فهرست روضة الصفا

جلد چهارم

جلد پنجم

جلد ششم

جلد هفتم

رنگین ادای چمن حمد و نخل پیرای گلشن ثنا لایق شادابی بخش ریاض فن

از کتاب لاجواب که با صداقت ثنا یعنی تاریخ بی نظیر منسوب به میرخواند که در هفت مجلد هر هفت مجلد هر هفت مجموع سبع سیاره برای رفع ظلمت جهان ... رفعت

اصح

روضة الصفا

جلد اول

تصنیف لطیف اخوند با فهم و ذکا میرخواند شاه هروی که درین ولا بدین نسخه جامع داد سخنوری داده الحق قانونی بیبهاست که تصحیح ... صبح گو ... دعوای ...

در مطبع فیض مجمع منشی نولکشور واقع لکهنؤ مزین طبع مقبول جهان شد

جلد اول از کتاب تاریخ روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

زیب فهرست نسخهٔ مفاخرت انبیای عالی مکان و زینت دیباچهٔ مجموعهٔ مآثر سلاطین گردون توان شکر منعمی است که مبدعات عالم نبات بر خوان احسان او نواله السنه و ترشحات سرچشمهٔ حیات از بحر امتنانش پیالهٔ متکلمی که لسان مقال فصحای عرب در لغت کلمات فصاحت آیاتش عاجز و الکن و زبان بلغای عجم در وصف مقالات بلاغت سماتش قاصر و ابکم است قدیمی که اوائل قدیم بی خطبهٔ حمد و ثنای آلای او نظام نگیرد و تواریخ اوائل بی تذکرهٔ اسمای حسنای او انتظام نپذیرد تقلب ایام دولت ملوک کامگار و سلاطین نامدار دلیل ساطع و حجت قاطع دوام پادشاهی اوست و تبدل شهور و اعوام حشمت خواقین عالیمقدار و جهانداران سپهر اقتدار آیت ظاهر و علامت باهر بقای الهی او فرمان ارادت ازلیش متضمن من یفسد فیها الا زود و لطف و جرم سرشتی را بر مسند جلالت و مسند خلافت انی جاعل فی الارض خلیفة متمکن ساخت و مقبول سبحان بر بین اتبعلی الکمال استغنا و تعظیم از سر کرامت تعمیر فضای ملکوت بر خاک ادبار و ساحت بوار فاخرج منها فانک رجیم انداخت کریمی که جنس انس و معشر بشر را بکرامت موفور الاستقامت و لقد کرمنا بنی آدم مفتخر و سرافراز داشت و در اطراف ربع مسکون و جهان بوقلمون تملک و استعمرکم فیها علم دولت ایشان برافراشت رایت فتح آیت پادشاهان عالم را بذروهٔ فرمان فرمائی و اوج گیتی کشائی رسانید و صفحهٔ تیغ مجاهدان را بدلایل امارات جمال نامی عروس فتح و ظفر گردانید مقتدری که در ایجاد و اکمال موجودات بآلات و ادوات محتاج نشده و در استحصال استکمال مکونات بمظاهرت و معاونت مفتقر نگشت مصوری که بکلک تصویر و تشکیل منظور نظر عنایت خویش بر وجه احسن چهره کشائی نمود و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم در کمال حسن تقویم و جودت ترکیب او آیتی مبین و علامتی متین نصب فرمود که صورکم فاحسن صورکم لفظی نگارندهٔ پیکر انس و جان و نویسندهٔ دفتر کن فکان و بشر را شرف دادار لطف بخود و سبب تشریف ادراک فضل وجود و زهی حکیمی لطیف که چون کارخانهٔ آفرینش بقالب وجود نهائی تکمیل یافت از عین حکمت و محض لطف صدر بارگاه شهود را بذات ملائکه عظام تزئین داده و مرکز دائرهٔ هستی را بکمن استقرار افراد بشر که مصدر خیر و شرند زیب و زینت بخشید و بنا بر آنکه بر طبقهٔ ثانیه بحسب تباین قابلیات اصلی و تفاوت استعدادات جبلی باصناف متعدده منقسم گشتند و هر کس را از این طائفه استحقاق آن نبود که بتوسط اجتهاد نفس خویش بمبادی عالیه نسبت نموده و معرفت حضرت الوهیت حاصل کرده بمقصود واصل شود و بمجرد راهنمائی عقل بشناسند و بسلوک مسالک هدایت از آن صدور یافته گرد سرادقات عزت گردد حضرت مهیمن کارساز تعالت صفاته و توالت عطیاته هم از جنس ایشان انبیای رفیع الشان و رسل معجز نشان که هر یک در دریای اصطفا ندی بحر اهتدا اند مرسم بسمت تعلق و تجرد و متصف بصفت تقید و تفرد بر انگیخته تا بمناسبت تجرد نفس از عالم قدس گرفته بعلاقهٔ تعلق سر گشتگان فیافی ضلالت و لب تشنگان بوادی غوایت را بمنازل هدایت و سرچشمهٔ عنایت دلالت نمودند مدتی ممتد ارسال رسل متعاقب و آثار ایشان متواصل بود تا آفتاب رسالت علیا از مطلع بطحا طالع شد و نور نبوت عظمی از مشرق ام القری شارق گشت یعنی حضرت سید اولیا و سند اصفیا گذارندهٔ اسرار غیب رسانندهٔ اخبار لاریب نوباوهٔ چمن کائنات فهرست کارنامهٔ مکونات سلطان تختگاه لی مع الله مشرف بتشریف لیغفر

لک

فلک الله شمع محراب نبوت و امامت محرم خلوتخانه قرب و کرامت صاحب مکان قاب قوسین او ادنی خورشید آسمان دنی فی الارض مزیت مشارق الارض و مغاربها مصطفای مکی مجتبای مدنی مهتر
قریشی مقتدای هاشمی شرف دودمان لوی ابن غالب محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب صلی الله علیه و آله و سلم ندای کنت نبیا و آدم بین الماء والطین بگوش متقیمان خطه خاک و ساکنان افلاک رسانید و صلای بعثت
الی الاسود و الاحمر بدین گنبد نیلگون و چرخ اخضر فگند نقد سکه مبدأ فطرت مخلوقات نور جبین همایونش بود که اول ما خلق الله نوری از خنده مقدمیکه انتهای طغرای منشور کریمش آمد ولکن رسول الله و خاتم النبیین
سهروردیکه وهم سنان جانستانش پهلوی پهلوانان ربیعه و مضر را نزار گردانیده و بیم حدت تیغ آتش فشانش تشنگان نبی غالب را بچشمه سار الیقین و منزل ابرار رسانید معجز بکر معجزات باهرات
قدر او دنا دامن آخرالزمان بر قوم بقا مرقوم ست و آیات ظاهرات امرا و تا ساعت قیام و قیام ساعات بسمت دوام موسوم بلند مقداریکه در شب معراج از خطه غبرا بر فراز سه طارم خضرا پرواز کرده
جناح رافت و عاطفت بر حال گوشه نشینان حظائر قدس مبسوط ساخت شهسواریکه از آن منزل پاک عنان عزیمت انعطاف داده بتربیت ناظمان مرکز خاک پرداخت ره نوردیکه غبار نعل مرکبش
باتفاق کامل مفارق اشراف عالم علویست جهان گردیکه گرد نعلین مبارکش باستحقاق توتیای دیده اعیان خاکدان سفلیست شعر آن زمین قبله افلاکیان ٭ بر فلک امید گرد خاکیان ٭
اللهم صل علی محمد و آله و عترته و اصحابه و عشیرته صلوة لا تنقضی بانقضاء و لا تنقطع بانقطاع الشهور والاعوام و سلم علیه و علیهم تسلیما دائما مبارکا کثیرا اما بعد چنین گوید راقم این حروف
و الفاظ ظاهرة المعانی و ناظم این عقود و عبارات رائحة المبانی اقل عباد الملک الودود محمد ابن خاوندشاه ابن محمود غفر الله تعالی سیئات اعماله و تجاوز عن زلات افعاله که در ایام بهار جوانی و اوان
ایام زندگانی که بهترین اوقات و خوشترین آوان حیاتست خاطر فاتر و ضمیر کسیر بمطالعه کتب تواریخ که سبب وقوف است بر اوضاع اهل عالم و موجب اطلاع بر کیفیت سلوک طوائف امم مایل و مشغول میبود و
گاهی که علائق کلیه و شواغل جزئیه که هر یک از ابنای زمانرا فراخور مرتبه دست میدهد روی مینمود نظر بر صفحات حالات سلف و روایات خلف گماشتی تا جان طلب رنجیده و دل از تن رمیده را بدان
الفت و استیناسی بحصول پیوستی و بعضی از اوقات شمه از نوادر حکایات و مجمع احوال محفل ارباب فضائل بر وجه التذکره که مستحسن اصحاب آداب آمده بشرف القضا مقرون گشتی و در خلال این احوال کرة
بعد اخری جمعی از اخوان الصفا متحلی بحلیه فضیلت و زیور وفا التماس نموده بل امر فرمودند که درین باب کتابی مشتمل بر فوائد منقح انشا و محتوی بر منظمات وقائع رسل و انبیا و مجاری امور ملوک و خلفا و منطوی
بر شرح حالات صنادید ایام و ذکر وقایع اکابر انام ساخته و پرداخته و با وجود حرکت سلسله اقبال و اعانت و انجاح ملتمس دوستان عدیم المثال بنا بر عدم رواج نقد هنر و خلو عرصه گیتی از وجود حکام هنر پرور
و موانع متنوعه دیگر حصول مقصود در حیز تأخیر و تعویق میبود و انکشاف جمال مطلوب بسیجه روی نمی نمود زیرا که عرض آرای ارادت بدل آسوده باید نه دستی و وقت آنرا که مراد در زیر ... سوده و دلی از اندیشه
فراغت فرسوده چه در زمان پیشین طائفه از فضلا که ارتکاب این شیوه نموده و باشتغال این امر بمقصود فائز شدند و اشعه انوار عنایت این طبقه را بسر منزل مراد بردند نظم زمین بالا تر از این
جنس گفتند ٭ بازوی کسان این لعل سفتند ٭ بدولت قسمت اندیشه ایاس ٭ نشاید لعل سفتن جز بالماس ٭ سخنهای رفعت بثریا ٭ از اسباب مهیا شد مهیا ٭ جنس سخن آنکه چون اکثر
ایام بغفلت و بطالت بگذشت ٭ صبح بگذشت چنانچه بگذرد باد بدست ٭ الهم صاحب نعمت تلافی ما زالی و اشیه از تضییع اوقات حیات و ایام زندگانی و فقدان ملتمس یاران یکدل و فقدان منفس ... پریشانی
مشوش و حال خراب ساعدی نایاب سر بگریبان تفکر فرو برده و پای امل در دامن عزلت کشیده لحظه در دریای اندوه و تحیر غوطه میخوردم و گاهی در بیابان بی پایان اندیشه و تدبیر سرگشته میگشتم تا راه کعبه مقصود
و مدتی دیر برین قیره روزگار تیره گذران بود که ناگاه نسیم عنایت الهی در اهتزاز آمده ایام بی سامانی بانجام گذشته و زمان خجسته آغاز فرخنده انجام رسید شب انده و اندوه تحت مغرب علم سواری شده
صبح طرب افزای فتح از مشرق امید بدمید بیت صبح طرب از شرق امید برآمد ٭ سحاب غرض از شب سودا بسر آمد ٭ تفصیل این ابهام و تفصیل این اجمال آنکه مسند خلافت و عدالت و منصب ریاست
و ایالت رتبه بلند سخنوری و مرتبه ارجمند هنرپروری بوجود پسندیده و صفات ذات متعالیة الصفات حضرت عالی منزلت معالی منقبت ناصب رایات معدلت و انصاف ناسخ آیات مظلمت
و اعتساف مقرب الحضرة السلطانی مؤتمن الدولة الخاقانی ملاذ کارگاه آفرینش مردم دیده اهل بینش جامع کمالات علمی و عملی و حائز سعادات ابدی و ازلی کاشف اسرار دقایق و حقایق
امور بمزاج صوفی صفت صافی ضمیر صاحب حشمت صائب تدبیر نظام الدولة والدین امیر علیشیر ... بدوام اقباله ... مقاصد ... آراسته شده و گلزار
آمال ارباب دانش از خار خار نامرادی متحلی و پیراسته آمده و خرم آمال اصحاب ... از فیض غمام انعام او طراوت و تازگی یافت و شجره آمال اهل فضل از نسیم ریاض امتنانش ثمر دوباره گشت
این بنده کمینه که بعد انتشار اشراق آفتاب احسان دلپسندی چنین شبهای ناکامی تا طلوع صبح صادق ستاره میشمردم و دقیقی بیدار و سحرگاه در دوری و دوری از ضعف طالع و بخت نامساعد
با اغوای طائفه بد آموز ناجنس و جهال شیاطین جن و انس از استسعاد آمد شد مجلس خاص و شرف التفات و اختصاص آن مربی ارباب تمایز ... مأیوس و محروم مانده و از غایت اضطراب
در صباح و مسا از باد صبا که قاصد مبشر مسکینان و رسول مستمندانست التماس مینمودم که بعرض آن بحر موهبت دریا احسان مضمون این مقال را رساند که نظم بدست بوس تو دیار و من
نمی آید که با وجود تو اوش بکشت نثار رساند ٭ چنان ز موج عطای تو غوطه خورد جهان ٭ که زان میانه چرا این بنده در کنار نماند ٭ و مع ذلک میدانستم که تا قضا بیگره در قبول فیض
رسید از فیض واقع میشود از جانب مستفیض مهیا شد از قبل مفیض شعر نقصان ز قابل است و گرنه علی الدوام ٭ فیض سعادتش همه کس را برابر است ٭ تا روزی ایام سعادت
ایستش بمساعدت روزگار بلطف بی عنایت پروردگار دست کامران عنان توجه گرفته کشان کشان بآستان فرخنده نشان آورده چون بموهبت بساط بوس فائز شدم الحق

روی دیدم مصور و ملکی یافتم در صورت بشر که ذات مکرمت آیاتش بفنون فضائل و آداب از افاضل زمان ممتاز بود و طبع معانی صفاتش در ادراک دقائق و حقائق معانی در نظر بصیرت سرآمد
طبع اماثل و اقران دوران میمون سینه بی کینه اش مخزن اسرار غیب و زبان گوهر افشانش ترجمان اخبار لاریب نکات اشعار لطافت شعارش در کسوت عبارت چون رشحات الحیوان در سیاهی
منزل گرفته و نقوش ابیات فصاحت دثارش در ظروف حروف مانند نور باصره در چشم اهل بینش ماوا یافته **شعر** دقیقه های معانیش در لباس حروف ٭ چون در سیاهی شب روشنی پروین است بعد
از تمهید مقدمات صورت حال آنکه چون بنده قلیل البضاعت عدیم الاستطاعت مشمول عاطفت بیکرانه او گشته رخصت انصراف یافته بکنج محنت خانه مراجعت نموده این تمنا در سر و این اندیشه در خاطر پیدا
شد که آیا باظهار کدام وسیله دلپذیر در سلک منتسبان عتبه علیه اش انتظام یابم و بعرض کدام بضاعت مزجات در قحط سال کرم از کیل بر و عاطفت آنحضرت محظوظ و بهره ور گردم درین
قضیه روز تا شب آوردم و شبها را روز کردم عاقبت قوت طبع فکرت پیشه بعد از تامل اندیشه با پیر خرد که راهنمای خرد و بزرگ است کیفیت واقعه در میان نهاده در استحصال مطلوب با وی
مشورت نمودم و مرشد عقل که در اصابت تدبیر محتاج الیه برنا و پیر است در گوش جان از سر شفقت گفت که چون قبله روزگار و آن مقبول قلوب روشندلان اخیار و ابرار با وجود آنکه
در فن تاریخ و سیر اخبار و استحضار احوال و آثار امم سابقه بر مورخان زمان سابق و لاحق در میزان خود راجح و فائق آمده است باستماع وقائع و قضایای گذشته چنان مائل و راغب است
که عقول و اوهام حالات دران حیران و متعجب است اکنون دقیقه آنکه بتالیف مجموعه باید پرداخت که مبنی باشد از مجاری حالات انبیا و مرسلین و خلفا و سلاطین و غیر از واقعات و صادرات
افعال اعیان و اشراف اکابر آفاق و اطراف بر وجهیکه قلم منشی سپهر رقم نسخ بر کلمات منسقه آن نتواند کشید و تندباد حادثات چرخ اوراق مجتمعه آنرا متفرق نتواند گردید **نظم** بناهای آباد
گردد خراب ٭ ز باران و از تابش آفتاب ٭ سخن را بنای کیفگن بلند ٭ که از باد و باران نیابد گزند ٭ و چون سخن هدایت آثار عقل معقول نموده بعد از استخاره معروض رای عالم آرای
گشت این حدیث مستحسن مستطبوع طبع و قادش آمده بشارت عالی نافذ گشت که بمقتضی صواب دید آن مجتهد مصیبت بترتیب تاریخی مبادرت باید نمود که عبارتش از خط و خال
مجاز و استعاره خالی و از وصمت سرق و عاریه عاری باشد و از عیب ابهام و اغلاق دور و نزدیک بسر حد وضوح و ظهور بین الاکثار و الاختصار مشتمل بر مقدمه و هفت قسم و خاتمه چنانچه
هر قسمی را براسه کتابی توان خواند و نسخه علیحده اعتبار توان فرمود و من بنده مطیع ایجاباً لامره العالی انگشت قبول بر دیده طاعت نهاده مانند قلم در تحریر چنین کتابی
کمر خدمت بستم و زبان سوال باسعادت انچه موقوف علیه این امر خطیر ست از کتب تواریخ و منزلیکه بفراغ بال در انجا بتسوید اوراق اشتغال توان نمود و غیر ذلک کشادم و مجموع
متمنیات بعز قبول آن مؤید بتائیدات سبحانی اعنی مقرب آنحضرت السلطانی اقتران یافته خانه را که بیمن مقدم فرخنده آثارش اختصاص داشت در خانقاه اخلاصیه بر کنار نهر انجیل در محاذی
مدرسه اخلاصیه که همت عالی نهمتش احداث فرموده است و ذکر این عمارت و سائر ابنیه رفیعه آن بلندمرتبه در موضع خود مشروح بیاید انشاء الله تعالی عنایت فرمود **نظم** بهیچ سال نخندد لبی
ز چشم ٭ بلا در ابروی او ندید بچشم ٭ تا نیاید ز سالکان تشویر ٭ هم پیش از بنا زگو بدگیر ٭ و بی مبالغه و تکلف و خوشامد و تصلف اگر در خاطر خطیرش باعزاز و احترام علمای اعلام و فضلای
انام مایل نشدی نقش علوم معقول و منقول از صفحات ضمائر اصحاب تحقیق و تقلید منعدم و زائل گشتی و در خطه خراسان فردی نماندی که فارق بودی میان خط و سطح و مایجوز و مالایجوز و اگر
ضمیر آفتاب تاثیرش پرتو التفات بر حال عاجزان و مستمندان نیفگندی گرد وجود امثال ما افتادگان و خاکساران را بدان مقدار که توتیا در دیده کشند از دست تنگ چشمان و حاسدان
مفتوح در اقلیم رابع که دیدی و چون تعداد اعمال خیر و اصناف بر و کثرت فضائل و عموم فواضل آن اجلی علیه نباید ختم بر دعای بیشائبه ریای اولی مینماید حضرت الهی جلشانه و جناب
مملکت پناهی را حیات طبیعی کرامت فرماید و ذات مرضیة الصفات او را پیوسته باضافه خیرات و اشاعه حسنات مقرون دارد و از تطرق حوادثات و دهر بوقلمون محفوظ و مامون گرداناد
بحرمة نبیه و عزة عترته و ذریته و هاانا شرعت فی المقدمة والمقصود بعنایة واهب الخیر و مفیض الجود بر مقتضی رای صواب نمای مالک ممالک دانش که چراغ منارچه آفرینش است این
کتاب بروضة الصفا فی سیرة الانبیا والملوک والخلفا بر مقدمه و هفت قسم و خاتمه ترتیب یافته مقدمه در بیان قواعد علم تاریخ و احتیاج ارباب فرمان بدان و انچه در تالیف نسخ این
فن واجب است **قسم اول** در بیان اول مخلوقات و ذکر جان و شرح قصص انبیا و عدد ایشان علیهم السلام و نبیین و وقائع ملوک عجم و حکمای ماتقدم **قسم دوم** در بیان حالات و غزوات پیغمبر
صلوة الله علیه و علیهم اجمعین **قسم سوم** در بیان وقائع احوال ائمه اثنی عشر و بنی امیه و خلفاء عباسیه **قسم چهارم** در بیان قضایای پادشاهان که معاصر عباسیه بوده اند **قسم پنجم** در بیان خروج
پادشاه جهانگیر چنگیز خان و حکومت اولاد او در ایران و توران **قسم ششم** در بیان ظهور و جلوس حضرت صاحبقران گیتی ستان قطب الدنیا والدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بر سریر
جهانبانی و کیفیت تسخیر او عالم را و شرح حکومت اکثر اولاد و احفاد او **قسم هفتم** در بیان فرمانروائی و کشورگشائی پادشاه مؤید کامگار و خلاصه نتائج هفت و چهار شهریار ذی زور
معز السلطنة والخلافة ابوالغازی سلطان حسین بهادر خان لازالت رایات اولیا دولته عالیة منصورة **خاتمه** در بیان حکایات متفرقه و حالات مختصر موجودات ربع مسکون و تتمه
غرائب آثار صنع و قدرت صانع بیچون تا در کن فیکون **مقدمه** بر هوشمندان صاحب خبرت پوشیده نماند که علم تاریخ متضمن فوائد بسیار است و ایراد مجموع آنها موجب اطناب و اکثار ما لایدرک
کله لایترک کله از ذکر بعضی از آن فوائد چاره نیست تا صاحبان ذکا و فطنت را که میل بمطالعه این فن شریف دارند رغبت و معرفت برین علم زیاده شود و شغف در اکتساب آن بیشتر

واکنون قلم مشکین رقم ده فایده درین نسخه از کتب معتبره باندک تغییری در عبارت نقل میکند و غرض از تصریح بنقل آنکه گرم جهان پیمای واردگرد دو از کیا داننده که مورد آن کیست **فائده اول** آنکه بنی آدم را معرفت اشیا از طریق عقل وحس میسر شود و از جمله محسوسات بعضی مشاهدات و بعضی دیگر مسموعات ست و بر خردمندان عقول روشن شده که احوال عالم را کما ینبغی بطریق عقل معلوم نتوان کرد و نیز محالست که شخصی واحد از افراد بشری چندانکه مدت بقای عالمست واقعات و حالات عالمیان را مشاهده کند و بحیز وشمار آن از طریق معاینه وقوف یابد پس بطریق شناختن احوال عالم و عالمیان واوضاع و اطوار ایشان طریق تامل باشد و علم تاریخ که مبنی بر مسموعات است و هیچ علمی دیگر نا لبته تکفل آن بمعنی نیست **فائده دوم** آنکه علم تاریخ علمی ست که خرمی و بشاشت اندرونی حاصل آید و از تنگ سآمت و ملالت از آئینه خاطر زنا ید و صاحب خرد داند که حاسه سمع و بصر از حواس انسانی مرتبه علیا دارد چنانچه حس بصر از ملاحظه صور حسنه محظوظ میشود و ملول میگردد و حس سمع نیز از استماع اخبار و آثار ملول میگردد و بلکه به نشاط ابتهاج و مسرتی می افزاید چه خبا ره و استخبار در جبلت بشری مرکوز ست و طباع بنی آدم بآن مجبول و داستان وارد است کالا یشبع العین من نظر ولا السمع من خبر ولا الارض من مطر **فائده سوم** آنکه فن تاریخ باوجود کثرت فوائد سهل المأخذ ست و در تحصیل آن زیاده کلفت و مشقتی نیست و مبنای آن بر حفظ ست پس چون کسی وقایع گذشتگان را محافظت نماید و بمطالعه آن مشغول گردد و در نیل آمال و امانی بر تتبع اوقات صرف کنند و در مطالب و مقصود فائز گردد **فائده چهارم** آنکه چون ممارست این فن کسی را دست دهد بر اقوال مختلفه اطلاع یابد و آنچه که موافق روایات ثقات باشد مختار و صادق و هرچه مخالف بود مردود و کاذب خواهد بود لاجرم ملکه امتیاز حق از باطل او را حاصل گردد **فائده پنجم** آنکه عقلا گفته اند که تجربه در امور از فضائل بنی آدم است و آرای اهل عالم بواسطه تجربه کمال مییابد و نیز تصریح نموده اند که عقل را مرتبه ایست و در مرتبه نقلی مناسب تبروی اطلاق کرده اند و یکی از آنجمله عقل تجاربی ست و حکما برای تجربه سه درجه اثبات کرده اند اول آنکه شخصی مباشر امری بود که نفع و ضرر آن عائد بوی گردد دوم آنکه دیگری را در واقعه مشاهده کند که نیک و بد آن راجع بصاحب واقعه شود سوم آنکه بر احوال متقدمان اطلاع پیدا کرده اسباب مناحس و سعادات و عطایا و بلیات ایشان از طریق سمع معلوم گرداند و از درجات ثلثه هیچ درجه موکدتر از آن نیست که شخصی بنفس خود صاحب واقعه بود و چون نقل اخبار سلف موقوف بر وقفه شیء یعرف بالتامل و بدفع با تناول باشد این درجه نایب مناب جاری تجربه مرتبه اول بود لاجرم چون حکایت خرم و کامرانی طائفه گفته آید و فوز بمطالب و انواع کامرانی که بر آن مترتب گشته مسطور گردد و حسن عاقبت آن بیان کرده شود صاحب خرد سعادتمند بدان ماسی نماید و عاقل هوشمند بدان اقتدا فرماید بمقتضی أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ کاری پیش گیرد که بخیر عاقبت و خوبی خاتمت مودی باشد و همچنین اگر صفت رای و سستی تدبیر قومی ثبت افتد و غفلت و نادانی جمعی گزارش یابد و وخامت انجام و سوء اختتام آن در عبارت آید هر آینه هوشیار حکیم فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ را از ان معنی عبرت گیرد و متادب آموزگار بدان صورت الفاظ یا بد و از مضمون و حیل مفهم و مین با مشئون مصون و محروس ماند **فائده ششم** مثال علم تاریخ را در واقعه که سانح شود مرتبه مشورت با عقلای عالم دست داده باشد و علو مرتبه این نوع مشورت نسبت بمشاورت ابنای عصر ظاهر ست چه اکابر پیشین در وقایعی که ایشان را روی نموده مصالح خاصه خود را مرعی داشته اند و اهل مشورت این روزگار در ازمنه حاضره منافع خیر خود را نگاه میدارند و انعطاف هم ربیال بصواب احوال خویش بیشتر از آنست که بحال دیگری و در حفظ امور خویش این تر باشند از حفظ امور غیر پس مقرر شد که مشورت مذکوره سابقه از مشورت حالی اولی و انفع ست و الحاصل چون کسی را واقعه افتد و طریق کشف آن ازین علم استکشاف کند نتیجه عقل جماعه عقلا بدو رسیده باشد بدین سبب دست نمود خاشاک لشکر حوادث از تاراج ذخایر فکرت او کشیده ماند و سواد غبار هوش با آب نتایج عقول رجال از لوح خاطر شسته گردد و بجهت آنکه دیگران افروخته باشند بمقاسات مشقت استفادت جسته مهمات خود را بسر انجام ماید و دو بیدای تحیرت و حیرت خیر گشته نماند بمضمون کلمه السعید من وعظ بغیره مؤید معنی ست و اشارت سلمان فارسی بنو بحفر خندق و تحسین حضرت رسالت پناه صلعم او را درین امر برهان ساطع و حجت قاطع ست **فائده هفتم** آنکه شعور بعلم تاریخ سبب زیادتی عقل و وسیله ازدیاد فضل و واسطه صحت رای و تدبیر است و لهذا بزرجمهر که ذات کرمیش دیباچه صحف حکمت بود میگوید که علم تاریخ مؤید و معین رای صواب ست چه علم باحوال سلف در صحت رای خلیفه شاهدی عدل و گواهی فضل ست **فائده هشتم** آنکه تمامی اصحاب اقتدار و اختیار را در وقوع قضایای هائله و حوادث مشکله بسبب مطالعه این فن مطمئن و برقرار ماند چه اگر ناگاه از مقتضیات فلکی صورتی روی نماید امید فتح و کشف منقطع نگردانند زیرا که در زمان سالفه بسیار بوده است که در فتنه عظمی و داهیه کبری دست داده و از محض عنایت کردگار رو بسهل وجهی گذشته است **بیت** هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آئینه تصور ماست **فائده نهم** آنکه شخصیکه مطلع بر اخبار و تواریخ بود بحصول مرتبه صبر و رضا فائز و بهره مند شود و این دو مرتبه اشرف مراتب اصفیا و اتقیاست چه هرگاه که در حوادث روزگار تعمق و تامل نماید داند که ذوات کرام رسل و انبیا علیهم السلام در صنوف بلایا که از امم سالفه نسبت بدیشان تقدیم افتاد چگونه تحمل نموده اند و در طریق مصابرت بچه کیفیت سلوک فرموده هر آئینه چون داهیه عظمی روی نماید او نیز دست در عروة الوثقی صبر و حبل المتین رضا زند و بدان اعتصام فرماید و از جاده متابعت ایشان عدول جائز ندارد و بلا شک هر که این دو خصلت محموده را التزام نماید بسعادت دارین مستسعد گردد و از شقاوت منزلین محروس ماند **فائده دهم** کرنی الحقیقت عبارت از چند فائده است و ارباب تواریخ مجموع را یک فائده شمرده اند آنست که اساطیر سلاطین و پادشاهان با داد و دین و ارکان دولت و اعیان مملکت از دانستن غرائب انقلابات و عجائب تحویلات که این فن شریف مخزن آنست بر قدرت قاهره حضرت مالک الملک اعظم شانه اطلاع زیاده شود بنا بر آنکه از تغیرات

حالات گذشتگان چون متذکر گردند که نعمت و نقمت و محبت و محنت را چندان بقائی نیست از تعاقب اقبال مغرور و از تواتر ادبار ملول و محزون نگردند و چون سعادت تاجیان و عادلان و شرف درجات این طبقه را معلوم فرمایند و خذلان متمردان و دنائت و خست مراتب این طائفه نصب العین ضمیر ایشان گردد ثمرات نیکوکاری و تبعات بدکرداری در امور جهانداری برای اصحاب قدرت ظاهر شود هر چند در مبادی جهانگیری طریقه جباری سپرده شیوه قهاری ظاهر سازند اکثر آن بود که از سیرت مذمومه که قسیم اهل خسران و ضلال ست عدول نمایند و از مهالک اشرار قبح اعمال جسته بمسالک ابرار گرایند تا بمواهب سنیه در غایت منیه که حضرت الهی در دار عقبی و منزل اعلی برای این قوم عاقبت محمود مستعد و مهیا فرموده مشرف شوند تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ

ذکر زیادتی احتیاج حکام بفن تاریخ از سائر انام باید دانست که هیچ طائفه بدین علم محتاج تر از ارباب فرمان نیستند از چند جهت اول آنکه مصالح کلیه عالم برای و رویت ایشان مفوض است و خیر و شر که واقع میشود بتمشیت و دفع آن مامور و مکلف اند بنا بر این ایشان را از معرفت حوادث و وقایع ملکی و مکائد خصوم و تدابیر اصحاب رای چاره نباشد و مجموع این حالات از این فن باقتضای تمام دانسته شود دوم آنکه چون درین فن تامل فرمایند محصول مهمات و جریان امور ملوک سالفه و حکام گذشته بمسامع ایشان رسد و محاسن اخلاق و عدل و رافت و رعیت پروری و آنچه سبب بقای مملکت داری ست کوشش نمایند و چنانچه موجب محنت و آفت و زوال منصب و حکومت اجتناب و احتراز واجب و لازم شمارند سیما دولتمندی بلند همت که چون در شیم رضیه و اخلاق مرضیه پیشینیان تامل نماید او را غبطتی حاصل شود و خواهد که در اسباب نیکنامی بر قوم سابق فائق آید سوم آنکه حکام و امرا پیوسته بحفظ مصالح ملک مبتلا باشند و افکار ایشان باستغراق آن مهمات ملول و افکار بوده و استراحت و آسائش این طبقه رفیع المکان باستماع حکایات و تواریخ تواند بود چه در اوقات سامت و ملالت جهت نشاط خاطر و دفع کلالت هیچ علمی ملائم تر از این علم نیست و اگر معترضی جاهل در باب تاکید مبالغه که در اثبات شرف و فضیلت این فن تقدیم افتاد گوید که اکثر تواریخ مفتریات و موضوعات اساطیر اولین ست و اعتماد را نمی شاید و در جائیکه صدق با کذب و غث با سمین و صواب بخطا امتزاج یافته بود تمیز دشوارست و فائده بران مترتب نمی گردد دفع شبهه او بدین وجه کرده شود که ائمه سلف و اکابر خلف بنای این علم را بر راستی و صدق نهاده اند چه محال ست که فضلای روزگار و علمای اخبار افترا و کذب اشاعه نموده ساخته نقل مفتریات و موضوعات جرأت نمایند و آنچه از ایشان بحد تواتر رسیده باشد البته از خلل و زلل محفوظ خواهد بود و اگر چنانچه مفتری کذاب از تلقای نفس کذاب خبیث معاملات نا موجه را کار بر سلف بندد و نقلهای ساخته بر صفحات اوراق نقش کند نقادان علوم لا شک تالیف بی توصیف و ترکیب بی ترتیبش را هدف سهام طعن و السنه رد سازند و علم افترا و بهتانش را در صف مفتریان و کذابان برافرازند تا بر عالمیان وضوح یابد که تالیف فلان سر بسر حشو ست و تصنیف و تلفیفش سراسر قابل نسخ و محو آن کدام بدبخت بود که مرتکب این فعل ذمیم و اثم عظیم شود و صدد تشنیع مجمع یحرفون الکلم عن مواضعه گردد و اگر عیاذاً بالله بر تقدیر تسلیم که بعضی حکایات تواریخ از جمله موضوعات باشد متضمن فوائد معتد بها ست چنانچه حکایات کلیله و دمنه و غیر آن که با وجود آنکه ساخته و پرداخته طائفه است که ایشان و مستمعان نیز اعتقاد دارند که یکی از انجمله در خارج بسر حد ظهور نرسیده متضمن منافع و فوائد لاتحصی ست والله اعلم

ذکر شرطی چند که مورخ و مدون تاریخ از آنها چاره نیست برای انور عقلای عالم روشن ست که تصنیف کردن و بتالیف اشتغال نمودن کاری بزرگ و امری خطیر ست تخصیص جمع و ترتیب تاریخ چه نسخ این فن منظور همایون پادشاهان ذوی الاقتدار و امرای با فطنت عالی مقدار و اکابر و اشراف و علما و فضلای اقطاع و اطراف میرسد بلکه مسوقه و محترفه مجرد آنکه سیاه از سفید و سفید از سیاه فرق نکنند بمطالعه و استماع کتب این علم رغبت نمایند و مصنف بیچاره بمقتضای من صنف فقد استهدف باندک تقصیری نشانه تیر ملامت طوائف عالم و طبقات بنی آدم گردد و اگر شرطی چند در تحریر تاریخ متحقق شود شاید که خداوندان بضاعت زبان طعن در کام کشیده سخنان مورخ را بسمع رضا اصغا فرمایند و آن امور مشروط آنست که مسطور میگردد **شرط اول** آنست که تاریخ نویس باید که سالم العقیده و پاک مذهب باشد چه بعضی بدمذهبان چون طعنات خوارج و غلات روافض و تعصب و آثار ناپسندیده بر صحابه کبار بسته اند و سخنان مشهور و مهجور مردود و مقبول در تالیفات خود ایراد کرده اند و مردم را فریب داده و چون کسی را بر اصل خداع و کید ایشان اطلاع نبود چنان پندارد که روایات آنجماعت مقتبس از مشکوة نبوت و مصباح رسالت ست و بواسطه این اعتقاد فاسد در ضلالت و گمراهی افتد **شرط دوم** آنکه باید مورخ هر چه نویسد بیان واقعه نوشته مجموع حالات را در قید کتابت آرد یعنی چنانچه فضائل و خیرات و عدل و احسان اکابر و اعیان را در سلک تحریر کشد همچنین قبائح و رذائل ایشانرا ذکر کند و مسطور نماید پس اگر مصلحت داند قسم دوم را بسبیل تصریح بیان کند و الا بطریق رمز و کنایت و ایما و اشارت مسلوک دارد و العاقل تکفیه الاشارة **شرط سوم** در سخ دوم از افراط و تفریط احتراز واجب شناسد و ابحاح جائز ندارد و اگر بجهت جلب منفعتی یا دفع مضرتی چاره نبود از مضمون خیر الامور اوسطها درنگذرد و لا شک چون مطمح نظر او بر صدق معامله و صحت واقع باشد مطالب مآربش با سعادت و انجاح پیوندد **شرط چهارم** آنکه آنچه تاریخ نویس بکلک توفیق در سلک تلفیق کشد باید که از شیوه تکلفات و تصلفات خالی بود و جهد کند تا سیاق کلام موشح بر کلمات وافی و تقریرات شافی باشد و صحائف حکایات و صنائع روایات بنقوش تلویحات ظریف و تصریحات لطیف منقش و مصور باشد و عبارات سلیس پاک سهل المأخذ قریب الفهم اختیار کند و از رکاکت کلمات و دنائت الفاظ و لغات نازله و عبارات سافله استبعاد و اجتناب لازم داند تا هر یک از طوائف خواص و عوام که در عقول و افهام متفاوت اند بحظ وافر و نصیب متکاثر محظوظ و بهره مند گردند و لا شک در نظر بصیرت ایشان محمود و پسندیده افتد کس اجمال بر وی عیب نگیرند و این شیوه بفن تاریخ خصوصیتی ندارد بلکه در جمیع فنون

که لغات مختلفه مدون میشود و مرتبی باید داشت تابع و ترتیبی که بدین نسق واقع گردد تا آن جوهر نه در درج سطور آن مندرج شود و مطمح نظر بحر کریم و جمال مقصود ادراک نسبت نمایند است که مؤلف تاریخ باید که بامانت و دیانت معروف بود و بصدق گفتار و حسن کردار مشهور چه خبار تواریخ عموماً و قصصها سلاطین خصوصاً اکثر نیست که سندی نماند که بسبب آن اعتماد کلی بران توان کرد و از تطرق کذب در شرح وقایع آن بمرتبه ان بود و چون مؤرخ متدین را مین باشد طالب فضائل و کمالات با امیان قلبی حاصل شود که چنین شخصی دین خود را بدنیا عوض نخواهد کرد و وبال عاقبت و سوء خاتمت کذب و بهتان مرتکب و تحسین نخواهد بود و لاجرم از دو مرتبت و کمال اهتمام تلطیف روایات و حکایات دلپذیرش مبادرت نمود و متون کتب لطیف صحف بر اصل و ایراد و آنها زیب و زینت بخشند و از تغییر و تبدیل صیانت نماید چنانچه آثار آن تا درین آخر الزمان از صفحات روزگار محو نگردد و موکد معنی آنکه جماعتی که بصفات مذکوره موصوف بوده اند بلغت تازی و فارسی در فن تاریخ کتب نوشته اند با وجود دیکار از عهد ایشان سالهای فراوان برآمده است مولفات آن جماعت بین الناس مشهور و پدیدست و بمرور لیالی و ایام ذکر در شهور اعوام مهجور و متروک نگشته است و عناکب نسیان براوراق آن نه تنیده و از جمله مورخان عرب امام محمد بن اسحق است که در دولت مهدی اول کسیکه تصنیف مغازی و تواریخ پرداخت او بوده و بلاذری و امام وهب بن منبه و امام واقدی و عتبی و محمد بن جریر الطبری و ابو عبدالله مسلم بن قتیبه صاحب جامع المعارف و محمد بن علی بن اعثم الکوفی صاحب الفتوح و عبدالله بن المقفع و حکیم ابو علی مسکویه و فخر الدین محمد بن ابی داود سلیمان البناکتی و ابو الفرج بن جوزی صاحب المنتظم و عماد الدین بن کثیر الشامی و مقدسی و ثعالبی و ابو حنیفه دینوری و محمد بن عبدالله مسعودی و امام کمال عبدالله بن اسعد الیمنی الیافعی و ابو النصر العتبی صاحب الیمینی که اکثر آن جماعت از ائمه تفسیر و حدیث اند و اعتبار روایات ایشان از حد تعریف افزونست و از طبقه مورخان عجم یکی ملک الکلام ابو القاسم حسن بن محمد بن علی الفردوسی الطوسی است و ابو الحسن علی بن شمس الاسلام البیهقی و ابو الحسین محمد بن سلیمان که مؤلف تاریخ خسروست و خواجه ابو الفضل بیهقی جامع تاریخ آل محمود بن سبکتگین رحمه الله در سی مجلد و عباس بن مصعب و احمد بن سیار و ابو اسحق محمد بن احمد بن یونس البزاز و محمد بن عقیل الفقیه البلخی و ابو القاسم علی بن محمود الکعبی که تاریخ هرات و بلخ و نیشابور منسوب بایشانست و ابو الحسن محمد بن عبدالغافر الفارسی صاحب سیاق التاریخ و صدر الدین محمد بن حسن النظامی صاحب تاج المآثر و ابو عبدالله منهاج بن مودود الجرجانی صاحب طبقات ناصری و کبری الدین عراقی و ابو القاسم محمد بن علی الکاشی مؤلف زبدة التواریخ و خواجه ابو الفضل عبدالله بن ابو نصر احمد بن علی المنکال صاحب کتاب مخزن البلاغت و فضائل الملوک و علاء الدین عطا ملک جوینی برادر صاحب شهید خواجه شمس الدین صاحب دیوان که تاریخ جهانگشای مؤلف اوست و حمدالله مستوفی قزوینی صاحب تاریخ گزیده و تربیت القلوب و قاضی ناصر الدین بیضاوی مصنف نظام التواریخ و خواجه رشید طبیب صاحب جامع و حافظ ابرو علیهم الرحمة و الرضوان و علی غیرهم من طوائف المورخین که مجموع از معارف روزگار خود بوده اند مقالات ایشان مرجع الیها و کلمات ایشان معول علیها بوده است هر چند تفصیل این مقدمات بتطویل انجامید و تطویل این حکایات حلاوه تثقیل گشت ما ارباب دانش و اعیان بینش را کمال المنا بیکه درین معانی رفت بقبول تلقی نموده درین فواید تقدیم قیام واجب است و بعد ازین کمیت خوشخرام قلم در میدان تحریر قسام سبعه کتاب جولان نموده امید وارست که بعون عنایت الهی و یمن التفات نامتناهی این امیر مدوس نفس پاک اعتقاد مظلوم نواز عالم گداز که لطف او مرهم جراحت الهای درویشان و قهرش تریاق گزیده زهر قهر حقمان و بدسگالان است هفت قسم این نسخه که منتخب از کتب معتبره است در هفت کشور شهرتی تمام یافته مقبول طباع خاص و عام گردد ان شاء الله وحده العزیز.

قسم اول در بیان اول مخلوقات و ذکر جان و قصص انبیا علیهم التحیة و السلام و ذکر ملوک عجم و حکمای ماتقدم گفتار در بیان آنکه اول مخلوقات چیست

بعضی از شیخ معتبر منقولست ازین خبر که جابر انصاری رضی الله عنه که بمزیت فضیلت و دانش از اهل مدینه امتیازی داشت پیش از ظهور ملت اسلام با احبار یهود و علمای نصاری و امثال این طائفه مصاحبت مینمود و از قضایای گذشته از ایشان استفسار و استخبار مینمود و در باب تعیین اول مخلوقات از ایشان اقوال مختلفه شنیده خاطر او بهیچیک از آنها قرار نمی یافت و چون آفتاب رسالت محمدی از افق دیار یثرب طالع گشت و جابر باختصاص مجلس شریف خاتم الانبیا علیه من الصلوات اتمها پیوسته انوار عرفان از مشکوة نبوت اقتباس کرده از افلاح خویش بر مدارج علیا بنا براین احساس نبوی منقولست که روزی گفت یا رسول الله اول چیزیکه باری سبحانه و تعالی خلعت خلقت در وی پوشانید چه بود آنحضرت فرمود که نور پیغمبر تو یا جابر و این نکته پوشیده نماند که بعضی از ارباب ملت احمدی اینمعنی را بصورت مخالفت منشا ر خلافات ظاهر آنکه احادیث مختلفه در اینباب ورود یافته کما قال صلی الله علیه و آله و سلم اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر فقال و عزتی و جلالی بک اعطی و بک امنع و بک اثیب و بک اعاقب و صاحب کتاب نوادر المعانی دو حدیث دیگر باین احادیث منضم ساخته گفته است که قال رسول الله اول ما خلق الله اللوح و قال ایضا اول ما خلق الله الروح علما این احادیث را تاویلها کرده اند احسن تاویلات آنکه جناب قدوة المحققین و اسوة المتاخرین امام عبدالله بن علی بن اسعد الیمنی الیافعی در کتاب نوادر المعانی آورده که بر تقدیر صحت احادیث مذکوره مراد حضرت رسالت ازین عبارت یک جوهرست بنابر آنکه آن جوهر بجهة و جود ظاهرست و مظهر فیضان کمالات بذات مقدس نبوی از منبع بیچون بتوسط وی واقع شده آنرا نور گفته بخود اضافت فرموده

باعتبار آنکه نقاش علوم ست بر لوح محفوظ یا بر صفحات نقوش معبر بقلم گشت و ازین جهت که مخترع نقوش خویش و ذات خود و سائر اشیا العقل نموده موسوم شده و بواسطهٔ آنکه محل نقوش اعیان ثابت است لوح گفتند و ازین حیثیت که حی بالذات و محی غیر ست روح خوانند و آن معنی از اجل بدیهیات مینماید که تعدد اسما موجب اختلاف مسمی نیست و غرض از تمهید این مقدمه آنکه حضرت عزت بصفت جلال و جمال بر نور محمدی که آنرا جوهر هبا نیز گویند تجلی فرموده آن جوهر منقسم بدو قسم گشت قسمی در غایت صفا و روشنی و ضیا بود و قسم دیگر درین اشیا بنظر عقل دون مرتبهٔ اولی مینمود اول را انور و دوم را نار گفتند از قسم اول اشخاص شریفهٔ علویه و کواکب و اطباق سموات و ارواح انبیا و رسل و اصفیا و اصحاب یمین آفریده شد و از قسم دوم ارواح اصحاب شمال و جان و اولاد او و سائر اجناس سفلیه مخلوق گشتند و ازین تقریر بوضوح پیوست که ما سوی الله بواسطهٔ نور حضرت ختمی پناه از زاویهٔ عدم بفضای وجود و شهود آمده اند چنانچه کلمهٔ لولاک لما خلقت الافلاک مؤید این معنی است لاجرم ذات اقدس آنحضرت اشرف و افضل موجودات باشد راقم حروف گوید که در باب اول کمیتی که بحلیهٔ جوهر تجلی گشته اخبار دیگر نیز آمده خوفاً للتطویل رقم تخفیف بر آنها کشیده آمد امید که ناظمان جواهر سخن حمل بر تقصیر کمینه ننمایند **ذکر جان بن الجان که بسیاری شرح ایشان را جن گویند و ریاست ابلیس لعنة الله** قال الله تعالی والجان خلقناه من قبل من نار السموم از ابن عباس روایت کرده اند که اسم ابو الجن سوماست و جان لقب او و در اسفار آدم مسطور ست که جان را طارنوش نام بود و چون اولاد و اعقاب او در بسیط زمین بسیار شده حق جل ذکره شریعتی بر ایشان ارزانی داشته همه را بطاعت خویش مامور گردانید و طارنوش و اولاد و اتباع او احکام شریعت قبول نموده در صفهٔ عیش روزگار میگذرانیدند تا یک دورهٔ ثوابت بانتها رسید بعد از ان تمرد و عصیان آغاز نهادند و راه عناد و استکبار بیرون گرفتند و مدت یک دورهٔ ثوابت که نزد حکمای اوائل سی و شش هزار سال ست و بعضی مدت آنرا بیست و پنج هزار و دویست یافته و محی الدین مغربی که قول او نزد متاخرین حجت ست بیست و چهار هزار یافته حضرت عزت بعد از الزام حجت همه را بعقوبات مولم مهلک گرفتار گردانید الا ضعفای این قوم را که بر جادهٔ عبودیت باستقامت داشتند امان داد و هم ازین طائفه شخصی را جلیانیش نام بر ایشان والی گردانید و شریعتی جدید عطا فرمود چون یک دورهٔ دیگر برین بگذشت بحکم آنکه جبلت ایشان بتجلیات قهری مفطور بود راه نافرمانی پیش گرفتند لاجرم حکم لایزال بعدم و فنای آن جماعت نافذ گشت و از نسل بقیهٔ این طبقه که بواسطهٔ استقامت بر جادهٔ اطاعت از سطوت قهر الهی امان یافته بودند شخصی موسوم ببلیقا نام حاکم ایشان گشت و چون دورهٔ ثالث منقضی شد دیگر باره از طریق مستقیم منحرف شده بسخط جبار منتقم مبتلا گشتند و از صلحای ایشان که فوجی قلیل باز پس آمده بودند بر در ایام خلقی کثیر پیدا شدند و هاموس که بزیور فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود والی گشته بود مدت العمر بامر معروف و نهی منکر و اجرای احکام شرع قیام نمود تا بجوار رحمت رب العالمین منتقل شد و بعد از ان اشرار بنی الجان کفران بنیاد کرده عصیان ورزیدند و باریتعالی رسولان فرستاده از نصائح و مواعظ ایشان مطلق تنبه نشدند دورهٔ رابعه نیز منتهی شده حکمت الهی اقتضای تجددی میکرد لاجرم طائفه از ملائکه بحرب این قوم نامزد گشته از آسمان نزول کردند و با بنی الجان محاربه نموده اکثر ایشان را بقتل آوردند و بقیة السیف در جزائر و خرابه ها متفرق گشتند و بعضی که بسن تمیز نرسیده بودند ملائکه اسیر کردند و از جملهٔ اسیران یکی ابلیس بود و او با فرشتگان بر آسمان عروج کرده در میان ایشان نشو و نما یافت و روز بروز فهم او در ترقی بود تا برتبهٔ تعلیم ملائکه مشرف گشت صاحب کلمة اللطائف آورده که در مجلس وعظ او در پایهٔ عرش مجید منعقد میگشت و بر منبری از یاقوت بر آمده علمی از نور بر بالای سر او نصب کردندی و چندان فرشته بمجالس او حاضر میشدند که عدد ایشانرا بجز علام الغیوب کسی نمیدانست و چون سالها از عبادت او منقضی گشت و بنی الجان بحسب طول زمان بسیار شده از جزائر و خرابه ها و مواضع ناسکون بیرون آمده بودند و ربع مسکون را متصرف گشته از اطاعت الهی و خداشناسی دور افتاده ابلیس هدایت و ارشاد ایشانرا از ملهم الارشاد التماس نموده مسئول او باجابت مقرون گشته با جمعی از فرشتگان از آسمان بزمین آمد و فوجی قلیل از مطیعان بنی الجان بخدمت او مبادرت نمودند و عزازیل یکی از صلحای ایشان را که موسوم بسیلوب بن ملانب بود برسالت نزد عظمای این طائفه فرستاد تا ایشان را باتباع ملت دعوت فرماید رسول بموجب فرموده عمل نموده آن قوم از غایت طغیان و بیباکی رسول را شربت شهادت چشانیدند و ابلیس ازین قضیه غافل و چون مدت غیبت رسول امتداد یافت عزازیل دیگری را فرستاد و او نیز بهمان طریقه عمل نمود و عزازیل متعاقب هم از ابنای جنس ایشان ناصحان میفرستاد و آن ناپاکان شهید میکردند آخر الامر یوسف بن یاسف را ارسال نمود و او با قوم خویش ملاقات آن گروه قاصد جان او گشتند و عاقبت بلطائف الحیل از چنگ مرگ امان یافته مراجعت نمود و صورت واقعه را بتفصیل معروض نمود عزازیل بعد از رخصت از بارگاه احدیت با فوجی از ملائکه بمقابلهٔ ایشان شتافت و اکثر اهل طغیان و عدوان بقتل آمده بقیة السیف را در اقطار عالم متفرق گردانید و در امر حکومت و ریاست استقلال یافته لوای دولت و رایت سلطنت برافراشت و دعوی انا و لا غیری آغاز کرده جازم شد که اگر باریتعالی الشخص دیگر امر خطیر سلطنت را تفویض فرماید او در مقام ابا و امتناع در آید چه خود را در کمالات علمی و عملی منفرد میدید و هیچکس را در امر خلافت از خود شایسته تر نمیدانست بالجمله بخار عجب و پندار بکاخ دماغ او راه یافته گاهی بر زمین بردی و گاهی بر آسمان نظم زراه تفاخر بفوج ملک + گهی بر زمین بود گه بر فلک + نبود آگه از کار و کردار خویش + که خواهد غلط کرد هنجار خویش + و اکثر اوقات بواسطهٔ تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی در مجالس خاص بر افضلیت خود دلائل و براهین اقامت نموده نفس سرکش خویش را بر طوائف ملک جلوه دادی در خلال این احوال یکروز جمعی از فرشتگان بمشاهدهٔ لوح محفوظ رفتند و بعد از مراجعت ابلیس بر ناصیهٔ ایشان آثار حزن تفرس کرده از موجب

آن استفسار نموده جواب دادن کار ما نیست چنان فهم کرده ایم که عنقریب یکی از مقربان درگاه صمدیت بطرد و لعن ابدی گرفتار خواهد شد و ما بر یک از ما آن عاقبت کار خواهد بود کمتر آنکه نموده دعای فرمائی
تا ملک حفیظ یکی را از ما بدین بلا مبتلا نگرداند و بغایت هراسان و پریشانیم ابلیس گفت از غمی و غصه بخاطر راه نباید داد که این قضیه با شما نسبتی ندارد و من سالهاست که برین عقوبت
مطلع گشته و با کس نگفته ام و پس از تکبر و تجبر که واست التعالی بسخن ملائکه نکرد و بخشوع و خضوع میل ننمود ولاجرم بحرمان ابدی و خسران سرمدی مبتلا شد عیاذاً بالله منه و در
اثنای این حالات ندای کریمهٔ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً بگوش جهانیان رسید و طنطنهٔ کوس خلافت آدم عرصهٔ عالم را فرو گرفت از استماع این خبر نتایج ضمیر از باطن ناسپاس شیطان
سر بر زده گفت چگونه شخصی که از خاک مخلوق گردد در مرتبهٔ تفضیل جوید چه خاک کثیف و ظلمانی و آتش لطیف و نورانی ست و پیوسته نور بر ظلمت شرف دارد و ملائکه نیز حال ایشان را بوجه فحال
بنی الجان قیاس کرده یا از صورت دیگر معلوم فرموده گفتند أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ حضرت علام الغیوب بعلم قدیم میدانست که
ملائکه میدانند که آدم محل ودیعت اسرار پادشاهی و مظهر صفات کمالات الهی خواهد بود و بنا برین در جواب ایشان فرمود إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ **بیت** نه ملک راست میسر
نه فلک را حاصل آنچه در سر سویدای بنی آدم از وست ملائک این جواب شنیدند و بر جرأت خویش متنبه شدند و بقدم اعتذار پیش آمده طریق استغفار سلوک داشتند اما ابلیس
بهمان اعتراض و انکار خویش اصرار نمود و بر ضمایر ارباب بصایر مخفی نماند که آنچه از اقوال جان و جن درین اوراق مسطور گشت از قول مترجم اسفار آدم اعنی حکیم فاضل ابو علی جعفر
بن یعقوب الاصفهانی نقل کرده آمد علم حقیقة الحال **ذکر شمه از حالات آدم صفی علیه الصلوة والسلام من الملک الوفی** چون ارادهٔ بخشندهٔ بیمنت تعالت نعمائه
و تعالت اسمائه بمقدمات ظهور ریاست آدم و ارتفاع رایات خلافت او در اقطار عالم متعلق گشت جبرئیل امین را امر فرمود تا یک قبضهٔ خاک ملون بالوان مختلفه و متصف بصفات متغایره
از روی زمین برداشته به بارگاه قدرت و سرچشمهٔ اقتدار رساند جبرئیل بر جناح تعجیل از مقام خود روان شد و طبقات سموات و درکات عناصر را طی نموده بصفحات ارض رسید
دست تصرف دراز کرد و خواست که بمقتضی فرمان عمل نماید از نهیب این حادثه بخارات که در بدن خاک محتبس بود در هیجان آمده زلزلهٔ عظیم بارکان و اجزا او راه یافت از
جبرئیل حقیقت حال را استعلام نمود جبرئیل گفت حضرت عزت میخواهد که از تو شخصی آفریند که فرق او را بتاج خلافت سرفراز ساخته قامت او را بلباس کرامت بیاراید گفت
اعوذ بالله که بتو پناه میگیرم از تو بخدا که مرا ازین قضیه درگذری چه میشاید که ازین شخصی آفریند که مانند بنی الجان بشیوهٔ نافرمانی اقدام نماید و بدان سبب معذب و معاقب گردد
و من طاقت غضب الهی و عذاب پادشاهی ندارم جبرئیل باستغاثهٔ خاک را ملاحظه کرده و در بیچارگی وی ترحم نموده بهمان طریق که آمده بود بازگشت و صورت واقعه را معروض سرادقات
عزت گردانید آنگاه بحضرت خالق البرایا میکائیل نیز از آسمان بزمین نزول کرد و میان او و خاک همان مقالات در میان آمده بدستور جبرئیل بازگشت و کیفیت حال را بحضرت
عالم الغیب والشهادة عرضه داشت بعد از آن حکیم علی الاطلاق عزرائیل را بتمشیت این کار فرستاد عزرائیل از سطح افلاک بکرهٔ خاک رسیده خاک باز پناه بخداوند پاک گرفت
و تضرع و زاری بنیاد کرد و عزرائیل گفت اطاعت پروردگار اولی ست از ترحم من بر تو و یک قبضهٔ خاک مختلف الالوان والصفات از تمامی روی زمین فراهم آورده و اجزای آنرا
بیکدیگر مخلوط ساخته در میان مکه و طائف رحمت و اختلاف بنی آدم در لون و صفت بواسطهٔ اختلاف اصل ست و تباین جبلی و چون عزرائیل ببارگاه جلیل رسید باری سبحانه و تعالی ازو
سؤال کرد که خاک این نوبت از تو بمن پناه جست یا نه گفت بلی خداوندا بمکر فرمود که چون پناه بمن از تو گرفت چگونه بر وی نبخشودی عزرائیل گفت من فرمان برداری ترا از جود
واجب تر دیدم از ترحم خویش بر وی حق عز و علا فرمود برو که ترا ملک الموت کردم و قبض ارواح آدم و ذریات او را در قبضهٔ تو نهادم عزرائیل ازین سخن در گریه شد و گفت
در میان بنی آدم انبیا و اولیا خواهند بود و لاشک ازین سبب مرا دشمن دارند باری تعالی فرمود که من چندان مرض و علل بر بنی آدم گمارم که از مشاهدت آن محن بعداوت تو نپردازند
و امری از ایشان صادر نگردد که سبب رنجش تو شود فی الجمله چون آن قبضهٔ خاک در میان مکه و طائف قرار یافت سالهای فراوان از سحاب عنایت ایزدی باران رحمت بر وی
ریزان گرفت و در آن مدت حضرت واهب العطیه بید لطف و مرحمت تخمیر طینت علیا پرداخت و آنچه مقتضی ارادهٔ قدیم موافق مزاج مظهر خلافت بود در طینت وی مخمر ساخت متون
کتب سابق باین خبر ناطق ست که خالق بیچون قالب آدم را از طین استوار متقن ساخته گذاشت تا خشک شد و مدت چهل سال در مرتبهٔ صلصالی میان مکه و طائف افتاده بود
فرشتگان بر وی گذر کرده میگفتند خداوند جل ذکره ازین تو بر چیزی بیافریده غالباً آن شخص است که امر خطیر خلافت بوی تفویض خواهد شد و روزی ابلیس با ملائکه در مرتبهٔ صلصالی
بر وی گذشت و دست بر شکم آدم زد آوازی از شکم آدم ظاهر شد چنانکه از فخار مسموع میشود ابلیس گفت این شخص اجوف است و سینهٔ او متانت و استحکامی ندارد و زود باشد
به بلای شکم مبتلا گردد و با خود تصور کرد که اگر ایزد تعالی او را بر من تفضیل نموده برتری دهد مطاوعت وی ننمایم و اگر من بر وی مسلط شوم در هلاکش مراسم جد و جهد مبذول دارم
آنگاه از ملائکه پرسید که اگر حضرت باری جلت عظمته این مخلوق را بر شما مسلط گرداند و بطاعت او امر فرماید شما با وی در چه مقام باشید همه گفتند که ما شرائط متابعت بجا آریم
و کمر اطاعت بر میان بسته نعمت منعم را بکفران و عصیان مقابله نکنیم بعضی از مفسران کریمهٔ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ با آنچه ملائکه اظهار کردند از اطاعت

تا ابلیس در اخفا کوشید از معصیت تقصیر کرده اند و چون هنگام آن رسید که تباشیر صبح وجود خلیفهٔ اعظم از افق تائید واهب الخیر و مفیض الجود دمیدن بگیرد و شعشعهٔ خورشید سعادتش از
مطلع فضل و عنایت درخشیدن آغاز نهد مفاتیح مقاصد و مطالب بقبضهٔ تصرف در آید و مقالید مناهج و مآرب بکف تمکن و کفایتش سپرده آید قصر بدنش از ملمعهٔ حیات
روشنی پذیرد و نسیم اقبال بر گلشن جمالش وزیدن گیرد روح مقدس بفرمان حضرت اقدس در صحبت روح الامین برافقت کالبد آدم شتافت و بنا بر آنکه قالب آنحضرت در نظر
روح لطیف نورانی کثیف و ظلمانی نمود از نزول در آن منزل ابا و امتناع کرد تا خطاب رب الارباب رسید ادخل کرهاً ثم اخرج کرهاً ابتدای دخول روح از جانب سر مبارکش
واقع شده بهر جا که میرسید بدن چون سفالش بگوشت و پوست متحول میشد و قبل از سریان روح در تمامت اعضا سر لفظش گفت یا رب در اتمام خلقت من پیش از تیان شب تعجیل فرمای
و لهذا قال عز من قائل خلق الانسان من عجل و متقارن باین حال آدم عطسه زده و بالهام ربانی زبان مقال بشکر نعمت ذو الجلال کشاده گفت الحمد لله رب العالمین آنگاه توقیع عنایت
بجواب یرحمک ربک مشرف گشت و درین حین حضرت باری تعالی گفت که سبقت رحمتی غضبی چه آدم بی سابقهٔ عبادت در اول حال مشمول نظر عاطفت و احسان گشت و لعدد سد
جریده چند گاهی گرفتار محنت حرمان آمد منجمان گویند دخول روح در جسد آدم بروز جمعه عاشر محرم که آنرا عاشوره گویند اتفاق افتاد و در زمانیکه اول درجهٔ جدی با افق شرقی
منطبق بود و زحل در جوزه و مشتری در حوت و مریخ در حمل و قمر در اسد و آفتاب و عطارد در سنبله و زهره در میزان بود و جمعی گفته اند که در حین تصویر آدم علیه السلام همه کواکب در
شرف بوده الاعتبار و هو اعلم بحقیقة الحال و این حدیث مخفی نماند که بعد از موهبت حضرت واهب العطیات آدم را بتعلیم جمیع اسما مخصوص گردانید که علم آدم الاسماء کلها و او را بر ملائکه
عرض فرمود که ثم عرضهم علی الملائکة بامتحان آدم و ملائکه پرداخت چه ملائکه در بدایت فطرت آدم با هم میگفتند که هر چیز که پروردگار ما آفریند و بر کرسی مسند خلافت نشاند نزد
او عزیز تر از ما نخواهد بود و بر تقدیر تسلیم ما از وی اعلم خواهیم بود چه سالهاست که ملازمت بارگاه عالم الغیب و الشهادة نموده ایم و از صفحات لوح محفوظ نقوش علوم برخوانده پیش
پیش از بنای مدرسه و دیر و سومنات ما بودیم و بوده ایم در اطوار کاینات و بعد از آنکه ملائکه از انبای اسما عاجز آمده آدم از عهدهٔ آن تقصی نموده فرشتگان بفضل آدم و قصور
خویش معترف گشته گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم و چون آدم بجمال ظاهری و کمال معنوی آرایش یافت جهت زیادتی تعظیم و تکریم او ملائکه عظام بسجود ذات
کامل الصفاتش مامور گشتند و مجموع بقدم انقیاد پیش آمده پیشانی مسکنت بر زمین نهادند مگر ابلیس که ابی و استکبر و کان من الکافرین لاجرم از دخول بهشت ممنوع گشته مردود
و ملعون ابدی در گاه صمدی گشت بیت چنین لطف که محراب دو ابروی تراست ٭ گر ملک سر ننهد پیش تو ملعون باشد ٭ رواة اخبار آورده اند که خاطر شریف آدم در بهشت
مایل بجلیسی همدم و انیسی محرم شد و از کمال امتنان ملک منان که ذات مقدسش از وصمت سنة و نوم مبراست سلطان منام را بر شهرستان وجود آدم مستولی گردانید و از پهلوی چپ او
حوا را آفرید چنانچه آدم را خبر نشد و بعد از آنکه بیدار شد بمطالعهٔ طلعت همایون حوا فائز و بهره مند گشت از حوا پرسید که تو چه کسی و از برای چه آمده حوا گفت من جزوی از اجزای تو ام
که باری سبحانه و تعالی مرا بجهت موانست تو آفریده و بمزاوجت تو نامزد فرموده آدم ازین سخن مستبشر گشته سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید و بامر الهی عقد مناکحت بینهما منعقد شده و گویند
که خطبهٔ نکاح ایشانرا کریم منان بخواند و آن خطبه بقول اصح اینست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد ثنائی و الکبریاء ردائی و العظمة ازاری و الخلق کلهم عبیدی و امائی
و محمد حبیبی و رسولی انی قد زوجت الاشیاء علیسد لوا بهم علی وحدانیتی و اشهد و املائکتی و سکان سمواتی و حملة عرشی انی قد زوجت
امتی حوا بدیع فطرتی و صنیع قدرتی آدم علیه السلام بصداق تسبیحی و تهلیلی و تنزیهی و تقدیسی و هی تشهد ان لا اله الا وحد لا شریک له
یا آدم و حوا اسکنا جنتی و کلا من ثمرتی و لا تقربا شجرتی السلام علیکما و رحمتی و برکتی و آنکه آدم و حوا بموجب کریمهٔ یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة
در فضای جنان و ساحت روح و ریحان قرار یافتند و مجموع نعیم بهشت بر ایشان مباح گشت الا ثمرهٔ منهیهٔ معینه چنانچه حضرت باری جل و علا میفرماید که و کلا منها رغدا حیث شئتما و
لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین علما را اختلاف ست که شجره که منع از اکل ثمرهٔ آن شد کدام ست مشهور و متعارف در میانهٔ عامهٔ مردم آنست که شجره درخت گندم ست
و در اخبار آمده که چون ریاض انس و حظائر قدس با آدم و حوا مفوض گشت در آنجا بطلق العنان شدند و شیطان لعین ابدی گرفتار گشته از دخول بهشت ممنوع شد و از میان ملائکه برکنار
رفت و آن ملعون را از وقوع این حالت نائرهٔ حقد و حسد در باطن ناپاک اشتعال یافته پیوسته تدبیری می اندیشید که خود را در بهشت افگنده آدم را بنوعی اغوا کند که از آن مقام محروم
مانده احرام منزل دیگر بندد و نخست از طاؤس در بهشت استعانت طلبیده گفت مدتیست که مرا بر تو حقوق محبت و مودت ثابت ست و چندی در زمان سابق بجهت خازنی جنان معنان
بوده ام اکنون ملتمس آنکه مرا در پناه جناح خود راه دهی تا به بهشت روم و دشمن قدیم خود را بنوعی گردانم که از آن مقام بیرون افگنم و انتقام خود را حاصل نمایم طاؤس ازین معنی امتناع
نموده او را باختلاط مار دلالت کرد و ابلیس بنا بر اشارت طاؤس نزد مار آمد و بر طریق اول بوسوسه او مشغول شده حقوق سابق و ایام مصاحبت گذشته را تذکار نموده
صورت واقعه را با او در میان نهاد و افسون شیطان در مار اثر کرده در دهان خویش جای داده و چنان در بهشت در آورد که خازنان جنت را از آن حال خبر نشد و ابلیس

نزد آدم و حوا رفته بنیاد گریه و نوحه کرد و ایشان او را نشناخته پرسیدند که سبب گریه تو چیست ابلیس گفت بر عاقبت حال شما میگریم که حقتعالی شما را ازین بوستان اخراج فرماید
و نعیم جنان را از شما باز گیرد و این نعمت حیات بکربت ممات رساند ابلیس این نوع سخنان گفته از ایشان درگذشت و آدم و حوا از استماع این حکایت بغایت حزین و اندوهناک شدند
و ابلیس مراجعت نموده باز نزد ایشان آمده آدم را گفت اگر تو بر قول من اعتماد نمائی و از فرمودهٔ من انحراف جایز نداری ترا بدرختی رهبری کنم که اگر از میوهٔ او بخوری جاوید در بهشت
بمانی و موت و زوال را بساحت اقبال تو راه نباشد قال الله تعالی یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد وملک لا یبلی آدم گفت آن درخت کدام است ابلیس شجره را که نهی از تقرب بدان
صادر شده بود در نظر آدم جلوه داد آدم از قبول سخن او امتناع نموده ابلیس سوگند یاد کرد که من شما را از جملهٔ ناصحانم وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین آدم از سخن شیطان متردد گشت و
شیطان از پیش ایشان بجانبی رفت و آدم نیز بطرفی از اطراف جنت رفت ابلیس باز نزد حوا آمده چندان وسوسه نمود که حوا فریفته گشت و مار بر صدق قول ابلیس ادای شهادت کرده چون آدم
بمقام اول مراجعت نمود حوا با وی گفت مار که از جملهٔ خازنان جنان است بر صدق کلام این مشفق امین گواهی داد و او را درین سخن هیچ غرضی فاسد نیست اکنون من اول ازان ثمرهٔ
شجره تناول کنم اگر مضرتی روی نماید تو مجتنب شو و طلب آمرزش کن و الا تو هم بخور تا مملکت خلد و نعیم ابدی بر ما مسلم و باقی ماند آنگاه حوا اقدام ازان ثمره بخورد و بمبالغه و الحاح او
آدم نیز قدری تناول نمود هنوز آن ثمره در معدهٔ آدم قرار نیافته بود که حله های بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت و برهنه ماندند و از برگ درخت انجیر عورت خود را پوشیدند و چون ایشان
مکشوف و عریان شدند خطاب الهی رسید که ای آدم هیچ میدانی که سبب این برهنگی چیست گفت بلی یا رب ازان جهت که از شجرهٔ ممنوعه غذا ساختم و بحفظ وصیت نپرداختم
و این جسارت بنا بر جرأت حوا بود که ازین درخت بدلالت او چشیدم و جام این غصه بسبب ترغیب او کشیدم و حوا ازین سخن مضطرب گشته گفت الهی مار که خازن این جنت بود مرا
برین حرکت دلیر گردانید و سوگند یاد کرد که این شجرهٔ سعادت است و الا ازمن عصیان صادر نشدی لاجرم حکم بتغییر صورت مار صادر شده جبار منتقم با وی خطاب کرد که چون منشأ این گناه
توئی بقصور و فتور مخصص و نگونسار باش و زمین را ببینه و شکم میخراش و غذا از خاک تیره مهیا ساز و روزگار بدین خواری میگذار و قبل ازین واقعه عجب صورت مار خوبترین دواب
جنت بود و عذاب حوا بدرد نتاج و اتیان حیض و استیلای شوهر مقرر شد و تادیب آدم بسبب بعد جوار و داغ اشتهار عصیان و کد و سعی و تلاش در امر معاش قرار یافت
و خلقت طاوس نیز مبدل گشت و بعد از صدور عصیان از آدم که آن بر سبیل نسیان بود فرمان بهبوط او و آنکه درین معصیت دخل داشت صدور یافت جلت قدرته قلنا اهبطوا بعضکم
لبعض عدو و مجموع ایشان از ریاض جنان بمنازل ذلت و هوان افتادند و بروایت اشهر آدم بکوه سراندیب و حوا بجده و ابلیس بسیستان و مار باصفهان و طاوس بزمین
کابل افتاد و تا قیامت عداوت میان ابلیس و افراد انسان و میان مار و بنی آدم نیز قائم ماند و آدم یک خریطه گندم و سی نهال میوه با خود از بهشت بیرون آورد و حجر الاسود و یک
قبضه ورق از اوراق اشجار بهشتی نیز مصحوب او بود و جبرئیل از آسمان نزول کرده او را زرع و کشت و حصاد و آرد کردن و نیز نان پختن آموخت از ابن عباس منقولست
که آدم از هنگام عصر تا غروب آفتاب از روزهای آنجهانی در بهشت بود و بعضی پانصد سال این جهانی گویند که هر روز آنجهان باشد و چون بزمین آمده بمشقت دنیا و فراق حوا مبتلا شد
ندامت او مضاعف گشته چهل شبانه روز طعام و شراب نخورد و سیصد سال بگریه و زاری و عذر و استغفار اشتغال نمود تا از حضرت ملهم الصواب بگفتن این کلمات ملهم شد
لا اله الا انت سبحانک وبحمدک انی عملت سوءا وظلمت نفسی فاغفر لی انک انت خیر الراحمین و بعد از جریان این کلمات بر زبان مبارک او جبرئیل آمده مژدهٔ عفو و غفران رسانید و آدم
مبتهج و شادمان گشته محنت او براحت و نقمت او بنعمت مبدل شد و با وجود بشارت مغفرت از شائبهٔ خجالت و ملالت خالی نبود بنوعی که گر گناه بخشند شرمساری هست و
بنابرین با جبرئیل امین در التزام عبودیت پسندیده مشورت فرمود تا باشد که بتقدیم آن عمل خجالت گناه و انفعال معصیت از صفحات ضمیر مبارکش زایل گردد و مقارن این حال
خطاب الهی عز شأنه به بنای کعبهٔ معظمه شرفها الله تعالی نازل گشت و آدم عازم تأسیس آن شد و در صحبت جبرئیل از سراندیب روانه شد و بجهت سهولت او زمین و آبها
درنوردیده گشت و بیامن قدوم آنحضرت هر زمین که قدم او در آنجا منطبق شد بطراوت عمارت با بهجت و فرح آمده بلاد و بقاع معمور حادث گشت و چون بمکهٔ شریف
رسیدند بدستیاری جبرئیل و تعلیم و مددگاری سایر ملائکه خانهٔ کعبه را اساس نهاد و حجر الاسود را که با خود از بهشت آورده بود که عهدنامهٔ بندگان با حضرت عزت در آن مودع است
در رکنی از ارکان آن خانه نصب نمود و این بیت در زمین بر محاذات بیت المعمور افتاده که در آسمان است و بعد از اتمام عمارت مناسک حج و طواف از جبرئیل تعلیم نموده زیارت
خانهٔ کعبه بجای آورد و چون از مراسم طواف فراغت یافت باشارهٔ جبرئیل بر کوه عرفات مرتقی شد و در طلب حوا مجد و ساعی گشت چه سالهای دراز از فرقت ایشان منقضی گشته بود
و شدت آلام اشتیاق بر ضمیر انورش استیلا یافته و اتفاقا حوا نیز از طرف جده متوجه شده آدم را طلب میکرد و او نیز بکوه عرفات برآمده نزدیک آدم رسید و آدم بجهت
تغییر بشرهٔ حوا از تاب آفتاب او را نشناخت و جبرئیل وسیلهٔ معرفت ایشان گشت آن جبل بعرفات موسوم شده چون در آن مقام شریف بشرف مصاحبت
یکدیگر فایز آمدند برجعت سراندیب از حضرت خلاق مجیب اجازت طلبیده رخصت یافتند چه زمین مکه در غایت یبوست و هوای آن در نهایت حرارت بود و از آنجا

در حرکت آمده بعد از طی منازل و مراحل بسرانديب رسيده و آدم باستخراج حديد از معادن و عمل زراعت مشغول گشت و جبرئيل دعاهای الهی بديشان رسانيد که در قبول احکام
بادشاهی و تکبیر نمی نوع مجتهد و ساعی باشند تا شجرهٔ نامیهٔ انسانی ثمرات مطبوع گرامی بار آورد و چه قهرمانی اصناف موجودات و فرمان فرمای انواع مخلوقات متمتع از معقولات
و محسوسات نصیب اولاد و احفاد شما خواهد بود و آدم و حوا بعد از محنت مفارقت براحت مواصلت بهره‌مند گشته روزگار بفراغت و طاعت میگذرانیدند گاهی در ولایت هند میبودند
و گاهی به دیار عرب اقامت مینمودند و غیر ایشان مدتها در دار دنیا دیاری نبود و سوای خانهٔ کعبه عمارتی موجود نی تا زمانیکه باری تعالی آن دو نفس کریم را از اولاد رشید سرفراز
نمود تعیین موضع و بقاع عالم اشتغال نمودند و در باب ظهور خانهٔ کعبه قولی دیگر وارد شده اما درین اوراق برین مقدار اختصار یافت **حدیث قابیل و هابیل** و ما جری بین هذا
القبیل قال سبحانه تعالی وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ ناظمان دُرر سخن و راویان خبر نو و کهن آورده اند که
حوا هر بار که حامله گشتی پسری و دختری آوردی و اول فرزندیکه ازوی متولد گشت قابیل بود با توام خود قلیمیا و دوم هابیل با خواهر خود لبودا و چون ایشان بمرتبهٔ بلوغ رسیدند
و آدم بنا بر فرمان ایزد تعالی خواست که لبودا را با قابیل نکاح کند و قلیمیا را با هابیل دهد قابیل بواسطهٔ آنکه قلیمیا جمالی فائق داشت از غایت امتناع نموده گفت من توام خود را
نگذارم که در تحت تصرف دیگری درآید و تو از آن جهت که هابیل را ازمن دوست تر داری میخواهی که قلیمیا را بدو دهی آدم گفت من اینکار را بنا بر خبر جبرئیل میکنم نه بواسطهٔ شدت محبت هابیل
چه فرمان برداری خداوند تعالی بر بندگان لازم است قابیل راه عنا و لجاج مسلوک داشته هرچند پدر او را نصیحت کرد سودمند نیفتاد آخر الامر آدم گفت قربان کنید و قربان هر که
مقبول افتد قلیمیا او را باشد و کیفیت قربان آن بود که چون خصمین در امری نزاع داشتندی هر یک قربان خود را از جنس ماکولات بر سر کوهی مینهادند و ناری بیضا از طرف آسمان
آمده اول صاحب قربان را استشمام میکرد و بعد از آن قربان او را اگر در امر متنازع فیه حق بجانب شخصی از آن دو کس بودی با قربان مساس فرموده آنرا از جنس خویش ساختی چنانکه
اثری از آن باقی نگذاشتی والا از آن قربان اعراض کرده بجانب قربان خصم او شتافتی و در آن تصرف نمودی و چون آدم اشارت بقربان کرد هر دو برادر راضی شدند هابیل
که صاحب اغنام بود یک گوسفند فربه را از گوسفندان خاصه جدا کرد و قابیل که بزراعت اشتغال داشت یکدسته گندم نازل آورده بر سر کوه نهادند و قابیل با خود مقرر کرد که اگر
قربان من پذیرفته شود فبها والا هرگز بمناکحت هابیل و قلیمیا راضی نشوم و توام خود را بدو نگذارم و هابیل در سر و علانیه بقضای آفریدگار رضا داده سر تسلیم پیش آورده آن حال
بجای حضرت آدم آتش از جانب آسمان آمده اول قابیل و قربان او را استشمام نموده هیچ تصرفی در قربان او نکرد آنگاه بجانب هابیل شتافته از قربان او اثری نگذاشت از جهت
مادهٔ فاسد حقد و حسد بر قابیل مستولی شده هابیل را تهدید بکشتن نمود هابیل گفت خدای تعالی قربان از اهل تقوی پذیرد و اگر تو بکشتن من دست دراز کنی من دست خود نگاه دارم
که از پروردگار عالمیان میترسم و در میان برادران عنادی پیدا شده آدم گفت با ایشان که خاطر مرا مشغول بدارید و مراجعت مرا منتظر باشید که خدای تعالی مرا بزیارت خانهٔ خویش
امر نموده و چون آدم بطواف بیت الله رفت قابیل فرصت نگاه داشت تا آنکه یکروز هابیل را بر سر کوهی در خواب یافت بتعلیم شیطان سنگی چنان بر سر آن مظلوم زد که تا قیامت بیدار
نگردد و این جریمهٔ کبیره و بدعت شنیعه از خدمتش یادگار ماند جزاه الله شر الجزاء و چند روز قابیل جثهٔ هابیل را برداشته در اطراف طواف میکرد و نمیدانست که با وی چه باید کرد که از چشمها نهان
گردد تا حق تعالی دو غراب با مخاصمت هم برانگیخت و یکی کشته گشته قاتل مقتول را در زیر خاک متواری گردانید و قابیل این صورت را مشاهده نموده گفت يَا وَيْلَتَىٰ أَعَجَزْتُ أَنْ
أَكُونَ مِثْلَ هَٰذَا الْغُرَابِ الایه آنگاه جسد برادر را او نیز در خاک پنهان ساخت و چون آدم از مناسک حج فارغ شده معاودت نمود عالم را بر قرار معهود نیافت چه از ظلام ظلم درختها شکسته
و طعامها متغیر شده فواکه ترش و آبها تلخ و روی زمین بیصفا شده بود بنا بر این دانست که واقعهٔ عظیم روی نموده که این از جملهٔ امارات و علامات آنست که بعد از قطع منازل بوطن
رسیده پس چون قابیل بخدمت پدر آمد از وی احوال استفسار نموده پرسید که هابیل کجاست گفت گویا که من کفیل و حفیظ وی بودم که او را از من طلب میداری غالبا گوسفندان او
مزروعات مرا خورده اند و از بیم آن گریخته است آدم ازین سخن فهم کرد که حال چیست و در بعضی از کتب بنظر رسیده که جبرئیل آنحضرت را از واقعهٔ هابیل اعلام داد و علی
ای التقدیرین آدم بر فوت فرزند ارجمند جزع بسیار نمود چه هابیل ارشد و اعقل اولاد آدم بود و حضرت آدم با او دلبستگی تمام داشت و کلمهٔ چند بلغت سریانی در مرثیهٔ قرة العین خویش تلفیق نمود
و بسایر فرزندان سپرد و وصیت نمود تا اعقاب ایشان آنرا بطنا بعد بطن خوانده مراسم مصیبت هابیل را بجای آرند و چون این کلمات بسمع یعرب بن قحطان رسید همه را
کسوت نظم پوشانید و اول آن ابیات اینست بیت تغیرت البلاد و من علیها ۞ فوجه الارض مغبر قبیح ۞ و بنا بر اشتهار آن منظومات بایراد یک بیت اکتفا نموده آید و آدم صفی
بعد از فراق از شر الکظ عزا بر قابیل لعنت کرده او از مردم متوحش گشته با هیچکس الفت نمیگرفت و هر گاه امیدی توهم نموده میگریخت و در کوهها و بیابانها سرگردان میگشت و بزبان حال
با پدر خطاب کرد که ع که سر بکوه و بیابان تو داده مارا ۞ کز زخم سنگ سر آهو و بز کوهی میکوفت و هلاک کرده گوشت ایشانرا میخورد و گفته اند که منشای تنفر وحوش از بنی آدم اینست
و در اکثر کتب تاریخ تحریر یافت که بعد از تقدیم مراسم تعزیت هابیل حکم الهی بقصاص قابیل نازل شده آدم مضمون فرمان ایزد به بنده عرض کرده از قبول آن امتناع

نمود از خوف آدم مفارقت جسته با اخی یمین پیوست و بقیة العمر بجا اقامت نمود و بعبادت آتش که معبود مشرکان است قیام نمود چه شیطان باو گفت که هیچ میدانی که چرا آتش از قربان تو اعراض
نموده قربان هابیل را تلقی بقبول نمود قابیل گفت نه شیطان گفت قبول قربان برادرت بنا بر آن بود که هابیل در خلوت آتش می‌پرستید و شرائط عبادت او بجامی آورد و قابیل
متابعت شیطان کرده و اولاد او دران سرزمین بسیار شدند و بصنع مزامیر و طنابیر و شرب خمر و ارتکاب زنا و نوحش اقدام نمودند نقل است که بعد از کشته شدن هابیل و رفتن قابیل
بجانب یمین باندک فرصتی حضرت واهب العطیات شیث را با آدم ارزانی داشت چنانکه عنقریب مذکور خواهد شد **ذکر استخراج ذریه آدم و کیفیت حالات او** در تاریخ هدیه دنیا
مسطور است که آدم هر سال جهت طواف کعبه بمکه شرفها الله می آمد و مناسک حج بجا می آورد تا یکبار از مراسم زیارت فراغت یافته در پس کوه عرفات که آنرا وادی النعمان گویند
بخواب رفت و باریتعالی ذریت او را الی قیام الساعة از صلب وی بیرون آورد و بر دست راست و چپ آدم قرار داد و آدم از حالت منام بمقام تیقظ و انتباه آمده بجانب راست
نظر کرده اشخاص نورانی دید و جبرئیل امین در آن مقام حاضر یافت از جبرئیل کیفیت حال ایشان پرسید جبرئیل گفت این طائفه اصحاب یمین و مقربان بارگاه احدیت‌اند از نسل تو درین
حین ندای الهی رسید که هولاء فی الجنة ولا ابالی و چون آدم نظر از آن طائفه برداشته بجانب چپ انداخت جمعی از ارباب ظلمت مشاهده نمود باز از جبرئیل پرسید که اینها چه کسانند
گفت این طبقه اصحاب شمال و محرومان از رحمت الهی اند درین هنگام بار دیگر ندای خداوندی رسید که هولاء فی النار ولا ابالی منقولست که در وقت عرض ذریه نظر آدم
بر جوانی افتاد در میان اصحاب یمین حسین الصورة و موزون الصورة که میگریست آدم را از گریه خویش که بعد از اخراج از جنت وی نموده بود یاد آمد و از جبرئیل سوال کرد
که این شخص کیست گفت یکی از اولاد تست موسوم بداود و گریه او بسبب صدور زلتی است و پیغمبر مرسل خواهد بود و آدم از مدت حیات او استفسار نموده و جبرئیل گفت مقدر
چنانست که شصت سال زندگانی کند آدم روی بمحراب دعا آورده گفت یارب از عمر من چهل سال بردار و بعمر او بیفزای دعای او بمحل اجابت رسید و حیات داود صد سال
مقرر شد و چون عمر آدم منتهی شد و بنهصد و شصت رسید عزرائیل بخدمت او آمد تا بمهمی که حواله او شده بود قیام نماید آدم گفت وقت قبض روح من نیست چه بنا بر وعده الهی چهل
سال دیگر از عمر من باقی است عزرائیل گفت تو چهل سال از مدت حیات خود را باولاد بخشیده آدم منکر شد و فی الواقع محل آن بود که آن حضرت انکار نماید عزرائیل صورت
واقعه را معروض سرادقات عزت نمود و حکم شد که تا انقضای مدت مذکور آدم را زحمت ندهد بسبب آنکه از صد سال داود چیزی کم گردد و بعد از رجوع انکار آدم از عطای
خویش فرمان واجب الاذعان مالک منان شرف نفاذ یافت که من بعد بنی آدم در مواهب و عطایا و معاملات صکوک و سجلات مقرون با سامی شهود ترتیب نمایند تا هیچ
آفریده را بعد از اقرار مجال انکار نماند و اگر طریق انکار سلوک دارد مقبول و مسموع نباشد و در تاریخ طبری و تاریخ حافظ ابرو چنان مسطور است که آدم را بصورت مشاهده ذریت
بوادی النعمان در خواب روی نموده علی ای التقدیرین ملاحظه ذریات خویش فرموده میخواست تا بوطن مالوف مراجعت نماید که ناگاه وحی الهی رسید و فرمان بادشاهی نازل شد
که بجانب یمین رود و قابیل و اولاد و متابعان او را براه راست دلالت کند و از سلوک مناهج شر و فساد باز دارد و آدم بنا بر فرمان الهی قطع مراحل نموده بمنازل ایشان نزول فرمود
قابیل و متعلقان او را که مرتکب کیش آتش پرستی شده و شرب خمر و فعل زنا را مباح میداشتند نصیحت فرموده معجزات و خوارق عادات چنانچه وظیفه انبیا باشد بتقدیم رسانید
فوجی از اولاد آدم و طائفه از فرزندان قابیل متابعت والد بزرگوار اختیار کرده از مصاحبت قابیل مفارقت کردند و باقی آن طائفه طریقه عناد و جحود سپرده بر سر
عصیان ایستادند و در وادی ضلال باهم و سرگردان ماندند **ذکر انتقال حضرت آدم از خاکدان محنت بریاض جنت** چون هزار سال از عمر آدم گذشته هنگام آن رسید
که منشور حیاتش بتوقیع إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ موقع گردد و مکتوب قضای محتوم بختام كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ مختوم شود
مرضی بر ذات پسندیده صفات او عارض شده باحضار اولاد رشید و احفاد نجیب امر فرمود و بعد از اجتماع ایشان بطاعت رحیم الرحمن وصیت کرده از متابعت شیطان
تحذیر نمود و شیث که اعقل و اکمل فرزندان بود وصی و ولیعهد خویش ساخته بر ایشان والی گردانید و برغبت زیت و زیتون جنت نموده شیث را بطور سینا فرستاد تا
از حضرت اکرم الاکرمین آنچه مشتهی او شده درخواهد شیث بموجب اشارت پدر آنجا رفته دست بدعا برداشت که یارب بنده تو آدم مریض است و خاطرش بزیت و زیتون
جنت مایل است مقارن دعا آوازی بگوش او رسید که هات قصعتک شیث قدح چوبین خود را پیش داشته بیک لحظه قدح را از آنچه مرغوب طبیعت آدم بود مملو یافت و
شیث از سینا مراجعت نموده آنچه مطلوب آدم بود باو رسانیده و آدم زیت را در بدن خود مالید و از زیتون مقداری تناول نمود و مرض آنحضرت زائل شد اما بعد از اندک فرصتی
معاودت نمود و در وقت اشتداد مرض او با فرزندان گفت اشتهای میوهای بهشتی باز بر طبیعت غالب شده بروید قدری از آنها حاصل نموده بیاورید و ایشان بجهت انجاح مطلوب
پدر بزرگوار از پیش او بیرون آمدند و چون مقداری مسافت قطع کردند جبرئیل را دیدند با جمعی از ملائکه که کفن و تابوت همراه داشته می آمدند فرشتگان از مقصد بنی آدم استعلام نمودند
آن جماعت صورت واقعه را بیان کردند جبرئیل گفت بازگردید که ما بجهت آن آمده ایم که او را بمقصود تمنی خویش رسانیم اولاد آدم مراجعت نموده نزد پدر آمدند و ملائکه را دیدند

پیش آدم نشسته و جبرئیل از حال او پرسید آدم او را گفت شدت وجع چنان استیلا یافته که بعبادات قیام نمیتوانم نمود و حوا در پس پشت او نشسته میگریست آدم او را گفت از اینجا بیرون
رو و مرا بر سولان پروردگار بگذار که هر مصیبتی که بمن رسیده بواسطه تو بوده است و حوا و بنات او بیرون رفتند و عزرائیل بتعیین نزع اشتغال نمود و آدم بتسبیح و تهلیل مشغول شده
جبرئیل در آن حال با ملک الموت گفت که بطریق رفق و مدارا روح مطهر او را قبض فرمای چه معلوم داری که آدم آن کسی است که ایزد تعالی بید قدرت خویش آفریده و روح خود را
در وی دمیده و بار سجود وی ماسور گردانیده و او را در حظایر قدس جای داده و ملک الموت از مهم خود فارغ شده جبرئیل جامه بر آدم پوشانید و بعد از آن بغسل و تجهیز و تکفین او قیام نموده
و بقول مشهور بکوه ابوقبیس قبر او را حفر کردند ملائکه و حوا و بنین و بنات آدم صف زدند و جبرئیل شیث را بروایت اشهر تقدیم نموده بروی نماز گذاردند آنگاه او را در قبر نهاده
خاک بر بدن مبارک او ریختند و بعد از آن جبرئیل اولاد آدم را گفت که اگر بوصیت پدر خود عمل نمائید هرگز گمراه نشوید و این معنی را بدانید که هیچکس را از مرگ چاره نیست و آنچه از ما مشاهده
نمودید در تغسیل و تکفین و نماز بهمین طریق نسبت بموتی خویش سلوک فرمائید که سنة الله بدین وتیره جاری شده و تا قیام ساعت دیگر این فرشتگان را نخواهید دید والسلام علیکم

ذیل قصه حضرت ابوالبشر و ذکر آنچه بدو رسید از خیر و شر و این ذیل مشتمل بر چند فایده که ذکر آن در کتب تواریخ از مستحسنات و علم بدان نزد مورخان از افضل و اجل است **منها**
بیان نسبت تسمیه و لقب و کنیت صاحب لطائف المعارف آورده که چون پیکر مبارک آدم از ادیم زمین یعنی روی زمین مخلوق گشت موسوم به آدم شد و بعضی گویند چون آدم گندم
گون بود از آن جهت آدمش خوانند و برین تقدیر لفظ آدم ماخوذ از ادمه باشد و جمعی گفته اند که شاید لفظ آدم مشتق بود از ادمت بین الشیئین اذا خلطت بینهما و هو اعلم و چون نهایت پاکیزه
سیرت و صافی سریرت بود ملقب بصفی الله شد و از آنکه منشا افراد انسانست مکنی بابوالبشر گشت قال الله تعالی هو الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها و در صحف
ادریس مذکورست که خالق بیچون خواست در نشاء اول بر بسیط جهان بساط قدرت ظاهر گرداند نخست از ادیم زمین شخصی آفریده که او را بزبان سریانی ازمانوس خوانند آنگاه هم از نفس او
زوجی بجهت ازدواج او موجود ساخت و بواسطه امتزاج ایشان شیوه توالد و تناسل انتظام داد و تا قیام ساعت که نشاء ثانیه خواهد بود امور کلی و جزئی عالم در قبضه اقتدار از
نتایج ایشان نهاد ثعلبی گوید ملائکه از آدم وجه تسمیه حوا اعلام کردند جواب داد که چون حوا جزوی از اجزای منست و از خلق حی قدیم آفریده شده لاجرم اطلاق این اسم بروی مناسب نمود
ذکر لحیه اولاد آنحضرت محمد بن اسحق گوید که آدم امرد بود و اول شخصیکه از فرزندان او بزینت لحیه تحلی یافت شیث بود و آدم دراز بالا جعد موی و گندم گون بود و از کافه خلق عالم بنور
حسن اختصاص داشت و در طول قامت آدم اختلافست امام ثعلبی از ائمه از حضرت رسالت روایت کرده اند که درازی قد او شصت ذراع بوده و اهل کتاب زیاده ازین و کمتر ازین نیز
گفته اند لیکن قول ائمه معتبرست و حوا در صورت با آدم مشابهتی تمام داشت **و منها ذکر تعلیم الاسماء** بعضی از اهل تفسیر بر آنند که حق تعالی آدم را باسماء جمیع اشیاء عالم مطلع گردانید
حتی القصعة و القصیعة و بعضی گویند دانستن اسماء عبارت از اسامی ملائکه است و برخی از محققان گویند که باری تعالی او را بلغات مختلفه دانا کرد یکی از تابعین گوید علم باسماء عبارتست
از معرفت صحف منزله و امور مقدره طائفه گفته که عبارت از معرفت خواص اشیاست بعضی از اهل تحقیق جهات دیگر گفته اند والعلم عند الله **و منها ذکر بلیات** در بعضی از تواریخ مذکورست
که چون آدم بتناول ثمره شجره ممنوعه مبادرت نمود حضرت باری او را بده بلیه مبتلا گردانید **اول** آنکه باوی عتاب فرمود که الم انهکما عن تلکما الشجرة و اقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین
دوم آنکه او را بکشف عورت در میان اهل جنت شرمسار کرد **سوم** آنکه طراوت ظاهری او را تبدیل کرده چنانچه یکی از تابعین میفرماید که جلد آدم قبل از صدور معصیت در لطافت مانند ناخن
بود و بعد از آنکه بواسطه ارتکاب زلت متبدل شد قدری از آن بر سر انامل گذاشته آمد تا هر نوبت که مشاهده آدم شود ندامت او زیاده گردد **چهارم** آنکه او را میان حوا دوری
گردانید و بخروج از منازل جنان امر فرمود **پنجم** او را بفراق حوا دویست سال یا سه صد سال علی اختلاف الاقوال مبتلا ساخت **بیت** دل امتحان غم روزگار کرد بسی
ندید هیچ غمی صعب تر ز دوری یار **ششم** آنکه میان آدم و هر که او را بتناول شجره دلالت کرد عداوت افکند والقینا بینهم العداوة والبغضاء الی یوم القیامة و اثر این
خصلت بنتایج ایشان سرایت کرد **هفتم** آنکه او را بسمت عصیان موسوم گردانید و آوازه فعصی آدم ربه فغوی در بسیط جهان بمسامع عالمیان رسانید منقولست که ابراهیم
خلیل بحضرت عزت مناجات کرده از سر آن نکته استفسار نمود خطاب آمد که اما علمت ان مخالفة الحبیب علی الحبیب امر شدید **هشتم** آنکه شیطان و ذریات او را که اعدای حقیقی آدم
اند بروی مسلط گردانید و دست تعدی ایشان را بر آدم و بنی آدم دراز ساخت که واجلب علیهم بخیلک و رجلک **نهم** آنکه دنیا که دون المحل امتحان فرزندان آدم ساخت و
او را و فرزندانش را به بلیات آن جهان مبتلا گردانید **دهم** آنکه او را باذیت انواع تعب و تعذیب نمود و بعد از تجرع کاسات شربتهای ناگوار دنیای ناپایدار او هم وفا ننمود **نظم** جهان
بر رفیق نام خود جفا نشست * خرد و بزرگ از این نام نهاد نه خاک آنکس که از میدان ارواح * قدم در خطه اجسام نهاد **و منها بیان جنت** در بعضی از کتب تواریخ ثبت است
که علمای ملت احمدی در تعیین جنت آدم اختلافست جماعتی از صحابه و تابعین چون ابوهریره و حذیفه یمانی و ابومالک اشجعی وغیرهم رضی الله عنهم بر آنند که جنت آدم جنت الماوی
بوده و جماعتی دیگر چون عبدالله بن عباس و سفیان بن عتیبه وغیرهم رضوان الله علیهم گفته اند که بهشت او غیر جنت الماوی است زیرا که وی درین بهشت او لا مکلف

شد باحتراز از شجرهٔ معینه ثانیاً آنکه اشتغال نمود بنوم و استراحت ثالثاً آنکه ابلیس را آنجا راه یافت و این امور منافی آنست که جنت المأوی باشد و نقل کتاب توریت که علمای
یهود بطناً بعد بطن تا اکنون بجا آورده آن قیام نموده اند موافق این قولست و در میان فرقهٔ ثانیه نیز اختلاف شده که آن جنت در آسمان بوده یا در زمین طائفه ازین فرقه
گفته اند که در آسمان بوده است چه امر الهی بهبوط آدم نازل شده لاشک هبوط از آسمان تواند بود و این سخنی که از کلبی سلامت یا جمعی دیگر گویند که در زمین بوده است زیرا که
باری سبحانه آدم و حوا را بنهی شجرهٔ معینه امتحان فرمود و برین تقدیر آن بهشت منزلی بوده که حضرت عزت جهت ایشان در دار امتحان و ابتلا مهیا ساخته بود و جمعی
گفته اند که آن حدیث که از حضرت نبوت پناه در حین ارتحال آدم نقل کرده اند این قولست و مضمون آن حدیث قریب بانچه سابقاً تحریر یافته آنست که چون
آدم را هنگام رحلت نزدیک آمد از اولاد خود خوشهٔ انگور بهشتی طلب نموده ایشان بجهت حصول آن مطلوب از نزد او بیرون رفته در اثنای راه بعضی از ملائکه بدیشان
رسیدند و از سبب حرکت او سیر از ایشان پرسیده اولاد آدم گفتند والد ما جد ما را خوشهٔ انگور بهشتی آرزو شده بجهت انجاح مأمول او در سیریم ملائکه گفتند که باز گردید که
حق تعالی امور او را کفایت کرد اولاد آدم بازگشته بتجهیز و تدفین او اشتغال نمودند ازین تقریر لازم آمد که اگر وصول بنی آدم به بهشت میسر نشدی در طلب انگور بهشتی سعی ننمودندی
امام ابوالحسن فاریابی در کتاب اصول جامعه آورده است که جنت آدم در دیار فلسطین بوده و هی کانت بستاناً کثیرة الخضرة و یؤید هذا انه صار مأموراً و منهیاً و الامر والنهی لا
یکونان الا فی الدنیا و انچه جناب قاضی ناصر الدین بیضاوی از علمای معتزله در اوائل تفسیر در باب بهشت نقل کرده موافق این قولست و در کتاب اخوان الصفا در رسالهٔ
بیست و یکم که برسالة الحیوان موسوم است مذکور شده که چون تسویهٔ بنیهٔ آدم باتمام رسید و ملائکه سجده او بجا آوردند فرمان الهی صادر شد که تحت اجلال او را به بهشت
نقل کنند و آن بهشت بوستانی بود در اعالی جبل الیاقوت بجانب مشرق و ارتفاع آن کوه بحدیست که هیچ آفریده را از نوع انسان و جنس حیوان تصاعد میسر نشده و از غایت
صعوبت مسالک طریق رفتن بران مسدود آمده و آن بوستان در فصول اربعه بر یک قسمت و هوای او معتدلست و در خضرت و نضرت بی بدل و یکی از افاضل شعرا در
صفت آن گوید نظم بباغی خرامید آدم که بود * بهار بهشت ست مولی و جای او درختانش از عود و برگش ز مرد * بنا لیش زمینا و خاکش ز عنبر * گلی برگ از زر در
صحن بستان * چو جان خردمند و طبع سخنور * ز پاکی چو روح و بخوبی چو دانش * بیفزود بنوا در لطافت چو آذر * روان اندران ماهی سیم سیما * چو ماه نو اندر سپهر مدوّر
و این جماعت گفته اند که امر بهبوط اهبطوا منها جمیعا از مقولهٔ اهبطوا مصراً فان لکم ما سألتم باشد چه در کلام فصیح ازین قبیل بسیار واقع شود و راقم الحروف گوید انچه ازین اقوال موافق
عقیدهٔ اهل سنت و جماعت بدان اعتقاد باید کرد که باعث رستگاری دارین ست و منها ذکر شریعت و کتاب شریعت او مشتمل بود بر خدا پرستی و صلوة و صیام
و اجتناب از خمر و لحم خنزیر و این سخن که شراب در زمان جمشید پیدا شده چندان اعتباری ندارد و کتاب او محتوی بود بر چهل صحیفه و بیست و یک صحیفه نیز گفته اند و مضمون
و اسرار حکمت طبیعی و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیره بود و منها ذکر تعداد معجزات او سابقاً مذکور شد که چون قابیل
از پدر مفارقت نمود و بزمین یمن رفت ابلیس او را بعبادت آتش دلالت کرد او با اولاد خود متفق شده آتشکده بنا کردند و بآتش پرستی اشتغال نمودند در اثنای آن حال
وحی بآدم رسید که میان ایشان رفته قابیل و اولاد او را براه راست دعوت نماید چنانچه شمهٔ ازین ذکر شد آدم بیمن رفته مضمون رسالت ادا نمود فرزندان از وی معجزه
خواستند نخست از سنگ خارا بجهت ایشان آب جاری کرد و دیگر درختی را از دور نزد خود خوانده درخت اجابت نموده نزد وی آمد دیگر آنکه سنگریزه در کف او بصدق
نبوت او گواهی داد و از جملهٔ معجزاتی که پیش اولاد در رسالت قابیل ظاهر گردانید یکی آن بود که وحوش و سباع را از تعرض اولاد خویش منع کرد مجموع نصیحت او را پذیرفته
دیگر مزاحم بنی آدم نشدند و دیگر آنکه روزی اعزهٔ اولاد خود را ضیافت کرده بنیم مطبخ دفانه نموده دست مبارک در آتش داشت تا از اشتعال فرو نشیند و چندان توقف کرد
که همه حاضر گردانیدند و دیگر از معجزات او طی صحاری و بحاری بود و امثال اینکه شرح مجموع آنها موجب اطناب است و منها ذکر العلوم و الصناعات التی ظهرت فی ایامه
از فنون علوم انچه در ایام آنحضرت ظاهر شد فن هندسه و علم طب و موسیقی بود و از حرف صنعت رشتن و بافتن گویند انجمله باجتهاد توبل و قابیل بود که فرزندان او اند که نسبت ایشان
بقابیل منتهی میشود و باستنها سید هو اعلم بحقائق الامور و منها ذکر یوم وفاته و عدد اولاده وفات آنحضرت در روز جمعه که شریفه واقع شده و حوا بعد از وی یکسال و بقولی
هفت سال رحلت نمود و در جنت آدم مدفون شد و آدم رحلت نکرد تا چهل هزار نفر از اولاد و احفاد خود ندید فرزندان صلبی او بیست پسر و بیست دختر بودند و بقول اکثر نوزده دختر
و در مقدمهٔ ظفرنامه مذکورست که بیست و یک پسر صلبی داشت و بیست دختر مشهورست که شیث فرداً و حیداً متولد شد و شیث بلفظ سریانی است و معنی آن هبة الله است و آنرا
اوریای اول نیز گویند و اینا بلفظ سریانی معلم را گویند چه اول کسیکه بتعلیم و تدریس مسائل شریعت و حکمت اشتغال نمود او بود و منقولست که آدم بر فقدان هابیل جزع بسیار نمود و جهت
تسلی خاطر وی نازل شد که گفت خداوند عنقریب فرزندی رشید بتو کرم کند که سید اولاد آدم از نسل وی در وجود آید بعد از پنج سال از قتل هابیل جهت اکرام

نور محمدی بشیث منتقل شد و معدودی از مورخان آورده اند که او نبیرهٔ آدم بود و پدرش صفی نام است اما مردود ست محمد بن جریر طبری گوید که انساب مجموع افراد انسانی امروز بدو منتهی
میشود چه نسل سائر اولاد آدم در زمان نوح انقطاع یافت و شیث بحسن صورت و کثرت فضائل مشابهت تمام بآدم داشت و محبوب ترین اولاد نزد ابو البشر او بود و گویند مدتی پیش از انقطاع
رشتهٔ حیات آدم او را تعلیم خویش ساخت و ساعات روز و شب را بدو آموخت که مخلوق آدم در هر ساعت چه عبادت کند و او را از اختلاط باولاد قابیل تحذیر نمود و از واقعهٔ طوفان خبردار
گردانید که اگر آن زمان را دریابی عظام مرا محفوظ دار و الا بفرزندان خود وصیت کن که شرائط تحفظ مرعی دارند و او بر طوائف جن و انس مسلط شد شرع او با ملت آدم موافق بود و حق تعالی
پنجاه صحیفه بدو فرستاد و بعضی گفته اند و صحف بنی بود بر علوم حکمی و دیانتی و الهی و اکسیر و غیره و اکثر اوقات در زمین شام اقامت می نمود و بر روایتی هم تولد او در آن ولایت بوده
منقول ست که اکثر اولاد شیث شیوهٔ تجرد و انقطاع اختیار کرده توجه بمؤانست علویات مینمودند و باداء وظائف طاعات مشغول شده در زمان شیث خلائق دو فرقه شده گروهی
مطاوعت او نموده و طائفه مطاوعت فرزندان قابیل کرده شیث ایشان را نصیحت کرده بعضی براه راست آمده و جمعی بر طریق عصیان استمرار نمودند چون بروایت مشهور
نهصد و دوازده سال از سن مبارکش گذشت روح او بر کنگرهٔ عرش طیران نمود از سخنان اوست که نسبت پادشاه با رعیت نسبت نفس ست با بدن همچنانکه نفس ممکن نیست
از تعهد بدن غافل نیست پادشاه باید که یک لحظه از تفقد رعیت غافل نباشد تا رعایا مطیع او گردند و پادشاهی که کار او چنان باشد که بستم مال جمع کند از طریق صواب
منحرف باشد که جمع مال بجز از معموری ملک صورت نه بندد و اگر پادشاه یک روز از حال رعیت و ملک غفلت ورزد چندان خلل زاید که یک ماه تدارک آن نتوان کرد
وگاه باشد که چندان فساد ظاهر گردد که هرگز اصلاح نپذیرد و بر پادشاه لازم ست که دربارهٔ اهل دانش احسان مبذول دارد که این معنی موجب زیادتی اکتساب فضائل ست
و پادشاه را لائق ست که بمکارم اخلاق موصوف باشد و در انواع شدائد و محن صبور بود و بحسن تدبیر و املیت آراسته اگر بعد از این اوصاف موصوف باشد بر پادشاه لازم ست
که خود را از اعمال ناشایسته خود صیانت فرماید و دوست مخلص به از برادریست که تنها در میراث تو کند **ذکر انوش بن شیث** او را انس نیز گویند ارباب اخبار اختلاف
کرده اند که مادر او از نوع جن ست یا از جنس انس و در کتاب عرائس مروی ست که مادر انوش حوری بود که ایزد تعالی او را بی واسطهٔ پدر و مادر آفرید و بشیث ارزانی داشت
و چون شیث را هنگام رحلت نزدیک آمد انوش را وصی گردانیده زمام حل و عقد امور بنی آدم را در قبضهٔ کفایت او نهاده و در نظام التواریخ گوید که انوش ششصد سال عمر یافت
در رعایت رعیت قیام نمود و در طبری آمده که او نیز مدت نهصد سال عمر یافت **ذکر قینان بن انوش** بنا بر وصیت پدر بریاست بنی آدم تعلق بدو گرفت قرب نهصد سال
بدان مهم خطیر قیام نموده از طریق مستقیم آبا و اجداد انحراف جائز نداشت در تاریخ حافظ ابرو مسطور ست که مدت عمر او هشتصد سال بود **ذکر مهلائیل بن قینان** بموجب
اشارت پدر حکومت عالمیان بدو قرار گرفت و در ایام مهلائیل کثرت خلق بمرتبه رسید که از هم در زحمت بودند لاجرم ایشان را در اقطار عالم متفرق گردانیده و خود باولاد شیث
باقلیم بابل آمده شهر سوس ابنا فرموده قبل از آن مردم در مغارها و بیشه ها بسر میبردند و بعضی گویند مدت نهصد و هشت سال زندگانی یافت **ذکر برد بن مهلائیل** برد بباء
موحده است و بیای منقوطه بدو نقطهٔ تحتانیه نیز نقل کرده اند در ایام او بتان ساخته خلائق بعبادت اوثان مشغول شدند و بعضی گویند این رسم مذموم بعد از ادریس پیدا شد چنانچه
تفصیل آن عنقریب مذکور خواهد شد حضرت واهب العطایا بدو فرزندان رشید ارزانی داشت یکی از آن جمله خنوخ بود و او مدت نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی کرد
ذکر ادریس نبی مولد او منف ست از دیار مصر و ادریای ثالث در کلام حکما عبارت از وست و او را بزبان عبرانی اخنوخ و خنوخ گویند و در میان یونانیان بطرسمین
وادرسین مشهور ست و عرب او را هرمس و ادریس المثلث بالنعمة خوانند هرمس و او را کثرت دراست و تدریس صحف آبای بزرگوار خویش موسوم بادریس گشت و مراد از هرمس عطارد ست
مقصود از لغت درین کلمه نبوت و حکمت ست آورده اند که در بدایت امر نزد غاذیمون مصری که یکی از انبیای مرسل ست بر اهل یونان و مصر تلمذ می نمود و معنی غاذیمون نیکبخت
ست و غاذیمون را دریای ثانی گویند منقول ست که چون اولاد قابیل بنا بر ضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف جسته بوادی کفر و شرک افتادند و رسم نکاح از میان
ایشان برداشته شده بارتکاب محرمات جرأت نمودند انواع فسق و فجور در میان ایشان شیوع و ظهور پذیرفت حضرت باری جلت کلمته ادریس را خلعت رسالت پوشانیده بر ایشان
مبعوث گردانید و معجزها ارزانی داشت تا بواسطهٔ دلالت او جمعی کثیر از جحود و عناد باز آمده بسر منزل صلاح و سداد رسیدند و از کمین شقاوت خلاص یافته بامن سعادت پیوستند
و گروهی دیگر بنا بر قساوت قلب بر رسم معتاد بر کفر مستمر بودند و نصیحت ادریس بر ایشان تاثیری ننمود و در تاریخ حکما مذکور ست که خلائق را بهفتاد و دو نوع دعوت کرد و صد شهر
بنا نهاد و در هر اقلیمی مناسب طور مردم آنجا رسمی ممهد ساخت و ساکنان ارض و مقیمان جزائر مجموع اطاعت او کردند و چهار کس به نیابت و اشارت او بایالت و ریاست ربع مسکون
اشتغال نمودند ایلاوس و پدرش لاوس و اسقلینوس و امون و دعوت او بدین حق بوده و قبول توحید و عمل بعدل و عبادت و ترک مزخرفات که مستلزم نجات عقبی ست و امر
میفرمود بنماز و صدقه که مقتضای شریعت او بود و در ایام معلوم از شهری و بجهاد و زکوة و نهی کرد از لحم خنزیر و حمار و کلب و خوردن باقلا و چیزها که مضر دماغ ست مثل مسکرات

و داد و اوقات مشهوره مقرر فرموده هنگام انتقال آفتاب در روئیت هلال و رسیدن کواکب سیاره به بیت خود یا به بیت شرف و امر مذابح و قربانیها فرمود و اول کسیکه اختراع علم نجوم کرد او بود و وضع اسامی بروج و کواکب سیاره و اظهار شرف و وبال و اوج و حضیض و نظرات آنها از تثلیث و تربیع و تسدیس و غیر ذلک منسوب بآنحضرت ست و هنر کتابت و صنعت خیاطت نیز از نتایج طبیعت پاکیزه اوست و سنت جهاد و سبی ذریات کناره فجار ادریس در میان آورد و در قصص جهانی مذکور ست که ادریس بنهایت زاهد و عابد بود در هر روز دوازده بار تسبیح گفتی با علویات آشنا تمام داشت و افواج ملائکه پیوسته بمجلس و صحبت او متردد بودند و در ترجمه کتاب اخوان الصفا از ادریس نقل کرده اند که آنحضرت گفت که من سی سال با جمل گروه سموات گردیدم و از دقایق حقائق عالم علوی خبردار گشتم و بر اسرار و رموز ملکوت واقف و مطلع شدم و در تاریخ حکما مسطور ست که ادریس امت خود را از عدد پیغمبران که بعد از مبعوث گشتند اخبار فرمود و از واقعه طوفان نوح شرف اعلام ارزانی داشت و بزعم اکثر مورخان جهت حفظ و صیانت قبور رهبانان از تلاطم امواج سیلاب یکی از عظمای دولت را بر بنای اهرام مصر که بگنبد هرمان اشتهار دارد تحریض فرمود و خود از مصر بیرون آمده تمامت ربع مسکون را طواف فرموده و باز بمصر مراجعت کرده حضرت رفیع الدرجات او را برفعت مکان سرفراز گردانید و بقبولی صحیح حیات ابد و جنت مخلد بدو ارزانی داشت و کیفیت این واقعه چنانست که ادریس پیوسته حریص بود بلقای پروردگار خویش عزوجل و از طول انقضای ایام دنیا و مکث در زیر زمین بعد از موت و استماع بعث و نشور و عبور از صراط می اندیشید و رویت ربانی را بلاکیف در جنت آرزو میبرد و در ادای وظائف طاعات و عبادات روز بروز می افزود و هر شب بکرام اعمال صالحه او موازی افعال خیر تمامت خلائق زمین نشستگان باسمان میبردند و عزرائیل این معنی را دانسته و باشتیاق ملاقات و آرزوی مصاحبت او پیدا کرد و باذن خالق اکبر بزمین آمده بصورت بشر انیس و جلیس او شد و ادریس از عدم اکل و شرب ملک الموت معلوم کرد که شخص از جنس انس نیست لاجرم از حال او تفتیش نموده عزرائیل گفت من ملک الموت هستم ادریس پرسید که بقبض روح من آمده گفت نی بزیارت تو آمده ام آنگاه ادریس از عزرائیل التماس نمود که او را شربت مرگ چشاند و عزرائیل بعد از رخصت از حضرت عزت روح او را قبض نمود و بعضی گویند که چشم او را سایند و باز بقالبش در آورد و بعد از آن ادریس از و درخواست کرد که دوزخ را بوی نماید عزرائیل بامر ایزدی ملتمس آنحضرت را مبذول داشته چنانکه دوزخ را دیده و ادریس بهمه را از طلبه مقصود خویش ساخته از ملک الموت مسئلت نمود که او را بتماشای بهشت برد عزرائیل بامر ملک جلیل او را بر پر خویش نشانده و بآسمان هفتم رسانیده و به بهشت درآورد و ادریس بنعیم جنان روضه رضوان فائز گشته ساعتی بتفرج انهار و اشجار و حور و قصور و ولدان و غلمان آن مقام کریم مشغول شد بعد از زمانی عزرائیل خواست که ادریس بمرافقت او از بهشت بیرون خرامد این التماس که در میزان خرد ادریس که بر حقایق اشیا عارف و بر دقایق اسرار مطلع بود سنجیده نمود و متعلق شجره از اشجار جنت گشته هرچند از انجانب الحاح و مبالغه ظاهر شد از اینجانب اباو تمنع روی داد و ادریس گفت تا آفریدگار بهشت و دوزخ مرا از اینجا بیرون نکند بیرون نروم و در اثنای این مقال حضرت باری عزشانه ملکی بجا کرام ایشان فرستاد و آن ملک بعد از آنکه از عزرائیل صورت واقعه را استعلام فرمود از ادریس پرسید که تو چه میگوئی گفت بمقتضای کلمه کل نفس ذائقة الموت زهر ممات چشیدم و بفحوای وان منکم الا واردها بر دوزخ وارد شدم و اکنون بر مضمون قول خداوند عزوجل که درباره بهشتیان فرموده که وما هم منها بمخرجین از اینجا بیرون نخواهم رفت عزرائیل قادر بر چون حکم بیرون نروم در این هنگام ندای رسید که باذن من داخل شد و باذن من خارج شود بگذاریدش که حق بجانب اوست و بعضی از ارباب اخبار چون کعب الاحبار و غیره گفته اند که اینست معنی و رفعناه مکانا علیا و جمعی دیگر گفته اند که ادریس از بهشت بیرون آمده در آسمان ششم با ملائکه بعبادت مشغول ست تا زمانیکه حکم ربانی بموجب اراده قدیم درباره او صادر گردد و طائفه گفته اند که چون ادریس بمعاونت فرشته بآسمان رفت از حضرت مجیب الدعوات مسئلت نمود که دیگر او را بدنیا نفرستد و جانی قبض روح او نموده ملائکه را بنماز وی مامور گردانید و این مسئول عز قبول یافته جسد مبارکش در بیت المعمور موضوع ست والله اعلم بحقائق الامور **ذکر کلمه چند از متممات قصه ادریس ع** بعضی گفته اند که ادریس در وقت وفات آدم صد ساله بود و برخی سیصد و شصت ساله گفته اند و در باب مدت عمر او اقوال دیگر نیز آمده و در جبر است که بعد از دویست سال از رحلت آدم مبعوث گشت وسی صحیفه بروی نازل شد شریعتش با شریعت آدم موافقت داشت و صحف او مشتمل بود بر اسرار سماویات و تسخیر روحانیات و علوم عجیبه و فنون غریبه و معرفت طبائع موجودات و غیرها و صد و پنجاه سال و بعضی گفته اند صد و هشت سال خلق را دعوت نمود امام شمس الحق والدین محمد بن محمود شهرزوری که مولف تاریخ حکمات و اکنون آن تاریخ بخط او در این کمینه موجود ست در آنجا آورده که ادریس ع از انقضای هشتاد و دو سال از عمر خویش بر آسمان عروج کرده رفعت مکان یافت والله اعلم **صفت حضرت ادریس** او مردی بود خوبروی و گندم گون بزرگ محاسن و تمام قامت مناسب اندام قوی استخوان و اندک گوشت و آهسته سخن و بیشتر اوقات خاموش و در وقت مشی نظر مبارک بر زمین افگندی و خود را از فکر خالی نکندی و چون سخن گفتی انگشت شهادت را حرکت دادی از ادریس پرسیدند که حسن اعتقاد خویش در حق خلق بچه چیز حاصل توان کرد گفت به نیکوی معامله و ملاقات آنها بر وجه حسن و از سخنان اوست که بهترین نیکیها سه چیز ست حلم در وقت غضب و بخشش در زمان تنگدستی و عفو در حالت قدرت و عاقل آنست که با سه طائفه استخفاف نکند اول با پادشاهان دوم با علما سیوم با دوستان چه هر که با پادشاهان گستاخی نمود دنیای خویش بر خود منغص گردانید و هر که علما را خوار داشت دین خود در زیان آورد و هر که با دوستان استخفاف ورزید نهال مروت از بیخ برکند و عاقل را سزاوار ست که طالب حکمت باشد و در مصیبتی که عام بود جزع ننماید و هرچند مرتبه او رفیع تر گردد تواضع بیشتر نماید و بعیب شخصی سرزنش نکند و بکثرت مال تغیر بحال خود راه ندهد هر کرا کمال عفت نباشد او را کمال عقل نباشد ستایش منمای و هر که عقل کامل نباشد تعلیم ستایش و صفت غوغای نادان در نظر بصیرت خرد ننماید اگرچه بزرگ باشد و در انگیس آن و هر که درجایی

متوطن گردد که در آنجا پادشاه قاهر و قاضی عادل و طبیب ماهر و نهر جاری نباشد در تضییع نفس کوشیده باشد و توانگری غریب است در شهرها و درویشی در شهری را غریب گردانند و افصح الشعرا
شیخ سعدی رحمه الله این سخن را در لباس نظم آورده گفته است قطعه منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست + هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت + وانرا که بر مراد جهان نیست
دسترس + در زاد و بوم خویش غریبست و ناشناخت + الفاظ گوهربار او در باب موعظه و حکمت بسیار است از آنجمله این چند کلمه بر سبیل تیمن و تبرک مسطور گشت **ذکر وسوسهٔ
ابلیس پر تلبیس در تعلیم دوست ادریس در ساختن صورت از سنگ و ابتدای عبادت اوثان در میان مردمان** بعضی از نقلهٔ اخبار آورده‌اند که
ابلیس قبل از عروج بر آسمان دوستی داشت در زمین که هرگز از مجلس حضرت نبوت پناهی غائب نبودی مانند عرض که لازم جوهرست از ملازمت آستان شریف او مفارقت ننمودی
و بعد از حرمان شرف صحبت او جزع بسیار کرده اضطرابی عظیم نمود ابلیس از سبب مصیبت او استفسار نموده آنشخص گفت که اینهمه حزن و اندوه من بواسطهٔ مباعدت خدمت ادریس
و فقدان علم و برکت مجلس اوست ابلیس گفت که اگر خواهی صورتی بشبیه قالب او بتو نمایم تا بواسطهٔ موانست آن ترا تسکینی حاصل شود و آن دوست رضا داده ابلیس صورتی ساخت
بر هیأت ادریس و چون محب قدیم آنصورت را ملاحظه نمود غم و اندوه او کمتر شده آنصورت را در خانهٔ چنان مضبوط ساخت که نظر هیچ احدی بروی نیفتاده در صباح و مسا
بمشاهدهٔ آن زنگار غم از آئینهٔ ضمیر زدودی اتفاقاً آنشخص در خانهٔ خویش بعلت فجاءة درگذشت و چون مردم چند روز او را ندیدند بمنزل وی آمده و در باز کرده آن مرد مرده یافتند
با صنمی در آنخانه خلق ازین صورت تعجب بسیار کردند درین اثنا ابلیس بصورت انسان در میان ایشان حاضر شده گفت که ادریس و این مرد که یار او بود این صورت را که خدای زمین
می پرستیدند و ازین جهت دعای ایشان مستجاب میشد اغوای ابلیس در خلائق اثر کرده و هر کس مثال آن صنم بت تراشیده بعبادت آن مشغول شد و کیش پرستش اصنام در جهان شایع شد
طائفهٔ گفته‌اند که ابتدای بت پرستی از آنوقت پیدا شد که چون ذریهٔ آدم جسد او را در تابوتی محفوظ کرده در طواف با خود همراه میبردند و بنا بر وصیت آدم نمیگذاشتند که چشم قابیل
و اولاد او بر آن افتد شیطان را مجال ضلال پیدا شده نزد قابیل و فرزندان او رفت و گفت اگر مصلحت دانید برای شما صورتی سازم شبیه بجسد آدم که دائم همراه شما باشد
ایشان اینصورت را قبول فرموده شیطان چنانچه وعده کرده بود صورتی ترتیب داد و اولاد قابیل آنرا در تابوتی نهاده در سفر و حضر همراه داشتند و بطول زمان هر قومی برای
خود مثل آن صورتی ساختند و بعد از امتداد ایام و انقضای شهور و اعوام آنها را پرستیدن گرفتند و گروهی گویند که بعد از وفات ادریس جمعی صلحای مستجاب الدعوات بودند
مسمی بود و سواع و یغوث و یعوق و نسر هرگاه که یکی از آنها برحمت حق میپیوستی متعلقان آنشخص جهت تسکین خاطر حزین خویش تمثالی بر مثال او میساختند و در خانه نگاه میداشتند
و چون ایام حیات اوائل القرون یافت شیطان باولاد و احفاد ایشان گفت که این اصنام آلهه‌اند و برای پرستش ایشان قول شیطان را قبول کرده بعبادت اصنام اشتغال نمودند
و این بتان در طوفان نوح مفقود گشته و ابلیس بعد از آن همه را پیدا کرده هر یک را بقبیله داد تا معبود خود ساختند و ود را به بنی کلب و سواع را بهذیل داد و یغوث را بمذحج و یعوق را
بقضاعه و نسر را بحمیر پیشکش کرد و این رسم مذموم تا زمان ارتفاع اسلام استمرار یافت و در ابتدای عبادت نیز اقوال وارد شده یکی آنست که در قصهٔ قابیل مذکور شد دوم گفته
که رسم آتش پرستی در زمان ابراهیم ظاهر شد چه شیطان در خاطرها القا کرد که عدم احراق نار ابراهیم را بنا بر آن بود که آتش را می پرستید سوم عقیدهٔ طائفهٔ آنست که چون
ایزد تعالی مردم را بر السنهٔ رسل تخویف بنار کرده شیطان ایشانرا گفت که باید عبادت آتش بجا می آرید تا در قیامت شما را نسوزد و ازین تقریر معلوم نمیگردد که این رسم در کدام
زمان پیدا شده و طائفهٔ گویند که چون زردشت در زمان گشتاسپ دعوت نبوت کرد و کتابی ساخت زند نام که هر که بدان اعتقاد کند او را زندیق گویند خلائق را بعبادت
نار تحریض نموده گفت که هر که در دار دنیا عبادت آتش بجا آرد در آن جهان حق عز اسمه او را بدان عذاب نه فرماید **ذکر قصهٔ هاروت و ماروت** بعضی از اصحاب اخبار گفته‌اند
که چون ادریس بمقتضای مضمون و رفعناه مکاناً علیاً فائز شد و در عالم بالا مصاحب ملائکه گشت ملائکه او را قیاس بآدم کرده گفتند این خاطی در میان طائفهٔ که هرگز عصیان از ایشان
در وجود نیامده چه میکند حکیم علی الاطلاق این سخن از فرشتگان نپسندیده خطاب عتاب آمیز کرد که اگر شما نیز مثل ایشان باشید هر آینه از شما نیز عصیان صادر گردد بنا بر آنکه حقیقت این سخن
مشاهدهٔ ملاء اعلی شود حکم فرمود که اختیار کنید از اخیار قوم خود جمعی را که بمهمی نامزد فرمائیم مقیمان عالم علوی سه تن از افاضل قوم خود انتخاب کردند عزا و عزایا و عزائیل آنگاه حضرت
امر فرمود که این سه نفر بزمین فرود آیند و در میان بنی آدم بحکومت بر وجهی که مقتضی عدالت باشد قیام نمایند و در اکل و شرب و شهوات مشارک ایشان باشند و فرشتگان مذکور را
امر فرمود بعبادت خویش و نهی کرد از قتل بغیر حق و شرب خمر و ارتکاب زنا ملائکهٔ ثلثه مجموع را قبول نموده بزمین فرود آمدند و با بنی آدم اختلاط آغاز نموده روزها بامر حکومت اشتغال
می نمودند و شب بآسمان میرفتند و در سموات صفات بشریت از ایشان زائل شده و چون بزمین نزول میکردند بصفات بشریت و انسانی متصف میگشتند یکی از این
سه ملک تصور فتنه کرده از حکومت و ریاست استعفا نموده و مسئول او بعز قبول مقرون شده بآسمان رفت و در حظائر قدس قرار گرفت و آن دو عزیز دیگر که بهاروت
و ماروت همچنان در مسند ایالت متمکن بودند و بامر حکومت مشغول که در خلال این احوال روزی عورتی جمیله که در حسن و ملاحت فتنهٔ دوران بود و او را بعربی زهره و بسریانی

تا ناهید و بفارسی بیدخت میگفتند بجهت مهمی نزد این دو فرشته آمد و ایشان چون زهره را در غایت زیبائی یافتند باختلاط و مصاحبت او مائل و راغب شده از یکدیگر نهان داشتند
مقام نزول او را استفسار نموده گفتند تو بخانه خود مراجعت نمائی تا ما در مهم تو بعد از تامل شرائط اهتمام بجا آریم زهره بمنزل خود رفته هاروت و ماروت بعد از آنکه از مجلس حکم برخاستند
هر دو پنهان از هم بوثاق زهره شتافتند و بدر خانه زهره یکدیگر را دیده بحسب ضرورت ما فی الضمیر خود را اعلام یکدیگر نمودند آنگاه از زهره اجازت دخول طلبیده بعد از رخصت بمسکن او
در آمدند و باظهار تعلق و تعشق بدو تقرب نمودند زهره گفت دین شما مخالف کیش من است تا صنم مرا سجده نکنید متابعت شما ننمایم فرشتگان گفتند این فعل ناشایست از ما در وجود
نخواهد گرفت چه حق عز و علا از بت پرستی و شرک ابا آمرزد زهره گفت اگر بت مرا سجده نمیکنید اسم اعظم را که ببرکت آن شما را بر آسمان عروج میسر است تعلیم کنید ایشان از این معنی نیز امتناع نمودند زهره گفت
کنیزکی خوبصورت دارم او را عوض خود بشما دهم ایشان گفتند مطلوب ما توئی ع پری بدل چگونه گزیند کسی بدل زهره گفت مقداری شراب صافی مهیاست آنرا بیاری در کشید تا
مقتضی رای شما عمل نمایم هاروت و ماروت گفتند این صورت از همه آسان ترست چون قدحی چند تجرع کردند در غلیان سکر آنچه مسئول زهره بود از تعظیم بت و تعلیم اسم اعظم بجا آوردند
در این حال شخصی بمقام زهره آمده از حال ایشان وقوف یافت زهره با فرشتگان گفت این شخص بر فضائح اعمال شما مطلع شد اولی آن مینماید که او را بقتل آورید تا شما را نزد خلائق
رسوا نکند هاروت و ماروت از سر مستی برخاسته سر آن بیچاره را از تن جدا کردند و زهره بقوت اسم اعظم که از ایشان آموخته بود بر آسمان رفت و بعد از صدور این افعال شنیعه از هاروت و ماروت
پادشاه علی الاطلاق با ملائکه خطاب فرمود که ملاحظه حال کسانی نمائید که مختار شما بودند ملائکه گفتند یا ربنا انت اعلم بعبادک و چون هاروت و ماروت از خواب مستی بهوش آمدند بهلاک خود
تیقن گشته گریه آغاز کردند در آن حالت جبرئیل امین از نزد جبار منتقم در رسید و در گریه با ایشان موافقت کرده گفت باری سبحانه و تعالی شما را مخیر گردانیده میان عذاب دنیا و عقاب آخرت
ایشان در جواب گفتند عذاب دنیا منقطع و زائل و عقاب آخرت دائم و لازم است لاجرم عذاب این عالم اختیار کرده ایشان را در چاه بابل سرنگون در آویختند و در طرفی نهاده امر
حضرت الهی بتعذیب ایشان نفاذ شده تا قیام ساعت بدین ذخیره خواهند بود و اشد و صعب عذاب ملکین آنست که گاه هیجان مغلوب شهوت میگردند که مزیدی بران متصور
نیست منقولست که جبرئیل ایشان را کلمه تلقین کرده که در وقت هیجان شهوت آن کلمه را گفته فی الجمله تسکینی می یابند و در بعضی از تواریخ مسطور است که شخصی در علم سحر مهارتی
پیدا کرده بود و چون وفات کرد پسرش را هوس بتعلم این علم دامنگیر شده او را به پیری ساحر دلالت کردند آن جوان پیش پیر رفته حال خود را عرض کرد پیر گفت تا با هاروت و ماروت
ملاقات نشود علم سحر کمال نیابد پیر جوان را همراه گرفته بغاری برد که در میان دو کوه بود و با جوان گفت که باید نام خداوند تعالی بزبان تو نزد هاروت و ماروت جاری نگردد
جوان قبول نموده پیر او را اشارت کرد تا در غار رود آنگاه جوان چون قریب بمقصد رسید طی کرد آوازی منکر بگوش او رسید و در این اثنا چشم او بر دو شخصی بر دار افتاد که ایشان را
سرنگون آویخته بودند و چشمهای ایشان بر مثال مشاعل افروخته و نظر او آمده عنان تمالک از دست جوان رفت و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله ملکین از استماع این سخن بر خود
لرزیدند و گفتند ای جوان مدتیست که این کلمه بگوش ما نرسیده مگر اکنون اهل زمین این کلمه را میگویند جوان گفت آری ایشان او را مرحبا گفتند و پرسیدند که سبب آمدن تو چیست
جوان صورت حال را معروض گردانید فرشتگان او را نصیحت کرده از تعلم سحر منع نمودند و با او گفتند که فرج ما نزدیک آمد زیرا که قیامت نزدیک گشت و جوان نصیحت قبول کرده از
آن مقام خائف و نادم مراجعت نمود بنا بر غرابت این حکایت تقریر بتطویل انجامید والسلام **ذکر نوح النجی علیه السلام** راویان خبر در نام پدر نوح اختلاف دارند بعضی ملک گویند
و طائفه ملکان و لامک و لامخ نیز گفته اند بعد از وفات آدم بصد و بیست و شش سال بطالع اسد متولد گشت و در سبب تسمیه او بنوح اقوال مختلفه استماع افتاده از آنجمله یکی آنکه بعد از
تسکین طوفان شیطان بنزد نوح آمده گفت یا نبی الله حجت من کاری کرده و مهمی ساخته که سالهای دراز من با اعوان و انصار خود از اتیان آن عاجز بودیم نوح گفت آن کدام است
یا عدو الله ابلیس گفت دعا کردی تا حق تعالی همه کافران را بیکبار هلاک گردانید و بدوزخ فرستاد و نوح از آن دعا پشیمان شده گفت کاش در ایذاء ایشان صبر نمودمی و بعد از آن
متاسف شده چندان زاری و نوحه کرد که مسمی بنوح گشت ، اهل فضیلت این وجه را در کتب خویش آورده اند و در حین تحریر این سخن شبهه روی داده که قلم به ثبت آن جرأت نمود و شبهه
آنست که ارباب عربیت اتفاق دارند که نوح لفظ عجمی است و نوحه کلمه عربی است و از اشتقاق نوح از نوحه لازم می آید که نوح از کلمات عرب باشد نه از الفاظ عجم والله تعالی اعلم و جمعی
نام مبارکش را ساکن خوانند و بعضی ساکب و سکب نیز گفته اند و نوح بقول مشهور اولوالعزم اول است چه اولوالعزم هم باین قول پیغمبری را گویند که شریعت او ناسخ شریعت سابق باشد
و آنحضرت بعد از بعثت قلم نسخ بر احکام صحف آدم کشید منقولست که بعد از رفع ادریس در عالم کون و فساد فسق و فساد تسلیط یافته شیوه تمرد و عصیان عموم پذیرفت و بنابر اصلاح حال عالمیان
و انتظام کار ایشان نوح بعد از انقضاء دویست و پنجاه سال از ایام حیات مبعوث گشت و مورخان بعضی پیشتر از دویست و پنجاه سال و بسیار کمتر از این نیز گفته اند چنانچه در ذیل
این قصه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بر متفطنان مخفی نماند که ارسال رسل و وضع شرائع مبنی است بر مصالح عباد و مخلص ایشان از عقوبت و ندامت در معاد روز میعاد والا بیت
گر جمله کائنات کافر گردند ٭ بر دامن کبریاش ننشیند گرد ٭ و بالجمله صاحب تاریخ طبری گوید که باری سبحانه و تعالی در آن هنگام که اکثر ناس عبده اصنام بودند فرستاد

و در نظام التواریخ آمده که ابراهیم در عصر ضحاک مبعوث گشت و قول اخیر بصحت اقربست چه بقول اصح کیومرث نبیرهٔ نوح ست و ضحاک بعد از چند قرن و جمشید که از اسباط کیومرث بود خروج نمود و در بعضی نسخ مذکورست که حق عز و علا ادریس را باولاد قابیل که جمیع افعال شنیعه و اعمال قبیحه از ایشان صدور می یافت ارسال نمود و گویند اول پیغمبری بود که قوم را بر کفر بیم کرد و نخستین رسولیست که امت بدعاء وی هلاک گشتند و اول کسیکه در نشاء ثانیه بعد از حضرت ختمی پناه سر از خاک بردارد وی خواهد بود و هیچ پیغمبری برابر او زندگانی نیافت و چون قامت قابلیت نوح بخلعت رسالت و دعوت عالمیان مبعوث گردانید او بمراسم ارشاد و هدایت هزار و پنجاه سال اشتغال نمود و فوجی قلیل بدو ایمان آوردند و در اعوان دعوت و رسالت الم بسیار از کفرهٔ فجره بوی میرسید آنحضرت در آن اذیت و طیبت صبر فرمود و زبان مبارک بدعاء اللهم اهد قومی فانهم لایعلمون می گشود و هرچند او صلاح و سداد قوم را از بارگاه بی نیاز مسئلت مینمود آثار کفر و زندقه آن زمرهٔ ضلال روز بروز در تزاید می پذیرفت و هیچکس التفت بمواعظ و نصایح او نمی شد و سخنان او را بر سحر و جنون حمل میکردند و در ایذا و عقوبت و استخفاف و سخریت وی آن گمراهان مبالغهٔ تمام بجای می آوردند و او را بفرزندان خود نموده امور ناشایست با آنحضرت نسبت کرده بعدم قبول شریعت و ملت وی وصیت مینمودند چنانچه در هنگام تبلیغ رسالت وی یکی از معارف قوم که بلقب موسوم بود با پسر خود جار و نام به نزدیک نوح رفت و دست پسر گرفته وصیت آغاز نهاد که ای فرزند حاضر باش که این مرد ساحر و کذاب ست زنهار تا از کیش آبا و اجداد خویش انحراف جایز نداری و بکلمات دلفریب او التفات ننمائی و آنمقدار که ممکن و مقدور باشد در ایذاء وی سعی نمائی که وصیت پدران باین منوال رفته است و در اثنای این هذیانات آن پسر بداختر کفی خاک برداشته بروی مبارک نوح زد و آنحضرت از صدد استیحال شکایت بدرگاه ذوالجلال برده خطاب آمد که مفاتیح قلوب بندگان در خزانهٔ قدرت ماست و هیچ آفریده بی سابقهٔ عنایت ما باتمام هیچ مهمی نتواند ساخت اکنون اندوهگین مباش که بعد ازین مدت طویل غیر این طائفه که اقل من القلیل اند بشرف توحید مشرف گشته دیگر کسی ایمان نخواهد آورد و نوح پرسید که یارب از نسل این طائفه هیچکس ایمان آرد مدارسید که قلم تقدیر بدین و تیره رفته است که از اعقاب این تیره دلان موحدی پیدا نگردد چنانچه کریمهٔ و اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن مؤید این خبرست و حضرت نوح بعد از یاس از ایمان قوم بر ایشان دعا کرد از آنجمله یکی آنست که گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا تیر دعای آنحضرت بهدف اجابت رسیده خطاب آمد که تو باید بتجهیز جهاز مشغول شوی که ما این قوم خاکسار باد پیما را بطغیان آب که تا غایت سبب حیات ایشان بوده هلاک کرده با آتش دوزخ خواهیم فرستاد و پیش از وقوع طوفان بنابر مسئلت نوح بعلت قحط و قلت غله مبتلا شدند و مدت چند سال از نتایج دعاء آنحضرت رسم توالد و تناسل از میان ایشان برافتاد منقولست که جبرئیل چوب ساج آورده بنشاندن آن نوح را اشارت کرد و او بفرموده عمل نموده بعد از بیست سال یا چهل سال علی اختلاف الاقوال که درخت آن متانت و استحکامی پیدا کرد آنرا بریده و خشک گردانیده با سه فرزند و یک کس دیگر در بریه بعد از بیابانهای کوفه بتعلیم جبرئیل تراشیدن کشتی آغاز نهاد و چون از ارشاد و سداد امت مایوس شد بقول که جور از سر دعوت ایشان درگذشت و کفره نیز دست از ایذای وی کوتاه گردانیدند اما گاهی بر سبیل هزل خاطر شریف حضرت نبوت پناهی را میرنجانیدند و در حین تراشیدن الواح کشتی اشراف قوم او را میدیدند و تسخر میکردند که ای نوح بعد از منصب پیغمبری مرتبهٔ درودگری یافتی و با هم میگفتند که ملاحظهٔ این دیوانه فرمائید که بجد و جهد تمام کشتی میسازد و در هیچ جا آب موجود نیست و نوح در جواب میگفت شما از اجزای اعمال غافلید و از وخامت عاقبت ذاهل و چون در دنیا ببلیهٔ غرق و در عقبی بعقوبت حرق مبتلا شوید هر آئینه استهزا و افسوس بر شما روشن گردد و چون از عمل کشتی فراغت یافت و مواقع الواح و مواضع ترکیب طبقات از اندرون و بیرون بقیر و قار مطلا کرد فرمان آمد که تابوتی از چوب شمشاد جهت محافظت جسد آدم ترکیب نماید تا هنگام تواتر امطار و فوران آب حیوان و بحار اسباب تفرق و تلاشی بقالب همایون او راه نیابد و همچنین با در حکم شد تا اجناس و حوش و طیور و اصناف حیوانات را آنحضرت نوح مجتمع گرداند که بجهت بقاء نوع از هر جنس جفتی بکشتی درآورده منتظر میعاد باشد و بعضی گویند که جبرئیل ایشان را مجتمع گردانید و نوح بمقتضی فرمان عمل نموده در خلال این احوال از موقف جلال پروانچه بسبعهٔ سیاره رسید تا در حرکت مسارعت نموده بقول لی در یک درجه بل در یک دقیقه سرطان که برج آبی ست و طالع عالم جمع آیند و باظهار خاصیت که در جمعیت ایشان ودیعت نهاده شده مبادرت نمایند و کواکب سبعه بموجب فرموده روی بسرطان نهادند بعد از اجتماع ایشان باندک فرصتی آب از تنور موعود بطالع بیست و یکم درجه در فوران آمد و درین حین یکی از اهل توحید پیش صفردوس پادشاه آن قوم رفته از صورت واقعه اعلام کرد و شرایط نصیحت بجا آورده از بلای غرق او را تخویف نمود ملک فی الحال سوار شده برسم مشاهدهٔ آن صورت غریب نزدیک نوح آمد و از وقوع این حادثه تفتیش نموده او را گفت ایها الملک قد جاء امر ربک و صفردوس از هیبت جوشیدن آب توهم کرده از آن مقام گریخت و نوح و متابعانش که مجموع هشتاد نفر بودند در کشتی درآمده از بلیهٔ طوفان ایمن گشته سالم ماندند و پاک از موج بحر آنرا که باشند نوح کشتیبان و منقولست که منکوحهٔ نوح واعله نام که در ملت بادی مخالفت داشت و همچنین پسرش کنعان که در بعضی اقوال در ایام طرایح نیز گویند از دخول کشتی امتناع نمودند و هرچند در نصیحت فرزند مبالغه فرموده گفت یا بنی ارکب معنا او جواب داد که ساوی الی جبل یعصمنی من الماء در دین اثنا موجی رسیده او را از پیش پدر در ربود

وقوع این حال متاثر شده زبان سوال برگشاد که ای پروردگار پسر من از اهل منست و تو مرا اهل مرا نجات وعده فرموده و وعده تو حق ست از حضرت خطاب آمد که او از اهل تو
نیست چه اعمال ناپسندیده و افعال ناشائسته ازوی در وجود آمده و برای صواب نماب ارباب ادب پوشیده نماند که شرف نسب بی زیور دانش و حلیه تمیز و حسن اعمال مکارم
اخلاق نزد خردمندان اعتباری ندارد القصه مدت چهل شبانه روز آب عیون چشمه با از اندازه بیرون میجوشید و درین مدت باران های بزرگ قطره نیز میبارید تا به که عالم سراسر
دریا شده و آب از سر بلند ترین کوهها بمقدار چهل گز در گذشت ع چه یکی نیزه چه صد آب چو بگذشت از سر. و جمهور مورخان گویند که آب با اینهمه رفعت از آینه زانوی
عوج بن عنق که در حداثت سن بود تجاوز نکرده بود شعر بحر بطا اگر چه دینه بود. آب دریاش تا بسینه بود و بعضی گفته اند که سبب نجات عوج بن عنق با وجود شرک بحضرت معبود
جلت عظمته آن بود که نوح را در ترتیب کشتی معاونت مینمود آورده اند که از کوفه کشتی در حرکت آمده و بمکه معظمه رسیده هفت نوبت گرد حرم گشت آنگاه اقطار آفاق را سیر کرده
بعد از پنج ماه بر قله کوه جودی که در ولایت جزیره عرب واقع ست قرار یافت و یکماه دیگر بر سر آن کوه بماند و در مدت طوفان بواسطه ابر و باران و بخاری سیاه که از سطح آب مرتفع می شد
روز و شب متمیز نمیگشت از ابن عباس روایت کرده اند که باری تعالی دو مهره نورانی یکی بشکل آفتاب و دیگری بشکل مهتاب بر دیوار کشتی تعبیه فرموده بود که بواسطه حرکت آنها روز از شب
و اوقات صلوة مفروضه معلوم شدی و چون باران تسکین یافت و زمین آبها را فرو برد گرفت نظر نوح بر رؤس قلل افتاده دانست که وقت خروج از کشتی نزدیک شد غراب را فرستاد تا
از کیفیت حال و کمیت آب معلوم کرده اعلام نماید آن نفس بمرداری دوچار شده مراجعت ننمود نوح بر وی لعنت کرده دعا فرمود که روزی وی از جیفه مهیا باد و بعد از آن کبوتر را
ارسال فرمود کبوتر پرواز کرده و احتیاط اطراف بجای آورده و مقداری ورق زیتون در منقار گرفته مراجعت نمود نوح دانست که رؤس اشجار از آب ظاهر شده است و بهما بر
انقیا دکبوتر و اعلام خبر درحق وی دعای خیر کرد که پیوسته مطبوع طبع خلائق باشد و نوح چند نوبت کبوتر را فرستاد تا آنزمان که مقداری گل دریا بپای او ملتصق یافت آنگاه روز عاشوره
بود شعر خلائق ز کشتی برون آمدند. ز شادی چگویم که چون آمدند. و در پایان کوه قریه بنا کردند و چون مجموع هشتاد نفر بودند آن موضع بسوق الثمانین موسوم گشت و
بعد از اتمام آن بنا بعلت طاعون وبای در میان ایشان پیدا شده تمام آن مردم بدار البقا پیوستند الا نوح و سه فرزند او سام و حام و یافث و ازواج ایشان که از آفت
سالم مانده آورده اند که حق عزشانه بنوح وحی فرستاده که بنا بر کفران نعمت و عصیان قوم تو ایشان را هلاک گردانیدم و سوگند میخورم بعزت و جلال خود که دیگر بطوفان بندگان
خود را عذاب نکنم و آنحضرت از نیجهت مسرور گشته تمامت ربع مسکون را میان فرزندان مقسوم گردانیده قسمت ساخت بلاد شام و جزیره و عراق و فارس و خراسان را که وسط عرض بود بسام که
افضل و ارشد اولاد او بود ارزانی داشت و دیار مغرب و زنج و حبشه و هند و سند و بلاد سودان بحام داد و اقلیم چین و صقالبه و ترکستان را به پسر دیگر یافث سپرد و نسب تمامی
عرب و روم و فارس و خلقی که در وسط معموره عالم اند بسام منتهی میشوند و مجموع ترکان و صقالبه و خزر که اهل نجدت و بسالت اند از نسل یافث اند و همه سیاهان هند و سند
و زنگبار و حبشه و بلاد سودان منسوب به حام اند منقولست که روزی نوح در خواب رفته بود و عورت او مکشوف گشته حام را نظر بران افتاد در خنده شده خفاء و استتار
بجای نیاورد و آن صورت را بسام و یافث گفت ایشان برادر را ملامت کرده بستر عورت پدر پرداختند و چون نوح بیدار شده از کیفیت واقعه خبر یافت از فرط غضب
حام را سرزنش نموده دعا فرمود که یارب اولاد او را بندگان و خدمتکاران فرزندان سام و یافث گردان لاجرم بیامن دعای و جیب الاجابتش اولاد آن دو برادر بطلاب
عزت و بزرگواری سرفراز گشتند و فرزندان حام بمذلت و خواری و خدمتکاری ممتحن و گرفتار آمدند و گویند بعد از دعای نوح نه دیه حام یک پسر و یک دختر اسود متعاقد وجود
آمد حام از مشاهده این صورت محزون و ملول خاطر شده از کیفیت واقعه برادران را خبر کرد سام و یافث گفتند این واقعه مستنکر از نتایج دعای پدرست و حام بنا بر این مقتضای
ازمنکوحه خویش دوری جست و بعد از چندگاهی بادی اختلاط نموده عورت او حامله گشت و بوقت وضع حمل دو فرزند دیگر بهیات ولدین اولین او متولد شدند و حام دانست که قضای الهی و حکم
پادشاهی از هیچ وجهی مانعی نیست انوسیین عنبد روایت کرده اند که چون آب طوفان کم شد و اشجار بر کنار جویبار سبز و خرم گشت و مردم بر روی زمین قرار گرفتند ابلیس بخدمت نوح مبادرت نمود و گفت
که تو درباره من احسانی فرموده که بنابران بغایت شاکرم اکنون هرچه میخواهی بپرس که من در جواب تو خیانت نکنم و دروغ نگویم نوح علیه السلام ازین حدیث اعراض کرده وحی بدو
نازل شد که با او سخنگوی و از وی چیزی بپرس که من در جواب کلمه صدق و حق بر زبان آن ملعون جاری گردانم نوح از شیطان سوال کرد که از خلائق بنی آدم کدام خلق بعادت بیش میکنند
ترا اعوان و انصار اند در ضلالت و خسران ایشان ابلیس گفت حرص و بخل و بیدلی و شتاب کاری در امور آنگاه نوح گفت یا عدو الله چه احسان من کرده ام ست درباره تو ابلیس گفت دعا کردی بر
اهل میثاق ایشان را در یکساعت بدوزخ فرستادی و الا روزگاری دراز مرا با ایشان مشغول بایست بود نوح از دعای خویش نادم و پشیمان گشت و شمه ازین حدیث در سبب تسمیه آنحضرت بنوح گذشت
و نوح بعد از طوفان زمان طویل زندگانی یافت و در آخر ساعات حیات جبرئیل یا عزرائیل از وی پرسید یا اطول الانبیا عمرا این جهان گذران را با زندگانی بسیار چگونه یافتی گفت عالم را مانند
خانه دو در دیدم که از یک در درون آمدم و لحظه توقف نموده از دیگر در بیرون رفتم نظم دو در دارد این باغ آراسته. در او در بند از هر دو در برخاسته. در آ و در باغ بنگر تمام. ز دیگر در باغ

بیرون خرام، و چون مرتب گشته جان تا زمین بخواست رحمت ارحم الراحمین فرستاد و فرزندان عالیمقدار غالب بزرگوارش را در بیت المقدس مدفون ساختند حلیه مبارکش نوح گندم گون و نحیف
جسیم و عریض و دقیق الساقین طویل الساعدین و عظیم العینین و طویل القامة بود و محاسن کثیف داشت و بشدت غضب موصوف بود و اسامی و القابش بزبان سریانی و یشکر خوانند عبد الغفار
نوح نجی گویند و او را آدم ثانی نیز نامیده اند و شیخ الانبیا و نجی الله است ذکر بعضی از صفات آنحضرت بقول اولو العزم اول بود و بقول بعضی اول اولو العزم دوم گویند چه بزعم قوم اخیر اولو العزم
پیغمبری باشد که واضع شریعت بود و آدم از آن شریعت و ناسخ ملت سابق باشد یا نه و لقب نجی جابر بود یا آنکه اکثر اوقات خود را بدعوت قوم مصروف میداشت و در هر شبانه روز زیاده از هزار رکعت
نماز گذاردی و صبور و متحمل و شاکر و متفضل بود و با وجود کثرت اذیت قوم آنچه داشت با ایشان نیز احسان مینمود و گرچه بدین سبب خاطر تسلیه کرده بلا تقصیر و احسان منع دل آن گمراهان دم
امن و امان ایمان در آید صفت سفینه آنحضرت بعضی از اهل تفسیر مسطور است که طول کشتی هشتاد و عرض آن پنجاه گز و ارتفاعش سی گز بود و سه طبقه داشت طبقه اسفل مقام سباع و دواب بود و طبقه دوم
وحوش و طیور بمقام داشتند و طبقه علیا مخصوص نوح و تابعانش و این روایت موافق قول اهل کتابست و بعضی گفته که در طبقه اول طیور بودند و در اوسط آدمیان در آخر وحوش و سباع و دواب والله اعلم بالصواب و
از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که طول کشتی ششصد و شصت گز و عرض او سیصد گز و ارتفاعش سی و سه گز بوده است مطبق بسه طبق چنانکه مذکور شد و کسایی در تفسیر خویش
آورده که طول کشتی هزار گز و عرض آن پانصد گز و ارتفاعش سیصد گز بود بر صورت مرغی سرش مشابه بسر طاوس و چشمش مانند کرکس و سینه او مشاکل سینه کبوتر و دنب او مانند دم خروس
و اندرون و بیرونش بقیر و زفت تسلیه یافته بود و از امام الائمة الهدی حسن مجتبی سلام الله علیه منقولست که طول کشتی هزار و دویست گز و عرض آن ششصد گز بوده است و
این موافق روایتی است که از حام بن نوح نقل کرده اند در وقتیکه بدعای عیسی زنده شد ذکر عدد اهل کشتی قتاده گوید که اهل کشتی هشت نفر بوده اند نوح با منکوحه و یافث
و سام و حام با زوجات و اعمش گوید هفت تن بودند نوح و سه پسر و سه کنیزک و محمد بن اسحق بغیر از عورات ده شخص گوید نوح و اولاد ثلثه و شش کس دیگر از اهل ایمان و مقاتل
هفتاد نفر گوید بغیر از نوح و فرزندان او و عورات ایشان چنانچه مجموع هشتاد و هفت نفر باشند و ابن عباس گوید تمام اهل کشتی هشتاد کس بودند هذا هو القول الاصح و گویند از
ارواث و انجاس متنفر گشته صورت واقعه را بعرض نوح رسانیدند آنحضرت بدرگاه کریم کارساز مناجات فرمود امر الهی صادر شد که دست بر پشت پیل فرود آورد و چون بموجب
فرمان عمل نمود دو خوک از پیل متولد گشته پلیدیها را خوردن گرفت سفینه پاک گشت آورده اند که ابلیس دست بر پشت خوک زده موشی از بینی خوک بیرون آمده و در کشتی خرابی
بسیار میکرد و نزدیک بود که کشتی را سوراخ نماید نوح بفرمان واجب الاذعان خداوندی دست مبارک خود را بر روی شیر مالید شیر عطسه زده گربه از بینی آن بیرون آمد و زحمت
موشان را مندفع ساخت بیان کلمه و فار التنور از امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه نقل کرده اند که مراد از فوران تنور ظهور فجر و طلوع صبح است و بعضی گفته اند که مقصود از
و فار التنور جوشیدن آبست از روی زمین قتاده گوید تنور موضعی عالی بود از زمین که آب از آنجا بجوشش آمد و جمهور بر آنند که مراد از آن تنور نان پزیست که زنان
با دختر نوح در آن نان می پخت و حسن بصری گوید آن تنوری بود از سنگ که آدم در آنجا نان می پخت و بمیراث بنوح رسیده بود و آن تنور نزدیک بابل بود قریب مسجد کوفه و
نوح علیه السلام از آنجا در کشتی نشست مقاتل گوید در شام بوده بموضعی که آنرا عین الورده گویند قریب بعلبک که بار اضی هندوستان نیز گفته اند و طائفه گفته نوح بر دکان خبازی
ایستاده بود و خباز بر سبیل هزل گفت کجاست آن آبیکه ما را از آن بیم میکردی و آب از کجا خواهد آمد نوح گفت از تنور تو و همان ساعت آب از آنجا جوشیدن گرفت ذکر
معجزاتش بعضی آنست که مذکور شد مثل طوفان و غیره و دیگر آنکه چون اهل توحید از کشتی بیرون آمدند ماکولات ایشان تمام شد بغایت گرسنه بودند نوح مقداری ریگ
از زمین برداشت و دعا فرموده بدیشان داد و آن ریگ از برکت دعای او گندم بریان شده بود و بعضی گویند بعد از خروج کشتی اشجار مثمره غرس کرد و فی الحال آنها سبز شده
و بالا کشید و اثمار بار آورده محنت مومنان مبدل برحمت گشته از بلای جوع که صعب بلاهاست خلاص یافتند دیگر آنکه یکی از بنات نوح عقیم بوده دست مبارک بر ناف
او رسانیده آن عیب از وی زایل شد و معجزات آنحضرت بسیارست و ذکر همه موجب تطویل لاجرم بهمین قدر اکتفا نموده اند ذکر دعوت کردن و ایام حیاتش
قول مشهور آنست که ایام حیات و عمر مبارکش هزار سال بود و از آنجمله نهصد و پنجاه سال بدعوت قوم اشتغال نموده و همان سال که از کشتی بیرون آمد بمقعد صدق خرامید
اهل کتاب گویند نوح بعد از پنجاه سالگی مبعوث گشت و در زمان طوفان ششصد ساله بود و پس از طوفان سیصد و پنجاه سال دیگر عمر یافت باید دانست که جمیع امم الا
مجوس و اهل ختا بوقوع طوفان معترف اند و بعضی از اهل تاریخ گویند که نوح دویست و پنجاه ساله بود که بدعوت قوم مامور شد و مدت نهصد و پنجاه سال دیگر عمر یافت
و برین تقدیر مدت حیاتش هزار و چهارصد و پنجاه سال باشد و مجموع زمان دعوتش پیش از طوفان و بعد از طوفان هزار و دویست سال بود و طائفه دیگر عمر او را هزار و سیصد
سال گویند و هزار و چهارصد و هفتاد نیز گفته اند فی الجمله چون واقعه طوفان باخر رسید و ایام حیاتش و حیات جمعی که بنوح ایمان آورده بودند منقرض گشت تمام عالم بر اولاد
نوح قرار یافت و هر یک از ایشان متصرف ولایتی شده بعمارت اشتغال نمودند ذکر یافث بن نوح و تفصیل قبائل ترک که از نسل وی ظاهر

شد بعضی گفته‌اند پیغمبر مرسل است و چون نوح یافث را از پایان کوه جودی رخصت داده که بجانب شمال و مشرق که نامزد او شده بود توجه نماید یافث از پدر التماس نمود
که او را دعائی آموزد که هرگاه خواهد باران بیارد نوح ابتهالاً ملتمس او درین معنی بحضرت عزت مناجات کرده جبرئیل اجابت دعوت او را آیتی بزرگ آورده نوح آنرا بر سنگی
نقش کرده بیافث داد و آن سنگ را یده و جده المطر خواندند و ترکان آنرا جده تاش خوانند و یافث از سوق الثمانین بیرون آمده منازل و مراحل طی کرده بحد مملکت
خود رسیده بطریق صحرانشینان مدتی روزگار بسر برده رسمهای نیکو در میان آورد و چون نسل او بسیار شدند رخت بسرای بقا کشید و بعضی گویند که یکی از شهرهای
بزرگ اقلیم چین را در آن سرزمین او بنیاد نهاد آورده‌اند که حضرت واهب العطیات بدو یازده پسر ارزانی داشت چین و صقلاب و منسک و کماری و ترک و خلج و خزر و روس و سدسان
و غز و تارخ و منشج و هر یک را از پسران با دختری از ذریهٔ خویش در سلک ازدواج کشید و تعبیر از دو کثیر عبارت وصیت نمود که ترک بن یافث که ولیعهد و ارشد اولاد او بود
و بغایت دلیر و مردانه و هنرمند و فرزانه بود و در یافث اعلان نیز گفتندی در آن نواحی سیر نمود بجائی رسید که آنرا ایسیغ کول خوانند و آنجا دریای مختصر و آب گرم و چشمهای خوشگوار و مرغزار
بیشمار بوده و ترک را آن محل موافق طبع افتاده با اتباع رحل اقامت در آنجا انداخت و از چوب و گیاه خانه‌ها ساخت و بعد از چندگاه باحداث و اختراع خرگاه پرداخت و از پوست گوسفندان
حیوانات قبا و طاقیه دوخت و او پادشاهی بود عادل و فاضل و در باب رعایت رعیت دقیقهٔ مهمل و نامرعی نگذاشت و بندگان خدای تعالی در ظل حمایت خویش مرفه الحال و آسوده
داشتی و بخشندهٔ بی‌منت او را فرزندان شایسته کرامت فرمود یکی از پسران آن فورک نام که شکار دوست بودی روزی در صحرا گوزنی نخچیر کباب کرده میخورد ناگاه از دست وی
لقمه در نمک زار افتاد فورک آن لقمه برداشته در دهان نهاد و بسیار لذیذتر از لقمهٔ اول یافت و بعد از آن نمک را با طعام منضم ساخته تناول فرمودی و این رسم از آن روز متعارف طبیعت
مردم شد و اتراک اصلی قدیم او را گوینا باخرز بعد از سیاحت ممالک شمال بکنار آل رسیده و آن ساحل پسندیدهٔ خاطر او آمده در آنجا شهری بنا نهاده فرزندان او رسم روباه گرفتن در
جهان آوردند با بشارت پدر از پوست آن ملبوس ساختند در ایام حیات ترک که از فرزندان رسیده و چندگاه پدر ندیده است که با او چه کنند آخر الامر جوانان یافث بعضی از متعلقان
او در دریا غرق شده بود و آتش که ضد آب است برافروخته با حضار قوم فرمان داد طنبور و سایر آلات لهو مهیا ساخته سرودگویان جسد او را در آتش افگندند گویند تا غایت این رسم مذموم
در آن بلاد باقیست منقولست که اولاد او تتبع زنبور عسل کردند تا در مغارهای کوه عسل یافتند از آن حلوا ساختند و بعد از آن روس بحوالی بلاد خزر آمد و رسولی فرستاده از و گوشه التماس
نمود تا در آنجا ساکن شود خزر رسول او را نوازش بسیار نموده بعضی از جزایر آن نواحی را که هوای خوش و زمین پاکیزه داشت بدو تفویض فرمود و چون فرزندان یافث هر یک
بگوشه قرار گرفتند غز بن یافث بکنار زمین بلغار آمده در آنجا عمارت بنا کرده متمکن گشت و غز شخصی بغایت مکار و حیله‌گر بود و او را با برادرش ترک بن یافث محاربات عظیم دست داد
و سبب آن بود که چون یافث در بعضی از بحار غرق شده سنگی که نوح جهت نزول باران او را داده بود بدست غز افتاد و هر یک از برادران آن سنگ را طلب نمودند غز حیله‌ای اندیشیده
سنگی مشابه آن سنگ پیدا ساخت و همان اسم بزرگ را بر آنجا نقش کرده سرانجام مهم بر قرعه قرار یافت و چون قرعه بنام ترک بن یافث افتاد بالضرورت سنگ را تسلیم او بایست نمود
غز سنگ مصنوع خود را بترک داده و ترک صادق بی آنکه آن سنگ را تجربه فرماید مهر کرده آنرا محفوظ بخزینه سپرد و بعد از چند سال که ترک را بآب باران احتیاج افتاد سنگ
مذکور را بیرون آورده هر چند باران طلبیده مفید نیفتاد و دانست که غز درین باب مکری کرده لاجرم لشکری که کوه و هامون گنجایش آن نداشت ترتیب نموده بمقابله برادر متوجه شد
تا آن سنگ اصلی را از او باز ستاند غز نیز سپاهی سنگین آماده ساخته بیغو را که پسر او بود و بزور و جلادت و مردانگی آراسته بمحاربهٔ ترک فرستاد و بعد از التقای فریقین جنگی
سخت اتفاق افتاد و بیغو در آن حرب کشته شد و ترک بازگشت و گویند تا اکنون میان بنی اعمام خصومت باقی است و صقلاب بن یافث عزیمت کرد تا موضع خوبی عمارت
کند چه عشیرهٔ او نیز بسیار شده بودند و در آن ایام او را پسری متولد شده مادرش بمقارنت وضع حمل وفات یافت اتفاقاً یکی از سگان شکاری بچه آورده بود آن پسر را
بشیر سگ پرورانیدند چون بزرگ شد بر عادت کلاب در مردم میجهید و بدین جهت از قرابتان بدو داد از وی پسری متولد شده او را نیز صقلاب نام کردند و بعد از زندگی
با اشیاع و اتباع عزیمت دیار روس کرده مقام لائق بحال خود التماس نمود روس گفت اینجا بغایت تنگ است و شما را زمینی وسیع باید چه بکثرت عدد موصوفید ایشان
از روس مأیوس گشته از کیاری و تمرد سیر خطلوت خود مسلکت نموده آمین بجواب شنیدند بنا بر این میان ایشان آتش محاربه شعله یافته صقلابیه منهزم شدند و موضعی
اختیار کردند و در حرص قصعت و چهار رود که آنرا از اقلیم سابع خوانند و ابتدا بعد از آن بجا در زمین خانها ساخته اقامت نمودند و کامری بن یافث مردی
عیاش بود و لبسیدن و شکار میل تمام داشت ناگاه در اثنای شکار بجنگلی رسید بجائی خرم و موضع با نزهت و هوای معتدل یافته آنجا مقیم گشته و از خداوند عز اسمه
دو پسر کرامت فرمود یکی را بلغار و دیگری را برناس نام کرد و چون فرزندان بسن تمیز رسیدند هر یکی موضعی اختیار نموده بعمارت مشغول شدند و باده و سمور و فاقم
و سنجاب بدست آورده از پوست آنها ملبوسات مهیا ساختند و تا اکنون جماعتی که در آن ملک از نسل ایشانند و چین بن یافث بغایت عاقل و با تمیز و تدبیر بود و بیدش

در مملکت خویش شهری بنا کرده بنام او موسوم گردانید چنانچه سابقاً مذکور شد و چون چین طبعی بلند و غوری در امور داشت صور تگری و نقاشی و جامه ملون باقمشه اختراع نموده بفرزندان آموخت و ابریشم پیله بدست آورده اکثر صناعات که در میان اهل چین متعارفست از نتایج ذهن نقاد اوست و در خلال این احوال چشم جهان بینش بطلعت پسری فرخنده اختر روشن شده او را ماچین نام نهاد و چون ماچین بمرتبه رشد و بسن بلوغ رسید میل بازدواج نموده بمرور ایام نسل او بسیار شد و آن فرزند رشید با پدر حمیده خصال خویش مشورت نموده گفت اولاد و احفاد و اقارب و عشایر ما درین شهر از حد شمار بیرون اند و این موضع باقامت ایشان وافی نیست اگر رخصت باشد درین نزدیکی شهری بنا کنم تا از کثرت ازدحام باز رهیم و چین اجازت داده ماچین قریب بدار الملک چین شهری بنا فرمود و آنرا باسم خود موسوم گردانید و آنجا مقیم شد و بسکتی عظیم در ذریه او ظاهر شد و ماچین از گوسفندان پشم گرفته رشتن باولاد تعلیم کرد و از آن جامه ها ساختن و بعد از آن بصید میل فرموده و عقاب که یکی از طیور نیکو صورتست در او ان شکار بگرفت و پر او را از برای زینت خرب اختیار کرده و حکم فرمود تا در اوقات محاربه مبارزان بر بالای خود ها و عمامها آنرا نصب کنند و نوبتی دیگر هم در شکارگاه آهوی بگرفت چون او را کشتند از پوست بیرون آوردند خون سیاه خوشبوی از نافش روان شد ماچین فرمود تا آنرا ضبط نموده خشک ساختند دیگر بار احتیاط کرده چون رایحه آن باضعاف مرتبه اول بمشام او رسید حکم فرمود تا من بعد هر جا که مثل آن آهوان بنظر درآیند نافه آنرا محافظت نمایند و مشک بدین طریقه بدست مردم افتاد و بعد از مرور شهور و اعوام که اولاد و اعقاب یافث بسیار شدند لغات مختلفه در میان ایشان ظاهر شده زمانها از سمت تکلم معهود انحراف یافت چنانچه سی و شش نوع لغت بر السنه ایشان جاری گشت که هیچ فرقه فهم کلام فرقه دیگر نمیکردند و ازین جهت مجموع شعب متفرق گشته از هم مفارقت کردند در اطراف دیار شمال بتعمیر بلاد و قصبات قیام نمودند و بعضی از ایشان که بصحرا نشینی معتاد شده بودند بر همان طریقه مستمر گشتند و تا امروز انتساب جمیع اصناف اتراک و مغول و تاتار و قبچاق و غیرهم منتهی بیافث میشود و سلاطین و خاقانان ترکستان و بلاد شمال از آن ذریه اند و بر رای صواب نمای ناقدان گوهر سخن پوشیده نماناد که آنچه درین اوراق از عدد اولاد یافث و احوال ایشان مسطور گشت با مقدمه ظفرنامه مخالفتی تمام دارد و چون آن نسخه منظور نظر صحت اثر حضرت مولف افاض الله علیه شآبیب الغفران نشده بود خامه مشکین عمامه بنقل سخنان او اقبال ننمود

ذکر حام بن نوح بعضی از تواریخ نوشته است که او نزد بعضی از انبیای مرسل بود و محمد بن کعب القرظی در سبب تبدیل هیأت او آورده که فرمان باریتعالی چنان صادر شده که در کشتی نوح هیچکس با منکوحه خویش مجامعت نکند تا آنزمان که طغیان آب تسکینی پذیرد و تراکم سحاب و تلاطم امواج فرو نشیند و کشتی بر خشکی قرار یابد و در حین طغیان آب آتش شهوت حام اشتعال یافته با حرم خویش خلوت نموده لون او متغیر شده بعضی از ائمه تاریخ این قول را ضعیف شمرده اند بلکه آن روایت را هم که نظر بر عورت پدر انداخت و آنرا نیز شدید ضعیف دانسته اند بر هر تقدیر از منزل نوح سفر اختیار کرده و منازل پیموده در ساحل بحر محیط و ناحیه جنوب اقامت نمود و باری سبحانه او را نه پسر کرامت فرمود هند و سند و زنج و نوبه و کنعان و کوش و قبط و بربر و حبش و از ذریه ایشان سودان مغرب و سکان بلاد حبشه و زنگبار و هندوستان منشعب گشته اند و در میان فرزندان حام هجده نوع لغت پیدا شده و هر فرقه بلغتی تکلم مینمود و چون فرق فهم سخنان یکدیگر نمیکردند بضرورت در آن نواحی پراگنده شده هر گروهی شهری بنا نهادند و چنین گویند که از جانب جنوب خط استوا تا بچهار درجه عمارات و بقعه هاست که بعضی از اولاد حام در آن موضع متوطن اند

ذکر سام بن نوح مقدس در تاریخ خود می آورد که سام بن نوح از کبار انبیای مرسل است و حضرت نوح چون او را از دیگر فرزندان بوفور خردمندی و کمال ارجمندی و کثرت دانش و فراست و تمام صلاحیت نفس و نجابت ذات مستثنی و ممتاز یافت مرتبه ولیعهدی بدو تفویض فرمود و اسرار نبوت و غوامض رسالت با وی در میان نهاد و سایر اولاد در اتباع او وصیت کرد معموره عالم و وسط اقالیم را که بهترین مواضع ربع مسکون ست بوی مخصوص گردانید و از حضرت عزت مسئلت نمود که تا اکثر انبیا و اولیا و حکما و سلاطین و امرا و طوائف صلحا و سعدا از نسل او باشند و سام مدت پانصد سال زندگانی یافت و بعضی گویند تا زمان یعقوب پیغمبر در قید حیات بود اما قول اول اصح است و قادر بیچون نه فرزند با او کرامت فرمود و برین ترتیب ارزانی داشت که او را ابوالملوک خوانند و اسود و یقین و لوح و لاود و عیلم و ارم و نور و سام هر یک ازین فرزندان را بقطری از اقطار ولایت خود فرستاد و در بعضی از کتب تواریخ مسطورست که بنا بر آنکه السنه اولاد سام مختلف گشته بود بحیثیتی که بنوزده لغت سخن میگفتند و هیچ قومی سخن قوم دیگر را فهم نمیکرد و هر یک بناحیه استقرار جسته بعمارت و زراعت اشتغال نموده کیومرث بر تمام ذریه سام پادشاه شد و برسوم سلطنت و آیین حکومت پرداخت و هر یک را از اعیان ملک مناسب حال مرتبه و منصبی مقرر گردانید و شرح قضایای او در طبقه ملوک مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و چون اولاد سام در اقلیم بابل و یمن و حضرموت و عمان و عراقین و فارس بسیار شدند بعضی از ایشان بطرف مشرق و برخی بجانب مغرب رحلت نموده و با اولاد یافث و حام اختلاط نموده امصار و قصبات بنا کردند

ذکر هود و بعثت او بقوم عاد و جمهور مورخان بر آنند که بعد از نوح تا زمان ابراهیم که دو هزار و دویست

سال بود بعد از هود و صالح پیغمبری دیگر مبعوث نگشت و جمعی برآنند که هود پسر عبدالله بن رباح بن حارث بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح است اما در بعضی از
کتب تفاسیر و اکثر نسخ تواریخ آورده اند که عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام عبارت از وست و بر هر تقدیر حضرت عزت شأنه مهربان او را بارشاد و هدایت قوم عاد مبعوث گردانید
محمد بن اسحق و سائر اصحاب اخبار و اهل تفسیر آورده اند که عاد قومی از عرب بودند که بضخامت جثه و طول قامت و عرض بدن و شدت بطش و کثرت قوت موصوف
چنانچه مقدار قد درازترین ایشان صد گز و کوتاه ترین آن جماعت شصت گز بود و بنیروی قوت بر سائر ناس غالب می آمدند و قبائل عاد و فرزندان عاد بن عوص
بن ارم اند و مجموع ایشان بت می پرستیدند و یکی از اصنام آن قوم صمود و دیگر صدنام داشت آورده اند که باندازه قامت خویش ستونها از سنگ تراشیده و بر بالای
آنها عمارات عالیه ساخته بودند و چون از یکی در غضب میشدند آن شخص را از بالای قصر بر زمین می انگندند و قال الله تعالی واذا بطشتم بطشتم جبارین روزگار
عادیان بعبادت اصنام و ارتکاب فواحش و مناهی و منکرات مصروف می گشت و بعد از آنکه فسق و فساد ایشان بسر حد افراط رسیده بود بر آن قوم مرسل گشته مدت پنجاه
سال آن فرقه ضلال را براه بهبت دلالت کرده باقرار وحدانیت باری تعالی و ترک شرک ترغیب نموده از ظلم و فساد و تجبر و عناد ترهیب فرموده آن جماعت بر حول
و قوت اعتماد نموده بموعظه هود ملتفت نگشتند و شریعت او را قبول نکردند الا فرقه قلیله که متابع اوامر و احکام او شده بجهت دفع اضرار کفار ایمان خویش را پنهان میداشتند
و از اشراف قوم بغیر از مرثد بن عقیر بیکیس با او ایمان نیاورده و در تاریخ طبری گوید که لقمان عاد نیز از جمله مؤمنان بود و چون مبالغه هود در نسبت بدان متمردان در قبول ایمان
از مرتبه احصا متجاوز گشت بقصد او اتفاق نموده جازم ایذا و دفع او شدند و متابعان هود بر این قضیه مطلع شدند و متعرض او گردانیدند هود دست بدعا برآورده
از حضرت بی نیاز جهت سلامت اهل ایمان و نکبت کفره فجره دعا و آن مسئلت نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده فیضان آب باران از جانب آسمان منقطع و
آبهای کشت عیون و آبار و انهار بزمین فرو رفت و بساتین و ریاض و حیاض آن قوم خاکسار دستبرد آتش جوع در معده آن بادیه پیمایان اشتعال یافته مدت هفت سال
بمحنت قحط گرفتار آمدند و در اثنای این واقعه از انجا که کمال شفقت مرتبه نبوت است حضرت بطریق نصیحت با ایشان خطاب میفرمود که ای گمراهان ایمان آورید بخدای
جل و علا تا این عذاب از شما دفع شود که ظهور این داهیه و بلیه بواسطه طغیان و کفران شماست ایشان امتثال این امر را خیال محال تصور کرده بر جاده انکار راسخ
راسخ و موعظه هود را اصغا ننمودند و بر شیوه کفر و سلوک منهج فسق اصرار نموده می گفتند ما ترک عبادت آلهه خویش بقول تو نمی کنیم و چون در طلب آب و نان
کار ایشان بجان و کارد باستخوان رسید جازم شدند که طائفه جهت دعای طلب باران بمکه فرستند تفصیل این اجمال آنکه در آن زمان هر کرا از مشرک و موحد و مومن و
ملحد امری صعب روی میداد توجه بحرم خداوند عز شانه که دران محل بجای خانه کعبه تلی سرخ بود مینمودند و دعا کرده بشرف اجابت لاحق میگشت و در آن اوان ساکنان مکه
مبارکه جماعتی بودند و از فرزندان عملاق یا عملیق بن لاود بن سام که ایشان را عمالقه گویند و سرور آن قوم معویه بن بکر نام داشت و مادرش موسوم بجلهده
بنت خیبری از قبیله عاد بود و چون در میان عادیان بلاء محنت جوع شیوع یافت رؤسای قوم جمعی را چون قیل بن عنز و لقمان بن عاد و لقیم بن هلال بن مرثد بن حقبر
و سعد بن حلیقه بن الخیبری خال معاویة بن بکر و قومی دیگر تا هفتاد تن که سردار ایشان قیل مذکور بود فرمودند که بمکه معظمه روند و بشرائط دعای باران و استسقا در آن موضع
شریف قیام نمایند آن جماعت بموجب فرموده از منازل خود بیرون آمدند و مراحل پیموده بمکه رسیدند و در خانه معاویه باحتیاج خویشان خود را از طعام و شراب مهیا داشت
دو کنیزک مغنیه را فرمود تا مجلس قوم عاد ملازمت نمایند فرستادگان قوم از محنت قحط و گرسنگی براحت و تنعم رسیده از زحمت و پریشانی عادیان و دعای باران
فراموش کردند چنانچه مدت یکماه متصل بحوالی حرم در خانه معویه بعیش و طرب مشغول بودند و غبوق را بصبوح و صبوح را بغبوق پیوسته طنطنه کوس عشرت بعیوق میرسانیدند
و از نیک و بد روزگار و گردش لیل و نهار اندیشه نمی نمودند بیت مرد گرسنه در خانه خالی بر خوان * عقل باور نکند کز رمضان اندیشد * و چون مدت اقامت
قوم عاد در منزل معویه امتداد یافت میزبان از این معنی پریشان خاطر گشته با خود گفت این جماعت به دعای باران آمده بشرب شراب افتادند و اقربا و خویشان
من در بلا و زحمت قحط مبتلا مانده و اگر از این معنی رمزی اظهار کنم شاید که حمل بر بخل و خست من نمایند که معاویه از ضیافت تنگ آمده است آخر الامر قطعه گفت
مشتمل بر غفلت قیل و یاران و از حال قوم خویش و شعر متضمن تحریص ایشان در طلب باران و منبی از عجز و درماندگی عادیان و آن قطعه را بکنیزگان مغنیه یاد داد تا در اثنای
سرود بر آن گروه خواندند و ایشان از مضمون ابیات مطلع شده متنبه گشتند و از طول مکث تاسف خورده یکدیگر را سرزنش نمودند و ترتیب مراسم دعا چون فی الجمله
در قربانیها اشتغال نموده خواستند که جهت استسقا بمقام معهود متوجه گردند در این اثنا مرثد بن سعد که اسلام خود را پنهان می داشت با ایشان گفت که اگر
بپیغمبر خود ایمان نیاورید فیاض علی الاطلاق شما را بباران کرامت نخواهد فرمود و بر آن جماعت این بیت خواند که اول آن ابیات است شعر عصت عاد رسولهم

فی معاد عطنا شاً الیهم السماء + دانکلام مرشد قوم عاد معلوم کردند که او از زمرهٔ مسلمانان ست لاجرم از و مفارقت نموده بجوشع و شتافتند و بمکه رسیدند و کریم کار سازیا
مستطلب باران کردند و دران اثنا سه قطعه ابر پیدا شد سفید و سرخ و سیاه و از جانب آن سحب آوازی آمد که ای قیل اختیار کن یکی ازین سه قطعه را قیل متصور آنکه ابر سیاه باشد
افزون تر بیارد گفت ابر سفید و سرخ اعراض کرد و ابر سیاه را اختیار نمود و گفت اخترت سحاب السواد فانها اکثر ماء آنگاه هاتف غیبی آواز داد که اخترت رمادا رمددا لایبقی من آل
عاد احدا ولا تترک والدا ولا ولدا یعنی خاکستری مهلک اختیار نمودی که هیچکس را از قوم عاد باقی نخواهد گذاشت و ما را نه پدران و پسران خواهد بماند آنگاه مرسل الریاح آن قطعه
ابر سیاه را که مختار قیل بود و متضمن باد عذاب و عقوبت و نکال و نقمت بجانب احقاف بر سر قوم عاد فرستاد و چون عادیان ابر سیاه را دیدند که روی به حوالی منازل
ایشان نهاده شادی و خرمی نمودند و یکدیگر را بشارت داده گفتند که این ابریست که چمن آمال ما از رشحات آن شاداب و سرسبز خواهد شد چنانچه کریمهٔ فلما راوه عارضا مستقبل
اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا مؤید این معنی ست و باری سبحانه در رد قول ایشان میفرماید که بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم یعنی همچنان نیست که شما گمان میبرید بلکه این چیزیست که
در ظهور آن تعجیل مینمودید و این بادیست که متضمن عقوبت مولم ست چه عادیان در زمان دعوت هود و بیم کردن او ایشان را در عقوبت الهی بر سبیل هزل میگفتند که اگر تو در دعوی
نبوت و رسالت صادقی بیا بنمای عذابی را که با آن وعده میکنی و ما را از وقوع آن میترسانی آورده اند که اول شخصی که بران تعبیهٔ بلا مطلع شد از عادیان زنی بود مهدنام
که چون چشم او بران ابر افتاد نعرهٔ زده بیهوش گشت و چون بخود آمد او پرسیدند که چه واقعه شد که چنین از حال خود رفتی گفت چیزی میبینم همچو آتش درخشنده و جمعی
با هیبت مشاهده میکنم که آنرا بطرف ما کشیده می آیند و از صعوبت آن خیال ترس و رعب برمن غالب شده عنان تمالک از دست رفته و چون هود نظر بران ابر مظلم افگند
دانست که مقدمهٔ عذاب ست آنگاه بفرمان الهی از میان قوم عاد بیرون رفت و با چهار هزار کس بجانب ینبوع آمده بر گرد متابعان خطی بمثابهٔ قلعهٔ حصین از سر انگشت مبارک
بر روی زمین کشیده فرمود که هیچکس ازین خط پا بیرون ننهد و سر از خط متابعت نپیچد تا از باد ایمن گردد از ابن عباس منقولست که هود با تبعهٔ خویش در حظیره رفته
باد خوش و نسیم معتدل بر ایشان میوزید آورده اند که چون قوم عاد شدت حرکت هوا و صعوبت بلا را مشاهده کردند بهیأت اجتماعی از منازل خود بیرون آمدند و در
شعبی از شعاب اموال و اهالی خود را بشکل سدی مجتمع ساختند و مردان بر گرد ایشان دستهای بهم گرفته و دامن بر دامن یکدیگر بسته صف زدند و گفتند که یا هود هر چه
خواهد گو بکن که هیچ آسیبی بما نمیتواند رسانید و نخست آن صرصر عقیم کودکان و زنان و دواب و مواشی ایشان را از وجه ارض ربوده در فضای هوا پران ساخت و
بعد از ان بشدت هر چه تمامتر بر زمین زده پاره پاره گردانید و عادیان از مشاهدهٔ این واقعه هایله پناه بخانهای خود بردند و باد در عقب رفته بنیاد وجود جمعی را
در زیر دیوار منهدم ساخت و بعضی را از بیوت بیرون افگند و آن مخذولان اعتماد بر صلابت اجسام و قوت اجساد خود نمودند و پایها تا زانو بزمین فرو برده بایستادند
و باد مدت هشت روز و هفت شب بر ایشان می وزید تا مجموع را فانی و منهدم گردانید و گویند ایام عجوز که منجمان آنرا در آخر زمستان در تقاویم ثبت میکنند عبارت
ازین ایام ست و سبب تسمیهٔ این اوقات بایام عجوز آنکه در حین هبوب ریح پیره زنی از ان قوم در خانهٔ بزیر زمین رفته قرار گرفت روز هشتم بادی صعب در آنجا وزیده
او را بیاران سابق لاحق ساخت راوی گوید که چون قیل و سایر فرستادگان عاد از دعای استسقا فراغت یافتند شبی در حوالی حرم محترم میداشتند که ناگاه شتر سواری
از ابر برابر ایشان پیدا شد تعجیل میراندند دعا گویان ازو ممکن و مقصد او پرسیدند گفت که من یکی از امت هودم از دیار عاد می آیم و به ولایت مصر میروم قوم عاد از خویشان
خود استفسار نمودند جواب داد که خرمن حیات ایشان را باد فنا متفرق و متلاشی شد قیل و عادیان از استماع این خبر ملول و محزون گشته گفتند ای پروردگار ازان شربت
کریه که ایشان را چشانیدی ما را نیز نصیب بگردان که زندگانی بی ایشان مطلوب و مرغوب ما نیست دعای ایشان باجابت مقرون آمده حق سبحانه تعالی باد را فرمان داد
آن عاصیان را نیز با آتش دوزخ رسانید و جمعی از رواة اخبار گویند که قیل بعد از استفسار و استماع هلاک قوم تمنای بقای ابدی کرده ندای الهی رسید که خلود در جهان از
مستحیلات ست شما هر کدام مدت اختیار کنید تا بعد از انقضای آن مدت شما را ببیرانم جمهور قوم عاد گفتند یا رب شعر چون عاقبت ز صحبت یاران بریدنست + پیوند با کسی
نکند هر که عاقل ست ما را هم اکنون هلاک کرده بقوم خویش واصل گردان و آن جماعت بآرزوی خود رسیدند و لقمان بن عاد که او را صاحب النسور نیز گویند از خالق موت
و حیات عمر هفت کرکس التماس نمود دعای او بعز قبول رسیده و لقمان بچگان نسور را پی در پی گرفته نگاه میداشت و هر یکی بهشتاد سالگی بقول مشهور رسیده می مرد و لقمان
کرکس بچهٔ هفتم را لبد نام نهاد و لبد بلغت ایشان دهر را گویند و نسر هفتم بسر حد شیب رسیده یک صباح که نسور از قلهٔ جبل بر طریق معهود در پرواز آمدند لقمان نسر خود را
دران میان ندید و از غیبت اضطراب با فزوده یافته برخاست تا از سبب عدم موافقت لبد با نسور معلوم فرماید و لبد را اندک کرده بر طیران تحریص نمود و لبد آهنگ پریدن کرد
آنگاه افتاد و روح او پرواز نمود و همان ساعت مرغ روح لقمان از قفس کالبد خلاصی یافته بدار بقا خرامید شعر اگر صد سال مانی ور یکی روز + بباید رفت ازین کاخ دل افروز

طایفه از محققان حذاق اسمار چنین گویند که چون قوم عاد بغضب الهی گرفتار شدند و منازل و مساکن ایشان خراب و منهدم گشت هود با جماعتی از صلحا و اهل ایمان که در ظل
امن و سلامت و حفظ و حمایت ربانی مانده بودند بناحیه حضرموت شتافتند و منازل ساخته اقامت نمودند و چون از سن مبارکش چهارصد و شصت و چهار سال منقضی شد داعی
حق را لبیک سمعا و طاعة گفته بریاض خلد خرامید و بسیط زمین را از فضائل ذات و مکارم صفات عاری و عاطل گذاشت و گویند در غاری از مغارات جبال حضرموت که بر تلی
عالی ست و در پیشگاه گنبدی تختی ست از سنگ رخام و جسد مبارک او را بران تخت نهاده اند و لوحی از طلا بران تخت ست و برانجا مکتوب ست که بسم الله تعالی الاعلی انا هود نبی
رسول رب الارض والسما الی الملا من عاد ندعوهم الی الایمان وخلع الاصنام والاوثان فعصونی فاهلکهم الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم و از مرتضی علی کرم الله وجهه منقولست که قبر هود نبی
بحضرموت در تلی از ریگ سرخ است و بعضی گفته اند که پیغمبر که از جنگ کفار خلاصی مییافت با اصحاب خود بمکه می آمد تا آخر ایام حیات در آن مقام شریف بسر میبرد و چون قوم عاد بقهر و سخط الهی
گرفتار شدند هود با اتباع خود گفت که چون سکان این سرزمین بسخط حضرت رب العالمین مبتلا گشتند اولی چنان مینماید که ازین دیار رحلت نماید ایشان بجمیع اطاعت نموده احرام
مکه معظمه بستند بحرم درآمدند و دران بلده طیبه ساکن گشتند تا اجل فرا رسید و قبور هود و امت او در میان دار الندوه و باب بنی الشیبة است والله عالم حلیه او و صباحت و ملاحت بکمال داشت
و تمام قد بسیار موی و بغایت مشابه بود با آدم و اسم او بزبان عبرانی عابد گویند و بعربی هود و لقبش نبی است صفاتش بسیار عابد و زاهد و سخی و مشفق و تصدق بسیار
نمودی و گاه گاه بتجارت اشتغال میفرمود و شریعتش موافق شریعت نوح بود معجزاتش بسیار بود از انجمله یکی آنکه قوم عاد جهت چراگاه اغنام و مواشی در زحمت بودند
از و التماس نمودند که در حوالی این مواضع کوهیست از سنگ خارا اگر چنانچه دعا کنی تا مرغزاری شود که دواب در انجا آسوده باشند دلیل صحت رسالت و باعث قبول ایمان شود
هود دعا کرد و آن سنگ خارا آل خاک شده از انجا چشمه ها و گیاه ها بسیار پدید آمد و با وجود اظهار معجزه چنین آن سنگدلان با وایمان نیاوردند و دیگر آنکه وقتی بجهتی اتفاق
سفری فرمود و در راه برف و باران باریدن گرفت چنانچه اقامت و مرور ازان موضع متعذر بود آنحضرت دعا فرمود تا با وجود آن کلوخ آورد که از انها چاهی ساختند و چون هود خوش
مدت ازان منزل کوچ کردند مدت دعوتش و ایام حیاتش جمهور اهل تاریخ برآنند که مدت دعوتش صد سال بود و پنجاه پیش از هلاک قوم و پنجاه سال دیگر بعد از ایشان مدت حیاتش
بقول اصح چنانچه مذکور شد چهارصد و شصت و چهار سال بود و بروایت علمای تفاسیر سه صد و چهل و سه سال و بقول عامه مفسران صد و پنجاه سال و بقولی چهارصد و
هشتاد سال بود والله اعلم ذکر شدید و شداد طایفه از اهل تاریخ که در خانه آفرینش سی بیش و دو نیست و بیش بسیار می بیش از ما بوده اند شدید و شداد و در اصح طبقه از طبقات
ملوک و سلاطین ذکر نکرده اند بلکه حال ایشان بر مناسب که اشارت بان خواهد رفت در ذیل قصه هود آورده اند لاجرم قلم مشکین رقم بشرط متابعت سلف بجا آورده
چنین تحریر مینماید که شدید و شداد دو برادر بودند از اولاد عاد و تسلط بر اکثر ربع مسکون داشتند و ساکن در بلاد شام بودند و شدید اگر چه مشرک بود اما از غایت عدل او
میش را با گرگ همسری بودی و از کمال سیاستش باز از تعرض تیهو پهلو تهی کردی و گویند که در مملکت خویش قاضی منصوب ساخته مرسوم جهت او مقرر گردانیده بود و آن قاضی
یکسال در محکمه نشست و درین عرض یک حکم از و صادر نشد و بعد از یکسال قاضی پادشاه را گفت که مرا روا نیست که اجرت قضا بگیرم چه درین مدت هیچکس قضیه بر من
رفع نکرد و من حکمی نکرده ام که بدان سبب مستحق وظیفه گردم شدید گفت اجرت قضا را باید گرفت که آنچه وظیفه این مهم ست تو بدان عمل نموده و بعد ازان دو شخص در محکمه حاضر
آمدند یکی ازان دو کس بعرض قاضی رسانید که زمینی ازین مرد خریده ام و دران زمین گنجی یافته ام هر چند بایع را میگویم که گنج را تصرف نمای چه من زمین را تنها خریده ام
نه گنج آنرا او تصرف نمیکند بایع جواب داد که زمین را با آنچه دران بوده بمشتری فروخته ام قاضی از حال ایشان تفتیش نموده معلوم فرمود که یکی ازان دو شخص پسر دارد و
دیگری دختری آنگاه حکم فرمود که دختر را بزوجیت به پسر دهند و گنج را بدیشان تسلیم نمایند و آن خصومت بسبب این حکم از میان متخاصمین مرتفع شد منقولست که هود بمجلس
شدید بسیار رفتی و او را بدین قویم دعوت فرمودی اما شدید بایمان نیاورد و هم در کفر و ضلالت بمرد و چون بعد از فوت برادر شداد در مسند سلطنت و ایالت استقلال
یافت هود پیغمبر او را بتوحید و ایمان و پرستش خداوند رحمن فرمود شداد امتناع نموده گفت که اگر من دین ترا قبول کنم و پروردگار ترا بیگانگی و عظمت ستایش نمایم خداوند
عوض آن بمن چه چیز دهد هود گفت خلد برین و بهشت جاوید آنگاه اوصاف بهشت را بیان کرد شداد گفت این سهل ست من نیز درین جهان برای خود بهشتی سازم
در ساختن آن جازم شد و رسولی بنزد ضحاک تازی که خواهر زاده او بود و دران حین بر مملکت جمشید استیلا داشت فرستاد تا دران دیار هر چه سیم و زر و جواهر که یابد
انبار سازد و ضحاک بموجب فرمان خزانه سنگین ترتیب نموده ببلاد شام فرستاد و همچنین رسولان باطراف و اقطار ولایات خویش نامزد کرد تا نقره و زر و مشک و عنبر
و جواهر ثمین و اوانی سیمین و غیر ذلک از اشیاء مناسب که بدست آید بپایه سریر حکومت مصیر آورند و بعد از حصول اسباب بجهت طرح عمارت موضعی اختیار
ده از نواحی شام که هوای آن از نسیم ریاض رضوان دم زدی و آب روانش از شیر و عسل انهار جنان نشان دادی آنگاه استادان

چابک دست شیرین کار را فرموده بنای آن عمارت آغاز نهاده تا آن عمارت را ساخت بنیان قیام نموده دیوار چهار حد باغ و بستان را که طول آن از اهل مفلسان به پایان تر و عرض مانند همت کریمان پهناور دارد ارتفاع قریب بگنبد گردون رسانید و قصری در آن باغ بنیاد نهادند که از مبدأ بنیاد عالم دیدهٔ گردون شبیه و نظیر آن ندیده بود و دیوارهای آن بخشتی از زر و خشتی از سیم مرتفع و سقف قصر از صفحات طلای مرصع بیواقیت و سایر جواهر و ستونهایش از بلور مرتب گشت و بجای سنگریزه در تک جویهای آب روان گوهرهای قیمتی ریختند و درختهای مجوف از طلای احمر ساختند و مشک و عبیر و عنبر در آنها تعبیه کردند که چون باد بر درختان وزیدی بوی خوش بمشام ساکنان اطراف آن رسیدی و خوش خاک زعفران و عبیر بود گویند دوازده هزار کنگره برگرد قصر از سیم ناب و زر خالص ترتیب داده بیاقوت و لعل و زمرد و مانند آن ترصیع یافت و پانصد سرهنگ داشت که هر یک نیز از خود مرتبه و استعداد خویش در آن باغ کوشکی بنا کردند و ماهرویان دلکش و پری رخان خورشید وش را از اقطار عالم جمع آورده فرمود که مجموع ایشان که بر رشک پری و غیرت حور بودند در آن قصور جنت آسا اقامت اندوختند و مدت پانصد سال آلیت که آن عمارت باتمام رسد و هر نقدیکه در عالم موجود بود مصروف آن عمارت شد و چون تکمیل باغ و بوستان در حضر موت بشداد رسید با سپاهی افزون از مور و ملخ عازم آن طرف شد و بیک منزلی بوستان مذکور رسیده آهوی بنظر او در آمد که پایش از سیم و شاخها از زر و چشمهایش از یاقوت بود شداد از خوبی و زیبائی آهو در تعجب مانده از عقب او اسب تاخته از لشکر دور افتاد ناگاه در آن بیابان سواری مهیب دید که روی بجانب او نهاده نزدیک رسید و با او گفت که با این عمارت که ساختی از مرگ امان یافتی شداد را لرزه بر اعضا افتاده پرسید که تو کیستی گفت من ملک الموت ام شداد گفت من چه کار داری و از من چه میخواهی عزرائیل فرمود که جان ترا شداد از بنیاد اضطراب کرده گفت چندانم امان ده که یک نظر بر عمارتیکه ساخته ام افکنم گفت فرمان رب الارباب در بنابست آنگاه شداد از اسب در گشته بیفتاد و روح ناپاک نقابض ارواح سپرده سپاهی بدان عظمت آوازی از آسمان شنیده در عقب شداد به درکات جحیم شتافتند منقولست که از عزرائیل پرسیدند که درین مدت که بقبض ارواح مشغولی بهیچکس ترحم نموده و خاطر تو از عجز و بیچارگی هیچ فردی متاثر گشته عزرائیل گفت بر دو کس مرا رحم آمد یکی بر طفلی که در کشتی متولد شده و همان لحظه از تموج امواج میکران کشتی غرق گشته و آن کودک بر تخته پاره مانده بروی دریای بی پایان بجهات مختلف از باد مختلف در حرکت آمد و دیگر بر شداد که آنهمه زحمت و انتظار کشیده سالهای دراز عمارتی چنان باتمام رسانیده از دیدن آن محروم شد و چون عزرائیل این سخن گفت ندای آلهی در رسید که ای عزرائیل بعزت و جلال من که آن کودک بیچاره را که بر تخته پاره دیدی شداد بود که او را ازین درجه بدین مرتبه رسانیدم و آنهمه مال و مملکت و تجمل و اسباب بدو ارزانی داشتیم او کفران و عصیان من نموده بقهر و سخط ما مبتلا گشت نعوذ بالله من غضب الله و بهم در تواریخ مذکورست که بعد از مرگ شداد عمارتی بدان رفعت و عظمت از چشم مردم نهان گشت و دیگر هیچکس آنرا ندید مگر عبدالله بن قلابه که در زمان حکومت معویه بدانجا رسید و کیفیت آن واقعه چنان بود که عبدالله را شتری گم شد و در جستجوی شتر در بیابانها می گشت که ناگاه بدان باغ و عمارت رسیده موضعی بنظر او آمد که هرگز در خیالش نگذشته بود هر چند جهد کرد که از دیوار آن بوستان خشتی برکند یا جوهری از جواهر که در کنگرهای آن قصر ترصیع یافته بود بدست آورد میسر نشد عاقبت چشم او بر جواهری افتاد که در تنگ جوبها ریخته بودند آنچه توانست از آنها برگرفت و نزد معاویه آورد و صورت آن حال را معروض او گردانید معویه متعجب شده از کعب الاحبار که بر اخبار اوائل واقف بود پرسید کعب گفت آن عمارات و تکلفات از آثار شداد است و بما چنین رسیده که درین زمان شخصی از امت احمد مرسل بدانجا رسد و تا قیام ساعت هیچکس دیگر بدانجا نرسد

ذکر صالح پیغمبر و قوم ثمود و آنچه در زمان نبوت او روی نمود و او از اولاد قبیلهٔ ثمود بن عابر بن سام بن نوح ست و نوح را نیز ثمود میگفتند و ایشان بنو اعمام عابر بن عوث بن ارم اند و طبقهٔ ثمود قبل از واقعهٔ قوم عاد در ولایت حجر که واقع ست میان حجاز و بلاد شام مقیم می بودند بعد از هلاک این طائفه بدان سرزمین رفته بقاع و منازل ایشان را عمارت نمودند و باستقلال تمام در مسند حکومت و ایالت متمکن گشتند و چون حضرت باری عز شانه طول اعمار و کثرت اموال و بسیاری اولاد بدیشان کرامت نمود بمقتضای ان الانسان لیطغی ان راه استغنی مخالفت اوامر آلهی را پیش نهاد ضمیر ساخته بطاعت اصنام و عبادت اوثان مشغول شدند و عصیان و فساد بر صلاح و سداد اختیار کردند لاجرم جناب احدیت از جهت تنبیه آن جماعت و اخذ حجت صالح بن عابر بن ثمود را که بوفور مال و کثرت ثروت و منال موصوف بود در عنفوان شباب و بدایت جوانی و بعضی گویند بعد از انقضای چهل سال از عمر او بهدایت ایشان مبعوث گردانید و آنحضرت بشرائط نبوت و قواعد رسالت قیام نموده آن طائفهٔ باغیه را نصیحت کرده بصراط مستقیم و منهج قویم دعوت فرموده از ارتکاب خلاف و شقاق تحذیر و تخویف نمود و بمدتی دراز و زمانی دیر باز اندکی از ضعیفان آن قوم بدو ایمان آوردند و باقی در استحکام اساس تمرد و استکبار کوشیده بمواعظ نصائح آنحضرت التفات ننمودند و چون وعده و وعید صالح درباره قوم ثمود متوالی و متعاقب میبود لحظه بلحظه بر ملالت و شآمت ایشان می افزود و دفع او بهیچگونه نمیتوانستند کرد آخرالامر بر سبیل اضطرار قرار بران دادند که زمرهٔ فساق با اصنام و صالح با اهل اسلام در روز عیدی که معهود ایشان بود بعیدگاه روند و بدعا یا رب اشتغال نمایند تا حقیقت هر دین که باشد ظاهر شود و مجموع باتفاق آن ملت را اختیار نمایند و چون روز عید رسید نیکوکار و بدکار و صالح و طالح از شهر بصحرا

رفتند و کفار از اصنام خویش که بزعم ایشان خدایان کوچک بودند دعا کرده خواهش نمودند که دعای صالح را مستجاب نگردانند و آنچه خواهد نگذارند که دعای او بمحل قبول مقرون
مبذول دارد و چون قوم ثمود از دعا فارغ شدند سید و مهتر آن طائفه که او را جندع بن عمرو گفتندی باتفاق قوم گفت ای صالح اگر تو درین دعوی صادقی میخواهی که ما تصدیق
رسالت تو کرده بوحدانیت حق قائل شویم باید که ازین سنگ خارا که در نواحی حجر واقع شده و در برابر ماست ناقهٔ سرخ رنگ شکم بسیار موی که بچه ده ماهه در شکم داشته باشد بیرون آوری
و هم درین ساعت از آن ناقه شتر بچه مشابه و مشاکل مادر متولد گردد صالح بعد از استخاره و مناجات بدرگاه قاضی الحاجات و نزول وحی مشعر بآنکه ما [illegible] طول جثت
اجابت دعای تو شتری موصوف بصفات که از درین سنگ آفریده ایم تو با قوم ثمود عهد و پیمان در میان آر که اگر این معجزه ظاهر شود جندع با جمیع آن طائفه ایمان آورند بعد از کلمه
پیمان با ایمان موکد گردانید و صالح دست نیاز بآسمان برداشته بدعا مشغول شد و آن سنگ ساعت بساعت بزرگ میشد تا بهیات شتر آبستن که وضع حملش نزدیک
باشد چشم بینندگان نمود و صالح و قوم ثمود نگران بودند که ناگاه در پشتهٔ سنگ بکوهی که بر طرفی از اطراف آن واقع شده بود در حرکت آمد و بخروش آن زنان باردار هم در وقت
وضع حمل نمایند و بر خود لرزیدند ناگاه شق شد و از میان سنگ ناقه موصوف بصفات مذکوره چنان عظیم که بر روایتی از یکطرف تا پهلوی دیگرش صد ذرع یا گز بود بیرون آمد و فی الحال از آن
ناقه نیز بچه شتر در ضخامت و جثه قریب بمادر متولد گشت جندع بن عمرو که معجزه چنان مشاهده کرد با جمعی از خواص و عشیرهٔ خویش بدولت ایمان مشرف گشته مستحق بهشت جاودان
شد لیکن آنها که خدای دولت نخواهد داد ناگاه از سنگ خارا بیرون آید و جمعی از اشراف و اعیان ثمود خواستند که متابعت صالح نمایند ناشیاطین انس مثل ذواب
بن عمرو و حباب که حاجب اصنام بود و [illegible] که از معتبران قوم بود مانع آمده صالح را بسحر نسبت کرده گفتند که آن فرقهٔ ضلال انقیاد امر پادشاه لایزال ننماید و چون ناقهٔ صالح
وضع حمل نمود در [illegible] بچرا مشغول گشت صالح قوم ثمود را برعایت ناقه وصیت نمود و از ایذا و آزار او تحذیر و تخویف بسیار نمود و قوم ثمود چاهی داشتند
عمیق داشتند که تمام اغنام و مواشی و دواب ایشان از آن چاه آب می آشامیدند و بعد از خروج ناقه چنان مقرر شد که یکروز ناقه از آن چاه و روز دیگر تمام
چارپایان ایشان قال هذه ناقة لها شرب ولکم شرب یوم معلوم و ناقه در نوبت خویش چون بسر چاه رسیدی آب هم از تنگ چاه بالا آمدی و ناقه تمام آب چاه را در
کشیدی و بعد از آن ثمود علی اختلاف روایاتهم موازی آنکه شتر خورده بود شیر از وی دوشیدند و از شیر آن تمتع می گرفتند و قوم ثمود در روز نوبت خود چارپایان را سیراب
کرده بجهت روز دیگر که نوبت آب خوردن ناقه بود آب چاه برداشته ذخیره کردندی و بر روایتی مدت سی سال ناقه با بچه خود میان ایشان بماند و او شکلی عجیب
و منظری مهیب و صورتی غریب داشت چنانچه کسائی در سنت آورده که طول جثهٔ او صد گز و عرض وی نیز صد گز و مقدار درازی هر قائمه از قوایم او صد و پنجاه گز بود
و این ناقه چون در تابستان بظهر وادی بعلف خوردن مشغول گشتی جمیع چارپایان ثمود از مهابت خلقت او گریخته ببطن وادی قرار گرفتندی و از شدت حرارت غربت
بدیشان رسیدی و در زمستان ناقه در اندرون وادی ماوای ساختی و دواب ایشان بپشت وادی میرفتند و از غایت سرما نحیف و لاغر میشدند و بعضی را قدم پیش
نگرفتند و حکمت در این صورت امتحان و ابتلای قوم بود تا ایشان بتنگ آمده همت بر عقر ناقه و قتل او مصروف گردانیدند و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که چون
بالتماس قوم ناقهٔ مذکوره ظاهر شد وحی الهی بصالح نازل گشت که ما این ناقه را بسبب دعای تو بثمود ارزانی داشته مسئول ایشان بانجاح رسانیدیم اکنون طائفه را
تنبیه بالغ کن که خود را از ایذا ناقه بگردانند و از قتل و منع او پرهیز کنند که ما این طائفه با عدم ناقه وابسته است لا مرد لقضائه ولا معقب لحکمه و صالح کیفیت حال
با ایشان تقریر فرموده گفتند هرگز مباد که از ما مثل این فضیحه صادر گردد و بر چنین جرأتی اقدام نماییم صالح گفت از وحی سماوی چنان معلوم شد که آن کس که ناقه
را قصد نماید درین نزدیکی متولد شود و قوم ثمود اتفاق کردند که هر پسری که متولد شود بقتل آرند مدتی تا نه پسر از مؤمن و مشرک مانند قضا را نه پسر از ایشان
متولد شده مقتول گشتند و چون پسر دهم متولد شد اتفاقاً پدرش با او کمال الفت داشت از کشتن کراهت آمد چه مدت العمر غیر آن فرزند ندیده بود و او را قدار نام
کرده آن بدبخت باندک فرصتی بجوانی رسید و در فن تیراندازی و غیره بر اقران خویش سبقت یافت و هر وقت که قدار بران نه نفر که پسران خود را بقتل آورده بود
می گذشت ایشان را بر قتل ابنای خویش ملامت مینمود و کمالات خود بر ایشان عرض کرده تحسر و ندامت برادرانشان می افزود تا کار بجای رسید که آن نه نفر صالح را
انتقام فرزندان خود پیشه ساخته اعلام کینه و عداوت در فضای سینه خود برافراشتند و به نیت قتل از میان قوم بیرون آمده در غاری مقام
کردند و تصمیم شب خواستند که بیرون آیند و بخوابگاه صالح شتافته مهم او را کفایت کنند که ناگاه غار بر سر ایشان فرود آمده بتحت الثری رفتند و چون قوم از هلاک
ایشان خبر یافتند تمامی همت بر عقر ناقه گماشتند و زنی که در بدبختی و کفر بسر میبرد همداستان شد تفصیل این مجمل آنکه در میان آن قبیله عجوزه بود از آل ثمود
عنیزه نام که مال بسیار و دختران خوبصورت شیرین گفتار و مواشی بیشمار داشت و بجهت مزاحمت و مشارکت ناقه با دواب او در گیاه و آب با صالح عداوت می ورزید

زینبین در میان آن قوم زنی دیگر بود صدوف نام بغایت جمیله مالدار و شوهرش متابعت صالح نموده بود و از مال آن زن در راه اسلام صرف کرد و چون صدوف برین
حال وقوف یافت از شوهر مفارقت جسته باقی اموال را تفرقت نمود و بسبب آن معنی کینهٔ صالح در ضمیر ناپاک خود جای داد و این دو زن بیباک باتفاق بعضی از رؤسا
کفره کفایت مهم ناقه را توقع و اختیار کردند و بنام قدار بن سالف و مصدع بن مهرج زدند و باحضار ایشان مثال داده ایشان حاضر گشتند پس صدوف نفس خود را بمصدع عرض
کرده گفت که اجرت قتل ناقهٔ صالح است و عنیزه نیز قدار بن سالف را بعد از ارتکاب عقر ناقه تزویج بنات خود وعده داد و بتعجیل الوقت مبلغی از نقود و اجناس ملاحظه تسلیم
ایشان کرد و ایشان بدین بهانه هفت کس دیگر را از اشرار آن طائفه با خود یار گردانیده ناقه را در روزی که بخوردن آب آمده بود کمین کردند و نخست مصدع تیری بجانب او انداخت
و پای او را مجروح کرد و قدار که حرام زاده ازرق چشم کوتاه بالای فتنه انگیز بود خود را بناقه رسانیده و شمشیر کشید و شتر را پی کرد و آن هفت نفر دیگر رسیده ناقه را کشتند
و قوم ثمود گوشت ناقه را مانند گوشت شتر قربانی از هم ربودند و بچه ناقه از هیبت این واقعه هائله گریخته بر قلهٔ جبل بالا رفت و در خلال این احوال صالح ازین حادثه شنیعه
وقوف یافته بمیان قوم آمد چون قوم او را دیدند عذرخواهی نمودند که ما ازین حال خبر نداریم و این صورت بی مشاورت و استصواب ما از فلان و فلان صادر گشت درین
اثنا مومنان از صالح التماس نمودند تا دعا کند که قوم ثمود از آفت عقوبت و عذاب موعود مسکون و محفوظ مانند صالح گفت جهد نمائید تا بچه ناقه را بمیان خود آرید چه شاید
که حق جل ذکره ببرکت او شما را عذاب نکند قوم ثمود در پی شتر بچه بجانب کوه رفتند و کوه بامر باری چنان سر برآسمان کشید که مرغ را بر قلهٔ او مجال پرواز نبود و صالح بر عقب
قوم رفته و چون شتر بچه از سر کوه او را دید سه نوبت بانگ کرد که یا صالح وا اماه و بعد از آن از چشمها ناپدید گشت آنگاه صالح با قوم گفت که بهر آوازی یک روز شما را مهلت مدت
و در روز چهارم عذاب الهی نازل شده بجزای اعمال خود خواهید رسید قال الله تعالی فقال تمتعوا فی دارکم ثلاثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب ایشان بر سبیل هزل و مسخرگی گفتند
که علامت عذاب چیست صالح گفت نشان آن باشد که فردا رویهای شما زرد و دیگر روز سرخ گردد و در روز سوم سیاه روشوید و در روز چهارم بعقوبت جبار منتقم گرفتار آئید و چون
این سخن از صالح صادر گشت آن نه نفر که بقصد ناقه کمر بسته او را از پای درآورده بودند بر کشتن صالح جازم شدند و بهمان روز بمنزل او آمده در کمین بایستادند و در همان
لحظه فوجی از ملائکه سرهای آن متمردان را بسنگ کوفته دمار از نهاد ایشان برآوردند و چون بقیهٔ قوم ازین حال خبر یافتند صالح را بقتل یاران خود متهم داشته همت بر دفع
او گماشته بمنزل صالح شتافتند اتباع و عشیرهٔ صالح مطلع شده با قوم گفتند شما را صالح بعد از سه روز وعدهٔ عذاب کرده اگر او درین باب صادق است مناسب
حال شما آن مینماید که از سر ایذای او درگذشته در ازدیاد غضب و سخط الهی نکوشید و اگر بعد از انقضای مدت معلوم کذبش ظاهر گردد هرچه مقتضی وقت باشد نسبت با او
بعمل آرید قوم را این سخن معقول افتاده دست از صالح باز داشته بجاها مراجعت کردند و آن شب را بصد هزار تلخی و ناکامی گذرانیده و چون روز شد وجوه نامبارک
خود را چنان زرد یافتند که پنداشتند که بزعفران رنگ کرده اند و از سر خشونت و اضطراب باز بمنزل صالح اتفاق نموده بهیات اجتماعی متوجه منزل شریف او شدند
و صالح از قصد مشرکان خبر یافته بخانهٔ معتبر فرقهٔ قوم ثمود که موسوم بنفیل بود که او را ابو هدب نیز میگفتند پناه برده عبدهٔ اصنام این صورت را معلوم کرده متعاقب او بمنزل
نفیل آمدند و او با وجود کفر و شرک صالح را حمایت نموده قوم ثمود را تسلط و استیلا دست نداده خائب و خاسر باز گشتند و در روز دوم از وعده که روز جمعه بود و قوم
ثمود بلغت خویش آنرا عروبه میگفتند رویهای ایشان مانند خون سرخ گشت و بر دل عذاب متیقن گشته فزع و زاری و گریه و بیقراری در میان شان افتاده فریاد برآوردند
که الا ان قد مضی من الاجل یومان و در روز شنبه رخسارهای گلرنگ ایشان بمثابه سیاه گشت که پنداری بقیر و قطران اندوده اند و در شب یکشنبه صالح پیغمبر بطریق
نهانی میان ایشان درآمد و اهل ایمان را مصحوب خویش گردانیده بدیار فلسطین از دیار شام توجه نمود صباح یکشنبه که شام حیات دولت اعدای دین بود قوم ثمود
کفن و حنوط مرتب ساخته دل از زندگی برداشتند و خود را بر زمین افگنده گاهی نظر بجانب آسمان و گاهی بطرف زمین میگماشتند تا هنگام ضحی آوازهٔ باهیبت از عالم بالا بگوش
قوم ثمود رسید که دلهای ایشان قطعه قطعه و جگرها پاره پاره گشت و مجموع معدوم و ناچیز شدند قال عز و سبحانه فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین مسعودی در کتاب اخبار الزمان
می آورد که از قوم ثمود بسبب شدت آن صیحهٔ مهلکه در آن دیار کسی باقی نماند الا زنی مفلوجی که او را ذریعه میگفتند و آن زن صالح را بسیار دشمن میداشتی و بعد از وقوع آن
حادثه اعضای او بحال صحت معاودت کرد و از آن دیار بتعجیل رحلت کرده بوادی القری آمد و شدت آن واقعه را بساکنان آن موضع تقریر کرده مقداری آب
طلبید و چون آب آشامید فی الحال جان بمالک ارواح سپرده بدوزخ رفت و شخصی از قوم ابو رغال نام از آن قوم در حریم حرم شریف زنده ماند و تا در آن موضع منیف
بود آسیبی بدو نرسید و چون از مکه بیرون آمد او نیز براه هلاکت رفته بود در آن شد و او را با شاخی از طلا که مصحوب داشت دفن کردند مرویست که حضرت رسالت
در حین مرور از حوالی مدفن او با اصحاب خطاب فرمود که این قبر ابو رغال است آنگاه کیفیت موت و دفن او را بیان کرد و اصحاب قبر ابی رغال را

تشکافته آن شتر بچه را ما بیرون آورد و مسند منقول است که چون قوم ثمود بموجب حکم مقدر و قضای مبرم بعذاب عاجل دنیا گرفتند و مبتلا شدند صالح با مسلمانان شتابان و ذکر و لوند
آمد بعد از استخاره بدان موضع مراجعت نموده بر هلاک قوم و نزول ناکردن نصیحت و تحریب و تقلیب آن بلاد جزع بسیار فرمود و با تباع آن جماعت مخاطبات و حالی
کرده با مسلمین مدت بعد از مدتی از آن سرزمین ارتحال نموده بحرم شریف ربانی شتافت با لیاس سبحانی متوطن فرمود و هم در آن مقام از دار فانی و مرتبه ثمانی انتقال نموده بجانب
عن القدس زاده من مفارقة النار و الزوال کما سواه بتغیر و تبدیل من حال الی حال از ابن عباس منقول است که چون صالح از قبول ایمان قوم نا امید گشت مغموم شده مناجات کرد
و گفت الهی مرا رخصت فرمای که سفر کنم که بنده از بندگان تو را و رحمت یابم و حجتی بمصاحبت او موانست جویم حضرت باری سبحانه تشریف اجابت ارزانی داشته صالح از اطراف بلاد
سیر کردن گرفت تا شخصی رسید که بعبادت پروردگار خویش اشتغال داشت صالح از موجب تنهائی او سوال کرد آن شخص گفت درین موضع قریه بود که بدترین خلق خدا در آنجا
اقامت داشتند هیچکس از آن طائفه جز من صادر عالم ازلی برسید حاقبت از بارگاه جلال حضرت احدیت حکم هلاک در مار ایشان نافذ گشت و غیر از من احدی خلاصی نیافت
لاجرم اکنون بجهت وجوب ادای شکر نعمت پیوسته بعبادت رب الارباب مشغول ام و صالح بر شکر منعم بجا آورده از آنجا و بجانب دریا نهاده مسیرفت تا بجزیره رسید و در آن جزیره
شخصی را دید که نماز میگذارد صالح بعد از فراغ ادای صلوة وی از سکون و اقامت وی در آن جزیره پرسید آن شخص گفت که من با جمعی از خبیث ترین خلائق در کشتی بودم
هیچکس از آن قوم غیر من به پرستش معبود بحق نمی پرداخت والا امر باری سبحانه و تعالی بغضب فرموده مجموع آن فسقه درین دریا غرق شدند و اکنون من در مقابل نعمت
ایزدی بعبادت دائمی اشتغال می نمایم صالح او را نیز وداع نموده و مراحل پیموده بشهری رسید که مردم آنجا کافر بودند و در تمام آن شهر دو مرد صالح یافت که روز بکسب اشتغال
نمودی و شب آنچه زیاده از قوت ایشان بودی تصدق می فرمودند صالح روزی نزد ایشان نشسته بود و چون قریب بشام صدا آوازی بگوش او رسید و از کیفیت آن
استفسار نموده گفتند که آن آواز دابه ایست که هر روز درین ساعت از بحر بیرون می آید و هر کرا دید بهلاک میکند صالح گفت مردم شهر من چه میدهند تا این دابه را هلاک
ساخته خلق را از بلای او برهانم آن دو شخص این حدیث را بخلائق رسانیده ایشان قبول کردند که اگر صالح دابه را هلاک سازد نصف مال خویش بدو دهند صالح بر اجتماع دعا
نصف مال از بارگاه احدیت هلاک دابه را مسئلت نموده دعا بشرف اجابت مقرون گشته آن دابه پاره پاره شد مردم آن بلد بعهد خویش وفا نموده نصف اموال خود را بصالح تسلیم کردند
و از آن دو عزیز خدا پرست التماس نموده که ما بها را قبول کنند ایشان از معنی اعراض کرده گفتند آنچه از کسب خویش حاصل میکنیم ما را کفایت است آنگاه صالح اموال اخذ نمودن و کرده گفت الهی که هیکلم
ترا که از عبادت و دعا مقصد از خویش جمعی را بمن نمودی و مقتدیان این حال حی الهی نازل شد که ای صالح گر نمید انی که مرا بندگانند که نظام دنیا بوجود ایشان منوط و مربوط است اگر در طاعت من نباشند
یکطرفة العین نظر بر حال عاصیان نیندازم و صالح بعد از استغفار سیر سلوک وطن مالوف مراجعت نموده بقوم او در سید آنچه نصیب ایشان بود حلیه او نغایت صبیح الوجه بود و رنگ رخساره
اش سفید و سرخ و سیاه موی و تمام قامت و عریض الصدر و کشیده محاسن و ضخیم البدن **صحفا لقش** بقول مشهور در صغر سن بشرف رسالت مشرف گشت و فصیح اللسان
و بلیغ الکلام بود هرگز کفش نپوشیدی و دایم پای برهنه تردد نمودی و گویند مدت العمر بعمارت مسکن و مقامی نپرداخت خطب و مواعظ بسیار از آن حضرت نقل کرده اند
چنانچه کتاب نوادر الاخبار عبد الحاکم جوهری بر اکثر آنها مشتمل است شریعت او موافق شریعت نوح بی زیاده و نقصان **صنعتش** تجارت بود و چون از وظائف
عبادت فراغت یافتی بدین مهم پرداختی مدت حیات او بقولی دویست و پنجاه و هشت سال و بروایت اصح بزعم مورخان دویست و هشتاد سال و بقول مشهور
هشتاد و پنج سال و بروایتی دویست سال بود و هو اعلم بحقیقة الحال **زمان دعوتش** بقول صحیح دویست و شصت سال بود از آنجمله دویست و چهل و دو سال پیش از
هلاک قوم و هجده سال بعد از ایشان **مدفن** همایونش بقرب حرم شریف در دار الندوه بود و بعضی میان رکن و مقام نیز گفته اند والله اعلم **قصهٔ ذوالقرنین**
اکبر سابقا مذکور شد که بزعم اکثر ارباب تاریخ آنست که بعد از نوح و پیش از ابراهیم بعد از هود و صالح هیچ پیغمبری مبعوث نشده اما کلام بعضی از سلف مجوزست از آنکه
ذوالقرنین اکبر بعد از صالح و قبل از ابراهیم برتبه رفیعه رسالت و نبوت فائض شده و مجاهد از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت کرده که ذوالقرنین اکبر از انبیای مرسل است
و گفته که دلیل بر صحت این قول آنکه حضرت خلاق احدیت او را بخطاب مستطاب خویش مشرف گردانیده میفرماید قلنا یا ذا القرنین و این خطاب مخصوص تواند بود جز بذات کامله
نفوس فاضله انبیا علیهم السلام و بروایت اصح این ذوالقرنین غیر اسکندر رومی است که در تاریخ ملوک عجم مسطور گشته چه نسبت او بیافث بن نوح منتهی میشود و اسکندر رومی از
اعقاب عیص بن اسحق است که ایشان از فرزندان سام بن نوح اند و اما اهل تفسیر عماد الدین بن کثیر در کتاب بدایه و نهایه بدین قول تصریح کرده و بر صحت نبوت او دلائل اثبات نموده
و سنان بن ثابت الاشجعی در کتاب جلیل خویش آورده است که ذوالقرنین بعد از صالح مبعوث شده محل اقامت او دیار فرنگ بود و سلطنتی عظیم و مملکتی وسیع داشت و پیوسته بجهاد
کفار اشتغال مینمود تا زمانیکه همت همایونش بطواف ملاد و بقاع و تفرج امصار و اصقاع گماشته بحث عزیمت دیار مغرب گرد و چون از آن موضع اصناف کفره متوطن بودند دلالت

ودا از کفر و شرک و افعال ناشایست و اعمال ناپایست ممتنع نشدند مدت یکسال در آنجا اقامت نمود و با ایشان محاربات عظیم کرد و اکثر آن قوم را بر تیغ بیدریغ از هم گذرانید و نسل ایشان را برانداخت و طائفه را از مسلمانان که همراه او بودند در آنجا متوطن ساخته و خود رجعت فرمود و بزمین بیت المقدس آمد بعد از چندگاه از آنجا با قاصی دیار مشرق توجه نمود و منازل و مراحل طی کرده بمساکن یاجوج و ماجوج متقارب گشت و بشهری رسید که امتی عظیم در آنجا بودند و شخصی کریم حسن الخلق لطیف الصورت موزون السیرت بر ایشان والی و پادشاه بود و چون از وصول موکب همایون ذوالقرنین خبر یافت ساختگی تمام کرده باستقبال او شتافت و ظرائف بیلاک و تحف و تنسقات و هدایای مرغوب پیشکش نمود و بقبول دین و طاعت احکام شریعت رب العالمین بهره مند آمد و ذوالقرنین اهل آن شهر و پادشاه آن قوم را بنوازش خسروانه و مراحم پادشاهانه محظوظ و محفوظ گردانید و چون ایشان مدتی مدید بود که از اذیت یاجوج و ماجوج بتنگ آمده و هیچگونه با آن طائفه مقاومت نمیتوانستند نمود فرصت یافته از کثرت مضرت و تمادی ایام تسلط و نخوت ایشان شمه معروض آن حضرت گردانیدند و ذوالقرنین وثوق و اعتماد بر الطاف حضرت الهی نموده دفع ظلام ظلمه یاجوج و ماجوج را متکفل شده بترتیب مقدمات مشغول شد **صفت یاجوج و ماجوج** آورده اند که یکی از فرزندان یافث که او را منشج گفتندی دو پسر داشت یاجوج و ماجوج نام و چون هر یک از اولاد یافث قطری از اقطار زمین را گرفته بعمارت مشغول شدند یاجوج ماجوج با قاصی اراضی مشرق رفته قریب بجائیکه امروز سد ذوالقرنین است اقامت نمودند و از نسل ایشان خلق بسیار در وجود آمد چنانچه عبدالله بن عمر رضی الله عنهما گوید که بنی آدم ده جزوند از آنجمله نه جزو امم یاجوج و ماجوج باشند و یک جزو باقی از اهل عالم و همچنین در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج دو گروه اند که هر یک از ایشان بچهار صد فرقه منقسم شوند و یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار فرزند از نسل خود نبیند و تمامت ایشان منحصر در سه صنف باشند صنف اول جماعتی اند که هر یک از ایشان را صد و بیست گز طول قامت بود و عرض بدن کمتر باشد و دوم طائفه اند که طول قامت ایشان صد و بیست گز و عرض بدن هم مثل آن بود و صنف سوم گروهی اند که طول و قصر قامت ایشان از یک شبر تا بچهار ذراع کشد و صنف اخیر را کلیم گوش گویند و فیل و کرگدن با ایشان مقاومت نتوانند کرد و از اجناس وحوش و سباع ضاره هر چه بر ایشان بازخورد خلاص نیابد و از عادت مذمومه ایشان یکی آنکه چون شخصی از ایشان بمیرد جثه او را بخورند و طعام ایشان اکثر دانه خرنوب باشد و این درخت در ولایت ایشان بسیار بود و یاجوج و ماجوج را دینی و شریعتی نباشد و خدای را نشناسند و نه خلق را و مانند حیوانات معاش کنند **صفت سد** چون مضرت ایشان بغایت رسید و ایام تسلط و نخوت آن جماعت متمادی گشت زبان شکایت از دست جور و تعدی ایشان دراز شد ذوالقرنین فرمود تا میان دو کوه را که ممر آن قوم بود حفر نموده بآب رسانیدند و سنگهای عظیم در اساس آن نهاده بر روی زمین مقابل ساختند و بعد از آن دیوار سد بنیاد کرده قطعهای آهن و مس و روئین و سرب بر مثال خشت بر یکدیگر چیدند و کورها بر منافذ آن مرتب ساخته آتش در دمیدند تا مجموع آلات سد بر یکدیگر گداخته یکپاره گشت و بدین دستور العمل نموده تا سر کوه مقابل گردانیدند آنگاه نوبتی دیگر مس و روئین باهم ضم کرده و گداخته بر روی آن دیوار برنقبها و سوراخها که بهرجا مانده بود فرو ریختند تا استحکام تمام یافت و چنین گویند که طول سد صد و پنجاه فرسخ و عرض دیوارش پنجاه میل و ارتفاعش دو هزار و هشتصد ارش است بدین صفت که مذکور شد و هر چند این قول را محمد منجم فرغانی و جماعتی از حکمای متاخرین انکار کرده اند و بر بطلان آن دلائل گفته اند اما چون در کتب تواریخ بدین نهج مسطور است و خامه مشکین شمامه نیز متابعت سلف نموده بهمان دستور بی زیاده و نقصان بتحریر صفت سد پرداخته طریق مخالفت را مسدود گردانید و العهدة علی الراوی

و بالجمله چون عمارت سد باتمام رسید ذوالقرنین خداوند سبحانه را بر توفیق یافتن آن چنین سجده شکر بجا آورده با قوم خطاب کرده گفت هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکا و کان وعد ربی حقا و بعد از فراغ از آن مهم خطیر ذوالقرنین باقصی بلاد شمال توجه نموده و منازل قطع کرده بشهری رسید که برج و باره آنرا از روئین و مس ساخته صیقلی تمام زده بودند بحیثیتی که چون آفتاب بر اطراف آن افتادی شعاع آن چشم را خیره کردی و باب آن سور عین حصار سد بود ذوالقرنین بجهة تمام شخصی را بالای سور فرستاد چون آن شخص بر شهر مشرف گشت بطرف لشکر ذوالقرنین نگاه کرده بخندید و بآن جانب فرو رفته باز نیامد و همچنین چند کس رفته خود را از سور بدرون شهر افکندند و اثری از ایشان پیدا نشد ذوالقرنین عنان عزیمت از آنجا معطوف گردانیده بعد از طی منازل و قطع مراحل بدیار هند آمد و از آنجا باقصی جنوب خط استوا و ملاحظه آن مواضع شتافت و بعد از مشاهده احوال ربع مسکون و ملاحظه بلاد و قفار و جبال و بحار و مدائن و امصار از معموره و خراب آن باراضی اسکندریه نزول کرده شهر متعدد بنیاد عمارت فرمود و در عجائب الاخبار آمده است که مدت صد و پنجاه سال بایست که آن شهر تمام شود و بر آن شهر سوری از حصار و برج کشیده بودند و چنان صیقل زده و شفاف ساخته که ساکنان آن بقعه جهت محافظت چشم مدتها برقع و نقاب می بستند و بر یک گوشه آن شهر مناره ساخته بودند بارتفاع ششصد گز و بر آن مناره آئینه طلسم کرده بودند که از اطراف و اکناف عالم هرگاه لشکری بقصد آن شهر عازم گشته متوجه شدی اهل آن شهر را بر آن وقوف افتادی و بدفع ایشان قیام نمودندی و چنین که آن شهر مدت هزار و پانصد سال معمور بود و دو هزار سال دیگر خراب و حال قریب بدو هزار سال میشود که اسکندر رومی هم بدان صفت که از تواریخ اوائل معلوم کرده بود در آنجا شهری بنام خود بنا فرموده تا اکنون که عبارت

از مشهور سنه احدی و ثمانین مائة هجری ست آثار آن باقی است و چون مهمات ممالک ربع مسکون بر ذوالقرنین اکبر قرار یافت و استقلال دینی و دنیوی با تمام پیوست بر عزم
جهان اطلاع حاصل کرده سپاه را اجازت انصراف داده خود متوجه دومة الجندل شده از میانهٔ خلق گوشهٔ اختیار کرده بعبادت باری تعالی اشتغال نمود و بعد از زمانی
قلیل ندای رب جلیل را شنیده لبیک سمعاً و طاعةً گفته از دنیای فانی رحلت کرده ودیعت حیات بمقتضی اجل سپرد نظم اگر با تو گردون نشیند براز * هم آخر بتن او نیابی
جواز * بدشمن همی ماند و هم بدوست * نگهی مغز یابیم از و گاه پوست حلیهٔ ذوالقرنین سرخ و سفید بود و میانه قامت و عظیم الراس و اعین العینین و گیسوهای سیاه داشت اسم و نقش
در کتاب اخبار الزمان میگوید که نام اصلیش هرمس ست و چون بمشرق و مغرب عالم رسیده بلندی و پستی جهان مشاهده فرمود ملقب بذوالقرنین شد و اخلاقش متخلق و متواضع بوده
بغرا و حیا و شفقت تمام داشت و معیشتش ز زنبیل بافی بود و قوت نفس و نفقهٔ عیال از آنجا حاصل میکرد و آنچه از معیشت او فاضل آمدی تصدق نمودی مدفن مبارکش جبلی از جبال شام
گویند و برخی مکه را نیز گفته اند **ذکر ابراهیم خلیل الله و بیان ولادت و بعثت او** پدرش آزر که او را تارخ نیز گویند مردی بود از کوثاریا که قریه بود از قرای کوفه و باتفاق ایمهٔ تاریخ در
زمان ولادت حضرت ابراهیم نمرود بن کنعان بن کوش بن ارم بن سام بن نوح فرمان فرمای اقلیم بابل بود و جمهور مورخان برانند که نمرود بر تمام عالم استیلا داشت چنانچه در تواریخ
مسطورست که چهار کس بر تمامت ربع مسکون حکومت کردند دو مومن و موحد و دو کافر و ملحد از مومنان ذوالقرنین و سلیمان و از کافران نمرود و بخت نصر اما قول قاضی ناصرالدین
بیضاوی آنست که بعثت ابراهیم پیغمبر در زمان ضحاک تازی اتفاق افتاده و این قول منافی این سخن ست که نمرود پادشاه تمام عالم بوده باشد و در روضة الاحباب این عبارت مذکورست
که محمد بن اسحق گوید که ملک تمام روی زمین هیچکس را میسر نشد الا سه کس را از ملوک نمرود و ذوالقرنین و سلیمان بن داود و بعضی گفته اند بخت نصر نیز حکومت تمام روی زمین کرد
لیکن این قول بصحت نرسیده تمام شد سخن کتاب روضة الاحباب درین باب والله اعلم بالصواب منقولست که چون نمرود بر مسند سلطنت تمکن یافت روز بروز طراوت و
نضارت گلشن دولت و اقبال او ازدیاد پذیرفت و ساعت بساعت اساس عظمت و قواعد حشمتش استحکام مییافت و با طوائف رعایا و اصناف برایا طریق عدالت و سبیل
نصفت سلوک میداشت تا بعد از زمانی طویل و مدتی مدید شیطان که در میدان اغوا و اضلال پهلوانی عدیم المثال ست بوسوسهٔ او مشغول شده بر تکبر و تجبرش
تحریص نمود و خیالات فاسده بکاخ دماغ او راه یافته و از رتبهٔ سلطنت درگذشته دعوی الوهیت کرد و خود را شریک و انباز حضرت احدیت پنداشت تعالی الله عما یقول الظالمون
علواً کبیراً و چون این معنی در ضمیر ناپاکش رسوخ یافت جموع خلائق را بعبادت خویش خواند و اصنام بر صورت خود ساخته در معابد و صوامع نهاد و عالمیان را امر کرد تا به پرستش آنها مشغول
باشند در خلال این احوال روزی با اعیان مملکت و جمعی از کاهنان و منجمان جهت مصلحتی از مصالح ملکی خلوت ساخته در آن باب تدبیری می اندیشید که خلید بن عاص که بر
سائر منجمان آن زمان تفوق و تقدم داشت با نمرود گفت که از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم می شود که درین سال بدار الملک تو شخصی عجیب الشان عظیم السلطان متولد گردد
و بعد از چندگاه دینی تازه و شریعتی مجدد خلق را دعوت فرماید و مقدم او خلع اصنام و قلع اساس سلطنت این خاندان را متضمن بود و خلید مبالغه نمود که تدارک این مهم قبل از
وقوع از جملهٔ واجبات و از قبیل مفترضات میباید نمرود گفت سهل ست ما بر مردمان جمعی را موکل سازیم که نگذارند با عورات خود در خلوت مصاحبت نمایند و گماشتگان ما نیز مترقب و
منتظر زنان باردار باشند که اگر دختری متولد گردد بحال خود گذارند و اگر مولود پسر باشد بقتلش آورند و مجموع اهل رای این را استحسان نموده نمرود هر ده مرد را یک کس سپرد تا از مخالطت
ازواج ایشان مانع آیند و آزر پدر ابراهیم موکل نداشت بلکه او موکل دیگران بود چه او از خواص نمرود بود و وثوق و اعتماد کلی بر وی داشت و جمعی از زنان قابله را
نیز بر نسا حامله گماشت تا بی تحاشی در جمیع بقاع و منازل آمد و شد کنند و هیچکس از طبقات خلائق از خروج و دخول ایشان را منع نتواند و هرگاه که پسری از عدم بوجود آید
باز بعد مش فرستند کسانی در تاریخ خود آورده اند والعهدة علی الراوی که در آن مدت که آن ملعون ضال بقتل اطفال اقدام نموده صد هزار طفل بقتل رسیده بود و هفتاد و هفت هزار نیز
گفته اند و چون قریب بدان شد که آن نطفهٔ پاک در رحم بعضی از طاهرات قرار یابد کاهنان و منجمان بار دیگر بدرگاه گردون اساس نمرود شتافته معروض داشتند که بعد از
جد و جهد بسیار این قضیه بتحقیق پیوسته که زمان سقوط نطفهٔ موعود در فلان شب خواهد بود لاجرم نمرود حکم فرمود که در روزی که منتهی بدان شب می شد مجموع
مردان از شهر بیرون رفتند و امینان در دروازه ها باز داشتند تا هیچ مرد را نگذارند که بشهر در آید و هیچ زن نیز از شهر بیرون نرود و نمرود هم با خواص خویش از بلده عزیمت
بیرون رفتن نمود و در اثنای این حال زنان شهر را خالی یافته برسم طواف از خانها بیرون آمدند و بهر طرف سیر نمودن گرفتند و قریب بشام مادر ابراهیم بدروازهٔ رسید
که آزر با جمعی محافظت آن دروازه میکردند چون آزر زوجهٔ خود را دید بدو میل نمود و آن شب او را نگاه داشته با وی خلوت گزید بمقتضی ان الله امراً کان مفعولا و مادر
ابراهیم چندگاه حمل خود را از آزر پنهان میداشت و چون از مرتبهٔ اختفا تجاوز نمود با او گفت که من حامله ام و اگر این فرزند پسر باشد بملک تسلیم باید نمود چه حقوق و
احسان ملک درباره ما بسیارست و هرگاه ما این خدمت بجا آورده باشیم بذل انعام او در حق ما بیشتر از پیشتر ظهور نماید و آزر سخن منکوحهٔ خود را اعتماد نموده خوشدل شد

و چون ماه ولادت قریب شد مادر ابراهیم با آزر گفت که ازین معنی بغایت ترسانم که ناگاه در وقت وضع حمل آسیب هلاک بمن رسد اکنون بحق صحبت قدیم که به بیت الاصنام رفته در آنجا معتکف شوی و آلهٔ اعظم یعنی فلان صنم خلاصی مرا ازین واقعه مسألت نمائی و تا زمانیکه وضع حمل ننمایم از آن موضع بیرون نیائی آزر جواب او که بنا بر حقوق دیرینهٔ تو هر آئینه این کار را اختیار و خاطر ترا از بار غم آزاد گردانم آنگاه آزر عزیمت بتخانه نمود و چهل شبانه روز در آنجا معتکف شد و در مدت غیبت آزر و آوان ولادت ابراهیم مادر او خانهٔ در زیر زمین مرتب ساخته آنچه باحتیاج صبیان باشد در آنجا مهیا گردانید و ابراهیم را در آن موضع پنهان کرده آزر را از وضع حمل و تخلص خویش اعلام نموده و آزر از بتکده بخانه آمده و از حال فرزند استفسار کرده مادر ابراهیم گفت بقای تو باد که فرزندی بغایت رنجور بود و همان ساعت درگذشت آزر تصدیق قول زوجهٔ خویش نموده بر صحت او شکرها گذارد و چون آزر از خانه غیبت نمودی مادر بنزد ابراهیم رفته او را شیر دادی و اصلاح حال او کردی و چون آن بزرگ همت و لیا روان در اندک مدت دو ساله شد مادر از شیر باز کردش از عبدالله بن عباس منقول است که ابراهیم در روزی موازی طفلان دیگر که در یک هفته نشو و نما بیافتند بیالید و در هفته برابر ماهی و در ماهی مقابل سالی و چون مادر دیر تر بر سر پسر رسیدی دیدی که ابراهیم انگشت ابهام خویش را میمکد و از آن انگشت شیر و عسل بیرون آمده در حلق مبارکش میرود و چنین گویند که اول مناظره که از ابراهیم صادر شد آن بود که از مادر خویش پرسید که پروردگار من کیست گفت منم گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو گفت پروردگار پدرم کیست گفت ملک ابراهیم گفت پروردگار ملک کیست مادرش گفت خاموش باش که ملک رب اعظم است و هیچ احدی بر نمرود تفوق ندارد آنگاه باز ابراهیم از مادر پرسید که روی من بهتر است یا روی تو مادر گفت روی تو ابراهیم گفت بشرهٔ تو پاکیزه‌تر است یا آزر پدرم گفت من گفت پدر من خوبصورت‌تر است یا ملک گفت پدر تو ابراهیم گفت ای مادر اگر پروردگار پدر من ملک است چرا او را از خود بهتر آفرید و اگر پدرم آزر پروردگار است چرا ترا نیکوتر از خویش آفرید و همچنین اگر تو آفریدگار من باشی چرا مرا احسن از خود آفریدی و آن عجوزه از جواب پسر عاجز گشته آشفته حال از پیش او بیرون آمد و چون آزر بخانه آمده تغیری تمام در بشرهٔ مادر ابراهیم مشاهده نموده از کیفیت آن صورت استفسار بجا آورده مادر ابراهیم بمضمون این مقال مترنم شد که

شعر

رازیست درین سینه که گفتن نتوانیم ✽ گفتن نتوانیم نهفتن نتوانیم ✽

و بعد از الحاح و مبالغهٔ بسیار گفت ای آزر آن شخص معهود که دین اهل روی زمین را تغییر و تبدیل خواهد داد پسر تست آزر از استماع این سخن متحیر شده گفت کدام پسر و چه خبر باشد ابراهیم شرح اختفای تولد و پرورش او را در زیر زمین و تفصیل مناظره که در نفی ربوبیت نمرود از وی صادر گشته بود و همچنین سائر حالات ابراهیم را از بدایت ولادت تا غایت مناظره و اقامت حجت با آزر تقریر کرد و آزر بعزیمت آنکه آسیبی با ابراهیم رساند خشمناک در خانه که آنحضرت پرورش مییافت در آمد و چون چشم آزر بر طلعت همایون آن خجسته اثر فرخنده سیر افتاد حضرت مقلب القلوب و الابصار محبتی از فرزند در دل آزر انداخت که بدان سبب از خود در نیافت که هیچگونه ضرری با ابراهیم رساند و بعد از آن ابراهیم نیز مناظره با آزر فرمود چنانچه حضرت حق جلت کلمته میفرماید یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا و آزر چون اعتراض ابراهیم را جوابی نداشت او را با موری ملایم تهدید نمود کما قال عز من قائل اراغب انت عن آلهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک و اهجرنی ملیا و گویند که سبب مناظرهٔ ابراهیم با پدر آن بود که آزر بتان تراشیده به پسر دادی که ببازار برده بفروشد و ابراهیم اصنام را بدر سرای برده بیند اختی و ریسمانی در گردن شان انداخته بزمین کشیده ببازار بردی و گفتی که کیست بخرد چیزی را که نه نفع از و متصور است نه ضرر

بیت

مردم از صورت بیجان چه تمتع جویید ✽ باری آن بت بپرستید که جانی دارد ✽

و خلائق این سخن را از ابراهیم شنیده دست از خریداری اصنام باز میداشتند و بازار بتان کاسد و عقیدهٔ مردم در بارهٔ ایشان فاسد گشت و آزر صورت واقعه را معلوم کرده با پسر خطاب عتاب آمیز نمود و سخنان خشونت انگیز گفت و ابراهیم جواب معقول گفته پدر را ملزم گردانید چنانچه شمهٔ ازین حدیث مذکور شده آورده اند که اهل بابل در کواکب و شمس و قمر عقائد فاسده داشتند و ابراهیم شبی که قوم آن شب را احیا میکردند در میان ایشان آمد و نظر بر زهره و قمر و آفتاب بسبیل تعاقب افکند و اول اسم رب بر هر یک اطلاق کرده و آخر نفی الوهیت ایشان بجا آورده گفت یا قوم انی بری مما تشرکون و تفصیل این سخن در ذیل روایت دوم در باب ولادت ابراهیم عنقریب مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون قصهٔ ابراهیم فاش شد و سرزنش آزر و غیره در باب عبادت اصنام بگوش خاص و عام رسید ایشان ازین حدیث متعجب شده با ابراهیم گفتند این چه دین و مذهب است که احداث کرده و او در جواب فرمود که ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون یعنی چه چیز است این صورتها که شما مر ایشان را در عبادت مقیم آید و بر طبع نقاد صیرفی در سخن مخفی نماند که آنچه در بیان کیفیت تولد ابراهیم و ما یتبعه مسطور گشت نزد مسود اوراق بقبول اقرب است اما قول اشهر که جمهور فضلای دانشور در کتب تواریخ ثبت نموده اند آنست که چون منجمان و کاهنان از نظرات کواکب یا از خوابی که نمرود دیده بود معلوم کرده با او گفتند که امسال در نفس این شهر که دار الملک تست پسری متولد شود که رقم نسخ بر جمیع احکام ادیان کشد و بسبب مقدم او هرج و مرج در اوضاع سلطنت پیدا گشته قواعد حشمت تو تزلزل پذیرد نمرود پرسید که هیولای که قابل صورت بشریت است در رحم مادر قرار گرفته یا نه گفتند آن نطفه هنوز از صلب پدر انفصال بمحل پرورش انتقال نیافته است لاجرم نمرود همگی همت پست خویش بر دفع قضایای مبرم مصمم گردانیده حکم فرمود که تمامت مردان از شهر بیرون آمده زنان در آنجا اقامت نمایند و خود نیز با اعیان و ارکان دولت بر ظاهر شهر تتبه بارگاه

باوج مهر و ماه برافراشت و بعد از چندگاه آزر را که از زمرهٔ خواص او بمزید قربت اختصاص داشت جهت کفایت مهمی بجانب شهری نامزد کرده و در حین ارسال نمرود با آزر گفت که بنا بر وثوق و اعتماد تمام که بر تو داشتم ترا بر دیگران اختیار نموده بشهر میفرستم و معهذا سوگند میدهم که با زوجهٔ خویش بخلوت اقدام ننمائی و آزر سوگند خورده بشهر در آمد و بعد از سرانجام با خود اندیشید که دیریست که اهل و عیال را ندیده ام اکنون مناسب چنان میدانم که با ایشان ملاقات نمایم و باتفاق رسید و چون چشم بر منکوحهٔ خویش افگند آتش شهوت چنان اشتعال یافت که آب صبوری انطفا نپذیرفت بالضروره با زوجهٔ خود بخلوت در بستر معاشرت و مباشرت غنوده نطفه که همراه داشت تسلیم خازن امین نموده چون روز دیگر در آمد کاهنان با نمرود گفتند که شب گذشته حقیقت مولود موعود در رحم مادر قرار گرفت نمرود از استماع این خبر بیقرار گشته حکم فرمود تا هر پسری که در آن سال متولد گردد بقتل آرند و چون آیام نتیج حمل بر مادر ابراهیم ظاهر شد خوفاً للاشتهار بصحرا رفته در رهگذر جوی بی آب چشم او بطلعت قرة العینی که از بدو ایجاد عالم تا آن غایت شبیه و نظیر او از مادر گیتی متولد نشده بود روشنائی یافت و او را در کرباسی پیچیده در غاری که قریب بدان موضع بود از چشم بدان نهان ساخته مضبوط گردانید و بعد از فراق بخانه مراجعت نموده پس از روزی چند بآن غار رفت تا ببیند که جگر گوشهٔ او زنده است یا مرده دید که فرزند ارجمندش از یک انگشت خویش شیر و از دیگری عسل میمکد مادر ابراهیم از مشاهدهٔ این حال غریب انگشت تعجب بدندان گرفته لحظهٔ بتعهد آن پرداخته آنگاه بخانه مراجعت نموده هرگاه که فرصت یافتی بدان غار شتافتی و او از حیاتش تعجب نمودی تا زمانیکه مدت رضاع بسر آمده سن شریفش بزعم بعضی از ارباب تاریخ بیازده سال رسید اتفاقاً در شب هنگامیکه مادر بمطالع انوار جمال مبارکش آمده بود سوال فرمود که ای مادر مشفق غیر این بقعه که می بینم جهانی دیگر هست مادرش گفت این مغاره تنگ جای موحش ست و ترا از جهت دفع شر دشمنان درین مقام بازداشته ام والا زمینی وسیع و آسمانی رفیع و عالمی بیکران و جهانی بی پایان هست ابراهیم در جواب مادر سکوت التزام نموده با خود گفت بیش ازین درین غار صبر نتوانم کرد و اقامت درین محل فایده ندارد و هم اکنون ازین موضع بیرون روم و بطلب خالق خود مشغول گردم و ببینم تا بهم من چیست و لعبت من از برای کیست چون مادرش از نظر غائب شد بهمان لحظه از غار بیرون آمده اول بتفریح انوار ستارگان اشتغال نموده زهره در نظرش آمد بسبیل استفهام گفت هذا ربی و چون زهره بحد افول و غروب رسید فرمود که انی لا احب الآفلین آنگاه ماه را دید گفت این پروردگار من است و چون او نیز غائب شد ازان حدیث تبرّع نمود چون صبح لمع نقاب چهرهٔ نورگستر پیکر آفتاب لازمتق قیرگون شب بیرون آورد حضرت ابراهیم عظمت هیئات و کثرت انوار و لمعان اشراقات او را مشاهده فرمود گفت هذا ربی هذا اکبر و حین که آفتاب نیّر سر در نقاب اغراب کشید طریق بطلان عبادت و پرستش کواکب بر ضمیر مستنیرش کالشمس فی نصف النهار واضح و لائح گشت از التفات بجانب ایشان اجتناب نموده گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین و ما احسن این قطعه

قطعه
اگر در روی مهر و مه بهر دل نظر کردم
بکرم دم خبر بدان و جهی که هست آئینه رویت
بصورت گه که اندر روی بسوی غیر آوردم
ز غیرت رو بتاب از من که دارم روی خود سویت

آورده اند که بعد از خروج ابراهیم از غار مادرش او را بخانه آورده با آزر گفت که این فرزند تست و تا غایت از خوف آنکه شاید که نمرود آسیبی باو رساند صورت او را مخفی میداشتم آزر از مشاهدهٔ طلعت فرخنده پسر مسرت و ابتهاج بسیار اظهار کرده پیوسته ابواب تفقد و الطاف بر چهرهٔ آمال و امانی او مفتوح میداشت تا زمانی که اهانت اصنام و طعن بت پرستان بر زبان در فشان او جاری گشته بسمع آزر رسید و علی اختلاف الروایتین چون ابراهیم خلق را بملت حنیف و شریعت منیف دعوت فرمودن گرفت و اعتقاد او از مکمن خفا بصحرای افشا رسید و نمرود کماهی حالات را استماع نمود کس بطلب ابراهیم فرستاد و ابراهیم ببارگاه نمرود رفته بخلاف اهل روزگار بسجود آن متکبر جبار قیام ننمود و نمرود از سبب اعراض او از سجود تفتیش نموده ابراهیم گفت من بجز پروردگار خود دیگر کسی را سجده نمیکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار من آن کس است که زنده میگرداند و می میراند نمرود گفت من آن کسم که می میرانم و زنده میگردانم آنگاه فرمود تا دو مرد را از زندان بیرون آوردند یکی را کشت و دیگری را رها کرد و روی با براهیم کرده گفت یکی را میرانیده و دیگری را زنده گردانیدم ابراهیم بتصور آنکه اذهان قاصرهٔ آن گمراهان شاید که بتلبیس نمرود مطلع نگردند دست در ذیل حجتی روشن تر ازان زده گفت پروردگار من آفتاب را از مشرق طالع میسازد تو از جانب مغرب برآر نمرود در جواب ساکت و متحیر شد قال عز سبحانه فبهت الذی کفر و چون نمرود از معارضه عاجز آمد ابراهیم از آن محفل بازگشته عامهٔ خلائق را از سر جد و اجتهاد بشریعت غرا و ملت بیضا خواندن گرفت و بیامن انفاس همایونش خلقی نامحدود و جمعی نامعدود بوحدانیت الهی اقرار نموده متابعت ابراهیم را اختیار کردند منقول است که بعد از آن ابراهیم را داعیهٔ آن شد که صورتی بر مردم ظاهر گرداند که متضمن عجز و انکسار اصنام باشد تا یقین معلوم گردد که ایشان سزاوار پرستش نیستند و نفع و ضرر از بتان مقصود نیست و درین باب تدبیری بصواب اندیشیده صبر فرمود تا عید عبدهٔ اصنام روی نمود و عادت قوم نمرود چنان بود که چون عید نزدیک آمدی ثیاب لطیف و جامه های قیمتی و ماکولات و مشروبات مرغوب ترتیب کرده به بیت الاصنام پیش بتان گذاشته روز عید بعیدگاه میرفتند و در وقت مراجعت به بیت الاصنام آمده آن ملبوسات و ماکولات را بر یکدیگر قسمت نموده میگفتند که آن اصنام را پرتو برکت و عنایت برین چیزها افگنده و تا سال دیگر ایمنی را سبب فرح و شادمانی و خیر و نیکوئی می پنداشتند و چون روز عید رسید نمرود و خلائق عزیمت عیدگاه کرده از ابراهیم التماس موافقت نمودند و او بهانهٔ عرض مرض برذات نفیس بدل عرض تاخیر و تعلل جایز داشته پای قناعت بکنج [illegible]

با خود گفت تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین یعنی بذاتیکه مجمع جمیع صفات و کمال است سوگند که نسبت با بتان شما کیدی و مکری اندیشم پس از آنکه پشت گردانیده بروید و این سخن را
بعضی از قوم که در آخر همه بعیدگاه میرفتند از ابراهیم شنیدند و چون بیت الاصنام از محافظت حفظه و خدام خالی ماند خلیل الرحمان دران خانه رفته بطریق استهزا با ایشان خطاب فرمود که چرا چیزی
نمیخورید و چه میشود شما را که سخن نمیکنید آنگاه بزخم تبر غیر از بت بزرگتر همه را در یکدیگر شکست و تبر را در گردن آن بت مستحکم گردانیده از بت خانه بیرون آمد و قوم چون از عیدگاه مراجعت
نموده بدستور معمول به بتخانه در آمدند بتان را شکسته و تبر را بگردن بت بزرگ نهاده دیدند نفیر و فغان برآوردند که هر که این کار با بتان ما کرده از زمرهٔ ظالمان است و بنا بر طعن بتان
و بت پرستان که از ابراهیم بر سبیل تعاقب و توالی صادر میگشت مشرکان را جزم شد که این فعل اوست و مجموع ایشان بر سبیل اتفاق بدرگاه نمرود رفته صورت واقعه را معروض او
گردانیدند نمرود بحضار ابراهیم فرمان داد ابراهیم حاضر آمده جمعی که سوگند ابراهیم در باب کید بتان استماع نموده بودند در حضور نمرود گواهی دادند نمرود و خواص او گفتند که تو کرده این فعل بمعبودان ما
ابراهیم آن حضرت جواب داد که بل فعله کبیرهم یعنی مهتر بتان این کار کرده آنگاه گفت بپرسید از اصنام اگر چنانچه سخن توانند کرد و چون ابراهیم این سخن گفت مشرکان اندک زمانی بیکبار
بنفس خود رجوع نموده و دران حکایت تاملی کرده دانستند که حق بطرف ابراهیم است بعد از آن با یکدیگر گفتند که شما از جملهٔ ظالمانید و صدور این سخن غالباً بنا بر آن بود که ایشان را یقین بود که
صنمی را که می پرستند نه نفع از ایشان متصورست و نه ضرر بلکه دفع ضرر از خود نمیتوانند کرد فالقصه مشرکان را خجالت و شرمندگی تمام روی نمود و سرها در پیش افگنده با ابراهیم گفتند تو میدانی که
ایشان از اهل نطق نیستند ابراهیم فرمود که اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا و لا یضرکم اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون و چون نمرود و سایر مشرکان در جواب ابراهیم ساکت
شده شرمنده گشتند و ابراهیم دیگر باره بدعوت خلق اشتغال نمود و بتدریج جمعی بدو ایمان آوردند و نمرود چون دید که فتنه قایم شد و خلایق بشریعت ابراهیم میل کردند فرمود که او را محبوس گردانیدند
و ارباب شقاق و عناد بر سوختن ابراهیم اتفاق نموده در دامن کوهی که قریب بآن شهر بود بامر نمرود محوطه ترتیب دادند طول آن شصت گز و عرض چهل و ارتفاع دیوار آن بیست گز بود و نمرود
فرمان داد که جهت نصرت آلهٔ اصنام خویش هر نفری خرواری هیمه بدانجا رسانید و بعد از مدتی آن محوطه مملو گشته نفط و کبریت در آنجا افگندند و اشتعال آتش بمرتبهٔ رسید که زبانهٔ او بفلک
اثیر سر کشید لاجرم طیور را محاذی آن پرواز دست نمیداد و بنی آدم گرد آن نمیتوانستند گشت بنا برین مشرکان متحیر گشتند که ابراهیم را چگونه در آتش اندازند در اثنای این حال ابلیس پر تلبیس
در مجلس مشورت آن جماعت حاضر شده عمل منجنیق ایشان را تعلیم داد و بعد از فراغ از اتمام منجنیق جهت ظهور درستی عمل خویش گفت تا سنگی دران نهاده بآتش انداختند آنگاه ابراهیم را مقید و مغلول
در منجنیق نهادند از هول این واقعه روحانیان عالم علوی و سفلی در غلغله و خروش آمدند و ملائکه مناجات کرده گفتند الهی چه حکمت است که چنین پیغمبر عارف موحد را هلاک می کنند اکنون
اجازت فرمای که در تخلیص او سعی نمائیم خطاب آمد که رخصت است فاما عجب که التفات بمعاونت شما کند یا بمددگاری شما محتاج شود و بعد از آن دو فرشته که بر باد و باران موکل اند نزد
ابراهیم آمده گفتند اگر رخصت دهی اندکی ابر یا باد را برین آتش مسلط گردانیم تا آنرا بکلی فرو نشانند یا در اقطار عالم متفرق گردانند ابراهیم گفت نخواهم و در زمانیکه ابراهیم از منجنیق جدا شده نزدیک آتش
رسید روح الامین در فضای هوا با و تقرب نموده گفت یا ابراهیم هل لک حاجة گفت اما الیک فلا جبرئیل گفت ترا با ما احتیاج نیست بآنکس که داری از و مسئلت نمائی که مخلص از این صعب
ترد موقعی ازین دشوارتر نیست ابراهیم گفت علمه بحالی حسبی من سؤالی رباعی با سوزش عشق اگر نسازم چکنم ٭ جان در ره عشق اگر نبازم چکنم ٭ گویند چو پروانه چرا می سوزی ٭ چون
عاشق آن شمع طرازم چکنم ٭ درین حال خطاب ملک متعال در رسید که یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم ابن عباس گوید که اگر در کلام ملک علام لفظ سلام نبودی ابراهیم از سرما هلاک
شدی منقول است که ملائکه بازوی ابراهیم را گرفته بتسکین تمام بر زمین نشاندند و جبرئیل بموافقت رضوان خلعتی فاخر از حلل جنان آورده در و پوشانید و بامر حضرت آفریدگار بیست گز
در بیست گز گرد خلیل الله انواع ریاحین و سبزه زار و اصناف شگوفه و اثمار اشجار و چشمهٔ آب خوشگوار ظاهر شد گویند خالق بیچون از کمال عاطفت فرشته را جهت موانست مصور بصورت ابراهیم
بصحبت او فرستاد و اسرافیل را ز مود تا روضهٔ از ریاض جنت آورده در زیر قدم شریف خلیل خویش مبسوط گردانید شعر اشرف بر آستانهٔ او هر که راه یافت ٭ اول قدم میان بهشت برین نهاد و همچنین
منقول است که اسرافیل مامور شد که صباح و مسا مطعومات لذیذه از بهشت جهت تناول ابراهیم آورد و اللهم ارزقنا بفضلک و کرمک و چون سه روز و بقولی هفت روز ازین قضیه بگذشت
و شدت و حرارت آتش منطفی شد نمرود مردود بر منظرهٔ برآمده متفحص حال ابراهیم شد چه در اثنای آن ایام پیوسته در خاطر نامبارک او میگذشت که ابراهیم حالتی عجب داشت ممکن که
این آتش مضرتی باو نتواند رسانید اگر بسلامت بیرون آید مملکت بر ما شوریده گردد و چون کماهی ما فی الضمیر خویش بر زبان می آورد ندما و خواصش میگفتند که در جنب نایرهٔ این آتش
ابراهیم چگونه باقی ماند که اگر کوه خارا در آنجا اندازند البته در گداخته آید و بالجمله از آن محل رفیع نمرود امعان نظر بجای آورده ابراهیم را دید که در میان گل و ریاحین نشسته و چشمهٔ آب در میان
آن بوستان ظاهر شده و شخصی را دید بنزدیک او قرار گرفته نمرود چون جای چنان که خوشتر از باغ جنان بود مشاهده نمود از کمال بیخودی و اضطراب فریاد برآورد که ای ابراهیم از آتشی
برین صعوبت چگونه خلاصی یافتی و از ورطهٔ مهلک باین ناز و نعیم چگونه رسیدی حضرت ابراهیم جواب داد که هذا من فضل ربی این همه قادر بیچون جهت من ایجاد فرمود آنگاه نمرود
پرسید که این شخص چه کس است که پیش تو نشسته گفت فرشته ایست که خدای تعالی فرستاده که انیس ابراهیم باشد نمرود گفت بزرگ خدای داری ای ابراهیم که آثار قدرت او دیدیم

مشاهده نمرود آنگاه فرمود که ای ابراهیم تو دانی که از میان آتش بیرون آمده نزد ما آئی گفت چون نتوانم ذچه امر برخاسته و قدم بر کوه های آتش نهاده نزد نمرود آمد و او را باقرار وحدانیت و تصدیق نبوت دعوت فرمود و نمرود مراسم وعده و وعید بجا آورد آنگاه نمرود مهلتی از ابراهیم طلبیده با یاران و هامان که عم ابراهیم بود و منصب وزارت داشت در خلوت مشورت نموده و ایشان گفتند بعد از آنکه پروردگار موجودات یکی باشد بنده خالق مخلوقات علوی و سفلی و از مسند الوهیت بمرتبه عبودیت تنزل نکنی و چون هنگام مهلت منقضی شد ابراهیم بمجلس نمرود تشریف ارزانی فرموده دعوت اسلام متقاضی شد نمرود تواضع نموده گفت حالا قبول ایمان و وصول توحید متعذر است مستقبل که قربانی عظیم جهت پروردگار تو تقدیم رسانم آنگاه ابراهیم فرمود که چون ایمان نمی آوری قربان هم مکن که قبول نیست نمرود از امر قربان ممنوع نشده چهار هزار گاو و صد هزار گوسفند و شتر و غیر ذلک بمذبح عظیم و وسیع در عرصه برده قربان نمود و بواسطه شیطنت از ایمان ماده هلاک ابدی گرفتار شد هیچ فائده نکرد هر چند این حدیث نقیض معنی ست که عنقریب گذشت اما چون در بعضی تواریخ مسطور و ذکر کرده اند راقم حروف بر تحریر آن جرأت و جسارت نموده تا واقفان دقائق حمل بر کسالت و نسیان نفرمایند و مامول از الطاف طبع هوشمندان ذوالبصیرت آنکه چون بر این اوراق بتأمل مطلع گردند آنچه منقول از نسخ مختلفه حواله فرمایند و در بعضی نسخ مذکور است که چون حضرت ابراهیم از آن بلای آتش چون موی از خمیر بیرون آمد نمرود را ابقا بر خویش خوانده و ابراهیم آمینی را قبول نموده روزی را معین فرمود و از حضرت ذوالجلال مسئلت نمود که نمرود و اتباع او را بدست اخس و احقر موجودات هلاک گرداند و دعای حضرت ابراهیم بشرف اجابت رسیده در روز وعده نمرود با لشکری افزون از مور و ملخ همه مکمل و مسلح از شهر بیرون آمدند و در میدان وسیع و عرصه مجموع سپاه صف زدند و ایستادند و حضرت خلت پناهی تنها برابر نمرود و لشکر آمده قرار گرفت نمرود از این معنی تعجب نموده پرسید که سپاه تو کجاست ابراهیم جواب داد که عنقریب حضرت حق جل شانه خواهد فرستاد و چون سؤال و جواب آخر شد پشه بحساب بفرمان الهی رسید و بر ایشان افتادند و تمام اسلحه آن عاصیان را خورده بعد از آن با کل لحوم و عظام ایشان پرداختند چنانچه اثری از ایشان نگذاشتند

ذکر صعود نمرود مردود بآسمان و معلوم شدن حماقت آن نادان در بیان این قول که اکثر متعلق بار روایت محمد بن جریر طبری ست و حافظ ابرو رحمة الله علیهما اختصار نموده می آید خلاصه سخن آنکه نمرود بعد از تسکین آتش و ملاحظه نمودن وی آنرا و بدیدن خالق منان رجحان دگرهای آتشین تمنای آن نمود که بآسمان رود و تمام آنکه جبار منتقم که شمه از آثار قدرتش مشاهده نمود درباره خلیل الرحمن سائر گرداند در این باب با عقلا مشورت نموده ایشان گفتند عروج بر طبقات سماوات بی پایمردی براق از ممتنعات است نمرود استبعاد نموده حکم کرد تا بنائی دراز مناره عالی ساختند که مرغ تیز پرواز و وهم با طیران بر قله آن از جمله محالات می نمود و بر بالای آن مناره رفته آسمان را چنان دید که از زمین دیده بود از این مشاهده خاسر و متحیر مانده و از آن نشیب آمده روز دیگر آن مناره افتاد و چنان آوازی مهیب بگوش اهل بابل رسید که اکثر از هول و صدای آن بیهوش شدند و چون بحال خود باز آمدند زبان خود را فراموش کرده هر قومی بزبانی دیگر تکلم می نمودند چنانکه هفتاد و دو زبان در میان ایشان پیدا آمد و چون تبدیل السنه در آن سرزمین واقع شد آن شهر را بابل گفتند آنگاه بعد از افتادن مناره نمرود سوگند یاد کرد که من از خدای آسمان نگذرم تا او را نبینم و درین حیله اندیشیده فرمود تا چهار کرکس بچه را مدت دو سال گوشت خورانیده تا قرب آشیانه رسیدن پرورش دادند چنانچه در قوت بنهایت رسیدند که حریفی پران تصور نمود بعد از آن حکم کرد تا قفسی بشکل تابوت ساختند که گنجایش دو کس بیش نداشت مشتمل بر دو در یکی در یکجانب بالا و یکی در یکجانب پائین و در چهار گوشه قفس چهار چوب تعبیه کرده و بر سر هر یک از آن چوبها پاره گوشت آویخت و چند روز طعمه از کرکسان باز گرفت تا ایشان بغایت گرسنه شدند آنگاه خود با یکی از خواص در آن قفس نشست و کرکسان چون گوشت بالای سر دیدند میل بجانب بالا نمودند لاجرم آن قفس را برداشته آهنگ عالم علوی کردند و بقوت هر چه تمامتر شبانه روزی پریدند بعد از انقضای این مدت از در بالا بآسمان نگاه کرد همچنان دید که از خطه غبرا بنظرش مینمود و آن در را بسته در پائین را گشاده در زمین نگریست زمین را همه دریای آب دید و کوهها هر یک در چشم او برابر موری مینمود و یک شبانه روزی دیگر کرکسان بعالم علوی پرواز کردند پس نمرود با جلیس خود گفت تا در آسمان گشاده نمرود آسمان را همچنان بحال سابق دید باز در زمین نگریست بغیر از تاریکی چیزی دیگر ندیدند و از هیبت این وهم بر آن احتیال یافته نمرود با رفیق خود گفت که گوشتها بخلاف سابق بطرف نشیب محکم ساخت و کرکسان بطرف سفلی میل نموده از پریدن ایشان چنان آوازی با فزع و هراس افتاد که پنداشتند بلای عظیم از آسمان نزول کرده و از مهابت آن آواز عالم بزلزله آمده نزدیک بود که جبال از ذکر آن درهم آیند و چون نمرود بر زمین فرود آمد کار ابتدا نه خویش طول و عرض بسیار شد و بزعم طبری چون چهار صد سال از سلطنت او منقضی شد پادشاه پادشاهان جل جلاله فرشته را بصورت بشر فرستاد تا او را نصیحت کند که ای بنده ضعیف دست ازین افعال بردار که بس ناپسندیده است و لوجه خالق خویش معترف شو و دیگر این دلیری مکن و از عملهای بد که کرده پشیمان شو که پیغمبر خدای ابراهیم را در آتش افگندی و او را از وطن مالوف مهجور گردانیدی و دیگر فسادها که از تو بوقوع ظاهر شد و بعد از آن حرکت نمودی و در دیگر توجه بآسمان آوردی شعر تو کاری زمین را نکو ساختی که با آسمان نیز پرداختی با اینها افعال ناصواب حق تعالی تا چهار صد سال پادشاهی داد اکنون انتظار بترس که ملک و سپاه داد و نهایت عمر او در تمام ممالک دنیا و که تو داری همه از دست اگر خواهد ترا یک ساعت از آسیب ضعیف ترین خلقی

باشد اگر ملک آسمان را سپاهی هست بگو تا بفرستد که با ایشان محاربه نمایم فرشته گفت لشکر خود را حاضر
هلاک گردانم آنگاه نمرود گفت در بسیط عالم گمان نمی برم که بغیر از من پادشاهی ... ملک او اساس ... و نمرود سپاه خود را تمام گرد آورده حاضر ساخت و در روز چهارم با خلق
میدان که جنود الهی منتظر جواب اند نمرود گفت ... تا لشکریان من جمع شوند ... ابراهیم در برابر نمرود و لشکرش آمده بایستاد نمرود از وی پرسید که این جنود که گفتی کجاست لشکر تو ابراهیم فرمود
بی اندازه از شهر بیرون آمد و بتسویه صفوف قیام نمود و دل بحرب نهاد آنگاه چندان پشه هولناک بر بالای سر لشکر نمرود جمع آمدند که فروغ آفتاب از نظر بینندگان نهان شد و سر و روی لشکریان را
که همین لحظه خدای من ایشان را خواهد فرستاد و در اثنای این مقال ... و حضرت عزت جل جلاله باز همان فرشته را بصورت آدمی نزد نمرود فرستاد
گزیدن گرفتند هر یک از ایشان مشغول بخود شدند تمام روی بهزیمت نهادند نمرود حیران و متعجب روی بخانه خود آورد ... لشکر ترا هزیمت نمود آخر بترس و بخدای عز و جل ایمان آور که اگر چنین نکنی ترا هلاک
و آن ملک نصیحت نمرود بجا آورد گفت ای بنده عاجز دیدی که ... اضعف ترین مخلوقات ... و آن روز لب او ورم کرده درد بسیار کشید
گردانم آن کلمات ... در گوش نمرود اثر نکرد لاجرم پادشاه لم یزل حکم فرمود تا پشه که حقیرترین همه بود بر لب زیرین نمرود نشسته لب او را بگزید و آن
دیگر بار آمده لب بالای او را نیز بگزید آن لب دیگر نیز آماس کرده درد گرفت و بعد از آن بکاخ دماغ نمرود رفته مغز سرش را خوردن گرفت و نمرود از نافرمانی در دسری عظیم گرفت
هر گاه چیزی بر سرش میزدند پشه از خوردن مغز سر او می ایستاد و درد سرش کمتر میشد مرتبه بمرتبه کار بجائی رسید که خایسکهای آهنین مرتب گردانید و پیش او بر زمین نهادند و هر کس که
بمجلس او آمدی پیش از تقبیل ارض خدمتش آن بودی که یکی از آن خایسکهای آهنین برداشتی و چندان بر سرش زدی که طاقت و توان داشتی و هر که باین خدمت بیشتر قیام نمودی از عنایت
و عاطفت او بیشتر محظوظ و بهره ور گشتی تا بعد از چهل سال از عذاب عاجل خلاص شده بعقوبت آجل گرفتار شد

ذکر هجرت حضرت ابراهیم

صاحب تاریخ اخبار الزمان آورده که چون حضرت ابراهیم از آتش نمرود خلاصی یافت جمعی از اهل بابل چون لوط بن هارون و سویل بن باجه و ساره بنت عم ابراهیم بدو ایمان آوردند اضطراب در مملکت نمرود پیدا شده روز بروز مسلمانان زیاده میشدند و سخن ابراهیم در السنه و افواه افتاده بتدریج مردم اقرار میگرفت ازین جهت نمرود ابراهیم را در خلوتی طلبیده با او گفت بواسطه دعوت تو این دین محدث
که آورده خلل در امور مملکت پیدا شده و دهمی تمام بمردم راه یافته اکنون برخیز و با اصحاب و تابعان خود ازین دیار بیرون رو که این پروردگار که تو داری بحفظ جانب تو پرداخته
و تکفل مصالح تو گشته و همیشه ناصر و معین تو خواهد بود ابراهیم این معنی را قبول نموده اقلیم بابل بدیار شام هجرت نمود و بعضی گفته اند بی وقوف نمرود بنابر وحی سماوی جلای وطن اختیار
فرموده و ابن جوزی گوید که هجرت ابراهیم بعد از هلاک نمرود اتفاق افتاد علی اختلاف الروایتین و چون ابراهیم عزیمت مسافرت تصمیم داد با عم زاده خود لوط بن هارون و دختر عم خویش
ساره که عاقل ترین زنان عصر بود و پیوسته نیز هارون نام داشت و جمعی دیگر از وطن مالوف بیرون آمده منازل طی نمودند تا بقصبه حران رسیدند و چند روزی در آنجا اقامت
نموده و ابراهیم در آنجا بتزویج ساره رغبت نموده ساره را در سلک ازدواج آورد و از حران بنابر خوفی که از پادشاه بت پرست آنجا داشت روی بمصر نهاد با ساره عازم مملکت
مصر شد و در آن حین لوط پیغمبر بنابر وحی ملک قدیم و اشارت ابراهیم از ابن عم خویش مفارقت نموده بجانب مؤتفکات رفته و قصه او عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد شد
انشاء الله تعالی و چون حضرت ابراهیم چند روزی در ملک مصر قرار گرفت آوازه او شایع شد که مردی غریب باین شهر آمده است و زنی صاحب جمال دارد که در دنیا بخوبی
او نشان نمیدهند و این سخن بگوش حاکم مصر سنان بن علوان رسید ابراهیم را طلب داشت و از وی پرسید که این عورت که با تو همراه تو بدین دیار آمده چه خویشی با تو دارد ابراهیم
از خوف آنکه اگر بزوجیت معترف شود ملک قصد او کند و بطلاق تکلیف فرماید جواب داد که خواهر منست یعنی در اسلام و حاکم مصر متعدی ما با ابراهیم همراه کرد تا ساره را بمجلس حاضر
آورد و از ساره پرسید که این مرد غریب چه کس تست ساره بنابر اشاره ابراهیم گفت برادر منست آن لعین را عنان تمالک از دست رفته خواست تا دست درازی کند ساره دعا کرد تا هر
دو دست او از حرکت باز ایستاد پس گفت ای عورت با من چه دستان نمودی که دست من خشک شد ساره گفت این اثر قدرت خداست ملک آغاز تضرع نموده درخواست کرد که از
خدای تعالی درخواهد تا دست مرا بحال صحت آرد که من دست از تو باز داشتم ساره دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته ملتمس او را استدعا نمود حق عز و علا صحت باو ارزانی داشت و تا سه نوبت
آهنگ ساره کرده دستش بدعای ساره از حرکت باز ماند و بالتماس ملک از ساره و شفاعت ساره از حضرت عزت بحال اول باز گشت و آخر الامر ساره را کنیزکی بخشید گفت
علی دعائک و بدین سبب آن کنیزک موسوم بهاجر گشت آنگاه یکی از سرهنگان را مصحوب ساره گردانیده بنزد ابراهیم فرستاد و حکم کرد تا ابراهیم از مملکت او بیرون رود و ساره
بخدمت ابراهیم رسیده خواست که صورت حال را معروض دارد ابراهیم خود پیش از صورت واقعه تقریر کرد چه در آن وقت حضرت عزت مجموع حجابات از پیش نظر ابراهیم
برداشته بود تا آن حالات را تمام مشاهده میفرمود آنگاه ابراهیم بحسب ضرورت از مصر مراجعت نموده بدیار فلسطین رفت که از توابع دمشق است بموضعی که نه آب بود نه آبادانی
و در آن موضع چاهی کند که آب آن بر روی زمین جاری گشت و با ابراهیم قدری طعام که همراه بود تمام شد و تا آبادانی مسافتی قطع میبایست کرد ابراهیم جوالی برداشت و بطلب
طعام بیرون رفت در اثنای راه از آنجا بگذشت و لقمه ای نداشت که بدان چیزی بدست آورد در آن بیابان متحیر شده ندانست که چه کند عاقبت جوال را از سنگ ریزه پر کرد

بیابان کرد تا دل ساره و هاجر تسکین یابد و چون بمنزل آمد از اندوه و شرمساری بخواب رفت ساره و هاجر چون بر سر جوال آمدند پر گندم یافتند مقداری از آن گندم دست آس کرده نان پختند و چون ابراهیم بیدار شد از برای خوردن طعام استدعا نمودند ابراهیم پرسید که چه خوریم ساره گفت از آن گندم که آوردی نان پختیم ابراهیم از آن حال متعجب شده بمراسم شکر منعم قیام نمود و قدری از آن بجهت قوت نگاه داشت و باقی را بنیه جهت صرف نمود و این حکایت را بنوعی دیگر روایت کنند و چون آل نمرود بر یک منوال بود و تعرضی بدان دیگر نرفت و چون فیاض علی الاطلاق که حکم او بر تمام کائنات روان است به برکت ابراهیم آب بسیار از آن چاه بروی زمین جاری گردانید تشنه لبان عرب ازین معنی خبر یافته جمعی کثیر از اطراف و اکناف روی بدان موضع آوردند و بسبب جمعیت خلائق آن شهری شده که اکنون با براهیم آباد مشهور است و بعد از چندگاه ساکنان آن سرزمین گردن از متابعت ابراهیم پیچیده با او مخالفت آغاز کردند و او کشیده خاطر از میان ایشان بیرون آمده بموضعی که آن را قسط میگفتند میان رمله و ایلیا ساکن گشت و بعد از رفتن ابراهیم از آن محل بقضای الهی فاحش با چاه راه یافته مخالفان از اعمال خویش پشیمان گشته بر عقبش روان شدند و با او ملاقات کرده هرچند الحاح و مبالغه نمودند که بوطن مألوف مراجعت نماید قبول نفرمود و بعد از نومیدی صورت نقصان آب چاه را بعرض او رسانیدند ابراهیم هفت تیر بایشان داد که بسر چاه برند تا آب بقرار معهود بیرون آید و وصیت فرمود که زن حائض بر سر چاه آب بیت نرود بر ندارد و آن قوم بازگشته بوصیت او عمل نمودند آب چاه بدستور پیشتر در جریان آمد و مدتها بدان وتیره جاری بود تا زمانی که زنی حائض برخلاف وصیت دست بآب کرد و الی الآن آن آب تسکین یافته دیگر از چاه ببالا نیامد و مردم آنجا جهت تحصیل آب مذکور بریسمان محتاج گشتند و چون ابراهیم در قسط قرار گرفت دیگر برسم توطن هیچ مکانی اختیار ننمود تا بروضهٔ خلد خرامید و پوشیده نماند که آنچه در باب هجرت ابراهیم مسطور گشت موافق قول محمد بن جریر طبریست و قتیبی در معارف خود بدین کیفیت ایراد کرده که چون ابراهیم با توابع او عزم سفر از حران بیرون آمد و بصوب اردن روانه شد در آن حرکت و انتقال بمصر رستاق شهری افتاد که دار الملک یکی از جباران ساروق نام بود و آن جبار از فرط جهالت تفاوت حال داشت که متعرض ساره شود حضرت ملک حفیظ ساحت او را از تعرض آن جبار متکبر محفوظ داشت و او بعوض آن جرأت کنیزکی قبطیه باحترام بساره بخشید و ابراهیم از آنجا سفر کرده بمصر رفت و چون ملک آن جهان آرامش توطن آنجا موافقت نمود باز ببلاد شام توجه نمود و عبورش بر حران شهر افتاد و در اثنای این کار ساره ساروق را از منصب سلطنت عزل کرده ایالت آن ولایت بقبضهٔ اقتدار ابراهیم آمد و بکثرت مال و منال و ثروت و جاه اختصاص و امتیاز یافت و از جملهٔ آن اموال نصفی بعم زادهٔ خود لوط ارزانی داشت و نصف دیگر جهت اهل و عیال در قبضهٔ خود آورده و از آنجا بموجب وحی سماوی لوط متوجه دیار مؤتفکات گشت و هم در آن ایام ابراهیم موضعی را که بجبرون حبرون موصوف بود و اکنون بقصبهٔ خلیل مشهور است اختیار نمود و در آنجا متوطن گشت

ذکر لوط پیغمبر و رفتن او بمؤتفکات و بیان آنچه بقوم او رسید

چون جمهور مورخان قصهٔ رفتن لوط پیغمبر را بصوب مؤتفکات در اثنای حکایات ابراهیم بنا بر مناسبتی که بر خرده شناس دقایق کنوز رموز اشارات محجوب نیست ایراد کرده اند محرر این کلمات نیز که خوشه‌چین خرمن ایشان است شرط مناسبت بجا آورده میگوید که اکثر ارباب تاریخ برآنند که مؤتفکات پنج شهرست در نواحی اردن از بلاد شام و شرذمهٔ قلیله از ایشان در نواحی کرمان گفته اند و قول اول اصح و اسامی آن مواضع در تواریخ مختلف یافته شد و آنچه خاطر فاتر بدان قرار یافت برین وجه است که مسطور میگردد سدوم و عمورم و صبوایم و ادوما و صعر و در هر شهری از آن شهرها صد هزار مرد مقاتل ساکن بودند و بیشتر ازین نیز گفته اند و ایشان با وجود بت پرستی بفعل شنیع لواطه و قطع طریق و امثال آن قیام می نمودند گویند که اول کسیکه سالک سبیل غیر متعارف شدند اهل مؤتفکات اند و سبب ظهور این فساد آن بود که ابلیس بصورت مردی بباغ یکی از آن مردم درآمده ابتدا خرابی آغاز نهاد و چون صاحب باغ قصد گرفتن او کردی بگریختی و بعد از بیرون آمدن شخصی از باغ ابلیس بر سر کار خود رفتی تا زمانیکه نقصان فاحش روی نمود و آن مرد در دفع او عاجز گشت روزی ابلیس گفت که میخواهی که از باغ تو بیرون روم گفت چه جای این سخن است کاش قدم تو هرگز بدین موضع نرسیدی ابلیس گفت تا نفس مرا در تحت تصرف خود نمی آری فائده نیست و صاحب باغ راضی شده بکمنت داشته بدان امر قبیح قیام نمود ابلیس از باغ او بیرون آمده و بباغ دیگری رفته در اضلال صاحب باغ دوم بدستور سابق راه آلت ملاحظه ساخته در سائر باغات طواف نمود و این عمل شنیع در میان ایشان شیوع یافت از ابن عباس مرویست که بعضی از بلاد شام بلای قحط و غلا روی نموده خلائق متوجه مؤتفکات شدند چه در آن موضع نعمت فراوان و ارزان بود مقیمان آن بقاع از غریبان تنگ آمده روزی باهم مشورت نمودند که بچه حیله زحمت غربا را از خود مندفع سازند که ناگاه ابلیس بمجلس مشورت ایشان حاضر شده بدان فعل ناشایست که اصحاب باغات بتعلیم او بجا آورده بودند دلالت کرد اهل شهر بتعلیم او بدان عمل اقدام نمودند و غربا بالتمام از آن دیار فرار کردند و قرار دادند که هر غریبی که بآن شهر رسد بدین نوع معهود با او دست برد نمایند و لاجرم فسق و فساد آن بلاد استیلا یافت و لوط بارشاد ایشان مبعوث گشته زنی از آن قوم در نکاح آورد و آن جماعت را از منکرات و فساد منع فرمود و بتوحید حضرت عزت و شریعت تصدیق رسالت دلالت نمود و ابراهیم وعد و وعید و دقائق موعظت و نصیحت بتقدیم رسانید ایشان تصدیق کلمات او نکرده و نصایح و پند پذیرا نشنیده قصد او کردند و جهاد را بر میان بستند و متفق الکلمه گشتند و بی باکانه آورده گفتند ائتنا بعذاب الله

ان کنت من الصادقین آنگاه لوط دیگر باره گفت که ای قوم از خدای تعالی نمی اندیشید و از نزول عذاب عقاب الهی نمی ترسید که عقوبت خدا دنیوی شما عظیم و الیم است آن قوم از سخنان لوط آشفته شده سخن زشت گفتن آغاز نهادند و لوای خصومت و عداوت در سینهٔ خود برافراشتند و عزیمت خاطر مبارک بر اندن و اخراج کردن او برگماشتند آنگاه لوط بحرکات نامناسب ایشان ملتفت نگشته مهمانان بمراسم دعوت قیام مینمود و بر نهج عم بزرگوار خود ابراهیم مراعات عامه ابنای سبیل از لوازم شمرده ابواب ضیافت و مهمان نوازی مفتوح میداشت تا آنکه آن لئیمان بقصد تعرض مهمانان لوط عازم شدند و هر کس که بخانهٔ او میرفت ایذا میکردند و از ضیافت لوط منع مینمودند و از گمراهی و ضلالت باز نمیگشتند لاجرم او دست التماس بدرگاه ملک قهار برداشته عجز و اضطراب کرده و ترد د استکبار و تجبر بانه ده گفت نجنی و اهلی مما یعملون و اهل او عبارت از دختر و دختر زادگان آن حضرت بود چه غیر ایشان هیچ کس دیگر بشرف ایمان متحلی نشده بود حضرت احدیت دعای لوط را باجابت مقرون داشته جبرئیل را با طائفه از ملائکه عظام بهلاک و افنای آن قوم نامزد فرمود و ایشان بالضرورت همه بصورت امردان خوش صورت زیبا اول بخانهٔ ابراهیم نزول کردند و او را بوجود اسحق و خلاصی لوط از اهل نفاق بشارت دادند و تفصیل این قضیه در ذکر ولادت اسحق مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و چون ملائکه عظام از خانهٔ حضرت ابراهیم بجانب اراضی مؤتفکات توجه نمودند و بکنار شهری که لوط در آنجا توطن داشت رسیدند دختران او را دیدند بهمراهی آن دختران بخانهٔ لوط رفتند یکی از دختران پیش از فرشتگان بخانه در آمده پدر را گفت مهمانی چند رسیده اند که در عالم خوب طلعت تر از ایشان ندیده ام و ملائکه متعاقب او در آمده سلام کردند آنگاه لوط ایشان را بدان صورتهای مرغوب دیده دلتنگ شد گفت این روز چه دشوار است که مهمانان را از قوم چنان باید پنهان داشتن آنگاه لوط در خانه خود بست و زن خود را از آمد و شد منع کرد تا کسی خبر ایشان بیرون نبرد و چون آن مکوحهٔ کافره از فرصت نگاه داشته فسقه را خبردار کرد که جماعتی مهمان آمده اند که بخوبی و ملاحت ایشان هرگز هیچ کس ندیده هر روی سیاه قوم ده نفر پیش لوط فرستاده پیغام دادند که ما ترا گفته بودیم که مردم را ضیافت مکنی اکنون شنیدیم که جمعی بخانهٔ تو مهمان آمده اند باید که ایشان را بالتمام نزد ما فرستی و برسولان گفتند که اگر لوط از این معنی ابا نماید ایشان را بزور بکشید و بیارید و چون این ده نفر پیغام بلوط رسانیدند آنحضرت فرمود که من دختران خود را بزوجیت بقوم دهم از خدا بترسید و مرا پیش مهمانان رسوا مکنید آنگاه فرستادگان مراجعت نموده بقوم پیغام رسانیدند و باز گشته لوط را گفتند که قوم میگویند که ما را بدختران شما رغبتی نیست و تو میدانی که ما چه خواهیم آنگاه لوط فرمود که اگر قوت مقاومت با شما مرا بود این سخن نمیتوانستید گفت پس دو کس از آن ده تن خواستند که جبرئیل را از آن خانه بیرون برند جبرئیل بادی بر ایشان دمید که کور شدند و مراجعت نموده با قوم گفتند که مهمانانی که بخانهٔ لوط آمده اند ساحرانند چه دو نفر ما را کور گردانیدند باز قوم کسان نزد لوط فرستادند و گفتند که تا غایت بهر نوع که دلت میخواست در میان ما معاش کردی اکنون جادوان را بخانه می آری تا چشم مردم ما را کور میکنند اکنون برخیز و از شهر ما بیرون رو و الا اگر امشب بیرون نروی بیائیم و ترا با اتباع تو کور گردانیم آنگاه حضرت لوط از این سخن اندیشناک شد چه پنداشت که فرشتگان ساحرانند لاجرم با ملائکه خطاب کرد که انکم لمنکرون چون فرشتگان دیدند که لوط از تهدید مشرکان ترسیده است و نسبت با ایشان بدگمان شده او را از حقیقت آمدن و حال خویش آگاه گردانیدند که ما رسولان پروردگار کریم و بجهت افنا و اعدام این فرقهٔ طاغی و عاصی آمده ایم و خاطر مبارک لوط را از آسیب کفار امین گردانیدند آنگاه لوط از استماع اینکلام منبسط و شادمان شده در هلاک آن قوم تعجیل نمود جبرئیل فرمود که موعد عذاب ایشان صبح است و صبح نزدیک است آنگاه اسبابی که متعلق با وی بود همه را ضبط کرده نیم شب بامر ملائکه و عده جبرئیل با اسباب و متعلقان که بروایت محمد بن جریر طبری دوازده یا چهارده کس بودند از میان کفار بیرون آمده و بهنگام سحر از مؤتفکات گذشته متوجه منزل ابراهیم آباد شدند و بعضی بجانب صغر و فرقه مصیر گفته اند چه اهالی صغر بواسطهٔ عدم ارتکاب بافعال ناپسندیدهٔ آن قوم از آن بلیه محفوظ و مصئون ماندند و چون تباشیر صبح صادق دمید جبرئیل بال مبارک بگسترانید و پر در زیر زمین فرو برد و چهار شهر مؤتفکات را از جای خود قلع نموده با جمیع مردم و مواشی و حواشی تمام بجانب آسمان برد و بجایی رسانید که آواز خروس و فریاد کلاب ایشان همه مسموع ملائکه میشد پس از آنجا ایشان را نگونسار کرد و مظهر فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها بر ناصیهٔ حال آن مخذولان کشید در جامع الحکم آورده که بقول اهل کتاب و اعتقاد جمعی از حکما آنکه ماده کبریتی از زمین متصاعد شد و دخان غلیظ از کرهٔ اثیر نازل شده در فضای آسمان بیکدیگر رسیدند و هوا از امتلای آن دو ماده مانند دریا متلاطم و متموج گشته بر آن قوم احاطه کرده مجموع اعیان را با ابنیه و عمارات بسوخت و زمین منقلب شده همه را نا چیز و منهدم گردانید سبحان من جعل هلاکهم عبرة للناظرین

و بر ضمیر ارباب شرف و کمال که جام گیتی نماست مستتر نماند که آنچه در باب اتیان ملائکه بخانهٔ لوط و آمدن فرستادگان قوم تحریر یافت موافق روایت محمد بن جریر طبری و حافظ ابرو است اما در بعضی تواریخ که حالات آن بر سبیل انفراد در اینجا مسطور است چنان بنظر رسیده که چون جبرئیل با فوجی از ملائکه باراضی مؤتفکات رسیدند لوط در ظاهر شهر در سر مزرعه یافته بروی سلام کردند لوط پنداشت که ایشان از زمرهٔ بشرند با همدیگر در آن محل مجالست و مصاحبت نمودند و چون شب رسید و مکث ملائکه نزد لوط بسیار شد تهم مانع شد که ایشان را بخانه برد و ضیافت نماید بواسطهٔ آن قوم فاجر که منع او نموده بودند از این معنی دلتنگ گشته با فرشتگان گفت که آیا خبر این قوم فجار و اطوار ایشان بسمع شما رسیده که در شر اب بچه مرتبه اند و حقا که طائفهٔ از این جماعت بدتر گمان نمی برم که موجود باشند چون لوط این سخن فرمود جبرئیل با ملائکه گفت این شهادت و عده داشت که در باب قوم استماع نموده شد عاقبت حضرت لوط ایشان را مراعات خاطر کرده باهم روان شدند و بدروازهٔ شهر رسیده باز لوط بهمان سخن آغاز نمود جبرئیل فرمود که این ثانیه است و بدر سرای آمده لوط مهمان

حدیث آغاز کرد جبرئیل فرمود که بنده اشارتی نه و لوط بخانه درآمده با زن گفت که از برای ضیافت طعامی ترتیب نمای و هیچکس را خبردار مکن که اینها از اجلهٔ معارف بخانه آورده ام و زوجهٔ لوط پنهان
از وی از خانه بیرون آمده آن قوم را از صورت واقعه خبردار گردانید و شکل و شمایل مهمانان را نزد ایشان تعریف و توصیف نمود کفار رذیل روی بخانه لوط آوردند و سخن سرّی از ایشان پرسید لوط
این حال را مشاهده نمود و جبرئیل را انگشت تا بخانه درآمده خود در خانه ایستاده ایشان را منع می آمد بعضی گفته اند که لوط دو دختر داشت آنحضرت از روی اضطرار دختران را بنکاح ایشان عرض کرد و ترغیب
رغبت نموده تا دست از مهمانان کوتاه کنند مشرکان گفتند قوله تعالی لقد علمت ما لنا فی بناتک من حق وانک لتعلم ما نرید آخر الامر قوم حمله کرده در آن خانه که جبرئیل بود آمدند خواستند که او را بیرون آرند
جبرئیل بادی بر ایشان دمید مردم کور گشتند مشرکان فرشتگان را بسحر نسبت کرده و حضرت لوط را تخویف و تهدید نموده بینا و نابینا از منزل او بیرون رفتند و لوط از تخویف قوم ترسیده او نیز گمان برد
که فرشتگان از جملهٔ بشر اند ملائکه فزع و خوف لوط را ملاحظه کرده گفتند مترس انا رسل ربک لن یصلوا الیک و او را بحقیقت حال اطلاع دادند لوط از آن سخن شادمان شد و چون مقداری از شب گذشت
جبرئیل لوط را با متابعان بر پر خویش نشانید و بیرون شهر رسانید تا بجانب مدینه سقر روان گشت و قوم لوط چنانچه مذکور شد بعمل جبرئیل هلاک شدند و در مجمع قصص و تواریخ آورده اند چنانچه
فرقان الهی مؤید آن معنی است که در حین خروج لوط از میان قوم جبرئیل او را گفت وصیت آنست که در اوان حرکت و قطع مسافت باید که هیچکس از شما بجانب مؤتفکات نظر نکنید
و در عقب نگاه نکنید قال الله تعالی فاسر باهلک بقطع من اللیل ولا یلتفت منکم احد الا امرأتک انه مصیبها ما اصابهم ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب لوط با متابعان خود بموجب
فرموده عمل نموده قطع منازل و طی مراحل می کردند و نظر خویش محفوظ میداشتند لیکن زن بدبخت لوط بنا بر قرابت و قربت که در آنجا کافری با خلق مؤتفکات داشت هر لحظه بازپس
می نگریست و مترصد اخبار قوم می بود که ناگاه در اثنای نظارت سنگی تافته بر سر او رسید و بر او دیگر روان شد و همچنین هر کس از آن قوم که بسفر رفته بود در آنجا متوجه شده سنگی از آسمان
تافته بجانب جهنم شتافت قال الله تعالی وامطرنا علیها حجارة من سجیل منضود مسومة عند ربک للمسرفین منقولست که شخصی از آن جماعت در حریم حرم اقامت داشت
ناگاه سنگی متوجه او شد تا دمار از روزگار او برآورد در این اثنا ملائکه خطاب کردند که ای سنگ تعرض مرسان که او در حرم خداوندی از همه بلیات ایمن است آن سنگ بازگشته در
هوا توقف نمود تا زمانیکه آن سنگدل از حرم بیرون آمد بعد از آن سنگ بسرش رسیده از پایش درآورد نعوذ بالله من غضب الله و بر روایت اصح لوط بی توقف بحضرت ابراهیم
پیوسته نزدیک او اقامت نمود و چون از هلاک قوم او مدت هفت سال منقضی شد در چهارشنبه دوم ربیع الاول بجوار رحمت ایزدی پیوست انا لله و انا الیه راجعون وجه تسمیه
لوط و حلیه او سبز رنگ بود و میانه بالا و سیاه چشم و صحیح البدن و طویل الساقین والساعدین و سبب تسمیه او بلوط آنست که محبت او بدل حضرت ابراهیم آمیخته بود و بقلب
همایونش ملصق گشته قال المفسرون انما سمی لوطا لان حبه لاط بقلب ابراهیم ای تعلق به و لصق و ازین قول چنان معلوم میشود که نام اصل آن حضرت غیر از لیست بنا بر عدم وجدان
تعیین ثبت آن در نظر بصیرت مجال نمود و تشهیر تفتیش موافق شریعت ابراهیم صفاتش بغایت عالی و سخی و متحمل و مهمان نواز بود و در جمیع افعال متابعت حضرت ابراهیم مینمود و صنعتش
دهقنت و زراعت بود معجزاتش یکی بارزدن بی حساب بود دیگر بهر سنگی بخواب رفت اثر بدن مبارکش در آنجا ماند بعضی که این حال را مشاهده نمودند ایمان آوردند متابع او
شدند مدت عمر لیش بر روایتی بیست سال و کسری و بنا بر روایتی سی و هفت سال و بنا بر عدم وقوف بر اطلاع کمیت ایام حیاتش بدان تعرض نرفت مدفن مبارکش بجوار مرقد
ابراهیم و ساره و اسحق صلوات الله علیهم اجمعین ذکر تولد حضرت اسمعیل و توقف او در حریم حرم شرفه الله تعالی چون حضرت وهاب بی ظلمت و بخشنده بی منت تعالت صفاته
و توالت عطیاته ابراهیم را بکثرت مواشی و حشم و انعام و دواب و مزارع و ضیاع و عقار و بیوت و قلاع مستظهر گردانید ناگاه در خاطر مبارکش خطور کرد که حضرت الوهیت الطاف بی غایت و اعطاف
بی نهایت بمن ارزانی داشته و نعمت دنیا و آخرت تمام گردانیده اگر مرا فرزندی کرامت فرماید که وارث منصب رسالت و نبوت شود و عالمیان را بجادهٔ شریعت قویم و منهج مستقیم دعوت کرده سبب
هدایت باشد هر آئینه اتم و اکمل بود و ساره که بتقدیر ربانی و قضای سبحانی از حلیه نتاج عاری بود و از تولید آن امر معزول رغبت ابراهیم بوجود فرزند مشاهده میکرد و پیوسته می اندیشید که درین
باب چه چاره نماید عاقبت باشارهٔ علیم رحیم و توفیق رب قدیم ساره هاجر را با ابراهیم بخشید بنیت آنکه شاید آنحضرت بتمنای خود برسد و هاجر بغایت جمیله بود و خردسال چون بشرف مصاحبت حضرت
ابراهیم مشرف شده در همان وقت قالب مطهرش صدف درّ وجود حضرت اسمعیل شد و بعد از انقضای مدت حمل اسمعیل متولد شده آنچنان مقبول مطبوع بود که هرگز دیدهٔ مادر دهر بچهره چنان فرزند
بار نشده بود و قابله روزگار آن نوع طفل در مهد دوران نپرورده با در زبان عبری اشمویل نام کردند بعد از آن بکثرت استعمال اسمعیل گفتند و ابراهیم را با وی محبتی مفرط پیدا شده اکثر اوقات
بر دوش و کنار او بود و چون ساره را از آن حال رشک آمد سوگند یاد کرد که عضوی از اعضای هاجر را قطع نماید و هاجر ازین حال خبر یافته کمر فرار بر میان بسته متواری شد آنگاه ابراهیم نزد ساره
شفاعت کرده التماس نموده که نرمهای گوش او سوراخ کن و از اندام نهانی او جزوی قطع کن تا سوگند تو راست شود و ساره این معنی را قبول کرده هاجر پیدا کرد و با او بقول ابراهیم عمل کرد و از سنت گوش
سوراخ کردن و ختنه در میان خلق نشان سنت شد با وجود این گوشمال خاطر ساره تسکین نیافت و پیوسته از رشک هاجر و اسمعیل اندوهگین بود تا آنکه ابراهیم را گفت که اسمعیل را و مادرش را بجائی
برد که از عمارت و زراعت دور باشد و ایشان را آنجا فرید و وحید گذارد و مراجعت نماید ابراهیم از کثرت حقوق که ساره در ذمه او داشت مخالفت روا نداشت بلکه از حضرت

چون مدتی بیامد بموافقت ساره و دلجوئی او مامور گشت آنگاه ابراهیم بر براق زرنگار نشسته و هاجر و اسمعیل را بر چهارپا سوار کرده بدلالت و همراهی جبرئیل متوجه مکه معظمه شده و بعد از طی
منازل چون بموضع زمزم رسید جبرئیل با براهیم گفت که امر الهی چنانست که مادر و فرزند را درین مقام بگذاری پس ابراهیم هاجر و اسمعیل را باشارهٔ جبرئیل درمیانه درختی که قادر مختار
در مکه نشسته بی آب از قدرت خود سبز گردانیده بود فرود آورد و در آن زمان طائفه از عمالیق در خارج حرم اقامت داشتند و در آن نفس آن موضع شریف هیچ دیار موجود نبود و چون ابراهیم
سه شبانه روز در آن مقام با ایشان بسر برده آن موضع بود بغایت خشک و سنگلاخ و خالی از منظر و کاخ و حرارت هوایش از کرهٔ اثیر مینمود و شعر و یبوست زمینش از معدن کبریت احمر حکایت
میکرد گفتی که گر خاک سوخته بود رنگ یاقوت احمر پذیرفته و چون ابراهیم عزم رفتن کرد روی تضرع باو آورده گفت که من ضعیفه و فرزندی طفل و بیابانی چنین هولناک هیچ نگوئی که ما را بکه میسپاری
و ما را میگذاری کجا میروی ابراهیم را ازین سخن رقت آمده گفت شما را بالطاف ایزدی میسپارم که بحفظ شما متکفل است و مقاصد شما از الطاف او حاصل آید هاجر گفت رضیت بالله حسبی الله و علیه توکلی پس ابراهیم از آن
مقام روان شد و چون بر بالای تل رسید نظر بجانب هاجر و اسمعیل افکند و ایشان را بی خانمان و بی آب و نان در آن بیابان بی پایان دید گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم یعنی
موضع بیت چه در آن زمان خانهٔ کعبه هنوز موجود نشده بود پس ابراهیم جزع بسیار نمود و با چشم پر آب و خاطر محزون روی بدیار شام نهاد و چون هاجر و اسمعیل آب و طعام شان گم شد و تشنگی بر اسمعیل و مادرش غالب گشته
و شیر هاجر انقطاع یافته کار بمرتبه رسید که هاجر از مشاهدهٔ حال فرزند بی طاقت شده بکوه صفا برآمد تا ببیند که هیچ آبادانی بنظر او درمی آید و لحظه بر سر آن کوه ایستاده هیچ فریادرسی ندید از آنجا فرود آمد
جامه بر کشید و بتعجیل تمام رفته تا از وادی بگذشت و بکوه مروه آمده در آنجا نیز توقف نمود و از آب و آبادانی نشانی نیافت تا هفت نوبت سعی نموده بدستوریکه حالا حاجیان عمل مینمایند و در آن
وقت هر نوبت نیز از جگر گوشه خود خبر میگرفت که مبادا جانوری قصد او کند عاقبت آوازی از کوه صفا بگوش او رسید بدان طرف اقبال نمود و هیچ چیز ندید بار دیگر از طرف مروه صوتی
مسموع او شد بآن جانب توجه فرمود هیچ چیز مشاهده ننمود بعد از آن در آن مکان که اسمعیل را گذاشته بود آواز سباع استماع نمود نزد اسمعیل آمد دید چشمهٔ آب خوشگوار از نزد او پیدا شده
بزعم بعضی در آن حال که اسمعیل قدم مبارک بر زمین مالید از زیر پای مبارک او آب در جوشش آمد و بعضی دیگر گفته اند که جبرئیل بپر خود زمین را بشگافت و چشمهٔ آب پیدا شد و غیر ازین
دو وجه وجوه دیگر نیز در ظهور آب زمزم ایراد کرده اند منقولست که چون مادر و پسر از آن آب آشامیدند از محنت تشنگی و زحمت گرسنگی خلاصی یافتند هاجر خواست که تا آب بیشتر در مشک بند کند
جبرئیل گفت که حاجت پر کردن مشک نیست که این آب همیشه خواهد بود آورده اند که هاجر سنگریزه و خاک از آن چشمه برمیداشت تا آن آب زیاده گردد و بر گرد چشمه می نهاد بیت هر کجا باشد نشان پای او
سنگ چشم خاک بردارم چنانی که آب آید برون و درین اثنا آوازی از بالای سر شنید که از ذهاب آب مترس که فیاض وهاب این چشمه را جهت پسر تو روان گردانیده و از چشمها غائب
نخواهد گشت و باری سبحانه و تعالی ولد صالح ترا بشرف نبوت مشرف گردانیده توفیق کرامت خواهد فرمود تا درین دیار باتفاق پدر خود خلیل الرحمان رضاء لله تعالی خانه بنا فرماید که خلائق
از اقطار عالم بزیارت و طواف آن خانه آمده ازین آب بیاشامند هاجر را از شنیدن این حکایت دل خوش شده از حضرت ختمی پناه نقل کرده اند که فرمود رحم الله ام اسمعیل لو ترکت کان
زمزم ماء معینا یعنی رحمت کند خدای تعالی بر مادر اسمعیل که اگر میگذاشت زمزم را هر آینه چشمهٔ آب بر روی زمین روان می بود ذکر آمدن قبیلهٔ جرهم بحرم محترم و محافظت نمودن اسمعیل علیه السلام
قبیلهٔ جرهم قومی بودند از بنی اعمام ابراهیم ساکن در ولایت یمن و این جماعت برسم تجارت از راه مکه ببلاد شام میرفتند طائفه از ایشان بعد از پیدا شدن آب زمزم در حین آمد و شد
بحرم محترم رسیدند دیدند که بعضی از طیور بر سر آب تردد میکنند و در پرواز آمده متوجه آن محل اند چون مشاهدهٔ این محل بخلاف معهود بود دو نفر را فرستادند تا تفحص آن حال نمایند چون
ایشان بدان موضع رسیدند دیدند که عورتی و طفلی بر سر آن نشسته اند چشم اعراب بواسطهٔ مشاهدهٔ آن آب روشن شد و از هاجر پرسیدند که شما چه کسانید از انس اید یا از جن هاجر
صورت حال بیان کرده گفت این مکرمت حق سبحانه تعالی بمن و این کودک ارزانی فرموده آن دو نفر از آب زمزم آشامیدند و بغایت عذب و خوشگوار دیدند بعد از آن جهت قبیله
بار دیگر پرسیدند که جز شما را درین آب هیچکس دیگر را حقی هست هاجر گفت نه در نظر بصیرت ایشان پسندیده آمد و از هاجر برای آمدن قوم بر سر آب رخصت حاصل کردند و بطرف قوم خود
مراجعت نمودند و جماعت جرهم را از کیفیت حال اعلام کردند و آن جماعت بیمن رفته اهالی و توابع خود را همراه ساخته مواشی خویش راندند با یک قبیلهٔ دیگر از بنی اعمام خود که ایشان را قطورا
میگفتند منازل طی کرده آمدند و سید بنی جرهم مضاض بن عمرو بود و مهتر قطورا را سمیدع بن عامر می گفتند مضاض در اعلای مکه فرود آمده و سمیدع در اسفل آن بلده نزول کرده و در آن
مقام کریم عمارات ساخته بدلجوئی و رعایت هاجر و اسمعیل پرداختند و ایشان را بسبب اختلاط بنی جرهم جمعیتی تمام بحاصل پیوست و اسمعیل در میان آن قبیله نشو و نما یافته لغت عربی از ایشان
آموخت و جبرئیل ابراهیم را از نظام کار هاجر و اسمعیل اعلام کرد و او هر سال یک نوبت بر براق سوار شده صباح از شام سوار میگشت و چاشتگاه بمکه رسیده و اهل و عیال را دیده
و همان لحظه مراجعت مینمود و هنگام پیشین بشام میرسید و چون مدت پانزده سال از سن مبارک اسمعیل منقضی شد هاجر که بانوی عصر بود بقصر حیاتش از تولیت ولایت عمر معزول گشته
همت بر بروج عالم علوی گماشت و بنی جرهم باتفاق فرزند ارجمندش بشرائط تجهیز و تکفین قیام نموده جسد مطهر او را در مکه معظمه بقرب حجر مدفون ساختند و اسمعیل از شدت حزن و ملالت
داند ده میخواست که از آن سرزمین رحلت نماید اخلاف و اخوان که بدیدار همایونش الفتی تمام داشتند مانع آمده و بجهت دفع وحشت و تنهائی دختری از اشراف قبیلهٔ جرهم در سلک

از دولت او کشیدند و اسمعیل را بسواری و شکار میل تمام پیدا شده و اکثر اوقات در کوه و صحرا اطواف می‌نمودند اتفاقاً نوبتی خلیل الرحمن بمکه آمده از حال ام ولد اسمعیل استعلام نمود و خبر وفات هاجره و تاهل فرزند را شنیده بدر خانه او شتافت منکوحه اسمعیل از خانه بیرون آمده گفت اسمعیل بشکار رفته است و آن عورت ابراهیم را نشناخته و بنابر آنکه مردی قیام ننمود خلیل الرحمن دانست که آن عورت از حلیه انسانیت و مردی دور است لاجرم با او گفت که چون اسمعیل بیاید سلام من بدو برسان و بگو که شخصی موصوف بصفات کذا آمده بود و وصیت نمود که عتبه خانه تو نامناسب است باید که آن را تغییر دهی آنگاه ابراهیم بشام مراجعت نمود و بعد از نماز شام که اسمعیل بخانه آمد عیال صورت واقعه را در میان نهاد اسمعیل گفت آن شخص پدر من است و آستانه خانه عبارت از تو و تغییر عبارت از طلاق تست بعد از آن او بموجب وصیت پدر آن زن را طلاق داده از آن قبیله جمیله را که بمکارم اخلاق آراسته بود در حباله نکاح آورد و چون نوبتی دیگر ابراهیم احرام حرم بسته بمکه رسید بدر خانه فرزند رشید آمد از قضا اسمعیل باز در شکارگاه بود و عورت بلوازم خدمت ابراهیم مبادرت نمود و ما حضری پیش آورده عذرخواهی نمود و ابراهیم از آن طعام بجهت برکت تناول و اشتغال نمود چه از جانب ساره در خصوص آنکه چون بدیدن فرزند آید نزول نفرماید پس حلیله اسمعیل سر و روی مبارک او را از گرد راه پاک کرده التماس نمود که موی سر حضرت شستن را بشوید ابراهیم ملتمس او را مبذول داشته یک قدم مبارک بر سنگی مرتفع که بر در خانه اسمعیل بود نهاد و پای دیگر در رکاب داشت و اثر قدم شریفش در آن سنگ باقی ماند و بار دیگر بعکس سابق عمل نمود و در محل معاودت با حرم فرزند خویش گفت که چون اسمعیل بیاید از من بدو پیغام رسان و بگوی که آستانه خانه تو بغایت مناسب است زنهار که از محافظت آن غافل نباشی و تغییر و تبدیل بدان راه ندهی و بعد از رفتن آنحضرت اسمعیل از صیدگاه آمد حرمش بر وقایع گذشته او را مطلع گردانید اسمعیل گفت بشارت باد ترا ای یار مشفق و مونس موافق که آن پیر خلیل الرحمن پدر من است که بحفظ و حمایت تو وصیت فرمود سمعاً و طاعةً ... مساعی در مآثر حمیده و انجاح مطالب آن اعوان مآرب تو حسب الطاقة والاجتهاد بتقدیم رسانیده آید و اسمعیل مدت الحیات بر مصاحبت آن حرم میمون مواظبت نموده بتزویج دیگری رغبت نفرمود و شرح بعضی از حالات آنحضرت در ذکر بعثت او بازنموده آید انشاء الله تعالی

ذکر تولد حضرت اسحق در کبر سن حضرت ابراهیم و ساره خاتون بقدرت خالق بیچون

چون حضرت باری تعالی اسمعیل را با ابراهیم کرامت فرمود و هاجره از این موهبت عظمی مفتخر و سرفراز گردید ساره آرزو می‌برد که کاش مرا فرزندی بودی تا شرف نبوت در دودمان ما باقی می‌ماند در آن وقت جبرئیل با فرشتگان باستیصال قوم لوط مامور شدند اول بخانه ابراهیم نزول فرمودند چنانچه سابقاً شمه از این حدیث گذشت و چون ایشان متصور بصورت جوانان صاحب جمال بودند ابراهیم تصور آنکه آن جماعت از جنس بشر اند گوساله بریان کرده نزد فرشتگان آورد و ایشان گفتند ما بهای این نداده چون نخوریم ابراهیم فرمود که در ابتدای طعام خوردن بسم الله و در وقت فراغت الحمد لله بگوئید که بهای آن داده باشید آنگاه جبرئیل با فرشتگان گفت که سزاوار است که حضرت عزت جل جلاله او را بخلعت نبوت برگزیده است و با وجود مبالغه ابراهیم ایشان دست بطعام دراز نکردند و در آن وقت رسم چنان بود که هر که میخواست که آسیبی بدیگری رساند طعام او را نمی‌خورد و از این جهت ابراهیم توهم نموده ملائکه گفتند مترس که ما فرشتگانیم که بعذاب قوم لوط مامور شده‌ایم و در آن زمان که ملائکه در منزل ابراهیم نشسته بودند ساره مادر اسحق در پس پرده ایستاده بود قوله تعالی وامرأته قائمة فضحکت فبشرناها باسحق ومن وراء اسحق یعقوب بعضی گفته‌اند که ضحکت ای حاضت و اکثر بر ظاهر عمل کرده‌اند و در سبب ضحک ساره چند وجه گفته‌اند یکی آنکه چون سفره پیش بردند ملائکه دست بطعام دراز نکردند ساره بخندید که غریب مهمانی بخانه ما آمده که ما جهت اعزاز و اکرام ایشان بریان ترتیب کرده‌ایم و ایشان نمیخورند دوم آنکه چون دانست که ایشان بعقوبت قوم لوط آمده‌اند از شادی ذبح بخندید سوم آنکه چون در را بشارت بوجود فرزندی دادند از غایت تعجب بخندید چه او و شوهرش ابراهیم بر در نهایت پیری بودند و بر این تقدیر در آیه تقدیم و تاخیر باشد و تقریر چنین کنند که فبشرناها باسحق ومن وراء اسحق یعقوب وامرأته قائمة فضحکت پس بخندید یعنی که او را شگفت آمد و گفت یا ویلتی ءالد وانا عجوز وهذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب ملائکه گفتند که تعجب مکن از قدرت کامله حکیمی که بی‌واسطه آباء و امهات از خاک تیره آدم صفی آفرید و اگر از بطن عجوزی مولودی سلیم ظاهر گرداند چه عجب و چون هفت روز گذشت ساره باسحق حامله شد و بعد از انقضای مدت حمل کوکب سعد ... طالع طلوع نمود و بعضی گفته‌اند که ابراهیم در وقت حمل اسحق صد ساله بود و ساره نود ساله و محمد بن اسحق بن منصور النیشاپوری در قصص می‌آورد که در شب ولادت اسحق هزار ستاره مجتمعه در فلک نظر ابراهیم آمد ابراهیم از اجتماع کواکب متحیر شده کیفیت حال از جبرئیل پرسید جواب داد که این اشاره بآن است که از صلب این پسر هزار پیغمبر بیرون آید آنگاه ابراهیم مناجات کرده فرمود که پروردگارا چون با اسحق این کرامت فرمودی اسمعیل را نیز بنعمتی فاخر محظوظ و بهره‌مند فرمای آنگاه خطاب آمد که از نسل اسمعیل پیغمبری در وجود آید که درة التاج مجموع انبیا بود و خلق اولین و آخرین بشفاعت او محتاج باشند ابراهیم بوظایف حمد و ثنای الهی قیام نموده گفت الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل واسحق ان ربی لسمیع الدعاء و جمعی دیگر گفته‌اند که ابراهیم در سن نود سالگی بسنت ختنه مامور شد و اسمعیل را در سیزده سالگی و اسحق را در یک سالگی ختنه کرد و گویند که اسمعیل در سن پنج سال از اسحق بزرگتر بود و چهارده سال نیز گفته‌اند و بعد از نشو و نمای آن دو فرزند سعادتمند ابراهیم بذبح یکی از آن دو مامور شد

ذکر قربان کردن ابراهیم فرزند خود اسمعیل را

اختلاف در میان علما و فضلاست در ذبیح اسمعیل و اسحق که ذبیح کدام یکی است جماعتی از صحابه و تابعین چون امیر مومنان اسدالله الغالب علی بن ابیطالب کرم الله وجهه و عمر بن خطاب رضی الله عنه و از تابعین کعب الاحبار و سعید بن جبیر و مسروق و ابوالهذیل و سعد و غیرهم بر آنند که ذبیح اسحق بوده و جمعی دیگر از صحابه کرام چون عبدالله بن عباس و ابوهریره و عبدالله بن عمر و جابر و ابوالطفیل بن عامر و ام سلمه رضی الله عنهم و از تابعین چون امام الائمه هدی جعفر بن محمد الصادق و سعید بن مسیب و یوسف بن مهران و مجاهد بر آنند که ذبیح حضرت اسمعیل بود

وهر یک از طائفتین بر اثبات مدعای خود دلائل اقامت کرده اند وشرح آن بنا بر تطویل لایق بسیاق این کتاب نیست راقم حروف گوید که چون در ترجیح فریقین تأمل نموده شد قول جماعتی که ذبیح اسمعیل دانسته اند نزد این فقیر بی بضاعت ارجح نمود لاجرم عنان خوشخرام قلم را بمیدان سخنان ایشان معطوف گردانیده مرقوم کلک بیان میگردد که ابراهیم نذر کرده بود که چون حضرت کبریای سبحانی اورا فرزندی کرامت فرماید تقرّبا الیه اورا قربان کند وبعد از نذر ابراهیم اسمعیل واسحق متولد شدند وابراهیم نذر را فراموش کرد تا شبی در قربانگاه مکه بخواب رفت در خواب دید که شخصی گفت که فرمان الهی نافذ شده که فرزند خود را قربان نمائی آنگاه ابراهیم از خواب درآمد وازین معنی متفکر شد که آیا این خواب رحمانیست یا شیطانی ودر شب دوم همین دستور در شب سیم نیز همین قاعده دید بعد از آن در خواب ندای شنید که ای ابراهیم شیطان ترا اطاعت پروردگار امر میکند برخیز وبآنچه مامور شده قیام نمائی وچون صباح شد حضرت ابراهیم هاجر را گفت که سر پسر را شانه زده روغن در وی بمال وجامه نو در وی پوشان هاجره بفرموده ابراهیم عمل نموده اسمعیل را گفت ریسمان وکاردی بردار تا از شعب هیمه بیاریم آنگاه ابراهیم بر شعب روان شد واز عقب وی اسمعیل میرفت در راه شیطان بصورت پیر مردی با ابراهیم رسیده پرسید که بکجا میروی گفت درین شعب مهمی دارم آنگاه ابلیس گفت والله که شیطان ترا بذبح اسمعیل امر کرده حضرت ابراهیم اورا شناخته گفت دور شو از من یا عدو الله که امتثال امر پروردگار مینمایم شیطان از ابراهیم ناامید شده پیش حضرت اسمعیل آمد وگفت هیچ میدانی که پدر ترا بکجا میبرد و پدری دیده که پسر را قربان کند اسمعیل گفت آنچه خداوند فرموده است بجا می آورد ومن مطیع فرمان بردارم چون ابلیس از اسمعیل نیز مایوس شد پیش هاجر رفته گفت هیچ معلوم کرده که ابراهیم پسر ترا بکجا میبرد گفت بجهت آنکه هیزم بخانه آورد آن ملعون گفت تو غلط پنداشته بلکه آن را برای آن برده که ذبح سازد هاجر گفت که او از آن رحیم تر است که با فرزند خود چنان کند آنگاه ابلیس گفت اورا گمان آنست که این کار بفرمان خدا میکند آنگاه هاجر جواب داد که ما فرمان الهی را گردن نهاده ایم آنگاه آن ملعون خائب وخاسر بازگشته ملک حفیظ ابراهیم وآل اورا از شر متابعت شیطان نگاهداشت وچون ابراهیم بشعب درآمد گفت یا بنیّ انّی اری فی المنام انّی اذبحک فانظر ماذا تری ای پسر بتحقیق که من در خواب دیده ام که ترا ذبح کنم پس نگاه کن که چه صلاح می بینی اسمعیل گفت یا ابت افعل ما تؤمر یعنی بجا آر آنچه مامور شده آنگاه ابراهیم فرمود که درین امر صعب چگونه تحمل توان نمود اسمعیل جواب داد که ستجدنی ان شاء الله من الصابرین بعد از آن اسمعیل از پدر التماس نمود که دست وپای مرا محکم به بند که مبادا در وقت کشتن اضطراب کنم وجامه تو خونین شود چه مردن امری دشوار است وکارد را بسنگ تیز کن تا زود خلاص شوم ومرا بر روی بخوابان که می ترسم در آن وقت نظر تو بر چهره من افتد وسلسله شفقت ابوت در حرکت آمده از فرمان حضرت بیچون اهمال نمائی ودرین باب ذیل عفت بلوث معصیت آلوده گردد وپیراهن مرا بمادر وهاجر رسان تا از استشمام رائحه من اورا تسکینی حاصل شود آنگاه ابراهیم سخنان رقت آمیز اسمعیل استماع نموده گفت الهی مجموع شکر وثنا در زبان اجمع لبساحت کار خانه تست مرا در زمان شیب فرزندی ارزانی فرمودی وببلای مفارقت وذبح او مبتلا کردی اگر بشرف رضای تو باین مقرونست من چه کس باشم که از مقتضای آن سر کشم از مناجات ابراهیم ملائکه عالم علوی وسفلی بگریه آمدند بعد از آن ابراهیم کارد تیز بحلق اسمعیل کشیده هرچند در ذبح او سعی بیشتر نمود کمتر برید شعر اگر تیغ عالم بجنبد زجای نبرد رگی تا نخواهد خدای ع وآنحضرت سه بار کارد را تیز نموده بر حلق فرزند میراند وهر بار روی کارد برمیگشت ونمی برید ابراهیم تعجب نموده درین اثنا از عالم غیب ندای شنید که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا بتحقیق راست گردانیدی خواب خود را دیگر باره آوازی شنید که در عقب خویش نگاه کن وآنچه منظور تو گردد ذبح کن که فدای پسر تست ابراهیم نظر کرده کبشی دید که از جانب کوه می آید گویند که آن گوسفندی بود که چهل سال در مرغزار بهشت چریده بود وبعضی گویند که آن گوسفند قربان هابیل بود که حق تعالی در ریاض جنت تا غایت پرورش داده بود فی الجمله ابراهیم اسمعیل را همچنان بسته گذاشته متوجه گوسفند شد کبش از وی گریخته آنحضرت از عقبش روان شد نزدیک هر جمره از جمرات که عبارت از اولی ووسطی وکبری است هفت سنگریزه بجانب گوسفند انداخته در جمره کبری اورا یافت ودر منا که قربانگاه مکه است آورده بذبح آن قیام نمود ودرین اثنا جبرئیل دست وپای اسمعیل را گشوده وگفت مطلوبی که داری از حضرت قاضی الحاجات بخواه که وقتی شریف وهنگام اجابت دعاست آنگاه اسمعیل دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته که یا رب جمیع عباد خود را که مؤمن وموحد اند بیامرز وچون خلیل الرحمن بجانب فرزند خویش التفات فرمود برکشادن دست وپای او که جبرئیل گشاده وکیفیت دعای او واقف شد گفت ای پسر تو مؤیدی بتائید ربانی وموفقی بتوفیق سبحانی درخلال این احوال ندای شنید که یا ابراهیم یا اصدق القائلین ویا اسمعیل یا اصبر الصابرین شمارا در آنچه امتحان وآزمائش کردیم وفا نمودید ودر آنچه شمارا ابتلا ساختیم صبر کردید درجات شمارا در جنات عدن بلند گردانیدیم ودر دو عالم لسان صدق شمارا کرامت فرمودیم انّا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم تو خلیل منی از کائنات وای اسمعیل تو صفیّ منی از مکونات لاجرم پدر بزرگوار وپسر عالیقدار حمد وثنای پروردگار خویش بجای آوردند واز تاریخ طبری چنان مفهوم میشود که چون خلیل الرحمن ندای یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا الی آخر الآیه شنید از هیبت خداوند سابق الانعام بخود لرزید وکارد از دستش بیفتاد وجبرئیل که گوسفند گرفته بود از بهشت آورده گفت الله اکبر وابراهیم که نظر بر آن کبش انداخته گفت لا اله الا الله والله اکبر بعد از آن پسر را گفت سر بردار که الله تعالی ترا فرج داد آنگاه پسر برخاست وجبرئیل را با کبش دید گفت الله اکبر ولله الحمد ودر منهاج الطالبین مذکور است باین عبارت علیکم ذبیح که صادق آل محمد میفرماید که چون حق سبحانه وتعالی ابراهیم را از قربان اسمعیل منع فرمود ملول شد حقتعالی فرمود که برای آن از کارد تو او را محافظت کردیم

که حامل بود چنانچه تا حدیث دوران حالیت تحاب نبوده مراتب درجات حضرت خیر البشر و آل اطهار ابراهیم عرض نمود و فرمود که این فرزندان اسمعیل اند دلالت میکند ابراهیم حسین بن علی را
دید و درجات برو گویا او را مشاهده فرمود گفت پروردگارا در میان آل محمد این مرتبه کراست گفت فرزند زاده اسمعیل حسین ست که دختر زاده رسول آخر الزمان محمد ست گفت یارب حسین را دوست تر
دارم از اسمعیل سبحانه و تعالی فرمود که ما او را بفدیه اسمعیل قبول کردیم پس بقول صادق ذبح عظیم حسین علی ست رضوان الله علیهما و فدیه اسمعیل او ست نه آنکه مرتبه حسین بیشتر ست که اساس قواعد
زیرا که گوسفندی را این همه قدر و مرتبه باشد که حضرت حق جل جلاله در کلام مجید او را ذبح عظیم خواند تمام شد روایت منهاج الطالبین و مسوده اوراق در نقل این حکایات از آن نسخه معاد قسیت
این ارسوق کلام سابق لازم آمد که اول کسیکه تاسیس بنیان کعبه و تشیید ارکان او اشتغال نمود حضرت آدم صفی بود و بعد از انقضای ایام حیات او شیث در تعمیر او مبالغه فرموده اهل عالم بطواف آن
مشغول میبودند و مناسک حج چنانچه آدم بفرزندان خود تعلیم داده بود بجای می آوردند و چون زمان طوفان نوح نزدیک شد ملائکه بامر ملک علام نازل گشته حجر الاسود و دیگر احجار را که آدم و شیث
جهت عمارت کعبه از کوهها نقل کرده بودند از مواضع شان قلع کرده در خزائن جبال بودیعت نهادند و روایت دیگر درین باب آنکه چون ابو البشر از جنت المأوی بجانب دنیا نزول کرد و مدتی بر آن
گذشت بسیار ملول و متوحش شد پس بجانب جبال بنالید و گفت الهی بجهت آنکه آواز ملائکه نمی شنوم بغایت ملول و محزون و پریشانم خطاب رب الارباب آمد که ای آدم خانه را از آسمان بزمین
فرستاده ایم که پیوسته طوائف انس بطواف آن اشتغال نمایند چنانکه اصناف ملائکه عرش مجید را طواف میکنند اکنون می باید که متوجه حریم حرم گردی تا سراچه دل تو از التفات سوداء سے
غیر پرداخته بجلوه تجلی خانه قدس انس تمام گیرد شعر تا خانه دل خالی از اغیار نیابی ای بام در این خانه پروانه یار نیابی پس آدم بهمراهی یکی از فرشتگان که او را براه بهبت دلالت مینمود متوجه
مکه شده و چون مابین القدمین آنحضرت بپنجاه فرسخ بود باندک فرصتی منازل طی فرموده و بمقصد رسیده خانه دید از یاقوت بهشتی که دو در داشت از زمرد سبز یکی بجانب غرب و دیگری
بطرف مشرق و حضرت عزت ملکی ارسال نموده آدم را مناسک و آداب حج بیاموخت و چون آنحضرت از زیارت فارغ شد ملائکه خود را باو اظهار کرده گفتند ای آدم حج تو مقبول ملک
غفور شد و در وقت طوفان نوح ملائکه آن خانه را بآسمان بردند علی اختلاف القولین بعد از تسکین طوفان موضع بیت بر شکل تلی سرخ مینمود و خلائق از اقطار آفاق آمده بجز بکم آن
مکان با حرمت تقرب نموده حوائج و مهمات قاضی الحاجات مرفوع میداشتند و علامات و آثار اجابت بر صفحات احوال ایشان واضح و لائح میشد و حال بدین منوال جریان داشت
تا زمان حضرت ابراهیم که ارادهٔ کاملهٔ سبحانی دیگر باره بعمارت آن متعلق گشت خواست که شرف و فضیلت بنای آن خانه در خاندان ابراهیم بماند بنابراین جبرئیل امین مأمور شد تا همراهی
او از شام بمکه رود و باتفاق فرزند ارجمند اسمعیل خانه کعبه را بجمال عمارت آورده اهل عالم را بالطاف زیارت بیت الله دعوت فرماید ابراهیم اندیشه بنای کعبه در ضمیر منیرش رسوخ یافته
از سر ذوق و فرحی تمام بصوب مکه شرفها از دیار شام روان شد بیت هوای کعبه دل میبرد اندم بنشاط چنانکه خار مغیلان حریر بنماید چون بتعجیل از قطع مسافت بحرم رسید اسمعیل را دید
که در پای کوهی نشسته تیر میتراشد پدر رفیع الشان پسر عالی مقدار را از مقتضی فرمان آگاه گردانید اسمعیل کمال رغبت در آن امر اظهار فرموده در باب معلوم کردن ابراهیم طول و
عرض خانه را بدستور قدیم روایات مختلفه وارد شده چنانکه اکثر آن در کتاب روضة الاحباب وارد شده و مولف آن نسخه شریف متع الله الطالبین ببقائه بتوفیق بین الروایات
موفق شده و از آن میان آنچه بزعم راقم حروف انسب بمقام ابراهیم مینماید آنست که جبرئیل او را از کیفیت حال و کمیت آن بقعه بعلم اشال العلام واقف گردانید آنکه حضرت ابراهیم
بتعلیم جبرئیل و موافقت اسمعیل بنای خانه کعبه اشتغال نمود اسمعیل گل و سنگ می کشید و ابراهیم بکار می برد تا قواعد خانه بلند شد ابراهیم از سنگ برداشتن و بر دیوار خانه نهادن عاجز
آمده خاقیت سنگی پیدا کرده بپای آن بر آمد تا بآسانی تیر رفیع دیوار خانه قیام نماید اثر قدم مبارکش در آنجا مانده آن سنگ را مقام ابراهیم گویند منقولست که چون عمارت
خانه کعبه نزدیک بحجر الاسود رسید ملائکه آن سنگ را که در وقت طوفان نوح بکوه ابو قبیس برده بودند آوردند ابراهیم حجر الاسود را بمقام خویش استوار گردانید و در اخبار آمده است که حجر الاسود
که از بهشت در دریافته بود مانند شیر سفید بود و بتدریج از مساس دست مشرکان و عاصیان رنگ آن چون دل ایشان سیاه و تیره شد بعضی گفته اند که چون قواعد خانه
موضع حجر الاسود ارتفاع یافت ابراهیم باسمعیل گفت سنگی نیکو بیار تا نزد مردم نشانه باشد اسمعیل بموجب فرموده عمل نموده سنگی آورد و پسندیده نشد اسمعیل بطلب بهتر از آن
سنگ رفته از طرف کوه ابو قبیس آوازی برآمد که ای ابراهیم ترا نزد من ودیعتی هست بگیر آنرا آنگاه ابراهیم حجر الاسود را گرفته بموضع خویش استوار گردانیده و اسمعیل چون از
طلب سنگ باز آمد حجر الاسود را دید پرسید که این سنگ را نزد تو که آورد گفت آنکه مراد از تراب بسنگ باز نگذاشت و بعد از فراغ عمارت ابراهیم و اسمعیل بوظائف حمد و
شکرگزاری و مراسم دعا و زاری اقامت نموده گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و جبرئیل نازل شده بشارت قبول رسانید و شرائط طواف و مناسک حج و امور یکه
در عرفات و مشعر و منی و منی و قربان بنا کمالکنون متعارفست بی زیاده و نقصان بایشان تعلیم نمود و چون پدر و فرزند بطواف بیت الله قیام نموده مناسک بجا
آوردند ابراهیم تولیت آن بقعه شریفه را باسمعیل مفوض فرموده در حفظ آن وصیتهای کلی نمود و هنگام آنکه میخواست که بوطن مالوف مراجعت فرماید بسر کوه عرفات رفته بجانب
شام نظر کرد و بعد از آن اطراف مکه ملاحظه فرمود و خاطر مبارکش نگران اسمعیل و اولاد امجاد او بود که بنور نبوت میدانست که پیدا خواهند شد و آن ناحیه بغایت خشک و بر سنگ و

رنگ بود و کوهای آن موضع بی آب و گیاه و بنظر کیمیا اثر بش درّه مخالف بلاد شام که زمین آن با لطائف اشجار و ظرائف اثمار و طیبت هوا و عذوبت آب و کثرت اصناف بنی آدم مملو و مشحون بود پس حضرت ابراهیم از مشاهدهٔ این حالات رقت تمام فرموده دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته رفاهیت حال اسمعیل و ذریهٔ او را مسئلت فرمود و چون از دعا فارغ شد عزیمت جزم فرمود که پای دولت در رکاب آرد باز وحی الٰهی و خطاب سماوی رسید که اهل عالم را بطواف این خانه دعوت کن تا چنانچه بنای این خانه ترا است شرف دعوت جهانیان نیز ترا باشد ابراهیم عرض کرد آواز من تا کجا رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن و از ما رسانیدن پس ابراهیم بمقام خود باز آمده بایستاد و آن مقام رفیع و عظیم بشد تا بمثابه کوهی بزرگ شد و اولاده بجانب یمن آورده بآواز بلند فرمود که ایها الناس ایزد تعالی از محض فضل و کرم خویش از برای شما ساختن خانه را امر فرمود و شما را بطواف و زیارت آن میخواند امر الٰهی را بسرعت اجابت کنید تا حج شما مقبول و مبرور و سعی شما مستحسن و مشکور و جرائم شما معفو و مغفور گردد و بعد از آن روی بجانب مشرق و سائر آفاق آورده این ندا در داد و از اطراف و جوانب ربع مسکون همه جوابها دادند که لبیک لبیک لبیک از ابن عباس منقولست که از کسانیکه در عالم موجود بودند و کسانیکه در ارحام امهات و اصلاب آبا استقرار داشتند طائفه که جواب دادند بدان سعادت عظمی و موهبت کبری فائز آمدند و خواهند آمد و فرقه که از طواف خانهٔ خدا جل جلاله بی نصیب و محروم آمدند جماعتی اند که در آن زمان مهر خاموشی برلب نهاده و سکوت الازم شمردند اللّهم اجعلنا من الزوار بیتک و بیت محمد و چون حضرت خلیل الرحمن از دعوت عالمیان بزیارت آن بقعهٔ مقدسه فارغ شد اسمعیل را در مکهٔ شریفه خلیفه ساخت و خود بدیار شام معاودت فرمود سال دیگر که موسم حج شد ابراهیم و ساره و اسحق بمکهٔ معظمه آمده بمراسم حج و طواف قیام نمودند آنگاه اسمعیل وظائف معالی و خدمتگاری بجا آورده در رعایت ساره تاکید و مبالغه بسیار نمود و ساره و از معنی خوشدل شد و در نقای ثلثه با اتباع خود بجانب شام مراجعت نمودند و همه ساله در موسم حج اسحق بمکه توجه میفرمود و عهد محبت با اسمعیل تازه کرده و حج گزارده بخدمت والدین باز می گشت و چون از عمر ساره صد و بیست سال و بقولی صد و سی سال منقضی شد طائر روح پرفتوحش بجانب گلستان قدس در پرواز آمده مزرعه حبرون که بیشتر بتصرف و تملک ابراهیم در آمده بود بمدفن او اختصاص یافت **ذکر بعضی حالات و کیفیت وفات حضرت ابراهیم ع** ارباب اخبار آورده اند که بعد از وفات ساره ابراهیم زنی از کنعانیان در حبالهٔ نکاح در آورده شش پسر از وی در وجود آمدند از ایشان اولاد و احفاد در وجود آمده در اطراف آفاق متفرق گشتند. و از اولاد صلبی خلیل الرحمن غیر اسمعیل و اسحق هیچکس بفضیلت نبوت سرفراز نگشت و همچنین ارادهٔ ازلی بکثرت اموال آنحضرت تعلق گرفته چنانچه گفته اند و العهدة علیهم که مواشی و اغنام خلت پناهی بمثابه رسید که چهار هزار کلب گوسفندان او را از گرگ نگاه میداشتند چون صد و پنجاه سال از عمر شریفش منقضی شد آثار شیب و بیاض در محاسن شریفش ظاهر شد قبل از وی هیچ احدی را این صورت روی نداده بود آنحضرت جزع بسیار کرده گفت الٰهی این چه حالت است که حقیقتش بر من منکشف نیست خطاب آمد که این وقار است از جانب من که بتو ارزانی داشته ام از استماع این سخن اندوه او بفرح مبدل شده گفت اللّهم زدنی وقارا منقول است که آنحضرت مسئلت نمود از خالق موت و حیات که تا طالب مرگ نشوم رشتهٔ حیات مرا بمقراض اجل منقطع مگردان و این دعایش بشرف اجابت اقتران یافته چون وقت رحلت او قریب گشت و هنگام سفر ضروری نزدیک آمد ملک الموت بصورت پیری فرتوت بمجلس شریف او آمد لقمه حضور از ارزانی داشت و ابراهیم بنا بر سنت معهود طعامی پیش او حاضر ساخته دست ملک الموت در حین برداشتن لقمه در لرزه آمد و آن لقمه را بجد و جهد تمام گاهی بطرف گوش و گاهی بطرف بینی و گاهی بجانب پیشانی میبرد ابراهیم گفت که ای پیر این چه نوع حالت است که مشاهده میشود ملک الموت گفت که این همه از پیریست ابراهیم سوال فرمود که عمر تو چند است گفت عمر خود را بدو سال زیاده از تو می پنداشتم ابراهیم گفت تفاوت من و تو از دو سال بیش نیست و بعد از گذشتن این مدت عجز و ناتوانی من باین مرتبه خواهد رسید ملک الموت جواب داد که آری ابراهیم ازین حکایت اندیشه مند گشته گفت الٰهی این ولیت حیات از من بستان و طلب فرمای که مرا نعمت زندگانی که مقرون باین عجز و ناتوانی باشد در کار نیست ملک الموت بقبض روح او مامور شده ابراهیم اجابت ابراهیم [illegible] تا آخر امید و بعضی گفته اند که چون باری تعالی انعامات دین و دنیوی برابراهیم تمام کرد و جزائل انعام و افضال در بارهٔ او بتکمیل رسانید قابض ارواح را بخدمتش فرستاد و گفت اگر اجابت فرماید روح پاک او را قبض کن و الا بمقام خود باز گرد ملک الموت مقتضی فرمان بجلیل درجات گشت و صورت واقعه را معروض داشت ابراهیم مهلتی در میان نهاد و میعادی تعیین فرمود بکفایت بعضی مهمات دینی و دنیوی که سرانجام آن در نظر بصیرت ضروریات بود مشغول شد و اسحق او در دیار شام بتعیین و خلیفه گردانید و چون میعاد و مهلت بوعود بسر آمد هادم اللذات کمر خدمتگاری بر میان بسته و طیفه جانسپاری و ملک جانستانی در میان آورد و در بعضی تواریخ مسطور است که چون ملک الموت بقبض روح ابراهیم مامور گشته نزد او آمد آنحضرت گفت ای عزرائیل هرگز دیده که دوستی بقبض روح دوست خود امر فرماید عزرائیل بآسمان شتافت و آنچه ابراهیم گفته بود معروض بدرگاه بی نیاز داشت ندای الٰهی رسید که با خلیل من بگو که تو هرگز دوستی دیده که وصال و لقای دوست خود را از جمله مکروهات شمارد عزرائیل پیغام خداوند خود را بخلیل رسانید ابراهیم گفت که میخواهم همین ساعت برکاری که مامور شده اقدام نمائی ملک الموت روح مطهر او را قبض فرموده قالب منیرش در مزرعه حبرون در جنب ساره مدفون گشت و حبرون از توابع شام **ذکر بعضی از اخبار متفرقه و بیان سنن و آداب چند که از ابراهیم بر صفحات روزگار باقی مانده** منقولست که ابراهیم در آخر عمر مناجات کرده گفت که ای پروردگار بنمای بمن که چگونه زنده میکنی مردگان را خطاب آمد که مگر بدین کار ایمان نداری ابراهیم گفت ایمان دارم لیکن میخواهم که دل مرا اطمینان حاصل آید بعد ازین سوال امر قادر لایزال نفاذ یافت که ای

ابراهیم چهار مرغ را از هر جنس که میخواهی بگیر و بکش و اجزا و اعضای آنها را درهم آمیز و چهار قسمت کرده هر حصه را در قلهٔ کوهی گذاشته ایشان را بخوان که بسوی تو خواهند آمد ابراهیم بموجب فرموده عمل نموده بعد از آن ندا کرد و مرغان را دیده که ذره ذره از هر قسمی بهوا رفته درهم پیوست و هر مرغی را اندام و پر و موی جمع آمده بقدرت ایزدی پریدند و بر اثر آن مرغان که در دست آنحضرت بود متصل گشتند چون ابراهیم این حال مشاهده نمود خطاب آمد که فردا بآواز اسرافیل خلق عالم را از چهار گوشهٔ عالم همچنان که امروز این چهار مرغ را از اطراف جبال برانگیختیم زنده کنیم و جواب از بلی ولکن لیطمئن قلبی ارباب تصوف آیهٔ کریمه که درین باب نازل شده روایت دیگر کرده اند و بیان آن مناسب سیاق این کتاب نیست منقول است که ابراهیم روزی بطلب مهمانی بیرون رفت تا با هم طعام خورند چه عادت فرخنده اش چنان بود که بی مهمان چیزی نخوردی و بعد از جستجوی بسیار پیرمردی یافته بخانه آورد و در اطعام پیر تامل نموده او را از دین بیگانه یافت بنابر آن او را طعام نا داده از خانه اش بیرون فرستاد چون پیر از نظر خلیل الرحمن غائب گشت خطاب عتاب آمیز از درگاه ولی النعم والاحسان در رسید کیا ابراهیم این بندهٔ نافرمان با وجود کثرت تمرد و عصیان مدت عمر خویش از خوان افضال ما بی نصیب و مایوس نگشت که تو نومید شود امروز که یک چاشت او بتو حواله شد از خانه گرسنه و محروم کردی (شعر) نمش داده صد سال روزی و جان * ترا نفرت آمد از و یکزمان * آنگاه ابراهیم ازین حدیث متاثر گشته بتعجیل تمام از عقب آن پیر مرد بیرون آمد و او را دریافت و بمبالغهٔ تمام او را بخانه باز آورد آنگاه پیر از ابراهیم سبب رد و قبول پرسید ابراهیم صورت واقعه باز نمود پیر رقت کرده گفت زهی خداوندی که دوست را بجهت دشمن عتاب می کند آنگاه پیر مشرک از دین خود تبرا نموده ملت حنیف قبول کرد و یکی از مخلصان حقیقی و مومنان تحقیقی گشت چنانچه شیخ سعدی فرماید (بیت) دوستان را کجا کنی محروم * تو که با دشمنان نظر داری * نقلهٔ اخبار گفته اند که صحیفه که با ابراهیم نازل شد مجموع آن مشتمل بود بر موعظه و حکمت و از جملهٔ کلمات آن صحف یکی آنست که یا ایها الملک المسلط المغرور انی لم ابعثک لتجمع الدنیا بعضها علی بعض ولکن بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا اردها ولو کانت من فم کافر لهذا حکما فرموده اند که بر ذمهٔ حکام ایام لازم است که تقاضای مظلومان را بنفس شریف خویش تفحص و تفتیش بلیغ فرمایند مشروط بشرطیکه بسر حد ملالت نکشد و چون رسیدن بتشخیص تمامی مهمات و معاملات محال است عاقلی را بنیابت خویش نصب فرماید که ذات پسندیده صفات او از ارتکاب آرزوها و منهیات که شرعاً ممنوع و نامحمود است معرا و مبرا باشد و بواسطهٔ وعدهٔ مال و جلوهٔ جمال فریفته نگردد و میل و مداهنه نفرماید و صورت واقعه از روی راستی و عدالت بارباب اخبار و اقتدار رساند بلکه مخبران صادق امین را پوشیده و پنهان باید که فرمان دهد تا در اطراف ممالک سیر نموده اطلاع در جزئیات و کلیات پیدا کرده بشرف عرض رسانند چه میشاید که بعضی از مظلومان بنابر عدم موانع متنوعه شرح حال خویش را نتوانند معروض داشت و در ضمن ارسال مخبران و اخبار ایشان فواید کثیره مندرج است و تفصیل آنها موجب تطویل میشود و هم در صحف مسطور است که عاقل در حین انصاف باید که بهوش بود که حافظ لسان خود و عارف زبان خویش باشد و از جملهٔ کلمات صحف دیگر آنست که عاقل مادام که بعقل خود بود چهار ساعت باید که نگاه دارد ساعتی با پروردگار خود و ساعتی تفکر در صنع قدرت بیچون و ساعتی که حساب نفس خود بجا آورد و در حین سر و ساعتی که بجهت خوردن و آشامیدن حلال که ضروریست مصروف دارد و از آنجمله دیگری آنست که گفتار خود از کردار خود شمارد و سخن کم کند مگر سخنی که از آن چاره نباشد و هم در صحف ابراهیم مسطورست که عاقل باید که در تحصیل سه چیز باشد اول زاد آخرت دوم انتظام امر معاش سوم لذت غیر محارم و پیش ازین مذکور شد که اول کسیکه بیاض در محاسن او پیدا شده حضرت ابراهیم بود و سبب ظهور این صورت آن بود که در بیرون آمدن اسحق را در کبر سن با وانزالی داشت کنعانیان گفتند عجب حالیست که ابراهیم و ساره فرزند غیر را بخود نسبت می کنند و تربیت مینمایند لاجرم خداوند بیچون و ما بتدبیر دفع تهمت ابراهیم اسحق را چنان شبیه با براهیم ساخت که او را بعد از ظهور محاسن از پدر فرق نمی کردند بنابراین حکمت الهی اقتضای آن کرد که موی محاسن شریفش سفید شد تا خلائق را معلوم گردد که ابراهیم کدام است و اسحق کدام منقولست که شخصی حضرت رسالت را ندا کرد که یا خیر البریه آنحضرت فرمود که آن حضرت ابراهیم بود و در حدیثی دیگر آمده که نحن احق بالشک من ابراهیم قوله تعالی اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی حلیهٔ او علیه السلام رنگ های پوستش سرخ و سفید و تمام قامت و اشهل العینین و عریض الصدر بود موضع ولادتش بعضی گویند که ولادت او در زمین سوس که از نواحی اهواز است اتفاق افتاد و بعضی برآنند که در بابل بوده و جماعتی حران نیز گفته اند و اصح اقوال آنکه مسقط الراس او از اقلیم بابل موضعی بود که آنرا کوثی گفتند و منقولست که در وقت تولد آنحضرت از عمر آذر بیست و هفت سال گذشته بود و گویند که چون ولادت او نزدیک شد مادرش از حوالی آن دیار بدوری جسته بنهری عظیم که آب آن خشک شده بود در آنجا وضع حمل نموده و ابراهیم را در خرقه پیچیده و گذاشته و بخانه مراجعت نموده پدرش را ازین حال آگهی داد و آذر بدانجا رفته در زیر زمین در کنار همان جوی خانه ترتیب داد و از خوف جبر و سباع در آن خانه را بسنگی سوراخ استحکام گردانیده بازگشت و پیوسته مادرش بآن خانه رفته تعهد او مینمود تا بزرگ شد و سیدی گوید که چون آذر از حمل مادر ابراهیم وقوف یافت حلیلهٔ خود را بموضعی برد میانهٔ کوفه و بصره که آنرا اورقا گفتندی در آنجا اقامت نموده و در آنجا ابراهیم متولد شد و تا بزرگ نشد بوطن مراجعت ننمود و قولی دیگر آنست که ولادت شریفش در غاری بود اما اصح آنست که در سبق ذکر یافته واما علم معنی اسم و ذکر لقب و کنیتش مراد از لفظ ابراهیم

ذکر بعضی از خصائص و آداب حضرت محمد مصطفی گفته اند و ابو محمد نیز گفته اند و ابو الانبیاست و ابو الضیفان کنیت مبارکش و خلیل الرحمن و خلیل الله و بلقبش پدر مهربان یعنی اب راحم است
صلعم میفرماید ان ابراهیم اختتن بالقدوم و هو ابن ثمانین سنة و این حدیث نقیض قول سابق است که از بعضی مورخان نقل کرده شده غالباً آنست که این حدیث بایشان نرسیده باشد
که سال آنحضرت را در حین اختتان زیاده ازین نیز گفته اند و بعضی از فضلا گویند که قدوم نام موضعیست در شام و بعضی گفته اند قدوم تیشه ایست که حضرت خلت پناه در سن هشتاد
سالگی خود را بآن تیشه ختنه کرد و این سنت تا انقراض عالم از آن پیغمبر بزرگوار بیادگار باقی ماند دیگر از سنتهای آنحضرت پوشیدن سراویل است چه حضرت حق تعالی باو وحی فرستاد که تو کرم
ترین خلقی نزد من باید که در وقت سجود زمین عورت ترا نه بیند لاجرم ابراهیم برای خویش ترتیب سراویل نموده و هو اعلم مشهورست که سنت ضیافت از جمله مخترعات اوست و او در چاشت
و شام البته طعام با مهمان خوردی و در مقبره متبرکش رسم ضیافت تا روز قیامت بوده و شیمهٔ خلق عالم بتصدیق و تبجیل و تکریم او گویاست سیم در اوائل حال تشنگان بادیه حرمان را بسر چشمه
عرفان دلالت نمود و در عنفوان شباب و مبادی جوانی بر اثبات صانع عالم حجت گرفته منازعان و غالبان زبردست را ملزم و مغلوب گردانید باری سبحانه و تعالی در قرآن مجید و
فرقان حمید دامن او را از دعوی یهود و نصاری بری ساخته باخلاص و اسلام او گواهی داد و در سن سیزده سالگی یا بیست و هفت سالگی نمرود و متابعانش را بملت حنیف دعوت فرموده او را در
آتش انداختند و اول کسیکه در راه حضرت خداوند سابق الانعام مهاجرت اختیار فرموده او بود و در قیامت اول کسی را که حله خواهند پوشانید او خواهد بود و هو امام البشر لقوله تعالی انی
جاعلک للناس اماما قتال بشمشیر و قسمت غنیمت و قطع موی بر لب و مسواک و مضمضه و کندن موی بغل و ستردن شعر عانه و چیدن ناخن و استنجا باب و تفقد ضیف و اطعام مساکین و بذل
مال و انجاح آمال و غیر ذلک از جمله سنتهای پسندیده اوست و خواجه کائنات علیه افضل الصلوات با وجود کمال شرف و علو منزلت بمتابعت او مامور شده که ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا
ملخص سخن آنکه مناقب و کمالات حضرت خلیل الرحمن بسیارست و سنن و آداب او بیشمار و امروز در ملت محمدی و شریعت احمدی هر یک از اعمال حسنه او سنتی معمول بها و طریقه موثوق علیهاست
و قلم مشکین رقم از تعداد مآثر و مفاخر او بعجز و قصور معترف شده بهمین قدر اختصار کرد وجه معیشتش زراعت و حراثت بوده و پیوسته بضیافت اشتغال میفرموده و در بنای قری و قصبات و تعمیر بلاد جدی
تمام داشت و در ایام آنحضرت و اولاد طاهرین او مداین و امصار بسیار عمارت یافت **مدت ایام حیات و عمر او** اهل کتاب گویند که عمر مبارکش صد و هفتاد و پنج سال
بود و قتیبی در معارف دویست گفته است و مسعودی در کتاب اخبار الزمان صد و نود و پنج سال گوید و محمد بن فخر الدین بناکتی بصد و بیست و سه سال تصریح کرده و صد و بیست و نه سال نیز گفته اند
و اصح روایات قول امام مسعودی است و برین تقدیر مدت عمرش صد و هشتاد سال باشد و در روضة الاحباب مذکورست که در نفحات در گذشت و در جامع اعظم مسطورست که
روز پنجشنبه نهم محرم بعد از آنکه بیست و چهار روز صاحب فراش بود از دار محنت و هوان بروضهٔ رضوان انتقال فرمود صلوات الله علیه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین

ذکر اسمعیل و شرح بعضی از حالات و بعثت او

ولادت مبارکش چنانکه گفته اند در حدود شام بود اما در صغر سن ببلای هجرت مبتلا شد و در اراضی مکه نشو و نما یافته بمرتبه رشد و حد بلوغ رسید و تیر انداختن دوست
تعلم نمود و قبیله جرهم که بدستوری هاجر در جوار ایشان اقامت نموده بودند هفت گوسفند باسمعیل کرامت نمودند و حضرت منزل البرکات در نتاج گوسفندان اسمعیل برکت ارزانی داشته
تا کثرت آن بجائی رسید که محاسبان روزگار از ضبط شمارش عاجز شدند و مسعودی در کتاب اخبار الزمان میگوید که اول قومی که بسبب مصاحبت اسمعیل نموده بسر چشمه زمزم آمدند طایفه بودند
از عمالیق و بعد از آن بنی جرهم از ولایت یمن آمده در مکه اقامت نمودند و چون سابقاً قصه تزویج اسمعیل و آمدن ابراهیم بزیارت او صورت تحریر پذیرفته بود تکرار آن درین مقام خالی
از شائبه تکراری نیست اما بنابر آنکه این خبر پیشتر بر سبیل اجمال مرقوم کلک بیان گشته و اکنون از تاریخی معتبر مبسوطاً داعیه نقل آن پیدا شده قلم دو زبان بذکر آن اقبال کرده میگوید که
بعد از اتمام عمارت بیت الله مرحمت ابراهیم اسمعیل را مکنتی تمام دست داد و مواشی و اغنام او بسیار شد و قوم اتفاق نموده عمره دختر اسعد بن اسامه را که از قبیله عمالقه بود بدو دادند و بعد از چندگاه
از مفارقت پدر و پسر ابراهیم را داعیه دیدن اسمعیل در خاطر رسوخ یافت و بر براق سوار شده عازم حرم گشت و در حین خروج از شام ساره بنابر وفور غیرتی که داشت از ابراهیم التماس نمود
که چون بمکه رسد در خانه اسمعیل نزول نفرماید و آنحضرت ملتمس ساره را مبذول داشته او را وداع فرمود و بعد از قطع منازل بمکه شریفه رسیده بدر خانه اسمعیل آمد و پسر را حاضر نیافته
زنی را دید که از خانه بیرون آمد ابراهیم ازو پرسید که تو چه کسی گفت من منکوحه اسمعیلم ابراهیم گفت حال شما چونست و بچه کیفیت روزگار میگذرانید عمره جواب داد که بر وجهیکه اراده الهی است
و آن عورت بهیچگونه شکر نعمت خدا و نعم احسانه بجا نیاورد و بعد از آن ابراهیم پرسید که اسمعیل کجاست عمره گفت چه میپرسی از شخصی که در خانه نیست ابراهیم گفت اسمعیل کی بخانه خواهد آمد گفت نمیدانم
و بر چهره ابراهیم بر سبیل استکبار جواب داد و مطلقا از ابراهیم استدعای نزول نکرد و بمراسم مردمی و مروت نپرداخت ابراهیم با او گفت که چون شوهر تو بیاید سلام من بدو برسان و بگوی که پدرت میگوید که
عتبه خانه را تغییر ده عمره گفت چنین کنم و ابراهیم بازگشته چون اسمعیل بخانه آمد رائحه پدر خود حضرت ابراهیم استشمام کرده و آثار براق را مشاهده نمود از منکوحه خود پرسید که هیچکس در غیبت من
بدینجا آمد عورت گفت پیری آمد چنین و چنان فرمود اسمعیل گفت آن شخص پدر من است و چون ترا نپسندیده او منقاد شده اشارت بطلاق تو کرده بنابر وصیت پدر او را طلاق داده سیده
بنت مضاض بن عمرو جرهمی را بخواست و چون بار دیگر ابراهیم بمکه آمده بزیارت اسمعیل شتافت او بدستور اول بشکار رفته ابراهیم بدر خانه آمد فرزند را نیافت و سیده حرم او را

دیده پرسید که تو چه کسی گفت دختر مضاض بن عمرو زن اسمعیل ابراهیم گفت معاش شما بر چه سانست جواب داد که شکر مر خدای را که روزگار با خیر و خوبی می گذرد ابراهیم
پرسید که شوهر تو چگونه کس است گفت بهترین ازواج است بعد از آن سیده التماس نمود که ابراهیم فرود آید تا وی بشرایط ضیافت قیام نماید ابراهیم فرمود که مجال نزول
ندارم سیده گفت موی سرت را ژولیده می بینم رخصت فرمای تا آنرا بشویم و روغن در سر تو مالم ابراهیم اجازت داده سیده سنگی گذاشته ابراهیم پای راست را بر سنگ نهاده
پای چپ در رکاب داشت تا نصف سر او را بشست و بعد از آن سیده سنگ را بطرف الیسر او برده ابراهیم پای چپ را بر سنگ نهاده تا نصف دیگر از سر مبارکش شسته شد و اثر قدم
مبارکش بر آن سنگ بماند بعضی از مفسران مقام ابراهیم را این سنگ داشته اند و سیده چون از شستن سر ابراهیم فارغ شد مقداری شیر بر طبقی نهاده پیش ابراهیم آورد و طبق [illegible]
تا ابراهیم بعضی از آن سواد و شیر را تناول فرمود پس با سیده گفت که چون شوهر تو بیاید بگو که ابراهیم چنین گفت که عتبه باب تو نیکو آستانه ایست زنهار که در محافظت آن تقصیر جایز نداری و
بهنگام رجوع خلیل الرحمن از سیده پرسید که هیچ نان در خانه شما هست گفت نمیدانم که نان چه چیز است گفت ایچ معین و ایده سیده همان جواب گفت یا ابراهیم پرسید که غذای شما چیست
سیده جواب داد که از تنها گوشت [illegible] هیچ نمیدانم ابراهیم در گریه شد و گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم الی قوله تعالی وارزقهم من الثمرات درین تقدیر احتیاج
بتقدیر لفظ موضع نیست که گویند ای عند بیتک المحرم چه این قول بر زبان معجز بیان ابراهیم بعد از بنای کعبه بیت الله جاری گشت چنانچه از سیاق کلام بوضوح می پیوندد و بالجمله چون
ابراهیم بشام معاودت نمود اسمعیل شب بخانه آمد رایحه پدر مهربان را از اشتیاق کرده از حلیله خود پرسید که هیچکس امروز بدینجا آمده سیده گفت بلی پیری تشریف آورد که هرگز مثل او
عزیزی ندیده ام فر ملوک و صحت اخیار و نور انبیا داشت و اینک اثر قدم او درین سنگ مانده است اسمعیل فرزندان را جمع کرده گریست و گفت این مقام پدر شماست و
همه اتباع او در گریه افتاده و آن سنگ را بتعظیم هر چه تمامتر بوسیدند ارباب اخبار آورده اند که حق تعالی ببرکت دعای ابراهیم جبرئیل و میکائیل را فرمان داد که بلده طائف
را از موضع شام برداشته قریب بمکه آوردند تا اولاد او در وسعت عیش و رفاهیت روزگار گذرانند چه اطعمه و فواکه در آن دو مواضع فراوان میباشد قال الله تبارک و تعالی واذکر
فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد وکان رسولا نبیا کلبی که یکی از مفسران مسلم است گوید که صدق وعده اش بمرتبه بود که با شخصی مقرر کرد که در مکانی معین اقامت نماید تا آن شخص
نزد او آید و آن کس را این حدیث فراموش شده بعد یکسال بدان مقام رسید و اسمعیل را در آن موضع حاضر یافت و بعضی گویند تا سه روز اسمعیل در آن مکان صبر کرد تا آن شخص نزد
او آمد راقم حروف گوید که قول اخیر بصدق اقرب است والله اعلم آورده اند که اسمعیل بعد از فوت ابراهیم بشام رفت و زیارت مرقد منور پدر بزرگوار دریافته میراث را قسمت نموده بشرف
نبوت مشرف شده توجه بعلاء اداء دعوت جمعی از فراعنه فرستاد که از مصر رحلت نموده در دیار یمن اقامت داشتند و اسمعیل بدان سرزمین رفته طائفه عمالقه و [illegible]
و اولاد بدین قدیم حضرت ابراهیم دعوت فرمود آن متمردان از قبول سعادت عظمی سر باز زدند و همچنان در بادیه ضلالت و غوایت سرگردان ماندند بسر چشمه هدایت و عنایت راه نبردند
و گویند اسمعیل را دوازده پسر بود و مهتر اولاد او نابت نام داشت و از جمله فرزندانش نابت و قیدار در حریم حرم مقیم شده باقی پسران در اطراف دیار عرب توطن نمودند و شعوب و قبائل بسیار
از نسل ایشان پیدا گشته بهر طرف گرد برآوردند و بر معاندان غالب آمدند منقولست که چون اسمعیل در اواخر ایام حیات خویش آثار شیب و ضعف مشاهده فرمود قیدار را وصی و ولیعهد
خویش گردانید و بعد از اندک فرصتی از دست دنیا بریاض جنت انتقال فرمود سید حلیه او علیه السلام بنهایت مشابه بود با پدر صفاتش امین و صادق الوعد و متحمل و صبور صنعتش
تیراندازی و تیر انداختن نیکو آموخت و روایت کنند که روزی عبور رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر جمعی از بنی اسلم واقع شد که ایشان در آن حال به تیر انداختن اشتغال داشتند
آنحضرت فرمود که ارموا بنی اسمعیل فان اباکم اسمعیل کان رامیا و او را بلغت عبری شمکائیل نام داشت کنیت و لقبش کنیت مبارکش ابوالعرب و لقب او اعراق الثری است
در زبان مستوفیان [illegible] در بیان معنی اعراق الثری بنابر عدم اطلاع بر آن دلالت معجزاتش بسیار بود یکی از آنجمله گوسفندی را که پستان او خشک شده و شیر نمیداد و سالها برین
گذشته بود نزد پیش او آوردند آنحضرت دست بابرکت بر پستانش مالیده بر فور شیر از آنجا در فوران آمد و دیگر آنکه جمعی بنجا نزد او آمدند و طعامی حاضر نبود و قدری از آب زمزم
در ظرفی کرده سر آنرا پوشید و دعا کرد چندین نوع طعام از آن ظرف بیرون آورد و همین موجب زیادتی تصدیق نبوت او گشت ایام حیاتش بقولی صد و سی سال
بود و بر روایت اصح صد و سی و هفت سال زندگانی یافت و از آنجمله نود سال معاصر پدر بزرگوار خویش بود مدت دعوتش قریب پنجاه و هفت سال گفته اند و بعضی پنجاه سال
گویند و بر تقدیر قول اخیر بعثت او پیش از رحلت ابراهیم بوده باشد و این سخن مخالف روایت طبریست والله اعلم مرقدش در حجر قریب مرقد هاجر است و بعضی میان رکن و مقام
گفته اند ذکر کیفیت ظهور عبادت اوثان و اصنام در بیان اولاد حضرت اسمعیل علیه السلام بکتب معتبره مسطورست که این خبر که بمرور ایام اولاد و احفاد اسمعیل بسیار شده کثرت ایشان
بمرتبه انجامید که مکه شریفه دیگر گنجایش ایشان نداشت لاجرم بعضی از آن جماعت بعزم توطن باطراف دیار عرب از حرم بطریق بیرون آمدن گرفتند و هر کس از آن قوم که براه
سفر میرفت سنگی از آنجا برسم معبود خویش گردانیده در محلیکه رحل اقامت می انداخت آن سنگ را در جای پاک نهاده بدستور زیارت بیت الله گرد آن طواف میکرد تا منجر

بآن شد که در نظر ایشان هر سنگی از سنگها که نیکو نمود آنرا برداشته در مکانی مناسب نهاده بزیارت و طواف او میپرداختند آخر الامر صحف ابراهیم را بر طاق نسیان نهاده باغوا و اضلال شیطان عبادت اوثان اختیار نموده کیش بت پرستی را از جمله مستحسنات شمرده و با وجود ارتکاب این فعل منکر در فصلی که مقتضای شریعت ابراهیم عمل مینمودند و بدستور معهود مناسک حج بجا آورده تعظیم حرم خداوندی و تبجیل و تکریم خانه کعبه را بر خود از واجبات و لوازم میدانستند و زعم طایفه آنکه سبب ظهور بت پرستی در میان ذریه اسمعیل آنست که اساف و نائله که مردی و زنی بودند از قبیله جرهم در وقتی شهوت دیو نفسی چنان بر ایشان استیلا یافت که در نفس خانه کعبه با هم زنا کردند و حضرت قهار شدید الانتقام هر دو را مسخ نموده سنگ گردانید و مردم مکه آن دو جثه سنگی را از خانه کعبه بیرون آورده از برای عبرت خلائق اساف را بر سر کوه صفا و نائله را بر مروه نصب کردند و بتقادم دهر اولاد حضرت اسمعیل از دین ابراهیم اعراض نموده به پرستیدن آنها مشغول گشتند و اول کسیکه ملت حنیف خلیل را تغییر داده مردم را بعبادت اساف و نائله مامور گردانید عمرو بن لحی خزاعی بود و در بعضی از کتب مسطور است که عمرو بن لحی هبل را از شام نقل کرده بر سر کوه اخشب از جبال مکه نصب نمود و خلائق را فرمود تا عبادت آن بجا آوردند و ذکر هبل که اعظم اصنام قریش بود در دفتر دوم ازین کتاب خواهد شد انشاء الله تعالی و بعد از صدور این حرکت ناپسندیده از عمرو عبادت اصنام در عرب شیوع یافت چنانچه قبیله ازد و علیان منات را که در کنار دریا در بتخانه موضوع بود می پرستیدند و انصار نیز در زمان جاهلیت به پرستش منات اشتغال مینمودند و از برای عزی که از بتان مشهور است در نخله خانه ساخته بودند که بنی خزاعه و قریش آن خانه را بر سان کعبه زیارت کرده بخیال حصول غرض دنیا و آخرت عبادت عزی بجا می آوردند و همچنین ثقیف که از عظمای عرب بودند کمر طاعت لات بر میان بسته عبادت او را وسیله حصول مقاصد خویش می پنداشتند و این شیوه نامحمود تا زمان ارتفاع لوای دولت محمدی در میان عرب استمرار یافت

ذکر بعثت اسحق بن ابرهیم علیهما السلام

آورده اند که در زمانیکه ابراهیم فلسطین منزل فرمود اسحق را بزمین کنعان فرستاد و او در زمان حیات پدر خویش مبعوث گشته بارشاد و هدایت قوم مشغول گشت و رفقا دختر عم خویش را بحباله نکاح در آورد و عیص و یعقوب از یک بطن از و متولد شدند و چون در حین ولادت دست یعقوب بر عقب عیص متعلق بود بدین اسم موسوم گشت و آن هر دو فرزند سعادتمند در حجر تربیت والدین نشو و نما یافته و اسحق عیص را دوست تر میداشت و رفقا یعقوب را و اسحق در کبر سن بعارضه رمد مبتلا شده دیده ظاهرش از ملاحظه مبصرات عاطل ماند و در خلال این احوال روزی اسحق با فرزند خود عیص که بشکار شغفی تمام داشت گفت مرا گوشت صید آرزو است وظیفه آنکه شکاری بدست آری و بریان کرده بمن رسانی تا دعا کنم که باری تعالی در باره تو یمن و برکت ارزانی دارد و عیص تیر و کمان برداشته بجانب کوه و صحرا شتافت و رفقا صورت حال را معلوم نموده بنابر وفور محبتی که با یعقوب داشت بر فور با او گفت که ای فرزند اسحق با برادر تو عیص چنین و چنان گفت اکنون باید که همین لحظه بزغاله که چند گاه است که آنرا پرورده گشته و بریان کرده پیش اسحق بری و چون اعضای عیص بغایت پر موی بود رفقا اشارت کرده که یعقوب پوست بزغاله را بر ساعد کشید و در حین تکلم باید آواز خود را تغییر داده در سخن گفتن تقلید عیص نماید و یعقوب بفرموده مادر مهربان عمل نموده بزغاله بریان را پیش اسحق برد و اسحق یعقوب را پیش خود طلبیده دست بر ساعد او نهاد و چون با یعقوب در سخن آمده او نیز تکلم فرمود اسحق گفت عجب حالتی است که ساعد عیص مساس میکنم و نغمه یعقوب می شنوم آنگاه اسحق بریان را خورده موافق مزاج شریف او افتاده فرمود که بارک الله فی ولدک و جعل فیهم النبوة و الکتاب ارباب تواریخ آورده اند که هفتاد هزار کس از ذریه یعقوب بمرتبه شریف نبوت فائز شدند و چون عیص از شکار مراجعت نموده از گوشت نخچیر طعامی ترتیب داده پیش پدر برد و گفت آنچه از من طلب داشتی آورده ام اسحق دانست که در آن باب حیله واقع شده عیص را گفت که نتیجه دعا نصیب یعقوب و اولاد او شد ولیکن اکنون دعا کنم تا حضرت مجیب الدعوات نسل ترا بسیار گرداند و از میان ایشان ملوک عالیمقدار و سلاطین ذوی الاقتدار پدید آورد و از اولاد تو پیغمبری صبور ظاهر گرداند و این سخن اخیر در روایت آن کس وارد شده که ایوب را از اعقاب عیص میشمارد و بعد از وقوع این قضیه نائره حقد و حسد در باطن عیص اشتعال نموده روزی یعقوب را گفت مطلوب آنست که بخانه من تشریف آری که بجهت ضیافت طعامی مهیا ساخته ام یعقوب قبول نموده بوثاق برادر رفت و چون از طعام خوردن فارغ شد عیص هدایا و تحف بسیار از اسپ و شتر و گوسفند و غیر ذلک بیعقوب ارزانی داشته برسم وداع او را در کنار کشید و حلقش بدندان گرفته خواست که برادر را هلاک سازد و در آن حال قادر ذو الجلال سنان دندان عیص را برسان موم نرم گردانید و چون عیص در آن باب عاجز شد گفت استغفر الله و اتوب الیه فرمود که ای برادر اکنون دانستم که دعا که بدان سبقت گرفتی باذن خدا تعالی بوده باید که در حفظ و امان الهی مراجعت نمائی که خیر و برکت نصیب تست و یعقوب سالماً و غانماً بمنزل خویش برگشت و آنچه در تاریخ طبری و حافظ ابرو و غیرهما از رفتن یعقوب بخدمت خال خود و ملاقات او با برادر خویش عیص بعد از مراجعت و رحلت عیص بجانب ملک روم مسطور است متعاقب این کلمات در قصه یعقوب مرقوم رقم بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و پس از مدتی طویل که اسحق تبلیغ رسالت نمود بعارضه چند روزه داعی حق را لبیک اجابت گفت و بجوار رحمت رب جلیل پیوسته سرای ظلمانی را بمنزل نورانی مبدل گردانید حلیه اسحق تمام قد و سیاه چشم بود و رنگ روی مبارکش بسبزه مائل صفاتش عابد و صالح و مشفق و رحیم دل بود و معجزاتش بسیار بود از آنجمله یکی آنکه دست مبارکش را بر پشت گوسفندی فرود آورده دعای برکت گفت و بقدرت باریتعالی از آن یک گوسفند هفتاد گوسفند دیگر متولد شدند ایام حیاتش صد و هشتاد سال بود و بروایتی صد و شصت سال و صد و بیست سال نیز گفته والاول هو الاصح مدفن همایونش چون از دنیا مفارقت کرد عیص تجهیز و تکفین او قیام نموده جسد مبارکش را بموضعی که اکنون بتقدس خلیل اشتهار یافته است در جوار والدین

مدفون ساخت قصهٔ یعقوب اسرائیل الله یعقوب علی نبینا و علیه السلام از کبار انبیای مرسل است و بشیر انبیا که بعد از وی مبعوث گشتند از نسل آنحضرت بوده‌اند و اکثر کتب تواریخ چنین ایراد کرده‌اند که اسحق یعقوب را وصیت فرموده که از کنعانیان زن نخواهد بلکه دختر خال خویش که در آن زمان در دیار شام مقام داشت تزویج نماید و چون بسبب تدبیر مادرش رفقا اسحق در حق او دعا فرموده عیص با او در مقام عداوت آمد یعقوب بعد از فوت اسحق بشب و بعضی گویند هم در آن شب بنا بر استشاره و خوفی که از جانب عیص داشت با اشارهٔ والدهٔ خود از کنعان بیرون آمده متوجه فدان شد و آنحضرت بعد از هجرت از وطن مالوف موسوم باسرائیل گشت لانه اسری باللیل آورده‌اند که بهر آن سفر در اثنای سیر ضعف تمام باو راه یافته بر سر سنگی قرار گرفت و همانجا بخواب رفت و در واقعه دید که در فضای هوا از روی زمین تا حد و مقعر سما نردبانی وضع کرده و فوجی از ملائکه بر آن نردبان عروج و نزول میکنند و در اثنای این حال از سرادق مجد و جلال خطاب ملک متعال رسید که منم آن خداوند بزرگوار بیکسان که خدای تو خدای پدران تو غیر از من نیست ترا و ذریات ترا بعد از تو وارث ایالت این زمین مقدس گردانیدم و دولت فاضلهٔ شما را بکرامت و برکت هدایت آثار درستم و با فاضهٔ کتاب و حکم نبوت بیغمبر ساختم و شما بحفظ حمایت خویش مخصوص دارم تا باین مکان معاودت کنند و خانه بنا کرده یعنی بیت المقدس تا مجموع ذریه و اعقاب خویش بعبادت آن سرفراز باشند و چون یعقوب از خواب برآمد استبشار نموده بدعای اسحق متقین گشت و از آنجا عزیمت نهضت تصمیم نموده بعد از آنکه مسالک بعیده سیر طی گردانید بساحت قربت خال اتصال یافت منقولست که در سال قحط یعقوب بمنزل خال خویش لیان نزول فرمود و لیان را چاهی بود که گوسفندانش از آب آن چاه میخوردند اتفاقا آب چاه کم شده لیان صورت واقعه با یعقوب در میان نهاد و آنحضرت دلوی آب از آن چاه کشیده مقداری آشامیده باقی را در آن چاه ریخت آب چاه بقدرت خداوندی از پیشتر بیشتر شد و خال او صورت حال مشاهده نموده بمصاحبت یعقوب راغب گشت و از وی استدعای اقامت کرده و حضرت یعقوب قبول فرموده بعد از چند روز دختر کهتر لیان راحیل را خطاب فرمود و پدر دختر آنچه مال و اعداد منال که ابواب ضروریات بدان مسدود میشود تفحص نموده یعقوب گفت از این مطالب مرا چیزی بدست نیست اما مدتی معین فرمای تا من اجیر و خادم تو باشم و بادای خدمت کلفت صداق مهیا دارم و لیان اجابت نموده خدمت هفت ساله جهت صداق راحیل معین گردانید و یعقوب ادای خدمت قبول کرده سر انگشت و طاعت بر دیده دوست نهاد و بعد از تعیین میعاد لیان با یعقوب گفت که این شرطیست که میانهٔ جانبین قرار یافته در محافظت آن باید کوشید که از مقتضای این معنی عیب عاری بر من و تو لاحق میگردد و بعد از آنکه یعقوب هفت سال برجی در رعایت اغنام قیام فرموده مدت مقرر منقضی گشت خالش دختر بزرگتر را که لیا گفتندی در عقد عقد آورد و چون شب زفاف لیا بر آمده و لیح ظلمانی لیل بسراج نورانی نهار مبدل گشت یعقوب زبان بتشنیع خال بگشاد که مدت هفت سال مرا علمهای ساق فرمودی و آخر الامر بطریق احتیال نامزد مرا بدیگری بدل کردی خالش گفت عیب باشد که دختر بزرگتر در خانه مانده باشد و خردتر را بشوهر دهند اگر خاطر تو براحیل متعلق است هفت سال دیگر خدمت کن تا میوهٔ مرادات از درخت دیگر چیده و شربت آرزوی از آن قدح دیگر چشید و آیه در آن وقت جمع بین الاختین حرام نبودی تا موسی مبعوث گشت آن حکم انصراف یافت و چون یعقوب هفت سال دیگر برعایت اغنام قیام نمود لیان راحیل را نیز بدو داده دو کنیزک دیگر نیز بخانهٔ یعقوب فرستاد یکی فلهه نام و دیگری موسوم بزلفه فلهه بلیا تعلق داشت و زلفه براحیل و در جامع اعظم مسطور است که یعقوب را از لیا شش پسر در وجود آمد روبیل و شمعون و یهودا و لاوی و زبالون و ایساخر و لون نیز میگفتند و یشجر که شاخار و یستخور نیز گویند و از راحیل یوسف و ابن یامین متولد شدند و از فلهه دو پسر یکی دان و دیگری نفتالی نام و از زلفه نیز دو پسر کاد و اشر که مجموع دوازده باشند و اسباط در کلام مجید اشارت بایشان است و در معارف قتیبی گوید که چهار سبط از لیا متولد شدند روبیل و یهودا و شمعون و لاوی و از راحیل یوسف و ابن یامین در وجود آمدند و از هر کنیزکی از آن دو کنیزک سه سبط دیگر و چون یعقوب خواست که از فدان بکنعان برجعت نماید لیان گفت اگر یکسال درینجا مقام کنی شاید که نفعی از من بتو رسد یعقوب پرسید که آن چه خواهد بود لیان گفت که گوسفندان خود را دو قسم ساخت میکنیم و یک قسم را نامزد تو کرده هر بره که از آن قسم متولد گردد بتو ارزانی دارم یعقوب درخواست خال خود را اجابت فرموده اقامت نمود و جبرئیل نازل شده گفت ای یعقوب اوراق فلان درخت را آورده درین وادی متفرق ساز تا قسمتی ازین گوسفندان که منسوب بتست آنها را خورده هر یک بره که متولد نمایند و یعقوب بفرمودهٔ جبرئیل عمل نموده مجموع نتاج قسمی که نامزد یعقوب شده بود موافق قول جبرئیل بظهور آمد و لیان این معنی را فوز عظیم تصور کرده باز خواهش نمود که یعقوب یکسال دیگر اقامت فرماید تا هر شیئی که از آن نصف دیگر متولد شود تسلیم نماید و یعقوب بنا بر التماس خال و خیال انتظام حال خویش راضی شد و باز جبرئیل بدستور سابق او را تعلیم داد و سال دیگر نیز نتاج گوسفندان لیان نصیب یعقوب آمد بعد از دو سال دیگر که بنا بر درخواست خال خود در آن سرزمین قرار گرفته بود با جمعی از اهل و اولاد و اغنام و اموال از آنجا بیرون آمده متوجه اراضی کنعان گشت و در وقت خروج زوجهٔ یعقوب لیا یکی از فرزندان خود را فرمود که صنمی را که پدرش لیان آنرا می پرستید دزدیده در بار نهاد و لیان بعد از رفتن فرزندان در خانه در آمده بر خیبت خود اطلاع یافت و فی الحال بر اسپی تیز رفتار سوار شده و در عقب آن جماعت روان شد و بایشان رسیده گفت ای یعقوب جزای احسان من با تو این بود که قطع صلهٔ رحم کردی یعقوب متحیر شده از سر این حدیث استکشاف فرموده لیان گفت آلههٔ مرا دزدیده همراه آورده‌اید یعقوب فرمود که ای خال چه میگویی آلهه که دست دیگران بر سر آن رسد خدای من و تو آفریدگار زمین و آسمان است از خداوندی تبارک و تعالی بترس و بوحدانیت او ایمان آر تا از اموال آنچه گرفته همراه دارم بتو سپارم لیان گفت مطلوب آنست که آلههٔ مرا

ایمن سپاری یعقوب گفت که من صنم ترا نگرفته‌ام و نیز نمیدانم که از اصحاب من کدام یک بآن فعل اقدام نموده است لیان گفت ای یعقوب بحق صحبت و قرابتی که میان من و تست که دعا کن تا سارق و مسروق ظاهر گردد در اثنای این گفت و شنید معرکی که صنم لیان بران بود جستنی کرد و پیش یعقوب و آن بت از بالای مرکب بر زمین افتاد آنگاه یعقوب گفت ای خال ایمان آر بخدائی که سؤال ترا باین سرعت بشرف اجابت مقرون گردانید لیان جواب داد که مفارقت دین خود اختیار نکنم و از خدمت معبود خویش تبرا نمی نمایم و صنم خود را گرفته بآن راه که آمده بود باز گشت و یعقوب با تجمل و اسباب در قطع مسافت تعجیل نموده هر چند بکنعان نزدیکتر میگشت نوایر اشواق بیشتر اشتعال می یافت بیت وعده وصل چون شود نزدیک ٭ آتش شوق تیزتر گردد ٭ و روزیکه یعقوب بیک منزلی کنعان فرود آمد بحسب اتفاق عیص از فرط ملالت مفارقت یعقوب بر خاطر استیلا یافته بود جهت دفع حزن و اندوه بر سم شکار بیرون آمده سیری مینمود که ناگاه بران موضع رسید که حضرت یعقوب نزول کرده بود و عیص از ازدحام مواشی و اغنام و کثرت نسا و رجال مشاهده کرده متوجه شد تا از احوال ایشان تفحص نماید و چون نظر یعقوب از دور بر عیص افتاد همان لحظه او را بشناخت و از غایت خوف و استشعاری که از وی داشت مختفی شد و اولاد و اتباع را تلقین نموده گفت اگر آن شخص آمد از شما بپرسد که این اموال کیست و سبب این جمعیت چیست جواب گوئید که عیص بن اسحق را بنده بود یعقوب نام که پیش ازین بطرف اطراف ولایت شام رفته بود و سالها در آنجا بسر برده اکنون مراجعت نموده و این اموال تعلق باو میدارد و بحکم العبد و ما فی یده کان لمولاه مجموع جهات حالا فی الحقیقه متعلق بعیص است و بخدمت او میرویم چون عیص بسر وقت ایشان رسید از قافله سالار و از صاحب مال پرسید اولاد یعقوب بر نهج فرموده پدر جواب دادند عیص از استماع این سخن رقت بسیار نموده و جزع بیشمار کرد و گریه بر وی غالب شده فرمود که یعقوب بنده نیست بلکه برادر بجان برابر است و یعقوب بعد از ملاحظه این حال نزد برادر شتافت و چون نظر عیص بر طلعت یعقوب افتاد بیهوش گشته از پای در افتاد و بعد از زمانی بحال خویش آمده برادران بعد از تقدیم مراسم مصافحه و معانقه بدیدار یکدیگر مسرت بسیار نمودند و آن شب در ان منزل بخرمی و شادکامی تمام بسر بردند و علی الصباح یعقوب و اتباع و اشیاع او مرافقت عیص جانب کنعان آمده بملاقات احباب فایض و بهره مند شدند و گویند که چون یکسال ازین واقعه بر آمد باریتعالی ابن یامین را بیعقوب ارزانی داشت و در حین وضع حمل مادرش رحیل بمنزل بقا خرامیده خاکپا و لیا بعهد خواهر زاده خویش مشغول گشت و بعد از آنکه یعقوب بهدایت او شاد اهل کنعان مامور شده عیص گفت ای برادر تو مدتها ببلای غربت مبتلا بودی اکنون نوبت من است ترا بحفظ و حمایت الهی می‌سپارم و خود بغربت میروم باید که بترویج این بقعه سعی نمائی و از مرقد پدر و جد بزرگوار و غیرهما بر خیر بوده دقیقه از رعایت مهمل نگذاری آنگاه او را وداع نموده و بار جانب روم رحلت فرموده گفته اند عیص را از دختر عم خود بنت اسمعیل پنج پسر متولد شدند یکی از آنها روم نام داشت که مجموع رومیان از نسل او پیدا شدند و چون لون روم بن عیص در غایت صفرت بود اولاد او را که در میان اند بنو اصفر گویند و تمامت ملوک از نسل عیص بن اسحق اند و عیص مدت صد و چهل و پنج سال زندگانی یافته در همان روز که یعقوب در مصر از دار فنا بدار بقا انتقال فرمود او نیز در روم از سرای محنت و ملال بملک بیزوال ارتحال نمود ع آنکه پاینده و باقی ست خدا خواهد بود ٭ و نعش عیص از روم بمزرعه حبرون آورده قریب بمرقد آبای خویش مدفون گشت و باقی احوال یعقوب در اثنای گذارش قصه یوسف مسطور خواهد شد انشاء الله وحده العزیز

ذکر قصه یوسف صدیق علی نبینا و علیه السلام

قال الله تعالی لقد کان فی یوسف و اخوته آیات للسائلین قصه یوسف حکایتی عجیب و روایتی غریب است قصه الیست که بدایتش مشیر مودت و محبت و وسطش منبی از شوق و هجرت و نهایتش مشتمل بر عصمت و رحمت و مغفرت ست هر کلمه از ان منطبق بر حکمتی و هر فصلی از ان متضمن وصلی ست و چون اکابر متقدمین و اکابر متاخرین بحسب تفاوت مشارب و نتایج مراتب ازین قصه حظها دیده اند و ازین شجره ثمرها چیده از هر یک در شرح مقاصد این حکایت عبارتی و در تعیین مطالب این روایت اشارتی صدور یافته و این فقیر قلیل البضاعت عدیم الاستطاعت که بمقتضی من تشبه بقوم فهو منهم پیروی فرقه خدام فضلای انام در زمره ملازمان فصحای ایام کرده خود را از انجمله میشمارد و استمداد همت از ارواح پاک ایشان نموده اقتفا بسیرهم و انتها بسنتهم مداحجه بدیه خاطر مسامحت و قریحه طبع مساعدت نماید در ایراد این قصه نفیس و حکایت شریف که بموجب احسن القصص است شروع میکند مامول و مسؤول آنکه بموقع محمدت و از تقاضای سعادت مندی القتال باید که بی تکلف و مبالغه منشیانه قبله فضلای روزگار و قدوه فصحای زمانه است و ما ذلک علی الله بعزیز

ذکر رؤیای یوسف و بدایت حالات آنحضرت

حضرت یوسف صدیق بالیقین و التحقیق از کبار انبیای مرسل و اعظم پیغمبران مکمل بوده است نسب پدر بزرگوارش منشعب از دوحه خلیل و گوهر نامدارش مستخرج از معدن اسرائیل چنان مرویست که باریتعالی حسن را بده جزو قسمت فرمود از انجمله یکی جزو بتمام عالمیان داده و نه جزو دیگر نور جمال و پیرایه کمال یوسف ساخت و ارباب صناعت نجوم گویند و العهده علیهم که طالع فرخنده آنحضرت سرطان بود و آفتاب در طالع و عطارد در دوم و زحل و قمر در نهم و مریخ در یازدهم و مشتری و زهره در دوازدهم لاجرم در غایت جمال و نهایت کمال افتاده در حسن و ملاحت نظیر و همتا نداشت و علما را در اسم مبارکش اختلاف است جمهور بر آنند که اسم شریفش عجمی ست یعنی از لغت عرب نیست و زعم شرذمه قلیله آنکه عربی ست ماخوذ از اسیف و اسیف غمزده را گویند و حملوک را نیز اسیفا

نامند مگر یوسف را بدین نام از بهر آن خوانند که بهم دل بندگی کشید و بهم زیر آن بود و علم جشیده راقم حروف گوید بحیر و آنکه گویند که یوسف از اسف ماخوذ است لازم می آید که این لفظ عربی
باشد چه علمای عربیت اتفاق دارند که نوح اسم عجمی ست و مع هذا ماخوذ از نوح است و حال آنکه نوح لفظ عربیست والله تعالی اعلم تفصیل این اجمال آنکه بدایت حال یوسف چنان
ست که شبی در کنار مهد یعقوب غنوده بود و گل جمالش در گلبن حجره والد آسوده که ناگاه از خواب درآمده و لبسان گل برگ تری از جنبش باد سحری می لرزید و چون قطرهٔ سیماب از
تاب آفتاب می طپید یعقوب که این حالت مشاهده فرمود گفت ای پسر ترا چه افتاده و از حوادث فلکی ترا چه دست داده یوسف گفت این ساعت خوابی دیدم که از غایت صعوبت
آن ترسیدم و صورت واقعه آنکه خود را بر کوهی بلند دیدم که بحوالی آن کوه آبهای روان و سبزه های فراوان و اشجار بسیار و از ازهار و انوار شقایق و یاسمین و اصناف شکوفه
در یاچین بود ناگاه در اثنای خواب یازده ستاره با ماه و آفتاب از آسمان فرود آمده در پیش من بسجده افتادند یعقوب دانست که آن کوه شامخ سریر دولت آسمان فرسای
اوست که روزی بران متمکن شود و چشمهای زلال آب اقبال اوست که در جویبار گلشنش جاری گردد و ریاض با نزهت چمن سعادت او باشد که هر لحظه گل مراد از آنجا شگفته آید و بیشک چون
سریر دولت ابد پیوند بوجود عزیزش مزین گردد یازده سبط اسرائیل که کواکب آسمان جلالت و نجوم سپهر رسالت اند پیش وی پیشانی استکانت بزمین نهند و آفتاب و ماه که عبارت
از دو شخص عالیمقدار و دو جلیل نامدار آمد با اسباط موافقت نمایند لاجرم از حوادث ایام و نوائب شهور و اعوام اندیشید و او را از گفتن صورت واقعه با برادران نهی فرمود چه میدانست
که اگر اخوان اخیار تعبیر بر یوسف مبالغ شده است معلوم کنند بنا بر اغوای شیطان در بارهٔ او مکری اندیشند قال عز من قائل یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا ان
الشیطان للانسان عدو مبین و چون از مراسم نصیحت فراغت یافت تفقد خاطر یوسف نشانات و گفت ای فرزند زود باشد که بخشنده بی منت قامت ترا بخلعت اجتبا مشرف گرداند
و محرمیت اسرار خویش ارزانی داشته نعمت خود بر تو و آل یعقوب تمام سازد و بمراتب بلند آبا و اجداد رساند و از خواب یوسف بعد از اندک فرصتی برادران وقوف یافتند و دواعی غیرت
اخوان شدت او یافته لوائح غضب شان در برافروختن گرفت و مجموع پیش روبیل که باصابت رای از سایر اسباط امتیازی داشت حاضر شده گفتند پسر راحیل خوابی عجیب ساخته
و بدان سبب خاطر انور والد را از محبت جانب ما برخته روبیل از مقالات ایشان تعجب نموده گفت انی لا اری وجهه وجه الکاذبین و چون مخایل اقبال بر ناصیهٔ حال او دیده است
چه عجب اگر نهال سعادتش بر جویبار آمال نشو و نما یابد و هلال جمالش بر سپهر جلال بدر تمام گردد و اکثر اخوان از استماع سخن روبیل بخواب یوسف بجواب و در تحیر و تفکر آن واقعه تب در روز
می غنودند تا بعد از انقضای یکسال باز یوسف در خواب دید که از سر اصابع هابیلش آب می چکید و روی هوا را گرفته بر سر برادرانش می بارید و چون این واقعه را بعرض پدر رسانید یعقوب
دانست که بر بشر معنی نمودار ایام قحط است که دنیای بیخ شاخ دست احسانش لقیض مکارم و امتنان گشت و زار امید برادران تشنه لب را سیراب گرداند و تاویل این خواب را موقوف
داشته باخفای آن صورت نیز وصیت فرمود چون برادران یوسف از کیفیت واقعهٔ دوم واقف شدند و مزید اختصاص او را به پدر مهربان ملاحظه نمودند دواعی حسد بر ضمیر ایشان
استیلا یافته عزیمت بر قصد یوسف تصمیم دادند و بعضی از تواریخ چنین آورده اند که در آن زمان که راحیل مادر یوسف در ایام نفاس ابن یامین از مصاحبت روح نفیس جدا ماند یوسف
دو ساله بود و یعقوب خواهر داشت که حضانت و تربیت یوسف با وی حواله رفت و چون یوسف احسن و اجمل اولاد یعقوب بود بلکه بر تمامت عالمیان تفوق و تقدم داشت چندان مهر و محبت او
در دل پدر جای گرفت که یک لحظه بی وی صبر نتوانست کرد بنا برین از خواهر التماس نمود که فرزند را بدو سپارد و محبت آنکه عمهٔ یوسف برادر زادهٔ خود را از یعقوب دوست تر میداشت
بلی بهر بهانهٔ تمسک می جست آخر الامر که هیچ بهانه نماند الحاح یعقوب در آن باب از حد گذشت حیله پیش آورد که بر مطلوب خویش فائز و ظفر گشت بیان این حال و تفصیل این اجمال
آنکه زنار ابراهیم کمری که بر سبیل میراث باسحق رسیده بود و از وی بخواهر یعقوب انتقال یافته و آن عورت عاقله در حین سپردن یوسف کمر ابراهیم را در تحت ثیاب بر میان برادرزاده
بسته اضطرابی عظیم نمود و یعقوب که از برای بردن یوسف بخانهٔ او آمده بود از گم شدن کمر اعلام کرد و اطراف زوایای سرای خود را طلبیده نیافت عاقبت یوسف صدیق را
برهنه نموده کمر در میان او پیدا شد و بحکم شریعت خلیل الرحمن فرزند سعادتمند یعقوب را از رفتن مانع آمده پیش خود نگاه داشت چه حکم ملت حنیف ابراهیم چنان بود که صاحب مال
اختیار داشت که سارق را تا یکسال نزد خود باز داشته بعبودیت فرماید و بروایتی دیگر مادام که خداوند مال در حیات بودی دزد از ذل و قید بندگی خلاصی نیافتی و چون
عمهٔ یوسف ودیعت حیات بقابض ارواح سپرد یعقوب او را بنوعی تربیت فرمود که محسود اخوان آمد چه قمیصی که برای ابراهیم از بهشت آورده بودند با کمر او و خاصه که
واهب العطیات از خزانهٔ فضل باسحق ارزانی داشته بود این مجموع را بیوسف داد و از اسباب حسد برادرانش یکی این بود که یوسف نوبتی از خواب درآمده با خواهر خود گفت
که این لحظه خوابی عجیب دیدم خواهر از کیفیت واقعه استفسار فرموده یوسف گفت چنان بخواب دیدم که من با برادران بهیزم چیدن مشغول شده هر یک پشتهٔ معین گردانیدیم
و مجموع پشتهای هیزم برادرانم سیاه بود و از آن من سفید و در بین اثنا چنین بنظرم آمد که پشتهای هیزم اخوان پشتهٔ هیزم مرا سجده کردند بعد از آن شخصی دیدم که گویا سرش
بر آسمان سوده و پاهای او بر زمین قرار یافته بود و در بر جامهٔ سفید و در دست میزانی داشته و آن شخص مرا تعظیم و تبجیل نموده سلام کرده پشتهٔ هیزم مرا با پشتهاے

ببریم برادران معاودت کرده ببریم من باج آمد و برادران مرا سجود کردند یعقوب این خواب را شنیده و بر تعبیرش واقف گشته از کید دیگر برادران غمناک گشت و سبب دیگر آنکه بعد از یک سال از این واقعه در خواب دید که سواری با او گفت ای یوسف برخیز و قضیب خود را در زمین بنشان و یوسف بفرموده او عمل نموده دید که برادرانش نیز عصاهای خود برگرد قضیب یوسف در زمین نشاندند و بعد از آن یوسف دید که قضیب او سر بر آسمان کشیده شاخها پیدا کرده و اغصان آن شجره چنان نورانی بود که ما بین مشرق و مغرب را منور گردانید و آنگاه از شاخهای آن درخت بر سر برادران یوسف میوه بارید و ایشان بخوردن آن مشغول گشته او را سجده میکردند و چون یوسف بیدار شد پدر و برادران را بگرد خود نشسته دید و آن خواب را با ایشان حکایت کرد و یعقوب از استماع این واقعه اندوهناک گشت چه دانست که برادران تاویل تعبیر خواب او را معلوم دارند و مبادا که از فرط حسد آسیبی باو رسانند و چون مدتی از این واقعه بگذشت بار دیگر در شب جمعه خوابی دید که جزو اخیر علت قصد اخوان گشت چنانچه قرآن مجید از آن واقعه خبر میدهد که انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر الایه و معنی آیه کریمه سابقا مذکور شد حاصل سخن آنکه چون برادران یوسف برین وقایع اطلاع یافته زیادتی اختصاص او را با والد بزرگوار ملاحظه نمودند و داعی حقد و حسد بر ضمیر ایشان استیلا یافته همگی همت بر قصد یوسف مصروف داشتند و بعد از مشورت القای او در چاه محنت و بلا سبب ازدیاد عز و جاه خویش پنداشته از حضرت یعقوب التماس نمودند که یوسف را همراه ایشان بتماشای صحرا فرستد و یعقوب از این معنی اباء و امتناع نموده دست رد بر سینه ملتمس فرزندان نهاده و گویند سبب عدم اجابت مسئول ایشان آن بود که یعقوب شبی در خواب دیده بود که زمین میگریست و یوسف را بجانب خویش خوانده می گفت یا اشرف المظلومین بجانب من بیا که اهل بیت تو بر تو ظلم کردند و زمین او را فرو برده یوسف ناپدید گشت و چون حصول مقصود فرزندان یعقوب در حیز تاخیر و تعویق ماند ملول و محزون از نزد پدر بیرون آمدند و بگوشه رفته باز در آن باب با هم مشورت کردن گرفتند در اثنای این حال ابلیس پر تلبیس بصورت پیری در مجلس ایشان حاضر گشته از سبب اندوه و ملالت جوانان پرسید و خود را در لباس ناصح امین بدیشان نمود پسران یعقوب گفتند ای پیر مدتی ست که سر رشته تدبیر گم کرده ایم و روزگار محنت و اندوه تمام بسر برده اکنون غرض آنست که برادر کهتر را از نظر پدر دور اندازیم تا بواسطه غیبت او لحظه بحضور خود بپردازیم و این مطلب که یوسف را بصحرا برده در بارهٔ او حیله اندیشیم و از پدر مسئلت نموده از عطای جواب و اجابت محروم گشتیم شیطان گفت شما را توقف و توقیف آنست که آن التماس در غیر محل خود واقع شده و صواب چنان مینماید که چندان صبر فرمایید تا ایام بهار و موسم نضارت گلزار در رسد آنگاه نخست برادر را بسیر و طواف ترغیب کرده لهو و لعب را در نظر او جلوه دهید که چون او از پدر خواهش نماید مشکل چهرهٔ مطلوب از حجاب نقاب روی نماید برادران یوسف این رای را استحسان کردند و پیر باطل اعذر خواهی نمودند و از مجلس مشورت برخاسته متفرق شدند و دست در ذیل صبر زده چندان توقف نمودند که خسرو انجم به بیت الشرف خود خرامید و بعد از آن بهیات اجتماعی نزد یوسف رفته زبان تفقد و تکلم بامثال این مقال گشادند

نظم

بیا بباغ که خورم چو روی دلخواه است * بیا که خیمه برون زد چه وقت خرگاه است * کنون که در چمن آگاه گشت لاله ز خاک * عزامت است بر آن کو ز عالم آگاه است * بعهد این گل کوتاه عمر شاد بزی * که قصهٔ تو دراز است و عمر کوتاه است * تو بر زمانه همی خند چون سحاب گریست * که خنده های گل از گریه سحرگاه است *

ای یوسف چه باشد اگر بموافقت برادران بصحرا آئی و بیش از این سخن پدر بزندان خانه تنهائی چه جهان را وقت تفرج و تماشاست و در ملاحظه ازهار ریاحین آرامش جان و آسایش دلهاست و چندان از این افسون بروی دمیدند که ضمیر مبارک یوسف بطوف صحرا مائل گشته هوای نظاره نبات نبات در طبیعت شریفش هیجان یافت قال بعض الحکماء من لم یحرکه الربیع و ازهاره والمزامیر و اوتاره فهو فاسد المزاج محتاج الی العلاج و چون یوسف درین قضیه با برادران همداستان شده موقوف برخصت پدر گردانید ایشان پیش یعقوب آمده گفتند که ای والد بزرگوار یوسف را بگذار تا علی الصباح بمیامن طلعت او ابتهاج نموده باتفاق بصحرا رویم و امروز با او بر بساط انبساط بمراد بگذرانیم و ساعتی گوسفند چرانیم و لحظه اسب دوانیم و اوقات طعام خوردنش نگاه داریم و هر ساعت او را بملاعبه مشغول سازیم و در محافظت او سعی بلیغ مبذول داریم و چون یعقوب دیگربار این التماس از ایشان استماع کرد جواب داد که حال دلبستگی من با این فرزند چنان است که اگر او را از پیش من ببرید حریف غم و اندوه قلب ضعیف و نحیف من که شود و مع ذلک می ترسم که گرگ او را بخورد و شما از وی غافل باشید بعضی از اهل تفسیر گفته اند که یعقوب پیش از محنت شب دیرباز فراق در خواب دید که بر فراز کوهی بلند نشسته بود و یوسف در بطن وادی سیر مینمود که ناگاه گرگی چند از اطراف و جوانب او درآمده قصد هلاکش کردند و چون یعقوب خواستی از بالای کوه بپائین آمده در خلاصی فرزند سعی نماید دید که زمین شکافته شده یوسف ناپدید گشتی و چون فرزندان یعقوب عذر پدر مهربان در بیناب شنیدند گفتند ای والد بزرگوار گرگ را چه محل و مقدار آن باشد که در حریم حرم گستاخی کند و سگی را چه مجال و اقتدار آن بود که در مقابله ده نفر پیل تن شیر دل پلنگ صولت جرات نماید

ذکر التماس نمودن یوسف از پدر که او را در مرافقت برادران رخصت فرماید و اجازت دادن یعقوب و بردن اخوان آنحضرت را و افکندن در چاه و بیان بعضی از حالات که صدیق را بعد از این واقعه هائله روی نمود

در اثنای آنکه میان یعقوب و اسباط قال و قیل بسرحد تطویل کشید یوسف در مجلس پدید آمده بر طبق مدعای اخوان از پیر کنعان اجازت طلبید متقبل شد که صد مرحمت مسارعت نماید و یعقوب آن معنی را کرده داشته خواست که بعذری تمسک جوید که ناگاه یوسف در گریه شده اضطراب عظیم نموده یعقوب را دل

پدر دل سوخته ترتیب رخصت ارزانی داشت و برادران قرار آن را بمرافقت وی مؤکد ساخته خاطر فرزندان را با سعادت و انجاح آن امل متوجه ساختند یوسف موفور السرور از
نزد پدر بیرون آمده بمنازل خود رفتند و از غایت فرح همه شب بچشم ستاره می شمردند که چشمه خورشید روی نموده ظلمت ماه در قعر چاه افول و غروب پنهان گردد و چون
مؤذن صباح ندای حی علی الفلاح برکشید اولاد یعقوب بخدمت پدر شتافته ایفای وعده را متقاضی گشتند و یعقوب یوسف را پیش خود خوانده و بعطر و عنبر پوشش
گریست و ساعتی بر مفارقت رخسار فرخنده آثارش بگریست بعد از آن بکلی خاطر محزون بر تربیت آن قامت موزون مصروف داشته جامه از صوف سفید در وی پوشانیده
و عمامهٔ اسحق نبی را بر سر او نهاده و ردای شیث نبی بر دوش همایونش افکنده نعلین آدم صفی در پای قدرش کرده عصای نوح نجی بدستش داد و او را به برادران سپرده
بمشایعت او بیرون آمد چنین گویند که بر در شهر درختی بود سر بر آسمان کشیده که دوستان یکدیگر را در پای آن درخت وداع کردندی و چون یعقوب با اولاد بدان موضع
رسید توقف نموده یوسف را در کنار گرفت و با اضطراب و بیقراری تمام او را وداع فرموده روی با یهودا کرده گفت یوسف را بتو می سپارم و در محافظت جانش امید
بتو میدارم باید که از رعایت حال او غافل نباشی و بها تا مفارقت چندین سال از اینجا بود که توقع مراقبت و حفظ یوسف از غیر ذلک حفیظ نمود چنانچه در آثار آمده که خدای تعالی
وحی به یعقوب فرستاد که اتدری لم فرقت بینک و بین یوسف قال لا یا رب فقال الله تعالی لانک خفت الذئب و لم تخف منی و نظرت الی غفلة اخوته و لم تنظر الی دعائی له
و اعتمدت علی محافظة غیری و چون یعقوب عزیز خود را بیهودا سفارش فرمود توجه به یوسف فرموده گفت ای فرزند وصیت من بشنو چه میشاید که ایام فراق از آنچه
در خیال است دیرتر کشد و اوقات هجران از آنچه متصور است بیشتر امتداد یابد باید که پدر را فراموش نکنی و تا روی من نبینی وظیفه آنکه بر روی کس نخندی که پدر
تا رخسار زیبای ترا نبیند خنده نخواهد کرد و این کلمات با تمام پیوسته یعقوب سرشک بسیار از دیده بیارید و یوسف را وداع نموده دیگر بار در کنارش آورده گفت
حسبی الله خلیفتی علیک بعد از آن از هم جدا شدند فاریابی در نوادر القصص آورده که چون یوسف و برادرانش گامی چند رفتند یعقوب نعره زده بیهوش شد و فرزندان که صورت
حال را مشاهده کردند مجموع بازگشته بر گرد او صف کشیدند و چون بهوش آمد باز یوسف را در بر گرفت و نوبتی دیگر رنگ محبت اکلیگ تری جانش استشمام نموده و عقب آن
آه سرد از سینهٔ پر درد بر آورده گفت هذه رائحة الفراق و روی مبارک بر روی ثمرة الفؤاد خویش نهاده چندان بگریست که پیراهن یوسف تر شد شعر ای کاش بعمر نوح من زیستمی
تا از غم هجر دوست بگریستمی و بعد از آن یوسف مصحوب برادران روان فرموده خود بر سر آن راه بایستاد و در مفارقت فرزند ارجمند آب حسرت از دیده گشاده بمضمون این مقال
مترنم شد نظم دل چگونه نماید قرار در صف عشق چنین که هجر تو بشکست قلب لشکر دل دل صنوبریم همچو بید میلرزد بیاد بیم فراق تو ای صنوبر دل ای تو آن خجسته
همای بلند پرواز که در هوای تو پر میزند کبوتر دل و چون اسباط یعقوب روانه شدند هر یکی از ایشان یوسف را احترامی مینمودند و مانند گلدسته از یکدیگر میربودند
و چون از نظر پدر غائب گشتند بساط شفقت طی کرده طرح جفا و ایذا آغاز نهادند گاهی بطپانچهای مولم یوسف را میرنجانیدند و گاهی بمذلت هرچه تمام تر در پیش میدوانیدند
و چون از شدت حرارت گلبرگ یوسف غرق عرق شده قطره قطره خوی از عارض لطیفش چکیدن گرفت ضعف تشنگی بمرتبهٔ استیلا یافت روی عجز و بیچارگی به برادران آورده
مقداری آب طلبید بنا بر آنکه روزگار در چشم مروت خاک بی شفقتی پاشیده بود آبش ندادند و باز از غایت گرسنگی اندک طعامی خواست جوابش نگفتند و زاری و بیقراری
یوسف از حد تجاوز نموده یکی از برادران می گفت یا صاحب الرؤیا الکاذب و دیگری خطاب میکرد که از ثوابت و سیارات که در آن شب بآداب خدمت قیام می نمودند
استعانت خواه تا ترا حمایت نمایند منقول است که یعقوب قدری آب در مشربه کرده بود و مقداری شیر با او در آمیخته و بشمعون سپرده که وقت عطش بیوسف دهد و چون یوسف
تشنه شد و از شمعون آب طلبید شمعون آب را بر زمین ریخته قطع صلهٔ رحم نموده با او گفت که از تشنگی چندین می نالی که همین لحظه بمقراض انتقام رشتهٔ حیات ترا خواهیم برید یوسف
که حدیث کشتن استماع نمود بسان ریسمان باریک که بر چاه برند بر خود لرزیدن آغاز نهاده مناجات نمود که یا غیاث المستغیثین بر ضعف و بیچارگی من ببخشای و مرا
از ورطهٔ هلاک خلاص و نجات کرامت فرمای آنگاه روی مبارک بروبیل آورده فرمود که ای برادر تو در شفقت از همه برادران پیشتری و در مردی و مروت از همه بیشتر توقع
که التهاب آتش عطشم را بجرعهٔ آبی بنشانی روبیل جواب درشت گفته شربتی ناگوار در کام جانش ریخت و چون یوسف از روبیل مایوس گشته دید که برادران در قتل او
جازم شدند دست تظلم در دامن ترحم یهودا زده گفت ای برادر مرا پدر بتو سپرده و اعتماد بر اشفاق تو کرده است بگو تا گناه من چیست و تقصیر من کدام است اخوانش
گفتند ای یوسف وجود تو ذنب لا یقاس به ذنب یهودا را از درماندگی یوسف عرق اخوت در حرکت آمده دست حمیت پنجه سیاست در کشید و در حدی بود
که هر گاه گل بی رنجش از آتش غضب سرخ گشتی و موی اندامش چون پیکان خار بر تن گل راست ایستادی و هر وقتی که آواز رعد کردار خویش بر کشیدی از هیبت آن زنان
حامله بار بر زمین نهادندی و چون قصد برادران به یوسف ملاحظه نمود و ایشان را زجر کرده گفت ای یوسف ساکن دل من باش که تا رمقی از حیات من باقی ست هیچکس

قصد جان تو نتواند کرد و اخوان از بیم یهودا دست تعدی در آستین ادب کشیده از در قصد یوسف چاره جوی گشتند یهودا گفت من بقتل یوسف رضا ندهم و کشتن او بهدستان
نباشم چه قتل بغیر حق گناه بزرگ و معصیتی عظیم ست اگر موافقت من نمائید باز گردیم و این امانت را به پدر بسپاریم گفتند بردن یوسف نزد یعقوب امری محال ست چه یوسف از سر ضمیر من
آگاه شده و از مکنون باطن با وقوف یافت و لاشک چون بخدمت پدر رسد جفاها را شرح بعرض او رساند یهودا تامل نموده گفت مصلحت آنست که او را در چاهی افکنیم و ظاهر حال او از
وصورت بیرون نخواهد بود تا ودیعت حیات را بمقتضای اجل سپارد و یا کسی او را بیرون آورده بطرفی برد و بر هر تقدیر بی مباشرت قتل او مقصود ما حاصل گردد و مجموع این رای را
استحسان نموده در سه فرسخی کنعان چاهی پیدا کردند که عمق آن چهار صد گز و بروایتی هفتصد گز و بقول صحیح هفتاد گز بود و چنین گویند که آن چاه از اعمال سام بن نوح بود و آنرا جب الاحیاء
میگفتند و چون یوسف را بسر چاه آورده خواستند که آفتاب جمالش را بگل بیندایند چنگ در دامن برادران زده تمسک بحبل المتین خلق ایشان نمود گاه بزرگی حال پدر را شفیع می آورد
و گاهی خردسالی خود را برای ایشان عرض میکرد و اخوان بدان سخنان التفات ننموده پیراهن از تن عزیزش کشیده دست و پای او را ببستند یوسف آواز برآورد که باری پیراهن
را بمن گذارید تا درین منزل پر وحشت برهنه نباشم در جواب گفتند ستارگان را بگوی تا از نسیج خود جامه اعزاز تو ارزانی دارند و آفتاب و ماه را بخوان تا در بحار عز و جاه برفرقت نهند یوسف
که این سرزنشها شنید بر بیچارگی خود گریان شد و دل محزونش با آتش اندوه بریان گشت قطعه چنین سنگدلیها که از آن قوم آمد + از هوا سنگ نبارید زهی سنگدلی + چنین حادثه و وقعه آگاه نمود
چرخ گردان و فلک روشن و خورشید انور + آنگاه برادران عنود یوسف را در چاه انداخته آنرا بسنگ گران بپوشیدند و یوسف بمیان چاه نرسیده بود که جبرئیل بامر الهی از سدرة المنتهی
خود را بوی رسانیده او را بر سر سنگ سفیدی که از میان آب مرتفع گشته بود بنشاندند و چون یوسف بر سر سنگی قرار گرفت حشرات چاه یکدیگر را ندا کرده گفتند که بر جای خود آرام گیرید
که یکی از کبار معصومین بمهمانی ما آمده است و مجموع تسکین یافته تا یوسف در آنجا بود از محل خود جنبش ننمودند و جبرئیل دعای فرج که در اخبار و آثار وارد شده بیوسف تلقین نموده بر
مداومت آن وصیت فرمود و از آنجا بازگشت و چون هنگام آن رسید که نیر اعظم در پرده ظلمانی شب متواری گردد یهودا برادران را مشغول ساخته و فرصت نگاه داشته خود را بسر چاه
رسانید و ندا کرد یا اخی یوسف احی انت ام میت قال لا الی الاحیاء ولا الی الاموات تو کیستی که از بیچارگان میپرسی و از مضرت برادرانم نمیپرسی یهودا گفت منم برادر تو بگو که حالت
چون است و روزگارت بر چسان میگذرد یوسف گفت چگونه باشد حال کسیکه از مادر جدا مانده و از پدر دور افتاده و بقید برادران گرفتار گشته و به تن برهنه و لب تشنه و شکم گرسنه بود
و در قعر چاه مظلم بی مونس و یار و بی همدم و غمگسار رسید گونه بلا مبتلا باشد یهودا از شنیدن این حدیث عنان تمالک از دست داده قطرات عبرات از دیده ببارید و باز یوسف هم
از قعر چاه آواز برآورد که یا اخی لکل میت وصیة و وصیتی لک ان لا تنظر الی شباب الا و ذکرت شبابی ولا الی یتیم الا ذکرت یتمی ولا الی غریب الا ذکرت غربتی از استماع این کلمات فریاد
از نهاد یهودا برآمده غوغای گریه و نفیر او بگوش سایر اخوان رسید و مجموع ایشان نزد یهودا آمده با و عتاب کردند و سنگ بزرگتر سر چاه را مستحکم گردانیده بازگشتند یوسف که آن حال
را مشاهده کرد و نطاق طاقتش گسسته خاطر عزیزش تنگ تر از حلقه میم شد و امید از حیات برداشته لوای حاجت و نیاز بدرگاه واهب العطیات برافراشته و رسول ناله و آه بپارگاه
آسمان فرستاد چون آه درد آلود یوسف بآئینه زر اندود فلک رسید بها سدره آشیان را فرمان شد که از اوج افلاک بران تیره مغاک رود ساقی بندیمی آن شخص کریم پردازد لاجرم جبرئیل
امین از فراز طاق مقرنس افلاک بسطح مسدس خاک نزول فرمود و در قعر چاه خود را بیوسف نموده نخست خوانچه کرامت پیش وی نهاد و بعد از آن شربت ملاطفت ارزانی داشته پیراهنی که
بامر ملک جلیل بهنگام آتش نمرود بر قامت با استقامت ابراهیم خلیل پوشانیده بود و یعقوب از آن تعویذی ساخته و بر بازوی یوسف بسته بود از غلاف بیرون آورده بدن مبارکش
را بدان بیاراست و خاطر انور آنحضرت را در آن چاه تاریک به بشارت فرح و سرور مبتهج و مسرور گردانید و گفت زود باشد که بازار حاسدان تو کاسد شود و شب دیجور محنت بروز موفور السرور
نشاط و بهجت مبدل گردد و تو پشت بمسند سلطنت نهاده برادران جفاکار در صف خدمت بر فرش مذلت بایستند و نامه اعمال آن جماعت را بر ایشان خوانی و اخوان بخطاهای
خود معترف آیند قال الله تعالی لتنبئنهم بامرهم هذا وهم لا یشعرون و چون برادران یوسف را در چاه افگندند و از انجام حبت نموده بخیمه خود فرود آمدند بزغاله بکشتند و پیراهن
یوسف را بخون آن ملطخ ساخته ساعتی تاخیر کردند تا بیگاه تر شد آنگاه بصوب خانه توجه نمودند و معهود چنان بود که قبل از غروب آفتاب اسباط همیشه از شیر و شکار بمنزل باز می آمدند
و چون رجوع ایشان این نوبت بعد از غروب شد خاطر یعقوب مشوش شد کنیزکی صفرا نام را گفت دستم بگیر تا باستقبال فرزندان روم و ببینم که موجب دیر آمدن ایشان
چیست و چون یعقوب از خانه بیرون آمده مسافتی قطع فرمود و بر بالای تلی برآمده بایستاد و دیده براه نهاد و برید امید باستقبال جمال یوسف فرستاد و انتظار میکشید
که تا کی مردم دیده بچشم آید و جان رسیده بجانب جسم گراید بعد از آنکه انتظار از حد گذشت و تیرگی شب بنهایت انجامید در اثنای غلیان ماده سودای یعقوب بصفرا
التفات فرموده گفت ای کنیزک فرزندان مرا ندا کن باشد که پیش از ملاقات صدای ایشان بشنوم و بجواب روح افزا تسلی و بهره مند شوم صفرا حسب فرمان فریاد
برآورد که ای اولاد یعقوب اینک والد بزرگوار در انتظار قدوم شما ایستاده بشتابید خود را بوی رسانید و اسباط را نعره صفرا بگوش آمده مانند خروس سحری

در خروش و فریاد شدند و جامه‌ها را بسان صبح کاذب چاک زدند و خاک بر سر افشاندند آواز وا یوسفاه و وا حبیباه برآوردند یعقوب گفت ای گروه این چه فریاد است و این ناله و زاری چیست
و چه افتاده است صفر مضمون مقال ایشان را معروض داشتند چون یعقوب بران حال مطلع گشت از پای درافتاد قطعه ای تو حکیم من این دل سوخته را و این جان بتیر هجر بدوخته را انصاف بده
کاین سخت مشکل باشد پیوند دل و جان با تو آموخته را متعاقب این حال فرزندان رسیدند پدر را حزین بر خاک افتاده دیدند بیم بود که بخدمت والد بزرگوار مبادرت نموده پیش رفتند و سر مبارک
یعقوب را در کنار گرفتند زبان بعتاب برادران برگشادند که این چه بود که ما کردیم خاک بی مروتی بر فرق خود بیختیم و برادر را بچاه افکندیم پدر را بباد دادیم و آبروی خویش ریختیم و نفس خود را
باتش خجالت بگداختیم از کدام عاقل این نوع کار و کردار ظاهر شد و کدام متفطن بامثال این افعال قیام نمود و پدر را از آنجا برداشته بوثاق آوردند و آن شب همه شب یعقوب بیهوش بود
و چون نسیم سحر دمیدن آمد و بهوش باز آمد و یافت بجانب فرزندان نظر کرده گفت ای فرزندان نور چشم من کجاست و مردمک دیده چه شد که نامدیدست مجموع گفتند یا ابانا انا ذهبنا نستبق
و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب و یعقوب این حدیث استماع نموده باز بیهوش شد و بعد از زمانی فی الجمله بخود آمده پرسید که ای فرزندان من کجایم و چنین مدهوش چرایم گفتند در منزل
کرامت خود نزول فرموده در مستقر عزت خویش آسوده گفت یوسف من کجاست گفتند غائب است یعقوب گفت که چون غائب است پس حاضر کیست نظم در دست من آن زلف
دو تو بایستی ✦ ایمانها همه پیچ مست ادبیستی ✦ عالم همه چون روی نکو بایستی ✦ و از گلبن دل رنگ و بو بایستی ✦ و از میان برادران روبیل پیش آمده گفت یا ابانا والله العزیز اکله
یوسف خبر الحزن ای پدر ما بتیر انداختن و اسپ دوانیدن مشغول گشته یوسف را نزد متاع خویش نشانده بودیم که گرگی قصد آن معصوم کرده تن نازنینش را بخورد یعقوب از هیبت
این سخن نعره زد و چون مدهوشان بطپیدن گرفت بیت بیچاره دل بی صبر و سامان مرا ✦ از هجر چه تیر سید بجان آمد پیش ✦ و چون پیراهن خون آلود یوسف را طلبید و بروی عرض
نمودند یعقوب در آن نیک تفکر کرده تعجب نموده فرمود که عجب گرگی بوده که یوسف را خورده و پیراهن او را پاره نکرده است و بهانهم فرزندان را باحضار گرگ مامور ساخت و ایشان
بصحرا رفته گرگی بدست آوردند و دهنش را بخون آلوده کرده در نظر یعقوب رسانیدند و بخون یوسف او را متهم گردانیدند یعقوب بجانب گرگ توجه نموده گفت تو ای که ثمرة الفؤاد
و قرة العین مرا خورده گرگ بزبان فصیح گفت السلام علیک یا نبی الله معاذ الله که از من این فعل قبیح صدور یافته باشد و چون ما را مجال آن نیست که بحوالی گوسفندان آمده تصرف در غنم
تو نمائیم چگونه قصد فرزند عزیزت نمائیم و حال آنکه طعمهٔ لحوم انبیا و اولیا بر ما بندگان حرام و از چشم شریف ایشان در مذهب ما گناهی عظیم و خطائی فاحش باشد
بعد از آن روی با اولاد یعقوب آورده گفت شما دیدید که یوسف را من خوردم و چون فصاحت گرگ را ایشان ملاحظه کردند از فضیحت خود اندیشیده گفتند ما ندیده ایم که یوسف را تو خورده
باشی ولیکن چون دانستیم که او را گرگ خورده و در آن حوالی تو سیر میکردی گمان بردیم که این بیچاره تو کرده باشی آنگاه گرگ زمین خدمت بوسیده گفت یا نبی الله من غریبم و از جانب
مصر آمده ام یعقوب فرمود که مراد از این سفر چه بوده و تراچندین محنت و مشقت چرا می بایست کشید گفت از برای زیارت برادری که چند ماه متوجه آن سرزمین گشته رنج سفر و محنت
غربت کشیدم و امروز چون بدین وادی رسیدم فرزندان تو مرا گرفتند و مرا دست و گردن بسته بخدمت اقدس تو آوردند و بقتل فرزند تو یوسف متهم گردانیدند یعقوب از این سخن متاثر
شده روی بفرزندان آورد و گفت گرگی از مصر جهت زیارت برادر احتمال صعوبتها نموده سفر صعب اختیار میکند و شما بدست خود برادر عزیز را ضایع کرده و از محافظت او غافل
شدید بعد از آن یعقوب از گرگ پرسید که فرزند من مرده است یا زنده گفت چرا از جبرئیل این معنی را نمیپرسی یعقوب فرمود که استفسار نمودم اما جواب شافی نشنیدم گرگ
گفت که چون جبرئیل را مجال کشف این صورت نیست مرا چه زهره و یارای آن باشد که بافشای آن سر قیام نمایم و بعد از آن گفت و شنید یعقوب گفت چه شود ای
گرگ که در جوار ما قرار گیری و بصحبت ما موانست جوئی تا من در فراق پسر زاری کنم و تو در هجران برادر بیقراری نمائی گرگ روی مسکنت بر خاک تواضع نهاده گفت یا نبی الله خدمت تو کیمیای
سعادت است اما فرزندان اند که بی حضور من زندگانی و معاش نتوانند کرد و یعقوب او را رخصت داده گرگ از آنجا روان شد و روی بمصر نهاد و صاحب کلم اللطائف آورده که چون
گرگ از پیش یعقوب بیرون آمد بر بالای تلی آمده فریاد کرد که ای ابنای جنس اگر فرزند یعقوب را قصد کرده و بهلاک او کوشیده اید وای بر شما که با ذای پیغمبری از پیغمبران مرسل قیام نموده اید
و اگر چنانچه جانب شما از این تهمت محروس است زود باشید و بدرگاه یعقوب شتابید و تحیت و عذری که دارید تمهید نموده ساحت جمال خود از غبار این جریمه پاک سازید راوی گوید که چندین
هزار گرگ بحوالی خانهٔ یعقوب جمع آمدند و خروش و زاری برآوردند یعقوب از منزل بیرون آمده آن تیزپایان بر روی قدم حضرت افتادند و سر بر زمین نهاده بزبان حال گفتند
حاشا که از ما نسبت بفرزند دلبند تو جسارتی واقع شده باشد یا بی ادبی بتقدیم افتاده و خود چگونه از ما چنین صورت بندد که حیات ما برکت وجود تست و معاش ما از انعام و دولت
یعقوب عذر ایشان را مقبول داشته و توجه بفرزندان کرده گفت بل سولت لکم انفسکم امرا کاری عجیب فرموده است و خاطر خود را بر امری غریب تحریض نموده آنگاه روی
بسلوت آن دیده نهاده فریاد برآورد که یا یوسفاه و یا ولداه و قرة عیناه و یا ثمرة قلباه فی ای جب طرحوک و بای سیف قتلوک و فی ای ارض دفنوک رباعی
رفتی و ز دل نقش خیال تو نرفت ✦ اندیشهٔ عندیب هوای تو نرفت ✦ این عمر که بی رو و تلخی اکنون ✦ افسوس که در روز وصال تو نرفت ✦ و در اثنای این جزع و فزع جبرئیل

نازل شده خطاب فرمود که یا نبی الله مقیمان ملاء اعلی را اگر یه درآوردی و پاکان موقف امنی را بنوحه درآوردی مهمات بصبر برآید و مستعجل بسر در آید یعقوب گفت ای برادر بعد ازین در پناه صبر گریزم و شکیبایی از حضرت او جویم فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون رباعی صبری بکن ای دل الغم دوره نهانی * شاید که بکام تو شود کار چه دانی * دانی که بغیر از تو مراد دگر پیش نیست * امید که روزی برادرش برسانی * القصه یوسف بروایتی سه شبانه روز در قعر آن چاه مانده و دران ایام هر روز جبرئیل می آمد و ملاطفات غیبی رسانیده او را از مآل حال خبر میداد و یوسف را دران خلوت بسبب آن مقالات سکونی روی مینمود تا مدت مذکور منقضی شد و زمان خلاص متقارب گشت و از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از آنست جمعی بازرگانان که از مداین بمصر میرفتند و رئیس ایشان مالک بن زعر خزاعی بود در اثنای مسافت و مراحل راه گم کردند و در بیابانی حیرت سرگردان شدند آخر الامر قائد تقدیر عنان قافله را بسر آن چاه کشید و زمام کش قضا ناقه عزیمت شان را بجانب آن ینبوع سعادت حرکت داد و چون بسر چاه رسیدند مالک فرمود که مردم نزول نموده رخت اقامت در منزل کرامت فرو گیرند تا اگر ایشان را بآب احتیاج افتد دران باب زیادت مشقتی نکشند و بعد از آنکه در آن مقام فرود آمدند و از سراسیمگی خلاصی یافته آن شب دیجور بر کاروان شام بسر آمده و قافله غلام بدیار مغرب توجه نموده رخت بربست بامدادگاه مالک زعر دو غلام را بسر آن چاه فرستاد تا آب برکشند بروایتی یکی از آن دو نفر بشیر نام داشت و باتفاق ارباب تواریخ دیگری ببشری موسوم بود و چون بشیر دلو فرو گذاشت یوسف پنداشت که برادران آمدند تا از چاهش برآورده بنیان قصر وجود شریفش را از پا در آرند درین اثنا جبرئیل رسید و فرمان حضرت عزت جلت کلمته رسانید که ای یوسف آفتاب لقا برخیز و درین دلو نشین که کاروان را از برای تو سرگردان کرده ایم و خاطر جمع دار که این قافله را بجهت رهایی از الم و مشقت بجهت استخلاص تو پریشان ساخته بنابر فرمان ملک علام آن بدر تمام ببرج دلو تحویل کرده بحبل المتین عنایت در آویخت و جبرئیل بشیر را مدد و معاون گشته کشیدن آن دلو را سبب گردانید بشیر چون دلو برکشید چگویم که چه دید لاجرم از غایت مسرت و نهایت بهجت فریاد برآورد که یا بشری هذا غلام بیت روزی نگر که طوطی جانم سوی لبش * بر بوی پسته آمده بر شکر افتاد * و چنین گویند که برادران یوسف شخصی را نزدیک آن چاه باز داشته و گماشته بودند تا اگر حامله زمین آن نخل خجسته جبین ظاهر کند و بافشای سری که در سینه او ودیعت نهاده اند بکوشد ایشان را مطلع گرداند و تا بتدارک آن اشتغال نمایند و چون جاسوس بر آن حال اطلاع یافت بتعجیل بکنعان رفته خبر خلاص یوسف باخوان رسانید و اولاد یعقوب که این سخن شنیدند مدهوش وار از جای برجستند و بطریقه لعین آن مسافت را قطع نموده بسر چاه رسیدند و با قافله مباحثه کرده گفتند این بنده گریخته ماست و چند روز است از ما فرار نموده ناپیداست و ما هرچند بطلب او شتافته ایم خبر او کمتر یافته ایم کاروانیان گفتند معاذ الله که این شخص بنده باشد چه این گوهر از معدن اکابر اسلاف می نماید و این غصن علامت دوحه اشراف دارد برادران گفتند این بنده ایست که ما در خاندان شرف زاده است و دایه کرم در دودمان سلف شیر تربیتش داده چند روز است تا روح معامله خود با ما گردانیده است و خط جفا در فهرست مجموعه وفا کشیده و خلایق تمامت آن سخنان می شنیدند و مهر خاموشی بر دهان نهاده زبان معجز بیان را بلا و نعم حرکت نمیداد و بعد از آن اخوان بکاروانیان گفتند که این بنده را با این عیب می فروشیم اگر می خرید قدمی پیش نهید و الا بما تسلیم کنید تجار چون جرأت اولاد یعقوب و خاموشی یوسف را ملاحظه کردند پنداشتند که درین قول صادق اند و مع ذلک از یوسف کیفیت واقعه را سوال کردند و صدیق اکبر جهت تصدیق مقال ایشان سر مبارک جنبانیده گفت آری من بنده ام و بنده زاده و بهر حال برتبه عبودیت رضا داده چه توهم نمود که اگر صورت حادثه را مکشوف گرداند امری روی نماید که از حیز تدارک بیرون باشد آنگاه مالک بن زعر یوسف را اخریداری نموده از قیمت وی پرسید اسباط یعقوب گفتند ای مالک در بهای این غلام با تو مضایقه نمی کنیم و هرچه میدهی مسامحت مینماییم و مالک بدرمی چند ناسره که در کیسه داشت یوسف را از برادران بخرید و ارباب تاریخ را در کمیت آن دراهم اختلاف است از ده و الی صد و بیست درهم گفته اند والله تعالی اعلم آورده اند که برادران درمهای ناسره را از مالک اخذ کرده در میان یکدیگر قسمت نمودند و دست یوسف را گرفته بمالک سپردند و مشتری بیعنامه آن خورشیدش را طلبید شمعون دران باب حجتی نوشت و دران حجت قید کرد که مالک تا بمصر نرسد مملوک را از قید حبس اطلاق نفرماید درین اثنا یوسف به برادران بحسرت تمام می نگریست و از شدت بیرحمی و سخت دلی ایشان می گریست و در مفارقت اخوان و خلان حسب حال این کلمات بر زبان می راند نظم رفتیم و جهان بازگفتیم بهم * وصلی که از و چو گل شگفتیم بهم * دردا که ز یکدیگر جدا افتادیم * تا باز دگر کجا کی افتیم بهم * و گویند که برادران در حین بیع مالک را گفتند که این غلام با وجود گریزپایی عیب سرقه نیز دارد از محافظت وی غافل نتوان بود بنابرین نوع سخنان مالک فرمود تا بندگران بر پای یوسف نهادند و غلامی بدخلق را بروی موکل ساخت و وال انتقال بر طبل ارتحال کوفتند و چون کاروان روان شد یوسف از مالک دستوری طلبید تا فروشندگان خود را یکبار دیگر دیده برسم وداع بپردازد مالک گفت ای غلام چون ایشان را در بارهٔ تو هیچگونه مهر و شفقتی نیست چندین رغبت تو نسبت بآن جماعت از بهر چیست یوسف فرمود کل ینفق

ساعتی نه شعر من توانم که گویم پس با دگران + گذران ست بد و نیک جهان گذران پس مالک دستوری داد و یوسف زنجیر کشان نزدیک برادران آمد و یک یک را در کنار گرفته بر دست و پای ایشان بوسها داد و هر چند تضرع نمود مطلقا در رحمتی بر روی او نگشودند و لطیفهٔ شفقتی در حق وی منظور نداشتند یوسف با دل شکسته و خاطر خسته بازگشت و بکاروان رسیده بر شترش نشاندند و تعجیل تمام بروی کار نهادند و آن حضرت برنج و غربت و ذل عبودیت تن در نهاده در فراق پدر بینالید و قطرات عبرات از دیده میبارید و در اثنای آن حالت بمقابر آل یعقوب رسیده مرقد مادر مشاهده نمود گشت و خود را از بالای شتر افگنده افتان و خیزان بر سر تربت مادر آمد خاک آن محل را در کنار گرفت و بامثال این کلمات ترنم نمود نظم ای رفته و برده با خود آبرویم + آتشکده کرده این دل غمجویم + میریزیم خاک بر سر میگریم + آن بار کجا که تو رساند بویم + غلامی که بر یوسف نگهبان بود نظر کرده او را بر بالای شتر ندید بر فور مراجعت نموده یوسف را که گریه کنان بر سر توده خاک نشسته یافت پیش آمده از سر جهل طپانچه بر روی نازنین او زد و تعلیق قول ناپسندش کرده درحق او جفاها گفت و آن شوربخت نمکی بر جراحت تازهٔ دل دردمند یوسف پاشیده تندی بنیاد نمود و آن حضرت ازین حرکت و سوء ادب جفاکار رنجیده شده روی بآسمان کرده بدرگاه احکم الحاکمین و اکرم الاکرمین تظلم نمود و همان لحظه رقعهٔ نیازمندی بتوقیع اجابت موقع گشته بادی صعب برخاست و ابرهای سیه فام پیدا شده شدت هبوب ریح و تراکم سحب ظلمه بمرتبه انجامید که قوافل از حیات مأیوس گشته بیکدیگر مراعی دیدند مالک بن ذعر چون این حال مشاهده کرده گفت ای رفیقان هرکس که از شما عمل ناپسند و کاری قبیح صادر شده اظهار کند تا توبه و استغفار باید کرد و همانا این تیرگی افعال و اعمال ماست که در هوا اثر کرده است ان الله لایغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم کاروانیان گفتند ما از خود گناهی نمیدانیم که مستحق این عقوبت باشیم آخر الامر غلام شوریده بخت گفت همانا این محنت بواسطهٔ شومی معاملهٔ من روی نموده و این صعوبت بنابر جسارت من دست داده چه درین ساعت طپانچه بروی این غلام کنعانی زدم و او آب در دیده گردانیده روی بآسمان کرده لب بجنبانید و زمین فی الحال چنین که می بینید ظاهر آمد پس مالک و مملوک و سایر کاروانیان نزد صدیق آمدند و در پای او افتادند و عذر خواستند یوسف معذرت ایشان قبول کرده روی بقبلهٔ دعا آورد و از باری تعالی فرج ایشان التماس نمود در زمان تموج باد تسکین یافت و عروس آفتاب نقاب از چهره گشاده عالم بقرار آمد مالک چون آن کرامت مشاهده نمود دست غلام را گرفته نزد یوسف آورد و درخواست نمود تا بقصاص خویش او را ادب کند یوسف گفت چه جای این سخن است ما از اهل احسانیم و در جزای بدکاران بغیر از عفو و تجاوز چیزی ندانیم و از سر گناه غلام در گذشته رقم نسیان بر جریدهٔ عصیان او کشید و از ظهور این خارق عادت از یوسف بنده بیشتر بچشم تعظیم و احترام در روی نگریسته بجانب مقصد روان شدند و قطع منازل و طی مراحل نموده چون بنواحی مصر رسیدند موضعی نزه پیدا کرده قریب بچشمه فرود آمدند و چون یوسف از تعب سفر بنابر گشته زنگار غبار بر آئینهٔ جمال او نشسته بود مالک فرمود تا در آن چشمه در آمده خود را از گرد راه شست و شو دهد و یوسف متوجه چشمه شده جبرئیل امین تنهٔ آدم صفی را که بعد از وقوع زلت با حوا در آنجا لبس میکرد آورده بر بالای چشمه نصب کرد تا بدن همایونش از چشم اغیار مصون و از آفت عین الکمال مأمون ماند صاحب عین المعانی گوید که چون یوسف زمانی نیک در آن غسل بماند مالک بن ذعر را دل مشغول گشته قاصدان فرستاد تا از مضمون سعادت و کرامت خبری آرند و ایشان در آن صحرا متفرق شده هر چند طلبیدند هیچکس از وی خبر نداد چه او در قبهٔ عزت مستتر و در پردهٔ عصمت محتجب بود و بعد از ترتی کاروانیان دیدند که یوسف می آید بهیأتی که دیدهٔ اولوالابصار در مشاهدهٔ جمالش خیره و رخسار ماه در برابر عارض انورش تیره بود مالک گفت ای یوسف کجا بودی که هر چند ترا بیشتر طلبیدیم کمتر یافتیم و خرد خورده شناس در جوابش فرمود که هر چشمه در چشمهٔ خورشید کی تواند نگرد و هر دیده صورت جان کجا تواند که ببیند و بعد از آنکه یوسف بکاروان ملحق شد از آنجا رحلت نموده متوجه شهر گشتند و چون پیشتر آوازهٔ آن بدر منیر و خسرو آن آفتاب کشورگیر بتمامت مصر سرایت نموده بود اهل آن دیار جمله بتماشای جمال و تمنای وصال یوسف روی بدان قافله نمودند و هر یک بزبان قابلیت مضمون این مقال را ورد خود ساخته میگفتند

رباعی این شهر پر از حدیث آن روی نکوست + دلهای جهانیان همه بستهٔ اوست + ما میکوشیم و دیگران میکوشند + تا بخت کرا بود کرا خواهد دوست + صاحب زبدة التواریخ آورده که باری سبحانه و تعالی جمال جهان آرای یوسفی را نوری داده بود که از یک دو فرسخ راه می درخشید و هرگاه که آنحضرت بجائی توجه فرمودی طلیعهٔ آن نور از یک مرحله مانند آفتاب می درخشید و اتفاقا در آن روز هوای مصر را از نقاب سحاب تیرگی روی نموده بود بدان جهت چهرهٔ آفتاب جهانتاب تجلی نمی نمود بلکه پیش از آنکه خورشید رخسار یوسف نقاب بگشاید تیره وش مثال آن عکسی در آن دیار افتاده بود غرض از تمهید این مقدمه آنکه چون نور چهرهٔ تابانش از ورای حجاب لامع شد جهان را مانند ضمیر ارباب صفا و کیاست و ذکا روشن گردانید حدیث حسن یوسف در ملک مصر سمر شد و ملک مصر ازین صورت خبردار گردید و دلهای مشتاقان در طلب و جانهای صاحبدلان از اشتیاق مقدم همایونش بلب آمد و چون اهل شهر باستقبال کاروان از شهر بیرون آمدند سلطان مصر نیز امیر عمال و امین اعمال خویش را که عزیز مصرش گفتندی بخریداری یوسف بیرون فرستاد و بعد از آنکه عزیز بکاروان رسید و حدیث بیع و شرای یوسف در میان آورده مالک

گفت چندان صبر نما تا بشهر در آئیم و سود و زیان راه و محنت سفر با سالم آنگاه بموجب فرمان واجب الاذعان تمام نمائیم عزیز قبول کرده و ایشان بخشت تمام در عاشر محرم الحرام بمصر آمدند و چون از انقضای ایام منتهی شد چنانچه معهود مصریان بود کرسی نصب کردند و یوسف بر فراز آن نشاندند منادی ندا کردن گرفت که من یشتری هذا الغلام الحبیب من یشتری هذا الغلام الحبیب یوسف ازین سخن رنج فرموده گفت چنین بگوی که من یشتری هذا الغلام الکئیب من یشتری هذا الغلام الغریب و خریداران ساعت بساعت زیاده میشدند و مشتریان بحظه بلحظه در قیمت آن می افزودند تا آنکه از آن حال مشاهده کرد و نطاق طاقتش گسیخته از چشم دیده رشتهای مروارید بر صفحات رخسار آویخت و از آن قضیه ملول و محزون گشته سر بجیب تفکر فرو برد و درین اثنا جبرئیل امین رسید و پیغام حضرت رب العالمین گذارد که ای عزیز بر غم مخور و دل تنگ مدار که بعزت و جلال خود که ترا یک قدم ازین شهر بیرون نمی نهم تا ازین جهود ببینی دو فرمان برداری تو بر نهیم دو کارا ابن قوم که بنظاره و خریداری تو آمده اند تمام نشود و چون نوبت چهارم ندا کنند فریاد زد که من یشتری هذا الغلام اللطیف سر رشته صبر از دست یوسف رفته و زنجیر باد و اراده گفت اگر راست میگوئی بگو چنین که من یشتری صدیق الله بن اسرائیل الله بن ذبیح الله بن خلیل الله از استماع این سخن فریاد از نهاد مستمعان برآمد مالک پرسید که معنی این سخن چیست و صدیق عبارت از کیست یوسف فرمود که صدیق عبارت از آن کس است که بنده و اسیر نیست مالک گفت ای یوسف چرا مرا آن روز تنبیه نکردی تا مانع شوم دو بال این حرکت و ذل رقیت معنون و محفوظ میماندیم یوسف جواب داد که از بیم قصد برادران و خوف جان جهت آنچه واقع شد انسان را و اشتم مالک گفت گوئیا تو پسر آن پیر که هنگام آمدن از دیار کنعان دیدیم که می گریست و می گفت رب رد علی ولدی و ثمرة فؤادی یوسف فرمود ای مالک آن پیر را چگونه گذاشتی گفت ای عزیز بعیب احوال کسیکه چون تو پسر از نظر دور شده باشد آن را که هیچ نوع در عبارت آرم یوسف از شنیدن این حکایت بیطاقت شده و گریه افتاد و گفت آن پیر اسرائیل الله و پدر مهربان من است مالک از صدیق عذرها خواسته گفت حالا چه تدبیر کنیم که کار از لب چشمک دو دیده تر گذشت و چون چاره کنم که سلیم از سرگذشت تا اکنون که ترا در عرصه بیع آورده ام اگر اعراض نمایم ترسم که بجان تعرض نمایند یوسف فرمود که ای مالک دل خوش دار که رضا بقضا از محاسن شیم ابرار و احاسن صفات اخیار است بیت خواه صلای شوق ده خواه بشارت از امان هر چه مراد تو بود هست مراد من همان که ان الحکم الا لله و هو خیر الحاکمین بر رای صواب نمای اذکیا پوشیده نماند که آنچه درین مسوده از قصه یوسف تا بدینجا ثبت گشت منقول از کتاب جامع عظیم است که در تاریخ اهل عالم نوشته اند و میان بعضی ازین حکایات و روایات محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو و سائر مورخان مخالفت و تفاوتی هست و چون سواد اوراق از ما کان از منه استعداد و استحقاق در ایراد آن وجوه نداشت درین قضیه طرق خصوصیت یافته لاجرم اقوال جمهور ائمه تاریخ را در بیان سبب نزول این سوره و اصل این حکایت بسبیل اجمال با هم ضم کرده و تلفیق نموده میگوید که محصل کلمات اهل نقل اخبار که در دیباچه مسطور شده آنکه جمعی را زعم و تصور آنست که روزی عمر فاروق با طائفه از یهود در باب تفضیل کتاب کریم بر باقی صحف سماوی حدیث میفرمود ایشان گفتند که قصه صاحب جمال کنعانی در میان امم از مشاهیر قصص و اخبار است و توریت بذکر آن ناطق و از کیفیت آن مخبر و کتاب شما خالی از آنست پس بچه سبب قرآن را بر سائر کتب ترجیح و تفضیل میدهید فاروق اعظم طعنه اعدای دین را بعرض سید المرسلین رسانیده بران سرور پر مرآت ضمیر انورش که مظهر آیات رحمانی بود از استماع قول یهود غبار ملال نشست مقارن این حال جبرئیل امین رسیده انحکایت مطبوع را در ضمن آیات بینات بمسامع همایونش رسانید و برخی را عقیده آنکه چون مهاجران از وطن مألوف مفارقت نموده بمدینه آمدند گاهی از محنت غربت و کربت فرقت متأثر شده میگفتند ای کاش قرآن متضمن حکایتی بودی که مشابهت بمهاجرت اصحاب داشتی تا از مطالعه و خواندن آن دلهای حزین و خاطرهای اندوهگین را تسلی و سکونی حاصل آمدی و موجب بهجت و مسرت ضمائر ارباب محن و شدائد گشتی و سبب نزول سوره یوسف وجوه دیگر نیز گفته اند که ایراد آن موجب تطویل میگردد و علی ای التقادیر چنین گویند که چون از کثرت التفات یعقوب بجمال یوسف و استماع رویای صادقه صدیق نوائر حسد در باطن اخوان اشتعال یافت با یکدیگر در باب دفع او مشورت کرده با هم گفتند که بکشید یوسف را یا بزمین دور از زمین دیار فگنید بی تا خالص شما ماند دیدار پدر شما اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضا یخل لکم وجه ابیکم الآیه یهودا که اعقل ایشان بود با شمعون یار بود بل علی اختلاف الاقاویل در کشتن یوسف بهیچ وجه همداستان نشد و گفت مکشید یوسف را و بیفگنیدش در قعر چاه تا بر دارندش او را کاروانیان اهل راه قال قائل منهم لا تقتلوا یوسف و القوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض السیارة ان کنتم فاعلین پس اخوان جهت رخصت روزی در خلوتی که معبد یعقوب بود در آمده گفتند ای پدر چه شده است ترا که امین نمیداری ما را بر یوسف و حال آنکه ما او را از نیکخواهانیم لفرست او را فردا با ما بصحرا تا بچرد و نعمت خورد و بازی کند و بدود و تیر اندازی کند و ما او را نگاهداریم و ضایع نگذاریم قالوا یا ابانا ما لک لا تأمنا علی یوسف و انا له لناصحون ارسله معنا غدا یرتع و یلعب و انا له لحافظون یعقوب گفت که من اندوهگین شوم که شما او را ببرید و می ترسم که او را گرگ بخورد و شما از وی غافل باشید قال انی لیحزننی ان تذهبوا به و اخاف ان یأکله الذئب و انتم عنه غافلون گفتند اگر گرگ بخورد و ما جماعتی باشیم بگردد و نحیف پس ما بر آن تقدیر زیانکار باشیم قالوا لئن اکله الذئب و نحن عصبة انا اذا لخاسرون آخر الامر یعقوب اجازت داد و برادران او را ببرده در چاه انداختند و یهودا که فی الجمله تعلقی با برادر داشت هر روز مقداری طعام برده در چاه فرو میگذاشت و یوسف را تسلی میداد که من از خوان خود بهش نمایم تا ازین خست و بلیت ترا خلاص کنند و اخوان مترصد بودند که مسافران از انجا او را بیرون آورده بطرفی برند و یوسف

سپردند زندان چاه بود شعر چو چارم روز ازین فیروزه خرگاه * برآمد یوسف از شب رفتار چاه * کاروانی گم کرده قریب بآن چاه فرود آمدند مالک بن زعر با یک غلام
بجهت آب کشیدن بر سر چاه آمده دلو فرو گذاشت نظم بتاریکی شب آن خضر سیما * فرود آمد بخت دلو آب پیما * بیوسف گفت جبرئیل امین خیز * زلال رحمتی بر تشنگان ریز * و
یوسف ماه رخسار از سر سنگ برخاسته در دلو قرار گرفت و مالک بجهت مملوک آن دلو را کشید شعر چو آن ماه جهان آرا برآمد * ز جانش بانگ یا بشری برآمد * مالک از یوسف
پرسید که تو کیستی و درینجا چگونه افتادی گفت من شخصی ام کنعانی که برادران از فرط حسد مرا درین چاه افکندند آنگاه مالک غلام خود را گفت که صورت حال را از اهل قافله پنهان داشته
چنین باید گفت که جمعی بسر چاه رسیدند و این غلام را بما فروختند چه اگر کاروانیان بر کیفیت حال خبردار گردند او را بمصر برده بفروشیم در بهای او با ما دعوی مشارکت کنند و
مالک یوسف را بمنزل خود رسانیده برادران یوسف که دایم متفحص حال می بودند صورت قضیه را معلوم فرموده بهمان لحظه بقافله پیوسته گفتند این بنده ایست که از ما گریخته است و
عاقبت او را بمالک بن زعر به بیست درم چند نابسره بفروختند و بعد از آن قافله از آن مرحله رخت بسته منازل و مراحل پیموده بمصر رسیدند مالک بعد از شش روز که از رنج راه آسوده حضرت
صدیق را در معرض بیع آورد و در بطون کتب مشحون است باین خبر که قطفیر نامی که خازن پادشاه مصر بود و او را عزیز میگفتند منکوحه جمیله در خانه داشت راعیل نام مشتهر به زلیخا
و بعضی گویند نام او زلیخا بود بنت طیموس (?) اما حضرت معارف پناهی حقایق دستگاهی مولانا عبد الرحمن الجامی طیب الله انفاسه بتفصیل نسب آن ورقین گوهر لطیف را با الماس
طبع بدین سان سفته نظم چنین گفت آن سخندان سخن سنج * که در گنجینه بودش از گهر گنج * که در مغرب زمین شاهی بنا موس * بهمیز کوس شاهی نام طیموس * زلیخا نام زیبا
دختر داشت * که با او از جهان عالم سری داشت * و بالجمله چون قیمت یوسف بمبلغی سنگین قرار یافت زلیخا که آوازه حسن و ملاحت صدیق را شنیده بود شوهر را بخریداری یوسف
تحریص و ترغیب نمود عزیز گفت متملکات من از نقود و عروض بقیمت او وافی نیست زلیخا گفت هر چه در گوش و گردن من ست از حلی و زیور بیارم و آنچه در خزینه دارم مجموع
را بمالک سپارم عزیز گفت بدین وجه میسر میشود اما ریان بن الولید که ملک مصر بود صد و شتری (?) اوست و زلیخا این حدیث را شنیده بر جناح استعجال بخدمت ملک شتافت و
رخصت خریدن یوسف حاصل کرده بخانه باز آمد و آنچه داشت از صامت و ناطق در بهای جانان از دل و جان بنظر عزیز آورد ع گر بهر طلبی پیش تو آریم بدیده و عزیز مصر از
مالک بن زعر یوسف را خرید و مالک در صدف نبوت و گوهر معدن رسالت را از دست داده و چون بر علو نسب و کمال ادب او وقوف داشت در دست و پای افتاده
عذرها خواست و حضرت صدیق معاذیر او را قبول نموده قباله که برادران را که در حین بیع نوشته بودند طلب فرمود تا در وقت حاجت حجت و اخوان را موجب خجالت و ذلت بود
مالک ملتمس یوسف را مسند دل داشت و او را وداع کرده از مصر مراجعت نمود و چون عزیز یوسف را بخانه آورد بزلیخا فرمود که او را گرامی دار و منزل نیکو فرود آر شاید که از وی
منفعت گیریم تا او را بفرزندی پذیریم فقال الذی اشتراه من مصر لامرأته اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا و زلیخا چون فرمان اکرمی مثواه شنید و برای نزول یوسف
هیچ منزل گرامی تر از دل خود ندید و لاجرم بدان مقامش فرود آورده بخدمات او از میان جان کمر بست طرفه کاری که برادران در گلشن انداختند و بیگانه در دلش جای داد
و ایشان بثمن قلیلش فروختند و زلیخا از صمیم قلبش خرید و چون یوسف بکمال صداقت و نهایت عقل و قوت رسید و بخشنده بی عوض ذات فرخنده صفات او را
بزیور علم و حکمت و حلم و عصمت آراسته لوای احسانش را در میان فرقه محسنان بکمال لطف و امتنان برافراخته و لما بلغ اشده آتیناه حکما و علما و کذلک نجزی المحسنین علما
را در تفسیر کلمه اشد اختلافات ست قتاده و مجاهد گویند مراد از لفظ اشد سن سی و سه سالگی ست که غایت سن نمو آنست و بعد از آن تا چهل سال وقوف باشد آنگاه سن
انحطاط و عطا و شعبی بجالت حلم تشبیه کرده اند و ضحاک گوید که اشارت بسن بیست سالگی ست و صحیح در شهر نزد هوشمندان با خبر این ست که یوسف صدیق در حین قصد
اخوان هفده ساله بود و چون یکسال از آن حادثه تا زمان (?) منقضی شد حضرت کبریای سبحانی او را بمزایای الطاف ربانی و عطایای بی نهایت بنواخت و ضمیر منیر و
خاطر خطیرش را بجواهر اسرار علم و حکمت و زواهر انوار دانش و معرفت مزین گردانید و برین تقدیر مراد از کلمه اشد و در آیه کریمه سن هجده سالگی باشد و علی اختلاف الروایات
چون زلیخا از عزیز مصر بمراعات بجانب یوسف و مراقبت او مامور شد وصیت قطفیر را بهانه ساخته بفرمود تا جهت آرایش قامت طوبی مثالش در جویبار
اعتدال پرورش یافته بود هفتاد جامه ملون بالوان مختلفه دوختند و اکلیل مرصع که سزاوار شاهان گردن فراز باشد ترتیب نموده بر سر عزیزش نهاده و طوقی
از طلای احمر بجواهر ترصیع کرده در گردن آن سرو روان انداخت و چندانکه یوسف را در نظر خلق می آراست مشاطه عشق حسن او را در دل زلیخا جلوه میداد و هر چند
جمال یوسف زیباتر مینمود دل حزین زلیخا شیداتر میشد ع یزداد جماله فی کل یوم * و یزداد القلوب به افتتانا * و همیشه همت زلیخا بر آن مصروف بود که آن
رشک حور عین در خانه محصور و مقصور بوده پیوسته خاطر یوسف راغب بآنکه در صحرا طواف نماید تا از جانب پدر مهربان و ساکن بیت الاحزان خبری یابد
و چون زلیخا یوسف را بسیر و گشت مایل دید فوجی از بندگان خاص را بملازمت او مخصوص گردانید تا بهر طرف که آن شاه سوار خرامد چون رکاب در قدم

از خرامند و حرزه یعنی از شرائط خدمتش غافل نگردند و هرگاه یوسف بطوف صحرا و گشت دشت رفتی و طلائع آتش هر کجا نشستی تا خفتندی او بسر راه کنعان آمدی و با
صبا را مخاطب ساخته حدیث اشتیاق که انفس آفاق احتمال آن نداشت با او در میان نهادی وگاه بودی که آتش تشوق چنان ملتهب گشتی که تسکین آن تا آب صبوری
آسان دست ندادی راوی گوید که روزی بعادت معهود بیرون آمده بود چشم براه کنعان نهاده که ناگاه شترسواری دید که می آید در خبری میگوید یوسف از وی پرسید که
از کجا می آئی گفت از کنعان گفت از کدام ناحیه از نواحی آن جواب داد که از اندرون یوسف فرمود که از کدام قریه گفت از قریهٔ آل یعقوب یوسف که نام یعقوب شنید
زمانی دیر باز بیهوش شده بر خاک افتاد اعرابی از ناقه فرود آمده سر او را بر کنار نهاد و چندان توقف نمود که بحال خویش باز آمد آنگاه صدیق پرسید که یا صاحب الناقه
اسرائیل الله را می شناسی گفت آری فرمود که بدین دو نرگس جمال او را دیده و بدین دو چشم جهان بین سرمهٔ معرفت او کشیده گفت بلی او ثمرهٔ شجرهٔ اسحق و میوهٔ دل ابراهیم است
یوسف گفت بچه سان گذاشتی او را گفت سوزان و گریان و غریق بحر بلا پایان از هجران صدیق آه آتشین با اوج سپهر برین رسانیده گفت یا لیت راحیل لم تلدنی و لعد آن فرمود
که هیچ شود که پیغام من زهر فراق چشیده و با بدان پیر محنت رسیده رسانی اعرابی قبول نموده یوسف گفت ای دوست شرط سفارت آنست که چون بزمین کنعان رسی در حوالی
منازل آل یعقوب فرود آئی و چندان صبر کنی تا از شب پاسی بگذرد و غوغای هنگامهٔ اهل دنیا قرار گرفته یعقوب نیز از درد خود فارغ شود آنگاه بدر صومعه اش روی و حدیث
تمادی ایام فراق و توالی آلام اشتیاق مرا روحنا نسته بگوئی که یا ایها المهموم هذا رسالة من ولدک المظلوم یا ایها الکئیب هذه رسالة من ولدک الغریب ای اعرابی زنهار که من
آنگاه کن و حلیهٔ مرا بر صفحهٔ ضمیر ثبت گردان و آنچه دیدی و شنیدی بعرض یعقوب برسان و والد بزرگوار را از احوال من واقف گردان اعرابی مهماتش سرانجام نموده از مصر بیرون
آمد و قطع مراحل کرده چون بمنازل آل یعقوب رسید چندان متوقف شد که شب بیگاه گشت بعد از آن در بیت الاحزان یعقوب رفته پیغام یوسف بگذارد و یعقوب از کلبه
بیرون دوید و گفت لبیک لبیک یا عبدالله من این قدمت **بیت** روضهٔ خلد ست یا از دوست پیام ست ✦ بوی بهشت است یا از یار نسیم ست ✦ و ساعتی بیهوش
افتاده و چون بهوش باز آمد اعرابی با لمزد سعادت را دعای التماس نمود یعقوب دست نیاز برداشته گفت البسک الله لباس العافیة و جعلک من رفقائی فی الجنة و چون
یعقوب خواست که این سر با اهل خانه در میان نهد جبرئیل امین نزول کرد و گفت دستوری نیست که من بعد حدیث یوسف را بر زبان آری و این راز سر بمهر را مکشوف
گردانی یعقوب که فرمان سیاست آمیز شنید زبان در کام خاموشی کشید و مهر سکوت بر لب نهاده با خود قرار داد که ابداً ازین بساط حدیث طی فرماید و آن گنج شایگان را در کنج
دل نهفته دارد روزی لحظهٔ غنوده بود که یوسف را در خواب دیده پنداشت که نسیم صبح وصل وزیده و شب تیرهٔ هجران روی در کشید و متعاقب آنکه خاطر خطیرش بخیال جمال یوسف
بیارمید خواب از دیدهٔ مبارکش باز رمید و چون چشم گشاده قرة العین خود را ندید فریاد وا یوسفاه برکشید یوسف را طلبید و همان لحظه عقل دوراندیش بانگ بر طبیعت زد
که بلی فرمان ربانی سخن چرا گفتی و عهده عهد بپایان نبرده چرا شکستی پس مشتی خاک برداشت و بعذر خواهی آن جسارت دهان گوهرافشانش را بدان انباشت
و فی الحال جبرئیل نازل شده پیغام رسانید که باری تعالی میفرماید که بنابر حرمتی که فرمان مرا داشتی بعزت و جلال خود که اگر یوسف مرده بودی بعالم حیاتش باز آوردمی
تا چشم تو بشمع رخسارش روشن و کلبهٔ تو از قامت طوبی سا رش گلشن گشتی یعقوب که مژدهٔ وصال پسر مفقود الاثر خویش استماع فرموده در سجده افتاد
بمراسم شکرگزاری قیام نموده پیوسته ایام فراق و روزگار تلخ مذاق یعقوب بامل وعسی در گذران میبود و چه از هاتف غیب گوئیا مضمون این مقال میشنود
بیت یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور ✦ کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور ✦ تا محنت براحت و زحمت باستراحت مفوض و مبدل گشت والله
الامر من قبل و من بعد گفتار در استیلاء والی محبت بر شهرستان بدن آن فرمانده کشور ملاحت یعنی زلیخا و امتناع نمودن صدیق و
امین از خیانت و محبوس ماندن او در زندان مدت چند سال و کن یافتن آنحضرت بعد از آن همه مشقت و ملال بر مسند عزت و جلال
محرران حکایت مودت آمیز و مبشران بشارت محبت انگیز بمسامع واقفان دقائق بیان و عارفان حقائق بنیان چنین میرسانند که زلیخا که مخدره نشین حریم حرمت و
مهر سپهر ملاحت و نوردیدهٔ اهل بینش و شمع سراچهٔ آفرینش بود در شیوهٔ محبت یوسف چنان راسخ دم در وظیفهٔ خدمت او چنان راسی گشت که بنان و بنیان از
تقریر و تحریر بران بعجز و قصور معترف شد چنانچه پرتو این خبر بر ضمیر انور قدوهٔ ارباب تحقیق و زبدهٔ اصحاب تدقیق تافته در گزارش آن قصه می فرماید **نظم**
بهر روزی که صبح نو دمیدی ✦ بدوشش خلعتی از نو کشیدی ✦ چو از زر تاج کردی خسرو شرق ✦ بتاج دیگرش آراستی فرق ✦ چو سر افراختی سرو روانش ✦
بآئینی دگر بستی میانش ✦ برخ آن آفتاب دلفریبان ✦ نشد طالع دو روز از یک گریبان ✦ دوبار آن تازه سرو گلشن راز ✦ بیک افسر نشد هرگز
سرافراز ✦ نه بست آن لب شکر از یک کمر بند ✦ میان خود دگر چون نی نی قند ✦ منقولست که چون آتش عشق یوسف در کانون ضمیر زلیخا اشتعال یافته

زبانهٔ آن بفلک اثیر رسید تجلی بهت آن لاله رخسار مصر رفت بآن شد که درسایهٔ امانی و جهان زندگانی با یوسف بعیش و کامرانی اشتغال نمود خطی از عالم جوانی برگیرد و یوسف از آمیزش او ترسان
یافته وصحبت زلیخا محترز و مجتنب می بود در این صورت موجب ازدیاد مواد محبت شده بدولت اوبال سرو قامتش خلال گشت نظم امید کامرانی نیست در عشق ٭ صفای زندگانی نیست عشق را
بود داعی از آن خون خوردن و پس ٭ بود او را بس از خود مردن و بس ٭ چون دایهٔ مهربان حال او بران منوال یافت از حقیقت مهم استفسار نمود زلیخا مانند فقار خود در سر کشی و
استغنای یوسف را باو تقریر کرده دایه ازین خبر متعجب گشته گفت چگونه یوسف با زلیخا میل ننماید تمامت مصر در آرزوی دیدار او بخواب شد زلیخا رخسار با انوار او بیتاب اند زلیخا فرمود که بآ
لطافت و زیبایی که مراست هرگز یوسف نظر بطلعت من نیفکنده است بسبب جمال مرا ملاحظه نموده دایه درین باب تدبیری اندیشید و زلیخا تعلیم و اشارت او بترتیب مقدمات مطلوب مشغول گشته بجهت
فرمود تا قصری بنا کردند که دیدهٔ بینا در زیر گنبد مینا شبیه و نظیر او ندیده بود و در آن قصر خانه را بنقوش غریب و صور بدیع منقش و مصور ساختند و صورت یوسف و زلیخا را بر در و دیوار و سقف
جدار خانه متصل یکدیگر بانفعالات مختلفه تصویر نمودند و فراخور آن مقام اسباب و ادوات عشرت مهیا گردانیده بساطی مرصع بلآلی قیمتی و جواهر خوش رنگ مصور بصور محب و محبوب گسترانیدند
و زلیخا فرصت نگاه داشته ابواب خروج و دخول مسدود ساخت و خود بر فراز تخت قرار گرفت و یوسف را بهانهٔ نزد خود طلبید و اظهار بیقراری نموده در باب جمعیتی که منتضی طبیعت بشری است
مبالغه و الحاح نمود یوسف گفت معاذ الله انه ربی احسن مثوای ای زلیخا چگونه دامن عفت طهارت را بلوث شهوت و معصیت آلوده گردانم و فرزندان اسرائیل و ثمرهٔ شجرهٔ خلیل را بر اقدام
محرمات و منهیات بچه صورت دلیری نماید عزیز مصر که ترا باعزاز و اکرام من وصیت فرمود عنایت او را بخیانت و احسان او را باسارت بچه نادیل تقابل کنم زلیخا این عذر را مسموع نداشته دیدهٔ
از روی کار برگرفته و بستگی و آشفتگی خود را بالغ وجهی بر طبق عرض نهاد یوسف گفت ای زلیخا مپندار که بدین تسویلات شیطانی طاوس جمالی را صید توانی کرد یا باین تخیلات نفسانی سالک
طریق مستقیم را از راه توانی برد زلیخا گفت اگر ترا از تزویج موهلت من اشکال و اشتباه است و شیوهٔ عشقبازی در شریعت آبا و اجداد تو گناه و مرا ذخیره و بسیار از نقود بحری و کالی و امتعهٔ نفیسه از
مفروشات و اوانی است چون ملتمس مرا بحصول مقرون کنی و الی که مجموع اینها را به نیت کفارهٔ این خیانت بر طبق عجزه و مساکین و اصناف فقرا و مستحقین مصروف سازم تا باری تعالی این
گناه از من و تو درگذارد و جریمهٔ گذشته را بر روی ما نیارد و بعد از آنکه مفاوضه مباحثه یوسف و زلیخا بجدالی کشید چنانچه در تواریخ بسوط مذکور است و در قصهٔ یوسف و زلیخای حضرت مولوی
مخدومی مد ظله العالی منظوم است ابلیس خبیس که پیوسته کار او تدلیس نسخه وسوسه و تلبیس است خاطر نفسانی را بر یوسف جلوه داد فی الجمله تقیدی در ضمیر او پیدا شد و آورده اند که حضرت صدیق
در اثنای آن سوال و جواب نظر بر بساط انداخته صورت خویش و زلیخا را دید دست در آغوش یکدیگر کرده از دیدن اعراض نمود و چشم بر دیوار خانه افگند و همان دو صورت را دید و از آن
جهت روی بسقف آورد و باز صورت خود و زلیخا را دید متصل بهم و تا این صورت منظور نظر او نگردد و روی توجه بجانب زلیخا کرد و زلیخا ازین سبب قوت طامعه در حرکت آمده بحصول
مطلوب متیقن شده باز درخواست و زاری نمود و مجدد طرح مبالغه و الحاح آغاز نهاد و شیطان نیز مدد علت شده مقدمات کاذبه را در صورت دلیل و شکل برهان در تزئین این کار و تحسین
این کردار بران حضرت القا کردن گرفت و نزدیک بود که امری که ملائم رتبهٔ نبوت نبود واقع شود که عنایت ربانی دستگیری نمود و قال الله تعالی و لقد همت به و هم بها لولا ان رای برهان ربه و
در اباب تاویل هدایت قصد یوسف و سبب توقف مطلوب زلیخا که آن سبب برهان ربانی و حجت سبحانی بود تا ویل منقول است و از آن سخنان آنچه لطف تاریخ انسب بنیاد این است که بعضی گفته اند
که در آن خلوت که یوسف صورت یعقوب را مشاهده نمود که با واز بلند ندا میکرد که ای فرزند نام تو در دیوان انبیا مکتوب و تو قرة العین یعقوبی زینهار صحیفهٔ عمل نبوت که از ابراهیم خلیل میراث یافته
بخط خطا و قلم زلل سقیم گردانی تا دولت ندیم ندم نگردد و برخی گویند که در آن حین جبرئیل امین نزول کرده گفت ای یوسف آیهٔ عصمت بر لوح جبینت بکلک توفیق ربانی تعلیق یافته است
و حیف است که چنان حکم مطلق را العیاذ بالله چنین زلت نسخ کنی و در روایتی دیگر آنکه در میان یوسف و زلیخا صورت دستی پیدا شده و بر کف آن دست بجامه لوز سه سطر عربی مسطور بود سطر اول
واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله و سطر دوم لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة و مقتا و ساء سبیلا سطر سوم وان علیکم لحافظین کراما کاتبین قولی دیگر آنکه در آن وقت ندائی بگوش یوسف رسید که نامهٔ
مکتوب فی زمرة الانبیا تعمل عمل السفها و نقلی دیگر آنکه همان طفل بر طهارت یوسف گواهی داد و بزبان فصاحت شعار خطاب کرد که ایها الصدیق لا تزن و طایفه گفته اند که چنین گفت
که الصدیق لا یزنی و در بعضی از نسخ مسطور است که در آن خلوت نظر یوسف بر پردهٔ افتاد که در کنج خانه کشیده بود و صدیق از زلیخا پرسید که آن پرده از بهر چیست و در آن پرده کیست
زلیخا جواب داد که معبود من در پس آن پرده است و پرده را بر روی او از آن جهت کشیدم تا او شغل من و آئین بیدینی نبیند ٭ بدین کارم که می بینی نبیند ٭ پس یوسف از زلیخا اعراض
کرده فرمود است شرمی من الصنم و انا لا استحیی من الصمد و در تاریخ طبری و غیره از تواریخ و تفسیر برهان ربانی وجود دیگر مذکور است که راقم حروف در ایراد آنها بعذر جنون امتداد سخن
معتذر است و چون یوسف حجت الهی را مشاهده نمود شعر الف کردار دو شاخ لام الف دور شد مانند آنکه زسین شمع کافور و خود را از دست زلیخا خلاص کرده از آن حجره تا خاص بیرون دوید
لاکشش در بند بیرون آمده بود که زلیخا به در بند هفتم که آخر همه در بندها بود خود را به یوسف رسانید و پیراهنش را از عقب گرفته کشید تا پاره شد آنگاه عزیز نیز برسید فلیمذ زلیخا
از غایت خجالت آواز برکشید و عزیز را مخاطب ساخته گفت ما جزاء من اراد باهلک سوءا الا ان یسجن او عذاب الیم چه باشد جزای کسی که باهل تو بدی اندیشد مگر آنکه بزندان

برده شود یا بعذابی الیم عقوبت کرده آید و عزیز در این قضیه متحیر ماند شعر کدام قاضی حکم سخن تواند کرد ٭ که هم مبایگی و هم خصم و هم گواه تویی ٭ یوسف نیز برای نفی تهمت دعوت
زلیخا را با عزیز در میان نهاد قال هی راودتنی عن نفسی و عزیز از آنجا که غایت حکمت و کمال غیرت او بود دست بشمشیر برده خواست تا یوسف را گزندی رساند که از دو وجود
نیامده بود عقوبت فرماید که حکم تقدیر کودک شیرخواره هفت ماهه را بعقوبت گفتار آورده بطهارت یوسف و افترای زلیخا گواهی داد و بچاک پیراهن رهنمونی کرده گفت اگر پیراهن
یوسف از پیش دریده شده زلیخا راست گفت و یوسف از دروغگویانست و اگر پیراهن او از پس پاره گشته زلیخا دروغ گفت و یوسف از راستگویانست و چون بعد از
امتحان بیایگی این دعوی آن ظاهر شد و عزیز مصر را محقق گشت که سبقت زلیخا در مضمار عقوبت یوسف بازیچه بود که او ساخته و نتیجه مکری که خود بر وجه تهمت روی بیوسف آورده
تلطف فرمود و عذر خواسته بتمهید مراسم ملاطفت اشتغال نمود و وصیت کرده گفت یوسف اعرض عن هذا یعنی از این واقعه را با کسی مگوی و نبایست که این حدیث ناشایست
در مصر فاش شود و دهن بدان باز شود و آنگاه زلیخا را در لباس ادب بصورت عتاب گفت واستغفری لذنبک چون مراودت را صاحب عهد تو بود و لیکن دوم اعتراض
پیش آمد و چون خیانت قصد معاشرت از تو ظاهر گشته بمراسم استغفار قیام نمائی و بعد از مدتی دیگر که زلیخا آفتاب جمال یوسف را در حجاب محافظت مستور داشت و نگذاشت تا اغیار
بمشاهدت طلعت موج افزای غم فرسائی او سیر شوند زنان مصر که مشتاق مطالعه مصحف جمال می بودند بر زلیخا حسد برده و بر یوسف حسرت خورده در مقام گفتگوی آمدند
و کلمات بی پشت و روی گفتن آغاز نهادند قطعه بر نیک و بدش در پی فتادند ٭ زبان سرزنش در وی نهادند ٭ که شد فارغ ز شرم نیکنامی ٭ دلش مفتون عبرانی غلامی ٭
عجب ترکان غلام از وی نفورست ٭ ز دمسازی و همرازیش دورست ٭ و این قال و قیل بمرتبه انجامید که قصه پنهان ایشان داستان خاص و عام شد
شعر زلیخا چون شنید این داستان را ٭ نصیحت خواست آن نامستان را ٭ و جهت انطفای آتش حسد و ملامت ایشان خوان دعوت نهاد و صلای ضیافت در داد و مخدرات
اکابر و اعیان مملکت بتخصیص عوراتیکه در حباله ساقی و خوان سالار و حاجب و صاحب الدواب و صاحب السجن بودند احضار فرمود و از برای هر یکی از این مستورات متکائی مسندی
دیبا و حریر مزین گردانید و کرسی بجواهر زین لسبه معین ساخت و طائفه از مغنیان مجلس آرای و رود سرائی طرب ساز ارغنون نواز در آن محفل جمع کرده فرمود که در آهنگ عشاق
سرود آغاز کردند پس زلیخا هر یک از آن لهو پرستان که مست شراب شوق یوسف بودند و بکشف راز و ملامت زلیخا زبان میکشودند کزلکی آبدار و ترنجی خوشگوار بر کف نهاده نظم
بدیشان گفت پس کای نازنینان ٭ ببزم نیکوی بالانشینان ٭ چرا دارید از من تلخ کامم ٭ بطعن عشق عبرانی غلامم ٭ اجازت گر بود آرم برونش ٭ بدین اندیشه
گردم رهنمونش ٭ همه گفتند از هر گفتگویی ٭ بجز دیدن نیست ما را آرزویی ٭ بفرما تا برون آید خرامان ٭ کشد بر فرق ما از ناز دامان ٭ که ما از جان و دل مشتاق اوئیم ٭ ز حسنش
نادیده از عشاق اوئیم ٭ بعد از آن زلیخا آن ماه تمام را که آفتاب از خجالت جمالش در اضطراب بود به بیرون آمدن از حجاب و برداشتن نقاب امر فرمود و چون آن رشک گل سوری
بفرموده و دستوری از پرده بیرون آمد و بتاثیر صبح جمالش از افق تتق سر برزد شعر زلیخا گفت هست این آن یگانه ٭ که کردید سرزنشها را نشانه ٭ منکران زلیخا که نظر بر طلعت یوسف
افکندند بر آن بیچاره ترحم نمودند و بخطای خود مقر و معترف شده چون خواستند که ترنج پاره سازند دستهای خود را ببریدند و آن یک نظر در دیده قطع ید خود لازم شمردند قتاده گوید
که چون از عالم بیهوشی بکوی افاقت شتافتند دستهای خود را بر زمین افتاده یافتند و وهب فرماید که چند کس از حضار مجلس در مشاهده آن طلعت زیبا جان دادند و قول صحیح آنکه
در دستهای ایشان جراحتهای مولم پدید آمد بعد از آن باتفاق ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم بگنبد این نیلگون رواق رسانیدند پس زلیخا بطریق سرزنش با ایشان گفت اینست آن فتنه که در ملامت
مجلس قیامت بر سر من آورده بودید و غرامت ما در روز بان ساخته زنان گفتند ای زلیخا چه جای این سخن است که ما را از آن ملامت صد گونه غرامت است ترا با او اگر نه جز کرامت
گمراه بوده ایم که ترا در این واقعه بیراه شمرده ایم و گنهکار بوده ایم که ترا در این صواب بخطا کاری نسبت کردیم آنگاه زلیخا گفت ای یاران مشفق و خواهران موافق در این واقعه مرا غمخواری نمائید و در این
حادثه مددگاری کنید که در عشق و تعلق این کنعانی زمام اراده حواس من از عمل معزول و انفاس من از آمد و شد ملول گشته است و بعد از ختم دعوت آن زنان با دستهای بریده و گریبانهای
دریده دامن کشان و خون افشان بخانهای خود معاودت نمودند و از آنجمله دو مستوره شیرین سخن چرب زبان در منزل زلیخا اقامت نمودند و متعهد شدند که ابواب مواصلت میان
محب و محبوب مفتوح ساخته فراش مباشرت مبسوط سازند گوئیا غافل بودند از آنکه یوسف باز سفید است چشم از محسوسات و مشتهیات دوخته و بطعمه عرفان روحانی آموخته دست
آموز شکار با تلبیس ابلیس نشود و در دام صیادان هوا و هوس گرفتار نیاید پس یکی از آن دو زن بوجه تلطف با یوسف گفت که ای پسر سعادتمند زلیخا را چنین در بند هجر و مشقت
مپسند و رضا مده که او را موجب برخورداری از خوان وصل خود نا امید گردان چه او خورشیدیست در سایه عفت پرورده و فرشته ایست که قائد شوق تو اش از راه برده در انجمن
ماهرویان آفتابیست و در میان انجم گلشن سمن بویان حوریست در صورت مردم نظم برین فیروزگون سطح مربع ٭ مراد شمع جمال او مقنع ٭ نه گردون شاد از آن مهر روی ٭
همه زرهای انجم در ترازوی ٭ چه بنماید گهر از درج یاقوت ٭ حدیثش گوهری در لعل نابست ٭ و شود دل را مفرح روح را قوت ٭ دهانش ذره در آفتابی ٭ بباغ دلبری سرو خرامان ٭

گل نورسته از سرچشمه جان و مبارک نسیمی از جان آفریده و سراسر مردمی چون نور دیده و ای یوسف بی تکلف تو آفتابی و او ماه چون اجتماع نیرین او لوازم ست چه بهتر از آنکه او عروس باشد و تو شاه و یوسف فرمود که این مقارنه و اجتماع خالی ست از فایده و ارتفاع نیرین در یک درجه موجب محاق ست و اتفاق موجب مهلت و دوستان مقتضی فرق بدان جهت که قمر را اطلاع آفتاب استعداد جوید و بدان سبب بجانب استفاده نور و ضیا گراید و نیز با طهارت ذات بنجاست فاسقهوات نتوان رفت و با جابت قدم در جهه عصمت نتوان نهاد و تبعیت با مجاورت [illegible] دست نتوان داد و از مطبخ دوزخ توشه و زاد جنت نتوان برگرفت چون ضعیفه این سخنان شنید خاموش گشت دم درکشید و آن روز دیگر زبان ملامت دراز کرده و از شیوه وعید سخن آغاز نمود و گفت ای عزیز بازلیخا ای ماه دیدار خورشید رخسار طریق تجبر و استکبار مسلوک مدار و بنیت صحیح در متابعت ولی نعمت نزد کار [illegible] آرک اگر چون فعل اجرت پیش ازین از قبول ایکار میان خالی داری و مثال این باره عذر مضاعف گردانی بحقیقت از انتقام قهر و غضب سالم نمانی و ترا لطیف گنهگاران و منقودان زندانیان سازند یوسف گفت شیر بیشه نبوت بروبه بازی شهوت پرستان گرفتار صفت فریفته نشود و همای بلند پرواز آشیانه قرب صمدیت در دام محالان [illegible] سیرت گنجشک سیرت در نیاید آنگاه دست [illegible] بحضرت ملک عیب دان استعانت نموده گفت یارب تنگنای زندان مرا خوشتر ازین دعوت شهوات که مرا با تم میخوانند و مضیق حبس بهتر ازین گلشن وسیع فضائات که مرا بدان تکلیف مینمایند و آن دو زن که ضمنا تمنای وصال یوسف در ضمیر داشتند یکبارگی از وی مایوس و نومید شدند و نزد زلیخا رفته صورت حال باز نمودند و از روی دلسوزی عرضداشتند که مصلحت چنان می نماید که یوسف را بزندان فرستی تا در آن زاویه حرمان قدر ریاض جنان بداند و در آن کنج پر وحشت و تنهائی گلشن محبت زلیخا را یاد کرده از دل و جان طالب گردد و زلیخا را این حدیث مستحسن افتاد و با عزیز گفت که این جوان عبرانی و بنده کنعانی مرا در میان خلق رسوا ساخت و عیب مراودت که همین فضیحت بود بساحت عفت من نسبت کرد اکنون او را بزندان محبوس ساز تا مردم دانند که ذیل طهارت من از لوث معصیت بریست و مجرم گناهکار این غلام عبری عزیز با خواص خود مشورت نمود مجموع رای زلیخا را صواب شمردند و بنابرین عزیز فرمود تا طوق تسلیم در گردن آن سرافراز افگندند و بدن نعیمش را به بند آهن مقید ساخته او را بزندان فرستادند و زندان که گورستان زندگان و کلبه احزان بیکسان و دهلیز سرای سیاحت و منزل تنگنای تجربت و عمارت بود بنور طلعت یوسف روضه رضوان و غیرت بوستان جنان شد جماعت محبوسان که در کنج نامرادی مرده دلان شهر و شور و زندگان بصورت در گور بودند بنور شمع جمال یوسف زندگی از سر گرفتند **نظم** چون آن دل زنده در زندان در آمد + بجسم مرده گوئی جان در آمد + در آن محنت سرا افتاده جوشی + برآمد از گرفتاران خروشی + شدند از مقدم آن شاه خوبان + بهم زنجیریان زنجیر کوبان +

و چون یوسف در زندان قرار گرفت زلیخا زندانبان را فرمود تا غل از گردن و بند از پای او برگرفت و سرش را بافسر عزت و تنش را بلباس کرامت بیاراست و جهت اقامت او در خانه علیحده فرشهای گرانمایه انداخت و در و دیوار آن حجره را بعبیر و عنبر و گلاب و مشک اذفر معطر ساخت و یوسف در آنخانه آرام گرفته چون از عبادت معبود و ادای نافله فارغ شدی بتفقد زندانیان پرداختی و تعبیر خواب ایشان کردی لفظ من تاویل الاحادیث عبارت از آن ست و توجه فرمودی و هر درمانده را بنجات نوید میداد و بکلمات دلکش وقت ناخوش ایشان را خوش میداشت و در انتقام ناکامی هر یک را مناسب غمخواری مینمود و هر کس از اخو حال تسلیه زلالی میفرمود و اکثر اهل زندان بمیسر طلعت غم اداء روح افزای او مسرور گشتند و از نوایب ایام و محن حبس و آلام آن فراموش کردند و شمع جمال یوسف را که بواسطه حجاب زندان از تیرگی نکرشوان رسته بود با ایشان صحبت خوش در گرفت و روزگاری برامید عنایت ربانی و نوید عاطفت سبحانی گذرانید و روزی بشب و شبی را بروزی آورد **شعر** چو مردان در مقام صبر بنشست + نشد آنکه از کید زنان رست +

و چون آن ماه روی کنعانی بسعایت زلیخا و حکم عزیز مصر زندانی شد دود فراقش آتش شوق و حسرت عشق زلیخا زود نائره اشتیاق در کانون ضمیرش مشتعل گشت **نظم** چو آن سرو از گلستانش بدر شد + گلستانش ز زندان تیره تر شد + چه آسایش بدان گلزار ماند + که گل زو رخت بند و خار ماند + چو خالی دید از آن گل گلشن خویش + چو غنچه چاک زد پیراهن خویش + و چون آن کار خود کرده بود و آن تدبیر خود اندیشیده بود چاره نمیدانست و راه بمقصود نمیبرد اما آن شهره آفاق در تلخی ایام فراق خاطر حزین را بمضمون این مقال تسکینی میداد **نظم** جهان آن به که دانا تلخ گیرد + که شیرین زندگانی تلخ میرد + کسی کو زد جهان با درد و داغ ست + بوقت مرگ خندان چون چراغ ست +

ذکر استخلاص یوسف صدیق از مضیق حبس و استعلای او بمسند عزت و رفعت و جلالت اصل این واقعه چنان است که بادشاه روم رسولی بملک مصر فرستاده بود و مالی متکاثره و مقداری زهر هلاهل مصحوب او گردانیده تا خواص ملک را باموال فریفته بتجرع شربت سموم ملک را مقتول و والی روم را از تولیت مصر بدان معزول گرداند و رسول پادشاه روم بعد از تاکید قواعد صحبت و محبت بخوان سالار و شربت دار ملک صورت واقعه را در میان نهاد و شربت دار از این عذر استغفار نموده خوان سالار را بکثرت زر و جواهر از راه صواب منحرف گردانید این امر خطیر را قبول کرد و این خبر بسمع ملک رسید که یکی ازین دو کس نسبت با و قصدی در ضمیر دارند و چون هیچ یک ازین دو شخص بخصوص معلوم رای شهریاری نشده بود که کدام یک مرتکب این امر خطیر گشته اند فرمان داد که هر دو را بزندان

برند تا طالح از صالح و خبیث از طیب متمیز گردد و بعضی از مورخان گفته اند که بواسطهٔ وفور ظلم و سوء خلق پادشاه ابن تدبیر را از کابر دولت و اعیان مملکت انگیخته بودند خوان سالار و شرابدار هر دو انجماعت را بنا بر طمع زهرات دنیا قبول نموده و این دو چون با یکدیگر در مقام کینه و عداوت بودند هر یک با خود مقرر کردند که وقت انتقام آمد و فرصت تسلط میسر گشت پس باهم خلوت کرده مشورت نمودند که آن زهر را چگونه و چه وقت بکار برند و بعد از تقرر رای و صحت عزیمت چون روز دیگر مجلس سلطان منعقد شد و مجمع خسروی مرتب گشت ساقی که مردی دوربین و خرده بین بود و بمارست تجربه شرائط حزم کاری را فرموده چون دران محفل در طرب گردان شد پیاله را از آلایش زهر محافظت نمود و شراب صافی لبسان آب زندگانی در جام عیش پیمود و ملک چون خواست که کاسه از دست او ستاند خوان سالار فریاد برآورد که ایها الملک زنهار تا این کاس از دست این ناحق شناس نستانی که این جام جانگزاست نه طرب افزا و این قدح فرح کاهست نه مطرب فرح افزا ملک دست از آن باز کشیده ساقی با تجرع شرابی که در دست داشت اشارت فرمود ساقی جام تمام درکشیده هیچ گزندی باو نرسید بعد از آن ساقی گفت چون برات ساحت من بنظر عاطفت پادشاه روشن شد و از مضرت جنایتی که بمن نسبت کرده بود رسته باتمم الناس مینمایم که خوان سالار را بتناول این طعامی که حاضر نموده است بیازمایند و از مجاری قصد و غرض او تفحص نمایند تا این از خاین جدا گردد و چون خوان سالار ابا بخوردن طعام تکلیف کردند ابا نمود و ملک را از آن امتناع او معلوم شد که آن طعام مسموم است لاجرم صولت پادشاهی و صورت غضب فرماندهی ریان بن ولید را بران داشت که معصوم و مجرم را بزندان فرستاد و ایشان دران منزل و لنگر که مقام اسیران بند و زنجیر است درآمدند و بمجاورت ماه روی کنعانی که زلیخا او را عبرانی غلام نام کرده بود مجاورت ملک را فراموش کردند و چون مشاهده کردند که یوسف ضعیفان محبوس را قوی دل میگرداند و یک یک را نوید فرج و مخرج میدهد و جواب خواب هر کس بلباس تعبیر و تاویل می آراید با یکدیگر مشورت نموده گفتند که با واجب است که این زر خالص را بمحک امتحان بزنیم و خود را از ورطهٔ شک و شبهه خلاص داده باخلاص تمام کمر خدمتش بر میان بندیم و برین معنی جازم شده دو خواب نادیده را از تلقای نفس ساختند آوردند و معروض رای صدیق گردانیده طالب تعبیر شدند قال احدهما انی ارانی اعصر خمرا و قال الآخر انی ارانی احمل فوق راسی خبزا تاکل الطیر منه نبئنا بتاویله انا نراک من المحسنین ساقی که سالک طریق نجات بود گفت در خواب چنان دیدم که در بوستان دلگشای و گلستان روح افزای طواف میکردم که ناگاه در گوشه از آن گلشن سه خوشهٔ انگور بنظر درآمد پس رفتم و آن خوشها را گرفته بنیت شراب بفشردم و فی الحال شراب حاصل شد که بحدت آذراب آمیز و بخار آن نشاط انگیز بود آنگاه آن شراب را در جامی از آبگینهٔ شامی که شعرای یمانی رنگ از وی گرفتی پیمودم و بحضرت ملک رسانیدم و او بر عادت تمام تجرع کرده و در آن خدمت مرا تحسین فرمود و بعد از آن خوان سالار که مقیم زاویهٔ حرمان بود آمد و گفت واقعهٔ من آن بود که از مطبخ ملک بیرون آمدم و سه خوان که بر یک از آن نانهای خشک قرص خورد و گرده قمر بود بر سر خود دیدم و ناگاه در آن حین از هوا مرغان گرسنه بر سر تاختن آوردند و آنچه در آنها بود ربودند و خوردند چنانچه هیچ از آنها باقی نماند و من مضطرب نمودم و از خواب درآمدم اکنون التماس آنکه ما را از تعبیر این خواب باخبر گردانی و از مآل این واقعها اعلام فرمائی و چون یوسف ع شنیدی که از آن دو واقعه بسعادت و دیگری بر بلا میسر است وزیر از آن سبق گرداند و گفت لا یاتیکما طعام ترزقانه الا نباتکما بتاویله یعنی نرسد شما را طعامی که خواهید خوردن الا خبر دهم شما را بیش از آوردن ایشان گفتند اینکار ساحرانست و کاهنان و تو ایشان را کجا دیده و در کدام وقت این فن از ایشان تعلیم نموده یوسف ع گفت حاشا که من متابعت آن جماعت کرده باشم و این علم از ایشان آموخته باشم بلکه بروح من موید است بتائید آسمانی و ملهم است بالهام ربانی و این از علومیست که پروردگار من مرا بآن دانا گردانیده است و چون بار دیگر از تعبیر خواب پرسیدند یوسف ع اعراض نموده از متابعت ملت آبای خود یعقوب و اسحق و ابراهیم و وحدانیت حکیم علیم سخن گفت و چون دیگر بار الحاح کردند یوسف ع بتعبیر اشتغال نموده گفت ای یاران زندان اما یکی از شما که دید خواب دید که شراب میدهد ملک خود را تعبیر آنست که ملک او را بعمل خویش برده و آن دیگر را بردار کشند تا مرغان از مغز سر وی بخورند و تفصیل این اجمال آنکه یوسف ع در تعبیر خواب ساقی گفت که آن بوستان که دیده نمود از معیشت اوست و خوشهای انگور ثلثه آنکه تا بدیه سه روز دیگر در زندان ماند و گرفتن جام از دست او قبول ملک است که بمرتبهٔ اولش رساند و بنسبت خوان سالار فرمود که سه خوان اشارت بآنست که بعد از سه روز دیگر او را اینجا بیرون کرده بر دارش کنند و چندان بگذارند که مرغان هوا مغز سر او را بخورند ایشان چون این سخن از یوسف ع شنیدند گفتند ما هیچ خوابی ندیده ایم ما این کلمات را در بیداری جهت امتحان تو بر هم بافته ایم یوسف ع جواب داد که قضی الامر الذی فیه تستفتیان و تعبیر تغیر نخواهد یافت و حکم الهی تبدیل نخواهد پذیرفت بعد از آن یوسف التماس نموده ساقی را گفت واذکرنی عند ربک یاد کن مرا نزدیک ملک خود محصل التماس یوسف ع آنکه روی توجه و تشفع بساقی که نجات او از آن بلیه میدانست آورده گفت چون بمنصب خود رسید و تقرب ملک او را حاصل گردد بوقتی که صلاح دانی عرض داری که چند سال است تا در زندان غلام عبرانی مظلوم محبوس است و از موائد فوائد نعم این جهانی محروم و مایوس و ساقی اجابت ملتمس یوسف ع را انگشت قبول بر دیده نهاد و چون ایام ثلثه منقضی شد دیران کارخانه تقدیر یکی را بر تخت بخت نشاندند و دیگری را بردار جفا درآویختند و شیطان حدیث یوسف ع را بر ضمیر ساقی پوشیده گردانید فانسیه الشیطان ذکر ربه و بعضی گفته اند که هر دو ضمیر راجع بیوسف ع است یعنی دران محل که یوسف ع این سخن میگفت شیطان ذکر پروردگار بر یوسف ع را از خاطر

و بیرون برد و الا آن کلمه نگفتی و التجا بمخلوق نکردی آورده اند که چون یوسف این التماس از ساقی نمود جبرئیل از بارگاه حی باقی فرود آمده گفت ای یوسف حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که از من شرم نداشتی که پناه بمخلوق آوردی دیگی از بنی آدم را شفیع ساختی بعزت و جلال خود که چند سال دیگر ترا در حبس نگاه دارم یوسف از جبرئیل پرسید که در مدت حبس حضرت پروردگار از من خوشنود خواهد شد جبرئیل گفت بلی یوسف فرمود که چون حال برین منوال است از محنت حبس و زحمت زندان باک ندارم و در بعضی نسخ چنین آورده اند که چون جبرئیل بعد از التماس مذکور نازل شد با یوسف گفت ای یوسف آفریدگار عز شانه خطاب کرده با تو میگوید که ترا از عدم که بوجود آورده و محبوب پدر گردانید یوسف جواب داد که حضرت خداوند عم احسانه جبرئیل گفت که میگوید که سوء و فحشای آن معصیت بنسبت زلیخا از تو که دفع کرد یوسف گفت حضرت حق عز و علا جبرئیل گفت که باری سبحانه و تعالی میگوید که چون اعتراف آوردی که اینهمه من کردم چرا اکنون التجا و تشفع از آدمی شکل خویش میکنی و این حکایت مصدق دمو که سخن یوسف شد که فرمود ما احببنی احد قط الا و دخل علی من حبه بلاء و بقولی هفت سال دیگر در زندان بماند و چون مدت محنت منقضی شد بادشاه مصر ریان بن ولید در خواب دید که هفت گاو فربه از نیل بیرون آمدند و از عقب ایشان هفت گاو لاغر پیدا شده آن گاوان فربه را فرو بردند که هیچ تغیر در بطون گاوان لاغر پیدا نشده و همچنین هفت خوشه سبز و خوب که دانه آن منعقد شده بود دید که هفت خوشه خشک خراب شده سر بر آورده بر آنها پیچیده بحیثیتی که از طراوت و سبزی آنها اثری باقی نگذاشتند و چون ملک بیدار شد ملول و متفکر شده ساحران و کاهنان و معبران را استحضار نموده از تعبیر رویا استفسار فرمود مجموع گفتند که این اضغاث و احلام است و ما بتعبیر خواب شوریده عالم نیستیم ساقی را در خلال استماع این حکایت حدیث یوسف بر خاطر خطور کرده گفت من دلالت کنم شما را بتعبیر این خواب یعنی دلالت نمایم شما را بکسی که تاویل و تعبیر رویای ملک کند انا انبئکم بتاویله فارسلون امام نجم الدین عمر نسفی در تفسیر این آیت بدین وجه تعبیر کرده که من آرم خبر تعبیر وی و من دانم وجه تدبیر وی پس فرستید مرا بزندان چه آنجاست داننده آن چون شرابدار بعجز معبران وقوف یافت برای ملک بیان عرضه داشت که تاویل این علما میل بباطل دارد و کلمات ایشان خرافات می نماید و چگونه خواب ملک اضغاث و احلام تواند بود که خواب پادشاهان بی شبهه قابل تعبیر باشد و بعد از آن از تلعیف خاطر خویش و خوانسالار و تعبیر یوسف آنرا شمه بعرض ملک رسانید بیان آنکه کیفیت احوال یوسف استطلاع نموده شرابدار گفت قصه او طولی دارد و من کما ینبغی بران وقوف ندارم اما اینقدر میدانم که کریم زاده ایست که از خاندان ابراهیم بکمال صورت و لطف سیرت آراسته و عزیز بی تمیز بفرموده زن خود او را بزندان باز داشته و ملک که تشنه تعبیر بود بتعجیل نموده شرابدار را بزندان فرستاد و ساقی بمضمون فرمان عمل نموده نزد یوسف آمده گفت یوسف ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات الآیه ملک خوابی چنین دیده و تمامی معبران از تعبیر آن عاجز آمده اند اکنون باید که تاویل و تعبیر آنرا بیان کنی تا من باز گردم و ایشان را اعلام کنم شاید که بقدر و منزلت تو دانا گردند و ترا از حبس رها کنند یوسف گفت گاوان فربه و خوشهای سبز عبارت از سالهای نعمت بسیار و زراعت است که خلایق در آن ایام برفاهیت باشند و گاوان لاغر و خوشهای خشک کنایه از سال تنگی و عسرت است که اسباب معیشت مردم منعدم گردد و بعد از آن صدیق گفت که تدبیر آنست که زراعت کنید هفت سال پیوسته و بعد از رفع محصول دانه را با خوشه بگذارید مگر اندکی که در آن سال بخورید پس از این بیاید هفت سال قحط و دشواری که آنچه ذخیره کرده باشید در آن سالها تناول نمایید مگر قلیلی را که استوار دارید جهت زراع و بعد از سالهای تنگی سالی بیاید که از رحمت آسمان و برکت زمین مردم مرفه و آسوده گردند و چون از زندان مراجعت نمود هرچه شنیده بود از تعبیر و تدبیر مجموع را نزد ملک عرضه داشت ملک دانست که سخن حق است و خواب وی غیر ازین محمل ندارد لاجرم بخلاصی یوسف از زندان و احضار او فرمان داد ساقی بزندان آمده صورت اشتیاق ملک را بملاقات همایون آن سرو گلشن نبوت و فتوت باز نموده از یوسف التماس نمود که همراه او ببارگاه ملک رود صدیق اجابت نفرمود و گفت باز گرد نزد ملک و بپرس که چه بود حال آن زنان که دستهای خویش ببریدند و در اخبار آمده است که چون رسول صلی الله علیه و سلم برین آیه رسیدی فلما جاءه الرسول قال ارجع الی ربک الآیه گفتی که خدای عز و جل برادر من یوسف را بیامرزد که اگر بجای او من بودمی چون رسول ملک بیامدی و مرا بیرون خواندی من بشتاب بیرون دویدمی و چون ساقی نزد ملک آمد و سر صدا داشت که یوسف از زندان بیرون نمی آید تا بیگناهی او روشن نشود و ریان بن ولید ازین حال متعجب شده از حال یوسف کما ینبغی استفسار نمود ساقی گفت غلامی است عبرانی که عزیز مصر از مالک بن زعر خریده است در نهایت حسن و ملاحت و کیاست و فراست ملک پرسید که موجب حبس او چیست و این چه زنان اند که دستهای خود را بریده اند و از من احوال آن غلام چرا ایشان پرسید ساقی قصه یوسف را بشرح و بسطی که هم اکنون شنیده بود معروض گردانید و ریان از استماع آن کلمات در شگفت مانده صاحب سجن را طلبید و زندانبان حاضر شده ملک پرسید که جوانی بدین صفت در زندان است میخواهم که معلوم گردد که او را که حبس کرده و حال او در آن مقام بر چه کیفیت است صاحب سجن گفت عزیز مصر او را بزندان فرستاده و او بروز روزه میدارد و در شب نماز میگذارد و اگر الوان نعمت پیش او می برند لقمه از آن تناول فرموده باقی را بمحتاجان مصروف میدارد ملک را از شنیدن این سخنان شغف بدیدن یوسف بیشتر شده باحضار عزیز فرمان داد و از وی از حال یوسف و سبب حبس او تفتیش نمود عزیز از گمان ناموس صورت واقعه را پنهان داشته گفت من این غلام را از مالک بن زعر خریده بودم و بفرزندی قبول کرده و بواسطه خیانتی که بوی نسبت کردند او را محبوس گردانیدم و تا غایت بدان سبب در زندان موقوف است ریان بار دیگر

ساقی را بزندان فرستاد تا یوسف را بیارد و صدّیق باز امتناع نموده فرمود که هرچند ریان پادشاه است اما مراقبت خاطر عزیز که مرا خریده است اولیست و قتی این صورت میسر گردد
که عزیز از من راضی گردد و رضای او آنگاه دست دهد که از آن زنان تفحص حال من نماید ساقی این خبر را بملک رسانید تعجب او بیشتر شد و حکم فرمان زنان دست بریده را حاضر کردند
و از حال یوسف و زلیخا شرایط استعلام و استفسار بجای آورده ایشان گفتند معاذ الله ما از وی هیچ بدی ندیدیم و آن کیدی بود که ما ساختیم و زلیخا نیز بجرم خود اعتراف نموده گفت اکنون پیدا شد
حق از باطل و صواب از خطا من خود اندیشی باختیار خویش و او از جمله راست گویانست در گفتار خویش قالت امرأة العزیز الآن حصحص الحق انا راودته عن نفسه وانه لمن الصادقین و یوسف بعد از وقوع
این قضیه گفت غرض من از این التماس آن بود که عزیز بداند که من بغیبت او خیانتی نکردم آنگاه فرمود و ما ابرّئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی الآیه که هرچه نقل کنند از بشر در امکانست
نقلست که چون زلیخا بحضور ریان بن الولید بجریمهٔ خویش اعتراف کرد عزیز مصر از انفعال او را طلاق داده بعد از هجده سال یوسف او را بخود خواست و بعضی گویند بعد خروج یوسف از زندان باندک
فرصتی عزیز وفات یافته صدّیق زلیخا را در حبالهٔ نکاح آورد و از مساعدت وقت مأمولست که قصهٔ ایشان مشروح تر از این مرقوم قلم بیان گردد ان شاء الله تعالی و چون برائت ساحت
و عصمت و طهارت صدّیق علیه السلام بدیان مصریان روشن شد ملک فرمود که یوسف را بیارید که او را جهت مهمات خاصهٔ خویش اختیار کنم و بنابر فرمان یکی از مقربان بزندان رفته پیغام ملک را
بیوسف رسانید و یوسف زندانیان را دعای خیر کرده بیرون آمد و بر در زندان نوشت که هذا قبور الاحیاء و بیت الاحزان و تجربة الاصدقاء و شماتة الاعداء و بعد از غسل و استحمام لبس ثیاب
فاخره و تجمل تمام بر جنیبت خاص ملک که نامزد او گشته بود سوار شده متوجه درگاه ریان گشت و چون ببارگاه فلک اشتباه ریان تشریف حضور ارزانی داشت حشم ملک و ارکان دولتش بر جمال
یوسف افتاد گفتند این روحیست مصور یا ملکیست در صورت بشر چه از جنس بنی آدم هیچ دیده نظیر او ندیده و هیچ گوش شبیه او نشنیده و ملک یوسف را بمکانی مناسب نشانده در امتحان ذات
مکرمت آیتش مراسم اجتهاد بجای آورده او را ذو الفنون کمالات و مطلع بر مخفیات آراسته یافت آنگاه گفت که میخواهم تعبیر خواب خویش از زبان گوهرافشان تو استماع نمایم صدّیق فرمود که اگر رخصت باشد اول خواب
ملک را بسبیل تفصیل بیان کنم آنگاه بتعبیر آن پردازم ریان را آن سخن موافق طبع افتاد و صدّیق گفت که ملک در خواب چنان دید که هفت گاو فربه سفید پوست سیاه چشم سبز شاخ خوش منظر که از پستانهای
ایشان شیر ترشح مینمود بر شط نیل پیدا شدند چنانچه حسن طراوت ایشان ملک را بتعجب آورد و در این اثنا آب نیل نقصانی فاحش پذیرفته بمرتبه رسید که غیر از گل در قعر او هیچ نماند و از آن وحل هفت
گاو سیاه دیگر که شکم هر یک بپشت ملتصق شده بود بیرون آمدند و این دو جنس با یکدیگر برآمیخته چون سیاه زنگ و روم درهم آمیختند و آخر الامر گاوان سیاه لاغر بر گاوان سفید نیکو منظر غلبه
کردند و استخوانهای ایشان درهم شکسته گوشت و پوست و خون همه را بخوردند چنانچه از آن گاوان اثری نماند ملک در ایشان نظر کرده تعجب مینمود که ناگاه دید هفت خوشهٔ سبز و هفت خوشهٔ سیاه
خشک که از یک مقام رسته سر بر زده و بیخ مجموع در آب و گل مستحکم بود و ملک فکر میکرد که چون منبت همه یکیست طراوت و سبزی آن و سواد و ذبول و جفاف این از چیست که ناگاه بادی
وزیدن گرفت که خوشه های تر و خشک دست اعتساف در آغوش یکدیگر کردند و از خوشه های خشک دود و آتش بسنبلات خضر رسیده آنها نیز سیاه و خشک گشتند و صدّیق بعد از آن
تعبیر را بر وجهی که سابقاً گذشت تقریر فرمود ملک فرمود و الله که شأن و حال این خواب اگرچه عجیبست اما گفتن تو بی زیاده و نقصان از آن عجیب ترست آنگاه گفت که
فما تری ایها الصدیق فی رؤیای و چون منام مرا بی تغییر و با تعبیر در مجلس بیان کردی تدبیر و تدارک این حادثه را هم در حضور شرح فرمای یوسف جواب داد که طریق تمشیت این مهم
آنست که عمال اطراف را فرمایی تا وجوه و اعیان دهاقین مصر را بزراعت لانهایت تکلیف نمایند و اگر در این باب نشد یذکنند و تاخیر ورزند مضرت آن عظیم باشد و باید که حکم
شهریاری نافذ گردد که اوساط و اشراف از ارتفاعات بقدر کفاف قناعت نمایند و هرچه در این هفت سال حاصل گردد همچنان با خوشه انبار کنند تا از تعرض حشرات محفوظ و مصون
مانند و زبان صدّیق بامثال انتقال گوهرافشان گشته ریان متردد شده گفت آیا زمام این امر خطیر بکف و کفایت کدام عاقل امین توان نهاد و کیست تا از عهدهٔ این مهم کبیر بیرون تواند
آمد یوسف فرمود که ضبط محصولات و ارتفاعات هفت ساله را بمن حواله نمایی و هر کاتب و محاسب که گوئی حساب خود را جواب گویم قال الله تعالی قال اجعلنی علی خزائن الارض انی
حفیظ علیم چه مراد از خزائن ارض در این مقام و محال جمیع مدرکات و غلات ضیاع و عقارست و چون یوسف از ریان این التماس نمود ملک را موافق مزاج افتاده صدّیق را تحسین فرمود
گفت بهتر از تو که خواهد بود که بکار سازی مهمات کلی و جزئی قیام نماید و عزیمت آنست که من بعد در اقامت رسوم پادشاهی از تو یاری خواهم و نواز لطایف خانه و متصرفان
خانهٔ من باشی و بعد از آن فرق همایون یوسف را با فسر زرنگار و میانش را بکمر مرصع بجواهر قیمتی و دُرهای شاهوار آراسته و صنوف عنایات خسروانه و عواطف پادشاهانه
در حق وی مبذول داشته بمشیت این مهم بزرگ را برای دوربین او مفوض گردانیده عزیز را نیز معزول کرده منصبش را بآن حضرت ارزانی داشت و بعضی گویند این صورت بعد از فوت عزیز روی
نمود چه در ایام حیات یوسف باین معنی بهداستان نشده و بالجمله صدّیق فرمان داد تا در حوالی مصر موضعی وسیع پیدا کردند که هوای معتدل داشت و زمینش از عیب نم سالم بود و در آن موضع فرمود
تا خانهای عالی و بناهای رفیع چون سد سکندر و مانند گنبد هرمان پایه به بنیاد نهادند و از برای ضبط و رفع غلات امنیان کارگزار معین ساخت تا مجموع محصولات الا قلیلی در آن
عمارت مضبوط ساختند و چون ایام ارزانی و وسعت معیشت گذشت اوقات تنگی و قحط بهیئت و صلابتی رسید که هرگز مردم مصر قریب بآن مشاهده نکرده بودند و اول کسیکه

الم جوع او را دریافت ریان بن ولید بود آورده اند که چندی متاثر شد که در نیم شب فریاد برآورد که یا یوسف الجوع الجوع منقولست که صدیق در آن ایام هر روز بنصف النهار یک مرتبه جهت ملک و ملازمان او طعام مهیا گردانیدی و خود نیز سیر نخوردی تا حال فرو ماندگان و گرسنگان از خاطر ارباب اقتدار فراموش نگردد و در آن مدت آتش قحط چنان بالا گرفت که دودش از روزن خاص و عام و اشراف و لئام بر آمد و غنی و فقیر و صحیح و سقیم بیکبار از دنیا زیستند مردم از شدت مجاعت در خرمن گاه انجم سالنوه از گندم سپید میدیدند و دست ایشان بدان نمیرسید و دست بیکر بدر را که سنبله گشت زار این حدیقهٔ علیاست نیتان خوشه مشاهده میکردند اما خوشه از آن نمی توانستند برداشت صورت گرسنگی همه را از عمر سیر کرده بود و لیکن سیری که دفع گرسنگی نمی نمود و جملهٔ ما را بینائی بر دل بود اما از آن بار خورندی از دست نمی نمود **نظم** آن چنان تنگ شد بر ایشان کار * کادمی شد چو گرگ مردم خوار * نان نزدیک مردم جهتمند * قرص خور بود بر سپهر بلند * پیش مردم غریب بر سر راه * خورش شام جز نه کاسهٔ ماه * نه دل رز نان آنچنان منتظام * نه شکم را ازاین خورش آرام * ملخص سخن آنکه خلائق در سال اول آنچه از محصولات ضیاع و عقار در خانه‌های خود ذخیره داشتند بر اهل و عیال نفقه کردند و در سال دوم نقود صرف شده و از هرچه طلا و جواهر در گنجینه داشتند بر اهل و عیال نفقه کردند و در سال سوم از حلی و حلل و فرش و اوانی هرچه بود در بهای غله دادند و در سال چهارم از عبید و اما و مواشی در زوایا و حواشی آنچه بود از دست داده بعوض آن زاد و قایهٔ نفس و سرمایهٔ حیات ساختند و در پنجم سال اسباب و اموال را در معرض بیع آوردند و گندم بقباع بیهوده خریدند و درین سال عزت غله بجائی رسید که پلهٔ ترازو را داغ کرده و سنگ از لی و وزن راستگی نماند و اعتبار مقیاس و میزان بر صاع مقرر گشت و در سال ششم زن و فرزند را که پیوند دل و مایهٔ جان اند در عوض جو و گندم دادند و در سال هفتم نفوس نفیسه از بیم جان همچون سایر مملکات و متعلقات بیوسف فروختند و چون غبار حیض و محنت براحت و رحمت باشر جهت مبدل شد یوسف روی همت بملک آورده گفت درین اوقات خزینه نهاده آمد و گنجی مرتب آماده شد که ملوک قدیم با کوشش و جهد بسیار نیم آن بدست نیامده بلکه عشر از آن ذخیره نگشته و مع ذلک رعیت بتمامت از آسیب قحط و عسرت خلاص یافتند و روزگار سعادت اول باز رفت اکنون مملکت و دولت پایدار آنست که مردم عزیز را که بذل رقیت گرفتار گشته اند آزاد کنی و خاطر ایشان را که غمگین اند بدین موهبت شاد گردانی که آثار و علامات آن جز صفحات روزگار باقی آمده باقی است تا از آن بازگویند ملک گفت خیر و شر این کار و حل و عقد این مهم منوط برای تست و نقاح فساد و صلاح بهیئت مکنف کفایت و قبضهٔ اقتدار تو حواله است چنانچه باید بتقدیم رسان و هر آنچه شاید بدان عمل نمائی که رضای من موافق مقتضی رای تست و رای من مقتضی رضای تو و چون یوسف درین باب رخصت یافت مجموع اهل مصر را که حلقهٔ بندگی در گوش داشتند آزاد کرده ضیاع و عقار و اسباب و املاک و عبید و مواشی و خدم و دواب ایشان را علاوهٔ آن عطیه گردانیده بصاحبان باز داد و بدین فیض و احسان مملکت تازه و ایوان گیتی و جهانیان را معلوم شد که کفایت کیخسروانی سبب نظام مملکت و موجب رونق سلطنت ست **نظم** وزیر نکو رای نیکو منش * ده بهر زمان ملک را پرورش * طراوت پدید آرد از کار شاه * برای نکو ملک دارد نگاه * وگر زانکه نیکو نباشد وزیر * از آن پادشاهی برآید نفیر * ز تخت و ز تاج و ز ملک و ز گنج * بیابد بسی حضور و رعیت برنج * همه زیب فرماندهی کم شود * ممالک بیک باره درهم شود * مران شه شنو دید همین روزگار * کز ظالم بود دیش ادبیشکار *

ذکر توجه برادران یوسف بمصر و لوازم وقعات ایشان در آن عصر

چون قضیهٔ آرزو بیاز مردم بواسطهٔ تنگی مانند قصهٔ پرغصهٔ حضرت یعقوب و صدیق دراز شد و بلای قحط عام و غوغای استیلای آن نواحی عراق و عرب و شام رسید و خلل در معاش کرام و لئام پیدا و خرابی باحوال خاص و عام راه یافت **نظم** غوغای بلا بسر برآمد * قحط از در آهنی در آمد * سینهٔ قحط بگو کرا فرو داینه * بر هر طرفے از و بلاسے * بستند بروی کودک و پیر * ابواب فرج ز بند تقدیر * طائفهٔ مردم کنعانی نیز در سیلاب بی نانی غرق شدند * آتش مجاعت خاک مصابرت بباد داد و اطفال را محال صبر نمانده و عورات عنان تماسک از دست داده و در خلال این احوال اولاد یعقوب بنزد پدر حاضر آمده بیچارگی اطفال و مستمندی اهل و عیال را معروض گردانیدند و یعقوب در آن وقت بفراق یوسف گرفتار گشته آتش اشتیاقش ملتهب شده بود و از میان فرزندان بکنار رفته خانه چون چشم موران و خوسے بیماران باریک و گوشه لبیان گور گناهگاران و مسکن سوگواران تاریک اختیار کرده و آن را بیت الاحزان نام نهاده در آنجا منزوی گشته بود و چون پریشانی حال فرزندان را مشاهده نمود جراحت اندوه و الم او بی اندازه گشت و بر سبیل مشورت با ایشان گفت که شفای این رنج و دوای این درد چیست گفتند چنین مسموع میشود که عزیز مصر درین قحط سال در انبار گشاده است و ترازوی داد نهاده و هر که متاعے می برد در مقابلهٔ آن از وی آنقدر میگیرد اگر دستوری دهی جمهوری اولاد و دودی احتیاط اختیار کنیم و بحضرت او توجه نموده از بضاعت مزجات خود خدمتی بجا آریم باشد که ضعیفان را از موقف بیچارگی بازرهانیم و این نارسیدگان را که از غم نان جان ایشان بلب رسیده روحی به تن و قوتی به بدن رسانیم و یعقوب را هرچند مفارقت فرزندان

مطلوب نبود و چون آنکه ع این کلمات نمود در باب عزیمت مصر رخصت فرمود اخوان یوسف ع غیر از ابن یامین هر سری اشتری گرفتند و بضاعتی فراخور مکنت خویش بار کرده
روی بمصر نهادند و بعد از قطع مسافت و مس آفت صحرا و بیابان بمصر رسیدند روزی که اکابر و اعیان مملکت در مجلس یوسف ع حاضر بودند بدست بوس استسعاد یافتند
و ایشان ده نفر جوان خوبروی سیاه موی زیبا صورت سرو قامت مهیب خلقت غریب هیئت بود اهل مصر که آن صور بدیع و هیاکل منیع مشاهده کردند حیران و متعجب شدند
نقل است که در آن روز یوسف ع بر سریر عزیزی و مسند عظمت نشسته بود و عصابه مرصع بر پیشانی بسته و بر طریق ملوک مصر جامهای دیبا و حریر پوشیده و طوقی از طلا در گردن
در انداخته بنا بر طول مدت ایام و تلبس بلباس سلاطین انام او را نشناختند و بقدم تعظیم پیش رفته بزبان عبرانی تحیت مسلمانی گفتند و صدیق هم بدان زبان جواب
باز داد و از شکل و شمائل حرکات و سکنات ایشان را شناخت فعرفهم و هم له منکرون بعد از آن از ایشان سوال کرد که شما از کجا آمده اید و باین دیار چگونه افتاده اید و مقصود شما ازین
آمدن چیست گفتند ما جمعی مردم بادیه نشینیم از بلاد شام برنج و عنا و جور و جفای روزگار مبتلا رسیده آوازه بذل و احسان تو متوجه این دیار شدیم تا فی الجمله قوت بدست
آریم یوسف علیه السلام گفت همانا شما جاسوسانید که بتفحص احوال آمده اید تا عدت لشکر ما را ببینید و مملکت ما در نظر آورده نزد والی روم و شام روید و ایشان را بمحاربه
ما برانگیزانید ایشان باتفاق آواز برآوردند که معاذ الله که ما جاسوس باشیم بلکه ما پیغمبرزادگانیم و از نسل یک اتیم و هر ده گوشه از یک برج و هر ده اختر از یک برجیم و پدران
ما رصدبازان افلاک و منازل شناسان عالم پاک بوده اند درجات تیسیر ثابت و سیارگان بر ضمیر منیر ایشان بی ارتفاع اسطرلاب معلوم و دقائق علوم مخزونه بی کلفت
تعلم بر خاطر خطیر ایشان چون آفتاب روشن و مفهوم است همانا دعوت اسرائیل الله و معجزه ذبیح الله و کرامت خلیل الله بسمع اشرف اعلی رسیده باشد و بواسطه کرم ملک
سلوک دو حصه بال که در تنگنای این قحط سال مذکور السنه و افواه نساء و رجال گشته و خلائق از اطراف روی بدین جانب آورده اند ما نیز متوجه این دیار شده ایم تا از موائد لطاف
او بحظی جمیل متذوق گردیم و از عطاف او بقسطی جزیل محظوظ و بهره مند شویم و اولاد و اصحاب و متعلقان و حواشی ما را از عذاب قحط و بلای عسرت و فاقه نفس خلاصی حاصل آید صدیق پرسید
که پدر شما زنده است یا مرده جواب دادند که در قید حیات است یوسف ع فرمود که چگونه شخصیست و اکنون چه کار میکند و بر چه نهج روزگار میگذراند و شما چند برادرید گفتند پدر ما
مردیست تبیع جمال بزرگ سال از نسل ابراهیم خلیل و لقبش اسرائیل آستان حضرت او آشیان جبرئیل ع در هوای زوج او سر سیر جان جبرئیل + خلعت فتوت و مروت
بارث و استحقاق یافته و در وی الفت از غیر جان آفرین بالکلیه برتافته و ما دوازده برادر بودیم و از میان ما آنکه بصورت و سیرت بهتر بود و بمنصب بلند نبوت شایسته تر روزی بجانب
صحرا در صحبت ما بتماشا بیرون آمد و بنا بر الضرورت از حضور او غیبتی دست داد و گرگ آهنگ وی نموده او را بخورد همان وقت که این خبر به پدر رسید آن پیر سر و پای تدبیر گم کرده
بلاکش را بقضا و قدر حواله نمود و چون از استیلای عجز بشریت مراسم صبر بتوقع آن الم مقابله کردن نتوانست ســه چندین سال شد که در کلبه تنگ + چون کوه غمناک و
سینه چنگ + انزوا اختیار کرده و طریق اتصال و ابواب قال و مقال مسدود گردانیده بنفشه مثال با قامت خمیده جامه سوگواری پوشیده و نیلوفروار در فراق آن
آفتاب وش سر در آب دیده خویش کشیده است بیت از دیده زآب خون دل میبارد + تا آن دل دیده از کنارش رفته است + و هم از آن مادر فرزند گم شده پسری دیگر
از آن صدف گوهری دیگر داد و اکنون مهر آن ماه روی بروی نهاده و چشم جهان بین خود بروی او گشاده یوسف ع گفت نام آن پسر چیست گفتند ابن یامین پرسید که چرا باین
اسم موسوم شده جواب دادند که پسر مادر گم شده را ابن یامین خوانند چه در زمان ولادتش راحیل که مادر او بود و طفل راحیل کوفت و پدرش او را بشیر دایه پرورده است و آن در یتیم را
صدف وار در کنار آورده بالای او را آفتاب نمی نماید و زمین او در نشیمن سایه اش این نمی شمارد و صبح تا شام در سودای هوای آن پسر مفقود الاثر بر لب جویبار گریه
نشسته و با خیال جمالش الفت و استیناس گرفته بغیر تمنای وصالش کاری ندارد و بحر عشقبازی با جمال او بامری دیگر نمی پردازد صدیق فرمود که درین ولایت کسی باشد
و بر صدق مقالات شما ادای شهادت نماید و بر صحت نسب شما گواهی دهد یهودا گفت در زمین شام از اهل اسلام و کمال حسب و شرف نسب معروف و بنا برین معنی
وقوف نبود که معروف را معرفت باید و زر خالص را بتعریف سنگ ناقص احتیاج آید آنگاه صدیق بالهام حضرت الهی رعایت ناموس پادشاهی کرده بکلمات ایشان را
التفات نفرمود و گفت زبان ازین مقاله کوتاه نه کنم و دست ازین معامله باز ندارم تا برائت ساحت شما ظاهر نشود و وضح نگردد که غرض شما درین دیار آمدن تجارت یا بوده است
یا ارادت عیار جنگ و پیکار اکنون مصلحت آنست که چون عزم مراجعت نمائید یکی از برادران در ظل رأفت ما اقامت کند و شما باز آمده برادر کهتر را بیارید تا چهره یقین از نقاب
ارتیاب منکشف شود برادران یوسف ع این معنی را قبول نموده صدیق ایشان را در منزل لائق فرود آورد و در اعزاز و اکرام ایشان مبالغه تمام اظهار کرد و اولاد یعقوب ع روز دیگر
که جهت خریداری گندم آمدند یوسف ع پرسید که بضاعت شما چیست ایشان آنچه داشتند عرض کردند عزیز فرمود که هر چند بضاعت شما نقد خزینه را نمی شاید اما چون مردم اصیلید و
از راه دور آمده اید تحفه خود را بانبار برید تا بها کنند و من برابر آن بها گندم تسلیم کنم بر موجب فرموده عمل نمودند و مجموع بضاعت ایشان را بدویست دینار قیمت کردند

و یوسف بعد از آنکه برادران را مهمانی کرد هر یک را شترواری گندم داد و دیناری بهای غله را با ایشان بخشید و چون یوسف قرعه در میان بهم حل نمود شمعون از دست کند شنید
در تاریخ طبری گوید که این قول ضعیف است چه اگر یوسف یکی را از برادران نگاه میداشت تا ابن یامین را بیارند آن جماعت گمان میبردند که عزیز یوسف است و بر خردمند پوشیده نماند که اعتراض طبری مدفوع است والله اعلم و چون یوسف تجهیز اخوان نمود ایشان را گفت برادر دیگر که در نزد پدر مانده همراه خود بیاورید تا او را نیز یک شتروار
گندم دهیم و اگر او را نیارید پیش شما طعام ندهیم و گمان برم که بمن تقرب طلبیده ایشان گفتند ما از پدر درخواست کنیم و آنچه فرمودی بجا آریم و چون برادران شمعون را گذاشته روی توجه
بکنعان آوردند یوسف بی توقف برادر ما بضیافت سرای خاص فرود آورده هر روز بحسن لطف و تلطف خاطرش را تسکین میداد و ملازمان را بتعظیم و احترام او وصیت
میکرد و گاه گاه بزبان ترجمان پیغام فرستادی که ملک آشفته مزاج و سقیم الحال است و از احتیاط ملک چاره نیست و الا نزد ما شما این مقدار انبساط جائز نیست آنکنون روزی
چند در جوار ما آسوده باش تا این نوبت قرار صحبت برادران بنوعی بازگردانم که مزیدی بران متصور نباشد متون کتب ناطق است باین خبر که در حین مراجعت
برادران یوسف وکیلان را فرمود تا بضاعتی که از کنعان آورده بودند بطریق اختفا و استتار در بارهای ایشان نهند و سبب آنکه صدیق با امانت و دیانت اخوان اعتماد
تمام بود و میل النسبت که چون بالی او لا در سیده سر بارها بگشایند و متاع خود را دیده لقوت نمایند که مردم بطریق سهو آن بضاعت را در میان گندم نهاده اند ایشان
از کمال عصمت بجهت رد امانت باز بمصر آیند و در این باب حکمت رد بضاعت وجوه دیگر گفته اند و چون اولاد یعقوب بعد از طی مفاوز و مراحل بکنعان رسیده بلقای اسرائیل الله
مشرف شدند و گفتند ای پدر ببرکت دعاء دین لقای تو عزیز مصر اکرام و اعزاز ما بجای آورد و از اشفاق و مرحمت آنچه متصور باشد بتقدیم رسانید و بالوان اطعمه و اصناف اشربه
مهمان نوازی نمود که یعقوب سخنان ایشان شنید و در میان فرزندان شمعون را نیافت شمع مثال آتش اندوهش بسر دوید و از کیفیت واقعه و صورت حال باز پرسید
و فرزندان مضمون سرگذشت را تمام و کمال معروض داشتند یعقوب گفت چرا پیش عزیز سر خود را مکشوف کردید و راز خویش از چه در میان نهادید گفتند چون او در اول
ابتدای ملاقات ما را بشیوه جاسوسی متهم داشت و از مراسم بدگمانی دقیقه نامرعی نگذاشت ضرورت شد که نسب خود را بشروح معروض داشته گفتیم که ما از خاندان نبوت
و رسالتیم یعقوب ساکت شده و اولادش چون سر بارها باز کردند بضاعت خود را در آن میانه یافتند گفتند ای پدر ستم نکنیم و دروغ نمیگوئیم در مکارم اخلاق و محاسن
اعراق عزیز مصر تامل فرمای که آنچه برده بودیم در عوض طعام داده است و بضاعت ما را نیز در میان بارها نهاده یعقوب عزیز را دعای خیر گفت اما بواسطه آنکه شمعون همراه
نبود ملول خاطر و متوزع الضمیر بود لاجرم فرزندان جهت تسکین خاطر پدر باز سخن آغاز کرده گفتند بیش ازین پریشان و مشوش مباش که عزیز مصر شمعون را به ضمن
ابن یامین نگاه داشته و بیشک چون او را همراه بار و انه سازی با شرائط محافظت بجا آورده برادر را بمصر بریم و یک شتروار گندم زیاده بستانیم و اگر در ارسال
اهمال ورزی یقین که عزیز مصر دیگر بما گندم ندهد و از طعام ما امتناع نماید یعقوب گفت من ابن یامین را به مصاحبت شما نفرستم و قول شما اعتماد ندارم چه خیانت و نا راستی شما
در باره یوسف پیش ظاهر شده و بتحقیق پیوسته است و چون الحاح کردند و صلاح در ضمن آن سوال باز نمودند یعقوب گفت سخن شما را وقتی استوار دارم که وثیقه در میان آرید
و پیمان را بایمان مؤکد سازید ایشان بی توقف در عهده عهد آمده در آن باب سوگندان خوردند و یعقوب درخواست فرزندان را اجابت نموده گفت فالله خیر حافظا و هو ارحم
الراحمین و چون اولاد یعقوب بسان سرو سهی کشیده بالا و مانند آب صافی سیما بودند و طول و عرض شان باندام و بنیه و خلقت شان تمام بود آنحضرت بموجب وحی سماوی و خبر آسمانی
احتیاط این معنی را نمود که از آفت عین الکمال محروس مانند و چشم بد استقبال جمال شان نکند فرمود که در حین دخول مصر همه از یک دروازه داخل نشوید و از ابواب متفرقه بشهر
در روید لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقة نقلست که اولاد اسرائیل در این نوبت التماس نمودند که یعقوب مکتوبی در سفارش ایشان بعزیز نویسد بنابرین
ساکن بیت الحزن رقعه در قلم آورده و دستاریکه از ابراهیم خلیل بسبیل ارث بوی رسیده بود برسم هدیه مکتوب منضم ساخته به یهودا و ابن یامین سپرد تا بنظر عزیز رسانند و
اولاد اسرائیل ثمره شجره خلیل را وداع کرده روی بمصر آوردند و بعد از قطع بیابان و راه بپایان بمقصد رسیده و بنا بر وصیت پدر متفرق گشته و چند نفر از در وازه
در آمده بمهمان سرای شمعون نزول کردند شمعون بعد از تمهید سفره ضیافت لطائف کرامات و شرائط عواطف عزیز مصر را تقریر کردن گرفت و آن شب تا بامداد
ببعضی ازین حکایت بپایان رسانیدند بیت شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید شب را چه گنه حدیث ما بود دراز و چون روز شد و از ادای فرائض بامداد و وظیفه
اوراد فارغ شدند هر یازده برادر بدرگاه عزیز رفتند و صدیق را خبر شد که آن جوانان عبرانی آمده اند و از آن پیر کنعانی تحفه و تحیت آورده اند نظم نشادی برافروخت
رخش وان خوچو گل در بهاران بخندید از آن که پیام پدر تا رسیده بگوش بدل از خون برآورده ناپیده جوش و علی الفور فرمود تا باعزاز و اکرام ایشان را آورده
بر جای اشراف و اکرام نشانند و صدیق بعد از آنکه برادران را بانواع تلطف و اصناف تفقد بنواخت و از رنج و مشقت راه پرسش فرموده باستکشاف حال یعقوب پرداخت

واز جریان امور آن مقیم را به بیت الاحزان تفحص نمود اخوان جواب دادند که قبل ازین سکوت او دران خلوت با ابن یامین بودی واز رنج اشتیاق آن پسر مفقود دیگر بمطالعهٔ جمال
این پسر آسوده می اکنون که نعمت وصالش بران پیر صاحب حال بزوال امد ندانیم که چگونه میباشد و بر چه سان روزگار بیگذراند آنگاه وستار ابراهیم و مکتوب یعقوب
را بنظر عزیز آوردند یوسف ازان صورت بغایت متبهج وشادمان شد و وصول آن هدیه را مقدمهٔ دولت و نبوت و رسالت دانست و بضاعت رد کرده شده را که برادران از کنعان
باز آورده بودند قبول نفرموده بدیشان مسلم داشته گفت مرا بآن احتیاج نیست و چون روز بچاشتگاه انجامید که زمان مائده کشیدن ملوک آنگاه است انواع طعام لذیذ بمجلس عزیز حاضر آوردند
صدیق در حق عزت مجتبیب شده فرمان داد که هر دو برادر را بر یک خوان نشانند و یکخوان پیش ابن یامین نهادند ابن یامین که خود را دران محل تنها دید از برادر عزیز یاد آورده آب حسرت در دیده
گردانید یوسف که از پس پرده او را مشاهده فرمود رقت کرده شفقت برادری باعث بران شد که ابن یامین را بخوان خاص طلبیده در طعام خوردن شریک و سهیم خود ساخت و احوال
او و عدد و فرزندان و اسامی ایشان پرسید گفت ای ابن یامین اگر خواهی من بجای یوسف گم گشتهٔ تو باشم و شرائط برادری بجا آرم ابن یامین گفت این مرتبه بس بلندست اما چه خوش بودی
که عزیز انتسابی بخاندان ابراهیم داشتی یوسف که این سخن شنید دیگر مجال خویشتن داری را محال شمرده نقاب از روی برداشت وگفت منم برادر مهربان گم گشتهٔ تو یوسف اما باید که این
راز سر بمهر را نزد برادران مکشوف نگردانی و ایشان را برین سر آگاهی ندهی چند انکه بگناهی خود اعتراف نمایند بقدم استغفار و اعتذار پیش آیند ابن یامین را فرح و نشاط مفرط روی
نموده گفت من دیگر از مصر بیرون نروم چگونه بعد ازین بمفارقت تو رضا دهم یوسف فرمود که درین باب فکری بصواب اندیشم و نقشی دلپذیر بقلم تدبیر بر آرم بعد ازان وکلا را امر
کرد تا مطایای آمال آن یعقوب را گرانبار گردانیده مراسم تعهد و لوازم تفقد بتقدیم رسانیدند و هر یکی را خلعتی مناسب همت خویش و کسوتی فراخور قامت قابلیت ایشان
کرامت فرمود و با دل پر درد و داع شان فرموده یکی از خواص خود را که محرم اسرار بود گفت تا صاع خاص ملک را که بجواهر گرانمایه ترصیع کرده بودند بر سبیل اختفا در بار ابن یامین
نهادند و چون اسباط اسرائیل از مصر بیرون آمده روی بکنعان آوردند جمعی از عقب ایشان رسیدند و یکی ازانها ندا کرده که ایتها العیر انکم لسارقون ای کاروانیان شما دزدانید
برادران یوسف را حیرتی تمام دست داده روی بدیشان آوردند و گفتند چه میگوئید و ما را چه می جوئید جواب دادند که صاع ملک گم کرده ایم و هر که آنرا باز آرد یکشتروار گندم بادو بسیم
اولاد یعقوب فرمودند که سوگند بخدای که شما دانسته اید که ما درین سرزمین بفساد کردن نیامده ایم و ما دزدان نبوده ایم قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض وما کنا سارقین درین
باب سوگندها یاد کردن و عذرها خواستند و از کیفیت سوال کردند و چون صفت او را استماع نمودند گفتند ما دین و یار ستوران خود را لبسته ایم تا از مزارع این مواضع تفرقی نکنند
و برگ درختی نخورند اکنون این چه امر نامناسب ست که بما نسبت می کنید فرستادگان یوسف گفتند اگر این صاع متاع یکی از شما بیرون آید جزای آن کس چه باشد جواب دادند که در بار
هر کس که بیرون آید جزای آن خیانت او کشند و بال آن خیانت او چشد و او بندهٔ صاحب مال شود مصریان نخست احمال و اثقال برادران ابن یامین را تفحص نمودند و در آنها صاع
را نیافته بتجسس بار ابن یامین مشغول شدند صاع ملک را در متاع او یافتند و چون صورت حال مشاهدهٔ اولاد یعقوب گشت از خجالت سرها در پیش افگندند و بعد از لحظه روی
با ابن یامین آورده گفتند ای پسر بد بدرت امین روحانیان و همنشین آسمانیان ست شرم نداری که دامن عصمت خود را بلوث چنین خیانت آلوده گردانی و خاندان صدیقان را نشانهٔ
تیر قیعت زندیقان سازی هر چند ابن یامین سوگند یاد کرد که مرا ازین معنی خبر نیست قول او را مصدق نداشتند و عتاب نموده گفتند اگر تو مباشر این فعل نشده این صاع در متاع
تو چه کیفیت دارد و اگر این عمل از تو بوجود نیامده عامل این قضیه کیست و ابن یامین گفت این صاع را در بار من همان کس نهاد که اموال و بضاعات شما بطریق نهانی باز داد در
رحیل گفت آری چنین ست تا عزیز مصر را در پس این پرده چه شعبده بازی و در عقب این نقاب چه تیرنگ سازی ست و بعد از قیل و قال فرستادگان یوسف آستین ابن یامین
پاک امین را گرفته بحضرت عزیز آوردند و دران زمان رسم اهل مصر در باب سرقه موافق ملت ابراهیم بود که دزد را به بندگی نگاه میداشتند بحسب ضرورت برادران نیز مراجعت نموده
در مجلس یوسف حاضر گشتند و گفتند ان یسرق فقد سرق اخ له من قبله اگر دزدی کرده ابن یامین دزدی کرده بود برادرش یوسف پیش ازین در جامع اعظم مسطور گشته که از
استماع این سخن نائرهٔ غضب یوسف التهاب یافته بسیاست ایشان حکم فرمود و علما را در نسبت سرقت بیوسف اختلاف ست جمعی گویند که اصل این واقعه چنان بود که پدر راحیل
بتی آذر داشت که بعبادت آن قیام می نمود یوسف در آوان کودکی آن بت آذر دزدی پنهان کرده بوالدهٔ خود راحیل داد تا ایشان از بت پرستی و راحیل از تنگدستی باز رهد و بعضی گویند
جهت آن بود که طعام از سفره بر میداشت و بطریق نهانی بفقرا و مساکین تصدق میفرمود و طائفه را عقیده آنکه گوسفندی از رمه برفت و بفقیری داد و درین باب روایات دیگر نیز
وارد ست و بعد ازان کتاب مذکور ست که چون یوسف بسیاست برادران اشارت کرد اولاد یعقوب اسباب طعن و ضرب مهیا داشته دست از جان شیرین شسته تیغها بر گردن
نهادند و نخست شمعون پیش آمده گفت ای ملک هم اکنون نعره زنم که تمامت زنان حامله از هیبت آن بار بر زمین افکنند و همو گفت شیران مردم گیر را سر پنجهٔ قوت از سر قدرت
درهم شکنم و زنده پیلان مانات را از دست دندان از کاسهٔ سر برکنم و دیگران گفتند دلیران سپاهت را تباه کنیم و روز روشن بر ایشان سیاه گردانیم و برادر خود را گرفته رو براه آریم

و چون عزیز صورت غضب ایشان را مشاهده فرمود از خویش ابراهیم را اشارت کرد تا از عقب یهودا در آمد و دست بر پشت ایشان مالید چه صدیق را معلوم بود
که خاصیت آل یعقوب آنست که هر وقتیکه در خشم شوند و یکی از منتسبان دودمان ابراهیم دست بر پشت آن جماعت کشد نائرهٔ غضب ایشان فرو نشیند و شعلهٔ آتش
قهر آن طبقه انطفا پذیرد و اولاد یعقوب که بی وجه غضب تو را ساکن دیدند تعجب نموده گفتند که همانا از احفاد ابراهیم و آل یعقوب کسی درین مقام است
که برین اصطلاح دارد که دست بر بدن ما رسانیده و آتش خشم ما منطفی گردانیده است بعد از آن ملازمان یوسف احاطه کرده همه را گرفتند و چون خواستند بسیاست گاه برند یهودا
پیش آمده گفت ای عزیز پدر ما مدتیست تا بواسطهٔ مفارقت یک فرزند در کنج تنهائی نشسته است و اسیر سپاه محنت و اندوه گشته و مبتلای بلای هجران و حرمان شده اگر این
دو فرزند دیگر را نیز سیاست کنی وی را ما اسیری نگاه داشته بندگی فرمائی روز قیامت که مجمع ارباب انصاف و موقف اهل اعتساف خواهد بود جواب ابراهیم خلیل الله و اسحق و
اسرائیل را چه گوئی و ما در ایشان چه نوع خواهی و دیگر آنکه ما را پدر پیریست که با وی عهد کرده ایم که این پسر را بسلامت بدو رسانیم و بادشاه علی الاطلاق را برین معنی
گواه گرفته ایم اکنون اگر خلاص یافته بی او بجهت او روی بکدام چشم در روی نگاه کنیم و بکدام زبان جواب سوال او باز دهیم امید که لطف فرموده بر ما ببخشائی و
از ما یکی را اختیار کنی تا در عوض او بشرایط نیکو بندگی قیام نمائیم هم غرض خویش بوفا رسانیده و هم عرض ما صیانت کرده باشی یوسف گفت شما در ذلت من چه ناسزا دیده اید
که در حق من گمان بد برده اید و من آزاد را به بندگی داشتن و بی جرم را بعلت گناه دیگری توقیف نمودن چگونه توانم بلکه رسم ملوک و شریعت انبیا آنکه گرفتن او مباح است
نگاه میدارم و از سر جرم شما در میگذرم همه شما اکنون بروید و سر خویش گیرید و حیات خویش غنیمت شمرید و بیش ازین مرا از خود را از رحمت مدهید و در تاریخ حافظ ابرو چنین
مسطور است که چون فرزندان یعقوب در باب استخلاص ابن یامین هر چند تملق نمودند مفید نیفتاد برادر بزرگتر روبیل بدرشتی پیش آمده و هرگاه که او خشم گرفتی موها بر
اندامش راست ایستاده از پیراهن سر بیرون آوردی و در آن محل اگر نعره زدی از هیبت و شدت آوازش سامعان جان بحق تسلیم کردندی و صورت غضبش آسان
تسکین نیافتی تا کسی از آل یعقوب دست بر پشت او نمالیدی و در اثنای آنکه خشم بروی استیلا یافته بود پیش یوسف در آمد و گفت ای عزیز غضب بر من چنین مستولی گشته
که اگر صیحه زنم شنوندگان در زمرهٔ مردگان منتظم شوند اکنون کرم فرموده برادر را بمن ده والا از من امری صادر گردد که تدارک آن ناممکن باشد و تصدیق میدانست که روبیل
در آن قول صادق است بنابرین جرب زبانی نمود تا روبیل بنشست آنگاه پسر خود افرائیم را گفت که آهسته رفته از عقب عم خود در آمده دست بر پشت وی نها د و چون یوسف
دید که شعلهٔ قهر روبیل ذلت شست فرمود که من برادرت را باز ندهم هر چه بتوانی بکن روبیل قصد کرد تا نعره زند آوازش مطلقا بر نیامد حیرت بروی غالب گشته گفت چنان معلوم میشود
که درین خانه از آل یعقوب کسی هست که دست بر بدن من رسانیده نائرهٔ غضب مرا فرو نشانده است و هم در آن تاریخ مذکورست که در کرت دوم که اسباط اسرائیل بمصر آمدند
یوسف تجنی را که در حین بیع با مالک بن زعر تسلیم نموده بودند با ایشان داده گفت این خطیست عبری که در مصر کس نمیتواند خواند ملتمس آنکه مطالعه کرده مضمون آنرا بمن بگوئید
اولاد یعقوب چون در این کاغذ نظر کردند نامهٔ اعمال خویش دیدند و ازین صورت عظیم منفعل گشته باهم گفتند آیا این خط بدست عزیز چگونه افتاده نه روی خواندن
داشتند و نه یارای آنکه گویند نمیتوانیم خواند مجموع سرها در پیش افگنده زبان شان بکلمه باز ماند التکلم یوسف صدیق گفت ای مردمان با من خلقی دارم همه عبری زبان برنیارد
خواندن از خیل کسی که اگر شما خوانید از ایشان بطلبم یا جمله عبری خوان بدند و اختیار شادمان گفتند شما را خط بیارید خط ایشان یوسف ایشان را بداد و لرزه بر اندام
ایشان افتاد و نه خطی را آن خط توانستند خواند و نه حدیث نیز دانستند راندن و همچنین حافظ مذکور نقل کرده که چون آن صواع را از بار ابن یامین بیرون آوردند و با ابن
یامین نزد یوسف بردند اخوان یوسف بامید آنکه برادر را باز گردانند بمجلس عزیز حاضر شدند یوسف در حضور آن جماعت دست بر صواع زده گوش پیش آن داشت
و با ایشان خطاب کرد که این صواع میگوید شما دوازده برادر بودید یکی از آن جمله بفروختید ابن یامین این سخن شنیده زمین را بوسه داد و گفت ای ملک از وی بپرس که
آن برادر زنده است یا نه یوسف دست بر صواع زده فرمود که میگوید زنده است و تو او را به بینی باز ابن یامین از عزیز التماس نمود که از آن بپرس که قاتل دزدیده بود
یوسف نوبتی دیگر دست مبارک بر صواع نهاده گفت صواع خشم آلوده است و چنین میگوید که از من چه پرسی که ترا دزدیده بود چون دیدید که مرا از بار که بیرون آوردند و چون
فرزندان یعقوب از بردن ابن یامین نا امید گشتند عزیمت کنعان نمودند و روبیل که عهد و میثاق در عهدهٔ او بود گفت که فلن ابرح الارض حتی یاذن لی ابی او یحکم الله لی
ازین زمین فراتر نشوم تا اجازت دهد مرا پدر من یا داور مطلق و حاکم بحق درین باب از برای من حکمی نفرماید و برادران یوسف محروم و مرحوم از مصر بیرون آمده
و منازل قطع کرده بکنعان رسیدند و از صورت آن واقعه یعقوب را خبردار گردانیدند و ساکن بیت الاحزان اگر با ماده سودای ملاقات یوسف در حرکت آمده
و آتش اشتیاق بالا گرفته دود فراق آن دو فرزند گرامی بر دل درد فرسودش محیط و دی از غم فرزندان بر تافته مانند زار نالید و زبان خطاب بمقوله یا اسفا

حلی یوسف جاری گردانید و در مفارقت قرة العینین چندان گریست که چشم جهان بینش از حلیه نور عاطل ماند بیت از بسکه زهجر دست نالید * چون اشک نماند دیده بارید * گویند
دران اوقات دوستی بکلبهٔ یعقوب از لطانه خانه بود بعیادت و تفقد او حاضر شده پرسید که سرو قامت بلندت بیار کدام محنت خمیده گشته فرمود که فراق یوسف چنین کرده باز سؤال کرد
که چشم جهان بینت چه گمشد بگو کدام بلیت ضیاء آورده جواب داد که بکا بر هوای ابن یامین باین مرتبه رسانیده و همان لحظه حضرت باریتعالی بوی عتاب کرده خطاب فرمود که چرا با غیر من
شکایت کردی و حکایت حال خود را با دیگری از چه درمیان نهادی یعقوب بجناب اعتراف آورده از حضرت احدیت طلب آمرزش نمود و متعاقب آن مهبط وحی آمد که چون انصاف دادی و اقرار
هم باعتراف نهادی بعزت و جلال خود که هر دو پسر ترا بسلامت بتو رسانم و مدت طویل مهلت دهم تا در ناز و نعیم با یکدیگر مقیم باشید بعد از آن یعقوب دم درکشید و از بیم عتاب الهی دیگر نخروشید
غزل جانا دلم ببردی و جانم بسوختی * گفتم بنالم از تو زبانم بسوختی * رفتی از وصال لبی وعده دادیم * شبها چو شمع در غم آنم بسوختی * گفتم که در فراق تو آهی برآورم * آن آه در
درون و روانم بسوختی * **ذکر مکاتبهٔ یوسف و یعقوب و رفتن اسباط بعد از آن بمصر و رسیدن بمقصود و مطلوب** چون مدتی از مفارقت ابن یامین برآمد حضرت یعقوب را داعیه
ارسال مکتوبی بجانب عزیز پیدا شده فارض بن یهودا را که بزبانت رای و متانت فکر از سائر احفاد و اعقاب یعقوب امتیازی داشت طلب فرمود و اشارت کرد تا نامه در قلم آورد مضمون آنکه عزیز مصر
معلوم فرماید که حق سبحانه و تعالی بر منتسبان دودمان نبوت و ولایت بلا گماشت و ایشان را بانواع عقوبت آزمایش فرمود و از آنجمله جد مرا که ابراهیم بوده است پاسته در منجنیق نهاده باتش انداختند
و دران واقعه آنحضرت اقدام صبر نمود حق جل و علا آن آتش را برد و روح و ریحان گردانید و پدرم اسحاق را امتحان کرده کارد بر حلقش نهادند او صبر کرد تا باریتعالی برای او فدا
فرستاد و او را ازان بلیه خلاص گردانید و من پسری داشتم که او را از دیگر اولاد دوستتر داشتم و آن پسر قرة العین و قوت قلب و ثمرهٔ فؤاد و جگر بند دل من بود ناگاه از قضا برادرانش بصحرا بردند
و پیراهن خون آلودش را نیز باز آوردند که او را گرگ خورده و فرزندی دیگر داشتم که آن پسر مفقود الاثر از یک مادر متولد شده بودند و چون اشتیاق پسر گمشده بر خاطر حزین مستولی شدی
بدیدار آن فرزند تسلیه می جستم و دل غمدیده را بدیدن او تسکین میدادم و اکنون چندگاه است که برادرانش مصحوب خود گردانیده بمصر بردند و از آنجا مراجعت نموده خبر آوردند که برادر ما دزدی
کرده و عزیز مصر او را محبوس کرده و هیچکس را شک نیست که امر شنیع سرقت با اهل بیت نبوت نسبتی ندارد و ملخص سخن آنکه از الم فراق و محنت اشتیاق فرزندان دل را حضوری و دیده
را نوری نمانده توقع آنکه فرزند محبوس را بجانب پدر مایوس فرستی و این پیر محنت زده را از این اندیشه خلاص بخشی تا موجب سعادت ابدی و مثمر کرامت سرمدی آن عزیز گردد
و در مطاف اجابت دعوات و اوقات مناجات بدعای خیر ترا یاد نمایم و اگر خلاف کنی متیقن باش که بر تو دعائی خواهم کرد که اثر آن تا هفت بطن در ذریت تو بماند و دفع آن هیچکس
نتواند فارض این مکتوب را گرفته باشارت حضرت یعقوب روی بمصر نهاد و در اندک زمانی بدان ولایت رسیده و فرصت نگاه داشته در وقت مناسب بمجلس صدیق تشریف آورده
نامهٔ آنحضرت را معروض رای صدیق گردانید یوسف که نامه را مطالعه فرمود قطرات عبرت از دیده باریدن گرفت و در جواب فقره چند در قلم آورده مضمونش آنکه کتاب شریف
و خطاب لطیف که از کمال حزن و اندوه نوشته بودی شرف ورود یافت و بر محنت و زحمتی که بر آبا و اعظام تو رسیده بود اطلاع افتاد و بر بلائی که ترا از اولاد که بمنزلهٔ روح اند در بدن و بمثابهٔ
چشم اند در تن اند واقف گشتم اکنون چاره بغیر از صبر و تحمل نیست صبر کن چنانچه آبای کرام تو صبر کردند تا بمطلوب خود فائز شوی همچنان که ایشان بمقصود رسیدند والسلام و چون از امر
کتابت فراغت داد فارض را بتشریفات فاخره و انعامات متکاثره سرفراز گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت فارض از برق سرعت سیر سیاره نموده بعد از قطع آن مسافت
در اندک زمانی بکنعان رسیده جواب مکتوب را بعرض پدر رسانید و یعقوب که در فحوای آن مکتوب تامل فرمود گفت که این سخن بکلام پیغمبران میماند و به پیغمبرزادگان شباهت دارد
بعد از آن یعقوب با اولاد خود گفت برخیزید و همه بجانب مصر متوجه شوید و تحقق و تجسس احوال برادران خود کنید و از رحمت الهی نومید مباشید که نسیم وصال ایشان از مکتوب بدل
مجروح و خاطر محزون میرسد لاجرم فرزندان اسرائیل دیگرباره ساختگی سفر کردند و مختصر بضاعتی که در دست شان میرسید چون پشم و ادیم و روغن و دراهم زیوف و حبة الخضراء و
صنوبر حسب اختلاف الاقاویل مهیا گردانیده روی توجه بمصر آوردند و آن راه دور و دراز پیموده چون بدان دیار رسیدند بسعادت دست بوس صدیق فائز شده کلمات
نیازمندانه عرضداشتند و گفتند ای عزیز از قلت حال و کثرت اهل و عیال آل یعقوب گرفتار چنگ تعب و کرب گشته اند و تحقیق این تحفه سال از عمر و زندگانی ما دل شده اگر
توالی البضاعت این سرگشتگان بوادی حیرت و درماندگان فیافی حسرت را قبول فرمائی و در عوض آن از فواضل انعام و زوائد اکرام خود عطای کرامت نمائی چنانچه کلام ربانی
مؤید این معنی است حیث قال عز و علا یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین یوسف که سخنان رقت آمیز برادران
استماع نمود بیش ازین طاقت خویشتن داری و خویش آزاری نمانده با خود گفت که من تا چنین در ناز و نعمت آسوده و اهل بیت من در رنج و زحمت روز فرسوده از مقتضی مروت نیست
و از کمال فتوت فی سنا برین با ایشان خطاب کرد که هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه و نقاب از رخسار برانداخته آیهٔ رحمت رحمان یعنی مصحف جمال خود را به ایشان نمود و چون دیده لوامس
برانفاس در روی نگاه کرده چشم شان بران جمال افتاد که یوسف را از جد و جده یعنی ساره و اسحق بوقت قسمت ارزاق در قسم حسن و ملاحت میراث حلال رسیده بود و ملک

اخلاق از برای دفع عین الکمال در صحیفه جمال او تعبیه فرموده بلبتا به وآن نشانی که شما را آنک لا ت یوسف و با وجود آنکه علامت یوسفی دیدند و مقالت توبیخ و سرزنش او
را شنیده بودند هنوز ضمیر شان بران قرار نمیگرفت که نقاش روزگار چنین نقشی تواند انگیخت و ایام نیرنگ ساز چنین رنگ تواند آمیخت که یکی از بندگی مالک که بنسبت رایت و عزت
سلطنت مالک سریر سلطنت شود یا بذلت غربت کسی که متمکن تخت عزت مصر گردد تا بزبان فصیح و بیان صریح گفت انا یوسف وهذا اخی و یوسف که شرف نفس ذاتی و صفت حلم و کرمش
موروثی افتاده بود پیش از آنکه برادران جنایات گذشته را باقدام استعفاء و استغفار اقدام نمایند سبقت گرفته زبان باداء وظائف شکر گشاده گفت خدای را بر ما منت فراوان است که انفصال
ما با اتصال مبدل ساخت و بنی اسرائیل را باستیناس یکدیگر خوشدل گردانید برادران که انصاف و همت یوسف را ملاحظه کردند مجموع بفضیلت او اعتراف آورده گفتند تالله لقد آثرک الله علینا خدا سوگند
که برگزید ترا خدا بر ما جفاکاران و یوسف مجموع آن کرده ها نابوده انگاشت و خطای رفته را در گذاشت و آمرزش جرائم ایشان از حضرت عزت مسالت نمود و از مجاری امور مقیم بیت الاحزان علیه
صلوة الرحمن شرائط استفسار بجا آورده و چون کماهی حالات او را معلوم فرمود روی بجانب برادران آورده گفت علی الصباح پیراهن مرا که وسیله شفای رنجوران و سبب نجات مهجوران است
بسر پدر برید و بر روی او افکنید تا بینائی چشم او بحال خود باز آید و دیده قرار او باز گردد و علما را در تعیین آن پیراهن اختلاف است جماعتی گویند که آن پیراهنی بود که علی الرسم میپوشید و بعضی گفته اند که همان پیراهن
بود که یعقوب از خلیل بمیراث یافته و تعویذ ساخته در گردن او حمائل کرده بود و بعضی گفته که بر بازوی او بسته بود علی التقدیرین یهودا بادای آن خدمت مبادرت نموده گفت این کار من است چه روز
اول پیراهن خون آلوده نزد پدر من برده بودم و دل افسرده اش را بدان الم من آورده ممکن که برکت این خدمت وسیله کفارهٔ آن جهالت شود **ذکر رفتن یهودا از مصر بکنعان و خلاص**
شدن مقیم بیت الاحزان از بلیهٔ هجران با مدادان که یوسف زرین پیرهن آفتاب سر از جیب افق بیرون آورد یهودا پیراهن یوسف را گرفته پای اندر راه نهاد و از مصر بیرون آمده روی عنان
توجه بکنعان بدست قائد قضا و قدر داد و چون از شهر بیرون آمد پیراهن معهود را بابار اشارتی که از یوسف صادر گشته بود افشاند حضرت باری تعالی عز شانه باد را که منهی عاشقان مخبر صادق است
فرمان داد که بیت بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم + که تواند بیکنفس از مصر بکنعان آورد + و در روزگار پیک مشتاقان را مخاطب ساخته بزبان حال مضمون این مقال را ادا کرد بیت بوی پیراهن یوسف
رجانان گم شده بود + عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد + فی الحال حضرت یعقوب آن نسیم استشمام نموده از آن رائحه حیات بخش خبر بشارت گلزار دیدار یوسف یافت و روی مبارک بطرف احفاد
و ذریات آورده گفت ای عزیزان اگر مرا بغفلت نسبت نکنید و بخرافت موسوم نگردانید ازین نسیم صبحگاهی بوی یوسف بمشام جانم میرسد از گلستان رخسارش رائحه وصال بمشامم **نظم**
که برگذشت که بوی عبیر می آید + که میرود که چنین دلپذیر می آید + نشان زیر یوسف گم گشته میدهد یعقوب + مگر ز مصر بکنعان بشیر می آید + احفاد و اعقاب یعقوب متفق الکلمه گفتند **نظم**
بگفتندش که ای رواند تو دوری + هنوز اندر هوای عشق پوری + دماغت را نه از یوسف نسیم ست + ولی در دل ضلالات قدیم ست + خداوندا که چون شد حال یوسف + تو هر دم میکشائی فال
یوسف + قالوا تالله انک لفی ضلالک القدیم و چون روزی چند از صدور برآمد ناگاه یهودا از در در آمد و بشارت حیات یوسف و تبلیغ سلام و تحیت صدیق را ادا نمود و پیراهن را بیرون آورده
و بر روی پدر انداخت و در زمان بینائی رفته باز آمد و روشنائی چشم با مردم دیده همخانه گشت و حال یعقوب بطراوت گذشته معاودت نمود آنگاه از یهودا پرسید که یوسف را بر چه حال
گذاشتی گفت بر ممالک مستولی و بر خلائق مستعلی یعقوب فرمود که از امر ایالت و حکومت نمی پرسم او را بر چه دین و مذهب یافتی گفت بر ملت ابراهیم و جادهٔ متابعت او
مستقیم ست گفت ای فرزند چنانچه خاطر من شاد کردی و دل مرا از غم آزاد گردانیدی خداوند عالم احسانه تلخی مفارقت و هول سکرات مرگ را بر تو آسان گرداند بعد از آن
یهودا گفت آیدون سفر مصر را آماده باش که بحکم فلفظه قاصد صدیق میرسد که محملها مرتب داشته بطلب اعزهٔ اهل بیت می آیند و کار براه خالی و عبید و موالی با عزاز
هر چه تمامتر بدیار مصر خواهند برد و روز دیگر فرستادگان یوسف رسیده صد و پنجاه شتر کوه پیکر شکوه منظر باد پای بادیه پیمای و بر هر یک عماری از عود قماری ترتیب داده
و بر بالای هر هودج پردهٔ زنبوری گسترده و بیست راس استر برختی که در هنگام سیاحت با باد صبا برابری کردندی و سی راس اسپ تازی که نسبت با روش خویش
سیر ماه را بازی دانستندی بنظر یعقوب رسانیدندی و اسرائیل بدا اختیار حرکت و استعداد رحلت نزول وحی را مترقب و منتظر گشت تا جبرئیل بر وجه تعجیل از دار اجلال که مقر
اقبال صاحب دولتان با اجلال است نزول فرموده خطهٔ جواز ارتحال و انتقال بیعقوب رسانیده سه روز تهیهٔ اسباب سفر کرده یعقوب و منکوحه اش لیا که
خالهٔ یوسف بود با اتباع و اشیاع در روز چهارم روی توجه بجانب مصر نهادند و اهل کنعان بعد از آنکه سالها بالطاف تربیت اسرائیل خو کرده بر خوان احسان و مائدهٔ
دولتش آسوده بودند از یمن جوار و برکت روزگار فرخنده آثارش مایوس گشته در یای [illegible] می غلطیدند و در [illegible] پیامی بسیدند و یعقوب
هریک از ایشان را بلطف و اصطناع وداع میفرمود و از بخشندهٔ بی منت جهت ترفیه حال آن گروه عاقبت بعافیت و خاتمت بسلامت و فراخی معیشت و ثبات
بر جادهٔ شریعت مسألت مینمود و قطرات عبرات از عوارگان دیده در مفارقت آن محبان می بارید و موج حسرت در مهاجرت آن مسکینان بر صحیفهٔ رخساره می افشاند
تا از نظر غائب گشت و خدمتگاران یوسف در هر منزلی مائده نهاده بودند و در هر مرحله خوانی آراسته و چون یعقوب با اهل بیت بعد از قطع منازل و طی مراحل نزدیک مصر

رسیده بود و فرزند گرامی خود فارض را ببشارت وصول یعقوب پیش فرستاد یوسف آن معنی را معلوم فرموده از ریان بن ولید دستوری خواست تا در مرافقت برادران از مصر باستقبال
پدر بیرون خرامد ملک فرمود که من نیز درین امر با تو موافقت در مرافقت می نمایم تا در آخرت از مثوبت این خیر با تو شریک باشم لاجرم نیز دیگر ریان حکم کرد تا سران سپاه و مقدمان بارگاه
و عظمای دولت و امرای مملکت در موکب او از شهر بیرون آیند و چون یوسف با حشمت تمام باستقبال والد بزرگوار عظیم بیرون آمد هزار شهسواران و پیاده در رکابش تاجداران و نهاده
غاشیه خورشید بر دوش و رکابش گرد مه را حلقه بگوش و نفیر چاوشان از روی شور و دور زنگیتی چشم بد را کرده مهجور و یعقوب انتظار بران گروه انبوه انداخته از یهودا پرسید مگر ریان
بن ولید پادشاه عصر است که می آید گفت نی بلکه فرزند سعادت منت عزیز مصر است که باستقبال تو می آید و یعقوب از اسپ فرود آمده دست در گردن یهودا در آورده روان شد
یوسف را که نظر بر یهودا افتاد و پیری ضعیف در جنب او با قامت خمیده مشاهده فرمود بوجود یعقوب متیقن گشته از جنیبت فرود آمد و ریان بن ولید نیز پیاده گشت و صدیق بر ملک پیشی گرفته
نزد پدر رفت و چون خواست که ابتدا به تحیت و سلام کند ممنوع شد و معلوم نیست که حکمت الهی درین منع چه بود آنگاه یعقوب فرزند عزیز را مخاطب ساخته گفت السلام علیک یا ذاهب الاحزان
السلام علیک یا مزیل التعب والهوان و هر دو یکدیگر را در کنار گرفته چندان گریستند که بیهوش گشتند و چون بهوش آمدند یوسف دست پدر را گرفته پیش ملک آورد و
ریان بنابر آنکه نبوت ابراهیم و اهل بیت او گرویده بود ناموس سلطنت بر طاق نسیان نهاده در دست و پای یعقوب افتاد و چون اولاد یعقوب بملاقات پدر فایز شدند بخطای
خود اعتراف نموده از وی التماس نمودند تا در مظان اجابت دعوات که اشرف ازمان و اوقات ست از حضرت غافر الذنوب طلب آمرزش کند بعد از آن یعقوب با عظمت تمام بشهر در
آمده عزیز مصر را ابتدا پدر و برادران را بالقصر خاص فرود آورد و حضرت یعقوب و منکوحه اش را که لیا نام داشت و خاله یوسف بود بر سریر نشانیده خود با حرمت تمام بر بالای تخت پیش ایشان
بنشست و درین اثنا یعقوب و لیا و یازده برادر یوسف را سجده کردند و این سجده تحیت بود نه سجده عبادت و حضرت صدیق فرموده که یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل بعد از آن عزیز بذکر لطائف
نعم الهی که متعاقب شدائد و محن روی نموده بود اشتغال فرموده سرگذشت خود را شرح معروض پدر گردانید آنگاه بجهت هر یک از برادران و اقارب خویش مواضع دلگشا و منزلی
روح افزا تعیین فرموده وجوه دخل ایشان را معین ساخت و خاطر اشرف را از انتظام مهمات ایشان جمع کرده از تمام اشتغال شان باز پرداخت در روزگار بنی اسرائیل بفراغ بال
در رفاه حال گذران می بود الی ان قضی الله علیهم ما قد قضی و دعاهم الی قربه و کرامته بالکاس الاوفی والمنزل الاسنی ذکر انجام ایام یعقوب علیه التحیة والسلام چون زمان مهلت و صحبت
یعقوب و یوسف امتداد یافت و مدت هفده سال بقول اصح و بیست و چهار سال ازین حال منقضی شد ناگاه از جریان احکام قضا موکل اجل حلقه دولت خانه یعقوب را فرو کوفت و
زنجیر مرگ ابواب خلوت سرای او را در حرکت آورد و چون اسرائیل دانست که از آسیب دست آویز عزرائیل پای قرار و مجال فرار متصور نیست فرزندان خود را خوانده شرائط وصیت بجا آورد
و یوسف را وصی و ولیعهد خود گردانیده گفت که چون ازین مرحله فانی بمنزل باقی رحلت نمایم مرا در مونس آبا رقدس با ابراهیم و اسحق هم وثاق گردانی و بمرتبه هم نشینی صالحان و
صدیقان رسانی و هنوز از ادای این مقال فارغ نشده بود که همای بلند پرواز روح مطهرش در صحبت مقربان بارگاه متعال بجوار رحمت ذو الجلال خرامید و عالم ناپایدار را
از فضائل ذات و مکارم صفات خویش عاری و عاطل گذاشت انا لله و انا الیه راجعون حلیه مبارکش شبیه بود با سحق و خالی بر صفحه رخسار که پر از انوار داشت و طویل القامت
و نحیف البدن بود و صفات نفسش صدوق و متحمل و صبور بود و اندوه و حزن با فراط بر مزاج کریمش استیلا داشت صنعتش در اوائل حال برعایت اغنام و مواشی اشتغال می نمود و فرزندانش
نیز بدین شغل مشغول بودند و گوسفند بسیار نگاه داشته باخذ فوائد و نتائج آن می پرداختند مدت دعوتش و ایام حیاتش قولی آنست که پنجاه سال بر اسم دعوت قیام نمود و مدت
صد و چهل و هفت سال عمر یافت و صد و پنجاه سال نیز گفته اند و بعضی گویند که عیص و یعقوب هر دو در یک روز وفات یافتند و سن هر دو موافق بی زیاده و نقصان عمر قد ها بولش
چون از دار دنیا رحلت نمود و بعد از شرائط تجهیز و تکفین جسد مبارکش را در تابوتی سنگین نهادند و بروایتی در صندوقی از چوب ساج در آورده از مصر نقل کردند و جمیع علما و عظمای
ولایت پنج فرسخ مشایعت کردند در موکب یوسف باز گشتند و صندوق پدر صدیق با فراهم لشکر دیگر تا بخاک ایلیا که خوابگاه انبیاست رسانیده بقرب مشهد ابراهیم و اسحق
مدفون ساختند و در روایت عرائس التفسیر آنست که چون تابوت یعقوب بزمین قدس رسید در همان ساعت نعش عیص را نیز آنجا رسانیدند و بنابر آنکه میان این هر دو برادر گرامی
در مدت حیات و میقات وفات موافقت بود مصیبت یافتگان این دو ماتم هر دو گنج و هر دو گوهر را در یک صدف مستور گردانیدند اللهم صل علی نبینا و علی سائر الانبیاء و المرسلین
و علی احیائهم و اخوانهم من الشهداء والصدیقین ذکر بعضی از اخبار متفرقه که شرح آن در اثنای این قصه شریف موقوف مانده و معرفت آن از لوازم است
از انجمله ذکر تعرس یوسف علیه السلام و زلیخا چون تنظیم مهمات مملکت مصر بر صدیق قرار گرفت و عزیز رخت اقامت از سرای فنا به دار البقا برد ریان بن ولید خواست که زلیخا که
ناکام را بکام دل رساند و آن تشنه لب را با آب حیوان وصل گرداند لاجرم یوسف را بوصلت و مناکحت او ترغیب نموده دران مبالغه فرمود و هر چند زلیخا را دران اوقات
اشتداد هجران ضعیف و نزار ساخته بود و چشم امیدش در راه انتظار التفات یوسف سفید گشته طاوس جمالش را سنگ صیاد محنت پر و بال در هم شکسته بود و دست تطاول روزگار ناسازگار

ستان آفرینده بهنگام عروسیین انداخته و آنچنان بوصول این مقصود مترقب و مترصد میبود و از منابع رشحات سحاب کرمت ماه روی فغان مکتب در روزنی آسود اگر چه از حجت یوسف
دشمن کام شده بود ما چون بکام دوستانش میدید و دل را بشکر نعمت ملک منان شکرستان میگردانید نظم اگر دلبر ما جور از ما لیست ❊ جمالش در دل و در دیده جایست ❊
گر او از دیده رفت بنیاد وصلش ❊ بحقوق خدمت ما یاد باد وصلش ❊ دلش با مهر ما کم مباد ❊ دل ما بی غمش خرم مباد ❊ بکام دوستداران باد کامش ❊ دعای دلفگاران باد بر شامش
و در خلال این احوال کرمک ملسوات آن اصول الحاح میکرد و زلیخا انتظار می کشید تا وحی الهی نازل شد که ای صدیق وقت ست که آن محنت زده از پای در آمده را دستگیری
نموده قدم کرم تو خود جامی ز می چه خلابه مناکحت و نقاحه مزاوجت تمار را در مذاق اعلی باقتضای تمنا و قدر رخوانند و عقد موصلت در وقت تمام بسته دیو سف ع بعد از آنکه کماری
احوال زلیخا را از ضعف و کدر معلوم فرموده از حضرت عزت معاودت ایام جوانی و سرسبزی چمن زندگانیش مسئلت نموده نظم جمال مرده اش را زندگی داد ❊ و رخش را خلعت
فرخندگی داد ❊ بجوی رفته باز آورد آبش ❊ نو از ان شد تازه گلزار شبابش ❊ زکافور سر او مشک تار ❊ در تجشش آشکارا شد شب تار ❊ و چون دعاے یوسف ع
مستجاب شده گلشن جمال زلیخا یکبار دیگر طراوت و تازگی یافت و قامت او که از سست تقضا یسان کمان انحنا پذیرفته بود مانند سرو سهی بر جویبار لطافت بالا کشید و بعد از چهل
سالگی لبین هجده سالگی رسید بفرمان ملک قدیم و شریعت حضرت ابراهیم مبنیا عقد مناکحت منعقد گشت نظم بقانون خلیل و دین یعقوب ❊ بآئین جمیل و صورت خوب ❊
زلیخا را بعقد خود در آورد ❊ بعقد خویش یکتا گوهر آورد ❊ بعد از آن که قصر عزیز از وجود اغیار خالی گشت هر دو بحجره خاص خرامیده بر فراش ناز قرار یافتند نظم یکی جان و تن
بپیوستند از سان ❊ که جان از تن نشد فرق و تن از جان ❊ نوشته آن در صفت ره از سفتنی نیست ❊ سخن بسیار است و گفتنی نیست ❊ و چون شجره اعمال زلیخا از ثمره اقبال بار
گشت حضرت خالق البرایا او را سه فرزند گرامی ارزانی داشت و دو پسر که یکی را افرائیم موسوم گشتند و یکی را میشا و دختری که رحمه نام یافت و نسل ایشان در عالم متکاثر شدند ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم خبر شاهد عصمت یوسف علیه السلام سعید بن جبیر رضی الله عنه گوید که شاهد عصمت صدیق طفل شیرخواره بود پسر خاله زلیخا و عکرمه و قتاده بر آنند
که مردی حکیم مستقیم رای بود که از وفور کیاست عزیز از وادی حیرت بیرون آورده بر سر راه رشد برد و مجاهد گوید که شخصی ندیم صاحب سر بود هم از بطانه خانه عزیز که در آن حال
با وی در سرای نشسته بود و اسدی فرماید که پسر عم زلیخا بود که بتحسین فضائل او داخل در میان افاضل قبائل شهرتے تمام داشت و جمعی دیگر گفته اند که شاهد عصمت یوسف برادر عزیز بود
که بکتابت و محاسبات و مصالح جمهور قیام می نمود و طائفه گفته اند که آن شاهد انسی نبود بلکه ملکی بود و رای فرقتین آنکه شخصے بود از بدایع فطرت سبحانی که بعد از ادای شهادت او را کسی ندید
زعم بعضے آنست که شق قمیص بنفسه گواه حال بود و بر ارباب بصیرت پوشیده نماند که اکثر این اقوال منافی ظاهر کلام مجید است حیث قال جل و علا و شهد شاهد من اهلها و علی الجملة
اقوالے که علما درین باب ایراد کرده اند و بعضی از مورخان نقل آنها فرموده اند این ست که درین اوراق مسطور گشت والله اعلم بالصواب **ذکر ارتحال حضرت یوسف ع**
از دار ملال بممالک بی زوال جمعی از اهل سیر نقل کنند که ولید بن ریان در ایام حیات صدیق بملت اسلام و توحید گروید و تخت سلطنت را وداع فرموده مدت پادشاهی او متناهی شد که فرمے فاجره
ابن عمش که قابوس بن مصعب نام داشت بر سریر پادشاهی بجای او نشست و تجدید رسوم فراعنه و عمالقه کرد و عهد معدلت ریان از صفحات زمان محو شده بود فرمان داد و
هر چند یوسف ع جناب بر وحی سماوی او را از افعال ردیه نهی فرموده باز تکاب اعمال ناپسندیده امر کرد قابوس سر باز زده تصدیق نبوت صدیق نمود و با وجود کفر دست رد تعظیم جناب
تصدیق را بر ذمه خود واجب شمرده تقدیم اداسب قواعد قصر سلطنت میداشت و یوسف ع از اسلام قابوس مایوس گشته از ایاد امتناع او ملالتش در فزوده از طول ایام حیات
خویش تبری شده انسی از شبها که خلق از تکاپوی اشتغال دنیوی بتجرد و وصال براحت منام پرداخته بودند مناجات کرده گفت ای کریم کارساز و ای رحیم بنده نواز مرا از محنت
چاه بدولت جاه رسانیدی و از حضیض قید باوج عزت بر آوردی و بنور معرفت تعبیر تاویل خاطر مرا روشن و منور ساختی و در مخزن ضمیر من اسرار گنج نبوت و رسالت ودیعت
نهادی اکنون مرغ روح مرا که از قفس قالب بجان آمده رستگاری بخشیده بگلشن جنان و روضه رضوان رسان و در مقام ابراهیم خلیل و اسحق و اسمعیل و یعقوب اسرائیل مقیم گردان
و بعد از یقین اجابت دعا برادران را طلب داشته بتزود بنشاند و خطبه وداع بر ایشان خواند یهودا را که بانوار فراست و آثار نجابت او بر تافته بود مشیر ساخته میکرد با عمارت و ریاست
بنی اسرائیل و اتباع و اشیاع خاندان خلیل نصب فرموده بهمه ما انقیاد امر و نهی و اطاعت فرمان او اشارت نمود چارلا از یعقوب وصیت یوسف را قبول نمودند پرسیدند که بعد
از احوال منتسبان و دودمان رسالت در خاطر شریف پیغمبر قوت چنان خواهد بود و بکجا خواهد رسید جواب داد که شما بر جاده ملت ابراهیم مستقیم باشید و متابعت آبای خود را
لازم شمارید که باری سبحانه و تعالی ذریت شما برکت فرموده تمام شمارا بمدفن و مرام بالتمام خواهد رسانید اما از فوت من بعد از زمانی اندک جباری ستمکار و ظالمی قهار
از مطلع اسباط اعلاق و قبط بر ممالک مصر مستولی شود و از غایت عجز بشریت گمراه گشته دعوی ربوبیت کند مدت چهار صد سال تا خدا ذوالجلال او را فرصت و مهلت دهد
شیوه جبر بنی اسرائیل را در ربقه عبودیت کشد و علامت ظهور آن بد کردار آنست که بزخم و حیف کند تا نهایت تیغی بنی اسرائیل باشد آخر من خاموش شود و صبح او

مطلق بگوش اہل فساد و صلاح نرسد و چون ایام سلطنت آن طغیان غدار بانقضا تقارب گرد و از بسیط بر ابدم لاری پیغمبری موسی نام پیدا شود و بوجود با کرامت او خروس سفید باز
بخروش آید و آن نبی مرسل بکلیات واضح و آیات لایح آن شهود متقلب را عاجز سازد و معجزه وی آن خاکسار را و بیا از طریق آب باتش در نج رود باید که فرزندان ما بطنا
بعد بطن وصیت نمایند که چون آن پیغمبر پدید آید و ذوی بر شما را بدلت شما آورده از مصر بیرون برد صندوق جسد مرا از مدفن مقرر بیرون آرد و همراه خود بمراقد آبای کرام من
رسانیده مدفون سازد **نظم** این گفت و باشک دیده ترکرد به آهنگ ولایت دگر کرد به زین ره همه گرچه در قرار ند به براهیست که جمله پیش دارند **حلیه بهایونش** جعد موی
و سفید پوست و معتدل القامت و مستوی الخلقت و صغیره الستره بود و چشمهای مبارکش بزرگ و گشاده و چون تبسم فرمودی نوری از صفوایحش اطلاع شدی و هنگام تکلم شعاع
از دهان معجز بیانش لایح گشتی و چنین گویند که صورت او مشابه بصورت آدم علیه السلام بود که پیش از صدور خطا و زلت داشت **صفاتش** صبور با وقار بود و عالم تعبیر دیدن
رویا و امور مخفیه و حوادث آتیه و ساعی در احترام و اکرام علما و بیس بلباس عز و ثنا و هو الکریم ابن الکریم علی نبینا و علیه افضل التحیة والتسلیم شریعته و ملة **مذہبش** متابعت آبا و اجداد
خود می نمود و بهیچ وجه از متابعت دعوات ایشان انحراف نمیفرمود **معجزاتش** بسیارست از انجمله یکی آنکه چون بدعوت قالوس بن مصعب مشغول شد از وی معجزه طلب
کردند دعا فرمود تا بر گهای درخت سبز که بقرب تخت ملک بود بحریر ملون گشت و دیگر آنکه طفلی نابینا را بحضرتش آوردند آنحضرت نقاب از روی برداشته در وی نظر کرد بینا شد
و همچنین زلیخا از حالت ضعف پیری از یمن انفاس حیات بخش او بطراوت شباب و جوانی معاودت فرمود چنانچه سابقاً مذکور شد **منقولست** گویند که در صغر سن تجارت میل داشت چندانکه
مال خود را بامینان سپرده بود تا بجهت وی بیع و شرا می نمودند و چون بر سریر عزت متمکن گشت بغیر از ادای لوازم حکومت و مراسم نبوت بامری دیگر قیام ننمود مقدار ایام فراغتش کلی گویند
که زمان مفارقتش به بیست و دو سال کشید و عبدالله بن شوذب هشتاد و سال گوید و سری بن یحیی آورده که هشتاد و هفت سال بود و حسن بصری و جمعی دیگر از تابعین هشتاد سال گفته اند
و در روایت سلمان فارسی و اکثر علما رضی الله عنهم آنکه زمان هجرت و فرقت آن حضرت چهل سال بوده و این قول در میان مورخان اشتهار یافته **مقدار اوقات حیاتش** آورده اند که در توریت
مسطورست که مدت صد و ده سال زندگانی یافت و وهب بن منبه گوید که صد و هفت سالگی رسید و محمد بن اسحق صد و بیست سال گوید و ثعلبی در عرایس صد و بیست سال گفته و اعتماد
ائمه تاریخ برین قولست **مدفن همایونش** منقولست که چون عالم جسمانی را وداع فرمود تابوتش را بر اوراق ذهب از عمارات مصر برده بر رود نیل دفن کردند چه علما و عظما و اشراف
و اوساط الناس هر محله را تمنای آن شد که فیض ذات پاک او در خاک آنها باشد و بدین سبب نزدیک بود که غبار فتنه بالا گرفته فساد در مصر ظاهر شود لاجرم ارباب عقول صواب آن دیدند
که جسد مطهرش را در رود نیل مدفون سازند تا برکت آن شامل خواص عوام و کرام و لئام گردد و همچنانکه مقیمان خطه خاک را مشاهده کعبه حاجات است سکان طبقه آب را نیز مرقد مقدس
او قبله حاجات و مرادات باشد و مدتها آن گنج حسن در رود نیل مخزون بود تا موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم از آن موضع بیرون آورده بمزرعه خلیل و مشهد اسرائیل رسانیده مدفون ساخت
چنانچه شمه ازین حکایت در قصه موسی پیغمبر گزارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز **ذکر اسباط حضرت یعقوب** مراد از اسباط در آیات بینات فرقانی اشارت بفرزندان یعقوب است
اکثر مورخان اولاد یعقوب را نا عدد پیغمبر مرسل داشته و از جمله سه صد و سیزده نفر شمرده اند و هر یک از ایشان بهدایت اولاد و اعقاب خود مامور بوده اند و هیچ یک از ائمه اخبار و نقله
آثار بتفصیل احوال اخوان یوسف صدیق نپرداخته اند و خبری زیاده بر آنچه مذکور شد ایراد نکرده راقم حروف تتبع اکثر تواریخ عجم نموده بغیر از عدد اولاد و اعقاب اسباط یعقوب در حین
خروج موسی بن عمران از مصر چیزی دیگر در نظرش نیامد و آنچه مسود اوراق بران اطلاع یافت موجب است که مسطور میگردد اما روبیل فرزندان صلبی او چهار نفر بودند و کثرت
ذریه ایشان بمرتبه رسید که در شماره اول بفرموده موسی ما فوق بیست ساله و مادون پنجاه ساله چهل و شش هزار مرد مقاتل بودند و شریف این قوم در آن وقت ایل صوری
بن شدی بود اما شمعون اولاد صلبی او نیز چهار عدد بودند لیکن احفاد بسیار و اعقاب بیشمار از ایشان پدید آمد چنانچه در شماره اول ما فوق بیست و مادون پنجاه و چهل و یکهزار و
پانصد مرد مبارز بودند و مهتران این طائفه در وقت شلومیل بن صوریشدی بود اما لاوی آن دو پسر داشت و از نسل ایشان امتی عظیم پدید آمدند چنانچه در شماره اول شصت و دو هزار
و هفتصد مرد سپاهی بنسخه آمد و مرجع این قوم عمی بن عمی شدانی بود اما یاقوت سه پسر داشت و از نسل ایشان بوقت شماره اول شصت و دو هزار و هشتصد و بعضی گویند پنجاه و پنج هزار و
چهار صد مرد بنسخه آمد و رای اطفال و شیخ و بزرگتر این فرقه در آن زمان نادر الادین بن علیان بود اما نفتالی از اولاد صلبی چهار صد نفر داشت و ذریه ایشان در شماره اول به پنجاه و سه هزار و چهار
صد مرد رسیده رئیس ایشان در آن زمان اخیرع بن علیان بود اما اشیر او نیز چهار فرزند بودند و در وقت شماره چهل و یکهزار و پانصد مرد کارزاری از ذریه ایشان بقلم آمد
و شریف ایشان بر عائیل بن عجران بود اما کادسش پسر داشت و اعقاب شان بوقت شماره چهل و یکهزار و ششصد و پنجاه مرد بنسخه آمد و شریف این طائفه در آن هنگام یاسیاف
بن عمائیل بود اما شمعون اعقاب او که بیست سالگی تجاوز کرده بودند و بپنجاه نرسیده در آن شماره پنجاه و نه هزار و سیصد مرد بودند و ریاست در آن خاندان مخصوص شلومیل
بن صوری داد اما داد بود اما یوسف علیه السلام دو پسر دیگر داشت و از نسل ایشان آنچه در شماره آمد هفتاد هزار و پانصد نفر بودند ریاست آن خاندان میان شلامع

بن عمود و کلاهر بن ماهر مشترک بود ابوی یامین او را سیزده فرزند بود و بشمارهٔ اول بچه از ذریهٔ ایشان بنسخه آمده و پنجهزار و چهارصد مرد بودند و شریف دودمان ستان شمعون و ایامود ابن یسر جبلی است و ذریهٔ او کثرت بمرتبهٔ انجامید که در شمارهٔ اول هفتاد و چهار هزار و ششصد مرد مقاتل بدر آمده و حکومت این فرقه در خاندان نحشون بن عماد یوداب الادی از اولاد او لیست و دو هزار مرد در نسخه آمده و اشراف ایشان الساقان بن عزائیل و منکی بن صو بازیل بن شمائیل بود والله اعلم **ذکر ایوب پیغمبر شکور و صبور علیه السلام** ایوب صبور علیه الصلوة والملک الغفور مادرش یکی از بنات مخدرات حجلهٔ عصمت لوط پیغمبر بود و پدرش بقولی از اولاد عیص بن اسحق است و محمد بن جریر الطبری این قول را ضعیف شمرده گفته است که هیچ کس از اولاد عیص بمرتبهٔ ارجمند نبوت فائض نشده و وفاتش در ایام تا توالی تمهید قیام سی نموده بزعم بعضی دختر نیکو اختر یعقوب بود دینا نام اما اکثر مورخین را عقیده آنست که رحما فراهم بنت بن یوسف را در حبالهٔ نکاح داشت و به هر تقدیر آن حضرت بوفور مال و کثرت منال و مواشی بی غایت و حواشی بی نهایت و بسیاری از ضیاعات و منافع مستغلات و افزونی اولاد رشید و انبوهی خدم و عبید از مقیمان دیار شام متفرق و منفرد بود و علی الدوام طعام مساکین در رعایت فقرا و تربیت ایتام و تعهد ضعفا اشتغال می فرمود و پیوسته بوظائف شکرگزاری و قواعد سپاسداری حضرت باری قیام می نمود و چون سیاح منازل اسماوات بامر سبحانی همیشه خلوص عبادت و صدق نیت ایوب را در ادای مراسم طاعت بر نظر طبقات ملائک جلوه میداد و صفای عقیده اش در ارتکاب لوازم عبادت برافواه سکان حظائر قدس بازمی نمود و فرشتگان بحضرت عزت مناجات کرده گفتند الهنا و سیدنا بنده از بندهای خود را بنعمت وافر مخصوص داشته و باوجود دخول و تظاهر دنیوی فرقش را بتاج رسالت و قامتش را بخلعت نبوت آراسته و قلبی سلیم و خاطری فارغ و بدنی صحیح ارزانی فرموده چگونه این بنده بخدمت تو قیام نماید و بر تقدیر نهادن و تغییر کیفیت از عهدهٔ عتاب تو بیرون آید و اگر در ایام حیات تمامی اوقات را بطاعات و عبادات مصروف دارد هنوز شکر یک کرمت ترا نگذارده باشد و اگر یک لحظه از وظیفهٔ عبودیت غافل بود در باب التفات و معرض بازخواست و سرزنش آید و ملائکه از مناجات فارغ شده خطاب آمد که چون شما افعال حسنه و اعمال مستحسنهٔ ایوب را بمال و فراغ بال منسوب میدارید و صفای عقیدت و خلوص طویتش را بسبب این حالت گمان میبرید که مجموع آنها از وی باز گیرم و عوض جمعیت و فراغت تفرقه و محنت او را او گاه تا شما را یقین شود که چگونه در طریقهٔ عبودیت ناسک و مسالک در جادهٔ طاعت ثابت و راسخ است بعد از آن اصناف بلایا متوجه حال او گشته انواع رزایا بروی متواتر گشت و بعد از هفت روز تمامت متملکات او از عمارت و خالق فانی و معدوم شد و ایوب چنان به تسبیح و تقدیس و صوم و صلوة مشغول می بود و در ادای حمد و سپاس می افزود تا روز هشتم که فرزندانش به دبیرستان رفته بودند تزلزل بقواعد خانه راه یافته بر سر ایشان فرود آمد و برین واقعه ناله پدر مهربان اطلاع یافته زمانی دلتنگی نمود و بها غم بحبل المتین صبر متمسک گشته زبان بمضمون کریمه انا لله وانا الیه راجعون بگشود و در محراب قرار گرفته بپرستش معبود بهمان مشغول شد و بعد از انقضای آنحال حرارتی قوی بر مزاج شریفش مستولی گشته بدن بی بدیل او را مضطرب ساخت و آخرالامر آن حرارت بتب محرق منجر شده کار مرض بجائی رسید که اطبای حاذق از معالجه آن عاجز آمدند و اقارب و عشایر و محبان و دوستان از مصاحبتش متنفر گشتند و در بعضی از تواریخ معتبر صورت قضیه وصول بلیه ایوب را بر وجهی دیگر ایراد کرده اند چنانچه تفرقه میان میرود و هرچند شهریاران ممالک سخن که در اتقان نیک و بد و عیب و هنر داستانهای نوکس اند راقم حروف الزلالیه را در تیر نفسی که زیر حرد اجتناب از آن واجب ست منع میفرماید و بنابر شفقتی که بر مسوده این صفحات و مستمعان این مقالات دارند بزبان حال می گویند که گر کسی را صبر ایوب هست عمر نوح نیست اما در بعضی اوقات عنان تمالک از دست رفته بحکم تحریم قلم در میدان تحریر روایات مختلف بجولان می آید و چار دانق یقین صادق که این سیادتمند موفق که خاطر صافی و ضمیر منیر او با تمام این اوراق مایل است منقضی و ما ینفع الناس فیمکث فی الارض بعمر نوح رسد و اعدای عتبهٔ حشمت و مکنت او بطوفان بلا گرفتار شده در بحر حرمان غرقهٔ امواج خسران گردند و بعد از قضاء الله تعالی بیمن اعتنا و حسن اهتمامش اینکه جامع اخبار و آثار اشراف اقطار و اطراف ست بخیر و خوبی سمت اختتام یابد و منه التوفیق و علیه التکلان طائفه از ائمهٔ تاریخ چنین گفته اند که در زمان پیشین شیطان لعین بآسمان عروج کردی و با ملائکه تکلم نموده گاهی گرد سرادقات گشتی و بر درگاه بی نیازی ملتمسات خود رفع نمودی و بعضی از آنها بشرف اجابت اقتران یافتی و چون ایوب رتبه پیغمبری یافت و از روی ظاهر بندگان بسیار و بجزا استظهار گشته تعبد و تصدق او از انبیای سلف درگذشت شیطان را نسبت با وی هیچ باب مجال وسوسه و اغوا نماند نایره حقد و حسد در باطن ناپاکش اشتعال یافت و با وی عداوت آغاز کرده درین اثنا ندائی از سراپردهٔ کبریا رسید که ای لعین ایوب نبی عبدیست صالح و مخلص و شاکر و ترا استطاعت و قدرت اغوا و اضلال او نداری شیطان گفت یارب چگونه بر وی دست یابم و چون شکر نعمت تو بجای نیارد که اینهمه ثروت و مکنت بدو ارزانی داشته و چشم او را بدیدار اولاد رشید روشن گردانیدی و اگر آنچه با او انعام کرده بستانی ترا یک سجده نکند و یکی از عبادت تو تبه اکند خطاب الهی نازل شد که ای ابلیس دروغ گفتی و ظن تو در باب برگزیده ما خلاف ست شیطان گفت مرا بر مال و اولاد ایوب

مسلط گردان تا ببینی که حال او بمقدار طاعت و معصیت چون است پادشاه بی‌نیاز فرمود برو که ترا بر اموال و اولاد ایوب مسلط داشتم ابلیس خرمی نموده ذریات و اتباع خود را جمع کرده و صورت حال با ایشان در میان نهاد و بعضی از آن جماعت را فرمود تا اغنام و مواشی ایوب را در آب غرق کردند و خود بصورت شبانان آمده از هلاک گوسفندان آن حضرت سخن راند ایوب او را شناخته فرمود که شکر مر خدای را که آنچه بفضل خود بما داده بود بعدل خود باز گرفت و اگر تو نیز میبودی ترا با گوسفندان باری غرق و هلاک میکردی شیطان خائف و خاسر بازگشته فوجی از اعوان خود را گفت تا ضیاع و عقار و مزارع ایوب را از آتش سوختند و خود بهیات یکی از وکلای او آمده گفت ای ایوب تو نماز میگزاردی حالی آنکه آتش در مزروعات و درختان میوه‌دار تو افتاد و تمامت را خاکستر گردانید ایوب همان جواب سابق گفته بادای صلوة قیام نمود چون گرفت ابلیس محزون و ملول مراجعت کرده رضا فاموال آن حضرت را فانی و منعدم گردانید اما در از حال یک یک خبرداری ساخت و ایوب بر وتیرهٔ اول جواب میداد و چون مقصود ابلیس از تلبیسات حاصل نشد بنیان خانه را که اولاد پسندیده صفات ایوب در آنجا بتعلیم مشغول بودند متزلزل گردانیده خانه را بر سر ایشان فرود آورد و آنگاه نزد ایوب آمده او را از آن واقعه آگاهانیده و آن بزرگوار دست رضا بعروهٔ وثقی صبر زده مطلقا تغییر بحال شریفش راه نیافت شیطان رجیم بازگفت الهی ایوب میداند که آنچه از اموال و اولاد او تلف شده است تو در برابر عوض بهتر خواهد یافت بنابرین جزع نمی‌کند مرا بر جسد او تسلط ده تا بهر چه رای من باشد بدان عمل نمایم ندا رسید که ترا بر بدن وی مسلط گردانیدم الا بر لسان و سمع و بصر و قلب او چه لسان او را از برای ذکر و سمعش را جهت استماع وحی و بصر او را از برای مشاهدهٔ مصنوعات و لیکن مرا بجهت شکر محفوظ میدارم ابلیس خبیث یافته بصورت نرم ساحری آمد و بادی در بینی ایوب دمیده حرارتی مفرط در مزاج مبارک او مستولی گشت و خارشی در بدن او پیدا شده مجروح پوست و گوشت او فرو ریخت و آن حضرت مطلقا جزع و فزع نفرموده اظهار تالم ننمود و علی اختلاف القولین چون مرض او تمادی شد و کرم در اعضای مبارکش افتاد و تن و عفونت عظیم از وی پدید آمد و ساکنان آن بقعه در بیرون قریه جای ساخته او را بانجا نقل کردند و هیچ آفریده متعهد قیام مهم او نشد الا رحمه که حرم محترمش بود و او در میان جهد و جهاد که اخلاص نسبت بود و چون قدر موجود در باب تفقد ایوب صرف نموده از متملکات و مخزونات چیزی باقی نمانده روزی بمزدوری آورده آنچه بدستش افتادی نصفی برنیت صحت او تصدق کردی و نصفی دیگر را طعام خریده باطعام شوهر صرف کردی و ارباب روایت گفته اند که هر نوبت که حرم ایوب بمزدوری رفتی ابلیس لعین سر راه بروی گرفته منع کردی که ترا با چنین جمال و کمال چرا مزدوری باید کرد و حاصل روزگار خود را در حق شخصی که مغضوب نظر خدا است چرا صرف باید نمود اینک من یکی از مشاهیر اهل مصرم و استظهاری لا یعد و مکنتی لا یحصی دارم ترک این بیچاره ده و بنصیحت من گرای و مفارقت او اختیار نموده نزدیک من آی تا این محب صادق ترا بحبالهٔ نکاح آرد و باوج عزت و ذروهٔ رفعت رساند و حرم ایوب مطلقا بکلمات نافرجام و مقالات بی سرانجام وی التفات نمیکرد و بکار خود مشغول بود و شب هنگام که بخدمت ایوب میرسید تمامی آن گفت و شنید معروض میداشت و ایوب میفرمود که زنهار تا از راه نروی که آن بدبخت ابلیس است و بسخن او فریفته نگردی که غرض آن ملعون ازین سخنان تمهید اساس اغوا و تلبیس است و چون اغوای آن لعین موثر نیفتاد از طریق معالجه و طبابت بر آمده سر راه بر رحمه گرفت و بعد استفسار تمام از کیفیت اصل و فرع آن مرض گفت بنا بر آنکه مدت زحمت امتداد یافته است بیشک گوشت خوک و شراب انگور نافع باشد و حرم ایوب بنابر امید صحت کوشش نموده آنچه در آن روز بدستش آمده مجموع ببهای شراب و گوشت خوک داده و بخدمت ایوب آمده تمام چگونگی آن صورت عرضه داشت گفت حکیمی صادق و طبیبی حاذق که در علم ابدان مهارتی تمام داشت صلاح مزاج و علاج بلیهٔ ترا تناول این گوشت و تجرع این شراب تصور کرده اگر بر حسب اشارت طبیب برین مطعوم و مشروب رغبت فرمائی دور نباشد که رنج و بلیت بعافیت مبدل شود و ایوب که برین حال مطلع شده عتاب نموده فرمود که ترا پیش ازین گفتم که آن شخص ابلیس رجیم است آخر نمیدانی که عصیر انگور و گوشت خوک بر جملهٔ انبیا حرام و ارتکاب آن از جملهٔ کبائر عظام است بخدا سوگند که چون از مرض عافیت یابم ترا چوب زنم و انتقام این فعل از تو باز خواهم و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که روزی رحمه در طلب قوت هر چند بر گرد خانها گشت هیچکس او را چیزی نداد و عاقبت مایوس بازگشت در راه شیطان خود را بشکل زالی کوتاه موی بروی ظاهر کرد و گفت هر دو گیسوی خود را بریده بمن ده تا امروز در حق تو مکرمتی نمایم که مایحتاج ایوب را بران مرتب سازی رحمه بضرورت چنان کرد و آن خورده نزدی از وی بستده طعام داده پیش ایوب برده ابلیس بر رحمه سبقت گرفته با ایوب گفت که منکوحهٔ ترا باقدام امری ناپسندیده منسوب کرده اند و هر دو گیسوی او بریده اند بنابرین سوگند خورد که اگر ازین مرض عافیت یابم ترا صد چوب بزنم آورده اند که رحمهٔ بیچاره از تهمت شیطان و سوگند ایوب متکلم بود و فاما همچنان بوظائف خدمت قیام مینمود و در بساط شفقت و تعهد جهد میداشت و ایوب نیز در شدت آن بلیت بنوعی تحمل میفرمود که مزیدی بران متصور نبود و حسب الطاقت از ضوابط عبادات و وظائف طاعات متقاعد نگشت چنانچه مقیمان عالم پاک و سکان خطهٔ خاک از حالت وی بتحیر افتاده زبان بادای این ابیات عجاب برگشودند نظم

مستانه ز درج نشان مخواه ما ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه ما در دست شین نماند و نیکو شود یقین تا صبرت کفیل نیست علاج از کسان مخواه ما

چون ابلیس لعین این حالات مشاهده میکرد بواعث حقد و حسد و نائرهٔ بغض و عداوت در نهاد آن بدنهاد بی‌بنیاد مشتعل میگردید و حصول مطلوب را چاره نمیدید لاجرم خود را بصورتی عجیب آراسته بر سکان آن بقعه

ظاهر نیست گفت ای مردمان بدانید که من یکی از فرشتگانم و در فلک چهارم مقام دارم و شما از مرکز اخبار حکیم باید که بسمع قبول اصغا نمائید و آن اینست که ایوب پیغمبر خدا بود و مقرب
درگاه کبریا باری تعالی بروی غضب فرموده نام او را از جریده انبیا محو کرد و اکنون وی را ازین موضع دور تر گیند تا شما را بشما سرایت نکند ابلیس امثال این خرافات گفته ناپدید شد
و ایوب این سخن را از رحمه شنیده از رنج و مشقت خویش فراموش کرده از سر ضجرت تمام روی بقبله دعا آورده بتضرع مودا زنادی ربه انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین نقله اخبار بسبب سوگند
خوردن ایوب که رحمه را صد چوب زند و گفتند این قول بوده مخلیه گفته اند و ذکر تفصیل آن در کتب مبسوطه بسیار است و چون زبان مشقت گذشته وقت عافیت رسید جبرئیل امین نزول کرد و تحفت
تلبیسی که آن لعین نموده اخبار کرد و تهنیت صحت بدن و پرداختی حال گفت آنگاه دست او گرفته از جایش برانگیخت فرموده ارکض برجلک الیمین ایوب پای راست خود را حرکت
داده بر کرمی که بر بدن او بوده فرو ریخت و از زیر قدم او چشمه آب گرمی پیدا شده و باشارت جبرئیل در آنجا رفته غسلی کرد و مجموع امراض و جراحتی که بر ظاهر بدن او بود زائل گشته بحالت
اول معاودت نمود بعد از آن بفرموده جبرئیل پای چپ را حرکت داده و چشمه آب سرد از تحت قدم چپ او ظاهر گشته و مقداری آب از آن چشمه تجرع نموده هر علت و زحمتی که در باطنش بود
بصحت تبدیل یافت و جبرئیل لباسی از بهشت آورده بگسترانید و هر دو بر آن نشسته حرکت صحبت و تحصیل قوت رفته بود مراجعت نمود و چون بعد از آن ایوب امید فریاد برآمد و زاری نمود آنگاه
سند جبرئیل و ایوب آمده ان ایشان رسید که از مبتلای که درین عریش اقامت داشته هیچ خبری دارید جبرئیل گفت که اگر او را ببینی بشناسی و ایوب از سخن جبرئیل در خنده آمده رحمه
او را بشناخت بعد از مهمت رفع سوگند صد چوب باریک بر یکدیگر بسته بر رحمه خود فرود آورد و از رحمه و آن یمین بوکه بیرون آمده بمنزل خویش شتافت و چون در منزل خود قرار
یافت حضرت قادر بیچون بدستور سابق تمامت خیل و حواشی و دواب و مواشی و مال آن استظهار و عدت بسیار بید فا ارزانی داشت و بعضی گویند که حضرت حی قیوم فرزندان او را سا
بحال حیات باز آورد و بعضی برانند که اولاد بعدد حوش کرامت فرمود منقولست که چون بسرای خویش آمد وقت عصر تا هنگام شام بفرمان خالق زمین و آسمان در منزل وی زرین باریدن
و وی از آن ملخها بر کنار بام آمده نزدیک بآن شد که در راه عام افتد ایوب آن را برداشته مضبوط ساخت بعضی ازین حرکت تعجب نموده انکاری در خاطر گذرانیدند با آنحضرت ایوب
دانسته فرمود که این برکت خداوندیست و برکت هر چند بیشتر بهتر و یقینی در معارف آورده است که منزل ایوب در اراضی شام میان دمشق و سیلوا بود موضعی که آنرا تنیه
گفتندی و آن شهرستانی بود معمور و چشمه که از اقدام همایونش پدید آمد الی یوم باقیست و اصحاب علل و امراض از اطراف آفاق بدان محل می آیند و منتفع و بهره مند گشته بمقام
خویش باز میگردند و در مدت دعوتش سه کس باو ایمان آوردند باقی در سلوک طریق کفر و ضلالت اصرار نمودند و عاقبت آن سه نفر هم چون شدت بلیه او را مشاهده کردند
مرتد شده بمجلس تحریفش نیامدند و چون از مرض خلاص یافت بدعوت اهل روم مامور شده روی توجه بدان دیار آورد و در آخر ایام حیات در قریب وفات حومل را
که از سه فرزند اولاد او بود وصی و ولی عهد خویش گردانید و بمهمات تجهیز و تکفین وصیت فرمود حلیه همایونش قدی کشیده و چشمهای سیاه و جعد موی و گردنی کوتاه
و سری بزرگ داشت و خلیفه المساکین و الساعدین بود و رنگش بسمرت مائل بود صفاتش برتقی و رحیم بمساکین و ایتام و ارامل بود و اکرام ضعیف و ابنای
سبیل می نمود و در نعمت و نقمت و رخا و شدت بر یک و تیره شکر نعمت منعم بجا می آورد شریعتش موافق ملت ابراهیم بود معجزاتش بسیار است از آنجمله یکی آنکه
در وقت ظهور دعوت فرمود که تا مجموع نحوی که اهل فدق داشتند بآب صافی تبدیل یافت مدت ابتلایش بقول کعب الاحبار هفت سال بود و بروایت وهب سه سال و انس بن مالک ده سال
گر چنین آورده اند که هفت سال در مزبله از مزابل افتاده بود که هیچکس بوی التفات نمیکرد و در آن موضع کسی بر نمیداشت عاقبت حرمش رحمه سعی نموده و از مزد مزدوری عریشی
ساخته او را از آن محل بآنجا نقل کرده اوقات حیات و زمان دعوتش بعضی چنین گویند که عمر مبارکش نود و سه سال بود و اهل کتاب نود سال گفته اند و صاحب عقد الجواهر
و دویست سال آورده است و در منتخب المعارف صد و چهل سال آورده است مدت دعوتش بیست و هفت سال بود اما این قول منافی آن روایت است که گفته اند بعد از خلاصی
از بلا هفتاد سال زندگانی یافته خلائق را بدین ابراهیم دعوت فرمود و حق جل و علا در باره او میفرماید که انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب ذکر خطیب الانبیا حضرت
شعیب علیه السلام علما اختلاف کرده اند که شعیب از اولاد ابراهیم است یا از اعقاب صالح و بعضی گفته اند مادرش از سبط لوط پیغمبر بود میکائیل نام و شعیب پیغمبری بزرگوار و عالی تبار
بوده و فصاحت بیان و طلاقت لسان او بمرتبه علیا و درجه قصوی بوده چنین گویند که مدین اسم ولایتی است که آنحضرت بجهت وارث در سکان آنجا مبعوث گشته بود و جمعی
گفته اند که باری تعالی او را بدعوت دو قوم مامور گردانید و یکی اهل مدین و دیگر اصحاب الایکه و طائفه برانند که اهل مدین و اصحاب الایکه عبارت از یک گروه اند و ایشان با وجود
عبادت اوثان و عبودیت اصنام در کیال و موازین عدالت نکردندی و دراهم و دنانیر مغشوش صرف نمودندی و قطع طریق و امثال آن جائز داشتندی و چون تعبیت
آن قوم را از افعال ناشایست منع کرده بصراط مستقیم و شریعت ابراهیم دعوت فرمود چنانچه در فی الجمله القصیر تیسی داشتند و بحلیه خرد و دانش متحلی بودند متابعتش نموده ملت قدیم اختیار
کردند و طائفه که جبلت ایشان بر شقاوت ازلی مقصور بود همچنان بر ضلالت خود مصر بوده از اعمال و اشغال قدیم اجتناب جائز نداشتند و چون آوازه دعوت او شایع گشت

معینان دیار شام به یارش رغبت کردند و از اطراف بلاد روی توجه بحضرتش آوردند و منکران شریعت او که این حال مشاهده کردند بر سر راهها نشستند و مردم را از مصاحبت و متابعت مانع شدند و شعیب بطریق عتاب بآن طائفه خطاب کرده گفت ای قوم چون شما در تیه ضلالت و بوادی هلاکت گرفتار گشته بنصیحت ناصحان و موعظت پیغمبران متأثر نمیگردید چرا مانع دیگران میشوید و چگونه وبال الضلال بر وزر و ضلال می افزائید دیده سبب از حالات قرون خالیه و امم ماضیه اعتبار نگیرید و که سبب در وخامت عاقبت قوم نوح و هود و لوط تامل نمیکنید از خدا بترسید از عقوبت ایزدی حذر کنید و احکام الهی بسمع رضا اصغا نمائید و الا اشباه همان رسد که بامم سابقه رسید و هم از آن جرعه که ایشان را چشانیدند شما را نیز چشانند بعد از آن چاره تلافی و تدارک امکان نماند ایشان در جواب شعیب زبان بسخن درازکرده گفتند که چون حال منال و عدت و استظهار خاصه ماست چرا از زیادت و نقصان آن حکم فرموده متعرض جانب ما میشوی و چون قاعده بت پرستی در میان ما استمرار یافته چگونه گذاریم که اقارب و عشائر ما مطیع و منقاد تو گردند و جماعتی که متابعت تو نموده اند بتحقیق که علت جنون عارض طبیعت ایشان گشته و چون کمال خود را نمایند اگر بدین آبا و اجداد مراجعت ننمایند از مساکن و بقاع شان بیرون کرده با تمامت اهل و اولاد از زمین دیار اخراج کنیم و این مسامحت که نسبت با تو بظهور می انجامد بواسطه حق قرابت و وجود ضعیفی ست که در بدن تو مشاهده میرود و الا سزای این تخیلات فاسده بتیغ سیف مینمودیم که مزیدی بران متصور نبودی و شعیب که سخنان ایشان بشنید بجواب ایشان مبادرت نموده گفت جمعی را که حضرت کبریای سبحانی از محض عنایت و کمال عاطفت خویش از بادیه کفر نجات داده بمامن ایمان رسانیده باشد چگونه از دین حق بمذهب باطل رجوع نمایند و بعد از حصول معرفت توحید بچه تاویل جهالت کفر اختیار کنند قد افترینا علی الله کذبا ان عدنا فی ملتکم بعد اذ نجینا الله منها و جائیکه حق قرابتی می اندیشید چرا حق ربوبیت رب الارباب را ملاحظه نمی کنید اکنون نزدیک بآن رسید که منتقم قهار و فاعل مختار از غایت قهر و غضب بلای عظیم نازل گرداند و آن زمان معلوم شود که ناجی کیست و هالک کدام ست و چون اوقات کفر و ضلالت و بغی و جهالت ایشان امتداد یافت از سر هزل و تمسخر تقاضای عذاب موعود کردند شعیب علیه السلام زبان مناجات بدعای ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین گشاده منتظر جواب و مترصد عذاب و عقاب قوم گردید چه وحی سماوی باجابت دعا نزول یافته بود و متعاقب نزول وحی نائره حرارت هوا مدت هفت شبانه روز نوعی التهاب یافت که از شدت آن معاندان در بیوت و مساکن قوت اقامت و مجال توطن نداشتند لاجرم از خانها بیرون آمده و اهل و عیال و ذریات و چارپایان خود را پیش انداخته بجانب درختانی که بر ظاهر شهر بودند توجه نمودند از ابن عباس منقول ست که حق تعالی سموم را از جهنم جهت عقوبت طغاة فرستاد که هوای خانهای ایشان بسان گرم خانه حمام حار گشت و آبهای عیون و انهار آن فسقه بجوشیدن گرفت آورده اند که آن جماعت چون بصحرا رسیدند از غایت حرارت زمین گوشت پایهای ایشان از هم ریخت و ابدان آن قوم سرکش از تاثیر شعاع آفتاب پخته شد درین اثنا قطعه ابری پدید آمد که سایه بسیط بر بساط زمین انداخته بود و آن مردم از آفتاب بسایه التجا کردند چندانکه مجموع قرار گرفتند آتشی از آن ابر نازل شده وضیع و شریف آن قوم جاهل را خاک و خاکستر گردانید و جمعی از ضعیفان که در شهر مانده بودند از استماع صیحه جبرئیل بنار سقر پیوستند و جهان از چرک و شرک و لوث خبث ایشان پاک شد و شعیب و متابعانش از شر آن طائفه و شر آن بلیه بسلامت و عافیت خلاص یافتند و لما جاء امرنا نجینا شعیبا و الذین آمنوا معه برحمة منا منقول ست که جمعی که متابعت شعیب می نمودند هزار و هفتاد کس بودند و چون بقیه قوم هلاک شدند فرمان الهی صادر شد که شعیب در مدین اقامت نماید و باتفاق اهل ایمان به پیغمبری آن دیار اشتغال نماید و آنحضرت بموجب فرموده در آن سرزمین مقیم گشته با وامر و نواهی شریعت قیام می فرمود تا موسی بن عمران بخدمتش پیوست و چون میان ایشان مفارقت دست داد و هفت سال و چهار ماه عمر یافته بمنازل آخرت شتافت و جمعی گویند که بعد از فرقت موسی بدیار مکه توجه نمود و همانجا متوطن گشته تا مراحل این جهانی طی کرده بحظائر قدس خرامید حلیه مبارکش گندم گون و میانه بالا بود و در آخر عمر در باصره شریفش ضعفی پیدا شده از رویت مبصرات عاطل ماند صفاتش بغایت فصیح و طلیق اللسان بود و در فن مباحثه و مناظره نظیر نداشت و بکثرت استعداد و استظهار موصوف و معروف بود اسم و لقبش بزبان عربی شعیب می گفتند و بلغت سریانی بیروت خطیب الانبیا لقب مبارکش بود معجزاتش بسیار ست از آنجمله یکی آنکه بوقت دعوت قوم دعا فرمود تا بعضی از سنگها که در حوالی آن دیار بود نخلهای صافی شدند شرایعش موافق ملت ابراهیم خلیل بود زمان حیات و مدت دعوتش چون سن مبارکش بدویست سال رسید قهرمان نسخ او را از تولیت ولایت حیات معزول شد و مدت دعوتش پنجاه و هشت سال بود مرقد همایونش بعضی بزمین شام گویند و طائفه از اهل خبر گفته اند که اصح آنست که در حرم شریف میان رکن و مقام مدفون شد

ذکر اصحاب الرس قال الله تعالی کذبت قبلهم قوم نوح و اصحاب الرس بعضی از اهل اخبار گفته اند که اصحاب رس عبارت از اهل مدین اند که شعیب بدعوت و ارشاد ایشان مامور شده بود و رس عبارت از چاهی ست که دواب و مواشی ایشان از آن آب میخوردند و فرقه گویند که اصحاب رس قومی بوده اند در ناحیه از نواحی شام ساکن که باری سبحانه و تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد و آن قوم ناپاک پیغمبری خود را گشته استخوانهای او را در چاهی مدفون ساختند و زمره از اهل تفسیر را عقیده آنست

که جمعی در دیار یمامه اقامت داشتند و میانکی می‌نمودند بنابرین ایزد تبارک و تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد حنظله نام و در روایتی آمده که نام مبارکش یاسین بوده و آن قوم پیغمبر خود را
تکذیب نموده بگرفتند و در چاهی محبوس نموده سنگی گران که از برداشتن آن زورآزمایان عاجز بودند بر سر آن چاه نهادند و سیاهی که با او ایمان آورده بود هیزمی که
چیده می‌فروخت هر روز طعامی خریده بر سر آن چاه بردی و از فرجه‌های سنگ جهت آن فرو گذاشتی و چون مدت دو سال ازین قضیه گذشت جبار منتقم دمار از روزگار کفار برآورده
فرشته را مأمور گردانید تا سنگ را از سر چاه برداشته آن پیغمبر را بیرون آورد و ایزد تعالی بدان پیغمبر وحی فرستاد که آن اسود که هر روز غذای ترا مرتب میداشت در فرادیس جنان رفیق
تو خواهد بود ذکر هارون و حضرت موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم حضرت موسی و برادرش هارون از اعاظم پیغمبران و اکابر مقربان بارگاه حضرت الهی جل و علا بوده اند و علو
مرتبت و سمو منقبت ایشان از حد وصف بیرون و از مرتبهٔ تعریف افزون است و شرح حال فراعنهٔ مصر بعد از فوت یوسف صدیق و کیفیت ظهور این دو عزیز بروایت نقلهٔ آثار
چنانست که چون ریان بن الولید از دنیا بسرای عقبی خرامید شخصی از بنی اعمام او قابوس نام متصرف تخت سلطنت گشته در مسند فرماندهی باستقلال تمام نشست و رسوم کفر و
ضلالت که در عهد ریان منطمس گشته بود اجرا کرد و عامهٔ مصریان متابعت نموده و چون ملاحظه کرد که اولاد یعقوب ع از آن شیوهٔ ناپسندیده استنکاف مینمایند از طریقهٔ مذمومه اجداد پیروی نمی‌نمایند جماعت
بنی اسرائیل را به بندگی گرفته گفت شما خدم و ممالیک آقا رب ما بوده اید و نسبت عبودیت بخاندان ما انتساب داشته و غیبت یوسف و برادرانش که ... باقتضای انفاس معدوده
روی نموده بود غنیمت شمرده بارتکاب اعمال شاقه و افعال فوق الطاقه ایشان را مأمور گردانیده و روزگار بنی اسرائیل در زمان حکومت قابوس بشدت محنت گذران بود و چون
از دار فنا و غرور بمقام ویل و ثبور نقل کرد برادرش فرعون موسی را که ولید بن مصعب نام داشت مملکت مصر را تصرف کرده درین اوقات خبر رسید که یوسف صدیق جهت تسکین
اندوهشان وعده داده بود دم در کشید و چون این حالت مشاهدهٔ بنی اسرائیل شد تطاول ایام محنت را با دل قرار داده بتضاعف محنت و بلیت تعیین نمودند خاطر بر مصابرت و شکیبائی
نهاده با قدم تحمل و تسلیم پیش باز آن بلا رفتند و این فرعون از فرعون اولی بی‌نصیب بود بمراتب از فراعنهٔ سابقه ظالم‌تر و ستمکارتر بوده بعد از آن که بنی اسرائیل را بکارهای دشوار
می‌فرمود و بر ضعفا و نسوان ایشان خراج نهاده و طرفه‌تر آنکه این ملعون آنکه تا مدت پنج سال در اوایل عهد سلطنت مردم را بعبادت اوثان و عبودیت اصنام تکلیف نمود و چون جریان
احکام و نفاذ اوامر و نواهی خود بمرتبهٔ اقصی و غایت قصوی مشاهده کرد جمعیتی ساخته نفیر انا ربکم الاعلی در میان خلق ظاهر گردانید و اهل مصر را از پرستش تماثیل و هیاکل بسجده و طاعت
خویش خواند و اعقاب یعقوب را جمع آورده گفت بعبودیت من قیام نمایید و از جمیع تکالیف آن و باشید و اگر تمرد و استکبار نمایید شما را زیاده بر سابق بعذابهای الیم معذب دارم
بنی اسرائیل از قبول آن امر ابا نموده از شریعت آبا و اجداد خود تجاوز نکردند آنگاه فرعون اقویای ایشان را بنقل سنگ از جبال و عمل ابنیه و تجارت و امثال این امور بازداشت
و ضعفای قوم را فرمود تا مزدوری کنند و هر یک اجرت عمل خود را پیش از غروب آفتاب بخزانه فرو آرند و اگر ادای وجه مقرر بعد از غروب واقع شدی دست آن مزدور در گردن او بسته
یک هفته مغلول گردانیدندی و آن ملعون پیوسته همت نامبارک را بر اهانت و تذلیل بنی اسرائیل مصروف داشتی در خلال این احوال شبی در خواب دید که آتشی از جانب دیار شام
پیدا شده تمامت حصون و قلاع و بیوت و بقاع مصریان بسوخت و از شهر و قری اثری نگذاشت فرعون از هیبت این واقعه بر خود لرزیده و بیدار شده و باستحضار معبران و کاهنان فرمان
داده صورت خواب با ایشان در میان نهاد گفتند تعبیر آنست که شخصی از بنی اسرائیل مبعوث گردد که استیصال قبطیان نماید و در قلع و قمع دودمان سلطنت سعی فرماید بنابرین فرعون
قابله‌ها را بر نسوان حامله گماشت تا هر پسری که سر از دریچهٔ غیب بیرون آرد از پایش در آرند و اطفال نامعدود درین واقعه مفقود گشتند شعر صد هزاران طفل سر ببریده شد تا کلیم الله
صاحب دیده شد و چون چند سال برین قضیه گذشت علت طاعون در میان بنی اسرائیل شیوع یافته خلقی نامحدود تلف شدند و اعیان و اهالی قبط نزد فرعون آمده تظلم نمودند
که رجال بنی اسرائیل بزحمت طاعون هلاک میشوند و پسران ایشان بقتل میرسند اگر حال برین منوال باشد بزودی نسل آن جماعت منقطع گردد و کفایت مهمات دشوار و امور صعب
بما عاید شود فرعون را این سخن معقول افتاده از غایت بی‌عقلی فرمان داد که یکسال بگذارند و یکسال بکشند و در سال الطلاق هارون متولد شد و در سال قتل موسی بوجود آمد و
منجمان و کاهنان معروض رای فرعون گردانیدند که مولود موعود از شهر اسکندریه بیرون خواهد آمد گفت تدبیر این واقعه چیست گفتند مردان آن شب از زنان جدا باید کرد
که ما را چنان معلوم شده که درین شب حقیقت آن شخص در رحم مادر قرار یابد بنابرین فرعون حکم کرد تا ندا کردند که ای بنی اسرائیل مجموع از شهر بصحرا روید که ملک از سر جرائم
شما درگذشته عنایت پادشاهانه و عاطفت خسروانه دربارهٔ شما ارزانی خواهد داشت بنی اسرائیل بشاشت و خرمی نموده صغیر و کبیر از شهر بیرون آمدند و فرعون را در خیال افتاد
که آن شب در اسکندریه رفته با منکوحهٔ خود آسیه بنت مزاحم که از قوم بنی اسرائیل بود مباشرت کند با امید آنکه آن مولود مبارک قدم خجسته مقدم از صلب او در وجود آید و باین عزیمت
عمران پدر موسی را که از مقربان وی بود مصحوب گردانیده باسکندریه بشتافت و در قصری فرود آمده عمران را بمحافظت در قصر تعیین نمود و چون شب شد زنان از حرمین طواف
بدر قصر فرعون رسیدند و مادر موسی که در آن میان بود بهانه شهوت بر عمران استیلا یافته منکوحهٔ خود را نگاه داشت و در آن شب با وی مباشرت کرده و رحم عمران

بموسی حامله گشت ابن عباس گوید که هیچ پیغمبری از صلب پدر منفصل نگشت که ستاره او بر آسمان ظاهر نشد و بعد از حمل مادر موسی منجمان کوکب حضرت کلیم را دیده در آن صحرا که
بنی اسرائیل مجتمع بودند فریاد برآوردند و غلغله و نفیر بارج فلک اثیر رسانیدند چنانچه آواز ایشان بگوش فرعون رسید و عجبی در دل او پیدا شد پس بدر قصر آمده از عمران استفسار
نمود که چه آوازیست عمران گفت که گمان می برم که بنی اسرائیل از اعزاز و اکرام تو خوش گشته از غایت فرح و سرور نعره و فریاد می کنند فرعون بمقام خود باز گشته آن شب از خوف که
بروی مستولی شده بود در خواب نرفت منقول است که چون مادر موسی بدان فرزند سعادتمند حامله شد از آثار حمل هیچ چیز بروی ظاهر نگشت و هر زن حامله را قابله از قبل فرعون
موکل بود الا مادر موسی که بنا بر عدم وقوف بر حمل او آزاد و فارغ بود و چون حضرت موسی متولد شد مادرش نجاری را فرمود که تابوتی مرتب گرداند نجار سبب آن پرسید او
گفت طفلی داشتم فوت شد و اکنون بتابوت احتیاج دارم نجار گمانی برده بنزد قاتلان اولاد بنی اسرائیل رفت و خواست که ایشان را بمولود نشان دهد از قضا زبانش از حرکت
باز ایستاد و مطلق تلفظ نتوانست نمود هر چند اشارت کرد قاتلان فهم نکردند و نجار را رنجانیده از نزد خودش براندند نجار با خود گفت غالباً این کودک آن پیغمبر است
که قبطیان را هلاک خواهد ساخت لاجرم سراچه دلش بنور توحید و ایمان روشن گشت و تابوتی تراشیده بمادر موسی سپرد و والده کلیم فرزند خود را شیر داده و سر مه کشیده تابوت از پنبه
ساخت و سرش را بقیر و قار اندوده و موسی را در آنجا نهاده در رود نیل انداخت ناظمان جواهر اسمار گوهر سخن را در سلک نظم چنین کشیده اند که فرعون دختری داشت مبتلا بعلت برص
و جمیع اطبای کهانت شعار معرض فرعون رسانیده بودند که زوال این زحمت منحصر است در لعاب دهان ذی حیاتی که بصورت انسان و در آوان دولت تو از رود نیل پدید
آید و فرعون در ایام سلطنت بر شط نیل بساط حشمت و عظمت تمهید نموده قبه بارگاه باوج مهر و ماه بر افراشته بود و چون مادر موسی آن بحر کرمت را در رود نیل انداخت عنصر آب
بفرمان ملک وهاب تابوت را در برابر منزل فرعون بمیان درختان آورد و چون حشم کنیزکان دختر فرعون که مترصد وعده کاهنان میبودند بر آن تابوت افتاد تعجب نموده
آنرا بدست آوردند و بنظر آسیه حرم فرعون رسانیدند آسیه سر تابوت را گشاده نوری مشاهده کرد که از آنجا ساطع شد و نظر او بر کودکی صاحب جمال افتاد که شیر از سر انگشت خود
می مکد دختر فرعون قدری از لعاب دهان مبارکش را بر موضع برص مالیده از آن علت خلاص یافت و او را موسی نام کردند چه موسی بزبان عبرانی آب و درخت را گویند
حضرت مقلب القلوب دوستی موسی را در دل مادر و دختر جای داد و تابوت را نزد فرعون آوردند و فرعون نظر بر رخسار موسی انداخت شجر محبت او در زمین دلش سمت اصلها ثابت
و فرعها فی السماء گرفت اعیان دولت که باین صورت اطلاع یافتند با فرعون گفتند که این همان کودکیست که موجب انهدام قصر سلطنت خواهد بود در قتل او تاخیر نباید کرد
تا مملکت از زوال محفوظ ماند زن فرعون زبان خواهش بابقای حیات او گشاده گفت قرة عین لی ولک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولداً و فرعون از سر قتل او
درگذشته او را بعشیره خود بخشید و آسیه زنان مرضعه را جهت تعهد موسی حاضر آورده آنحضرت پستان هیچ یک را از آنها در دهان نگرفت و آخر الامر بدلالت خواهرش مادر موسی
را احضار کردند و همان لحظه که موسی را در کنار او نهادند آرام گرفته در حجره والده بیاسود و بتناول شیر او رغبت فرمود و آسیه والده موسی را با جری گرفته ما یحتاج و مصالحی
که معهود است ترتیب داد و مقرر فرمود که آن نهال گلشن محبت را در هفته یک نوبت در قصر سلطنت حاضر گردانند و جمعی گویند که مدت غیبت موسی از کنار والده اش
یک شبانه روز گفته اند و آسیه بعد از یک سال موسی را بر دوش گرفته پیش فرعون آورد و فرعون او را از آسیه ستانده در کنار خویش بنشاند و او را نوازش می فرمود
که ناگاه آنحضرت دست تجلد دراز کرده محاسن فرعون را که عین مقابح بود گرفت بشدت تمام بکشید و موی چند از آنجا بازکنده و لمیسرت ما لاکلام تخندید فرعون از این
حرکت در غضب شده بسیاست موسی حکم فرمود و آسیه که عقل عقلای عالم بود گفت ایها الملک افعال خردان در میزان خرد چندان وزنی ندارد و قلم تکلیف در زجر
برایشان جریان نیافته رای من آنست که درین باب امتحانی باید کرد که اگر این افعال از روی عقل و قصد از وی صادر شده باشد در انتقام آن معذوری و الا
در سیاست او تاخیر و توقف اولی و انسب مینماید و بجهت آزمایش طشتی پر از یاقوت و طشتی پر از انگشت افروخته حاضر آورده پیش موسی نهادند موسی خواست که
دست بطرف طشت یاقوت برد جبرئیل مانع آمده دست او را بجانب طشت آتش میل داد تا اخگری برداشته در دهان نهاده اندک از زبان مبارکش سوخته عقده
پیدا کرد و در بعضی از تواریخ مسطور است که حضرت موسی جمیع حروف از مخارج ادا کردی الا حرف سین و چون صورت واقعه مشاهده فرعون گشت از سر انتقام تجاوز کرده
فرمان داد تا قابله موسی او را بخانه برده مادرش بموجب فرموده عمل نموده همچنان بمحافظت او قیام می نمود تا سن شریفش بچهارده سالگی رسید و بعد از آن آسیه
بتربیت او پرداخته فرمود تا چهار صد غلام با ملابس زربفت و اکلیل مرصع و طوقهای سیمین و کمرهای زرین ملازم موسی باشند و هر وقت که سوار شدی از غایت حشمت و
تجمل مردم را مظنه آن شدی که پسر فرعون است و چون سی ساله شد آسیه یکی از مخدرات عظمای قبط را در حباله نکاح او آورد و موسی را از آن زن دو فرزند بوجود
آمد و درین تعریس و تولید بدستور ملوک و سلاطین شهر مصر را آئین بستند و اکثر خلائق بعیش و عشرت می پرداختند و موسی بهمین اهتمام آسیه روز بروز بر مسند

ثمرت و عزت و تمکین نمی گشت تا آوان مفارقتش از صحبت فرعون نزدیک شده میان ایشان جدائی افتاد و ذکر هجرت حضرت موسی از مصر و مصاحبت او با شعیب
و کیفیت آن برگزیده حضرت لاریب در بدایه و نهایه مسطور است که حضرت موسی علیه السلام در آوان دولت و اقبال که در تربیت فرعون بود بحکم جنسیت اصلی پیوسته
با اسباط اسرائیل ترحم می فرمود و از تکالیف و مشقتها که قبطیان بر ایشان می گماشتند ملول خاطر می بود و چون از خوف فرعون امکان معاونت نداشت گاهی که از فراغ
هموم متلاطم میشد اکتساب صغیر فاتره و انجلای مرات خاطر را بالحظه بطواف شهر و سیر بازارها بیرون آمده خود را مشغول میداشت اتفاقا روزی بر سبیل تفرج راهی می گذشت
قبطی فالون نام که خباز فرعون بود با یکی از بنی اسرائیل در آویخته دید چون خاطر خطیرش تحمل آن نتوانست پیش رفت قبطی را نصیحت کرده گفت دست ازین مسکین بیچاره بدار
باحوال وی باز نگر اما قبطی التفات بدان سخن نکرد موسی را طاقت مصابرت بر ایذای بنی اسرائیل نماند و از آنجا که کمال حمیت او بود دستی بر آورده بر قبطی زد بی توقف
باشارت سر انگشت مبارک آن ملعون را با سایر روز خیال در یک رشته کشید و لعمری که از آن محل در گذشته نائره غضبش منطفی گشت از صدور آن فعل پشیمان شد چه هنوز بنبوت
اتقابا یافته و وحی جهاد کفار بدو نرسیده بود لاجرم زبان بمقال هذا من عمل الشیطان گشوده بخانه مراجعت نمود و روز دیگر که بطوف کوی و بازار توجه نمود تا از معامله گذشته
خبری باز یابد که مردم بتفحص آن قضیه مشغول هستند یا نه باز همان اسرائیلی را با قبطی دیگر در گفتگوی دید پیش آمده اسرائیلی را زجر کرده گفت آخر چه شوم شخصی که هر روز ترا با یکی
خصومت است و هر لحظه با دیگری در کینه و عداوت آنگاه بجانب ایشان توجه نمود که اسرائیلی را از جنگ قبطی نجات و خلاصی دهد اسرائیلی چون اثر غلظتش در وقت مواجهه بار اول
پیش دیده بود توهم کرد و گفت که میخواهی مرا بکشی همچنانکه دی یکی را کشتی و قبطی این سخن را استماع نموده دست از اسرائیلی باز داشت و بنابر آنکه شنیده که فرعون طالب آنست
که قاتل قبطی پیدا شود تا او را بالقصاص برساند همان لحظه بنزد فرعون آمده صورت واقعه را بعرض رسانید و فرعون از استماع قصه هلاک موسی که پیوسته نصب العین ضمیرش بود
در حرکت آمد و بجهت دفع التباس آسیه از آزار و صورت قصاص مصور ساخته باحضار موسی فرمان داد تا بعد از ادای شهادت شهود و مقال بوجود او را از پای در آرد گویند همان
نجار که تابوت موسی را تراشیده بود خدمتش را ازین حال اعلام داده موسی بیپائی که از خانه بیرون آمده بود تنها و بی زاد و راحله از شهر بیرون رفته روی در بیابان نهاد
و هفت شبانه روز که پیاده رفته بود و گیاه و بقول گذرانیده و نمیدانست که مقصد کدام است بسر چاه مدین رسید و آن چاهی مانند فکر عقلا عمیق و لبیان اندیشه ارباب
خرد بعید بپایان نرسیده جوز کشیده و داشت و سنگی بر سر آن چاه نهاده بودند که چهل نفر بایستی تا بر داشتن آن سنگ دست دادی و چون زمانی حضرت کلیم
در آن مکان توقف فرمود دید که فوجی از رعاة با اغنام نامحدود و مواشی نامعدود از اطراف صحرا متوجه آن موقع گشته بر سر چاه فرود آمده ازدحام نمودند الا دو عورت که با گوسفندی
چند از دور ایستاده نزدیک نمی آمدند و رعاة احشام و اغنام خود را سیراب کردند و همان سنگ را بر سر چاه نهادند و التفات بدان دختران و گوسفندان ایشان نکرده
بازگشتند موسی بر آن دو زن ترحم نموده از احوال ایشان استطلاع فرمود دختران شعیب شرح نسب و احوال خود کرده گفتند دستور ما آنست که از فضله آب
اغنام مردم هر روز رفع عطش گوسفندان خود کرده باز گردیم و امروز زیادتی نمانده تا ما گوسفندان خود را آب دهیم موسی ازین متاثر گشته بسر چاه رفت و سنگ را
از موضعش برداشته بیدر انداخت و دلوی که چهل کس از کشیدن آن عاجز بودند در چاه کرده باسانی بالا کشید و مجموع گوسفندان ایشان را سیراب کرده باز گردانید
و خود در سایه درختی که بر سر چاه بود نشسته روی بدرگاه مهیمن کارساز آورده مناجات غریبی فرمود صاحب عیون الاخبار گوید که چون بنات شعیب
بمنزل خود مراجعت کردند کیفیت واقعه را بسمع پدر رسانیدند و شمه از جلادت و قوت موسی باز نمودند شعیب بصحبت او مائل شده اظهار اشتیاق کرده دختر بزرگتر
را بطلبش فرستاد و موسی اجابت نموده روی بجانب شعیب نهاد و چون در منزل او نزول کرد شعیب مقدم او گرامی داشته از احوال او تفحص و تجسس نمود و بعد از وقوف
بر حسب و نسب او بمواعید کرامند مستظهر گردانید و بخلاص و نجات از چنگ ظلمه و متعدیان بشارت داد و شرایط ضیافت بتقدیم رسانید موسی علیه الصلوة والسلام
از محنت جوع و مشقت راه رهائی یافت و چون شعیب از غره اوصاف موسی امارت دولت و اقبال تفرس نمود بمناکحت او میل بتمام ترغیب فرموده و کابین آن دختر
آن نیک اختر را خدمت هشت ساله قرار داده که اگر بده سال رساند کرمی باشد از جانب موسی و حضرت کلیم ملتمس شعیب را از وفور رغبت قبول فرمود چه میدانست که مدت
شبانی بوادی ایمن کی رسد برادر که چند سال بجان خدمت شعیب کند بعضی مورخان از ابن عباس نقل کرده اند که شعیب مبلغ هفتاد عصا از عصاهای انبیا
در خانه محفوظ داشت و در آن میان عصائی بود و سر از درخت آس بطول ده گز آن زمان که آدم صفی از بهشت همراه آورده و شعیب را معلوم شده بود که آن عصا حواله پیغمبریست
از اولاد بنی اسرائیل که حضرت پروردگار بادی رخت آید و کعب الاحبار گوید که عصای موسی از درخت عوسج بود و درخت عوسج بقول اهل درختیست که پیش از همه اشجار به
جویبار نمو بالا کشیده و بالجمله چون حکم موسی برعی اغنام مقرر شد شعیب فرمود که تا موسی بخانه در آمده یکی از آن عصاها بگیرد و گوسفندان را رانده متوجه مرعی گردد

و چون موسی بدان خانه درآمد عصای مذکور بجانب او حرکت کرد و حضرت کلیم را برداشته بیرون آمد و شعیب پیغمبر که در قوت باصره او ضعفی راه یافته بود بدست مبارک آن عصا را مساس نموده گفت ای موسی این عصا را بگذار و دیگری بردار موسی هفت نوبت بخانه درآمده هرچند سعی کرد غیر آن عصا چوبی دیگر بدستش نیفتاد شعیب از وقوع این صورت غریب دانست که موسی خلعت نبوت پوشیده بشرف تکلم الهی سرفراز خواهد شد بعد از آن موسی را وصیت نموده گفت ازین عصا غافل مباش که از وی امری از غیب مشاهده خواهی کرد و جمعی از ائمهٔ تاریخ افتادن عصا را بدست موسی در حین مراجعت بوجهی دیگر نقل کرده اند چنانچه عنقریب مذکور میگردد **ذکر مراجعت موسی از مدین و برتبهٔ نبوت فائز شدن** چون حضرت موسی مدت هشت سال برعی اغنام قیام نمود شعیب صفورا دختر خود را در حوزهٔ تصرف او آورد و بعد از دو سال دیگر که بخدمت لائقهٔ شعیب الممنون گردانید رخصت انصراف طلبیده مسئول او بشرف اجابت اقتران یافت منقول ست که پیش از آمدن کلیم الله بخیمه گاه فرشته بصورت بنی آدم نزد شعیب آمده عصای پیش او بودیعت نهاده حضرت خطیب الانبیا او را قبول فرموده و چنانچه شرط امانت داریست در محافظت و صیانت کوشیده با عصاهای خود منتظم ساخت و چون موسی عزیمت مصر نمود در حین وداع شعیب با و اشارت فرمود تا در خانه که عصاها بود درآمده یکی از آنها برگیرد حضرت کلیم بموجب فرموده عمل نموده بحسب اتفاق عصای مودع بدستش افتاده نزد شعیب آمد و شعیب بحس لمس معلوم فرموده گفت ای موسی این عصا را در همانجا بگذار که امانت شخصی ست و بعوض دیگری برگیر موسی بخانه رفته آنرا بجایش گذاشت و دست دراز کرد تا عصای دیگر بردارد باز همان عصا در قبضهٔ او افتاده بخدمت شعیب مبادرت نمود و آن حضرت این صورت را دانسته فرمود که ظاهرا تو بتصرف این اولی و الیق بیمائی برخیز و در زمان سلامت روان شو موسی با اهل و عیال و اغنام و اموال از مدین بصوب مصر توجه نمود و بعد از رفتن موسی همان لحظه شعیب از خیانت در امانت اندیشیده از دادن عصا پشیمان شد و در عقب موسی شتافت و او را دریافته عصای مذکور را طلبداشت و موسی امتناع نموده سهم بقیل و قال انجامید و در اثنای مجادله فرشته در هیئت بشر بمحاکمهٔ ایشان ظاهر گشته گفت موسی عصا را بر زمین اندازد و هر که برگیرد از آن او باشد هر دو باین حکم راضی شده حضرت کلیم عصا را بر زمین افگند هرچند شعیب سعی می نمود که عصا را از زمین برگیرد دستش نداد بعد از آن موسی دست دراز کرد و عصا را برگرفته روی براه نهاد چون مسافت پنجروزه را قطع کرد در شب ششم بوادی طور سینا رسید ابری مظلم در هوا منتشر گشته برودتی با فراط روی نمود بحسب ضرورت دران منزل توقف نموده حرم خود را فرمود که آتشی برافروزد تا بیجان برودت هوا از لمعان حرارت آتش بسوزد و حرم موسی هرچند سعی کرد و آهن و سنگ برهم زد از آتش اثری ظاهر نشد حضرت موسی ازین جهت مضطرب شده دست تحیر بزانوی تفکر نهاد و بعد از لحظه چشم بصیرت کشاده باطراف و نواحی آن بادیه نگاه کرد و روشنی عظیم از جانب طور سینا ملاحظه نمود لاجرم بوجود آتش و وجدان آن متیقن گشته عصا برگرفت و اصحاب را باقامت دران منزل وصیت کرده متوجه آن جانب شد قال الله تعالی حکایة عن حاله فقال لاهله امکثوا انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بقبس و ما احسن قائل النظم جرعه ده که بینوا ئه ارباب کرم ٭ هر حریفی زپی ملتمسی می آید ٭ هیچکس نیست که در کوی تو اش کاری نیست ٭ هر کس اینجا بطریق هوسی می آید ٭ ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس ٭ موسی اینجا بامید قبسی می آید ٭ و بعضی از ناقلان اخبار گفته اند که از سن حضرت موسی تا توجه بجانب طور و متلبس شدن بلباس رسالت چهل و نه سال و سی و هفت روز گذشته بود و بروایت علمای توریت هفتاد و نه سال و سی و هفت روز علی اختلاف القولین و چنین گویند که از منزل موسی تا محلی که سواد نظر فرخنده اثرش بر بیاض آن روشنی محیط گشت دوازده فرسخ بود و چون بواسطهٔ کمال انفصالی آن روشنائی نزدیک شد آتشی عظیم دید که بی کدورت دخان از اغصان و فروع شجر اخضر سر باوج کرهٔ اثیر کشیده بود و بلحظه لحظه سطوع آتش بیشتر میشد و خضرت و نضارت شجره زیاده می گشت موسی متعجب شده ساعتی دران درخت سبز افروخته نگاه کرد و ندانست که بچه کیفیت قدری ازان آتش فرو گیرد و آخر الامر چوبی چند باریک و خشک برهم بست تا بدین حیله آتش گرفته بمنزل مراجعت نماید و چون موسی متوجه درخت شد آتش از موسی اعراض نموده بجانب اعالی شجره مائل گشت و موسی مایوس شده خواست که بی حصول مقصود باز گردد که آتش بجانب او میل نموده نزدیک شد باز موسی بطرف نار متوجه نموده آتش دورتر رفت و چند نوبت این صورت تکرار یافته فکر و اندیشه بخاطر حضرت موسی راه یافت و درین اثنا آوازی شنید که هرگز مثل آن بسمع او راه نیافته بود که قائلی گفت یا موسی حضرت کلیم جواب داد که لبیک لبیک و هرچند بجانب راست و چپ نظر کرد هیچکس را ندید و این ندا مکرر شنیده بعد از نوبت سوم از استماع آواز جواب داده فرمود چه کسی که آواز ترا می شنوم و ترا نمی بینم آواز آمد که انی انا الله رب العالمین و انا ربک یا موسی حضرت کلیم بسجده افتاد گفت الهی این کلام تست که می شنوم یا کلام رسول تو خطاب آمد که کلام کلام من است و نور نور من است و من پروردگار عالمیانم پیشتر آی ای موسی ازین سخن بیم و ترس بر کلیم الله غالب گشته مجموع اعضای وی در لرزیدن آمد و زبانش از حرکت باز مانده مرغ عقل از آشیان دماغ او پرواز نمود و رمقی از حیات او بیش نماند

و بعد از حیله دست بیضا و بیرون پای خاسته حضرت ذو القوة المتین فرشته فرستاده تا مجدد موسی را نزدیک بدرخت رسانیده چون خواست که نزدیک تر گردد خطاب
نازل شد که انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی عجب حالتی است که حضرت رحمن رحیم کلیم را بخلع نعلین امر می فرماید و نعلین حبیب تارک عرش می ساید
اگر جناب محمدی را اطلاق از قیود و اعراض از ما سوی الله دست داده بود لاجرم در قطع منازل سیر مراحل غبار نعلین مبارکش تاج سر افلاک آمد و گوئیا هنوز حجاب
اضافات موسوی مرتفع و عقدهٔ منسوبات او منفتح نگشته بود که در طوات وادی مقدس بخلع نعلین که اشارت بارتفاع اضافت است محکوم و مامور آمد تا خلع نعلین
تلبیسی بود بآن معنی که هر جا برسم یگانگی در آید غیرت وجود مستعار بنا بیستی هست تمامی با سر نیستی خورد و دو هستی حقیقی با خداوند بالا و پستی گذارد و بیان سخن کجا بود
که فائده ذوق عنانش گرفته بکجا رساند بیت ره نورد بیان عجب تند است ترسم از دست من عنان بجهد و مخصوصان اذواق عوارف دانند که امثال این حقائق
و معارف لائق بسیاق تاریخ نیست و در باب خلع نعلین و سبب آن اهل تنزیل و ارباب تاویل اقاویل بسیار گفته اند اطلاع بر آن اقوال حواله بکتب ایشان است
و چون در مشهد طور سینا که مقام شهود بود موسی شهید غمزهٔ شاهد حقیقی شد و هستی مجازی خود خلاص یافته استاد کارخانهٔ جود و پادشاه ممالک وجود او را مشمولات
الطاف و اعطافات خود گردانیده خلعت نبوتش پوشانید و زیور علم و معرفت خاطر انورش را بیاراست قال عز و جل و انا اخترتک فاستمع لما یوحی الآیه و چون خواست
که خدمتش را جهت تکمیل نقصان فرستد و رسالت فرعون و متابعان او مامور گرداند نخست آیات واضحه و معجزات لائحه کرامت نموده خاطر خطیرش را بروایت او متمکن گرداند
و ضمیر منیرش را بجلا حفظ آن سعادت ساقت منقول است که در اول امر جهت اظهار معجزهٔ عصا بآنکه موسی از در سخن گفتن دلیر گرداند باری سبحانه و تعالی پرسید که ما تلک بیمینک یا موسی
آن حضرت در جواب بسبیل تفصیل و اجمال گفت هی عصای اتوکؤا علیها و اهش بها علی غنمی و لی فیها مآرب اخری یعنی این عصا است که تکیه بروی میکنم و بجهت گوسفندان با برگ درخت
حاصل میکنم و مرا در وی حاجتهای دیگر و ابن عباس خاصیتی چند از عصای موسی بیان کرده و غالباً آن خاصیتها بعد از زمان بعثت او سمت ظهور یافته و اکنون بتقریب بعضی
از آنها مسطور میگردد یکی از آن جمله آنکه ما یحتاج خود را بر آن بار کردی و عصا مانند حیوانات بهمراهی آنحضرت طی مسافت کردی و بلسان افراد انسانی با وی حکایت کردی دیگر آنکه
چون گرسنه شدی عصا را بر زمین زدی و قوت یکروزه او از زمین بیرون آمدی و چون میوه میخواست عصا را بر زمین بزدی آن عصا سبز شدی و منشعب و اغصان پیدا می کرد
و میوهٔ مطلوب بار می آورد و دیگر آنکه در وقت آب کشیدن عصا بالعوض دلو از چاه فرو میگذاشت و عصا دراز شده تا آب میرسید و شعبتین آن بشکل دلو گرفته پر میشد و دیگر آنکه در شب
تاریک شمع مثال نور میداد و دیگر چون دشمنی روی نمودی احتیاج نبود که در مقابله حضرت موسی بخود چه آن عصا بخود با دشمن محاربه کردی و بالجمله بنا بر آنکه موسی از تعلقات
آن غافل بود با لقا ما مور آمد و چون بیفکند پس اژدهای عظیم هولناک شده با پنج صورتی دهیائی بهر طرف گردن گرفت و موسی توهم نموده روی بفرار آورد مقارن این
حال خطاب آمد که خذها و لا تخف سنعیدها سیرتها الاولی موسی از غایت خوف بآستین جامه پوشیده خود عصا را گرفته ندا رسید که ای موسی گر آستین جامه در دفع نکایت اژدها دست
موسی گفت حاشا یا رب و لیکن منم ضعیفی که از ضعف دیگر مخلوق گشته ام و حضرت قادر بیچون متعاقب این معجزه معجزهٔ دیگرش جهت اطمینان خاطر او ارزانی داشت و
آن نوری بود از کف دست مبارکش میتافت چنانچه در لمعان تابش ماه و ستاره با وجود آن هیچ نمی نمود ملکه در ضیائت و اشراق بر نور آفتاب غلبه میکرد و چون
نفس حضرت موسی بمطالعهٔ آیات بینات و معجزات باهرات متمکن و مطمئن شد برسالت فرعونش مامور ساخته گفت اذهب الی فرعون انه طغی و موسی از آنجا که دور
کیاست و کمال فراست او بود دانسته که امر نبوت کاری خطیر است و خطری عظیم دارد و لاجرم بمان لحظه زبان مسئلت در اظهار حضرت عزت گشاده ضعف و ناتوانی
خود شرح داد و طلاقت لسان و فصاحت بیان مشارکت وزیر و معاونت ظهیر و انشراح صدر و انفتاح طبع و انفساح ضمیر در خواست نموده خطاب آمد که ای
موسی آنچه خواستی عطا فرمودیم و حاجات تو مقضی گردانیدیم و برادرت هارون را شرف نبوت دادیم و در تبلیغ رسالت با تو او را شریک و سهیم ساختیم و حضرت موسی
دیگرباره زبان سوال گشاده گفت رب انی قتلت منهم نفسا فاخاف ان یقتلون ندا رسید که تا آنکه بر رسالت اختیار کردیم و بحلیهٔ اصطناع خویش مشرف ساختیم
خاطر جمع دار و همت باستخلاص بنی اسرائیل گمار که فرعون و فرعونیان بر تو ظفر نتوانند یافت و بهیچ وجه متعرض نتوانند شد و مستظهر باش که رسالت و نبوت ترا
برادرت متعاضد گردانم و تو را بآیات و علامات دارم و بعد از آنکه نبوت و رسالت بکنیهٔ توحید و شریعت و موهبت معجزه و کرامت نسبت بحضرت کلیم صورت تمیم یافت بار دیگر
وحی الهی نازل شد که تو و برادرت نزدیک فرعون روید و رسالت خود را اظهار کنید و ادای رسالت و مراسم دعوت بکار آورید لعله یتذکر او یخشی و کلامی لین بجای
آرید و در تخلیص بنی اسرائیل سعی نموده بگوئید تا دست تسلط از ایشان کوتاه گرداند و از سلوک مسالک ظلم متقاعد گردد و بحبل متین دین قویم و صراط مستقیم بروی عرض کنید و ظم
لوازم وعده و وعید قائمت نمائید اگر متابع شود و السلام علی من اتبع الهدی و اگر از طریق رشاد انحراف ورزد از انتقام و احکام الهی بترسانید و بگوئید ان العذاب علی من کذب

و قولی بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که حضرت نعم الوکیل متکفل تنظیم حال متعلقان موسی شده خدمتش بازیها بجای روی بمصر نهاد تا با داب رسالت قیام نماید بعد از فراغ مهم فرعون اهل و عیال سالما و غانما با وی پیوستند و طائفه گفته اند که موسی از طور سینا مراجعت نموده هنگام سحر بمردم خود رسید مردم موسی از آمدنش مسرور گشته پرسید که آتش آوردی گفت نار نیاوردم اما نور نبوت آوردم و درین محل تاویلات لطیف و اشارات شریف از محققان منقول ست اما چون مستکشفان حقایق اخبار و مستطلع دقائق آثار در سیاق قصص اسرار آداب مورخان نیست استنباط آن معارف از مطاوی این کلمات و فحاوی این مقالات با زبان مستقیم و طباع سلیم حوالت می رود بیت چه حاجت ست نوشتن حدیث عشق بدوست * که هر چه در دل عشاق بگذرد داند * ولیکن آرزوی جان ازین همه آنست * که گوشهٔ ز وصالش سری بجنباند *

ذکر رسیدن حضرت موسی علیه السلام بمصر و دعوت فرمودن او باتفاق هارون فرعون را و احیار نمودن از معصیت بر طبق بعضی از کتب تواریخ مسطور ست که چون موسی بدیار مصر نزدیک گشت وحی الهی بر هارون شرف نزول یافته از کیفیت برادر کما ینبغی وقوف یافته مامور گشت که باستقبال موسی بشتابد و هارون ساز رفتن کرده از شهر بیرون آمد و بر شط نیل برادران بهم رسیده یکدیگر را نشناختند و پیش از آنکه بخانه آیند از همان منزل بدر قصر فرعون رفتند و در اکثر نسخ برین نهج مذکور ست که موسی بعد از قطع منازل و طی مراحل نموده بمصر رسید و شب هنگام بر سبیل اختفا بمنزل مادر خود نزول فرمود و والده اش بنا بر طول مدت مفارقت موسی را نشناخته از احوال او استفسار نمود چون احوال پرسید موسی جواب داد که مردی غریبم و از راه دور آمده ام و امشب درین بقعه مهمانم و تفقد مهمان بر ذمهٔ ارباب فضل و احسان از قبیل واجبات و مقولهٔ مفروضات ست و مادر موسی وظائف مهمان نوازی بجا آورده هارون را طلب داشت و مکالمت او اشارت فرمود و در اثنای حکایت هارون موسی را بشناخت و مادر را از حال برادر اعلام نمود بعد از آنکه از مفارقت موسی ممتحن و محزون بودند بمطالعهٔ دیدار جان فزایش خرمی و مسرت نمودند و بمشاهدهٔ لقای غمزدایش ابتهاج و عشرت افزودند و موسی در همان شب اوامر نبوت و احکام رسالت بر هارون و اهل بیت عرض کرده برادر را بفوز مرتبهٔ پیغمبری بشارت داد و آن جماعت بر نهج دعوت او را بسمع رضا اصغا کردند و متابعت وی نموده از دولت اقتدا بشرف اهتدا رسیدند و بروایتی موسی بعد از سه روز که از مشقت اسفار و کلفت اخطار آسودگی یافت صباح چهارم باتفاق هارون بدعوت فرعون شتافت منقول ست که هفتاد سور قصر فرعون را محیط بود و میان هر دو سور قری و انهار بود و هفتاد هزار مرد مقاتل در آنجا بسر میبردند و بر گرد شهر فرعون که قصر او در آنجا بود آب و درخت بسیار بود و سباع ضاره و شیران درنده در آنجا مسکن داشتند و آن قصر یک راه داشت که مردم از آن طریق بدروازه های شهر می آمدند و اگر کسی از جادهٔ مستقیم انحراف نمودندی بچنگال شیران پیل صورت گرفتار آمدی و چون موسی و هارون بسور نخستین دروازه ول رسیدند در را بسته یافتند موسی عصای خود را بدروازه زد مفتوح شده و بر سایر دروازها نیز بدین منوال عمل نمود و چون بدرختان رسیدند که بیشهٔ شیران بود مجموع از هیبت او در موسی منهزم شده هر یک بطرفی رفتند و حضرت موسی در قصر خاص فرعون رسیده عصای اقامت بر زمین انداخت و مدتی هیچ کس از خوف و ترس آن ظالم خبر ایشان را بفرعون نرسانید وهب بن منبه گوید که در چهارم ذی الحجه موسی بباب قصر آمد و تا چند روز خبر او بفرعون نرسید و محمد ابن اسحق گفته است که حضرت کلیم بر در قصر فرعون مدت دو سال اقامت نمود که هیچکس را جرأت آن نبود که شمهٔ از حال او بفرعون رساند آخر الامر شخصیکه در مجلس فرعون رتبهٔ مسخرگی داشت و اندک خبری از خصائص موسی و هارون معلوم کرده بود ایشان را دیده پرسید که هیچ می دانید که این چه مقام ست و شما بجهت کدام مهم بدینجا آمده اید گفتند آری این در قصر فرعون ست که او و متابعانش بلکه مجموع خلق عالم بندگان خداوند زمین و آسمانند و ما فرستادگان خدای عالمیم بجانب فرعون مسخره بمجلس فرعون در آمده گفت ای ملک امروز چیزی عجیب دیدم که بمصیبت شیران مردم خوار را فراموش کردم فرعون از کیفیت واقعه استفسار نموده آن شخص گفت که بر در قصر تو دو کس دیدم که شیران از مهابت ایشان چون روباه از شیر گریخته اند و غالب آنکه شیران را سحر کرده اند و چون با ایشان حکایت کردم سخنی عظیم شنیدم فرعون پرسید که چه می گفتند مسخره جواب داد که ایشان گمان میبرند که خدای تو آنکی ست که آفرینندهٔ زمین و آسمان و پروردگار عالمیان ست از استماع این حدیث غضب بر فرعون مستولی شده فرمان داد که موسی و هارون را بتعجیل بدان آورند در مجلس او هامان و عظمای قوم حاضر بودند و خلقی کثیر نیز بتماشا حاضر شدند و چون فرعون بجانب موسی نظر کرد پشمینه پوشی دید که نعلین در پا و عصا در دست داشت همان لحظه اش شناخته پرسید که نام تو چیست گفت موسی ابن عمران فرعون گفت سوال من از این نیست موسی فرمود که بندهٔ از بندگان خدایم که از خاک مرا آفریده و عاقبت بازگشت من بخاک خواهد بود فرعون گفت اسم و نسبی که تو داری لایق نمی نماید انسب آنکه اعتراف کنی که بندهٔ از بندگان توام و پروردهٔ نعمت تو آنی که سالها در میان ما بودی و بخانهٔ ما تربیت یافتی و عاقبت الامر کردی آنچه کردی یعنی شخصی از مردم ما کشتی و شکر نعمت بجا نیاوردی و از دیار ما فرار نمودی و بعد از آنکه ذلیل و حقیر بودی فقیر و اجیر گشتی و اکنون آمده دعوی نبوت می کنی موسی فرمود که من مشتی زدم آن شخص را و نمی دانستم که بدان سبب هلاک خواهد شد و برین تقدیر قصاص

لازم نمی آید و چون ترا بواسطهٔ عداوت آن قبطی بکشی تهمت برقصد من مصروف بود هر آینه از خوف فرار نمودم و آن فرار از ترس بود نه از فرار مما لا یطاق و من سنن المرسلین و چون از دیار
شما رحلت کردم و مشقت سفر و تعب خوف و خطر اختیار نمودم باری تعالی از خطای من تجاوز فرمود و بر تبهٔ بلند نبوت و رسالتم سرفراز گردانید و بدعوت تو فرستاد و
برادرم هارون را درین امر با من مشارکت داد این چه حالت است که مرا بقتل کافری سرزنش میکنی و حال آنکه مدت چهارصد سال است که پیغمبرزادگان بنی اسرائیل
را بعقوبتهای گوناگون معذب داشته و بسیاری بقهر و عداوت بقتل ایشان اقدام نموده و اوقات حضرت ایشان بزمان با عسرت مبدل ساخته اکنون وظیفه آنکه بوحدانیت
رب الارباب و نبوت ما اعتراف نمائی و بنی اسرائیل را بمن سپاری و ایشان را بحال خویش گذاری منقول است که چون در میان موسی و فرعون مناظرات واقع شد چنانچه
ذکر بعضی از آنها در قرآن مجید ناطق است و حضرت موسی از روی حجت و دلیل غالب خصم مغلوب گشت فرعون گفت ای موسی اگر غیر مرا عبادت کنی و بخدمت دیگری قیام نمائی
ترا محبوس سازم و از نیل رتبهٔ نجات و خلاصت مایوس گردانم موسی فرمود که چه گونه ترا بر من تسلط میسر گردد که حضرت کبریای سبحانی بهر ای قاهر و حجتی باهر من ارزانی داشته است
فرعون گفت فات به ان کنت من الصادقین موسی عصا از دست بیفگند فی الحال ثعبانی عظیم و اژدهای جسیم شد و آتش از دهان او شعله زدن گرفت و دود از بینی وی
بیرون آمدن آغاز نهاد و چشمان او مانند دو مشعل افروخته منظور نظارگیان گشت و از دندانها که بر هم می سائید آوازی مهیب بگوش خلائق میرسید و لبان شیر بست
در جنبیدن آمد و هرچه گذشت در هم شکست و دید هرچه نفس میسوخته شد و مردم بزم در هم افتاده روی بانهزام نهادند وهب بن منبه گوید که دران ازدحام بیست و پنج هزار کس
اسپای در آمده و ناچیز گشتند و بعد از زمانی ثعبان روی به سریر فرعون نهاد تا فرو برد فرعون که آن هیات مهیب منظر غریب مشاهده نموده از تخت در افتاده دران وقت
تا کمیشا به روز طبیعت شوسش چهل نوبت اجابت کرد و پیشتر در چهل روز یکبار استراح رفتی نقل است که فرعون از صعوبت آن حالت دست در قوایم سریر زده فریاد الامان
برآورد و از حضرت موسی دفع بلیه را مسالت نمود و مشروط بر آنکه شریعت او را متابعت کرده دست تطاول از بنی اسرائیل کوتاه گرداند موسی بفرمان خداوندی بدست مبارک
اژدها را بگرفت و آن اژدها بحال اصلی عود کرده همان عصا شد که بود و متعاقب اظهار معجزهٔ عصای موسی فرمود بر ثبوت نبوت حجتی دیگر دارم فرعون گفت کدام است آن
موسی دست در جیب کرده بیرون آورد و از شعاع آن چشمها خیره گشته حمله بر روی در افتادند زیرا که طاقت مشاهدهٔ ید بیضا نداشتند و از موسی امان طلبیده زبان سوال
باخفای آن کشادند نظم عجب مدار که کوته نظر ندید جمالش ٭ که چشم مرغ شب انوار آفتاب نبیند ٭ دلی که فکر یقین یافت گو بیا بسلامت ٭ که دیدهٔ حسد این سلطنت
بخواب نبیند ٭ و بعد از آن فرعون با موسی گفت که امروز بازگرد تا در باب متابعت تاملی نمایم آورده اند که چون حضرت کلیم مراجعت نمود فرعون او را با وقوف قوم
خویش طلبیده و گفت ای موسی البته دیگر از نظر گشتی گوئیا بجهت امثال این قضایا مبعوث شده موسی جواب داد که ایشان بحقیقت کشتگان تو اند که بخدای تعالی
کافر شدی و آن قوم را بر کفر و شرک تکلیف نمودی آنگاه موسی او را نصیحت کرده بعبادت حضرت خداوند جلت کلمته دعوت فرمود فرعون پرسید اگر سخن ترا
اجابت نمایم جزای آن چه باشد موسی فرمود که یک چیز میخواهم بجای آری تا من در عوض آن چهار چیز بتو بخشم فرعون گفت ملتمس تو از من چیست موسی گفت
که مطلوب آنست که عبادت کنی خدای را که جز او خدای دیگر نیست باز فرعون پرسید که آن چهار چیز کدام است موسی گفت دعا کنم تا خالق بیچون جوانی بتو ارزانی
دارد که پیری در عقب آن نباشد و پادشاهی بتو بخشد که از دست تو انتزاع نکند و صحتی کرامت فرماید که آن را سقم تعقیب نبود و بهشت مخلد در آخرت نصیب تو گرداند فرعون
گفت که با بعضی عقلا مشورت نموده جواب تو گویم آنگاه بخانه در آمده صورت واقعه را با آسیه در میان نهاد آسیه گفت هیچ عاقل دست ازین نعمتها باز ندارد
و بی توقف بقول موسی عمل باید نمود فرعون از نزد آسیه بیرون آمده هامان را طلب داشته درین باب با وی مشورت کرد هامان سبلی سرد ساهان گفت
بعد از آنکه سالها بمسند الوهیت نشسته اکنون در کسب ذل عبودیت میشوی پس از آنکه مدتها عبادت تو کرده اند حالا عبادت دیگری می کنی اما ملک ملکست
و هیچکس نتواند که از دست تصرف تو انتزاع نماید و بقول اطبای حاذق اگر عمل نمائی همیشه تندرست باشی و چون موی سر و لحیه خود را خضاب کنی ناپیوسته بجوانی تو
اعتقاد کنند و اما قضیهٔ بهشت من گمان نمی برم که بهشتی ورای این بساتین پر نعمت که در تحت و تصرف ماست باشد و فرعون بعد از استشاره و ضلال هامان
لقیا موسی ابا و امتناع نموده ارکان دولت و اعیان مملکت را طلب داشت و گفت رای شما چیست در باب دفع این دو ساحر که میخواهند که شما را بسحر خود از زمین
مصر بیرون کرده ملک را تصرف نمایند عظمای قوم باحضار سحره مهره دلالت کردند تا با موسی معارضه کنند و فرعون فرمان داد تا از اقالیم روی زمین تفحص نموده
هر جا ساحری دانا بود حاضر ساختند و از اکثر تواریخ در کمیت ایشان اقوال مختلفه وارد است و اصح روایات آنکه هفتاد و دو نفر بشمار آمدند و فرعون آن جماعت
را بالعطایا و عطیات پادشاهانه امیدوار گردانیده و بر روز زینت که عید قبطیان بود قرار دادند که هر کس هنر خود را نماید تا غالب از مغلوب و حق از باطل جدا گردد

چون مدت مهلت منقضی شد روز شنبه که عاشورا و نوروز بود خلایق آمده که هامون وکوه از کثرت ایشان بستوه می آمدند و در صحرای عیدگاه جمع گشتند و ساحران با هیبت
عظیم ساخته سعید با کر بر یکدیگر یافته بودند پیاده و رونده و مجدداً از جانب فرعون لعین با نعامات گرانمایه خوشدل گشته انتظار مقدم موسی و هارون می کشیدند که ناگاه حضرت
موسی و هارون در آن صحرا ظاهر شدند و موسی با سحره ملاقات کرده تحیت و وظائف مواعظ و نصایح بتقدیم رسانیده و ساحران از کیفیت مقال و وضع احوال و صورت
بی تکلفانه و هیأت صاحب دولتانه آن سعادتمندان در معنی که ایشان ساحر باشند تردد پیدا شده از غایت تحیر و تفکر آواز بر آوردند اگر غلبه ترا باشد متابعت
کنیم و اگر ما غالب آئیم فرعون خود داند که چه باید کرد و بعزت و عون فرعون چنان امید داریم که غلبه ما را باشد و از موسی دستوری خواسته تعبیه های سحر خود را
در آن صحرا انداختند که حرارت آفتاب عصاهای آنها را که مجوف ساخته پر از سیماب کرده بودند تحریک داده در حیات و جنبش آمدند و خلایق آنها را حیات حقیقی گمان
برده رو بهزیمت آوردند و موسی آن قضیه مشاهده کرده از جهت جنس بشریت اندیشناک شد و با هارون خطاب کرده گفت مبادا که این خلق ما را نیز از جنس سحره
پندارند و نقش این خیال بر صفحه خاطر نگارند و بنابر آنکه توهمی که از این حیثیت بدو راه یافته بود خطاب آمد لا تخف انک انت الاعلی والق ما فی یمینک الایه چون موسی
عصا را بینداخت اژدهای عظیم گشته تمامت عصا و حبال و تمثالات ایشان را فرو برد و آهنگ قبه فرعون کرد تا او را نیز بلع نماید فرعون از هیبت این واقعه
قرار بر فرار اختیار کرده خلایق بر یکدیگر افتاده روی بهزیمت نهادند و شورشی عظیم در آن صحرا پدید آمد و بروایتی ششصد هزار کس در آن روز لگدکوب محنت و بلا گشته
هلاک شدند و چون موسی اژدها را بدست مبارک گرفت عصا شد و اسباب و آلات سحره مفقود و منهدم گشت ساحران دانستند که کار حضرت موسی بتائید آسمانی است
چه اگر مشار الیه سحر بودی بایستی که ادوات ساحران بحالت اصلی معاودت نماید و موسی در آن روز خلق را بمتابعت آئین ملت ابراهیمی دعوت فرموده هفتاد قبیله
از قبایل قبط بدو ایمان آوردند و چون صدق دعوی نبوت موسی و هارون بر سحره واضح شد بی توقف بحضرت کلیم شتافته سعادت اسلام دریافتند فرعون اگر از ایمان
سحره اطلاع یافته باحضار ایشان فرمان داده خطابهای عنیف نموده بقطع و صلب ایشان را بیم کرد تا از ملت بیضا بیزار شوند آن جماعت رتبه شهادت را
ترجیح داشته دل بر مرگ نهادند از حضرت عزت ثبات خاطر و مصابرت بر نوایب و شدائد مسئلت نمودند و بعد از آن که فرعون بعقوبت آن مومنان فرمان داد آسیه
بنت مزاحم نیز ایمان خود را ظاهر گردانید و با فرعون در آن باب لجاج کرده در نبوت موسی و هارون الحاح نمود و فرعون عداوتی که از دیرباز جهت تربیت موسی
از وی در دل گرفته بود بسر حد اظهار رسانید چون عقوبت فرعونی در حق وی اشتداد و تمام یافت آسیه از روی صدق و نیاز در حضرت کریم کارساز زبان مسألت
بالتماس این عطیه جاری گردانید که رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة ونجنی من فرعون وعمله ونجنی من القوم الظالمین لیس توجیها از ملائکه عظام استقبال جان
نازنین وی کرده روح پر فتوح او را از ظلمت جسمانی بر سرادقات نور رسانیده بمنازل روح و سرور و راحت و حبور رسانیدند و چون فرعون ملاحظه کرد که جمعی کثیر از قبایل قبط بموسی
ایمان آوردند و بنی اسرائیل بوجود موسی افتخار نموده شادی کردند حکم فرمود تا بقیه قبطیان بر بنی اسرائیل تشدد آغاز نهند و زیاده از معهود تکلیفها کنند و از این
جهت بنی اسرائیل استغاثت بموسی آورده گفتند یا نبی الله پیش از ظهور مقدم همایونت باذیت این قوم مبتلا بودیم و تحکمات ایشان میکشیدیم لیکن بموجب
اشارت آبا و اجداد خاطر بظهور دعوت و اظهار نبوت تو خوش میداشتیم و فرج و خلاص خود در آن تصور میکردیم و اکنون که زمانه بفر دولت بعثت تو زینت
گشت ما همچنان بایذای قبطیان گرفتاریم بلکه هر لحظه عقوبت ایشان بر ما عظیم تر و دست تسلط کفره فجره قوی تر میشود و از این معنی تحیر و اضطراب دست
داده و دیگر تحمل مشقت نمانده باجازت فرمای تا فرار نموده هر یک بطرفی از اطراف عالم روی نهیم و یا دستوری ده که با ایشان حرب کنیم و الا تدبیری دیگر
اندیش که راحت ما گردد و موسی ایشان را بسیار تسلی داده فرمود که عسی ربکم ان یهلک عدوکم ویستخلفکم فی الارض چون بعد از مواعظ و نصایح و عجایب حضرت کلیم از انقیاد و تسلیم
فرعون و متابعانش مایوس شد بر آن قوم طاغی دعا کرد لاجرم وفور بلایا از حضرت خالق البرایا بر ایشان متوالی و متواتر گشت و نخستین بلیه قحط بر آل فرعون بود که روی نموده هفت
سال و بعد از آن طوفان ظاهر شد که اکثر مزارع هلاک شدند و در کیفیت آن اختلاف است جمعی گویند که طوفان آب بود و بعضی مرگ و ترا گفته اند و جماعتی بطاعون تفسیر کرده اند
و طایفه بقروح و دمامیل تاویل نموده گفته اند که ظهور علت جدری در میان بنی آدم از آن روز باز دست داد و مدت این طوفان بقولی هفت روز بود و آنگاه ملخ متوجه ایشان شده تا هفت روز
بر مزارع ایشان مسلط گشته تمامی اسباب و جهات ایشان را نابود ساخت بعد از ملخ هفت روز دیگر ببلای قمل گرفتار آمدند بحیثیتی که مجموع حبوب و اشجار و نباتات
و ازهار و بیوت و بقاع و فروش و اوانی و طعام و شراب و اعضای بدن و اشفار عیون و ابصار ایشان را فرو گرفته بود و قرار و صبر از دل کفره ربوده و در قمل نیز اختلاف
کرده اند و آنچه اشتهار یافته سپش است و بعد از آن ببلیه ضفادع مبتلا شدند و پس از کشف این محنت چون جحود و عناد ایشان متزاید شد باری تعالی آب نیل را

قبطیان خون گردانید چنانچه از یکطرف بنی اسرائیل آب صافی میکشیدند و قبطی خون ناب میچشیدند و هیچ وجه بر انقضت آن ممکن نبود و مدت هفت روز دیگر برین عقوبت گرفتار
شدند و در هر چندگاه که یکی ازین آیات ظاهر میشد قبطیان پیش موسی آمده التماس رفع بلیه میکردند مشروط بر آنکه بعد از رفع آن ایمان آرند و بنی اسرائیل را بجانب خود گذارند
و چون حضرت موسی دعا می فرمود آن محنت مرتفع میشد همچنان بر ضلالت خود اصرار مینمودند و در اذیت بنی اسرائیل می کوشیدند و چون نوبت بهفتم
موسی بر ایشان دعا فرمود وحوش صحرا هجوم کرده هفت شبانه روز تعذیب شان کردند و بعد از آن هفت شبانه روز دیگر باد موسمی در دواب ایشان افتاد پس از آن سه شبانه روز
دیگر تیرگی سواد حسن بادهای مخالف متصاعد شد و آن ملاعنه چون آن آیات بر آمد وحی الهی برسید بموسی که قوم را بانقلاب زمان و هلاک خصم بشارت ده و تمامت ایشان را اشعار کرده از مصر بیرون شود و بر لب دریا
مقام نموده تا کمال الطاف و کمال اقتدار حضرت باری تعالی بر ایشان ظاهر شود ایشان را از آب دریا عبور داده فرعون و اتباع او را هلاک گردانند و بعضی گفته اند که مدت مکث موسی در میان قبطیان بعد از اسلام
و اظهار معجزه بیست سال بود و آیات متعدد در این مدت بظهور پیوست و در روایت اهل کتاب آنست که نزول این بلایا بمدت یازده ماه اتفاق افتاد و اول آن شهر بار دو آخر آذر بوده از تتمه سال هشتادم
از سن موسی و قول جمهور مؤرخان اهل تاریخ آنکه مدت ظهور این آیات سه سال و یازده ماه بود آورده اند که فرعون باغوای هامان بقتل موسی عازم شد چون آنحضرت برین قضیه وقوف
یافت دعا فرمود که پروردگارا اموال ایشان را مسخ گردان و دلهای آن قوم را سخت ساز و مهر بر قلوب ایشان نه تا بعذاب دردناک گرفتار گردند و بعضی از تفاسیر مذکور است
که هر نقد و جنس که قبطیان داشتند متحول بسنگ شد بحیثیتی که زر نیز بدان بنجن تحول داشت چون حضرت موسی این دعا فرمود نانها و تنورها مبدل بسنگ شده دیگر باره آل فرعون پیش
موسی آمدند و عهد کردند که اگر موسی دعا کند تا [illegible] بر ایشان اندازی و از هم متابعت شریعت او نمایند و حضرت موسی دعا فرموده بشرف اجابت رسید
اما آن سنگدلان بجای [illegible] بر کفر و تمرد و عناد و اصرار نموده گفتند تا چند ازین آیات و علامات بما نمائی که ما را از آن دینی که مرتکب آن شده ایم نگردانی ما بتو ایمان نخواهیم آورد و بنبوت
تو تصدیق نخواهیم کرد و چنین گویند که فرعون هر نوبت که آیتی میدید عزیمت مینمود که بموسی بگرود اما آن ضال مضل یعنی هامان از آن اندیشه مانع گشته میگفت تریدان تکون
عبدا بعد ان کنت معبودا و ان تکون مملوکا بعد ان کنت مالکا فرعون بسخن آن ملعون از صراط مستقیم انحراف نموده بهاویه هلاک میل کرده سیه روی ابدی گشت ع صحبت
طالحان چو دیگ تهی ست ✤ اندرون خالی و بیرون سیه ست ذکر بنای صرح فرعون نقله اند چنین آورده اند که چون کار موسی بالا گرفت و جمعی کثیر با او ایمان آوردند
فرعون گفت مرا با موسی کاری نیست میخواهم که من بآسمان روم و بر حال خدای موسی اطلاع یابم و با او جنگ کنم چه معبودی که مستحق عبودیت باشد بغیر خود در عالم نمیدانم
و چنان گمان می برم که موسی از دروغ گویان ست این اندیشه در ضمیر ناپاکش رسوخ یافته هامان را فرمان داد تا بنای قصر رفیع کرد که از آنجا بآسمان رود هامان بفرموده
عمل نموده از اطراف ولایات استادان را بهم جمع کرد و آلات و اسباب عمارات از سنگ و آجر و غیر ذلک مرتب داشته مدتی طویل ببنای صرح مشغول بوده و یکی از متأخرین در تاریخ خود
چنین آورده و اللعنة علیه که قصر بمرتبهٔ ارتفاع یافت که مدت یکسال و نیم بایستی که رونده از زمین باوج آن رسیدی و چون بنای صرح باتمام رسید فرعون بر بالای قصر رفته تیری
بجانب آسمان انداخت و حضرت عزت فرشته را امر فرمود تا آن تیر را بخون آلوده بسوی فرعون افگند و آن ملعون اظهار بشاشت نموده گفت اینک خدای موسی را کشتم منقولست
که بعد از نزول بالای کوشک جبرئیل بفرمان ایزدی گوشهٔ جناح بران قصر زده سه پاره گردانید و قطعهٔ از آن بر لشکرگاه فرعون افتاد و خلقی هلاک شدند و پاره بدریا افتاد
و قسمی [illegible] بمغرب قرار گرفت و هر استاد و مزدور که در ارتفاع آن سعی نموده بودند مجموع براه عدم رفتند و در بعضی از تواریخ گفته اند که بنای قصر در اثنای ظهور علامات تسع بوده
آیات تسع را بدین وجه تفسیر کرده اند که یکی عصا است دوم ید بیضا سوم حل عقده زبان چهارم انفلاق و انقلاب بحر پنجم طوفان ششم جراد هفتم قمل هشتم ضفادع نهم دم والله اعلم ذکر

خروج موسی و هارون از مصر و کیفیت خلاصی بنی اسرائیل و هلاک شدن فرعون و هامان با متابعان و متمردان قبطیان

چون حضرت موسی
بخروج از مصر مأمور شد بساعی بنی اسرائیل و اشراف را طلب کرده مضمون وحی الهی بر ایشان رسانید و مجموع آن قوم را بتهیهٔ اسباب سفر امر فرمود و ایشان از مجلس مشورت
متفرق گشته تا مدت یکماه هر چند باستعداد سفر اشتغال مینمودند هر روز مانعی پیدا شده چهرهٔ مطلوب از نقاب تأخیر و تعویق روی نمود و موسی بار دیگر اکابر بنی اسرائیل را طلبیده سبب
این جهت توقف تفحص فرموده گفتند مناسب این واقعه آنست که یوسف در اواخر ایام حیات وصیت فرموده بود که چون بنی اسرائیل از مصر بیرون روند صندوق جسد او بیرون
برده همراه ببرند و در جوار مقابر آبا و اجداد بزرگوار دفن کنند و ما را بر طول مدت معلوم نیست که مدفن یوسف کجاست موسی فرمود که بهر حال دست تفحص و تجسس باز نباید داشت و چندان
مطلوب را امیدوار طلب باید بود قوم بنی اسرائیل حسب الامر استفسار بجا آورده بعد از استفسار تمام پیرزنی فرتوت حال بجنگ ایشان اعلام داد که بران امر مقصود اطلاع داشت و چون
این خبر بموسی رسید فی الحال باحضار او امر فرمود و نشان مرقد یوسف خواست عجوزه گفت که مرا التماس حاجتی است میخواهم که حالت شباب و طراوت جوانی بمن آید و در منازل
جنان رفیق و هم خانهٔ تو باشم اگر حاجت مرا بشرف انجاح مقرون گردانی بقبر یوسف راهنمائی کنم و موسی بموجب وحی استدعای او را اسعاف مطلوب آن متکفل شده دعا فرمود

آن زن نعمت جمالی یافته مرقد یوسف را بحضور موسی در میان نیل نشان داد و بدعای حضرت موسی آب از ان موضع دور گشته چون زمین ظاهر شد آن تابوت را که از سنگ خارا
بود ظاهر شد و بعضی علی اختلاف القولین آن تابوت را از ان محل نقل کرده بموضعی مامون در بیرون مصر نهادند و زود بجانب مراجعت نموده باستعداد سفر مشغول شدند
و جمعی از ائمهٔ تاریخ گویند که حصول تابوت هم در شب رحلت بنی اسرائیل دست داد و بالجمله چون اسرائیل تهیهٔ اسباب سفر و اشتغال نموده بر خروج جازم شدند
و بموجب الهام ربانی که قول موسی بآن مشیر بود اکثر اکالیل و حلی و حلل قبطیان را ببهانهٔ عروسی بعاریت گرفتند تا قبطیان را سبب حظی سبب تحمل
مشقت و تکلف محنتی بدست ایشان آمده و جهت علامت خروج هریک از ایشان با پنجه دست دادوزحی بجای آدمه کفی خون بدر خانها کشیدند و این قربان فصیح
گویند و هنگام نیم شب که محل سکون خلائق است حرکت کرده از مصر بیرون رفتند و تمامت اهل و عیال را مصحوب گردانیده بموضعی که تابوت یوسف را نهاده بود حاضر گشتند و چون
بنی اسرائیل در ان موضع جمع آمدند موسی فرمود تا عرض لشکر کردند در عدد ایشان اقوال مختلفه وارد یافته یکی از انها سابقاً درین اوراق مسطور گشت و بعد از عرض طبقات حشم حضرت
موسی هارون را مقدمهٔ لشکر ساخته میمنه و میسره را بسرداران اسباط یهودا و لاوی سپردند و یوشع بن نون واشراف سبط یوسف و ابن یامین را در قلب جا داده خود بر ساقه روان شد
و این صورت بروایت اشهر در شب یکشنبه نهم محرم روی نموده و بعضی از اهل کتاب گویند که خروج موسی از مصر شب پنجشنبه پانزدهم نیسان بود و بنا بر تحویل که داشتند نان فطیر
پخته خوردند و یهود در پنجشنبه از سال که بمنتصف نیسان اقرب باشد عید الفطر خوانده تعظیم و حرمت نمایند و عید اولی و اعظم یهود آن روز باشد و هر که در ان روز عید از نان فطیر
ایشان که در برابر کلیچه مسلمانان بپزد و بخورد بایدی احسان کنند و چون در ان شب بنی اسرائیل از مصر بیرون آمده بموضعی که آنرا عین الشمس خوانندی نزول کردند و از انجا حرکت
کرده بمنزلی که موسوم بتبارمو بود رسیده فرود آمدند **ذکر آگاهی یافتن قبطیان از رفتن بنی اسرائیل و لشکر کشیدن فرعون بانتقام ایشان و از محراب**
بالش بپیوستن چون صبح نهم محرم قبطیان از خواب برخاستند و از بنی اسرائیل هیچکس را ندیدند و بر حیلهٔ ایشان واقف شده از فقدان اموال نزدیک بود که دیوانه شوند پس
بالضرورة نفیر و فغان بر آوردند و ببارگاه فرعون رفته صورت حال را معروض او گردانیدند و فرعون بجمع لشکر فرمان داده خواست که همان لحظه در عقب بنی اسرائیل بشتابد
اما بواسطهٔ آنکه در ان روز علت فجاة در محلات مصر پیدا شده اکثر ابکار و مخدرات قبطیان بدار البوار پیوستند چهرهٔ مطلوب در تحقق توقف ماند و بامداد دوشنبه عاشر محرم که
شام نکبت اعدا بود فرعون با لشکری بیکران بتعجیل تمام در پی موسی روان شد و چون از دو سه ساعت منقضی گشت مقدمهٔ لشکر فرعون بر کنار دریا نزدیک بساقه سپاه
موسی رسید بنی اسرائیل که آن داهیهٔ کبری مشاهده کردند فریاد بر آوردند یا نبی الله دشمن رسید بتیک ما را گرفتار ان واسیر انیم چه از پس آتش شمشیر و از پیش دریاست
آب ع بخشم بین و بدل رحم کن که کار خراب ست موسی جواب داد که آفریدگار تعالی و تقدس مرا بنصرت و فیروزی وعده فرموده و مواعید او جل ذکره حق و صدق ست
شما اندوهگین مباشید که هم اکنون فرج یابیم و مقارن این حال جبرئیل امین نزول فرموده وحی رسانید که اضرب بعصاک البحر موسی دست بدعا آورده گفت
اللهم لک الحمد والیک المشتکی وانت المستعان ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و بعد از اتمام دعا عصا بر دریا زد که انفلق یا ابا خالد باذن الله تعالی فی الحال دریا
بدوازده کوچه بر عدد اسباط بنی اسرائیل منقسم گشت و اجزای آب از مواضع خود برخاسته بر مثال دوازده طاق در میان هوا بایستاد و نسیم لطف در حرکت آمده و آفتاب
عنایت بر قعر دریا تافته همان زمان خشک شد و هر سبطی در کوچه در آمده از لطافت آب که میان هر دو سبطی حائل بود یکدیگر را می دیدند و بعد از آنکه سبا بر اضطراب
بنی اسرائیل که همه را می بینیم و از حال اقوام و خویشان خبری نداریم بدعای حضرت موسی آبها که میان هر دو طاق بود چنان مشبک گشت که هر سبطی کماینبغی ملاحظهٔ حال
سبطی دیگر می نمود و موسی بر ساحل چندان بایستاد که مجموع بنی اسرائیل در قعر بحر آمد و بعد از ان بدلالت جبرئیل رهم روان شد و در مدت چهار ساعت تمامی قوم موسی
از ان بحر حائل بساحل نجات رسیدند و چون فرعون بدانجا رسید و دریا ابدان گونه دید از غایت دهشت بر خود لرزید و از قدرت پادشاه علیم و معجزهٔ حضرت کلیم متحیر گشته
از عین تحیر غریق بحر تفکر شد و چون در سلوک آن مسالک متحیر گشته گاه اندیشهٔ مراجعت بمصر می کرد و گاه عزیمت متابعت نمودن موسی می نمود و درین حال در امر مراجعت
و قضیهٔ متابعت با هامان طریق مشورت سلوک داشته آن ملعون بدبخت فرعون را از ان نیت مانع آمده گفت مدت چهارصد ساله بر عالمیان خدائی و پادشاهی کرده
و بمرتبهٔ الوهیت و ربوبیت سرافراز بوده اکنون شرم نداری که موسی بنی اسرائیل بجادوئی ازین آب بگذرند و تو خواهی که باز گردی و ایشان جان بسلامت برند
ترا این عار بماند و حدیث متابعت او خود چه سخن ست که بر زبان توان آورد بلکه این آب از نهیب تو بدینسان ایستاده است و از فرط صولت تو چنین منشق گشته
جهد کن تا خود را به بنی اسرائیل رسانیم و انتقام خود را از ایشان بستانیم و فرعون بکلمات هامان غره گشته بهذیانات او فریفته شد و از جادهٔ صواب انحراف جسته
مغرور وار اسپ بدریا افگند و مجموع لشکر بمتابعت وی در آمدند بعضی چنین گویند که عدد سپاه فرعون در آن روز هزار بار هزار و هشت صد هزار مرد محارب مبارز

بوده آورده اند که در آن حین جبرئیل بر اسپی مادیان سوار شده در مقدمهٔ لشکر فرعون میرفت تا بدریا در آمد و دیگر اسپان بهوی مادیان بقعر بحر در آمدند و میکائیل بر
ساقهٔ لشکر اهل ضلالت بود تا باز ماندگان را بر ایشان گمراهان رسانید و چون مقدمهٔ قبطیان بساحل نزدیک رسید و ساقه در دریا در آمد بحکم الهی اجزای آب
در یکدیگر پیوستن گرفت و مجموع متصل واحد شده متمردان و طاغیان را هلاک گردانید فغشیهم من الیم ما غشیهم واضل فرعون قومه وما هدی در لباب التفاسیر
مذکور است که در وقتی از اوقات آب نیل کم شد قبطیان به نزد فرعون آمده جریان آب را بدستور سابق مسألت نمودند فرعون فرمان داد تا مجموع خدم و حشم سوار
شده بصحرا آمدند و امرا و ارکان دولت هر یک در محل خود قرار گرفتند و خود از میان قوم کناره گرفته و بگوشه رفته از اسپ پیاده گشت و رخ بر خاک نهاد و قبای تضرع گسترانید
و بیچارگی خود را معروض درگاه حضرت عزت گردانید و التماس قبطیان را از رب الارباب مسألت نمود باری تعالی اجابت فرموده جبرئیل را بنزد وی فرستاد که از
فرعون بگو تا جزای آن بنده چه باشد که ولی نعمت به پروردگار خود بزرگ شود و بعد از آن در دعوی عاصی و طاغی گردد و دعوی کبریای الوهیت کند فرعون در جواب جبرئیل صحیفه
برین سؤال نوشته تسلیم کرد هذا ما یقول ابو العباس الولید بن مصعب من آل ریان ان جزاء العبد الخارج عن طاعة سیده والکافر من شکر نعمه ان یغرق فی البحر و جبرئیل
آن نوشته از وی گرفته بازگشت و در هنگام غرق نوشته را باو نمود که اقرار کتابت فرعون بهلاک خود متیقن گشته آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل
و چون ایمان یاس مقبول درگاه احدیت نیست جبرئیل کف خاک از قعر دریا ربوده بر دهانش زد و خطاب کرده گفت که الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین
شعر بنده که کافر دل و ایمان نمای + نزد خرد دور بود از خدای +

ذکر حال مومنان بعد از هلاک فرعون و قبطیان

چون فرعون و مجموع سپاه آن در روز
عاشوره از ممر آب باتش دوزخ پیوستند و بنی اسرائیل که از ایشان خلاص یافتند از دریا بیرون آمدند و ساعت اندکی گذشته بود تا آن زمان هیچ نخورده بودند بقیهٔ
یوم را بنیت صوم کرده روزه داشتند و امساک در عاشوره میان یهود سنت شده الی الیوم بدان عمل مینمایند و فرعونیان بعد از غرق و هلاکت بر روی دریا افتادند
تا بنی اسرائیل مشاهدهٔ حال دشمنان کرده اعتقاد ایشان به نبوت موسی و کمال خالق البرایا رسوخ یافت و چنین گفته اند که مدت ده روز امواج دریا در تلاطم بود تا فرعون
و اتباعش را بساحل انداخت و چون بر اجساد ایشان ملابس بسیار و تجملات بیشمار بود بنی اسرائیل سر قبطیان تاخته همه را غنیمت گرفتند و هر چند موسی قوم را نصیحت
کرده گفت در گرفتن اموال جرأت منمائید و بدانچه بید الخروج گرفته اید قناعت کنید قوم التفات بسخن موسی نکردند و از آن فعل ممتنع نگشتند تا آخر آن مال سبب ابتلای
آن جماعت شده بشومی آن سامری بر ایشان دست یافته چنانچه در محل خود شرح داده خواهد آمد انشاء الله تعالی منقول است که حضرت موسی در روز دوازدهم محرم از کنار دریا
براق یوشع بن نون کرده او را با بیست و چهار هزار نفر بدیار مصر فرستاد و ایشان چون توجه نموده بدان مملکت رسیدند متروکات قبطیان را تصرف نموده آنچه از خزائن و
اموال آن قوم مانده بود و امکان نقل داشت بحضرت موسی فرستادند و بساتین و مزارع و سائر املاک ایشان را ضبط کرده بعضی را بفروختند و برخی را نگاه داشتند
و شخصی را هم از قبطیان بر بقیهٔ آن جماعت بحکومت نصب کرده بازگشتند و بعد از مراجعت و وصول یوشع بنی اسرائیل از ساحل دریا برخاسته روی براه آوردند و بروز
قطع سحابی در هوا پیدا شده بر سر آن قوم سایه می انداخت و بشب عمودی از نور در مقدمهٔ ایشان می آمد تا بوساطت آن قطع منازل و مفاوز میکردند و چون منه
مراحل از کنار دریا طی نمودند بموضعی رسیدند که آنرا مره گفتندی و آبی تلخ داشت بنی اسرائیل از موسی التماس نمودند تا دعا کند که آب آن شیرین گردد آن حضرت بامر الهی
اشارت کرد تا گیاهی در آب انداختند که مرارتش بعذوبت مبدل گشت و در اثنای قطع راه بمنزل قومی از عمالقه عبور کردند که ایشان را بتی چند بود بر صورت گاو
و گوساله بعبادت آنها مشتغل بودند بعد از مشاهدهٔ این حال بنی اسرائیل پیش موسی آمده و زبان التماس گشادند گفتند که ما را نیز بر مثال این تماثیل بتی چند باید تا به
پرستش آنها قیام نمائیم و بوسیلهٔ اصنام بحضرت ملک علام تقرب جوئیم موسی ازین سخن متأثر شده گفت اغیر الله ابغیکم الها وهو فضلکم علی العالمین و از حدیث
کلیم صلحای بنی اسرائیل بگریه افتادند و جاهلان ایشان پشیمان گشته عذر خواستند و موسی آمرزش خواسته حضرت ربانی از آن طائفه فرمان عفو فرمود بعضی از ائمه
تاریخ گویند که بنی اسرائیل بعد از حصول مغفرت الهی بموسی گفتند که ما را سؤال آنست که چون جناب احدیت بدین جریمه عقوبت نفرمود اکنون فرماید که ارزانی دارد که
بالقای آنحضرت دست آریم موسی مناجات کرد و گفت فرمان چنان است که متوجه بلاد شام شوید و فتح آن مملکت کرده در وقت در آمدن باریحا که یکی از شهرهای شام است سجده
آورید و خضوع و خشوع بجا آورده و حط ذنوب و خطایا از حضرت غافر الذنوب مسألت نمائید و طریقهٔ ندامت و استغفار مسلوک دارید و حکمت درین امر آن بود که مردم آن شهر
که بت پرست بودند چون طاعت و عبادت و تضرع و تخشع بنی اسرائیل را ببینند دست از آن شیوهٔ ناپسندیده باز دارند و چون قوم موسی بدر دروازهٔ اریحا رسیدند بجز صلحای ایشان
بموجب فرموده عمل نموده فاسقان حنطی سمقاثا گفتند و بهر طرف که ممکن بود بر آن حکم استهزا نمودند و بلغت عبری حنطی سمقاثا گندم سرخ باشد تا باری تعالی بشومی آن حرکت

طاعون بر ایشان طبقه گماشت و در کمتر از یک ساعت بیست و چهار هزار نفر اعیان و اشراف ایشان را هلاک گردانید دیگر بار موسیٰ با صلحا عذر با در و عبا و بدعا و زاری اشتغال نموده ببرکت دعای مقرون الاجابت آن بلیه از ایشان مندفع گشت و در بعضی تواریخ چنان مذکورست که این واقعه بعد از فتح اریحا روی نموده و ظاهر این قول ضعیف مینماید چه فتح آن بلده در زمان یوشع بن نون دست داده در وقتی بنی اسرائیل از تیه خلاصی یافته بودند چنانچه درین اوراق عنقریب کیفیت اریحا مرقوم رقم بیان خواهد گشت انشاء الله تعالیٰ بنی اسرائیل مدتی مدید بر متابعت شریعت ابراهیم و ملت خلیل مستمر بودند تا زمانی که حضرت موسیٰ با معارف بنی اسرائیل بطور سینا شد و شریعت مستانف وضع فرمود **ذکر رفتن موسیٰ بطور سینا و مخاطب شدن بخطاب الهی و نزول الواح توریت و اقامت بنی اسرائیل در بریه بیان کیفیت اضلال سامری ایشان را** چون بنی اسرائیل کرات و مرات از حضرت موسیٰ التماس نمودند که ما را شریعتی علیحده می باید تا بر مصداق آن عمل نمائیم و بوسیلهٔ آن رضای حضرت الوهیت حاصل کنیم حضرت موسیٰ درین معنی با جناب احدیت مناجات فرموده خطاب آمد که بجانب طور توجه نموده سی روز روزه باید داشت تا آنجا آنچه خواهی میسر شود و آمال بانجاح پیوندد موسیٰ با بنی اسرائیل گفت که مرا عزیمت طور سیناست و مدتی در آنجا توقف خواهد شد شما نیز بجانب بریهٔ سین حرکت نموده در آن منزل جهت اقامت اندازید و بعبادت حضرت سبحانی اشتغال نمائید تا زمانی که مراجعت نمائیم و امید وارم که سبحانه و تعالیٰ شما را دینی مستانف و شریعتی مجدد کرامت فرماید آنگاه موسیٰ هارون را بر ایشان خلیفه گردانید و میعاد آمدن مقرر فرمود و چون بنی اسرائیل از موسیٰ شنیده بودند که حضرت عزت وعده کرده است که در طور با وی سخن گوید التماس نمودند که از هر سبطی تنی چند در آن سفر مصحوب خود گرداند تا ایشان نیز بشرف استماع کلام الهی مشرف شوند و آن فضیلت در میان اعقاب یعقوب بطناً بعد بطن بماند و موسیٰ قبول ملتمس ایشان نموده از نقبا و حکمای اسباط اثنی عشر هفتاد نفر اختیار فرموده با خود همراه برد و در روایت دیگر آنست که این هفتاد نفر بعد از آنکه قوم گوساله پرستیده بودند جهت شفاعت و استغفار همراه موسیٰ شده بطور رفتند و در لباب التفاسیر مذکورست که سبب رفتن این هفتاد نفر آن بود که وقتی موسیٰ و هارون جهت عبادت بکوهی رفته بودند ناگاه هارون در آنجا وفات یافت و موسیٰ بقوم ملحق شده او را بقتل هارون متهم داشتند لاجرم برای برائت ساحت خویش هفتاد نفر از ایشان اختیار کرده بدان کوه برد و دعا کرد تا هارون بمجال حیات عود نموده صورت واقعهٔ خود تقریر کرد و ذیل عصمت آنحضرت از لوث تهمت بری گشت و تفریق میان روایات مختلفه برین وجه میتوان کرد که در هر نوبت از این وقایع این هفتاد کس ملازم آنحضرت بوده باشند و بالجمله چون موسیٰ بجانب طور سینا توجه نموده قوم را وصیت فرمود که بصوب بریهٔ سین حرکت نمایند سحابی که پیوسته بر سر بنی اسرائیل سایه می انداخت از موضع خود زائل شده متوجه بیابان سین شد و ایشان نیز بفراغ بال تمام در ظل آن غمام روی توجه بدان طرف نهادند و بعد از طی منازل آن سرزمین رسیدند و رخت اقامت انداخته انتظار مقدم موسیٰ بودند و بعد از آنکه موسیٰ از قوم مفارقت نموده بروایتی در اول ذی القعده در معبد طور سینا معتکف شده و یک ماه تمام شرائط اعتکاف بجا آورده بصیام نهار و قیام لیل و مواظبت تسبیح و تهلیل قیام نمود جبرئیل نازل شده وحی رسانید که ده روز دیگر بر ردیف ایام گذشته گرداند و موسیٰ بمامور به قیام نموده در وعدهٔ مراجعت تخلفی واقع شد بنابرین سفهای بنی اسرائیل بهیئات اجتماعی نزد هارون آمدند و گفتند که ایام وعدهٔ آمدن برادرت منقضی شده تا غایت از دو اشراف قوم هیچ خبری نداریم و ممکن که موسیٰ رؤسای ما را هلاک ساخته باشد اکنون تدبیر این واقعه چیست و چارهٔ این حادثه چه باشد سامری که بر کمال عقل ایشان وقوف پیدا کرده فرصت اضلال یافته گفت ای قوم من میدانم که سبب خلف وعدهٔ موسیٰ چیست و چرا نمی آید بنی اسرائیل استفسار نموده سامری گفت که موسیٰ برنجیده خاطر از شما مفارقت نموده و سبب رنجش او آنکه بعد از غرق قبطیان اموال ایشان گرفتید و غنائم آن جماعت القرف نمودید و بمنع پیغمبر خدای ممتنع نشدید و حالا از میان شما کناره گرفته تا اگر بشامت نافرمانی قوم بلای نازل شود در میان بنی اسرائیل نباشد و تکلیف و زحمت ایشان در نماند و اگر از سر اموال بگذرید محتمل که از شما خوشنود گشته بزودی مراجعت نماید بسود این سخن را از سامری باور کرده چاهی کندید تند و هرچه بهر جهت موسیٰ از قبطیان گرفته بودند در آن چاه انداخته مشتعل ساختند باز سامری بنیاد شیطنت کرده گفت موسیٰ در میان شما نیاید تا آن اموال را نسوزید و تا نیاید سخن آن مفتن مؤثر افتاده قوم سر چاه باز کردند و آنچه سوختنی بود آتش در وی زدند و آنچه گداختنی بود بسامری که زرگری میدانست تسلیم نمودند تا بگداخت و آن سر دفتر اهل ضلال مجموع طلا و نقره را بر هم گداخته گوساله از آنها مصور ساخت و قدری خاک که از زیر سم اسپ جبرئیل بوقت هلاکت فرعونیان گرفته بود در جوف آن گوساله ریخت فی الحال از گوساله زرین آوازی پدید آمد و بر واستی اجزای آن صورت بتمامها گوشت و پوست و پی و استخوان شد و بعد از وقوع این صورت غریب بنی اسرائیل را گفت که این گوساله خدای شما و پروردگار موسیٰ ست او را عبادت کنید و از دی در خواهید تا موسیٰ معارف اسباط را بشما باز فرستد ایشان بدین قول واهی فریفته گشته بگوساله پرستی بر میان بستند الا دوازده هزار نفر از اسباط لیوسف و ابن یامین از آن فعل مذموم استبعاد جسته قوم را ملامت کردند و بر اقدام آن عمل نامرضی سرزنش نمودند و هارون نیز چندانکه بساط موعظه تمهید کرد مفید نیفتاد

عاقبت چون او را بقتل و اخراج بیم کردند دست از نصیحت باز داشته خاموشی گزید و موسی با آن هفتاد نفر در طور سینا معتکف شده عبادت می ورزید مطلقاً ازین حال
خبر نداشت تا ایام الیمین از آغاز ذی القعده بود تا انجام عشرهٔ ذی الحجه یا غرهٔ ذی الحجه تا عشرهٔ محرم علی اختلاف القولین که با تمام پیوست آنگاه در صبح چهل دویم که باعتقاد
اهل کتاب اول ماه نهم بود از خروج بنی اسرائیل پیش از موافقت میقات بمحل مناجات شتافت و ابری رقیق در میان او و آن هفتاد تن حائل شده موسی از نظر
ایشان غائب گشت و حضرت باری سبحانه و تعالی بی توسط کام و زبان با وی تکلم فرموده الواح عشره که مشتمل بود بر امهات و اصول شرایع و ادیان ارزانی داشت و
بنی اسرائیل را شرع مجدد سرفراز گردانید در بعضی از تواریخ مسطور است که موسی کلیم درین نوبت که بکوه طور آمده بود بعد از تکمیل الیمین در اوان مناجات طالب رویت شده
التماس نمود و بآیات حضرت عزت اقتران یافت بلیت لن ترانی میرسد کوه موسی را جواب این همه تر یاد مشتاقان واستغنای اوست و در کتب معتبره ثبت است
که چون حجاب مرتفع گشته موسی بر قوم ظاهر شد مضمون الواح و تفصیل احکام ملت را برایشان عرض کرد گفتند مقصود ما از تحمل چندین مشقت و مطلوب جمهور بنی اسرائیل
از فرستادن با آن بوده که ما نیز بشرف استماع کلام الهی مشرف شویم با ادای شهادت نزد ایشان قیام نمائیم و موسی در آن باب مناجات کرده ملتمس آن جماعت مبذول افتاد
و بار دیگر ابری رقیق پدید آمده موسی و هفتاد رفیق را در میان گرفت و مجموع کلام الهی را شنیده باستماع کلمات که در الواح عشره مسطور بود فائز گشتند و بعد از آنکه
حجاب مرتفع گشت بمقتضای سوء مجادله آغاز کرده گفتند که بمجرد شنیدن کلام بتو ایمان نیاریم تا متکلم را معاینه نه بینیم و چون این حدیث بر زبان ایشان جاری گشت ابر
سیاهی پدید آمد و اهوال عظیمه و احوال مختلفه و حوادث دهشت انگیز و زلازل وحشت آمیز و رعد و صاعقه روی نموده طالبان دیدار سابقهٔ سالار جهان قدم بسر حد عدم رسیدند
موسی از بد اعتقادی ایشان تعجب نموده از سوء ظن بنی اسرائیل تحیر افزوده باز دعا کرد تا همه را حضرت جلال سبحانی خلعت حیات پوشانیده بجای اول معاودت داد و ایشان
اذکر ده و گفته خود استغفار کرده بصدق موسی اقرار نمودند و اوامر و نواهی حضرت الهی را مطیع و منقاد گشتند و آن حضرت سه روز دیگر در آنجا توقف فرموده مناجات میکرد
تا حضرت باری سبحانه و تعالی دو لوح دیگر از جوهر مشتمل بر آیات بینات که بقلم نور مرقوم شده بود بوی فرستاد بعد از آن الواح را گرفته با آن هفتاد نفر متوجه قوم شده و
چون حضرت علام الغیوب موسی را بر گوساله پرستیدن بنی اسرائیل مطلع گردانید غضب با استیلا یافته بمیان قوم آمد و اول به هارون عتاب کرد آنگاه با مت بیوفا
و بعد از آن بسامری و بحیثیتی غضب بر مزاج مبارکش مستولی شده بود که الواح را چنان بزمین زد که بعضی از آنها بشکست و سر و ریش برادر را گرفت بخود کشید هارون
گفت ای پسر مادر بنی اسرائیل مرا ضعیف شمرده نزدیک بود که بکشند موسی فرمود که چون دیدی قوم فرمان تو نمی برند چرا از میان ایشان بیرون نشدی و به نزد من
نیامدی هارون گفت یا بن ام لا تاخذ بلحیتی ولا برأسی انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل ولم ترقب قولی فلا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین
موسی ضعف حال او معلوم فرموده از هارون عذر خواست و او را در طلب آمرزش ردیف خویش گردانیده گفت رب اغفر لی ولاخی وادخلنا فی رحمتک وانت ارحم الراحمین
و چون خشم موسی بر بنی اسرائیل افتاده مجموع گوساله پرستان متحیر و شرمنده سر بر پیش افگندند آنحضرت فرمود که خدا با شما وعدهٔ نیکوئی کرد در مراجعت مناجات بخوانده جهت
شما کتاب فرستاد و باین اندک روزگار که از شما جدا شدم عهد بر شما دراز شد و وعدهٔ مرا خلاف کردید بنی اسرائیل باتفاق گناه را بسامری حواله کردند و بتقصیر و خطای
خود نیز اعتراف آوردند موسی سامری را طلبیده از کیفیت واقعه استفسار نمود سامری گفت من جبرئیل را دیدم و قبضهٔ خاک از سم اسپش گرفتم و مدتی بود که آن را در
داشتم که بنی اسرائیل را گمراه کنم و بهنگام فرصت آن خاک را در بدن گوساله ریختم تا آواز از وی پدید آمد و این الحان از طریق مستقیم منحرف شده آنچه در الفاظ مضمر بود
بظهور پیوست موسی گفت ای سامری ترا نکشم اما درین جهان تا زنده باشی بهیچکس آشنائی مباد و هیچ آفریده با تو مصاحبت نکناد و ترا وعدهٔ عذاب هست بدان
جهان بعد از آن بنی اسرائیل نزد موسی خواری نموده طلب آمرزش کردند چون موسی مناجات کرد حکم بقتل صادر گشت و در میان بنی اسرائیل اختلاف پیدا شده
جمعی بدان حکم رضا دادند و برخی تمرد نموده گفتند چون عبادت گوساله نکرده ایم چرا بقتل راضی شویم و جدل و منازعت قائم شد تا موسی بامر حضرت احدیت آن گوساله را بسوخت و خاکستر
او را بدریا انداخت و فرمود تا جملهٔ قوم از آن آب بیاشامند بر طبیعیان علامتی ظاهر نشد و بر لبان هر یک از عاصیان نقطهٔ زرین پدید آمد و هماندم خطاب رسید که آن دوازده هزار نفر که
سجدهٔ گوساله نکرده اند تیغ بردارند و گوساله پرستان را بقتل رسانند و ایشان کفن پوشیده و مراسم وصیت بجا آورده روی بقتلگاه نهادند و ناله و خروش و گریه و زاری از میان
بنی اسرائیل بجا آمد و آن دوازده هزار نفر شمشیر را کشیده و بنیاد سر افشانی کردند و شورش قیامت ظاهر شد منقولست که در آن زمان بخار سیاهی در میان ایشان پیدا شد
تا یکدیگر را نه بینند و پسر بر سر پدر و پدر بر پسر اصلا ترحم نکنند و در اجرای حکم الهی تاخیر جایز ندارند و در اثنای این حال موسی و هارون با جمعی از عباد و قوم ضعفا و اطفال و شیوخ
کهن سال سرها برهنه کرده بسجده افتاده بودند و تضرع و زاری نموده و بدعای آن بلیه از صباح تا نیمروز و بقولی تا سه شبانروز متمادی شد و چندان از آن جماعت

کشته شدند که جویهای خون روان شد و بروایتی اول هفتاد هزار کس و بقول دوم سه صد و بیست هزار نفر براه عدم رفتند و چون زمان مقدر منقضی گشت دیگر تیغهای ایشان کارگر نه کرد و هر چند سعی نمودند هیچکس کشته نشد و آن خبر بموسی رسیده دانست که عفو الهی شامل حال گناهکاران گشته بنابرین حکم فرمود که تا تیغ از میان بردارند و بقتل یکدیگر مبادرت ننمایند و بعد از آن موسی جهت اعتذار قوم در هیجدهم ماه تموز بطور سینا رفته و اربعین شفاعت برآورد و باز میان قوم آمد و دیگر باره بیست و ششم آب ماه بطور رفته و باربعین تضرع قیام نموده دعا کرد تا ایزد سبحانه و تعالی عوض دو لوح که در حین غضب بر زمین زده و شکسته بود دو لوح دیگر ارزانی داشت و اعتقاد اهل کتاب آنکه نزول این الواح در روز دهم تشرین الاول بود که آنرا یوم الکبور خوانند و آن روز را بغایت تنظیم کرده بصوم گذرانند و بعد از آن توریت در چهل مجلد نازل شد و صحیح آنست که نزول توریت بعد از این اربعینات ثلثه بود و اربعین اول آنکه آنحضرت جهت طلب دیدار بطور رفته بود و اربعین میقات گویند و آنچنان گویند که در آن چهل روز از آنجا که نشسته بود برنخاست و اربعین دوم را اربعین شفاعت خوانند که از اول تا آخر در سجده بود و اربعین سوم را اربعین تضرع گویند که مجموع آن مدت را بقیام گذرانید تا ایزد تعالی الواح را بوی کرامت فرمود و علما را در کلمات عشره که در الواح مسطور بود خلافات واضح و مشهور نیست که مسطور میشود نسخه **کلمات عشره که در الواح توریت بود** بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله الملک الجبار العزیز القهار لعبده و نبیه موسی بن عمران سبحانی و قدسی لا اله الا انا فاعبدنی و لا تشرک بی شیئا و اشکرلی و لوالدیک حینئذ حیوة و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق فتضیق علیک السموات باقطارها و الارض برحبها و لا تحلف باسمی کاذبا فانی لا اطهر و لا ازکی من لم یعظم اسمی و لا تشهد بما لا یعی سمعک و لم یحفظ عینک و لم یقف علیه قلبک فانی اوقف اهل الشهادات علی شهادتهم یوم القیمة فاسألهم عنها و لا تحسد الناس علی ما اتیتهم من فضلی و رزقی فان الحاسد عدو نعمتی ساخط لقسمتی و لا تزن و لا تسرق فاحجب عنک وجهی و اغلق دون دعوتک ابواب السموات و لا تذبح لغیری فانه لا یصعد الی قربان الا ما ذکر علیه اسمی و لا تغدرن بحلیلة جارک فانه اکبر مقتا عندی و احب للناس ما تحب لنفسک و اکره لهم ما تکره لنفسک والسلام علیک و رحمتی و برکتی انتهی نسخه کلمات عشر است و ثعلبی در عرائس القصص آورده است و حضرت سبحانی مضمون این کلمات را در سه آیه در فرقان مجید بیان فرموده که قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم الا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا و لا تقتلوا اولادکم من املاق نحن نرزقکم و ایاهم و لا تقربوا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ذلکم وصیکم به لعلکم تعقلون و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن حتی یبلغ اشده و اوفوا الکیل و المیزان بالقسط لا نکلف نفسا الا وسعها و اذا قلتم فاعدلوا و لو کان ذا قربی و بعهد الله اوفوا ذلکم وصیکم به لعلکم تذکرون و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ذلکم وصیکم به لعلکم تتقون

ذکر توجه موسی بکوه طور و طلب رویت و نزول توریت چون حضرت موسی چند نوبت بجانب طور سینا حرکت فرموده و اربعینات برآورده بشرف مکالمه و نزول صحف و الواح مشرف شد و مباسطت او در بارگاه حضرت احدیت متضاعف و متزاید گشت در خاطر مبارکش خطور کرد که چون از آن حضرت بانواع الطاف فائز و بهره مند گشته نعمت رویت و عطیه دیدار که اکمل و اتم و اجل و اکرم نعم و عطیات است مسئلت نماید و شرف دیگر بر رتبه نبوت خود بنسبت با مراتب سائر انبیا و رسل در افزاید لاجرم عزیمت این معنی مصمم داد نخست طهارت صوری و معنوی چون تنظیف ثیاب و تطهیر اعضا و تهذیب اخلاق بجا آورد که گفته اند بیت تا بآب دیده وضو سازد حرم کوشش کن + کز بی وضو نتوان گرد کعبه گردیدن + و بعد از آن زبان مقال بادای تسبیح و تهلیل و تقدیس و تمجید گشوده روی توجه بجانب طور نهاد و چون مسافت قطع کرده بوادی ایمن رسید حجابی ظلمانی هفت فرسنگ بحوالی او احاطه کرد و شیطان نفسانی که بر نفوس تمامی انبیا موکل است از دور شده و هوام و حشرات ارض بزمین فرو رفتند و ملکین موکلین دستوری یافته از مرافقت او باز ایستادند پس از آن حجب ملکوتی را از نظر بصیرتش مرتفع ساخته سکان سموات و حمله عرش و خزنه کرسی و حفظه لوح بدو نمودند و لطائف عرائس غیبیه اسما و افعال الهیه در آئینه قابلیت نا متناهیش جلوه دادند و متعاقب آنکه از مشاهده عجائب عالم افلاک و نظاره غرائب هیاکل روحانیان پاک فراغت یافت و مکالمه جناب احدیت و حضرت صمدیت شتافت از غایت غلیان شکر و غلبات شوق طالب دیدار بیچون شد نظم من فراموش کنم هرچه بود الا تو + عشقبازی نکنم در دو جهان با تو + گر دلیل من بیچاره تو باشی سهل است + هر مسافت که بود از من بیدل با تو + در درون دل تنگم که بود خلوت انس + راه هر پرده نشین نیست مگر تنها تو + ساقی از باده دیدار جهان ساز مرا + که ز مستی نشناسم که منم این یا تو + و چون موسی باظهار ما فی الضمیر مبادرت نمود خطاب آمد که یا ابن عمران ما مولی بزرگ خواستی و مرادی عظیم مسئلت نمودی ندانی که از چشم فانی و چشم فانی جمال باقی نتوان دید لیکن بفلان محل ازین کوه برو و بنشین و بر آن جبل نظر کن فان استقر مکانه فسوف ترانی و بعد از آنکه موسی بفرمان الهی در آن مکان قرار گرفت ملائکه سموات را امر شد تا بجانب طور نزول کنند نوبت دیگر عجائب اشکال و غرائب احوال خود را بانواع مختلفه و صور متعدده بر وی جلوه دهند پس فوج فوج از ملائکه عظام و ارواح کرام بصور مهیبه و هیاکل مفزعه نزول میکردند و تسبیحات متنوعه و تهلیلات مختلفه می گفتند و آوازهای صعب بگوش موسی رسیدن گرفت و اشعه نوری بر وی ظاهر شدن آغاز نهاد و خوف و دهشت بر آن حضرت استیلا یافته از سؤال خود پشیمان گشت مجمع ملائکه رسیده افتادند کوه پاره پاره شد و موسی بیهوش گشته مدت سه شبانه روز از خود بیخبر بود و صاحب تکلم اللطائف می آورد که در آن حالت که موسی بیهوش افتاده گروهی از ملائکه نظر انگنده گفتند یا ابن النساء الحیض لقد سالت ربک فی غیر وقته امرا

صعقاً و موسی که چند بیهوش افتاده و پس بیدار بود بانتباع آن کلمه از جای در آمده و زبان اعتذار و استغفار گشاده و از آن جرأت نادم و پشیمان گشت انس بن مالک گوید که آن کوه شش پاره
شد سه قطعه از آن بمدینه افتاد و آن احد و ورقان و رضوی است و سه قطعه از آن بمکه و آن ثور و ثبیر و حراست و چون حضرت موسی مراسم توبه و انابت اقامت نمود خطاب آمد که یا موسی انی اصطفیتک
علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین و بعد از آن فرمان شد که جبرئیل بفردوس اعلی توجه نموده نه لوح از زمرد خضر حاضر کند و از اغصان سدرة المنتهی قلمی بگیرد
و همه را بین یدی الحضرت حاضر سازد و چون بموجب فرموده عمل نموده آمد حضرت جلال احدیت بید قدرت و عنایت کتابت توریت فرموده امر و نهی و وعد و وعید و نصایح و زواجر تمام گردانید و
حضرت موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم وظایف شکرگزاری تقدیم رسانید و چون حضرت ربّ البشر حلیه اصطفا و اجتبا مشرف شد بجانب قوم مراجعت کرده مجمعی ساخت و الواح تسعه را که متضمن
اوامر و نواهی و احکام عبادات و معاملات که بصفایح آن نوشته بود بر ایشان خواند و بتسلیم و انقیاد دعوت فرمود بنی اسرائیل از قبول آن احکام شاق آمده گفتند سمعنا و عصینا
شنیدیم فاما فرمان نبریم حضرت موسی را از آن جهت ملالتی عظیم روی نموده بحضرت عزت مناجات فرمود و چون جبرئیل بموجب حکم باری کوهی از کوههای فلسطین قلع کرده
موازی معسکر بنی اسرائیل بالای سر ایشان بداشت موسی روی بدیشان آورده گفت ای قوم اگر کتاب خداوندی قبول کنید از این بلیه رهائی یابید و الا این کوه بر شما افتد و همگی
هلاک شوید ایشان امتناع نموده بهر طرف دویدن گرفتند و چون بهیچگونه مخلصی ندیدند بسجده افتادند و احکام توریت را قبول کردند و بنا بر آنکه در خاطر ایشان می گذشت که هرگاه
کوه از بالای سر ایشان دور شود بار دیگر تمرد نمایند بیک نیمه روی بکوه نگاه میکردند و بیک نصف دیگر بسجده افتادند و تضرع مینمودند و الی الیوم در وقت سجده یهود بدین شیوه عمل
می نمایند آخر الامر تن در دادند و احکام شریعت بالقبول تلقی نمودند چون کوه از محاذی رؤس ایشان دور شد نیز رو بموسی آمده و التماس تخفیف سابقه و اعمال فوق الطاقه نمودند و موسی
دعا فرموده حق تعالی دشواریها که در توریت بود آسان گردانید و تمامت احکام را بشش صد و سیزده حکم قرار داد و بعد از آن موسی بنی اسرائیل را بحوالی بلاد مصر برد و از حدود
شرقی مصر که اماکن شام است تا نواحی غربی مصر که زمین اندلس است بر آنها مسلط شد قال الله تعالی و اورثنا القوم الذین کانوا یستضعفون مشارق الارض و مغاربها التی بارکنا فیها و تمت کلمة
ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا و دمرنا ما کان یصنع فرعون و قومه و ما کانوا یعرشون

ذکر احداث صندوق الشهادة و استخلاص هارون و قصه بقره و وقایعی که در خلال آن احوال بظهور پیوست

در ماه تشرین الاول که ماه هفتم بود از سال هشتاد و یکم از عمر موسی فرمان باری صادر شد که صندوقی سازند و الواح که مشتمل است بر کلمات
عشره در آنجا نهند و بر بالای آن صندوق قبه در طول سی گز و عرض ده گز بزنند و بحوالی آن قبه سرادقی در طول صد گز و عرض پنجاه گز کشند و بعد از اتمام و تکمیل آن تولیت مهمات و جهات
صندوق و قبه و سراپرده را به هارون و ائمه اولاد هارون تفویض کنند و موسی بموجب فرموده فرمان داد تا صندوق و قبه از طلای احمر ساختند و قبه از دیباهای هفت رنگ نصب
کردند دیگر در آن سراپرده زنگاری افراشتند و مجموع آلات و اوانی را از طلا و نقره ترتیب دادند و همه آنها را بجواهر ثمین و لآلی نفیس مرصع گردانیدند و صندوق الواح را صندوق الشهاده
نام کردند و قبه را هیکل خواندند و سراپرده را با توابع و لواحق بیت المقدس گفتند و مقام هارون و ائمه و خلفای هارون را اندرون سراپرده بحوالی هیکل مقرر کردند
و همچنین مقام قربان و محل تبخیر بخورات و عطریات تعیین نمودند و چون از اتمام بیت المقدس فراغت یافتند نوری ساطع از آسمان نزول کرده بدان سرادق محیط شد و
پیرامون آن ابری رقیق صافی در آمد و شعشعه و فروغ آن نور بمرتبه رسید که هیچ آفریده غیر موسی و هارون را دخول و خروج در آن میسر نشد و نور اندرون قبه زیاده از نور سراپرده
بود و در روز بیست و سوم آذر حضرت موسی بنی اسرائیل را فرمود تا قربان کنند و بنفس مبارک خود هفت روز قربان کرد و تا آخر ماه آذر بدان مهم قیام نمودند و چون صباح روز هشتم
که غرهٔ نیسان بود طالع شد حضرت موسی هارون را طلب کرده امامت و خلافت خود را بدو تفویض فرمود و آن شغل را بحسب وصایت در نسل او بطناً بعد بطن مقرر گردانید
و اناره قنادیل و تبخیر بخور و تولیت قربان و البسهٔ معینه جهت اصحاب مناصب و غیر ذلک برای او مفوض ساخت و تمامت بنی اسرائیل را برین معنی گواه گرفت تا
مخالفت او و اولاد وی را بر ایشان حرام کرده خون کسانی که مخالفت هارون و فرزندان او نمایند مباح گردانید و بعد از آنکه قربانی نمودند آتشی از آسمان فرود آمده همه را
بخورد و یهود این روز را تعظیم کنند و فضائل بسیار گویند چه روز یکشنبه است که ابتدای خلقت عالم درین روز بوده و اول هفته و غرهٔ ماه اول سال است و اول روزیست که
مردم اجتماع نموده بزیارت بیت المقدس حاضر آمدند و اول روزیست که جهت تولیت و خلافت هارون قربانی کردند و آتش فرود آمده بر همه قربانیها احاطه کرد و چون
بنی اسرائیل درین روز فرح و شادی بسیار کردند و هارون بکمالی که غایت امنیت و نهایت تعلق او بود متواصل شد لاجرم حادثهٔ عظمی که موجب حزن و اندوه
بیشمار بود در وی بوقوع پیوست و واقعه آنکه دو پسر هارون که ناسینه و لیعدی بودند در آن زمان که آتش از آسمان فرود آمده قربان میخورد با وجود تمام جنبش پدر آمده
دستوری خواستند تا مجمره پر بخور کنند و بمجلس نشینند و بعد از حصول اجازت مگر قدری آتش غیر از آتش بیت المقدس برداشتند و بر بالای بخور بنهادند و بدان سبب خطر دودی
از آن مجمر بیرون آمده بدماغ ایشان راه یافت و در ظاهر اثری نکرده باطن آن دو نبی زاده بالتمام بسوخت و موسی و هارون و جمیع بنی اسرائیل از وقوع این حال

مضطرب احوال شده حزین و غمگین گشتند آخر الامر با ذیال مصابرت تمسک نموده هر دو را جامهای ملابس ایشان دفن نمودند و روز دیگر هارون بسر دیگر خود را که یادالغا زار موسوم بود بشبیر گردانید و هم درین روز عامیل بن راحیل مقتول شد و عامیل مردی بود از بنی اسرائیل بکثرت مال و منال موصوف و برادرزادگان فقیر داشت که هیچ چیز بایشان نمیداد و آن دو برادرزاده اتفاق نمودند بر قتل او بجهت اموال او در خلوتی بزخم کارد او را هلاک کردند و چون شب درآمد جثه او را در میان دو طائفه از بنی اسرائیل بیفگندند و علی الصباح قاتلان جامه سوگواری پوشیده با تمام تفحص قاتل او مشغول شدند و چون قضیه را بموسی رسانیدند بنا بر آنکه قاتل معلوم نبود حکم بقسامه فرمود چنانچه در شریعت پیغمبر ما نیز بدان عمل می نمایند و بواسطه این حکم اختلافی در میان قوم پیدا شده با موسی گفتند که چون کشنده عامیل را غیر از عالم الغیب والشهادة کسی نمی داند دعا باید کرد تا ظاهر شود و موسی دعا فرموده وحی آمد که گاوی باید کشت و مقداری از گوشت آن بر مرده زد تا زنده شود و قاتل را نشان دهد بنی اسرائیل در تفحص گاو مبالغه نموده صفت گاو را پرسیدند تا کار بجایی رسید که جبرئیل نزول کرده وحی رسانید که چون در صفت گاو مبالغه دارند ایشان را می باید که گاوی پیدا کنند که نه پیر باشد نه جوان و ابلق نبود و زراعت نکرده و آب نکشیده و گردنش کار سخت ندیده باشد و در وضع ناپاک نچریده و از وقت تولد تا اکنون هیچ بشر شاق مکلف نشده باشد بنی اسرائیل تعب بسیار کشیده گاوی متصف بدین صفات پیدا کردند و چون صاحب بقره جوانی بود فقیر و عابد و طعام از هیمه کشیدن میافت قوم بقصد آنکه بنا بر احتیاج و فقر باندک بهای خواهد فروخت در قیمت گاو الحاح نمودند و از سه درم بهزار درم و از آن بصد هزار درهم رسانیدند و آخر الامر چنان مقرر شد که پوست گاو را پر از زر سرخ کنند و موسی قوم را عتاب کرده گفت که چون در مهمات الحاح می کنید چنین دشوار می شود اکنون زود باشید و بر آنچه مقرر کرده اید بخرید والا تا بقیامت این اختلاف در میان شما بماند آنگاه بنی اسرائیل بهای آن تسلیم نموده گاو را بکشتند و مقداری از گوشت او بر عامیل زده مقتول زنده شد و راست بنشست موسی سوال کرده گفت کشنده تو کیست جواب داد که برادرزادگان من و حضرت کلیم قاتلان را قصاص نمود و هم بدان لحظه عامیل افتاده جان بداد و یهود گویند که آن گاو را سوخته خاکسترش را تسلیم ائمه هارونی کردند تا هر نوبت که قتل آن مشتبه و مست میشد از آن خاکستر قدری بر مقتول زنند قاتل و مقتول هر دو معلوم گردد و مدتی مدید این معجزه در میان بنی اسرائیل باقی ماند

ذکر توجه بنی اسرائیل از بریه سین بصوب فاران و شرح حال قارون و وخامت عاقبت او و دیگر احوال که در اثنای آن امور واقع شد

در تاریخ یهود آورده اند که حضرت باری تعالی در روز چهار شنبه چهارم ماه نیسان که سال دوم خروج بنی اسرائیل بود قربان فصح بر ایشان فریضه ساخت و در غره ماه آذر دیگر بار امر شد تا عدد کسانیکه شایستگی حرب دارند معلوم کرده بر دفاتر ثبت نمایند و حضرت موسی بفرموده عمل نموده عدد لشکریانی که از بست ساله بیش و از پنجاه کم بودند شصت هزار و سه هزار و پانصد و پنجاه رسید و بعد از آنکه از این مهم فراغت حاصل شد ابری که سایه بر ایشان می انداخت از بیابان سین متوجه بریه فاران شد و چون حرکت و سکون بنی اسرائیل تابع تردد و وقوف سحاب بود ایشان نیز مستعد رحلت شده از آنجا در جنبش آمدند و بنا بر توقف سحاب در بریه فاران یهود نیز در آن سرزمین رخت اقامت انداختند و زعم یهود آنست که شعیب پیغمبر در آن اوان از مدین توجه نموده در بریه فاران بزیارت حضرت موسی آمد و بدیدار یکدیگر شادمان شدند و گویند که حضرت موسی بجهت وی مهمانیهای عظیم ترتیب کرد و هارون و عظمای بنی اسرائیل را احضار فرمود و خود تخلف نمود و شعیب ازین حال متفکر و متغیر شده موسی بعد از اتمام ضیافت حاضر شده بسیار معذرت تمهید کرد و گفت که مرا ترتیب مهمات و تدبیر حاجات مردم مانع آمدن گشت چه مصالح مجموع قوم بخود سرانجام می باید کرد بنا برین پریشان خاطرم شعیب عذر او را قبول کرده فرمود تا موسی ریاست هر سبطی را بشخصی که بکمال تدبیر و کیاست و رای فراست ممتاز باشد مفوض دارد و در حل و عقد ایشان مطلق العنان سازد و مهم جلیش و کار جهاد در عهده او کند و موسی باستصواب شعیب دوازده تن اختیار نمود و نقابت و ایالت هر سبطی را یکی از آن روسا تفویض فرمود و اسامی آن دوازده نقیب در جرائد مذکور است و از جمله وقایع کلیه که درین مدت و دست داد یکی ارتفاع غمام بود و کیفیت آن چنان است که چون بنی اسرائیل در بریه فاران فرود آمدند مریم و هارون مگر در غیبت موسی سخنی گفتند و میان رتبه خود و موسی مساوات می جستند و چیزی بوی گمان می بردند که ذات او از آن مبرا بود لاجرم دیگر روز بوقت طلیعه صباح از آن غمامه مظلمه آوازی برآمد که ای بنی اسرائیل هر چند شما بعنایت و مغفرت من مخصوص آمدید لیکن کجا بمرتبه بنده برگزیده من موسی رسید و چگونه بوی تشبه توانید کرد که آنچه او را کرامت شده هرگز هیچ پیغمبری بدان نرسید و چه خطابی که با دیگر انبیا رفته است بواسطه ملائکه یا الهام یا منام بوده و با وی بطریق تکلم خاص بی تقدیم میرسد چرا حد خود نگاه نمیدارید و از مرتبه خود تجاوز می نمائید و فی الحال غمامه مذکور از بالای سر ایشان دور شده و خطاب منفصل گشته حرارت هوا روی در اشتداد نهاد و هارون از آن حال نادم شده طلب مغفرت کرد و بنزدیک موسی آمده عذر خواست و بجهت خواهر خود مریم شفاعت نمود تا از گناه او تجاوز نماید و علت برص که بواسطه غیبت موسی بر بدن او حادث گشته بود دعا کند تا زائل شود و موسی عذر او را قبول و از برادر عفو فرموده بجهت مرض مریم روی بقبله دعا آورده خطاب آمد که مریم بعد از هفت روز شفا خواهد یافت

و مریم را صحت و رستگاری شد یعنی بعد از انقضای ایام موعود مرض مذکور بصحت تبدیل یافت و دیگر بنی اسرائیل را بر شرف مرتبهٔ موسی یقین کلی حاصل آمد دیگر از وقایع عظیمه واقعهٔ قارون بود و بلغت عبری او را قارون گویند بروایتی وی پسر عم موسی بود و بعضی عم و برخی خواهرزادهٔ او گفته اند و علی اختلاف الروایات چنین گویند که قارون بعد از موسی و هارون اعلم و افضل از همه بنی اسرائیل بود و بمرتبهٔ حسن صوری داشت که منورش میخواندند و پیوسته بقرائت توریت اشتغال می نمود و حضرت موسی را بتربیت او اهتمام تمام بود و علوم غریبه و فنون عجیبه از موسی تعلیم می نمود و یکی از آنها صنعت کیمیا بود که قبل از موسی هیچکس بدان موفق نگشته اشتغال می نمود و چون این علم از موسی بیاموخت و در ممارست آن اوقات مصروف گردانید تا کثرت مال او بمرتبه رسید که حمل اشتر کلید صنادیق خزائن او می کشیدند و بعد از مدتی که موسی او را بر ادای زکوة مال ترغیب کرد و بتصدیق یک دینار از هزار دینار امر فرمود قارون از ان معنی بتنگ آمده با موسی مجادله آغاز نهاد و از قبول حکم امتناع نموده سر از متابعت موسی باز کشیده طریقهٔ جباران و متمردان پیش گرفت و قصری رفیع بنا کرده صفائح آن از طلای احمر تزیین ساخت و در این بنا انجا نشانده تختی مرصع ترتیب داد و در مراسم تکلف بنوعی مبالغه کرد که غریبی آن متصور نشود و بعد از آن هرگاه که سوار شدی هزار نفر از رجال بنی اسرائیل که اقارب و مخصوصان او بودند با خود سوار کردی و سیصد کنیزک ماه روی عنبر موی با ثیاب قیمتی و خلخالات و اکالیل مرصع ملازم و مراقب رکاب خود داشتی و چون بخانه مراجعت نمودی خوانهای طعام کشیده و سفرها گسترانیده بنی اسرائیل را ضیافت کردی و با ایشان مراسم ضحک و مطایبه بتقدیم رسانیدی و مردم تجملات او را مشاهده کرده می گفتند یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم منقول است که بیش از انکه موسی او را بزکوة دادن دلالت نمود یکبار بحضرت وی آمده گفت ای موسی ترا رسالت است و برادرت را ریاست و ما را لطف مرا هیچ یک ازین اشغال نیست و حال آنکه استعداد ظاهری من از شما بیشترست تا کی فروتنی کنم و بذلت رضا دهم اگر برای من شغلی خطیر معین نسازید بمنازعت مشغول شوم و بقوت بازو تولیت از بیت المقدس و صندوق الشهادة از هارون غصب کنم موسی گفت ای قارون ادب نگاهدار و مرتبهٔ خود بشناس و بدانچه از حضرت الهی مخصوص گشته شاکر باش و بیش از مرتبهٔ خویش آرزوی مجوی و خاطر را بطلب هر چیز رنجه مدار که نعمت نبوت و رسالت عطای ربانی است و همچنین ریاست صندوق الشهادة و مضافات آن را من به هارون داده ام بلکه آنرا از بارگاه احدیت بوی حواله رفته و هرکه با هارون عداوت و مخالفت کند بیشک بعذاب عاجل و عقاب آجل گرفتار آید و قارون کینهٔ این سخن در دل گرفته چون از موسی بزکوة مال مامور شد عداوت خود اظهار کرده روی بکبار بنی اسرائیل آورد که شما بنابر آنکه با هر چیز اطاعت موسی می کنید فرمان او بر شما جاری است اکنون می خواهد که مالهای شما را به بهانهٔ زکوة از شما بستاند و همه را فقیر و خود را غنی فرماید چرا خاموش شده اید و جواب او نمی گویید آن جماعت گفتند امروز بزرگتر قوم تویی هرچه ترا درین واقعه روی نموده بگوی و هرچه میتوانی در باب موسی بتقدیم رسان که ما جملهٔ تابع و مطاع فرمان و حکم توایم قارون در باب اهانت موسی با خواص مشورت نموده عاقبت زنی فاسقهٔ زانیه را که در میان قوم شهرتی داشت بخانه برد و طبقی زر و جواهر بوی داده بوعدهٔ خویش مستظهر گردانید و مقرر کرد که هرگاه مجلس بنی اسرائیل بر جمعیت ایشان منعقد شود و حضرت موسی بنصایح و مواعظ ایشان اشتغال نماید آن زن در آن محفل بفساد موسی و عمل زنا گواهی دهد و نفس خود را درین قضیه متهم سازد تا مجموع بنی اسرائیل درباره موسی اعتقاد شان فاسد گردد و بادی تعطیل حکم توریت عمل نمایند چنین گویند که حضرت موسی در هر هفته یک نوبت بنصیحت قوم اشتغال می نمود چون موعد سخن گفتن رسید و مجلس منعقد شد قارون بتجمل و عظمت تمام بدان انجمن آمد و در مقابلهٔ موسی نشسته بنیاد استهزا کرد و آن زن فاحشه نیز در ان مجمع حاضر گشته در گوشه قرار گرفته بود و در اثنای آنکه امواج بحار اسرار خاطر منور موسی در تلاطم آمده مجلس گرم گشت آن زن برخاست و چون خواست که بموجب مشروط اقرار دهد زبان بگوید دامن حضرت نبوی را بلوث تهمت آلوده گرداند خدای تعالی و تقدس زبان او بگردانید تا باواز بلند گفت ای بنی اسرائیل بدانید که قارون دشمن موسی است و مرا دیروز بخانه برده یک طبق پر زر و جواهر بمن داده و مرا گفته که در مجلس عام بر موسی افترا کنم و بزنا کردن وی با خود گواهی دهم که من ترا از دست بنی اسرائیل خلاصی دهم و موسی را فرمایم تا سنگسار کنند و اکنون گواهی میدهم که موسی پیغمبر خداست و آنچه می کند و میفرماید بموجب وحی سماوی است و دین او حق است و از هر بدی که کرده ام توبه کنم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان موسی کلیم الله و تبت عما صنعت و حبت عما فعلت بنی اسرائیل که این سخن را شنیدند زبان طعن بر قارون دراز کردند و موسی از قصد قارون ملول گشته در غضب رفت و بمیان محفل از منبر فرود آمده روی بر خاک نهاد و گفت الهی دشمن تو قصد ایذای من کرده میخواست که مرا فضیحت کند اگر من رسولم از تو بجانب این قوم بر وی غضب فرمای و مرا بکرم خود بر او مسلط گردان و در آنحال جبرئیل نازل شده گفت سر بردار که حضرت الهی دعای ترا اجابت فرموده زمین را فرمان تو کرد تا آنچه خواهی چنان کند جناب موسی از نیکو صورت فرحناک شده با بنی اسرائیل گفت باری تعالی مرا بجانب که بر فرعون ظفر داد و اکنون بر قارون گماشت فمن معه فلیثبت و من معی فلیعتزل عنه یعنی هرکه پیرو دوست اوست اقامت نماید و هرکه تابع منست از وی دوری جوید بنی اسرائیل از سخن موسی توهم نموده از قارون تبرا نمودند الا دو کس که در همهٔ اوقات و امور معاون و مصاحب او بودند آنگاه موسی

با زمین خطاب کرد که یا ارض خذیه زمین تا کعب او را بگرفت قارون در خنده شد و گفت ای موسی از این چه سحرست که اظهار مسکینی موسی بار دوم گفت یا ارض خذیه زمین تا زانو او را بگرفت درین نوبت قارون بغایت ترسید و هر چند تضرع نموده امان طلبید مفید نیفتاد و گویند تا هفتاد نوبت زمین را بفرو بردن قارون امر کرد و او زنهار جست و هیچ فائده نداد و چون زمین قارون را فرو برد موسی بر شکرگزاری قیام نموده خطاب الهی رسید که ای موسی چندین کرت قارون از تو امان طلبید و بمطلوب خود فائز نشد موسی گفت چشم داشتم که ترا بخواند وحی آمد که اگر یکبار بپناه بمن آوردی ترا بروی مسلط نمی ساختم و پس ازین تا قیامت زمین را فرمان دهم که هیچکس نکنم و بعد از خسف قارون حساد و فسقه بنی اسرائیل می گفتند که موسی بطمع اموال و اسباب قارون را امان نداد و موسی این حدیث را شنیده دعا فرمود که حق تعالی زمین را امر کرد تا سرای و اسباب و اقمشه و پلاس و دواب و انعام و آلات و اوانی و هر چیز که تعلق بقارون داشت فرو برد و هر کجا مالی از وی بدست تاجری بود که باطراف عالم رفته بود بنوعی انداخته مفقود و معدوم گشت اهل کتاب گویند که از معارف و رؤسای بنی اسرائیل دران قضیه چهارده هزار و هفتصد نفر تلف گشتند قال الله تعالی فخسفنا به وبداره الارض فما کان له من فئة ینصرونه من دون الله وما کان من المنتصرین نظم گر از دنیا رجوئی نیست در دست به قناعت سعادت یار کین هست ببین قارون چه برد از گنج دنیا نیرزد گنج دنیا رنج دنیا

ذکر رحلت بنی اسرائیل از بریهٔ فاران به بیابان فاریش و مقاتلهٔ موسی با جبابرهٔ شام و ابتلای قوم ببلیهٔ تیه و حوادثیکه دران ایام دست داد

صاحب زبدة التواریخ می آورد که چون موسی و بنی اسرائیل هفتاد و نه روز در بریهٔ فاران اقامت نمودند و روز هشتم از ماه آب فرمان شد که تجهیز لشکر کرده بدیار شام رفته و اراضی مقدسه را از دست جبابره و عمالقه مستخلص گردانیده بتصرف گیرند و مطلقاً از بسطت جسم و ضخامت بدن و افراط قوت جباران نیندیشند چه حفظ ربانی و نصرت آسمانی ممد و معاون اهل توحید خواهد بود و حضرت موسی بموجب وحی سماوی بکار سازی حرب عمالقه مشغول شد و بعد از ترتیب و تنسیق امور لشکر باتفاق بنی اسرائیل روی بدیار جباران نهاده استخلاص ارض مقدسه را نصب العین ضمیر گردانید و میان علما در تعیین آن سرزمین اختلافست بعضی گویند ارض مقدسه عبارت از بیت المقدس و ایلیاست جمعی حوالی طور سینا را گفته اند و طائفه بفلسطین و نواحی اردن قائل اند و قومی تمام دیار شام را ارض مقدس گویند و علی اختلاف الروایات چون بنزدیک دیار آن قوم رسیده به بریهٔ فاریش نزول کردند موسی فرمان داد تا آن دوازده نفر که بنقابت قوم منسوب اند بر سم تجسس و تفحص ببلاد عمالقه روند و کیفیت اوضاع ایشان معلوم کرده زود باز آیند و نقبای اثنا عشر متوجه دیار آن طائفه گشته چون بنزدیک دار الملک جباران رسیدند بروایت اشهر عوج بن عنق که بضخامت جثه و قوت بدن امتیازی داشت بدیشان بازخورد و مشهور در میان جبابره شهرت یافته بود که طائفه از مصر بمحاربهٔ ایشان می آیند همان ساعت عوج دوازده نقیب را گرفته در آستین خود نهاد و بقبیله در دامن افگنده بحضور پادشاه آورده پیش او فرو ریخته گفت ای ملک این جماعت از ان لشکرند که بمحاربه و مقابلهٔ ما می آیند و چنین گویند که طول قامت هر یک از نقبای مذکوره از ده گز و عرض از پنج و شش گز کمتر نبود ولیکن در جنب جثه هر یک از ان عادیان کمتر از عصفوری می نمود و نقیبان بفرار یا برخصت بجانب بنی اسرائیل مراجعت کرده در اثنای راه با یکدیگر قرار دادند که مهابت و هیاکل و عظم ابدان جباران را بغیر از موسی و هارون با احدی نگویند چه بنی اسرائیل مردم ضعیف البدن نحیف الرای قلیل الهمت اند لاشک چون حال این طائفه را معلوم کنند از حرب تخلف نمایند و آن موجب ابتلای ایشان شود و چون نقبا بلشکرگاه آمدند ده نفر از ایشان نقض عهد کرده شوکت ذات و بسطت جسم عادیان را با بنی اسرائیل در میان نهادند و از نقبای اثنا عشر بغیر از کالوب بن یوقنا و یوشع بن نون در کتمان اسرار نکوشیدند و لشکر موسی از عمالقه متنفر گشته از حرب متقاعد گشتند و هر چند موسی و هارون ایشان را نصیحت و دلداری نمودند و بنصرت و فیروزی وعده فرمودند بجائی نرسید و چندانکه یوشع و کالوب بن شام را مع گفته ایشان را ترغیب نمودند و محاربهٔ جبابره را سهل انگاشتند مطلقاً سخن آن دو صادق القول موثر نیفتاد و بنی اسرائیل متفق الکلمه گشته گفتند هرگز مبادا که ما دران شهرستان در آئیم و ما را قوت مقاومت با ایشان نیست و با موسی گفتند که اگر ترا میل حکومت و تصرف آن بلادست اذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون و موسی از تمرد قوم در غضب رفته سر بسجده نهاده گفت رب انی لا املک الا نفسی واخی فافرق بیننا وبین القوم الفاسقین و یوشع و کالوب نیز از غایت دلتنگی و ضجرت که بواسطهٔ جهالت و قساوت بنی اسرائیل بدیشان راه یافته بود جامها بر تن چاک زده سر بسجده نهاده بحضرت عزت نالیدند درین اثنا ابری در هوا پدید آمد و خطابی صریح از ان نازل شد که ای موسی بنی اسرائیل تا کی عصیان ورزند و تا چند آیات و معجزه مرا انکار نمایند آخر نمی اندیشند که بکمتر از طرفة العینی همه را هلاک کنم و جهت تو جمعی دیگر باضعاف بیشتر پدید آرم موسی گفت یارب اگر تو از کمال قهاری و غایت انتقام خود این شعب را هلاک سازی در ملک تو هیچ نقصان راه نیابد اما هراسی که بعد ازین اعدا و اعلام این طائفه بشنوند سبب عقوبت ایشان دعای مرا دانند و گویند چون موسی قوم خود را بحرب نتوانست برد بدعا هلاک گردانید پس گفت یارب صبرک طویل ونعمتک کثیر وانت تغفر الذنوب فاغفر لهم ولا تهلکهم لغیبة و دیگر بار خطاب آمد که ای موسی دعای ترا اجابت کردم و گناه ایشان بتو بخشیدم فاما چون ایشان را فاسقان خواندی بعزت و جلال

چو دیدکه بغیر از بندگان خاص خویش که عبارت از تو و برادرت هارون و یوشع باشند تمامت بنی اسرائیل از دین باز دیده تحیر و سراسیمه نگاه دارم و تغیر جزعی اگر کردند در میان ایشان
سنت سازم تا هر سال اولاد ایشان برفوات این قوم مبارک بهمان دستور جزع نمایند و بگذارم تا احیاء آن جماعت در همین بیابان افگنده باشد از آن حیثیت که روزگار ایشان بجزای
هر چه تمامتر سپری شده باشد و بعد از این مخاطبات اجزای آن ده نفر که خبر عمالقه را افشا کرده از یکدیگر جدا شده و حسام ایشان گداخته چون آب روان گشت و بنی اسرائیل در آن
برّیه بماندند و بابی چاله لیفا دغنا مأخوذ و متعاقب آمدند و موسی و هارون و یوشع بن نون و کالوب متوجه عمالقه گشته بدان دیار رفتند و بنی اسرائیل بجانب مصر بازگشتند و از روز
از هنگام طلوع صباح تا وقت ظهور رواح چندانکه مسافت قطع کردند چون نیک تأمل نمودند خود را در مرحله اول یافتند روز دیگر در عقب موسی روان شدند تا مگر خاطر شریفش را
بلطائف اعتذار بدست آورده بمرافقت او بلاد عمالقه را فتح کنند و چون سعی ایشان در طی مراحل موثر نیفتاد و بوقت شام باز خود را در همان منزل دیدند لاجرم دل را
بر ابتلای تیه نهاده رخت اقامت فرو گرفتند چنین گویند که تیه بنی اسرائیل در صحرائی بود میان فلسطین و اردن و مشهور طول آن دوازده فرسخ و بر داشتی پنج یا شش فرسخ و چون
موسی در قفای آن دیار عمالقه در آمد نخستین کسیکه قاصد ایشان گشت عوج بن عنق بود که نزدیک موسی رسیده آنحضرت جستن کرده سر عصا را چنان بر کعبش زد که از پای
در افتاده جان بمالک دوزخ سپرد و موسی با یاران بعد از قتل عوج بجانب بنی اسرائیل شتافت و ایشان را در منزل معهود یافت گفت ای قوم من رفتم و باری تعالی
نصرت فرموده مرا چندان قوت داد که شخصی را کشتم که در روی زمین خدا بزرگتر از آن بنده بضخامت جثه و صلابت هیکل برنگزیده و اگر توقف مینمودم تمامی آن دیار مفتوح
میشد اما نخواستم که بی شما در آن بلاد درآیم اکنون میرسید و دل قوی دارید تا بر دیم و ممالک شام را بتصرف آوریم بنی اسرائیل صورت حال شرح سرگردانی خویش را بعرض
آن حضرت رسانیده موسی از این معنی ملول خاطر شد و از وعده حضرت الهی که بزودی برایشان رسید متحیر گشت و بر بیچارگی آن جماعت تأسف مینمود خطاب آمد که فلا تأس
علی القوم الفاسقین و چون در آن بیابان قوت ایشان تمام شد و ذخیره که داشتند نماند شرح گرسنگی و احتیاج خود معروض حضرت نبوی گردانیدند موسی دعا کرد و باری تعالی
ترنجبین با چیزیکه مشابه آن بود بر خار بنان آن نواحی پیدا شد تا از آن میچیدند و میخوردند و مرغانی بر مثال کبک کرامت نمود که نزد ایشان می نشستند و هر که خواستی از آن
گرفتی و کباب ساخته تناول کردی و الی الیوم از آن جنس مرغان در آن صحرا یافته شود و بعد از آنکه عطش بر ایشان غالب گشت از موسی آب طلب کردند بوحی الهی آن
سنگ را که پیوسته موسی همراه خود میداشت بر در بیت المقدس نهاده مشایخ و مشاهیر بنی اسرائیل را جمع کرده دعا فرمود و عصا بر آن سنگ زد و دوازده چشمه بعدد اسباط از آن
سنگ منفجر گشت و هر سبطی چشمه بخود مخصوص گردانیدند و بود آن سنگ را حجر اکبر گفتندی و بزعم ایشان سنگی بغایت نرم بود که بنوبت بر چهار پایان بار کرده از منزل
بمنزلی دیگر می بردند گویند که در وقت رحلت آب از آن سنگ منقطع شدی و چون بجائی نزول کردندی سنگ را نزدیک در قدس نهاده آب از آنجا روان شدی و نقبای اسباط دوازده
جوی بزرگ جاری کرده بمنزل ایشان بردندی و بدین منوال روزگاری بعبرت میگذرانیدند و هر روز دو فرسنگ در آن بیابان سیر میکردند و موسی ایشان را بمراسم
شکرگزاری حضرت باری تحریض می نمود و هیچ که بسیار بهدایت از بدبترند و احوال بنی اسرائیل بدین نهج استمرار داشت تا زمانیکه بخلاف فرمان الهی جمعی را داعیه شد که از من و سلوی
بیشتر از کفاف یک روزه برگیرند و حضرت موسی هر چند نصیحت کرد که زیاده از قوت یکروزه بر ندارید که این حرکت شما موجب سخط ایزدی است نشنیدند و ذخیره یک ماه و بیشتر
ترتیب دادند و بنابر آن قهرمانی خشم حضرت ربانی شامل احوال ایشان شده برکات آن نعمت منقطع شد و چون از فقدان قوت آتش جوع التهاب گرفت پیش موسی آمدند و بساط
اعتذار گسترانیده تضرع آغاز نهادند و از کمال حلم و لطف عذر ایشان را قبول کرده دعا فرمود که حق تعالی بدستور سابق ابواب نعمت خویش بر آن قوم مفتوح ساخت آنگاه
موسی میعاد معین گردانید که آنرا مرز بان گفتندی و حکم کرد تا هر فردی در روزی یکی از آن زیاده نگیرد و الا روز جمعه که حصه شنبه را نیز در آن روز بر دارند و بحیثیتین فرمان داد که
در وقت صبح جمع آورده از قوت اشتغال نمایند و هر کس که از آن میعاد تکلف نمودی و در حیث مسارعت ننمودی حق از دران قوت شدی و اگر زیاده از قدر بار تصرف
کردی البته بوی گرفته ضایع گشتی و چون نوبت دیگر از برهنگی خود و عیال بنالیدند موسی در آن باب دعا فرمود خطاب آمد که جامهای کهنه خود را در آن چشمها که از آن سنگ منفجر شده
بشویند تا بحالت اول متجدد باز آید و چون وسخ و چرک گیرد در آتش اندازند تا سفید و پاک گردد و بعد از آن اراده ازلی تعلق بآن شد که هر طفل که از مادر متولد شود و با جامه
آید چندانکه نشو و نما یابد جامه نیز موازی قامت او در طول و عرض بیفزاید و چون چندگاه بدین وطیره بسر بردند از خدمت موسی شتافته گفتند که مدتیست تا از من و سلوی
معین شده من بعد لنا دقات بدین طعوم نتوانیم گذرانیم و ما را عدس و پیاز و بقول و نباتات ارضی مهم است دعا کن تا از آن نصیبی یابیم و بدان خرسند شویم موسی را از آن التماس
ملالت روی نموده فرمود اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر و بطریق توبیخ و سرزنش گفت که اهبطوا مصراً فان لکم ما سألتم یعنی اگر توانید بمصر رسید که اینچیزها در آنجا بدست
آید زهی قوم جاهل که نباتات ارضی را بر الوان آسمانی تفضیل می دهند و طعام جسمانی را بر مائده روحانی مرجح میدارند موسی ذا نازدن از فرط جهالت بنی اسرائیل و قساوت

قلوب ایشان تعجب نموده در خاطر آوردند که از میان قوم بیرون روند و آن جاهلان بی عاقبت را بحال خود باز گذارند اما چون انبیا را صبر و تحمل از لوازم است آن بیخبران موحش التفات ناکرده دست در عروهٔ وثقی شکیبائی زدند و منتظر آن می بودند که فرستادهٔ حضرت منتقم قهار تعالی شانه نامرادی و مذلت و خواری و مسکنت را بایشان گماشت و روز بروز محنت و بلیت بنی اسرائیل متضاعف می گشت تا مدت چهل سال قمری تمامی آن جماعت که در بریهٔ فلسطین بسر می بردند ما فوق بیست و ما دون پنجاه سال معدوم و فانی گشتند و یک نفر از ایشان خلاص نیافت مگر یوشع و کالوب و چنین گویند که درین مدت آنچه از بنی اسرائیل هلاک گشتند همان مقدار از نسل ایشان پدید آمد چنانچه در وقت خروج از تیه شمارهٔ لشکر موازی تعداد دخول تیه بود بی زیاده و نقصان و ذلک من قدرة الملک المنان

ذکر توجه موسیٰ بطلب خضر چون حضرت الهی نعم نامتناهی موسیٰ کرامت فرموده و علو مرتبت و منقبتش یوماً فیوماً می افزود داعی مراسم شکر و سپاس را در چند روز مجالس ساخته به نصیحت و موعظت قوم اشتغال می نمود و لطائف نعمت نعمای و آلای ربانی نشر کرده بذکر آن رطب اللسان می بود نظم چه یارم نفس زدن و شکر دوست که شکری ندارم که در خور دوست عطائی است هر موی از و برتنم چگونه بهر موی شکری کنم مگر روزی در اثنای مجلسی از مجالس معهوده شخصی برخاسته گفت یا نبی الله آنچه فرمودی میدانیم و شکر عواطف و احسانی که از حضرت احدیت نسبت با تقدیم افتاده بر خود فرض شمردیم نبوت و رسالت ترا اعتراف می نمائیم لیکن خبر فرما که اکنون در بسیط غبرا حضرت صمدیت را بنده از تو عالم تر هست یا نه موسیٰ گفت ظن من چنان است که امروز خدای را در روی زمین بنده از من فاضل تر و عالم تر نباشد چه مرا بشرف اعتلا برا عالی مدارج و معارج فضل و علم مشرف گردانیده و سعادت مکالمهٔ حضرت خود و تدریع ملابس اصطفا و خلعت اصطناع ارزانی داشته و بنده که بدین موهبت مخصوص باشد بیشک اعلم و افضل جهانیان اقدام و اکمل عالمیان خواهد بود و متعاقب این سخن جبرئیل نازل شده از حضرت حق خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسیٰ چه دانی که ما علم خود در کجا ودیعت نهاده ایم و بهر کس را ازین بحر بی پایان چه نصیب داده و اینک مرا بنده ایست از تو اعلم اگر جهد نموده بملاقات او تقرب نمائی و به دریای علم او در آئی بر تو روشن شود که این صورت خطا بوده و این دعوی مقرون بسهو افتاده موسیٰ بدان معنی اعتراف آورده مقام آن بندهٔ بزرگوار را از حضرت اعلم الاسرار مسألت نموده ملاقات او را درخواسته از محل و مسکنش تفحص فرموده وحی آمد که منزل آن بنده قریب مجمع البحرین در ساحل دریاست و اگر بدیدهٔ بصیرت تامل نمائی مانند روح در همه جاست موسیٰ گفت الهی مرا باو که رساند و دلیل راه من که باشد خطاب آمد که طعام تو راهنمای تو باشد آنگاه موسیٰ و یوشع چند نان و ماهی کباب سود بریان برداشته متوجه مجمع البحرین شدند و سه روزه راه قطع کرده بسر چشمه رسیدند قریب مجمع البحرین و لحظه در آنجا آسوده زنبیل طعام را در آن موضع بر سنگی نهاده و در وقت رحلت فراموش کرده بربند اشتند و بر ساحل دریا روان شدند و همان لحظه اثر فیض خضر ماهی را زنده ساخت و آن خود را از زنبیل خلاص کرده بدریا انداخت و چون موسیٰ مقدار راه رفته گرسنه شد یوشع را گفت طعام بیاور تا بخوریم یوشع گفت دوش که صخره را ماوی ساختیم ماهی را آنجا فراموش کردم و از خاطر منش ببرد الا الشیطان قال ارأیت اذ اوینا الی الصخرة فانی نسیت الحوت وما انسانیه الا الشیطان و موسیٰ عذر یوشع را قبول کرده فرمود که باکی نیست همان محل مطلوب است لاجرم مراجعت نموده بسر چشمه رسیدند و خضر را یافته مشغول عبادت دیدند و بعد از آنکه خضر از وظائف عبودیت فراغت یافت از حال موسیٰ تفتیش نموده موسیٰ گفت مقصود آنکه ازین سفر چند گاهی بملاقات عزیزت مشرف شوم تا از نفحات چشمهٔ علوم تو چمن آمال تازه و ریان گردد و از نسیم التفات تو غنچهٔ مراد ما شگفته و خندان گردد و ان ربی قد ارسلنی الیک لاتبعک و اعلم من علمک فاحکم ما شئت فانظر ما تری نظم سپاس کار ایشان بحکم افتاده که موسیٰ خضر را میکرد استاد چو ممکن نیست رفتن بی دلیلی پیمبر را بباید جبرئیلی خضر جواب داد که التماس تو مبذول است اما مرافقت کار بس مشکل است چه شاید که من از روی علم باطن امری قیام نمایم که بدایت آن از کراهتی خالی نباشد لیکن مآل آن متضمن خیر و کرامت باشد و چون ترا صبر نباشد تا حقیقت آن لائح و حقیقت آن ظاهر گردد قدم انکار پیش آئی و بصورت اعتراض مبادرت نمائی و بدین جهت عقد مصاحبت گسیخته گردد و طریق مرافقت مسدود ماند موسیٰ گفت ستجدنی ان شاء الله صابرا ولا اعصی لک امرا خضر گفت اگر تو متابعت من میکنی از هیچ چیز سوال مکن تا من ابتدا بکنم بذکر آن و بعد از آن خضر و موسیٰ بعرصهٔ بحر توجه نموده بکشتی در آمدند و بقبول جمهور یوشع باجازت موسیٰ مراجعت نموده بقوم پیوست و خضر چون بر کشتی قرار گرفت دو سه تخته بر سبیل خفیه از موضعش برداشته در آب انداخت و فریاد برآورد که ای قوم زود باشید و مرمت سفینه بجا آرید والا همه هلاک شوید مردم بتعجیل تمام نجاری حاضر ساخته و چوب پاره ها بران موضع دوخته کشتی را اصلاح نمودند و آن کشتی معیوب و خاطر صاحبانش مغموم شد موسیٰ که آن حال را مشاهده کرد با خضر گفت جماعتی را بشرف هلاک رسانیدن و کشتی بدین متانت و استحکام سوراخ کردن چه فائده دارد خضر فرمود که الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا موسیٰ از آن قول اعتراض کرده عذر آورد و بفراموشی حوالت کرد و چون از کشتی بیرون آمده بشهری رسیدند در اثنای سیر و تردد جمعی از اطفال بازی میکردند خضر از میان ایشان طفلی را که بصباحت وجه ممتاز بود گرفته بخوابانید و کاردی کشیده سرش از تن جدا گردانید دیگر بار موسیٰ زبان اعتراض و سوال گشاده گفت مباشرت قتل نفسی پاک که هنوز بعلائق جسمانی و شوائب نفسانی گرفتار نشده و فعلی که موجب قصاص باشد از وی صادر نگشته بنزد عقل چون می باید و این مقتضی کدام شرع درست آید باز خضر فرمود که الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا

بانتهید معذرت قیام نموده شرط کرد که من بعد از این نوع افعال نیز سر زند الا بر سبیل اختیار نکند و چون بار دوم عرض مفارقت لازم گردد و از آنجا نیز روی بسفر آوردند تا شب هنگامیکه
بر در دروازه مستوی گردیده بود و بقول ابن عباس رض بقریه انطاکیه رسیدند و از اهل قریه طلب طعام نمودند ایشان از ضیافت خضر و موسی ابا و امتناع کردند و حضرت ایشان روی
براه نهاده با مونسی بجائی رسید که دیوارش قریب بانهدام بود بتعجیل در عمارت آن کوشید و مستوی ساخت و علما در چگونگی تجدید و تعمیر آن اختلاف کرده اند جمعی گویند دست خود بر آن
دیوار مالید تا آنچنان با استوا و استقامت مبدل شد و بعضی گفته اند که ستونی بر آنجا نصب نموده و بدان جهت از انهدام محروس گشت و طایفه را اعتقاد آنکه از اصل قلع کرده اساس
جدید نهاد و در نجوم آنها بتمامی آن احیا او علی ای التقادیر موسی با خضر گفت که چون اهل این دیار از طریقه مهمان نوازی تجاوز کردند واجب چنان است که اجرت این کار بستانی و
الشاب نیز این جمع بوسطه آن جدائی خضر فرمود که هذا فراق بینی و بینک مفارقت را آماده باش و پیش از این در اندیشه مرافقت مباش لیکن بحفظ گوش و هوش بجانب ما دار
و حصه از دانش از حقیقت اسرار افعال من بردار اما خرق کشتی را سبب آن بود که در این سفینه بر دیار ملکی جبار ستمکار است که او را [illegible] گویند و بروایتی جلندا و بدین نیز گفته اند و هر کشتی که صحیح الارکان
بود غضبا و بسبیل تعلق غصب بستاند و صاحب کشتی را از نکبات آن بی نصیب گرداند بنابر آن سفینه را معیوب ساختم تا بدست آن مسکینان بماند و کسی متعرض نشود و دستان ند منقول است
که اجرت آن دو فقیر با در معاش منحصر بود اما قتل کودک را حکمت آن بود که پدر و مادر او از اهل توحید ند و بهر حال از این کودک غیر از کفر و عصیان و فساد و طغیان در وجود نمی آمد و تربیت
که اثر فسق و معصیت او بوالدین برسد و ایشان بشر شر آن گرفتار شوند و ما خواستیم که بخشنده بی منت در عوض آن طالح فرزندی صالح بدیشان کرامت فرماید از امام جعفر صادق
منقول است که بعد از قتل و هلاک آن فرزند باری تعالی دختری در عوض بدان مومن و مومنه بخشید که هفتاد پیغمبر مرسل از نسل وی در وجود آمدند و اما اقامت جدار و تعمیرش را فایده آن
بود که آن دیوار ملک دو پسر یتیم که ایشان را اصرم و صریم گویند و پدر این دو پسر مرد صالح متقی بود کاشح نام و بزیر دیوار جهت فرزند خود گنجی پنهان کرده است و اگر آن دیوار ساقط
میشد گنج بدست دیگران می افتاد و ایشان بی بهره میگشتند لاجرم بر حسب الهام ربانی باقامت آن اشتغال نموده شد تا آن دو کودک بحد تمیز رسیده گنج را تصرف نمایند ائمه
اخبار گویند که ارتفاع آن دیوار بذراع آن بلده دویست گز و طولش پانصد گز و عرضش پنجاه گز بود و در قصه گنج اختلاف ست بعضی گویند گنج عبارت از چند صحیفه بود که بر انواع
علوم اشتمال داشت و جمعی گفته اند صندوقی بود پر از طلا و نقره و ابو محمد جعفر صادق گوید که لوحی بود از طلای احمر و بر آنجا نوشته بود که عجبت لمن یوقن بالقدر کیف یحزن عجبت لمن
یوقن بالرزق کیف یتعب و عجبت لمن یومن بالموت کیف یفرح و عجبت لمن یومن بالحساب کیف یغفل و عجبت لمن یعرف الدنیا و تقلبها کیف یطمئن الیها لا اله الا الله محمد رسول الله
در بعضی از تواریخ به نظر رسیده که در جانب دیگر آن لوح این کلمات مرقوم بود که انا الله لا اله الا انا وحدی لا شریک لی خلقت الخیر والشر فطوبی لمن خلقته للخیر و اجریته علی
یدیه والویل لمن خلقته للشر و اجریته علی یدیه و از حضرت ولایت پناه علی کرم الله وجهه منقول است که چون آوان وداع میان موسی و خضر نزدیک شد کلیم الله التماس
وصیتی نمود خضر گفت [illegible] یا ابن عمران کن نفاعا ولا تکن ضارا وارجع عن اللجاج ولا تمش فی غیر حاجة ولا تضحک من غیر عجب ولا تعیر الخاطئین بخطایاهم وابک علی
خطیئاتک ولا تؤخر عمل الیوم الی الغد و بعد از آنکه خضر مواعظ بتقدیم رسانید حضرت موسی را وداع فرموده بازگردانید چنین گویند که مدت مصاحبت ایشان سه روز بود و از
حضرت ختمی پناه منقول ست که اگر برادری موسی را از شرطی که با وی بستی با خضر کرده بود حیا مانع شدی هر آینه که از عجایب اسرار الهی و غرایب امور نامتناهی بسیار مشاهده کردی و حضرت
کبریای سبحانی ما را از تمامی آن اخبار فرمودی و جناب قطب العارفین شیخ محی الدین قدس سره در فتوحات آورده که در بعضی از ایام با انبیا همراه خضر بودم و در اثنای حکایات
کلام منجر بذکر مصاحبت او و موسی شد چون از کماهی آن صورت تفحص نمودم فرمود که از برای پسر عمران هزار مسئله مهیا کرده بودم چون بر سه مسئله صبر نتوانست کرد از اظهار دیگر مسائل
متقاعد شده طریق مصاحبت او مسدود نمودم و میانه ائمه اخبار اختلاف ست که ملاقات موسی و خضر قبل از ابتلای تیه محقق گشته یا بعد از آن یا در آن اثنا و صحیح قول آنکه در
در اثنای روزگار ابتلای تیه این قصه واقع شد و پوشیده نماند که موسی و هارون و یوشع و کالوب از بلیه تیه ایمن بودند والله اعلم **ذکر وفات هارون** در اکثر تواریخ چنین
مسطور است که هارون در سال سی ام از بلیه تیه وفات یافت و در بعضی از نسخ مذکور است که در غره شهر آب که پنجم ماه از سال چهلم از ابتلای تیه بود چون موسی رسید که وفات
هارون نزدیک است و بفلان موضع این قضیه روی خواهد نمود وصیت با آن آوان موسی و هارون و بقولی شبیر و شبر که پسران هارون بودند همراه گشته بقله کوه شوباب توجه
نمودند و در اثنای سیر بموضعی رسیدند که هوای عطر آمیز عنبر بیز داشت و در آنجا خانه با تکلفات دیدند و تختی بلند که زیبهای نفیس بر آن تخت گسترده بودند و درختی عجیب مشاهده کردند
که در جهان عدیل نداشت و هارون از این صورت تعجب نموده با موسی گفت که مرا آرزوست که ساعتی در این تخت استراحت نمایم و لحظه از کلفت راه برآسایم اما میترسم
که صاحب خانه بیاید و بر من غضب فرماید موسی گفت که تو مراد خود حاصل کن که اگر صاحب بیت بیاید من بعذر خواهی او قیام نمایم هارون گفت ای برادر خاطرم میگوید
وظیفه آنست که تو نیز موافقت نمائی تا اگر خداوند این روضه بیاید در تحمل غضب و عتاب شریک باشیم و موسی بالتماس او بر تخت تکیه کرد و چون هارون سر بمضجع نهاد و

اجل موعود رسیده رنج یافتن بحظایر قدس خرامید در اثنای آنکه موسی خواست که بتکفین و تدفین او قیام نماید آن روضه با تخت غایب و ناپدید شد و آنحضرت بجانب قوم باز
گشته صورت واقعه را با ایشان درمیان نهاد بنی اسرائیل گفتند بر هارون حسد برده او را هلاک کردی بنابر آنکه هارون را از تو دوست‌تر می‌داشتیم حضرت کلیم این سخن را شنیده
دعا فرمود تا سریر هارون آن ساعت زنده هارون گفت که موسی ازین تهمت مبراست و بنی اسرائیل زبان طعن در کام کشیدند و انقرار سریر هارون به الخلافت و لی نصب
کرده بدان محل آمدند که آن روضه بتخت ناپدید شده بود و همانجا عمارتی عالی بنیاد نهاده باتمام رسانیدند و بروایتی ثانی حضرت موسی بنی اسرائیل را بعد از انقضای
اجل ایام تیه بیرون آورده بلاد شام فتح گردانید و بقول جمهور زندگانی آنحضرت در سال سی و سوم از گرفتاری بنی اسرائیل هم در بیابان تیه بپایان رسید **انجام روزگار
موسی و استخلاف او یوشع بن نون را و ذکر بعضی از قضایای که در آن اوان دست داد** و کیفیت وفات موسی اقوال مختلفه بنظر رسیده و ما تلم شکین قلم برنجم
انسب بحال انبیا تمت مبادرت می‌نماید ارباب اخبار آورده اند که چون ارتحال موسی نزدیک رسید فرمود تا بنی اسرائیل را فوج فوج دیگر شماره کنند و از احوال جماعتی که در تیه همراه
بودند تفحص نماید مجدد او را بان شغل قیام نموده غیر از یوشع و کالوب بن یوفنا الا از ان قوم ندیدند و صورت قضیه را بعرض حضرت نبوی رسانیده موسی فرمان داد که اولاد ایشان مجموع
حاضر گشتند و مجمعی عظیم ساخته احکام توریت و مضمون الواح بر ایشان اعادت کرد و معانی الفاظ آن به بیان بدیع روشن گردانید و ایشان را ابلاغ داده در مباحث آن و تعلیم
فرزندان بمواظبت و توالی وصیت نمود و کاتبان نصب فرموده حکم کرد تا در سفرها بنویسند و در خزانه‌ها ضبط نمایند و بعد از ان بخط اشرف خود سفری تمام نوشت و با جبرئیل مقابله کرده
آن سفر را بائمه هارونی تسلیم نمود تا در صندوق الشهاده نهاده و چون کتابت دیگر اسفار باتمام رسید مجموع را بدین سفر مقابله و تصحیح کرده براسباط قسمت فرمود و هر سبطی را سفری
ارزانی داشت و در روز هفتم از قوم را احضار کرده مجلسی عظیم ساخت و یوشع را خلیفه و وصی گردانید و بنی اسرائیل را بعد از حواله بضمان حفظ الهی بوی سپرد و بتدبیر و رعایت مهمات
ایشان وصیت کرد و اسباط را بمطاوعت و انقیاد او وصیت گرفته فرمود که امروز هفتم ماه آذرست و سن من بصد و بیست سال رسیده و زمان رحلت نزدیک شده اکنون بنده
از بندگان خدای که بخلوص نیت از شما ممتاز است بر شما خلیفه ساختم و خداوند تعالی و فرشتگان زمین و آسمان را برین معنی گواه گرفتم باید که در وصیت من تقصیر و تهاون نکنید
و در اعتقاد خود دینی و خللی پدید نیارید و در راه دین شبهه بخاطر خود راه ندهید و حضرت جلال احدیت را شریک ندانید و بغیر از وی از دیگری استعانت نخواهید و هر کس از
شما خواهد که بر در قیامت در زمره من معدود باشد باید که وصیت مرا مرعی دارد و از محبت یوشع و اتباع احکام پیغمبران دیگر که بزبان وحی مبعوث شوند خالی نباشد و زنهار تا
از خلاف انکار او و اولاد او که امام اعظم امت اند پرحذر باشید و بانکار ایشان مبادرت ننمائید که موجب سخط و انتقام شما گردد و تمامت بنی اسرائیل وصایای حضرت
موسی را قبول کرده درین باب وثیقه‌ها نوشتند و بخطوط خود موشح گردانیدند و موسی بعد از اتمام وصیت قوم را بایکدیگر سپرده ایشان را وداع کرد و دست یوشع را گرفته
از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و چون مسافتی بعید میان ایشان و بنی اسرائیل درمیان آمد بادی نرم از جانب مغرب وزیدن گرفت چنانچه از اثر آن یوشع را
بوفات موسی شعور افتاد و بعد از ان موسی یوشع را در کنار گرفته تودیع نمود و هم از میان پیراهن غائب شد (نظم) نشیمن را مکن اندرین کاخ تو بر دون پر زرین قفس شادان
گستاخ نمی بینی که قلب کاخ خاکست نه خنک آن کز علایق صاف و پاک است و چون موسی ناپدید گشت او پیراهنی از وی بدست یوشع باند از آنجا متاسف و ملول خاطر
بجانب خیل بنی اسرائیل مراجعت نموده صورت حادثه باز راند و قوم او را بخون موسی متهم داشته جماعتی بر وی گماشتند تا بعد از ثبوت بقصاص رسانند موکلان شب بخواب
دیدند که شخصی می گفت که یوشع از خون موسی بیگناه است و باری تعالی او را بمقعد صدق جای داد و دیگر روز بعذرخواهی یوشع قیام نموده او را اطلاق فرمودند **حلیه موسی
و هارون علیهما السلام** حضرت موسی گندم گون و دراز بالا و جعد موی بود و بر روی مبارک خالی داشت و قد هارون از وی کشیده‌تر و لون مبارکش سفیدتر بود و از موسی بسه سال
بزرگتر و ضخیم البدن و عظیم الجثه بود **صفات شان** بقول آنحضرت اولوالعزم چهارم است و پیغمبر متعالی الشان و بنهایت غضوب بود و هارون صبور و متحمل بود و حلم بر ذات
همایونش استیلا داشت **اسامی والقاب شان** جمعی گویند موسی لفظی معربست و نام وی بزبان عبری مشیا بود و وجه اشتقاق این اسم دختر فرعون کرده بود در حالت تشکیل
وی در تابوت و طائفه گفته اند که مو بلغت قبطی آب باشد و سی درخت را گویند و چون تابوت او را در میان آب و درخت یافتند اسم موسی بر وی اطلاق یافت و القاب مشهوره
وی مکلم الله و کلیم الله و صفی الله و هارون بلغت عبری سرخ و سفید را گویند و چون آنحضرت بدین صفات موصوف بود در ضمن این لفظ اشتهار یافت و لقبش وزیر امام و خلیفه است
صنعت شان در اوائل حال موسی منصب ایالت قبطیان و بنی اسرائیل و چون بخدمت شعیب پیوست راعی شد و بعد از آنکه مبعوث گشته بغیر از تبلیغ رسالت در رعایت
قوم مهمی دیگر نداشت و هارون در بدو حال تاجر بود و در ثانی الامر بوزارت موسی میگردید **شریعت شان** در بدایت بعثت متابعت ملت ابراهیم بود و چون توریت نازل شد
حکم شریعتی او امر و نسخ بعضی احکام صادر شد و بعضی از آنچه پیشتر حلال بود حرام شد و آنچه مباح نبود حلال گشت و تفصیل آن در میان اخبار یهود است **مدفن همایونش**

تا ملاقات مجموع اهل تواریخ قبر موسی معلوم نیست و اهل کتاب گویند که نبر اردن در بریتین بکوه شوبک واقع ست والله تعالی اعلم بحقائق الاحوال وصلی الله علی نبینا و علیه
وعلی سائر الانبیاء والمرسلین ذکر اخبار متفرقه که ختم این قصهٔ شریف بران خواهد بود و کیفیت قتل ماشطهٔ دختر فرعون آورده اند که ماشطهٔ دختر فرعون را
ماشطه بود که به ترتیب مهمات او مشغول بودی و به تنظیم لوازم وی قیام نمودی و این ماشطه بر ملت موسی زندگانی میکرد و روزی در وقت ترتیب شعر شانه از دستش
بیفتاد و بسم الله گفته آنرا از زمین برداشت دختر فرعون پرسید که این نام کیست و خاصیت این اسم چیست ماشطه مومنه گفت نام آن کس است که قدرت دستگاه با شاهکار
ازدرگاه او یافته است وجود کارگاه امکان وجود از فضل او نشان از وی بت آورده اند و از مرکز خاک تا محدب فلک الافلاک برکشیدهٔ حکمت و آفریدهٔ قدرت اوست
دختر فرعون ازین سخنان تعجب نموده در غضب رفت و همان لحظه مضمون مقال ماشطه را بپدر عرض کرد فرعون گفت سبب انکشاف این حال سیاست گزاف را اعلان
موجب دلالت باشد و مکین که بدولت انجا مدلیس آن صالحه را طلب کرده از صورت قضیه تفحص نمود ماشطه آنچه با دختر فرعون گفته بود بی دهشت بیان فرمود فرعون خشمناک
شده حکم کرد تا دست و پای او را بمسمار آهنین بدوختند و طشتی از آتش بر سر وی ریختند و او آن بلیت را تحمل کرده به الوهیت فرعون اقرار نکرد و از مذهب خود بازنگشت آنگاه
فرعون فرمود تا تنوری چون کورهٔ آهنگران تافتند و حکم کرد تا طفل شیرخوارهٔ او را بآتش انداختند آن نارسیده معصوم میسوخت و در آتش بزبان فصیح طریقهٔ ثبات برادر
می آموخت و میگفت اصبری یا اماه فقد وصلت الی الله و تحت رضاه و لیس الان بینک و بین الجنة الا خطوة او خطوتین چنین گویند که جمعی کثیر از قبطیان چون این
معجزه دیدند بوحدانیت الله اعتراف نمودند و از کفر و جحود باز آمده طریقهٔ مسلمانی پیش گرفتند **ذکر آسیه بنت مزاحم زن فرعون و کیفیت قتل او** نسبت آسیه بلوط پیغمبر میرسد و بعضی
از نسابه عرب نسبت او بریانیان کنند و گویند که او از جملهٔ اقارب فرعون بوده و علی کلا التقدیرین مومنه موحده بوده و بشریعت موسی عمل مینمود و ایمان خود از فرعون پنهان میداشت
تا در قصهٔ قتل و صلب سحره اظهار کرد چنانچه مسطور شد و بعضی گویند که چون فرعون بقتل ماشطه دختر خود اقدام نمود آسیه در غرفه نشسته بود آن حال را مشاهده کرده بی طاقت
از آنجا فرود آمد و نزدیک فرعون رفته او را از آن جرأت و دلیری منع فرموده و از عذاب اخروی تخویف نمود فرعون چون این کلمات شنید آسیه را بجنون منسوب ساخت آسیه
گفت دیوانه توئی که با اینهمه عجز بشریت دعوی ربوبیت میکنی و ایمان خود ظاهر کرد و گفت آمنت بالله تعالی رب موسی رب العالمین و فرعون مادرش را طلبیده گفت دختر
تو دیوانه گشته است وی را نصیحت کن تا از دین موسی باز گردد و الا بخاری هر چه تمامتر ش هلاک گردانم و چون از کفر او ناامید شد جسدش را بچهار میخ استوار کرده عذاب می کرد
تا بجوار رحمت الهی منتقل شد و چنین گویند که در اثنای واقعهٔ او موسی از آنجا میگذشت آسیه بسر انگشتان شکایت ایذای فرعون عرض کرد موسی دعا کرد تا باری تعالی شدت
عذاب را بنوعی بر آن آسان گردانید که مطلقا از الم آن واقف نشد و خوشحال و خندان از عرصهٔ فانی بمنازل باقی رحلت فرمود **ذکر عصای موسی و صفات او**
شمه از صفات عصا منقول ست از مناهج السالکین سابقا درین اوراق مسطور شد و در جامع عظیم نیز چنین آورده اند که عصای موسی از چوب مورد بود و طولش موافق طول
قامت موسی و بعضی ده ذرع گویند و چهل نیز گفته اند و از آدم بطریق توارث بشعیب رسیده بود و دو شاخ داشت و در پایان آن نیزهٔ آهنین بود و بروایت سعید بن جبیر
آهنش ناساست بود و مقاتل افعی گفته و ابن حبان غیاث گفته و برخی عتیق گویند و چون موسی را در قطع مسافات ضعف دریافتی بر وی سوار شدی و او مانند اسب تازی
در دویدن آمدی و در لیالی مظلمه چون چراغ درخشان بودی و اگر تشنه شدی آن را در چاهی برای آب گذاشتی بمقدار بعد چاه دراز شدی و دلوی بر سر آن پدید آمده آب بالا آوردی
و اگر گرسنه گشتی بر دیوار کراشارت کردی طعام یکروزه ظاهر شدی و اگر میوه خواستی بر زمین فرو برده درخت سبز میوه بنظر آمدی و اگر بوی خوش طلبیدی از آن مشک و عنبر
فائح گشتی و اگر بحرب دشمن احتیاج افتادی اژدهای در غایت مهابت بودی و چنین گویند که هرگاه موسی وی را بر زمین افگندی ثعبانی شدی بسیار سیاه و در دست او لیش پدید
آمدی و دهانش وی دو دندان دندان بهجت شمشیر سنان ظاهر گشته و از دهان وی آتش جستی و چشمان او همچنان برق لمعان زدی و از منخر او باد سموم وزیدن گرفتی و از
حرکت وی صریری بگوش رسیدی چنانچه از آتش بهنگام اشتعال ظاهر شدی و مابین آنکمین او هشتاد ذرع بودی و بر ترنه و مویها چون نیزه ها راست بایستادی و بر هر چند
سنگ صلب بر وی افتادی از صدمت لقوم او نرسیدی و چون سر بر آسمان کشیدی بشکل منارهٔ سیاه بنظر آمدی و ضخامت جثه اش برابر شتر بختی بودی و علی الجمله عظمت ثعبان
و خفت جان و لینت مار در وی جمع بود و حضرت کبریای سبحانی در قرآن مجید در محال متعدده اشارت با وصف مذکور فرموده قال عز من قال فاذا هی ثعبان مبین و قال کانها جان
و قال تعالی فاذا هی حیة تسعی و غیر آنچه مذکور شد صفات و خصائص دیگر داشت که شرح آن موجب اطناب ست **حدیث الصخرة** آورده اند که حضرت موسی را چندان حیا
بالغ بود که جسد مطهرش را هیچکس ندیده و چون نزد بنی اسرائیل کشف عورت جائز بود و از یکدیگر حجاب نمیکردند جمعی از فساق بنی اسرائیل او را بعلتی از علل قبیحه منسوب داشتند
و این افترا در میان ایشان شهرتی تمام گرفت و تا باری تعالی براءت او ظاهر گرداند حضرت عزت تقدیر فرمود که چون بغسل در آمد و جامه ها بر سنگ نهاد فی الحال آن سنگ از مقام خود

حرکت کرده با جامه ها روان شد بعد از اتمام مراسم غسل از آب برهنه بیرون آمده هرچند میدوید بدان سنگ نمیرسید طائفه که دران حال نظر بر بدن همایونش افگندند غیر از طهارت ولطافت چیزی ندیدند واین واقعه شاید آن معنی گشته قضیهٔ مذمومه را از خاطر بنی اسرائیل رفع کرد وتمامت قوم بکمال صفائی ظاهری وباطنی وی جازم شدند واز اعتقاد ناپسندیده استغفار نمودند وبعد از ان وحی نازل شد که موسیٰ آن سنگ را نگاه دارد که بدان احتیاج خواهد افتاد وچنین گفته اند که آن سنگ چهار روئے بود ودر وقت حاجت بضرب عصا از هر روی سه چشمه ظاهر شدی ودر ابتدا از هر چشمه قطرهٔ چند ترشح نموده آخر الامر چندان آب روان گشتے که دوازده سبط را کفایت کردے **حکایت تابوت سکینه وکیفیت آن** صاحب لباب التفاسیر گوید که چون آدم از نزهت سرای خلد بمحنت جای دنیا نزول فرمود حضرت باری عز شانه جهت تسلیهٔ خاطرش تابوتی فرستاد که دران صور جمیع انبیا موضوع بود ودر آخر همه صورتها از یاقوت احمر صورت پیغمبر ما بود وبحوالی آن صور اهل بیت واصحابش مشاهده می افتاد وتابوت از چوب شمشاد بود ودر طول سه گز ودر عرض دو گز ودر انجا بندهای زرین نهاده بودند ومنقش ساخته وآن تابوت بمیراث بشیث رسیده از وی حسب التوارث صاغرا عن کابر وکابرا عن صاغر با براهیم خلیل منتقل شد واز وی باسمٰعیل پیغمبر ازوی به پسرش قیدار نقل افتاد وبنی اسحق با وی جهت تابوت تنازع می کردند وقیدار با ایشان نمیداد تا شبی از هاتفی شنید که این تابوت را به پسر عم خود یعقوب تسلیم نمائی وقیدار تابوت را بر گردن نهاده در کنعان بدان حضرت رسانید وتابوت بمیان اولاد اسرائیل تا بموسیٰ رسید وبعضی گویند که تابوت سکینه وصندوق الشهادة هر دو یکیست وکیفیت آنچنان بود که چون هنگام رحلت موسیٰ از دنیا متقارب شد بحضرت عزت مناجات کرده گفت یا رب بنی اسرائیل بندگان تواند ومرا هنگام ارتحال نزدیک آمده اگر بر ایشان کرامتی فرمائی که بعد از من حجت ونصرت ایشان بود وهر آئینه بر دشمنان خود ظفر یابند همینی موجب افتخار ومباهات قوم گردد دعا مستجاب شد خطاب آمد که تابوتی بدین صفت ترتیب باید کرد وآنچه فرمایم در آنجا بودیعت نهاد تا مقصود حاصل شود ومهمات بنی اسرائیل سرانجام یابد بعد از ان موسیٰ تابوتی از طلا ونقره وروی وآهن وغیر ذلک ترتیب کرد وبند زرین بر وی زد وصخره که عیون نا سبا از انجا منفجر گشته بود رضاضهٔ الواح ودو لوح دیگر که بعد از شکستن الواح کرامت شده باشتی که ملائکه قلوب انبیا را در آن غسل میدادند وسفار توریت که بخط اشرف خود نوشته بود دران تابوت نهاد ووصیت نمود تا بعد از وفات وی جامه های هارون را با ملابس ونعلین خود در انجا نهند وسرکز آن حکم سازند وبنی اسرائیل بموجب فرموده عمل کردند وچون حادثهٔ روی بدیشان نهادی آن تابوت بیرون آوردندی وببرکات آن شدت ایشان رفع گشتی وآن تابوت گاه در خزائن ملوک وگاه بدست عظما وعباد بنی اسرائیل بود تا آنگاه که بعضی از عمالقه مغاربه آمدند وبنی اسرائیل را شکسته آن تابوت ببردند ودر بیت الاصنام بزیر اقدام بتان نهادند وعلی الصباح عمالقه به بتخانه درآمده تابوت را بر سر بتان نهاده دیدند واز همینی تعجب نموده تابوت را بر زمین افگندند وبعد از چند کرت که جای تابوت را بر خلاف مدعای خویش مشاهده کردند تقریبا از نواحی شهر نقل فرموده نهادند وبدان سبب مجموع اهل آن قریه بدرد گران گرفتار آمدند باز از انجا برداشته در محلی نامرضی دفن کردند وسکان آنجا بعلت بواسیر مبتلا گشتند عاقبت تابوت را بر گاوی گوساله بسته بیابانی سر دادند وفرشتگان قاید آن گشته بمیان یهودان رسانیدند وایشان از همینی استبشار نموده تکبیر گفتند وسلطنت طالوت مفوض داشتند اما در تفسیر سکینه اختلاف بسیارست جمعے گویند سکینه صورتی بود مشابه بآدمی که چون امری حادث شدی از تابوت تکلم کردی وبنی اسرائیل را بصلاح حال شان هدایت نمودی وبعضی گفته اند که وجه او با روی انسان مشابهت داشت وسائر اعضا مخالف بود وطائفه بر آنند که سکینه جانوری بودی بصورتی مشابه بگربه بر هر دو کتف دو بال داشت ودر روایت دیگر آنکه اورا دو سر بود وقولی دیگر آنکه اورا سر ودم بال بود وگروهی بر آنند که درحمت الهی ونور ساطع وروح نیز تعبیر کرده اند هو اعلم بحقیقة الحال **حدیث الواح** بعضے از ائمهٔ اخبار گویند که الواح عبارت از توریت ست فاما اصح آنست که الواح غیر از توریت است وآن ده لوح بود مشتمل کلمات عشر چنانچه درین اوراق مسطور گشت وبعضی گفته اند که در وقت غضب حضرت موسیٰ هر ده لوح را چنان بر زمین زد که مجموع بشکست وبنا بر التماس موسیٰ باری تعالی آن کلمات را در دو لوح دیگر درج گردانیده بوی فرستاد ودر جوهر الواح اختلاف کرده اند طائفه گویند که از زمرد بود وبعضی از زبرجد گفته اند وطول هر یک از انها ده گز ذکر کرده اند وجمعی از یاقوت گفته اند وجمعی را عقیده آنکه الواح از صخرهٔ صما بود که حضرت احدیت آنرا نرم گردانید وحکم فرمود تا جبرئیل آن لوحها از وی ببرید ودیدست خود شفاف وملس ساخته بقلمی که فرقان نوشته از بحر نور او مداد بر داشت وکلمات عشر مکتوب گردانید چنانچه صریر قلم بسمع موسیٰ میرسید **صفت توریت** زعم یهود آنست که توریت در ده لوح نازل شد که طول هر لوحی ده گز بود وربیع بن انس گوید که توریت در هفتاد قطر نزول یافت وضخامت آن چندان بود که هفتاد شتر بایستی تا نقل میسر شدی ویک جزو از وی بسالی خوانده گشتی ودر وی هزار سوره است وهر سوره هزار آیت داشت وانبیای سابقه غیر از موسیٰ وهارون ویوشع بن نون وعزیر وعیسیٰ کسی را حفظ مجموع توریت میسر نشد وبعضی گویند که دانیال وارمیا نیز محفوظ داشتند وامیر المؤمنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه جمیع توریت را یاد داشت وگروهی از شیعه بحفظ امام ناطق جعفر بن محمد الصادق نیز قائل گشته اند **صفت مجمع البحرین** صاحب لباب التفاسیر آورده که مراد از مجمع البحرین محل اجتماع بحر روم وفارس است ومحمد بن جریر الطبری گوید که موضعی است بمسافت سه روز راه که بحر مشرق از آذربائجان وبحر مغرب از عدن بر آنجا متصل میشود در مقابل نهارس ونهر کر گفته وابی بن کعب گوید که مراد مجمع البحرین افریقیه است ومحققان بحر نبوت وبحر علم خواسته اند وبرین تقدیر مجمع البحرین محلی باشد که این دو صفت علی حسب تقدیر الله فی احسن الوجوه کلها مجتمع گردند

و تفسیر لفظ حقب در کلام موسی باصطلاح اهل لغت هشتاد سال باشد و بعضی هفتاد سال و صد سال و زمان غیر محدود و روزگار متطاول نیز گفته‌اند تعداد معجزات موسی حضرت موسی را
اکثر اوقات اقوال و اعمال خارق عادات بوده است و آنچه از وی بظهور می‌آمد غرایب بی‌اندازه و معجزات بیشمار انبیا هم بزبان ایشان متعاقب خدمت آن تفصیل گشتی الا معجزه وحی که مدتی
طویل بماندی و بنا بر آن متعبران بگذشتی و آنچه از معجزات او در اثنای گزارش قصه او ذکر رفت در این ترتیب اول عصا که آن مشتمل بود بر چند معجزه چنانچه بعضی از آنها بدین اوراق
مسطور گشت دوم ید بیضا سوم قحط آل فرعون و نقصان ثمرات و زروعات ایشان چهارم وقوع طوفان پنجم ملخ ششم اتباعات قمل هفتم آمدن ضفادع هشتم تبدیل آب بخون نهم تقلیب
جواهر و دراهم و دنانیر باحجار دهم موت نبات و اکار یازدهم اغراق البحر دوازدهم انشقاق آب دریا و خشک شدن قعر آن سیزدهم حدیث طفل شیرخوار دختر فرعون و گواهی او بر صدق نبوت موسی
چهاردهم هلاک عوج بن عوق بدست او پانزدهم زنده شدن هفتاد تن از بنی اسرائیل بعد از هلاک ایشان بصاعقه شانزدهم پیدا کردن نقطهای زرین بر زبان گوساله برسامان هفدهم خاصیت خاک سم
گوساله که در صنعت اکسیر نابت بود و چنانچه بر دیگر کتاب رسوم صنعت صنعت آن بیان کرده است هجدهم اربعین میقات که جبل بر یک محل قرار گرفته از جای برخاست نوزدهم اربعین میقات
که جبل بهامون در یک سجده بود بستم اربعین بتصریح که در آن مدت بر یکجا استاده بود بیست و یکم قصه بقره بیست و دوم هلاک قارون بیست و سوم نزول من و سلوی بیست و چهارم انفجار آب از صخره
صما بیست و پنجم تجدید ملابس ثیاب قوم که در مدت اقامت تیه کهنه نشد و روز بروز بر طراوت آن می‌افزود به برکت توجه خاطر اشرف او بیست و ششم احیای هارون بر جای او بیست و هفتم ظهور
غمامهٔ مظلمه که تا تأثیر حرارت آفتاب را از بنی اسرائیل بازداشت بیست و هشتم نزول الواح و توریت و دیگر از معجزات او مدینة الحکم بود که در میان بنی اسرائیل هزار سال باقی ماند و کیفیت
آن چنان بود که موسی و شاهی از زر و جواهر و دکان مفتول ساخته و در نسیج آن جواهر لطیفه تعبیه کرده و سه سطر بر آنجا نوشته بود هر سطری طول بطرف و بهای ابراهیم و اسحق و یعقوب و اسباط
را آنجا نقش کرده و بسبب این اسامی تمام حروف تهجی بر آنجا ثبت شده بود و چون در میان بنی اسرائیل مهمی حادث شدی و کیفیت آن را کس ندانستی بیامدندی پیش امام
اعظم و اندر بایستادندی تا آن امام جامه‌ای که خاصه وی بودی بپوشیدی و مدینة الحکم را بر بالای آن ثیاب در افکندی بعد از آن حادثه که بودی شرح کردی و همان لحظه
از مدینة الحکم جواب شنیدی و اگر سخن بسیار بودی کیفیت آن صورت بر حروف مفرده برای الحال ظاهر گشتی و از ترکیب حروف چگونگی حال منکشف شدی و گویند که در زمان یوشع شخصی
مبلغی خطیر بدزدید و هیچگونه راه بدان نمی‌بردند و یوشع بدان احتیاج عمل نموده سارق پیدا کرد و بعد از اعتراف باستیصال او اشتغال نمود و نام سارق عاجار بن کرمی بن زندی بن زارح
بن یهودا بود و سرقت لباسی مرصع بجواهر و عمامه منسوج بزر و یواقیت و قلادهٔ منقوش بصور محلیه بود و از این سبب اشرار بنی اسرائیل ترسیدند و بعد از آن هیچکس از ایشان بر آن فعل
شنیع اقدام ننمود و مرتکب آن قبیح نگشت و از جمله معجزات آنکه حوضی پر آب کرده بود و قفل و مفتاح آن بدست هارون داده و چون شخصی را نسبت بمنکوحه خود شکی افتادی آب از آن
حوض در کوزهٔ سفالین بکردی و مقداری خاک بر سر آن گشت بر آن شسته در آن آب افشاندی و دعائی بر آن دمیدی و صورت حال با نام زن بر آن خواندی و آب را بدان زن دادی
تا بخوردی پس اگر زانیه بودی فی الحال سیاه و تباه شدی و همان دم هلاک گشتی و اگر صالحه بودی هیچ مضرت بوی نرسیدی و بعد از آن سال از شوهرش بفرزندی رشید حامله شدی
و هر چند عقیم بودی البته بار گرفتی و این معجزه نیز تا مدت هزار سال در میان بنی اسرائیل باقی بود و منقولست که در آن روزگار دو خواهر بودند بسیار شبیه بیکدیگر چنانچه فرق میان ایشان
دشوار روی نمودی مگر شوهر یکی را نسبت بمنکوحه خود گمانی بد پیدا شد صورت حال با برادر او عرض کرد و ایشان کس بطلب زن فرستادند و زانیه مکر کرده خواهر خود را فرستاد
و آن زن آب معمول را خورده چون علی تلبیح از وی ضرری نرسید و بعد از آنکه آن صنعنه بجای آمد خواهر باستقبال کرده او را در کنار گرفت و بنفس این صالحه که آب خورده
بود بدان زانیه رسید فی الحال سیاه گشت و همانجا ترقید و عبرت عالمیان شد و از غرائب حالات موسی یکی آنست که وفات او در ساعت و لادت یوشع اتفاق افتاده بی زیاده و نقصان
قصهٔ یوشع بن نون قال الله تعالی و اذ قال موسی لفتاه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا باتفاق علمای سیر و تاریخ مراد از لفظ فتی درین آیه کریمه یوشع بن نون است
و از جملهٔ عظمای انبیاست و هدایت تصدی چنان است که چون بنی اسرائیل از وفات موسی بتحقیق پیوست مدت یکماه مراسم تعزیت بجا آورده عنان حل و عقد امور و زمام قبض و بسط
مصالح جمهور بکف کفایت یوشع داده او امر و احکام او را بسمع قبول تلقی نمودند و در روز ششم از ماه نیسان که سال اول بود از وفات موسی حضرت کبریای سبحانی بیوشع خطاب فرمود که بنی اسرائیل
را بردار و بهمت فتح اریحا و دیگر بلاد شام کمار که وعده که با موسی کرده ایم زمان آن رسید و متعاقب رفتن قوم بدیار شام فتح و فیروزی روزی خواهد نمود و یوشع اجابت امر حق را مسارعت
نموده بنی اسرائیل را از تخلف فرمان الهی انذار کرده بحصول خیر بشارت داد و تجهیز لشکر نموده در دو از دهم نیسان متوجه اریحا شد چنین گویند که عبور لشکر از دریاب اردن بود و در آن حین اجزای
آب از هم جدا شده راهی خشک از میان آن پدید آمد تا بنی اسرائیل بفراغ بال بگذشتند و بعد از ایشان آبها بیکدیگر متصل گشته بحال اول معاودت کرد و چون این واقعه بظهور آمد یوشع
فرمود تا دوازده سنگ عظیم بر بالای هم نهاده در آن محل که ممر خلایق بود مناره ساختند تا موجب تذکر این معجزه باشد و هم در این ماه قربان فصیح کردند بعد از آن دو مرد را از صنادید لشکر
بنی اسرائیل اختیار کرده برسم جاسوسی بجانب اریحا فرستادند و چون ایشان مراجعت کرده بنی اسرائیل را از اوضاع و اطوار مردم اریحا اعلام دادند بعد از آن اوقات متوجه آن صوب شدند

شهر را محاصره کردند منقولست که اریحا شهری بزرگ حصین بود و فصیل و باروی متین داشت دامن خاک ریزش دست در گریبان اثیر میزد و برج رفیعش با فلاک البروج دعوی مساوات میکرد
بسی خانه های عظیم و ایوانهای بلند آن و اعمده و بوستانها و اسواق معموره چون اساس آن در غایت استحکام و بنای آن در نهایت انتظام بود کوتوالان قوم از فتح شهری چنان در آن نزدیکی دور میبود
و یوشع آنچنانکه از موسی ع دریافته بود روز هفتم از محاصره بار و ساء علمای بنی اسرائیل و ائمهٔ احبار با صندوق الشهادة هفت بار طواف حوالی شهر بجای آوردند و آنگاه دعای خوانده
بر آنجا دمیدند ناگاه باروی شهر شکافته از هم فرو ریخت و شهر بندیان رعایت و لشکر بی سببی بزمین یکسان شد و بنی اسرائیل باریحا در آمده آنچه خواستند از قتل و نهب بتقدیم رسانیدند
و غنائم بسیار بدست آورده یوشع حکم فرمود که هرچه لشکریان گرفته اند حاضر کنند و هیچ تصرف ننمایند چه غنیمت در آن زمان بر اهل توحید مباح نبود و در اوان بعثت حضرت ختمی پناه مباح گشت
چنانچه ذکر آن در دفتر دوم بیاید انشاء الله تعالی و چون غنائم را لشکریان حاضر کردند یوشع فرمود که بر آتش عرض نمودند اما مقبول نیفتاد و دانست که عدم تصرف در غنائم بنابر خیانت و
صدور امری ناملائمست لاجرم بر بدیهة الحکم رجوع نموده نام خائن پیدا آمد و باحضار او فرمان داده بگناه معترف گشت و سرگاوی که از طلای که بی قیمت و لآلی ترصیع کرده یافته و پنهان
نموده بود بیاوردند و او را با آنچه ظاهر کرد بر سر غنیمتها نهادند همان لحظه آتش قبول بران غنائم رسیده با خائن سوخته گشت و در حین دخول شهر یوشع حکم فرموده بود که بنی اسرائیل ابا یدکه از حضرت
غافر الذنب مغفرت گناهان گذشته مسألت نمایند و شکر خلاص از بلیهٔ تیه بجای آورند جمعی از زهاد ان محسنان قوم بموجب فرموده عمل نمودند و طائفه از آن مردم بران حکم استهزا کرده گندم طلبیدند
گویند که مستهزیان هفتاد هزار کس بودند و همان دم صاعقه از آسمان نازل شده مجموع را بشهرستان عدم فرستاد و بعد از آن یوشع با ایلیا توجه نمود که عمالقه که در آنجا بودند اکثر را بقتل رسانند
چنین گویند که ضخامت اجساد و صلابت اجسام ایشان بمرتبه بود که بنسبت نفر وی نفر از بنی اسرائیل بر یک شخص از آن طائفه گرد می آمدند و در جدا کردن سر او از بدن عاجز میشدند و بعد از
فتح ایلیا روی بشهرستان بلقا نهاد و آن نیز شهری حصین و عمارتی متین و مقلعی رفیع بود و اهالی آن قلعه بت پرست بودند و ملکی داشتند بالق نام و بلعم باعور در میان ایشان بود
و او بزعم یهود ساحری بالا دست و باعتقاد فضلای ملت احمدی مومنی خداپرست بود که اسم اعظم میدانست و ببرکت آن دعای او باجابت مقرون میگشت و چون یوشع به بلقا
رسید و بالق قوت مقاتله و مقابله در خود نمی انداشت بالضرورت در شهر متحصن شد و بعد از آنکه ایام محاصره متمادی گشت پادشاه و رعیت از بلعم که وی را بلعام نیز گفتندی التماس نمودند
تا دعا کند که بنی اسرائیل منهزم گردند بلعم اول بممانعت پیش آمده گفت یوشع پیغمبر خداست و بفرمان الهی لشکر بدین دیار آورده من این دعا نتوانم کرد تدبیر آنست که دین موسی را
قبول کنید تا از سخط الهی رهائی یابید آخر الامر بلعم بوعده و وعید از طریق مستقیم انحراف ورزیده انهزام بنی اسرائیل را از باری سبحانه مسألت نمود و دعای وی مستجاب شده سپاه یوشع
انهزام یافتند و یوشع در بن معنی مناجات کرده خطاب رسید که بنده از بندگان من در میان اهل بلقاست که مرا باسم اعظم میخواند و هرچه از من میخواهد باجابت مقرون میگردد یوشع
گفت الهی چون این دعای او بموقع واقع شد آن اسم را بروی فراموش گردان التماس یوشع مبذول افتاد و اسم اعظم از خاطر بلعم محو شد و یوشع با بنی اسرائیل مراجعت نموده در محاصره
اعدای دین مبالغه فرمود ملک بار دیگر از بلعم التماس نمود تا در باره بنی اسرائیل التماس کند از خدای تعالی که ایشان را انهزام روزی نماید بلعم هرچند دعا کرد و باجابت اقتران نیافت پس
حیلهٔ دیگر اندیشیده با ملک گفت که زنان جمیلهٔ فاجره را بلشکرگاه یوشع باید فرستاد که اگر یک کس از بنی اسرائیل زنا کند خدای تعالی نصرت و ظفر از ایشان باز گیرد و ملک بنابر اشارت بلعم
حکم کرد تا زنان فاسقه بعسکر بنی اسرائیل بردند و هر که هرچه طلب کند دریغ ندارند و آن زنان بلشکرگاه رسیده یکی از ایشان خود را بیکی از اکابر و عظمای بنی اسرائیل نقیب سبط شمعون بن
یعقوب که زمری بن شلوم نام داشت جلوه داد و آغاز ناز نهاد و زمری دست آنرا گرفته پیش یوشع برد و گفت ظن من آنست که تو گوئی که این زن بر من حرامست یوشع گفت بلی و زنهار تا
گرد این زن نگردی که هر که از بنی اسرائیل زنا کند علت طاعون از آسمان نازل گردد زمری گفت من فرمان تو نمیبرم و آن زن را در خیمه خود برد در همان ساعت بلیهٔ طاعون در لشکر یوشع
یافت و چون فنحاص بن عیزار بن هارون که یکی از عظما و اقربای قوم بود از معنی خبردار شده نیزهٔ خود را برداشته بخیمهٔ زمری در آمد و او را با آن زن بر سر نیزه کرده بمیان لشکرگاه رفت و در ملای
طویل توقف نموده گفت هر که بعد از این گرد زنان فاحشه گردد جزای وی این باشد و بنی اسرائیل از آن کار ناشائسته دست برداشته عورات زانیه را از لشکرگاه بیرون کردند و حضرت
عزت بلیهٔ طاعون از میان ایشان مرتفع گردانید و از جهت این حرکات ناپسندیده باری سبحانه و تعالی تاج عرفان از سر بلعم برداشته لباس تقوی و ایمان از بدن او بیرون کشید و دیگر
یوشع فرمود تا مجموع لشکر متوجه حصار شده طبلها فرو کوفتند و نایها در دمیده خروش و افغان کشیدند و از صباح جمعه تا وقت نماز عصر بمحاربه اشتغال نمودند و قریب بشام برجی از حصار
بواسطهٔ زلزله از پای در آمده فتحی مبین روی نموده و قتلی بافراط واقع شد و چون شب شنبه بود و روز آن امت موسی بامری جز عبادت مرخص نبودند یوشع دعا نموده تا در رجوع آفتاب از جهت
امر فرمود و خورشید جهانتاب بحکم رب الارباب از مغرب بمشرق حرکت کرده چندان توقف نمود که بنی اسرائیل از قتل عمالقه و جبابره فراغت یافتند و بالق و بلعم را بدست آورده بیاران
ملحق ساختند مشهورست که آفتاب جهت سه کس از افق مغرب طالع شد اول جهت یوشع بن نون دوم جهت سلیمان پیغمبر در وقت عرض صافنات جیاد سوم از برای مرتضی علی کرم الله وجهه چنانچه
در موضع خود مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی و چون روز یکشنبه یوشع غنائم را جمع فرموده بسوخت بسامع او رسانیدند که در حوالی ارض مقدسه شهریست عای نام و اهالی آن نیز جبابره اند بعضی مشغول باز یوشع ع

لشکر کشیده بآن سرزمین رفت و پادشاه ایشان را پست آورده یا دوازده هزار نفر از بت پرستان بقتل رسانیده در عقب آن شهر در کوه لوبکی با اعاده و دیگر ملعون میگفتند و خلقی بسیار در میان آن
سنگلاخ بودند یوشع روی توجه بایشان آورده باسلام دعوت کرد و جمله ایمان آوردند مسلمان شدند و قریب آن کوه کوهی بود سلیم نام و حصنی منیع داشت و خلقی کثیر در آن و آن قلعه را اضافات منسوب بسیار بود
و پادشاهی جبار داشت بارق نام یوشع بدانجا رفته باسلام شان دعوت فرمود و آن طائفه اسلام قبول کردند و چون این فتحهای عظیم میسر شد یوشع باقصای مغرب رفت و بلاد را بایشان رسید و آن پنج شهر بود در
هر شهری ملکی داشت و ملوک خمسه از وصول یوشع خبردار شده باهم اتفاق کردند بحرب یوشع و بعد از مقابله و محاربه فرار کرده بمغاره کوهی در آمدند یوشع چندکس از شجاعان و ابطال بنی اسرائیل فرستاد
تا بر در آن مغاره نشستند و خود با دلیران لشکر تعاقب منهزمان نموده بسیاری از ایشان را بقتل آورد و از غرایب قضایا آنکه تگرگ بر بقیة السیف باریدن گرفت بحیثیتی که شماره موتی بیش
از عدد مقتولین بود و یوشع بعد از این فتح ملوک خمسه را بدست آورده [illegible] بقیه دیار شام اشتغال نمود و سی و یک پادشاه آن ولایات گرفته بکشت و تمامت
آن بلاد در تحت تصرف آورده و بر اسباط قسمت نمود و جمله این وقایع در مدت هفت سال روی نمود و بعد از این حروب بیست سال دیگر بفراغ خاطر اشرف متوجه تربیت قوم و تعلیم توریت گردانیده روزگار
شریف خویش را بآن مصروف داشت و چون زمان رحلت نزدیک آمد [illegible] سخت علیل کرده بود و صاحب فراش شده در خلال این احوال خبر آمد که بارق ملک سلیم
از دین برگشته و تمامی آن دیار را مرتد نموده و چون یوشع بنابر استیلای مرض بحرب ایشان نتوانست رفت بر ایشان دعای عقوبت کرد و کالوب بن یوفنا را طلب داشته خلافت داده او را وصی و ولیعهد
گردانید و از جهان رحلت کرد حلیه مبارکش معتدل القامت و عظیم العینین و اسمر اللون و عریض الصدر بود و صفاتش مجاهد و غازی و شجاع بود و مکائد حروب و فنون قتال نیکو دانستی
و پیوسته متابعت موسی و هارون نموده باحکام توریت عمل میکرد از معجزاتش یکی انشقاق آب اردن بود و دیگر رد آفتاب چنانچه مذکور شد و غیر این نیز گفته اند
مدت دعوت و ایام حیاتش اهل کتاب گویند مدت زندگانی او صد و ده سال بود و زمان دعوتش بیست و یکسال و ثعالبی در عرایس آورده که آوان دعوت او بیست و هفت و تمامی
اوقات حیاتش صد و بیست و شش سال و در منتظم مذکور است که یوشع چهل و دو ساله بود که موسی از وی مفارقت نموده بیست و هفت سال خلافت کرد در این تقدیر تمامی عمر او صد و بیست
هفت سال بوده باشد مدفن همایونش قریب بقبر [illegible] ابراهیم بن یوسف است **ذکر کالوب بن یوفنا** قال الله تعالی قال رجلان من الذین یخافون انعم الله علیهما الآیه
ائمه تفسیر گویند لفظ رجلان در این آیه کریمه اشارت بیوشع و کالوب است اکثر علما برانند که او پیغمبر مرسل بود بعد بعثت نبوت او [illegible] توریت دلائل بسیار آمده و چون یوشع بدار باقی رحلت کرد کالوب
تمشیت مهمات بنی اسرائیل بحسب وصیت و وصایت بر ذمه گرفته بترتیب اشغال ایشان اشتغال نمود قوم در طاعت و انقیاد او کرده بدانچه حکم میفرمود قیام نمودند و از مخالفت اوامر
و نواهی او محترز میبودند و چون کالوب از تنسیق مهمات شرعی و ملکی باز پرداخت فرمود تا لشکری عظیم ترتیب دادند و بی توقف رایات فتح آیات بحرب ملک بارق نهضت داده عنان ممالک ستان
بحوالی و نواحی سلیم معطوف داشت و چون موکب همایونش بدان دیار رسید بی تامل و تعلل باطراف و نواحی آن جبال آمده جماعتی را که بهر جانب بمدافعت و ممانعت مشغول بودند منهزم گردانید
و چون آن قلعه [illegible] موضعی حصین قهرا و قسرا مفتوح کرده قریب ده هزار از آن متمردان را در مضائق و دره های آن جبال بقتل رسانیدند و بنیان ثبات آن طاغیان را بباد حمله
آتش آهنگ متزلزل گردانید و بارق با جمعی از اعضاد و اعیان ببقیة السیف مبتلا گشته چون جراد منتشر در دره و جبال گریختند و اثر دعای یوشع بدیشان رسیده تمامی زراعت
و باغات و نعم و لذات ایشان فانی شد و بیکار آن طائفه جان بدر برده بقیه عمر بگدائی بسر بردند و در غربت و ذلت افتادند و چنین گویند که در حبس ملک بارق هفتاد تن از ملوک
محبوس بودند و جمله انامل انگشتان ایشان قطع کرده بود و بوقت خوان نهادن بحضار فرموده تا نان پاره ها پیش ایشان می افگندند تا مثال کلاب عادیه در بهم افتاده از یکدیگر میربودندی و چون این خبر
بسمع کالوب شد فرمان داد تا بارق هم بدان منوال عمل نمایند و از آن نواله که بچه و دیگران را داده بودند [illegible] تا آخر عمر بر خود که بدین بخور و چون این فتح نامدار
از خزانه مواهب آفریدگار تعالی شانه میسر شد چنین نصرت از محض فیض موهبت خداوند عز سلطانه دست داد کالوب از آنجا مراجعت نموده بجانب مصر رفت و تمامی ولایات شام و نواحی
بنی اسرائیل را بی مانعی و منازعی بدست آمد و روزگار را بکامرانی تمام بگذرانید و کالوب بمراسم اعمال نبوت و ریاست اشتغال مینمود تا زمانی که وقت مفارقت از دنیا نزدیک آمد
و چون امارات ارتحال مشاهده فرمود یوساقوس پسر خود را خلافت داده ودیعت حیات بمقتضای اجل سپرد و گوهر زندگانی بتسلیم قابض ارواح نمود نظم جهان پادشاه احسان خبث بر
و با آن داشتن نوجوان را پیر دو چنین است رسم سرای سپنج گهی گنج و شادی گهی درد و رنج و چون در کتب تواریخ و اخبار حلیه مبارکش و کمیت دعوت و مدت عمر و مدفن همایونش
تعیین نیافته بود در نقل تعبیرت تعرض بدانها محال بود **قصه حزقیل پیغمبر النبی مشهور بابن العجوز** قال الله تعالی الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت
فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم ان الله لذو فضل علی الناس ولکن اکثر الناس لا یشکرون در اختلاف است میان علمای تفسیر که باعث احیای موتی یوشع بن نون بوده یا اشموئیل
یا حزقیل اصح اقوال آنست که حزقیل بود و او خلیفه دوم است بعد از حضرت کلیم و سبب تسمیه او بابن العجوز آنکه پدر حزقیل را دو منکوحه بود از یکی زن ده پسر داشت و از دیگری که مادر
ابن العجوز بود هیچ فرزند نداشت و پدر او صاحب قربان بنی اسرائیل بود و از منتهای صاحب قربان یکی آن بود که هرگاه علامت قبول قربان ظاهر شدی متعددی آتش طولانی

که پسران دو صورت کلب ساخته بودند هر گوشت فرو بردی و هرچه از گوشت با آن دو صورت متعلق شدی صاحب قربان آنرا جهت خود تصرف کردی روزی پدر حزقیل مقداری
از گوشت قربان که نصیب او آمد بخانه آورده یازده بخش بام اولاد داد و یک قسم بمادر حزقیل قسمت داد و ام اولاد اظهار شماتت کرده مادر حزقیل را گفت که خداوند تعالی ترا بجز او بهره
فرزندان دیگر کرامت فرموده است این سخن بمادر حزقیل گران آمده چون شب شد تا روز بنماز مشغول گشته هنگام صبح تضرع و زاری بسیار نموده از واهب العطایا مسئلت نمود که او را فرزندی
صالح کرامت فرماید تا بادی موانست گرفته وحشت تنهائی زائل گردد و ظهور علامات اجابت دعا را از حضرت مجیب الدعوات خواهش نمود و چون آفتاب طالع گشت آن عورت کهن سال
که پیش ازین بچندین وقت حیض و انقطاع یافته بود حائض گشت و حضرت قادر بیچون طراوت و نضارت جوانی بمادر حزقیل ارزانی داشت و شوهر او را نسبت بوی رغبت و میلی
پیدا شده مباشرت کرد و بعد از چندگاه حزقیل متولد شد و آثار خیر و صلاح و رشد و فلاح از ناصیهٔ او مشاهده گشت و خلق ازین صوب تعجب نموده او را ابن العجوز خواندند و چون حزقیل
بمرتبهٔ پیغمبری رسید پیوسته بنی اسرائیل را بمتابعت شریعت موسی و حفظ توریت و احکام ربانی رغبت میداد و از مخالفت اوامر سبحانی نهی میفرمود و بعد از مدتی باری تعالی او را جهت
تبلیغ رسالت بایلیا فرستاده و جمعی گویند که برفتن شهری مامور شد که آنرا داوردان گفتندی و بالجمله چون مردم شهر خود را بر جهاد تحریض نمود و ندا ایشان تکاسل و اهمال ورزیدند حق عز و
علا علت طاعون بر ایشان گماشت و آن جماعت از مواضع خود در بگریز نهادند و چون مقدار یک میل از شهر دور شدند آوازهای هائله شنیدند مجموع بعالم دیگر شتافتند ابن
عباس رض گوید که چهار هزار کس بودند و وهب بن منبه هشتاد هزار گفته است و از ابن عباس منقولست که چون هفت روز از مردن قوم بر آمد اجسام ایشان منتفخ شده بوی گرفت حزقیل
از اعتکاف بیرون آمده بران طائفه بگذشت و رقتی در دل او پیدا شده گفت یا رب قوم را هلاک کردی خطاب آمد که ایشان از طاعون گریخته بودند لاجرم قدرت خود را بر ایشان
نمودم حزقیل مناجات کرد که یا رب این گروه را زنده گردان دعای او مستجاب شده مجموع در زمرهٔ احیا منتظم گشتند اما آن رائحه که بود از ان جمع مرتفع نگشت بلکه بحسب توارث باولاد
ایشان رسید و وهب گوید که گوشتهای ایشان ریخته و استخوانها بوسیده شده بود که بدعای حزقیل بحالت حیات معاودت نمودند والعلم عند الله تعالی و چون مردگان زنده شدند بزبان
مقال بکلمهٔ سبحانک ربنا و بحمدک لا اله الا انت بگشادند و از ان مقام بر خاسته بدیار خود مراجعت فرمودند و بقیة العمر بشریعت موسی عمل میکردند تا اجل موعود شان در رسید و نبوت
انتظار ازین نیز بهیت سلری حلخ رسید و چون حزقیل مدتی ممتد در میان اولاد این طائفه بماند و ایشان گاهی متابعت و گاهی مخالفت او میکردند خاطر شریفش ازین معنی ملال گرفته از
ایشان هجرت فرمود و بزمین بابل نهضت فرموده در آنجا بدار البقا انتقال کرد مصراع چنین است رسم سرای کهن گهی ماتم است اندرو گه سور و ارباب تواریخ گویند که میان حله و کوفه
است و یهود مقبرهٔ آنحضرت را تعظیم بسیار نمایند و چون بر حلیهٔ تفتیش مدت عمر و زمان دعوت که سبب اطلاع نیافت خامهٔ شکسته شمامه معترض او نشد و منه التوفیق ذکر الیاس النبی
السالک فی الصحاری والقفار آنحضرت از اکابر انبیای مرسل است و نسبت او به هارون متصل میشود و بعضی گفته اند که الیاس ادریس بوده است که صورت شخصیهٔ او در سابق الایام
از نظر خلائق غائب شد و حقیقت روحیهٔ او بآسمان مرتفع گشت و نوبت دیگر درین ازمنه و اوقات خاصه جهت تکمیل ناقصان بصورت شخصیهٔ الیاسیه معاودت کرد تا محجوبان غافل
بدانند که اگر فنا وی بصورت حسیه راه می یابد موجب فنای حقیقی نمیشود چه حقیقت روحیه که از تکالیف معرفت و طاعت و خطاب حساب بر ولایت همچنان باقی میماند و نیز طائفه کفار
و جهال را یقین حاصل شود که حضرت کبریائی سبحانی قادر است که آن حقیقت روحیه را کسوتی دیگر پوشانیده بار دیگرش بمیان خلق فرستد و حسب الارادة والمشیة چنانکه ارباب تناسخ
و حلولیان میگویند که مجموع اقاویل ایشان اکاذیب اباطیل است و علی کلا التقدیرین اهل توحید ائمهٔ اخبار بدین قائل اند که چون حزقیل از میان بنی اسرائیل بیرون رفت
احداث و وقائع بسیار پیدا آمد و انواع فساد و عناد بظهور پیوست و هر یکی از ملوک و اسباط بنی اسرائیل که در اراضی شام و مصر متفرق بودند بعقیده و مذهبی مذموم متفرد گشتند و
احکام خدا و امر توریت را بالکل فراموش کردند و از جملهٔ مشرکان بت پرست آن عصر پادشاه بعلبک بود احب نام که در عبادت اصنام و اطاعت اوثان مبالغهٔ تمام میفرمود و بتی داشت
الطول قامت بیست گز بعل نام و شیطان از آنجا دلیف آن با مردم سخن گفتی و بر حسب مراد خویش امر و نهی بتقدیم رسانیدی و چهار صد نفر بمحافظت آن بتخانه قیام مینمودند و بروایت بعض
از مفسران سنیت که بعل نام زنی خوب صورت موزون خلقت بود که در آن روزگار عدیل و نظیر نداشت قوم اعتقاد بر بوبیتش کرده او را میپرستیدند چون عصیان و طغیان اهل بعلبک بنهایت رسید
الیاس پیغمبر بهدایت و ارشاد ایشان مامور گشت و قوم را از روی نصیحت و موعظت گفت که اتدعون بعلا و تذرون احسن الخالقین و شریعت موسی بران جماعت عرض کرد و توریت
بر آن طائفه خوانده چندانکه در تعلیم مبالغه فرمود غیر از یک نفر که وزارت پادشاه داشت کسی باو ایمان نیاورده و بعضی گفته اند که پادشاه بعلبک در اول بشریعت موسی و امر الیاس
عمل مینمود و ملتفتی داشت ازبیل نام بغایت سفاک و بیباک که با انبیا عداوت میورزید و عمر دراز یافته هفت کس از ملوک بنی اسرائیل را شوهر کرده بود و هر یک را بنوعی هلاک ساخته
و هفتاد پسر در میان آورده این زن فاجره ملک را از راه برده و سکان آن دیار را تکلیف نمود تا عبادت بعل بجا آورد و بمرور ایام آن رسم مذموم معتاد طبیعت ایشان شد
و چون ازبیل از دعوت الیاس خبر یافت نائرهٔ عداوت در اشتعال آمده بقصد الیاس ع اشتغال نمود و الیاس ع از خوف کفره بشواهق جبال التجا فرمود و مدت هفت سال در مغاره

کوهی فرود و چندی اقامت کرده و هرچند ملک بعلبک بتحریک رفیقهٔ اش بطلب وی مشغول بود و قاصدان باطراف و نواحی میفرستاد حضرت ملک حفیظ شر آن طاغی را از الیاس دور میداشت
و کمال کرم و حفظ نامتناهی صیانت او میفرمود تا بعد از هفت سال مرضی قوی بر پسر پادشاه طاری شده اطبا از معالجهٔ او عاجز آمدند و آن مکار بجهت طلب او در غرض اصنام
بعل تقرب نمودند و چون ابتهال و اجتهاد بسیار هیچ اثری بحصول موصول نشد حفظه و خدام بتخانه گفتند که بعل از شما رنجیده است که الیاس را زنده گذاشته اید و از قصد و ایذای او متقاعد گشته دوام
کا الیاس در حیات باشد بعل بحکم تکلم نخواهد کرد و طریق نجات از حوادث نخواهد نمود ملک بعلبک گفت که مرا خاطر بمرض فرزند مشغول است و لحظه قرار و آرام ندارم اگر بهتر شود در آنکه سعی تمام و تمامت
روزگار خویش مصروف بر طلب الیاس گردانم تا او را بدست آورده هلاک سازم و رضای بعل حاصل کنم خدام بتخانه گفتند حالا صواب آنست که درین حادثه التجا بآله ارباب اهل شام کنی و
صحت فرزند از ایشان طلب نمائی تا زمانیکه بعل از حالت غضب بحال رضا باز آید و طریق مهمات آینده راه مقاصد باز نماید بعد از آن ملک بعلبک باشارهٔ آن طاغین چهار صد نفر از
مردودان بیدین را سختگی کرده بدیار شام فرستاد تا بجهت شفای فرزندش شفاعت کنند و از آن اصنام و آله استقرار جمعیت خاطر او مسئلت نموده باز گردند و چون ایشان متوجه آن طرف
گشتند در اثنای قطع بیابان بپایان آن کوه رسیدند که الیاس در آنجا مقیم بود و مقارن این حال الیاس بفرمان الهی از اعالی کوه نزول کرده با ایشان آغاز محاوره نهاد و گفت ملک را بگو
که خدای تعالی میفرماید که ای احب تو میدانی که من خدای ام که غیر از من خدای دیگر نیست خدای ابرهیم و اسمعیل و اسحاق و یعقوب و سایر عالمیان منم و ایشان را من آفریده ام و من روزی
میدهم و زنده دارم و می میرانم و تو از قلت عقل و کمال جهل بمن شرک می آری و غیر مرا سجده میکنی و شفای پسر خود را از ان میطلبی که نفع و ضرری از ایشان متصور نیست بعزت و جلال خود که
ترا بمحبت فرزند در خشم آوردم و او را عنقریب بمیرانم که بغیر از من کسی مالک هیچ چیز نیست اصحاب بعلبک که مقالات الیاس استماع کردند از خوف آن خطاب بر خود بلرزیدند و هیبتی عظیم در
تمام بر قلوب ایشان طاری شده بخود و از آنجا بازگشته متوجه دیار خود شدند و مضمون پیغام را بملک رسانیدند آن لعین بدبخت همت بر قتل الیاس گماشته و پنجاه نفر از صعالیک
قوم اختیار کرده بدان کوه فرستاد تا بلطائف الحیل الیاس را بدست آورند و او را هلاک نمایند باری تعالی محافظت نموده قاصدان بدعای الیاس باتش بسوختند و آن لعین چند نوبت
مردم را باوردن الیاس فرستاد و ایشان بر آتش سوخته گشتند کرت دیگر جمعی عظیم تجهیز کرده و وزیر مسلمان را بر ایشان حاکم ساخته روانه نمود تا الیاس بنصیحت وی میل نموده ظاهر شود
و ایشان او را بدست آورند و هیچ دقیقه از دقائق مکر و خدیعت فرو نگذارند و چون فرستادگان بمقام الیاس رسیدند وحی آمد که همراه ایشان شو و بمقتضای حکمت الهی جهت سلامت
نفس و دقایق غرض وزیر مسلمان نیز نزدیک ملک رو که قدرت ربانی دست تسلط ایشان کوتاه خواهد کرد و بهیچگونه مجال تعرض نخواهد داد بنابر آن الیاس برافقت ملازمان ملک بدیار
بعلبک توجه نمود و چون بنزدیک ملک رسید قضا را آن روز مرض پسر اشتداد کلی پذیرفت و هیچ آفریده فرصت تراحم اوقات الیاس نیافت و دیگرباره الیاس بجانب کوه رفت و در آنجا
میبود تا زمانی که خاطر مبارکش از توطن جبال و مغارها ملول گشته باقامت عمارات مایل شده و چون بشهر آمد اتفاقا در خانهٔ مادر یونس نزول کرده شش ماه در آنجا بسر برده یونس آنوقت
طفل رضیع بود و مادر او خدمتی تمام بجا می آورد تا زمانی که الیاس را از مضیق آنخانه باندیشهٔ طواف صحرا شد و چون بیرون آمد حضرت کبریای سبحانی روح یونس قبض فرمود بعد از آنکه
بواسطهٔ الم مهاجرت الیاس و مفارقت یونس خاطر آن ضعیفهٔ بیچاره در شیخ تفرسود و از خانه بیرون جسته بطلب الیاس شتافت و بعد از قطع مسافت هفت روزه وی را دریافته
حال عجز و اندوه خود را شرح داد و التماس احیای فرزند کرد و الیاس از تمنی استبعاد جسته گفت انما انا عبد مامور لم یامرنی ربی و لم یامر فی ربی بهذا از استماع این سخن مادر یونس
در خاک غلطیده با ندبه تمام بآنحضرت نالید الیاس بر وی ترحم نموده مناجات کرد نظم توئی خالق صانع کارساز ٭ ز علمت نهفته نشد هیچ راز ٭ چو بر تو عیانست سر ضمیر ٭ چه حاجت
بیان قلیل و کثیر ٭ و هم در آنجا باشارهٔ الهم الصواب بنده مرافقت آن ضعیفه موافقت نموده مراجعت فرمود و بعد از انقضای هفت شبانه روز دیگر بجان خانه را بمقدم شریف مشرف ساخت و از
اثر دعای واجب الاجابت پس از آنکه چهارده شبانه روز از مرگ یونس گذشته بود زنده شد دیگرباره الیاس بجانب کوه انصراف نمود و چون عصیان قومش تمادی شد بحکم ناسپاسان فرمان سبحانه
باز نمی آمدند و تقاطر خاطر شریف بدبخت محزون میبود خطاب آمد که ای الیاس این تنگی چیست و ضمیر منیرت حزین و اندوهگین از بهر چیست انت امینی علی وحیی و حجتی فی ارضی و صفوتی من خلقی
سلنی اعطیک فانی ذوالرحمة الواسعة نظم بگفتا که میخواهم از خشم شان ٭ که بیرون روم زین سرای جهان ٭ نخواهم که بینم دگر روی قوم ٭ که هستم پریشان ازین خوی قوم ٭ وحی آمد که ای الیاس
این چه سوالست که کسی من روی زمین را از برکت تو خالی نمیگذارم که صلاح حال خلائق مربوط بوجود تست و لکن غیر ازین هرچه دلخواه تو باشد بطلب الیاس قحط هفت ساله مسئلت نمود
بحبس باران و عدم نزول خیرات دعا فرمود ندا رسید که ای الیاس مراعات نشأت انسانیه از لوازم است و اگر درین مدت لطائف امطار بر ایشان محبوس دارم خلق بسیار تلف گردند حیوانات هلاک
شوند که هر چه ایشان بر خود ظلم کردند میکنند اما دریای رحمت ما از آن وسیع ترست که بامثال این معاصی و زلات شناعت متغیر گردد و لکن با حادیث دعوت با اقتراح نمودیم که تا مدت سه سال
عنان حل و عقد سحابات و زمام قبض و بسط نزول باران بکف کفایت تو باشد تا اذن و فرمان تو نگنی یکقطره بر مواضع و بقاع و مزارع و آفاق ایشان نبارد و بعد از آن تا ثلث از آن
قوم باز ایستاد و دایرهٔ قحط و غلا منتهی گشت و ابواب اکال و شدت مفتوح آمد و قریب سه سال فراخواری بودند و الیاس در خانهای بعضی از مومنان و مساکین بسر میبرد و بخانه که در

ساختی برکت قدوم مبارکش ستهٔ و غضب ظاهر شدی و مرهم زخم یعنی بوجود استدلال کرده چون قصد آنجا نه میکردند از انجا فرار نموده منزلی دیگر رفتی تا شبی بخانهٔ الیسع بن اخطوت درآمد و الیسع را
علت خدرکی دست داده بود و مادر ضعیفهٔ کهن سال التماس دعا فرموده الیاس دعا کرد و آن بلیه مرتفع گشت و چون از انجا بیرون آمد الیسع موافقت نموده متابع الیاس شد و شعیب درآن
وقت الیاس را دریافته و الیسع در عنفوان جوانی و ریعان زندگانی بود و ایشان بمیان قوم آمده اهل قبول اسلام را بمواعد حسنهٔ رفاهیت نوید دادند و چون موثر نمی آید الیاس ایشان را
خطاب کرد که مدتیست تا شما بعبادت اصنام مشغولید امروز ایشان را بجانب صحرا برید و التماس نزول باران کنید اگر حاجت شما برآورند ما از لوازم دعوت و مراسم رسالت متقاعد شویم و الا
شما بوحدانیت باریتعالی و نبوت ما اقرار کنید تا دعا کنیم که کشت زار امید شما از رشحات فیض ملک وهاب تازه و ریان گردد و از جانبین برین معنی قرار داده و چون قوم از جانب اصنام مایوس
شدند الیاس دعا فرموده باران خواست و همان لحظه قطعهٔ سحاب پدید آمده طول و عرض پیدا کرد و باران عظیم بامر ملک علیم نازل شده بلاد و دیار ایشان بحال اول معاودت کرد و چون
از هلاک بذور و حبوب شکایت کردند آنحضرت فرمود تا نمک را بکوفتند و بجای حبوب بر زمین پاشیدند باریتعالی از آن زرع نمود و ایشان کرامت فرمود و با وجود آنکه این معجزه را دیدند
چندین بلیت را کشیدند همچنان بر کفر اصرار نمودند و از نقض عهد باک نداشتند آنگاه الیاس دعا کرد و خلاصی خود از مصاحبت آن قوم مسئلت نمود و اجابت دعوتش از حضرت باریتعالی
میعادی معین شده و متقارب آن اوقات با الیسع بکوه رفت و در انجا اسبی با آلات رکوب مجموع از آتش چراق ظاهر شد و الیاس پای در رکاب آورده الیسع را بخلافت خود وصیت
کرد و جبهٔ صوف خود در وی پوشانیده همان لحظه شهوات نفسانی از آن حضرت منقطع گشت و تعلق او با عراض جسمانی فانی شد و حضرت الهی الیاس را در قباب عزت از نظر خلق محجوب
گردانید **بیت** در دو سرت صحبت و رنج دل اختلاط + دامن از خلق گوشهٔ عزلت توان گرفت **حکایت** در عرائس مذکور است که شخصی از دیار عسقلان گفت که بوقت نصف النهار در صحرای اردن
بقطع مقاصد مشغول بودم ناگاه یکی دران بیابان بمن باز خورد و بعد از مراسم تحیت و سلام پرسیدم که تو کیستی و درین صحرا چه میکنی فرمود که من الیاس پیغمبرم از استماع این سخن لرزه بمن افتاده
گفتم یا نبی الله دعا کن که تا این حالت از من زائل گردد که سوال چند دارم آنحضرت دعا فرمود و دست مبارک بر دوش من نهاد چنانچه اثر برودت آن در سینهٔ من پدید آمد گفتم یا نبی الله اکنون
وحی بر تو نازل میشود یا نه فرمود که تا حضرت محمد مبعوث شد ابواب رسالت و وحی مسدود گشت و بعد از وی هیچ پیغمبری وحی نیاید گفتم اکنون چند پیغمبر در حیات اند گفت چهار پیغمبر عیسی و
ادریس در آسمان و خضر و من در زمین گفتم بدلای امت محمد چند تن اند و مقام ایشان کجاست فرمود که ایشان شصت نفر اند پنجاه نفر از ایشان در حدود عریش مصر تا بشاطی فرات ساکن
باشند و دو نفر در مصیصه و یکی در عسقلان و هفت تن دیگر در تمامی بلاد و چون از ایشان فوت شود باریتعالی همان لحظه عوض او نصب کند گفتم چه گوئی در حق مردان محاربان او
گفت مردان مرد طاغی و باغی در برخلی بیرون آمده قاتل و مقتول و شاهد و مشهود و بسیار ابن ادهم غلبه در جنگ اند گفتم یا نبی الله چنان اتفاق افتاد که در بعضی محاربات او حاضر بودم اما الیاس
ضربت تیغ او از هیچ فعلی از من صادر نشد خبر فرمای که حالم چه باشد فرمود نیکو کردی که با امثال ایشان موافقت ننمودی و دیگر دران مقامات حاضر نشوی بعد از آن دو غریف که سفیدتر از برف بود
حاضر کرده دو با یکدیگر تناول کردیم آنگاه باطراف و جوانب صحرا نظر کرده فی الحال ناقه پدید آمد پیش وی بایستاد و چون خواست که سوار شود گفتم ای پیغمبر خدای مرا مصاحبت تو مطلوب است گفت
متعذر است گفتم تعلقی مناسبتی نیست گفت این مطلوب میسر نشود و بعد از آن گفت مرا داعیه آنست که به بیت المقدس معتکف باشم در ماه رمضان پس بر ناقه سوار شد و میان من و او
درختی حائل گشته از نظر من غائب شد **حلیهٔ مبارکش** گویند که شخص مبارکش نحیف است و قامتش طویل و جعد موی و پوست بدن عزیزش درشت و پیوسته خرقهٔ صوف پوشد
شریعتش موافق شریعت موسی بود و مضمون توریت عمل مینمود **اقامتش** بیشتر صحاری و بیابانها باشد و سرگشتگان و درماندگان را هدایت نموده بجادهٔ نجات آورد و گویند
هر سال در عید الضحی با حضرت خضر در مسجد قبا ملاقات نمایند و ترتیب امور خلائق میپردازند **حال امتش** گفته اند که بعد از مفارقت آنحضرت با دغاه جباری بر ایشان استیلا
یافت و تمامت آن قوم را بتیغ قهر بگذرانید و گوهر حیات آن شریران را بزخم شمشیر الیاس گون در رشتهٔ فنا کشید و کان امر الله قدرا مقدورا و چون مدت دعوت الیاس معلوم نیست و
اوقات حیات او متناهی نیافته لاجرم درآنمعنی شروع نرفت **ذکر احوال الیسع بن اخطوت** الیسع پیغمبر اسرائیل ست و وصی حضرت الیاس و بنیابت عظیم القدر بود و در میان بنی اسرائیل
جماعت تمام داشت بود گویند که بدایت حال او چنان بود که بفلاحت و زراعت اشتغال مینمود و مدتی بالیاس دیگار رسید که خلافت خود بوی مفوض گرداند الیاس اتمام آن مهم را
در حالتی که الیسع بحراثت و زرع مشغول بود بدیدن وی رفت و ردای خود بروی انداخت فی الحال نوری عظیم در روی او ظاهر شد و پیش آمد گفت اگر اجازت باشد والدین را وداع کرده
بملازمت آیم و متابعت گرایم الیاس فرمود که من چه کردم که تو اینچنین میگوئی و از من چه دیدی الیسع را شوق بخدمت زیاده شد و نوری از انوار الهی در سینهٔ او درلمعان آمده زود
آلات حراثت را درهم شکست و گاو را قربان کرده لحوم آن را انفاق نموده با الیاس پیوست و هر جانب که آنحضرت توجه نمودی او نیز موافقت کردی تا منجر بآن شد که بعد از الیاس بمهمات
بنی اسرائیل قیام مینمود و تقویت بر ایشان میخواند و قواعد شریعت موسی را که منهدم گشته تجدید میکرد و باحیای مراسم آن مشغول میبود و بصیام نهار و قیام لیل اقبال مینمود و از خوارق
عادات بسیار بوده است از انجمله یکی آنکه اهل اریحا از ملوحت آب شکایت کردند او نمک گرفته در آب انداخت و گفت کن حلوا باذن الله تعالی فی الحال آن آب بسان عسل

شیرین شد و دیگر آنکه زنی بیوه از قلت مال شکایت کرد و قصهٔ قرض شوهر و ارادهٔ بردن فرزندانش بتقریر نمود آنحضرت فرمود که در خانه چه داری زن گفت که بجز یک
کف روغن هیچ ندارم الیسع گفت که آن روغن را در ظرفی کن و همچنین پیوسته از آن ظرف بظرفی دیگر و از آن اناء باناء دیگر نقل نمای و آن ضعیفه بفرموده عمل نمود و روغن از ظروف
فاضل می‌آمد بحیثیتی که اهل آن موضع تمامت ظروف خود را از آن روغن مملو ساختند و بدین جهت قرض او گزارده شد و بقیه تمام در معاش آن فقیره پدید آمد و دیگر آنکه زنی
در خانهٔ شخصی نزول کرد و آن شخص را زنی عاقره بود بحضرت با التماس صاحب بیت دعا فرمود تا حضرت باری تعالی پسری صالح بوی ارزانی داشت و چون آن فرزند بعد از
چندگاه وفات یافت و آن حضرت و پدرش بحضرت التماس کرد بار دیگر دعا فرمود و حق تعالی مرده را زنده کرده مدتی حیات یافت دیگر آنکه وقتی جمعی از تلامذه او طعامی ترتیب کرده دیگی از آنها
بطریق سهو مقداری حنظل در آن افکنده بی اطلاع از آن مطعوم حنظلی بمسامع ایشان رسید که هر که ازین طعام بخورد بمیرد و چون آنحضرت ازین صورت واقف شد قدری آرد در آب
بآن طعام منضم ساخته دعا فرمود تا آنگاه همه خوردند و هیچ مضرتی از تناول او روی ننمود دیگر آنکه ملوک بنی اسرائیل را پیوسته از قصد اعادی اخبار میکرد و تدبیر حیله جنگ می آموخت
تا اوراغ تمام بحرب دشمن قیام می‌نمودند و مقصدهای ایشان حاصل یکی از ملوک بعداوت بنی اسرائیل می‌ورزید با خواص خود گفت معلوم نیست که این طائفه را از قصد و عزیمت ما که خبر می‌کند و
اسرار ما در میان ایشان شایع میگرداند گفتند اخبار ما موافق آنچه واقع است مقتضای نفس الیسع پیغمبر است آن پادشاه در غضب رفته لشکری گران بر داشت و بجنگ بنی اسرائیل آمد و یک
بار که الیسع را گرفت بآنحضرت دعا فرمود تا دیدهای آن اعادی از حلیهٔ نور بصارت عاری مانده و از جنگ دشمنان دین خلاصی یافت و دیگر آنکه جمعی مهمانان بخانه او آمدند الیسع غلام خود را
باحضار مائده فرمان داد و خادم گفت که مهمانان از صد نفر متجاوز است و نان بیست رغیف بیش نیست فرمود که همه ایشان سیر شوند و آن نانها بحال خود باشد غلام نانها را حاضر
ساخته هر چند تناول کردند چیزی از طعام کم نشد دیگر آنکه ملک دمشق را علت برص بود ملک رسولی بیکی از حکام بنی اسرائیل فرستاد تا طبیب حاذق ارسال نماید و او حواله
بالیسع کرد و آنحضرت فرمود که ملک را باید که هفت مرتبه در رود اردن غسل کند تا علت از وی زائل گردد و رسول باین سخن ملول بازگشته کیفیت حال را معروض پادشاه گردانید عقلا گفتند تجربهٔ این سخن واجب
و لازم است ملک در آب رفته اعضای خود را بشست و چون بیرون آمد آن مرض بالکل زائل گشت و ملک خرم شده ثیاب قیمتی و بدره‌های زر بخدمت الیسع فرستاد و حضرت
نبوی هیچ از آنها را قبول ننمود مگر خادم را طمعی پیدا شد و در عقب رسول رفت و دو بدرهٔ زر گرفت و همان لحظه الیسع را بر آن معنی وقوف افتاد بر خادم لعنت کرد و آن خادم
بعلت ملک دمشق مبتلا گشت و دیگر آنکه غلا و قحطی عظیم در دیار شام پیدا شد مدتها چنانکه از اطراف و جوانب لشکری آراسته آمده بمحاصرهٔ بنی اسرائیل اشتغال نمودند و در خلال این احوال
الیسع قوم را بشارت داد که فردا غله‌ها ارزان شود و مردم تعجب نمایند و مطعومات را قیمتی چندان نماند حاجب ملک استهزا کرده گفت اگر حق سبحانه و تعالی روزنها از آسمان بگشاید و غله بیارد
گردد و بهوا رانی بدینها الیسع فرمود که تو آن را ببینی و لا تاکل منه و دیگر صباح در مسامع دشمنان نعرهٔ سلاح و صهیل اسبان و ناوک مبارزان درافتاد و بی سببی ظاهر منهزم گشتند و بنی اسرائیل از
تنگنای محاصره خلاصی یافته بیرون شتافتند و طعمهٔ اغذیه بسیار بتصرف آوردند و کار بجایی رسید که دیگر کسی التفات بمطعومات نکرد و باتفاق بر سر حاجب استهزا کرده جمع آمده او را بخواری هر چه
تمامتر هلاک ساختند و دیگر وزرا زمان وفات خود پادشاه عصر را خبر کرد که نوبت بلشکر مصر ظفر یابی و بر وفق بشارت وی صورت وقوع یافت و در بعضی تواریخ مسطور است که بغیر ازینها معجزات بسیار
دارد که ذکر آنها موجب تطویل است و چون گاهی بنی اسرائیل متابعت وی بجای آوردند و گاهی مخالفت میورزیدند خاطر عاطرش از آن جهت ملول میبود و آخر الامر بحضرت عزت مناجات
کرده مرافقت رفیق اعلی درخواست معتکف گشت و دعایش باجابت مقرون شد و ذی الکفل را طلب فرموده خلافت باو داد و روح نازنینش بحضرت رب العالمین فرستاد **ذکر ذی الکفل پیغمبر ع**
اختلاف است میان علما که ذی الکفل کدام پیغمبر بود جمعی گویند حزقیل است و بعضی گفته اند که وی بشیر ایوب صابر است که نام اصلی او بشیر بوده و صحیح اقوال آنکه او وصی الیسع است و حزقیل و
بشیر بن ایوب که او را نیز ذی الکفل ملقب شده هر دو پیغمبر سابق بوده اند و در کتاب ... مسطور است که اختصاص او بدین لقب بواسطهٔ آن بود که وصایای الیسع را در باب ترغیب
و ترهیب بنی اسرائیل در ارشاد و هدایت ایشان بمتابعت توریت و احکام آن تکفل کرده بود و طائفهٔ دیگر گویند که تخصیص این لقب بسبب آنست که ذی الکفل مقرب یکی از ملوک شام
بود و نزد او منزلتی تمام داشت و آن پادشاه را با بنی اسرائیل عداوتی عظیم بود و هر چند وقتی قصد ایشان میکرد و جماعتی را گرفته بقتل میرسانید یک نوبت فوجی از ابطال رجال را
بحرب بنی اسرائیل فرستاد و ایشان بعد از مقاتله و مقابله قریب صد نفر از علما و صلحا و عظمای یهود را اسیر کرده بخدمت ملک فرستادند پادشاه خواست که امر ایشان را سیاست فرماید که
ذی الکفل ازین معنی خبر یافته بخدمت ملک شتافت و عقوبت ایشان را با تاخیر افکنده گفت حالا بیگاه است و زمان سیاست گذشته این جماعت را بمن سپار و من
متکفل میشوم که صباح همه را بموقف سیاست حاضر کنم ملک فرمود تا ایشان را بوی سپردند ذی الکفل بنی اسرائیل را بمنزل برده سلاسل و اغلال از ایشان برداشت و تعظیم
و تکریم بجا آورده بعد از طعام و نوازش در نیم شب اسیران را گذاشت و رها کرد و چون آن طائفه از بلیهٔ دشمن خلاصی یافتند و ذی الکفل نیز از ملاحظه و معاتبهٔ ملک را گذرانید
بعد الیوم در میان یهود بدین لقب مخصوص آمد و متعاقب این صورت بدرجهٔ نبوت مستعلی شد و بمعارج رسالت مرتقی گشت و بعد از آن چنانچه در منتخب المعارف گوید

که حضرت باری تعالی ذی الکفل را بیکی از ملوک عمالقه فرستاد تا ملک دیار کنعان را بقبول ایمان دعوت کند ملک گفت مرا معلومست که از من خطاهای عظیم صادر شده و دور
جرأت و جسارت بسیار اقدام نموده ام اکنون چون دلالت میکنی مرا بایمان حجتی باید که بعد از وفات با من درگذرانند تا نعیم جنان مرا واجب شود والا چه دانم که ایمان من مقبولست
یا نه ذی الکفل آن معنی را قبول نموده رقعه کفالت بنوشت و تسلیم نمود و ملک آن رقعه بستد و ترک سلطنت کرده از میان کناره گرفت و بطاعت مشغول شد چندانکه اجل
موعودش در رسید و آن خط را با وی در قبر نهادند باری تعالی کفالت ذی الکفل را مقبول داشته آن ملک را بقصر جنان و بروح و ریحان رسانید و جماعتی که در حین دفن آن
خط را دیده بودند گواهی دادند و اقرار بنبوت ذی الکفل نموده مسلمان شدند و نیز با دیگر مجموع آن قوم را بنزول جنان و مصاحبت حور و غلمان کفالت فرمود و این لقب بر وی
بماند و در کلمه بماند و چون ایام رحلت وی متقارب شد در صحبت ملائکه عظام و ارواح کرام بصدر فرادیس اعلی خرامید و در بعضی از بلاد شام مدفون گشت نظم جهان را بدینگونه
شد رسم و راه * نه بنیاد آزرم کس را نگاه * بپایان رساند چندین هزار * نیاید بپایان هنوز این شمار *

ذکر اشموئیل پیغمبر

شرح قصه اشموئیل پیغمبر آنست که چون در ایام نبوت
آن عالی امام علیه التحیة والسلام ضعف و فتور با حوال بنی اسرائیل راه یافت و تفرق و تمزق در میان ایشان افتاده اعادی و خصوم غالب گشته همت بر قلع و استیصال
دیارشان گماشتند و تفرق و پراگندگی یهودان واجب دانسته امر غارت و نهب و تاراج و قتل لازم داشتند و عمالقه ظفر یافته تابوت سکینه را با چهار صد و چهل پیغمبرزاده و ملکزاده
بدیار خود بردند و بر بقیة السیف خراج جزیه نهادند آن جماعت بحضرت عزت مناجات کرده پیغمبری مرسل طلبیدند تا بمعاونت و هدایت او برفع اذیت خصمان و دفع مراسم عدوان
مشغول شوند و با اعادی ملت حرب و جهاد نموده شر و شور ایشان از خود مندفع سازند در آن روزگار از خاندان نبوت کسی نمانده بود الا عالی امام و زنی عقیم که او را حنه گفتندی
و شوهرش مسمی به بلقان از سبط لاوی بود و چون اوقات زیارت و طواف بیت المقدس بود هر دو باتفاق یکدیگر بقدس رفته دعا کردند و در آنجا مسألت فرزندی رشید که لائق
رتبه نبوت باشد مبالغه والحاح بسیار نمودند در آن ولا عالی امام بر کرسی امامت تضرع و زاری ایشان استماع میفرمود و در اجابت ملتمس ایشان امداد نموده دعا کرد و حضرت کبریا
سبحانی مستجاب گردانیده بلقان با منکوحه خود بخانه رفت و در همان شب حنه باشموئیل حامله گشت و چون فرزند متولد شد و مدت رضاع بسر آمده وی را بخدمت عالی امام آورده بملازمت
بیت المقدس و حفظ توریت و متابعت عباد بنی اسرائیل باز داشتند و او ملازم عالی امام بوده بشرائط خدمتگاری عباد و زهاد و قرأت توریت اشتغال می نمود تا زمانی که مبعوث
گشت چنین آورده اند که شبی از شبها در میان خواب بیداری ندای بوی رسید و او گمان برد که مگر عالی امام او را طلب میکند زود برخاسته بخدمت وی شتافت چون عالی امام
را بران وقوف افتاد فرمود تا بجای خود مراجعت نماید و تا سه نوبت ندا باشموئیل رسیده پیش عالی امام می آمد آنگاه عالی امام گفت که اگر این بار همان ندا بسمع تو آید بر جای خود
قرار گرفته جواب ده و هر آنچه بشنوی مسارعت نموده بعرض من رسان و اشموئیل مترصد گشته چون ندای چهارم بشنید لبیک سمعا و طاعة گفته بجواب مبادرت نمود در عقب ندا

نظم
خطاب آمد از حق سوی اشموئیل * که ای بندهٔ خاص رب جلیل * یقین دان که در این چمن بی شگفت * گلی چون تو دیگر نخواهد شگفت * ترا دادم از فضل خود سروری *
همان فخر ناموس پیغمبری * بعلم خودت رهنما داشتم * لوایت بدعوت برافراشتم * هم اکنون برو سوی عالی امام * بگو پس ز من این سخنها تمام * که حق گویدت کای
غلط کرده راه * چرا غفلت آری بکار خدای * ترا ملک و پیغمبری داده اند * بدیگر کسان برتری داده اند * که تا امر و فرمان بجا آوری * بمضمون آن در ره نگذری *
نپوئی ره حق در احکام دین * نباشی با حداث بدعت قرین * کنون بهر دلخواه فرزند خویش * همان بهر ناموس و پیوند خویش * ره راست آخر چه پوشیده * بتغییر حکم
از چه کوشیده * چو کردارشان جمله نشناختی * بدیشان بهرچه ساختی * که تا فاسد و باطل آمد عزیز * بخواری شدند اهل حق و تمیز * نهان شد چو عنقا صلاح و سداد *
عیان گشت و شایع سفاح و فساد * برفت از جهان شیوه راستی * پدیدار شد کژی و کاستی * بنو دست عدت زمین آنچنان * که زنسیان خلافت کنی در جهان * چو هم
مراسل انگاشتی * فزودی و نقصان روا داشتی * کرانه گرفتی ز فرمان من * دلیری نمودی بعصیان من * بیکباره بگذاردمت اینچنین * بخشم انتقامی ز تو بعد ازین * که کس
کز او بشنود حکمران * شود گوشش از هیبت آن گران * بذات قدیم معلای خویش * با فعال و اوصاف و اسمای خویش * بسر یکه ظاهر شد از قدرتم * بنوریکه ظاهر شد از حکمتم *
بعز و جلالی که هستش بقا * بملکی که ایمن بود از فنا * که این سلطنت باز گیرم ز تو * همان جان بزاری بر آرم ز تو * گناهی که اولاد تو کرده اند * و زین نام عصیان بر آورده اند *
نبخشایم آن کرده ناصواب را * نه توبه پذیرم از ایشان نه آه * ز تقصیر کردارشان نگذرم * بزاری ز قربان شان ننگرم * ز انسان ترا نیز ایشان سر آرم جهان * که بر خلق عبرت
بود جاودان *

بعد از آن خطاب منقطع شده اشموئیل پیش عالی امام رفته مضمون رسالت چنانچه شنیده بود شرح داد عالی امام رضا بقضا داده گفت هذا الامر من قبل
ومن بیده و هو اعدل العادلین و هم در آن سال که چهل بود از این اشموئیل عالی امام با فرزندان از دار فنا بدار بقا رحلت کرد و حکومت و نبوت بنی اسرائیل به اشموئیل قرار گرفت
و چون ده سال بتدبیر و سیاست قوم اشتغال فرمود تولیت امور شان را به پسران خود یوئیل و ابیا تفویض نمود و بعد از آن که در آن ایام ضعف پیری بنهایت رسید

و سهم قوم در تراجع افتاد و جمعی نزد اشموئیل آمدند و از وی درخواست کردند که ملکی موفق طلبید تا در دفع اعدا و معاندان معاون باشد و از اقران و اکفا بمزید شهامت و صلابت ممتاز بود اشموئیل بعد از لوازم صحبت و اخذ عهود و مواثیق دعا کرده مامول ایشان را از حضرت سبحانی مسئلت نمود و پس از تیقن اجابت امت را اخبار فرمود که پادشاه شما شخصی خواهد بود که نه از خاندان نبوت بوده و نه از دودمان نبوت باشد و او را شاول گویند چه در آن روزگار سبط نبوت مخصوص باولاد لاوی بود و سلطنت بفرزندان یهودا و طالوت را کردستی و شاول می گفتند و از سبط ابن یامین بود و بعضی از بنی اسرائیل ازین معنی استنکاف نموده گفتند این چنین شخص چگونه پادشاه شود و بچه جهت سزاوار سلطنت بود که ما بمملکت از و اولی ایم اشموئیل گفت باری تعالی عادل و عالم است و علی الحقیقت صاحب ملک اوست بهر که خواهد دهد و از هر که خواهد باز گیرد و ظاهر است که عطیات الهی بدون استعداد و استحقاق بهیچکس نمیرسد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و عاقبت قوم بدان معنی رضا داده از علامات سلطنت او استفسار کردند اشموئیل فرمود که نشان آن باشد که در حین ظهور تابوت سکینه ظاهر شود و روغن قدس در غلیان و جوشش آید و بنی اسرائیل روزی دیگر بحوالی صندوق الشهادة و هیکل القدس نشسته و حدیث مملکت و سلطنت و اعدا و تهیه جدال و قتال دشمنان در پیوستند که ناگاه شاول در میان ایشان پیدا شد و همان لحظه روغن قدس که بدست انبیا بود و در یکی از قرون بقره موسی مضبوط می داشتند جوشیدن گرفت اشموئیل او را طلبیده عصائی که بطول قامت او بود بدست گرفته و بر قد او داشته و چون راست آمد از آن روغن قدری بر سر طالوت ریخته او را بپادشاهی بنی اسرائیل تهنیت گفت و مجموع قوم و تمامت اسباط تحیت سلطنت وی بجا آوردند و دیگر روز تابوت سکینه که کیفیت وصف آن در قصه موسی تقدیم یافته است پدید آمد و لهذا بسلطنت شاول متفق گشته حکومت بنی اسرائیل بدیشان قرار یافت

ذکر توجه شاول بمحاربه اکلیات

اصل این واقعه چنانست که اهل فلسطین در زمان نبوت عالی امام اشموئیل دست تعدی بر بنی اسرائیل دراز کرده بودند و تسلط تمام یافته بودند و اکلیات که او را بالعربی جالوت خوانند چند نوبت بر ایشان تاخت کرده غارت و تاراج نموده بود و بعد از قتل رجال و سبی نساء بر بقیة السیف خراج و جزیه نهاده لاجرم بنی اسرائیل در زمان سلطنت طالوت همت بر دفع شر او گماشته و جهاد و غزای کفار عمالقه را نصب العین ضمیر داشته در صدد دریافت انتقام آمدند و هشتاد هزار مرد جنگجوی پرخاش جوی در رکاب طالوت روی بدیار جالوت نهادند و چون جالوت از توجه لشکر خبر یافت از نزد اسباب جنگ مهیا کرده بمحاربه ایشان شتافت و بنا بر آنکه اشموئیل بطالوت گفته بود که ازین جماعت فوجی اندک با تو موافقت نموده دیگر آنکه تخلف خواهند جست و قصه بیابان و غلبه عطش و ابتلا بتجرع آب شرح داده چون لشکر طالوت ببادیه درآمدند با ایشان خطاب کرد که شما را درین بیابان شدت حرارت آفتاب و تشویش دارد و تشنگی غالب خواهد گشت زنهار که چون بآب رسید زیاده از یک جرعه نیاشامید که هر کس که از قدر کفاف بیشتر خورد و یا جهت ذخیره بردارد در معرض سخط باری تعالی آید و مستوجب قهر الهی شود و قطعا عطش او تسکین نیابد و از فیض فتح عظیم بی بهره ماند قوم قبول آن نصیحت البته سمعا و طاعة گفتند و روی براه آوردند و چون از بیابان بیرون آمدند و در میان فلسطین و اردن بجوی که موعود بحضرت نبوی بود رسیدند از تشنگی خود را در آب انداختند و اکثر لشکر ضبط احوال خود نتوانستند و هر که جرعه تجرع نمود سیراب شد و آنکه بیشتر خورده یا جهت ذخیره تصرف کرده همچنان عطشان بود و طالوت با چهار هزار کس از مطیعان متوجه جالوت شد و هفتاد و شش هزار نفر که عصیان نمودند متخلف شده باز ایستادند و جالوت با صد هزار مرد تیغ زن در مقابله طالوت آمد و چون فریقین متقارب گشتند اصحاب طالوت فریاد لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده برآوردند و اکثر از وی تخلف نمودند چنین گویند که از جمله آن چهار هزار نفر سیصد و سیزده کس بیش نماند بعدد اصحاب بدر و این گروه مضمون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مصداق حال خود ساخته قاصد حیات جالوت گشتند و طالوت با آن دلیران صف شکن که در شجاعت و جلادت سرآمد اهل روزگار بودند نیاز خویش بحضرت واجب الوجود مرفوع گردانیده گفت ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین و چون جالوت قلت سپاه طالوت را مشاهده کرد عار آمدش که در برابر سیصد و سیزده کس صف آرائی کند لاجرم بنفس خویش آهنگ جنگ ساز کرده بر اسپی ابلق نشست و سلاح جنگ بر خود راست کرده بمیان میدان آمد و طالوت را بمبارزت خویش خواند و گفت اگر طالوت خود بیرون نمی آید دیگری را اختیار کند تا با وی آزمائی کنم و طالوت فرمود تا منادی از زبان او ندا در داد که هر که بمبارزت جالوت پای در معرکه نهد و شر او را دفع کند دختر خود را بوی دهم و دست حکومت او بر ممالک خویش منبسط دارم و هر چند این سخن را مکرر کرد هیچکس از بیم صولت و شوکت جالوت جواب نداد چه او کافری بود در نهایت جسامت و جلادت و در جرأت و جسارت نظیر و عدیل نداشت آخر الامر داود از کناره درآمده و مقاومت جالوت را متکفل شده بمیان میدان آمد چو شیر ژیان بایستاد

ذکر بدایت حال داود بن ایشا و فایق آمدن او در برابر جالوت و سرخرو و سرفراز از معرکه بیرون آمدن

داود نبی از اولاد یهودا ابن یعقوب پیغمبر است و ایشا پدر داود و بقولی سیزده پسر داشت و داود پس از همه خردتر بود و از روی جثه نیز کوچکترین برادران خود بود و باشارت پدر فلاخنی و توبره سنگ و عصائی که شبانی میکرد در دست آورده اند که روزی در اثنای راه سنگی بوی گفت که سنگ فلاخن من

بهر چیزی که میرسد آنرا انپای در می آورد ایشا گفت چنان معلوم میشود که ایزد تعالی روزی بمقلاع تو حواله کرده است و نوبتی دیگر گفت کامروز بفلان وادی در عالم واقعه شیری دیدم و بران شیر سوار شده گوشهای آنرا گرفتم و وی مطاوعت من نمود پدرش جواب داد که حضرت ذو المنن مردی عظیم مرتبه مسخر تو گرداند باز روزی نزد پدر آمده گفت که چون در میان جبال سیر نموده تسبیح میگویم کوهها در آن امر با من موافقت مینمایند ایشا گفت بشارت باد ترا که بخشنده بی منت خیر و کرامتی بتو ارزانی خواهد داشت طائفه از ارباب تاریخ گفته اند که چون طالوت بجنگ جالوت مامور شد وحی الهی باشموئیل رسید که قاتل جالوت یکی از فرزندان ایشا باشد که چون قرنی را که روغن قدس در وی است بر سر او نهی آن روغن از محل خود سیلان نموده تا بتاج برسد و آن نیکبخت بایستد و فلان جوشن بر قامتش نه فراز باشد و نه کوتاه و اشموئیل بخانه ایشا رفته پسران وی را طلب داشت و ایشا دوازده پسر خود را نزد اشموئیل حاضر گردانید و مجموع ایشان جوانان زیبا طلعت خوب صورت بودند و یکی از آنها بصباحت خد و رشادت قد و طول قامت و ضخامت خلقت از سائر اخوان امتیاز داشت اشموئیل بخاطر گذرانید که غالبا قاتل جالوت این جوان خواهد بود و چون اشموئیل امتحان نموده علامت نسبت بهیچیک وجود نگرفت خطاب الهی نازل گشت که یا اشموئیل انی لا اختار الناس علی الحسن و الجمال و انی لا اختار العباد علی طهارة القلوب اشموئیل مناجات کرد که یا رب فرزندان ایشا را آزمودم و شخص موعود را در میان ایشان نیافتم وحی آمد که او را ولد دیگر نیز هست که این امر خطیر حواله بوی است اشموئیل با ایشا گفت که فرزند دیگر خود را نیز حاضر گردان جواب داد که دیگر پسر ندارم اشموئیل گفت که حضرت عالم الغیب و الشهاده مرا خبر داده که ترا فرزندی دیگر هست ایشا گفت من یک پسر کوچک دارم که بنا بر قصر قامت و ذرقت عینین و عدم جمال ظاهری او را در میان خلق نمی آرم و اکنون در فلان موضع بگوسفند چرانیدن مشغولست اشموئیل روی توجه بدانجانب آورده بوادی رسید که آب بسیار در آنجا میرفت و داود را دید که هر نوبت دو گوسفند بر داشته از آب میگذراند اشموئیل بنور نبوت دانست که مظهر موعود اوست آنگاه نزد او رفته سلام کرد و قرن مذکور را بر سر او نهاد و ذرع معهود را در بر او افکند و روغن از موضع خود ترشح نموده بسان تاجی بر سر آن سعادتمند بایستاد و جوشن بر قامت همایونش راست آمد بعد از آن اشموئیل از داود پرسید که درین ایام هیچ امری غریب مشاهده کرده گفت آری درین اوقات روزی از سنگی شنیدم که گفت ای داود من حجر هرون ام که فلان دشمن را بمن قتل کرده مرا بر گیر که ترا بکار خواهم آمد آنرا برداشته بر توبره نهادم و از سنگی دیگر نیز ندائی بگوشم رسید که من حجر موسی ام که فلان دشمن را بمن کشته و همچنین از سنگی دیگر صدای مسموع شد که من حجر داودم که جالوت را بسبب من قتل خواهی کرد و باز زدم بسنگ سابق آواز می آمد که ترا بر قتل جالوت مساعدت خواهیم نمود و سنگ گفت که هرگاه با جالوت ملاقات کنی مرا در فلاخن نهاده بجانب وی انداز که مساعدت با داود با ما در خواهم انداخت و چون آن سه قطعه سنگ را در توبره نهادم مجموع با هم متصل شده یک سنگ گشتند اشموئیل این سخن را استماع نموده گفت ای داود دل خوش دار که نبوت و سلطنت بنی اسرائیل نصیب تست باید که در کتمان این حدیث کوشیده رمزی ازین اسرار ظاهر نگردانی و جمعی از ثقات این حکایت را بنوعی دیگر در کتب خویش ثبت نموده اند بدین اسلوب که ایشا با دوازده پسر خود در لشکر طالوت بودند و داود بجهت ایشان چیزی از مطعومات می برد که ناگاه از سنگی ندائی بگوش او رسید که ای داود مرا بردار که من حجر اسحق ام که فلان دشمن خود را بدستیاری من هلاک گردانیده و جالوت را من نیز قتل خواهم کرد داود آن را برداشته در توبره نهاد و چون قدمی چند برفت از سنگی دیگر آوازی شنید که ای داود مرا بر گیر که من حجر یعقوبم که فلان از اعدای خود را بمن کشت و آنرا نیز برداشته با حجر اول منضم ساخت و بعد از لحظه از سنگی دیگر آوازی مسموع او گشت که ای داود مرا برگیر که حجر ابراهیم ام که دشمنان خود را بواسطه من بقتل رسانید و داود آن سنگ را نیز برداشته در توبره نهاد و چون بلشکرگاه رسید منادی ندا میکرد که ملک میگوید که هر که با جالوت مبارزت نموده او را بقتل آورد دختر خود را باو میدهم و او را در ملک خویش سهیم و شریک گردانم چون این ندا بگوش داود رسید با برادران خود گفت که چرا یکی از شما در برابر جالوت نمیرود که او را بقتل رسانیده داماد ملک و شریک ملک وی شود برادرانش گفتند که ترا از محض جنون و عدم عقل این سخن میگوئی آخر نمیدانی که هیچکس تاب مقابله و مقاتله جالوت ندارد داود گفت من بمعرکه جالوت رفته او را بقتل میرسانم اخوان گفتند خاموش باش که از حلیه خرد عاری و عاطل شده داود بی رخصت برادران نزد ندا کننده رفت و گفت برای ملک عرضه دار که آن کس که عدم در مبارزت نهد و مار از نبرد گاه او برآرد منم و منادی بپایه سریر طالوت حاضر گشته معروض داشت که هیچکس محاربه جالوت را قبول نکرد الا پسری از بنی اسرائیل ملک باحضار داود حکم داده از حال آنحضرت استفسار نمود داود گفت ای ملک اگر تو بعهده وفا میکنی همین لحظه جالوت را با لشکرش مقهور میگردانم طالوت این حدیث را عجب نموده گفت ترا با این حقارت جثه و ضعف بنیه چگونه قوت مقاومت با جالوت باشد که او شخصی شدید البطش قوی هیکل است و تو هیچ دلیلی بر زور و ضرب خود را آزمایش کرده جواب داد که در وقت رعایت اغنام هرگاه که سبعی از سباع ضاره مانند شیر و پلنگ قصد گوسفندان کرده بسر پنجه زور آزمای دشمن فرسای جسدش را از یکدیگر جدا میساختم و بی وساطت تیغ و خنجر اعضایش را پاره پاره میگردانیدم و چون طالوت داود را بحرب جالوت بجد یافت اسپی و زرهی و شمشیری بدو داد و او را بخیمه جالوت فرستاد گویند این جوشن همان بود که اشموئیل بطالوت سپرده و گفته بود که بر قامت هر کدام این ذرع راست آید جالوت

بر دست وی بقتل رسد و جوشن مساوی قد داود آمده طالوت ازین صورت شادمان گشت و چون آن بلند مرتبه بر اسب سوار شده قدمی چند پیش رفت مراجعت نموده داود از اسب فرود آمده اسب و جوشن را نزد ملک فرستاد و طالوت و مخصوصان او گفتند که این پسر از مهابت جالوت متوهم شده از جنگ او پشیمان گشت و طالوت داود را طلب داشته از سبب رد فرس و سلاح پرسید حضرت نبوی فرمود که من معتاد نیستم که با اسب و سلاح جنگ کنم اگر اشارت فرمائی برسم عادت خویش پیاده در میدان محاربه شوم ملک گفت اختیار ترا است پس داود با فلاخن و توبره و عصا در برابر جالوت رفت و از وی پرسید که بچه مهم آمده جواب داد آمده ام که با تو محاربه کنم و دمار از نهاد تو بر آرم جالوت بسبیل استهزاء و سخریت گفت که بکدام سلاح جنگ خواهی کرد چندانکه قوت و قدرت است این عصا را بزن نیز داود باشاره فلاخن کرد و بعد از قیل و قال و جواب و سوال داود دست مبارک بتوبره برد و آن سه سنگ را که مجموع یک سنگ گشته بود از انجا بیرون آورده در فلاخن نهاد و بجانب طالوت انداخت و زبان بحمد ملک منان بکشود و در ان حال ملائکه و وحوش و طیور و شجر و مدر بموافقت او در تکبیر آمدند چنانچه ولوله در زمین و زمان افتاده آواز آنها بمسامع اعدا رسید و فزع و خوف و تزلزل بر دلهای ایشان استیلا یافته بادی صعب در وزیدن آمد و خود جالوت که بر داشتی حقه و لیست طبل بود از سر او بکشید و آن سنگ در هوا بسه قطعه منقسم گشته یک قطعه از آن بپیشانی جالوت رسیده بدماغ وی راه یافت و از قفا سر وی بیرون آمده از اسب در افتاد و دو قطعه دیگر بطرف میمنه و میسره متوجه شده و لشکر مخالف منهزم گشته بنی اسرائیل تیغ بی دریغ در ایشان نهادند و داود خود را بجثه جالوت رسانیده سر او از بدن جدا کرده پیش طالوت آورده بر زمین افکند و اهل توحید از فرح و مسرت بسیار افزوده مظفر و منصور بجای خود مراجعت نمودند و بعد از چند روز داود از طالوت التماس کرد که وعده را وفا نماید و چون ملک از گفته خویش پشیمان شده بود این حدیث بر وی گران آمده و مع ذلک بداود گفت که من بر سر سخن خویشم اما مهر دختر من بخلاف مهرهای دیگر بنات انبیاء [...] است و چیزی دیگر باید داد و کیفیت آن استطلاع نموده طالوت جواب داد که زبان سیصد نفر از اعادی دولت روز افزون را بریده حاضر باید کرد تا دختر بتو دهم و طالوت را گمان چنان بود که داود از وجدان مطلوب عاجز آید بلکه در اثنای طلب کشته گردد و چون داود این سخن استماع فرمود بنیت جهاد روانه شده جیش جراره را منهزم گردانیده جمعی را دستگیر کرد و زبان سیصد نفر از ایشان بریده بطالوت رسانید و طالوت بحیلها در تعیین داود متوقف بود تا مشایخ بنی اسرائیل بخدمت اشمویل نزد طالوت آمده او را ملامت بسیار کردند ملک طوعاً و کرهاً یکی از مخدرات حجله عصمت را در سلک ازدواج حضرت داود کشید و نکاح او [...] خاص و عام داود و سائر گشته مجموع بنی اسرائیل در مقام اطاعت و محبت داود آمدند و ولای او در ضمائر اقاصی و ادانی استقرار یافت و ازین جهت نائره حسد بر طالوت التهاب یافته و تا اشمویل در حیات بود مجال دم زدن نداشت و بعد از وفات آنحضرت از خوف انتقال ملک با یکی از پسران خود گفت که داود را بکشتی چه میترسم که دولت و حکومت از خاندان ما بدو انتقال نماید و پسر طالوت هر چند گفت که با وجود حقوق داود چگونه تجویز این صورت توان نمود منع او موثر نیفتاده پدر را با جمعیان در مقام غلظت و خشونت یافت لاجرم خواهر خود را آگاه کرد که ملک در قصد داود بجد است باید که او را تنبیه کنی تا محافظت جانب خود کند بعد از ان طالوت در باب قتل داود با ارکان دولت خویش مشورت نمود ایشان گفتند که دفع او وقتی میسر گردد که دختر تو درین امر مساعدت نماید و طالوت بخانه دختر لعین خود آمده با وی گفت که پیش تو مطلوبی دارم که اکتساب جمال آن موقوف بر یاری و مساعدت تست دختر پرسید که آن کدامست تا مرا هم سعی را جهت در تحصیل مقصود تو مبذول دارم گفت قتل شوهر تو داود دختر جواب داد که ای پدر میترسم که داود ازین معنی وقوف یابد و کمر عداوت بر میان بسته ترا هلاک گرداند طالوت گفت تو شوهر خود را از من دوست تر میداری و بدین سبب در دفع او با من موافقت نمی نمائی دختر گفت که بتدبیر توان در هلاک داود سعی نمودن و من درین باب حیله اندیشیده ملک را هنگام فرصت خبردار کنم طالوت از استماع این سخن خرم و خوشدل گشته بقصر سلطنت مراجعت نمود و آن عفیفه شوهر را از قصد پدر اعلام فرمود تا از شر او احتراز واجب داند و بعد از اندک فرصتی بخدمت داود [...] و مشکی پر شراب کرده جامه های آنحضرت را بر وی پوشانید و بر سریر گذاشت آنگاه بخدمت پدر شتافته معروض داشت که داود را شراب بسیار دادم و اکنون بر سریر خویش در خواب رفته و گویند که در شریعت ایشان شرب خمر مجوز بود و چون طالوت برین صورت اطلاع یافته وقت را غنیمت شمرده با شمشیری چون قطره آب بر بالین داود آمده ضربتی چنان زد که جامه ها را پاره پاره ساخت و چند قطره شراب بر روی طالوت رسید گفت خدای بر داود رحمت کناد که در خمر خوردن طریق اعتدال مرعی نداشت و کیفیت ندامت طالوت ازین حرکت و عدم ندامت و عاقبت کار در روایات مختلفه بنظر رسیده و بر ایراد بعضی از آنها اکتفا میرود تا موجب تطویل نگردد جمعی گفته اند که چون طالوت گمان برد که داود بر دست او کشته شد بهمان لحظه پشیمان گشت و قصد کرد که شمشیر بر سینه خود نهاده فرو برد و دخترش مانع آمده پرسید که سبب این فعل چیست طالوت گفت که از کشتن داود پشیمان گشتم چه میدانم که بنی اسرائیل بانتقام او مرا هلاک خواهند کرد و چنانچه ایشان [...] غضب خواهند نمود لاجرم بدست خویش خود را میکشم تا کفاره گناه من گردد دختر چون گریه و اضطراب پدر مشاهده کرده گفت خاطر پریشان مدار که داود زنده است طالوت استبعاد نموده دختر داود را آواز داد تا از گوشه که مختفی گشته بود بیرون آمده با طالوت گفت که من میدانم که تو باغوای شیطان بدین عمل اقدام نمودی که چون من از تو عفو کردم اگر خدای عزوجل جزای این فعل بتو رساند مرا در آن اختیاری نیست

دخواهد بود از ثقات مرویست که چون طالوت جزم کرد که داود بقتل آمد از خانه دختر بقصر خویش رفته فارغ البال بنشست و در شب دوم ازین قضیه داود بر بالین طالوت آمده
یک تیر از تیرهای خود بالای سر وی در پایان و دو تیر دیگر بر جانبین وی بسیار او فرو برد و بر فور بازگشت و چون صباح شد طالوت از خواب بر آمده تیرها یافت و دانست
که داود زنده است آهی سرد از دل پر درد بر آورده گفت ایزد تعالی داود را پیامبر کند او کریم تر و بهتر از من است چه من گمان آنکه بروی ظفر یافتم بی جهتی قصد قتل او کردم
و او بعد از صد و چنین جریمه یقین بر من غالب گشته آسیبی نرسانید و داود بعد از آن پوشیده و پنهان در شهر و بیابان طواف مینمود و زوجه آن حضرت آوازه فوت شوهر در میان مردم
شایع گردانید منقول است که روزی طالوت داود را در صحرا دیده اسپ از عقب او برانگیخت داود که خنگ تیزرو فلک در وقت رفتارش بگرد او نرسیدی در دویدن آمده از نظر آن
جبار غائب گشت و بغاری رسیده در آنجا مختفی شد و همان لحظه عنکبوتی بفرمان الهی بر در آن غار بتنید و طالوت بعد از لحظه بر در آن غار آمده چون نسیج خانه عنکبوت
را دید محروم و مایوس بازگشت و پس از مراجعت جواسیس را امر فرمود تا در طلب داود مجد باشند و بواسطه امثال این افعال ناپسندیده علما و احبار یهود زبان طعن و ملامت در باره
طالوت دراز کرده او را از تعرض داود منع میفرمودند و بنابرین غضب بر مزاج طالوت استیلا یافته بقتل اشراف مملکت فرمان داد و جهال که پیوسته بطالوت اهل دانش مفاخرت
و مباهات مینمودند بهر کجا عالمی گمان بردند بسر پنجه قهر از پایش در آوردند تا بحدیکه عورتی را نزد او بردند که از علم بهره داشت و اسم اعظم حق عظیم شانه بروی منکشف شده بود
طالوت آن ضعیفه را بسرهنگی سپرد تا بقتل رساند و سرهنگ صلاح در کشتن آن بیچاره ندیده او را در خانه خویش پنهان ساخت و چون مدتی برین حال بر آمد از طالوت
کرده خویش پشیمان شده روی بتوبه و انابت آورد و هر شب در گورستانها گشته بافغان و زاری قیام مینمود و میگفت که داند که توبه این بنده عاصی مقبول است یا نه تا شبی
آوازی شنید که ای طالوت کردی آنچه کردی و دمار از روزگار علما و احبار بنی اسرائیل بر آوردی و اکنون آمده و بایذای ما اشتغال مینمائی و نمیگذاری که مردگان نیز لحظه
آسایش نموده آرام گیرند این چه حالتست که زنده و مرده از دست تو در زحمت اند طالوت را ازین حدیث حزن و اندوه زیاده شد و کار بروی سخت گشت و سرهنگ مذکور
را بروی رحم آمده گفت ما لک ایها الملک طالوت گفت از افعال ذمیمه خویش عظیم دردمندم و نمیدانم که توبه من بعز اجابت اقتران می یابد یا نه و اگر میدانی که عالمی در عالم
زنده مانده است راهنمائی کن تا حقیقت حال را از وی استفسار نمایم سرهنگ جواب داد که حال تو مثال آن پادشاه می ماند که در اثنای حرکت بقریه رسید و خروسی بهنگام
بانگ کرد و ملک خشمناک شد و حکم فرمود که هر چه خروس دران قریه باشد سرش از تن جدا کنند ملازمان بفرموده او عمل نموده و ملک در وقت خواب فرمود که چون خروس
بانگ کند مرا بیدار سازید تا از بیجا رحلت نمایم یکی از خواص عرضه داشت که ای ملک این امریست محال چه تو هنگام غضب یک خروس را رها نکردی تا بوقت خروش او ترا
بیدار گردانیم طالوت را ازین حدیث اضطراب افزایش پذیرفته سرهنگ بعد از اخذ عهد و میثاق از وی که من بعد بر امثال حرکات اقدام ننماید بحیات عورتیکه سابقا
بقتل وی مامور شده بود اعتراف نمود طالوت با آن عجوزه ملاقات کرده از قبول توبه و عدم آن استفسار فرمود عجوزه گفت من نمیتوانم دانم اما بسر قبر
اشموئیل رویم که امکان دارد این مشکل در آنجا حل گردد آنگاه طالوت و پیره زن و سرهنگ بمرقد اشموئیل حاضر شدند و آن عورت بعد از مناجات و منع حاجات اسم اعظم
را شفیع آورده گفت یا صاحب القبر اخرج باذن الله تعالی اشموئیل از قبر بیرون آمده خاک از سر و روی دیدن افشاندن گرفت و چون آن سه کس را دید تعجب نموده
پرسید که مگر قیامت قائم شده است گفتند نه اما طالوت را قضیه دست داده و مشکلی روی نموده و میخواهد که از قوم تو فرماید که توبه او را می پذیرد یا نه اشموئیل فرمود که ای
طالوت بعد از من چه چیز از تو صادر شد گفت یا نبی الله از افعال ناپسندیده هیچ نماند که بران اقدام ننمودم و هر چه کرده بود مشروح باز نمود اشموئیل پرسید که چند پسر
داری گفت ده فرزند پسر مردانه دارم اشموئیل گفت که توبه تو منحصر در آنست که ترک مملکت کرده از ملابس اسباب جهانداری برخیزی و با پسران خود روی بجهاد و غزا نهی
تا مجموع اولاد پیش تو کشته شوند و شربت ناگوار مصیبت ایشان را تجرع نمائی و بعد از آن چندان حرب کنی که تو نیز بدرجه شهادت رسی و چون آنچه فرمودیم بجا آری شاید
که حضرت باری تعالی بر تو بخشاید و رحمت کند اشموئیل سخن بپایان رسانیده در قبر رفت و بحال اول معاودت نمود و طالوت بمنزل مراجعت کرده و از غم آنکه
فرزندان با وی موافقت نمایند اندوه او مضاعف گشت و پهلو بر بستر ضعف و ناتوانی نهاد تا روزی از پسران پرسید که اگر پدر شما را بدرد و رنج بینید هیچکس از شما باشد
که خود را فدای او سازد و همه گفتند که جانهای ما فدای تو باد مقصود ازین سخن چیست طالوت حدیث از انابت خویش و اشارت اشموئیل شمه بیان فرمود فرزندان
گفتند آناب مقتول گفت بلی گفتند ما حیات خود را بعد از تو نمی خواهیم و هر چه می خواهی از طیب النفس بجا آریم و طالوت از متابعت اولاد خرم شده حکم فرمود تا ابواب
خزائن مفتوح ساختند و تهیه اسباب حرب نموده روی توجه بمقابله و مقاتله کفار آورد و چون تلاقی فریقین دست داد اول فرزندان او یک یک بمیدان در آمده
شربت شهادت نوش کردند و در آخر همه طالوت خود را بر قلب لشکر زده چندان محاربه نمود که شهید شد و بعد از طالوت سلطنت بنی اسرائیل بر داود قرار گرفت

امانی و بروایتی کرسام ایت و متابعت او بر میان ببستند **ذکر رسالت و خلافت داود** بعد از انقضای ایام اشمویل و طالوت خلعت نبوت و قبای سلطنت بر قامت داود راست آمده حشمت و مکنت او بمرتبه رسید که بروایت اول چهار هزار نفر حراست و محافظت او می نمودند و آن حضرت جامع بوده میان رسالت و ایالت و قبل از وی نبی از سبطی بوده و حاکم از سبطی قال الله سبحانه و تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق الایه و چون زمام خلافت منتقل گشت حضرت باری عز و علا بزبور نازل کرد مشتمل بر مواعظ و حکم بود و او بالخصوص گویا نیده چنین صوت او بمرتبه بود که هر که آواز آنحضرت شنیدی شیفته و بیقرار گشتی و گویند که از حلق مبارکش هفتاد و دو نوع صوت مسموع می شد و وهب بن منبه گوید که هرگاه بقرائت زبور اشتغال نمودی وحوش و طیور و بهایم و سباع در حوالی او مجتمع می گشتند و از هیچ یک بدیگری مضرت نمی رسید آورده اند که چون انس و جن بطاوعت داود نموده از استماع آواز وی محظوظ و بهره ور می گشتند با ثره جسد و کانون ضمیر ابلیس التهاب یافته و با اضطراب آمده شیاطین را جمع کرده پرسید که صرف قلوب خلایق از داود بکدام حیله دست میدهد و بچه تدبیر اختلاط مردم بوی کمتر گردد ابالسه جواب دادند که درین فن تو استادی و داناتری شیطان گفت در اختراع صوتی باید کوشید که با واز داود مشابهت داشته باشد و خاطر او بدین معنی قرار یافته ابلیس بترتیب بربط و مزامیر و سایر آلات لهو مشغول گشت و چون ابالسه بنواختن آنها مشغول گردیده مردم را از جادهٔ مستقیم بوادی ضلالت و غوایت افگندند و هم وهب گوید که داود پیغمبر بسیار عبادت و کثیر البکا بود و مشفق بر ضعفا و فقرا و ایتام و ارامل و اکثر اوقات صورت پوشیده و متنکر وار در اطراف شهر و بازار سیر کردی و از آینده و رونده استفسار نمودی که با خلق چگونه معاش میکند و مردم از وی راضی هستند یا نه و صفات مرضیه و غیر مرضیه او کدام است روزی فرشته در هیأت مسافران بر وی ظاهر شد داود بدستور معهود از وی کیفیت حال خود استعلام نمود آن ملک گفت که داود بهترین افراد بشر می بود اگر یک خصلت نمی داشت حضرت نبوی گفت که آن کدام است فرشته جواب داد که خوردن او از بیت المال مرتب داشتن و باحتیاج خود را از آن ممر انجام کردن که از شنیده شده از حضرت عزت مسألت نمود که او را تعلیم حرفه سرفراز گرداند که قوت او و عیال از آن بحصول پیوندد ملهم توفیق داود را صنعت زره ساختن بیاموخت قال عز من قائل و النا له الحدید ان اعمل سابغات و بعضی از اهل علم گفته اند که داود جهت طلب دنیا و تحصیل مال زره نمی ساخت چه انبیا ازین صفت منزه اند بلکه آن معجزه بود از معجزات وی زیرا که آهن بید دست مبارکش بسان موم نرم گشته بی دستیاری تیک و سندان و غیره ذلک بساختن زره اشتغال میفرمود غایتش آنکه ما یحتاج او بدان مرتب می گشت و آنچه از معاش آنحضرت فاضل می آمد تصدق می نمود منقول است که چون داود بگفتن تسبیح و تقدیس مشغول می شد جبال و دواب و بر و بحر با وی موافقت مینمودند آورده اند که ایام حیات خود را بر چهار قسم منقسم گردانیده بود یک روز با علما و اهل دانش مصاحبت ورزیده بدرس و تعلیم اشتغال گرفتی و روز دیگر بر مسند قضا نشسته براستی در میان خلق حکم کردی و روزی بمناجات و عبادت خالق پرداختی و روز دیگر بزنان و اهلبیت خود در ساختی منقول است که نوبتی معروض بارگاه احدیت گردانید که یا رب در میان خلق تو چگونه معاش کنم که مرضی تو باشد خطاب آمد که باید که بسیار مرا یاد کنی و هر که مرا دوست دارد او را دوست داری و باید که حکم تو بر سایر خلق جهان چنان صادر گردد که بر نفس خویش دانی و از معاشرت برادر غایب خویش احتراز و اجتناب واجب شناسی و اخبار وارد است که حضرت ملک مختار سلسله بداود عنایت فرموده بود که یک طرف آن بمجره که عوام آنرا کهکشان می خوانند اتصال داشت و جانب دیگرش چنان قریب بود بصومعه جناب نبوی که دست مردم بدان میرسید و آن سلسله نسبت آهن دیدن آتش در نظر می آمد و هرگاه که حادثه از آسمان نازل شدی آن زنجیر در حرکت آمدی و صوتی از وی صادر گشته بسمع داود میرسید کیفیت واقعه را معلوم می نمود و بر صاحب دردی که دست در آن زدی از بیخ الم شفا یافتی و بعد از نقل آن حضرت بسرای آخرت بنی اسرائیل سلسله را حکم ساختند قطع دعوی خصومات بتوسط آن میکردند و چون صاحب حق بصدق دست دراز کردی سلسله در محل خود توقف نموده بقبضه اقتدار در آمدی و ظالم دروغ گوی بنابر آنکه زنجیر بجانب علو میل می نمود بملتمس او فائز نمی گشت و مدتها یهود بدین شیوه عمل می نمودند تا شخصی مکری اندیشیده سلسله از میان ایشان مرتفع شد و صورت واقعه چنان بود که یکی از عظمای بنی اسرائیل جواهر قیمتی بامینی سپرده بود و عند المطالبه امین منکر شد صاحب ودیعت گفت که حکومت بنزد سلسله بریم امین مهلت طلبیده در عصای مجوف آن عاصی جواهر را تعبیه کرده روز موعود مدعی و مدعی علیه باشراف اسباط نزد آن سلسله حاضر آمدند و صاحب ودیعت دست فراز کرده سلسله را بگرفت و همه را معلوم شد که در دعوی خویش محق ست آنگاه مدعی علیه عصای مذکور را بدست مدعی داد که لحظه این را نگاه دار تا من نیز دست در سلسله زنم و صاحب امانت عصا را ستاند و آن بدیگر نزد سلسله رفت و روی بآسمان کرده گفت یا رب اگر تو میدانی که آنچه مدعی امین سپرده بود تسلیم او نموده ام و حالی ذمه من از آن بری ست دست مرا بسلسله رسان این سخن گفت و دست دراز کرده سلسله را بگرفت و مردم ازین قضیه متعجب شده هیچکس را در ایراد زبان برین و تهور نبود و شیخ امین عصای خود را بدست آورده بدین مدعی راه بعین راه برد و چون صباح شد یهود سر از خواب برداشته دیگر بار سلسله را ندیدند و بعضی

از مفسران گفته اند که تشدید و تشیید ملک داود در کریمهٔ و شددنا ملکه و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب اشارت بآنست که حشمت آن حضرت بمرتبهٔ رسید که شبی در محراب بعبادت ملک وهاب بسر میبردی سی هزار نفر پاس وی میداشتند و مهابت او در خاطرها بمرتبهٔ استیلا داشت که زهرهٔ نداشتند که با یکدیگر سخنی که مخالف شرع و عقل باشد بگویند و گروهی گفته اند که مراد از تشدید ملک آن بود که شخصی یکی را از اشراف بنی اسرائیل نزد داود آورده بروی دعوی کرد که گاو مرا غصب کرده و مدعی علیه انکار نموده داود از مدعی گواه طلب داشته و آن مظلوم از اقامت بینه عاجز آمده حضرت نبوت پناه فرمود که شما روید تا من درین قضیه تاملی نمایم و همان شب داود در خواب دید که گوینده گفت که مدعی راست میگوید و مدعی علیه واجب القتل است او را بکش و چون داود بیدار گشت با خود اندیشید که بمجرد خوابی شخصی را چگونه توان کشتن و بعد از آنکه سه شب متعاقب چنین دید مدعی علیه را طلبید و فرمود که من ترا می کشم آن شخص اضطراب نموده گفت در کدام شرع جائز است که مسلمانی را بی ثبوت جریمه بکشند داود جواب داد که من از جانب جبار منتقم بدین کار مامور شده ام و چون آن مرد دانست که جناب نبوی بر قتل او جازم است گفت یا نبی الله بواسطهٔ غصب بقره مواخذ و معاقب نگشتم بلکه در زمان سابق پدر صاحب بقره را ناحق بقتل آورده بودم و چون حضرت خلافت پناهی روح آن شخص رفیع المقدار را بمرکز اصلی فرستاد سببی عظیم در ضمائر قرار گرفته هیچکس را سراً و جهراً مجال مخالفت و عناد نماند و مراد بحکمت در آیهٔ مذکور نبوت است و در باب فصل الخطاب اقوال متعدده ملاحظه گشت بایراد سه وجه از آنها اکتفا میرود اول آنکه مقصود ازین لفظ میان کلام اجرای احکام است دوم آنکه غرض علم و حکمت است و بصارت باحکام قضا سوم آنکه علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه فرموده است که مراد از فصل الخطاب اقامت بینه است بر مدعی و توجه یمین بر منکر چه فصل قضایا مبنی بر یکی ازین دو طریق است والله اعلم

ذکر فتنهٔ داود

قال الله تعالی هل اتاک نبؤ الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم قالوا لا تخف طائفه از مورخان گفته اند که نوبتی علمای بنی اسرائیل در مجلس می گفتند که روزی بر هیچکس از بنی آدم نگذرد که زلتی از وی در وجود نیاید داود با خود گفت که من در روز محراب یعنی هنگام عبادت جهد کنم تا هیچ امری نامستحسن از من صادر نگردد و ازین جهت ارادهٔ ازلی متعلق بدان گشت که سهوی از آن حضرت صدور یافت و جمعی از نقلهٔ اخبار آورده اند ابتلای داود در آن بود که روزی مناجات نمود که یا رب من در صحف تو خوانده ام که پیش از من انبیا را بعطای از رحمت مخصوص گردانیده و من نمیدانم که بارتکاب کدام عمل مستحق عنایت تو شده اند تا بدیشان اقتدا نمایم و از مواهب بینهٔ تو محظوظ گردم خطاب آمد که انبیای سابق را بانواع بلیات مبتلا گردانیدم و ایشان در آن حال بعروة الوثقی صبر تمسک نموده سزاوار اصناف الطاف من گشتند داود گفت الهی بلیه متوجه من گردان تا در آن مصابرت نمایم و استحقاق اکرام تو پیدا کنم وحی خداوندی رسید که ای داود بلا را بر عافیت اختیار کردی حاضر باش که در فلان ماه و در فلان روز حادثه بجانب تو توجه خواهد نمود و بعضی گفته اند که یوم موعود دوشنبه سفدهم رجب بود و در آن روز داود در محراب صومعه قرار گرفته بخواندن زبور اشتغال داشت که ناگاه طائری بهیأت کبوتر که جسد او از ذهب و جناح او از دیباج مکلل بدر و منقار از یاقوت احمر و چشمها از زمرد و پایها از فیروزه داشت از روزن صومعه در آمده پیش داود بنشست داود از حسن و لطافت آن کبوتر متعجب شده با خود اندیشید که این مرغ را گرفته به پسر خود دهد تا موجب فرح و سرور وی گردد و چون دست بجانب او دراز کرد تا بگیرد آن کبوتر اندکی از وی دور شد و آنحضرت از وعدهٔ لازم الوفای الهی ذاهل شده زبور خواندن را ترک داد و برخاسته متوجه بجانب کبوتر شد و آن طیر از روزن بیرون پرید داود بربام رفته باطراف و جوانب نظر میکرد تا معلوم فرماید که آن طائر کجا رفته درین اثنا دید که بجانب بوستان اوریا در پرواز است و داود بر کنار بام رسیده نظر در آن بوستان انداخته چشم مبارکش بر زنی صاحب جمال افتاد که بر کنار حوض غسل میکرد و آن عفیفه چون صورت مردی در آب دید موهای خود را پریشان کرد تا تمامت اندام او را پوشید و چون حضرت نبوی بصومعه باز آمده میلی در خاطرش پیدا شد و دو کس از خواص خود را امر فرمود تا از حال آن جمیله استفسار نمایند و بعد از تفحص بعرض رسانیدند که آن مخدره منکوحهٔ اوریاست و اوریا در آن اوان در رکاب ثواب خواهرزادهٔ داود بجانب بلقا رفته بمحاصرهٔ قلعه اشتغال مینمود و حضرت داود به ثواب پیغام کرد که اوریا را با تابوت سکینه بدر قلعه فرستد تا با اعدای دین کوشش نموده قلعه را فتح نماید و قاعده در آن اوان چنان بود که هر که با تابوت سکینه در مقدمهٔ جنگ میرفت چندان محاربه مینمود که فتح دست میداد یا کشته میشد و چون ثواب مضمون پیغام داود را با اوریا نماید اوریا از جملهٔ مبارزان مقرر بود بقتل اهل قلعه شتافته چندان حرب کرد که آن حصن حصین مفتوح گشت و ثواب فتح نامه بداود فرستاد و داود باز پیغام کرد که اوریا را بدستور معهود بمحاصرهٔ حصنی دیگر فرستد و ثواب بنابر فرمان واجب الاذعان اوریا را بحرب قلعهٔ دیگر نامزد فرمود و او قلعهٔ دوم نیز مفتوح گردانید و در محاربهٔ دیگر شهید گشت و در بعضی روایات آمده که او در جنگ اول کشته شد و اهل تحقیق و تفسیر میگویند که فرستادن ثواب اوریا را بجنگ و قتال از جملهٔ مفتریاتست از ارباب بدعت و آنحضرت را جناب انبیا ازین نوع حیلها و قصدها منزه و مبرا اند بلکه زلت آن بود که بخاطر گذرانید که اگر اوریا بقتل رسد منکوحهٔ اوریا را در حبالهٔ نکاح آورد و در روایتی دیگر آنست که زلت

داود آن بود که اوریا را طلبیده التماس نمود که منکوحهٔ خود را طلاق دهد و اوریا اجابت نکرد و بعد از مدتی بر حسب خواهش برادر خویش با اهل عناد و شقاق در مقام مقاتله و مقابله آمده شهادت
یافت و بالجمله چون اوریا بقتل آمد حضرت نبوی بعد از انقضای ایام عدت مخلفهٔ او را خطبه فرمود و آن مستوره پیغام فرستاد که بشرطی رضا میدهم که اگر پسری از من متولد گردد ولیعهد
و خلیفهٔ تو باشد و حضرت داود بدین معنی همداستان شده آن عفیفه را در حبالهٔ نکاح آورد و سلیمان از وی تولد نموده بعد از داود پیغمبر و پادشاه گشت چنانچه در این اوراق مشروحا
ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی و چون مدتی برین واقعه برآمد داود خالی الذهن بود و ازین معنی که از وی خطیئه صادر شده است حق عز و علا شرف تنبیه ارزانی فرمود و کیفیت آگاهی
بر صدور زلت چنان بود که روزی آنحضرت بعبادت و قرائت زبور در صومعهٔ خویش اشتغال داشت و چندین هزار کس بحراست وی قیام مینمودند و سوای پاسبانان معهود
در آن روز کسی را مقرر فرموده بود که بر در صومعه اقامت نموده هیچکس را نگذارد که بخلوت خانه درآید در اثنای این حال جمعی را پیش خود حاضر یافته با خود اندیشه کرد که دخول
این جماعت بی رخصت بنا بر امر مکروهی تواند بود و ایشان گفتند مترس که ما را با هم خصومتی است پس حکم کن میان ما براستی و در حکم میل و ستم مکن و ما را راه راست بنمای قالوا لا تخف
خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق و لا تشطط واهدنا الی سواء الصراط داود پرسید که خصومت شما از چه جهت است یکی از ایشان گفت ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة و لی نعجة واحدة
فقال اکفلنیها و عزنی فی الخطاب یعنی بدرستیکه این برادر منست و مر او راست نود و نه گوسفند و مرا یک گوسفند بیش نیست وی گفت که این یک گوسفند را بمن ده و غلبه کرد بر من در آن خطاب و از من بستد
داود فرمود که صاحب نود و نه نعجه بتو ظلم کرده است که نعجهٔ ترا با نعاج خویش منضم ساخته و بسیاری از خلطا یعنی شرکا بر یکدیگر ظلم میکنند الا کسانیکه بخدا و رسول ایمان آرند
و باعمال صالحه قیام مینمایند و ایشان اندکی باشند قال لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه و ان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل
ما هم و چون داود از حکم فارغ شد ایشان در یکدیگر نظر کرده بخندیدند و گفتند قضی الرجل علی نفسه این مرد بر نفس خویش حکم کرد و فی الحال از چشم او غائب شدند داود دانست که این
فرشتگان بودند که بزلت او تنبیه نموده ناپیدا گشتند و چون آنحضرت متنبه شد بخطا اعتراف نموده باستغفار مشغول گشت و گویند چهل روز و شب سر از سجده برنداشت مگر برای نماز
یا تجدید وضو و چندان گریست که از آب چشم مبارکش در حوالی سجده گاه گیاه رست و در اثنای گریه و تضرع ندای رسید که یا داود فقال لبیک یا سیدی و مولای خطاب آمد
زلت ترا عفو کردم و از خطای تو درگذشتم فغفرنا له ذلک و ان له عندنا لزلفی و حسن مآب ارباب تواریخ چنین آورده اند و العهدة علیهم بعد از آنکه گریه و تضرع داود از حد گذشت
جبرئیل آمده بشارت مغفرت برسانید و داود سر از سجده برداشته گفت الهی هر چند گناه من آمرزیدی و رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ من کشیدی اما با اوریا در محشر چون کنم که بوی
ظلم کردم او را در مهلکه انداخته مخلفه‌اش را در قید نکاح آوردم و تو حاکم عادلی فردای قیامت که در حضرت تو با من خصومت کند حال من چون خواهد بود وهب بن منبه گوید
که چون داود صورت قضیه را معروض بارگاه صمدیت گردانید خطاب آمد که بر سر قبر اوریا برو و استحلال نمای که من او را جهت تو زنده گردانم داود بر موجب فرمان بسر قبر آمده ندا کرد
که یا اوریا اوریا جواب داد و گفت کیست که مرا از خواب بیدار کرد و لذت را بر من سر آورد حضرت نبوی فرمود که منم داود گفت یا نبی الله سبب آمدن تو برین مقام از چه جهت است داود
فرمود که آنچه از من بنسبت تو صادر شده است درگذر اوریا گفت آن کدام است داود جواب داد که ترا بحرب فرستادم و بدان سبب کشته شدی اوریا گفت ترا بحل کردم چه
بنابر آن بفرادیس جنان قرار گرفتم داود خرم و مسرور از مرقد اوریا بازگشته باز خطاب الهی نازل شد که ای داود من حاکم عادلم و در استحلال مجرد کافی نیست تفصیل احوال
را با وی شرح بایست کردن داود مراجعت نموده بسر قبر اوریا آمده ندا کرد و اوریا گفت کیست که هر ساعت مرا از خواب خوش بیدار میسازد حضرت فرمود که منم داود گفت یا نبی الله
دیگر باره بهر چه آمدی گفت آمده ام که از من عفو کنی اوریا جواب داد که سابقا از تو عفو کردم داود گفت ترا بجنگ از برای آن فرستادم که شربت شهادت چشی و من زوجهٔ ترا تصرف
نمایم اوریا جواب نداد و داود سه نوبت طلب تجاوز و اغماض نمود آوازی مسموع نشد و چون مایوس گشت بر سر قبر خاک بر سر افشاندن گرفت و گفت ای داود وای بر داود در آن روز
که موازین قسط نصب کنند و وای بر داود آنروز که داد مظلوم از ظالم بستانند و وای بر داود در آنروز که اوریا گناهکاران را بجانب دوزخ کشند و در اثنای تضرع و بکا
ندای رسید که ای داود من ترا آمرزیدم داود گفت یا رب تو غافر الذنوبی اما اوریا از من عفو نمیکند خطاب آمد که ای داود چون فردای قیامت که اوریا با تو مخاصمت نماید چندان
نعیم جنت و حور و قصور بوی بخشم که از تو راضی گشته دفتر مخاصمت را بر طاق نسیان نهد داود گفت این زمان دانستم که مغفرت و آمرزش تو شامل حال من شد و هیچ دغدغه
از مر حال اوریا بخاطرم نماند جمعی از ثقات گفته اند که داود بعد از این قضیه سی سال دیگر زندگی کرد و در آن ایام نیز پیوسته خاطر خطیرش اندوهناک و ندیم ندم بود والله اعلم بحقیقته
آلست که عطای سلسلهٔ مذکوره بعد از غفران زلت آنحضرت صدور یافت و داود آن را در یکی از جبال بیت المقدس استحکام داده بتوسط آن در میان امت حکم براستی میکرد
و در زمان حیات نبوت پناهی حیله که سبق ذکر یافت بظهور پیوسته سلسله مرتفع شد و بعد از ارتفاع سلسله داود از حضرت باری بخشش و هدایت بامری التماس نمود که فارق
شد میان ظالم و مظلوم و محق و مبطل و معیب و حکیم علی الاطلاق وحی فرستاد که بشاهد و یمین قضایای عباد بفیصل رساند و ذکر شلوم بن داود ناقلان سلف آورده اند که در آن

آوان که حضرت داود بگریه و انابت اشتغال داشت و سر از سجده بر نمی‌داشت امور مملکت و احوال رعیت روی بخرابی نهاد جمعی از سفهای بنی اسرائیل شلوم بن داود را که از دختر طالوت متولد شده بود فریفته گفتند که پدر تو از سیاست و اجرای احکام سلطنت عاجز گشت و اکبر اولاد خاندان نبوت و احق بضبط ولایت توئی مملکت را تصرف باید نمود که ما بندگان مهما امکن در معاونت و فرمان برداری تو تقصیر جائز نخواهیم داشت و اگر پدر بزرگوار با تو درین باب عتاب فرماید جواب آنست که گوئی من بنا بر آنکه اعدای دولت طمع در خزانه و ممالک نکنند این مهم خطیر را اختیار نمودم و چندان ازین دمدمه و افسون بر وی خواندند که بسخن آن مفسدان همداستان شده طرح اساس سلطنت افگند داود ازین معنی خبر یافته و کار پسر خود را مکروه داشته با خواهرزاده خویش ثواب و وزیر روشن رای که آن یک در جرأت و دلاوری عدیلی نداشت و این یک در اصابت تدبیر مشار الیه زمان بود از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و چون پسر را از هجرت پدر خبر شد در قصد گرفتن او سعی نمودن آغاز نهاد و آن حضرت وزیر صائب تدبیر را نزد شلوم فرستاد و وصیت نمود که این صورت را مخفی دار که ترا بسفارت ارسال نموده ام و از انجا که کمال خردمندی تست شرائط نصیحت بجا آر تا شلوم از مقام شقاق بمسجد وفاق آید وزیر پر خرد نزد شلوم آمده بلطف مقال و اقامت دلیل معقول او را از مخالفت داود باز داشت و حضرت نبوت بمقر شرافت و کرامت مراجعت نمود و فرزند عاق از مهابت خلیفه باستحقاق فرار نمود و آنحضرت ثواب را فرمان داد تا قرة العین را باستمالت داده بازگرداند و با ثواب گفت که بجان او آسیبی مرسان و اگر خلافی از تو صادر گردد یقین که ترا بالقصاص خواهم رسانید و ثواب شلوم را تعاقب نموده دریافت و از وصیت داود غافل شده بقتل او دست تطاول دراز کرد و چون مراجعت نموده صورت واقعه را معروض داشت داود متأثر شده ثواب را بنابر آن کردار بسوء بقصاص تهدید نمود و بواسطه مصلحت سلطنت در کشتن او تاخیر و توقف بجا آورد چه ثواب سرداری فیروز جنگ و پردلی با نام و ننگ بود اما در معرض موت با سلیمان وصیت کرد که در قتل تعلل جائز ندارد و سلیمان بعد از دفن داود بقصاص برادر و وصیت پدر بدن ثواب را از بار سر سبک گردانید منقولست که در زمان داود کثرت بنی اسرائیل بمرتبه رسید که آنحضرت از بسیاری ایشان تعجب می فرمود درین اثنا وحی الهی نازل گشت که ای داود در آوان قصد ابراهیم بذبح فرزند خویش من با وی وعده کرده بودم که نسلش را بسیار گردانم و بعد از ایجاز وعده اراده من بدان متعلق گشته که ایشان را ببلیه مبتلا سازم تا عدد جماعت کمتر گردد اکنون از سه حادثه یکی را اختیار کن و حوادث ثلثه یکی قحط است دوم استیلای دشمن سوم نزول طاعون داود باستحضار قوم فرمان داده از صورت واقعه اخبار نمود و ایشان را مخیر گردانید یهود گفتند پیغمبر و پادشاه ما توئی هرچه مختار تست مرضی ما داود فرمود که بلای قحط مستلزم ذهاب رحمت و قطع ارحام است و تسلط عدو شماتتی عظیم دارد هر کرا اندک جمعیتی باشد تاب آن نیارد و نیز از تشنیع و تعریف اثر نگذارد و در خاطر چنان خطور میکند که خیر شما درانست که در خانهای خویش بعلت طاعون بمیرید و تفویض امور خود بخداوند عالم نمائید که وی ارحم الراحمین است و یهود نصیحت داود را قبول نموده آنحضرت فرمود تا کفنها پوشیدند و با نسا و اولاد در یک موضع مجتمع گشتند و داود با علما و احبار بنی اسرائیل بصخره بیت المقدس آمده سر بسجده نهادند و بتضرع و زاری اشتغال نموده دعای آنحضرت و احبار در آخر همان روز باجابت مقرون گشت و آنحضرت سر از سجده برداشته علما را بشارت داد و بعد از رفع بلیه طاعون شمار مردگان کردند از طلوع آفتاب تا هنگام غروب صد و هفتاد هزار نفر قالب تهی کرده بودند شعر سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا ٭ بر خاک عجز میفگند عقل انبیا ٭ و چون اکثر قوم از غضب الهی خلاص شدند داود با ایشان گفت که شکر حضرت خداوند حکیم احسانه بر ذمه همت شما واجب است و هیچ شکری زیاده ازین نیست که مسجدی درین پاک بنیاد کرده آید بنی اسرائیل کمر مطاوعت بر میان بسته داود در یمینی مناجات نمود و رخصت ایزدی حاصل شده آنحضرت و قوم بتاسیس مسجد اقصی از سر جد و جهد تمام اشتغال نمودند آورده اند که آن زمین مشترک بود میان طائفه بنی اسرائیل و مجموع ایشان بطیب نفس از حقوق خویش گذشتند الا فقیری که در آن باب امتناع نموده و قوم بخشونت پیش آمده گفتند اگر حصه خود را میفروشی بها میدهیم والا بخلاف رضای تو داخل مسجد میگردانیم و آن شخص بشکایت نزد داود رفته حضرت نبوی فرمود که با رضای تو قطعه زمین ترا می خریم اکنون حصه خود را بچند میفروشی گفت بهرچه رای حضرت نبوت پناه اقتضا فرماید داود فرمود که اگر خواهی زمین ترا پر گوسفند و شتر گردانیده بتو دهیم اگر زیاده ازین آرزو نیز سرانجام نمائیم آن شخص گفت که بمقدار قامت من در گرد زمین که تعلق بفقیر دارد دیواری باید برآورد و آن محوطه را پر دینار کرده بمن باید داد تا راضی شوم و داود با بنی اسرائیل در صدد ادای بهای آن قطعه زمین آمده آن فقیر گفت یا نبی الله عالم الغیب والشهادة که بر سرائر ضمائر مطلع است میداند که مغفرت جریمه از جرائم خود را دوست تر میدارم از تمامت گنجهای دنیا و مقصود من ازین سخن تجربه قوم بود نه اخذ سیم اکنون بخیر و سعادت به بنای مسجد مشغول باید شد که من از بهای آن محقر زمین گذشتم بعد از آن داود با خیار و اشراف قوم بتاسیس مسجد اقصی اشتغال نمود چون دیوار آن بمقدار قامت مردی ارتفاع یافت خطاب رب الارباب رسید که شما مشکور و سعی شما مقبول افتاد اکنون دست ازین عمارت باز کشید که مسجد عالیشان باهتمام یکی از اولاد بلند مکان داود تمام گردد تا ذکر مناقب و مآثر او در میان خلائق بر صفحه روزگار دراز بماند و مباشران آن شغل عمارت را ناتمام گذاشته تا فوت داود و سلیمان بامر ملک منان در تعمیر مسجد اقصی سعی نموده باتمام رسانید و چون صد سال و بروایت صاحب معارف صد و بیست سال از عمر داود گذشت در بعضی از خلوات

روح مطهر او با مرتع ادحیات بخش جان ستان بریاض رضوان خرامید ولله الامر من قبل ومن بعد وهب بن منبه گوید که در روز شدید الحر جنازهٔ آن حضرت را برداشتند و مردم
از شدت حرارت هوا متضرر شده شکایت نزد سلیمان ع بردند سلیمان ع طیور را فرمان داد تا پرها چنان بر هم بافتند که باد در آن محال مداخلت ننماند و چون خلق از این صورت هم تنگ
آمدند باز سلیمان ع فرمود که مرغان جانب آفتاب را بر حال خود گذاشته طرف دیگر را بگشادند تا باد بر خلائق وزیدن گرفت آورده اند که آن روز چهل هزار نفر از رهبانان تابوت
داود را مشایعت نموده بودند و عدد عوام را بغیر از خالق الانام کسی نمیدانست **ذکر سلیمان بن داود علیهما السلام** اصحاب سیر و اخبار گویند که ولادت سلیمان از بنت حنانا محله
او یا بعد از قبول توبهٔ داود اتفاق افتاده در اوان صبی و مبادی نشو و نما از ناصیهٔ همایونش امارت اقبال لائح بود و علامات کمال ظاهر صوری خوب و سیرتی مرغوب داشت و
در زمان صغر سن او داود در امور کلیه با وی مشورت نمودی و هم دران هنگام چند چیز عجیب از وی صادر گشت که داود را اعتقاد شد که عنقریب بمعارج مرتبهٔ نبوت و سلطنت ارتفاع
خواهد یافت چنانچه در ضمن ایراد این حکایات کمال فطانت او بوضوح پیوندد اول آنکه داود نبی شخصی را فرمود که باحکام قضا اشتغال نموده مهمات برایا را بالقطع میرسانیده باشد
درین اثنا عورتی زیبا که در حسن و ملاحت همتا نداشت بواسطهٔ دعوی مالی که بر شخصی داشت نزد قاضی آمد قاضی فریفتهٔ جمال او گشته چون زن بخانهٔ خویش مراجعت کرد معتمدی را نزد
آن جمیله فرستاده خواستگاری نمود عفیفه دست رد بر سینهٔ ملتمس قاضی نهاده جواب داد که مرا میل به تزویج نیست و قاضی بی دیانت او را بنا دعوت کرد و عفیفه پیغام فرستاد که من
بر احتمال این فعل شنیع ندارم و چون آن مستوره از جناب اقضی القضات نومید شد استغاثه پیش صاحب شرط برد و بیان کرد و صاحب شرط بدستور مذکور قیل و قال و مطلب د
اقناع روی نمود و بعد از آن بصاحب سوق التجا کرد و امیر بازار نیز طمع فاسد در میان آورد و آن عورت چون از محادیم مایوس گشت التجا بحاجب داود برد حاجب نیز مثل یاران
سابق یافت و چون از تحریک هیچ حلقه فتح الباب روی ننمود از حق خویش گذشته در کنج نشست قضا را روزی قاضی و آن سه مفسد دیگر در مجلسی مجتمع گشته از هر باب حکایتی می گفتند
تا سخن منجر بدان جمیله شد و از خویشتن داری و استغنای او داستانها زده اتفاق نمودند که حیله باید اندیشید که مستلزم هلاک وی باشد تا از دغدغهٔ وصال و سودای اتصال
او فارغ شویم عاقبت رای ایشان بران قرار گرفت که گواهی دهند که آن بیگناه سگی دارد و با وی مباشرت مینماید و در ادای شهادت متفق الکلمه گشته نزد داود رفتند و این حدیث
مستنکر را بمبالغه هر چه تمامتر معروض داشت اگر دانید داود باقتضای نحن نحکم بالظاهر چنانچه در شریعت موسی مقرر بود حکم برجم آن مستوره فرمود و سلیمان ع در آن حین این حکم را
شنیده از محکمه بیرون آمد جمعی از کودکان و طائفه که بمرافقت و ملازمتش می پرداختند موافقت نمودند و بعد از خروج از مجلس پدر در محلی بنشست و کس فرستاد تا جماعتی که برجم
آن مخدره مامور شده بودند در تنفیذ توقف نمایند آنگاه یکی از صبیان را امر فرمود که بمثابهٔ آن عورت در مجلس او قرار گرفته بنشست و چهار کودک را فرمود که نسبت بوی گواهی
دهند بهمان کیفیت که آن چهار جاهل در محکمهٔ داود بران عفیفه گواهی داده بودند بعد از ادای شهادت آن چهار کودک را از هم جدا کرده یکی از آنها را طلبیده پرسید که رنگ آن سگ چیست
جواب داد که سیاه است او را بگوشه فرستاده دیگری را احضار کرده از رنگ سگ سوال فرمود گفت سرخ است همچنین ثالث و رابع جدا جدا طلبیده استفسار نمود و چون اقوال
کودکان را در لون کلب مختلف یافت فرمود که ای فسقهٔ فجره مرا خواستید که بفریبید حکم کنم که صالحه مسلمه را سنگسار کنند بعد از آن بکودکان دیگر گفت که این گواهان دروغ را بکشید
و همان لحظه یکی از ملازمان داود صورت واقعه را بداود رسانید آنحضرت بانتصار تمام بدان رنود فرمان داد و میان ایشان تفریق کرده و از یکیک بدون وقوف دیگری طلب
تعیین لون سگ نمود و چون اقوال شهود باهم مخالف بود حکم واجب الاتباع ترتب نفاذ یافت که جزای کردار مفتریان را در کنار ایشان نهند دیگر آنکه دو عورت که هر یک طفلی داشتند
روزی بجای شستن جانب صحرا رفته بودند و از فرزندان غافل شده یک طفل را گرگ خورد هر دو زن در طفل باقی مانده منازعت کردند یکی گفت ثمرهٔ فؤاد من است و دیگری
نفیر برآورد که قرة العین مادر خود است عاقبت بمخاصمت نزد داود رفتند و حضرت بمقتضی آنکه یکی متصرف بود و خصم گواه نداشت حکم فرمود که طفل تعلق بذوالید دارد و چون
خصمین از محکمه بیرون آمدند سلیمان ع را چشم بر ایشان افتاده پرسید که پیغمبر خدا میان شما را چگونه بمقطع رسانید یکی از آن دو عورت صورت واقعه را معروض داشت سلیمان ع
کاردی طلبیده کودک را بگرفت پرسیدند که باین کودک چه خواهی کرد جواب داد که او را دو نیم کرده هر یکی از شما را نصفی میدهم یکی از آن دو زن بالقطع راضی شده دیگری در گریه افتاده
گفت طفل را تسلیم رفیق من نمای که من باین عمل همداستان نیستم سلیمان فرمود که فرزند از عورتی است که در گریه آمده بتنصیف وی رضا نداد و این حدیث بداود گفته اند یاست.
ولد رشید خود تحسینها نمود دیگر آنکه داود و سلیمان ع در سیر بودند که گذار ایشان بر قومی افتاد و کودکی در میان آن جماعت بود که او را یا ابن الام ندا میکردند داود از نام اصلی آن کودک پرسید
جواب داد که بغیر ازین نامی دیگر ندارد و سلیمان ع با پدر گفت که یا نبی الله من از حال این صبی تفحص خواهم نمود داود فرمود که احتیاط تر است و چون مراجعت بمنزل نمودند
سلیمان ع باحضار آن قوم مثال داد و بعد از تفریق از یکدیگر تاکید و تفتیش بسیار گفتند که این کودک بنابر وصیت پدرش باین اسم موسوم گشت و چون حضرت سلیمان در مبالغه
در تفحص بتقدیم نمود اقرار کردند که در زمانی که پدر این صبی بواسطهٔ ضرب و زخم ما قریب بموت رسید شرط وصیت بجا آورده امراة حاملهٔ خود را گفت که اگر او ترا پسری متولد گردد

ابن الادم نام کرد الابنت الادم و سلیمان پدر خود داود را از کیفیت واقعه اعلام نموده آنحضرت اموالی که از ترکه مقتول غصب کرده بودند باعث برگشتن بهمان بود از خونبهان
ستانده بوارث داد و آن بیباکان ناپاک را بالقصاص رسانید و یکی از احکام سلیمانی که داود بدان عمل نمود حکمی بود که در باب یوحنا و ایلیا از وی صادر گشت تفصیل این
اجمال آنکه دو شخص در همسایگی یکدیگر بسر میبردند یکی را نام یوحنا و دیگری ایلیا بود ناگاه شبی گوسفندان یوحنا در حرث ایلیا در آمده آفت تمام بدان رسانیدند قال الله تعالی و داود و سلیمان
اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم و کنا لحکمهم شاهدین نفشت در اصل چرای بی راعی ست در شب و چون روز شد ایلیا یوحنا را نزد داود آورده بروی دعوی کرد که اغنام
او حرث مرا تباه کرده اند شب گوسفندان را بی راعی گذاشته و تقصیر بر یوحنا ثابت شده داود فرمود که مقومان زرع را و اغنام را قیمت نمودند و بنا بر فرمان داود همه زرع او یوحنا تصرف
باید نماید و گوسفندان را در عوض نقصان با ایلیا دهد و متخاصمین از محکمه بیرون آمده سلیمان از ایشان پرسید که قضیه شما بر چه تفصیل رسید و ایشان صورت حال را معروض داشتند
سلیمان گفت پیغمبر خدای حکم پسندیده کرده است اما اگر مرا در میان شما حکم میگردانید حکمی میکردم که تراضی جانبین حاصل میشد این سخن بداود رسانیدند فرزند ارجمند را طلب داشت
و از وی واقعه را استفسار نموده سلیمان ادب نگاه داشته از جواب امتناع فرمود و بعد از الحاح و مبالغه گفت که اغنام بصاحب حرث باید داد تا از نتاج وی منتفع شود و حرث را بجدا و نیز
گوسفندان تسلیم باید نمود تا بمرتبه اولش رساند آنگاه ایلیا بر سر کشت رود و یوحنا اغنام خود را تصرف نماید داود از این حکم مسرور گشته گفت لا یقطع الله عقابک یا بنی و نزد یک فمها و متخاصمین
راضی و شاکر مراجعت کرده باستصواب سلیمان از قضای داود عمل نمودند منقولست که چون حضرت سلیمان مبعوث شد از مالک الملک مملکتی طلب نمود که بعد از وی نصیب هیچیک از
ملوک نباشد و مطلوب او بانجاح مقرون گشته صاحب تؤتی الملک من تشاء انس و جن و وحوش و طیور را فرمانبردار وی گردانید و باد را مسخر او ساخت و سلیمان بر مسند
سلطنت استقلال یافته شیاطین را امر کرد تا بساطی باندازه لشکرگاه او بافتند و چون عزم جایی نمودی فرمان دادی تا سریر او را با آنچه در کارخانه سلطنت محتاج الیه بود بر بساط نهند
و جنود ظفر ورود در پایه سریر اعلی صف کشیدی و باد را طلبیده مامور گردانیدی تا بساط را برداشته بمقصد برد قال الله تعالی تجری بامره رخاء حیث اصاب ای اراد و ذلک ای الریح
مع قوتها تمر بالزرع فلا تحرکه بعضی گفته اند که چون حضرت سلیمان صباح از شام روان شدی چاشت در اصطخر فارس خوردی و چون چاشت از اصطخر در حرکت آمدی شام در کابل
تناول نمودی و در طول و عرض مملکت او اختلاف کرده اند طائفه گفته اند که تمامت ربع مسکون را متصرف بود چنانچه در اخبار وارد است که چهار کس از ملوک مالک عالم گشتند
دو مومن و دو کافر از مومنان ذو القرنین و سلیمان بودند و از کافران نمرود و بخت النصر و گروهی گفته اند که سلیمان در اوائل حال پادشاه دیار شام بود و آخر ایام حیات مملکت
فارس را بآن منضم ساخت **ذکر بنای بیت المقدس و عمارت مسجد اقصی** بعد از وفات داود حضرت سلیمان باتمام مسجد اقصی و بنای شهری در حوالی آن مایل و راغب
شد هر یک طوائف جن و انس را بامری لائق باز داشت و استادان چابکدست را فرمان داد تا اول بنیاد شهری نهادند از سنگ رخام مشتمل بر دوازده سور و هر سوری در عهده تمام
سبطی آوردند و بعضی گفته اند که زمانی که بیت المقدس تمام گشت فرمان داد تا دیوان بمعادن رفته لعل و یاقوت و فیروزه و زبرجد و زر و نقره و مانند آن آوردند و بعضی از ایشان را از
جهت تحصیل لولو لالی بدریاها فرستاد و فوجی را بسنگ کشیدن مامور گردانید و چون اسباب و آلات مهیا شد سنگتراشان را فرمود تا الواح و تختها را ترتیب کردند و بنایان سنگهای
سفید و زرد و سبز را بهم بر ترتیب می نهادند تا دیوارهای مسجد باتمام رسید و ستونهای آنرا از احجار شفاف صافی نصب کردند و سقف و جدران مسجد را بانواع گوهرهای
قیمتی مرصع ساختند و از لمعان جواهر زواهر هوای آن معبد در شب تاریک حکم روز روشن داشت و بعد از فراغت از عمارت سلیمان جشنی عظیم ترتیب داده اخیار و اشراف
بنی اسرائیل را جمع فرمود و گفت این خانه آن خانه ایست که خالصا مخلصا جهت عبادت ایزد تعالی و تقدس ساخته و پرداخته آمد باید که یکساعت از علمای ربانی و طالبان
نعیم آن جاودانی خالی نباشد و بیت المقدس و مسجد اقصی مدتهای مدید معمور و مزین بود و چون بخت النصر بر ولایت شام استیلا یافت شهر را خراب ساخت و مجموع جواهر و لآلی
را از سقف و جدار خانه برکنده بدار الملک خود برد آورده اند که چون شیاطین بامر سلیمان حصون و قلاع و بقاع در اطراف برافراشتند و از آن جمله در ولایت یمن حصنی چند
در غایت حصانت ساختند و از زر و نقره و صفر و شبه و آبگینه صور فرشتگان و پیغمبران و عباد صالحین و کارفرمایان و صورتهای طیور و سباع در آن حصون ساختند منقول است
که دو صورت شیر ساخته بودند که سریر سلیمان بر پشت ایشان موضوع بود و طلسمی کرده بودند که هرگاه آنحضرت خواستی که بر تخت رود شیران دستها برداشته باتصال میگردانیدند و او
پای مبارک بر آن نهاده بر بالای سریر رفتی و بعد از سلیمان یکی از ملوک را این هوس در سر پیدا شد که بالای تخت رفته بر جای سلیمان تکیه کند چون قصد کرد که بر فراز سریر
رود آن دو شیر یکی چنان دست بر پای ملک زد که ساق او بشکست ع تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف و دیگر هیچکس را مجال آن نماند که گرد آن تخت گردد والعلم عند الله
آورده اند که شیاطین ظروف و اوانی مطبخ آنحضرت از جبال بزرگ می تراشیدند که قابلیت نقل و تحویل نداشت و چون آش پخته شدی معالج سایبن بر کنارهای دیگ نهاده
آنرا بیرون می آوردند و باری اسباب حشمت و عظمت بسلیمان ارزانی داشته آل داود را بشکرانه فرمود که اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور و سلیمان پیوسته اظهار شکر

لغت میکرد وعنایات ربانی را که شامل حال او گشته بود بر خلایق جلوه داده می گفت یا ایها الناس علمنا منطق الطیر وآن اصوات طیور است که سلیمان از استماع آن بر احوال و نیت ضمیر ایشان مطلع می گشت چنانچه روزی کبوتری در مجلس وی می آوازی کرد آنحضرت از قوم پرسید که میدانید که این کبوتر چه میگوید گفتند خدا و رسول او بهتر دانند فرمود که می گوید لدوا للموت وابنوا للخراب و در بعضی از تواریخ معتبر مسطور است که بتصحیح نقل باین فقیر رسیده که سلیمان بر در ایوانی که می نشست میدانی مسطح مستوی ساخته بود دوازده در دوازده فرسخ و هر چند زبان حال بمضمون این مقال مترنم میشد فرد این سرا گر تو باز خواهد ماند خشتی از سیم و خشتی از زر گیر اما چون نظر تجسس میان خشت زر و خشت گل هیچ تفاوتی نبود فرمان داد تا فرش ساحت میدان با خشتی از سیم و خشتی از زر بانداختند و شجری داشت از طلای احمر مرصع بیواقیت و درر که هر روز از ایوان بمیدان می بردند و بعد از تفرق مجلس بمحل خودش می آوردند کرسی الماس در برابر تخت مجموع از طلا و نقره نصب میکردند و جناب آصف بر کرسی که پیش تخت موضع بود قرار گرفته بتنظیم امور مملکت و اصلاح احوال رعیت پرداختی و کرسی های دیگر چهار هزار نفر از علما و احبار بنی اسرائیل می نشستند و در عقب سریر خلافت مصیر چهار صد کس از خواص با چهار هزار دیو و چهار هزار پری کمر فرمانبری بر میان بسته می ایستادند تا این مجلس متفرق نشود و طیور در بالای سر مبارک او بسان سایه بال حلقه زده و بالها بر هم بافته تا تأثیر حرارت آفتاب را باز میداشتند و سلیمان هر روز از زمان طلوع خورشید تا بوقت زوال در مجلس حکم آرام گرفتی و بعد از آن بایوان مراجعت کرده بعضی اوقات را بزنبیل بافتن مصروف داشتی و چون تحصیل وجه معاش نموده از آن کار فراغت یافتی در از آن مخصوصه بعبادات مفروضه پرداختی و اکثر شب بتهجد و تلاوت زبور گذرانیدی نقل است که هر روز در مطبخ او هفتصد گردون آرد نان می پختند و مناسب این مقدار مطعومات دیگر مرتب میداشتند و خود با یکی از فقرا نان جوین خوردی بطون کتب سیر مشحون است باین خبر که چون قدرت و مکنت و اسباب حشمت سلیمان پیغمبر بغایت قصوی و اقصی متمنی رسید خواست که طوائف انس و جن و مرغ و ماهی و سائر مخلوقات الهی را یک نوبت ضیافت کند تا در میدان شکر منعم قدمی گزارده باشد و نخست از درب الارباب جهت طلبیده اجازت یافت و جهت این جمعیت بیابانی اختیار فرمود در غایت وسعت که یک طرف آن بدریا اتصال داشت و دیوان را فرمان داد تا دو هزار و هفتصد دیگ ساختند که مسافت میان دو کناره هر یک از آنها بروایت اول هزار گز بود و در تاریخ بناکتی مذکور است که دران دعوت از جمله حیوانات بیست و دو هزار گاو بذبح رسیده بود بر تقدیر تسلیم باقی اشیا و مواد طعمی را برین قیاس باید کرد و چون دران صحرا طبقات مخلوقات از اقطار و آفاق آمده مجتمع گشتند و خوردنیها آماده و مهیا شد اراده الهی تعلق بدان پذیرفت که قدرت و عظمت خود تخصیص جهت ارزاق خلائق بسلیمان نماید لاجرم یکی از دواب بحری را از دریا بساحل فرستاد و آن دابه بدان انجمن رسیده با سلیمان گفت که پیش از توجه برین جانب ندای سمیع منشد که تو مخلوقات را ضیافت میکنی و روزی امروز مرا بمطبخ تو نوشته اند بفرمای تا نصیب مرا بمن دهند سلیمان فرمود که بمطبخ رود و آنچه ترا کفایت کند تناول نماید آن جانور متوجه مطبخ شده و هر چه دران مدت برای دعوت ترتیب داده بودند همه را بخورد و بخدمت او باز گشته گفت اطعمنی یا سلیمان و حضرت سلیمان چون دید که طعامها که طباخان چرب دست بچندین گاه مرتب گردانیده بودند یکی از مخلوقات تناول نمود و هنوز فریاد هل من مزید میزد از بهر آیات تعجب تحیر بروی استیلا یافته آن دابه گفت که ای سلیمان از راتبه هر روز خویش ثلثی یافتم ثلثان دیگر را بکه حواله میکنی سلیمان گفت آنچه بیک لحظه خوردی از دیر باز زحمت کشیده جهت ضیافت اصناف موجودات ساخته و پرداخته آمده بود و درین بیابان از برکت قدوم تو خوردنیها بپایان رسید آن دابه گفت که یک امروز که مرا خدای عز و جل بنا بر التماس تو بمهمانی فرستاده گرسنه بازگردانیدن من از مروت نباشد اگر ترا از طعام یک جانور بمقدور و میسر نیست چرا خود را درین معرض باید آورد که جن و انس و وحوش و طیور و هوام را طعام دهی سلیمان ازین حدیث متنبه گشته بحضرت خداوند پناه گرفت و بانابت و استغفار مشغول شده گفت بار خدایا التماس من بنا بر عدم وقوف بود بر بیع و توفی من جهت کسب رضای حضرت عزت بعفو و مغفرت مخصوص گشت **حدیث نمل** قال الله تعالی وحشر لسلیمان جنوده من الجن والانس والطیر فهم یوزعون حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون وهب بن منبه از کعب الاحبار روایت کند که چون سلیمان بر پشت باد سوار شدی حشم و خدم را با خود بر نشاندی و خورهای آهنین و دیگهای سنگین همراه داشت که هر دیگی گنجایش ده شتر داشت و میدانی در پیش بساط برای چهارپایان باز دادی و اشیای برگزیده خوش پیش بمقصد رسانیدی نوبتی از طرف فارس عازم ولایت یمن شد و چون بمدینه طیبه رسید گفت هذه دار هجرة النبی فی آخر الزمان طوبی لمن آمن به و طوبی لمن اتبعه و از آنجا بمکه آمده فرود نیامد و تعجیل بگذشت و درآن وقت خانه کعبه مملو بود از بتان و بعد از غیبت سلیمان کعبه مضطرب گشته بنحوی بخدا نالید با بیتابی بروجهی که چه چیز ترا بناله آورد گفت یا رب سلیمان پیغمبری است از پیغمبران تو و متابعانش همه از توحید و اسلام اند ازین ناحیه گذشته فرود نیامدند و نماز نگذاردند و مرا از اصنام پاک نگردانیدند باز خطاب رب الارباب نازل شد که ناله مکن و خوش باش که من ترا از سایر بقاع ممتاز گردانم بطواف ساجدان متعبد که نور از رویهای ایشان لامع باشد سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و در قرآن کریم و کتابی جدید درین مکان نازل سازم و از تو پیغمبری برانگیزم که بهترین همه پیغمبران باشد و من از عباد خویش عماران العمارت توفیق بخشم و یکی از مقربان خود را چندان تقویت کنم که ترا از اصنام پاک گرداند

براشراف واعیان ومتمولان عباد طواف وزیارت ترا فریضه گردانم وسالکان منهج قویم را چنان مشتاق لقای تو سازم که بسان نسر که بر آشیان خود پرواز کند من کل فج عمیق بجانب تو شتابند. بالجمله چون سلیمان از نواحی مکه گذشته وقطع منازل کرده بوادی النمل رسید که نزد بعضی آن وادیست در طائف شاه موران سپاه خود را از روی شفقت بدخول مساکن امر فرمود تا از سلیمان و لشکر او بتقدیر هبوط و نزول بساط متضرر نگردد و باد این حدیث بسمع آنحضرت رسانیده از رعایت ونصیحت مور نسبت بزیردستان تبسمی فرمود فتبسم ضاحکا من قولها وادای شکر نعمت و توفیق با عمل صالح و وصول بعباد صالحین از حضرت وهاب بی منت طلب نموده امر کرد تا باد بساط را در وادی النمل بر زمین نهاد و فرمان داد که هیچکس بر روی زمین حرکت نکند چندانکه موران بخانه های خود در آیند آنگاه مهتر آنها را طلبیده نوازش فرمود و بر کف دست خویش جایش داده منظور نظر عاطفت گردانید بیت نظر کردن بدرویشان منافی بزرگی نیست * سلیمان با همه حشمت نظرها بود با مورش * و از وی بطریق رفق پرسید که تو ندانستی که من پیغمبر خدایم و نمیخواهم که موری در زیر پای من آزار یابد شاه موران گفت این معنی را معلوم داشتم اما بر مهتران نصیحت و شفقت کهتران واجب است بنابرین این جرأت از من صادر شد و عذر دیگر آنکه شاید که بی شعور از توابع تو این صورت بوقوع پیوستی چنانچه کلمه کریمه وهم لا یشعرون ناطق بدین جواب است و حضرت سلیمان ع را این جواب پسندیده آمد سوال فرمود که مملکت و سلطنت من زیاده است یا از تو گفت اکنون از من فرمود که چگونه شاه موران گفت یا نبی الله سریر تو بر باد است و تخت من کف دست تو باز سلیمان ع پرسید که لشکر من بیشتر است یا سپاه تو گفت از آن من سلیمان گفت از کجا میگویی مور التماس نمود که چندان توقف نمائید که بعضی حشم خود را عرض دهم آنحضرت اجابت فرمود شاه موران بانگ بر لشکر خود زد که بیرون آیید تا منظور نظر پیغمبر خدا شوید آورده اند که هفتاد هزار فوج بیرون آمدند که عدد هر یک را از انها بغیر دانندهٔ غیب کسی نمیدانست سلیمان پرسید که بیش از بنیت لشکر هست گفت یا نبی الله بانکه اگر هفتاد سال هر روز بدین منوال ظاهر گردند آخر نشود حضرت سلیمان ع تعجب نموده عزیمت ارتحال فرمود شاه موران گفت که لحظه توقف کن تا نزلی فراخور پیش آورم که دیر است که گفته اند من زار حیا ولم یذق شیئا فکانما زار میتا و آنحضرت ملتمس او را اجابت کرده شاه موران نصف پای ملخی حاضر گردانید بیت عیب ست ولیکن هنر ست از موری * پای ملخی نزد سلیمان بردن * امت سلیمان یوم العرض نملة اتت برجل جراد کان فی فیها * ترنمت بفصیح القول واعتذرت * ان الهدایا علی مقدار مهدیها * حدیث بلقیس و شهر سبا آورده اند که سلیمان هر یک از طیور را بمهمی بازداشته بود و هدهد را بحاجت آنکه خبر کند که در کدام موضع آب بر روی زمین نزدیک ترست تعیین نموده چه او آب را در ارض چنان دیدی که مردم روغن را در شیشه های صافی و در اثنای بعضی اسفار باب احتیاج افتاد آنحضرت از حال هدهد تفقد نموده مکان او را خالی یافت فتفقد الطیر فقال مالی لا اری الهدهد و هر چند وی را بیشتر طلبیدند کمتر یافتند چه در آن حین مجال یافته بمملکت سبا رفته بود مفصل این مجمل آنکه نوبتی سلیمان ع در آوان جهانگیری و کشورگشائی متوجه دیار یمن گشته بشهر صنعا رسید و چون سرزمینی خوش و منزلی دلکش دید در مرغزاری از مرغزارهای آن فرود آمد تا نماز گزارد و لشکریان را طعام دهد هدهد فرصت جسته و سلیمان ع را مشغول یافته باخود اندیشید که پروازی نماید و طول و عرض آن ممالک را بنظر در آورد و در بساتین و انهار و کثرت اشجار و عمارات بسیار نگریسته از فضای هوا در بستانی بر سر درختی نزول کرده با یکی از ابنای جنس خویش باز خورد و از حال آن دیار تفحص نموده آن هدهد گفت که این شهر را شهر سبا گویند و زنی بدین دیار حاکم است بلقیس نام و دوازده سرهنگ دارد که هر یکی را صد هزار مرد مقاتل تابع اند و پادشاه و رعیت و سپاه مجموع آفتاب می پرستند هدهد سلیمانی تمامت حالات ظاهر و نهانی آن بلده طلبیده معلوم کرده بازگشت و چون سلیمان هدهد را غائب یافت مقرب طیور که یکی از انسور بود بحضور خود طلبیده از غیبت او استفسار نمود نسر جواب داد که نمیدانم بکجا رفت و من او را بجای نفرستادم سلیمان از آنجهت که همه لشکر محتاج آب بودند و هدهد پیدا نبود که ایشان را دلالت کند عظیم خشمناک گشته گفت هر آینه من او را عذابی سخت کنم یا بقتل آرم یا حجتی ظاهر بیارد ولاعذبنه عذابا شدیدا اولاذبحنه اولیاتینی بسلطان مبین و بعد از آن عقاب را به پیدا کردن هدهد فرمان داد و عقاب پرواز نموده او را در راه سبا یافت که می آمد باتفاق نزد سلیمان آمدند و آنحضرت دست دراز کرده سر هدهد را بگرفت و پیش خود کشیده گفت لاعذبنک عذابا شدیدا هدهد گفت یا نبی الله یاد کن از روز حساب که ترا نزد حاکم عادل بر پای داشته باشند سلیمان که این سخن را شنید دست از وی بازداشته پرسید که کجا بودی فقال احطت بما لم تحط به وجئتک من سبا بنبا یقین سلیمان گفت آنجا چه دیدی گفت زنی یافتم مالک ملک ایشان یعنی دختر شراحیل بلقیس که از نسل یعرب بن قحطان است که خدایتعالی زینتهای دنیوی باو ارزانی داشته و از آنجمله سریری دارد عظیم و شراحیل پادشاهی ذو شوکت بود و ملوک اطراف بدامادی او شغف مینمودند و وی این معنی را قبول نمیکرد که شما هم کفو من نیستند و دختر هیچ یک را بزنی اختیار نفرمود عاقبت دختر ساکن ملک جن ریحانه نام را بخواست و بلقیس از ریحانه متولد شده و شراحیل را بغیر از وی فرزندی نبود و بلقیس بعد از فوت پدر خلق را بطاعت خویش خوانده و مردم یمن دو فرقه شدند فرقه در مقام انقیاد بلقیس آمدند و فرقه تمرد نموده ستمگاری را بر خود حاکم ساختند و رعیت از ظلم آن شخص بجان آمده همت بر دفع او گماشتند بلقیس نیز در باب هلاک آن ظالم اندیشه نمود آخر الامر رسولی بنزد آن ملک جبار فرستاده پیغام داد که من مصلحت چنان می بینم که هر دو مملکت یکی شود و بیگانگی به یگانگی مبدل شود و این صورت وقتی روی نماید که مرا در عقد خویش آوری و در ظل شفقت براحوال من مبسوط گردانی ملک از این سخن عظیم خرم شده ملتمسها را امضا کرد و بعد از تراضی جانبین در ساعتی که بلقیس سعد دید بر ملک نحس بود عقد مناکحت بسته در شب زفاف بلقیس با آئین و تجمل تمام بخانه شوهر رفت و در آن شب شراب زیاده

بر ملک یمن بود سر پرغرورش را به تیغ قهر از بدن جدا ساخت و مملکت پدر را بی مانع و منازعی متصرف گشته بر سریر سلطنت تمکن یافت و خداوند عز شانه همه اسباب حشمت به بلقیس
داده تختی به عظمت تمام از طلای احمر مکلل به یواقیت و درر و سائر جواهر قیمتی بدو ارزانی داشته گویند که قوایم سریر او از یاقوت و زبرجد بود و آن تخت هشتاد گز طول و سی گز ارتفاع داشت و چون هدهد از
احوال بلقیس شمه معروض گردانید سلیمان پرسید که او و قومش چه مذهب دارند جواب داد که وجدتها و قومها یسجدون للشمس الآیه سلیمان فرمود که چرا سجده نمیکنند خدای را که ظاهر میگرداند
چیزهای که پنهان و پوشیده است در سموات و ارض و گویند که باران در آسمان نهاده است و نبات در زمین یعنی چرا نمی پرستند آن قادری را که باران از آسمان می فرستد و گیاه از زمین
می رویاند بعد از آن سلیمان با هدهد گفت سننظر که تو راست گفتی در آنچه تقریر کردی یا از جمله دروغ گویانی آنگاه آصف برخیا را فرمان داد که به بلقیس و اعیان او نامه بنویسد و ایشان را
باسلام و متابعت حق دعوت فرماید و آصف بموجب فرموده مکتوبی در قلم آورد چنانچه ایزد تبارک و تعالی میفرماید انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی و اتونی مسلمین و
سلیمان نامه را مهر کرده به هدهد داد و هدهد را بجانب سبا فرستاد فرد ای هدهد صبا به سبا می فرستمت بنگر که از کجا بکجا می فرستمت آورده اند که از منزل سلیمان تا مقر بلقیس هفتاد فرسخ بود و
در وقت رفتن آن سلیمان به هدهد گفت که این نامه را ببر و به سوی ایشان فکن و ببین که چه میگویند و بجانب من بازگرد اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم ثم تول عنهم فانظر ماذا یرجعون و چون هدهد به سبا
رسید بغتت در کوشک بلقیس را بسته یافت آنگاه از جانب دریچه قصر پرواز نموده بخلوت خانه دررفت و نامه را بر سینه بلقیس نهاد و چون بلقیس از خواب درآمد بر سینه خویش مکتوبی دید و
چون درها بسته بود و هیچکس پیش او حاضر نبود متعجب گشت که آیا آورنده این نامه که تواند بود و حیران بیچیب در هر جهت نظر کرد هدهد را دید دانست که حامل رقعه اوست بعد از آن مهر و خاتم
سلیمانی را ملاحظه کرده از هیبت لرزه بر وی افتاد و نامه را گشاده خواند و باحضار ارکان دولت و اهل مشورت فرمان داد و صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد و مضمون مکتوب را
تقریر کرد و پرسید که رای شما درین باب چه صواب می بیند ایشان اظهار قوت و شوکت کرده گفتند عنان امر و نهی بدست تست هرچه فرمائی کمر مطاوعت و متابعت بر میان بندیم
و محبت سلیمان در دل ملکه افتاده گفت شما شنیده اید که سلیمان چه نوع مردیست گفتند که پادشاه و پادشاه زاده ایست که خلق را بدین موسی میخواند و آدمیان و پریان و مرغان و
وحشیان و دیوان مسخر اویند بلقیس گفت که ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة اکنون من بجانب ایشان هدیه میفرستم و انی مرسلة الیهم بهدیة اگر سلیمان کافل
سلطنت است پس هدیه را قبول خواهد فرمود و اگر رتبه نبوت بآن ضم داد هدیه را رد کرده از ما جز باسلام راضی نخواهد شد به تقدیری که پیغمبر باشد ما با او مخالفت و مقاتلت نتوانیم کردن
ارباب مشورت را این مشورت موافق طبیعت افتاد و بلقیس صد غلام و کنیزک از میان خدم برگزید و غلامان با کنیزکان در وجود گیسو و عدم لحیه شریک بودند و یاقوتی ناسفته در
حقه تعبیه فرموده قفلی انداز بران زد و چهار خشت مرصع بلآلی و جواهر دو از طلا و دو از نقره بهم هدیه ترتیب داد و منذر بن عمرو را که بلفظ کیاست و درایت از اقران امتیازی داشت
بسفارت و رسالت نامزد فرموده این مجموع را بدو سپرد و طائفه از عقلا مصحوب وی گردانیده با منذر گفت که چون بدان بارگاه در آیی اساس سخن با سلیمان التماس نمای که ترا
از مردان جدا کند اگر میسر است این مشکل بر وی آسان باشد و از وی بپرس که درین حقه چیست و آنچه در وی است سفتن آن چگونه تواند اگر قول و عمل بمقتضی صواب بود پیمها را نزد او
بگذار و الا پیش من آر و از وی سوال کن که آن آب که نه از آسمان نازل شده و نه از زمین بیرون آمده و چون بخورد تشنه آتش به جگر سیراب گردد کدام است و باز با منذر گفت که
اگر سلیمان بنظر تکبر و تجبر نگرد بدانکه پادشاه است نه پیغمبر و بدین تقدیر از شوکت و ابهت او نیندیشی و با وی دلیر و باجرأت در سخن آیی و اگر بطریق رفق و مرحمت با شما ملاقات فرماید یقین
دان که پیغمبر است آنگاه در سخنان آنحضرت نیک تامل نمایی از سر تواضع و تخشع جواب دهی و بعد از اتمام نصیحت رسولان بموجب فرموده متوجه درگاه سلیمانی شدند و جبرئیل از جانب رب الارباب
فرود آمده حضرت نبوت پناهی را از جمیع حالات و حل اشکالات خبر داد و حضرت سلیمان دیوان را امر کرد تا میدانی وسیع و عریض خشتی از زر و خشتی از سیم فرش کردند و در ممر رسولان محاذی
چهار خشت خالی گذاشتند و خلقی افزون از چند و چون در میدان مجتمع گشتند و بنی آدم علیحده و شیاطین جداگانه بتسویه صفوف قیام نمودند و در اطراف و جوانب آن محل وحوش و سباع را باز
داشتند و سریر سلیمان را در میان میدان نهاده و آنحضرت بر تخت حشمت بنشست و چهار هزار کرسی از زر بر یمین سریر و چهار هزار دیگر بر یسار ترتیب داده احبار بنی اسرائیل و عظمای دولت قرار
گرفتند و اجناس طیور پر و بال بهم بافته سایه بر ایشان انداختند و رسولان بلقیس آمده از مشاهده کمال احتشام حضرت سلیمان مدهوش و متحیر گشته و چون نظر آن جماعت بر آن خشتهای زر و
سیم افتاده از محقر هدیه خویش شرم داشتند و چهار خشت خود را در موضعی که دیوان عمداً خالی گذاشته بودند بیفگندند و چون بصف شیاطین نزدیک آمده شکلهای عجیب و مهیب دیدند رعبی
در دلهای ایشان راه یافت و متوقف شده یارای آن نداشتند که از آن محل بگذرند و شیاطین گفتند در رفتن تعجیل نمائید و خاطر جمع دارید که سیاست و معدلت سلیمان بمرتبه ایست که امثال ما
بشما بلکه هیچکس تعرضی نتوانند رسانید و رسولان را بر افواج جن و طبقات انس و اصناف وحوش و اجناس بهائم عبور فرموده بمجلس سلیمان راه یافتند حضرت نبوی ایشان را اعزاز
فرموده مشمول نظر عاطفت و شفقت گردانید و منذر پیش آمده نامه بلقیس که از روی تواضع و نیاز نوشته بود بعرض رسانید و سلیمان از ختم پرسیده منذر شمه از خیالات در انگنده ان
آنها معروض داشت و چون ملتمسات ایشان مرفوع رای صواب نمای گشت بنور نبوت و دور حکمت مردان را از زنان ممتاز ساخت و فرمود که درین حقه مقفل یاقوتی ست ناسفته

دشما میخواهید که سخن آنرا بیازمایید آنگاه بنا بر ایجاب ملتمس دیوی را امر کرد تا با لباس او را منقوب گردانید دیگر گفت که آن آبی که نه از آسمان نازل گردد و نه از زمین فرو آید هر شود عرق اسپ ست که تشنه از آشامیدن آن تسکین یابد رسولان تصدیق نموده و سلیمان هدیه بلقیس را رد کرد و گفت شما مرا بمال مدد میکنید وآنچه خدای عز و جل بمن ارزانی داشته بهترست از آنچه بشما داده و منذر را گفت بازگرد و بدیشان بگوی تا ایمان آرند والا با لشکری گران بیایم که آن قوم را طاقت مقاومت بآن سپاه نباشد و ایشان را از مملکت اخراج نموده دیار و ملک ایشان را بستانم و چون منذر مراجعت نموده در پایه سریر بلقیس قضایایی که گذشته را بتفصیل تقریر کرد ملک سبا سوگند یاد کرد که سلیمان نه پادشاه است بلکه پیغمبر مرسل است که تشریف نبوتش با لباس سلطنت مطرز ساخته اند و منشور رسالتش را بتوقیع پادشاهی موشح گردانیده و مرا طاقت مخالفت و مجال مقاومت او نیست و بمشورت ارباب خرد باز رسول چرب زبان بسیاردان نزد سلیمان فرستاد و پیغام داد که من با رؤسای مملکت بخدمت می آیم تا فرمان ترا انقیاد نمایم و متعاقب فرستاده بتهیه اسباب سفر فرمان داد و حکم کرد تا سریر او را در هفتم خانه نهاده درها مقفل ساختند و مفاتیح ابواب را خود برگرفت و جمعی از معتمدان و خواص را بحراست و محافظت تخت باز داشته خود با تجمل و حشمت تمام که دیده گردون از مشاهده آن خیره می گشت بجانب عسکر سلیمان روان و منازل و مراحل پیموده در یک فرسخی لشکرگاه او فرود آمدند و چون سلیمان بامداد آن از آمدن ملکه سبا خبر یافت جن و انس را احضار نموده پرسید که از شما کیست که قبل از آمدن بلقیس مع من تبعه تخت او را نزد من آورد عفریتی از جن گفت من سریر بلقیس را پیش از آنکه از مقام خود برخیزی بیارم و سلیمان از صباح تا بزوال در مجلس حکم می نشست چنانچه سابقاً سمت گذارش یافت قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک و انی علیه لقوی امین سلیمان فرمود که زودتر ازین میخواهم قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک یعنی من بیارم تخت بلقیس را پیش از آنکه چشم بر هم نهی و باز کنی و در معنی طرفک در کلمه قبل ان یرتد الیک طرفک وجوه دیگر نیز گفته اند که ایراد آنها انسب آنست بکتب تفسیر است و نزد جمهور ائمه تاریخ قائل این عبارت آصف برخیاست که تخت بلقیس را حسب وعده حاضر گردانید آورده اند که آصف اسم اعظم میدانست و هرگاه حضرت مجیب الدعوات را باین اسم خواندی دعای او مقبول و مستجاب گشتی و چون سلیمان ع دید که سریر نزد او استقرار یافت گفت این کرامت از فضل پروردگار ماست و مرا آزمایش میکند که شکر نعمت او میگزارم یا کفران وی می ورزم و هر که شکر کند فائده او بنفس او عاید گردد منقولست که در روز وصول بلقیس سلیمان فرمان داد تا مجلسی آراستند که قریب آن گرد ملال خورده نشان نمیداد و فرمود تا تخت بلقیس را بنوعی دیگر آرایش کرده در برابر او نهند و چون بلقیس بپایه سریر اعلی رسید سلیمان ع رعایت ناموس او نموده برکنار سریر نبوت استماعش نشاند و بلقیس بعد از استقرار بر مسند سلیمانی هر لحظه بجانب تخت خویش نظر میکرد و سلیمان یا آصف علی اختلاف الروایتین ازوی پرسید که آیا این سریر تست بلقیس گفت گویا این همانست قالت کانه هو نه نفی مطلق کرد و نه اثبات مطلق و سلیمان ع بر خردمندی بلقیس اطلاع افتاده نزد خواهر خویش فرود آورد و بعد از چهل روز که خواهر سلیمان فضائل حمیده و شمائل گزیده مهد علیا را معروض برادر گردانید آنحضرت جازم شد که درة التاج شاهی را در سلک ازدواج کشد خواتین سلیمان ع از خبر این جمعیت پریشان شده و حسد برده بعرض رسانیدند که بر ساقهای او موی بسیارست تا خاطر شریف نبوی ازوی متنفر گردد و سلیمان خواست تا بعین الیقین مشاهده او شود که درباره ملکه سبا میگویند راست است یا دروغ لاجرم دیوان را امر فرمود تا بر روی آب صرحی ممرد ساختند که در نظر بیننده بعینه آب می نمود و آنحضرت در موضعی قرار گرفت که هر کس که از نزد او آمدی بضرورت از آن موضع عبور بایستی نمود و بلقیس را درین حال طلب داشته چون ملکه امتثال امر نموده بکنار صرح رسید بخیال آنکه آب است ساقهای خود را برهنه کرد تا پای در آب نهاده پیش سلیمان رود سلیمان ع گفت این آب نیست بلکه آبگینه است قدم بر آن نه و بلقیس منفعل شده بتمهید معذرت مشغول گشت حضرت باریتعالی در قرآن مجید میگوید قالت رب انی ظلمت نفسی و اسلمت مع سلیمان لله رب العالمین و سلیمان بعد از اسلام بلقیس او را در عقد تزویج آورده در باب ازاله شعر پای مبارکش مشورت نمود و دیوان اختراع حمام کرده باستعمال نوره رهنما شدند و پیش از آن حرمت حمام و صفای نوره در میان بنی آدم مفقود بود در بعضی از تواریخ مسطورست که سلیمان فرمود تا از برای بلقیس تختی ساختند از زر خالص و چهار شیر از نتائج افکار ارباب طلسمات پیوسته به پیرامون آن سریر قریب بقوام آن در دور آن بودند که آتش از دهان آنها شعله میزد و بر پشت هر شیری دو کرکس تعبیه کرده بودند که چشمهای ایشان از یاقوت و دندانهای او از مروارید آبدار بود و هرگاه که سلیمان بر سر تخت نزد بلقیس رفتی نسرین بطریق اعتدال و قدر احتیاج گلاب بر ایشان میپاشیدند و بر دو کنگره سریر دو مرغ جای داشتند که چون سلیمان ع خواستی که او را با بلقیس کسی نه بیند آن مرغان به پیرامون تخت چنان بالها گسترانیدندی که چشم احدی بر ایشان نیفتادی و در طرفی سریر چهار طاوس منصوب کرده بودند که از دهان هر یک از آنها بوی عنبر و عبیر فائح شدی گویند که بر کرسی که آصف برخیا می نشست شیری موضوع بود که هر کس پیش او گواهی دروغ دادی بر وی حمله بردی راقم حروف گوید که هر که صدور امثال این وقایع و صور را از قضا و قدر مستبعد شمارد و در سلک جماعتی انتظام دارد که در بحر قدرت آلهی کما ینبغی خوض نکرده باشد بلبیت سلیمانی نکرده در ره عشق ¤ زبان حلیه مرغان را چه دانی ¤

ذکر فتنه سلیمان قال عز شانه و لقد فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسداً در باب فتنه سلیمان و جسد ملقی بر کرسی اقوال مختلفه سمت ورود یافته و زبان خامه مشکین شمامه بر ایراد بعضی از آنها که لائق بسباق کتابست اقتصار نموده میگوید که طائفه گفته اند جسد ملقی عبارت از بدن پسر اوست که بواسطه آن

سلیمان ع در فتنه افتاده چنانچه ابوهریره روایت کرده است که سلیمان شبی صد منکوحه و هفتصد سریه داشت و شبی گفت که میخواهم که با جمیع اهل حرم شرط طواف بجای آورم تا از هر یکی پسری متولد گردد که در راه خدای تعالی و تقدس جهاد کند و قول خود را مقرون بکلمه ان شاء الله نگردانید و بعد مباشرت یکی از انها بیش بار نگرفت و چون ایام حمل منقضی شد نصف انسانی از وی متولد شد که یک چشم و یک گوش و یک دست و یک پا می داشت قال النبی صلی الله علیه وسلم والذی نفس محمد بیده لو استثنی لرزق ما تمناه فرسانا یجاهدون فی سبیل الله و چون سلیمان بر این حال مطلع شد پریشان خاطر گشت و اندوهی تمام بضمیرش استیلا یافت آورده اند که آنحضرت و آصف و مادر فرزندی روزی باهم نشسته بودند و سلیمان از غایت اظهار حزن و اندوه میکرد که آصف گفت که بیائید تا هر کدام از ما آنچه در ضمیر داریم و غیر عالم الغیب کسی بران مطلع نیست اظهار کنیم و شفای این کودک را طلبیم شاید که قادر بیچون ملتمس ما را مبذول دارد و همه را این حدیث مستحسن آمد و سلیمان فرمود که بار خدایا تو میدانی که با این همه ملک و حشمت که من دارم از هر کس که نزد من می آیند و یکی بسبب رسم تحفه می آورد و دیگری دست تهی می آید نظر محبت من بر صاحب سیب بیشتر می افتد که بر تهی دست آنگاه روی بقبله دعا آورد و گفت الهی اگر تو میدانی که من درین قول صادقم شفای خویش ازین کودک دریغ مدار و چون حرم [illegible] دعا فراغت یافت حضرت واهب العطایا چشم و گوش دیگر بدان پسر ارزانی داشت بعد از آن آصف گفت یارب تو میدانی که چند نوبت از سلیمان استدعا نمودم که مرا از شغل وزارت معاف دارد و درین التماس دل من موافق زبان من نبود اگر این سخن راست گفتم نظر رحمت ازین طفل دریغ مدار چون آصف این کلمه بزبان راند باری تعالی دست دیگر بدان پسر ارزانی داشت آنگاه مادر پسر مناجات کرده گفت یارب ترا معلوم است که با وجود آنکه حضرت سلیمان با اینهمه ملکت و ابهت شوهر من است هرگاه می بینم مرا آرزو می شود که آنکس شوهر من باشد و اگر من درین حدیث از جمله صادقانم فرزند مرا عافیت روزی کن و بعد ازین سر باری تعالی پای دیگر بدان متولد بخشید و او را صحیح الارکان گردانید و چون پسر سلیم الاعضا گشت محبتی تمام بوی در دل سلیمان از وی مستولی شد و خاطر خطیرش توجه بیان نمود که شخصی مشفق و مهربان متکفل آن میوه باغ جان گردد و بعضی از راویان گویند که جنیان نزد سلیمان آمده التماس نمودند که فرزند را بدیشان سپارد تا بتعهد او قیام نمایند حضرت نبوی ملتمس ایشان را مبذول داشته قرة العین خود را تسلیم وی نمود و این معنی مرضی بارگاه احدیت نیفتاد لاجرم ملک الموت را مأمور ساخت که روح آن نورسیده را قبض فرموده بدن وی را بر کرسی سلیمان انداخت فذلک قوله تعالی والقینا علی کرسیه جسدا و هو جسد ولده و ایضا منقولست که سلیمان بعد از فوت پسر بنیاد تعزیت نهاد و درین اثنا بحکم علی الاطلاق دو فرشته را بصورت انسان نزد او فرستاد یکی از آن دو ملک بران دیگر دعوی کرد که من دانه چیزی کشته بودم و در حالتی که آن زرع سبز و خرم گشته بود این شخص بران عبور نموده زرع مرا از حیز انتفاع بیرون برد سلیمان از مدعا علیه پرسید که چه میگوئی گرد جواب داد که یا نبی الله بر [illegible] در شاهراه [illegible] بودم که ناگاه بمزرعه رسیدم در میان راه هرچند بجانب چپ و راست نظر کردم هیچ طریقی نیافتم که از آن بمقصد رسم بنابر ضرورت پای بزرع نهاده بگذشتم سلیمان روی بمدعی آورده گفت که تخم در شاه راه مردم چرا بایست پاشید تا فسادی در آن راه نیابد مدعی جواب داد که دنیا طریق موت است تو هم بر طریق فرزند نبایستی کاشت تا بدین حزن و اندوه گرفتار نگردی سلیمان تصدیق قول او نموده از مجلس تعزیت برخاست و غم و اندیشه فرزند از خاطر بیرون کرد و ابن عباس رض و وهب بن منبه روایت کرده اند که فتنه سلیمان عبارت از ملک اوست که استرداد یافت و مراد از جسد دیویست که مدت چهل روز بر سریر حضرت نبوی بتقدیر الهی نشست و کیفیت این واقعه چنان بود که حضرت سلیمان شنید که در جزیره از جزایر ملکیست بت پرست صیدون نام و چون همگی اوقات عزیزش مصروف بر جهاد اعدای دین بود باد را فرمود تا بساط او را برگرفته بدان جزیره برد و آن ملک در دست غازی کشته گشت و دخترش که بجمالی فائق و حسنی لائق داشت تصرف نمود و محبتی از وی در دل سلیمان پیدا شده شیطان اندیشید که فرصت غنیمت است نوعی باید کرد که فتنه در جهان ظاهر گردد و لاجرم بصورت دایه آن دوشیزگان دختر متشکل گشته بر در قصر آمد و آن پریوش بعد از طلب اجازت از حضرت سلیمان رخصت دخول داده شیطان پیش وی در آمده نزد وال ملک پدرش نوحه آغاز نموده با دختر گفت که چگونه با سلیمان در مقام وفا و موافقتی که پدرت را کشت و ترا اسیر کرده ملکت شما را زیر و زبر گردانید دختر دیگر شده شیطان پرسید که در مفارقت پدر چه کیفیت زندگانی میکنی دختر جواب داد که [illegible] روزم [illegible] گذرد و شب [illegible] در سعادت تو عجب الی زندگانی [illegible] ابلیس گفت که درین باب حیله ایست که وقتیکه سلیمان نزد تو آید در دست او گریه و زاری کنی و چون از تو پرسد که سبب گریه و توحش چیست اشتیاق خود را بدیدار پدر باز نمائی و از وی التماس کنی تا دیوان را فرماید که شبیه پدر تو صورتی از سنگ بتراشند و هر صباح و رواح نظر بروی افگنده خاطر حزین تو فی الجمله تسلی یابد آن دختر نادان بطریق تعلیم شیطان عمل نمود و سلیمان [illegible] دیوان را فرمود تا سنگی را بصورت پدر دختر مصور نموده تسلیم او کردند و دختر قبل از مصاحبت حضرت سلیمان بر شیوه بت پرستی داشت این صورت را مرتبتی عظمی دانسته خود با جواری بعبادت و پرستش صنم مشغول شدند و سلیمان را در آن وقت اطلاع ازین معنی خبر نبود و بعد از چهل روز [illegible] این قضیه خبر بت پرستیدن آن زنان در کوی و برزن افتاد و همی از مخبران صادق کیفیت واقعه بعرض آصف رسانیدند و در آن باب حضرت اجماع نمودند آصف گفت که شما تسکین ورزید که من [illegible] بسمع سلیمان رسانم و همان لحظه با سلیمان ملاقات کرد و گفت یا نبی الله ضعف شیخوخت مرا در یافته است و پیش از انقضای ایام حیات میخواهم

که بسبب مجمع خاص فضائل و مآثر انبیا را بیان کنم تا موجب ازدیاد عقیدت خلق گردد و سلیمان بنا بر ملتمس آصف همان لحظه باحضار طوائف جن و انس فرمان داد آصف دران مجلس
فضیلت و شرف هریک از پیغمبران گذشته را بالقول الفصیح والبیان الصریح برشمردن گرفت و چون سخن منجر بسلیمان شد مناقب او را بزمان صغر و پیش از فوت پدر مشید گردانیده تعداد کرد
و این معنی بر سلیمان دشوار آمده عظیم اندوهناک شده چون مردم پراگنده شدند از آصف استفسار کرد که سبب چیست که خصائص مرا بزمان سابق مخصوص ساختی و آنچه خدای تعالی بعد
از فوت داود بمن ارزانی داشته ذکر نفرمودی آصف جواب داد که من نمیتوانم که مدح و ثنای کسی را بگویم که چهل روزست که در خانه او بت میپرستند سلیمان فرمود که در خانه من آصف
گفت بلی و صورت واقعه را معروض داشت سلیمان زبان بکلمه انا لله وانا الیه راجعون بگشود و از مجلس برخاست و بخانه رفت و بت را درهم شکسته دختر صیدون را معاقب ساخت و
بعد از ان جامه های پاک که دست زنان بنات ابکار بود بپوشید و امر کرد تا در خلوتخانه خاکستر ریختند و در آنجا نشسته بگریه و استغفار مشغول شد و چون شب درآمد از معبد بیرون آمد
و انگشتری خویش را بجاریه از جواری حرم جراده نام بدستور معهود سپرد و بقضای حاجت رفت و درین حین یکی از عفاریت موسوم بصخره بهیأت سلیمان بر جراده ظاهر شد و انگشتری
را ازوی ستانده در انگشت خود کرده بر سریر سلیمانی ظاهر قرار گرفت و جن و انس کمر طاعت و متابعت او بر میان بستند و چون سلیمان از قضای حاجت فارغ گشت خاتم را از جراده
طلب داشت جراده گفت خاتم را بصاحبش دادم و تو چه کسی که من ترا نمی شناسم و صدور این حدیث از جراده بجهت آن واقع شد که اندک تغییری بصورت آنحضرت راه یافته بود
و در اثنای گیرودار و طلب خاتم سلیمان نظر بر سریر خویش فگنده شخصی را دید بر تخت نشسته همان لحظه دانست که بواسطه کردار ان بیباکان که در خانه او بعبادت غیر خالق اقدام
نموده اند قادر مختار زمام تسلط و اختیار از قبضه اقتدار او بیرون آورد و طلب خاتم دیگر نکرده سر خویش گرفت آورده اند که سلیمان در ایام انتزاع ملک باطراف بیوت استقبال نموده
سوال کردی و چون مردم از وی میپرسیدند که تو چه کسی میگفت که سلیمانم خلق او را بسفاهت نسبت داده خاک بر سر و روی مبارکش میپاشیدند و میگفتند که تو دیوانه نه سلیمانی
و اینک سلیمان در غایت حشمت و مکنت بر تخت سلطنت نشسته است و طائفه را عقیده آنست که آن شخص دیوی بود که خود را بصورت سلیمان مصور گردانیده بود و حسن بصری
گوید که حضرت نبوی روزی گرسنه و تشنه بر در سرای یکی از بنی اسرائیل رسیده حلقه را بجنبانید عورتی از خانه بیرون آمده پرسید که چه حاجت داری سلیمان گفت که میخواهم مرا ساعتی
ضیافت کنی ضعیفه گفت تو مرد غریبی و شوهر من در خانه نیست تو درین بستان که متصل بسرای ماست برو که آنجا هم آب است و هم میوه و چندان توقف نمای که شوهر من باز آید
و شرط مهمان نوازی بجا آورد سلیمان بستان درآمده قدری آب آشامیده و مقداری میوه تناول فرموده در خواب رفت و درین وقت مار سیاهی از نزدیک او عبور نموده
بالهام ربانی حضرت سلیمان را بشناخت و چون دید که مگسان او را زحمت میدارند از ان بستان شاخ ریحانی بدهان گرفته آورد و مگسان را از روی مبارکش راندن گرفت و درین
اوان صاحب بستان رسیده عورت آمدن مهمان را باوی در میان نهاد آنشخص ببستان درآمده دید که دولتمندی در خواب است و ماری بخدمت او مشغول از مشاهده اینحال متحیر گشت و
عورت خود را طلبیده آن امر عجیب را بوی نمود و چون صاحب بستان نزدیک سلیمان رسید مار بگوشه رفت و آنشخص سلیمان را بیدار کرده دلداری نمود و گفت ما قرب و منزلت ترا نزد خدای
عز و جل دانسته ایم اکنون این منزل خاصه از آن تست و من دختر جمیله دارم میخواهم که با تو در سلک ازدواج کشم این ملتمس امید وارم و بفراغ بال در بنده خانه خود روزی بسر آر سلیمان
مسئول او مبذول افتاده دختر را در قید نکاح آورد و سه شبانه روز دران منزل بسر برده روز چهارم با اصحاب سرای گفت که من طاقت آن ندارم که جهت تحصیل مؤنت من شما در زحمت
باشید این سخن گفته از خانه بیرون آمد و بساحل بحر رفته با صیادان درآمیخت تا زمانی که از ان محنت و بلیت خلاص یافت و کیفیت این واقعه چنان بود که چون صخر جنی بر سریر سلیمانی
بنشست بلا تکلف با بنی آدم اختلاط میکرد و اکثر اوقات مصاحبت او با ابنای جنس خود بود و در ان چهل روز بخلاف عقل و شرع حکمها از وی صادر میشد خلائق از امثال این حرکات
نالائق بدگمان شده صورت حال را بعرض آصف رسانیدند آصف فرمود که غالب ظن من آنست که این شخص سلیمان نیست و تا امنی بیقین بپیوندد نزد ازواج و سرای حضرت
نبوت پناهی رفته از حال او تفتیش نمود و بعد از استفسار ایشان گفتند چندگاهست که سلیمان نزد ما نیامده و آصف خلق را آگاه کرده فرمود که این خبیث نه سلیمانست بلکه دیویست که
بر جای او قرار گرفته است و صخر در اثنای جلوس بر تخت عظمت بالتماس سائر شیاطین سحر و نیرنجات نوشته و بخاتم سلیمانی مهر کرده در پایهای سریر اعلی پنهان کرد و بعد از وفات حضرت نبوی
شیاطین آن مزخرفات را بیرون آورده منسوب بسلیمان ساختند و در میان بنی آدم شیوع یافت فذلک قوله تعالی واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان وما کفر سلیمان ولکن الشیاطین
کفروا یعلمون الناس السحر و چون اعیان و اشراف بنی اسرائیل را در قضیه صخر مارد تردد پیدا شد از برای کشف این امر مبهم پیش او توریت خواندن آغاز کردند و آن طاغی طاقت استماع
کلام الهی نیاورده و از تخت غیبت نموده خاتم سلیمانی را بدریا انداخت و ماهی بامر الهی انگشتری را فرو برده در دام صیادی که سلیمان معاونت او مینمود افتاد صیادان در عوض اجرت
سلیمان آن ماهی را بدو دادند حضرت نبوی شب هنگام بخانه مراجعت نموده آنرا بزوجه خود داد تا بریان کند و چون عورت شکم ماهی را بشکافت خاتمی دید که از لمعان آن خانه روشن گشت
و سلیمان انگشتری در انگشت کرده همان لحظه طوائف جن و انس و وحوش و طیور بر درگاه سلطنت پناه جمع آمدند و با وجود آنکه خاتمی چنین بچنگ دیوی چنان افتاد چند انی محفوظ

بهره ور نگشت بیت کر انگشت سلیمانی نباشد چه خاصیت دهد نقش نگینی ؛ از ابن عباس منقولست که چون سلیمان در سریر سلطنت قرار یافت دیوان را فرمود تا سخر ماردرا پیدا کرده
بنزد وی آورد دیو مذکور از موقف جلال فرمان واجب الامتثال صادر گشت که او را باستاعبان تقیید مغلول گردانیده بدریا انداختند قال عز من قائل وآخرین مقرنین فی الاصفاد وعن النبی
صلی الله علیه وسلم انه قال سیخرج فی آخر الزمان شیاطین اوثقهم سلیمان بن داود فی البحر یجالسونکم ویعلمونکم سنن دینکم فلا تقبلوا منهم تبصار ارباب بصائر مخفی نماند که با آنکه حدیث قصه سلیمان
بتطویل کشید سخن ناگفته و درنا سفته درین باب بسیار بماند بیت سخن دراز کشیدیم همچنان باقیست ؛ حدیث دلبر فتان وعاشق مفتون ؛ در بعضی از تواریخ مسطورست که بنای
بیت المقدس ودعوت کردن سلیمان مخلوقات را و انعام وی بجمیع آن همه مطعومات را چنانچه سابقا درین اوراق مسطور گشت بعد از جلوس ثانی حضرت سلیمان اتفاق افتاده است
والله اعلم بالصواب حدیث رد آفتاب جهت حضرت سلیمان بفرمان رب الارباب کیفیت این واقعه چنانست که نوبتی اسپان قیمتی را بر سلیمان عرض می کردند و درین
حین آفتاب فرو رفته نماز عصر از آن حضرت بی اختیار فوت شد سلیمان از ین صورت متاثر شده چنانچه در میان خلق مشهورست شمشیر بکشید و ساقها و گردنهای اسپان
را از بدن جدا کرد قال عز شانه اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد فقال انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب ردوها علی فطفق مسحا بالسوق والاعناق صافنات
الجیاد عبارت از اسپانیست که بر توائم ثلاث و کناره سم پای چهارم بایستند و مقصود از خیر درین آیه خیل است و در حدیث آمده است که معقود بنواصیها الخیر و مراد از ذکر رب
در آیه کریمه نمازست واز مرتضی علی منقولست که گفته است امری که هیچ ظالم بدان اقدام ننماید چگونه عقل تجویز کند که از پیغمبری صادر گردد بلکه معنی فطفق مسحا بالسوق والاعناق
آنست که سلیمان دست بر ساقها و گردنهای اسپان کشیده همه را بجاهدان و غازیان بخشید و حضرت باری ببرکت خلوص نیت او آفتاب را از مغرب طالع گردانید
تا سلیمان نماز خود را بوقت ادا فرمود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ذکر وفات سلیمان علیه السلام اهل اخبار گفته اند که سلیمان را محرابی بود که در آنجا بعبادت باری تعالی
اشتغال می نمود و هر روز در آن صومعه درختی از جیب سر بر می زد تا روزی درختی بشکوه و مصنوع در معبد او پیدا شده از وی پرسید که نام تو چیست گفت خرنوب فرمود که چه خاصیت داری
جواب داد که خرابی ملک و سلطنت تو فقال سلیمان عرفت بعد از آن خالق موت وحیات وحی فرستاد که وفات تو نزدیک رسیده است باید که باستعداد سفر آخرت پردازی
و سلیمان بشرائط وصیت قیام نموده آنچه نوشتنی بود نوشتن داشت درقید کتابت آورد آنگاه با حضرت حق جل وعلا عرض نمود که مرگ مرا بر جن و شیاطین پوشیده دار تا اموری
که مفوض برایشان شده باتمام رسانند بعد از آن جامه های سفر ناگزیر پوشیده در معبدی که جهت او از آبگینه ساخته بودند در آمد و بر عصایی که در وقت ماندگی در قیام
بر آن تکیه می کرد در آن حال نیز بران عصا تکیه فرمود و قابض ارواح روح مطهر او را قبض کرده بروضه رضوان رسانید و روزگار ناپایدار آگاهی بطریق
نصیحت با هر یک از ابنای دهر خطاب می کرد شعر ملک سلیمان مطلب کان هباست ؛ ملک همانست سلیمان کجاست ؛ وگاهی از روی بصارت املا می نمود
شعر پیش صاحب نظران ملک سلیمان بادست ؛ بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزادست ؛ منقولست که چون سلیمان بصومعه در آمدی یک ماه و دیر از بعبادت
بسر بردی و دران ایام گماشتگان حضرت او بمهمات مملکت می پرداختند و شیاطین از مهمات او در حین طاعت نظر بر روی مبارکش نمی انداختند و در نوبت اخیر که بمعبد در آمده
در لعیت حیات بسپرد چون چشم ایشان بی اختیار از بیرون خانه آبگینه بروی می افتاد گمان می بردند که جهت ادای فریضه بر پایست و چون توقف سلیمان دران مقام
از حد اعتدال تجاوز نمود یکی از عفاریت از روزن صومعه در آمده از روزنی دیگر هم از آن صومعه بیرون رفت و بنا بر خلاف سابق آواز قرائت او نشنید با سایر شیاطین
گفت ظن من آنست که سلیمان از عالم رحلت کرده است و ایشان را آن معنی متیقن گردد و از ارضه قبول کردند که آب و گل که غذای اوست مهیا دارند تا بخوردن عصایی
سلیمان که بران تکیه زده بود اشتغال نماید و طائفه گفته اند که ارضه خود بی دون اشارت شیاطین عصای آنحضرت را خوردن گرفته پس از یک سال از رحلت وی عصا
شکست و سلیمان بیفتاد و بعد از آن شیاطین را بران حال اطلاع افتاده خبر موت او در عالم شایع گردانیدند و گفته اند که یکی از حکمتهای اخفای موت سلیمان آن بود
که بنی آدم بنا بر ادعای شیاطین چنین گمان میبردند که ایشان بر امور مخفیه و قضایای غیبیه اطلاعی دارند و چون سلیمان بسرای آخرت انتقال فرمود و این واقعه قطعا
یک سال از ایشان مستور ماند خلق را یقین شد که آن طبقه در دعوی خود کاذب اند قال جل ذکره فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین
و بعضی از مورخان گفته اند که غرض سلیمان از التماس اخفای موت آن بود که دیوان در اتمام بقیه عمارت بیت المقدس اهتمام نمایند والله اعلم بحقائق الامور ذکر احوال
لقمان حکیم با وجود آنکه اکثر از کتب تواریخ چنان مستفاد میگردد که لقمان پیغمبر نبوده است اما چون پیوسته بملازمت مجلس داود اشتغال مینمود و آثار غریبه از وی صدور
می یافته و او را حکیم گردانیده بودند میان نبوت و حکمت ائمه اخبار قضایای او را در خلال احوال انبیای عظام ایراد کرده اند راقم حروف نیز بعد از رخصت مجلس سعادتمندی
مباحث جمع این اوراق ست رعایة لمتابعتهم از معاصر او در جریده مفاخر پیغمبران مرقوم کلک بیان میگرداند ومنه العصمة والتوفیق قال الله تعالی ولقد آتینا لقمان الحکمة

امام محمد بن محمود شهرزوری رح در تاریخ حکما آورده است که لقمان مردی بود سیه فام از دیار نوبه که داخل ولایت حبشه است مملوک بعضی از اعراب پیش که در زمین شام توطن داشتند
داود هم در زمین بابل بتعلیم علوم و تهذیب اخلاق اشتغال نموده از آنجا بسبب اجرت انتقال نمود و بشهر رمله از اعمال فلسطین مدفون گشت و هم از حمدالله گویند که بود استی دیگر
بنده بود سیاه غلیظ لب فراخ قدم که بر عی اغنام اشتغال داشت و بعد از مدتی لعبه بند بانی تطویل شخصی که در او از شبانی رفیق او بود دید که جمعی کثیر در مجلس لقمان
مجتمع گشته باستماع مسائل حکمی بهره در میگردند و آن رفیق از وی پرسید که تو آن نیستی که در چرانیدن گوسفندان با من شرکت داشتی گفت بلی پرسید که کدام خصلت
مرتبه تو چنین بلند شد جواب داد که بتصدیق حدیث و اداء امانت و احتراز از آنچه که مرا بکار نمی آمد بود گفتن آن سو دیست نیاموختم و قبول بعضی دیگر مردی از بنی اسرائیل
لقمان را بسی مثقال طلا خریده بود و بجهت خواجه هیزم کشی میکرد روزی خواجه لقمان با یکی از هم نشینان نامناسب بر کنار رودی نردی باخت بدان قرار که هر که مغلوب
گردد آب رود را تمام بیاشامد یا بقعدر مال خود تسلیم حریف غالب نماید اتفاقاً خواجه لقمان مغلوب گشت و خصم او را بخوردن آب رود الزام نمود خواجه بنابر عدم قدرت
از آن امتناع نموده به تسلیم مال راضی شد اما مهلتی از حریف طلبید که اگر جوابی با صواب و عذری مسموع نگوید از سر اموال بگذرد و خصم مهلت داده خواجه بخانه آمد
و آن شب را در بدترین حالی بروز آورد و بامدادان حضرت لقمان بدستور معهود پشته هیمه بخانه آورده بسلام خواجه شتافت و او را غمگین و آشفته و اندیشناک یافته
پرسید که موجب اندوه چیست خواجه اندوهناک گشته از وی روی گردانید لقمان این سوال را مکرر کرد و گفت درین وقت اعراض نمودن وجهی ندارد چه می شاید که چاره
مهم بدست من باشد خواجه صورت واقعه را با لقمان گفته حضرت حکیم تا آب فرمود که سهل است با تو بکنار رود آیم و خصم را مغلوب گردانم چون خصم بتقاضای مال آمد
لقمان گفت با تو بموضع معهود می رویم تا خواجه من آب رود را بیاشامد و بیرون شده بعد از آنکه بر آن محل رسیدند لقمان از خصم پرسید که اگر خواجه مرا تکلیف
می کنی که آبی را که درین روز در وقت تندیدن درین رود جاری بوده بخورد تو آن آب را حاضر گردان تا حریف بر سر حرف رود اگر می گوئی که آبی که اکنون در میان دو
کنار رود روانست می باید خورد این آب را نگاه دار تا موجب فرموده عمل نماید اگر مقصود تو شرب آبیست که بالا از این موضع است تو آنرا محفوظ دار تا بدین آب
مخلوط نگردد و خواجه آشامیدن آن قیام نماید و این معنی مقرر است که خواجه با تو شرط نکرده است که آبی که درین رود از اول دنیا تا آخر دنیا می آید بخورد و لاجرم
یکی ازین دو طرف اشارت باید کرد و خصم غالب ازین کلمات متحیر مانده مغلوب شد و چندان جدل کردند که بلطائف الحیل از دست ایشان خلاص یافت و خواجه
بشکرانه این خدمت لقمان را آزاد کرد و اول چیزی که از عقل و حکمت او در میان مردم اشتهار یافت این نکته بود و طائفه گویند که سبب عتق لقمان آنست که
روزی خواجه او را امر کرد که گوسفندی را کشته بهترین اعضای او را پیش من آر لقمان بفرموده عمل نموده دل و زبان گوسفند را نزد خواجه آورد و بعد از چند روز
دیگر بار او را بذبح گوسفندی امر فرموده گفت بدترین اعضای غنم را بیار و لقمان بدستور اول دل و زبان آن را منظر خواجه رسانید خواجه از کیفیت این مهم استکشاف
نموده لقمان جواب داد که هرگاه دل و زبان از اعمال و اقوال ناشایست بری و پاک باشند خردمند آن را بهترین اعضا شمارند و الا بدترین اعضا دانند و گروهی گفته اند
که سبب آزادی وی آن بود که سالی خواجه او را گفت که در کشت کنجد بکار و چون مزرعه را رفته دید که مزروعه جو است با لقمان عتاب کرد که به من چه فرموده بودم که
درین زمین کنجد بکاری گفت بلی تو آن چنان فرموده بودی گفت چو چه کشتی لقمان جواب داد که تعجب دارم که از جو کنجد حاصل شود کشتم خواجه پرسید که مثل این تصور
چیست لقمان فرمود که چون ترا دیدم که با وجود اعمال سیئه امید میداری که حضرت باری تعالی بر تو رحمت کرده در روضه رضوانت جای دهد با خود اندیشیدم که اگر
افعال ناپسندیده منتج مغفرت و وصول بجنت ست میتواند بود که جو کنجد بر دهد خواجه را ازین حادثه انتباهی حاصل شد و رقم حریت بر وی کشید در السنه و افواه بازار است
که حضرت قادر مختار لقمان را میان نبوت و حکمت مخیر گردانیده او حکمت را اختیار فرمود و بعضی از نقله اخبار چنین گفته اند که او را میان دعوت بدین موسی و حکمت مخیر
گردانیدند و خدمتش شق ثانی را اختیار کرد و زمره از فضلا بنبوت او اعتقاد دارند و آنجناب را یکی از انبیای مرسل میشمارند آورده اند که لقمان پیوسته بخدمت داود متردد
بودی روزی بمجلس او رسیده دید که آهن سرد را که غرض از آن حصول زره بود بی حرارت آتش چون موم نرم گردانیده از آن حلقه ها میساخت لقمان ازین امر تعجب
نموده اما از کیفیت حال استفساری ننمود و چون داود جوشن را باتمام رسانید برخاست و در بر افگنده بزبان سریانی گفت ید دالها با لقرا یعنی نیکو زرهی ست از برای
روز جنگ و لقمان چون بیدولت سوال حقیقت حال را معلوم فرمود بخلاف سابق خود را ابتهاج نموده گفت الصمت حکم و قلیل فاعله خاموشی بهترین حکمتهاست و اندکی از مردم
بدان قیام مینمایند روایت کرده که روزی طائفه از ملائکه در وقت قیلوله بخانه لقمان درآمدند و بر وی سلام کردند لقمان آواز ایشان بشنید اما روی آنجماعت را ندید و چون
جواب سلام ملائکه باز داده پرسید که شما چه کسانید گفتند ما فرستادگان پروردگار توایم که ترا در زمین خلیفه گردانیم تا بر حق میان خلق حکم کنی لقمان جواب داد که اگر حضرت باری سبحانه و تعالی

بسبیل جزم میفرمایند که برامر خلافت قیام نمایم بغیر اطاعت و انقیاد تدبیری نیست و اگر مرا مخیر میگردانند عافیت اختیار میکنم فرشتگان پرسیدند که چرا منصب حکومت مکروه طبع تست جواب داد که طریق ریاست طریقی صعب المسلک است و حاکم در معرض فتنهاست اگر بحق نمیکند در آخرت مخذول است و اگر جانب راستی مرعی میدارد در دنیا مغبون است و هر که در دنیا ذلیل و حقیر و گمنام است راحت او در قیامت از حاکم شریف مهیب بیشتر است و هر که این جهان را بران جهان اختیار کند خسران دنیا و آخرت نصیب اوست چه نعمت این جهانی بزودی زوال گردد و وبال آن در گردنش مانده در عقبی بدان معاقب شود ملائکه از حسن مقال لطیف تقریر او متعجب شدند و این صورت مستحسن و مقبول بارگاه صمدیت افتاده لقمان از تقلد امر ریاست و پیروی و آسیب فتنه حکومت معاف گشت و چون شب در آمد بعنایت الهی ابواب حکمت بر ضمیر منیرش مفتوح گشت و ینابیع علم لدنی از خاطر خطیرش سر بزد و صباح که از جامه خواب برخاست حکیم ترین ابنای زمان خود بود و بعد از آنکه لقمان از منصب حکومت استعفا نمود و خلافت حواله بداود شد جناب حکمت مآبی بزیارت حضرت نبوی بسیار آمدی و گاهی داود با او خطاب فرمودی که طوبی لک یا لقمان اوتیت الحکمة وصرفت عنک البلیة گویند از عطای جهان خواجه که لقمان را آزاد کرد چندان مال بدست او افتاده بود که بدان تجارت میکرد و بکفیل و رهن بمردم قرض میداد و یکی از پسران خود را بجمع آوردن دیون تعیین فرموده بود منقولست که نوبتی پسر را بجهت همین مهم بولایتی فرستاده وصیت کرد که در راه بدرختی سبز و خرم رسی که در پای آن درخت چشمه ایست باید که در آنجا فرود نیائی و از آب آن چشمه نخوری و هم درین سلوک عبور تو بشهری می افتد که رئیس آن شهر دختر خود را بر تو عرض خواهد کرد زنهار که بتزویج دختر میل ننمائی و چون بفلان ولایت که رئیس آن مدیون ماست برسی قصری بر لب دریا دارد البته بنابر التماس او در منزل او متوقف نگردی و شب در آنجا نمانی و بعد ازین وصایا فرمود که اگر درین سفر شخصی بزرگتر از تو بسن مصاحب تو گردد و با تو اشارت نماید مخالفت او جایز نداری آنگاه لقمان پسر را وداع کرده گفت صحبک الله سالما و پسر بمقصد توجه نموده بعد از قطع اندک مسافتی پیری او را پیش آمده التماس مرافقت کرد چون ملتمس پیر را امید دل داشته باهم روان شدند و بدرختی سبز و خرم رسیدند که در پای آن چشمه آبی بود پیر جوان را گفت که درین موضع فرود آئی تا بوقت خنکی هوا ازینجا رحلت کنیم پسر لقمان جواب داد که پدرم از نزول درین منزل نهی فرموده است پیر گفت این وصیت نیز کرده است که سخن بزرگتر از خود را بسمع رضا اصغا نمائی پسر لقمان را این حدیث مقبول افتاده در آن محل فرود آمده و لحظه در خواب رفته پیر او را حراست می نمود که ناگاه دید که ماری از درخت متوجه شده قصد پسر لقمان کرد پیر عصائی بران مار زده او را بکشت چون جوان بیدار شد پیر از وی پرسید که هیچ میدانی که لقمان چرا ترا از فرود آمدن درین موضع نهی فرموده بود گفت نمیدانم پیر گفت بجهت آنکه هر کس درین منزل فرود آمده بآسایش مشغول میشده این مار که کشته می بینی قصد او کرده و زخم زده آن شخص را هلاک میگردانید و اکنون بلطف ایزدی شر او را کفایت کردم آنگاه سر مار را از تن جدا کرده در کرباسی پیچیده در کیسه نهاده و از آنجا روان شدند تا بشهری رسیدند و در خانه رئیس فرود آمدند و آن مرد بامکنت بعد از اقامت لوازم ضیافت دختر خود را با مال بسیار بر پسر لقمان جلوه داد تا در قید نکاح آورد پسر لقمان ابا و امتناع نموده پیر از وی پرسید که چرا دختر را نخواسته و اموال او را متصرف نمیشوی گفت پدرم مرا ازین تزویج نهی فرموده پیر گفت مسلم اما این وصیت نیز نموده که با کلان تر از خود مخالفت نورزی جوان گفت آری پیر فرمود که من چنان صواب می بینم که بدین مناکحت رضا دهی پسر بنابر اشارت آن عزیز دختر را بخواست و پیر سر مار کشته را بجوان داد و گفت باید که قبل از مباشرت این مار را بآتش نهی و آن عورت را فرمائی تا دامن خود را بران محیط سازد چنانچه دود با سافل بدن او رسد پسر لقمان بفرموده پیر عمل نموده و چون دود بموضع مخصوص دختر رسید فریادی هولناک زده بیهوش شد و کرمی بزرگ مرده از قبل وی بیرون آمد و عورت بعد از زمانی افاقت یافت و آن شب را در کنار پسر لقمان بروز رسانید و صباح پیر با جوان ملاقات کرده از کیفیت حال دوشینه تفتیش نمود پسر لقمان صورت واقعه را بیان فرموده پیر گفت نهی پدر مر ترا ازین تزویج بدان سبب بود که هر کس این دختر را خواسته بود که مجامعت میکرد در آن حال آن کرم از عضو مخصوص آن دختر گزیده هلاک میگردانید و بعد از آنکه چند روز جوان در خانه رئیس اقامت نموده رخصت طلبید و مصاحبت پیر مرشد بجائی که پدرش نامزد کرده بود متوجه شد و در ساحل بحر بقصر رئیس مدیون رسیدند پسر لقمان را احترام نموده گفت فرود آئی و امشب ازین راه بیاسائی تا فردا حق ترا بگذارم جوان بنابر وصیت پدر سر باز زده عاقبت بمقتضای سابق باشارت پیر فرود آمده و میزبان ضیافتی بسزا کرده و چند قرص احاضر آورده باز از پسر لقمان درخواست نمود که شب در اینجا توقف نموده صباح مال را هر جا که خواهد ببرد و عادت آن غدار چنان بود که قرضخواهان و امثال ایشان هر که شب در منزل او بودی سریری بر کنار دریا بهنگام خواب جهت او آوردی و مهمان بر سر سریر چون در خواب شدی در ظلمت لیل آن تاریک دل با یکی از معتمدان آمدی و آن بیچاره را در آب انداختی و پسر لقمان شب در آن مقام توقف نموده میزبان بر قرار معهود جهت او سریری آورده در کنار دریا نهاد و برای پسر خویش نیز سریری حاضر ساخت و چون پسر لقمان و پسر میزبان هر دو بخواب رفتند پیر بیدار دل جوان را از خواب برانگیخت و سریر او را از آن موضع برداشته قریب بمحل سریر پسر میزبان برد و باتفاق هم سریر پسر رئیس را برداشته بجای سریر پسر لقمان نهادند در نصف شب آن بی دیانت با یکی از خواص خویش آمده پسر خود را بگمان آنکه ولد لقمان است برگرفته بدریا انداخت و شادکام بجای خود مراجعت نمودند و بامداد که پسر لقمان را باز دید تا بقصر رئیس رفت آن مکار متحیر و مبهوت شد و خجل و شرمسار و اندوهناک و جمیع قرض

را تسلیم نمود و پسر لقمان سالماً و غانماً با دختر رئیس اول و اموال بسیار بخدمت پدر مراجعت نموده بعد از قطع منازل بدیدار همایون استسعاد یافت بعضی از مورخین گفته اند که لقمان در اواخر ایام حیات از خلق کناری گرفته درمیان رمله و بیت المقدس بسر می برد تا بجوار رحمت رب العالمین واصل شد **ذکر موعظه و حکمت حضرت لقمان** لقمان پسر خود ثاران را گفت که پیوسته صبر و یقین و مجاهدت نفس را شعار خود ساز و هیچ وقت از ارتکاب محرمات نکتی و در دنیا زاهد باشی و مصائب را خوار داری و هیچ چیز نزد تو محبوب تر از وصول بنعیم آخرت نباشد و در دنیا باندکی راضی شو و برزق مقدر قناعت کن و چشم بروزی مفگن تا از رنجانیدن نفس خود سلامت باشی و از طعام گرسنه و از حکمت سیر باش و با مردم در شب گوی بسیار در تفکر باش و خاموشی را شعار خود ساز تا از شر زبان ایمن گردی و اگر مردمان بچیزی که در ذات تو موجود نباشد ترا ستایش کنند بگفت ایشان مغرور مشو و بسخن جاهل هرگز غرّه مگرد و با زبردستان منازعت منمای و زیردستان را حقیر مشمار و با سفیهان از سکوت مدد و معاونت طلب بکن و در تضییع مال خویش و اصلاح مال دیگران مکوش که مال تو آن بود که ذخیرهٔ آخرت سازی نه آنکه بمیراث بدیگران گذاری ای پسر از زنان بد و شر ایشان بخدا تعالی پناه آور و از زنان نیک بر حذر باش که مسارعت ایشان همه سوی شر باشد و چون خواهی که با کسی عقد اخوت در میان آری وا او را دوست سازی تا در شدت در خانه سر او منزل ترا بکار آید او را بخشم آر اگر در حالت غضب وی را منصف یابی بدوستی و برادری او میل کن و الا بر حذر باش و سوء ظن را بر خود غالب مگردان که ترا هیچ دوست جای صلح نه گذارد و گشاده روی و تبسم و افشای سلام و سکروحی در معاملت و ترک عصبیت و سلطهٔ محبت در البطاء مودت است و مردن بر سر وران از سروری ناکسان آسان تر است و چون پادشاهان بجلاد رزندار احیف در حق ایشان بسیار گویند و حسن تدبیر با کفاف بهتر از بسیاری با اسراف است **ذکر صاحب الحوت یونس ابن متی علیه السلام** هرچند بعد از سلیمان مملکت بطناً بعد بطن بر اولاد او قرار گرفت اما چون اسامی ایشان نزد راقم حروف بتصحیح نه پیوسته بود و نیز قضایای تمامت آن جماعت بتفصیل از کتبی که بنظر رسیده معلوم نمیشد کلک بیان از تعرض احوال آنها اعراض نموده بجانب یقین حالات یونس ع پرداخت قال الله سبحانه و تعالی وان یونس لمن المرسلین اذ ابق الی الفلک المشحون و قال عز من قال اذ ذهب مغاضباً الآیه یونس ع پیغمبر از مشاهیر انبیاست اما چون قوم او را تکذیب کردند وی تحمل جفای کفار ننمود و را بی رخصت ربانی از میان ایشان بیرون رفت فرقه که تعمیم در مفهوم کلمهٔ اولوا العزم کرده اند یونس ع را از ما صدقات این مفهوم شمرده از حضرت باری عز شانه در فرقان مجید خطاب بخاتم الانبیا کرده میگوید فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل و همچنین میفرماید فاصبر لحکم ربک ولا تکن کصاحب الحوت و ارباب تفسیر در بیان کلمهٔ اذ ذهب مغاضباً چند وجه گفته اند که از آنجمله در اثنای گزارش قصهٔ یونس ع مسطور گشته باقی وجوه حواله بکتب تفاسیر میرود و جمهور ائمهٔ تاریخ آورده اند که چون پس از وفات سلیمان ع سلطنت بر اولاد او قرار گرفته بعد از مدتی که در میان آنها منازعت افتاد ملوک اطراف را طمع مملکت سلیمان از خاطر سر بر زد یکی از آنها پادشاه نینوا که از بلاد جزیره عرب است لشکر کشیده با یهود مقاتله نمود و بر ایشان ظفر یافته طائفه از اسباط را اسیر گردانید و خدای تعالی به یکی از انبیای بنی اسرائیل وحی فرستاد مضمون آنکه ملک بنی اسرائیل را بگوید که پیغمبری که قوت را که در اجرای احکام الهی در غایت صلابت باشد بجانب اهل نینوا فرستد تا ایشان را نصیحت کرده و بدین قویم دعوت فرموده اسیران بنی اسرائیل را از چنگ محنت خلاص گرداند ملک درین باب با عقلا مشورت نموده قرعهٔ اختیار بر یونس ع افتاد ملک و عظمای قوم از یونس این التماس نموده یونس ع گفت که حضرت ایزد تعالی نام مرا بخصوص در ارتکاب این مهم برده گفتند نه اما امر کرده که یکی از انبیا که قوی و صلب باشد در دین بنینوا رود یونس ع جواب داد که درمیان بنی اسرائیل بعضی پیغمبران هستند از من قوی تر و صلب تر و ظریف تر آنکه دیگری را اختیار فرمائید ملک درین باب الحاح و مبالغه کرده یونس ع را این حدیث شاق آمد اما بغیر انقیاد چاره ندید لاجرم متوجه نینوا شده بعد از قطع منازل بدان بلده رسید و اهالی شهر را بدین موسی ع دعوت فرمود و بعنایت و غفران الهی نوید داده از سخط و غضب پادشاهی بترسانید و مدتی مدید در نینوی اقامت کرده بوعده و وعید حاکم محکوم کما ینبغی اشتغال نمود و هیچگونه فائده بران مترتب نگشت و کسی کمر متابعت و انقیاد او بر میان نه بست و اسیران بنی اسرائیل را مخلصی روی ننمود بلکه آنحضرت بدست و زبان بجانب از میان خویش بیرون کردند یونس ع بشهر معاودت نموده باز بهدایت و ارشاد قوم مشغول گشت اهل نینوی همچنان بر کفر و ضلالت خویش اصرار نمودند و او را در دعوی رسالت مکذب داشتند و یونس ع با قوم خود گفت که اگر ایمان نیارید زود باشد که عذاب الهی شما را دریابد گفتند این سخن از جملهٔ مفتریات است آنگاه یونس ع دست دعا برداشته گفت یا رب ان قومی کذبون فانزل علیهم نقمتک و لائل اجابت دعای یونس ع ظاهر شده با اهل و عیال خود عزیمت نمود که از میان قوم بیرون رود و در حین خروج با اهل نینوی گفت ان العذاب یأتیکم بعد ثلثة ایام این حدیث بر زبان راند و عنان عزیمت را بجانب جبلی از جبال آن نواحی معطوف ساخت به نیت آنکه بعد از نزول عذاب اگر اهل شهر در مقام اطاعت و انقیاد درآیند و او را طلب کنند تا دعا فرماید که بلا مرفوع شود بیاید درین اثنا حضرت باری تعالی جبرئیل را با مالک دوزخ فرستاد و بفرمود که مقدار شعیری از سموم جهنم بجانب نینوا روانه گرداند مالک بفرموده عمل نمود و جبرئیل با سموم دوزخ بدان شهر رسید و آنقدر آتش اطراف و جوانب نینوی را احاطه نمود و اهل شهر بعد از مشاهدهٔ آن حال هراسیمه و متحیر گشته و از افعال خود نادم شده هرچند یونس ع را طلبیده که بدو ایمان آورند نیافتند و از سر اضطرار اتفاق نموده در ظاهر

برشته که بعد از آن بتل فریاد و تل توبه موسوم گشت مجتمع شده و اطفال را از پدران و نتایج را از مهات جدا ساختند و خاکستر بر سر پاشیده و بندهای خار بر پای نهاده و بتضرع و زاری و گریه و بیقراری اشتغال نمودند و چون مدت چهل شبانه روز بدین کیفیت بسر بردند آخر الامر حضرت بخشنده بی منت شفاعت ملائکه عظام جبرئیل را امر فرمود تا عذاب را از ایشان مرفوع ساخت قال الله سبحانه فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس آورده اند که بعد از نجات اهل نینوی از آن بلیه یونس ع از مسکن خود متوجه شهر گشت تا معلوم فرماید که حال قوم کجا رسیده در راه شخصی را دیده ازین معنی استعلام نمود آن شخص صورت واقعه را چنانچه مسطور گشت تقریر کرد یونس تنگدل و غضبناک بازگشت بتصور آنکه اگر بمیان قوم رود شاید که او را اکذاب خوانند و بعضی گفته اند مع هذا یعنی ابلیس متمثل بصورت بشر گشته با یونس گفت که بشهر مرو که مردم ترا بکذب متهم داشته خواهند رنجانید و مذهب مفسران ابن عباس گوید که گمان برد که غضب و تصور تکذیب قوم بود قال عز شانه فظن ان لن نقدر علیه یعنی ان لن نقدر البلاء والعقوبة منقولست که یونس بعد از رفع عذاب الهی از قوم با اهل و اولاد بکنار دریا رفت و در آن موضع سفینه یافت پر مردم که متوجه سفر بودند و از ایشان التماس نمود که او را با توابع متعلقان خویش گردانیده از دریا بگذرانند ایشان جواب دادند که سفینه ما گرانبار است اگر مصلحت باشد بعضی از مردم تو درین کشتی بنشیند و برخی در کشتی دیگر که از عقب متوجه است یونس طایفه از متعلقان را در آن کشتی نشانده خود با دو پسر منتظر کشتی دیگر بر کناره دریا بایستاد و بعد از لحظه نظر او بر سفینه افتاده متوجه آن جانب شد تا از ایشان التماس مرافقت نماید در حین پای یک پسرش لغزیده در آب افتاد و غرق شد و گرگی رسیده پسر دیگرش را در ربود یونس ع که این دو واقعه را مشاهده فرموده دانست که بلای آسمانی نازل گشت و بعد از این مصیبت در سفینه در آمد تا با اهل خود که سابقاً در کشتی نشسته بودند ملحق گردد و چون میان دریا رسیدند آن سفینه بار قرار دیچون در وسط آب چنان خشک بایستاد که دیگر سفائن که از پس و پیش آن کشتی میگذشتند می پرسیدند که حال کشتی بر جای ماند چیست اهل سفینه جواب میدادند که ما هم نمیدانیم یونس ع فرمود که اگر شما نمیدانید من میدانم چون این حدیث از آنحضرت مکرر صدور یافت مردم کشتی با یونس ع گفتند که اگر تو میدانی بگوی جواب داد که بنده از خداوند خویش گریخته درین کشتی نشسته است تا او را بدریا نیندازید محالست که سفینه شما را مجال حرکت باشد پرسیدند که آن بنده کدام است فرمود که منم و چون ایشان میدانستند که پیغمبر خداست گفتند حاشا که ما ترا در آب اندازیم بلکه نجات خود را ازین گرداب فنا ببرکت وجود شریعت تو میشناسیم یونس ع گفت که قرعه زنیم بنام هر که درآید وی را در آب افگنید و آن جماعت بقرعه عمل نمودند و بنام یونس ع برآمد و حضرت نبوی باز از اهل کشتی التماس نمود که او را در آب افگنند ایشان ازین معنی اباء و امتناع نموده گفتند قرعه گاهی مقرون بصواب و گاهی بخطاست و در نوبت دیگر قرعه زدند همچنان بنام همایون او برآمد یونس ع ملتمس خود را مکرر میگردانید و قوم اباء میکردند درین حال آفریدگار بر و بحر ماهی را امر فرمود تا سفینه را احاطه نموده و دهن باز کرده مردم بهر طرف که میرفتند آن ماهی را دهن باز کرده میدیدند عاقبت بیچاره گشته یونس را بدریا انداختند

نظم

بلا از زمین شمر و او را ز چرخ • چو بلا دیده در سپرداد او را تا بدانی که وقت بیچا بیچ • هیچکس مر ترا نباشد هیچ

و زمره گویند که آنحضرت خود را در آب افگند و درآن حال خطاب الهی بماهی رسید که یونس را فرو بر و آسیبی بهیچ عضوی از اعضای او مرسان که ما شکم ترا زندان وی گردانیده ایم و یونس ع بقول بعضی مدت چهل شبانه روز موازی آنکه بلا را مشاهده کرده بود در محنت میکشید و قادر مختار حجاب از پیش دیده بصیرت او برداشته عجایب و غرائب بحر را ملاحظه نموده بتسبیح و تهلیل آفریدگار اشتغال میفرمود قال الله تبارک و تعالی فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین طایفه گفته اند مراد از ظلمات تاریکی شب و تاریکی دریا و تاریکی شکم ماهی ست آورده اند که ملائکه آواز یونس ع را شنیده نشناختند و در گریه آمده گفتند الهی صوتی ضعیف از مکانی غریب می شنویم خطاب آمد که آواز بنده من یونس ع ست که زلتی از وی صدور یافته بطن حوت را زندان او گردانیده ام و از عقوبت دوستان من عذاب دشمنان را قیاس کنید و ملائکه در باب یونس ع تشفیع شده حضرت خداوندی جبرئیل را فرمان داد که برود و با ماهی بگو که من از یونس ع راضی گشتم او را بهمان موضع که در کشتی نشسته است بیرون افگن و ماهی بامر الهی قریب بکنار دریا رفته یونس را از دهن بیرون انداخت مانند کودکی که در قماط پیچیده باشد و حق عز و علا فی الحال درخت کدو را رویانید یونس ع در سایه آن شجره آسایش یافت و آهوی از آهوان صحرائی آن نواحی بشیر دادن وی ملهم گشت و چون یونس ع قوت یافته بحال اصلی معاودت فرمود حضرت باری عز شانه آفتاب را امر کرد تا درخت کدو را بسوخت و خشک شد و حرارت آفتاب در یونس ع اثر کرده از فقدان آن شجره در گریه افتاد حق جل ذکره جبرئیل را فرستاده پیغام داد که ای یونس ع این درخت بر کشیده و قدرت تو نبود که از اعدام و افنای وی اینهمه اندوه بخود راه میدهی و دیگر آنکه جهت فوت درختی که هیچ قیمتی ندارد اینهمه غم میخوری و از هلاک چندین هزار کس مطلقاً اندیشه ننمودی و دعا کردی که یکبار بقهر و غضب ما مبتلا گردند یونس ع بتوبه و استغفار اشتغال فرموده بعنایت حضرت عزت پناه گرفت منقولست که بعد از صحت حضرت یونس باری تعالی و تقدس او را مامور گردانید که بجانب قوم مراجعت کن یونس ع گفت یارب مرا از چهی میفرستی که انکار کتاب و تکذیب رسول تو نموده اند باز وحی الهی نازل شد که ای یونس مگر خزائن رحمت من بدست تست که از بندگان من دریغ میداری و تو ندانسته که هرگاه که خواهم دلهای بسته را بگشایم و گوشهای ناشنوا و چشمهای نابینا را شنوا و بینا گردانم یونس ع بطرف نینوی معاودت فرمود در صحرا بشبانی رسید و از وی پرسید که چه کسی گفت من از قوم یونس بن متی ام حضرت نبوی فرمود که از یونس ع چه خبر داری و او با قوم خویش چه کرد جواب داد که یونس ع بهترین مردم بود و چون قوم بتکذیب

او کرده اند ایشان را بعذاب وعده فرموده غالب گشت و چنانچه گفته بود عذاب متوجه قوم شد و مردم بعد از یاس از دیدن وی از معاصی انابت نموده بجد ابا بازگشتند و
حضرت ارحم الراحمین جرائم جرائم عباد خود را بزلال مغفرت شسته از بلای آتش نجات بخشید بعد از آن یونس از چوپان مقداری شیر طلب کرده شبان گفت ندارم و بذات
پاک خداوند سوگند یاد کرد که تا یونس از میان ما بیرون رفته باران نباریده است و گیاه نرسته و این گوسفندان خار و خاشاک را سد جوع میسازند حضرت نبوت پناهی فرمود
که چنان معلوم شد که سوگند باد آن یونس میخوری شبان گفت در شهر ما هر که سوگند بغیر خدای عالمیان خورد زبانش را از قفایش بیرون کشند حضرت یونس گفت از کی
این دین در بدن ما پیدا شده است گفت از آن وقت که بلا از قوم ما مرفوع گشته است آنگاه یونس از شبان گوسفندی طلب داشته دست بپستان وی فرود آورد و بره فوز شیر
از پستان آن گوسفند در فوران آمده شبان گفت ان کان یونس حیا فانت هو حضرت نبوی گفت برو و قوم را از آمدن من اخبار کن شبان گفت ملک مقدر کرده است
که هر که خبر رویت یونس و سلامتی او را بیاورد مملکت خود را بوی داده کمر خدمتگاری آنحضرت را برمیان بندد اکنون اگر من بی حجتی این خبر را رسانم گویند که شبان طمع در
ملک کرده است و مرا بکشند یونس فرمود که گوسفندی که وی را دوشیدم و این سنگی که بران نشسته ام بصدق قول تو هنگام حاجت گواهی دهد آنگاه شبان بشهر آمده حکایت
ملاقات و مقالات خود با یونس تماما با اهل نینوی بازگفت و خلقی بروی گرد شده تکذیب نمودند که چوپان بیچاره را بقتل آورند شبان گفت ایها الناس امن تصبروا تا که بر صحت
قول خویش دلیلی واضح دارم و خلایق را بدان موضع برد که یونس را دیده بود و از گوسفند و سنگ ادای شهادت طلب داشت گوسفند بگفتار آمده گواهی داد که یونس از شیر من آشامید
و سنگ نیز بر صدق قول شبان اقامه شهادت کرد و خلق از مشاهده این صورت متعجب و مسرور گشته بطلب یونس مشغول شدند و او را در پای درختی یافتند که نماز میگذارد و
و چون چشم مردم بران بزرگوار افتاد در گریه و فغان آمده دست و پایش ببوسیدند و او را معزز و محترم بشهر در آوردند و از یمن قدم فرخنده آثارش جمعیت و رفاهیت
در ان دیار پیدا شد و او قوم را سنن دین و مسائل شریعت آموخته از حضرت عزت دستوری خواست که بسیاحت مشغول گردد و بعد از رخصت عزیمت سیر نمود و ملک نیز ملک را
تسلیم شبان مذکور کرده در موافقت یونس روان شد کعب الاحبار گوید که یونس در اواخر ایام حیات اختلاط با اهل دنیا کم کرده جلیس عباد و رهبانان شد در وقت وفات شمعیا
پیغمبر را که شاگرد او بود بجانب بنی اسرائیل فرستاد و در معارف شعیا را بر یونس در ذکر تقدیم نموده و الله اعلم **ذکر توجه اعدا از اطراف بنی اسرائیل و مغلوب شدن
مخالفان و عصیان ورزیدن ایشان بعد از غلبه و خرابی بیت المقدس** قال الله تعالی و قضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض
مرتین و لتعلن علوا کبیرا فاذا جاء وعد اولیهما بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید الی آخر الآیه چون ملک سلیمان بر یکی از اولاد او صدیقه نام که در رای خویش قصوری داشت
منتقل شد ملوک اطراف بنابر ضعف صدیقه طمع در مملکت کردند اول کسی که لشکر بر سر او کشید ملک جزیره بود لنکن نام بنابر آنکه زهره را می پرستید نذر کرد که اگر بر بیت المقدس
مستولی شود پسر خود را جهت زهره قربان کند و بروایتی بخت النصر کاتب این ملک بود و چون لنکن با لشکر جرار بظاهر بیت المقدس نزول کرد حضرت مرسل الریاح بادی
فرستاد تا مجموع سپاه او را هلاک گردانید و لنکن و بخت النصر از آن بلیه خلاص یافته بولایت جزیره خائب و خاسر باز گشتند و پسر ملک بواسطه آنکه نذر پدر را شنیده بود فرصت
غنیمت شمرده پدر را بقتل آورد و بخت النصر بحیله که دانست ملکزاده را از میان برداشته مملکت را بی منازعی تصرف نمود و بعد ازین قضیه پادشاه موصل و حاکم آذر
بایجان بی توقف یکدیگر لشکرها کشیده بصوب بیت المقدس شتافتند و در ان نواحی تلاقی فئتین دست داده تیغ در هم نهادند و پادشاه حقیقی شهریاران مجازی
دشمنان دین را بی آمد شد دوستان و نیکان بسر حد عدم فرستاد و بنی اسرائیل اموال و جهات ایشان را در حوزه تصرف آوردند و بعد از آنکه یهود عصیان و طغیان
ورزیده بقتل انبیا اقدام نمودند سنجاریب پادشاه بابل با سپاه بسیار به بیت المقدس رفته آن بلده طیبه قهرا و قسرا بگرفت و در ان دیار خرابی عظیم از وی صورت ظهور
یافت و چون سنجاریب بمملکت خویش مراجعت نمود بنی اسرائیل مجتمع گشته باز بنیاد فسق و فساد کردند لاجرم حضرت عزت ارمیا را بتاج نبوت سرفراز ساخته جهت
هدایت و ارشاد ایشان مامور گردانید و آن متمردان پیغمبر خدا را بعد از شتم و ضرب مقید و محبوس ساختند و حضرت جبار منتقم بخت النصر را بر بنی اسرائیل مسلط گردانید
تا تیغ بیدریغ در ایشان نهاده بیت المقدس را بآتش قهر ساخته و ذراری یهود را اسیر ساخته ببابل برد این روایت قول کلبی و جمعی دیگر از مورخان است و سدی گفته کان بدء ذلک
اذا بلغنا الی موضعه انشاء الله تعالی حذیفه از رسول حدیثی روایت کرده است مضمون آنکه چون بنی اسرائیل ظلم و عصیان کرده بقتل انبیا مبادرت نمودند خدای تعالی بخت النصر را
متوجه ایشان گردانید و او بعد از محاصره بیت المقدس را مفتوح ساخت و هفتاد هزار کس را بخون زکریا پیغمبر بکشت و از حلی و زیور بیت المقدس هفتاد هزار خروار و بعضی گفته اند
صد هزار خروار بزمین بابل برد حذیفه میگوید اگر گفتم یا رسول الله عظمت و آراستگی بیت المقدس بدین مثابه بوده است فرمود که بلی سلیمان آن شهر را بنا کرده بود
از ذهب و زر و یاقوت که شیاطین بفرمان او و آنچه ازین جنس چیزها میخواسته در ساعت حاضر میساختند و بخت النصر اسرای بنی اسرائیل را برده مدت صد سال در

فرستاد او باتفاق ایشان ملکی کورش نام نامی اسرائیل را بدانجا فرستاد و علی از اعقاب ایشان گردانیده بازآن شهر معمور شد و صد سال دیگر یهود باطاعت فرمان بجا آورده باز دیگر بنیاد طغیان کردند و حق عزاسمه پادشاه روم را برایشان مسلط ساخته تا بیت المقدس را بهدم بر و ایضاً از ان سرد منقول است که چون مهدی در آخر زمان بیرون آید حلی بیت المقدس را از هزار و نهصد کشتی بموضع اصلی فرستد والله اعلم و در روایت محمد بن اسحق صاحب مغازی چنان ست که خدای تعالی بموسی بن عمران وحی فرستاده که بنی اسرائیل دو نوبت در زمین فساد خواهند کرد و بعد از زمانی دیگر باز یهود ارتکاب معاصی را شعار خود ساختند و دران اوان سنت الله چنان جاری شده بود که در زمان هر پادشاهی پیغمبری مبعوث میگشت که او را تعلیم و ارشاد میکرد و مصالح و مفاسد ملک را بدو باز مینمود و چون مملکت ارمنی بصدیقه که شهریاری صالح عادل ناسک بود رسید شعیا ابن موسی مبعوث شد و او بظهور عیسی و محمد بشارت داد چنانچه از وی منقول است که گفت ابشری اوری شلم یاتیک راکب الحمار یعنی عیسی ابن مریم ثم یاتیک بعد راکب البعیر یعنی رسول صلی الله علیه و سلم و بالجمله از زمان صدیقه طغیان فاخر از بنی اسرائیل از حیز حصا بیرون رفت و هر چند پیغمبر و پادشاه آن جماعت را نصیحت کردند مفید نیفتاد و در خلال این احوال سنجاریب ملک بابل با ششصد هزار مرد محارب بیت المقدس گشته بعد از قطع منازل بر ظاهر آن شهر نزول کرده و دران وقت صدیقه بزحمت پای مبتلا بود و چون شعیا صورت واقعه را بر صدیقه باز نمود از وی استفسار و خوف بروی استیلا یافته پرسید یا نبی الله درین باب هیچ خبری از آسمان بتو رسیده است یا نه شعیا جواب داد که فی توقف کرد مناقب این وحی الهی بشعیا نازل شد که با صدیقه بگوی که شرایط وصیت بجا آورده از اهل بیت خویش بجهت ضبط مملکت خلیفه تعیین کند و صدیقه این حدیث را شنیده لی درنگ بمامورات قیام نمود و آنگاه به عبادات و دعا و تضرع و بکا مشغول گشته از حضرت رب الارباب نجات بنی اسرائیل را از جنگ اعداء مملکت نمود مسئول او بعز اجابت اقتران یافته شعیا وحی آمد که با صدیقه بگوی که دعای ترا مستجاب ساختم و ترا بر دشمن ظفر دادم و بر عمر تو پانزده سال دیگر افزودم و باستعمال فلان دوا بنجه ترا شفا ارزانی داشتم شعیا این خبر را بملک رسانیده و صدیقه سجده شکر بجا آورده بشکر نعمت الهی مشغول گشت و بر درد و داروی مخصوص را نهاده از ان علت نجات یافت و چون صدیقه و قوم او صباح از خواب برخاستند جمیع لشکر سنجاریب همه را مرده یافتند الا سنجاریب و پنج نفر دیگر از متابعان وی محمد بن اسحق گوید که بعضی گفته اند که صدیقه با سنجاریب محاربه نموده او را منهزم گردانید و او را با پنج نفر که یکی از ایشان بخت النصر بود اسیر کرده علی اختلاف القولین صدیقه فرمود تا ملک بابل را با آن پنج تن مغلول ساخته هر روز گرد شهر می گردانیدند و هر یک را روزی دو قرص شعیر میدادند و چون هفتاد روز برین قضیه بگذشت ملک بابل بصدیقه پیغام داد که قتل نزد ما بهتر است ازین زندگانی و صدیقه این خبر را استماع نموده خواست که بکشتن ایشان فرمان دهد ناگاه درین اثنا خطاب ربانی بشعیا رسید که صدیقه را بگوی تا سنجاریب را نکشد بلکه احسان و انعام درباره او مبذول داشته او را بملک بابل فرستد تا دیگران را از سخط و غضب ما اعلام کند و صدیقه فرمان خداوندی را بقدم اطاعت پیش آمده سنجاریب را معزز و محترم بابل فرستاد و بدار الملک خویش رسیده بعد از هفت سال دیگر بر بستر ناتوانی افتاده بخت النصر را ولیعهد ساخت و فرمان یافت و چون پانزده سال موعود منقضی شد صدیقه جهان فانی را وداع کرده بعالم بقا خرامید و بعد از فوت او بنی اسرائیل باهم مخالفت نموده تیغ در یکدیگر نهادند و هرج و مرج بحال ایشان راه یافت و هر چند شعیا قوم را نصیحت فرمود استماع نکردند و عاقبت همه متفق بدان شدند که قصد قتل شعیا کردند و او از ان ظالم گریخته در راه درختی دید که از هم شگافته شد و ندا کرد یا نبی الله بجانب من بیا شعیا بسوی درخت رفته در جوف او پنهان گشت و شیطان گوشه جامه او را کشید تا بیرون ماند و قوم عاصی در عقب رسیده بدلالت شیطان او را در میان شجره با اره دو نیم کردند و مشهور آنست که پیغمبر مقطوع زکریا بود چنانچه عنقریب مشروحاً مذکور خواهد شد ان شاء الله وحده ذکر آمدن بخت النصر به بیت المقدس و خراب کردن و قتل و نهب بنی اسرائیل ائمه اخبار اختلاف کرده اند که فساد بنی اسرائیل در نوبت دوم چه چیز بود و بعضی گویند تکذیب ارمیا بود و جمعی برآنند که قتل یحیی بن زکریا بود و با هر دو قول احتوفیق الهی بیان کنیم اما قول اول آنست که در زمانی که بنی اسرائیل شخصی بود موید بتایید ربانی که او را دانیال اکبر میگفتند و او در وقت مناجات تورات میخواند با آیتی رسید که دلالت بر آن میکرد که شخصی در ان نزدیکی بیت المقدس را خراب کند و دانیال محزون گشته مناجات فرمود که یا رب که باشد که بیت المقدس را ویران سازد و بنی اسرائیل را پریشان گرداند حالاً او را در خواب اعلام دادند که خراب کننده بیت المقدس یتیمی ست از دیار بابل بخت النصر نام دانیال چون بیدار شد اموال خود را فراهم آورده عزیمت بابل نمود و بعد از قطع مفاوز و مراحل بدانجا رسید سنجاریب را در تمکن و سلطنت تعلق بدو بهمت دانیال را طلبیده پرسید که سبب آمدن تو بدین مملکت چیست گفت میخواهم که اموال خویش را بر عجزه و ایتام این دیار متفرق سازم ملک شرف اجازت ارزانی داشت دانیال حقیقت احوال ایتام تفحص نموده از بخت النصر هیچگونه خبر و نشان نیافت اتفاقاً روزی غلامی بچشمش درآمد که بیسری را دید بالین بر خاک کشت افتاده دانیال از او تفحص نمود جواب داد که من پسری یتیم که پیش ازین بجهت معاش خود و مادر هیزم چیده میفروختم اکنون بدین حال افتاده ام که مشاهده میکنی خادم گفت که نام تو چیست گفت بخت النصر غلام بخواجه بازگشت خواجه را ازین حال اعلام کرد و خواجه با غلام بسر بالین بخت النصر آمده دانیال خادم را فرمود تا او را شست و شوی داده بجای نیکو برد و مادرش را نیز نوازشات آورده دانیال متعهد تربیت ایشان پرداخت و بعد از آنکه بخت النصر صحت یافت روزی دانیال با وی گفت که ممکن است که ملک بابل مسکن تو شود

طاقت مبارزه تو بجا آوردم چیست بخت النصر گفت که چگونه مکافات تو قیام نمایم که بهیچ چیز قادر نیستم دانیال فرمود که چنان گمان میبرم که عاقبت بمرتبهٔ سلطنت خواهی رسید و بر بنی اسرائیل لشکر خواهی کشید
اکنون مطلب آنست که برای من و اهل بیت من امان نامه بنویسی بخت النصر جواب داد که با من مطایبه و مزاح میکنی دانیال فرمود که لا والله و در آن باب مبالغه و الحاح نموده گفت که اگر تمسخر را
مبدل داری بیست هزار درهم ترا دهم بخت النصر هیچیان سخنان او را بر هزل حمل میکرد آخر الامر با بشارت ماده خویش امان نامه نوشت و آن مال خطیر را قبض نموده آورده اند که بخت النصر قبل از عرض مرض
باکودکان بصحرا رفته هیزم چیدی و آن کودکان او را بر خود امیر ساخته متابعت وی بجا می آوردند و چون بیست هزار درهم را از دانیال گرفت بر یاران قدیم مصروف داشته جهت ایشان اسپان خرید
با همی جوانان نورسیده بدرگاه ملک آمد و شدآغاز نهاد و بخت النصر کاتبی بود ظریف و از خاندان اشراف اما محنت روزگار خوار و ذلیلش گردانیده بود و سنجاریب پادشاه بابل بر ناصیه او علامات اقبال مشاهده کرده
روز بروز بپیشرفت کار او افزود تا بمرتبهٔ امارتش رسانید و بخت النصر بهر طرف که توجه مینمود مظفر و منصور و دوستکام بازمی گشت و چون سنجاریب به بیت المقدس او را همراه خویش برده باهم گشتند و بهنگام مراجعت
در خدمت ملک بابل چنانچه سبق ذکر یافت سرا و جهرا در ملازمت او بسر می برد تا ملک وفات یافته متقلد امر سلطنت گشت و در خلال این احوال حکومت بنی اسرائیل بر ناشیه بن آموص و نبوت بر
ارمیا قرار گرفت و یهود در آن آوان فسق و فساد و جور و عناد آشکارا کردند و هرچند ارمیا قوم را نصیحت و موعظت میفرمود فائده نمیداد و بخت النصر از افواه دانسته حدیث عصیان و طغیان بنی اسرائیل
را شنیده بترتیب اسباب حرب و تجهیز ادوات طعن و ضرب می پرداخت تا بجانب بیت المقدس تاختن کند در این اثنا ارمیا بر صخرهٔ بیت المقدس برآمده پیراهن خود را چاک زده و خاک و خاکستر بر سر کرد
و روی با قوم آورده گفت خدای تعالی میفرماید که بسبب آن نافرمانی باز دارید و الا جمعی از آتش پرستان را بر شما مسلط گردانم که خوف از عقاب و امید ثواب من ندارند و مار از نهاد شما بر آورد
بیت المقدس را خراب سازد یهود گفتند تو بر خداوند عالمیان افترا میکنی چه هرگز حضرت معبود مسجد خود را خراب نه گرداند و حاکم عادل بر دوستان خویش دشمنان را نگمارد و هرچند ارمیا در این
باب مبالغه کرد التفات بسخنان وی نه کردند بلکه ارمیا را گرفته مقید و محبوس ساختند و هم در آن نزدیکی بخت النصر با لشکر بر ظاهر بیت المقدس نزول کرد و بعد از آنکه بنی اسرائیل برا
محاصره نموده مدت آن امتداد یافت اهل شهر بحکم او راضی شده مفاتیح در دروب تسلیم نمودند و بخت النصر شمشیر خونریز را بر اهل قتال حکم گردانیده و مرضی و عجایز را بجان امان داد و دانیال
اکبر را طلب داشت گفتند که آنحضرت بعالم بقا خرامیده است و دانیال بن حزقیل که در حکمت خلف دانیال اکبر بود با اهل بیت او امان نامهٔ بخت النصر را نیز داد آوردند بخت النصر بوعدهٔ خویش وفا
نموده ایشان را از پاس سطوت خود ایمن و مطمئن گردانید و عمارات بیت المقدس پراکنده و سوخته بحرق توریت جرات و جسارت کرد و اثر غضب او بتمامت بلاد شام رسید هفتاد هزار نفر از فرزندان
ملوک و اولاد و احفاد یهود را اسیر گردانیده با مالی که محاسب وهم از ادراک آن عاجز بود نقل بدار الملک خود نمود و چون از قتل و غارت فراغت یافت بسمع او رسانیدند که پیغمبری از پیغمبران
بنی اسرائیل از جمیع این حادثه پیش از آمدن تو خبر داده بود و آن روز برگشتگان او را گرفته در فلان موضع حبس کرده اند بخت النصر باحضار ارمیا فرمان داده از وی پرسید که تو منع ایشان را از
کجا دانستی ارمیا گفت حضرت عالم الغیب مرا بنصیحت ایشان نزد قوم فرستاده و از جمیع قضایا خبر داده بخت النصر گفت چه بد قومی باشند که پیغمبر خود را تکذیب نموده محبوس گردانند اکنون اگر با من باشی بتعیر
اکرام و احسان مشاهده نکنی و اگر میل داری که در بلاد خویش ایمن و ساکن باشی باش ارمیا جواب داد که من همیشه در امان خدایم و اگر بنی اسرائیل مطاوعت من مینمودند در امان خداوند میبودند و از تو بغیر
تو ضرری بدیشان نمیرسید و بخت النصر ارمیا را رخصت انصراف داده خود عزیمت بابل نمود و دانیال بن حزقیل را با اهل بیت دانیال اکبر مصحوب خویش ساخته اعزاز و احترام ایشان کما ینبغی
بجامی آورد و بعضی گفته اند که عزیر ابن سرخیا از جملهٔ اهل بیت دانیال اکبر بود و برخی را عقیده آنکه در زمرهٔ اسیران انتظام داشت که آخر الامر بسریر نبوت فائز شد والله اعلم و ارمیا از بخت النصر
تخلف نموده پیوسته بر خرابی بیت المقدس میگریست و خطاطیف با وی موافقت مینمودند و گویند از این جهت است که قتل خطاف را منع کرده اند و چون بقیة السیف از حال ارمیا وقوف یافتند
از زوایای ناکامی بیرون آمده نزد وی مجتمع گشتند و گفتند صواب آنست که بجانب مصر رویم و در ظل حمایت حاکم آنجا بفراغت بسر بریم و آخر الامر برین قرار یافته ارمیا با ایشان در این
سفر موافقت نمود طائفه از نقلهٔ اخبار گفته اند که بخت النصر هنوز در ولایت شام که بقایای بنی اسرائیل در خدمت ارمیا بولایت مصر رفتند و این خبر بسمع بخت النصر رسیده مکتوبی بپادشاه
مصر ارسال نموده مضمون آنکه فوجی از بندگان من گریخته بدان ولایت آمده اند باید که ایشان را بدین جانب فرستی و اگر در این باب اهمال ورزی عنقریب عساکر خواهد رسید که بیت المقدس رسید
ملک مصر پیغام فرستاد که این جماعت از احرار بلکه از اشراف اند و پناه بما آورده اند و در مذهب مروت جائز نباشد که ایشان را بتو سپارم در اثنای این حالات ارمیا قوم را از روی
شفقت گفت که از جرائم و آثام توبه و استغفار کنید و الا بخت النصر باین دیار آمده از سخط و سطوت او شما آن رسد که بباران شمار رسید بنی اسرائیل گفتند که این چه سخن است و بخت النصر
قوت مقاومت با ملک کجا دارد و همچنان بر معاصی اصرار نمودند و ارمیا بقوم بکنار نیل رفته چهار سنگ قریب یکدیگر در موضعی نهان کرده گفت که چون بخت النصر برین مملکت
مستولی شود سریر خود را بدین موضع نهد چنانچه چهار قائمهٔ سریر محاذی این چهار سنگ باشد و چون بخت النصر جواب حاکم مصر را استماع نمود متوجه آن دیار شده بر مخالفان غالب گشت
و بنی اسرائیل را اسیر کرده ارمیا را در آن میان یافت و با وی عتاب نموده گفت نه من با تو احسان کردم و ترا از آنچه بقوم رسید ایمن فرمودم ارمیا گفت بلی لیس گفت چرا با دشمنان من موافقت
نمودی ارمیا فرمود که ایشان را نصیحت کرده گفتم که تو برین دیار استیلا خواهی یافت و علامت صدق این سخن چهار سنگ در این موضع مدفون ساخته ام و بنی اسرائیل را

اعلام نموده که قوائم تخت تو منطبق بر پایها چهار ربعه خواهد بود بخت النصر ازین حدیث متعجب شده بعد از تفحص و احتیاط چون صدق سخن ارمیا بروی روشن گشت آنحضرت را
تمام اگر دانید که بهر جا که خواهد برود و چون بخت النصر از ولایت مصر و شام بازگشته به بابل آمد بر دانشمندان او در باره دانیال بن حزقیل اهل بیت دانیال اکبر سمت اذن یاد پذیرفت چنانچه
مجوس بر دانیال حسد برده گفتند که شخصی را تربیت میکنی که در دین مخالف تست و از طعام تو نمیخورد بخت النصر دانیال را بدعوتی طلبیده معلوم کرد که مجوس در اوصاف حکایت در مقابل صادق اند
و در دین و مسلط در غضب رفته او را حبس فرمود و دانیال محبوس بود تا آنکه بخت النصر خوابی هولناک دید کاهنان و معبران و خواص خویش را طلبیده گفت من خوابی دیده ام هولناک
شما را تعبیر آن باید کرد ایشان گفتند که ملک تفسیر نماید تا تعبیر نمائیم بخت النصر گفت من از نهایت فزع خواب خود را فراموش کرده ام ایشان گفتند که قضیه که عبارت تو از آن قاصرست ما چگونه
آنرا تعبیر کنیم بخت النصر ازین سخن خشمناک شده گفت من مدتها شما را بجهت آن تربیت کرده ام که امثال این مشکلات را حل نموده در عقده ابهام و اهمال نگذارید اکنون مدت سه روز شما را
مهلت دادم اگر تعبیر خواب مرا بیان کردید فبها و الا همه را بکشم و این خبر در شهر اشتهار یافته بسمع دانیال رسید و او از صاحب سجن التماس نمود که با ملک بگوید که خواب ترا و تعبیر آنرا دانیال
میداند صاحب سجن گفت از این حدیث درگذر چه میترسم که ترا از بخت النصر آسیبی رسد دانیال مبالغه نمود که این سخن را بدو رسان مترس نداند بان صورت واقعه را معروض
رای ملک گردانید بخت النصر دانیال را طلب داشته از کیفیت خواب و تعبیر آن استعلام نمود دانیال فرمود که صنمی عظیم در خواب دیدی که بر زمین ایستاده بود و سری از زر و گردنی از نقره
و میانی از مس داشت و ساقهای پای از آهن و قدمهایش از فخار و در آن حال که در وی نظر میکردی سنگی از آسمان آمده او را چنان در هم شکست که تو گمان بردی که اگر جن و انس
مجتمع گردند اجزای آن بت را از یکدیگر جدا نتوانند کرد و درین اثنا باد وزیدن گرفت و هر ذره از آن صنم را بطرفی برد و آن سنگ چنان عظیم شد که بسیط زمین از آن پر گشت و غیر از آسمان
و آن سنگ هیچ چیز نظر تو نمی آمد بخت النصر گفت صورت واقعه همین است بی زیاده و نقصان اکنون تعبیر آنرا بفرمای دانیال تقریر کرد که صنم نمودار زمان و ملکست و سر زرین اشارت بملکست
و گردن او اشارت به پسر تست و وسط وی کنایه از ملک دیگر نیست و حدید مثل ملک فرس است که بنیان قصر دولت ایشان در اواسط حال استحکام تمام خواهد داشت و فخار مبنی بر آنست
که ارکان حکومت و سلطنت در اواخر ایام ایشان ضعیف گردد و سنگی که از آسمان آمده و او را از هم برآورد عبارت از پیغمبریست که در آخر زمان مبعوث شود و ملوک را مقهور گرداند و ادیان را منسوخ
سازد و شریعت او تا قیام قیامت باقی ماند بخت النصر گفت ای دانیال سپاس میدارم که حق نعمت او پیش از تو بر من باشد درین تعبیر خوابی که بیان فرمودی و من میخواهم که مکافات تو بجای آورده شود
بر یکی از سه چیز اگر مطلوب تو آنست که بجای خود مراجعت فرمائی ترا رخصت دهم که بروی و هر بقعه از تو که خرابی در آن راه یافته است بحال عمارت باز آوری و اگر خواهی برای تو صحائف امان نامه
و منشوری نویسم تا هر کجا که در قلمرو من اقامت نمائی ترا عزیز و محترم دارند و اگر میل داری که نزد من باشی در باره تو آنچه مقدور بود نیکوئی کنم دانیال جواب داد که ابا و اجداد من که حق عز و علا بخرابی دیار
ما متعلق شده است هیچکس از عهده عمارت آن بیرون نتواند آمد و من با ان نامه تو احتیاج ندارم چه در هر مقام که هستم در امان پروردگار خویشم با آنچه موافق روزگار من و اصحاب من تواند بود
آنست که در مقر عز تو متوطن باشم چون دانیال مصاحبت بخت النصر را اختیار فرمود ملک و اولاد و امرا و امرای رفیع مقدار و اعیان دولت و اشراف ولایت خود را جمع آورده گفت که دانیال
مردی حکیم است و صاحب رای خردمند که ایزد تعالی بوسیله انفاس نفیسه او مرا از رنج خوابی مهیب که دیدم و فراموش کرده نجات داد و من تدبیر امور مملکت و نظم احوال لشکری و رعیت برای
صائب و فکر ثاقب او مفوض گردانیدم ما گر در امری از امور حکم من و اشارت او صادر گردد باید که فرمان مرا کان لم یکن انگاشته صواب دید وی را ترجیح دارید و دانیال بر مدارج عزت و حشمت
و مکنت و عظمت ارتقا نموده و بار دیگر کاهنان و منجمان و رؤسای بابل از آتش حسد مشتعل گشت و مجمع خواص و تربیت یافتگان دولت برای بخت النصر معروض داشتند که پیشتر تا آنکه هیچکس نمیتوانست
عزیزتر نمود و شما ان پادشاهان مه داشتند که از صیانت و سیاست ما پای از حد خویش بیرون ننهند و حالا بواسطه دخل این بنده اسرائیلی در امور کلیه و جزئیه و انتزاعی باد زوال و خمول
و گمنامی است خلال قواعد مهمات ملک راه یافته و پیه ملک اطراف طمع در سلطنت تو و عرض و مال ما کرده اند و اینهمه بنا بر ضعف رای و نقصان عقل و سوء تدبیر تست بخت النصر جواب داد که تخمین که شما میگوئید
شائبه فتور برای و تدبیر من راه نیافته است لیکن من دانیال را مردی حکیم هشیار دل یافتم که مرا از محنت خلاص داد که شما را با اینهمه عقل و فطانت در آن کار عاجز و زبون دیدم و من مصاحبت
صلاح و تجمیع و تشریف زمام حل و عقد امور و عنان مصالح جمهور بکف کفایت او نهادم و بر عظمای قوم وسوسه پیش گرفته بخت النصر را گفتند که این اسرائیلی گمان میبرد که او را الهی است مطلع
بر امور خفیه و قضایای نهانی بخت النصر جواب داد که آری زعم او چنین است گفتند رخصت فرمای که از برای تو الهی سازیم اعظم از آله او که از جمیع اشیا خبر دهد و در سوانح مهمات معاونت تو نماید بخت النصر
گفت که اگر از عهده این امر بیرون میتوانید آمدن مرا مضایقه نیست و آن جماعت رخصت یافته صناع را جمع کردند تا صنمی عریض طویل از معدنیات ترتیب دادند و تاجی از در مرصع بجواهر آبدار بر سر
او نهادند و آتشی بلند افروخته خلق را بسجده آن بت تکلیف کردند و هر که از این صورت امتناع نمود بآتش افگندند و جمعی کثیر از بنی اسرائیل که در آن بلده اسیر بودند در آن واقعه هلاک شدند و
روزی از روزها عید نام کرده بذبائح و قربانی ها مبادرت نمودند و در آن عید دانیال بن حزقیل و القوبلی با سه نفر دیگر از اهل بیت دانیال اکبر بی رخصت بخت النصر در آتش انداختند
و چون بخت النصر از بام قصر نظر در آن آتش کرده پنج کس را دید در آن آتش خوش نشسته که یکی از آنها مانند طیری دو بال داشت که ایشان را باد میکرد و از مشاهده این صورت

تا هم بر وی اعتبار یافته آواز داد که از آتش بیرون آئید رفقای او همه بسلامت بیرون آمده نزد بخت النصر حاضر گشتند بخت النصر از ایشان پرسید که آن شخص که در میان آتش بتبریک شما
اشتغال داشت که بود دانیال گفت آن فرشته بود مامور از جانب پروردگار ما تا مضرت آتش را از بندگان خویش باز دارد بخت النصر با ایشان عتاب نمود و خطاب کرد که چرا ازین واقعه مرا
خبر ننمودید تا قوم را ازین حرکت ناشایست که نسبت بشما صدور یافته منع نمایم گفتند بواسطه آنکه قوم ترا قدرت باری تعالی معلوم گردد که آفریدگار عالم چگونه بحراست دوستان خود قیام مینماید
و بخت النصر را ازین واقعه تنبیهی حاصل شده در اکرام و احترام ایشان بیفزود منقولست که باز بخت النصر خوابی هائل دید چون بیدار شد عظمای قوم خود را که دعوی کهانت و تعبیر
مینمودند طلب داشته گفت خوابی پرفزع دیدم و فراموش کردم مرا از خواب من و تعبیر آن خبر کنید گفتند تو با استادان و ساحران مصاحبت میکنی و در این هنگام قوم تو نزدیک خود میخوانی تا بوقت
تعطیل حواس ترا خوابهای شوریده نموده در فزع می اندازد و بواسطه تعبیر آنها از تو بشرف نوازش و اختصاص میرسند مصدق این مقال آنکه قبل از مجالست دانیال امثال این واقعات
نمیدیدی بخت النصر پرسید که در جواب حدیث من غیر ازین سخن ندارید گفتند نی بخت النصر بر ایشان غضب نموده از مجلس بیرون کرده احضار دانیال مثال داد و از خواب خویش و نسیان آن
او را اعلام نموده کشف واقعه خود و تعبیر آن را از وی استدعا نمود دانیال از بخت النصر مهلت طلبیده بخلوتی رفت و دو رکعت نماز گذارده از ملهم صواب علم بکیفیت خواب و تعبیر آن را مسئلت فرمود
حضرت حی لا ینام بالهام چگونگی منام او را موفق نموده بمجلس بخت النصر مراجعت نمود و گفت آفریدگار عالم کشف واقعه ترا بشرف اعلام ارزانی داشت که در خواب چنان دیدی که درختی
عظیم سر بآسمان کشیده و طیور بر آنجا جمع گشته در سایه اش وحوش و سباع آرمیده و تو در وی نظر کرده از حسن آن درخت و جمعیت آن طیور و سباع تعجب مینمودی که در آن حین ملکی آمد تبری
در دست و خواست که قطع آن شجره کند که ناگاه فرشته دیگر ندا کرد که پروردگار عالم میفرماید که این دوحه را من اصلها مستاصل مگردان بلکه بعضی را ازو ببر و بعضی را بگذار و تو چنان مشاهده
کردی که آن فرشته اغصان شجره را بریده وحوش و طیور را متفرق گردانید و اصل درخت مانده تغییر تمام در حسن و طراوت آن راه یافت بخت النصر گفت واقعه را راست بیان کردی اکنون
مرا اعلام کن که تعبیرش چیست دانیال فرمود که شجره توئی و طیور اهل و ولد و جنود و حشم تواند و وحوش و سباع که در سایه آن درخت قرار داشتند رعایا اند که در ظل رعایت تو بسر میبردند
و تو مغضوب الهی شده بواسطه آنکه ارکان دولت خود را در ساختن صنم مرخص گردانیدی ایزد تعالی ملکی را فرمان داده که ترا هلاک سازد و بعضی از نسل ترا روزی چند بگذارد بخت النصر گفت
حضرت خداوند با من چه خواهد کرد دانیال جواب داد که تا مر ترا معرفت بکمال قدرت الهی حاصل شود و بامر قادر بیچون هفت سال مصور بصور جمیع مخلوقات بر سبیل بدایت خواهی شد
و بعد از گذشتن این مدت بحیات انسانی و صورت اول معاودت خواهی نمود بخت النصر گفت توبه و تصدق درین باب مفید هست یا نی دانیال جواب داد
که نی چه قضای ازلی برینگونه جریان یافته است بخت النصر بعد از استماع این حدیث منصب سلطنت را به پسر خویش مفوض داشته عزلت اختیار کرد و در زاویه حرمان
بگریه و افغان مشغول شد و چون هفته برین قضیه گذشت بیام خانه بر آمد تا استنشاق هوا نماید که ناگاه بقدرت اله پر بر آورده و مخلب و منقار پیدا کرده
مصور بصورت عقاب گشت و جمیع طیور را زبون و مقهور خویش ساخت و این خبر درین دیار شایع شد که جانوری چنین پیدا شده است و بعد از آن بصورت
طیور متعدده متشکل گشته بر ابنای جنس غلبه میکرد و در مدت هفت سال ع هر لحظه بشکل دگر آن یار بر آمد و پوشیده نماند که هر چند این قضیه از عقل دور است اما از
کمال قدرت الهی بعید نیست و در آن اوان دانیال به نیابت پسر بخت النصر برعایت رعیت و لشکری پرداخته ایشان را از ارتکاب امور ناپسندیده باز میداشت و وعده
میداد که عنقریب بخت النصر بدین جانب باز آمده پرتو التفات بحال شما خواهد افکند وهب بن منبه گوید که آخر الامر بهیات پشه بخانه خویش در آمد و قادر بیچون صورت
اصلی بدو ارزانی داشته غسل بجای آورد و از منزل خاص با شمشیر کشیده بیرون آمده بصفه بار قرار گرفت و ارکان ملک و اعیان دولت و رعایا و حشم و خدم را جمع آورده گفت
ما پیشتر این جمادی میپرستیدیم که نفعی و ضرری از آن متصور نبود و اکنون بقدرت الهی واثق شده ایمان بخدای بنی اسرائیل آورده ام هر که درین قوم متابعت من کند
در زمره دوستان معدود گردد و الا شمشیر تیز را بر وی حکم سازم و یک شبانه روز شما را مهلت دادم تا از سر صدق با اتباع و اشیاع خویش مومن و موحد نزد من آئید و این
سخن گفته بخلوت خانه مراجعت کرد و در همان شب نقد حیات را بتسلیم قابض ارواح نمود و چون قصه بخت النصر در تواریخ مشهوره بدین تفصیل و غرابت مسطور و مثبت بود
قلم بیان خامه از عیب اطناب و تطویل اندیشه ننمود و هم از وهب بن منبه مرویست که چون پسر بخت النصر بعد از وفات او در امر سلطنت استقلال یافت تمرد و تکبر را شعار خود ساخته
در ظروف و اوانی بیت المقدس که شیاطین بفرمان حضرت سلیمان پیغمبر آنها را ساخته و پرداخته بودند گوشت خوک و شراب خوردن آغاز نهاد و هر چند دانیال او را ازین فعل
نامحمود منع فرمود دست باز نداشت و مهم متحیر بدین شد که ولد بخت النصر دانیال را از مجلس خویش مهجور ساخت و مادر او با پسر گفت که پدر تو بخت النصر از تو عاقل تر بود و
دانیال را مقتدا داشته مهمات را باشارت او بتصواب و مقطع میرسانید و من صواب چنان می بینم که در سوانح امور با وی مشاورت نموده از مقتضی رای او در نبین
او تجاوز جایز نداری پسر گفت ازین حدیث گذر که من هیچکس را بر روی زمین از وی دشمن تر نمیدارم و در اثنای این احوال پسر بخت النصر در روز عیدی با اعیان ملک

نبشته بود که ناگاه کف دستی بی ساعد ظاهر شد و بر آن کف سه کلمه مکتوب بود و همان لحظه غائب شد و هیچیک از حضار مجلس ندانستند که آن نوشته چه بود و آن هیبت در بخت عظیم اثر کرد و دلش قوی بخاطر
ولد بخت النصر رسید و پادشاهی مملکت راه یافت و با دیدار پسر خود را گفت که اگر میخواهی که ازین غم و الم رهائی یابی دانیال را بطلب و شرائط عذرخواهی بجای آور و رفع این مشکل را از وی
او عرض کن تا چه فرماید پسر فرمان مادر را مستحسن داشته باعتذار دانیال اشتغال نمود و از آن امر مبهم سوال کرد دانیال فرمود که بر آن کف سه کلمه مسطور بود که وزن فخف و وعد فانجز و جمع
ففرق پسر بخت النصر پرسید که معنی این کلمات چیست دانیال فرمود که مراد آنست که الله تعالی عمل ترا وزن کرده و نزدیک او سبک آمد و شما را وعده ملک داد و بانجاز آن وفا نمود و اسباب حشمت و
شوکت شما را جمع کرده متفرق گردانید ملک زاده باز سوال کرد که این تفرقه کی دست خواهد داد دانیال گفت بعد از سه روز دیگر تو کشته گشته ملک بدیگری منتقل میشود پسر بخت النصر بعد از استماع این خبر
بقصر در آمد یکی از خواص خود را که مردی اعتمادی تمام داشت طلب داشته امر فرمود که ملازم این آستانه باش و هر کرا بر در این خانه بینی سرش از تن بردار و در شب چهارم از وعده دانیال پسر بخت النصر
از قصر بیرون آمد و حارس از خواب بیدار شد شمشیر در وی نهاد و هرچند فریاد و ندبه کرد که منم ولی نعمت و پادشاه تو پاسبان خواب آلوده گفت که دروغ میگوئی و زخمهای متعاقب زد و بشهرستان
عدم ملک بقعر جهنم فرستاد و بعد از فوت پسر بخت النصر عروس ملک با دیگری در آغوش گرفته در امر بقایا و بقایای بنی اسرائیل با عقلا مشورت نمود و ایشان گفتند اینکه بملوک بابل رسید بواسطه
تعرض و استعفای این طائفه بود و حالا مصلحت آنست که بنی اسرائیل را رخصت فرمائی که بوطن خویش مراجعت نمایند ملک فرمان داد تا بنی اسرائیل بملازمت دانیال با آنچه بخت النصر از حلی و زیور
بیت المقدس ببابل آورده بود بوطن خویش معاودت نمودند و در بعضی کتب معتبره چنین مسطور است که چون ابو موسی اشعری در زمان خلافت امیرالمومنین عمر بر بلده سوس مستولی شد در
حین فتح ابواب خزائن حاکم آنجا بخانه مقفل رسیده فرمان داد که در آن خانه را بگشایند اهل سوس گفتند که درین خانه بزعم شما چیزی نیست ابو موسی گفت پس درین خانه چه چیز است جواب دادند
در اینجا چیزیست که تو بدان احتیاج نداری ابو موسی مبالغه نموده تا آنکه در را باز کردند و در آن جا سنگی عظیم دیدند بر هیئت حوضی که در میان آن مردی طویل در کفن کرده بر آستان افتاده بود
و بینی او بمقدار تیری بچشم میآمد و ابو موسی از مردم سوس پرسید که این چه کس است گفتند دانیال حکیم است باز سوال کرد که سبب مدفن او درین مملکت چه بود جواب دادند که نوبتی قحطی عظیم
درین دیار روی نمود و پادشاه ما از حاکم بابل التماس کرد که دانیال را بدین صوب فرستید تا ببرکت مقدم او ما و اهالی این مملکت از محنت قحط خلاص شوند و ملک بابل پادشاه ما را مبذول داشته
دانیال را فرستاد و بدعای او باران نازل شد و ارزانی طعام دست داده و شهریار ما دانیال را محفوظ داشته رخصت انصراف نداد و چون وفات یافت درین حوض نهادند و هرگاه باران
کم نازل گردد درین خانه درآمده بدعا و استسقا مشغول میشویم تا حضرت مجیب الدعوات آن بلیه را مرتفع میسازد و ابو موسی کیفیت واقعه را معروض رای فاروق اعظم گردانیده عمر ابو موسی پیغام داد که دانیال
را از آن خانه بیرون آورده کفنی جدید در وی پوشانیده بطریق سنت مدفون گرداند و ابو موسی بموجب فرموده بتکفین و تدفین حضرت دانیال قیام نمود ذکر عزیر پیغمبر علیه السلام جمعی از نقله اخبار
گفته اند که عزیر از اولاد هارون است و در حالت صغر بخت النصر او را با ابنای جنس اسیر کرده ببابل برد و در آنجا از اهل علم ادیان کتاب توریت کسی نشان نمیداد و چون از قید بخت النصر خلاص
یافته بوطن مالوف مراجعت نمود و در عنفوان جوانی روزی بر خری سوار شده بجائی میرفت که گذر او بقریه ویرانه افتاد و در بستانی از بساتین آن ده نزول فرمود و مقداری انگور و انجیر
و شیره انگور برداشت از پشت مرکب فرود گرفته پیش خود نهاد و حمار را استوار بسته خود پشت بر درخت نهاد و بجانب آن قریه که فرود آمده بر دیوارها افتاده و استخوانهای پوسیده نظر کرد و گفت
خدای اینها را چگونه زنده کند بعد از آنکه بمیراند قال الله تعالی او کالذی مر علی قریة و هی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه منقول است که
امام موسی کاظم رضی الله عنه وقتیکه از اعدا گریخته پوشیده و پنهان در اطراف جهان میگشت گذر او بر قریه از قرای شام افتاد و در آن محل کوهی دید بغایت عالی که جمعی انبوه از نصاری متوجه قله
آن جبل شده بودند از ایشان پرسید که جای شما کجاست و کجا میروید گفتند بر این کوه دیری است و در آنجا راهبی است که هر سال یکبار بیرون آید و ما را از حلال و حرام شریعت عیسی آگاه کند
و مشکلی که باشد حل سازد و امام موسی با ایشان مرافقت نموده بر بالای کوه رفت و چون بدیر رسیدند پیری معمر بیرون آمد و بر موضعی مرتفع بنشست و چنانکه چشم راهب بر موسی
بن جعفر افتاد نوری دید که از فرق همایون تا گردون آسمان مرتفع شده ازین صورت متعجب شده از امام موسی پرسید که آشنائی یا بیگانه گفتم از شما نیستم گفت مگر تو از امت مرحومه گفت
بلی راهب باز پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال موسی جواب داد که از جهال ایشان نیستم راهب گفت اسالک ام تسالنی موسی گفت ذلک الیک اختیار تراست راهب گفت من چند
مسئله از تو پرسم امام فرمود که هر چه خواهی بپرس راهب گفت ما و شما میگوئیم که در بهشت درختی هست که آنرا طوبی خوانند و ما میگوئیم که اصل آن در سرای عیسی است و بزعم شما آنکه در منزل محمد
است و علی کلا التقدیرین در بهشت بقعه و غرفه نیست که شاخی از آن درخت نیست اکنون بگوی که مثال آن در دنیا چیست امام گفت مثال آن در دنیا آفتاب است که چون بوسط السما رسد
هیچ بقعه نباشد که شعاعی از شعشعه آن در وی نیفتد راهب گفت راست گفتی و درست گفتی و از سر جانب اهل مجلس در آمد باز پیر دیر پرسید که میان ما و شما اتفاق است که اهل جنت
در بهشت طعام و شراب میخورند و از مطعومات و مشروبات کم نمیشود اگر میدانی بگو که مثال آن در دنیا کدام است امام گفت مثال آن در دنیا کتاب خداست عز و جل که هر چند اهل الفهم
در تاویل و بطون آن سخن گویند و در حقایق و دقایق آن بنهایت پرواز کنند بانتها نرسد و نقصان در حقیقت خود پیدا نشود راهب استحسان نموده گفت ما و شما میگوئیم که اهل

بهشت طعام و شراب می خورند و ایشان را بول و غائط نباشد مثال آن در دنیا چیست امام جواب داد که مثال آن در دنیا جنین ست که در شکم مادر از طعام و شراب که مادر وی می خورد او را نصیبی باشد و بول و غائط از وی صادر نگردد راهب گفت راست بیان کردی اکنون مرا خبر ده که کلید بهشت از زر است یا سیم امام گفت از هیچکدام نیست بلکه زبان بنده مومن است که در دهن بگرداند و بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله راهب گفت اکنون مسئله دیگر پرسم در جواب آن فرو مانی امام گفت اگر جواب با صواب بگویم بدین ما در آئی گفت بلی و برین عهد کردند آنگاه راهب گفت مرا خبر ده از آن دو برادر که یک شب از مادر متولد شدند و بیک روز بجوار رحمت الهی پیوستند و در حین موت آن دو برادر یکی دویست سال عمر داشت و دیگری صد سال امام در جواب گفت آن دو برادر یکی عزیر و دیگری عزره بود پسران شرحیا که بیک شکم متولد شدند و بعد از پنجاه سال که با هم بسر بردند عزیر روزی بمهمی میرفت و با وی قدری انجیر و انگور و عصیر و شیر بود و گذر او بر قریه از قرای شام افتاد که خدای تعالی اهل آنرا هلاک کرده و قریه را ویران ساخته بود و عزیر در خرابی آن نظر کرد و گفت أنى يحيي هذه الله بعد موتها پس در آنجا بخواب رفت و باری تعالی روح او را قبض فرمود و جسد او را از چشم مردمان پنهان داشته و گوشت او را بر سباع و وحوش حرام گردانید و آن طعام و شراب همچنان تازه بماند که هیچگونه تغییری بدان راه نیافت و مرکب او نیز هلاک شد و بعد از وفات عزیر چند سال حق عز و علا باهتمام یکی از ملوک آن قریه را آبادان ساخت و بعد از صد سال عزیر را زنده گردانید و فرشته آمد و از وی سوال کرد که کم لبثت جواب داد که لبثت يوما او بعض يوم و تردید در جواب بواسطه آن بود که اول پنداشت که آفتاب غروب کرده است بنابران گفت که یک روز متوقف بودم و چون ملاحظه نمود که خورشید فوق الارض ست فرمود که بعضی از روز درنگ کردم و آن فرشته گفت که بل لبثت مائة عام فانظر الى طعامك و شرابك لم يتسنه وانظر الى حمارك و چون عزیر نظر بر استخوانهای پوسیده مرکب خود انداخت دید که عظام آن با هم متصل شد و اعصاب و عروق و لحم بر وی رستن گرفت و بعد از آن قادر مختار پوست در وی پوشانید قال الله تعالى وانظر الى العظام كيف ننشزها ثم نكسوها لحما فلما تبين له قال اعلم ان الله على كل شيء قدير آنگاه عزیر بپای خود بخانه آمد و با برادر خویش عزره پنجاه سال دیگر زندگانی کرد و هر دو برادر در یک روز یکی در دویست سالگی و دیگری در صد سالگی وفات یافتند

اگر صد سال مانی ور یکی روز بباید رفت زین کاخ دل افروز

و چون موسی بن جعفر سخن با تمام رسانید راهب گفت هر چه گفتی راست گفتی و من گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد بنده و رسول اوست و حضار مجلس نیز بموافقت راهب ایمان آوردند در آثار آمده است که چون حضرت نبوی یعنی عزیر حیاتی تازه یافت بمنزل توجه نمود و بقریه در آمد و هیچکس او را نمی شناخت و چون بمنزل خود در آمد بر بنیاد اولش دید پیره زنی کور را بر در سرای نشسته دید آنحضرت از وی پرسید که این سرای عزیر است گفت آری و تو چه کسی که او را نام می بری و من سالهاست که ذکر خواجه خود را از کسی نشنیده ام جواب داد که من عزیرم کنیزک گفت سبحان الله صد سال شد که عزیر گم شده است و از وی در مجلس نشان نداد و چون آنحضرت را در دعوی خود راسخ یافت گفت که من یکی از کنیزان اویم و وی مردی مستجاب الدعوات بود و اگر راست میگوئی دعا کن که چشم من بینا گردد و عزیر دعا فرموده دست خود را بر چشمهای جاریه فرود آورد و خدای عز و جل آن عمیا را بینا گردانید در روی عزیر نگاه کرده گفت گواهی میدهم که تو عزیری چه هیچ تفاوت از حین غیبت تا آن زمان در بشره او مرئی نمیشد و بقول امام موسی کاظم چنانچه مذکور شد عزیر پنجاه ساله بود که بار اول وفات یافت و چهل ساله و سی ساله نیز گفته اند و علی اختلاف الاقاویل با وجود آنکه از حیات جدید اثری از آثار شیب در بشره همایونش مشاهده نمی افتاد و پسری معمر داشت صد و ده ساله و پسران پسر او نیز پیران با صفا بودند و جاریه مذکوره بمجلس بنی اسرائیل رفته اولاد عزیر را که در آن محفل بودند از این واقعه خبر داد و ایشان او را تکذیب کرده جاریه گفت که من فلان کنیزک نابینای شما ام که بدعای آنحضرت قدیر بصیر قوت باصره بمن ارزانی داشت و پسر آن با قوم از آن انجمن برخاسته بخدمت عزیر آمدند و پسر عزیر با وی گفت که در میان هر دو کتف پدر من خالی مانند هلالی بود عزیر پشت خود را برهنه کرده بدو نمود و پسر آن علامت را دید و پدر برادران قول تصدیق نمود اما سائر قوم او را در این دعوی باور نداشتند و باز گفتند هیچکس توریت را بعد از هارون محفوظ تر از عزیر نداشت و در زمان بخت النصر توریت ضایع شده است اگر تو در این قول صادقی توریت را از بر بخوان او بخواند آن جماعت از قول او تقلید کتابت در آوردند و چون کتاب توریتی که بعضی از علمای بنی اسرائیل آنرا از دشمنان پنهان کرده بودند بدست آمد و هر دو را با هم مقابله نمودند یک حرف بینهما تفاوت نبوده قوم در ضلالت افتاده گفتند عزیر پسر خداست تعالى الله عما يقول الظالمون علوا كبيرا قال عز من قائل وقالت اليهود عزير ابن الله وقالت النصارى المسيح ابن الله آورده اند که اول کسیکه در قضا و قدر سخن گفت عزیر بود چنانچه از پروردگار خود سوال فرمود که یا رب من در عجبم از آنکه اهل شرک را بر عباد مومنین و فرزندان انبیای خود مسلط ساختی تا ایشان را قتل و اسیر کردند و مسجد ترا خراب گردانیدند و کتاب ترا پاره پاره کردند خطاب آمد که ای عزیر کسانیکه مرا می شناختند عصیان ورزیدند لاجرم جمعی را بر ایشان گماشتم که با من معرفتی نداشتند عزیر گفت یا رب اگر تو میخواستی ایشان نافرمانی نمیکردند وحی آمد که ای عزیر قضا و قدر از جمله اسرار من ست و وای بر آنکس که از سر من سوال کند عزیر از این سال مدتی خاموشی گزیده و باز بر سر سوال خود رفت و وحی منزل شد که ای عزیر بنی اسرائیل محرمات مرا حلال پنداشتند و انبیای مرا کشتند و بواسطه این معنی کسانی بر ایشان مسلط گردانیدم که طمع ثواب و خوف از عذاب من نداشتند و این صورت ابلغ ست در عقوبت که دوستان خود را بر ایشان میگماشتم عزیر گفت یا رب تو حاکم عادلی چه حکمت بود که عامه را بجرم خاصه عقوبت نما

تجنّبی غیر معصیت عقوبت فرمودی خطاب آمد که بفلان بیابان برو تا جواب بشنوی و چون عزیر در آن بیابان رفت ملکی بر وی ظاهر شده پرسید که می‌توانی که روز گذشته را باز آری گفت نی بار گفت مقدور تو هست که یک کیل باد بوزن سازی گفت از دست تو می‌آید که یک مثقال باد برکشی جواب داد که نی محال است آن ملک فرمود چنانچه از اینها عاجزی ازین نیز قاصری که بر اسرار الهی مطلع گردی و چون سؤال عزیر پیغمبر در باب قضا و قدر تکرار یافت از جانب حق سبحانه تعالی مامور شد که بموضعی دیگر رود عزیر متوجه آن جانب گشته حرارت هوا در وی اثر کرده مضطر از درد راه یافت در اثنا چشم او در آن صحرا بر درختی افتاد و بطرف درخت میل نمود و قریب آن درخت چشمه آب خوشگواری دید و سر بر در آن چشمه رفته غسل بجا آورد و در سایه درخت بخواب رفت در آن موضع خانه موران بود و موری چنان او را بگزید که از خواب بجست و از سر غضب آتش در بیت النمل زده مجموع موران را هلاک ساخت متعاقب خطاب الهی بعزیر رسید که مگر در بر جرم این موران گشتی چرا بدو غلطی که یکی از ایشان مرا بگزید حکیم علی الاطلاق فرمود که چون یکی گزید دیگرانرا چرا سوختی عزیر ساکت شد و دانست که مقصود از این خطاب عتاب الهی چیست و بانابت و استغفار مشغول گشت منقولست که بعد از وقوع این صورت وحی آمد که ای عزیر با من مناجات کردی که تو حاکم عادلی و جور مکنی چرا بگناه آن مجرم مجرمان عقوبت فرمودی بدانکه ای عزیر که اگر قومی را هلاک سازم و در آن عقوبت صالحان را ردیف طالحان گردانم در حقیقت اعتراضی بر من متوجه نشود و در آن که لعلّین داعی خود انتقام نیستم و چون ایشان را مشمول رحمت و عاطفت بی‌نهایت خود کنم این صورت عدل باشد نه ظلم چه در برابر آن عقوبت نعمتی در پیشان ارزانی داشته باشم که تلافی نماید و عزیر از چند دیگر اشکالات در باب قضا و قدر دو نمود از هیبت و سطوت پادشاه قهار بر زبان نمی‌یارست آورد و چون چه سابقاً این خطاب بگوش وی رسیده بود که اگر دیگر بار از قضا و قدر سؤال کنی نام ترا از دیوان انبیا محو فرمایم و طایفه از مورخان گفته‌اند که آن پیغمبری که حضرت خداوند جل ذکره او را بکیفیت مذکوره میرانید و بعد از صد سال زنده گردانید ارمیا بود نه عزیر والله اعلم بحقایق الامور

ذکر احوال زکریا و یحیی و شمه از احوال مریم علیهما السلام

قال الله عز و جل ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین الی قوله تعالی اذ قالت امرأة عمران رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا فتقبل منی و قال عز و جل ذکر رحمة ربک عبده زکریا الی سایر ما فی القرآن فی ذکرهما و ناقلان اخبار چنین اخبار کرده‌اند که زکریا موسوم بود با زن یا بوزان در سلک اولاد انبیای عظام انتظام داشت و عمران بن ماثان پدر مریم از اولاد سلیمان بن داود بود و زن عمران مادر مریم را حنه میگفتند و او خواهری دیگر داشت بزرگتر از مریم ایشاع نام که در فراش زکریا بود و حنه بکبر سن هنگام یأس از ولادت در سایه درختی نشسته بود که مرغی را دید که بچه خود را اشکافته بچه بیرون آورد مادر مریم را از مشاهده این صورت آرزوی توالد و تناسل در باطن پیدا شده بود دعا کرد و واهب بی‌منت او را فرزندی بخشید همان زمان حامله شد و بعد از انقضای حیض شوهر بادی مباشرت نموده بار برگرفت و بعد از ظهور حمل نذر کرد که اگر در آن تولد آسیبی نرسد طفل رحم او فرزند او محرر باشد و معنی محرر آنست که بشغل دنیا اشتغال ننماید و بجز عبادت ذات اقدس واجب الوجود و خدمت مسجد بیت المقدس بکاری دیگر نپردازد و زنان بواسطه عذری که زنانرا شایستگی آن نیست مقام نتوانند کرد چون مریم متولد شد مادرش بنا بر عدم قابلیت تحریر او حزین و اندوهناک گشت قال الله تعالی حکایة عن قولها انی وضعتها انثی والله اعلم بما وضعت و لیس الذکر کالانثی و انی سمیتها مریم و انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم الی آخر الآیات و عاقبت حنه مریم را در خرقه پیچیده نزد احبار بنی اسرائیل بمسجد برد و علما این صورت را مستنکر داشته وحی الهی بر زکریا نازل گشت که من دختر را بعوض پسر قبول کردم قال عز اسمه فتقبلها ربها بقبول حسن و در آن زمان پیغمبر و مقتدا و صاحب منبر زکریا بود و از جهت قبول حضرت رب الارباب مریم را احبار بکفالت و تربیت او میل تمام نمودند زکریا فرمود که من متعهد و اولی ام زیرا که خواهر وی در خانه منست علما جواب دادند که قرابت سببی موجب اولویت تربیت نمیشود و آخر الامر بر قرعه اتفاق نمودند اسامی خود را بر اقلامی که بدان توریت می‌نوشتند کتابت کردند و همه جمع فرموده پرده بر آن پوشانیدند و مقرر کردند که کودکی نارسیده قلم هر کدام از آن قلمها بیرون آرد صاحب آن قلم بتکفل مریم پردازد و کودکی از کودکان محرر دست بزیر پرده برده قلم زکریا را بیرون آورد احبار بدین قرعه راضی نگشته گفتند که اقلام خود را در آب روان می‌اندازیم هر قلمی که در قعر جوی نشسته و آب آنرا نبرد صاحب آن قلم بحفظ مریم اولی باشد و چون اقلام را در آب انگندند قلم زکریا در آب فرو رفت و باقی را آب ببرد باز گفتند که قلمها را در آب می‌اندازیم هر کدام را که آب ببرد خداوند آن مریم را محافظت نماید و چون بدین موجب نیز عمل نمودند قلم زکریا را آب ببرد قال جلت کلمته و ما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم و احبار بعد از سه نوبت که قرعه زدند بنا بقضا داده زکریا مریم را نزد خواهر او ایشاع سپرد که خویش فرستاد و همت بر محافظت او مصروف میداشت تا صلاحیت عبادت و خدمت مسجد پیدا کرد و زکریا بجهت سکنای مریم غرفه در مسجد بنا کرد که بزینه در آنجا ارتقا می‌نمودند و چون حضرت نبوی از مسجد بیرون رفتی در غرفه را قفل می‌ساختی و زکریا در بعضی اوقات که نزد مریم رفتی میوه‌های زمستانی در تابستان پیش وی نهاده دیدی و بعکس از وی پرسیدی که انی لک هذا فی غیر حینه و مریم گفتی هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب و چون زکریا از مریم این صورت مشاهده فرمود گفت قادری که در غیر وقت ثمار بمریم ارزانی میدارد میتواند که در غیر وقت نیز بمن فرزندی بخشد چه او در غایت پیری بود و زنش هم نیز در سلک عجایز منسلک بود لاجرم روی توجه بقبله دعا آورده گفت رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعاء و باری سبحانه دعای دعای اولیا مستجاب گردانیده در وقتیکه نماز میگذارد جمعی را از ملائکه فرستاد که بشارت الهی با وجود یحیی بدو رسانیدند قال الله تعالی فنادته الملائکة و هو قائم یصلی فی المحراب ان الله یبشرک بیحیی و قال فی موضع آخر یا زکریا انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا و جمعی از علما گفته‌اند که مراد از لفظ ملائکه در بعضی از مواضع که در فرقان مجید واقع شده است جبرئیل است

و این موضع یکی از آنجاست مصدقاً بکلمة من الله و سیداً و حصوراً و حصور در لغت شخصی را گویند که از زنان اجتناب نماید بعفت نه بواسطه فقدان شهوت یعنی حصر کرده است نفس خود را از اختلاط و مباشرت بنسوان و نبیاً من الصالحین و چون این بشارت بزکریا رسید با آنکه خود بجد طالب فرزند گشته بود تعجب نمود و گفت رب انی یکون لی غلام و کانت امرأتی عاقراً و قد بلغت من الکبر عتیاً و بعد از آن اراده زکریا بآن مقتضی شده و پس از طهر زکریا با او مباشرت کرده بیحیی حامله گشت و زکریا از نزد او بیرون آمده سه روز قوت تکلم نداشت آیتک الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزاً و چون ایام حمل انقضا یافت یحیی متولد شد و چشم ابوین بدیدار او روشن گشت و بعد از اندک فرصتی خالق نور و ظلمت مرتبه او را بانوار علم و معرفت منور گردانید یا یحیی خذ الکتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیاً ابن عباس گوید که یحیی در سن چهار سالگی بر جماعتی از کودکان گذشت که بازی میکردند و کودکان او را آواز دادند که با ایشان موافقت نماید یحیی جواب داد که سبحان الله ما از برای بازی نیافریده‌اند و گویند که بدایت حال حضرت یحیی از والدین التماس نمود که از برای او جامه از پشم رهبانان ترتیب کردند و بلباس ایشان ملبس شده و با آن طایفه در مسجد بیت المقدس درآمدی و بعبادت مشغول گشتی و از طعام و شراب باندک قناعت نموده بدان مانند هلال و بدن او بسان خلال گشت و پدر و مادر از روی شفقت التماس نمودند که باندازه طاقت عبادت کند و طعام بیشتر تناول فرماید ملتمس ایشان مبذول نیفتاد و از خوف و خشیت خدا تعالی چندان بگریست که اثر گریه بر رخساره آنحضرت مثال دو جدول صغیر ظاهر شده و مادرش دو پاره نمد در دو طرف رخسار مبارکش تعبیه کرده بود تا آب چشم یحیی بر آن نمد جریان نماید منقولست که هرگاه که یحیی در مجلس وعظ پدر حاضر گشتی زکریا ذکر جهنم بر زبان نیاوردی زیرا که یحیی طاقت شنیدن آن نداشتی اتفاقاً روزی در مجلس پدر سر بجیب تفکر فرو برده بود و زکریا از حضور وی ذاهل گشته بنیاد ذکر کرد که جبرئیل مرا خبر داده که در جهنم کوهیست سکران نام و متصل بآن وادیست موسوم بغضبان که غضب آن ناشی از غضب قادر است جل ذکره و یحیی این حدیث را استماع نموده نعره زد و بیهوش بر زمین افتاد زکریا از مجلس بخانه آمده صورت واقعه را با مادر یحیی در میان آورد و گفت برخیز بجوییم که فرزند ما چه حال دارد پس هر دو از منزل بیرون آمدند و سه شبانه روز او را طلبیده نیافتند در روز چهارم بر سر چشمه دیدند نشسته که واقع بود بر عقبه از عقبات بیت المقدس که پای مبارک خود را در آب فرو برده و بجانب آسمان نظر افکنده بود مادر و پدر رقت بسیار کردند و بمبالغه تمام یحیی را بخانه بردند و طعامی حاضر کردند تا بمقداری تناول فرمود و مادر خرقه پشمین را از بدنش بیرون کرده شب بر جامه خوابش نخوابانید و یحیی در خواب رفت چندانکه نماز بیدار شب که در دو مرتبه از وی فوت شد و چون بیدار گشت آواز برآورد که ای مادر پشمینه درشت مرا بیاور که من لستر آن محتاجم زکریا با زوجه خود گفت بگذار که یحیی هر چه خواهد زندگانی کند که من امید میدارم که بنیل مراد خود در آخرت فائز گردد و چون گریه از حد تجاوز نمود روزی زکریا گفت ای قرة العین من فرزندی بدعا از خدا تعالی طلبیدم که موجب سرور و سکون دل من باشد و تو از کثرت بکا عیشم بر من منغص گردانیده و بسبب پریشانی خاطر ما گشته یحیی جواب داد که نه تو با من گفتی که جبرئیل مرا خبر داده که میان بهشت و جهنم بیابانیست پر آتش که اطفای آن نپذیرد آتش آن الا آب چشم زکریا گفت آری یحیی فرمود که مرا از گریه منع مکن چه میشاید که آب چشم من آتش آن بیابان را فرو نشاند زکریا در گریستن آمده گفت انک فحق لک البکاء آورده اند که چون عیسی صاحب شریعت بود یحیی اکثر اوقات ملازمت مینمود روزی عیسی با یحیی گفت که من دائم ترا ترش روی می‌بینم گویا که از رحمت خدا تعالی ناامیدی یحیی جواب داد که من دائم ترا خندان می‌یابم گویا از مکر خداوندی ایمنی و بعد از این قیل و قال وحی حضرت ذوالجلال بر هر دو نازل شد که سخن آنست که عیسی میگوید نه یحیی

ذکر قتل حضرت زکریا و یحیی علیهما السلام

روایات مختلفه درین باب بنظر رسیده اما کاتب حروف ببیان القول المشهور در مقتل این دو پیغمبر بزرگوار اکتفا می‌نماید تا سبب درازی نفس و موجب ملال مستمعان نگردد جمهور مورخان گفته اند که چون مریم حامله شد و بغیر زکریا کسی بنزد او در نمی آمد یهود که طینت اکثر ایشان مجبول بر بهتان و افترا و عناد بود زکریا را بزنا متهم داشته قصد قتل او نمودند و آنحضرت را این معنی معلوم شده از میان قوم بیرون آمد و قصد گریز کرد در راه درختی دید و از آن درخت آوازی بسمع وی رسید که یا زکریا بنزدیک من بیا و زکریا بطرف درخت گشته درخت از هم شکافته شد و زکریا را در جوف خود جای داد و باز اجزای وی با هم اتصال یافت شیطان در آن حین گوشه جامه او را بگرفت تا از درخت بیرون ماند و طالبان زکریا شیطان را بصورت انسان دیده پرسیدند که پیری موصوف بصفاتی چنین درین راه بنظر تو آمده گفت من ساحر ترا از آن ندیده‌ام که بسحر خود شجره را شگافته در جوف او پنهان شد گفتند تو دروغ میگوئی ابلیس گفت بر صدق دعوی من اینک گوشه جامه اوست که در بیرون مانده و قوم خواستند که آتش در شجره زنند شیطان باغوای ایشان کرد که این درخت را با زکریا باره دو نیم باید کرد آن گمراهان بقول شیطان بر فعل چنان اقدام نمودند منقولست که چون فرق همایون زکریا از اره متأثر شد خواست که آهی بکشد ندای الهی رسید که ای محرم حرم کبریا و الا نام ترا از دفتر انبیا محو میگردانم آه و واویلا که گاهی دوستان خدا را بمیان درخت اره بر فرق می نهند و مجال دم زدن نمیدهند و دشمنان از شجره امل میوه مرادی چینند و شکر نعمت نمیگزارند و هیچکس را در اثنای این ماجرا قوت گفتن چون و چرا نیست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید وهب ابن منبه گوید که شعیای پیغمبر بدین کیفیت کشته شد و حضرت زکریا بر فراش خود وفات کرد چنانچه سابقاً درین اوراق مسطور شد اما سبب قتل یحیی بن زکریا بروایت اشهر آنست که در آن عصر پادشاهی بود و زنی داشت که باطن ناپاکش با انبیا و اولیا صفائی چندان نداشت و این زن را دختری جمیله بود از شوهر پیشین و این مفسده بنا بر کبر سن بتوهم آنکه مبادا که بیک تزویج بیگانه میل نماید و حرمت وی ساقط گردد از شوهر التماس کرد که دختر جمیله او را در قید نکاح آورد جواب داد که درین باب استفتا کنم اگر جایز باشد ملتمس تو

بیندولی فتد و از یحیی بن زکریا پرسید حضرت نبوی جواب داد که این عقد باطل است و این نکاح فاسد و ملک با ذهبه خبیثه خویش گفت که یحیی پیغمبر خداست و از این تجویز منع میفرماید
آن نابکار کینه یحیی معصوم را در دل گرفته صبر کرد تا روزیکه ملک مست بود دختر خود را آراسته نزد ملک فرستاد و ملک خانه را از اغیار خالی یافته بمباشرت دختر میل کرد و دختر
امتناع نموده گفت من مطاوعت تو نمیکنم تا حاجت مرا روا نگردانی ملک پرسید که ملتمس تو چیست دختر گفت قتل یحیی بن زکریاست ملک در غلیان سکر و هیجان شهوت گفت
اختیار تو هست و آن بد اختر مفسدی را فرستاد تا سر مبارک یحیی را از بدن جدا ساخته در طشتی نهاده بمجلس آورد و در وقت آوردن سر آواز بگوش ملک رسید که این دختر حلال نیست
ترا و بروایتی زن ملک با دختر بقربان حضرت داور فرو بردند و نزد بعضی قتل آنحضرت فساد دیگرست از دو فساد بنی اسرائیل که قرآن مجید بذکر آن ناطق است چنانچه مذکور شد
آورده اند که بعد از وقوع این امر مستنکر ایزد تعالی ملکی را از فارس خردوس نام متوجه بنی اسرائیل گردانید تا انتقام زکریا و یحیی و امثالهما از ایشان برآورد و خردوس لشکر
کشیده بمملکت شام را زیر و زبر گردانید و بنزدیکی بیت المقدس نزول کرده لشکرگاه ساخت و سرهنگی را که موسوم بود به لیبوزر فرمان داد تا چندان یهود بقتل آرد که خون بعسکر وی
رسد لیبوزر تقریر نمود که از دروازه بیت المقدس جوی کنند تا لشکرگاه و آنگاه بشهر درآمده بجایی رسید که خونی در آن موضع می جوشید لیبوزر از کیفیت آن استفسار نموده معلوم کرد که از هنگام
کشتن یحیی تا این دم این خون در غلیانست و بالجمله سرهنگ تیغ کین از نیام انتقام بیرون آورده در سرافشانی آمد و چون عدد کشتگان بهفتاد هزار رسید خون یحیی از جوشش
باز ایستاد و لیبوزر صورت واقعه را معروض ملک داشت ملک فرمود که دست از کشتن باز گیر که هنوز خون بلشکرگاه نرسیده است و لیبوزر بر بقیة السیف ترحم نموده دواب و مواشی
ایشان بکشتن گرفت تا مدعای خردوس حاصل شد بر رای ارباب فطنت و ذکا پوشیده نماند که درین محل حدیثی بتقریب یاد آمده خامه شکسته زبان بر بیان آن مسارعت نمود قال النبی
صلی الله علیه و آله و سلم اشد الناس من قتل نبیا او قتله نبی یعنی بدترین مردمان کسیست که پیغمبری را کشته باشد یا پیغمبر او را کشته باشد و قدوة المحققین شیخ صدرالدین قدس سره در حقائق چهل حدیث از
احادیث مصطفوی بیان فرموده و این حدیث در سلک آنها انتظام داده و در تفسیر شق اول ازین حدیث کلام آن بزرگوار از لمع برین است که انبیای عظام در نهایت درجات سعادت و
کمال اند و ثانی ضدیت و اعدا که ضد ایشانند باید که تا آنان که باعدام و افنای پیغمبران جسارت نمایند در غایت شقاوت و جهل باشند و در تبیین شق دوم گفته است که انبیای بلند مکان رحمت
عالمیانند تا برای اصابت شعار ایشان مکشوف نشود که در ذات شخص هیچ خیریت و نیکوئی نمانده است بلکه مجسم از شر و ضرر محض است زیرا که وجود او مبادرت نمایند و بزعم راقم حروف
شقاوت و شرارت قسم دوم اظهر است چه شاید که قتل پیغمبر از بد گوهری که مفهوم کلمه خسر الدنیا و الآخرة بر وی صادق می آید بطریق غفلت و سهو واقع گشته باشد و چون انبیای از منقصت
بعید اند هرچه از ایشان صادر گردد از روی تحقیق و کمال بصیرت بود و مخفی نماند که حضرت پادشاه اسلام پناه که آفتاب خیام دولتش تا دخول مسعود پایدار باد باری سبحانه نعمت توفیق ارزانی داشته
اجتماعی از اشرار را که اگر در زمان پیغمبری بودند آن پیغمبر جهان را از لوث وجود ایشان پاک میگردانید و به تیغ قهر سیاست بگذرانید و امید چنانست که قلیلی الان طبقه که مانده اند بزودی
سابق با اخوان گذشته لاحق گردند انشاء الله العزیز و بالجمله اکثر از مورخان که بر قول ایشان وثوق است گفته اند که قتل یحیی بعد از رفع حضرت عیسی بود بآسمان و زمان ولادت
ایشان بیکدیگر تقاربی داشت و آن دو مولود فرخنده مقدم پسران خاله هم بودند و صلی الله علی نبینا و علیهما و علی سائر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین ذکر احوال حضرت عیسی
ابن مریم علیهما السلام حضرت خالق البرایا مریم را پیش از خلق عیسی بوجود او بشارت داد کما قال تعالی عز اسمه اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم وجیها فی الدنیا
والآخرة و من المقربین و یکلم الناس فی المهد در آوان رضاع پیش از وقت تکلم سخن گفتن خارق عادت بود و از حضرت مریم روایت میکنند که گفت وقتیکه من حامله بودم فرزند من عیسی در شکم با من
حکایت میکرد و من او را جواب میدادم و چون کسی مرا مشغول گردانیدی وی تسبیح میکردی و من می شنیدم تسبیح او را و کهلا یعنی سخن کند با مردم در حالتی که کهل بوده باشد و موی این حالت بر وی طاری
شده پیش از آنکه او را بآسمان برند و سخن او در طفولیت معجزه بود و در کهولت دعوی نبوت تا چون اول خارق عادت دیده باشند بوقت دعوت انکار نبوت او نکنند و گفته اند کهلا ای حلیما و عرب
کهولت را مدح گویند بجهت آنکه احسن احوال بنی آدم است بین الشباب و الشیب نه خفت جوانانش باشد و نه ضعف پیران و در مفهوم کلمه کهل حلوس ملاحظه هست من قولهم اکهل النبت اذا طال و قوی و من
الصالحین یعنی از نیکوکاران باشد مریم گفت رب انی یکون لی ولد و لم یمسسنی بشر ای زوج و این کلام بسبیل تعجب گفت چه عادت نبود که فرزند بی پدر متولد شود جبرئیل گفت کذلک یخلق الله ما یشاء
و باری تعالی در سوره مریم میفرماید که واذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا و یاد کن ای محمد در قرآن مریم را وقتی که منفرد شد از قوم خویش و بمکانی رفت بجانب مشرق و الانتباذ
الانفراد من الناس من غیر بعد فاتخذت من دونهم حجابا و کیفیت حمل او بعیسی چنان بود که مریم روزی در سرای خواهر خویش ایشاع پرده آویخته بود تا غسل حیض بجای آرد که جبرئیل بصورت
جوانی امرد خوب روی جعد موی نیکو قامت بر وی ظاهر شد فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا یعنی بهیأت انسان تمام خلقت قال ابن عباس شابا مستویا ابیض جعدا قططا حین خط شاربه
مریم چون دید که شخصی قصد او دارد گفت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا طائفه گفته اند که در آن زمان جوانی بود موسوم بتقی که او را بسبیل استهزا تقی میگفتند چنانچه عرب شخص نعمه نام
زنگی را کافور و مریم گفت او را بلفظ تقیا چه گمان برد که جبرئیل آن شخص است و بعضی گویند که مریم او را تخویف نموده فرمود که اگر تو پرهیزگاری از من پرهیز کن چه متقی از عقوبات خداوندی

ترسان باشد جبرئیل گفت لست بالذی تخافیه وانما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا یعنی مطیعا و طاهرا مریم گفت انی یکون لی ولد ولم یمسسنی بشر ولم اک بغیا ای زانیه جبرئیل گفت کذالک قالت
قال ربک هو علی هین یعنی خلق او لا من غیر فحل ولا جماع ولنجعله آیة للناس ای عجوبه ورحمة ای سبب رحمة منا وکان امرا مقضیا کائنا لا شک فیه ونعلمه الکتاب والحکمة والتوریة
والانجیل ورسولا الی بنی اسرائیل ای یجعله رسولا الیهم ابن عباس رض گوید که بعد از گفتگوی جبرئیل بمریم نزدیک شده بادی در وی دمید جمعی گویند در آستین او دمید و زمره در جیب فرقه در موضع ولادت
گفته اند و بهمان نفخه شجره آمال مریم ثمره اقبال بار آورد گشته بعد از نه ماه بروایتی عیسی متولد شد آورده اند که اول کسیکه از حمل مریم وقوف یافت یوسف نجار پسر خاله او بود که در مسجد بیت المقدس عبادت
میکرد و گاهی بخدمت مریم اشتغال نموده از بیرون پرده با وی سخن میگفت و چون یوسف بر حال مریم اطلاع یافت بغایت حزین و اندوهناک شد روزی با وی گفت که مرا بر زهد و تقوی تو اعتماد
روی داده است و میخواهم که آنرا بعرض رسانم مریم رخصت داده یوسف پرسید که هیچ زرعی بی تخمی و هیچ بذری بی زرع بوده است مریم جواب داد که اگر میگوئی که خدای تعالی اول زرع را آفریده
از بی بذر بوده است و اگر میگوئی که اول بذر آفرید و آن بدون زرع موجود شده است و اگر میگوئی که هر دو را معا آفریده است هیچکدام از دیگری حاصل نشده است باز پرسید که هیچ درختی بی آب
نشو و نما یافته است مریم فرمود که اول خدای تعالی درخت را آفریده است و بعد از آن آب را سبب حیات وی گردانید و در نوبت سوم یوسف بما فی الضمیر تصریح کرده گفت هرگز هیچ فرزندی
بی پدر بوجود آمده است مریم جواب داد که بی مادر هم بوجود آمده چه آدم و حوا نه پدر داشتند و نه مادر یوسف تصدیق قول مریم نموده گفت سوال من بطریق حکمت بود و من از گفتار خویش
استغفار کردم و اکنون ملتمس آنست که مرا از حقیقت حمل خویش آگاه گردانی مریم گفت ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم الی قوله ومن الصالحین و در معنی کلمه مسیح چند وجه گفته اند
قولی آنست که مسیح فعیل است بمعنی مفعول یعنی ممسوح القدمین بود بدان معنی که کف پای او بر زمین نشستی و میان قدم او ارتفاع نداشت یا آنکه جبرئیل پر بر وجود او مالید تا شیطان را
بر او دستی نباشد و قولی دیگر آنکه مسیح فعیل است بمعنی اسم فاعل و برین تقدیر زمره گفته اند که او را مسیح جهت آن می گفتند که دست بر بیماران میمالید و بهم شفا مییافتند و طرفه بر آنند که
مسمی بمسیح بواسطه آن شد که سیاحت بسیار کردی و طایفتین که لفظ مسیح را بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول گفته اند در بیان معنی آن وجوه دیگر نیز ایراد کرده اند که دانستن آنها موقوف
بر مطالعه کتب تفسیر است و قیل انما سمی المسیح مسیحا لان مسحه من الجمال آورده اند که چون ولادت عیسی نزدیک شد ندای بمریم رسید که ازین شهر بیرون رو که اگر قوم ترا بدین کیفیت ببینند
فرزند ترا بکشند مریم ساز رفتن کرد و جبرئیل او را رهبری کرده با یوسف نجار از بیت المقدس بیرون آمد و بعد از آنکه دو فرسخ قطع نمود بقریه از قرای شام رسید که آنرا بیت اللحم می گفتند و
بنابر استیلای درد ولادت از مرکب فرود آمده پشت مبارک خود را بر درختی یابس نهاده فرمود یا لیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا در این اثنا باری تعالی فرشتگان را با آنچه محتاج الیه
این امر باشد فرستاد تا گرد مریم در آمدند و از سحاب فیض بی نهایت چشمه آبی در آن موضع ظاهر گردانید تا ملائکه عیسی را بآب چشمه بشویند گویند که چون عیسی از مادر جدا شد ندا کرد
الا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا ای جدولا من الماء وقیل سیدا و بعضی گفته اند که منادی جبرئیل بود که از پایان پشته که مریم بر آنجا بود این ندا در داد و بعد از آن جبرئیل بامر الهی گفت
که و هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا مریم مناجات کرد که یارب در آن زمان که تندرست بودم روزی مرا بی سعی و کوشش من میرسانیدی اکنون که رنجورم
میفرمائی که درخت را بجنبان تا خرما بریزد و من نمیدانم که درین چه حکمت است ندا آمد که ای مریم در آن وقت همگی خاطر تو متوجه بجانب ما بود و اکنون که فی الجمله محبت عیسی را در دل خود
جای داده دستی بباید جنبانید تا روزی حاصل شود فکلی واشربی وقری عینا یعنی بخور ازین رطب و بیاشام ازین آب و چشم بعیسی روشن کن مریم از جبرئیل پرسید که اگر مردم از من سوال
کنند که فرزند از کجا آوردی چگویم جبرئیل گفت فاما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا حاصل معنی کریمه آنست که اگر کسی را ببینی باشارت بگوئی که
نذر کرده ام که از برای خدا حدیث نکنم و با بنی آدم سخن نگویم چه در آن وقت چنانچه صوم از طعام متعارف بود امساک از کلام نیز مشروع داشت و چون بنی اسرائیل از رفتن مریم خبر یافتند
در عقب او شتافتند و بعد از قطع اندک مسافتی بوی رسیده و جامها را چاک زدند و خاک بر سر کرده گفتند یا مریم لقد جئت شیئا فریا ای منکرا عظیما و باز
قوم ندا کردند که یا اخت هارون یعنی شبیه بهارون در عبادت و در معنی این کلمه وجوه دیگر نیز گفته اند که نسخ تفسیر متکفل به بیان آنست و گفتند ما کان ابوک امرء سوء نبود پدر تو
مردی یعنی زانی و فاجر وما کانت امک بغیا یعنی نبود مادر تو زانیه مریم اشارت بعیسی کرد که صورت واقعه را از وی پرسید ایشان در غضب رفته گفتند که بر ما افسوس میکنی ما بکودکی
که در گهواره باشد چگونه سخن کنیم قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا عیسی بقدرت خداوندی در تکلم آمده گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا الی آخر الآیات و بعد از ادای این
سخنان عیسی زبان در کام خاموشی کشید تا آن وقت که میعاد سخن گفتن کودکان رسید و چون این معجزه نمودند دست از طعن مریم باز داشتند و دیگر زبان او را نرنجانیدند و دانستند
که این آن پیغمبر است که انبیای سابق بوجود او بشارت داده اند طایفه از نقله اخبار گفته اند که مریم از بیت اللحم مراجعت کرده در بیت المقدس توطن نمود تا آن زمان که از عیسی معجزات و
خوارق عادات صادر گشته قوم قصد قتل او کردند آنگاه با مریم بامر الهی بجانب مصر یا دمشق رفت و فرقه از ائمه تاریخ گویند که هم در مبدا ارتحال با پسر خویش و یوسف نجار عزیمت
دمشق نمود تا در آنجا ساکن گشت تا زمانی که انجیل بر عیسی نازل شد و چون مسیح بسن یازده سالگی رسید برفقای ثلثه بوطن مالوف مراجعت کردند منقولست که مریم و عیسی در

در دمشق در خانهٔ یکی از اغنیا بسر میبردند و آن شخص بتعهد خدمت ایشان می پرداخت و در ظل حمایت و رعایت او جمعی ضعیفان و کوران و برجای ماندگان نیز زندگانی میکردند روزی دیدند که
متاعی نفیس از خانهٔ آن دولتمند دزدیده اند و هیچکس نمیدانست که آن سرقه از که صادر شده عیسی فرمود که متاع خواجه فلان کور و فلان مقعد باتفاق هم دزدیده اند مریم گفت ای پسر مجرد
گمان امثال این سخنان نباید گفت عیسی جواب داد که این حدیث را از سر یقین میگویم و حضرت نبوی صاحب بیت را خبر کرده آن شخص چون ایشان را بسرقت منسوب ساخت
کور گفت من چشم ندارم که موضع رخت را ببینم و مقعد جواب داد که من پای ندارم که بخانه درآیم و متاع بیرون آرم عیسی فرمود که این اعمی مقعد را بر دوش گرفته است تا او را رخت
دست بطاق خانه دراز کرده قماش را بیرون آورده است و چون اعمی را برپای کردند و دوش او را محاذی روزنه یافتند و بعد از شکنجه آن دو شخص بدزدی خود اعتراف نمودند و
خواجه مال خود از ایشان بستاند و چون عیسی مبعوث شده به بیت المقدس آمد یهود را بدین قویم دعوت فرموده قوم بنسبت او سخنان ناشایست گفتند و بتقدیم تمرد و انکار
پیش آمدند اما حواریین بدو ایمان آوردند قال الله تعالی فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله جمعی از مورخان گفته اند که ایشان
از گازران بودند که در حالت غسل ثیاب عیسی با آن جماعت گفت که اگر لوح نفوس خود را از جرایم خطایا بشوئید شما را بهتر باشد کعب الاحبار گوید که تحویر یعنی تبییض ست و ایشان
بنابر آنکه جامها را بشستن سفید میساختند موسوم بحواریین گشتند و گروهی برعقیده آنکه ایشان رنگرزان بودند و چون عیسی آن جماعت را بمتابعت دین و انقیاد احکام الهی
دعوت فرمود از وی معجزه طلب داشتند و عیسی اثواب ایشان را در یک خم فرو برده هریک از آنها را بلونی مخصوص بیرون آورد و همه ایمان آوردند [illegible]
که اول چیزی که عیسی بدعوت آن مامور شد گفتار بتوحید بود و بعد از آن اقرار به نبوت محمد صلی الله علیه و آله وسلم قال الله تعالی واذ قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله
الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و آنحضرت کلاهی از پشم در سر و جامهٔ پشمین در بر و عصای در دست پیوسته سیاحت کردی و در هر
موضعی که شب درآمدی متوطن گشتی سایبان او ظلمت لیل و بستر او زمین و وسادهٔ او حجر و نان خورش آنحضرت بقول ارجح بقل بود و هرگز بوجدان و فقدان هیچ چیز دنیا شادمان و اندوهناک
نگشتی نان جو خوردی و پیاده سیر کردی و با زنان مطلقاً اختلاط نفرمودی و بمشام روایح طیبه مایل نگشتی و در تحصیل چاشت و شام نکوشیدی و هرگاه که بتناول آن اشتغال نمودی بر زمین
نهادی و از دنیا بقلیلی قانع بودی و گفتی که طلب دنیا موجب [illegible] نوبتی حواریین از وی التماس کردند که مرکبی پیدا کنند تا از مشقت پیاده رفتن خلاص شود فرمود که از بهای آن حاجتم نیست زیرا که او
مرکبی خریدند و آنحضرت روزی بروی سوار شده چون شب روی نمود خاطر شریفش متعلق بآب و علف مرکب گشته چارپا را بایشان رد کرده گفت من بیزارم ازین نوع چیزی که دل مرا بخود
مشغول گرداند روزی از وی التماس کردند که یا نبی الله رخصت فرمای تا جهت سکنای تو خانه بنا کنیم جواب داد که من چگونه سرای کنم که اگر عمر من دراز باشد خراب گردد و اگر کوتاه بود
دیگری در آنجا نشیند و چون اصحاب سوال را تاکید و مبالغه نمودند با ایشان بکنار دریا رفت و گفت اگر میتوانید درین موج متلاطم خانه بنا کنید گفتند هیچ بنا
با موج باقی نماند بلکه موجود نگردد گفت نسبت دنیا با آخرت همچنین ست روایت کرده اند که روزی با کسی براهی میرفت که ناگاه چشم ایشان بر دو خشت زر افتاده و
رفیقان بتصرف او میل نمودند و عیسی از یاران مخالفت گزیده فرمود حاضر باشید که این دو خشت موجب هلاک شما سه نفر گردد و چون عیسی غایب گشت یکی از آن سه نفر
ببازار رفت تا طعامی آورد و آن دو شخص باهم قرار دادند که چون رفیق از بازار باز آید او را بکشند تا قسمت صحیح گردد و هر کدام خشتی برگیرند و آرندهٔ طعام زهری
در خوردنی تعبیه کرده تا یاران فوت شده هر دو خشت او را ماند و بعد از آنکه از بازار مراجعت کرد رفیقان باتفاق او را کشتند و متعاقب او بتناول طعام مشغول
شده ایشان نیز بعالم آخرت رخت کشیدند و عیسی چون از مقصد مراجعت نموده آن اسیران تقدیر را بدان شان دید فرمود که هکذا تصنع الدنیا [illegible] و یکی از
معجزات روح الله آن بود که پارهٔ گل را بهیات مرغی ساخته باد در وی دمید تا در طیران آمد و آنرا خفاش گویند و چون یهود این معجزه را مشاهده کردند گفتند هذا
سحر مبین و دیگر آنکه اکمه و ابرص را معالجه فرمود و اکمه آنرا گویند که اصلاً چشم خانه نداشته باشد قال عز من قال انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه
فیکون طیرا باذن الله وابرئ الاکمه والابرص و دران زمان این نوع رنجها شیوع یافته بود و فن طب رواج تمام داشت و دیگر آنکه مردگان را در زمرهٔ احیا انتظام
داده واذ قال سبحانه واحیی الموتی باذن الله منقولست که اول مرده که بمیامن انفاس شریف او زنده گشت ابن العجوز بود و کیفیت این واقعه چنان ست که در
اثنای سیر پیره زنی را بر سر قبری نشسته دید و از وی صورت حال پرسید عجوزه جواب داد که این قبر پسر من ست و من درین موضع مجاورم تا آن زمان که بمیرم یا پسرم
زنده گردد عیسی فرمود که اگر پسر تو زنده شود ازین مقام مراجعت مینمائی گفت بلی آنگاه حضرت عیسوی دو رکعت نماز گذارد و بر سر قبر آمده ندا کرد که یا فلان قم باذن الله
فی الحال قبر از هم شکافته شد و شخصی بیرون آمده خاک از سر افشاندن گرفت و گفت یا روح الله سبب این خواندن چه بود عیسی او را از احوال مادرش خبر داد
ابن العجوز التماس کرد تا دعا کند که بموضع خود باز رود و سکرات موت بروی آسان گردد این ملتمس مبذول افتاده ابن العجوز در قبر رفت اجزای خاک بقرار سابق باهم

اقبال یافت و یهود چون کیفیت این واقعه را شنیدند گفتند لم یسمع باسحر من هذا **ذکر رفتن عیسی صلوات الله علیه بناحیه نصیبین و زنده شدن سام ابن نوح بدعای آنحضرت ع** ارباب اخبار گفته اند که در زمان عیسی ع پادشاهی بود در ولایت نصیبین بغایت متکبر و جبار و حضرت نبوی بدعوت او مامور شده متوجه نصیبین گشت و چون بحوالی آن رسید توقف نموده با حواریین گفت که از شما کیست که باین شهر رود و ندا کند که عیسی بندهٔ خدا و رسول او و کلمهٔ ویست متوجه جانب شما است ازان میان شخصی یعقوب نام گفت که من میروم یا روح الله حضرت عیسی فرمود که برو یا آنکه اول کسیکه از من تبرا نماید تو باشی و بعد ازان یکی از موحدان که او را تومان می گفتند مرافقت یعقوب را التماس نمود عیسی او را نیز رخصت رفتن ارزانی داشته فرمود یا تومان تقدیر چنانست که عنقریب ببلیه گرفتار شوی آنگاه شمعون گفت یا روح الله اگر اجازت فرمائی من ثالث ایشان باشم بشرطیکه اگر در وقت اضطرار ترا بفریاد رسی خویش خوانیم نظر التفات باندازی و او نیز مرخص گشته هر سه نفر روان شدند و شمعون از ظاهر شهر درنگ کرده گفت شما بروید و آنچه عیسی فرموده بجای آرید اگر بشما مکروهی رسد من دران باب تدبیری اندیشم و پیش از رسیدن ایشان به نصیبین حدیث مسیح و مادرش مریم بال عدای دین باقبح وجهی دران شهر شهرت داده بودند و یعقوب و تومان بشهر درآمده یعقوب آواز برآورد که الا ان قد جاءکم عیسی روح الله و کلمته و عبده و رسوله خلق بعد از استماع این حدیث روی بدیشان نهاده پرسیدند که قائل این سخن از شما دو کس کدام یکیست یعقوب از گفتار خویش تبرا نموده منکر شد و تومان گفت که این قول از من صادر گشت مردم او را بکذب متهم داشته درباره عیسی و مریم سخنان ناپسندیده گفتند و تومان را نزدیک ملک آوردند پادشاه فرمود که ازین قول بازگرد والا میفرمائیم که ترا بکشند تومان از رجوع امتناع نموده ملک حکم کرد تا دست و پای او را بریده میل در چشم کشیده در مزبله اش انداختند و شمعون این قضیه را شنیده بشهر درآمد و بعد از ملازمت ملک بعرض او رسانید که مامول از کرم شهریاری آنست که بپرسیدن چند چیز ازین مبتلا رخصت یابم ملک تجویز فرمود شمعون بمزبله رفته از تومان پرسید که سخن تو چیست گفت که می گوئیم که عیسی روح الله و بنده و رسول اوست شمعون استفسار نمود که علامت صدق این سخن چه چیز است جواب داد که اکمه و ابرص و سائر امراض را علاج می کند شمعون گفت که اطبا درین فعل با او شریک اند دیگر هیچ آیتی دارد تومان گفت که از آنچه مردم در خانهای خویش بخورند و ذخیره نهند اخبار مینماید شمعون فرمود که این از افعال کاهنان است دیگر هیچ علامتی در وی موجود هست تومان گفت که از گل مرغی میسازد و باد در وی دمیده طیران مینماید شمعون گفت این کردار ساحران میماند دیگر هیچ مصدقی بر دعوی خود دارد گفت باذن خداوند تعالی مرده را زنده میگرداند شمعون بعرض ملک رسانید که این مسکین مبتلا امری عظیم را نام برد که از عیسی صدور می یابد و این کار جز از قادر مختار یا رسول او صادر نمیگردد و فیصل رسول هم درین باب مترتب باذن رب الارباب است هیچ ساحری و کذابی را حکم قدیم درین باب باذن نمیگرداند اگر عیسی رسول خدا نباشد مرده را زنده نتواند کرد اکنون مصلحت آنست که عیسی را طلب کنیم و او را در آنچه این شخص نسبت بوی میکند بیازمائیم و اگر عیسی درین سخنان بقدم انکار پیش آید فرستادهٔ او را بهر عذابی دیگر که متصور باشد تعذیب نمائی و اگر عیسی مرده را زنده کند این صورت خود بعدی دارد و ما با او ایمان آریم چه احیای موتی دلیلی قاطع و حجتی ساطع است بر صدق نبوت و رسالت او ملک را حدیث شمعون مستحسن افتاده باحضار روح الله فرمان داد و عیسی آمده مجلس رونق و طراوتی دیگر گرفته ملک شمعون را امر فرمود تا با عیسی قیل و قال کند و بجواب و سوال اشتغال نماید شمعون با حضرت مسیح در حضور پادشاه گفت که این فرستادهٔ تو بغضب پادشاه ما گرفتار گشته گواهی میدهد که تو رسول خدائی گفت راست میگوید باز شمعون گفت او گمان میبرد که تو اکمه و ابرص را علاج میکنی و سائر بیماران را شفا می بخشی عیسی جواب داد که گمان وی مطابق واقع است شمعون گفت مقرر چنانست که اگر آنچه توما بتو نسبت کرده بجا نیاری ما ترا و اصحاب ترا هلاک گردانیم قال عیسی نعم فقال شمعون فابدأ بصاحبک ابتدا از یار خود کن عیسی دست و پای بریدهٔ توما را بر مفاصل نهاده دست خود را بران کشید بقدرت ایزدی همچنان شد که اول بود و آنگاه دست مبارک خویش را بر چشمهای او مالید تا روشن شد و شمعون گفت ای ملک این آیتی است از آیات نبوت او باز شمعون از عیسی التماس کرد تا خبر دهد که حضار مجلس شب چه خورده اند و چه ذخیره نهاده مسیح با یک یک خطاب کرد که دوش تو فلان چیز تناول نمودی و فلان چیز را ذخیره نهادی دیگر باره شمعون با عیسی ع گفت که فرستادهٔ تو گمان می برد که تو از گل شبیه بمرغ صورتی میسازی و باد در وی میدمی تا در فضای هوا طیران مینماید ملک میخواهد که این صورت غریبه را مشاهده فرماید عیسی فرمود که صورت کدام مرغ مطلوب است گفتند خفاش که از عجائب طیور است فصوره و نفخ فیه فطار و از رسالهٔ فارسی رقم منقولست که بعد ازانکه جمیع رنجوران نصیبین شفا یافتند از وی التماس نمودند که مرده را زنده سازد آنحضرت فرمود که هر میتی که تعیین شود باذن حی لایموت او را زنده گردانم گفتند سام بن نوح پدر ما است اگر بیمن انفاس شریفه تو زنده شود دور نیست و عیسی قبول فرموده قوم او را بسر قبر وی بردند روح الله دو رکعت نماز گذارده دست بدعا برداشت و بعد از فراغ از دعا سام را ندا کرد زمین بفرمان خالق ارض و سما در حرکت آمده شق گشت و شخصی ابیض الراس و اللحیه از قبر بیرون آمد و گفت لبیک یا روح الله آنگاه با قوم خطاب کرد که ایها الناس این عیسی ابن

مریم صدیقه مبارکه و روح الله است و کلمهٔ او است که بسوی وی القا کرده است باید که بنوبت تصدیق نموده متابعت او نمائید عیسی از سام پرسید که در زمان شما معهود بود که موی مردم سفید
شود این چه حالت است جواب داد که چون آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت قائم شد که از هول روز رستخیز موی من سفید گشت باز عیسی سوال کرد که از فوت تو چند سال گذشته است
سام گفت چهار هزار سال عیسی گفت که دعا کنم تا چندگاهی خدای تعالی ترا عمر دهد سام گفت چون عاقبت شربت ناگوار مرگ میباید چشید زندگانی فانی را نمیخواهم و هنوز تلخی جان کندن
در حلق است که چون ملتمس آنکه از باری تعالی درخواهی تا مرا بجوار رحمت خویش واصل گرداند عیسی دعا فرموده سام بحال اول معاودت نمود و اجزای خاک باهم اتصال یافت سلمان فارسی
گوید چون این معجزه را مشاهده کردند ملک نصیبین با لشکر و توابع در حال بجمله بعیسی ایمان آوردند **ذکر نزول مائده از آسمان بدعای حضرت عیسی علیه السلام** یکی از
غرایب واقعات و بدایع معجزات عیسی ظهور و نزول مائده است و کیفیت این قضیه چنان است که حواریین که همیشه ملازمت مسیح مینمودند با جمعی کثیر نوبتی در اثنای قطع مفاوز گرسنه
شدند و جماعهٔ خلق درخواستند از عیسی که دعا کند تا حضرت آفریدگار از آسمان خوانی پرنعمت نازل گرداند حواریین گفتند یا عیسی ما بعید دانسته قوم گفتند که البته ملتمس ما را بدعای عیسی
معروض باید داشت بالضرورت ایشان مسئول مردم را بعرض مسیح رسانیدند قال جل ذکره و اذ قال الحواریون یا عیسی ابن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة من
السماء قال ای عیسی اتقوا الله ان کنتم مؤمنین حواریان از زبان قوم گفتند که قدرت خداوندی را منکر نیستیم لیکن میخواهیم که از آن مائده بخوریم تا قلوب ما مطمئن گردد و یقین ما بر
صدق قول زیاده شود و تحقیق دانیم که تو رسول خدائی و سخن تو حق است و بعد از اکل مائده گواهی بوحدانیت خدا و آنکه قادر است بر همه اشیا و بر رسالت و نبوت تو اقرار کنیم و
بعضی در بیان مفهوم کلمهٔ و نکون علیها من الشاهدین گفته اند که از جملهٔ گواهان باشیم برای تو چون مراجعت کنیم با بنی اسرائیل و چون الحاح کردند در آن حال عیسی تضرع و تخشع نموده گفت
اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک وارزقنا و انت خیر الرازقین و چون عیسی از دعا فراغت یافت وحی الهی نازل شد که من مسئول
ترا مبذول داشته مائده میفرستم لیکن هر کس که کفران نعمت نماید بعد از رؤیت آن از شما او را عذابی کنم که هیچ یک از عالمیان را نکرده باشم و مراد از عالمیان مردم آن عصر اند
عیسی قوم را از این معنی خبر داده ایشان گفتند هر که کفران آورد سزاوار عذاب باشد آنگاه بدعای عیسی مائده از آسمان متوجه زمین گشته که بر فوق و تحت آن قطعه بود از سحاب
و بتدریج فرود آمده پیش مسیح قرار گرفت و از طیب رائحهٔ آن دماغها خوش شد عیسی با حواریین سر بسجده نهادند و چون سر از سجده برداشتند عیسی گفت یکی از شما که بعمل احسن و بقدرت
الهی اوثق باشد برخیزد و سرپوش بگیرد تا نعمت خداوندی را مشاهده نموده شکر آن بجا آریم حواریان گفتند تو اولی و احقی بدین کار پس حضرت مسیح دو رکعت نماز گذارده و بسم الله
خیر الرازقین گفته سرپوش مائده را برگرفت و خلقی مائل بنظاره گشته خوانی از زر سرخ دیدند چهل گز در چهل گز چهار پایه داشت و بر زبر آن سفرهٔ سبز مشاهده کردند و بر آن سفره
ماهی بود بریان که خار و فلوس نداشت و روغن از آن ماهی سیلان میکرد و در حوالی آن انواع بقول دیدند الا سیر و گندنا و قدری سرکه نزد یک سر ماهی و مقداری نمک قریب
بدم آن نهاده بودند و در اطراف ماهی پنج گرده نان بود و قدری زیتون بر یکی و انار و پنج خرما بر هر گرده نان موضوع بود شمعون گفت یا روح الله این از طعام جنت است یا از
طعام دنیا عیسی فرمود که از هیچکدام نی بلکه از آسمان نازل شده است فقال المسیح کلوا و اذکروا اسم الله علیه حواریان گفتند یا رسول الله نخست تو بخور تا متابعت نمائیم عیسی امتناع نموده
فرمود که هر که طلب کرده است بخورد و حواریان از آن ابا نمودند که عیسی دانستند که نزول مائده متضمن عذاب الهی است لاجرم ایشان با روح الله موافقت کردند عیسی صلا در داده جمعی کثیر از
اغنیا و فقرا و اصحاب امراض بر آن خوان نشستند هر کوری که از آن طعام خورد بینا شد و هر رنجوری که خورد شفا یافت و خلقی انبوه از آن مائده تناول نمود و طعام همچنان بر حال خود بود
که هیچ از آن کم نشد و بر روایتی مدت چهل روز هر صباح آن خوان از آسمان فرود آمد و بهنگام زوال بعالم بالا میرفت و عیسی هر روز نوبت قومی را بر آن می نشاندند و در خلال این
احوال وحی خداوندی نازل شد که از آن طعام بغیر ایتام و فقرا دیگر کسی نخورد و این حدیث بر اغنیا دشوار آمد بعضی از ایشان گفتند که این مائده خدائی نیست و برخی گمان بردند که
از آسمان نازل نشده است در این اثنا خبر بسمع عیسی رسید که من اهل انکار و کفران ابنا بر دعا که کرده ام عقوبت خواهم فرمود عیسی ایشان را از نزول عذاب اعلام داده بقولی چهارصد نفر
صباح آن جماعه خواب را بصورت خوک برخاستند و در کوچها گشته قاذورات خوردن گرفتند و نزد عیسی آمده سر بر زمین نهادند و آب حسرت از دیده باران ساختند و عیسی یک یک را نام برده
می فرمود که تو فلانی و ایشان باشارهٔ سر تصدیق قول او مینمودند بعد از انقضای سه شبانه روز با قبح وجهی ساز راه عدم کردند **ذکر مهاجرت عیسی از بیت المقدس و ظهور بعضی
از معجزات او در آن سفر** چون یهود حضرت نبوی را تکذیب نموده از شهر اخراج کردند عیسی با مریم روی براه نهادند بقریه از قرای شام رسیدند و بخانهٔ کریمی از کرام آن نواحی نزول فرمودند و
آن شخص درباره ایشان احسان و اکرام مبذول داشته التماس فرمود که در منزل او مقام شوند اتفاقا روزی صاحب بیت حزین و اندوهناک بخانه آمد مریم معلوم فرمود که سبب حزن او آنست
که ملک آن ناحیه که ظالمی است جبار هر شب بخانهٔ یکی از رعایا می آید و شراب میخورد و امشب نوبت این بیچاره رسیده است و او را قدرت توانائی آن نیست که ملک را با حشم و خدم ضیافت
نماید و مریم از این معنی مشوش گشته از عیسی التماس نمود تا دعا فرماید که این مشکل بر آن کریم آسان گردد عیسی فرمود که این صورت طلسم فتنهٔ عظیم است مریم گفت که حقوق این مرد

برذمهٔ ما بسیار است از فتنه نباید اندیشید و مسیح اشارت مادر را قبول کرده فرمود تا بوقت ضیافت دیگها و خمها را پر آب کرده و آنجناب از حضرت آفریدگار درخواست کرده که دیگها پر گوشت و خمها
پر شراب ناب و لعل مذاب و سفرها پر نان گشت و ملک بعد از تناول طعام قدحی آشامیده شرابی مشاهده کرد که برقت و خوشخواری آن مدت العمر ندیده بود لاجرم از میزبان پرسید که این
شراب از کجاست گفت از فلان قریه آورده‌ام ملک گفت این شراب بشراب آن موضع نسبتی ندارد راست باید گفت و میزبان قریهٔ دیگر را نام برده ملک در غضب رفت و آن
بیچاره بنابر توهم جان تقریر کرد که جوانی ست بی پدر در جوار من که هر چه از حضرت آفریدگار مسألت نماید بشرف اجابت اقتران یابد و این طعام و شراب از برکت دعای او از غیب روی
نموده است ملک بر فور عیسی را طلبیده درخواست کرد تا دعا فرماید که ولیعهد و پسر او که در آن نزدیکی وفات کرده بود زنده گردد و عیسی جواب داد که اگر ملکزاده بحال حیات باز آید ضرری
بملک تو لاحق شود ملک گفت بعد از دیدن او از هیچ آسیب اندیشه ندارم عیسی فرمود که دعای من مشروط بشرطی ست که اگر ملکزاده در سلک احیا انتظام یابد از رفتن ازین دیار کسی مرا مانع
نگردد ملک قبول نموده عیسی دعا کرد ملکزاده حیات یافت و متعاقب ظهور این معجزه عیسی از آن سرزمین متوجه جانب دیگر شد و چون پسر ملک زنده گشت عامهٔ خلائق گفتند که ما از ظلم این
ستمگار بجان آمده بودیم اما امید داشتیم که چون بمیرد نجاتی روی نماید و هیچ شک نیست که پسر بعد از فوت پدر رسوم مذمومهٔ او را احیا خواهد نمود اکنون وظیفه آنست که پدر و پسر را بقتل
آریم تا از جور و تعدی ایشان خلاصی یابیم و بر این حیله متفق شده تیغ خلاف از غلاف بیرون کشیدند و هر دو را بقتل آوردند و بعد از آنکه عیسی و مریم از آن قریه بیرون آمدند جهودی
با ایشان همراه گشت و آن جهود دو رغیف همراه داشت و با ایشان یک رغیف بیش نبود عیسی جهود را گفت که مطلوب آنست که هر زادی که ما راست و تراست مشترک باشد جهود قبول
کرد و چون دید که عیسی را رغیفی بیش ندارد از آن معنی پشیمان شده است شب پنهان از ایشان یک رغیف خورد و بکار برد و علی الصباح عیسی رفیق را فرمود که طعام خود را حاضر ساز جهود یک قرص
را حاضر ساخت عیسی فرمود که رغیف دیگر کجاست جواب داد که همین یکی بیش نداشتم مسیح خاموش شد و باهم طی مسافت کرده بموضعی رسیدند که شخصی در آنجا گوسفندان میچرانید عیسی
گفت یا صاحب الغنم بیک گوسفند مرا ضیافت کن این سخن مؤثر افتاده شبان گفت رفیق خود را بگوی تا گوسفندی جدا نموده ذبح کند عیسی یهودی را امر کرد تا غنمی
را کشته بریان ساخت و عیسی فرمود که شاة را باید خورد و استخوانش را نباید شکست و چون از آن بریان خورده سیر شدند عیسی استخوانهای ناشکسته را در پوست جمع کرده عصای
خود را بر آن زد و گفت قم باذن الله بر فور گوسفند زنده شد آنحضرت به راعی گفت که بگیر شاة خود را راعی متعجب گشته پرسید که تو کیستی گفت عیسی بن مریم راعی گفت آن ساحری
که وصف ورا شنیده ایم تویی و این هذیان گفته از پیش عیسی بگریخت و بعد از ظهور معجزه چنین عیسی از جهود پرسید که تو دو رغیف همراه داشتی یکی را چه کردی جهود سوگند یاد کرد که از یک گرده بیش
نداشتم عیسی باز خاموش شد و از آن منزل نیز روان شدند و در اثنای سیر گذار ایشان بر شخصی افتاد که گاوی چند داشت عیسی از صاحب گاو گوساله ستانده آنرا کشتند و چون
بریان کرده گوشتش را تناول کردند باز روح الله بدستور سابق بقره زنده گردانیده تسلیم خداوندش نموده از جهود رغیف مفقود را پرسید جواب اول را شنید باز باتفاق هم در حرکت آمدند تا بشهری
رسیدند و هر کدام بگوشه رفتند و پادشاه شهر بر بستر ناتوانی تکیه داشت و اطبا از معالجه عاجز آمده بودند و بسیاست رسیده و جهود برین حال مطلع شده و عصای مثل عصای
حضرت عیسی پیدا کرده بر در قصر ملک رفت تا تقلید عیسی کرده باشد و با خواص ملک گفت من بیمار شما را شفا بخشم و اگر مرده باشد زنده میگردانم و ایشان او را بسر بالین
ملک بردند و جهود عصای چند بر پای ملک فرود آورد و ملک وفات یافت و هر چند عصا بر وی زد که قم باذن الله بر نخاست و چون عجز جهود ظاهر گشت خواص
ملک تخت با او گفتند که تو پادشاه ما را کشتی و او را گرفته بتخت برداری سرنگونش آویختند و عیسی از کیفیت قضیه واقف شده بدان موضع آمد دید که جهود را ریسمان بر حلق کرده میخواهند که از بالای
دار بپایان فرو گذارند عیسی با خواص ملک گفت که اگر مطلوب شما حیات پادشاه است یار مرا بگذارید ایشان جواب دادند که غرض همین است اما بعد از زندگی ملک رفیق ترا رها کنیم و عیسی
همین را از حضرت عزت مسألت نموده ملک حیاتی جدید یافت و عیسی جهود را از آن بلیه خلاص گردانیده باهم روان شدند و جهود چون از مرگ امان یافت گفت بعیسی که حق عظیم بر ذمهٔ من
ثابت کردی که مرا از کشتن خلاص کردی والله که هرگز از خدمت تو مفارقت نکنم و مسیح فرمود که ترا سوگند میدهم بحق آن خدای که گوسفند و گوساله را بعد از آنکه بریان
کرده بودیم و گوشت هر دو را خورده زنده گردانید و بدان خدای که ملک را زنده کرد و بعد از مرگ و حیات بخشید ترا از دار که در اول حال که مرافقت مرا اختیار کردی
چند رغیف همراه داشتی جهود باز سوگند یاد کرد که زیاده از یک رغیف مصحوب من نبود و عیسی مهر سکوت بر دهان نهاده باهم طی منازل و مراحل مینمودند تا حسب الاتفاق بجای
رسیدند که سباع آن را حفر نموده گنجی ظاهر شده بود تا آن زمان هیچکس بران اطلاع نیافته جهود با عیسی گفت که این مال را گذاشته کجا میرویم عیسی فرمود که بگذار این سخن
را که تقدیر چنانست که بر سر این گنج جمعی هلاک شوند و جهود چون مجال مخالفت نداشت در ملازمت روح الله روان شد و بعد از غیبت ایشان چهار نفر بر سر آن گنج رسیده دو کس از ایشان
جهت طعام و شراب و تهیهٔ اسباب نقل گنج بشهر رفتند و آن دو تن که توقف نموده بودند باهم مضمر کرده بودند که اگر یاران رفته باز آیند ایشان را بکشند تا حصهٔ ایشان را نیز تصرف نمایند و آن
دو بدگوهر نیز بهمین خیال زهری قاتل در طعام تعبیه کرده مراجعت نمودند و بزخم خنجر رفیقان هلاک گشتند و آن دو کشنده طعام زهرآلود را خورده جان بقابض ارواح سپردند و آن

تدبیر صائب هر چهار کس خیمهٔ اصحاب ای عدم زدند و روزگار بزبان حال جهود را مخاطب ساخته مضمون این مقال ادا مینمود ❁ رفتند رفیقان و رسید نوبت تو * خوش خواب غنوده‌ای تو بیدار نه‌ای ❁
دل غافل تو وچون عیسی بالهام علمی از صورت واقعه خبر یافته بود گفت برخیزتا بر سر گنج رویم و آن حریص اسباب تصرف و نقل اموال را استعداد داده با روح الله روان شد و بدان موضع
رسید و رفقای اربعه را مرده یافت پس حضرت عیسی آن گنج را سه قسمت کرده یک بخش را بجهودی داد و دو بخش دیگر را موسوم و منسوب بخود گردانید جهود گفت یا روح الله در قسمت طریقهٔ عدالت
باید مرعی داشت و اموال را به دو قسم باید کرد تا نصفی ترا باشد و نصفی مرا عیسی گفت یک قسم از من است و دیگری از تو و قسم ثالث از صاحب رغیف مفقود جهود گفت اگر بصاحب
رغیف مفقود ترا نشان دهم بخش او را عنایت فرمائی عیسی فرمود که بلی جهود گفت که صاحب آن منم روح الله فرمود که تمامت اموال را برگیر که نصیب تو از دنیا و آخرت همین شد و آن
بی سعادت مال عالمی را بار کرده چون اندک مسافتی قطع نمود زمین او را با آنچه داشت فرو برد نعوذ بالله من غضب الله از غرائب امور که از عیسی صدور یافت یکی آنست که روزی حضرت
نبوی با اصحاب بمزرعهٔ رسیدند که نزدیک بحصاد رسیده بود و جمعی گرسنه بودند و جهت جوع بر یاران استیلا یافته لاجرم التماس نمودند که روح الله اذن فرماید تا قدری از آن زرع بکار برند وحی نازل گشت که عیسی
آن جماعت را در آن امر رخصت دهد و در اثنای آنکه ایشان بخوردن اشتغال داشتند صاحب زرع نعره زنان رسید که این مزرعه را از آبای خویش بمیراث یافته‌ام شما اکنون باذن که میخورید در
حضرت عیسی مضائقه او را گفته شمرده دعا فرمود تا جمیع کسانی که در ازمنهٔ سالفه مالک و متصرف آن زمین بودند زنده شدند و نزد هر خوشه مردی یا زنی برپای ایستاده همه فریاد میکردند که مال ما را
شما باذن که میخورید و آن مرد مبهوت گشته پرسید که صاحب این معجزه کیست گفتند عیسی بن مریم است آنگاه بعذرخواهی عیسی آمده گفت یا روح الله من ترا نشناختم و اکنون که دانستم زرع خود را
بر یاران تو حلال گردانیدم و عیسی فرمود که در حقیقت نه این زرع از تو است چه پیش از تو این جماعت بملکیت در این زمین تصرف نموده‌اند بحسرت گذاشته‌اند و باشد که بعد از ایشان وارد گشته
بر تو نیز وارد گردد و منقولست که روزی عیسی سنگی بر زیر سر نهاده بود که شیطان بر بالین او رسیده گفت ای عیسی تو گمان می‌بری که هیچ چیز از دنیا تعلق نداری و حال آنکه این سنگ از دنیاست
عیسی برخاست و سنگ را بجانب شیطان انداخت و گفت هذا لک مع الدنیا و لعمری ان الدنیا و اهلها منک ❁ غلام همت آنم که زیر چرخ کبود * ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست و حسن البصری
روایت کرده است که حواریان با عیسی گفتند که یا روح الله تو بر روی آب میروی و ما از آن عاجزیم سبب چیست عیسی فرمود یقینا بالله تعالی ایشان گفتند که ما نیز از اهل یقینیم روح الله گفت که اگر
گوهری یا حجری در راه ببینید برگرفتن کدام یک میل نمائید جواب دادند که بهر دو گوهر آنحضرت فرمود که پس شما از ارباب یقین نیستید و هم حسن البصری گوید که عیسی در سیزده سالگی مبعوث گشت
و در سی و سه سالگی مرفوع شد جمعی گویند که بعثت او در سی سالگی اتفاق افتاد و در بیست و هفت سالگی نیز گفته‌اند و در بعضی روایات آمده است که اهل جنت مجموع در سن سی و سه سالگی خواهند بود و وجه
معنی این سخن نزد راقم حروف مشکل مینمود اما درین تحریر بخاطر کسیر گذشت که شاید که مراد از سن مذکور سن وقوف باشد چه بهشتیان همیشه بر یک حال باشند که کهولت و شیخوخیت بدیشان راه نخواهد یافت
در معارف قتیبی آمده است که عیسی در سن چهل و دو سالگی مرفوع شد و در دوازده سالگی در شهر ناصره از احوال او انجیل بروی نازل گشت و ازین جهت او را نصاری میگویند والله اعلم

ذکر رفع حضرت عیسی از دار یهود بر آسمان بحکم ایزد منان

بعضی از ثقات گفته‌اند که در زمان بعثت مسیح حاکمی ستمکار گردنکش و ظالمی جبار فرعون وش بر بنی اسرائیل فرمانروا بود
و عیسی مامور شد که او را باسلام و توحید دعوت فرماید و چون بمجلس او طاغی عاصی آمده شرائط موعظت و نصیحت و وعد و وعید بتقدیم رسانید او بیباک ناپاک از قبول کلمهٔ حق او امتناع
نموده همت بر قتل حضرت نبوی گماشت و عیسی کنج اختفا و عزلت گزیده حق تعالی بدو وحی فرستاد که انی متوفیک و رافعک الآیة و حضرت مسیح با حواریان که اسامی ایشان بقول
اصح که شمرده می‌آید یحیی شمعون توما یوحنا مرقوس فطرس لحس یعقوب آمداس فیلیس بعقرس سرحس فرمود که قبض روحی و تفرق رعیت نزدیک شد و آن جماعت دانستند
که مقصود ازین سخن چیست و بر فراق عیسی گریان شدند مسیح گفت هرچند که اکنون بر مفارقت من جزع و اضطراب مینمائید اما عاقبت بر مقتضی کریمهٔ عمل نخواهید کرد و ضرر اعدا از من
باز نخواهید داشت ایشان جواب دادند که تا جان ما در تن باشد دشمن بر تو دست نیابد آن حضرت شمعون را مخاطب ساخته فرمود که با وجود آنکه سرور و مهتر این طائفهٔ تویی در شب
سه نوبت از من بیزار خواهی شد بعد از انقضای زمان موعود مهود و مدلالت بود که بعضی حواریان را اسیر گرفته و از آن جمع نیز گفته‌اند در غاری بسر عیسی آمدند و بر سر مبارکش بجای
اکلیل خار نهاده و حضرت نبوی ما را تعذیب و شتم آغاز کردند گفتند اگر تو پیغمبر خدائی از درد خود را از این چنگ محنت خلاصی ده و شمعون را گفتند که اگر از عیسی تبرا نکنی تقبل خویش واثق باش
و او از ترس جان خویش بفرمان ایشان عمل نموده دست از تعذیب وی باز داشتند از ابن عباس منقولست که چون آیهٔ کریمهٔ انی متوفیک و رافعک بر عیسی نازل گشت آنحضرت
اصحاب را اخبار نموده حواریان التماس وصیت کردند روح الله در آن باب کلمهٔ التقوی فرمود و ایشان پرسیدند یا نبی الله در زمان آینده مسیح پیغمبری افضل از تو پیدا آید گفت
آری نبی امی عربی از من فاضل‌تر خواهد بود پرسیدند که از کدام دیار مبعوث گردد فرمود که از زمین تهامه گفتند که از کدام قبیله جواب داد که از قریش و صفات حضرت رسالت را
برشمرده گفت علمای امت ایشان انبیا خواهند بود و اکنون وصیت من آنست که با اولاد خود لطفا بعد لطف وصیت فرمائید تا سلام مرا بدو رسانند و از جمله وصایای عیسی یکی آن
بود که خدای تعالی مرا امر فرموده است که شمعون را بر شما خلیفه گردانم و حواریان خلافت وی را قبول کرده عیسی گفت بعد از من ملائکه او چه و ظروف پر نور بشما خواهند رسانید

فان اقوام جاهلها راه یافته هر یک از شما عالم ملت قومی گردد که بدعوت ایشان مامور گردد و بعد از اتمام وصیت مخالفان ملت بر منهوی از شاگردان شمعون که مرتد شده بود بر مومی ظفر یافتند و جمهور مورخان بر آنند که در آن حین مریم در قید حیات بود. کیفیت رفع او اختلاف بسیار است طائفه گویند که چون آنحضرت را بچنگ آوردند بقیه لیل مماطلت نمودند علی الصباح ملک بنی اسرائیل که بغیر از تمرد و عصیان صفتی نداشت حکم کرد که جهت صلب عیسی داری زدند و خلقی کثیر از موسویان و سائر طاعنان در پای دار مجتمع گشتند و در آن اثنا آفتاب منکسف شد و چنان ظلمت و تاریکی استیلا یافت که دیدها از رویت باز ماند و باری سبحانه و تعالی ملائکه را ارسال نمود تا عیسی را از بند خلاص دادند و بود را بجای او مقید گردانیده آن بلند مرتبه را بآسمان بردند و چون عالم روشن گشت بود ابصورت عیسی در نظر یهودان آمده گفتند که این ساحر میخواست که بسحر از چنگ ما رهائی یابد نتوانست کنون او را بتعجیل می باید کشت تا شعبده دیگر پیش نیارد و بقصد صلب بود اکرده هر چند وی فریاد کرد که من بود اام که شما را بعیسی راه نمودم و اورا فرشتگان بآسمان بردند و مرا بجای او در بند انداختند قوم باور نداشتند و از حلقش آویختند قال سبحانه و ما قتلوه و ما صلبوه ولکن شبه لهم و زمره گفته اند که چون یهود بر عیسی ظفر یافتند او را در همان غار مضبوط گردانیدند و در آن شب قطعه ابری نازل شد و سقف غار شق گشته ابر عیسی را برداشت و بآسمان بالا برد و چون آفتاب طلوع نمود یهود شخصی را بدرون غار فرستادند که عیسی را از آنجا بیرون آرد و آن شخص در غار رفته عیسی را ندید و خود بصورت عیسی مصور گشته بیرون آمد و با قوم گفت که عیسی را چندانکه طلبیدم نیافتم ایشان گفتند که عیسی توئی و میخواهی که به نیرنگ و سحر از دست ما جان ببری و او هر چند سوگند یاد کرد که من همان کسم که حالا بفرمان شما درین غار رفتم نشنودند و بهمان دم از حلقش بیاویختند و چون زمانی دیر بر این ماجرا برآمد و رفیق ایشان پیدا نشد بدرون غار رفتند و هر چند تفحص جستند کم نیافتند گفتند که اگر این مصلوب عیسی بود یار ما کجا شد و اگر یار ما بود عیسی کجا شد قال الله سبحانه و انه لفی شک منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن و فرقه دیگر چنین روایت کرده اند که یهود عیسی را با هیجده تن در خانه محبوس ساختند و عیسی با یاران گفت که از شما کدام یک صورت مرا قبول میکنید تا بپاداش این خدای عز و جل در بهشت او را جای دهد و از حواریان شخصی گفت که قابل صورت تو منم و او بصورت عیسی مصور گشته آنحضرت بآسمان رفت و چون صباح شد یهودان هجده تن را از خانه بیرون آورده پرسیدند که شما با عیسی نوزده نفر بودید یکی از شما کجا شد ایشان گفتند که نوزدهم عیسی بود که بآسمان رفت یهود این سخن را التصدیق نکردند و از حواریان شبیه الصورت عیسی دیدند یکی از ایشان را کم یافته در شک افتادند و آخر الامر بگمان آنکه شبیه عیسی است او را صلب کردند قال عز من قائل و ان الذین اختلفوا فیه لفی شک منه و ما قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه در معارف قتیبی مسطور است که سه ساعت از روز گذشته بود که عیسی مرفوع شد و بعد از چند روز از آسمان نزول کرده حواریان را بمهمات نامزد نمود و باز بآسمان رفته حق تعالی او را بمیرانید و بعد از سه ساعت که از فوت او گذشته بود باز حیات بخشید و صورت آنحضرت را مشابه صورت ملائکه گردانید و کثیری از ثقات روایت کرده اند که عیسی در بیت المعمور مقیم است و ایزد تعالی سبحانه طبع بشری از وی انتزاع نموده است و طبع ملائکه کرامت فرموده و آنحضرت با ایشان در آن مقام تا اواخر الزمان بعبادت قیام خواهد نمود و چون حضرت مهدی در آخر الزمان خروج کند عیسی بامر خداوند تعالی از آسمان بمکه معظمه نزول فرماید در مسجد بیت الحرام و در وقتیکه مردم صفوف راست کرده باشند تا با مهدی فریضه با مداد بگذارند در آن حال منادی ندا کند که این شخص عیسی بن مریم است که از آسمان فرود آمده و خلائق متوجه عیسی شده از نزول او مسرور گردند و مهدی از وی التماس نماید تا امت احمد را امامت فرماید و عیسی گوید که تو پیش رو که ما امروز متابعت تو نمائیم و مهدی در محراب رفته و سائر مسلمین با واقتدا نموده نماز بگذارند و گفته اند که عیسی بعد از نزول از عالم علوی چهل سال دیگر زندگانی کند و تزویج میل فرماید و فرزندان از وی متولد گردند و با عدای ملت احمدی محاربه فرمایند و مجموع امم مختلفه را که از دین بیگانه باشند بقتل آورد و در زمان او شیر و شتر و پلنگ با بقر و گرگ با گوسفند الفت میکنند و کودکان با حیات بازی کنند و چون بعالم بقا خرامد مسلمانان بروی نماز گزارده در حجره عایشه رضی که مدفن حضرت رسالت و شیخین است مدفونش سازند صلی الله علی نبینا و علیه و علی سائر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین

ذکر مقتل بنی اسرائیل و رفتن حواریان بدعوت خلق اطراف

چون عیسی بآسمان رفت یهود اصحاب او را گرفته در تعذیب کشیدند و پادشاه روم که شامیان او را از اطاعت فرمان مینمودند از صورت واقعه خبر یافته قاصدان فرستاد تا حواریان را از چنگ محنت خلاص داده بدان سرزمین برند و سلطان روم از اوضاع شریعت عیسی استعلام نموده بدین مسیح در آمد و لشکری عظیم فرستاد تا جمعی کثیر و جمعی غفیر را از بنی اسرائیل بقتل آوردند و در بعضی از روایات آمده است که چون حواریان از چنگ محنت خلاص یافتند شمعون الصفا که بواسطه صلابت در دین او را شمعون الصخره نیز می گفتند بنابر اشارت و وصیت عیسی هر شخصی را از حواریان بدعوت قومی نامزد کرد یکی را بروم فرستاد و دیگری را ببلاد مغرب و بعضی را بجاده دیگری را بارض بربر و همچنین باطراف دیگر و علما اعادیه بر نور صحیفانکه عیسی خبر داده بود بدیشان رسانیده هر یک از حواریان عالم لغت طائفه شد که بدعوت ایشان مامور شده بود و وهب بن منبه گوید که شمعون و یحیی و تومان را بانطاکیه فرستاد و پادشاه آنجا بتکبر و تجبر موصوف بود در وقت وداع شمعون با ایشان گفت که خاطر جمع دارید که من از حال شما غافل نیستم و هنگام احتیاج مدد من بشما خواهد رسید یحیی و تومان چون بانطاکیه رسیدند بر در بارگاه ملک آمده بار نیافتند و مدتها از فرصت ملاقات ملک نمود و او در شکارگاه یافتند و شرائط موعظه و نصیحت بجای آورده ادای رسالت نمودند و از آن جهت که محل نگاه نداشته بودند

غضب بر پادشاه استیلا یافت فرمود که هر یک را صد تازیانه زدند و بزندان بردند و شمعون بوحی الهی کیفیت حادثه را دانسته متوجه انطاکیه شد قال الله تعالی
اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث و چون شمعون بدان دیار رسید میل مصاحبت خواص ملک نموده در اثنای محاورات سخنان
خوش و کلمات دلکش گفتن گرفت که انس و محبتی تمام میان شمعون و ارکان مملکت روی نمود و در مجلس ملک بمکارم اخلاق و محاسن اوصاف
مذکور گشت و در اثنای این حال شمعون سببی قصد کرد که بزندان رفته با یحیی و تومان ملاقات فرماید و بواسطه کثرت پاسبانان و متانت در زندان
اصلا یاسی از دیدن یاران حاصل شد اما حضرت مفتح الابواب ملکی را مامور نمود تا در زندان گشاده و خواب بر حراس گماشته شمعون بزندان درآمد و نزد
یاران رسیده با ایشان عتاب فرمود که تعجیل در مهمات مستلزم و سآمت ست و نهال تعجیل بصورت عقیم می ماند که خدای تعالی اولا دین یاس پسری کرامت
فرمود و بعد از چندگاه مادر با خود اندیشید که بجبر و شیر این کودک عنقریب نماسیتی نخواهد یافت تدبیر آنست که فرزند دلبند خود را نان و گوشت دهم و پیش از
وقت آن طفل را اطعام داد تا ممتلی شده درگذشت و اکنون من بدان جهت آمده ام که در باب استخلاص شما حیله اندیشیم و ایشان را دلداری داده از زندان بیرون
آمد و در زندان بفرمان الهی بحال اول معاودت نمود و چون ذکر شمعون در مجلس ملک تکرار یافت ملک باحضار او فرمان داد و حسن تقریر و کمال فطانت و اصابت
رای او ملاحظه کرده بملازمت و منادمت مجلس خود او را اختصاص داد و در ایام تقرب شمعون روزی با ملک گفت که درین اوقات شنیدم که در زندان شهریار عالم
دو شخص محبوس اند که گمان میبرند که خدای عز و جل ایشان را برسالت فرستاده است و آن دو کس با ملک ملاقات کرده اند و تا غایت ندانسته ام که ایشان با ملک
چه گفته اند و ملک در جواب چه فرموده پادشاه گفت که در حین تکلم این دو شخص چندان غضب بر من مستولی شد که مفهوم نکردم و اگر ترا میل باشد هر دو را حاضر سازیم
تا از مدعا و مطلوب آن دو گرفتار استفسار کنی شمعون معروض داشت که مرا بدیدن و شنیدن سخن ایشان چندان رغبتی نیست اما بنا بر میلان خاطر اشرف
بآن دو زندانی سعادت منده و مناظره نمایم ملک فرمان داد تا یحیی و تومان را از محبس بمجلس آوردند و شمعون از ایشان پرسید که شما را که فرستاده است گفتند آن کس
که بر همه اشیا قادرست شمعون گفت که از قدرت و عظمت او مرا معلوم باید کرد یحیی و تومان گفتند که مرتبه او از آن ارفع تر و درجه او از آن بلندترست که زبان
گرد تفسیر و تقریر تو اند گشت لیکن باوصاف او را بدین دو کلمه اختصار میکنیم که یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید شمعون فرمود که اگر در دعوی خویش بینه اقامت نمایند
من از نزد ملک شفیع شوم تا دست تعرض از شما کوتاه گرداند و الا باز بدان فرستاده بانواع عذاب شما را معذب گرداند یحیی و تومان جواب دادند که هر
التماس که مستلزم ظهور عظمت پروردگار عالمیان باشد مبذول ست شمعون گفت که من پسری دیدم که چشم خانه نداشت اگر بدعای شما بینا گردد من
در پیش باب شما را شفاعت کنم و ایشان قبول کرده پسر را حاضر کردند و یحیی و تومان بحسب ظاهر و شمعون بحسب باطن بر آن پسر دعا کردند و بعد از فراغ از دعا
و تضرع قدری خاک را بگل ساختند و از آن گل بمقدار دو فندق گرد کرده پس در موضع چشمین دو خط سیاه کشیده و آن دو فندق از گل را بر آن محل
نهاده آن گل پاره ها دو دیده روشن گشت ملک متعجب گشته با شمعون گفت گویا این دو کس از جمله ساحرانند شمعون گفت سحره بر امثال این افعال
قدرت ندارند اما من از ایشان معجزه دیگر طلب کنم اگر آن بوجود گراید بیشک معلوم گردد که یحیی و تومان از جمله رسل است گویانند آنگاه شمعون خطاب کرد
که اگر دعا کنید که مرده هفت روزه مدفون که از توهم سکت بعید باشد زنده گردد ما شما را در دعوی خود تصدیق نمائیم و بخدا ایمان آریم ایشان قبول نمودند
بقول الملازمان ملک پسر حبیب نجار را که هفت روز از وفات او گذشته بود از قبر بیرون آورده به مجلس حاضر گردانیدند و یحیی و تومان بر سبیل اعلان
و شمعون در نهان حیات او از مالک الملک منان مسئلت نمودند و هم ان لحظه کفن در بدن میت منشق شده پسر حبیب در حرکت آمد و بعد از ساعتی بنشست
و ملک از کیفیت حال او سوال کرده ولد حبیب جواب داد که بلا که بعد از وفات من بجهت آنکه مرا مشرک یافتند هر روز مرا کشان کشان بوادی
از آتش برده مرا ببلایی معذب داشتند که در وادی سابق مشاهده نکرده بودم و چون امروز مرا خدای تعالی بنعمت حیات انداز نوازشت پیش از آنکه خود را درین
محل یابم ندای شنیدم که یا فتی بالا نظر کن و چون بطرف علو نگران شده جوانی را دیدم که دست در ساق عرش زده بود و این سه کس را که یکی پیر و دیگری کهل
و سوم جوان ست یعنی شمعون و یحیی و تومان را شفاعت میکرد و باز خطابی بگوش من رسید که این شخص که ترغیب بعرش من زده در باره سه کس از اصحاب
خویش که درین شهر توانند حیات ترا ازین التماس مینماید و ترا شفاعت کرده از جحیم خلاص می کنند ای ملک این بود احوال من که بی زیاده و نقصان تقریر کردم و در بیتی ملک
با تعدودی چند ایمان آوردند و سائر مردم مخالفت کرده قصد کشتن یحیی و تومان نمودند ازین حین حبیب نجار گفت که یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسئلکم اجرا و هم مهتدون

و کفار از ایشان پرسیدم که تو با ایشان داری گفت و ما لی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون الی آخر الآیات و چون ایمان حبیب معلوم کفرهٔ فجره گشت او را گرفته بلقوس تیغ تمام کشتند و حضرت باری عز اسمه حبیب را بفرادیس جنان رسانیده حبیب گفت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین حسن بصری گفت که آن کس که در حیات قوم خود را نصیحت فرمود و بعد از ممات حسن عاقبت ایشان را تماشا کرده حبیب نجار بود و منقول ست که بعد از کشته شدن حبیب بشمعون الصفا وحی رسید که اهل توحید را باید که از شهر بیرون روند که این مشرکان را هلاک خواهیم ساخت و شمعون با مسلمانان در شب از انطاکیه بیرون آمدند و چون صبح بدمید جبرئیل بدروازهٔ شهر رسیده نعره زد که مجموع اشرار بدار البوار پیوستند قال عز شانه و ما انزلنا علی قومه من بعده من جند من السماء و ما کنا منزلین ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون

ذکر حنظلهٔ صادق و ضلال یونس جهود امت عیسی ع

آورده اند که بعد از رفع عیسی ع حنظلة الصادق بدعوت مقیمان حاضور را که مدینه ایست از بلاد یمن مامور گشت و مردم بعضی باو ایمان آوردند و برخی تکذیب نمودند عاقبت مشرکان حنظله را بقتل آوردند و اصحاب حنظله با کفار محاربه نموده منهزم گشتند و بعد از آن واحد قهار ملکی از ملوک بابل را برانگیخت تا بانتقام حنظله دمار از نهاد اشرار برآورد و آن ملک لشکری گران کشیده بنواحی حاضور رسید و کفار تهیهٔ اسباب قتال و جدال نموده در برابر آمدند و از جانبین کشش و کوشش بسیار نموده آن قوم بی حاصل از ملک بابل منهزم گشتند و از وطن دل برگرفته روی توجه بجانبی دیگر نهادند و ملائکه با تیغهای کشیده بدیشان رسیده گفتند که اتریدون ان ارجعوا الی ما اترفتم فیه و مساکنکم لعلکم تسئلون یعنی عن قتل نبیکم و ایشان از افعال خود یاد آورده گفتند یا ویلنا انا کنا ظالمین فما زالت تلک دعویهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین ابن عباس رض گوید که امت عیسی ع بعد از رفع او هشتاد سال بر جادهٔ شریعت مستقیم بودند و بعد از آن یونس یهودی ایشان را از راه برده در وادی کفر و ضلالت افگند و کیفیت این واقعه چنان بود که یونس جهود در لباس زهد و رهبانان در میان امت عیسی ع آمد و مدت چهار ماه در خانه از خانهای نصاری معتکف شده هیچکس روی نامبارک خود را نه نمود و نصاری از کثرت عبادت یونس باو اعتقادی عظیم پیدا کردند و بعد از انقضای مدت مذکور بنصرانیان گفت که سه نفر از علمای خود را که وثوقی تمام بر قول ایشان داشته باشید نزد من فرستید که با هر یک جداگانه سری از اسرار الهی در میان خواهم نهاد و نصاری سطورا و یعقوب و ملکا را پیش یونس فرستادند و او با یکی از آن سه کس خلوت کرده گفت که من فرستادهٔ مسیحم نزد قوم تا ایشان را بنا بر پیغام او بار دل کمتر گردد و آنگاه بآن کس گفت که تو میدانی که عیسی مرده را حیات می بخشید و چنین و چنان میکرد آن عالم جواب داد که بلی یونس پرسید که این افعال بغیر از خدای تعالی از کسی دیگر صادر میشود گفت نی یونس گفت که اکنون بیقین بدان که عیسی پروردگار عالمیان ست که از آسمان فرود آمد و قضای ارضی را سرانجام نموده باز بآسمان رفت و با عالم دوم خلوت گزیده گفت که بر تو روشن ست که حضرت عیسی چنین فعل و چنین عمل صادر میشد که بغیر از حضرت آفریدگار هیچکس بر آنها قادر نیست و او تصدیق نموده یونس گفت که تو میدانی که حضرت عزت از حرکت منزه است گفت بلی یونس گفت که باید اعتقاد کنی که عیسی پسر خداست که او از زمین فرستاده باز بآسمان برده با دانشمند سوم هم بخلوت امثال این سخنان القا کرده گفت خدای زمین ست که چون مردم قصد قتل وی کردند مخفی شد و عنقریب بمیان قوم خواهد آمد و عیسی بجهت رسانیدن این خبر مرا نزد شما فرستاد و بعد از اظهار این نوع هذیانات در صومعه در آمده دررا بست و در همان شب بذبح خویش اقدام نموده راه جهنم گرفت و چون صباح شد نصاری از علمای ثلثه تفتیش نمودند که یونس با شما چه گفت هر یک از ایشان سخنی مخالف حدیث دیگران گفت قوم گفتند که سخن آنست که ما خود از یونس بی واسطه بشنویم پس آمده در صومعه را باز کردند یونس را کشته یافتند و نصاری متفرق بسه فرقه شدند و هر فرقه عقیده از عقائد مذکوره را اختیار کردند قال الله تعالی فاختلف الاحزاب من بینهم الآیه پوشیده نماند که آنچه مسطور شد در باب فرق نصاری روایت مورخان ست که قول متکلمین مخالف بعضی دارد و اطلاع بر مقولهٔ ارباب کلام حواله بمطالعه ملل و نحل محمد شهرستانی و دیگر کلامیست والله تعالی اعلم

ذکر اصحاب الکهف و صورت حال ایشان

قال الله تعالی ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا زمرهٔ از مورخان را عقیده آنست که اصحاب کهف پیش از بعثت عیسی ع بغار در رفتند و بعد از رفع او بآسمان بحال تیقظ و انتباه آمدند و فرقه را تصور آنکه مجموع حالات ایشان بعد از صعود عیسی بر آسمان روی نمود و در سبب رفتن و چگونگی حال و عدد ایشان اختلاف کرده اند راویان اخبار گفته اند که اصحاب کهف از شهر افسوس بودند که مدینه ایست از مداین یونان و سبب اسلام ایشان را بعضی چنین بیان کرده اند که چون بسمع جالینوس طبیب که در آن بلده اقامت داشت

رسید که اکمه و ابرص را عیسی علاج می کند گفت این افعال از طبیبان حاذق نیز صدور می یابد چون شنید که مرده را زنده میکند گفت این عمل از حیز قدرت بشر بیرون است اگر عیسی احیای موتی می کند او در دعوی نبوت مصدق باید داشت و بعد از تواتر این خبر با جمعی از شاگردان و دوستان خویش از راه دریا متوجه خدمت حضرت عیسی گردیده در کشتی بعلت شکم گرفتار گشته در نزع افتاد و ملاحان گفتند که سبحان الله جمیع مرضی بیمن انفاس متبرکه تو صحت می یابند اکنون چه سر است که در علاج خویش عاجزی جالینوس گفت انی اعالج بالعلم آنگاه فرمود که کوزه پر آب نزد وی حاضر ساختند و از دارویی که جهت اصلاح شکم خویش ساخته بود در آن کوزه قلیلی ریخت و بعد از ساعتی فرمود که کوزه پر آب را نزد او آوردند وی کوزه را شکسته آب آنرا دیدند که منعقد گشته بود چنانچه هیچ گونه سیلان نمیکرد جالینوس گفت که تدبیر انعقاد آب نیست اما مرض موت را علاجی نیست ع با قضا بر نمی توان آمد ♦ با قدر زور نمی توان آویخت القصه در مرض موت جالینوس وصیت کرد که بعد از تکفین و تدفین وی رفیقان نزد عیسی رفته بنبوت او اعتراف آورند و اهل کشتی چون از سفینه بیرون آمدند جالینوس را دفن کرده بملازمت عیسی شتافتند و بدولت اسلام و توحید مشرف گشته بولایت خویش مراجعت نمودند و مردم آن دیار را از وصیت جالینوس خبر دادند و مردم آن دیار افسوس بر حیات گذشته که در ضلالت صرف کرده بودند نموده همه ایمان آوردند و این روایت منافی قول محمد بن محمود شهرزوری ست که او در تاریخ حکما آورده است که جالینوس طبیب پیش از بعثت حضرت عیسی بدویست سال شربت ناگوار مرگ چشیده بود و بر ضمیر خرده دان ارباب فضیلت و عرفان مخفی نماناد که حاوی اوراق آنکه ع بر ذره ذره سمای تو میکند تلقین ♦ که شب وظیفه مدح تو میکند تکرار در بیان حشر زمره قلیلی که غیر از انبیا اند و ذکر ایشان در فرقان مجید ورود یافته است اقوال مختلفه را بحیثیت آن تعرض می کند که بر ضمیر منیر روشن گردد که بنده کمینه هر چند اکثر ایام حیات را باعمال غیر مرضیه گذرانیده است و در تضییع عمر عزیز کوشیده و جام ناگوار ملامت نوشیده اما وسیله آمد و شد مجلس عالی و عرض بضاعت مزجات خود را برای متعالی پیوسته ملحوظ و منظور داشته است و شبها در مطالعه احوال امم سابقه و تتبع اقوال مختلفه بروز آورده و با وجود مشاهده التفات خطیر خاطر کسیر این فقیر هنوز بر مزاج سوداوی مضمون این مقال استیلا دارد که ع همه بضاعت خود عرض میکنند آنجا ♦ قبول خاطر او تا کدام خواهد بود

و بالجمله بعضی از روایات چنین منقول ست که اصحاب کهف و سایر اهل افسوس وقتی ایمان آوردند که یکی از حواریین بفرموده شمعون الصفا بدان دیار رسید و در خلال دعوت حواریان خلایق آفاق را پادشاه جباری دقیانوس نام از بلاد روم یا زمین بابل ظهور کرده بر سر ولایتی که مستولی میشد مردم را بکیش بت پرستی ترغیب می نمود و هر که ابا می کرد سیاست میفرمود و چون بر بلده افسوس که اصحاب کهف در آن جا اقامت داشتند استیلا یافت و خلق را بمتابعت خویش خواند بعضی مطاوعت نموده و جمعی مخالفت کردند و اهل توحید بالضرورت هر کس بطرفی رفت یا در گوشه متواری شد و اشرار اخیار و ابرار را از زوایای اختفا باز آورده بصفه بار می آوردند و دقیانوس بی ناموس بقطع اعضای ایشان فرمان میداد و هفت کس از اولاد عظمای آن ولایت در خانهای خود نشسته و درها فرو بسته بعبادت پروردگار عالمیان اشتغال می نمودند و از حضرت مجیب الدعوات بتضرع و تخشع مشغول دفع شر دقیانوس را درخواست می نمودند و در روز عیدی که دقیانوس جهت معبود باطل خود بذبایح و قربانیها اشتغال می نمود حکم کرده بود که هر کس که در آن روز بمذبح حاضر نگردد و صنم را سجده نکند او را قطع قطع سازند و در آن حال آن هفت نفر را بتوهم یا قتل باستحضار ایشان فرمان داد و چون ارباب خلوت را در آن انجمن حاضر ساختند دقیانوس از ایشان پرسید که سبب تمرد شما از حکم واجب الاتباع و اجتناب از قربان و احتراز از سجده صنم چیست تملیخا که در آن میانه بزرگ تر بود و سروری داشت گفت ایها الملک ما را بپرستش مصنوعی میخوانی که نه سمع دارد و نه بصر و نه نفع از وی متصور است و نه ضرر جای سجده چنین از تربیه پروردگار بی نهایت بعید است و بکدام روی پیشانی خویش پیش او بر زمین نهیم تو از سر این سخن درگذر چه هرگز این فعل صادر نگردد دقیانوس گفت چون معبود مرا سجده نمی کنید پس معبود شما کیست تملیخا گفت ربنا رب السموات والارض لن ندعوا من دونه الها و هو ربنا و رب الخلق اجمعین و چون آن جبار این سخن بشنید عنان تمالک از دست داده بقتل ایشان اشارت کرده و تملیخا آثار خوف و فزع در بشره یاران خود مشاهده کرده گفت ایها الملک ما را بسرهنگان خود سپرده امشب مهلت ده اگر فردا کیش ترا قبول کردیم بر ما ببخشای و الا هر چه مدعای تست با ما عمل نمای دقیانوس این سخن معقول افتاده اهل توحید را حبس فرمود و ایشان فرصت یافته همان شب از حبس گریختند و در روایت دیگر آنست که چون نوبت سلطنت و حکومت شهر افسوس بدقیانوس رسید دعوی الوهیت آغاز کرد و آن بدکیش مردم را بعبادت خود خواند و اصحاب کهف که از اولاد عظما و اشراف آنجا بودند بملازمت و مصاحبت

دسے اختصاص یافتند و آن جماعت بعد از فراغ از خدمت دقیانوس در یک منزل بسر مے بردند و درین اثنا بگوش آن بدگهر رسید که یکے از اعدا با لشکرے گران روی بمملکت او آورده میان محاربت بسته دست تصرف بجوالی آن مملکت کشاده است دقیانوس از استماع این خبر مهموم و محزون گشته با امرا و ارکان دولت درباب دفع اعدا بمشورت بنشست و جوانان مذکور خوف و رعب دقیانوس را از مخالفان مشاهده کرده بیقین دانستند که وی نیز بسان سائر مخلوقات اسیر سرپنجه تقدیر ست لاجرم باهم مشورت کرده اتفاق نمودند که بعد ازین خدائے را بپرستیم که جز وی خدای دیگر نیست و باهم گفتند که اکنون جمال مطلوب وقتی رخ نماید که ترک مدعاتے این کذاب گرفته کنجے اختیار کنیم و ازین شهر بجائے رویم که هیچکس ما را نشناسد و چون بر رحلت جازم شدند از اموال آبائے خویش چندانکه نقل آن امکان داشت بسبیل خفیه برداشته شبی از شهر بیرون آمدند و در کمال خوف و خشیت براهی که از آمد و شد خلائق دور بود روان شدند و در اثناے قطع مسافت و توهم آفت در ان بیابان بشبانے رسیدند که در عالم فراست قدم می گذارد پرسید که شما چه کسانید که اثر رعب و ترس در ناصیه شما مشاهده می کنم گفتند که ترا با این استفسار چه کارست اگر میتوانی طعامے حاضر ساز شبان شیر آورده و تملق بسیار اظهار کرده باز استفسار نمود که مرا از احوال خویش خبر دهید که محبت شما در دل من پیدا شده نیت آن دارم که بقیه عمر در ملازمت شما باشم ایشان بعد از آنکه شبان را سوگند دادند که افشاے سر جائز ندارد صورت واقعه را تقریر کردند که شبان بوحدانیت باری تعالے اقرار آورده و اغنام را بصاحبان اموال باز داده با سگے قطمیر نام در موافقت جوانان یک جهت گشت و یکی از آنجا بتصور آنکه مبادا آواز سگ کسی بر حال ایشان اطلاع یابد باستصواب سائر اصحاب سنگے بجانب قطمیر انداخت تا باز گردد و سنگ بر کلب خورده قطمیر بسخن در آمده که عجب حالیست که سنگ بجانب من مے اندازید و حال آنکه من پروردگار عالمیان را پیش از شما شناخته ام و اصحاب از کردار خویش منفعل شده بهمراهی و مصاحبت قطمیر رضا دادند و برهنمونی شبان در غاری که موسوم بود برقیم در آمدند تا بوقت فرصتے از آنجا رحلت نمایند و بعد از دخول غار در کیفیت احوال ایشان اختلاف کرده اند بعضے را زعم آنست که اصحاب کهف بنیت لبث و قرار در غار آمدند و بعضے گفته اند نه چنین بود چه ایشان را اگر فی الجمله اطمینان حاصل شدی تملیخا را که بسن از همه خردتر بود و بچابکی و حسن از سائر اقران امتیاز تمام داشت بآوردن طعام و شراب و سائر مایحتاج تفتیش و تجسس مقرر فرمودندی و تغییرے باوضاع خود راه داده کمر خدمتگاری یاران را بر میان بست و چون دقیانوس از محاربه اعدا فراغت یافت و بدار الملک خویش مراجعت نمود اشراف ولایت و پدران ایشان را بمواخذه کرده باحضار اولاد خویش تکلیف فرمود ایشان برائت ساحت خود را روشن ساخته گفتند که ما درین قضیه بیگناهیم چون بے وقوف ما مبلغے از نقود ما را گرفته گریخته اند دقیانوس دست از آن جماعت باز داشته بعد از آنکه معلوم شد که گریختگان بطرف غار رقیم رفته اند فرمان شد تا در شهر ندا کردند که ملک متوجه فلان جانب ست وظیفه آنکه هیچکس از ملازمت رکاب تخلف جائز ندارد و مقارن این حال تملیخا متفکر وار پوشیده از اغیار بشهر آمده بود چون این ندا مسموع او شد بتعجیل باز گشت و یاران را از صورت واقعه خبر داده آن موحدان از سر یقین کلمه حسبنا الله و نعم الوکیل بر زبان راندند و چون از طعام خوردن فارغ گشتند ایزد تبارک و تعالی خواب گران بر ایشان گماشت قال الله تعالی فضربنا علی آذانهم فی الکهف سنین عددا و قال عز و علا و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید ای علی ممر باب الغار و چون دقیانوس از شهر بیرون آمده بدر غار رسید ماریوس خازن را که در کتمان اسرار کوشیده ایمان خویش را از آن جبار پنهان مے داشت بدرون غار فرستاد تا معلوم نمود که ایشان در خواب اند هرچند فریاد زد از آواز وے بیدار نگشتند ماریوس دانست که حکمت در استیلاے خواب آنست که از خوف سیاست دقیانوس در امان باشند ع زهے مراتب خوابے که به ز بیداریست و ماریوس از غار بیرون آمده معروض داشت که مخالفان درین موضع بیم وحشت از گرسنگی مرده اند و نقد حیات بقابض ارواح سپرده اند اگر ملک صلاح داند مراجعت نماید و دقیانوس متهیج و مسرور گشته حکم کرد تا در غار را مسدود گردانند و خازن بنا بر آنکه ملهم شده بود که این صورت از علامات قدرت الهی ست که روزی بر عباد خویش ظاهر گرداند فرمود تا لوحے از رصاص ساختند و اسامی و القاب و انساب و تاریخ قرار اصحاب را در آنجا نقش کرده بدر غار پیش از انسداد تعبیه کردند و بعد از چند گاه که دقیانوس بامر حکومت اشتغال داشت بجانب جهنم شتافت و پس از وفات او چنانچه رسم دنیاے دون است طبقه ملوک متعاقب هم بر سریر سلطنت گشتند تا نوبت ایالت و سروری بپادشاهی عادل رسید که بنبوت عیسے اقرار داشت رسید و او بجاے بیت الاصنام کنائس و صوامع بنا نهاد و در زمان دولت او اصحاب کهف که حق تعالے اعضا و اجزاے ایشان را

از اطلاق و تفرق و فساد نگاه داشته بود بحال تیقظ و انتباه معاودت نمودند تفصیل این اجمال آنکه در مدت سیصد و نه سال که در آن غار خواب بر مزاج اصحاب استیلا
داشت خداوند سبحانه هر سال جبرئیل را دو بار می فرستاد که ایشان را از خوابگاه زمستانی بخوابگاه تابستانی از مضجع صیف بشتا نقل کرده
از این پهلو بدان پهلو می گردانید تا زمین اندام خفتگان را نخورد و قال الله تعالی ولبثوا فی کهفهم ثلثمائة سنین وازدادوا تسعا و قال جل ذکره و نقلبهم ذات الیمین و ذات
الشمال و همچنین خداوند سبحانه در آن مدت چشمهای دوستان خود را مفتوح گردانید تا فسادی با حداق ایشان روزگار راه نیابد قال جل ذکره
و تحسبهم ایقاظا و هم رقود و منقول است که پیش از بیداری اصحاب کهف باندک زمانی جهت مأوای گوسفند شبانی در غار را گشاده بود و از مهابت آن
موضع بمطلوب خویش فائز نشده فرار را بر قرار اختیار کرده بود و چون اراده ازلی با آگاهی اصحاب نوم متعلق شده از خواب گران بیدار شده باهم گفتند
که آیا درنگ ما در خواب چه مقدار زمان گذشته باشد قالوا لبثنا یوما و چون خورشید را دیدند گفتند او بعض یوم و بعد از رکوع و سجود و عبادت خالق
معبود تملیخا را گفتند که سوی شهر رفته طعامی بیاورد و در رفتن و آمدن احتیاطی تمام بجای آورد و تملیخا بدر غار رسیده آثار انسداد و انفتاح دید و از
رسوم و هدم آن که در یک روز متصور او وقوع یافته بود متعجب شده بجانب شهر روان شد و هیچ یک از علامات طریق که در وقت آمدن ملاحظه کرده بود
مشاهده نکرده تعجب او زیاده پذیرفته بعد از قطع مسافت در حوالی آن شهر بموضع بتخانه کنیسه دید که صورت عیسی را بر سقف و جدار آن نقش
کرده بودند با خود گفت سبحان الله در یک شبانه روز بیت الصنم را ویران ساخته اند و بجای آن بیت الصمد ترتیب کرده اند و چون بدروازه شهر رسید
اوضاع بلد را تغییر یافت و با هر کس در آمد هیچکس او را نشناخت و خلایق را در لباس دیگر مشاهده نمود و از ملاحظه این صورت بغایت متعجب گشته با خود
اندیشید که ع این که می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب اندر دو کس را دید که سخن مسیح و دیگری با آن سوگند می خورد پس از ایشان دکان خبازی
نشان یافته بدان جانب شتافت و درمی از دراهم دقیانوسی بخباز داد که نان ستاند و چون خباز بخلاف دراهم خویش درمی بغایت بزرگ دید که آثار
طول زمان بر صفحات او پیدا بود از تملیخا پرسید که گنج از کجا بدست تو افتاده است تملیخا گفت که هیچ گنجی نیافته ام و خباز در استفسار مبالغه نموده و جمعی
از قیل و قال ایشان واقف گشتند و تملیخا را گرفته نزد نیطلوس قاضی بردند و قاضی کیفیت قضیه را معلوم فرموده با وی گفت که هیچ اندیشه مکن و مال گنجی
که یافته بسپری کن تملیخا جواب داد که من از این تهمت مبرا ام قاضی پرسید که پس این درهم را از کجا آوردی گفت از خانه فلان پدر خویش برداشته ام گفتند
که پدر تو کیست جواب داد که فلان بن فلان قاضی گفت که این نام و نسبت این شخص را نمی شناسیم تملیخا اهل شهر را نام برد که مرا و پدر مرا می شناسند گفتند ما هیچ یک
از این مردم معرفت نداریم و تو میخواهی که بدین حیله گنج را ببری و قاضی در این قضیه متردد شده نزد ملک فرستاد و در راه تملیخا تضرع نموده میگفت که دقیانوس هم دیروز
مرا بقتل آورد و مردم از وی تفتیش نمودند که دقیانوس کیست گفت حاکم این شهر گفتند تو مگر دیوانه چه او سالهای دراز است که در صدر جهنم [illegible] و تحیر تملیخا از استماع
این حدیث تضاعف پذیرفته چون او را بپایه سریر ملک حاضر آوردند جوانی دید که بر بالای تخت نشسته که بیاد خدای عز و جل و ذکر مسیح اشتغال داشت و تملیخا متوجه
بجانب تخت نظر کرده ملک از وی پرسید که تو چه کسی و مقام تو کجاست بعرض رسانید که فلان بن فلان ام و از مشاهیر شهرم که در کوچه کذا و محله کذا همسایگی فلان کس
پدر من مقیم است و هیچ کس از حضار هیچ یک از آنها را که تملیخا نام برد نشناختند آنگاه ملک فرمود که تو دیوانه یا مکار که این کید و تزویر سر می خواهی که بدان مکان از چنگ ما خلاص شوی
اکنون صورت راستی را باز نما و چون سخن بدین جا رسید تملیخا سرگذشت خویش را بر آن تفصیل معروض داشت و سامعان انگشت ماندند و ملک بنابر رفع اشتباه علمای
نصاری را جمع فرمود و این امر مبهم را با ایشان استعلام کرد احبار گفتند که از مسیح منقول است که در اول زمان دقیانوس طاغی جمعی چنین از وی روی پنهان کرده اند
در این اوان ظاهر خواهند گشت و بعد از انکشاف حال مطلوب ملک از تملیخا پرسید که یاران تو کجا اند گفت که در کهف رقیم مقیم اند پادشاه با علما و لشکریان تملیخا را
پیشوا ساخته بجانب غار روان شدند و تملیخا برخصت ملک پیش از همه بدر غار رفته یاران را از آمدن اهل اسلام خبر داد و آنچه مشاهده کرده بود اعلام نمود و ایشان
در سجود افتاده و ملک با متابعان متعاقب تملیخا بدر غار رسیدند و لوحی را که اسامی و احوال اصحاب کهف باشارت ماریوس خازن دقیانوس بر آن منقوش شده بود
ملاحظه کردند و چون ملک بدر غار آمده بدان جماعت نزدیک رسید یک یک را که در سر از سجده برداشتند و شهریار دین دار دست و پای همه را بوسیده و نیاز
بسیار اظهار نموده خوان سالاران دعوتها حاضر ساختند چون ملک و اصحاب از اکل و شرب فارغ گشتند یاران غار با پادشاه نیکو کردار بعد از دعا و ثنا
التماس نمودند تا ایشان را بحال خود گذارد و ملتمس ایشان نزد پادشاه مبذول افتاده اصحاب کهف بهیأت اول در مضاجع خود آرمیدند و عزرائیل بقبض ارواح

ایشان مانور گشت و ملک جمله را اکفان ساخته بجهت هر یک از طلاے احمر تابوتے ترتیب داده و حضرت شهریار ی آوران نزدیکی در خواب دید که اصحاب کهف بدو گفتند که ایها الملک اخرجتنا من اثوابنا و اکفاننا و الکفن فی اکفان الجنة و بنا برین پادشاه فرمود تا همه را از تابوتها و کفنها بیرون آوردند و ابدان ایشان را بجامها که سابقاً پوشیده و بغار در آمده بودند ملبس ساختند و باشارت ملک بر در غار کنیسه بنا کردند و روز ملاقات اصحاب کهف را عیدے بزرگ اعتبار نمودند و هر سال خلق اطراف در ان غار مجتمع می شدند و چنان باید دانست که این روایت منسوب بجمعے از مورخان ست که گمان می برند که اختفاے اصحاب کهف پیش از بعثت عیسیٰ اتفاق افتاده است و قولی دیگر درین باب آنست که چون آن جماعت قبل از بعثت عیسیٰ ابن مریم بغار در آمدند گفتند ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا ثم انهم طعموا من شیئ کان معهم و وضعوا رؤسهم فضرب الله علی آذانهم ثلثمائة و تسع سنین و بعد از انقضاے این مدت بیدار شده تملیخا را بشهر فرستادند و او را بتهمت وجدان گنج گرفته نزدیک پادشاه حاضر بردند و تملیخا صورت سرگذشت را تقریر کرده و ملک علما را حاضر ساخته از کیفیت این قضیه استعلام نمود احبار گفتند که قضیه اصحاب کهف در انجیل مبین ست و عیسیٰ فرموده که بعد از رفع من حق جل ذکره ایشان را خواهد برانگیخت تا به نبوت من قائل شوند و چون ملک این حدیث را از احبار استماع نمود آرزوے دیدن یاران غار بر ضمیر وی استیلا یافته تملیخا را پیشتر از خود بغار فرستاد تا اصحاب را از توجه اهل اسلام خبر دهد و تملیخا نزد رفیقان رفته چون گفت که ملک متوجه این جانب است ایشان بتصور آنکه دقیانوس می آید در اضطراب آمدند و تملیخا قوم را تسکین داده گفت بعد از آمدن ما بغار پیغمبرے مبعوث شده است که او را عیسیٰ بن مریم گویند و قرنها از بعثت او گذشته و ملک و اهل شهر که متوجه این جانب اند بدو ایمان دارند و ایشان نیز بعیسیٰ ایمان آورده دعا کردند تا بحال اول معاودت نمودند و ملک بغار آمده قوم را در خواب دید و از انجا متحیر وار بیرون رفته فرمود تا در غار را مسدود کردند و از ابن عباس نقل کرده اند که این قول اصح اقوال است اما محمد بن اسحٰق بسیار چنین گفته است که چون از مرگ دقیانوس مدتے بگذشت و امر حکومت بپادشاهی عادل مسلمان انتقال یافت و در ان زمان از اختلاف در میان خلق انسوس پیدا شده بعضے مطلقاً انکار حشر و نشر کردند و برخے حشر اجساد در سلک گذشته مجتمعاً در داخ اعتراف نمودند و اهل توحید گفتند که ارواح با اجساد محشور خواهند شد و ملک از وهم آنکه مبادا که اهل باطل بر حق غلبه کنند در صومعه در آمده و پلاسے پوشیده و در معبد را بر سپاه و رعیت فراز کرده بتضرع و زاری اشتغال داشت تا باری تعالیٰ این امر مبهم را بر موحد و ملحد عیان گرداند و دعاے شهریار عادل مستجاب شده در ان اوان یکے از اهل انسوس را در خاطر افتاد که آب سد تو غار اصحاب کهف را ویران سازد و غار را حظیره گوسفندان خود گرداند و آن شخص یکے را اجرت داده تا خشتهاے در غار را کنند اما حضرت عزت چندان خوف و رعب بر اجیر و مستاجر گماشت که مجال دیدن آن طرف نداشتند تا بدر آوردن گوسفندان و بودن ممنوع چه رسد منقول ست که دلیران زمان بدان محل رسیده از مهابت غار فرار می نمودند و چون بعثت ایشان برسید حیاتے تازه یافته از جا برخاستند و گمان بردند که بدستور معهود خواب کرده اند و بیدار شده آنگاه تملیخا را بشهر فرستادند و او را چنانچه سابقاً مذکور شد نزد رئیس و قاضی بردند اما در روایتی منقول ست که شیاین تملیخا و قاضی بنا ظرات واقع نشد و رئیس و قاضی از کیفیت حال وقوف یافته با جمعے کثیر بدان جانب رفتند و قریب بدر غار رفتند که باب آنرا مسدود گردانیده بودند و در خانه مفتوح بناخته و بر لوح دیدند که جمیع حالات اصحاب کهف را در ان محل نقش کرده بودند و چون مضمون الواح را قرارت کردند مسلمانان از ظهور صنعت آلهی و علامت قدرت پادشاهی فرحناک و مسرور گشتند و نواب پادشاه با اصحاب غار ملاقات نموده و از سرگذشت آن جماعت پرسیده حالات ایشان را مطابق نقوش الواح یافتند و خبر بملک فرستادند که بتعجیل تشریف فرمائی تا آیتے از آیات خداوندی مشاهده نموده تا یقین او بر صحت بعثت بیفزاید و ملک بر اختیاج استعجال روان شده بدان موضع متبرک آمد و چون نظر مبارکش بر اصحاب کهف افتاد سجدات شکر آلهی بتقدیم رسانیده در گدایه شد و پادشاه و گدا و توانگر و درویش روشن گشت که حشر و نشر اجساد چنانچه انبیا از ان اخبار کرده اند حق و راست است و درین اثنا اصحاب کهف بالهام آلهی بمضاجع خود رفته بروایت مشهور جان بجانان سپردند و ملک اکفان و تابوتهاے ایشان را از دیبا و زر مرصع فرمود تا مرتب ساختند و چون در خواب دید که آن مظاهر قدرت سبحانی گفتند اے ملک ما از خاک آفریده شده ایم اکنون ملتمس آنکه ما را بخاک سپاری ملک حکم فرمود تا ایشان را از تابوتها بیرون آورده در جوف زمین جاے دادند و بعد از ان ذات آن سعادتمندان را با غار از عیون خلائق محجوب و پنهان ساخت منقول ست که معاویه بن ابی سفیان در بعضے از غزوات بدان دیار رسیده با او گفتند که فلان جبل جبل اصحاب کهف ست و معاویه عزم دیدن ایشان کرده ابن عباس با او گفت که این سعادت هرگز از قوه بفعل نیاید چه حضرت رب الارباب با بزرگ تر از تو خطاب می کند که لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا معاویه گفت

اگر اصحاب کهف را خواهم اید بار دیگر بدین غار ایشان مشرف شوم و نبی گفت که خالق موت و حیات قبل از قیام قیامت بوقت نزول عیسی اصحاب کهف را زنده گرداند تا با مسیح متابعت نموده بارگاه حج فنا از دست ساقی اجل نوش کنند در بعضی از کتب وثوق صادق که اکثر دانشمندان با خبر میان انجمن اند رقم حروف تحریر آن حکایات نموده در میان محمد بن جریر الطبری و غیره از مورخان تواریخ مطالع گردیده بنای حکایات بر اصل مخالف روایات نهاده شود.

ذکر برصیصای عابد

ابن عباس رضی الله عنهما گوید که بعد از رفع مسیح و پیش از بعثت محمد صلی الله علیه و آله وسلم در بنی اسرائیل عابدی بود برصیصا نام مدت هفتاد سال به عبادت خداوند ذوالجلال قیام نموده خلافی از وی صادر نشد و شیطان رجیم از صیغی دل تنگ شده اعوان خود را جمع کرده گفت کس از کثرت عبادت این شخص در تنگم توقع آنکه کسی از شما خاطر مرا ازوی فارغ گرداند از آن میانه ملعونی ابیض نام که بوسوسه انبیا خود را استاد میدانست گفت کس این خدمت بجای آورم بعد از آن ابیض بصورت رهبانان بر در صومعه برصیصا آمد تا کرد و چون برصیصا بنماز اشتغال داشت جواب نداد گویند که مشار الیه در هر روز ده روز یکبار از نماز باز ایستاده افطار کردی و بعضی زیاده از این گفته اند و ابیض بر در صومعه توقف نموده بنماز مشغول گشت و برصیصا بعد از ادای صلوة نظر کرده شخصی دید در لباس رهبانان که عبادت می کرد چون ابیض نماز تمام کرد برصیصا باو گفت که در این هنگام که مرا ندا کردی خاطر مرا بنجز مشغول گردانیدی اکنون بگو که حاجت تو چیست گفت مقصود آنست که در مصاحبت تو بعبادت حق جل جلاله مشغول باشم و هنگام فراغت از اوقات در باره من دعای خیر فرمائی برصیصا گفت که خاطر من متوجه بارگاه صمدیت است و نمیدانم که تو کیستی ابیض گفت اگر تو صومعه دعای من در حق تو مستجاب گردد و اگر آنچه تو در اداء فرائض و طاعات دعوات و نوافل عبادات جمیع ارباب توحید لیقین ادعا میکنم آن تورسد حاجت ابیض گفت و برصیصا اعراض نموده بنماز ایستاد و ابیض نیز در صومعه در عبادت و طاعت بر میان بست و برصیصا هر گاه که نظر کردی ابیض را در نماز یافتی و چون چهل روز بر این بگذشت او برصیصا پرسید که حاجت تو چیست ابیض گفت غرض آنست که در این صومعه در آیم و از تو اقتباس فوائد نمایم و رخصت دخول یافته قریب یک سال با عابد در آن صومعه بیاد حق بسر برد و بامداد حمد و اجتهاد او در عبادت دیده بمصاحبتش نیک مایل و راغب گشت و چون ابیض یک سال کامل بشرائط عبادات پرداخت با عابد گفت که من بلیه دارم که حیاء و مباهات بیش از آنست و میخواهم که باقی عمر در ملازمت او بگذرانم عابد بر این مفارقت ابیض دشوار آمد و آن ملعون در حین وداع گفت ای برصیصا من اسمی از اسماء الهی میدانم که هر گاه خدای تعالی را بدان نام بخوانی بیماران را شفا کرامت فرماید اگر خواهی بتو بیاموزم عابد ممنون گشت و ابیض آن اسم بدو آموخته از صومعه بیرون آمد با ابلیس ملاقات کرده گفت عابد هفتاد ساله را در وادی ضلالت افکندم آنگاه گذر بسر جمعی که منزل در قریب صومعه عابد بود نموده و بصورت طبیبان پیدا شد و ظاهر گشته گفت که فرزند شما را جنون عارض شده اگر رخصت فرمائید بمعالجه او پردازم ایشان منت داشته بیمار را پیش ابیض آوردند که بعلاج او اشتغال نمود گفت که بر این فرزند لعین شیاطین مسلط شده که او را حقیقی نکند و من قوت دفع وی ندارم اما برصیصا اسم اعظم میداند که ببرکت آن اسم خدای عالمیان درماندگان و رنجوران را شفا کرامت فرماید پس پدر و مادر بسر پسر بر در صومعه عابد آمده ملتمس شده و معروض داشتند برصیصا دعا کرده ابیض دست از این حرکت باز کشید و آن جوان بحالت صحت معاودت نمود و ابیض گلوی هر جا که کسی را در آن نواحی فشرده شفای ایشان را بدعای برصیصا حواله نمود و چون عابد دعا کرده ابیض دست از آن حرکت باز کشید و خبر اجابت دعای عابد در آن دیار شهرت یافته بعد از آن ابیض بمیان دختر پادشاهی بنی اسرائیل که اجمل نساء عصر بود و پیش برده بسیاست اطبا نمود برادران دختر رفت و التماس نمود که معالجه دختر حواله بعد از چند بود در وقتی که شیطان این دختر را چنان میگفت که کس از دفع آن عاجز اند لیکن خلاص از این بلیه موقوف بدعای برصیصای عابد است و بادشاه زادگان که برادران دختر بودند گفتند تدبیر صواب آنست که دختر را چند روزی در صومعه عابد گذاریم تا نفس کلی دست دهد و اگر برصیصا عجز را قبول نفرماید قریب بصومعه او خانه بنا کنیم و دختر را در آنجا در آورده بوسیله مناجات نمایند تا بعد از آن بنجور قیام نماید پس شاهزادگان خواهر را برگرفته نزد عابد بردند و چون ملتمس ایشان مبذول نیفتاد متصل بصومعه او خانه بنا کردند و خواهر را در آنجا گذاشته گفتند که این شفا بخش از آنحال بعد از آنست که ایشان بسفر چند روزه متوجه باشند و تو در مظان اجابت دعوات از باری تعالی در خواهی تا او را شفای عاجل کرامت فرماید و از دست شیطانی که بروی تسلط یافته خلاصی یابد و ملک زادگان این سخن گفته خواهر را به زاهد سپرده مراجعت نمودند و عابد بدعا و مناجات و رفع نیاز خویش مشغول گشت و برادران دختر هر چند روزی یکبار بدیدن خواهر آمدند و بازگشتند در خلال این احوال روزی ابیض دختر را شوریده بدعای برصیصا آورد تا در آن پریچهره را جذبه کرده لختی از اعضای او را مکشوف ساخت و عابد بجمال آن گل اندام آن جمال و کمال فائق مشاهده نمود که هرگز در خیال او نگذشته بود گوئیا که ملک الشعراء شیخ سعدی در باره آن خورشید چهره گفته است

حین ... عابد فریبی ...

که ابدا از دیدن صورت ندیده بود ... و میدانم که زاهد را از دیدن دل ... وسوسه آغاز کرد که از این خلوتی کجا دست خواهد داد فرصت غنیمت باید شمرد

... امروز کامرانی ... فردا اگر ... ای برصیصا کام دل از این شکر لب بستان و توبه و استغفار از سر گیر عابد از جاده مستقیم منحرف گشته کرار گرفته ... دختر را ... دریافت ... طاعت چندین ساله را بباد داده ... و مباشرت آن پری پیکر ... غافل مشو که مرگ مردان مرد را ... در سنگلاخ بادیه بهاء بریده اند

... باشد که ... تا گه ... بنزل رسیده اند و چون آثار حمل آن جمیله ظاهر شد ابیض بصومعه برصیصا آمد و بسبیل نصیحت با وی گفت که حمل

این دختر مستلزم فضیحت ست اکنون درین باب تدبیر آنست که او را بکشی و در جوف زمینش بسپاری و بعد از آن بخدای باز گردی و ازین فعل شنیع توبه کنی برصیصا باغوای شیطان فریفته گشت و بمقتضی وسوسهٔ او عمل نموده و در شب آن بیچاره را کشته در دامن کوهی مدفون گردانید و شیطان گوشهٔ جامهٔ دختر را گرفت تا از قبر بیرون ماند برصیصا بعد از تدفین تا زمین بصومعه معاودت نمود و چون برادران دختر بدستور معهود بدیدن او آمدند خواهر را نیافتند از برصیصا استعلام نمودند برصیصا در جواب ایشان آنچه شیطان تلقین کرده بود تقریر نمود و شاهزادگان از استماع این حدیث مهموم و محزون باز گشتند ابلیس نزد برادران دختر رفته گفت که هر چه برصیصا در باب خواهر شما گفت دروغ ست چه این فاسق با آن مخدره چنین و چنان کرد و بعد از آن از خوف فضیحت او را کشته در فلان موضع مدفون ساخت و اندکی از جامهٔ او بیرون مقبره است اگر باور نمیدارید با من بیائید تا شما را بدان موضع برم ایشان با ابلیس بسر قبر خواهر رفته او را از خاک بیرون آوردند آنگاه جمعی را فرمودند تا تیرها برداشته صومعهٔ برصیصا را ویران ساختند و صاحب صومعه را چندان شکنجه کردند که بگناه خویش معترف شد و این خبر ناخوش بسمع پدر دختر رسانید ملک بصلب او فرمان داد و برصیصا را بپای دار حاضر ساختند و مقارن این حال ابلیس خود را برو ظاهر ساخته گفت ای برصیصا مرا می‌شناسی گفت نی ابلیس گفت من آن کسم که ترا اسم اعظم تعلیم کرده تا مستجاب الدعوات شدی و بعد از آن براعمال سیئه اقدام نموده خود را بل سایر رهبانان را فضیحت ساختی و عاقبت بدین بلیه مبتلا گشتی اکنون اگر در یک چیز فرمان من ببری ازین بلا نجات یابی برصیصا گفت آن کدام ست شیطان جواب داد که تدبیر آنست که مرا سجده کنی تا من ترا ازین ورطه چون موی از خمیر بیرون آرم و برصیصا ابلیس را سجده نموده بعذاب عاجل و عقاب آجل گرفتار گشت فذلک قوله تعالی کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منک انی اخاف الله رب العالمین ای قال الشیطان انک کفرت انی اخاف ان اعصانی بنجاتک الا اقدر علی ذلک فکان عاقبتهما انهما فی النار خالدین فیها وذلک جزاء الظالمین یعنی هما شیطان و برصیصا و هم ابن عباس گوید که بعد از برصیصا رهبانان در زوایای گمنامی بسر بردند تا جریح راهب ظاهر گشت

ذکر جریح راهب

از ابن عباس منقول ست که در زمان فطرت یعنی بعد از عیسی و قبل از محمد صلی الله علیه وآله وسلم جوانی عالم و عاقل و زاهد پیدا شد که او را جریح می‌گفتند در سن سیزده سالگی بعزلت و گوشه نشینی میل نموده بطاعت و عبادت اوقات در گذشت و او مادری داشت بعفت و صلاح و زهد و فلاح مشهورهٔ آفاق که جهت او طعام و شراب بصومعه می‌آورد و اتفاقاً در شب باران بدر معبد جریح آواز کرد تا در صومعه بگشاید و جریح بواسطهٔ آنکه نماز می‌گذارد جواب مادر نداد و در را نیز نگشاد و آن صالحه از طول مکث بدر صومعه ملول گشته گفت اراک الله وجوه المومسات یعنی بنماید خدای ترا رویهای زنان زانیه و فجاره و اشرار و از ظهور افعال سیئهٔ برصیصا مردم بر رهبانان دلیر شده سخنان زشت می‌گفتند و ایشان از زبان دوست میرنجانیدند و بنا بر کثرت ورع و طاعت جریح با وی عداوت می‌ورزیدند و در باب شکست او مکر و حیله‌ها می‌اندیشیدند و قصدها می‌کردند و عاقبت فاجره را بچنگ آورده متقبل شدند که مال بسیار بوی دهند تا او جریح را بزنا متهم سازد و آن زن را تعلیم داده که بچه حیلت خود را در صومعه اندازد و او را بدر صومعهٔ جریح رسانیده خود در کمینگاه غدر و مکر نشستند و فاحشهٔ مذکوره که بغایت جمیله بود حلقهٔ در صومعهٔ جریح را حرکت داده جریح پرسید که چه کسی جواب داد که ضعیفهٔ بیچاره ام که از موضع دور می‌آیم و از خوف بیابان و ترس سباع نمی‌توانم که در شب در صحرا باشم اگر امشب مرا درین صومعه گذاری غایت لطف باشد جریح بران زن ترحم نموده در را باز کرده و زن بصومعه در آمد و زاهد در نماز ایستاده و چون جریح از صلوة فارغ گشت زانیه خود را بوجهی دل پسند بر جریح جلوه داده مستدعی مباشرت گردید عابد گفت که من سزاوار این کار نیستم و باز بنماز مشغول گشت منقول ست که شیطان چندان وسوسه کرد که جریح قاصد مباشرت آن زن شد اما از آتش دوزخ اندیشه‌مند گشته گفت ای نفس اگر طاقت داری که باتش سوخته گردی من کام ترا حاصل کنم آنگاه دست بسوی آتش برد چون انگشت او بسوخت شهوتش زایل گشت و باز شیطان اغوا نموده و نفس سرکش را تسکین داده بدستور اول دست بجانب آتش دراز کرد تا بوقت صبح حال او بدین منوال بود و چون صباح شد در صومعه را بگشاد تا زانیه بیرون رود و مجادله از اطراف صومعه هجوم کرده زن را بگرفتند و با وی گفتند که از حال خویش و جریح ما را اعلام ده فاجره گفت که مدتهاست که جریح با من ناکح و از وی حامله شده ام و نزدیک بآن شده که وضع حمل نمایم و فجره ریسمان بگردن جریح افگنده کشان کشان او را بپای بارگاه ملک رسانیده صورت حال را معروض رای شهریاری گردانیدند ملک بقتل و صلب جریح فرمان داد و مادرش ازین واقعه آگاه شده نزد پسر آمده گفت من میدانم که تو زنا نکرده اما آنچه ترا پیش آمد بواسطهٔ دعای من بود از آنجا بخدمت پادشاه شتافت و ملک او را تعزیت پسر گفته مادر جریح گفت در سیاست تعجیل منمای که من تعزیت بر بیگناهی فرزند خود بینه دارم پادشاه پرسید که آن کدام است گفت بفرمای تا زانیه را حاضر گردانند و ملک باحضار او امتثال داد و زن فاجره حاضر گشت و مادر جریح دست خود را در شکم وی نهاده دعا فرمود تا صادق از کاذب و مجرم از غیر مجرم متمیز گردد و بعد فراغ از مناجات ندا فرمود یا صاحب البطن جنین از شکم مادر جواب داد که لبیک چنانچه حاضران مجلس آواز او را شنیدند و مادر جریح پرسید که پدر کیست گفت فلان شبان که از متعلقان بنی فلان ست سه نوبت جنین چنین گفته ملک و سامعان تعجب نموده دست از جریح باز داشتند آورده اند که چون از وضع حمل زانیه سه روز گذشت که باز اول [illegible]

دفعه اجتماع نموده در باب قتل جریج سعی بسیار کردند و بعضی از اتباع آورده‌اند که کودک بیان تکلم با ز اکاه نموده منکر گشتند و مادر جریج ازین حدیث آگاهی یافته نزد ملک آمد و معروض داشت که
خدای که طفلی را در تکلم در آورده این نطق کرامت جریج بود ... کودک حاضر گردانیدند آنگاه گفت ایها الغلام پدر تو کیست طفل آواز بر کرد
که فلان راعی ... و چون این سخن شنیدند ... از حرکت ... جریج ...
و صاحب ... چون این ... جریج ... خاطر ... داشت و این حدیث
بسمع والی شهر رسید حکم بقتل ... بر سید ... ازین محل ... که حق من فرمود اراک الله
وجوه ... ازین پس ... بعد ازان ... از کودک پرسید ... فانطق الله عزوجل ... فقال فلان الراعی حتی قال ... جریج
والله عزوجل اعلم

ذکر اصحاب الاخدود

و قال الله تعالی قتل اصحاب الاخدود الآیات ... ارباب اخبار و تفسیر گفته‌اند که اصحاب اخدود ... ایشان را پادشاهی بود ...

[illegible]

تیر تو وقتی از جوشن بدن من بگذرد که هنگام انداختن گویی که بسم رب هذا الغلام و ذونواس این کلمه گفته و تیر انداخت تیر بر مقتل پسر آمده ذرع بر نوش جان لحظه بلطف [illegible] و عرش [illegible]
[illegible] کرپای [illegible] مجتمع گشته بودند صورت حال را مشاهده کرده اکثر گفتند آمنا برب هذا الغلام خواص بذونواس گفتند که از آنچه تقیر سیدی اینک پیش آمد ملک در خشم رفته فرمود تا در کوها آتش زدند
که اثر شراره آن شعله بخورشید رسید و هر که از دین برگشت او را بآتش بینداخته سوختند و گویند که آخر کسی که او را در میان خندق فرو از دین برگشتن مخیر گردانیدند زنی بود که پسری شیرخواره همراه داشت
و مادر بیچاره بشفقت طفل و اندیشه شده خواست که بکیش ذونواس در آید که ناگاه طفل ضعیف را باری تعالی قوت نطق بخشیده ندا کرد که یا اماه از پروردگار خود بترس و کفر را بر ایمان اختیار مکن مادر
چون اداء این عبارت بشنید [illegible] بمن هیچ باکی نیست که رحیم الرحمن ما را از عذاب این کافران نجات کرامت خواهد فرمود پس آن ضعیفه خود را با فرزند در آتش انداخت
و در آن حال آتش آن را بر ایشان سرد گردانید و مادر و فرزند را از عون [illegible] و آن بیچارگی را مختفی گردانیده از جانب دیگر بسلامت بیرون رفتند و بعد از احراق مؤمنان آتش مرتفع و منبسط گشت و کافران را
نیز بسوخت قال عزّ و علا فلهم عذاب جهنم ولهم عذاب الحریق یعنی آتش النار احرقتهم منقولست که در زمان عمر بن خطاب رض بعضی از اهل اسلام بادیه از بوادی یمن بر جوی [illegible] مصلوبی را یافتند که
یک دست خود بر زنخدان نهاده بود هر گاه که دست او را از آن محل دور می کردند باز بموضع خویش میگذاشت و ایشان ازین قضیه متعجب شده صورت واقعه را معروض رای عمر رض گردانیدند
آنحضرت کیفیت این امر مبهم از کعب الاحبار استفسار نمود کعب قصه ذونواس و صلیب پسر و اصحاب اخدود آنچه مذکور شد بیان فرمود و عمر رض پیغام داد تا مصلوب را از چوب فرو گرفته
بکفن و دفن او قیام نمودند ذکر جرجیس پیغمبر عجائب آثار او طائفه از ائمه اخبار گویند که جرجیس از شاگردان حواریان بود و بعضی از تلامذه ایشان گفته اند که در شهر فلسطین از دیار شام
اقامت نمود و چندان مال داشت که محاسب وهم از ضبط حساب آن بعجز اعتراف می کرد و جماعتی از فقرا که متابعت او را از لوازم می شمردند ایمان خود را بنا بر استیلای کفار در آن نواحی
پنهان میداشتند و در آن زمان پادشاهی بود جبار و عاصی در موصل که اهل شام نیز شرائط متابعت او بجای می آوردند و او صنمی داشت افلون نام که مردم را بعبادت آن جماد دعوت نمود و هر که
سجده افلون نمیکرد و نمی نهاد بفرمان ملک بعذابهای گوناگون معذب میشد و در آن اوان بخاطر جرجیس نبی رسید که از کرائم اموال تحفه نزد ملک موصل برد تا بقیة العمر در پناه امن و امان
زندگانی کرده دست تطاول اغیار از دامن عرض و مال او کوتاه باشد لاجرم هدایای لایقه مرتب ساخته عازم موصل گشت و بحسب اتفاق روزی بمجلس ملک رسید که با عظمای ولایت نشسته
بود و آتشی بلند افروخته خلائق را تکلیف مینمود که افلون را سجده کنند و هر که سر از فرمان او می پیچید [illegible] می یافت و هر که مخالفت می ورزید بفرمود تا او را در آتش انداختند و جرجیس ملاحظه احوال
مجلس کرده با خود گفت که سکوت در امثال این محال و تقرب باصناف این رجال بما فعال در مذهب شریعت و دیانت جایز نیست و همان دم از آن انجمن بیرون آمده بآواز بلند
ندا کرد که ایها الملک کلمه حق را استماع نمای و بسورت غضبی [illegible] ده تا مفهوم تو گردد که من ترا ناصحی امینم و بعد از استماع موعظه و نصایح آنچه مصلحت وقت باشد بر آن اقدام نمای و بعد از آن گفت ای
ملک تو مملوکی و ترا پروردگاری هست که زمین و سماء را آفریننده اوست و او ترا و جمیع مخلوقات را از کتم عدم بصحرای وجود آورده [illegible] داده و تو از طریق مستقیم انحراف ورزیده [illegible] تراشیده را
که هیچ قادر نیست خدای اعتقاد کرده مردم را بپرستش آن که آنرا بالوهیت می پرستند اکنون نصیحت مرا قبول کن و دست از کیش باطل خود باز دار و روی بقبله حقیقی آر ملک گفت تو چه کسی و از
کجائی جرجیس جواب داد که من بنده از بندگان خداوندم ام که مرا از خاک ایجاد کرده و باز بخاک خواهد فرستاد و مولد من روم است و مسکن فلسطین و حضرت واهب العطایا مرا اثاثی وافر کرامت فرموده
و من از خوف ظلمه و تاب آفتاب حوادث التجا بسایه عاطفت ملک آورده متوجه اینجا گشتم چون دیدم که ملک عبادت معبودی می کند مردم را بتخویف و تعذیب بدعوت باطل ترغیب مینماید عنان تمالک
از دست دادم و نطق را بر سکوت ترجیح یافتم ملک گفت تو بواسطه این مخاطبات و مخالفت که با من کردی مستوجب عقوبت گشتی لیکن من ترا مهلت میدهم و نصیحت میکنم چنانچه تو نخست از در نصیحت
در آمدی وظیفه آنکه متابعت من بجای آری و [illegible] در پی تکمیل [illegible] من نمائی [illegible] ایشان را ملاحظه نمائی و تو مغرور بعبادات الهی گشته که هیچ فایده از وی بتو نمیرسد اگر خدای تو
موصوف بصفات مذکوره بودی بایستی که این ذل و حقارت از تو نفی گردانیدی و ترا بر جمله خلایق رفعت و سروری دادی جرجیس جواب داد که پروردگار [illegible] ذلیل و حقیر نسازم و کار من تواضع و توکلست
و من آنچه تو [illegible] لطف پروردگار خود واثق تمام [illegible] و جرجیس [illegible] در غایت تقرب دیده گفت ای ملک تو و صنم تو هر دو ذلیل و حقیرید که
هیچ چیز نتوانید آفرید و رزق بهیچکس نتوانید داد و از نفع و ضرر بکسی نتوانید رسانید و پروردگار من حکیمیست بر همه امور قادر و دلیل بر صدق دعوی من آنکه این دو شخص که نزد ملک محترم
و مکرم اند یکی [illegible] الیاس [illegible] و یکی را بمرتبه عیسی [illegible] ملک پرسید که الیاس کیست و عیسی چه کس است جرجیس جواب داد که الیاس بنده بود محتاج باکل و شرب حالا بعنایت خداوندی
درجه ملائکه یافته است و صفات فرشتگان پیدا کرده احتیاج باکل و شرب ندارد و او حالا با ایشان در طیران است و آثار عجیبه از وی ظاهر میگردد و عیسی بنده بود از بندگان خدا که او را
بی واسطه پدر خلق کرده خلعت نبوت در بر افکند تا احیای اموات نموده معالجه اکمه و ابرص از وی صدور یافت و آنحضرت مجیب الدعوات بعد از اظهار معجزات او را باسمان برده نزدیک
عرش مجید جای داده ملک گفت سخن دراز کشیدی و [illegible] حکایتی که صدق آن بما روشن نیست جرات نمودی اکنون اگر افلون را سجده نکنی ترا در آتش افکنم جرجیس گفت اگر رفع
سموات و بسط ارض و تسخیر شمس و قمر و اختلاف لیل و نهار و نبات اشجار منسوب بافلون است من او را سجده کنم والا فلا ملک گفت بعد ازین در تعذیب تو هیچ عذری نماند پس حکم فرمود تا بشانه [illegible]

آهنین تخوم آن سموم او را از هم متلاشی کردند و اجزای او را متفرق گردانیدند و این تعذیب از جرجیس تجاوز نموده بجمیع اهالی آن نواحی رسید فی الحال حق تعالی مشاهده نمود حکم کرد تا او را در میان آتش نهاده
بسر برد جرجیس گفتند این عذاب هم نزدیک بلاک او را نشد بعد از آن او را در آن داشت دیگ در آتش نهادند تا بلاک گشتن آن جرجیس را از جوش آن دیگ بیرون آورده این تمامی سوختن و عذاب
فرمود مرگشت و چون سر بیرون آوردند آن دیگ دیدند که جرجیس زنده است ملک پرسید که این حقوق جمیع الهی تو چیست جواب داد که گفت ملک گفت که موجب تکلیف تو چه چیز بود جرجیس گفت که من ترا
الزام نمودم که خدای من داور کرد تا زیست بر جمیع اشیا و مرا این مالک بخاطر خطا بر وقت الزام تو حجت باشد که اندیشه زوال ملکت و سلطنت اندیشید و حکم کرد تا جرجیس را بزندان
بردند و بر روی افگنده دست و پای او را بمیخهای آهنین بر زمین دوختند و برپشت وی ستونی از رخام نصب فرمودند چون شب درآمد حق عز و علا فرشته را بسوی جرجیس ارسال
نمود و بیخ و ستون سر فرود ساخت و میخها و را برکند و گفت ای جرجیس صبر کن و شکر کن حضرت ایزد تعالی می گوید که مدت هفت سال ترا با این گروه اهل تمرد
و عصیان گرفتار خواهم گردانید و تقدیر چنانست که ایشان ترا کشتن و تعذیب نمایند و بعد از هر بار من بقدرت کامله خویش ترا زنده گردانم و تقدیر چنین فرمودم تا جهان در خور
نعمت مقام و منزل تو گردد دل قوی دار که در جمیع حالات عنایت من شامل حال تو خواهد بود و چون صبح شد جرجیس آنگاه در بارگاه ملک درآمد ملک پرسید که ای جرجیس از زندان
بیرون آمدی قال بلی ملک رسولان تو فرستاد که ملک و سلطان و آن کافر غضبناک شده فرمود تا جرجیس را بگیرند و از سر تا بفرق ما کش نماده بدو نیم کردند و هر قطعه را چندین قسم ساخته
در جای که شیران را بسته بودند انداختند و شیران بالهام ربانی قطعه ها بلکه جرجیس را بگذاشتند و گرفته نگاه داشتند که بر زمین افتد آنگاه حضرت حی قدیم جرجیس را زنده گردانید
ملکی را بوی فرستاده آن فرشته گفت بار خدای سبحانه و تعالی می گوید که حیات جدید بتو ارزانی داشتم تا دشمنان من جهاد کنی و من ترا کرامتی خاص بخشم داد که هیچ چشم و گوشی آن را
ندیده و نشنوده باشد روزی دیگر که ملک اسباب عیش و طرب ترتیب داده بود با خواص خود نشسته تعریف قتل جرجیس میکرد که هیچ آدمی از وی زنده نیست و میگفت کجاست جرجیس که ما را از معبود خویش
تخویف می نمود که آنگاه جرجیس از میان مجلس ظاهر شده ملک و ارکان دولت او متحیر گشته گفتند که این شخص بغایت شبیه است بجرجیس آنحضرت فرمود که من جرجیسم که خداوند ذوالاکرام
بعد از قتل بخشید نعمت حیات بمن ارزانی داشت و اگر شما را اندک عقلی و ادراکی باشد بخدای که چنین امور قادر است ایمان آرید مشرکان بالکلیه گفتند که جرجیس ساحری است که بکمال سحر
بر آنکه کسی را کشته باشد چنان بنماید که کشته شده است و حال آنکه در اصل سحر تمام تا او را مغلوب و مقهور گردانند و ملک را این سخن پسندیده افتاد و حکم فرمود تا از قلمرو او
هر جا که ساحری است بپایه سریر اعلی حاضر گردانیدند چون جمع حاضر شدند ملک از رئیس ایشان گفت که شخصی است در این شهر که من از سحر او تنگ آمده ام اکنون وظیفه آنکه شما از اعمال خویش
من مالیت تا مرا که بر ارشما وقوف حاصل شود و رئیس سحره دو مار از خریطه بیرون آورده و آن ثعبان را در نظر خلق دیگاه بودند و آن اشیا را کردن گرفتند و رئیس قوم مقداری تخم در زمین
پاشیده در ساعتی نان بر رسید و آرد نموده بعد از یک ساعت و آرد کرده خمیر ساخته نان پخت و بچندین آفرین کرده گفتند که ما را یقین معلوم شد که تو بر جرجیس غالب خواهی شد و
آن ساحر از این جهت مستظهر گردانیده و حاضر نمود که دست جرجیس را بشکل کلاب بستاند و ساحر آن را قبول کرده قدحی آب طلبید افسونی بر آن خوانده بملک گفت که جرجیس را
بخوردن آب تکلیف نماید و جرجیس باین ملک قدح آب را تمام آشامید ساحر گفت ای جرجیس چون است حال تو جرجیس فرمود که بعنایت حق تعالی زیرا که بغایت تشنه بودم و این قدح را
خوردم سیر گشتم و تشنگی دفع شد و است که مرا این خبر طالبان شیطان بمکاید و شعبده ساحران هرگز تأثیر افسون مهمل بود و متحیر شده گفت ای ملک اگر مخلوقی با تو در مقام معارضه می آمد
بقدر وسع امکان معارضت تو بجای آوردیم اما تو بیغمبر که با خدای آسمان و زمین مقاومت کنی ما دیگر با تو عجز و قصور اعتراف داریم و یکی از حاضران گفت که جرجیس از زمره
ساحران نیست سید و نیست ساحری قادر بر رفع موت نیست و گویند سحر تفصیل این قول نموده آن شخص تقریر کرد که ما در ولایت تمام بودیم گاو بمرد و بر ما آن عجوزه مدین و با من داد
جرجیس التماس نمود که دعا نماید تا گاو زنده گردد جرجیس عصای خود را بدان پیرزن داد که آن را بر سر گاو مرده زن تا زنده گردد و قرین گفت که تا ولایت من مسافت بعید است و
تا رسیدن من بوطن عصای تو گاو را از مرد انفصال ایشان تکیه شود و جرجیس در جواب او فرمود که اگر یک تن و هزار آدمی گاو تو را زنده باشد مطلوب حاصل است و عجوزه بولایت خویش
مراجعت نموده بطوع و بفرموده عمل کرده گاو زنده گشت آنگاه جناب ملک برین من بر پیشوای ساحران پرسید که سحر دبراحیای موتی قادر هستند جرجیس بحرف گفت لا والله اشهد ان لا اله الا الله
ملک در خشم شده امری پرسید که چه چیز ترا بدین مرتبه فریفته گردانید و در ضلالت افکنده و آن صادق الاخلاص جواب داد که معلوم شد که من در ضلالت افتاده باشم بلکه
شما که عاملیان ایمان اخیده ام و ملک از غیرت آن کذب بیان ساحران بقول آن مرد مبادرت جرجیس نمایند و بعد از آن زبان آن مومن را برید و او را هلاک ساختند و چون این خبر
بشهر منتشر شد چهار هزار کس از مردم و سلمانان شدند و از ایشان تا بعد اسلام آن قوم اطلاع یافته فرمان داد تا همه را بقتل آوردند و بعد از آن با جرجیس گفت که چرا
از خدای خود مسئلت نمودی تا مرا از کشتن ایشان باز دارد آنحضرت جواب داد که خداوند بخشاینده مهربان خواست که چندی از مخلصین خود را بهشت برد تا از جفای تو و محنت دنیا
نجات یابند و بجوار رحمت رب العالمین واصل گردند منقول است که بعد از وقوع این واقعه یکی از مقربان ملک گفت که ای جرجیس تو گمان داری که خدای تو هر چیز که خواهد می کند

ده هرچه اراده او بدان تعلق گیرد موجود میشود اگر دعا کنی که معبود تو این کرسی را با اوراق و اثمار گرداند تا بتو ایمان آوریم جرجیس جواب داد که حضرت باری
سبحانه و تعالی اگر این مسئول را مبذول دارد مختار است و الا هیچکس را بروی حکمی نیست و مقارن این حال ملکی از آسمان فرود آمده با جرجیس گفت که حضرت عزت با تو میشاید
در مقام عنایت و مرحمت است که هر دعا که از تو صدور یابد باجابت مقرون گرداند جرجیس ازین خبر لطف کردگار مستظهر گشته روی توجه بقبله دعا آورد و آن کرسی را در اهتزاز
آمده اوراق و اثمار برآنها ظاهر شد و ملک و نواب او این معجزه را برای العین مشاهده نموده مقربی که با جرجیس وعده کرده بود که بعد از ظهور این اعجاز بتو ایمان آریم گفت که من بدست عم
خویش ساحری ماهرتر ازین شخص ندیده ام و در صدد عذاب و عقوبت جرجیس آمده فرمود تا از مس صورت گاوی مجوف راست ساختند و نفط و کبریت در جوف آن تعبیه کردند
و جرجیس را در درون گاو جای داده و بر بقر چندان آتش افروختند که هرچه در جوف او بود گداخته شد و اعتقاد ملک آن شد که جرجیس بعالم دیگر نقل فرموده متعاقب این واقعه حق
عز و علا باد و باران و برق و رعد و ظلمت بران تیره دلان گماشت که چند شبانه روز شب از روز فرق نمیکردند و درین اثنا خداوند تعالی ملکی را مامور کرد که صورت گاو را چنان بر زمین زد
که از هیبت آواز آن مجموع مردم شهر بر روی افتادند و صورت شکسته جرجیس سلیم الاعضا و صحیح الارکان از ان میان بیرون آمد و ظلمت مرتفع گشته و جرجیس باز بمجلس ملک
تشریف حضور ارزانی داشته موعظت و نصیحت آغاز نهاد و یک از ارکان دولت را حیرت افزوده مقربی دیگر که او را طوقلیطا میخواندند با جرجیس گفت که درین نواحی غاریست
و در ان غار حیاض محفوره است در سنگ که در هر یکی از آنها ملکی از ملوک گذشته را نهاده اند اگر تو در دعوی خویش صادقی دعا فرمای تا ایشان با تو سخن گویند و جرجیس متقبل شده
مومن و مشرک بغار رفتند و جرجیس بر در غار دو رکعت نماز گزارده امر کرد تا عظام رمیم و رفات ملوک لیشا و اولاد ایشان را از حوضهای سنگین بیرون آوردند جدا جدا نهادند
آنگاه از ملک کارساز مسئلت نمود که آن جماعت را در زمره احیا منتظم گرداند دعای او مستجاب گشته مردگان دیدند که نه مرد و پنج زن و سه کودک بودند زنده شدند و جرجیس
در ان میان پیری را دیده پرسید که نام تو چیست گفت توبیل و آن حضرت از حال او سوال کرده از مذهب وی تفتیش نموده جواب داد که مدت العمر بت پرست بودم و با آنکه از
مرگ من چهار صد سال گذشته هنوز تلخی جان کندن از حلق من بیرون نرفته است و بعد از فوت مرا از دجال کی عادل برده اند و وی از کیش ما استفسار نموده مرا و اصحاب مرا بشرک
یافت لیس کرم با حیات و حزن بر او داع فرا گماشته هر چند التماس نمودیم که بار دیگر ما را بدنیا فرستد تا بتلافی ایام گذشته مشغول شویم مقبول نیفتاد تا این زمان که ارواح
باجساد تعلق گرفت عذاب میکشیدیم و توبیل سخن بدینجا رسانیده از جرجیس پرسید که ای الرجل الصالح تو چه کسی که خدای تعالی ما را ببرکت لقای تو شرفیاب تو زنده گردانیده و او
جواب داد که من جرجیس پیغمبرم و توبیل چون نام آن حضرت را شنیده دست در دامن وی زد که اکنون ما را شفاعت کن تا خداوند جلت عظمته بر ما مرحمت فرموده توبه این
همه خاکسار بیچاره را قبول فرموده بجنت رو برگرداند مطلوب ما است و طوقلیطا با توبیل گفت که تو از اشباه سیر ملوک بوده و بیدتی ز دین آبا و خویش بر آمده پیغمبر نمودی الکنون تو هم نمیدانی
که بتابعت این فتان مضل میسر فرود می آری و توبیل روی از وی گردانیده گفت انا علم ما رایت بعد الموت آنگاه جرجیس از جای خود برخاسته پای خود را بر زمین زد از زیر قدم
او چشمه آب ظاهر شده فرمود که آن جماعت شهر اکیطا وضو و غسل قیام نموده کلمه توحید بر زبان راندند و باز جرجیس پای خود را بر زمین زد و خدای تعالی ایشان را میرانیده در
بهشت جاوید جای گرفتند منقول است که با وجود ظهور معجزه چنین از جرجیس ملک و متعلقان او هیچ یک ایمان نیاوردند بلکه بعد از مشاهده این امر غریب گفتند که ای جرجیس
ما در مدت حیات خویش ساحری از تو کامل تر ندیده ایم چه قومی مرده را زنده ساختی که هیچ یک از آنها در خارج وجود و حیات نداشتند و اهل شهر که عدد آن
در دفع جرجیس با هم مراسم مشاورت بجا آورده رای ایشان بران قرار گرفت که جرجیس را بگرسنگی تعذیب باید کرد تا بحسب ضرورت از قول خود رجوع نماید و بنا برین
او را در خانه عجوزه فقیره که پسری کور و کر و گنگ و مقعد داشت چنان تقیید و محبوس گردانیدند که مجال جنبیدن نداشت جرجیس از ان عجوزه طعامی طلبیده پیرزن سوگند
یاد کرد که درین دو شبانه روز بجز اندک طعامی که از گدایی حاصل کرده ام بسد جوع نموده ام الکنون بعزم آن بودم که بیرون روم و سوال نموده جهت تو بیاورم و چون پیرزن
از مقام خود غایب گشت جرجیس ستونی در ان خانه دیده دعا فرمود تا خضرت و نضارت پیدا کرده انواع اشجار بار آورده و آن ستون ارتفاع یافته سر بر سپهر کشیده و پیرزن چون
بخانه باز آمده درختی چنان دید گفت آمنت بالله الذی لا اله الا هو ... فی بیت الجوع و پیرزن را هوس شفای پسر دامنگیر شده و مانند عطف در قدم جرجیس افتاده
التماس نمود که التفات خاطر دران باب دریغ ندارد و جرجیس آب دهن مبارک در چشم و گوش مبتلا افگنده بینا و شنوا گشت و عجوزه گفت که چشم عنایت نیز از زبان و پای وی نیز
باز نگیر تا گویا و رونده گردد فقال ان لذلک یوما آخر یعنی سخن گفتن و راه رفتن پسر تو حواله بروز دیگر است آورده اند که دران ایام روزی ملک بر سرای عجوزه بگذشت چشم او
بران درخت افتاده دید که میوه های متنوع ببار آورده و از ان شجره در شگفت مانده از کیفیت آن استعلام نموده خواص گفتند که این ساحر یعنی جرجیس بنا نهاده و پسر
عجوزه را نیز شفا داده ملک گفت چرا درین مدت هیچکس مرا ازین حادثه اخبار نکرد جواب داد که جهت آنکه غباری بر حاشیه ضمیر تو ننشیند و ملک در غضب رفته فرمود تا خانه پسر

زال را و پیران کرده آن درخت را از بیخ و بن بر کنیدند جرجیس دعا فرمود آن درخت بحالت اصلی معاودت نمود و بعد از آن ملک حکم کرد تا جرجیس را پاره پاره کردند و پاره های بدن او را سوخته و خاکسترش را ثلثی از آن در بحر انداختند و ثلث دیگر را در بر پراگنده ساختند و ثلث ثالث را در جبل افگندند و هنوز آن جماعت بازگشته بودند که آوازی شنیدند که ای بحر و ای جبل محافظت کنید آنچه بجانب شما القا کرده‌اند اجزای سوده پاکیزه بدن کامل جمع کنید خاکستر او را بحال اول بازگردد و مقارن این ندا از سه جانب باد در حرکت آمده گردی قوی برخاست و از میان غبار جرجیس ظاهر گشت و خاک از سر مبارک خویش افشاندن گرفت و قوم با جرجیس نزد ملک آمده و قصه مذکور را بتفصیل معروض گردانیدند و آن کافران از این خبر مبهوت و متحیر گشته با جرجیس گفت که اگر به یک امر با من متابعت کنی از دست تعرض من امان یابی و ناموس سلطنت بر جای ماند و اعزاز و اکرام تو سعی بلیغ نموده در جمیع امور متابع تو باشم جرجیس گفت که آن کدام امر است ملک گفت مطلوب آنست که فلون را یک نوبت سجده کنی و بعد از صدور این خدمت من از تو هیچ چیز توقع نکنم جرجیس به هلاک خصم امیدوار شده ملک را بانجاز مقصود وعده فرمود و ملک مسرور و مبتهج گشته گفت باید که امروز نزد من باشی و شب نیز بر فراش من استراحت فرمائی تا قلیه و منزلت تو بر خاص و عام روشن گردد و جرجیس آن روز با ملک بسر برده چون شب شد نماز برخاست و زبور را باواز بلند خواندن گرفت و از حسن صوت جرجیس و جودت قرائت کلام الهی زوجه ملک در آن شب تاریک از ظلمت کفر و شرک نجات یافت و چون خورشید جهانتاب از افق شرقی طالع نموده جرجیس به بیت الصنم رفت و خلقی کثیر بنظاره بدر بتخانه جمع گشتند و عجوزه مذکوره که سابقا جرجیس در خانه آن محبوس بود از این صورت خبر یافت فرزند خود را بر دوش گرفته به بیت الصنم در آمده با جرجیس خطاب آغاز کرد که ای جرجیس خدای تعالی و تقدس ترا بخلعت نبوت مشرف ساخته بر اعدا نصرت بخشید و بعد از هر نوبت که ترا گشتند زنده گردانید و با وجود اینهمه الطاف تو جمله را نسیا منسیا انگاشته به پرستش غیر او می پردازی جرجیس با وی گفت که فرزند خود را از دوش بر زمین نه که در این امر حکمتی است و عجوزه پسر را بر زمین نهاده جرجیس با آن کودک گفت که برو و بتان را بگو که جرجیس شما را می طلبد و پای پسر روان و زبانش گویا شده پیغام آنحضرت را باصنام رسانید و بتان متوجه خدمت شده جرجیس پای خود را بر زمین زد و مجموع اصنام بزمین رفتند آورده‌اند که ابلیس در آن زمان احساس خسف ایشان نموده از جوف افادن که بندگی اصنام بود بیرون آمد و جرجیس او را دو دسته پرسید که غرض تو از اضلال مردم چیست که ایشان را بجهنم می فرستی ابلیس جواب داد که اغوای فردی از افراد انسان از ملک سموات و ارض بنا بر تعصبی که میان من و آدم و فرزندان او است دوست تر میدارم و چون ملک دید که افلون و سایر اصنام بزمین فرو رفتند گفت ای جرجیس مرا فریفتی و سبب مرا هلاک ساختی و جرجیس گفت چگونه جمادی را آسه گوئی که بر دفع امثال این اشیا از خود قادر نیست و در این اثنا ملک از اسلام عیال خود خبر یافته فرمود تا او را بانواع و بیحد هلاک ساختند و جرجیس بعد از قتل آن موحده دو رکعت نماز گذارده مناجات فرموده که یا رب مرا در این هفت سال بانواع شدائد و محن مبتلا ساختی و اکنون مدت موعود منقضی شد مسئول آنکه بجوار رحمت خویشتنم واصل گردانی و ما مول دیگر آنکه پیش از حلول اجل عذاب اهل عصیان مشاهده من گردد و چون از دعا فراغت یافت از موقع قطعه‌ای مثل نار در پلاک کفار گشته بر سر ایشان آتش افشاندن گرفت و مشرکان چون بلا را بچشم سر دیدند آتش خشم ایشان اشتعال یافته شمشیر ها کشیدند و جرجیس را پاره پاره کردند و آتش آن شهر را با مجموع عبده اصنام بسوخت و مومنان از بلیه سالم ماندند گویند که طائفه که بسبب جرجیس ایمان داشتند سی و سه هزار نفر بودند والله اعلم

ذکر شمسون

عابد آورده‌اند که بعد از رفع عیسی علیه السلام پیش از بعثت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم عابدی بود در بعضی از بلاد عرب بغایت توانائی و قوت که هرچه اراده می‌کرد بی‌استعدادی می‌گسست و اکثر اوقات بجهاد کفار قیام می‌نمود و او را شمسون می‌گفتند و مشرکان در دفع او با یکدیگر مشاوره نموده گفتند که غلبه با بردی مقصور نیست بی‌اعانت و موافقت زوجه او و بنا برین حاکم شهر نزد زوجه عابد پیغام فرستاده گفت که اگر در قتل شوهر با ما همداستان گردی من ترا در قید نکاح آورده مال بسیار بتو ارزانی دارم و آن زن بیوفا عهد و پیمان شمسون را که با وی در میان داشت بر طاق نسیان نهاده در هلاک او ساعی گشت

ای عهد تو عهد دوستان سر پل ٭ از مهر تو کین زاید و از عز تو ذل

بر مشغله و میان تهی همچو دهل ٭ ای کینه بتر چو شمع و یکروزه چو گل

منقول است که آن خبیثه نزد ملک قاصدی فرستاده پیغام داد که اشارت چیست در باره شمسون و چه باید کرد تا شرط خدمت بجا آرم ملک قاصد را باز فرستاده گفت که او را بریسمانی محکم ببندد و ما را خبردار باید گردانید و چون شمسون در خواب رفت آن ناقص عقل شوهر را بریسمانی ببست و شمسون بیدار شده و قوت کرده ریسمان گسسته گشت و از سکوچه پرسید که چرا چنین کردی عورت جواب داد که زور ترا می آزمودم و شمسون خاموش گشت عورت واقعه را بتفصیل معروض ملک گردانید و ملک با تفاق سایر کفار زنجیری فرستاده گفتند که شمسون را در خواب بدین زنجیر مقید گردانید و زن بدستور سابق شوهر را مقید ساخت و شمسون بیدار شده زنجیر بگسست و از سبب آن تفتیش کرده زوجه جواب داد که بدان جهت این حرکت کردم تا صدق قول آن کس روشن گردد که میگویند هر چند شمسون را مقید گردانند از آن بگسلاند شمسون گفت این راست است اگر موی من به بندند نتوانم که خود را خلاص کنم و شمسون در خواب رفت آن زن خدار موی چند از محاسن او را کشیده به آن دو دست او را بست و کفار را خبردار گردانید ایشان بتعجیل آمدند و شمسون را گرفته نزد ملک بردند ملک آن زمان بر منظری که بالای چهار استوانه ترتیب داده بود نشسته بود چون شمسون نزدیک رسید

ملک فرمود تا ندا کردند که خلایق بپای منظر مجتمع گردند و حکم کرد تا جهت صلب او در پای منظر داری زدند و در آن حین شمسون مناجات کرد که یا رب اگر بقای خود را برای جهاد اعدای تو میخواهم مرا ازین ورطه نجات کرامت فرمای و دعا بشرف اجابت مقرون گشته فرشته آمد و او را از بند خلاص داده فرمود تا ستونها از تخت منظر ملک بکشد و شمسون بفرموده عمل نموده منظر بر زمین افتاده ملک با خواص تمامی براه دوزخ شتافتند و مردم باخراج ملک از زیر خاک مشغول شده شمسون از آنجا بسلامت بصومعه خود معاودت نمود و منکوحه را طلاق داد آورده اند که شمسون هزار ماه در صومعه خویش بصیام نهار و قیام لیل قیام نمود و بعضی از اهل تفسیر گفته اند که مراد از الف شهر در آیه کریمه لیلة القدر خیر من الف شهر هزار شهر است که شمسون بعبادت ملک غفور مشغول بود **ذکر خالد بن سنان** بعضی گفته اند که خالد بن سنان از فرزندان اسمعیل پیغمبر است و او در زمان فترت یعنی زمانی که میان رفع عیسی و بعثت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود مبعوث گشته با قوم خود گفت که فرشته نزد من می آید که نام او خازن است و با من از جنت و جحیم و جنت و میزان و سائر احوال آخرت حدیث میکند و در آن اوقات در وادی عبس از سنگستانی دخانی با آتشی ظاهر میشد که عرب نائره میخواندند راه از آن موضع شتران خود را بدرشتانی آن میچرانیدند و در روز در آن محل بغیر از دود چیزی مرئی نمی شد چون خالد ذکر آن نائره مذکوره را با قبایل در میان نهاد قوم گفتند اگر تو در دعوی صادقی این آتش را بنشان و خالد متوجه آنجانب گشته بعصای خویش آن نائره مرتفعه را منطفی گردانید و بعد از آن قوم را گفت که من بعالم آخرت سفر میکنم و بعد از مرگ من چون سه شب گورخری بر سر قبر من آمده سه نوبت بانگ خواهد کرد باید که شما او را گرفته بکشید و شکمش را شگافته قبر من را بشکافید تا من از خاک بیرون برآمده از احوال دنیا و آخرت شما را اعلام کنم بعد از انقضای سه شب گورخری بر سر قبر خالد آمده سه نوبت بانگ کرد و مردم چون خواستند که بموجب وصیت عمل نمایند خویشان خالد مانع آمده گفتند که شاید او از قبر بیرون نیاید و این صورت موجب عار و سرزنش ما گردد و در معارف حبیبی مسطور است که دختر خالد در کبر سن نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و ردای خود را آنحضرت گسترده او را بر آنجا نشاند و گفت مرحبا بابنة نبی حنیفه آمد آن دختر سوره اخلاص از حضرت شنیده گفت که پدر من این سوره را قرائت میکرد و هو اعلم **گفتار در عدد انبیا علیهم التحیة والسلام** و کیفیت پیغمبران علیهم السلام اختلاف کرده اند و اکثر ارباب تاریخ گفته اند که از وقت آدم تا زمان خاتم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر مبعوث شده اند و ابن حبان در صحیح خود بدین قول اشارت کرده و جمعی را عقیده آنست که عدد ایشان از هشت تجاوز نکرده و ابو العلای موصلی در جامع خود موافق این قول روایت می کند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم چنین فرمود که باری تعالی مرا که محمدم بر سر هشت هزار پیغمبر مبعوث گردانید و از این هشت هزار چهار هزار پیغمبر بهدایت و ارشاد بنی اسرائیل مامور بودند و چهار هزار دیگر با امم مختلفه و فرق متباینه و عبد الله بن احمد بن حنبل رح در کتاب تعریف الانبیا بروایت یحیی بن سعید آورده است که حضرت مصطفوی فرمود که من خاتم هزار پیغمبرم یا بیشتر و ذو قصه اولی گویند که از جمله صد و بیست و چهار هزار سه صد و سیزده نفر مرسل اند و باقی غیر مرسل و مرسل آنست که وحی الهی بر وی بتوسط جبرئیل نازل شده اعم از آنکه صاحب صحیفه و کتاب باشد یا نه و نبی غیر مرسل آنست که بنا بر الهام یا بمجرد منام بدعوت قومی مامور شده باشد و مرتبه پیغمبران منحصر در چهار قسم است نبوت و رسالت و اولو العزم و خاتمیت قسم اول عموم دارد و قسم سوم خصوص و چهارم اخص اقسام است و در معنی کلمه اولو العزم اختلاف بسیار است و کلک بیان در اختصار کوشیده متعرض ایراد اندکی از آن می گردد جمعی از علما جمیع پیغمبران را بغیر از حضرت یونس اولو العزم میدانند و کریمه و لم نجد له عزما که در شان حضرت آدم واقع شده است باعتقاد ایشان مأول است و زمره گفته اند که مقصود از اولو العزم اصحاب شریعت اند و برین تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیه و علیهم اجمعین اولو العزم باشند و بس و فرقه را عقیده آنست که مراد ازین کلمه ناسخان شریعت ماقبل اند و بنا برین تقدیر آدم اولو العزم نباشد و آن پنج رسل دیگر بعد از آدم مذکور گشتند اولو العزم باشند و خاتم باتفاق البته اندکی بیش نیست و آن ذات بابرکات کامل الصفات حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و افضل رسل بی شائبه شک و شبهه حضرت خاتم الانبیاست و جمعی گفته اند که بعد از آن سرور فاضلترین پیغمبران ابراهیم خلیل الله است و بعد از آن موسی کلیم و بعد از آن عیسی و آنگاه نوح و اصحاب کتاب چهار اند اول موسی صاحب توریت دوم داود صاحب زبور سوم عیسی صاحب انجیل چهارم حضرت سید ولد آدم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و آله و سلم صاحب فرقان و گروهی گفته اند که بر آدم بیست و یک صحیفه نازل شده و بر شیث بیست و نه و بر ادریس سی صحیفه و بر نوح ده و بر ابراهیم سیزده صحیفه صلی الله علی نبینا و علی جمیع الانبیاء المرسلین والشهداء والصدیقین بر راستی حاکمان محکمه درایت و تحقیق مخفی نماند که تاخیر و تسویفی که در تکمیل و ترتیب این اجزا روی مینماید بنابر سوانح جزئیات است که تفصیل آن لائق بسیاق کتاب نیست و مع ذلک یقین معلوم است که اگر میامن اعتنا و حسن التفات امیر موید جوان بخت کامگار مناسک مناسک اختیار و ابرار که ظل ظلیل او بر مفارق فضلای ایام ظل سایه ایام تا قیام قیامت مبسوط و ممدود باد بتنسیق و تلفیق این حکایات متعلق نگشتی عشر عشیر آنچه مسطور است در حیز ظهور نیامدی بلکه مجال شروع درین امر خطیر نزد ارباب بصیرت محال نمودی و هر چند جمعی از اهل حسد که فی جیدها حبل من مسد بر تحریر و تبیین این بیچاره شکسته اعتراضات مینمایند و قلم عیب بران میکشند و سبب انطوار ضمیر کسیر میگردند اما دل غمگین بفحوای کلام دلپسند حضرت مخدومی حقائق پناهی ادام الله جلاله که ع زر و غیر چه باک است اگر پسند تو ایم تسکین تمام می پذیرد اکنون وقت آنست که عنان کمیت خوش خرام قلم بذکر ملوک عجم انعطاف یابد و از احوال ایشان بحسب مقتضای وقت شمه بر صفحات دوران نگارد امول از عنایت کردگار آنکه بدرقه توفیق راهنمای این مسافر دم و رنگبار گردد و هو الموصل الی سواء الطریق **ذکر کیومرث که اول پیشدادیان**

نخستین پادشاه جهان کیومرث لفظ سریانی و معنی آن زنده گویا باشد و چون قبل از تصدی او بمراسم ایالت و سروری انواع جور و تعدی و هرج و مرج باحوال
ساکنان ربع مسکون راه یافت طائفه از عقلا و اشراف در باب دفع ظلم و بیداد اندیشه تمام بجا آورده انتظام عالم و تنسیق و تدبیر احوال بنی آدم را بوجود مبدئی
دو اقتدار و فرماندهی رفیع مقدار یافتند که ذات پسندیده صفاتش بحلیه نصفت و معدلت آراسته بود تا طبقات رعایا و کافه برایا از آسیب تعرض اهل تمرد و طغیان سالم ماند
در مهاد استراحت مرفه و آسوده زندگانی کنند بعد از استخاره و استشاره قرعه اختیار بنام کیومرث افتاد و چون میان اهل ملک و ملت ارباب مطاوعت بایمان موکد
گردانیده تاج شاهی بر سر نهاده بر سریر سلطنت متمکن گشت و نخستین خدیوی که کشور گشود و سر تاجداران کیومرث بود و ائمه اخبار در نسب او اختلاف کرده اند طائفه ما
عقیده آنست که کیومرث حبیب بن بزرگترین اولاد آدم بود در حدیث امام غزالی رح در کتاب نصیحة الملوک موید این قول است و جمعی گفته اند که امیم بن لاود بن ارم
بن سام بن نوح است و چون مدار سلطنت ملقب بکیومرث گشت و مولف غنیه چنین گوید که یکی از پسران یافث بن نوح که عرب او را عامر گویند و عجم کیومرث چون بر عالم مستولی گشت
حکم فرمود که هر کس که غیر لفظ آدم است بر خود اطلاق کند سرش را از تن بردارند و این سخن مولف مخالف قول جمهور مورخان است چه زعم ایشان آنست که خاقان ترکستان از نسل یافث
اند نه پادشاهان فارس زیرا که جمیع این طبقه از احفاد کیومرث اند و مجوس دعوی می کنند که کیومرث عبارت از آدم ابو البشر است و او را گل شاه نیز خوانند و علی اختلاف الاقوال
باتفاق ائمه تاریخ کیومرث اول پادشاهی است که بر مسند سلطنت نشست و بساط معدلت در ربع مسکون بگسترانید و بیمن معدلت او میش با گرگ همخوابگی آغاز نهاد و شیر با آهوان
بتماشای صحرا رفت و کیومرث با وجود کثرت جنود و انصار چون از تنظیم امور مملکت فراغت یافتی روزی چند بسیاحت مشغول گشتی و در اطراف کوه و دشت به پرستش خالق لیل و نهار روز و شب
بسر بردی و گویند که او را فرزندی بود در نهایت صاحب دولت از خلائق منفصل و منقطع چنانچه پیوسته در شعاب و قلل جبال بطاعت و عبادت حی لایزال اشتغال نمودی و بسبب انزوا
و انقطاع او آنکه روزی کیومرث پرسید که این کار را چه بهتر جواب داد که کم آزاری و پرستیدن خدای عز و جل پسر گفت که کم آزاری و پرستیدن خدای بچه چیز است گفت که بی آزاری
مترتب بر جدائی است از خلق و پرستش موقوف بر وحدت و تنهائی و هر گاه که حزن و اندوه بر خاطر اشرف کیومرث مستولی می گشت بدیدن ثمرة الفواد و مواصلت او در ازاله
آن سعی می پیوست نوبتی بی سببی ظاهر حزن و اندوه که بجانب کوه دماوند شتافت که فرزندش در آن مقام مقیم بود در راه نظر بر چند دیو افتاد که چند نوبت فریادی موحش زد
کیومرث از آن آواز بسیار متوحش شده گفت که اگر خبر تو متضمن خیر و سرور است امید دارم که بقبول طبائع گردی و الا همیشه مطرود و مهجور باشی و چون بر صومعه پسر رسید او را کشته یافته
و چند نفرین کرد و بنابرین نجات و تبیین آدم چند را شوم و آواز او را مذموم دانند مجمل این مفصل آنکه در زمان سابق دیوان با مردم اختلاط و امتزاج داشتند و کیومرث چون
بر اطوار ناپسندیده ایشان مطلع شد بقوت یزدانی و تائید آسمانی با عفاریت محاربه نمود و بر آن طبقه غالب آمده طائفه از ایشان بقتل رسیدند و جمعی در اطراف آفاق متفرق
شدند اما گاه گاه و قریب بابادانیها آمده منتظر فرصت که دستبردی نمایند تا وقتی پسر کیومرث در صومعه خویش در سجده بود که سنگی عظیم بر سرش زدند و او را هلاک کردند بعد از
ارتکاب این فعل شنیع بطرفی دیگر بجهت گریختند و چون کیومرث بسر پسر رسید جزع بسیار نمود و مقارن این حال حضرت کریم ذو الجلال چاهی در آن جبل پدید آورد
کیومرث ولد مرحوم خود را در آن چاه فرو هشته بر سر آن چاه آتشی بلند برافروخت و مجوس در قصه آتش و چاه خرافات بسیار دارند که طبع سلیم از قبول آن ابا مینماید
بعد از آن کیومرث از کوه دماوند فرود آمده روز و شب بتضرع از حضرت الهی مسئلت می نمود که او را از قاتلان فرزند و مقام ایشان آگاهی بخشد تا شبی در خواب شخصی باو
گفت که قاتلان پسر تو در فلان دیار رحل اقامت انداخته اند کیومرث بیدار شده صورت واقعه را با اهل و اولاد و حشم و خدم در میان نهاد و فرمود من بمشرق میروم
تا انتقام فرزند خویش از زمره عفاریت بکشم پس یکی از اولاد خود را بخلافت گذاشته از حوالی دماوند که مقر عزاد بود بطرف مشرق روان شد و بعد از آنکه مقداری
مسافت طی فرمود چشمش بر خروس سفیدی افتاد که ماکیانی از پی داشت و آن خروس با ماری در نبرد بود و هر گاه مار قصد ماکیان می نمود خروس در خروش
آمده بر وی حمله می برد و مار را می گزید امید کیومرث را ثبات خروس و جنگ او با مار پسندیده نمود مار را بکشت و مقداری خوردنی پیش خروس انداخت و خروس
منقار بر زمین زده جفت خویش را خواندن گرفت تا ماکیان بخوردن ابتدا نکرد خروس چیزی نخورد و کیومرث را ایثار خروس هم مطبوع افتاده با خود گفت که این شجاع
شجاعت با سخاوت جمع دارد و من اکنون متوجه اعدا شده ام مار که دشمن بنی آدم است در فاتحه توجه بقتل آمد و این فالیست مستحسن و بنابرین بعد از فراغ از آن مهم
فرزندان خود را بتعهد خروس امر فرمود و گویند در هر خانه که خروس باشد دیو در آنجا نیاید و بالفرض در مقامی دیو ساکن باشد چون خروس در آید و زبان خود را بتسبیح
باری عز اسمه در کام بگرداند فی الفور از آنجا فرار نماید ع دیو گریزد از آن قوم که قرآن خوانند و سبب نظر مردم به بانگ بی هنگام خروس و کشته شدن او در آن وقت
آنست که چون کیومرث بمرض موت گرفتار شد نماز شام بود که خروسی بانگ کرد و متعاقب آواز آن شهریار بدار رحلت کرد و القصه چون کیومرث قریب بمنزل

دیوان رسید با ایشان محاربه نموده بعضی را هلاک و برخی را منهزم گردانید و جمعی را مسخر کرده بکارهای دشوار باز داشت و در آن محل شهری بنا نهاد و رسولی فرستاد تا از اولاد و اتباع او جمعی که قوت و استطاعت سفر داشته باشند بخدمت مبادرت نمایند و فرقهٔ در حدود طبرستان و دماوند توطن نمودند و کیومرث را برادری بود در دیار مغرب که گاهی بدیدن او می‌آمد و هیچ بزم ملاقات جناب اخوت پناهی نموده چون برادر رسید برادر را ندید از و استفسار نموده گفتند که در حدود مشرق به بنای شهری مشغول است برادر کیومرث از آنجا متوجه جانب مشرق گشت و در حین وصول او کیومرث در موضع مرتفع نشسته بود چون برادر خود را دید از دور گفت آیا این شخص کیست که متوجه جانب ماست یکی از اولاد او گفت شاید که جاسوس اعدا باشد که تفحص حال ما می‌آید و کیومرث سلاح برداشته با همان پسر باستقبال او روان شد چون نزدیک بیکدیگر رسیدند کیومرث برادر را بشناخت و با و لفظ خطاب نموده گفت که بل اخی و از این جهت آن شهر مسمی ببلخ شد و هر چند در آن زمان زبان سریانی مستعمل بود و چون گفته اند که بعضی الفاظ مشترک است میان سریانی و عربی چنان اعتقاد باید کرد که این کلمه از جمله کلمات مشترکه است بر تقدیر صحت این روایت فرقهٔ از اهل تاریخ بر آنند که بلخ را لهراسپ بنا کرده است و می‌شاید که این صورت ثانی الحال بوده باشد و چون کیومرث از بنای بلخ فراغت یافت جمعی از منتسبان دودمان فرخنده را که فرقهٔ ذکور و زمرهٔ اناث بودند در سلک ازدواج یکدیگر کشیده جشنهای عظیم فرمود و چند روزی بعیش و طرب بگذرانید و بعد از آن با برادر خویش بجنگ طائفهٔ از دیوان که در شوامخ جبال مقام داشتند توجه نمود و با ایشان محاربات نموده جهان را از لوث وجود اکثر آن ملاعین پاک نمود و بقدر وسع و امکان در تعمیر عالم کوشید و خلائق در زمان او بسیار شدند و قاضی بیضاوی در بعضی از مؤلفات خود آورده که کیومرث دو شهر بنا نهاد یکی اصطخر که بیشتر آنجا مقام داشت و دوم شهر دماوند که گاهی در آن سرزمین بسر بردی و در تاریخ جعفری گوید که اربیل و فلسطین و بابل و طوس و مکران و نصیبین و نسا و خرجان و حمص و سجستان نیز از مستحدثات اوست و طائفهٔ از مورخان بنای بعضی از این بلاد را نسبت بدیگران کرده اند چنانچه ذکر خواهد شد و از تاریخ معجم و نظام التواریخ چنان معلوم می‌شود که نام پسر کیومرث که بدست دیوان بکوه دماوند کشته شد سیامک بود و از تاریخ حافظ ابرو چنان مفهوم می‌گردد که چون کیومرث از بنای بلخ فارغ شد بعضی از اولاد خود را در آن دیار بتوطن امر فرموده خود بجانب اصطخر معاودت نمود پس از چندگاه خاطر خطیرش مائل سفر حدود مشرق گشته بعد از طی منازل و مراحل چون ببلخ رسید چشم جهان بینش بطلعت پسرزاده نجیب رسید که عبارت از سیامک است روشن گردید و کیومرث بتربیت و تعهد او مشغول گشت و چون سیامک بحد بلوغ رسید در رزم دلیر و مردانه و در بزم سخی و فرزانه آمد

بیت

گه بزم بخشنده بودی چو ابر ** گه رزم درنده همچون هژبر ** در او جمع مردی و مردانگی ** دلیری و رادی و فرزانگی

و کیومرث در زمان اختیار خویش عنان حل و عقد امور و زمام رتق و فتق مصالح جمهور را بقبضهٔ اقتدار سیامک نهاد و در مهمات کلیه و جزئیه استطلاع از رای دوربین و فکر عمیقش نمود و هیچ قضیه را بی استصواب او فیصل نمیداد و در این اثنا چون خواست که از میانه کرانه گرفته بگوشه و توشهٔ قناعت نماید زمرهٔ از خاندان سلطنت و فرقهٔ از دودمان دولت را جمع آورده فرمود که قرة العین من سیامک در اجرای جمیع نائب مناب و قائم مقام منست قول من با قول او مطابق و فعل من با فعل او موافق است ارکان دولت و اعیان حضرت این فرمان را بسمع قبول اصغا نمودند و دلهای خاص و عام بر مودت و ولای او قرار یافته بامارت جد بزرگوار بحکم کفالت با عروس مملکت در مقام اعتناق آمده روزی چند در حجلهٔ شادی و مراسم دامادی بجا می‌آورد و در تمهید بساط نصفت و تشیید مبانی قصر معدلت لوازم سروری و شرائط رعیت پروری مساعی مشکوره بتقدیم رسانید و چون از تنظیم امور ملک فراغت یافتی بدستور جد والاگهر در کنجهای کوه و کمر بپرستش ملک داور میپرداختی تا بدین روز در آستان آمده شد با فوجی از زمرهٔ عفاریت باز خورد و بعد از مجادله و محاربه آن جماعت را منهزم گردانید اما در اثنای کر و فر زخمی قوی بدو رسیده نالان بخانه باز آمده پهلوی پهلوانی بر بستر ناتوانی نهاد و کیومرث از این واقعه خبر یافته ببالین آن نازنین شتافت و آن ماه منیر را منخسف و خورشید مستنیر را منکسف دیده مانند ابر در خروش و نیسان با درد و اضطراب افتاد و سیامک چشم باز کرد و با او در سخن آمد و فرزند خود را که هنوز سر از دریچهٔ غیب بیرون نیاورده بود بدو سپرده وصیت کرد که انتقام از دشمنان او کشیده ایشان را معاقب فرماید و بعد از اتمام وصایا راه سفر آخرت پیش گرفت و کیومرث بر فوت جگر گوشهٔ خود جزعها کرده مقارن این حال مبشران خبر رسانیدند که دل و دیدهٔ حرم سیامک بطلعت فرزند ارجمند روشن و قوی شد

بیت

یکی گر رود دیگر آید بجای ** جهان را نماند بی کدخدای

و چون نظر کیومرث بر جمال مولود فرخنده مقدم افتاد ماهی دید بر سپهر مجد و جلال تابان و خورشیدی یافت بر آسمان حسن و کمال فروزان از ناصیهٔ همایونش امارات جهانبانی ظاهر و از جبههٔ میمونش آثار کشورستانی لائح و باهر

بیت

ببوسید تنگش ببر در گرفت ** بسوگ سیامک غم از سر گرفت ** چو گردون بدو با فر و فرهنگ یافت ** ز گفت نیا نام هوشنگ یافت

و کیومرث بعد از ترتیب اسباب تعهد هوشنگ همت بر اخذ و قتل کشندگان سیامک مصروف داشته جاسوسان بهر طرف فرستاد تا خبر دادند که اعادی دولت بر کنار فلان بیشه در کمینگاه غدر نشسته در داد براینه و دربند بسته کیومرث با جنود نامعدود بر صوب مخالفان نهضت فرمود و لشکر ظفر اثر بعد از قطع مسافات بدشمنان رسیده دائره کردار مرکز آن مخذولان را احاطه نمودند و بالکلف عفریت کریه سیاک که قاتل سیامک بود با تنی چند از شیاطین در قید اسیر آورده بنظر شهریاری رسانیدند و باقی آن ملاعین روی بگریز نهادند و چون چشم کیومرث بران

قبیح منظر که قاتل سیامک بود انتقام فرمود تا او را آتش قهر و سیاست سوخته خاکستر ش را بباد فنا دادند در تاریخ معجم مسطور است که بنای بلخ بعد ازین قضیه واقع شده و اکثر تاریخ نگاران گفته اند که پشم رشتن و بافتن و زنان او پیدا شده نیز گفته اند که صنعت علم خیاطت را انسان از ادریس پیغمبر تعلیم گرفته بوده و پوشیده نماند که این قول موافق بعضی روایات نیست که در نسب او بیان کرده اند و بعضی از تواریخ مسطور است که زین و لجام و سواری از مخترعات کیومرث است و چون قریب هزار سال از عمر او بگذشت و نزدیک بچهل سال بر عالمیان فرمان داد و در کیاست و شجاعت هوشنگ مطلع گشت و فرق همایونش را بتاج شاهی مزین گردانید و خود عزلت را اختیار فرمود تا آن زمان که اجل موعود رسید **ذکر هوشنگ الملک** نقل است که هوشنگ نبیره کیومرث است و بعضی گفته اند که مهلائیل عبارت از وست و بعضی عبارت از پدر نامدارش کیومرث است و اقوال دیگر در نسب او وارد شده است که در تعرض آنها زیاده فائده متصور نیست و از وجوه اختلاف بسیار در نسب هوشنگ نقله آثار سلف اتفاق دارند که بعد از کیومرث او وارث منصب سلطنت گشت و در آئین عدل و انصاف بمثابه سعی نمود که زیاده بران متصور نیست بنی آدم بود و در ایام دولتش چندان شفقت ظهور یافت که نسبت بزیردستان مثل آن از هیچ کس مشاهده نگشته بود و جباران جهانیان او را پیشداد خوانند یعنی عادل اول و هوشنگ را حکمت عملی کتابیست که او را جاویدان خرد گویند و حسن برادر فضل بن سهل که چند وقت وزارت مامون الرشید تعلق بدو داشت قطعی از آن نسخه از سریانی بعربی نقل کرده است و ابو علی مسکویه که از مشاهیر حکمای اسلام است در کتاب آداب الفرس والعرب ترجمه حسن را بتقریب آورده و از مطالعه آن کلمات وفور دانش و کمال فضل هوشنگ معلوم میشود و جمعی دعوی کنند که او یکی از انبیای مرسل است و در هیچ ثبت و تحریر احوال ملوک عجم تاریخ معجم در نظر خاطر عنبرین شمامه جلوه نموده شمه از صفات و حالات هوشنگ وغیره از شهریاران فرس را که در آن کتاب مذکور است با یک تغییری در عبارات بصفحه این اوراق نگاشته و هی هذه جهاندار هوشنگ با هوش و هنگ شاه خدیو جهانگیر فیروز جنگ چو ملک کیومرث میراث یافت عنان سوی آئین اسلاف تافت که بهر رسم آئین نیکو نهاد و بیفزود بر عدل و احسان و داد فرومایگان را ز در دور کرد جهان را بانصاف معمور کرد هوشنگ بن سیامک بن کیومرث پادشاهی بود صاحب شکوه که شهریاری حکمت پرورده در تدبیر امور جهانبانی مشار الیه و در تمشیت احوال قاصی و دانی معول علیه در گرمش کعبه حاجات خلائق بودی و حضرتش مرجع ارباب حقائق بودی در روزگار دولت او جمهور خلائق از ظلمات ظلم و اعتساف بسر چشمه آب حیات عدل و انصاف رسیدند و طبقات امم در دیار امن و سلامت آسوده گشتند در تشیید معالم علل و تمهید قواعد احسان بدان سان جد و جهد نمود که از انوار شواهد و دلائل آن بر وجنات عصر و صفحات دهر تا بان و لائح گشت و در تشیید ارکان دین و تاسیس بنیان شرع متین نوعی شروع کرد که مشام جان و خیاره روزگار بذکر مناقب او معطر و مونور ماند و طائفه از دوستان دیار فرس در دومان ملوک عجم صادرات افعال و واردات اقوال او را بصدق موت گواهی این و شاهدی عدل شناسند روزی طهمورث را که ولیعهد او بود در خلوتی طلب داشت و بدر الفاظ آبدار گوش هوش او را گرانبار ساخته فرمود که احکام و اشارات پادشاه بمنزله تقدیریست که از محیط افلاک بجانب مرکز خاک گراید و از قبضه مشیت عزم عالم البشریت کند و در منع آن هیچ سپر عصمت و وقایه قوت در حیز امکان نیاید پس شرط خدایگان مملکت و رسم قهرمان سپاه و رعیت آنست که در کلیات امور بی حجتی قاطع و دلیلی ساطع بامضا نرساند و بی تامل و ایقان و تدبیر و امعان بیرون ندهد فرمان نبود کرا فاضل حکما گفته اند که ناشد پسندیده عقل و شرع که بیعت شاه و فرمان دهد که همچون قضای قضا حکم او بگلی جان ستاند لکن جان دهد شرط دیگر آنکه از مطالعت و موافقت صحاب اغراض و امن حجاب فراهم گیرد که صاحب غرضان از سر دعوی آمیغی پیرامن الفت و صداقت نگردند و تسبیل آنکه دانکه را در کسوت نصح و صورت نیت باز نمایند و ره راه صاحب غرض پیش خویش نیابد که آن جلد نیرنگ و مکر و فن است و بیرون دوستدار و درون دشمن است و دیگر آنکه شریر و مفسد انگیز ار ظلم درانداز از مقاصد و مسالک دور گرداند و بهیچ متصدی تمشیت امور سبب انتظام ممالک و احوال جمهور دانا نکرده بعدالت نشوی و هرگز از ملک و سلطنت شاد باش تا رعایا مسالک زرد و این دارد ای که خواهی ممالک آبادان و دیگر آنکه تا تواند راه خدیعت و مکر دشمن را بر خود بسته دارد از موجبات مکاید خصم بر حال امن و غافل نباشد و بر دوستی و وفای او بهیچ وجه اعتماد ننماید مباش ایمن از دشمن کینه دار مبادا که ناگه شوی صید او که حدیث کیومرث داننده است که دشمن نگردد با فسانه دوست و دیگر آنکه از بدنام گردانیدن خاندان عفاف و دودمان صلاح که موجب قبائح مورث و بال است زبان کشیده دارد جبه نامی خاندان عفاف اگر داری انصاف بهتان مباد که خواهی که بدگوید ت عیب جوی که بد کیست تا نگوی و دیگر آنکه از بغی و مکر و نقض عهد احتراز لازم شناسد نقل است بدو همانا دلیلش اگر آن نفس رذیل باشد بشر را که یکی نقض عهد است دوم مکر کردن سوم حمیت یعنی کز دین و دو نفس روز خطر کرت و مروی و مروت و خرد که این هر سه خصلت خدنگ حذر کن حذر و دیگر آنکه یکبارگی تندی نماید بگناهی که از شیعی ضرر و مقرض خطر نبود از دو خورد امور بد غضب حضرت آفریدگار نرساند مکن کس را بیک ظن قتل که عقوبت را پشیمانی نباشد که چون شک زیقین گردد هویدا پشیمان گردی و سودی ندارد و دیگر در بخشش و صرف اموال طریق اعتدال نگاهدارد و از افراط و تفریط کناره جوید عبادت از اسراف و بخل است اجتناب نماید و فراخ دستی از اندازه نگذراند چندان که آفتاب سعادت بدل شود تنها

و نیز بسیر و امساک بی نهایت باش تا چنانکه دامن همت کسی ز دست رها نشود ز هر دو فعل نکوهیده احتراز اولی ست به پیش اهل مروت بنزد اهل صفا پس اختیار توسط راست
در جمیع امور بدان دلیل که خیر الامور اوسطها دیگر آنکه خود را از زیور صفات حمیده عاطل نگرداند و بزینت جمال سبب محاسن اخلاق باطن فریفته نگردد و از حقیقت کلمه ایاک
نی طی لسانه لا فی طیلسانه باز اندیشد دیگر آنکه در هیچ آفریده بچشم حقارت نظر نکند چه می شاید که در هر پوستی دوستی باشد و در هر ژنده زنده بود هر کس بنفس خویش بزرگ ست از آن قلیل ها
هر حبه کا متبارکی ذات او کل ست و دیگر آنکه عدل و انصاف را شعار خود سازد و از برای جمع مال که پایمال هر کس و دست فرسود هر خس ست خدم و حشم را بمطالبات نا موجبه
مقهور و از درد دور نگرداند بیت هر جا که عدل سایه کند بخت و بیخ بنه، کین سایبان ز طوبی خضرت نکوترست، و آنجا که عدل خیمه زند تختگاه ساز، کان خیمه از سپهر مدور نکوترست و دیگر
آنکه بر هفوات اصحاب زلل دامن تجاوز در ذیل اغماض بگسترد و بمقتضای اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه عمل نماید بیت چه قدرت یافتی ناگاه بر خصم،
بعفوش بند کن تا بنده گردد، که ذنب گشته افعال خویش ست، چو بوی عفو یابد زنده گردد، و در خبرست که اگر شخصی زلتی از کسی معاینه ببیند و رقم عفو و صفح بران کشد و شناعت
و شهره از آن نمره باشد که ندا دهد یوم القیمة من کان علی الله حق فلیقم فلا یقوم الا من عفی و نفس نفیس را بزیور این خصلت که لو علم الناس ما تحمد من لذة العفو لیتقربوا الیه
بالجنایات محلی و آراسته دارد بیت مجرم گر این دقیقه بداند که در میدم، ما را چه لذتیست ز عفو گناهگار، همواره ارتکاب جریمت کند بعمد، دائم بنزد ما گذر آرد باعتذار،
و چون جواب ارقم بن کلیب معن زائده را مناسب بسیاق کلام بود ایراد آن درین محل مستحسن نمود آورده اند که روزی معن زائده دو تن را از قبیله ارقم بتیغ سیاست بگذرانید
ارقم در هنگام خشم امیر در بارگاه آمده باز خواست و رخصت دخول یافته بمجلس در آمده از معن توقع اکرام نمود معن گفت ما الذی قادک الینا الم تخش عقوبتی یعنی
چه باعث شد ترا به آمدن نزد من آیا نترسیدی از عقوبت من ارقم جواب داد که مرا نزدیک تو قلت مال نیاورده است ولیکن علو همت من مرا رخصت نداد که جز در ترا گردم
نیم در عقوبت تو چندان ترسان نیستم که هر چند گناه بزرگ ست عفو تو از آن بزرگ ترست بیت از توانگر سیم بخشیدن چنان دشوار نیست، آنکه در قدرت ببخشد جرم کاری
مشکل ست، گر عظیم ست از فرو دستان عذر آوردن گناه، از خداوندان قدرت عفو کردن اعظم ست، القصه چون هوشنگ ازین نصایح و مواعظ دیگر که تفصیل
آن در کتب مبسوطه مسطورست فراغت یافت فرمود که اول چیزی که برین وصایا تقدیم دارد جد و جهد ست در کارها و عالی همت آنست که در تحصیل کمال نفس سرمایه قدرت
و بضاعت استطاعت مصروف گرداند هر چند طبع از آن متنفر و عیش بر او تنگ شود چه اگر دست آمانی بدامن کامرانی رسد بسعادت دارین فائز گردد و اگر مطلوب روی
در پرده تعذر کشد عذر او باری نزدیک خداوندان فطنت مقبول افتد و چون هوشنگ سخن بدینجا رسانید طهمورث معروض داشت که مواعظ شاهانه و نصایح مشفقانه که طراز زنده
لباس نیکنامی و فرازنده رایت کامرانی ست آنچنان در صمیم دل اثر کرده است که باختلاف صباح و مسا نقوش حروف آن از لوح فکرت سترده نشود بیت یاد ایام وصال
تو ز لوح دل من، به مرور فلک و گردش دوران نرود، و بعد از آن طهمورث مضمون این ابیات را بیان فرمود بیت اگر باشم این پند را پایبند، بدنیا و در عقبی
شوم ارجمند، و گر سر بپیچم ز گفتار شاه، شود حال من در دو گیتی تباه، مرا شهریاری همایون نظر، زر و سیم بخشید و تاج و کمر، بدانش مرا در جهان شهره کرد، ز آداب
اخلاق با بهره کرد، یکی قطره بودم چو دریا شدم، یکی صعوه بودم چو عنقا شدم، ز احسان خسرو بدین آن رسید، که بر کشت تشنه زباران رسید، زهی فضل و تائید پروردگار،
زهی لطف و بخشایش کردگار، که شاه جهان سایه برمن فگند، گذشتم ز رفعت ز چرخ بلند، چو طهمورث از شکر شاه جهان، بپرداخت درج عقیق دهان، بدو گفت
هوشنگ والا تبار، که ای از پدر و ز نیا یادگار، من اینک گرفتم پی کار خویش، شدم منزوی در بن غار خویش، سپردم ترا ملک روی زمین، تو دانی اگر خائنی در امین
بگفت آن سخن و بشتافت زود، کجا مر کیومرث را جای بود، بدان غار تاریک ماوا گرفت، پی راه اجداد و آبا گرفت، چو ابدال معروف بودی مدام، شب و روز او در قیام و صیام
گهی در مناجات بودی و ذکر، گهی خاموشی برگزیدی ز فکر، اجل تا بپیک در رحلت نخواند، در ان غار فرداً وحیداً بماند، شنیدم که کارش چو نزدیک شد، جهان بر وی
از مرگ تاریک شد، بر آورد فریاد و بگریست زار، بنالید چون ابر در نوبهار، که ای مونس روز تنهائیم، انیس اندم اکنون چه فرمائیم، درین دم که جان آمده بر لب ست، تن ناتوان
ز تب تاب و تب است، روان از بدن رفتن آغاز کرد، ز تن مرغ جان عزم پرواز کرد، ز گفت و شنودم زبان بسته شد، دل من ز نزع روان خسته شد، از آنجا
که انعام و احسان تست، و زانجا که فضل فراوان تست، برین خاک لب تشنه باری نمی، برین خسته خاطر نهی مرهمی، درین وادی از همره معاد، نه همراه دارم
نه مرکب نه زاد، ببخشای بر مستمند ذلیل، که گم کرده راه و ندارد دلیل، چو تنها بمانم درین تیره خاک، تن اندر نشیب و سر اندر مغاک، در آن بستر خاک و بالین خشت،
بروی در سے بر گشای از بهشت، کفن حله گردان و خاکم عبیر، امانم ده از منکر و از نکیر، چو ناچیز شد صورت مستعار، دلم را بجان دگر زنده دار، در آن هستی بهستی
ده مرا، که زین هستی آن نیستی به مرا، القصه از ناقلان اسمار گفته اند که هوشنگ در غاری بعبادت قیام نمود که دیوان فرصت یافته ناگاه در حین سجود بزخم سنگی کارش تمام ساختند

طهمورث در لباس سوگواری بتضرع وزاری از حضرت باری درخواست کرد از کشندگان هوشنگ او را آگاهی بخشد تا شبی در خواب آن امر مبهم بروی کشف شد و چون بیدار
شد باجمعی بجانب دیوان شتافته مجموع را بتیغ سیاست در گذرانید و در آن مقام که هوشنگ را کشته بودند شهری بنا کرده آنرا تلخ نام نهاد و آخر الامر تلخ به بلخ مبدل شد
و هوشنگ را ایران نیز خوانند و قبهٔ ایران را منسوب بدو دارند و از مره تا بجن بن فریدون آورده اند که اول کسیکه باستخراج آهن از سنگ پرداخت و آنرا گداخته اسلحه
ساخت و از پوست سمور و روباه پوستین دوخت و سگان تازی را معلم گردانید و کلاب را بجهت حفظ رمه باز داشت و جواهر و زر و سیم از معادن بیرون آورد و بقطع
اشجار و تراشیدن تخته فرمان داد و بود حفر دجله و بنای شهر سوس و کوفه و بابل را بدو نسبت دارند و هوشنگ مدت چهل سال پادشاهی کرد و بقول طائفه ادریس عم معاصر او بود
از سخنان اوست که چون پادشاه مغرور شود چون مقربان او را تو ده مقام عداوت باشند بر پادشاه حرام است مستی چرا که حارس مملکت است و سزاوار این است که نگهبان بکسی
محتاج باشد که او را نگاه دارد و بر تحیا درازی خطا کند و عذر نپذیرد و بمواخات او رغبت تمامی توانگری در قناعت است و سلامت در عزلت و حریت نفس در ترک شهوت و صدق دوستی
در قطع طمع و سختی دنیا چهار چیز است جنبانی و نیز خدمت و بیماری در غربت و قرض در وقت قلت و از ماندن از رفیق در رحلت و عاقل نطلبد چیزی که نتواند یافت و شش چیز از غایت جهل است
غضب کردن بی موقع و بخشش بی استحقاق و رنج بر خود نهادن بباطل و عدم تمیز دوست از دشمن و راز با اهل گفتن و حسن ظن نسبت به بیوفایان و سخن بسیار بیفایده گفتن و امید با آزموده داشتن
و اگر پادشاه هزل شنود هیبتش برود و اگر دروغ گوید خوار گردد و ترک اوش اعتماد نماند سلطان باید که سه چیز را عادت کند درنگ در عقوبات و شتاب در خیرات و صبر در حادثات و پنج چیز اندکش
بسیار است درد و غم و عار و دشمنی و ذل بندگی و کمال محبت را در غیبت توان شناخت و اندازهٔ عقل مردم در حین غضب پیدا شود و حلم لشکریست جواب دهنده سفها را و توانگری در خرسندیست
و درویشی در جستن بیشی و مرد خردمند هرچند گرسنه و برهنه باشد توانگر بود و آنکه زیادت جست اگرچه عالم از آن اوست درویش است ع گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست * و از کلمات حکمت آمیز
آن پادشاه بزرگوار همین مقدار اختصار رفت **ذکر طهمورث دیوبند** لقب او بناوندست یعنی تمام سلاح بعضی مورخان طهمورث را پسر صلبی هوشنگ دانسته اند و طائفه از احفاد او شمرده
ــه چو هوشنگ در خاک شد منزوی * ولیعهد زد کوس کیخسروی * جهاندار طهمورث دیوبند * که والاگهر بود و اختر بلند * بروزی که استاد اختر شناس * گرفت از نجوم سعادت قیاس
چو مهر فروزان و بدر منیر * بیاراست گیتی بتاج و سریر * ز هر سو رسولان فرستاد و داد * جهان را بشارت بانصاف و داد * بفرمود تا اهل دیوان سه سال * بلشکر ز رعیت نخواهند
مال * و بجهت آنکه دیوان را مسخر کرده بود او را دیوبند گفتند و باتفاق ائمه اخبار طهمورث دیوبند خسروی بود خردمند و شهریاری بعدل و انصاف موصوف و جهانداری بداد و دهش معروف
بهمت بحری بود موج زن که در کثرت نوال از قلت مال نیندیشید و بتهور سیلی کوه فکن که وقت مصادمت از فراز و نشیب نپرهیزید بروز عطا و بخشش چون ابر بارنده بهر لطف و گه نبرد و کوشش
چون ببر درنده بهر عنف ــه سموم قهر تو هر جا که بگذرد گردد * کوبسان آتش دوزخ طبیعت کافور * نسیم لطف تو در هر گل زمین که وزد * چو سبزه سر برآرد ز خفتگان قبور * سنت صوم در
زمان او ظاهر و سبب آن بود که در آن اوان قحطی عظیم روی نمود چنانچه گروه مردم آب بلشیدند تا گرده از تنور رزق بیرون میکشیدند یعنی بینوایان روز بدیدن قرص خورشید شب میبردند
و شب بمشاهده کلیچه قمر بسر میرسانیدند ــه غذای اوست که بیند دو قرص در شب و روز * بروز دیدن خورشید و شب مه تابان * و پادشاه دادگر تسکین نایرهٔ شرر اطفای آتش
جوع که در معده ها شیوع داشت با عقلا مشورت نموده حکم فرمود که مردم بقوت و کفت القوت شام قناعت کرده غذای چاشت را بمحتاجان معروف دارند ملح الشعرا شیخ سعدی گوید ــه
کسیکه مسلم بود روزه داشتن * که درمانده را دهد نان چاشت * و گرنه چه حاجت که زحمت بری * ز خود باز گیری و هم خود خوری * پوشیده نماند که سخن شیخ ناظر بروزهٔ نفل است
و بعضی آورده اند که طهمورث را وزیری بود بحسن سیرت موصوف و بسداد طریقت معروف و نشر معدلت و بث رأفت و مرحمت را در نظر پادشاه جلوه میداد ــه دستور نیکخواه چو پادشا
یکدل است * عقد امور منتظم و عدل شامل است * از حسن اعتقاد وزیر امین شناس * گر ملک امین است و گر شاه عادل است * و چون بعون عنایت یزدانی و حسن تدبیر وزیر روشن ضمیر
مسند حکومت جهانبانی بوجود شاهزادهٔ والاگهر زیب و زینت گرفت و سریر سروری بجمال طلعت او آرایش یافت رایات عدل و انصاف از بسیط خاک تا محدب فلک الافلاک برافراشت
و آیات عطا و مواهب بشهب ثواقب بر جباه نجوم و کواکب بنگاشت لاجرم صیت بر و احسان او بر ربع جهان بپای صبا مسابقت نموده از یمن گیتی نورد و شمال گوی سرعت و استعجال
بربود و هر روز هیبت و سیاست او در دلها متمکن تر و عرصهٔ ولایت و مملکتش عریض تر میگشت ــه زمام خویش بتوفیق او سپرد قضا * عنان خویش بتدبیر او گذاشت قدر * نبود از
متابعت او تافت گیتی روی * نه از موافقت او کشید گردون سر * کمال یافت بدوران ملک او دیهیم * شرف گرفت بتائید عدل او افسر * اما در مفتتح حال که هوشنگ از زلال اقبال
جهانداری دامن کشید و در کنج اختفا متنوی انقطاع و طریق انفراد گزید بجهت انفراد مدبران ملک و اعیان سپاه قلم سد رخنه مجلس دولت راه یافت طائفه از طغات و طبقه از عصات
سلوک جادهٔ عقوق و اهمال جانب حقوق التزام نمودند و سر از خط فرمان کشیده گردن از ربقهٔ پیمان برتافتند و بکلی همت بر ابطال حق ولی نعمت مصروف داشتند و از فحوای الکفران
هزاد الحدود و اک احسان غافل شدند ــه مکن کفران نعمت زانکه کفران * چو خونیکو نگری باشد دو کفران * درست است این خبر کاندر قیامت * نیابند اهل کفران بوی غفران * ملخص سخن

آنکه جانب چین کرد و اطراف آفاق ربقهٔ تقدیم و سروری یافته بودند و شیوهٔ نفاق را شعار خود ساخته مکتوب ارسال نمودند مبنی بر عهد و میثاق و مبنی از فساد و وفاق شیر افکنند برکر
مملکت و عمدهٔ دولت است و بسط گستردن و منصف نمیشد نوبت انتظارت استعانا نمود و مقبول نفتاد و نزدیکست که متقاضی که بر شوب بازگردد و بند خانه او آید و قضای که بنیاد دوام
و زور و زاری دوان بگردد و برودی مائل گردد و بر تقدیر بقا روزه دو نیست کامرف با قرار بنا بر سبجیم سیاه و شیب و هم از شروع در کار مصالح و اهتمام بمناظم احوال خلق کام ناکام
نقاضه نماید آنگاه بالضرورت موت را بر حیات مقدم دارد و عدم را بر وجود راجح شناسد و شهزاده خود کودکیست نوجوان بمال و جمال شادمان و بگنج و سپاه مغرور و بتاج و سریر مسرور
و شاهکان هوا و هوس در آمال و امانی عروس حیات و جوانی را در نظر او جلوه داده اند و شیاطین انس و جن شهوات نفسانی و لذات انسانی را مطیع او گردانیده اند ع هر شب آخر
با گلعذاران نشسته بر کنار جوی باران ز شادی و نشاط باده نوشان ز بینداز ند سبحه خرقه پوشان ز اشک گریهٔ تلخ صراحی ز شکرخنده زده مستی مباحی ز شده در جایگه مجلس اند
منادی دف و چنگ خوش آواز شرابی در قدح کرده دل افروز که از عکس لب بید شود روز پریده که از آن یکجرعه خورده ز بافسون صد پری در شیشه کرده می اندر
سر جانان خواهش گردد که اندر مغز سر رقاص گردد و چون از مجلس بزم باز پردازد و عزم صحرا و شکار کند و از غایت شره و شغف بصید شیر و گور و آهو و گوزن روز
خیمه در صیدگاه بر چیزد و شب با مقام ذکرنام سباع سازد ع شه این دو کار می کند اکنون چنانکه می کنیم در احوال او نظر ز یا در شراب خانه خورد باده چو لعل ز
یا در شکارگاه کند صید جانور و به بدیهه عقل معلوم است که چون نگاهبان کشور و قهرمان لشکر بضاعت عنفوان شباب را در شکار و شراب صرف کند کجا بکفایت مهام انام
قیام نماید و چگونه از عهدهٔ وظایف ارزاق خدم و حقوق مواجب سپاه و حشم بیرون آید ع چو خسرو کند میل مستی و خواب ز شود بیگمان خانهٔ ملک خراب ز مقاسات رنج و تعب
کردن است ز ایالت بکاسات می خوردن است ز و از این نوع هذیانات و مفتریات لا تعد و لا تحصی در قید کتابت آوردند و اعدا را بر ضبط مملکت تحریض نمودند و بدست قاصدان
بادپای که گاه سرعت آتش وار از پستی بالا گیرند و آب کردار از فراز بنشیب آیند ع سرعان رونده چالاک ز همه عالم نورد چون افلاک ز بجانب اعدا فرستادند و شیمهٔ آن گنجیه
ناهلان سوخته رخت بنابر آنکه ورد المتمنا ليس يمضي اقدام ارکان مفعولاً حاکم محکمه آن مزخرفات نامعقول را بسمع قبول اصغا نمودند با عتصام و تمسک بحبل غشوه و غرور در چاه غصه
و بلا و مغاک هلاک و فنا فرو رفتند و جنگ را ساخته و نبرد را پرداخته آماده گشتند. و طهمورث چون از مکر حساد و کید اضداد آگاهی یافت با وزیر که شیر ملک و کفیل مصالح خلق بود مشورت
کرد و وزیر جواب داد ع چو مشورت طلبد پادشه ز بندهٔ خویش ز ضرورت است که گفتار بنده شنود ز اگر موافق حال است کار بند شود ز وگر نیافت موافق به ترک آن
کوشد ز آنگاه گفت که اکنون خاطر اشرف مشوش نباید داشت که نمایش حاسدان بمثابهٔ دمدمهٔ سنگ و طرقه خورده بود که هر چند آتش دود بالا گیرد اما بر فور فرو میرد
ع سگالش کردن بدخواه دولت ز بصورت گر چه بیجا هیچ باشد ز با جزای شرر ماند که آتش ز کشد بالا و لیکن هیچ باشد ز و با وجود این حال بر اهمال و غفلت تدبیر حرب
و ترتیب اسباب طعن و ضرب قیام باید نمود که شرع ملک و دولت است تا ذرات فتنه و فساد بصیقل شمشیر آبدار صافی شود و بقیهٔ دین و ملت از مخالفت اهل شرکت و عناد
بمهابت تیغ بیدریغ محفوظ ماند و چون در امور سیاستی وهن و خللی روی نماید کارها از سنن صواب دور افتد و انواع آشوب و شورش بظهور آید ع بنای ملک یکبارگی شد بی
ویران ز اگر نبودی تیغ سیاست سلطان ز و طهمورث بر حسب صوابدید وزیر صائب تدبیر روی بتقدیم ابواب مراسم حرب و قیام بمصالح جنگ آورد و بفرمود تا مال موفور و نقد
بحساب که اوهام و بیران از عد و حصار آن عاجز آید در وجه مواجب و مایحتاج لشکر صرف کنند. در روزی چند در آن شغل آنچه شرط اجتهاد بود بجای آورد و بعد از آن با لشکری
مانند ریگ بیابان و افزون از حساب محاسبان و سه صد عدد فیل کوه منظر عفریت پیکر ع همه تازنده سیلان گردون شکوه ز بتندی چو دریا بهیکل چو کوه ز که در مبدء
جلوس او از هندستان آورده بودند، روی بخصم نهادند چون مسافت میان جانبین متقارب و آوازهٔ وصول خسروی بمقصد و ایشان متعاقب شد آن مخاذیل
رعبی عظیم و خوفی تمام در صمیم سینه متمکن یافتند. و از کرده پشیمان و از اندیشه نادم گشتند ع الآن قد ندمت و ما ینفع الندم ز و بعد از تامل و استشاره رسولان چرب زبان که بجریان
عقده دشت از ضمائر بکشایند و بلطف حیل مرغ رضا را از هوای ابا بزیر شست آورند روانه ساختند و از طغیان طوفان بر ورق خلاص پناه جستند ع درشتی چو با خصم
نتوان نمود ز در رفق و نرمی بباید گشود ز چه خوش گفت گوینده کاردان ز که در سر سخن بود بسیار دان ز درشتی و تندی نیاید بکار ز بنرمی برآید ز سوراخ مار ز و رسولان
بپایه سریر اعلی حاضر گشتند. هر چه بحسن مقال در باب اتفاق و ائتلاف و مجانبت از جانب خلاف و استرضای خاطر شهریاری سعی بسیار نمودند رای پادشاه بر موافقت قرار نگرفت و
گفت ع من یزرع الشوک لم یحصد به عنباً ز تخم کاشتن و خرمن و فاخشیم و نهال خلاف نشاندن و ثمرهٔ وفاق جستن کار بیخردان و پیشهٔ دیوانگان باشد ع ندانستی که حنظل می فشاندی
کز آنجا شکر نتوان درودن ز نباید از اندک مایه تریاک ز هلاک جان بود زهر آزمودن ز و شاه امثال این کلمات بر زبان راند و فرستادگان را از حضرت اشرف براند و رسولان خائب و
خاسر بازگشتند و طهمورث از عقب ایشان با لشکر بیکران روان شد و چون تلاقی فریقین نزدیک گشت ع دو دریا صف برکشیدند همه روی زمین لشکر کشیدند ز نفیر نای و

خروش کوس بقبهٔ پرویں و قبهٔ سپهر برین رسید مبارزان مبرز هنگام جنگ چنگ در گریبان ننگ زدند تیغ بیدریغ در یکدیگر نهادند و از تلاطم امواج دریای نبرد صورت فزع اکبر
در چشم مردان دلاور مشاهده افتاد و چون رایت شاه که آیت نصرت موشح بود از افق معرکه طلوع نمود سینهٔ دلیران از بیاض لوای ظفر پیکر بفتح و فیروزی مشحون گشت سپاه نصرت شعار
چون مرغ که از قفا جای جات کند اکثر اعدا را در آن صحرا مستعار نقار برچیدند و فوجی در قفا تا بروز قیمت گرفتار گردیدند و برخی از دشمنان بر مثال اختران که از اشعهٔ تیغ آفتاب
ریزنده راه فرار پیش گرفتند ﴿ چو صبح خنجر خورشید برکشید زغراب * بهجوم رانمود بشبک اگر بیزگر * زان دنبال قطرات سحاب را چه محل * که بحر موج برانداند اثر * تاثیر او
حادثه وقوع این فتح نامدار را چنین حکم و تقدیر کرده بود که از کنف و ساحت رحمت فرزندان حرمان و تضییق نان نقل کنند و در مطمورهٔ مذلت و بادیهٔ حیوان روان بالکاس سیاه مد
امد شهریار عالمیقدار مبشران باطراف عالم فرستاده ملوک آفاق و خسروان اقالیم روی ببارگاه گردون اشتباه آوردند و در سلک عبید و خدم منتظم گشتند و چون خاطر خطیر طهمورث
از جانب اعدا فراغت یافت و ذات همایونش در فراش راحت و سکون روزی چند استراحت پذیرفت مآل بطرف بلخ بازگشت و فرمود که غرض ما ازین سفر آنست که ما را ببعضی
از مظلومان که بتظلم پیش ما نتوانند آمد تا ما بر احوال ایشان واقف شویم بهم در دیار ... طهمورث با لشکر بسیار گرد معمورهٔ آفاق آمد هیچکس ...
نیز قی بنیاد ﴿ خاکی بچون کس آغشته شد * نه یک مور و زیر کسته شد * و بعد از چندگاه که مستقر عزت رسید قحط و غلائی قوی روی نمود و بتدبیری که سابقاً مذکور شد آتش
بنت جوع را منطفی گردانید و چون سی سال از سلطنت او بگذشت رنج سفر آخرت بروی مستولی گشت چنانچه دست تصرف اطبا از دامن مداوا و معالجه او کوتاه شد و چون آثار
امارات و علامات موت ضعیف در خود مشاهده نموده دانست که مرغ روحش از تنگنای قفس قالب بکنگرهٔ عرش پرواز خواهد نمود با خود گفت که وقت توبه و انابت است و بعد از
یقین بموت خود جمشید را که ولیعهد بود طلبیده مراسم وصیت بتقدیم رسانید و عالم فانی را وداع نموده روی بمنزل باقی آورد و در زمرهٔ گفته اند که در زمان او هرکرا عزیزی
بگذشتی از برای تسلیهٔ خاطر حزین بصورت میت بتی ساختی و بمرور ایام مردم سبب ساختن اصنام فراموش کرده و ایشان را شفعا انگاشته بعبادت بران اشتغال نمودند
و در بعضی از تواریخ مسطور است که طهمورث مدت العمر متعرض امم مختلفه نشد و همیشه بمقتضای کریمه لکم دینکم ولی دین عمل نمودی و بنای قندز و مرو و آمل و طبرستان و ساوه و اصفهان
و مداین سبعه عراق عرب که اکنون خراب است و غیر ذلک منسوب باوست قیل فی بعض الکتب و هو من اولاد هوشنگ و ملک اقالیم کلها و کان مطیعاً لله عز و جل و خضع که ابلیس و جنوده
و کان محمودا فی ملکه و انه اول من اتخذ الصوف والشعر للباس و اول من اتخذ زینة الملوک من الخیل والبغال والحمیر و اتخذ الکلاب لحفظ المواشی و جوارح لاصطیاد السباع
و کتب بالفارسیة در تاریخ جعفری مذکور است که طهمورث بدست خود یکهزار و چهارصد و هشتاد و دو کتیبت نوشت صد سال عمر او بود و سی سال سلطنت کرد و در دیار بلخ مدفون گشت
و در بعضی کتب رام گردانیدن دیوان و کشتن ایشان را تسخیر قوی سبعه و شهوانی و ازالهٔ صفات ذمیمه تاویل کرده اند و ما یعلم الغیب الا هو از کلمات اوست که قطع القلیل
النافع فان القلیل النافع خیر لکم من الکثیر الضار و هم او فرموده است که پادشاه صائب رای صاحب فکر باید که در حالت غضب و استیلای خشم آن کند که در وقت رضا تدارک
آنچه از وی صادر شده باشد قیام تواند نمود

ذکر سلطنت جمشید

این کلمه مرکب است از اسم و لقب چه اسم او جم است و لقبش شید و معنی لفظ شید نیر است قیل و
من ذلک یقال للشمس خورشید و بعضی گفته اند شعاع شمس را و ابوحنیفه دینوری گوید که جمشید برادرزاده ارفخشد بن سام بن نوح است که عجم ارفخشد را ایرن
خوانند طائفه از راویان اخبار گفته اند که برادر طهمورث است و گروهی را اعتقاد آنکه برادرزادهٔ اوست و در روایت اشهر آنست که پسر صلبی اوست بالجمله ﴿ چو طهمورث
از خاک پرداخت رخت * مقرر بجمشید شد تاج و تخت * جهاندار جمشید فرخ سرشت * که بد پادشاهی چو باغ بهشت * نخستین که بر ملک بگشاد دست * ره فتنه بر خلق
عالم ببست * ز دانندهٔ طهمورث پاک رای * ببردن یکسر همی نهاد پای * بهر کار و هر جا که آهنگ داشت * نظر بر وصایای هوشنگ داشت * چون جمشید بر تخت
فرماندهی نشست اساس پاسبانی ممهد گردانید و مبانی عدل و نصفت مشید ساخت و با رعایا و زیردستان برفق و شفقت و معدلت زندگانی کرد و ابواب تعدی و تغلب را
بر روی خلائق ببست و او بکمال عقل و حسن صورت و اصابت تدبیر و مکارم اخلاق از جمیع خلائق متفرد و ممتاز بود و فارسیان گویند که بر اقالیم سبعه فرمان روا گشت و طوایف
جن و انس را مسخر گردانیده خدای عز و جل مسلط نمود که موت و مرض و هرم را از میان خلق برگیرد دعای او مستجاب شده سه صد سال هیچکس در ممالک او بیکی ازین سه چیز مبتلا نگشت
و در روز نخستین از ماه فروردین حکم کرد تا جمیع ... طوائف از جهال فرس را اعتقاد آنست که سلیمان عبارت از وست و این سخن از چند وجه باطل مینماید اول آنکه
جمهور ائمهٔ اخبار برآنند که از عهد جمشید تا زمان سلیمان زیاده بر دو هزار سال بوده دوم آنکه جمشید در اواخر سلطنت خود کافر گشت و حق تعالی میفرماید که ما کفر سلیمان سوم آنکه باتفاق
مورخان حضرت سلیمان را باری تعالی هیچ دشمنی بر او مسلط نگردانید و ضحاک بر جمشید غالب آمد و چون جمشید دایرهٔ وار بر مرکز عالم سفلی محیط شد و امر و نهی او در بر و بحر نافذ گشت بچشم
عبرت در فطرت عالم نظر کرده بنور آفتاب بصیرت حقایق و غوامض را معلوم فرموده دانست که اجرام علوی و مستقبلات سفلی که طبایع متنافی دارند در وجود خویش محتاجند

بعنایت حکیم و صانع را از قدرت و ارادت گزیر نیست و هر چه حکیم علی الاطلاق کند از فایده و حکمت خالی نباشد لاجرم سرعان متعمدان ابا کنات اطراف عالم فرستاد که ازجواهر بحر و بر هر چه یافت بیاوردند و فرمود که مرکبات نباتی در موضعی معین بنشانند تا بمدد اجزای خاکی و آبی یا بتوسط هوا و اعتدال خاصیت آفتاب قوای نامیه غاذیه و مولده در هر یک ظاهر گردد و چون نقشبند قضا قلم تقدیر بر چهره عرائس اشجار بگشاد و نقاب حجاب از جمال عروسان باغ برگرفت و نبات نبات از نسیم عنایت حضرت مرسل الریاح بارور گشتند اکثر ثمرات ایشان مثمر بود ظاهر گشت و جمشید بتجربه و امتحان مفردات و مرکبات ادویه و اغذیه پرداخت طبیعت هر یک از آنها را شناخت و نافع از ضار جدا کرد بهمچنین فرمان داد تا معدنیات و فلزات را که در جبال و معادن مستتر بود بصحرای ظهور آوردند جوهر آهن را که در ذی برودت و یبوست و حدت و صلابت بود شمشیر و خنجر و زره و جوشن و خود و مغفر ساخت و از زر و سیم و لعل و یاقوت و امثال آن بیرایه عروسان و آرایش شاهان کرد و باستخراج قز و ابریشم پرداخته و آنرا برنگهای مختلف ملون گردانیده فرمود تا جامهای قیمتی از آن بافتند و عود و عنبر و انواع طیب باهتمام و التفات او سمت ظهور یافت و شهرهای عظیم بنیاد نهاد و ترتیب قرا و امصار داد و اسباب نظام تمام شد و عالم رونق و انتظام یافت غنا و استغنا و احتیاج و افتقار پدید آمد مراتب مقادیر آمر و مامور و رئیس و مرئوس ظاهر گشت و بقول شراب ارغوانی که قلیلی از آن چنانکه دانی مقوی روح حیوانی و محسن لون بشره انسانی است در آن زمان روی نمود و بعضی گفته اند که سبب ظهور شراب آن شد که از انگور که لطیف ترین اثمار است بجهت تغیر هوا و استیلای سرما در زمستان و بهار چندان حظی نمی یافتند پس جمشید فرمود تا آب آنرا از پوست و دانه جدا کرده در آنائی انداختند و هر روز خود بر سر ظروف آمدی و عیار آنرا بر محک مذاق عرضه کردی تا طعم حرارت ظاهر شده طبیعت از وی متغیر گشت و جمشید تصور آنکه ماء العنب زهری جانگذاست امر کرد تا سر آنرا استوار کرده بگذارند و جمشید را کنیزکی بود در غایت حسن و ملاحت و نهایت خوبی و صباحت اتفاقا او را درد سر صعب با روی نمود که بمرگ خود راضی گشت و با خود اندیشید که در رفع این الم صواب آنست که از آن زهر جانگداز که شاه در خم دارد چندان تناول کنم که جان بقابض ارواح تسلیم نمایم و از این بلیه خلاص شوم ؎ بسر خم که بیایم بدراز میخانه ٭ تا بدانم که مرا پیش چه پیش آید ٭ و چون کنیزک حسب اندیشه خویش قدری از آن بیاشامید نشاط و اهتزازی از وی در او پیدا شده صلاح کم ترشد و مقداری دیگر خورده بعد از آنکه چند شبانه روز صواب خواب در خیال او نگذشته بود بیهوش و روزی بخفت و چون بیدار گشت خود را صحیح المزاج یافته صورت واقعه را بعرض پادشاه رسانید و جمشید بمجرد این خبر مست فرح و سرور گشته بشرب مدام قیام نمود و در اکثر امراض شراب را بکار برده بیماران شفا یافتند و آنرا شاه دارو خواندند ؎ شاه دارو بود شراب لیک ٭ زان چو بر حد اعتدال خوری ٭ لیک باز هر همسری دارد ٭ تو با فراط اگر زلال خوری ٭ و در بعضی تواریخ مسطور است که جمشید در مبادی سلطنت از سجستان که دار الملک او بود بجانب فارس توجه نمود و بنای بنیاد نهاد که مبدء آن صحرای خفرک بود و منتهی آن وسط رامجرد که از اعمال شیراز است چنانچه طول آن دوازده فرسنگ در شمار آمد و در هیچ بقعه از اقالیم رونده گان و اهل سیاحت را در هیچ عصری مثل آن مشاهد نگشته بود و امروز از رسوم آن عمده دو در و ستونهای بیوت ظاهر است و در السنه و افواه اسم آن چهل مناره و ذکر و سایر است چون خسرو انجم طناب سراپرده شاهی از دنبال ماهی باز کرده بگردن حمل بست و جمشید فرمان داد تا اشراف و اعیان ملک بپایه سریر سلطنت مجتمع گشتند و خود در آن مقام متبهج و مسرور بر سریر سروری و مسند جهانبانی برآمده و بساط نشاط مبسوط داشته فرش عیش و عشرت بگستردو این روز را نوروز نام نهاد و جهانیان را بنوید نوروز شاهان شمول عدل و داد مثال واجب الامتثال از موقف عنایت و عاطفت صادر گشت که سپاهی و رعیت کائنا من کان اسباب آمانی آماده ساخته و ابواب شادمانی مفتوح داشته باستیفاء لذات و استحصال مسرات مسارعت و استعجال نمایند و ایشان بی ترانه پای می کوفتند لاجرم مجموع خلائق بنابر اندک رخصتی شب و روز مجلس بزم آراسته با یکدیگر می گفتند که اکنون که ؎ چمن از دست گل پیمانه ها کرد ٭ صبا زلف سمن را شانه ها کرد ٭ کناری جوی از سبزه چنبر بست ٭ میان کوه از لاله کمر بست ٭ جهان پیرانه سر گشته جوان شد ٭ زمین گوئی ز سبزه آسمان شد ٭ و در خلال این احوال حکیم مراض ل مجیط فیاض فیلسوف ربانی فیثاغورث یونانی که ملازمت جمشید نمودی و بصفای طبع نقش استقبال از صفحات دفتر ماضی و حال برخواندی و بر ضمانت رای اصابت اندیشه غایت و برای حاصل امر فرد صنم کردی ؎ وی خبر دادی بفکر روشن ورای منیر ٭ هر چه فرد منتقش گشتی بر الواح ضمیر ٭ فن موسیقی را که جزو نفیسست از اجزای ریاضی استنباط فرمود و بعد از ظهور این علم مطبوع دلپسند مطربان خوش آواز و خنیاگران بربط نواز در بزمگاه جمشید لوای خسروانی بصورت داودی و لحن باربدی ادا میکردند و طبع شاهانه را از ان اغانی لفضا شادمانی و بایه ادراک امانی حاصل شده می گفت ؎ گرچه چشم مست و روی خوب و زیبا دلکش است ٭ نغمه آواز خوش وقت سحر دلکش ترست ٭ از جمال یوسفی گر حظ جسمانی است خوش ٭ کو قوت روح از لحن داودی گر فلکی خوشتر ست ٭ و چون از نوروز چند روز بگذشت و زمان جشن منقضی شد روی باتساق امور دیوانی و انتظام اشغال ملکی نهاد و بضبط ممالک و حفظ مسالک و اعانت اولیا و اهانت اعدا پرداخت و تلافی و تدارک خللی چند که پیش از جلوس او بسبب سوء تدبیر بعضی گماشتگان روی نموده بود به نیکوتر وجهی و خوبتر اسلوبی بجای آورد و جمهور خلائق را بچهار قسم منقسم ساخته حکم فرمود که هیچکس در مهم دیگری مدخل نکند قسم نخستین علما و ارباب قلم قسم دوم سپاه و حشم قسم سوم اصحاب حرث و زراعت قسم چهارم پیشه وران و اهل حرفت و کفت چنانچه عناصر اربعه سبب بقای نوع ست این گروه موجب آبادانی عالم اند و نخست نسبت با اهل علم فرمود که در تعظیم و تبجیل علما که حاملان سوار آن مضامر فتوی

و دانشمندان که مبشرانِ سپهر معالی اند و نایبِ حضرت سیّد ولی در دار و حلقهٔ استماع رسالت این جماعت در گوش کنید مگر متابعت این گروه بر میان بندند که کیفیت اصول و فروع دین و ملت و ظهور حل
و حرمت و نتایج طریق مستقیم مثوبات آخرت و کمال اسلام و شریعت تمامی بواسطهٔ علمای ملت و گفتار و کردار آن جماعت منوط و مربوط است ع فارثان انبیا اند اهل علم و
زینت اقلام ایشان کیمیاست و توتیای چشم ارباب الیقین و خاک پای وارثان انبیاست و دبیران منشیان فصاحت بیان و اهل قلم گفت که نوک خامهٔ شبرنگ این
طایفه عندلیب هزار داستان بوستان بلاغت ست کلک غالیه بار شان بلبل اغصان براعت و طوطی شکرستان روایت ست و چون بر عذار کافوری صبح از زلف مشک افشان
شام و بام عنبر فام کشند و قلم مشکین رقم خویش بر صفحهٔ بیاض کاغذ آشنا فرمایند رخسار ملک و چهرهٔ دولت را بخط دوام و خال خلود آراسته دارند و از دیا و دیگر ارکان خزینه قاعدت
بیرون آیند و از برکت اقلام مشکفام آن جماعت اساس ملک و مملکت و نظام حال سپاهی و رعیت انجام پذیرد ع چنانچه تیغ شهنشه اساس ملک نهد و زبان خامه دستور
کار دین سازد و زیبا تا محیط جانب علو مکان و تعظیم شان ایشان آنچه از مراسم تاکید ست بتقدیم رسانند و در تمکین و احترام و توقیر و احتشام ایشان آنچه از شرایط مبالغه
است بجا آید و صلاح عباد و رشد امم بسنان تیغ و قلم مدغم و منضم تواند بود و اگر بنا بر سخن حاسدان و تقریر مغروران بر ایشان جنایتی ثابت شود پادشاه باید که بر مقتضی وقت
بتعذیب آل فرمان دهد پس چون ایشان بنا بر تادیبی که یافته باشند دیگر جرأت ننمایند که خیانت اندیشند و نیز شهریار باید که بر اهل تعذیر و حسد اقبال نماید و بگفتار این گروه فریفته نگردد
و یقین شناسد که حاسدان را اغراض فاسده بر این فعل ناشایست و قول ناپسند گماشته است زیرا که میخواهند که بمناصب جلیلهٔ آن جماعت فائز شوند و در لباس راستی و امانت
جنایات خائنان در اموال پادشاه تصرف نمایند و دربارهٔ لشکریان و اهل سلاح گفت زبان تیغ بد یلغ شان مفسّر آیات فتح و نصرت است و لمعان سنان جانستان شان نگهبان
دین و دولت دلیران روزگارند و جان بازان کارزار و چون خصم به تیر و نوک سنان دهند و قاب گردن کشان را بر بقهٔ عهد و پیمان آرند نظم اگر سوی فلک بازو گشایند و بناوک خوشهٔ پروین
ربایند ز جان شمع شیر کمین از کف برآرند و کوه را از جا برکند و گفت که آبادانی مملکت خواه این از ثمرات اجتهاد دهاقین ست آنچه بنیل آمال و نظام احوال خلق بازگردد و وسیلهٔ بقای
نوع و ذریعهٔ قوام عالم و واسطهٔ عقد معاشر بنی آدم باشد بسعی و کوشش اهل حراثت منوط است و کثیر نفع و تثمیر ریع و وفور غله و حصول آمال بمساعدت و معاضدت ایشان بجای که بجبال
راسیات از تحمّل آن عاجز آیند جهال کنند و محل کار نشست سر قطعه آن چو چشمه هر نفسی آب جو در وی شناسی عشق تا بگرم انداب گیر تو خواهد که واز گو نه کند کی تن خویش را ره جویده جوی رکیب
ز مهر بر آن یار بحفر انهار و تدبیر شدیار اشتغال نمایند و از تعهد آن از زرع و ادوار حرث بهیچ شغل دیگر نپردازند و دهقان که از حدت گرما قطعه جواهر از تپش آفتاب در دل کان بگداز گیرد و آید بیرون
چو آب از سنگ در میان نیل زتاثیر قوت گرما چو موم نرم شود و تاب در دهان نهنگ در اقامت درودن کشت و مقاساة شغل حصاد و عزائم همت با سعادت سازند زنهار که در اکرام مورد و فراغ
حال این طبقه مبالغه واجب شناسد اگر ایشان در کار حراثت اهمال کنند و تکاسل و غفلت را در باب زراعت بخود راه دهند قحط و غلا خود پدید آید ماده قوت که سبب حیات خلق ست منقطع گردد
و در امثال گفته اند که پای برهنه بر خورده الماس توان رفت و بر گرسنگی صبر توان نمود و ابیات مشهوره و بشعر شیخ سعدی شیرازی مناسب حال و مؤید مقال تنهاست ع
گوش تواند که همه عمر وی نشنود آواز دف و چنگ و نی دیده شکیبد ز تماشای باغ بی گل و نسرین بسر آرد دماغ ور نبود بالش آگنده پر خواب توان کرد حجر زیر سر ور نبود دلبر همخوابه پیش دست
توان کرد در آغوش خویش لیک این شکم بی هنر پیچ پیچ صبر ندارد که بسازد به هیچ و گفت که محترفه و صناع را دلجوئی نمایند و ایشان به تکالیف دیوانی و عوارضات سلطانی تعرض نرسانند و هر یک را
در صنعتی و حرفتی که مینمایند تربیت بلیغ کنند تا در آن پیشه ماهر شوند گویند جمشید چهار انگشتری ساخته بود و در نگین هر یک چیزی نقش فرموده انگشتری که بهنگام جنگ در انگشت کردی منقش بود که آهستگی
مدارا یعنی در محاربه تانی باید نمود و از شتابزدگی احتراز باید نمود که تعجیل در قتال آئین شجاعت نیست ع شجاع ورا وادمرشکنت و خرد در شجاعت ستایش گرست و تهور پسندیدهٔ عقل نیست
جنون و تهور یکی ست و دوم انگشتری ثبت بود که عدل و عمارت یعنی منافی آبادانی سبب انصاف عدالت و رعایت رعیت صورت نبندد ع اذا پادشاه چه نسبت بمنزل و
کز عدل او شود ممشی علی الدوام و هم شرع ما طراوت و هم نفس اکمال و هم خلق را فراغت و هم ملک را نظام و نقش انگشتری سوم که تعلق به بریدان و منهیان داشت نقش کرده بود که راستی و
شتاب یعنی منهیان و متجسسان پادشاه باید که راست گوی باشند و در ایصال اخبار تعجیل نمایند ع ز جاسوس و منهی خبر باز دان و کرد جاسوس و منهی بود راز دان و منهی با که منهی و جاسوس
نیست و دیار ش ز تشویش محروس نیست و در انگشتری چهارم جهت غلامان و مظلمان در سیاست و انصاف نقش بود ع از گور انصاف آید در وجود و به که عمر در رکوع و در سجود و
آورده اند که چون مدت سلطنت جمشید بسی سال گذشت و بعلت پیری مبتلا نشد و خزائن بسیم و زر و در و گوهر مملو و مشحون یاقوت و سیاه و حشم را از نوادات آفتاب و قطرات سحاب افزون دید
بمقتضی ان الانسان لیطغی ان راه استغنی علم بی نیازی بگردون برافراخت و صلای انا ربکم الاعلی در بسیط اس [illegible] اندخت و پیشانی از خاک عبودیت برداشته گردن بدعوی الوهیت
برافراشت و بصورت خویش تماثیل تراشیده باطراف ممالک فرستاد و خلق را تکلیف نمود تا پرستش صورا قیام نماید و در بعضی تواریخ مسطور ست که سبب دعوی جمشید آن شد روزی
شیطان بصورت بشر گشته ناگاه در خلوتی که جمشید بود در آمد و پیش جمشید متوهم شد و پرسید که تو کیستی شیطان جواب داد که من یکی از فرشتگان آسمانم و آمده ام که ترا نصیحت کنم جم گفت

آن کدام است شیطان گفت مرا بگوی که تو کیستی جمشید گفت یکی از بنی آدم شیطان گفت که این خلاف واقع است زیرا که از آن وقت که تو بزمین آمده چندین هزار کس بیمار شدند و مردند و مرگ
ترا رنجی و المی روی ننمود و از موت و زوال محفوظ و مامون ماندی آنهمه تواضع و فروتنی نمای که تو خدای زمین و آسمانی و صدقی بر سموات بودی و آنهمه خلق را آفریدی و امور آسمان انتظام دادی
بزمین آمدی تا مهمات عالم سفلی را نیز منتظم گردانی و باز بآسمان روی و اکنون تو خود را فراموش کرده من یکی از فرشتگان توام و بنا بر آنکه ترا برمن حقوق بسیار است بخدمت آمدم تا این معنی را بر تو
روشن گردانم صواب آنست که فرمائی تا عباد بعبودیت تو قیام نمایند هر که فرمان برد با وی نیکوئی کن و آنکه تمرد نماید او را بآتش بسوزان و زمره از مورخان گفته اند که شیطان در آن خلوت با جمشید
گفت که من رسول خدای سماوام و او پیغام داده است که چنانچه من خدای آسمانم تو خدای زمینی باید که قدر خویش بشناسی و چون جمشید از ابلیس بر صدق این حدیث دلیل طلبید جواب داد که حجت قاطع برین
قول آنست که آدمی فرشته را نه بیند و تو مرا که یکی از ملائکه سماوی ام می بینی و شیطان امثال این خرافات گفته همان لحظه از نظر جمشید غایب شد و او بقول شیطان رجیم عمل نموده با خلائق گفت که من
خداوند عالم علوی و سفلی ام و از سپهر برین بزمین آمده ام تا سرانجام مهمات انام نمایم و این نعم تمامی را بشما دادم و بیماری و موت از شما برداشتم کنون وظیفه آنکه بالوهیت من اعتراف نموده کمر عبودیت بر میان بندید و
هر که موافقت نماید درباره او عنایت و عاطفت ارزانی دارم و آن کس که مخالفت ورزد بآتش عقوبتش بسوزانم و بجهت نفاذ حکم خویش رسولان باطراف جهان فرستاد تا مردم را بامید و
بیم در بادیه ضلالت افگنند و اکثر خلائق طوعا و کرها بپرستش او قیام نمودند و طائفه از اهل توحید که سرباز زدند بآتش قهر سوخته گشتند و چون جمشید تجبر و گردن کشی آغاز نمود از امور
سیاستی که قصر مملکت بواسطه آن راسخ البنیان است باز داشت و اوقات و ساعات ایام حیات را بارتکاب ملاهی مصروف گردانید لاجرم نظام کارها گسسته شد و عقد امور گسیخته گشت
و زمانه سر قباب الدولة زوال النعمة فی شراب العشیات و نوم الغدوات آشکارا ملخص سخن آنکه چون رعایا از طول ایام و کثرت بیداد او بستوه آمدند حاکم روز معاد شداد و عاد ایران
داشت که برادرزاده خود ضحاک تازی را باحشمی انبوه قیامت نهیب گردون شکوه ٥ افزون ز ذره در عدد و قطره در شمار ٭ بیش از نجوم در فلک و موج در بحار ٭ بقهر و قمع او فرستاد
مشهور آنست که جمشید با او در مقام مقابله و مقاتله آمده انهزام یافت و مدتها در اطراف کائنات سر میگردید و چون سپهر دوار سکون دل خویش در حرکت میدید و عاقبت اعدا
او را گرفته نزد ضحاک آوردند و آن بیباک فرمود تا به استخوان ماهی که بمنشار مشابهتی دارد جمشید را بدو نیم کردند ٥ جهان یا همه زینت و زیب او ٭ نیرزد بدین رنج آسیب او ٭ و حافظ
ابرو در تاریخ خویش آورده است که در گرشاسف نامه میگوید که جمشید مجهول وار گرد عالم می گردید تا در حوالی سجستان ساکن شد و دختری از آن قوم بخواست و از و فرزندان متولد شدند
که گرشاسف از آن نسل است و رستم از آن تخمه والعلم عند الله و طائفه از عجم که جمشید را بنبوت اعتقاد دارند او را سوم پیغمبری می شمارند گفته اند که چون از صولت لشکر و صدمت سپاه ضحاک آگاه
شد دانست که قوت مقاومت و طاقت محاربت آن دشمن زبردست ندارد متحیر و سراسیمه گشت و امارات بخت منحوس و طالع منکوس را مشاهده کرده بهر جانب که توجه نمود در البسته
بندید لاجرم سر رشته رنج و عنا می دید درست گفته اند ٥ خدای کار چو بر بنده فرو بندد ٭ بهر چه دست زند رنج دل بیفزاید ٭ و چون بیقین معلوم کرد که تدبیر انسانی با تقدیر آسمانی
مقاومت نماید و حکم توقیع منت با آرزوی امنیت مندفع نگردد لاجرم تن برضا در داده دل بر قضا نهاد و با موبد موبدان فرار بر قرار اختیار نمود و مدت العمر در مناره کوهی مختفی
و متواری بود و بآب و گیاهی قانع بودی تا روی بشهرستان عدم آورد و مولف در قلم حروف مضمون این ابیات مناسب قول اخیر می نماید ٥ شنیدم که جمشید از تخت و بخت ٭
ز دنیا بعقبی چه بربست رخت ٭ چنین گفت با موبد کاردان ٭ که ای پرهنر مرد بسیاردان ٭ بهفتصد رسید از جهان سال من ٭ شد از موج دریا فزون مال من ٭ مقالید
احکام دیو و پری ٭ در انگشت کرده چو انگشتری ٭ چو بختم نگون گشت و آشفت کار ٭ بدین روز بنشستم از روزگار ٭ فلک را خود این رسم و آئین بود ٭ که در مهر ورزیدنش
کین بود ٭ چه بشناگر صنعت گر حقه باز ٭ بجمشید چیزی که بگرفت باز ٭ دلا حال جمشید گیتی پناه ٭ عجب نیست از گردش سال و ماه ٭ بگفت این سخن شاه صافی روان ٭ در آنجا
براه عدم شد روان ٭ که این کهنه سقف مقرنس نهاد ٭ ازین گونه بسیار دارد بیاد ٭ و در بعضی از کتب مزبور است که بعد از صد سال از زوال ملک جمشید در بعضی از اسفار
ضحاک او را در کنار دریای چین در میان درختی میان تهی یافت و بفرمود او هم آن درخت چون خسروانی را همان لحظه با ره مع تلک الشجرة بقطع رسانیدند و طائفه عمر او را هزار
سال و مدت سلطنتش را هفتصد سال گفته اند و گروهی بر آنند که هفتصد سال زندگانی کرد و سیصد سال و کسری بر سریر جهانبانی نشست وهب بن منبه گوید که هود علیه السلام در
بدایت سلطنت او بقوم عاد مبعوث گشت و زعم جمعی آنست که اول کسی که صنعت خیاطت اظهار کرد و اول کسی که چاهها و شاهراهها در کوه و صحرا پیدا ساخت جمشید
بود دیگر درین اوراق مرقوم کلک بیان گشته که تناقض حکایات مبنی بر تخالف روایات است از سخنان اوست که الحکمة مفتاح السعادة ادراک الامنیات یعنی دانش کلید
نیک بختی هاست و نیکبختیها دریافتن آرزوها و گفت اگر سعادت بجلادت حاصل شدی در ریاست بکیاست و بیت داری هر زور آوری دستور کشوری و هر کاردانی
دیوانی بودی ٥ ای بکوشش فتاده در پی تخت ٭ بخت و دولت بکاردانی نیست ٭ هرکرا قدر و جاه و حشمت هست ٭ جز بتائید آسمانی نیست ٭ و گفت در نزول حوادث
و حدوث نوائب نه نسب ظاهر مفید بود و نه حسب قاصر مانع آید ٥ کرا با خرد نیست بیگانگی ٭ نه نازد بمردی و فرزانگی ٭ که چون پای دولت بلغزد ز جای ٭

نه مردی کند یا مردمی نه ناسزا ☼ و گفت مروت با ملایای بجای آن بود که چون برگ بید تا شد که بوزیدن هر بادی ترک قرار و سکون گیرد و تیر باید که از تیراسی حسام و بلا که
بهرات او بجز آب مانند کرد چیدی باز و اندیشه بکجا مگر دار بخود راه ندهد ☼ اگر خواهی چو بیا تا آن طرف خرم بینی بدن تا نپی باد بهر بادی چو برگ بید لرزیدن شیوه چون جمشید از
سلاطین سلاطین بود و شمع محفل بقدر بسطی واقع شد ذکر سلطنت ضحاک تازی علیه ما یستحق چون جمشید از دشت آباد رخت بیرون برد و بگرفت ضحاک تخت باتفاق ربع
اقالیم سبعه بر مقر تصرف او که از بهرام طبیعت بود درآمد که آن شیمن دین منادم بود موضع شاهان پیشین نماند و بر ایام زمانه این سخن عام بوده که ایام او شر ایام بود و جمعی گویند که ضحاک
خواهرزاده جمشید است چه خواهر او را یکی از ملوک عرب در حباله نکاح آورده بود و طایفه بر این عقیده اند که از اولاد و احفاد کورسامک بن [illegible] و بعضی نسبتش را منتظم
بکیومرث میرسانند و عجم ضحاک را بیوراسب و ده آک نیز گویند و چون پیوسته ده هزار اسب تازی در طویله داشت مسمی به بیوراسب گشت و چون متصف بده عیب بود ملقب
بده آک شد زیرا که معنی آک عیب و آفت بود و آن عیوب عشره عبارت از قباحت وجه و کراهت منظر و قصر قامت و نخوت و قلت حیا و کثرت اکل و افراط ظلم و
پلیدی زبان و تعجیل در امور و بلاهت و بددلی و عرب لفظ ده آک را معرب کرده ضحاک گفتند آورده اند که در حالت طفولیت ضحاک بتعلیم علم سحر اشتغال مینمود و پدرش
که یکی از ملوک حمیر بود و عرب او را علوان و عجم او را مرداس خوانند بنابر خداپرستی و صفای نیت و پاکیزگی اعتقاد هرچند پسر را از ارتکاب این امر شنیع نهی میفرمود مفید
نیفتاد ضحاک از ملامت و نصیحت پدر ملول و اندیشناک گشت و صورت حال را با استاد خویش که شاگرد هاروت و ماروت بود در میان آورد و آن ساحر فاجر را بهزار
نیرنگ و افسون بران داشت که پدر را از میان برداشته بضبط مملکت مشغول گشت معنی بیت شیخ نظامی (فاحش الله سحاب الغفران) در این ماده تحقیق نمود که میفرماید ☼
پدرکش پادشاهی را نشاید ☼ وگر شاید بجز شش مه نپاید ☼ و میشاید که مقصود شیخ قدس سره خصوص مورد بوده باشد چنانچه شرح این سخن عنقریب در موضع خود می آید
انشاء الله تعالی مشهور است که ضحاک پادشاهی بود بیباک دیو خاصیت جوی و شهریاری سفاک و درشت خوی که آب چشم او با سموم طبیعت آمیزش دادی و تند اله را
و با که بزهر پیشگی سفکی ساختی و چون قضای مبرم بر پیر و برنا و قوی و ناتوان بجستی و سنان اجل مختوم بر وضیع و شریف و صغیر و کبیر القا کردی ☼ نه سیری
که از و خاطری بیاسودی ☼ نه صدقی که کسی دوستدار او بودی ☼ و چون روزگار با ید ا بکشید و فانیمود و ایام دولت او انقضا یافته سر بر جهانداری و سر پرده شهریاری
بوجود ضحاک اهانت پذیرفت رسوم و قوانین محدث در میان آورد و روی از متابعت شریعت گردانیده احکام ملت در پس پشت نهاد و طریق مطاوعت نفس بدکیش
پیش گرفت و بمقتضای عادت ذمیم و خلق لئیم خویش چون تیغ و سندان قساوت قلب و صلابت پیشانی پیشه ساخت و نقاب وفا و پرده حیا بر انداخت و بهتک استار و سفک
دماء احرار جرأت نمود و اقدام بر روزی و آثار ظلم و عدوان و علامات بغی و طغیان او بر صفحات روزگار ظاهر شد و ذکر مطالبات و مصادرات و مواخذات و تحمیلات
او سوختگان و دل اطراف آفاق گیتی اشتهار می یافت و چون برین منوال مدت هفتصد سال از دهان اندوخت دود دلهای سوخته و سوز سینه های افروخته آتش تفرقه و محنت در
خرمن جمعیت و دولت او [illegible] این محل آمد ناگاه از کتفین او دو سلعه گوشت مانند دو ثعبان سر برزد ☼ آنچه در وقت سحر از مظلوم کند ☼ بخدا اگر خنجر مسموم کند ☼ و
ضحاک این عنوان از حرب آن و اضطراب ایشان بیطاقت شد چنانچه حکما و اطبا بمعالجه و مداوای آن اشتغال نمودند تسکین وجع آنها از طلاء که از مغز سر آدمی
کنند منحصر یافتند و فرقه گفته اند که چون طبیبان از تداوی او معترف بعجز گشتند ضحاک در خواب دید که تسکین الم او بدان است که از مغز سر جوانان بنی آدم ضماد سازد مشهور است
و در طبری گوید که این علت از قبیل شیطان بود و ابلیس شیطان در کسوت اطبا آمد ضحاک را بدین معالجه دلالت نمود و علی التقادیر اول زندانیان ممالک در این
واقعه از ایشان می جستند تقاص و قصه بر کرد و بعلی معاونت نمودند آنگاه از محلات بلاد و امصار و رساتیق چنانچه مقتضای عدالت او بود تسویت نگاه داشته دو جوان می آوردند
و خوالیگران سلاطین را میسپردند تا از مغز سر ایشان مرهم ترتیب داده بر دو شانه نامبارک وی می نهادند و ایشان از آن دو شخص یکی را گذاشته و دیگری را کشته مغز سر
گوسفندان را با مغز سر آن قتیل مخلوط ساخته نزد ضحاک می بردند و هرچند گاه این مردم باجمع آمدی کرده از شهر بیرون میفرستادند و وصیت می کردند که بجبال و صحاری از
خلق دور باشند تا چشم مردم بر شما نیفتد و موجب ابتلای شما و سبب نکال نگردد و آن بیچارگان از بیم جان بقلال و جبال و مغارات کوه و صحاری پناه برده بمنافع ایام روزگار
میگذرانیدند و گویند که اکراد از نسل ایشانند و چون دویست سال از این محنت و ابتلا گذشت و قریب آن شد که مردم از جور و تعدی ضحاک تا پاک خلاص شوند در خواب دید که
سه کس از در قصر درآمده بر او حمله کردند و یکی از آن سه نفر گرزی بر سرش زد و دو کس دیگر او را [illegible] شورش و زوالی باز کرده دستهای او را محکم بر آن بستند
و بدین سنگ بر پشت او افکنده بجانب دماوند دوانیدند و ضحاک از هیبت این واقعه از خواب [illegible] تدبیر و خواب خویش [illegible] و آن
ملیاک از غم و غصه تا وقت صبح [illegible] برخود می پیچید و چون روز شد منجمان و معبران را طلبیده صورت خواب را با ایشان تقریر کرده طلب تعبیر نمود همه خاموش گشتند تا عاقبت

یکی از ایشان که دلیرتر بود گفت امکان آن هست که خاطر شهریار جهان از خروج و ظهور شخصی از اسباط جمشید فریدون نام مشوش و پراگنده گردد و او بر بعضی ممالک استیلا یابد ضحاک منهیان گماشت و بعد از چندگاه خبر آوردند که یکی از فرزندان جمشید که در فلان موضع متمکن است پسر شیرخواره دارد متعلم بعلاماتی که منجمان ملک از آن اعلام داده اند ضحاک بنفس خبیث خویش قصد آن مقام نمود و مادر فریدون فرانک پیش از رسیدن او آگاه شده فرزند ارجمند را برگرفته در گوشهٔ مختفی گشت و ضحاک در آن محل رسیده فریدون را نیافت اما از غایت غضب پدرش آتبین را بقتل رسانیده بازگشت بعد از آن فرانک پسر را برداشته بکوه و صحرا می گشت تا بمرغزاری رسید که شخصی گاوی چند در علف زار میچرانید و فرانک از آن شخص التماس نمود که او را در حجر تربیت خویش گرفته پسر را بشیر گاو پرورش دهد گاوبان متعهد محافظت فریدون شده آن گوهر درج سلطنت و اختر برج مملکت را از فرانک فراگرفت و مدتها او را پرورش داد و بنا بقولی پیمانه آن گاو شیرده همی بود پرمایه نام آن گاو و بعد از چندگاه باز ضحاک از حال فریدون خبر یافته بقصد او روان گشت و فرانک ملهم شده فریدون را از آن موضع بجای دیگر برد و ضحاک بمقصد رسیده چون بمقصود خویش فائز نشد گاوی را که شاهزاده بشیر او تعیش مینمود از پا در آورده مراجعت کرد و فریدون چند سال از بیم و باس و سیاست سلطان یعنی ضحاک در زوایای ناکامی بسر برده تا آن زمان که بعنایت بخشاینده دادگر بسعی کاوهٔ آهنگر بر سریر سلطنت مستقل گشت **ذکر خروج کاوهٔ آهنگر و قلع ضحاک بئس المهاد** باتفاق ائمهٔ تاریخ سبب خروج کاوهٔ آهنگر قتل پسران او بود اما در کیفیت ظهور و استعلای بر ضحاک در میان اقوال نقلهٔ اخبار اختلافی نیست و از آنجمله بروایتی که نزد عقل مقبول تر می نمود اکتفا رفت آورده اند که چون زمان جور و بیداد ضحاک انتها یافت کاوهٔ اصفهانی که بقتل دو پسر او کشته شده بود دکان بابسته ابواب فتنه بر روی ضحاک مفتوح گردانید و چرم پاره که آهنگران آنرا بر نصف اسفل بندند از میان گشاده بر سر چوبی کرد و از غایت ظلم و کثرت جور او نفیر برکشید و خلائق را بر مخالفت او تحریص داد اصفهانیان که جرأت و جلادت لازم ذات ایشان است باتفاق کاوه داروغهٔ اصفهان را کشتند و خزائن و اسلحه برداشته در ظل رایت مشار الیه مجتمع گشتند و کاوه اصفهان را ضبط نموده بجانب اهواز لشکر کشید و گماشتهٔ ضحاک را بقتل رسانید و همچنین اکثر ولایات فارس و عراق را در حیطهٔ تسخیر آورد و در این مدت ضحاک هر چند لشکر بمحاربهٔ کاوهٔ آهنگر میفرستاد منهزم باز میگشتند و بعد از آنکه کاوه چند نوبت بر اعدا غالب شد با سپاهی بی اندازه روی توجه بجانب ضحاک آورده و مخیم ضحاک در آن ولا در حدود طبرستان در دماوند بود که بتهیهٔ اسباب و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال می نمود چون کاوه با لشکر آراسته بولایت ری در آمد با ارکان دولت و سرهنگان با حشمت گفت که نزدیک بآن رسیده که مهم بالخیر و خوبی اختتام یابد و اکنون صواب آنست که امر سلطنت بشخصی مفوض گردد که اگر بر ضحاک غلبه کنیم بمهمات مملکت و استمالت لشکری و رعیت پردازد اعیان مملکت گفتند که ترا بر ما همه منت جانی است چه بحسن التفات تو از ظلم و جور این نابکار خلاص شده از چنگال مرگ امان یافتیم و غیر از تو کسی را شایستهٔ مسند جهانبانی نمی بینیم کاوه جواب داد که من از خاندان سلطنت نیستم و استحقاق این امر خطیر ندارم ع که چکش پیشهٔ او آهن است و کوره دم * خطا است گر زند از ملک و پادشاهی دم * و غرض من از مخالفت ضحاک طلب حکومت نبود بلکه مقصود آن بود که رعایا که ودائع حضرت خالق البرایا اند از تعدی و حیف این ظالم بد اخلاق رهائی یافته در مهاد امن و امان زندگانی کنند و اکنون شخصی پیدا کنید از دودمان سلطنت که بدین منصب بلند فائز گردد و سرداران لشکر و حشم بعد از تفحص و تجسس بسمع او رسانیدند که فریدون از اسباط جمشید بنابر قصد ضحاک از طبرستان گریخته در ولایت ری مختفی شده است و کاوه از این خبر مبتهج و مسرور گشته فرمود تا او را از زاویهٔ استتار بصفه باز آوردند و خزانه و ملک ایدر سپرده طبقات سپاه را فرمان داد تا بوی بالسلطنت بیعت کردند پس دلاوران و بهادران با استظهار تمام دل بر حرب نهادند و ضحاک نیز با لشکری جرار در مقام مقابله و مقاتله آمده سعی و کوشش بسیار نمود و بعد از آنکه دانست که تیغ * چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود * با پسری بدر طریق فرار نهاد و طائفه از نامداران او را تعاقب نموده اسیر و دستگیر بنظر فریدون رسانیدند و بسرش را بگرز کوفته از پشت او دو مار باز کرده تا جواب او کاذب نباشد و دست و پایش را بآن ببستند و بحکم شهریار آفاق در جبل دماوند محبوس گشت و در طبری گوید مقتول شد و در تاریخ معجم آورده است که پیش از فرمان فریدون کاوه با ضحاک محاربه نموده در جنگ کاوه بگریخت چنانچه دیگر کسی از وی نشان نداد و چون کاوه از مهم ضحاک بپرداخت فریدون را پیدا کرده بر تخت سلطنت بنشاند و روایت اول اصح است چه در مروج الذهب و بسیاری از کتب معتبره مسطور است که فریدون روزی را که ضحاک را بکوه دماوند محبوس گردانید مهرجان نام نهاده از جملهٔ اعیاد اعتبار کرد و هم در مروج الذهب گوید نام پدر ضحاک بیوراسب است الاشل فرس بن طهمورث و چنین گفته اند که تازیانه زدن و بردار کشیدن و مثله کردن از اختراعات ضحاک است و او مدت هزار سال در ربع مسکون علم سلطنت برافراخت و ابراهیم خلیل در زمان حکومت او مبعوث گشت و طائفه در ایام فریدون گفته **ذکر سلطنت فریدون فرخ** * فریدون فرخ ...

برآمد و تاج و تخت و نگین بنوچ ضحاک جام اجل نوش کرد و اندل نام گیتی فراموش کرد و بر نور خجسته سر تو مهر دیاه کلاه بسر برنهاد آن کیانی کلاه بتایید یزدان و نیروی بخت خداوند کشور شد و تاج و تخت و در گنج بگشاد و لشکر بخواند و تا بدامن زر و سیم و گوهر فشاند و مروج الذهب گوید که فریدون پسر اثفیان بن جمشید است و بعضی از تواریخ هشت واسطه میان او و جم اثبات کرده اند و اول اصح و باتفاق ائمه اخبار فریدون پادشاهی بود در صولت و شهریاری صاحب حشمت جهانش و صورت جهانبانی و جامه درکسوت سلطانی کمال ضبط و سیاست با احوال عقل و کیاست جمع داشت و در زمان سلطنت از قواعد مردی و مردمی تمهید یافت و بمنابع بذل و احسان وضوح پذیرفت نظم فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت آن نیکوئی تو داد و دهش کن فریدون توئی و چون بر سریر جهانبانی تمکین گشت کاوه آهنگر را که جهانبانی اسپهسالاری لشکر داد بدو مرتبه رسانید و گرشاسب را که از نسل جمشید بود و از اجداد رستم با نریمان نامزد ترکستان کرد و کاوه را بلشکرکشی که در ظل حمایت او بوده بعد از وصول بر آن مرز قریب بیست سال گرد معموره آفاق برآمد و بهر ملکی که رو آورد مسخر گردانید و بهر ملکی که محاذی بود غالب گشت و عرصه گیتی را از معاندان ملک و مخالفان دولت پاک ساخت و درفش کاویان که در جمیع حروب جرم پاره که در حین خروج بر سر چوبی تعبیه کرده بود و بعد از آن بدرفش کاویان اشتهار یافته همراه داشت و با ظهار املای آن از مبارک یمن و تعالی بدان می نمود و چون خدمات شایسته از کاوه و پسران سپاه بها بسابق لاحق گشت منشور حکومت عراق و ولایت نواحی اصفهان تا حدود آذربایجان بنام وی موشح شد و کاوه با غنائم موفور و خزائن نامحصور و سپاه بیشمار و لشکر جرار بجانب اصفهان منعطف گردانید و ساکنان آن دیار با فاضت معدلت و احسان و اقامت مراسم بر و امتنان او چون روزه داران برویت هلال و مستسقی بشرب آب زلال خرم و شادمان شدند و بعد از ده سال که در آن مملکت حکومت کرد نامه مکتوب عمرش بختام اجل مختوم گشت و مرکب زندگانیش از صدمات حوادث ایام بسر در آمد و چون خبر این واقعه بمسامع علیه فریدون رسید تنگدل و متالم گشت و در قوات او حسرتها خورد و با اعیان قوم و حاشیه آن ملک و سران سپاه یک هفته بستر الطف عزا قیام نمود و شال باصفهان فرستاد تا مخلفات و متروکات کاوه را بوثاق او سلم داشتند الا درفش کاویان را طلب فرموده آنرا بجواهر ثمین مرصع گردانید و در خزانه نهاد و بوقت کارزار در معارک حشم را ظفر پناه و دل ایشان بدیدن آن روشن و قوی بود و از ملوک عجم هر کس بر تخت نشست چیزی از جواهر بر آن اضافه کرد و این قاعده در میان ایشان استمرار داشت تا بزمان عمر که در فتح قادسیه بدست لشکر اسلام افتاد و فاروق اعظم آن چرم پاره را سوخته و جواهر را بارباب استحقاق قسمت فرمود و چون کاوه آهنگر جهان فانی را وداع نمود فریدون باختیار پسران او قارون و قباد فرمان داد و ایشان بموجب فرموده بپایه سریر اعلی حاضر گشتند و شرف دستبوس حاصل کرده از خاص شاه جهانبانی بمزید التفات و احسان اختصاص یافتند و ابن المقفع گفته که بروایت اخبار ملوک است گویا که چون قرب پنجاه سال از سلطنت فریدون گذشت دختر ضحاک را در قید نکاح آورده در مدت دو سال دو پسر از وی متولد شد یکی را تور نام نهاد و دیگری را سلم و هر دو عظیم بدخوی و بدمزاج و بدطبع و حسود و مانند ضحاک در افعال قبیح و اعمال شنیع مناسبتی و مشابهتی تمام داشتند

و دختر زاده از پشت فریدون که علاه گفتیم در طول المدة و دیری و ایرج بن فریدون از ایران دخت که یکی از مخدرات عظام است فرس بود در وجود آمد و چون شاهزاده از قید مهد رهائی یافت و از منزل طفولیت رخت سفر کشید و مخائل تمیز در شمائل او ظاهر شد بآموختن تیراندختن و تعلیم آداب فروسیه اشتغال نمود و در مدت زمانی در آن صنعت استاد حاذق کامل و ماهر گشت و اختلاط با خداوندان فضل و کمال بی نصیب و افر و حظی کامل بهره مند آمد و اکثر اوقات بر ملازمت پدر مواظبت می نمود و شرائط آداب در افتقار و مراسم خدمت و تعظیم بجای آوردی و بمراسم فرمان برداری و اقامت حق گذاری نهال مهر و محبت در دل او می نشاند و شاه عالم پناه صحابات افعال ستوده و مولدات اخلاق پسندیده او مشاهده می کرد و آثار نجابت و شهامت از غره غرا و در جبین مبین او سمت تافت و دلائل یمن و سعادت و مخائل بزرگی و سیادت از حرکت و سکون او چون آب در آئینه معاینه می دید و کمالات نفسانی او دا بزلال صافی و آن دانی جلوه میداد و لاجرم هنوز در بدایت جوانی و عنفوان شبابت او دل بعهد او نهاد که اختیار او خطا از صواب بود که اعیان ملک و مملکت و اشراف ارکان دین و دولت و سرداران سپاه و ملازمان درگاه و مقربان حضرت و ولی عهد او بدیشان بدو نور عقل و کمال روحی و درایت او معترف گشتند و در تعاریف امور مملکت و تقاکید بوسائل سلطنت از انوار هدایت و انها تفضائل و معرفت او مقتبس و معترف گشتند و همچنین شاه بتعظیم قدر و اجلال حال او سعی کردی تا روزی باتفاق موبدان و مهتران و اعیان و امرا و ارکان دولت مجلسی ساخت و بعد از حمد و ثنای باری تعالی صحیفه روی بحقایق این مجلس آورده گفت بدانید و آگاه باشید که لشکر پیری و لهرم شب برستان وجود من هجوم نموده و ضعف و شیخوخت در تن من اثر کلی کرده و ترکیب خیمه کالبد که بچهار میخ ارکان بدن استوار بود و بنیاد رستی نهاده و از استخوان که عماد سقف بدن و ستون خانه تن است حاکم کریمه و هن العظم منی گرفت و دماغ که آلت معقول و محسوس است از تعلقات روحانی و مدرکات جسمانی باز مانده و جگر که معدن روح طبیعی و مسکن حرارت غریزی است

از منافع و فواید کثیره محروم و مایوس گردیده زان پیشتر که دست اجل رخت زندگی او بیرون برد خاکم تا متواری شود خواهم گزیدن نیک اختر برج شرف یکی را
بر تخت مملکت بنشیند بجای من تا اکنون رای شما از این فرزندان در ولایت عهد و منصب تاج و تخت بر کدام یک قرار گیرد فرزندان را در کدام ولایت بایالت و حکومت متکفل
سلطنت کیست حاضران انجمن متفق الکلمه عرضه داشتند که شاهزادگان هر یک کوکبی اند بر سپهر فضل و معرفت و اختری اند بر آسمان عدل و کرامت و پایه سلم ملک و مملکت
اندایا سلم در علو قدر پایه بر فرق فرقدین نهاده و رای ملک آرای تور در کمال افاضت انوار باهره نیرین است چهره ملک از جمال سلم بخندد چون گل و فر شاهی
از جبین تور میتابد چو نور و لیکن ما ایرج را بشاهی اختیار میکنیم و خاطر ما بر ایشان او را فرو نوازی او قرار میگیرد که بصفت کمال موصوف و بسمت جمال موسوم و معروف
است و باهتمام زیردستان راغب و باعتنای مصالح خلائق مشعوف و در جمع میان سیف صارم و فکر صائب در رای متین منفرد و ممتاز است **شعر** لسنان التدبیر
بعضد و شجاعة لولا ما سے الا شجاع المدبر اگر حضرت شهریاری بنابر تجنیس بندگان شاهزاده ایرج را ولیعهد گرداند شاید و خاطر خطیر خسروانه نیز باین مستدعا
که ارکان ملک و اعیان ملت نمودند موافقت تمام و رغبتی ما لا کلام داشت و همگی تن را گوش شده بود تا از زبان طبقات امم چنین حدیثی دلپسند استماع نماید لاجرم
ربع مسکون را بسه قسم منقسم گردانیده نواحی روم و دیار مغرب و مملکت فرنگ را با اعمال و مضافات آن بسلم مسلم داشت و بلاد چین و ماچین و ملک تمام ترکستان
زمین را به تور داد و ایران شهر را که عبارت از کنار آب فرات است تا شط جیحون که وسط معموره عالم و خوشترین و بهترین مواضع عرصه گیتی بود واسطه عقد و نیابت
نامزد ایرج کرد و آن دو فرزند را بجانب ممالک و بلادی که حواله ضبط و ربط ایشان شده بود بانیابت و سپاه بهرام صولت گسیل فرموده ایرج را در ایشان
ترجیح داده در مقر عزت پیش خود نگاه داشت و تمام امر و نهی و قبض و بسط و حل و عقد امور مملکت را در قبضه اقتدار او نهاد و فریدون را از سلطنت جز نامی نمانده
و این صورت سبب پریشانی مملکت گشت و مسم لقطع صلة رحم انجامید چنانچه عنقریب بتفصیل مذکور گردد ان شاء الله تعالی در بعضی از تواریخ چنین آورده اند که فریدون
چون بر سریر جهانبانی متمکن گشت هرچه ضحاک از رعایا و برایا بغصب گرفته بود باز داد و بنفس خویش آهنگ قوم عاد کرد و ایشان را پراگنده ساخته بر ولایت آن
جماعت مستولی گشت و بعزم دیگر مواضع نموده اکثر معموره عالم را در تحت تصرف آورد و طائفه از مورخان گفته اند که چون فریدون از کار ضحاک بپرداخت
گرشاسب و نریمان را بترکستان و کاوه اصفهانی را بروم فرستاد چنانچه سبق ذکر یافته و ایشان باطرافی که نامزد شده بودند رفته همه را در حیطه ضبط و تسخیر آوردند
و گرشاسب از دیار مشرق معاودت کرده باشاره فریدون بسمت مغرب توجه نمود و بعضی گویند که چون از آن سرزمین باز آمد بزابلستان رفت و در این اثنا فریدون
قارن بن کاوه را بچین فرستاد تا گوش فیل دندان را گرفته مقید و مغلول بپایه سریر امارت آورد و بعد از آن نریمان را بمازندران فرستاد تا حاکم آن دیار
کروس شاه را که دم از عصیان میزد بجنگ بلا محنت سپارد و نریمان بآن صوب رفته مظفر و منصور باز آمد آنگاه نریمان را بجانب هندوستان روان گردانیده و اوپیر
ملای هندوان را که در مقام مخالفت زندگانی میکرد در دل غل کشید اما عاقبت اندر مصالحه در آمد و نریمان از دیار هند سالماً غانماً بدرگاه شاه عالم پناه آمده نامزد
بروم گشت و بتپرستان را که در آن ولایت جمعیتی دست داده بود متفرق گردانید و چون از روم مراجعت نموده پس از چندگاه بحصار مکادند بهنگام خراب اعدا انتهز فرصت
نموده چنان سنگی بر سر او زد که دیگر بیدار نشد و بعد از فوت نریمان فریدون جهان را بر پسران بخش کرد و در این اثنا مهراج پادشاه یعنی از دیار هندوستان از سنگساران تظلم نمود
و فریدون سام را بمددگاری او تعیین فرمود و خاطر مهراج را از معاندت آن پهلوان فارغ ساخته و مملکت وی از منازعان صافی گشت آنگاه فریدون گوش پیل دندان را بعنایات
خسروانه مستظهر ساخته بعضی بلاد جنوب و مغرب را بدو ارزانی داشت و در خلال این احوال سلم و تور حقوق فرزندی بقصد ایرج اتفاق نمودند **ذکر عصیان و مخالفت**
سلم و تور و کشته شدن ایرج بدست آن ناجوانمردان از دل ذور بعد از توجه سلم و تور بممالک روم و چین ایرج در ایران زمین صاحب اختیار ملک و مال
گشت چنانکه هیچکس را یارای مجال اعتراض و تمرد و طغیان نماند و با آنچه اقتدار و تسلط در خدمت پدر غور فریدون کمر مطاوعت و فرمان بری بسته بود و آداب متابعت
و حق گزاری مرعی کشوده چون اخوان اختیار و تسلط و اقتدار و عنایت و شفقت پدر نامدار در باره برادر کهتر کرت بعد اخری استماع نمودند نقد اخوت را بشوائب بغض و حسد مغشوش
ساختند و مورد صفای عقیدت را بخاشاک خدائع و مکیدت مکدر گردانیدند و جنابز تخیلات شیطانی و تسویلات نفسانی سر بی از مخالفت در پیش رونده موافقت
کشیدند و آنچه در نفس اماره و باطن ناپاک ایشان مضمر بود ظاهر کردند بیان این سخن آنکه سلم و تور از راه دور رسولان بیکدیگر فرستادند و مکاتبات ارسال کردند مبنی
از آنکه شاه را کبر سن و بزرگی تا کی فرتوت گردانیده است و از اختلال عقل سراسیمه و مبهوت شده و از زیور تدبیر عاطل مانده و از نیک و بد امور غافل گشته و الا
ایرج را که هنوز در بدایت کودکی و سن صبی است برما برگزیدی و حوالت ایالت اقالیم جهان بطفلی نادان نکردی که بر مزاج درشت و نرم جهان مطلع نگشته است

و چاشنی سرد و گرم روزگار نچشیده تا اکنون چون شفقت ابوت روی در نقصان نهاد و بی ظهور جریمه از سر غفلت نقصان و تمرد و عصیان این جانب کدورت باطن او را ظاهر شد بعد ازین میان ما و پدر این خصومت جز بتعجیل شمشیر لقطع نرسد و این دارو جز بتوسط تیغ آبدار دریا نگین چرخ ستان گذار بمراتب مقصود نگردد و در طی یکی از این نامها که تو بسلم نوشته ای بکنایت مسطور بود که باید مستعد کارزار شوی و ساز حرب کامل آماده داری که من اموال بسیار در لشکر تفرقه کرده ام و سپاهی عظیم ترتیب داده هم چون شیر درنده و پلنگ تیز شمشیر بندد تا باتفاق تاختن کنیم و بقصاص ضحاک خون ایرج در قدح ریزیم و سلم نامه تور را مطالعه کرده فرستاده را بازگردانید و در جواب نوشت که اینک لشکری را که سپاه وهم سرحد عدد احصای آن نرسد عرض داده ام و چشم انتظار براه کوکبه شاهانه نهاده اول آنکه بی تاخیر و توقف بهم پیوندیم و بزخم تیغ خون ریز اعضا و مفاصل دشمنان را از هم منفصل گردانیم و چون از جانبین رسل و رسایل متعاقب و متواصل گشت و مبانی عهود و مواثیق استحکام پذیرفت آن دو بدگوهر که از نسل ضحاک سفاک بوده اند از مواضع اقامت و سکون خویش در حرکت و جنبش آمدند پس از قطع منازل و طی مراحل در حدود آذربایجان بهم پیوستند و بعد از تقدیم شرائط مشورت رسول نزد پدر فرستاده پیغام دادند که اگر شاه ایرج را از ولیعهدی معزول کند و بطرفی از اطراف ولایات گسیل کند فبها والا باید که اسباب حرب را ساز داده جنگ را آماده باشد و چون این خبر موحش بسمع فریدون رسید و از مواعظه فرزندان آگاه گشت آتش خشم جهان سوز زبانه زدن گرفت و سورت غضب بر مزاج او چنان استیلا یافت که شیوه عفو و اغماض ممنوع و مجال کظم غیظ محال نمود و بر فور باستحضار ایرج مثال داده صورت واقعه را در میان نهاد و گفت همت بر تدارک این کار موقوف و عزیمت بر تلافی این حال مصروف باید داشت و با سپاهی کینه گذار دفع این جباران بدکردار مبادرت باید نمود که دو تیغ در یک غلاف نگنجد و انداختن تیر از دو کمان صورت نپذیرد و انطفاء نائره این فتنه جز باستعمال شمشیر آبدار میسر نگردد و قطع ماده این خصومت بی توسط تیغ تیز در حیز امکان نیاید و ایرج بصنوف مواعظ و نصائح در راز آتش خشم پدر سعی پیوسته معروض داشت که آنچه بزبان گوهرافشان شهریار می رسد عین صواب است اما اگر رای حاکم مصلحت بینه طریق صلح مسلوک داشته آید و من بنده را رخصت فرماید که نزد برادران روم و تدبیر این کار را چنانچه مقتضای حزم است بکار آرم و آنچه بجز رضا و خرسندی خاطر ایشان بدان متعلق باشد قیام نمایم فریدون فرمود که میدانم مراد ترا ازین تجشم اصلاح ذات البین و رعایت احوال جانبین است اما با مار ارقم مدارا ورزیدن و دست بر پشت شیر بتلطف مالیدن منتج ملامت و ندامت است و میترسم که اگر در تدارک این حادثه آهستگی نمایم بعد از آنکه ملک موروث و مکتسب در معرض تلف آید و برکاکت رای و حقارت نفس و خساست ذات نزد عقلا ملوم و معاتب گردم و چون الحاح ایرج در باب مصالحه از حد اعتدال تجاوز نمود بحسب ضرورت او را با جمعی مردم خردمند دلپذیر نزد برادران بیوفا فرستاد و چون شاهزاده با اخوان ملاقات نمود آن سه کوکب در یک برج مجتمع گشتند و نحس بر یک سعد غالب آمده یعنی سلم و تور خاک بیمروتی در دیده مردمی پاشیده سر ایرج به تیغ کین از تن نازنین او جدا کرده نزد فریدون فرستادند ~ شعر ~ رخی کز برگ گل آزار میافت ٭ تنی کز تار مویی بار میافت ٭ بشمشیر ستم کشتند ناگاه ٭ بخاک و خون شده غلطیده آن ماه ٭ و آن مدبران پدر را پیغام فرستادند که سری را که باعتقاد شهریار سزاوار تاج شاهی بود نزد تو فرستادیم و چون فریدون از این قصه مطلع شد و از این خبر آگاهی یافت بجای جامه سینه بشکافت و بعوض دستار سر بر زمین زد و شب و روز قرین ناله و سوز می بود تا آن زمان که منوچهر قاتلان را بقصاص رسانید چنانچه عنقریب سمت گذارش می یابد و چون هر سه پسر فریدون بروایت اشهر در ایام حیات او کشته شدند ممالک و خزائن را بمنوچهر سپرده انزوا اختیار کرد و بطاعات و عبادات یزدانی با عراض از امداد جهانی اقبال نموده در وقت رحلت زبانش باستماع این کلمات گویا بود ~ شعر ~ چو من شاهی نیرزد این کهن دیر ٭ بشاهی میزدم لاف و لا غیر ٭ [illegible] بطبع تیغ ناصران ٭ بسی سر بر آب افگندم چو باران ٭ چنانم تیره گردون بود در چنگ ٭ که کردی آتش شده سیماب آهنگ ٭ کنونم دست عجز از پا فتاده ٭ [illegible] ٭ ندانم تا درین ماتم چه سازم ٭ دل مجروح را مرهم چه سازم ٭ الهی سخت می ترسم نهایت ٭ که دارم پیش راه سبیلی بی نهایت ٭ چو در بند دیار خاک خفتم ٭ [illegible] ٭ برون برآرد و کو کم [illegible] ٭ هم از خود سیرم و هم از دو عالم ٭ [illegible] ٭ زبان را زین سخن چون آشنا ساخت ٭ ز کنج جان سرای تن بپرداخت ٭ برفت و نام نیکو یادگار داشت ٭ جهان از معدلت آباد بگذاشت ٭ مدت سلطنت او پانصد سال بود بقیض مویدست ٭ و طائفه ای از یهود گفته اند که نمرود عبارت از فریدون است و این قول را ابو الفدا که از کبار مورخین است و جمعی دیگر از ارباب اخبار رد کرده اند و گفته اند که نمرود جباری بود از گماشتگان ضحاک بر بلاد مغرب و ابو یزید بلخی در کتاب صور الاقالیم آورده که حضرت باری تعالی فریدون را بوحی موید گردانیده بود از جهت صلاح حال عباد و بلاد و تنکیل ضحاک سفاک برانگیخت گویند اول پادشاهی که بر فیل نشست و آلات حرب بوی تعبیه فرمود دقائق

دعوی مش علم نجوم با کثرت فکر و اندیشه استخراج نمود و طبیبان را گرامی داشت و با ایشان از کیفیت مزاج بحث کرد فریدون بود و ظهور اسطرلاب منسوب بنتایج
فکر ثاقب اوست و از سخنان اوست که من عدل فی سلطانه استغنی عن اخوانه و قال آفة الامراء سوء السیر و آفة الوزراء خبث النفس و خبث السریرة و در کلام اوست
که الایام صحائف آجالکم فاجعلوها باحسن اعمالکم روزگار دفتر آجال شماست جهد آن کنید تا بر وی نیکوترین اعمال خود بنویسید یعنی بر بیاض روز باقلام اعمال
آیات محامد و مفاخر و صور محاسن و مکارم ثابت گردانید که آثار آن با مقادیر دهور برپا بماند و از جرائد جرید صحائف کرم محو نگردد مه کرم به که ماند زما یادگار رفو
کرا و پایدارست و ماند گذارکو آورده اند که جمعی عرضه داشتی باو دادند مضمون آنکه فلان بر فلان حسن نیت و خلوص عقیدت خود را تغیر کرده اند و در خاطر دارند
که نقض عهد کنند اگر رای عالی صواب بیند جزای آن جماعت را در کنار ایشان نهند تا دولت و مملکت از آفت عین الکمال محروس و مصون ماند فریدون
بر پشت عرضه نبشت فرمود که تا پادشاه ملت ایم نه پادشاه نیت و مالک سیرت ایم نه مالک سریرت و در مکتوبی که بتور و سلم نوشته بود در زمان خلاف و
عناد ایشان این کلمه مندرج بود که هر که حقوق ابوت و تمرد آلوده گردانند از فرزندان خود همان آید یعنی حقوق مساعی حمیده ایشان را بحسن وجوه باور سانید و
شرائط وفاداری و تعظیم و مراسم حق گذاری بجا آرید تا فرزندان شما نیز برعایت حقوق شما قیام نمایند ذکر سلطنت منوچهر بعضی از نسابان عجم گفته اند
که منوچهر پسرزاده ایرج است و زعم بعضی آنکه دخترزاده اوست و گروهی چندان واسطه میان او و ایرج ثابت کرده اند که طبع سلیم از قبول او امتناع می نماید
و روایت اصح آنکه پسر صلبی ایرج بن فریدون است چنانچه در وجیز الاخبار و مروج الذهب این قول در دیدیافته و چون فریدون را مصیبتی چنان رسید که مذکور
شد همگی همت خسروانه او بران مقصور بود که فرزندان بدکردار را در دام بوار و خسار اندازد و خود بواسطه آنکه مردم او را عیب کنند که در کبر سن و شیخوخت بقتل
اولاد خویش قیام نمود و در مقام مقابله و مقاتله سلم و تور برنمی آمد اما پیوسته نصب العین ضمیر وی آن بود که شاید از نسل ایرج کسی ظاهر شود که از آن
دو لئیم بر افعال انتقام کشد و چون این تمنا در باطن فریدون رسوخ یافت و ایگان را امر فرمود تا شرائط تفحص بجا آورند که هیچ یک از خواتین و سرار
آن مظلوم شهید حامله است یا نه بعد از آنکه حمل کنیزکی از کنیزان ایرج ماه آفرید نام استماع نمود مراسم شکر آلهی بجا آورده نذور و صدقات بارباب استحقاق
رسانید و چون زمان حمل منقضی شد منوچهر متولد گشت و چشم شهریار بطلعت فرخنده قرة العین روشنائی پذیرفت و در تعهد و تربیت او اقبال نموده تا منزاوار منصب
سلطنت و تقلد قلائد ایالت آمده تاج و تخت بفرق و قدوم او تزئین یافت و در تاریخ معجم آورده که چون منوچهر بحکم وصایت و استحقاق وراثت بر سر تخت شاهی
نشست و موارد ملک از شوائب اکدار مصفی گردانید بقدمی راسخ و عزمی ثابت حق گذاری دین و دولت بنیاد نهاد و در بسیط بساط معدلت و تشئید مبانی
نصفت بنوعی کوشید که آثار احسان فریدون در ازای آن مکتوم و صیت عدل نوشیروانی در برابر آن معدوم نمود و در روزی سروران سپاه و نامداران حشم را بابیات
اجتماعی بصفه بار خوانده وعده های خوب داده بمزید اقطاعات و رسومات امیدوار گردانید و هریک را بمکرمتی جمیل و موهبتی جزیل سرفراز گردانید و گفت اگر
بمدد و معاونت شما سینه از کینه ایرج بپردازیم و دار الملک اعمام الکدکوب اکفاء انتقام سازیم بشرائط قضا حقوق شما کما ینبغی قیام نمائیم و از پاداش شما بقدر
سوزی بیرون آئیم مجموع ایشان پیشانی مسکنت بر زمین خدمت نهاده گفتند که در تحصیل مطلوب شهریاری منطقه مطاوعت بر میان جان بندیم و عذر غدر
دشمنان به تیغ جان ستان و سنان آتش فشان بخواهیم منوچهر بسلم و تور رسید و از کیفیت نهضت و صورت انتقامی که بر خاطر خطیر تصویر کرده بود آگاهی یافتند
آمده عزم انتقام مصمم گردانید و چون خبر توجه اجتماع جنود منوچهر بسلم و تور رسید و از کیفیت نهضت و صورت انتقامی که بر خاطر خطیر تصویر کرده بود آگاهی یافتند
سپاه فکر و اندیشه بر عرصه ضمیر ایشان استیلا یافت و گرد حیل و تزویر برآمده گفتند که احتمال بر محاربه و کارزار که عواقب آن در پرده غیب مستور است
نتوان کرد و اکنون صواب آنست که با او در مقدمه و طریق اتفاق و اتیلات پیش گیریم و جانب مجانبت از خلافت و استینافت نمائیم و بزبان سفیران چرب زبان
تبلیغ رسالت کنیم که نظر ما در اصلاح این کار اصلاح طرفین است و فراغ جانبین تا بواسطه عبور دو لشکر خونخوار معموره خراب نگردد و خون بیگناهان ریخته نشود
اگر ملتمس قبول افتد ماده نزاع منقطع گردد و حجاب گفتگوئی که بسبب قطع رحم و پیوند مرتفع شود و الا عذر ما نزد خلائق واضح باشد بنا بران رسولان
سخن سنج با مال فراوان و پیشکشها در صورت شفقت و مهر نزد فریدون و منوچهر فرستادند و چون شاهزاده از وصول مقدم ایشان آگاهی یافت فرمود تا فراشان
خاص خیمه بصحرا زدند که هوای آن رشک ریاض فردوس و فضای گلستان ارم بود و خود در خدمت جد بزرگوار قرار گرفته و چهار هزار غلام قبچاق از خواص
ممالیک پیرامن بارگاه صف زدند و تیغهای گوهردار با قبضهای زرنگار بر دوش نهادند و در پیش مجلس جمعی از حجاب چون ماه و آفتاب بایستادند و دستها بعلاقه

شمشیر و تیغ بادید و چشم و گوش بباشارت و عبادت گماشتند و جامهٔ لشکر در جادهٔ سپاه خود مغفر بر سر نهادند و جوشن و زره در بر کرده صفوف بیاراستند ؎ تو گفتی اختران لشکر کشیدند ٭ ز ماهی تا بمه صف برکشیدند ٭ و پس پشت جنود ظفر ورود را با خیول و فیول برگستوان آرایش دادند ؎ خیول کالریاح العاصفات ٭ فیول کالجبال الراسیات ٭ و آنگاه رسولان را بار دادند ایشان از هیبت آن موقف با تشویش تمام سرا پا بوس حاضر گشتند و بیاکات راد و محل عرض آوردند و اظهار آنچه مامور بودند زبان گشودند خلاصهٔ پیغام آن بود که سلم و تور از افعال سیئه نادم اند و از اعمال ناپسندیدهٔ خویش پشیمان و داعیهٔ آن دارند که با شاهزادهٔ منوچهر ملاقات نمایند و باعتذار و استغفار مشغول گردند و خدمات شایسته بجای آورند و مال و زر بلکه جان و سر فدای او کنند تا آن درصدف شهریاری و خورشید سپهر کامکاری از ایشان خوشنود شود تا در روز جزا در معرض سخط و غضب حضرت باری نباشند فریدون جواب داد که پسران عاق تا وان کارهای چنان نکرده اند که آن را بر طاق نسیان توان نهاد و من از آن مردم نیستم که خون ثمرهٔ فواد خود را بزر فروشم و اگر سلم و تور را استیناف خلف صدق ایرج ست او خود با لشکری بیکران اینک از عقب شما در رسیدگان میرسد منوچهر پیغام فرستاد که با آنکه والد مرحوم من از سر سلطنت و سواد سرحکومت و ایالت در گذشت و بتواضع و تذلل بخدمت شما آمده و در بارهٔ او امری بوقوع پیوست که تا انقراض زمان و انتهای دوران از آن باز گویند و من که تیغ انتقام را از نیام کشیده ام و کار حرب را آماده ساخته توان یافت که بحث چه کیفیت عمل خواهید بود و بعد از امثال این قبل و قال رسولان را بتشریفهای فاخره و خلعتهای گران مایه و جواهر شاهوار و اسپان رهوار بخشیده رخصت انصراف دادند و چون فرستادگان مراجعت نموده بخدمت تور و سلم رسیدند و از کیفیت حالات بزم و استعداد حالات رزم و فضیلت شخص و مروت نفس و جمال ظاهر و صفای باطن منوچهر حکایت کردند و بندی از فضائل ذات و فواید کلمات او باز گفتند ؎ بسلم از سر راستی تور گفت ٭ که تیمار شادی نشاید نهفت ٭ از ان پر هنر بی هنر چون بود ٭ که آموزگارش فریدون بود ٭ پس ناچار لشکرها را از پیاده و سوار جمع آوردند و تو رود مقدمهٔ سپاه روان شد و از این جانب نیز شاهزاده منوچهر ؎ بفرمود تا قارن رزم خواه ٭ بدست اندر آورد زهر سو سپاه ٭ سراپرده و فرش بیرون برند ٭ درفش همایون بهامون برند ٭ بحکم شهنشاه گردون شکوه ٭ بجوشید لشکر چو دریا و کوه ٭ و چون مسافت بین العسکرین تقارب پذیرفت مبارزان بتسویهٔ صفوف پرداختند و بدولان قبل از انهزام و قتال راه گریز در خاطر نفس و تعیین گردانیدند افواج لشکر و طبقات حشم از جانبین گرد و ستان و شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و خون از تیغ بسان باران از میغ باریدن گرفت و از جراح و اعضای کشتگان مجال عبور و طریق تنگی پذیرفت و از هیاکل مردان مبارز و اجساد سواران دلاور هامون با گردون حکم تساوی گرفت و بصدمات عساکر گردون مآثر منوچهر لشکر سلم و تور پایمال فتنه و فتور گشت و سلم و تور چون مردی و دلاوری مبارزان جیحون صولت را ملاحظه کردند طاقت لبث در ورنگ نیاورده عار و ننگ را بر جان خود خریده از آن معرکه فرار و چون کواکب متراجع عنان بیکران بجانب مشرق زمین انعطاف داده بعزم توران زمین مرکب برانگیختند و عار فرار را شعار خود ساختند و پنداشتند که از قید قهر اولیای نجات یافته جان بدر بردند و غافل ازین معنی که ؎ سنان نیزه زمرد شود اگر بمثل ٭ حصار گیرد و حصت میان دیدهٔ مار ٭ بعد از فرار سلم و تور لشکر ایشان از گیرودار قباد و قارن نامدار گروهی از مردان کار دو لیس آن معرکه کار زار مانند رجوم از عقب شیاطین شتافتند و دشمنان را در حدود بلاد ترکستان یافتند و از جانبین کشش و کوشش بی اندازه رفت و سپاه طرفین دست به تیغ و تیر و نیزه و شمشیر بردند بساط طبع و فرش ملون از خون مردان در عرصهٔ میدان و زمین بیجا گسترد و منوچهر مقارن این حال با مواکب قباد و قارن انضمام یافت و نفس چون شیر ژیان و ببر دمان حمله آورد ؎ منوچهر برخاست از قلبگاه ٭ ابا جوشن و تیغ و رومی کلاه ٭ سپه یکسر و نعره برداشتند ٭ سنانها با بر اندر افراشتند ٭ زمین شد بکردار کشتی بر آب ٭ تو گفتی سوی جنگ دارد شتاب ٭ برفتند از جای یکسر چو کوه ٭ دمادم بر آمد ز هر دو گروه ٭ بیابان چو دریای خون شد درست ٭ تو گفتی ندیدی زمین لاله رست ٭ و از مطلع فلق تا مقطع شفق این جدال و قتال قایم بود و در شب هنگام که تهنیت ظلام زخیل ضیا ترک و تاز کرده بقایای لشکر سلم و تور در میان خستگان تیر و کشتگان شمشیر مختفی گشتند و در انتظار آنکه چون روز شود جان خود را از آن غرقاب محنت بساحل نجات رسانند و تا وقت صبح ستاره شمردن گرفتند ؎ همه شب خستگان تیغ بیداد ٭ ز هر سو ناله کردند و فریاد ٭ که ای شب گر نه روز رستخیزی ٭ چرا آخر سحر بر نخیزی ٭ و روز دیگر که سفینهٔ تیغ از لجهٔ تاریک شب بر ساحل افق رسید دلیران لشکر شکن صفها بیاراستند و چون دو زنبور ان خشم آلوده زهر انداختند و تیغ و خنجر در سینه های یکدیگر بستگافتند و دران سپاه سلم و تور بر صفحات احوال خویش آثار فتور دیده منهاج عدد و طریق نقض عهد سپردند و در چشم منوچهر منتظم گشتند و تور از آن حالت بغایت هراسان شده راه نجات و خلاص بر خود جست و بیاض اثیم و ضیق من صدر اللئیم یافت و خواست که تقدم ذات و کبر سن و اختصاص قرابت را وسیله و شفیع سازند و لعشوه و فسون

پسر را از موافقت بسر دو مخالفت کشتند و بعذرهای معلول بخیال نامعقول تمسک نمایند دانست که اگرچه کرداری بی زبانی مهلت یابد آخر در دام بلا افتد کشته
اگرچه روزی چند زندگانی کند عاقبت کشته گردد ، مصرع ، برهای دیگر کشته فتاده ، حیران شد و بگرفت بدندان سر انگشت ، گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار ،
تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت ، انگشت مکن رنجه بدر کوفتن خلق ، تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت ، و در اثنای این مناظره بیک صدمه دست و ضرب تیغ
منوچهر سر تور در پای اسپ افتاد و از جانب دیگر قارن رزم زن سلم را در دام اسار و قید خسار گرفتار کرد و از فرط مهابت پادشاه و لوای ظفر پیکر او زلزله در اجزای کوه
در عرصه و در اعضای آن لشکر انبوه افتاد و کار و بار آن مخاذیل حکم هباء منثورا گرفت بواسطه یک نفس نقش وجود چندین خلائق از جریده احیا محو شد معنی
اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له تحقیق پیوست و سپاه ظفر پناه از اثقال و اموال بطلان وافر نصیبی کامل محظوظ و بهره مند شدند و لقرب دویست هزار برده از اطفال
و جواری بدست حشم منصور افتاد و منوچهر بعد ازین فتح مبین بجانب مقر عز خویش مراجعت فرمود و چون کشندگان ایرج را قصاص فرمود و سینه از کینه او بپرداخت
شمشیر انتقام در نیام نهاد و بر مصداق ، احسن الی الناس تستعبد قلوبهم ، و طالما استعبد الانسان احسان ، بازمه احسان افراد انسان را منقاد گردانید و
بسط عوارف و نشر صنائع دلها بدست آورد و رسوم محدث و بدعتهای مذموم و قوانین جور را باطل گردانید و بیامن معدلتش ساکنان معموره آفاق در ریاض فراغ
و رفاهیت خرامان شدند و بحراست شمشیر ساکنان ربع مسکون در پناه امن و امان ماوی گرفتند و در بعضی از تواریخ مسطور است که قتل ایرج بر دست برادران و ظهور
منوچهر و ایران و لشکر کشیدن بجانب ایشان بعد از فوت فریدون اتفاق افتاد و طایفه از مورخان این قول را رد کرده گفته اند که چون ایرج رخت زندگانی بسرای
انجهانی کشید فریدون در فراق نور دیده خویش چندان بگریست که چشم او از دیدن باز ماند و تور و سلم تیغ کین در ذریات و مخصوصان برادر شهید مظلوم خود نهادند
و یکی از مستوران حرم ایرج که بمنوچهر حامله بود از وهم گریخته پناه بکوهی برد که آنرا مانوشان و مانوشهران نیز میگفتند و چون خلف صدق ایرج در آن جبل متولد شد
او را مانوش چهر خواندند و بکثرت استعمال منوچهر استبدال یافت و در سبب تسمیه آن فرزند مقبل مورخان سبب دیگر نیز ایراد کرده اند چنانچه در تواریخ مشهور و مسطور است و چون
بسن تمیز رسید با صد و سی کس از ابطال رجال بر سر تور و سلم که در بعضی از بلاد خراسان بعیش و طرب اشتغال داشتند شبیخون برد و هر دو را بچنگ آورده از میان
برداشت و بعد از آن متوجه مستقر عز فریدون گشت بقصری که در انجا متوطن بود نزد جد بزرگوار در آمد فریدون پرسید که تو چه کسی منوچهر جواب داد که پسر ایرج قاتل
سلم و تورم فریدون فرمود که اگر درین قول صادقی پیشتر آی و دست راست خود بر چشم من گذار تا نورانی گردد منوچهر پیش رفت و سر فریدون را بوسیده دست خود
ابر حدقه او بمالید و حضرت باری تعالی بار دیگر چشم فریدون را روشن گردانید و شهریار عالم بعد از نعمت بینائی تاج شاهی بر سر منوچهر نهاده ملک را بدو تسلیم نمود بالجمله
چون امر سلطنت بر منوچهر قرار گرفت سرداران و گردن کشان او را متابعت و مطاوعت نموده هیچکس را مجال تمرد و عصیان نماند و در آن اوان مدار ملک و عمده دولت
و استظهار شاه و سپاه سام نریمان بود که او را پهلوان جهان میخواندند و سام در مروت و مردانگی و کیاست و فرزانگی عدیل و نظیر نداشت و ضبط ولایات نیمروز و زابل و
کابل و اکثر بلاد هندوستان مفوض برای دوراندیش او بود و در هر چند وقت بملازمت منوچهر مبادرت نمودی و تجدید عهد عبودیت پرداخته بدار الملک خویش یعنی
سیستان معاودت میفرمود و پیوسته از بخشنده بیمنت درخواستی که چشم او را بدیدار فرزند رشیدی منور گرداند تا در حین حیات قرة العین و قوت دل او باشد و
بعد از ممات مرجع دودمان و وارث ملک او گردد و پس از چندگاه حق عز و علا سام نریمان را پسری کرامت فرمود که موی سر او و مژه او مجموع سفید بود و چون
قبل ازین بیاضی چنین مشاهده نگشته بود سام ازین صورت بغایت مشوش خاطر و پریشان ضمیر گشت و او را بر نهادی سیمرغ نام که در کنج کوهی بسر میبرد تسلیم نمود
تا آنچه محتاج الیه او بود تا پرورش دهد او را بعد از آنکه کودک هفت ساله شد بمقتضای العرق نزاع سام فرزند را بمیان قوم و عشیره آورده زال نام نهاد و جمعی
از ارباب حکایات نامعقول گویند چنانچه فردوسی شمه از آن در شاهنامه ایراد کرده است و چون آثار رشد و نجابت در ناصیه زال پیدا شد و بکمال خرد و کیاست
در عالم شهرت یافت و این خبر بسمع منوچهر رسید شاه جهانبان تهنیت نامه بسام نوشت و اشارت کرد که هرگاه که احرام بارگاه فلک اشتباه بندد فرزند ارجمند را
همراه بیاورد تا بشمول عاطفت پادشاهانه گشته بعز تربیت خسروانه اختصاص یابد و سام نامه را مطالعه کرده بر فور با زال جوان بخت عازم خدمت گشت و چون پسر و
پدر بشرف پای بوس شهریار بحر و بر استسعاد یافتند زال بقبول طبع پادشاه آمده بتشریفات فاخره سرفراز گشت و منوچهر منجمان را فرمود تا در آنچه بطالع زال احتیاط تمام نمایند
تا آنچه علم ایشان بدان محیط گردد معروض دارند و اختر شناسان بعد از تدبیر و امعان بعرض شهریار جهان رسانیدند که از اوضاع کواکب چنین معلوم میشود که این جوان
در مردی و مردمی بمرتبه آبا و اجداد رسد و بدفع و قمع اعدای دودمان بنیاد مساعی جمیله مبذول دارد و این معنی موجب مزید تربیت زال گشته در خدمت پدر

رخصت انصراف یافت و سام بوطن مالوف رسید و از رنج راه و مشقت سفر آسوده بعد از چندگاه عازم دیار هند گشت و زال را در بلاد نیمروز بایالت و خلافت باز داشت
و زال در اشاعت عدل و اشاعت احسان با رعایا وصیتها نمود و در غیبت پدر بارتکاب مشتهیات نفسانی چنانچه لازم ایام جوانی ست مشغول گشت ــه هر وقت
خوش که دست دهد مغتنم شمار ؛ هرکس را وقوف نیست که انجام کار چیست ؛ و بیان این سخن آنکه چون از مصالح ملک فراغت یافتی گاهی مجلس بزم آراستی و گاهی در صحرا
و بیابان در عقب نخچیر شتافتی تا وقتی در ایام بهار بعزم طوف ممالک از سجستان بیرون آمده روی توجه بکابلستان نهاد و چون بدان سرزمین متقارب گشت مهراب
که حاکم و خراج گذار سام بود پیشکشهای مناسب بخدمت مبادرت نموده بعرض رسانید که ــه همای اوج سعادت بدام ما افتد ؛ اگر ترا گذری بمقام ما افتد ؛
و زال بنابر تمایز کیش و ملت بمنزل مهراب نرفت چه او از اهل توحید بود و مهراب از جمله عبدهٔ اصنام اما درباره مشارالیه نوازش فراوان فرمود و مهراب بخانه آمده نزد اهل و
عیال شکر بسیار باظهار رسانید و شمهٔ از خصائل زال تقریر کرد و رودابه دختر مهراب که بحسن و ملاحت و کمال و جاهت شهرهٔ آفاق بود نادیده بر زال عاشق گشت
ع و الاذن تعشق قبل العین احیانا ؛ و رودابه کنیزکان خود را بهانه گل چیدن بکنار معسکر زال فرستاد و زال ایشان را دیده پرسید که شما چه کسانید و از چه خاندان
ایشان جواب دادند که ما از جمله پرستاران شاه خوبان دختر مهراب رودابه نام سمی باشیم و چندان تعریف و توصیف آن مخدره کردند که زال نیز دل از دست داد آنگاه
کنیزکان واسطه شده زال و رودابه با هم در خفیه ملاقات نمودند و از هر دو جانب قواعد محبت استحکام یافته عهود و مواثیق در میان آمده زال بولایت نیمروز
مراجعت کرد و بعد از مدتی بتضرع زال و شفاعت سام منوچهر بعد مهلت آن دو دل شده رضا داد و زال در ملازمت پدر خود سام بکابلستان رفته در ساعتی خوش
و وقتی دلکش رودابه را در قید نکاح درآورد و رستم دستان که از تعریف مستغنی ست از رودابه دختر مهراب که از احفاد جمشید بود متولد شد و از فحوای این کلمات وضوح
پیوست که پهلوان ایران رستم را کابلی خوانند و چون ذکر زال و رستم درین اوراق مکرر خواهد آمد غرض تنبیه الاحوال ایشان درین مقام مناسب نمود در تاریخ معجم
مسطور ست که چون مدت چهاه سال روزگار شریف منوچهر به بسط جناح رافت بر ضعفا رعیت مصروف شد ناگاه روزگار جفا پیشه که بر تقد وفای او کیسه نتوان
دوخت و سپهر ستمگار که بر دوستی او هیچ چه اعتماد در اعتقاد نتوان نمود مصوبه بر انگیخت و افراسیاب ترک را که از نژاد تور بود در مقام معارضه و جدال و مقابله و قتال
پادشاه جهانیان آورد و شاه ترکان تیر بیداد از کمان معاندت روان کرده دندان طمع در ملک موروث مکتسب منوچهر فرو برد و با سپاهی انبوه فیل هیبت دریا شکوه
عزیمت ولایات ایران نموده و چون منوچهر از توجه دشمن خبر یافت لشکر بسیار بعدد قطرات امطار و اوراق اشجار فراهم آورده در معرض مقابله و مقاتله افراسیاب
در آمده و ترکان زخم بلیک دیده دو روز تا وک سینه سوز با سواران و پیادگان عجم کارــــ کردند که تصدیق آن خبر بمعاینه صورت نه بندد و منوچهر بجهت
ضرورت از معرکه بیرون رفته پناه بحصار آمل برد و آن قلعه بود که دست مقیاسش بسنبله برفلک میرسید و گوش ساکنانش زمزمه ملک میشنید و در استحکام و استواری
آبرو سد سکندر برده و از کمال ارتفاع و بلندی چنگ در حمائل ناهید و کمربند دو پیکر زده ــه باساس بیستون در استواری توامان ؛ با عنان آسمان در
بلندی همعنان ؛ و لشکر ترک اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفته مداخل و مخارج حصار را مسدود گردانیدند و افراسیاب مدتی دور و دراز و عهدی دیر باز بمحاصره
منوچهر قیام نمود و عاقبت قوت و قدرت او از نیل مراد و حصول مرام قاصر آمد و چون زمان وقوف اتراک امتداد یافت و سران سپاه از طول اقامت ملول گشت منوچهر
نفائس امتعه و غرائب اقمشه و اوانی سیم و زر و شمامهای مشک اذفر و بیضهای عنبر و میوه های لطیف و حلوه های لذیذ که متاع آن دیار بود بصحبت رسولان سخندان نزد شاه
ترکان فرستاد و پیغام داد که عرصهٔ این دیار که امتناع ارکان و استحکام بنیان بر دیوان کیوان و بنای هرمان سمت رجحان دارد و روندگان آفاق و سیاحان اطراف
را قطع این مسیر و مساحت ازین وسیع تر مشاهده نیفتاده و خیال تسخیر این حصار آب در هاون سودن ست و آهن سرد کوفتن افراسیاب از استماع این کلمات ابرو در هم
کشید و از خشم از چشم وی شراره گشت و چندانکه اندیشید آن دریا نه باندازه سباحت او بود و سلوک آن جاده نه بقدر ساحت او با وجود عجز وهم اصرار در حصار میزد
اعیان مملکت که در ملازمت او بودند خواستند که مادهٔ لجاج را از طبع او زائل کنند و او را از سر ستیز بگذرانند لاجرم در صورت دولتخواهی گفتند که شاه را از عدم فتح
تسخیر این حصار پریشان خاطر نباید بود که رضانت قلعهٔ طبرستان و حصانت ارکانش از آن واضح تر ست که هیچ کس را در ان اشتباهی باشد و ما اگر یک ماه دیگر درین دیار
اقامت نمائیم راه زاد و علوفه بر ما مسدود گردد و مادهٔ حوادث روی در ازدیاد نهد و لشکر و حشم که ذریعهٔ اعتماد و وسیلهٔ استظهار اند بکلی مستاصل شوند و حاصل آن جز ندامت
و خامت آن لیکن و خاست نباشد افراسیاب گفت که من الی حصول مقصود باز نگردم و عنان رجوع اختیار نکنم و خود را بدولی منسوب نسازم ــه چه گفت آن شهنشاه نیکوسخن ؛
که ای دل ای دشاهی مکن ؛ هر که از مقاومت دشمن عاجز شود در حضیض مذلت ماند و در مغاک هلاک گرفتار گردد مثل خود چگونه از همت مردانه خویش رخصت یابم که در صدمه

اوست چو در این راه دهم دخول شتن را ابتغا فال موسوم سازم فکر من تحصیل این مطلوب دیگرست واندیشهٔ شاه در تاخیر آن دیگر ع فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگرست
و چون سپاه شاه ترکان اصرار او را در موقف مقاومت مشاهده کردند جمله با یکدیگر اتفاق نمودند که چون ظلمت شب عالم را فرو گیرد پشت بگردانند و روی بمنزل معین
آورند و چون افراسیاب از حقیقت حال و کماهی احوال آگاهی یافته عظیم اندیشناک شد و هر چند در مضمار فکرت جولان کرده گرد سر و پاے اندیشه گشت صلاح حال
در مراعات لشکر و اهتمام بحال ایشان شناخت که گفته اند ه ملک را بود بر عدو دست چیر ه چو لشکر بر آسوده باشند و سیر ه جمال ملک از نیک سگالی ه بلشکر
نگهدار و لشکر بمال ه و بضرورت راه وفاق پیش گرفت و کام و ناکام بصلح رضا داد مقرر و مشروط بر آنکه آرش از سر کوه دماوند تیرے اندازد هر جا که آن تیر فرود آید فاصل
میان دو مملکت آن محل بود و آرش بر قلهٔ جبل دماوند رفته تیرے بجانب مشرق انگنده از شست رها کرد و آن تیر از وقت طلوع آفتاب تا نیم روز در حرکت بود و
بهنگام استوا بر کنار جیحون افتاده هر چند این صورت از عقل بعیدست اما چون متون اخبار بدین خبر ناطق بود ثبت گشت و افراسیاب شاه رام لا یجوب ماوراء النهر
رفت تا ببلد دیار ترک اشتغال نمود و منوچهر از قلعهٔ طبرستان بیرون آمده رایت ظفر آیت را بجانب ولایت ری تحریک داد و تجدید بیعت طبقات لشکر بر
ایالت او انعقاد یافت و خزائن موفور بر موبدان و زهاد و لشکریان بذل فرمود و در خلال این احوال باستحضار طوائف امم فرمان داد و موبد موبدان را بر تخت
نشانده خود بپاے خواست و گفت ای قوم بدانید که هر کاری را طریقے و هر دعوی را تحقیقے ست که جز بران نهج رفتن بر مقتضے طبیعت رفتن ست و من نیت
که در خاطر دارم که عندلیب زبان در ترنم آرم و طوطی لسان را در تکلم و بحکم الامور مرهونة باوقاتها امروز که حکیمان محقق و فیلسوفان مدقق جمع اند و آئینهٔ
نفوس ایشان بصیقل حکمت و معرفت مصقول ست امید آنکه جواهر کلام ما مقبول افتد اکنون بر جاے خود آرام گیرید و گوش هوش بر من دارید تا الفاظ را جواهر
در شاهوار بمسامع شما رسانم ه حاضران از اشارت خسرو ه پیر و برنا سخن نیوش شدند ه بر مثال بنفشه و نرگس ه سر و تن جمله چشم و گوش شدند ه

خطبهٔ منوچهر آنگاه پادشاه تخت زبان بستایش یزدان افتتاح کرده که شکر و سپاس بی حد و قیاس مبدعی را سزاست که نوعروسان محدثات را از معادن
و نبات بلابست و معابرت هیولا از حجرهٔ امکان بحجلهٔ وجود آورد و سلسلهٔ موجودات را بواسطهٔ ترکیب کاف و نون انتظام داد مقدرے که جرم منور و جسم مدور برای
نظام امور ممالک سماوی و انتظام اشیا در مسالک ارضی مرکوز گردانید و بعد از اداے حمد و ثنا فرمود که چون مساعی اهل عالم مقصورست بر طلب وجه معاش و در
استعمال آن هر یک را آلتی و ماده ایست که بوسیلهٔ آن بمقاصد خویش واصل گردند صور مطالب در کسوت ظهور مشاهده نمایند و هر که از مزاج اصلی معتدل
تر و آئینهٔ طبعی قوی ترست هر آئینه که اجتهاد و سعی بیشتر بندد تا خود را بمقامی بلند و منزل ارجمند رساند پس بر خردمند واجب ست که یک ساعت از اکتساب سعادت
بر بستر کسالت نیاساید و بر هیچ رقم حدوث دارد التفات ننماید و نیکبخت ترین پادشاهان آنست که بمصداق اسعد الرعاة من سعد به رعیته اوقات و ساعات
خود را بر رعایت رعیت مصروف دارد و هیچ وقت رخصت اهمال در قضاے حقوق ایشان جائز نشمارد و عوارف او بموسر و معسر متعدی کند و نتائج او
بتوانگر و درویش عائد گردد و نصرت مظلوم و معاونت ملهوف را بر خود فرض داند و با رعیت جز بمال معین و قانون مقرر خطاب نکند و رسمے نو آئینے محدث
که منال آن اندک و وبال آن بسیار باشد در میان نیارد و بباید دانست که پادشاه را بر سپاه و رعایا حقوق هست و سپاه و رعایا را نیز بر پادشاه حقهاست اما
حقوق پادشاه بر سپاه آنست که او را اطاعت نمایند و با دشمنان ملک محاربه کنند و در امور حرب هر مصلحتے که دانند معروض گردانند و در همه حال بمراسم بندگی
مقبل و بشرائط حق گذاری متکفل باشند و پاے از طریق فرمان برداری بیرون ننهند و حق سپاه بر پادشاه آنست که علوفات ایشان را بے تاخیر و تعلل
بدیشان رساند و نسبت سپاه با پادشاه چون نسبت پر و بال ست با مرغ جند الملوک بمنزلة الاجنحة للطیر والملک للرعیة کالراس للبدن والروح للجسد و حق پادشاه
بر رعیت آنست که نفس و مال را از وے دریغ ندارند و در امتثال اوامر و نواهی غایت جهد مبذول دارند و بامور زراعت و عمارت بقدر طاعت سعی نمایند و ممالک را
آبادان سازند و خراج شاه را بطوع و رغبت ادا نمایند و در ان تقصیر و اهمال نکنند و مطاوعت او را مقارن رضاے الهی شناسند و حق رعایا بر پادشاه آنست
که نسبت با ایشان داد کند و مال واجبی از رعیت برفق ستاند و ستمکاران را بر ایشان نگمارد و تکلیفات مالایطاق جائز ندارد و در خشک سال مونت خراج از ایشان
بر گیرد و اگر تواند سال دیگر هم معاف دارد تا جبر آن سال گذشته نماید و پادشاه را باید که سه خصلت باشد اول آنکه هر چه گوید راست گوید قطعا پیرامن دروغ نگردد
دوم آنکه سخاوت ورزد و از بخل اجتناب نماید که بخل از همه کس ناپسندیده است خصوصا از پادشاه سوم آنکه باید که حلیم باشد و خشم نگیرد که خلایق زیر دست
اویند و هر چه خواهد با ایشان تواند کرد پس نباید که خشم را بر خود راه دهد که نتائج بدترین صفت مذموم بدان مترتب می گردد و دیگر باید که پادشاه رعیت را از هیچ خوردنی

و نوشید ی منع نکند یعنی فلان طعام نخورید و فلان شراب ننوشید و فلان جامه مپوشید که من خصوصیتی دارد دیگر باید که عفو و اغماض بر پادشاه غالب باشد و
عقوبت کم فرماید و اگر در عفو خطا کند بهتر که در عقوبت چه وقتی که بجای عقوبت عفو کند آنرا تدارک توان نمود بر خلاف عکس ع کشته را باز زنده نتوان کرد و اگر
کسی از عامل پادشاه نزد او تظلم کند پادشاه باید که دادخواه و ستمکش را حاضر گرداند و باهتمام تمام در آن قضیه برسد و نوعی حکم کند که تظلم کننده را محل شکایت
نماند و اگر ظالم چیزی از مظلوم ستانده باشد استرداد فرماید و اگر ظالم را قدرت آن نباشد که مظلوم را خوشنود سازد پادشاه از خزینه ادا نماید و آن عامل را ادب بلیغ
فرماید تا دیگری بر مثل آن فعل اقدام ننماید و اگر شخصی عمدا کسی را بکشد پادشاه باید که قاتل را خود عقوبت نفرماید بلکه بورثهٔ مقتول نماید تا ایشان او را بکشند یا دیت
بستانند نیست آئین رسم عدل و داد و بر شما واجب است انقیاد امر پادشاه کردن و با دشمنان در مقام مقابله و مقاتله آمدن و بدانید که حالا دشمنان در
مملکت طمع کرده اند و از حدی که مقرر شده بود تجاوز نموده می باید که با ایشان مراسم قتال بجا آرید و مراد خود را از اعدا بر آنید که شما را درین امر بهره بیش از من است
و هر که درین باب سعی نماید با او احسان کنم و اگر کسی را ترددی سعایت کنند که فرمان بردار نیست بدان سخن اعتماد ننمایم و شرائط تفحص و تفتیش بجا آورم اگر وضوح پیوندد
که فرمان نبرده است او را از جملهٔ مخالفان شمرده عقوبت کنم و بدانید که در مصیبتها هیچ چیزی به از صبر نیست و یقین بشناسید که تقدیر را بتدبیر دفع نتوان کرد
و هر که درین جهان بحرب دشمن کشته گردد خدای عز و جل از وی خوشنود بود خود را بخدا بسپارید و بقضای خدا راضی شوید و اگر نشوید چه کنید و کجا گریزید از قضای
خدای تعالی و بدانید که خلق بعاریت درین سرای آمده اند که باز بسته اند و بیرون بروند و هرچه با ایشانست عاریتست و این عاریتها جمله از ایشان باز ماند و همراه
ایشان نرود مگر نیکی و لعنت و تسلیم کردن بقضای کار نیک کردن هیچ حیله نیست جز تسلیم و خود را سپردن بدان کس که از وی گریختن نتوانی و با او بر نیائی و جز او
بحقیقت هیچکس را نداری و هرگاه که شما با خدای تعالی بنیت درست باشید خدای تعالی شما را نصرت دهد بر دشمن و پادشاهی نتوان کرد جز بارادهٔ حق تعالی و هرگاه که
پادشاه سلوک طریق مستقیم کند و سپاه و رعیت او را فرمان بردار باشند داد گستر بود و دشمن شکسته و کرانهٔ مملکت از مخالفان محفوظ ماند آنچه بدست شماست فرمان بردن
و حرب دشمن ساز دادن و نصرت از خدای تعالی طلبیدن و از من خزانه و سلاح دادن و شما را که رعیت و سپاهی می باشید این که گفتم و شما که کار روایید برعیت داد
کنید و از ستم دور باشید که رعیت مملکت را آبادان دارد و اگر ظلم کنید مملکت خراب گردد و در اموال و خزانه و علوفهٔ سپاه نقصان ظاهر شود زنهار که رعیت را نیکو
دارید و هر جائی که آبادان باید کرد نفقه از بیت المال بدهید پیشتر از آنکه خرابی زیاده شود و آنچه اندک است افزون گردد و آنچه خردست بزرگ شود و اگر رعایا را
بمال احتیاج افتد که در عمارت و زراعت نفقه کنند از مال خزانهٔ من بدهید و بوقت ارتفاع باز ستانید و اگر بیک سال نتوانند دادن بدو سال بستانید و با ایشان
مدارا و مواسا ورزید که چون رعیت آبادان باشد خزانهٔ پادشاه آبادانست و چون منوچهر خطبه را تمام کرد تمام رعیت و سپاه جواب دادند که سمعنا و اطعنا شنیدیم و دانستیم
چنانچه رای ممالک آرای پادشاه بود جانها فدا کنیم آنگاه منوچهر با موبد موبدان گفت گواه باش و سخنان را بیاد دار و هرچه از من شنیدی دعای آنرا از من بخواه
پس بر تخت بنشست و فرمود تا خوان نهادند و خلائق را طعام دادند بعد از طعام خوردن مردم پراگنده شدند آنگاه لشکری جرار بجهت دفع ترکان که بسرحد مملکت
او آمده بودند بفرستاد تا ایشان را هزیمت دادند و ملک مشرق و مغرب را مسخر گردانیدند و ملوک زمین که فرمان برداری هیچ پادشاهی نکرده بودند مطیع و منقاد او
گشتند و چون مدت صد و بیست سال پادشاهی کرد و آثار ضعف و انکسار در ذات خود مشاهده فرمود و دانست که هنگام رحلت نزدیک آمد موبدان و اشراف
و روسا و لشکر را بخواند و نوذر پسر خود را طلبیده ولیعهد گردانید و بزبان گوهر افشان بیان فرمود که عاقل باید که بامر و نهی مغرور نشود و بر ملک و مال اعتماد
ننماید چه من سالها رنج بردم و سلیح ساختم و قصرهای رفیع برداختم و از دشمنان انتقام کشیدم و بسیار شهرها و ولایتها آبادان کردم و عالم را از عیب فساد پاک گردانیدم
این زمان که وقت رفتن آمد گویا که بدنیا نیامده ام و باتفاق مورخان شعیب و موسی در اواسط ایام سلطنت او مبعوث شدند و یوشع در آخر عهد او
بمرتبهٔ پیغمبری یافت و نقش نیز درست و لقب پدرش ایرج بود و مسعودی در مروج الذهب آورده است که نام کوچکترین پسر فریدون ایرانست بنا بر کثرت الف
و نون را بجیم بدل کرده اند و راقم الحروف گوید که مؤید این قول آنست که مملکتی که اول بدان منسوب بود را ایران شهر گویند و نهر فرات را منوچهر سفر کرد و آب بعراق
آورده انواع اشجار و ریاحین از حبشه با کوهها بدانجا جمع کرد و بوستانها ساخت و از سخنهای اوست که الدنیا اشبه شیء بظل الغمام و حلم النیام و دنیا مانند چیزیست
بسایهٔ ابر و خواب خفته یعنی دنیا چون ابر تابستان و سراب بیابانست که او را دوام و ثباتی نباشد مانند خواب نائم که اگر بخیال محبوب و وصال مطلوب متمتع
و ملتذ گردد و گمان برد که آن نعیم مقیم اما در همان لحظه بزوال انجامد شعر انما الدنیا کظل زائل او کضیف بات لیلا فارتحل او کنوم قد رآه نائم فاذا ما ذهب

النوم لقتل) وهم او گوید که عفو الملک ابقی للملک عفو پادشاه از خداوند تبارک و تعالی زینت است ملک را یعنی حلیه حلم و زیور وقار زیبا ترین پیرایه است ملوک را زیرا که هر چند صاحب قدرت بکمال سخاوت موصوف باشند باصناف هنر و شجاعت معروف چون صفت طیش دارند از پیرایه وقار و حلیه حلم عاری بود و گوهر ذات او از حزم و سکون برهنه و بوصمت سفه و سمت تهور موسوم باشد ملک او با دوام و ثبات قرین نگردد چه تهور و سبکباری و لجاج و ستیزه کاری اسیلا بیست که خوانه مشتملست دیرینه و مبانی ملکهای قدیم براندازد و حکما گفته اند که الحلم حجاب الآفات و بحمد الله و منه که حضرت مملکت پناهی و معدلت شعاری بدین خصلت یعنی صفت حلم که بهترین خصائل و محبوب ترین فضائل است برامرای عرب و عجم رتبه تقدم دارد بلکه درین صفت و شیمه بمرتبه ایست که روزگار با او خطاب کرده میگوید ع گر سنجد سپهر حلم ترا ٭ بشکند خود پله میزان ٭ هر کجا عدل تو فرود آید ٭ برکشد من حصنها ای امان ٭

ذکر سلطنت نوذر و استیلا یافتن افراسیاب بروی

در تاریخ معجم مسطورست که ابن المقنع که مؤلف اخبار ملوک عجم است می گوید که چون ایالت اقالیم عالم و کفالت مصالح بنی آدم بر نوذر که ولیعهد منوچهر بود مقرر شد داد از غایت خویشتن داری وکم آزاری از عهده اهتمام و صلاح حال رعایا و انتظام امور برایا چنانچه مقتضی بود نتوانست نمود کار ها از نظام و نسق بیفتاد و وهنی تمام و خللی عظیم بعرصه مملکت راه یافت و بسبب تقصیر و تهاون در گشادن این عقده و بستن این رخنه امارات ادبار و علامات زوال اقبال بر صفحات احوال او ظاهر شد و بزبان این قول ع نه شاه و نه سالار لشکر بود ٭ که نازک تن و ناز پرور بود ٭ ترا افسر و گنج و فرمان دهی ٭ حرام است اگر سر بیالین نهی ٭ لائح و هویدا گشت حافظ ابرو در مصنف خویش آورده که چون خبر وفات منوچهر بتوران رسید پشنگ که پادشاه ترکستان بود فرزندان خود را جمع نموده در امور سلطنت با ایشان مشورت نموده گفت که ان بلوغ الآمال فی رکوب الاهوال والفرص تمر مر السحاب والقعود من اخلاق العجائز والقناعة من طباع البهائم رسیدن بمرادها آمدن است در خاطر اخطار و اوقات و ساعات رونده است چون ابر و باد و بر یکجا نشستن کار عاجزان و پیر زنان است و قناعت از طبع بهائم بود لیکن ادراک آمال دراز بارتکاب کارهای خطرناک است ع کسی بگردن مقصود دست حلقه کند ٭ که پیش تیر بلاها سپر تواند بود ٭ و چون بر معاندان دولت و دشمنان مملکت دست یافتی فرصت غنیمت باید شمرد و ایشان را از پای باید آورد که نجات تو مترتب بر هلاک مخالفان است و ما احسن ما قیل ع چو بینی خصم را افتاده در آب ٭ نه گیرش دست و بر نه پای بر فرق ٭ همانا غرق فرعون آن زمان شد ٭ که موسی رسته گشت از آفت غرق ٭ و بریکجا ماندن از صفات فرومایگانست و سکون بی حرکت از لوازم جمادات زمینی که هیچ سایر و طائر بی حرکت و جنبش بمقصود و مطلوب نرسد چنانچه شمشیر هر چند روشن و آبدار بود تا باستعمال کف و قبض بنان تحریک ندهندش نبرد ع تیغ فولاد تا نه جنبانی ٭ نبرد گرچه آبدار بود ٭ و التجا نمودن بخرسندی از طبائع بهائم و انعام است چه مرد قوی دست صاحب عزم هیچ وقت از طلب بخت و دولت و جاه و حرمت باز نایستد و کاس یاس و حرمان او روی در نومیدی تجرع ننماید و چون سالار ترکان یعنی پشنگ از امثال این نصایح باز پرداخت با ولاد امجاد گفت که حالا وقت آنست که مخاطره جنگ و مشقت سفر اختیار کنید و فرصتی که دست داده ضائع نگذارید و کینه تور را از فرزندان منوچهر بکشید و از جمله اولاد افراسیاب وارث ایشان بود و سابقاً با ایران آمده منوچهر را محاصره نموده بود ع به پیش پدر شد گشاده زبان ٭ دل آگنده از کین کمر بر میان ٭ که شایسته جنگ شیران منم ٭ هم آورد سالار ایران منم ٭ پس برخصت پدر لشکری فراهم آورد که فضای جهان از کثرت ایشان تنگ آمد و گویند که با چهار صد هزار سوار و پیاده روی بایران نهاد و چون خبر توجه او بتواتر رسید اعیان ایران قاصدی بجانب سجستان فرستادند از قصد دشمن و بی ضبطی مملکت شمه بسام نریمان اعلام دادند سام بر جناح تعجیل متوجه خدمت نوذر شد و عهد ملاقات تازه کرده او را نصیحتهای مشفق فرمود و بجهت ساختگی لشکر رخصت انصراف یافته بطرف نیمروز معاودت فرمود و چون بدار الملک خود قرار گرفت روز عمر او بشب رسیده بجانب دار القرار خرامید و افراسیاب خبر مرگ سام را شنیده بغایت شادمان شد و بتعجیل روان گشته از راه مازندران بدهستان رسید و نوذر از ری در حرکت آمده متوجه مازندران شد و چون تقارب صفین دست داد سفیر تیر پیام اجل بگوش دلیران رسانیدن گرفت و سواری از ترکان بعرصه میدان در آمد بارمان نام مبارز خواست و از جانب نوذر قباد کاوه عازم جنگ بارمان گشت و برادرش قارن هر چند او را منع کرد که مصلحت تو نیست که با این ترک هم نبرد گردی نشنید و بمعرکه در آمده بزخم تیغ بارمان کشته شد و بعد از آن آتش حرب بالا گرفته از طرفین کشش بسیار روی نمود و قارن کاوه دران روز داد مردی داده نزدیک بود که افراسیاب شکسته شود اما ترکان باستعمال سنگ اشتغال نمودند و ابرهای سیاه پیدا شد بمرتبه که روز از شب تاریک تر گشت و بنا بر ضرورت عساکر جانبین دست از جنگ باز داشتند و هر یک در محل خود قرار گرفتند و در اثنای این حال نوذر عجز خویش را ملاحظه نموده طوس و گستهم را که پسران او بودند با قارن بجانب فارس فرستاد که متعلقان را از آنجا بالبرز کوه برند و افراسیاب ازین صورت آگاهی یافته قراخان را با بارمان در عقب ایشان روانه گردانید

دیدبانان راه یارمان بقارن رسیده میان ایشان جنگی سخت اتفاق افتاده قارن پا زبان را تیغ کین بگذرانید. بعد از قتل طوس و گستهم شاهزاده نوذر و جمعی از سپاه اسیر و دستگیر شدند و افراسیاب خواست که جمعی اسیران را سیاست فرماید اما برادرش اغریرث او را بسخنان معقول تسکین داده ایشان را مقام نگذرانید و افراسیاب تمامت سرداران را مقید گردانید و حکم کرد که اغریرث ایشان را بقلعه ساری برده در محافظت آنجماعت دقیقه نامرعی نگذارد و درین اثنا افراسیاب نوذر را بقتل رسانید و سبب قتل او بعد از قضای الهی آن شد که در مبدا روزی که شاه ترکان چون از جیحون عبره کرد سی هزار کس را با ... دوسری را بجانب سجستان فرستاد تا آسان ایران دیار نیمروز بقوت در نپیوندند و دران حین سام وفات یافته بود و زال بطرف اطراف ولایت مهراب کابلی بتجلیات زال دران نواحی حکومت میکرد و چون لشکر اتراک بدان سرزمین رسیدند و مهراب دید که قدرت مقاومت ایشان ندارد لاجرم از در صلح و آشتی درآمده و سادری بادشاهانه نمود با افراسیاب فرستاده گفت که من از نسل ضحاکم و بنابر ضرورت با اولاد فریدون درساخته بودم اکنون که پرتو التفات شهریاری شامل حال اهالی این دیار گشت بغیر از بندگی و فرمانبری از من امری ظاهر نخواهد شد و به تعجیل قاصدی نزد زال فرستاده او را از صورت واقعه اعلام داد و زال با لشکری که همراه داشت چون برق خاطف رسید و مردم سیستان از شهر بیرون آمده ترکان را در میان گرفتند و جمهور سپاه افراسیاب بقتل رسیده آن دو امیر با عددی قلیل نزد پادشاه خویش رفتند و از هیبت خشم و غیظ مزاج پور پشنگ استیلا یافته باستحضار نوذر فرمان داد و در پیش خود فرمود تا سر او را بدان شمشیر خونریز جدا کردند و مدت پادشاهی نوذر هفت سال بود و لقب او آزاده است و بعضی از فارسیان او را کم بخت خوانند

ذکر سلطنت افراسیاب ترک در ایران چون افراسیاب دید که ملک ایران را ملکی نیست و ساحت آن از تصدی منازع و معارض خالی است بلا درنگ زمام عزیمت بصوب بلاد و امصار آن نواحی را در تحت تصرف آورده در هدم قواعد دین و رفع معاقد یقین و نقض مبانی عهد و عدل و ابطال معالم علم اکثر غایت جهد بوده اقامت رسانید چنانچه از اثر ظلم و بیداد او اکثر ممالک ایران ویران شده خداوند اخبار کسری و عجم چنین گفته‌اند که ذکر ملوک عجم کرده که بعد از منوچهر والاجناب چو شد سلطنت حق افراسیاب درشتی و بدخوئی آغاز کرد در فتنه بر مملکت باز کرد اگر کس در دید اگر مهر داشت نظر بر خلاف منوچهر داشت و چون ظلم و تعدی افراسیاب در ممالک ایران بحد افراط رسید و قحط و غلا نیز بآن منضم شد کشواد و باقی پهلوانان پیش او با هم مشورت نموده گفتند که رفع این حادثه جز باستعمال سیف و سنان صورت نه بندد و دفع این ماده فاسد جز تحریک شمشیر و خنجر در حیز امکان نیاید و از آن میان قارن که بحصافت تدبیر از سایر اقران ایشان امتیاز داشت گفت که حال الصواب آن است که ترتیب کرده رسولی نزد اغریرث که محبت ایرانیان در ضمیر او راسخ است و بسیاری از ایشان بواسطه التفات وی از چنگ مرگ خلاص یافتند فرستیم و اطلاق اسیران ایران را از وی التماس نمائیم و تصمیم عزیمت حرب و اندیشه جنگ با وی در میان نهیم تا از نتایج رای باریک بین و فکر دور اندیش او ... شویم در تاریخ عجم مسطور است که امرای ایران این سخن را از قارن استماع نموده باتفاق رسالتی مبلغ کرده محتوی بر شکر حقوق نعمت و منطوی بر اظهار خلوص نیت و صفای طویت و صحت عقیده مشعر بآنکه امروز بحمد الله تعالی که زال در زابلستان بر سریر پادشاهی متمکن است و سرحد آن ولایت بفر و شکوه او فرین و حمله امرای ایران زمین مانند برزین و خراد در ظل رایت فتح او منتظم اند و ملوک اطراف و سلاطین آفاق بر منهاج چاکری و عبودیت مستقیم و مستقر گشته بر دست دستان سام کمر بسته بر گوش خاص و عام همه زابلستان بفرمان اوست و چه زال که ایران زمین از آن اوست و ولایت پدرش سام این ملک را بتصرف افراسیاب نگذارد و آنچه از وظائف جد و جهد است در استخلاص و استصفای آن بجا آرد اکنون اگر رای عالی مصلحت آن بیند اسیران ایران را اطلاق فرماید در جناب ما را باعتاق ایشان در ربقه عبودیت آورده همه شکر گوئیم تا زنده ایم که با خود بلشکر توی ... اغریرث بعد از وقوف بر مضمون رسالت رسولان را رخصت انصراف ارزانی داشته پیغام داد که مقصود شما ازین التماس اظهار عداوت افراسیاب است و اصرار نمودن بر مخالفت و پیشه نمال خلاف پادشاه مثمر حزن و نکال و مشعر بعذاب و وبال بود و حکمای سلف گفته‌اند که مخالفة الملوک عار فی العاجل و نار فی الآجل لیکن اگر زال عنان عزیمت بجانب این حدود منعطف گرداند شاید که ایران از قید رقیت خلاص یابند و مرا از تبعات واهیه که موجب بدگمانی و سبب ذهاب عرض و اهانت نفس باشد آسیبی نرسد و چون رسول بازگشته پیغامی که داشت بگذارد مستمعان تحسین تدبیر اغریرث آفرین کردند و برفور قاصدی بجانب سیستان فرستادند و زال را از صورت حال آگهی دادند و حاکم سیستان مستبشر شده باقضای امرا و پهلوانان ایران پلیبانان نامزد فرمود و چون اشراف مملکت در کرباس گرد دیوان اساس او مجتمع گشتند گفت کیست از شما که لشکر بطرف طبرستان کشد و مرتکب این امر خطیر گردد از آن جمع کشواد جواب داد که من متکفل این شغل شده متقبل این مهم میشوم و قبول می کنم که در تحصیل این مطلوب هیچگونه اهمال جایز ندارم و زال آن معنی موافق افتاده با سپاهی نامعدود او را بجانب مقصد روانه گردانید و چون اغریرث از وصول او آگاهی یافت بر مقتضی وعده که فرموده بود در راه موافقت گشاده اسیران را با سر هم اطلاق کرده روی به نهاد و کشواد اسیران را جمع کرده متوجه زابلستان گشت و بعد از قطع منازل و مراحل بدان حدود رسیده زال را خبر شد که کشواد با نام و دستان باز آمده بندیان از ازدحام غربت

رہائی داده بمقام قربت آورد بغایت خوشدل گشته باعیان سپاه شرائط استقبال بجا آورده بعد از ملاقات ایشان ماتم نوذر را از سر گرفت و حاصل این ابیات را بر زبان جاری
گردانید ٭ دریغا که سلطان کشور نماند ٭ دریغا که شهزاده نوذر نماند ٭ دریغا که خالی شد از شاه تخت ٭ دریغا که شد ملک شوریده بخت ٭ دریغا که از باغ شاهنشهی ٭ بناکام بشکست
سروسهی ٭ و مقارن این احوال منهیان بسمع زال رسانیدند که افراسیاب با برادر خویش اغریرث بجرم اطلاق اسیران و موضعهٔ او با کشواد در مقام غضب و سیاست در آمده اعضای
او را چون حروف تهجی از هم جدا کرده زال را بتازگی از استماع این خبر موحش آتش خشم و غضب مشتعل گشته به ترتیب اسباب حرب و تکمیل آلات نبرد اهتمام فرمود **ذکر سلطنت
زاب بن طهماسب بن منوچهر** چون فرزندارجمند سام نریمان و اعیان ممالک ایران بر محاربه و جنگ پور پشنگ اتفاق نمودند زال گفت که اکنون شخصی را از
خاندان دولت و دودمان سلطنت بر سریر شاهی و مسند فرماندهی باید نشاند که در شوکت و ابهت یگانه باشد و در طالبست اعمال حکومت مردانه ٭ جهان را نباشد خسر و گزیر ٭
خدیوی سزاوار تاج و سریر ٭ که تابنده باشیم و گردن نهیم ٭ کرا تاج و دیهیم و افسر نهیم ٭ ز نوذر ستگاران بر شمرند بیست ٭ کز ایشان بشاهی فرازنده کیست ٭ تو گوئی یکی هاتف
غیب دان ٭ بدو گفت کای نامور پهلوان ٭ ز تخم فریدون فرخ نواست ٭ که شایستهٔ تاج و تخت نواست ٭ ازین فکر و اندیشه چون گشت باز ٭ جهان را طلب کرد مکشنا در از
که از راه عقل و زروی خرد ٭ سزد آنکه از خسروی برخورد ٭ شما را اگر هست رای دگر ٭ بباید زدن نیک باشد مگر ٭ سران جمله گفتند شایسته اوست ٭ که عهدش درست است و
خویش نکوست ٭ پس آنگه بحکم سران سپاه ٭ همی زاب طهماسب شد پادشاه ٭ چون سران سپاه و امرای کامیاب با زاب بیعت کردند زال مداخل و مخارج ولایت نیمروز را
بمردان کار و حافظان هشیار سپرده خود در ملازمت زاب چون سیل که از فراز عزم نشیب کند در حرکت آمده بمدتی نزدیک راهی دور قطع کرده از آن طرف افراسیاب چون از
عزیمت زاب و نهضت زال آگاه شد با لشکری که و پیکر عفریت منظر اهرمن دیدار که تعداد آن در اعداد اندیشهٔ فکر نگنجد از دیار فارس بیرون آمد و چون محاذات صفین و موازات
طرفین اتفاق افتاد مبارزان در صف نبرد آمدند و دلیران رزم آهنگ جنگ مردان مرد کردند و از بوارق سیوف و صواعق سهام جویهای خون در میان معرکه روان شد و
عاقبت نسیم فتح و ظفر بر سپاه زاب و زال و رزیدن گرفت و افراسیاب را آثال حال باختلال و اهتزال کشید و چون مخاذیل او بار بر صفحات روزگار خویش مشاهده کرد
بعزم انهزام عنان برگردانید و در تاریخ حافظ ابرو مذکورست که چون افراسیاب و زاب نزدیک هم رسیدند برابر یکدیگر فرود آمدند هر روز بصف قتال می آراستند و چون
آفتاب غروب کردی بمقام خود معاودت می نمودند مدت هفت ماه مقابله و مقاتله ایشان امتداد یافت و درین اثنا قحطی عظیم و غلائی شدید روی نمود عاقبت طرفین عاجز
شده گفتند که این قحطی و تنگی بسبب ظلم و زیادتی ست بیائید تا ترک جنگ و نزاع کنیم لاجرم مهم بران قرار یافت که افراسیاب بولایت خود رود و چون ملا اتراکان عنان
انصراف بدیار خویش معطوف گردانید و در هیچ منزل لبث و مکث را مجال ندید ٭ بتوران چو آمد رفت افراسیاب ٭ جهان جملگی شد مقرر بزاب ٭ بعضی گویند که مدت حکومت
افراسیاب با ایران دوازده سال بود و معنی لفظ افراسیاب جناح الطاحونه است یعنی پرهٔ آسیا آورده اند که زاب که او را زو و زوا نیز گویند چون بر مملکت ایران استیلا یافت
هشتاد ساله بود و او بعد از فتن افراسیاب ببلاد شرقی خواست که بتدبیر ویرانه هر خرابی که از لشکر بیگانه و تعدی ایشان بمملکت راه یافته بود اصلاح فرماید بنا برین انواع صلات
و صدقات بدرماندگان و مستحقان رسانید و عوارف و منایح بارباب فقر و احتیاج صرف نمود و مدت هفت سال مؤنت خراج از رعایا برگرفت و انهار سے که افراسیاب مسدود
گردانیده بود جاری ساخت و قنوات که از دست جبابره او انباشته شده بود بحال اصلی باز برد و دواب بعراق آورد که آنرا آئین در آئین خوانند و طعامهای لطیف اختراع
نمود که هیچ کس مثل آن مشاهده نکرده بود و اللهم از قناد و هر غنیمت که از غزوات حاصل شدی و هر خراج که از رعیت برگرفتی بلشکر بخشیدی و فلسی از آن ذخیره نکردے و چون
سی سال امر خطیر سلطنت قیام نمود و آوان رحلت او نزدیک آمد ملک را به برادر زادهٔ خود گرشاسپ که مادرش دختر ابن یامین بن یعقوب بود سپرد و در مفاتیح العلوم گوید
که گرشاسپ و زاب بشرکت هم سلطنت می راندند و در طبری گوید که گرشاسپ وزیر زاب بود و در تاریخ معجم مسطورست که بعد از فوت زاب گرشاسپ مدت بیست سال
بر سریر جهانبانی نشست و یکی از ثقات گوید که در اکثر تواریخ چنین گفته اند که مدت حکومت پیشدادیان بگرشاسپ منتهی گشت و بعد از ایشان مورخان کیان را وارث
منصب ایالت و سلطنت گفته اند و الله اعلم **ذکر سلطنت کیقباد** نخستین پادشاهی از کیان که بضبط عالم و عالمیان پرداخت کیقباد است و کی بلغت پهلوی جبار را
گویند و او شهریاری بود بنور تجبر و تعظیم موصوف و بکمال عدل و سخاوت معروف و بکثرت خزائن و سپاه و فضیلت عقل و کیاست مشهور ٭ جهاندار والاگهر کیقباد ٭
شهی بود با فر و آئین و داد ٭ نسبتش از اسباط نوذر بن منوچهرست بعد از فوت گرشاسپ بچندگاهی بنا بر استغاثهٔ ایرانیان و سعی زال تاج زر بر سر نهاده رعایت
لشکر و سرداری سپاه را برستم دستان داد و هم در مبدا جلوس کمر عداوت و محاربت افراسیاب را بر میان بست ٭ سپاهی بحر موج و سیل رفتار ٭ سپاهی اینه سیل و
کوه دیدار ٭ سپاهی از حساب عقل بیرون ٭ سپاهی از شمار اختر افزون ٭ جمع آورده رستم زابلی و مهراب کابلی و قارن رزم خواه و کشواد زرین کلاه را مقدم

تلبیس نمود و خود با سایر پهلوانان ایران از عقب روی بحرب افراسیاب آورد و سالار ترکان پیران لشکری زیاده از معهود فرزندان از فتح بر نسبت محاربهٔ کیقباد در حرکت آمد در تاریخ معجم
گوید که بعد از تعبیهٔ جیوش و تسویهٔ صفوف رستم دستان آن گرد گیتی ستان در آن معرکه دست بردی نمود که دیگر نقش چنان در آئینهٔ خیال متصور نشود و آن روز تا وقت آنکه
شاهباز زرین بال مشرق جنگ در پردهٔ هزیمت غروب آویخت مبارزان جانبین کوشش و کشش داد مردی و مردانگی دادند و افراسیاب از مردانگی و گیرودار رستم انگشت تفکر
و تحیر بدندان گرفت و چون جرأت و جلادت پهلوان جهان پور دستان مشاهده او گشت نزد کیقباد پیام فرستاد که ملتمس آنست که اکنون جنگ از جانبین باز دارند
تا فردا بمقتضای وقت عمل نموده آید و افراسیاب آن شب با عقلا و اعیان سپاه در باب صلح و حرب مشورت نموده مجموع ایشان متفق الکلمه گفتند که صلاح کار
در صلح است و امید فلاح در قبول نصح ع کنون از گذشته مکن هیچ یاد ¤ بسوی آشتی آی سوی کیقباد ¤ و روز دیگر سالار ترکان بخسرو ایران پیام داد که عهدنامهٔ
منوچهر و پشنگ که در قسمت ممالک میان ما و شما رفت و بشرایط ایمان تأکید یافت از آن واضح تر است که هیچ آفریده را در آن اشتباهی باشد ع همانا که
تا رستخیز این سخن ¤ میان بزرگان نگردد کهن ¤ اگر بر همان قاعده آئینهٔ اعتقاد از زنگار انکار زدوده آید و مشرب وفاق از شوائب نفاق مصفی گردد از کنار جیحون
تا نهایت روم و تا اقصای بلاد هند بر شما مقرر و مسلم باشد و شاه باید که بحداثت رستم و سهراب و تخلط قارن و کشواد التفات ننماید و بسخنان واهی ایشان مغرور نشود
و دیر است که گفته اند ع خصم تا بر فساد یا مددست ¤ زو امید صلاح نتوان داشت ¤ همت اندر محال نتوان بست ¤ تخم در شوره زار نتوان کاشت ¤ کیقباد
چون بر مضمون رسالت وقوف یافت خاطر خطیرش بصلح مائل شده گفت انصاف آنست که من در این اتفاق نقض میثاق کرده ام و بیقین معلوم است که ارباب حکمت
و خداوند قدرت چون در حال شوکت و استیلا و قوت جانب خصم مغلوب را مهمل نگذارند و ملتمس دشمن مقهور را مبذول ندارند و از منهاج مواسا و مدارا انحراف جایز دارند
واقعه روی نماید که تدارک و تلافی آن در حیز امکان نیاید ع چو دشمن از تو بگفتار خوش شود خرسند ¤ بلطف گوی سخن تا فزون شود پیوند ¤ اگر برفق بگوئی چو قند
گردد زهر ¤ و گر بعنف بگوئی چو زهر گردد قند ¤ و با وجود آنکه رستم دستان بتعریض و تصریح ع همی گفت کای نامور شهریار ¤ مکن آشتی جنگ را ساز کار ¤ کز ایشان
نبود آشتی را نشان ¤ بدین روز گر من آوردمشان ¤ اما پادشاه از آنجا که کرم ذاتی و خلق جبلی او بود ملتمس افراسیاب را اجازت فرمود و در ساحت حاجت و انجاح مقصود
سعی موفور نمود و از جانبین کدورت بصفا تبدیل یافته قضیهٔ عهد و پیمان بایمان موکد گشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون تقارب فئتین دست داد و صفها آراسته
شد رستم با یاران خود گفت که تا افراسیاب را بمن نمائید که چون چشم من بروی افتد از دست من جان نبرد و چون از محل و مکان او نشان یافت مانند شیر ژیان و ببر دمان
بجانب او حمله آورد و صفها شکافته قریب بخصم رسید و افراسیاب صولت رستم را دیده ناچار روی بگریز آورد و تهمتن او را دریافته از اسپ پیاده ساخت و پالهنگ در گردنش
افگنده بجانب لشکر خود روان شد و در آن حین سپاه ایران او را تهنیت می گفتند و وی مشغول جواب ایشان بود که افراسیاب بسحر و نیرنگ بند خود را باز کرده پیمان را بیکی
از کشتگان معرکه بست و بجانب معسکر خویش شتافت و رستم کشته را کشان کشان نزد شهریار سعادت نشان آورد و چون معلوم شد که آن کشته غیر افراسیاب است
رستم خجل گشت و کیقباد آثار انفعال از بشرهٔ او مشاهده فرموده گفت که امروز این همه فتح و ظفر بقوت بازوی تو صورت ظهور یافت و صلاح در آن بوده که افراسیاب بهزیمت
رود تا بعد از این پای از حد بیرون ننهد و رستم مراسم خدمت بجا آورده معروض داشت که آنچه واقع شد بنابر کودکی و عدم تجربه بود و من امیدوارم که بعد از این مثل این
تقصیر از من صادر نگردد و چون خسرو انجم روی بدیار مغرب آورد سالار ترکان رستم عزیمت عنان توجه ببلاد ترک معطوف داشت و از آنجا رسولان فرستاده التماس
صلح نمود و کیقباد ملتمس او را مبذول داشته بدستور سابق حدود ممالک را تعیین فرمود و بعد از آشتی کیقباد سران سپاه و گردن کشان لشکر را بتشریفات فاخره و خلعتهای
گرانمایه بنواخت ع درم داد و دینار و تیغ و سپر ¤ کمربند و زرین کلاه و کمر ¤ بیاراست ایوان گردون شکوه ¤ بکاخ اندر آورد شاد و گروه ¤ یکی جامهٔ شهریاران بزر ¤ یاقوت
یکی کرد و تاج و گهر ¤ فرستاد نزدیک دستان سام ¤ که بخشش مرا زین فزون بود کام ¤ اگر باشدم زندگانی دراز ¤ ترا دارم اندر جهان بی نیاز ¤ و رستم زبان بمحمدت و ثنای
شاه گشاده گفت که من نهالی ام در زمین نعم پاک کرم شهریار پرورش یافته و در چمن عنایت و جویبار شعب و اغصان بأوج ثریا و فرق فرقدان کشیده اگر از نهال من
ثمرهٔ خدمتی بکمال رسد محمود و مشکور بود و اگر از هیچ برانداز در آن معذور و معفو بود ع لبم بپای زمین بوس حضرت شاه است ¤ اگرچه سر ز تفاخر بآسمان دارم ¤
و گرچه پایهٔ گردون فرود قدر منست ¤ چو بندگان سر خدمت بر آستان دارم ¤ آنگاه کیقباد با دلی خرم و خاطری شاد روی بجانب فارس نهاده و از ولای آن حوالی
را از برکات اعلام فتح پیکر اعلام داد فردوسی گوید ع از آنجا سوی فارس لشکر کشید ¤ که در فارس مر گنج را کلید ¤ نشستنگه آنگاه اصطخر بود ¤ کیان را بدان جایگه
فخر بود ¤ جهانی بنیکیش بنهاد روی ¤ که او بود سالار دیهیم جوی ¤ و بار دیگر بیعت طبقات لشکر بسلطنت او منعقد شد و بسبب بسط بساط عدل و احسان و نشر صیت

وانتساب اکثر اقالیم عالم در حکم امر و نهی و حل و عقد او انتظام یافت داد بر لطائف نعم و عوائد کرم یزدانی شکر می گفت و رعیت را در ساحت امن و خرم امان جای داد و
مدت صد سال و بقولی صد و بیست سال در غایت حشمت و کامرانی روزگار گذرانید و در تاریخ معجم گوید که چون دور دولتش بانتها و ایام حیاتش بانقضا نزدیک شد و اندیشهٔ
رحلت از دار دنیا و تردد در سرای عقبی و وصول بحضرت مولا بر ضمیر او غالب گشت چنانچه شیوهٔ مقبلان و سنت صاحب دولتان است بر تضییع عمر گذشته تاسف و تلهف
نمود و دست در دامن عنایت ازلی زد و بحضرت یزدان پناه آورد و مدد توفیق از وی خواست و از سر تضرع و انکسار بزبان اعتذار و استغفار بیان کرد ❀ از وجود خود
ندیدم هیچ سود ٭ آنچه گفتم آنچه کردم هیچ بود ٭ چون توانستم ندانستم چه سود ٭ چونکه دانستم توانستم نبود ٭ آنگاه کیکاوس را بخواند و فصلی بر سبیل موعظت با وی خواند فردوسی
گوید ❀ صد و بیست سالش چو نزدیک شد ٭ زبان کند و چشمانش تاریک شد ٭ بدانست کامد بنزدیک مرگ ٭ بپژمرده خواهد همه سبز برگ ٭ سر ماه کاوس
کی را بخواند ٭ ز داد و دهش چند با وی براند ٭ بدو گفت یا بر نهادیم رخت ٭ تو بسپار تابوت و بردار تخت ٭ اگر دادگر باشی و پاک رای ٭ همی یابی نکو جای
هر دو سرای ٭ وگر آز گیرد سرت را بدام ٭ بر آری یکی تیغ تیز از نیام ٭ بگفت این و شد زین جهان فراخ ٭ گزین کرد تابوت بر تخت و کاخ ٭ لقب کیقباد ولی است
و گویند که الیاس و الیسع و اشموئیل و حزقیل در زمان دولت او مبعوث گشتند و وی ملت ایشان را قبول فرموده در اعلای معالم شریعت سزا کمر اجتهاد در میان بست
و در تاریخ گزیده گوید که دارالملک او اصفهان بود و تعیین فراسخ او نمود و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ آورده که پیوسته بر کنار جیحون بودی و با ترکان محاربه
نمودی از سخنان اوست که من لا ینفک صداقته لا یصلح عداوته دوستی هر که بتو نفعی نرساند از دشمنی او ضرری بتو لاحق نخواهد شد و هم گوید آبادانی زندگانی
ست و ویرانی مرگ یعنی چون بسیط عالم که ربع مسکون ست و منقسم بهفت کشور و هفت اقلیم ست در برابر هفت اعضاء اصلی ست در تن آدمی و همچنانکه
اعضای آدمی محتاج بتفقد و تعهد ست اقالیم گیتی نیز حاجتمند ست بعدل و عمارت از بهر آنکه عرصهٔ گیتی چون اعضاست که سر آن پادشاه بود و چنانچه
قوام اعضا بتقویت اغذیه و تربیت اشربه است نظام و انتظام کشورها بمزید عمارت و دوام عدالت ست ❀ عدل باشد دلیل ملک دوام ٭ بر دوام تو عدل
تست گواه ٭ و میفرماید که بنا بر کل ملک علی قدر خطره بنای دولت هر پادشاهی باندازهٔ همت و بزرگی اوست یعنی پادشاه عالی همت و قوی رای بود افعال او محکم
و آثار او متین باشد و بر صحائف روزگار رحماد و مؤبد و مخلد ماند چنانکه دست تاثیر دوران و نفاذ تصرف اقران از لون کوتاه شود و لباس رونق و طراوت او خرق و کهنه
نشود و آورده اند که دران وقت رعایای مازندران سر از ربقهٔ طاعت و انقیاد کشیدند و در تمرد و عصیان و عناد گشادند عاملی که آنجا رفته بود دستور حال او
شمهٔ اعلام کرد در دفع آن حادثه از رای دوربین کیقباد استعلام نمود آن شهریار آفاق فرمان داد که بجانب ایشان مثال ارسال نمودند مشتمل بر وعد و تهدید و در طی
نامه این کلمات را مندرج ساختند که باید که رعیت در معرفت حاجت بسر در و همت کمتر از زنبور عسل و کلنگ نباشد که همیشه ایشان یکی را از خود بر خویشتن امیر کنند و او فرمان
برند و همچنین واجب است اقتدا نمودن بمورچگان و غافل نابودن از آماده کردن توشه بوقت یعنی نظام حال مردمان و قوام معیشت ایشان منوط و مربوط است بعدل
پادشاه و رعایت رای و سیاست حاکم زیرا که خلائق بر مثال بهائم اند که همت ایشان بر اکتساب معاش و ادخار ما یحتاج مقصور باشد و همت ایشان تحصیل تمتع و
ملذات موقوف بود و بعضی از بنی آدم بر مثال ذباب باشند که غذا از قوت مردم سازند و این جماعت از اخس ناس و لئام انام اند و اشخاص و ابدان تبذل و خواری و اهانت
و سکساری مالوف و معتاد شده باشند ❀ مگس وگربه سوی خوان پویند ٭ سگ و زاغ اندک استخوان جویند ٭ و برخی چون ذباب اندک بی شرمی و قباحت پیشه
ساخته و کمین فرصت نشسته باشند و ناوک عذر بر کمان مکر نهاده تا کجا طعمه یابند و لقمه از دست کسی در ربایند و زمره چون کلاب اند که بریزهٔ نان و قدری
استخوان قناعت نمایند و این طبقه نیز از سمت همتان اند که بخدمت سفیهان و سفلگان روند و کمر اطاعت و انقیاد ایشان بر میان بندند و بمذلت فقر و خواری
مجاعت همداستان شوند و گروهی سباع آسود و فهود اند که طبیعت ایشان بر ایذای جانوران و ریختن خون حیوانات و انواع فسادات مجبول مخلوق بود پس این
طوائف را که سائس و راعی مانع و دافعی نباشد قصد یکدیگر کنند و از افعال سیئه نظام کار گسسته شود و مصالح خلائق باختلال انجامد و توزیع جمعیت و رفاهیت از
سمت استقامت و نهج صواب منحرف گردد و هر کس بقوت بازو شوکت خویش التجا نماید و بر زیردست ستم روا دارد و زبان شریعت مؤید این قول ست آنجا که میفرماید
السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم و یزجر عنه کل جبار غشوم پادشاه سایهٔ رحمت آفریدگار ست و بسیط زمین که تشنگان بادیهٔ حرمان و محنت و گرما زدگان
تموز مشقت از مشرع عذب و عدل و منهل زلال فضل او شراب نوال چشند پس مقتضی این اشارت کافهٔ عباد و عامهٔ مردمان را از سائسی عادل و راعی قادر چاره نیست
تا انتساق اعمال و انتظام اشغال ایشان بر سمت عدل و سنن استقامت مطرد باشد والسلام

ذکر سلطنت کیکاوس

طائفه گفته اند که وی پسر کیقباد است

و بعضی گویند که پسر زاده او بود مردی خوب و منظر محبوب و هیکل قوی و بدنی صحیح داشت و هر مرکب احتمال لگدکوب او نیاوردی چه سه چهار برش تند گشتی سوار شده بلرزیدی
استیصال کوه بسیار نمودی گویند که روی عنان تنکاور ... گرد غبار از سمک تا سما رسانیدی همت بر اضافت خیرات و اشاعت مبرات و اطاعت و اغاثت ملهوف مصروف می داشت
اما در مناجات بورگ تلونی و طبیعت نهایت گاهی بیکاری جزئی استغفار مبالغه بسیار نمودی و بسیار بودی که در مهمات کلیه که طریق رعایت آن بر خردمندان واجب است
سلوک نمی داشت آورده اند که چون حاکم مازندران جانب دین و مروت فروگذاشته سر از مخالفت و سدی موافقت کشید هرچند او را با مشاکل و مخاطبات مشحون بانواع نصائح
و مواعظ تنبیه نمودند نافع نیامد و چون رسولی که باستمالت او ارسال یافته بود بسریر اعلی فرستاده بودند بازگشت و کیفیت حال را معروض داشت آتش انتقام و کینه گذاری در سینه
کیکاوس زبانه زدن گرفت و امارات غضب در چهره او مشاهده افتاده اجتماع لشکر و ترتیب سپاه و سلاح شاقی داد و سپاهی گران و لشکری بیکران که از فهم حساب و اوهام
کتاب از ضبط شمار آن عاجز آید از عرب و عجم در ظل رایت فتح آیت او منتظم شد و با سپاهی که عادت ایشان بر قهر و قسر استمرار یافته بود روی بمازندران آورد تا بدستیاری
تیغ آبدار باد غرور را به دماغ خصم بیرون کند و ثنا دیار مازندران از توجه او آگاهی یافته دانست که صعوه را یارای مقام مقابله آمدن متعرض مخاطب هلاک و دمار گشتن
است لاجرم آبروی خویش نگاه داشته از گذرگاه سیل برخاست و در قلعه که در حصانت با سد سکندر لاف برابری زدی و در رفعت با گنبد اخضر دعوی همسری کردی
متحصن گشت و کاوس قلعه را معسکر ساخته چندگاهی بمحاصره قیام نمود و عراده و منجنیق بسیار نصب فرمود و مبارزان مدتی از اطراف و جوانب جنگ را در ساخته
هرچند کوشش نمودند امارات فتح الباب و علامات ظفر هیچ باب ظاهر نگشت و بدین سبب سپاه و اعیان لشکر کاوس از عدم تسخیر قلعه و ظفر بر اعدا اندیشناک شده مدت
در تحصیل آن مهم متحیر بود تا آخر الامر اندیشه شاه و جمهور سپاه بر آن قرار گرفت که چون غلبه جنود و اجتماع قوم و کثرت حشم نافع نیست بلطائف شعبده و بدائع مموهات الفرض
بر آیند و خصم را بحیل حیل در چاه بلا افکنند از این جهت آوازه مراجعت شائع گردانیدند و اطناب خیام را کنده از پیرامن قلعه کوچ کرده منزلی چند باز پس نشستند
و جماعه کفره را برگماشتند تا در لباس تجار و شیوه بازرگانان اقمشه بسیار و امتعه فراوان بقلعه بردند و با گندم و جو و سائر حبوبات معاوضه کردند و شبی آتش فتنه
در انبارها زدند و چنان نمودند که بی اختیار روی نمود و ما این صورت دست داده چون در حصار ذخیره نماند لشکر کاوس بیکناگاه معاودت کرده قلعه را مسخر کرده تیغ بیدریغ در ابنای روزگار
برگشتگان نهادند و حصار مازندران با مواضع و صحرای آن دیار مسخر گشت و با آن ولایت بدیگر ولایات حاصل تعلق گرفت و در اکثر تواریخ چنین مسطور است که چون کیکاوس بمازندران
رفت گرفتار گشت و رستم زال از راه هفت خوان جریده عازم آن ولایت شده حکام آن مملکت را بقتل رسانیده کاوس را از قید بیرون آورده سالماً و غانماً بدار الملک رسانید آنگاه
کاوس بجانب هندوستان رفت و آن حدود را مسخر کرده از راه مکران معاودت نموده بسیستان نزول کرد و رستم شرائط ضیافت بجا آورده فراخور حوصله خویش تکلفها نمود و شهریار عالم
روزی چند در ولایت نیمروز بعیش و عشرت گذرانیده بمستقر عز خویش مراجعت نموده بود چندگاه تا قصد ذوالاذعار پادشاه یمن شد هرچند ارکان دولت او را از این سفر منع نمودند
مفید نیفتاد و چون منازل و مراحل طی کرده بآن سرزمین رسیدند ذوالاذعار مغلوب شده بطرفی بیرون رفت و در این اثنا بسمع کاوس رسانیدند که حاکم یمن را دختری است در حجله
عصمت مخدره بیت مصرع که آفتاب پروانه شمع رخسار وی بود و کاوس نادیده دل از دست داده بخیال جمال او دل افکنده خواستگاری دختر نمود پادشاه یمن طوعاً و کرهاً بدان
وصلت رضا داده دختر خود را که عجم او را سودابه گویند بکاوس تسلیم نمود و شاه ایران در آن دیار بسر اینده عشرت با آن مهر و ماه پرداخت و حاکم یمن فرصت نگاه داشته
کیکاوس را با طوس و گستهم و بیژن و سائر پهلوانان گرفته در قلعه محبوس کرد و رستم در سیستان این خبر موحش را شنید با هزار کس از ابطال رجال عزیمت یمن نمود و چون بدان دیار
نزدیک رسید ذوالاذعار بمصالحه پیش آمد و کاوس را با محبوسان اطلاق کرده سودابه را با تحفات فراوان و هزار کنیزک پری وش در خدمت شاه گسیل فرمود و در آن ایام
افراسیاب فرصت غنیمت شمرده لشکر بایران کشید و اکثر بلاد را در قید تسخیر آورده و از قتل و غارت دقیقه فرو نگذاشت و چون خبر استخلاص کاوس را شنید با عساکر موفور بترکستان
بازگشت و کیکاوس بعد از آنکه بمملکت خود رسید در باب رستم منشوری نوشت مضمون آنکه ما رستم را از پایه فرمانبرداری بمرتبه خداوندی رسانیدیم سلطنت سیستان و کابلستان
باو ارزانی داشتیم و او را جهان پهلوان و تهمتن لقب دادیم و کلاه زربفت مرصع که جز پادشاهان عجم معهود نیست بر فرق وی نهادیم و اجازت دادیم که بر تخت سیمین و زرین نشیند و
رستم در غایت حشمت و عظمت بمسقط الرأس خویش روی نهاد و دیار نیمروز و کابل از معدلت و نصفت جهان پهلوان آراسته و خرم گشته و چون کیکاوس بار دیگر
بر سریر سلطنت تمکن یافت سلاطین آفاق و گردن کشان اطراف برسم تهنیت بخدمت مبادرت نمودند و اقاصی و ادانی کمر خدمتگاری او بر میان بستند و کافه رعایا
دعاگوی در مهاد امن و امان آسوده و فارغ البال زندگانی می کردند و ولایت توران نیز بفر دولت سالار ترکان در غایت معموری و آبادانی بود و لشکر و رعیت
مرفه الحال بودند و بنا بر ... و نوش روزگار بسر می گذرانیدند و در خلال این احوال ابواب فتنه و محنت مفتوح گشت و طریقت آن در وقت مسند ... تفصیل این مجمل آنکه

کاوس را پسری بود از خاتونی دیگر غیر سودابه در کمال عقل و خرد و نهایت صباحت و ملاحت سیاوش نام که در حجر تربیت رستم دستان پرورش یافت
و چون در آداب بزم و رزم بمرتبهٔ قصوی ارتقا پذیرفت و ذکر جمیل او در اقطار گیتی منتشر شد و اخبار شمائل وی بسمع کاوس رسید بعد از معاودت از بلاد مین که
فردوسی از آن مقصد بمازندران تعبیر کرده است و پس از جلوس و تمکن او بر سریر حکومت مثال استحضار ولد رشید بجانب سیستان اصدار نمود و رستم با عزازی
هر چه تمامتر شاهزاده را نزد پدر فرستاده کاوس شیفتهٔ حرکات او گشته بچشم احترام و اشفاق پدری در روی نگریست و چون خبر تناسب اعضای سیاوش بسودابه رسید
سودای اختلاط و مصاحبت او بر ضمیرش استیلا یافت و آتش عشق و نائرهٔ شوق بالا گرفت و از کاوس التماس نمود که شاهزاده را بحرم رخصت دخول فرمائی تا من شفقت
مادری در بارهٔ او بجا آورم و لحظه بلحظه از لقای آن فرزند ارجمند محظوظ و بهره‌مند گردم شهریار ساده برج با پسر گفت که مخدرات حجلهٔ عصمت طالب آن معنی باشند که از ملاقات تو
مؤانستی استحصال نمایند اکنون وظیفه آنکه بحرم روی و شبستان شاهی را بنور طلعت خویش منور گردانی و هر چند سیاوش از آن معنی کاره بود اما جز امتثال حکم
واجب الاذعان چاره نداشت کام و ناکام بقصر خاص درآمد و سودابه چون از آمدن شاهزاده خبر یافته بر سبیل استعجال باستقبال شتافت و در لقیهٔ اول بیقرار دادم
گشت و بکنایت و اشارت چنان کرد که سیاوش بر مافی الضمیر او مطلع شد لاجرم همان لحظه عزم آن نمود که از حرم بیرون آید و چندانکه سودابه التماس کرد که لحظه
توقف نماید سیاوش جواب داد که نوبت اول است و مرا حیا مانع می‌آید که زیاده ازین در مجلس تو مباسطت نمایم این سخن گفت و از پیش او بیرون آمد سودابه
را در آتش هجران بگذاشت و سودابه بار دیگر بهانهٔ آنکه یکی از مخدرات ملوک را در حبالهٔ نکاح سیاوش آورد باشارت و رخصت کاوس او را طلب فرمود چون
سودابه عذری واضح داشت با وی خلوت گزیده آنچه مکنون ضمیر او بود بر طبق عرض نهاد و سیاوش را حلال زادگی و حشمت پدر مانع آمده از آن فعل ناپسندیده
اباء و امتناع نمود و سودابه هر چند در آن باب مبالغه بجا آورد مفید و منتج نیفتاد و سودابه از شاهزاده ناامید گشته او را بنزد پدر بخیانت در حرم موسوم گردانید و هر چند
سیاوش در ابراء ذمه باقامت بینهٔ متمسک جست مقبول کاوس نیامد آخر الامر مقرر شد بر آنکه آتشی بلند افروزند و آن هر دو سیم اندام از آتش عبور نمایند هر که از
بوتهٔ امتحان تمام عیار بیرون آید نقد وجود او از غل و غش خالص باشد و چون آتش افروخته گشت و شعلهٔ آن مشتعل بخورشید رسید سودابه چون بر جرم خویش یقین
داشت پای در آن مهلکه ننهاد اما سیاوش بسان سمندر از آتش سوزان نیندیشیده و از طرفی قدم در نار حریق نهاده از جای دیگر بطریقی که بود بسلامت بیرون آمد
کاوس او را نوازش فرموده خواست که سودابه را سیاست کند بنابر شفاعت سیاوش آن حیله گر از چنگ مرگ امان یافت و در خلال این احوال منهیان بعرض
شاه رسانیدند که افراسیاب با لشکری جرار از جیحون عبور نموده ولایت بلخ را مخیم اقامت ساخته است و مشمر جنگ و پیکار گشته کاوس خواست که بجهت دفع آن فتنه
بنفس خویش حرکت کند و بزخم تیغ آبدار زلزله در میان قصر وجود دشمن خاکسار افکند و چون سیاوش از تهمت سودابه آزرده خاطر بود التماس نمود که او را بدان مهم نامزد
گرداند تا روزی چند از خدمت شاه دور باشد و صورت واقعه از خاطر وی منسی و مهجور گردد کیکاوس ملتمس فرزند ارجمند را مبذول داشته گفت آنچه از خزانه و سپاه
محتاج الیه بود آماده و مهیاست سیاوش دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیادهٔ نامی گزیده معروض داشت که درین سفر از مدد رستم دستان که پشت و پناه شاه و سپاه است
چاره نیست و پادشاه را این معنی موافق آمده حکم فرمود که شاهزاده اول به نیمروز رود تا رستم در نیمروز بموافقت و مرافقت او کمر بندد و سیاوش مقضی الوطر از دار الملک بدر
بیرون آمده متوجه سیستان گشت و چون آوازهٔ وصول او در آن دیار شیوع یافت رستم باستقبال شتافت و در رکاب شاهزاده بازگشته او را در منزلی لائق
فرود آورد و بعد از آنکه چهل روز بشادی و طرب گذرانیدند روی توجه ببلاد شرقی نهادند و افراسیاب با دلیران توران بعزم کارزار در حرکت آمد و چون هر دو لشکر
نزدیک هم رسیدند و در دو منزلی یکدیگر فرود آمدند سالار ترکان سه شب متعاقب خوابهای هائل دیده اندیشناک شد و صورت واقعه را با اقارب و خواص خویش در میان
نهاد ایشان گفتند مصلحت آنست که با دشمنان از در صلح درآییم و مال و خواسته را وقایهٔ نفس و عرض سازیم و افراسیاب پند ناصحان یکدل را بگوش هوش استماع نموده
برادر خود گرسیوز را با تحف و هدایا و نامهٔ دلپذیر که رستم را بتعظیم تمام در آن نامه نام برده بود روانه داشت و چون گرسیوز بخدمت سیاوش استسعاد یافت صورت التماس
مصالحه را معروض رای خورشید وش و پیلتن لشکرکش گشت باتفاق جواب دادند که این معنی وقتی روی نماید که آنچه افراسیاب از ایران بغارت برده است
رد نماید و هر بقعه را که از آن دیار بواسطهٔ عبور لشکر بیگانه خراب شده باشد بحال عمارت آورد و صد کس را از اقارب و عشائر بایران فرستد تا ملازم رکاب
همایون باشند و گرسیوز بخدمت برادر مراجعت نموده کیفیت حال را معروض او گردانید و افراسیاب جمیع مقترحات سیاوش و رستم را بانجاح مقرون داشته صد کس
بگرو نزد ایشان فرستاد و مبانی مصالحه رسوخ یافته از جانبین ایمان مؤکد گشت آنگاه سیاوش رسولی نزد کاوس فرستاده پدر را از قضیهٔ آشتی اعلام داد و کاوس

از استماع این خبر پریشان خاطر و آشفته دماغ گشته طوس نوذر را برسالت نامزد کرد و پیغام داد که عاقبت فریب و مکر افراسیاب در شما تاثیر کرد و بعید نمود محمول بمنصب
کمر ایشان بمزد بجای نیز زده مغرور شدید آری چون پیران کار بکودکان گذارند نتیجه ایشان این باشد از جملهٔ پیغامهای کاوس بسیاوش این بود که آن صد کس را
که افراسیاب بنزد تو فرستاده است بند کرده بسوی من فرست و تحف افراسیاب را رد کن و لشکر توران کش و در ولایت ایشان رو و یا رزمگذار و اگر تو ازین امر تقاعد نمائی کار
ولیش کاویانی و خزانه و سپاه را تسلیم طوس نوذر نمای و خود نزد من آی و چون رستم و سیاوش بر خشم و خشونت کاوس اطلاع یافتند رستم رنجیده خاطر بزابلستان
رفت و سیاوش گفت که من نقض عهد شکستن نیارم جایز ندارم فرمان الهی نزد من برتر است از حکم پادشاه آنگاه صد کس مذکور را باعزاز و احترام نزد افراسیاب
فرستاده سپاه را بطوس تسلیم نمود و خود با خواص عازم توران شد و در مصاحبت پیران ویسه که از عظمای دولت افراسیاب بود متوجه دست بوس گشت و
افراسیاب باستقبال او آمده فرمود تا دو سریر در مجلس حاضر ساختند و بر یک تخت خود نشست و بر دیگری سیاوش را نشاند و طویهای نفیس داد و در سوات و ولایت
محبت او قرار کرد و روز بروز رتبهٔ سیاوش نزد افراسیاب در ازدیاد بود تا بهم او ازمانی بدامادی مسجد شد و سالار ترکان دختر خود فرنگیس نام بدو داد و مرتبهٔ سیاوش بجائی
رسید که برادران و خویشان افراسیاب بروی حسد بردند و در قصد او یکجهت گشتند تا آن زمان که بسعایت گرسیوز برادر افراسیاب بشمشیر بیرحمی سر آن سرو جویبار سلطنت نماد
سرکش را از تن جدا کردند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعضی گویند که مقام سیاوش از مستقر افراسیاب بعدی داشت و سیاوش آنجا شهرستانی ساخته بود و
خانه های پادشاهانه ترتیب داده بود و گرسیوز و باقی حاسدان او را نزد افراسیاب سعایت می کردند تا افراسیاب برادر را نزد سیاوش فرستاده گفت اگر چنین باشد که
این جمع می گویند او را هلاک گردان ه شاه ترکان سخن مدعیان می شنود ه شرمی از مظلمهٔ خون سیاوشش باد ه روز دیگر که گرسیوز بدانجا خواهد رسید سیاوش
خوابی دیده و چنان تعبیر کرد که او را زمان بسر آمده است و خاتونش فرنگیس دختر افراسیاب در آن اوان حامله بود او را گفت که پدرت قصد کشتن من کرده است و عنقریب
کسی از جانب وی برسد و مرا بکشد اکنون این فرزند را که در شکم تست نیکو محافظت کن که چون بزرگ شود از ایران بطلب او بیایند و او را ببرند مگر خدای او را توفیق دهد
که مکافات ظلمی که بر من رفته بکند و چون پدرش باز خواهد و سیاوش درین سخن بود که گرسیوز با جمعی انبوه رسید و خدمتش را طلب کرده جرائم نابوده را بروی شمرد و
گرفته و بدان بهانه سر او را در طشت زرین ببریدند و چون رستم ازین واقعهٔ هایله آگاه شد با دلی بریان و دیدهٔ گریان بدرگاه کاوس شتافت و از تنور سینه شعلهٔ آتش
بفلک اثیر رسانید و از فوارهٔ دیده آب خونین بر خاک ریخت و چنین آورده اند که رستم قبل از آنکه با کاوس ملاقات نماید سودابه را از حرم بیرون آورده بقتل رسانید و بنابرین
خبر کشته شدن سیاوش فاش گشته مجموع مردم پلاسها پوشیدند و زنان مویها باز کردند و کاوس و ارکان دولت در آن مصیبت جامهای سیاه در بر کردند تا غایت مردم بدین سنت
عمل می کنند و در آن وقت که افراسیاب قصد کشتن سیاوش کرد پیران ویسه غایب بود و چون ازین حادثه او را خبر شد تاسف و تحسر بسیار خورد و نزد شاه ترکان آمده او را
ملوم و معاتب گردانید و چون کار از دست رفته بود هیچ گونه نافع نیفتاد ه وقت هر کار نگهدار که نافع نبود ه نوشدارو که پس از مرگ بسهراب رسید ه بعد از آن فرنگیس را
که بکیخسرو حامله بود حاضر گردانیده اعادی کمر بسیار نمودند که جنین از مادر جدا گردد اما پیران ویسه در مقام منع آمده ایشان را از آن فعل ناپسندیده باز داشت و
در حجر تربیت خویش گرفت و چون هنگام وضع حمل رسید پسری از فرنگیس متولد شد در غایت لطافت و زیبائی و او را کیخسرو نام کردند و پیران ویسه شاهزاده را بپرورد و
و بعضی چنین گویند که چون کیخسرو در وجود آمد پیران وی را بشبانان داد و ایشان در صحرا نگاه میداشتند تا آن زمان که گیو بن گودرز او را بایران برد منقول است که بعد از آنکه
کاوس بمصیبت سیاوش تعزیت سنگین داشت آن مقدار سپاه و سلاح که رستم میخواست بدو داد و چون با درفش کاویان و لشکری بی پایان بجانب ترکستان
فرستاد و رستم از جیحون گذشته افراسیاب از وی روی گردان شد و گرسیوز گرفتار گشته بقصاص رسید و در بعضی از تواریخ مزبور است که گرسیوز بعد از مدتی ازین
تاریخ مقتول گشت و طائفهٔ از مورخان گفته اند که چون رستم متوجه بلاد شرقی شد افراسیاب پسر خود شیده را با صد هزار مرد مبارز فرستاد و چون بهم رسیدند حربی هولناک
دست داد و قتلی بافراط واقع شد و در آن مصاف فرامرز بن رستم بر شیده حمله آورده او را از پشت زین ربود و بر زمین زد تا گردنش بشکست ه چنین است رسم
سرای درشت ه گهی پشت بر زین گهی زین بر پشت ه و فردوسی در شاهنامه آورده است که شیده در نواحی خوارزم بدست کیخسرو کشته شده بالجمله ارباب تاریخ
درین مقام اقوال مختلفه منقول است اگر همه مسطور گردد سخن بتطویل انجامد و مستمعان را ملالت و سآمت افزاید لاجرم خامهٔ بیان طریق اعتدال مسلوک داشته باز مینماید
که چون رستم بر تختگاه افراسیاب ظفر یافت و تمام خزائن و دفائن او را متصرف شد و هر چند تجسس و تفحص ایشان برگماشت از فرنگیس و کیخسرو نشان نیافتند چه افراسیاب ایشان را
باقصای ولایت ترکستان فرستاده بود و چون رستم کامران و کامیاب بدین جانب آمد کاوس او را تعظیم و احترام نموده در پیش خویش بر کرسی زرین نشاند و در باب او صنوف الطاف

و اعتنا فرمانی داشته بولایت توران جهت انصراف داد و زمره از نقله اخبار گفته اند که شهریار ایران بنابر خوابی که دیده بود گیو بن گودرز اصفهانی را بطلب کیخسرو جریده بتوران
فرستاد و گیو مدت هفت سال هر چند در طلب او جد و اجتهاد نمود پی بمقصود نبرد آخر الامر کیخسرو را در مرغزاری دید که بشکار و صید اشتغال داشت و شهزاده را بفراست بشناخت
و شایسته تخت کیان نیز ملهم شده گیو را بجای آورد و هر دو بنزد فرنگیس رفته تیز ترا بران دادند که از برق و باد در سرعت سبق ربوده کرده متوجه مقصد گردند آورده اند که
سیاوش اسپی داشت که در وقت قتل او غایب شده بود و تا این غایت در تحت تسخیر هیچ کس نیامده بود و چون کیخسرو و گیو بطلب اسپ رفتند آن فرس را در میان رمه دیدند
کیخسرو پیش او رفته اسپ بایستاد تا شاهزاده او را زین و لجام کرده برنشست و مقارن این حال سواره از چشم گیو ناپدید گشت و جهان پهلوان متحیر مانده با خود
گفت که بعد از هفت سال که محنت و رنج کشیدم مراد خود در رسیدم و بطلعت جهان آرای کیخسرو فایز گشتم مگر دیو او را از من بیش بربود و درین اثنا ناگاه آن گوهر گرانمایه
بر قلّه جبلی ظاهر شد و گیو مراسم شکر الهی بجا آورده باتفاق نزد فرنگیس رفتند و او را مصحوب خویش گردانیده تعجیل هر چه تمامتر بجانب ایران شتافتند و درین اثنا منهیان بسمع
پیران رسانیدند که یکی از ایران بطلب کیخسرو آمده و شاهزاده را با مادر بجانب ایران برد و پیران مضطرب گشته از مردم نامی سه صد سوار در عقب گریختگان فرستاد تا هر جا که
بدیشان رسند باز گردانند و در نیم شبی که فرنگیس و کیخسرو در خواب بودند و گیو پاس میداشت ناگاه آن فوج بدیشان رسیدند و گیو رایت قتال و جدال برافراخته جمعی را از معاندان
بتیغ کین بگذرانید و بقیة السیف طریق انهزام مسلوک داشته استغاثه نزد پیران بردند و او را بر صورت حادثه مطلع گردانیدند و پیران و پسر با ایشان گفت که این حدیث
را با کس نگویید که عار ابد گام باشد که سه صد نامدار از یک سوار فرار نمایند آنگاه پیران بنفس خویش با آنقدر لشکر که حاضر داشت از پی کیخسرو و گیو روان گشت و شب و روز از
حرکت نیاسود تا بدامن کوهی رسید که فرنگیس و کیخسرو بر سر آن کوه برآمده بودند که از جانب دیگر فرود آیند و گیو در وسط چمن بتمکین تمام راه در می نوشت و پیران با یاران شتافته
بشتاب بجانب ایشان تاخت و کیخسرو با فرنگیس بر جناح استعجال میل بهامون کردند و گیو گاهی بسریع و گاهی بالحاح میرفت تا پیران را بعوس [illegible] که سر افتاده از مردم خود دور
شد و گیو نزدیک رسید ناگاه گیو طنابی بجانب او انداخته گردنی را که سر از چنبر گردن می کشید در حلقه کمند آورده از اسپ پیاده ساخته پیش کیخسرو برد شاهزاده چون پیران را
دید در گریه افتاده مراسم تعظیم بجا آورد و گیو قصد کشتن پیران نمود کیخسرو در آن باب شفیع شد و عاقبت گیو دستهای او را بر پا کشیده بر هم بست و بر بارگیرش استوار ساخته
سوگند خورد که تا بخانه خود نرسد کس را نفرماید که دستهای او را از هم بگشاید و چون کیخسرو و گیو بکنار جیحون رسیدند از کشتی و کشتیبان نام و نشان نیافتند فرنگیس خوف
و فزع بخود راه داد و کیخسرو گفت که اگر یزدان نگاهبان ماست چه احتیاج بکشتی و کشتیبان است آنگاه دست در حبل عنایت ازلی زده با مادر بهزاد را در جیحون افگند و فرنگیس
و گیو با وی موافقت نمودند و بعد از لجه از لجه هلاک بساحل نجات رسیدند و از پاس سطوت افراسیاب ایمن گشتند و چون کیخسرو از جیحون عبور کرد و شهران باندک زمانی خبر مقدم
او را بکاوس و رستم رسانیدند و شاهزاده به شهری که رسیدی خلایق استقبال کردندی و بطلعت او استبشار نمودندی و تعجب می نمودند که مگر سیاوش زنده شده است و چون
آن دره درج سلطنت بخدمت کاوس رسید و شهریار امارات فرزانگی و علامات فرزانگی در ناصیه حال او ظاهر دید لاجرم آن پسر را بر تخت نزدیک خود بنشاند و مشیت امور
مملکت و اصلاح حال لشکری بوی حواله کرد و گیو را بصنوف عنایات پادشاهانه از تاج زر و کمر مرصع و خلعتهای فاخره سرفراز ساخت گویند که در مبادی حال که کاوس زمام
حل و عقد مصالح عباد را در قبضه درایت و کفایت کیخسرو نهاد طوس نوذر بر هواخواهی فریبرز که پسر صلبی کاوس بود در آن باب منازعت آغاز کرد و نزدیک بود که میان او و گودرز
مهم بجدال و قتال انجامیده کار بپایان رسد عاقبت الامر مقرر بران شد که از این دو شاهزاده هر کدام که بهمن دژ اردبیل را که بسالهای دراز کس تسخیر [illegible]
بر شرفات آن نیفتاده بود فتح نماید بر سریر سروری متمکن گردد بخت فریبرز و طوس متوجه محاصره آن شدند هر چند کوشیدند و مقدمات ترتیب کردند نتیجه بران مترتب
نشد ناچار محروم و مایوس بازگشتند و چون پرتو همایت شاهزاده کامگار جوان بخت کیخسرو بر آن قلعه و حصار افتاد ارکان آن که بسان بنیان سرمان راسخ و راسی بود از هم
فرو ریخت و کیخسرو در استحکام نزد کاوس باز آمد و اورنگ شاهی را بوجود همایون خویش مزین گردانید و مرتبه وزارت و سپه سالاری ایران زمین بر گیو قرار گرفت و کیکاوس
گوشه انزوا و انقطاع اختیار کرده باعتذار و استغفار مشغول گشت بقولی مدت سلطنت او صد و پنجاه سال بود و در مفاتیح العلوم آورده که لقب او نمرود است و این
نقل را اقلیم تفسیر بعلم [illegible] کرده اند از پیغمبرانی که در ایام دولت او مبعوث گشتند یکی حضرت داود است و دیگری سلیمان و یکی از امور ناپسندیده که نسبت بوی کنند قصد صعود
اوست بر آسمان و این حدیث از وی نزدیک عقل بغایت دروغ می نماید چه او پادشاهی با کیاست بود و مع ذلک طایفه از افاضل حکما ملازمت او بسیار می نمودند و همه
بیقین میدانستند که بی توسط جبرئیل و پای مردی براق گام بر این اوراق فیروزه فام نتوان نهاد و در تحقیق و ثبوت این قصه شایبه شک و شبهه راه میدارد و العلم عند الله
از سخنان اوست که احسن الاشیاء النصیحة و حلیها العافیة و املها الامن و الذها الغنا و اعزها الدین و اصفاها العدل و قال الاعمال شعار النیات کار با ثمره اندیشه است

چنانکه میوه درخت موافق تخم تواند بود یعنی اگر استعمال نیت و اعمال فکرت در تکمیل مصالح و تحصیلات مقاصد باشد بر مهمات بر نهج صلاح و موجب فلاح اهتمام نماید و هم او گوید کما لا یرفع البلیات والامور مرهونة بالاوقات مولف تاریخ معجم در خاتمت کیکاوس گوید ؎ بجاه ارچه بر آسمان تخت برد * بخاک لحد عاقبت رخت برد * اجل حاجت بیرون خفتش * و زان تخت بر تخته انداختش * جهان کار ازین گونه بسیار کرد * زمانه بخشیش این کار کرد * یکی را ز در بر سر افسر نهاد * یکی را بخاک سیه در نهاد * یکی را بعزت فرو دد همی * یکی را بخواری گذارد همی * نه کس را مجال سخن گفتن است * نه زین قصه یارای آشفتن است * ببایدت یزدان رها کرد کار * که حکمت نکو کرده کردگار *

ذکر سلطنت کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس بن کیقباد واسطهٔ قلادهٔ سلاطین روزگار زبدهٔ تاج بخت و جهانبانی داشت که با چرخ اثیر فلک تدویر برابری کردی و نفاذ امرے که موید قضا و نشانه تقدیر بودی در ان اوان که طنطنهٔ کوس دولت او بمسامع جهانیان رسید ملوک اطراف و سروران آفاق در ظلال رایات ظفر آیاتش مجتمع گشتند و او بحکم ارث و استحقاق مالک ازمهٔ جمهور و ناظم مناظم امور شد و رعایا که زیر دست عناد پایمال جفا بودند و مدتها تحت جور و حیف رهائی و فراخور حال و لائق قدر هر کس الطاف و کرامت و حسن رعایت لازم شمردن در قاعده و رسم جهاندارے عادت اسلاف خویش را مقتدا ساخت و بی مبالغه بر یا کنید که در ابواب مناقب و مفاخر ذات کرامت آیات او بتقدیم نموده آید هنوز زبان بیان بعجز و قصور اعتراف نماید و چو مهمات سلطنت و مملکت ساخته آمد و مصالح سپاه و رعیت پرداخته گردید داعیهٔ انتقام و مطالبت خون پدر سیاوش از باطن او سر بر زد و تحریض کاوس و تحریک رستم صحیفه آن گشته ارکان ملک و اعیان حضرت را جمع آورده با ایشان گفت که هیچ چیز اولی دانست بار از نظر در حال رعیت نیست تا اسباب معاش برایا مهیا باشد و احوال آن جماعت از آفات بسلامت ماند و بفراغ بال در طاعت حضرت عز و جل و اتقیاء اوامر ما که هر آینه موافق رضاے الهی بوده باشد کوشند و بدعاے دولت روز افزون قیام نمایند و بر شما معلوم است که افراسیاب ظالم بپدر مظلوم من سیاوش چه رسید و مرا از طریق حمیت و غیرت طلب خون پدر فرض است رای شما درین باب چه اقتضاے کند سروری از آن انجمن که بکمال عقل و فطانت متصف بود جواب داد که ؎ همه بندگانیم خسرو پرست * نه من و گیو و گودرز هر کس که هست * به بندیم یکسر بحکمت میان * که هر چه آن بود راے خسرو یران * و مجموع سپهسالاران و سرهنگان متفق الکلمه معروض داشتند که ما را در جهان همین آرزوست که بعز انتقام از ایام بر کشیم و بعنایت یزدانی و فر دولت خسروانی ع جهان بر بد اندیش تنگ آوریم * و دمار از روزگار افراسیاب بر آوریم که پادشاهی چنان از بیداد ؎ بتسویل کرسیوز نابکار * ببرد و کرد تیره روزگار * و چون کیخسرو پاسخ سپاه و رایدان موجب تشدید فرمان داد که فریبرز کاوس و طوس نوذر با سی هزار کس همه شیر پیشهٔ هیجا و نهنگان دریای وغا روی توجه بتوران زمین نهند و در تخریب بلدان و تنکیل معاندان بقدر طاقت سعی و کوشش نمایند آورده اند که دران اوان که سیاوش از پدر اعراض کرده بود بحسن حمایت و حراست افراسیاب تحصن نمود کریمهٔ از مخدرات دودمان پیران ویسه را در عقد تزویج آورده و از وی پسری متولد گشته بود که اگر درین زمان بودے عقل بر صورت زیبایش آفرین کردی و بر تناسب اعضایش معوذتین کیس خواندی و پدر او را فرود نام نهاده بود و چون خطبهٔ فرنگیس دختر افراسیاب اتفاق افتاد و بنا بر رعایت خاطر شاه الیها باشارت پیران پسر را با مادر بجانب پدر فرستاد کیخسرو معلوم داشت که برادرش فرود در توران زمین بر قلعهٔ از قلاع فرمان رواست و بدین جهت بهنگام وداع با طوس گفت باید که در وقت رفتن راه بے روی که قلعهٔ برادرم فرود بر ممر لشکر بیفتد و بالفرض اگر عبور سپاه بدان جانب واقع گردد طریق رفق و مدارا مسلوک داری که او چون از دواعی عزیمت ما آگاه شود و معلوم کند که سبب ورود ایران بدان نواحی از پے چیست جانب اخوت را مرعی دارد و در قصاص خون سیاوش مراسم عصبیت بجا آرد و لیدانا تمام وصیت فریبرز کاوس و طوس روی براه آوردند و از قضا عبور ایشان بر نواحی قلعهٔ فرود واقع شد و چون شاهزاده آوازهٔ وصول طوس را شنید از شورش جوانی با فوجی از دلاوران بر عزیمت محاربه از قلعه فرود آمد و طوس را اندیشه که در مراعات جانب او بود تغییر یافت و از درشت خوئی فرود و آثار جوانی وی خشمناک گشت تا بتابانت حزم و رزانت عقل عنان نفس او چنگ توسن غضبی باز ستانده در جنگ مبادرت نمود و رسولان فرستاده پیغام داد که شاهزاده نهالے است از بستان کیانی و غنچهٔ ایست از دوحهٔ خسروانی و برادر بمثابهٔ شکوفهٔ باغ جلیش و حدت ایام عمر است و طبقه آنکه از مقام مخاصمت برخیزد و اگر موافقت نمی نماید باری از مخالفت احتراز واجب شناسد که اگر از من غبارے بدامن عرض او نشیند سبب تغییر ضمیر و موجب توزع خاطر پادشاه گردد ؎ بهنگام نهضت بدین بوم و مرز * بما عهد بسته شهریار و درز * که ما خیره دوستی نسپریم * ز گفتار وکردار او نگذریم * فرود از غایت غرور جوانی سخن آن پیر کاردان را وزنی ننهاد و بر مجادله و محاربه اصرار نمود و پند و نصایح او را وقعی نگذاشت شمرده متهورانه در صف مصاف وقلب هیجا بایستاد و از تند باد حوادث آن گل نو رسیده بر خاک فرو ریخت و چون خبر این واقعهٔ عظمی بسمع کیخسرو رسید بر فوت برادر اضطراب و زاری و شیوهٔ سوگواری نمود و غم خویش فریبرز نامه نوشت مضمون آنکه رعایت جیوش و سرداری لشکر بے نزاع و اشتراک دیگری بر تو مقررست و باید که طوس را مقید گردانیده با جمعی از محافظان

بشتیا نزد ما فرستی و خود با سپاهی که عمده اهتمام تست روی بترکستان نهی و دل از کار افراسیاب فارغ گردانی و من نیز عنقریب با لشکرهای آراسته عنان عزیمت بدان صوب خواهم تافت و فریبرز بحکم شهریار دادگر طوس نوذر را در قید سلاسل و اغلال کشیده بدرگاه فلک اشتباه فرستاد و کیخسرو طوس را در مقام خطاب و عتاب آورده گفت که ــه نژاد منوچهر و ریش سفید ۞ نژاد و بندگی نوید ۞ وگرنه بفرمودمی تا سرت ۞ بد اندیش کردی جدا از برت ۞ و چون فریبرز بمنصب لشکرکشی مستقل گشت با خلاعی فرس کریکی گودرز کشواد بود بجلد ولایت افراسیاب در آمده ساز ترکان پیران ویسه را با مبارزان کارزار دیده باستقبال فرستاد و هر دو لشکر بهم رسیده تیغ و خنجر بر یکدیگر نهادند و از صباح تا نزدیک رواج قابض ارواح بکار خود مشغول بود آخر الامر سپاه ترکان ظفر یافتند و فریبرز روی بانهزام آورده هشتاد نفر از اولاد و اهل بیت گودرز کشواد در عدم آباد قرار گرفتند و گودرز با بعضی از فرزندان از آن مهلکه بهزار حیله جان بیرون برده بفریبرز ملحق شد و بقایای سپاه مجروح و منکوب بجانب کیخسرو تاختند ــه همه تن چو پرویزن از زخم تیر ۞ همه رخ ز انده برنگ زریر ۞ یکی خورده بر فرق گرز گران ۞ یکی را شکسته ز گوپال ران ۞ یکی را شده خشک بر چهره خون ۞ یکی خسته از خنجر آبگون ۞ کیخسرو از مشاهده این حال پریشان خاطر و آشفته ضمیر گشت و زبان ملامت بزعم خویش فریبرز دراز کرده خشونت آغاز نهاد که سبب وقوع این حادثه و حدوث این واقعه ناشنودن فرمان و اهمال در امتثال امر من بود که با طوس موافقت کردی و بوصیت من قیام ننمودی و اهل خبرت گفته اند که چون بندگان از حکم پادشاه سر کشند و از فرمان او عدول جویند مزاج عالم تباه شود و کار جهانیان فساد پذیرد و نظام حال لشکر مختل گردد و مهام رعیت مهمل ماند و شکایت گودرز از عدم ثبات فریبرز در معرکه موجب ازدیاد عتاب گشت و پادشاه عالم پناه گودرز را بمراحم خسروانه مخصوص داشته وعده‌های خوب داد و حکم فرمود تا بار دیگر با گردان لشکرشکن متوجه توران گردد و انتقام خود از افراسیاب بکشند و درین اثنا طوس بشفیعان انگیخته از بند خلاص شد و فرمان واجب الاذعان صدور یافت که او نیز در آن سفر مصحوب گودرز باشد و چون لشکری عظیم فراهم آمد سرداران ایران متوجه بلاد شرقی گشتند و چون افراسیاب ازین خبر آگاهی یافت پیران ویسه را با طائفه از بهادران که در مصاف از شب زفاف میندیشیدند بحرب گودرز نامزد فرمود و بعد از تقارب فئتین دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده و بسنان جان ستان داد مردی و مردانگی دادند و عاقبت ایرانیان باز منهزم گشتند و در کوه هماون که به تیر قوشتار دار متحصن شدند و تورانیان در پای آن کوه فرود آمده اخذ و قتل ایشان را وجهه همت ساختند و در خلال این احوال خاقان چین و شنگل هندی با لشکری فزون از رمال بمدد پیران رسیدند و سپاه ایران دل از جان شیرین برداشتند و بعد از یأس رستم دستان باشارت شاه دریا نوال با ایرانیان ملحق گشت و رایت جدال و قتال برافراشته کاموس را که مستظهر از مخالفان بود بخم کمند در قید آورد و چند روز نائره قتال و جدال ملتهب بود تا آن زمان که خاقان نیز گرفتار گشت و باقی معاندان [illegible] قصد بسیج خوانده روی از معرکه برتافتند و گلزار ولایت خراسان از خار کدورت اهل تمرد و عصیان پاک شد و رستم و گودرز مظفر و منصور بپابوس شاه جهانیان شتافتند و چون مدتی بر آن قضیه گذشت باز کیخسرو حرکات ناپسندیده سالار ترکان بر خاطر گذرانیده فرمان داد تا چهار سردار هر یک با چندین هزار سوار از چهار جانب متوجه تختگاه افراسیاب شوند از آنجمله گودرز را با درفش کاویان که هرگز پادشاهان آن را از خود جدا نکردندی در مقدمه بطرف بلخ فرستاد و عازم آن شد که خود نیز از عقب نهضت فرماید و چون خبر وصول گودرز بافراسیاب رسید پیران ویسه را با برادران خویش و لشکری ستاره فوج دریا موج بحرب او نامزد کرد و غافل از آنکه هر وقت که اقبال بادبار بدل شد و سعادت بنحوست موصوف گشت کثرت عدت و فرط اهبت و بسیاری مال و انبوهی رجال نافع نیاید سخن مردان حمارست که اذا جاءت المدت لم تنفع العدت و چون تلاقی عسکرین و تقارب صفین دست داد دلهای شیران بیشه جنگ و دلیران میدان مصاف چون شعشعه آفتاب مضطرب گشته بجنگ چهار پر و خنجر سینه در و گوپال تارک شکاف صحرای معرکه را از خون دلاوران همرنگ طبرخون کردند و یک روز بدین منوال قتلی عظیم واقع شد چنانچه از خسته و کشته فضای هامون حکم کوه و بیشه گرفت ــه اگر بچشم تامل بخاک درنگری ۞ بزیر پای خود اندر هزار سر یابی ۞ اگر نه زیر دل کوه هست خاره اگر گردون ۞ فسرده خون ز چه در سینه حجر یابی ۞ چو غنچه بر جگر بحر نیز داغی هست ۞ وگرنه از چه لبش خشک و دیده تر یابی ۞ گذر بلاله ستان کن چو باد تا در خاک ۞ غریق خون همه سرهای تاجور یابی ۞ آورده اند که درین رزم پیران ویسه بر دست گودرز و یازده سردار تورانی بزخم یازده نامدار ایرانی اسیر و کشته گشتند و گرسیوز برادر افراسیاب بجزای عمل خود گرفتار و قریب صد هزار کس از لشکر افراسیاب بقتل رسیده باقی منهزم شدند و مقارن این فتح نامدار ماهچه رایت کیخسروی از افق معرکه طالع شده گودرز فرمود تا اصحاب اعلام لوای خود را برافراختند و صاحب هر رایتی کشتگان و اسیران خویش را در پای علمی که منسوب بدو بود گرد آورده آنگاه باستقبال موکب کیخسروی شتافت و کماهی حالات را معروض داشت و کیخسرو بر آن علمها نظر انداخته دانست که هر کس چه کار ساخته است و چون بپای علم گودرز رسید پیران را کشته دید در گریه افتاد و از اسپ فرود آمده روی مبارک خود را بر روی او نهاده فرمود تا بدنش را شسته در جامه‌های پاک قیمتی پیچیده در موضعی مناسب دفن کردند و در پای علم گیو چون گرسیوز را بسته و افگنده دید از اسپ فرود آمد و بدست خود سر او را از مرکب جدا ساخت و روز دیگر بار عام داده سران سپاه را بعواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه خوشدل و مستظهر گردانید کرمان و کیج و مکران را بفریبرز داد و حاصل اصفهان و جرجان و قهستان را بگودرز گذاشت و علی هذا القیاس مجموع لشکر را راضی و شاکر ساخته و چون خبر کشته شدن پیران و گرسیوز بافراسیاب رسید پسر خود شیده را با جمعی کثیر و جمی غفیر بحرب کیخسرو فرستاده در صحرای خوارزم هر دو لشکر بهم رسیدند و جنگی عظیم روی نمود و شیده بر دست کیخسرو بقتل آمد و کیخسرو گفت که

خوارزمی بود ایمن و بنا برین آن دیار بخوارزم موسوم گشت و شهریار جهانگیر از خوارزم عنان عزیمت بجانب گنگ دژ که دار الملک افراسیاب بود منعطف گردانید و او در آن قلعه تحصن نمود
و چون افراسیاب متحصن گشت از بقعه که در آن حصار بهشت چنین روزی ترتیب داده بود روی بگریز کیخسرو قلعه را مسخر ساخته متعلقان و پوشیدگان حرم او را در حجر تربیت و
عاطفت خویش پناه داد و نگذاشت که کس بهیچگونه ایشان را تعرضی برساند و افراسیاب مدتی در عالم سرگردانی سر گشت تا آخر الامر او را در نواحی آذربایجان دستگیر کرده بنزد کیخسرو
آوردند و بعضی گویند بعد از شده روز بعد مردهٔ گرسیوز اتفاق مقتول شد و طایفه بر آن است که چون کیخسرو را بجد متابعت نموده و گرسیوز از بیم آنکه مبادا افراسیاب بجان امان یابد و بیست
شاه مرکب بدنش را بار بار حریر نمود سبک گردانید و چون از قصد و عهد افراسیاب فراغتی دست کیخسرو را از آذربایجان بجانب بلخ توجه نمود و قدر سه در آن ولایت بود
لشکر و وجوه سپاه و اعیان مملکت و متعینان رعیت را جمع آورده فرمود که از براهین عقلی و اسانید نقلی بثبوت پیوسته که هر که از زاویهٔ عدم بشارع وجود قدم نهاد داغ داعیهٔ موت
ارتسام یافت و هر که در ولایت هستی خلعت خلقت و بقا پوشید عاقبت در معرض فنا افتاد و لیس بر عرصه که در معرض زوال است چه اعتماد و بر ملکی که حال فنا پذیر
باشد کدام استظهار صراط مستقیم و منهج قویم آنست که علاقهٔ تعلقات امور دنیوی را بمقراض توفیق منقطع سازم تا مگر بجواذب الهام غیبی و لوارق واردات قدسی قرین
تجلیات خطهٔ ملکوت و رفیق مجاوران قدس شوم شعر ای سودای تو خالی نگردد ذهن ما با تو بنشینیم بکام خویشتن بی خویشتن خار راه من منم خود را ز خود فارغ کنم
تا دوی یکسو شود هم من تو گردم هم تو من و چون از تقریر این کلمات پرداخته لهراسپ را ولیعهد خود گردانید و کافهٔ برایا را بامتثال اوامر و نواهی او ترغیب و تحریض نمود و درین باب
مبالغهٔ عظیم و تأکید بلیغ بجا آورد و در آخر همان روز بندگان قدیم را پوشیده وداع فرمود شعر وقت آنکه طاوس انجم بگستر زیر گردون پر دمد جهان را
ح بعیر داده گردید نوز ماهی تا به پرده رو کرد و از میان قوم بیرون رفته دیگر کسی از وی نشانی نیافت و در بعضی از تواریخ مسطور است که سلیمان پیغمبر آهنگ گرفتن کیخسرو کرد
دارا از نظر گریخته بجانب بلخ رفت و در آنجا هلاک شد و فردوسی غیبت او را بکیفیتی نظم کرده است که خواننده را چشم پر آب و دل کباب می گردد من اراد الوقوف علی حاله فلیطالع ثمه
مدت پادشاهی کیخسرو نزد جمهور ائمه شصت سال بود و مؤلف تاریخ معجم گوید چهارصد سال کیخسرو را مدار بود چه آن روز گردش کامگاری بدست آخر چه فرزانگان مکه
گیتی سراب است و آن تشنگان بوی آتشند چند آنکه پی پیشتر نهند با تشنگی بیشتر باشند بلهراسپ داد افسر خسروی و ولیعهدی و تاج کیخسروی و در تاریخ حافظ ابرو مذکور است باین
عبارت که کیخسرو مسجدی و محرابی ساخته بود که در سفر و حضر با وی بودی و آن را بزر و جواهر مرصع کرده بود و بطریق پیغمبران پیشین نماز گذاردی و خدای را یگانگی می پرستید و مردم را
بپرستش خدای تعالی خواندی و بعضی از ایشان گفته اند که او پیغمبر بود و هر چه پادشاهان پیشین و چه از رعایا گرفته بودند به بندگان دید و بدیشان باز داد و اگر از رعایا مردی ظلم کرده بودی
مال مظلوم از ظالم باز ستد و بمظلوم رسانید و تخفیفات در خراج پیدا کرد و لشکری را از خزانه معموری گردانید و غیر لشکری را ابداً خودی طلبید و رعایا بطوع و رغبت خود می رفتند
و در مدتی که طلبید تکلیف نکردی و در هر کاری که کردی سعی بسیار نمودی و در روز اول که بر تخت پادشاهی و کامگاری نشست سپهسالاران و امرای دولت
و معارف و اعیان مملکت را از اصحاب تیغ و قلم در دایرهٔ خیل و حشم پیوند داد و دل سادگان برایا را مراعات کرده استمالت داد و دل گرمی نموده بو علاوه عدل و انصاف مستظهر
گردانید و در نظام التواریخ قاضی بیضاوی آورده که از مشاهیر حکما که در زمان کیخسرو بودند فیثاغورث و دیگری لقمان حکیم است و این سخن منافی آن قول است که
فیثاغورث در زمان جمشید قوانین فن موسیقی را استنباط نمود چنانچه سابقاً درین اوراق مسطور گشت و از سخنان کیخسرو است که اعلم ان قوام الملک و الرعیة بالمال
الذی جعله الله آلة لاستصلاح المعاش والمعاد والعمارة ینبوع الاموال و معدنها بدانکه پایداری ملک و رعیت بمال است که خدای تعالی آنرا وسیلهٔ حصول
مقاصد هر دو سرای کرده و آبادانی و عمارت چشمه و معدن اوست یعنی مصالح عالم و مناهج بنی آدم بوجود مال منتظم است و هنگام معاملت و طالب مهمات بی وجود آن
خوض و شروع در آن امور ممکن نگردد و انفاق آن در مصارف موجب رسیدن بمثوبات اخروی و مستلزم ذلت مراتب آنجهانیست و از نتایج آباء علوی و
امهات سفلی نفیس ترین سعادات و عزیزترین مواهب است او را عزیز دارید و بمحل صرف کنید و مادهٔ اموال و معدن آن مبسط علم و مزید عاطفت و تخفیف بر اصناف
رعیت و ترفیه ساکنان ولایت پس هر صاحب دولت که خواهد قدم او در حریم مملکت کامگاری ثابت و محکم ماند و از تغییر و تبدیل مصون و مسلم باشد این مراسم را مراقبت نماید
و برین شیوه مواظبت نماید گویند که لقب او مبارک است و بمبارکی حدیث او باتمام رسید **ذکر لهراسپ و سلطنت او** در تاریخ معجم آورده است که لهراسپ
نبیره برادر کیکاوس است و از نژاد کیان تا آن زمان پادشاهی بتهور و مردانگی و فرزانگی و فصاحت بیان و سماحت بنان و ذکاوت رای و صیانت تدبیر او
سمت ظهور نیافته بود لیکن با چندین خصائص و مناقب درشت خوی و کینه جوی بود و قطعاً بر مجرم ابقا نکردی و تأدیب تنبیه او جز بحد حسام قاطع و نوک سنان
ساطع نمودی و در آن زمان که تاج کیخسرو و تخت سلطنت بروی گذاشت عظمای ایران بر پادشاه اعتراضات کردند و زال از در تعرض لهراسپ حکایات گفت و کیخسرو زال را

ازان سخنان منع فرموده بر بیعت او تحریص نمود و زال از جرأت خویش استغفار کرده خاک در دهن افکند و بعضی گفته اند که زال مطلقاً بایالت و حکومت لهراسپ همداستان نگشت و با وی بیعت نکرد و این کدورت با اولاد و احفاد جانبین سرایت کرد و چون پادشاهی بر لهراسپ قرار گرفت تختی از زر ساخته آنرا بجواهر ثمین ترصیع داد و شهر بلخ را دار الملک گردانید عجم گویند که سلاطین هند و چین در مطاوعت و متابعتش کمر خدمت بستند و در ایام دولت خویش زیاده از احکام سابق بضبط حیوان اشتغال نموده و تعیین مراتب دیوان از مشرف و مستوفی در زمان او پیدا شد و بهرام گودرز را که بعضی آنرا بخت النصر گویند بایالت عراق عجم فرستاد و با او گفت که به دیار مغرب و ولایت عرب لشکر برد و هرچه از آن بلاد مسخر تواند کرد متعلق بتو باشد و دیگری را مدخل نماند و هر چند سابقاً درین اوراق کلک بیان احوال بخت نصر و خرابی بیت المقدس را از کتاب غنیه و غیره نقل کرده اما در حین تحریر احوال لهراسپ ضمیر کثیر نخواست که این نسخه از روایت طبری خالی باشد محمد بن جریر الطبری گوید که بخت النصر متوجه دیار غربی شده بعد از قطع منازل و مراحل بحدود شام درآمد تا بدمشق رسید و با مردم آن بلده صلح کرده تا بدمشق استیلا یافت یکی از امرای خود را بزمین بیت المقدس فرستاده و آنجا ملکی بود از فرزندان داود و آن ملک با سرهنگ بخت النصر صلح کرد و آن سرهنگ بزرگان بنی اسرائیل را گرو بستاند و بازگشته و چون بطبریه که از شهرهای شام است رسید خبر شنید که بنی اسرائیل بر آن ملک خروج کرده گفتند تو با ما خیانت نمودی و با سرهنگ بخت النصر حرب نکردی و عاقبت او را بقتل آورده و اسباب حرب را ساز داده اند سرهنگ مذکور صورت واقعه را معروض بخت النصر گردانید و بخت النصر بادی پیغام فرستاد که تو همانجا بنشین تا من بتو رسم و باتفاق بحرب ایشان رویم و بخت النصر بقتل مردمی که سرهنگ او بگرو از بنی اسرائیل مصحوب داشت فرمان داد و بنفس خویش متوجه بیت المقدس گشت و از خرابی که در آنجا کرد و باقی حکایات بخت النصر از استخلاص ارمیا و توجه او بمصر باقوال سلف مخالفتی ندارد لاجرم از تکرار اندیشه نموده بر همین مقدار اکتفا رفت در تواریخ مسطور است که لهراسپ را دو پسر بود یکی گشتاسپ و دیگر زریر و گشتاسپ سروی بود در کنار جویبار دولت بالا کشیده و ماهی بر ذروه سپهر سلطنت بحد کمال رسیده فر آلهی و شکوه پادشاهی از طلعت منیر او لایح و نسایم مهتری و روایح سروری از ناصیه مبین او فایح و چون لهراسپ فرزندان کیکاوس و اولاد ملوک ماضی را بر پسران خویش ترجیح نمود و ایالت ولایات و مهمات را با ایشان حواله میفرمود گشتاسپ آزرده خاطر گشته جمعی را با خود متفق گردانید که بمساعدت و معاضدت ایشان در امور ملک مدخل سازند و با پدر مخالفت آغاز و لهراسپ برین حال مطلع گشته و گشتاسپ از وقوف پدر آگاهی یافته از بیم خشونت طبع و حدت نفس او از ملک پدر بدر آمده با فوجی از خدم قدم در راه نهاد و بسان باد عرصه آفاق را پیمودن گرفت تا بممالک روم رسید و در آن بلاد آثار جرأت و جلادت او شهرت گرفته بمراتب بلند و مناصب ارجمند فائز گشت تفصیل این اجمال آنست که در آن وقت رسم قیاصره چنان بود که چون بنات ایشان بحد بلوغ و هنگام نکاح میرسید مجمعی میساختند و در آن انجمن وضیع و شریف حاضر میشدند و دختر قیصر سواره ترنجی در دست بران محفل گذشتی و ترنج را بر هر کس که زدی دولت دامادی قیصر او را دست دادی و در آن ولا که گشتاسپ را روزگار بناکامی میگذرانید استماع نمود که مجلسی چنین منعقد شده و این صورت را غریب و بدیع شمرده بتماشای آن محفل حاضر گشت و اولاد اشراف با جامهای فاخره و ملبوسات گرانمایه بطمع فاسد خود را آراسته بودند و چون دختر قیصر کتایون نام در آن مجمع گذر کرد و بر هر یک نظر فرمود ترنج را بجانب گشتاسپ انداخت و بسیار نظر کرد چپ و راست دلها چپ داد بتان را در تراخواست دلها و چون گشتاسپ را هیچکس نمی شناخت و مکنتی و حشمتی نداشت قیصر از کتایون برنجید و دختر را بشاهزاده داده طریق ملاقات با مخدره خویش مسدود گردانید و بعد از وقوع این قضیه قیصر آن قاعده را برانداخت و گفت دو دختر دیگر که در پس پرده عزت دارم بکسانی میدهم که فلان اژدها را که در فلان موضع و فلان شیر را که در فلان بیشه پیدا شده بکشند و در آن آوان دو ملک زاده بودند در روم و هر دو داعیه آن داشتند که با قیصر وصلتی کنند اما یارای کشتن آن دو جانور نداشتند و از عقلا چاره این کار جسته تدبیر این مهم را حواله بگشتاسپ کردند چه او در آن وقت بقوت بازو و زور دست انگشت نما شده بود و ملک زادگان درین باب رجوع بدو نمودند گشتاسپ اژدها و شیر را کشته مدتی این راز را بکس نگفت و هر دو ملک زاده این دو امر شگرف را بخود نسبت کرده داماد قیصر شدند و بعد از چندگاهی گشتاسپ در میدان گوی چوگان نزد پادشاه حاضر شده در استعمال چوگان بر همه فائق و راجح آمد و قیصر از احوال او پرسیده گشتاسپ شمه از قضایای خویش را معروض داشت و صورت کشتن اژدها و شیر را بسمع او چنان رسانید که بر کماهی حالات واقف شد و قیصر از گشتاسپ راضی گشت و عذر خواهی بسیار نموده او را بمزید عنایت و عاطفت خود مستظهر گردانید و در بعضی از تواریخ چنان بنظر رسیده که شاهزاده در آن مدت باستظهار نسب خویش پیش قیصر و دختر تلفظ نموده خود را فرخ زاد نام نهاده بود آورده اند که پادشاه روم بمعاضدت و معاونت شاهزاده به بسیاری از معاندان قوی دست غالب آمد و بانگیز گشتاسپ رسولی بلهراسپ فرستاده باج و خراج طلبید و لهراسپ از جرأت و جسارت قیصر تعجبها نمود و آخر معلوم فرمود که این بی ادبی و لاف باستظهار و اعتماد که از وی ظهور یافته بنا برین لهراسپ تاج و سریر بجهت استمالت گشتاسپ ببرادرش زریر داده و او را با فوجی از مردان میدان جنگ بحدود روم نامزد فرمود و چون خبر وصول زریر در آن دیار شیوع یافت کفایت مهم او حواله بگشتاسپ شد شاهزاده از قیصر رخصت حاصل کرد که اول جریده متوجه ایرانیان گردد و آنگاه در قضیه جنگ و صلح بمقتضی وقت

حمل نماید و چون گشتاسب نیز بدار خود رسید تاج زرین روی نمود چشم ایرانیان بطلعت گشتاسب روشن گشت و بوصیت لهراسب تاج شاهی بر سر گشتاسب نهاد و او را بر تخت
سلطنت نشاندند و گشتاسب نزد والی روم پیغام داد که حضور قیصر مطلوب است تا هم بر حسب دلخواه قرار یابد حاکم روم بعسکر ایرانیان آمد و چون داماد را بر تخت نشسته دید ع بپاست قیصر که
گشتاسب است که فرزند تاج لهراسب است که گشتاسب شرائط تعظیم و احترام بجا آورد و قیصر را در پهلوی خویش جا داد و بعد از جشن و سور طوسے در صدد قیصر کتایون را
با تجملات و تکلفات لاتعد ولاتحصی در مصاحبت گشتاسب گسیل کرد و شاهزاده روی بایران آورده و در همان چند روز شرف دستبوس پدر دریافت و فلوذت تمام حوادث را
بکار حضرت او تمکین داد و کمر خدمت و ملازمت بوجهی بر میان جان بست که آثار نیک بندگی او بلواحظ ارقضا تقرون یافت و از حضیض ملت باوج عزت رسید و لهراسب هم در آن
آوان مجمعی ساخته بحضور اعیان دولت و ارکان مملکت فرزند دلپسند خود را قائم مقام گردانید و در حل و عقد امور و رتق و فتق مهمات جمهور دست او را مطلق العنان ساخت و خود در زاویه عزلت
و کنج اختیار تکمیل مسائل نفس و تحصیل آنچه ذلت و اکتساب ذخائر خیرات و ارتفاع معارج درجات اشتغال نمود مؤلف تاریخ معجم درین باب گوید ع چو پیری اثر کرد لهراسب را که ولیعهد
خود کرد گشتاسب را که با او بگفت ای سرافراز مرد که تنداده و زرهسم نیاید بگرد که چنان زندگانی کن اندر جهان که کردند پیش از تو فرمان دهان که مرا بود شاهی و گنج و سپاه که بایران
و توران بدم پادشاه که بفرمان من بود گردون سپهر که از ایوان من تا بتی او و مهر که کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال که فتاد اختر بخت من در زوال که تو نیز ارکنی کام یکو بهوش که ره نیکنامی
همین ست و بس که مدت سلطنت لهراسب صد و بیست سال بود بقبض نجی ست چه اکثر اوقات دوران ولایت بسر برده زمره از مورخان گفته اند که از بیم سلیمان المظفر را
نگاهداشته در آن دیار توطن نمود احسان اوست که پادشاه در عقوبت فرمودن گناهکاران و باز مهربانی کردن بدیشان مثل طبیب دانای مشفق ست که حاجتمند شود بتسکین الم عضو
از برای دفع مضرت او چون بتسکافت باحتیاج گردد بدیدن خلق آنچه دیده است و نیکو ساختن آنچه تباه کرده یعنی صاحب دولت در تادیب مجرمان و تعذیب مخطیان و پاداش اعمال
ناپسندیده و انتقام کردار ناستوده ایشان مثل طبیب ست حاذق و پزشکی عالم که خواهند عضوی معلول را معالجه و مداوا کنند بشق و خرق و قطع تا از مواد فاسده پاک شود و بانضاج
گردد با نبات لحم و التحام شق و التیام قطع و استصلاح جرح زیرا که چون صاحب قدرت از خدم و حواشی گناهی مشاهده کند و مکافات آن را عفو تجاوز فرماید تا زیردستان و تبعیان بار دیگر
مرتکب قبایح و جرائم دلیری و جرأت ننمایند و در تعدی جنایت گستاخ نگردند آنگاه به تداوی و استمالت کوشد و جراحت عقوبت را بتشفی اقبال نماید و از سر آن درگذرد و ذیل عفو
بر معائب و مثالب ایشان پوشد چه حکما گفته اند که العفو عند الاقتدار من علی الاقدار آورده اند که روزی پسر نوشیروان کی اندر هنگاران را تادیب نماید که تادیب مے نمود شهریار عادل
آموزگار برسید که چه مسکینی گفت ادیبش سیکم فرمود که اے پسر زنهار تا در ادب کردن بے ادبی نکنی و در اکرام محسن و انتقام مسیئی بر جاده اوسط شریعت رو سے از حدود
اعتدال تجاوز ننمائی تا مستحق ملامت و غرامت گردی و سزاوار سرزنش و عتاب نشوی و هم لهراسب گوید که ربما صحت الاجسام بالعلل بسا تنها که درست شود بچیزها یعنی
تعزیر و مصادره اینکو نیستاند و از ینجاست که گفته اند ع هر کجا داغ بایدت فرمود که چون تو مرهم نهی نه دارد سود **ذکر سلطنت گشتاسب** دست سیاست شگوفه انصاف
از اشجار باغ اقبال او چیده بود و دیده ریاست روی اعتدال در آئینه جلال او دیده آورده اند که گشتاسب پادشاهی عالیقدر صاحب فکر و او عدل بلند همت بود اما ترکیب
امری ناصواب شد که بدین زردشت درآمد در تاریخ جاکمی و معجم مسطور است که زردشت حکیم در زمان او ظاهر شد و او در مبدأ حال شاگرد یکی از تلامذه ارمیا پیغمبر
بنموده تا علوم غریبه بیاموخت و گویند که ممارست علوم نجوم نموده و از اوضاع کواکب معلوم کرد که یا مانند موسی شخصی پیدا شود که او دعوی انبیا آتش و طلب تجلی خالق نور و ظلمت
مدعی ماید و این معنی سبب دعوت او گردد و شیطان در خاطرش بافگند که شخص موعود عبارت از توست و بدین سبب بخلوت و عزلت و مجاهدت مشغول شد و بنا بر کثرت ریاضت
روشنائی مردی ظاهر گشت و بواسطه علم سیر و مرشد کامل او را از عقبات نفس و عقوبات جهل نگاه نداشت شیطان آن روشنائی را در صورت آتش مدد نمودن گرفت و از میان آن
با وی سخن آغاز نهاد و زردشت مخاطبات ابلیس را جمع کرده زند و پازند نام نهاد و خود را پیغمبر پیدا نمود و خلائق را بدین مجوس و کیش آتش پرستی دعوت نمود و بدکیشان را بدین
کتاب نسبت کرده زندیق گویند و چون خلق چنان نقل کرده اند که اگر حوادث خورده باشد که ایشان غرنده مبتدا آغاز نهند در حدود آذربایجان جمعی کثیر بر او مقتول شده سر بر پی
او نهادند و آن مضلل مے گفت که من پیغمبرم و روح القدس مرا بکشف غیب مدد میدهد و از حضرت ایزد تعالی و تقدس پیغام بمن می آرد و چون این سخن شایع شد و ذکر زردشت
در افواه دائر و سائر گشت و سخنهای او زنده یا مرده برلسنه و افواه دائر و جریان پذیرفت ستایش او در مجلس گشتاسب تکرار یافت و گشتاسب رغبت بصحبت زردشت نموده
ملاقات او را غنیمتی بزرگ دانسته از حدود بلخ باعدو جدی تمام زردشت بجانب ری نهاد و چون کار از خلیفه بحضور منجر شد گشتاسب بسعی تمام بسپهر خود و قصد یا رباب کیش مجوس
در آورد و در اطراف ممالک آتشکده بنیاد نهاد و فرمود تا دوازده هزار پوست گاو را دباغت داده اند پوست آهو مانگ ساختند و زخرفات مقبول و نتایج طبع نامستقیم
زردشت را بند و تسیم مغلول بران اوراق که سزاوار احراق بود ثبت نمودند و چون گشتاسب بالمظفر آمد حکم کرد تا ذخیره ساختند و کتاب زند را بر تعظیم هر چه تمامتر در آنجا نهادند و جمعی

بجا نظمت کتاب مذکور جگیاشت و عوام را از تعلم آن باز داشت و خواص را بر تحفظ مذاکره ترغیب نمود و خلق کثیر را که از ملت مجوس تمرد نمودند بقتل آورد و جمهور جهلا این کیش
آتش پرستی را قبول کرده از طریق خلاف احتراز نمودند و در مقام تحیت آمده گفتند که ؎ ظاهر و باطن بداغ ابجادت سوختیم * هم درون با تو یکی داریم و هم بیرون یکی * و دیگران از
حکایات غریبه نقل می کنند و چنین گویند که ایزد تعالی روح زردشت را در درختی آمیخت که از اعلی علیین خلق کرده بود و بعد از آن حقیقت بشیر گاو آمیخته شد پدر زردشت آن شیر
را بسیار بیاشامید و نطفه گشته در رحم مادرش قرار گرفت و چون شیاطین قصد کردند که او را هلاک کنند او وی در مادرش بمیدتا یا رسند آوازی از آسمان بسمع مادر او رسید
که از این رنج شفا خواهی یافت و بعد از آن زحمت او بصحت مبدل گشت و در بامدادی که زردشت متولد گشت بخندید چنانچه تمام حضار آواز او را شنیدند و چون بزرگ شد بجبلی
از جبال اردبیل بالا رفت و از انجا فرود آمد و کتابی بر دست داشت و میگفت که این کتاب از سقف خانه که برین کوه واقع است نازل شد و آن نسخه را زند نام نهاد و چون هیچ کس
معانی زند را فهم نمیکرد شرحی بران نوشته بپازند موسوم گردانید و یکی از آن حکایات این است که آتشی در دست داشت و دست او نمی سوخت و چون گشتاسب بمجلس وی
درآمد آنرا بدو داده دست او نیز نسوخت و بدست دیگران نیز رسید و حرقتی ظاهر نگردید ابن اثیر گوید که آتشی که تا اکنون مجوس در پرستش بیناید از آن آتش است و بزعم
ایشان تا غایت خمود بران راه نیافته و گویند که زردشت بر آستان بخوابید و ده رطل روی را فرموده تا مذاب کرده بر سینه او ریختند و هر چه از آن روی گداخته بسینه زردشت
رسید دانه دانه فسرده شد و هیچگونه مضرتی بدان نرسید و بعضی گفته اند که گشتاسب در ابتدا دین او را قبول نکرد و هفت سال وی را در زندان باز داشت اتفاقا روزی سواره
بجائی میرفت ناگاه چهار دست و پای اسپش تا شکم فرو رفت چنانچه اثری از آن ظاهر نماند مردم متحیر گشته که این چه واقعه بود گشتاسب زردشت را از زندان طلبیده و از سر این
واقعه استفسار نمود او گفت که سبب آنست که فرمان من که پیغمبرم نمی بری اکنون اگر مطاوعت من نمائی دعا کنم تا خدای تعالی دست و پای اسپ ترا باز دهد گشتاسب متقبل
شده زردشت دعا کرده اسپ بحال اصلی معاودت نموده و گشتاسب بر او بگروید و امثال این سخنان بسیار از و منقول است که ایراد آن مفضی باطناب میشود حافظ ابرو
در تاریخ خویش آورده است که گشتاسب هر سال باجی بترکستان می فرستاد و در مقاول زردشت او را مانع آمده گفت چگونه پادشاهی که متقلد قلاده دین حق باشد خراج بکسی
گذارد که بت پرستد ؎ شاه جوان گفت زردشت پیر * که در دین ما این نباشد مریر * که تو باج بدهی بسالار چین * نه اندر خور دین ما باشد این * و گشتاسب خراج باز گرفت
و چون جمیع مردم ایران زمین دین او را قبول کردند زردشت بگشتاسب گفت که این زمان با ترکان جنگ میباید کرد رخصت نیست در اینکه ما با کافران مدارا کنیم و از جماعت
را شیطان بمعاونت نماید و نصرت ما از خداوند عز و جل بود و گشتاسب نخست بارجاسپ پادشاه ترکستان که بنای پیمان میان ایشان با یکدیگر تاکید یافته بود رسولان فرستاد
تا او را بکیش مجوس دعوت کنند و ارجاسپ از این صورت خشمناک شده مکتوبی بگشتاسب نوشت که اگر از این دین که تجدید قبول کرده بازگردی و ملت آبا و اجداد خود معاودت
نمائی لشکر بدان جانب کشیم و ملک ایران را ویران سازم و چون نامه بشهریار ایران رسید بسیار از خشم بجوش شده وزیر و فرزند خود اسفندیار را طلبید و مضمون مکتوب اعلام
ایشان رسانید ؎ بدیشان نمود آن سخنهای زشت * که از مهر او شاه توران نوشت * و ایشان از حدیث ارجاسپ برآشفته گفتند عهدی که میان ما و او بود باطل گشت و
باتفاق نامه خشونت آمیز بجانب ترکستان روان کردند و چون نامه بارجاسپ رسید باحضار عساکر مثال داد و با لشکری که فضای زمین از کثرت ایشان تنگ آمد روی توجه
بایران زمین نهاد و گشتاسب نیز با لشکری عظیم متوجه ایشان شده با اسفندیار وعده کرد که اگر بر ترکان ظفر یابد تاج و تخت بدو گذارد و چون هر دو سپاه صف آراستند جنگی روی نمود
که هرگز کسی مثل آن نشان نداده بود و بسی از برادران ارجاسپ از حلیه حیات عاری و عاطل مانده ترکان روی بهزیمت نهادند و گشتاسب مظفر و منصور بمستقر خود معاودت نموده اسفندیار
را باذربایجان و ارمنیه فرستاد تا با قصبات آن ولایت کوشیده آتشکده ها را معمور سازد و در غیبت اسفندیار یکی از بزرگان دولت غیبت او کرده که در سر هوس مخالفت و تمنای سلطنت دارد
و این معنی مؤثر افتاده گشتاسب فرمان فرمود که او را مقید سازند و چون اسفندیار از مقصد مراجعت کرده بفرمان پدر در قلعه گردکوه از نواحی ری در بند محبوس گشت و در این اثنا ارجاسپ
فرصت غنیمت شمرده لشکر به بلخ کشید و پیر فقیر یعنی لهراسپ را که در آن ولایت بود بقتل آورده و دختران گشتاسب را اسیر کرده بترکستان فرستاد و شمشیر کین از نیام آخته
متوجه گشتاسب شد شهریار ایران بعد از محاربه با ارجاسپ و انهزام از وی بالضرورت در قلعه از قلاع که در غایت حصانت و متانت بود تحصن نمود و از افعال خویش
نادم گشته دانست که از این مهلکه بی مدد اسفندیار جان بیرون نمیتوان برد بنا برین برادر خود جاماسپ را بقلعه گردکوه فرستاد تا او را از قید و حبس خلاصی داده والتماس نماید
که بحرب ارجاسپ قدم در میدان جلادت نهد و چون جاماسپ بقلعه گردکوه رسید ادای رسالت کرد اسفندیار نخست ابا و امتناع نمود آخر الامر بمواعظ و نصایح عم خود جاماسپ
بدان معنی همداستان شده بند از پای خود بقوت بازو در هم شکسته متوجه خدمت پدر گشت و روز دیگر از قلعه بیرون آمده با ارجاسپ محاربه نموده در آن حرب جمعی کثیر بقتل آمده
ترکان روی بهزیمت نهادند و بعد از آن فتح نامدار گشتاسب با اسفندیار گفت که منصب سلطنت حق تست اما عاری عظیم باشد که تو تاج شاهی بر سر نهی و پدر بر جای باشد

از زنگی کینی و خواهران تو در دست دشمنان اسیر باشند از این سخن عرق حمیت اسفندیار در حرکت آمده از سپاه ایران دوازده هزار سوار و ده هزار پیاده گزیده و پشوتن برادر خود را مصحوب گردانیده با انتقام ارجاسپ روان شد و عجم در کیفیت رفتن اسفندیار به رویین دژ و طریق استیلای او بر مملکت ارجاسپ کلمه چند نقل کرده اند که خرد خرده دان از قبول آن امتناع می نماید اما چون جمهور مورخین ذکر آن در کتب خویش آورده اند راقم حروف نخواست که این حروف در اوراق از آن کلمات خالی باشد در بسیاری از نسخ مسطور است که اسفندیار در آن سفر به شهری رسید که از آنجا به رویین دژ که دار الملک ارجاسپ بود سه راه میرفت و وصول از یک طریق که هم آب فراوان و هم گیاه در آن بی پایان داشت بمدت شش ماه میسر میشد و از راه دوم که در آن طرف آب و علف کم بود بیکماه و از راه سوم که آن را هفتخوان میگفتند به هفته وصول ممکن بود اما درین طریق موانع متنوع بود از شیران و جانوران و برف و سرما و باران و غیر ذلک و اسفندیار سپاه را با پشوتن براه دوم روان فرمود و خود با طایفه از خواص و نفایس متعدد و جواهر آبدار برسم تجار از طریق هفتخوان عازم مقصد گشت و با پشوتن قرار داد که شما چون قریب رویین دژ رسید در فلان موضع آرام گیرید و در شبی از شبها که شعله های آتش از آن قلعه باوج اثیر رسیده باشد با لشکر بیاراسته و طنطنه بوق و کوس از اطراف و جوانب جنگ در اندازید و بالجمله چون اسفندیار از هفتخوان بهر وجهی که بود بسلامت گذشت در زی تجار به ارجاسپ رسید آوازه در شهر و قلعه افتاد که بازرگانی فاخر با مالی وافر از جانب ایران می آید و خواهران اسفندیار در حال متعاقب دست داده از وی روی گردان شده پناه و بشاه ترکستان آورده است و این خبر مسموع پادشاه رسیده تاجر را طلب داشت و اسفندیار با هدایای نفیس شتافته جوهری بیگانه بداد که لائق تاج شهریاران بود پیشکش نمود و ارجاسپ بازرگان را از مشقت سفر پرسیده دلداری بجا آورد و اسفندیار بهر بار که نزد ارجاسپ رفتی تحفه های مناسب با خود بردی و بعواطف خسروانه سرافراز گشتی و همچنین با امرا و ارکان دولت تقرب نمودی و روز بروز منزلت و اعتبار او در ازدیاد بود تا ارجاسپ بجهت او قریب قصر خویش وثاقی معین نمود و چون پشوتن با ایرانیان مسافت یکماهه را قطع کرده بمحل موعود رسیدند و زمان مواضعه نزدیک آمد اسفندیار از ارجاسپ التماس فرمود که رخصت نماید تا امرا و اعیان او را در حصار دعوت نماید و ارجاسپ ملتمس او را مبذول داشته در وقتی که خسرو انجمن بایوان عزلت خرامید به بهانه آش پختن آتش بسیار برافروخت و پشوتن مشاهده سطوع آن نموده فرمود تا طبلها فرو کوفتند و با لشکر آراسته روی بحصار آورده آشوبی تمام در شهر افتاد که لشکر بیگانه رسید لاجرم تمامت سواران از قلعه بیرون آمدند و اسفندیار فرصت غنیمت دانسته با جمعی از خواص که با او بودند بنهب و غارت مشغول شدند و از طرف رویین دژ آواز خروش بگوش تورانیان رسیده متحیر و مدهوش گشتند و اسفندیار با خواص سر راه گرفته هر کرا از بیرون شهر بقلعه در آمد بقتل میرسانیدند و از جانب دیگر پشوتن تیغ در ایشان نهاده در آن تیره شب صبح دولت ارجاسپ و برادرانش بشام محنت و بلیت رسید و اسفندیار خواهران را بدست آورده و تخت زرین افراسیاب را بر پیل سفید بار کرده نزد گشتاسپ فرستاد و خرابی بسیار بولایات ترکستان راه یافته بعد از تسخیر اکثر دیار ترکی پادشاهی آن بلاد بیکی از اولاد اغریرث که برادر افراسیاب بود و ترکان به نبوت او اعتقاد داشتند مفوض گشت و فرزندان اغریرث بطناً بعد بطن تا زمان یامر حکومت اسکندر رومی قیام مینمودند آورده اند که چون اسفندیار از مهم ارجاسپ فارغ شد در ولایت چین و ماچین و سایر آن سرزمین آتشکده ها ترتیب داده خلایق را بالتزام ملت مجوس تکلیف کرد و از آن حدود براه دریا متوجه هندوستان گشت و در آن بلاد نیز کیش آتش پرستی را رواج تمام داد و بعد از معاودت گشتاسپ او را بدیار مغرب فرستاد و از آنجا نیز سالماً غانماً باز گردید آمد و توقع تنجیز وعده که پدرش گشتاسپ کرده بود طالب ملک شد و گشتاسپ در تفویض مملکت بدین بهانه تمسک جسته گفت که شهرهای دوردست را فتح کردی و هنوز آن بار اقاصی بلاد مطیع و منقاد گردانیدی و رستم در وسط مملکت تحت فرمان ما نمی آید و کیش ما قبول نمیکند و خاطر من از آن جانب جمع نیست وظیفه آنکه بزابلستان روی و او را مقید و مغلول نزد ما آری بعد از آن بشفاعت تو رقم عفو بر جرایم او کشیده شود تا از تو ممنون گردد و فکر تبدیل آیین آبا و اجداد پهلوانی ... اسفندیار گفت هر چند میدانم که در ایفای وعده ... رستم صواب نیست اما امتثال حکم تو از جمله مفترضات است ... معاتب گردم آنگاه با لشکری انبوه باکراه متوجه سیستان شد و چون بحدود زابل رسید فرزند خود بهمن را بطلب رستم فرستاد و بهمن ... بمقصد شتافت و در فراز کوهی در شکارگاه رستم را دید که گوری را بر سیخ کشیده کباب میکرد از عظمت هیکل و جثه او متعجب شده سنگی عظیم از قله جبل بجانب وی انداخت و سنگ نزدیک رستم رسید و رستم بپای خویش آن را بطرفی انداخت بهمن از کمال قوت رستم اندیشناک شده با خود گفت مشکل است که اسفندیار بر این شخص ظفر یابد و چون بهمن از فراز جبل نزد رستم آمده پیغام بگذارد جهان پهلوان بی تعلل بخدمت مبادرت نموده آنچه وظیفه تبجیل و تعظیم بود بتقدیم رسانید اسفندیار او را خطاب کرد که پدرم گشتاسپ میگوید که ترا هوس ملازمت پادشاهی نیست که مدت دولت بخدمت نیامدی و شرایط تهنیت سلطنت بجا نیاوردی رستم جواب داد که من ببندگی در دفتر ... مقر و معترفم اما اجداد شما مرا آزاد کرده اند و از خدمت درگاه معاف داشته اند و مع ذلک اگر ... بیاید ... رستم بعد از تمهید معذرت از اسفندیار التماس نمود که بمنزل او تشریف قدوم ارزانی دا

تا اینها بذل کنند و گنجها نثار سازند و شاهزاده از تعیین سرباز زده گفت که حکم شهریار آنست که ترا دست بسته بپای تخت رسانم و رستم را داعیه آن بود که امتثال فرمان نماید اما چون از نزد اسفندیار پیش زال آمده با وی درین باب مشورت نمود زال درین امر با پسر همداستان نگشت و روز دیگر که پهلوان ایران ببارگاه اسفندیار آمد میان ایشان مناظرت واقع شد بنابر آنکه در تضمین مناظره شاه و پهلوان سپاه مبارزت و ذات هر یک بتفصیل معلوم میشد بنابه عنبرین شمامه از آثار و تطویل بعضی نامعقولات عجم که درین باب گفته اند عنبرین شمیده بتحریر آن جسارت نمود و منه التوفیق ذکر مناظره رستم و اسفندیار آورده اند که چون رستم ببارگاه اسفندیار رسید شاهزاده او را بر کرسی زرین نشانده گفت پدرم گشتاسپ مرا بطلب تو فرستاده اگر انقیاد و فرمان بری من قبول مینمایم که در انجاح ملتمسات و حاجات تو سعی جمیل مبذول دارم و نوعی سازم که شهریار عالم ترا بمزید اقطاعات گرامی سرافراز ساخته بازگرداند رستم التماس نمود که شاهزاده به بنده خانه قدم رنجه فرماید و چند روزی بعیش و طرب بگذراند و از نفائس اموال و جواهر ثمین آنچه خواهد برگیرد آنگاه بهرچه اشارت شود بتقدیم رسانیده آید اسفندیار دست رد بر سینه ملتمس او نهاده گفت که پادشاه گشتاسپ است و من بفرمان او آمده ام که ترا بند کرده بپایه سریر سلطنت مصیر رسانم رستم ازین سخن در غضب رفته جواب داد که من در جهان چندان مردی و پهلوانی کرده و مجلس پادشاهان در صدر نشسته ام و تو اکنون مرا بر کرسی نشانده صدر انجمن را بدیگران گذاشتی و استخفاف من جایز داشتی با وجود این میخواهی که بحکم گشتاسپ بند کرده نزد او بری ﻩ که گوید بر دو دست رستم بند ٭ به بندد مرا دست چرخ بلند ٭ اسفندیار گفت که چون تو از جنس انس معتبر نیستی پای از اندازه خود بیرون نهاده سخنان درشت میگوئی چه من از پیشینیان شنیده ام که زال پدر تو از نسل جنیان است که بهنگام طفولیت بر کنار خویش انداخته بودند سیمرغ او را گرفته بآشیانه خود برد تا قوت بچگان خود شود و بچگانش از قباحت منظر زال هراسیده از وی طعمه نساختند و سیمرغ بعد از امعان نظر او را بغایت زشت صورت یافته در گوشه آشیانه اش بگذاشت تا فضله که از طعام باقی میماند میخورد و چون بزرگ شد سیمرغ او را بکنار رود هیرمن افگند و مردم آنموضع از هیات کریه او ترسیده تصور کردند که دیوی است که بجهت اضلال خلق ظاهر شده و او ملازمت ساحران مینمود تا آنکه تو متولد شدی و بسن تمیز رسیدی و پدران ما ترا تربیت کرده بمراتب بلند رسانیدند و تو اوضاع خود و پدر را فراموش کرده با پادشاه سخنان بی ادبانه میگوئی و حد خود نگاه نمیداری رستم جواب داد که دستان که تو وصف او را کردی پسر سام است و سام پسر نریمان و نریمان پسر گورنگ که مادرش از نسل ملائکه مقرب است که هم بصورت و هم بسیرت بر خلائق فضل دارد و خوب میدانی که سام در جهان چها کرده است و چه هنرها نموده و چه شرها از چنگال جن و شیاطین بیرون آورده و هر کجا ادعیه دعا نموده او خلائق را از آن رهائی میداد و مادر پدر من دختر سپهر عزرائیل است و من در مدت عمر جهان پهلوان بوده ام و بیمن مقدم من ایرانیان بر دشمنان غالب می آمدند و سلاطین سابق بجهت هنر مرا تعظیم مینموده اند و ولایت یمن از آن من میداشته اند و من مهتر عبادم و نام من در دفتر این پادشاهان ثبت است و کاوس مرا پادشاه سیستان گردانیده و تاج به پدر من داده او را ولیعهد خویش ساخته بواسطه آنکه معلوم داشت که زال بکمال حسب و جمال نسب آراسته بود و من چه تعبها و ملالتها که بجهت کاوس کشیدم و چه قلعه مسخر کردم و چون پادشاه یمن کاوس را اسیر گردانیده در چاهش محبوس ساخت گیو و طوس و گودرز بواسطه سحر حیوانات عجم شدند و هفت سال مملکت ایران از پادشاه خالی ماند و هیچکس نمیدانست که کاوس در کجاست غیر از فرهنگ مادرش که فی الجمله خبری یافته بود و فرهنگ بسیستان آمده هزار شتر زر و همیان قیمتی و چهار کنیزک گوینده با خود آورد که کاوس ایشان را از میان چندین جواری گزیده بود و در پیش من تضرع و زاری آغاز نهاده که این اسباب و جهات را بگیر و فرزند مرا از چنگ اعدا خلاص کن و کنیزکان سر و روی مرا بوسیدند که تو بما نزدیکتری از دیگران چه بکاوس از فرزندان صلبی او نزدیکتر بودی و من جواب دادم که جایز نیست که در کنیزکان او تصرف کنم و خدای تعالی مرا مال چندان داده است که احتیاج بچیز مخلوق ندارم و با فرهنگ گفتم که وظیفه آنست که نزد دستان روی از وی بپرسی که کاوس بتحقیق در کجاست و چه حال دارد تا من در آن باب فکری بصواب اندیشم و فرهنگ نزد دستان رفته صورت واقعه را بعرض رسانید و دستان بروی ترحم نموده پری را که سیمرغ بدو داده بود و وصیت کرده بود که هرگاه مشکلی دست دهد این پری را در آتش نه تا من حاضر شده بدفع آن قیام نمایم بر آتش نهاد و سیمرغ حاضر شده مجمرهای پر عود نزد وی بردند و فرهنگ نزد وی بر پای ایستاده مخلص پسر خود را مسئلت نمود و سیمرغ مطلقا بفرهنگ التفات نمی نمود و چون دستان این حالت را مشاهده کرد مراسم تضرع و تشفع بجا آورد و سیمرغ راضی گشت که طالبان ولایت رسانند که کاوس محبوس بود و من جوشن پوشیدم و اسلحه خود را بر داشتم و رخش را زین کردم و سیمرغ مرا و رخش را بچنگال برگرفت و مرا از دریاها بگذرانیده بولایت یمن رسانید و من شمشیر قهر کشیدم و سحره و فجره را کشتم و کاوس را از چاه بیرون آورده بند او را بر داشتم و گیو و طوس و بیژن بصورت اصلی معاودت نموده بسعی من باز بمملکت فارس رسیدند و کاوس تاج بر سر نهاده سلطنت بروی قرار گرفت و گنجها بمن ارزانی داشته مرا بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسانیده و حکومت زابلستان را بالاستقلال بمن تفویض نمود و حکم فرمود که از ملازمت معاف باشم و دیگر قصه اکوان دیو است که بجهت کاوس با او در آویخته بعدمش فرستادم و دیگر آنکه با افراسیاب جنگ کرده وی را بچنگ آوردم و چون در جلدش تأخیری بود بسحر و نیرنگ از من خلاص شد و هزار دیار خاص افراسیاب که بطویله بسته بود رانده بنظر پادشاه رسانیدم و دیگر فریبرز پسر کاوس را ساحران برده بودند بند کرده پنج سال در میان ایشان محبوس مانده بود کاوس مرا به تولایت

ایشان فرستاده و من بآن دیار رفته ساحران سحرکار کردم و فرمودم تا رجس و سد بیرون آورد و پیش کاوس بردم و دیگر آنکه چون کاوس بولایت مازندران رفت و دیو سپید که نگهبان آن
مملکت بود سحر کرد تا چشمهای او پوشیده شد چنانچه هیچ نمی دید و من سعی بسیار نمودم و دیو را بجنگ آوردم و حیلها انگیختم تا دیو سپید سحر خود را باطل ساخته چشمهای شاه نورانی گشت و بعد از آن
دیو مذکور را بقتل آوردم و دیگر بجهت خاطر شهریاری پسر خود سهراب را که از زمان منوچهر تا غایت مثل او شهسواری در نشأهٔ این رشته بر زمین زده بخنجر سینه او را چاک کردم
و دیگر آنکه سوداوه دختر پادشاه یمن تهمتی بر سیاوش بست که شاهزاده بسبب آن نزد افراسیاب رفت و آنجا کشته شد من تحمل این واقعه نتوانستم نمود از سیستان بیرون
آمده نزد کاوس رفتم و او را بجهت تعزیت از تخت سلطنت فرود آمده بر خاک مذلت نشسته دیدم و با او سخنان درشت گفته سوداوه را کشتم و هم در آن روز خزانهٔ کاوس را
گشاده و لشکریان را مرسوم و سلاح دادم و روی بترکستان نهاده افراسیاب را شکستم و بعوض سیاوش چندان خون ریختم که آسیاها بدان در گردش آمد و تاج و تخت از افراسیاب
ستاندم چنانچه از بیم من در سواحل بحار رفته آسیب نهاده قریب هفت سال پادشاهی آن زمین کردم و دیگر آنکه از پرولیهای من آنست که در زمان پادشاهی کیخسرو بیژن بدست افراسیاب افتاد
او را در چاهی انداخته و سنگی بر سر آن نهاده که صد نفر مرد جلد آنرا از موضع خود نمیتوانست جنبانید و گیو پدر بیژن بسیستان آمده تضرع و زاری نمود که پسرم در توران محبوس است اگر بفریاد نرسی
وغیر از تو هیچ آفریده او را خلاص نمیتواند کرد و من برخاستم و نزد کیخسرو رفتم و شهریار جوان بخت بر التماس نموده جمعیت بسیار ارزانی فرمود و من چون بجهت کیخسرو نسبت مادری داشتم
گرگین میلاد را مصحوب خویش گردانیده در لباس تجار متوجه ترکستان شدم و مال بسیار و جواهر ثمین آبدار و منسوجات بیشمار و اسپان راهوار هدایای مناسب نزد افراسیاب بردم
تا او فریفته شد و قریب بقصر خویش برای ما منزلی معین ساخت و چندان مدارا کردم تا دانستم محبس بیژن کدام است شب بدان موضع رفتم و آن سنگ را تنها برداشتم و مقدار سی گام از
سر چاه دور انداختم و بیژن را از آن وحشت آباد بیرون آورده متوجه ایران شدیم و چون یکدو منزل قطع کردیم افراسیاب مرا در وثاق طلب کرده نیافت پس قضیهٔ بیژن را معلوم کرده
با لشکری گران در عقب ما راند بعد از تقارب فریقین حملهای متواتر کردم و لشکر ترکان منهزم گشته و افراسیاب بسحار نظر من غایب گشت بیژن را در ضمان سلامت بایران رسانیدم
شاه و سپاه مسرور و خرم شدند کیخسرو عذر خواهی نموده اموال فراوان و اسلحهٔ گران بها عنایت فرموده تجدید در باب ایالت سیستان منشور نوشت دیگر ولایت نیز بدان ضمیمه گردانید
رتبهٔ مرا از سپهر برین گذرانید و بدین دعوی احکام کاوس و خلف صدق او کیخسرو گواهی عدل اند و حسب و نسب من مانند خورشید جهانتاب بهنگام نصف النهار اشتهار دارد و تو لهراسپ
لهراسپ و من لهراسپ را بچشم خود دیدم که بر اسب استری سوار شده در ولایت ایران تنها تردد میکرد و هیچ فردی او را بازگاهی از روی حساب برنگرفت و روزی که کیخسرو لهراسپ را ولیعهد
میکرد پدرم گفت او لائق این منصب نیست کیخسرو مبالغه نمود زال از غصه مشتی خاک در دهان افگند ؎ پدر آن دلیر و گرانمایه مرد ✤ ز ننگ اندر آن انجمن خاک خورد ✤ که لهراسپ
را شاه بایست خواند ✤ ز تردد بجهان نام شاهی نماند ✤ و مادرت عورتی بود از روم ترا نمیرسد که بدین نسبت تفوق دهی و طعن در نسب من کنی من در ایام دولت کیقباد و کیکاوس و کیخسرو
کارهای بزرگ کردم و ایشان در قضایای کلی و مهمات ملکی بمن رجوع نموده اند و تحف و هدایا بسوی من بارسال می داشته تو پیش از این بدولت چند روزه مغرور مباش که هنوز جوان کار نادیده
مرد و گرم و سرد روزگار نا چشیده و هر کو بجود مغرور شود ایزد تعالی او را از درگاه خود براند و از حیات برخورداری نه بیند اسفندیار گفت آنچه در باب مردانگی خود اظهار کردی همه راست است اما
اینکه فخر میکنی که از نسل شیطانم بغایت ناپسندیده و مذموم است چه هر که از ذریات ابلیس باشد از عذاب ابدی خلاص نیابد اگر ترا قلیلی از عقل و معرفت بهره داشتی هرگز این دعوی از تو صادر
گشتی ترا همین عیب بس است که میگوئی مادر پدرم زن از نسل شیطان است چون نسبتی شناخت نیاری متحیر شده گاه میگوئی که اولاد ملایکه ام و گاه خود را شیطان می بندی بدین نسبت میخواهی
که فخر آوری بر کسیکه در جهان عدیل و نظیر ندارد من بتوفیق و عنایات ایزد تعالی کاری کرده ام که رستگاری خلائق در دنیا و عقبی مندرج در آنست و تا دامن آخر الزمان آثار مساعی جمیل
مشکور من بر صفحات دوران ثبت خواهد بود چه من زحمت بسیار کشیدم و خود را در خطرهای عظیم انداختم محض برای رضای الله تعالی تا علم شریعت برافراختم و معارضان دین را بر
انداختم و رایت شیطان نگونسار ساختم و کوس ملت حق در هفت اقلیم فرو کوفتم و از مشرق تا مغرب خلائق را بصراط مستقیم دلالت کردم و من فخر میکنم که از نسل ملائکه ام میگویم که اسفندیارم
و از نسل کیقباد که در میان پادشاهان ایران زمین هیچ پادشاهی بمسلمانی و دینداری او نبوده و پدران من تا کیقباد همه پاک اعتقاد بوده اند اینکه مرا گفتی که مادرت رومیه و
این سخن هیچ عیب من نمیشود چه اهل روم همه با فارسیان مصاهرت کرده اند و بعد از ملوک فرس هیچ قومی با حالت ایشان نیستند و بر تقدیر حسب و نسب مادر شکر با من
واجب است که باری از نسل شیطان نیستم و اینکه افتخار مینمائی که کاوس بمن حکمی چنین و نشانی چنان داده است مردود عقل است چه اگر کاوس را اندک خردی بودی
از وامثال این حرکات صادر نشدی و تو معذور نه در اینکه صدر مجلس میطلبی و بر خواجهٔ خود عاصی میشوی چه مربی تو کاوس بود که نعمت الهی را بکفران مقابله کرد و طغیان
ورزید و چنان سیاه دل شد و تیره ضمیر گشت که عزیمت آن کرد که بآسمان رود و با خدای عزوجل جنگ کند تا بعلت خرد و نام زشت در جهان سمر گشت و تو از بقایای آن
طاغیانی که نافرمانی حق کردند و از حد خود تجاوز کردند و کاوس که تو بالتفات او سر بآسمان می کشی اگر کسی بود سحر بر وی نکردی و او را همین عار بس است که بنده

چون تراتاج شاهی بر سر نهاده بر تخت شهی متمکن ساخت آنان که برگزیدگان حق بودند دیوان را در بند میکردند و کاوس را دیو از راه می برد و این سخن که گفتی سیمرغ مرا برداشته پرورش داده است
یمن بهر دو موجب مفاخرت نمیشود بواسطهٔ آنکه من بی حمایت سیمرغ بشهرهای یمن رفتم و دستبردی نمودم که سالها از آن باز گویند اگر بلا دیمن آنست که من دیدم هیچ احتیاج بتجربه
قصاید ندارد آنچه میگوئی فریبرز را از دست ساحران خلاص کردم اگر فریبرز پادشاه برگزیده بودی ساحران و دیوان بر وی مسلط نشدندی ای رستم تو باقبال نیک لمانی هوا باز،
مباهات مکن من اسفندیارم پسر گشتاسب که روی زمین را از وجود بدان پاک کردم و فتنه های که در عرصه ربع مسکون پیدا شده بود تسکین دادم و جهان را از خباثت
اهل فسق و شرک خالی گردانیدم و عباد را بر جادهٔ عبودیت باریتعالی استقیم داشتم تو چون جرات و جلادت خود را ذکر کردی مردی و دلیری مرا نیز گوش کن از آن جمله یکی
آنست که چون پیغمبری یعنی زردشت از نزد حضرت آفریدگار مبعوث گشت و معجزات نمود و از مغیبات خبر داد خلائق از روی تمرد و عناد با گشتاسب گفتند که در اوائل که پیغمبران
نزد هوشنگ و طهمورث و جم و مثال ایشان از پادشاهان می آمدند و دین عرض میکردند ایشان از قبول شریعت هیچ منفعت نمیدیدند و چون من این سخن شنیدم شمشیر از
نیام برکشیده گفتم هر که در دین طعن کند بتیغ تیز سرش را از تن جدا کنم آنگاه بارشاد پدر مشغول شدم تا ملت قویم را قبول فرمود و وسوسه های شیطان را از دل بیرون کرد و چون
این خبر بترکستان رسید ارجاسپ ارکان دولت خویش را جمع کرده گفت گشتاسپ از ملت آبای خود اعراض نموده دینی محدث آورده است و بیر دمی الجی چون خود کرده اگر
این کار تمام شود خلائق با او اتفاق نموده با ما مخالفت نمایند خللی فاحش در مملکت راه نماید و هرج و مرج در توران زمین ظاهر گردد و اکنون علاج این مفسده آنست که از اطراف و اکناف
لشکرها فراهم آوریم و بر دیم و مخالفان را از میان برداریم امرا و اعیان این رای مستحسن شمرده بعد از تهیهٔ اسباب حرب و آلات طعن و ضرب با سپاهی که دیدهٔ روزگار عشر آن را
ندیده بود روی بایران نهاده بدیار ما در آمدند و خلقی بسیار بقتل آوردند و چون گشتاسب را معلوم شد که سالار ترکان با لشکر گران قصد او دارد بی توقف و تعلل با جمعی
از مندگان دریای و غا و برادران و فرزندان بجانب معاندان روان شد و چون هر دو لشکر بهم رسیدند گشتاسپ در قلب جای گرفته پسرش نسطور در میمنه بایستاد و
میسره نیز در عهدهٔ اهتمام من در آمد و از آن طرف ارجاسپ با پهلوانان و گردان و دودمان افراسیاب و فرزندان پیران والسیه و جهرزادوندان ساحر و پی درفش جعفر
در قلب آرام یافت و یک برادر خود را در میمنه جای داد و دیگری را بمیسره فرستاد و بعد از تسویهٔ صفوف نخست برادر پدرم زریر بر قلب لشکر ترک حمله کرده جمعی نامعدود را
بر خاک هلاک انداخت چون پی درفش آن حال را مشاهده نموده با گردانی که با وی بودند نعره زده زریر را در میان گرفتند و آن پهلوان تیغ تیز را بخون مبارزان آغشته
نموده مردانگیها کرد اما عاقبت کشته شد ؂ زمانه چو باد دست و باد از نخست ✽ نقاب از رخ گل بعزت کشد ✽ پس از هفته در میان چمن ✽ تنش را بخاک مذلت کشد ✽
چون این خبر موحش بسمع ایرانیانی که در قلب بودند رسید شکسته دل گشته روی بهزیمت نهادند و مخالفان درفش کاویانی را که بر زمین افتاده بود از میان معرکه بیرون بردند
و برادرم فرستاده و بمیسره آورده صورت آن واقعه هایله را بمن باز نمود و من بسان آتش بر افروخته متوجه قلب سپاه ترکان گشتم و علم نصرت بدست آورده برافراشتم و چنان
حربی روی نمود که هیچکس نماند که جراحتی بدو نرسید و از فارسیان چندان بقتل آمدند که بهرام خون آشام آب در دیده آورد و آخر الامر ترکان از ستیزه و آویز عاجز آمده
روی برتافتند و عساکر منصور شمشیر انتقام را بر ایشان حکم گردانیده چندان دلاوران را از بالای اسپ بر خاک مذلت انداختند که پشت گاو و ماهی خم گرفت با وجود
اینهمه کشش قناعت نکرده از عقب بقیة السیف بترکستان در آمدن و روز و شب از طلب ایشان نیاسودم تا آن جماعت از روی اضطرار با هم گفتند که این
شخص دست از ما باز نمیدارد و اگر در حال گریز بما برسد یک تن از ما زنده نمیگذارد تدبیر آنست که بایستیم با وی مردانه جنگ کنیم اگر ظفر یابیم فهو المراد و الا بمردی
کشته شده باشیم پس بر سر راهی توقف نمود و چون نزدیک ایشان رسیدم بهیات اجتماعی بر من حمله کردند من نیز دست توکل در حبل المتین عنایت الهی زده
بمدافعه مشغول شدم تا اعدا سپر مخالفت انداخته در مقام عجز و تضرع آمدند و گفتند که ما فرمان بردار توایم دل من بر این سخن قرار گرفته همه را نیست کردم و از آنجا
بولایت چین رفتم و شهرهای آنجا را مسخر کرده در آن موضع بتخانه ها را ویران و بجای آنها عبادت خانه ها بنا نهادم و جمعی از مدرسان مقرر کردم تا بدرس کتب دین
و شریعت قیام نمایند آنگاه از چین بجانب ختن رفتم و مجموع آن ولایت را بعنایت خدا مفتوح ساختم و از راه دریا رخت بهندوستان کشیدم و غلبه هندوان
در مقام معارضه آمده هم بمقاتله انجامید و چندان محاربه نمودم که بر ایشان غالب گشتم و سرداران دیار هند را اسیر کرده از گردن و خرطوم پیلان آویختم و یک هزار و چند
فرسنگ از بلاد مفاوز آن دیار در زیر قدم آوردم و شنیدم که در بعضی بیابانها جمعی ساکن اند که حیوانی نمیخورند و برگ درختان و میوهٔ آن قناعت مینمایند و آزاری
بکس نمیرسانند بنا بر آنکه از عبور سپاه آسیبی بایشان نرسد شب از آن نواحی بر سبیل تعجیل گذشتم و در اقصی بلاد هندوستان معابد بسیار بنا نمودم پس از آن مراحل طی
کرده لشکر بمغرب زمین کشیدم و در آن حدود حکما و عقلا و اشراف و رؤسای روم بخدمت مبادرت نمودند و راهها را درست و راست ساختند و بر رودها جسرها بستند و کتابی

را که فریدون در وقت قسمت ممالک میان فرزندان نوشته بود مسودهٔ منشور داشته التماس نمودند که شاهزاده باید بدستور آبا و اجداد خود با عمل ما درین ولایت بحکم تخصیص را از خود با حاکم سازد و هرگز محول ننموده که از اهل فرس کسی درین دیار حکومت کرده باشد ملتمس ایشان را مبذول داشته و از آنجا عنان عزیمت بجانب ولایات عرب منعطف گردانیدم و دستبردی عظیم بران قوم سرکش نموده مردان جنگی ایشان را از پای درآوردم و از دیار عرب باز بروم آمده و دران بلاد معابد بنیاد نهادم تا مردم بعبادت خدای تعالی مشغول شدند و از آنجا بایران زمین آمده لشکر را رخصت نمودم پس از چندی بسعایت یکی از مقربان حضرت گشتاسپ مرا در قلعهٔ اصطخر محبوس گردانیده و خود بقطری از اقطار مملکت متوجه شده و چون این خبر بسمع ارجاسپ رسید با لشکرهای توران ببلخ آمده آتش بیداد دران ولایت زده لهراسپ را بقتل آورده و خواهران را اسیر کرده بترکستان فرستاد و اسلحه و خزاین گشتاسپ را که در بلخ بود بر لشکریان قسمت نمود گشتاسپ ازین واقعه بی آرام گشته روی بمحاربهٔ ارجاسپ نهاد و هر دو سپاه بهم رسیده جنگی هولناک اتفاق افتاد و دو فرزند لهراسپ دران رزم کشته شدند و مخالفان درفش کاویان را ببردند و لشکریان پراگنده شده و گشتاسپ بعد از وقوع این حادثه از معرکه بیرون رفته بموضعی حصین تحصن جست و بعد ازین واسطه بشفاعت جاماسپ که نزد من بجا آورد از مجلس بیرون آمدم و با جمعی از پهلوانان که بر ایشان اعتماد داشتم شب و روز از رفتن نیاسودم و بیابانها را قطع کرده شبخون بر سر ترکان بردم و طائفه از ایشان را بقتل آورده با پدر ملحق گشتم و باز بجنگ ایشان معاودت نمودم و خود را بر قلب ایشان زده بهم را اسیر گردانیدم و گرگسار که یکی از عظمای ولایت توران بود در معرکه بگرفتم و او کمین کرده بود که مرا بگیرد چون بر اعدا ظفر یافتم بخدمت پدر آمده گفتم که خاطر من بمجرد این فتح قرار نمیگیرد و باین قدر قناعت نمیکنم چه ارجاسپ دو بار بایران زمین آمده خرابی بسیار رسانید ستور بیگانه بخانهٔ ما راه یافت و عار ما تمام باشد که بولایت او تاختن نکنیم گشتاسپ ازین حدیث عظیم خرم و مسرور شده گفت اگر تو بمملکت توران روی و ارجاسپ را بانتقام لهراسپ کشته مدینهٔ صفریه را بعوض بلخ آتش زنی و برادران ارجاسپ را بانتقام پسران لهراسپ بر تیغ کین بگذرانی و خواهران خود را از ذل رقیت خلاص داده درفش کاویان را بیاوری افسر خسروی بر تو نهاده خود در کنج عزلت نشینم و بقیة العمر بتلافی ایام گذشته اشتغال نمایم گفتم که بعنایت خدا در هرچه فرمان عالی شرف نفاذ یابد بقیام نمایم و در امورات شهریاری توقف و تاخیر جایز ندارم آنگاه باستعداد سفر توران پرداخته با طائفه از دلیران بیشهٔ هیجا روی براه آوردم و گرگسار را با خود بردم و چون بحدود دیار شرقی رسیدم از گرگسار استفسار مدینهٔ صفریه کردم او جواب داد که آن شهر سه راه دارد و در یک راه که بغایت نزدیک است مانعی چند هست که بواسطهٔ آن موانع عبور محال مینماید من توکل بر خداوند بالادست کرده از راه نزدیک پرخطر جریده روان شدم و لشکر را بپشوتن سپرده نخست دران راه دو گرگ دیدم که بهیچ عمر خویش جانوری مهیب تر از آنها ندیده بودم گرگان قصد من نموده سر هر دو را بتیغ تیز از بدن جدا ساختم در منزلی دیگر دو شیر با صولت مشاهده کردم که بر من حمله آوردند من بیک چوبه تیر هر دو را بهم دوختم و روز دیگر سیمرغ را دیدم که از بالای کوهی بر من حمله آورد من بشمشیر آبدار جهان را از لوث وجود او پاک ساختم در مرحلهٔ دیگر اژدهای سخت سهمناک که دود سیاه از دهان او تا آسمان مرتفع میشد و هر چشمی از وی بسان شعلهٔ افروخته در نظر می آمد من بتوفیق یزدان شمشیر کشیدم و سر اژدها را از بدن جدا ساختم و چون بیک سر رسید تیغ بر گردن زده او را بدو نیم کردم و روز دیگر بیدرنگ جادو زنی را دیدم که بسحر عملهای غریب میکرد که سامع آن را تصدیق نکند گاه خود را به بزرگی پنج ... در چشم بیننده جلوه میداد و سنگهای گران از قلهٔ جبل بجانب وی غلطانید و گاه غباری انگیخت چنانکه هیچکس یکدیگر را نمیدید و گاه دیگر گشته و گاه چون ابر قطرات امطار و تگرگهای بزرگ از وی منفصل میگشت القصه حیلتی کردم و بند زنجیر را از هوا بگرفتم و بر زمین نهاده سرش بخنجر بریدم و از آنجا گذشته بآبی رسیدم که از کران تا کران کوه را گرفته بود و من بعنایت بخشندهٔ بی منت از آن آب بگذشتم و بعد از آب دیگر رسیدم و از دور مدینهٔ صفریه را دیدم در چشم من آن شهری بغایت بزرگ و مستحکم آمد از کوهی که باحتیاط و تماشای شهر بر سر آن رفته بودم طول خاطر بزرگ مرکسی را دیدم از ترکان که دران صحرا تیر می انداختند بر ایشان حمله کرده هر سه را بگرفتم و گفتم که حال رویین دژ را چنانکه واقع است با من بگویند و الا تیغ تیز را بر شما حاکم سازم گفتند سواد این شهر بکوه متصل است و دور آن صد فرسنگ است عراده و منجنیق بسیار بر بارهٔ آن ترتیب داده و جمعی انبوه از مردم بهادر کاروان بمحافظت حصار مشغول اند که مرغ را نمیگذارند که بر برج و باروی آن نشیند و از سعه چندان دران شهر اند که در شمار نیایند و اکثر از نسل افراسیاب اند من چون این سخنان از ایشان شنیدم و دران زمان برادرم پشوتن بمن ملحق شد و هشتاد تن از پهلوانان ایران اختیار کرده و هر یکی را در صندوقی نشانده هر دو صندوق را بر شتری بار کرده با نفایس امتعه و جواهر آبدار بر اسپان راهوار برسم بازرگانان متوجه مدینهٔ صفریه شدم و در زمان توجه بدان جانب با برادرم و پهلوانان سپاه گفتم که اگر ترکان بمحاربهٔ شما آیند در جنگ تقصیر نکنید و خاطر جمع دارید که از حال شما غافل نخواهم بود و چون من ازین موضع بروم بعد از دو سه روز شما رایات حرب برافراخته کوس جنگ فرو کوفته بجانب شهر توجه نمائید و چون قریب دروازهٔ صفریه رسیدم فرمودم که بارها از شتران فرو گرفته بطریق تجار خیمه بدان صحرا زدند مقارن این حال برادر ارجاسپ بر راه گذر کرده من برخاستم و جامی پر از جواهر با دو شتر بار ... برسم تحفه بردم و او را سجدهٔ تعظیم نمودم و او آن هدیه را بزرگ شمرده دران شترها بتعجب نظر می انداخت و میگفت کدام استاد بنیاد این تراشیده است بعد از آن با من خطاب کرده که راست بگوی که تو چه کسی و ازین ولایت

برای چه آمدهٔ و این تیر بار را از کجا آورده که من مثل این سامان را در ایران ندیده ام در زمانی که با گشتاسپ و اسفندیار جنگ میکردم من بدل قوی جواب دادم که من مردی بازرگانم و پدرم شنیده نام از
ترکستان و مادرم از ایران است گاه امتعه درخت از مشرق بمغرب میبرم و گاه از آنجا باینجا می آورم و من این تیر بار را در فلان شهر از شهرهای ایران خریده ام و بنده از این جنس بسیار داشتم که
اسفندیار که روز خوش مبیناد بناخوشی و ستم از من بستد چون برادر ارجاسپ این کلمات شنید مرا همراه خویش بشهر در آورد و بسمع بادشاه رسانید که بازرگانی چنین از ولایت ایران آمده است و مال
بی نهایت آورده ارجاسپ بهمه لحظه باحضار من فرمان داد و من با پیشکشهای مناسب بخدمتش شتافتم و در اثنای مکالمه پرسید که از اسفندیار چه خبر داری گفتم که لشکر را فراهم آورده عزیمت آن داشت که از راه
هفتخوان متوجه این دیار گردد ارجاسپ ازین سخن تعجب نموده تبسم کرد و مرا بر کاکت رای منسوب گردانید گفت اگر اسفندیار مرغ شود از آن طریق پرواز نتواند کرد و من در وقت بیرون آمدن از
مجلس بعرض می رسانیدم که رخوت من در بیرون شهر نامحفوظ است ارجاسپ حکم فرمود تا در اندرون حصار وثاقی وسیع جهت من مهیا ساختند آنگاه اموال و صنادیقی که بر حال مشحون بود در آن منزل
خود آوردم و بعد از زمانی کثیر و مدتی قلیل غلغله در شهر افتاد که از جانب ایران سپاهی بفلان موضعی رسیده دست مثال داد تا شیران بیشهٔ جلادت بملازمت برادر از شهر بیرون رفته بدفع مخالفان قیام نمایند
و چون قلعه و حصار از دلیران روزگار خالی شد من فرصت نگاه داشته هفتاد کس از خواص خود را که بحیله بشهر در آورده بودم بضبط دروازه ها فرستادم و گفتم که فریاد زنید که دولت اسفندیار باقی باد و خود با ده
نفر بقصر ارجاسپ رفتم ارجاسپ از نعرهٔ ایرانیان متحیر و مبهوت گشته بود که ناگاه چون قضای مبرم بایوانش در آمدم و آن ظالم را که از تجبر سر بذروهٔ کیوان میکشید از پای در آوردم آنگاه برادر خود پشوتن
از حصار بیرون آمدم و بر لشکر مخالف حمله بردم و ایشان را شکسته برادران ارجاسپ را از میان برداشتم و آتش در حصار زدم و خواهران خود را بچنگ آورده مقیمان شبستان ارجاسپ را اسیر کردم و مظفر و
منصور روی بایران نهادم و در حین مراجعت عبور من بر قلعه افتاد که بر قلهٔ جبلی رفیع ساخته بودند و مردم حصار که نجابت می پرستیدند و در آن حصار صنمی بود بسیار قوی هیکل که مردم ترکستان نسبت
باو اعتقادی عظیم داشتند و از اطراف آن دیار گرامی درم و دینار برسم نذر بدان بتخانه میفرستادند چون قریب بدانجا رسیدم بر فراز جبل جمعی را دیدم مسلح با چشمهای تنگ و رویهای زشت گوئیا دیوان
بودند یکی از اهل بتخانه نزد من آمده گفت که صنم ما که بعبادت او مفاخرت مینمائیم مرا نزد تو فرستاده پیغام داده است که ای اسفندیار بقوت و شوکت و گنج و سپاه خویش و با اینکه بنامی چنین خود ظفر یافتی مغرور
مشو و مفاخرت مکن بلکه پرستش ما پایهٔ رستگاری دوران که هر کس مطاوعت من کرده بمرادات خویش فائز آمد و آنکه مخالفت من نمود مطرود و محروم الی الابد شد و دیگر درین قلعه جماعتی اند که هر یک با هزار
کس برابری میکنند من چون این کلمات ناپسندیده استماع نمودم توکل بر خدا کردم و از اسب فرود آمدم و فرمان دادم که سواران همه پیاده شوند و مانند کبک بر بالای کوه دویدن گرفتند و بت پرستان
سنگهای گران می انداختند عاقبت نسیم فتح بر پرچم ما وزیدن گرفت و جمعی بیدینان بر دست ما هلاک شدند و قلعه را مسخر ساخته به بیت العبادت ایشان آمدم و بت و بتخانهٔ آن روزبرگشتگان را در هم
شکستم و اموال نامحصور و نفائس موفور که بسالهای دراز ذخیره نهاده بودند برداشتم و با دیگر تنسوقات نزد گشتاسپ بردم ای رستم مراد من ازین پهلوانیها که شنیدی احتیاج بسیمرغ نبود بلکه اعتماد و استظهار
من بعنایت الهی و فضل نامتناهی وی بود چون فکر کردم و از احوال تو تفحص نمودم دانستم که استحقاق آن نداری که در صدر مجلس نشینی مگر در ولایت و خانهٔ خویش مرا هیچ احتیاج و طمعی بتو نیست
لیکن غم آن دارم که در گمراهی خواهی مرد چون رستم این سخنان شنید از دلاوری اسفندیار اندیشه مند گشته خواست که از بارگاه او بیرون رود اسفندیار از مضمون ضمیرش اعلام کرده تلافی را تلطف نموده دست رستم را گرفته در پهلوی
خود جا داد و گفت رسم آنست که مهمان را عزیز داریم رستم خرم و شادان بنشست و اسفندیار فرمود تا خوردنی حاضر آوردند و با رستم در یک طبق طعام خورد و مدت شبانه روز با هم بناهی و نوش
بسر بردند درین اثنا هر چند اسفندیار سعی نمود که رستم راضی شود که او را بند کرده نزد پدر برد او راضی نشد و التماس نمود که بی قید در رکاب او بخدمت گشتاسپ شتابد اسفندیار از این
بیان ملتمس تن در نداد و در اثنای قیل و قال مضمون این مقال را ذکر کرده ~ ببینم کنون تا اسپ اسفندیار ⁂ سوی آخر آید همی بی سوار ⁂ و یا بارهٔ رستم جنگجوی ⁂ بایوان نهد بی خداوند
روی ⁂ عاقبت الامر هم بر محاربه قرار گرفت و رستم بایوان خویش شتافته آن شب را به بدترین وجهی بروز رسانیده صبح مسلح و مکمل قدم در میان میدان نهاد و اسفندیار تیر در بازوی خویش
معزز گشته روی برزمگاه آورد و آن دو صفدر در میدان نبرد چندان جنگ کردند که بهرام تندخوی گر توانستی از طارم پنجم فرود آمدی و ابواب آشتی بر روی ایشان بر گشادی هنگام شام رستم
مجروح و نالان بایوان خود معاودت نمود و بمعالجهٔ جراحات پرداخته روز دیگر بر سر بیشهٔ خویش رفت و آن شیر بیشهٔ هیجا را بیک چوبه تیر بر خاک هلاک انداخت و خرده بینان را اندک گمانی آنچه گفته
اند که تیغ و تیر بر اندام اسفندیار کارگر نبود و رستم بتعلیم سیمرغ تیری بر چشم اسفندیار زد تا هلاک شد از قانون صواب دور است چنانچه فردوسی رحمه الله درین باب فرماید ~ چو رستم گز اندر کمان
راند زود ⁂ بدانسان که سیمرغ فرموده بود ⁂ بزد تیر بر چشم اسفندیار ⁂ سیه شد جهان پیش آن نامدار ⁂ خم آورد بالای سرو سهی ⁂ ازو دور شد دانش و فرهی ⁂ نگون شد سر شاه یزدان پرست ⁂ بیفتاد چاچی
کمانش ز دست ⁂ چنین گفت رستم باسفندیار ⁂ که ای تیغ زن پهلوی نامدار ⁂ هم اکنون بخاک اندر آید سرت ⁂ بسوزد دل مهربان مادرت ⁂ تو آنی که گفتی که روئین تنم ⁂ بلند آسمان بر زمین بر زنم
ز یک زخم برگشتی از کارزار ⁂ بماندی چنین بر زمین سوگوار ⁂ ز گفتار رستم دل روئین تن ⁂ بپیچید چون مار بر خویشتن ⁂ چنین داد پاسخ که گردون سپهر ⁂ ازینگونه بسیار ورزید مهر
جهان یادگار است ازین صد هزار ⁂ فلک را نخستین همین است کار ⁂ بگفت این و رفت از تنش جان پاک ⁂ تن خسته افتاد بر تیره خاک ⁂ بعد از هلاک اسفندیار رستم پسرش بهمن را حسب الوصیت او در تربیت
نگاهداشت و پشوتن تابوت برادر را با ناله و خروش و سیاه پوشان از زابل بایران آورد از سخنان اسفندیار است که گفت الشکر افضل من تحمل النعمة لانه یبقی والنعمة تهلک یعنی شکر منعم حقیقی افضل

افضل ست از نیت داون چه آین پایدارست و این بر کسی هم او گوید که لا تعمل علانیة السر حتی ان یذکر فی العلانیة در میان بر کاری اقدام منمای که اگر آشکارا شود شرمساری برے
و هم از کلمات اوست که هر گرا بنای کار بر عداوت و دشمنی باشد چون نوائب زمان و حوادث دوران روی بد و نهد بالضرورت بد وستی میل نماید و چون کار اسباب ضرورت
مندفع و مرتفع شود طبیعت اصلی باز گردد و بتجدید اساس عداوت کوشد پس بر خردمند واجب است که بچاپلوسی دشمن که از روی اضطرار باشد فریفته نشود و طریقهٔ حزم را
مهمل نگذارد آورده اند که چون خبر مرگ اسفندیار بگشتاسپ رسید از کردهٔ پشیمان گشت و در فرقت فرزند بی مانند خود زاری و سوگواری نمود و بعد از مراسم تعزیت سپاه بجانب
ترکستان کشید و با ترکان محاربات کرد میان جانبین کارزاری هولناک و پیکاری صعب دست داد و خلق بسیار و عدد بیشمار در آن عرصه معروض تیغ بیدریغ گشتند چون
از جنگ مظفر و منصور بازگشت بهمن اسفندیار را که با در شرف از اجنا و طالوت بود از سیستان طلبید و صاحب عهدهٔ ملک و قهرمان سپاه گردانید و او در زمان اسفندیار ع بزرگ همت
و بسیار دان و اندک سال بود میگفته و معنی لفظ بهمن در لغت یونانیان نیکو نیت باشد و چون گشتاسپ از تفویض ملک و لیعهدی بهمن باز پرداخت بساختن زاد معاد اشتغال نمود
و همگی همت بر عبادت حق معروف داشت گفت ــ مرا گنج قارون و نان جوی + برابر بود با نی کیخسروی + بی آز هر چند کردم بسیج + ندیدم بجز رنج دینار هیچ + و لیکن نان خشک
و دم آب سرد + از آن به که از خواستن روی زرد + مکن تکیه بر تخت و تاج و سپاه + مرو در پی دولت و مال و جاه + که دنیا بسی چون تو دارد بیاد + بسی چون تو داد دست
گیتی بباد + از آثار او ولایت بیضاست در مرغزاری واقع شده که طول آن ده فرسنگ ست و در نواحی محروسهٔ شیراز فضای بدان نزهت و نزهتگاهی بدان طراوت کس
نشان نمیدهد پیوسته آن دیار منشار فضلای و بهر و مسقط الراس علمای عصر بوده است مانند ابو عبدالله که شیخ ابواسحق فیروزآبادی نام او را در طبقات فقهای معتبر ایراد
کرده است و قاضی ابوبکر که در انواع علوم تصانیف متعدده دارد و قاضی ناصرالدین بیضاوی که مصنفات او در السنه و افواه سائر و دائرست و غیر هم از افاضل که
تعداد ایشان سبب اطناب میگردد و گویند شهر اشهر و سینه نیز در ما وراء النهر از بناهای اوست و گشتاسپ اول پادشاه است که دیوان رسائل بعبارات خوش و اختراع
مکاتبات بالفاظ مرغوب در زمان او مستمر گشت و حکم کرد که مکاتیب و رسائل را در غایت فصاحت و بلاغت نویسند و نخست کسی که شکل آتشکده را بر سکه نقش کرد او بود
بر یکروی سکه نقش آتش کده بود و بر یک جانب او صورت گشتاسپ که تاجی بر سر داشت مدت صد و بیست سال بر سریر سلطنت نشست و بعضی بیشتر ازین نیز گفته اند لطبقتین
اسیر هست یعنی عامه بار دارد سخنان او ست که احق الناس بالتواضع من احسن الله تعالی الیه بسط یده بالقدرة سزاوارتر کسی بفروتنی از خلایق آنست که حضرت باری عز و علا
در بارهٔ او ملاطفت و احسان ارزانی داشته است و دست تصرف او را بر عالمیان مبسوط ساخته ــ تواضع ز گردن فرازان نکوست + گدا گر تواضع کند خوی اوست +
هم او فرماید که مرده و آنکه دین ندارد در نظر بصیرت برابر باید داشت نمیست آنرا که دین نیست حقیقت این سخن آنست که هر کس حضرت پروردگار جل و علا را قادر مختار نداند و
بشکر آلا و نعما او را آنچنانکه سزاوار بندگی اوست او نگذارد و حشر و نشر و پاداش اعمال و جزای افعال را منکر باشد چنانچه از مرده افاضهٔ خیرات و انشاء حسنات و
احتراز از معاصی و اجتناب از مناهی نزد عاقل ممتنع نماید از شخص بیدین نیز صدور این صور و بروز این حرکات مشابه و تشکک و غالب ریب محال و متعذر بود دارکان
اوست که لیس الملک و این یحسد الملوک الا علی حسن السیرة روا نبود که پادشاه حسد بر دیگر پادشاه برد مگر بر نیکوئی سیرت و حسن سریرت و لفظ حسد درین کلمه بر غبطه و تمنی حمل
کرده اند بر زوال نعمت یعنی پادشاه باید که آرزو برد در تحصیل نام نیک و اتصاف باخلاق حسنه سعی نماید تا صیت معدلت او چون دیگر سلاطین عادل نیکوکار در اقطار عالم
انتشار یابد و ذکر محامد و مفاخر او مانند سائر خواقین رفیع مقدار بر صحائف لیل و نهار مخلد و مؤبد ماند از نتایج طبع اوست که فضل الملوک علی السوقة انما هو لقدرتهم علی اصطناع
الصنائع تفضیلت پادشاهان بر زیردستان و اهل سوق بدانست که او قادرست بر نیکوئی کردن و ستایش اندوختن یعنی پادشاه همایون رای آن بود که وسائط عقد مهمات و وصائل
حصول اغراض و مقاصد و مطالب آن شناسد و حسن عنایت و صدق رعایت از تربیت اولوالالباب و ابنای زمان که استعداد و استحقاق کرمت دارند مبذول دارد و چه
ایشان قدر اکرام و قیمت احسان دانند و شناسند و شکر انعام کما ینبغی انعام گذارند چنانچه آثار آن از حواشی روزگار محو نشود و ببقای عالم پایدار ماند هم گشتاسپ گفته است که هر که
بنام فریفته شود نشان در ماند و هر که با بی امانت کند بجان در ماند و سبب این سخن آن بود که او وزیری داشت راست روشن نام که بنام وی فریفته شده بود و بر او اعتماد کلی کرده وزیر
سابق را بسعایت او معزول ساخت اما او کار راست روشن آگاهی نداشت که در مرغ دلها و مرتع جانها تخم بدی می کاشت ناگاه پادشاه هندوستان بر وی خروج کرده گشتاسپ
را مال در حال احتیاج افتاد که لشکر را تجهیز کرده با خصم مقابله نماید بعد از تفتیش در خزانه هیچ نیافت با وزیر مشورت نموده وزیر گفت مال نزد رعیت ست باید تحصیل نوشت
پادشاه دانست که این حرکت موجب خرابی مملکت ست درین اندیشه بجانب صحرا رفت بجائی رسید دید که سگی بردار کرده بودند از سبب آن پرسید چوپان عرض کرد که این
سگ معتمد من بود که رمه خود را بوی سپرده بودم چون نقصانی فاحش در رمهٔ من پدید آمد تفحص کردم دریافتم که این سگ با من خیانت کرده با ماده گرگ الفت گرفته چشم میخوابانید

تا اسفندیار را باد داد کرک بقید احتیاج می رود گشتاسپ ازین سخن متنبه شده تفتیش حال رعایا و وزیر نمود معلوم او شد که وزیر خیانتی عظیم اندیشیده و مال و رابگی ازمیان برده است وزیر و پسرش هر دو را بردار کرد و بحسن کفایت وزیر تخمین دشمن مدفوع و خزانه آبادان و رعیت و سپاه معمور گشت

ذکر سلطنت بهمن بن اسفندیار گشتاسپ ملقب بدراز دست

پارسیان بهمن را بجهت آن درازدست خوانند که دست تصرف وی بر اقالیم سبعه دراز شد اکثر ارباب اخبار گفته اند که بفضیلت و دانش او هیچ پادشاهی از ملوک عجم پیدا نشد و پادشاهی بود در غایت تواضع و عدالت و شفقت و رحمت حافظ ابرو گوید که مکتوبی که نوشتی عنوانش آن بود که این نامه از اردشیر است بندهٔ خاص خدا و خادم او که حاکم شماست هم او گوید که اول کسیکه نام خداوند تبارک و تعالی را در اوائل مکتوبات ثبت فرمود هم او بود و در سبب تسمیهٔ بهمن باین اسم یعنی اردشیر گفته است که روزی اسفندیار نزد گشتاسپ نشسته بود که او را خبر دادند بتولد پسر او و دران هنگام خادمی را دید که ظرفی در دست خود داشت و میرفت اسفندیار از وی پرسید که چه نام داری خادم جواب داد که اردشیر در مفاتیح العلوم بعد از گشتاسپ ذکر بهمن کرده میگوید که تم کی اردشیر و هو بهمن بن اسفندیار بن کی بن گشتاسپ و کان یسمی بهمن بن الاسمین ولقبه طویل الید آورده اند که گاه بکه عاملی بولایتی فرستادی بر سبیل خفیه منهی بر او بگماشتی تا از کیفیت معاش او با رعایا اعلام نمودی اگر عدل کردی پایهٔ او را رفیع گردانیدی و اگر ظلم ورزیدی جزای اعمال او در کنارش نهادی در سالی یک نوبت باحضار رعایا فرمان داده از تخت فرود آمدی و نخست شکر و سپاس حضرت آفریدگار بر زبان راندی آنگاه گفتی که یک سال شد من بر شما حکومت و سلطنت کردم اگر امری از من یا از نواب و عمال من صادر شده است که رضای شما بدان مقرون نبوده اعلام کنید تا بتغییر آن رسم بعد از ان موبد موبدان بر پای ایستاده گفتی که پادشاهی تو مخلد و مستدام باد خاص و عام از تو راضی و شاکر اند و حسن سلوک و سیرت تو محمود و مشکور قاطبهٔ جمهور است آنگاه شخصی ندا کردی که ای مردمان عمارت کنید خود را و با یکدیگر بطریق مواخات و موالات سلوک نمائید و زنهار خیانت مکنید و در هر حال باهم رعایت دوستی نمائید و از خدا بترسید و از طمع فاسد دور باشید و با وزرا گفت که هرگاه ببینید که من میل بر راه نکنم و از طریق سداد انحراف نمایم مرا ازان کاریکه خلاف رضای الهی است باز دارید و منع نمائید و مگذارید که بدون حقی بر احدی خشم گیرم و همواره مرا بر کارهای پسندیده ترغیب کنید آورده اند که چون تخت سلطنت بوجود بهمن زیب و آرایش یافت از اصابت رای و رزانت فکر و اشاعت عدل و افاضهٔ بذل و امال قلب او کار عالم بنظام رسیده امور مملکت بر منهاج استقامت مستمر گشت بعد از اشتغال باستمالت خاطر و رعایت جوانب بر وجهی ابلغ همت بر انتقام پدر خویش از رستم دستان و تخریب زابلستان مقصور گردانید و در انحطاط و انتکاس آن دودمان کمر جد و اجتهاد بر میان استوار نموده فوجی از لشکر قیامت اثر را در مقدمه بدان صوب نامزد کرده خود از عقب ایشان توجه نموده درین اثنا بسمع حضرتش رسید که سطوت تندباد موت نهال حیات رستم را از چمن زندگانی از پای درآورده و غنچهٔ زندگانی او از صرصر قهر روزگار در بوستان حیات پژمردگی پذیرفته و از پس او پسرش بر مسند پهلوانی نشسته و بر متکای ولیعهدی پدر تکیه زده چون شهریار آفاق بدان دیار رسیده میان ایشان جنگی سخت دست داد از طرفین خلقی عظیم و جمعی کثیر بقتل آمدند چنانچه صحرا و هامون از اجسام کشته ها پشته ها گشت و دران جنگ تمام اقارب و عشائر و پسر رستم و فرامرز کشته شدند و نسوان و سبایای ایشان را همراه زال اسیر و دستگیر نمودند و بهمن در زمان سلطنت خود پسر بخت النصر را از ولایت بابل معزول کرد و کورش را که یکی از اولاد لهراسپ بود و مادرش دختری از بنی اسرائیل بود بران دیار والی گردانیده امر نمود که اسیران بنی اسرائیل را بزمین بیت المقدس فرستد و هر کس را که ایشان خواهند بر ایشان والی گرداند کورش آن قوم را جمع کرده دانیال را بحکومت بنی اسرائیل نامزد فرمود و در بعضی کتب مسطور است که لهراسپ در زمان حکومت و سلطنت خویش بخت النصر را از حکومت معزول ساخته اسیران بنی اسرائیل را رخصت انصراف داده بود تا مملکت شام را معمور سازند ایشان بموجب فرموده عمل نموده بودند و در زمان دولت بهمن ولایت بیت المقدس بنهایت آبادی و غایت معموری رسیده بود و بهمن رسولی ببنی اسرائیل فرستاده بود و ملک ایشان رسول را بقتل آورد و بهمن ازین واقعه متاثر شده بخت النصر را فرستاد تا بار دیگر ولایت و مملکت آنجماعت را که نه طاعت خدا میکردند و نه مطاوعت پادشاه مینمودند خراب سازد و او لشکر کشید و تمام بیت المقدس را خراب و ویران ساخت و با صد هزار کودک نارسیده که برده و اسیر کرده بود بعراق عرب باز آمد والعلم عند الله تعالی و چون صد و دوازده سال از حکومت بهمن گذشته شغل مملکت و داری سپاه و رعیت را برای رزین و عقل متین همای که دختر همای بن اختر او بود تفویض نمود و پسر خود ساسان را محروم گردانید و ساسان چشم میداشت که ملک از پدر چنانچه معهود و متعارف است بدو انتقال یابد چون صورت واقعه بر خلاف مراد وی روی نمود از ملک پدر هجرت گزید و بضرورت انقطاع و انزوا اختیار کرده طریق زهد و عبادت پیش گرفت و گوسفندی چند که شیر آنها را دوشیدی وجه معاش خود مرتب گردانیدی کفایت نمود و جمعی گویند که بهمن رنجور شد و دران آوان همای از وی بار آبستن بود پس بهمن فرمود تا اکلیل بر شکم همای نهادند و ساسان را ازین جهت خاطر کوفته شده سر بعالم نهاد و در تاریخ سلیمان شاهی مذکور است که چون همای را از همای متولد شد همای از و نفرت گرفته پسر را با جواهر بسیار در صندوقی نهاده بر روی آب رودهای اصطخر و بقولی از رودهای بلخ انداخت ناگاه آسیابانی آن صندوق را بر کنار رود گرفته بگشاد دران پسری دید با فر و بها و حسن و جمال و را بخانه برده بکلی همت بر تربیت او مصروف

داشته تا بحد بلوغ رسید و آثار شاهی و شکوه شهریاری در جبین او ظاهر گشت و با جلوه ریعان جوانی بخدمت مادر مستعد شده باشارت همای ارث تخت و تاج گشت اما از تواریخ عجم چنان
مفهوم میگردد که بهمن در اواخر ایام حیات خود افسر فرمانروائی بر سر دارا نهاد چنانچه مؤلف آن مسعر آورده است چو بگذشت از عمر وی یکصد و شصت • دارا شاد تا گیرد پادشاهی بدست • بخو ر
اگر چه دارا صغیر بود و خرد • ولیعهدی خود بدارا سپرد • و گفت ملکی چنین نامدار • که هست از ملوک جهان یادگار • بدو دادگی کردم و دادرس • هم انگشت تو هم چه انگشتری • تو بر ایه
آئین رهست و رای • بجا آر تا دیر مانی بجای • دگر چند بدین طرز و آئین روی • نیاید ترا ملک کیخسروی • و از اساطین حکما که معاصر بهمن بودند یکی ذیمقراطیس است
و دیگری بقراط حکیم که پیوسته آن شهریار ایشانرا معزز و محترم داشتی و از انوار علوم و شعاع فضائل آن دو حکیم محقق اقتباس نمودی و بیمن مصاحبت و شرف محاورت ایشان
نکته ای چند از معانی غریب ابداع کردی از جمله سخنان بهمن یکی آنست ما الافضال تخلو الاقدار بسبب کرمت نمودن و اکرام ورزیدن بزرگان یادت شود چه هر که در سعادت
باب کرمت بر روی ارباب استحقاق و چهره اصحاب احتیاج بگشاید ایزد تعالی ابواب ارزاق و درهای اقبال بروی مفتوح گرداند شعر الحمد کنت داساح مناسما • لا خیر فی کف
بغیر بنان • و دیگر آنکه حسن الذکر ثمرة العمر یعنی یادکردن بنکوئی میوه درخت زندگانیست برای دوراندیشان ساکنان خطه فضل و دانش و تمیز و توانش مخفی نماند که سالکان طرق
کون و فساد و نتایج آبا و امهات از انبیا و اولیا و سلاطین و حکما هر چند در باب دفع ابو یحیی راتحی و نداریج آفریده در فضای میدان تدبیر دست رد بر پیشانی تقدیر نتوانست نهاد و تیر
لشکر لحظه در اوقات محدوده افزاینده چون این باب را مسدود یافته در طریق دیگر شروع نمودند بعد از تتبع دانستند که ذکر پاینده قائم مقام حیات ثانیست پس برغبتی کوشیدند و
صحائف جرائد معانی و حواشی وقائع بزرگواری را بمناقب گزیده و خصال حمیده موشح و مزین گردانیدند و ردای مجد و طیلسان شرف را بمحامد محاسن شیم معلم و مطرز ساختند لاجرم عمر ثانی
و ذکر باقی یافتند و دیگر آنست که از رفق مفتاح النجاح چرب زبانی کلید باب امانیست و سوء خلق موجب انهدام اساس دولت و انتقاض قواعد حشمت و مکنت است و رفق و مدارا
و حلم و مواسا بسا لطف اسباب مروت و وسائل تشیید بنیان حرمت و درشتی و تیزی دوستانرا بر اندوزد و نرمی سخنان خویش دشمنانرا دوست گرداند قال الله تعالی ولو کنت فظاً
غلیظ القلب لانفضوا من حولک هم او فرماید تجربة المجرب تضییع العمر آزمودن مرآزموده را ضایع نمودن زندگانیست و از کلمات اوست که الانصاف احسن الاوصاف
داد دادن بهترین صفتهاست و انتقام مظلوم از ظالم کشیدن نیکوترین خصلتهای پسندیده است **ذکر خاتمت حال و بعضی از گزارشات رستم دستان زال و**
اولاد و احفاد او مورخان و نسابان عجم گویند که نسب رستم منتهی بجمشید میشود و در حسب بشانه ایست که از تعریف و توصیف مستغنی است و احتیاج باظهار و ابراز ندارد و او
برادر پدری داشت شغاد نام بغایت مفسد و شریر و دختر حاکم کابل را بعقد خود در آورده در آن ولایت بسر میبرد شاه کابل از آنجا که خراج گذاری و شغاد از غایت حسد و
بدکاری و شقاوت با هم شکایت رستم نموده بقصد او یکجهت گشتند و با یکدیگر مواضعه کرده شاه کابل باخراج شغاد از دار الملک خویش فرمان داد و او از آن دیار بیرون آمده
بسیستان توجه نموده بشرف دستبوس پدر و برادر فائز گشت و رستم مقدم برادر عزیز را گرامی داشته استفسار نمود که چه واقع شد که میان تو و حاکم کابل محبت و مصاهرت بنزاع
و مخاصمت انجامید شغاد جواب داد که در آن ولا که رسولی از سیستان بطلب خراج مملکت کابل آمد اثر کراهیت در ناصیه کابل شاه ظاهر گردید و در ادای
مال التعلل آغاز نهاد چون من او را از مخالفت تو تحذیر نمودم خشمناک گشته با من عربده بنیاد کرد که اگر تو در زمره بنی آدم منخرط بودی پدر ترا از پیش خویش نمی راند و تا چند ادعا
سخن گوئی و باخوت او مباهات نمائی من از او بسیار مردانه ترم و ولایت من از ولایت آن بیشترست چون آن بی سعادت امثال این کلمات با خشونت گفت مرا از مملکت خویش
عذر خواسته بدینجانب فرستاد رستم از استماع این سخن برآشفته باحضار لشکر مثال داد تا بطرف کابل تاختن کند شغاد با جهان پهلوان گفت که شاه کابل کیست که تو با چندین
ساز و سپاه بر سر او روی و این همه حساب از وی برگیری ذلیله آنست که توقف جائز نداری و جریده متوجه آن دیار گردی و من نیز در رکاب تو بیایم بمجرد استماع آوازه توجه
کابل شاه بیشک در اقطار آفاق آواره گردد یا با تیغ و کفن بخدمت شتابد رستم بسخن آن غدار فریفته شده با زواره و برادر بی وفا عزیمت کابل نمود و شغاد قاصدی نزد کابل
شاه نامزد کرده او را از توجه رستم اعلام داد و در نامه شرائط تاکید بجا آورد که شاه باید که در تدبیری که با هم اندیشیده ایم اهمال نورزد و مراسم احتیاط بتقدیم نماید تا از تسلط رستم ایمن و
فارغ بمانی و در مهاد فراغت و بستر استراحت روزگار گذرانی کابل شاه از عزیمت رستم آگاه گشت و در راه چهار باغی که داعیه داشت که تهمتن را بدانجا برد فرمود تا چاهها در آن
راه کندند و آلات حرب از زوبین و خنجر و امثال اینها در دیوار و بن آن نصب فرمودند و سر چاهها را بخس و خاشاک بپوشیدند و خاک بیرونی در دیده مردمی پاشیدند در
جامع التواریخ مذکورست که چاهها را در شکارگاه کنده بودند و چون رستم بنواحی کابل رسید حاکم آنجا سر و پای برهنه با تحف و هدایا باستقبال شتافت و روی بر خاک نهاده چنگ
در دامن اعتذار و استغفار زد و رستم گفت از تو خبری بمن رسانیده اند که بتقدیر وقوع از دست من جان نبری حاکم کابل سوگند آن خورد که آنچه بسمع اشرف رسیده غیر واقعست
و من بنده توام و این مملکت از آن تست رستم گفت سر و پای خود را بدستار و موزه بپوشان که اینچنین محالست تا کس من منزل نیفتند رستم گفت آن کدام است

کابل شاه گفت میخواهم بباغ من تشریف قدوم ارزانی داری تا بلوازم ضیافت قیام نمایم رستم قبول نمود وشاه کابل باحتیاط تمام از پیش پیش رستم همی رفت وآن سلیم دل از کید و مکر شاه کابل بی
وبلاد غافل رخش را بی دهشت میراند که ناگاه اسب وسوار در چاهی از چاه ها فرو رفت واکثر اعضای رستم از نوک سیف وسنان مجروح گشته خود را بلطائف الحیل بر سر چاه رسانید درانحال
شغاد بدنهاد شماتت کنان نزد او حاضر گشته رستم با او گفت که تیری وکمانی نزد من گذار تا اگر سبعی قصد من کند ضرر او را دفع کنم شغاد در آخر کار تخم مهری در دل برادری کاشته آنچه
طلب کرده بود پیش وی نهاد رستم با وجود ناتوانی تیری در کمان نهاده شغاد از بیم جان در پس درختی که دران نزدیکی بود از نظر برادر مختفی شد ﻩ چو رستم چنان دید برافراخت دست +
چنان خسته از تیر بگشاد شست + درخت و برادر بهم بر بدوخت + بهنگام رفتن دلش بر فروخت + شغاد از پس زخم آوآه کرد + تهمتن بر او قصه کوتاه کرد + چنین گفت رستم که یزدان
سپاس + که بودم همه عمر یزدان شناس + کزان پس که جانم رسیده بلب + برین کین من تا گذشته دو شب + مرا زور داداو که از مرگ پیش + ازین بیوفا خواستم کین خویش +
بگفت این و جانش بر آمد ز تن + برو زار گریان شد انجمن + نقلهٔ اخبار سلف گفته اند که روزی دستان بر سر سفره با رودابه نشسته بود که ناگاه کلاغی آمد و بر کنگرهٔ قصر نشسته
بانگی کرد زال جزع آغاز نموده از دو دیده جویهای خون بر دو رخسار روان گردانید رودابه مادر رستم پرسید که ترا چه واقع شده که بدینسان متغیر گشتی زال جواب داد که این جانور
خبر موحش آورده است که بعد از محنت گرسنگی هیچ مصیبتی از ان صعب تر نیست رودابه گفت آن چه خبرست زال گفت می ترسم که اگر علم تو بران محیط گردد سیل غم واندوه قصر وجود
ترا بباد فنا دهد وحادثه روی نموده است که هر چند جزع کنی و فزع بر خود راه دهی سودی نبخشد چون مادر رستم در استفسار الحاح نمود زال گفت که رستم و زواره وشغاد درخت زندگانی را از
مرحلهٔ فانی بمنزل باقی کشیده اند مادر رستم از هول این سخن چنان نعره زد که زلزله در ارکان قصر راسخ البنیان دستان افتاد وآواز واویلا بر کشیده گفت ای پیر فرتوت وای خرف مبهوت
ترا عقیده اینست که الم جوع عظیم تر از این خبر هولناک است بخدا سوگند که هیچ نخورم در دنیا شاهم تا هلاک شوم و مدت هفت شبانه روز نوحه وزاری کرده چیزی نخورد عاقبت چون بی
طاقت گشت شب بمطبخ در آمد بنا بر آنکه چشم او از شدت گرسنگی هیچ نمیدید دست بدین ظرف وبدان ظرف می برد تا مقداری طعام بچنگ آورد که ناگاه ماری مرده بدستش افتاده بجانب دهن
برده کنیزکی که در انجا بود مطلع شده فریاد بر آورد که آنچه بدست آورده ای زنهار نخوری که ماریست مرده رودابه سخن زال را تصدیق نموده طعام طلبید و چون لقمهٔ چند تناول نمود در دستان چشم
وبحال اول معاودت نمود منقولست که بعد از چند روز خبر قتل رستم در ولایت نیمروز شایع گشته فرامرز پسر او لشکری صف شکن جمع آورده روی بکابل نهاد وبادشاه عاقبت
کابل نیز از صورت حادثه آگاهی یافته با حشمی انبوه در مقام مقابله ومقاتله آمده بعد از آنکه حربی هولناک دست داد و از طرفین جمعی کثیر بقتل رسید عاقبت فرامرز غالب گشته
شاه کابل را دو راشنای کرد فر بگرفت و بتیغ قهر شجرهٔ وجودش را از بیخ بر کند ومجموع متعلقان ومنسوبان او را از تیغ انتقام بگذرانید و کالبد رستم را بسیستان آورده در دخمهٔ
سام نهاد و بر سبیل استقلال در حکومت زابل وکابل اشتغال نمود تا آن زمان که نهال وجودش از تند باد حوادث منقلع گشت چنانچه درین اوراق ثبت افتاد از سخنان
رستمست که کل شئ علیه النفقة من الاموال الا الحرب فان النفقة علیها من النفوس یعنی بهر حادثه روی نماید آنرا بصرف مال دفع توان کرد الا حرب که دران از نثر نفس نفیس وجان
شیرین بباید پرداخت ﻩ دل بر گنبد گردنده منه کین دولاب + آسیائیست که از خون عزیزان گردد + هم او گوید که الرای السدید من آلاء الشدید رای راست یکی از
نعمتهای قویست و حکما گفته اند که مرد شجاع باید صاحب تدبیر باشد چه اگر اعتماد کلی بر قوت وشجاعت نماید ناگاه زخمی خورد که تا قیامت التیام نپذیرد و دست طبیعت
روزگار را تداوی آن قاصر ماند و کلام معجز بیان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه است که در روز جنگ با عمرو بن عبدود فرمود الحرب خدعة بر تحقیق وثبوت این دعوی گواهی
عدل وشاهدی صدقست و از کلمات اوست که حسن الصبر طلیعة النصر یعنی هر که با دشمن ودوست بتحمل مدارا معامله کند و در شدائد و مکائد روزگار طریق حلم واصطبار سپرد شجرهٔ
تانی ثمرهٔ تمنی بار آورد و از مقولات ویست ان المولی اذا کلف العبد ما لا طاقة له به فقد اقام عذره فی مخالفته یعنی هر خواجه که از بنده کاری خواهد که مقدور او نباشد عذر مخالفت
را اقامت کرده باشد ﻩ یکی کار در زندگی روزگار + سزاوار هر یک پدیدست کار + چو این کار آن جوید آن کار این + سراسر پر آشوب گردد زمین + ای هوشمند نکته دان
که آفتاب در جنب صفای ضمیر آفتاب تاثیر تو بسان سایهٔ تیره نماید ازین نمودارات وامثال این استغنا داری چه خاطر خطیر تو جام گیتی نمای اقبالست مکنونات قضا و مخفیات
قدر را در آئینهٔ فکر مشاهده کرده و از صحیفهٔ خورد بر خوانده ﻩ واضح بپیش حزم تو اشکال حادثات + آسان بنزد عزم تو دشوار روزگار + رای تو از ورای ورقهای آسمان + تکرار کرده
دفتر اسرار روزگار + ذکر سلطنت همای بعضی گفته اند که چون اورنگ خسروی بوجود همایون همای که او را خوانی نیز گویند آرایش یافت جهانیان را بمعدلت و
انصاف نوید داد و ابواب شفقت ورافت بر روی عالمیان بگشاد و پنج ماه چون از سلطنت او بگذشت پسری از وی متولد شد بغایت خوبصورت که در جبین فرخندهٔ
او علامات سروری و گیتی ستانی وامارات مهتری وجهانبانی ظاهر وهویدا بود و بهمن وصیت کرده بود که اگر مولود همای پسر باشد تاج شاهی بر سر مبارکش مزین گردد بمقتضای
کُتِبَ الملک عقیم همای وضع حمل را از خلائق پنهان داشته و بعد از تفکر وتدبر رای او بران قرار گرفت که صندوقی سازد و باسباب پرورش فرزند در آب اندازد فردوسی گوید م

ع نهانی پسر زاد و باکس نگفت و بسیار اشتیاق آن را بستی در نهفت و بدین سان هی بود تا هشت ماه و پس گذشت ماند رفته شاه و یکی خوب صندوق از چوب خشک بر آورد پر زر و پر قیر و مشک و درون نرم کرده بدیبای روم و بیالوده بیرون آن از مشک و موم و بیرا مدرش بستر خواب کرد و میانش پر از در خوش آب کرد و ببستند پس گوهر شاهوار و ببازوی آن کودک شیرخوار و درانگه که شد کودک از خواب مست و خروشان نشد دایهٔ چرب دست و نهادش بصندوق پس نرم نرم و بجنبی حریرش بپوشید گرم و سر تنگ تابوت کرده خشک و بموم و بعنبر بقیر و بمشک و ببردند صندوق را نیم شب و یکی بر دگر بر گشادند لب و ز پیش همایش برون تاختند و بآب روان اندر انداختند و در تاریخ گزیده مسطور است که گازری آن صندوق را بگرفت و دارا پسر را نام نهاده بپرورد و چون دارا بحد بلوغ رسید گوهر پادشاهی و شهریاری سر پنجهٔ گازری و قصاری فرزندی آن در دلاجرم باستعمال آلات حرب اشتغال نموده بالشکری که مادرش همای بجنگ رومیان میفرستاد در آمیخت امیر لشکر در راه علامات دولت و اقبال ازو مشاهده کرده و در روم نیز آثار جرأت و مردانگی از و بظهور آمده و چون امیر مذکور بجانب همای آمد احوال شاهزاده معروض گردانید همای بعد از تفتیش و تفحص چون معلوم و محقق شد که دارا پسر اوست از سلطنت دست باز کشید و ملک و خزانه باو تسلیم نمود لقب همای چهرآزاد است و مدت پادشاهی او بقولی سی و دو سال بود و از آثار همای شهر جربادقان است و در ذاغی اصفهان و از جملهٔ عمارات او هزارستون اصطخر بود که اسکندر رومی آنرا خراب کرد

ذکر سلطنت دارا ابن بهمن بن اسفندیار

دارا بن بهمن جهانبانی بود در جهانگشائی و کشورستانی صاحب قدرت و در مدت اندک بسیاری سرکشان را در تحت اطاعت و فرمان آورد و پادشاهان ذوالاقتدار خدمت آستانش را مادهٔ افتخار و سرمایهٔ استظهار دانستند الا فیلقوس حاکم روم که روزی چند گولی معارضه در میدان مناقشه افگند و چوگان مخالفت در پیش مبادرت نهاد دارا این معنی را معلوم کرده با اجتماع عساکر منصوره فرمان داد و بالشکری آراسته که مهندس عقل و محاسب وهم در حصر و صفت عدد آن عاجز و حیران شدی روی توجه بروم نهاد و قیصر اسباب حرب ساز داده از دارالملک خویش حرکت فرمود و بعد از تلاقی لشکرین و توازی صفین تیر سفیر جان گشت و تیغ قاطع آمال شد ع مرغ چوبین آهنین منقار و طائر پاک روح داشت شکار و آب آئینه فام از دریا و گرجان ربود کرد شتاب و بر گران سند بلی که در خوردن و ماده از کاسهٔ سر دشمن و آخر الامر نسیم عنایت حضرت ذوالمنن بر سپاه و وارث ملک گشتاسپ و بهمن وزیده و رومیان از ستیز و آویز عاجز گشته روی بهزیمت نهادند و فیلقوس با بقیة السیف در قلعهٔ از قلاع روم که در رفعت با چرخ چنبرین دعوی برابری کردی متحصن شد و دارا قیصر را بعد از محاصره بوعد و وعید از آن حصار استوار بیرون آورد و ایوان نرم را بر میدان رزم گزیده دختر فیلقوس را بخواست و بمقتضی ع بدم تیغ ملک گرفته ببستر یار بخشیده و مملکت روم را بقیصر ارزانی داشت اما مقرر چنان کرد که هر سال هزار بیضهٔ طلا از آن بوزن چهل مثقال باشد از اموال روم بخزانهٔ عامره وصول یابد و چون مهم آن مرز و بوم برین نهج فیصل یافت دارا عنان عزیمت بسوی تختگاه خویش انعطاف داده مخدرهٔ فیلقوس را مصحوب گردانیده بایران آورد و بعد از آنکه پای حشمت در فراش قربت دختر نهاد دوی ناخوش از دهان ملکهٔ روم بمشام شاه ایران و شهریار جهانبان رسید و دارا از دختر قیصر متنفر شده او را بروم فرستاد و در آن حین گریهٔ فیلقوس باسکندر حامله بود و دختر برعایت ناموس قیصر صورت حمل را از مردم مخفی میداشت و در کتمان این امر سعی کوشیده و چون مدت چهار ده سال یا دوازده سال علی اختلاف الروایتین از حکومت دارا بگذشت پسر خود را که از غایت محبت باسم خویش موسوم گردانیده بود ولیعهد ساخته و دال انتقال بر طبل ارتحال کوفت از سخنان اوست که مثل العدو والضاحک الیک مثل الحنظلة الخضرة واوراقها والقاتل ذا قها یعنی دشمن که با تو بشاشت و تازه روئی نماید مانند حنظلی ست که ظاهرا و تازه و طری باشد و اوراق آن با خضرت و نضارت بود و پس چگونه مرد عاقل بطراوت ظاهر او فریفته گردد و از باطن او که بزهر کشنده و شمشیر برنده ماند غافل نشیند و خردمند کامل آنست که هر چند از دشمن تملق و چاپلوسی و دلجوئی و تازه روئی بیش مشاهده کند گمان عذر و مکر زیاده گرداند و شرائط حزم و احتیاط مرعی دارد و از حوادث دوران مصئون و محفوظ ماند از آثار دارا دارابجرد است و از حکما افلاطون معاصر او بود

ذکر سلطنت دارا بن دارا ابن الاکبر

او را دارای اصغر خوانند سیرتی مذموم و طبیعتی ناخوش داشت اکثر اعیان و اشراف ایران از وی آزرده خاطر گشتند و با سکندر رومی نامه ها نوشتند و اظهار یکجهتی کرده او را بر طلب ملک تحریص نمودند اسکندر بیضه های زرین را که پدرش هر سال بخزانهٔ دارا می فرستاد باز گرفت و چون صورت مخالفت قیصر مشاهدهٔ دارا گشت نخست رسولی نزد او فرستاده خراج معهود طلب داشت اسکندر جواب داد که مرغ روح فرستندهٔ بیضه ها قالب تهی کرده بجانب آشیان آخرت پرواز نموده دارا ازین سخن متاثر شده گوی و چوگان و مقداری کنجد فرستاده پیغام داد که اسکندر هنوز کودک است بحال او همان لائق تر که گوی بازد و بچه در بچه مردان نینداز دو این مقدار کنجد نمونه ایست که عدد لشکر و شمار سپاه ما که بهر دانه از آن هزار مرد صف شکن و گرد شیرافگن داریم اگر باعث کلی در تاخیر خراج تاکید عداوت است و انگیختن فتنه و طمع مملکت خاطر از بن اندیشه فارغ گرداند که با سرپنجهٔ دولت و زور بازو و اقبال چنانچه گوی در خم چوگان عاجز و سرگردان است او را مضطر و حیران و بی سامان کنیم اسکندر در جواب نوشت که ما را از صورت این حال فال نیک بخاطر میرسد چه امید وارست که

جنود بیوم آلمی چنانچه دائره صولجان گوی سست علم با حیدر کرد مملکت او خراب بود آنگاه در مقابله گنجد قدری حنظل ارسال نمود یعنی زود باشد که مذاق ترا از چاشنی حنظل قهر ما تلخ گرداند
دزمین بارگاه تو از سیاه‌کی خیول ما با سر نیزه تو تیا بر آری کند القصه هر دو پادشاه با لشکرهای روم و ایران در حرکت آمده وطی مسافت نموده کار مقاتله و مقابله انجامید و
چون روزگار در استرداد ودیعت خود کوشید و پیک اجل با توقیع کل نفس ذائقة الموت کوشیده بار دوی دارا رسید روزی که از جنگ گاه بازگشته بود و در بارگاه قرار
گرفته دو مرد همدانی از حاجبان او بوده و بمزید قربت او شرف امتیاز داشتند از کمین گاه قدم بیرون تاختند و بخنجر ستم سینه او را بشگافتند و در میان لشکر اسکندر گریختند
و شهریار روم از این حادثه آگاهی یافته بتعجیل تمام ببالین دارا شتافت و وارث ملک کیان را که هنوز رمقی از حیات او باقی بود بصورت شماتت دشمن بمصداق ع
وان حیوة المرء بعد عدوه ٭ وان کان یوما واحد الکثیر ٭ بر صفحه حال خویش مشاهده کرده آهی سرد برکشید و اسکندر سر او را در کنار گرفته ببوسید و ایمان غلاظ و سوگندان
کفارت بزبان آورد که من از این حال غافل بودم و بدین قصد رخصت ندادم و او چون زخم خورده بود و امید از حیات منقطع کرده التماس نمود که قاتلان او را بقصاص
رسانند و دخترش روشنک را بحباله نکاح در آورد و بیگانه را بحکم ایالت بر ملوک فارس نگمارد اسکندر وصایای دارا را بحسن قبول تلقی نموده انجاح ملتمسات او را متکفل
آخرین سخن دارا این بود ع ٭ بپرهیزگاری کنون میکنی ٭ که از ملک خویشم برون میکنی ٭ اگر از گوهر بر سر افسر منی ٭ ز این ست آئین فرمان دهی ٭ مرا دست قدرت برایام بود ٭
چنینم ز گیتی سرانجام بود ٭ پدر چون تهی کرد از اید رگذر ٭ مرا گشت کامی نور چشم پدر ٭ ترا مردن من نصیحت بس ست ٭ جهان یادگار فراوان کس ست ٭ این چند کلمه از تاریخ معجم
منقول شد و آنچه از تواریخ مبسوطه درین باب مسطور است در ذکر سلطنت اسکندر سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز مدت پادشاهی دارای اصغر چهارده ٦
سال بود و از سخنان اوست که لا طمع فی کل شیء تسمع طمع مدار که هرچه شنوی بیابی و هم او گوید که یا اخی النظر الی مآل الملوک و صاحب الاقالیم السبعه جربها سافطا علی التراب
منفردا عن الاصحاب والاحباب قد زال ملکه و بان فاعتبر یا تری نبیل آن قصه عبرة للناظرین ای برادر نگاه کن در پادشاهی پادشاهان و خداوند اقالیم سبعه جهان مجروح
گشته و بر خاک افتاده و دور گشته از یاران و جدا مانده از دوستان ملک از وی رفته و هلاک نزدیک آمده عبرت گیر با نچه می بینی پیش از آنکه عبرت بینندگان گردی یعنی ابوت
و استیلای تفوق و استعلا برین گنبد والا شوی و از طریق رفعت آتش سهیل و سها گردی و اگر این عرش مرفوع سقف قصر و ایوان تو گردد و این بساط موضوع جولانگاه یکران
تو شود و اگر تیغ انتقام از نیام برکشی تیر اجل را حجاب نشود و ضربت شمشیر تو یکی را دافع و مانع نیاید ع ٭ هر ذره که در هوا و در هامون ست ٭ کیخسرو کیقباد و افریدون ست ٭ آن
خیره کشی که گردش گردون ست ٭ این عالم خاک نیست طشتی خون ست ٭ ذکر اسکندر رومی نظم ٭ سکندر بر آفاق چون دست یافت ٭ پی دانش و نیکنامی شتافت ٭
بروزش همه معدلت کار بود ٭ شبش تا سحر پیشه تکرار بود ٭ بزرم ارچه کوشش نمودی و رزم ٭ بدانش همی فخر کردی و حزم ٭ بفرزانگان سیم دادی و زر ٭ براندی ز درماندگان
راه ذر ٭ هنرمند را همچو جان داشتی ٭ ز مردانگیش برترا فراشتی ٭ نام اسکندر بلغت یونانی اخشیدروس ست یعنی فیلسوف و این لفظ مخفف فیلاسوفاست و یونانیان محب را
فیلا گویند و حکمت را سوفا نامند و برین تقدیر معنی فیلسوف محب حکمت باشد و طائفه از نا قدان عیون هنر و جوهریان در مکنون سیر او را ذوالقرنین اصغر خوانند چه باعتقاد
این طائفه ذوالقرنین اکبر صاحب سد است که ذکر او در قرآن مجید و فرقان حمید شرف ورود یافته و شمه از احوال آن سعادتمند سابقا درین اوراق سمت گذارش پذیرفته و بگمان
و در روایت ناقلان آثار سلف و ناسخان اخبار خلف بر لوح خاطر و صفحه ضمیر مکتوب و منقوش ست که اسکندر ما قدوقی که او را ذوالقرنین اسکندر رومی و یونانی نیز گویند پادشاهی
بود عالیقدر گردون جناب و شهریاری کامران و کامیاب که داستان شجاعت او در بسیط جهان مشهور و مذکور است و ذکر سخاوت او بر صحائف زمان مزبور و مسطور در
بیشه مبارزت پنجه در پنجه شیر زدی و در میدان محاربه بهر دو دست شمشیر زدی ع ٭ در صد هزار قرن سپهر پیاده رو ٭ نارد چو او سوار بمیدان روزگار ٭ لشکر منصورش از روم
تا ختا و ختن و از ان دیار تا هند و سند تاختن کرد و حشم نامحصورش با طراف سهل و جبل و اکناف بحر و بر محیط گشت و از مهره فن تاریخ در باب نسب او اقوال متباینه وارد شده است
و در سبب اطلاق لفظ ذوالقرنین بر وی روایات مختلف نیز صادر گشته طبقه از ارباب حسب گفته اند که اسکندر پسر دارای اکبرست چنانچه در ذکر دارا مرقوم بیان گشت و همین طبقه
قائل اند باین معنی که او روشنک دختر دارای اصغر را در تحت تصرف خویش آورد و راقم حروف گوید که نسبت کردن اهل ادراک پادشاه خداترس دینداری را با زدواج دختر برادر زاده
خویش بغایت مستنکر و مستبعد مینماید مگر آنکه دعوی کنند که در ادیان سابقه ارتکاب این امر مجوز بود و این دعوی نیز خالی از غرابتی نیست و طائفه گفته اند که فیلقوس دختر خود را
با ذر پادشاه اسکندریه داد تا میان ایشان قطع ماده خصومت شود و بسببی از اسباب آذر بعد از مدتی مخدره قیصر را که باسکندر حامله بود بخانه پدر گسیل کرد و آن دختر در راه وضع
حمل نموده از خشم و خوفی که داشت فرزند را در قماطی پیچیده بصحرای که قریب بآن مراعی اغنام بود بگذاشت و بالهام خالق الانام میشی از آن اغنام لحظه بلحظه بسر وقت اسکندر
رسیده او را تیر میداد و پیرزنی صاحب فراست که مالک میش بود چون غیبت گوسفند را مرة بعد اخری مشاهده کرده دانست که آمد و شد این حیوانی متضمن امری غریب ست تا بهمان

عیش بر اعقاب نموده مرید ارسطو اسکندر رقم گشت و طبع سلیم دریافت که این تازه نهال از چمن مجد و جلال است لاجرم او را برگزیده خانه که ما ینبغی تربیت و تعهد وی قیام نمود و لمعه ای از
اسکندر پس تیز رسید او را با دبیری سپرده در اندک زمانی به زیور فضائل و آداب متحلی شد و در خلال این احوال حاکم آن نواحی اراده مسکند رحمه و محلاحی مرمان داد اوشیب
و اسکندر در حرکت آمده اتفاق بشهری رسیدند که مادر اسکندر در آن بلده اقامت داشت ناگاه روزی نگاه اسکندر چشم مادر بر پسر افتاد و بغیرت دستان اسکندر را که این پسر
پسر است که بهنگام آمدن در فلان موضع گذاشته بنابرین دختر قیصر را بر دفیلقوس برده صورت واقعه را معروض داشت و قیصر دلائل مردانگی و شمائل فرزانگی از ناصیه
اسکندر تفرس نموده از سقط الراس او تفتیش فرموده اسکندر حکایت حال خود را چنانچه از پیرزن شنیده بود به عرض رسانید حتی از دیدهٔ مادر ترسایان انتقال
نموده خرم و شادمان شد و فیلقوس چون پسری نداشت همگی همت بر تربیت اسکندر مصروف داشت و قیصر او را اول صبی اسکندر صباحی شهریاری از محاسن شیم
و مکارم عادات او استشمام رفته در زمان هدایت سن امارات جهانداری در حرکات و سکنات او تفرس افتاد و چون اختر برج اقبال از طلعت همیون و طالع همایون او کاکس
فی الفلق پیدا دید و شاه شبیه صبح بیرون از جبین شهریاری او به مرأی اهل مشاهده نمود و داوری به ادب و لیسند باحسن و لطف ر ضیا نزدیکان باهر حق تمامیه ما بهم
عالم جواد از جهانگیری قرون و در همه میدان تمام بر مراد اش سوار و با مقام مقام سلطنت خود گردانید و زبان روزگار او را گردید برسر حق نهاد و افسر ملک و زانکه ذات
گوست در خور ملک و چون تاج شاهی بفرق او تزیین یافت فیلقوس فرمان داد که افواج حشم و طبقات خدم در حمایت رعایا و کناره ها ادا و مردم نواحی را انقیاد او واجب
و لازم شمرند و گردن از طوق طاعت و سر از ربقهٔ مطاوعت او نپیچیده و پای از حد بندگی و قدم از جادهٔ خدمتگاری او بیرون ننهند و بهرچه اشارت فرماید که برای رضیه موافق
رضای الهی و مطابق آئین پادشاهی خواهد بود و کرا انقیاد ارمیان بندد و از فرموده او بهیچ وجه تجاوز جایز ندارند و چون فیلقوس آن جوان بخت را بلسان موم قابل
نقش نصیحت یافت فرمود که ای فرزند تو را باید که بر وفق الولد الحر یقتدی با بائه ای حریز مراسم حکومت و سروری و رسوم ایالت و ولایت داری اقتدا کنی و در خصال پسندیده
آبا و اجداد تمامی و عادات و سنن را تا بره دستور مقتدا سازی و در قوانین معدلت گستری و رعیت پروری از قاعده و ضابطه اسلاف در نگذری تا آثار محاسن انوار فضائل
تو چون فیض آفتاب در آفاق جهان مشهور و مذکور گردد و بنیان سلطنت و اساس عظمت روز بروز تشیید تمام و تأکید مالاکلام یابد و چون مقرر است که ارکان سلطنت و پادشاهی
و بنیان ابهت و شهنشاهی باظهار آثار معدلت و دادگستری و تمهید امور نصفت و رعیت پروری رسوخ و قرار می یابد باید که از رکاب فیض انتساب تو زلال انصاف و انعام تازه
و در و مسند و سریر شاداب گردد عدل کن زانکه در ولایت دل در پیغمبری زند عادل و تو باید که بدانی که رایت دین اسلام و ضبط ملک و نظم امور و سرانجام عام بی لطف
و مرحمت و غضب و سیاست اوراخته منتظمی نگردد گه باید از شمائل تو اهل شکفته روی و گر کس از نهیب تو باشد فگنده سر گاهی شود زسعی تو زنگار گون تراب گاهی
کوه ز عمل تو شنگرف گون حجر و در تسفید قضایای شریعت و اعلای اعلام ملت سعی موفور و جهد مشکور مبذول داری و چون حفظ ممالک و دامن مسالک بی مرد کار و سپاه
و سوار صورت نه بندد و پسر نگردد و تعهد و تفقد ارباب سلاح که زبان تیغ ایشان در دفتر روزگار به هنگام پیکار ترجمان آیت ظفر است کما ینبغی بجا آری و ابواب سعادت
و اسباب کرامت ایشان گشاده و آماده داری و حرمت ارباب قلم که نوک خامهٔ آن جماعت فهرست روزنامچهٔ ضبط و کفایت است بر ذمهٔ همت واجب شناسی و در
رعایت علما و ارباب فضل که اعزاز و احترام ایشان مقدمه سعادات و واسطه کرامات است تقصیر و اهمال نورزی و صلحا و درویشان و فقرا و گوشه نشینان که بادای طاعات
و ادامت شرائط عبادت قیام می نمایند بعواطف بی پایان و عواطف بیکران اختصاص دهی و از انفاس کیمیا خواص ایشان استمداد نمائی و حسن التفات مصالح احوال
و مناهج آمال خلائق مصروف سازی و بصیقل نور معرفت آئینه حال رعیت از غبار جور و ظلام ظلم زدوده گردانی و در اجرای امور سیاهی میان فقیر و غنی و شریف و دنی و ترک
و تاجیک و دور و نزدیک و مقیم و گذری و رعیت و لشکری تفاوت مرعی نهی و در ضبط و نظم ولایت و حصون و قلاع مردان گزیده و مبارزان کاردیده و معتمد فرمائی و در امر تحفظ
و تیقظ در رعایت عزم و حزم باید که در جمیع احوال نصب العین تو باشد و در کلی و جزئی امور که روی نماید از طریق اهمال و اغفال مجتنب و محترز باشی و فرصت وقت فوت نکنی زخم
خنجر آبدار و شمشیر آتشبار عرصهٔ ولایت را از لوث محالیان و خبث متمردان پاک گردانی چنانچه از معالم عناد و مراسم فساد اثر و خبر نماند و ممالک و مسالک از خوف و خطر و مفسد
خالی ماند و ارباب فسق و فجور را مقهور و منکوب داری صورت مطلوب و چهره مقصود بهیچ مستحق را در نقاب تغافل بحجاب توقف نگذاری و دست تطاول را احوال زیر دستان از کمی
و از دیر آمر گاهی مظلومان غافل و زاهل نباشی مگر تا ناجی به بیداد دست که آنرا دگر دوز بیداد دست و حاجات خاص و عام به مقتضی عدالت و نصفت به تطبع رسانی و رعایا و
بیچارگان را که چون بنات النعش از زخم سنان عقاب حوادث متفرق شده باشند و باطراف و اکناف سرگردان گشته باستحفا رایشان نشانها فرستی و مانند عقد ثریا در سلک
جمعیت انتظام دهی و بفواید بخشش فراوان و فوائد بی پایان رسانی لطف و مرحمت جای داده بر رتق نمائی و از مشرب مدد عنایت مورد خوشگوار شفقت سیراب سازی و دست

تقلب متقلبان از دامن صفت عجز و کوتاه دگردانی والبته خود را از زیور خصائل شاهانه و شمائل خسروانه عاطل نگذاری ❁ تا صیت نام نیک تو واز تو منتشر ❁ تا ذکر فعل خوب بود از تو یادگار
و چون فیلقوس از مواعظ و نصایح بپرداخت اسکندر را بر تخت نشانده و افسر شاهی بر سر او نهاد و در کتب تواریخ اقوال دیگر در نسب وی ثبت است که ذکر مجموع آنها موجب ملال و اکثار میگردد و مرحومی امام شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری رحمه الله و چند از روایاتی که در نسب اسکندر وارد یافته آنست که او پسر صلبی فیلقوس است چنانچه در نزهة الارواح که از مولفات اوست در بیان احوال حکما و تواریخ فضلا آورده است که چون هفت سال از حکومت فیلقوس پدر اسکندر بگذشت بشمشیر کینه ناگاه کشته شد و سبب قتل وی آن بود که یکی از متعینان مملکت او فلوس نام بر مادر اسکندر حرم محترم فیلقوس عاشق شده تعلقی پیدا کرد بمثابه که از خوردن و خواب کردن سکون و آرام جدا ماند ❁ عشق است که شیر از زبون آید از و ❁ صد نوع مخالفت برون آید از و ❁ گه دوستی کند که جان آساید ❁ گه دشمنی که بوی خون آید از و ❁ هر چند فلوس اسباب مواصلت ساز داده زر و نقره مسکوک و جواهر نفیسه و ثیاب فاخره بدان معصومه معروض داشت مفید نیفتاد و افسون و دمدمه فلوس هیچوجه در نگرفت و از آنجا که کمال عفت و صلاح او بود امتناع عظیم نمود لاجرم اندیشه کشتن فیلقوس و تسخیر ملک و تصرف مادر اسکندر در ضمیر نامبارک فلوس استحکام یافته مترصد فرصتی میبود در خلال این احوال فیلقوس یکی از سرهنگان را با فوجی از مبارزان جهت دفع پسر پادشاه فیلالوس که عصیان می ورزید نامزد فرمود و اسکندر را برای تسخیر مدینه برافوس با طائفه از شیران بیشه جلادت ارسال نمود و فلوس را چون تفرق لشکر که از دیر باز مطلوب او بود محقق گشت جمعی را که در سر هوس فتنه و فساد داشتند با خود متفق گردانیده بر سر فیلقوس تاخت و او را از چپ و راست بزخم شمشیر فرو گرفتند داخل شهر و بقیه لشکر برآشفتند و پادشاه را نیم کشته از آن مهلکه بیرون بردند و از قضا همدران وقت اسکندر بشهر رسید و صورت حادثه را معلوم فرمود و بشتاب در قصر پدر رفته مادر خود را دید که فلوس بدو متشبث شده بود چنگ در روی زده و اسکندر بنا بر آنکه مبادا اثر شمشیر بمادرش رسد در استعمال تیغ تعلل مینمود که ناگاه آن ملکه فریاد برکشید و تشنیع زد که اگر موجب بیحمیتی و توقف منم مرا بحیات زیاده تعلقی نمانده هر چند زودتر این حرامزاده را از من باز داری بهتر و اسکندر بیک ضربت فلوس را بهلاک نزدیک رسانیده ببالین پدر شتافت و آفتاب حیات او را بر شرف فنا و زوال یافته فیلقوس را گفت برخیز و بدین شمشیر دشمن را بکش فیلقوس برخاسته بدست خود مهم فلوس را باتمام رسانید بعد از آن فیلقوس طبقات و طوائف امم را طلبیده فرمود تا بیعت اسکندر بپرداختند و باحضار ارسطو فرمان داده دست اسکندر را در دست او نهاده وصیتی بلیغ در باب تربیت پسر بجا آورده جهان فانی را پدرود کرد و چون اسکندر از تجهیز و تکفین و تدفین و تعزیت پدر فارغ گشته در مجمعی خاص بپای خاسته گفت بدانید ای مردمان که پادشاه شما بساط حیات در نوشت و بر منوال سلاطین سابق درگذشت مرا بر شما ولایتی و حکمی نیست چه من یکی ام از شما در هر امری از امور دنیا که شروع نمائید مدد و معاونت کنم و هوای خود را برضای شما مقرون دارم در هیچ شغل مخالفت شما نکنم سخن مرا بشنوید و مشورت مرا قبول کنید و مرا بجای ناصحی امین مشفق شناسید و آنچه در زمان پدر مشهود و معلوم شما شده است اکنون کسی را بر خود حاکم و فرمانروا گردانید که پروردگار را طائع تر و بر عامه برایا شفیق تر و بر ضعفا مساکین رحیم تر باشد و قسمت غنائم در میان شما بعدالت و سویت کند و او را بر تیغ شهوات در رعایت احوال لشکری و رعیت شاغل نباشد و از شر او ایمن و بخیر او امیدوار توانید بودن و این خطبه ایست دور و دراز که سواد آن در کتب حکمت عملی موجود است و چون حاضران محفل از اسکندر این نوع سخنان شنیدند که از هیچ پادشاه نشنیده بودند تعجبها نموده گفتند کلام دلپسند ترا شنیدیم و نصیحت که فرمودی عمل خواهیم کرد و قبول کردیم و امور ایالت و سروری را برای رزین تو مفوض گردانیدیم سالهای بی نهایت در دوران عز و دولت بر سریر مالک و مسلط باش که هیچکس را بپادشاهی و رعیت پروری از تو سزاوارتر نمیدانیم آنگاه برخاستند و از وفور رغبت با او متابعت کردند و متابعت ورا بایمان موکد گردانیده اکلیل شهریاری بفرق همایون وی نهادند و اسکندر همه را مشمول عاطفت و احسان ساخته باطراف ممالک نامه ها فرستاده خلائق را بتوحید و یگانگی ایزد تعالی دعوت نمود و از پرستیدن اصنام و اوثان نهی کرد و باستظهار لشکر با فرمان داد و گفت هر که ظلم کند و شرک ورزد بضرب تیغ تیز و خنجر خونریز دمار از نهاد او برآرند و برحسب فرموده عساکر منصور از اطراف در حرکت آمدند و بر در گریاس گردون اساس مجتمع گشتند و اسکندر سران سپاه را بخلاع و تشریفات گرانمایه مفتخر و سرفراز ساخته باطلاق رسومات و علوفات جنود و شمال فرمود و از کمال همت پادشاه نو فور نبالت و شهامت و مرحمت بر ضعفا و زیر دستان و خشونت و غضب او در باره مخالفان و امر بارتیال چندان مشاهده کرد که عشر آن در خیال هیچکس متصور نگشته بود لاجرم در نفوس همه مقرر گشت که امری عظیم و خطبی جسیم از و بظهور خواهد آمد و بحکم آنکه ملک عجم دارا هر سال از پدرش برسم خراج هر بیضه زرین رحصانه خزانه می آوردی بایستد عاملی آن مبلغ رسولان فرستاده بیضات معهوده را طلب میداشت و اسکندر در جواب فرمود که زاینده آن خایه ها دیر است که نماند و هر چند دران آوان ملوک متعدد در یونان معین بودند که هر یک کوس انا و لا غیری میزدند اسکندر بسطوت و رغبت و وعده و وعید همه را مطیع و منقاد گردانید رایات ظفر آیات بجانب دیار مغرب تحریک داده تا آن ممالک را در حیطه تسخیر آورده مظفر و منصور بازگشت بعد از آن اعلام ظفر اعلام بسوی مصر برافراخت و مناره در نهایت رفعت بکنار بحر اخضر در هشتم سال پادشاهی خود بنا نهاد و از آن موضع بطرف دیار شام توجه نمود و از آنجا بصوب ارمینیه خرامید و دارای بی مدار از خبر آن بی آرام شده باهل طرس نامه نوشت که خبر خروج آن یاغی و طاغی که طائفه از دزدان را از هر جانب

فراهم آورده است بمسامع علیا رسید اکنون وقت آنکه اصحاب او را گرفته با اسلحه و ادوات ایشان بدربار دارا فرستید و رئیس آن قوم را مقید و مغلول نزد من فرستید که حزم و جلادت
شاهان دوران مقتضی است که از اقامت این خدمت عاجز آیید چه این ذکور کیست از رومی و حقیر و در تاخیر این مهم نزد من معاف و معذور نخواهید بود و اسکندر را از ربقه
ارتحال نموده کنار بحر اسطوخوس را معسکر همایون ساخت و از استماع این خبر اضطراب دارا زیاده گشته بجهت او نامه در قلم آورد و درین موجب که از دارا ملک الملوک دنیا آنکه
با آفتاب برابر است باسکندر رومی مینابدا اما بعد بدانکه بادشاه آسمان در مرتبه سلطنت و الوهیت عرصه ربع مسکون را بمن ارزانی داشته و بعز رفعت و شوکت و قوت بسیاری اعوان و
انصار مرا مخصوص گردانیده و بمن چنان رسانیدند که تو جمعی دزدان و حرامیان را بخود راه داده بکثرت ایشان مغرور شده و باعتضاد آن جماعت طلب تاج و تخت در دل
تو رسوخ یافته و افساد در مملکت و اهلاک حرث و نسل پیش نهاد ضمیر تو گشته امثال این از کم خردی رومیان غریب و بدیع نیست میباید که چون بر مضمون مکتوب اطلاع یابی
از کرده خود پشیمان شوی و از آنجا که رسیده مراجعت نمائی و درین حرکت ناشایست که از تو صدور یافته وقوع از سطوت و سیاست ما خود راه مدهی که تو هنوز در زمره آنکه قابلیت
خطاب و عتاب ما دارند منتظم نشده و اینک تابوتی پر از زر و خرواری کنجد نزد تو فرستادم تا کثرت مال و لشکر ما را از آن هر دو استدلال نمائی و گوئی نیز ارسال کردم تا از سر کودکی
بگوی بازی اشتغال کنی و با ادب شوی ذوالقرنین چون نامه را مطالعه کرده بر مضمون آن وقوف یافت فرمود تا رسولان را گرفتند و جلاد را احضار کرده بقتل آن جماعت
فرمان داد هر چند این صورت از روی حقیقت خلاف اراده او بود ایشان فریاد برآوردند که ای شهریار این چه جماعت است که با حیای آن سعی مینمائی و باهانت رسولان
امر میفرمائی زیرا که هیچ یک از سلاطین سابق امثال ما طائفه را بیاران گذشته الحق نگردانیده است ذوالقرنین فرمود که خداوندگار شما مرا دزد نسبت کرده اند و بادشاه نمیدانند با شما
فعل دزدان خواهم کرد پس درین باب خداوندگار خود را ملامت کنید که مرا که شما را بدست دزدان مبتلا ساخت گفتند ای بادشاه دارا ترا ندیده و بخدمت تو نرسیده و ما بپای بوس
تو سرفراز گشتیم و ترا بحق شناختیم و کرم ترا دانستیم بر ما منت نه و جانهای ما بما بخش تا دارا را از فضل و عقل و صفات پسندیده و اخلاق حمیده تو آگاه کنیم و بر استحقاق اعتناق تو مر عروس
مملکت را آگاهی دهیم اسکندر گفت که چون شما از خضوع و تضرع در آمدید شفاعت شما را اجابت کردم و از سر انتقام در گذشتم تا بر مقدار عفو و اغماض من اطلاع یابید آنگاه فرمود
تا رسولان را اطلاق کردند و بعوارف بادشاهانه و عواطف خسروانه خوف و خشیت ایشان را زائل گردانیده در جواب نامه دارا کلمه چند ذکر کرد بدین سیاق که از ذوالقرنین بدو
آنکه دعوی میکند که بادشاه بادشاهانست و لشکرهای آسمان از وی میترسند و اضاعت اهل دنیا از دست اما بعد چون لایق باشد کسی که از آدمی ضعیف و حقیر همچو اسکندر ترسد
و این قدر نداند که ملک و غلبه خدای تعالی دهد بهر کس که خواهد و هرگاه که انسان ضعیف خود را از افراد جنود سموات انگارد و پندارد در آینه که خشم باری تعالی موجب زوال الملک
او شود و داد چگونه خدای تعالی تواند بود آنکس که بمیرد و پوشیده شود و سلطنت از وی مسلوب گردد و دنیا را بدیگری گذارد و اینک من مقاومت ترا اختیار کردم و بجانب مملکت تو توجه نمودم
و من خدا را بنده ضعیفم و ظفر و نصرت از و التماس میکنم و ورای پرستم و در مکتوبی که نزد من ارسال نمودی بهر از حشمت خویش یاد کردی و پیش من دره و گوئی و تابوتی پر از زر و
خرواری کنجد فرستادی و آن همه را بر سعادت خویش حمل کردم و فال خیر اندیشیدم اما دره بدان دلالت میکند که بر شما سطوت عذاب ملک و مودب و امام شما خواهم گشت و اما
گوی بر آن دال است که بسیط زمین و کره خاک تمامت در تحت تصرف تابعان من خواهد آمد و تابوت پر از زر که خزینه ایست از خزائن تو دلالت بر تحویل خزانه های تو میکند بسوی
من اما کنجد اگرچه عدد بسیار دارد لیکن در وقت سودن نرم است و از جمله ماکولات در وی نه تلخی است و نه کراهتی و من قفیزی خردل فرستادم تا ذوق آن را دریابی و مرارت
بأس مرا بشناسی و بدانکه در علو نفس خود غلو نمودی و بسطوت سلطنت مغرور و مشغول گشتی و دعوی خدائی زمین کردی و علم انا ربکم الاعلی بر آسمان زدی و بدانچه ادعا رفعت
یاد کردی و ما را ترسانیدی بصنع ایزد جل جلاله امیدوارم که الله تعالی دعویهای ترا بتکذیب عالمیان مقرون گرداند و بقدر ترفعی که نمودی تذلل دهد و مرا بر تو غالب گرداند
که اعتماد و توکل من بر اوست والسلام و نامه را سر بمهر برسولان سپرد و آن زر که دارا فرستاده بود بدیشان بخشیده رخصت انصراف ارزانی داشته خود بجانب آذربایجان متوجه
شده گماشتگان دارا را از آن دیار برانید و اکثر لشکر او را بقتل آورده از کشته های هامون پشته ها دم مساوات زده و از ولایت آذربایجان سپاه بجانب گیلان کشیده آن بلاد را مسخر
گردانید و در اثنای این شنید که دارا در بستر ناتوانی افتاده است بنابرین بدان طرف اقدام ننموده مراجعت کرد و بعد از صحت دارا لشکر کشیده بر ظاهر شهری از شهرهای دارا نزول
فرمود و دارا آن سبب که اهل شهر دروازه ها بسته طریق آمد شد مسدود گردانیدند حکم کرد که آتش در آن بلده زدند و مردم فریاد کرده زنهار خواستند و گفتند که موجب اغلاق در
خوف احراق است از آتش خشم دارا نه عصیان و مقاتله با تو اسکندر فرمود که دروازه ها بگشائید که مرا تا خدای تعالی بر دارا ظفر نبخشد در شهر نروم که وفای عهد و کردار نیک
مرا با جماعتی که سر در ربقه طاعت من آورده اند و پای در دائره محبت و اخلاص من نهاده شناخته و دانسته اند از استماع این سخن فی الحال دروازه ها باز کردند و انواع
اطعمه و الوان میوه ها بیرون آوردند و اسکندر از آن موضع در حرکت آمده بجانب فارس شتافت و دارا نیز با لشکری فزون از اوراق اشجار در برابر آمد و اسکندر فرمود

تا قلب سپاه دارا بر دو تن سنگین دل آهن پوش بیاراستند و هر دو لشکر مانند دریای اخضر در تموج آمدند و دلیران روی و خود بر یکدیگر حمله بردند و از دامن رزمگاه از گرد سپاه سیاه شد و از هیبت آواز کوس و دمهای رویین نوای آن زلزله ساکنان عالم حجاب شبها و چشم های آنان برداشت و حقیقت تکاد السموات یتفطرن بر دلها گشاده گشت و سرداران روم و دز روی خاقان با استظهار نصر من الله و فتح قریب در کوشش آمدند و آتش حرب بالا گرفت و ابر دارا از برق شمشیر یلان خون ببارید و خنجر زمرد پیکر از اجساد دشمن آب شنگرف می پالود ه نوک زنان دلگشا چو عقل در رنگ دیوی + از درون در دیده مردم جوی + تا از آن وقت که خسرو سیارگان بر این قبه زبرجدی و خیمه زنگاری بحد استوا رسیده بود تا بدان ساعت که سر با افق غربی کشید پیکر نور بخش روز در تار های زلف معنبر شب نهان از طرفین نائره قتال التهاب یافته از زبانیه نار حامیه حکایت میکرد و زمین از کر و فر پیاده و سوار تفسیر اذا زلزلت الارض زلزالها می گفت و زبان تیغ معنی فضربا بالسوق والاعناق برهان ساطع باز می رسانید و صحن صحرا از اجزا و اعضای کشتگان پایمال گشت و بیم دبجار خون بر پشت سمک و دود رمح سماک رسید ه چو دریای خون شد همه دشت و راغ + جهان چون شب و تیغها چون چراغ + ز آواز اسپان و گرد سپاه + هوا گشت چون روی زنگی سیاه + فرو رفت بر رفت روز نبرد + بماهی ز خون و بر ماه گرد + آخر الامر بیشتر سرداران لشکر و رؤسا و اصحاب دارا عرصه تیغ و تیر و خنجر و شمشیر گشتند و چون خسرو عجم و وارث ملک فریدون خرم حال ان منوال دید با طایفه از خواص روی بهزیمت نهاد و همه آلت و عدت و خزاین بی نوا بیت که ذو القرنین با کثرت آن میسر سانید باز گذاشت و زن و دختر و پسرش اسیر و دستگیر پنجه تقدیر شدند و دارا در آن هزیمت بنهری که ظاهر آن از شدت برودت افسرده بود رسید و تنها بگذشت و بقیة السیف در عقب او بر روی یخ روان گشتند و یخ تاب ثقل ایشان نیاورده بیشتر غرق شدند و دارا چون بدار الملک خود رسید بتدبیر کار خود اشتغال نموده صواب آن نزدیک تر دید که از در تواضع و تذلل در آید چه پیام فرستاد که اسکندر باخلاق کریمه و اوصاف جمیله متصف است و رای او بر این قرار گرفت که بسبیل استعطاف نامه نزد او فرستاد و اطلاق زن و پسر و دختر خود را التماس نمود مشروط بانکه آنچه از خزاین آبا و اجداد و گنجهای خاصه او در فارس موجود است تسلیم نماید و ذو القرنین نامه را مطالعه نموده عنان عزیمت بطرف دارا منعطف گردانید و خسرو ایران التجا بشهریار مملکت هندوستان نموده فور هندی سرداران آن زمین را با چندهزار سوار و پیاده صف شکن مردافکن بمدد فرستاد و میان فریقین محاربه واقع شد که جنگ اول در جنب آن لعب کودکان نمود و عاقبت الامر دو کس را از نزدیکان دارا لوم طبیعت و قلت وفا بر آن داشت که قصد کشتن او کردند بدان تصور و خیال که نزد اسکندر ایشان تقربی حاصل شود زهی تصور باطل زهی خیال محال + و دارا قبل از استقبال سیف و سنان بر عزم آن بد اندیشان وقوف یافته با آن دو بدکیش در آن باب عتاب فرموده آنچه چندین سال از احسان و انعامی که در باره ایشان مبذول داشته بود بیاد داد و گفت که قتل مرا وسیله تقرب ذو القرنین مسازید که او پادشاه است و ملوک هر چند دشمن یکدیگر باشند کشنده پادشاه را بکشند و بر قاتل شهریاران ابقا جایز ندارند و بالجمله ه یاران را هیچ بر نگرفت + هر چه گفتیم هیچ در نگرفت + و آن دو غدار بزخم شمشیر آبدار او را از پشت بادپای بر روی خاک انداختند و پیشتر از ذهاب روح او اسکندر بسر وقت دارا رسیده از اسپ فرود آمد سری را که سزاوار اکلیل بود امروز خوار و ذلیل افتاده دید آنرا برداشت و بر زانوی خود نهاده گرد از روی وی بیفشاند و دست بر سینه دارا رسانیده بگریست و گفت ای ملک اگر در دل هوس بداری و سر برداری سوگند بخداوند آسمان و زمین که ملک تو بتو سپارم و جمله ذخایر و اموال ترا با تو دهم برخیز و از گذشته یاد مکن و در حصول بلا جزع منمای که ملوک در وقت نزول حوادث از همه کس صابرتر باشند و مرا آگاه ساز که این حرکت در باره تو از که صدور یافته تا شرایط انتقام باقامت رسانم دارا دست اسکندر را بوسه داد و سر بر روی نهاد و گفت ای ذو القرنین بهیچ وجه تجبر و تکبر را بخود راه مده و باسباب شاهی مغرور مشو و چون دیدی که دنیا با من چه کرده است بر خویش هراسان باش و بر اقبال دنیا اعتماد منمای و از غدر روزگار و تقلب احوال غافل مباش که حوادث هیچ کس را بر یک حال نگذارد و از فرط عاطفت و کمال مرحمت تو مامول آنست که والده مرا بمثابه مادر و منکوحه مرا بمنزله خواهر دانی و دخترم روشنک را در حباله عقد و نکاح آری اسکندر ملتمسات او را مسند دل داشته بعد از آن دارا ه دمی چند بشمرد و ناچیز شد + بخنده جهان گفت کو نیز شد + ذو القرنین فرمود تا او را بمشک و عنبر شسته از جامهای منسوج بسیم و زر کفن ساختند و در تابوتی مرصع باصناف جواهر ثمین نهادند و حکم کرد تا ده هزار مرد شمشیر کشیده از پیش جنازه و ده هزار مرد از پس و ده هزار از یمین و ده هزار از یسار روان شدند و اسکندر با سروران و اعیان فارس موافقت نمود و در اصطخر چنانکه فراخور پادشاهان ذوی الاقتدار باشد بدخمه بخاک سپردند و ذو القرنین از دفن دارا فراغت یافته آن دو بدکیش را که بر قتل مخدوم خویش اقدام نموده بودند بر دو دار بر سر دخمه دارا در برابر یکدیگر زدند و از حلق بیاویختند و لشکریان را فرمود که یگان یگان از میان دار بر [illegible] گذشتند و روشنک را در سلک ازدواج کشیده فارس را ببرادر دارا ارزانی داشت و بر نود نفر از حکام که ایشان را ملوک طوایف گویند حاکم و فرمانروا گردانید و کتب طب و نجوم و فلسفه را باشارت او از زبان فارسی بلغت یونانی نقل کرده بدان ولایت بردند و نسخ ملت مجوس را سوزانیده و آتشکده ها را خراب ساخته علمای آن کیش مذموم را از میان برداشت و در خلال این احوال از مادرش نامه بدو رسید

مضمون آنکه از روی قیاس خرد اسکن شبه کردست قدرت حق تعالی بر دشمنان تسلط و بر مملکت ایشان استیلا یافت و در عقب این کلمات نوشته بود که ای لیرالعجب سحر عجب که تنها که
این وصفت ترا از آسمان بزمین آورد از خیل تقیع جوهر سر بنائی که از مصنات مملکت امداد اموالی را که دران بلاد بتصرف آورده مصحوب یک سوار تیز رفتار گردانید و نزد من
فرست و اسکندر چون نامه ابجوز احکام را تتبع کرده ازین امر بهم کرد در آخر مکتوب ثبت بود استفسار نمود تمامت ارباب کیاست از جواب معترف شدند اسکندر فرمود تا کاغذی ریگ
طویل مفصل گنجها را و محالی که دران موضع اموال را بودیعت نهاده بود نیشتند و شخصی را فرمود تا بر بارگیر تیزتک همون نورد سوار شده طومار مذکور را بهمان نزد مادرش رساند و
مجموع فضلا و حکما از سرعت فهم و حدت طبع ذوالقرنین متعجب شدند و رومی آورده اند که در ورین اثنا قریب بجیحون شهری عظیم بنا نهاد و در روایت صاحب زاهر بیان داده تا آنجا رفته
متوطن شوند و آن بلده را مرجالوس نام کرده بمرو استمرار یافت و گویند که هرات و سمرقند نیز از بناهای اوست و بعد از فراغ ازین امور عازم دیار هند گشت و پس از قطع راههای
صعب و کوههای درشت قریب مدار الملک فور هندی رسید و نامه بسوی او در قلم آورد و مضمون آنکه فرمان فرمای ولایت هندوستان بداند که مالک الملک تعالی و تقدس
ابواب اسباب رعیت پروری بر روی روزگار ما گشاده و زمام احکام ملک و ملت بقبضه اختیار و اقتدار ما نهاده و مقالید تقلید جانداری و مفاتیح خزائن کامگاری
بید عنایت وحسن رعایت ما سپرده و در جه طالع ما از روی رفعت باوج سپهر برین و اعلای علیین برده و گردن سرکشان گیتی را در ربقه اطاعت ما آورده و در ایل
کفر وعصیان ارباب تجبر و طغیان را استیلا داده و اکنون ترا دعوت می کنیم بعبودیت آفریدگار عالمیان و پروردگار انس و جان و از پرستش غیر او جلت آلاؤه و لو نساؤه
منع میفرمائیم چه سزاوار پرستش غیر خدای لم یزل نیست و ما اشیا یم و حرفی را که از آلات صفات و مثالت غدیانه هیچکس را مستحق عبادت نمی شناسیم نصیحت مرا گوش رضا اصغا نمائی و بتانی را
که معبود خود ساخته و کمر خدمت ایشان در باخته و پرداخته نزد من فرست و متقبل باج و متکفل خراج شو و الا بمعبودی کریمی که آتش خشم برافروزم در طلب دیار بلس حکمت
ترا بسوزم و دود استیصال دوده تو بسی بلیغ بجا آرم و در تخریب بلدان تو دقیقه نامرعی نگذارم سخن مرا بشنو و از جاده صواب منحرف مشو و عافیت را غنیمت شمار و هیچ بمست در راه
آن مدار و چون نامه ذوالقرنین بدارای هند رسید چنانچه عادت دولت برگشتگان باشد سر از خط فرمان بپیچید و پای در بادیه خذلان نهاد و حوالی معروف الغلط و مشحون لسعایت
بر بان آورده قاصد را باز گردانید و ذوالقرنین بعد از استشاره و استخاره مستعد مقاتله فور شده سپاه بعنایت ملک غفور بر ده بجانب او روان گشت و فور بوفور پیلان جنگی
و سباع صفا و ابطال از سر او ایر بر محاربه اسکندر اقبال نمود و از مشاهده آن مقام هولناک تغییری بخاطر پاک و آئینه صاف اسکندر راه یافت که جنگ با هندوان بر چه نسق کند
و صولت پیلان و صدمت سباع ضاره را بچه کیفیت از حشم مندفع سازد و درین باب با عقلا و حکما و ارباب خرد و اصحاب تجربه شرائط مشورت بجا آورده هیچکس جواب
شافی نیافت عاقبت ملهم صواب نعمت و توفیق ارزانی داشت و ارباب داشت که صناع را جمع کرده امر فرمود که بیست و چهار هزار تمثال مجوف از آهن و مس و دیگر فلزات مرتب
آماده ساختند و مجموع را بصورت مردان جنگی بیاراستند و در اجوات آن هیاکل هیمه و نفط پر ساختند و در وقت استعمال ما تر که قتال آتش در آنها زدند و فور با سرداران
لشکر هند و پیلان کوه اندام دیو زور پلنگ وصر غام سجانب ذوالقرنین حمله آورده اقبال و سباع و خراطیم و مخالب دران تماثیل مستحکم گردانیدند و چون حرارت نار بدان
جانوران رسیده روی بهزیمت نهادند سپاه روم بضرب شمشیر آتشبار جمعی را معدوم و از مخالفان دین را از پشت زین بر روی زمین انداختند و فور و سوز شهر تحصن نموده روز دیگر
از اطراف مملکت هندوستان خلقی بیکران بدو پیوستند و او با استظهار و اعتضاد ایشان باردیگر در مقام قتال و جدال آمده مدت بیست روز مبارزان طرفین باستعمال آتش
و سنان سرها از بدن و سینه های یکدیگر را بشگافتند و جمعی انبوه یونانیان در آن رزمگاه بسفر نصرت اثر شتافتند و ذوالقرنین صورت واقعه را مشاهده فرمود متفکر و متأثر
گشت و آخر الامر بتلقین دولت و اقبال بسوی فور پیغام فرستاد که چه همت و شرف باشد پادشاهی را که در صدد حادثه لشکر و حشم خود را در ورطه تلف و هلاک انداخته
و حال آنکه او بنفس خود تنها بی معاونت بر دفع آن قادر باشد غرض ازین سخن آنکه اگر اتفاق نمائی من و تو پای مظاهرت جنود این محاربه و مقاتله را بمقطع رسانیم و
این بیچارگان را از برای مصلحت من و تو ناموس نفیسه خود را در معرض فنا و زوال می آرند ازین بلا برهانیم فور ازین التماس تحاشا نموده چه او هیکلی عظیم و خلقتی جسیم داشت و
اسکندر در جنب وی صغیر و حقیری نموده مرام فور بر فور ملتمس شاه روم را اجابت کرده فرداو حیدا مانند شیر ژیان بمیان میدان شتافت و ذوالقرنین نیز چون شیر دلیر
برابر آمده و هر دو پادشاه اسباب محاربه را ساز دادند و در اثنا می گیر و دار بسمع فور از جانب لشکرگاه هش آوازی رسید که بحقیقت ندامی او بود رسیده فور بدان طرف التفات
نمود تا معلوم کند که سبب بانگ بی هنگام چیست و صد دوران از گیست و اسکندر غفلت او را غنیمت شمرده بیک ضرب شمشیر از پشت مادیانش در گردانید و از اسب فرود آمده
بر سینه اش نشست و از خنجر کین سر پر کبر او را از مرکب بدن جدا کرده فریاد از نهاد هندوان با وج کیوان رسید و ماد غایت تاسف و تحسر دل بر مرگ نهاده قدم در قتال و جدال
گشتند ذوالقرنین از ایشان پرسید که چون سایه عاطفت و احسان تو از سر شما دور شد باعث برین حرکت ناشایست چیست هندوان جواب دادند که گمان مبر که ما باراده

داختیار تن بذل اموال بد برتقش خواهیم نهاد و تا رمقی باقی ست چه بکنم از جنگ باز خواهیم داشت و بران عزیمت کردی از حرب به هیچ وجه بر نتابیم و بر پشت اسپ والتجا این بانبیک زنیم و تر بر قتل خویش حاکم گردانیم اسکندر فرمود که من از ایفای عهد و صحت پیمان در جهان مشهورم و از خلف وعده و نقض میثاق بغایت دور بر کرد دست از حرب باز کشیده در مقام فرمان بری آیید بجان و مال از من ایمن باشید مخاطبان را حتاد بر قول شاه نمودند و بقدم تذلل و تملق پیش آمده بعنایات پادشاهانه مفتخر و سرافراز گشتند و ذوالقرنین فرمود که فور را بخلعت تمام بان سان که با ملوک دیگر تلطف و ترحم کرده بود از روی ازمین بر گرفتند و در شکم خاک نهادند و گنج و اسلحه او را با آنچه از دیگر جنس در مالک هند یافت در حوزه تصرف خویش در آورده روی توجه براهمه نهاد که صیت کثرت علم و انقطاع ایشان از زخارف دنیا بسامع علیه او رسیده بود و براهمه از اقبال اسکندر خبر یافته نامه نزد او فرستادند مبنی برآنکه اگر غرض شهریار از توجه بجانب ما اخذ اموال ست ما جمعی فقرا و مساکین مستقیم چه خوردن ما جز گیاه و پوشیدن ما غیر جلود حیوانات نیست و اگر مقصود علم و حکمت ست در طلب آن این همه شوکت و حشمت بچه کار آید اسکندر نامه ایشان را مطالعه کرده به توقف عسکر فرمان داد و با طائفه از خواص بزیارت ایشان رفته قومی دید از مساکین که مساکن ایشان مداخل جبال و مغارات بود و فرزندان و زنان آن جماعت در صحاری با نبات بقول مشغول بودند و چون اسکندر در مجلس براهمه حاضر گشت میان او و آن طائفه مناظره و مباحثه بسیار واقع شد و از یکدیگر تفتیش قوانین علمی و مسائل حکمی کردند ذوالقرنین اطوار ایشان پسندیده و بفضیلت آن طبقه معترف گشته فرمود که هر چه براهمه خواهند از مال و اسباب مبذول ست ایشان گفتند که ملتمس ما از قدرت و سلطنت تو جز بقای سرمد و عمر مخلد نیست اسکندر جواب داد که ایجاز این مطلوب مقدور بشر نیست کسی یک نفس بر نفس خود نتواند فزود چگونه بقای سرمد بدیگری تواند بخشید براهمه گفتند که چون پادشاه را محقق ست که هر کمالی را زوالی و هر دولتی را انتقالی ست از چه روی بقتل عباد و تخریب بلاد و جمع کنوز و اموال که عاقبت بناکام باید گذاشت همداستان میباشد اسکندر جواب داد که من مامورم از حضرت حق عز اسمه باظهار دین قویم و تتبع صراط مستقیم و قتال اهل جحود و انکار و منع و زجر فجار و اشرار و اگر از جانب آفریدگار باین امور مرخص نبودمی پای از خانه خود بیرون ننهادمی لیکن سر حکم باری تعالی را تسلیم و فرمان او را اجابت کلمه تا وقت حلول اجل بنفاذ می رسانم و بدان سان که آمده ام از دنیا بیرون خواهم رفت و ذوالقرنین بعد الامثال این محاورات براهمه را وداع فرموده بمعسکر خود بازگشت در بعضی از تواریخ آورده اند که چون ذوالقرنین بر فور غالب آمد بسمع او رسید که در اقصای بلاد هند ملکی ست کید نام با حکمت و صیانت و انصاف و دیانت و ملکی آبادان و رعیتی معمور دارد چنانچه لشکری و رعیت را مضبوط گردانیده قوای شهوی و غضبی را نیز بحکمت و ریاضت مسخر و مامور خود ساخته است و قریب بسه صد سال از عمر او گذشته و اسکندر بجانب او قاصدان روان گردانیده پیغام داد که چون فرستاده من بتو رسد اگر ایستاده باشی منشین و اگر در راه باشی تعجیل نمائی و الا از اثر غضب با تو همه رسد که به بسیار بلاد هندوستان رسید و رسولان ببارگاه شهریار کشور هند در آمده کید ایشان را تعظیم تمام فرمود و اسکندر را بعنوان ملک الملوک بر زبان بگذرانید و قاصدان را تشریفات فاخر داده بازگردانید و معروض داشت که مرا درین مدت چیز با دست داده است که در خزانه خیال هیچ پادشاه متصور نگشته چه در شبستان من مخدره ایست که از حسن رخسار او آفتاب خجل و از لطف رفتار او سرو روان پای در گل ست و دیگر فیلسوفی دارم که از هر چه در ضمیر بی منت سوال بگذرانی ترا اعلام دهد و دیگر طبیبی ملازم من ست که در حفظ صحت ید بیضا و در ازاله مرض درجه علیا دارد و دیگر قدحی دارم که اگر آنرا پر آب سازند مجموع خلائق از آن بیاشامند و همچنان بر حال خود باشد و این همه را پیشکش کرده گفت التماس می نمایم که شاه جهانیان بواسطه کبر سن و ضعف شیخوخت مرا از حرکت معاف دارد و اگر عذر من مقبول نیفتد بالراس و العین بخدمت بشتابم چون جواب کید باسکندر رسید تعجب نموده گفت امثال این اشیا مانند عنقا و کیمیاست که در جهان نایاب ست و جمعی از حکما و فضلای یونان را تعیین فرمود که نزد کید روند و شرائط تفحص بجا آورند اگر آنچه ملک هند گفت مطابق واقع شده در سخن او مکری و کیدی نه کید را از توجه بملازمت معاف داشته منسوقات را بپایه سریر اعلی رسانند و الا او را بعتبه علیا حاضر گردانند و حکما عزیمت مصمم گردانیده متوجه دار الملک کید شدند و بعد از قطع منازل و طی مراحل مقصد وصول راه یافته و به تختگاه ملک هند رسیده در مجلس او حاضر گشتند و کید ایشان را حرمت داشته بمنزلی لائق فرود آورد و در روز سوم طوی رنگین ترتیب داده با حضار فیلسوفان یونان و حکمای دیار هندوان مر در بوم فرمان فرمود و طبقه اولی را بر دست راست بنشاندند و طائفه ثانیه را بر دست چپ جای داد و چون مجلس منعقد گشت دانشوران هر دو کشور مسائل علمی از اصول فلسفه و حکمت در میان آوردند و مناظره و مباحثه بین الفریقین بحد تطویل کشید عاقبت الامر بحدیث رسولان منجر باشیاء موعوده گشت و ملک بایفای وعده قیام نموده همه تسلیم فرستادگان ذوالقرنین کرد و عطایاء آمال آن جماعت را از نفائس اقمشه و ظرائف امتعه بلاد هند گران بار گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و حکمای روزگار بقعنی الاوطار ببارگاه کیوان اشتباه ذوالقرنین مراجعت نموده دیلاکات را بگذرانیدند و اسکندر بعد از تماشای گلشن جمال دختر بامتحان فیلسوف دانشور پرداخت و قدحی پر از روغن ساخته نزد او فرستاد و فیلسوف

دران قدح تامل نمود و سوزنی بسیار در روغن فرو برده پیش اسکندر روانه داشت و اسکندر فرمود تا سوزنها را گداخته و کره ساخته بنظر فیلسوف رسانیدند فیلسوف بعد از تدبر اشارت کرد که ازان کره آئینه ترتیب دادند و بمجلس ذو القرنین بردند و چون اسکندر آن آئینه را بدرخشی به طشتی پر آب طلبیده بران افگند و فرمان داد تا طشت را با آب و آئینه که در ته آن قرار گرفته منظور نظر حکیم گردانیدند و فیلسوف ازان آئینه مشربه ساخته در طشت پر آب نهاد چنانچه بر سر آب طوف میکرد و آن طشت را با مشربه نزد اسکندر روان کرد و اسکندر فرمود تا مشربه پر از خاک کرده پیش حکیم بردند و فیلسوف را چون نظر بر خاک افتاد بگریست و جزع و فزع نمود و اظهار حزن و اندوه کرده با نفس خود در عتاب آمد و روی بسوی آسمان کرده بتوبه و استغفار مشغول گشت و رسول را اشارت کرد که طشت و مشربه را برگیر و بمردمک ببر و رسول بموجب فرموده عمل نموده آنها به ذو القرنین رسانید و اسکندر از صورت حال متعجب شده بجهت اطلاع بر این رموز ایلچی فرستاد و روز دیگر ذو القرنین باحضار حکما و فضلا و ارکان دولت و اعیان حضرت فرمان داده فرمود که فیلسوف هندی که تا غایت با او ملاقات نکرده بود حاضر گردانیدند و اسکندر حکیم را بلند قامت و قوی ترکیب دیده در خاطر گذرانید که این صورت با حکمی نسبتی ندارد و اگر با چنین شخص جودت ذهن و سرعت فهم یار گردد یگانه روزگار باشد فیلسوف آن معنی دانسته انگشت سبابه خود گرد روی گردانیده بر سر بینی نهاد و سکندر از سبب این حرکت پرسید فیلسوف جواب داد که بشهور فضل و صفای طبیعت انچه ملک نسبت بمن در خاطر گذرانید دانسته بودم و در یافتم و این فعل اشارت برانست که چنانچه بینی بر روی یکیست من نیز در عرصه آفاق بی مثل و یگانه ام بتخصیص در دیار هند اسکندر فرمود که بگوی که غرض من از قدح پر روغن چه بود گفت چنان فهم کردم که ملک میگوید که دل من بمثابه از حلم و حکمت مملوست که دیگر گنجایش مسائل حکمی ندارد و چنانچه این قدح گنجایش چیز دیگر ندارد و من بجا نیدن سوزنها اشارت کردم که میتواند بود که معلومات دیگر با امور مخزونه ملک جمع گردد و بر صفحه ضمیر انور مرتسم شود و چنانکه سوزنها با دقت جوهر در قدح پر روغن جای یافت اسکندر گفت که مراد از کره چه بود فیلسوف گفت مراد از کره چنین معلوم شد که ملک دعوی میکند که دل من از سنگ و ما و اقبال بر امور سیاسی مانند این کره سخت و محکم شده است و قابل درد و مسائل حکمت نباشد من از ساختن آئینه ملک را آگاه کردم که آهن هر چند صلب و محکم است اما بحیله چنان میشود که از صفای او مجموع جواهر در معاینه گردد باز ذو القرنین پرسید که مقصود من از آئینه نهادن در طشت آب و مراد تو ازان مشربه که بر سر آب طوف میکرد چه بود فیلسوف گفت که مطلوب ملک بجز آن نبود که چنانچه آئینه رفته رفته در تگ آب رسوب میکند ایام زندگانی عنقریب بی نهایت میرسد و علم کثیر در مدت قلیل نتوان آموخت و مقصود من از ساختن مشربه آنکه بحیله چیزی که در تگ آب می نشیند بر بالای آب نیز نگاه میتوان داشت اکتساب فضائل کثیره در زمان اندک بجد و کد میتوان نمود اسکندر فرمود که مشربه را پر خاک کرده نزد تو فرستادم و تو در برابر هیچ جواب نداشتی چه غرض من آن بود که فنای هر ملکی از واجبات است و بقای هر مخلوقی از ممتنعات و عاقبت این بنیه ضعیف بدین باد قلیل که خاک است ملحق خواهد شد پس اسکندر گفت صدقت و فائده آمدن من بدیار هند حضور تو بوده و این تمامتر فائده ایست و بعد ازان ذو القرنین فیلسوف را بخلعتهای گرانمایه و تشریفات فاخره سرفراز گردانید و از اماثل و اقران ممتاز ساخت مسعودی گوید که آن زمان که اسکندر در ولایت هند بود حکیم ملازمت موکب همایون مینمود و چون ازان دیار مراجعت فرمود فیلسوف از اسکندر التماس رخصت کرده ملتمس او مبذول افتاد و آورده اند که ذو القرنین قدح را پر آب کرده امتحان نمود و هر چند خلائق ازان آب خوردند تغییر و نقصانی بدان راه نیافت و طبیب را ملازم گردانید و از وی در باب معالجه چندان امور غریب مشاهده کرد که زبان بیان از ادای آن قاصر آمد و در تاریخ حکما مذکورست که اسکندر بعد از تسخیر بلاد هندوستان از انجا بازگشته و قطع مسافت بعیده نموده عنان عزیمت بجانب چین انعطاف داد و درمیان او و صاحب چین مناظرات دست داده آخر الامر پادشاه آن سرزمین امر ذو القرنین را اطاعت کرده و حکم او را انقیاد نموده برسم هدیه و تحفه هزار من طلای احمر و هزار قطعه حریر ابیض و پنج هزار عدد از جامه دیبا و صد شمشیر با قبضه های مرصع بدر و جواهر که چشم بینندگان از مشاهده آن خیره می ماند و صد اسب از مراکب خاص که در رفتار بر باد سبقت میگرفتند و صد زین مرصع بجواهر ثمین و صد توده عنبر اشهب و هزار مثقال مشک و صد رطل عود و ظروف مصنوع از انواع تماثیل و نقش و صور که تا ناظر را دل نمیداد که هیچ یک ازانها را از دست دهد و پوست سمور و فنک و قاقم از هر یک چند هزار و سایر منسوقات پیشکش نموده عذر خواست و اسکندر عهدنامه نوشته بایشان داد که بمقتضی امر و نهی آن چینیان عمل نمایند و بعد ازان از فراغ چین سایر بلاد مشرق را مسخر کرده خراج ولایات را بجست و دخل معین ساخت و در بلاد ترکستان شهرها بنا کرده بجانب مغرب شتافت

مصلحت دیدن اسکندر با ارسطو حکیم در باب پادشاهزادگان فارس

در تاریخ معجم مذکورست که چون اسکندر بر ممالک فارس دست یافت جمعی از ابنای ملوک را گرفته محبوس گردانید و فصلی بحکیم ارسطاطالیس در قلم آورد که فتح الباب مملکت فارس نه بزور بازو و مردانگی و حسن تدبیر و فرزانگی من بود بلکه بتائید آسمانی و توفیق ربانی این سعادت مساعدت نمود اهل صلاح را بر نهج مستقیم ترغیب کردم و ارباب جهل را بر اشراف مصابیح هدی تحریص نمودم و در قانون معیشت نوازی و آئین زبردست پروری اشارت عقل را مقتدا ساختم و هرگز از همت رخصت نیافتم که بر فعلی نکوهیده و عمل ناپسندیده اقدام نمایم اکنون در قضیه این چند ملکزاده که در زندان مقید و محبوس شده اند متحیر و متردد مانده ام اگر ایشان را از ذل قید خلاص سازم ممکن که در حصن حصین

مملکت من رخنه پیدا شود که تدارک و تلافی آن در حیز امکان نیاید و اگر بکشم در دنیا ملوم و در آخرت معاقب باشم ارسطاطالیس در جواب نوشت که بمجرد استشعار آن جماعت نتوان کشتن و بی جنایت خون بعضی را نشاید ریختن و اگر تو در ورطهٔ هلاک طائفهٔ بیگناه بکوشی حق عز و علا یکی را بر گمارد تا بمکافات آن در استیصال خاندان و قلع شجرهٔ دودمان تو سعی نماید پس صواب آنست که هر یک را نامزد قطری از اقطار مملکت عجم گردانی و بطرفی از دیار فرس اختصاص دهی تا هیچکس از ایشان مطیع و فرمانبردار دیگری نباشد و از امر ضبط مملکت خویش بهر ناحیت نپردازد و اسکندر را استماع امر حکیم را از جملهٔ مفترضات شناخته مملکت ایران را بر ایشان قسمت کرد و هر یک را بطرفی فرستاد و آن جماعت را مورخان ملوک طوائف خوانند و ذکر این طبقه بعد از ایراد حالات حکما بر موجب اشارت رای اعلی درین اوراق مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی در آخر ترجمهٔ حکما مزبور است که اسکندر در اثنای طواف بلاد گذر او در قریهٔ افتاد که رفعت ساکن سکان آن قریه بر یک وتیره بود و در سرای ایشان قبری آماده دید و در میان ایشان نه حاکمی و نه قاضی اسکندر از سبب تسویهٔ بیوت و قبور و عدم رئیس و فرمان ده و حفر قبور پرسیده جواب دادند که زیادتی تناظر بر ترفع و تفوق ست بر یکدیگر و ما ازین صفت بغایت دوریم و گورها در برابر چشم خویش ازان جهت آماده ساخته ایم که مرگ را فراموش نکنیم و بحیات بیخبر و زده مغرور نگردیم که غرور مستلزم آفات ست و چون معاملات ما بر وجه انصاف ست بقاضی و حاکم احتیاج نداریم ذو القرنین فرمود که اگر بجهت شما موضعی خرم تر ازین موضع تعیین کنم نقل توانید کردن جواب دادند که ملتمس ما از پادشاه آنست که اجل محتوم را از ما مندفع سازد اسکندر گفت که اگر مسئول شما مقدور بشر بودی هیچکس بر انجاح آن از من قادرتر نبود گفتند چون پادشاه درین امر بهچو دیگران عاجز است ملتمس آنست که ما را بحال خود گذارد که اقامت بولایه و منازل ذی دیگر دارد و نیز منقول ست که اسکندر در اثنای جهانگیری بشهری رسید که هفت پادشاه معتبر بطناً بعد بطن دران بلده با مر حکومت قیام نموده بودند و از اهل آن شهر استفسار نمود که هیچکس از سلاطین سابق موجود هست یا نی گفتند از احفاد ملوک جوانی ست در فلان گورستان مقیم که از سلطنت اعراض کرده اسکندر با طائفهٔ از خواص نزد آن جوان رفته او را بترک مملکت و اقامت دران موضع سرزنشها نمود و بمباشرت امور سلطنت تحریص نمود ملک زاده گفت ای پادشاه موافق بکاری مشغولم که تا ازان فراغت نیابم بشغل ایالت و ریاست نتوانم پرداخت ذو القرنین پرسید که آن کدام شغلست که بغیر از مشاهدهٔ عظام رفات ممی باشد با و نمای ملک زاده معروض داشت که چون در دنیا و بی ثباتی آن تامل کردم از خلق دوری گزیده گورستان را مسکن ساختم و چندین گاه است که میخواهم عظام ملوک عظام را از استخوانهای عبید صغار جدا کنم نمیتوانم و این امر بر من مشتبه میشود و لقد نظرت الی القبور فما میزت بین العبد والمولی ذو القرنین فرمود که این امر مبهمی که جز علم باری بدان علم محیط نگردد و اگر همتی داری از فرمان من تجاوز جائز مدار تا مرترا بر مرتبهٔ آبا و اجداد رسانم جواب داد که همت رفیع تر ازین می باشد که طالب حیات بی موت و شباب بی هرم و غنای بی فقر و سروری بیچون و محبوب بی مکروه و صحت بی سقم گشته ام اسکندر فرمود که این مطلوب را چگونه نزد من توانی یافت جوان گفت ازان کس جویم که نزد او یا هم نوبتی امرا بذو القرنین گفتند که مملکتی بسیط و عریض داری برای کثرت اولاد بزنان میل فرمای تا ملک بدست بیگانگان نیفتد اسکندر فرمود که پسندیده نباید از کسی که پیوسته بر مردم غالب بوده باشد که مغلوب زنان گردد روزی شخصی باکسوتی ژنده و جامهٔ کهنه بهمی بهارگاه او در آمد و بفصاحت و بلاغت تمام در سخن شروع نمود ذو القرنین سوال او را بجوابی نا صواب مقرون گردانید و فرمود که چنانچه مافی الضمیر خود را در لباس خوب جلوه دادی ظاهر خود را نیز اگر بکسوت مرغوب می آراستی بهتر بودی آن شخص گفت که بنده را در سخن قدرت تمام ست اما شهریار جهان بر ترتیب کسوت از سخن قادرترست اسکندر را این حدیث مستحسن آمده بخلعتی گرانمایه او را سرفراز ساخت در بعضی از معارک جمعی انبوه از نسوان بر قتال او اقدام نمودند و چون ایشان مقابل شدند دست از جنگ باز داشته گفت که این لشکری ست که ما اگر بر ایشان غالب شویم مفاخرت نتوان نمود و اگر عیاذاً بالله قضیه منعکس گردد عاری تمام بما لاحق گردد که تا ابد از آن باز گویند زتیون شاعر روزی از اسکندر ده هزار دینار التماس نمود ذو القرنین گفت که این مبلغ از قدر تو انه کی افزون ست زتیون گفت اگر از قدر من افزون ست از قدر تو بسیار کم ست اسکندر را این سخن موافق آمده فرمان داد تا مبلغ مذکور را تسلیم او نمودند از حکیمی سوال کرد که پادشاه را بچه چیز باید مداومت نمود گفت بر تفکر شب در مصلحت رعیت و مهمات کفایت است و نیفاذ رسانیدن آن بروز و نیز از اسکندر پرسیدند که از جملهٔ اشیا که دست قدرت تو بآن میرسد بکدام مسرورتری گفت بمجازات کردن قوت و قدرت کسی که در حق من احسانی کرده باشد ذو القرنین را باقدام نفس خویش در معارک ملامت کردند گفت از انصاف دور باشد که دیگری جهت من محاربه کند و خود را در مهلکه اندازد و من شرط موافقت بجا نیاورد و خویشتن را معاف دارم و دو کس از خواص او با یکدیگر خصومتی افتاد و از وی درخواستند که بنفس خود در میان آن منازعت را بفیصل رساند جواب داد که هر آئینه حکم من برضای یکی و سخط دیگری خواهد بود و سلوک طریق دیانت و جادهٔ صواب شما هر دو را شاکر و راضی گرداند در وقت قصد محاربه بدارا منهیان بعرض او رسانیدند که عدد مخالفان بیش از سه صد هزار مرد کارزار است گفت قصاب چابک و سلاخ جلد را از بسیاری گوسفند نترسانند روزی بر سم معهود و سنت مالوف سریر پادشاهی و جلوس همایون را از زیب و زینت بخشید و دران روز کسی بتظلم آمده نه چیزی از وی التماس کردند اسکندر با خود گفت بیست روزی کامروا بدین نسق

بگذارم ما ایزد داند که اگر عمر انکار رم بمانده پرسیدند که چرا استاد نزد تو محترم تر از پدرست جواب داد که از آنجهت که استاد سبب حیات باقی و پدر سبب حیات فانی است و نیز پدر مرا از آسمان بزمین آورده و استاد از زمین بآسمان رسانید یعنی والد واسطه دفق نطفه منجمد و علقه منعقد بوده است که بتحریک او تا در اعصاب از صلب پدر برحم مادر آمده و بعد از چند گاهی نقشبندی قلم و پرکار اشکال مختلفه بروی دارد گشته و از انحای بسر امی ظهور آمده و چون انفاس معدوده بسر آید بالنکاس باز گردد و از عالم انفعال و سرای کون بخطه فساده قوت عالم باز گردد و مودب سبب حیات باقی است که ماده آن علم و حکمت است و حکما عین الحیات نفس ناطقه اند و معقولات کلیه را داده اند و خضر معنی نفس را عالم گرسد که تاریکی ظلمات جهل را اشناسد پس نفسی که از ظلمات جهل بعین الحیات حکمت آمد و عطش جهل و حمق را آب حیوة حکمت تسکین دهد حیاتی باقی و عمر جاودانی یافت طائفه از سران سپاه و ارباب شبخون لشکر فرس تحریص دادند جواب داد که غالب شدن بر خصمان بطریق سرو غفلت از شیمه همت من نیست از حکیمی سوال کرد که حیلت سلامت از زبان مردم چیست گفت گفتن چیزی که از قبول کند از سخنان اسکندر است که صاحب مروت پیوسته مکرم بود اگر چه درویش بود و خداوند خساست و بخل خوار و بیمقدار باشد هر چند توانگر بود گفتند چه قبیح است گفت گفتن و ناکردن پرسید مدح چه قبیح است گفت کردن پیش از گفتن درهم او فرماید که احتیاج آدمی بعقل بیشتر است از مال **ذکر وفات اسکندر** منجمان در زائچه طالع اسکندر حکم کرده بودند که قریب بموت آنحضرت در تحت او زمین آهنین و بر فرق وی آسمان زرین خواهد بود ذو القرنین چون از تسخیر ممالک فراغت یافت آهنگ یونان زمین کرد در نواحی قومس از اغروق خویش پیش افتاده رعاف مفرط او را روی نمود بنابر ضرورت یکی از امرا جوشن خود را فرش او ساخته و جهت دفع مضرت حرارت سپری زرین میان وی و آفتاب حائل گردانید اسکندر آنصورت را ملاحظه کرده فرمود که زمین آهنین و آسمان زرین که منجمان از آن استدلال بموت من نموده بودند این است و بیش از این زندگانی نماند بیت افسوس که نامه جوانی طی شد + خود هیچ ندانم که کی آمد کی شد + آنگاه کاتب را طلبیده فرمود که بجانب مادرش نامه نویسد و بنابر اشارت شاه در اول مکتوب ثبت گشت که این نامه ایست از بنده خدا اسکندر که در مدت اندک و زمان قلیل با اهل زمین رفاقت نموده و زمانهای دراز و قرنهای بیشمار مجاورت اهل آخرت خواهد کرد بسوی مادرش که در سرای غربت امید وصلت ملازمت او متمتع نشده و اگر خدای خواسته باشد در عالم نور و کرامت و دار سرور بهجت از مجاورت او منقطع نخواهم شد و این نامه ایست طویل الذیل که مفصلا در تواریخ مبسوطه مذکورست و چون پادشاه گیتی ستان بساط حیات در نوشت و داعی حق را لبیک اجابت گفت بمقتضی وصیت او بعد از تکفین و تغسیل جسد همایون او را در تابوتی زرین نهادند و عظما و اشراف آنرا برداشته در انجمنی عظیم حاضر گردانیدند و سرور قوم در آن محفل بر پا ایستاده گفت اگر کسی را تمنای گریستن باشد بر ملکی بارها برین نگرید و اگر هوای تعجب نمودن باشد از چیزی بارها برین شهریار تعجب نماید بعد از این روی بحکما آورده از ایشان درخواست کرد کلمه چند که متضمن تعزیت خاص و عام باشد بر سبیل ایجاز و اختصار بگویند شخصی از شاگردان ارسطو برپای خاست و دست اسکندر را که بنابر وصیت او بعد از فوت تابوت بیرون کرده بودند تا خلق عالم دانند که با همه ملک و مال دست تهی بعالم آخرت رفته است بر سرش نهاده گفت که ای شیرین سخن وای زبان آور فصیح چه ترا اینچنین اخرس و گنگ گردانیده و با آن همه وسعت میدان علم و حکمت چون مسهد غافل برین دام تنگ چگونه افتادی دیگری گفت که دیروز اسکندر زر و سیم از چشم خلائق نهان میکرد و امروز روزگار او را بسان زر و سیم از چشم خلائق نهان کرد دیگری گفت این آن کس است که دیروز بر جهانیان پادشاه قابل بود و دیگران از بیم نزد او سخن نمیتوانستند گفت و امروز نزد او دیگران بر کلام قادر اند و او قدرت استماع و جواب ندارد دیگری گفت این آن پادشاه است که در بسیط زمین از شرق تا غرب محیط او بود اکنون میان دو گز زمین محاط است دیگری گفت که دیروز اسکندر تدبیر امر و ترتیب کار عالم را بقوت نفس خود باقامت میرسانید و امروز از سرانجام مهام خود عاجز مانده فسبحان الذی کل شیء هالک الا وجهه و چون حکما هر یک فراخور علم و حکمت خویش سخنی چند بر زبان آوردند مخفوف برحمت و غفران ذو القرنین را بجانب اسکندریه گسیل کردند و اهل شهر تابوت آنرا با جلال تمام استقبال کردند و چون چشم مادر بر تابوت پسر افتاد بنالۀ زار و آوازهای حزین بگریست و گفت ای قرة العین و ثمرة الفواد عجب میدارم که از کسی که علم حکمت او تا بآسمان رسیده باشد و عرصه ربع مسکون را ملک خویش کرده ملوک آفاق را مملوک خود گردانید چگونه خفت که بیدار نمیگردد و چون خاموش گشت که هیچ سخن نمیگوید کیست از من که نزد ذو القرنین رساند که مرا پند دادی قبول کردم تعزیت فرمودی صاحب عزا گشتم و بصبر امر کردی شکیبائی را کار بستم درین اثنا جمعی از حکما نزد او حاضر شده رسم تعزیت بجا آوردند و بوعظ و نصیحت قیام نموده جثه همایونش را بخاک سپردند مادر اسکندر بمناسبت و محزون بخانه درآمده و بر منوالی که آنحضرت از نامه نوشته بود وصیت نموده طعامها مرتب داشت و زنان مملکت را حاضر گردانیده و بر سر خوان بنشاندند در وقت تناول فرمود که ازین ماکولات کسی بخورد که هرگز او را حزنی و بلائی و تعزیتی نرسیده باشد مجموع دست باز کشیدند و در اضطراب الطعام و منع اکل تعجب نمودند چه هریک از ایشان بنوعی گرفتار مرگ اولاد و خویشان گشته بودند مادر اسکندر از موجب اباء و امتناع اکل طعام سوال کرده ایشان صورت حال را معروض داشتند و مادر اسکندر دانست که غرض فرزند ازین وصیت آن بود که در آن بلیه جزع ننماید که شریک بسیار و حریف بیشمار دارد و البلیة اذا عمت طابت لاجرم ترک جزع و اضطراب

ماکر گردد حکم الهی باذعان منتهی نمود و گفت که دوام بی انتها و بقای بی انقراض و ملک بی زوال و حیات لم یزل و لایزال آفریننده راست و بس هو الحی الذی لا یفنی ولا یموت
انا لله وانا الیه راجعون در تاریخ حکما مسطور است که اسکندر را از روی صورت نه بمادر شباهت داشت و نه بپدر در لون او بصفرت مائل و یک چشمش سیاه و دیگری ازرق و
یکی پیوسته بالا نگاه کردی و دیگری بزیر دندانهای او دقیق و سر تیز بود و در روی مانند تیر داشت و هم در عهد صبی و ابتدای نشو و نما بشجاعت و جرأت شهرت یافت و در نوزده
سالگی پادشاه و فرمان روا گشت و مدت سلطنت او تا بهفده سال کشید نه سال اوقات خود را بکار به مصروف داشت و هشت سال باطمینان دل و فراغت خاطر روزگار
بگذرانید و بر بیست و دو مملکت عظیم از شرق ممالک و غرب و جنوب و شمال تسلط یافت و از اقارب و عشائر خود بر سیزده ملک فرمان روا گشت چنانچه در سفر و حضر ملازمت
او مینمودند و اکثر ربع مسکون را بدو سال طواف کرد و اکناف آنرا در نظر آورده غرائب آنرا مشاهده فرمود و اگر چه از خوش خرام قلم در میدان تفصیل آنها جولان نماید ایلگ
و پوی باز ماند و با سیصد و بیست هزار مرد نامی تمامت مشرق و مغرب را مسخر ساخت و آخر الامر دنیا را بدیگران بناکام بگذاشت و از آن کنوز و اموال و خیول و رجال جز چند گزی
کرباس نبرد و لکل اجل کتاب یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب در عینیه آورده است که اختلفوا فی التسمیة ذوالقرنین فقال قوم سمی ذوالقرنین لانه کان نبیا بعثه الی قوم
فکذبوه وضربوه علی احد قرنی راسه فقتلوه فاحیاه الله فسمی ذوالقرنین روی هذا عن علی و یقال انه سمی بذلک لان الله بعثه نبیا الی قرن من الناس فکذبوه فاماته
و بعثه الی قرن آخر و یقال انه ذوالقرنین لانه کانت صفحتا راسه من صفر و قیل من نحاس و قیل من حدید و قیل من ذهب والله اعلم و قال وهب بن منبه سمی ذوالقرنین لانه
ملک فارس والروم جمیعا و یقال لانه بلغ قرنی الدنیا شرقها و مغربها و یقال لانه رای فی منامه انه اخذ بقرنی الشمس فسئل المعبرین فقالوا انک تملک الارض کلها و یقال کان له ضفیرتان
فی راسه و قد یسمی الضفیرة قرنا انتهی کلام صاحب الغنیه و بعضی گویند که او را از آن جهت ذوالقرنین گویند که مدت شصت سال که عبارت از دو قرن است پادشاهی کرد و برخی
بر آنند که او از آن سبب ملقب بدین لقب گشت که دو گوش دراز داشت و اقوال دیگر نیز درین باب آمده است که تعرض بدان موجب کلام میگردد و بر ضمائر ارباب بصائر پوشیده
نماند که مدتی جامع این کلمات متردد میبود که حالات ارباب حکمت را در چه محل ازین اوراق ثبت نماید تا در نظر مفیدان بلاغت نامناسب ننماید بنا بر عدم رفع اشتباه صورت حال
را معروض رای آفتاب اشراق امیر عالی مقدار پسندیده اوصاف کریم الاخلاق که اگر اسکندر و ارسطو در زمان او بودندی اساس در تربیت حکمای محقق و تربیت فضلای دقیق اقتدا بدو نمودندی این
نیک از لطف طبع و سرعت فهم او انگشت تعجب بدندان میگرفت معروض گردانیده آمد و بی توقف و تامل بر زبان گوهر افشانش که مفسر آیه رحمت ست جریان یافت که چون
اکثر مشاهیر حکما مثل افلاطون و ارسطو و غیرهما معاصر اسکندر بودند و بعضی از ایشان نیز ملازمت او مینمودند و ذوالقرنین در تمشیت امور و ترفیه حال این طبقه از ملوک ماضی
اهتمامی تمام داشت اگر در ذیل قضایای آن سعادتمند شمه از صادرات احوال و افعال ایشان در سلک تحریر در آید می شاید و چون نقد این سخن بر محک خرد تمام عیار مینمود
قلم مشکین رقم موجب اشارت عالی در آن باب شروع نمود از روی جرأت بر ایراد دو بیت که از نتایج ذهن کم بضاعت ست در وصف امیر صافی ضمیر اقدام نمود و آن ابیات
این ست قطعه در سکه گرچه نیست ولی نقش نام تو + بر لوح خاطر همه چون سکه بر زرست + ذکر جمیل تست در اطراف بحر و بر + بی منت خطیب که بر چوب منبر است + رجاء واثق
و یقین صادق که ع بزرگان خورده بر خردان نگیرند + و چون مؤلف تاریخ حکما امام شمس الدین محمد شهرزوری روح الله تعالی روحه کتاب نزهة القلوب را که
قضایای ایشان در آن ست مصدر بذکر آدم و شیث و ادریس گردانیده است راقم حروف نیز بنا بر تیمن متابعت او نموده از شائبه تکرار نیندیشید و امام مذکور گوید که
در روز اول یعنی روز زحل بعد از آن ربع مسکون بطوفان خراب گشته بود آدم ظاهر شد و اول کسیکه باستخراج صنائع و ترتیب آلات موفق گشته و فرزندان خود را بیاموخت
او بود و هم او گوید که بعضی از مصنفات آدم علیه السلام دیده ام و بمطالعه آن فائز گشته ام و عبارت شهرزوری که در شان آدم دهراً طویلا و کان رجلا فاضلا عظیم القدر جلیل الشان
اول انبیاء الله در رساله ذکر شیث علیه السلام شیث پسر آدم و استاد ادریس ست و صابیان جماعتی اند که خود را بدو منسوب داشته به نبوتش اعتراف می نمایند و در شان
ایشان کتابی ست مشتمل بر صد و بیست سوره که آنرا زبور اول خوانند از سخنان شیث ست که بهترین شادیها فراخ دلی ست و بلند همتی و هم او گوید که فاضلترین اعمال
و شریفترین اقوال آنست که در دنیا ثمر ثنای خوب و در عقبی موجب نجات باشد و گفت که خاموشی نه محاورت جهال و تنهائی و نه مجاورت اشرار بود و شیث
از جمله فرزندان آدم بود دلیس کوچک تر و بعقل بیشتر و نیز از سخنان اوست که هر کرا خدای تعالی بثروت و غنا مخصوص گرداند لائق بمکارم اخلاق او آنست که تکبر ننماید بر
دیگران تفاخر نجوید و شکر نعمت را بتواضع و مواسا بفقرا بگذارد و توانگر و فقیر در سلک یک خدمت منتظم اند و همه بعبودیت حق تعالی قسم و هم او فرماید که هنگام غضب
زبان را از کلمات فحش که مستلزم عار و منقصت و ثمر عیب و حجت و مورث بزه و عقوبت است نگاه دارید و گفت که بزرگترین مصیبتها عدم عقل و حکمت ست و قلت
رغبت در تحصیل او و نیز از سخنان اوست که دلیل عیار کفایت مردم افعال ایشان تواند بود نه حسن ملابس و عظام اجسام و هم او فرماید که پادشاه خردمند حازم آنکس تواند

که از اظهار خلاف پادشاهی که طاقت مقاومت او نداشته باشد احتراز واجب داند ذکر اسقیلسوف از جملهٔ تلامذهٔ ادریس بوده همیشه مصاحب وی بودی و شرائط خدمت باقامت رسانیده و از معدن نبوت فوائد حکمت با دو التفات فرمودی و چون ادریس از بلاد هند مراجعت نموده بخطهٔ فارس رسید جهت ضبط امور شرع و قواعد احکام دین او را ببابل فرستاد و مدتی در آن دیار در اعلای اعلام دین سعی نمود تا آن زمان که ودیعت حیات بمقتضی اجل بسپرد از سخنان اوست که عالم بی عمل مانند بی معرفت شمشیر خر آسیاست که روز و شب در تعب دوران سرگردانست و نشنیده اند که چه حال دارد و گفت فوت حاجت به از روا داشتن مطلوب از طلب کردن نزد کسیکه اهلیت گذاردن ندارد و او راست در نصیحت عوام مخلوقات آبروی الیق و در مودی که حکمت میدانم از کسیکه بواسطهٔ خوف مرض از اکولات ردیه اجتناب نماید و از عقوبت آخرت از ارتکاب ذنوب و اکتساب خطیات اجتناب نمی نماید ذکر مسولون حکیم مولد او اثینه که معروفست بمدینهٔ حکما و وی جد مادری افلاطون است و در فصاحت زبان و لطف گفتار بحدی بود که مردم کلام او را مفتاح قلوب گفتندی و عاقبت از دست عوام بگریخت و در غربت از جام کل نفس ذائقة الموت شربت هلاک چشید از سخنان اوست که بهترین چیزی که ملوک بران قادر باشند چشانیدن مرارت سیاست و حلاوت تخفیف مؤنت رعیت است و گفت که چون حال کسی اختلال پذیرفت و کار بروی سخت شد باید که در باب اصلاح روزگار خویش با مفلس تنگدست مشورت نماید که مرا احتکار کار او کنند از خیر و دولت بشر نزدیک باشد از وی سوال کردند که جواد کیست و بدتر از شمشیر چیست و صد عقوبت کشنده پدر کدام است جواب داد که جواد آن کسی است که خواستهٔ خود را مبذول دارد و بمال دیگران طمع نکند و بدتر از شمشیر زبان اصحاب ظلم و ترست که مردم را ببدی یاد کنند تا کشندهٔ پدر هرگز در فهم من نگذشت و در نظر من نیاید که عقوبت او را تعیین کنم روزی در جواب شخصی از اغنیا که بروی بکثرت اموال و ثروت مفاخرت مینمود گفت مال مرا هیچکس از من نتواند ستد و لطف نتواند ستد و از تصرف من بیرون نتواند کرد و هرچند انفاق از آن مال بیشتر افتد موجب ازدیاد خیر آن شود و هیچ نقصان باصل آن راه نیابد لیکن مال تو روزی دیگران خواهد شد و بخرج کردن نقصان پذیرد و میان مال انقلاب آن فرقی نیست با انقلاب کعبتین که هر دم میل بجانب حریفی کند و دوام مودت بقا آخرت جز باستعمال حسن ادب و تجاوز از لذات و عفو از عثرات دوستان ممکن نتواند بود از علامات نهایت تجرد و توکل او آن بود که هرچه از قوت یکروزه اش فاضل آمدی ذخیره از اطلال نداشتی شخصی با وی گفت که پادشاه تو از دشمن بسیارتر جواب داد که کدام پادشاه است که از خود بزرگوارتر و بی نیازتر را دوست دارد ذکر فیثاغورث حکیم وی از شهر صوریست و او مردی بود بسیار صاحب تأمل و مردم را بعلم و عمل و بعدل و احتراز و فضائل دوست باز داشتن از خطایا و تحصیل معرفت طبایع اشیا و محبت و مودت با یکدیگر و عصمت نفوس از فواحش و مواظبت جهاد با کفار و نشستن بر کرسیها و تلاوت و قرات کتب و تعلیم زنان تحریص و ترغیب دادی و مردان را امر فرمودی ببقای نفس بعد از مفارقت بدن و ادراک لذت و الم و ثواب و عقاب هرگز فرح و حزن او بحد افراط نکشیدی و کسی او را خندان و گریان ندیده و اول کسیکه گفت مال دوستان در میان ایشان مشاع است او بود و حکمت را برموز ادا کردی و مستور داشتی و چون اهل صور را جهت استیلای اعدا جلا روی نمود فیثاغورث با فرزندان و اصحاب از آن دیار بشهر سوس رفت و مدتی آنجا مکرم و محترم زندگانی میکرد و از سوس بانطالیه آمد و حاکم آن دیار فیثاغورث را بفرزندی قبول کرده بمعلمان سپرد و علم لغت و ادب و علم موسیقی تعلیم او نمودند و چون بحد شباب رسید او را نزد میلطون فرستاد که یکی از حکمای معتبر بود تا هندسه و نجوم بیاموخت و چون درین امور ماهر گشت نائرهٔ محبت علم حکمت در ضمیر او اشتعال یافته بشهرهای دور و نزدیک متوجه شد و بمصر رفته کاهنان آن سرزمین را ملازمت مینمود و تحصیل مسائل حکمی کوشیده هر نوع خطا از ایشان بیاموخت خط عامه و کاهنان و ملوک و عاقبت بهدایت امم پرداخته ایشان را از خطا و عصیان و اعتقاد ناصواب باز داشت و بشهر سوس رجوع فرمود و برای او منزلی خوب و موضعی خرم جهت تعلیم مرتب ساختند و اهالی شهر استفادت و مواظبت و ملازمت نمودند و در اندک زمانی بسیاری از اهل آن بلده در علم و حکمت مشهور شدند و در صباح و مسا از مرد و خرد و بزرگ از نصائح و مواعظ او انتفاعی می یافتند و از ملکات رذائل بساحل نجات می شتافتند و بیشتر ملوک اطراف بزیارت او میرسیدند و گویند دویست و هشتاد نسخه در فنون مختلفه تصنیف فرموده و در اواخر عمر او بجانب بعضی از اماکن اتفاق سفری افتاد و چون بمقصد رسید در خانهٔ یکی از عظمای شهر فرود آمده جمعی کثیر بجهت تماشا مبادرت می نمودند ناگاه شخصی از معارف که بعلو نسبت و بسیاری مال از اعوان و انصار از اقران خویش ممتاز بود بمجلس درآمد و چنانچه عادت الجهال و مغروران باشد تحاشی تفنن خوش نموده بحرکات ناپسندیده خود را در معرض اعتراض آورد و فیثاغورث او را از امور ناشایسته نهی فرموده باکتساب مکارم اخلاق تحریص کرد جهل مرکب و سرشت بد آن شخص را باعث گشت که اقارب و اتباع خود را جمع آورده بر سر فیثاغورث و متابعان چون بلای ناگهان فرود آمده حکیم ربانی را بوسوسهٔ شیطانی مشافهه دشنام داده کلمات سفیهانه بر زبان راندند و بالنفر ازحد در گذرانیدند فیثاغورث بجواب مشغول گشته آتش حرب بالا گرفت و چهل نفر از هواخواهان حکیم کشته شدند و باقی بگریختند و اهل شهر بعد حیلهٔ آن ذات بی بدل را در لباس غلام از شهر بیرون آوردند و بعضی را همراه او کردند فیثاغورث را از شهر بشهر گریزانیده و اعدای وی تعاقب نموده و در قصری از قصور بنا بر ضرورت متحصن گشت و دشمنان لاعلاج بر دری و فتح آن قصر مایوس گشته هیزم بسیاری و نفط جمع آورده آتش در قصر زدند و شاگردان او را در میان گرفته بدان خود را فدای او کردند و از افراط حرارت و ضعف چند روز حکیم را غشی روی نمود که دیگر امکان اقامت نداشت و کان امر الله قدرا مقدورا از سخنان اوست که چه نافع است که در چیزهای نفیس

جلیل القدر تن نگزینید اگر ایشان را قوت و مکنت آن نباشد از گویندگان بشنوند و گفت نفس ظاهر را در اوقات خلوات در زندان شهوات از خود بیشتر شرم دارد که از دیگران و گفت جهد آن کن که نا کردنی در دل نگذرانی و فرمود که عتاب کردن با نفس خود از عتاب یاران انفع ترست و فرمود آن کس که ترا بر عیب تو مطلع گرداند عزیزتر دار از آن کس که ترا مدح دروغ مغرور سازد و گفت میباید که سعی آن کنی که بیشتر آنکه میخواهی بر فرمود که بیشتر آفات که بر حیوانات لاحق شود عدم نطق است و صدوث با انسان را وجه کلام روزی مردی دید که ظاهر خود را فاخر آراسته بود و در وقت سخن گفتن از لحن و خطای بسیار چنانچه از بعضی امثال و الفاظ بر زبان او صادر میگردید و صدور می یافت و چون حکیم جامهٔ نفیس و کلام سقیم او را مشاهده نمود فرمود که ای فلان یا سخن لائق لباس گوی یا جامه فراخور سخن پوش یکی از پیران که محبت علم در دل او غلوی نمود و در کبر سن شرم میداشت که بتحصیل آن مشغول شود گفت شرمت نگی بد که در آخر عمر جاهل تر از اول زمان باشی منقولست که منکوحهٔ او را در زمین غربت سفر آخرت پیش آمد و اصحاب و ملازمان خدمتش در باب وفات او در حالت دوری از وطن سخن می گفتند و تحسر می خوردند گفت ای برادران میان مرگ غریب و شهری هیچ فرقی نیست و طریق سواد آخرت از جمله جهات متساوی است روزی به جانب جوانی که در تحصیل علم نهادن مینمود نظر کرده فرمود که ای جوان اگر در تحمل عنا و مشقت شکیبائی استعار خود نسازی هر آئینه بزحمت مذلت جهل صبر باید نمود و از سخنان اوست که محبوب جناب حق آنکس باشد که از افکار ردیه و اندیشه های قبیحه را امتثال و مطاوعت نماید و سخن در ذات و صفات باریتعالی آنکس را رسد که بر آن سخن اعمال و افعال او را که شائسته و پسندیده حق باشد مقدم دارد

ذکر سقراط زاهد مولد او مدینهٔ زحلی است چون بجهت بقای نسل او را بتزویج تحریص نمودند و در آن باب بغایت تاکید و تقدیم رسانیدند جواب داد که اگر ازین معنی چاره نیست زنی بدست آرم که در سفاهت بی نظیر و در سلاطت بی شبهه باشد تا بر جفای وی صبر کرده بر احتمال جهل خاص و عام قدرتی پیدا کند و در باب تعلیم حکمت بجدی رسید و بنهایتی انجامید که اکثر متاخرین دشوار گردانیده شاگردان را از اثبات مسائل حکمت در بطون صحف منع میکرد و میگفت حکمت طاهرست و مقدس لیس مستقر و مستودع آن جز نفوس زنده نشاید و تنزیه آن از پوستهای مرده و دلهای فسرده متحتم و واجب است لاجرم هیچ کتابی تصنیف نکرد و افاده او همه بسبیل املا و تصریح بودی چه او نیز استفادت علم حکمت از استاد خویش بدین منوال کرد روزی از استاد پرسید که مرا چرا نگذاری که مسموعات خود را مدون گردانم جواب داد که من هرگز نگویم که علم را از دل زنده بپوست بهایم مرده نقل کنی چنان انگار که کسی چیزی بر سبیل امتحان از تو امتحان کرد یا از سر احتیاج مسئله پرسید هیچ مستحسن نماید که از او مهلت خواهی تا بخانه رجوع کنی و در کتاب نظر اندازی پس اگر این معنی خوب نباشد حفظ را ملازمت باید نمود و سقراط بفرموده استاد عمل نموده در حکمت بدرجه رسید که بالاتر از آن ممکن نبود و علم را با زهد بر زخارف دنیا مرجح داشت و از حور و قصور بصحبت زن سلیطه و خانه شکسته قناعت نمود و رسم ملوک یونان چنان بود که چون ایشان را ملاقات دشمنی بر حسب ضرورت محاربت حادث گشتی حکمای آن عهد را در سفرها با خود بردندی بحضور ایشان تبرک و تیمن جستندی در آن آوان بحسب استمرار آن قاعده پادشاه وقت سقراط را در سفری که روی نمود که مصاحب خود گردانیده بهنگام نزول خیرات حرم بعدی که وزیر پادشاه بر در خیمه او گذر افتاد و او را بر چشمهٔ خورشید برای دفع سرما نشسته دید گفت ای سقراط ترا آمدن پیش ما مانع کیست چرا بصحبت ما اقبال نمی نمائی جواب داد که اشتغال تا مستا اسباب حیات پادشاه گفت اگر نزد ما آئی آنچه مطلوب تو باشد مهیا داریم فرمود که اگر دانستمی که مقصود من پیش پادشاهان موجود است خدمت ترا نگذاشتمی گفت از تو بمن رسانیده اند که اصنام را دیان کار نگوئی سقراط فرمود من چنین نمیگویم بلکه میگویم که عبادت بتان مثال را نافع است چه اصلاح حال رعایا و استخراج اموال بارتکاب آن میتواند بود ولیکن بدان سقراط را معلوم است که او را خالقی است روزی رسان و قادر بر مکافات اسائت و احسان از عبادت چنین کسی به پرستش اصنام و جمادات نمی پردازد پادشاه سوال کرد که ترا بمن حاجت داری گفت مارا عنان را معطوف ساختن و از این موضع حرکت نمودن که سایه تو شعاع آفتاب را از من باز میدارد پادشاه فرمود که خلعتی گرانمایه و زر و جواهر بسیار بدو دهند سقراط گفت که وعدهٔ پادشاه تهیهٔ اسباب حیاتست حق یافت و از این زمان ادوات موت بسبب دل میدلد و در انبعاث آن کیم واجباً ازین احتیاج نیست چه آنچه سقراط بدو محتاج است در جمیع اوقات و عموم ساعات بالدست و از آن زمان که کلمات و نکات حکمت یافتم شناختم که چون میباید زیستن یعنی آنکس که مقصود او حیات و بقای مخلد است باید که از اسارت نفس و مجموع افعال جسمانی بقدر قوت بشری دوری گزیند تا بمقصود رسد و گفت تا پنج روزن را بند نکنی مسکن تو روشن نگردد یعنی تا پنج حس را از تصرف کردن چیزهای غیر نافع منع نکنی نفس تو نورانی نگردد و فرمود که از میزان درمگذر یعنی از حق تجاوز مکن و گفت که در وقت رواح سوره مباش یعنی در هنگام پیری در جمع از خارج و حرص تمنای و فرمود که هیچ آنی نیست که در آن فصل ربیع مفقود باشد یعنی اکتساب فضائل در هیچ وقت ممتنع نیست آورده اند که چون سروران جماعت بت پرستان اطلاع یافتند که سقراط خلق را از عبادت اصنام باز داشته به بندگی خالق واحد دعوت میکند بر کشتن او فتوی داده در این باب مبالغه کردند هرچند پادشاه را با دلیل تمام بود ولیکن از حکم قضاة اثینه تجاوز نمیتوانست کرد پادشاه درین امر چاره جوی شده سقراط را طلب فرمود و التماس نمود که دست از آن دعوت باز دارد قبول نکرد پادشاه گفت قتل تو ناگزیر شد بواسطه مجمع تو ناامیدم را در معرض انتقال نتوان آورد و اکنون آنچه بر تو آسان می نماید اختیار کن سقراط اشارت بزهر دادن نمود که ملتمس او را مبذول داشتند در آن وقت کشتنش را

کشتی را جهت آوردن آنچه محتاج الیه بود بجانب جزیره ارسال فرموده و دران زمان این قاعده را مرعی میداشتند که تا کشتی مراجعت نکردی در حوالی زندان کسی شروع بکشتن نکردندی و کشتی
بسبب هبوب بادهای مخالف مدتی در دریا ماند و افریطون که یکی از تلامذه معتبر وی بود بجاه و ثروت اتصاف داشت تعهد خلاص سقراط کرده امید که وصول کشتی نزدیک شد و اقوام بعضی
را که با تو عداوت چنین حد بود بمال بسیار رشوه دادیم بدین قرار که تو شب از زندان فرار نموده بجانب رومیه روی و آنجا اقامت نمائی سقراط فرمود که ترا طاعت اهل من معلوم
که بها اسباب و اموال من بچهار صد درم نرسد افریطون گفت که بندگان را زیاده بر ملتمس قوم اموال حاصل است و از برای نجات ذات شریف تو از دل و جان با خلاص تمام
ایستاده ایم سقراط فرمود که این شهر مولد من است و حاکمی که این همه محنت و بلا از ایشان بمن رسیده دوستان و پیوند من اند و موجب این ابتلا جز مخالفت دین برعکس جور
و منع از افعال ناپسندیده و عبادت اصنام و انکار واجب الوجود نیست و این حال که مبتلا شده ام بهر شهر ما هر جا که توجه نمایم و اقامت کنم ملازم من است اهل رومیه آن مناسبت
من ندارند که اهل این شهر چون از قرابتان و خویشان خود این همه بلا مشاهده رفت از مردم رومیه چه توقع توان داشت افریطون گفت که از پریشانی عیال و فرزندان بیندیش
فرمود که ایشان در میان شما ضایع نمانند چون سفینه مراجعت نمود روز دیگر کارسازان و بت پرستان نزد سقراط آمده زمانی توقف کرده بند از پای وی برداشتند و بیرون رفتند
زندانیان شاگردان را بمجلس وی درآوردند سقراط را از سر برگرفته دو ساق خود را که از ثقل حدید متاذی شده بود میسائید و میمالید و میگفت که سیاسات الهی چه عجب است که
اضداد را بعضی با بعضی قرین ساخت چنانچه هیچ لذتی را بدون الم احقاقی نتوان یافت میان ایشان این سخن موجب بحث و مناظره گشت و مستفیدان شروع در سؤال نمودند
بعضی از شاگردان سقراط را از احوال نفسانی چیزی پرسیدند جواب گفت بعد از ذکره بسیار بروحی ایراد کرد که ایشان را در تحقیق آن هیچ شکی نماند و او همچنان در حالت سرور و لطف
معهود بود و اندیشه مفارقت دوستان او را متغیر نگردانید و بیم فزع موت خاطر جمع او را پریشان نکرد جماعت از قوت صبر و فرط شکیبائی او دران واقعه تعجب نموده از فراق وفات
وی تحسر خوردند سقراط گفت مرا در میان این حالت که مشاهده میکنید و حالات دیگر فرقی نیست چه اگر این زمان میان من و اصحاب کرام افتراق می افتد ولی با برادران
دیگر که در سفر آخرت همراهی گرفته اند اتصال خواهد شد چون سخن ایشان در بحث نفس بعد از تحقیقات صریح منقطع شد بعد از ان از هیات عالم و حرکات افلاک و ترکیب عناصر
سوالها کردند و همه را جوابهای مقرون داشتند از علوم الهی و اسرار ربانی حکایات بسیار بر ایشان بی خاطر پریشان فرو خواند و چون از ان فارغ شد فرمود که همانا وقت آن
آمد که سر در تشویش نیم و نماز کنیم و تکلیف شستن تنم را بعد از مردن از مردم برداریم شما سوی اهالی خود مراجعت نمائید آنگاه برخاست و در خانه رفت و باغتسال مشغول شده و اقامت نماز شروع
کرد و قدمانی درنگ نموده چون از نماز فارغ شده بیرون آمد اصحاب و فرزندان خود را بخواند و وصیت فرموده وداع کرد بعد از ان جمعی که در قتل او سعی نموده بودند درآمدند و یکی از
ایشان شربت ناگوار زهر را پیش او نهاد و سجده کرده عذرها خواست و گفت مرا معلوم است که در حق تو ظلم میرود ولیکن من درین باب مامورم و المامور معذور و او این را از سر اضطرار تناول
باید کرد این سخن گفته بگریست و بیرون آمد سقراط زهر را تناول فرموده فریاد از نهاد شاگردان برآمد سقراط ایشان را ملامت کرده گفت زنان را از برای آن باز گردانیده تا از زحمت گریه
و جزع که مقتضی طبیعت ایشانست فارغ شوم خود مردان را می بینم که بکار زنان مشغول اند و بعد از تناول شربت ناگوار تردد مینمود تا ضعف بر اقدام او استیلا یافت و از حرکت فرو مانده
بنشست و غلامی هر دو قدم او را میمالید و ذکر باری تعالی بر زبان میگذرانید افریطون دران حالت از وصیتی التماس نمود سقراط فرمود که بر شما باد از حکم نصایح و مواعظ من که پیش از این
استماع میکردید بگذرید و دست او اگر ضعیف بر زمین آمد و چشم باز کرده گفت جان بقابض ارواح تسلیم کردم انا لله و انا الیه راجعون منقولست که سقراط مردی دلیر بسیار عابد خلوت دوست قلیل
الاکل و الشرب دائما ذاکر موت در اقوال و افعال و هیچ خللی بود مدت صد و نه سال عمر یافت و از وی دوازده هزار شاگرد گذاشت اللهم ارحمه از سخنان اوست که نفس فاضل شریف احسن قبول حق
و نفس خسیس ناقص اسرع قبول میل بسوی باطل توان شناخت و گفت اگر کسی را علمی که بر حقیقت آن اطلاع ندارد سخن گوید خلاف فساد میان مردم برخیزد و نائره جدال بر فروزد و فرمود اگر کسی دل
شما او را دشمن دارد بر حذر باشید و فرمود مرد کامل تمام معرفت کسیست که دشمنان از وی ایمن زندگانی کنند تا آنکه دوستان او می ترسان باشند و فرمود که دنیا آتشی بر افروخته بر سر راهی
هر کس از ان آتش قدری که اقتباس کند و اقتباس متاع طریق خود مهیا سازد از شر آن سلامت ماند و هر که بیشتر از ان طلبد از احراق حرارت آن متاذی گردد و افلاطون الهی از
جمله شاگردان وی بود ناگاه او را سفری پیش آمد بخدمت استاد رفت و شرایط وداع بجا آورده وصیتی التماس نمود سقراط فرمود که کسی که او را نشناسی بر گمان مباش و هر کسیکه او را با وی ملاقات
معرفتی باشد بدگمان باش و بر حذر و اگر در طریق یکی را از جمله اتباع و خدم تو ملالت و بدخویی در وی گرسنه شب چون در منزلی فرود آئی پای از بستر خود بیرون منه تا از جنبیدن بیابی که
علم تو بما حال کیفیت طبع و مزاج آن مبادا اجتناب کن و بگذر تا هیچ راههای مجهول فریفته مشو و از داری شوارع اندیشه مدار و روزی یکی از شاگردان خود را فرمود ای پسر اگر ترا صحبت
رجال ناگزیر است بیا با صحبت تو با ایشان بر مثال خوردن مردار در عقب ضرورت بقدر حاجت باشد و کار دار مثل زیاده حاجت تناول کند بیمار گردد بلکه هلاک گردد روزی در یکی از اسفار سقراط
با توانگری بسیار مال همراه شد چون از قطاع طریق بر ایشان رسیده متمول میگفت ای وای بر من اگر مرا بشناسند و سقراط میگفت ای وای بر تو اگر مرا بشناسند از کلمات اوست که چون آتش خشم تو بالا

گیرد آن زمان بداو علم را اشعار خود سازد چندان که وران غضب منهدم گردد اگر مواخذت شود شاید فرمود که دنیا سوری ست که در صحیفه نگاشته اند از نشر لطیفه طریقی لازم آید و گفت دوستان را
برگزین شناگوی که سرمایه مودت حسن نیت ست و ماده عداوت ذکر قبیح افلاطون از وی سوال کرد که سزاوار رحمت کیست و کارهای مردم که ضایع مانده و تلافی نعمت حق تعالی بچه چیز بجای تواند
آورد گفت سزاوار رحمت سه کس اند یکی آنکه بود نیکوکاری که خدمت امیر فاجر کند و همیشه بیند و شنود چیزی را که نشاید دید و شنید و ازین جهت دائم ملول باشد دوم عاقلی که بر جاهلی بود و همواره
با تعب و غم گرفتار باشد سوم کریمی که او محتاج لئیمی باشد از خضوع و قبول ذلت چاره نبیند و کارهای مردم وقتی ضایع گردد که تدبیر نزد کسی باشد که او قبول نکند و صلاح کسی بر دارد که او
استعمال آن عاجز باشد و مال بدست کسی ماند که در صرف آن بخیل بود و تلافی نعمت حق عز اسمه بکثرت شکر و لزوم طاعت و اجتناب از معصیت است افلاطون بعد از شنیدن این کلمات ملازمت او اختیار
کرده تا زمان وفات از وی جدا نشد و از وی پرسیدند که از خدمت حکمت ترا چه فائده و منفعت حاصل شد گفت ازین فائده چه بهتر که خود را می بینم بر کنار رود دریای و مشاهده میکنم جاهلان را که در آن
غرق میشوند شخصی گفت که دوراکه من ترا در پیش فلان نام بردم او ترا نشناخت گفت او را زیان دارد و با شناختن من آن شخص را هیچ زیان ندارد زیرا که من بمعرفت خسیس
مامور نیستم و هر که من نخ داده مجهول نباشد الا خسیس منهزمی را گفت که هرب از حرب فضیحت ست منهزم جواب داد که مرگ از هزیمت فضیحت تر است سقراط فرمود که حیات را بر مرگ آنگاه مزیت و فضیلت
تواند بود که نجات از مرگ سودمند باشد بحیات شایسته لیکن چون تعلق بر زندگانی بد باشد مردن از آن زندگانی بهتر بود در مجلس شخصی از رؤسا شخصی بر دو انشستن تفوق جست آن صورت
موجب خفت او نشد گفتند برین بی ادبی چرا خشم نگرفتی جواب داد خشمناک نیست که دیوار که در برابر ماست از حاضران مجلس بسیار بالاتر ست و هیچکس از آن دیوار خشمناک نیست غضب
وقتی لازم آمدی که همت او از همت من مرتفع تر بودی لیکن چون همت من رفیع تر ست مجلس من اعلی و منزلت او ادنی باشد از الفاظ گهربار اوست که از قبول کردن حق از هر که بشنوی
اگر چه او بیقدر و حقیر باشد شرم مدار که قیمت دُر از خواری غواص نشکند و نقصان نپذیرد و فرمود که هر که ترا برای تو دوست دارد او را بنوازش مخصوص گردان و گفت اگر ندانی بپرس و اگر
کردی پشیمان گشتی دست بیکبارگی از آن کار باز دار و چون با کسی نیکی خواهی کرد بدی او را بپوشان و اگر بکسی چیزی نمیدهی او را بسخن خوب گسیل کن و گفت هر که طالب اتصال دوستان
و خواهان اختلاط اخوان باشد باید نفس خود را در زبان درخواست آرزو بادی موافق نماید و او را عادت دهد که اگر بر آن صبر نتواند که عشرت او با ایشان خوش باشد الا وحدت و انفراد
جوید از سخنان اوست که حمق مرد از سه خصلت معلوم گردد از قلت التفات بمصالح نفس و قلت مخالفت شهوت و قبول کردن سخن زن در آنچه میداند و آنچه نمیداند گفتند از چیست که هرگز
ترا اندوهناک ندیدیم گفت برای آنکه مرا چیزی نیست که اگر فوت شود از ذهت آن اندوه لازم آید از سخنان اوست که شش کس اند که هرگز کآبت از ایشان مفارقت نجوید حقود و حسود
و توانگر قریب عهد که از فقر و درویشی خائف باشد و طالب مرتبه که قدر او از آن قاصر بود و جاهلی که با اهل ادب و علم مجالست کند شخصی بدو گفت که هر روز حکمت بیان می کنی و مردم را
در تحصیل آن ترغیب میکنی و دست بدرویشی میگذرانی پس حکمت ترا از چه بی نیازی داد گفت از الم حسد که ترا بر من ست از کلمات اوست که معرفت آدمی نفس خود را آشنائی که او کار دارد
و بدان مشغول شود از حکمتهای بزرگ ست ذکر دیو جانس کلبی اصحاب تواریخ گفته اند که او یگانه و حکیم ترین اهل زمان خود بود و در زهد و تقوی و خلوت گزیدن بدرجه علیا رسیده
بود در تجرید بحدی انجامید که دست از دنیا و مافیها بکلی باز داشته او در حق را پشت پا زده در مسکنی مقرر و ماوای معین نداشت در جای بیوته کردی که تاریکی شب بسر او در آمدی و
چون گرسنه شدی هر جا که طعام یافتی از خوردن آن امتناع نمودی از ملبوسات صوفی اختیار کرده تا وقت رحلت بر یک طریق رفت و بر یک نمط ثبات نمود روزی پادشاه وقت را
بمقام او اتفاق مرور افتاد و چون دیو جانس را بدید عنان عزیمت باز کشیده او را پرسشی گرم نمود حکیم قیام و تعظیمی که در خور ملوک باشد بجای نیاورد پادشاه را سطوت بر آن داشت که از غضب
گفت ای دیو جانس چه باری که از من بی نیازی گوئی یا ناتوانی بود دیو جانس جواب داد که بنده بنده خود چه احتیاج باشد پادشاه پرسید که بنده تو چه کس ست گفت تو زیرا که من حرص و شهوت را
پادشاهم تو بنده آنی پادشاه فرمود که از ملک و مال و اسباب فراغت هر چه طلبد داری مستدعی است گفت از تو چه چیز طلبم که از تو توانگر ترم پادشاه گفت بدین بی نیازی کی رسیدی گفت چون التفات
من بقلیل بیشتر از آن باشد که التفات تو بکثیر پس از تو توانگر تر باشم از سخنان اوست که چون سگی را دیدی که صاحب خود را بگذاشت و در پی تو روان شد بسنگهای گران آن را از عقب خود
باز گردان که روزی نیز ترا بگذاشته در پی دیگری برود و با جوانی که رویش از پیرایه جمال مزین و نفسش بپیرایه ادب متحلی بود خطاب کرد که ای پسر فضائل نفس را محاسن روی ساخته اند
پرسیدند که شایسته اکل در چه وقت ست گفت جمعی را که دسترس و اسباب مهیاست چون گرسنه شوند و طائفه را که نیست هر گاه طعام یابند از وی سوال کردند که دوستان چه چیز اند
گفت یک نفس در اجسام متفرقه و پرسیدند که چرا همه مردم را دشمن داری گفت اشرار را برای سیرت نامحمود و اخیار را بجهت آنکه اشرار را از دین باز نمیدارند باو گفتند ترا کلبی چرا گویند
گفت بواسطه آنکه کلمه حق را بدرشتی در روی اهل باطل میگویم و بر جهال بانگ میزنم و حکما را تملق مینمایم محبان بدو گفتند که چه بودی که برای آسایش تو خانه بودی گفت آسایش
من در دانستن که مرا خانه نیست چون اسکندر را فتح شهری که مولد دیو جانس بود میسر شد بزیارت او رفت حکیم را حقیر یافت پای بر وی زده گفت بر خیز که شهر تو در دست من مفتوح شد
جواب داد که فتح امصار عادت شهریاران ست و لگد زدن کار خران [illegible] اگر زمان بسیار در صحبت یکدیگر گذرانیده اسباب محبت میان ایشان استحکام تمام یافته بود و شب [illegible]

از حال ایشان پرسید گفتند دوستانیم گفت راست بگوی چرا که یکی ترا گریست و یکی دیگر نیش روزی بر بلندی ایستاده بود و به آواز بلند گفت ای مردان خلق انبوه بنا بر اعتقاد درباره او جمع آمدند گفت من مردان را خواندم نه شما را و پرسیدند انگشتری چرا در انگشت راست داری گفت برای آنکه مردم فضول را بشناسم روزی به پیش اسکندر درآمد شاعری را دید که در مدحت او ایستاده و قصیده در مدح وی میخواند حکیم از سر فراغت نان پاره در جیب داشت بیرون آورد و شروع بخوردن کرد گفتند خوردن بر شنیدن مدح پادشاه اختیار کردی گفت خوردن بهتر از شنیدن کذب بی حاصل است روزی اسکندر بخواص و مقربان از ندیم بخشش میکرد و دیوجانس حاضر بود او را نیز حصه ارزانی داشت وی قبول نکرد اسکندر از سر خشم فرمود که سگ را اگر سنه و دبیل یا بد داشت تا متابعت نماید حکیم گفت آری لیکن بشما که دیگران بدان نان غرض ندارند او نمیپرسید و نامه که این اسکندر غیر اسکندر فیلقوس ست از وی پرسیدند که چرا جنس خویش محاربا مداین بی قیام نمی نمائی جواب داد که مرا از انچه آدمیان راست جز نفس مجر ذیست چون تصحیح آن سعی نمایم بر کدام چیز ابقا توانم نمود و او را بر ترک تزویج و اعراض از حلیه خطاب کردند گفت من صبر بر کسر حدت شهوت آسان تر از احتمال مشقت در رعایت عیال یافتم روزی اسکندر از جلسای خویش پرسید که اکتساب ثواب بچه توان کرد دیوجانس فرمود که افعال خیر که ترا قدرت آنست و رعیت را در همه عمر ممکن نگردد و روزی بر عشاری او را گذر افتاد عشار از وی پرسید که در توبره چیزی داری گفت آری چون عشار تجسس بجا آورد هیچ نیافت گفت آنچه فرمودی کجاست وی سینه خود را بر و نمود گفت خواسته بهر حال من این ست که هیچ آفریده را از دزد آن و عشار را بر او امکان دست رس نیست **ذکر افلاطون الهی** معنی افلاطون بلغت یونانی عام منفعت و بسیار علم بود و پدر وی از اشراف یونان و از فرزندان اسقلیبوس بود و در از زمان صبی الی عهد جوانی بتعلیم علم لغت و قواعد شاعری روزگار میگذرانید چنانچه در آن شیوه مهارت تمام و شهرتی مالا کلام حاصل کرد تا روزی در مجلس سقراط حاضر گشت اتفاقا او مذمت جماعتی میکرد که اوقات خود را صرف شعر و شاعری گردانیده و از سایر کمالات رو گردان شده اند و این سخن مؤثر افتاده مدت پنج سال متوالی ملازمت خدمت سقراط نمود و باکتساب علوم حکمی پرداخته چون سقراط بدار القرار آرام گرفت افلاطون بدیار مصر رفت یک زمان آنجا ماند و فیما فورث مستعد گشته و جمله معلومات آن قوم را در ضبط خویش آورد و از آنجا باثینه مدینه حکما مراجعت نمود و در آنجا مدرسه بنا نهاده تا خلائق بتعلیم و تعلم مسائل حکمت پرداختند و از آن شهر باسقلینا رفت و او را با ریوسوس حاکم بلده مناظرات اتفاق افتاده ببلایای صعب گرفتار آمد آخر الامر از آن مهلکه بفضل باریتعالی خلاص گشته باثینه رجوع کرد و در میان مردم به بهترین سیرتی زندگانی کرده و در اعانت بیچارگان غایت جهد مبذول میداشت و چون از وی درخواستند که بهار [illegible] سوال ایشان را تقلید کند امتناع نمود و میدانست که سلوک جاده ناصواب مدام آن دیار را عادت شده است اگر آن قوم را بر ترک آن معهود که آبا و اجداد خویش را بدان یافته اند الزام نماید بوی آن رسد که بسقراط رسید افلاطون مردی بود اسمر اللون معتدل القامت تمام اندام خوب صورت در مکارم اخلاق و محاسن افعال بی نظیر بود با اقربا و خویشان کثیر الاحسان خلوت دوست داشتی و اکثر اوقات تنها در صحرا گشتی و چون مردم او را طلب کردندی بآواز گریه اش یافتندی مدت عمرش هشتاد و یک سال بود مؤلف تاریخ حکما گوید که اسامی شصت و پنج نسخه از مصنفات او بما رسیده رحمة الله علیه از سخنان اوست که کمال مرد را بعد از آن توان شناخت که او وزارت صاحبی را اگر مدیری تمام و بیشتر و بیان احباب نماید در وقت دست و از غضب از جا نبرود در زبان مر نخوت و تکبر به مرد راه نیابد و مباشرت کار خیر و عمل صالح بعجلت نکند و فرمود که پیش از این می دیدم که معنی مردم را فرزدی بمر و این زمان می بینم که مردم زمین درمی بر چند مردی را که اندکی می جنبید و بسیار میگفت چرا اعتدال نگاه نمیداری چه خدای تعالی آدمی را دو گوش و یک دهن برای آن داده که ضعف آنچه گوید بشنود و گفت عالم حکیم اگر از خلق گریزان باشد او را طلب کنید و هر وقت او شما را طلب کند از وی بگریزید و گفت هر که مرد را عمل صالح فرماید خود نکند بآنکس ماند که چراغ را بر روشنائی دیگران در دست دارد جوانی از وی پرسید که علم بچه چیز بدست آوردی گفت بدانکه من بیشتر از آنکه تو شراب میخوری هر شب روغن زیت میسوزانیدم و فرمود که پادشاه مانند جوی بزرگ بسیار آب است که بجویهای کوچک منشعب میشود پس اگر آن جوی بزرگ شیرین باشد آب جویهای کوچک را بدان منوال توان یافت و اگر تلخ باشد بهمان [illegible] از وی پرسیدند که ظالم تر مردمان کیست گفت آنکه قدر خویش نشناسد و تواضع کسی کند که او را اکرام نباید و مدح کسی گوید که از فضیلت او بیخبر باشد و گفت که هر جا عقل تمام یابی حرص و شهوت را ناقص بینی و فرمود که با مرد شکیبا ستیزه منمای که آن ستیزه او را بمحال خویش نتواند آورد بلکه خشم او را زیادت میگرداند و گفت نفس من تنها کسی ستایم شود توانگری که بدرویشی افتد و عزیزی که بذل و خواری گرفتار شود و عالمی که جاهلان بر او افسوس کنند و گفت بپادشاه که نزدیکان پادشاه او را دریا را مانند و خود را در میان آن ساکن که باید پیوسته از بلیه غرق حذر نمایند و فرمود که اگر چیزی بشخصی خواهی داد او را محتاج سوال مگردان و فرمود قلب عقل آدمی بواسطه کلام ست که بدو تعلق ندارد و بر وی واجب نیست خبر دادن از چیزیکه از و نپرسند و گفت که چون خواهی طبع کسی را بشناسی در بعضی کارها با وی مشورت کن تا در جور و عدل و خیر و شر او واقف شوی باندک اشارتی و فرمود که ضعیف ترین آدمیان آنکس باشد که از کتمان سر خود عاجز باشد و قوی تر آنکه بر تسکین غضب قادر باشد و صابر ترکسی که بر درویشی صبر نماید و قانع ترکسی که بروزی مقدر راضی و شاکر باشد و گفت چون از تو در مصلحت مملکت سعی جمیل ظاهر شود پادشاه منت نهد و کرکس بر زبان گذران و سخن

دشمن بنوعی معروض دارد که بدروغ منسوب نگردی و فرمود که چون کلام متکلم با نیت او مطابق باشد سامع را در حرکت آورد و اگر مخالف بود در گوش نشود و موضع قبول در قلب نیابد و گفت پیوسته فریادرس آن کسانی باش که ایشان را در بلای افتاده بینی بشرط آنکه فعل بد ایشان را در آن محنت نینداخته باشد و گفت که علامت کمال عقل آدمی آنست که دشمن را دوست خویش تواند داشت و فرمود که ملول شدن از دوستان و افشای سر ایشان آثار ضعف نفس است و فرمود که به بطالت شاد مشو و بطالع سعد مغرور مگرد و از اعمال پسندیده پشیمان مباش و گفت که رای کسی که با تو در علم و معرفت مساوی باشد صائب تر از رای تو تواند بود در حق تو که رای او از هوای نفس تو خالیست و از سخنان اوست که عدل را یک صورت است و جور را صورت بسیار و از این است که جور را آسان تر از عدل توان کرد چه این هر دو را بخطا و صواب تیر انداختن تصور باید کرد که صواب اندازی بتعلیم احتیاج دارد و خطا اندازی بهیچیک از اینها محتاج نیست و از الفاظ پسندیده اوست که شرف عقل بر هوای نفس آنست که عقل روزگار را بنده تو میسازد و هوا ترا بنده روزگار می گرداند و فرمود که هر که پندارد که باسپ خوب و جامه قیمتی فضیلت حاصل کند جاهل باشد بجهت اینکه فضیلت مر اسپ را باسپهای دیگر و جامه را بر جامهای دیگر است نه او را بر مردم از وی پرسیدند که چرا آدمی در حالت پیری حریص تر است گفت از برای آنکه میداند که مردن و بدشمنان گذاشتن بهتر است که در حال حیات بدوستان محتاج شدن گفت افراط در نصیحت موجب تهمت است از وی سوال کردند که کدام بهتر است که بر شما حکما عیب مینمایند گفت از سخنی که چون بگفتن او مضطر شویم اگر بگوئیم دوستان برنجند و اگر نگوئیم نقض دین و شریعت باشد باز پرسیدند که کدام چیز بر شما خوار و آسان نماید جواب داد که ملازمت جهال و فرمود در وقتی که خود را در سلک توانگران کشند به ورمی مانند که خود را بمردم فربه نماید و آن الم که بسبب ورم است پنهان دارد در حالت نزع از کیفیت زندگانی او در دنیا سوال کردند جواب داد که باضطرار بدرون آمدم و متحیر بزیستم و اکنون باکراه از و بیرون میروم و اینقدر معلوم دارم که هیچ معلوم ندارم و چون سائر وصایای او که هر یک از آن دری گران بهاست در آغاز اخلاق ناصری که از مولفات خواجه محقق نصیر الدین طوسی است مسطور است و آن کتاب مشهور است تکرار آنها در این اوراق کلک بیان اقبال ننمود ذکر ارسطاطالیس بن نیقوماخس معنی ارسطو در لغت اهل یونان فاضل کامل باشد و معنی نیقوماخس مجادل قاهر و او در علم طب مهارتی تمام داشت و ملازمت جد اسکندر رومی یونانی مینمود و چون ارسطو بهشت سالگی رسید پدر وی او را از شهر اسطاغیر که مولد او بود به بلاد مقدونیه که معروف است بمدینة الحکما برد و بخواندن نحو و لغت و تحصیل فصاحت و بلاغت نظم و نثر امر فرمود و مدت نه سال در تعلم آنچه مذکور شد اوقات صرف نمود و یونانیان علم لسان را محیط میگویند چه هیچکس نیست که بدان احتیاج نداشته باشد و چون در آن علم مهارتی تمام یافت در فن اخلاق و سیاسات و طبیعی و الهی شروع نمود و بخدمت افلاطون تردد کرده در زمره مستفیدان او منخرط گشت و در آن علوم بمرتبه رسید که چون از افلاطون در حوزه درس چیزی پرسیدندی فرمودی که تا وقت حضور ارسطو صبر کنید و تا چون ارسطو حاضر نگشتی در سخن شروع ننمودی بعد از فوت افلاطون ببلاد حکما رفت و در آنجا مدرسه بنا نهاده بدرس مسائل حکمت مشغول گشت تا فیلقوس او را بماقدونیه دعوت فرموده بدان صوب رفت و مدتی آنجا توقف نمود و چون سلطنت باسکندر رسید او را سفری روی داد دست اتفاق افتاد و هوای ماقدونیه با مزاج ارسطو چندان موافق نبود ببلاد اثینیه بازگشت و مدت ده سال در توقین مقیم شد و در آنجا شخصی بود از کاهنان باوران نام بر مذهب او تشنیع و جماعتی از عبده اوثان را بر او اغوا نموده گفت او بتان را سجده نمی کند و تعظیم نمی نماید چون ارسطو این معنی را دانست قضیه سقراط را بخاطر گذرانید و از ایشان توهم نموده بطرف مولد خود توجه نموده بطرف مولد خود توجه نمود و همت خود را بر تجدید عمارات مسقط الراس خویش و تنظیم مصالح مردم و تقویت و رعایت ایتام و اجابت ملتمسات ارباب علم مصروف داشت و از جوانب ملوک بطرف او صلات و انعامات متواتر و متواصل گشت در عاقبت بعزم تفرج بجزیره از بحرات که قریب بوطن او بود از مسکن خود بیرون آمده و داعیه آن داشت که بعد از مشاهده آنجا نسخه تالیف نماید و خود قضا بر خلاف آن تمنی بود و اجل مقدر آن فیلسوف یونانی را بجوار رحمت یزدانی رسانید شاگردان او را در موضعی مناسب دفن کرده مرقدش را مزاری ساختند و هر گاه که مسئله بر حکما دشوار می گشت بر سر قبر او آمده در القا بحث میکردند تا حقیقت آن مسئله بر ایشان کشف می شد و چنان اعتقاد میداشتند که زیارت تربت او موجب ذکا و تعقل و صحت افکار و صفای اذهان است و از ملوک و ابنای ملوک شاگردان فاضل چون اسکندر و غیر او بسیار گذاشت و صد و بیست کتاب تصنیف کرد و مدت عمرش شصت و هشت سال بود و او مردی بود تمام قامت بزرگ استخوان سفید پوست انبوه محاسن اشهل چشم کوچک دهن فراخ سینه در حالت تنهائی رفتارش بعجلت مقرون بود و در زمان مقارنت اصحاب با بطی و تانی آمیخته و کم وقتی از مطالعه کتب و مباحثه فارغ گشتی و در کنار جویبارها و میان مرغزارها طواف نمودی و استماع الحان و مجالست اهل ریاضت را دوست داشتی در بحث و جدل میل بانصاف کردی و بخطا و صواب معترف گشتی در ملابس و ماکل و مناکح تجاوز از اعتدال جایز نشمردی از سخنان اوست که عالم جاهل را می شناسد از برای آنکه وقتی جاهل بوده و جاهل عالم را نمی شناسد چرا که هیچ وقت عالم نبوده و گفت قناعت در

تا مستعد کردے بردبار شیفته مستو و حریص مستو که بقای او در اندک است و گفت هر کار که نفس را بر ارتکاب آن رخصت دهی دیگری را عقوبت مکن و فرمود که رغبت نمودن
بصحبت کسی که از تو احتراز نماید موجب ذل نفس است و اعراض نمودن از کسی که بصحبت تو مایل است از قصور همت است روزی شخصی که رفیقی کرد دست او را بریده بودند
گذر کرده گفت آدمی که بزینت ادب آراسته باشد چرا بر حرکتی اقدام کند که منع این گونه صدمات باشد شخصی او را گفت که از تو من رسانیده اند که مرا عیب گفته
جواب داد که قدر تو نزد من بآن مرتبه رسیده است که از اعمال تفکر در مسائل حکمی و از ارتکاب افعال صالح دست باز دارم و به گفتن تو اشتغال نمایم اسکندر را گفت
که آنچه مردمان را از تو شگفت می آید دو چیز است یکی بسطت ملکت دیگری بلندی همت و آنچه ترا بسبب آن دوست میدارند هم دو چیز است یکی تواضع و دیگرے
اسا اکنون جهد کن تعجب ایشان را پیوسته با محبت جمع نمائی بدو گفتند که مال نگاه داشتن از حکما پسندیده نیست جواب داد که حکیمان مال را برای آن نگاه میدارند
که محتاج لئیمان نشوند و در جائیکه لائق ایشان نیست نروند تا یستند اسکندر را گفتند که چون خدای تعالی آنچه را دوست میداری از ظفر و نصرت بتو داده تو نیز عفو را
که محبوب حق است بکار دار آورده اند که چون اسکندر از تعلیم فارغ شد او را در مجمعی حاضر آورده از مسائل علمی و عملی از وی پرسیدند که اسکندر همه را جواب گفت ارسطو
بجای تحسین او را بانواع کم و باعث رنجانید حاضران ارسطو را بظلم نسبت کرده فعل او را از حکمت مستبعد شمردند و موجب او را از وی سوال کردند جواب داد که اسکندر بدرایت
عمر در تجربه ملک و کبار ما در بستان نعمت پرورش یافته خواستم که طعم ظلم را بادی چشانم تا مرارت جور من دے را از رعیت و تعدیے بر رعیت مانع آید و
گفت راحت یاس و لذت ادراک برابرند و فرمود که خوشنودی مردم غایت ندارد که هیچکس آنرا ادراک بکند از وی پرسیدند که بلاغت چیست گفت اخلاق لفظ بے
اخلال معنی و تی تا نزد اسکندر فرستاد که مردم دو طبقه اند یکی احرار و دیگرے اراذل انقیاد اراذل بسبب خوف است و طاعت احرار بواسطه حیا باید که هر یک
ازین دو طبقه را بچیزی مخصوص گردانی که از باره فرقه اول بطش و غلظت بجا آری و در حق زمره ثانی احسان مبذول فرمائی و بباید که غضب تو از شدت و فساد
خالی باشد که آن شیوه سباع است و بحد ضعف و فتور نرسد که آن از اخلاق کودکان است و باید که امور ثلث که ملوک از ارتکاب آن گزیر ندارند منحصر در سه چیز است احیای
سنن جمیل و فتح بلدان و عمارت بقاع و بران منقول است که روزی ارسطو با یکی از ابنای ملوک که بجهت تعلیم ملازمت او مینمود خطاب کرد که اگر بادشاهی تو رسد مکافات
تعلیم من چون کنی جواب داد که مهمات را بحسن تدبیر و صواب دید رای روشن تو مفوض دارم و همین معنے را از دیگری استفسار کرد آن ملک زاده گفت که ترا در ملک
خود شریک سازم و چون نوبت باسکندر رسید فرمود که ای خداوند و ای استاد مرا از چیزی میپرس که فاعل آن من نخواهم بودن حکیم گفت پیوسته از حرکات و سکنات
تو در ایام سلطنت ربع مسکون بمشام من میرسد و از اقوال و افعال تو نیز همین را تفرس مینمودم امروز با این جواب با صواب مبانی آن فراست استحکام یافت امید است که
عنقریب تحقیق پیوندد ان شاء الله تعالی ذکر بقراط طبیب بعضی گفته اند که بقراط و ذی مقراطیس در زمان بهمن بن اسفندیار بوده اند و فرقه گویند که ظهور بقراط قبل از اسکندر
بزمی بصد سال بوده بالجمله مورخ تاریخ حکما او را بعد از رسطاطالیس ذکر کرده گوید که بقراط بن ابرقلیس از تلامذه اسقلیبیوس ثانی است و از فرزندان اسقلیبیوس
کسیکه اول وضع صنعت طب کرد او بود و اولاد خود را وصیت نمود که غربا و اجانب را از تعلیم این صناعت بحرمان موسوم سازند تا این عزت و شرف مخصوص
خاندان او باشد و دانسته اسقلیبیوس اول در این علم همه بر تجربه مقصور بوده چه او را فن مذکور این فن بحصول محصول شده و مدت هزار و چهارصد و شانزده سال قول
حکما در مسائل طبی بر این منوال جریان یافت تا آن زمان که مینوس طبیب ظاهر شده تجربه تنها را خطا اعتقاد کرده قیاس را بدان منضم ساخت و هفتصد و یازده سال اطبا
تتبع او را خود لازم شمردند تا براسیس طبیب ظاهر شد و تجربه را خطا شمرده بقیاس تنها عمل نمود و بعد از فوت او در میان شاگردانش اختلاف پیدا شده بعضی تتبع تجربه
را بر خود لازم شمردند و بر بطلان قیاس سخن گفتن و زمره بران شدند که علم طب عبارت از آن دانسته اند که بکار بردن حیله چیست و این اختلاف در میان ایشان
تا پیدا شدن افلاطون استمرار یافت و چون او در اقوال متقدمان امعان نمود دانست که تجربه بی قیاس خطرناک است و قیاس بے تجربه مستلزم هلاک لا جرم
قیاس را بر تجربه منضم کرده نسخ طوائف سلسه را بسوزانید و کتب قدیم که مشتمل بر تجربه و قیاس بود بدان اعتماد نمود و بعد از هزار و چهار صد و بیست سال از
فوت افلاطون طبیب اسقلیبیوس ثانی پدید آمد و رای او را صواب دیده بدان عمل نمود و بعد از فوت او و موت مستفیدانش که بخلاف او طبابت میکردند بقراط
با کمال فضائل فرداً وحیداً ماند و صنعت تجربه با اهتمام او تقویت یافت و چون دید که نزدیک است که بمنع غربا از تعلیم علم طب این فن اندراس یابد مجموع مسائل طبی
را تدوین نموده بتعلیم و تعلم بیگانگان اجازت داد و فرزندان را وصیت کرد که در افادت اصحاب ذکا و فطنت سعی دریغ ندارند و ببرکت آن رای سدید و فکر جمیل
این علم شریف در میان خلق انتشار یافت و صیت معالجات او بهمه آفاق رسید آورده اند که یکی از ملوک فرس رسولے نزد فیلاطیس ملک جزیره قواکیه مولد و

مسکن بقراط بود فرستاده استدعای حضور حکیم مشار الیه نمود و فرمود که صد و بیست رطل زر بر سبیل نزل جهت توشه راه آن یگانه زمان تسلیم نمایند و چون فیلاطیس خراج
گزار ملک فرس بود جز اطاعت چاره ندیده با بقراط گفت اگر از اجابت استدعا تقاعد نمائی خود را بلکه پادشاه و رعیت را در معرض هلاک آورده باشی که ما را
بهیچ وجه تاب مقاومت پادشاه عجم نیست بقراط ازین حدیث امتناع نموده در رفتن مسامحه کرد و چون سؤال و طلب مکرر شد فیلاطیس در میان عدم اجابت بقراط
و تکرار استدعای ملک فرس متحیر گشته رفتن و نه رفتن او را بصوابدید اهل ملک باز گذاشت و ایشان از خروج او امتناع عظیم نمودند و قتل و نهب را بر مفارقت
او اختیار کردند رسول چون مبالغه یونانیان را در باره نه رفتن بقراط بحد افراط دید صورت واقعه را معروض ملک گردانید تا دست از طلب او باز داشت بقراط مردی
بود خوبصورت سفید روی بزرگ سر عریض چشم در مشی اهر و در رفتار بطی الحرکة صائب القول اندک اکل بسیار صوم نود و پنج سال عمر یافت از آنجمله شانزده سال
را در کودکی در طلب علم گذرانید و هفتاد و نه سال را در تصنیف و تعلیم صرف کرد از سخنان اوست که هر که خدمت و قربت سلاطین اختیار کرد باید از اهانت و اذلال ایشان
جزع نکند که خواص را از چشیدن آب شور چاره نباشد و گفت هر کس دوست دار حسد را نفس او دائم نالند و او را پیش از مردن بمیرانند و فرمود که محبت
میان دو عاقل بسبب تشاکل عقل واقع شود و بدوام و ثبات متصل باشد و در میان دو احمق هرگز دوستی پایدار نماند بجهت آنکه مقتضیات عقل همه بر یک نسق
و ترتیب ست و بموجب طریق العقل واحد جائز باشد و هرگز دو جاهل را بر یک امر سازگاری روی ننماید و فرمود حاصل از فضیلت همین بود که بر جهل خود اطلاع
یافتم و گفت باید که آدمی در دنیا خود را چون کسی داند که او را برای ضیافت بسرای خوانده اند اگر قدحی بدو دهند تناول کند و اگر از وی بگذرانند قصد
طلب نکند پس میباید که اهل و مال و اولاد را چندان قدر نهند دنیا را سرای فنا و قضا را میزبان شمارند و فرمود که سه چیز موجب لاغری ست شرب آب
بر معده خواب و خسپیدن بر غیر بستر خواب و کثرت کلام و ترفیع صوت و از کلمات اوست که معالجه بدن بر پنج وجه است ماده فاسدی که در سر ست بغرغره
و آنچه در فم معده است بقی و آنچه در معده باسهال و آنچه در جلد ست بعرق و آنچه در عروق ست بفصد و فرمود چهار چیز ست که نور باصره را زیان کند طعام گرم خوردن و آب
سرد بر سر ریختن و در چشمه آفتاب نگریستن و روی دشمن دیدن **ذکر اومیرس شاعر** از قدمای شعرای یونان ست و در میان ایشان منزلتی
تمام داشت چنانکه امرء القیس در میان عرب و از زمان او تا بعثت حضرت موسی پانصد و شصت سال بود کلام حکمت آمیز و قصائد برجسته بسیار دارد و جمیع
شعرای یونان بعد از او در شعر متابعت او کرده اند از سخنان اوست که عاقل آن کسی ست که زبان خود را از مذمت نگاه دارد و گفت که مشورت راحت قسمت
و تعب مخالفت او از وی پرسیدند که زبان خود را از مدح فلان در کام خواهی کشید جواب داد که هرگاه که او دست از افضال و انعام باز کشد بدو گفتند دروغ بسیار
در فلان قصیده گفتی یافتم جواب داد که شعر عبارت از کلام موزون مرغوب ست و صدق سخن تعلق بانبیا دارد و فرمود که کثرت خاموشی گرانی آورد و بسیاری سخن
قدر ناطق را تا قلیل گرداند پسری خوبروی را دید که عقل نداشت گفت این خانه آبادان ست اما در وی خداوند نیست هم او فرمود که هر که در زمان شراب
جوانمردی کند آن هنر بشراب عائد شود نه بدان کس و از الفاظ اوست که نزد خواص خرد رسول خداست و هر که با خرد آشنا نیست او را آگاه کنید بفرومایگی
جاوید و فرمود کذب جائز نیست مگر وقتی که ضرورت بود چنانچه استعمال دارو روا نبود مگر در حدوث مرض **ذکر زنیتون بن طالوغورس** مردی بود احمر اللون معتدل
القامت فراخ چشم بزرگ سر سریع الالتفات با ادب بسیار روان شیرین سخن خداوند حمیت و در باب نزدیکان و خویشان سخت متعصب و عنایت او در باره دوستان
بحدی بود که پادشاه زمان با طائفه که بصداقت و محبت او معروف بودند بسببی متغیر شده قصد هلاک آنها کرد چون این خبر بدو رسید آن طائفه را بمال و اسلحه و زاد و ...
امداد کرده خود نیز متوجه آن طبقه گشت تا ایشان را از ضرر لشکر پادشاه حمایت کند پادشاه ازین معنی مطلع شده در عقب زنیتون رفت و او را بدست آورده
بعد انواع گوناگون معذب داشت و منظور پادشاه همه آن بود که مقصود مخالفان را مفصلا معروض دارد و او را در آن تعذیب بعروة الوثقی صبر تمسک
جسته و گفت هیچ بلیه و محنتی مرا باعث بر سپردن راز دوستان و غمازی یاران نگردد و چون الزام و مبالغه محصلان از حد گذشت برای یاس ایشان زبان
خود را بدندان بریده و بیرون انداخت و مجلس را ابتلا در انداخت عاقبت در اثنای شکنجه وفات یافت از مراحل عمر هفتاد و دو منزل قطع کرده بود منقول ست
که پیوسته مستفیدان خود را گفتی که اگر چیزی از آنچه در تصرف شماست بدیگری نقل کند مگوئید که مال یا ملک ما از ما رفت بلکه بگوئید که عاریتی که روزی چند بدان متمتع و
منتفع گشتیم رد کردیم که اگر آن بحقیقت ملک بودی از دیگران بشما و از شما بدیگران منتقل نشدی روزی جوانی را محزون و تهیدست و بحسرت مال و اسباب
دنیوی متلهف و متحسر بر کنار دریا دید چون از کمال فراست دانست که موجب حزن او عدم غنا و وجود فقرست با او گفت ای جوان خویشتن را در توانگری

به وجه ثانیا تصور کن که با هزار کشتی پر متاع برسم تجارت خود را بر روی آب دریا روان شده گیرد با سیلای آن رسیده ریاح مخالفت امواج را شورانیده مال و نفس خود را با تمام به شرف هلاک یافته انگار پس آیینه درچنان حالت رضای تو بر هلاک نفس و هلاک مال مقصور بود و همچنین اگر ملکی عظیم در تصرف تو بودی و دشمن قوی با لشکری جرار متوجه آ وردی و حمایت انیست تو بر وداع ملک بردی تا چار کنار داع نمودی امروز خود را آن بازرگان از تشویش دریا رسته وآن ملک از دست دشمن غالب جسته دان و صبر و شکر را کار فرما سے کہ بسیار بد باشد اگر پیرا زاین موعظه غم جوان شادی راند و بصبر و رسیل بشد **ذکر بطلیموس حکیم** بطلیموس مردے بود در صناعت هندسه منفرد و در علوم نجوم متفرد و کتب بسیار در فنون علوم تصنیف فرمود از آنجمله کتابی است در میان یونانیان معروف به ماجسطی و معنی این لفظ عظیم تام است و طبعت تاری آن را محیطی نامند مولد و منشا او اسکندریه مصر بوده و در زمان دولت اندریانوس که پادشاه آن نواحی بود در حد لست و زعم طائفه آنست که سر سلسلهٔ سلطنت ظاهری نیز بوجود او مزین داشت و این گمان خلاف واقع ست مردی بود معتدل القامت سعید تام و جبهت رخساره او خالی سرخ بود و انبوه محاسن گشاده دندان خوب لقا شیرین گفتار شدید الغضب بطی الرضا ملک خوار بسیار صوم حو تسبیحی و لطیف لباس بود بعطر رغبتها و بهشت سال دامی حق را لبیک اجابت گفت از سخنان اوست که هرکه علمے بیاموزد احیا کند هنر فرمود که مرد عاقل فاضل در میان مردمان خویشان خود که بفقد و منزلت او جاهل باشد قرب باست که نیست که در میان جهال نکو باشد و گفت حکمت بر رشته ست که در دل روید و ثمره او از زبان بدید فرمود هرکه لقای طول حیات را دوست دارد باید که دل خود را به تحمل شدائد و مصائب آماده دارد و گفت هرکه از دقائق دیگران پند نگیرد دیگران از وقائع او پند گیرند و فرمود چنانکه بدن آدمی را در حالت مرض تناول طعام و شراب نافع نیست همچنین دل را که محبت دنیا غفلت جمع کرده با نصیحت و موعظت سود ندارد و گفت اعمال خوب بهترین تجارتی ست و فرمود مضرت مملکت در شش چیز منحصر ست یکے قلت صبر بر حقوق روزگار دوم خالی شدن خزان از اموال سوم انقطاع باران چهارم مادست پادشاه به خبر و کثرت معاشرت با زنان فساد آوردن در مملکت پنجم سوء خلق مبالغه در عقوبت ششم کثرت خوارج و دشمنان و گفت هرکه از خرد نصیبه داشته باشد داند که ظل غمایم و مودت عمام و صحبت اهل ریا و وضع قاعده ظلم جور را بقای نباشد و گفت مرد عاقل صحبت ملوک را اختیار نکند و اگر کند باید که اخلاق پسندیده با پادشاه و الضرب امثال و ایراد کنایات بطریقی که وعید و سرزنش به پادشاه راجع نگردد با طوار پسندیده مبدل گرداند **ذکر بعضے از سخنان باسلوس حکیم** از سخنان اوست که چنانچه ملاح بر زیدن هر باد سے سفینه را ردان نگه دارد مرد عاقل باید که هر اندیشه که در ضمیر گذرد خاطر روان نشازد و فرمود که نفس را در دنیا غریب دان و عزیز را گرامی دار و گفت از غرق شدن کشتی آن زمان اندیشه کن که خوش سیر و رود فرمود که از حال پادشاهان عجب میدارم که اگر غلامے نوعے از علوم صناعات مخصوص شده باشد یا اسپے که بر افراد نوع خویش تفوق دارد بر ایشان عرضه کنند بهاے گران بخرند و اگر از اشخاص انسانی کسے بزیور فضل و ادب محلی گردد و معروض ایشان شود باندک چیزے نخرند بلکه رایگان نیز قبول کنند پس بسیار بد باشند که ملوک بجهت اندک فضیلتے مبلغے موفور را ثمن مستحق باشد و امکان کمالات را بهیچ نسبے قبول نکنند و گفت جمع اموال حریص نباشید و از مطعومات حرام و ناپاک پرهیز بکنید روزگار اگر چه کیسه هاے شما را از مال پر کند لیکن دلهاے شما را از ایمان تهی گرداند و فرمود هیچ حسرتی بر فراق نعمتے عظیم تر از حسرتے که نعمتے در بارهٔ خسیس بے مروت مبذول دارند نتواند بود و گفت مرد عاقل از خدمت سلاطین و تکفل امارت جز حصول شامی حسن و ذکر جمیل نباید که مراد دیگر داشته باشد **ذکر جالینوس طبیب** او هشتم طبیبی ست از طبیبان که درین فن از استادان و اقران ممتاز بوده‌اند و اول سرد فتر ایشان اسقلینوس اول ست و دوم غورس سوم سینوس چهارم برمانیدس پنجم افلاطون ششم اسقلینوس ثانی هفتم بقراط هشتم جالینوس و او خاتم الاطباء کبار ست و بعد از و هرکه در پے تحصیل طب رود به دیگر وادی نرسید و لا دانش بعد از بعثت مسیح بود و در علم طب چهار صد نسخه بزرگ و کوچک تصنیف کرده و در شرح و بسط مشکلات دقیقه نا رسے نگذاشت و در تبیین غوامض و اسرار این فن طریق اطناب مسلوک داشت و این همه تبیین عنایت سبحانه تمکن دست داد که مال بسیار در معالجه پسر و سلطان او صرف کرد و اطبای حاذق را از بلاد دور دست بجهت تعلیم فرزند ارجمند آورده بجوائز و صلات ایشان را بر افراخت گویند مولد جالینوس در جاس بود و از ولایت سبا از آنجا بطلب حکمت بجانب اثینه و رومیه و اسکندریه رفت و از جماعت مهندسین و نحاة و خطبا و علم هندسه و نحو و لغت بلاغت حاصل کرد و در فنے را که در علم طب مهارتے تمام داشت سیاحت در معالجه زنان دریافت و او را در بسیار نفع طویل الوجه جست آورد و بعد از آن بطرف مصر سفر کرد و مدتی برای تحصیل عقاقیر در آن دیار گشت نمود و از مصر بعزم وطن روان شده در کنار بحر اخضر در شهرے فرما نام فرمان یافت و او مردے بود اسمر اللون خوبصورت پهن کتف فراخ سینه دراز انگشت و تا آن را دوست داشتے و در سماع الحان مشغول بودی و بر مطالعه کتب و قرات نسخ دلوحی تمام داشت

سفر بسیار کردی و رفقای خود را هرگز نرنجانیدی و جامه‌های پاک پوشیدی و پیوسته عطریات بکار بردی و اختلاط با ملوک و روسا بسیار کردی و در مجالس خاموش کم بودی
در بعضی نسخ بنظر رسیده که جالینوس حکیمی بلند همت بود و توانگر و مردم در وی بچشم تعظیم می‌نگریستند و در معظم بلاد یونان اقامت داشت و پادشاه آنجا که او را
بنقاس می‌گفتند جالینوس را بعواطف خسروانه اختصاص داده پیوسته اظهار فضل و مدح او می‌کرد و در آن زمان پادشاهی بود در بلاد مغرب که او را بار
میخواندند و جمیع ملوک آن نواحی در سلک متابعت او انخراط داشتند اتفاقاً یکی از نسوان او بعلت برص مبتلا گشته چون در آن دیار طبیبی حاذق نبود بار
ازین جهت مغموم گشت پریشانی خود را با یکی از وزرا در میان نهاد وزیر با او گفت که در مملکت بنقاس حکیمیست که بزیور حذاقت و مهارت محلیست باید نبشته نامه
فرستاد مضمون آنکه چون نامه بتو رسد بی توقف جالینوس را بپایهٔ سریر اعلا فرست والا بخراب مملکت خود واثق باش بار این رای وزیر را مستحسن شمرده
امر کرد تا نامه در قلم آورده فرستادند و چون نامه به بنقاس رسید و از فحوای آن مطلع شد اضطراب نموده جالینوس را در خلوت طلبید و صورت واقعه
را بیان نمود و گفت من مخالفت ملک را بر مهاجرت تو ترجیح میدهم و نفس نفیس در راه عزیز را فدای تو کرده کمر محاربه بر میان بندم جالینوس فرمود که امتناع تو
از ارسال من موجب فساد مملکت گردد و سبب خونریزی و پریشانی رعیت شود ملتمس آنکه مرا بجانب او گسیل فرمائی و شمه از منزلتی که دارم شرح اعلام او را سنی
داری بنقاس نامه در قلم آورده در آنجا نوشت که ملک یونان اگرچه مطیع ملک بار است اما بنده اطبا اند که این جماعت بحقیقت مالک ابدان و خادم ارواح اند و
جالینوس بر همه این طبقه ترجیح دارد و مامول از مکارم اخلاق شهریاری آنکه مشارالیه را منظور نظر احترام و احسان فرمایند و چون از خدمت مرجوعه فارغ شود رخصت
این طرف ارزانی دارند چه هجران مصاحبت او برما صعب است و نامه را سربمهر کرده به جالینوس داد و تهیه اسباب سفر او نموده بدیار مغرب فرستاد جالینوس بعد
از طی منازل بمقصد رسیده بار را جباری متکبر یافت که از افعال جمیله بغایت دور بود مدتی صباح و رواح آمد و شد کرد و رخصت ملاقات نیافت و او را در منزل
صیادان بامر پادشاهی فرود آوردند و بغیر گوشت صید غذای نمی‌یافت بعد از انقضای ماهی او را بمجلس ملک بردند و ترجمانی باشدت از وی پرسید که صنعت تو چیست
جالینوس جواب داد که حفظ صحت و نفی علت قبل از استحکام ماده ملک گفت در حرم ما بیماریست که سواد روی او به بیاض مبدل گشته است هیچ توانی که رنگ او
بحال اول معاودت نماید جالینوس گفت که بعضی علل باشد که مدت ظهور و زمان استحکام و هنگام زوال آن معین می‌باشد می‌خواهم که مرا معلوم گردد که چند گاه است
که این مرض حادث گشته ملک فرمود سالی حادث گشت و در سالی استحکام یافت و امسال سال سوم است از ظهور مرض جالینوس گفت من شنیده‌ام که عادت ملک
آنست که هر که در روی حرم وی نظر کند چشم او را از حلیه بینائی عاطل گرداند و این مرض را بی آنکه چشم در و نظر کند معالجه نتوان کرد ملک جواب داد که سیرت ما اینست
اگر تو ازین معنی هراسانی در معالجه قیام نمای حکیم فرمود که من حیله میدانم که بی آنکه چشم من بدان مستور افتد علت را مشاهده نمایم ملک تعجب نمود و گفت اگر آنچه
دعوی میکنی بجا آوری بافضلیت تو اعتراف نمائیم جالینوس جاریه معلوله را در قفای خود بنشاند و آئینه را در برابر روی او چنان بداشت که روی او در آئینه
[illegible] گفت رنگ جاریه را بدیدم قابل علاج است ملک بار خوشدل شده هر روز یک گرده از مائده خود مقرر کرد که بجالینوس دهند بعد از آن بمعالجه مشغول شده مرض
بکلی زائل گشت ملک اعتقادی عظیم در بارهٔ جالینوس پیدا کرده فرمان داد که پیوسته در شیلان حاضر گردد و او بنابر فرموده ملک هر روز بمجلس او شرف حضور
ارزانی داشته میدید که باغذیه غلیظ میخورد حکیم ضرر هریک از آنها را بیان کرده او را از تناول آنها منع فرمود تا روزی ملک با ندمای خود گفت که من این
مرد را از وطن مالوف و از دوستان و مصاحبان جدا ساختم و او میان من و مشتهیات نفس حائل میگردد و من بزعم او آنچه مرغوب و مطبوع طبیعت است خواهم خورد
یکی از ندمای بار جالینوس را نصیحت کرد که دیگر با ملک امثال این سخنان مگوی حکیم فاضل اندیشه‌مند گشته ترک اختلاط پادشاه کرد و بدان رغیفی که هر روز از مائده پادشاه
می‌آوردند قناعت نمود ملک یکماه و دو ماه بشکار رفته از جالینوس ذکر نمیکرد تا نوبتی جالینوس بر خوان ملک حاضر گشت و او را از خوردن غذای غلیظ منع کرد ملک
پرسید کدام علت بر مداومت این غذا مترتب میگردد جالینوس گفت جذام ملک این سخن را نشنیده دست دراز کرد و آنچه از آن طعام مانده بود بخورد و گفت ای حکیم
علی رغم تو آنچه مقصود من بود ازین غذا خوردم جالینوس گفت که حقوق ملک بر ذمه من بسیار است و پاداش بعضی از آن حقوق آنست که رساله بنویسم مشتمل بر علاماتی
که ظاهر شود در بدن انسان قبل از عروض علت بیکسال یا بدو سال یا بسه سال و آن رساله دستوری بود ملک را و آن رساله محفوظ باشد در خزانه و معاینه کنند
بعد از موت من مرا بخاطر اشرف بگذرانند ملک رخصت داده جالینوس نسخه تصنیف کرد محتوی بود بر اسباب علل و اوقات ابتدا و انتها و استحکام آن و بیان نمود
آنزمانی را که آفات در آن اوقات قابل معالجه بود و در آن رساله علل سلیمه و مهلکه سریع الموت و بطیء الموت را تعداد نمود و چون دانسته بود که بدن ملک بواسطه طعام غلیظ

علت جذام پیدا کند دربن کتاب درج کرد که بعد از یک سال شهوت ملک ضایع شود و ورم وکسالت بروی غالب گردد و اعضای او ثقیل گردد مع ذلک اگر ملاحظه حال خویش فرماید و در تلطیف غذا سعی نماید ازین مرض برهد والا بعد از یکسال دیگر موهای ابرو و ناخنهای او بریزد و تغیر در چشمانش پدید آید با وجود این حال اگر در علاج خود کوشد مخلص ممکن بود و اگر غفلت ورزد علت استحکام کرده معالجه متعسر گردد بعد از اتمام کتاب جالینوس آنرا بخزانه پادشاه سپرد و بدن خود را بسیاهی رنگ کرده بجانب یونان گریخت و در شهری که قلمرو بنقاس بود ساکن شد ملک باز بعد از مدتی از فرار جالینوس خبر یافته بنا بر کراهتی که از وی در خاطر داشت مفارقتش را نعمتی بزرگ شمرده بعد از چندگاهی علت جذام را چنانچه جالینوس نوشته بود در نفس خویش مشاهده کرده از مخصوصان و نزدیکان پنهان داشت و چون ابرو و ناخن او ریختن گرفت سریر سلطنت را وداع کرده پوشیده و پنهان بطرف یونان روان گشت و چون بمقصد رسید از حال جالینوس استفسار نمود جمعی او را گفتند که فلان شهر ساکن است ملک باز بی توقف باز راه پیمودن گرفت تا بمقصد خود رسید و جالینوس را پیدا کرد و که در میان خلق انبوه بافاده مشغول بود چون مجلس خلوت گشت با جالینوس گفت در خفا میخواهم با تو سری بگویم که از افشای آن بیم هلاک است جالینوس اخفای آنرا قبول فرموده باز او را بر حال خویش واقف گردانید و حکیم او را بمنزل خویش برده شخصی را بتعاهد او باز گماشت و مدت یکسال بمعالجه او مشغول شده موهای ملک که ریخته بود در رستن آغاز نهاده بعد از یک سال دیگر مرض تمامت زائل شد و اخلاق ذمیمه ملک باز بصفات حسنه یونانیان مبدل گشته و جالینوس زاد و راحله معین ساخت و یکی از تلامذه خود را که وثوقی بروی داشت ملازم ملک گردانیده و او را بجانب دیار مغرب گسیل فرمود ملک باز مانند چرخ دوار بطرف ملک خویش بازگشت و ناگاه بدار الملک خود رسیده سپاه و رعیت او را سالم دیده مسرور گشتند و پسر بزرگترش که بوقت غیبت پدر متکفل امور سلطنت شده بود حکومت را به پدر بازگذاشت ملک بار دیگر بر سریر سلطنت متمکن شده هدایای بسیار و تحف بیشمار از اقمشه نفیسه و جواهر قیمتی و مراکب بادرفتار و کنیزان خورشید رخسار مصحوب شاگرد جالینوس تسلیم نمود تا نزد استاد خود برد و او را نیز بمراسم خسروانه سرفراز ساخت و مکتوبی بجالینوس نوشت مشعر بر شکر و سپاس و در آن نامه ذکر کرد که مامول چنان است که جناب حکمت مآب دیگر کرت غربت نکشد و بوطن مالوف مراجعت نماید و همچنین بجهة وی پادشاه بنقاس مرتب گردانیده نوشته نیز برای او در قلم آورد و مضمون آنکه مرا با تو در ملک و مال هیچ مضایقه نیست و من برادر و دوستدار تو ام و فرقی میان ولایت خود و مملکت تو نمیدانم و بر اشارت تو هرچه فرمائی سر نپیچم سبب و موجب محبت آنکه بنابر سعی و اهتمام تو با چنان حکیمی که در عالم نظیر ندارد آشنا شدم و بصحبت وی فائز گشتم اکنون حاجت من بلطف تو آنست که بجدیت آوری و از آنجناب درخواهی که بوطن خویش آید و محققی که نزد همت او مقدار پیوسته عظیم ندارد قبول فرماید اگر ملتمس تو مبذول نشد من با طائفه از خواص متوجه آنصوب گشته از وی التماس خواهم نمود و چون ملک باز ازین امور فراغت یافت تلمیذ جالینوس را با اعزاز و احترام بازگردانید و مکتوبات بپادشاه و حکیم فاضل رسانید و هر دو مستبشر گشتند و جالینوس بالتماس های ملک باز و بنقاس بوطن مالوف مراجعت نمود و رسل و رسائل میان ایشان متواتر گشت تا ملک باز بیمار شده این خبر بجالینوس رسید عزم آنجانب نمود و ملک بنقاس با او مرافقت کرده بجانب بلاد مغرب روان شدند بعد از طی مراحل و منازل قریب بدار الملک ملک باز رسیده این خبر مسموع ملک باز شد و او در آن آوان از مرض خلاص شده بود و چون از وصول مهمانان آگاهی یافت با ارکان دولت باستقبال شتافت و هر دو را با عزاز هرچه تمامتر بشهر آورد و یک هفته از خدمت شان غیبت ننموده بنقاس و حکیم یک ماه در آنجا توقف داشتند و بهره وری از جوائز و صلات ملک بهره مند گشتند و ملک باز بنقاس را شفیع ساخته یکی از فرزندان خود را بجالینوس سپرد تا آموختن علم او را از یادگار دولت بسرچشمه هدایت رساند و در وقت وداع باز پسر را با خدم و ممالیک و اموال فراوان مصحوب حکیم گردانید و شهری باز را که تسخیر کرده بود در دار الملک بنقاس قرابتی داشت بدو ارزانی فرمود و بنقاس نیز یکی از مخدرات خود را در حباله نکاح پسر او در آورده قواعد محبت افزود و پادشاهان و اولاد او ببرکت فضیلت جالینوس طریق عدل پیش گرفتند غرض از ایراد این حکایات آنکه طلاب علوم را بیقین معلوم گردد که ثمره شجره دانش از حساب و شمار بیرون است و نتیجه مقدمات فضیلت از حیز تعداد افزون از سخنان اوست که داناترین مردم او تواند بود که یکی از نزدیکان را بر افعال خود موکل گرداند تا هر روز از خطا و صواب که از وی صادر میگردد او را اعلام کند او را بر استعمال فعل جمیل و اجتناب از امر قبیح ترغیب نماید و گفت آدمی را از عقل آن قدر بس که سبیل رشد را از راه ضلالت و سعادت را از شقاوت تمیز کند پسندیده و است و فرمود که بهترین انعام آنست که بی مقدمه سوال بمستحقان وصول یابد فرمود تا کسی بر معرفت نفس خود قادر نگردد حصول با صلاح او میسر نشود چه آدمی از افراط محبت بنفس خود گمان میبرد که صفات جمیله که ندارد دارد و بدان صفات آراسته است همچنانکه بیدلان خود را از شجعان پندارند و بخیلان خویشتن را از کریمان شمارند و در باب عقل هرکس گمان برد که اعقل زمان خویش است و دلیل بر خفت

عقل است و از کلمات اوست که آثار در هر باطن فاسدے که درآید آنرا صالح گرداند و خیر را در هر باطن صالحی که درآید آنرا فاسد گرداند فرمود هر که رغبت در اکتساب نیکی کند سزاوار احسن ثنا گردد و گفت تیمار و مصالحه دشمن را اختیار کن هر چند بقوت و غلبه خویش واثق باشی و فرمود هر دوستی که جانب نصیحت نامرعی گذارد و حق موعظه و تنبیه را مهمل شمارد دوست را از عیبی که دارد آگاه نگرداند مستحق قطیعت و مستوجب مهاجرت ست و گفت مستحق ثنا و محمدت آنکس تواند بود که بقوت حلم شدت غضب را مقهور گرداند و فرمود که شدت غضب و ترک غرور سبب سلامتی مرد حازم ست **ذکر ثنا لیس ملطی** او از مشاهیر حکماے ملطیه است اول کسیکه در آن بلده مسایل حکمت فلاسفه بیان کرد او بود او در منقول است که گفت مبدع اول آبست و نه بنش آنست که وجود او سبب ارض مسکون گشته از آن حلال باد و هوا پدید آمد و از صفو صفا آب آتش موجود شد و از دخان و ابخره آن آسمان ترتیب یافت و حق عزّ و علا از شعلات که از اثیر کواکب در وجود آورد و در صورة اول تورتیه بوده است که مبدا مخلوقات جوهری است که جناب باریتعالی آنرا خلق کرده و بنظر هیبت در آن نگریسته اجزاے جوهر مذکور بگداخته آب شد انگاه از آب دخانی مثل بخار مرتفع گشت پس باریتعالی سموات را از آن دخان آفرید در آن حین بر روے آب کفی پدید آید مانند کف دریا و تعالی از آن کف زمین را موجود گردانید و بجبال راسیات مستحکم گردانید گویا ثنا لیس ملطی مذهب خود را از مشکوة نبوت اقتباس کرده است **ذکر انکسا غورس** او نیز از شهر ملطیه است فرفوریوس گوید که مذهب وی آنست که اصل همه اشیا جسمی است که جمیع اجسام و قواے جسمانیه از آن جاصل و متکون شد اما بیان نکرده که آن جسم از عناصر است یا خارج یا مباین آنست و انکسا غورس اول کسے ست که میگوید مجموع اشیا در اول بالقوه موجود بوده اند و از آن جسم و نوع و صنف و مقدار و شکل ظاهر گشته چنانکه خوشه از یک دانه ظاهر میگردد و انسان باین طول و عرض از یک قطره آب پیدا میشود و تنبیه باید دانست که مراد از اولیت جسم در کلام انکسا غورس که گفته است جسم مبدع اولست اولیت اضافی ست نه تحقیقی یعنی اولیت آن بسبب اضافت بر مادیاتست فقط نه مجموع مجردات و مادیات و همچنین قول ثا لیس ملطی که آب را مبدع اول گفته محمول براین معنی ست **ذکر ذی قرطاس** او هم از ملطیه است و در علوم حکمی سرآمد اهل زمان خود بود و مذهب وی آنست که اول مخلوقات هواست و مجموع اجرام علویه و اجسام سفلیه از هوا متکون شده چنانچه سموات و کواکب و عقول و نفوس از هواے صافی مخلوق گشته اند جماد و نبات و حیوان و انسان از هواے کثیف در وجود آمده اند **ذکر انکاس** از کبار حکماست گویند که در عهد بهمن بن اسفندیار بود و ارسطاطالیس قول او را بر قول خود و افلاطون ترجیح دادی از سخنان اوست که تا راے تو مغلوب خشم تو باشد و تو متابعت شهوات کنی خود را از افراد انسان مشمار و فرمود که آدمی را در وقت عزت و رفعت باید که از موذ نه هنگام خواری و ذلت و گفت عالم معاند بهترست از جاهل منصف و فرمود بر انسان واجب ست که دل خود را از مکر و خدیعت پاک کند چنانچه جامه خود را از نجاست پاک میسازد و گفت چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چندان هم تلخ مشو که از دهانت بیرون افگنند نقاشی او را گفت که خانه خود را بیچ بیند اسے تا من در آنجا تصویر بنا کنم فرمود که تو اول تصویر کن تا من بیچ بیند انم از کلمات اوست که شخصے که علم دارد و بدان عمل نمیکند بیمارلیست که دارو دارد و بدان مداوا نمیکند روزے او را گفتند که بگو زبان در بست باز گفتند مشغول گوش خود را مسدود ساخت باز گفتند که ببین چشم خود را پوشید چون گفتندش که بدان گفت بر این امر قادر نیستم و این سخن اشارت بدان ست که مدرکات عقل را باختیار فراموش نتوان کرد و از آنها قصداً اعراض نتوان نمود بخلاف مدرکات حسی که همچنین ست **ذکر اقلیدس** او اول کسے ست که در ریاضی سخن گفته کتابی جداگانه مدون گردانید و کتاب او موسوم باسم اوست از سخنان اوست که خط هندسه روحانیست که ظاهر میشود بآلت جسمانے شخصے او را گفت که چندان جهد کنم که حیات از تو زایل گردد جواب داد که من چندان سعی نمایم که غضب از تو زایل گردد فرمود که میان دو برادر خصومت میفگن که ایشان باندک چیزی صلح کنند و تو اکتساب مذمت کرده باشی **ذکر سا قرطیس** از کبار تلامذه ارسطاطالیس بود بعد از فوت استاد بر کرسی او نشست و بافاده مشغول گشت تصانیف معتبر دارد از سخنان اوست که هر دو چیزی ست خاص بنفس که تعلق بجسم دارد و نفس را از مصالحه خود شاغل مے آید چنانچه لذت ماکول و مشروب مختص بجسم ست نه بنفس و فرمود که پادشاه غیر عادل و بر متوسلے که حسن تدبیر نداشته باشد و تدبیر بلیغے که صدق کلامش معلوم نباشد و بر بخشنده که مال را در غیر موضع صرف نماید و بر صاحب فضیلتے که راے صایب نداشته باشد ایشان را غنی مشمارید و محتاج دانید راقم حروف گوید که چون شمه از اقوال و افعال کسانیکه پیش از ظهور ملت احمدی بسمت حکمت و دانش امتیازے داشتند درین اوراق ثبت افتاد ضمیر کسیر خواست که سطرے چند در فضیلت علم و منافع آن در سلک تحریر آورد لاجرم کلمه چند از کتاب فوائد السلوک که یکے از فضلا در برابر نسخه کلیله و دمنه نوشته است باندک حذف و تغیرے ثبت افتاده و دهی نهاد را اخبار روا ر دست که هر کس باقی از علم و فضلے از دانش تعلم نماید و از طریق بحث بر کیفیت آن وقوف حاصل کند

امید مستفیدی آن محل که نیابد مبحث ادانستن آن حاصل ترست از بهر بلعت نامی مسعود حاصح مسمی شده کرد اگر بدان علم عمل نماید یا دیگری را آموزد ثواب عمل
آنکس که آن علم از وی آموخته باشد تا روز قیامت در نامه اعمال معلم نویسند و امام محمد ادریس شافعی علیه الرحمه گوید که نسبت علم با علم و الغیب مفرحی با دو رسما
سما انوا العلم مبرجی و بر عقلا ظاهرست که هیچ چیز بعد از عقل شریف تر از علم نیست و پس از خدا هیچ نعمتی عظیم تر از دانش نه فردوسی رحمه الله گوید بیت هر آنکس که دانش
بیابی مرش را کمن تا رید بگذرد مرش سد و در شعلا روشن ست که فرق میان علم و عقل آنست که عقل غریزیست که بکثرت تکرار و کسب و کوشش بران قادر توان شد مگر
بر اندکی که آنرا اصل طبیعت گویند اما علم کسبیست که بکثرت تکرار و مشقت اسفار و مجالست علما و مذاکره حکما و صحبت استادان و ملازمت دانشمندان بدست آید و عاقل را
دانستن علم استنکاف نماید و از کسانیکه بجاه و مرتبه و سن و حرمت کمتر از او باشد استفاده کند و بنظر اعزاز و احترام در ایشان نگرد بیت ز آموختن یک زمان دم مزن که
دانش بسی نزد هر انجمن افلاطون الهی میگوید که من لم یصبر علی تعب التعلم صبر علی شقاوة الجهل آورده اند که وقتی جالینوس در صحرا میگذشت که مرغی کاروان بود دید که گاو بان
سر زبان مدیده گاو سه بره دید تا اش را برغبت تمام میلیسید حکیم آن صورت را بدیع شمرده گفت ای شیخ می بینم که زبان در دیده آن گنگ بان برده مبادا آسیبی بچشم این بهیمه برسد
گاو بان گفت در ماهی یکبار بیاید در مردمک دیده این گاو بهم میرسد و شب کور میگردد من سر زبان در حدقه آن بردمی لیسم تا آن حالت زائل میشود جالینوس را این
خدمت پسندیده آمد و درمی چند از کیسه بیرون آورد و بدو داد و گفت این اجرت فائده ایست که در فن طب بمن رسانیدی جالینوس اکمال حلم از استفاده گاو بانی باک
نداشت و حرمت علم را اگرچه اندک بود فراوان شمرده قیمت دانش را هر چند کم بود بسیار دانست منقولست که روزی مستعدی نزد خسرو پرویز آمده چنان حقه بازی کرد که بهره دیده
دور بین از ادراک سرعت دست او قاصر آمد اتفاقاً شیرین در آن منزل حاضر بود از آن حالت تعجب نموده با پرویز گفت که تو پادشاه جهانی باید از همه جهانیان در انواع کمالات افزون گوئی که
تو این صنعت را میدانی یا نه خسرو از سرزنش دلارام خجل شده نتوانست گفتن که نمیتوانم لاجرم گفت میدانم پس مستعد را اشارت کرد که برود در خفیه پیغام داد که بیا چون
مستعد حاضر گشت گفت بزودی این صنعت را بمن توانی آموخت مستعد مقبل شده پرویز درم و دینار بسیار بدو داد و در اندک زمانی در فن شعبده ماهر گشت و هر وقت که با دلارام
خلوت گزیدی بازی آغاز نهادی بالجمله طینت آن پادشاه راضی نشد که خود را بنادانی موسوم سازد و بوصمت جهل تن در دهد هیچ عیبی شنیع تر از نادانی نیست و منافع و فوائد علم
لا تعد و لا تحصی است و مؤید این قول داستان بهرام و بهروز است که یکی از سعادت دانش بر تخت عزت ارتقا کرد و دیگری از شقاوت جهل در حضیض مذلت بماند حکایت در کتب
اصحاب تواریخ مسطورست و در صحف ارباب حکایات منقولست که وقتی در طبرستان دو برادر بودند مشهور که یکی بصفت معروف بفراست و موصوف بکثرت مال مذکور به بسیاری
منازل برادر بزرگتر را دختری بود چو مهر تمام که از شعاع آفتاب جبین او خورشید را سند ماه از آفتاب کسب نور کردی بیت ز دانش خرد بود و تن جان پاک و تو گفتی که بهره ندارد
ز خاک و دو کهتر را دو پسر آمده بود از یک شکم یکی خوب و یکی زشت پسر خوب را نام بهرام و پسر زشت را نام بهروز بود هر چند دو برادر را باهم مواصلتی عظیم بود دا ما طمع بهرام جز
بمصاحبت او باشد آرام نگرفتی و همیشه با نیکنامان مجالست نمودی و بهروز همگی اوقات روز را باکتساب علوم مشغول بودی و جمیع اوقات شب بتحصیل اسباب سعادت
و تکرار آنچه آموخته بودی زنده داشتی و پدر و عم بر تربیت بهروز اقبال مینمودند و از اطوار ناپسندیده بهرام اظهار ملال میگردند بهروز از آنجا که مقتضای حقوق اخوت او بود بهرام را
بنصایح مشفقانه بسلوک جاده مستقیم دلالت میکرد و میگفت این بحر ذره اقامت در این سرای دو در لایق آن نیست که با بدان مباشرت نمائیم تا باعث بعد و اعمال ناستوده گردد
و پس از مفارقت روح جز عذاب الیم نبینیم بیت گر ایدون بماند تو نام زشت و خوش روز بینی بخرم بهشت و ای برادر کل باش که بیکسر هفته حیات که او راست تا بود
بوی خوش و رنگ خوب یادگار میگذارد و در ذکر او پایدار ماند و شفقت مردم بمعاودت او تا چه حد است و چون خار مباش که تا دست بوی رسد در دست میخلد و اگر جامه در برش افکند بر
لا جرم عاقبت آزار بازار آتش را مدبیر کنند و اگر هرگز سر از خاک بردارد دنیا از منددوسی او نشوند با بدان مجالست مکن و از صحبت ایشان میو که شومی اختلاط آن طائفه بر آئینه در تو
سرایت نماید چون دوستی ایشان موجب دشمنی اهل صلاح و تقوی بود و دشمنی اهل صلاح منجر گردد بدشمنی خدا و من نیک می اندیشیم و بغایت می هراسم که از محبت این فرقه مودت
این زمره تو آن رسد که بباغبان از دوستی بوزینه رسید بهرام پرسید که چگونه بود آن بهروز گفت حکایت آورده اند که در روم باغبانی بود چست و چالاک در زراعت و حراثت بسیار زیرک
ساحت باغ وی از نزهت اشجار و طراوت ازهار خاک در دیده ارم کرده بود و عرصه بستان وی از محاسن عرائس یاسمین داغ حسرت بر دل ساکنین فردوس نهاده قطعه
قطرهای ژاله بر اطراف گل هنگام صبح و آنچنان آمد از اطراف گلستان در نظر دگر بیاض گرمی بازار صراف بهار و لعل و مروارید را آمیخته با یکدگر و این باغبان با بوزینه صداقت
می ورزید و میان ایشان محبت و مصافات بدرجه کمال رسیده بود و اتحاد و موالات از حد اعتدال تجاوز نموده و بیش از دوستی بوزینه باغبان بر مار سر زخمی زده بود و مار
فرصت می جست تا از باغبان بمصداق فجزاء سیئة سیئة مثلها انتقام کشد و باغبان از هیبت مار عروس آسایش را طلاق داده آغاز روزی از تعب حرکت میل آسایش برده

مستولی شد و خواب بر وی غلبه کرد پیل را آسایش خود ساخته بخفت مار برین حال اطلاع یافته و فرصت غنیمت شمرده بر فوق بالین او آمد و با خود اندیشید که اگر من بر حیله چنین مشتغل گردم
این ناپاک برخیزد و مستولی شود و نماید که بشامت آن از پای در آیم که حکما گفته اند چون بر دشمن دست یابی بروی چنان زخمی زن که دیگر حرکت نکند بعد از تامل تمام با خود گفت
هیچ عضوی نازکتر از حدقه دیده نیست صواب آنست که آهسته بر روی وی بر دوم و بر چشم وی زخمی زنم که بعد از آن دیده باز نکند این بگفت بجانب باغبان روان شد
باغبان از آواز رفتار او بیدار گشته دست باز زد پیل را بر داشت مار بهزار حیله خود را بسوراخ انداخته از آن بلا بجست و باغبان چون از آن ورطه خلاص یافت گفت ای
نفس اگر خواب خواهی جان را وداع کن و اگر جان بایدت حرمان خواب اختیار کن روزگارے ممتد باغبان خواب را بر خود حرام کرد و از بیخوابی کارش بجان رسید تا آنکه روزی
صورت واقعه را با بوزینه که دوست مخلص او بود در میان نهاد و از وے درین باب معاونت خواست بوزینه گفت تدارک این آسان است هرگاه که ترا خواب آید باعتماد من
بخسپ که من بر بالین تو نشسته اگر مار بیاید چون رسیمان بهیبه از یکدیگر بگسلم و سر آن نحست بسنگ بکوبم باغبان بدین سخن ایمن شده جا شنگاهی بخواب رفت و چنان بخفت که
تا نفخ صور بر نخاست ملخص سخن آنکه باغبان چون سر بر بالین نهاد مگس بسیار بر وے جمع شده بوزینه مگسان را میراند و از راندن مجتمع می گشتند بوزینه از آن حرکت چنان
در خشم شد که لرزه بر اندامش افتاد و گفت فارغ باشید که من با شما کارے کنم که از روی زمین نیست گردید آنگاه برخاست و گرد باغ بر آمده سنگی بدست آورده بهوا برد و بقوت تمام
تمام بر روی باغبان زد مگسان پریده جان بسلامت بردند و بیچاره باغبان بشهرستان عدم شتافت و مار که دشمن دانا بود گزندی نیافت و آخر باغبان از بوزینه که دوست نادان
بود در رسید آنچه دید بیت که دشمن چو دانا بود به ز دوست + که با دشمن و دوست دانش نکوست + و این مثل بدان آوردم تا بدانی که مصاحبت جهال عاقبتے وخیم دارد هر چند بهروز نصیحت ادا
حکمت ادا نمود در بهرام هیچ اثری نکرد که میش گرزم در سنگ خارا تاثیرے ندارد و بهرام در جواب گفت ای برادر چون از من عمل بد بظهور نرسد مجرد مصاحبت ایشان چه ضررے رسد نه
در تقدیر مصادقت ایشان چه مکروه حادث گردد و در صورتے که هر چه از دزدان و سر بران بوجود آید از ما صادر گردد چون اصحاب سلطان را خبر نباشد بکدام جنایت متوجه ما گردند
و از ما چه مطالبت کنند بهروز گفت ای سلیم دل شومی آن قوم ترا از قبول نصیحت باز داشته آنچه میگوئی که اصحاب سلطان را بر احوال ما وقوف نیست خلاف واقع است تو خود را
خواب خرگوش میدهی چه ایشان از حال شما مطلع اند و شما را خواب خرگوش می دهند تا ناگاه از کمینگاه عذر بکمند حیله بکشایند و همه را اسیر و دستگیر گردانند همچون که از روباه بر
کلنگان آمد بهرام پرسید که چگونه بوده است آن حکایت بهروز گفت شنیدم که بر لب آبگیرے که حواشی آن بانواع ریاحین چون فردوس برین بشگوفه آراسته بود و سطح آن با جناح
مرغان آبی چون آسمان بستاره پیراسته فوجے از کلنگان بشب آنجا مقام گرفتندی و خوابگاه خویش حاشیه آن غدیر ساختندی چه آب آن از خاطر خردمندان صافی تر بود و
سطح آن از آئینه صیقلے روشن تر و دشمنی که ناگاه قصد ایشان کردے هیکل او در آئینه آب منعکس گشتے کلنگان بر قصد او مطلع گشته چاره کار جستندی و مع ذلک پاسبانی
داشتند که دیده او چهره خواب ندیده بود و هرگز قدم نوم بر کرباس چشم او نرسیده بیت چو چشم عاشقان هرگز نخفتی + همیشه با ستاره راز گفتی + اتفاقا روباهے که لیثا انعالب بود
و مکر و حیله بر افعال و خالب از آنها آگاهی یافت چون آرزوے گوشت کلنگ بر روباه مستولی شد بعد از تدبیر و تفکر بکنار رود آمده شاخی در منه از زمین برکنده در مجرائے آب انداخت
آب آن را برده تا نزدیک دیدبان کلنگان رسانید دیدبان او را دیده تصور کرد که دشمنی قصد ایشان دارد نعره زد چنانچه کلنگان مضطرب شده بپریدند و چون نیک نظر کردند گیاهے
دیدند لاجرم زبان طعن بروے کشادند که آیا دیده ترا چه افتاده است که گیاه از جانور فرق نمیکنی و ما را از خواب خوش می انگیزی پاسبان خجل شده مهر سکوت بر دهان نهاد روباه زمانی
توقف نمود کلنگان بخواب رفتند و آن حال پاسبان فراموش شد بعد از آن روباه یک شاخ درمنه دیگر را فرا آب داد چون نزدیک پاسبان رسید بنا بر معهول چنان نعره بزد که
شورش در کلنگان افتاده همه از خواب بر جستند و چون احتیاط کردند بغیر از شاخی هیزم چیزے ندیدند ازین سبب پاسبان را رنجانیده دشنام دادند و گفتند اگر دیگر مثل این حرکت
از تو صادر گردد ترا ازین عمل معزول کنیم بیچاره دیدبان چون مجرمان مهر خاموشی بر لب نهاده با خود گفت که این آب را امشب چه رسیده و این گیاه از کجا می آید این بار هیچ نخواهم
گفت و اضطراب نخواهم نمود روباه ساعتی صبر کرده بعمل سابق مشغول گشت و پاسبان درمنه را دیده هیچ نگفت تا از پیش او گذشته از نظرش غائب شد پاسبان با خود گفت که کلنگان
از ملامت من امشب زحمت بردند من دران حرکت اکنون مخطی ام چه معلوم شد که باد گیاه را در آب می انداز چون پاسبان از حیله و مکر روباه از حراست غافل گشت و ترک
احتیاط کرد روباه بجائے درمنه بر روے آب روان شد چون قریب بمنزل کلنگان رسید پاسبان بیچاره را در ربود و از گوشت و استخوان او گرد بر آسمان رسانید و بسائر کلنگان پرداخت
و این مثل بدان آوردم که اصحاب سلطان شما را غافل میکنند چنانکه روباه کلنگ را و هر آئینه بشما آن رسد که از روباه کلنگ را رسید چندانکه بهروز نصیحت بیش میکرد بهرام
بر باطل زیاده اصرار می نمود بیت جاهل نکند کار بگفت عاقل + هرگز نشود بحیله مدبر مقبل + چون برین حدیث چند روز گذشت شبے یکی از یاران بهرام از مجلس بیرون آمده
نقبے بخانه رئیس شهر برد و آنچه از نقد و جنس یافت بیرون آورده نظر اصحاب رسانید و ملازمان رئیس بمنزل عیاران برده بغیر از بهرام همه را در یکجا مجتمع یافتند چه بهرام بنا بر مانعے

در آن وقت از نظارت ایشان محروم بود چون عیاران دستگیر شدند جز اظهار آن جماعت ... تا بدرمان حاکم هر یکی را در رحمت آویختند بهرام از آن مهلکه جان که از خلاص یافته بود
صحبت اشرار متنفر گشت برتبه که اگر نام مردم بد شنیدی لرزه بر اندام وی افتادی روزی به وزیر گفت ای برادر هرگز به خاطر من خطور کرده بود که از این شیوه ناستوده اجابت تو
از آن قوم مهاجرت گزینی که مصاحبت تو با ایشان بغایت استعداد یافته بود ندانستم باعث برین توبه و انابت از کجا پیدا شد بهرام گفت این سوال تو ما را من بسوال شیر میماند از روباه
سرور برسید که چگونه بوده است آن تمثیل بهرام گفت آورده اند که شیری که کاو زمین از هیبت او نفس نیارستی زد و پیل دمان از دهشت دندان او بیرامن صحرا نتوانستی گشت
در بیشه مقام داشت گرگی و روباهی از جمله مخصوصان او بودند روزی شیر از دوست شکار کرده بنشاط صید مشغول شد و گرگ و روباه در صحبت او روان شدند شیر گفت بطلب صید هر یک
بگوشه بیرون روید و محل اجتماع ما در فلان بیشه باشد پس هر یک بطرفی رفتند و بعد از فرصتی هر یک شکاری گرفته بمحل موعود مجتمع گشتند شیر گورخری را شکار کرده و گرگ آهوی صید نموده و روباه
خرگوشی بچنگ آورده شیر گرگ را گفت بیا و صید ما را قسمت کن گرگ بعرض رسانید که قسمت صحیح است گورخر از آن تو و آهو مراد خرگوش روباه را شیر از این قسمت در قهر شده از روی خشم بچه
بزد و سر گرگ را از تن جدا کرد آنگاه روباه را گفت تو قسمت کن روباه گفت ملک گورخر را چاشت بکار برد و آهو را شام و خرگوش را بر سبیل تنقل بنا پیل بفرماید شیر گفت سبحان الله این
درستی از که آموختی روباه گفت از سر بریده گرگ که در پیش تخت ملک افتاده است ای بهروز من این فرهنگ و ادب را از درستی چند آموختم که محل صحبت یاران من بود در خلال این
احوال روزی عم بهرام و بهروز برادر جود که پدر ایشان بود در خلوت طلبیده گفت چون عمر را چندان بقائی نیست و بر زمان حیات اعتمادی نه غرض از این مقدمه آنکه در پس پرده
عصمت مرا دختری است که غیر او مرا وارثی نیست و مال و اسباب فراوان دارم میخواهم دختر من بیگانه نرود چه آن زمان موروث و مکتسب نصیب دیگران گردد و فرزندان تو
محروم مانند و اولاد دختر حقیقت قوالد و تناسل از جانب دختر تعلق بمن ندارد بلکه نسل من آن بود که از پسر بود نه از دختر و نام مرا فرزندی زنده دارد که از صلب من بوده از پشت بیگانه
پسران تو جگر گوشگان من اند و چشم من بجمال ایشان روشن است اندیشه کردم که دختر خود را در حباله نکاح بهروز در آورم و مال و ملک و تجمل را بدیشان بازگذارم و خود در گوشه
منزوی شوم تا آن زمان که قدر داده خویش را رسانند و قضا امانت خود را باز طلبد برادر گفت که فرزندان مرا آن مقام نیست که در سلک اولاد تو منتظم گردند اگر در حضرت تو بدرجه عبودیت
رسند آن مرتبه باشد ورای حد ایشان اما اگر بهروز بشرف مصاهرت تو مخصوص شود جهل بر طبیعت بهرام غالب گردد و حسد بر طبیعت او استیلا یابد و در میان برادران بنای
خصومت پدید آید و هم نجابت منتفی شود که از خاندان ترسد ماند و فتنه بمرتبه انجامد که دشمن دست یابد و اگر بهرام را این نصیب دست دهد بهروز هیچگونه متاثر نگردد و خللی در قواعد
اخوت راه نیابد و بهروز سعادت دانش که باکتساب آن مشغول است ضایع نگذارد پدر چو هر از این سخن در غضب شده گفت معاذ الله که من دختر به بهرام دهم و بدبا مادی او ... بعد از این
شوم تو میدانی من بهروز را بجهت علم و فضل اختیار کردم و مرتبه را که دارد بر بهرام ترجیح میدهم برادر گفت بهرام و بهروز هر دو بندگان حضرت تواند و اراده مقتضی رای تو صدق است
اگر اجازت فرمائی با فرزندان درین باب مشورت کنم بعد از آن هر چه گوئی کمر مطاوعت بر میان بندم پدر دختر او را رخصت داده و بخانه آمده بهروز را طلبید و از صورت واقعه
آگاهی داد و گفت رضای خاطر من آن بود که این وصلت با بهرام واقع شود که او را عقل و فطنت و ذکائی نیست و از شرارت او ایذا و اذیت او مسلمانان ایمن نیستم اما عم توجه
دختر ندارد و امر او را ... اگر تو بسبب برادری درین امر احتراز نمائی بیگانگان پای درین کاشانه نهند و درین آشیانه نشیمن سازند بهروز گفت رضای عم و خوشنودی پدر پیش من بر
جمله مهمات تقدم دارد با الجمله عقد جوهر با بهروز بسته در رشته مصاهرت پیوسته گشت و چون بهرام ازین مناکحت آگهی یافت جهان روشن بر چشم او تیره گشت از غایت رشک لرزه بر اندامش
افتاده گفت من به پرتو شعاع تیغ روز عمر بهروز را سیاه گردانم و از حدت شمشیر آتش بار دود حسرت از دل و جان عم و پدر به آسمان رسانم و اگر چه هر خود را در حجاب عدم پنهان کند بیرون
آورم و اگر چون خورشید به آسمان رود بکمند قهرش بر زمین افکنم پس بدان رنج و تعب در خشم و غضب نزد بهروز آمده دید بمطالعه کتب اشتغال دارد بهروز برادر را چون از دور دید
دانست که نائره غضب در جان او ملتهب است باعزاز او استقبال کرد بهرام گفت عقد نکاح مبارک باد بهروز گفت اگر صورت خشم تو نمی بود مبارک مینمود بهرام گفت اگر من در باد آتش
این عمل که کرده شیوه مکافات ورزیده کاری کنم که دو دفعه اندیشم یا بعد ورداری بهروز گفت مگر بر سر اعمال سابق خواهی رفت و مصاحبت دوستان گزیده اختیار خواهی کرد
ببیت نصیحت کسان شوی بر زبار ... و که همان احمق پارینه و در تهدیدی که مرا مینمائی از آن اندیشه کن مرا چه گناه بوده مبنی از این نیست که عم ما را دختری بود که در نکاح او بسبب
مصلحت خاندان که بیگانگان در ملک و مال و تصرف نمایند بمن رغبت نمود و پدر نیز درین باب موافق شده و من در سخن عم و پدر نتوانستم کرد که در دنیا و آخرت مواخذ گشتی تو را
از جهت آنکه اعمال زشت محل این نماند بود که آن مخدره را خطبه کنی و در تقدیر وقوع هیچگونه ملتمس تو را با اجابت مقرون نمیگردانید بهرام گفت سخن آرائی میکنی و با من از
سر جدال و مناظره حدیث میرانی و خود را چون ناصحی امین بمن مینمائی و میدانی به موعظه محبت زائل نمیشود و بنصیحت عشق باطل نمیگردد فارغ باش و دل جمع دار که چنان سازم که
ترا بیش از کیسه پاره و دو سه جزو کهنه نماند و چون دیگر طلاب علم در گوشه مدرسه بیک لقمه نان راضی باشی و جز ایشان کسی بصحبت تو نپردازد و بغیر از آن جماعت با هیچ آفریده مجالست

و مخالفت نتوانی کرد بهروز گفت آنچه تو در حق من اندیشی غایت مقصود و نهایت مطلوب منست و دشمنی تو با من تنگ است بعداوت عقاب با سمندر و اتفاق طیور مذکور که خواستند فوج سمندر را باتش تعذیب نمایند بهرام پرسید که چگونه بوده است آن تمثیل بهروز گفت آورده اند که وقتی عقابی که چون طالب صید گشتی مخلب او بر نسر طائر چرخ غالب آمدی و از هیبت منقار او ظلمت غار بر وحوش و طیور آثار انوار بهشت نمودی بر قله کوهی بلند در ذروه کمری مرتفع خانه ساخته بود وقتی آن عقاب از سر قله آن کوه بطلب صید روی بصحرا بیابان نمود و چندان طیران کرد که بزمین هندوستان افتاده بصحرایی رسید که نشیمن فوج سمندر بران نزدیک بود و اتفاقاً دو سمندر را از آشیانه خویش بیرون آمده بطلب طعمه میگردند در اثنا عقاب بدیشان باز خورد در حالتی که از گرسنگی چنان تافته بود که اگر نظرش بر پیل افتادی از التهاب نار جوع آنرا مانند طیر ابابیل آتش زدی چون نظرش بر ایشان افتاد بر ید و مانند قضای مبرم چنگال و منقار در انها محکم گردانیده بهزار زحمت یکی از انها بجست خون آلوده مجروح بسوی نشیمن گاه آمد و دیگری در چنگال عقاب هلاک شد خیل سمندر که مشاهده آن واقعه هولناک کردند جملگی ایشان بیرون آمده بر عقاب حمله آوردند و یار خود را کشته از چنگ او بدر بردند عقاب را از مقابله ایشان چند جراحت رسیده با خود گفت با دشمنان تنها کوشیدن از جنون است و خود را بتهور و مردی در چنگ حوادث انداختن از ابلهی بود و حال درین مقال گریز به از ستیز و فرار به از قرار است پس روی از کارزار تافته بمنزل خویش آمد و اجناس و امثال خود را جمع آورده صورت واقعه را در میان نهاد و گفت با این عار منقار چکنم و این ننگ چنگ را کجا برم اگر شما معاونت من نکنید و انتقام من نکشید در میان یونان و روم و ازین ننگ چنگ در دامن استظهار ایشان زنم فوج عقاب گفتند که ما در مطالبت این زحمت که بتو رسیده و این خون که از منقار تو چکیده دست از انتقام باز نداریم و درین کینه سنان مخلب در سینه دشمنان نشانیم و از هلاک اعدا گرد بگردون فشانیم و هم در ساعت لشکر جمع آورده بر خیل سمندر تاخت کردند برخی را کشته و بعضی را اسیر و دستگیر ساخته بوطن خویش رسانیدند بعد از ان جمعیت کرده سگالش نمودند که اسیران را بچه عذاب کشند و بچه بلا هلاک گردانند پس از معارضه بسیار رای همه بران قرار گرفت که هیچ تعذیب سخت تر از احراق در آتش نیست جمله برین همداستان شده اسیران را بیاوردند و در معدن گوگرد که آنرا آتش خود افروز گفتندی بینداختند گروه خیل سمندر بدان نزهت مکانی ندیده بودند از غایت فرح آواز بر آوردند که ای بدبختان این موت ما را حیات ابدیست و این جنس قتل حیلی سرمدی ما را بر احوال خود قیاس کرده اید ندانستید که آتش ظلمه و فسقه را میسوزد و نار ابرار را زیان نکند فوج عقاب ازین معنی تاسفها خوردند و ندامت مفید نبود و تو نیز قیاس من در مجالست اهل علم و موانست اهل دانش بحال خود میکنی و از غایت جهل نمیدانی که مصاحبت ایشان با من کیمیای سعادت ست و این از مردی و مروت دور است که شخصی را گویند که مادر خود تو ملید بهیم و از پیوند او عار دارند و قرابت او را ننگ شمارند و بدین استخفاف راضی شود بهرام گفت اگر عم بدامادی من استنکاف نماید رشته حیات او را منقطع گردانم و تا تیغ و بازوی منست از هیچ آفریده نیندیشم و از هیچ کس بیم و هراس بر خود راه ندهم بهروز گفت این تزویج را میان تو و دختر عم قضا باطل میکند و این پیوند را میان او و تو قدر قطع میگرداند بمردی و تهور قضای آسمان رفع نتوان ساخت و تقدیر فلکی را رد نتوان کرد تو از ان شیر صاحب شوکت تر نیستی که روباه را از چنگال عقاب نتوانست باز رهاند چون عم و پدر ترا در واقعه سخت اندازند نفس خود را از ان چگونه حمایت کنی بهرام پرسید که چگونه بوده است آن تمثیل بهروز گفت که عقابی که نهنگ را از قعر دریا بچنگال کشیدی و پیل را بمنقار از حضیض هامون باوج گردون بردی روباهی را دید خواست که از هوا بر سر او فرود آید و چون صعود از روی زمینش در باید روباه از هیبت او خود را بغاری رسانید و در انجا پنهان شد و در خیال او مستحکم شده بود که عقاب بر در غار مترصد بیرون آمدن اوست چون کار بروی تنگ شد و گرسنگی بروی استیلا یافت از ایام و ننگ گذشته باحتیاط هر چه تمامتر پای از غار بیرون نهاد و با خود گفت پیش از آنکه در طلب قوت شروع کنم کسی را طلب باید کرد که ستیز این دشمن قوی از من باز دارد در نزدیک منزل او شیری غیور در غاری محبور آرام داشت روباه نزد او رفته گفت سایه ملوک آفتاب سعادتیست که مظلومان از صواعق آفت بدان التجا برند و ملوک سایه آفریدگارند که بیچارگان از صدمه جابران بحضرت ایشان گریزند شیر گفت اگر غنچه در سایه حمایت من و ید باد صبا را از بیم سطوت من دست تطاول از دامن او کوتاه است روباه گفت در زمره رعایای پادشاه از من ضعیف تری نیست در ظل عنایت ملک طعمه می یافتم و گذران کرده دعای میگفتم اکنون روزی چند است که عقابی عقبات جبالی را بر من درکات دوزخ کرده است و ازین سبب گام از خانه بیرون نمی آرام نهاد و از صولت او سر از کاشانه بر دن نتوانم کرد شیر گفت از نظر من دور مشو اگر قصد تو کند روی هوا را از وجود او تهی گردانم روباه گفت چند روز است که افطار نکرده ام و بطلب طعمه در افطار نگشته ام و گرسنگی مرا از پای در آورده است شیر گفت بر پشت من بنشین تا صیدی بچنگ آرم لقمه چند بتو دهم که قوتی در اعضای تو پدید آید روباه در پشت او نشست درین حالت عقاب در پرواز بود چون از اوج هوا نگریست و روباه را بر پشت شیر نشسته دید مانند صاعقه که از هوا متوجه گردد فرود آمد و روباه را در ربوده روباه نعره بزد که ای ملک بفریادم رس شیر گفت تا بر زمین حمایت تو میکردم این دم معذورم که مرا بر آسمان دست رس نیست و این مثل بدان آوردم تا بدانی که قضای آسمانی را بمردی رد نتوان کرد و بشجاعت رفع نتوان ساخت و وقائع آسمانی متابع آزار پدر است و حوادث فلکی لازم ایذای عم بهرام گفت من از خصومت عم و پدر در گذشتم هر نزاعی که مراست با تست چه سلسله عداوت مرا انجر بکسا آورده در ورطه هائله افکندی و در جهان ازین شنیع تر چیست که محبوبی را که از جان عزیز تر میداشتم می بینیم که با دیگری پیوند گرفته است و با غیر در خلوت گاه

معاشرت فرشته اکنون مصلحت آنست که از سلطان ترحم طلبی تا آتش فتنه برمی و غبار این داهیه را باران صبح فلاح فرونشانی و الا با جوهر زخم نشاط عروسی نومید گردانم و در
انظار جهان آواره گردم آنگاه نه سلطان مرا اسیر تواند ساخت و نه شحنه از من قصاص تواند خواست بهروز گفت معاذالله که آنچه می اندیشی واقع گردد اگر با مرغان در هوا طیران کنی
و اگر با ماهیان در قعر دریا روی کرده زه تیر تدبیر از هوا بر بیتی اندازد و قدر نشست حیله ترا از قعر دریا بیرون کشد و بیقین مرا معلوم ست که آنچه درباره من گمان می بری نصیب
تو گردد و هر بدی که در حق من می اندیشی تو عائد گردد بهرام گفت من ترا ازین گمراهی بجاده مصلحت رهنمونی میکنم و بمنزل سلامت اشارة مینمایم اگر میان جانبین آزار مینخواهی و
بین الطرفین موافقت می طلبی بهر این بار من اختیار کن و رشته این مواصلت منقطع گردان بهروز گفت گمراه کسی باشد که تو رهنمای او باشی و بدبخت کسی که تو ناصح وی شوی اگر
من مدان را بپی که تو دلالت میکنی بردم بمن جان رسد که بدان کبوتر رسید که از زاغ راه راست طلب میکرد و نشان وطن خود می طلبید بهرام پرسید که چگونه بوده است آن تمثیل
بهروز گفت شنیده ام که خلیفه بغداد را کبوتری بود نامه بر که از غایت سرعت دانه بفراغت طلبیدی و آب از ره ذیل خوردی گاه سیاح بوم روم بودی و گاه مساح کشور هندوستان
خلیفه او را از جمله ملوک زیاده دوست داشتی و اگر قادر بودی بجای دانه آن ثوابت و سیار را در پیش او ریز تقسیم نمودی وقتی از کنار ماوراء النهر عود کرده تا خبر به بغداد رساند
دران حال سپاه سرما بر عرصه زمین تاختن آورده از غایت برودت و یبوست بد الطبیعت مرگ گرفته جهان از سحاب پوستین سنجاب بر دوش گرفته از کثرت برف خطوط شعاعی را از
صدمه مجال خروج و نفوذ نماند دران زمان کبوتر هر چند بدین طرف و آن طرف پرواز کرد تا نشانی از وطن مالوف و مسکن معهود یابد میسر نشد چه تیغ بصر او بر جوشن ابر کارگر نمی آید
بیچاره با خود گفت که درچنین حالتی که جهان چون نامه مطیعان سفید است و هوا از میغ مانند دل عاصیان سیاه ازین معابر چگونه جان بیرون برم و ازین مسالک صعب بچه طریق
سوی مقصد شتابم در اثنای این دهشت و حیرت زاغی دید که بر روی برف چون خال مشکین بر عارض سیمین دلبران نشسته و لباس سیاه را بهانه پوشیده کبوتر نزدیک
وی آمد و شرط مصافحه بجا آورد و چون گنهگاران پیش زهاد و فاسقان نزد عباد نشسته زاغ پرسید که از کجائی و چه حاجت داری گفت بدعای شیخ احتیاجی هر چه تمامتر روی
نموده است چه من از خراسان می آیم اما اصل از بغدادم چون ناکام درین حدود گام نهادم جهان شوریده گشت و مسالک مسدود ماند و راه گم کردم و زحمت بحضرت تو
آوردم تا مرا بر صوب بغداد رهنمائی کنی و بر منهج کشور عراق راهبر شوی و اگر از من بی ادبی بوجود آمد معذورم دار که غریب و گمراهم سه نشئت غمت زروی عمیا + ههیم لکن الغریب
اعمی بد و آن زاغ از دیر باز با شاهینی دم از دوستی میزد و طریق اخوت مسلوک میداشت و از هر صیدی که شاهین بچنگ آوردی چشم او بر انتظار زاغ کردی و تتمه را خود بکار
بردی و دران نزدیکی شاهین بر کنگره کوهی نشیمن داشت میان ایشان مواضعه بود هر گاه که زاغ صیدی دیدی بانگی صعب کردی تا شاهین در تحصیل طعمه تعجیل
نماید پس زاغ آواز بر کشیده شاهین سر بر آورد و مترصد نشست زاغ کبوتر را گفت من از حضرت معبود مامورم بر آنکه درین جایگاه متوقف باشم تا هر کس که گمراه شود او را
راه نمایم و آن را وسیله احراز سعادت آخرت سازم اکنون آن کنگره را که در برابر نظر است می بینی مسکین کبوتر گفت آری اشارت کرد که برخیز و بدان کنگره نشین چون بجانب او
نظر کنی زمین عراق را به پیشی مانند بساتین فردوس بانواع ریاحین آراسته و بسان عارض خوبان بخط و خال پیراسته کبوتر بیچاره بفرمان زاغ بپرید و بران کنگره نشست نشستن
همان و در مخلب شاهین جان دادن همان بیت هر آنکو زاغ باشد رهنمایش + بگورستان بود همواره جایش + اذا کان الغراب دلیل قوم + سیهدیهم طریق الهالکینا +
تو نیز در راه نمودن بمن کم از غراب نیستی در رهنمائی کبوتر من هیچ جد در ابطال این مناکحت سعی نخواهم کرد چه مخالفت سخن پدر و عم از من نیاید و جز بر جاده متابعت ایشان
که نکنم و عم و پدر بسخن تو التفات نخواهند کرد و دختر چه سال بر دست تو باز نخواهند داد و اگر ترا این تدبیر کار ایشان اندیشیده اندر همی شوی قواعد اخوت بر پایه اند
پدر ترا ازین مخاصمت ناخوش میگردد ترا نگونسار خواهد کرد بهرام ازین سخن بی آرام گشته ازین گفته پریشان شد و بر زبان آورد که اینک من بیرون رفتم و بپاداش جرات و بی ادبی
مشغول گشتم اگر مرا بپای درخت برند تا سیاست کنند تو بر مسند وزارت متمکن باشی نخواهم که متمکن من باشارت قروی نماید امثال این سخنان گفته از حرم تمام بیرون آمده روی
بمنزل جمله دار آتش نهاده و ایشان را در قصد برادر خود متفق گردانیده بهروز ازین حال آگاهی یافت و نزدیک عم و پدر آمده گفت من ازین مصاهرت عظیم پر خطرم و ازین مناکحت
بر حذر گفتند برای چه و بسبب چیست این نعمت که ترا دست داده و دولتی ست که تاجوران در طلب آویند بهروز گفت قدر این دولت اگر من ندانم که داند و قیمت این نعمت اگر
من نشناسم که شناسد اما بهرام با جمعی از نو در قصد من متفق گشته اند و بر من عیش را ناقص خواهند گردانید الا من ازین دولت چگونه گریزم و ازین کرامت چگونه روی بر تابم
صواب آنست که یکچند سال از وطن هجرت گزینم و از مستقر خویش مفارقت اختیار کنم و دختر عم در گوشه شهری و مختفی بنشیند و آوازه در افواه اندازند که بهروز منکوحه خود را گرفته
ازین دیار گریخته است و معلوم نیست که بکدام طرف روی نهاده و متوطن گشته تا ماده سودای فاسد بهرام مضمحل گردد و از روزگار گوشمال بسزا یابد و عشق مجازی او زود زوال
پذیرد و رشته دوستی که از روزگار دیرینه منتظم گردیده از عدم ملاقات بیدرنگ گسسته شود و از نادیدن چهره مطلوب انتقاص پذیرد از دل برود هر انچه از دیده برفت و دیگر آنکه اگر بسبب

استماع احوال خود تعلم اکمال من کاسل نبودم و در طلب علم اعراض تمام نمودم و ترک وطن گفته از مباشرت معاشرت یاران و ملازمت دیار از تحصیل علوم باز ماندم و عمر خویش ضایع گذاردم پس هم بر ننگ
دیگا بسنام و ننگ انداخته بیت هر امسال کرد ضایع بار هر که در بند یار ماند و دیار هم پدر درین سخن همداستان شدند و بهروز زاد و بهتر براحله سفر نهاده و رخت فصاحت بر ناقه
سیاحت بست و مدت ده سال در اطراف عالم طواف کرد و از هر شهری از علم یافت و در هر اقلیمی تعلیمی از دانش گرفت چون انواع علوم جمع کرده اصول و فروع آن را در ضبط
آورد و در انواع کلام و قوانین کتابت و انشا ارتقی نمود داعیه حب الوطن من الایمان از دلش سر بر زد و چون نسیم از بار دیار مالوف بر مشام او گذر کرد عنان انصراف بجانب مولد خود
معطوف گردانید و عزیمت مراجعت بامضا رسانید چون بمسقط الراس خود متقارب گشت در شهری که دار الملک آن اقلیم بود نزول فرمود و پیش از وصول او بر آن بلد صیت
دانش او بمسامع وضیع و شریف رسیده بود و آوازه فضیلت او شغف ملاقات در دلها انداخته لاجرم افاضل ائمه و نجباء علما بزیارتش رفتند چنانکه آئین دانشمندان است مسائل علمی
القا کردند و مباحثه بسیار واقع شده اندازه او بیش از آوازه یافتند آنگاه متفق الکلمه گفتند هرگز ازین کشور سروری برنخاسته وازین اقلیم چنین حکیمی برنخاسته پس باتفاق
به بندگی پادشاه شتافتند و در شرح کمالات بهروز خوض نمودند و در وصف او مبالغه تمام بجا آوردند ملک بدیدار او چنان مشغوف شد که در حال باحضار او فرمان داد و چون
حاضر گشت چنان ثنای ملک را گفت که ملک از لهجه او و بیان نغمه او مدهوش ماند بعد از دعا و ثنا فصلی شیع بر تحریض عدل و تحذیر ظلم تقریر کرد و موعظه در اشفاق رعایا و رحمت
زیردستان بیان داشت و رخصت انصراف طلبیده ملتمس او قبول نیفتاد چه ملک فرمود که حضرت ما را بوجود فرخنده تو احتیاج است و مجلس ما را بفضائل نامحصور تو افتقار در باب
این مراجعت مبالغه نمی باید کرد و در التماس انصراف استعجال نشاید نمود و درباره بهروز انواع عاطفت بتقدیم رسانید و در جوار بارگاه خود جهت مسکن او مکانی مهیا کرد و فرش
و اوانی و آلات پادشاهانه ترتیب داد و ملک را از آلت و عدت پادشاهانه و خدم و گنج و حشم هیچ در نمی بایست جز آنکه فرزندی نداشت که وارث ملک گردد و همیشه ازین رهگذر ملول
و متوحش بود و بحسب اتفاق در آن روز که بهروز بخدمت او مستسعد گشت بازی اشهب چون کوکب از اوج آسمان قصد مرکز زمین کند از اوج هوا فرود آمد و بر کنگره قصر ملک
نشست ملک ازین صورت مستبشر شده بهروز گفت باز دلالت کند بر فرزندی که دست شهریاری او را بر مسند تاجداری نشاند و ان شاء الله بمیامن انفاس ما فقیران ملک را
مخلفی روزی گردد در آن حین یکی از مستورات ملک حامله بود و ملک فرمود باز را در قید حراست آورند و در اقبال فرزند بر دست جای دهیم و با همای دانش بهروز چنین باری
صید کنیم چندان که بازداران و صیادان قصد گرفتن او کردند هیچ حیله دوستان بر او دست نیافتند و چون از اخذ او نومید گشتند ملک را گفتند هر حیلت که دانستیم و هر صنعت که
توانستیم در عمل آوردیم چون باز وحشی است به طعمه التفات نمی نماید و نه در دام حیله می افتد اما باز هر روز آمدی و زمانی در بران کنگره قرار گرفتی و باز بنشیمن خود رفتی روزی ملک با بهروز گفت
تدبیر این کار چگونه سازیم و این باز که مجلب هوس دل ما صید کرده است چگونه در دام آریم بهروز گفت آن کنگره که نشیمن گاه اوست و نشستن بر آنرا عادت کرده خراب سازند و بجای
آن هیکل مردی بنا کنند تمام خلقت پس استادان چابک دست بفرموده عمل نمودند و روز دیگر باز از فضای هوا قصد نمود که بر مقر معهود نشیند چون هیات مسکن بر خلاف صورت معتاد
دید طپیدن آغاز کرد و بی آرامی بنیاد نهاد و زمانی متحیر بود و چون در آن هیکل آثار حرکت حیوانی ندید و در آن پیکر نشان حس انسانی نیافت بر آن موضع آرام گرفت و بقدر معتاد
توقف نمود آنگاه بر پرید و روی بسوی نشیمن خود آورد و بعد از چند روز که الفت باز بدان صوب زیاده گشت بهروز فرمود تا برسم مردان جامه در بر آن هیکل پوشیده آن صورت را
بخلعت نو آرایش دهند باز بشیوه معتاد قصد منزل کرده شکلی نو دید که حادث شده و طرزی دیگر طاری گشته ازین جهت رمیدن آغاز نهاد و تحاشی بنیاد کرد و بتدریج معلوم
وی شد که در آن صورت حرکت حیوانی نیست پس ساکن شد و ایمن نشست و چون چند روز برین بگذشت و باز بدان هیکل انس تمام گرفته بهروز فرمود تا آن بنا را باطل کرده مردی
بدان جامه بر جای صورت بایستد و خود را چنان نماید که گویی حس و حرکت ندارد و باز بطریق معتاد و شیوه معهود از هوا فرود آمده بر دست مرد نشست آن شخص باز را گرفته نزد ملک آورد
و ملک بهروز را ثنا گفت و بر خرد او آفرین خواند بهروز گفت که ملک را بقا باد باز را بآن حیله گرفتیم که مار مرغان را ملک پرسید که چگونه بوده است آن تمثیل بهروز گفت در کتب
مسطور است که در ولایت عرب ریگستانی بود که از شدت حرارت هیچ مرغی در آنجا طیران کردی و در آن صحرا ماری صاحب سهم و شجاعی ارقم نشیمن داشت که از هیبت او هیچ جانوری را
خواب بگرد دیده نتوانستی گشت مدتها در آنجا آرامگاهی ساخته بود و چون در آن صحرا از شدت گرما هیچ حیوانی یافت نمی شد و مرغان ضعیف و طنان کوچک که بوسیله بال از دنبال
مار رستگاری یافتند و مار بواسطه بی قوتی در نهایت سختی روزگاری گذرانید آخر با خود گفت تا هر جانوری را حیات است آنرا از قوت گزیر نیست و اگرچه روزی مقدر است و
بنسبت هر کس مقرون و مقسوم و جریان رزق بر وفق قسمت است نه بر حسب مطالبت اما بپای خود از در کس به در نیاید و در تحصیل آن کاهلی نباید ورزید تا من در خانه
سر بزانوی اندوه نهاده باشم روزی جز بدیده خیال نخواهم دید و بوی طعمه جز بشامه آرزو نخواهم شمید پس صواب آنست که نفس خود را چون دانه در دام بریگ انداخته برای کشش
آتش جهان سوز صبر کنم یا دندان از دل مرغی بطعمه تیز گردانم یا چون دانه در درون خاک متواری گردم بعد از استخاره بمیان ریگ رفته و دنبال خود در ریگ فرو برد چون حجبی که از زمین

بسته باشند جنبش و حرکت را موقوف کرد طیور دو چرا در برگ کرم امکان آرام نداشتند گمان میبردند که آن دارچوبیست که از زمین بر آمده لاجرم بی دغدغه بر سر او می نشستند اگر
نه بودی آشیان فرو بردی و ایستادی و اگر مرغ بودی نشیمن آوردی و تخم گذاردی و بدین حیله مدتها بسر برده هرگز مرغان وقوف نگشتند تا سر این تدبیر از ما پرسیدند که بکار بردم تا
غافل آمده گرفتار شدند شاه تدبیر بهروز را ستایش می نمود که ناگاه خبر رسید که خداوند تبارک و تعالی ملک را خلفی روزی کرد که آفتاب چهره او بر زمین خواهد گذاشت قطعه بگلزار ملکی
چهره او بشارت جنبد ولی ز مهر او * نفس رهی بر لبش راه نیست * چو آن چهره در آسمان باد نیست * از نشره همایونش واضح است که در میدان شهریاری براق برد نگار ه
چابک سواری خواهد کرد و از چهره میمونش لایح است که در تاجداری بر آفتاب حکم گزاری خواهد نمود شاه بدین بشارت اشارت فرمود تا مفاتیح خزائن را آنجا آوردند و از اموال
عظیم و جواهر ثمین بذل فرمود و بخشایش بارباب فقر و اصحاب احتیاج ید بیضا نمود و آن عطیه را که خدا ارزانی داشت از میامن قدوم بهروز تصور داد و از برکات صدود او دانست
بنابراین آن صاحب کمال را در خلوت طلبیده بوزارت خویش نوید داد بهروز گفت ای خداوند حضرت ملوک چون بر مثال دریاست هر که بدریا نزدیک تر از تلاطم
امواج با ایمن تر و خشم پادشاهان صفت آتش دارد که هر که با آتش نزدیک تر سوخته تر از قربت ملک حقد حسد انگیخته شود و خواص و مقربان که ملازم درگاه پادشاه اند از وفور
با آتش غضب پادشاه بسوزانند و دل شهریاران چون جواهر آئینه است که هر صورت را بنماید قبول کند و در بند حسن و قبح آن نباشد خشم شاه بچون دم نهنگ است که زینهار نده
غضب او چون زخم اژدر گرودان نپذیرد بیت هر آن کس که با آب دریا نبرد * بچه بید نباشد خردمند مرد * هرکس که شرف قربت پادشاه مخصوص یافت و باین عمل که شاه بنده را می فرماید
موسوم گشت و نیک و بد نفع و ضرر و خیر و شر ممالک برای او رویت و مفوض گشت لا محاله گستاخ روی گردد و مصالح و مفاسد سخن پیوندد و بسیار بود که این گستاخی بسعایت حساد
غمازی خصوم بهلاک انجامد عاقل آنست که خود را از امثال این اعمال نگاهدارد و از این ورطه باتجنب متحذر و اجتناب اندازد با ایمن ماند شاه چون این سخن اصغا فرمود گفت که در حضرت
من از آن خدمتگاران باشند که طینت ایشان مجبول بر حسد نبود و از پایه خود قدم فراتر ننهند و شغل و منصب خواص و مقربان با فراخور عقل و خرد و فرزانگی ایشان باشد هر ملک که حاسد
و غماز بخود راه دهد بنیاد سلطنت او بدست خود خراب کند بیت هر آنکس که باشد بد و بدسگال * نباید که باشد شه را همال * هیچ سخن بگوی شاه را بر ستم اغوا نماید و صحبت حاسد ا
بر ظلم ترغیب کند قطعه از ایشان شود شاه بیدادگر * جهان زو شود جمله زیر و زبر * بود از پس مرگ نفرین بود * همین نام او شاه بیدین بود * غرض از تمهید این مقدمه آنکه هر اندیشه
که از خاطر تو بدین سبب خطور کند و هر فکری که بر ضمیر تو از نهیب استیلا یابد خود را از آن فارغ دار که اقبال النظر سعادت بسوی تو انداخته است و با استماع امثال این سخنان خللی در اد
راه نخواهد یافت و دولت را سایه قبول آنچنان بر سر تو گسترده که با آفتاب حوادث منطوی نگردد و در عدم قبول این شغل هیچ وجه من الوجوه عذر از جانب تو محل قبول
نخواهد یافت و در تقلد این مهم تمهید هیچ بهانه مشغول نباید گشت که مسموع نخواهد آمد چون امتناع بهروز با کراه و اصرار شاه برابری میکرد با او الحاح او در حضرت ملک فائده
نمیداد ناچار دست قبول بر دیده نهاد پس بطالع فرخنده و ساعتی سعد بر مسند وزارت نشست و زبان روزگار بتهنیت آن صاحب سعادت در ترنم آمد بیت زهی مسند
وزارت از تو دستوری جهان کز رایت موسی پایه مسطور * لاجرم بهروز بر ممالک شاه نافذ فرمان گشته بموجب معدلت و نصفت کارگزاری میکرد روزی در ایام وزارت او پسر پادشاه
بر بام قصر با گوی سیمین بازی میکرد ناگاه گوی غلطان شده بر ناودانی که بر کنار بام کوشک تعبیه بود و آهک استحکام داده بود رسیده بایستاد شاهزاده برابر گوی رفته دراز
جانب بام دو گشته بایستاد و در وسط ناودان موقف شده نیارای باز گشتن داشت نه امکان پیش رفتن پردگیان حرم از این حال آگاهی یافته مادر شاهزاده پیاده از در بیرون آ
بیرون دویده چون کودک را بر ناودان دید مانند بیهوشان شده هر دو دست بالا داشت تا اگر آن ثمره فواد فرو افتد او را بگیرد در این اثنا خادمی دویده دست شاهزاده را گرفته بر بام آورد تا ما
مادر نیم جان بماند که اصلا بجانب نشیب حرکت نمیکرد و طبیبانی که ملازم پادشاه بودند از معالجه عاجز شدند شاه از حدوث این حادثه آشفته خاطر گشته بهروز را طلب فرمود چون بخدمت
استسعاد یافت از وی در این باب چاره جوی شد بهروز گفت اگر پادشاه در این باب چه رشاد حمیت را که امر جزئیست برای مصلحت امر کلی ترک فرماید با سهل وجهی مرض را دو
توان کرد و الا بحیله رسد که هرگز علاج نپذیرد شاه سخن بهروز را بسمع رضا اصغا نموده بهروز فرمود تا ویرا در مجلس آمدند بهروز فرمود تا وی سه موی مستوره را برهنه کردند از این علاج صحت
روی ننمود بعد از آن اشارت کرد تا جامه از تنش بیرون کردند از این فعل نیز اثری از صحت ظاهر نشد آنگاه گفت بند از ارش بگشایند چون دست محرم بدان موضع رسید هر
دو دست را فرود آورده بند خود را استوار گرفت شاه چون این حال را مشاهده فرمود بهروز را بعنایت پادشاهانه سرفراز ساخته از کیفیت این معالجه استفسار نمود بهروز
گفت اثر آن مرض از غایت اندوه بود و اندوه مرضی است نفسانی در آن ساعت که دست بالا برد مادهٔ غلیظ بر مفاصل او نزول نموده دستش از حرکت باز ماند و حالا چون د
بر موضع شنیع دید بنهاد حیا غالب گشت و حرارت غریزی استیلا یافته آن ماده را تحلیل داده مفاصل او گشود شاه گفت سپاس و منت خدایرا که مجلس ما را بجلو
تو چون صاحب کمالی بیاراست و بارگاه ما را بوجود چون تو دانشوری مزین گردانید با شکر این نعمت را بچه نوع گذاریم و عذر این موهبت بچه کیفیت ادا نمائیم بعد از آن

اقرب بهروز روز بروز بر در ملک ازدیاد پذیرفت تا شاه با او دم از مقام یکدلی زدن گرفت و چون برین قضیه چند روزے بگذشت شاه را عزیمت شهرے که مولد بهروز بود تصمیم یافته روے توجه بمسقط الراس او نهاد و بهروز نیز کمر مطاوعت و موافقت بر میان بسته در خدمت شاه روان شد و چون بحوالی آن منزل رسیدند و نواحی آن خطه را مخیم اقبال ساختند آتش شوق بر کانون ضمیر بهروز استیلا یافته اشک بر روے او روان گشت بیت وعده وصل چون شود نزدیک + آتش عشق تیزتر گردد + چون بهروز بدستور سابق بر پایه سریر اعلی رسید اثر وحشت و علامات ضجرت از چهره او لائح بود ملک پرسید سبب دلتنگی و موجب انقباض چیست بهروز احوال وطن مالوف و مسکن معهود و حکایت عم و پدر و کیفیت برادر مستولی را ایراد کرد و گفت چون بدین دیار رسیدم آتش اشتیاق عزیزان بر ضمیر کسیر افروخته گشت و خرمن صبر را بباد داده چشمه آب گرم از فواره دیده روان گردانید شاه ازین معنی خوشدل شد و گفت این جاے شادی ست نه محل اندوه و منزل طرب ست نه موضع تاسف همین لحظه چشم اقارب و عشایر بجمال تو روشن شود و خاطر دور و نزدیک از ملاحظه اقبال تو گلشن گردد بهروز شرط خدمت بجا آورده باطمطراق تمام و جاه و جلال لا کلام بمقام پدر روان گردید چون بشهر در آمد بحسب اتفاق گذر او بر سیاستگاه افتاد و آن شهر را دید که در مقام تعذیب و تنکیل نشسته جمعی از دزدان و عیارپیشگان را دید که میخواهد سیاست فرماید و از جمله آنها برادرش بهرام بود و چون بهروز را نظر بر برادر افتاد شفقت اخوت سیلاب اشک از دیده او روان گردانید و مهر برادری قطرات عبرات از چشم او ریزان ساخت فی الحال زبان بنجات اسیران و خلاص بیچارگان بگشود و بفرمود که او همه از چنگ مرگ امان یافتند و چون بهرام از جذبه طناب ستمگاری یافت و از ضربت شمشیر ایمن گشت در موکب وزیر میدوید و دعا میکرد بے خبر از آنکه این عطیه و عظمت تعلق به برادر او دارد و چون بدر سراے پدر بخود رسیدند بهرام برادر را بشناخت و بر دست و پاے وے افتاد و سم اسپش را بوسید و از کرده و گفته خود استغفار نمود و عم و پدر که از پریشان کاری بهرام پنهان بودند از وصول بهروز آگاه شدند و بملاقات او شتافتند و آفتاب دولت ایشان تا مدتے عمر گذشته باز یافتند دست بدامان دولت او محکم کردند و جوهر خاتون بانوے آن نواحی شده بهروز همین قدر با بهرام گفت که یاد داری آنچه گفتی که چون تخم وزارت بری و مراد برآید درخت بینی باید در تحصیل من سعی نمائی اکنون یقین دانستی که ثمره علم و درایت مناصب ارجمند ست و نتیجه جهل و غوایت دار بلند و بر اذکیا محجوب نماند که فوائد علم را انحصار نتوان کرد و منافع دانش را تعداد نشاید نمود و بعنایت الله تعالی که در زمان پادشاه اسلام ایده الله تعالی ایام دولته علم علماء اعلام بقبه جوزا رسیده و طنطنه کوس فضلاے ایام از اوج ثریا گذشته و توان گفت که در هیچ وقتے از اوقات حاصل موقوفات نزدیک بانچه اکنون بمصارف وجوب میرسد نرسیده است و دیده و گوش گردون نیز انتظام احوال ساکنان مدرسه و خانقاه را بعشر آنکه اکنون مشاهده میرود ندیده و نشنیده و این همه تکلف و تصنع همین توجه خاطر آفتاب آثر سعادتمند روے نمود که باعث بر تالیف کتاب و ترتیب این فصول و ابواب ست اگر روزگار مساعدت نماید تفصیل این ذات بے عدیل بر سائر ذوات و باقی مواد ببراهین قاطعه اثبات نموده آید انشاء الله تعالی وحده العزیز اکنون وقت آن شد که جواد خوش خرام قلم بذکر احوال اشکانیان پردازد و بعد ازان بتذکار قضایاے ساسانیان که دو طبقه اند از طبقات عجم انعطاف یابد و منه الهدایة والتوفیق

گفتار در بیان احوال طبقه از ملوک عجم که ایشان را اشکانیان گویند باید دانست که اشکانیان را ملوک الطوائف نیز گویند بنا بر آنکه اسکندر رومی هر یک از ایشان را بر طائفه حاکم گردانیده مال خراج بیکدیگر نمیدادند و آن ممالک در دست این جماعت ماندند و از ایشان دست بدست بفرزندان میرسید تا زمان خروج اردشیر بابکان بعضے گفته اند که از عهد اسکندر تا زمان اردشیر پانصد سال و کسری ست و اول ملوک طوائف بقول جمهور اشک بن اشکان ست و برخے که بر قول ایشان زیاده اعتماد نیست او را اشک بن دارا گفته اند و طائفه را عقیده آنست که اشک یکے از انها ست که اسکندر او را مملکت داد و زمره بر آنند که چون اسکندر از ایران زمین مراجعت نمود یکے از گماشتگان او از جمله بدین طرف آمده تا حدود رے را تصرف نمود اشک بروے خروج کرده ملوک طوائف او را مدد دادند تا مملکت را از ید گماشته اسکندر انتزاع نموده بدان مقدار ولایت که گماشته اسکندر متصرف گشته بود قناعت نمود و باقی ملوک طوائف برقرار خود بودند و اشک را بواسطه اصالت بر خود تقدیم مینمودند اما هیچ کس از ملوک طوائف او را باج و خراج نمیداد و چون اشک بن اشکان از همه اصیل تر بود ملوک طوائف را اشکانیان گفتند و هر چند راقم حروف تتبع کتب تواریخ نمود احوال و اسامی این طبقه مفصلاً در نظر نیامد و آنچه مشاهده گشت مختلف فیه بود بمرتبه که هیچ کس در تاریخ باهم موافقت نیامد چون حمد الله مستوفی که صاحب تاریخ گزیده است و حافظ ابرو که مولف تاریخ جعفری است از متاخرین مورخین و این چند کلمه در باب قضایاے ملوک طوائف و ذکر اسامی و القاب ایشان ازین دو نسخه نقل افتاد و من الله التوفیق

ذکر سلطنت اشک بن اشکان بعضے گویند او بعد از اسکندر خروج کرده با پادشاهان آفاق مقرر نمود که بمجرد آنکه نام او در فرمان بالاے نام خود نویسند قناعت نماید و خراج از ایشان نخواهد از سخنان اوست که با دشمنان مدارا کن تا هنگام فرصت یعنی با دشمنان تواضع باید کرد و مواسا باید نمود و مترقب فرصت باید بود تا سعادت مساعدت نماید چون خصم در دام آید آنگاه عزیمت خاطر را باید تصمیم داد و نیز گوید که با اصحاب دولت و خداوندان بخت عداوت ورزیدن و مخاصمت کردن ۱۸۰

عاقبتی وخیم دارد و از کلمات اوست که سوء الملوک فی کثرة الممالک هم او گفته ارتکاب خدمت پادشاهان موجب خطرات عظیم است زمان سلطنت او دوازده سال گفته اند
ذکر سلطنت شاپور بن اشک بعد از پدر بحکم وصیت بر مسند فرماندهی نشست در تاریخ جعفری گوید که بیشتر اوقات در سواد در بدایت اقامت داشتی و خاتون او از فرزندان
یوسف صدیق بود طرح مداین را او انداخت و جسری آهنین که تا زمان کسری بر سر دجله بود او ساخت و دلیسه و درامین در زمان او ظاهر شد و شاپور پادشاهی بود صاحب همت
و با مروت و عاقل و عادل همیشه توجه بر اکتساب فضائل علمی و تعلم مسائل حکمی مصروف میداشت و بافاده و استفاده مشغول می گشت تا زمانی که در گذشت مدت حکومت او بقول
حافظ ابرو چهل و دو سال است و بروایت حمد الله مستوفی شصت سال و این تفاوت فاحش که در میان این دو بزرگ است نقیض ذرین از سخنان اوست که نادانی
مصیبتی است که مزد و ثواب ندارد و هم او گوید که نیکویی و حسن تدبیر لطیف نعمتی است بعضی گویند که عیسی در زمان او مبعوث گشت ذکر سلطنت بهرام بن شاپور بعد از پدر بحکم
وصیت او پادشاه شد و در نواحی سواد شهر انبار شهرت بنا نهاد و در موضعی که امروز رومیه است شهری که اساس آن همه از سنگ تراشیده بود طرح یافت و آتش خانه بزرگ
ساخت ایام حکومت او یازده سال بود و بقول گوزن شت ذکر سلطنت بلاش بن بهرام بحکم پدر قائم مقام او شد و مدت پانزده سال پادشاهی کرد شهریاری عادل و کامکار
بود و در زمان او یحیی از نبی اسرائیل بنا بر خصیتیان بامر جبار منتقم حیات بشری را گذاشته بصورت نو جبه مصور شد و بعد از هفت روز جان بمالک سپرد ذکر سلطنت هرمز
بن بلاش بن بهرام گویند که بلاش در زمان حیات خود تاج و تخت بدو تسلیم نمود و هرمز نیک صورت پاک اعتقاد و شجاع و مردانه بود آورده اند که روزی در شکار آهویی را
تعاقب نمود و آهو بجبال رفت هرمز نیز از عقب او شتافت آهو در سوراخی غائب شده هرمز از اسب پیاده گشت و بسوراخ در رفت چون مقدار یک تیر پرتاب قطع کرد بهار
صفه سفید که در هر صفه جمع بود و بر سر هر یک طشتی زرین بود که در میان آن قرابه بود و بر سر قرابه گوهری تعبیه کرده بودند و در انجا لوحی سیمین تعبیه کرده بودند که بر آن لوح بخط عبری
نوشته که این گنج خانه فریدون است هرمز از آن موضع بیرون آمده لشکر را طلب نمود و تمامت گنج را بر سپاه قسمت کرد زمان سلطنت او بقولی نوزده سال بود و گویند قادسیه و
نهروان از آثار اوست در تاریخ جعفری مسطور است که یونس نبی در زمان او مبعوث گشت و بعد از هرمز در تخت نشست و عدل او بود او کرد چهل و [illegible] داشت و چهل سال آن برام
حکومت اشتغال نمود در زمان او صادق و صدوق با انطاکیه رفتند تا خلق را بمتابعت دین عیسی دعوت کنند ذکر حکومت نرسی بن بلاش او پادشاهی رعیت پرور بود
در تاریخ گزیده آورده اند که بعد از هرمز برادرش نرسی چهارده سال پادشاهی کرد در نظام التواریخ گوید که مدت پادشاهی نرسی چهل سال بود در تاریخ جعفری ذکر نرسی اصلا نیست
بجای او نوش بن بلاش را گفته اند چنانچه مسطور است والله اعلم بحقیقة الحال ذکر فیروز بن هرمز بعد از عم پادشاه شد چون مدت هشت سال حکومت کرد ظلم او از حد گذشت
رعایا بهیات اجتماع بروی هجوم کردند و از تخت فرو کشیده دیده جهان بین او را از حلیه نور عاطل کردند و بلاش را بجای آن بیچاره نشاندند ذکر بلاش بن هرمز بر سریر جهانبانی
بنشست برخی از بلاد را مسخر ساخته بر ممالک آبا و اجداد مستولی گردید و به بنای لارستان اشتغال نمود و بعد از آنکه دوازده سال حکومت کرد عازم سفر آخرت شد در حین وفات یکی از
بنی اعمام خود را قائم مقام ساخت ذکر خسرو بن بلاش بن نرسی بن هرمز در امور ملک تدبیری صائب داشت اما بغایت شهوت پرست بود چنانچه از خواهر خود در نگذشت گویند
که قصری عالی ساخته بود که هفت طبقه داشت و خود در طبقه علیا متمکن گشته شراب خوردی و محرمان را از آن زیر انداختی [illegible] تریاق خورده باسهال در گذشت بعضی گفته اند
که مدت سلطنتش چهل سال بود [illegible] در تاریخ جعفری گوید که قصه اصحاب کهف در زمان او واقع شد ذکر بلاش بن بلاش مدت بیست و چهار سال حکومت کرد
و طاق [illegible] از آثار اوست در تاریخ گزیده گوید که برادر خسرو بن بلاش بود شبی در خواب دید که فرشته با وی گفت که مرگ تو در دست [illegible] و بدین سبب از این جهت ملول بودی روزی در خیمه رفت
و تکیه بر ستون کرد ستون افتاده کلاه خیمه بر سرش آمد و بدان در گذشت گویند که شمعون چابک در زمان او بود ذکر حکومت اردوان در جعفری گوید که در زمان سلطنت او سه سال
باران نبارید و اقوام توبه کرده خدا تعالی باران فرستاد و جهان معمور و خرم شد و در تاریخ گزیده آورده که چون از سلطنت او سیزده سال گذشت در جنگ اشکانیان کشته شد و هم از
تاریخ گزیده معلوم میشود که اشکانیان طبقه دیگرند از ملوک طوائف که نسب ایشان بقرب بیست [illegible] می رسد و ایشان هشت پادشاه اند بدین سیاق که مذکور میگردد ذکر اولاد بن اشک بن [illegible]
اشکانیان جنگ کرده ملک را از ایشان انتزاع نمود و امر حکومت بروی قرار گرفت و با ملوک طوائف همان شرط کرد که اشک بن اشکان کرده بود و مدت بیست و سه سال بحکومت
اشتغال نمود در جعفری مذکور است که در عهد وی تمامت طوائف بت پرستی آغاز نهادند و حق تعالی جرجیس را بایشان فرستاد. ذکر بلاش بن اشکان بعد از پدر پادشاه شد
و مدت دوازده سال در پادشاهی بسر برد در تاریخ گزیده گوید که عیسی در زمان او متولد گشت والله اعلم ذکر گودرز بن بلاش بعضی از مورخین گفته اند که کین یحیی را از بنی اسرائیل
او باز خواست نمود زمان پادشاهی او سی سال بود و او را گودرز بزرگ گویند ذکر نرسی بن گودرز بعد از پدر پادشاه شد و بیست سال سلطنت کرد ذکر گودرز بن نرسی
پس از پدر ده سال در پادشاهی زیست کرد ذکر نرسی بن نرسی در زمان او رومیان قصد ایران کردند و بسی از ملوک طوائف مدد خواسته رفع رومیان کرد و مدت حکم آن

او یازده سال بود ذکر اردوان بن نرسی بادشاهی عظیم الشان و آخر ملوک طوائف ست مدت سی سال در کامرانی بسر برد عاقبت در رزم اردشیر که اول ملوک ساسانیان ست کشته شد مسود اوراق گوید که چند سطرے از احوال ملوک طوائف مثبت گشت از کتب پارسی که زیاده بران اعتمادے نبود و از نسخه که بران وثوقے بود مجرد اسامی و القاب ایشان مسطور میشود و کما قال فی المفاتیح هم الطبقة الثالثة و هو مجموع ذلک لانهم اولاد اشک بن اشک و لقبه اشکان ثم ابنه شابور و لقبه زرین ای الذهبی ثم ابنه بهرام و لقبه گودرز ثم ابنه بیژن و لقبه السالار ثم ابنه بهرام و لقبه الروشن ای المضیئی ثم ابنه بهرام و لقبه برادای النجیب ثم ابنه نرسی و لقبه شکاری ثم ابنه اردوان و لقبه احمر در مفاتیح آورده که اردشیر اول پادشاهی ست که لقب شهنشاه گشت و اختراع کمر کرده بر میان بست

گفتار در بیان طبقهٔ چهارم از ملوک عجم که ایشان را ساسانیان گویند و ذکر سلطنت اردشیر بابکان

بعضے گویند مسیح در زمان او مبعوث گشت و رسول بدو فرستاده او را دعوت باسلام کرد شهریار در خفیه بدین او درآمد مجموع ارباب تواریخ برانند اردشیر بن بابک بن ساسان اصغر از نسل ساسان بن بهمن اسفندیار ست اما در مبدا حال او کیفیت ظهور او اختلاف ست اگر جمیع آنها مسطور گردد از مقصود باز مانیم لاجرم بیکے از آنها اکتفا نمود بعضے از مورخان گفته اند که اردوان آخر ملوک اشکانیان ست در تابستان باصفهان مقیم بودی و زمستان در اهواز مقام کردی طائفه گفته اند که تختگاه او رے بود و تمام ولایت فارس را بیکے از امرائے معتبر خویش داده و امر حکومت داراب گرد را بجواجه سرائے خویش پیرے نام داده و تعهد آتش خانه ها را به پدر اردشیر بابک بازگذاشته دران ولا والی فارس شنید که پسر کوچک تر بابک در غایت فرزانگی و مردانگیست والی او را از پدر طلب داشت پدر او را نزد او فرستاد چون بنور عقل و شجاعت اردشیر مطلع شد حکم کرد که او بداراب گرد رود و پیرے را در امور مملکت ممد و معاون باشد هرگاه پیرے را قضا رسد اردشیر متکفل امر ولایت گردد بحسب اتفاق هم دران چند پیرے از تخت تخته نقل کرد و حکومت داراب گرد منتقل باردشیر شد بنا بر آنکه منجمان اردشیر گفته بودند که تو پادشاه ربع مسکون خواهی شد و باستظهار آنکه در خواب دیده بود که ملکے باو بشارت باد تراب تسخیر ممالک مکتوبی به پدر نوشت که فرصت نگاه داشته گماشته اردوان را که بر ملک فارس استیلا دارد بقتل آورد پدر باشارهٔ پسر خاطر از ان کار فارغ کرده فرزند بزرگ خود را که شاپور نام داشت بر تخت سلطنت نشانید و اولاد بابک بجز اردشیر همگی کمر مطاوعت شاپور بر میان بستند و در این چند روز بابک داعی حق را اجابت کرده شاپور بجهت او سرعان فرستاد اردشیر امتناع نموده شاپور در غضب رفته لشکر را مرتب داشت و بمحاربهٔ برادر روان شد اردشیر نیز سپاه فراهم آورده متوجه او گشت و چون تقارب فئتین دست داد برادران و اقربا و طائفه از خواص شاپور غدر کرده او را گرفتند مقید و مغلول گردانیده باردشیر سپردند و اردشیر بر اصطخر استیلا یافته بعد از روزے چند بصوابدید ذو یجمعی را که با شاپور غدر ورزیده بودند بموطن اصلی فرستاد و خود متوجه کرمان شد و میان او و بلاش حاکم کرمان حربے صعب دست داد اتفاقاً بلاش در زیر زمین منزل گزید و حسد او دیگران بتر از آنجا به یمن رفته حاکم یمن را بقتل آورده و همچنین ملوک اطراف را گرفته بسیر امیر ساختند و در هر سرزمینے شهرے بنا می نهاد چون این اخبار باردوان رسید مکتوبے بخشونت آمیز باردشیر نوشت اردشیر در جواب نوشت که زود باشد بر تو ظفر یابم و سرت را ازین جدا کنم و بآتشکده فرستم چه دولت امریست عطائی و موهبتیست خدائی خداوند دولت را بآن کس دهد و مالک را بدان ارزانی دارد که تعمیر بلاد و ترفیه عباد پردازد بیت خدا ایران بنده بخشایش ست • که خلق از وجودش در آسایش ست • اردشیر بسخن اردوان التفات ننموده بدستور معهود شهرها مفتوح میساخت و دران مدت میان آن دو پادشاه رسل و رسائل متواتر بود تا صحرائے هرمزان جهت مقابله و مقاتله مقرر شد اردشیر پیش از وعده بدان موضع آمده آبها مضبوط ساخته فرمود تا گرد لشکر خندقے حفر کردند اردوان نیز بوعده وفا نموده با لشکرے زیاده از مور و ملخ بوعده گاه آمد و بعد از تلاقی فریقین مبارزان جانبین در مقام قتال و جدال آمدند ناگاه اردوان بقتل آمده دران روز که اردشیر بر اردوان غالب آمد او را شهنشاه خواندند چون از مهم اردوان فراغت یافت بفتح همدان پرداخت و از آنجا سپاه ببلاد جبل و ارمینیه و موصل کشید و جمیع آن نواحی را بگشود و از آنجا بسواد آمده بر کنار دجله بر سمت شرقی شهری عظیم بنا نهاده از سواد باصطخر مراجعت نموده از آنجا به سجستان رفت و از سجستان متوجه جرجان شد و بجانب نیشاپور و مرو و بلخ و خوارزم توجه نموده بعد از تسخیر ممالک خوارزم بطرف فارس عود نمود و ملوک آفاق نزد وے تحف و هدایا فرستاده کمر مطاوعت او بر میان بستند الا پادشاه بحرین که از انقیاد او استنکاف نمود و بدان سبب اردشیر بدان صوب توجه کرد و چون آوازهٔ وصول شهریار عالم متقارب گشت چندان خوف بر پادشاه بحرین دست داد که خود را از بالائے قلعه بزیر انداخته هلاک کرد بعد از فتح بحرین اردشیر بمدائن آمده در زمان حیات خویش تاج شاهی بر سر فرزند خود شاپور نهاد و تمام رتق و فتق امور عالمیان بدست او داد مدت شاهی اردشیر بعد از اردوان چهارده سال بود و بیش از ان دوازده سال گویند از پادشاهانے که تمامی ربع مسکون را در تحت تصرف خود آورده یکے او بود که اقطار عالم را طواف کرده شهرهائے عظیم بنا نهاد کلمات سنجیده و مقالات پسندیده دارد از سخنان اوست که لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل یعنی پادشاهی نتوان داشت مگر بلشکر و لشکر نتوان کشید مگر بمال و جمع مال نتوان کرد مگر بآبادانی و عمارت میسر نشود مگر بعدل هم او گوید که اسد حطوم خیر من ملک غشوم و ملک غشوم خیر من فتنة تدوم شیر شکننده بهتر از پادشاه ستم پیشه است و پادشاه ستمگار بهتر از فتنه هائے پیوسته چه فساد سبعی که بخون خوردن جانوران موصوف باشد

د تها باید که بغیر می از افراد حیوان برسد و حضرت پادشاه ظالم در لحظه بصد هزار مومن حد تعدی بکند هم او فرماید که سلطان عادل خیر من مطر وابل پادشاه داد دهنده بهتر از باران
بزرگ قطره است بهر فائده باران نسبت به بعضی بقاع واماکن متصور نیست و باران علفت پادشاه بر خرد و بزرگ قوی و ضعیف عام گردد و از کلمات اوست که شر السلاطین من خافه البرية و شر البلاد ما لیس فیه خصب و لا امن یعنی بدترین پادشاهان شهریاری است که نیکوکاران از وی هراسان باشند و بدکاران آسوده و هم او گوید که الدین بالملک یقوی والملک بالدین یبقی یعنی شریعت بیاری
شهریاران کامگار تقویت یابد و مملکت با جرای احکام ملت استوار و باقی ماند چه یقین است که بنیاد زینت ملک استواری دین و دانش متوسط است در رونق دین بقوت
شمشیر قائم است و ملک و دین و دانش توامانند و میگوید لا ترکنوا الی هذه الدنیا فانها لا تبقی علی احد و لا تترکوا فان الآخرة لا ینال الا بها بدنیا میل نکنید که هیچ کس وفا ننماید و دست
از وی باز ندارید که آخرت سبب او بدست نیاید یعنی بدین محبوب بی وفا چندان فریفته مشوید که امور آخرت مهمل مانند و بیکبار نیز از دست مگذارید که معیشت و عبادت سبب بضاعت
مزجات میسر و مهیا نشود و پوشیده نماند که شاه اردشیر از ملوک فرس بوصایای بالغه منفرد است از جمله مؤلفات او نسخه ایست موسوم بکارنامه که مشتمل است بر خروج و طوائف او در اطراف
ربع مسکون و کتابی دیگر دارد که آنرا جهت عوام تصنیف کرده آداب العیش نام نهاده و آن نسخه مشتمل است بر خوردن و آشامیدن و با مردم زندگانی کردن منقول است که اردشیر
چنان ضبط مملکت خود نموده بود که آنچه در ملک او حادث گشتی صباح بواسطه منهیان که گماشته این کار بودند او را معلوم بودی و هر که در مجلس او حاضر گشتی باو گفتی که تو دوش
فلان کار را کردی و فلان سخن را گفتی و همچنین در اطراف عالم جمعی را تعیین نموده بود که پیوسته قضایای کلی و جزئی را باو رفع میکردند گویند هیچ رعیتی از پادشاه خود چنان نمی ترسید
چنانکه رعیت اردشیر از وی و از جمله عادات او یکی آن بود که چون ایلچی بجانب او تعیین کردی بعد از وی ایلچی دیگر از راه دیگر فرستادی چنانکه ملاقات یکدیگر نشدی بعد از آن هر یک از
ایشان که نامه آوردی مطالعه کردی اگر مضمون بر وجه یکی بودی بران عمل نمودی و گفتی شاید ایلچی را چیزی کم میدهند و بدین سبب چیزهای غیر واقع از و بعرض رسد که مستلزم فساد
گردد هم او پادشاه گوید ای بسا لشکر که شکسته شود و اموال که بغارت رود و بسا عهود که پایدار نماند از شومی رسولان و از جمله وصایای اوست که پادشاه باید خود را بچهار صفت متصف سازد
اول بزرگ منشی دوم خوش خوئی سوم استیلا بر قهر چهارم مصون داشتن عرض و مال رعایا و باید پادشاه را لازم بود که در حال عزت کیفیت مذلت را نصب العین ضمیر او گرداند و هنگام
شادی اندوه را بیاد وی دهد و در زمان قوت تذکار عجز و نامرادی نماید هر پادشاه را که چنین منتفع باشد دولتش پایدار و عیشش برقرار ماند ذکر شاپور بن اردشیر و کیفیت
خروج و ظهور او ناظمان جواهر اخبار چنین آورده اند که چون اردشیر بر ممالک ایران استیلا یافت بنا بر وصیت جدش ساسان تیغ کین در اولاد ملوک طوائف اشکانیان نهاد و تا تمامی
ایشان را از روی زمین منعدم گردانید بعضی گویند سبب این حادثه آن بود که منجمان گفته بودند که ملک از تو باولاد اشک منتقل گردد بعد فراغ از قتل آن جماعت روزی در شبستان
خویش دختری خورشید پیکر آفتاب منظر دید اردشیر گفت تو چه کسی جواب داد که یکی از خدمتکاران حریم پرسید باکره یا ثیبه گفت باکره ام شهریار را میل تمام بآن دختر پیدا شده ازاله
بکارت او نمود و بتدریج در میان ایشان صحبت درگرفت روزی دختر گفت که من از اولاد اشک بن اشکانم اردشیر ازین معنی آزرده خاطر گشته وزیر را طلبید و گفت این جاریه را ببر
در بطن زمین جای ده وزیر آن عورت را بخانه برده کاو را بقتل آورد دختر بیچاره گفت من از ملک حامله ام وزیر دایگان را طلبیده از ان امر بطن استفسار نمود همه گواهی دادند که شجره
آمال دختر بثمره اقبال برومند است بنا بر آن وزیر صاحب تدبیر خانه در زیر زمین جهت مسکن دختر مهیا فرمود و آلت رجولیت خود را قطع کرده در حقه نهاد و نزد ملک فرستاد عرض کرد که بموجب حکم
پادشاه او را بجوف زمین جای داده ام و درین حقه امانتی است التماس آن دارم که ملک بانگشتری مبارک آنرا مهر کرده بخازن خزانه دستار دهد ملک ملتمس وزیر مبذول داشته وزیر مطمئن خاطر گشت
بعد از انقضای اندک فرصتی از ان دختر پسری متولد شده که از ناصیه حالش آثار اقبال هویدا بود وزیر از صورت حال آگاهی یافته کراهت داشت که او را بی اجازت شاه
باسمی موسوم گرداند لهذا او را شاپور یعنی این ملک نام نهاد و همه وقت مترصد بود که در وقتی مناسب کیفیت واقعه را معروض دارد چون سالی چند از ولادت شاپور گذشت روزی
وزیر او را بغایت اندوهناک یافت از سبب آن استفسار نمود ملک جواب داد که درین فکرم که اکثر ربع مسکون را در حیطه تسخیر در آوردم تاکنون فرزندی ندارم که پس از من بضبط
مملکت قیام نماید و با مر سپاه و رعیت پردازد وزیر گفت شاه اندیشناک نباید بود که پسری نجیب بتحریت من در دار اردشیر متحیر شده از حقیقت این امر مبهم استعلام نمود وزیر عرض داشت
کرد تا آن حقه سر بمهر که بخزانه دار شاه سپرده شده است حاضر نشود این راز مکشوف نگردد چون بفرمان اردشیر حقه را آوردند و بعد از احتیاط بجای مهر و نشان یافتند بیت گوهر
فزون اسرار جهان ست که بود و حقه را از بدان مهر و نشان ست که بود و چون سر حقه را باز کردند پادشاه آلت حاصل و باقی وزیر را در ان حقه دید از شعبده بازی فلک حیران شد و از
حقیقت این راز استفسار نمود وزیر بعرض رسانید که در ان آوان که شاه بقتل جاریه فرمان داد که زیر زمین را مقر او گردانم بنده گمینه بنا بر آنکه زرع طیب شاه ضائع نشود بطن
ارض را بدین گونه مستقر آن کنیز کی ساختم و آلت خود را قطع کرده بخزانه دار سپردم تا کسی را مقام طعن نماند و اختر شناسان بفرموده من طالع شاهزاده احتیاط نموده گفتند
از اوضاع فلک چنان معلوم میشود که این پسر شهریاری باشد دولتمند و وارث ملک کیومرث و جمشید او خواهد بود خدای را شکر گفته بتعهد شاهزاده مشغول گشتم بحمد الله اکنون پور شاه

سرو بست بر کنار جویبار سلطنت رسته و ماهیست باوج سپهر ابهت استعلا یافته اردشیر از استماع این حدیث مسرور شده فرمود تا شاپور را با هزار کودک که همه در قد و هیات و بالا با
بشاهزاده مشابهت داشتند بمجلس آوردند چون چشم پادشاه از آن جمع بشاپور افتاد زبان حالش بدین مقال مترنم شد بیت امروز شاه انجمن دلبران یکیست + دلبر اگر
هزار بود دلبر آن یکیست + آنگاه شاه فرمود که بدست هر یک چوگانی دادند و گوی در میدان که قریب بایوان شاه بود افگندند و پسران را بگوی بازی مشغول داشتند ناگاه
گوی در ایوانی که مقر شاه بود افتاد و از کودکان کسی یارای آن نداشت که قدم در ایوان پادشاه نهد الا شاپور که بی دهشت آمده گوی را برداشت از این حرکت اردشیر را الیقین شد
که قرة العین و ثمرة الفؤاد پادشاه است لاجرم شاپور مشمول عنایت و عاطفت پادشاهانه گشته بر سریر عزت و رفعت تمکن یافت و چون هم سلطنت بر وی قرار گرفت باحیاء عدل و
داد کرده ذکر جمیل او در اطراف گیتی انتشار یافت و اقاصی و ادانی محبت او را در دل جای داده مدح و ثنای او بر زبان آوردند و در مبدا سلطنت فرمود که هر گاه من قضیه‌ای حکم
نمایم هیچ کس پیش از آنکه تامل کنند که سود و زیان آن چیست بر حکم اعتراض نکنند و در معامله مداخل ننمایند آورده‌اند که بعد از تمهید بساط عدل و احسان لشکرها را جمع کرده با اعدای
دولت محاربه کرد و مخالفان منکوب و معاندان مقهور گشتند از جمله فتوحاتی که در ایام سلطنت او روی نمود یکی فتح قلعه حضر بود ذکر فتح مدینه حضر ائمه تاریخ گفته‌اند که در محاذی
تکریت میان دجله و فرات شهری بود حضر نام و یکی از حکام عرب که او را ضیزن میگفتند بر آن بلده استیلا داشت و تمام مملکت جزیره عرب بتصرف ضیزن بود و او لشکرها جمع آورده
در زمانی که شاپور بنابر مصلحتی بخراسان رفته بود بسواد ولایت در آمده در حدود و ولایت او خرابی بسیار نمود و چون شاپور از خراسان عود کرد بر این جرات مطلع شده لشکر بجانب ضیزن کشید
و او را مدت دو سال در مدینه حضر محاصره فرمود و بهیچ وجه استخلاص آن حصن حصین دست نمیداد تا آنکه ضیزن را دختری بود نظیره نام که در حسن و ملاحت نظیر نداشت در آخر ایام محاصره
روزی نظر آن دختر از بالای برج حصار بر رخسار پادشاه عالیمقدار که اجمل اهل روزگار بود افتاد و شیفته دیدار او گشته قاصدی نزد شاپور فرستاد و پیغام داد که اگر شاه مرا بعقد نکاحی
حریم حرم قبول فرماید من تعلیمی فرمایم که فتح قلعه دست دهد شاپور از استماع این خبر مستبشر گشته پیمان را بایمان مؤکد گردانید که اگر ملکه آنچه قبول فرموده بجای آورد من بپاداش این
عمل او را بانوی بانوان گردانم و چون از طرفین مبانی شرائط العهود استحکام یافت نظیره بپادشاه پیغام داد که حمامه مطوقه پیدا باید کرد و بر پای آن بخون دختر بکر خطی باید نوشت و
کبوتر را باید گذاشت تا بر برج قلعه نشیند بنابر اشاره نظیره چنان کردند و دو برج از حصار افتاده شهر مسخر شد شاپور ضیزن را بقتل آورده نظیره را بحرم فرستاد منقول است که پس از
چند روز نظیره شبی تا روز از الم بیداری بخواب نرفت چون صبح شد احتیاط کردند برگ گلی در بستر او یافتند شاپور از این معنی متعجب شده پرسید که در خانه پدر غذای تو چه بود که اینچنین بدنی
نازک داری نظیره گفت مغز استخوان بره و نبات مصری و بجای آب شراب صافی گوئیا در وصف او گفته‌اند بیت گر بگذرد پری شبی اندر شعاع آن + از چشم آدمی نتواند شدن
نهان + شاپور گفت با پدر خود چنین کردی آنچه کردی دیگر از تو چه خیر و نکوئی توقع توان داشت آنگاه فرمود تا گیسوی نظیره را بر دو پای اسبی توسن بستند اسب بجست و
دختر غدار بجزای کردار خود رسید بعد از فتح حصار حضر شاپور لشکر بنصیبین کشید و آنرا محاصره نمود و چون از تسخیر عاجز گشتند در خواب او را گفتند که طریق آنست که لشکر را فرمائی که دلها
را از غل و غش پاک کرده متوجه قبله دعا شوند که انجاح مقصود منحصر در این امر است شاپور متوجه لشکر شده ایشان را بتضرع هدایت کرد پس از آن بهیات اجتماع سوز و زاری نمودند آن حصار
در حال برجی از قلعه افتاده فتح روی نمود بعد از تسخیر آنجا شاپور عازم روم شده اکثر آن بلاد را استیلا یافت و از آنجا برگشته شهرهای فسیح عریض در عرصه ممالک خود بنا نهاد در آخر
سلطنت او مانی زندیق که در فن نقاشی ضرب المثل بود ظاهر گشته دعوی نبوت کرد شاپور او را طلب داشته بنا بر آنکه بخت مسعود گوید که شاپور اول ملت مانی را قبول فرموده
آخر الامر از آن بازگشت زمان پادشاهی شاپور بن اردشیر سی و یکسال بود آورده‌اند که چون کرم و سخاوت او بحد افراط رسید وزرا او را از آن فعل علی الحسبة تذکیر کرده گفتند
که مال عزیز است و تحصیل آن دشوار و اتلاف آن محض اسراف جواب داد که ان الکریم المختار من استوی عنده الذهب و الاحجار از سخنان اوست که حدیث العاقل اکثر من المال
کلام الجاهل کثره و بال هم او گفته است که لاعصمة الا بتوفیق الله و لاحلم الا بتائید و لا صدقة الا بالنیة و لا رای الا بالمشورة ذکر سلطنت هرمز بن شاپور پادشاهی بود
دلیر و مردانه و دانا و فرزانه در صورت و سیرت باردشیر مشابهتی تمام داشت مورخان گفته‌اند که چون شاه اردشیر مهرک را که یکی از ملوک فارس بود بکشت در قطع نسل او مبالغه تمام
بجای آورد چه منجمان او را گفته بودند که از اعقاب مهرک شخصی پیدا شود که سلطنت ایران زمین بدو تعلق گیرد از این سبب دختر مهرک گریخته از بیم سطوت اردشیر روی به بیابان
نهاد و پناه بخانه شبانی برد در این اثنا روزی شاپور بشکار بیرون آمده بخانه آن شبان رسید شربتی آب طلب نموده تا دفع عطش نماید دختر مهرک قدحی پر آب کرده بشاپور داد شاپور
چون چهره دختر را دید دلش از دست رفت از شبان پرسید که این دختر از کیست گفت از من است شاپور او را در عقد در آورده بقصر خویش برد در شب زفاف دختر شاپور را نزد خود نمیگذاشت
زیرا که آن دختر دلپسند بغایت زورمند بود آخر الامر شاپور از سبب امتناع پرسید دختر جواب داد که من یکی از بنات مهرکم میترسم که اگر اردشیر صورت قضیه را معلوم کند بقتل من مثال دهد
شاپور قبول نمود که این راز را با کسی در میان ننهد عاقبت آن دختر تن بتقدیر در داده با شاپور در یک فراش تکیه کرده چون چندگاه بر این قضیه گذشت هرمز متولد گشت مدتی در عروسی

و ولادت هرمز را از اردشیر پنهان میداشتند تا روزی که شهریار کیت ناگاه بخانهٔ شاپور آمد هرمز را دید و شاهزاده را منظور نظر قبول داشت از شاپور پرسید که این شخص کیست شاپور تمامت
قضیه را العرض رسانید اردشیر از این امر بسیار فرحناک شده گفت الحمد لله و خدعه صدیث ارباب نجوم خاطر من فارغ گشت هرمز را دامن حسروانه سرفراز گردانید و چون شاپور
بعد از اردشیر بر تخت سلطنت نشست فرزند ارجمند خود را بخراسان فرستاد هرمز بدان ولایت رفته در اطاعت اولیا دولت عادی مساعی جمیله مبذول داشت چنانچه ضمائر اقارب و
اجانب بر هوا و ولای او قرار گرفت طایفه از حسودان که از آزار نعمت ارباب دولت را لو بیت عظیم شمرند با شاپور گفتند که هرمز هوس عصیان دارد و هرمز از حقیقت حال واقف گشته یک دست
خود را برید و نزد پدر فرستاد و پیغام داد که باعث آن این حرکت از من صادر شد که معلوم شهریار گردد که دست تصرف من در رهمه ازمنه از دامن مملکت کوتاه است چه در این آوان رسم چنان
بود که شخصی که با مثال این عیب گرفتار بودی بر سریر فرمانروائی ننشستی چون پیغام هرمز بشاپور رسید اضطرابها نمود و تحسرها خورد و پس مکتوبی نزد شاهزاده ارسال نمود مضمون
آنکه اگر تو خود را قطعه قطعه خواهی کرد و لیعهد و قایم مقام من خواهی بود آنگاه او را نزد خود طلبیده نوازش بسیار نمود و چون شاپور وفات یافت هرمز تاج شاهی بر سر نهاده مجموع عمال و
گماشتگان شاپور را بر سر عمل که داشتند بگذاشت مدت یکسال و ده روز بامر حکومت مشغول بوده در گذشت از سخنان اوست که شخصی را که بنج خصلت نبود سزاوار امارت نباشد اول
آنکه با چنان دور اندیش باشد که در اوایل احوال خواتیم افعال را بداند دوم آنکه چندانکه مدرک باشد که از امور ناپسندیده ممتنع گردد سوم چندان شجاع و دلیر بود که هر قدر حادثه روی نماید از آن
مدار و جهارم آنکه ایفای وعده از لوازم ذات او باشد پنجم آنکه مزخرفات و ننا را نزد او قدری نباشد گویند که رام هرمز از بناهای هرمز است و او ملقب بدلیر بود ذکر سلطنت بهرام بن هرمز
آن پادشاهی بود بغایت حلیم و مشفق چون امر سلطنت بروی قرار گرفت رعایا را جمع کرده با ایشان خطاب کرد که ما از جهت آن اهل اال از رعیت نگاه میداریم که اگر رعایا را احتیاج شود
با ایشان بدهیم و لشکر را با اطراف اقلیم برای آن میفرستیم که برایا را از آسیب اعدا مصون و مامون باشد مردم گفتند که ما امید داریم که جمیع کارهای شایسته از تو صادر گردد داد
جواب داد که از آن خدای که اعتماد کلی من بر اوست مسالت مینمایم که نعمت توفیق ارزانی دارد تا من بساط معدلت گسترانم و کرم من فقر و فاقه شما را بپوشاند و از غایت شفقت گذاشت اهل
مملکت را همه دوست میداشت بعضی از اهل تواریخ گویند که مانی صورتگر در زمان شاپور اراده کرده از ایران بهندوستان رفته در عهد بهرام بایران مراجعت کرد و بهرام بن هرمز او را
بکشت ذکر مانی نقاش در بعضی کتب مسطور است که چون آن لسیع مانی زندیق رسید که عیسی فرموده که بعد از من فارقلیطا مبعوث خواهد گشت شما باید فرزندان خود را وصیت کنید تا متابعت
او نمایند مانی تصور کرد که فارقلیطا عبارت از وست و حال آنکه این لفظ همایون از اسامی حضرت رسول صلعم است لاجرم بتصور باطل دعوی نبوت کرد و کتابی ظاهر کرد انجیل نام و گفت
این کتاب از آسمان نازل شده است مسعودی گوید که شاپور نخست بدین او درآمد آخر از مذهب وی رجوع نموده با مانی عتاب آغاز نهاد او گریخته از راه کشمیر ببلاد هندوستان
رفت و از آنجا متوجه ترکستان و ختا شد و مانی صورتگری بی نظیر بود چنانکه گویند بانگشت خود دائره کشیدی که قطر آن بنج گز بودی و چون بپرگار امتحان کردندی اصلا تفاوت
میان اجزای محیط دائره نیافتندی بالجمله در بلاد هندوستان و ختا او را رواج و رونقی تمام دست داد زیرا که صورتهای غریب از وصادر میشد و پیوسته در اطراف بلاد شرقی تردد می نمود
منقول است که در اثنای سیر بکوهی رسید که غاری داشت مشتمل بر فضای خوش هوای دلکش و چشمهٔ آبی و آن غار از یک راه بیش نداشت پنهان از مردم قوت یکساله بدان غار
کشید و با تابعان خود گفت که من بآسمان خواهم رفت و توقف من در سموات یکسال خواهد کشید بعد از یکسال از آسمان بزمین می آیم و شما را از خدا خبر میدهم و آن از خدا انجیل آن
ساعت گفت که در اول سال دوم در فلان موضع که قریب بفلان غار است چشم براه من باشید بعد از این وصیت از نظر مردم غایب گشت و بغار در رفته مدت یک سال بتصویر
مشغول شد و بر لوحی صورتهای بدیع انگیخت و آن لوح را بارژنگ مانی تعبیر کرد بعد از یکسال قریب بغاری که در آنجا بود بر خلق ظاهر گشت لوح مذکور را در دست داشت مصور
بصورتهای منقش بنقوش مختلفه و هر کس که میدید میگفت بیست هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنانچه در آئینهٔ تصور ماست مردم از آن لوح در شگفت ماندند مانی دعوی کرد که این را
از آسمان با خود آورده ام و معجزهٔ من باشد خلق دین او را قبول کردند و مانی متوجه ملک عجم شد تصور آنکه اهالی آن دیار را نیز بفریبد چون بایران زمین رسید با بهرام ملاقات
کرده او را بدین خود دعوت نمود شهریار عادل اول او را بسخنان او را بسمع رضا اصغا کرد تا مظنهٔ خاطر گشته متابعانش جمع شدند آنگاه علمای مملکت را طلب داشته تا با مانی در مقام
مباحثه و معارضه آمدند مانی از جواب ایشان عاجز آمده ملزم گشت چون کفر و ضلالت وی بر همه روشن گشت توبه بر او عرضه کردند مانی از قبول آن امتناع نموده بهرام
مثال داد تا پوستش از بدن جدا ساخته بر در دروازه جهت عبرة للناظرین بیاویختند و اتباع و پیروان او را در عقب او روان گردانیدند مدت سلطنت بهرام سه سال و سه ماه بود
لقبش شاه هنده است یعنی نیکوکار گویند که در معالجهٔ امراض غیول و دواب سر آمد اصحاب بود ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بن هرمز جهت تعلقی که بفرزند ارجمند خویش
داشت او را موسوم باسم خود نموده ولیعهد گردانید برخی گفته اند که در مبداء سلطنت بظلم مایل بوده با مانت اعیان و اشراف مشغوف و اکابر لشکر او از این معنی بتنگ آمده خواستند که او را
از میان بردارند موبد موبدان را از این صورت خبر شد با ایشان گفت که مصلحت وقت چنان مینماید که باتفاق ترک ملازمت پادشاه نمایند تا کار باصلاح آید امرای دولت و

متصدیان خدمت از زبان دو فراش در خوان سالار خود در آن گوشه باخبر شدند علی الصباح بهرام یک یک از ملازمان درگاه کیوان اساس را طلبید هیچ کس را نیافت وهمی عظیم بدو راه یافته بغایت ملول و متفکر شد درین اثنا موبد موبدان اندرون آمده تحیتی که متعارف ایشان بود بر زبان آورد بهرام سر برگشته او را اعزاز و احترام نمود و چندانکه با وی سخن گفت موبد هیچ نگفت بهرام گفت که سلام تو بسلام موالفان مشابهتی دارد و وضع تو باوضاع مخالفان مناسبتی موبد رخصت تکلم طلبیده اجازت یافت موبد گفت من تعجب میکنم از غیرت زیبائی که خدا بتو داده و ازین سیرت رسوا که باغوای ابلیس در ذات تو پیدا شده و این سبب دوستی تو از دل دور و نزدیک مرتفع شده اقاصی و ادانی را عداوت ترا بر میان بسته اند موبد سیرت ملوک ماضیه را بر شمردن گرفت و گفت که سبب بقای ایشان در سلطنت افعال مرضیه و صفات پسندیده بود داستان اسکندر و اردشیر و قصهٔ بهمن بن اسفندیار را تمام ابروی تقریر کرد بهرام متنبه شده از خواب غفلت بیدار گشت و قبول کرد که من بعد از طریقهٔ آبا و اجداد خود عدول نجوید و از جادهٔ مستقیم عدل انحراف ننماید چون سخن بانجا رسید امرا و اشراف بدفعات در مجلس شهریار آمدند و نصایح موبد را انکار نموده ترویج دادند و او مواعظ ایشان را در دل جای داده بوجه احسن زندگانی در پیش تا اجل موعود در او فرا رسید در مدت پادشاهی او اختلاف ست بعضی هفده سال گفته اند و برخی هیجده سال و بیش ازین نیز گفته اند لقبش سکان شاه ست یعنی پادشاه سیستان از سخنان اوست که الدنیا فانیة والاموال عاریة او را دو پسر بود یکی بهرام ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بن بهرام بهرام مثلث عبارت ازوست و در بعضی تواریخ چنین آورده اند که این بهرام در زمان حیات پدر والی سیستان بود در اکثر تواریخ احوال بهرام مثلث مسطور نیست اما ابن اثیر و حافظ ابرو گفته اند که بهرام بن بهرام بن بهرام در آن روز که بر تخت سلطنت نشست گفت ما مستحق پادشاهی ایم چه از نسل پادشاهانیم و همگی همت ما مقصور بران ست که رعایا در عهد ما آسایش باشد سپاه و رعیت زبان بدعا و ثنای او گشوده او باز گفت که اعتماد ما بر کرم معبود است جمیع مهام بتوفیق او صورت می پذیرد اگر در مرگ تاخیری بود با شما بنوعی زندگانی کنم که هر که بشنود بر ما آفرین کند و اگر پیک اجل گریبانم گیرد امید دارم که خدا در شمار ضایع نگذارد و هم حافظ ابرو گوید که مدت پادشاهی او را بعضی نه سال گویند و در شاهنامه چهار سال ست بیت چو برگشت بهرام را روز بخت * بنرسی سپرد آن زمان تاج و تخت * ذکر سلطنت نرسی بن بهرام او پسر بهرام ثانی بود برادر بهرام ثالث چون بر تخت آرام گرفت گفت ما شکر نعم الهی که آن عبارت از سلطنت و پادشاهی ست بعدل و انصاف خواهیم گذارد و امید داریم بدان خدای که خلافت خود را بما ارزانی فرموده که مملکت را معمور گرداند و پادشاه با رعیت خوش زندگانی کند و رعایا باید از خدای بترسند و با هم بروجه احسن معاش نمایند نرسی بغایت پسندیده سیرت بود و دیندار و رعیت پرور با وجود آنکه بلهو و لعب میل تمام داشت مرتکب آن نمیشد میگویند که چون بر مملکت ایران صاحب فرمان گشت هر قطری از اقطار مملکت را در عهدهٔ خود عاملی کاردان کافی مقرر کرد و مردمان اصیل را نوازش فرموده بعزل طائفه که در زمان پدرش مباشر اعمال دیوان بودند مثال داد و در تاریخ معجم مسطور ست که در ایام حیات خویش تاج شاهی را بر فرق پسر خویش هرمز نهاد و همت بر قضایای مافات مصروف داشت و از صدمات خزان حوادث زمان در ظل ربیع احسان یزدان گریخت یکی از فضلا در نهایت کار او گوید بیت شنیدم که چون شاه را تب گرفت * ز حسرت سر انگشت بر لب گرفت * بدو گفت دستور والا تبار * که ای از بد روز دنیا دمار * چه چیز ست اندیشهٔ پادشاه * ز تاج و کمر یا ز گنج و کلاه * چنین داد پاسخ که راه دراز * همی رفت باید نشیب و فراز * ندانم بدین زاد چون جان برم * چنین راه را چون بپایان برم * بگفت این سخن و ز جهان در گذشت * ز دنیا همه افسانه و سرگذشت * مدت سلطنت نرسی بقول اصح نه سال لقبش نخچیرکان ست ای فیاض الوحوش از سخنان اوست که الجود افضل الذخائر والقناعة افضل الغنی والمودة افضل القرابة ذکر سلطنت هرمز بن نرسی او اول حال بدخوی و ترش روی بود و چون وجوه ملک پدر بوی منتقل شد کافهٔ برایا و رعایا را جمع آورده خطاب کرد که تا ال دیوان را لکما ینبغی بدیهیتا از شرایط سطوت من در امان باشید مردم تو همی عظیم نموده باواز بلند گفتند خدای ترا نیکی داد و رعیت بکف کفایت تو گردانید و که پادشاهی ترا این دو چیز در کار ست دانست که مقصود خلایق چیست با جرم گفت که چون قبل ازین ضبط امور مملکت و کارسازی سپاه و رعیت بکف کفایت دیگری منوط بود از سوء اخلاق من کسی بجور نمیرسید اکنون که سر انجام مهام عالمیان بمن محول شده بنابران عادت بد را باخلاق نیک مبدل ساختم و مهر زیردستان را در دل خود جای دادم رعایا چون این سخن بشنیدند بسجده رفته سرهای خود را بر زمین نهادند تا آن زمان که کس فرستاده رؤس ایشان از خاک برداشت بعد از آن در رعایت رعیت دقیقه نامرعی نگذاشت گویند نزد همت او خاک و زر و یاقوت و حجر یکسان بود و طابع او با عمارت توفیقی داشت بر هر خرابه که نظر افگندی از اثر توجه او آبادان شدی آورده اند که هرمز دختر پادشاه کابل را خطبه کرده حاکم آنجا دختر را با زینتی تمام بدار الملک هرمز فرستاد شهریار ایران او را در قصر خویش جای داده هر چند میخواست با او خلوتی کند دختر تمکین نمیگذاشت روزی شاه از امتناع او در خشم شده نزد وزیر کس فرستاده استفسار نمود که هر که فرمان شاه نبرد و بر عصیان او اصرار نماید سزای او چه باشد قاصد بخانهٔ وزیر رسید جناب وزارت مآب را در آنجا ندید از پسر وزیر صورت مسئله را پرسید آن ساده لوح گفت شخصی چنین مستحق قتل باشد قاصد بازگشته جواب را برسانید ملک معروض داشت چون این جواب بسمع هرمز رسید با دختر میل مباشرت نمود دختر بر عادت معهود سرکشی آغاز نهاد هرمز از سر خشم فرمان داد تا دختر را بقتل آوردند بعد از وقوع این قضیه ملک هرمز از آن حرکت پشیمان شده تحسر بسیار خورده ندامت خود را پنهان میداشت تا روزی مسئلهٔ گذشته را از وزیر پرسید وزیر گفت هر که بحکم پادشاه عادل عمل ننماید مستحق قتل است

از زن و کودک دست فرو داشته ملک ببرد پس سؤال کرد که شخصی که خون بیگناهی را مباح گرداند با او چه باید کرد وزیر گفت او را باید کشت بنابران آن پادشاه فرمود تا پسر وزیر را از تیغ بگذرانند
و آنچه او بر آن آمده بود پادشاه بنیست انگشت که شخصی را که وزیر در حین مرور از پای دار گوید بسمع او رسانند پس وزیر بدان موضع رسیده گفت چگونه با کسی که در دنیا و آخرت با او مقاومت نتوان کرد
در دنیا بسبب آنکه پادشاه است و در آخرت بجهت آنکه حق بجانب اوست چون این خبر بهرمز رسید وزیر را تربیت فرمود و مثال داد تا پسرش را از دار فرو گرفته تجهیز و تکفین کردند مدت سلطنت او
بقول صاحب مروج الذهب هفت سال و پنج ماه بود و بعقیدهٔ گروه مذکور بعضی صاحب جبل ذکر سلطنت شاپور ذوالاکتاف چون هرمز بدار بقا خرامید آثار فرزندی نماند که وارث ملک
باشد ایرانیان غمناک گشتند که ملک بدست بیگانگان خواهد افتاد مع ذلک امید قطع کرده از حرمها استفسار نمودند که هیچ کس از مخدرات حامله است یا نی بعد از تفحص مادر شاپور گفت
که مرا حملی هست و چنان می نماید که پسر خواهد بود بجهت آنکه بغایت سبک است و از جانب راست حرکت میکند پس صورت حال را معلوم کرده تاج شاهی را بر بالای سر مادر شاپور
آویختند و بدستور در ملازمت او کمر بستند بعضی گویند که هرمز از حمل خاتون خبر داشت و منجمان گفته بودند که از صلب تو پسری ظاهر خواهد گشت که ملک بدو منتقل شود و پادشاهان گیتی را
مقهور سازد و مدتی مدید باحوال سپاهی و رعایت رعیت پردازد بنابران هرمز اعیان ملک را بمتابعت فرزند موعود وصیت فرمود بالجمله بعد از فوت هرمز باندک زمانی بیت
طالع شد از سپهر شرف کوکبی منیر خورشید روی ماه رخ مشتری ضمیر بالاتفاق اکابر و اشراف مملکت آن جوان بخت را بشاپور موسوم گردانیده سکه و خطبه بنام او مقرر شد هر روز آن قوم از امرا
و اشراف و طبقهٔ سپاه دو نوبت بر در قصر بملازمت می آمدند و در آنجا بدستور معهود بتفصیل مهمات می پرداختند درین اثنا در اطراف عالم این خبر انتشار یافت که در عجم شهریاری با نفاذ فرمان نمانده و
پادشاهی را بخدمت کودکی مشغول اند که هنوز در گهواره است بدین سبب ملوک آفاق طمع در ولایت ایران کردند از عرب و روم و ترک گردن کشان حرکت کرده بضبط و تصرف سرحدها
قیام نمودند بیش از همه قبیلهٔ عبدالقیس بنا بر قرب جوار دست بغارت و تاراج برگشادند و آتش فساد عرب در حدود عجم چند مدت اشتعال یافت و چون شاپور پنج ساله شد
صیت رشد و نجابت او در ممالک اشتهار یافت مفصل این مجمل آنکه شاهزاده در آن اوان شبی از آواز غلغلهٔ مردم بیدار شده پرسید که سبب این شورش چیست گفتند بواسطهٔ آنکه آینده و
رونده بر روی جسر و از ازدحام مردم شاپور گفت تدبیر این قضیه آسان است جسری دیگر ببندند تا آیندگان از یک جسر و روندگان از جسری دیگر عبور کنند موبدان که این سخن از شاهزاده
شنیدند حسابها از وی برگرفتند و چون بشش هفت سالگی رسید میل بسواری و چوگان بازی نمود و در هشت سالگی آئین تاج و تخت و رسم فرماندهی معهود داشت و در شانزده سالگی
هزار کس از مبارزان عجم و بعضی گفته اند چهار هزار کس برگزیده متوجه جمعی از اعراب شد که بحدود فارس آمده بقتل و غارت مشغول بودند مانند قضای مبرم ناگاه بر ایشان تاخت آورد
و هر کرا از انصار بگرفت بقتل آورد و بقیة السیف گریخته بولایت خود رفتند و در کنار دجله و فرات از ایشان نشان نماند آنگاه کشتیها ترتیب داده از راه دریا بقطیف رفت و در ولایت
بحرین کشش بسیار نمود و از آنجا بهجر آمده و از بنی تمیم و بکر بن وائل و عبدالقیس و دیگر طوائف که در آنجا بودند چندان کشت که از کشش ملول شد و پس فرمان داد تا شانه های اعراب را
سوراخ کردند و ریسمان در کتفهای ایشان کشیدند و بدین سبب او را شاپور ذوالاکتاف خواندند در مروج الذهب مسطور است که در حینی که بنو تمیم از پاس او میگریختند خواستند که عمرو بن
تمیم رشید را که سیصد سال از عمر او گذشته بود با خود ببرند او امتناع نمود و گفت مرا اجال جا گذارید که شما را از صولت این ملک بحرب استیلا یافته است خلاصی بهم بنو تمیم او را گذاشته
رفتند روز دیگر لشکر به بنو تمیم رسید غیر از عمرو کسی را در آن نواحی نیافتند او را گرفته نزد شاپور آوردند ملک آثار کبر سن در وی مشاهده نمود با او خطاب کرد که ای پیر فانی تو چه کسی جواب داد
که عمرو بن تمیم بن مرام چنانکه مشاهده میکنی روزگاری بر من گذشته است چون بواسطهٔ کثرت قتل و شدت عقوبت تو قوم من قرار بر فرار اختیار کرده اند من نفس خود را فدا کرده از مرافقت
یاران باز ماندم امید میدارم که خدای آسمان و زمین رحمی در دل تو افگند تا دست از سفک دماء بازداری و بر قوم عرب ببخشائی و اگر رخصت فرمائی بعرض اشتباهی که دارم جرأت نمایم
شاپور گفت هرچه خواهی بپرس ترا اجازت است عمرو گفت سبب این همه خون ریختن چیست جواب داد که قوم تو بولایت من آمدند و خرابی بسیار از ایشان برعیت من رسید عمرو گفت
بدان زمان تاج و تخت از حلیهٔ وجود تو خالی بود چون تو بر ذروهٔ سلطنت ترقی کردی دست از آن حرکت ناشایست باز داشتند مع ذلک بعضی از ایشان بسزای خود رسیدند شاپور
جواب داد که این همه مبالغه در قتل عرب بواسطهٔ آنست که ما از علمای خود شنیده ایم که روزی این طبقه بر مملکت ما استیلا یابند و دست تصرف بملک و مال ما دراز کنند عمرو گفت وقوع
این قضیه یقینی است یا بواسطهٔ ظنی که ترا حاصل شده در استیصال اعراب اقدام مینمائی شاپور گفت قرین امر که عاقبت اعراب بر ممالک ایران غالب شوند و بر عجم استیلا یابند هیچ شک نیست
عمرو معروض داشت که برین تقدیر واجب چنان مینماید که شهریار آفاق با ایشان احسان کند و طریق مرحمت مسلوک دارد تا این طبقه نیز در وقت تسلط انعام و الطاف شاه را یاد آورده با
قوم و عشیرهٔ تو نیکوئی کنند و در رعایت آن جانب سعی را مبذول دارند و بر تقدیری که عرب بر عجم نصرت نیابد صواب آنست که ملک از خون ریختن بی جهت دست باز دارد که این صورت موجب
نکال آخرت و استیصال رعیت است شاپور عمرو را استحسان نموده گفت شرط نصیحت بجا آوردی و در سخن گفتن از جادهٔ مستقیم انحراف ننمودی رای تو براستی و صدق قول تو را
روشن شد آنگاه فرمود که منادی کردند که دیگر هیچ کس را تعرض نکنند و تیغ انتقام در نیام نهند و هم صاحب مروج الذهب گوید که عمرو مذکور بعد از ملاقات شاپور هشتاد سال دیگر بزیست والله اعلم

بطون کتب باین خبر مشحون است که شاپور ذو الاکتاف بعد از طواف اطراف ولایات عرب عازم دیار روم شد چون بحدود آن ولایت در آمد خواست که در لباس حاجتمندان بدار الملک قیصر رود و اطوار و اوضاع ایشان را مشاهده فرماید لاجرم لشکر را در مقامی مناسب گذاشت و بجانب دیار قسطنطنیه که تختگاه قیصر بود توجه نمود بعد از طی منازل بمقصد رسید اتفاق در آن روز که بشهر در آمد قیصر طوی رنگین داشت و از غرائب حالات آنکه پیش از خروج شاپور از لشکرگاه خود قیصر مصوری را بمعسکر شاه عجم فرستاده بود تا صورت او را کشیده بقسطنطنیه رساند مصور بموجب فرموده عمل نموده بپایه سریر اعلی معاودت کرده بود بعد از مراجعت مصور قیصر مثال داد تا صورت شاپور را در اوانی و کاسات زر و نقره نقش کردند و شاپور در روز طوی بر مائده از موائد قیصر در میان لشکریان نشست و در آن مائده کاسه بود که مصور بصورت شاپور بعضی از مقربان قیصر را نظر بر کاسه که مصور و صورت شاپور افتاده هر دو شبیه را مشاکل و مشابه یکدیگر یافتند و فی الحال قیصر را از صورت حال اعلام دادند بفرمان قیصر شاپور را خواجه داران کشان نزد او بردند قیصر از حال او استعلام نموده شاپور جواب داد که من یکی از مخصوصان شاپورم بودم بنا بر جریمه که از من صادر شد از او گریخته باین ولایت آمدم چون رائحه کذب از این سخن بمشام قیصر رسید در تهدید مبالغه نمود بشمشیر بیم کرد شاپور صورت راستی در میان آورد قیصر فرمود تا او را در چرم گاو گرفتند و مدت یکسال در قلعه محبوس بود تا رایات قیصر بعزم استخلاص فارس و عراق در حرکت آمده در وقت توجه فرمود تا او را از قلعه فرود آوردند و پیاده غاشیه برداران در رکاب میدوانیدند و قیصر در ولایت ایران خرابی بسیار کرد چنانچه در هر ولایتی که رسید درختان را بتیشه بیداد ببرید و از بیخ بر آورد و چون بظاهر جندیشاپور در ولایت خوزستان که وجوه فرس در آن قلعه متحصن شده بود رسید بمحاصره مشغول گشت در شب عیدی که بحسب ظاهر عید رومیان و در حقیقت عید فارسیان بود قیصر و طبقات حشم بطرب مشغول شده موکلان از محافظت شاپور غافل ماندند شهریار عجم بعضی از اسیران فرس که در قرب او محبوس بودند اشارت فرمود تا بندهای همه را برداشته بمقداری روغن گرم چرم را که بر تن او خشک شده بود نرم ساختند آنگاه بدروازه شهر شتافت محافظان دروب و بروج او را شناختند دروازه گشوده او را باندرون بردند طنطنه کوس بشارت باوج علیین رسانیدند شاپور فرمان داد تا در خزائن سلاح را بگشودند و بر شجعان و ابطال قسمت نمودند و از شهر بیرون آمده چون بلای ناگهان بر سر قیصر تاخت و دلیران لشکر قیصر را اسیر کرده نزد شاپور آوردند بادشاه مثال داد تا والی روم را مقید گردانیدند آنگاه او را تکلیف نمود تا در مدت حبس او مردم را بروم فرستاده خاک از آن ناحیه آوردند و هر خرابی که در ولایت ایران از دست او صادر شده بود اصلاح کردند و بجای درختان خرما اشجار زیتون از روم آورده نشاندند چون مملکت شاپور بدستور معهود معمور گشت قیصر را رخصت انصراف ارزانی داشت و در بعضی تواریخ مسطور است که شاپور فرمود تا پای قیصر را قطع کردند و بینی او را شکافته مهاری بدان کشیدند آنگاه او را بر درازگوشی نشاندند و بروم فرستادند و در تاریخ عجم مسطور است که بعد از مراجعت قیصر بدیار روم چون شخصی از قسطنطنین که ملت قسیسان و مذهب نصاری داشت بر شهر قسطنطنیه و آن نواحی استیلا یافت اندیشه بر ضمیر او مستولی گشت در آن نسبت که ایشان لشکری انبوه و سپاهی صاحب شکوه اند اگر در مبدا حال محاربه پیش آید در معرض تلف آید ناچار عنان اضطرار بقطری از اقطار آن ولایت منعطف گردانیده روزی چند بانتظار سپاهی که بر پیوندند تعلل نمود و مکتوبات بملوک اطراف فرستاد و چون مدد انصار از امصار رسیدند و عدد صفوف از مات بالوف رسید بامدادی که طفل خورشید از مشیمه شرف در قماط افق نمایان روی بخصم آورد و با لشکر مخالف کارزاری کرد که ذکر آن بر صفحات ایام تا قیامت بماند و چون بخت مساعدت نمود آثار فتور در حشم او پدید آمده با معدودی چند راه انهزام پیش گرفت مدتی در صحرا و بیابان میگشت تا باز چرخ معاند مساعد شد و از چپ و راست سپاه رسید و در ظل رایت شاهی انتظام یافت شاپور از سر قدرت متوجه روم شده و رسولی نزد آن ذمیم فرستاد که بار دیگر لشکری ترتیب داده ام و کلمه العود احمد بر خوانده ام و بانتقام خلقی تمام که از ما کشته و خواسته و برده فراوان که از کشور ما برده آستین بر زده ام و کمر بسته مستعد و آماده قتالم اگر چنانچه ملتزم خونبهای کشتگان میشوی و عوض مال خطیری که بمعرض نهب و غارت رفته از خزانه میفرستی و ولایت نصیبین که از عهود سالفه مضافات عراق بوده و اینزمان در تصرف تست میفرمائی که بر قرار سابق باشد شمشیر خلاف در غلاف کنم و هم از این مقام عنان انصراف معطوف گردانم و الا بنعل ستوران پولاد سم نام روم از اقالیم گم کنم بعد از ادای رسالت حاکم روم از بیم تن بصلح در داده از جانبین مبانی پیمان بایمان بی کفارت تاکید یافت و نصیبین بنواب شاپور تفویض یافت وارث ملک کیان از فارس و اصفهان و سائر ولایات عراق دوازده هزار مرد با اهل و عیال نامزد کرد که در آن شهر رفته مقیم شوند و بحراثت و زراعت اشتغال نمایند و از روم خواسته بسیار و مراکب راهوار و اصناف غلامان ترک قبچاق با اسلحه بسیار و نفائس نامعدود برسم تحفه و هدیه نزد شاپور آوردند و او بعد از آشتی و صفا عازم مملکت خود شد و چون بدیار عراق عرب رسید بنیاد شهر مدائن نهاد و آنرا بیکسال تمام کرده دار الملک ساخت و از اطراف اعیان و اشراف روی بآستان او نهادند هفتاد و دو سال که مدت عمر او بود بجهانبانی اشتغال نمود قال فی المفاتیح لقبه هو زد اسمه گفته اند از سخنان اوست که من قال فی الناس ما لا یعلم قالوا فیه ما لا یعلمون هر که نسبت با مردمان چیزی گوید مردم نیز نسبت با او آن گویند یعنی هر که زبان طعن در عرض خلائق دراز کند مردم نیز زبان او را هدف تیر مذمت سازند و درست گفته اند طعن اللسان اشد من ضرب السنان بیت پیکان ز شکم برون رود بی مشکل * بیرون نرود حدیث مذموم از دل + هم او گوید که ان من الکلام ما هو انفع من الغیث و ما هو اقطع من السیف برخی از سخنان با منفعت تر باشد از باران و بعضی زیانکارتر باشد از شمشیر چه تاثیر سخن در دلها عظیم است بعضی را اثر باران وابل است

در زمین تشنه چنانچه باران زمین موات را احیا نماید سخن مؤثر دلهای پژمرده را بآب حیات علم زنده گرداند و نبات تهذیب شکوفه حکمت بار آورد و بعضی از کلمات خاصیت سیف صارم و طبیعت شمشیر قاطع دارد و از دو تیغ میباشد یکی کلمات سخت محکم که راه بی‌لاغ که مسکران متهوران را سر بکار آرد و تن اقرار بر گیرد تا از ظلمت جهل بروشنائی حق رسند و کمر حسن قبول بر میان جان بندند دیگری ضد این کلمات بود و آن هذیانات اصحاب ضلالت باشد که مردم را از دین و یقین بنفس شرک و شک افکند و از قلال جبال واضح در عمق چاه ضلالت غوایت اندازد و در دنیا معاتب و در عقبی معاقب گردد ذکر سلطنت اردشیر بن هرمز ملقب بجمیل است چون بر سریر سلطنت نشست گفت مدت حیات شاپور زمان پادشاهی در قبضه مشیت ایزد تعالی است من بعاریت سلطنت میکنم تا برادرزاده ام بزرگ شود و حکومت او رسد و برادرم شاپور نیز چنین اهتمام کرده بود چون مدت چهار سال بامر حکومت اشتغال نمود زمام حکومت مملکت را بقبضه اقتدار برادرزاده خود نهاد اما روایت طبری نقیض این سخن و مخالف کلام سابق است در ذکر شاپور تربیت افتاد و بقول آن این است که از شاپور دو پسر ماند یکی مسمی بپدر یعنی شاپور نام و دیگری موسوم ببهرام و شاپور ذوالاکتاف برادری بود مسمی باردشیر از وی بزرگتر در برید شاپور اردشیر را از خود دور داشتی و بتربیت او اقبال نمودی بنا بر این سوفت نزع ارکان دولت وصیت کرد که سلطنت را بفرزندی دهید که بعد از فوت من متولد شود چون هرمز وفات یافت اردشیر چشم آن داشت که اکابر عجم او را پادشاه سازند عظماء فرس وصیت هرمز را مرعی داشته چندان صبر کردند که شاپور متولد شده بپادشاهی او کمر بستند و اردشیر را از نعمت سروری محروم گردانیدند چون مدت ارفت شاپور اردشیر بر ملک استیلا یافت بواسطه کینه دیرینه برخی از اکابر فارس را بقتل آورد و باقی اشراف و اعیان عجم او را از سلطنت خلع کردند شاپور بن شاپور ذوالاکتاف را بجای او نشاندند و قول ابن اثیر با روایت طبری موافقت دارد والله تعالی اعلم بالصواب ذکر سلطنت شاپور بن شاپور ذوالاکتاف پادشاهی مشفق عادل نیکوکار بود و بارعیت احسان کرد و استمالت نامه با اطراف نوشت عمش اردشیر مخلوع بمطاوعت او مفاخرت جست بعضی گویند چون پنج سال و کسری از حکومت او گذشت در خیمه نشسته بود و برخی گویند در خوابگاه بود که بادی صعب برخواست اطناب خیمه را گسسته ستون بر سر آن بزرگ فرود آمد بدان در گذشت مثنوی بخفت او و از دشت برخاست باد ● که کس را نماند ز بزان نظر باد یاد ● بقوت ستون آن خیمه گاه ● فرو برسر شهریار بلند ● جهاندار شاپور جنگی بمرد ● کلاه شهی دیگری را سپرد ● ابن اثیر و محمد بن جریر طبری گویند که غلامان سیاه طنابهای خیمه را قطع کردند تا چوب آن بر سر او رسیده جان بقابض ارواح سپرد ملقب بشاپور الجنود است راقم حروف گوید که شاپور عجب پادشاهی ساده لوح بوده که خرگاه را گذاشته در خیمه بسر میبرده است از سخنان اوست که لیس شیء احسن من المعروف الی المحسن یعنی نیست چیزی بهتر از احسان و انعام و شکر نعمت بهتر از نعمت و هم او گوید الاحقاد مخزونة حیث کانت واشد مخازنها ما کانت فی قلوب الملوک یعنی کینه‌ها که در هر دلی جای گیرد از آن شاید ترسید و از کینه‌ها که در دل پادشاهان باشد اندیشناک میباید بود و هم از کلمات اوست که الشر کائن فی طبیعة کل واحد فان غلبه صاحبه علیه بطن وان غلب علی صاحبه ظهر یعنی شرارت و بدی در طبیعت هر یک از افراد بنی آدم سرشته شده اگر صاحب طبیعت بران مستولی گردد نفس را از آن باز دارد و آن شر پنهان ماند و اگر آن شر بر خداوندش استیلا یابد و صاحب آن مغلوب گردد ظاهر شود ذکر سلطنت بهرام بن شاپور ذوالاکتاف چون در زمان پدر و برادر حاکم کرمان بود ملقب بکرمان شاه شد گویند بغایت نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بود بعد از یازده سال که از حکومت او گذشت سپاه بروی هجوم کردند و در غوغا ناگاه تیری بمقتل وی آمده بدان درگذشت و در تاریخ معجم آورده که بدست یکی از خویشان که با وی غرضی داشت بخنجر کشته گشت و امثال این احوال از عادات دهر پیچ در پیچ غریب نیست قطعه چه آن کس که دامن فراهم گرفت ● چه آن کو که شمشیر عالم گرفت ● کس از دست دستان چرخ سد نرست ● که بنیاد اهل جهان بار نیست ● ذکر سلطنت یزدجرد اثیم او را عجم یزدگرد فروبنه گویند یعنی او مردی گناه پیشه بود یزدجرد را پسر بهرام و برخی برادر وی گفته اند قبل از سلطنت بدانش و تمیز و محاسن افعال و مکارم اخلاق و تجربه بسیار اشتهار داشت و چون بر مسند حکومت نشست خون بسیار بریخت و غبار فتنه و فساد انگیخته با علما استخفاف ورزیدن گرفت و با سپاه و رعیت اهانت رسانیدن آغاز نهاد و جرم اندک را عقوبت بسیار فرمودی و شفاعت هیچ کس را در باب گرفتاران قبول ننمودی و از ارتکاب معاصی باک نداشت و امتثال مناهی را فرمان انگاشتی در آثار العجم آورده که حکم یزدجرد چون پای بر سریر دولت نهاد گفت ثلثة لا امان لها البحر والنار والسلطان یعنی سه چیز را امان نیست دریا و آتش و سلطان یعنی چون آتش در بیشه افتد تر و خشک را بسوزد و بحر چون در تموج آید بر صغیر و کبیر نبخشاید و پادشاه چون در خشم شود بهیچکس نگاه نکند و بر وضیع و شریف اجرای غضب فرماید و هم او گوید اعلم الملوک من یوخر العقوبة فی حالة الغضب و یعجل مکافات المحسن عند القدرة والامکان داناترین پادشاهان کسی است که در حالت غضب تاخیر نماید در عقوبت و تعجیل نماید در مکافات نیکی در هنگام قدرت و مکنت از کلمات اوست که دست چون از اعمال خیر فارغ آید بافعال شر گراید و دل چون از اندیشه آخرت خالی ماند بمآثم و جرائم میل نماید و با وجود این سخنان خوب و کلمات دلکش و مرغوب و کمال فطانت و درایت علم او با عمل مقرون نبود و بمقتضی دانش خویش هرگز کار نکرد و از شرب خمر و استماع الحان بواسطه آن اعراض کرده بود که پیوسته فکر او مقصور بر آن بوده باشد برایذاء خلائق و بر ارباب ذکا مخفی نماند که مراد از تحصیل علوم و دانستن حقائق اشیا تزکیه نفس و تهذیب اخلاق است نه آنکه بواسطه اطلاع بر اصطلاحات چند بر خلق منت نهند و چون بمجلس درآیند از همه بالاتر نشینند و همه کس را از خود فروتر بینند و اگر شخصی بر حسب اتفاق با آنکه استحقاق داشته باشد بر ایشان مقدم افتد تا قیامت کینه آن بیچاره را در دل گیرند و بمعایب او مشغول شوند و بغیر از قتل او هیچ چیز راضی نگردند و اگر کلمه از بیچاره صادر گردد که بر بود نه وجه تاویل توان کرد و یک محمل غلط داشته باشد سخن او را حمل بر غلط کنند و مانند گرسنه در وی فتند تا او را رسوای انجمن گردانند از شاه شجاع منقول است

که با خواص خود فرمود که بجهت تلمذ و تعلم من استادی پیدا سازید که چون دانشمندی را از و بسلب آید مردی آدمی سان باشد واکنون وقت آن شد که تیغ زبان از سر خون
علما سود و کسانی که بدانش خود عمل نمیکنند در گذرد و در خدمت ایشان بدین قدر اختصار نموده صفحات اوراق را بذکر ولادت بهرام گور زیب و زینت بخشد ذکر ولادت بهرام گور و
پرورش یافتن او در ولایت عرب و فوت یزدجرد اثیم ارباب اخبار چنین گفته اند که فرزندی که یزدجرد را متولد شدی باندک مدتی گل اندک بقا بودی و نهال عمر او از تندباد حوادث
جهان چند روز منقطع گشتی و چون بهرام متولد شد و چندگاهی از چنگ اجل امان یافت یزدجرد او را امیدوار گشته منجمان را فرمود تا در زایچه طالع او نظر کرده از مجاری احوال او اعلام نمایند
ارباب نجوم بعد از تدقیق و تحقیق معروض رای ملک گردانیدند که اوضاع فلک چنان اقتضا میکند که این مولود مسعود الابتداء و محمود الانتهاء در غربت نشو و نما یابد و شجاع و دلیر و
حاکم و وارث ملک اردشیر گردد و شجاعت و مردانگی را با فصاحت و فرزانگی جمع فرماید یزدجرد از استماع این حدیث مستبشر و مسرور گشته از موضعی که بلطافت هوا و عذوبت آب مخصوص باشد استفسار
نمود تا دران مقام فرزند دلبند او قیام نماید جمعی از نظر اصابت شاه ولایت حیره که از دیار عرب است جلوه دادند یزدجرد اول بران قرار گرفته نعمان بن امرء القیس که از قبل او والی ولایات عرب بود
طلب داشت و بهرام را بدو سپرده وصیت کرد که در بعضی از نزهات آن بلاد مسکنی خوش و منزلی دلکش که بعذوبت و اعتدال آب و هوا موصوف باشد اختیار کند قطعه پرورشگاه او چنان باید
که زمین سر بر آسمان ساید تا ازان اوج برکند پر و بال بپرورش یابد از نسیم شمال نعمان بهرام را بولایت خویش برده از برای او سه دایه اختیار کرد چنانچه ابن اثیر در تواریخ آورده که نعمان
بعد از رجوع از ممالک ایران بتفحص استادان حرفت بنا پرداخته شنید که در نواحی روم مهندسی سنمار نام چابک دست شیرین کار موسوم است که قبای این مهم بر قد او دوخته اند و مصباح این شغل جز بدو
افروخته لاجرم در وجه مؤونت آن بیچاره را مرتب داشته مصحوب قاصدان شیرین سخن ارسال نمود استاد مذکور چون برق و باد بخدمت شتافته مشمول نظر عاطفت گشت و باشارت نعمان موضعی
که فراخور عمارتی چنان بود اختیار کرد و در ساعتی که انظار فلکی با بهرام مسعود نسبت با آن نحوس نداشت قصر و طرح و حصن بنیاد انداخت چون دیوار عمارت ابتدا بقدر مردی ارتفاع یافت سنمار
مختفی گشت و بعد از مدتی بر سر کار آمده و عذر توقفی که بسبب آن منحصر بود آورده چنان عمارتی عالی بود بانمود چون هر دو عمارت با تمام پیوست یکی بسدیر ملقب شد و دیگری بخورنق اشتهار یافت
آن یک در بلندی و رفعت با سماک مقابل و این یک در رصانت با سد سکندر برابر قطعه سبق برد ز خوبی نقوش دگر آن بزر نقش بندی رخسار لعبتان چگل در آستانه این آن چنان
نمودی چرخ بکرد اوج چرخ نما بمحیط مرکز گل و ابن قتیبه که قول او در بیان حال ملوک عجم منقول علیه است میگوید که عجم یک قصر را خورنگاه میگفتند یعنی جای نشستن و طعام خوردن و
دیگری را سه دیر میخواندند چه سقفش سه گنبد بود متداخل یکدیگر ملوک عرب هر دو لفظ را معرب کرده یکی را خورنق و دیگری را سدیر گفتند در بعضی از تواریخ معتبر مسطور است که آن عمارت بنهجی
چنان ساخته که در شبانه روزی بچند رنگ مختلف مینمود صبحگاه ازرق و وقت استوا سفید و بعد از ظهر زرد بنظر می آمد چون تمام شد بادشاه ابواب خلعت و نعمت فراوان داد بمثابه که
سنمار را آن مقدار گمان نبود آن ساده دل گفت اگر میدانستم ملک با من این همه تلطف و احسان خواهد کرد عمارتی بدیع تر ازین می ساختم چنانکه بهر طرف آفتاب حرکت کردی آن قصر
همسیر آمدی نعمان بتصور آنکه سنمار عمارتی دیگر از ملوک بنائی نیکوتر از خورنق طرح اندازد فرمان داد تا او را از بام قصر بزیر انداختند تا هلاک شد و این قصه در عرب مثل گشته آورده اند که نعمان
بت می پرستید و وزیر او کیش ترسا داشت از قضا روزی در ایام ربیع نعمان با وزیر خویش بر بام قصر خورنق نشسته بود در اثنای آنکه نظر بر انهار و بساتین و مرغزار کرد از اطراف آن
می انداختند نعمان با وزیر در تکلم آمد که ازین موضع مطبوع تر و دلپذیر تر در عرصه گیتی هیچ کس نشان ندهد وزیر گفت که چنین است اما یک عیب دارد نعمان گفت آن کدام است وزیر گفت
عدم بقا و عروض فنا نعمان تفتیش نمود که آن چیز که پایدار است کدام است وزیر گفت ریاض رضوان و فرادیس جنان و آن مترتب بر قبول دین قویم و اطاعت فرمان رحمن رحیم است
نعمان ازین سخن متاثر شده بدین عیسی بگروید و از قصر بزیر آمده پلاس در بر کرده ترک ملک و مال و اهل و عیال داده سر در جهان نهاده چنان غایب شد که دیگر کس از وی نشان نداد
بعد از غیبت او پسرش منذر تربیت بهرام و تعلیم او بخواص خدام اهتمام تمام فرمود و شاهزاده چون بسن تمیز رسید منذر از جمیع دیار علمای هر فن را جمع آورده فرمود تا بتعلیم او پرداختند
و اندک زمانی بهرام در حکمت علمی و عملی و استعمال آلات طعن و ضرب بدرجه کمال یافت بعد از فراغ از آنچه سلاطین را در کار است شاهزاده بشکار و شراب و عیش و طرب می پرداخت
در اثنای این حال بسمع او رسید که پدرش عالم فانی را وداع کرده عظمای فرس اتفاق نموده یکی از اولاد اردشیر بابک را کسری نام بر سریر فرماندهی نشاندند بهرام ازین سخن
متغیر و متاثر شده از منذر بن نعمان التماس کرد که او را امداد فرماید که ملک موروث را از چنگ اغیار بیرون آورد منذر ملتمس قبول کرده پدر نهاد و پسر آن زمان فرزند خود نعمان را با لشکر
گران بایران فرستاد تفصیل این اجمال آنست که چون ظلم و خون ریختن یزدجرد بحد افراط رسید سپاه و رعیت رو بقبله دعا آورده از یأس و سیاست او خلاص خود درخواست نمودند
تیر دعای ایشان بهدف اجابت رسیده ناگاه اسبی که دیده توسن گردون در هیچ قرنی مثل آن ندیده بود بدر ایستاده صبح در قصر یزدجرد پیدا شده ملک فرمود تا اسب را زین و لجام کرده
بمنظر او رسانند مردم متوجه آن فرس شده آن اسب تند آغاز نهاد و هیچ کس را نگذاشت که گرد او گردد عاقبت بنابر ضرورت یزدجرد بنفس خویش نزد اسب رفت و آن فرس رام شد
[illegible] آن اسب را زین و لجام کرد [illegible]

و نیم ماه بود خلق از بلاے او رسته نذور و صدقات بفقرا و مساکین رسانیدند و اعیان مملکت در باب سلطنت با هم مشورت کردند که اگر پسر یزدجرد که در میان عرب پرورش یافته است و خوی و
خصلت ایشان یافته بتعلیم و ملک را بدو سپاریم با ما نیز آن کند که پدرش میکرد و بعد از استشاره و استخاره خسرو نامی را از اولاد اردشیر که عرب خسرو را کسری گویند بمدائن آورده
بر تخت نشاندند و گوهر و زر بر سرش فشاندند و کمر متابعتش بر میان بسته تاج شاهی بر فرقش نهادند چون واقعه پدر و استقلال کسری در ام حوب نیابی بگوش بهرام رسید داستان شد گفتند
همه خوبان که جاے خنده تراست * که بمرده قدر دا بروست بر کج در است + و بعد از تهیه اسباب محاربه منذر پسر نعمان را با ده هزار سوار نامدار رسم مقدمه بجانب ایشان فرستاد و با او گفت هر کس
که با تو دعوی مقاتله و مجادله کند او را آماده باش و در قتل و اسر و غارت دقیقه نامرعی مگذار و آمدن مرا لحظه فلحظه چشم میدار نعمان بموجب فرمان بعد از طی منازل و قطع مراحل قریه از آن مدا
در حد سواد نشست شورشی از توجه حرب بر ضمائر عجم افتاد و در عقب بهرام و منذر با سی هزار سوار متوجه مدائن شدند چون بدان دیار رسیدند اعیان و اشراف ملک ایران استقبال نموده
اکابر عرب و عجم با هم ملاقات کردند و میان بهرام و عظمای فارس مفاوضات رفت بعد از قیل و قال بسیار رسم بر آن قرار گرفت که تاج شاهی را در میان دو شیر گرسنه بنهند هر یک از کسری و
بهرام که آن تاج را از میان سبعین برباید منصب سلطنت مفوض بدو گردد بسطام سپهبد دو شیر ژیان را با افسر کیان در میان آورده بهرام بکسری گفت که قدم پیش باید گذاشت و تاج را برداشت
کسری اندیشه کرد بیت شکوه تاج سلطانی که بیم جان در و درج است کلاه دلکش است اما بدرد سر نمی ارزد + با بهرام گفت که تو ولی عهدی و طالب تخت و افسر توئی بهت تو باین کار
مبادرت نما شهریار شیردل بهرام صولت متوجه تاج شده شیری قاصد او گشت شاه شیر شکار بران سگ سوار شده سگی که بر دست داشت بر سر آن فرو گرفت شیری دیگر بجانب او آمده
بهرام گوشهای آن شیر را بگرفت و چندان سر هر دو را بر یکدیگر کوفت که مغز از دماغ شیران بیرون آمد و از صدمت دست شاه شیران به بیشه عدم شتافتند آنگاه تاج را برگرفته بر سر نهاد
این شعر از زبان روزگار املا نمود بیت ز چنگال شیران برون کرد تاک + ز کام نهنگان برآورد کام + چون این امر غریب از بهرام گور صادر شد یافت گردن کشان عرب و عجم برو آفرین کردند و
سر بر خط فرمان او نهادند و اول کسی که بر سلطنت او تهنیت سلام کرد کسری بود ذکر سلطنت بهرام گور در مفاتیح العلوم آورده اند که بهرام را بنا بر آنکه بصید گور شغف تمام داشت بهرام گور خواندند
ما ابن اثیر گوید که روزی در شکارگاه تیری بجانب شیری که بر پشت گوری بود انداخت تیر از شیر و گور گذشته در زمین جاے گرفت بواسطه این بهرام گور اشتهار یافت و بروایت طبری مسافت
تواریخ مرا نی که اول این اثر است با جمله چون امر خطیر سلطنت بر وی قرار گرفت بشفاعت منذر بن نعمان از سر جرائم ایشان که جرأت نموده کسری را بر خود حاکم گردانیده بودند در گذشت و سپاه
و رعیت را استمالت داده سلسله قصه معدلت را تاکید داد و دو بیست هزار درمان که از رعایا و بر دستان باقی بود بایشان بخشید و بهمت ارباب فضل و دانش مرسومات مقرر داشت و بر رقعه
آنکه ایام طبیعت بودیعه او نهاده بود مقرر گردانید و منذر بن نعمان را بعواطف خسروانه اختصاص داده رخصت انصراف ارزانی داشت و پسر منذر نعمان را نیز بمرحمت
مخصوص ساخت و در رعایت جمیع امور سعی کرد و هر کس که ملازمت او نموده بود دقیقه مرعی نگذاشت و دست اهتمام و احسان گشوده و دلهاے دور و نزدیک را در قید ولا در
آورد و بعد از آن درخت ظلم را از بیخ بر کنده نهال عدل نشاند و مردم را با هوشیاری بحر خود بعیش و طرب مشغول شد آورده اند که وزرا از کثرت بذل او بتنگ آمده عرضه
داشتند رفع کردند مضمون آنکه راے اعلی را نموده می آید بنیان عمر دولت خراب است و چون خزانه از مال تهی گردد اساس حشمت ویران گردد بهرام بر ظهر رقعه نوشت که اگر دیگر
آرد کرد آن را با انعام و احسان سپاهی و رعیت هیچ سعید توانم کرد از این سخن ... بسکت دیگر هیچ کس را مجال اعتراض نماند منقول است که رعیت و اهل حرفه در زمان او مرفه الحال و فارغ البال
زندگانی میکردند چنانچه تا چاشت بسلطانی بکار و کسب اشتغال مینمودند باقی اوقات بعشرت میگذرانیدند روزی بهرام در مجلس اهل شراب گذر افتاده دید که بی مطرب بشرب مشغول اند
از این معنی تعجب نموده پرسید که چون است که در میان شما خوش آوازی و صاحب سازی نیست جواب دادند که امروز بمبلغ صد درهم باطراف فرستادیم مطربی نیافتیم شهریار از این سخن متاثر
شده قاصدان بولایت هندوستان فرستاده دوازده هزار گوینده و رقاص آوردند و بر مملکت تقسیم کرده حکم با ایشان اختلاط و ازدواج نمودند گویند که جتان از نسل ایشانند لهذا
کار اصول ندانسته باشند که یافت میشود و چون عیش و طرب و لهو و لعب بهرام بحد افراط رسید آوازه اعراض او از تنظیم امور ملک و ملت در عالم انتشار یافت بیگانگان را قوت طامعه
در حرکت آمده خاقان چین با دویست و پنجاه هزار سوار و پیاده از جیحون عبور نموده در بلاد ایران بقتل و غارت مشغول شد بعضی گویند که خاقان در مرو لشکرگاه اقامت انداخت و برخی میگویند
بے تحاشی مسافت می پیمود تا بولایت رسیده اکابر و اشراف عجم از وقوع این حادثه مضطرب گشتند هر چند که بهرام را بر استجماع لشکر جهت دفع خصم مستکبر ترغیب و تحریض نمودند مفید
نیفتاد و در جواب ایشان همین قدر گفت که خدای تعالی کریم و رحیم است و از رحمت او امیدوارم که مرا بر دست دشمن نسپارد و اعیان حضرت از مجلس او بیرون آمده با هم گفتند که او را
عقل نماند و از صولت دشمن نترسیده در خلال این احوال بهرام با هفت نفر از ابناے ملوک و عظماے لشکر و سیصد کس از مبارزان که در روان شیر و کام نهنگ بے اندیشه در جنگ
قدم می نهادند با یوز و باز بر سم شکار از دار الملک خویش بیرون آمده و برادر خود نرسی را قائم مقام نموده روی بآذربایجان نهاده خلائق را جزم شد که بهرام از بیم خاقان از کریز پیش گرفت
لاجرم متعهدان مهمات ملک بمصالح جمهور اتفاق نمودند که رسولے چرب زبان نزد خاقان فرستند و بالتزام باج و خراج خود را از بلاطم امواج غضب او بساحل نجات رسانند چون

خاقان این خبر را استماع نموده بدانجا که رسیده بود توقف نمود و در نهایت اطمینان بنشست و بهرام از آذربایجان بارمینیه رفت و از انجا با هفت هزار نفر از ابطال رجال که جنگ پیل و دمان و شیر ژیان
را لعب کودکان می انگاشتند و لباسها پوشیده از طرق غیر مسلوک متوجه لشکرگاه خاقان شد و چون قریب بمقصد رسید جاسوسان خبر رسانیدند که خاقان فارغ نشسته است و بساط
عیش و طرب تمهید داده است چنانچه آواز نای و نوش از منزل شاه بایوان مهر و ماه اتصال دارد بهرام فرصت غنیمت شمرده در لیلی مظلم که پنداری در وصف او گفته اند بیت
شبی چون شبه روی شسته بقیر * نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر * سواران خود را بچهار قسم منقسم ساخت و مانند بلای ناگهان بر سر خاقان فرود آمدند ترکان از نفیر نای و صلصل کوس
پنداشتند که اسرافیل صور قیامت دمید و بهرام بنفس خویش ببارگاه خاقان در آمده سر پر کبر او را که از حلم گردون گردن می پیچید از بدن جدا کرد و در عقب اصحاب هزیمت تا کنار جیحون رفت
و در تاریخ ابوحنیفه دینوری مسطور است که چون قتل و غارت لشکر خاقان در خراسان شیوع یافت و این خبر به بهرام رسید هزار کس از دلیران روزبهان برگزیده فرمود شتران را سوار شدند و
اسپان را کوتل کنید و فرمان داد که هر یک از ایشان بازی و کلبی با خود برد و تند و برادر خود را که نام او نرسی بود بجای خویش گذاشته بجانب آذربایجان شد و در آن شیوع خلق را گمان گشت
که از خاقان میگریزد و بعد از غیبت او سرداران عجم اتفاق نمودند که اموال بسیار و هدایا بخاقان فرستاده از در خضوع در آیند بادشاه ترکستان این اخبار را استماع نموده بیکبارگی
غرور در دماغ او راه یافته در نواحی مرو آرام گرفت تا تحف و ملاکات بدو رسید بهرام گفت تا هفت هزار گاو را کشتند و پوستهای آنها را بار کرده با هفت هزار کره اسپ یکساله راه طبرستان
و جرجان پیش گرفت و مسافت بشبها قطع کرده قریب بلشکرگاه خاقان رسید و پوستهای گاوان را تر ساخته بهیأت مشکی بر دند بعد از آن گذاشته تا خشک شدند پس سنگریزه بسیار در آن انداختند و بر گردن
اسپان بستند و در شب تار بجانب لشکر خاقان راندند در آن لیل مظلم آوازی مهیب بگوش ترکان رسیده ندانستند که سبب آن آواز چیست چون خیل بهرام بمعسکر خاقان نزدیک شد لشکر ترکان
از صعوبت آوازهای جان گداز راه انهزام پیش گرفتند بهرام سپاه منهزم را تعاقب نموده بخاقان رسید و او را بدست خویش از پای در آورده بکشت و گویند بهرام از عقب لشکر شکسته تا جیحون رفت
و در انجا توقف کرده یکی از سرهنگان خود را ببلاد ماوراء النهر فرستاد تا آن حدود در حیطه تسخیر در آورد و ملوک دیار شرقی رسل و رسائل را متواصل کرده طریق صلح و صفا مسلوک داشتند و بهرام در آن
نواحی مناری ساخت که حدی باشد میان دو مملکت تا لشکر جانبین از حد خود تجاوز ننمایند و چون مهم مصالحه قرار گرفت بهرام سالماً غانماً بدار الملک معاودت نمود و بعد از چندی برسم تفرج
رو بجانب هندوستان نهاد **ذکر رفتن بهرام کشورستان بجانب دیار هندوستان و وقایع آن زمان** ارباب تواریخ رفتن بهرام بدیار هند و کیفیت معاش او در آن دیار
و چگونگی بازگشتن او بطریق مختلف روایت کرده اند آنچه از ابن اثیر و محمد بن جریر طبری مروی ست عاید بدین میشود که چون بهرام با فتح و ظفر بولایت خویش بازگشت بقایای مال که بر ذمه
رعایا بود بدیشان بخشید و زمام نظام امر مملکت را در قبضه اختیار نرسی که از عقلای روزگار و از اولاد بهمن بن اسفندیار بود نهاد و بیکناگاه هوس مطالعه احوال و اوضاع سلاطین هند
و تفرج عجایب آن دیار و غرائب آن شهر عظیم آثار در خاطر او بعد از استخاره جای گیر شد جزئیات و کلیات مملکت را در عهده وزیر باتدبیر خود مهر نرسی کرده و پوشیده و پنهان عنان عزیمت بجانب
هندوستان معطوف داشت بعد از طی مسافت بدار الملک هند رسید و رخت اقامت انداخت و پیوسته در آن دیار بسیر و شکار اشتغال نمودی و اهالی هند از چابکسواری و
تیراندازی او تعجبها کردند و منهیان بعرض ملک رسانیدند که سواری از عجم آمده است نیکوروی تمام قد و مردانه که دیده گردون در دلیری و پهلوانی نظیر و شبیه او ندیده و چشم مادر گیتی
بر چهره فرزندی مانند او نیفتاده پیش از ملاقات ملک با بهرام آوازه در شهر افتاد که پیلی بغایت قوی جثه هر روز از فلان بیشه بیرون آمده در سر فلان راه می آید و هر که از آن راه عبور می نماید او را
هلاک میگرداند چون این خبر بملک رسید دلیران کشور هند را بدفع آن جانور نامزد کرد و هیچ فائده بران مترتب نگشت و خلقی هلاک شده آمد و شد خلق از آن راه مسدود و منقطع گشت از این واقعه
عرق حمیت بهرام در حرکت آمده عنان بادپای هامون نورد را بجانب پیل معطوف ساخت ملک ازین حدیث آگاهی یافته شخصی را فرمود که ملازم بهرام باشد تا از کیفیت پیل و بهرام آن شیر ژیان
و پهلوان زمان او را آگاهی دهد آن شخص در بیشه رفته ببالای درختی بر آمد در آن جنگل بهرام را دید که متوجه پیل شده بانگ بروی زد پیل آهنگ او کرد شهریار شیردل پیل افگن تیری
در کمان نهاد و چنان بر پیشانی آن پیل زد که تا سوفار ناپدید گشت آنگاه از اسپ فرود آمده بهر دو دست خرطوم پیل را گرفته پیش خود کشید چنانچه بزانو در آمد و بزخم شمشیر سرش از تن جدا کرده بر
گردن نهاده از بیشه بیرون آمد و بر گذار مردم افگند مبارزان کشور هند از دلاوری بهرام تعجبها نموده از مردانگی و حسابها بر گرفتند و گماشته ملک صورت واقعه را بعرض او رسانید ملک احضار
بهرام امر فرمود بهرام حاضر گشته ملک پرسید تو چه کسی جواب داد که یکی از اولاد متعینان فارسیانم مدتی بخدمت بهرام گور که والی ولایات عجم ست اختصاص داشتم بنا بر غمز و سعایت اهل حسد ملک بر من خشم
گرفت و من از غضب و سیاست او اندیشناک شده رو بدین ولایت آوردم تا در ظل حمایت و رعایت تو فارغ و ایمن گذران کنم ملک هندوستان از لطف گفتار و حسن مقال بهرام بسیار شاد
افتاده او را بصنوف احسان و اکرام بهره مند گردانید و در سلک زمره ندیمان خاص خود مخصوص داد و آثار جلادت بهرام روز بروز بر ملک و اعیان دولت ظاهر می گشت و یوماً فیوماً نظر
عاطفت بادشاهانه بیشتر میشد در خلال این احوال خصمی قوی و زبردست بقصد این بادشاه کمر بست ملک بهرام بادشاه را ترغیب و تحریص نموده ملک هند نیز بعزم قتال از شهر
بیرون رفت چون تقارب عسکرین دست داده مهم ترتیب صفوف انجامید و بهرام بمیدان آمده دلیران لشکر هند را وصیت کرد که از محافظت عقب من غافل نباشید تا بخاطر جمع روی

بکار را آورد آنگاه روی بدشمن نهاده بهر حربه که افکند مبارزی را بخاک انداخته و بهر شمشیر که حمله آوردی تن امر آوری را بدو نیم کردی چون دشمنان قوت بازوی آن نامدار دیدند راه انهزام
پیش گرفته ملک هند مظفر و منصور بمقر عز خویش مراجعت نموده و بهرام را اعزاز و اکرام تمام نموده دختر خود را با مال فراوان بدو داد و خواست او را ولیعهد و قائم مقام خود سازد بهرام
ازین حال آگاهی یافته آنچه مدتی مدید از خلایق او مستور بود آشکارا کرد و گفت بهرام گورم ملک عجم و خوف بر خود راه داده گفت مرا چه میفرمائی بهرام جواب داد که تو فارغ دل باش که مرا ملک تو
حاجت نیست و اگر خاطر تو میل داشته باشد بعضی از شهرها که نزدیک مملکت من است در تصرف تو میگذارم تو از آن ملک فرمان روا باش و بجهت آنکه سالی جزیی خراج بدیوان اعلی
فرست ملک سخن بهرام را قبول نموده شهرهای عجم با دختر پادشاه هند و مال فراوان بعد از دو سال بمملکت ایران مراجعت نموده بعد از عود از دیار هند مهر نرسی را فرموده که با چهل هزار سوار
بروم رود و او با لشکر عجم تا قسطنطنیه رفته حاکم آن مرز در مقام اطاعت و مالگذاری آمده ایشان بازگشتند و چون از مهم روم فراغت یافت بعضی از خویش را بجانب یمن آورده دران بلاد
قتل و غارت بسیار کرده عنان عزیمت بمقر عز خویش منعطف گردانید آورده اند که بهرام در آخر حیات خویش روزی در راه شکار در چاه هلاک و مقام فنا افتاده ناپدید شد مادرش بدان
موضع آمده رخت اقامت انداخت با وجود آنکه فرمود چندان گل از آن چاه کشیدند که اگر کوهی در آن می افتاد به پشت گاو و ماهی می رسید از بهرام نشان نیافت بیت کمند صید
بهرامی بیفکن جام جم بستان که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش مدت سلطنت او بقول مشهور و روایت جمهور شصت و سه سال ذکر پادشاهی یزدجرد چون یزدجرد بن بهرام بر تخت
مهر نرسی را که در ایام دولت پدرش از وزارت استعفا نموده بود در آتشکده بعبادت میکرد وزیر و مشیر ملک گردانیده جهان را بعدل و داد معمور ساخت ملوک آفاق بدستور زمان بهرام خراج
سال بسال بخزانه او میرسانیدند و یزدجرد [illegible] اقتدا با با و اجداد و کیومرث پیشداد نمود و چون سالی چند بر او گذشت پادشاه روم خراج معهود باز گرفت شاه ایران مهر
نرسی را با جمعی کثیر از دلیران بدان صوب فرستاد و چون حاکم روم را جرأت و جلادت ایشان معلوم بود باداء مال مقرر مبادرت نمود و وزیر سلطان هفت کشور گشت مهر نرسی منقضی الاوطار گشت
گویند یزدجرد را دو پسر بود مهتر فیروز نام و کهتر هرمز نام و شاه یزدجرد آنجا که بفرزند کهتر نظری داشت فیروز را حکومت دیار نیمروز نامزد کرده هرمز را ولیعهد گردانید گفت قطعه اگرچه است
فیروز با زور بال و هرمز فزون است چند سی لیک سال [illegible] آهستگی [illegible] مدت هژده سال از سلطنت یزدجرد بگذشت او نیز براهی که پدرش رفته بود روان گشت
قطعه شاهی که با سیاست و با تیر و خو بود یزدجرد از پی بهرام گور بود جا بش [illegible] قبه کیوان و مشتری اقدس [illegible] طارم بهرام و [illegible] بگذشت ازین جهان [illegible] گرچه در جهان
یجان چو بارآمد کوشان چو بود و قال فی مفاتیح العلوم لقبه سپاه [illegible] ذکر سلطنت هرمز بن یزدجرد بعد از فوت یزدجرد هرمز بضبط و ربط امور عالمیان پرداخت اما ظالم
و مخلوق بود و چون برادرش فیروز این را شنید برای استمداد بدیار هیاطله رفت و استغاثت نمود که پدر در حق من ظلم کرده برادر خرد مرا ولیعهد کرده مرا از مملکت محروم گردانید ملک هیاطله بعد از آنکه
فیروز را بصدق این قضیه سوگند داد سی هزار مرد بمدد او نامزد کرد مشروط بر آنکه ترمذ را با مضافات تسلیم او کند فیروز لشکر کشیده بر هرمز غالب آمد بروایتی صحیح از سر حیات او درگذشت [illegible]
بانعام و احسان موفور مخصوص گشته ایشان را باز گردانید و از تقریر حافظ ابرو چنین معلوم میشود که هرمز عادل و داد و پسندیده سیرت و نیکو نهاد بود چنانچه میفرماید بیت هرمز یزدجرد خداوند داد بود و
پاک اعتقاد خسرو نیکو نهاد بود با هیبت و شجاعت و سهم سفندیار با حکم و حزم و کرمت کیقباد بود آوازه مجد وی [illegible] فلک بود در گذشت گوی دشت و کوه گر ابر و باد بود قال فی مفاتیح العلوم لقبه
فرزانه ای الحکیم بقول صاحب تاریخ جعفری مدت پادشاهی هرمز یکسال بود و در تاریخ دیگر زیادتی ازین بنظر نرسیده ذکر سلطنت فیروز ابن اثیر گوید که فیروز بعد از قتل برادر خود هرمز و سه نفر از اهل
او بر سریر حکومت نشست و اظهار حسن سیرت و دستور معدلت کرد گویند بعد از انقضای مدت یکسال از حکومت او مدت هفت سال باران از آسمان ایستاد و آب انهار تقاعد [illegible] قحطی فاحش پدید آمد و
بلای غلا استعلا یافت و شدت جوع استیلا پذیرفت اهل ریاضت در روز و شب مدین [illegible] قناعت کردند و از غم نان کار ریحان [illegible] از هوس گذشت کار دبا استخوان رسید محمد بن
جریر طبری گوید که در جیحون و دجله مطلقا نم نمانده بود و آب چشمه ها و کاریزها بزمین فرو رفت و وحوش و طیور جمله هلاک شدند و هیچ گونه گیاه از زمین نرست ابن اثیر گوید که فیروز در ایام قحط جمیع
اموال خزانه را بر رعایا بخشید و سرعان باطراف ممالک فرستاده تا مردم را اعلام دادند که شاه میفرماید که توانگران در رعایت درویشان بقدر طاقت و توانائی سعی نمایند اگر کسی در
شهری یا قریه از زحمت جوع هلاک شود اهل آن موضع بسیاست پادشاه معاقب خواهند گشت لاجرم در آن وقت بجز یک نفر که در اردشیر خره از بینوائی قالب تهی کرد دیگر هیچکس را آفت نرسید
چون نیاز و احتیاج عباد باعلی درجه ارتفاع یافت فیروز را با ملکات دولت بدرگاه پادشاه بی نیاز آورده [illegible] دل آب چشم [illegible] جوع خود را تسکین دادند تا در [illegible] ابواب
رحمت را مفتوح گردانیده غلا برخص و زحمت براحت مبدل گشت و بلاد و قری و قصبات بطراوت اولی رفت آب قنوات و عیون و انهار بدستور معهود قرار اول معاودت نمود و در گوش
خلق هاتف غیب بشارت شماتت اعدای مملکت مضمون این مقال را القا کرد بیت دشمن آتش پرست با دیمار ا بگو خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو چون اهالی ایران از بلیه جان
خلاص شدند فیروز بقصد بلاد هیاطله بنابر ظلم متظلمان که از جور ملک آن دیار بدرگاه او مجتمع شده بودند لشکرها را جمع آورده از نقض عهد نیندیشید هر چند اعیان حضرت و مدبران مملکت
او را منع کردند مفید نیفتاد و شامت بیان شکستن پیشداد ایران و ایرانیان رسید مفصل این اجمال آنکه چون خبر توجه فیروز را بهیاطله شنید بغایت پریشان خاطر گشت یکی از سرهنگان آثار

حزن و ملال در ناصیهٔ او مشاهده نموده معروض داشت که طریق در دفع شر فیروز آنست که دست و پای مرا بریده در سر آن راه که فیروز از آن ممر عبور خواهد کرد اندازند تا من بعنایت الهی مهم او را کفایت کنم اما می باید که بپاداش این خدمت درباره بازماندگان من مرحمت خود را دریغ ندارد خوشنواز ملتمس سرهنگ را مبذول داشته فرمود تا بقول او عمل نمودند و چون فیروز بر سر راهی که سرهنگ را انداخته بودند رسید گفتند که درین محل شخصی است دست و پا بریده فیروز باحضار آن مکار فرمان داده از حقیقت احوال استفسار نمود سرهنگ جواب داد که من یکی از مخصوصان خوشنواز بودم بنابر آنکه او را نصیحت کردم که بر رعیت ستم مکن و با ملک عجم در مقام معارضه مباش که طاقت مقاومت او نداری بچنین عقوبتم معاقب گردانید و درین بیابانم انداخت تا طعمهٔ سباع گردم فیروز را بر وی ترحم آمده بعواطف خسروانه وعده پاداش داد سرهنگ مراسم محمدت بجا آورده گفت اگر پادشاه را با خوشنواز در مقام قتال و جدال آمده طریق عقل آنست که ازین راه بیابان که بغایت نزدیکست بر سر او تاختن کنی و من دلیل راه تو باشم فیروز بگفتار سرهنگ فریفته شده آهنگ راه بیابان نمود عقلا هر چند مضمون علیکم بالجادة وان طالت را بر وی خواندند نافع نیامد در آن بیابان معظم سپاه او از تشنگی هلاک شدند و فیروز با معدودی چند بهزار جد و جهد نیم جانی ازان مهلکه بیرون برده بممالک خوشنواز در آمده باشارت جمعی از خواص که از چنگ حوادث امان یافته بودند رسولی نزد هیاطله فرستاده امان طلبید خوشنواز پیغام فرستاد که با آنکه بصنوف احسان و مکرمت نسبت تو بجای آوردم و ترا گنج و سپاه داده بمملکت موروث رسانیدم تو در برابر آن همه خدمت بشکایت و اغوای جمعی اراذل و اوباش بقصد استیصال من لشکر کشیدی و از روزگار دیدی آنچه دیدی اکنون اگر بار دیگر پیمان را بایمان مؤکد گردانی که بعد ازین محاربه مرا بنفس خویش مباشر نشوی و لشکر نیز نفرستی من ترا معزز و محترم با ایران باز گردانم و بار دیگر ترا بر سریر سلطنت بنشانم فیروز طوعاً و کرهاً درین باب سوگند بر زبان راند خوشنواز صنوف الطاف درباره او ارزانی داشته رخصت داد تا بمملکت خویش بازگشت و فیروز همیشه از غصهٔ این عار چون مار بر خود پیچید و شب و روز در فکر بود که چه چاره سازد که خصم غالب را مغلوب گرداند

ذکر لشکر کشیدن فیروز بجانب خوشنواز و انتهای کار او

چون فیروز باغوای شیطان بر نقض پیمان خوشنواز جازم گشت سوخرا نام شخصی را که والی سیستان بود و از فرزندان منوچهر طلب داشت و مملکت خود را بدو سپرد و بلاش و قباد را با او سپرده بعزم بلاد هیاطله نهضت کرد هر چند مؤبدان و نیکخواهان از شامت کفران نعمت و نقض عهد و پیمان او را تحذیر نمودند جواب داد که من گوش استماع ندارم یکی بقول ایشان نکرد با لشکر پرخاش جوی بعزم استیصال خوشنواز روی براه نهاده ملک هیاطله نیز باجتماع سپاه پرداخته و عقب لشکرگاه خود خندقی عمیق عریض ترتیب داده روی آن را بچوبهای ضعیف پوشید و مستعد قتال و جدال شد و چون تلاقی فریقین روی نمود خوشنواز عهدنامهٔ سابق را بر سر نیزه کرده در برابر فیروز آمد و نقض او و وخامت غدر بر وی خواند تا هیچ نفعی بران مترتب نشد بعد از لحظه از طرفین مبارزان اسپ در میدان راندند ملک هیاطله روی گردان شده از راهی که در میان خندق گذاشته بود بگذشت فیروز و لشکر او را تعاقب نموده یکبار در مغاک افتاد و اکثر خواص و ملازمان او که موافقت نمودند خوشنواز بازگشته دست بقتل و غارت بر آورد و مال بسیار بچنگ او در آمده دختر فیروز را که از عقایل روزگار بود اسیر کردند زهی پادشاه عاقل که پسران را از جنگ معاف داشته دختر را بحرب آورد و چون خبر این واقعهٔ عظمی و داهیهٔ کبری بسمع سوخرا که از قبل فیروز در ایران حاکم بود رسید لشکر عظیم فراهم آورده روی ببلاد هیاطله نهاد آخر الامر میان سوخرا و خوشنواز مهم بصلح انجامید و در بدل آن خوشنواز اسیران و اموال فراوان که از سپاه ایران گرفته بود باز داد و سوخرا بدستکام بولایت عجم معاودت نموده بلاش بن فیروز را بسلطنت بنشانده برادرش قباد گریخته پناه بپادشاه ترکستان برد مدت سلطنت فیروز بقولی بیست و شش سال و بروایتی بیست و یک سال بود و لقبش مردانه است

ذکر سلطنت بلاش

چون بلاش عروس مملکت را در اعتناق آورد عدل و داد آغاز کرد و سوخرا را بانواع الطاف نواخت و شهر ساباط مداین را او بنیاد نهاد هر کس که از وطن خود جدا شدی بلاش حاکم آن موضع را عقوبت فرمودی و گفتی بجهت ظلم تو آن بیچاره مهاجرت اختیار کرده و در مبدء سلطنت بلاش قباد از مداین گریخته روی بماوراءالنهر نهاد چون بحدود نیشاپور رسید با زرمهر بن سوخرا که ملازم او بود از غلبهٔ شهوت شکایت کرد زرمهر دختری خوب روی مناسب اعضا از بنات عظمای آنجا پیدا کرده با مادر و پدر آن مخدره را راضی گردانید که دختر خود را بنکاحی که متعارف ایشان بود بقباد دهند شاهزاده شبی با دختر بسر برده و آبی بر آتش شهوت زده در همان شب دختر بنیک اختر نوشیروان حامله گشت صباح قباد دختر را بنعمت جزیل دلداده بخانهٔ پدر فرستاد و خود از آنجا متوجه ترکستان شد شاهزاده قطع منازل و مراحل نموده بدرگاه خاقان رسید و چهار سال در آنجا بماند بعد از آن مدت خاقان جیشی جنگی همراه او کرده با ایران فرستاد چون به نیشاپور رسید پدر دختر را طلبید و از حال دختر استفسار نمود آن شخص شاهزاده را بمولودی فرخنده مقدم بشارت داد قباد نوشیروان را طلب داشت و در همان موضع خبر باو رسید که برادرش بلاش را از تخت بر تخته کشیده اند و از سرای فانی بعالم باقی رفته قباد قدوم نوشیروان را بر خود مبارک دانسته شاهزاده را با مادرش بتجملی تمام بمداین همراه برد

ذکر سلطنت قباد بن فیروز

چون قباد بر سریر فرماندهی قرار گرفت در باب سوخرا که ارباب تواریخ فارسی او را سوفرای میخوانند انواع مکرمت و احسان مبذول داشته بدستور معهود فیصل قضایا را باو رجوع فرمود و بتدبیر عجم در مهمات کلی و جزئی مشورت با سوخرا کردند و جانب او را بر جانب قباد مرجح داشتند و از پادشاه جز نامی نماند از آنجا که غیرت لازم سلطنت است قباد را این صورت مستحسن ننموده همت بر دفع تسلط او گماشت شاپور سپهبد را که از معتبران صاحب خرد بود در خلوتی خاص طلب داشته ما فی الضمیر خود گفت شاپور گفت که پادشاه دل جمع دارد که من فردا خاطر او را ازین دغدغه فارغ کنم روز دیگر شاپور با سوخرا در حضور قباد در محل مناقشه کرد و کار بجائی رسید که شاپور کمندی

کردن موبدان [illegible] اد را از مجلس بیرون برد و بیدان فرستاد و حکم کرد که مادام که زنده باشد در زندان بماند و در بعضی از تواریخ مسطور است که در زمان قباد رحص از قبیل بیرون آمد چنانچه هفت سال از آسمان قطره نبارید
قباد بکدخدائی شخصی از اصطخر مزدک نام ظهور کرد و این مزدک کیشی عجیب در میان آورد و تفصیل این اجمال آنکه مزدک نزد قباد آمده دعوی پیغمبری کرد و در زیر آتشکده سردابه ترتیب داده
سوراخی متصل با آتش گاه ساخته یکی را از اتباع پنهان ساخت و با قباد گفت که حجت من آنست که آتش با من سخن میگوید پادشاه با آتشکده حاضر گشته در حضور قباد آنچه خواست با آتش گفت
و جواب شنود گویا قباد بدین حیله فریفته مزدک شده مذهب او را قبول کرد و ملت آن بدکیش آن بود که اموال و فروج خلائق را بر یکدیگر مباح گرداند و جمع شدن با محارم از مستحسنات شمرد و ذبح حیوانات
و اکل لحوم و شحوم آنها را بر خلق حرام ساخت و گفت مردم باید به خوردن نباتات و تخم مرغ و شیر و پنیر و ماهی اکتفا نمایند و لباس قناعت کنند و جامه پشمینه پوشیده بعبادت مشغول شوند
و بسیاری از اراذل و اوباش و مفلسان متابعت او کردند تا اتباعش بسیار گشت و کار او مرتفع شد و بدرجه بلند ارتفاع یافت سفلگان زمان اغنیا را بتقویت او کشیدند و اموال
ایشان تاراج بردند و در آن حین و قتیکه هیچ فرد را پدر معلوم نشد و هیچ کس را بر املاک و اموال خود اعتماد نماند منقول است که روزی مزدک از قباد مادر نوشیروان را طلب داشت قباد در مقام
امتثال شده نوشیروان تضرع و تخشع بسیار نمود و دست و پای مزدک را بوسید تا از سر آن قضیه درگذشت و چون فساد مزدک در عالم شیوع یافت اعیان ایران بر حکم الاتفاق نموده قباد را از
سلطنت خلع کردند و جاماسپ برادر او را بجای وی بنشانیدند و ذکر احوال جاماسپ و بند و استخلاص قباد از بند و استیلای او بار دیگر بر مسند جهانبانی بعد از آنکه عقلای ایران
دست تصرف قباد را از ملک کوتاه ساختند و او را بزندان فرستادند میان مورخان در باب قید و اطلاق قباد اختلاف است چون وجهه آنست که عنقریب تحریر رفت دوم شروع رود علما مشکین
هم بر آن رأیند و بعضی از روایات اختصار کرده مینمایند که چون رای جمهور قباد را گرفتند خواستند که مزدک را بکشند ما کثرت اتباعش مانع شده نیافتند اندیشیدند که اول قباد را بکشند آنگاه بمزدک
و مزدکیان پردازند قباد را خواهری بود در میان نسوان از روی کمال و زیبائی یگانه و میان قباد و خواهرش بتصواب مزدک شدت اتصالی و ارتباطی دست داده بود و آن جمیله جهت
آزادی قباد رای زد و بدان خلاص کند لاجرم خود را بسیار آراسته و بمجلس او در آمد و از زندانبان التماس نمود که رخصت دهد که میان او و قباد تجدید ملاقات روی نماید موکل قباد در جمال آن
پری دیدار حیران ماند و با او گفت اگر مرا مشاد عشرت نماید او را در خلوت قباد برسانم ملکه او را وعده داده رخصت حاصل کرد که بمجلس در آید و قباد را ببیند بعد از آنکه با قباد
صحبتی داشت از پیش قباد بیرون آمد و با موکل گفت میخواستم بوعده خویش وفا کنم اما اتفاق عذری که متعارف نسوان است دامنگیر شد اگر مصلحت باشد امر مباشرت را موقوف دارم
تا زمان آن برسد چون وعده یارای آن جان گسل کردن با این خبر مسکن مستمسک بود موکل بدان راضی شده ملکه باز نزد قباد رفت و هنگام صبح قباد را در مفرشی جای داده بر سر خدمتگاری نهاد و از زندان
بیرون آمد موکل پرسید که این چه چیز است جواب داد که قباد گفت که برادرم بکرده و بیدار رکه هر جا که خواهی که زن حایض خفته باشد استراحت نماید لاجرم مرا فرمود که آن را بجای برده و دیگری در عوض او
بفرست موکل تصدیق نموده بود مرد در گشتن قباد چون از حبس خلاص یافت مدتی مختفی بود تا مردم از جستجوی او باز ایستادند آنگاه با معدودی از خواص خویش بطرف بلاد هیاطله نهاد و جمعی
رفتند گویند که قباد در این سفر چون بمیان ولایت اهواز و اصفهان رسید در قریه از قرای آنجا بخانه دهقانی که از نسل فریدون بود فرود آمده با دختر او که مادر نوشیروان است مواصلت نمود و از آنجا بود در
روز چهارم بمقصد شتافت و بعد از قطع مسافت بدیار هیاطله رسیده چند سال آنجا کام و ناکام توقف نمود و عاقبت حاکم آن دیار سی هزار کس مصحوب او گردانید و بایران فرستاد چون قباد قریب به این سید
شورشی در میان ایرانیان پیدا شده با هم گفتند که اگر میان دو پادشاه مقابله واقع شود معلوم نیست حال بکجا کشد آخر الامر همه بر متابعت قباد قرار داده بمهمات اجتماعی در ملازمت برادر قباد
که پادشاه ساخته بودند رو بمعسکر شاه نهادند و بعد از ملاقات بجرائم خود اعتراف نموده پادشاه گناه ایشان را بخشیده از سر جریمه برادر نیز درگذشت و زمام حل و عقد مملکت را در قبضه
اختیار آذرمهر بن سوخرا نهاده و بتدارک خرابی که در ملک واقع شده بود مشغول شده اطراف ولایت را مضبوط ساخت و در جلوس ثانی مزدک و مزدکیان را زیاده وقعی ننهاد و از پادشاهی
عمارت دوست بود و عمارات عالیه و شهرهای متعدده طرح افگند گویند که بروع و گنجه و میافارقین از جمله بناهای اوست و در آخر ایام سلطنت بجانب روم رفته مظفر و منصور بازگشت چون
چهل و سه سال از پادشاهی او منقضی گشت متقاضی اجل یک لحظه امانش نداد و لقبش نیک رایست برادرش گرانمایه و برادر دیگرش جاماسپ نگارین بلقب بوده اند ذکر سلطنت کسری
بن قباد که مشهور بانوشیروان عادل است ارباب اخبار گفته اند که قباد را فرزندان بسیار بوده اما نوشیروان از میان ایشان بحسن تدبیر و لطف تقریر و مکارم اخلاق و رعایت رعایا
امتیاز تمام داشت و در رشد و نجابت او مرتبه بود که برادران کلانتر با وجود آنکه بر بزرگی بودند در بیرون در سرانجام مهمات بقول وی عمل مینمودند آورده اند که روزی
قباد با نوشیروان گفت که جمیع خصال مرضیه در تو جمع است اما یک عیب داری و آن اینست که گمان بد در حق مردم بسیار میبری و من میگویم مطلقا بگمان خود کار مکن اما احیانا
بجهت مردم بیگمان باش که گمان بد در غیر موضع بسیار از علماء ملک را در توقف انداز نوشیروان از کدرشته تمهید معذرت کرده وصیت پدر را قبول نمود و گویند که قباد در آخر ایام
زندگانی حویش عهد نامه نوشت و بموبدان سپرده در آنجا تصریح کرد که بعد از فوت او نوشیروان بامر مملکت قیام نماید چون قباد از عالم رحلت کرد چون آمد اعیان ملک عهد نامه
را بر خلق صدق او خواندند نوشیروان از تقلد قلاده ایالت گردن کشیده سر باز زد و گفت که نظام امور مختل شده است و اختلاف در میان خلق پدید آمده هر کس که خواهد در این عهد

برای حکومت نماید ملالت بشمار رساند و هرگاه که من درین امر شروع نمایم خاطر شما از من آزرده شود و بدین سبب خونها ریخته آید و استیصال خاندانها روی نماید و این صورت مخالف
طبیعت من ست علما و اشراف مبالغه کرده پیمان را بایمان موکد گردانیدند که سر از فرمان او نپیچند و رضای خود را باشارت او مقرون دانند و بسر و مال از و باز نمانند نوشیروان بعد از
تاکید و الحاح ایشان تاج حشمت بر سر نهاده بر تخت سلطنت نشست و نخست ابتدا باین سخن کرد که حکومت ما بهمگی بر اجساد است نه بر قلوب چه بغیر حضرت عالم الاسرار هیچکس را بر نیت خلق
وقوف و اطلاعی نیست یعنی تفحص ما بر اعمال شما خواهد بود نه بر اسرار شما و حکمی که از ما صادر گردد مبنی بر عدل بود نه بر هوای نفس و چون امورات که بفساد آمده است بمعین معدلت باصلاح
باز آید قواعد قصر دولت ما استحکام یابد و آثار آن بر صفحات ایام باقی ماند بیت جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز + خراب می‌نکند بارگاه کسری را + بعضی از نقلهٔ آثار گفته اند که اول
سیاستی که از موقف جلال صادر گشت قتل مزدک و اصحاب و اتباع او بود و در باب کشتن او مورخان گفته اند که نوشیروان در بدایت با مزدک ملایمت آغاز نهاد و در مجلس خاص با او
التفات می‌نمود تا روزی یکی از متابعان وی دست تطاول بمنکوحهٔ شخصی دراز کرد آن بیچاره ببارگاه نوشیروان تظلم برد بادشاه هر چند التماس کرد که مزدک آن مفسد را گوید که
دست از آن باز دارد مزدک بسخن شاه التفات نکرد نوشیروان در غضب رفته حکم فرمود تا سر او را بتیغ کین از بدن جدا کردند یاران وی غوغا انگیخته فرمان جهان مطاع نفاذ یافت
که شمشیر خونریز در ایشان نهادند آنگاه در مداین و سایر بلاد بتفحص مشغول گشتند و هر جا مزدکی یافتند کشتند و بعضی را عقیده آنست که کسری با مزدک بنیاد محبت ورزیدن کرده التماس نمود
که اسامی اتباع خود را بنویسد تا فراخور ایشان عوارف و خلعت مرتب گرداند مزدک بدین فریفته گشته تفصیلی نوشته معروض داشت کسری گفت که باید فلان روز قوم تو بدرگاه آیند تا بعواطف
خسروانه بهره ور شوند آن جماعت بر حسب فرموده مجتمع گشتند و خوان سالار ایشان را فوج فوج بباغی که در آنجا گوها کنده بودند بنام دعوت خوردن میبردند و سرهنگان این طائفه را در گوها
سرنگون می‌انداختند تا آخر الامر نوبت بمزدک رسید او را هم بدستور اصحاب ضیافت کردند در کامل التواریخ مسطور است که منذر بن ماء السماء والی ولایت عرب را که بنا بر امتناع از کیش مزدک
قباد از حکومت عزل کرده بود چون بادشاهی بر نوشیروان مقرر گشت منذر بخدمت مبادرت نمود روزی منذر و مزدک در مجلس نوشیروان بودند کسری گفت مرا پیش از تقلد امر سلطنت دو چیز متمنی بود
مزدک از آنها استفسار نموده نوشیروان گفت یکی آنکه منذر را بحکومت فرستم دیگر آنکه تخم زندیق را از جهان براندازم مزدک گفت تو تمام عالم را چون توانی کشت بادشاه در غضب رفته حکم فرمود تا مزدک
را بکشتند و فرمود میان نهروان و ازبار زدند در یک چاشتگاه صد هزار نفر از زنادقه را بحلق آویختند در آن روز او را انوشیروان خواندند و معنی این لفظ جدید الملک است و چون نوشیروان از قتل مزدک
و متابعانش فارغ گشت اموالی که مزدکیان گرفته بودند بارباب آن رسانید و زنان را بشوهران رد کرد حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که چون کشتن مزدکیان از حد بگذشت
نوشیروان ترسید که رعیت بکلی نیست شوند بر جمعی از آن طائفه ابقا کرده مالها از ایشان می‌ستاندند و بخداوندان اصلی میدادند اگر در حیات بودند و الا بوارث میرسانیدند و اگر وارث هم
نمانده بود بعمارت موضعی صرف می‌نمود که در ایام تسلط مزدک خراب شده بود و بعد از آن امر فرمود که بمزارعان آلات و ادوات زراعت و گاو و تخم میدادند تا زمینها را معمور سازند و جمعی
که مهاجرت از اوطان اختیار نموده بودند فرمان داد تا بوطن های اصلی مراجعت کردند و فرمود عقبه ها را هموار ساختند و در دریاها پلها ساختند و در سرحدات قلعه های حصین بنیاد کردند بجهت امن طرق تا
مردم جلد را در آن موضع ساکن گردانید و عاملان و حاکمان بدستور زمان اردشیر بابک معین ساخت و جسرها و پلها را عمارت کرده از احوال رعایا و اشراف تفحص واجب داشته هر کسی را که خللی
در احوال او راه یافته بود بتدارک آن پرداخت قال فی الغنیة امر باعادة کل جسر قطع او قنطرة کسرت او قریة خربت الی احسن ما کانت علیه سهل سبیل الناس ابو حنیفه دینوری آورده
که کسری مملکت خود را بچهار بخش ساخت درین اثنا خاقان چین اهل مملکت خود را جمع کرده برسم جهانگیری از دار الملک خویش بیرون آمده بر فرغانه و سمرقند و بخارا و کش مستولی گشت این
سخن بسمع کسری رسید فرزند خود را که هرمز نام داشت با لشکری عظیم نامزد او کرد و هرمز متوجه خاقان شد چون نزدیک باو رسید خاقان ولایاتی را که گرفته بود گذاشته باقصی ولایت
ترکستان شتافت و بمضمون این مقال مصدوقهٔ حال او آمد شه ما مملکت بگرفت و بگذاشت + در خلال این احوال خالد بن جبلهٔ غسانی بجانب ولایت منذر ثانی که او را ام السما
میگفتند و بر ولایت حیره از قبل کسری حاکم بود لشکر کشیده طائفه از اصحاب منذر را بقتل آورده اسپان و شتران و سایر اموال او را بغارت برد منذر صورت واقعه را
معروض رای مشکل گشای حضرت صاحبقرانی گردانید و چون میان نوشیروان و قیصر روم طریق صلح مسلوک بود مکتوبی باو نوشت که خالد را فرماید که دیت کشتگان را بمنذر دهد و آنچه
از اموال او برده تسلیم وی نماید چه ابن خالد از گماشتگان قیصر بود قیصر بمکتوب نوشیروان التفات ننموده درین باب اهمال ورزید از استماع این خبر نائرهٔ غضب کسری التهاب یافته
لشکری جرار فراهم آورده بعزم تسخیر بلادی که در تحت تصرف گماشتگان قیصر بود عازم گشت نخست بولایت جزیره در آمد و بر شهر دارا و مدینه های آنجا استیلا یافت و همچنین حمص و حلب را
از ولایات شام مفتوح ساخت و چون بانطاکیه که بهترین بلاد شام بود در رسید نوشیروان را وضع آن شهر مرغوب طبع افتاده فرمود تا صورت انطاکیه را کشیدند و فرمود تا استادان
بهمان شکل و هیأت بدون تفاوت قریب بمداین شهری بنا نهادند و آن بلده برومیه اشتهار یافت و بعد از اتمام آن کسری مثال داد که جمله مردم انطاکیه برومیه رفتند
و کوچه ها و محلات و بیوت چنان بود که هر کس از دروازه در آمدی بدون تامل بخانهٔ خویش رفتی گویند تفاوت آن دو شهر از همین قدر بیش نبود که کاری که در شهر قدیم نشست بر در خانه درختی

داشت و بردرجاه شهر حدید آن درخت مفقود بود و این صورت از غرایب صور است و چون پرتو این خبر بر مشکاة ضمیر قیصر تافت رسل و رسائل متواتر و متواصل گردانیده تمهید بساط معذرت نمود و
طالب صلح شد نوشیروان بقیصر پیغام داده که صلح زمانی واقع شود که در بلادی که از دست گماشتگان او انتزاع کرده ام طمع نکند و سائر ولایات روم و مصر را که در تحت تصرف
او است از من بخریده بها تسلیم نماید قیصر در استرضای نوشیروان کوشیده هدایای عظیم و هدایای کریم ارسال داشته ملک شام و جزیره و حجاز و طائف و یمن را با بحرین و عمان در
حیطهٔ دیوان کسری قرار داده ابو حنیفه دینوری گوید که صلح مقرر بران شد که قیصر هر سال از بلادی که نوشیروان تصرف کرده بود مالی بخزانهٔ عامره فرستد و سبیل آن ممالک داخل ملک
یمن و ساوا و فتح روم سابقاً انشاء الله تعالی وحده العزیز ذکر مخالفت نوش زاد بن کسری با پدر و مآل حال او راویان اخبار سلف چنین گفته اند که نوشیروان خاتونی داشت
رعنا که مصور تقدیر بکلک تصویر در خانهٔ کن فکان چهره گشائی کرده بود و این دختر ملت عیسوی داشت بیت دختر ترسای روحانی صفت * در ره روح اللهش صد معرفت
هرچند کسری با و گفت که دست از آن عزیمت باز دارد و از آن شیوه درگذرد چون سفینهٔ جمال خاتون بود بمقتضای لکم دینکم و لی دین عمل نمود و بعد از چندگاه از عصمت آن پری رخسار پسری پیدا شد
و بنوش زاد موسوم گشت و شاهزاده چون بسن تمیز رسید در کیش پدر و دین مادر تامل نموده آن یک را مقبول طبع سلیم و این یک را مردود ذهن مستقیم یافت بنابرین شیوهٔ آتش پرستی
را مذموم شمرده ملت نصاری را اختیار کرد هرچند نوشیروان او را بدین خود دعوت کرد پسر از جادهٔ قویم انحراف نمود مزاج کسری برو متغیر شده او را در سرای حبس فرمود و چون کسری
بولایات شام لشکر کشید و در آن دیار مریض شد نوش زاد این خبر استماع کرده فرصت غنیمت شمرده از زندان بیرون آمده مردم متفرق در خدمت او جمع آمدند بتخصیص
نصاری و تابعان ملت عیسی شاهزاده خزائن پدر را تصرف نموده بالشکر بخش ساخت قطعه سپهی انجمن کرد بر خویشتن * سواران دشمن کش تیغ زن * فراز آمدندش سپه سی هزار *
همه آهنین جنگ نیزه گذار * و نوش زاد بعد از اجتماع لشکر گماشتگان نوشیروان را از ولایت فارس و اهواز بدر کرده آوازهٔ مرگ پدر در آن دیار انداخت و بعزم تسخیر عراق روان شد
کسری از این حالت آگاهی یافته مکتوبی برام برزین که یکی از سرداران دیار ایران بود نوشت مضمون آنکه فرزند ما نوش زاد خبر وفات را با چند قسم مقسم ساخت و بهر قسمی شخصی
از معتمدان خود را که در غایت کرامت و شرافت بود متوالی گردانید یک قسم خراسان و سجستان و کرمان بود و قسم ثانی اصفهان و گیلان و آذربایجان و ارمینیه بود و قسم ثالث فارس و
اهواز و رابع عراق تا سرحد روم بعد از انتظام امور مملکت لشکر بطخارستان کشید و کابلستان و چغانیان و بلاد هیاطله را مفتوح کرده وفات ما شنیده و بیش از تحقیق حرکتی کرده است و جمعی
را که محبوس داشتیم خلاص ساخته وظیفه آنکه از برای دفع طائفهٔ اشرار که در پس پردهٔ پندار مانده اند کمر بندد و از کثرت نصاری نیندیشد که ایشان زیاده شوکتی ندارند اگر نوش زاد
در انقیاد در آمد طبقه که محبوس ساخته ایم بمجالس ایشان فرستد و جمعی از اعیان و اشراف را که با او موافقت کرده بتیغ تیز را داس نماید و اراذل و اوباش را گذارند هرجا که خواهند بروند قطعه
وگر عناد و اصرار نماید و سر سامان ندارد برام برزین باید که در جنگ دقیقهٔ نامرعی نگذارد وله گرامی که خاری کند آرزو * نشاید جدا کردن او را از او * یکی از جهان بود گسسته خوار * که با شاه گیتی
کند کارزار * تو از کشتن او مکن هیچ باک * که خون سر خویش ریزد بخاک * سوی کیش قیصر شتابد همی * ز آئین ما سر بتابد همی * و اگر چنانچه در جنگ گرفتار گردد بر تن او یک موی نیازارد و از
جمعی از پرستاران که ملازم او شده بهمان سرای که محبوس بوده باز دارد و هرچه محتاج الیه او باشد مهیا سازد و کسی از سپاه با جگر گوشهٔ ما خطاب نکند بیت دل برین راستی بر گواست
که آن ماه هنرمند ازیشان جداست * و نامه را مهر کرده بقاصدی سپرد تا بتعجیل تمام برام برزین رساند چون سپه سالار ایران بر نامهٔ شاه اطلاع یافت با لشکر گران بجانب نوش زاد
شتافت شاهزاده نیز با سپاهی آراسته باستقبال وی که یکی از نامداران خبیر بود و پهلوانان لشکر روی برام برزین نهاده بعد از تلاقی عسکرین و تسویهٔ صفوف آتش حرب بالا گرفت
و میمنهٔ نوش زاد بر میسرهٔ برام برزین حمله آورده غالب شدند و خون فراوان ریختند برام برزین بقیه سپاه را این بیت بفرمود تا تیر باران کنند * هوا را چو ابر بهاران کنند * درین اثنا
ناگاه تیری بمقتل نوش زاد رسیده بر جای سرد شد چون لشکر نوش زاد بر مرگ او آگاه شدند از هم فرو ریخته هر کس گوشه گریخت برام برزین گریان و زاری کنان بر بالین شاهزاده آمد
و حکم کرد تا دیگر کسی را نکشد و غنیمت نیز نگیرند و از اسقف که از خاصان نوش زاد بود پرسید که شاهزاده هیچ وصیتی کرد جواب داد که همین قدر گفت که مادرم را بگوئید که مرا برسم مسیحا تجهیز و تکفین کند
قطعه برسم مسیحا کنون مادرش * بکفن سازد و گور و پوشد سرش * مسیحی شتهر اندرون هر که بود * نماند آنچه ترسا کرخ را خشود * ابو حنیفه دینوری گوید که نوش زاد در جنگ اسیر و دستگیر شد
و چون نوشیروان ولایت عرب بار المنذر بن ماء السماء داد و بمدائن آمد سپهبدی را با لشکری عظیم بهندوستان فرستاد و ایشان تا سراندیب فتح کردند ملک یار هند رسولی ترتیب با تحف
بیپایان نزد نوشیروان فرستاد و طلب صلح کرده ولایتی که بر ساحل عمان است و قریب بایران بنواب کسری گذاشت شهریار عجم ایلچی فرستاده لشکر را از هندوستان باز طلبیده
در بعضی از تواریخ مسطور است که سلطنت دیار ماوراء النهر و خراسان و طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و بعضی از هندوستان و عراق و جزیره و عمان و بحرین و یمامه و یمن و حد
مغرب بر نوشیروان قرار گرفته آوازهٔ عدالت او در جهان مشغول شد و در مقابل خراج او وضع قانون عدالت برزین بنیاد کرد چه قبل از وی سبیل قسمت بعد از مزارع نصف و ثلث و ربع و خمس تا عشر
می ستاندند و یهود و نصاری را جزیه مقرر کرد کسانی که عمر ایشان کم از بیست و بیش از پنجاه بود از مونت دیوانی و تکالیف سلطانی معاف داشت و یکی از سرهنگان را تعیین فرموده بود

که روز بهروز فرد بیت لشکریان احتیاط نماید و در تفحص اسلحهٔ ایشان که از دیوان مقرر شده تفتیش واجب شمارد آن سرهنگ در میدان فسیح وعریض بر فرستی فاخر نشسته فرمود تا منادی کردند که مقاتلان باید در این میدان حاضر آیند و روز اول و دوم چون نوشیروان در میان لشکر نبود عارض سپاه نام هیچ یک را در دفتر ثبت نکرد در روز سوم باز فرمود تا ندا در دادند که هیچکس از مقاتلان تخلف نکنند بلکه آن کس نیز که بخدا استعلا و او را بتاج و تخت کرم داشته باید بیاید نوشیروان این سخن را شنیده او نیز مسلح و مکمل بیامد چون زره و کمان از اسبابی که نوشته بود نداشت کم داشت عارض نام او را ننوشت تا آن را مهیا گردانید آنگاه باسم هریک از مبارزان چهار هزار درهم نوشته و بنام کسری چهار هزار و یک درم بقلم آورد و بعد از فراغ عرض عارض از مجلس برخاسته بخدمت نوشیروان آمده و حاشیهٔ بساط را بوسیده گفت ای ملک در مبالغه و غلطی که از من واقع شد مرا معاتب مگردان که مقصود از آن ضبط سپاه و چشم در رعایت جانب معدلت و انصاف بود کسری جواب داد که هر کس نسبت بمن خشونتی کند که متضمن مصلحتی از مصالح ملک باشد من از آن خشونت صبر میکنم مانند مریض که بمرارت شربت دوای کرده بسبب حفظ صحت بدن صبر نماید در بعضی کتب معتبره مسطور است که چون استقامت تمام در سلطنت نوشیروان پیدا شد هیبت و حشمت او در دلها قرار گرفت ملوک اطراف رسل و هدایا بدرگاه گردون اساس او فرستادند از آن جمله پادشاه چین قصری داشت به زر و جواهر مرصع و در آن قصر جوی بود که اشجار کافور و عود که بوی آن دو فرسنگ میرفت از آن آب سیر میگشت و هزار دختر در شبستان او خدمت میکردند رسولی نزد نوشیروان فرستاد و از جمله تحف و هدایا فارسی و فرسی مصحوب ایلچی گردانید مرصع به در که هر دو چشم فارس و فرس از یاقوت احمر بود و قائمهٔ شمشیر او از زمرد که بجواهر گرانبها آنرا آراسته بودند و همچنین جامهٔ حریری فرستاد که مشتمل بود بر صورت ملک بر وضعی که در ایوان نشسته جامه در بر و تاج بر سر داشت و خدمتگاران بر بالای سر او ایستاده بودند و هر یک جامهٔ مذهب منسوج در بر کرده که زمین جامه حریر لاجوردی بود و آن را در صندوقی از ذهب نهاده و کنیزکی او را در بر گرفته بود که در موی خود پنهان میگشت و اگر موی بر می گرفت روی همچون برق در شب تار تابان بود و ملک هندوستان قصری از ذهب ارسال داشت که ابواب آن از یاقوت و در بود و هزار من عود هندی که در آتش چون موم میگداخت و جامی از یاقوت احمر مملو به در که از کنار جامه تا طرف دیگر او یک شبر بود و جاریهٔ که طول قامت او موازی هفت شبر و مژگان او بر رخسارش میرسید و فرشی از پوست مار که نرمتر از حریر بود بتحفه نزد نوشیروان فرستاد و در زمان دولت کسری کتاب کلیله و دمنه و شطرنج را از دیار هند بایران آوردند و خضاب اسود را در زمان او از هند بعجم آوردند و آن خضابی بود که چون در موی سفید میمالیدند هیچ موی را چنان سیاه میساخت که او از آن مفارقت نمیکرد و همچنین پادشاه تبت انواع تحف و هدایا بنوشیروان ارسال نمود و از آن جمله صد جوشن بود مذهب و بی مانند و چهار هزار نافهٔ مشک اذفر بود منقول است که نوشیروان بفنون آداب از ملوک عجم منفرد بود و تقرب باهل علم و اصحاب حکمت می نمود و قدر ایشان را کما ینبغی میشناخت و در زمان او فاضل ترین علما و حکما بزرجمهر بن بختگان بود

ذکر احوال بزرجمهر حکیم

بعضی از مورخان چنین گفته اند والله اعلم بالصحة که نوشیروان شبی در خواب دید که در پیش تخت او درختی رسته است ملک را هیأت شجر مطبوع افتاده شراب خواست و در حالتی که جام را بر دست گرفته خوکی ظاهر شدی و جام را در کشیدی نوشیروان از آن اندوهناک گشتی و چنان دیدی که خوک بر بستر او نشستی و از کاسهٔ کسری شراب خوردی نوشیروان با معبران و کاهنان خواب را بیان فرمود و از ایشان تعبیر آن را درخواست همه از تعبیر آن خواب عاجز آمده بنادانی خویش اعتراف نمودند چون خاطر نوشیروان مشغوف بدانستن تعبیر آن خواب بود جمعی را درم و دینار داده گفت مطلوب آنست که هر کس از شما طلب شخصی کنید که نقاب حجاب از چهرهٔ این امر مبهم بردارد از آن جمله مردی آزادسرو نام بر حسب الامر نوشیروان بدرهٔ زری برگرفته باطراف ممالک جهت طلب معبری با مرو روان شده شهر بشهر میگشت تا بمرو رسید از اتفاقات حسنه روزی آزادسرو را بدرخانهٔ معلمی گذر افتاد فرود آمده از وی پرسید که در فن تعبیر مهارتی داری او جواب داد که کتاب زند و استا پیش استاد خوانده ام لیکن علم تعبیر را ندانم یکی از شاگردان او بزرجمهر نام که بحدت ذهن و صفای قلب مخصوص بود با آزادسرو گفت که کیفیت واقعه را تقریر کن استاد بانگ بر وی زد که خموش باش آزادسرو معلم را از خشونت منع کرده خواب نوشیروان را بیان نمود بزرجمهر گفت بیت نگویم من این جز بنزد شاه * بدانگه که بنشاندم پیشگاه * آزادسرو را حدیث کودک معقول نموده بزرجمهر را اسب و دینار داده هر دو متوجه بارگاه پادشاه شدند در اثنای طریق براهی رسیدند و در سایهٔ درختی نزول کردند بزرجمهر چادر شبی بر خود پوشیده بخواب مشغول شد و آزادسرو دید که از بیشه ماری سیاه بیرون آمده روی به بزرجمهر نهاده و چادر شب را از روی حکیم در کشیده سر و پای حکیم را بوسیده بر فراز درخت رفت بیت چو مار سیه بر سر دار شد * سر کودک از خواب بیدار شد * آزادسرو از این حال متعجب شده هر دو سوار شدند و بتعجیل روز و شب میراندند تا آنکه ببارگاه پادشاه رسیدند آزادسرو قضایای گذشته را معروض رای کسری داشته نوشیروان بزرجمهر را طلب نموده و طالب تعبیر شد بزرجمهر در خلوتی معروض داشت که در شبستان پادشاه غلامیست که با یکی از اهل حرم در ساخته است و اگر شاه خواهد که حقیقت حال را روشن کند فرمان فرماید تا کنیزکان یک یک از پیش پادشاه بگذرند نوشیروان فرمود تا مجموع جواری حاضر گشته یک یک از پیش او گذشتند چون آن غلام متلبس بلباس نسوان بود آن امر مبهم منکشف نشد نوشیروان آشفته گشته بزرجمهر گفت که تدبیر انکشاف تعبیر آنست که کنیزکان برهنه شوند چون بامر شهریار پیراهن و ازار از ایشان در کشیدند قطعه غلامی پدید آمد اندر میان * ببالای سرو و بچهر کیان * تنش لرزلرزان بکردار بید * دل از جان شیرین شده ناامید * آن غلام را دختر حاکم چاچ بنابر آنکه از خردی میان ایشان تعلقی دست داده بود از خانهٔ پدر آورده پنهان نگاه میداشت چون این امر شنیع ظاهر گشت نوشیروان از دختر پرسید که این پسر کیست گفت برادر منست که بهمراه از ولایت آورده ام و اگر با من

بیچکس او را بمن نمیگذاشت آنگاه نوشیروان حکم کرد تا دختر و غلام هر دو را سیاست کردند قطعه برآویخت شان در شبستان شاه ، مگو تا سر و بر خون تن برزگاه ، مگذار تند خوب را
هر دو را بهذا اسب شد بوستیلی بهره داد ، در روز بروز کار بزرجمهر در تزاید بود تا بمرتبه وزارت رسید سخنان حکمت آمیز او بسیار است و در باب حال او ارباب اخبار اختلاف کرده اند اگر
بر حال تاخیری بود در رای اشرف خاقانی اقتضا فرماید شمه از حالات آن حکیم دانشمند در دفتر چهارم بتقریبی گفته آید درین محل بدوازده کلمه که در حضور کسری و موبدان گفته اقتصار
میرود آورده اند که نوشیروان روزی مجمعی عظیم ساخت و حکما و موبدان را احضار فرموده اشارت کرد که هر یک بقدر دانش خویش کلمه القا نمایند که متضمن مصلحت پادشاه و رعیت بود
و از هر کس دران باب کلمه استماع نموده چون نوبت به بزرجمهر رسید معروض داشت که آنچه مطلوب پادشاه است بدوازده کلمه ادا میتوانم نوشیروان پرسید آن کدام است حکیم گفت
اول پرهیز است از شهوات و غضب و هوای نفس دوم صدق است در گفتار و وفا بوعدها سوم مشورت با دانایان در آنچه روی نماید از امور چهارم اکرام و احترام امرا
و علما و کتاب بقدر منازل و مراتب پنجم تعهد قضات است و تفحص عمال و جزا دادن محسن و مسیء بواسطه احسان و اساءت این دو فرقه ششم تفحص احوال زندانیان است بر چند گاه تا
گناهکاران را بجزا رساند و بیگناهان را رهائی بخشند هفتم تعهد سبل و اسواق و تجارت است که فیه عباد است هشتم حسن تعهد در تادیب جانیانست بر جرائم و اقامت حدود برایشان
نهم اعداد سلاح و جمیع آلات حرب است دهم اکرام اولاد و اهل و اقارب است و اصلاح حال آن جماعت یازدهم تعیین جواسیس است تا حوادث ملک را بپادشاه رسانند دوازدهم
تفقد نمودن از وزرا و خیل و حشم است و امر نوشیروان ان یکتب هذا الکلام بالذهب قال فخر الکلام فی جوامع انواع السیاسات الملکوتیه ذکر بعضی از حکایات متفرقه و بیان نحوی از توقیعات
و شرح مجملی از کلمات نوشیروان آورده اند که بر بادی که پیشینیان از انتقال قوم اکنون شغال میگویند در آخر ایام سلطنت نوشیروان از دیار ترکستان آمده در بلاد عراق ظاهر شد
در بدایت حال که مردم آن را شغال می شنیدند و میدیدند در فزع افتادند نوشیروان متعجب شده از موبد پرسید که سبب تطلع سباع درین زمین کدام تواند بود موبد گفت که از اخبار اولین بگوش
من چنین رسیده که چون در ملکی ظلم بر عدل غالب شود سباع متوجه آن ملک گردند نوشیروان ازین حدیث متاثر شده سیزده کس از امنائی که بر قول ایشان اعتمادی تمام داشت بعد
خفیه طلبیده فرمان داد که پوشیده و نهان بولایات و آبادانی در رفته از حال گماشتگان و عمال تفحص نمایند آن جماعت بفرموده عمل نموده بعد از تفتیش و تحقیق سوء سیرت داروغگان و کارکنان
دیوان را معروض پایه سریر اعلا گردانیدند آنگاه نوشیروان جمعی را بولایات فرستاد تا نود کس از عمال را که بر جور و ظلم اقدام نموده بودند گردن زدند بعد از ظهور این امر بازار تعرض مردم
پهلو تهی کرده گرگ با میش همخوابگی آغاز نهاد قول است که نوشیروان بر سرهنگی خشم گرفته او را رخصت داد که بهر جا که خواهد برود و دیگر بنظر او در نیاید و چون ملوک عجم را رسم چنان بود
که هر یک جام زر را یک دو بار رسم میدادند از قضا در روز جشن نوشیروان بود سرهنگ مردد بمجلس در آمده دستار خوان میشد و شراب می انداخت آتش بر دل ایشان می نهاد مقصود آنکه
پادشاه از وی خوشنود گشته مجلس او را منع نمی کرد تا هنگام فرصت طبقی که از طلای احمر بوده دو هزار مثقال وزن داشت پس بر کرده بخانه خویش برد و بر این راز هیچ کس را جز نوشیروان اطلاع
نیفتاد و چون مردم متفرق شدند خوانسالار تعداد اوانی زر و نقره کرد یک طبق نیافت شاگردپیشگان را در شکنجه عذاب کشید پادشاه گفت دست از بیچارگان بدار که آن کس که طبق
را برده باز نخواهد داد و آنکس که دیده نخواهد گفت بعد از یکسال که روز بار عام بود آن سرهنگ به بساط بوس پادشاه رسید چون چشم نوشیروان بروی افتاد او را نزد خود طلبیده در
گوش او گفت که زر چه شد بر تمام رسیده که باز امسال بخدمت آمدی سرهنگ پای نوشیروان بوسیده تمهید معذرت نموده شهریار عادل از جریمه او گذشت و باز بخدمتی که داشت برگماشت
گویند وقتی رسولی از قیصر با انواع تحف و اصناف هدایا نزد نوشیروان آمد در طاق ایوان کسری نظر کرده بر حسن بنا و تزئین و تکلف عرصه آن عمارت آفرین کرد بعد چشمش بر اعوجاج میدانی
که در پیش ایوان بود انداخته پرسید که سبب آن چیست که طرح میدان کج افتاده گفتند عدم استوای میدان بسبب آنست که پیر زالی درین مقام منزلی دارد هر چند پادشاه از وی سوال
و التماس کرد که خانه خود را بفروشد تا آنرا از میان برداشته صحن مستوی گردد او مطلقا قبول نفرموده شهریار عادل آن زن را بحال خود گذاشته دست تصرف از ملک وی کوتاه کرد رسول گفت
این اعوجاج مقرون بعدل به از استقامت مترتب بظلم است اکنون وقت آن شد که عنان کمیت خوش خرام کلک بذکر توقیعات و کلمات نوشیروان انعطاف یابد و بالله العصمة و التوفیق آورده اند اخبار گفته اند که موبدی
بعرض کسری رسانید که فلان سپهبد در فلان شب بخواب رفته جامه های او را دزد برده است اکنون جایزه میطلبد که در عقب دزد شتابد نوشیروان فرمود که ما سپهبدی برای آن میدهیم که
پاسبان لشکر بود چون او پاسبان خود نتواند بود دیگر احتیاج دارد تا از وی بی نیاز شخصی دیگر رقعه نوشته بعرض شاه رسانید که مال فلان کس از گنج شاه زیاده می باشد نوشیروان بر پشت رقعه توقیع
کرد که اگر از ایشان کسی را حسبتی نیست ایشان و غیر ایشان هر که چنین گنج و مالی دست دهد نشاید تا دیگری بدو نوشت که مردم پادشاه را عیب مینمایند که در خزانه او هیچ گنج نیست زیرا که همه
آنرا بذل نموده جواب نوشت که هر مالی که در خزانه جمع آید حق ارباب استحقاق است اگر بدیشان نرسانم آن عیب من باشد شخصی رقعه نوشته معروض داشت که همواره پادشاه با معتمدی چند آمد و شد
مینماید و اهل منتظر فرصت میباشند مباد چشم زخمی بذات همایون رسد نوشیروان بر پشت رقعه نوشت که نگاهبان ملک عادل اوست بیت اگر دادگر هر چندی بی کس بود ، در آراستی پاسبان پس بود دیگری
نوشته باو رسانید که فلان خازن مبلغ سیصد هزار درم تصدق نموده بر پشت مکتوب بنگاشت که هر چه باهل استحقاق رسیده خرج ما جزای است آورده اند که روزی بر مسند فرماندهی نشسته مرادم و مصداق محتاجان

در دار ظلومان دشمن دادن میداد حکیمی ازوی پرسید که میخواهم که مرا معلوم گردد که چه چیز پادشاه را بر این افعال و اعمال ترغیب و راهنمون شد نوشیروان گفت وقتی در ریعان جوانی و عنفوان شباب بشکار رفته بودم ناگاه دیدم پیاده سنگی انداخت و پای سگی بشکست چون گامی چند بگذارد سواری بر وی بگذشت اسپ او لگدی بر پیاده زد و پای او بشکست در آن گذر پیاده را شکسته یافت سوار مقداری راه طی کرده پای اسپش بسوراخ موشی رفته بشکست دست انصاف گریبان دل من گرفته پنجهٔ عدل چنگ بر دامن جانم زد و زبان روزگار بزبان حال بامن گفت که هر که هر چه میکند سزا ببیند ازان زمان متنبه شدم و از سخنان اوست که فاضل ترین پادشاهان آن وزیر و عاقل ترین زنان از شوهر و بهترین اسپان از تازیانه و نیکوترین شمشیرها از صیقل بی نیاز نباشند هم او گوید که روز باد برای خواب و روز ابر برای شکار و روز باران برای شراب خوردن و روز آفتاب شایستهٔ گذرانیدن مهمات باشند مثنوی خواب در روز باد خوش آید + روز میغ ست عرصهٔ نیکو تر + روز باران شراب را شاید + با بتان لطیف مه پیکر + روز صافی ببارگاه نشین + کارها را بعدل بیرون بر + آورده اند که از پسران او بغیر هرمز هیچکس از طرف مادر از دودمان سلطنت نبود چه او دختر زادهٔ خاقان چین بود و سائر فرزندان از بنات رعیت و سوقیه بودند چون چهل و هشت سال از حکومت نوشیروان منقضی شد مرضی جان گداز بروی استیلا یافت پدر از نصائح گوش هرمز را گرانبار کرده تاج و تخت را بدو گذاشت قطعه شنیدم که بر وقت نزع روان + بهرمز چنین گفت نوشیروان + که خاطر نگهدار درویش باش + نه در بند آسایش خویش باش + در بعضی از تواریخ چند بیتی در وصف آن پادشاه عادل بنظر رسیده بود درین مقام ثبت افتاد مثنوی لقب میدان گزین شاهان کامل + نیامد کس چو نوشیروان عادل + کریم و عادل و بارای و دانش + حکیم و عاقل و هشیار و فاضل + ز خوانش قوت جان فغفور + ز رایش نور رای هرقل + ذکر سلطنت هرمز بن نوشیروان چون هرمز بنسبه فاخر حسبی وافر داشت نوشیروان افزونی سال و لاد دیگر را اعتبار نکرده او را ولیعهد گردانید و او نیز در اوائل وضیع و شریف زندگانی بر وجه احسن پیش گرفته امرا و نواب و گماشتگان نوشیروان را بحال خود گذاشته گفت رای و تدبیر پدر بهتر از آن بود و مردم را به از او میشناخت قطعه چنین بود تا شد ورا کیش راست + هر آن چیز بر باد شد که خواست + بر آشفت دعوی بدادر بدیش + بیک سو شد از رسم و آئین خویش + اشراف و اعیان را کشتن گرفت و بر تربیت مردم دون همت توجه خود را مقصور گردانیده قضاة را از منصب قضا معزول ساخت و گفت چه معنی دارد که بندگان بر ما حکم کنند آورده اند که در ایام سلطنت خویش که بقولی دوازده سال و دسیزده هزار کس از اشراف و اکابر و علمای عجم را بقتل رسانید لاجرم بقیهٔ عظمای فارس ازوی آزرده خاطر شدند و چون این خبر بسمع دور و نزدیک و ترک و تاجیک رسید ملوک آفاق بقصد هرمز از اطراف در حرکت آمدند از آن جمله قیصر روم با هشتاد هزار کس آهنگ ایران کرده و چون بنصیبین رسید داعیهٔ او آن بود که اگر بولایتی که نوشیروان از قیصر گرفته بود هرمز مضایقه نکند باز گردد و اهل خزر از دربند گذشته بوسط ولایت آذربایجان رسیده ارمینیه را غارت کردند و عباس احول و عمر ازرق از عرب بکنار فرات آمده دست بتاراج سواد برگشادند و پسر خاقان چین که خال هرمز بود بعد از فوت پدر با سیصد هزار نفر و بقولی با چهارصد هزار کس از جیحون گذشته هرات و بادغیس را لشکرگاه ساخت و ایلچیان نزد هرمز فرستاده امر کرد که جسرها و قناطر را در راه عمارت سازد که مرا داعیهٔ روم ست هرمز در مدائن از استماع این خبر متحیر و مدهوش شده از قتل اعیان ملک و اکابر سپاه پشیمان شد و بقیه اهل رای در این باب با ایشان مشورت نمود یکی از متعینان که اعقل زمان بود گفت ایها الملک دشمن حقیقی پادشاه ترکستان ست که همگی همت او مصروف بر تسخیر ممالک ایران است و آن که مدعا آنست که بعضی از ممالک او را که نوشیروان در تحت تصرف خویش آورده بود باز گذاری و مردی ترسا مندیست اگر از سر ملک قدیم در گذری سلطان محاربه در نورد زیده بر دم رود و اهل خزر و چرکس بر رسم غارت بولایت ما آمده اند و مالی چند بچنگ آورده اند اگر مردم آذربایجان و ارمینیه پیغام کنی که بهیات اجتماع متوجه ایشان شوند آن طایفه از بیم تلف شدن اموال بی آنکه بجنگ مبادرت نمایند بتعجیل تمام متوجه دیار خود گردند هرمز را خاطر برین قرار گرفته بدستوری که آن صاحب تدبیر فرموده بود عمل نمود و چون خاطر هرمز از دشمنان فراغت یافت در دفع خاقان با عقلا و ارباب تجربه مشورت پیوست درین اثنا یکی از حاضران مجلس معروض داشت که پدر من درین باب بر بصیرت تر از دیگران میباشد اما بنابر کبر سن از ملازمت باز مانده در خانه نشسته است هرمز گفت من بپدر تو آنیکو میدانم چه در زمان کسری نادره از ترکستان بایران آورد اکنون غرض تو از این سخن چیست آن شخص جواب داد که چون دوش پدر از من شنید که ملک کسی را می خواهد که بجنگ خاقان فرستد گفت مرا درین باب حدیثی واجب العرض ست که باید خود بسمع پادشاه رسانم هرمز این سخن مسموع شده با حضار او فرمان داد آن مرد بعد از استسلام نمود پیر گفت در آن زمان که مرا پادشاه عادل بخواستگاری دختر خاقان ترکستان فرستاد خاقان نسبت بمن صنوف احسان و اکرام ارزانی داشت و چون بر مضمون رسالت واقف شد فرمان داد تا دختران او را بمن عرضه کنند تا من یکی از ایشان را گزیده بمدائن آورم بنابر آنکه جدهٔ شما نمی خواست که میوهٔ دل او ازوی جدا شود فرمود دختران کنیزان را آراسته بمن نمودند و دختر در ابی آرایش در میان آن در دمی چون نظرم بجانب آن پاکیزه گوهر افگندم او را مشابه خاتون عظمی دیده قرعهٔ اختیار بنام وی انداختم خاتون هر چند اضطراب نمود فائده نداد خاقان نزد منجم فرستاده حکم کرد تا در زائچهٔ طالع آن نیک بخت نظر انداخته از عواقب احوال خبر دهد منجم بعد از احتیاط بعرض او رسانید که از اوضاع علوی چنین معلوم میشود که این مخدره را از شاه عجم پسری گردد که تا قدر بزرگ سر فراخ چشم بعد از پدر سلطنت بدو منتقل شود یکی از ...

متوجه ولایت او گردد و این مولود فرخنده مردی بلند بالا پیشانی بزرگ جعد موی برگشته روی گندم گون پیوسته ابروی خشک اندام بدین شکل را بجنگ می فرستد تا آن مناع کند را
بکشد و لشکرش را تباه کرده مال او را تاراج برد چون خاقان از اسرار فلکی آگاهی یافت دختر را بمحفّه با دستاویز همراه من گردانید تا بمدائن رسانیدم و بیرسال ح روه مُتبا
رسانیده در مجلس هرمز کالبد تهی کرده شاه حاضران از شنیدن این حکایت متعجب شدند و جمعی از پایه سریر اعلا مامور شدند که تفحص و تفتیش مصداق این معلومات کلیه بپردازند و بعد از احتیاط بعرض ملک
رسانیدند که شخص موصوف بدین شکل و شمایل بهرام چوبین است و او یکی از سپهبدان و ملک زادگان ری بود و از عهد نوشیروان تا این زمان بحکومت ولایت ارمنیه و آذربایجان تعلق داشت
دار مبارزان عجم بود و بشجاعت و کمال جلادت منفرد و ممتاز بود و بعد از اتفاق اعیان ملک هرمز بهرام را بحرب خاقان چین که ساوه شاه نام داشت نامزد کرد ذکر رفتن بهرام چوبین بجنگ
ساوه شاه و غالب آمدن بهرام و عصیان او نسبت بولی النعمت و مآل حال هرمز بهرام چوبین را هرمز از ارمنیه طلبیده فرمان داد تا لشکری جرار چندانکه خواهد اختیار نماید
و بجنگ ساوه شاه برود و بهرام دوازده هزار مرد نامی که از چهل سالگی تا پنجاه سالگی بودند برگزید و هرمز با او گفت که با این سپاه اندک بحرب سیصد هزار مرد داری بهرام
جواب داد که رایان لشکرگران منتشر از سود دارند و بسیاری از سرداران سابق را بر شمرد که با دوازده هزار کس بر دشمنان نامحدود و سپاه نامعدود غالب آمده بودند و چون بهرام مراحل و منازل
پیموده بخراسان رسید ساوه شاه نامه با فرستاده بمال و ملک بهرام امید داد و بهرام از کفران نعمت استنکاف نموده همت بر جنگ قرار یافت و بعد از کوشش بسیار که از جانبین واقع شد یک
چوبه تیر بهرام ایام حیات پادشاه ترکستان باختتام رسید پس از قتل ساوه شاه پسر او سپاهی آراسته از مقر خویش روی توجه ببهرام آورده و جنگهای مردانه کرده عاقبت گرفتار گشت و بهرام
پسر ساوه را بقول صاحب ضمیر و العهدة علیه با دویست و پنجاه هزار شتر بار از نقود و اسلحه و اوانی سیم و نقره و سائر اموال که از لشکر ترکان غنیمت گرفته بود بمدائن فرستاد و هرمز این احوال را
عظیم شمرده بهرام را ستایش نمود و الحق جای آن بود و یزدان جشنس وزیر بنابر سوء مزاجی که با بهرام داشت گفت که آنچه او فرستاده گوشه از گاو میش نیست و این سخن موثر افتاد و هرمز
خلعت دعوتی نزد بهرام فرستاد و چون انعام پادشاه بسپهسالار رسید غل را در گردن و معجر را در پیش نهاده سپاه را با و داد و امرا و سرداران این صورت را مستنکر شمرده با بهرام بیعت
کردند بر مخالفت هرمز کمر بیعت بستند و بهرام حیلۀ انگیخته بنام خسرو پرویز که پسر هرمز بود سکه زد و باطراف ممالک فرستاد و هرمز نسبت بپرویز بدگمان گشت و پرویز نیز از پدر خائف شده روی
بارمینیه و آذربایجان نهاد و بعد از فرار خسرو هرمز بندویه و بسطام را که خالان پرویز بودند محبوس گردانید و ایشان فرصت یافته از زندان بیرون آمدند و جمعی از لشکریان را با خود متفق
ساخته هرمز را گرفته چشم جهان بین او را بداغ نادیدن مبتلا ساختند و چون این خبر بسمع خسرو پرویز رسید مانند برق و باد بجانب تختگاه نوشیروان شتافته بمدائن در آمده تاج بر سر
نهاد و نزد پدر رفته عذرخواهی نمود و اظهار برائت ساحت خویش کرده هرمز او را مصدق داشته گفت مطلوب آنست که داد مرا از ظالمانی که نابینائی چشم متعهد شده گفت آنچه شاه
فرمود بجای خواهم آورد اما بعد از آنکه خاطر حزین از مهم بهرام چوبین فارغ گردد ذکر توجه بهرام چوبین بحرب خسرو و انهزام پرویز و رفتن او بدیار روم و مراجعت وی در آن
مرز و بوم و غالب آمدن شاهزاده بر اعدای دولت چون خبر واقعه هرمز بگوش بهرام رسید همت بر دفع خسرو گماشته بعزم محاربه او متوجه مدائن گشت و خسرو نیز با لشکری
آراسته استقبال نموده بر کنار شط نهروان باهم ملاقات کردند و بعد از قدح و شتم یکدیگر در میان ایشان محاربات دست داد و بنابر غدر سپاه خسرو از معرکه روی گردان شده بمداین
آمد و باشارت و استصواب هرمز عنان عزیمت بجانب روم معطوف گردانید و چون اندک مسافتی قطع کرد بندویه و بسطام با وی گفتند که مصلحت ملک در آنست که باز گردیم و خاطر از دغدغه
هرمز ایمن گردانیم و خسرو چندانکه ایشان را از آن امر منکر منع نمود مفید نیفتاد و ایشان بر دو مراجعت نموده هرمز را بزه کمان از میان برداشتند و بعد از آن روی براه نهاده بتعجیل
تمام راندند تا بلشکرگاه خسرو ملحق شدند در روز و شب از بیم لشکر دشمن بسرعت و تعب میراندند تا بدیری رسیده فرود آمدند که لحظه آسایش نمایند در این اثنا اثر لشکر بهرام پیدا شد که
ایشان را تعاقب نموده بود و بندویه بمکری اندیشیده جامه های خسرو را ستانده او را بجانب روم گسیل کرد و خود آن ثیاب فاخره را که مخصوص ملوک بود پوشیده ببام دیر آمد چون سرهنگان
بهرام قریب بدیر رسیدند بندویه را بدان جامه بدیدند جزم کردند که خسرو است بر گرد دیر فرود آمدند بندویه از بام بزیر آمده جامه های خود را پوشید و باز بر بام رفته ندا کرد که امیر لشکر بیاید که با او
سخنی دارم بهرام سیاوشان پیش آمده بندویه او را بشناخت و بندویه با او گفت که ملک ترا سلام میگوید و التماس مینماید که امروز تا وقت غروب او را مهلت دهی چه او بیمار است که لحظه بیاساید بهرام
سیاوشان جواب داد که من بنده قدیم و ملتمس شاه را مبذول داشتم و او را تا هنگام شام در دیر بگذاشتم و چون وقت وعده خروج رسید باز بندویه بر بام آمده با بهرام گفت که پرویز میفرماید که
با من نیکوئی کردی یک روز دیگر مهلت دادی اکنون مطلوب آنست که امشب دیگر امان دهی تا علی الصباح با تو بمقصد شتابیم و بهرام این التماس را نیز قبول کرده فرمود که سپاه تا صباح پاس داشتند
و چون صبح بدمید بهرام با لشکر سوار شده بندویه را آواز داد که وقت بیرون آمدن است و بندویه تعلیل نمود و بهرام اضطراب میکرد تا آفتاب بلند گشت بندویه از دیر بیرون آمده حیله خود را با بهرام
گفت مجموع لشکر از این خبر متحیر و مدهوش گشتند و بهرام سیاوشان بندویه را پیش بهرام چوبین برده صورت حال را عرض نمود و بهرام چوبین او را بند کرده به بهرام سیاوشان سپرد منقول است که
چون خسرو پرویز از دیر بیرون آمد بر جناح استعجال بجانب روم روان شد و در راه بخانه ایاس بن قبیصه طائی فرود آمد ایاس او را اعزاز و احترام نموده و بدرقه داده اصناف مروت بتقدیم رسانید

و خسرو بعد از طی مسافت و خلاص از مس آفت بدار الملک قیصر رفته بملاقات او فائز گشت و قیصر مقدم خسرو را معزز داشته صد ترک بچه ماه روی و بیست کنیزک از بنات ملوک که برسم اسیری بغارت آورده بودند با کالیل زر و صد حقه دُرِ گران بها و دو هزار دینار زر سرخ و یک خوان طلا که آنرا مرصع کرده بودند و در وسط آن جامی از جزع مملو از یاقوت و لعل و سائر جواهر نهاده و هزار جامه دیبای زربفت و اصناف منسوقات دیگر برسم هدیه پیش او گذرانید و میان خسرو و مریم دختر قیصر عقد زن و شوهری منعقد گشت و بعد از هجده ماه که خسرو در روم مقیم بود قیصر پسر خود بناطوس نام را با هفتاد هزار کس و مرد نیز بقولی با صد هزار مرد و ده شخص که هر یک از ایشان با هزاران مبارز محارب مقابله نمودی فرمان فرمود که در رکاب او متوجه اعداء گردد و پرویز با حشمتی تمام از ولایت روم بآذربایجان آمد و بندویه که از حبس بهرام گریخته بود در ولایت آذربایجان بسر میبرد با جمعی کثیر بخسرو پیوست و بهرام از استماع این اخبار بی آرام گشته از مداین با لشکری کینه گذار بیرون آمده روی بپرویز نهاد و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد و هم بتسویه صفوف انجامید سه ترک دلاور از سپاه بهرام بیرون آمده در میان میدان بایستادند و پرویز را مبارزت خواندند گفتند که بیرون آی تا هر یک با تو میدان داری کنیم و پرویز عازم جنگ ایشان شد هر چند بناطوس منع کرد مقبول نیفتاد و آن ترکان بر خاش جوی یک یک در مقابل پرویز آمده با تیغ وجه کشته شدند و اهل عجم و روم از جلادت شاه تعجبها نموده و بروی آفرینها خوانده همه پیاده گشتند و لب ادب زمین را بوسیدند و پسر قیصر بناطوس نیز درین باب با ایشان موافقت نموده از اسپ پیاده گشت و رکاب پرویز را بوسه داد و از آن ده شخص مذکور که هر یک از ایشان را هزار مرد گفتندی یکی گفت ای ملک تو با این همه دلیری از سرهنگ خویش چرا گریختی و خسرو از این سخن مشوش شده در جواب هیچ نگفت و این هزار مرد از پرویز پرسید که بهرام کدام ست که من با او داعیه مقابله دارم و بهرام در پیش صف بر اسپ ابلق سوار استاده بود پرویز او را به بهرام نشان داد و هزار مرد در برابر بهرام آمده بقتال و جدال مشغول شدند عاقبت بهرام بر فرق هزار مرد تیغی زد که اثر ضرب بقربوس زین رسید خسرو بقهقهه خندید و در میان از این حرکت غمناک گشته از سلب آن خندیدن پرویز جواب داد که او مرا سرزنش کرد که از سرهنگ خود گریختی و خسرو فرمود تا هزار مرد را با دو نیم یابس خشک کرده از جنگگاه ببردند و کیفیت واقعه را معروض قیصر گردانیدند و بالجمله چون شب شد جمعی کثیر از لشکر بهرام که پیش از آن در ظل عاطفت او بسر می بردند حق نان و نمک رعایت کرده بعسکر خسرو آمدند و بهرام منهزم شده تا ترکستان هیچ جا قرار نگرفت و بملازمت خاقان اشتغال نموده و چون در باب شجاعت امور عجیبه از وی ظهور یافت و آثار مردی او روز بروز بر خاقان ظاهر تر شده بمناصب ارجمند رسیده عاقبت بتحریک پرویز خاتون خاقان بمکر و خدیعت آن پهلوان پر دل را بقتل آورد و خاقان از غصه این قصه خاتون خود را طلاق داد و ذکر سلطنت خسرو پرویز در کامل التواریخ از معنی لفظ پرویز بمظفر تعبیر نموده است اما صاحب مفاتیح العلوم خسرو پرویز را بملک عزیز تعبیر کرده و او در میان ملوک عجم بهیبت و سیاست و اصابت رای و متانت حزم و کثرت جنود و بسیاری خزائن و معموری ممالک و امن مسالک و نفاذ قول و ثبات عزم منفرد و ممتاز بود و چون بر بهرام ظفر یافته بر تخت سلطنت نشست و میان را با موال متکاثره که محاسب وهم بسر حد عدد و احصای آن نتوانند رسید باز گردانید و بهر شرطی که در حین وداع قیصر متقبل شده وفا نمود و بضبط ممالک و مسالک بر تخت و سپاه و رعیت را بلطف و احسان و بر دوام امتنان نوید داد و وصیت پدر را نگاهداشته خالان خود بندویه و بسطام را از میان برداشت و چون چهارده سال از سلطنت او بگذشت رومیان با قیصر غدر کرده او را با پسرش بناطوس کشتند و پسر دیگرش پناه بخسرو آورده پرویز سه کس از سرداران رفیع مقدار را با لشکری خونخوار در ملازمت قیصر زاده بدیار روم و شام فرستاد و عجم بلاد شام را در آمده فلسطین و بیت المقدس را و هر که در بیت المقدس بود از نصاری و غیرهم همه را اسیر کردند و صلیب را که در تابوتی زرین نهاده بزیر زمین دفن کرده بودند گرفته بنزد خسرو فرستادند و همچنین از شهر اسکندریه و بلاد نوبه استیلا یافتند و تا نواحی قسطنطینیه رفته و در ولایت روم خرابی بسیار از لشکر عجم سمت ظهور یافت و ایرانیان هر چند جهد نمودند در میان پسر قیصر را که او شاهزاده کامل عاقل بود و صاحب تمیز مطاوعت ننموده بیت بخت و دولت بکاردانی نیست، جز بتائید آسمانی نیست، آورده اند که رومیان شخصی را هرقل نام بر خود حاکم و والی گردانیده بودند او پادشاهی عادل و خدا ترس بود و چون دید که خرابی عجم در ملک روم از قتل و غارت شیوع یافت دست در دامن تضرع و ابتهال زده پناه بجناب ربوبیت و حضرت مالک الملک برد و از روی اخلاص و میان انکسار تیر دعای وی بهدف اجابت رسیده چند شب متوالی در واقعه دید که خسرو را بزنجیری در گردن نهاده می آورند و شخصی در منام با وی گفت که بحرب پرویز بشتاب که ظفر و نصرت ترا خواهد بود و هرقل باستظهار رویای صادقه لشکر را جمع کرده از قسطنطینیه بنصیبین آمد و خسرو یکی از سپهسالاران را با دوازده هزار مرد بجنگ قیصر فرستاد و هرقل لشکر عجم را شکسته شش هزار لشکر را با سرداران پرویز بقتل رسانید قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین الآیة و سبب نزول این آیه و شرح بعضی از حالات خسرو و هرقل در مجلد دوم مذکور خواهد گشت انشاء الله العزیز ذکر چیزهای با بهای که خسرو پرویز داشت و بدان اسباب از ملوک عجم و غیرهم ممتاز بود مورخان گفته اند که پرویز را تختی بود که آنرا طاقدیس گفتندی در نهایت ارتفاع و در آن تخت هر روز صد و بیست استاد که هر استادی سی شاگرد داشت مدت دو سال بی تعطیل کار کردند و صد و چهل هزار میخ نقره داشت که هر میخی از صد مثقال تا شصت مثقال و بچند قسم منقسم بود که در هر فصل بطرفی از اطراف آن می نشست و آنرا گوهرهای قیمتی مرصع ساخته بودند و یکهزار گوی زرین هر گوی پانصد مثقال از آن آویخته و صورت دوازده برج و هفت کوکب را با اعمال ساعات و غیر ذلک بر آن مرتب و مصور ساخته و سی هزار زین مرصع و صد گنج داشت و هر یکی از آن مع سوم باسمی و یکی از آنها را گنج باد آورد میگفتند و سبب تسمیه آن بود که پادشاه روم بنابر مصلحت ملک تفائس اموال خود را در هزار کشتی بار کرده بوضعی حصین میفرستاد و باد آن کشتیها را رانده بعرصه که در تصرف

گماشتگان پرویز بود آورده وایشان متصرف شدند دیگر در شبستان او دوازده هزار کنیزک ماه روی عنبر موی بودند و هزار و دویست فیل داشت و مقداری طلای دست افشار داشت
که بی عمل آتش هرچه میخواستند ازان میساختند و پنجاه هزار اسپ در طویله او جو خوردندی و دوازده هزار شتر بارخانه خاصه او میکشیدند و اسپ شبدیز که بر باد سبقت میگرفت مشهور و معروف ست
و گویند همچون بادگلیسا داشت که در همه آفاق قریب بآن نشان نمیدادند و چندانی از اسباب حشمت او در تواریخ بنظر رسیده که طبع سلیم از قبول آن امتناع مینماید از جمله سایر مخصوصات
او بود ذکر شیرین باختصار میرود در بعضی از کتب تواریخ مذکورست که شیرین ترسا بود که در مبدای حال خدمت یکی از اکابر فرس میکرد و خسرو در بدایت جوانی گاه گاه بخانهٔ آن بزرگ
میرسید و با شیرین مزاح و ملاعبه میکرد و صاحب خانه شیرین را از اختلاط خسرو منع میفرمود و شیرین ممتنع نمیگشت تا روزی خسرو انگشتر خود را بشیرین داد خداوند خانه بآن حال اطلاع
یافته در غضب شده یکی از ملازمان خویش را گفت که او دختر را ببرد و بآب فرات انداز و چون آن شخص او را بلب آب رسانید شیرین تضرع بسیار نمود آن شخص گفت متیقن ام که او ولی
خود را مخالفت کنم تا ترا در موضعی افکنم که بیرون توانی آمد و شیرین را در آب افکنده بازگشت و شیرین از آب بیرون آمده بخدمت رهبانی که در آن نزدیکی بود رفته گفت من خود را
بخدای بخشیده ام و اکنون آمده ام که خدمت تو کنم رهبان او را قبول نموده شیرین مدتها با او بسر برده در آوان سلطنت پرویز فوجی از لشکریان او بر آن دیر میگذشتند و شیرین آن
جماعت را دیده با یکی از ایشان گفت که چون بخدمت ملک رسی عرضه دار که شیرین کنیزک تو در فلان دیرست و این انگشتری را بنشانی نزد او ببر و آن شخص خبر شیرین را بخسرو رسانیده
پرویز او را حرمت با کرده دو خواجه سرا با چند کنیزکان فرستاد تا شیرین را بتجملی تمام در محفه بمداین آوردند و این سخن مخالف شاهنامه و طبری ست گویند که صاحب حسن و جمال اینکه اهل
تمیز دانسته باشند تا حسن او بکمال بود در آن زمان بغیر از شیرین کسی جامع این اشیا نبود آورده اند که بعد از قتل خسرو پسرش شیرویه بشیرین طمع کرده چون الحاح او از حد
گذشت بهانه از شیرویه التماس نمود که در دخمه پرویز را باز کنند آنگاه بدان جا رفته زهر قاتل خورده فی الحال درگذشت **ذکر نهایت حال خسرو پرویز** در اواخر ایام حیات
خویش چنانکه علامت دولت برگشتگان باشد عادات پسندیده خود را بصفات ذمیمه مبدل ساخت و نامهٔ حضرت رسالت را صلعم چنانکه بعد ازین بتوفیق الهی مسطور خواهد شد پاره
کرد و جمعی کثیر از لشکریان را که انهزام یافته از حدود روم بمداین آمده بودند در زندان کرد و امساک قوی بر طبیعتش غالب گشت و بنابر آنکه از منجمان شنیده بود که عنقریب از صلب یکی از
پسران او فرزندی متولد شود که ملک از وی به بیگانگان انتقال یابد پسران را در سرای باز داشته از اختلاط و مصاحبت نسوان منع میفرمود و از امتزاج و مباشرت زنان محفوظ
میداشت و همی پنداشت که بتیر تدبیر سر قضا را از نفوذ مانع تواند آمد و نعمان بن منذر را کشته مملکت عرب را با یاس بن قبیصه طائی که در توجه او بجانب روم خدمتکاری بجا آورده بود داد
و این افعال مذمومه باعمال سیئه دیگر منضم گشته لاجرم متصدیان امور ملک و سروران سپاه در سنه تسع از هجرت نبوی بایکدیگر اتفاق نموده پرویز را از منصب سلطنت خلع کردند و پسرش
قباد را که بشیرویه مشهورست بر مسند حکومت نشاندند و پرویز را از دار السلطنه بیرون آورده در خانهٔ یکی از سران سپاه محبوس کردند و سرهنگی را با پانصد کس بمحافظت او
گماشتند و مدت سلطنت پرویز سی و هشت سال بود **ذکر سلطنت شیرویه** چون شیرویه بر مسند فرماندهی نشست اعیان ملک معروض او گردانیدند که ما پرویز را از ارتکاب امور
چند ناشایست که از وی صادر گشت از شغل سلطنت معزول گردانیدیم اکنون مصلحت همه در آنست که او را از میان برداریم و اگر درین باب تاخیری دست دهد ما خود را
از بند برون آورده ترا بدو سپاریم شیرویه از ایشان مهلت طلبیده یکی از مخصوصان نزد پدر فرستاد تا تقصیرات او را بر وی شمارد و اگر جوابی داشته باشد باز رساند
و غرضش آن بود که چون جوابهای شافی خسرو را ارکان دولت بشنوند از سر خون او درگذرند و رسول شیرویه نزد پرویز رفته اعتراضات را بالعرض رسانید و با جوابهای مسکت باز آمد
اما هیچ فائده بران مترتب نگشت چه امرا و اشراف بر سر حرف خود بودند تا خسرو کشته شد تفصیل این اجمال آنکه عظمای عجم متعاقب ببارگاه شیرویه آمده سخن اول را که در باب
قتل پرویز گفته بودند اعاده کردند شاهزاده بقتل پدر فرمان داده هر کس را می گفت مباشر آن امر شود امتناع می نمود عاقبت شیرویه مردان شاه را که پدرش بتیغ ظلم خسرو
کشته شده بود اشارت کرد که بقصاص پدر پرویز را بقتل رساند پسر مردان شاه بمجلس خسرو شتافته بادشاه با وگفت که من پدر ترا بی جنایتی کشته ام و هر که قاتل پدر خود باشد
حرام زاده است آنگاه پسر مردان شاه کار شاه را تمام ساخته صورت حادثه را معروض شیرویه گردانید شاهزاده روی و موی خود را کنده جزع و زاری کرده با اکابر و اشراف
در عقب تابوت رفته بتدفین خسرو قیام نمود و چون از سر قبر بازگشت فرمان داد تا پسر مردان شاه را بقتل رسانیدند و گفت هر که کشندهٔ پدر را بکشد حرامزاده است بعد ازان در
استمالت رعایا کوشیده مبانی معدلت و احسان را استحکام داد اما بروایتی اقل پانزده برادر خود را که همه با دانش و فرهنگ بودند بسعی فیروز وزیر از میان برداشت درین اثنا مرض
طاعون در میان عجم شیوع یافت خلقی نامحدود از ایرانیان بسر حد عدم رفتند منقولست که در روز دوم از قتل اولاد کسری پوران دخت و آزرمی دخت خواهران شیرویه با او گفتند که
حرص ملک ترا بران داشت که پدر و برادران را کشتی لا محاله خداوند انتقام ایشان از تو خواهد کشید شیرویه این سخن شنیده بگریست و تاج بر زمین زده ملول و محزون شد و صاحب
رنجهای مهلک بر وی استیلا یافته در ششم ماه از حکومت وحشت به پدر و برادران ملحق شد **ذکر سلطنت اردشیر بن شیرویه** در هفت سالگی بر تخت بجای پدر نشست

یکی از اکابر عجم که شهریار نام داشت و ضبط سرحد باو مفوض بود و از اقران و امثال بمزید شوکت اختصاص داشت این خبر را شنیده در خشم شد که بی مشورت او چرا اردشیر را بادشاه
کرده اند لاجرم با لشکری بمداین آمده اردشیر را از میان برداشت و جمعی کثیر از متعینان را بهانه آنکه در خلع و قتل خسرو سعی نموده اند از پای درآورده چون از نسل خسرو کسی
ظاهر نبود خود بر تخت جهانبانی نشست زمان حکومت اردشیر مختلف فیه است در مرآة الذهب پنج ماه گفته است ابن اردشیر در کامل التواریخ آورده که وکان ملکه ستة اشهر والعلم
عند الله **ذکر سلطنت شهریار** او را فرائین و شهریراز نیز گویند و در شاهنامه از وی بگراز تعبیر کرده اند بالجمله چون مستقل گشت سپاه ایران این صورت پیش وی
کمر همت بسته روی بر زمین بسند ننگ داشتند بنابرین سه برادر از لشکریان اصطخر بر قتل او اتفاق نموده در حین سواری بنیزه از پشت زین بر زمینش انداختند مدت سلطنت او
بقولی چهل روز و بروایتی بیست روز آما ابوحنیفه دینوری گوید که چون یک سال از سلطنت شهریار بگذشت بر عجم ناپسند آمد که شخصی که از دودمان سلطنت نباشد بر ایشان
حکومت کند لاجرم بروی هجوم کرده بقتلش آوردند و جوان شیر بن پرویز را که از کردیه خواهر بهرام چوبین متولد شده بود بر تخت نشاندند بعد از یکسال که جوان شیر فوت شد
امر سلطنت بپوران دخت مفوض گشت **ذکر بادشاهی پوران دخت بنت خسرو پرویز** دختری عاقله بود و تمهید بساط معدلت و نصفت نموده جسرها و پلها را عمارت کرد
و یکی از کشندگان شهریار را وزارت داد و خشبة الصلیب را که در زمان خسرو از روم آورده بودند بر قیصر منت نهاده بدان مرز و بوم فرستاده پیغام داد که متعلقان شهریار را که در آن
ولایت باشند بقتل آورند و قیصر از فرستادن خشبة الصلیب شاکر و ممنون شده در مقام محبت برآمد و پوران دخت جمعی را که در آن ولایت در خون برادرانش سعی پیوسته بودند
بتیغ انتقام گذرانید بعد از یکسال و چهار ماه که حکومت کرد بآخرت شتافت در گزیده گوید که پوران منسوب بادست **ذکر سلطنت جشنیده** بعضی گفته اند که او بنی اعمام بعید پرویز
بود و ملازم پوران دخت و فیروز نام داشت و جشنیده لقب او بود و سری بسیار بزرگ داشت چون تاج بر سرش نهادند گفت این تاج بغایت تنگ است عقلا و اشراف تفاول گرفته
گفتند مدت بادشاهی او اندک خواهد بود ابن اثیر گوید کان ملکه قلیل من الشهر و قتله الجند لانهم انکروا سیرته و در بعضی تواریخ بنظر رسیده که چون آن لفظ بر زبانش جریان یافت اعیان ملک گفتند
که این سزاوار بادشاهی نیست چه لفظ تنگ در بدایت حال از وصادر شد لاجرم تاج شاهی را از سر او برداشته بر فرق دیگری نهادند و در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که بعد از
جشنیده خسرو بن قباد بن نوشیروان بادشاه شد و این قول مخالف روایت جمهور مورخین مینماید چه در اکثر تواریخ بعد از ذکر جشنیده آزرمی دخت مذکورست **ذکر بادشاهی آزرمی
دخت بنت خسرو پرویز** وی از عقلای زنان و جمیل ترین نسوان بود و برای خویش استبداد نموده وزارت خود بهیچ کس نداد و در ایام دولت او فرخ زاد که از زمان سلطنت خسرو تا آن
عهد امارت خراسان باو بود و پسر خود رستم را بخلافت نصب کرده بمداین رفت و بر چهره ملکه عاشق گشته بواسطه تهمت خواستگاری نزد او فرستاد آزرمی دخت پیغام داد که بادشاهان
را شوهر کردن عیب باشد اگر سبب درمحبت ما صادق است باید که در فلان شب بقصر ما آید تا او را بکام دل سازیم که ما نیز طالب دیدیم و امیر حرس را گفت که هر گاه فرخ زاد بکوشک آید مرا
خبر کن و چون وعده وصل نزدیک شد فرخ زاد بحمام رفته بدن را مصفا کرده مقداری مفرح یاقوتی که انواع ادویه باهیه بدان انضمام یافته بود تناول کرده با فرح و سرور در شب
مقرر بوعده گاه شتافت امیر حرس از آمدن آن خون گرفته ملکه را آگاهی داد آزرمی دخت فرمود تا سر آن شهوت پرست را برگرفته نعش را بر در قصر انداختند چون امرا و اعیان
سپاه آن صورت را مشاهده نمودند در حیرت افتادند و از امیر حرس پرسیدند که موجب این سیاست چه بود گفت تا سزا وار کشتن نشد ملکه بقتل او فرمان نداد آنگاه مجموع را معلوم شد
که جرمیه امیر خراسان چه بوده است و رستم پسرش از استماع این خبر آشفته شده لشکر بمداین کشیده و بر آزرمی دخت استیلا یافته او را هلاک ساخت **ذکر بادشاهی کسری ابن
اردشیر** در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که بعد از قصه آزرمی دخت عجم تفحص شخصی مینمودند که از ابنای ملوک باشد تا شنیدند که در اهواز شخصیست کسری نام از فرزندان اردشیر بابک
آن بیچاره را آورده بر تخت نشاندند چون از تدبیر ملک عاجز بود و سپاه از وی نا امید گشته آن بی گناه را کشتند **ذکر سلطنت فرخ زاد بن خسرو** و بعد از قتل کسری عجم بتفتیش
حال شاهزادگان مشغول گشتند معلوم شد که یکی از اولاد پرویز که از توهم شیرویه فرار کرده بود در نصیبین ست عجم این را سبب دولت خود دانسته در امداین آوردند و بپادشاهی نشاندند فرخ زاد
چون بر تخت نشست مردم را بعدل نوید داد و خلایق امیدوار گشته چون یک ماه از سلطنت او بگذشت یکی از غلامان او زهر جان گداز در شراب تعبیه کرده بدو داد و بدان سبب
درگذشت **ذکر سلطنت یزدجرد بن شهریار** در آن آوان که خسرو پرویز پسران خود را در سرای باز داشته بنابر احکام نجومی از صحبت زنان منع میکرد چنانچه شمه از آن سبق
ذکر یافت شهریار بن خسرو شخصی را نزد شیرین فرستاد و از استیلای شهوت تظلم نمود و یکی از بنات اشراف را که بواسطه حجر میبایست گردی حجامان داده بود در لباس فرنگ کور بهانه حجامت
کردن نزد شهریار فرستاد شهریار با وی مباشرت کرد و آن عورت به یزدجرد حامله گشت بعد از وضع حمل آن کودک در حرم بادشاه نشو و نما یافت پنج ساله شد روزی چشم خسرو بر وی افتاد پرسید
این چه کس ست گفتند پسر شهریار است چون منجمان گفته بودند که آخر بادشاهان بنی ساسان که ملک از او منتقل بیگانگان شود بر تن خویش عیبی دارد خسرو فرمود تا یزدجرد را برهنه
کردند آن عیب را بر زانوی آن دیده خواست تا او را سیاست کند شیرین مانع آمده خسرو گفت که این شوم را از قصر بیرون برند تا دیگر نظر من بروی نیفتد شیرین او را الطرفی

انطلاق ولایت تسلیل کرد تا از خطه پرویز امین گشت چون اہل اسلام بر حدود مملکت عجم غالب آمدند فرخ زاد بشهرستان عدم رفت اعیان ملک یزدجرد را از اصطخر بمداین آورده تاج شاهی بر فرق او نهادند و در عهد سلطنت او میان عرب و عجم محاربات بسیار واقع شد آخر الامر مسلمانان روی توجه بمداین آورده یزدجرد از نهیب تیغ سعد وقاص بجانب عراق عجم شتافت و از آنجا بخراسان رفت و او در گذشته شد و اعلام کفر نگونسار گشته رایات اسلام ارتفاع یافت و تمامی حال یزدجرد در اثنای قضایای خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین در دفتر دوم سمت گزارش خواهد پذیرفت ان شاء الله تعالی بر ضمائر ارباب بصائر مخفی نماند که سبب ترکیب این حروف و ترتیب این کلمات و موجب اتمام این دفتر و اختتام این مجلد که مشتمل بر قضایای انبیا و محتوی بر وقایع سلاطین و حکماست بعد از ارادت الهی و عنایت پادشاهی توجه ضمیر منیر دولتمندی ست که در سرا و جهرا سلوک منهج حق را الزام نموده در شدت و رخا از اختیار مسلک باطل اجتناب نموده در اعلام معالم دین و ترویج شرع متین غایت سعی را مبذول داشته در قمع اشرار و فجار دقیقه از اهتمام نامرعی نگذاشته ابواب رأفت بر روی عالمیان گشاده از سرچشمه عدل و احسان و افضال شربت خوشگوار بمذاق خاص و عام رسانیده رایات ارباب علم و دانش را بر مفارق اصحاب فضل و بینش افراخته مهمات هر یک از زمره و طائفه را حسب المراد ساخته از پرتو خورشید عاطفتش شب تار فقر بروز روشن غنا مبدل گشته و از فیض سحاب کرمش لشکر خشک سال حرمان دنبال سمت هزیمت نهاده الحمد لله علی آلائه والشکر علی نعمائه که بنا بر وفور عنایت او دیار خراسان عموماً و دار السلطنت هرات خصوصاً بوجود علمای اعلام و فضلای کرام مزین گشته ذات عدیم المثالش از جمیع فنون و صنوف علوم بنصیب اکمل محظوظ و بهره ور آمده در هر محفلی که نقلی از فواید نقلی در میان آید ما حصل روزگار از طبع نقادش استفاضه مسائل دینیه نمایند و در هر انجمنی که حکمی از مباحث حکمی روی نماید حکمای عالیمقدار از ذهن وقادش استفاده معارف یقینیه نمایند سینه اش محل ودیعت کنوز حقایق و صحیفه قلب سلیمش مهبط رموز دقایق هو الامیر الاعدل الاعظم حاوی المعالی الامور یعلو الهمم بانی المبانی المعدلة والانصاف هادم قواعد الظلم والاعتساف مقرب الحضرة السلطانیه مؤتمن الدولة الخاقانیه الذی یفتخر باطاعته الصغیر والکبیر نظام الملة الزاهرة والشریعة الباهرة امیر علی شیر اعلی الله تعالی شانه و خلد زمان المجد والعلی بدوام ایامه و آوا ندر جاء واثق و وثوق صادق که مستفیدان مجلس اعلی زادهم الله تعالی بمضمون کلمه الانسان مرکب من السهو والنسیان را ملاحظه فرموده در اصلاح خطائی که سیئه خط کاتب لم یکن گشته و ذیل عفو و دامن تجاوز بر آن پوشند و بعد از این شروع در قسم دوم از کتاب و فصلی از حکایات حضرت رسول و آل و اصحاب آن جناب صلی الله علیه وآله واصحابه با سوانح وقت از فیض ربانی مأمول است و حسن قبول خاطر فیاض حضرت سلطانی

مسئول انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر والسلام علی من اتبع الهدی

خاتمة الطبع جلد اول

الحمد لله که جلد اول از جمله هفت جلد کتاب نایاب تاریخ روضة الصفا که مشتمل است بر بدایع اخبار و غرائب آثار تالیف مولانا خاوندشاه هروی رحمه الله العلی بماه

سنه ۱۸۸۵ع مطابق ماه ربیع الاول ۱۳۰۳ھ بار چهارم در مطبع منشی نول کشور واقع شهر لکهنو انطباع یافت

رنگین ادای حمد و نخل پیرای گلشن ثنا لایق شادابی بخش ریاض کن فکان که

از کتاب لاجواب یا صداقت مآب یعنی تاریخ بی نظیر مرغوب بسیر دریا که در هفت مجلد بهفت بحر سبع سیاره برای رفع ظلمت جهان مرتب است

اعنی

روضة الصفا

جلد ثانی

تصنیف میر اخوند ما قدوه ارکان سیر شاه هروی که در تدوین این نسخهٔ جامع داد سخنوری داده داد قانونی مهابات که تصحیح تمام و طبع صحیح گویا داد معنی و عنوان

در مطبع فیض منبع مجمع منشی نولکشور واقع لکهنو بزیور طبع مقبول جهانیان شد

جلد چهارم از روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست نسخه سعادات ابدی و دیباچه مجموعه کرامات سرمدی ثنای کریمی ست که از جود بی غایت مخلوقات عالم علوی و سفلی را خلعت وجود پوشانید حکیمی که از محض حکمت نظام
حال عباد را در اقطار آفاق برأفت و سیاست سلاطین ذوی الاقتدار منوط و مربوط گردانید ❊ مراد را رسد کبریا و منی ❊ که ملکش قدیم ست و ذاتش غنی ❊ یکی را بسر بر نهد
تاج بخت ❊ یکی را بخاک اندر آرد ز تخت ❊ و صلوات بلا انتها و تسلیمات لاتعد و لاتحصی بر مرقد اقدس و مشهد مقدس سرور انبیا و مهتر اصفیا آن مخاطب بخطاب کریمهٔ و ما ارسلناک
و آن مشرف به تشریف کلمهٔ لولاک لما خلقت الافلاک و بر ارواح مطهر و اجساد معنبر عترت و اصحاب و عشرت و احباب او باد اما بعد چنین گوید مسود اوراق محمد خاوندشاه
وفقه الله تعالی للنیل بما تمناه که باعث کلی و غرض اصلی از تلفیق این کلمات و تمهید این مقدمات آنست که مجلد دا ابر تو التفات ضمیر آفتاب تاثیر دولتمندی اختصاص یابد که
بحلیهٔ انواع زیور ادب و اصناف دانش تجلی یافته ذات حمیدة الصفات او با فعال خیر و اعمال بر صورت استکمال پذیرفته و برتبهٔ رفیع و تمیز و فضیلت از فواضل زمان ممتاز
و مستثنی آمده و بمرتبهٔ بلند ادراک دقایق معنی و حقایق تبیان سر آمد اماثل دوران گشته و ما هو الامیر العادل الفاضل حسیب النسیب عمدة اعیان الملک و الملة قدوة
ارکان الدین و الدوله ملاذ الامراء الاقطار و الآفاق محی مراسم الایالة بالاتفاق جامع آیات الرأفة و الاتصاف ناصب رایات المعدلة و الانصاف مقرب الحضرت السلطانیه
معتمد المملکة الخاقانیه مؤمل الصغیر و الکبیر نظام الملة و الدنیا و الدین امیر علی شیر الذی یقال فی شانه العالی بیت فائق بقدر بر همه کس آسمان صفت ❊ فائض بلطف بر همه
خلق آفتاب وار ❊ حضرت باری ساحت عز او را از وصمهٔ مذلت و شائبهٔ منقصت محفوظ و مأمون دارد و آن اعلی جناب را باحراز سعادت و مرادات دنیوی و اخروی
فائز و سرافراز گرداناد بمنه و فضله و عونه و ها انا شرعت فی القسم الرابع من الاقسام السبعة بعنایت ملک الکبیر المتعال و هو المیسر لادراک جمیع المطالب و الآمال گفتار در

حکومت ذوالیمینین و اولاد او که ایشان را ملوک طاهریه گویند

چون طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی محمد امین عباسی را بکشت و مامون از خراسان ببغداد رفت
طاهر در سلک عتبهٔ خلافت انتظام یافته ملازمت مینمود تا روزی بمجلس مامون در آمد و مامون بشراب خوردن اشتغال داشت فرمود که حسین خادم طاهر را کاسهٔ چند
داد در این اثنا مامون در گریه شد طاهر گفت ای امیر از شرق تا غرب عالم در تحت فرمان تست هیچ نمیدانم که سبب این گریه چیست مامون فرمود از برای امری میگریم که اظهار
آن مستلزم مذلت و خواریست و اخفای آن متضمن غم و بیماری و بیکسی بی اندازه نیست بعد از آن بمرتبهٔ گریه بر مامون مستولی شد که طاهر را مجال سوال نماند و از پیش مامون
اندیشناک بیرون آمده یکی از مخصوصان حسین خادم را طلب داشت و مبلغی خطیر باو داد که بمخدوم خود رسانیده او را ابرام ورزد که از مامون بپرسد که سبب آن گریه چه بود ملازم
حسین دویست هزار درهم پیش او برده و معمای طاهر ذوالیمینین را بعرض او رسانید چون روز دیگر حسین بشرف پابوس مامون رسید وقت مامون از وی شراب خواست گفت
شراب ندهم ترا امیر سبب گریهٔ خویش که دیروز واقع شده با بنده بگوید مامون گفت ترا با این سخن چه کار است حسین گفت این گستاخی جهت اندوهیست که از گریهٔ خلیفه بر ضمیر
من استیلا یافته مامون فرمود که اگر این را با کسی بگوئی ترا بکشم حسین جواب داد که سخن هرگز بافشای راز تهمت نبوده ام مامون فرمود این که چشم من بطاهر می افتد احوال برادرم محمد امین

وکشته شدن او بدان ذل و هوان بخاطرم میرسد خود را نگاه نتوانم داشت حسین کیفیت حال بطاهر رسانید طاهر نزد احمد ابی خالد رفته گفت هر که با من نیکوئی کند ضایع نماند اکنون
اورا ازین منطق اعلام داده التماس نمود که در ابعدی از حد و ولایات فرستد تا از پاس دستخط مامون مصئون و مامون ماند احمد ابی خالد ملتمس ذوالیمینین شده بخدمت
مامون شتافت و چون بمجلس درآمد خلیفه از وی استفسار احوال مملکت نموده وزیر گفت که چند شب است که سلطان منام از سلک دیده من رخت بر بسته مامون از موجب آن پرسید
احمد جواب داد که احوال مملکت خراسان نامضبوط است و لشکر ترک نزدیک و غسان که والی آنجاست از عهده ضبط مرزهای آن ملک بیرون نمیتواند آمد مامون گفت مصلحت
چیست وزیر گفت طاهر بن حسین را بایالت آن مملکت باید فرستاد مامون فرمود که بر روی اعتماد آن نیست که مخالفت بکند احمد گفت هرچه از وی صادر شود من ضامنم مامون رضا داده
طاهر روی بخراسان نهاد و در حکومت آن ممالک باندک زمانی مستبد و مستقل گشت کلثوم ابن ثابت گوید که من در ایام خلافت مامون صاحب برید خراسان بودم در جمعه از جمعات
طاهر بمنبر رفته خطبه خواند و بعوض دعای خلیفه این کلمات بر زبان راند که اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیائک واکفها شر من بغی علیها وحشد بهم الشعث وحقن الدماء واصلاح ذات
البین با خود گفتم که اول کسی که درین قضیه کشته شود من خواهم بود چه این خبر نهان نتوانم داشت و در خانه غسل کرده کفن جامه ساختم و صورت مطلب بی زیاده و نقصان در قلم آورده به بغداد
فرستادم روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از سرای امارت کسی بطلب من آمده من کلمه شهادت بر زبان گذرانیده روان شدم چون بدانجا رسیدم طلحه ابن طاهر از سرای امارت بیرون آمده
گفت واقعه دیروز را نوشتی گفتم بلی گفت امروز خبر مرگ طاهر را بنویس من بازگشته و صورت قضیه را قلمی کرده به بغداد فرستادم گویند چون خبر اول بخلیفه رسید با احمد ابن ابی خالد گفت که
ترا در بخراسان باید رفت که قصاص طاهر توئی احمد همت بر ترتیب و تجهیز گماشته بساز رفتن مشغول شد روز دیگر ناگاه خبر وفات طاهر رسید و احمد ابی خالد از ورطه تکلیف نجات یافت
بصحت پیوسته که چون ذوالیمینین نام مامون از خطبه فکند بعد از ادای جمعه نقش حمایت گرفته مریض گشت و صباح او را در فراش مرده یافتند مدت یکسال و شش ماه حکومت خراسان
متعلق باو بود ابوطیب کنیت داشت و یک چشم او از نور بصر بهره نداشت شاعری درآن باب گوید بیت یا ذوالیمینین و عین واحده ÷ نقصان عین و یمین زائده ذکر حکومت طلحه ابن طاهر
ذوالیمینین چون خبر وفات طاهر بسمع مامون رسید در شهور سنه تسع و مائتین جهت طلحه مثال و تشریف فرستاده حکومت خراسان بوی ارزانی داشت بعضی گفته اند که عبدالله بن طاهر بعد از
وفات پدرش در رقه بود و بسبب نصر بن شبث خارجی قیام مینمود مامون او را بمجموع اعمال طاهر والی گردانید و عبدالله حکومت خراسان را از راه نیابت برادر خود طلحه تفویض نمود خلیفه دنیا
مضایقه نفرمود بالجمله در زمان حکومت طلحه حمزه ثانی در ولایت سیستان خروج کرد و طلحه بدان جانب لشکر کشید و بعد از محاربات بروی ظفر یافت و سیستان را مضبوط ساخته بخراسان بازگشت
و در سنه ثلاث عشر و مائتین طلحه بیمار شده رخت بسرای دیگر کشید و پسرش علی بن طلحه قائم مقام پدر شد جمعی بروی خروج کردند و در نواحی نیشاپور با مخالفان محاربه نموده کشته شد ذکر حکومت
عبدالله بن طاهر ذوالیمینین در آن آوان که عبدالله بن طاهر بفرمان مامون در دینور بتهیه اسباب بمقابله بابک فراغی مشغول بود خبر خروج خوارج و خبر قتل علی بن طلحه بعبدالله رسید
مامون بعبدالله پیغام داد که بخراسان رود و بدفع مفسدان آن ولایت قیام نماید عبدالله بموجب فرموده روی توجه بدان مملکت نهاده در آن ایام قحطی عظیم در خراسان روی نموده
باران از آسمان باز ایستاده و چنانچه مردم از زراعت آینده نیز نومید شده بودند چون عبدالله بنیشاپور رسید ابواب رحمت مفتوح گشته باران بسیار بارید و در زمان دولت عبدالله خراسان
معمور شد و در سنه خمس و عشرین و مائتین یکی از غلامان عبدالله از مصر با جمعی متوجه خدمت او گشته چون بقم رسید جعفر بن داود که در آن حین اظهار مخالفت مامون میکرد با او محاربه نموده ظفر بروی
یافته در سنه ست عشر و مائتین عبدالله بن طاهر خوارج خراسان را مقهور و مستاصل ساخت و چون مامون بجوار رحمت ملک بیچون پیوست و معتصم بر سریر خلافت نشست بحکم خلیفه عبدالله
ابن طاهر برادر خود را فرستاد و پسر او محمد را در بغداد بترتیب فرمود تا از جمله معتبران وی گردید چون محمد بن عبدالله در گذشت معتصم بروی نماز کرد و در سنه سبع و عشرین و مائتین معتصم فوت شد و پسرش
الواثق بالله متصدی امر خلافت شد و او نیز در تعظیم و تکریم عبدالله دقیقه مهمل نگذاشت و عبدالله در شهور سنه ثلاثین و مائتین نقد حیات بقابض ارواح سپرد و مدت حکومت در
خراسان هفده سال بود و عمرش بقولی چهل و هفت سال بود عدل و سخاوت بی نهایت داشت و بغایت ادیب و فاضل بود اشعار عربی خوب دارد شعرا در باره او مراثی گفتند چون
قلم مشکین رقم بدین مقام رسید حکایتی بخاطر گذشته ثبت افتاد آورده اند که در ایام حکومت عبدالله بن طاهر جمعی مجوس در هرات مقارن مسجدی آتشکده داشتند و چنانکه در شرع مقرر است
جزیه میدادند و هیچکس متعرض ایشان نمی شد روزی یکی از وعاظان که در قریه بالان وعظ میگفت در اثنای سخن فرمود که درین شهر مسلمانی ضعیف است مؤید این مقال آنکه مسجدی و
آتشکده متصل یکدیگر واقع شده و اهل اسلام در دفع این صورت اهمال و تغافل مینمایند این کلمات عرق حمیت مسلمانان در حرکت آمده خلقی کثیر اتفاق کردند و چون شب شد در تخریب
مسجد و آتشکده سعی نموده و از عمارت آن دو موضع اثر نگذاشتند و در همان شب مسجدی جدید بجای آن مسجد و آتشکده طرح انداختند مجوس چون صباح سر از خواب غفلت برداشتند از مسجد
قدیم و آتشکده خویش نشانی ندیدند و حیرت بر دماغ ایشان راه یافته متفحص آن قضیه گشتند و چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند از هرات بنیشاپور رفته بعرض عبدالله رسانیدند
که در ایام دولت تو چنین حیفی بر ما رفته اکنون متظلم آمده ایم و امید میداریم که داد ما بستانی عبدالله طاهر فرمان داد که از حقیقت آن مهم استعلام نمایند چون امنا در مقام تفتیش

آمدند چهار هزار آدم از پیر و صغیر نفس هرات و قری و بلده مجتمع گشته گواهی دادند که مادت الجواد این مسجد را بهیچ حیثیت که حالا واقف است دیده ایم و قبل ازین مدتی دختر وی مشکده و منبر بنا کرده
بوده و در ادای این شهادت طمع ثواب داشتند ذکر حکومت طاهر بن عبد الله چون خبر وفات عبد الله بن طاهر بسمع واثق خلیفه رسید طاهر ابن عبد الله را بر مجموع اعمال که پدرش
متصرف بود والی گردانید و هر یک از برادران او را بمنصب اختصاص داده تربیت فرمود و چون مدت دو سالی از حکومت طاهر بن عبد الله بگذشت واثق بآخرت رفت و پسرش متوکل
بر سریر خلافت متمکن گشت و بیعت طاهر ابن عبد الله لوا روانه داشت و در سنه سبع و ثلاثین و مائتین طاهر برادر خود محمد بن عبد الله را ببغداد فرستاد و متوکل او را صاحب شرطه بغداد گردانید
و اعمال دار السلام را نایب مناب خود ساخت و دران ایام بعرض متوکل رسانیدند که عیسی بن جعفر بن عاصم که یکی از متعینان بغداد بود ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عایشه و حفصه را
رضی الله عنهم دشنام داده است متوکل از سامره بمحمد بن عبد الله طاهر پیغام داد که عیسی را بگیرد و چندان تازیانه زند که بمیرد و بعد از مردن او را در دجله اندازد محمد بموجب فرموده عمل نمود و
طاهر بن عبد الله در خراسان بحکومت اشتغال مینمود تا در زمان خلافت مستعین دران ولایت وفات یافت ذکر حکومت محمد ابن طاهر ابن عبد الله ابن طاهر چون خبر
مرگ عبد الله مسموع مستعین گشت امارت خراسان را بمحمد بن طاهر تفویض نمود و محمد بن عبد الله طاهر را در عراق حرب حرمین امین ساخت گویند محمد بن عبد الله بفضل و ادب موصوف
بود و بلهو و لعب و طرب عیش بغایت مائل در ایام دولت خویش عمارت طبرستان را بعم خویش سلیمان ابن عبد الله طاهر داد و در شهور سنه احدی و خمسین و مائتین حسین ابن زید العلوی
که مردی فاضل شاعر بود دران ولایت خروج کرد و بر اکثر بلاد دیلم و گیلان مستولی گشت و سلیمان بن عبد الله منهزم شد و بری رفت و از انجا ببغداد شتافت و مستعین او را تحسین فرموده
و بعد از مستعین معتز او را نیز تربیت کرد و او بروزگار بفراغت میگذرانید تا در سنه ثلاث و خمسین و مائتین وفات یافت در مبادی(?) یعقوب بن لیث بعد از ضبط سیستان بعضی از ولایات خراسان را
متصرف شد و بعد از اندک مدتی لشکر بهرات کشیده عامل محمد بن طاهر را از انجا بیرون کرد و فوشنج که دار السلطنه طاهریه بود نیز گرفت و بقولی محمد بن طاهر گریخته بنیشاپور رفت و
در سنه سبع و خمسین و مائتین حسن بن زید علوی لشکر بجرجان کشیده بران ولایت مستولی گشت و چون محمد بن طاهر بر استیلای حسن اطلاع یافت مال بسیار به لشکریان داد و ایشان را
بجنگ او فرستاد حسن بن زید لشکر خراسان را شکسته و بسیاری از ایشان را کشته اموال و غنائم فراوان از انجماعت بگرفت و محمد بن طاهر ضعیف شد چه اکثر بلاد خراسان را
یعقوب بن لیث گرفته بود و ولایت جرجان را تا ری حسن بن زید متصرف گشته دران ایام طائفه از اعیان خراسان گریخته بودند و التجا بدرگاه محمد بن طاهر برده و از انجمله احمد فقیه
و برادرش بودند هر چند یعقوب لیث ایلچیان فرستاده ایشان را طلب داشت محمد اجابت نکرد و این معنی موجب ازدیاد وحشت شده و در سنه تسع و خمسین و مائتین یعقوب لیث
قاصد نیشاپور شد و چون احمد فضل این خبر شنیده با برادر خود بدار الاماره رفت تا محمد بن طاهر را ازین واقعه آگاه سازد حاجب گفت امیر را نمیتوان دید زیرا که در خواب است فضل گفت
می آید که امیر را بیدار سازند پس احمد و برادرش از انجا پیش عبد الله بن صالح سجزی رفتند و او نیز از یعقوب گریخته بخدمت محمد بن طاهر آمده بود چون صورت حال با او گفتند گفت که محمد بن طاهر
را غفلت دریافته و دولتش بآخر رسیده است لاجرم احمد را بجانب ری فرستاد و خود بموکب حسن بن زید علوی پیوست و چون خبر توجه یعقوب نزد محمد بن طاهر محقق گشت ایلچی پیش او فرستاد
پیغام داد که بی فرمان امیر بکجا می آیی اگر منشوری داری بنمای تا امتثال نمایم یعقوب مضمون رساله معلوم کرده شمشیر از زیر مصلی بیرون آورد و با ایلچی گفت که منشور من این است چون رسول باز
بنیشاپور رسید خواص محمد طاهر و اعیان آن ولایت قاصدان پیش یعقوب فرستاده اظهار انقیاد کردند و بالآخر محمد بدست یعقوب گرفتار شد و دولت طاهریه بانقراض انجامید و ایشان
همه پادشاهان نیک اعتقاد و هنر پرور بودند و خراسان در ایام حکومت آن طبقه در نهایت معموری و آبادانی بود شاعری اسامی آن جماعت را درین دو بیت آورده ع ز آل
ز آل مصعب شاه بد طاهر و طلحه بود و عبد الله + باز طاهر دگر محمد آن + کو به یعقوب داد تخت و کلاه از جمله حکایات محمد بن طاهر یکی آنست که گفته اند شخصی در نیشاپور بود محمود نام او کنیزکی
داشت در غایت حسن و جمال شعر خوب گفتی و خط نیکو نوشتی و بربط نیکو نواختی و نرد و شطرنج باختی اوصاف این کنیزک بسمع محمد رسیده شیفته او گشت و بکرات پیش محمود فرستاده آن جاریه
را بهای گران خریدار شد و چون محمود تعلق خاطر بآن کنیزک داشت بیع او رضا نداد چون مدتی برین گذشت و محمود هر چه داشت مصروف آن کنیزک ساخت هر روز محنت بینوایی و تنگدستی
میکشیدند عاقبت محمود کسی نزد امیر فرستاد که جاریه را میفروشم محمد بن طاهر خرم و شادمان شده با چهار بدره سیم بخانه محمود رفت و سیم پیش او نهاد محمود برخاست و بحجره جاریه رفت و
گفت برخیز و جامه بپوش و مستعد رفتن خانه امیر کن که ترا میفروشم جاریه چون این بشنید فریاد و زاری آغاز کرد چنانکه آواز گریه او بگوش امیر رسید محمود گفت ای جاریه موجب
اضطراب و زاری چیست باید که اظهار فرح و سرور کنی که بدولتسرای امیر میروی و پیوسته در راحت و آسایش خواهی بود کنیزک جواب داد که ای خواجه آخر کار من بنهایت کار خود رسید(?)
محمود گفت تو میدانی که در دست من از متاع دنیوی چیزی نمانده و گرسنگی و برهنگی میکشی این فکر کرده ام تا تو باقی عمر بفراغت و خوشدلی بگذرانی جاریه جواب داد که اگر مرا
که من عهد کردم که کسی که لایق زنان باشد جهت خود تو مدت العمر قوتی حاصل کنم محمود گفت اگر چنین است من ترا آزاد کردم و بنوزده دینار و نیم بحباله نکاح در آوردم چون محمد طاهر
این ماجرا شنید محمود را طلبیده گفت این چهار بدره سیم ترا بخشیدم تا بعد ازین بر فراغت روزگار گذرانی و دست بر دامن افشانده برخاست و ذکر جمیل خویش در روزگار بیادگار

روم بمدینه رفته برادرزادهٔ خود را بیاورم آن شخص گفت اینک تا قدس مهیات مطلب بهان دم بر شتر او سوار شده بمدینه رفت و شبی توقف نموده و خویشان شیبة الحمد را
ردیف خود گردانیده بمکه آورد و بنابر آنکه شیبة الحمد جامهٔ نامناسب در بر داشت هر که در راه او را میدید می‌پرسید که این کودک کیست مطلب در جواب میگفت که بندهٔ منست
آزاد بنده که بود در رکاب تو و چون مطلب بخانه رسید جامهٔ فاخر در شیبه پوشانیده بمجلس قریش آورد و از کیفیت حال و نقل او بمدینه بطریق استعجال ایشان را خبر داد و بعد از آنکه در
راه بمردم گفته بود که او بندهٔ منست بعبد المطلب شهرت یافت و عبد المطلب بجلالت قدر و نهایت شان و فصاحت نطق و حلاوت گفتار و محاسن افعال و اخلاق
صفات پسندیده ممتاز بوده و در نسل ابن عرب و عجم معزز و محترم بود و از جملهٔ آثار او یکی حفر چاه زمزم است **ذکر سبب انباشته شدن چاه زمزم و حضرت آن**
بالهام ملک منان جلت عظمته از مین فیض بحر موهبت در زمان حضرت ابراهیم بیمن قدوم اسمعیل آب زمزم در حریم حرم سمت ظهور یافت چنانچه تواریخ
بتفصیل آن ناطق است و لمغفی قومی از قبیلهٔ جرهم در عین عبور از حوالی مکه بجهت استراحت فرود آمده بودند که ناگاه فوجی از طیور دیدند که بسیاحت دوران می‌نمودند
که بی تشرب بسر نبرند با هم گفتند که تا حال نوبت ازین بیابان گذشته ایم و هرگز درین موضع آب ندیده ایم اکنون مگر چشمه پیدا شده که مرغ بدین طریق در گرد آب میپرد هر کجا چشمه
بود شیرین مردم و مرغ و مور گرد آیند بعد از تفحص و استخبار بر فیضان آب اطلاع یافته بدان جانب توجه نمودند و بچشمهٔ زمزم رسیده هاجر مادر اسمعیل پیغمبر را دیدند بر سر آن چشمه نشسته
اعراب را از مشاهدهٔ آن چشمه چشم اشتیاق روشن شد و از هاجر صورت قضیه معلوم کرده دانستند که فیاض علی الاطلاق پسر او را بدین کرامت مخصوص گردانیده است لاجرم از روی حصافت
التماس کردند که در آن سرزمین رحل اقامت اندازند هاجر بنا بر وحشتی که از تنهائی داشت ملتمس آن جماعت را قبول نموده مشروط بشرطیکه تصرف آن جماعت در آن آب بطریق
تملک نباشد و باندک فرصتی خلقی نامحدود بجد و در آن چشمه مقیم شدند و جهت تمنع شدن آب چندان خاشاک از آن موضع آوردند و در گرد چشمه ریختند که آن چشمه چاهی متعارف
گشت منقولست که اسمعیل پیغمبر علیه السلام در میان قوم جرهم نشو و نما یافته با ایشان وصلت نمود و بعد از چندگاه در قدم ابراهیم بر بنای کعبه اشتغال نمودند و تا اسمعیل در حیات
بود ایالت آن گروه و شیوائی قبیله و تولیت خانه کعبه تعلق باو میداشت و چون او رخت از منزل فانی بعالم باقی کشید ایالت و حکومت باولاد او نابت تعلق یافت و بعد از نقل نابت بدار
بقا چون اولادش صغیر سن بودند منصب ریاست و حکومت بمضاض بن عمرو که پدر زن اسمعیل بود منتقل شد و اعقاب نابت در تحت تربیت و شفقت او نقل اعمال زندگانی می کردند
و بعد از انقضاء ایام عمر مضاض خلافت اولاد او بطنا بعد بطن بر سریر فرمان دهی تمکن یافتند اولاد اسمعیل با وجود عدت و شوکت بنابر رعایت قرابت و حقوق تربیت مضاض
در امر حکومت با ایشان نزاع و خصومت نمی نمودند و چون کثرت اولاد اسمعیل بمثابه رسید که مکه را مجال گنجایش نماند از حرم بیرون رفتند و در اطراف دیار عرب توطن نمودند بعد از
مدتی قبیلهٔ جرهم و احفاد مضاض در مکه طرح ظلم و فساد و جور پیدا انداختند و دست تصرف بنذورات خانه کعبه که از اطراف و جوانب بلاد می فرستادند دراز کردند و خیانت در
ادوات بیت الله آغاز نهادند و اثر تعدی ایشان بتعمیم مسافر رسیدن گرفت و اکابر و سروران قبائل که در نواحی مکه بودند هر چند آن جماعت را سرزنش کردند مفید نیفتاد عاقبت
بنو بکر بن وائل که از نسل اولاد اسمعیل با فرقه از شجعان و ابطال عرب رسولی بقوم جرهم فرستادند خلاصهٔ پیغام آنکه ما پیش ازین بنابر حسن معاش و ملاحظهٔ صلهٔ رحم در باب حکومت
که بحسب ارث و استحقاق بما میرسد مضایقه ننمودیم و الحال شما از طریق مستقیم ما و اجداد ما انحراف جسته جور و اعتساف که در همهٔ اوقات و در همه جا مذموم است بتخصیص
در مکه حرسها الله تعالی شعار خود ساخته اید و طریقه آنکه از دیار تهامه بیرون رفته هر جا که خاطر خواه شما باشد مقام سازید قوم جرهم اول تنفر نموده ازین سخن سر باز زدند
بلکه بجنگ پیش آمدند و چون ملاحظه کردند که مقاومت با بنی بکر حد ایشان نیست طالب صلح گشتند و بعد از آمد و شد سفیر قرار بران گرفت که قوم جرهم مجموع از مکه بیرون روند
در آن زمان قبیلهٔ عمرو بن حارث را هنگام وداع حکومت حسد دامنگیر شده حجر الاسود را از رکن برکنده و صورت آهو برهٔ طلا که یکی از ملوک عجم برسم هدیه بجهت کعبه فرستاده
بود با چند دست سلاح از کعبه آورده در چاه زمزم مدفون ساخت و چاه را با زمین هموار کرده موضع چاه بر خلائق مخفی گشت و چشمهٔ آب زمزم مانند آب حیوان از نظر غایب گشت
تا زمان عبد المطلب بدین و تیره از خاک تیره انباشته ماند و چون قریب بآن شد که چشمهٔ هدایت محمدی علیه التحیه و السلام ریاض آمال تشنگان بادیهٔ غوایت را تازه و سیراب
گرداند عبد المطلب در خواب دید که قائلی با او گفت که احفر بئر الزمزم یعنی بکندن چاه زمزم مشغول شو عبد المطلب از آن شخص پرسید که زمزم چه معنی دارد و از خواب در آمده
و بدریای اندیشه فرو رفت که آیا مقصود از حفر زمزم چیست تا بار دیگر در منام شخصی با او گفت که زمزم منبع آبیست که در قدیم از برکت قدم جبرئیل پیدا شده و آبخور
اسمعیل و اتباعش بوده عبد المطلب بیدار شده گفت الهی این خواب را بر من مکشوف گردان چه خصوص آن موضع بروی مشتبه بود بار سوم هاتف غیبی در خواب علامات
مواضع آب را مشروح با او بیان کرد ع نه هر مراتب خوابی که بیند ار لیست + و تفصیل این اجمال آنکه با عبد المطلب گفتند که موضع چاه زمزم قریب بدو صنم قریش است
که آنرا اساف و نائله گویند و فردا چون کلاغی ملون بلونی چنین بیاید و منقار بر زمین زده آشیانهٔ مور ظاهر گرداند آن موضع را حفر باید کرد روز دیگر علی الصباح عبد المطلب

متوجه محل معهود شده منتظر میبود که ناگاه کلاغی پیدا شده بهمان صورت که درخواب دیده بود نیز دیک بآن دو بت منقار بر زمین زده آشیانهٔ مور ظاهر گردید عبد المطلب
بالسر خود که در آن زمان همان یک پسر داشت بکندن چاه مشغول شدند و قریش هرچند منازعت نمودند بمخالفت پیش آمدند وگفتند نمیگذاریم که نزدیک آلهٔ ما
احداث نمائی نافع نیامد و عبد المطلب بر قوم غالب آمده دران روز نذر کرد که بعد از اجتنا ثمرهٔ مقصود از شجرهٔ مطلوب اگر حضرت واهب بی منت اورا ده پسر
کرامت فرماید یکی ازان جمله را بموافقت جد خویش خلیل الرحمن قربان کند و بعد از جد و جهد چهرهٔ مطلوب از پردهٔ غیب روی نمود و چاه قدیم ظاهر شد و آنچه قبیلهٔ
جرهم درانجا دفن کرده بودند بدست عبد المطلب افتاد و قریش بدین حال اطلاع یافته باو گفتند که این عطیهٔ ارجمند که بدان فائز شدی قسمت ما را منظور گردان چه
منافع این چاه در زمان سابق تعلق بجد ما و تو اسمعیل پیغمبر داشته غایتش آنکه تجدید این خیر بر دست تو جاری شده عبد المطلب ابا نموده گفت اینها وقف بیت الحرام است
و قریش در طلب آن بمرتبهٔ خصومت کردند که مهم بخصومت و نزاع انجامید عاقبت قرار بران دادند که نزدیک کاهنهٔ بنی سعد بن هذیم که در حدود شام واقع است بروند
تا او در میان ایشان براستی حکم فرماید چه دران زمان هر گاه مشکلی روی نمودی برای دوربین او عرض کردی بنابرین عبد المطلب با سائر صنادید قریش بدان صوب توجه نمودند
و در اکثر منازل آن راه نه آب بود نه گیاه ؎ زمینی ز گرد گرد بی آب تر ؎ هوائی ز دوزخ جگرتاب تر ؎ مرحلهٔ ازان مراحل عبد المطلب با معدودی کرسنه که از نان خالی باشد از آب تهی ماند
تشنگی بر وی و اتباعش غالب شده و بقدر طاقت و توان صبر مینمودند و چون کار باضطرار رسید از منازعان قدری آب خواست ایشان آبروی مروت برخاک ریخته جوابی مر گفتند مضمون
سخن آنکه اگر ترا آب دهیم شاید که درین زمین بحال تو مبتلا مانیم عبد المطلب از حیات مایوس گشت و در آن حال خواست که ازان منزل بمنزلی دیگر نقل کند و چون ناقه را
برانگیخت دید که دریای رحمت ایزدی در تموج آمده در زیر قدم شترش چشمهٔ آب خوشگواری که در لطافت و عذوبت طعنه بر آب حیوان و چشمهٔ زمزم زدی ظاهر شد عبد المطلب تکبیر گویان آب
بجای آورده فرمود تا مجموع ظروف را ازان آب پر کردند که قطرهٔ ازان بر لولوی آبدار عمان ترجیح داشت و مخالفان را گفت که آب خود را که دران حرارت هوا تاثیر کرده بود بر خاک ریزید
و ازین چشمه که بغایت سرد و تازه است بقدر احتیاج بردارید تا بمقصد متوجه شویم قریش چون این صورت غریب را برای العین مشاهده کردند آب در چشمهٔ چشم آورده گفتند آفرینندهٔ آب
و خاک و پروردگار انجم و افلاک که حاکی عادل است میان ما و تو حکم فرمود اکنون ما را با تو هیچ خصومت نیست التماس آنکه بمقر عز خویش معاودت نمائی که سلوک ما جز الطاعة و الانقیاد
نخواهد بود و از سهو و غلطی که از ما نسبت بتو صادر شده در مقام اعتذار و استغفاریم و تو شایستهٔ چندین موهبت و کرامتی ع دولت نهد خدای کس را بغلط ؎ و عبد المطلب ازان سفر
مقضی المرام بوطن مراجعت نمود ؎ چنان رفتم که سوی کعبه حجاج ؎ چنان باز آمدم کاحمد ز معراج ؎ و جاه و شرف او نسبت بزمان سلف متضاعف شده امر حکومت و ایالت
مکه بتجدید بروی مقرر گشت و بعضی گویند که چون چاه زمزم ظاهر شد آهو برهای طلا و اسلحه که حارث بن عمرو جرهمی دران موضع دفن کرده بود در تصرف عبد المطلب آمد قریش
حصهٔ خود بر داشته عبد المطلب در جواب ایشان گفت با آنکه در حفر چاه زمزم مرا مدد ننمودید بلکه از جانب شما منعی قوی درینباب صدور یافت من جهت ملاحظه خاطر ما درین قضیه به
مقتضی قرعه که در میان ما متعارفست عمل مینمائیم قریش برین معنی راضی شده اموال را دو قسم ساخت و در قرعه آهو برها بخانهٔ کعبه تعلق گرفت و اسلحه بعبد المطلب حواله شد و یاس حرمان
نصیب قریش آمد عبد المطلب بجهت زینت آهو برها را همچنان از در خانهٔ کعبه بیاویخت و آنها را غزال الکعبه خواندند و اسلحه را فروخته هم در مایحتاج خانه صرف شد و آهو برها
مدتی آویخته ماند تا شبی باتفاق ابولهب هر دو آهو بره را فرو گرفته و بتجار فروخته چنانچه این قضیه مشروح مذکور خواهد گشت ؎ چون پسران عبد المطلب از مرتبهٔ آحاد تجاوز نموده بعقد
عشرات رسیدند خواست که بوفای نذر قیام نماید و قرعه زده که یکی از ابنای خویش را قربان کند بطریقی که عرب دران زمان معتاد بودند بعد از استرضای فرزندان میان ایشان
قرعه زدند بنام عبد الله برآمد و بدان قصد پسر کرد و پسر نیز بدین معنی رضا داده گفت ؎ جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود ؎ کی بجانی بازماند هر که را جانی بود ؎ اخوالی مخزوم و خویشان
مادری عبد الله عبد المطلب را ازین حرکت مانع آمدند و عبد المطلب صورت واقعه مفصلا برای عقده کشای کاهنه شجاع نام که در شیوهٔ کهانت عدیل و نظیر نداشت عرضه داشت
شجاع فرمود که دیت مردی در میان شما چند است عبد المطلب گفت ده شتر شجاع فرمود میان ده شتر و فرزند قرعه زن اگر قرعه بر شتر افتد فبها و الا زیاده کن ع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون
عبد المطلب بموجب فرموده عمل نموده بار دیگر قرعه بنام عبد الله بیرون آمد و همچنین تا شتر بصد رسید و قرعه بشتر افتاد و عبد الله ازان مهلکه خلاصی یافته شتران بچراگاه آخرت رفتند
و از جملهٔ اتفاقات آنکه دیت احرار شریعت احمد مختار موافق مقتضی قرعه است ع چو اختر میگذشت آن فال شد راست ؎ ذکر ملاقات عبد المطلب با ابرهه بن الصباح
و حبشی توجه او بمکه جهت تخریب خانهٔ کعبه چون ابرهه بولایت یمن استیلا یافت در تعقب مردم به بیت الله در آمده رغبت مردم را بزیارت بیت الله مشاهده
کرده در موسم حج با خود خیالی بست سست تر از بیت عنکبوت که برابر خانهٔ کعبه کنیسه سازد تا هیچ کس از طواف آن بزیارت خانهٔ کعبه نپردازد بنابرین بنایان مهندس و معماران
معمورهٔ مملکت خود را طلبداشته حکم فرمود تا در اندک زمانی بشهر صنعا کنیسه ساختند در غایت تکلف و تزئین که دیدهٔ سپهر برین در روی زمین مثل آن بنای کم دیده و نقاشان

غیر ازین کار بر سقف و جدار آن عمارت که از رفعت سر بسپهر کشیده بود نقوش غریب و صور بدیع نگاشتند و آن تماثیل بدان ماند که رضای حضرت واهب الصور بارتفاع عمارتی
متعذر نیست چنانکه بیست چگونه سر بآسمان ساید بعد از تمام عمارت عرضه داشتی بپایهٔ سریر نجاشی ملک حبشه فرستاد چه دران زمان حکام دیار یمن تابع ملوک حبشه بودند و ملوک
حبشه را نجاشی گویند چنانچه ملوک روم را قیصر و چین را خاقان و هند را رای نامند مضمون عرضه داشت آنکه بنام همایون ملک که سایهٔ دولتش تا انقراض عالم مبسوط باد خانه ساخته ام و کنیسه پرداخته
تا مطاف حجاج و زوار از خانهٔ کعبه مسدود ماند و جای واثق که مثوبات آن در عاجل و آجل بر روزگار فرخنده آثار ملک متواصل گردد نجاشی شرف احماد ارزانی داشته و ابرهه
مردم را بزیارت کنیسه که قلیس نام داشت دعوت کرد و از اطراف بلاد و طوایف عباد بعضی از برای تقرب بحضرت کردگاری و برخی بتماشا و تفرج خانهٔ زرکاری روی بصنعا نهادند
و چون این خبر در بلاد عرب شایع شد نفیل نامی از بنی کنانه که عصبیتش دامن گیر شده بصنعا رفته محافظان کنیسه را فریفته به بهانه آنکه نذری کرده ام که شبی تا روز درین مقام متبرک
بعبادت قیام نمایم باین حیله رخصت مبیت حاصل نمود و محافظان اول شب در کنیسه گذاشته در را مقفل کردند و بجاهای خود رفتند و نفیل در آن شب مسهل خورده همه جا را
در و دیوار آنخانه را بقاذورات خود بیندود و چشم بر در نهاده منتظر فتح الباب میبود و چون محافظان بدستور معهود سحرگاه در خانه را باز کردند نفیل از کنیسه چون تیر از کمان
جسته سر خویش گرفت و راه دیار خویش و سالها بگذشت که ع هنوز بوی تو می آید از منازل ما + صباح که شمهٔ ازین خبر بمشام ابرهه رسید بوی که این حرکت از نتایج طبیعت
عربست لاجرم در غضب رفته بباد و دارنده سوگند خورد + بروز سفید و شب لاجورد + که بمکه رود و خانهٔ کعبه را خراب کند بعد از تصمیم عزیمت باحضار لشکر فرمان داد و رسولی
بنجاشی فرستاده آن صورت حادثه و عزیمت خویش را بجانب مکه اعلام کرد و فیل سفیدی که کوهی مجسم بود از ظفر و نصرت مسمی بمحمود از ملک طلب داشته چه محمود با هر سپاهی که همراه بودی
فتح و ظفر همعنان وی بودی و آن بغایت سفید بود و بلند بلون برو بسیر صبا در رفعت چرخ + بشکل کوه و محل زمین و فعل زمان + بیاضش بمرتبه که از مشاهدهٔ آن نور بصر
چنان متفرق میشد که دیگر جمعیتش در سراپردهٔ حیا مجال نمودی و رفعتش بمرتبه که قوت باصره از آیینهٔ زانوی آن هیچ وجه تجاوز نمیکرد و نجاشی ملتمس ابرهه را مبذول داشته محمود را
با چند سر فیل دیگر کوه پیکر عفریت منظر فرستاد دندان یکی سخت شده در دل مریخ + خرطوم یکی حلقه زده گرد ثریا + روانه گردانید ابرهه با مردان صف شکن و پیلان مردافکن از
ولایت یمن بیرون آمده متوجه مکه گشت ذونفر که یکی از ملوک بنی حمیر بود بر عزیمت نامبارک او اطلاع یافته با لشکری گران بقصد محاربهٔ وی روان شد بعد از تلاقی فریقین از
جانبین بتسویهٔ صفوف قیام نموده نایرهٔ جنگ و جدال اشتعال یافت و ابرهه غالب آمده ذونفر در چنگال تقدیر اسیر و دستگیر گشت و ابرهه بقتل او فرمان داد و ذونفر دست در دامن
تضرع زده گفت اگر ملک از سر خون من درگذرد مدة العمر بشکرانه نیکو بندگی بتقدیم رسانم ابرهه خون او بخشیده و او را مقید با بندگران در گردن نهاده تا در ولایت حجاز در آمد
لشکریانش دست بغارت و تاراج برآورده مراعی و مواشی نواحی و حوالی آنرا تاخته تصرف نمودند و از آنجمله دویست شتر عبدالمطلب را بغنیمت بردند ع و چیز زمانه شتر گربها
لیس بیست و چهار قبایل عرب مثل قریش و هذیل خواستند که بممانعت پیش آیند و چون دیدند که تیر تدبیر شان بهدف مراد نمی آید سر مقاومت بینداختند درین اثنا ابرهه حناطهٔ حمیری را
نزد قریش فرستاد و مصحوب رسالت آنکه من بنهب ولایت و جنگ و خون ریختن نیامده ام بلکه غرض من انهدام خانهٔ کعبه است اگر شما مائل محاربه باشید ساز و عدت آن نیز مهیا است
و با حناطه مقرر کرد که اگر قریش سر مصالحه دارند سردار آن قوم را بیاورد حناطه بمکه آمده پیغام ابرهه را بایشان رسانید و قریش را در مقام صلح یافته و عبدالمطلب را با خود بلشکرگاه
آورد و عبدالمطلب بنابر محبتی که با ذونفر داشت بملاقات او شتافته در باب جزئیات خود از وی استعلام نمود ذونفر گفت که من از صحبت ملک دورم اما از مقربانش انیس نام
با من دوستی دارد اگر مصلحت باشد سفارش ترا باو نمایم تا شمهٔ از خصائل حمیده و شمائل پسندیدهٔ ترا بعرض ملک رساند عبدالمطلب نیز خود طالب همین معنی بود آنگاه ذونفر از انیس التماس
نمود تا وی ابرهه را بجمال عبدالمطلب شناسا گرداند انیس قبول نموده فصلی در باب علو مراتب و سمو مناقب عبدالمطلب با ملک تقریر کرد و رخصت ملاقات وی حاصل نموده او را
بمجلس حاضر ساخت و عبدالمطلب مردی بلند بالای نیکو منظر شکوهمند بود و چون ابرهه را چشم بروی افتاد و آثار مجد و جلال در ناصیهٔ او مشاهده نمود از تخت فرود آمده بر بساط
نشست و عبدالمطلب را در پهلوی خود جای داد و بنابر آنکه زبان هم نمیدانستند ترجمانی در میان معین شده از جانبین بحکایت مشغول شدند و ابرهه چنان
فریفتهٔ عبدالمطلب گشت که با خود قرار داد که اگر در باب خانهٔ کعبه تشفیع نماید از اندیشه که در خاطر دارد گذشته هم ازان منزل بازگردد و عبدالمطلب در آن انجمن طلب شتران
خویش که لشکریان بتاراج برده بودند نمود ابرهه ازین التماس چنان رنجید که عنان تماسک از دست تمالک بیرون رفته بر سبیل عتاب با عبدالمطلب گفت که تو سید مهتر
قریشی و شرف عرب بتخصیص قریش بوجود خانهٔ کعبه است و من آمده ام که این خانه را ویران سازم و تو حدیثی ازان باب بر زبان نیاوردی و از سویدای دل تو
سودای شتری چند بر زد که قیمت آن در میزان خرد چندان قدری ندارد و این صورت از چون توئی غریب و بعید است عبدالمطلب گفت این خانه را خداوندیست که
بنا داد تا که محافظت آن نماید و از ضرر اعدا نگاه میدارد و من خداوند شترم سخن از آن باید گفت ~ حدیث من ز مفاعیل و فاعلاتن بود + من از کجا سخن ملک و مملکت

زکجا و ابرهه فرمود تا شتران را تسلیم او نمودند عبد المطلب حدیث العود احمد بر زبان آورده بمکه مراجعت نمود و اشارت کرد تا اهل حرم متفرق گشتند بعضی در شعبهای تار و برخی در زوایای غار جبال متحصن شدند و خود به مسجد الحرام آمده حلقهٔ در کعبه را بگرفت و لحظهٔ بمناجات در رفع حاجات اشتغال نمود و از شر آن ملک بد خصال پناه بحضرت ذو الجلال برده که ناگاه چشم او بر طیر ابابیل افتاد که بتعجیل بر سر اصحاب فیل میرفتند و بمجرد رویت طیور عبد المطلب بنشاط و سرور دراز گشته بعد از رفع نیاز بدرگاه ملک کارساز راه کوه حرا پیش گرفت و ابناء و بید قریش در آن سر منزل ملحق شد ذکر هلاک اصحاب فیل بزخم سنگ ابابیل صباح که طائر زرین بال مهر از افق شرقی طالع شده بصوب ولایت نیمروز در طیران آمد فیل گردون جهت قلع شجرهٔ حیات مخالفان خرطوم انتقام دراز کرد ابرهه بن صباح فرمود تا فیلان را بلباسهای الوان بیاراستند و محمود را بر سائر افیال مقدم نموده در مقدمه روان ساخت و فرمان داد تا لشکریان بعد و سوار شدند و چون دریای جوشان در حرکت آمدند چون فیل محمود نام محمدت انجام بحوالی بیت الحرام رسید از خانه رخ برتافته کجروی آغاز نهاد و هر چند سوار و پیاده بامر پیشرو و زیر بیدق بیجائی برافراخته او را بزد و اهش میبرند چون اسپ شطرنج بر عقب میجست شاه و لشکر ازین بازی مات گشته بجای خود خشک ایستادند درین اثنا لشکر الهی که عبارت از طیر ابابیل بود پیدا شدند و هر یکی را سنگی در منقار و دو سنگ دیگر در دو چنگال که بر هر سنگی نام آن سنگسار را بکلک قدرت رقم زده بودند بمحاذات لشکر ابرهه رسیدند و سنگ باران کردند بر سر هر سواری که سنگی از آن زدند از ناف چهارپا بیرون رفتی و بر فرق هر پیاده که آمد از مقعد او بیرون رفتی و مجموع لشکریان با چهارپایان سوای محمود بقهر الهی و غضب پادشاهی گرفتار گشته از پای در آمدند ابرهه اگرچه از آن معرکه بیرون جست اما در همان چند روز مرغ روحش بچنگال عقاب اجل گرفتار گشت و صورت واقع چنان بود که در آن روز هولناک خود را از میان لشکرگاه بکناره کشیده بجناح استعجال تنها بجانب حبشه روان گشت و طیری از آن طیور طوق ملازمت او در گردن کرده در عقب آن خون گرفته بیرون آمده در راه مرضی صعب بر ابرهه مستولی شده چنانچه دست قضا که فحوای کریمهٔ ید الله فوق ایدیهم ناظر بدانست بندهای انگشتان او را از هم جدا ساخت و او نه مرده و نه زنده بحبشه رسیده در پایهٔ سریر نجاشی حاضر شده سرگذشت لشکر و حکایت مرغان بر رای پادشاه عرضه کرد و ملک از استماع این خبر در مقام تحیر و تعجب مانده بود که ناگاه مرغی که در راه شرط مرافقت بجای می آورد سنگی بر ابرهه انداخت و او نیز براهی که یارانش رفته بودند روان گشت آورده اند که بعد از آن واقعهٔ عظمی که اصحاب فیل را روی نمود قریش از قلل جبال حرا هر چند نظر بجانب آن لشکر انداختند و دیدهای دوربین بر ایشان گماشتند حرکتی مشاهده ننمودند و بنابرین خواستند که بهیأت اجتماعی توجه بآن جانب نمایند عبد المطلب که در مبادی احوال خواتیم اعمال ملاحظه نمودی بنابر مصلحت خویش در تسکین قریش کوشیده بدان جماعت گفت که شاید اعدا فکری اندیشیده باشند که سکون ایشان مستلزم هیئتی باشد که از آن ضرری بما لاحق شود و مرا با ابرهه فی الجمله سابقهٔ معرفتی هست صواب آنست که اول من بروم و کیفیت اوضاع معلوم کرده خبر تحقیق بیاورم و قریش رای عبد المطلب را مستحسن شمرده او تنها بدان لشکرگاه رفت و آنچه از نقود بود در موضعی که از نظر اغیار مصون بود مدفون ساخت ع دولت آنست که بیخون دل آید بکنار ، و چون از آن مهم فارغ شد جمیع قریش را از کماهی حالات اعلام نمود و ایشان علی الفور بر سر مردگان تاختند و متروکات را علی اختلاف مراتبهم در میان هم قسمت نمودند و هلاک اصحاب فیل باعث کثرت و زیادتی منال و علو شان و رفعت مکان عبد المطلب گشت ع صد هزاران جان و دل تاراج رفت + تا محمد یک قصبی معراج یافت + ذکر رفتن صنادید قریش بقصر غمدان و ببشارت دادن سیف ذی یزن عبد المطلب را از میان بظهور پیغمبر آخر الزمان و ذی یزن از دودمان ملوک حمیر یمن بود و چون ابرهه مستولی شد مردم ذو یزن را بنابر شرف خاندان بچشم احترام و تعظیم می نگریستند و در آن زمان او را خاتونی بود که در زیبائی او نشان نمیدادند و ابرهه این معنی را شنیده طمع در آن جمیله کرد و فرمان داد تا ذو یزن آن خاتون جمیله را بگذاشت و ذو یزن ازین غصه تظلم بدرگاه قیصر برد و از آنجا مایوس گشته رو بدرگاه عدل پناه نوشیروان نهاد و او بنابر تباعد هر دو مملکت و تخالف هر دو مذهب و ملت در امداد اهمال ورزید چه از مدائن تا دار الملک حبشه مسافت بعید بود و از نصرانیت که ذو یزن ربقهٔ متابعت آن ملت را بر رقبه انداخته بود تا آتش پرستی که نوشیروان بدان عمل مینمود تفاوت بیش از بیش بود و ذو یزن بعد از چندگاه که در مداین بماند بساط زندگانی طی کرد و سیف بن ذی یزن در زمان حکومت مسروق بن ابرهه بعد از فوت ابرهه ملتجی بنوشیروان شده در سلک ملازمان منتظم شد و آخر الامر شهریار دادگستر بروی ترحم نموده فرمان داد تا هشتصد نفر از ارباب شجاعت و جلادت که بجرائم متنوعه محبوس بودند از زندان بیرون آوردند و پیری سال خورده از سپه سالاران خویش هرمز نام که در فن تیراندازی نظیر خویش نداشت بر ایشان امیر گردانید و حکم فرمود تا مجموع در ظل رایت سیف بن ذی یزن از راه دریا که مقصد نزدیکتر است متوجه حبشه و یمن گردند غرض نوشیروان از فرستادن زندانیان آن بود که اگر در بحر حبشه آسیبی رسد موجب ملالت و ندامت نباشد و ایشان بموجب فرموده از راه دریا متوجه حبشه شدند و هر صد کس در یک کشتی نشسته بعد از چند گاه از آن کشتیها بساحل نجات رسید و هرمز و سیف بجهت آسایش و آرامش چند روز در حدود حبشه موضعی مناسب اختیار کردند و فوجی از دلیران آن سرزمین بهواخواهی سیف بدان

لشکر ملحق شدند و ضمیمان شمه از احوال طالبان ملک حبشه را بعرض مسروق ابن ابرهه رسانیدند مسروق از استماع این حدیث متأثر گشته قاصدی نزد وهرز فرستاد و خطاب نمود
آنکه ای سیف ذی یزن ترا و پادشاه ترا بقدر لیفت و اگر تو عدد و سپاه فراوانی در مقام اعتذار آئی و من ننگ میدارم که با تو محاربه کنم اکنون اگر بازگردی ترا نیز از دو امداد نکنم
و اگر درین ولایت باشی مغز ترا از آن خرابی بود که در ولایت عجم بود و سیف چون قاصد نزدیک وهرز آمد پیغام رسانید وهرز یکماه امان طلبید مسروق او را مهلت داده
و آن یکماه پیش از هیربدان بسبب پیوستند و بعد از انقضای آن مدت مهم بر حرب قرار یافت و مسروق پسر خود را با ده هزار سوار بحرب مخالفان فرستاد وهرز پسر خود را
نیز با ده هزار سوار بجنگ مخالفان فرستاد و هر دو سپاه بهم پیوسته عجم بر حبشه تیرباران کردند و لشکر حبشه منهزم گشته پسر مسروق کشته شد و پسر وهرز در عقب هزیمتیان رفته او نیز
بقتل رسید مسروق از درد پسر روز دیگر با صد هزار سوار روی بمعرکه نهاد و جهان پهلوان نیز [illegible] سوخته دل بر مرگ نهاد با پنج هزار کس از مردم خویش صف قتال بیاراست در مقابل مسروق
آمد وهرز عصابه طلبیده بابروی خویش بست که موی ابرو چشم او را میپوشید و بنابر آنکه وهرز در باصره اندک ضعفی داشت پرسید که مسروق کدام است در جواب مقام گرفته
او را بمن بنمائید گفتند بر فیل نشسته تاجی بر سر نهاده یاقوتی خوش رنگ در آن تاج تعبیه است در برابر پیشانی او وهرز آن یاقوت خوش رنگ را که در دیده گفت صبر کنید که بزرگ
است درین زمان تعهدی نشاید کرد بعد از لحظه از فیل فرود آمده بر اسپ نشست و نزدیکان صورت تغیر مرکب را بوهرز گفتند او جواب داد که اسپ مرکب عز و شرف است زمانی توقف
باید نمود چون مسروق از اسپ فرود آمده بر استر سوار شد وهرز گفت استر نتیجه خر است و خر مرکب ذل و خواریست اکنون کمان من بدهید که وقت کار رسید کمان در دست
گرفته فرمود که قبضه آنرا در برابر یاقوت که بر سر تاج مسروق است راست دارید و مقارن این حال با خواص خویش گفت بعد از انداختن تیر اگر سپاه حبشه از جای خود حرکت
کرده بگرد ملک برآیند بدانید که تیر کارگر آمده و الا بتعجیل تیر دیگر بمن دهید و آنگاه چو پیکان بوسیله انگشت او ملک گرد از مهره پست او عقاب اجل که عبارت
از تیر چار پرست از آشیانه کمان پرواز کرده بنشانه رسید و در دماغ پر غرور پادشاه حبشه جای گرفت ع ز ترک چشم تو هر تیر غمزه کامد راست • در دل سینه نشست
آنچنان که دل میخواست • مسروق بر استر کشته شد لشکر جنبش کرده بگرد او در آمدند سیف ذی یزن و وهرز این صورت را معلوم کرده تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده
بر لشکر اعدا تاختند و سپاه حبشه روی بهزیمت نهاده در آن روز قتل بافراط واقع شد چنانچه تعداد قتیلان از حیز احصا بیرون بود و سیف ذی یزن مظفر و منصور بصنعا
آمده در قصر غمدان که دیده نظارگیان در زیر آسمان نظیر آن عمارت تصور ننموده بر سریر سلطنت متمکن گشت و اعیان و اشراف از اطراف و اکناف بلاد و امصار جهت تهنیت
اعتناق عروس مملکت روی بدرگاه آن پادشاه رفیع مقدار آوردند از آنجمله صنادید قریش مثل عبد المطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف و امیه بن عبد شمس و طلحة بن خویلد
عبد الله بن جدعان و غیر ایشان متوجه قصر غمدان گشتند و منازل و مراحل پیموده بشهر صنعا رسیدند و ملاقات ملک را وجهه همت ساخته بخدمت او شتافتند و حاجب بشارت
دستبوس حاصل کرده آن جماعت را و جمعی دیگر از گردن کشان آفاق را که دست ادب بر سینه نهاده ایستاده بودند حاضر ساخت و قریش تحف و هدایا گذرانیده
عبد المطلب در آن محفل رخصت سخن طلبیده ملک فرمود که اگر تو از آداب سخن گفتن مجلس ملوک بیرون توانی آمد مانعی نیست عبد المطلب بعبارتی مرغوب تهنیت
جلوس ملک بجای آورده بروجهی تعریف رفقای خویش نمود که آواز تحسین از ارکان انجمن باوج علیین رسید ع گرچه بشنید نکرد کس تعریف ما که مرا حلیت پایه
مقدار سخنم خود معترف بنزیست • چون نسبت که آمد از گفتار • ملک بعد از وقوف بر کمال حسب و کیفیت نسبش پرسید عبد المطلب شمه از آن باب معروض داشت و سیف
عنایات پادشاهانه مبذول داشته فرمود که پسر خواهر مادر مائی چه مادر ملک نیز از اشراف قبیله بنی النجار است ملک از قدوم ایشان اظهار فرح و سرور نموده ایشان را
بدار الضیافت فرستاد و فرمان داد که مایحتاج همه را از ماکولات و مشروبات مهیا دارند و تا مدت یکماه نه اجازت ملاقات داد و نه رخصت انصراف چون مدت مذکور منقضی شد
روزی عبد المطلب را در خلوتی خاص طلبیده بشرف اختصاص ارزانی داشت و بعد از تمهید مقدمات فرمود که از امور مخفی و قضایای مختفی صورت واقعه بر مرآت ضمیر از الهام یافته و در نهاد
آن از وقوف غبار اندیشه ام و چون تو معدن اسرار حکم و منبع محاسن شیم و مظهر سر موعود و اصل ثمره مقصودی خرد خرده دان تجویز نمیفرماید که این صورت را از تو پوشیده و پنهان
دارم ع سریست درین سینه که گفتن نتوانیم + گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم + و درین سر جز اهل بصیرت و ارباب فراست اطلاع ندارند باید که مطلقا با آشنا و بیگانه
حدیثی ازین باب بر زبان نیاری بلکه سایه خود را از آن راز سربمهر محرم نشماری ملک بعد از آنکه در اخفا مبالغه فرمود در اول کار بطریق مجمل بیان فرمود که عنقریب از حرم کعبه
امری بعالم شهود خواهد آمد که موجب شرف و مباهات احیاء در دنیا و سبب رفعت درجات موتی در عقبی گردد و ساکنان ام القری بزیادتی اختصاص آن نعمت عظمی از کافه انام
مستثنی گردند بتخصیص دودمان شرافت ملک سخن بدینجا رسانید عبد المطلب را در مقام طلب توضیح و تفصیل یافته فرمود که هرگاه که در حریم محترم مکه مکرم مهمانی کریم از نظر
غیب بپارگاه شهود آید که در میان دو کتف او خالی باشد جن و انس را بمتابعت او انسی پیدا شود و بواسطه ظهور آن صاحب سعادت ترا شرافتی باوج سموات رسد

عبدالمطلب گفت الحمد لله والمنة که از خزانهٔ افضال ملک متعال با خلعتی گرانمایه و افسری نفیسه که موجب سرافرازی من و اعقاب منست بوطن مألوف مراجعت مینمایم و اگر مهابت و احترام مجلس عالی نبودی از حقیقت حال بر وجهی استعلام نمودمی که هیچ نوع شک و ریب در آن نبودی پادشاه فرمود که وقت آنست که از نوح منزلتی خلیل خلقی موسی قدمی عیسی دمی محمد اسم تولد نماید و شاید که متولد شده باشد و یکی از علامات او آنکه در بدایت سن از ابوین جدا مانده جد و عم متکفل حال خجسته مآل او اشتغال نمایند و از محض عنایت خداوندی به منصب بلند و خلعت ارجمند نبوت فائز گردد با وجود آنکه نانویسنده باشد قلم نسخ بر متقضی صحف سالف و کتب سابق کشد و جهانیان را از متابعت شیطان بعبادت رحمان دعوت فرماید و بر طبقات امم که با او مخالفت نمایند غالب گردد و بتان را بشکند و بتخانها را ویران سازد و حرارت آتش پرستان را بتیغ آبدار سنان خود فرو نشاند و با آنکه در مقام محبوبی مهیمن منان باشد دقیقه از دقایق عبودیت نامرعی نگذارد عبدالمطلب فرمود که امید بمراحم خسروانه آنکه از لفظ گهربار ملک اینمعنی بر وجه صریح مودی گردد سیف ذی یزن فرمود که برب العزت و خداوند کعبه که نزد ما بصحت پیوسته که جد صحیح او تو باشی و آنچه با تو گفته ام محض حق و عین صدق و آنرا از جاییست از کتب الهی و اخبار سماوی که فهم هرکس بسر حد ادراک آن نرسد بما رسیده عبدالمطلب از سر خضوع پیشانی مسکنت و خشوع بر خاک نهاده سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید ملک گفت سر از سجده بردار اگر ازین راز خبرداری شرف اعلام ارزانی دار عبدالمطلب سر برداشت و تقریر کرد که پسری داشتم عبدالله نام که بسمت کیاست و فرزانگی با صفت مروت و مردانگی جمع داشت و دوستترین فرزندان من بود بنا بر اهتمام حال و انتظام احوال آن فرزند عزیز آمنه بنت وهب بن عبد مناف که بحلیهٔ جمال و عفاف آراسته بود در سلک ازدواج او در آوردم و آمنه زوجهٔ او حامله شد قرة العین و ثمرة الفؤاد و حاصل الحیوة من عبدالله در عنفوان شباب ریحان جوانی بساط زندگانی طی کرده رخت حیات بعالم بقا کشید و مرا بدست اندوه و محنت اشتیاق سپرده و بعد از حدوث این واقعهٔ هائله از آمنه فرزندی متولد شد محمود الخصائل بعلاماتی که ملک بیان فرمود و به محمد موسوم گشت تا اسم مطابق مسمی باشد و اکنون از سرحد طفولیت بمقام صبی انتقال نموده ارباب فراست و اصحاب کیاست آثار سیادت و انوار سعادت از ناصیهٔ همایونش مشاهده میفرمایند و بنا بر دوستی که مرا با او واقع است تصور من آنست که عبدالله هنوز در قید حیات است چه زنده است کسیکه در دیارش + ماند خلفی بیادگارش + چون عبدالمطلب حدیث بدین مقام رسانید سیف ذی یزن فرمود که صورت واقع را از یهود پوشیده دار چه آن جماعت در نهایت عداوت اند با او و با قوم خود ازین حدیث هیچ مگوی که از حسد ایشان ایمن نیستم و مبادا که چون محمد صلعم مبعوث گردد قریش با او مخاصمت نمایند و منازعت ورزند و در دفع او حیلها اندیشند و فتنها انگیزند و آنحضرت بحسب ضرورت از مکه بیرون آمده قدم در راه هجرت نهد و با اهل مدینه که در متابعت او در آمده باشند ملحق گردد و مهم دین مبین را از آن سرزمین تمشیت پذیرد و من اگر بر حیات مستعار اعتماد میداشتم لشکر را مرتب داشته بمدینه میشتافتم و انتظار قدم او میکشیدم و در نصرت دین حق میکوشیدم و تاخیر درین امر از آنست که غالبا ایام عمر خجسته آغاز فرخنده انجام او را در نخواهم یافت چه فرشته‌ایست برین بام لاجورد اندود + که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار + و بعد از بشارت ظهور صاحب دین و بیان طهارت و اتمام وصیت در محافظت این بشارت سایر صنادید قریش را که ده نفر بودند غیر عبدالمطلب موجود هر یک را بانعام ده غلام و ده کنیزک و ده برد یمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و ظرفی پر عنبر و صد شتر سرافراز ساخت و موازی مجموع آن انعام کرده بود بعبدالمطلب داد و از او التماس کرد که سال آینده بدار الملک صنعا آید و بتجدید عهد ملاقات پردازد آنگاه همه را دستکام بجانب مکهٔ واجب الاحترام بازگردانید از قضای ایزدی در همان سال مرغ روح آن پادشاه حمیده خصال در شکارگاه بدام صیاد اجل گرفتار شد و تفصیل این کلام مناسب این مقام نیست و بعضی گفته اند که عبدالمطلب را مرگ امان نداد که دیگر بملاقات ملک نشتافته بد و عبدالمطلب را سخنان سیف ذی یزن وثوق تعبیر خوابی که پیش از ولادت رسول صلعم دیده بود زیادت گشت + ذکر خواب عبدالمطلب منصرف بمقدمه مناسب چون درین اوراق مرة بعد اخری منامات صادقه در سلک تحریر می آید ذکر شمه از حقیقت خواب و احلام آن شاید که نزد خردمندان صافی ضمیر چندان نامناسب ننماید بر رای ارباب تیقظ و انتباه مخفی نماند که خواب عبارتست از باز ایستادن حواس ظاهره از مشاهدهٔ محسوسات بواسطهٔ میل فرمودن روح حیوانی بباطن و اگر نفس درین حال ملاحظهٔ صورتی نماید آنرا نیز خواب گویند و خواب بمعنی ثانی منقسم میشود بدو قسم راست و دروغ خواب راست آنست که چون نفس البشری از شواغل حسی فراغت یابد بنا برین مناسبتی بمبادی اعلا و منتسبان عالم بالا اتصال روحانی بر بعضی آن صور که در مبادی عالیه منطبع است مطلع گردد چون این قضیه نزد فرقهٔ صوفیه و جمیع حکما مقرر گشته که مجموع صور حوادث عالم کون و فساد در نفوس فلکی مرتسم است چنانچه در خیال صور اشیا ارتسام مییابد و چون نفس ناطقه قوی باشد و متخیله ضعیف آنچه از جواهر شریفهٔ عالیه در عالم خواب بر نفس ناطقه شده باشد متخیله در آن تصرف نتواند کرد و آن صورت بعینه منتقل گردد بلکه محاکات آن بخیال سپارد و نائم بعد از بیداری نقشی را که از نفس فلکی بر نفس البشری انعکاس یافته باشد در خیال خویش موجود یابد و این خوابی باشد راست غیر محتاج تعبیر اگر متخیله نیز قوی باشد در صورتیکه از نفس فلکی بر نفس البشری انعکاس یافته باشد تصرفها کند و لباسهای مناسب بدان پوشانیده بخیال سپارد و این خوابی باشد

اما احتیاج به تعبیر بعد از این مقدمات لازم آمد که خواب راست هم منقسم میشود به دو قسم چنانکه مطلق خواب منقسم است بدو قسم و بر رای ارباب دانش پوشیده نیست که رؤیای صادقه مخصوص بمتقلدان قلاده شریعت و ملل میباشد و چون قوت متخیله قوی باشد و نفس ضعیف متخیله همیشه نفس را بنا بر رعایت قدیم در خواب بحرکات خویش از تشبیه و تمثیل و تفصیل مشغول گردانیده از مطالعه عالم معقول مانع آید و خوی بد بطبیعت گشته با مرد تا بوقت مرگ از دست نه؛ چه کار متخیله آنست که پیوسته اشیا را با هم تشبیه کند و اشیای متصله را با یکدیگر ملتئم بسازد و گاه باشد که اجزای ملتئم را از هم جدا گرداند و نفس به تصرفات ضعیف متخیله را برین وجه خالی باشد از رموز تصور باطل یعنی خیال محال؛ و گاه باشد که خلطی از اخلاط اربعه بر بدن مستولی گردد و متخیله در مقام مناسب این خلط صورتها بنفس نماید مثلاً چون خون در بدن استیلا یابد نفس ناطقه بدستیاری متخیله در بیداری ادراک صورتی کرده باشد و آن صورت در عالم خواب در حس مشترک انطباع یافته مشاهده و ملاحظه گردد و از فحوای این سطور بوضوح پیوست که رؤیای کاذبه بر سه وجه میباشد و از جمله خوابهای راست تعبیر کرده وسیله عبارت و تحریر می آید درین مقام یکی خواب عبدالمطلب است و صورت واقعه آنکه روزی در حجره بخواب رفته بود و از مشاغل خلاص شده و کلک قلم قضا بر لوح خاطر او سطری عجیب نگاشت و مرآة ضمیرش بصورتی بدیع نقش پذیر گشت با دلی لعبة نزد کاهنه رفت که در فن تعبیر عدیم المثال بود کاهنه آثار خوف و رعب در بشره او مشاهده کرده از آن حضرت بپرسید عبدالمطلب گفت خوابی دیده ام که از مهابت آن خاطر پریشانست کاهنه از کیفیت واقعه استفسار کرد عبدالمطلب فرمود که در خواب چنان دیدم که زنجیری سفید از صلب من ظاهر شد و سر آن زنجیر بیک طرف جانب آسمان بر دریا پیوسته و طرفی دیگر تحت الثری رسیده و یک سر آن ملحق به مشرق و سر دیگر ملحق به مغرب من بچشم تعجب در آن نگاه میکردم که ناگاه آن زنجیر متحول بشد بدرختی سبز و خرم مشتمل بر جمیع اثمار که در عالم نبات موجود است و دو پیر روشن ضمیر فرخ لقا باصفا در پای آن درخت دیدم ایستاده و من از نام و نشان ایشان پرسیدم یکی گفت من مسمی بنوح ام و دیگری فرمود که نام من ابراهیم خلیل است آنگاه مرا گفتند ای عبدالمطلب این درخت اصلی شریف است از آبا و اجداد تو بظهور رسیده و از ظهر تو بسمت ظهور یافته و از پی بفرقی و از صلبی بصلبی بعهد و میثاق انتقال پذیرفته کاهنه گفت اگر درین تقریر صادقی شخصی از نسل تو ظاهر گردد که مقیمان صوامع ملکوت و ساکنان حظایر ناسوت غاشیه طاعت او بر دوش کشیده و حلقه اطاعت او در گوش کشند و زنجیر دلیلی است بر استحکام قواعد دین و کثرت انصار و حلقه های آن مبنی است از اثبات امر و استحکام کار و طول شاخ آن نصاحب سعادت هر که با او مخالفت ورزد ماننده قوم نوح بطوفان بلا در گرداب فنا گرفتار گردد و آن سعادتمند در احیای مراسم ملت ابراهیم شرط التفات و حسن اهتمام بجای آورد که تا انقراض عالم قصور انهدام بقواعد قصر نبوت و ارکان شرایع او نیابد؛ ذکر اتصاف عبدالمطلب بمعظم اوصاف که بدان ممتاز بود از دیگران عبد مناف آورده اند که در زمان عبدالمطلب جماعه قریش پیوسته با ایشان منازعه و مجادله و قتال مینمودند آن بود که آن نور نبوت بر چهره او بشکل مستدیر که بفصل اشکال ست ظاهر گشتی و اثر آن بتجربه مجلس از اهل مکه درین قضیه شکی نداشت و گاه گاه که واقعه صعب روی نمودی ساکنان ام القری دست بدعا بر داشته او را بنیو حضرت شفیع میساختند و آن مهم مفصل الطریق اصل کفایت میشد مصدق این مقال آنست که نوبتی در مکه قحط غلبه بمرتبه رسید که مردم از تمنای نان بتماشای ریاضی که نمودار بود از فراد لیتیان نمی پرداختند و ما آسمان بآن سه چنان قحط سالی شد اند دمشق مکه یاران فراموش کرد عشق و گروه خلایق آب میشتافتند بعد جان کندن گروه از تنور رزق بیرون میکشیدند که گروه ام خون میشود تا گرده + از تنور رزق بیرون میکشیم + و گاهی خشکسال بمرتبه ملی بجا نیکو کم در چشم جیوه زنان و یتیمان نمی ماند و چون از اشتیاق گوشت زنان جان بلب رسیده بود در فغان آمدی صنادید قریش و سروران عرب بقدم عبدالمطلب بکوه میرفتند و او را وسیله ساخته بتضرع و تخشع از بخشنده نعمت متوسل گشته بالذات واسطه و سببیات حال آنست مسئلت مینمودند و ما بحکم ایمان حاجتی از اسرع اوقات قرین اجابت گشتی و چندان باران آمدی که کشت زار امید ساکنان حرم شاداب خرم شدی و چمن آمال ایشان بطراوت و نضارت گرفتی و این اتفاقات حسنه به برکت قرب اوان ظهور سید المرسلین و خاتم النبیین صدور می یافت و از نتایج لطف ایزدی عبدالمطلب چون ده پسر روزی شد مشهور گشته و اول پسری از پسران او که خلعت هستی پوشیده حارث بود و او در حفر چاه زمزم با پدر سعی بلیغ نمود و ابوسفیان و مغیره و نوفل از جمله فرزندان حارث بودند و ابوسفیان در سال فتح مکه مسلمان شد و سید عالم درباره او فرمود که ابوسفیان سید جلسای اهل الجنه و حالات مورد قضا او مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی و این نه ابوسفیان است که پدر معاویه است دوم ابولهب است و او را ابوعتبه نیز گویند و از جمله سارقان غزال کعبه یکی او است و باعث برین سر آن بود که شبی ابولهب با گروهی از قریش می میخوردند و کنیزکان مغنیه سرود میگفتند تا اسباب طرب بتمام رسید نقدی رایج تر ازان رواهو بره طلا که عبدالمطلب از چاه زمزم بیرون آورده بود بسفر میاوردند لاجرم آنها را سرقه کرده بمعرض بیع آوردند اتفاقاً عبدالمطلب از سرای اهل عیش گذشته آواز کنیزکان مغنیه را شنید که سرود میگفتند و ابیاتی مشتمل بر آن بود که آن فعل منکر از ایشان صدور یافته میخواندند عبدالمطلب قریش را ازین قضیه خبر کرده و قریش آن گروه را گرفته فرا خور حال هر یک تادیبی بتقدیم رسانیدند و از جمله فرزندان عبدالمطلب ابولهب عتبه اند که مادر ایشان ام جمیل بود عمه معاویه که بفحوای آیه حمالة الحطب بدین حال وصف شد سوم عبد است که از کثرت خیر احسانش را ابجل میگفتند و وی عقبی نداشت چهارم مقوم است که او و حمزه سید الشهدا از یک مادر اند از احوال مقوم غیر ازین خبری معلوم نشد پنجم ضرار است و او از جمله شعرای

حرب است و جحش ابولهب ... ششم زبیر است و او نیز از جمله شعرای عرب است هفتم ابوطالب و او را شش فرزند بود چهار پسر علی و عقیل و جعفر و طالب و دو دختر ام هانی و
جمانه که مادر ایشان فاطمه بنت اسد بن هاشم است که از مؤمنات مهاجرات است و ذکر ابوطالب و کیفیت اهتمام او نسبت بحال حضرت خیر الانام درین اوراق سمت گذارش
خواهد یافت ان شاء الله تعالی هشتم عبدالله است که زیباترین قوم و قبیله بود و بغیر از سید کونین از و فرزندی نبود ؎ بگو محمد و بس کی که ملک و ملت را افتخار است بنامش چه حاجت القاب
نهم حمزه که سر پهلوانان عرب است و کنیتش ابوعماره و یک پسر داشت عماره نام و دختری مسماة ام المهاد دهم عباس است کنیتش ابوالفضل پیش از عام الفیل بسه سال متولد شد
و بعد از آنکه هشتاد و شش سال منزل از منازل زندگانی طی کرده بود در زمان خلافت عثمان رض در مدینه وفات نمود و عثمان رض بر وی نماز گذارد و عباس ده پسر داشت عبدالله و فضل
و قثم و معبد و حارث و یک دختر ام حبیبه نام داشت و مادر ایشان ام فضل بنت حارث خواهر میمونه که از امهات مؤمنین است و اسامی دختران عبدالمطلب البیضا صفیه عاتکه
برّه امیمه اروی و این شانزده فرزند عبدالمطلب از خواتین متعدده متولد شده بودند و پسرانش بعضی در جاهلیت و برخی در اسلام در زمره اشراف و اعیان انتظام داشتند
و از جمله آنها شش تن پیش از بعثت فوت شدند و چهار پسر که زمان نبوت احمدی دریافتند یکی عباس که رؤس منابر از القاب او و اولاد ایشان مزین است دیگری ابولهب بالاتفاق همه
کافر است چهارم ابوطالب که در ایمان او اختلاف است چه بعضی از علمای معتزله و کافه امامیه را اعتقاد آنست که او بدین موحد در آمد و جمیع ائمه اهل سنت و جماعت برآنند که تا آخر عمر بر ملت
پدران بود و هر دو طائفه بر اثبات اعتقاد او دلائل اقامه کرده‌اند و الله تعالی اعلم آورده‌اند که عبدالمطلب نسبت بحضرت رسالت پناه محبت مفرط داشت و محبت و شفقت او نسبت
بآن حضرت بمرتبه بود که آنحضرت را بر اولاد صلبی خود مرجح داشتی و گاه گاه بر زبان راندی و باشاره و ایما رسانیدی که این کودک را شانی عظیم در پیش است و زود باشد که
بمعارج سروری و مدارج نیک اختری ترقی کند گویند برای عبدالمطلب در سایه کعبه بساطی انداختندی و فراش آن نزد او بسیط کردندی و اولاد او بر آن نمی‌نشستند و رسول بر آن
بساط برآمدی و بر او بنشستی با تمکین تمام و اعمام رسول آنحضرت را ازین حرکت منع میکردند و عبدالمطلب ایشان را از آن منع مانع آمدی و اگر عبدالمطلب در خواب بودی بجز
آنحضرت کسی یارای آن نداشتی که او را بیدار سازد و اگر در خلوتی بنشستی احدی را جز آن نبودی که در آن خلوت قدم نهد سوای آنحضرت پیوسته عبدالمطلب از حرکات
و سکنات معجز آیاتش آثار سیادت و سروری و انوار جلالت و برتری مشاهده نمودی و بر سبیل افتخار با آشنا و بیگانه آن را تقریر نمودی و در آخر ایام حیات خویش کفالت
آنحضرت را با بوطالب حواله کرد ذکر فوت عبدالمطلب و بردن ابوطالب محمد ص را چون مرض بر مزاج عبدالمطلب استیلا یافت و طبعش از دفع دشمن قوی عاجز ماند
پسران خویش را جمع آورده گفت حالتی ناگزیر مخوف است نزدیک رسید و در خاطر هیچ دغدغه نیست مگر اندیشه محمد که نه مادر دارد و نه پدر و خاطر من باین جهت پریشان است
وظیفه آنکه فرزندان قبول نمایند که بعد از فوت من بتعهد او قیام کنند ابولهب و بعضی از اخوان بقدم تملق پیش آمدند ملتمس ایشان مبذول نیفتاد چون ابوطالب دید که مطلوب
برادران با نجاح مقرون نشد دانست که سخن را روی با صاحب دلان است لاجرم بعرض پدر بزرگوار رسانید که اگر رضای سرور قریش و دیار عرب بدین مقرون باشد که در اعلای شأن
احمدی و ارتقای مکان محمدی اهتمام در تربیت ثمرة الفواد و سعی در ترشیح آن دوحه مراد آنچه مقدور و میسور باشد بتقدیم رسانم و نگذارم که غبار ملال بر چهره احوال و آمال او نشیند عبدالمطلب
را این التماس موافق آمد گفت همیشه در سوانح حالات و حدوث واقعات محمد با وجود صغر سن مستشار من بوده و در لوازم این امر مهم آن مدة الحال نیز در آن باب با او مشورت
کنم و او را حاکم سازم تا چه فرماید و این سخن گفته روی بخواجه عالم آورد و فرمود که با داغ فرقت و سوز مهاجرت تو از جهان فانی بعالم جاودانی میروم بعد از موت بصحبت کدام
یک از برادران پدر خود میل داری تا با او در مراسم محافظت تو شرائط تأکید بجا آورم خواجه عالم برخاست و با ابوطالب معانقه کرده بر زانوی او نشست عبدالمطلب گفت الحمد لله که
رضای تو موافق اختیار نست مصرعه هر چه بود مراد تو هست رضای من بجان + آنگاه ابوطالب را گفت که محمد را بتو میسپارم باید که در شهر الله تحفظ لوازم تیقظ بجا آری برجی که
وفور سعی و کمال اهتمام تو سزد و در مراعات این فرزند عزیز دقیقه نامرعی نگذاری و بدان که او سید قوم بلکه سید و سرور اهل عالم شود و اگر اقبال مساعد گشت و زمان ظهور
او را دریابی معلوم تو گردد که داناترین اهل عالم بحال او منم بوده ام ابوطالب وصیت پدر را از صمیم جان قبول نموده دست او را گرفته میثاق بستند بعد از وقوع پیمان
عبدالمطلب گفت اکنون سکرات موت و تلخی جان کندن بر من آسان گشت و روی مبارک حضرت رسول را بوسیدن گرفت و گفت هیچ یک از فرزندان خود را
خوشبوی و خوش روی تر از تو نیافتم چون وصیت باتمام رسید و از نوازش آنحضرت باز پرداخت رخت زندگی بسرای ابدی کشید آری بنیان قصر حیات را بنایان غم
بکلک الم شکسته‌اند و صحن کارخانه عمر را بقلم کل من علیها فان نوشته روز شادی را شب غم در پی و شب وصال را روز فراق در قفا و هر کمالی را زوالی است و هر سرفی را
وبالی شربت موت چشیدنیست و جرعه مرگ کشیدنی گیتی که اولش عدم آخرش فناست در حق او گمان ثبات و بقا خطاست مدت صد و بیست سال زندگانی کرد و حضرت
رسول صلعم در هشت سالگی از جد باز ماند و در رعایت کنف حمایت ابوطالب تا قرب زمان هجرت در مکه بظل اقبال مقیم بود و ابوطالب مدت العمر بوفای عهد و پیمان قیام

نموده و نسبت امیر المؤمنین علی با رسول خدا در سلسله عبد المطلب ست علی بن ابی طالب بن هاشم که نامش عمرو است و بنابر رتبه که داشت او را عمرو العالی میگفتند و در سال
قحط و عسرت بدیار شام رفته آرد و نان بی اندازه و چندان جماز که تعداد آن در حیطه بیان نیاید بار کرده بحرم آورد و هر روز دو شتر کشته می بخشید و نانها خشک را ثرید کرده
روزی دو نوبت تقسیم میکرد و نخست کسیکه در عرب مهمان را ثرید ضیافت کرد او بود و ازین جهت ملقب بهاشم گشت و بعضی از ناقلان سیر گفته اند که هاشم عبارت از شکننده
نان ست در کاسه بجهت ثرید و تفاوت بین الحسنین بس ست و هاشم در سخاوت ضرب المثل ست و در صباحت بی بدل نشعشعه انوار مصطفوی چنان از جبین او درخشان بود که هر کرا
بروی نظر افگندی تاب بدل و دیار و دین و پیشانی بر زمین نهادی بعضی از سلاطین ترسایان که معتقد نصارا بودند این معنی را از اخبار سماوی دانسته میل بمصاهرت او نموده
از آنجمله هرقل رسولی بدو فرستاده مخدره که در شبستان عزت داشت بروی عرض کرد هاشم از قبول التماس او اعراض نمود و آخر الامر بواسطه خوابیکه دید در مدینه سلمی را که از
اشراف قبیله بنی نجار بود و بنزیور عقل و کیاست محلی بحباله نکاح آورده مشروط بآنکه وضع حمل در خانه سلمی باشد و بعد از عقد خاتون را بمکه برد چون بعبد المطلب حامله باشد بنا بر
شرطیکه واقع شده بود او را بمدینه برد و چون عبد المطلب متولد شد هاشم بجانب شام رفت و در غزه که از توابع دمشق ست مریض شده هنگام نزع وصیت فرمود که کمان اسمعیل پیغمبر و علم
و کلید خانه کعبه که از پدران به پسران منتقل میشد بعبد المطلب سپارند هم در ایام جوانی عالم فانی را بدرود کرده قبر او در آنجا بار معروف و مشهور ست و بعضی گویند هاشم پیش از ولادت
عبد المطلب بشام رفت و در مرض موت کمان و علم و کلید را ببرادر خود مطلب حواله کرده حکومت خویش را نیز برای او عرض داشت و اشیای مذکوره از مطلب بعبد المطلب
انتقال یافت و هو ابن مناف که نام او مغیره است و کنیتش ابو الشمس و مناف اسم یکی از اصنام بود و از غایت حسن و جمال که داشت او را قمر میگفتند و حکومت که از قصی منتقل
شد بملوک اطراف بالحاق عبد مناف مبادرت نمودند و او را چهار پسر بود یکی هاشم که شمه از حال او مسطور گشت و عبد الشمس که بنو امیه از شعب آمده و نوفل که جد جبیر بن مطعم
و مطلب که جد اعلی شافعی ست و او را شافعی مطلبی از آن گویند آورده اند که هاشم و عبد الشمس توأم بودند و جبین انفصال از یکدیگر در پیشانی هردو با هم متصل بود هرچند سعی نمودند میل
آن بین افتراق روی ننمود عاقبت بخبریک شمشیر مهم الشان فیصل یافت یکی از ارباب بصارت صورت واقعه را معلوم کرده گفت این علامتیست که اولاد هردو برادر تا بر
بانی العصیر شمشیر نمایند و مهمات خود را با هم بحکومت تیغ تیز بقطع رسانند و عاقبت همچنان شد میان حضرت رسول و ابو سفیان و مرتضی علی و معویه و امام حسین و یزید عداوت
قائم بود و اما عثمان نسب او با رسول متصل ست عثمان بن عفان بن ابی عاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف و هو ابن قصی نامش زید است و لقب مجمع و قضا و لقب او
مجمع گویند که قریش بعد از پراکندگی بسعی او جمع شدند و صورت واقعه چنان بود که نوبتی بنی خزاعه را از مکه اخراج کردند و قریش را جمع کرده منازل را بآنها قسمت نموده
جمعی را که بزیادتی شرف اختصاص داشتند در درون مکه جای داد و بعضی را که در مرتبه نازلتر بودند در ظاهری مکه جای تعیین نمودند و زمره اول از قریش را البطح گفتند و زمره دوم
را ظواهر و بدینه توصیف آنحضرت الطحی از جهت ست و باین تقریر معلوم میشود در وصف قصی گفته اند ابوکم قصی کان یدعی مجمعا ٭ وقد جمع الله القبائل من فهر ٭ و قصی از جهت
خواندن که بعد از فوت پدر در ملازمت مادر بجهد و شام رفته چندگاه در آن دیار رحل اقامت انداخت و چون او الاقصی یعنی بعیدی از قبیله و قوم حاصل گشت بقصی ملقب شده
و دار الندوه که قریش قضای کلیه را در آنجا قرار دادندی آنرا بنا کرده و دار الندوه مجلس قوم دجای سخن گفتن ایشانرا گویند قصی در ایام حیوة خویش اهلبیت خود را جمع آورده بتقوی
و پرهیزگاری وصیت نموده از غضب و سخط الهی تحذیر نمود و برعایت حقوق جیران امر کرد و بخصلت ذمیمه امساک بان و دست و زبان داشتن از نا شایست و نا بایست ... شتی ...
خود کردن وصیت نمود که بقمار و تعاطی شراب تناول کنید که موجب ملامت در دنیا و مستلزم عقوبت در آخرت است و بعملی قیام کنید که ذکر آبا و اجداد در السنه افواه سائر و دائر گردد و مجد و
بزرگی به پسران خود میراث داد و بعد از اتمام نصیحت هر یکی از پسران خود را بمهمی نامزد کرد و نقابت و ایالت را بعبد مناف داد و لوا و حجابت بعبد الدار و رفاده که عبارت از ضیافت
حاج ست بعبد العزی و تعویض فرمود و سقایت زمزم و حجابت کعبه و رفاده از اختراعات اوست و اسامی آبای زبیر با رسول آنست زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن
عبد العزی بن قصی بن کلاب که سر دفتر قریش و اشرف قبیله عدنان بود و بعد از آنکه دیده کلاب بجمال قصی روشن گشت گفت بشارت باد شما را ای معشر قریش که فرزندان من از شرفی
دست خواهد داد و او بواسطه صاحب ملت که از ایشان بظهور آید و اولاد شما نیز از آن شرف بی نصیب نباشد که هر مکافات او نماید از آفات عاجل و آجل سالم آید و دای بر آن کس که
طغیان و عناد پیش گیرد و سرکشی کند الحاصل حقیقت این سخن بر خلق نهان بود تا ظهور اسلام و عبد الرحمن بن عوف بن سعد بن ابی وقاص و نسب هر چند لاحق اند عبد الرحمن بن عوف بن حارث
بن کلاب سعد بن وقاص بن مالک بن وهب بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره و قریش در جمیع امور برای و رای مره عمل مینمودند و از موجب فضائل مرکب ...
اسباب معیشت فقرا و مساکین همیشه آماده داشتی و در سالهای قحط الوان اطعمه بر خوان ضیافت او مهیا بود و پیوسته فرزندان را بر ارتکاب اعمال خیر و احسان و طاعت خالق و رعایت
خلایق ترغیب نمودی و در حین سفر آخرت اهل بیت خود را جمع نموده گفت از آبا و اجداد خود چنین استماع نموده ام که پیغمبری از نسل ما ظاهر شود که عرب بملازمت و میل نمایند

و کمر انقیاد او بر میان بندند یا کی بسبب ارض گشته ملوک روی زمین با او در مقام تواضع باشند و مخالفان او مقهور و مخذول گردند وصیت من آنست که نطفهٔ نبوت را ودیعت
منید الا در ارحام طاهرات که از کفار و سفها نباشند و معلوم شما باشد که هر که را اصلی کریم ست قلبی رفیع ست و هر که در کارها افراط کند در ورطهٔ عنا افتد و هر که در عواقب امور
اندیشه نماید در مقام عزت باشد و هر که در امری شروع کند بی‌حیله و آزمایش نفس خود را فریب داده باشد و هر که نفس خود را در عرصهٔ تهمت آورد سزاوار ملامت گردد و فرمود عمرو بن یحیی
پدران شما ابراهیم و اسمعیل را الیزر و اولاد و اولاد خود را اگر گمراه نموده باید که بملت حنیف تمسک نمایند که پدر مرا چنین وصیت کرده است و عمرو بن یحیی قمعه و برادر اندلسران الیاس بن مضر بن نزار
بن وراق بن ابو قحافه بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعید بن طلحه بن عبد الله بن سعد بن مره و هو ابن کلاب وکلاب مدة الحیوة بکفالت امور و انتظام مصالح جمهور قیام می‌نمود
و در آخر حیوة با پسر خود قصی گفت که منصب سیادت تعلق بتو داشت و در رعایت زیر دستان طریقهٔ دیانت مرعی میداشتم و بر مقتضای وصیت اسلاف عمل میکردم و تکفل
مایحتاج ایتام و اراامل موفق شدم و سفهای قبیله را از افعال شنیع زجر کردم و مجالس قوم را از استماع علم مزین داشتم اکنون هنگام رحلت نزدیک ست ما زود باشد که از
نسل تو کسی ظاهر شود که سروری شرق و غرب ارض بدو تعلق گیرد وصیت من بتو آنست که پسر خود را وصیت کنی تا با فرزندان چند بطنا بعد بطن عهد میثاق نماید که به بنات اعمام و بنات
عمات که هم کفو اند وصیت نماید که بعقل و علم کار فرمایند که فلاح نیابد هر که بر مقتضای عقل و علم عمل نکند بدانکه سیر حوادث جهت توانگیست و صدق مستلزم و شرف و فهم موجب
مجد و بزرگی و جود قرین فیروزی و حسن خلق مستوجب محبت خلق و خدا تعالی عز اسمه یار کسی باشد که معرفت ایمان دارد و دشمن کسی باشد که جاهل لذات است و عمر بن خطاب نیز در نسب
با رسول صلعم اتصال دارد و عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن سعد بن زید بن عمر بن لعل مذکور که جد فاروق است و
هو ابن لوی مرجع و ملجا قریش حاکم و مطاع متقبول القول و هو ابن غالب از اشراف و صنادید قریش بود و مرجع الیه در جمیع امور و هو ابن مره ابو عبیده عامر بن جراح بن وهب بن
الحارث بن فهر و هو ابن غالب مالک در مرض موت با پسر خویش گفت که یکی از صفات نفس زکی آنست که قبل از وقوع مصائب از آن حذر نماید چون بی اختیار حادثه روی نماید لیرق
او لقای صبر و تحمل متشبث شود من اکنون در زمرهٔ موتی ام وظیفهٔ آنکه آتشی را که بسبب انساب مفسدان در کانون ضمیر خویش مشتعل یابی بآب شکیبائی تسکین دهی و این وقت وقتی دست دهد که
تعلق و اطفای بلیه را از اطراف و جوانب بدان بعید دانی و هر ذی حیات را که مبنی از اهل ممات انگاری و باید تقلیل از زلال که بتصرف تو درآید قناعت نموده و ظائف شکر بجا آوری
که آن قلیل بهتر از کثیر نیست که قناعت بدان منتظم نگردد و به تخصیص که بدست دیگران باشد و هو ابن مالک که قریش عبارت از اوست و در اطلاق لفظ قریش بر نضر جهات مناسب
گفته اند و بهمان مناسبت اولاد او را قریش گویند اول آنکه در نسخه دابه الیست که مستولی بر دواب بحر است و بقوتش منسوب است و چون نضر بن قریش استیلای تمام یافت او را
قریش گفتند دیگر آنکه قریش مأخوذ است از تقرش بمعنی تفتیش ست و چون او تفتیش حال مردم کما ینبغی مینمود و آداب حمایت بجای می‌آورد بقریش ملقب شد و سبب دیگر آنکه
مشتق است از قریش بمعنی کسب او چون متعلقان و مردم خود را بتجارت میفرستاد بقریش اشتهار یافت و این وجه مختار اهل همه صحیح است و بعضی نیز گفته اند قریش بمعنی فراهم آوردن ست
و نضر بنابر آنکه اولاد و احفاد و نامی خود را فراهم آورد ملقب باین اسم شد و هو ابن النضر کنیتش ابو نسیر است آورده اند که شبی در حجره خفته بود آوازی شنید که یا ابو نضر ستر امیر کریم
بیانه ملک ظاهری و عزت ابدی گفت کلا یا رب قد اخترت ما یبقی الابد در حین وفات اولاد را جمع فرمود و بصلاح و انصاف میان خلق ترغیب نمود و از بخل و حقد امتناع کرد که قوله الناس
بمنزلة الآباء و باموالهم حجابة الانبیاء آبائکم و الائمة هو ما الیقترن لرعقابکم آخر الدهر فان بنی ادنی ابوه و بناو صیکم و سیادت من بعد تعلق با و میداشت و جناب او مرجع الیه بود قبل
از رحلت بسرای آخرت قوم خود را گرد آورده گفت شما فرزندان ابراهیم و اسمعیل پیغمبرید که مجد و بزرگی از آبا و اجداد بشما رسیده پس صیانت نمائید مراتب خود را و بشکر آنکه سروری
عرب بر شما قرار گرفته است احکام الهی را تعظیم نمائید و بنا الصلوة لله تعالی با عمال صالحه و افعال زاکیه تقرب جوئید و از هر که مستلزم دنائت همت باشد اعراض نمائید از نفس خود و حب
شما سید و عقود دائم در لیالی ایام در روح خود مسازید و هر که از شما قطع کند با وی پیوندید و از کفای شایسته خود بواسطهٔ قلت مال اعراض نکنید که مال باطل و زائل ست و هو ابن الیاس که
که نام او عامل ست و او لدرکت زان گویند که ادراک شرف آبای خود کرده است و بعضی گفته اند روزی در عقب خرگوشی دوید او را دریافت بنابرین او را مدرکه خطاب
کردند و این لفظ اشتهار یافت بهر تقدیر این کلمه از جزای مبالغه است چنانکه در علامه و نسابه و هو ابن الیاس آورده اند که دیده ابرین بعد از تامل بمشاهده چهرهٔ فرخندهٔ او روشنی
یافت لاجرم بالیاس موسوم شده بعد از اکتساب فضائل و عروج بر معارج شرف ابنای اسمعیل را که از شریعت ابراهیم و طریق مستقیم منحرف گشته بودند و سلوک وادی ضلال مینمودند
باتباع ملت خلیل الرحمن دعوت فرمود و چون نور دانش و کمال فضیلت در رافت عربیه عرب سمت وضوح یافت اقاصی و ادانی کمر متابعت او را بر میان بستند و سر
انقیاد بر خط فرمانش نهادند شعرای عرب را در مدح او قصائد بسیارست و در اواخر ایام زندگانی زحمت سل بر وی عارض شده مادر فرزندان او خندف نذر کرد که بعد از فوت
شوهر در سایهٔ هیچ سقف قرار نگیرد و بعقد کسی در نیاید و از تلبس بلباس طیب اجتناب نماید و چون الیاس رگذشت خندف بوفای نذر خویش قیام کرد و در فیافی حیرت

دلوادی سرگردانی میگشت تا آنکه روی در نقاب تراب کشید و هم او ابن نسیر در تقویت ملت حنیفه سعی نموده شریعت ابراهیم را ترویج داد منقولست که حضرت رسالت از شخصی شنید که میگفت ست انی احد و ذو حمیری حین تسمی ہو لامن ربیعة آبائی او مضیر آنحضرت فرمود که این معنی را نفرا دور سول دور گردانید از سخنان اوست که بالیاس گفت ست یرع شرالحفیدة ندامة و خیر البرایا اعجلها قاصد و نفسک مکروها و فیها اصلحها و احسن فیها عن مطلوبها فیما اخذها گویند که مدسے تستر از مخترعات اوست و هو ابن نزار کنیتش ابو ربیعه است و الوالیا و نیز گویند نزار رش بدان جهت خواندند که هنگام ولادت او پدرش لشکرانه هزار شتر قربانی کرد مردم او را بامر ف منسوب داشته در گفت و تقابل چنین نعمتیکه خدای تعالی بمن ارزانی داشته من هنوز این را اندک شمارم گویند نزار مال فراوان داشت و در حال نزع وصیت کرد که نقود را بمضر و هند خیول را بربیعه و جلیده و ایاد و مسلم را نزد و سائر اموال بقیر فرزندان دیگر و هو ابن معد گویند نقل و تمر تازه را معد گویند و او بمرتبه تازه روی بود که چون و انس از آن انگشت تعجب بدندان میگزیدند کنیتش ابو قضاعه است و قضاعه از مشاهیر فرزندان او بود آورده اند که معد بغایت شجاع و دلیر بود چنانکه ضحاک ابن معد با چهل نفر بر سر جمعی کثیر از بنی اسرائیل که کیفیت قلم از تحریر آن عاجز ست و کیت آنها زیاده از احصا تاخت و اموال آن جماعت را بتاراج برد و متعلقان یهود را اسیر کرد بنی اسرائیل استغاثه به پیغمبر خود بردند که در حق بنی عدنان دعای بد کند تا بلا بر ایشان نازل گردد و پیغمبر روی بقبله کرده دعا آورده خواست که بآن امر قیام نماید ناگاه وحی الهی در رسید که دست ازین طلب باز دار که خاتم النبیین و فاضل ترین و آخر الانبیا از جمله اولاد و احفاد او خواهد بود و هو ابن عدنان گویند که روزی عدنان بجای میرفت هفتاد هشتاد سوار بنابر عداوتیکه با او داشتند در عقب او رفته در کوه لوی رسیدند عدنان چندان محاربه نمود که اسپش از پای در آمد و او بقله جبل توجه نمود و دشمنان لوی رسیدند عدنان چندان محاربه نمود که بیطاقت شد و التجا بملک منان برده درین اثنا دستی ظاهر شده و او را بدرون کوه رسانید و صیحه بگوش اعدا رسید که همه از هول آن آواز هلاک شدند این یکی از معجزات پیغمبر ما بود صلعم در بیان کتب آسمانی

واشارت بسعادت مندان و جهانی بنعمت و صفت خاتم النبیین و سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین در جزو

ثانی از سفر خامس توراة که بسفتا دلفر از احبار یهود بر صحت آن اتفاق نموده اند بیانی صریح رفته در ظهور پیغمبری که او متصف باشد باین دو صفت و آن هر دو مخصوص است بحضرت رسالت یکی آنکه این پیغمبر از بنی اسرائیل باشد و دیگر آنکه این نبی مثل موسی باشد و مراد بمماثلت آنکه صاحب شرع باشد و ذو شوکت و جز سرور انبیا دیگرے با وجود این صفات مبعوث نشده و اعتراض نصاری که میشاید این پیغمبر عیسی باشد مرفوع ست بآنکه در انجیل آمده است حکایت عن المسیح انی اجئت لتبدیل شرع موسی بن اعتراض را نیز بر وجه دیگر رفع کرده اند که مناسب تحریر این مقام نیست و ایضاً توراة باین معنی ناطق است که آفتاب نبوت از مطلع فاران که جبلی که است طالع گردد و آن کوه از مساکن آل اسمعیل خواهد بود و عالمیان اتفاق دارند که بعد از نزول توریت از فرزندان اسمعیل آنکه بخلعت نبوت و تشریف رسالت مشرف گشت پیغمبر ما بود و کعب الاحبار گوید که در توریت خوانده ام که محمد رسولست نه درشت خوی و نه غلیظ القلب باشد در اسواق آواز بر ندارد و مکافات بدی ببدی نکند بلکه از جرائم آن بگذرد و امت او بسیار ستایش کنندگان باشند و تکبیر خداوند بر هر شرفی گویند و ازار تا نیمه ساق بندند و وضو بر چهار اندام سازند یعنی سر و روی و دست و پای و منادی ایشان در هوا آواز دهد یعنی موذن ایشان بر بامها بانگ نماز گوید وصف ایشان در نماز و غزا یکسان باشد و ایشان را در شب آواز تسبیح باشد چون آواز مگس عسل و در مکه متولد شود و بمدینه هجرت کند و طول و عرض مملکت او تا شام باشد عبد الله بن سلام گوید که با وصف او در توریت چنین یافتم انا ارسلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً الآیه آنکه این محمد بنده و فرستاده منست و من او را متوکل نام نهاده ام و از دنیا بیرون نبرم تا کج را راست کند و خلق را توحید خواند و برکت وی چشمهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف را بگشاید هم او فرماید که در توریت خوانده ام که باریتعالی توریت بموسی فرستاد و در طور سینا و انجیل را بعیسی در ناصره که قریه ایست و ترسایان را نسبت بآن نصاری گویند و قرآن را به محمد در مکه آوردند و چون ابن سلام مطالعه آیات توریت و مشاهده آثار صدق در ناصیه همایون نبوی دید بعز اسلام رسید و تصدیق حال او در آیه کریمه الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابنائهم نازل شد فاروق حال خاتم از وی پرسید جواب داد که نبوت محمدی پیش من و معرفت حال او از معرفت حال پسر من زیاده است عمر گفت این صورت را تصور توان کرد ابن سلام گفت بنابر احتمال خیانت مادر و فرزند در نسب او شبهه پیدا میشود و در حال محمد و صدق قال او قطعاً شبهه نیست فاروق این سخن را استحسان نموده سر ابن سلام را بوسه داد و در انجیل آمده که عیسی با قوم خود گفت که اگر مرا دوست دارید وصیت مرا بجا آرید پیغمبرے که بعد آیند که دین حق ست از باطل و دین او ابدی ست و این بشارت ست بر بعثت پیغمبر آخر الزمان که دین او نسخ او نا نیست و از تغییر بر کران و همچنین در انجیل آمده که چون فارقلیطا یعنی محمد مبعوث شود گواهی دهد که من عیسی ام تبلیغ رسالت اگر بر نهج صدق کرده ام و همیشه ام سالفه تکذیب اتباع عیسی میکردند تخصیص یهود که مفتریات در باب ایشان میگفتند و چون حضرت رسول مبعوث گشت و از شهادت فرمود که آنچه عیسی گفته و متابعان نقل کرده اند صدق محض و عین صواب ست و حکایت یهود درباره ایشان کذب و بهتان ست گویند که خدای عز و جل وحی کرد بعیسی که تصدیق کن به نبوت محمد و با و ایمان آر قال الله تعالی و مبشراً برسول یاتی من بعدی اسمه احمد ست عیسی متقدم بر

بابا ام فرزند داده و زمین مقدمت تنسش جان بپرورده داده + در زبور داود آمده که رحمت ابر دولت تو فائض شده یعنی لطف با باسخن تو آمیخته گشت بنا برین تنگه خداوند خیر و برکت
مصحوب تو گردانیدم تا ابد پس شمشیر حمائل کن و بغزا اقدام کن که براعدا غالب خواهی آمد و سخن حق را مرکب خود ساز که ناموس شریعت را بدست و بازوی تو همراه ساخته ایم و امم دیگر
در تواضع پیش پای تو روی بر زمین خواهند نهاد و شک نیست که همه خلق را متابعت او باید کرد جز حضرت مصطفی و در کتاب شعیب پیغمبر حقتعالی فرموده است که مرا بنده ایست که او خرم
باشم دبا و وحی فرستم تا عدل در میان جمله خلایق پیدا کند و چشمهای کور و گوشهای کر و دلهای در غلاف رفته ببرکت او گشوده شود و دلبستانی پیش من ستوده و همه عالم خشنود و ستایش از جهان
حد عالم بدو میرسد تازه بتازه نو بنو بسبب آنکه بر پشته ها تکبیر گویند و یاد حق کنند در میان خلق نور حق باشد که هیچ کس آثار آنرا نتواند نشاند و مهر نبوتش در میان دو دوش او باشد امین و خاتم نبوت
ختمی پناه است و عبد الرحمن زید انصاری گوید که آدم گفت من در قیامت مهتر مجموع فرزندان باشم الا یک نفر پیغمبر که نام او احمد باشد وی برمن بدو چیز بیش است یکی آنکه همسرش مددگار
ور دو قمع شیطان با او یار باشد بخلاف همسر من حوا که مدد شیطان کرد و دیگر آنکه خداوند او را یاری داده تا شیطان وی بر دست وی مسلمان شد و شیطان من بر کفر و عصیان بماند و وهب
بن منبه گوید که حقتعالی با آدم وحی فرستاد که منم خدای یکتا مالک ام دارای مکه همسایگان منند و زوار کعبه مهمان من و این خانه را شهرت به پیغمبری خواهم داد از اولاد تو ابراهیم نام که آنرا عمارت کند و هم
امتی که از عقب یکدیگر آیند آنرا معمور دارند تا نوبت پیغمبری بسلاله فرزندان تو محمد نام که خاتم پیغمبران است دارد و او از جمله ساکنان حرم و والیان کعبه و آب دهندگان و حجابت کنندگان کم
علما گفته اند که کعب بن لوی اوصاف رسول در صحف ابراهیم یافته بود لاجرم روز جمعه که در آن تاریخ عروبه گفتندی قوم خود را جمع کرده بعد از حمد و ثنای خدای تعالی با ایشان خطاب کرده
بدانید روز روشن ست و شب تاریک و زمین بستر و آسمان سقف و کوهها میخهای زمین ستارگان دلایل راهها اند و حکم سلف و خلف یکیست که نر و ماده را با هم جفت کرده اند پس فکر
و خویشان را نگاه دارید و تربیت فرزندان بجا آرید آخر بگویید که هیچ مرده باز گشت یا هیچ رفته باز آمد خانه کعبه پیش شماست در محافظت آن بکوشید و آنرا آرایش دهید ملازمت آن بقعه
شریف کنید که روزی باشد که شان حرم عظیم شود و پیغمبری مبعوث گردد اسم مبارکش محمد باشد و بعد از آن گفت که ای کاش من زمان او بودمی تا در تقویت وی کوشش نمودمی و
بن منبه گوید که در کتب آسمانی که بر بعضی از انبیای مرسل نازل شده بود خوانده ام که باریتعالی فرموده که من بنی اسرائیل را بکراهت برگزیدم و بعجب پرورش داده ام و ایشان چون نعمت
بی نشان بودند ایشان را بنا آوردم و همه ایشان را جمع کرده عز در نعمت در ایشان اثر کرد تا چون آن گوسفندان سرها در یکدیگر نهادند وای برین امت جفا کار ستمکار بتنگ خداوندم
و در روز آفرین آسمانها و زمینها حکمی مرقوم کرده ام که دینی ظاهر کنم که بر همه ادیان غالب آید و آنرا وقتی معین فرموده ام اگر بنی اسرائیل علم غیب داشته اند بگویند که کی خواهد بود و آن نبی
عربی امی باشد که کردار او نرم و آهسته بود و در اسواق آواز بر ندارد و بیهوده نگوید و من با او در هر نیکوئی مدد کنم و نسبت بوی اخلاق کریمه ارزانی دارم و در زبان و سکینه و تقوی
شعار او سازم حق و عدل و هنر سیرت او باشد و ملت او رفیع القدر و با برکت بود و از یمن او قلوب مختلفه را متفق گردانم و امت او را از روی اخلاص بهترین سازم که در اوقات عبادات
تسبیح و تحمید ملهم باشند و خالصا لله ترک خانمان و مال و منال گیرند و در راه حق با کفار و اشرار مقاتله کنند و صفهای ایشان در نماز و غزا یکسان باشد شبها را در طاعت بگذرانند و دون
شیر با دشمنان در نبرد آیند این فضل و کرامت نیست بهر که خواهم و هم منم خداوند فضل عظیم و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و هو علی کل شیء قدیر و سایر اوصاف آنحضرت در کتب سماوی
مسطور است و بعضی از اسامی شریفه او در کتب آلهی مکتوب و نعت وی در السنه انبیا مذکور و در کتب سیر که اکابر سلف و خلف نوشته اند مجموع آنها بود اما این اوراق اجمال
گنجایش جمیع روایات ندارد لاجرم عنان کمیت خوش خرام قلم بذکر حکایات دیگر هم در باب بشارات که از احبار و واقفان اسرار و کاهنان صدور یافته انعطاف مییابد و من الله العصمة و التوفیق

ذکر رسیدن تبع بمکه شریفه و مدینه معظمه و فائز شدن او بدولت ایمان قبل از دعوت ناظمان جواهر اخبار گوهر سخن را در رشته نظم چنین کشیده اند که پادشاه کامکار
گیتی ستان و خسرو ظفر قرین صاحبقران ملقب به تبع و مسمی بابرع که برفعت شان و بسطت ممالک و کثرت ممالیک از سلاطین زمان سمت امتیاز داشت بعزم جهانگیری و
کشورستانی با لشکری جرار بعدد قطرات امطار از مقر سلطنت و جهانبانی بیرون آمده عرصه آفاق پیمودن گرفت و چون رایات نصرت آیات بنواحی مکه رسید سکان ام القری و
قاطنان آنجا هیچ کس بلوازم خدمت توجه ننمودند و مراسم استقبال اقبال تقدیم ننموده مزاج شهریاری از تجرد خویشتن داری ایشان متألم آمد و قصد آن کرد که بانهدام بیت الله پردازد
و خانه کعبه را خراب سازد و مقارن این نیت مالک جبار رنجی بر بنیه او مستولی گردانید که اطبای حاذق از معالجه آن بتنگ آمدند و تبع از استیلای الم قریب بسرحد عدم رسید
بواسطه یکی از مقربان بارگاه صمدیت که بر فساد نیت او اطلاع یافته بود فسخ عزیمت نمود و شرائط توبه بتقدیم رسانید تا از زوار خانه خدا فرصت فهم لتشفیر شفا یافت
رسپوران پادشاه متواصل گشته در تعظیم و احترام بیت الله مبالغه نموده فرمان فرمود که هفت عدد جامه فاخره لباس قیمتی در کعبه پوشانیدند و از آن عمل لباس خانه خدا
در میان اشراف و ملوک سنتی مؤکد و رسمی مستحسن آمد و تبع بعد از چند روز طبل رحیل کوفته از مکه متوجه یثرب که مدینه شد مشهور است که در آن سفر چهار هزار نفر خاندان از
خداوندان فضیلت و دانش ملازم او بودند و چون بمدینه رسید چهار صد نفر از حکمای آلهی که راس و رئیس ایشان شامول بود وضع شهر بطول و عرض [illegible]

ملاحظه نموده اهم گفتند که ما از اکابر علما و مشاهیر حکما باین جنس رسیده که این موضع مبارک دار الهجرۀ خاتم پیغمبران خواهد بود و روح مقدس او هم درین بلدۀ طیبه از قالب پاک
بروضۀ افلاک خواهد خرامید اکنون وظیفه آنکه درین دیار رحل اقامت اندازیم چو شاید که یکی از اولاد ما بشرف پای بوس سعادت ملاقات او دریابد تبع از استشاره و استخارۀ
شامول از ملازمت تبع تخلف نموده بر توقف جازم گشتند و چون بر تبع این حال متحانان و صدق مدعای ایشان روشن گشت او نیز خواست که در اقامت مرافقت
نماید مقصود آنکه ازین عطیۀ عظمی بی نصیب نماند اما کثرت لشکر نصرت شعار و اعوان و انصار او را ازین معنی مانع آمد و لیکن بشارت فرمود تا از برای هر یک از آن زمرۀ سعادت
نشان منزلی مهیا ساخته و جمیع مایحتاج ایشان را آماده گردانیدند و نامۀ نیز در قلم آورد مشتمل بر شرح احوال خویش و اشتیاق دل ریش بمطالعۀ حضرت خاتم النبیین آن نامه را بشامول
سپرده در محافظت آن وصیت فرموده گفت اگر اقبال ترا مساعدت نمود و بشرف حضور آن صاحب ملت دریافتی این عریضه را تسلیم نما و الا بفرزندان خود سپار و در حفظ
آن غایت وصیت بجای آر تا بطنا بعد بطن اعقاد تو در مراقبت این نامه کوشند تا آن زمان که بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسانند و تبع بعد ازین وصایا متیمان شهرستان محبت را
وداع نموده از مدینه رحلت کرد و اتفاقا اصلا بکارخانۀ الهی ولان دیار ساکن شدند و آن مکتوب چنانچه شیوۀ جهان ناپایدار است بنسل آن منتقل میشد تا با بو ایوب انصاری رسید
که نسبت وی کریم از فرزندان شامول بود و چون خبر وصول توجه حضرت خیر البرایا بجانب یثرب شیوع یافت صحیفۀ اخلاص مصحوب شخصی ابو لیلی نام مرسل گشت و قبیله
بنی سلیم بعرض آنحضرت رسیده تعرف ارتقاء ارتفاع آنحضرت بدان لاحق گشت و سه نوبت بر زبان معجز بیان نسبت بتبع این کلمه جاری یافت که مرحبا بالاخ الصالح
از ایراد این حکایات آنکه بر عالمیان واضح گردد که پیش از بعثت بهزار سال بلکه بیشتر شامول و تبع بظهور خاتم الانبیا اشارت کردند و تبع راحیل متابعت آنحضرت دامنگیر
شد و بشرف اسلام دریافت و بنیکنامی ازین جهان فانی بگذشت و بعضی رسیدن تبع را بمدینه وجهی دیگر ایراد کرده و در کتب درده اند والله اعلم بحقیقة الحال ذکر
خواب دیدن مرثد بن عبد کلال و تعبیر عفیر از افواه رجال مسموع است که در صحیفۀ خورشید لقا عطارد مسطور که مرثد بن عبد الکلال در مملکت عرب پادشاهی
ذو شوکت بود شبی از شبها خوابی هائل دید چنانچه از مهابت آن بر خود بلرزید بعد از بیداری صفحۀ خیال را از آنچه در خواب مشاهده کرده بود خالی یافت بنابر آن بجای خود
با مادر خویش که از کهانت نصیبه وافی داشت شمۀ از پریشانی خود تقریر کرد و طالب تعبیر شد کاهنه از جواب این خواب معذور و عاجز آمده سالکان عرب را بفرمود تا جمع شد
مرثد ماجرای گذشته را با ایشان در میان نهاد جمع کاهنان متفق الکلمه گفتند اگر صورت واقعه را معلوم ما مینمودی در تعبیر آن خوض مینمودیم و چون خواب بکلی فراموش شده ما از
جواب آن چون تو عاجزیم لاجرم بعد از اعتراف بعجز کاهنان متفرق گشته و انکشاف این مطلب ضمیر مرثد رسوخ یافت روزی از تنگدلی برسم شکار از شهر بیرون آمده در صحرا و
بیابان طواف میکرد ناگاه نظرش بر آهوی افتاد خاطرش مائل صید آن شکار شده چندان در عقب آن آهو تاخت که مسافتی بعید میان او و لشکر حائل آمد از کثرت
حرکت و شدت حرارت آفتاب مرثد بیتاب شد سایه میجست تا زمانی استراحت نماید درین اثنا بدامن کوهی رسید و چشم او بر دو سه خانه که در آنجا عماری ساخته بودند افتاد
متوجه بدان جانب شد و بر در خانه از آن خانها رفت سواره بایستاد و مقارن این حال عجوزه از آن خانه بیرون آمد عرضه داشت که ای رواق منظر چشم مکن بیا به نشست
کرم نماید فرود آ که خانه خانۀ تست مرثد بن عبد کلال باشارۀ آن زن در آنجا نزول نموده پهلو بر فراش فراغت نهاد و زمانی بخواب رفت و از رنج راه و گرمی شکارگاه
بیاسود چون بیدار شد چشم باز کرد بر بالین خود دختری نشسته دید که طراوت رخسارش طعنه بر بهشت برین میزد و نسیم زلف عنبر بیزش از هوای کوی بهشت حکایت
میکرد و دختر با مرثد خطاب کرد که ای شهریار واجب التعظیم امید آنکه از اسباب تفرقه مصئون و محروس مانی هیچ آرزوی طعام داری مرثد ازین سخن که مستلزم معرفت او
بود اندیشناک شد و توهم نمود که مباد دشمنی بر وی مستولی گردد و از اوج سلطنت بحضیض مذلت افتد لاجرم از جواب تعلل نموده دیگر جانب ملتفت شد آنگاه دختر گفت ای
ملک هیچ بخاطر اشرف راه مده و طریق اندیشه را مسدود گردان که منزه بخت بلندت مرتفع است و کوکب طالع و تمنت متخفض خلق عالم فدای تو باد و آنت علی الکمال سیر ابواب
جاهت مرساد جملۀ آنچه که از عطایای ارجمند تو مخصوص و متمتع گردیم بعد از گفتن امثال این سخنان الوان اطعمه حاضر گردانید و چون ملک از تناول طعام فارغ گشت
دختر قدحی شیر خالص بدو داد تا بیاشامد مرثد را لطف تقریر و حسن دلپذیر دختر موافق مزاج افتاد و تمنای مناکحت او در ضمیرش رسوخ یافت پرسید که نام تو چیست
جواب داد که عفیر از مرثد گفت آن کس که تو او را ملک روی زمین خطاب کردی میدانی کیست دختر گفت پادشاه با استقلال که جمیع کاهنان و حبران عرب را جمع نموده
کرد و خاطر داشت جمع فرموده مشکل او را ایشان نگشود مرثد گفت ازین واقعه بسم چیزی بر تو منکشف شده عفیر گفت بلی خوابی که دیده بودی هول فراوان بر وجود
مبارک غالب شده بود و بدین سبب فراموش نموده بود اگر فرمان باشد شمۀ از آن عرض کنم مرثد از استماع این حدیث متبهج و مسرور شده فرمود مطلوب آنست که حقیقت
آنرا بیان فرمائی عفیر گفت ای ملک در خواب دیدی که گرد بادی پیدا شد متعاقب یکدیگر و متوجه آسمان گشته باوج رسید و در جوف آن آتشها می درخشید رعدی بازان

میان بیرون آمد و بعد از آن جوی آب همچون طبع خردمندان روان و صاف مشاهده فرمودی متعاقب این حال آوازی شنیدی که مردم را بآشامیدن آن آب دعوت مینمودی گفت هر که ازین آب بنوشد بهیچ تجرع نماید یعنی هر که بعدل خورد سیراب گردد و آنکه دهن بر آب نهد یعنی بتظلم مرتکب آشامیدن شود دهنش را شعار زرد و سیا خسران و ضلال نصیب او گردد مرثد گفت صورت واقعه همین بود که بیان کردی اکنون در تقریر خود خواب صادق مرا به تعبیر موافق مقرون گردان عفیر گفت گرداب عبارت از ملک است و دود آتش مخالفت و موافقت ایشان و جوی آب عبارت از منهل شریعت بیضا و آنکه خلق را بآشامیدن دعوت فرمود پیغمبر بود شفیع که مبعوث گردد و مردم را بآب خوشگوار شریعت دعوت فرماید هر که صاحب اعتدال و انصاف باشد متابعت او نموده از تشنگی بادیهٔ غوایت خلاصی یابد و کسیکه مرتکب فرار بود با او مخالفت نماید و در غرقاب جهالت مبتلا گردد مرثد سوال کرد که این پیغمبر بصلاح مبعوث شود یا بحرب عفیر جواب داد که بعزت فرازندهٔ آسمان که رسم خونریزش که خلاف حکم الهی باشد براندازد و بنات ملوک را مانند کنیزان باسیری برده سازد و هر که مخالفت او ورزد بذل و هوان گرفتار آید مرثد گفت خلق را بچه چیز دعوت فرماید عفیر گفت بصوم و صلوة و صلهٔ ارحام و کسر اصنام و ارتکاب مراغبت رحمن و اجتناب عبادت اوثان و بعد از ملاهی و مناهی مرثد گفت که از کدام قبیله باشد جواب داد از اولاد نضر بن نزار و با قوم خود محاربات کند تا دمار از روزگار ایشان برآورد مرثد گفت چون در افنا و اعدام قبیلهٔ خویش سعی نماید نصرت و معاونت او که فرماید عفیر جواب داد که انصار و ابطال رجال که دیدهٔ بصیرت ایشان بنور معرفت روشنی پذیرد چون جواب سوال از جانبین منتهی شد مرثد در اندیشه رفت که عفیر را بچه کیفیت خطبه فرماید عفیر بفراست دریافته گفت ای ملک خواهندهٔ من غیور نیست مبالغه درین باب بمدحی جبران و هلاکت است مرثد را خوف جان بر دل استیلا یافته و از سر آبادی درگذشته بترحیل استعجال سوار و بسپاه خویش ملحق شد و صد بختی نجیب برسم هدیه نزد عفیر فرستاد و این حکایت از آن شاه عالیجاه بر صفحات روزگار یادگار ماند ذکر خواب ربیعه بن نصر و تعبیر سطیح کاهن و شق از افواه رجال مسموع است و در متون کتب مسطور که ربیعه بن نصر که از حکام دیار یمن بود خوابی هولناک دید معبران ولایت خود را جمع کرده بی آنکه صورت واقعه را با ایشان گوید از تعبیر خواب خود استعلام نمود ایشان گفتند این امر در تحت قدرت و اختیار ما نیست که خواب نامعلوم را تعبیر کنیم ربیعه در غضب رفته گفت غرض از تربیت شما درین مدت آن بود که بحل مشکلی که روی دهد اقدام کنید اگر این واقعه در ابهام بماند شما را سیاست فرمایم یکی از آن میان او را بسطیح و شق نشان داده گفت این دو کس داناترین اهل روزگارند ربیعه اول سطیح کاهن را طلب فرموده از ما فی الضمیر خود استعلام نمود سطیح جواب داد که چنان در خواب دیدی که آتش از تاریکی بیرون آمد و رنگ او مایل بسواد و تمام خلق یمن را بسوخت و بعضی گویند سطیح گفت ای ملک چنان مشاهده کردی که چیزی سوخته باشد خاکستر از تاریکی بیرون آمد و مجموع اهل دیار تو از آن خوردند و بعضی گویند سطیح گفت اخگری سیاه از تاریکی بیرون آمد و آتشی از آن بر زمین تهامه یعنی یمن افتاد و تمام صاحبان استخوان را کاسهٔ سر بسوخت بالجمله چون سطیح خواب ربیعه را چنانکه دیده بود تقریر کرد ربیعه گفت راست گفتی اکنون تعبیر آن چیست سطیح سوگند خورد که از حبشه لشکری بیاید و مالک مملکت تو گردد و ملک از استماع این سخن برآشفته خاطر گشت و پرسید که این حادثه در زمان من ظهور خواهد یافت یا بعد از من سطیح گفت بعد از انقضای زمان تو بشصت سال سیف ذوالیزن بر یمن مسلط شود ربیعه گفت که ملک حبشه پایدار بماند یا نه سطیح گفت بعد از هفتاد و چند سال سیف ذی یزن دائم بماند سطیح جواب داد که بعد از حکومت سیف ذی یزن باندک فرصتی ملک یمن به پیغمبری منتقل شود که او از خاندان بزرگ است ربیعه سوال کرد که آن پیغمبر از کدام قوم باشد گفت از اولاد غالب بن فهر بن مالک مملکت بر او و بر امت او قرار گیرد تا روز قیامت ربیعه چون از ملت حنیف بیگانه بود و بقیامت ایمان نداشت ازین سخن تعجب نمود و گفت مگر قیامتی خواهد بود سطیح گفت آری قیامت روزی باشد که در آن روز خلق اولین و آخرین را جمع فرمایند و حساب افعال و اعمال ایشان نمایند نیکوکاران بپاداش کردار خویش جنات عدن یابند و بدکرداران بجزای بدیهای خود بدرکات جهنم گرفتار آیند ملک را تعجب زیاده گشت سطیح را سوگند داد سطیح گفت سوگند میخورم بسرخی آخر روز و سیاهی اول شب که بهشت و دوزخ حق است و آنچه گفتم صدق است چون سطیح از جواب سوال ملک فارغ گشت ربیعه و شق را طلب نموده و شق نیز جواب ملک را بر وجهی تعبیر نمود که با اقوال سطیح موافق بود و شمهٔ از هول روز رستخیز بیان نمود و ملک را انتباهی حاصل شده بسیار بگریست و به نبوت ختم انبیا دل انگیخته شد و وسائر حالات روز جزا ایمان آورده اندیشه نمود و اولاد خود را بجانب بلاد عجم فرستاد یکی از اولاد ساسان که در آن زمان پادشاه بود سفارش نمود و شهریار عجم در مقام رعایت آن جماعت برآمده ایشان را در کنار فرات در مقامی دلکش فرود آورد گویند نعمان بن منذر از فرزندان ربیعه است و در روضة الاحباب این خواب را نسبت به نصر بن ربیعه کرده است ذکر سطیح کاهن چون سطیح در خلقت غرابتی و در کهانت مهارتی داشت چنانچه بعضی از سخنان او گذشت و برخی مذکور خواهد گشت لاجرم در خلال این احوال ذکر او در نظر بصیرت لایق نمود ارباب اخبار چنین نقل کرده اند که ولادت سطیح کاهن که از بنی ذئب است در ایام سیل عرم اتفاق افتاده بود تا زمان طلوع کوکب نبوی زندگانی یافت و عمرش ششصد سال رسید بعضی گویند

عرم نام سدیست که بلقیس حرم سلیمان در دیار سبا بنا کرده بود و این خبر بیقین مقرون است که بخشنده نعمت اهل سبا را منظور نظر عنایت کرده مسالک قبول ابتلائیش مرغوب
و اثمار مشتهیه فواکه متکاثره ارزانی داشت و رسولان بدان جماعت فرستاد و ایشان قدر نعمت الهی را ندانسته از نصایح رسل اعراض کردند بنابرین دریای قهر الهی متلاطم شده
سیل عرم روی بدیشان نهاد و منازل و مواطن آن قوم بی عاقبت را خراب ساخته جمیع اشجار ایشان را که سمت اصلها ثابت و فرعها فی السماء داشت منقطع گردانید و سطیح از آن
دیار با جمعی بیرون آمده در شام ساکن گشت منقول است که اعضای وی هیچ استخوان نبود الا کاسه سر و دست و اصابع و بعضی گویند روی او در سینه وی بود و قدرت بر قیام نمود
نداشت گردنیکه منتفخ شدی بنشستی و چون خواستندی که کهانت کند و از امور مخفیه خبر دهد او را مانند مشک در روغن میجنبانیدند و لبسان جامه پیچیده بمجالس میبردند وی مردم
را میگفت یکی از جنیان که در زمان تکلم حضرت عالم الغیب با موسی به ذروه طور استراق سمع کرده بر مغیبات واقف گشته مرا از آن قضایای نهانی خبر میدهد من بمردم میگویم در بعضی
کتب مسطور است که چون سطیح وفات یافت علم کهانت منقرض شد و این مخالف قول جمهور مورخین است و اصح آن مینماید که زمان بعثت خواجه کاینات کاهنان از اخبار امور
مخفیه باز ماندند ذکر ابو عامر راهب و استماع نمودن او از جنیان اخبار غیر کاذب از خزیمه بن ثابت منقول است که ابو عامر راهب پیش از آنحضرت از شرک
و بت پرستی اعراض نموده و تشبث بملت ابراهیم شده و پلاس پوشیده بهر طرف میگردید و از احبار یهود و علمای نصاری از خصوصیات شریعت خلیل الرحمن میپرسید تا او را از
بعثت پیغمبر آخر الزمان و احیای دین ابراهیم خبر دادند ابو عامر بر و از استماع این حدیث پیوسته مدایح بهتر و مهتر دودمان عبد مناف بر زبان راندی اتفاقا روزی در محفل اهل
اوس و خزرج پیش از خروج آنحضرت اشتغال داشت ابو الهاشم خزاعی که او نیز یکی از موحدان بود گفت ای عامر تو اگر این پیغمبر را ببینی در تعریف و توصیف او چنین مبالغه کنی ابو عامر گفت
من چندان وصف او را از آدمیان و پریان شنیده ام که تصور من آنست که او را میبینم یا که دیده ام ابو الهاشم متعجب شد گفت می شاید که علما وصف او را از کتب سماوی معلوم
کرده باشند اما شنیدن وصف آن پیغمبر موعود از پریان خالی از غرابتی نیست مطلوب آنست که حدیث جنیان را بیان کنی ابو عامر گفت تو نیز شنیده ام در ولایت یمن کاهنی پیدا شد
در شیوه کهانت بی نظیر آرزوی ملاقات او در ضمیرم مستولی گشته در شهر حرام یعنی رجب که عرب شمشیرها در نیام کرده و سنانها از نیزه کنده بودند متوجه یمن گشتم و در شبهای مهتاب راه
را شتر میراندم و خواب بر من غلبه کرده بود چون بیدار شدم خود را در بیابان منکری دیدم پس باطراف نظر کردم آتشی چند مشاهده نمودم که از دور هر یک از آنها با ستاره میدرخشید
من روی بدان آتشها نهادم چون نزدیک رسیدم بگرد آتشها جمعی را دیدم با صور عجیب که با شکل انسانی تفاوت کلی داشتند ازین جهت هراسی عظیم بر خاطرم استیلا یافت و خوفی قوی بر من
غالب گشت و بزانو درآمده لرزه بر اندام راکب و مرکوب افتاد و در آن حال خود را از شتر بینداختم برخی از ایشان بر سر من دویدند من فریاد برآورده زینهار خواستم جمعی از آن قوم منع
بعضی که قصد من کرده بودند مشغول شدند و چهار نفر از آن طایفه تحیت گفته نزد من نشستند یکی از آن چهار با من گفت از چه قومی گفتم از قبیله غسان گفت از کدام بطن گفتم از
بطن قیله و قبیله ام نیست که اوس و خزرج فرزندان اویند پرسید گفت چون می بینی که بر خشم و خون ریزیم گفتم آخر پناه بشما آورده ام چون این سخن گفتم از مقصود من استفسار
کردند من صورت حال بعرض ایشان رسانیدم و گفتم ما در اخبار مغیبات عنا بقول کاهنان میکنیم که از شما میشنوند و با ما میگویند اکنون حق وسیله ساخته که بعضی قضایای آتیه را از شما بسمع اعلام
نمایم پس از ایشان اشارت بچهارم کردند که دانا ترین ما اوست از وی سوال کن من مقصود خود را از وی پرسیدم گفت یا ابا عامر اگر علمی که از کتاب باشد به بردارنده درویش و
سائلان و فرود آورنده قطرات باران که هرآینه زده باشد که بباید شتران باریک میان که میروند بحرایص کردن مردم بجنگ هرآینه فرود آید از آسمان شخصی برمعنی که مهار در دماغ
هر بدخو کند و خاموش گرداند ناکسان را و بدرستی که ظاهر شود شخصی که شکننده روم و فارس شود ابو عامر گوید پرسیدم که این شخص پادشاه باشد گفت نه پیغمبری باشد از بنی هاشم
با شرف و وقار و کرم باز استفسار کردم که صفت او چگونه باشد گفت درخشان روی باشد و میانه قد چون بنگرد بآرام نگرد و گاه باشد که بکرد اگر آزرده شود صبر کند و در انتقام
تعجیل نکند و در چشمش کحل مطبوع باشد مهر نبوت در میان دو کتف بود و نانویسنده بود و دینی مستحسن بیاورد و نیکبخت آن بود که پیروی آن کند و گوش این سخن از گذشتگان میشنود
که نویسندگان اعمال عباد اند ابو عامر گوید که چون سخن بدینجا رسید پیر برخاست و با آن سه تن روان شده از چشم من غایب گشتند و من آن شب در آن مقام توقف نموده
علی الصباح بجانب وطن خود مراجعت نمودم و این حکایت را بعضی ارباب سیر بعبارات دیگر نقل کرده اند راقم حروف گوید با آنکه چنین قصه مشاهده کرده بود بایستی که
چون حضرت رسالت بمدینه تشریف آورد و دعوت آشکار فرمود بی توقف بملازمت شتافته غاشیه متابعت آنحضرت بر دوش گرفتی و حلقه مطاوعت او در گوش کردی
اما شقاوت ازلی دامنگیر او شده از حسد ایمان نیاورد و کفار را تحریص بر محاربه نموده بابو عامر فاسق اشتهار یافت و ذکر او عنقریب مسطور شود انشاالله تعالی وحده
العزیز ذکر صور انبیاء علیهم التحیة و الثناء هشام بن ابی العاص گوید که صدیق مرا با یکی از قریش برسالت پیش هرقل فرستاد تا او را باسلام دعوت کنیم چون در
غوطه دمشق بپایه سر جبله بن الایهم غسانی که آخر ملوک شام است و باج گذار قیصر رسیدیم مانند پادشاهان رفیع مقدار او را بر تخت یافتیم و او شخصی نزد ما فرستاد تا

از حقیقت حال وکیفیت رسالت ما آگاهی یابد ما سوگند خورده‌ایم که سخن نگوئیم الا با جبله و اگر این معنی میسر نشود باز گردیم بالضرورت جبله با ما در سخن آمد و ما او را باسلام دعوت کردیم او قبول کرد تمامت لباس او را سیاه دیدیم از سبب آن پرسیدیم جواب داد که می بینید جامه پوشیده‌ام و سوگند خورده‌ام که از تن بیرون نکنم تا شما را از حدود شام بیرون نکنم گفتیم عجب خیالی بخاطر خود راه داده اگر خدا بخواهد ما این مملکت را از تو انتزاع نمائیم بلکه ملک ترا تصرف کنیم چه پیغمبر ما درین باب بشارت داده جبله گفت شما نه آن طائفه اید که تملک این ملک توانید کرد زیراکه آن جماعت موعود بروز روزه دارند و بشب افطار کنند گفتیم روزهٔ ما نیز بدین منوال است چون این سخن گفتیم رنگ از روی او رفته گفت برخیزید و بمقصد شتابید و شخصی را رفیق ما گردانیده نزد هرقل فرستاد چون بدار الملک قیصر رسیدیم رفیق شامی گفت شتران لائق نیست که بران نشینید و بشهر درآئید ما را در ظاهر شهر موقوف داشته صورت حال را معروض قیصر گردانید که فرستادگان عرب تغیر مراکب نمیکنند هرقل جواب داد که اختیار دارند بالجمله بر شتران خود سوار شده باشمشیرهای حمائل بشهر در آمدیم چون بر در قصر قیصر رسیدیم شتران را خوابانیدیم و گفتیم لا اله الا الله والله اکبر و بر این معنی غرفه و کوشک بر ذاتی مجموع قصر مانند نخل تر که از باد بحرکت آید لرزیدن گرفت قیصر دران حال از غرفه بجانب راه نظر داشت و این صورت مشاهده کرده کسی نزد ما فرستاد که اظهار ملت خود کنید و مدعا که دارید معروض گردانید ما جواب دادیم که دستور از صدیق نداریم که بجز قیصر با دیگری سخن گوئیم قیصر این حدیث شنیده رخصت ملاقات داد چون بمجلس او در آمدیم بر تخت نشسته و جمعی قوی هیکل در پای تخت ایستاده قیصر و مجموع ارکان دولتش لباس سرخ پوشیده بودند چون چشم او بما افتاد بخندید و ترجمان را گفت تا از ما پرسید که چرا چنانچه عادت شماست بر ما سلام نکردید گفتیم تحیت ما بر شما حلال نیست چنانچه تحیت شما بر ما گفت تحیت شما نسبت با دیگران چه باشد گفتیم السلام علیک گفت و بچه کیفیت جواب دهد جواب دادیم که بهمین لفظ باز پرسید بزرگترین سخن شما چه باشد گفتیم لا اله الا الله والله اکبر چون این سخن گفتیم غرفه و کوشک را دیگر بحرکت آمد هرقل گفت هرگاه شما در خانهٔ خود این کلمه میگوئید این صورت مشاهده میشود گفتیم ما هرگز در مسکن خود مثل این حال ندیده‌ایم گفت کاشکی در وقت گفتن این کلمه خانها بر سر شما فرود می آمد و یک نیمه ملک من زائل میشد گفتیم چرا جواب داد از وقت یک نیمهٔ ملک بر من آسان‌تر است از آشکار شدن نبوت محمد و دین او و در سیر گازرانی بنظر رسیده که قیصر گفت اگر این سخن از شما صادر گشتی خانها و غرفها در لرزه آمدی و دست داشتمی که یک نصف ملک خود بشما دادمی زیراکه عموم این حال بنبوت انسب است بخصوص بحیلات بهشام گویند که هرقل بعد ازین سخنان از ما حکایت پرسید و جوابها شنید و در آخر حدیث سوال کرد که نماز و روزهٔ شما چگونه باشد چنانکه واقع است بیان کردیم آنگاه فرمان داد تا ما را در منزلی دلکش فرود آوردند و خدمات شایسته بتقدیم رسانیدند بعد از سه روز ما را طلب داشته حکایتی چند پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود تا صندوقی بزرگ از چوب ذهب آوردند مشتمل بود بر خانها و دری داشت آنگاه در یک خانه از آن خانها گشاده پارچهٔ حریر سیاهی بیرون آورده نشر کرد دیدیم بران حریر صورت مردی بود سرخ چهره فراخ چشم بلند گردن بی محاسن که دو گیسوی تافته داشت با حسن و وجاهت و سطوت و مهابتی تمام گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت صورت حضرت آدم است آنگاه در دیگر گشود و حریر پارهٔ نیز سیاه بیرون آورد آن صورت مردی سفید با موی مجعد چشم سرخ و سر بزرگ محاسن نیکو گفت میدانید این صورت کیست گفتیم نی فرموده نوح است و بهمین نهج درها باز میکرد و جواب و سوال واقع میشد تا صورت مردی نمود بغایت سفید روی سیاه چشم گشاده ابرو فراخ پیشانی بلند بینی تازه روی که گوئی در شکر خنده است گفت این صورت ابراهیم خلیل است آنگاه در دیگر باز کرد و حریر پارچهٔ سفیدی بیرون آورد که بران صورت پیغمبر ما بود و گفت میدانید این صورت کیست گفتیم بلی این صورت محمد رسول الله است و در گریه افتادیم چون این حال مشاهده کرد بجهت اکرام و احترام آن صورت برخاست و باز نشست و گفت شما را بخدا سوگند میدهم که این صورت محمد است گفتیم بخدا سوگند که چنین است و گوئیا او را حاضر می بینیم پس زمانی بجانب ما نظر کرد و گفت این صورت پیغمبر آخرست و سبب بیرون آوردن آن آزمایش شما بود آنگاه در دیگر باز کرد و حریر پارهٔ سیاهی بیرون آورد که بران صورت مردی بود گندم گون مشکین موی با چشمی نیکو نیز نظرش و روی بهم پیوسته دندان پیش لب که گوئیا در خشم است گفت این صورت موسی است و در جنب صورت موسی صورتی بود مشابه آن لیکن در نظر چنان می نمود که بیداری روغن بران مالیده‌اند گفت این صورت اسحق است پس صورتی ظاهر ساخت مشابه صورت اسحق و گفت این صورت یعقوب است آنگاه صورتی نمود سفید مائل بسرخی بازوی خوب درختان که تواضع در بشرهٔ او لائح بود و گفت این صورت اسمعیل است جد پیغمبر شما بعد از آن صورتی نمود مشابه صورت آدم گفت این صورت یوسف است پس حریر پارهٔ سفیدی بیرون آورده که بران صورت مردی بود سرخ روی باریک بینی خفته چشم با شکمی بزرگ قدی میانه و شمشیری حمائل کرده گفت این صورت داود است بعد از آن صورتی نمود بر حریر سفید شخصی بزرگ سر بر اسپی سوار گفت این صورت سلیمان است آنگاه صورتی نمود بر حریر سیاه شخصی سفید روی و سیاه چشم بسیار موی زیبا محاسن گفت این صورت عیسی است چون صورت انبیا را مشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم این صورتها بچه کیفیت حاصل شده و بدست تو چگونه افتاده ما قیاس از صورت

پیغمبر خود گردانیم که بر صورتی از این صور مطابق آن صورت است هرقل جواب داد که آدم از حضرت واهب السؤال مسألت نمود که صورت فرزندان او را که بشرف نبوت
مشرف میشوند بوی نماید باری تعالی ایشان بالتمام صورت پیغمبران را با او فرستاد و این صور را تا مبدأ مغرب در خزانه آدم محفوظ بود تا ذوالقرنین بدانجا رسید و بیرون
آورد و بدست دانیال پیغمبر افتاد و او بر این حریر باز کشیده از وی بخزانه پادشاهان منتقل شده بما رسید اکنون مراد از این بیان آن است که چون یافت که صورت پیغمبر شما
موافق آن صورت آمد آنگاه گفت ای کاش مرا خدای تعالی توفیق از زایل داشتی که دست تصرف از مملکت کوتاه میکردم و بعبودیت کمترین کسی از شما بقدم پیغمبر شما
تا آن زمان که منقضی اجل حیات اسید عابر در مسارچه عمر زنده هشام گوید که در وقت رخصت ملک هرقل ما را جوائز فرستاد و انتصاحی و چون مراجعت نمودیم و بخدمت
صدیق رسیدیم صورت حال را شرح بعرض وی رسانیدیم بگریست و گفت بیچاره هرقل اگر خدای تعالی خواسته بود که خیری با وی رسد دولت اسلام دریافتی آنگاه گفت
که حضرت رسالت فرمود که اهل کتاب صفات ما را خوانده اند چنانچه در توریت و انجیل حضرت عزت ... و کعب الاحبار روایت میکند که خلیل الرحمن
در حالت نزع فرزندان خود را جمع آورده تبرداشت تابوت سکینه ... صندوقی را احضار فرمود و سر آن را گشوده ایشان را گفت در این تابوت نظر
کنید اولاد او چون در آنجا نظر کردند لوحی پیغمبران را ... و در آخر حدیث خاتمه حضرت رسالت بود و از یاقوت سرخ ذات آنحضرت را در نماز یافتند و بر جانب یمین صدیق را
دیدند که بر پیشانی او مسطور بود که این اول کسی است که اتباع ملت این پیغمبر کند و در پیش آن سرور مرتضی علی را دیدند شمشیری بر دوش نهاده بر جبین همایونش مسطور
است که این برادر رسول و پسر عم اوست مؤید بتائید ربانی و گرد آنحضرت اکابر اصحاب بودند بر ایشان سوار که نور از پیشانی هر یک می تافت چون نور آفتاب ...
و این سخن با قول علما که فرموده اند اول کسیکه ایمان آورده خدیجه بود و بعد از آن علی ابن ابی طالب آنگاه زید بن حارثه و بعد از آن صدیق ... بعنوان نحو چنانچه بعد از این
در محل خود سمت گذارش خواهد یافت و اگر مستعدان مجلس اعلی ... در میان صحابه ... در این مقام بصورت تحریر یافت و میان حلیه فرخنده ایشان ... افتاد
... آنکه بر تعداد روایات حمل نمایند ذکر بعضی حکایات و علامات که قبل از تولد آن محمل نشین قافله انبیا در مدت حمل بثبوت پیوست
از عباس منقول است که حقیقت نور محمدی چون بذات آمنه منتقل شد تمام کاهنان عرب بر آن مطلع گشتند بیکدیگر پیغام دادند و در شرق و غرب عالم وحوش
و طیور اجناس خود را بشارت دادند گفتند وقت آن رسید که دنیا بنور ظهور ابوالقاسم منور گردد و حیوانات قریش در تکلم آمدند که ما در محمد به محمد آبستن است و او
امین زمین و سراج زمان خواهد بود آورده اند که در صباح حمل مجموع بتان عرب بر روی سکون سرنگون گشتند و تخت ابلیس منکوس شد و سریر پادشاهان نگونسار گشته
و زبان ... از نطق باز ایستاد و جبرئیل لوای سبز محمدی را آورد و بر بام کعبه نصب نمود و ملائکه خطاب کردند که بشارت باد شما را که نور محمد در رحم آمنه قرار
یافت تا بهترین خلایق از آن نور متکون گشته بنیکوترین وجهی مبعوث گردد و در زمان حمل مطلقا الم و ضعفی بجمال وی نرسید از آمنه منقول است که از مبدا حمل تا مدت شش ماه
هیچ علامتی از علامات آن ظاهر نشد مگر انقطاع حیض و بعد از انقضای این مدت شخصی میان خواب و بیداری مرا گفت که از حمل خویش هیچ خبر داری گفتم نه گفت
بدانکه پیغمبر این امت حامله ای آنگاه از این سخن بحمل خویش متیقن گشتم و چون وضع حمل نزدیک رسید همان کس آمد گفت بگوی اعیذه بالصمد الواحد من شر کل حاسد آنگاه
گفت چون فرزند تو متولد شود او را محمد نام کن پس من این کلمه را انکار کردم ... و آنچه را بزنان گفتم و باشارات ایشان دو حلقه آهنین در بازو و گردن خویش
افکندم بعد از زمانی شخصی آن حلقه ها را از من جدا ساخت و گفت ... و ابن هشام از آمنه روایت کرده اند که گفت در اوان حمل در خواب دیدم که نوری از من
منفصل گشت که از عکس آن کوشک بصری شام را مشاهده کردم و غالبا آنکه در این روایت آن است که حضرت مقدس نبوی در حین مسافرت بلاد بصری که شهریست در
طرف شام قدوم ارزانی فرموده و از آن موضع بگذشت گفتار در میلاد با سعادت آن شفیع روز میعاد و بیان بعضی از حوادث که در آن شب دست
داد چون بروایتی از میلاد و بعثت عیسی قریب به هشت صد سال گذشته بود و در آن مدت ... تا بمن نفس مسیحا خاصیتش دلهای مرده زنده گردد
و اشتغال مردم بمناهی و ملاهی و شرک و بت پرستی بسرحد افراط رسید چنانچه جمهور خلایق را در طاعت معبود بحق کسالتی روی نمود و در بلاد عرب جز عبادت بتان بدیگری نمی پرداختند
و در دیار عجم جز متابعت شیطان طریق دیگر مسلوک نمیداشتند تا نور معرفت بظلمت معصیت مبدل شد و ایام سعادت انجام بلیالی شقاوت فرجام متبدل گشت در خلال
این احوال نسیم رحمت از مهب مکرمت وزیدن گرفت و صبح سعادت از مطلع سیادت دمیدن آغاز نهاد و بدر منیر از افق عصمت طلوع نمود و آفتاب جهانگیر از مشرق عنایت
در لمعان آمد ... اهل بصیرت مخفی و محتجب نماند که ایراد امثال این تشبیهات و تمثیلات شیوه مترسلان است والا نزد محققان آن است که منیری بر عالم علوی و سفلی تجلی کند
که ماه و مهر با سیارات و ثوابت سپهر از محدب فلک الافلاک تا نقطه مرکز دایره خاک از سطح عرش معلا تا صحن فرش غبرا بیمن مقدم او از تاریکی عدم قدم بیرون نهاده

بروشنائی وجود فائز گشت اند خلاصهٔ این کلمات آنکه خواجهٔ کائنات و واسطهٔ ظهور مکنونات پاشندهٔ جوهر جود و بخشانندهٔ گوهر وجود محمد مصطفیٰ ﷺ در عام الفیل بعد از انقضاے هشتاد و دو سال از تاریخ اسکندری از آمنه بنت وهب بن عبد مناف زهری متولد گشت و طلعت عالم آرای خود بعالمیان نمود مکان ولادت آنحضرت علیه از زمان تولد او مختلف فیه است چه باتفاق علمای سیر در مکهٔ شریفه در یکی از سراهاے شعب بنی هاشم بوجود آمد بعد از ان که آن سرا بحسب ارث بدان سرور رسید بعقیل بن ابی طالب بخشید و فرزندان عقیل بعد از فوت پدر آن سرا به محمد بن یوسف که برادر حجاج یوسف ثقفی است فروختند و آن بقعهٔ متبرکه بسراے محمد بن یوسف اشتهار یافت و محمد مذکور خانهٔ که مولد آنجناب بود داخل قصر خویش کرد که آنرا بیضا می گفتند گردانید و بعد از انقضاے دولت بنی امیه خیزران مادر هارون الرشید چون بطواف بیت الله آمد خانهٔ را از ان قصر افراز کرده مسجدے ساخت تا مالکین عباد باقامت صلوٰة خمس دران مقام فرخنده قیام نمایند اما در زمان ولادت حضرت ختمی مآب اقوال بسیار است چه بعضے گویند که در روز واقعهٔ اصحاب فیل این صورت جمیل روے نمود و بنابر ظهور مقدم او بلیه بدان کیفیت که درین اوراق مسطور گشت مندفع شد بحقیقت این نیز یکی از معجزات است و جمعے بعد از ان حادثه به پنجاه و پنج روز گفته اند و بعد از چهل روز بروایتے نیز هست و زعم فرقهٔ آنست که ولادت همایون آنحضرت بعد از گذشتن دو سال و دو ماه از ظهور این حادثه اتفاق افتاد و در روایتے بعد از چهل سال و سی سال نیز گویند و اصح روایات آنکه در همان سال حضرت رسول از بیت خیاط انقضا خلعت وجود پوشید و بحد تواتر رسیده که ولادت مبارکش در شهر ربیع الاول واقع شده از امام محمد باقر منقول است که ده روز از ماه مذکور گذشته بود و از محمد بن حسن مرویست که بعد از انقضاے هشت روز از همین ماه در روز هفتم از سال قران علویین مطابق بستم نیسان موافق سابع عشر ازدیماه که آن روز را بلغت سریانی سروش گویند تولد نموده و بعضے در هفدهم شهر مذکور گفته اند و زمرهٔ دوازدهم و اطلاع بر اقوال دیگر درین باب حواله بمطالعهٔ کتاب روضة الاحباب است و ابعد حوادثے که دران شب دست داده مانند روز بر همه کس روشن گشت منعدم شدن آب دریاچهٔ ساوه بود و فیضان رود سماوه یکی از رودخانهاے دیار شام است و پیشتر از ان بمدت هزار سال آب دران وادی جاری نه شده بود شاید که آب بحیرهٔ ساوه بزمین فرو رفته از وادی سماوه سر برآورده باشد چنانکه قدوة العارفین شیخ کمال الدین خجندی قدس سره فرماید ع روی بزمین برهم زد لقب + از خاک خجند سر برآورد + و هم در آن شب تزلزل در ایوان نوشیروان که استحکام آن در ذکر خلافت ابوجعفر منصور عباسی بتقریبے مذکور گردد راه یافته چهارده کنگره از شرفات او بزمین افتاد و کسرے ازین معنی خائف و اندیشناک گشته چند روزی کسی را از مافی الضمیر خویش اعلام نکرد عاقبت روزی خواص و ندماے خود را جمع نموده خواست ازین معنی حدیثے بر زبان آرد که ناگاه از جانب اطراف خبر رسید که آتش کدهٔ فارس که در مدت هزار سال فسردگی بدان راه نیافته بمرد و چون در تاریخ خمود آتش ملاحظه کردند با زمان سقوط شرفات موافق یافتند از استماع این خبر دود حیرت بکاخ دماغ نوشیروان راه یافته اندیشهٔ او مضاعف گشت و هم دران مجلس موبدان یعنی قاضی القضاة مجوسان معروض داشت که من نیز دران شب در خواب دیدم که شتران تند سرکش اسپان عربی را میکشیدند تا از دجله گذشته در بلاد فرس منتشر گشتند نوشیروان پرسید که نتیجهٔ این وقایع چه باشد جواب داد که تصور من آنست که در بلاد عرب امرے حادث شده است کسری قاصدی بنعمان منذر فرستاد که از قبل او حاکم دیار عرب بود و پیغام داد که دانائی بفرست که از عهدهٔ جواب امرے که ازو سوال کنیم بیرون آید نعمان عبدالمسیح نامی را که دران زمان قول او در میان عرب موثوق بود روانه نمود چون بحضور کسری رسید نوشیروان با او گفت که سوالے از تو خواهم کرد توانی که از عهدهٔ جواب آن برآئی عبدالمسیح جواب داد که اگر دانم بگویم والا کسے را نشان دهم که بکشف آن امر مبهم دانا بود نوشیروان صورت واقعه را باز نمود و از سبب آن مقدمات استفسار کرد عبدالمسیح گفت عالم باین سوال سطیح کاهن است که در دیار شام مقام دارد آنگاه عبدالمسیح بنابر فرمان کسرے بجانب شام توجه فرمود تا نقاب خفا از چهرهٔ مطلوب کسرے براندازد و بعد از طی مراحل بمنزل سطیح رسید و ببالین او شتافته دید او رحال ارتحال یافت هر چند سلام کرد و تحیت نوشیروان را رسانید جوابے نشنید آنگاه بزبان عبدالمسیح ابیاتی چند مترنم گشت که مشتمل بود بر ارسال پیغام نوشیروان او را و عدم جواب جهت تحقیق مشکلے چند چون سطیح ابیات عبدالمسیح را شنید سر برآورد و گفت عبدالمسیح آمده است بر شترے در زمانیکه نزدیک رسیده که بقبر در آید ای عبدالمسیح ترا ملک بنی ساسان یعنی نوشیروان فرستاده جهت تزلزل ایوان و سقوط شرفات و خمود نیران فارس و خواب دیدن موبد موبدان پس گفت بدان هرگاه ظاهر شود تلاوت یعنی خواندن قرآن و مبعوث گردد محمد مصطفیٰ و جریان یابد رود سماوه و فرو رود بحیرهٔ ساوه و بمیرد آتش کدهٔ فارس و نازل شود مقام فارسیان اهل شام و سطیح هم نماند یعنی سلطنت و حکومت عجم انقطاع یابد و سطیح جهان گذران را وداع کرده جانب دار القرار شتابد و بعدد کنگرها که از ایوان کسرے ساقط شده چهارده نفر از ساسانیان که رجال و نسوان باشند متقلد قلادهٔ سلطنت گردند و بعد از ان محن و شدائد عظیم بینند و چون سخن را سطیح بدینجا رسانید

از تکلم باز ایستاد و روح از بدنش مفارقت نمود عبد المسیح از شام مراجعت نموده سخنان سطیح را بعرض نوشیروان رسانید کسری خرم شد گفت مراد غدغه آن بود که ناگاه در زمان من امری یا حادثه روی نماید حال مدتی طویل باید که چهارده کس از ما حکومت کنند و ندانست که سلطنت ده کس از ایشان در عرض چهار سال انقراض خواهد یافت آخرین چهارده نفر یزدجرد بن شهریار است که حالات او در زمان خلافت عمر به محل خود خواهد آمد و از جمله حوادث شب ولادت آنکه طایفه از قریش تبی داشتند و در خانه که هر سال یک نوبت در آن خانه مجتمع گشته عید میکردند و در آن موضع دعوت و تهادی بت ساخته بسبب تعظیم اقدام میکردند اتفاقا که شب ولادت حضرت نبوی با شب عید ایشان موافق افتاد و چون آن جماعت آن شب به بتخانه در آمدند بت را دیدند طاق خود را از محل خویش افتاده روی بر زمین دیدند از این صورت بغایت آشفته آن بت را بجای خویش بر وضع اول نهادند و بعد از لحظه بار آن صنم بر روی افتاد مشرکان غمناک گشتند و بجد و جهد بسیار بحال اولش آوردند و چون نوبت سیوم نگونسار گشت امری عظیم نمودند و بر وضع خویش استوار ساختند از جوف آن بت آوازی برآمد که قایلی میگفت ~ تردی بمولود اضائت بنوره * جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب * وخرّت له الاوثان طرا و ارعدت * قلوب ملوک الارض جمیعا من الرعب

گفتار در بیان شبهای غریب که از آمنه و غیره مشاهده کردند در شب ولادت و ذکر بعضی از اخبار روز دیگر از تولد آن

صاحب سعادت آمنه گوید که پیشتر از وضع حمل یک لحظه لرزه بر اندام من افتاد بعد از آن خانه را بغایت روشن دیدم ترس و بیم بر من استیلا یافت چنانچه احساس کردم که مرغی سفید بال و پر خود را بر من مالید تا آن وهم از من زایل شد و تشنگی بر من غالب گردید شربتی در غایت سفیدی نزد من آوردند چنانچه گمان بردم که شیر است چون بیاشامیدم از عسل شیرین تر بود و جمعی زنان بلند بالا را دیدم و چنان تصور کردم که دختران بنی عبد مناف اند و من تکیه بر آن زنان کرده تعجب مینمودم که آیا اینها از کجا آمدند و آنان مرا تسکین می نمودند در این حال دیبائی سفید دیدم طولانی و ندائی رسید که او را از چشم خلق پنهان دارید و جمعی مردم را دیدم در هوا ایستاده بودند و ابریقها از نقره در دست گرفته و از من عرقی میچکید که بوی مشک داشت و من میگفتم ای کاش عبد المطلب حاضر بودی و مجموع دینارها چون قطعه از نور دیدم و فوجی طیور مشاهده کردم که بحجره در آمده بودند با منقارهایی از زمرد و بالهای یاقوت و حضرت حق حجاب از بصر من برداشته مشارق و مغارب زمین را معاینه دیدم و بر بام کعبه و بر بامهای دیگر علمها افراشته بودند و در خانه حرکات بسیار محسوس میشد که حرکت کنندگان را نمی دیدم چون محمد متولد شد در حال بسجده رفت و مانند کسی که تضرع نماید دعا کند دستها بر آسمان برداشت ناگاه سحابی فرود آمد و او را بپوشانید و در بر گرفته از نظر غایب شد ندائی رسید که او را در مولد انبیا بدارید و شرایع ملت حنیفیش بپوشانید و بر پدرش ابراهیم عرضه کنید و بدریاها ببرید تا اهل بحار بدانند که کفر و شرک در زمان او محو گردد و بعد از آن دیدم که در صوفی پیچیده حریر پاره سفید است بستر در زیر او گسترده بودند و کلیدها در دست داشت که قایلی میگفت این محمد است که مفاتیح نبوت و نصرت و ثابت در دست او است بعد از لحظه قطعه ابر دیگر نازل شد اقوی از قطعه اول که آواز اسپ و جناح طیر از آن مسموع میشد محمد از نظر غایب گشت و بعد از آن منادی دیدم ندائی از شرق و غرب شنیدم که او را در اطراف زمین بگردانید و بر روحانیان جن و انس عرضه کنید و ندائی میداد که صفوت آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و سنت اسحق و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی بوی ارزانی دارید و او را در بحر اخلاق انبیاء و رسل غوطه دهید پس از زمانی او را یافتم که حریر پاره سفید در دست داشت و ماء معین از آن میچکید و قایلی میگفت که محمد مجموع دنیا را در قبضه خویش آورد و هیچ کس از مخلوقات نماند که مطیع و منقاد وی نگردد و هم از آمنه منقول است که بعد از حضور و غیبت محمد سه نفر بر من ظاهر شدند که روی ایشان چون خورشید در لمعان بود و یکی از آن سه کس ابریقی از نقره در دست داشت که بوی مشک از آن بمشام میرسید و در دست دیگری طشتی بود از زمرد که در هر گوشه آن طشت لؤلؤی بهیا تعبیه کرده و از غیب ندائی رسید که چون کعبه را اختیار کرد او را از جهت قبله را مسکن او ساختیم و شخص سوم حریر پاره سفیدی در دست داشت که خاتم در میان بود آنگاه صاحب طشت محمد را در طشت نشانده آب بر روی بخشیت و تا هفت نوبت او را شست نگاه آن سه نفر پیش رفته او را بوسه دادند و رضوان که صاحب حریر بود او را در آن حریر پیچیده و بمشک اذفر مطیب گردانیده لحظه او را در زیر جناح خود گرفت و چون او را از زیر پر بیرون آورد سخنان بسیار با او گفت که مرا هیچ از آن سخنان معلوم نشد و تو بدی بر دو خوانده دست بر پشت و سر او مالید و گفت ای محمد البشارت باد که علوم انبیا در دل تو بودیعت نهادند و تو اعلم و اشجع ایشان شدی و مفاتیح جنان در دست تست و مهابت تو چنان در دلها قرار گرفته که مردم بمجرد استماع آوازه تو لرزان و هراسان گردند ناگاه شخصی را دیدم که دهان بر دهان وی نهاده چنانکه کبوتر بچه خود را چینه دهد و محمد با انگشت خطاب بادی میکرد و بعد از آن گفت ای محمد البشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه را بتو ارزانی داشتند پس دیگری پیش رفت و دستی بر سر و موی سرش را شانه کردند و سرمه در چشمش کشیدند و او را در بر گرفته از نظر غایب گردانیدند و آن زمان مده بسیار بر خاطر من استیلا یافت و تحیر ماندم و گفتم تو من کجا اید در چنین حالتی گویا نیست شده اند چه من شب است که در چنین مقام باتم وضع حمل گرفتارم و هیچ کس نزد من حاضر نمیشود و در این اثنا محمد را همان شخص بازم داد

او مانند ماهی می تافت و بوی مشک از وی استشمام میرفت و گفت او را در جمیع ارض گردانیدم و بر آدم عرض کردم آدم او را بسینه خود گرفت و بروی دعای برکت کرد و گفت
بشارت باد ترا ای محمد که سید اولین و آخرین فرزندان من تو خواهی بود آن شخص این سخنان گفته از نظر من غائب شد و محمد را بمن سپرد و می گفت ای صاحب سرور شرق
و غرب دنیا البشارت باد ترا که العروة الوثقای دین تو بدست کسی نشست که در روز فرمان تو ببرد و در زمره تو محشور گردد آنگاه عبد المطلب بخانه درآمد و در این حالت اعلام
کردم و گفت امشب در خانه کعبه بنیاز و عرض حاجات اشتغال داشتم ناگاه دیدم خانه کعبه مقام ابراهیم را سجده کرده بحال اصلی معاودت نمود و گفت الله اکبر ای خدا وند
محمد مرا از عبده اصنام پاک گردان و هبل را که مهتر بتان ست دیدم که بروی در افتاده و ندائی رسید که آمنه را پسری بوجود آمد و سحاب بر روی نازل گشت و گفتی
از قدرت در مکه او را بشوئید محمد خلق را از ظلمات ضلالت بروشنائی هدایت آورد و مبعوث گردد چون سراجی روشن و او رسول داعی و فاتح جمیع خلائق خواهد بود
ای فرشتگان گواه باشید که مفاتیح خزائن نبوت را بردار زانی داشتیم پس وقت ولادت او را عید خود سازید و عبد المطلب با آمنه گفت که چون این سخنان مسموع من
گشت از بیم زبان من در دهانم لال شد و تصور کردم که این حالات را بخواب می بینم پس دست بر چشم مالیده خود را بیدار یافتم و از باب بنی شیبه بجانب بطحا رفتم صفا را
دیدم که مرتفع میشد و مروه در اضطراب بود و از اطراف ندا میرسید که ای سید قریش این چه حالت ست که ترا لرزان و ترسان می بینم و چون این وقایع مشاهده من گشت
متوجه خانه تو شدم تا محمد را ببینم چون بدر و ثاق تو رسیدم مرغی سفید دیدم که بر در خانه تو جناح گسترده که جبال را از نورش منور گشته و ابری سفید بر زبر خانه تو بود و مرا از
دخول منع میکرد پس لحظه بنشستم و با خود گفتم که آیا آنچه مشاهده من گشت در بیداریست یا در خواب و از کثرت بوی مشک که بدماغ من میرسید طاقت بخانه در آمدن نبود
عاقبت تجلد کردم و بخانه در آمدم و ترا بدین حال دیدم منقول ست که چون عبد المطلب بخانه آمنه در آمد و حلقه بر در زد آمنه باوازی ضعیف جواب داد عبد المطلب گفت
زود در بگشای که نزدیک ست زهره من شق شود آمنه بتعجیل در باز کرد و عبد المطلب موضع نور مقدس نبوی را احتیاط کرده آن نور در چهره آمنه ندید بی طاقت شد چنانکه خواست
جامه بر تن خویش پاره کند آنگاه گفت وا غوثاه آن نور از چهره تو کجا رفت که نمی بینم جواب داد که وضع حمل نمودم و امور غریبه که در آن حال مشاهده کرده بود یک یک را بعرض رسانید
عبد المطلب گفت من این سخن را باور نمیدارم که هیچ اثری از آثار وضع حمل در تو مشاهده نمی آید آمنه گفت والله راست می گویم و آن مرغ سفید که دیدی در شیر دادن
به محمد با من منازعه و مناقشه می کند و میخواهد که خود محمد را شیر دهد عبد المطلب گفت اکنون آن نور دیده را بمن نمای آمنه گفت بیامد شخصی و او را از کجا توانی دید چه شخصی طشتی از
از زر آورد و او را در آن طشت غسل داده گفت این طفل را سه روز هیچ کس منمای عبد المطلب گفت او را بمن بنمای و الا ترا یا خود را هلاک خواهم کرد آمنه چون حدت
عبد المطلب را دید گفت در فلان خانه در صوفی پیچیده است برو و او را ببین عبد المطلب چون در آن خانه در آمد که جمال جهان آرای خواجه کائنات را مشاهده کند
شخصی مهیب دید که با شمشیر قصد او کرد و گفت باز گرد که هیچ کس مجال آن ندارد که او را ببیند تا مجموع ملائکه از زیارت او فارغ نشوند و از آن دیدن لرزه بر عبد المطلب
طاری شده خواست تا بیرون رود و قریش را ازین حال خبر دهد چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم باز ماند بقولی تا هفت روز سخن نتوان ست گفت
از فاطمه القضیه مرویست که گفت نزد آمنه حاضر بودم در شبیکه وضع حمل می نمود چون در آن شب نظر بر آسمان کردم ستارگان را دیدم که میل بجانب سفلی کردند
چنانکه گوئی بر زمین خواهند افتاد و بعد از وضع نوری از آمنه منفصل گشت که سرای او سراسر منور شد بمثابه که غیر از نور چیز دیگر بنظر من در نمی آمد از شفا مادر عبد الرحمن
عوف که قابله آمنه بود منقول ست که چون محمد مصطفی متولد شد ندائی شنیدم که یرحمک ربک و از مشرق تا مغرب منور گشت چنانکه بعضی از قصرهای شام را دیدم و
اطلاع بر سائر غرایبی که شفا در آن شب ملاحظه کرده حواله بکتب سیر ست و در روایتی آنکه روزی بعد ولادت حضرت نبوی احبار یهود از عبد المطلب پرسیدند که در میان شما
روز گذشته هیچ فرزندی متولد شد او جواب داد که از مردم یکی را حملی هست اما وضع حمل معلوم نیست ایشان گفتند که ما در توریت چنان یافته ایم که دوش شب ولادت
سید اولین و آخرین ست در وادی مقدس که زیارتگاه عرب و عجم خواهد بود و در هر آئینه آن علم مانند چراغ روشن شب گذشته بوجود آمده عبد المطلب نزد آمنه کس
فرستاد تا صورت واقعه را باز پرسید آمنه گفت دوش پسری ختنه کرده ناف بریده متولد شد که پنداشتی او را شسته بودند از آلایشی که اطفال را باشد و نوری چون
سپیده خرشید که عالم از وی روشن می شد چنانچه در خواب دیده بودم و بی الم و مشقتی که بمن رسد بزمین آمد و انگشت برداشته اشارت به آسمان کرد و همچنین سید که
روز او را پنهان دارم و چون این خبر بعبد المطلب رسید علمای یهود گفتند الله اکبر حدیث توراة درست آمد پس عبد المطلب بخانه آمده استخبار نمود همان خبر سابق شنید
آنگاه در حجره بنشست تا مردم او را تهنیت گفتند و ختنه چند کشته خلق را دعوت نمود از وی پرسیدند فرزند خود را چه نام کردی جواب داد محمد گفتند از پدران
تو هیچ یک این نام نداشتند گفت خواستم تا در آسمان و زمین ستوده شود و بعد از سه روز بخانه آمنه رفت و حضرت رسالت را بر گرفت و بکعبه آورده بالسان

و آنحضرت را بر روی دست نهاده این رجز گفت ع الحمد لله الذی اعطانی * هذا الغلام الطیب الاردان * قد ساد فی المهد علی الغلمان * اعیذه بالبیت ذی الارکان * من ذی ارادة تابع الشیطان * اعیذه من شر ذی شنآن * من حاسد مضطرب العنان * و چون عبدالمطلب ازین رجز فارغ گشت حضرت نبوی را بخانه آمنه برده در باب محافظت او مبالغه بانمود و گفت این فرزند مرا شانی عظیم در پیش است علی بن ابراهیم بن هاشم روایت کند که یکی از احبار یهود در مکه بود و او را یوسف گفتندی روز دیگر از ولادت پیغمبر با انجمن قریش آمده پرسید که میان شما کسی هست که دوش او را فرزندی متولد شده باشد جواب دادند آری کس عبدالمطلب است یوسف گفت این مولود را بمن نمائید لیکن از آنکه مشغول مرا بمنزل داشتند و بخانه آمنه بردند و آنحضرت را در قماطی پیچیده نزد او آوردند چشمان مبارکش بین الکتفین او نگریست ناگاه بر زمین افتاده تغیر تمام بحال او راه یافت جمعی از قریش که حاضر بودند بروی خندیدند یوسف گفت بس مخندید ای معشر قریش بخدا سوگند این پیغمبریست صاحب شمشیر که شما را هلاک سازد و خبر غالب شدن او بر شما بمشارق و مغارب عالم رسد و این زمان دولت نبوت از بنی اسرائیل انتقال کرد و این خبر در مکه اشتهار یافت و حسان بن ثابت گوید که هفت ساله یا هشت ساله بودم که یهودی صباحی در مدینه فریاد کرد که ای معشر یهود حاضر شوید یهود از همه طرف جمع شدند و گفتند ویحک ترا چه شد جواب داد که ستاره احمد که دوش متولد شد طالع شد و حسان گفت آن یهود شرف حضور آنحضرت را دریافت و از سعادت ایمان بی نصیب ماند بیت که حاصل کند نیکبختی پرور * بسرمه که بینا کند چشم کور * توان پاک کردن ز زنگ آینه * ولیکن نیاید ز سنگ آینه * هم حسان گوید سحرگاهی بر بام نشسته بودم که آوازی بگوش من رسید که از آن بلندتر صوتی نشنیده بودم چون نیک متوجه شدم یکی ر یهود دیدم را دیدم آتش پاره در دست داشت مردم بروی جمع آمده داد و فریاد میکرد گفتند ترا چه شده گفت کوکب احمد طلوع کرد و این ستاره ایست که بسبب برآمدن او جز تولد پیغمبر نباشد و از انبیا غیر از احمد کسی نمانده حسان گوید مردم بدان سخن خندیدند و چون این خبر با ابوقیس بن عدی که بت پرستی ترک کرده بود رسید گفت راست میگوید که وقت آشکارا شدن دین احمد است و مراد من ازین لباس آورده است و وی بعد از ترک بت پرستی لباس سیاه پوشیده پس گفت امید که صحبت آنحضرت را دریابم و بدولت ایمان آدرم و چون حضرت رسول در مکه اظهار دعوت فرمود ابوقیس در مدینه قصیده تصدیق نمود و چون آن سرور بمدینه تشریف آورد ولیکن بغایت پیر شده بود آورده اند که یهودی از عبدالمطلب پرسید که ای سید بطحا فرزندی که من پیش ازین خبر او می گفتم و ظهور او را مژده می دادم دوش بوجود آمده عبدالمطلب گفت آری یهود پرسید او را چه نام نهاده عبدالمطلب گفت محمد یهود گفت بر نبوت او سه دلیل است اول طلوع ستاره محمدی دوم آنکه نامش محمد است سوم آنکه بزرگ ترین دودمان قوم است که آن ذات شریف نسبت

گفتار در بیان تسویة البیوت و تصویر زائچه طالع همایون آن محبوب حی لایموت

چون در اثنای ذکر تصویر زایچه طالع سرور کائنات مذکور خواهد شد که بعضی کواکب در کدام خانه و بر حسب در کدام کاشانه بوده اند و آن ایضا صاحب توفیقی که باعث بر ترتیب و تلفیق است از فن ریاضی نصیبی تمام و حظی وافر دارد لاجرم در میزان خرد سنجیده می نماید که آنچه مهره این فن گفته اند در باب تسویة البیوت اکثر منجمان ازین معنی غافل اند گفته آید و منه العصمة والتوفیق والسداد والهدایة بر ضمیر منیر اهل دانش و بینش کالشمس فی رابعة النهار روشن و هویداست که دانایان دقایق کارخانه آفرینش فلک الافلاک را بدوازده قسم متساوی قسمت نموده اند و بروج اثنا عشر عبارت از آنست و هم ازین طائفه تقسیم هر برجی ازین بروج بسی درجه انقسام یافته و از درجات فلکی در حین ولادت هر شخصی درجه که از افق سقط الرأس و موضع ولادت مولود از جانب مشرق طالع میشود آنرا درجه طالع مولود گردانند و هر برجی را که آن درجه باشد آنرا برج طالع آن شخص نامند و بنابر جهت تعیین حال موالید اشتغال نموده اند و آن تقسیم منطقة البروج است بدوازده قسم و دیگر بحسب دائره عظیمه که یکی از آنها افق باشد و دیگری نصف النهار و باقی دوائر میلی است که هر یک از نصف قوس اللیل شش قسمی را ده طالع بشش قسم متساوی کنند و این طریقه مشهور است و با دائره که بر نقطه شمال و جنوب گذرد این دائره اول سموت بنابر تقاطع این دوائر بود و دائره افق را و نصف النهار بدوازده قسم متساوی کنند این طریقه را مرکز مخففه خوانند و با دائره عرضه که هر یک از آن دو قوس از منطقة البروج که واقع باشد میان برج طالع و هر یک از برج عاشر و رابع بسه قسم متساوی کنند این طریقه اهل مغرب است که دائره میل عظیم بنقطه مفروضه گذرد و دائره عرض عظیم که بر دو قطب و نقطه مفروضه گذرد و این دوازده قسم را بیوت اثنی عشر خوانند خانه اول تعلق بتن و جان و زندگانی مولود دارد دوم بمال و اعوان و انصار سوم بمذهب و ملت و سفر نزدیک و اخوان و اخوات و سایر اقربا چهارم بمقام و عواقب امور و ضیاع و عقار پنجم باولاد و احباب و هدایا و رسالت و سفارت ششم بعبید و خدام و مرض چهارپای خود و هفتم بازواج و شرکا و خصمان که در برابر آیند هشتم بمرگ و میراث و خوف و خطر و مال غائب نهم بسفر دور و علوم و قصه خواب خانه دهم بعز و شرف سلطان و احوال مادر یازدهم خانه امید و دوستان دوازدهم خانه چارپایان بزرگ و دشمنانی که عداوت در دلها نگاه دارند و بند و زندان و بر صحیفه خاطر اهل هیات و نجوم مرقوم است که منوال بوده که محل کوکبی بحسب بر جهت متحد بود مثل کوکبی که در بر جهت در عاشر باشد

خلاف تسویه در بیت یازدهم یا نهم راقم حروف در زایچه طالع کسی نگاه کرده که بعضی کواکب در یازدهم بوده و تسویه در نهم و این از نوادر ست و آن شخص ظلوم عبد الفتاح نام داشت لاجرم در زمان پادشاه اسلام ایدالله سلطنته بنا بر عقوبتی که سزاوار او بود معاقب گشت و یک دو شهریری که تا اکنون مانده امتداد یافته است که بهمان عقوبت گرفتار آید غرض از ذکر این کلمات آنکه بعضی از رصدان مراصد تنجیم و عارفان دقایق تقویم بعد از تحقیق گفته اند که طالع فرخندهٔ حضرت رسالت پناه در بیستم درجهٔ جدی اتفاق افتاده و از انطباق این برج که بیانش منافی انقلاب نیست بر افق مرمع ولادت معلوم میشود که دین قویمش لوا فیوما تا روز قیامت با انقلاب زمان بمرتبهٔ عالی ثابت و مستقیم گردد و بودن صاحب طالع یعنی زحل بلند محل با مشتری که ینبوع سعادت است در برج عقرب که یازدهم طالع همایون واقع شده مشعرست بآنکه از اسباب دنیوی و اخروی و سعادات صوری و معنوی هرچه در مخیلهٔ مولود گذرد بی رنج انتظار میسر و مهیا گردد و مقام این دو کوکب با تسویه در عاشر که ارفع محل از طالع مولود از فلک آنست که ناظر بآنکه از شرف و حرمت در دنیا و آخرت بحظی وافر محفوظ باشد و خورشید عالم افروز در حمل که چهارم طالع است و شرف او مقام گرفته ناصیت مقامات علیائش بسلاطین عرب و عجم رساند و بودن بهرام با آفتاب دران موضع دلیل آنکه هر کس در مقام اطاعت حضرت نبوی پای از حد خویش بیرون گذارد به تیغ قهر سر افکنده گردد و زهره در حوت که بیت الشرف اوست با عطارد که سحبان فصاحت و بلاغت را از خواص نتایج آن دانند در سوم طالع دست در آغوش کرده بزبان فصیح در سرود آمده که ملت این صاحب دولت اشرف ملل و ادیان خواهد بود و قمر که وصول آثار علویات و سفلیات بواسطهٔ اوست در اول میزان که برج عاشرست منزل اختیار کرده برهانیست بر آنکه آثار دین متین او طول و عرض بسیط زمین را فرو گیرد و راس که مادهٔ افزایش است در جوزا که شرف اوست و ششم برج از طالع متعلق است بخدم و عبید چنانکه گذشت سر نهاده تا طوائف عباد از جملهٔ خدمتگاران او گردانند و ذنب که کم و کاست نسبت با و کنند در دوازدهم مسکن گزیده تا از اعدای صاحب شریعت غرا در ربع مسکون دیاری نگذارد و آنچه از بودن کواکب درین زایچه مسطور گشت زمرهٔ از ارباب سیر نسبت با بو معشر منجم کرده اند که در زمان دولت بعضی از خلفای عباسیه استخراج نموده و همین زمره با آنکه قائل شده اند که طالع مبارک حضرت رسول برج جدی بوده در مصنفات خویش آورده اند که ولادت همایونش در حین طلوع غفر اتفاق افتاده و این سهوی ست ظاهر چه غفر که یکی از منازل سعود دهگانه است باتفاق علمای فن ریاضی در میزان ست نه در جدی شاید که این خطا از قلم ناسخ ناشی شده باشد والله اعلم و فرقهٔ از اهل نجوم را عقیده آنست که طالع فرخندهٔ آنحضرت برج میزان بوده و آفتاب و زهره و عطارد در برج عقرب بوده اند و تسویه در طالع و مریخ در سرطان قمر در اسد و مسود اوراق از صاحب فضیلتی که در فن نجوم از مشاهیر آفاق ست استماع نمود که طالع حضرت نبوی ثبوت از سیر درست کرده اند چه شب ولادت معلوم بوده و خصوصیت وقت معین نموده به بستم درجهٔ جدی اتفاق افتاد چنانکه سابقاً مذکور شد و زحل و مشتری در سوم درجهٔ عقرب بوده اند و مریخ در بستم درجهٔ سرطان و قمر در هیجدهم درجهٔ همین برج بوده و شمس و زهره در ثور و عطارد در حمل مقام داشته و بر رای منیر هر صافی ضمیر که جام گیتی نماست بلسان آفتاب روشن و هویداست که آنچه در زایچهٔ طالع همایون این طینت پاک مخاطب بخطاب لولاک لما خلقت الافلاک ثبت افتاد مبنی بر قول حکماست که احوال موجودات عرصهٔ گیتی را منوط و مربوط با وضاع فلکی دانند و اهل تحقیق را عقیده آنست که

آنرا که بود سابقهٔ لطف خداوند * اجرام سپهرش همگی کار گزارند *

و دعاگوی قدیم را بیتی ست از ابیات جواب قصیدهٔ بحر الابرار که ایراد آن بیت درین مقام مناسب نمود و آن بیت اینست

هر که از اوضاع علویات داند خیر و شر * باز گشت طبع است و بد اختر گر همه بو معشرست

ذکر ارضاع حضرت رسالت پناه و بردن حلیمه آن سرور را بقبیلهٔ بنی سعد و بیان غرایبی که از آن سرور مشاهده کرده

جمهور ائمهٔ اخبار آورده اند که اول کسی که حضرت رسول را شیر داده آمنه بود و بعد از آن ثویبه کنیزک ابو لهب که بپسر او مسروح نام داشت و پیش از آن حمزه ابن عبد المطلب را شیر داده بود بنا برین در زمانیکه دختر حمزه را بر حضرت عرض کردند جهت تزویج فرمود که برمن حلال نیست چه او دختر برادر رضاعی است از ارضاع گویند که چون ثویبه خبر ولادت حضرت ختمی پناه را با بولهب رسانید ابولهب او را آزاد کرد و بواسطهٔ این در هر شب دوشنبه که این اتفاق دران شب افتاده بود در عذاب ابولهب تخفیفی واقع میشود منقول ست که عباس ابن عبد المطلب بعد از مرگ ابولهب برادر در خواب دید پرسید که حال تو چیست ابولهب جواب داد که در جمیع روز و شب معذب و معاقبم الا در شب دوشنبه که اعتاق ثویبه دران شب واقع شده تخفیفی در عقوبتم میشود و مرا از میان دو انگشت سبابه و وسطی آب میدهند در کتب سیر مذکورست که بعد از تزویج حضرت نبوی ثویبه بخانهٔ خدیجه می آمد و او را خدیجه احترام مینمود و آنحضرت نیز در بارهٔ او شفقت مینمود و بعد از هجرت نیز هدایا بوی می فرستاد و چون فتح حنین روی نمود ثویبه روی از خلق پنهان کرده در کنج لحد پنهان شد علما را در اسلام او اختلاف است و بعد از آنکه ثویبه چندگاهی آنحضرت را شیر داد حلیمه بنت ابو ذویب بدان دولت فائز شد و او از قبیلهٔ بنی سعد بود و کیفیت این واقعه چنین ست که اشراف حرم و صنادید قریش جهت حرارت هوای مکه یا بسبب آنکه از ازواج تمامی اوقات را صرف الشان گردانند اطفال را بمرضعات داده با طراف قبائل میفرستادند در جائیکه بلطافت

هوا و عذوبت ما متصف باشد پرورش نمایند و هر سال در فصل ربیع و خریف بنابر آنکه فوائد بسیار از اشراف قریش بمستحقان میرسید از اطراف و حوالی مکه عورات بحرم
می آمدند و اطفال اشراف و عظما را گرفته بمنزل خویش میبردند پس از آمدن زنان بنی سعد و حلیمه بمکه و اخذ اولاد قریش بجهت ارضاع و در آن قبیله قحط و عسرتی عظیم روی
نمود چنانکه شیر در پستانها نماند و جمیع گیاه صحرا در معرض تلف آمد و مردم از عدم قوت بیقوت شدند و شتران از شیر دادن باز ماندند حلیمه گوید در آن سال صحرا اطراف میگردیدم
و گیاه میخوردیم و شکر باری بجای می آوردیم اتفاقاً در این اثنا سه روز هیچ نخورده بودیم و از گرسنگی بر خود می پیچیدیم ناگاه در آن شب درد آن مزید بر درد گرسنگی
شد و نمیدانستم از الم جوع بنالم یا از درد ولادت و گاه چنان بیهوش میشدم که زمین را از آسمان فرق نمی توانستم کرد و چون لحظه با استراحت مشغول شدم در خواب چنان
دیدم که شخصی آمد و مرا برگرفته در آبی که از شیر سفیدتر بود غوطه داد و گفت بسیار بیاشام تا شیر تو فراوان گردد و من چندانکه می آشامیدم او مرا زیاده تحریص مینمود و آن آب
از عسل شیرین تر بود آخر الامر گفت ای حلیمه مرا می شناسی جواب دادم که نه گفت من آن حمد و شکرم که در حال محنت و مشقت میگفتی ای حلیمه وظیفه آنکه میطلبی ابدی
که در این مکان برای تو وسعت رزق پیدا خواهد شد و نوری ساطع از آن سرزمین با خود خواهی آورد و بکتمان این سخن امر فرمود و دست بر سینه من زد و گفت خدا شیر تو
بسیار گرداناد و ترا روزی فراوان دهاد چون بیدار شدم پستان خود را پر شیر یافتم و الم گرسنگی تمام زائل شده بود و ام خرد و بزرگ قبیله در شدت گذران میکردند و از فقدان طعام
پشت همگنان بشکم ملحق شده بود و از زاری گرسنگان گوش کر و بیان گرشده و این بیت مصداق حال هر یک مدی بغیر درد دل خستگان بخانه خویش · ندیده درد
و گرسنها با آتش دان · و بعد از آن خواب عجیب که شاهده کردم تغیری در حال من راه یافته بود و روی من در نظر زنان قبیله با جمال و طراوت مینمود چنانچه هر زنی که مرا میدید تعجب
بسیار نمود و میگفت ای حلیمه عجب حالتی تراست که دیروز در غایت ضعف و لاغری بودی و امروز به نبات ملوک و دختران شهریاران می مانی من چون با خفای این راز مامور بودم
صورت قضیه را پنهان داشته نمیگفتم و در این اثنا من و مردم قبیله قصد بطحای مکه نمودیم و هنگام نزول و ارتحال از منازل آوازی از غیب میشنودم که هاتفی میگفت که خداوند امسال بر
زنان حرام کرده که دختر آرند ببرکت مولود فرخنده قدمیکه در قریش متولد شده خوش آن پستان که او از آن شیر خورد ای زنان قبیله سعد بشتابید هر کس بود رأی اگر ملازم جمله
زنان قصد حرم کردند و من و شوهر من با ایشان موافقت نمودیم و دراز گوشی داشتیم که از لاغری مجال گام زدن نداشت و شتری ضعیف مصحوب ما بود که قطره شیر هیچ
نداشت روزی حاصل نمی شد افتان و خیزان در عقب کاروان میرفتیم و هر چند جهد میکردیم بایشان نمیرسیدیم و من از اطراف و جوانب غرایب بسیار مشاهده میکردم چنانچه
هرچه میگذشتم با من میگفت که خوشا حال پستان تو که آن نور تابان از آن شیر خواهد خورد و در حین رفتار شخصی سفید اندام بلند بالا دیدم که از فراز کوه ندا کرد که ای حلیمه
بشتاب که خدای تعالی مرا امر کرده که شیطان را از تو دفع کنم و در بعضی از کتب سیر مسطور است که حلیمه گفت ناگاه از شکاف کوه مردی بر من ظاهر شد قد او مانند نخل باسق
بدست او حربه از نور بود دست بر شکم و را از گوش من کشید و گفت ای حلیمه خداوند کریم بشارت بتو فرستاده و مرا امر فرموده که شیاطین و متمردان را از تو دفع کنم
من با شوهر گفتم تو هم می بینی آنچه من می شنوم گفت نی چه بوده است ترا که مانند خائفان می بینم پس در رفتن شتاب کردیم تا بعد فرسخی مکه رسیدیم و در بعضی نسخ مذکور است که
حلیمه گفت در آن شب بخواب دیدم که بر سر من درختی سبز بود با اغصان بسیار و در آن میان نخلی مشاهده کردم که با صناف رطب گران بار بود و مجموع زنان قبیله بنی سعد
در گرد من مجتمع گشتند و می گفتند ای حلیمه تو ملکه مائی ناگاه خرمائی از آن درخت بکنار من افتاد و چون آنرا برگرفته تناول کردم از عسل شیرین تر بود و آن حلاوت از من
زائل نشد تا زمانیکه محمد از من مفارقت نمود حلیمه گفت روز دوشنبه بعد از وصول زنان بنی سعد بمکه رسیدیم و طفل من در آن روز شیر نمی خورد و حرکت نمی کرد چنانکه با شوهر
گفتم مگر مرده است چون این سخن گفتم در حال چشم باز کرد و در روی من خندید من متعجب شدم و کودک را در آن منزل رها کرده با اطراف و جوانب شتافتم تا نصیبی
بچنگ آورم هر چند بیش جستم کمتر یافتم چه زنان قبیله بر من سبقت گرفته و اطفال متمولان قریش را ستانده از این صورت ملول و محزون گشتم و از آمدن پشیمان نادم شده
با خود گفتم این چه آمدن بود و در عتاب بودم که ناگاه شخصی را دیدم که آثار عظمت از ناصیه او پیدا بود ندا میکرد که هیچ کس باشد از زنان شیرده که نصیبی نگرفته حلیمه گوید بعد
از تفحص نام و نسب او گفتند عبد المطلب سرور قریش است نزد او رفته شرط تحیت بجا آوردم و خود را بر وی عرضه کردم پرسیدم که تو چه کسی گفتم از بنی سعدم گفت نام تو
چیست جواب دادم حلیمه خنده کرد و گفت خوش دو صفت نیکو است سعد و حلم که موجب خیر ابدیست آنگاه گفت مرا کودکیست یتیم محمد نام او را بر جمیع زنان بنی سعد
عرض کردم همه گفتند پدر ندارد و هیچ نفعی از یتیم متصور نیست امید دارم تو بر وی برد مند شوی من گفتم بروم و در این باب با شوهر خود مشورت کنم عبد المطلب گفت
اگر ابی نیست چون پیش شوهر آمدم و صورت واقعه در میان نهادم حق تعالی مهر وی در دل وی انداخته گفت ای حلیمه بشتاب آن کودک را قبول کن که
مبادا دیگری او را فرا گیرد و خواهر زاده من گفت هیهات زنان بنی سعد اطفال اغنیا و اشراف را گرفته جمعیت و کرامت یافتند و شما کودکی یتیم با خود میبرید که متکفل

او باعث زیادتی محنت ست حلیمه گوید ازین سخن تزلزل بمن راه یافت وفی الحال الهامی بخاطر رسید که اگر محمد را ترک کنی هرگز فلاح نیابی لاجرم نزد عبد المطلب شتافته طلب فرزند نمودم او بر فور بسجده رفته سر برداشت وگفت خداوندا این را به محمد مستعد گردان آنگاه مرا بخانهٔ آمنه برده زنی را دیدم ردی او چون بدید یافت در روی من خندید ومرا نزد فرزند خود برد کودکی دیدم که چهرهٔ مبارکش چون آفتاب عالمتاب درلمعان بود فریفتهٔ حسن وجمال او شده در حال از رگهای بدنم شیر روان شده آنگاه پستان راست در دهن او نهادم شیر خوردن آغاز کرد وچون پستان چپ بردی عرضه کردم امتناع نمود ابن عباس گوید که دران زمان هم آنحضرت بعدل موفق بود که یک پستان جهت شریک خود بگذاشت حلیمه گوید در جمیع اوقات برین وطیره از پستان راست آنحضرت شیر میخورد ودر هر گاه بعد از شیر خوردن می خواستم که لب مبارک او را پاک سازم از غیب مرا درین امر سبقت می نمودند تا خواجهٔ عالم فارغ نمی شد از شیر خوردن فرزند من پستان در دهان نمیگرفت القصه چون شوهرم جمال آنحضرت را بدید به در افتاد وگفت ای حلیمه درمیان آدمی زاد پسری خوب تر ازین ندیدم وچون شب شد نوری دیدم که از جمال وی ساطع میشد ومردی سبز پوش را دیدم بر بالین وی ایستاده شوهر را از خواب برانگیختم وا این صورت را ملاحظه کرده تعجب نموده وبکتمان این راز شرائط وصیت را بجای آورد وگفت تا این طفل متولد شده احبار یهود وعلمای نصاری شب وروز بی آرام وقرارند ما بتوانگری بخانهٔ خود مراجعت خواهیم کرد ودران هفت روز که در مکه بودیم هر روز بخانهٔ آمنه میرفتم واز غرائب ایام حمل وهنگام ولادت فرزند خود حکایت می کرد وچون عزیمت وطن نمودیم آمنه را وداع کرده بر دراز گوش سوار شدم ومحمد را در پیش گرفتم دراز گوش دست وپای بر زمین میزد وسر بر آسمان می کرد وبنشاط تمام بمکه شده سه بار سر بر زمین نهاده بازگشت ودر رفتار بر تمام مراکب پیشی گرفتی زنان بنی سعد تعجب نموده گفتند ای حلیمه این همان دراز گوش نیست که در وقت توجه بمکه قوت رفتار نداشت واز همه مراکب باز پس می ماند درین سری هست وترا شانی عظیم ست شنیدم دراز گوش در تکلم آمد وگفت والله مرا شانی عظیم ست که زنده شدم وقوت گرفتم ای زنان بنی سعد شما غافل مانده اید که من حامل کیستم من حامل محمد رسول رب العالمینم که خیر دنیا ونور عقبی از وست ودران راه از اطراف وجوانب شنیدم که ای حلیمه در آخر عمر غنی شدی وبزرگ زنان بنی سعد گشتی ودران طریق بر رمهٔ گوسفند گذشتم چون اغنام مرا دیده بجانب من آمدند قائلی دران میان با من گفت چشم تو روشن باد ای حلیمه میدانی این رضیع تو کیست محمد رسول رب العالمین ست حلیمه گوید در هر منزلی که نزول میکردم آب وعلف بسیار واشجار میوه دار بقدرت خدا در آنجا پیدا می شد چندان غرائب وعجائب دران راه مشاهدهٔ من گشت که زبان بیان از تقریر آن عاجز ست چون بزمین بنی سعد رسیدیم آن زمین بغایت خشک وبی علف بود وگوسفندان بی نتاج وکم شیر بخانه مراجعت می نمودند گوسفندان ما که لاغر بودند در نحو صحت یافته فربه شدند وهر شام که از چراگاه می آمدند سیر وپر شیر بودند وگوسفندان آن قوم کم گوشت وکم شیر بخانه باز می گشتند واهل قبیله صورت حال را مشاهده کردند که مرتع گوسفندان ما پر آب وعلف ست ومراتع آیشان خشک وبیگیاه راعیان خود را می گفتند که مواشی ایشان در مواضع اغنام ما می چرانید آورده اند که چندین سبب خداوند در اغنام قوم نیز برکت کرامت کرد تا محمد درمیان ما بود انواع خیر وبرکت از زمین وجود او شامل قوم بود حلیمه گفت محمد هرگز بول وغائط در جامه نکرد ودر روزی وقتی معین ست که باراقهٔ بول ودفع فضله اقامت می نمود وهر گاه قصد شستن بدن اطهر او نمودی او را پاکیزه وطاهر یافتمی وآن طفل هیچ چیز را چنان دشمن نمیداشت که اندامش مکشوف شدی هر گاه این صورت ظاهر گشتی فریاد کردی ودر غضب رفتی تا آنرا بپوشیدمی وهرگز گریه نمی کرد وبدخلقی نمیداشت ومن او را امید بود ورمجلس سیطاقت میگشت شبی از شبها بیدار شدم سخنی از وی شنیدم که بستر از آن نشنیده بودم این کلمات بر زبان می آورد که لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم این کلمات اول او بود واز ان وقت که در تکلم آمد دست بهیچ چیز دراز نکرد که نگفت بسم الله وبدست چپ هیچ نگرفت وبنابر احتشام آنحضرت از شوهر با احتیاج یا غتبال احترازمی نمود در روزی چندان می بالید که دیگران در هفته ودر هفته چندان که دیگران در ماهی ودر ماهی چندان که دیگر اطفال در سال یعنی نمو او نمو دیگر صبیان نسبتی نداشت وهر روز نوری چون نور آفتاب نازل میشد او را بپوشانیده باز منجلی می گشت وببرکت مقدم شریف او حضرت واهب العطا نعمت بسیار بما ارزانی داشت وگوسفندان وزراعت ما بسیار گشت وخلایق محتاج ما شدند چون دو ساله شد وپسری تمام قوت آنگاه او را برداشته نزد آمنه بردم چون همگی همت ما مصروف بران بود که درمیان ما باشد با مادرش گفتم که از هوای مکه بروی ایمن نیستم همان بهتر که این کودک را مدتی دیگر بما دهی ودرین باب مبالغه والحاح نمودیم چون ابرام ما از حد گذشت مسئول ما مبذول افتاد وآمنه فرزند خود را بما داده مقتضی المرام بخانه مراجعت نمودیم ونعم الهی در بارهٔ ما یوما فیوما در تزاید بود وما از همه قوم مستثنی شدیم راقم حروف گوید که وقوف بر ماتی حالات آنحضرت تا زمانیکه شق صدر واقع شد حواله بکتب مبسوط است که بعضی از متقدمین وبرخی از متاخرین تا زمان بتحریر نموده اند والله اعلم بالصواب **ذکر شق صدر آن سرور عالی مقدار** حلیمه گوید که او را دو برادر بودند رضاعی که هر روز

جانب صحرا رفته برعی اغنام اشتغال داشتند وچون آنجناب بسه سالگی رسید با من گفت چگونه است که برادران خود را در روز نمی بینم گفتم روزها بچرانیدن اغنام مشغول شده
فرمود مرا از چه جهت با ایشان نمیفرستی گفتم البته میخواهی که با ایشان موافقت کنی فرمود آری روز دیگر صباح سر در اشانه کردم و سرمه در چشم مبارکش کشیدم و جامه در تنش پوشانیدم
و بجهت دفع اصابت عین الکمال گردن بندی که مشتمل بود بر جزع یمانی بر گردن مبارکش آویختم در حال آن را کشیده بینداخت و گفت آنکه نگاهبان منست با منست
آنگاه با برادران بیرون رفته ایشان را بمحافظت وی وصیت کردم چون نیمروز رسید پسر خود ضمره را دیدم که باضطراب هر چه تمامتر می آمد و عرق بر روی نشسته فریاد میکرد که
ای مادر محمد را دریاب که گمان من اینست که بوی نخواهی رسید گفتم حال چیست گفت دو مرد سبزپوش از هوا آمدند و او را از میان ما در ربودند و بر سر کوه برده خوابانیدند و شکم
او را بشگافتند و هنوز بآن مشغول اند حلیمه گوید من و پدرش با عورتی چند از قبیله بر سبیل تعجیل بجانب طریق دویدیم و او را بر سر کوه ایستاده دیدیم که بجانب آسمان می نگریست
شوهرم سوال کرد که ای پسر ترا چه شده گفت دو شخص از هوا آمدند و طشتی زرین پر از آب برف بیاوردند و مرا خوابانیدند و شکم مرا بشگافتند و سینه مرا شرح کردند و نقطه سیاه از آن
بیرون آوردند و اندرون مرا از آب برف بشستند از لوث پاک کردند و مرد دست بر شکم من مالید چنان شد که بود و قول دیگر درین باب آنست که حلیمه گفت چون از زبان ضمره صورت واقعه
محمد را شنیدم بدین کیفیت که شخصی بجانب محمد آمد و او را بر سر کوه برده سینه اش بشگافت من و شوهرم سراسیمه بر سر آن کوه دویدیم چون بر بالا رسیدیم بر قله جالس نشسته دیدیم که
باطراف آسمان نگاه میکرد و نظرش چون بر من افتاد تبسمی کرد سر و چشم او را ببوسیدم گفتم جان من فدای تو باد ترا چه واقعه دست داد جواب داد که با برادران خود ایستاده
بودم ناگاه دیدم سه تن بر من ظاهر شدند و ایشان سه مرد بودند لباسهای سفید داشتند و در دست یکی ابریقی از نقره بود و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز مرا از میان
اخوان بیرون برده بر سر کوه خوابانیدند یکی از آن دو کس سینه مرا تا عانه بشکافت و هیچ الم و درد بمن نرسید بعد از آن دست بجوف من درآورده احشای مرا بیرون کرده
بآب برف بشست و بجای خود نهاد و دیگری برخاست و با رفیق خود گفت تو دور شو که آنچه مامور بودی تمام نمودی شخص دوم برخاست و دست بشکم من زده دل مرا از محل خود
برداشت و دو نیمه ساخت نقطه سیاهی که مملو بخون بود از آن میان بیرون آورده بینداخت و گفت این حظ شیطانست آنگاه دل مرا از چیزی که همراه داشت پر کرده
هرگز من چیزی از آن نرم تر و خوشبوتر ندیده بودم حلیمه گفت که خواجه عالم فرمود مرا با ده کس از امت موازنه کردند راجح آمدم و با صد کس وزن کردند راجح آمدم و با هزار کس وزن کردم هم
راجح آمدم یکی از ایشان با دیگری گفت بگذار اگر او را با جمیع امت موازنه کنند راجح آید آنگاه مرا گذاشته بپریدند و بآسمان رفتند حلیمه گوید که چون محمد را بخانه آوردم جمعی با من گفتند که
او را بکاهنی باید برد که مس جن شده است محمد گفت من خود را صحیح و سالم می یابم آنچه تصور شماست در من واقع نیفتاده قوم مبالغه کردند که البته او را بکاهنی باید برد
که مداوا کند که جن مس وی نموده است لاجرم محمد را نزد یکی از کاهنان بردم و در اثنای آنکه شرح حال او می نمودم کاهن گفت بگذار شرح حال خویش این کودک بگوید که
بآن اعلم ترست از تو چون محمد صورت واقعه را تقریر کرد کاهن از جای برجست و او را گرفته بسینه خود منضم ساخت و فریاد برآورد که ای معشر عرب دریابید و او را بکشید و مرا نیز با وی
بقتل آورید که اگر او بحد رشد رسد عقلهای شما را سفیه شمارد و کیش شما را باطل کرداند و شما را بخدائی خواند که عرفان آن نداشته باشید و بدینی دعوت کند که منکر شما باشد حلیمه گوید که
چون این سخن از وی شنیدم محمد را از دستش کشیدم و گفتم تو دیوانه شده اگر دانستمی که امثال این حکایات از تو صادر میشود او را نزد تو نمی آوردم کسی پیدا کن که ترا بکشد که ما محمد را
نخواهیم کشت آنگاه او را گرفته بمنزل خود آوردم و هیچ خانه از خانهای بنی سعد نمانده بود که بوی مشک از آن فایح نمی شد بعد از وقوع این امر غریب پدر و فرزندان سایر خویشان
بمن گفتند که محمد را بمکه بجد و مادرش رسان قبل از آنکه آسیبی باو رسد پس عزیمت آن نمودم که بمکه شتابم شبانگاه ندائی شنیدم که خیر و برکت و امان از دیار بنی سعد بیرون میرود حلیمه حال الطیب
که ای محمد که خوشا حال کسی که در آنجا خواهد بود ای خیر البشر خوشا بحال مکه که مستقر تو گردد و اهل حرم از حوادث مصون و محروس شوند حلیمه گوید که بر مرکب سوار شده محمد را پیش خود گرفتم و یک لحظه از وی
غافل نمی توانستم بود و آوازهای عظیم از اطراف و جوانب می شنودم چون بدر مکه رسیدم از مرکب فرود آمدم بجهت ضرورتی محمد را نیز فرود آوردم و بر زمین نهادم قطعه ابری سفید نازل
شده او را پوشید و از نظرم غایب شد چون از قضای حاجت فارغ شدم هر چند طلب کردم محمد را نیافتم ناله و فغان آغاز نمودم که پیری عصا در دست آمد بجلال تمام پیری
پیش من آمده گفت چه حال واقع شده گفتم محمد را گم کرده ام در میان نهادم بخدای ابراهیم سوگند یاد کردم که اگر محمد را نبینم خود را از کوه بیندازم پیر گفت گریه مکن
و بجانب هبل روی آر و تضرع کن تا او ترا باو رساند گفتم ای پیر فرتوت مگر نشنیده که در شب ولادت او هبل و عزی چه رسید عزی بمرد عزا بود و ندای ... لات
پیر گفت ای ... از غایت اضطراب هذیان میگوئی من در آیم و شفاعت کنم تا گمشده ترا بتو باز رساند پیر جانب هبل رفته بعد از تعظیم که عادت عبده بتان بود گفت
این عورت سعدیه میگوید که محمد بن عبد الله را گم کرده ام اگر خواهی بوی باز رسانی که از فقدان وی گریانست چون این سخن صدور یافت هبل بر روی در افتاد و از
جوف وی صدائی شد که مرا از محمد چکار است که سبب هلاک ما از دست او خواهد بود خدای عز و جل که معبود بحق است او را ضایع نگذارد دو بتان را بگوی که ذبح اکبر او است یعنی ملت را با قتل

رساند مگر کسیکه بمتابعت او فائز گردد حلیمه گوید که آن پیرک از بتخانه بیرون آمد و گفت هرگز از هبل مثل این صورت مشاهده نکرده بودم فرزند خود را طلب کن که او را شانی عظیم است چون از بتخانه محمد را نیافتم ناچار حقیقت حال را معروض عبد المطلب گردانیدم عبد المطلب بر سر کوه صفا رفته قریش را جمع آورده ایشان را علی سبیل که خبر طلبید ازوی نشان نیافتند بعد از حرمان و وجدان عبد المطلب تنها به مسجد الحرام درآمد و هفت بار طواف نمود و دو بیتی ثنا آواز هاتفی شنیدم که محمد خدائی دارد که او را ضایع نگرداند عبد المطلب گفت ای هاتف محمد در کجاست جواب داد که در وادی تهامه در زیر درختی نشسته است عبد المطلب سلاح پوشیده متوجه آنجانب شد در راه ورقه بن نوفل و جار او شده با عبد المطلب جهت طلب محمد موافقت نمود آنحضرت را در پای درخت مورد دیدند نشسته است روایتی آنکه مسعود ثقفی و عمرو بن نوفل حضرت ختمی پناه را در پای درخت مورد دیدند نشسته است و اوراق او را بر می چید عمرو از آنحضرت پرسید که چه کسی فرمود محمد بن عبد الله بن عبد المطلب عمرو او را برگرفته بعبد المطلب رسانید چون چشم عبد المطلب بجمال خواجه کائنات روشن شد طلای بسیار و شتر بیشمار بمستحقان رسانید و نعمت فراوان بحلیمه ارزانی داشت و منقضی المرام بمقام خودش باز گردانید باید دانست که در کیفیت شق صدر این معنی چنانچه وقوع شده و اینصورت که بعد از چند سالگی حلیمه آنحضرت را بآمنه سپرد روایات متعدده در کتب سیر مسطورست که این مختصر احتمال تبیین آن ندارد لاجرم بر نسخه از آن چه علمای سلف در نیاب نقل کرده اند اختصار افتاد

گفتار در بیان وقایعی که در سال چهارم از ولادت حضرت نبوی روی نمود تا سال سیزدهم قولی آنست که آنحضرت پیش از فطام و بعد از دو بچهار سال و در قبیله بنی سعد بن بکر بود و در چهار سالگی حلیمه او را نزد آمنه برد و آمنه گفت که او را مصحوب خویش بقبیله خود ببر که از هوای مکه اندیشه دارم حلیمه را این صورت موافق مزاج افتاد و از برکاتی که از یمن مقدم او مشاهده کرده بود آمنه تقریر کرد و چون چهار ساله شد شق صدر واقع شد حلیمه نوبت دیگر جناب رسالت پناهی را همراه خود بمکه آورده آن حکایت را معروض آمنه گردانیده باز آن سرور را بقبیله خویش برد و قریب بیکسال دیگر بتعهد او قیام نمود گاه گاه آنحضرت از نظر او غائب میشد حلیمه از مشاهده آن حالت خائف گردید آنحضرت را بمکه آورده حکایت را بعرض آمنه رسانیده او را بمادرش سپرد ابو حازم گوید که حلیمه آنحضرت را در پنج سالگی بمکه برد تا عبد المطلب را ببیند یکی از کاهنان او را دیده گفت ای معشر عرب این پسر را قتل کنید که چون بحد خود رسد همه را متفرق کند و بکشد عبد المطلب او را از نظر خلق پنهان میداشت همه قریش ازوی ترسان بودند و حذر میکردند و در سال ششم آمنه جناب نبوی را با ام ایمن بمدینه برد که پدر و اقربای خود را زیارت کند و تا یک ماه و در منزلی که بدار النابغه موسوم بود روزگار گذرانیدند و چون با ام ایمن مراجعت نمودند و بدار الابوا رسیدند آمنه در آن منزل از عالم فانی ارتحال نمود و در همان موضع مدفون گشت و چون ام ایمن با حضرت بمکه آمدند عبد المطلب او را در بر گرفته از فوت آمنه بسیار رقت کرد و به تعهد و تربیت او مشغول شد و گاه بگاه در خواب یا بیداری نزد او رفته میگفت این فرزند حاکم و فرمان روا خواهد بود و در سال هفتم طائفه از بنی مدلج که در فن قیافه ید بیضا داشتند به عبد المطلب گفتند که در محافظت این فرزند کما ینبغی سعی فرما که با هیچ قدمی شبیه تر از آن قدمی که در مقام ابراهیم ست از قدم او ندیده ایم عبد المطلب با بو طالب گفت بشنو که این جماعت چه میگویند و هم بام ایمن گفت در محافظت محمد شرائط تیقظ بتقدیم رسان که اهل کتاب بر آنند که او پیغمبر این امت خواهد بود و در آن سال عبد المطلب او را باتفاق خود بدعای باران برد و بیمن مقدم او قریش بمقصود خویش فائز گشتند و صورت واقعه چنان بود که از رقیقه بنت ابی صیفی برادر زاده عبد المطلب منقول ست که گفت چند سال متوالی در میان اشراف و اهالی مکه چنان قحط عظیم روی نمود که از زروع جز نام و ضرع غیر از نشان نماند چون فاقه و محنت بنهایت انجامید در میان خواب و بیداری شنیدم که هاتفی میگفت که ای معشر قریش وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان ست و او پیغمبریست که بسبب او عیش خوش و باران نافع روزی شما خواهد بود چنانچه کنید که در میان شما مردی بزرگ کشیده بالا سفید اندام بینی بلند گشاده پیشانی که مژه های او دراز باشد با فخر و نسب تو کیست بگوئید که او فرزند خود گرفته از میان قوم بیرون آید و از هر قبیله شخصی غسل کرده خود را مطیب ساخته مجموع هفت بار طواف کنند و در مصاحبت او بکوه ابوقبیس روند آن مرد موصوف دعای باران کند و رفیقان آمین گویند تا باران نازل شود و عیش خوش یابند رقیقه گوید صباح ترسان و لرزان از نجائه خواب برخاسته با هر که صورت واقعه را در میان نهادم بحق حرمت حرم که گفت آن شخص عبد المطلب ست چون این خبر شیوع یافت قوم نزد عبد المطلب گرد آمدند و از هر بطنی مردی تطهیر نموده طواف بجای آوردند و عبد المطلب آنحضرت را بر دوش گرفته دست بدعا برداشت و گفت ای برآرنده حاجات و کاشف بلیات و بازدارنده این جماعت بندگان و کنیزکان در جناب حرم تو اند و شکایت از قحط و تنگی می نمایند که انعام و جمال ایشان بحد هلاکت رسیده و بیم زوال رسیده الهی باران فرست که موجب رستن نبات و طیب حیات شود در اثنای گویند بخدا سوگند که هنوز قصد باز گشتن نکرده بودیم که باران ریزان گشت و چندان ببارید که رودخانها روان شد صنادید قریش مثل عبد الله بن جدعان و هشام بن مغیره و غیرهم روی بعبد المطلب آورده گفتند که یا ابا البطحا گرامی باد این نعمت ترا و در سال هشتم از ولادت حضرت رسالت عبد المطلب وفات یافت و هم درین سال نوشیروان عادل و حاتم طائی که سزاوار تعریف مستغنی اند ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپردند بعد از فوت عبد المطلب ابو طالب بکفالت آنحضرت قیام نمود و از غایت محبتی که باو داشت لحظه مفارقتش نمی نمود و هر جا که او را

در بلادی حوالی نهادند و طعامهای لذیذ مهیا و اهل و عیال ابوطالب چون بموافقت حضرت رسول چیزی خوردندی سیر شدندی و طعام فاضل می‌ماند و اگر تنها طعام تناول می‌کردند
طعام بآخر می‌رسید و ایشان همچنان گرسنه می‌ماندند ابوطالب و حرم او بسبب وجود مبارک و انفاس میمون آن فرزند اطیب ترجیح می‌نمودند و حسن رعایت در لوازم حمایت ابوطالب نسبت
با آنحضرت قبل از بعثت و بعد از بعثت بظهور پیوسته چنانچه از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت انشاء الله تعالی **گفتار در بیان وقایعی که از سال سیزدهم
تا سال بیست و پنجم از مولد همایون دست داد** اهل اخبار آورده‌اند که در اول سال سیزدهم از ولادت همایون حضرت نبوی ابوطالب بی آنکه
خواجه عالم را همراه ببرد عزیمت تجارت جانب شام را تصمیم داد بروایتی در وقت رحیل آنحضرت زمام شتر ابوطالب گرفت و گفت ای عم مرا بکجا میگذاری که نه پدر دارم
و نه مادر ابوطالب را از این سخن رقتی دست داده گفت والله که این را با خود ببرم و مفارقتش جایز نشمرم و بروایتی آنکه آن روز خواجه را گریان دید و از سبب آن پرسید
آن سرور ساکت گشت ابوطالب گفت غالب این گریه برای آنست که ترا با خود نمیبرم حضرت رسول گفت بلی ابوطالب سوگند یاد کرد که والله لا افارقک ابدا بالجمله
ابوطالب و حضرت مقدس نبوی بموافقت کاروان قریش روان شده قطع منازل و طی مراحل نمودند و بده فرسخی مصر رسیده قریب بصومعه بحیرای راهب که شخصی بود
از علمای نصاری و در زهد و عبادت درجه و مرتبه قصوی داشت و از کتب سماوی میدانست که خاتم پیغمبران معلم بعلامات کذا موصوف بصفاتی چنین ست و در وقتی
از اوقات معین آن سرزمین را بقدوم شریف رشک خلد برین خواهد گردانید و تقریر که آنرا کفر گویند صومعه بود که هر که قدوه رهابین وقت بودی در آنجا بعبادت
مشغول گشتی و اسقف و رهبانان آن زمان بحیرا بامید شرف ملاقات خاتم انبیا آن صومعه را مسکن خویش ساخته بنابر عدم وجدان نشانهای پیغمبر آخرالزمان بهیچ حال
ملتفت قافله و ابناء السبیل نشدی و از کمال توجه ببارگاه احدیت با آینده و رونده بمکالمه نپرداختی و پیوسته مترصد آن می‌بود که علامات معلومه را مشاهده فرماید
بخدمت آنحضرت استسعاد یابد در آن روز که قافله سعادت نشان از عقبه بالا می‌آمدند بحیرا از بام صومعه نظر بجانب ایشان انداخت دید که در زمان شدت حرارت
آفتاب تمداری سحاب سایه بر آن کاروان شده باندازه حرکت آن جماعت سیر می‌نمود و شجر و مدر که در راه بودی اهل قافله را سجده میکرد و بروایتی آنکه چون از عقبه
بالا می‌آمد بحیرا از سنگها و درختان شنید که بآواز بلند گفتند السلام علیک یا رسول الله چون کاروانیان بپای صومعه رسیدند ابوطالب با حضرت جهت نزول بپای درختی
نشستند و آن قطعه ابر سایه بر آن درخت انداخته آن شجر سبز و خرم گشت بحیرا بعد از مشاهده این حال جازم شد که حضرت نبوی در آن میان ست لاجرم ما حضری ترتیب کرده
با آنکه اشراف و اعیان از صومعه چون در راه شدند اصلای عام در داد که باید فقیر و غنی و پیر و جوان این کاروان بدعوت حاضر گردند و هیچ احدی از آن کاروان تخلف ننماید
مدار و تمامت قریش بمجلس راهب آمدند الا خیر الخلق دودمان عبد مناف که بنابر صغر سن باشارت ابوطالب در منزل توقف فرمود بحیرا بنظر امعان در چهره مهمانان نگریسته
مطلوب خویش نیافت و بجهت کشف این امر بالای صومعه رفته نظر بر دوحه مذکوره افگند و آن قطعه ابر را بر بالای شجره بدستور اول یافت و از بام فرود آمده با قریش گفت
که التماس من آن بود که مجموع قافله قدم رنجه فرمایند تصور چنان ست که بعضی تخلف نموده‌اند ایشان جواب دادند که بغیر از جوانی خردسال که او را برای محافظت رحال در منزل
گذاشته‌ایم هیچکس متخلف نشده راهب گفت آرزوی من آنست که او نیز حاضر شود مدد سفر و دشمن بند طالب مقصود تا او نیز دست بمائده ضیافت یازد حارث بن
عبدالمطلب باستحضار آن مهر سپهر رسالت مبادرت نمود چون آفتاب طلعت فرخنده‌اش بپای صومعه پرتو افگند اطراف آن بقعه از نور جمال آنحضرت استضائت پذیرفت بحیرا بحال
تمام نظر باوضاع مقدس نبوی میکرد و از ذات مبارکش آثار و علاماتی که در کتب قدیم بمطالعه او رسیده بود می‌دید و چون اهل قافله طعام خوردند و قصد برخاستن
نمودند بحیرا ابوطالب را با حضرت نبوی بنابر اختصاص که ایشان را بیکدیگر مشاهده کرده بود بتوقف اشارت کرد و روی با ابوطالب آورده پرسید که این جوان چه
نسبت جواب داد که پسر منست بحیرا گفت باید که پدر و مادر او در زمره اموات باشند ابوطالب گفت برادر زاده منست راهب فرمود صدقت پس بحیرا روی بحضرت خیر البریه
نمود برای کمال یقین و امتحان و مزید معرفت و ایقان گفت بلات و عزی ترا سوگند میدهم که هرچه از تو سوال کنم بر وفق واقع جواب گویی حضرت رسول فرمود که سوگند
مده بایشان که هیچ چیزی را از ایشان دشمن تر نمیدارم راهب گفت بالله سألتک از احوال مقدس نبوی سوالات کرد و آنحضرت جوابها فرمود همه را بحیرا مطابق علامات
خود یافت چون از خواب آنحضرت استفسار نمود فرمود تنام عینی ولا ینام قلبی بعد از آن نظر بچشم مبارکش افگنده از ابوطالب و بعضی مخصوصان که بموافقت او نشسته بودند
پرسید که این حمرت از چشم او زائل میشود یا نه گفتند که هرگز ندیدیم که مفارقت روی نموده باشد آنگاه از برای اطمینان خواست که خاتم نبوت را که از علامات خاتم النبیین
در کتب دینی شمرده بودند ملاحظه کند بنابرین از حضرت مقدس نبوی التماس کرد که بین الکتفین را برهنه سازد و آنحضرت از فرط حیا امتناع نمود چون درخواست
بحیرا بحد الحاح رسید و شفاعت ابوطالب بآن منضم گشت نزع لباس فرمود راهب خاتم نبوت را در میان دو کتف همایون آن سرور دیده از مهابت آن

مویها بر بدنش راست بایستاد و تقبیل موضع خاتم مشرف گشت و گفت هذا سید العالمین وهذا الذی یبعثه الله رحمة للعالمین ترسیل این حال معلوم کرده گفتند محمد را نزد
این راهب قدر بیست تمام ست و منزلتی تمام و در نسخهٔ روایت نقل است که بحیرا بعد از این گفت و شنید با ابو طالب گفت که آخرترین پیغمبران این جوانست بساط شریعت او در تمام
عالم گسترده شود و دین متین او ادیان سابقه را نسخ کند و چنانچه اگر او را بشام بری که یهود بادی عداوت او بر دارند که مظهر موعود است شاید که آسیبی بذات همایونش
رسانند ابو طالب اندیشناک شده متاع خویش را در مصر بحسب دلخواه بفروخت بمکه مراجعت نمود و قولی آنست که ابو طالب حضرت مقدس نبوی را بمکه باز گردانید و خود جهت اتمام
امر تجارت بشام رفت آورده اند که طائفهٔ از یهود بقصد قتل حضرت مقدس نبوی از روم متوجه شده در روز ضیافت بحیرا قافلهٔ قریش را بصومعهٔ او رسیدند و در خلوت
با وی گفتند که ما از کتب سماوی معلوم کرده ایم که محمد امروز با کاروان قریش درین منزل نزول خواهد کرد و ما اکنون بقصد وی کمر بسته ایم و ترا درین سفر با ما همراهی باید کرد
بحیرا گفت اگر آن شخص همان کس ست که کتب سماوی بصفات او ناطق ست شما ویرا بقتل نتوانید رسانید و اگر غیر آنست شما را از کشتن او چه فائده یهودان انصاف
داده دست از آن سعی بیهوده برداشتند گویند که بعد از سفر مصر ابو طالب در هیچ سفر حضرت ختمی پناه را مصحوب خود نگردانید اما در بعضی از نسخ مسطور ست که در سال
هفدهم از ولادت همایونش زبیر بن عبد المطلب بقولی عباس بن عبد المطلب را داعیهٔ تجارت یمن پیدا شد و ابو طالب را گفتند ما را نیز آرزو آنست که ببرکت
محمد بر روزگار ما اثر گردد و التماس نمود که رخصت محمد فرماید که درین سفر با ایشان موافقت کند ابو طالب ملتمس برادر مبذول داشته سید ولد آدم را مصحوب ایشان
گردانیده بطرف یمن فرستاد و در راه خوارق عادات از حد افزون از سرور انبیا و بهترین اصفیا مشاهده نمودند و درین سال هرمز بن نوشیروان از سلطنت
معزول شده چشم جهان بینش را میل کشیدند و در سال نوزدهم از میلاد با سعادتش خسرو پرویز پسر هرمز بجای پدر نشست و در سال بیستم صدیق اکبر در ملازمت حضرت نبوی متوجه
تجارت شام گشته جمعی دیگر باتفاق ایشان رفتند و در منزلی از منازل نزول کرده پیغمبر در پای درخت سدر بنشست و ابو بکر نزد راهب آن موضع بحیرا رفت تا طعام
آورد راهب از وی پرسید که آن کس که در پای درخت نشسته است کیست صدیق گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است بحیرا گفت والله که او پیغمبر ست و خاتم پیغمبران
و چنان شنیده ام که بعد از عیسی هیچ کس در پای این درخت ننشیند الا پیغمبر آخر الزمان و صدق نبوت حضرت نبوی همان روز در دل صدیق جای گرفت و زمرهٔ اهل سیر گفته اند
که این سفر همان سفر ست که حضرت رسول با ابو طالب همراه بود و از جملهٔ وقائع این سال حلف الفضول ست و تفصیل این اجمال آنکه قریش را آن وان بر یکدیگر ظلم میکردند
و برای اعانت مظلومان زبیر بن عبد المطلب عبد الله بن جدعان صنادید قریش را جمع آورده باهم سوگند خوردند که دفع ظلم نمایند و بسبب آنکه قبل از این تاریخ بمدتی جمعی
جرهم بدین دستور سوگند خورده و عهد بسته بودند و درین سال ملائکه بر آنحضرت ظاهر شدن گرفتند روزی حضرت با بو طالب گفت که ای عم چند شب شد که شخصی بمن ظاهر شده تیز
در من نظر کرده و گفت این اوست اما هنوز وقت ظهورش نرسیده است و من از این معنی هراسانم ابو طالب گفت غم مخور که امسال این امور تواند بود که بنوبات
احلام باشد و نوبتی دیگر فرمود که ای عم از جملهٔ آن سه نفر یکی بر من ظاهر شد و حمله کرده دست در شکم من فرو برد چنانکه برودت و راحت آن دریافتم ابو طالب عم آنکه
بر جسد مبارکش مرضی طاری شده او را نزد طبیبی که از کهانت نصیبی داشت برده صورت حال و باز نموده مداوا طلبید طبیب کاهن بنظر تفرس ملاحظه نموده اعضا او را
احتیاط تمام کرد و خاتم نبوتش را دید و گفت ای ابو طالب این پسر تو از جمیع عیوب مبراست و از وساوس شیاطین معرا و اشخاصی که بر وی منکشف میشوند ملائکه کرام اند که
تفتیش و معاینه از برای نبوت و اگر یهود برین معنی اطلاع یابند قصد قتل وی کنند و بعد از آن که آنحضرت فرمود که روز خواب چنان دیدم که از سقف خانه چوبی بر داشته
نردبانی از نقره نهاده دو کس فرود آمدند یکی از من دور نشست و دیگری به پهلوی من آمد و استخوان پهلویم کشیده دلم بیرون آورد و گفت خوش دلیست دل مرد صالح و بجای خود نهاده بیدار شدم

ذکر وقائع سال بیست و پنجم از ولادت آن صاحب سعادت و رفتن او بشام جهت تجارت و فائز شدن خدیجه به مصاحبت آنحضرت صلعم

خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها میان خواتین قریش بکثرت مال و زینت جمال و علو کمال منفرد و ممتاز بود و دائم
اموال بمردم دادی تا بتجارت رفتندی و بهر سود ایکه حاصل شدی میان ایشان مناصفه تقسیم یافتی و فقها این نوع شرکت را شرکت مضاربه گویند درین سال ابو طالب از قلت
مال و کثرت عیال با خواجهٔ عالم شکایت کرد و گفت خدیجه بنت خویلد مال خود را به مضاربه بخلق میدهد اگر از وی التماس نمائی که ترا بتجارت فرستد بنا بر وفور امانت تو شاید
که ملتمس تو مبذول افتد حضرت مقدس نبوی که ضمیر انورش مخزن اسرار غیب و زبان معجز بیانش ترجمان اخبار لاریب بود فرمود که تقبلها و ترسل الیه فی ذلک ابو طالب
گفت که می ترسم که دیگری برابر تو گزیده شود لیکن این امر ساز د چون جواب و سوال در قیل و قال ابو طالب و سرور دو دمان غالب شیوع خدیجه رسید نزد حضرت رسول
پیغام فرستاد که چنان استماع افتاد که تر امیل تجارت شده بواسطهٔ صدق گفتار و حسن کردار و فور امانت و کمال دیانت تو مضاعف آنچه بدیگری از قریش میدهم

بتو تسلیم نمایم تا آن بضاعت را بتجارت تقدیم رسانی حضرت رسول صورت حال را با ابوطالب تقریر کرد ابوطالب گفت ان هذا الرزق ساقه الله الیک این رزقیست
که خدای تعالی بتو ارزانی فرموده آنگاه حضرت مقدس نبوی بترتیب سفر پرداخته خدیجه غلام خود میسره را ملازم او گردانید و در بعضی از کتب مسطور است که خدیجه یکی
از خویشان خویش را که او را خزیمة بن حکیم می گفتند برفاقت آن قافله سالار رهروان راه شریعت امر فرمود بالجمله چون متوجه مصر شدند شتر خدیجه تحمل بار نبوت نیاورده
از رفتار باز ماند و خزیمه آنحضرت را ازین حادثه اخبار کرد حضرت رسالت دستهای مبارک خود را بر پای شتر نهاده دعا فرمود شتر آن در حرکت آمده بر مطایای قافله سبقت گرفت
خزیمه چون این امر غریب مشاهده کرد گفت که محمد را شأنی عظیم خواهد بود و چون محمد بمصر رسید نزدیک بصومعهٔ نسطور راهب که او را نسطور نیز گویند کاروان نزول کرد
حضرت پیغمبر در پای درختی بنشست آن شجره فی الحال سبز و خرم شد و سایه بر آن وجود جویبار نبوت انداخت نسطور چون این حال را مشاهده کرد بی طاقت گشته از
بام صومعه بزیر آمد و یا رسول خدا گفت که بحق لات و عزی که نامت چیست حضرت مقدس نبوی فرمود که مادرت بی فرزند باد و دور شو از من که عرب هیچ سخن نگوید
که آن بر من گران تر باشد از این سخن و در دست نسطور حریر پاره بود که گاهی در آن حریر می نگریست و گاهی در روی رسول نظر میکرد و چون نیک احتیاط کرد گفت
بحق آنکه انجیل را بعیسی فرستاد که این اوست خزیمه که دوستی حضرت خاتم الانبیا بر وی استیلا داشت بتصور آنکه شاید که از راهب نسبت بآن سرور بی ادبی ظاهر گردد شمشیر کشیده
رفقا را آواز داد و مردم متوجه شدند راهب بصومعه درآمد و در را ببست و بر بام آمده آواز برآورد که چرا از من می اندیشید بخدا سوگند که هیچ کاروانی عزیزتر از شما برین محل
فرود نیامده و من درین حریری یابم که شخصیکه در پای درخت نزول کرده پیغمبر خداست و خاتم انبیا و هر که فرمان او برد رستگاری یابد و هر که مخالفت کند هلاک گردد و بعد از آن از خزیمه
پرسید که ترا با او چه نوع نسبت است گفت من خدمتگار اویم و حکایت باز ماندن شتران و قوت یافتن جمله را بعرض راهب گردانید راهب گفت من سری بتو بسپارم و کتمان آن را از تو
توقع میدارم خزیمه قبول کرد نسطور فرمود که درین حریری یابم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر مجموع عباد ظفر یابد و هیچ کس با وی مقاومت نتواند نمود و غایت بزرگی او بدانند
بدانکه بیشتر دشمنان او یهود باشند و از شر ایشان بپرهیزند کن خزیمه این سخنان شنیده بخدمت سید عالم آمد و گفت من صفتی چند در تو مشاهده میکنم که در دیگری نمی بینم و تصور آن نیست
که پیغمبر موعود که از تهامه مبعوث گردد تویی و خلایق را عجب محب توی یابم من نیز دوستان ترا دوست میدارم و دشمنان ترا دشمن میدارم آورده اند که حضرت مقدس نبوی را
با یکی از یهود مباحثه بسبب معامله در آن سفر واقع شد یهودی گفت که ترا بلات و عزی سوگند میدهم حضرت رسول فرمود که هرگاه بلات و عزی گذرم روی خود از ایشان
بگردانم یهودی گفت حق بجانب تست و سخن تو راست است و ترک مباحثه کرده با خزیمه گفت بخدا سوگند که این آن پیغمبریست که علمای ما صفت او در توریت یافته اند
بالجمله چون مهم تجارت برحسب دلخواه باتمام رسید مراجعت نموده بعد از طی مراحل در گرمای روز بمکه رسیده آن رهنمای اصحاب میمنه بر شتری سوار بود و میسره بر شتری دیگر
و دو مرغ جهت دفع حرارت آفتاب بچترداری ملازمت حبیب حضرت باری می نمودند و خدیجه که در آن زمان با جمعی انبوه از زنان در غرفهٔ خویش نشسته بود چون
صورت حال را مشاهده کرد این امر غریب را با ایشان نموده همنشینان تعجب بردند و چون میسره بخدیجه رسید و از کثرت ربح که در آن سفر حاصل شده بود حکایت کرد خدیجه از سایه
افکنی مرغان پرسید میسره گفت از وقت مفارقت قبلهٔ علیا تا غایت در نزول و ارتحال حال بدین منوال بود و بعد از آن میسره بشرح عجایب و غرایب که در رفتن و آمدن
از حضرت مقدس نبوی مشاهده کرده بود بپرداخت و حدیث یهودی و نسطور راهب را نیز بعرض خدیجه رسانید خدیجه که اعقل زنان بود بعد از استماع این احوال بتزویج سید
کائنات راغب گشت آورده اند که در آن اوان بنابر وفور درایت و کمال فطنت و تمکنات و متصرفات که خدیجه داشت اکثر صنادید قریش آرزوی تزویج او داشتند
و عرض نقود و بردی عرض کرده بودند و بمناکحت هیچکس از متمولان عرب با بزرگان با حسب و نسب راضی نمی شد و چون وقایع حالات حضرت رسالت تامل کرده
مزاوجت او بر خاطرش استیلا یافته با نفیسه نام که عورتی بود بغایت جمیله و عاقله اظهار ما فی الضمیر نمود نفیسه متعهد این مهم شده نزد حضرت رسول رفت و از آنحضرت
بکمال درایتی که داشت استعلام نمود که میل کدخدائی داری یا نه و چون آنحضرت را بمصاحبت خدیجه راغب دید بخدمت آن صاحب سعادت مراجعت نموده
بشارت رسانید و خدیجه ساعت مسعود اختیار کرده عم خویش عمرو بن اسد و ورقة بن نوفل که خویش نزدیک او بود و یکی از علمای نصاری را استحضار فرمود و حضرت
مقدس نبوی با ابوطالب و بعضی دیگر از اعمام خود بنابر اشارت خدیجه در آن ساعت بمنزل او رفتند ابوطالب در آن مجلس خطبهٔ فصیح و بلیغ خواند مضمون آن خطبه
اینست که حمد و سپاس خداوندی که ما را از فرزندان ابراهیم و اسمعیل گردانیده از اصل معد و مضر پدید آورد و ما را محافظان بیت و پیشوایان حرم خویش ساخت
و خانه را که مطاف و قبلهٔ خلایق است با حرم امن یعنی جائی که هر که بدانجا درآید در امان باشد بما ارزانی داشت اما بعد برادرزادهٔ من محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب مردیست که او را با هر که از قریش موازنه کنند راجح آید اگرچه مال او اندک است با کی نیست چه مالی سایه ایست بر شرف زوال و امریست و

انتقال و مجد کسی هست که قرابت او با من شما را معلوم هست و اکنون خواستگاری می نماید خدیجه بنت خویلد را بمهر بیست شتر مایه از مال من که صداق معجل و موجل او همان باشد باید که محمد را در آینده عظیم امری بزرگ و خطیر هست چون خطبهٔ ابوطالب تمام شد ورقه ابن نوفل خطبهٔ آغاز کرد مشتمل بر سپاس و ستایش باری تعالی و مشیر بتصدیق ابوطالب و بنی با آنکه خدیجه را به مهر چهار صد مثقال طلا بزنی به محمد دادم آنگاه ابوطالب با ورقه گفت التماس من آن است که عم خدیجه عمرو بن اسد با تو درین خطبه شریک باشد عمرو نیز درین امر با ورقه موافقت نموده گفت من نیز خدیجه را بزنی به محمد دادم و بروایت اصح دران وقت پدر خدیجه در حیات بوده و چون عقد منعقد شد خدیجه فرمود تا کنیزکان او دف زدند و سرود گفتند و در همان روز زهرهٔ زهرا به مشتری خورشید سیما اقتران یافت و یکی از افاضل متاخرین در بعضی از مصنفات خویش آورده بدین عبارت از خطبهٔ ابوطالب چنان فهم میشود که مهر خدیجه بیست شتر مایه بود و از خطبهٔ ورقه ابن نوفل چنان بفهم میرسد که مهر وی چهار صد مثقال طلا بوده و در کتب سیر روایتی هست که مهر او پانصد درهم بوده جمع میانهٔ روایات ثلاثه بر تقدیر صحت جمیع بآن حاصل میشود که گوئیم مجموع امور مذکوره در مهر بوده و هر یک از راویان آنچه بدیشان رسیده نقل نموده باشند یا آنکه بهای بیست شتر مایه دران زمان پانصد درهم یا چهار صد مثقال طلا بوده باشد و در روایات نقل بالمعنی کرده باشند راقم حروف گوید که بحسب ظاهر اعتراض بر توجیه اخیر متوجه است چه توفیق میان روایات ثلاث وقتی محقق شود که پانصد درهم که عبارت از سه صد و پنجاه مثقال نقره است در بها موازن چهار صد مثقال طلا بوده باشد و این مستبعد است والا این تقریر یعنی توجیه اخیر هیچ وجه اصلاح پذیر نیست

ذکر وقائع سال سی و پنجم از ولادت حضرت مقدس نبوی و بیان شمهٔ از اموریکه بعد ازان تا حین بعثت بظهور پیوست

در سال سی و پنجم از ولادت همایون حضرت مقدس نبوی قریش خانهٔ کعبه را منهدم ساختند و بعد ازان دیوارهای آنرا بلند گردانیده بترتیب سقف آن پرداختند و در سبب تخریب و تعمیر آن دو وجه گفته اند یکی آنکه بنابر کوتاهی دیوارهای خانهٔ کعبه که بطول قامت مردی بیش نبوده و سقف نداشت نوبتی سیل آمد دیوارهای آن شگافته شد و از بیم آنکه مبادا بیت الله بیکبارگی منهدم گردد دیوارهای پیشین را خراب ساخته بعمارت آن پرداختند دیگر آنکه مخزنی میان خانهٔ کعبه بشکل چاهی راست کرده بودند و نذورات و اموال کعبه در آنجا مضبوط گردانیده جمعی از دزدان بیباک شبی آن مال را دزدیدند و دران اوان کشتی از طرف روم می آمد چون بجده رسید انکساری بدان راه یافته و مقدم اهل کشتی بنائی بود با هر که او را باقوم گفتندی قریش از شکستن کشتی خبر یافته ولید بن مغیره را با زمرهٔ از صنادید قریش بجده فرستاده چوبهای سفینه را خریدند و باقوم بنا بر التماس ایشان با قوم قریش بمکه آمد که بتعمیر بیت الله اشتغال نمایند و فرمود تا سنگ جمع کنند و قریش بسنگ کشیدن مشغول شدند و حضرت رسالت پناه با ایشان موافقت نموده و قوم لنگها بسته کون برهنه سنگ میکشیدند و درین اثنا عباس بنابر شفقت گفت ای محمد تو نیز ازار خود بر گردن افگن و آن سنگ بکش آنحضرت بسخن عباس عمل نموده چون عورتش برهنه شد بیخود گشت و بعد ازانکه بهوش باز آمد فرمود کازاری آری راوی گوید که دیگر هیچ کس او را برهنه ندید منقول است که در حین اشتغال به بنای کعبه جهات اربعه را قسمت نموده قرعه زدند از رکن حجر الاسود تا رکن عراقی بنام عبد مناف و بنی زهره برآمد و از رکن عراقی تا شامی به بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبد الدار قرار یافت و از رکن شامی تا رکن یمانی نامزد بنی تیم گشت و از رکن یمانی تا حجر الاسود نصیب بنی سهم و بنی عدی شد و چون دیوارها ارتفاع یافته بحد حجر الاسود رسید اختلاف در میان قریش پدید آمد و هر قبیله را داعیه آن شد که آن سنگ متبرک را کسی از ایشان از موضع خود نصب کند و بدین سبب قریب بآن شد که مهم بمقاتله انجامد آخر الامر قرار بران گرفت که هر کس که اولا از باب بنی شیبه که دری از درهای حرم است درآید او را حکم سازند و بهرچه فرماید تجاوز از آن جائز ندارند و در خلال این احوال حضرت مقدس نبوی از در مذکور درآمد قریش ازین معنی مستبشر گشته گفتند محمد امین رسید هرچه او درین باب فرماید آنرا مطیع و منقاد باشیم چون صورت قضیه معروض رای عالم آرای گشت ردای مبارک خود را بر زمین گسترده حجر الاسود را در میان آن نهاده از هر قبیله شخصی طلبیده عتبه بن شیبه و ابو زمعه و ابو حذیفه بن مغیره و عدی بن قیس بخدمت مبادرت نمودند و باشارت آنحضرت هر یکی گوشهٔ از ردا گرفتند و حجر الاسود را بحد موضع خویش استوار ساختند و حضرت مقدس نبوی از میان ردا سنگ را برداشته بر موضع خود استوار فرمود و چون دیوار خانه بمقدار بیست گز ارتفاع یافت آنرا مسقف ساختند و بر شش ستون بنا کردند و بعضی از رکن حجر الاسود را که عبارت از حجر است مستدیر است از خانه بیرون گذاشتند و چون بنای قریش بر خلاف قواعد ابراهیم واقع بود حضرت مقدس نبوی نوبتی با عائشه فرمود که لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة و رددتها علی قواعد ابراهیم و جعلت لها بابا شرقیا و بابا غربیا بنابر استماع این حدیث عبد الله بن زبیر در زمان حکومت خویش بنای قریش را منهدم گردانیده و چنانچه داعیهٔ حضرت ختمی پناه بود خانه کعبه را بحال عمارت باز آورد و چون حجاج بن یوسف از قبل عبد الملک مروان بجنگ ابن زبیر رفت و بروی ظفر یافت بامر عبد الملک بنای ابن زبیر را خراب کرده بدستوریکه در زمان حیات حضرت مقدس نبوی قریش بنا کرده بودند ساخت و چون دور خلافت به هارون الرشید رسید خواست که در هدم بنای مروان کوشیده بدستور ابن زبیر کعبه را راست کند درین باب

باامام مالک مشورت فرمود امام گفت ای امیرالمؤمنین بگذار خانه کعبه را تا بازیچه ملوک نگردد و هارون سخن مالک را بسمع رضا اصغا نموده از سر آن داعیه درگذشت و در بعضی از
کتب سیر مسطور است که فاطمه زهرا رضی الله عنها درین سال متولد شد و در سال سی و ششم حضرت مقدس نبوی آوازها می‌شنید و روشنائیها میدید و عن عائشة انها قالت اول ما بدئ به
رسول الله من الوحی الرؤیا الصادقة وکان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح آورده اند که قریب ببعثت و نزول وحی آنحضرت از جهت مهمی از مکه بیرون آمدی بر حجری و
شجری که بگذشتی آوازی از آن شنیدی که السلام علیک یا رسول الله و همچنین پیش از نزول وحی چون تنها براهی رفتی آواز شخصی شنیدی که او را آواز کردی یا محمد آنحضرت چپ و
یمین و یسار نگاه کردی هیچ کس را ندیدی و هم بروی غالب شدی از آنجا بگریختی و هم در آن اوان انوار الهی بحقیقت بر سراچه دل روشنش استیلا یافت که آثار هوای ماسوا از لوح خاطر
خطیرش محو گردانید و سلاطین محبت حق چنان بر طبیعت همایونش غالب گشته که صحیفه ضمیر انورش را از آثار اغیار نشانی نماند ○ هر که نه گویا بتو خاموش به + وانچه نه ذکر تو فراموش به +
و از قطع علائق و عدم اختلاط با خلایق همم او بمرتبه انجامید که از کیاسی عرب گفتند کان محمدا عشق ربه محمد آتش عراقش خرمن هوای البشریت زده و صور خیال مخلوقات
را بآب غنا از لوح دل فرو شست و عنان عزیمت بصوب کعبه وصال معطوف ساخت و در کوه حرا باستحکام قواعد قصر توجه و تعبد پرداخته در اثنای مجاهدت بلقای مهم
گاهی بحجره خدیجه آمدی و اندک زادی برگرفتی و باز بصعید کوه حرا خرامیدی و بدین وتیره مدتها ریاض عبودیت را بآب اخلاص سرسبز و شاداب میداشت و جز گوهر شب چراغ عرفان
را در لیالی ظلمات ایام نورانی در مخزن باطن روشن نمیگذاشت تا ضمیر منیرش مورد آیات الهی گشته خاطر خطیرش محل ورود ولیت اسرار پادشاهی آمد و روح الامین گوهر حروف
و آیات در رشته الفاظ و کلمات فرقانی ترتیب و معلم و علمه شدید القوی بعلوم لدنی و رموز آسمانی سینه بی کینه اش را نمونه لوح محفوظ گردانید و آفتاب نبوت از مطلع بطحا
طالع شد و کوکب رسالت از درجه جبل حرا شارق گشت انگشت مبارکش بخاتم نبوت زینت پذیرفت و قامت قابلیتش بخلعت خاتمیت آرایش یافت ○ ای گرامی تاج فرستادگان
تاج ده گوهر آزادگان + مهر شد این نامه بعنوان تو + ختم شد این خطبه بدوران تو + ذکر وقایعی که مقارن بعثت اتفاق افتاد و بعضی از آنها که قبل از
نزول وحی باندک فرصتی روی نمود و برخی بعد از آن صورت باندک مهلتی دست داد شخصی از انصار سلمه نام روایت می کند که حبری از احبار
یهود روزی در مجلس بنی عبد الاشهل ذکر بعثت و قیامت و حساب میکرد قوم پرسیدند که علامت صدق این سخن چه باشد گفت پیغمبری از حرم مبعوث گردد گفتند هنگام
آن کی باشد اشارت بمن کرد و گفت این غلام عمر یابد و بملازمت او فائز گردد سلمه گوید که والله روز و شب انتظار میکشیدم تا بصحبت سید کائنات علیه افضل الصلوات
والتسلیمات رسیدم و از نعمت ایمان محظوظ و بهره ور گشتم و آن یهود را بر حسد ایمان نیاورد و من با او گفتم ای فلان تو ما را از ظهور امام و رسول خبر دادی عجب حالتیست که اکنون
او را مصدق نمیداری جواب داد که آن شخص موعود نه اینست ○ اگرچه شمع دین دودی ندارد + چو چشم اعمی بود سودی ندارد + عاصم بن عمرو انصاری گوید که سبب
اسلام قبیله ما آن بود که قبل از بعثت اهل کتاب بنابر عداوتی که با او داشتند با ایشان جدال و قتال میکردیم و ایشان بر سبیل وعید میگفتند زود باشد که پیغمبری مبعوث گردد و ما متابعت
او نموده بمحاربت شما کمر بندیم و داد دل خود را از شما بستانیم چون دعوت آنحضرت بقوم ما رسید ایمان آوردند و آن جماعت انکار کرده بکفر و ضلالت اصرار نمودند و آیه کریمه
ولما جاءهم کتاب من عند الله الآیه در شان ایشان نازل گشت شبیری از بنی قریظه گفت که سبب اسلام من و جمعی از بنی هذیل خویشان بنی قریظه که با هم بسر میبردند آن
شد که یکی از علمای یهود چند سال قبل از بعثت در میان ما آمد اتفاقا مریض شده در حین سکرات گفت ای قوم باعث جلای من از وطن مالوف و اقامت درین زمین قحط
و عسرت آن شد که معلوم و محقق داشتم که عنقریب پیغمبری مبعوث گردد که این بلده مبارکه و بقعه طیبه یعنی مدینه مکرمه دار هجرت و سرای مهاجرت او باشد و من بامان
نیت بدین دیار آمدم که شرف خدمت او دریافته در زمره ملازمان آستانش انخراط یابم خود روزگار مساعدت ننمود و اکنون وصیت من بشما آنست که چون آن
سعادتمند تشریف قدوم ارزانی فرماید باید که هیچ کس در ایمان بوی بر شما مسابقت نگیرد که او بسفک دماء اعداء دین و سبی ذریات و نساء مأمور خواهد بود و چون حضرت مقدس
نبوی بعد از جنگ احزاب محاصره بنی قریظه نمود من و آن گروه از بنی هذیل که این سخن از آن حبر شنیده بودیم گفتیم والله این آن پیغمبریست که وعده ظهور او بسمع ما رسیده لاجرم
از حصار فرود آمده مسلمان شدیم و مال و اهل و عیال من و ایشان مصون و محفوظ ماند طلحه بن عبدالله گوید که در بازار بصره به بیع و شرا اشتغال داشتم راهبی که در آن موضع
بسر میبرد از مردم پرسید که هیچ کس از اهل حرم درینجاست گفتم یکی از ایشانم منم و از کعبه آمده‌ام گفت احمد در مکه ظاهر شده است گفتم احمد کیست گفت پسر عبدالله بن عبدالمطلب
و او درین ماه مبعوث خواهد شد و او خاتم النبیین است و از حرم ظهور کند و هجرت بزمینی نماید که سنگهای آنجا سفید بود و گل آن شوره و درخت خرما در آن موضع فراوان
بود طلحه گوید این کلمات در خاطر من جای گرفته چون بمکه معاودت نمودم تفتیش کردم که در غیبت من هیچ امری حادث شده گفتند محمد بن عبدالله دعوی نبوت
کرده و ابوبکر بن ابی قحافه بوی ایمان آورده من نزد ابوبکر رفتم و صورت واقعه معروض گردانیدم و مسلمان شدم و ابو هریره گوید که بنی خثعم نزد بتی که داشتند نشسته بودند

در آن نوع میکردند دران اثنا ناگاه آوازی شنیدند که هاتفی می گفت ای مردان دادرسی و دادرسی پیش بتان می برید از آنچه من می بینم شما غافل اید و از آنچه من میدانم شما دران ذاهلید پیش خود روشنائی می بینم که ظلمت شب تاریک بزداید و آن روشنائی پیغمبریست مهتر بنی آدم در بالاترین مرتبه از قبیله بنی هاشم و نبوت در مکه آشکارا کند و کفر را با سلام مبدل میگرداند حق تعالی او را گرامی میدارد که پیشوای شایسته است و رهنمای بایسته است و چندان توقف نمود که این سخنان را حفظ کردیم آنگاه قوم متفرق شدند و بعد از گذشتن سه روز خبر بعثت و دعوت حضرت رسول بما رسید از ابوهریره پرسیدند که تو نیز خدمت بت میکردی گفت بلی و لله الحمد و المنة که ببرکت محمد رسول الله مرا از آن شقاوت خلاص داد و روایتست که روزی شخصی به مجلس عمر در آمد یکی بفاروق گفت یا عمر این شخص سواد بن غارب است از اهل یمن که به نهایت ذکر و فخامت قدر امتیاز تمام دارد و یکی از جنیان که همزاد او بود در او را از ظهور پیغمبر آخر الزمان خبر داده فاروق متوجه سواد شده پرسید که تو آن کسی که همزاد ترا از ظهور پیغمبر خبر داده گفت بلی یا امیر تا مسلمان شده ام هیچ همزادی بر من منکشف نشد عمر متوجه سواد شده پرسید که اکنون بگوی که آن خبر چه بود گفت شبی خفته بودم که ناگاه شخصی آمد و پای بر من زد و گفت برخیز و سوار شو که اگر فهمی داری دریاب که رسول از بنی هاشم و لوی بن غالب رسید و نسیم دولت او وزید خلق را بخدا میخواند و راه پرستش او جل جلاله روشن گرداند و بیتی چند بر من خواند راقم حروف گوید مضمون آن ابیات را بعضی از ناقلان سیر بدین وجه ترجمه نموده اند ســـ۵ شگفتی ورد دلم از جنیان ست + که راه کعبه شان مقصود جانست + بدان چون جن که از نیکان نباشند + پری و آدمی یکسان نباشند + همه راه هدایت گشته طالب + که تا بر گمرهان گردند غالب + تو نیز از سوی پیغمبر شتابی + بهران کامی که میجوئی بیابی + سواد گوید که من این سخن را اعتباری نکردم و گفتم بگذار که تا خواب کنم که دوش بیخوابی کشیده ام چون شب دوم شد باز آمد و ابیات و کلمات شب پیش را تذکار نموده من او را هیچ اعتبار نکردم و شب سوم آمده همان مقاله را تکرار کرد و محبت اسلام در دلم جای گرفت لاجرم روز دیگر متوجه شدم و در راه شنیدم که حضرت مقدس نبوی بمدینه هجرت نموده است و هم از آن طریق عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف داشتم و بعد از قطع مسافت چون بدان صوب رسیدم حضرت رسول را در مسجد یافتم که با اصحاب نشسته بود گفتم یا رسول الله کلمات مرا بشنو ابوبکر گفت پیشتر آی و مرا چندان نزدیک گردانیدند که زانو بزانوی پیغمبر نهادم آنگاه حضرت رسالت پناه فرمود که بیان بگوی که همزادت چه خبر داده است من صورت احوال را بنظم معروض داشتم و بعضی از ارباب سیر محصل منظومات سواد بن غارب را بدین نهج اداکرده اند ســـ۵ بتحقیق دیدم یکی خواب دوش + که میگفت در گوش جانم سروش + که آمد رسولی باهل زمین + ز قوم لوی بن غالب یقین + شب دیگر آمد همین راز گفت + سوم شب یکایک دگر راز گفت + چو تحقیق گشت آن سخن در زمان + بجان آمدم سوی حضرت دوان + گواهی دهم من که ایزد یکیست + سرش جز باو اسرار نیست + رسولی بامت زرحمان توئی + گرامی ترین رسولان توئی + مرا ره نمای ای امام سبل + بامر شریعت ز جزو و ز کل + از آن روی گشتم ترا من مطیع + که تا روز حشرم تو باشی شفیع + سواد گوید که چون حضرت مقدس نبوی و اصحاب کرام رضی الله عنهم این کلمات از من استماع نمودند از اسلام من خرم و شادمان گشتند نقل است که چون کیفیت واقعه معروض فاروق شد برخاست و با سواد معانقه کرده گفت همیشه آرزومند آن بودم که این حکایت از تو بشنوم و امثال این روایات در کتب سیر بسیارست و درین موضع بایراد بعضی از آنها اکتفا نموده آمد گفتار در نزول وحی و آمدن جبرئیل و خواندن آیات بینات بر آن سرور خواجه کائنات صلی الله علیه و سلم طائفه از نقله اخبار رحمهم الله آورده اند که در مبداء سال چهل و یکم از میلاد با سعادت آن شفیع روز معاد صلوات الله علیه و در دوشنبه هفدهم ماه مبارک رمضان جبرئیل بر سر کوه حرا منکشف و ظاهر شد و بقراءت سوره اقرا آنحضرت را مامور گردانید و پاشنه خود را بر زمین مالید چشمه آبی پیدا شد و بحضرت رسول وضو ساختن و نماز گزاردن بیاموخت و قولی آنکه تعلیم وضو و نماز روز سه شنبه که دوم روز بعثت بود از جبرئیل محقق گشت و بعضی از ناقلان خبر چنین گفته اند که حضرت ختمی پناه در غار حرا خفته بود که جبرئیل بصورت مردی نزد او آمد گفت اقرا آنحضرت فرمود که ما انا بقاری یعنی من خواننده نیستم جبرئیل در او بفشرد و فشردنی صعب چنانکه گمان برد که مقدمه موت ست و باز گفت اقرا و همان جواب شنید بار دیگر حضرت مقدس نبوی را بفشرد و چون سه نوبت این صورت واقع شد جبرئیل گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم یکی از علما گوید که در فشردن اول صفات نفس اماره از ذات همایونش محو گشت و در فشردن ثانی صفات نفس لوامه از جسد مبارکش دوری گزید و در غطه ثالث چون قلب محل صفات متضاده و مستقر ملکات متباینه است بخیر و شر دران مورد و لمعات ایمان و تدبیرات شیطان دران مضیفه متوارد میشود و غیبت و حضور و اجتهاد و نفور مظهر میگردد و هر چند نفس قدسی و دل مبارک حضرت مقدس نبوی ازین صفات ذمیمه منزه و مبرا بود اما بر حسب خلقت انسانیت و مقامات بشریت تلقی کلام حق را از تطهیر صفات بشری و تنزیه لوازم منافیات چاره نباشد ســـ۵ عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد + که دار الملک معنی را مجرد بیند از غوغا + زمره از ارباب سیر آورده اند که چون این صورت واقع شد

آنحضرت گمان برد که بعضی از صفات نا ملایم مثل کهانت و جنون متصف خواهد گشت بنابرین قصد قلهٔ جبل نمود تا خود را از انجا بیندازد و چون بمیان کوه رسید ندائی شنید که یا محمد محمد نظر بر جانب آسمان انداخته جبرئیل را بصورت مردی دید که هر دو قدم بر افق نهاده بود و می گفت یا محمد انت رسول الله و انا جبرئیل آنگاه حضرت را نیز تحیر ستر و داشت مانع آمده روی بهر طرف که آورد آن ملک مقرب را در برابر نظر خود یافت و بعد از وقوع آن قضیه عظمی و موهبت کبری بمنزل مقدس آمد خدیجه گفت یا ابا القاسم کجا بودی که هر چند قاصدان بطلب تو فرستادم ترا نیافتند آنحضرت صورت واقعه را تقریر کرده فرمود که انی اخاف ان اکون کاهنا خدیجه گفت معاذ الله خداوند ذو الجلال در بارهٔ تو جز خیر و خوبی از زانی نخواهد داشت و من امیدوارم که پیغمبر این امت تو باشی آنگاه خدیجه نزد پسر عم خویش ورقه بن نوفل که یکی از علمای نصاری بود و بر کتب سماوی وقوف تمام داشت رفته احوال گذشته را باز نموده ورقه گفت بدان خدائیکه نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر تو درین قول صادقی محمد پیغمبر این امت خواهد بود و جبرئیل ناموس اکبرست که بموسی و عیسی نازل میشد و بعد از ان حضرت رسول با ورقه بن نوفل ملاقات کرده واقعهٔ خود را بیان فرمود ورقه سوگند خورد که جبرئیل ناموس اکبرست که بموسی وحی آورد و تو پیغمبر این امت خواهی بود و هر آینه قوم ترا ایذا کنند و اخراج نمایند و با تو در مقاتله آیند و من اگر آن زمان را دریافتم معاونت نمودم آنحضرت مطمئن خاطر گشته بمنزل مقدس مراجعت نمود و روزی در غار حرا تکیه کرده بود که جبرئیل از عقب او در آمده پای بر وی زد و رسول راست بنشست و اطراف و جوانب خود را ملاحظه نمود هیچ کس را ندید باز تکیه فرمود جبرئیل بار دیگر پای خود بر وی زد و گفت ای محمد برخیز آنحضرت برخاست شخصی را دید که از پیش میرفت حضرت بعقب وی او روان شد چون بمیان مروه و صفا رسید آن مرد پاهای خود را در زمین محکم کرد و سر بآسمان کشید و بالهای خویش گسترانیده مشرق و مغرب را احاطه نمود و گویند بالهای او زرد و اجنحهٔ او سبز بود و گردن بید از یاقوت احمر در گردن و بقولی از مرجان داشت و موی سرش برنگ مرجان بود و پیشانی با صفا و رخسار نورانی و دندانهای سفید براق داشت و در میان دو چشم او کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله مسطور بود رسول خدا این شکل و شمائل مشاهده نمود از عظمت خلقت جبرئیل ترسان شد و گفت رحمک الله تو کیستی که من هرگز از تو بزرگتر و نیکوتر کسی را ندیده ام آن شخص گفت من جبرئیل و روح الامینم که بجمیع انبیا و مرسلین نازل شده ام ای محمد بخوان حضرت مقدس نبوی فرمود که چه بخوانم که هرگز هیچ نخوانده ام و ندانم جبرئیل حریری از بهشت که بدر و جواهر ترصیع کرده بود و ندا از زیر جناح بیرون آورده بر روی مبارک وی انداخت و چنانش بفشرد که نزدیک بود که بیهوش گردد آنگاه آنحضرت را گذاشته باز گفت ای محمد بخوان حضرت ختمی پناه جواب اول گفت جبرئیل او را بدستور سابق با خود منضم گردانیده بفشرد و در روایت اشهر سه نوبت این قیل و قال واقع شد و در نوبت چهارم گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق و در روایتی دیگر آنکه نوبت سوم که جبرئیل فرمود اقرأ آنحضرت تمنای موت کرد تا بار دیگر صعوبت فشردن بدو نرسد در اثنا جبرئیل پاشنهٔ پای بر زمین زده چشمهٔ آبی ظاهر شد خود وضو ساخت چنانچه متعارف است و رسول را تعلیم داد تا وضو ساخت جبرئیل پیش رفته حضرت رسالت اقتدا نموده دو رکعت نماز بگزاردند از ان وقت نماز بر آنحضرت فرض شد و گاه گاه دو رکعت نماز گزاردی تا آن زمان که صلوات خمسه و اوقات آن معین گشت و چون بعد از ادای صلوات جبرئیل غایب شد حضرت مقدس نبوی بخانه مراجعت نموده در کوفت خدیجه در باز کرده با رسول خدا معانقه نمود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد در روی تو نوری می بینم که هرگز مثل آن ندیده ام و بوئی از تو می شنوم که هرگز مانند آن نشنیده ام حال خود با من بگوی حضرت رسالت پناه صلعم قضیه را با او در میان نهاد خدیجه عرض کرد که حق عز و علا ترا گرامی داشته و بقولی آنسرور را در خانه تشریف امر فرموده گفت هرگاه جبرئیل بر تو منکشف گردد مرا اعلام نمای و چون جبرئیل بر آنحضرت ظاهر گشت خدیجه را معلوم شد حضرت رسالت پناه را بزانوی چپ خود نشانیده پرسید که او را می بینی جواب داد که آری بعد از ان در زانوی راست خود نشانده همان سوال کرد آنسرور همان جواب داد آنگاه حضرت را در زیر جامهٔ خود در آورده سر مبارک را از گریبان بیرون آورد و مقنعه از سر کشیده اظهار نمود که او را می بینی فرمود که نه خدیجه عرض کرد که بشارت باد ترا که این فرشته ایست گرامی از نزد حضرت ایزد تعالی و تقدس آنگاه خدیجه حضرت را در خانه گذاشته نزد ورقه رفت که بعد تتبع از تواریخ از دین قریش برگشته نصرانی شده بود و انجیل را نیکو میدانست گفت ای پسر عم مرا از جبرئیل خبر ده ورقه گفت قدوس قدوس سبحان که خدا را میپرستند ذکر جبرئیل چیست خدیجه گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب میگوید که جبرئیل بر من نازل شده است ورقه گفت اگر جبرئیل در زمین نزول کرد خیر و برکت عظیم ظاهر شود و او ناموس اکبرست که بر موسی و عیسی علیهما السلام فرود می آمد و وحی الهی میرسانید خدیجه گفت مرا خبر ده که در تورات و انجیل نسبت که درین زمان پیغمبری مبعوث گردد که یتیم و فقیر باشد و خدای عز و علا او را غنی گرداند و زنی با نجابت و حسب تعهد او کند ورقه گفت بلی همین است آن زن تو هستی پس بدانکه آن پیغمبر صفات دیگر دارد و ورقه گفت که از جمله صفات او یکی آنست که همچو عیسی بر روی آب رود چنانچه مرد بر

تکلم نمود با او نیز در سخن آید و سنگ بروی سلام کند و درختان به نبوت او گواهی دهند آورده اند که ورقه با خدیجه گفت محمد را نزد من فرست تا خود حکایت کند احوال خویش را چون حضرت مقدس نبوی نزد ورقه آمد و صورت قضیه را باز نمود ورقه سه نوبت گفت مژده باد ترا ای محمد بدرستیکه من گواهی میدهم که آن پیغمبری که عیسی بقدوم او بشارت داده و گفته بعد از من پیغمبری مبعوث گردد که نام او احمد باشد و آن ناموس اکبر که بر موسی فرود آمد بر تو نازل شده است و سر خود نزدیک آنحضرت برده و یافوخ یعنی بلندی سر او را بوسه داد و گفت عنقریب بامور خواهی شد بقتال و جدال و جهاد کفار کاش من آن روز در حیات بودمی که قوم تو ترا از دیار بیرون کنند تا مر ترا نصرت و یاری کردمی حضرت ختمی پناه فرمود که آیا قوم مرا بیرون کنند ورقه گفت بلی هیچ آفریده این مقام نیافت الا که او را دشمن داشتند و ایذا رسانیدند و بعد از اندک فرصتی ورقه ابن نوفل وفات یافت و زمان دعوت در نیافت حضرت فرمود که لقد رأیت القس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه امن بی و صدقنی مراد از قس درین حدیث ورقه بن نوفل است نقل است که خدیجه بعد از ملاقات با ورقه نزد عداس راهب رفت که پیری بود سال خورده عداس خدیجه را تعظیم نموده از جهت تحشم او استفسار نمود خدیجه فرمود که مرا از جبرئیل خبری گوئی عداس بسجده رفته گفت قدوس قدوس درین شهری که بعبودیت حق پرستند ذکر جبرئیل چه باشد چون بار دیگر گفت مرا از جبرئیل خبری گوئی عداس گفت بخدا سوگند که من ترا خبر ندهم تا نگوئی که این سخن از کجاست خدیجه گفت بشرط آنکه این سخن را با کس نگوئی عداس برین جمله پیمان بسته خدیجه فرمود که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب میگوید که جبرئیل بمن نازل شده است عداس گفت جبرئیل ناموس اکبر است و او وحی بموسی و عیسی آورده اگر درین منزل نزول کند خیری عظیم درین دیار ظاهر گردد و لیکن ای خدیجه می شاید که از شیطان آسیبی و جنونی بروی ظاهر شده باشد این کتاب را برگیر و نزد وی ببر تا زیارت کند و از آفات شیطان سالم ماند و اگر رحمانی باشد از زیارت این کتاب هیچ مضرت بوی نرسد و چون خدیجه کتاب عداس نزد آنسرور آورد جبرئیل در آن حالت سورهٔ مبارکهٔ ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون بر آنحضرت میخواند خدیجه از استماع آیات بینات خرم گشته یا رسول خدا پدر و مادرم فدای تو باد برخیز تا نزد عداس رویم پس حضرت با خدیجه پیش عداس رفتند و عداس حضرت ختمی پناه را نزد خود نشانده جامه از پشت مبارک او برداشت و خاتم نبوت را در میان کتفین او درخشان دید فی الحال عداس بسجده رفت و سر از سجده برداشت و گفت قدوس قدوس ای محمد والله آن پیغمبری که موسی و عیسی ببعثت او اشارت کرده اند و بشارت داده اند توئی والله که اگر دران زمان که دعوت خلایق کنی من زنده باشم در پیش تو شمشیر زنم آنگاه عداس پرسید که یا نبی الله ترا هیچ چیز امر فرموده اند جواب داد که نه عداس گفت زود باشد که بدعوت خلایق مامور گردی و مردم ترا بتکذیب متهم دارند و بالضرورت ازین شهر هجرت نمائی تا نصرت دهند و در بعضی روایات آمده که چون جبرئیل سورهٔ اقرأ بر آنحضرت خوانده غائب گشت آنحضرت بخانهٔ خدیجه آمد و گوشت شانه او می لرزید و میگفت زملونی و دثرونی یعنی بپوشانید مرا چیزی بر آنحضرت پوشانیدند تا ترس و زائل شد نقل است که چون حضرت مقدس نبوی بعد از نزول وحی بخانه آمده با خدیجه فرمود که بر نفس خود می ترسم خدیجه گفت خدای تعالی ترا اندوهناک نگرداند که بصلهٔ رحم قیام می نمائی و بصدق گفتار موصوفی و بار عیال می کشی و شرائط ضیافت بجای آری و خلایق را در حین نزول حوادث و نوائب مدد می نمائی آنگاه خدیجه نزد ورقه رفت و صورت حال باز نمود و حکایتی که سابقاً مسطور شد از وی شنید گویند که بعد از نزول وحی و تعلم وضو و نماز مدتی مدید وحی منقطع شد و حضرت مقدس نبوی ازین معنی ملول و محزون می بود چنانچه چند نوبت قصد کرد که خود را از قلهٔ جبل بینداز و هر بار جبرئیل حاضر میشد و میگفت ای محمد تو پیغمبر خدائی بحق و بدین سخن دل مبارکش تسکین می یافت و خاطر همایونش را اطمینانی دست میداد و نیز می آمد از جابر بن عبد الله روایت می کند که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که در زمان فوت وحی براهی میرفتم که ناگاه از آسمان آوازی شنیدم چشم بالا کردم فرشته را دیدم که در غار حرا بمن نازل شده بود دیدم که بر کرسی در میان آسمان و زمین نشسته است خوف و دهشتی از وی بمن راه یافت و بخانه مراجعت کردم و گفتم زملونی و دثرونی مرا بجیزی بپوشانید حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر والرجز فاهجر بعد از آن وحی متواتر شد

ذکر کیفیت نزول وحی و اشارت به بعضی اقسام آن

یکی از آن جمله خواب راست است چنانچه در اخبار آمده که رؤیای صادقه یک جزو از چهل و شش جزو نبوت است و عائشه روایت کرده که اول ما بدی به رسول الله الرؤیا الصادقة و دیگر آنست که جبرئیل بی آنکه متشکل شود بصورت غیر خود بنابر اصلی خود ظاهر شدی و پیغام الهی رسانیدی و دیگر آنکه جبرئیل بصورت اشخاص انسانی بر آنحضرت منکشف شدی و آیات قرآنی و کلام ربانی بروی خواندی و دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی جبرئیل را نه بیند امور خفیه را از دل مبارکش القا کردی قال الله تعالی نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین و دیگر آنکه نزول وحی بر حضرت مقدس نبوی شبیه بآواز جرس بودی و این صورت اشد و اصعب صور وحی نمودی چنانچه دران حال اگر شتری که در زیر ران داشتی

هر دو دستش خم شدی عائشه گوید که در سرمای قوی دیدیم که وحی بر آنحضرت فرود آمدی از غایت صعوبت عرق از پیشانی مبارکش متقاطر شدی آورده اند که روزی
حضرت رسالت در فضای خانه کعبه نشسته بود که عثمان بن مظعون آمد و تواضعی نمود آنسرور فرمود که بنشین عثمان نشست و سخن گفتن آغاز نمود که ناگاه حضرت رسالت روی
ببالا کرده نظر مبارک بآسمان بینداخت آنگاه بطرف زمین نگاه کرد در پهلوی راست خود گشت و از عثمان اعراض نموده مانند کسیکه بتعلم اشتغال نماید اشارت بسر
میکرد و بعد از زمانی نظر بسوی آسمان انداخته آنگاه متوجه عثمان شد ابن مظعون گوید که گفتم یا رسول الله هرگز ترا این صفت مشاهده نکرده بودم که امروز دیدم فرمود که
رسول از حضرت رب العالمین مرا پیغامی رسانید پرسیدم چه بود آنحضرت فرمود ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر
والبغی یعظکم لعلکم تذکرون عثمان گفت از آن وقت باز ایمان در دل من قرار گرفت و محبت حضرت رسول بر ضمیرم استیلا یافت نقل است که ذوالنورین گفت
روزی پیش رسول خدا نشسته بودم و آنسرور سر بر زانوی من نهاده و آیه کریمه لا یستوی القاعدون من المومنین خواند و من نوشتم درین اثنا ابن ام مکتوم بیامد
در آمد و گفت یا رسول الله اگر من بغزا نروم و نتوانم رفت و عذر من کوری چشم من است فی الحال کلمه غیر اولی الضرر نازل گشت عثمان گفت ران مبارک آنحضرت
چنان آن بار نزول وحی گران شد که خوف آن شد که استخوانم شکسته شود مخفی نماند که امثال این حالات در قسم هجم از وی روی نمود **ذکر طایفه از سعدا و نیکمردان**
که در بدایت بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدولت عرفان فائز شدند باتفاق علمای امت اول کسیکه بشرف قابلیت دولت ایمان
مشرف گشت خدیجه بود و جمهور اهل تحقیق برآنند که بعد از خدیجه علی بن ابی طالب بمنقبت ایمان استسعاد یافت آنگاه زید بن حارثه که از موالی خواجه
کونین بود باحراز این موهبت سرفراز شد و بعد از آن ابوبکر قول نبی را تصدیق نمود و توفیق میان روایاتی که آورده شده که اول کسیکه به نبوت سید ابرار اقرار کرد
او بود و اول کسیکه به سید ابرار اقرار کرد علی مرتضی بود و نخستین کسیکه با آنحضرت گروید زید بن حارثه آنست اولیت این سه بزرگوار در تصدیق قول احمد مختار علیه
صلوات الله الملک الجبار اضافیست یعنی صدیق اکبر اول رجال است در تصدیق پیغمبر و علی مرتضی اول صبیان بود در رسیدن بسرچشمه عرفان و زید بن حارثه اول
موالیست در قبول این واقعه و اولیت خدیجه را احتیاج بتاویل نیست و بیمن انفاس متبرکه ایشان عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و طلحه بن عبیدالله و سعد بن ابی
وقاص و عبدالرحمن بن عوف که از عشره مبشره اند بمجلس حضرت ختمی پناه آمده زبان بکلمه طیبه جاری گردانیدند گویند که چون صدیق مسلمان شد روز دیگر ابو عبیده جراح
و ابوسلمه مخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن الارقم را بخدمت سید الثقلین آورد تا مومن و موحد مسلمان شدند و آنگاه عمار بن یاسر و مادرش سمیه و عبیده بن
حارث بن عبدالمطلب و سعید بن زید بن نفیل و ابن ام عمرو و بلال و صهیب و خباب بن ارت و عبدالله مسعود الهذلی و عامر بن فهیره و قیس بن حذافه و خالد بن سعید العاص و عیاش
بن ربیعه و عبدالله بن جحش الاسدی و جمعی دیگر از رجال و نسوان که اسامی ایشان در کتب سیر مسطور است بتدریج ایمان آوردند **ذکر سبب تعهد و تربیت**
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم علی مرتضی را کرم الله وجهه و اطلاع ابوطالب ببعثت حضرت و اتباع
پسر خویش ایمه اخبار آورده اند که نوبتی در مکه قحطی عظیم پیدا شد و در میان قریش غلای غریب روی نمود در آن زمان ابوطالب را اندک مالی بود و بسیار
عیال لاجرم حضرت مقدس نبوی با عباس که بکثرت مال امتیاز از اقران داشت فرمود که ابوطالب صاحب عیال و فقیر الحال است مصلحت آنست که درین
قحط سال در تخفیف وی کوشیم و هریک فرزندی از فرزندان او بخانه خود آوریم و نگاه داریم عباس را این سخن موافق افتاده در خانه ابوطالب آمدند و صورت
حال تقریر نمودند ابوطالب گفت عقیل را بمن گذارید و باقی هر چه خواهید چون ایشان درین باب مرخص شدند حضرت ختمی پناه علی را اختیار
نمود و بمنزل مقدس برد و عباس جعفر را بخانه آورد و علی در کنف رعایت سید کاینات نشو و نما یافت تا ده ساله شد و چون جبرئیل بآنسرور نازل گشت
و باداء صلوات دو رکعتی مامور شد در خلال این احوال روزی علی مرتضی دید که آنحضرت و خدیجه نماز می گزارند و هیچ چیز در برابر ایشان در حین سجود نبود
ازین معنی متعجب شد و بعد از فراغ ایشان از اداء صلوه پرسید که ای محمد این چه کار است که می کنی حضرت فرمود که این دینی است که الله تعالی برای
خود گزیده و میخواهم ترا بسوی خدائی که شریک ندارد و بقولی علی درهمان روز ایمان آورد و در روایتی گفت من مستعد هیچ امری نمیشوم تا مشورت با ابوطالب
نکنم و بنابر آنکه حضرت رسالت پناه مکروه داشت که در آن روز این امر فاش شود فرمود یا علی ان لم تسلم فاکتم علی فلبثت تلک اللیلة فالقی الله
فی قلبه الاسلام و چون محبت اسلام در خاطر قدوه اهل عرفان جای کرد روز دیگر علی بالصباح باسرور انبیا گفت ماذا عرضت علی حضرت فرمود که
گواهی دادن بآنکه خدا یکیست و بیزاری جستن از لات و عزی و ابا نمودن از انداد تا مسلم مکانه در فضائل اهل بیت مسطور است که حضرت

متقدس نبوی در روز دوشنبه مبعوث شد و علی روز سه شنبه که دیگر روز بعثت بود بدولت ایمان استسعاد یافت و حال خود را از ابوطالب پنهان می داشت و
با حضرت رسول در زوایای شعاب نماز می گذارد آنفاقا روزی ابوطالب ایشانرا جسته نیافت و از فاطمه مادر علی حال پسر پرسید جواب داد که علی ملازمت
محمد بسیار می نماید می ترسم که التماس امری کند که دولت آبا و اجداد عادی بما لاحق شود ابوطالب گفت پسر من در مثل این امور بی مصلحت و مشورت من
خوض نمی نماید پس ابوطالب بجستجو مشغول شده مصطفی و مرتضی را در شعبی یافت که آنحضرت نماز عصر میگذارد و امیرالمومنین علی باطراف و جوانب نظر می انداخت
چون پدر را دید از خوف لرزه در دست و پایش افتاد ابوطالب از پیغمبر پرسید که این چه دین ست آنحضرت فرمود که این دینیست که خدای تعالی از برای ذات
خود برگزیده است و از برای اظهار آن پیغمبران فرستاده آنگاه سرور کاینات عم خود را بمتابعت ملت حنیف و معاضدت خویش خواند ابوطالب گفت نفس من سر
باز میزند که ترک دین آبا و اجداد خود کنم و از کیش بت پرستی و دین عبدالمطلب اعراض نمایم لیکن تو در این امر که مبعوث شده ثابت قدم باش که تا من در قید حیاتم بمعاضدت
و معاونت تو می پردازم و ترا بدست هیچ دشمن نسپارم و از شر اعدا آنگاه دارم تا خدای تعالی تمام کند مهمی که ترا بآن فرستاده و بعد از آن روی بمرتضی علی آورده گفت
ای علی ترا باکی نیست که مباشر ملت ابن عم خود شوی و دینی که مختار است اختیار کنی چه حضرت خداوند جل ذکره حافظ و نگهبان و حارث و پاسبان شماست
و در روایتی چنانست که روزی ابوطالب با پسر خویش جعفر در شعبی در آمد و دید که حضرت رسالت پناه و امیرالمومنین علی نماز می گذارند ابوطالب جعفر را گفت که بوصل جناح
ابن عم خود قیام نمای و جعفر بر اشارت ابوطالب در پهلوی پیغمبر بایستاد و با وی نماز گذارد و حضرت ختمی پناه در باره وی دعا فرمود وصل الله الیک جناحین تطیر بهما فی الجنة
لاجرم حق جل و علا دعای حبیب خود را باجابت مقرون گردانید و در غزای موته او را بشهادت رسانید و دو بال باو ارزانی داشت تا بدان در فرادیس جنان طیران
نماید و بواسطهٔ این معنی آن سعادتمند را جعفر طیار خوانند نقل ست که چون ابوطالب جعفر را بمتابعت پیغمبر امر فرمود آنحضرت خوشحال و مسرور گشت و ابوطالب بخانه
مراجعت نمود و فاطمه بنت اسد مادر علی مرتضی از وی پرسید که پسر تو در کجاست گفت بادی چه می کنی جواب داد که کنیزکی مرا خبر داده که او را دیدم که در فلان شعب نماز میگذارد
با محمد تو در امیداری که علی فنائی گردد ابوطالب گفت خاموش باش و دست از وی بدار والله که او احق ست در یاری نمودن محمد پسر عم او و اگر نفس من رضا دادی که ترک دین
عبدالمطلب و طاعت نمودی هرآینه متابعت وی کردمی و قریش این سخن را شنیده عظیم شرمنده و هراسان شدند یکی از ثقات گوید که نوبتی برسم تجارت در موسم حج بمکه آمدم و در
از عباس متاعی میخریدم ناگاه از خیمه بزرگ که نزدیک او بود شخصی بیرون آمد و احتیاط آفتاب کرد و نماز شروع کرد و در عقبش زنی و پسری بحد بلوغ نرسیده بیرون آمده اقتدا بوی
کردند من از عباس پرسیدم اینها چه کسانند گفت این مرد محمد بن عبدالله است و برادرزادهٔ من و آن زن منکوحهٔ او خدیجه بنت خویلد ست و آن پسر برادرزادهٔ من علی
بن ابی طالب ست گفتم این چه کار ست که میکنند گفت نماز میگذارند و محمد دعوی پیغمبری میکند و میگوید که ممالک قیصر و کسری بر دست امت من کشوده خواهد شد و تا غایت
دیگر غیر این دو شخص کس متابعت او نکرده اند راوی این حکایت بعد از مدتی اسلام آورده میگفت که اگر در آن زمان بمعیت اسلام و توحید فائز شدمی بعد از
علی وحید زمان خود بودمی و از علی مرتضی منقول ست که گفت صلیت مع النبی قبل الناس وانا ابن سبع **ذکر اسلام ابوبکر صدیق رضی الله عنه** در تعدد اقوال
این خجسته مآل که آفتاب عنایت ازلی بر باطن وی پرتو افگند اقوال متعدده بنظر رسیده از آنجمله یکی آنست که ابن حمدان در تاریخ خویش آورده که بعد از اسلام
زید بن حارث صدیق در راه پیش رسول الله آمد و پرسید که آیا راست ست آنچه از تو بما رسانیده اند که نفی آلهٔ ما کرده و عقلای ما را از سفها شمرده و به تکفیر آبا
و اجداد ما اشتغال نموده حضرت مقدس نبوی فرمود که یا ابابکر من رسول خدایم و نبی او مرا فرستاده تا تبلیغ رسالت کنم من ترا میخوانم بخدائی که یکیست شریک
ندارد و بخدا سوگند که این سخن حق ست آنگاه آیتی چند از فرقان بزبان معجز بیان گذرانیده صدیق ایمان آورد و در مستقصی از قاسم بن محمد نقل کرده اند که قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما عرضت الاسلام علی احد الا کانت له عنده کبوة و تردد و نظرت الا ابا بکر فانه لم یتلعثم ای بان تیوقف فی قبوله بیانه چون صدیق
بمکارم اخلاق و محاسن اعمال و خصائل پسندیده و صفات ستوده معروف بود و بلوازم مهمانداری و شرایط ضیافت در مکه عدیل و نظیر نداشت و قریش او را دوست
تمام داشتند و بهمت بمصاحبت او مشعوف میداشتند و در عظایم امور از رای صائب و فکر ثاقب او استعانت می نمودند و چون اعلم همه در فن انساب و تاریخ بود
با یاران خلق بخدمت او مبادرت می نمودند و اخذ فواید می کردند لاجرم بعد از شرف اسلام با هر که از یاران سابق و دوستان موافق صحبت میداشت او را
براه راست و طریق صواب دلالت کرد و باشارات واضحه و علامات صدق لایحه قول حضرت نبوی را بر رای ایشان جلوه داد تا جمعی از اکابر قریش دست داد دید
غریب ببین همت مبارکش از بادیهٔ غوایت بسرچشمهٔ هدایت رسیدند چنانچه اسامی ایشان درین اوراق ثبت گشت **ذکر ممنوع شدن**

شیاطین از آسمان بعد از بعثت پیغمبر آخر الزمان و تنبیه خسرو پرویز پادشاه ایران آورده‌اند که قبل از بعثت شیاطین بجانب آسمان صعود مینمودند و هر یک در مقامی معین قرار گرفته گوش بر آسمان مینهادند و از فرشتگان کلماتی که مبنی بود از حوادث زمان می‌شنیدند و هر یک کلمهٔ حق را با چند کلمهٔ باطل مخلوط ساخته بحکام و سحره میرسانیدند و چون بیست روز از ظهور نبوت و شروع بعثت گذشت شیاطین بشهب ثاقبه از صعود بجانب آسمان و استراق سمع ممنوع شدند و ازین منصب معزول گشتند و اول طایفه که از رجم و منع ایشان آگاه شدند اهل طایف بودند و هر کس از آن جماعت بقدر طاقت و توان جهت ذبح اصنام گوسفندان و شتران کشتن آغاز نهادند تا هم مرتبه رسید که نزدیک بود که از مواشی ایشان نشان نماند آنگاه با هم گفتند که اموال ما همه در معرض تلف آمد و ستاره‌های آسمان هیچ کم نشد لاجرم باتفاق از ذبح و قربان اعراض نمودند منقول است که ابلیس این امر را مشاهده کرده گفت در زمین امری تازه روی نموده است و جهت کشف حقیقت حال جنیان را امر فرمود تا از هر بقعه مقداری خاک آوردند و یکیک را بوی میکرد و می‌انداخت چون نوبت بخاک تهامه رسید گفت امری درین زمین حادث شده است و از بوی این خاک آتش حیرت در دل بدنهاد آن لعین افتاده و دود حسرت بدماغ او راه یافت و از جمله وقایع که در زمان بعثت دست داد تنبیه خسرو پرویز بود و مجمل این مفصل آنکه صباحی سر از خواب گران برداشت دید که کسری بطاق ایوان راه یافته است ازین جهت حزین و اندیشناک شده کاهنان و منجمان را طلبیده فرمود که احتیاط کنید که این صورت علامت چه چیز بوده است و تواند بود ایشان بعد از تامل در اوضاع فلکی گفتند که دانا خود راست ولیکن چنان می‌نماید که نافذ فرمان روائی از زمین تهامه و ولایت حجاز بیرون آید که ملت او شرق و غرب عالم را احاطه کند و عرصهٔ ربع مسکون از عدل او معمور گردد و در رؤس منابر وجوه دنانیر و دراهم اطراف عالم باسم مبارک و القاب همایونش زیب و زینت پذیرد ؎ بشرق خطبهٔ مدحش کنند در عالم + بغرب سکه بنامش زنند بر دینار + حسن بصری روایت کند که صحابهٔ کرام از حضرت خیر الانام پرسیدند که حجت خداوند جل و علا در ارسال تو بر کسری چه باشد آن سرور فرمود که حقتعالی فرشته را فرستاد تا دست از دیوار قصر او بیرون کرد و از نور دست او همه خانه روشن گشت و کسری از آن بترسید فرشته گفت مترس که حق تعالی پیغمبری فرستاده و کتاب خود بوی داده متابعت او کن تا دنیا و آخرت تو بسلامت ماند یکی از ثقات روایت کند که خسرو پرویز در حجره خفته بود که ناگاه حقتعالی ملکی را بصورت بشر فرستاده تا بر بالین کسری عصا بدست گرفته ایستاده گفت ای کسری مسلمان میشوی یا این عصا را بشکنم کسری گفت بهل بهل و متمکن شد فرشته بازگشت خسرو حاجب و دربان را طلبیده عتاب آغاز کرد که این شخص را چرا گذاشتید تا نزد من آمد همه سوگند یاد کردند که ما این شخص را ندیدیم و کسی را راه ندادیم و بعد از یکسال باز همان فرشته بر خسرو ظاهر شده و او را باسلام خوانده چون ایمان نیاورد عصا را بشکست و آخر الامر خسرو را کشتند و در کتب سیر مسطور است که خالد نامی که یکی از رؤسای مجوس بود و در آخر حال در زمرهٔ اهل اسلام انتظام داشت گفت که چون خسرو سوار شدی دو شخص سواره پیش پیش میرفتند و بروایتی از چپ و راست او میرفتند و بلفظ بلند بآوازی میگفتند ای خسرو تو بنده و بنده زادهٔ خدائی و خدای تعالی پادشاه است او را بسر اشارت کردی که چنین است روزی آن دو شخص بدستور معهود بآوازی میرفتند و این کلمه میگفتند و در رفتن و باز آمدن مطلقاً آثار تصدیق از وی مشاهده نمیکردند و ایشان متغیر شده شکایت بموبدان بردند و موبد در خلوت هیچ کس را از ملاقات خسرو منع نمیکرد و در خلوتخانهٔ خسرو در آمد تا با او درین باب سخن گوید اتفاقاً پرویز آن زمان در خواب بود و از آواز پای موبد بیدار شد و بآوازی خطاب کرد که چرا مرا بیدار کردی و نگذاشتی که خواب من تمام شود و چه در واقعه دیدم که مرا از آسمان هفتم گذرانیدند و به نزد حضرت عزت جل جلاله بردند و شخصی را مشاهده کردم که ردائی بر دوش و ازاری در پای در آن مقام ایستاده بود و حضرت عز شانه با من میگفت که مفاتیح خزائن روی زمین را باین شخص سپار سخن باینجا رسیده بود که بآواز پای تو بیدار شدم منقول است که صاحب ردا و ازار پیغمبر ما بود صلی الله علیه و آله و سلم

ذکر دعوت فرمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خلق را در خفیه و بعد از آن آشکارا کردن آن سرور تبلیغ رسالت خود را با سود و احمر بامر حضرت حق عز و جل

آورده‌اند که مدت سه سال حضرت مقدس نبوی مردم را در خفیه بقبول شریعت مطهر دعوت میکرد و یک یک دو دو باسلام در می‌آمدند چون زمان مذکور منتهی شد آیهٔ کریمهٔ فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین نازل شد حضرت ختمی پناه در آشکارا خلایق را بقبول دین قویم و سلوک طریق مستقیم خواندن گرفت و چون آیهٔ و انذر عشیرتک الاقربین و اخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین فرود آمد حضرت خاتم الانبیاء و سید اصفیا بکوه صفا بر آمده ندا کرد که یا معشر قریش قوم بجانبش مبادرت نموده از سبب آن پرسیدند حضرت فرمود که اگر من شما را خبر دهم که لشکری در عقب این عقبه اند و می خواهند که بر شما بیخبر تاخت آرند مرا درین قول مصدق میدارید قریش جواب دادند که آری چه تو هرگز بدروغ نگفتی و بغیر از صدق و راستی امری از تو مشاهده نکرده ایم آنگاه حبیب ملک منان و رحمت عالمیان فرمود که شما را می ترسانم از عقوبت سخت ابولهب بن عبد المطلب گفت تبا لک سائر الیوم الهذا جمعتنا لاجرم سورهٔ تبت یدا ابی لهب نازل شد و در بعضی روایات چنین است که چون حضرت مقدس نبوی بکوه صفا بر آمد و ندا فرمود که یا آل قریش مردم مجتمع گشتند روی مبارک بایشان آورده فرمود که هل عرفتمونی بالکذب فیکم قالوا لا قال فاعلموا ان الله بعثنی الیکم رسولا و قرا علیهم آیاتا من

ای رسول الله الیکم جمیعا ابولهب گفت برادرزاده من دیوانه شده است گوش بقول او مکنید مردم متفرق شدند در فضائل اهل بیت از علی مرتضی نقل کرده اند که فرمود
چون آیهٔ کریمهٔ وانذر عشیرتک الاقربین نازل گشت حضرت رسول مرا امر کرد که طعامی ترتیب کنم و قدحی شیر مهیا سازم و خویشان نزدیک ترا در آنکه پریشان شده
بودند جمع آوردم و من چهل کس که از اقربای آن سرور بودند بارسم ضیافت بمقدعا نمودم ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب از آن جمله بودند و چون طعام حاضر
کردم آنحضرت مقداری گوشت بدست مبارک گرفته بعضی را تناول فرموده و باقی را در حوالی طبق نهاده فرمود خذوا باسم الله همه ایشان طعام خورده سیر
خوردند بدان خدائی که جان علی در قبضهٔ قدرت اوست که یکی از ایشان آن مقدار طعامی که حاضر ساخته بودم تنها تناول توانستی نمود و آن قدحی شیر که یک تن
را کفایت نمودی مجموع خوردند و سیر گشتند و بعد از اکل و شرب پیش از آنکه حضرت رسول تکلم فرماید ابولهب روی بقوم آورده گفت ای قوم برخیزید مبادا آن
کس که صاحب شماست یعنی محمد که سحر کرده است آنگاه با حضرت پیغمبر گفت که قریش را طاقت مقاومت با تمام قبائل عرب نیست و سرانجام این مهم آنست که بنی
هاشم را حبس کنند ما هرگز ردی عیش و خرمی نه بینید این صورت برما آسان ترست از آنکه مجموع عرب بجدال و قتال ما کمر بندند و هیچ کس بنای پدر و قوم و عشیرت این
بدی ندیده باشد که تو اندیشیدی حضرت رسول را این سخن از ابولهب دشوار آمده سکوت را التزام نمود و قوم متفرق گشتند حضرت مرتضی گوید که نوبت دیگر رسول خدا
فرمود که ای علی این مرد یعنی ابولهب در کلام مسابقت کرد و کلام آن بود که شنیدی باز مثل آن طعام آماده ساز من بموجب فرموده عمل نمودم و چون قوم و
عشیرت آنحضرت حاضر گشتند و از خوردن و آشامیدن فارغ شدند رسول خدا بعد از ثنای آفریدگار و شهادت بوحدانیت او فرمود بخدا سوگند که اگر با همه خلق دروغ
میگویم با شما نخواهم گفت بدان خدائی که جزوی دیگر خدائی نیست و مرا براستی برانگیخته است که من رسول خداوندم بسوی شما و بسوی کافهٔ خلایق والله که شما میمیرید چنانچه
در خواب میروید و برانگیخته خواهید شد چنانکه بیدار میگردید و هر آئینه بدانچه عمل نمائید محاسب شوید و جزای احسان و پاداش بدی خواهد بود و امیرالمؤمنین علی گوید گفتم یا رسول الله
منکه از ایشان بسال خردترم ترا تصدیق نمودم و بتو گرویدم و بجان در خدمت تو کوشیدم خاک قدم ترا بکحل الجواهر نظر و چشم رسول مرا نوازش فرموده و فرمود که این
برادر منست و وصی من سخن او بشنوید و از فرمان او تجاوز جائز ندارید امیرالمؤمنین علی فرمود که چون سخن بدینجا رسانید قوم برخاستند و خنده زنان با ابوطالب
گفتند که دیدی محمد پسر ترا بر تو مهتر ساخت و ترا مامور گردانید منقول ست که در ان اوان که حضرت مقدس نبوی خلایق را دعوت می فرمود و تعرض
باصنام که قریش آنرا آلهه نام نهاده بودند مینمود و مقر آبا و اجداد ایشان که بی زاد ایمان روی بسفر آخرت نهاده بودند یقین نمی نمود و قوم نیز متعرض آن حضرت میگشتند
و چون بر محافل قریش میگذشت میگفتند این پسرزادهٔ عبدالمطلب ست که از آسمان خبر میدهد و مقیمان عالم بالا با او سخن میگویند چون بدین مرتبه چندگاه بگذشت
و آیات فرقانی مشعر بعیوب آلههٔ باطله قوم و مبنی بر آنکه پدران ایشان که بی حلیهٔ ایمان از دنیا رحلت کرده اند جای ایشان درکات جحیم ست و چون کتاب مجید نازل
گشت بنیاد عداوت و دشمنی کردند و در آزار سید ابرار و صحابهٔ کبار کوشیدن گرفتند **ذکر آزار اشرار حضرت خیر الانام را صلوات الله علیه و ایذا قوم**
بیدین صحابهٔ کرام را رضوان الله تعالی از جملهٔ مشرکان که ملال بسیار بآنحضرت رسالت پناه میرسانید یکی ابولهب بود و دیگر عتبه بن مغیره که همسایگی
آن حضرت بسر می بردند و این دو شرالناس انجاس و ابوال و ارواث در راه رسول الله می انداختند و آنحضرت غاذورات را از طریق دور افکنده برفق و مدارا
آنلطف می فرمود که ای بنی عبد مناف این چه همسائگیست که با من میکنید طارق بن عبدالله گوید که نوبتی رسول را در سوق ذی المجاز دیدم که بآواز بلند میگفت ای
مردمان بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله تا فلاح یابید و شخصی از عقب و میرفت و سنگ بوی می انداخت و میگفت که گوش با این کذاب مکنید من پرسیدم که این شخص کیست
که مردم را بتوحید می خواند گفتند محمد بن عبدالله است گفتم که این مرد کیست که سنگ بروی میزند جواب دادند که عم وی عبدالعزی یعنی ابولهب است **ف** اقارب العقارب
می ازاها + فلا تفرح بعم او بخال + فکم عم یکون الغم منه + و کم خال عن الاحسان خال + روایتیست که حضرت مقدس نبوی در موسم حج خود را بر قبائل عرب عرض میکرد و
می فرمود کیست که مرا جای دهد و معاونت کند تا تبلیغ رسالت پروردگار خود بپردازم و بهشت او را باشد جمعی از اعدای دین و در سر پای راه با غربا ملاقات می کردند و
می گفتند زنهار که از محمد احتراز نمائید تا شما را نفریبد و سخنان متنوع بآنحضرت می گفتند و باموری که مناسب مرتبهٔ نبوت نبود چون کهانت و سحر و جنون و غیر ذلک منسوبش
می ساختند و حضرت از این سخنان نا ملایم بسیار ملول و محزون می شد و حق عز و علا جهت تسلی خاطر انورش آیات بینات که دال بود بر برائت او از این مفتریات
میفرستاد و آن سرور بعنایت ازلی واثق گشته دست در عروهٔ وثقی صبر و تحمل زده همگی همت بر اعلای کلمهٔ حق و تحریص خلق بر عبادت معبود مطلق و ترک اصنام یعنی
اوثان مصروف میداشت و تشنگان بادیهٔ جهالت را بسرچشمهٔ معرفت دعوت می فرمود و بر ایذا و جفا و کفار مصابرت مینمود و از جمله بی ادبیهای قریش که موجب

وبال و نکال ایشان شدیکی آن بود که روزی حضرت مقدس نبوی قریب بخانهٔ کعبه نماز می گذارد ابوجهل بن هشام و جمعی از قریش در صحبت او بودند که ناگاه ابوجهل برشیمهٔ شتری که آنرا سلا گویند افتاده گفت کیست که برود و این مشیمه پر خون را با سرگین بجنبان بیاورد و در زمانیکه محمد سر بسجود نهد او را در میان دو شانهٔ او گذارد آن بدبخت و بنیاد آخرت عقبه بن ابی معیط که در غایت شرارت بود بر آنحضرت این حرکات شنیعه را اقدام نمود و خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات سر از سجده برنداشت فاطمه زهرا خبردار شده آمد و مشیمه را برداشت چون آن مهتر کائنات از نماز فراغت یافت فرمود اللهم علیک بقریش بعد از اجمال تفصیل اسامی بعضی از صنادید قریش نموده گفت اللهم علیک بابی جهل بن هشام و عتبه بن ابی معیط و عتبه بن ابی ربیعه و امیه بن خلف و عماره بن ولید و مجموع کسانیکه حضرت ختمی پناه بتفصیل نام ایشان برد در جنگ بدر بقتل رسیدند الا عماره بن ولید هرچند بقتل نرسید اما پیشتر از کشتگان بدر بانیع وجهی بجانب دوزخ شتافت چنانچه عنقریب کیفیت آن درین اوراق گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی عبدالله بن عباس گوید که قریش مجموع متفق گشته با هم پیمان بستند که چون محمد را دریابیم او را بقتل رسانیم فاطمه زهرا که این سخن شنید گریان نزد پدر خود در رفت و صورت حال معروض داشت آنحضرت بعد از استماع این خبر بمسجد الحرام توجه نموده کفار چون سیدالابرار را دیدند مجال حرکت شان نماند حضرت ختمی پناه مشتی خاک برداشته بجانب ایشان پاشید و گفت شاهت الوجوه و آن خاک بر سر هر که از آن جماعت رسید در روز بدر کشته شدند و با تش دوزخ معذب و معاقب گردیدند عروه بن زبیر روایت می کند که از عبدالله بن عمرو عاص پرسیدم که صعب ترین اذیتی که مشرکان بحضرت رسالت پناه رسانیدند چه بود گفت روزی آن سرور در فضای خانهٔ کعبه نشسته بود که ناگاه عقبه بن ابی معیط نزد او رفته ردا بر گردن مبارکش پیچید تا راه نفس او بسته شد ناگاه صدیق بیامد و دوش آن ملعون را گرفته شر او را از آنحضرت دفع گردد و گفت میکشید کسی را که آیات بینات آورده و می گوید که پروردگار من الله است مشرکان متعرض ابوبکر شده محاسن او را چندان کشیدند که او را صداع عظیم روی نمود و اگر مجموع بی ادبیهای قریش مرقوم کلک بیان گردد از مقصود باز مانیم لاجرم درین مقام بهمین قدر اختصار کردیم و بعضی از آنها متروک شد و برخی دیگر بعد ازین از سیاق کلام معلوم میشود و منقول ست که تا ابوطالب در حیات بود عبدهٔ اوثان مجال آن نداشتند که زیاده تعرضی بحضرت رسول رسانند و اشراف و اعیان صحابه بنابر حمایت قوم و عشیرت نمی توانستند که بر وفق مراد خویش ایذا کنند و بر بجا نشد اما عجزه و فقرهٔ اهل اسلام مثل بلال و خباب و عمار یاسر و ما نند ایشان را بایذاهای گوناگون معذب می ساختند چنانچه بعضی از آن سعادتمندان را در ریگ گرم می خوابانیدند و برخی را در آفتاب تابستان باز میداشتند و زمرهٔ بگرسنگی و زمرهٔ بتشنگی تعذیب مینمودند و تکلیف میکردند که از ملت محمد برگردید و طائفه از مسلمانان که قوت مصابرت نداشتند آنچه در دل نامبارک مشرکان بود بر زبان گفتند و جمعی دیگر از صحابهٔ کرام که قوت اعلام داشتند ثبات قدم ورزیده دران شدائد و محن جلباب صبر و تحمل شعار خود می ساختند آورده اند که با در عمار یاسر سمیه را در میان دو شتر بسته تعذیب می نمودند که ناگاه یکی از مشرکان نیزه بآن مومنه زده هلاکش کرد و شوهرش یاسر را بنوعی دیگر هلاک کردند و بریاض رضوان خرامیدند و اول کسیکه از امت پیغمبر شربت شهادت چشیدند ایشان بودند و در بعضی از کتب بنظر رسیده بدین عبارت مذکور ست که اما عمار یاسر باکراه آنچه کفار می خواستند بر زبان گفت خبر بپیغمبر آوردند که عمار کافر گشت حضرت فرمود که حاشا که وی کافر شود بدرستیکه مملوست از ایمان از سر تا قدم و ایمان با میان گوشت و پوست و خون وی در آمده و عمار چون از کفار خلاص یافته نزد پیغمبر آمده میگریست از جفا کاری آن قوم حضرت دست مبارک چشمهای وی مالیده اشک او را پاک میکرد و میفرمود ان عادوا فعد لهم بما قلت و بعضی از مفسران برآنند من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان الآیه در آن قضیه نازل شد والله اعلم و راقم حروف گوید که محل عجب از صنادید قریش که باوجود آنکه باعجاز قرآن اعتراف داشتند را بعد مشابهت فرقان بکلام مخلوقی قائل بودند پیوسته در قصد ایذای حضرت رسول بودند و در ایذای صحابهٔ کرام اتفاق می نمودند و از ابوطالب میخواستند که آنحضرت را بدیشان سپارد تا بقتل رسانند و ضرر ایشان باهل عرفان تا بجدی رسید که جلای وطن را که اصعب شداید ست اختیار نمودند و بحبشه هجرت کردند و تفصیل این قضایا برین وجه است که مسطور میگردد انشاء الله تعالی

ذکر اعتراف مشرکان باعجاز قرآن و باوجود آن اصرار نمودن بر کفر و عصیان آورده اند که ولید بن مغیره که دران زمان بفور عقل و کبر سن و کثرت مال و اولاد از سائر اقران امتیاز تمام داشت و خطبا و شعرا اخطب اشعار بروی عرض میکردند و در هر باب کلام او حجت قاطع بودی نوبتی قریش نزد او مجتمع شدند و پرسیدند که سخنانی که بر زبان محمد جریان می یابد داخل خطب ست یا بسحر و کهانت تعلق دارد گفت جواب این سوال موقوف بر استماع کلام اوست آنگاه برخاست و نزد حضرت مقدس نبوی که در حجره نشسته بود در رفت و گفت یا محمد شعر خود بر من بخوان حضرت رسالت پناه بر زبان معجز بیان راند بسم الله الرحمن الرحیم ولید چون لفظ رحمن شنیده بر سبیل استهزا گفت که نام مردی میبری که در یمامه است و رحمن نام دارد یعنی مسیلمهٔ کذاب را رحمن

الیمامی میگفتندی حضرت فرمود نفی تمام خدائی میخوانم که رحمن و رحیم ست بعد ازان سورهٔ حم سجده را خواندن گرفت و چون باین آیه رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم
صاعقةً مثل صاعقة عاد و ثمود مویها بر اندام ولید راست بایستاد و نزدیک بود که پوست او بشق گردد و بسبب آنکه بمجلس قریش رود برخاست و بخانهٔ خود رفت جمعی
با ابوجهل گفتند که یا ابا الحکم عم تو دین محمد را پذیرفت ازان سبب نزد ما نیامد ابوجهل بخانه ولید رفت گفت ای عم چرا دین محمد را قبول کردی و ضال شدی ولید
جواب داد که من بر کیش آبا و اجداد خودم ولیکن کلامی صعب بشنیدم که پوست بر تنم منشق گشت ابوجهل پرسید که آن شعر است گفت نی گفت خطب ست ولید
گفت خطب کلامی متصل ست و این کلامی منثور ست بعضی ببعضی مشابهت ندارد و آنرا بحیثیت دو بابت ست که دیگر کلام رانیست ابوجهل پرسید که کهانت
ست گفت نی ابوجهل گفت پس چه چیز ست گفت بگذار تا درین باب فکری کنم روز دیگر این معنی ازوی سوال کرد با وجود آنکه میدانست که حضرت مقدس
نبوی از سحر و ساحری مبراست گفت اول بگوییم که محمد از جمله ساحرانست چه حدیث آن چنان خوب بخاطر می گذرد که مزیدی بران متصور نباشد در میان زن
و شوهر و پدر و فرزند جدائی می افگنند مقارن اینحال خدای عز و جل در باب ولید آیه فرستاد که ذرنی ومن خلقت وحیدا وجعلت له مالا ممدودا وبنین شهودا الی
آخره و این حکایات را در بعضی کتب سیر بنوعی دیگر ایراد کرده اند و چون مآل آن بهمین راجع می شد که ولید آنحضرت را بعد از قیل و قال و مشورت با قریش بسحر
نسبت میکرد و کلام خدا و ند در بارهٔ او نازل شده قلم از تحریر آن خود را معاف و معذور داشت و در بعضی از روایات وارد شده که چون ولید نزد حضرت مقدس
نبوی آمد استدعا نمود که از قرآن چیزی بر وی خواند حضرت آیه ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون
ولید گفت این سخن را حلاوتی دیگر ست و طراوتی و فر و دامن مغدق و این سخن آدم نگوید و نتواند گفت بعضی از طائفهٔ ائمهٔ اخبار در مصنفات خویش آورده اند که چون مشرکان
قریش دیدند که اصحاب حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام روز بروز زیاده می شوند اتفاق نمودند که از میان قوم شخصی را که بعلم شعر و فن کهانت و سحر دانا تر باشد نزد
آنحضرت فرستند تا او را بحسن مقال بهر حال که باشد از مقام دعوت و تبلیغ رسالت بگرداند قرعهٔ مشاوره بر عقبة بن ربیعه که یکی از علمای قریش بود اتفاق افتاد خود را
برباد ساخته بتصور آنکه شاید دمدمه و فسون وی موثر افتد بنزد سرور انام که در مسجد الحرام نشسته بود برین عزیمت آمد بیچاره از بیمعنی غافل که ع چراغ مرده کجا نور آفتاب کجا
نقل ست که چون عتبه نزد حضرت خیر البشر رسید گفت ای محمد امری عظیم در میان قریش حادث نمودهٔ و آلهٔ ایشان را بطلان موسوم ساختی و به تکفیر آبا و اجداد قوم
پرداختی و ما را در میان عرب بتفضیح ساختی و عقلای ما را از سفها شمردی اگر مقصود تو ازین کار داعیهٔ سلطنت ست ما باتفاق زمام حکومت بکف کفایت تو نهیم و اگر
باعث برین امر استیلای شهوت ست هر جمیله که ترا با و رغبت افتد در نکاح تو آریم و اگر سبب فقر و فاقه است چندان مال تو دهیم که دیگری در قریش متمول عدیل و
نظیر تو نباشد و اگر منشای این دعوی مرض ست طبیبی حاذق پیدا کرده اموال خود بعلاج تو صرف نمائیم چون عتبة بن ربیعه از سخن آرای او تراز خالی فارغ گشت
حضرت مقدس نبوی فرمود که حدیث خویش را بانتمام رسانیدی گفت آری پیغمبر فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم روایتی آنکه حضرت مقدس نبوی
این سوره می خواند و عتبه دست بر پشت دست گرفته استماع می نمود و چون آنحضرت بآیهٔ سجده رسید بسجده رفت و بعد ازان سر برآورده عتبه را رخصت انصراف
ارزانی داشت چون قوم عتبه را از دور دیدند گفتند ابوالولید بغیر از روی که رفته بود باز گشته است چون عتبه نزد قوم آمد گفت والله که سخنی استماع نمودم که مثل
آن نشنیده بودم بالله که این سخن بسحر و کهانت هیچ نسبتی ندارد ای قریش نصیحت مرا بسمع رضا اصغا نمائید و تعرض با و مرسانید که کلام او را حالی و شانی عظیم
در پیش ست اگر قبائل عرب بر وی مستولی شوند مقصود شما بحصول موصول شود و اگر او بر ایشان غالب آید ملک او ملک شما و عز او عز شما باشد و اسعد ناس
باشند قریش گفتند ای ابوالولید بخدا سوگند که محمد بزبان خویش ترا سحر کرده است عتبه گفت رای من اینست که با شما گفتم دیگر اختیار پیش شماست ذکر رفتن
قریش از کمال حدت و طیش نزد ابوطالب و باز گشتن ایشان خاسر و خائب علمای سیر رحمهم الله آورده اند که چون قریش شنیدند که حضرت
مقدس نبوی آلهه باطلهٔ ایشان را طعن و قدح می فرماید بهیات اجتماعی نزد ابوطالب آمده گفتند که تو بزرگ و سید قریشی انصاف ما را از برادر زادهٔ خود بستان و او را
از سب خدایان ما منع فرمائی تا ما نیز محمد را بخدای خود باز گذاریم ابوطالب شرف دودمان لوی بن غالب رسول را طلب داشته گفت همه قوم تو انصاف می طلبند
که آلهه ایشان را دشنام ندهی تا ایشان ترا بخدای تو رها کنند پیغمبر فرمود که من ایشان را بامری دعوت کنم که بهتر ازان باشد و عرب بدان سبب مطیع ایشان شوند
و مالک عجم نیز گردند ابوجهل گفت آن کدام ست تا ده نوبت بجای آریم آن سرور فرمود بگوئید لا اله الا الله قوم گفتند غیر ازین چیزی دیگر التماس نمای تا را
فرمود که اگر آفتاب از آسمان فرود آید و در دست من نهند غیر ازین چیزی نخواهم گفت و قریش این سخن شنیده خشمناک برخاستند گفتند ما ترا و خدای ترا دشنام

وهیم و هرگز از اله خود اعراض نمائیم قال الله تعالی و تقدس اجعل الآلهة الها واحدا ان هذا لشیء یراد محمد بن اسحق گوید که چون قریش دانستند که ابوطالب در مقام نصرت و حمایتست نسبت بحضرت رسول آن جماعت تدبیری اندیشیده عماره پسر ولید بن مغیره را که بر شادات قد و لطافت خد و حسن دیدار و لطف گفتار از جوانان عرب امتیازی تمام داشت مصحوب خویش نزد ابوطالب بردند و گفتند این پسر بهترین و زیباترین جوانان قریش است تو او را بفرزندی خود قبول کن و محمد را بما تسلیم نمای تا او را بقتل رسانیم چه در دین و ملت با تو و پدران تو مخالفت می نماید و تفرقه در میان جماعت ما انداخته و ما را دشنام میدهد و عقلای ما را سفیه می شمارد و مردی در عوض مردیست ابوطالب گفت بد اندیشه ایست آنکه فرزند خود را بشما دهم تا قتل کنید و فرزند بیگانه را تربیت کنم و نعمت دهم هیچ عاقل هرگز بامثال این اقوال و افعال قیام ننموده مطعم بن عدی گفت والله که قوم انصاف داده و جهد کردند که مکروهی بتو لاحق نگردد ابوطالب گفت که هیچ انصاف در تو نیست که سعی میکنی تا قوم فرصت یابند و هر ضرری که خواهند بمن رسانند چون مشرکان را از تسلط بر رسول بواسطه تعصب ابوطالب یاسی حاصل شد قواعد عداوت را استحکام دادند و بیشتر از پیشتر در ایذای آن سرور و اصحاب کوشیدند و خداوند جل ذکره به عنایت ازلی رسول خود را از قصد مشرکان بت پرست از شر ایشان محفوظ و مصون میداشت و ابوطالب در باب حفظ و حمایت حضرت رسالت پناه نکته فرو نمی گذاشت چون رسول ثقلین مشاهده فرمود که زحمت و محنت اصحاب از دست مشرکان بسر حد افراط رسید فرمود تا پای در طریق غربت نهادند **ذکر توجه اهل توحید بحبشه بطریق خفیه و خروج ایشان از مکه** در سال پنجم از بعثت برخصت حضرت رسالت یازده نفر مرد و چهار زن پوشیده از مکه بیرون آمدند و روی بجانب حبشه نهادند تا کنار دریا پیاده رفته آنجا کشتی آماده یافتند و از دریا عبور نموده در ظل حمایت نجاشی پادشاه آن دیار از کابت اشرار ایمن و مطمئن نشستند و بزبان حال با یکایک از دوستان که در مکه داشتند خطاب می نمودند شعر لقد علینا جه علامات درین کوی * بخدا جوی سوی ما که تماشاست درین کوی * نقلست که بعد از هجرت آن جماعت سوره والنجم فرود آمد و چون حضرت ختمی پناه بنابر مصلحت دینی گاهی آیات بینات بر اهل عناد و شرک خواندی لاجرم بعد از نزول والنجم در مسجد الحرام این سوره را در محفل قریش آغاز خواندن گرفت و در حین قرائت آنحضرت شیطان انتهاز فرصت نموده بجای آیه افرأیتم اللات والعزی و منات الثالثة الاخری از زبان معجز بیان این کلمه بگوش مشرکان رسانید که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی و از استماع این کلمه عبده اوثان و عبده اصنام مسرور و شادکام شده چون آنحضرت بعد از قرائت والنجم سر مبارک بسجود نهاد و اهل شرک و عناد که در آن مجمع حاضر بودند موافقت کرده سجده نمودند الا ولید پلید که بنابر کبر سن و عظم جثه یک کف خاک از زمین برداشته پیشانی نامبارک بران نهاد و گروهی این سخن را بامیه بن خلف و طائفه دیگر نسبت کرده اند چون مشرکان از مجلس برخاسته باهم گفتند که ما می دانیم که مفاتیح اموات و احیا و خلق و رزق بقبضه قدرت اوست جل و علا غایتش آنکه می گوئیم که معبودان ما شفعا اند نزد الله تعالی نسبت بما اکنون که محمد آلهه ما را باحسن وجهی ذکر کرد درین امر با ما موافقت نمود ما دست از ایذا و آزار او کوتاه گردانیم آورده اند که ولید بن مغیره با آنحضرت گفت که ای محمد ثابت قدم باش در کار خود که قریش تابع و موافق تو اند و ما ترا نصرت و معاونت خواهیم نمود تا بساط شریعت در بسیط گیتی تمهید یابد و مبانی قصر ملت تو استحکام پذیرد نقلست که چون حضرت مقدس نبوی بعد از آن بمنزل همایون خویش آمد جبرئیل آمد و از القای شیطان آنحضرت را خبر داد و آن حضرت ازین واقعه ملول و محزون گشته حضرت عزت جهت تسلیه خاطر اشرف او این آیه فرستاد و ما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم و مشرکان قریش ازین معنی خبردار گشته گفتند که چون محمد از ذکر علو مرتبه اله ما نزد الله تعالی پشیمان شده ما نیز در نقض پیمان خود کوشیده از صلح باز گردیم و باز آن بدکیشان بر حرف خود رفتند و ایذا و آزار مسلمانان را وجهه همت خویش ساختند **ذکر سبب معاودت ارباب مهاجرت از جانب حبشه و دیگر باره توجه نمودن بدان صوب** چون خبر متابعت مشرکان بگوش عثمان و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و زبیر بن العوام و عبدالرحمن بن عوف و سائر رفقای ایشان که از جمله مهاجران بودند رسید مضمون قضیه العود احمد بر خاطر گذرانیده بعزم مکه شریفه از دیار حبشه بیرون آمدند و بعد از طی مسافت بشایبه مخالطت بحوالی حرم رسیده شنیدند که قوم از مصالحه نادم شده بر ایذا و آزار اهل اسلام جازمند و چون مراجعت بجانب حبشه متعسر بود هر یک از اهل توحید پناه به شخصی برده بمکه در آمدند مگر عبدالله بن مسعود که بی جوار در منزل خود قرار گرفت و بعضی گفته اند که عبدالله بن مسعود از مهاجران نوبت دوم است و بنابر آنکه ایذا و آزار کفار نسبت بصحابه یوما فیوما در تزاید بود درین نوبت جمعی کثیر از اصحاب برخصت حضرت مقدس نبوی روی بحبشه نهادند مشرکان عمرو عاص و عماره بن الولید را با تحف و هدایا نزد نجاشی فرستادند بتصور آنکه پادشاه مسئول ایشان مبذول دارد و مهاجران را بفرستادگان سپارد

آورده اند که میان عماره و عمرو عاص هنگام شراب خوردن در کشتی نزاع واقع شد عماره انتهاز فرصت نموده عمرو را بدریا افگند و عمرو دست در کشتی زده مردم او را از آن مهلکه خلاص دادند و این کینه در دل عمرو بود تا آن زمان که عمرو باقبح وجهی نزد نجاشی سعایت نمود مفصل این مجمل آنکه روزی عمرو عاص با عماره در مجلس نجاشی نشسته بودند و کنیزکی صاحب جمال از کنیزکان نجاشی در آن محفل لحظه بلحظه نظر بجانب عماره که جوانی خوش منظر بود میکرد و چون بخانه مراجعت نمودند عمرو با عماره گفت که فلان جاریهٔ ملک را نسبت بتو مائل یافتم با او دوستی کن چه می شاید که بتیسیر مطلوب ما امدادی نماید و مقداری از طیب خاصهٔ ملک از و طلب نمای و عماره باشارت و دست موافق با جاریه آغاز محبت کرده قدری طیب از وی طلب داشت کنیزک مقداری باو داده و عمرو عاص آنرا بچنگ درآورده نزد نجاشی برد و عرضه داشت که رفیق من با کنیزک ملک درآمیخته است و او با عماره تن درداده است و اینک طیب خاصهٔ ملک که آن جاریه برای عماره فرستاده است نجاشی ازین حکایت در غضب شد و خواست که عماره را بقتل رساند اما اندیشید که خون کسی ریختن که بامان در ولایت من درآمده است مناسب نمی نماید او را بنوعی دیگر تعذیب باید کرد لاجرم ساحران بر عماره گماشت که تا زیبق در احلیل او دمیدند عماره از مردم متنفر گشته با وحوش انس گرفت و مدتی در صحراها می گشت تا جمعی از قریش کمین کرده او را گرفتند و مقید کردند و او در آن حبس چندان اضطراب نمود تا بدرکات جحیم شتافت

ذکر کیفیت ملاقات فرستادگان قریش با نجاشی و طلب کردن ایشان مهاجران را و سخن گفتن جعفر بن ابی طالب در آن انجمن به نجاشی

عمرو عاص و عماره بن ولید چون بحبشه رسیدند بوسیلهٔ ندیمان و خواص ملک با تحف و هدایا که همراه داشتند در مجلس او حاضر گشتند و چنانچه رسم مردمان آن دیار بود نجاشی را سجده کردند و بلاکات بگذرانیدند آنگاه معروض داشتند که طائفه از جوانان قوم ما دین نو اختیار کرده اند که مخالف کیش ماست و با ملت ملک یعنی نصرانیت نیز مخالفت دارد و بی وقوف ما درین دیار آمده اند و مطمئن نشسته اند اکنون ملتمس آنست که ملک ایشان را بما سپارد تا بقبیلهٔ خود رسانیم و بطارقه که از مقربان نجاشی بود بواسطهٔ آنکه رشوتهای قریش گرفته بود عمرو و عماره را درین التماس امداد نمود نجاشی در غضب رفته گفت بخدا که چنین نکنم و قومی را که بپناه من آورده باشند و در مملکت من قرار گرفته بدست دشمنان نسپارم ولیکن آن جماعت را طلبم و سخن ایشان بشنوم که چه می گویند درین باب بعد از آن انجیل را حاضر ساخته باحضار نصارای امر فرمود و مجلسی عظیم منعقد گشت آنگاه بطلب مهاجران کس فرستاده چون پیغام نجاشی باهل اسلام رسانیدند باهم مشورت نمودند که اگر چنانچه ملک از مذهب ما پرسد جواب او بر چه نهج گوئیم جعفر طیار که یکی از ارباب هجرت بود گفت اولی آنست که هر چه خدا و رسول گفته باشند ما نیز همان ظاهر سازیم و بدین سخن اتفاق نموده جعفر را پیشوا ساختند تا با نجاشی بقیل و قال و جواب و سوال مشغول شود بالجمله چون به مجلس ملک درآمدند سجدهٔ تحیت چنانچه رسم آن ولایت بود بجای نیاوردند اما خواص ملک از جهت عدم اتیان بآن امر سوال کردند جعفر جواب داد که بنابر قول پیغمبر خود ما احدی را غیر از واحد حقیقی سجده نکنیم ازین سخن هیبتی در خاطر نجاشی استیلا یافته با جعفر خطاب کرد که رسولان قریش می خواهند که شما را بایشان سپارم جعفر فرمود ایها الملک از فرستادگان بپرس که دعوی رقیت ما می کنند عمرو بجواب مبادرت نموده گفت حاشا که این جماعت بنده باشند همه احرار و اکرامند جعفر گفت دیتی در ذمت ما دارند که مطالبت می نمایند عمرو گفت هیچ کس را از ما دامی نزد ایشان نیست جعفر گفت خون کسی ریخته ایم که بدان مواخذت می کنند عمرو گفت هیچ ازینها نیست جعفر فرمود پس از ما چه می خواهند چون سخن بدینجا رسید عمرو عاص گفت ایها الملک این جماعت در دین ما و اجداد ما خلاف کردند و الهٔ ما را دشنام دادند و می دهند و اعتقاد جوانان ما فاسد کردند و جماعت ما بدین سبب پراگنده شده اند ایشان را تسلیم ما نمای تا همه بقرار سابق عائد گردد و در اکثر کتب سیر مسطور است که نجاشی در آن مجلس گفت با جعفر که عمرو و عماره از قریش نقل می کنند که شما در ملت مخالفت ایشان می نمائید نه متابعت یهود می کنید و نه پیروی نصاری می کنید و ما را از کیش خویش اعلام نمائید جعفر جواب داد که ما بر دین ایشان بودیم تا زمانیکه حق جل و علا رسولی بما فرستاده که بشرف نسب و وفور حسب و صدق گفتار و حسن کردار و دیانت و صلاح و امانت و عفاف او را میدانیم و او کلامی برما خواند که بسخن بشر مطلقا مشابهتی ندارد و بدلالات ظاهره و معجزات باهره بر ما روشن گشت که این مرد در آنچه دعوی کرده صادق است لاجرم تصدیق او نمودیم و بنبوت وی اعتراف کردیم و ما را بتوحید دعوت فرمود و از دین قوم و سایر ادیان منع فرموده و از سائر فسوق و معاصی ممنوع ساخت و بصوم و صلوة و صلهٔ رحم و ادای زکوة و جمیع اخلاق حمیده و اعمال پسندیده مامور گردانید و چون قوم بحال ما اطلاع یافتند دست تطاول دراز کردند و چون تعدی در بارهٔ ما آغاز نهادند و ما قوت مصابرت و طاقت مقاومت نداشتیم شکایت نیز به پیغمبر خویش بردیم اشارت فرمود که بولایت تو هجرت نمائیم و در ظل شفقت و حمایت ملک از شر دشمن ایمن باشیم نجاشی گفت ازین کلام که بر پیغمبر شما

نازل شده هیچ با تمامهست تا به من خوانید جعفر سوره کهیعص خواندن گرفت چون بدین آیه رسید فکلی واشربی وقری عینا الآیه پس نجاشی گریان شده آب چشم بر محاسن وی روان گشت و اساقفه که صحف باز کرده نشسته بودند چندان بگریستند که محاسن و دفتر هریک تر آب دیده ترگشت نجاشی گفت ان هذا هو الحق و بروایتی فرمود که والله این کلام با سخنی که بر موسی نازل شده هر دو یکیست و از مشکوة حق بیرون آمده آنگاه روی بعمرو عاص نموده گفت والله که این جماعت را بشما نسپارم و شما را با هم نگذارم ام سلمه گوید که چون فرستادگان قریش مایوس و منفعل از آن محفل بازگشتند عمرو عاص گفت والله که فردا پیش نجاشی روم و ایشان را مستاصل گردانم عبدالله بن ربیعه هرچند او را منع کرد مفید نیفتاد عمرو عاص روز دیگر با نجاشی گفت که این طائفه درباره عیسی بخلاف شما سخن میگویند و دعوی میکنند که عیسی بنده خداست نجاشی قوم را طلبید و گفت شما در شان عیسی چه می گوئید جعفر جواب داد که آن میگوئیم که خداوند تعالی گفت هو عبدالله و رسوله و کلمته القاها الی مریم و روح منه نجاشی چوب پاره از زمین برداشت و گفت میان عیسی و آنچه شما گفتید هیچ فرقی نیست مرحبا شما را و آن کس را که شما از نزد وی آمده اید من گواهی میدهم که او رسول خداوند است و وی آن کس است که عیسی بمقدم او بشارت داده است و صفت او در انجیل مسطور است شما فارغ البال در ولایت من قرار گیرید و هرکه اذیتی بشما رساند مکافات کنم اگر کوهی زر بمن دهند یکی از شما را بایشان ندهم چون خدای تعالی ملک را بی رشوت بمن داد من رشوت نگیرم و گوش بسخن هیچ کس نکنم آنگاه فرمود تا تحف و هدایای قریش را رد کردند منقول است که پدر نجاشی پادشاه حبشه بود و بغیر نجاشی فرزند نداشت و او را برادری بود که دوازده پسر داشت اهل حبشه اندیشه کردند که پدر نجاشی را بکشند و برادرش را پادشاه سازند تا بواسطه کثرت اولاد ملک در میان ایشان متوارث گردد و از تعرض بیگانگان سالم ماند چون این اندیشه در خاطر ایشان رسوخ یافت بر قتل آن بیگناه اقدام نمودند و عم نجاشی را شهریار و پادشاه گردانیدند و بعد از مدتی که نجاشی بسن تمیز رسید همت بر خدمت عم خویش مصروف داشت و بنابر عقل و کیاست تمشیت مهمات ملک و مصالح امور کلیه و جزئیه ملک را بقبضه تصرف و درایت او گذاشت و جمعی که در کشتن پدر او سعی نموده بودند چون مخایل بختیاری و آثار جهانداری در ناصیه نجاشی مشاهده نمودند خائف و اندیشناک گشتند که مبادا بعد از انقراض ایام دولت عم که سلطنت باو منتقل گشت بجزای اعمال خویش گرفتار آیند لاجرم این صورت را معروض رای ملک گردانیدند که از برادرزاده تو بنابر حرکتی که از ما نسبت بپدرش صدور یافته بر ایشان اکنون شاهزاده را باید کشت و یا از مملکت اخراج باید نمود ملک گفت وای بر شما دیروز پدرش را کشتید و امروز میخواهید که این پسر را هلاک کنید چون مبالغه اهل حبشه و التزام احدی الامرین از حد اعتدال گذشت بالضرورت پادشاه باخراج شاهزاده رضا داده اعیان ملک او را بیکی از مسافران دریا فروختند و مقارن این حال عم نجاشی بصاعقه هلاک شد و چون از اولاد آن فقیر سوخته هیچیک سزاوار تقلد امر خلافت نبودند ارکان دولت از فروختن آن ملک پشیمان شدند و در عقب تاجر رفتند و شاهزاده را بعنف از مشتری ستاندند و بدار الملک درآورده بر سریر سلطنت نشاندند و کلام نجاشی که گفت که خدا تعالی بی آنکه رشوت از من گرفت ملک را بمن ارزانی داشت اشارت بآن قضیه است آورده اند که مرد تاجر حبشی مراجعت نموده ثمن خویش را از بائعان نجاشی طلب داشت و ایشان در اداء آن تعلل می نمودند لاجرم آن بازرگان معروض پادشاه گردانید که خواص تو غلامی بمن فروختند و بعد از آن بتغلب باز گرفتند با مول از عنایت و عدالت ملک آنکه فرمان دهی تا غلام را بمن سپارند یا ثمن آن بمن دهند آن پادشاه معدلت شعار فرمود که اگر این سخن راست است که این شخص می گوید یکی از دو کار می باید کرد و امراء و اعیان بنابر امتثال نجاشی بازرگان در بهای نجاشی ستانده بودند تسلیم او نمودند و اول معدلتی که از آن شهریار دینداری صدور یافت این بود رحمة الله علیه رحمة واسعة در بعضی تواریخ بیع نجاشی را بوجهی دیگر ایراد کرده اند

ذکر اسلام حمزه ابن عبدالمطلب بن هاشم رضی الله عنه و اسلام عمر بن الخطاب رض در سال ششم از بعثت

سید الشهدا حمزه بن عبدالمطلب و عمر بن خطاب بدولت ایمان و خلعت عرفان فائز شدند و سبب اسلام ایشان آنست تخصیص حمزه که روزی ابوجهل حضرت مقدس نبوی را در نواحی کوه صفا نشسته دید از غایت جهل که آن شقی بی صفا داشت زبان بسفاهت و دشنام حضرت خیر الانام برگشاد و حضرت رسول دست رد بروی ننهاده هرچند آن ملعون در ضرر و ایذا کوشید مطلقا حضرت متعرض او نشد و کنیزک عبدالله بن جدعان از بالای کوه صفا این حال مشاهده می کرد چون حمزه از صید مراجعت نمود بعادت خویش بطواف کعبه مشغول شد و جاریه مذکوره او را از صورت واقعه آگاهی داد حمزه در عقب آن ملعون رفته گفت طعام و شراب بر من حرام باد تا از آن کس که بر محمد تعدی کرده انتقام نکشم بعد از آن نزد جعفر که در فضای کعبه نشسته بود در رفت و گفت عم تو آمده تا انتقام از دشمن تو بستاند آنحضرت فرمود که بگذار ای عم زیرا که نه عم واجد و نه پدر و نه مادر و نه معاون و نه نصیر و نه کارگزار و نه وزیر دارد حمزه بلات و عزی سوگند خورد که

نیامده ام مگر برای نصرت و معاونت تو آنحضرت فرمود که بدان خدائی که براستی مرا مبعوث گردانیده است که اگر چندان شمشیر بر کافران زنی
که درخون ایشان فرو روی ترا از حضرت احدیت بغیر از دوری نیفزاید ما دام که نگوئی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و حمزه زبان بکلمه
طیبه جاری گردانید و به مجلس قریش رفت و سر ابوجهل را هفت جا بشکست و اظهار اسلام خویش کرد و در بعضی از کتب سیر چنین است که اول سر ابوجهل
را بشکست و بعد از ان بمجلس مقدس نبوی رفته مسلمان شد بالجمله حضرت ختمی پناه را باسلام حمزه سروری و بهجتی تمام روی نمود و صحابه عظام قوی خاطر و مستظهر
گشتند و کفار دل شکسته دست و زبان خود از ایذا و اضرار آنحضرت کشیده داشتند اما سبب اسلام عمر بر روایت اشهر آنست که چون آیه انکم و ما تعبدون من دون الله
حصب جهنم انتم لها واردون نازل گشت و اشتهار یافت ابوجهل در انجمن قریش بر پای خاسته گفت ایها الناس محمد زبان طعن با لات و عزی و اصنام گشاید و عقلای شما را از
سفهای شمارد و می گوید که پدران شما با معبودان خویش هیزم آتش دوزخ اند اکنون آگاه باشید که هر که محمد را بقتل آرد او را هزار ناقه احمر و هزار اوقیه طلای
احمر و بروایتی صد شتر سرخ موی سیاه چشم و هزار اوقیه نقره بیضا بر من باشد عمر خطاب در ان محفل بود گفت یا ابا الحکم این وعده را ضمانی باید گفت چون بی تاخیر
تسلیم میکنم ضمان بچه کار آید عمر گفت بلات و عزی که زبان تو بدل موافق است ابوجهل لعین سوگند یاد کرد که من درین قول صادقم و بنابر اطمینان خاطر عمر خطاب در ابا درون
خانه کعبه برده اعظم اصنام قریش هبل نام را برین قضیه گواه گرفت و عمر شمشیر خود را که عرض آن یک شبر بود و طول آن هفت شبر حمائل کرده بعزم قتل حضرت رسول قدم در
راه نهاد و بروایتی یکی از اصحاب که او را نعیم بن عبد الله می گفتند بادی دوچار خورده و بعد از گفت و شنید بنابر مصلحت وقت عمر را از اسلام خواهر و داماد ش سعید بن زید آگاهی
داد و بقولی آنکه سعد بن ابی وقاص در راه با او ملاقات نمود و پرسید که ای عمر کجا میروی گفت بکشتن محمد میروم سعد گفت تو از ان عاجزتری که محمد را توانی کشت
چگونه این توانی بود از بنی عبد مناف عمر گفت اول مهم تو بقطع رسانم که تعجیل کرده سعد گفت دست تو بقتل من نمیرسد و نه از آن محمد تو فروتر از آنی که باشال این
امور مبادرت نمائی عمر چون این سخن بشنید شمشیر برکشید سعد نیز تیغ تیز از نیام بیرون آورد و مسلمانان دران وقت بی آلت جارحه از بیم کفار تردد می نمودند
و چون نزدیک شد که هم از معارضه و مکالمه بمحاربه و مقاتله انجامد سعد گفت تو خواهر و داماد خود را بقتل رسان که ایشان نیز مسلمان شده اند و دفع
اقربای خود را چه همت سازی عمر گفت که دلیل بر صدق این سخن چیست سعد گفت آنکه از ذبیحه تو نخورند و عمر از سعد اعراض نموده هم از راه بخانه خواهر
شتافت و بحسب اتفاق دران حین سعید بن زید و منکوحه اش خواهر عمر خباب بن ارت را بخانه برده بودند و در را بسته دید گوش بر در نهاده قرات ایشان
می شنید و از لحظه حلقه بر در زد و چون معلوم فرمودند که قارع عمر است خباب در گوشه مختفی گشت و صحیفه که سوره طه بران مکتوب بود پنهان کردند عمر گفت که کلامی
می شنیدم ایشان گفتند که باهم حدیثی درمیان داشتیم بعد از ان عمر بزغاله بدست خود ذبح ساخته امر کرد تا آنرا بریان کرده بنظر او در آوردند گفت بنشینید تا
باهم تناول نمائیم ایشان از خوردن آن امتناع نمودند عمر را سخن سعد بن ابی وقاص باور شد ریش داماد را از سر غضب گرفته در هم آویختند عمر سعید را بر زمین زده بر سینه او
بنشست خواهر خواست که شوهر را از دست برادر خلاص کند عمر طپانچه بر روی خواهر زد و بروایتی سر او را بشکست و روی او خون آلود شد خواهرش گفت ای عجب
آن ما را ایذا می کنی که مسلمان شده ایم عمر گفت آری خواهر گفت ما هر دو مسلمانیم و علی الرغم توی گوئیم لا اله الا الله محمد رسول الله تو هر چه می خواهی میکن که ما هر دو
مسلمانیم و دست از دین محمد باز نمیداریم و چون فاروق جد ایشان را در اسلام و روی خواهر را خون آلود دید رقتی در دل او پیدا شده از کرده خود پشیمان شد و بر کنار
صفه بنشست و گفت صحیفه که بقرات آن اشتغال می نمودید بمن دهید خواهرش گفت حکم خداوند است که لا یمسه الا المطهرون برخیز و غسلی بیاور و عمر از جهت غسل
بیرون رفت خباب از گوشه اختفا بیرون آمده با آن مومنه گفت که قرآن را بدست کافر مدهی گفت امیدوارم که او مسلمان شود و عمر از غسل فارغ شده بخانه
درآمد خباب از بیم او باز بگوشه متواری شد خواهرش صحیفه بدست وی داده خواندن آغاز کرد چون بدین آیه رسید که ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما
و ما تحت الثری گفت هر کس که این سخن دارد سزاوار آنست که بعبودیت غیر او مشغول نشوند و چون بدینجا رسید که ان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی الله لا اله الا
هو له الاسماء الحسنی بمفتاح هر آیه قفل غفلت از در خزینه سینه اش مفتوح شد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله چون خباب بن ارت کلمه طیبه از زبان عمر شنید تکبیر
گویان از محلی که پنهان شده بود بیرون دوید و گفت ای عمر البشارت باد ترا که دعای رسول که دوش می فرمود اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر
بن الخطاب در شان تو مستجاب شد عمر بخباب گفت که مرا نیز بحضرت رسالت بر چون فاروق بدلالت خباب وی توجه بخانه که حضرت و اصحاب آنجا بودند نهاده بمنزل نبوی
رسیده در را بکوفتند یکی از یاران عمر را از شکاف در دید که با شمشیر حمائل کرده ایستاده است این صورت بر جلسا گفته هیچ کس به بیم عمر مجال در گشودن نداشت حمزه گفت

یا رسول الله بفرمای تا در را بگشایند اگر عمر بخیر آمده فبها و الا بسنان شمشیر سرش از تن بردارم اصحاب در گشوده حضرت رسالت پناه باستقبال عمر شتافت و گرد ره عاشقی
قدم را بسمت نبی اعتنا و با دل قدمت پیش آید + و در روایتی آنست که حضرت مقدس نبوی بازوی فاروق را گرفته بجنبانید و فرمود ای عمر اگر بصلح آمدهٔ بگو تا دست
از تو بردارم و اگر بجنگ آمدهٔ و ما از تنها دست برآرم عمر ترسان و لرزان گفت مسلمان شدم حضرت فرمود که بگو لا اله الا الله محمد رسول الله چون عمر عرض کلمهٔ طیبه
کرد حضرت تکبیر گفت و یاران از شوق و انبساط باواز بلند تکبیر گفتند چنانچه غلغلهٔ تکبیر ایشان بمحافل قریش رسید بعد از ان عمر گفت یا رسول الله مناسب نمی نماید
که مشرکان لات و عزی را آشکارا پرستند و اهل اسلام در نهانخانه بعبودیت مولی قیام نمایند اظهار دین حق و ملت صدق بفرمای این سخن گفته بیرون آمدند بطواف
خانهٔ کعبه روان شدند در جانب راست حضرت پیغمبر صدیق بود و بر یسار حمزه و علی مرتضی پیش پیش حمزه شمشیر حمائل کرده عمر پیش پیش علی میرفت و سائر اصحاب
رسول در عقب قدم میزدند و روسای قریش در حجره نشسته انتظار عمر داشتند که ناگاه او را از دور دیدند که فرحناک با رسول خدا و یاران می آید گفتند ای عمر در عقب
او کیست گفت لا اله الا الله محمد رسول الله هر کس از شما که حرکت کند بضرب شمشیر آبدار سرش از تن برداشته بدار البوار رسانم مشرکان تعجب نموده گفتند [illegible]
که مهم محمد کفایت بکند اکنون می بینیم که متابعت او کرده معاونت می نماید امری عظیم و حادثهٔ قوی پیش آمده است کفار متوجه عمر شدند عمر بدفع ایشان مشغول شده
جمله را از حوالی کعبه دور ساخت و حضرت رسول به بیت الله در آمده با اصحاب کرام باداء صلوة قیام نمودند و آیهٔ کریمه یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک
من المؤمنین فرود آمده پوشیده نماند که در کیفیت اسلام عمر اقوال دیگر آمده و چون اشارت بعدم اکثار صادر شده بود بدین روایت اکتفا نموده آمد و بعضی مورخان
گفته اند که فاروق بعد از سی و نه مرد شرف اسلام دریافت و برخی بعد از چهل کس گویند و بعد از چهل و پنج نفر نیز گفته اند بالجمله بازوی ملت بمعاونت او تقویت
یافت و اهل توحید بموافقت او قوی خاطر و مستظهر گشتند **ذکر اتفاق جمعی از جهود ظلوم در مخاصمهٔ بنی الهاشم و بنی المطلب و احوال این**
دو طبقه در شعب ابی طالب و نزول الم غلبت الروم چون مشرکان قریش دیدند که جانب حضرت مقدس نبوی بمتابعت حمزه و عمر عزیز و منیع
گشت و اعلام اسلام روی در ارتفاع و الویهٔ کفر و شرک روی در انخفاض دارد نائرهٔ حقد و حسد در کانون ضمائر آن تیره دلان اشتعال یافته نزد ابوطالب آمدند
و گفتند که محمد را بما سپار تا او را هلاک سازیم چه او در مذهب و ملت ما و تو مخالفت می نماید اگر درین باب با ما موافقت نمی نمائی محاربه و مقاتله را آماده باش و یقین
بدان که تا برادر زادهٔ تو زبان طعن و سب از آلهه ما کوتاه نکند دست از وی باز نداریم و چون صنادید قریش این کلمات خشونت آمیز با ابوطالب گفتند از خانهٔ او
بیرون رفتند و ابوطالب حضرت مقدس نبوی را طلبیده صورت واقعه را مفصلاً بیان کرد و گفت زبان طعن و لعن از معبودان این قوم کوتاه باید کرد که می
ترسم ناگاه حادثه روی نماید که هیچ کس طاقت آن نداشته باشد آنحضرت بتصور آنکه فتوری در حمایت ابوطالب پیدا شده فرمود که آنچه من می کنم و می گویم بفرمان الهی
ست و سرزنش خویشان و بیگانگان و تخویف و تهدید ایشان مرا مانع نمی آید اگر معاونت مینمائی ترا بهتر بود و الا نصرت و عنایت آسمانی مرا کافی ست این سخن
گفت و برخاست تا از مجلس بیرون رود ابوطالب را ازین حدیث رقتی دست داده آنحضرت را بنشاند و گفت بکار خویش اشتغال نمائی و باهتمام مهمی که مامور
قیام نمائی و تا من در قید حیات باشم اعدا را بر تو دسترس نباشد و این دو بیت از ابیاتیست که ابوطالب در آن باب انشا کرده ست ﴿ و الله لن یصلوا الیک بجمعهم +
حتی اوسد فی التراب دفینا + فاصدع بامرک ما علیک غضاضة + و ابشر بذاک و قر منک عیونا + و چون کفار جد ابوطالب در حفظ و حمایت حضرت رسالت مشاهده کردند در میان
بنی هاشم یک جهت گشتند و از برای استحکام بنیان عداوت وثیقه نوشتند و از در کعبه آویختند محمد بن اسحق گوید که چون مشرکان مشاهده کردند که موحدان را امنی پیدا شده تا
حبشه و قواعد شریعت بمظاهرت حمزه و فاروق اعظم استحکام پذیرفت و طنطنهٔ کوس نبوت بمسامع اقاصی و ادانی قبائل عرب رسید همت بر هلاک حضرت مقدس
نبوی مصروف داشتند و این خبر با ابوطالب رسید و بنی هاشم و بنی مطلب را جمع فرموده در حفظ و حراست حضرت رسالت پناه از ایشان معاونت خواست مسلمانان
برای رفع درجات آخرت و مشرکان آن دو قبیله بنا بر تعصب و حمیت که عادت عرب ست کمر موافقت بر میان بستند و ابوطالب بنا بر کمال احتیاط با رسول و اصحاب
بشعب در آمدند و سائر بنو هاشم و بنو مطلب در دخول شعب با وی اتفاق نمودند الا ابولهب که از غایت شقاوت سر باز زد و چون مشرکان از صورت حال آگهی
یافته پیمان را بایمان موکد گردانیدند که با اولاد هاشم و اعقاب عبدالمطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت ننمایند و در نفعی که بدیشان عائد شود سعی نکنند بلکه بقدر طاقت
در توان نگذارند که درین دیار هیچ چیز منتفع نشوند و میان آن دو بطن و ایشان صلح و صلهٔ رحم نباشد الا بر قتل مصطفی و درین باب عهدنامه نوشتند و چهل کس از روسای
قریش مهر بر وثیقه زده آنرا بر در خانهٔ کعبه آویختند نقل ست که بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان صعب شد و هر گاه از جمله یکی از اهل اسلام قدم از ان مامن

بیرون نهادی اشرار در ایذای ایشان می کوشیدند و احدی را مجال آن نمانده که در غیر موسم حج و عمره ازان موضع بیرون آیند و در موسم حج ابوجهل و نضر بن الحارث و عاص بن وائل و عقبه بن ابی معیط و امثال ایشان از غایت اهتمام مشرکان بسر راه رفته بامردمی که مطعومات جهت فروختن بمکه می آوردند می گفتند که هرکه از صحابه محمد و اصحاب او چیزی فروشد بنیکل موال و جهات او در معرض تلف آید و اگر احیانا در موسم زیارت و طواف مخالفان می دیدند که یکی از موافقان رسول چیزی میخرد ایشان او را افزون بها میکردند تا آن بیچاره مایوس می شد و متحیران بازار مکه را خود زبهره و یارای آن نبود که متقالی طعام با اهل اسلام فروشند و اگر کسی ز اهل شرک ترحم نموده صله رحم بجای آوردی و بر سبیل خفیه طعامی نزد ایشان میفرستاد معاندان تنگ چشم بی مروت چون برین حال اطلاع یافتندی او را منع و زجر و تخویف و تهدید کردندی ولید بن مغیره و ابوجهل بن هشام در تضییق اهل اسلام از سائر کفره فجره بیشتر مبالغه می نمودند و ابوطالب شعب را استوار کرده در هیچ وقتی از محافظت حضرت مقصد هر خوبی غافل و متساهل جائز نداشتی و چون آفتاب عالمتاب در شعب مغرب متواری گشتی شمشیر حمائل کردی و در گرد خانه حضرت رسول که در آنجا خفته بودی طواف نمودی و گاهی آنحضرت را از جائیکه در اول شب دران موضع باستراحت مشغول شدی بیرون آوردی و در خانه دیگر خوابانیدی و در روز پسران و پسرزادگان خود را میفرمود تا بصیانت سید آدم صلی الله علیه و آله وسلم اشتغال می نمودند با وجود محافظت و خدمتی چنین بعضی گویند که ابوطالب کافر مرد حاشا و چون مدت سه سال برین منوال گذشت و شفقت حضرت رسول و ابوطالب و اصحاب و احباب بنهایت انجامید هشام بن عمرو بن الحارث که پدرش از جانب مادر نضله بن هاشم بن عبد مناف بود در نزد زهیر بن امیه مخزومی رفته گفت در مذهب مروت و کیش فتوت کی جائز باشد که تو طعام لذیذ خوری و آب سرد و خوشگوار آشامی و برفاهیت و تنعم روزگار گذرانی و اخوان تو در بدترین حالی روز بالشب و شبها بروز آورند بحیثیتی که هیچ کس با ایشان بیع و شری نکنند و با او مواسا ننماید و الله اگر تو ابو الحکم بن هشام یعنی ابوجهل را نسبت اقربا در آنچه ترا بآن دعوت کرده است از قطع صله رحم استدعا نمودی هرگز وی ترا اجابت نمیکرد و موافقت نمی نمود زهیر در جواب گفت که بخدا سوگند اگر با من یکی دیگر بودی در نقض این صحیفه قاطعه میکوشیدم هشام گفت شخصی دیگر یافته ام که با تو درین کار موافقت نماید زهیر گفت چه کس است هشام جواب داد که منم زهیر گفت ثالثی بباید آنگاه هشام نزد مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف رفته گفت تو راضی می شوی که دو بطن از بنی عبد مناف بمحنت فقر و گرسنگی هلاک شوند و تو شاهد حال باشی و در مخالفت ایشان با قریش موافقت نمائی مطعم گفت که از دست یک کس که منم چه بر آید هشام گفت من درین کار با توام مطعم گفت دیگری باید هشام از موافقت زهیر او را خبردار گردانید مطعم اشاره به پیدا کردن رفیق چهارم نموده هشام نزد ابو البختری رفته امثال این کلمات که گذشت با او در میان آورد ابو البختری از معاونان پرسید هشام نام ایشان برد ابو البختری گفت دیگری باید که درین امر با ما موافقت نماید هشام با زمعه بن الاسود بن مطلب بن عبد العزی ملاقات کرده با وی درین باب سخن گفت زمعه گفت هیچ کس با ما درین کار مطابق و موافق هست هشام اسامی یاران یکدل بر زبان گذرانیده مقرر چنان شد که چون شب در آید ساعیان خیر جمع شوند و در نقض عهد خویش پیمان بندند چون خورشید عالم افروز روی در نقاب کشید رفقای خمسه در موضع مذکوره اجتماع نموده قرار بران دادند که روز دیگر در ابطال آن صحیفه ظالمه کوشیده آن وثیقه قاطعه را قطع کنند زهیر گفت فردا من نخست در مجلس قریش سخن گویم و شما مرا مددگاری نمائید و بعد ازان بمنازل خود رفته بامداد که عرصه گیتی از لمعات آفتاب مانند خاطر اهل عرفان روشنی پذیرفته آن پنج کس که در انجمن قریش حاضر بودند زهیر ازان میان بعد از طواف رو به قوم آورده گفت ای اهل مکه روا باشد که با رفاهیت روزگار گذرانیده طعامهای لذیذ خوریم و نبات زر و نعمت بسر بریم و جامهای خوب پوشیم و اقداح عشرت نوشیم و خویشان ما بنی هاشم و بنی عبد المطلب با اهل و عیال در عسرت و ملال زندگانی کنند و از غایت گرسنگی و مشقت ایشان قریب بعدم و هلاکت رسند و الله که از پای ننشینیم تا این صحیفه قاطعه ظالمه را پاره پاره نسازم چون زهیر این سخن گفت ابوجهل از گوشه مسجد الحرام آواز برآورد که دروغ گفتی تو آنرا پاره نتوانی ساخت زمعه بن الاسود روی با ابوجهل آورده گفت و الله که تو ازان دروغ گوتری ما در زمان کتابت آن صحیفه بمضمونش راضی نبودیم ابو البختری گفت بخدا سوگند که زمعه راست گفت زیرا که رضای ما در آنچه درین صحیفه مسطور گشته مقرون نیست مطعم بن عدی گفت که زمعه و ابو البختری در قول خود صادق اند و هرکه غیر ازین گوید در قول خود کاذب است و هشام بن عمرو سخن یاران را تصدیق نموده اکثر قریش جانبداری ایشان نمودند ابوجهل گفت باری که امری چنین شب ساخته و پرداخته باشند علمای سیر رحمهم الله آورده اند که بنابر ابطال پیمان و اتفاق میان قریش خصومت و نزاع واقع شد و درین اثنا بحسب اتفاق ابوطالب با یاران یکدل و دوستان همنفس آواز شعب قدم بیرون نهاده بملاقات قریش که در حجر اجتماع داشتند توجه نمودند معاندان چون ابوطالب را دیدند پنداشتند که از حفظ و حمایت محمد تنگدل شده است او را تعظیم و تبجیل و اکرام کرده گفتند که مگر دل خود را از تقبل مشقت خسته صلاح ما و تو در آنست خوش کرده ابوطالب جواب داد که بجهت آمده ام که صلاح جانبین متعلق بآنست که اکنون صحیفه که در باب عداوت ما نوشته اید بیاورید ابوجهل و امثال ایشان مسرور گشته گمان بردند که چون صحیفه

در نظر آید ابوطالب پیغمبر را علیه السلام آنجا بر فور آن عهدنامه را فرود گرفته حاضر ساختند ابوطالب گفت ای قوم این عهدنامه مهر شماست یا نه گفتند آری گفت که باری عز و جل ارضه بر آن گماشته تا هر چه از جور و ستم و ظلم و قطع صله رحم در آنجا مسطور بود خورده غیر نام خدای که آنرا باقی گذاشته اگر محمد درین خبر کاذب است حال او را بشما بسپارم تا هر چه مقتضی رای شما باشد بوی عمل نمائید و اگر صدق او روشن شود شما از مضمون صحیفه درگذرید و از عداوت و مخالفت احتراز و اجتناب نمائید قریش استحسان این سخن نموده گفتند انصاف دادی و چون صحیفه باز کردند بغیر از کلمهٔ باسمک اللهم که در اول آن نوشته بودند هیچ حرفی باقی نبود و مخالفان شرمنده شده سرها در پیش انداختند و با وجود مشاهدهٔ معجزهٔ چنین آن بی حیا ابوجهل همچنان در مقام تمرد و عداوت ثابت قدم بود آنگاه ابوطالب با یاران خویش و ارباب فاهمیان آستانهٔ کعبه آمده و بر اهل عناد و شقاق نفرین کردند و مجموع بشعب مراجعت نمودند و آن پنج کس که اسامی ایشان مذکور گشت گفتند که ما ازین صحیفهٔ قاطعه بیزاریم مطعم بن عدی آن کاغذ کهنه را پاره پاره ساخته و دست کاتب آن صحیفه منصور بن عکرمه شل شده بود و بعد از ابطال میثاق اهل شقاق موافقان مصلحت شده بدشعب رفتند و محصوران را بیرون آورده بمنازل شان فرستادند و این صورت که متضمن خلاصی از محنت و مشقت اهل ملت بود در سال دهم از بعثت روی نمود و درین سال خبر بقریش رسید که لشکر فرس و روم در نواحی شام جنگ نموده فارسیان بر رومیان غالب آمدند مشرکان اظهار مسرت کرده با مسلمانان گفتند که چنانچه فارسیان که غیر اهل کتاب اند غلبه کردند ما نیز بر شما غالب خواهیم آمد چه با شما در امر عدمی و وجودی با اهل روم و فارس مشارکت داریم اهل اسلام از شماتت عبدهٔ اصنام اندوهناک شده آیهٔ کریمهٔ الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین نازل گشت صدیق اکبر آیهٔ کریمه را در مجلس قریش خوانده ایشان گفتند این کلام محمد است صدیق جواب داد که سخن خداوند است مشرکان گفتند تو گرو می بندی که رومیان بر فارسیان غلبه می کنند صدیق راضی شده ابی بن خلف با او گرو بست که اگر اهل روم بر لشکر فارس ازین تاریخ تا مدت شش سال غالب نیایند ابوبکر ده شتر با ابی دهد و اگر غالب آیند ابی ده شتر تسلیم ابابکر نماید چون صدیق از مجلس قریش بیرون آمده صورت عقد مراهنه را با سائر ارباب تحقیق در میان نهاده ایشان او را ملامت کردند که تعیین مدت نمی بایست کرد چه لفظ بضع در لغت عرب شامل عدد لیست که از سه تا نه باشد و میشود که غلبهٔ رومیان در ثلث آخر سنوات تسع واقع شود و کیفیت واقع معروض حضرت مقدس نبوی گردانیدند آن سرور بصدیق فرمود که برو در مدت و در شتر بیفزای ابوبکر نزد ابی رفته شتر را بصد و زمان را به نه قرار دادند و بروایتی در حین صلح حدیبیه خبر بعرب رسید که رومیان بر لشکر خسرو پرویز غالب گشتند و چون ابی در جنگ بدر بدوزخ شتافته بود صد شتر را از ضمان او بستاندند

ذکر کفایت شر مستهزءان و رسیدن مهم ایشان بخسران و زیان

بعضی از نقلهٔ اخبار چنین گفته اند که پنج تن از مشرکان هرگاه که حضرت رسالت پناه را تنهایی یافتند نسبت بآن سرور استهزا میکردند و اسامی ایشان اینست که مسطور میگردد عاص بن وائل سهمی و اسود بن المطلب و اسود بن یغوث و ولید بن مغیره و حارث بن قیس الطلاطله گویند روزی جبرئیل نزد حضرت پیغمبر نشسته بود که این پنج تن از پیش ایشان در طواف بگذشتند جبرئیل اشارت بکف پای عاص و چشم اسود بن مطلب و سر اسود بن یغوث و ساق ولید و شکم حارث کرد و حضرت رسول فرمود که چه صنعت یا جبرئیل روح الامین در جواب عرض کرد که مهم ایشان را بکفایت کردم و در اندک فرصتی هر یک از ایشان بنوعی هلاک شدند مفصل این مجمل آنکه عاص بن وائل روزی سوار شده بادیه سیر رفت و در سیر خود بگشت و چون در شعبی از شعاب مکه چون از مرکب فرود آمده پای بر زمین نهاد خاری در پای او رفته فریاد بر آورد که مرا مار گزید بدلیران هر چند احتیاط کردند ماری نیافتند و پای او چندان آماس کرد که مواری گردن شتری شد و او نعره میزد که قتلنی رب محمد تا آن زمان که بجانب جهنم رفت و اسود بن مطلب خارج مکه در سایه درختی نشسته بود که یکبار نابینا شد و جبرئیل آمده سر مبارک او را بر درخت میزد و او استغاثه بغلامی که همراه داشته میکرد غلام گفت من هیچ کس را نمی بینم این همه اضطراب از چیست او فریاد میکرد که مرا خدای محمد میکشد و بعد از زمانی در عقب عاص بن وائل روان شد و اسود بن یغوث را در بیرون مکه باد سموم در یافت و روی بدنش سیاه شد چون از منزل مراجعت نمود اصحاب خانه بنا بر آنکه او را نشناختند در را بستند و راهش ندادند و او از خشم سر خود را بر در میکوفت تا بجهنم واصل گردید اما حارث بن قیس ماهی شور خورده عطش بروی غالب گشت و هر چند آب می خورد تسکین نمی یافت و می گفت مرا خدای محمد میکشد و چندان آب آشامید که شکم او بطرقید و ولید بن مغیره روزی دامن کتان بر تیر گری بگذشت که بصنعت خویش اشتغال داشت پیکانی در دامن وی آویخت و وی از نهایت تکبر بسبب آنکه مباهی از زنان در آن موضع بودند از ایشان شرم کرد و دامن بالا نکرد و پیکان را از جامه بیرون ننهاد و همچنان سیر رفت تا ساق او مجروح شد و بعرق النسا منجر شد و از درد الم فریاد می کرد که قتلنی رب محمد تا بجهنم رفت و آیهٔ کریمهٔ انا کفیناک المستهزءین مؤید صدق قضایای مذکوره است

ذکر فوت ابوطالب و موت خدیجه رضی الله عنهما

در روایت اهل بیت آمده که ابوطالب در مرض موت بنی هاشم را جمع آورده گفت یا بنی هاشم

انتم صفوة الله وقلب العرب وانتم حزب الله ورأس الحسب فیکم سید المطاع وفیکم المقدم الشجاع لم تترکوا نصیبا ومآثر الا احرزتموه ولا شرفا الا ادرکتموه فلکم علی الناس الفضل
ولهم الیکم الوسیلة بعد از آن فرمود وصیت می کنم بتعظیم این خانه زیرا که حرمت واجلال آن سبب رضای پروردگار ودوام معاش وفایز شدن بمطلوب ست
دیگر گفت وصیت می کنم که صلهٔ رحم بجای آرید که تسنمر زیادتی عمر وکثرت عدد ست وانعقوق و بغی حذر کنید که بسیار ست از امم پیش از شما بسبب ارتکاب
بآن هلاک شدند وباغاثهٔ قایل وحاجت سایل مبادرت نمایید که دین بر دو خصلت شرف حیات وفضیلت وفات مندرج ست وبصدق حدیث واداء
امانت سعی فرمایید که این دو خصلت مستلزم نفی تهمت وجلالت منزلت است آنگاه فرمود که شما را وصیت می کنم بمتابعت ومعاونت محمد که امین قریش ست و
صدیق عرب ست ووی بامری آمده است که دلهای شما بقبول آن گروه ولیکن بتصدیق ولسان قایل شده وبخدا سوگند که من چنان می بینم که اشراف آفاق ومستضعفان
دعوت او را متابعت واجابت نموده اند وبتصدیق سخن او بجای آورده وبدین سبب شیرهای موافقان ومخالفان از نیام بیرون آمده خونها ریخته شده است واز
رؤس قریش واصحاب عناد ایشان ارباب عناد گشته اند وغنی ترقوم محتاج تر او شده اند وذلیل ترین جماعت نزد او رفیع تر گشته وعرب بلاد خود را تسلیم او نموده اند
وزمام حل وعقد مهام بدست وی افتاده است ومحبت او در خاطر ایشان جای گرفته ای بنی هاشم برد تقرب جوئید وبنفس ومال او را معاونت نمایید فقالوا وکونوا له
ولاة وانی حزبه حماة والله لا یسلک احد منکم سبیله الا رشد ولا یاخذ احد بهدیه الا سعد فوالله لو کانت لی مدة وفی اجلی تاخیر لکففت الکوافی ولدفعت عنه الدواهی در روضة
الاحباب از محمد بن کعب نقل می کنند که در مرض موت ابو طالب قریش بعیادت آمده بعد از پرسش گفتند که از برادر زادهٔ خود التماس نمایی تا چیزی از طعام این بهشت
که میگوید برای تو بفرستد که موجب شفای تو شود ابو طالب شخصی را نزد حضرت مقدس نبوی فرستاده پیغام داد که عم تو می گوید که من پیر وضعیف وناتوان وبیمارم قدری
از طعام وشراب بهشت ارسال نمایی تا موجب شفای من گردد آنحضرت در جواب فرستادهٔ ابو طالب هیچ نفرمود صدیق اکبر که دران مجلس حاضر بود جواب داد که حق
عز وجل طعام وشراب بهشت را بر کافران حرام کرده قاصد بازگشته صورت حال تقریر کرد کفار باز ابو طالب را بران داشتند که نوبتی دیگر همان شخص را فرستاده
التماس خود مکرر گردانید ودرین نوبت حضرت رسالت پناه فرمود که ان الله حرمها علی الکافرین وفرستاده مراجعت نموده جواب حضرت را رسانید پیغمبر
متعاقب قاصد بخانهٔ ابو طالب آمد وخانه را مملو از کافران دیده فرمود که مرا با عم من گذارید وبیرون روید ایشان گفتند که چنانچه ترا با خویشی هست ما را نیز هست فی الجمله
وقت از مشرکان وهمبر ویم لیس آنحضرت بربالین او نشسته فرمود ای عم خدا ترا جزای خیر دهد که در وقت صغر سن مرا کفالت نمودی ودر عین کبر حضانت بجای آوردی
بعد از آن فرمود ای عم مرا یاری نمای بگفتن یک کلمه تا شفاعت کنم بآن وسیله نزد خدای عز وجل در روز قیامت ابو طالب پرسید که آن کلمه کدام ست پیغمبر
فرمود که بگو لا اله الا الله وحده لا شریک له ابو طالب گفت بتحقیق میدانم که تو نیکخواه منی والله که اگر نه خوف آن داشتم که ترا سرزنش نمایند بعد از من وگویند
عم تو ترسید هر آینه چشم ترا بگفتن این کلمه روشن میگردانیدم ودران باب این ابیات خوانده ـ ودعوتنی وعلمت انک ناصحی + ولقد صدقت وکنت ثمّ امینا + وعرضت
دینا قد علمت بانه + من خیر ادیان البریة دینا + لولا الملامة او حذاری سبّة + لوجدتنی سمحا بذاک مبینا + قریش چون این ابیات شنیدند از ابو طالب فریاد آوردند که از
ملت پدران خود عبد المطلب وهاشم وعبد مناف بر میگردی جواب داد که ابو طالب بر ملت اشیاخ خود میرود وبعضی از علمای سیر گفته اند که ابو طالب در مرض موت
ابناء عبد المطلب را جمع آورده گفت مادام که متابعت ومعاونت محمد می کنید خیر در شد وصلاح نصیب شما باشد آنحضرت فرمود که ایشان را بمتابعت من
امر می کنی وخود مخالفت می نمایی ابو طالب گفت اگر در وقت صحت این معنی مسئول می شد بانجاح مقرون می گشت اما درین وقت از خوف وطعن قریش که گویند
ابو طالب در زمان تندرستی ایمان نیاورد ودر حالت نزع از بیم مرگ مسلمان شد مکروه میدارم که باسلام در آیم آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی از ایمان
ابو طالب مایوس شد از بالین او برخاسته گفت والله که از برای او طلب مغفرت کنم تا آن زمان که مرا منع کنند وبعد از فوت او چند روز در خانه نشسته وطلب مغفرت واستغفار
می نمود وچون صحابه را معلوم شد ایشان نیز از برای پدران وخویشان که در کفر مرده بودند با حضرت رسالت پناه بشرط موافقت بجای آوردند تا آیهٔ ما کان للنبی
والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم منقول ست که چون مرض اشتداد یافت وقریش دانستند که او را زندگانی از آن ممکن نیست با یکدیگر
مشاورت نموده گفتند که ابو طالب در حیات خود بجا است محمد را بقیمی الغایت کوشید والحال در جناح ارتحال ست ما را از کار برادر زادهٔ او غافل نباید بود چه حمزه که مرد نامدار
اندر عرب پیدا نمی شود مسلمان گشته وعمر بن الخطاب که صولت وسیاست او بر وضیع وشریف پوشیده نیست متابع او شده ودر هر قبیله از قریش وغیرهم مردم باسلام
در آمدند واین نباید بود که بعد از ایشان محمد متبتر شوند مدد او را در زیاده سعی نمایند ودین او در قبایل عرب انتشار یابد آنگاه با ما در مقام محاربه ومقاتله آمده نتوانیم

و بر ما مستولی گشته ما را مطیع و منقاد خود گرداند اکنون مصلحت آنست که پیش ابوطالب رفته التماس نمائیم که محمد را پیش خود خواند و میان ما داد قواعد صلح را استحکام دهیم
که بعد ازین نه او را بدین ما کاری باشد و نه ما را بدین او رجوعی چون رأی ایشان بدین نوع قرار گرفت عتبه و شیبه و ابوجهل و امیه بن خلف و ابوسفیان بن
حرب و جمعی دیگر از معارف قریش بر بالین ابوطالب حاضر گشته گفتند که یا اباطالب ما همیشه بر سروری و ریاست تو اعتراف نموده‌ایم و هرگز از حکم و امر تو استنکاف
ننموده‌ایم و این زمان میترسیم که ازین دار فانی نقل کنی و میان ما و محمد نزاع و خصومت باقی ماند اگر مصلحت دانی او را طلب کن قراری ده که بعد ازین او تعرض
بکیش ما و ما بدین او ننمائیم ابوطالب حضرت مقدس نبوی را طلب داشته گفت ای فرزند اشراف و صنادید قریش از تو التماس میدارند اگر با سعاف مقرون گردد ایشان تحصیل
مقاصد تو کوشند و بر وفق مراد تو زندگانی کنند سید عالم فرمود که مرا نیز از قوم التماس هست ابوطالب پرسید که ملتمس تو چیست آنحضرت فرمود التماس من مثل یک کلمه
نیست که چون آن گفته باشند بر جمله عرب فرمان دهند و همه عجم مسخر و منقاد ایشان گردد ابوجهل گفت ای محمد بجای یک کلمه با ده کلمه بگوئیم بفرمای که آن چیست فرمود که
لا اله الا الله محمد رسول الله قوم چون این سخن شنیدند متغیر شدند و دستهای نامبارک خود بر هم گرفتند و گفتند ای محمد میخواهی که خدایان ما را یک خدا سازی این کاری عجب
است ما هر چند رعایت خاطر تو می کنیم و مراد تو می جوئیم تو می خواهی که مهم تو بصلاح نه آید این سخن گفته برخاستند و متفرق شدند و چون از خانهٔ ابوطالب بیرون رفتند ابوطالب
گفت ای محمد التماس تو از قریش دور از انکار نبود و سخن تو بمحل واقع شد حضرت مقدس نبوی بایمان ابوطالب امیدوار شده فرمود که ای عم آن کلمه را تو بگوی تا فردای
قیامت ترا بوسیلهٔ آن شفاعت کنم ابوطالب جواب داد که بخدای که اگر نه اندیشه از ملامت قریش بودی و ظن مردم که من از بیم مرگ ایمان آوردم از برای خاطر تو
این کلمه می گفتم و دل ترا خرم و چشم ترا روشن می گردانیدم آنگاه حال وی تغیر یافته زبان در دهان جنبانیده چیزی می گفت عباس گوش نزدیک دهان ابوطالب برده
سر برآورد و با پیغمبر گفت ای برادرزاده من آن کلمه که تو گفتن آن مرا فرمودی میگوید چنانچه محمد بن اسحاق که از کبار مورخین اهل سیر است روایت کرده که در آن حال
که حضرت رسالت پناه عرض کلمهٔ توحید را بر ابوطالب کرد اگر چه در اول ابا نمود اما در آخر آهسته گفت چنانچه عباس شنید و این قول نزد سنت و جماعت و بعضی از مشایخ
معتزله مقبول نیست چه باعتقاد کثیری از محدثین آیهٔ کریمه ما کان للنبی الی آخره در باب استغفاری که نسبت با ابوطالب صدور یافت نازل شد چنانچه سابقا سمت
تقریر یافت و ایضا این سخن مخالف بسیاری از روایات علماست که گفته اند که آیهٔ کریمه انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و هو اعلم بالمهتدین در شان
ابوطالب نازل گشته و دیگر آنکه احادیثی که درین باب وارد شده با این مختصر گنجایش ایراد آنها ندارد رد حاکی قول محمد بن اسحق در ایمان ابوطالب است الله اعلم پس حضرت رسول بیرون رفت و
ابوطالب بریاض جنان خرامید و در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون ابوطالب وفات یافت مرتضی علی پیغمبر را خبردار گردانید گفت ان عمک الشیخ الضال قد مات آن سرور بگریست و فرمود که
برو و غسل کن او را و بتجهیز و تکفین وی قیام نمای علی در جواب گفت یا رسول الله او بر شرک مرده است بار دیگر آنحضرت فرمود که برو او را غسل کن و هیچ حدیثی مکن تا پیش من آئی علی
گوید که چون بحضرت مقدس نبوی عود نمودم مرا دعا فرمود و از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که پیغمبر پیش جنازهٔ ابوطالب میرفت و میگفت ای عم صلهٔ رحم بجای آوردی و نیکوئی بجا آوردی جزاک الله
خیرا و جمهور علما بر آنند که در سال دهم از بعثت ابوطالب فوت شد و اندوه عظیم ازین جهت بر ضمیر انور حضرت رسول الثقلین یافت و بعد از سه روز یا سی و پنج روز از فوت ابوطالب هم درین
سال خدیجه کبری رضی الله عنها بریاض جنان شتافت و اندوه آنحضرت از رحلت آن دو محب مشفق بنهایت انجامید بمرتبه‌ای که از منزل مقدس کمتر بیرون می آمد و پیغمبر آن سال را
عام الحزن نام نهاد و در بعضی از نسخ مسطور است که چون خدیجه کبری بیمار شد حضرت ختمی پناه بوی گفت که از مرض تو بوی کراهت می آید و حال آنکه خدای عز و جل درین مکروه
خیر بسیار کرامت فرموده است و نمیدانی که خدای تعالی برتری داده است ترا با مریم بنت عمران خواهر موسی و آسیه بنت مزاحم زن فرعون و خدیجه در حین وفات
شصت و پنج سال عمر داشت و او را در حجون دفن کردند و پیغمبر بقبر او رفت و در آن سال هنوز رسم جنازه و نماز میت فرض نشده بود و این سخن مخالف قول صاحب مستقصی است
که پیغمبر هنگام فوت ابوطالب علی را فرمود که ولا تغسل علیه آورده اند که چون ابوطالب رحلت فرمود مشرکان که خاک بر سر ایشان باد نسبت به آنحضرت دست تعدی دراز کردند چنانچه یکی از
سفها اغوا کردند تا خاک بر سر و روی همایون آنحضرت پاشیدند و چون ابولهب بن عبدالمطلب شنید که پیغمبر بنا بر ایذای کفار بامر دعوت کما ینبغی قیام نمی تواند نمود با آنحضرت ملاقات کرده گفت
ای محمد در تبلیغ امر خود ثابت قدم باش بدستوری که در زمان حیات ابوطالب مشغول می بودی اشتغال نمای بلات و عزی سوگند تا من زنده‌ام اعدا بتو مضرتی نتوانند رسانید
منقول است که یکی از سفیهان قریش پیغمبر را دشنام داد و این سخن بگوش ابولهب رسید آن سفیه را ادبی بلیغ نمود قریش گفتند که تو بدین محمد در آمده جواب داد که من بر دین عبدالمطلبم
اما حمایت برادرزادهٔ خود میکنم تا ملال بدو نرسد و بفراغبال زندگانی تواند کرد و بکار خود مشغول شود قریش گفتند که تو نیکو میکنی که صلهٔ رحم بجای می آوری و چندگاه حضرت
بدعوت خود مشغول بود و مشرکان از بیم ابولهب تعرضی بساحت عزت او نمی توانستند رسانید تا روزی ابوجهل بن هشام و عقبه بن ابی معیط لعنهما الله با ابولهب

گفتند که ما مزاد کنیم با تو گفته که جای عبد المطلب کجاست جواب داد که نمی‌گفتند از وی سؤال کن ابولهب از آنحضرت پرسید جواب شنید که با قوم خود است و ابولهب
با ایشان گفت که محمد جواب من این گفت گفتند معنی سخن آنست که در دوزخ ست و ابولهب باز از آنحضرت پرسید که عبد المطلب بدوزخ رود فرمود که آری هر که بدین
اعتقاد بمیرد بدوزخ در آید ابولهب که این سخن را شنید در خشم شده گفت والله که همیشه با تو عداوت ورزم آنگاه با قریش در ایذاء و اضرار آنحضرت کوشیدن گرفت و در آن باب
چندان مبالغه نمودند که حضرت رسالت بالضرورة از مکه بیرون رفت

ذکر رفتن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بطائف و مراجعت نمودن و رسیدن بحوالی حرم اندیشناک و خائف و ایمان آوردن فوجی از پریان و دخول در مکه بواسطه تقویت یکی از هواخواهان

حضرت سید ابرار بنابر کثرت جرأت و بی ادبی کفار و اشرار از مکه بیرون آمده بقبیله بنی بکر و ائل رفت و مردم آن قبیله را بسلوک جادهٔ مستقیم دعوت فرمود و توفیق قبول
رفیق ایشان نگشت و از آنجا بجانبی دیگر توجه نموده اهل آن قبیله نخست بنصرت او جازم شدند و آخر نادم گشتند و از آن موضع بدعوت اهل طائف و قبیلهٔ ثقیف روان شد و
چون بآنجا رسید بقولی ده روز توقف نموده اشراف و رؤسای آن قوم را باسلام دعوت فرمود و هیچکس از آن جماعت بقدم تلقی و قبول پیش نیامد و محمد بن کعب قرظی
روایت میکند که در آن زمان دو برادر بودند در طائف از رؤسای قبیلهٔ ثقیف عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر حضرت رسالت پناه با ایشان ملاقات نموده آن
جماعت را باسلام دعوت فرمود و معجزات باهره نمود یکی از ایشان گفت که اگر تو پیغمبر باشی در خانهٔ کعبه را من دزدیده باشم و القول لی نمیدانم در جواب تو چگویم دیگری گفت که خدای
تعالی کسی بهتر از تو نیافت که برسالت بفرستد دیگری گفت من جواب تو نمی‌گویم زیرا که اگر تو پیغمبری شان تو بیش از آنست که با تو سخن گویم و اگر پیغمبر نیستی چرا با تو سخن باید کرد
حضرت رسالت با ایشان گفت که اگر دعوت من قبول نمی‌کنید باری در اخفای این امر بکوشید و غرض خواجهٔ کائنات از این التماس آن بود که مبادا قریش صورت واقعه را
شنیده در ایذا و اضرار دلیرتر شوند و آن اشقیا دست رد بر سینهٔ ملتمس خواجهٔ هر دو سرا نهادند و سفها را اغوا نمودند تا سنگ بسیار بر آن سرور انداختند و سر زید را بشکستند و
ساقهای مبارک آنحضرت را خون آلود ساختند و فریاد میزدند که یا ساحر یا مجنون آمده که فتنه در میان ما پیدا کنی و ساده دلان را گمراه سازی و آنسرور از آن قبیله بیرون
آمده بباغی که از آن عتبه و شیبه بود که بسر راه مکه واقع بود در آمده در سایهٔ درختی بنشست و درد بسیار بر خاطر انورش استیلا یافته از سنگ سفهای سنگین دل طائف پاهای
همایونش خون آلود شده با دل خونین بدن مجروح دست دعا برداشته مضمون آنکه بارخدایا از ضعف قوت خود در ساحت عزت تو شکایت میکنم و از قلت صبر و حیلت خویش
در بارگاه عظمت تو حکایت می‌نمایم و خواری و مذلت خود را معروض بارگاه تو میگردانم زیرا که ارحم الراحمین و پروردگار مستضعفین توئی و تو پروردگار منی مهم مرا بکه حواله
میکنی بدوستی که چون مرا بهبیند روی خود را ترش کند یا بدشمنی که او را مالک امر من کرده اگر بلای تو از غضب نیست از آن باک ندارم و لیکن عافیت تو اوسع است من پناه میگیرم
بنور وجه تو آن نور که تاریکیها را روشن ساخته و امور دنیا و آخرت را بر من منتظم گردانیده از آنکه غضب تو بر من نازل شود و سخط تو بر من متصل گردد مر تراست عتاب
تا آن زمان که راضی شوی و لا حول و لا قوة الا بالله آورده اند که عتبه و شیبه در آن روز در باغ خویش بودند در موضعی مرتفع نشسته و بی دیدهای شعار السیئت با آنحضرت
مشاهده میکردند و چون حضرت پیغمبر بباغ در آمده بسایهٔ تاک بنشست ایشان را عرق قرابت در حرکت آمده رقت نمودند و بدست غلامی نصرانی نینوائی عداس نام مملوک
عتبه مقداری انگور نزد پیغمبر فرستادند چون عداس طبق انگور بمنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسانید آنحضرت بسم الله گفته دست بانگور دراز کرد عداس در بشرهٔ همایون حضرت
نگاه کرد و گفت والله که این کلامیست که من در دین و دیار از هیچکس نشنیده ام حضرت فرمود که تو چه کسی و بر چه دینی و از کدام سرزمینی جواب داد که منم غلامی نصرانی نینوائی
حضرت فرمود که از قریهٔ آن مرد صالح یونس بن متی می باشی عداس پرسید که تو یونس را چه دانی رسول فرمود که او برادر منست وی پیغمبر بود و من نیز پیغمبرم عداس
چون این سخن بشنید در دست و پای حضرت افتاد و عتبه و شیبه این صورت را دیده گفتند غلام را افساد آورده و چون عداس نزد خواجگان آمد از وی سؤال کردند که آن
شخص با تو چه گفت و چرا دست و پای او را بوسیدی و این همه تواضع نمودی عداس جواب داد که او مرا از امری خبر داد که بجز انبیا کسی آنرا نداند گفتند ویحک ترا فریب
داده و دین ترا بزبان آورده عداس گفت چنین مگوئید که در روی زمین بهتر از وی کسی نیست و چون حضرت مقدس نبوی از طائف مراجعت نموده به بطن نخله که از آنجا
تا مکه یک شب توان رسید آخر روز بود در همان موضع قرار گرفت و هفت نفر از جن نصیبین در آن شب در آن موضع رسیده آواز قرآن خواندن حضرت رسالت پناه
در نماز شنیدند و جنیان توقف نمودند تا آنحضرت از نماز فارغ شد و ایشان خود را بر آنحضرت ظاهر ساختند و پیغمبر آن طائفه را بدین قویم دعوت فرمود جنیان
ایمان آوردند و حضرت با ایشان گفت که چون بوطن خویش روید قوم خود را بمتابعت ما دعوت کنید قال الله تعالی و اذ صرفنا الیک نفراً من الجن یستمعون القرآن
فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین و در بعضی از کتب سیر مسطور است که بعد از بعثت چون شیاطین از استراق سمع ممنوع شدند با یکدیگر گفتند که امری

عظیم در عالم حادث شده است که بدان سبب میان ما و اخبار سماوی حجابی روی نموده اکنون در شرق و غرب روضهٔ ربع مسکون تفحص باید نمود که معلوم گردد که آن حیثیت چیست لاجرم آن طائفه بر زمین تهامه در آمده و به بطن نخله رسیده و بحسب اتفاق حضرت مقدس نبوی در زمان وصول جنیان باداء نماز بامداد مشغول بود و چون جنیان استماع قرآن کردند گفتند والله که حائل میان ما و خبر آسمانی جز این نیست و بدولت ایمان فائز شدند بعد از آن که بقوم خود رسیدند گفتند انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به ولن نشرک بربنا احدا نقل است که جنیان دو نوبت بخدمت حضرت رسالت پناه آمدند نوبتی این بود که سبق ذکر یافت و کرتی دیگر بسیاری از آن طائفه که اوصاف حضرت مقدس نبوی از آن جماعت استماع نموده بودند بعد از استماع واقعهٔ بطن نخله در شعب حجون که واقع است در مکه بامید ملاقات آن سرور حاضر گشتند و سید عالم در آن شب از جمع رفته بود و عجائب و غرائب بسیار مشاهده نمود چنانچه تفصیل آن در کتب مبسوط معلوم میشود آورده اند که چون مراجعت از طائف و توجه بجانب حرم بساحل عالیه حواجه کوئین و سید ثقلین رسید که قریش از حرکت وی بسوی اهل طائف آگاه شده سفهای قوم را اغوا نمودند که بدستور آن بجز مراتب ایذا از حضرت بیرون نهاده دست جلادت از آستین وقاحت بیرون آرند بعضی گویند که زید بن حارثه در راه معروض داشت که از ایذا و ضرر مشرکان بجانب طائف رفتیم اکنون مصلحت نیست که بی آنکه کسی بار دیگر جوار دهد در مکه در آئیم لاجرم حضرت رسول در کوه حرا توقف نموده شخصی را نزد اخنس بن شریق فرستاده پیغام داد که مرا در جوار خویش گیر اخنس قبول نکرد خبر با آنحضرت رسانید و او را پیش سهیل بن عمرو و مطعم فرستاده التماس جوار کرد مطعم اجابت نموده پیغام داد که تشریف قدوم ارزانی دار که من تو را در جوار خویش جای داده ام روز دیگر مطعم سلاح پوشیده اولاد و اتباع خود را مسلح ساخته بمسجد الحرام در آمد ابو جهل این واقعه شنیده مسرعا بیرون دویده تا بمسجد الحرام هیچ جا توقف ننمود و مطعم را بدان حال دید پرسید که تابعی یا مجیر مطعم گفت مجیرم ابو جهل گفت هر کس که تو او را امان داده ای ما نیز امان دادیم بعد از آن حضرت بمکه تشریف آورد و بعد از استلام حجر الاسود و طواف خانه بجای آورد و دو رکعت نماز بگزارد و بمنزل همایون خود در رفت بعضی گفته اند که روز دیگر حضرت مقدس نبوی نزد مطعم رفته التماس رد جوار نمود مطعم از سبب آن پرسید فرمود که می خواهم مبتلا ازین رد جوار کسی باشم مطعم التماس آنحضرت را مبذول داشته در سال دهم از بعثت حضرت ختمی پناه بعد از فوت خدیجه بحکم حق عائشه صدیقه رضی الله عنها را در حبالهٔ نکاح آورد و با سوده که ثیبه بود زفاف فرموده و بنابر صغر سن عائشه این امر را موقوف داشت و زفاف عائشه بعد از سه سال در مدینه مکرمه واقع شد گویند که عائشه در حین نکاح شش ساله بود

ذکر عروج حضرت مقدس نبوی و تشریف قدوم آن سرور بحظائر القدس و استماع کلام ربانی بر اسرار

در جسمانی علما را اختلاف است در آنکه معراج پیش از هجرت بچند گاه بود و در آنکه چند بار واقع شده و از کدام موضع زمین پای مبارک بر گرفته و روی همایون بآسمان نهاده همچنین روایات مختلفه از کیفیت اسرار عجایب و غرائب که دران سفر مشاهدهٔ حضرت مقدس نبوی گشته در کتب متعدده ثبت و درج یافته و بعضی از محققان گفته اند که دو نوبت پیغمبر بعالم بالا رفته و بملاء اعلی سمت و بتشرف خطاب حضرت رب الارباب بی توسط جبرئیل مشرف شده و شیخ بو علی سینا از شرح معراج رساله ایست مشتمل بر نکات حکمی و حکایات لا یقال و این مختصر احتمال آن نکند که مجموع اقاویل اهل علم و تحقیق که درین باب واقع شده در سلک تحریر و تنمیق در آرد لاجرم بر سبیل ایجاز و اختصار کلمهٔ چند از آن قصهٔ بدیع نقل کرده می آید و منه العصمة والتوفیق بعضی از راویان سیر ابرار چنین گفته اند که شبی آن سرور در سرای ام هانی خواهر علی ابن ابی طالب بتهیهٔ اسباب نوم مشغول بود که جبرئیل آمد با میکائیل و گفت یا محمد قم فان الجبار یدعوک سحرگه چون نوبت کوفت بر خاک شباهنگ چار بالش زد بر افلاک شبی رخ تافته زین دیر فانی بخلوت در سرای ام هانی رسید جبرئیل از بیت معمور براقی برق سیر آورده از نور نگارین پیکری چون صورت باغ سری خوشتر ز لگام و راس از داغ نه ابر از تازیانه در فشان تر نه باد از بادپیمان خوشتر عنان تر چو دریای زگوهر کرده زینش نکرده وهم کس زورق نشینش قوی پشت و گران نعل و سبک سیر برفتن دو رهین دو رسیدن تیر و در بعضی از کتب راویان آمده که نخست جبرئیل از بالای سینهٔ آنحضرت تا عانه بشگافت و میکائیل عروق و حلق و درون سینهٔ مبارک را با آب زمزم بشست تا از هر صفتی که مناسب رتبهٔ نبوت نبود منخلع گشت و طشتی زرین مملو از حکمت و ایمان آورده درون دل بی غل را از آن پر ساخته بموضع خویش نهادند آنگاه جبرئیل دست مکرم او را گرفته از موضعی که بود بیرون آورد و چون بمیان صفا و مروه رسید مرکبی دید ایستاده از استر کوچکتر و از درازگوشی بزرگتر رویش شبیه بروی آدمی سینه اش گوئیا از یاقوت احمر بود و پشتش را بیضی و دو پر بر دو ران خود داشت که بیا تیاس و برامی پوشید جبرئیل گفت یا محمد سوار شو که این براق است که سائر انبیا بروی سوار شده اند جبرئیل رکاب گرفته میکائیل عنان گرفته حضرت رسول خواست که سوار شود براق تندی نمود فقال جبرئیل یا براق ما رکب بک نبی اکرم علی الله من محمد براق ازین حدیث منفعل گشته عرق بروی نشست و خود را منخفض گردانید تا آنحضرت سوار شد و بجانب مسجد اقصی روان شدند در راه دو ظرف که در یکی شیر بود و در یکی شراب بحضرت عرض کردند که یکی را اختیار کن رسول خدا شیر را اختیار نمود جبرئیل گفت که اگر خمر میخوردی امت تو در غوایت می افتادند و همچنین از جانب یمین و یسار منادی آواز آمد که یا محمد توقف کن که از تو سوالی دارم پیغمبر التفات نکرد

زنی دید آراسته جبرئیل گفت که اول داعی یهود بود اگر جواب میدادی امت تو بعد از تو تابع یهود عمل می نمودند و شخص دوم نصاری بود اگر جواب می گفتی امت تو بعد از تو نصرانی
می شدند و آن زن آراسته دنیا بود اگر جواب می گفتی مجموع امت تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردند چون مقداری از طریق مطوی شد جبرئیل گفت یا محمد فرود آی و نماز گذار
این مدینهٔ طیبه است که هجرت گاه تو خواهد بود آنحضرت فرود آمده بادای صلوة قیام نمود و باز بر براق سوار شده روان گردید و چون بطور سینا و بیت لحم که مولد عیسی بود رسید
فرود آمده باشارت جبرئیل دران موضع نیز نماز بگذارد و چون بمسجد اقصی رسید جمعی از فرشتگان مقرب که باستقبال آمده بودند گفتند السلام علیک یا اول یا آخر یا حاشر پرسید
که معنی این تحیت چیست جبرئیل جواب داد که تو اول کسی باشی که از روضهٔ رضوان برخیزی و تو اول کسی باشی که شفاعت تو مقبول افتد و تو آخر پیغمبرانی و حشر خلایق نزد تو خواهد بود
قدم تو متفق شود آنگاه جبرئیل آنحضرت را از مرکب فرود آورد و براق را بحلقهٔ در مسجد اقصی بست که انبیای سابق مراکب خود را بدان می بستند و آن را باب المعراج گویند و چون
بمسجد در آمد جمعی از انبیا را در آنجا دید باشارت جبرئیل پیش رفته دو رکعت نماز گذارد و انبیا اقتدا کردند بعد ازان جبرئیل لوا العجزه برد و نردبانی ظاهر شد که بخوبی آن
چشم بینندهٔ هرگز ندیده بود و پایهٔ آن صخره متصل بود و سر آن باسمان ملتصق حضرت رسالت پناه سوار شده بران معراج بگذشت و بروایتی جبرئیل آنسرور را بر جناح خود نشانده
باسمان اول رسانید و در بزد گفتند کیست جبرئیل گفت که منم پرسیدند که با تو کیست جواب داد که محمد گفتند که او را طلبیده اند گفت آری گفتند نعم در باز کردند چون آنحضرت باسمان
دنیا بر آمد شخصی را آنجا دید تمام خلقت جبرئیل گفت این پدر تست آدم بروی سلام کن آنسرور تحیت بجای آورده آدم علیه السلام جواب سلام باز داد و گفت مرحبا یا ابن الصالح
والنبی الصالح و در جانب راست او دری دید که بوی خوش ازان در میرسید و بر جانب چپ او دری بود که بوی ناخوش ازان می آمد و آدم هرگاه که نظر بر دری که بر یمین
او بود افگندی می خندید و چون چشم بر دری که طرف یسار او بود افگندی گریان می شد حضرت مقدس نبوی از جبرئیل پرسید که یا هذا الباب جواب داد که آنچه بر یمین او
بود دریست بسوی بهشت که ارواح سعدای بنی آدم ازان در بجانب بهشت در می آیند و چون این صورت مشاهدهٔ آدم گردد خندان میشود و دری که بر یسار
وی ست دریست بجانب جهنم که ارواح اشقیا را ازانجا بدوزخ میبرند چون آنرا معاینه ملاحظه میکند محزون میگردد از آسمان دنیا حضرت با جبرئیل باسمان دوم آمد بعد از استفتاح
جبرئیل و سوال ملائکه در می گشودند و در مجموع سموات ماجرای جبرئیل و ملایک بر یک شیوه واقع شده ابواب مفتوح می ساختند و بالجمله در آسمان دوم دو جوان را دید از
جبرئیل پرسید که اینها چه کسانند جواب داد که یکی عیسی بن مریم ست و دیگری یحیی بن زکریا بر ایشان سلام کن حضرت رسم تحیت بجا آورده عیسی و یحیی بعد از جواب فرمودند که مرحبا
بالاخ الصالح والنبی الصالح و در آسمان سوم رفته یوسف را دید و در آسمان چهارم ادریس را دید و در آسمان پنجم با هارون ملاقات فرمود و در میان آنحضرت و ایشان
بیک ستور جواب سلام واقع می شد و در آسمان ششم موسی را یافت و بعد از سلام چون ازوی درگذشت موسی بگریست ملائکه از سبب آن پرسیدند فرمود که جوانی
بعد از ما مبعوث شده است که امت او بیشتر از امت من در بهشت در آیند و این گریه نه از حسد ست بلکه بر قلت امت خود میگریم و در آسمان هفتم ابراهیم را دید جبرئیل
گفت این پدر تست آنحضرت بروی سلام کرد و بعد از جواب حضرت ابراهیم فرمود مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و در روایتی آنست که حضرت مقدس نبوی
فرمود که مردی دیدم اشمط یعنی دو موی که بر کرسی نشسته بود بر دری از بهشت و در گرد او جمعی سفید رویان بودند که رویهای ایشان در سفیدی مانند کاغذ بود و قومی
دیگر دران موضع بودند که در الوان ایشان چیزی سیاه بود و این قوم در جوی غسل کرده چون بیرون می آمدند رنگهای آن جماعت مانند رنگهای ایشان سفید
می شد از جبرئیل پرسیدم که این شخص کیست گفت که پدر تو ابراهیم ست و آن قوم که در الوان ایشان چیزی سیاه بود قومی اند که عمل صالح و غیر
صالح را با هم خلط نموده اند و توبه کرده و خدای تعالی توبهٔ ایشان را پذیرفته و آنکه سید کائنات فرمود که ابراهیم را دیدم که پشت به بیت المعمور باز نهاده
بود و آنخانه ایست در آسمان هفتم محاذی خانهٔ کعبه که هر روز هفتاد هزار فرشته بزیارت و طواف آنخانه می آیند بعد از آنکه بیرون می روند بواسطهٔ
آنکه نوبت بایشان نمی رسد دیگر معاودت نمی نمایند و فرمود که بعد ازان مرا بسدرة المنتهی بردند درختی دیدم بارور که اثمار آن در بزرگی
مانند ستونهای حجر بزرگ و برگ آن چون گوش فیل و مقام جبرئیل در وسط آن درخت ست و در اصل آن چهار جوی دیدم دو ازان
ظاهر و دو پنهان گفتم این چه جویهاست جبرئیل گفت این دو جوی پنهان در بهشت میرود و آن دو جوی ظاهر نیل و فرات است چون از سدره
گذشت جبرئیل آنحضرت را بر خود تقدم نمود و از عقب او روان شد تا بحجابی رسید و فرشته دست از وراء حجاب بیرون آورده آنسرور را ببرد
و جبرئیل از مرافقت باز ایستاد حضرت فرمود که درین مقام از من تخلف چرا نمودی جواب داد که و ما منا الا له مقام معلوم یعنی هر کس از ما
مقامی معین دارد که ازانجا تجاوز نتواند کرد و اگر ازین مقام بیشتر روم می سوزم سه چنان گرم در تیه قربت براند که در سدره جبرئیل از دنبا...

بدو گفت سالار بیت الحرام + که ای حامل وحی برتر خرام + بگفتا فراتر مجالم نماند + چه سازم که نیروی بالم نماند + ازینجا چو یک ذره بالا روم + فروغ تجلی بسوزد پرم حضرت رسول تنها مسافت و حجابها قطع می فرمود تا براق از رفتار باز ماند رفرفی سبز ظاهر شد که نور آن بر خورشید غلبه میکرد و حضرت رسول بر آن نشسته مسافت قطع می فرمود تا بپای عرش عظیم رسید ندا آمد که پیشتر آی و از عرش قطره بر حلق مبارکش چکید که بواسطهٔ آن علم اولین و علم آخرین بروی منکشف گشت و هر لحظه ندائی میرسید که پیشتر آی و لحظه بلحظه قرب و منزلت او بیشتر از پیشتر می باشد تا بمرتبهٔ فی رسید و از آنجا بمعراج قدسی عروج نموده بخلوتخانهٔ قاب قوسین او ادنی درآمد آوازی شنید که تحیت بجای آر زود بگوی و سلم خدای فرمود که التحیات المبارکات و الصلوات الطیبات لله از حضرت عزت خطاب آمد که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته رسول فرمود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین ملائکه چون این حدیث شنیدند گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آنکه اسرار بسیار در میان آمده گفت و شنید بنهایت است ظهور و وضوح یافت پنجاه رکعت نماز در شبانه روزی بر آنحضرت و امت او فرض شد و بانواع عاطفت سبحانی اختصاص یافته رخصت انصراف ارزانی فرمود و چون بمنزل جبرئیل رسید روح الامین آنسرور را بشارتها داد و بفرمان رب العالمین جنان برده حالات و خصوصیات بهشت را بتفصیل مشاهده فرمود آنگاه دوزخ معروض حضرت نبوی گشته دوزخیان و انواع عقوبات آن طبقه را معاینه دید و در وقت معاودت بموسی کلیم الله ملاقات کرده کلیم الله از سرور انبیا پرسید که چه چیز برامت تو مفروض شد جواب داد که پنجاه رکعت نماز در شبانه روزی موسی عرض کرد که من پیش از آن تو خلق را شناخته ام و بنی اسرائیل را امتحان نموده امت تو بسیار ضعیف تر از امم سابقه اند و در وسع ایشان نیست که پنجاه رکعت نماز بگذارند بدرگاه احدیت باز گرد و طلب تخفیف نمای باز معاودت فرموده باز نزد کلیم الله آمده تا پنجاه نماز بصلوات خمس قرار آمده باز موسی حضرت رسالت پناه را تحریض نمود که دیگربار مراجعت نموده طلب تخفیف نماید آنحضرت جواب داد که راجعت الی الحق حتی استحییت منه و لکن ارضی و اسلم بعد از آن رسول الله باز گشته بخانهٔ ام هانی آمد بقول محمد بن اسحق از ابتدای رفتن تا وقت آمدن چهار ساعت از شب گذشته بود راقم حروف گوید آنچه قصهٔ معراج درین اوراق مسطور گشت خیرفی اندکی از بسی و قطرهٔ از بحری و مجملی از مفصل است که اهل سیر در مصنفات خویش ایراد نموده اند یکی از افاضل آفاق علیحده قضایای معراج را متعرض گشته چون آن روایت در نظر بصیرت بدیع نمود تفرد ذکر کلک بیان گشت و الله اعلم العجائب این چنین فرمود مهتر کائنات علیه افضل الصلوات و التسلیمات که شبی خفته بودم در خانه و شبی بود با رعد و برق و هیچ حیوان آواز نمیداد و هیچ پرنده صفیر نمیکرد و هیچ کس بیدار نبود و من در میان خواب و بیداری موقوف بودم که جبرئیل فرود آمده بصورت خویش با چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شد و او را دیدم سفیدتر از برف با روی نیکو و جعد موی و بر پیشانی او نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله چشم نیکو و ابروی باریک داشت و او را هفتاد هزار پر بود از یاقوت سرخ و سفید و سیصد پر از مروارید خوشاب بود بمن رسید و مرا در بر گرفت و چشم مرا بوسه داد و گفت ای خفته چند خسپی من بترسیدم و از جای بر جستم گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل گفتم ای برادر دشمن دست یافته گفت ترا بدست نه‌هم گفتم چکنم گفت برخیز و هوشیار باش و دل با خود دار و متابعت من کن و من در رفتن بر اثر جبرئیل روان شدم تا براق ایستاده دیدم از خری بزرگتر و از اسبی کوچکتر روی او مانند روی آدمیان و دراز پای بود و دراز دست و چون خواستم که بروی نشینم سرکشی کرد و جبرئیل ورا سرزنش کرد قرار نمود تا رام گشت و چون روان شدیم و از کوههای مکه در گذشتیم رونده بر اثر من آمد و آواز میداد که یا الیست که تو را سخن جبرئیل گفت حدیث مکن و در گذر و توقف منمای چون در گذشتیم جبرئیل گفت اگر انتظار می نمودی تا بسیدی حب دنیا بر دل تو راه یافتی میرفتیم تا به بیت المقدس رسیدم یکی پیش آمد و سه قدح بر من عرض کرد یکی شیر و یکی آب و یکی خمر من باشارت جبرئیل شیر ستاندم و بیاشامیدم و چون بمسجد اقصی رسیدم در آنجا در آمدم موذنی بانگ نماز کرد و من در پیش شدم و جماعتی از ملائکه و انبیا بمن اقتدا کردند چون از نماز فارغ شدم انبیا را دیدم بر چپ و راست من ایستاده بود بر من سلام کردند نردبانی دیدم پایهٔ از سیم و پایهٔ از زر بعد بالا نهادم و چون بآسمان دنیا رسیدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نور نشسته و جماعتی مثل او ایستاده سلام کردم و چون بآسمان دوم رسیدم در آنجا دو فرشته دیدم با جمال تمام و خلقی نیکو نیمه از برف و نیمه از آتش و با یکدیگر مخلوط نمی شدند و باهم عداوت نداشتند مرا سلام کردند و گفتند بشارت باد ترا که همه خیر با تست چون بآسمان سوم رسیدم ملکی دیدم که در جمال و حسن مثل او ندیده بودم و شاد و خرم نشسته بر کرسی از نور و ملائکه گرد او درآمده و چون بآسمان چهارم رسیدم فرشته دیدم بادشاه وار با سیاستی تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم جواب داد بتکبری تمام و با کسی از بزرگی سخن نمیکرد و تبسم نمی نمود و گفت ای محمد همه خیرها در دو کتاب و شنوی بتیم بشارت باد ترا و چون بآسمان پنجم رسیدم اطلاعی افتاد مرا بدوزخ و لایتی سیاه دیدم با هیبت و ظلمت و مالک را دیدم بر طرف آن نشسته بعذاب و رنجانیدن مردمان بدکردار مشغول بود و چهار گیسو داشت و چون بآسمان ششم رسیدم فرشته دیدم که بر کرسی از نور نشسته به تسبیح و تقدیس مشغول بود و چهار گیسو داشت مرصع بیاقوت چند فرو برده سلام

کردم جواب داد و تحیتها گفت و بشارتها داد بخیر و سعادت و مرا گفت که پیوسته بر تو صلوات می فرستم چون بآسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته هر کسی
را بدو راه نبود تا بهر که بدو رسیدی نور از شعاع او فتح سلام کردم جواب داد و صلوات گفت و چون بسدرة المنتهی رسیدم عالمی دیدم همه نور و ضیا و چندان روشنی داشت که چشم
خیره می شد و چپ و راست هر چند نگاه کردم فرشتگان روحانی دیدم بعبادت خالق بیچون مشغول گفتم ای جبرئیل این قوم کیستند گفت اینها هرگز هیچ کاری نکنند بجز
عبادت پروردگار و صومعه ها دارند که هرگز هیچ جا نروند و ما منا الا له مقام معلوم چون در گذشتم چهار دریا دیدم که هر یکی را آب از رنگی و فرشتگان چند دیدم بتسبیح و تهلیل
مشغول بودند همه در عبادت متفرق و چون از آنجمله در گذشتم بدریائی رسیدم بیکران هر چند تامل کردم نهایت آنرا ادراک نتوانستم نمود و در پهلوی آن دریا جوئی
دیدم بزرگ و فرشته دیدم که آب دریا را دران جوی میریخت و از آنجا آب بهر جا میرفت و در برابر آن دریا وادی دیدم عظیم که از آن بزرگتر ندیده بودم هر چند تامل کردم
بدایت و نهایت آنرا در نیافتم و در پهلوی وادی فرشته دیدم با عظمت و فرمانها از نزد خدا می آید چون بدو رسیدم گفتم که نام تو چیست گفت میکائیل و من بزرگترین
ملائکه ام هر چه ترا مشکل است از من بپرس و هر چه ترا آرزو بود از من بخواه تا ترا از همه مسئلها نشان دهم گفتم تا باینجا رسیدم بسیار رنج و مشقت بمن رسید و مقصود من از آمدن
اینجا آن بود که بر وحدت و معرفت حق تعالی رسم بدلالت کن مرا بوی تا بمراد خود رسم و بفایده کلی بهره مند گردم دست در دامن آن فرشته زدم آن فرشته دست من بگرفت مرا از چندین هزار
حجاب بگذرانید و بعالمی که از هر چه دیده بودم درین عالمها از آنجا هیچ ندیدم و چون بحضرت عزت رسیدم خطاب آمد که دنی منی فرا تر آی و در آنحضرت ندیدم حس
حرکت همه فراغت و غنا دیدم و فراموش کردم از هیبت خداوند خویش چیزها که دیده بودم و دانسته و چندان لذت کشف و عظمت قرب حاصل آمد که گفتی بخودم و چندان
قرب یافتم که لرزه بر من افتاد خطاب آمد که فرا تر آی ترسیدم خطاب آمد که مترس و ساکن باش چون فرا تر شدم سلام خداوند بمن رسید باوازیکه هرگز مثل آن نشنیده بودم
خطاب آمد که ثنا بگوی گفتم نتوانم تو خود چنانی که گفته خطاب آمد که هر چه میخواهی و هر چه میبایدت بگوی گفتم اجازت ده که هر چه آید بپرسم تا اشکالها برخیزد پس حضرت
رسول آن اشکالها عرض میکرد و جوابهای شافی می یافت و برای مصلحت دنیا و دین و قواعد شرع ممهد میگردانید چون صوم و صلوات و مانند آن فرمود که چون این
همه مشاهده نمودم باز آمدم از دوری سفر هنوز جامه خواب گرم بود و صدق رسول الله اینست عبارت آن فاضل در روایت معراج و مسود اوراق بی زیاده و نقصان
آن کلمات را ثبت نموده و الله اعلم بالصواب ابن کثیر در تواریخ خود آورده که چون حضرت مقدس نبوی از معراج بمکه معاودت نموده بواسطه آنکه میدانست که قریش
او را دران قصه تکذیب خواهند نمود مغموم و محزون در مسجد الحرام نشسته بود که ابوجهل لعین نزد او آمده بر سبیل استهزا پرسید که دوش هیچ استفاده فرمودۀ آنحضرت
فرمود بلی و صورت حال معراج را باو تقریر کرد ابوجهل لعین گفت این قضیه را بقوم خواهی گفت حضرت فرمود که نعم آنگاه ابوجهل فریاد بر آورد که ای معشر قریش آئید پس
مردم همه جمع شدند فحدثهم النبی فمنهم مصدق و مکذب و واضع یده علی راسه و ارتد من کان آمن به و صدقه نقل است که ابوجهل با طایفه مشرکان پیش ابوبکر رفته گفتند صاحب
تو یعنی محمد چنین میگوید که مرا امشب به بیت المقدس بردند و حال آنکه او دوش در میان ما بود صدیق گفت اگر او گفته البته راست فرموده است گفتند تو او را
درین امر مصدق میداری که در بعضی از شب از اینجا به بیت المقدس رود و پیش از طلوع صبح باز آید صدیق جواب داد که من او را در آنچه بعد ازین است مصدق
میدارم که میگوید که جبرئیل از بالای هفت آسمان در یک لحظه فرود می آید و پیغام باری تعالی میرساند و باز میگردد ابوجهل با رفیقان خود خجل بازگشته و عقیده بعضی
آنست که ابوبکر آن روز ملقب بصدیق شد آورده اند که جمعی از مشرکان که مسجد اقصی را دیده بودند نزد حضرت رسالت پناه آمده بر سبیل امتحان از خصوصیات آن
استفسار نمودند حضرت می فرماید که من وصف مسجد بیان میکردم تا بجائی رسیدم که نزدیک بود که بر من ملتبس شود جبرئیل مسجد اقصی را آورده قریب خانه عقیل در نظر
من داشت و من دران نظر میکردم و هر چه می گفتند جواب مشرکان میدادم و چون حضرت رسول اوصاف مسجد اقصی را چنانچه بود بیان فرمود مشرکان گفتند که
اما وصف مسجد راست گفته در بعضی روایات آمده که حضرت مقدس نبوی فرمود که در حجر نشسته بودم و قریش از کیفیت معراج سوال میکردند آنگاه از حالات
و امور بیت المقدس سوال کردند و بر خاطر نداشتم از آن اندوهناک شدم بمثابه که هرگز بمثل آن نشده بودم پس حضرت عزت بیت المقدس را در نظر من بداشت
تا جواب سوالهای ایشان گفتم و گفته اند که سبب ارتداد جمعی که اسلام نداشته اند این بود که میدیدند که قافله در مدت دو ماه از مکه بشام میرود و مراجعت می نماید
نعوذ بالله تعالی من الضلال بعد الرشاد و ائمه سیر آورده اند که چون حضرت خاتم الانبیاء به تلقین ملهم جواب صفت مسجد اقصی چنانچه واقع بود بیان فرمود منکران میگفتند
که از حال قافله ما که در حدود طرف شام اند خبری ده که آن مبهم تر است حضرت فرمود که گذشتم بر قافله فلان قبیله در روحا و ایشان در پی شتر گم شده می گشتند
در منزل ایشان قدحی آب بود و من تشنه بودم آن آب را برگرفتم و بیاشامیدم که چون بیایند بپرسند که بعد از مراجعت قدح آب بود یا نه دیگر فرمود که بکاروان

بنی فلان بگذشتم و دو مرد فلان و فلان بر دو بر شتر جوان خود سوار بودند و شتر ایشان از برای من رمید و یکی از آن دو کس بیفتاد و دستش بشکست از ایشان سوال کنید که این واقع ست یا نی باز سوال کردند که شتران خاص و قافله که با ما اختصاص دارد کجا دیدی فرمود که در تنعیم از ایشان گذشتم گفتند بارگیر و ساز ایشان چیست فرمود که آن و آنچه هست و فلان و فلان در میان ایشان اند و شتری خاکستری گون که غراره مخطط بر آن انداخته بودند پیش پیش کاروان می آید و در وقت طلوع آفتاب میرسد حضرت مقدس نبوی سر قافله را بیان فرمود و قوم می گفتند که این نشان دیگر ست روز دیگر قریش در وقت طلوع صبح در ثنیه نشسته انتظار می بردند که آفتاب از افق برآید و امید میداشتند که در آن زمان کاروان نیاید تا زبان های شوم خود را بالقدح و طعن حضرت مخبر صادق دراز کرده تکذیب نمایند ناگاه یکی از ایشان میان گفت اینک آفتاب برآمد و دیگری گفت اینک کاروان رسید منقول ست که چون قوافل متعاقب رسیدند و قریش انکار و انیان تحقیق اخبار حضرت مقدس نبوی نمودند مجموع را مطابق واقع یافتند با وجود این همه آیات و علامات و خوارق عادات آن تیره دلان زر ایمان و ایقان را در باطن خود راه ندادند و گفتند ما هرگز این نوع سخنان نشنیده ایم ما هذا الا سحر مبین بیت این الاسحری واضح ست تو آن سنگین دلان امین که دیدند + بتایید الهی نگرویدند + آنچه است شرح شمه از عروج حضرت مقدس نبوی بعالم قدس و لمعات عیان عزیمت جهت ارشاد متعطشان خاکدان سفلی راقم حروف گوید که اطلاع بر سائر حکایات معراج و وقوف بر فوائدی که متعلق بآنست موقوف تتبع کتبی ست که اهل سیر درین باب نوشته اند و اگر مجموع آنها در قوم کلک بیان میگشت سخن باطناب می انجامید و هر چند نزد اکثر علما معراج در سال دوازدهم از بعثت روی نموده اما باتفاق اهل سیر ابتدای اسلام انصار در سال یازدهم روی داده اما تا عقده سخن گسیخته نگردد و در کلام از انتظام نیفتد قلم مشکین رقم تحریر قصه معراج پرداخت و بعد از آن بتمهید کیفیت اسلام اهل یثرب را وجهه همت ساخت

ذکر عرض کردن سید کائنات خود را بر زوار حرم و آمدن اهل یثرب بمکه و ایمان آوردن آن قوم محترم

در کتاب دلائل النبوة از زهری نقل می کند که پیغمبر در مواسم حج و عمره خود را بر قبائل عرض میکردی و با رؤسای قوم سخن گفتی و از ایشان التماس نمودی که او را در میان خویش جای دهند و از ضرر اعدا نگاه دارند تا بتبلیغ رسالت قیام نماید و فرمود که من شما را باکراه چیزی نمیدارم هر کس از شما بآنچه من او را دعوت میکنم اگر بپسندد و قبول کند و من از شما درمیخواهم که مرا از کشتن نگاه دارید تا کتاب خدای تعالی را بر شما خوانم و پیغام حق عز و جل بگذارم هیچ کس از آنحضرت این را قبول نکردی و مردم هر قبیله گفتندی که قوم او مراد او را بهتر دانند و چون موسم آن رسید که قادر مختار جل ذکره بساط شریعت خود ممهد گرداند و بندگان خویش را از ظلمت کفر و غوایت و ضلالت برهاند در سال یازدهم از بعثت در هنگام طواف و آمدن خلائق بزیارت خانه کعبه شش نفر از اهل مدینه بموضع عقبه منظور نظر هدایت اثر حضرت خیر البشر گشتند آنسرور از ایشان پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما مردم مدینه ایم از قبیله خزرج و حضرت ایشان را بجلوس و استماع کلام خویش استدعا نموده آن جماعت بنشستند و پیغمبر آن شش سعادت مند را باتباع دین قویم دعوت فرمود و قرآن را بر ایشان خواند و خزرجیان چنانچه آنکه از یهود مدینه مرة بعد اخری در آن اوان شنیده بودند که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان ست باهم گفتند که والله این پیغمبریست که ما را از بعثت او خبر میدادند اکنون بوی ایمان باید آورد تا کسی از اهل مدینه درین امر بر ما سبقت نگیرد و بدولت ایمان مشرف شده گفتند یا رسول الله ما مراجعت می نمائیم و آنچه شنیده ایم بقوم خود می رسانیم ما قبائل خود را چنان گذاشته ایم که در میان دو قبیله عداوت بدان مثابت نیست که در میان قوم ما فعل الله یجمعهم بک فان اجتمعوا اجمع فلا رجل اعز منک اسامی آن شش سعادت مند آنست اسعد بن زراره عوف بن حارث بن عفرا و رافع بن مالک بن عجلان و قطبه بن عامر بن حدیده عقبه بن عامر بن نابی جابر بن عبد الله بن رئاب چون این شش نفر از آن سفر معاودت نمودند بواسطه تذکار ایشان بعثت حضرت رسالت پناه در مدینه اشتهار یافت و جمهور ائمه سیر و تاریخ کیفیت ابتدای اسلام انصار را بدین نهج در کتب خویش آورده اند اما علی بن ابراهیم روایت میکند که در زمانیکه میان اوس و خزرج حربی واقع شد که آنرا بغاث گویند اوس بر خزرج غالب آمد اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد قیس از خزرج در موسم عمره ماه رجب بمکه آمدند تا از قریش استمداد نمایند و اسعد که دوست عتبه بن ربیعه بود در خانه عتبه فرود آمد و غرض بیان خویش را باو در میان نهاد عتبه باوی گفت که میان دیار ما و شما مسافتی بعید است و ما را حادثه روی نموده است که بسبب آن بهیچکار نمی توانیم پرداخت اسعد از صورت واقعه باز پرسید عتبه جواب داد که مردی در میان ما دعوی می کند که رسول خداست و عقلای ما را سفیه می خواند و خدایان ما را دشنام میدهد و عقائد جوانان ما را تباه میسازد اسعد پرسید که چه کس است که این دعوی میکند گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب ست و از شریف ترین قوم ماست از روی حسب و مکانت اسعد از مکان حضرت رسالت پناه تفتیش نموده عتبه گفت در حجر نشسته است زنهار که باوی حدیث نکنی و سخن او نشنوی که او ساحر ست و بسحر خویش ترا بفریبد اسعد گفت من محرم و از طواف چاره نیست عتبه گفت قطنه ای پنبه در گوش نه و بطواف اشتغال نمای اسعد بقول عتبه عمل

نموده بود اسم عمرو مشغول شد و در شوط اول دم با خود گفت که از من جاهل تر کسی نیست چه واقعه چنین در مکه روی نموده و من آن را معلوم نکرده بوطن باز گردم و خبر بقوم باز
نرسانم آنگاه پنبه غفلت از گوش بیرون آورده نزد پیغمبر آمده سلام نکرد و در تحیت جاهلیت بجای آورد حضرت فرمود که خدای تعالی مرا تحیتی داده است بهتر ازین
که آن تحیت اهل بهشت ست و بر زبان معجز بیان گذرانید که السلام علیکم اسعد از حضرت پرسید که چه دعوت میکنی جواب داد که می خوانم شما را بشهادت ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله و میفرمایم که هیچ چیز را بخدای تعالی شریک مکنید و با مادر و پدر نکوئی کنید و فرزندان خود را بی جهت مکشید بعد از آن از سوره انعام آیتها بروے
خواند اسعد کلمه توحید بر زبان راند گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد ما از اهل یثرب و خزرجیم و میان ما و برادران ما ازین جهت است که پاره شده اگر خدای تعالی باز
برکت تو آنها را وصل کند هیچ کس از تو عزیزتر نبود و در میان ما مردی که همراه ماست اگر دین ترا قبول کند کار ما تمام شود و ملت تو آشکارا گردد بخدا سوگند یا رسول الله
که ما از یهود وصف تو بسیار شنیده ایم و ما را بآمدن تو بشارت داده اند و امیدواریم که سرای ما دار هجرت تو گردد که اهل کتاب با ما چنین گفته اند الحمد لله که خدای تعالی
ما را بنزد تو آورد و بخدا سوگند که من بطلب نصرت قوم خود آمده ام اکنون حق تعالی مرا چیزی داد بهتر از بار فاضل تر از آن و درین اثنا ذکوان پیدا شد اسعد با او گفت اینک
آن رسول است که پیوسته یهود ما را بقدوم او بشارت میدادند ذکوان نیز موفق شده اسلام آورد بالجمله چون خزرجیان بمدینه مراجعت کردند مردم را باسلام خواندند
و فضائل و شمائل حضرت مقدس نبوی را با خلق بیان کردند و ذکر جمیل خواجه کونین و سید ثقلین در السنه و افواه دائر و سائر و نور ایمان با هر گشته بر بعضی از ضمائر مردم آن دیار
پرتو انداخت ذکر بیعت عقبه اولی و رفتن مصعب بمدینه و اسلام اشراف و اعیان آنجا در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از مدینه بعزم
طواف کعبه بمکه آمده بودند و در عقبه با حضرت ختمی پناه ملاقات کرده برین جمله بیعت کردند که بخدای شرک نیاورند و دزدی و دروغ نکنند و نگویند و از خوف درویشی
بقتل اولاد مبادرت ننمایند و از فرمان رسول بیرون نروند حضرت رسالت پناه فرمود که اگر این عهد را بوفا رسانید بهشت ما شما را باشد و اگر بچیزی ازینها جز شرک
و کفر اشتغال نمائید کار شما حواله بخدا باشد اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد معذب و معاقب سازد و اسامی ایشان اینست سعد بن عباده اسعد بن زراره عوف و معاذ
پسران عفرا ابو رافع بن مالک و منذر بن صامت یزید بن ثعلبه عتبة بن عامر قتیبة بن عامر بن حدیده ابو الهیثم بن التیهان عویم بن ساعده و عباده بن صامت منقول
ست که گفت تابعنا رسول الله علی السمع والطاعة والعسر والیسر البسط والکرم آورده اند که حضرت رسول مصعب بن عمیر را همراه آن جماعت بمدینه فرستاد تا تعلیم قرآن
و تقریر قواعد شرع روزگار فرخنده آثار را مصروف سازد و مصعب جوانی بود در خانه پدر و مادر بناز پرورده شده و چون مسلمان شد والدین با او جفاها کردند و در داخل
شعب با حضرت مقدس نبوی موافقت نموده سختیها کشیده و آنچه از قرآن در آن زمان نازل شده بود بر ذکر داشت و باشارت حضرت رسول بمرافقت
انصار بمدینه رفته در خانه اسعد بن زراره فرود آمد و بخانهای انصار تردد می نمود و ایشان را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت میکرد و بعضی بشرف اسلام در می یافتند و
مسلمان می شدند تا روزی اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر بمحله بنی ظفر و بنی عبد الاشهل رفتند مردم این دو محله نزد ایشان مجتمع گشته اکثر ایمان آوردند چون این
خبر بگوش سعد بن معاذ که پسر خاله اسعد بن زراره و رئیس قبیله بود رسید اسید بن حضیر را مخاطب کرده گفت ابو امامه یعنی اسعد بن زراره مردی غریب را آورده
است و ضعیفان قوم را از طریق معهود و شیوه مألوف باز میدارد و الله که اگر صله رحم مانع نیامدی من مهم او را کفایت میکردم اکنون باید که بروی و او را ازان حرکت زجر و
منع کنی اسید با حربه که بدست داشت متوجه ایشان شد چون چشم اسعد بروی افتاد گفت این مرد از اشراف و اخیار قوم ست اگر او ایمان آورد جمعی کثیر او را موافقت
نمایند چون اسید بن حضیر نزد ایشان رسیده بایستاد و از سر غضب تبسم شده گفت چرا بمنزل ما می آئید و بسفیه عقول ضعفای قوم ما می کنید اسعد گفت ای ابو یحیی تو مردی
هستی بکمال عقل آراسته و بزیور دانش پیراسته لحظه بنشین و بشرف استماع ارزانی دار اگر رضای تو بامری متصور گردد قبول نمائی و الا آنچه مکروه تو باشد از ازاله آن سعی نمائیم
اسید گفت انصاف دادی و حربه خود را بر زمین فرو برده بنشست و مصعب بعد از تمهید مقدمات مناسب بقرائت قرآن اشتغال نموده اسید را بقبول ملت
دعوت نمود اسعد و مصعب گفتند بخدا سوگند که پیش از آنکه اسید سخن گفت نور اسلام در بشره او مشاهده گشت و چون مصعب از تلاوت فارغ گشت اسید پرسید
که چون شما می خواهید که باسلام در آئید چه می کنید گفتند که غسل کن و جامهای پاک بپوش و کلمه توحید بر زبان آورده دو رکعت نماز بگذار که ما چنین کردیم اسید
بر فور بموجب فرموده عمل نموده کلمه شهادت بر زبان آورده و گفت مردی هست از قوم ما اگر متابعت نماید هیچ کس مخالفت نتواند کرد و بعد از آن برخاسته
و متوجه سعد بن معاذ شد چون سعد او را بدید گفت بخدا سوگند که اسید بن حضیر نه بر آن وجه که رفته باز آمد و سعد از وی پرسید که چه ساختی جواب داد که ایشان را
زجر و منع کردم و لیکن شنیدم که بنو حارثه می خواهند که پسر خاله ترا یعنی اسعد بن زراره را بقتل آرند و عهد ترا بشکنند و غرض اسید ازین سخن آن بود که

سعد بن معاذ پیش ایشان رود و حمایت پسر خالهٔ خود نماید سعد خشمناک برخاست و گفت هیچ کاری نساختی و دست او گرفته روی بایشان نهاد و چون اسعد بن زراره سعد بن معاذ را دید با مصعب گفت والله پیش از آنکه اسلام قبول کند اسلام در روی او دیدم و گفتم که این شخص سید قوم ست اگر او متابعت کند کسی مخالفت نماید و سعد نزد ایشان رسیده بایستاد و مثل این سخنان که سابقا اسید گفته بود بگفت اسعد همان جواب داد و سعد بنشست و مصعب اسلام بروی عرض کرد و گفت که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم مصعب گفت والله که پیش از آنکه اسلام ذکر کند اثر اسلام در روی او دیدم آنگاه سعد باشارت مصعب بخانهٔ خود کس فرستاده تا جامهٔ پاک آوردند و غسل کرده کلمهٔ توحید بر زبان راند و دو رکعت نماز بگذارد و بمیان قوم و قبیلهٔ خود آمده ندا کرد که هر که هست از مردان و زنان باید که از خانه بیرون آیند که امروز روز پرده و حجاب نیست و چون خلق جمع شدند گفت ای قوم حال من در میان شما چگونه است و مرا چگونه می شناسید جواب دادند که ترا در میان خود مهتر و بهتر خود میدانیم و رای ترا بالصواب مقرون میدانیم و هر چه می خواهی بفرمای که حکم تو بر ما روانست سعد گفت که سخن گفتن مردان و زنان شما بر من حرام است تا بخدا ایمان نیاورید و تصدیق محمد مصطفی نکنید راوی گوید که بخدا سوگند که در آن روز هیچ مرد و زن از قبیلهٔ بنی عبد الاشهل نماند الا آنکه مسلمان شدند و بعد از آن مصعب از سر استظهار اهل مدینه را باسلام می خواند و مردم فوج فوج مسلمان می شدند بیشتر از اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مطلع اخبار آن دیار مفصلا معروض رای حضرت اقدس نبوی گردانید و خود نیز متوجه ادراک شرف آنحضرت گشت ذکر بیعت عقبهٔ ثانیه و هجرت اصحاب بمدینه

در سال سیزدهم از بعثت جمعی کثیر از مسلمانان و مشرکان بعزم طواف بیت الله در موسم حج از مدینه بیرون آمدند و بمکه رسیدند و در شبی از شبها قرار دادند با حضرت رسول خدا بیعت کردند از کعب بن مالک منقول است که چون بحرم رسیده بحضرت سید ولد آدم صلوات الله علیه ملاقات کردیم و با آنحضرت مواعده نمودیم که در شب دوم از ایام التشریق در شعب عقبه حاضر شده با یکدیگر بیعت کنیم و چون از شب ثلثی بگذشت بنابر آنکه اسلام خود را از عبدهٔ اصنام پنهان میداشتیم پنهان و متفرق از منزل بیرون رفتیم و در موعد جمع آمدیم بعد از آن حضرت رسول با عباس عم خویش تشریف قدوم ارزانی فرمود و در روایتی آنکه مالک گفت که پیش از رسیدن ابوبکر حضرت با عباس در آن مقام حاضر بودند و بالجمله کعب بن مالک گوید که هفتاد کس بودیم از رجال و از نسوان دو نفر با ما موافقت کردند و عباس مسلمان نشده بود اما چون مردی صاحب تدبیر بود و پیغمبر او را با خود آورده بود تا قواعد عهد و پیمان که در میان او و انصار استحکام دهد و چون هر کس در محل خود قرار یافت عباس آغاز سخن کرده گفت ای قوم خزرج شما میدانید که قرب محمد میان ما تا بچه غایت است و او در میان قوم خویش عزیز و منیع است و ما تا غایت از ضرر اعدا مصئون و محفوظ و محروس داشته ایم و اکنون نیز بر همان عزیمت قایم الا او می خواهد که از ما ببرد و بشما پیوندد و اگر شما را وثوق است باینکه او را بجانب مدینه نموده اید وفا خواهید کرد و از شر اعدا و مخالفان نگاهش خواهید داشت فهو المراد و بجانب شما آید و اگر بر خود اعتماد ندارید همین ساعت دست از وی بدارید که او در میان قوم و شهر خویش عزیز و رفیع است و در عز و شرف محفوظ و مصئون کعب گوید گفتیم ای عباس سخن ترا فهم کردیم و قبول نمودیم آنگاه گفتیم یا رسول الله تو خود سخن گوی و هر شرطیکه می خواهی از برای خداوند عز شانه بیان فرما و در بعضی از روایات آمده که حضرت رسول در شعب عقبه با انصار در شب عده تکلم می فرمود که عباس در عین مرور از آنجا آواز مبارک حضرت ختمی پناه شناخته بمجلس درآمد و گفت ای معشر اوس و خزرج محمد برادرزادهٔ منست و دوست ترین خلایق ست بمن اگر شما تصدیق این نموده اید و ایمان باو آورده اید و داعیهٔ آن دارید که او را همراه خود ببرید می خواهم میثاقی در میان شما آید تا بدان سبب نفس مرا اطمینانی حاصل آید مقصود آنکه ذلتی باو لاحق نشود و بزحمت در غربت مبتلا نگردد چه یهود که همسایگان شما اند بادی در مقام عداوت اند و من از مکر ایشان نسبت باو ایمن نیستم و این سخن بر اسعد بن زراره دشوار آمده گفت یا رسول الله رخصت فرمائی تا جواب گویم بطوریکه غبار ملال از آن بر خاطر مبارکت ننشیند و متعرض نشویم هیچ چیزی که موجب کراهت اشرف تو باشد حضرت رخصت فرموده اسعد روی بآنحضرت آورده گفت یا رسول الله هر دعوتی را صفتی ست خواه لین و خواه شدت تو ما را دعوت بچیزی کرده که امروز قبول آن بر خلق دشوار می نماید چه ما را بترک دین خود فرمودی و بمتابعت ملت اسلام امر کردی و این بار بس ثقیل ست و ما برغبت این سخن را قبول کردیم و در میان ما و جمعی عرب عهدی بود از صلهٔ رحم بود بقطع آنها اشارت فرمودی و ما از سر اخلاص اجابت کردیم و این نیز بس صعب ست و نهایت صعوبت دیگر ما جمعی بودیم در دار عزت خویش که احدی را غیر از وی در ریاست بر ما نبود و تخصیص کسی را که قوم وی را تنها گذاشته باشند و اعمامش دست از محافظت و حمایت وی باز داشته باشند و ما از حسن اعتقاد و طلب نفس خود قبول این معنی بر خود لازم و واجب دانستیم و پوشیده نیست که التزام این امور نزد خلق مکروه است و هیچ کس بر امثال آنها قیام نماید مگر شخصی که حضرت خداوند جل ذکره ارادهٔ رشد و هدایت او کرده در حسن عواقب امور وی

خواسته باشد و بدین همه زبانهای ما و دلهای ما آنچه بر حسب اعتراف و تصدیق ست با هم موافق ست و برین جمله با تو متابعت می نمائیم و با خداوندی که پروردگار تو
و ماست نیز متابعت می کنیم و میدانیم که دست قدرت خداوندی بالای دستهاست و عهد می کنیم که نفوس ما فدای نفس تو باشد و ابدان ما نیز همان طریق فدای
بدن تو و از هر چه نفوس و ابدان و ابنا و نسا نگاه میداریم ترا از ان محافظت نمائیم و اگر برین پیمان و میثاق وفا کنیم با خدای تعالی وفا کرده باشیم و بدین جهت
در سلک سعدا انتظام یابیم و اگر عهد را بشکنیم عهد خدای تعالی را شکسته باشیم و بدان جهت از جملهٔ اشقیا گشته باشیم و ما درین سخنان صادقیم یا رسول الله و الله
المستعان و بعد از ان اسعد بن زراره روی بعباس آورد و گفت ای آنکه پیشتر از رسول خدا در سخن مبادرت نمودی حق عزّ و علا داناترست که مقصود تو
از ان چه بود گفتی برادرزادهٔ نست و محبوب ترین مردم ست نزد ما و از دور و نزدیک و خویش و بیگانه گشته ایم و بحضرت او پیوسته گواهی می دهیم که او را
باری تعالی براستی بخلق فرستاده و او دروغ گوی نیست و کلامی آورده است که بسخن بشر مشابهت ندارد و اما آنچه گفتی که خاطر من قرار نمی یابد در باره
تا از شما اخذ میثاق و مواثیق بکنم این خصلتی ست که هیچ کس بر رسول آزار رسانند و از ان امتناع ننمایند و هر عهدی که میخواهی از ما بگیر و هر جائیکه
مراد تست برای پروردگار خویش از ما بستان و چون اسعد سخن باینجا رسانید حضرت مقدس نبوی فرمود که اشتراط میکنم از برای پروردگار خویش که عبادت او بجا
می آورید و هیچ غیری با او شریک مسازید و از برای خود اشتراط میکنم که از آنچه نفوس و ابنا و نسا خود را محافظت نمائید مرا نگاه دارید انصار گفتند
یا رسول الله آنچه فرمودید قبول کردیم و در بعضی از کتب معتبره مسطورست که چون عباس از سخن گفتن فارغ شد آنحضرت در تکلم آمده آیتی چند از قرآن با صحا
خواند ایشان گفتند یا رسول الله با تو چه بیعت کنیم فرمود که بیعت کنید با من بر آنکه متابعت و فرمان برداری نمائید در وقت نشاط و کسل اموال خود را هنگام شدت
در خرج صرف کنید و بامر معروف و نهی منکر اقدام نمائید و در اظهار کلمهٔ حق از هیچ ملامت کننده بیم و خوف بخود راه مدهید و بر آنکه یاری کنید مرا و چون به نزد شما آیم
محافظت از آنچه نفس و ابنا و ازواج خود را محافظت نمائید مرا نگاه دارید و بر روایتی اول کسیکه دست مبارک حضرت رسول گرفت و برین جمله بیعت کرد بقولی
ابو امامه بن اسعد بن زراره بود و گفته اند و طائفه گویند اول کسیکه از انصار در بیعت مبادرت نمود ابو الهیثم بن التیهان بود و الله تعالی اعلم بحقیقة آورده اند
که در ان شب ابو الهیثم گفت یا رسول الله میان ما و یهود مواثیق و عهدست اگر آنرا قطع کنیم خدای تعالی ترا ظفر و نصرت دهد شاید که بقوم خویش پیوندی
و ما را بدشمنان بگذاری حضرت تبسم نموده فرمود بل الدم الدم و الهدم و الهدم انتم منی و انا منکم احارب من حاربتم و اسلم من سالمتم و لفظ هدم را بتحریک دال
و تسکین میم روایت کرده اند و بر تقدیر اول مراد ازین کلمه قبرست یا منزل علی اختلاف القولین و مقصود آنست که قبر من در جائی خواهد بود که قبرهای شما باشد
یا منزل من منزل شماست و بر تقدیر سکون دال مقصود ازین لفظ اهدارست یعنی ضائع گردانیدن قبیلهٔ عرب در حین معاهدت و نصرت بسیار گویند دمی دمک
و هدمی هدمک یعنی اگر خون ترا باز خواستی خواهد بود خون مرا خواهد بود و اگر خون تو ضائع خواهد ماند خون من نیز ضائع خواهد ماند و چون قواعد بیعت استحکام
یافت حضرت رسالت پناه باشارت جبرئیل نه نقیب از خزرج و سه نقیب از اوس جدا کرد اسامی نقبای خزرج بدین موجب ست براء بن معرور و رافع
بن خضیر بن مالک بن العجلان سعد بن عباده سعد بن خثیمه سعد بن ربیع بن عباده و صامت بن عبد الله و عمرو بن رواحه و عبد الله بن خرم و منذر بن عمیر بن
جبیش اسامی نقبای اوس اینست ابو الهیثم بن التیهان و اسید بن حضیر رفیع و اسعد بن زراره و حضرت مقدس نبوی بایشان فرمود که شما
وکیلان و کفیلان قوم خودید همچنانکه حواریان کفیل عیسی بودند گفتند بلی هستیم منقولست که در شب بیعت عقبه عباس با بن عباده و ابن فضل انصاری
گفت ای بنی خزرج باید که بدانید که با این مرد بیعت که می کنید بر چه وجه بیعت می نمائید گفتند بگو گفت حرب اسود و احمر بر مصیبت اموال و انفس بیعت
می کنید و اگر دانید که چون اموال شما منفقد و خسرو اشراف شما بقتل آید از وی روی گردان خواهید شد همین زمان ترک دهید که رسوای دنیا و آخرت نشوید
و اگر از تلف شدن مال و کشته شدن عیال و رؤسای خویش نمی اندیشید دست بر او زنید و او را بپذیرید که بهترین دنیا و آخرتست قوم گفتند
که ما او را بر قتل اشراف و مصیبت اموال فرا میگیریم آنگاه با پیغمبر خطاب کردند که یا رسول الله اگر برین عهد وفا کنیم جزای ما چه باشد فرمود که بهشت
بعد از ان التماس کردند که دست مبارک بگشائی تا بیعت کنیم حضرت دست مبارک بگشاد و ایشان بیعت کردند گویند چون از بیعت باز پرداختند
شیطان بر سر عقبه بر آمده باواز بلند ندا کرد که ای اهل مکه بدانید که مردم مدینه از دین برگشته با محمد بیعت کردند و بر حرب شما اتفاق نمودند حضرت
فرمود ای ادب عقبه یعنی شیطان بشناسی دشمن خدا و الله که با تو بپردازیم و عباس بن عباده گفت یا رسول الله بآن خدائیکه ترا بحق بخلق

فرستاده اگر لیفر ارائی جواب دادند بشمشیر با اهل منا کشیم آنحضرت فرمود که ما را هنوز امر بغزا نکرده اند لیکن بمنازل خود باز گردید عباس گوید که با مجالگاه خود رفتیم روز دیگر صباح
صنادید قریش آمده گفتند ای جماعت خزرج چنین مسموع شد که شما پیش صاحب ما یعنی محمد آمده اید و داعیه آن دارید که او را بمدینه برید و با او در جنگ ما اتفاق
نمائید والله که ما را هیچ قبیله محاربه چنان دشوار نمی نماید که با شما جمعی که در میان ما بوده از آن حال بیخبر بودند انکار کردند و سوگند خوردند که ما را ازین واقعه خبری نیست
قریش بعد از آن نزد عبدالله ابی سلول رفته صورت بیعت با او در میان نهادند گفت این امری خطیرست و قوم بی مشورت من برین کار اقدام نتوانند کرد و قریش
این سخن را از عبدالله شنیده باز گشتند کعب بن مالک گوید که چون اهل مکه برخاستند در پای یکی از جوانان ایشان نعلینی نو بود و با ابو جابر گفتم که آنکه تو سید
قومی استطاعت آن نداری که چنین نعلینی بدست آری آن جوان این سخن را بشنید نعلین از پای بیرون کرده پیش من انداخت و بخدا سوگند داد که او را بپوشم
ابوجابر گفت که والله این جوان را خجل ساختی نعلین را بوی باز ده گفتم والله که باز ندهم که این فال نیکوترست بعد از آن مردم از منا متفرق شدند و چون قریش
بعد از تفرق تفحص از منا در مقام تحقیق و تفتیش بیعت انصار آمدند نزد ایشان بتعیین پیوست که خبر شیطنت آنکه بر بالای عقبه بر آمده ندا کرده چنانچه سبق
ذکر یافت راستست لاجرم در عقب انصار روان شدند و سعد بن عباده و منذر بن عمیر رسیدند منذر بجد و جهد نموده از میان بیرون رفت و مشرکان سعد را بگرفته
آورده با دست و گردن بسته بمکه آوردند و بعضی از عقلا گفتند که ممر تجارت اصحاب ما بمدینه است مصلحت آنست که او را بگذاریم تا بدیار خود رود و این سخن قبول نموده
از سعد باز داشتند تا بمدینه رفت و چون صورت عهود و مواثیق اهل مدینه بر قریش ظاهر شد تجدید دست بر ایذا و اضرار اهل اسلام کشادند و دیگر اصحاب کرام
حضرت خیر الانام را در مکه مجال توقف نماند بنابرین حضرت مقدس نبوی باز ماندگان را رخصت داد که بجانب مدینه هجرت نمایند و ایشان متعاقب یکدیگر بمقصد توجه
نمودند و نخست کسیکه پای در بادیه هجرت نهاده بروایتی مصعب بن عمیر بود و بقولی ابوسلمه بن عبدالاسد بود که از هجرت حبشه مراجعت نموده بود و در مکه مجال
اقامت نماند والله اعلم **ذکر مشورت اشرار در باب قتل سید ابرار و هجرت آنسرور از وطن در ضمان نصرت ذو المنن و رفتن آنجناب
بغار ثور** روایتست که پیغمبر با اهل اسلام فرمود که مرا در خواب چنان نمودند که جای هجرت تو نخلستانی باشد میان دو سنگستان و در حدیث دیگر وارد شده
که فرموده در خواب چنان دیدم که هجرت کردم از مکه بزمین نخلستان و گمان بردم که آن یمامه است آن خود مدینه بود آورده اند که از مخصوصان حضرت ختمی
پناه غیر ابوبکر و علی مرتضی کسی نمانده بود چه مجموع اصحاب بیثرب و مدینه رفته بودند و ابوبکر را داعیه سفر مدینه پیدا شد از حضرت رسول رخصت طلبیده و
آنحضرت اشارت بتوقف او نموده فرمود امیدوارم که مرا نیز اذن فرمایند بهجرت لاجرم ابوبکر تهیه اسباب سفر پرداخته دو شتر خرید یکی از برای حضرت بهشتصد
درم و دیگری از جهت خویش و شتران را علف میداد تا فربه شدند و انتظار عزیمت حضرت ختمی پناه میکشید و درین اثنا صنادید قریش بر قتل سید ابرار عزیمت
گماشتند و تفصیل این اجمال آنکه چون مشرکان مشاهده کردند که صحابه کرام بمدینه رفته اند و گمان بردند که حضرت رسول بایشان ملحق خواهد شد بیم و هراس بر خاطر آن
جماعت استیلا یافت در دار الندوه که مهمات کلیه در آنجا فیصل می یافت مجتمع گشتند و شیطنت ابلیس بصورت پیری نجدی در خلوت قریش حاضر گشته ایشان از وی
پرسیدند که تو چه کسی جواب داد که من یکی از اهل نجدم شنیدم که شما را در باره محمد مشورتیست بدینجا آمدم می شاید که مرا نیز درین باب رائی بخاطر رسد قریش با هم گفتند
که چون این مرد از اهل مکه نیست از بودن او ضرری لاحق نخواهد شد آنگاه بنیاد سخن کرده با هم گفتند که کار محمد بجائی رسیده که میدانید و در حیرتیم که چون
او را متابعان پیدا شوند آهنگ جنگ ما کنند و با ما در مقام مقابله و مقاتله بر آیند اکنون درین باب فکری بصواب باید کرد هشام بن عمرو از آن میان گفت
که او را در خانه مقید و محبوس باید داشت و از سوراخی طعام و شراب باید داد تا بیجان و هلاک شود پیر نجدی گفت بد رائی ست این زیرا که متابعان او
بسیارند و در اطراف متفرق اند چون این خبر شنیده بیایند و قوم وی یعنی بنی هاشم اتفاق نموده محمد را خلاص سازند و میان شما و ایشان مهم مقاتله انجامد ابو البختری
گفت او را از مکه اخراج باید کرد تا هر جا که خواهد برود شیخ نجدی گفت که این رای نیز ضعیف و تدبیر سخیف ست زیرا که محمد بحلاوت نطق و لطف گفتار موصوف و معروف
است می شاید که مردم بسخن او فریفته گشته متابع گردند و باتفاق بجنگ شما آیند و دمار از نهاد شما بر آرند قریش سخن او را مستحسن دانسته تبجیل و تعظیم او بجا آوردند
بعد از آن ابوجهل بن هشام گفت رای صواب آنست که از هر قبیله جوانی جلد و دلاوری اختیار کنید تا هر یک شمشیری در دست گرفته بر سر محمد روند و یکبار تیغ در وی
کشند و چون خون او در قبایل پراگنده گردد و بنو عبد مناف را طاقت مقاومت با جمیع قبائل نباشد بالضرورت بدیت راضی شوند دیت محمد بدهیم و از این غم فارغ
خلاص شویم پیر نجدی گفت رای درست اینست که ابوالحکم بیان کرد و برین اتفاق نموده از مجلس برخاستند حضرت رب الارباب جبرئیل را بسفارت نزد آنحضرت

بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین و بعد از اتفاق معاندان جبرئیل امین نازل شد و صورت قضیهٔ کفار را مشرح
با حضرت در میان نهاد و پیغام باری تعالی رسانید که شب در محل معهود که باستراحت مشغول می‌شدی نخواهد در دیگر تهیهٔ اسباب سفر پرداخته متوجه مدینه گرد و چون
شب شد بر در سرای مصطفی بدستوری که قرار داده بودند جمع آمده انتظار میبردند که آنحضرت در خواب شود تا ایشان بقتل و هلاک آنحضرت پردازند گویند ابولهب
گفت امشب او را نگاه میداریم که چون صبح شود در روشنی او را بقتل رسانیم تا بنی هاشم را معلوم شود که بهیات اجتماعی این کار ساخته‌ایم حضرت رسول بر کیفیت
این قضیه اطلاع یافته علی بن ابی طالب را فرمود که مشرکان قصد قتل من دارند تو برد مرا بپوش و در خوابگاه من تکیه کن و دل قوی دار که هیچ مکروهی بتو
نخواهد رسید علی مرتضی بموجب فرموده عمل نموده بردی که پیغمبر در خواب میپوشیدی بر دوش خود کشید و در فراش خاص آنحضرت بفر اقبال تکیه فرمود و من الناس
لیرجع نفس نفیس خود را فدای ذات مقدس او ساخت و آیهٔ کریمهٔ من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد در آن واقعه نازل شد گویند که در آن شب
که علی بن ابی طالب رضی الله عنه آن دلیری نمود و از سر جان شیرین گذشت باری تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرستاد که من در میان هر دو شما عقد مواخاة بستم و عمر یکی
از شما را بیشتر از دیگری گردانیدم کدام یک از شما حیات دیگر یار خود را بر حیات خود دوست تر میدارید آن دو فرشتهٔ مقرب گفتند که حیات خود را دوست تر میداریم
اختیار زندگانی دیگر بر زندگانی خود نمی‌کنیم باز وحی آمد که چرا مثل علی بن ابی طالب نباشید که میان او و محمد عقد مواخاة بستم و او جان خود را فدای نفس نفیس محمد ساخته حیات
محمد را بر حیات خویش تقدیم نموده اکنون ازین طارم خضرا بر خطهٔ غبرا روید و علی را از شر اعدا نگاه دارید ایشان بفرمان خدای عز و جل از طاق نیلگون در پرواز
آمده بعرصهٔ ربع مسکون نزول نمودند و میکائیل در پائین پای حضرت مرتضی قرار گرفت و جبرئیل در بالین نشسته فرمود بخ بخ کیست مثل تو ای علی ابن ابی طالب
که خدای تعالی بتو مباهات فرمود بر ملائکه و نقد در من قال شعر سر بکف داشتم انداختم بپای تو حیف + که نیستم سر دیگر مرا بپای دگر + و حضرت مرتضی در آن باب چند بیت
فرمودند که اول آن بیت اینست شعر وقیت بنفسی خیر من وطی الحصا + و من طاف بالبیت العتیق و بالحجر + در کتب سیر مسطورست که چون مرتضی علی در مضجع حضرت
مصطفی تکیه فرمود آن سرور از خانه بیرون رفت و از اول سورهٔ یس تا آنجا که فاغشیناهم فهم لا یبصرون خواندن آغاز کرده مشتی خاک برگرفته بر سر آن بادیایان
پاشید و آن خاک بر سر هر که رسید در جنگ بدر آمد بر دلش ریخت و بآتش دوزخ پیوست و آنحضرت بسلامت از ایشان بگذشت و هیچ کس او را ندید و بعد از لحظه
دیگر شخصی با مشرکان ملاقات کرده پرسید که موجب جمعیت شما درین مقام چیست گفتند انتظار بیرون آمدن محمد می‌کشیم آن شخص سوگند یاد کرد که محمد از خانه بیرون
آمده بر شما بگذشت و خاک بر سر شما پاشید و بحاجت خود بیرون رفت ایشان دست نامبارک خود بر روس نهاده پر خاک یافتند و از شگاف در احتیاط نمودند
دیدند که شخصی در خوابگاه حضرت رسالت است و آنجا غنوده است گفتند اینک محمدست که برد خود پوشیده در خوابگاه خسپیده است چون بعزم ستیز
پای در خانه نهادند مرتضی علی از خواب برجست و ایشان او را دیدند و دانستند که آن شخص در قول خود صادق بود و از علی سوال کردند که محمد کجاست فرمود که
مرا بمحافظت او تعیین نکرده بودند که دانم بکدام جانب رفته مشرکان منفعل و متحیر و خاکسار گشته زمانی علی را محبوس کردند و آخر باشارت ابولهب دست تعرض از او
باز داشتند از عائشه صدیقه روایت کرده‌اند که گفت در خانهٔ پدر بروزی نشسته بودم که به پدرم شخصی خبر رسانید که رسول خدا مستور الرأس رسید و بعد از آن
متوجه این جانب است و هرگز معهود نبود که پیغمبر در آن زمان بخانهٔ ما آید پدرم گفت مادر و پدرم فدای تو باد که درین محل بخانهٔ ما تشریف فرما شدید حضرت فرمود بجهت
مصلحتی آمدم و در عقب این خبر سرور کائنات فرمود مرا دستوری دادند که هجرت کنم پدرم گفت یا رسول الله ما هم باشیم حضرت فرمود که بلی و برخصت در آمد و فرمود که
هر که درین خانه است بیرون رود ابوبکر معروض داشت که بغیر از اهل تو یعنی عائشه رضی الله عنها و خواهرش درین خانه کسی نیست آنگاه حضرت فرمود که مرا دستوری دادند که هجرت
کنم ابوبکر التماس نمود که ازین دو شتر که دارم یکی را قبول فرمای پیغمبر فرمود که بقیمت فرا میگیرم بعضی گفته‌اند که ابوبکر شتر را بجهت حضرت رسالت پناه بهشتصد
درم خریده بود و برخی بچهارصد درم گفته‌اند چنانچه سابقا گذشت عائشه رضی الله عنها گفت بتعجیلی هر چه تمامتر بتهیهٔ اسباب سفر ایشان مشغول شده سفرهٔ پر طعام ترتیب
نمودیم و چیزی نبود که سفره را بآن محکم سازیم خواهرم اسما کمر خود گشاده دو نیم ساخت نیمی بر کمر بست از نیمی دیگر سفره را استحکام داد و ازین جهت
اسما ذات النطاقین اشتهار یافت و حضرت مقدس نبوی با ابوبکر بغار ثور رفته آورده‌اند که حضرت رسول در آن راه نعلین از پای مبارک بیرون آورده
بر سر قدم میرفت تا اثر قدم بر زمین نماند پای مبارکش مجروح گشته ابوبکر آنحضرت را بر دوش گرفته بدر غار رسانید ابوبکر پیشتر برخصت پیغمبر بغار رفت و سوراخهای
غار را بقطعهای رخوت مسدود ساخت و یک سوراخ دیگر ماند که جامه بآن وفا نکرد پاشنهٔ پای خود را بآن موضع نهاد و ماری پای او را گزید و بدعای آنحضرت

ببرکت آب دهان مبارکش صحت یافت ⁂ تریاق در دهان رسول آفرید حق ⁂ صدیق را چه غم بود از نیش جان گزا ⁂ نقل است که چون خاطر ابوبکر از سوراخ گزندگان جمع شد رسول را استدعا نمود تا بغار درآمد و شب در آنجا غنودند و بعد از آن که روز شد پیغمبر ابوبکر را دید از کیفیت آن پرسید ابوبکر صورت حال معروض داشت و حضرت رسالت در باره وی دعا کرد و قولی آنست که حضرت رسول درختی را بخواند درخت آمد و بر در غار بایستاد تا میان ایشان و مشرکان حجاب باشد و بروایتی آنکه حضرت رحمن رحیم از کمال عنایت درخت مغیلان را بر در غار برویانید و کبوتر صحرائی را الهام ساخت تا در همان شب بر در غار آمده و آشیانه ساخته بیضه نهادند و عنکبوت را فرمان داد تا از پرده خویش در غار را مانند سد سکندر استوار گردانید آورده اند که حضرت ختمی پناه و ابوبکر سه شب در آن غار توقف نمودند و مقرر کردند که عبدالله بن ابی بکر که جوانی خردمند و دلیر بود هر شب نزد ایشان رفته اخبار قریش میرسانید و پیش از صبح بمکه معاودت می نمود مشرکان می پنداشتند که در خانه خود بیتوته می کند و عامر بن فهیره که مردی مسلمان بود و عتیق ابوبکر هر روز بر عقب اغنام اشتغال نمودی و بعد از شام شیر بغار ثور بردی در تاریکی شب مراجعت کردی و عبدالله بن اریقط دئلی را باجرت گرفته شتران را بدو سپردند و قرار کرده که در صبح روز سوم شتران را بدر غار ثور آورده بسمت طریق راه بحر قیام نماید اسماء ذوالنطاقین گوید که چون حضرت رسول و پدرم ابوبکر از مکه بیرون رفتند روز دیگر بواسطه آنکه صداقت ابوبکر با حضرت میدانستند جمعی از قریش بمنزل ما آمدند من بیرون رفتم و مشرکان از من پرسیدند که پدرت کجاست گفتم نمیدانم از آن میان ابوجهل لعین چنان طپانچه بر روی من زد که گوشواره ام از گوش بیرون افتاد و ابوبکر پنج هزار درهم نقد در خانه داشت در حین رفتن همه را گرفته با خود ببرد و ابوقحافه که جد پدری من بود نابینا گشته بود گفت که ابوبکر تمام نقد را گذاشت و از برای شما هیچ نگذاشت من گفتم چیزی بسیار نزد من ذخیره گذاشت در موضعی که ابوبکر نقود را مضبوط ساختی سنگریزه چند تعبیه ساختم و جامه بر آن انداخته دست او گرفته بآن موضع نهادم و گفتم این مالیست که برای من نهاده ابوقحافه گفت که غم مخورید که اینقدر شما را کفایت کند منقول است که روز دیگر از رفتن حضرت رسول بغار ثور ابوجهل حکم کرد که تا در اعلی و اسفل مکه ندا کردند که هر که محمد را یا ابوبکر را بیاورد او را صد شتر بدهیم و همچنین هر کدام ازین دو کس برد صد شتر بدهیم و جوانان قریش با شمشیر و چوب بطمع مال سر در کوه نهادند و قائف را که بابوکرز مشهور بود با خود همراه بردند تا پی بیرون برد ابوکرز پی را بدر غار ثور رسانیده گفت که مطلوب شما ازین موضع تجاوز نکرده نمیدانم باسمان برآمده یا به زمین فرو رفته است و قولی آنکه قائف گفت مقصود شما ازینجا نگذشته است و درین غار است مشرکان چون آشیانه کبوتر و پرده عنکبوت دیدند با قائف گفتند که تو خرف شده گویند که قریش آن علامات دیده باهم گفتند پیش از میلاد محمد عنکبوت بر در غار تنیده و در اعلام الوری مذکور است که چون قریش بدر غار رسیدند فرشته بصورت آدمی بر در غار دیدند که ایستاده با ایشان گفت که هیچ کس درینجا نیست محمد را بشعاب و وادیها که درین نواحیست طلب کنید آنگاه خلایق باطراف و جوانب پراگنده شدند آورده اند که مشرکان در جستجوی حضرت بجائی رسیدند که از ایشان تا حضرت چهل گز مسافت بیش نبود و قائف گفت والله که مطلوب شما ازینجا نگذشته ابوبکر این سخن شنیده غمناک شد حضرت فرمود لاتحزن ان الله معنا ابوبکر گفت یا رسول الله مشرکان اگر در پیش پای خویش نظر کنند ما را ببینند حضرت رسول فرمود که ظن تو بدو شخص که خدایتعالی سوم ایشانست چیست و درین باری تعالی آن قوم مبهوت را بواسطه بیضه نهادن کبوتر و تنیدن عنکبوت مدفوع ساخت حضرت نبی پناه در شان کبوتر دعای خیر فرمود و حرم را مامن ایشان ساخت و از صید کبوتر امت خود را نهی فرمود ⁂ مگر بصید حرم تیغ برمکش زنهار ⁂ وز آنچه با دل ما کرده پشیمان باش ⁂ و همچنین فرمود که عنکبوت لشکریست از لشکرهای الله تعالی و نهی فرمود از کشتن آن و چون حضرت رسالت پناه را معلوم شد که اشرار بدر غار رسیدند کبوتران از آشیان خود در طیران آمدند و کفار بیضها را دیدند و پرده تنیده را مشاهده کردند با یکدیگر گفتند که اگر کسی درین نزدیکی بدین غار آمده بود بیضها شکسته شدی و پرده عنکبوت نماندی بالجمله عبده اوثان بعد از جستجوی و تگ و پوی فراوان خجل و منفعل از کوه و بیابان بجایهای خویش باز گشتند

ذکر توجه حضرت ختمی پناه از غار ثور بمدینه و بیان قضایا و وقایعی که در آن راه روی نمود و رسیدن سراقه نزدیک حضرت رسول و فرو رفتن دست و پای اسب او بزمین بفرمان رب العالمین و حالاتی چند که در آن اوان روی داد

شب سوم از توقف حضرت رسول در غار ثور عبدالله بن اریقط دئلی شتران را بر حسب وعده بدر غار آورده و عامر بن فهیره نیز در آن موضع حاضر شده و حضرت رسول و ابوبکر هر یک بر شتری نشستند و عبدالله و عامر بر دیگر شتر نشسته بتعجیل از طریق سواحل بجانب مدینه روان شدند و تا گرمگاه روز بهیچ مکان قرار نگرفتند و در آن روز ابوبکر بسایه سنگی تکیه گاهی جهت حضرت رسالت پناه ترتیب داد و آنحضرت در خواب رفت و ابوبکر قدحی شیر از شبانی که در آن نواحی باغنام اشتغال داشت گرفته بعد از آنکه رسول بیدار شدند نزد

آنحضرت آورده پیغمبر شیر را آشامید ابوبکر معروض داشت که وقت رحلت است و باز آنحضرت و ابابکر در آن دو رفیق در رفتار آمدند و یکی از غرائب واقعات که
اثنای هجرت دست داد و در جمیع کتب سیر مسطور است قضیهٔ سراقة بن مالک است مفصل این مجمل آنکه سراقه گوید که رسولان قریش بقبیلهٔ ما آمده گفتند که
مکه می گویند که هر که محمد یا صاحب او یعنی ابوبکر را بکشد دیت هر یک که عبارت صد شتر باشد بدو تسلیم نمائیم و من در میان قوم نشسته بودم که شخصی درآمد و
گفت که حالا جمعی را دیدم که براه ساحل میرفتند غالبا محمد و اصحاب وی بود سراقه گفت با آنکه میدانستم که ایشانند اما بجهت تغلیط گفتم محمد و رفقای او نبودند بلکه فلان و
فلان بودند که از پیش من گذشته و من لحظه در میان قوم خود درنگ نمودم و برخاسته بمنزل خود آمدم و گفتم که اسب مرا زین کردند و در پس تلی داشتند و نیزه
را از زمین کشیده روان شدم تا باسپ خود رسیدم و بران سوار شدم و بجانب رسول و یاران او تاختم و چون نزدیک ایشان رسیدم اسبم بسر درآمده بزمین
افتادم و از زمین برخاسته ازلام از جعبه بیرون آوردم و بدان تفاول نمودم که مضرت من بایشان رسد یا نه و آنچه مکروه طبع بود ظاهر شد و من این اعتبار
نکرده براسپ خود سوار شدم و در عقب ایشان بشتافتم و کیفیت ازلام در جاهلیت آن بود که چون کسی در شروع مهمی متردد می شد سه چوبه تیر از تیغه تصرف
آوردی و بر یکی نوشتی امرنی ربی و بر دیگری تحریر می نمودی که نهانی ربی و بر سوم چیزی ننگاشتی و تیرها در جعبه نهاده یکی از آنها بیرون آوردی اگر امر بیرون آمدی
دران کار شروع نمودی و اگر نهی بدر آمدی از آن کار اعراض کردی و اگر سوم بخشش افتادی باز بر سر تفاول رفتی تا تیر امرنی یا نهانی ظاهر گشتی بالجمله سراقه گوید که
چنان در عقب ایشان راندم که آواز قرائت نبوی می شنیدم و آن سرور بجانب من ملتفت نمی شد اما ابوبکر التفات می نمود ناگاه دو دست اسبم تا زانو در زمین
فرو رفت و من از پشت اسب بزمین جستم س چنین است رسم سرای درشت + گهی پشت بر زین و گه زین به پشت + و اسب را بسیار زجر کردم تا سمهای
خود را از زمین برآورده راست کرد و از محل فرو رفتن اسب غباری بر آسمان برآمد و دیگر بار به تیر تفاول نمودم خلاف مقصود ظاهر شد و در سیر گازرونی از
از ابوبکر روایت کرده که او فرمود وقت رحلت هیچ کس از قوم که بطلب ما بودند ما را ندیدند مگر سراقة بن مالک که سواره در عقب ما می شتافت من گفتم یا رسول الله طالب ما
رسید فرمود که غمگین مشو که خدا با ماست چون سراقه از عقب رسید بمقدار یک دو نیزه بیش میان ما و او نبود من بگریستم و گفتم یا رسول الله طالب ما رسید فرمود که چرا میگریی
گفتم یا رسول الله بخدا سوگند که نه از بهر خود میگریم بلکه گریهٔ من برای تست حضرت فرمود بارخدایا شر او را از ما کفایت کن بهر نوع که خواهی فی الحال اسپش تا شکم
بزمین فرو رفت و سراقه از اسپ فرود آمده ندا کرد که یا محمد دانستم که این معنی کار تست دعا کن که خلاصی یابم که قبول کردم که هر که از عقب تو آید او را باز گردانم
و تیری از جعبهٔ من بگیر در راه چون بشتران و گوسفندان من رسی آنچه خاطر خواه تو باشد بستان آنحضرت قبول نفرمود گویند که چون سراقه التماس مخلص خود و دست اسپ
خود نمود حضرت مقدس نبوی فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه همان ساعت چهار دست و پای او از زمین برآمد از سراقه منقول است که گفت چون اینحالت
مشاهده نمودم دانستم که امر رسول بالا خواهد گرفت و بر اعدا غالب خواهد آمد و از متاع بر ایشان عرض کردم قبول نفرمودند و گفتند حال ما را پنهان دار آنگاه از آن
حضرت امان نامه التماس نمودم و عامر بن فهیره باشارت رسول آنچه مطلوب من بود بر پوست پاره نوشته بمن داد و ایشان بسلامت رفتند و من باز گشتم
و بهر کس که دران راه رسیدم که بطلب آن کار میرفتند می گفتم که من در جمیع راهها تفحص نمودم از محمد و اصحاب او هیچ اثری ندیدم و مردم را از عقب رسول باز
میگردانیدم روایت است که سراقه بعد از غزای حنین از قبیلهٔ خویش آمده بپابوس حضرت مقدس نبوی شتافت و در منزل جعرانه بپابوس مشرف شد و آن
نامه بدست گرفته گفت یا رسول الله این نامهٔ تست حضرت فرمود بلی امروز روز وفا و نکوئی ست و دران محل سراقه شرف اسلام دریافت و از جملهٔ وقایعی
که دران راه روی نموده یکی آن بود که حضرت مقدس نبوی را بخیمهٔ ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعی عبوری واقع شد و او زنی بود سال خورده فهم و فراستی و عقل و
کیاستی تمام داشت و اکثر اوقات در خیمه نشستی و آینده و رونده را آنچه مقدور بودی از طعام دادی چون در منزل قدید بخیمهٔ ام معبد رسیدند از او خرما و گوشت طلبیدند
تا بخرند جواب داد که امسال باران نیامده و در میان ما قحط و عسرت است والله که اگر طعام بودی با شما ضیافت میکردم که هیچ حاجت بخریدن نبودی رسول
در گوشهٔ خیمهٔ او گوسفندی دید پرسید که این چیست ام معبد عرض کرد که این گوسفندیست که از غایت لاغری و ضعف از رمه باز مانده است حضرت فرمود هیچ
شیر دارد گفت او از آن لاغرتر است که شیر داشته باشد فرمود که مرا رخصت میدهی تا او را بدوشم ام معبد گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد حضرت دست
مبارک بر پستان گوسفند فرود آورده نام بزرگ خداوند جل ذکره بر زبان آورده دعا فرمود فی الحال پستانهای او سنگین شده پایهای خود
را از بسیاری شیر از یکدیگر دور نهاد و حضرت از صاحب خیمه ظرفی طلبیده گوسفند را بدوشید و نخست بام معبد داد تا بیاشامید آنگاه باشارت باصحاب

کرد تا بیاشامیدند و یاران چندان شیر خوردند که سیر شدند و در آخر خود بیاشامید و هر ظرفی که در خانهٔ ام معبد بود همه را از شیر ساخته نزد ام معبد نهاد و از آن
منزل در حفظ الهی روان شدند و بعد از رفتن آنحضرت باندک فرصتی شوهر ام معبد از گوسفند چرانیدن باز آمده در گوشهٔ وثاق خود دید که ظروف پر از شیر است
از آن حال تعجب نموده پرسید که این شیر از کجاست و حال آنکه گوسفند درین موضع نبوده ام معبد جواب داد که مردی مبارک بر ما بگذشت و صورت حال چ
چنین و چنان شد ابو معبد گفت که شمه از اوصاف او بیان کن ام معبد گفت مردی دیدم خوبروی و خوشبوی و خوشخوی و نور الهی از جبین او پیدا از عیب
لاغری و فربهی مبرا و همچنین سایر صفات و باقی کمالات و حالات حضرت مقدس نبوی را ام معبد بعبارتی دلپذیر بشوهر عرض کرد و ابو معبد گفت والله که این شخص
صاحب قریش است که ایشان او را می طلبند اگر من ملازمت او در می یافتم التماس مصاحبت می کردم و امیدوارم که بملازمت او پیوندم ام معبد گفت که آن
گوسفند ضعیف که دست مبارک آنحضرت بر او رسیده بود قریب به هجده سال زیست و صبح و شام شیر میداد و در زمان خلافت عمر بن الخطاب در
عام الرماده هالک شد آورده اند که روز دیگر از رحلت حضرت و اصحاب از منزل ام معبد اهل مکه در حرم شنیدند که هاتفی با آواز بلند بیتی چند خواند که اول آن
ابیات اینست ~ جزاک الله رب الناس خیر جزائه + رفیقین حلا خیمتی ام معبد + در سیر گار زانی مضمون آن ابیات بدین وجه است ~ خدا بهترشان
جزائی دهاد + مر آن دو رفیق مبارک نهاد + که در خیمهٔ ام معبد شدند + بدین خیمه فی مؤید شدند + مرا و را نمودند راه هدا + از ایشان پذیرفت دین خدا + کسی کو
رفیق محمد بود + بفیروز بختی مؤید بود + ز آل قصی بخت مهجور گشت + چو نور محمد از و دور گشت + بنی کعب را نوش گوارنده باد + بزرگی ز فرزند نیکو نهاد + بپرسید از
معجزش کان چه بود + که در خیمهٔ ام معبد نمود + که او داشت یک گوسفند ضعیف + ز رنج استخوانش بغایت نحیف + بمالید دست مبارک بدان + روان گشت از و
شیر هم در زمان + بهرکس یکی جرعه زان شیر داد + بسی شیر انگه بدان پیر داد + چو آوازهٔ معجزش شد بلند + در انجا بیاکرد آن گوسفند + سعادت ابوبکر از آن روی یافت
که از صحبت او عنان برنتافت + و بعضی از آن ابیات متناقض سخن می نماید که در روضة الاحباب مصنف آن نقل نموده است چنانچه مفسر یاد و در مختصر مز
الهاشمی فهم هاجرت بعد ذلک هی و زوجها فاسلما و کان اهلها یورخون یوم نزول الرجل المبارک و از جملهٔ وقایعی که درین سال روی نمود مقدمهٔ بریده بن الخصیب
الاسلمی بود و کیفیت این واقعه چنان است که بریده در آن اوان چون استماع نمود که حضرت مقدس نبوی و ابوبکر صدیق از مکه بیرون آمده متوجه مدینه شدند
و قریش وعده کرده که قتل و اسیر هر یک با آن کس که یکی ازین دو فعل از آن در وجود آید صد شتر بدهند بطمع مال هفتاد کس از قبیلهٔ خویش برداشته بقصد
ایشان بیرون آمد و حضرت رسالت پناه را دریافت حضرت از وی پرسید که تو کیستی گفت بریده بن الخصیب چون حضرت از اسامی فال نیک میگرفت التفات
بابوبکر کرده فرمود که برد کار ما نیک شد و بصلاح انجامید امر ما پس حضرت فرمود که از کدام قبیله گفت از اسلم حضرت فرمود که سلمنا سلامت یافتیم بار دیگر استفسار
فرمود که از کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد بخش تو بریده از جلادت لطف و حسن مقال و گفتار سید ابرار در تعجب مانده پرسید که تو کیستی
حضرت فرمود که من محمد بن عبدالله رسول خدایم بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و آن هفتاد کس که با او بودند مجموع مسلمان شدند
بریده آن شب در خدمت حضرت رسالت پناه بسر برده چون روز شد گفت یا رسول الله در مدینه مرو بی آنکه لوائی همراه تو باشد آنگاه دستار خود را گشاده و بر نیزه
بسته پیش حضرت رسالت روان شد و در مستقصی از ابو العلای همدانی نقل کرده است که هیچ حدیثی در باب بلدان از حضرت رسول بصحت نه پیوسته الا حدیث بریده
که فرمود بتحقیق تو نزول خواهی کرد بعد از من در شهری از خراسان که بنا کرده است آنرا ذوالقرنین و آنرا مرو گویند و تو نور اهل مشرق و قائد ایشان
خواهی بود در روز محشر صاحب مستقصی گوید که ابوالعلا گفت که بریده بعد از وفات حضرت رسول با اهل مرو آمد و در آنجا بدار فنا پیوست و او را در محله که آن موضع
بمحلهٔ تنور گران مشهور است و بجوار حکم بن عمرو غفاری که امیر و قاضی آن شهر بود دفن کردند رضی الله عنهما و عن جمیع احباب رسول الله و طلحه بن عبدالله
در آن وقت از تجارت شام معاودت نموده و در آن راه با حضرت ختمی پناه و ابوبکر و اصحاب ملاقات کرد و حضرت رسول و ابوبکر را جامه های نو و سفید پوشانید
و قصد کرد که در رکاب همایون مصطفوی باشد پیغمبر فرمود که بمکه برو و از آنجا مهاجرت کن تا هجرت تمام باشد و برخی بجای طلحه زبیر بن العوام را گویند و روایت
است که بیرون رفتن حضرت و ابوبکر در بیست و ششم صفر سنهٔ اربع عشر از بعثت بود و طائفه بر آنند که در غرهٔ ربیع الاول همین سال واقع شده و ظهور
در روز دوشنبه یا پنجشنبه روی نمود علی اختلاف القولین ذکر وصول موکب همایون حضرت رسول مختار بمدینه و استقبال انصار
و بیان وقائع سال اول از هجرت علی سبیل الاختصار در دم مدینه بعد از وقوف بیرون آمدن حضرت مقدس نبوی از مکه بعزم د ک

حضرت مراقبات هر روز بصحرای آمدند و در سایه نخلها نشسته انتظار مقدم آنحضرت می نمودند چون آفتاب بالا شدی پس از بیم تابش آن بخانهای خود مراجعت نمودند روزی
بر قاعده معهود عمل نموده معاودت کرده بودند که بسبب اتفاق شخصی از یهود جهت مهمی که داشت در آن روز بر بالای پشته ایستاده بود ناگاه دید که در چشم او حضرت
رسول و اصحاب افتاد که جامهای سفید پوشیده می آمدند بی اختیار فریاد کرد کهای جماعت آن بخت و سعادت که مطلوب شماست اینک رسید چون
اهل اسلام اتیان خیر الانام دانستند یافتند اسلحه و برنهاده باستقبال شتافتند و در بالای کوه بآن سرور ملاقات نمودند نقل است که در آن روز دف میزدند
و می گفتند که طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله داع ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع و خادمان و کودکان میدویدند
و دف میزدند و می گفتند الله اکبر محمد رسول الله آمد و چون بقبیله عمرو بن عوف بنی النجار متوجه شد فوجی از جواری بیرون آمده می سرائیدند که نحن جوار من بنی النجار
یا حبذا محمد من جار و حضرت در جواب ایشان میفرمود که خدا میداند که شما را دوست میدارم و بالجمله چندان فرح و سرور بر خاطر صغیر و کبیر استیلا یافت
که بیان از تحریر و زبان از تقریر آن عاجز و قاصر است و باتفاق ائمه اخبار وصول سید ابرار بمدینه در روز دوشنبه شهر ربیع الاول بود اما در آن اختلاف
است که از شهر مذکور چند روز گذشته بود و از ابوبکر صدیق مرویست که اهل مدینه در گفتگوی آمدند که آیا حضرت رسول در خانه که نزول خواهد فرمود حضرت مقدس
نبوی فرمودند که امشب در بنی النجار می باشم که برادران مادر عبد المطلب اندچه هاشم بن عبد مناف زنی از آن قبیله خواسته بود سلمی نام و عبد المطلب از وی متولد شده
چنانچه سابقاً درین اوراق سمت گذارش یافت بالجمله چون آنحضرت در ظاهر مدینه با بعضی از انصار ملاقات فرموده میل بطرف دست راست کرده عنان
عزیمت بجانب منازل قوم بنی عمرو بن عوف معطوف ساخت و در وثاق کلثوم ابن الهدم که پیرے بود مسلمان و از رؤسای عرب فرود آمد و زمره گفته اند که
در منزل ابو سعد بن خثیمه نزول فرمود و بعضی از متأخرین روایات مختلفه گفته اند که وجه جمع بین الروایتین آنست که نزول در منزل ابن کلثوم بن الهدم
بود اما جهت آمد و شد خلق و انعقاد مجلس سرای ابو سعد بن خثیمه تعیین شد چه او علاقه که خدائی نداشت نقل است که حضرت رسالت پناه در آن چند روز که
در محله قبا در منزل ابن الهدم اقامت داشت اساس مسجد قبا نهاده بعمارت آن پرداخت و آن مسجدیست که خداوند جل ذکره در وصف آن فرموده لمسجد
اسس بنیانه علی التقوی الآیه اول مسجدی که حضرت رسول در آنجا باداء صلوة قیام نموده در مدینه مسجد قبا بود و چون حضرت رسالت پناه از مکه بعزم مدینه
روان شد علی بن ابی طالب سه روز در حرم توقف نموده تا ودائع مردم که نزد رسول بود با ایشان رسانید پیاده در عقب پیغمبر روان شد
و هنوز آن سرور در قبا بود که امیر المومنین علی بخدمت مشرف گشت و از پیاده رفتن در پایهایش آبله شده بود حضرت رسالت پناه دست مبارک بران بمالید
و دعاے شفا خواند تا آن رنج بصحت پیوست و دیگر حضرت علی در و پا نکشید طائفه گویند که حضرت رسول بعد از چهار روز که در مسجد محله قبا توقف نمود عازم
مدینه شد و زمره بعد از چهارده روز با بیست روز گروهی بعد از بیست روز گفته اند و گویند که روز جمعه از قبا متوجه بنفس نفیس مدینه گشته وقت نماز به بنی سالم بن عوف
رسید راقم حروف گوید که میان آن قول که روز دوشنبه بقبا نزول فرمود پنج روز یا چهارده روز در قبا توقف نمود و روز جمعه از آنجا روان شد منافاتی نیست
که بادنی تاملی بمردم خردمند ظاهر شود بالجمله چون وقت نماز جمعه از آن جا روان شد بخانه بنی سالم بن عوف از راحله فرود آمد خطبه غرا بزبان معجز بیان
گذرانید و نماز جمعه را بگزارد و کلمه چند از آن خطبه اینست که فرمود ستائش میکنم و ثنا میگویم خدای را و از وی یاری میخواهم و آمرزش می طلبم و ایمان دارم
و دشمن آن کسم که ناسپاسی نعمت کند گواهی میدهم که خدای یکتا بی نیاز ست و محمد بنده اوست که فرستاده براه راست و روشنائی بخشیده و پند داده از زمان
انبیاء پیش چند گاه گذشته و دانش کم شده و گمراهی بسیار گشته و قیامت نزدیک آمده و هر که فرمان برداری خدا و رسول بجاے آرد تحقیق او راه راست
یابد و هر که نافرمانی ایشان کند در ضلالت افتد پس وصیت میکنم شما را بخدا پرستی که بهترین چیزیست در مسلمانی و مسلمانان را بدان وصیت می کنم
و هر که آنچه میان او و خدا ست در آشکار و نهان بسامان دارد هیچ زیادتی بران مخلوط نسازد و سلامتی حال و فیروزی مآل یابد پس نیکوئی کنید
چنانچه خدای تعالی با شما کرده است و اعدای او را دشمن دارید و در راه او بغزا قیام نمائید که او شما را برگزید و شما را مسلمان نام نهاده و هیچ قوت نباشد
الا بخدا بسیار یاد کنید و بدانید که خیر دنیا و آخرت درین ست بکار نیک اقدام نمائید که شما را بعد از من نافع باشد و توفیق از خدای تعالی طلب
کنید و بدانید که توفیق از وست نقل است که چون از قبا بشهر مدینه می آمد اشراف و رؤسای قبائل بنوبت مهار شتران حضرت گرفته استدعای نمودند
که نزد ما بیائید و نزول فرمای آنحضرت فرمود که زمام ناقه را بگذارید که او مامورست هر جا که خواهد برود تا بموضعی رسید که امروز مسجد ست و در آن

موضع ناقه بزانو درآمد و دران محل فضائی بود از آن دو یتیم سهل و سهیل نام که در حجر تربیت اسعد بن زراره بودند که چون شتر دران موضع خسبید حضرت رسالت فرمود
که این منزل ماست ان شاء الله و طائفهٔ از انصار با رسول خدا گفتند که در منزل ما فرود آی الیسر و فرمود دعوا الناقة فانها مأمورة آنگاه ناقه از زمین برخاسته چند
گام دیگر رفته باز بزانو درآمد این نوبت تسکین یافت ابوایوب انصاری بعرض حضرت ختمی پناه رسانید که منزل ما بدینجا اقرب است از سائر منازل اگر رخصت
فرمائی رخت و متاع ترا بخانهٔ خود برم حضرت دستوری داد ابوایوب بدان خدمت قیام نمود و درین اثنا بعضی از انصار درخواستند که چون رحل و بار ابوایوب
بخانهٔ خود برد اگر رسول خدا بخانهٔ یکی از ما جهت سکنی قدم رنجه فرماید شاید رسول خدا فرمود المرء مع رحله گویند که حضرت مدت هفت ماه در خانهٔ ابوایوب انصاری
اقامت فرمود و درین سال آن زمین را که ناقه در آنجا بزانو درآمده بود حضرت رسول از یتیمان مذکور بخرید و چون ناهموار بود فرمود که آنرا مستوی گردانیدند و طرح
مسجد انداخته یاران بعمارت مشغول شده خشت می کشیدند و رسول خدا نیز بهمان کار اشتغال می فرمود و میگفت اللهم لا خیر الا خیر الآخرة فارحم الانصار والمهاجرة
نقلست که روزی عمار یاسر خشت می کشید و رجزی می خواند که مشتمل بود بر عدم استعداد عماران مساجد و غیر ایشان یکی از اصحاب که کار نمیکرد گمان برد که عمار یاسر
باو تعرض میکند بنابرین در غضب رفته گفت ای عمار خاموش باش والا بعصائی که در دست دارم ترا میزنم حضرت این سخن بشنید فرمود که عمار دو دیدهٔ منست
هیچ کس ورا نتواند زد گویند هر یک از صحابه یک یک خشت میکشیدند و عمار دو دو خشت و حضرت رسول خاک از سر او پاک میکرد و میفرمود که ویحک عمار تقتله الفئة
الباغیة و عمار در حرب صفین که میان امیرالمؤمنین علی و معاویة بن ابی سفیان حرب واقع شد شربت شهادت چشید و شرح این قضیه هم درین دفتر مرقوم کلک بیان خواهد
گردید ان شاء الله وحده العزیز و درین سال اسعد بن زراره وفات یافت یهود گفتند که اگر محمد رسول خدا بود بایستی که مصاحبا و فوت نشدی و آن بیخبران باوجود
آنکه میدانستند که موسی و هارون و داود و سلیمان و سائر انبیا علی نبینا و علیهم السلام که براستی مبعوث شده بودند از خاکدان دنیا بدار عقبی پیوستند این هذیانات بر زبان می آوردند
و درین سال زید بن حارثه و ابورافع بفرمان حضرت رسالت بمکه رفتند و بنات مکرمهٔ آن سرور را با زوجهٔ محترمهٔ او سوده بنت زمعه بمدینه آوردند و عبدالله بن
ابی بکر نیز مادر خود رومان و خواهران عائشه و اسماء را بمدینه آورد و از ولادت عبدالله بن زبیر بقولی درین سال که از اسماء متولد شده بود مسلمانان بغایت مسرور شدند
چه یهود میگفتند که ما سحر کرده ایم که هیچ کس از اهل اسلام فرزند تولد ننماید و از وقایع این سال یکی آنست که طائفهٔ یهود نزد حضرت رسول آمده گفتند یا اباالقاسم ما
چهار چیز از تو می پرسیم اگر جواب تو بصواب مقرون بود ما ترا در آنچه میگوئی تصدیق نمائیم فقال علیه السلام علیکم بذالک عهد الله و میثاقه قالوا نعم بعد از آن یهود پرسیدند
که چون است که از مردان است سبب مشابهت فرزندان بمادران چیست حضرت فرمود که سوگند میدهم شما را بخدائی که هیچ میدانید که نطفهٔ مرد سفید و غلیظ ست و نطفهٔ
زن سرخ و رقیق اگر نطفهٔ مرد بر نطفهٔ زن غلبه کرده فرزند به پدر بود و الا بالعکس باشد یهود گفتند اللهم نعم باز سوال کردند که ما را خبر ده از چیزی که اسرائیل بر خود
حرام گردانید قبل از نزول توراة حضرت فرمود که شما را سوگند میدهم بخدائی که هیچ میدانید که دوست ترین طعام و شراب نزد او گوشت شتر و شیر شتر است و مرضی
بروی عارض شده چون از آن بلیه خلاص یافت هر دو را بر خود حرام ساخت قبل از نزول توراة قالوا اللهم نعم باز سوال کردند که خبر ده ما را از خواب خویش که
بر چه کیفیت ست حضرت فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که هیچ میدانید که از صفات مردی که ظن شما آنست که من آن شخص هستم آنست که چشم او در خواب و دل او
بیدار بود گفتند بلی آن محبوب حی لاینام فرمود که خواب من همچنین ست نوبت دیگر استفسار نمودند که خبر کن ما را از روح الامین فرمود که شما را سوگند میدهم بخدائیکه هیچ
میدانید که آن جبرئیل ست یهود گفتند بلی و او آنست که بر تو نازل میگردد و دشمن ماست از آنکه سختی می آورد اگر این صورت واقع نبودی ترا متابعت میکردیم
آیهٔ قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک باذن الله در شان او نازل گشت و درین سال عبدالله بن سلام که از جملهٔ علمای یهود بود باسلام درآمد و صورت
حال آنکه عبدالله بخدمت رسول مبادرت نموده چون نظر مبارک حضرت بروی انداخت دانست که روی او بدروغ گویان نمی ماند فرمود ایها الناس افشوا
السلام واطعموا الطعام وصلوا الارحام وصلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة بالسلام عبدالله این سخن شنیده بخانه مراجعت نموده بار دیگر در خلوتی نزد خواجهٔ کائنات
علیه افضل الصلوة حاضر گشت و گفت ای محمد سه چیز از تو می پرسم که جواب آن بغیر انبیا کسی نمیداند نخست آنکه اول علامات قیامت چه چیز باشد دوم آنکه اول
طعام اهل بهشت چیست سوم آنکه چرا بعضی از اولاد مشابهت بمادر دارد و برخی به پدر حضرت بتعلیم جبرئیل فرمود که نخست که علامت قیامت آتشی باشد
مخلوط بود که خلائق را از مشرق بمغرب راند و اول طعام که اهل بهشت خورند زیادتی جگر ماهی ست که زمین بر پشت ویست و آن قطعهٔ منفرد از جگر آویخته
و در جواب سوم فرمود که اگر نطفهٔ مرد بر نطفهٔ زن پیشی گرفت یا بر آن غلبه کرد فرزند به پدر و خویشان پدر ماند و اگر نطفهٔ زن بر نطفهٔ مرد غلبه کرد فرزند بمادر

یا بجز ایشان مادرے ماند عبدالله سلام چون این جوابها شنید از سر صدق و اخلاص گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله بعد از ان معروض
داشت که یهود قومی دروغ گو اند اگر از اسلام من ایشان را خبر باشد درباره من افترا کنند و دروغها گویند اکنون التماس آنست که پیش از افشای
اسلام من احوال مرا از ان طایفه استفسار فرمائی حضرت رسول اجابة لملتمسه عبدالله را در موضعی پنهان ساخته یهود را طلبید و بعد از نصیحت و تحذیر از عقوبت باری
سبحانه و تعالی و دعوت بتصدیق نبوت خویش از حال عبدالله بن سلام استفسار نمود یهود گفتند او بهترین ما و پسر بهترین ماست حضرت فرمود اگر او مسلمان شود
چه گوئید شما مسلمان میشوید یهود گفتند حاشا که او مسلمان شود و خدای تعالی او را ازین امر در پناه خود گیرد حضرت سه نوبت این سخن فرمود و ایشان همین جواب
وا دادند آنگاه فرمود ای عبدالله بیرون آی ابن سلام از زاویه اختفا بیرون آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله یهود گفتند او شرود
شرزاده ماست و اجهل و اجهل زاده ماست ابن سلام گفت یا رسول الله من عرض کردم که یهود قومی بهتان گویند ازین صورت می ترسیدم در کتاب اعلام
الوری مذکورست که در سال اول از هجرت یهود بنی قریظه و بنی نضیر و بنی قینقاع و غطفان نزد حضرت مقدس نبوی آمده گفتند ای محمد خلق را بچه دعوت میکنی
فرمود که بشهادت ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله و منم آن کس که شما در توراة صفت مرا میدانید و من آنم که علمای شما خبر داده اند شما را که از مکه بیرون آیم و هجرتگاه
من این موضع باشد و عالمی از شما خبر داده است شما را که از خمر دست باز داشته ام و پیغمبری که مخرج او مکه و مهاجرت او اینجا باشد و آخرین پیغمبران و فاضل ترین ایشان
بود و بر شتر نشیند و گلیم پوشد و بنان پاره قناعت کند و در دو چشم او سرخی باشد و در میان هر دو کتف او خاتم نبوت باشد و شمشیر خود بر دوش نهد و بهر که
رسد باک ندارد و خندان دکشیده بود و فرمان او بدانجا رسد که اسب و شتر رسد یهود گفتند هر چه فرمودی شنیدیم و بجهت آن آمده ایم که قواعد صلح را
در میان خود و تو استحکام دهیم که نه با تو باشیم نه بر تو و هیچ کس را با تو یاری ندهیم و از یاران تو کسے را تعرض نرسانیم و ترا نیز با تعرض ما و یاران ما کاری نبود
تا آنگاه که ما را معلوم شود که مهم تو و قوم تو بکجا رسد و حضرت پیغمبر ملتمس ایشان را اجابت فرمود که یاری ندهند بر رسول و نه بر هیچ کس از اصحاب او نه بدست
و نه بزبان و نه بسلاح و نه بستور و نه نهان و نه آشکارا و خدای را گواه گرفتند که اگر نقض عهد و پیمان کنند آنحضرت را حلال بود ریختن خونهای ایشان و گرفتن
مالهای ایشان و برده کردن اولاد و ازواج ایشان و بجهت هر قبیله صلح نامه در قلم آورده و آن کس که قبیله بنی نضیر سخن گفت حیی بن اخطب بود و چون او
بمیان قوم خویش مراجعت نمود اقربا و برادران از حال پیغمبر سوال کردند گفت محمد آنست که وصف او در توراة می یابیم و علما و احبار ما بقدوم او بشارت
داده اند لیکن با او همیشه در مقام عداوت خواهیم بود چه نبوت از فرزندان اسحق با اولاد اسمعیل منتقل شده و درین سال نماز خفتن دو رکعت بود مقرر شد که
چهار رکعت گزارند و نماز بامداد و نماز شام بحال خود ماند و هم درین سال منصب موذنی بر بلال قرار یافت صورت این اجمال آنکه مسلمانان در اقامت جمعه و
جماعت محتاج شدند که اوقات صلوة را دانند و در ان زمان بمسجد حاضر گردند و آن مقتدای اصحاب با یاران درین باب مشورت کرد بعضی گفتند دف زنیم تا مردم جمع
آیند و چون این شیمه یهود بود حضرت را موافق ننمود و زمره گفتند به آواز ناقوس مردم را تنبیه سازیم و چون بانصاری درین امر مشارکت می شد این سخن را نیز قبول
نمی فرمود و برخی گفتند یا رسول الله آتش افروزیم حضرت فرمود که این قاعده مجوس است در روضة الاحباب مذکورست که عمر گفت یا رسول الله شخصی را تعیین
کنید که ندا کند که وقت نماز در آمده است پس باشارت آن سرور که مترتب بود بر صوابدید عمر بلال در اوقات نماز ندا میکرد که الصلوة جامعة آورده اند که
مقارن این حال عبدالله بن زید انصاری در خواب دید که مردی ناقوس در دست داشت عبدالله او را خریداری کرده آن شخص از وی پرسید که این را چه میکنی
عبدالله فرمود میخواهم که مردم را دانا کنم بوقت نماز آن مرد گفت من نیکوتر تعلیم کنم و مجموع کلمات اذان با عبدالله بیان کرد و چون بیدار شد همه آن را در خاطر داشت
لاجرم بمجلس همایون حضرت نبوی آمده کیفیت واقعه را بعرض رسانید حضرت رسول فرمود تا باین امر قیام نمایند و بعضی گویند که جبرئیل نازل شده وحی رسانید که در
دخول اوقات صلوة بموجب خواب عبدالله عمل نمائید راقم حروف گوید که روزی در مجلس یکی از علمای هرات ظهور اذان و قضیه خواب عبدالله بن زید انصاری
تقریر کرده شخصی متفقه که مهم او جز اعتراض بر قول اهل صدق و صواب نبود تضعیف این روایت نموده گفت مناسب نمی نماید که آنچه مدار اسلام است بمجرد
خوابی مقرر و ثابت شده باشد بنده در اول در جواب گفتم ای بیخبر این خواب را بنده و تو ندیده ایم و عمر و زید بصدق آن گواهی نداده اند بلکه یکی از صحابه کبار
دیده و حضرت سید ابرار فرموده که این خواب صدق است و تا نیائی آنکه این فقیر را از نزول جبرئیل وقوفی درین باب بود در جواب گفتم میشاید که جبرئیل هم از ان
آمده باشد و وحی آورده که بر رویای عبدالله عمل باید نمود حاضران مجلس که رائی داشتند جواب فقیر را استحسان کردند هم متفقه پریشان و خجل سر در پیش افکنده

بغایت منفعل شد و هم درین سال ولید بن مغیره که عم ابوجهل بود و از جملهٔ مستهزیان چنانچه سابقاً سمت گزارش یافت از مکه بجانب دوزخ شتافت او از اعاظم صنادید
قریش و رؤسای عرب بود و ویرا عدل قریش میگفتند یعنی عدل هم سنگ باشد و اطلاق این لفظ با او بنابر آن بود که جمیع قریش یک نوبت خانهٔ کعبه را
می پوشیدند و او تنها یک نوبت منقولست که ولید پلید در هنگام موت جزع بسیاری نمود ابوجهل پرسید که ای عم سبب این همه اضطراب چیست گفت والله این
جزع از بیم مرگ نیست ولیکن ازان می ترسم که دین ابی کبشه در مکه ظاهر و شایع شود ابوسفیان دلجوئی کرده گفت مترس که من ضامنم که ملت او درین دیار
هرگز ظاهر نشود و آخر الامر بعد از فتح مکه اهالی آنجا بدولت اسلام فائز شدند و عنقریب رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت و ابوسفیان از عهدهٔ ضمانت بیرون نیامد و هم
درین سال عاص بن وائل سهمی که پدر عمرو بود و از جملهٔ غلظای کفار در مکه بود چنانچه سابقاً کیفیت موت او مذکور شد در سفر سقر با ولید موافقت نمود و از جملهٔ
وقائع سال نخستین هجرت یکی آنست که در مدینه گرگی تکلم آمد چنانچه روایت کرده اند که در ظاهر مدینه گرگی از رمهٔ گوسفندی بربود و شبانی که از اعیان یهود
بود در عقب گرگ دوید گرگ با راعی گفت که رزقی که خدای تعالی بمن ارزانی داشته تو از من باز ستدی شبان گفت والله که امری چنین مشاهده نکرده بودم که گرگ
سخن گوید گرگ گفت ازین عجیب تر آنست که مردی درین نخلستان که میان دو سنگستان است شما را از آنچه گذشته و از آنچه بعد ازین آید سخن گوید و خبر دهد و
شما ایمان نمی آرید شبان بخدمت حضرت مقدس نبوی آمده مسلمان شد و قصهٔ گرگ بعرض رسانید حضرت رسالت پناه تصدیق شبان نموده فرمود که این
علامتیست از علامات قیامت که مرد از خانهٔ خود بیرون آید و هنوز بخانه مراجعت نکرده باشد که نعلین و تازیانهٔ آن کس را خبر دهد از آنچه عیال او در خانه
کرده باشند و هم درین سال حضرت رسالت پناه با عائشه زفاف فرمود از عائشه منقولست که مادرم مرا بخانه برد که حضرت مقدس نبوی در آن خانه بر تختی
نشسته بود و آن خانه نواقی بجا میداشت و مادر کنار آنحضرت نشاندند و گفتند یا رسول الله این اهل تست خداوند تعالی برکت کناد در وی از برای تو و در تو از برای وی
بعد از بیرون رفتن مردم پیغمبر با من زفاف قیام نمود و دران روز هیچ طعام حاضر نمود الا کاسهٔ شیری که از خانهٔ سعد بن عباده بود و اسما بنت عمیس که در روز
عروسی عائشه مشاطه بود گفت طعام ولیمه نبود مگر قدحی شیر و حضرت رسول قدری ازان شیر آشامیده بجانب عائشه دست دراز کرد تا قدح را بستاند و عائشه شرم
میداشت که بگیرد من گفتم یا ام المؤمنین بخیر رسول تو میدهد رد مکن ولیکن بشرم تمام عائشه قدح را گرفته مقداری تناول نمود آنگاه حضرت فرمود که عائشه شیر بتو
بنید من گفتم رغبت ندارم پیغمبر فرمود که گرسنگی و دروغ با هم جمع می کنید عرض کردم که یا رسول الله اگر کسی میل طعام داشته باشد و گوید که رغبت ندارم از دروغ بود
فرمود که دروغ را غیر اندک می نویسد و اندک ما اندک منقولست که درین سال رسول خدا دید که یهودان بصوم عاشورا قیام می نمایند از سبب آن پرسید ایشان
گفتند که روزیست امروز را فضیلت بسیار است که درین روز فرعون غرق شده و موسی از قید او خلاص یافت و موسی بشکرانهٔ آن موهبت عظمی آن روز روزه
داشت دارست خود را بران روزه امر فرمود و در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون روزهٔ رمضان فرض شد اهتمامی که در بارهٔ روزهٔ عاشورا بود کمتر گشت
آورده اند که در ایام جاهلیت هوای مدینه بغایت پر عفونت بود و وبا دران دیار شیوع یافت و هر غریبی که در آنجا بودی بیمار شدی و مانند حمار بانگ
کردی تا ازان زحمت ایمن و سالم ماندی بالجمله درین سال اکثر مهاجران بیمار شدند مثل ابوبکر و عمر و عمار و بلال بن فهیره و دران بیماری ابیات درد آمیز میخواندند
و بلال گاهی گفتی اللهم العن عتبة و شیبة و امیة بن خلف و ابا جهل کما اخرجونا الی ارض الوبا و چون صورت حال کیفیت ملال یاران بسمع مبارک آن برگزیدهٔ حضرت
ذوالجلال رسید روی توجه بقبلهٔ دعا آورده گفت اللهم احبب الینا المدینة کحب مکة و اشدها و صححها و بارک لنا صاعها و مدها و انقل حماها الی الجحفة و ببرکت دعای
رسول حضرت باری تعالی هوای مدینه را بامزجه و طبایع سازگار و موافق ساخت و بر عفونت آنچه مترتب بود از امراض بجحفه انتقال یافت و درین سال حضرت
مقدس نبوی میان مهاجر و انصار عقد مواخات بست و ورای مواخات مواخاتی دیگر بود که تعلق بمهاجران میداشت و انصار را دران دخلی نبود و دران مواخات
میان ابوبکر و عمر عقد برادری بست و همچنین میان طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن عفان چون عقد اخوت مهاجران بست حضرت
علی مرتضی عرض کرد یا رسول الله از برای من هیچ برادری تعیین ننمودی حضرت فرمود انا اخوک و بعضی گفته اند که در جواب علی مرتضی فرمود که انا اخوک
فی الدنیا والاخرة نقلست که در میان مهاجر و انصار سید انبیا دست علی را گرفته فرمود که این برادر من است آنگاه میان ابوبکر و خارجة بن زید انصاری و زبیر بن
عوام و سلمهٔ انصاری و طلحه بن عبدالله و کعب بن مالک و مصعب بن عمیر و ابوایوب انصاری و ابوحذیفه بن عتبه و عمار بن یاسر انصاری و عباد بن بشر و ثابت بن
قیس خزرجی و عبدالله بن جحش و عاصم بن ثابت بن ابی افلح انصاری و ارقم بن ارقم و ابی طلحه انصاری و عثمان بن مظعون و ابوالهیثم بن التیهان و سلمان

فارسی را بود و او همچنین تا میان چهل و هفت کس از مهاجران و میان چهل و پنج نفر از انصار عقد مواخات بست مقرر آنکه در امور یکدیگر معاونت نمایند و از همدیگر میراث برند و این قاعده مستمر بود تا بعد از غزای بدر آیهٔ کریمهٔ اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شده عقد مواخاة منسوخ گشت و در میراث هرکس به نسبت خود معاودت نمود چنانچه در کتاب مبین مسطور ست **ذکر شمهٔ از حالات سلمان فارسی و رسیدن او بآستان حضرت مقدس نبوی و بعضی از حالاتی که او را پیش آمد** ابن عباس گوید که سلمان با من گفت که من دهقان بچه بودم از بعضی قرای اصفهان و پدرم مردی محتشم و از آتش پرستان بود و دستگاهی تمام داشت و استعدادی مالا کلام و مرا از غایت محبت رخصت ندادی که از خانه بیرون روم و شب و روز در سرای پدر خویش آتش می افروختم و لعبادت آن اشتغال می نمودم و پدرم را مزرعه بود و هر روز جهت زراعت و عمارت آنجا رفتی روزی جهت مهمی که روی نمود مرا بعوض خویش بسر مزرعه فرستاده وصیت کرد که بسرعت هرچه تمامتر مراجعت نمایم من از خانه بیرون آمده متوجه صیعت پدر گشتم و در راه بکلیسه از کنائس نصاری رسیده آواز ایشان شنیدم و چون به کنیسه در آمدم جمعی را دیدم که انجیل میخوانند و بعضی بنماز مشغول بودند اطوار آنجماعت در نظرم مستحسن در آمده مهم ضیعت را گذاشته و در آن موضع متوقف شده از ترسایان پرسیدم که این چه دین ست که شما دارید گفتند دین پیغمبر خدا گفتم اهل این ملت کجا بیشتر می باشند جواب دادند که در ولایت شام پس هوس نصرانیت بر خاطرم استیلا یافته کیش آتش پرستی از دلم بدر شد و آن روز تا نماز شام در آنجا بسر بردم بعد از آنکه بخانه مراجعت کردم پدرم را دیدم که در مفارقت من اندوهناک ست و بسر جانب باطراف و جوانب فرستاده مطلع بایشان بودند و چون مرا دید خرم شد و پرسید که جان پدر تا غایت کجا بودی که بر وصیت من عمل ننموده زود مراجعت نکردی گفتم در وقت رفتن عبور من بکلیسای نصرانیان افتاد بآنجا در آمدم و اوضاع نصاری مرا ملائم افتاد تا آخر روز در مصاحبت ایشان بودم پدرم چون این سخن بشنید عظیم متغیر شد گفت ای پسر از کیش پدر دست مدار که این دین بهتر از دین ایشان ست و ملت ایشان چیزی نیست گفتم حاشا و کلا که مهم بر عکس ست پدر چون رغبت مرا در تقلید آن ملت مشاهده نمود از خوف آنکه مبادا فرار نمایم بندی در پای من نهاد و من در خفیه کسی نزد نصاری فرستادم که هرگاه که قافلهٔ بشام متوجه گردد مرا خبر کنید و من بحیله که دانستم خود را از قید خلاص کردم و در مرافقت قافله بشام رفتم و از فاضل ترین نصاری پرسیدم با سقفی نشان دادند که در کنیسه بسر می برد من بصحبت او شتافتم و معروض داشتم که مرا رغبت بدین عیسی شده میخواهم که در خدمت تو باشم و بفوائد علم شریعت فائز گردم اسقف ملتمس مرا بقبول داشته در جوار خودم راه داد و او شخصی بود که مردم را ترغیب بتصدیق می نمود و متمولان و ارباب ثروت آنچه بدو میدادند که بمستحقان رساند به هیچ کس فلسی نمیداد و همه را برای خود ذخیره میکرد و بدین سبب عداوت وی بر خاطرم مستولی گشته و چون اسقف وفات یافت ترسایان خواستند که تجهیز و تکفین وی قیام نمایند من کیفیت معاش وی با ایشان گفتم پرسیدند ترا از کجا این صورت معلوم شده من نصرانیان را بر سر هفت سبوی زر و نقره بردم که اسقف در موضعی مضبوط ساخته بود ایشان بعد از اطلاع برین امر گفتند والله که ما هرگز این میت را دفن نکنیم آنگاه اسقف را از دار آویخته سنگسار کردند و شخصی قائم مقام او گردانیدند که بسیار عابد و زاهد بود محبت او در دلم جای گیر شده مدتی در خدمتش بسر بردم و در وقت رحلت او ازین جهان گذران گفتم ای فلان چندین وقت در ملازمت تو بودم اکنون که حکم الله تعالی بتو رسیده مرا بکه حواله می کنی گفت والله که امروز هیچ کس را نمیدانم که بر جادهٔ عبودیت مستقیم باشد و از دنیا معرض و بآخرت راغب مگر مردیکه در موصل ست و نام و نشان او بمن گفته بعالم دیگر رفت چون از دفن او فراغت روی نمود بموصل رفتم و زاهد موصلی را پیدا کردم گفتم ای فلان فلان مرا بتو حواله کرده آن سعادت مند انگشت قبول بر دیده نهاده مرا بمصاحبت خویش سرفراز گردانید و احوال او را مقرون بخیر و صلاح و فوز و نجاح یافتم و بعد از چندگاه که بملازمتش قیام نمودم بمرض موت مبتلا گشت از وی التماس نمودم که مرا بکسی نشان دهد که زهد و تقوی شعار و دثار او باشد تا کمر خدمتگاری او بر میان جان بندم زاهد گفت والله که هیچ کس را نمیدانم که بدین نسق زندگانی کند مگر فلان شخص که در نصیبین ست و من بعد از دفن وی روی به نصیبین نهادم و چون بدانجا رسیدم آن مرد صالح را پیدا کرده التماس نمودم که مرا بصحبت خود مشرف سازد ملتمس مرا بقبول داشته مدتی با او بسر بردم و در وقت نزع پرسیدم که مرا بکه حواله می کنی گفت به هیچ کس این گمان نمی برم که بر طریق ما سلوک کند اما ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک رسیده او باحیای ملت ابراهیم مبعوث شود و در دیار عرب ظاهر گردد و از وطن خویش بنخلستانی هجرت نماید که در میان دو سنگستان باشد و از جملهٔ علامات او آنکه صدقه نخورد و هدیه لشانهٔ او باشد سلمان گوید که من گاهی در عموریه بمهمی اشتغال نمودم و از آن چند سر گاو و گوسفند حاصل کرده بودم بعد از فوت اسقف با کاروان بنی کلاب در آن دیار

ملاقی شده از ایشان التماس نمودم که گاوان و گوسفندان که دارم بملکیت تصرف نمایید و مرا بدیار عرب رسانند ملتمس من مبذول افتاده همراه قافله روان شدیم
چون بوادی القری رسیدیم با من غدر کرده مرا بعثمان بن اسعد یهودی فروختند و در آن موضع نخلستانی دیده تصور کردم که هجرت گاه منتظر موعود خواهد بود اما خاطرم مهیا
برین معنی قرار نمی یافت و بخدمت یهودی قیام می نمودم درین اثنا ابن عم او از مدینه آمده مرا بخرید و بمدینه برد چون بدان سرزمین رسیدیم والله که چنان
تصور کردم که آن بلده را بارها گذشته دیده ام مدتی آنجا بودم تا اوان حضرت مقدس نبوی آنکه هجرت نموده بمدینه آمد اتفاقا من در آن روز در بالای درخت
خرما رطب می چیدم و خواجه ام در پای درخت نشسته بود که ابن عم او آمده گفت قاتل الله بنی قیله را که در قبا نزد مردی نشسته اند که از مکه آمده و دعوی
نبوت میکند من چون این سخن شنیدم نزدیک بود که از خرمی بر زمین افتم لیکن از آن از درخت فرود آمدم و از او پرسیدم که چه میگفتی سیدم در خشم رفت و طپانچه
برمن زد که ترا این فضولی چه کار است بر مهم خود برو گفتم این سهل چیز است میخواهم که اینکه معلوم کنم که چه می گوید سلمان رضی الله عنه گوید که چون شب در آمد
مقداری خرما ترتیب نموده بقبا رفتم و در مجلس حضرت مقدس نبوی در آمده گفتم شنیده ام که تو مردی موصوف بصلاحی و جمعی از غربا محتاج مصاحب تو اند این
مقدار خرما صدقه نزد من بود و شما را از دیگران اولی دیدم حضرت رسالت پناه باشارت بیاران کرد که بخورید و خود هیچ از آن تناول نفرمود با خود گفتم که این
یک نشانه است از نشانهایی که از اسقف شنیده ام و از مجلس منور او بیرون آمده بخانه خود رفتم و چون آنحضرت از قبا بمدینه تشریف فرموده ما حضری همراه خود
بردم و معروض آنحضرت گردانیدم که آن روز صدقه آورده بودم و نخوردی از روی تحیت و اکرام تو هدیه آوردم رسول خدا با اصحاب به تناول آنچه برده بودم اتفاق
نمود گفتم این نشانه دیگر است از سلمان روایت کرده اند که گفت در نوبت دوم بیست و پنج خرما بمجلس حضرت مقدس نبوی بردم و اهل مجلس نیز بیست و پنج
کس بودند هزار دانه خرما دیدم که ریخته آمد و هر نفری علی سبیل بود سید حضرت ختمی پناه فرمود که بجامه مرا بپوشانند و ابوبکر آنچه پوشیده بود در برین کرده سلمان گوید
نوبت سوم که بخدمت حضرت شتافتم او را در گورستان بقیع یافتم که بتشییع جنازه یکی از صحابه رفته بود و چون بدان موضع رسیدم در برابر وجه جمالش رسیده
سلام کردم و بعد از آن بجانب پشت مبارک میل کردم تا مهر نبوت را مشاهده کنم حضرت بفراست دانست که مطلوب من چیست ردا از پشت مبارک خود
بینداخت چون چشم من بر خاتم نبوت افتاد خاتم نبوت را بوسیدم و بگریستم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن آنحضرت فرمود که بازگرد
در مقابل روی مبارکش آمده سرگذشت خود به تفصیل معروض داشتم تعجب فرمودی و خواست که اصحاب صورت واقعه مرا بشنوند من حال خود میگفتم
و اصحاب استماع می نمودند نقل است که سلمان بواسطه قید رقیت در غزوه بدر و احد حاضر نتوانست شد و از وی فوت شد سلمان گوید که روزی رسول خدا
فرمود که ای سلمان خود را از خواجه خود بخر رفتم و التماس نمودم که مرا مکاتب گرداند بعد از مضایقه و قیل و قال بران قرار دادند که برای او سیصد نهال خرما بنشانم
و چهل اوقیه نقره بدهم تا از قید رقیت او خلاص شوم چون کیفیت خود معروض رای پیغمبر گردانیدم با اصحاب خطاب فرمود که مکاتب فارسی را مدد کنید
و یاران امداد نموده یکی ده و یکی پنج نهال بمن دادند تا سیصد نهال شد حضرت فرمود که برو و گوها فرو بر و چون تمام شود مرا اعلام نمای من بنفس خود عمل نمودم پیغمبر
را خبر کردم تشریف قدوم ارزانی فرموده تمام آنها را بدست مبارک خویش بنشاند و بدان خدایی که جان سلمان در قبضه قدرت اوست که یکی از آن نهالها خطا
نکرد و باندک روزی سبز و خرم شد و درختان تسلیم خواجه نمودم و چهل وقیه نقره باقی ماند و من هیچ نداشتم و نمیدانستم که از کجا ادا نمایم و درین اثنا از مال غنیمت
مقدار بیضه مرغی نقره پیش آنحضرت آوردند آنحضرت فرمود که مکاتب فارسی چه کرد مرا بمجلس طلب داشته رسول خدا فرمود که ای سلمان این را بستان و آنچه
ترا دادنیست ازین بگذار گفتم یا رسول الله این چه قدر باشد و آنگی از آن نیست آنچه او را بر ذمت است رسول الله بیضه نقره را گرفته و زبان معجز بیان بر آن گردانید و فرمود که
بگیر این را ببرکت خدای تعالی آنچه بر تست بدین ادا کند سلمان گوید بدان خدایی که جان من در قبضه قدرت اوست که چون بیضه را سنجیدم چهل وقیه بود که مثقالی کم و بیش
نبود چه را بخواجه دادم و از محنت بندگی خلاص شدم و بعد از آن در غزوات ملازمت حضرت رسالت پناه بودم و تبادر دانست که در کیفیت ملاقات سلمان با
حضرت رسالت و سبب خلاص او از بند محنت رقیت روایات دیگر ورود یافته و اطلاع بر آنها حواله بکتب مبسوطه است از سلمان منقول است که بتصرف هفده کس
دست بدست رسیدم بعضی از ائمه اخبار گفته اند که سیصد و پنجاه سال عمر داشت و هیچکس در مدت حیات او از دویست و پنجاه سال کم نگفته و دیگر روایات منقول است
که در سنه ثلث و ثلاثین از هجرت سلمان بریاض رضوان و فرادیس جنان خرامید مشهور است که مهاجران میگفتند که سلمان از ماست و انصار با ایشان منافسه میکرده
می گفتند که از ماست و خواجه کائنات بر زبان گوهرفشان این کلمه بگذرانید که سلمان رجل منا اهل البیت و درین سال حضرت مقدس نبوی بر قبر براء بن معرور

کو پیش از هجرت بیک ماه وفات یافته بود یا طائفه از اصحاب نماز گذارد و فرمود اللهم اغفر له وارحمه وارض عنه و قد فعلت و او یکی از دوازده نقیب انصار بود
که اسامی ایشان در بیان بیعت عقبه مذکور شد و هم درین سال کلثوم بن الهدم که پیش از قدوم حضرت ختمی پناه در مدینه مسلمان شده بود وفات یافت رضی الله
عنهما **گفتار در بیان وقائع سال دوم از هجرت سید ابرار** در شعبان این سال روزه رمضان فرض شد و صدقه فطر واجب گشت و در روز عید
رسالت پناه بصحرا بیرون آمده نماز بجماعت بگذارد و هم درین سال قبله بجانب کعبه متحول شد سلف را درین معنی خلاف ست که قبل از هجرت قبله کدام جهت بود بعضی
گفته اند که حضرت مقدس نبوی در مکه روی به بیت المقدس آورده نماز میگذارد و برخی گویند که متوجه قبله خلیل الرحمن یعنی خانه کعبه شده باداء صلوات قیام می نمود
و چون آن سرور بمدینه آمد جهت تالف یهود با سلام روی به بیت المقدس کرده نماز گذارد و چندگاه برین وجه بگذشت و در اثنای این حال بسمع همایونش رسید
که یهود می گویند عجب حالتی ست که محمد با ما در ملت مخالفت دارد و در قبله موافق ست این سخن بر ضمیر منیرش گران آمده که اهل کتاب باوی در مقام عناد ند
لاجرم همت عالی نهمتش اقتضا کرد که قبله او از بیت المقدس متحول گردد و مترصد آن بود که درین باب وحی الهی نازل شود و بحسب اتفاق آنجناب با اصحاب نماز
پیشین در مسجد بنی سلمه میگذارد که جبرئیل آمده و این آیه آورد قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام چون آیه نازل
شد حضرت در رکوع رکعت دوم بود فی الحال روی بکعبه آورد و یاران که اقتدا بحضرت داشتند موافقت کرده بجانب کعبه مائل شدند و نماز تمام کردند و آن
مسجد را مسجد ذو القبلتین گفتند و چون قبله تحویل یافت از نا قبولان هر یک هذیانی بر زبان آوردند سفهای یهود گفتند که محمد قبله ما را ترک کرده مگر بحسد بعضی گفتند
محمد یاد وطن و مسکن خود کرده مشرکان گفتند که آیا سبب چه بود که از قبله خویش اعراض نمود در شان طائفه اولی از یهود که آنحضرت را منسوب بحسد کردند آیه
کریمه سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم نازل گشت و در منتصف شهر سنه ثنتین امر
قبله تحویل یافت ابو سعید خدری گوید که بعد از گشتن قبله رسول خدا بمسجد قبا آمد و دیوار مسجد تغییر داده دیواری که اکنون هست بدست مبارک خود نهاد و قبله آنرا
راست فرمود گویند که حضرت مقدس نبوی روزهای شنبه بمسجد قبا میرفت بصحت پیوسته که بر زبان معجز بیان گذرانیده که هر کس وضو بسازد و بمسجد قبا آمده نماز
بگذارد ثواب عمره او را حاصل شود و هم در سال دوم از هجرت میان حضرت علی مرتضی و فاطمه زهرا عقد زوجیت انعقاد یافت نقل ست که قبل از آن صدیق [illegible]
بخدمت سید کائنات آمده فاطمه را خواستگاری کرد حضرت فرمود که انتظار وحی می کشم صدیق این سخن بفاروق تقریر کرد فاروق جواب داد که التماس ترا رد کرده بعد از آن
صدیق با فاروق گفت که تو درین امر شروع نمای عمر به مجلس حضرت نبوی آمده فاطمه را خواستگاری کرد همان جواب شنید که صدیق شنیده بود فاروق صورت حال به
صدیق باز نمود و بعد از چند روز یاران مخصوص علی مرتضی را بخطبه سیده نساء العالمین ترغیب کردند فرمود بعد از آن که ملتمس ابوبکر و عمر باجابت نرسید دختر بمن کی
خواهند داد دوستان گفتند که ترا از خصوصیت با آنحضرت هست که دیگران را نیست چه قرابت قریبه با آنحضرت داری شاید که خواستگاری تو قبول افتد در اعلام الوری
مسطور ست که بعد از خواستگاری شیخین جمعی با علی گفتند که چرا تو خواستگاری فاطمه نمیکنی جواب داد که چیزی ندارم گفتند حضرت رسول از تو چیزی نمیخواهد آنگاه مرتضی بمجلس
حضرت رفت و از شرم هیچ نگفت و بازگشت روز دیگر بخدمت آن سرور شتافت و از فرط حیا کلمه بر زبان نراند روز سوم بخدمت حضرت ختمی پناه حاضر شد حضرت
فرمود که مگر آمده که فاطمه را خطبه کنی عرض کرد بلی یا رسول الله سفیر التماس او را بحسن قبول تلقی نموده و اکثر کتب سیر از امیر المومنین علی نقل کرده اند که گفت
چون برای خطبه فاطمه زهرا نزد رسول خدا رفته سلام کردم و خاموش بنشستم آنحضرت جواب سلام من باز داد و فرمود که ای علی حاجت تو چیست جواب دادم
که فاطمه را خواستگاری می نمایم فرمود که مرحبا و اهلا و برین سخن مزیدی نفرمود و چون از مجلس اعلای نبوی بیرون آمدم جمعی از انصار با من ملاقی شده پرسیدند
که حال تو چون ست دختر وعده داد یا نه گفتم بیش ازین نفرمود که مرحبا و اهلا گفتند که یکی ازین دو کلمه که حضرت در جواب گفته ترا کفایت ست در اعلام الوری مذکور
ست که جبرئیل بر رسول خدا نازل شده عرض کرد که یا رسول الله ان الله یامرک ان تزوج فاطمة من علی فقال النبی صلی الله علیه و آله لفاطمة ان علی بن ابی طالب
ممن عرفت قرابته و فضله فی الاسلام فانی سالت ربی ان یزوجک خیر خلقه و احبهم الیه و قد ذکر من امرک شیئا و ترینی فسکتت فقال رسول الله و هو خارج من عندها
الله اکبر سکوتها اقرارها از عکرمه روایت ست که چون حضرت علی فاطمه زهرا را خواستگاری نمود حضرت رسول فرمود که مهر او را چه می سازی جواب داد که نزد من چیزی
نیست حضرت فرمود که زره حطمیه تو کجاست عرض کرد موجود ست حضرت فرمود که آنرا صداق ساز گویند که حضرت علی آن زره را بچهار صد و هشتاد
درم بعثمان فروخت و آن زرهی بود فراخ و سنگین و هیچ شمشیر بر او کار نمیکرد و عثمان بعد از خریدن بحضرت علی بخشید و مرتضی علی زره و بهای آن که چهار صد

هشتاد درم بود بخدمت مصطفی آوردند و حضرت درباره عثمان دعا فرمود روایتی آنست که دو دانگ از وجه مذکور را ببوی خوش صرف کردند و چهار دانگ را در جهاز صرف داشتند و از آن جهاز دو جامه برد بود و دو بازوبند نقره و لحاف کتان و یک نهالی از آن خیس و چرمی و دو نهالی گفته‌اند و بعضی از جزئیات دیگر که محتاج الیه بود آنرا مرتب ساختند و از انس بن مالک منقول است که گفت من نزد حضرت رسول بودم که آثار وحی در بشرهٔ همایون وی ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت فرمود که ای انس هیچ میدانی که جبرئیل از خداوند جلیل چه پیغام آورده بود گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه چیزست فرمود که خبر آنست که الله تعالی امر کرد که تزویج فاطمه من علی کنم آنگاه فرمود ای انس برو ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و طائفه از انصار را بگوی که رسول خدا شما را می‌خواند من بفرمودهٔ آنجناب عمل نمودم و بطلب ایشان رفتم چون صورت اجتماع دست داد حضرت علی نیز حاضر گشت حضرت رسالت پناه خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خوانده فرمود که خدای عز و جل مرا امر کرده که فاطمه را بزنی بعلی بن ابی طالب دهم و او را بزنی دادم بعلی بمهر چهارصد مثقال نقره ای علی راضی شدی عرض کرد راضی شدم و در بعضی روایات آمده که خطبه نکاح امیرالمؤمنین باشارت رسول خواند و آنحضرت در شان علی و فاطمه دعای خیر کرد و فرمود جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما خلقا کثیرا طیبا و چون عقد منعقد گشت طبقی خرما حاضر ساختند و بفرموده حضرت رسالت هرکس از حاضران خرمائی چند ربودند اسماء بنت عمیس گوید که چون فاطمه را بعلی دادند در خانه او بغیر از ریگ بخته هیچ فرش نیافتیم و بالشی دیدیم که حشو آن از لیف خرما بود و کوزه و سبوی نیز در آنجا حاضر بود گویند که حضرت رسالت پناه فاطمه را مصحوب ام سلیم بخانه علی فرستاد و خود نماز خفتن گذارده کوزه آب برداشته نزد ایشان آمد و آب دهن مبارک در کوزه انداخته معوذتین و ادعیه چند بران خواند و مقداری از آن آب بر سر و روی فاطمه و پستان او پاشید و قدری دیگر بر سر علی و میان هر دو کتف او ریخت و فرمود که اللهم انهما منی و انا منهما اللهم کما اذهبت عنی الرجس و طهرتنی فطهرهما و بعد از آن فرمود برخیزید و بجامه خواب روید که خدای تعالی میان شما الفت دهاد و برکت کناد در ذریه شما و در حین مراجعت حضرت رسول فاطمه گریان شد و حضرت رسول ملتفت او شده فرمود که ای دختر من سبب گریه چیست ترا بزنی بکسی داده‌ام که در اسلام بر همه کس فائق است و در معرفت کردگار بر همه راجح و در بعضی از روایات آمده که خواجه کائنات با فاطمه فرمود که شخصی را شوهر تو گردانیده‌ام که بهترین اهل بیت منست و همچنین فرمود والذی نفسی بیده لقد زوجتک سیدا فی الدنیا و انه فی الآخرة لمن الصالحین و بروایتی آنکه فرمود زوجتک سیدا فی الدنیا والآخرة جابر انصاری گوید که در عروسی فاطمه با علی حاضر بودم و هیچ عروسی بهتر از آن ندیدم پیغمبر خرما و مویز ولیمه اطعام فرموده بود و از آن خوردیم گویند سعد کبشی و طائفه از انصار چند صاع ذرت آوردند و طعام عروسی فاطمه آن بود حسن بصری رحمة الله علیه گوید که فاطمه و علی قطیفه داشتند که چون بر خود می‌پوشیدند دامنی نبود و بستر ایشان و در سیر کازرانی مسطورست که نکاح و زفاف فاطمه هر دو در ربیع الاول واقع شد و در روضة الاحباب مذکورست که در ماه رجب سال اول از هجرت منعقد گشت و زفاف هم درین ماه و بقولی بعد از آن بود آورده‌اند که مهمات درون خانه را فاطمه بامر حضرت مقدس نبوی سرانجام می‌نمود و بیرون خانه را علی بن ابی طالب می‌پرداخت و هر دو از محنتی بتنگ آمدند فاطمه باستصواب علی بخانه سید کائنات رفت تا جاریه از جواری که در آن فرصت آورده بودند طلب نماید چون حضرت در خانه نبود فاطمه صورت واقعه را با عائشه گفت و مراجعت نمود و لیکن بعد از آنکه خواجه کونین بمنزل تشریف آورد عائشه ملتمس فاطمه را بعرض رسانید سید ولد آدم در آن شب بمنزل ایشان قدم رنجه فرمود و علی و فاطمه در جامه خواب بودند بایشان فرمود که حرکت مکنید و بر جای خود باشید حضرت بر زبر سر ایشان نشسته پای مبارک خود را در میان علی و فاطمه در آورد آنگاه قرة العین خود فرمود که بطلب خدمتکاری بخانه من آمده بودی مرتضی علی عرض کرد که از محنت خدمت خانه که بفاطمه میرسد من او را فرستادم مصطفی فرمود که من شما را چیزی تعلیم کنم که به از خادم باشد باید که در هنگام در آمدن بجامه خواب سی و چهار بار الله اکبر و سی و سه نوبت سبحان الله بگوئید که شما را بهتر باشد از خدمتکار مرتضی علی فرمود که از آن لحظه بگفتن کلمه مشغول شدم و هرگز از من آن ورد فوت نشد از وی پرسیدند که در لیلة الهریر نیز ترک آن نکردی فرمود در اول شب ترک شد و در آخر تدارک آن نمودم و شرح وقائع آن شب در ضمن محاربه امیرالمؤمنین علی و معاویة بن ابی سفیان رقم‌زدهٔ کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و درین سال آیه کریمه اذن للذین یقاتلون فی سبیل الله بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر نزول یافته ابتدای جهاد روی نمود باید دانست که اصطلاح اهل سیر چنین است که هر سپاهی که حضرت رسول آنجا حاضر بوده و متوجه اعدای دین گشته اعم از آنکه حرب واقع شده یا نشده آنرا غزوه گویند و اگر فوجی از اصحاب را که جهت منع و دفع اهل ضلال ارسال نموده آنرا سریه خوانند و بعضی گفته‌اند که درین سال حضرت رسالت پناه عبیدة بن الحارث که آنرا شیخ المهاجرین گفتندی با شصت کس از مهاجران و بروایتی گویند با هشتاد نفر هم از ایشان بسر طائفه از قریش فرستاد که جهت مصلحتی از مکه بیرون آمده بودند

علی ابن عبیده از مراتب التمیز مرتب بوده آنرا مسطح بن اثاثه بوده و همچنین بعضی برآنند که اول علمی از اعلام اسلام که انعقاد و ارتفاع یافت آن بود و اهل آن قطع منازل و مراحل کرده بمشرکان رسیدند و ایشان دویست نفر بودند در ریاست اهل خفقان و عناد و در بعضی از روایات در آن سفر با ابوسفیان تعلق داشت و چون آن گروه تا رسیدند تیر بجانب هم انداختند و از لشکر اسلام اول کسیکه در روی ایشان تیر انداخت سعد بن وقاص بود و عبیده از ایشان متوهم آنکه مبادا که جمعی دیگر از لشکر اسلام تمهید بر مدد گاری قرار نموده باشند فرار نمودند گویند سعد بن ابی وقاص در آن روز بیست تیر همراه داشت و مجموع آن تیرها که انداخت بهتر از ایشان رسید چنانکه سعد بر گوید که چون قریش بر وی با انهزام نهادند با عبیده بن الحارث گفتم مشرکان را تعاقب باید نمود که با ایشان میرسیم چه از ما ترسیده اند ابو عبیده این سخن موافق نیفتاد لاجرم بمدینه بازگشتند و بعضی گویند که اول کسیکه حضرت رسول او را امیر ساخت حمزه بود و اول لوائی که بربست جهت وی بست و در سال حمزه آمده وی بموسیقی نای حضرت ختمی پناه رسید که جمعی از قریش که با هم بتجارت شام رفته بودند مراجعت نموده عازم مکه اند علمی سفید ترتیب داده در آن داد حمزه بن عبد المطلب با سی کس از مهاجران بقصد کاروان شتابند آورده اند که حضرت مقدس نبوی قبل از جنگ هیچیک از انصار را بجهاد مامور نفرمود بظن آنکه ایشان یاری نخواهند داد مگر در حرم حفظ و اعانت نفس نفیس نبوی شوند بالجمله حضرت حمزه را بقصد کاروان روان فرمود حمزه با آن جماعت بجانب سیف البحر که از زمین جهینه است متوجه گشت و بعد از قطع مسافت با ابوجهل و کاروان قریش که قریب بسه صد نفر بودند رسیدند چون تلاقی عسکرین دست داد از هر دو طرف آهنگ جنگ کردند اما مجدی بن عمرو جهنی که با فریقین هم سوگند بود در میان آمده سعی نمود که بمحاربه و مقاتله کاروان بحرم رفتند و حمزه و اصحاب بمدینه بازگشتند و حضرت رسول را از صواب دید مجدی خبر دادند آنسرور رای مجدی را استحسان نموده نزد او هدیه فرستاد و در روضة الاحباب ذکر غزوه ابوا که آنرا غزوه ودان نیز گویند برین دو سریه مقدم داشته می‌گوید که در سال اول و دوم تا آخر سه سال رسول خدا سعد بن عباده را در مدینه بخلافت تعیین فرمود و خود با جمعی از اصحاب بقصد قریش و بنی ضمره از مدینه بیرون رفتند و چون بمنزل ابوا رسیدند پیشوای قبیله بنی ضمره مخشی بن عمرو بصلح پیش آمده حضرت مقدس نبوی با او مصالحت فرموده و از آن موضع مراجعت فرمود و درین سال لوائی جهت سعد بن ابی وقاص بسته او را با بیست کس بقصد کاروان قریش بخرار که قریب بجحفه است فرستاد و وصیت فرمود که از آن موضع در نگذرد و سعد با یاران توجه بمقصد نموده شب سیر میکردند و روز مخفی میگشتند تا روز پنجم بخرار رسیده معلوم کردند که قافله روز پیشتر گذشته لاجرم همه بازگشتند و در مستقصی مذکور است که آیه قتال در سال اول از هجرت فرود آمد و هم درین سال حضرت مقدس نبوی سریهای مذکوره را بقتال اهل عدوان و طغیان نامزد کرد و الله تعالی اعلم بالصحة و هم در سال دوم از هجرت حضرت با دویست کس از اصحاب بقصد قافله قریش که هزار و پانصد شتر مصحوب داشتند از مدینه بیرون آمده سعد بن معاذ را بمدینه استخلاف فرمود تا بوادیی که قریب است بجحفه که آنرا رضوی گویند رفتند و با مشرکان ملاقات نموده بمدینه معاودت نمودند و هم درین سال بمسامع علیه حضرت خیر البریه رسید که طائفه عظیم از قریش با مال فراوان متوجه غزوه اند که آنرا از دیار شام شمار نموده و روایت است که در آن هزار شتر و مبلغ پنجاه هزار دینار زر سرخ بود و هر یک اندک تمولی داشت از آنکه چیزی همراه آن کاروان کرده بود بنابرین حضرت مقدس نبوی لوائی مرتب ساخته بحمزه بن عبد المطلب داد و ابوسلمه بن عبد الاسد مخزومی را باسم خلافت در مدینه تعیین فرمود و بروایتی با دویست نفر عنان عزیمت بعشیره که موضعی است از بطن ینبع معطوف گردانید تا بدانجا رفته محقق شد که قافله گذشته است چون ادراک آن جماعت مستبعد می‌نمود از عشیره بمدینه مراجعت نمود گویند که علی ابن ابی طالب درین سفر مکنی بابو تراب گشت کیفیت حال آنکه عمار یاسر و علی علیه السلام در ریگستانی بخواب رفته بودند که حضرت ختمی پناه لیس وقت ایشان رسید و هر دو را بیدار گردانید و فرمود قم یا ابا تراب بعد از آن فرمود که یا علی ترا خبر دهم که اشقی الاشقیا کیست علی مرتضی عرض کرد بلی یا رسول الله حضرت بر زبان همایون بگذرانید که بدبخت ترین و بدترین خلائق دو شخص است یکی آنکه ناقه صالح را پی کرد و دیگری آنکه ریش و محاسن ترا بخون رنگ کند حضرت رسالت پناه این سخن میفرمود و دست مبارک بر سر و روی ولایت پناهی می‌مالید و درین سال حضرت رسول با هفتاد کس از مهاجران بطلب کرز بن جابر بن فهری از مدینه بیرون آمد چه او شتران حضرت را رانده بغارت برده بود و حضرت رسالت زید بن حارثه را بخلافت در مدینه نصب فرموده لوا را بدست مبارک علی بن ابی طالب داده تا وادی صفوان که نواحی بدر است در عقب کرز رفته او را نیافت و بمدینه مراجعت فرمود و این را غزوه بدر اولی گویند و هم درین سال حضرت رسالت پناه پسر عمه خود عبد الله بن جحش اسدی را با دوازده نفر و بقول یازده نفر بروایتی با هشت کس ببطن نخله فرستاد و سعد بن ابی وقاص و عکاشة بن ابی محصن اسدی و ابوحذیفه بن عتبه بن ربیعه و عتبه بن غزوان از زمره سعادت نشان

بود عبد الله بن جحش گوید که سرور کائنات در شبی از شبها که از نماز عشا فراغت یافت با من فرمود که بامداد سلاح پوشیده نزد من آئی که ترا بجائی می فرستم و من صباح بموجب فرموده عمل نمودم و گروهی از قریش با من بودند آنحضرت ابی بن کعب را امر کرد تا کلمهٔ چند در قلم آورد آنگاه رسول نامه را بمن داد و فرمود که من ترا بایں گروه سردار ساختم این نامه مخوان تا انقضای دو روز و چون این مدت از رفتن تو بگذرد آنرا بگشای و باصحاب بخوان و بمضمون آن عمل نمای گفتم یا رسول الله بکدام طرف روم فرمود که بجانب نجد برو و نقل است که عبد الله با یاران روان شده بعد از دو روز نامه بگشاد نوشته یافت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر کن بنام خدای عز و جل و ببرکت وی با اصحاب چون ببطن نخله رسی در آنجا منتظر قافلهٔ قریش باش شاید که از آن کاروان نفعی بتو رسد و باید که هیچ کس را باکراه همراه خود نبری هر کرا میل باشد همراه تو برود و هر که خواهد باز گردد عبد الله چون بر مضمون کتاب اطلاع یافته با رفقا گفت که ببطن نخله میروم و هیچ کس از شما را برفتن تکلیف نمی کنم هر که طالب شهادت باشد بیاید و هر که را میل مراجعت بود باز گردد همه گفتند ببرکت نام خدای با فرمان خدا و رسول را مطیع و منقادیم ببرکت نام خدای سیر فرمای که از تو تخلف نمی کنیم و در آن روز سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان شتری که بنوبت بران سوار میشدند گم کردند و برخصت ابن جحش در پی شتر گم شده روان شدند و بقیه اصحاب بعد از قطع مسافت ببطن نخله رسیدند و در آن اثنا قافلهٔ قریش که از جملهٔ ایشان عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله مخزومی و برادرش نوفل نوفل بن عبد الله بودند باستطلاع طائف در بطن نخله دو چار لشکر اسلام خوردند مشرکان توهم نموده خواستند که در رحلت سرعت نمایند عبد الله بن جحش با یاران گفت که مردم قافله بترسیدند باید که یک کس سر خود بتراشد تا ایشان گمان برند که بالعمره گذاردن آمدیم و ایمن گردند عامر بن ربیعه سر عکاشة بن محصن بتراشید و عکاشه با سر تراشیده خود را بمشرکان نمود و ایشان او را دیده باهم گفتند که اینها جمعی معتمرانند و خاطر ایشان جمع شده شتران خود را بصحرا رها کردند و بفراغ بال بطعام خوردن اشتغال نمودند و آن روز اگرچه غرهٔ رجب بود مسلمانان را تردد پیدا شده که آیا آخر جمادی الثانی یا اول ماه رجب است و در باب تعرض قافله متردد گشتند و باهم مشورت کردند و آخر الامر بر قطع کاروان ضلال اتفاق نمودند و ناگاه بر سر کفار تاختند و از اهل اسلام واقد بن عبد الله تیری بر عمرو بن حضرمی زده او را بدوزخ فرستاد و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان در پنجهٔ تقدیر اسیر گشتند و نوفل بگریخت و تمامی اموال کاروان بدست مسلمانان افتاد و در منتقی مذکور است که اول کسیکه از اهل شرک و کفر بدست غازیان راه دین کشته شد عمرو بن الحضرمی بود و اول اسیران عثمان و حکم بن کیسان و چون عبد الله بن جحش و غازیان مظفر و منصور از بطن نخله مراجعت نموده نزدیک بمدینه رسید و عبد الله اموالی جهت حضرت مقدس نبوی مقرر ساخته باقی را با یاران قسمت نمود با آنکه هنوز آیهٔ کریمه که دال است بر تنصیص خمس نازل نشده بود چون مشرکان قریش از صورت واقعه آگاه گشتند گفتند بهم محمد شکل که نمشیت پذیرد چه ماه حرام را حلال ساخت و بخون ریختن و تاراج درین ماه امر کرد و بسرزنش جمعی از مسلمانان که در مکه بودند زبان دراز کردند و یهود نیز سخنهای گفتند و مقالات مخالفان بسمع اقدس حضرت رسول رسیده فرمان داد تا اموال غنیمت را کسی هیچ نوع تعرض نکنند و حکم بن کیسان و عثمان که اسیر بودند موقوف داشتند و با اصحاب سریه عتاب فرمود که من نفرمودم که شما در ماه حرام جنگ کنید و سائر اصحاب عبد الله بن جحش و یاران را سرزنش نمودند و ایشان ازین حرکت پشیمان گشته گمان بردند که خداوند برین جماعت غضب خواهد نمود و در خلال این حال آیهٔ کریمه یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به والمسجد الحرام واخراج اهله منه اکبر والفتنة اکبر من القتل نازل شده اصحاب سریه مسرور گشتند حضرت نبوی آن اموال را بعد از غزوهٔ بدر قسمت فرمود چنانچه عبد الله بن جحش تقسیم نموده بود و بعضی گفته اند هم در آن آوان قسمت نمود و نقل است که قریش قاصدی نزد حضرت مقدس نبوی فرستاده التماس نمودند که حکم بن کیسان و عثمان را بگذارند سید کائنات فرمود که سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان بجستجوی شتر رفته اند اگر ایشان بسلامت بمدینه باز آیند ما اسیران شما را باز دهیم و الا در عوض آن دو کس بکشیم و بعد از معاودت سعد و عتبه حضرت پیغمبر ایشان را بایمان دعوت فرمود اول امتناع نمودند و آخر الامر حکم بن کیسان بتشریف اسلام مشرف شد و در واقعهٔ بئر معونه شربت شهادت چشیده بریاض رضوان خرامید و عثمان بن عبد الله را توفیق مساعدت ننمود بعد از خلاص شدن بجانب مکه باز گشت و در کفر خود اصرار می نمود تا بدار البوار شتافت

ذکر غزوهٔ بدر کبری

درین سال غزوهٔ بدر کبری واقع شد بعضی گویند که بدر نام چاهی است که شخصی موسوم بهمان اسم بود آنرا حفر نموده کیفیت این غزا آنست که ارادهٔ ازلی بارتفاع اعلام اسلام و انهدام بنیاد کفر و ظلام تعلق گرفت جمعی از مشرکان مکه با مال وافر متوجه شام گشتند و قافله سالار اهل ضلال و طغیان در آن راه ابوسفیان بن حرب بوده و عمرو بن عاص با او موافقت نموده و هم در آن چند روز این خبر بسمع مخبر صادق و بهترین خلائق رسیده با اعاظم مهاجر و انصار بقصد قافله از مدینه بیرون آمد و بعد از قطع مسافت بعشیره رسیده بکاروان نرسیدند و بنابرین مراجعت نموده چنانچه شمه ازان در غزوهٔ عشیره بیان گذشت و درین اثنا بخاطر خطیرش که مظهر انوار تنزیل بود خطور کرد

که تسکین حرارت کفار بلی تحریک شمشیر آبدار صورت نه بندد وحصول این مطالب در عالم اسباب بی اموال اهل عدوان که بعد از نهضت غازیان در لوح محفوظ مسطور است
آسان روی ننماید لاجرم طلحه بن عبیدالله وسعید بن زید بتفحص راجهت تحقیق مراجعت آن تیره دلان بجدّ و دشام نامزد فرمود وایشان متوجه آن جانب گشته بعد از طی منازل
بحوار رسیده در منزل کشد جهنی فرود آمدند وکشد مراسم ضیافت بتقدیم رسانید وبعد از اندک فرصتی ابوسفیان وعمرو عاص با مخالفان از شام مراجعت نمود و
به حوار رسیده استفسار کردند که درین فرصت از جاسوسان محمد هیچ کس را دیدی کشد احوال آن دیار از اغیار نهان داشته از ین معنی استبعاد تمام روی نمود وچون
قافله از جانب اهل اسلام خوف لاکلام داشتند بتعجیل هر چه تمامتر از آن مرحله کوچ نمودند وروز وشب راه پیمودن گرفتند وبرحلت ایشان سعید وطلحه بر بالای
پشته رفته احمال واثقال کاروان را مشاهده کردند وروز دیگر متوجه مدینه گشتند وبمنازل ومراحل طی کرده چون بمقصد رسیدند مرکز نبوت ومستقر فتوت را از وجود حضرت
رسالت خالی یافتند واکثر مخصوصان بر فور از عقب مجاهدان دین وشیران بیشه یقین روان شده بعد از استیصال اهل کفر در مراجعت طلحه وسعید بر ضمیر منیر آفتاب
اشراق سید عالم مضمون تغنیه الفرصة تمر مر السحاب گذشته بر جناح تعجیل با اشراف مهاجر وانصار بعزم گوشمال ابوسفیان وتاراج اموال کاروان در دوازدهم ماه رمضان بروایتی
هشتم وبقولی در سوم ماه مذکور علی اختلاف الاقوال از مدینه بیرون آمد واین اول غزوه بود که انصار بدان فائز گشتند وبسیاری از صحابه عظام تصور آنکه مرتب برین
عزیمت مجرد اخذ غنیمت است نه محاربه با اعدای ملت ازین سفر تخلف نموده در مدینه توقف کردند ودر منزل البقیع که به بیوت السقیا اشتهار یافته مضرب خیام ظفر
انجام گشت حضرت بعرض لشکر اشارت فرمود وغرض ازین عرض آنکه جمعی که صلاحیت قتال نداشته باشند رخصت انصراف ارزانی فرماید بعد از عرض بعضی که در
نشو ونما بودند بواسطه صغر سن باز گردانید وبعد از فراغ آن عبدالله بن عمرو انصاری گفت یا رسول الله از نزول تو درین منزل بحال من بسیار مسرور گشته ام چه
شنیدم بدانکه نصرت وظفر مر ترا خواهد بود چه در زمان جاهلیت زمانیکه بجنگ خیبر میرفتیم درین مرحله نزول کردیم وسپاه را عرض نمودیم طائفه که هنوز از عهد صبی بمیدان
شباب نخرامیده بودند رخصت انصراف یافتند آنگاه تیغ جلادت آخته ورایت فیروزی برافراخته بر دشمن تاختیم وآن قوم را بنوعیکه خاطر ما میخواست بقتل آوردیم
واموال ایشان را غنیمت گرفته مظفر ومنصور مراجعت کردیم واکنون امیدواریم که تا با قریش ملاقات دست دهد واعدا را از پا در آورده در زمان بتائید یزدانی
بمستقر عز وشرف معاودت فرمائی چون لشکر از بیوت السقیا در حرکت آمد حضرت مقدس نبوی قیس بن ابی صعصعه را فرمود که بر سر چاه ابی عتبه شماره سپاه ظفر پناه
نماید بقول جمهور مجموع اصحاب با هشت نفری که بنا بر سر انجام مهمی تخلف نموده در چند گاه حاضر گشتند سیصد وسیزده کس در شمار آمدند موافق لشکر طالوت که بحرب
جالوت میرفت وبروایتی درین غزوه هفتاد نفر از مهاجران بودند وباقی از انصار ابوحنیفه دینوری در تاریخ خود آورده که مجموع سپاه سیصد وهفده تن بودند و
بقولی سیصد وپانزده نفر در رکاب فلک فرسای حضرت رسول از مدینه بیرون آمدند والله اعلم واز جمله هشت نفر یکی عثمان بن عفان بود گویند که برای تیمارداری
زوجه خویش دختر پیغمبر بفرموده آنحضرت در مدینه توقف نمود ولشکر اسلام هفتاد ودو شتر وسه اسب یا دو اسب علی اختلاف الروایتین وهشت زره وهشت شمشیر
همراه داشتند وچون نظر فرخنده اثر حضرت خیر البشر بر قلت اصحاب افتاد روی توجه بقبله دعا آورده فرمود یا رب انهم حفاة فاحملهم وجیاع فاشبعهم وعراة
فاکسهم وعالة فاغنهم من فضلک تیر تقدیر بر هدف اجابت آمده مجموع یاران از آن سفر مسرور وخرم وتوانگر مراجعت نمودند چنانچه عنقریب مشروح ومذکور می گردد
ان شاء الله تعالی ودران غزا دو وسه وچهار بر یک شتر سوار می گشتند رسول خدا وحضرت علی ابن ابی طالب وزید بن حارثه بر یک شتر سوار میشدند وبعضی از ارباب
سیر گفته اند که در اول حال رسول خدا وعلی مرتضی وابو لبابه بیک مرکوب داشتند وچون به ابو لبابه بجهت حکومت وخلافت فرمان صادر شد که بمدینه رود زید بجای
او تعیین یافت نقل است که چون نوبت پیاده رفتن بآن شهسوار میدان نبوت رسید آن دو سعادتمند که در سواری با او شریک بودند التماس می نمودند که
یا رسول الله تو بر شتر خود بیا که ما بعوض تو پیاده میرویم آنحضرت می فرمود ما انتما باقوی منی وما انا باغنی عن الاجر منکما از رفاعة بن رافع روایتیست که من وبرادرم
بر شتر بچه سوار بودیم وچون بروحا رسیدیم شتر بچه از رفتار باز ماند برادرم گفت الهی بر ما نذر است که اگر بمدینه باز گردیم این شتر بچه را قربان کنیم رفاعه گوید که درین حالت
حضرت رسالت بما رسید چون بیچارگی ما را دید مقداری آب طلبیده وضو ساخت وباشارت آنحضرت دهان شتر بچه باز کردیم ومقداری از آن آب در دهان شتر بچه ریخته
وهمچنین بر کوهان وسر بن ودم آن مقداری ریخت آنگاه فرمود که سوار شوید وخود روان گشت وما بران سوار گشته بلشکر اسلام پیوستیم ودر وقت باز گشتن
بران شتر بچه سوار راه نمودیم تا بمصلای مدینه رسیدیم در آن محل شتر بچه از رفتار باز ماند واو را کشتیم وبر فقرا ومساکین قسمت نمودیم وچون لشکر ظفر انجام از بیوت
السقیا در حرکت آمد حضرت مقدس نبوی بسبس بن عمرو وعدی بن ابی الزغباء را بتفحص کاروان در مقدمه روان فرمود وایشان بجانب بدر توجه نموده چون

بآن موضع رسیدند از جاریه شنیدند که با یکی دیگری می گفت که فردا یا پس فردا کاروان قریش بدین مقام خواهند رسید ایشان بر فور معاودت نموده این خبر بحضرت رسانیدند. و بعد از مراجعت ایشان ابوسفیان بدان موضع رسید بعد از نزول از مجدی بن عمرو سوال نمود که از جواسیس محمد خبر داری گفت خبر ندارم اما دو شتر سوار دیدم که در فلان محل فرود آمدند لحظه توقف نموده باز گشتند و ابوسفیان بدانجا رفت و روث شتران ایشان را احتیاط نموده ریزهای دانهای خرما دران یافت گفت اینها علف یثرب خورده اند و ظن من آنست که این شتر سواران جاسوسان محمد بوده اند و توهم عظیم بر خاطر ابوسفیان استیلا یافت و از جاده مستقیم منحرف شده از راه ساحل متوجه مکه شد. و در خلال این احوال شبی عاتکه بنت عبدالمطلب رویایی هائله دید چون روز شد با برادر خود عباس گفت که دوش خوابی دیده ام که دلالت میکند که قوم تو یعنی قریش به مصیبتی مبتلا شوند من با تو میگویم بشرط آنکه هیچ کس را بران مطلع نسازی عباس التماس خواهر قبول نموده عاتکه گفت چنین بخواب دیدم که شتر سواری آمده در ابطح بایستاد و به آواز بلند گفت که ای قریش بکشتن گاه خود بشتابید بعد از ان بمسجد درآمده مردم از عقب او درآمدند آنگاه همان شتر سوار بر بام خانه کعبه دیدم و سه نوبت دیگر بدستور سابق ندا کرد و باز او را دیدم بر سر کوه ابوقبیس که قریش را بمصارع شان بخواند و بعد از ان از سر کوه سنگی در گردانید چون آن سنگ بپایان رسید پاره پاره شد و هیچ خانه در مکه نماند که قطعه از ان سنگ در انجا نیفتاد مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره و عباس بوصیت عاتکه عمل ننموده صورت واقعه با دوست خود ولید بن عتبه بن ربیعه در میان نهاد و در کتمان آن مبالغه نمود و ولید از افشای آن راز نیندیشیده آنچه از عباس شنیده بود بی زیادت و نقصان با پدر خویش گفت ع پدر که جان عزیزش بلب رسیده چه گفت ۰ یکی نصیحت من گوش کن تو جان پدر ۰ بدوست گرچه عزیز است راز خود مگشای ۰ که دوست نیز بگوید بدوستان گر آورده اند که این سخن همان روز بگوش ابوجهل رسید روز دیگر عباس بطواف کعبه مشغول بود که ابوجهل در انجمن قریش خواب عاتکه بر زبان راند و گفت یا اباالفضل چند گاه است که این عورت بمرتبه نبوت رسیده عباس گفت کدام عورت ابوجهل گفت خواهر تو عاتکه که خوابی دیده چنان و چنین عباس گفت که من خبر ندارم باز سفاهت آغاز کرده گفت شما بدعوت نبوت مردان خود راضی نیستید که زنان شما دعوی پیغمبری میکنند ما تا سه روز صبر میکنیم اگر اثری برین خواب مترتب نگردد صحیفه نوشته بقبائل عرب فرستیم که دروغ گوترین عرب قبیله بنی هاشم اند و بنو هاشم حاضر شده زبان ملامت بعباس دراز کردند که این خبیث فاسق یعنی ابوجهل پیشتر ازین مردان را بدست و زبان اذیت میکرد و هیچ کس منع او قیام نمی نمود اکنون بطعن زنان ما زبان دراز کرده سخنان چنین و چنان میگوید و تو او را منع نکردی و دست انتقام از آستین غیرت بیرون ننهادی عباس گفت از جهت تسکین فتنه هیچ بر زبان نیاوردم اگر ابوجهل بعد ازین سخن گوید با وی تعرض کنم و متنبه گردانم و روز سوم عاتکه خشمناک از خانه بیرون رفته به مسجد الحرام در آمد ابوجهل او را دیده بتعجیل از مسجد بیرون رفت و می گوید با خود گفتم غالبا از خشم از من مشاهده کرده فرار نمود اما همان روز دانستم که اضطراب وی از ضمضم بود عباس گوید که بعد از آمدن ضمضم غفاری آتش تفرقه چنان بالا گرفت که با یکدیگر نپرداختیم و بیان این سخن آنست که شخصی از مشرکان در حدود شام با ابوسفیان گفت بعد از توجه تو بدین جانب محمد با اصحاب خود بعزم تاراج شما از مدینه بیرون آمده بعشیرت رسید و چون شما را در نیافت بالضرورت مراجعت نمود و اکنون در انتظار شما روز میشمارد باید که شتر نگاهدارید از آوازه کاروانیان دور نباشد از شنیدن این سخن خوفی عظیم بر خاطر ابوسفیان استیلا یافت و ضمضم را به بیست مثقال طلا باجرت گرفته تا خبر بقریش رساند ضمضم از برق سرعت سیر استعاره نموده بینی شتر خویش ببرید و پالان بخلاف بر بالای شتر نهاده و بدین هیئت در ابطح بایستاد و فریاد کرد که ای گروه قریش وای آل غالب الغوث محمد قصد کاروان شما دارد اگر در امداد تاخیر نمائید محتمل که قافله را در نیابید از ضمضم منقول است که گفت در عین انفصال از قافله و توجه بمکه چنان در خواب دیدم که بر شتری سوارم و وادی مکه پر از خون است و چون بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی عظیم پیش خواهد آمد گویند که بنی هاشم از آمدن ضمضم بسیار مسرور و خرم شدند و گفتند الحمد لله که قصه عاتکه بر خلائق روشن گشت بالجمله مردم مکه بتهیه اسباب خروج اشتغال نمودند سهیل بن عمرو و زمعة بن الاسود خلایق را برفتن ترغیب و تحریص می نمودند و چنان مقرر شد که از هر دو کس که یکی الجمله یعنی دارد یک کس بحمایت قافله رود و متمولان مفلسان را بلباس و سلاح امداد کنند واقدی گوید که مجموع قریش با ابولهب گفتند که تو سیدی از سادات قوم و قبیله اگر با ایشان اتفاق درین باب نمائی ممکن که دیگران نیز تقاعد نمایند اکنون مصلحت آنست که درین سفر با ما موافقت نمائی یا شخصی بعوض خود بفرستی ابولهب سوگند بلات و عزی خورد که نه خود با شما آیم و نه کسی را می فرستم و مانع ابولهب از اتفاق با قوم و خروج از مکه بغیر از خواب عاتکه هیچ نبود و بعضی گفته اند که ابولهب چهار هزار درهم در ذمه عاص بن هشام بن مغیره داشت و این دین را از ذمه عاص اسقاط نموده او را بعوض خویش فرستاد و واقدی گوید که پیش از جنگ بدر بعد از هجرت سعد بن معاذ نوبتی بعمره گزاردن بمکه آمده بود و در خانه امیة بن خلف نزول کرده بود ابوجهل از آمدن او خبردار گشته با امیه گفت که این شخصی است که محمد را پناه داده و در مخالفت ما با یک جهت گشته است و

دهقانان با پیمان بسته تو او را هیچ نمیگوئی و در خانه خود جای داده دمیکذاری که از خانه تا بیرون رود سعد به آواز بلند گفت که یا ابا جهل تو این سخن بسته گوئی هرچه
می خواهی بگوی و هر قصد که داعیه داری بکن که عبور قافلهٔ شما بر راست امیه لسعد گفت که این ابو الحکم ست مهتر اهل وادی با او بدرشتی سخن بگوی
سعد بن معاذ روی با امیه بن خلف آورده گفت تو این سخن میگوئی و حال آنکه من از محمد شنیده ام که فرمود که یاران من امیه بن خلف را بقتل خواهند رسانید
امیه گفت تو بواسطه شنیدی گفت آری و این حدیث در خاطرش جای گرفته تا زمانیکه قریش بتهیهٔ اسباب مشغول شده خواستند که
بجانب بدر متوجه شوند امیه با قوم جزم کرد که از ایشان تخلف نموده جان از آن مهلکه بیرون برد و در عدم موافقت با قوم کبر سن و عظم جثه را بهانه ساخت
ابوجهل و عقبه بن ابی معیط بر این حال اطلاع یافته هر دو نزد امیه رفتند و عقبه مجمرهٔ پر آتش و بوی خوش با خود برده در زیر دامن او داشت و گفت
چون از خانه بیرون نمی آئی بجال تو آن بهتر که خود را تطیب و خوشبوی کنی که از زمرهٔ نسوانی امیه گفت قبحک الله و قبح ما جئت و ابوجهل نیز بهمین سخنی القا کرد
از بیم سرزنش عرق حمیت امیه در حرکت آمده آهنگ رفتن کرد گویند چون خواب عاتکه در مکه اشتهار یافت طائفه از اهل رای مثل حارث بن عامر و عقبه و شیبه و امیه و حکیم بن
حزام و پسر امیه بن خلف و ابو البختری و عاص بن منبه متالم شده خروج از مکه و مرافقت قوم را مکروه شمرده در رفتن تعللی می نمودند این صورت معلوم ابوجهل و عقبه
بن ابی معیط و نضر بن حارث شده آن جماعت را ببددلی موسوم گردانیدند و تشنیعها زدند تا آن جون گرفتگان بالضرورت با قوم موافقت نمودند واقدی
گوید که قریش نزد هبل مجتمع شده در میان ایشان عتبه و شیبه از برای خروج از مکه استقسال بازلام کردند تیر ناهی بیرون آمده ابوجهل گفت ما بموجب استقسال
عمل نمی کنیم و قافلهٔ خویش نمائیم و واقدی گوید که زمعه بن الاسود بعد از خروج قریش از مکه روزی بطوی استقسال کرد و تیر ناهی از خروج بیرون آمد زمعه
تیر را بشکست و گفت والله که تا امروز دروغ گوتر ازین تیر ندیدم و درین حال سهیل بن عمرو بدو بگذشت او آمده پرسید که یا ابا ولید چه واقع ست که ترا خشمناک می بینم
زمعه صورت واقعه باز راند سهیل گفت ازین سخن درگذر که عمرو بن وهب مثل این سخنان با من گفت و من آن را اعتبار نکردم نقل ست که در حین توجه قریش ببدر عتبه
و شیبه زره های خود را از خانه بیرون آورده اصلاح می نمودند و عداس ملاحظه حال ایشان میکرد عتبه و شیبه گفتند ای عداس از حال آن مرد که در باغ طائف
بدست تو انگور فرستادیم هیچ نمی پرسی عداس گفت آری بگوئید گفتند ما بیرون میرویم که با او مقاتله کنیم عداس در گریه شد و گفت که والله محمد رسول خداست
و شما را مصلحت نیست که بجنگ او روید و شما رانده نمی شوید مگر بمصارع خود این سخن می گفت و اشک خونین از دیده میریخت از حکیم بن حزام ارباب سیر نقل کرده اند که
گفت منکه این سخنان از عداس استماع نمودم بار دیگر قصد مراجعت نمودم اما توفیق رفیق نگشت و سعادت مساعدت نمود و درین حال عاص بن منبه بن حجاج
نزد عداس رسیده پرسید که سبب گریه تو چیست جواب داد که بجهت آن میگریم که این دو سید من و این دو مهتر از اهل این وادی متوجه قتال رسول خدا شده
بکشتنگاه خویش میروند عاص از وی سوال کرد که محمد رسول خداست عداس را ازین سوال لرزه براندام افتاده باز در گریه شد و گفت بخدا سوگند که محمد رسول خداست
و مبعوث بکافهٔ خلائق حکیم گفت عاص با آنکه ایمان آورد با مشرکان در جنگ موافقت نمود تا بقتل آمد بعضی گفته اند که عداس در معرکه بدر حاضر نشد و برخی گویند که
عتبه و شیبه بحرب رفت و کشته شد واقدی گوید که قول اول نزد ما اصح و انسب ست گویند که قریش بعد از اجماع بر توجه بجانب بدر از عداوتی که میان ایشان
و بنی کنانه بود اندیشناک شده با هم گفتند مبادا در غیبت ما از آن قبیله آسیبی باموال و عیال ما رسد و عتبه بیشتر از همه می ترسید و مقارن این حال شیطان
بصورت سراقه بن مالک مصور گشته با مشرکان خطاب کرد که شما بنا بهت قدر و فخامت ذکر گرامی وانید در میان قوم و من شما را امان دادم که هیچ نوعی مکروهی
از بنی کنانه بشما نرسد و ازین سخن عتبه خوش وقت شده و خاطر صنادید قریش نیز مسرور و مطمئن شده بتعجیل هر چه تمامتر روان شدند و در آن لشکر نهصد و پنجاه
مرد محارب بودند و هفتصد شتر و صد اسب همراه خود داشتند و مجموع اسپ سواران و بعضی از پیادگان زره پوش بودند و آلات و اسباب عیش و
زنان مغنیه همراه داشتند و بر سر هر آبی که رسیده فرود می آمدند جواری و مغنیه دف میزدند و سرود می گفتند و زبان بطعن اهل اسلام دراز میکردند و هر روزی یکی
از صنادید قریش لشکر را اطعام میداد و فرقهٔ از اهل سیر و اخبار گویند که مطعمان بدر نه نفر بودند و زمرهٔ سیزده تن شمرده اند و باتفاق جمهور رواة عباس
بن عبد المطلب و عتبه بن ربیعه و امیه بن خلف و حکیم بن حزام و نضر بن حارث و ابوجهل بن هشام و سهل بن عمرو و نبیه و منبه پسران حجاج در سلک اطعام دهندگان
انتظام داشتند آورده اند که روزی عتبه و شیبه از لشکریان مانده با هم خواب عاتکه ذکر کردند و هر یک خوف و خطر خود را که از آن مرد داشتند با یکدیگر
گفتند و در آن وقت ابوجهل بسر وقت ایشان رسید پرسید که چه می گوئید برادران صورت واقعه را بیان کردند ابوجهل گفت عجب دارم از بنی عبد المطلب

که انبیا نیستند به نبوت مردان خویش نسبت تا کنند و زنان ایشان نیز دعوی پیغمبری میکنند سوگند بخدا که اگر بمکه باز گردم با ایشان چنان و چنین کنم عتبه گفت سابقه رحم و قرابت در میان ست آنگاه یکی از آن دو برادر با دیگری گفت که اگر صواب بیند بمکه باز گردیم ابوجهل گفت بعد از آنکه با قوم خود موافقت نمودید مخالفت می نمائید عده خسروان ایشان می کشید شما گمان می برید که محمد و اصحاب او با ما مجال مقالات داشته باشند حاشا و کلا من صد و هشتاد کس از تیغ خود همراه دارم که اگر منزل فرود می آیم فرود می آیند و اگر عزم رحلت می نمایم رحلت میکنند و شما اگر میل مراجعت دارید هر جا که خواهید بروید عتبه و شیبه گفتند والله که خود را هلاک شدی و قوم خود را هلاک ساختی آنگاه عتبه با شیبه گفت که این مرد یعنی ابوجهل مردی مشئوم ست ما را با محمد خصومتی و جنگ و عداوتی ست که او را نیست با آنکه پسر ابوحذیفه با محمد ست و تقبل وی عمل منمای تا باز گردیم شیبه گفت یا ابا الولید اگر ایشان زنان مراجعت کنیم مردم ما را سرزنش کنند و عار آن بر ما لاحق شود و این سخن گفته طوعا و کرها روی بقتلگاه آوردند و چون مشرکان بجحفه رسیدند جهیم بن صلت بن مخرمه بن مطلب بن عبد مناف در خواب دید که اسب سواری شتری همراه داشت و بجانب معسکر قریش می آمد چون نزدیک رسید بایستاد و گفت عتبه و شیبه و ربیعه بن الاسود و امیه بن خلف و ابوالبختری و ابوالحکم بن هشام و نوفل بن خویلد که اراده ازلی بفنای ایشان متعلق شده بود نام برده که بقتل آمدند و سهیل بن عمرو اسیر گشت و حارث از برادر خود گریخت و بعد از آن کارد در نحر شتر خویش زده بلشکرگاه آمد و هیچ خیمه از خیمه های مخالفان نماند که رشاشه از خون وی بدان نرسید و این خواب شایع شده بابوجهل رسید ابوجهل گفت این پیغمبر دیگرست از بنی عبد مناف فردا معلوم شود که ما از جمله مقتولانیم یا محمد و اصحاب و قریش با جهیم گفتند که شیطان در خواب ترا بازی داده و فردا بخلاف آنچه در خواب مشاهده نموده بودی خواهی دید چه ما اشراف اصحاب محمد را خواهیم گرفت و عتبه صورت واقعه را شنیده با شیبه گفت این خواب موافق خوابیست که عاتکه دیده است و مطابق قول عداس ما تا غایت از عداس دروغ نشنیده ایم و چون می بینی که از این لشکر تخلف کنیم و بقتال محمد نرویم زیرا که اگر او در دعوی نبوت خویش کاذب است در عرب جمعی هستند که بی سعی ما شر او را کفایت کنند و اگر صادق ست ما اسعد خلایق باشیم و شیبه را این سخن معقول نموده با برادر خود عتبه مراجعت نمودند و آن قصه بسمع ابوجهل رسید ابوجهل بایشان ملاقات کرده پرسید که چه اندیشه دارید گفتند می خواهیم که بمکه باز گردیم و توبیخ ملاحظه نمیکنی خواب جهیم بن الصلت و قول عداس را ابوجهل حدیث عتبه و شیبه را اعتبار نکرده چندان وسوسه نمود که آن دو خون گرفته راه صواب گم کرده باز قدم در بادیه غوایت و طغیان نهادند و در قتال حضرت ختمی پناه با قریش اتفاق نموده روان شدند و آورده اند که چون ابوسفیان قافله را از محل خطر بگذرانید قیس بن امرء القیس را از اهل کاروان نزد قریش فرستاده پیغام داد که سبب بیرون آمدن شما از حرم آن بود که آسیبی و آفتی باموال ایشان نرسد اکنون خدای تعالی کاروان را نجات داد باز باید گشت و متعرض محمد و اهل یثرب نباید شد که احتیاج بآن نیست و قیس بعد از قطع مراحل بمشرکان پیوسته رسیده مضمون رسالت بگذارد ابوجهل در جواب گفت که والله باز نگردیم تا ببدر نرویم و سه شبانه روز در آنجا توقف ننمائیم و طعام بخوریم و خمر بنوشیم و زنان مغنیه برای ما غنا گری نکنند و چون بر این امر اقدام نمائیم صیت ما در اطراف قبائل انتشار یابد و مهابت ما در دلها قرار گیرد و هیچ کس دیگر را مجال نماند که درصدد تعرض ما در آید و بدر موسمی بود از مواسم عرب که هر سال یکنوبت خلایق در آنجا مجتمع گشته دکانها گشاده بخرید و فروش اشتغال می نمودند و چون قیس از امتناع ابوجهل وقوف یافت و تعجیل قریش با او در محاربت ارباب ملت مشاهده نمود بر فور بازگشت و از رفتن قوم بجانب بدر ابوسفیان را خبر داد ابوسفیان گفت واقوماه این کار عمرو بن هشام است یعنی ابوجهل که بنابر ریاست قوم یعنی بامری که مذموم ست مراجعت را مکروه داشت والله که اگر محمد با اصحاب ملاقات کند ایشان را ذلیل گرداند و ابوسفیان با جمعی عقیده چون قافله را بمکه رسانید از حرم بیرون آمده مسافت می پیمود تا باسپاه قریش رسید در معرکه بدر زخمها بدو رسیده بگریخت و در حین انهزام می گفت که من هرگز امری منکرتر از این ندیده ام بخدا سوگند که این لشکر مردی نامبارک ست گویند که اخنس بن شریق که حلیف بنی زهره بود معلوم کرد که کاروان قریش بمکه رسید با ایشان گفت که خدای تعالی کاروان شما را نجات داده اموال ایشان را از آسیب تعرض نگاه داشت و مخرمه بن نوفل را که صاحب شماست خلاصی بخشید اکنون دست از جنگ محمد باز دارید که او برادرزاده شماست اگر وی پیغمبرست شما نیک بخت ترین خلایق باشید و اگر پیغمبر نیست دیگری مباشر قتال او خواهد شد بهتر که شما و اخنس درین باب مبالغه نموده گفت مصلحت آنست که باز گردید و بقول این مرد که عبارت از ابوجهل ست عمل ننمائید که او در هلاک قوم خویش سعی میکند و در فساد ایشان مسارعت می نماید بنوزهره نصیحت او را بسمع رضا اصغا نموده پرسیدند که بکدام بهانه باز گردیم اخنس گفت که چون شب در آید من خود را از شتر بیندازم و شما فریاد زنید که وی را مار گزیده و هر چند قریش شما را بر رفتن ترغیب نمایند قبول نکنید و گویید که ما از وی جدا نمی شویم تا حیات و ممات او مقرر گردد بنوزهره بدین حیله بمکه مراجعت نمودند و چون حضرت مقدس نبوی بروحا رسید با اصحاب فرمود که این افضل دره عرب است و در آنجا نماز خفتن گذارده بعد از آنکه از رکعت آخر سر برداشت بر کفار نفرین نمود و ایشان را لعنت کرد و از جمله مشرکان ابوجهل و زمعه بن الاسود و سهیل بن عمرو و جمعی دیگر از قریش

و بدعای بد تخصیص فرموده گفت ای خداوندا ابوجهل را که فرعون این امت ست بدو بار خدایا امیه شک بو زمعة او معه گردان و سهیل را خلاصی بده علی هذا و بعد
از فراغ از نفرین بر کفار فرمود که بار خدایا نجات ده سلمه بن هشام و عباس بن ابی ربیعه و ضعفای اهل اسلام و هشام را مشرکان در مکه محبوس داشتند آورده اند
که یکی از ابطال و شجعان یثرب حبیب بن یساف نام و دیگری موسوم بقیس بن محرث با آنکه هر دو مشرک بودند بعد از سیر اهل اسلام بسوی آن معدر عقب مسلمانان
رسیدند و دران راه حضرت رسالت پناه حبیب را که مقطع بجدید بود از بخت مغفر نشناخت بجانب سعد بن معاذ که در پهلوی آن دو میر اند استفسار فرمود که این
حبیب بن یساف نیست سعد گفت بلی یا رسول الله حبیب پیشتر آمده دست در نطاق ناقهٔ آن سرور زده حضرت رسالت از حال او و ابن محرث پرسیده
فرمود که با ما چکار است چه چیز شما را بیرون آورد در جواب داد که تو پسر خواهر و همسایهٔ مائی و ما با قوم خود از جهت اخذ غنیمت بیرون آمدیم حضرت فرمود لایخرجن معنا رجل لیس
علی دیننا حبیب گفت جرأت و جسارت و شدت و نکایت من قوم را معلوم ست و من در رکاب تو با اعدا از برای غنیمت قتال خواهم کرد حضرت رسالت
فرمود که اول اسلام بیاور و بعد از ان مقاتله کن و چون بروحا رسیدند حبیب بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله به پروردگار عالمیان ایمان
آوردم و گواهی دادم که تو پیغمبر و فرستادهٔ خدائی حضرت رسول از ایمان حبیب مبتهج و مسرور گشته قیس بر کفر مراجعت نمود و بعد از معاودت اهل اسلام بمدینه او نیز
شرف اسلام دریافته در غزوهٔ احد شهید گشت و چون حضرت مقدس نبوی بوادی صفرا رسید معروض ضمیر منیر گشت که صنادید قریش از مکه بیرون آمده
اند و ممکن که مهم با ایشان بمقاتله انجامد حضرت بمقتضای و شاورهم فی الامر با اعیان اصحاب مشورت فرموده که مصلحت چیست صدیق از میان یاران برخاسته
سخنان مستحسن و مطبوع عرض داشت و بعد از ابوبکر فاروق برخاسته با او در جواب موافقت نمود آنگاه گفت یا رسول الله بخدا سوگند که این جماعت اعزهٔ قریش
اند و ذلت بایشان راه نیافته از ان وقت که با عز برشده اند و ایمان آورده اند و باز کافر شده اند و هرگز عزیزان قریش تصدیق تو نخواهند نمود پس قتال
ایشان را آماده باش حضرت رسول درباره شیخین دعای خیر فرمود و بعد از ان دو یار گرامی ابو اسود کندی برخاست و گفت یا رسول الله بامر خداوند عمل نمائی
و بفرمان او ببر که ما با تو ایم و بخدا سوگند که ما با تو نمی گوئیم چنانکه بنی اسرائیل با موسی گفتند که فاذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون لیکن چنان میگوئیم
فاذهب انت و ربک فقاتلا انا معکما مقاتلون و بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاده که اگر ما را ببرکت الغماد که شهر حبشه است ببری که با تو می آئیم و مقداد نیز
بدعای حضرت رسالت سرفراز گشته فرمود که اشیروا علی ایها الناس و مراد پیغمبر ازین سخن آن بود که از انصار استماع نماید که با او در چه مقام اند بنابر آنکه آن جماعت
کرام در حین بیعت ثانیه یا رسول الله چنین گفته بودند که هرگاه که بدار ما تشریف آری ما ترا حمایت و محافظت نمائیم درین محل بخاطر خطیر خطور کرد که شاید در
خارج مدینه معاونت ننمایند و چون حضرت این سخن فرمود سعد بن معاذ برپای خاسته معروض داشت که من از جانب انصار جواب میگوئیم و گویا که مقصود ازین حدیث
مائیم یا رسول الله آنحضرت فرمود که آری سعد گفت که ما بتو ایمان آورده ایم و تصدیق تو نموده گواهی داده ایم که آنچه آورده حق و صدق ست و با تو عهود
و مواثیق بسته و اکنون ع بر پیمان عهد و فائیم که بستیم بدوست * هر جا که می خواهی برو یا نبی الله و بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که اگر بدریا میروی
با تو میرویم و هیچ کس از ما تخلف نمی کند با هر که می خواهی به پیوند و از هر که میخواهی قطع کن و بدان قدر که میل تو باشد از اموال ما بگیر که آن مالی را که تو تصرف
کردی نزد ما محبوبتر ست از آنچه باز گذاری و بدان خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که من سلوک این طریق نکرده ام و نمیدانم که این چه راه است
والله که ما مکروه نمی داریم که فردا با اعدا ملاقات کنیم زیرا که بر شدائد حرب صابریم و شاید که خدای عز و جل از ما چیزی بتو نماید که روشن شود چشم تو بآن ببرکت
خدای تعالی و حضرت مقدس نبوی از سخنان دلپسند سعد مسرور و خرم گشته بجانب مقصد روان شد و واقدی گوید که چون سعد بن معاذ جواب سوال رسول بر نهج
صواب گفت آنسرور فرمود که بروید ببرکت خدای عز و جل و بشارت باد شما را که حق سبحانه تعالی مرا یکی ازین دو طائفه قافلهٔ ابوسفیان یا بقوم قریش وعده
فرموده است والله که گویا مصارع ایشان را می بینم و چون قریب بدر نزول کردند پیغمبر با قتادة بن النعمان و معاذ بن جبل دران نواحی جهت آنکه خبری از
مخالفان معلوم فرماید در حرکت آمد و در اثنای سیر و تردد با پیری که او را سفیان الضمیری می گفتند ملاقی شده از وی پرسید که تو چه کسی سفیان گفت شما بگوئید
که چه کسانید حضرت فرمود که تو با ما خبری بگوئی تا ما نیز ترا خبری بگوئیم سفیان گفت این بگر دانست حضرت فرمود آری گفت از هر چه مقصود شماست بپرسید خواجهٔ
کائنات پرسید که از قریش چه خبر داری سفیان جواب داد که بمن رسیده است که آن جماعت فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر این سخن راست ست
باید که ایشان امروز در فلان محل باشند و نام منزلی برد که قریش آن روز در انجا نزول کرده بودند باز حضرت استفسار فرمود که از محمد و یاران او چه خبر داری

گفت بمن رسیده که ایشان و فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقع باشد باید که امروز در فلان موضع باشند و نام مرحله برد که اهل اسلام آن روز
در آنجا فرود آمده بودند آنگاه سفیان پرسید که اکنون شما بگوئید که از کجا ئید آنسرور در جواب فرمود نحن من ماء و چون در آن زمان مردم عراق را بجهت کثرت
آب آن ناحیه اهل الماء می گفتند سفیان گمان برد که ایشان از ولایت عراق اند و اما مقصود حضرت نبوی از این کلمه این معنی بود که ما از نطفه ایم بعد از سوال جواب
آن قدوهٔ اصحاب بمنزل خود باز گشت واقدی گوید که حضرت رسول در شب هفدهم رمضان در وادی بدر علی ابن ابی طالب و زبیر بن عوام و سعد بن وقاص را با بعضی
از یاران دیگر بخبر گیری نامزد فرمود و اشارت بموضعی کرده فرمود امیدوارم که نزد چاهی که قریب بدان موضع است خبر یابید علی مرتضی و رفیقان بعد از طی مسافت بر سر آن
چاه بشتران آب کش و جمعی که بطلب آب آمده بودند رسیدند و اکثر آن جماعت گریخته دو غلام که یکی اسلم و دیگر آن عریض نام داشت بچنگ ایشان افتاد لاجرم غلامان را
اسیر کرده بمنزل رسانیدند در آن حین حضرت رسالت پناهی باد ای صلواة قیام می نمود و اصحاب از اسیران پرسیدند که شما کیستید گفتند ما سقایان قریشیم چون
این سخن موافق مزاج اصحاب نبود بلکه ملایم طبع ایشان آن می نمود که گویند از ابو سفیانیم لاجرم غلامان بسته گفتند که شما دروغ میگوئید زیرا که غلامان ابو سفیانید
و غلامان بنابر آنکه قوت لت خوردن نداشتند دانستند که چه می باید گفت به مملوکیت خویش و مالکی ابو سفیان معترف شدند تا از لت خوردن باز رستند و چون
حضرت نبوت پناهی از نماز فارغ شدند روی مبارک با صحاب آورده فرمود که در اول راست گفتند و ایشان را لت زدید بالآخره دروغ گفتند دست از
ایشان برداشتید آنگاه حضرت رسالت پناه متوجه عریض و اسلم شده پرسیدند که قریش کجا هستند جواب دادند که در پس این تل ریگ ست که در نظر پیداست و آن را عقنقل
قصوی کثیب عقنقل میگفتند و قال واقدی اخذوا السقاء من قریش الغلاب یسار مولی سعید بن العاص و اسلم مولی عقبة الحجاج و ابو رافع مولی امیه بن خلف فاتی بهم النبی
قایم یصلی فسألهم المادون فقالوا نحن سقاة القریش بعثونا نسقیهم من الماء فکره القوم خبرهم و رجوا ان یکون لابی سفیان و اصحاب العیر فضربوهم فلما اذلقوهم بالضرب
قالوا نحن لابی سفیان و نحن فی العیر و هذا العیر بهذا القوز فکانوا اذا قالوا ذلک یمسکون عن ضربهم فسلم رسول الله من صلوته فقال ان صدقوکم ضربتموهم و ان کذبوکم
ترکتموهم فقال اصحابه علیهم السلام انهم یا رسول الله قریشا قد جاءت فقال لقد صدقوکم خرجت قریش تمنع عیرها و خافوکم علیها چون خطاب آنحضرت با اصحاب منتهی شد متوجه
غلامان شده از حالت و کثرت قریش استفسار فرمود جواب دادند که بسیار اند فرمود که بعدد چند باشند گفتند ندانیم پرسید که هر روز چند شتر میکشند گفتند روزی ده شتر و
روزی نه فرمود که از هزار کم اند و از نه صد زیاده بار دیگر استعلام نمود که از صنادید و اشراف چه کسان همراه اند جواب دادند که عتبه و شیبه و حارث بن عامر و ابو البختری و
حکیم بن الحزام و طعیمه بن عدی و نضر بن الحارث و زمعه بن الاسود و ابو الحکم بن هشام و امیه بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبدود حضرت
رسول روی مبارک بیاران آورده فرمود که مکه جگر گوشهای خود را بجانب شما انداخته باز پرسید که هیچکس از این لشکریان باز گشت گفتند آری ابی بن شریق
اخنس با بنی زهره مراجعت نمود حضرت فرمود که ارشدهم و ما کانوا برشید یعنی راه راست نمود قوم خود را با آنکه خود بر راه راست نیست باز سوال فرمود که غیر ایشان دیگر
کسی مراجعت نمود گفتند آری بنو عدی بن کعب نیز باز گشت بعد از آن حضرت با خواص اصحاب خویش خطاب فرمود که اشیروا علی فی المنزل حباب بن منذر آن زمان
گفت که یا رسول الله اگر درین منزل بوحی و امر خدا تعالی فرود آمده باز احدی آن نیست که ازین مقام قدمی پیشتر یا پستر نهیم و آن منزل در حوالی چاه نخستین بدر
بود و اگر برای حرب و مکیدت نزول فرموده درین باب سخنی ست آنسرور فرمود برای حرب و مکیدت است حباب گفت که این مرحله نا مناسب می نماید ازینجا کوچ
باید کرد و بر سر چاه آخرین فرود باید آمد و من غدوبت آن چاه را میدانم و چون آنجا رسیم حوضی کنده آن را پر آب سازیم و چاه ها را انباشته گردانیم تا ما را آب
باشد و دشمنان را نباشد ابن عباس گوید که مقارن این حال جبرئیل نازل شده وحی آورد که رای راست آنست که حباب بدان اشارت کرد بعد از آن رسول خدا
فرمان داد تا از آن منزل کوچ کرده بموجب صواب دید حباب عمل نمودند و واقدی روایت کرده است که چون غلامان قریش که بطلب آب آمده بودند گرفتار
گشتند و طائفه که همراه ایشان بودند گریختند از گریختگان عمر و نامی اول بلشکر قریش رسیده فریاد بر آورد که ای آل غالب اینک پسر ابو کبشه و یاران او که
غلامان آب کش را اسیر کردند رسیدند ازین سخن فزع و اضطراب بقریش راه یافت چنانچه حکیم بن حزام گوید که با جمعی در خیمه نشسته بودیم و کباب می کردیم که این خبر شنیدیم
از هیبت این واقعه نتوانستیم که طعام خوریم من از خیمه بیرون آمدم تا بعضی از دوستان ملاقات نموده غم دل بگوئیم ناگاه عتبه بن ربیعه پیش آمده مرا گفت که یا
ابا الخالد من مسیری عجیب تر ازین ندیدم تو فائده یا نجات یافت و ما متوجه دیار قومی شده ایم که از طریق بغی تیغ بر روی ایشان باید کشید من گفتم لا را ای
لمن لا یطاع این قضیه از شآمت ابن الحنظلیه است آنگاه عتبه گفت یا ابا خالد هیچ می ترسی از آنکه محمد و اصحاب او بر ما شبیخون کنند من گفتم مترس که

توانی ازان باز عتبه گفت یا اباخالد تدبیر چیست گفتم آنکه امشب پاس وا دارند تا در شو و عتبه گفت والله که تدبیر همین ست که ما پاس وا داریم ابوجهل این سخن را شنیده گفت که عتبه مکروه میدارد که با محمد و اصحاب او قتال کند آنگاه روی نامبارک بقوم آورده گفت از شما عجب است که گمان می برید که محمد و یاران او بر سر شما توانند آمد و تعرض بجمع شما توانند رسانید بخدا سوگند که ایشان بناحیه از نواحی قوم که مجال گذشتن ندارند باید که هیچ کس بجز امشب بحراست و پاسبانی اشتغال ننماید منقول ست که دران شب که اهل اسلام قریب ببدر رسیدند در ریگستانی فرود آمدند که پای تا بزانو فرو میرفت نعاس بر ایشان غالب گشته و چون میان ایشان و آب مسافتی واقع بود شیطان لعین بنیاد وسوسه کرده در خاطرها افگند که شما مصحوب پیغمبر موعود بفتح و ظفر بحدث کبری و صغری ابتلا شده اید و از نماز محروم مانده بنابرین خوفی تمام بر ضمایر اهل ملت اسلام استیلا یافته ناگاه از سحاب رحمت بارانی قوی نازل شده مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و سیراب گشته از رعبی که داشتند هیچ اثر نماند و زمین استحکام پیدا کرد که بران آسان آمد و شد می توانست نمود و منزل کفار پر لای و گل شد کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه وینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به ویذهب عنکم رجز الشیطان ولیربط علی قلوبکم ویثبت به الاقدام مبین حال ارباب اسلام ست گویند که بعد از آنکه غلامان آبکش را گرفتند حضرت رسالت پناه هم دران شب عمار یاسر و عبدالله مسعود را بر سبیل تفحص و تجسس بجانب معسکر اهل شرک فرستاد ایشان بموجب فرموده عمل نموده گرد لشکر کفار بر آمدند و مراجعت نموده معروض رای حضرت نبوی گردانیدند که یا رسول الله اعدای دین را بغایت خائف و هراسان یافتیم چه هرگاه که اسبان ایشان بنیاد شیهه کشیدن میکردند تازیانه بر ایشان میزدند تا ترک آن کنند و چون صباح شد منبه بن حجاج که در پی بردن بصارتی داشت نقش پاهای آن دو سعادتمند را دیده گفت والله که این اثر قدم ابن سمیه یعنی عمار یاسر است و محمد با سفهای قریش و سفهای یثرب بجنگ ما آمده آنگاه گفت که لم ترک الجوع لنا مبیتا لابد ان یموت او یمیتا بعد ازان خطاب کرد که ای معشر قریش چون محمد و اصحاب او ملاقات کنند تیغ در اهل یثرب نهید و بر جوانان قوم خویش ابقا کنید و ایشان را مکشید تا همه را با سلاسل و اغلال بمکه بریم تا خلایق از حال آن جماعت عبرت گرفته دیگر کسی ترک ملت آبای خویش نکنند و چون حضرت مقدس نبوی بر سر چاه آخرین بدر که جنگ در آنجا واقع شد نزول فرمود با طائفه از اصحاب دران عرصه گشته انگشت مبارک بر زمین نهاده قتلگاه هر یک از مشرکان را که در روز معرکه کشته شدند بملازمان نمود چنانچه هیچ تفاوتی دران روی ننمود چه هر که باشارت کرده بود در همانجا بقتل آمد آورده اند که قبل از تقارب فئتین و تسویه صفوف سعد بن معاذ معروض داشت که یا رسول الله جهت تو عریشی مرتب سازیم و رواحل ترا نزد تو مهیا و آماده داریم آنگاه با اعدا اشتغال نمائیم اگر بر دشمنان غالب آییم فهو المراد و اگر قضیه بر عکس بود بر رکاب خویش سوار شده با طائفه از احباب که در مدینه مانده اند خود را برسان که آن جماعت در وفاداری و محبت گذاری کم از ما نیستند و اگر ایشان میدانستند که مهم بمقاتله می انجامد از رکاب تو تخلف جایز نمیداشتند و بشرایط خدمت قیام می نمودند حضرت مقدس نبوی رای سعد را مستحسن داشته مر او را دعای خیر نمود و اصحاب بترتیب عریشی پرداختند درین اثنا مخالفان دین ظاهر شدند پیش پیش همه زمعة بن الاسود بر اسب خود سوار جولان کنان متوجه شده و لشکر در عقب وی می آمد واقدی گوید که چون چشم حضرت رسول بر قریش افتاد گفت ای خداوندی که بتحقیق بمن کتاب فرستادی و امر بقتال فرمودی و بمن یکی از دو طائفه را وعده نمودی و تو خلاف وعده خود نمی کنی بار خدایا اینک قریش با جلادت و تکبر خویش آمدند و جنگ با تو می کنند و رسول ترا تکذیب می نمایند الهی انتظار نصرتی می کشم که مرا بآن وعده فرموده و چون حضرت نبوی عتبة بن ربیعه را دید که بر شتر سرخ موی سوار می آمد فرمود که ان یکون فی احد خیر من القوم ففی صاحب الجمل الاحمر ان یطیعوه یرشدوا یعنی اگر در یکی از قوم خیر هست در خداوند شتر سرخ ست اگر قوم اطاعت او نمایند برشاد یابند و در بعضی از کتب چنین بنظر درآمده که ان یکن عند احد من القوم خیر فعند صاحب الجمل واقدی از اخفاف بن ایما بن رحضه نقل کرده است که گفت پدرم ده شتر بر سبیل هدیه مصحوب من نزد قریش فرستاده پیغام داد که اگر دوست میدارید که شما را بسلاح و مردان جنگی مدد کنیم ما خود جهت این مهم آماده ایم و همچنین خبر فرستاد که اگر قتال با خلق باید کرد هیچ ضعفی درین امر از جانب ما مشاهده نخواهد رفت و اگر مقاتله با خالق باید کرد چنانچه زعم محمد است ما طاقت آن نداریم پس من شتران را بقریش رسانیده پیغام بگذاردم و ایشان آن شتران را در میان یکدیگر قسمت نمودند و چون هیچ نزد پدرم از اصلاح بین الناس محبوب تر نبود در عقب من روان شد با عتبة بن ربیعه که در قضیه مصالحت بغایت راغب بود ملاقات نموده پرسید که یا ابا الولید سبب این همه خصومت و نزاع چیست عتبه جواب داد که نمیدانم و بخدا سوگند که ما مغلوب شده ایم آنگاه پدرم با او گفت که تو سید قومی هم سوگند خویش عمرو بن الحضرمی را و آنچه در بطن نخله اصحاب محمد از کاروان برده اند قبول نمای و قریش را باز گردان که سبب قتال با محمد غیر ازین نیست والله که قتال با وی و اصحاب وی چنان ست که با نفس خویش کنند و عتبه هرچند در مصالحه سعی نمود مفید نیفتاد واقدی گوید که محمد بن جبیر بن مطعم روایت کرده است که چون فریقین در مقابل هم فرود آمدند حضرت رسول عمر را نزد قریش فرستاده پیغام داد که باز گردید چه هر که متصدی جنگ آن

نشوی که نزد من دوست تر است از آنکه شما شوید و من با هر که در صدد جنگ شما آیم دوست تر از آن دارم که با شما کارزار کنم و چون حکیم بن حزام مضمون رسالت معلوم
کرد گفت ای معشر قریش محمد انصاف داد این نصیحت از وی قبول نمائید و در معرض محاربت و منازعت مروید ابوجهل از قبول این مواعظ امتناع نمود و گفت
بجد باز نگردیم بعد از آنکه خدای تعالی ما را قوت و قدرت انتقام داد کینه خویش را از این قوم باز خواهیم تا من بعد هیچ کس متعرض کاروان ما نگردد گویند که طائفه از
مشرکان قصد حوض مسلمانان که باستصواب حباب بن المنذر مرتب شده بود کردند تا از آنجا آب خورند و جمعی از اهل اسلام خواستند که در مقام ممانعت آیند حضرت فرمود
که بگذارید ایشان را آوردی گویند که هر که از آن آب خورد در جنگ بدست مسلمانان کشته شد یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام که بر اسب نجیب سوار شده روی بانهزام آورده جان
از آن مهلکه بیرون برد سعید بن مسیب گوید که در آن زمان که رسول خدا بقصد هجرت از خانه بیرون آمد کافران بر در منزل مقدس منتظر او می بودند آنحضرت بقراءة
سوره یس اشتغال نموده خاک بر سر ایشان پاشید بر فرق هر که از آن خاک رسید مقتول شد مگر حکیم بن حزام که گویند بعد از هزیمت و خلاص از معرکه بدر هرگاه که سوگند
یاد کردی گفتی بدان خدای که مرا از معرکه بدر نجات داد نقل است که اسود بن عبد الاسد مخزومی از مشرکان سوگند یاد کرد که من از حوض مسلمانان آب خورم و آن را خراب
سازم چون اسود از میان لشکر کفار بیرون آمده متوجه حوض گشت سید الشهدا حمزه از میان اهل اسلام با شمشیر کشیده روی بوی نهاد و بزد و بیک اسود رسیده و شمشیر
بر ساق وی زده چنانچه به پشت بر زمین افتاد آنگاه لبیجه و پهلو بطرف حوض روان شد تا سوگند خود راست گرداند حمزه او را تعاقب نموده بر سر حوض آن
ملعون را بآتش دوزخ فرستاد و چون قریش در منزل خویش آرام گرفتند عمرو بن وهب را بجهت لشکر اسلام نامزد کردند و او بر اسب خویش سوار شده بر گرد مسلمانان
گشته و اصحاب ملت حنیف را احتیاط نموده بمیان قوم آمد و گفت سیصد کس کما بیش باشند اما مرا مهلت دهید تا کما ینبغی شرائط تفحص و تجسس بجای آرم چه شاید که
جمعی دیگر در کمین باشند آنگاه اطراف و جوانب صحرا را طواف کرده و کمین گاهها را احتیاط نموده احدی بنظرش در نیامد و بلشکرگاه خود آمده با قوم گفت هیچ کس را
در کمین ندیدم لیکن ای معشر قریش شتران اصحاب محمد را دیدم که مرگ بهار را بر داشته و ناقهای اهل یثرب را مشاهده کردم که زهر مهلک بار دارند قومی دیدم که
هیچ ملجا و ملاذی ایشان را بغیر از شمشیر نیست گوئیا که همه اخرس اند که زبان گفتار ندارند بدان جماعت بلسان افاعی در نظر من آمدند که زبانها از دهن بیرون آورند
و بخدا سوگند که ظن من آنست که بعد هر یک از ایشان که بقتل آید یکی از شما کشته شود و چون این همه خلق مقتول شوند باز ماندگان شما را چه عیش و زندگانی باشد و چون حکیم
بن حزام این نوع سخنان از عمرو بن وهب استماع نمود نزد عتبه رفته گفت ای عتبه تو بزرگ و مطاع قریشی هیچ توانی که کاری کنی که بسبب این ذکر خیر تو تا انقراض
عالم بر زبانها دائر و سائر باشد عتبه پرسید که آن کدام است حکیم گفت ملتمس آنست که دیت خویش عمرو بن الحضرمی را و آنچه از آن قافله در بطن نخله ضایع شده
متکفل شوی و این جماعت را باز گردانی چه ماده نزاع قوم با محمد بیش از این نیست عتبه التماس حکیم را قبول نموده بر شتری سوار شده بمیان لشکرگاه آمد
گفت ای قوم سخن مرا بسمع رضا اصغا نمائید و با این مرد که محمد است و اصحاب وی مقاتله نکنید زیرا که با محمد جمعی هستند که نسبت با شما قرابت قریبه دارند و چون شما
ایشان را کشته باشید میان اولاد و احفاد و سائر اقربای آن جماعت و میان شما بغض و عداوت روی نماید که ابد الدهر زائل نگردد و من گمان میبرم که قتل اصحاب محمد سهل است
نخواهد داد تا بعدد ایشان از شما کشته نگردد و مع ذلک ایمن نیستم که از دست ایشان آفتی بشما رسد که تدارک آن دشوار باشد سوگند بخدائی که بالا و پست آفریده
زبردست و زیردست آفریده و مرا معلوم است که مطلوب شما بجز دم قتیل خویش و جزوی مالی که در بطن نخله از قافله شما برده اند چیزی نیست و من خونبهای ابن حضرمی
و مواجب آن مال را بر خود واجب گردانیدم که ادا نمایم اگر محمد کاذب است سزاوار آن می نماید که شما تعرض با وی نکنید و مهم وی را بدیگران واگذارید اگر ملک است لایق بحال شما
آنکه از ملک برادرزاده خود محظوظ و بهره ور گردید اگر پیغمبر است بنا بجهت انجذاب و قتال او نیکبخت ترین خلائق باشید نصیحت مرا قبول کنید و رای مرا ضعیف
مشمارید و دیبای خود را که گوئیا شمع افروخته است در برابر وجوه اضداد که گوئی وجوه حیوان است میارید ابوجهل این سخن شنیده حسد بر وی غالب گشت
با خود گفت اگر مردم قول او را مستحسن داشته باز گردند امر ریاست و ما یتعلق بها بر وی قرار گیرد و دیگران را زیاده اعتبارے نماند لا جرم بنیاد خباثت کرده
گفت عتبه بنا بر آن این سخن میگوید که پسرش در ملازمت ابن عم او محمد است و وی قتل پسر و ابن عم خود را مکروه می شمارد آنگاه روی بعتبه آورده او را
به بد دلی موسوم گردانید و گفت اکنون در خذلان ما سعی می نمائی و برجوع قوم اشارت میکنی و بخدا سوگند که باز نگردیم تا الله تعالی میان ما و محمد حکم نکند و عتبه از
حدیث ابوجهل در غضب رفته زبان قدح و طعن نسبت با و دراز کرده گفت زود باشد که معلوم کنی که از ما بد دل تر و لئیم تر کدام است و عنقریب خواهی دانست
که بیان منتقم کیست و در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون حکیم بن حزام از عتبه التماس کرد که دیت عمرو بن الحضرمی را قبول نموده لشکر را باز گرداند عتبه

بعد از قبول تحمل گفت که ای حکیم نزد ابن الحنظله برو و از زبان من چنین و چنان بگوی و او را درین امر با ما موافق گردان حکیم گوید بنابر اشارت عتبه نزد ابو جهل رفتم
و گفتم که عتبه می گوید که مصلحت آنست که لشکر را باز گردانیم و با محمد حرب نکنیم ابو جهل جواب داد که عتبه رسولی غیر از تو نیافت که فرستاد من این سخن شنیدم و مراجعت کردم
و بمنزل عتبه شتافتم و او را دیدم که تکیه کرده بود و شتر از شتران خویش بمشرکان می فرستاد تا نحر کنند و متعاقب من ابو جهل رسید و اثر زردی از شیرها با مبارکش پیدا بود
و با عتبه گفت که انتفخ سحرک پر باد شده است شش تو و این کلمه را البته بکسی القا کنند که بجبن و بد دلی موسوم و منسوب باشد عتبه گفت ای زرد کننده روی خود مرا
سرزنش میکنی و سخن عتبه نزد اکثر اهل سیر ناظر بآن بود که ابو جهل بر موضع مخصوص خویش زردی داشت که آنرا بعقیران رنگ میکرد از غایت خشم که ازین سخن بابو جهل استیلا
یافت شمشیر کشید و بر پشت اسب خویش فرو زد و ایما بن رحضه گفت که این بد فالی است و در بعضی از کتب مذکور است که حکیم بن حزام گفت که چون از عتبه
التماس نمودم که سپاه را باز گرداند در جواب من گفت که ابن الحنظله درین امر با ما مخالف است اکنون بجهت موافقت او تدبیری بکن و برو آنگاه
نزد ابو جهل مرا فرستاده پیغام داد که من ضامن خونبهای عمرو بن الحضرمی و آنچه از قافله او برده اند میشوم صلاح در آنست که دست از جنگ محمد و اصحابش باز داشته بمکه
مراجعت نمائیم و من بنابر اشارت عتبه بمنزل ابو جهل رفتم و او را دیدم که باصلاح زره خویش از برای جنگ اشتغال میداشت و چون پیغام عتبه گذاردم ابو جهل در غضب رفته گفت
عتبه هیچ کس بغیر از تو نیافت که پیغام خود بما رساند گفتم بخدا سوگند که اگر دیگری را نامزد میکرد من نزد تو نمی آمدم و من بنابر صلاح خلق و اشارت ابو الولید که سید و
بزرگ قبیله است متصدی این امر گشتم از استماع این کلام غضب ابو جهل سمت ازدیاد پذیرفته گفت تو عتبه را سید و رئیس عشیره و قبیله میگوئی من جواب دادم که مجموع قریش
درین معنی با من شریکند از این سخن ابو جهل بغایت متأثر و متألم شده کسی نزد عامر بن الحضرمی فرستاد که من قصاص برادر تو می خواهم و عتبه که هم سوگند تست نمیگذارد و
داعیه دارد که سپاه را باز گرداند اکنون فرصت آنست که بر پای خیزی و فریاد و فغان از سر گیری و تنبیه کار قتل برادر خویش کنی تا ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانی تا مردم در میان
استغاثت نمائی عامر باشارت آن خائن خاک بر سر خود ریخته برهنه گردید و در میان لشکرگاه واعمراه میگفت تا مردم بقتال اشتغال یافتند گویند که ابو جهل بعد از آن
قاصدی نزد عامر فرستاد و گفت که دماغ عتبه از غایت گرسنگی فاسد شده و از اسولخ باید داد و قریش نیز همین سخن گفتند ابو جهل از روی فتنه شعار آن سخن را در خاطر کشید
من باز گشته صورت حال با عتبه تقریر کردم غیظ و خشم او بدرجه استیلا یافته که در لشکرگاه بر آمد و هر چند مشرکان را از محاربه نهی کرد مفید نیفتاد و در لشکرگاه اسلام
سه علم بود یکی از مهاجران و دو از انصار حضرت رسالت رایت اصحاب هجرت را به مصعب بن عمیر داد و لوای خزرج را بحباب بن المنذر و علم اوس را بسعد بن معاذ عنایت
فرمود و اشارت کرد که شعار مهاجران یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج یا بنی عبد الله و شعار اوس یا بنی عبید الله باشد و بعضی گفته اند که حضرت ختمی پناه فرمود که شعار مجموع
اصحاب یا منصور امت باشد و مراد از شعار اینجا علامتی باشد که بواسطه آن در میان تمیز گشته یکدیگر را بشناسند و منصور از کلمه یا منصور امت آنکه ای غازی موعود بکشتن دشمن
خود و از مشرکان را نیز سه علم بود یکی بدست طلحه بن ابی طلحه بود و دیگری با ابی عزیز بن عمیر و ثالث بنضر بن الحارث و نسبت این هر سه کس بعبد الدار بن قصی میرسد و چون هر دو
فریق بر جنگ نهادند حضرت مقدس نبوی چوبی در دست مبارک داشت به تسویه صفوف اشتغال نمود و در آن حال نظر همایونش بر سواد بن عزیه افتاد که از صف قدمی چند
پیشتر آمده ایستاده بود حضرت چوب بر سینه سواد زده فرمود که استو یا سواد گفت یا رسول الله از ضرب چوب تو وجع والم بمن رسید و ترا حق عز و علا براستی فرستاده
است قصاص من بده آنحضرت فی الحال شکم خود را از پیراهن برهنه ساخته فرمود که قصاص کن سواد روی نیاز بسینه آن سرور نهاده بتقبیل سر فراز شد حضرت پرسید که چرا چنین
کردی عرض کرد که درین مقام از قتل ایمن نیستم خواستم که در آخر ایام حیات پوست بدن مبارک تو کرده باشم حضرت رسول او را نشان داده دعای خیر فرمود آنگاه باصحاب
گفت که بی رخصت من تیغ مکشید و بر کفار حمله مکنید و چون لشکر بنزدیک شوند تیر باران کنید و در انداختن تیر صرفه نگاه دارید تا سهام شما تمام نرسد و چون صفها راست
شد حضرت با صدیق بعریش در آمد و سعد بن معاذ با طایفه از انصار بحفظ و حراست حضرت رسول الله تعیین شدند نقل است که چون آنحضرت بعریش در آمد روی نیاز
بپایگاه مهیمن کارساز آورده دست مبارک بدعا برداشت و سه نوبت گفت ای خداوند سزاوار پرستش باچه وعده داده وفا فرمای و بعد از آن فرمود که اللهم ان تهلک
هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا گویند که حضرت ختمی پناه چندان مبالغه در تضرع و دعا نمود که ردا از دوش مبارک آنحضرت افتاد و صدیق
رای اکبر او را برداشته بدوش مقدس مشتمل ساخت و بازوهای آن سرور را در بغل گرفته گفت کافیست آنچه از خدای خویش مسالت نمودی و زود باشد که خدای
جل ذکره وعده خویش با تو راست گرداند بعضی چنین گفته اند که حضرت دست بدعا برداشته میفرمود الهی اگر مشرکان را برین گروه [illegible] غالب گردانی دیگر ترا عبادت
نخواهند نمود صدیق گفت یا رسول الله بخدا سوگند که حق تعالی ترا ظفر و نصرت ارزانی داشته سفید روی خواهد ساخت روایت کرده اند که حضرت ختمی پناه [illegible]

در عریش جنبش خویش آگاه است و صدیق اکبر را سیادت ساحت در عرض کرد یا رسول الله مشرکان بما نزدیک رسیدند فی الحال خواب از چشم مبارک آن حضرت ختمی پناه زایل شد گویند که چون رسول خدا از خواب در آمد فرمود که یا ابا بکر نصرت خدای تعالی رسید اینک جبرئیل مددخوان است و عنان اسب خویش گرفته و بر ساق غبار نشسته آنگاه از عریش بیرون آمد و اهل اسلام را بر حرب عبدهٔ اصنام تحریص نمود و فرمود که هر کس مشرکی را بکشد سلب المقتول از آن او باشد و بدان خدائی که نفس محمد بید قدرت اوست که هیچ مردی امروز با ایشان جنگ نکند که چون او را بکشند در حالتی که طالب ثواب رضای خداوند تعالی بوده باشد و روی بگریز نیاورده باشد مگر آنکه بهشت جا و ماوای او باشد و درین حال عمیر بن حمام بخوردن خرما مشغول بود چون این سخن استماع نمود گفت بخ بخ میان من و بهشت واسطه همین است که کشته شوم و بقیه تمرا که در دست داشت بینداخت و شمشیر خود برکشیده با مخالفان دین حرب کرد تا از نهاد ایشان دمار برآورد تا درجهٔ شهادت یافته بفردوس جنان شتافت گویند که چون تلاقی فریقین روی نمود ابوجهل گفت خداوندا هر کدام که از ما قاطع رحم است و میآید و امری آورد که کس معرفت آن ندارد او را هلاک گردان و بحقیقت نفرین دربارهٔ خویش کرد هیچ دشمن بدتر از آن نکند که کند مرد بجز با خود چه بد

اهل سیر برآنند که اول کسی که از مشرکان قدم در میدان جلادت و مبارزت نهاد عتبة بن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید و کیفیت واقعه آنکه عتبه از سرزنش ابوجهل که او را بجبن و بددلی موسوم کرده بود متالم گشته دل بمحاربه نهاد و جوشن پوشیده هر چند تفحص نمود که خودی پیدا شود که بر سر او راست آید نیافت چه سری بغایت بزرگ داشت بنابرین بعمامه اکتفا کرد و پای پیاده با برادر و پسر خود بر محاربه یک جهت گشت هر چند حکیم بن حزام ابرو در نصیحت درآمد مفید نیفتاد و درین اثنا چشم عتبه بر ابوجهل افتاد که بر بادپای سواره در حقیقه کارزار ایستاده از غایت خشم شمشیر برکشیده اسب او را پی کرد و گفت امروز روز سواری نیست چه بسیاری از قوم تو پیاده‌اند ابوجهل از پشت اسب بر زمین آمد واقدی گوید که بعد از آن عتبه و شیبه و ولید در میان معرکه آمده مبارز خواستند و از لشکر اسلام سه نفر معاذ و مسعود و عوف از ابنای حارث بعزم مقاتله بیرون آمدند و بعضی بجای معاذ عبدالله بن رواحه را گفته‌اند و بعضی از ناقلان سیر را عقیده آنست که حضرت مقدس نبوی مکروه داشت که در اول ملاقات کفار با طایفهٔ انصار از حرب اقدام نمایند و خواست که این شوکت در میان بنی اعمام و اقربای او باشد لاجرم جوانان انصار را بمراجعت امر فرموده دربارهٔ ایشان سخنان نیکو گفت اما جمهور رواة اخبار سیر گفته‌اند که چون عوف و مسعود و عبدالله بن رواحه در برابر عتبه و شیبه و ولید آمدند مشرکان از ایشان پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که فلان و فلانیم از انصار گفتند که ما را بشما مهمی نیست ما طالب بنی اعمام خودیم مسلمانان باز گشتند یکی از آن سه نفر ندا کرد که ای محمد اکفا را بمحاربه بیرون فرست آنحضرت بجانب حمزه و علی و عبیده بن الحارث را بمحاربهٔ مشرکان نامزد فرمود و چون این سه کس قدم در میدان نهادند عتبه از حمزه پرسید که تو چه کسی جواب داد که من حمزة ابن عبدالمطلب شیر خدای و شیر رسول خدای و عتبه نیز خود را ستوده گفت تو کفو کریمی باز استفسار نمود که این دو شخص که با تواند چه کسانند حمزه فرمود که یکی علی ابن ابی طالب است و دیگری عبیده بن الحارث بن مطلب بن عبد مناف عتبه گفت کفو کریمانند واقدی گوید که بعد از مکالمهٔ حمزه و عتبه ولید باشارت پدر خود عتبه با علی مبارزت نمود و عتبه در برابر حمزه آمد و شیبه متوجه عبیده شد علی ابن ابی طالب ولید را بزخم تیغ تیز از پای درآورد و حمزه بشمشیر خونریز عتبه را بدوزخ فرستاد و شیبه ضربتی قوی بر پای عبیده بن الحارث زد چنانچه در میدان افتاده مغز از استخوان ساقش روان شد حمزه و علی بمدد عبیده شتافته شیبه را بقتل رسانیدند و عبیده را از معرکه بیرون برده بنزد حضرت رسالت آوردند عبیده گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود که بلی تو شهیدی و بهنگام مراجعت از غزای بدر در روحا و بروایتی در وادی صفرا بریاض رضوان خرامید و هم در آنجا مدفون گشت آورده‌اند که آیهٔ هذان خصمان اختصموا فی ربهم در شان این شش کس نازل شد و زمره گفته‌اند که مرتضی علی با شیبه مبارزت کرده او را بقتل رسانید و عبیده در برابر ولید آمده از وی زخم خورد و فرقه گویند که عتبه را علی ابن ابی طالب کشت و شیبه را حمزه والله اعلم بالحقیقه چون کفار نظارهٔ بدین سه تن شتافتند بنو مخزوم مجتمع گشته ابوجهل را در میان گرفتند از بسیاری نیزه و اسلحه که گرد ابوجهل درآمده بود بینندگان چنان تصور میکردند که او در میان درختان بیشه است بنو مخزوم اتفاق نموده زره ابوجهل را بعبدالله بن المنذر دادند و بر تاموش پوشیدند و علی عبدالله را ابوجهل پنداشته متوجه او شد در آن زمان میگفت که بگیر این حمله را که منم پسر عبدالمطلب و تیغ تیز بر کمرش زده او را ریزه ریزه کرد و بجانب دیگر متوجه شد بعد از آن قوم آن زره را در ابوقیس پوشانیدند و حیدر بهمان تصور آهنگ ابوقیس نموده از پایش درآورد آنگاه هم باشارت مشرکان حرملة بن عمرو پوشیده بزخم حیدر کرار بجانب دار البوار شتافت و دیگر هر چند بنو مخزوم سعی نمودند که زره بر شوم را تا این زمان بالاعلم پوشیدن ابا نمودند و ابوجهل دربر نکرد و در اکثر کتب سیر از عبدالرحمن بن عوف روایت کرده‌اند که گفت من در روز بدر در صف کارزار در میان دو جوان انصاری بودم و در خاطر گذشت که کاش میان دو مرد قوی بودمی که در جنگ بیش از ایشان باشد گفتم کاش میان دو کس بودمی که گرم و سرد روزگار کشیده بودی که ناگاه یکی از ایشان بجانب من اشاره کرد و پرسید که ای عم ابوجهل را میشناسی گفتم ترا با وی چه کار است گفت شنیده‌ام که او در آزار رسول الله کوشیده و زبان بدشنام آن حضرت گشاده و بدان خدائی که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست

اوست که اگر چشمم بابوجهل افتد از وی جدا نشوم تا یک تن از ما کشته نگردد و چون آن جوان سخن خود را تمام کرد جوان دیگر که بر جانب یسار من بود همین سخن گفت و من از جرأت و جلادت ایشان مستظهر و قوی خاطر گشتم و بعد از لحظه دیدم که ابوجهل در میان معرکه بر شتر خویش سوار بود و جولان می کرد و من بجانب او اشارت کردم و گفتم اینک مطلوب شماست آن جوانان چون باز در پرواز آورده آهنگ ابوجهل کردند و بضرب شمشیر آتشبار پای آن خاکسار باد پیما را قلم کرده از اشتر بر زمین انگندند و آن دو کس معاذ و معوذ بودند و ایشان را گاهی بپدر منسوب داشته ابنای حارث گویند و گاهی بمادر نسبت کرده پسران عفرا خوانند از معاذ منقول ست که گفت در روز بدر زخمی بر ابوجهل زدم که ساقش جدا شد و عکرمه پسر او از عقب درآمده تیغی بر من راند که دستم را جدا ساخت چنانچه بواسطه پوستی که شمشیر قطع آن نکرده بود از پهلوی من آویخته شد و بدین هیات جنگ میکردم تا بتنگ آمدم و چون کار بجان و کارد باستخوان رسید دست آویخته را بزیر پای درآورده از بدن جدا ساختم گویند که معوذ برادر معاذ زخمی دیگر بر ابوجهل رسانیده او را قریب بسر حد عدم رسانید و هر دو برادر نزد پیغمبر آمده حدیث قتل آن ملعون را معروض داشتند حضرت رسول با ایشان فرمود که کدام یک از شما او را کشته اید ایشان هر یک قتل او را بخود اسناد کردند و آنحضرت فرمود که شمشیرهای خود پاک کرده اید گفتند نی آنگاه حضرت رسول نظر در شمشیرهای ایشان انداخته فرمود که شما هر دو او را کشته اید اما اسلاب ابوجهل را به معاذ بخشید و معوذ برادر معاذ از نزد پیغمبر باز گشته بجنگ مشغول شد تا شهادت یافت و معاذ با وجود زخم بیجان تا زمان خلافت عثمان بن عفان زیست و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که حضرت مقدس نبوی نزد عکرمه بن ابی جهل فرستاد و پرسید که قاتل پدر تو کیست عکرمه گفت آن کس که آسیب شمشیر من بدست او رسیده بعد از آن آنحضرت سلب ابوجهل را بمعاذ ارزانی داشت واقدی گوید که اصح اقوال آنست که معاذ بن عمرو بن الجموح ابوجهل را بسر حد هلاکت رسانید او بود که عکرمه دستش را انداخت و با یک دست تا زمان خلافت ذو النورین زندگانی یافت و هم واقدی روایت کرده که رسول بر مصرع ابن عفرا ایستاده فرمود که خدا تعالی رحمت کناد بر پسران عفرا که ایشان شریک شدند در قتل فرعون این امت و راس ائمه کفر از آن حضرت پرسیدند که دیگر که بود که با ایشان در آن امر شرکت نمود فرمود که ملائکه با ایشان شرکت کردند و ابن مسعود بر قتل آن [illegible] مسارعت کرده بر کشتن او شریک شدند راقم حروف گوید که پوشیده نماند که بحسب ظاهر در سخنان واقدی تناقضی می نماید و العلم عند الله و هر چند سعی مشکور ابن عباس در قتل فرعون این امت بعد از فراغ محاربه بدر روی نمود اما تا کلام از نظام نیفتد کلک بیان اول بتحریر ازالهٔ رمق ابوجهل پرداخت بعد از شرح کیفیت نزول ملائکه و انهزام مشرکان را وجهه همت ساخت نقل است که در روز بدر بعد از انهزام مشرکان رسول فرمود کیست که برود و از ابوجهل خبری بیاورد که معلوم او بچه انجامیده ابن مسعود متصدی این امر گشته فورا روان شد و در میان کشتگان ابوجهل را دید خوار و زار و زخمدار افتاده و رمقی از حیات او باقی است بواسطه آنکه در مکه از وی ایذای بسیار یافته بود بر سینه او نشست و ریشش را گرفته گفت ای ابوجهل توئی بدین حال الله تعالی ترا رسوا کرد ای دشمن خدا ابوجهل گفت زیاده از این نیست که مردی را قوم او کشتند در روایتی ابن مسعود گفت ای ابوجهل کشنده تو منم جواب داد که اول بنده که خداوند خود را کشت تو نیستی و قول آنکه ابوجهل گفت چه بودی که غیر دهقانی مرا کشتی و این سخن تعریضی بود نسبت بانصار چه آن جماعت از ارباب زراعت بودند و بعضی گویند که بر زبان نامبارک راند که ای کاش قاتل من یکی از خلفا یا از مطلبین بودی و ذکر این دو فرقه در نسخ مبسوطه مسطور است و چون عبد الله بن مسعود بر سینه او نشست یا پای بر گردن شوم ابوجهل نهاد علی اختلاف الروایتین آن ملعون گفت ای شبان بر جای بلند بر آمدی اکنون بگوی که ظفر و نصرت کراست ابن مسعود فرمود یا عدو الله خدا و رسول را و در بعضی از کتب سیر بنظر درآمده که ابن مسعود با ابوجهل گفت تو از فرعون بدتری زیرا که او در آوان غرق بکردار ناپسندیدهٔ خویش اعتراف نموده التماس [illegible] داد و تو در حالتی چنین بر ضلالت و غوایت اصرار می نمائی در سیر گازرانی آورده اند که در روایتی آنست که عبد الله ابن مسعود گفت که در روز بدر با بوجهل رسیدم و او را بی پای دیدم افتاده بود و شمشیری در دست داشت که بدان مردم را از خود دور می کرد گفتم ای دشمن خدا الحمد لله که ایزد تعالی ترا رسوا کرد گفت مردی ام که قوم من مرا کشته اند پس بایستادم و او را بشمشیر میزدم تا دستش را قطع کردم و شمشیر او را برگرفته سرش از تن جدا کردم و بنزد حضرت رسالت بردم و سر او چنان سنگین بود که گوئیا از زمین برمی کشیدم و هم از عبد الله منقول ست که گفت هر چند شمشیر خود را با بوجهل زدم کار نکرد پس تیغ او را برگرفته بدان سرش از تن جدا ساختم و کشان کشان بنظر فرخنده نشان پیغمبر رسانیده بینداختم و عرض کردم یا رسول الله این سر ابوجهل ست فرمود که والله الذی لا اله الا هو گفتم بخدا سوگند که اوست آنگاه حضرت رسالت برخاست و بر سر سرش بایستاد و نیک احتیاط کرده فرمود که الحمد لله الذی اخزاک فرمود که این شخص فرعون این امت بود و در روایتی دیگر آنکه سر آن ملعون را حضرت مقدس نبوی دید و دو رکعت نماز بگزارد و در قولی آنکه سر آن ملعون را حضرت مقدس نبوی دید و سجدهٔ شکر بجای آورد

ذکر بیرون آمدن حضرت رسول از عریش و انداختن سنگریزه بر کفار

نقلست که چون حضرت ختمی پناه از عریش بیرون آمده مشتی سنگریزه برداشت و بجانب کفار پاشید و فرمود شاهت الوجوه و بقولی آنکه پیش از افشاندن فرمود که سیهزم
الجمع ویولون الدبر آنگاه اصحاب را بر قتال تحریص نمود حکیم بن حزام گوید که در بدر آوازی شنیدم که از آسمان بر زمین می آمد چون آواز سنگریزه که در طشت افتد و آنحال
در آن زمان بود که رسول سنگریزه بجانب ما پاشید و بعد از آن منهزم شدیم از نوفل بن معاویه کنانی منقول است که گفت در آن روز از عقب خویش آوازی بسان سنگریزه که
در طشت افتد می شنیدم و هیبت و خوفی ما را از آن بود و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی درین باب نازل شده از مرتضی علی روایت کرده اند که گفت شب نوبتی از معرکه
بیرون آمدم بطلب رفتم که از سید عالم خبری گیرم چند در هر بار آنحضرت را در سجده یافتم که میگفت یا حی یا قیوم برحمتک استغیث و بعد از کرت سوم باری تعالی فتح و
نصرت ارزانی داشت و هم از حضرت امیرالمؤمنین علی منقول است که در روز بدر بادی در وزیدن آمد که بصعوبت آن هرگز مشاهده نکرده بودم که بعد از آن بادی دیگر
امتداد پیدا شد و عقب آن بادی مثل سابق بوزید اول جبرئیل بود با هزار فرشته دوم میکائیل بود با هزار فرشته سوم اسرافیل بود با هزار دیگر از ابن عباس روایت کرده اند که
فرمود که چون صف راست شد حضرت رسول الثقلین را غنوده اندک خوابی فرمود و چون آن حالت از آن سرور زائل گشت مسلمانان را بشارت داد که اینک جبرئیل با گروهی
از ملائکه بجانب راست مردم نشست و میکائیل با گروهی از فرشتگان بر جانب چپ و اسرافیل با گروهی دیگر در پیش و گویند که در آن روز شیطان بصورت سراقه بن مالک شده
با قریش گفت که هیچ کس بر شما غالب نخواهد شد و چون آن ملعون ملائکه را دید پشت بکافران آورده گفت من از شما بیزارم زیرا که من چیزی می بینم که شما نمی بینید و حارث
بن هشام بعد از آنکه او را دست در وی آویخت شیطان چنان بر سینه حارث زد که بر زمین افتاد و خود بدریا گریخت بعد از وقوع این قضیه عجیبه ابوجهل قوم را
ترغیب بر قتال و جدال نموده گفت ای معشر قریش قول سراقه و خذلان وی شما را مغرور نگرداند که او را با محمد و اصحابش میعادی است و چون بقدید باز گردیم سراقه را معلوم
شود که با قوم وی چه خواهیم کرد و باید که از قتل شیبه و عتبه و ولید اندیشه بخاطر خود راه ندهید که ایشان در امر خود معجب شدند و در جنگ تعجیل نمودند و بلات و عزی سوگند خورده که از اینجا برنگردیم
تا محمد و اصحابش را در ریسمان نکشیم و باید که هیچ از شما مباشر قتل محمد نگردد بلکه ایشان را زنده بگیرید تا با این جماعت کاری کنیم که مردم دیگر مفارقت دین خود نکنند و از آنچه بایشان
رسیده باشند اعراض نمایند واقدی گوید که از سهیل بن عمرو روایت کرده اند که گفت بتحقیق که در روز بدر مردان سفید پوش دیدم در میان آسمان و زمین که بر اسپان ابلق سوار
بودند و بقتل و اسر اشتغال مینمودند ابو اسید از مردی که بقبیله غفار انتساب داشت روایت میکند که گفت من و پسر عم من در روز بدر بر فراز کوهی بر آمدیم تا ببینیم که از
فریقین مظفر و منصور که خواهد شد و حال آنکه ما هر دو مشرک بودیم در بین اثنا قطعه از سحاب پدید آمد که نزدیک ما شد و از میان آن ابر شیهه اسپان و قعقعه حدید شنیده
بگوش ما رسید و قائلی میگفت که اقدم حیزوم و از هول این واقعه پرده دل پسر عم من پاره شد و درگذشت و من نزدیک بهلاکت رسیده خود را بتکلیف نگاهداشتم و چشم بر ابر انداختم که بکدام
طرف میرود آن قطعه بجانب رسول و اصحاب روان شد و بعد از لحظه که بازگشت از آنچه استماع کرده بودم هیچ مسموع من نشد در اخبار آمده است که رسول از جبرئیل پرسید که قائل
کلمه در روز بدر میگفت اقدم حیزوم چه کس بود جبرئیل گفت ای محمد من جمیع اهل سموات را نمیشناسم بعضی گفته اند که اقدم بهمزه مفتوحه و کسر دال از فعل اقدام ست و این
کلمه را عرب برای زجر فرس وضع کرده اند و در اینجا حرف ندا محذوفست یعنی اقدم یا حیزوم و در روایتی دیگر حیزوم نام اسپ جبرئیل است سایب بن ابی حبیش منقولست که گفت
بخدا سوگند که مرا در روز بدر هیچ کس از بنی آدم اسیر نکرد پرسیدند که پس ترا که اسیر نمود جواب داد که چون قریش روی بانهزام نهادند بالضروره با ایشان موافقت نموده میگریختم که ناگاه شخصی
دیدم بلند بالا سفید اندام بر اسپی ابلق سوار در میان آسمان و زمین آن شخص بمن رسیده مرا ببست و در آن اثنا عبدالرحمن بن عوف رسیده مرا بسته یافت هر چند ندا کرد که این مرد
اسیر کیست از هیچ کس جواب نشنید بعد از آن مرا نزد پیغمبر برد آنحضرت فرمود که ای ابن حبیش ترا که اسیر کرد من بنا بر آنکه مکروه میداشتم که از حقیقت حال خبر دهم گفتم آن کس را
نمی شناسم بعد از آن فرمود که او را ملکی کریم از ملائکه اسیر کرده آنگاه فرمود که ای ابن عوف اسیر خود را ببر از ابوهریره روایت کرده اند که گفت در روز بدر سه تن مشرک را
نزد حضرت رسالت پناه آوردم گفتم یا رسول الله دو کس را من کشتم و مردی سفید بلند بالائی دیدم که سوم را گردن زد آنسرور فرمود که ذاک فلان من الملائکة و قد روی عن رسول الله

انه قال لو شئت جبرئیل یسوق الریح کانه دحیة الکلبی نصرت بالصبا و اهلکت عاد بالدبور اگر قلم شکسته رقم مخصوصیات روایاتی که درین باب وارد شده مرداز دکتاب
بتطویل انجامد بالجمله در روضة الاحباب مذکور است که مشرکان شیهه اسپان ملائکه می شنودند و این سخن مخالف قول جمهور اهل سیر است چه این جماعت تصریح کرده اند
که بسیاری از مشرکان فرشتگان را دیدند در میان آسمان و زمین بر اسپان ابلق سوار چنانچه شمه از آن مسطور گشت مخالف سخن مولف ست که عنقریب در آید انشاء الله
که جامه ها ملائکه در آن روز سفید بود و دستارها سبز و زرد و سرخ بود و علاقه ها و گوشه های دستار از پس پشت آویخته و داغ بر پیشانی و دنباله اسپان آویخته
باید دانست که جمهور اهل ملت را عقیده آنست که نزول ملائکه در روز بدر بر سبیل حقیقت بود چنانچه اجسام از موضع عالی بمحل سافل فرود آید و فرقه از ارباب ... این سخن را بر وجهی

دیگر بیان کرده اند که ذکر آن مناسب مقام نیست و طایفهٔ اولی اختلاف کرده اند که دران روز فرشتگان با کافران جنگ کردند یا نی جمعی طایفهٔ نخستین بر آنند که ملائکه
دران معرکه بجهت اقدام نمودند و جمعی گویند که محاربه نکردند بلکه نزول ایشان بجهت آن بود که لشکر اسلام در چشم اهل کفر و ظلام بسیار نمایند و فریق اول بر اثبات مدعی خود دلیل
اقامت کرده اند چنانچه متون کتب بدان ناطق است و چون جواد خوش خرام قلم از قتال ملائکه باز پرداخت بر سر میدان جدال بنی آدم تاخت آورده اند که چون اهل
اسلام و خسر کفر بهم حمله کردند و نایرهٔ قتال اشتعال یافت عاصم بن ابی عوف السهمی چون سبعی ضاری در صف کارزار آواز برکشیده می گفت کای معشر قریش دست مدارید
از شخصی که قاطع ارحام است و مفرق جماعات من نجات نیابم اگر او نجات یابد و مراد او ازین سخن حضرت رسول بود و عاصم درین سخن بود که ابو دجانه انصاری
بیک ضرب تیغ او را بدوزخ فرستاد و درین اثنا معبد بن وهب ضربتی بر ابو دجانه زد که بزانو در آمد بعد از ان برخاست و چند ضرب بر معبد زد که هیچ یک از انها
کارگر نیامد و معبد از ابو دجانه فرار کرده در گوی افتاد و ابو دجانه معبد را تعاقب نموده خود را بر بالای او انداخت و در همانجا مذبح وی قیام نمود زهری روایت
کرده است که چون رسول خدا دانست که نوفل عدویه در لشکر قریش است دعا فرمود اللهم اکفنی نوفل بن خویلد و در روز بدر نوفل نعره میزد که ای معشر قریش امروز
روز رفعت و جلالت است چون دید که قوم بهزیمت رفتند فریاد برآورد که ای اهل انصار شما را از کشتن ما چه فائده شما را نمی باید که ما را اسیر کنید و خونبها بستانید آخر الامر
جبار بن الفخر الانصاری او را اسیر کرده و در پیش انداخته بمنزل میبرد که ناگاه حیدر کرار الیشان را پیش آمد چون نوفل دید که علی مرتضی متوجه اوست با جبار
گفت که ای برادر انصاری بلات و عزی که من مردی را می بینم که قصد من دارد جبار گفت علی ابن ابی طالب است نوفل گفت والله که در کشتن قوم خویش هیچ
کس را اشرع ترا ازین شخص ندیدم مرتضی علی رسیده تیغی بجانب نوفل انداخت و شمشیر در سر نوفل محکم شد آنگاه علی مرتضی تیغ خود را از سر او جدا ساخته بساقهای او زد
چنانچه قلم شد و بضربی دیگر مهم او را باتمام ساخت و چون بمجلس حضرت نبوی رسیده آنحضرت شنید که میفرمود هیچ کس از حال نوفل بن خویلد خبری دارد مرتضی علی جواب داد
که او را من کشتم حضرت رسول تکبیر گفته فرمود الحمد لله الذی اجاب دعوتی در اعلام الوری مذکور است که نوفل پیش از هجرت طلحه و زبیر را برسنی بسته بود و عذاب می کرد و او
عم زبیر بن العوام است گویند که از مخالفان هفتاد نفر کشته شدند و هفتاد نفر دیگر اسیر گشتند از انجمله بقولی سی و شش کس را مرتضی علی کشت و در بیست و چهار نفر اختلاف
نیست زمعه بن الاسود و حارث بن زمعه و عمیر بن عثمان بن کعب و مالک که هر دو برادران طلحه بودند از زمرهٔ قتیلان حضرت امیر المؤمنین علی اند از امام محمد باقر
منقول است که علی مرتضی فرمود که من عجب داشتم از دلیری قریش چه با آنکه دیدند که ولید بن عتبه را چگونه کشتم و مشاهده کردند که حنظله بن ابی سفیان را ضربتی زدم که
هر دو چشم او از حدقه بیرون افتاد بهزیمت نمیرفتند و بر حرب من اقدام می نمودند یکی از مشاهیر کشتگان امیه بن خلف بود عبد الرحمن بن عوف گوید که در ایام
جاهلیت من و امیه بن خلف قواعد محبت استحکام داشت و مرا عبد عمرو میگفتند و چون اسلام آوردم حضرت ختمی پناه مرا عبد الرحمن نام نهاد روزی امیه مرا گفت
که از اسمی که پدر ترا بدان تسمیه کرده بود اعراض نمودی و من ترا عبد الرحمن نمیگویم زیرا که در یمامه مسیلمه را رحمن می خوانند و من ترا بتسمیه او نمی خوانم و چون بعبد عمرو
خطاب میکنم جواب نمیدهی اکنون میخواهم که ترا بنامی خطاب کنم که تو جواب گوئی من گفتم که یا ابا علی باسمی که خاطر تو قرار گیرد مرا بدان بخوان گفت ترا بعد ازین من
عبد الله خواهم گفت و من از روی این معنی را قبول کردم و او مرا در حین مکالمه و مخاطبه بعبد الله خطاب کردی تا بحسب تقدیر الهی در روز بدر چون مشرکان منهزم
شدند دو زره غنیمت گرفتم و آنرا از معرکه برداشته می بردم که امیه بن خلف را چشم بر من افتاد و پسرش علی با من بود ندا کرد که یا عبد عمرو جوابش نگفتم چون
بعبد الله خطاب کرد جواب دادم گفت ما را دریاب و از کشتن نگاهدار تا فائده بهتر ازین دو زره بتو رسانم من دو زره را بینداختم و دست پدر و پسر را گرفته
می بردم که ناگاه چشم بلال برایشان افتاد و چون امیه در مکه بلال را بسیار رنجانیده بود تا از دین برگردد فریاد برآورد که یا انصار الله و انصار رسول الله اینک این رئیس
مشرکان امیه بن خلف من رستگاری نیابم اگر او رهائی یابد چون اهل اسلام آواز بلال شنیدند با شمشیرهای کشیده روی بامیه نهادند و من هر چند گفتم که این دو کس اسیر
منند فائده نداد و عاقبت امیه را به پشت انداختند و من خود را بر زبر او انداختم حباب بن المنذر بینی او را بشمشیر قطع کرد و چون امیه بینی خود را بریده یافت گفت ای
عبد الله مرا با ایشان گذار من دست از حمایت او باز داشتم درین اثنا حبیب بن یساف الانصاری امیه را بیک ضرب شمشیر بکشت و حباب بن المنذر ضربتی بر علی
پسرش زد و پای ایشان را از بدن جدا ساخت عبد الرحمن گوید که دران حین علی بن امیه فریادی میزد که هرگز بصلابت و نهیب آن آوازی نشنیده بودم بعد از ان
عمار یاسر او را به پدر ملحق گردانید نقل است که عبد الرحمن بن عوف گاهی گفتی که خدای تعالی بر بلال رحمت کناد که درعهای مرا ضائع ساخت و اسیرانم را بکشتن داد و
درین معرکه عمر با خال خویش عاص بن هشام بن مغیره محاربه کرد و او را از پای در آورد از ابو دجانه انصاری منقول است که گفت در روز بدر شمشیر من بشکست حضرت

رسول بر کیفیت حال وقوف یافته چوبی بدو داد و آن چوب متحول بشمشیر طویل ابیض گشت و بدان شمشیر با اعدا قتال میکرد تا آن زمان که منهزم شدند جمعی از بنی عبد الاشهل روایت کرده اند که شمشیر سلمة بن اسلم در جنگ بدر بشکست و او بغیر از آن سلاحی دیگر نداشت حضرت مقدس نبوی چوبی که در دست داشت باو عنایت فرمود و آن چوب تیغی برنده شد و آن شمشیر با او بود تا در جنگ جسر شهادت یافت گویند که از جمله هفتاد نفر که در روز بدر جنگ کردند و کشته شدند قریب سی کس از مشاهیر قریش بودند باقی دیگر از صنادید الشان در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و از رؤسای اساری عباس بن عبد المطلب عقیل بن ابی طالب بود و ابو العاص بن الربیع و ابو العزیز بن عمرو و ولید بن الولید بن المغیره و ابو عزه عمرو بن عبد الله الجمحی و سهیل بن عمرو و عقبة بن ابی معیط و نضر بن الحارث و عقبه و نضر بعد از اسیری بقتل آمدند چنانچه کیفیت آن مذکور شود ان شاء الله و از مسلمانان چهارده نفر بدرجه شهادت رسیدند شش تن از جمله مهاجران و هشت کس از انصار خلاصه سخن آنکه اعدای دین را در آن مصاف چنین عظیم شکستی فاحش روی نمود یکی از فصلا در نعت حضرت خاتم الانبیا گوید بیت تا بجهان در نبوت بستی * و از معجزه جان دشمنان رخستی * تنها به دو هفته کردی بدیم مردانه مصاف بدر را بشکستی * نقل است که در روز مصاف سرور دودمان عبد مناف با اصحاب فرمود که من جمعی از بنی هاشم و غیر ایشان را میدانم که باکراه آمده اند از که هر کدام از شما که یکی از بنی هاشم خصوصا بعباس بن عبد المطلب رسد باید که او را نکشد و بجهلی از قتل ابو البختری که در ابطال عهدنامه قریش که در عداوت بنی هاشم نوشته بود و هرگز مکروهی بحضرت و اصحاب نرسانیده با مشرکان را از ایذای آنحضرت باز میداشت نهی فرمود و ابو حذیفه بن عتبه نسبت بحضرت ختمی پناه ستیزه گفت پدران و برادران و اعمام خود را بکشیم و بر عباس ابقا کنیم بخدا سوگند که اگر من دست یابم شمشیر بروی او زنم و چون سخن ابو حذیفه بسمع همایون سرور انبیا رسید روی بعمر آورده فرمود که یا ابا حفص میشنوی که ابو حذیفه میگوید که شمشیر بر روی عم رسول خدا میزنم عمر گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا گردن وی را بزنم که منافق گشت و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که حضرت مصطفی در جواب عمر فرمود که او کافر و منافق نگشت ولیکن از درد پدر و برادر و عم این سخن میگوید و چون عمر الحاح کرد که دستوری فرمای تا او را بکشم پیغمبر فرمود که یا ابا حفص تو او را مکش که خدای تعالی او را شهادت دهد و آن شهادت کفاره این سخن می گردد و در روایتی است که چون اجرای حضرت و عمر را ابو حذیفه شنید از سخن خویش پشیمان و از سخط عز و علا ترسان گشت و بعد از آن بغزوات رفته در معرکها محاربات عظیم نمودی بامید آنکه شهادت یابد و عاقبت در جنگ مسیلمه کذاب بمقصود خویش فائز گردید آورده اند که ابو الیسر بن کعب بن عمرو الانصاری عباس را اسیر کرده و او شخصی صغیر الجثه بود و عباس مردی بلند بالا و قوی هیکل حضرت مقدس نبوی از ابو الیسر پرسید که عباس را چگونه اسیر ساختی گفت در این امر شخصی مرا معاونت نمود که مثل آن او را ندیده بودم و وی هیأتی و لباس غریب و شکلی بغایت مهیب داشت حضرت فرمود که آن شخص ملکی کریم بوده واقدی گوید که ابو داود مازنی گفت که در معرکه بدر با ابو البختری گفتم که رسول خدا از قتل تو مرا نهی فرموده گفت من نیز مصلحت او را رعایت نموده ام لا از آن که میداند که من دست به بندگی نرسم و مرا معلوم است که دست از من باز نخواهی داشتن هر چه خاطر تو میخواهد بدان عمل نمای آنگاه ابو داود تیری بجانب ابو البختری انداخته بر مقتل او آمد بدان درگذشت و در روایت ابن اسحق چنانست که مجذر بن زیاد در روز بدر با ابو البختری دوچار خورده او را از نهی رسول خبر داد ابو البختری التماس نمود که بدوستی که همراه من از مکه بیرون آمده و اینک با من است تعرض نرسانی مجذر گفت که او دست از دوست تو باز نمیداریم زیرا که وصیت رسول نسبت بتو تنها واقع شده ابو البختری گفت زنان اهل مکه مرا سرزنش خواهند کرد که بنا بر حرص حیات ترک حمایت یار خود کردم و این رجز بر زبان راند شعر لن یسلم ابن حرة زمیله * حتی یموت او یری سبیله * بعد از آن مجذر و ابو البختری بقتال اشتغال نمودند آخر الامر ابو البختری بقتل آمد مجذر به مجلس شریف حضرت نبوی آمده معروض داشت که با ابو البختری رسیدم و هر چند جهد نمودم که او را اسیر ساخته بخدمت آورم ابا کرده بر مقاتله اقدام نمود تا کشته شد و بجهلی از قتل حارث بن نوفل نهی فرموده بود و یکی از اصحاب نادانسته مباشر قتل او شد نقل است که سعد بن معاذ در زمانیکه جهت حراست رسول بر در عریش ایستاده بود مشاهده می نمود که اهل ایمان جهد و اهتمام در اسیر میکنند و این معنی موافق طبع وی نبود و حضرت پیغمبر اثر کراهیت در بشره او دیده فرمود که ای سعد مگر این صورت مکروه تست گفت یا رسول الله خدای تعالی اهل شرک را مشاور ساخت و نزد من کشتن این جماعت از زنده گذاشتن ایشان اولی و انسب است آورده اند که اهل اسلام اسیران را مضبوط ساخته ایشان را بریسمانها محکم ببستند و چون شب شد عباس جهت المی که از بستن داشت ناله میکرد و حضرت رسول از استماع ناله او بخواب نمیرفت و اصحاب این معنی را معلوم نموده یکی از آن میان رفت و بند عباس را سست کرد و عباس بخواب شد حضرت فرمود که چون است که ناله عم خود نمی شنوم صورت حال معروض داشتند آنسرور فرمود که نسبت بتمام اسیران همین عمل نمایند یکی را فضل منهید در بعضی از مصنفات خویش کیفیت حال را بدین عبارت آورده اند که مسلمانان اسیران را بند کردند و چون شب آمد عباس ناله میکرد و بجهت آنکه بندی گران

واشت و پیغمبر آواز وی می شنید و خوابش نمی آمد گفتند یا رسول الله چرا خواب نمیکنی فرمود بجهت ناله عم خود عباس مردی رفت و بند عباس را سست کرده بجواب رفت
حضرت پرسید که چه شد که ناله عم خود نمی شنوم آن مرد گفت یا رسول الله بند وی را سست گردانیدم فرمود که بند تمام بندیان را سست گردان گر مراد این فاضل آنست که
مصحوب مسلمانان سلاسل و اغلال سبک گران بود یا آهنگری جابجا دست همراه داشتند که بدین صفت قیام می نمود خلاف واقع است و اگر مقصود استحکام رسن در بستن آمعنی
خلاف ظاهرست و غیر تنها دراز عبارت با آنکه رسم نمی باشد که بند هر چند گران باشد بندی در وقت حرکت در رفتار ازان متعسر گردد و ناله کند علمای سیر گفته اند که باشارت
حضرت مقدس نبوی اجساد بست نفر از صنادید قریش را در چاهی از چاههای بدر انداختند و بواسطه نتنت و تفرق اجزای امیه بن خلف که در حین تحریک
ازو مشاهده کردند در همان موضع که افتاده بود گوری کنده خاک و سنگ بر بالای وی ریختند و چون حضرت ختمی پناه فرمان داد که صنادید قریش را در چاه اندازند
عتبه بن ربیعه را در خاک مذلت کشیدن گرفتند تا بموجب فرموده عمل نمایند و پسرش ابو حذیفه پدر را بدان حالت دید آنرا مکروه داشته رنگ او متغیر شد و رسول ع
این معنی را در بشره ابو حذیفه مشاهده کرده بدوی فرمود که گوئیا تغیری بخاطر تو راه یافته از آنچه بپدر تو رسیده ابو حذیفه جواب داد که بخدا سوگند یا رسول الله شک در
اسلام نیاورده ام لیکن پدرم عقل و شرف و اخلاق و حسن اوصاف حمیده داشت و من امیدوار بودم که این صفات او را باسلام راه نماید و ظهور خلاف
مقصود مرا اندوهناک و پریشان خاطر داشت و آن سرور در شان ابو حذیفه دعای خیر فرمود آورده اند که حضرت مقدس نبوی در روز سوم از فتح و نصرت بر راحله
خود سوار شد و با طائفه از اصحاب بر سر چاهی که مشرکان را در آنجا انداخته بودند آمده بایستاد و ندا کرد که یا عتبه بن ربیعه و یا شیبه بن ربیعه و سائر مشرکان را که در آن چاه
افکنده بودند بنام و نسب ذکر فرمود و بعد ازان فرمود که هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا و فرمود که بد قومی بودید شما که پیغمبر خود را تکذیب
نمودید و دیگران تصدیق من کردند و شما مرا بیرون کردید و دیگران پناه دادند و بدان وفا کردند و شما با من قتال کردید و دیگران مرا نصرت کردند قولی آنکه
عمر گفت یا رسول الله با اجساد بی ارواح سخن میگوئی و در روایتی آنکه صحابه گفتند یا رسول الله قومی را ندا می کنی که مرده اند صاحب روایت دوم گوید که رسول ع
در جواب اصحاب فرمود که لقد علموا ان ما وعدهم حقا محمد بن اسحق در کتاب مغازی آورده که این روایت عائشه است و صدیقه برآنست که قول بعضی گفته اند که
رسول فرمود که بتحقیق که ایشان شنیدند آنچه من گفتم مطابق واقع نیست زیرا که آنسرور علم را بایشان نسبت کرده نه استماع را و هم محمد بن اسحق از حمید طویل او
از انس بن مالک روایت کرده است که چون حضرت رسول مشرکان را بر سر چاه ندا کرد مسلمانان گفتند یا رسول الله با قومی سخن میگوئی که گنده شده اند و بوی
ناخوش گرفته اند آنحضرت فرمود که نیستید شما شنواتر از ایشان سخنی را که من می گویم قتاده گوید که خدای تعالی مشرکان را در آن زمان زنده گردانید تا آواز حضرت
رسول را بشنوند و حسرت و ندامت ایشان زیاده گردد

ذکر تقسیم غنیمت بعد از هزیمت کفار و مشورت باصحاب در باب فدیه و قتل اسیران و باسلام در آمدن عباس بن عبد المطلب عم حضرت خیر الانام و بعضی حالات که در ان اوقات روی نمود

عباده بن صامت گوید که مسلمانان در روز بدر متفرق بسه فرقه شدند فرقه بحفظ و حراست رسول در حوالی عریش قیام می نمودند و زمره با اعدای ملت محاربه
و مقاتله میکردند و گروهی باخذ اسیران و ضبط اموال و اسلحه می پرداختند و چون قریش منهزم شدند هر یک ازین سه فرقه مدعی آن شد که غنیمت بر ایشان انقسام یابد
بعضی از اهل سیر روایت کرده اند که ارباب قتال گفتند که اگر ما جنگ نمیکردیم حصول غنیمت امکان نداشت لاجرم ما بتصرف آن اولی و احقیم محافظان رسول
گفتند که یا رسول الله ما از جهت بی رغبتی در اجر و ثواب آخرت دست از جنگ باز نداشتیم بلکه ترسیدیم که ناگاه جمعی از مخالفان قصد تو کنند و گروهی که غنایم
متفرق شده را جمع می نمودند خیال البته بودند که دیگران را در ان مدخلی نیست و چون اختلاف در میان قوم پیدا شد آیه کریمه یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله
الی آخره نازل گشت و بعد ازان آیه واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول الی آخره نازل شد عکرمه روایت کرده است که چون اهل اسلام در غنائم
اختلاف کردند رسول امر فرمود که هر که هر چه گرفته بود باز دهد و مجموع اموال در موضعی جمع آوردند باز اهل جرأت و حراست را تصور شد که جمیع غنیمت
منحصر بایشان خواهد بود و چون حضرت ختمی پناه فرمان داد که اموال بالسویت میان اصحاب قسمت نمایند سعد وقاص گفت یا رسول الله اتعطی فارس القوم مثل ما
تعطی الضعیف حضرت مقدس نبوی فرمود ثکلتک امک و هل تنصرون الا بضعفائکم گویند که در وادی صفرا بر سر تلی نزول کرد و غنائم را بر حاضران معرکه بدر
و بران هشت کس که سابقا مذکور شد که بعضی از ایشان بنابر عذری مقبول و برخی بفرمان آنحضرت از ملازمت تخلف نموده بودند بالسویت قسمت فرمود و شمشیر
ابو جهل و شمشیر منبه بن الحجاج که آنرا ذو الفقار خوانند رقم اختصاص کشید و عاقبت آن شمشیر را با امیر المومنین علی ارزانی داشت زمره از ارباب سیر گویند که اصح

آنست که ذوالفقار شمشیر عاص بن منبه بود و بعضی گفته اند که رسول خدا نصیب سعد بن عباده را که هر چند تخلف نموده بود بنابر آنکه در مرافقت و ملازمت بغایت رغبت
داشت و مردم را ترغیب بخروج می نمود مقرر ساخت از آنجهت که در حین بیرون آمدن او را مار گزیده و از آن غزو و از رکاب فلک فرسای باز ماند و همچنین بعضی گفته اند که سهم سعد بن
مالک ساعدی را بوی بخشید او داد زیرا که سعد در اثنای آنکه تهیه خروج میکرد مریض شده وفات یافت و آن هشت کس که حضرت ایشان را باتفاق ارباب سیر حکم حضار معرکه بدر داد
یکی عثمان است که حضرت مقدس نبوی بجهت بیمارداری زوجه خویش رقیه که دختر رسول بود در مدینه باز داشت و دیگر طلحه بن عبدالله است و ثالث سعد بن زید بن نفیل که
آن سرور این دو نفر را بخبرگیری کاروان قریش نامزد فرموده بود چنانچه سمت گذارش یافت و این سه نفر از اعیان مهاجرانند و پنج تن دیگر از انصار ند یکی از آنها ابولبابه
بن عبدالمنذر است که بر اهل مدینه خلیفه ساخت و دیگری عاصم بن عدی است که خلافت اهل قبا بدو فرموده حضرت بروی قرار گرفت و سوم حارث بن حاطب که
بجهت مهمی با شارت آنسرور متوجه بنی عمرو بن عوف شد و خوات بن جبیر و حارث بن صمه از شتر افتاده کسری بعضی از اعضای ایشان راه یافت و زمره گفته اند که حضرت
رسالت پناه در کشتهای بدر را داخل غازیان گردانید و ایشان را نیز از غنیمت محظوظ ساخت اما جمهور ائمه اخبار برخلاف این قول عقیده دارند و به بندگان که دل
لشکر بودند هیچ نداد و چون خاطر همایون حضرت مقدس نبوی از جانب مخالفان فراغت یافت شتران مولی خود را به محافظت اسیران تعین نمود و آن جماعت بحیات مستغنا
امیدوار شده تخفی را نزد صدیق فرستاده پیغام دادند که ما و شما خویشان یکدیگریم ملتمس آنست که شما از صاحب خویش یعنی مصطفی التماس نمائی که بر ما منت نهاده از قید اطلاق
فرماید با ایشاند و از خون ما در گذرد و صدیق وعده های خوب داده فرستاده را خوشدل باز گردانید آنگاه اسیران با یکدیگر گفتند که خشونت و صلابت عمر همه را معلوم است اکنون هیچ
دین امر با او مشورت باید نمود تا در خون ما سعی نماید و باتفاق یکی را بدو فرستادند و او را از این معنی خبر کرد عمر گفت ...
راه و روان کردند تا بوی همان گفت که با صدیق گفته بود و فاروق در جواب اسیران سخنان خشونت آمیز بر زبان
راند و بخدمت پیغمبر شتافت و ابوبکر برادران مجلس یافت که میگفت یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد اصحاب تو در میان ارباب قریش ابنای اعمام و اخوان و اقربااند و ایشان بر سبیل
تو منت بر ایشان نه تا خدا تعالی منت بر تو نهد یا فدا بستان تا مسلمانان را قوتی پیدا شود که امید چنان است که عن قریب از قلب بجهت تو شتافته با شند رسول در جواب ابوبکر سکوت اختیار
نمود و بعد از آن ابوبکر از مجلس برخاست و بطرفی رفت و فاروق بجای او نشسته گفت یا رسول الله این جماعت دشمنان خدا یند و ترا تکذیب نمودند و از وطن بیرون کردند با تو مقاتله
کردند گردنهای ایشان را بزن که رؤس کفر و ائمه ضلالت تا بواسطه آن اسلام عزیز شود و کفر معدوم و ناچیز گردد و حضرت در جواب وی نیز چیزی نفرمود بعد از آن ابوبکر
بمجلس تشریف آورده بجای خویش بنشست و سخنان سابق را اعاده کرده گفت یا رسول الله این طائفه قوم و عشیرت تو اند اول کسیکه استیصال ایشان کند مباش
و این معنی که خدا تعالی این جماعت را هدایت دهد بهتر از آنست که در ضلالت هلاک شوند صدیق باز از مجلس بیرون رفت و فاروق بر سر حرف خویش آمده عرض
کرد که یا رسول الله گردنهای مشرکان را بزن و سینهای مسلمانان را شفا کرامت فرمای در این امر چرا انتظار باید برد در نوبت دوم سید ابرار نیز در جواب هیچ یک
از آن دو تن بلا و نعم حدیثی نفرمود بعد از آنکه کرتی دیگر ابوبکر و عمر آنچه در ضمیر داشتند از بخشش و کشش اسیران معروض داشتند حضرت مقدس نبوی بخیمه خویش در آمده لختی
لحظه بیرون آمد و در آن بعضی زبان از اهل اسلام سخن صدیق مستحسن میداشتند و برخی قول فاروق را پسندیده می پنداشتند حضرت روی باصحاب کرده فرمود مثل ابی بکر در
ملائکه میکائیل است که برضای خدای تعالی و عفو او از عباد خویش نزول میکند و مثل او در انبیا مثل ابراهیم است که نرم تر بود بر قوم از عسل قوم خویش آتش افروختند
او را در آتش انداختند زیاده برین در سخن نگفت که اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم و همچون عیسی که گفت ان
تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و مثل عمر در ملائکه مثل جبرئیل است که فرود می آید بسخط و نقمت از خدا تعالی بر اعدای او و مثل او در انبیا مثل نوح است
که سخت تر بود بر قوم خویش از سنگ که گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و مثل موسی است که گفت ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب
الالیم راوی گوید که بعد از این سخنان رسول الله با یاران فرمود که شما را فقری هست باید که فوت نشود از اسیران هیچ از شما مگر بفدا یا بضرب عنق در این حال عبدالله بن مسعود
گفت الا سهیل بن بیضا که من بکرات دیدم که اظهار اسلام میکرد و چون ابن مسعود این سخن گفت حضرت ختمی پناه ساعتی خاموش شد عبدالله گوید که هیچ ساعت از آن صعب تر
بر من نگذشت در آن حین نظر بر آسمان میکردم و گمان می بردم که سنگ بر من از آسمان خواهد بارید زیرا که مبادرت کرده بودم در سخن نزد خدا و رسول او و بعد از ساعتی
سر بر آورد و فرمود الا سهیل بن بیضا هیچ ساعتی خوشتر از آن بر من نگذشت آنگاه پیغمبر فرمود که خدای عز و جل دلهای بعضی را سخت میگرداند بمثابه که سخت تر از سنگ
میشود و دلهای جماعتی را نرم می سازد بمرتبه که نرم تر از مسکه میشود و چون مهم بفدیه قرار گرفت آیتی که مشعر است بر لوم اهل اسلام بود نازل شد رسول خدا فرمود که اگر عذاب فرود آمدی
از آن عذاب بغیر از عمر کسی نجات نیافتی که گفت بکش و دو دیگر برای آن کیا پوشیده نماند که بعضی از ارباب روایت اعتراضات برین روایت کرده اند و جوابها گفته اند اگر کاملی

بیان تحریر بهیه پرداز کتاب تفضیل انجام روایت دیگر آنست که چون حضرت رسول با خواص اصحاب مشورت فرمود که از اسیران فدیه بستانند دست از ایشان باز
داریم یا آن جماعت را بقتل رسانیم صدیق گفت که اینها قوم و عشیرت تواند اگر فدیه ستانده ایشان را بگذاری شاید که بدولت راست آیند یا از نسل این جماعت مؤمنی
موحد پیدا شود و از ممر فدیه اصحاب ترا بی نیازی و قوتی دست دهد عمر گفت حکم فرمای تا همه را گردن زنند چه این قوم پیشوایان کفرند و خدای عز و علا ترا مستغنی ساخته
از فدا و از ایشان فلان خویش مرا بمن ده و عقیل را بعلی سپار و عباس را بحمزه تسلیم نمائی تا گردن ایشان را بزنیم و ازین سیاست شوکت کفار شکسته شود و معلوم
گردد که محبت مشرکان در دل ما نمانده قدوهٔ ارباب توفیق بصوابدید صدیق میل نموده در باب سختی و نرمی دلها سخن گفت چنانچه گذشت و چون قضیهٔ اسیران
بر فدیه گذشت رسول اشارت فرمود که یاران در بارهٔ ایشان احسان و نکوئی کنند و بعضی را که مال و متعوا نداشتند آزاد فرمود یکی از اینها ابوعزه شاعر بود که قلت
حال خود را معروض رای همایون حضرت مقدس نبوی گردانیده گفت که پنج دختر دارم اگر بر من ببخشائی هرگز بجنگ اهل اسلام نیایم و هیچ کس را بر محاربهٔ ایشان تحریص
ننمایم حضرت بروی منت نهاده رخصت داد که بوطن خویش باز گشت و بقیهٔ قضیهٔ ابوعزه در جنگ احد سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و طائفه که
از اهل افلاس و صنعت کتابت پیدا اشتند مقرر فرمود که هر یک ده کودک انصاری را خط نوشتن بیاموزند و بعد از آن آزاد باشند و بقدر مراتب متمولان فدیه قرار
یافت و آن زیاده از چهار هزار درم و کم از هزار درم نبود و چون فدیه عباس را تعیین می نمودند گفت که من مسلمانم و قوم مرا باکراه آورده اند حضرت فرمود که اسلام
ترا خدای میداند و بحسب ظاهر با ما حرب کردی و ترا بجهت دو برادر زادهٔ خود عقیل بن ابی طالب و نوفل بن الحارث فدیه میباید داد عباس گفت من چیزی ندارم
مال از کجا دهم حضرت فرمود که از آن طلاها که در وقت خروج بام الفضل زوجهٔ خویش سپرده گفتی که اگر مرا درین سفر قضیه روی نماید تو چند بگیر و چندی از اولاد بده
عباس گفت ترا چون معلوم شد فرمود که خدای تعالی مرا برین قضیه اطلاع داد عباس گفت راست گفتی چه در آن زمان که زر را بام الفضل دادم این وصیت
میکردم هیچ کس غیر از حق عز و علا برین حال اطلاع نداشت و بر زبان راند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله بعضی گفته اند که عباس در داخل زمرهٔ بود و اشراف
قریش که التزام کرده بودند که هر روز بنوبت یکی از ایشان سپاه را طعام دهد بنابرین بیست اوقیه طلا با خود آورده بود و پیش از آنکه نوبت باو رسد مشرکان
بهزیمت رفتند و آن وجه را مسلمانان از وی گرفته داخل غنائم ساختند و عباس در وقت الزام فدیه از حضرت رسول التماس نمود که بیست اوقیه طلا را از فدیه چهار
نفر که از وی می طلبند حساب نمایند حضرت فرمود که وجهی را بجهت اعانت کفار آورده بودی در فدا احتساب نتوان کرد و چون مسلمانان باخذ فدیه اشتغال نمودند
این آیه نازل شد ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا و الله یرید الاخرة و الله عزیز حکیم و ایضا آیهٔ دیگر فرود آمد که لولا کتاب
من الله سبق لمسکم فیما اخذتم فیه عذاب عظیم یعنی لائق نیست بحال هیچ پیغمبری که او را اسیران باشد از اعادی دین که فدیه ستانند از ایشان تا زمانیکه قتل بسیار کنند
از ایشان و شما در میل بفدیه حطام دنیوی خواستید و خدای عز و علا جهت شما ثواب آخرت و عزت ملت میخواهد و خدا غالب کنندهٔ دوستان خود است بر
دشمنان خویش و عالم است بانچه لائق بحال هر کسی بود مراد از آیهٔ اول اینست و مراد و مقصود از آیت دوم آنکه اگر نه پیشی بودی از خدای جل ذکره در لوح محفوظ
هر آئینه بشما رسیدی در اخذ فدیه از اسیران عقوبتی بزرگ نقل است که روز دیگر فاروق نزد رسول رفته او را با صدیق گریان دید فاروق گفت یا رسول از سبب
گریه مرا اعلام فرمای فرمود که بجهت آنست که بفدیه راضی شدیم و اشاره بدرختی کرده که در آن نزدیکی بود گفت که عرض کردند عذاب اصحاب را بر من نزدیکتر ازین
شجره در روضة الاحباب مذکور است که شیخ بن حجر در شرح بخاری خویش آورده که ترمذی و نسائی و ابن حبان و حاکم باسناد صحیح کرده روایت کرده اند از علی مرتضی که جبرئیل
نزد پیغمبر آمده گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان کشتن اسیران بدر و اخذ فدیه از ایشان بشرطیکه سال آینده از مسلمانان بقتل اسیران کشته گردند حضرت اصحاب را
مخیر گردانید ایشان فدا اختیار کردند راقم حروف گوید که اینچه اسناد با امیر المؤمنین علی کرده اند از آمدن جبرئیل و مخیر ساختن اصحاب بصحت نرسیده باشد زیرا که تخیر حق
جل و علا اهل اسلام را میان قتل اسیران و اخذ فدیه از ایشان و عدم ترجیح یکی بر دیگری مبنی است از آنکه هر دو شق مجوز و مرضی باریتعالی است و چون حال بدین
منوال بوده باشد حکیم علی الاطلاق آنرا مستقبح نشمارد و بر ارتکاب امر مباح بندگان خود را معاتب نگرداند و الله اعلم بالصواب آورده اند که چون حضرت رسالت از عرصه بدر
معاودت نموده باثیل رسید اسیران را معروض ضمیر عالم آرای او گردانیدند و چون نظر همایون او بر نضر بن الحارث افتاد بنوعی در وی نگریست که نضر با شخصی که در پهلوی او
بود گفت بخدا سوگند که محمد مرا خواهد کشت زیرا که در دو چشم وی موت خود را ملاحظه کردم آن شخص گفت که اینمعنی بواسطهٔ استیلای ترس بخاطر تو میگذرد و نضر
بمصعب بن عمیر گفت که ترا با من قرابت قریبه است بصاحب خود در باب من سخنی گوی تا مرا داخل اصحاب گرداند اگر ایشان را بکشند مرا نیز بکشند و اگر ایشان را آزاد

مرا اطلاق فرماید مصعب جواب داد که ترا با دیگران نسبتی نیست زیرا که تو یاران رسول را تعذیب بسیار کرده لفظ گفت والله که اگر قریش ترا اسیر میکردند تا من در حیات بودم ایشان بر قتل تو اقدام نمی توانستند نمود مصعب گفت بخدا سوگند که تو راست می گوئی ولیکن من مثل تو نیستم چه اسلام قطع عهود کرده است و آقدی گوید که چون رسول خدا فرمان داد که گردن نضر بن الحارث را بزنند مقداد گفت یا رسول الله این اسیر من است حضرت فرمود ای خدای سزای پرستش مقداد را از فضل خود بی نیاز گردان ای علی برخیز و گردن او را بزن علی بفرموده عمل نمود و بروایتی این قضیه در منزل اثیل دست داد و چون خواهر او استماع نمود ابیاتی چند دران باب گفت و آن ابیات بسمع همایون حضرت نبوی رسیده رقت نمود و دیگری از اسیران که حضرت ختمی پناه بکشتن او فرمان داد عقبة بن ابی معیط بود و عقبه بعین در آزار خاطر مقدس نبوی می کوشید چنانچه شمه از آن گذشت و چون حضرت رسالت هجرت نمود عقبه دران باب دو بیت بگفت و آن ابیات بسمع اشرف حضرت رسول رسیده روی بقبلهٔ دعا آورده گفت ای خدای سزای پرستش عقبه را بمنخر او بینداز و هلاکش ساز و در معرکهٔ بدر اسب او را انداخته عبدالله بن سلمه لوا اسیر کرد و در عرق الظبیه حضرت مقدس نبوی فرمان داد که عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح او را گردن بزند عقبه گفت وا ویلاه ای معشر قریش چرا باید که من از میان اسیران شما کشته شوم پیغمبر فرمود بنابر عداوتی که با خدا و رسول داری عقبه گفت ای محمد منت تو افضل است با من چنان عمل کن که با قوم عمل خواهی نمود اگر ایشان را میکشی مرا نیز بکش و اگر برین جماعت منت خواهی نهاد برمن هم منت نه و اگر از ایشان فدیه خواهی ستاند از من نیز بستان ای محمد چون مرا بکشی که متکفل اولاد صغار من خواهد شد پیغمبر فرمود که آتش دوزخ آنگاه فرمود که ای عاصم گردن او را بزن و چون عاصم بفرموده عمل نموده حضرت مقدس نبوی فرموده مردی بودی تو بخدا سوگند که من کافری مثل تو ندیدم بخدا و رسول و بکتاب وی ایذا کننده بودی پیغمبر را پس شکر می کنم خدای را که ترا بقتل رسانید و چشم مرا بکشتن تو روشن گردانید نقل است که عمرو بن ابی سفیان را امیرالمؤمنین علی اسیر کرده بود و عمرو در سهم حضرت رسول آمد و دختر زادهٔ عقبة بن ابی معیط بود و متمایم و در مدینه محبوس بود با ابوسفیان گفتند که فدیه پسر خود بفرستی تا خلاص شود گفت یک پسر من حنظله کشته شده است من فدیهٔ دیگری بدهم تا هم خون ضائع شود و هم مال بگذارید تا او را همچنان محبوس باشد در اثنا سعد بن نعمان از بنی عمرو بن عوف که پیری سالخورده بود با زوجهٔ خویش بجهت عمره گزاردن از مدینه بیرون آمده متوجه مکه شد و هیچ گمان نداشت که ابوسفیان با وی تعرض کند و حال آنکه قریش عهد کرده بودند که هر که برای حج یا عمره بیاید متعرض او نگردند و چون آن شیخ کبیرالسن بحرم رسید ابوسفیان او را گرفته بعوض پسر خویش محبوس ساخت و سعد خبر بقبیلهٔ خویش فرستاد و بنی عمرو بن عوف صورت واقعه را معروض رای همایون حضرت مصطفوی گردانیده التماس نمودند که عمرو ابوسفیان را بدیشان بخشد مسئول قوم مبذول افتاده بنی عمرو پسر ابوسفیان را بمکه فرستادند تا سعد بن نعمان خلاص شد و در بعضی از نسخ سیر آورده اند که از جملهٔ منهزمان بدر که جان بسلامت از آن معرکه بیرون برد یکی حکیم بن حزام بود و چون از لشکرگاه بیرون آمد شتری می جست تا رسید بعبدالله بن العوام و عبدالرحمن بن العوام که هر دو بر شتری نشسته راه انهزام پیش گرفته بودند عبدالرحمن برادر خود را گفت که فرود آی و ابو خالد را بر شتر سوار ساز عبدالله که اعرج بود جواب داد که عذر لنگی من بر تو روشن است چگونه پیاده این مسافت قطع کنم عبدالرحمن گفت سوار ساختن این مرد متضمن فائده است چه اگر بمیریم بکفایت مصالح ما محتاج اهل و عیال ما خواهد پرداخت و اگر زنده مانیم رعایت ما را وجههٔ همت خواهد ساخت آنگاه برادران بتعظیم حکیم فرود آمده او را بر شتر نشاندند و بنوبت ردیف حکیم میشدند تا بمکه رسیدند و حکیم بن الحزام در عام الفتح بشرف ایمان دریافته بمجلس رسول خدا در رسید و نوبتی در عرفات صد بنده آزاد نمود که هر یک از ایشان طوق نقره در گردن داشتند و در هر طوق کنده بودند که این آزاد است و در هر موسم از مواسم حج در اسلام و جاهلیت صد گاو و صد شتر و صد گوسفند قربان کردی و بعد از شصت سال مسلمان شد و شصت سال دیگر دریافت روزی از حضرت مقدس نبوی پرسید که آیا مرا هیچ نفعی باشد از آن نکوئیها که در ایام جاهلیت کرده ام آنسرور فرمود که اسلمت علی ما سلف من خیر یعنی میراث حسنین از خیرات معدود خواهد بود و چون چند نوبت ذکر حکیم بن الحزام درین اوراق گذشت شمه از احوال او بتقریب درین مقام مذکور شد مره ارباب روات اخبار گفته اند که چون مشرکان بجانب بدر توجه نمودند جوانان که از آن سفر تخلف کرده بودند هر شب در ذی طوی مجتمع گشته اکثر لیل را بافسانه گفتن و شعر خواندن میگذرانیدند تا شبی از آن شبها بیتی چند شنیدند مشعر بنکبت قریش و قائل را ندیدند و آن ابیات اینست شعر ازاد الحنیفون بدر مصیبة سینقض منها رکن کسری و قیصری + محمد بن عمار یاسر میگوید که چون ابیات مسموع شد و گوینده آنرا ندیدند با خوف و فزع در طلب قائل ابیات بهر طرف شتافتند و چون از تحیر درگذشتند پیری که افسانه بسیار یاد داشت یافتند و از صورت حال او را اطلاع دادند پیر گفت اگر شما درین قول صادق اید مراد قائل از لفظ حنیفون محمد و اصحاب اوست چه آن جماعت بحنیفه موسوم اند ابن عمار گوید که مجموع جوانان که آن شب در ذی طوی بودند در تب شدند و چون از این واقعه دو شب یا سه شب گذشت پیغمبر مردم گریختگان حسان خزاعی

بمکه رسید و مردم را از مصیبت قریش خبر داده و گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید پسر عتبه و منبه پسر حجاج و ابو البختری و زمعة بن الاسود و ابو جهل و امیه بن خلف و فلان و فلان کشته شدند و دران حین صفوان بن امیه در حجره نشسته بود چون این حدیث شنید با جلسای خویش گفت والله که فتوری بعقل حیسمان راه یافته و تعقل نمیکند که چه میگوید بپرسید که حال صفوان چونست و چون از و استفسار نمودند که از صفوان چه خبر داری گفت اینک در برابر من نشسته است و بیقین و تحقیق پدر و برادر او را کشته دیدم و سهیل بن عمرو و نضر بن الحارث را اسوار دیدم که هر دو را بریسمان بسته بودند درین حال بودند که ابو سفیان بن الحارث بن المطلب از جنگ گاه گریخته بیامد ابولهب گفت ای پسر برادر من بیا که تو خبر تحقیق داری گفت ای عم چون با اصحاب محمد رسیدیم خشک برجای بماندیم و تا این غایت ندانستیم که سلاح از ما باز میکردند و دستهای ما بر شانها می بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه دیدم که بر اسپان ابلق سوار بودند و هیچ کس با ایشان هیچ نمی توانست کرد راقم حروف گوید که الیست عبارت کتاب روضة الاحباب و ربیع الابرار مناقض بیان این سخن و کلام سابق او که درین اوراق مسطورست که مشرکان شیههٔ اسپان ملائکه می شنیدند و اسپان را نمیدیدند کلام من الشمس ابو رافع غلام عباس گوید که دران زمان که ابولهب از ابو سفیان بن الحارث کیفیت حال قریش را استفسار می نمود من در حجره نشسته بودم و تیر می تراشیدم و ام الفضل زوجهٔ خواجهٔ من نزد من نشسته بود و چون سخن ابو سفیان بذکر ابلق سواران منجر شد گفتم بخدا سوگند که آنها ملائکه بودند ابولهب از غایت خشمی که داشت مشتی بر روی من زد و مرا برداشته بر زمین انداخت و در لت کشید و من بنا بر ضعف بنیه و قلت قوت بادی مقاومت نمی توانستم نمود ام الفضل این حالت را مشاهده کرده برخاست و چوبی چنان بر سر ابولهب زد که سرش بر وجهی منکر شکسته شد و گفت بواسطهٔ غیبت عباس این غلام او را ضعیف میکنی و ابولهب خوار و بیمقدار بخانهٔ خویش رفت و بعد از هفت روز بزحمت عدسه با همکیشان خویش که پیش از و بجانب دوزخ شتافته بودند ملحق شد و چون عرب از عدسه آنچنان که از طاعون اجتناب می کنند احتراز می نمودند اولاد او گرد وی نگشتند تا متعفن گشت و شخصی از قریش ایشان را سرزنش کرد تا حمالی با اجرت گرفتند و آن حمال او را برده در مغاکی افگند و چندان سنگ بر زبر وی ریختند که از چشم مردم پنهان گشت و در بعضی از کتب چنان بنظر رسیده که از بوی گند ابولهب هیچ کس را مجال آن نبود که بسر وی آن خانه که مرده او افتاده بود در آید لاجرم اولاد وی خانه را بر سر وی کوفتند و ناقلان اخبار آورده اند که چون حضرت قادر مختار دشمنان خود را بنصرت ظفر و نصرت اختصاص داد حضرت مقدس نبوی در وقت مراجعت از غزوهٔ بدر باثیل رسیده عبد الله رواحه را مأمور فرمود که بمدینه رود و آن مژده را بمسامع ساکنان حوالی آن بلدهٔ طیبه رساند و زید بن حارثه را اشارت کرد که بر ناقهٔ قصوی که مخصوص جناب قدس نبوی بود سوار شده هم بدان صوب شتابد و بایصال این بشارت مسامع اهالی و قاطنان و نوازل آن سرزمین را گرانمایه گرداند و آن دو سفیر بشیر بموجب فرموده عمل نمودند و بر جناح استعجال روان شدند و عبد الله در عقیق از زید مفارقت کرده بجانب اعلای مدینه شتافت و چون بمقصد رسید پیش از آنکه از راحله فرود آید ندا کرد که ای معشر انصار بشارت باد شما را بسلامتی رسول خدا و قتل مشرکان و اسر ایشان پسران ربیعه و پسران حجاج و ابو جهل و زمعة بن الاسود و امیه بن خلف کشته شدند و سهیل بن عمرو و کثیری از اهل همدان اسیر گشتند عاصم بن عدی گوید که من نزدیک عبد الله رفتم و گفتم ای ابن رواحه آنچه میگوئی راستست گفت بخدا سوگند که چنین ست و اگر خدا خواسته باشد فردا آنسرور تشریف قدوم ارزانی خواهد فرمود و اسیران را همراه خواهند آورد گویند که عبد الله بن رواحه در درهای یکایک خانهٔ انصار که در جانب علای مدینه بود مژدهٔ غلبهٔ اهل اسلام را رسانید و کودکان در رکاب وی میرفتند و از سر نشاط زمزمی میگفتند ابو جهل فاسق ملعون بقتل آمد و در زمانیکه خلق از دفن رقیه زوجهٔ ذو النورین فارغ شده بودند و هنوز از سر قبر باز نگشته که زید بر شتر حضرت ختمی پناه سوار بمصلی مدینه رسید و همچنین بر راحلهٔ خویش فریاد برکشید که عتبه و شیبه و ابو جهل و فلان و فلان کشته شدند و نام جمعی را از صنادید قریش برد که بعلت اسیری گرفتار شدند و منافقان زید را درین خبر تکذیب نمودند چنانچه یکی از اشقیا با اسامه بن زید گفت که محمد و یاران او مجموع بقتل آمده اند اسامه گوید که از پدر خود در خلوت پرسیدم که آنچه میگوئی حق ست او سوگند یاد کرد که درین خبر صادقم و من قوی دل گشته نزد آن منافق رفتم و گفتم توئی که از رسول خبرهای غیر واقع میگوئی فردا که آنحضرت تشریف آورد صورت حال را معروض گردانم تا فرماید که سرترا از بدن جدا کنند و گفت که یا ابا محمد من نیز این سخن را از مردم شنیدم و همچنین شخصی از منافقان با ابو لبابه بن المنذر گفت که اصحاب شما بنوعی متفرق شده اند که تا ابد مجتمع نگردند و عامهٔ یاران شما کشته شده اند و محمد نیز بقتل رسیده و زید بر ناقهٔ محمد سوار شده گریخته و آنقدر نمی داند که چه می گوید ابو لبابه فرمود که یکذب الله قولک و یهود نیز گفتند که زید از معرکه فرار نموده است آورده اند که چون رسول خدا در وقت مراجعت باثیل رسید قصد کرد که شب دران منزل اقامت فرماید و دران شب باز فرمود که هیچ کس باشد که امشب ما را محافظت فرماید شخصی از میان اصحاب برخاسته متکفل این معنی شد و حضرت از ان شخص پرسید که تو کیستی جواب داد که ذکوان بن عبد القیس حضرت فرمود که بنشین و او بنشست و حضرت اعادهٔ قول سابق نموده

شخصی بر پاست که من بحراست اهل اسلام منصب قیام نمایم آنسرور فرمود که انت گفت بن عبد القیس رسول خدا از مودت تحسین چون حضرت ختمی پناه تکرار سخن
گذشته کرد شخصی برخاست و گفت این کار من است رسول پرسید که تو چه کسی گفت ابو حسن حضرت ساکت شده بعد از ساعتی فرمود که آن دو یار کجا نیند گوان
گفت کیا رسول الله بهر سه نوبت من بودم که جواب تو دادم آنحضرت در باره او دعای خیر گفت واقدی گوید که رسول خدا در تحویل احرام نماز عصر بسته بعد از یک
رکعت که گذارده تبسم نمود چون از نماز فارغ شد اصحاب پرسیدند که سبب تبسم چه بود فرمود که میکائیل برمن بگذشت و بر جناح خویش غباری داشت و بر روی
من تبسم نموده گفت که در طلب قوم تو بودم و جبرئیل بسوی من آمد و بر باد بال مقصود الناحیه سوار و گفت ای محمد خدای تعالی مرا بجانب تو فرستاده و امر کرده
که مفارقت نکنم تا راضی شوی اکنون راضی شدی گفتم آری بالجمله حضرت مقدس نبوی ع ملک در رکاب و فلک همعنان مظفر و منصور با غنائم موفور مفخر
عز و کرامت مراجعت فرمود و چون نزدیک بمدینه طیبه رسید بعضی از اعیان اوس و اشراف خزرج که از رکاب فلک فرسای تخلف نموده بودند باستقبال
موکب همایون شتافته و بعز بساط بوسی فائز شده عذرهای نامقبول معروض داشتند از آنجمله یکی اسید بن حضیر بود که گفت یا رسول الله شکر و سپاس خدای را که نصرت و
ظفر بتو ارزانی داشت و چشم مبارک ترا بمشاهده نکبت اعدا روشن ساخت بخدا سوگند که اگر من گمان میبردم که مهم بمحاربه خواهد انجامید تخلف جایز نمی داشتم
حضرت ختمی پناه تصدیق او نموده عذرش قبول فرمود و عبد الله انیس بتقبیل قربان عرض دست بوس حاصل کرده معروض داشت که یا رسول الله در حین خروج
رنجور شده بودم و دیروز تپ از من زایل شده امروز بخدمت آمدم حضرت فرمود که خدای تعالی ترا مزد داد و چون لشکر اسلام با اسیران در رسیدند منافقان
که از آن اخبار متعجب بودند و منافقان که صورت حال را محال می پنداشتند یقین دانستند که اخبار عبد الله بن رواحه و زید بن حارثه محض صدق و عین صواب بود
از استماع این خبر بر خاطر نصاری روم و حکام آن مرز و بوم که بر بعثت پیغمبر آخر الزمان اطلاع داشتند وهم و هراس بیرون از حد قیاس استیلا یافت و از
جمله اسیران بدر یکی ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد شمس که از زمره تاجران مکه بود و بکثرت مال و وفور دیانت و کمال امانت در میان خلق شهرت داشت
و قبل از بعثت خدیجه از حضرت رسالت پناه التماس نمود که زینب دختر خود را با وی دهد التماس خدیجه مبذول افتاده ابو العاص زینب را در حباله نکاح آورد و چون حق عز و
علا حبیب خود را بنزول وحی مکرم گردانید خدیجه و بنات طاهرات آنحضرت ایمان آوردند ابو العاص مدتی دست از کیش آبای خود باز نداشت و عتبه بن ابی لهب
که داماد دیگر آنحضرت بود قبل از زفاف باغوای مشرکان دختر آنسرور را طلاق داد و بدعای آنحضرت بزشت ترین وجهی بدوزخ شتافت چنانچه آن قصه
مشروح مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون قریش بحمایت کاروان از مکه بیرون آمدند ابو العاص نیز موافقت نموده در روز بدر اسیر گشت و زینب
در فدای ابو العاص مالی فرستاد و بجهت تتمه فدیه قلاده خود را که خدیجه در شب زفاف باو ارزانی داشته بود با آن مال ارسال نمود و چون چشم حضرت مقدس نبوی
بر آن قلاده افتاد رقتی عظیم فرمود و با یاران فرمود که اگر مصلحت می بینید اسیر زینب و مالی را که جهت فدا فرستاده است باو روان کنید مسلمانان از طیب نفس
ابو العاص را با اموال بجانب مکه گسیل کردند محمد بن اسحق گوید که حضرت رسول در حین اطلاق ابو العاص زید بن حارثه را از جهت آوردن قرة العین خویش بمکه
فرستاد و ابو العاص کارسازی زینب نموده برای او هودجی مرتب ساخت و برادر خود کنانة بن ربیع را مقرر گردانید که زینب را از مکه بیرون برد و بهنگام
چاشت کنانه تیر و کمان برداشته و زمام شتر بنت رسول الله را گرفته بسبیل علانیه از مکه بیرون آمد مشرکان ازین حرکت متاثر گشته با هم گفتند که می بینید که دختر
محمد را بچه کیفیت از میان ما بیرون میبرند جمعی از قریش را عصبیت دامن گیر شده در عقب ایشان شتافتند و پیش از همه هبار بن الاسود بن اسد بن عبد العزی و نفعی
و نافع بن عبد القیس الفهری در ذی طوی بایشان رسیدند و هبار بجهت تخویف زینب نیزه بر هودج زینب زد و زینب از هودج افتاده حملی که داشت ساقط شد بنابرین حضرت
مقدس نبوی خون هبار بن الاسود را در حین فتح مکه مباح گردانید و واقدی گوید که چون مشرکان خواستند که زینب را باز گردانند کنانة بن الربیع بنشست و تیرها
را از جعبه بیرون آورده در پیش خود فرو ریخت و تیری بر کمان نهاده سوگند یاد کرد که هر کس تعرض زینب کند او را تیر دوز کنم ابو سفیان از میان قوم نزدیک وی
رفته گفت ساعتی دست از تیر انداختن باز دار تا با تو سخنی گویم کنانه التماس او را قبول کرد ابو سفیان گفت مصیبتی که از محمد بما رسیده بر تو روشن است و درین
حال که تو دختر او را بسبیل شهرت از مکه بیرون می بری مردم این صورت را حمل بر ضعف و مذلت ما می نمایند و ما را هیچ احتیاجی بآن نیست که دختر او را از پدر باز داریم
اکنون طریق صواب آنست که زینب بخانه مراجعت نماید و چون شب درآید و خلق آرام گیرند اختیار تراست کنانه را سخن ابو سفیان معقول افتاده زینب
را باز گردانید و همان شب او را از مکه بیرون آورده تسلیم زید بن حارثه نمود و زید زینب را بمدینه برد محمد بن اسحق از ابو هریره نقل کرده است که رسول خدا جمعی

از اصحاب را بتاخت کاروان قریش نامزد فرموده وصیت کرد که اگر با هبار بن الاسود و نافع بن عبد القیس ظفر یابید ایشان را بسوزانید و چون روز دیگر شد فرمود که
سزاوار نیست احدی را غیر از خدای عز و جل که هیچ کس را تعذیب بنار کند پس اگر بر هبار و نافع ظفر یابید ایشان را بکشید و مسوزید و اهل روایت گویند که در وقتیکه رسول خدا سرایا
باطراف میفرستاد وصیت فرمود که اگر بر هبار بن الاسود ظفر یابید او را بآتش بسوزید بعد از آن گفت که لا یعذب بالنار الا رب النار آنگاه فرمود که اگر بروی دست یابید دست و
پای او را قطع کنید و بقتل رسانید و در آن اوان هبار بجنگ سپاه اسلام نیفتاد و در روز فتح مکه فرار بر قرار اختیار نموده بعد از آنکه حضرت سید الثقلین از غزوه حنین فراغت یافت
ناگاه هبار در جعرانه بنظر سید ابرار رسید و بتقبیل زمین بوس فائز شده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و آنحضرت اسلام او را قبول فرموده جاریه از
جواری حضرت رسالت پناهی زبان بهجو او گشاد رسول فرمود که آنچه قبل از اسلام واقع شده است اسلام آنرا محو گردانید از زبیر بن العوام منقول است که گفت
حضرت رسول را دیدم که بعد از اظهار غلظت نسبت بهبار از فرط حیا سر در پیش افکنده بود و هبار جنایت دامن اعتذار زد و آنحضرت نیز از وی عذر خواهی نمود و آن قبول
کرم مبنی بر لطف خداوندگار گنه بنده کرده است و او شرمسار + ذکر سبب اسلام عمیر بن وهب جمحی محمد بن اسحق گوید که عمیر بن وهب در زمان جاهلیت
شیطانی بوده از شیاطین قریش و در روز بدر جان از معرکه بیرون برده پسرش در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت و بعد از اندک فرصتی از مصیبت مشرکان روزی عمیر و صفوان
در حجره با هم نشسته بودند و ذکر افکندگان و کشتگان بدر میکردند درین اثنا صفوان بن امیه گفت بخدا سوگند که بعد از ایشان حیات ناخوش است عمیر گفت والله که چنین
است اگر مرا قرض و دیون و مؤنت عیال و متعلقان مانع نیامدی بهانه آنکه پسرم در دست اصحاب محمد اسیر است بمدینه میرفتم و او را بقتل میرسانیدم و اینمعنی بر من آسان
دست میدهد که می شنوم که محمد در اسواق تنها تردد می نماید صفوان گفت تو میدانی که در امر معاش و تعهد متعلقان و زیردستان در مکه نظیر و عدیل ندارم من تکفل احتیاج
عیالت نمودم و ضامن دیون تو میگردم عمیر برفتن عازم شده صفوان ترتیب اسباب سفر عمیر نموده شتری بوی داد تا سواری نماید و عیال او را در امر معاش شریک عیال
خود گردانید و ضامن قرض او شد و عمیر با صفوان گفت که تا مهم بقطع نرسد باید که این راز سربسته را پیش کس نگشائی آنگاه شمشیر خود را بزهر مسموم ساخته روی براه نهاد و
چون بعد از قطع منازل و مراحل بمدینه رسید بر در مسجد رسول از شتر فرود آمد و قصد کرد که بمجلس حضرت نبوی شتابد بحسب اتفاق در آن زمان فاروق با طائفه از یاران
نشسته بود و ذکر جنگ بدر و غنایمی که ایزد سبحانه و تعالی در آن روز اهل اسلام را بآن مخصوص گردانیده بود اشتغال می نمود که ناگاه چشم او بر عمیر افتاد که شمشیری حمایل
داشت از مشاهده این حال رعبی بخاطرش راه یافته مسلمانان را بگرفتن او تحریص نمود و گفت این شخص عمیر بن وهب است و دشمن خدا که در روز بدر خبر از لشکر ما
گرفته از قلت سپاه اسلام مشرکان را اخبار نموده و آن طائفه را بر محاربه ما دلیر گردانیده گفت که اصحاب محمد معدودی چندند که مشاهده و محسوس میشوند و هیچ کس و لشکرگاه
ندارند مسلمانان بفرموده عمیر را بگرفتند و فاروق بخدمت حضرت مقدس نبوی شتافته معروض داشت که عمیر بن وهب که خبیثی است غدار مسلح آمده از برای دین
نتوان بود حضرت رسالت فاروق را فرمود که او را نزد من بیار عمر متوجه عمیر شد و بیکدست دوال شمشیرش را که در گردن داشت و بدست دیگر قائمه آنرا گرفته بمجلس
اشرف نبوی در آمد حضرت اشاره فرمود تا فاروق دست از وی باز داشت آنگاه گفت ای عمیر قدمی چند پیشتر آی عمیر قدمی چند پیشتر آمده تحیت اهل جاهلیت را بجای آورد
رسول فرمود که حق عز شانه مکرم داشته است ما را بتحیتی بهتر از تحیت تو و تحیت اهل بهشت بما ارزانی فرموده که آن سلام است بعد از آن از عمیر پرسید که باعث آمدن تو چه چیز
جواب داد که بجهت اسیر خود آمده ام تا در آن باب احسان بجای آری حضرت فرمود که ای عمیر راست بگوی که سبب آمدن تو چیست عمیر تکرار جواب سابق نموده حضرت
فرمود با صفوان در حجره چه شرط کرده بودی و هم ازین سخن بر خاطر عمیر استیلا یافته التماس نمود که بفرمای که شرط من با او چه بوده آنسرور فرمود که از او تقبل نمودی که قرض
اداء دین تو نماید و صورت مجلس را من اوله الی آخره بر زبان معجز نشان گذرانیده فرمود که خدای تعالی میان تو و این امر برداشتی میان من و تو حائل است عمیر از استماع
این سخن متاثر گشته گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی و در گفتار خویش صادقی و گواهی میدهم که هیچ خدائی نیست بغیر از یک خدای یا رسول الله ما در نزول
وحی و در خبری که از آسمان بتو می آید تکذیب می نمودیم و اکنون بیقین پیوست که آنهمه راست است زیرا که برین قضیه غیر صفوان و من احدی اطلاع نداشت و
ترا جز باری تعالی برین مواضعه مطلع نگردانید شکر میگویم پروردگاری را که طریق صواب و راه راست بمن ارزانی فرموده چون عمیر بدولت ایمان سرفراز
شد اهل اسلام مستبشر گشتند فاروق گفت نخست که عمیر آمد خنزیر نزد من محبوب تر از وی بود و اکنون او را از بعضی اولاد خود دوست تر میدارم و بعد از
اسلام عمیر حضرت ختمی پناه با اصحاب گفت که برادر خود را تعلیم قرآن کنید و اسیر او را اطلاق نمائید عمیر گفت یا رسول الله پیش ازین در اطفای نور الهی میکوشیدم
و اکنون که توفیق رفیق من شد مرا رخصت فرمائی تا بمکه مراجعت نمایم و قریش را باسلام دعوت نمایم شاید که خدای عز و علا ایشان را هدایت

بخشید واز بادیه فوایت خلاصی یابند و عمیر مستوری یافته با پسر خویش بوطن مراجعت نمود و دران آوان که عمیر در مدینه بود صفوان پیوسته با قریش می گفت زود باشد
که خبری خوش بشما رسد که از لذت و فرح آن مصیبت بدر از خاطرها محو گردد و هر کس که از جانب مدینه بمکه می آمد ازو می پرسید که هیچ حادثه در مدینه یثرب روی
نموده است تا روزی از مسافری حال عمیر استطلاع نمود آن شخص گفت که او مسلمان شد صفوان و سایر مشرکان بر عمیر لعنت کردند و صفوان سوگند یاد کرد
که مدة الحیات با عمیر سخن نگوید و دیگر بار نفعی بعیال او نرساند و چون عمیر بمکه رسید جمعی غفیر از عبده اصنام با او در قبول اسلام موافقت نمودند و درین سال یعنی سال
دوم از هجرت عصما یهودیه بنت مروان بقتل آمد و او عورتی بود از معارف زنان یهود که پیوسته غیبت مسلمانان کردی و زبان پلید خویش بهجو حضرت نبوی
و صحابه گشادی و در زمانیکه رسول خدا متوجه عرصه بدر بود چندبیتی از هذیانات عصما بگوش عمیر بن عدی اعمی که از قدمای اهل اسلام بود و بخلوص نیت و صفای
طویت و جد در طاعت و محبت خدا و رسول او در مدینه اشتهار داشت رسید و نذر کرد که اگر باری سبحانه تعالی حبیب خود را بمدینه رساند آن ملعونه را بقتل آورد و
عمیر بواسطه فقدان نور بصر دران سفر از موکب همایون تخلف نموده بود و چون حضرت رسالت پناه از معرکه بدر منصور و مسرور مراجعت کرده بمقر خویش رسید
عمیر در شبی از شبها با قائدی متوجه منزل عصما شده در خانه او در آمده بجستجو دست یافت که طفلی از پستان وی شیر میخورد آن کودک را عمیر از عصما جدا ساخته شمشیر
چنان بر سینه او فرو برد که از پشتش بیرون آمد و هم در شب بازگشته نماز صبح با رسول خدا بگذارد و چون حضرت از نماز فارغ شد نظر بجانب عمیر کرده بنور نبوت
صورت واقعه را دانسته فرمود که مگر دختر مروان را کشتی عمیر گفت بلی یا رسول الله عمیر از خوف آنکه مبادا این حرکت موافق طبع اشرف نبوده باشد از آنسرور پرسید
که این فعل هیچ بر من چیزی لازم میشود رسول خدا فرمود که لا ینتطح فیها عنزان و این مثل اول از آنحضرت مسموع شد عمیر گوید که رسول الثقلین التفات بجمعی کرد که در
گرد او بودند و فرمود که اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله و رسوله بالغیب فانظروا الی عمیر بن عدی در روضة الاحباب بدین عبارت مذکورست که هم در سال
دوم هجرت عمیر بن عدی شخصی را بفرستاد تا عصما بنت مروان یهودیه که پیوسته غیبت مسلمانان نمودی و ایذای و هجو رسول کردی بقتل آورد و مسعود و راقم
گوید که قول کسیکه راوی آنست که صاحب قضیه خود ست بصحت اقرب می نماید زیرا که با وجود چندین هزار بینا که بجان و دل امتثال فرمان حضرت مصطفی می نمودند بعید
است که نابینا را از باید که مباشر قتل شخصی گردد ذکر غزوه بنی قینقاع چون رسول بمدینه تشریف قدوم ارزانی فرمود با یهود بنی قینقاع عهد کرد که با ایشان
تعرضی نرساند بشرطیکه آن جماعت نیز در مقام عداوت نباشند بلکه اگر دشمنی متوجه اهل اسلام شود ایشان در دفع اعدای دین با مسلمانان موافقت نمایند
و نصرت و معاونت دریغ ندارند و این قاعده استمرار داشت تا زمانیکه حضرت ختمی پناه از بدر مراجعت نموده بمستقر شرف رسید و چون بنی قینقاع مشاهده
کردند که طنطنه کوس محمدی بالا گرفت گفتند که محمد با جماعتی محاربه نمود که در فن قتال بصارتی نداشتند اگر با ما جنگ کند معلوم او شود که حرب چگونه است
و بالاخره بسببی از اسباب که متون کتب سیر بآن ناطق ست پیمان بشکستند و حضرت مقدس نبوی از نقض آن بیخردان مطلع گشته روسای بنی قینقاع
را جمع فرموده فرمود ای معشر قینقاع ایمان آورید و بخدا سوگند که شما را معلوم ست که من پیغمبر خدایم و بترسید از خدای تعالی چه می شاید که مثل آن نکبتی که بقریش
رسانید بشما رساند یهود گفتند ای محمد تو پنداری که ما همچون قریشیم مغرور و فریفته مشو بمقابله کردن بر قومیکه طریق حرب نمی دانستند و چون با ما محاربه
نمائی معلوم تو گردد که ما مثل دیگران نیستیم امثال این کلمات گفته از مجلس شریف نبوی بیرون رفتند و جبرئیل نازل شده این آیه آورد که و اما تخافن
من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء آنگاه حضرت رسالت آهنگ استیصال طغاة نموده ابولبابه را در مدینه خلیفه ساخت و علم را بحمزه داد و گروهی
گفته اند که بعلی بن ابی طالب تفویض فرمود و از مدینه بیرون رفته و بقولی بعد از پانزده شبانه روز که یهود را محاصره نمود حق عز و علا رعبی در خاطر
ایشان افکنده پیغام دادند که ما را رخصت فرمای که از حصارهای خویش فرود آمده بدریم حضرت رسول جواب فرمود که نزول شما بحکم من خواهد بود و چون
یهودان از محاصره بتنگ آمده بودند بالضرورة بحکم و تقدیر الهی رضا داده از قلاع فرود آمدند و ایشان هفتصد کس بودند حضرت حکم کرد تا منذر
بن قدامه دستهای آن جماعت بر کتف بربست و دران حین عبدالله بن ابی نافع بخدمت حضرت آمده گفت یا محمد در باره دوستان من احسان فرمای
آنحضرت اعراض نمود و ابن ابی منافق التماس خود را مکرر گردانید و آنحضرت درین نوبت گوش بسخن او نفرمود و ابن سلول دست بگریبان حضرت
در آورده گفت یا رسول الله در حق حلفای و احبابی من احسان نمائی آنسرور در غضب رفته بروایتی فرمود که ویحک ارسلنی چنانچه در روضة الاحباب
مذکورست و بقولی فرمود ویلک ارسلنی چنانچه در مستقصی مسطورست راقم حروف گوید که استعمال کلمه ویلک نزد بلغا در مقام سخط و غضب انسب می نماید

انا بیراو لفظ ویحک عبد الله گفت والله که ترا نگذارم تا در شان ایشان احسان بجا نیاری زمن دست از تو باز ندارم که سه صد مرد زره پوش و چهار صد کس نیزه گذار که مرا از اسود و احمر محافظت نموده باشند همه را در یک بامداد بقتل آری و چون الحاح و مبالغهٔ ابن سلول بسر حد افراط رسید حضرت ختمی پناه فرمود که خلوهم و لعنهم الله و لعنه معهم اما حکم فرمود که از اوطان خویش جلا نمایند و عباده بن صامت را جهت اجلای آن طائفه مقرر کرد و فرمان داد که زیاده از سه روز در آن دیار نباشند و عباده با آن جماعت تا ذباب که کوهیست در طریق شام رفته باز گشت و چون یهود بوادی قرار رسیدند یک ماه توقف کردند و از انجا باذرعات شام رفته در آن سرزمین مقام کردند و بعد از اندک فرصتی براه عدم و جانب جهنم شتافتند و چون بنی قینقاع از بیوت و قلاع بفرمان جهان مطاع حضرت مقدس نبوی بیرون رفتند اموال و اسلحهٔ ایشان غنیمت مسلمانان شد و آنسرور از میان غنائم هر سه کمان و دو زره و سه نیزه را بسم اختصاص کشید و زرهی به محمد مسلمه و دیگری بسعد بن معاذ ارزانی داشت و حکم فرمود که خمس غنایم را جدا ساخته و آنچه باقی ماند بر اصحاب قسمت کردند در روضة الاحباب باین عبارت مذکورست که حضرت رسول عباده بن صامت را فرمود تا ایشان را جلا نماید ایشان از عباده مهلت طلبیدند گفت تا سه روز مهلت میدهم و این نیز بفرمودهٔ رسول است و اگر باختیار من بودی شما را مهلت نمیدادم پس عباده ایشان را از منزل خویش بیرون کرده همراه ایشان بودند تا بذباب و از انجا باذرعات که از اراضی شام بود رفتند و بعد از اندک زمانی هلاک شدند و اموال و اسلحهٔ ایشان غنیمت مسلمانان شد حاوی اوراق گوید که ازین عبارت فهم میشود که اموال یهود بنی قینقاع بعد از هلاک ایشان در اذرعات غنیمت اهل اسلام شده باشد و حال آنکه باتفاق جمیع اهل سیر و اخبار در حین جلای آن طبقه حامیان حوزهٔ دین مالهای ایشان را در تحت تصرف در آوردند و چون ازین غزوه مراجعت واقع شد نماز عید الاضحی گذاردند و حضرت با اغنیای صحابه قربانی کردند ذکر غزوهٔ سویق چون ابوسفیان از معرکهٔ بدر گریخته بمکه رفت نذر کرد که روغن بر خود نمالد و با زنان مباشرت نکند تا انتقام از مصطفی و اصحاب کرام او نکشد پس از چندگاه بر داتی با دویست سوار از حرم بیرون آمد و بعد از قطع منازل بمساکن بنی النضیر رسیده شبی متوجه حی بنی اخطب شد تا از وی استخبار حالات سید ابرار و اصحاب کبار نماید حی از ملاقات او اجتناب و احتراز کرده ابوسفیان از انجا بمنزل سلام بن مشکم رفت و سلام بحضور او استبشار نمود و اسباب ضیافت مهیا ساخته با هم شراب خوردند و هر یک ما فی الضمیر خود را در میان آورده ابوسفیان در وقت سحر از منزل سلام بن مشکم بیرون آمده تا ناحیهٔ عریض که در یک فرسخی مدینه است رفت و شخصی از انصار را که بر سر زراعت بود کشتند و چند درخت خرما را سوخته قصد کرد که از عهدهٔ نذر خویش بیرون آید و چون برین حرکات ناشایست اقدام نموده راه انهزام پیش گرفت و بعد از آنکه رسول از صورت جرأت ابوسفیان آگاهی یافت ابولبابه را در مدینه بخلافت تعیین نموده با دویست نفر از مهاجر و انصار در عقب ابوسفیان روان شد و چون مشرکان از توجه آنحضرت خبر یافتند بجهت سهولت رفتار در فرار انبانهای سویق که برای تنعم در آن سفر همراه داشتند بینداختند و مسلمانان آنها را برگرفته این غزوه را غزوهٔ سویق نام نهادند و بعضی از اهل سیر گفته اند که این غزوه در سال سوم از هجرت دست داد ذکر وقایع سال سوم از هجرت نزد بعضی درین سال غزوهٔ قرقرة الکدر واقع شده و سبب این غزا آنکه بسمع همایون نبوی رسید که طائفه از بنی سلیم و غطفان در آن موضع مجتمع شده اند لاجرم با جمعی از مهاجر و انصار متوجه ایشان گشت و چون بمقصد رسید هیچ کس را ندید و فوجی از اصحاب را نامزد فرمود که بجانب اعلی وادی رفته احتیاط نمایند و خود با سایر یاران در بطن وادی روان شد ناگاه چشم مبارکش بر ساربانی چند افتاد که بچرانیدن شتران اشتغال می نمودند و در میان ایشان غلامی بود یسار نام حضرت از یسار پرسید که بنی سلیم و مردم غطفان کجا اند یسار گفت نمیدانم که کجا هستند شاید بسر آب رفته باشند آنحضرت فرمود تا شتران را با ساربانان بصوب مدینه راندند و چون صبح بدمید بنماز بامداد مشغول شدند حضرت رسول دید که یسار با مسلمانان در قیام و رکوع و سجود موافقت می نماید و بعد از فراغ از صلوة آنسرور فرمود که شتران را قسمت نمائید اصحاب گفتند یا رسول الله بعضی از مردم ما ضعیف اند و قوت راندن چارپایان ندارند اگر زمانی در مدینه قسمت کنیم و همچنین معروض داشتند که یا رسول الله اگر تو با ما مان این غلام یعنی یسار را اعتقا دهی ما او را بتو تسلیم می نمائیم آنحضرت فرمود که اگر بخوش دلی میدهید قبول میکنم یاران بطیب نفس یسار را پیشکش کردند آنسرور او را آزاد فرمود و چون قریب بمدینه رسیدند شتران را قسمت نمودند و بعد از افراز خمس هر شخصی را دو شتر رسید و بعضی هفت گفته اند والله اعلم ذکر قتل کعب بن الاشرف واقدی گوید که چون حضرت رسول در معرکهٔ بدر بر مخالفان غالب گشت هیچ منافق و جهودی در مدینه نماند الا آنکه ذلیل و خوار شد بعضی از یهود گفتند که محمد

بعد ازین بهر جانب که توجه نماید بر دشمنان غالب آید کعب بن الاشرف که از عظمای یهود بود و خوار و مبتذل گشته گفت اکنون صنادید قریش و سادات حرم کشته شدند زیر
زمین بهتر ازین مرحله است بر بالای آن و به مکه رفت و برای کشتگان اهل شرک عناد مراثی انشا کرد بر وجهی که تحریص کفار بر جنگ سید ابرار از فحوای آن مفهوم
میشد و با آنکه مردم که باستصواب اشارت ابوسفیان بنابر توهم شماتت مسلمانان بر قتیل خویش نوحه و گریه نمیکردند اشعار کعب بن الاشرف را شنیده ناله و افغان
برکشیدند و مدت یک ماه عزای مقتولین بر پا داشتند و این ملعون قبل از واقعه بدر نیز زبان بهجو حضرت مقدس نبوی و صحابه عظام گشادی و پیوسته با ایذای اهل توحید مبانی عداوت
تاکید دادی و بعد از آنکه کعب از مکه مراجعت نمود حضرت رسالت مآب از صورت ذهاب و ایاب وی آگاهی یافته فرمود اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی علانیة
الشر و قوله الاشعار آنگاه با یاران گفت کیست که شر ابن اشرف از ما کفایت کند که او خدای تعالی و رسول او را ایذا رسانیده محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله دوست
میداری که او را بکشم آن سرور فرمود که آری محمد بن مسلمه بمنزل خویش رفته سه شبانه روز طعام و شراب نخورد و این خبر بسمع همایون حضرت نبوی رسیده از سبب
آن پرسید محمد بن مسلمه گفت با تو سخنی گفته ام و نمیدانم که بدان وفا خواهم کرد یا نه رسول فرمود که بقدر وسع و طاقت خود دران باب سعی نمای محمد بن مسلمه معروض داشت
که چاره نیست از آنکه در منقصت سخنی بر زبان آرم حضرت او را دران امر رخصت داده محمد بن مسلمه ابونائله و سلکان بن سلامه را که برادر رضاعی کعب بود و عباد بن
بشر و حارث بن معاذ و ابوعبس را در قتل ابن اشرف با خود متفق گردانید و گویند که محمد بن مسلمه نیز با کعب بن الاشرف اخوت رضاعی داشت و روایتی آنست
که ابونائله پیش از رفقای خویش بمنزل کعب بن الاشرف رسید و کعب او را تعظیم نموده پرسید که بجهت کدام مهم قدم رنجه شده ابونائله گفت قدوم این مرد از جمله بلاها است
بر ما چه عرب همه در مقام محاربه و منازعت ما آمده اند و طرق آمد و شد خلایق باین دیار مسدود گشته و مشقت بسیار بما راه یافته اهل و عیال ما ضایع شدند و سر ما ن
چیزی می طلبند و حال آنکه ما چندان طعام نمی یابیم که خود بخوریم کعب گفت من پیش ازین همین سخنان با تو می گفتم و من بسر ید خویشیم و شما هنوز کجا ئید بخدا سوگند که شما
ملول و نادم خواهید شد بعد از آن ابونائله گفت که جمعی با من درین عقیده موافق اند و ما را احتیاجی واقع شده میخواهیم که مقداری طعام و تمر از تو بقرض بستانیم
هر چه دلخواه تو باشد بسبیل رهن تسلیم نمائیم کعب تعریف خرما های خود کرده گفت که زنان خود را گرو کنید ابونائله گفت که چگونه این صورت در وجود آید که تا از ما
خود را که نیکوترین عربیم در گرو دهیم کعب گفت اگر زنان گرو نمیکنید فرزندان خود را گرو کنید ابونائله گفت که ایشان را سرزنش کنند این معنی موجب عجب و عار ما گردد و اگر
خواهی اسلحه خود در گرو کنیم و چون شب شود آنها را بمنزل تو رسانیم کعب قبول نمود و گفت که هرگاه خاطر شما بخواهد بیائید ابونائله از منزل کعب بیرون آمده یاران را آگاه
کرد و باتفاق نزد حضرت رسالت رفته صورت حال معروض داشتند و در شب چهاردهم صفر محمد بن مسلمه با چهار نفر که اسامی ایشان مذکور شد باشارت حضرت
خیر البشر روی براه نهادند و آن سرور تا بقیع بمشایعت ایشان قدم رنجه فرمود و چون بدان موضع رسیدند بر زبان معجز بیان گذرانید که انطلقوا بسم الله اللهم اعنهم آنگاه
حضرت رسالت پناه بازگشت و آن پنج سعادتمند بدر حصار کعب رسیده التماس نمودند که فرود آید و چون کعب آواز ایشان شنید برخاست که خود را بایشان رساند
جوانی رسانده زوجه او که دران نزدیکی در تحت تصرف کعب آمده بود گفت کجا میروی درین ساعت جواب داد که برادران من محمد بن مسلمه و ابونائله آمده اند میروم که
با ایشان ملاقات کنم آن ضعیفه عاقله گفت مرد که آوازی بسمع من رسید که پنداشتم که خون از وی میچکد کعب گفت که غیر از ایشان کسی دیگر نیست ضعیفه دست در
دامن شوهر زده او را از ملاقات ایشان منع کرده گفت بخدا سوگند که سرخی خون ازین آواز مشاهده می کنم کعب گفت بگذار که برادر من ابونائله است که اگر
مرا در خواب بیند بیدار نکند زن گفت و الله که بوی شر ازین آواز می شنوم کعب گفت ان الکریم لو دعی الی طعن لاجاب آنگاه جامه خود از دست زن کشیده
از حصار بیرون آمده و بوی خوش از وی استشمام میرفت ساعتی با هم بسخن مشغول شدند و ماجرائی که میان او و ابونائله واقع شده بود مکرر شد بعد از آن محمد بن مسلمه
و رفقای او با کعب گفتند که اگر میل داری ساعتی درین مهتاب سیر کنیم و تا شعب عجوز برویم و بقیة اللیل بمحادثه بروز رسانیم کعب با ایشان موافقت نموده
روانه شد در اثنای سیر ابونائله گفت که ای کعب عجب بوی خوشی از تو استشمام میکنم کعب جواب داد که زیباترین و خوشبوی ترین زنان عرب در حباله نکاح من است ابو
نائله گفت که رخصت نمای که موی سرترا ببویم کعب تجویز نموده ابونائله بعد از آنکه مویش بدست گرفته بوی کرد دست بر دماغ یاران نیز داشت تا استشمام نمودند موی
او را رها کرده چون لحظه گذشت ابونائله التماس خویش مکرر ساخته باز رخصت یافت و این نوبت موی کعب محکم گرفته با یاران گفت که بزنید این دشمن
خدای را و مسلمانان بشمشیر حمله بروی کردند تیغ هیچ کس از ایشان کارگر نیامد آخر الامر محمد بن مسلمه خنجری بر ناف کعب نهاده تا سینه اش بشکافت و کعب دران زمان بانگی
با هیبت کرد چنانچه از مهابت آن اهل هر حصاری که آن آواز شنیدند در حصار خویش آتش فروختند و اهل اسلام سر آن نامسعود را از بدن جدا کرده روی بمدینه

نهادند و اتباع و یاران کعب از عقب سلکان شتافته راه غلط کردند و بایشان نرسیدند آورده اند که در آن وقت که صحابه کرام قصد کشتن کعب کردند تیغ بروی میزدند
بخطا شمشیری بر حارث بن اوس رسید و زخمدار شد و در آن بازگشتن بواسطه آنکه خون بسیار از وی رفته بود و پایش را مجال حرکت نماند رفقا را وصیت کرد که سلام مرا
برسول برسانید یاران حارث را برداشته متوجه مقصد شدند و چون ببقیع غرقد رسیدند بآواز بلند تکبیر گفتند و حضرت مقدس نبوی تکبیر ایشان شنیده معلوم فرمود
که ابن الاشرف بقتل آمده است و چون اصحاب بملازمت حضرت رسالت رسیدند آنحضرت فرمود که افلحت الوجوه در جواب گفتند که وجهک یا رسول الله
و سر آن بی سامان بر خاک مذلت در حوالی انداختند و آنحضرت شکر الهی بتقدیم رسانیده و آب دهن مبارک بر جراحت حارث رسانید فی الحال شفا یافت **ذکر
قتل ابو رافع در طریق حجاز** کیفیت این واقعه آنکه چون بعضی از قبیله اوس بر خدمت شایسته چنان اقدام نمودند مردم خزرج را این دغدغه در دل و
اندیشه در خاطر پیدا شد که ایشان نیز یکی از اعدای ملت را که عدیل کعب بوده باشد بقتل آورند تا بخدمات سابق لاحق گردد و بعد از استشاره و استخاره رای
ایشان بران قرار گرفت که بدفع ابو رافع که برادر کنانه بن ابی الحقیق بود شوهر صفیه پردازند و ذکر کنانه در جنگ خیبر خواهد آمد و این ابو رافع مشرکان را بمال
اعانت می نمود تا با حضرت مقدس نبوی در مقام قتال و جدال آیند و نزدیک بزمین حجاز در نواحی خیبر حصاری داشت و از خزرجیان عبدالله بن عتیک و عبدالله
بن انیس و ابو قتاده و دو نفر دیگر از اصحاب درین امر متفق شده از حضرت دستوری خواستند که متوجه جانب خیبر شوند و بعد از رخصت پنج نفر کریم روی براه ابو الفضیل
اللیل نهادند و روان شدند و در حین غروب آفتاب که چهارپایان اهل حصار ابو رافع از چراگاه باز گشته بقلعه می رفتند بآن موضع رسیدند و عبدالله بن عتیک با
یاران گفت که شما درین موضع توقف نمائید تا من بروم و با دربان تملق نموده رخصت دخول حاصل کنم و چون ریاست اصحاب بنابر فرموده آنحضرت رسالت
مآب در آن سفر تعلق با بو عبدالله میداشت رفقای اربعه قول او را قبول نموده در بیرون حصار قرار گرفتند و عبدالله قریب بدروازه حصار آمده دامن جامه
بر سر افگند و بنشست بهیأت کسیکه بقضای حاجت می نشیند و در آن زمان مردم قلعه از حوائج خود فارغ شده بدستور هر روز بدرون میرفتند و بواب بتصور آنکه
عبدالله از مردم حصار است با او گفت که در آمدن تعجیل نمای که روز بیگاه شده در را می بندم عبدالله بحصار در آمد و دربان در را مقفل ساخت عبدالله مترصد
بود که کلید را کجا خواهد نهاد و دربان بنابر رسم معهود کلید را از میخی بیاویخت و چون دربان بخواب رفت عبدالله کلید را از میخ فرو گرفته در را بگشاد تا اگر احتیاج
بفرار شود خود را بسهولت از حصار بیرون انداز و عبدالله تفحص ابو رافع نموده معلوم کرد که در بالاخانه خویش بیدار است و قصه خوانی پیش وی قصه می خواند
عبدالله چندان توقف نمود که قصه باخر رسید و ابو رافع غافل از آنکه قصه عجیب در پیش دارد بخواب رفت عبدالله آنگاه در پای بالاخانه را گشاده از اندرون
می بست تا رسید بخانه که ابو رافع در آنجا خفته بود و بنابر آنکه اهل و عیال ابو رافع نیز در آن خانه تاریک تکیه داشتند و خوابگاه وی را بیقین نمیدانست ندا کرد
که یا ابا رافع او بیدار شده گفت چه کس است این و عبدالله بر طرف آواز تیغی بروی زد و از غایت دهشتی که بر ضارب استیلا داشت شمشیر کارگر نیامد و عبدالله
این مسئله را دانسته از خانه بیرون رفت و بعد از لحظه باز در آمده آواز خود را تغیر داده گفت ای ابو رافع این چه آواز بود جواب داد که وای بر مادر تو درین
خانه شخصی شمشیری بر من زد و عبدالله این نوبت نیز شمشیری بروی زد و چون مهم او بدین ضربت کفایت نشد سر شمشیر را بر شکم او نهاده چندان قوت کرد که از
پشتش بیرون آمد و در وقت مراجعت عبدالله از زینه افتاده پای او بشکست و پای شکسته را بدستار ببست و بپای دیگر جستن میکرد تا از حصار بیرون رفته
بیاران ملحق شد و چندان در بیرون حصار توقف نمودند که آواز مردم قلعه را شنیدند که می گفتند که ابو رافع تاجر را کشتند آنگاه عبدالله را برداشته روی بمدینه
نهادند و چون بوطن رسیدند بخدمت حضرت مقدس نبوی شتافتند و حضرت را از کشته شدن ابو رافع اعلام دادند آنسرور مستبشر شده دست خجسته خود را
بپای شکسته عبدالله نهاده مالید خدای تعالی شفای عاجل کرامت فرمود و عبدالله بپای خاست و چون قبائل جهود که در اطراف مدینه بودند برین حال
مطلع شدند بیم بسیار بر ضمائر ایشان استیلا یافته گفتند اینچه مردمانند که متابع محمد شده اند که خلق را بادرهای بسته در قلعهای استوار میکشند پوشیده نماند که اکثر
ارباب سیر و تواریخ کیفیت کشته شدن ابو رافع را بنوعی دیگر نقل کرده اند و آنچه درین اوراق مسطور گشت مبنی بر روایت صحیح بخاریست والعلم عند الله
ذکر غزوه بنی ثعلبه این غزوه را غزوه ذی آمر نیز گویند و باعث برین غزوه آنکه بسمع همایون حضرت نبوت پناهی رسید که جمعی از بنی ثعلبه و غیرهم در ذی
آمر از قرای نجد اجتماع نموده اند و قصد آن دارند که بر حوالی مدینه تاخت کرده دست بتاراج کشایند و حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا یاران کار سازی
نموده با چهارصد و پنجاه نفر از اصحاب متوجه ایشان شد و چون بذی القصه رسید شخصی را از مخالفان گرفته نزد آنسرور آوردند و رسول الثقلین عدوان

استفسار نموده آن مرد گفت که ایشان با تو در میدان مقابله و مقاتله نخواهند آمد زیرا که چنان مقرر کرده اند که چون موکب همایون تو نزدیک رسد در قلال جبال تحصن جویند مسلمانان بمقصد رسیده مشرکان بسرهای کوه پناه بردند و فریقین یکدیگر را میدیدند در روی تا باران بارید جامه های حضرت رسالت پناه و اصحاب تر شد آنحضرت از لشکرگاه دورتر رفته جامه خود را بیرون کرده در درختی افگندند تا خشک شود و خود در سایه همان درخت باستراحت مشغول شد و اعراب از جبل ملاحظه این صورت نموده با دعثور بن الحارث که سر و سردار قوم بود و بشجاعت موصوف گفتند اینک محمد در سایه درخت تکیه کرده و بیاران و یاران اش مسافتی در میان هست و اکنون وقت آنست که بدو ظفر یابی دعثور فرصت غنیمت شمرده با شمشیری آبدار با متانت شعله نار آهسته آمد و بر بالین حضرت رسالت پناه بایستاد و گفت کیست آن کس که ترا امروز از من حمایت نموده سر مرا از تو کفایت کند آنسرور فرمود که حق عز و علا پس فورا جبرئیل دست بر سینه دعثور زد چنانچه شمشیر از دستش بیفتاد و دعثور بر زمین افتاد و حضرت تیغ او را برداشته بر بالای سرش بایستاد و فرمود من یمنعک منی دعثور از سر عجز و ناتوانی معروض گردانید که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و الله که دیگر خلق را بمحاربه تو جمع نکنم و آنحضرت شمشیر دعثور باو داد و دعثور گفت بخدا سوگند که تو بهتر منی و دعثور بجانب قوم خویش مراجعت نمود گفتند که با شمشیر کشیده بر سر محمد رفتی و با آنکه هیچ مانعی نبود دستبردی ننمودی دعثور گفت مردی سفید طویل القامت را دیدم که چنان دست بر سینه من زد که بر پشت افتادم و دانستم که آن فرشته است و محمد رسول خداوند است آنگاه قوم را باسلام دعوت نمود راقم حروف گوید که مولف روضة الاحباب گفته که صحیح آنست که نام شخصی که مشرکان را در روی آمر جمع آورده غورث بوده نه دعثور و در سیاق کلام از آن شخص بدعثور تعبیر یافته و هذا عند البلغاء لا یخلو عن مرارة و هم در سال سوم از هجرت حضرت مقدس نبوی استماع فرموده که صفوان بن امیه با جمعی از مشاهیر قریش از راه عراق برسم تجارت متوجه شام است لاجرم زید بن حارثه را با صد سوار بتاخت ایشان نامزد فرمود و زید بجانب ایشان شتافت و رؤسای مشرکین گریخته از چنگ مرگ امان یافتند و اموال آن جماعت که موازی صد هزار درم بود بدست مسلمانان افتاد و هم درین سال رسول دختر خود ام کلثوم را بزنی بعثمان بن عفان داد و دختر عمر بن الخطاب و زینب دختر خزیمه را در حباله نکاح آورد ذکر غزوه احد از جمله معظمات وقایع سنه ثلث هجریه غزای احد است تفصیل این اجمال آنکه مشرکان بعد از انهزام معرکه بدر بمکه آمده کاروان قریش را که ابوسفیان آورده بود در دار الندوه بنابر حمیت ارباب آن مضبوط ساختند و صنادید قریش چون اسود بن مطلب بن اسد و حویطب بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و غیرهم با ابوسفیان گفتند که کاروان اموال اهل مکه است و مصیبتی که با ایشان در روز بدر رسید بر همه کس روشن شده و اکنون میخواهند که تمام آن زر در تجهیز سپاه صرف کرده و لشکر جرار فراهم آورده بجنگ محمد روند رای تو درین باب چیست ابوسفیان گفت رضای جمیع قوم باین امر متفق هست یا نه گفتند آری ابوسفیان گفت اول کسیکه این مدد دهد منم و بنی عبد مناف قبیله و فرزندان حنظله در آن جنگ بقتل آمده اند و بنو عبد مناف درین کار با من اتفاق دارند بعضی گفته اند که در آن کاروان موازی پنجاه هزار مثقال طلا و هزار شتر راس المال بود و چون آنها را فروختند سر دینار بر یک سود حاصل شد راس المال را بخداوندان تسلیم کردند و مرابحه را در مایحتاج لشکر صرف نمودند و بعد از مشاورت رای اشراف قریش بر آن قرار گرفت که چهار کس را که بحرب زبانی اتصاف داشتند بقبائل عرب فرستند تا کماینبغی لشکر الطاء استمداد و استعانت قیام نمایند یکی از ایشان عمرو بن العاص بود و دیگری پسر ابولهب سوم ابوالبختری و چهارم ابوعزه جمحی شاعر و ابوعزه دست رد بر سینه ملتمس قوم زده گفت که محمد در روز بدر بر خدا از سر من گذشت من با او عهد کرده ام که من بعد اعدا را بر قتال وی تحریض ننمایم صفوان بن امیه با او گفت که درین امر با ما موافقت نمائی اگر ازین سفر سالم مراجعت نمودی چندان مال بتو دهیم که خواه تو باشد و اگر قضیه بخلاف مدت الحیات از عهده اهل و عیال تو بیرون آییم ابوعزه سر باز زد و صفوان ناامید بخانه قریش آمد و روز دیگر باتفاق جبیر بن مطعم بخانه ابوعزه رفت و التماس خود را مکرر گردانید و او امتناع نموده جبیر چندان مبالغه کرد که ابوعزه را سست ساخت و این چهار نفر باطراف رفته سپاه فراهم آوردند و چون عزیمت قریش بر محاربه قرار یافت صفوان بن امیه گفت زنان را با خود میباید برد تا بر کشتگان بدر نوحه کنند که هنوز جراحتها تازه است و این معنی موجب آن می شود که داعیه جدال و قتال موکد گردد و درین باب عکرمه بن ابی جهل و عمرو بن العاص با صفوان موافقت نموده رای او را استحسان داشتند و نوفل بن معاویه دیلی گفت اگر منهزم گردیم بیرون بردن زنان مستلزم فضیحت و رسوائی باشد و نوفل با ابوسفیان رای یاران و خلاف خود را در میان نهاده هند مادر معاویه در رفتن نسوان مبالغه بسیار کرده شوهر وی ابوسفیان گفت که من مخالفت قریش نمی کنم لاجرم هر دو منکوحه خود را که یکی هند بنت عتبه بن ربیعه بود و دیگری … مصحوب خویش گردانید و همچنین صفوان بن امیه و عمرو بن العاص و عکرمه بن ابی جهل و طلحه و حارث بن هشام و جمعی دیگر از مشرکان که ذکر ایشان موجب تطویل میشود صحبت زنان خویش نمودند و جهات ترتیب داده … از مکه بیرون آمده ابوعامر

راهب که اورا ابوقاسم فاسق نیز گویند با پنجاه کس از اتباع خویش بایشان ملحق شد و چون عرض لشکر و استعداد سپاه کردند سه هزار مرد که از آنجمله هفتصد مرد
زره پوش بودند و دویست اسپ و سه هزار شتر و پانزده هودج در شمار آمد و اشراف قریش قدم در بادیهٔ ضلالت و شقاق نهاده روان شدند واقدی
گوید که ابو عامر راهب پیش از بیرون رفتن مشرکان از مکه بجنگ بدر با ایشان پیوسته مخالفان را بمحاربهٔ اهل اسلام ترغیب و تحریص می نمود و خود در آن
معرکه حاضر نشد اما درین نوبت با عبدهٔ اصنام متفق شده گفت اگر من در میان قوم خویش یعنی مردم اوس میبودم دو کس از ایشان با شما مخالفت نمیکردند و
روایتی آنکه با قریش وعده میکرد که اگر با محمد ملاقات میکنم دو کس از قبیلهٔ اوس با او نمانند و اینک پنجاه کس از آن جماعت با من آمده اند قریش تصدیق ابوعامر
نموده بمعاونت او مستظهر گشتند و جواری مغنیه با خود همراه گردانیدند تا هر منزل سرود گفته تذکار قتیلان بدر میکردند و نوائر عداوت را تاکید
میدادند و عباس بن عبدالمطلب که دران زمان ساکن مکه بود شخصی را از بنی غفار باجرت گرفته مقرر کرد که در مدت سه روز بمدینه رود و مکتوب سربمهر او را که
مشتمل بود بر قصد مشرکان و کمیت لشکر ایشان بحضرت مصطفوی رساند و آن شخص بعد از قطع منازل بمدینه آمده آنسرور را نیافت و بقبا رفته مکتوب را
برسول خدا داد حضرت رسول مکتوب کشاده بابی بن کعب داد تا بخواند و چون پیغمبر بر مضمون نامه آگاهی یافت ابی را وصیت نمود تا این راز سربسته را پیش
هیچ کس نگشاید بعد از آن بخانهٔ سعد بن الربیع تشریف برده صورت حادثه را باوی در خلوتی درمیان نهاد و در کتمان آن سر مبالغه نموده بمدینه بازگشت و زن
سعد استراق سمع نموده بر آنچه حضرت ختمی پناه بشوهرش می گفت مطلع میشد و بمقتضی کل سر جاوز الاثنین شاع آن خبر در مدینه شیوع یافت واقدی گوید که
چون مشرکان بابوا رسیدند گفتند که قبر مادر محمد را نبش می باید کرد چه اگر او بر نسوان ما دست یابد گوئیم اینک رمیم مادر تو با ماست و بالضرورت بعوض آن زنان را
تسلیم نماید و اگر دست نیابد بمال کثیر آنرا از ما باز ستاند درین باب با ابوسفیان مشورت نمودند او گفت البته از سر این حرکت در گذرید و این سخن بر زبان میارید
که اگر بنو بکر و خزاعه که حلیفان و دوستان محمد اند برین فعل اطلاع یابند مردگان ما را تمام و کمال از قبر بیرون آورند بالجمله چون مخالفان بذوالحلیفه رسیدند سه روز
دران منزل توقف نمودند درین اثنا حضرت مقدس نبوی انیس و مونس اولاد فضاله را بتجسس اهل عدوان فرستاد و ایشان بسپاه قریش رسیده مراجعت
نموده معروض داشتند که مشرکان شتران خود را در مزرعهٔ عریض سر داده اند برگ سبزی دران موضع نخواهد ماند بعد از آن حضرت ختمی پناه حباب بن المنذر را
نامزد فرمود تا بجاسوسی رفته از کماهی حالات قریش خبر بیاورد و حباب بفرمودهٔ عمل نموده بازگشت و از عدد لشکر و زره و چارپای مخالفان آنحضرت را
مطلع گردانید و خبر حباب بانوشتن عباس موافق افتاده سرور اصحاب فرمود که حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بک احول و بک اصول و در شب جمعه که روز شنبه
آن بوقت تلاقی فریقین دست داد مشاهیر انصار بکمل سلاح مسلح بحراست رسول تا روز قیام می نمودند و بعضی از مسلمانان مدینه نیز پاس داشتند و حضرت دران شب
بخواب دید که زرهی مستحکم پوشیده و رخنه چند در شمشیر او ذوالفقار پدید آمده و گاوی را کشته در عقب آن قوچی بذبح آمد و بروایتی بعد از کشته شدن
گاو چنان در خواب دید که در عقب قوچی رفته و روز دیگر حضرت بعد از حمد و ثنای حق سبحانه تعالی اصحاب را وصیت بصبر و ثبات و تهیهٔ اسباب قتال
وجدال فرموده صورت واقعه را با اصحاب تقریر فرمود و یاران پرسیدند که تعبیر این چه باشد آنسرور فرمود درع حصین مدینه است و رخنه شدن شمشیر یعنی
ست که بنفس من خواهد رسید و گاو مذبوح کشتن کسی که از اصحاب من واقع شود و کبش کبشهٔ قریش ست که خدا تعالی او را بقتل رساند اگر خواسته باشد و بروایتی فرمود
که در عقب رفتن من کبش کبشهٔ قریش ست که بقتل رسانیم او را انشاء الله تعالی و با آنکه رسول رای بیرون آمدن نداشت و جنگ صحرا در نظرش صواب
نمی نمود یاران را بشرف مشورت سرفراز ساخته اکثر اعیان مهاجر و انصار درین رای با حضرت موافقت نمودند عبدالله بن ابی سلول گفت یا رسول الله
تا غایت بر مدینه هیچ کس دست نیافته است و در ایام جاهلیت هر دشمنی که قصد ما نمود ما در برابر او بیرون رفته جنگ کردیم مغلوب شده ایم و چون صبر و ثبات
ورزیده مرکز را خالی نگذاشته غالب آمده ایم اکنون صواب چنان ست که از مدینه بیرون نرویم لیکن اهل و عیال را بحصارها فرستیم و حضرت برای عبدالله
اقبال فرمود اما حمزة بن عبدالمطلب و سعد بن عباده و جمعی دیگر از اوس و خزرج گفتند که یا رسول الله اگر ما در مدینه متحصن گردیم دشمنان این معنی را بر ضعف
حمل نموده سبب جرأت ایشان شود ترا در روز بدر خدای تعالی بر اعدا غالب گردانید با وجود آنکه زیاده از سه صد و پنجاه کس همراه نبودند و لله الحمد که امروز
لشکر ما بسیارست مدتها شد که ما در آرزوی چنین روز بوده ایم و مالک بن سنان پدر ابوسعید خدری گفت یا رسول الله بخدا سوگند که ما در میان
احدی الحسنیین ایم که آن ظفرست یا شهادت و هر دو صورت مطلوب و مرغوب ماست حمزه گفت یا رسول الله بدان خدائیکه قرآن بتو فرستاده است که من

روزه نگشاییم تا با مشرکان بشمشیر خویش جنگ نکنیم نعمان بن مالک گفت یا رسول الله کشته شدن گاوی که در خواب با دنموده اند قتل من است از جمله اصحاب
تو و بخدائی که جز او خدای دیگر نیست که در بهشت خواهم در آمد حضرت پرسید که بچه سبب جواب داد که بجهت آنکه خدا و رسول او را دوست میدارم و در معرکه
از مشرکان روی نمیگردانم آنسرور فرمود که راست گفتی و نعمان در حرب احد شهادت یافت و همچنین جمعی از جوانان صحابهٔ رسول بر بیرون آمدن ترغیب
و تحریص نمودند و بنابر آنکه در جنگ بدر از رکاب ناوک فرسای تخلف نموده بودند درین باب الحاح و مبالغه تمام بجای آوردند حضرت مقدس نبوی بکراهت
عزم آن کرد که از مدینه بیرون آمده با مشرکان قتال نماید و چون روز جمعه نماز عصر بگذارد بحجرهٔ همایون تشریف برد و صدیق و فاروق با آنسرور موافقت نموده
دستار بر سر مبارکش راست کردند و زره بر تن مقدس او افگنده دران زمان خلقی کثیر در بیرون حجره صف کشیده انتظار مقدم شریف می بردند سعد بن معاذ و
اسید بن حضیر گفتند که شما مبالغه و ابرام نکنید که رسول از مدینه بیرون آید و این معنی را کاره است و حال آنکه امر از آسمان بروی نازل میگردد زمام
اختیار بقبضهٔ اقتدار آنحضرت گذارید و قدم از دایرهٔ اطاعت و متابعت بیرون ننهید درین اثنا حضرت رسول از خانه بیرون خرامید زره پوشیده و کمری از ادیم
بر میان بسته و تیغی حمایل کرده و نیزه بر دست گرفته و سپری بر شانهٔ مبارک انداخته و چون اصحاب پیغمبر را بدان هیأت دیدند از استدعای خروج پشیمان گشته التماس
ندامت کرده گفتند یا رسول الله ما ندانستیم که ترا در ارتکاب امری که مکروه طبع تو بوده باشد ابرام کنیم هرچه خاطر مبارک تو خواهد بدان عمل نمائیم حضرت فرمود که
نخست این حدیث با شما گفتم نشنیدید و سزاوار نیست پیغمبری را که چون سلاح پوشد آنرا وضع کند تا زمانیکه خدای عز و علا حکم فرماید میان او و اعدا و اکنون هرچه
گویم چنان کنید بروید بنام حق سبحانه و تعالی که نصرت شماراست اگر صبر کنید گویند که دران روز مالک بن عمیر نجاری مرده بود و تابوت او را آورده نهاده بودند که نماز بر
گذارند حضرت چون از حجره بیرون آمد نماز بگذارد و آنگاه سه نیزه طلبداشته لوا فرمود و لوای اوس را بسعد بن عباده و لوای خزرج را بحباب بن المنذر و لوای مهاجر را
که با آنحضرت اختصاص داشت بعلی ابن ابی طالب تفویض فرمود و بروایتی بمصعب بن عمیر داد و عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته متوجه احد شد و قدمی گویند
که درین توجه ابو جدال بن سلمه بخدمت مبادرت نمود و گفت یا رسول الله بتحقیق با من گفته اند که فردا کشته خواهی شد و بهنگام این سخن گفتن آهی سرد از سینهٔ پردرد
بر کشید حضرت دست مبارک بر سینهٔ او زده فرمود الست الدهر کله غدا و چون سپاه اسلام قطع مسافت نموده بمنزل شیخین رسیدند نظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر بر کتیبهٔ افتاد که
در میان ایشان غلغله و فریادی بود حضرت پرسید که اینها چه کسانند گفتند حلفای یهود سوگندان عبدالله سلول اند حضرت بزبان معجز بیان گذرانید که لا تستنصروا باهل الشرک
و دران منزل عرض لشکر کرده کودکان صحابه را بنابر صغر سن رخصت انصراف ارزانی فرمود و شب دران منزل توقف نموده محمد بن مسلمه با پنجاه کس بحراست مسلمانان قیام نمود و
سپاه اسلام از آنجا روان شده در وقت طلوع فجر باحد رسیده نماز بامداد گذاردند حضرت زرهی دیگر بر بالای زره پوشیدند و خود بر فرق همایون نهاده عبدالله با سه
صد کس از متابعان خویش ازین منزل بازگشت و عبدالله بن عمیر بن حرام از عقب رفته هرچند نصیحت کرد مفید نیفتاد ابن ابی سلول گفت او نصیحت مشورت
مرا امانت بجای آوردیم و محمد سخن ما نشنید و سخن جوانان و کودکان قبول نموده ما وقتی نصرت و معاونت کنیم که در شهر باشد چون عبدالله ابی سلول با منافق
با سائر اهل نفاق بکوچه های مدینه در آمدند عبدالله بن عمیر گفت خدای تعالی شما را هلاک گرداناد زود باشد که خدای تعالی رسول را از نصرت تو مستغنی گرداند این
سخن گفته بازگشت و بلشکر پیوست و رسول خدا چون از نماز صبح فارغ شد بتسویهٔ صفوف قیام نمود و چنان بایستادند که مدینه در برابر و جبل احد در پشت واقع
و شگاف عینین بر یسار افتاد و کوه عینین شگافی داشت که بیم آن بود که مشرکان کمین کرده از آنجا بر سر مسلمانان آیند حضرت ختمی پناه عبدالله بن جبیر را با پنجاه
تیرانداز تعیین فرمود که آن راه را نگاه دارند تا کسی جرأت ننماید و ایشان را وصیت فرمود که بهیچ حال از منزل خود حرکت منمائید خواه مسلمانان غالب و خواه
مغلوب گردند و الحاح فرمود تا خبر من بشما نرسد از جای خود حرکت مکنید و میمنه را بوجود عکاشة بن محصن اسدی تزئین داد و میسره را بابو سلمه بن عبدالله مخزومی
تفویض نمود و ابوعبیدهٔ جراح و سعد وقاص را در مقدمه بداشت و مقداد بن عمرو را بر ساقهٔ لشکر گماشت و قریش نیز صفها راست کرده میمنه را بخالد بن
ولید دادند و بر میسره عکرمة بن ابی جهل را گماشتند و عبدالله بن ربیعه را بر تیراندازان که صد نفر بودند سردار گردانیدند و لوا را بطلحة بن ابی طلحه که او را کبش الکتیبه میگفتند
دادند و او هم نام طلحة بن عبدالله بن العزی بود و بقولی چون حضرت نبوی معلوم فرمود که لوای اهل شرک منوط به بنی عبدالدار است فرمود که احق منهم بالوفا
آنگاه لوای خود به مصعب بن عمیر داد و چون از جانبین صفوف آراسته شد اول کسیکه پای در میدان نبرد نهاد ابو عامر بود که با پنجاه نفر از یاران خویش
تیر بر اهل اسلام انداختند و قوم را ندا کرد که منم ابو عامر ایشان گفتند لا مرحبا و لا اهلا بک یا فاسق و غلامی چند از قریش آمده بودند و سنگ

بجانب مسلمانان انداختن گرفتند مجاهدان دین نیز بجانب ابوعامر انداختند ابوعامر با یاران خود روی بهزیمت نهاد آورده اند که چون رسول خدا از مکه بیرون آمد
ابوعامر از آنحضرت پرسید که آنچه دین ست که آورده حضرت فرمود که ملت حنیف ست ابوعامر گفت که چیزی چند دران درج کرده که از ان نیست آنحضرت
فرمود که بل جئت بها طاهرة و حیا یا کاذب و دعای حضرت مستجاب شده آخر الامر آن بدبخت فاسق در روم تنها و بیکس جان بمالک دوزخ سپرد بالجمله دران روز زنان مشرکان
پیش صفها آمده دف میزدند و طبلها فرو کوفتند و تذکار کشتگان بدر کرده مردم خود را بر محاربه تحریض میکردند آنگاه در عقب صف رفته بایستادند و لشکر اسلام را
تیرباران کردند و سواران که در برابر تیراندازان بودند همه پشت دادند و درین اثنا طلحه بن طلحه که علمدار کفار بود پای جلادت در میدان مبارزت نهاده مبارز
خواست شیر بیشه هیجا علی مرتضی که از بیم تیغ خونریزش شیر فلک بجای آرام و قرار نداشتی و این بیت فردوسی وصف الحال وست که ~ تنی زنده پیل و بجان
جبرئیل + بکف ابر بهمن بدل رود نیل + مانند سیل بهاری که از فراز عزم نشیب کند روی بدو نهاده بیک ضرب که بر سرش زد طلحه از پای درآمد و علی مرتضی
باز گشته در صف خویش بایستاد یاران از آن پرسیدند که چرا کار طلحه را اتمام نساختی فرمود که چون بیفتاد عورتش ظاهر شد عطوفتی که منشای آن صله رحم است
مرا مانع آمد و حال آنکه دانستم که عنقریب خدای تعالی او را هلاک گرداند و قولی دیگر آنست که امیرالمومنین علی بطلحه رسید ضربتی بروی زد که پایش را قطع کرد و از
علی زنهار خواست آن منبع کرم از سر خون او درگذشت و یکی از مسلمانان مهم او را باتمام رسانید حضرت رسول از کشته شدن طلحه مسرور گشته باواز بلند
تکبیر گفت مسلمانان با آن سرور موافقت نموده بر مشرکان حملهای پیاپی کردند و صفوف اعدا بهم برآمد و واقدی گوید که چون طلحه بقتل آمد علم قریش را
عثمان بن ابی طلحه برداشته پیشتر آمد و زنان مخالفان در عقب او دف زنان عبده اوثان را بر حرب تحریض می نمودند درین حال حمزه بن عبدالمطلب آهنگ
جنگ عثمان کرده تیری بر حنجره آن شقی زد که زبانش مانند زبان سگ از دهنش بیرون افتاد در روایتی آنکه سعد بن ابی وقاص گوید که بعد از ان ابوسعید بن ابی طلحه علم
برداشت من قصد قتل او کرده دست راستش را بینداختم ابوسعید علم بدست چپ گرفته و بضرب تیغ دیگر دست چپش از بدن جدا کردم علم را بسینه خویش منضم
ساخت و زخمی دیگر بروی زدم تا هلاک شد و چون خواستم که سلب او بگیرم دیدم که جمعی از بنی عبد مناف با تیغهای یمانی آهنگ من کردند و مهلت ندادند که بران
جرات اقدام نمایم و واقدی گوید که قول اول اصح ست و چون ابوسعید بدوزخ رفت مسافع بن طلحه رایت برگرفته عاصم بن ثابت تیری بوی زده نزدیک
بهلاکش رسانید مشرکان مسافع را برگرفته نزد سلافه مادرش بردند آن پسر پرسید که این تیر تو که زد گفت عاصم سلافه نذر کرد که از کاسه سر عاصم شراب
خورد و هر کس که سر عاصم را نزد او آورد صد شتر بوی تسلیم کند و بعد از کشته شدن مسافع برادرش حارث بن طلحه علم برداشت و هم به تیر عاصم بن ثابت براه عدم
شتافت و بعد از کشته شدن حارث برادر او کلاب بن طلحه لوا برداشته بدست زبیر بن العوام بقتل آمد آنگاه جلاس بن طلحه علم برگرفته طلحه بن عبدالله او را
بکشت بعد از ان ارطاة بن شرحبیل باین خدمت قیام نمود علی مرتضی او را بیاران ملحق گردانید آنگاه شریح بن قارظ متصدی این امر گشته بر دست
یکی از اهل اسلام کشته شد و هم گویند که علی مرتضی نیز او را بقتل رسانید و بعضی این فعل را بسعد بن ابی وقاص نسبت کرده اند و قول اول اصح ست
واقدی گوید که قزمان که بشیوه نفاق اتفاق داشت از رکاب همایون مصطفوی تخلف نموده در مدینه بایستاد و روز دیگر از توجه آنسرور زنان قبیله او را
سرزنش کردند و گفتند تو مانند نسوان در خانه نشین قزمان را غضب دامنگیر شده مسلح و مکمل روی باحد نهاد در زمانیکه حضرت مقدس نبوی بتسویه صفوف اشتغال
داشت بلشکر اسلام ملحق شده خود را بصف اول رسانید و اول کسیکه از جانب مسلمانان تیر بمشرکان انداخت او بود و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان
بکشت و در زمانیکه زخم بسیار خورده و قریب بسر حد عدم رسید قتاده بن نعمان با او رسیده گفت یا ابا الغیداق خوشگوار باد ترا شربت شهادت گفت برای خدا
قتال نکردم بلکه سبب آن بود که نخواستم که قریش برگ نخلی از نخلستان ما بگیرند چون از ان جراحات اذیتی بوی می رسید سر شمشیر بر سینه خود نهاده زور کرد تا
هلاک شد و هرگاه که رسول الله یاد او کردی فرمودی که قزمان از اهل نارست و حدیث آنسرور ناظر بآنست که ان الله لیوید هذا الدین بالرجل الفاجر نقل ست
که حضرت رسول در روز احد شمشیری بر دست همایون داشت که بران مکتوب بود که فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة و کل جبان لا ینجو من القدر و در اثنای
جنگ و جدال فرمود کیست که این شمشیر را از من بگیرد و بحق آن قیام نماید طائفه از اصحاب خواستند که بآن مبادرت نمایند ملتمس هیچکس از ایشان مبذول
نیفتاد لاجرم ابودجانه انصاری که از تعریف مستغنی ست طلب شمشیر کرد آنحضرت بدو ارزانی فرمود ابودجانه تبختر کنان روی بمیدان نهاد حضرت فرمود که
این رفتنی ست که خدای تعالی دشمن میدارد مگر درین موضع یعنی صف جهاد و قتال ابودجانه انصاری دران روز داد مردی و مردانگی داده با هر که برابر شد

غالب آمد در پایان کوه بهند دختر معاویه رسید که با جماعت نسوان دف میزد و سرود می گفت و نالهٔ ولوله با وج فلک رسانیده خواست که شمشیر بر فرق او زند دست
باز کشید گفت حیف است که شمشیر پیغمبر بخون زنی آلوده کنم و درین اثنا چشم زخمی بحاشیان حوزهٔ اسلام رسید تفصیل این اجمال آنکه خالد بن الولید
در اثنای کر و فر چند نوبت قصد آن کرد که از کمینگاهی که عبد الله جبیر و جمعی دیگر از تیراندازان که در شب تار دیدهٔ مور و مار بر هم میدوختند بمحافظت آن معین
شده بودند بر سر ارباب اسلام تاختن آورده دستبردی نماید و در هر کرت از تیرباران اهل قبضه دست در گردن مقصود ناکرده مایوس باز گشت تا کسی بگردن
مقصود دست حلقه کند و که پیش تیر بلا جان سپر تواند کرد و چون عبدهٔ اصنام روی بانهزام نهادند و صحابهٔ کرام باخذ غنیمت مشغول شدند یاران عبد الله جبیر
چون این معنی مشاهده نمودند عنان تمالک و تماسک از دست داده بجهت جمع غنائم روی بلشکرگاه نهادند و هر چند عبد الله ایشان را نصیحت کرد و وصیت
پیغمبر بیاد ایشان آورد مفید نیفتاد و با عبد الله پنج شش کس بیش نماند خالد بن ولید که انتهاز فرصت می نمود با عکرمه بن ابی جهل و گروهی دیگر از مشرکان
بر سر عبد الله تاخته او را با یاران شهید ساختند و از شکاف جلیب سر بر زده پای در میدان جلادت نهادند و خود را بمسلمانان رسانیدند و اضطراب عظیم
در میان اهل اسلام افتاد و شیطنت تامای فریاد کرد که محمد را کشتند ازین خبر غلغله و اضطراب شدید در لشکر اسلام پدید آمده صفوف ایشان بهم بر آمد
از غایت دهشتی که بران سعادت مندان استیلا یافته بود شمشیر بر یکدیگر نهادند کفار که سراسیمگی و پریشانی ایشان ملاحظه نمودند موجب زیادتی جرأت آن
طائفه گشت و قتل اهل اسلام را وجه همت ساختند و شیطان بصورت ابن سراقه گشته قصد قتل او کردند بسبب آنکه سه مرتبه ندا کرد که الا ان محمدا قد قتل
مسلمانان قصد قتل او کردند بنابر آنکه خوات بن جبیر و ابو هریره گواهی دادند که در آن زمان که ندا کننده ندا میکرد او در پهلوی ما خاموش ایستاده بود و از
جنگ مرگ امان یافت نقل است که چون حمله های مشرکان متواتر شد بعضی از مسلمانان منهزم شده و برخی مقتول و حضرت مقدس نبوی قدم ثبات فشرده
روی از معرکه بر نتافت و در کشف الغمه مسطور است که چهارده کس از اصحاب نزد آن قدوهٔ احباب ماندند هفت تن از انصار و هفت نفر از مهاجران امیر المؤمنین
علی و ابو بکر و عبد الرحمن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه و زبیر و ابو عبیدهٔ جراح و از انصار حباب بن المنذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن سهیل و اسید بن
حضیر و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه و هر یک از ایشان بدفع جمعی از مشرکان قیام می نمودند با وجود کثرت اعدا بعنایت حق عز و علا آسیبی بجانب هیچ یک از ایشان
نرسید در آن روز اگر چه ملائکه تشریف حضور را ارزانی داشته بودند اما مانند آنها جنگ نمیکردند و گویند که جبرئیل و میکائیل بهیأت دو مرد سفید پوش بر یمین
و یسار ایستاده آنحضرت را صیانت میکردند حضرت رسول گاهی بسنگ گاهی به تیر دشمنان را دفع میکرد و از امیر المؤمنین علی منقول است که فرمود که
چون مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند و به هرج و مرج مسلمانان راه یافت هر چند نظر کردم حضرت رسول را ندیدم با خود گفتم که او از آن قبیل نیست که از
اعدا کارزار فرار نماید و در میان کشتگان نیست غالبا حضرت عز و علا بواسطهٔ افعال ناشایست ما غضب فرموده حبیب خود را بآسمان برده پس به
ازان نیست که با مخالفان مقاتله کنیم تا کشته شویم لاجرم شمشیر برکشیدم و بر مخالفان حمله کردم و ایشان را متفرق ساخته رسول را در میان کشتگان دیدم
در کوی افتاده دانستم که خدای تعالی او را صیانت نموده گویند که چون عبدهٔ اصنام از کمینگاه بیرون آمدند و بر سر اهل اسلام ریختند و از شدت آن حمله
مسلمانان روی بهزیمت نهادند حضرت رسول در غضب شد و هرگاه که در غضب رفتی عرق از جبین همایونش مانند در خوشاب فرو دویدی و در آن
حال نظر کرد و علی مرتضی را در پهلوی خویش ایستاده دید فرمود که ای علی چونست که بدیگران نپیوستی قدوهٔ اولیا جواب داد که ان لی بک اسوة بدرستیکه
مرا بتو اقتداست و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که علی گفت که کفر بعد الایمان درین اثنا طائفه از مشرکان متوجه حضرت رسول شدند فرمود که یا علی مرا نگاهدار
حیدر کرار بضرب ذو الفقار فوج کفار را که چون ثریا مجتمع بودند مانند بنات النعش متفرق گردانید باز گروهی دیگر آهنگ مصطفی کرده جناب ولایت مآب
باشارت آنسرور ایشان را منع ساخت و در آن حال جبرئیل گفت این کمال مواسات و جوانمردی ست که علی در بارهٔ تو تقدیم میرساند پیغمبر فرمود که
انه منی و انا منه بدرستی که او از منست و من از اویم جبرئیل عرض کرد که انا منکما من از شما هر دو ام و در حین مبارزت امیر المؤمنین علی شنیده شد که قائلی میگفت
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در کشف الغمه مسطور است که چون مسلمانان از هجوم کفار منهزم شدند رسول خدا نظر کرد و علی را در پهلوی خویش ایستاده دید
فرمود که ای علی چرا با یاران نرفتی علی مرتضی جواب داد که چگونه ترا تنها گذارم بخدا سوگند که قدم ازینجا فراتر ننهم یا کشته شوم یا خدای تعالی انجاز
کند آنچه ترا وعده کرده از ظفر و نصرت آنحضرت فرمود که ای علی خدا وفا کننده است بوعدهٔ خود و درین اثنا چشم او بر گروهی از مشرکان افتاد که

قصد او داشتند فرمود که ای علی شر این جماعت را از من کفایت کن شیر خدا شمشیر کشیده روی بایشان نهاد و از آن جماعت هشام بن امیه مخزومی را بقتل آورده باقی منهزم شدند بعد از آن فرقهٔ دیگر آهنگ رسول کردند علی مرتضی بار دیگر باشارت رسول خدا متوجه آن اشقیا شد عمرو بن عبدالله الجمحی را از آن میان بدوزخ فرستاد و باقی از بیم شمشیر جناب حیدر کرار روی بفرار آوردند آنگاه زمرهٔ دیگر خواستند که آسیبی بذات مقدس حضرت خیر البشر رسانند امیرالمؤمنین علی بر ایشان حمله کرده بشیر بن مالک عامری را از پای درآورد و باقی قوم روی بگریز نهادند و دیگر کسی جرأت ننمود که قصد حضرت رسالت نماید از عکرمه روایت کرده‌اند که گفت از علی ابن ابی طالب شنیدم که فرمود چون اصحاب حضرت رسول روی از معرکه برتافتند چندان حزن و فزع بر من استیلا یافت که عنان تمالک از دست بدادم و در پیش روی آنحضرت بقتال اشتغال نمودم و چون در عقب خود نگاه کردم آنحضرت را ندیدم گمان بردم که باسمان رفته باشد و از هجران مفارقت او غلاف شمشیر خود شکسته دل بر مرگ نهادم و بر مشرکان حمله کردم و ایشان پراگنده شده رسول را دیدم که افتاده بود و نظرش بر من افتاد و پرسید که مردم چه کردند گفتم از صف قتال روی گردان شدند و ترا تنها گذاشتند درین اثنا گروهی از مخالفان رسیده فرمود که ای علی شر ایشان از من باز دار از یمین و یسار مشرکان را منهزم تا روی بانهزام نهادند گویند که در عین کارزار شمشیر علی مرتضی بشکست حضرت نزد پیغمبر آمده صورت حال را معروض داشت حضرت نبوی ذوالفقار را بوی ارزانی فرمود در کشف الغمه مسطور است که چون علی مرتضی بدفع کفار مشغول شد حضرت رسول فرمود که ای علی می‌شنوی مدح خود را که ملکی رضوان نام نام ترا در آسمان می برد و می گوید لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار حضرت امیر فرمود که من از غایت مسرت و شادمانی گریسته شکر نعم الهی بجای آوردم و در بعضی کتب بنظر رسیده که در آن روز هولناک خالد بن ولید از کمینگاه بیرون آمده نزدیک بلشکر اسلام اصحاب را گرد حضرت نبوی ندید بانگ بر مشرکان زد که بگیرید این شخص را که طالب اوئید کفار با تیر و نیزه و شمشیر آهنگ جنگ کردند اصحاب روی بگریز نهادند و در خدمت آنسرور بغیر از امیرالمؤمنین علی و ابودجانه و سهل بن حنیف دیگری نماند و حالت غشی بر آنحضرت طاری شده چون اندک افاقتی روی نمود از علی پرسید که مردم چه کردند گفت نقض عهود نموده فرار کردند حضرت فرمود که هم جمعیکه قصد من دارند کفایت کن اسد الله تیغ کشیده و روی بر مخالفان نهاده ایشان را منهزم ساخت و بخدمت سید رسل و هادی سبل معاودت نموده دید که جمعی دیگر قصد آنحضرت دارند آهنگ آن فرقه کرده ایشان نیز روی بگریز نهادند و در آن زمان که حضرت امیر با کفار مبارزت می نمود ابودجانه و سهل بر بالای سر آنسرور ایستاده بودند و آنحضرت را محافظت می نمودند و در بعضی روایات آمده والله اعلم بالصحة که زید بن اسید و هب از عبدالله بن مسعود پرسید که چنان شنیده ام که در روز احد بغیر از علی و ابودجانه و سهل بن حنیف کسی نزد پیغمبر نمانده بود بعد از ساعتی عاصم بن ثابت و طلحه بن ثابت آمده در خدمت خیر البشر کمر بستند آیا این خبر بیان واقع است گفت بلی پرسیدم که ابوبکر و عمر کجا بودند گفت ایشان نیز بگوشه رفته بودند و در روز سوم از جنگ بخدمت آنسرور فائز شدند حضرت رسول فرمود که بدرستی که درین واقعه بعرض رفته اند و در بعضی از اخبار آمده که عثمان بن عفان با دو کس از جنگ گاه بیرون رفته راه گم کردند و بعریض رسیده بعد از سه روز بخدمت حضرت رسالت پناهی آمدند حضرت فرمود لقد ذهبتم فیها عریضة محمد بن اسحق گوید که چند کس از مشرکان در روز احد بدست علی بقتل آمدند که یکی طلحه بن ابی طلحه بود و ملقب بکبش کتیبه که رسول الله جزوی از اجزای خواب خود را بقتل او تعبیر کرده بود و دیگری پسرش عبدالله بن ابی جهل و ابن ابو الحکم و ولید بن ابی حذیفه بن مغیره و برادرش جهل بن جهل و هشام بن امیه و عمرو بن عبدالله جمحی و مالک بن بشیر و صواب مولای بنی عبدالدار حافظ ابرو و ابو محمد بن العزیز در کتاب معالم العترة والنبوة روایت کرده از مرفوع بن قیس بن سعد و از پدر خویش که از امیرالمؤمنین علی شنیدم که در روز احد شانزده ضربت بمن رسید چنانچه از اثر آن ضربتها بر زمین افتادم و هر بار که افتادم مردی خوش روی خوشبوی مرا بر پای می کرد و می گفت متوجه کافران شو که در طاعت خدا و رسول اولی و ایشان هر دو از تو راضی می باشند و چون جنگ بآخر رسید این حکایات بعرض آن حضرت رسانیدم آنحضرت فرمود که تو او را می شناسی گفتم نه اما بدحیهٔ کلبی مشابهت دارد حضرت فرمود که خدا چشم ترا روشن گرداناد که آن جبرئیل بود و محمد بن الحبیب در آمال آورده که چون معظم سپاه اسلام روی بانهزام آوردند افواج لشکر کفر مانند موج دریا متوجه رسول خدا شدند از انجمله قریب پنجاه سوار از بنی عبد مناف نزدیک بحضرت رسیده و پسران سفیان عوف و خالد و ابو العباد و ابو الهمراة و شش کس دیگر از اولاد ابوسفیان علی مرتضی این جمله را بزخم تیغ آبدار بدار البوار فرستاد و روی بعض علما و اهل السیر انه قال جبرئیل بعد ذلک یا رسول الله ان هذه المواساة فقال رسول الله و ما یمنعه و هو منی و انا منه فقال جبرئیل انا منکما و سمع فی ذلک الیوم صوت من قبل السماء و لا یری شخص الصارخ فینادی

منا والافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار فقیل لرسول الله منه فقال هذا جبرئیل قال الراوی اقول وقد روی هذا الخبر جمع من المحدثین وهو من الاخبار المشهورة و وقعت
علیه فی بعض نسخ المغازی محمد بن اسحق و روایة بعضها خالیة عنه و سالت شیخ عبدالوهاب رحمه الله من هذا الخبر فقال خبر صحیح فقلت فما بال الصحاح فقال اوکل ما کان
صحیحا یشتمل علیه کتب الصحاح من الاخبار صحیح از حضرت امیر علی مرتضی منقول ست که گفت در روز احد من و ابودجانه و سعد ابی وقاص هر یک بطرفی مرتفع
مشغول بودیم تا خدای تعالی فرج روزی کرد و دیدن اثنا فوجی از قریش را دیدم که عکرمه بن ابی جهل دران میان بود در آمده بقتال اشتغال نمودم و حمله کرده میرفتم
تا آخر صف کفار رسیدم و ازمیان ایشان بیرون آمده بر ایشان حمله کرده بودم بازگشتم و از صفوف آن جماعت بسلامت بیرون آمدم و چون در اجلم تاخیرے
بود دران معرکه آسیبی بمن نرسید آورده اند که قبل از هجرت ذکوان بن عبد قیس انصاری از مدینه بمکه رفته بود و بخدمت آنحضرت مقدس نبوی استسعاد یافته و
چون آنحضرت بمدینه هجرت فرمود ذکوان شرط مرافقت بجای آورده بوطن خویش آمده در غزوهٔ بدر حاضر شده چنانچه سابقا اشارت بدان رفت و آن منظور نظر
کیمیا اثر خیر البشر نبوی بر نیست که در سنان او فرمود که هر که دوست دارد که مردی را مشاهده کند که در سبزه زار جنت قدم نهاده میرود بسوی ذکوان نگاه کند
بالجمله چون اهل اسلام متوجه احد شدند ذکوان زنان و دختران را وداع کرده ایشان گفتند ای ذکوان دولت دیدار کی دست دهد گفت روز قیامت و چون
تلاقی فریقین دست داد چندان محاربه نمود که شهید شد دران روز حضرت مقدس نبوی فرمود که از حال ذکوان هیچ خبر داری بهست امیر المؤمنین علی عرض کرد
یا رسول الله من سواری دیدم که از عقب وی میرفت و می گفت که مرا نجات مباد اگر تو نجات یابی آنگاه شمشیر بر دوش او فرود آورده گفت بگیر این ضرب را از
من و من او را تعاقب نموده تیغی بر ران او زدم که از بدن جدا ساختم و از اسپ انداخته کار او را تمام کردم و چون در روی نظر کردم اخنس بن شریق بود و
منقول ست که چهار کس از مشرکان در روز احد با هم عهد بستند که حضرت ختمی پناه را بقتل رسانند عبدالله بن قمیه و عتبه بن ابی وقاص و عبدالله شهاب زهری
و ابی بن خلف و زمره گفته اند که عبدالله بن حمید اسدی در بنیان نفاق نموده بود و ابن قمیه چندان سنگ بر آنحضرت انداخت که رخسار مبارکش مجروح گشته
حلقهای خود در روی همایونش نشست و خون از ناصیهٔ فرخنده اش روان شد چنانچه بر محاسن دویدن گرفت و حضرت رسول برداء اطهر پاک می کرد و
میفرمود چگونه رستگاری باشد قومی را که با پیغمبر خویش چنین کنند و حال آنکه او ایشان را بخداوند جل ذکره دعوت میکند جبرئیل نازل شده این آیه آورد لیس لک
من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و در بعضی از روایات آمده که در جنگ احد چون خون از جراحت رسول روان گشت آنحضرت برداء مطهر خویش
پاک کرده نمیگذاشت که قطره از آن بر زمین چکد بعد از آن فرمود که اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون نافع بن جبیر گوید که یکی از مهاجران با من گفت که در روز احد از
اطراف و جوانب بجندهٔ اصنام تیر بر رسول می انداختند و حق عز و علا حبیب خود را صیانت می نمود و دران زمان عبدالله شهاب میگفت که محمد را بمن نمائید که کجاست
و نجات نیابم اگر او نجات یابد این سخن می گفت و رسول در پهلوی او ایستاده بود و چون از دور گذشت صفوان بن امیه از وی پرسید که چون خدای ترا بر محمد مسلط گردانید
یاوی چه کردی ابن شهاب گفت بخدا سوگند که نظر من بروی نیفتاد و از آن سبب محفوظ و مصئون بماند آورده اند که عتبه بن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت انداخت
و بر لب زیرین آنسرور آمده دو دندان پیش او بشکست و هر چند برادرش سعد دران معرکه او را طلب کرد تا انتقام کشد او را نیافت نزد او ارباب سیر گفته اند که ابن
قمیه ملعون دران روز ضربت شمشیری بر آنحضرت زد و از ضرب شمشیر آن ملعون و ثقل دو زره که در بر داشت آنسرور در گوی افتاد و از چشم مردم پنهان شد و شیطان در
معرکه ندا کرد که تحقیق که محمد کشته شد چنانکه این خبر موحش بمدینه رسید و مسلمانان متحیر و سراسیمه شدند و ابوسفیان سخن شیطان باور کرده گفت ای معشر قریش کدام یک
از شما محمد را بقتل رسانیده اید ابن قمیه گفت من او را کشتم ابوسفیان گفت یا سوار در دست تو نهیم چنانچه اهل عجم مبارزان خود را اسوار می سازند آنگاه ابوعامر و
ابوسفیان فاسق جهت تحقیق سخن ابن قمیه در معرکه می گشتند و بر سر هر قتیلی که میرسیدند ابوعامر ابوسفیان را بر حال آن قتیل شناسا می کرد که این فلان
کس ست از اوس یا خزرج و چون پسر خویش حنظله غسیل الملائکه را کشته یافت بر بالای سرش بایستاد و گفت این شخص عزیزترین خلق ست نزد من
این پسر من ست حنظله واقدی گوید که حنظله دران نزدیکی جمیله بنت عبدالله ابی سلول را خواسته و در شبیکه روز دیگرش تلاقی فریقین واقع می شد حنظله
بدستور حضرت ختمی پناه با خاتون خود بسر برده با او مباشرت نمود و چون حنظله خواست که در عقب لشکر اسلام باحد رود جمیله او چهار کس آورد تا از زبان
حنظله گواه شدند که ازالهٔ بکارت جمیله نموده و چون از سبب آن پرسیدند جمیله جواب داد که دوش بخواب چنان دیدم که فرجه در آسمان پیدا شده
و حنظله از ان فرجه بآسمان رفت و آسمان بحال اول رفت و تعبیر چنان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت لاجرم بنا بر مصلحت خویش [illegible]

زبان او گواهی کرفتم که با من دخول کرده با آنکه غسل بر وی واجب شده بود سلاح پوشیده و عقب مسلمانان با حرکت در آمد تا آنکه حضرت شهادت صفوف مشغول شده بود
حنظله بمعرکه رسید و هم دران ساعت بشرف شهادت فایز شد و حضرت فرمود که من دیدم که حنظلة بن ابو عامر را در میان آسمان و زمین می شستند. ابواسید
ساعدی گوید نزد حنظله رفتم دیدم که آب از سرش متقاطر بود و باز گشته این صورت عجیب را معروض رای حضرت نبوی گردانیدم و چون بمدینه مراجعت
شد حضرت کسی نزد جمیله او فرستاد و این صورت استفسار نمود جمیله جواب داد که او غایت حرصی که بر غزا داشت پیش از آنکه رفع جنابت کند بمعرکه شتافته
ازین جهت حنظله بغسیل الملائکه شهرت یافت و چون ابوسفیان بتحقیق تمام دانست که پیغمبر را دران میان نیافت دانست که ابن قمیه در قول خویش کاذب
است در کتب سیر آورده اند که آن ملعون سنگی بجانب حضرت انداخت رسول در حق آن پنج کس که عهد بسته بودند که پیغمبر را بقتل رسانند دعا فرمود که بسال
نرسند بعضی از ایشان در معرکه احد کشته شدند و چند تن هم دران سال بعد بجهنم شتافتند و عبدالله بن حمید اسدی در روز احد بقصد حضرت سمند تاخت
ابودجانه بیک ضرب تیغ آبدار او را بدار البوار فرستاد و بعد از مراجعت مشرکان بمکه روزی ابن قمیه بر سر کوهی بخواب رفته بود که نصیب الله آن بر سر او
رسیده و شاخهای تیز خویش بر شکمش نهاده زور کرد که از حلقش بیرون آمده جان بمالکان دوزخ سپرد اما کیفیت حال ابن خلف چنانست که داخل اسیران بدر بود
و چون فدیه قبول نموده رخصت یافت که بمکه رود و باز دای وجه مقرر قیام نماید آن بیچاره در وقت بخاتم الانبیا گفت که اسبی دارم آن مقدار زر است
با آن خواهم داد که فربه شود و بران سوار شده بجنگ تو آیم و بر قتل تو مبادرت نمایم آنحضرت فرمود که بلکه من ترا خواهم کشت در حالتی که بران اسب سوار شوی
اگر خدای تعالی خواسته باشد و در روز احد با یاران فرمود که ابی بن خلف را بمن نگذارید مبادا که بخبر درآید چون او را ببینید مرا اعلام دارید و آخر حرب ابی بن خلف
بر اسپ خود سوار پیدا گشته حضرت مقدس نبوی را دید سخنان نامناسب گفت اصحاب گفتند یا رسول الله اگر خواهی اشارت تو خواهیم بر او حمله کنیم حضرت ایشان
را منع کرده تا آن ملعون نزدیک رسید حربه از دست زبیر گرفته بجانب او انداخت و بگردن آن شقی رسید و اندک خراشی کرد و بر فور عنان بگردانید لعنو لعنه خرد
الحق شد و خود را از اسب بینگند و مانند گاو فریاد میکرد مشرکان گفتند این جزع از چیست و این زخمی که بر گردن تو رسیده اندک خراشی بیش نیست ابن
ابی گفت هیچ میدانید که این اثر ضربت کیست من ازین جراحت جان نخواهم برد زیرا که محمد با من گفت که من ترا خواهم کشت و سخن او خلاف نیست بچنان
فریاد میکرد و می نالید تا پیش از رسیدن مشرکان بمکه در مرار الظهران روح خبیث را تسلیم زبانیه نمود نقل است که ابن قمیه شمشیری حواله حضرت نبوی کرد طلحة
بن عبدالله دست پیش داشت که آسیبی بذات مقدس نرسد تیغ بر دست او رسیده دستش از کار رفت و در روایتی آنکه از طلحه پرسیدند که سبب باز ماندن
انگشت تو از حرکت چیست گفت در جنگ احد مالک بن ظهیر که تیر وی خطا نمی شد تیری بجانب حضرت رسول افگند من دست خود را سپر آن حضرت
ساختم و تیر بر خنصر من آمد از حرکت باز ماند و چون حضرت نبوی در گوی افتاد چنانچه مذکور گشت پای های مبارک خراشیده شده بواسطه ثقل دو زره
بر قیام قدرت نداشت لاجرم طلحة بن عبدالله آنحضرت را در آغوش گرفت تا از زمین برخاست و چون بواسطه جراحات و گرانی زره بی مدد بالا آمدن
اشکالی داشت طلحه بنشست و آنسرور پای مبارک بر دوش طلحه نهاد و علی مرتضی دست مبارکش بگرفت تا از گو بیرون آمد واقدی گوید که طلحه در روز احد
قتالی عظیم کرده آنچه غایت وسع و طاقت او بود بجای آورد و چون مشرکان پیغمبر را در میان گرفتند از زمین و لسیار تیغ در کفار نهاد تا منهزم گشتند و
حضرت مقدس نبوی در شان او فرمود من احب ان ینظر الی رجل یمشی فی الدنیا وهو من اهل الجنة فلینظر الی طلحة بن عبدالله واقدی گوید که در روز احد
از جمله تیراندازان سعد بن ابی وقاص وابو طلحه انصاری و عاصم بن ثابت و سائب بن مظعون و مقداد بن عمرو و زید بن حارثه و حاطب بن ابی بلتعه
و عتبة بن غزوان و خراش بن الصمه و قطبة بن عامر بن حدیده و بشیر بن براده و ابونائله و قتادة بن نعمان گویند که در اثنای قتال و جدال
تیری بر چشم قتاده آمد و چشم او از حدقه بیرون آمده بر رخساره او افتاد و بخدمت سید کائنات مبادرت نموده معروض داشت که در خانه
صاحب جمالی دارم که مرا با وی محبت بسیار است و او نیز مرا دوست میدارد می ترسم که آن جمیله چشم خانه مرا بدینسان دیده مکروه شمارد
حضرت نبی ابرار بر حال او ترحم نمود و بدست معجز آثار دیده او را بجای خود نهاده بحالت اصلی معاودت نمود آن قتاده منقول است که در کبر سن
دو آوان شیخوخیت آن چشم من روشن تر می نمود آورده اند که در معرکه احد جمعی از مشرکان پیاپی تیر بجانب اهل اسلام می انداختند و حبان
بن العرقه و مالک بن زهیر برادر ابو دهامه بیش از همه دران باب مبالغه می نمودند و از ان ممر اذیت با اهل اسلام میرسید لاجرم حضرت مقدس نبوی

اشارت فرمود که سعد بن ابی وقاص در برابر تیراندازان بتیراندازی قیام نماید سعد بموجب فرموده عمل نموده و آن حضرت می فرمود که یا سعد فداک ابی و امی
و درین اثنا حبان بن العرقه تیری انداخت و بسبب نفاق بدامن جامهٔ ام ایمن حاضنهٔ رسول الله که درآن ساعت بآب دادن مجروحان مشغول بود آمد و از
هم تیر افتاده عورتش منکشف گشت و حبان خنده بافراط کرده این معنی ملایم طبع حضرت نیامد تیری بی پیکان بسعد داد که بجانب حبان انداز و سعد در کمان
نهاده بر سینهٔ حبان زد که بر پشت افتاد و موضع مخصوص او برهنه شد گویند که رسول بمرتبه خندید که نواجد مبارکش را دیدم و نواجد جمع ناجد است و اهل لغت
نواجد را اگر نیز دندان‌ها گویند و بعضی گفته‌اند که مراد از نواجد مبالغه است زیرا که حضرت ختمی پناه بآن مثابت نمی خندید که نواجد مبارکش ظاهر گردد بالجمله آن حضرت
در شان سعد فرمود که اجاب الله دعوتک و تیر دعا بهدف اجابت آمده سعد مستجاب الدعوات گشت آورده اند که ابوطلحهٔ انصاری در فن تیراندازی مهارتی
تمام داشت و آوازی بلند و در معرکه خود را سپر حضرت ختمی پناه ساخته تیرهای خود را از جعبه بیرون آورده بر زمین ریخت و هر تیری که بجانب مخالفان انداختی
نعره زدی و گفتی یا رسول الله نفسی لنفسک الفدا و جعلنی الله فداک و آنحضرت در پس سر او ایستاده ملاحظهٔ تیر او کردی که بکجا منتهی می شد اگر راقم حروف در آن حال
بودی بعد زبان معروض رای پیغمبر آخر الزمان گردانیدی که‌ای (نظم) خواهم که چوب تیر شوم تا تو گاه گاه * بر حال من بگوشهٔ چشمی کنی نگاه * چون سهام ابوطلحه با تمام
رسید حضرت چوب از زمین برگرفته بدست او میداد و چون در خانهٔ کمان می نهاد آن چوب تیری پسندیده شده بجانب اعادی انداخت و آنحضرت در آن
روز می فرمود که آواز طلحه در لشکر از چهل مرد دلیر بیشتر است واقدی گوید که در روز احد تیری بر ابوذر غفاری رسید و آنحضرت دهن مبارک بر جراحت او افگنده
فی الحال شفا یافت محمد بن شرحبیل روایت کند از پدر خویش که چون مسلمانان در روز احد روی بهزیمت نهادند مصعب بن زبیر که لوای مهاجران داشت
ثبات قدم نموده و درین اثنا ابن قمیه متوجه او شده بضرب شمشیر دست راستش بینداخت مصعب علم بدست چپ گرفته گفت و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله
الرسل آن ملعون بضرب دیگر دست چپ او بیفگند و مصعب بار دیگر آیه مذکوره بر زبان آورده بهر دو بازو لوا بر سینهٔ خود مستحکم ساخت آن سگ تیره روی
نیزه بر سینهٔ او زد تا از پای درآمد گویند که این آیه هنوز نازل نشده بود که بتقدیر الهی بر زبان او جریان یافت چون لوا بر زمین افتاد دو کس از
مسلمانان یکی سویبط بن حرمله و دیگری ابو الروم برادر مصعب قصد کردند که آنرا برگیرند ابو الروم برادر مصعب سبقت نموده لوا را برداشت و در بعضی از روایات
آمده که چون مصعب بعز شهادت فائز شد حق عز و علا ملکی بصورت بشر فرستاده تا علمدار رسول شد و در آخر روز که از حرب فارغ شدند حضرت فرمود که
تقدم یا مصعب آن فرشته گفت که من مصعب نیستم حضرت دانست که او ملکیست بصورت بشر که بار خالق خیر و شر محافظت علم می نماید بعد از آن ابو الروم
مباشرت نموده و در حین مراجعت پیش پیش رسول الله میرفت تا بمدینه رسیدند و واقدی گوید که در آن روز عبد الرحمن بن ابی بکر بمیدان درآمده مبارز طلبید
ابوبکر صدیق رضی تیغ کشیده روان شد تا با او مبارزت نماید حضرت ختمی پناه فرمود که شمشیر خود در نیام کن و بمقام خود باز گرد و مارا از نفس خویش متمتع گردان نقل است
که در هنگامی که رسول خدا می خواست که بشعب احد رود عثمان بن عبد الله بن مغیره مخزومی مکمل و مسلح بر اسپ ابلق سوار در عقب آنحضرت شتافته فریاد میکرد
که لا نجوت ان نجوت ناگاه پای اسپ آن ملعون در کوی از کوهای که ابو عامر فاسق جهت ایلام سپاه اسلام کنده بود فرو رفته از پشت زین بر زمین افتاد و حارث
بن صمه شمشیری بر ساقش زد که از پای درآمد و او را بسان گوسفند ذبح کرد و زره و خود عثمان که در غایت جودت بود برگرفت راقم حروف گوید که مسموع نشده که فلان
روز سلبی از مشرکان بغیر سلب عثمان بدست مسلمانان افتاده باشد و رسول چون معلوم کرد که عثمان مخزومی کشته شد فرمود که الحمد لله الذی اباده شکر خدای
را که او را خوار گردانید بعد از عثمان عبید بن حاجر عامری مانند سبعی ضاره روی بقتال حارث آورد و ابو دجانه عبید را بر زمین افگنده گلوی او را چون حلق
گوسفند ببرید و معنی الحق یعلو و لا یعلی ظاهر شد آورده اند که در آن روز مالک بن زبیر خثعمی تیرها از پس سنگی بجانب مسلمانان می انداخت و بسیاری از ایشان بتیر
آن نابکار کشته و مجروح گشتند درین اثنا نظر مبارک خود را از پس سنگ در آورد و سعد وقاص تیری بر چشم او زد که از قفایش بیرون آمده جان بمالک
دوزخ سپرد و اهل اسلام از ضرر آن لعین خلاص شدند و واقدی گوید که عمرو بن ثابت در اسلام تنگی داشت و هر چند قوم او نصیحت میکردند نمی‌شنود و در آن اوان
که مقربان درگاه احدیت روی باحد نهادند مفتح الابواب قفل غفلت که بر در سرا پردهٔ او بود بکلید عنایت و هدایت کشود تا از سر زبان بکلمهٔ توحید گویا گردید
و سلاح خود برگرفته روی بجنگ گاه نهاد و چندان محاربه نمود که مجروح و ناتوان گشته در میان کشتگان افتاد و در آخر حیات مسلمانان بر سر او رسیده
پرسیدند که سبب آمدن تو چه بود گفت دوستی خدا و رسول الحمد لله که ایمان آوردم و بعز شهادت فائز گشتم و چون این خبر بسمع پیغمبر رسید فرمود که انه لمن اهل الجنة

واقدی گوید که دران روز که سید ابرار در احد بجنگ کفار اشتغال داشت مخیریق که از احبار بنی اسرائیل بود با قوم گفت ای معشر یهود بخدا سوگند که شما بتحقیق دانسته اید که محمد رسول خداوند است و نصرت و معاونت او بر شما لازم است و شما او را دشمن می دارید و این سخن گفته تعهد کرد که از مدینه بیرون آید و بسپاه اسلام ملحق گردد یهودان گفتند و یحک امروز روز شنبه است التفات بسخن ایشان نکرده سلاح خود را برداشته وصیت کرد که اگر مرا واقعه دست دهد اموال من از حضرت رسول است و هر که خواهد بدهد و چون بمعرکه رسید بحرب مشغول شد تا شربت شهادت چشید حضرت فرمود که مخیریق خیر یهود است منقول است که عمرو بن جموح انصاری اعرج بود و چهار پسر داشت که در معارک بدولت ملازمت فائز می شدند و چون خواست که در غزوه احد نفس خویش در لشکر اسلام باشد قوم او را منع کرده گفتند تو مرد اعرجی و چهار پسر تو ملازمت حضرت رسول می نمایند عمرو گفت خوش خبری میدهید ایشان به بهشت روند و من پیش شما بنشینم منکوحه او هند بنت عبد الله بن حرام گفت در نظر نیست که او گریخته آمده عمرو چون این سخن بشنید سلاح برگرفته دعا کرد که اللهم لا تردنی الی اهلی بعد از آن که از منزل بیرون آمد طائفه از یاران با وگفتند که باز گرد و پای در دامن عافیت کش عمرو قبول ننمود نزد حضرت رسالت پناه رفته منع قوم را گفته معروض داشت که امیدوارم بپای لنگ عرصه بهشت را بگردم حضرت فرمود و فقد عذرک الله و لا جهاد علیک عمرو التماس خویش مکرر ساخته حضرت حضرت فرمود تا قوم دست از منع او باز دارند ابو طلحه گوید که عمرو در جنگ گاه خرامیده می گفت بخدا سوگند که من مشتاق بهشتم و پسرش نیز در عقب پدر شتافت و هر دو جنگ می کردند تا شهید شدند واقدی گوید که دران روز عائشه با جمعی از نسوان متوجه جنگ گاه شدند تا از کیفیت حال آگاه گردند و هنوز زنان از مردان محجوب نمی شدند در راه هند زوجه عمرو اعرج را دید که شوهر و برادر و پسر خود را بار کرده بمدینه می آورد عائشه از وی پرسید که خبر چیست جواب داد که رسول الله بصحت و سلامت است و هر مصیبتی که بعد ازین بود سهل است صدیقه استفسار نمود که اینها چه کسانند گفت شوهرم عمرو و برادرم عبد الله و پسرم خلاد است که بمدینه می برم تا در خاک نهم دران حال شتر هند بزانو درآمده عائشه گفت از گرانی بار شتر از رفتار باز مانده هند گفت که سبب این امری دیگر بوده باشد زیرا که پیش ازین گاه بود که چندان برین شتر بار می کردم که مردم بر دو شتر بار کنند و هیچ سستی در وی نمی دیدم آنگاه هند شتر را بزجر برانگیخت چون عنان شتر بجانب مدینه معطوف ساخت باز بزانو درآمده بخفت و بعد از آنکه بار دیگر او را برانگیخته متوجه احد شد شتر در رفتار آمده و هند بخدمت حضرت رسول آمده صورت حال معروض داشت آنحضرت فرمود که ان الجمل مأمور گویند که رسول فرمود ای هند عمرو هیچ سخنی گفته بود عرض کرد که در حین توجه باحد روی بقبله دعا آورده این کلمه بر زبان راند که اللهم لا تردنی آن حضرت فرمود و بدین جهت شتر نرفت باز فرمود ای هند شوهر و برادر و پسرت در جنت باهم موافقت کردند هند گفت یا رسول الله دعا کن تا حق تعالی مرا رفیق ایشان گرداند

ذکر قتل سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنه

نقله سیر سلف چنین آورده اند که سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب در جنگ بدر طعیمه بن عدی را کشته بود بنا برین جبیر بن مطعم برادر زاده طعیمه با مملوک خویش وحشی که حربه او کم خطا شدی در حین توجه بجانب احد الحاح نمود و گفت اگر تو حمزه را بقتل رسانی آزاد باشی و در روایتی آنکه بنت حارث بن عامر بن نوفل که پدرش در جنگ بدر بقتل آمده بود با وحشی وعده کرده بود اگر ازین سه کس یعنی محمد و علی و حمزه یکی را بکشی نوعی سازم که آزاد باشی فرقه قول اخیر را صحیح دانسته اند بالجمله وحشی در جواب گفت که بر قتل محمد قادر نیستم و اگر حمزه را در خواب بینم بیدار نتوانم نمود اما اگر علی را ببینم شاید که حربه بوی توانم انداخت منقول است از وحشی که گفت در روز احد چون آتش حرب بالا گرفت در میدان علی را دیدم که ناگاه پیدا شد چون در حال او تامل کردم دانستم که در حرب مهارتی تمام دارد و در وقت قتال و جدال نظیر ندارد زیرا که از اطراف و جوانب خود باخبر است و از کید و مکر دشمن محترز و هر که در جنگ بجنگ او افتد رهائی ندارد و دانستم که حریف او نیستم و دست تعرض من از دامن حشمت او کوتاه است درین اثنا حمزه را دیدم که مانند شیر مست بمیدان آمده صفوف مشرکان را برهم زده متفرق ساخت سباع بن عبد العزی خزاعی در برابر مسلمانان آمده مبارز طلبید حمزه سر راه بر سباع گرفته بتخجیل مادرش که در مکه باختتان نسوان اشتغال داشت سرزنش کرده آنگاه بضرب تیغ جسد سباع را طعمه کلاب ساخت و من در پس سنگی کمین کردم تا حمزه نزدیک آمد حربه بجانب او انداختم اتفاقا بناف او آمده از پشتش سر بدر آورد و حمزه متوجه من شده روی بگریز آوردم و او بیفتاد و همان لحظه جماعتی از اهل او آمده هر چند گفتند یا ابا عماره جواب نداد من دانستم که مهم حمزه باتمام رسیده لاجرم چندان صبر کردم که مردم از وی دور شدند آنگاه رفتم و حربه خود برداشته و شکم حمزه را شکافته جگر او را بیرون آوردم و

تروهشیار باد معویه برده گفتم این جگر قاتل پدر تست هند آنرا در دهن گذاشته بخائید و چون نتوانست که فرو برد بینداخت و هر جامه و حلی و زیوری که با خود داشت بمن داد و وعده کرد که چون بمکه رسد ده دینار زر سرخ بمن دهد والتماس نمود که مصرع حمزه را بمن نمای و چون هند السر حمزه بردم گوش و بینی وآلت رجولیت او را قطع کرده با خود بمکه برد و بجهت مضغ جگر حمزه هند را آکلة الاکباد میگویند و واقدی گوید که وهب بن قابوس مزنی و برادرزادهٔ او حارث بن عتبه بن قابوس از جبل مزانیه بمدینه آمدند و مرکز اسلام را از رسول الله خالی یافتند از حال آنحضرت استفسار نمودند و چون دانستند که رسول با اصحاب در احد اند جهت مثوبات اخروی و دفع کفار متوجه احد گشتند و در اول که مسلمانان غالب گشته باخذ غنیمت اشتغال نموده بمعرکه رسیدند و چون سائر اصحاب دست بتاراج برآوردند درین اثنا خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل چنانچه مذکور شد از عقب مسلمانان درآمدند وهب و حارث ثبات قدم ورزیده داد مردی و مردانگی دادند درخلال این احوال فرقه از اشرار متوجه سید ابرار گشتند آنحضرت فرمود که من لهذه الفرقة حارث گفت انا یا رسول الله آن شیر بیشهٔ شجاعت دست به شمشیر کشاده عبید اسلام را منهزم ساخت باز گروهی دیگر از مخالفان پیدا شدند آنحضرت فرمود که من لهذه الکتیبة وهب همان سخن گفته شمشیر در ایشان نهاد تا از ستیزه و آویز عاجز شدند و بار دیگر رو بگریز آوردند بار ثالث دیگر توجه نمودند حضرت فرمود که من لهؤلاء القوم وهب گفت انا یا رسول الله السرور فرمود که قم وابشر بالجنة آن لود دولت مسند سرور و شادمان در میان آن جماعت در آمد و از چپ و راست قتال آغاز کرده حضرت رسول نظارهٔ جنگ او می نمود تا از صف کفار بیرون رفته باز گشت بالآخره کفره فجره او را در میان گرفته بزخم شمشیر و نیزه او را از پای در آوردند و با قبح وجهی وهب را مثله کرده گویند که بیست زخم نیزه در بدن او دیدند بعد از کشته شدن آن شیر بیشهٔ شجاعت برادرزاده اش حارث بمقتضای شجاعتیکه در جبلت داشت دست شجاعت از آستین جلادت بیرون آورده و پای در میدان مبارزت نهاد و چندان کوشش نمود که بعز شهادت فایز شد از فاروق منقول است که من آن دلاوری و مردانگی که در حرب احد از وی دیدم در هیچ معرکه هیچ کس ندیده بودم زیرا که در آن روز بعد از انهزام اهل اسلام که مشرکان رسول را با بعضی از اصحاب در میان گرفته هر گروهی از مخالفان که پیدا می شدند آنحضرت می فرمود که من لهذه الکتیبة مزنی می گفت انا یا رسول الله و بدفع ایشان قیام می نمود تا در نوبت آخرین که وهب گفت انا یا رسول الله حضرت فرمود قم وابشر بالجنة مزنی روی التفات آورده من در عقب او روان شدم و جنگ و جدال آغاز کرده از میان کفار بیرون رفت و بعد از باز گشتن کشته شدن دیدم که رسول در بالای سر او ایستاده میفرمود که رضی الله عنک فانی عنک راض بعد از آن دیدم که آنحضرت با آن الم جراحت بر پای خاسته او را در قبر نهاد و ببردی که پوشیده داشت علمهای سرخ بر آن بود وی را پوشانیده من آرزو کردم که کاش مرگ من بدان سان بودی روایت کرده اند از انس بن مالک که در روز احد عمر را با طایفه از مسلمانان در مقام تحیر نشسته دیدم از سبب آن پرسیدم گفتند که رسول الله قتل آمد پرسیدم که اکنون شما چه خواهید کرد از حیات نود چه می جوئید پیش روید و باز با دشمنان مقاتله کنید تا بجوار او رسیده شوید آنگاه شمشیر کشیده بر اعدا تاختم و انس با اعدای دین جنگهای مردانه کرده زیاده از هشتاد زخم خورده بریاض رضوان خرامید و واقدی گوید که مالک بن الدخشم بر سعد بن ربیع گذشت در حالتیکه دوازده زخم بر سعد رسیده بود و بر خارجه بن زید بگذشت و خارجه سیزده زخم مهلک داشت با او گفت آیا تو شنیدی که محمد را کشتند خارجه گفت اگر محمد را کشتند خدای عز و جل کشته نشده تو بر برای دین خود مقاتله کن و هم او گوید که مالک بن الدخشم بر سعد بن ربیع گذشت که دوازده زخم خورده در معرکه افتاده بود و مالک با او گفت علمت ان محمدا قد قتل سعد در جواب او گفت اشهد ان محمدا قد بلغ رسالة ربه فقاتل انت عن دینک ان الله حی لا یموت مرویست که حضرت مقدس نبوی فرمود که من ینظر رجل ما فعل سعد بن ربیع فی الاحیاء هو ام فی الاموات یکی از انصار به تفتیش حال او مشغول شده سعد را در میان کشتگان یافت که هنوز رمقی از حیات باقی داشت و آن مرد لطیفه از زمان معجز بیان آن سرور شنیده بود با در رسانید سعد گفت که من از جملهٔ اموات ام سلام من برسول خدا صلعم برسان و بگوئی که سعد می گوید خدا ترا جزای خیر دهاد بهترین جزائی و همچنین قوم را سلام من برسان و بگوئی که اگر در خدمتگاری پیغمبر خود تقصیر نمائید هیچ عذر نزد پیغمبر و حضرت عزت از شما مسموع نخواهد شد سعد نقد حیات بقابض ارواح تسلیم نموده آن مرد باز گشت و صورت حال را معروض سید عالم گردانید آنحضرت فرمود که اللهم ارض عن السعد الربیع فانی عنه راض بصحت پیوسته که در جنگ احد هفتاد تن از مسلمانان بقتل آمدند چهار تن از مهاجران و شصت و شش نفر از انصار و کیفیت قتل سائر مشاهیر اصحاب و فضائل شهدای احد رضی الله عنهم حواله بکتب مبسوط است **ذکر احوال نسیبه بنت کعب** که او را ام عماره نیز گویند و بعضی از قضایا که از ایراد آن چاره نیست ناظمان جواهر اسمار در رشتهٔ سخن را در رشتهٔ نظم چنین کشیده اند که نسیبه بنت کعب خیر زنی بود و لیـ

و بر دلی باشمشیر و با تفاق شوهر خود و پسران خویش عماره و عبدالله در غزوه احد طلبا لمرضات الله با سایر مجاهدان دین و شیران بیشه یقین موافقت نموده نسیبه
گوید که در جنگ احد مشکی داشتم که از آن مسلمانان را آب میدادم و چون دیدم که ایادی کفر و ظلام بدما اهل اسلام دراز شد دست از آب دادن برداشتم
و متوجه قتال گشتم و در آن باب بمرتبه جد و اجتهاد نمودم که سیزده زخم بمن رسید از آن جمله جراحتی بود که مدت یکسال بران پرداختم از وی پرسیدند که چنین زخمی
از چه ضرب که بود گفت در روز احد ابن قمیه را دیدم که می گفت محمد را بمن نمائید مرا خلاصی مباد اگر او خلاص یابد مصعب با طائفه از مسلمانان در برابر او آمده من
نیز دران میان بودم ناگاه ابن قمیه ضربتی بر من زد و من نیز ضربتها بروی زدم اما چون آن دشمن خدا دو زره در بر داشت یکی از آن ضربها کارگر
نیامد چون از وی این زخم هولناک یافتم پیغمبر پسرم را ندا کرد ای ابن ام عماره بجانب مادر خود بشتاب و زخم او را به بند نسیبه گوید که من با اولاد خویش نزد
رسول الله مقاتله میکردم و اصحاب منهزم شده از پیش او میرفتند و من سپر نداشتم دران ساعت نظر مبارک حضرت بریکی از ارباب هزیمت افتاد
فرمود که ای صاحب سپر سپر خود را بکسی ده که مباشر قتال ست او سپر انداخته من برگرفتم و برگرد حضرت رسول گشتم و حملهای مردانه میکردم تا سواری از کفار آمد
بر من زد اما کارگر نیامد و من تیغی بر اسپ او زدم اسپش بیفتاد و سوار از و جدا شد و پیغمبر ناظر حال من بود پسرم را ندا کرد که ای ابن ام عماره بجانب مادر خود
بشتاب پسرم عبدالله بفرموده عمل نموده باتفاق آن مشرک را بقتل رسانیدم عبدالله بن نسیبه گوید که دران روز کافری زخمی بر من زد مادرم جراحت مرا
بسته گفت برخیز و بقتال مشغول شو دران حین رسول خدا مشاهده ما میکرد و چون رسول دید که مادر مرا بجهاد به تحریص می نماید آنحضرت فرمود که ای ام عماره
این آن کس بود که زخم بر پسر تو زده نسیبه گوید که شمشیری بر ساق آن کافر زدم که از پای در آمد رسول خدا چنان بخندید که نواجد مبارکش ظاهر شد و فرمود
که قصاص خویش کردی و آن مشرک بدوزخ رفته حضرت فرمود که شکر مر خدای را که ترا بر دشمن ظفر داد و از عبدالله مذکور منقول ست که گفت دران روز
که مادرم گرد حضرت رسالت پناه می گشت ضربتی بروی آمد که خون بسیار ازوی رفت آن سرور مرا مخاطب ساخته فرمود مادر خود را دریاب آنگاه فرمود که
بارک الله علیکم من اهل بیتی مقام امک خیر من فلان و فلان رحمکم الله اهل البیت پوشیده نماند که نسیبه عبدالله را از زید بن عاصم داشت که مثل زعاره
او را خواسته بود و مادرم گفت یا رسول الله دعا کن تا در بهشت از رفیقان تو باشم آنحضرت دست مبارک برداشته گفت اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة ای خدای
سزای پرستش ایشان را رفیق من گردان در بهشت مادرم گفت بعد ازان هر مصیبتی که بمن رسید ازان باک نداشتم گویند که نسیبه در معرکه یمامه نیز حاضر بود
چنانچه از وی منقول ست که گفت در روز یمامه به نیت قتال و جدال با مخالفان در میدان آمدم پسرم نیز با من بود چون سپاه مسیلمه کذاب از سپاه اسلام منهزم
شده پناه بحدیقة الموت که قبل ازان حدیقة الرحمن می گفتند بردند مسلمانان ایشان را تعاقب نموده بر در حدیقه حربی صعب اتفاق افتاده بود ابودجانه انصاری
شهادت یافت عاقبت رایت خالد بن الولید که امیر لشکر بود ارتفاع یافته اهل اسلام خود را در حدیقه انداختند و من بآن دولتمندان اتفاق نموده
مسیلمه را می جستم ناگاه یکی از اهل شقاق شمشیری بر من زده یک دست مرا بینداخت و بخدا سوگند که با وجود آن زخم بازنگشتم و بعد از لحظه او را کشته دیدم و پسرم
عبدالله بر سر او ایستاده دیدم که شمشیر خود را از خون پاک میکرد آنگاه سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیدم و بمداوای جراحات خویش مشغول شدم و بعضی از ارباب
تواریخ گفته اند که در زمان خلافت فاروق کسوتی فاخره بمجلس آوردند یکی از حضار گفت ای امیر این کسوت بصفیه زوجهٔ ولد خود ده که نو عروس ست
عمر گفت این جامه را بکسی فرستم که از جملهٔ خواتین بان سزاوارتر باشد بعد ازان کسوت را بام عماره فرستاده با اهل مجلس گفت که از رسول الله شنیدم
که فرمود در روز احد که سپاه اسلام متفرق شدند و اندک آسیبی بذات مقدس نبوی رسید شیطان ندا کرد که محمد کشته شد و مسلمانان سراسیمه و حیران شدند
و جمعی منهزم گشته بمدینه آمدند و این خبر نیز در مدینه شیوع یافت و مردم مدینه بمرتبه هولناک گشتند که اکثر آن مردم بران شدند که خود را بکشند و بعضی روی
باحد آوردند و در اثنای راه اول کسیکه حضرت را بشناخت کعب بن مالک بود گوید که چشم های آن حضرت از زیر خود مانند ستاره می درخشید ند
ندا کردم که یا معشر الانصار هذا رسول الله حیا سویا و رسول الله اشارت فرمود که خاموش باش واقدی گوید که حضرت زره خود به کعب پوشانیده و زره کعب خود
پوشیده و کعب جنگی عظیم کرده چنانچه هفده زخم باو رسید چون اصحاب دانستند که حضرت رسول در قید حیات ست از اطراف و جوانب نزد او مجتمع گشتند و رسول الله
متوجه شعب احد شده از انجا خواست که بجبل رود سنگی بزرگ پیش آمده بنا بر ضعفی که داشت نتوانست که بران صعود نماید گویند که طلحه بنشست و حضرت پای مبارک
بر دوش او نهاده ببالای سنگ بر آمد و فرمود که واجب گردانید طلحه بهشت را بر خود و چون میدان از دلیران روزگار خالی ماند مقتضی آنکه ع چو بیشه تهی ماند از نره شیر

شغال اندآمد به بیشه دلیر هند با سائر زنان اهل شقاق بمیان کشتگان اهل اسلام درآمدند و بغیر از حنظله که ذکر آن سعادتمند گذشت همه را مثله ساختند بر سر مقتولی که رسیدند شکمش را بشکافتند و جگرش را بیرون آوردند و گوش و بینی شهدا را بریده قلاده دست و گردن کردند و چون مخالفان را داعیه بازگشتن بمکه پیدا شد خواستند که بیقین معلوم کنند که خواجه کائنات در زمرهٔ احیاست یا از جملهٔ اموات ست ابوسفیان نزدیک بکوه آمده فریاد برآورد که آیا محمد در میان شما هست اصحاب بفرمودهٔ سرور احباب جواب ندادند باز نعره زد که پسر ابی قحافه درمیان قوم هست این نوبت نیز جواب نگفتند چون نوبت سوم از فاروق پرسید هیچ جواب نشنید روی بهم کیشان خود آورده گفت جمعی را که نام بردم همه کشته شدند چه اگر زنده می بودند جواب میدادند ازین سخن عمر بی طاقت شده گفت ای دشمن خدای دروغ گفتی چه اینها که ترا از حیات ایشان کراهت می آمد زنده اند بعد از آن ابوسفیان نوازش بت آغاز کرده گفت اعل هبل اصحاب باشارت حضرت مقدس نبوی در جواب او گفتند که الله اعلی و اجل ابوسفیان گفت العزی لنا ولا عزی لکم یاران بفرمان آنحضرت جواب دادند که الله مولانا ولا مولی لکم ابوسفیان گفت یوم بیوم والحرب سجال یعنی امروز در برابر روز بدر ست و امر حرب نوبت می باشد گاهی ظفر شما را و گاهی ما را نصرت ست و همچنین گفت که قتیلان شما را مثله کرده اند و این حرکت بامر و فرمودهٔ من نبوده و لیکن زیان مرا بدنیامده و وعدهٔ ملاقات میان ما و شما سال آینده در بدر ست و یاران بفرمان آن سرور گفتند که همچنین باشد آنگاه ابوسفیان نومید و منکوب بی آنکه دست تمنا در گردن مقصود کند لشکر ضلال را سوار کرده روی براه نهادند و اما در خاطر مبارک آنحضرت و یاران دغدغه پیدا شد که مبادا مشرکان بمدینه رفته دست بغارت و تاراج برآورند بنابرین حضرت رسول ثقلین ابو الریحانتین علی ابن ابی طالب را فرمان داد که از عقب رفته خبر تحقیق بیاورد و دران حین بر زبان معجز بیان گذرانید اگر بر شتران سوار شده اند و اسپان را جنیبت کرده عزم مکه دارند و اگر بر اسپان نشسته شتران را جنیبت کرده اند قاصد مدینه اند و الله که اگر بمدینه روند از پی ایشان بروم و جزای ایشان بدهم علی بموجب فرموده عمل نموده خبر آورد که مشرکان بمکه رفتند نقل ست که چون آوازهٔ کشته شدن رسول در مدینه شیوع یافت فاطمه زهرا با جمعی از زنان اهل بیت بتعجیل تمام روی بجنگ گاه نهادند و قرة العین مصطفی چون پدر خود را با دندان شکسته مجروح و متألم دید در گریه شد و آنحضرت را در بغل گرفت حضرت رسول نیز رقت بسیار فرمود و علی ابن ابی طالب ابریق آب آورده تا فاطمه خون از روی آن سرور بشست گویند که فاطمه هرچند جهد کرد که خون از جراحت رسول بایستد میسر نمی شد عاقبت قطعهٔ حصیر پیدا کرده بسوخت و خاکستر او را پاشیده و در دم انقطاع یافت آورده اند که چون مشرکان بمکه بازگشتند مسلمانان به تفحص کشتگان و مجروحان پرداختند و در اثنا حضرت مقدس نبوی فرمود که حال حمزه چیست که او را نمی بینم علی به تفحص مشغول شده ناگاه بسر حمزه رسید و او را بدان سان مشاهده کرده در گریه شد و بر فور مراجعت نموده رسول را از صورت واقعه خبر داده حضرت بنفس همایون متوجه شده بر سر حمزه بایستاد و او را چون کشته و گوش و بینی بریده دید بغایت ملول و محزون گشت و قسم یاد فرمود که اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان را مثله کنم جبرئیل نازل گشت و این آیه آورد که و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین رسول فرمود که صبر می کنم و از سر آن عزیمت درگذشت و کفارهٔ سوگند داد بعضی از اهل سیر و حدیث گفته اند که حضرت بر حمزه نماز گزارد و هر شهیدی را که می آوردند پیش حمزه می نهادند و نماز می گزارد تا هفتاد نوبت بر حمزه نماز گزارد و باتفاق علمای خبر و ارباب سیر شهدا را غسل نداده فرمود تا ایشان را با جامه های خون آلود برداشتند و دفن کردند و فرمان داد که هر قتیلی در هر محلی که یابند دفن نمایند و هر که قتیل خود را بجای دیگر نقل کرده بود باشارت آنحضرت باز آوردند و هر دو کس را که میان ایشان محبت و مودت بود فرمود که در یک قبر نهادند و در آخر روز بمدینه مراجعت نمود و در راه بر قبیله که میرسید مردان و زنان قبیله بیرون آمده بر صحت ذات مقدس آنحضرت مراسم شکر بتقدیم میرسانیدند و می گفتند هر مصیبتی که سوای مصیبت تست سهل و آسان ست و حال آنکه اکثر ایشان مصیبت یافته و ماتم زده بودند و چون رسول در مدینه نزول فرمود از اکثر خانه های انصار آواز گریهٔ نسوان شنید و چون از خانهٔ حمزه آوازی استماع ننمود گفت اما حمزه را اینجا زنان گریه کننده نیست سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سائر انصار این سخن شنیده عورات خود را گفتند اول بخانهٔ حمزه روید و بر وی بگریید آنگاه بخانهٔ خویش آئید و بر عزیزان خود بگریید زنان انصار میان شام و خفتن بخانهٔ عم رسول رفتند تا قریب به نیم شب گریستند درین اثنا حضرت از خواب درآمده پرسید که این چه آواز ست و چون از حقیقت حال آگاه شد فرمود رضی الله عنکم و عن اولادکم و عن اولاد اولادکم **ذکر غزوه حمراء الاسد** چون مشرکان از احد مراجعت نمودند از بازگشتن خویش پشیمان شده باهم گفتند این چه کار بود که ما کردیم لشکر فراهم آوردیم و زحمت کشیدیم و بعضی از اشراف یاران محمد را کشتیم ولی آنکه محمد و اصحاب او را بالکلیه مستاصل سازیم دست از ایشان باز داشتیم اکنون باز باید گشت و در استیصال ایشان کوشید و خاطر از مهم ایشان جمع

فارغ باید کرد عکرمه بن ابی جهل درین باب از همه بیشتر مبالغه می نمود صفوان بن امیه گفت بنابر سبقتی که به محمد و اصحاب او رسیده بغایت اند و هنالک اند و دور
مقام غضب و انتقام محتمل که اگر مراجعت نمائیم بقیه قبیله اوس و خزرج که از حرب تخلف نموده اند اتفاق نمایند و به هیأت اجتماعی در مقام مقابله آیند شاید که بعد
از مغلوب شدن غالب آیند و مهم بر عکس شود و چون خبر عزیمت مخالفان در معاودت بمسامع علیه رسید سرور عالمیان خواست که رعب و خوف در دل
دشمنان اندازد و دانند که اهل اسلام را شوکت باقیست لاجرم در یوم الاحد که روز پسین واقعه احد بود فرمود تا بلال منادی کرد که رسول خدا می فرماید
که بطلب دشمنان بشتابید و باید که بغیر از حضار معرکه احد بیرون نیایند اشراف مهاجر و اعیان انصار که فرمان رسول خدا شنودند با آنکه اکثر جراحات متعدد
داشتند کمر انقیاد بر میان بستند و حضرت مقدس نبوی سلاح پوشید و بر سر راهی ایستاده تا حامیان حوزه اسلام باو ملحق شدند و در شان سالکان
طریق این آیه نازل شد که الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم و بغیر از جابر بن عبدالله انصاری که
در تخلف از حرب عذری مسموع مقبول گشت هیچ کس را از موافقان رخصت نداده علم خود را بحضرت علی داد و بعضی گویند که بابوبکر تفویض فرموده تا بحمراء
الاسد رفت و فرمود تا در لشکرگاه در پانصد موضع آتش افروختند و معبد خزاعی اگرچه هنوز باسلام در نیامده بود اما دم از دوستی حضرت رسول میزد زیرا که
قبیله خزاعه هم سوگند آنحضرت بودند در جاهلیت و اسلام در ظل حمایت او می غنودند و در آن اوان بمکه میرفت با رسول الله ملاقات نموده حضرت را تعزیه
اصحاب گفته متوجه مقصد شد و با بوسفیان و سایر مشرکان رسید ابوسفیان پرسید که از محمد چه خبر داری معبد گفت که محمد با جمعی کثیر و جمی غفیر از حضار معرکه احد
بقصد انتقام از مدینه بیرون آمده اند و من ایشان را در حمراء الاسد گذاشتم کفار گفتند که این چه سخن است که میگوئی گفت بخدا سوگند که راست می گویم و بسو[گند]
من آنست که پیش از آنکه ازین منزل رحلت کنید اسپان نواحی لشکر اسلام را ببینید صفوان گفت از آنچه می اندیشیدم ظاهر شد مصلحت آنست که ازینجا
کوچ کنیم مبادا بعد از غلبه مغلوب گردیم و مخالفان را نیز ازین خبر وهمی عظیم بر خاطر راه یافته بتعجیل هر چه تمامتر روی بمکه نهادند و معبد فی الحال قاصدی
فرستاده صورت حال را معروض حضرت گردانید آورده اند که ابوسفیان جمعی را در آن اوان دید که بمکه میرفتند با ایشان گفت که بسمع حضرت
خیر الانام رسانید که ابوسفیان می گوید که ما باز بعزم قتال تو متوجه ایم و آن قوم بحمراء الاسد رسیده پیغام او بگذرانیدند ارباب اسلام پیغام او را
شنیده گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل چنانچه آیه کریمه الذین قال لهم الناس مؤید این حال و موکد این مقال است گویند که در حمراء الاسد مسلمانان دو نفر از
مخالفان را گرفتند یکی ابوعزه شاعر بود از جمله اسیران بدر که مخلص وی بی فدیه و عهد او که دیگر بحرب مسلمانان نیاید گذشت و بنابر نقض عهد بقتل او فرمان
داد هر چند تضرع و زاری نمود که یک نوبت دیگر مرا آزاد فرمای مفید نیفتاد و بر زبان گوهر افشان گذرانید که لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین یعنی
گزیده نشود هیچ مسلمان دوبار از یک سوراخ و همچنین در جواب ابوعزه فرمود که بمکه نخواهی رفت که در حجره نشینی و دست بر ریش نامبارک خود فرود
آری و گوئی که محمد را دوبار بازی دادم آنگاه عاصم بن ثابت بموجب فرموده آنحضرت تیغ برابر وی حکم ساخت و آن دیگر معویه بن مغیره بود و عثمان در باب او
شفیع شده حضرت فرمود که برای خاطر تو از جریمه او گذشتم بشرط آنکه بیش از سه روز در مدینه توقف نکند و اگر بعد از سه روز او را در مدینه ببینند بقتل
رسانند و از قضایای ایزدی آن خون گرفته در مدینه ماند تا سه روز منقضی شد و در روز چهارم از بیم جان مختفی گشت حضرت رسول عمار یاسر و
زید بن حارث را فرستاد و معویه بن مغیره را از کنج خفا خواجه وار بیرون آورده بقتل رسانید **ذکر وقایع سال چهارم از هجرت**
حضرت رسول صلعم واقدی گوید که در اوائل این سال حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی را با صد و پنجاه کس از
اصحاب که ابوعبیده جراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر در آن میان بودند بزمین بنی اسد فرستاد و سبب این سریه آنکه بمسامع علیه
رسید که طلحه و سلمه پسران اسد متابعان خود را بر محاربه آنسرور ترغیب و تحریص می نمایند و ممکن که بنواحی مدینه دست بغارت و تاراج بر آورند و
ابوسلمه را وصیت کرد که پیش از آنکه خبردار گردند لشکر جمع کرده بر سر تو آیند بدان سرزمین رو و ایشان را غارت کن ابوسلمه ولید بن زهیر طائی را دلیل خود ساخته
تا [illegible] بیراهه رفته بر سر آبی از سر آبهای بنی اسد رسید و هر چه در آن موضع یافتند از غله چهارپایان تمام غارت کردند و بعضی مردم که در آنجا بودند اسیر کردند و
بعضی [illegible] بقوم خود ملحق شدند و آن جماعت را از کثرت [illegible] اهل اسلام اعلام دادند و قیس بن حارث و طلحه بن [illegible] را از مقابله با مسلمانان تحذیر نمودند و آن
جماعت ترحم نموده از منازل خویش بیرون رفتند و مسلمانان در منازل ایشان در آمده باخذ غنیمت اشتغال نمودند و [illegible] آنکه بنی اسد [illegible] ابوسلمه [illegible] کشیده بالتمام

یکی از مشرکان را بدرزخ فرستاده بانگ بر سپاه اسلام زد که موجب توقف چیست ابوسلمه و سایر مسلمانان حمله کردند و کفار منهزم گشتند ذکر واقعه رجیع حرج نام آبیست از آبهای هذیل که در نزدیک او مصیبتی باهل اسلام رسید و تفصیل این اجمال آنکه بعد از مراجعت مشرکان از احد سفیان خالد هذلی با جمعی از عضل و قاره بمکه رفتند و بنابر مصیبتی که مسلمانان را در روز احد رسیده بود تهنیت گفتند و شنیدند که سلافه بنت سعد که زن طلحه بن ابی طلحه بود و شوهر و پسران او در جنگ احد کشته بودند نذر کرده که هر که سر عاصم بن ثابت بیاورد صد شتر خوب بوی دهد و قوت طامعه سفیان بن خالد در حرکت آمده منصوبه برانگیخت و هفت کس را از قوم عضل و قاره بمدینه فرستاد و ایشان بخدمت خواجه کائنات آمده اظهار اسلام کردند و معروض داشتند که جمعی کثیر از قبیله ما مسلمان شده و ملتمس آنکه طایفه از یاران خود بفرستی تا سایر قوم را تعلیم قرآن و احکام شرایع فرمایند گویند آن منافقان در خانه بدر عاصم فرود آمده بنیاد محبت کردند و او را اصحاب و سایر غیب می نمودند که بقبیله ایشان رود و بعد از انقضای روزی چند رسول خدا ده کس از اصحاب نامزد فرمود که با آن هفت تن بروند از آنجمله اسامی هفت کس از ایشان چنانچه در سیر مسطور است درین مقام ثبت افتاد عاصم بن ثابت مرثد بن ابی مرثد خبیب بن عدی عبدالله بن طارق خالد بن البکیر معتب بن عبید زید بن دثنه و نام آن سه دیگر در هیچ نسخه بنظر نیامده ازین جهت مرقوم نگشت بالجمله مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه نهادند و روز مختفی گشته شب طی مسافت می نمودند تا برجیع رسیدند شخصی از آن هفت منافق که با مسلمانان همراه بودند از ایشان جدا شده روی بقبیله نهاد و سفیان بن خالد را از آمدن یاران خبر داد آن بدبخت منافق با دویست مرد مسلح روی بمقصد نهاد و در زمانیکه آن ده سعادتمند بکوه بالا میرفتند مشرکان رسیدند قال مدبر که خبر اصحاب سفیان برده بود پیش پیش کفار می آمد و اهل اسلام صورت حال مشاهده کرده خالد بن البکیر با عاصم گفت مهمانان تو ما را فریب دادند عاصم تصدیق نموده یاران را بر قتال اهل ظلام تحریص کرد و چون مخالفان دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند نصیحت آغاز کردند که خود را بکشتن مدهید عاصم بن ثابت که سروری رفقا بروی مقرر بود دل بر شهادت نهاده جواب داد که ما از کشته شدن باک نداریم زیرا که بر بصیرتیم از دین خود سفیان گفت ای عاصم در تضییع خویش و سایر رفقا مکوش که شما را امان داده ایم و بسلامت میگذاریم عاصم گفت که من نذر بخدا کرده ام که امان هیچ مشرک قبول نکنم و دست بدست هیچ کافر ندهم این سخن گفته بنیاد تیراندازی کرد تا سهام او تمام شد آنگاه به نیزه مقاتله کرد تا نیزه اش بشکست بعد از آن تیغ برکشیده روی بقبیله دعا آورد و گفت بارخدایا در اول روز دین ترا حمایت کردم تو آخر روز جسد مرا از شر دشمنان محفوظ دار زیرا که شنیده بود که سلافه زن ابی طلحه نذر کرده بود که از کاسه سر عاصم شراب بخورد و چون عاصم شهادت یافت مشرکان قصد نمودند که سر ان سعادتمند را از تن جدا کرده نزد سلافه برند و بافته فضل آن عطایای انوال خود را گرانبار سازند با مرقات و زنبور بسیاری گرد بدن عاصم مدند و سرکه نزدیک میرفت زخم جانگداز میزدند با هم گفتند صبر کنید تا شب شود زنبورها از او درگذرد و چون شب شد خدای تعالی سیلی فرستاد و بدن عاصم ببرد و مشرکان خائب و خاسر شدند و این واقعه از غرائب حالات است منقول است که از آن نفر هفت کس با مشرکان مقاتله کردند تا شهید شدند و خبیب بن عدی و عبدالله بن الطارق و زید با مشرکان رضا داده از کوه فرود آمدند و مخالفان نقض پیمان کرده دستهای ایشان ببستند ابن طارق چون غدر ایشان مشاهده نمود و بنوعی از انواع دست خود را خلاص کرده شمشیر برگرفت و بر اعدا حمله کرد و عاقبت بضرب سنگ قرآن بعد اولیس جنان خرامید و خبیب و زید را مشرکان بمکه برده بفروختند و قریش ایشان را محبوس کرده تا ماههای حرام بگذشت آنگاه در موضع تنعیم بر دار برآوردند و خبیب از مشرکان التماس نمود تا او را امان داده دو رکعت نماز بگذارد و بعد از ادای صلوة بر مشرکان که در پای دار مجتمع بودند نفرین کرد و دعای او مستجاب شده اکثر جماعتیکه در آن مجلس حاضر بودند در اندک فرصتی ببلای مبتلا گشتند و خبیب را بنوعی بر دار آویختند که پشت او بقبله بود گفت گردانیدن روی از کعبه مرا مضرتی نیست چه حق عز و علا میفرماید فاینما تولوا فثم وجه الله گفتند از اسلام رجوع کن تا ترا بگذاریم امتناع عظیم نمود و گفتند دوست نمیداری که محمد بر جای تو باشد گفت نمیخواهم که خاری در پای محمد رود گفتند بلات و عزی که اگر دست از دین محمد باز نداری ترا بکشیم جواب داد که قتل من در راه خدا اندک چیزیست آنگاه گفت الهی بغیر از دشمنان کسی نمی بینم از دوستان کسی نیست که سلام من بحبیب تو رساند زید بن اسلم گوید که با جمعی از اصحاب در مجلس رسول بودیم که ناگاه علامت وحی در بشره مبارک آنحضرت ظاهر شد بعد از آن فرمود رحمة الله علیه قریش خبیب را کشتند این جبرئیل است که آمده سلام او بمن رسانید و چون خبیب بن عدی از اسلام باز نگشت یکی از مشرکان نیزه بر سینه اش زد که از پشتش بیرون آمد در زبان بکلمه توحید گشاده جان داد و گویند اول کسیکه در وقت کشتن دو رکعت نماز گذارده او بود و چون زید را بپای دار آوردند در ادای صلوة با خبیب اقتدا کرد و کفار بهر یکی که خبیب گفته بود دشنام گفتند همان شنیدند که از خبیب شنیده بودند آنگاه غلام صفوان بن امیه قسطاس نام بقتل او مبادرت نمود و آورده اند که چون خبیب بن عدی شهادت یافت همچنان او را بر دار گذاردند تا خبر قتل او در قبایل منتشر گردد و صورت واقعه را معروض رای رسید کائنات گردانیدند فرمود که کدام یک از شما خبیب را از دار فرود می آرد تا بهشت

نصیب او باشد زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود متعهد این امر شدند و روی براه آوردند و روز مختفی گشته و شب قطع مسافت می نمودند تا شبی به تنعیم رسیدند چهل کس را از اطراف دار خفته دیدند خبیب را آهسته از دار فرود آورده بعد از چهل روز دیدند که جسم خبیب تازه است و دست بر جراحت خود نهاده و خون از آن می چکید زبیر او را بر اسپ خود بار کرده و هر دو رفیق روی براه آوردند و چون روز شد قریش از صورت حال آگاه شده هفتاد سوار از عقب آن دو یار شتافتند تا بایشان رسیدند زبیر او را از پشت زین بر زمین نهاده بر فور زمین او را فرو برد و آن دو سعادتمند بر بلیع الارض ملقب شدند و چون کفار نزدیک رسیدند زبیر دستار از سر گرفته نام و نسب خویش و مقداد بر زبان آورده اظهار جرأت و جلادت می نمود و بنا بر آنکه مشرکان صرفه در جنگ ندیدند باز گشتند و ایشان بعد از مسافت بخدمت سید ابرار فائز گشتند گویند که جبرئیل در حین وصول ایشان حاضر بود و روی بحضرت آورده گفت ای محمد ملائکه باین دو مرد از اصحاب تو مباهات می نمایند

ذکر رفتن عبدالله بن انیس و کشته شدن سفیان بن خالد هذلی

با آنکه بعضی از صحابه را شهید ساخته بود و مهم برخی از آن دولتمندان پرداخته چنانچه مرقوم کلک بیان گشت بجمع آوردن سپاه مشغول شد تا با رسول الله در مقام مقابله و مقاتله آید و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت عبدالله بن انیس را بدفع اشرار نامزد فرمود و عبدالله چون سفیان را نمی شناخت از حضرت التماس نمود تا صفت او بیان فرماید آنحضرت زبان معجز بیان بوصف او گشاده شکل و شمائل او را بیان فرمود و گفت چون او را ببینی از و تبرسی و شیطان در حین ملاقات حاضر باشد و عبدالله از خدمت رسول بدستوری خواست تا هر چه خواهد بگوید و مرخص شده شمشیر خود برداشت و بعد از قطع منازل ببطن عرنه رسید دید که شخصی با جمعی می رود هیبتی از و در دل عبدالله پیدا شده او را بشناخت با خود گفت که صدق رسول الله چون نظر سفیان بر عبدالله افتاد از حال او استفسار نمود عبدالله گفت مردی از خزاعه هستم و چنان شنیدم که تو لشکری از برای قتال با محمد آماده می سازی من میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت آری چنین است و عبدالله با سفیان همراهی نموده شعرها بروی خواند و خوشامدها گفت تا آن خون گرفته مطمئن گشت و بخیمه خود رسیده در منزل خود قرار گرفت و چون شب در آمد و یاران سفیان متفرق شده هر یک در گوشه بخواب رفتند عبدالله بخیمه در آمده به تیغ تیز سر آن بت پرست را از بدن جدا کرده و برداشته روی بمدینه نهاد و در راه بغاری در آمده پنهان گشت و حضرت الهی عنکبوت را فرمان داد تا بر در آن غار تنید و چون قوم سفیان از حقیقت حال آگاهی یافتند در عقب عبدالله شتافتند و هر چند او را جستند نیافتند لاجرم حیران و ناامید باز گشتند عبدالله از غار بیرون آمده روی بمقصد نهاد و در روز مخفی میگشت و شب سیر می نمود تا بمدینه رسید آنسرور را در مسجد یافته سر نامبارک سفیان در قدم مبارک آنسرور انداخت حضرت رسول و اصحاب بقتل آن دشمن خدا مسرور گشته بعضی از ارباب سیر این قضیه را از جمله سوم هجره اند

ذکر بئر معونه صورت این واقعه چنان بود که ابو عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه نیز می گفتند از قبیله نجد بمدینه آمده چون بمجلس همایون حضرت نبوی رسید آنسرور او را باسلام دعوت نمود و اگر چه مسلمان نشد اما امتناعی کلی نیز ننمود و گفت ای محمد مرا معلوم شد که دین تو دینی شریف و ملتی حنیفیست اگر جمعی از اصحاب خود با من بفرستی تا ایشان بنی عامر را باسلام خوانند شاید که قوم در دائره متابعت قدم نهند حضرت رسول فرمود که از اهل نجد ایمن نیستم ابو عامر گفت دغدغه بخاطر اشرف خود راه مده که ایشان در پناه منند و من نخواهم گذاشت که تعرضی بایشان رسانند آنگاه حضرت هفتاد کس از یاران که بروز آب کشیدندی و هیزم کشیدن اشتغال داشتندی و شب بعبادت بآن بجد فرستاده گویند که عامر بن فهیره و عمرو بن امیه ضمیری در آن میان بودند آنحضرت منذر بن عمرو ساعدی را بر ایشان امیر گردانید و مکتوبی باکابر نجد و بنی عامر در قلم آورد و چون مسلمانان به بئر معونه رسیدند فرود آمده شتران را بعمرو بن امیه دادند تا بچراگاه بردند و مکتوب حضرت را بحرام بن مرجان تسلیم نمودند که بعامر بن الطفیل که برادرزاده ملاعب الاسنه بود رساند حرام مکتوب را برده باو داد و در حین تکلم بنا بر مقتضی باشارت عامر بعز شهادت فائز شد و عامر از بنی عامر امداد خواست که با منذر بن عمرو قتال نماید ایشان چون معلوم داشتند که ابو عامر مسلمانان را در جوار خود گرفته التماس او مبذول نداشتند و آن مخذول از قبیله سلیم و عصیه و ذکوان جمعی فراهم آورده بجانب بئر معونه روان شد و چون بآن موضع رسیدند کفار اهل اسلام را دائره وار در میان گرفتند و ارباب توحید چون گرداب بنا بر خود محیط دیدند گفتند الهی هیچ کس را نمی بینیم که سلام ما بر رسول تو رساند تا مجاهدان معرکه جانگداز از جانبین دست بقتال دراز کردند و چندان کشش کردند که اصحاب رسول شهید شدند و عمرو بن امیه و حارث بن فهیره در وقت مراجعت از مرعی دیدند که طیور گرد لشکرگاه برآمده و گرد و غبار آن موضع برخاسته بر محل مرتفع برآمدند تا ببینند که احوال یاران چیست چون حال برین منوال مشاهده کردند عمرو گفت صلاح آنست که بمدینه باز گشته رسول را ازین واقعه خبر کنیم حارث ابا نموده متوجه کفار شده با ایشان مقاتله نمود و دو نفر بدوزخ فرستاد

مشرکان هر دو را دستگیر کردند و بعد از آنکه از سر خون او درگذشتند حارث آغاز جنگ کرده دو کس را بقتل آورد و آخر الامر شهید شد و عامر بن طفیل عمرو بن امیه
را از قید اطلاق کرده رخصت داد که بمدینه رود و ابو براء چون از غدر برادرزادهٔ خود وقوف یافت چندان الم بر باطن او استیلا یافت که بیمار شد و هم در آن
بیماری روی بسفر آخرت نهاده و بروایتی چون خبر قتل اصحاب بحضرت رسید چهل روز در قنوت نماز بامداد بر مردم قبائل که عامر بن طفیل را اعانت نموده بودند
نفرین نمود و در شأن عامر بن طفیل فرمود که اللهم اکفنی عامرا و آن شقی در خانهٔ زنی سلولیه طاعون یافت بمانند طاعون شتر برآورد و از غایت اضطرار گفت غدة
کغدة البعیر والموت فی البیت السلولیة آنگاه اسپ خود طلب نموده سوار شد و بر پشت اسب روح خبیث او بدوزخ رفت لعنة الله علیه آورده اند که چون
عمرو بن امیه ضمیری از قید خلاص شده متوجه مدینه گشت در راه بدو مشرک از بنی عامر رسید که در امان حضرت بودند و عمرو از آن ایشان خبر نداشت تا
چون آن دو بخت برگشته بخواب رفتند عمرو به گمان تدارک هر دو را بقتل آورد و بعد از طی مسافت بمدینه رسیده به مجلس حضرت مقدس نبوی آمده صورت
حال اصحاب و کیفیت قتل آن دو مشرک را بعرض رسانید آنسرور عمرو را بسهو و خطا منسوب فرموده و در صدد آن شد که دیت دو نفر را بورثهٔ ایشان
رساند ذکر غزوهٔ بنی النضیر چون عمرو بن امیه ضمیری آن دو شخص را از بنی عامر نادانسته بقتل آورده بمدینه آمد معروض رای همایون گردانید حضرت
رسول فرمود که دیت ایشان بر من واجبست بنابر آنکه بنی النضیر هم سوگند بنی عامر بودند با آنحضرت نیز عهد و پیمان داشتند حضرت جمعی از اصحاب را
مثل ابوبکر و عمر و علی و طلحه همراه خود گردانیده روی توجه بمساکن بنی النضیر آورده تا در باب دیت آن دو قتیل استعانت نماید چون رسول الله بمقصد رسیده
اظهار ما فی الضمیر نموده ایشان گفتند یا ابا القاسم آنچه مطلوب تست چنان کنیم لحظه توقف نمائی تا شرط ضیافت بجای آوریم رسول خدای پشت بدیوار خانهٔ
جماعت باز نهاد و یاران در برابر آن سرور آرام گرفتند و درین اثنا حیی بن اخطب گفت ای معشر یهود هرگز صحبتی چنین میان شما و محمد دست نخواهد داد
صلح به از آن نیست که شخصی ازین بام سنگی بر سر او زند تا از زحمت او خلاص شویم عمرو بن جحاش گفت که من باین امر قیام نمایم هر چند سلام بن مشکم ایشان را
تحذیر نموده که برین حرکت اقدام منمائید که همین لحظه از آسمان او را خبر دهند و این صورت موجب نقض پیمان ما و محمد خواهد بود قوم نشنیدند و در همان لحظه جبرئیل
آمده حضرت را از مکر و غدر ایشان آگاهی داد و نبی آنکه یاران را خبر کند بهیأت شخصی که متوجه قضای حاجت شود از مجلس برخاسته متوجه مدینه شد چه بدانست
که تا ذات مقدس او در ضمان سلامتست متعرض اصحاب کرام نخواهند شد چون یهود از غیبت حضرت آگاهی یافتند کنانه گفت ای قوم میدانید
که چرا محمد از مجلس برخاست گفتند نمیدانیم بخدا سوگند که تو نیز نمیدانی گفت بحق توریت که من میدانم که خدای تعالی محمد را از مکر شما آگاه ساخت
خود را فریب مدهید که محمد رسول خدا و خاتم الانبیاست شما میدانستید که خاتم النبیین از ابنای هارون باشد و حضرت واهب النعم این دولت
بهر که خواست داده و در این سعادت بر روی هر که سزاوار بود گشاده و ما هر چه در توریت خوانده ایم از صفات او محمد را بآن صفات متصف یافته ایم
بی زیاده و نقصان و مرا چنان بخاطر رسیده که حکم بجلای شما خواهد کرد و شما بآن راضی نخواهید شد و صبیان شما ضایع و منازل شما خالی و خانمانهای شما
تلف خواهد شد اکنون مصلحت آنست که بمحمد ایمان آورید تا اموال شما و اولاد شما ضایع نگردد گفتند با مفارقت توریت اختیار نمیکنیم و دست از دین موسی
باز نمیداریم گفت دیگر آنست که چون فرمان دهد که ازین دیار بیرون روید قبول کنید چه بر تقدیر اجابت استحلال دما و نهب اموال جایز نخواهد داشت یهود
گفتند صبر کنیم چه بر ما جلای وطن آسان ترست از ترک دین موسی و چون حضرت رسول اصحاب در بنی النضیر گذاشته بمدینه آمد اصحاب زمانی انتظار
مقدم شریف کشیده بعد از آنکه از مراجعت مایوس گشتند برخاستند و روی براه نهادند و در مدینه بخدمت آنحضرت فائز شده گفتند یا رسول الله سبب
باز نیامدن و بیرون رفتن ندانستیم فرمود که یهود قصد غدری داشتند و خدای تعالی مرا بران مطلع گردانید بعد از آن محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاده
پیغام داد که از دیار من بیرون روید چه نسبت بمن غدر کرده آید و ده روز شما را مهلت دادم و هر کرا بعد ازین در اینجا ببینم فرمایم تا گردنش
زنند یهود دل بر جلا نهاده بکارسازی مشغول شده بودند ناگاه فرستادهٔ عبد الله بن ابی سلول بایشان رسید و پیغام رسانید که ترک وطن منمائید
و در قلاع خود متحصن گردید و مطمئن باشید که من با دو هزار نفر مردان کار و دلیران روزگار بمدد شما می آیم و یهود بنی قریظه و خلفای بنی غطفان
معاونت از شما دریغ نخواهند داشت بنابرین سخن حیی بن اخطب روز دیگر بخدمت حضرت ختمی پناه کس فرستاده پیغام داد که ما از منزل
خود بیرون نمیرویم هر چه ارادهٔ تو باشد دربارهٔ ما بتقدیم رسان مقارن این خبر حضرت خیر البشر باواز بلند تکبیر گفت و اصحاب موافقت نموده اسلحه

باشارت خیر الانام بتهیهٔ اسباب غزا اشتغال شدند حضرت رسالت ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و رایت نصرت آیت با سدالله الغالب داده از حرم بیرون آمد نماز دیگر در فضای بنی النضیر ادا نمود و ندچون یهود سپاه اسلام را دیدند در حصارها خزیدند و از بام و دیوار دست بتیر و سنگ گشاده تا وقت عشا جنگ کردند و ارباب توحید نماز خفتن گزاردند و حضرت با ده کس از اصحاب بمنزل تشریف آورد و سایر اصحاب که سرداران ایشان علی یا ابوبکر بودند علی اختلاف الروایتین تا صبح بمحاصرهٔ یهود اشتغال نموده تکبیر میگفتند گویند که خیمهٔ آنحضرت را در فضا نصب کردند یکی از تیراندازان یهود که بعزور موسوم بود تیری انداخته بخیمه رسید لاجرم خیمه را از آن موضع برکنده در محلی دیگر برپا کردند چون شب در آمد لشکرگاه را از حضرت علی مرتضی خالی یافتند این صورت را بعرض رسانیدند فرمود که می بینم که بجهت کفایت بعضی مهمات بیرون رفته باشد و چون حضرت علی مرتضی حاضر شد سر عزور را پیش حضرت انگنده گفت یا رسول الله این سر آن ملعون است که تیر بخیمهٔ تو انداخت حضرت از کیفیت آن پرسید علی مرتضی گفت من او را مردی شجاع دانسته بخاطرم گذشت که شاید شب بیرون آید و هر کرا غافل یابد بر باید من در کمین او بودم که ناگاه با شمشیر برهنه با نه کس بیرون آمد و من حمله کرده سر او را از بدن جدا ساختم و یاران او چنان نزدیک اند که اگر بعضی را با من بفرستی امید دارم که بر ایشان ظفر یابم حضرت ابو دجانه و سهل بن حنیف را با هشت نفر دیگر از ابطال رجال مصحوب علی گردانید حیدر کرار با ده نفر از اعیان انصار در عقب رفقاء عزور شتافتند و آن جماعت را بر در حصار یافته همه را بقتل آوردند و سرهاء ناپاک ایشان را بر در سرای بنی خطمه بیاویختند و در ایام محاصره حضرت رسالت عبدالله بن سلام و ابولیلی مزنی را فرمود تا قطع نخلات یهود کرده نهال آمال ایشان را که در بواطن ناپاک نشانده بودند از بیخ برکنند ابولیلی اجود اشجار ثمره را که موسوم بعجوه بود می بریده میگفت این صورت بر یهود بغایت صعب و دشوار است و ابن سلام از دار آنرا قطع کرده میگفت مرا معلوم است که عنقریب ممالکات یهود نصیب اهل اسلام خواهد بود بنابر آن درختان پسندیده جهت ایشان میگذارم و در این باب آیهٔ کریمهٔ ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها نازل شد و چون عبدالله ابی منافق و رسولان بنی النضیر را بانجاز وعدهٔ خویش نادرست آمده را از هیچ جای دیگر مدد نداشتند از کردهٔ خود پشیمان گشته کسی نزد حضرت فرستاده درخواست نمودند که دست از ایشان باز داشته تا پای در دایرهٔ غربت نهند حضرت فرمود که امروز ملتمس مبذول نیست مگر آنچه چهارپایان شما را طاقت حمل آن باشد سوای اسلحه بردارید و از دیار من بیرون روید و برین قرار گرفته طائفه بطرف شام رفته و زمره بجانب خیبر رفتند و سایر اموال و ضیاع و عقار بجانب اقدس نبوی اختصاص یافته بمرتبه که رقم خمس بر آن نکشید و از اسلحهٔ بنی النضیر پنجاه زره و پنجاه خود و سه صد و چهل شمشیر بود بهر که خواست داد و اسباب و املاک ایشان جز بمسلمانان بخشیده از محصول ضیاع و عقار آن بخت برگشتگان قوت یکسالهٔ عیال خویش مرتب گردانیده آنچه فاضل آمد در حوائج اهل اسلام مصروف داشت و در این سال عبدالله بن عثمان که سبط رسول الله بود وفات یافت و زینب بنت خزیمه زوجهٔ آنحضرت بریاض رضوان خرامید و هم در این سال ابوسلمه بن عبدالاسد که شوهر ام سلمه بود و فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین علی بفرادیس جنان خرامیدند و هم در این سال حضرت رسول ام سلمه را در حبالهٔ نکاح آورد ذکر غزوهٔ بدر موعد که آنرا بدر صغری نیز گویند سابقاً مذکور گشت که ابوسفیان در وقت مراجعت از احد با مسلمانان گفت که وعدهٔ جنگ سال دیگر در بدر است بعضی گفته اند که آنحضرت فاروق را فرمود که بگوی آری اگر خدای خواسته باشد و چون هنگام وعده متقارب گشت ابوسفیان بتهیهٔ اسباب حرب مشغول گشت و قریش را بر خروج تحریص میکرد اما دلش با زبان موافق نبود و اظهار تجلد بنابر آن بود که مردم نگویند که خلاف وعده از جانب او بود مؤکد این حال آنکه نعیم بن مسعود اشجعی بمکه بعمره گذار افتاده ابوسفیان با او ملاقات کرده گفت در روز احد وعده با محمد چنین کرده ام و چون امسال در میان ما قحط و غلائی واقع است نمیخواهم که لشکر بجانب او بکشم اگر تو بمدینه رفته محمد و یاران او را بترسانی تا خلاف وعده از آن جانب شود من متقبل میشوم که بیست شتر سه ساله بتو بدهم و آنچه قبول می کنم سهل بن عمرو ضامن می گردد که وصول یابد نعیم بمدینه رفته اهل اسلام را از خروج لشکر ضلال و کثرت و شوکت خبر داد و از قتال و جدال ایشان تحذیر نموده گفت مصلحت آنست که پای در دامن عافیت کشیده هیچ وجه از مدینه بیرون نیائید و مسلمانان نعیم را مصدق داشته رفتن را مکروه شمردند چنانچه حضرت را گمان شد که هیچکس اتباع آن غزوه نخواهد نمود اما ابوبکر و عمر بخدمت آن حضرت تقرب جسته او را بر خروج ترغیب و تحریص بسیار نمودند و سخنان دلپسند گفته آنسرور خرم و مسرور گشته فرمود بآن خدائی که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست بیرون

رویم اگر چه احدی با من موافقت ننماید و ازین سخن خوف از ضمائر ارباب بصائر زائل شده بر خروج جازم و جازم شدند و حضرت مقدس نبوی رایت نصرت
آیت خود بعلی مرتضی داده با هزار و پانصد کس از شجاعان و ابطال بقصد استیصال ابوسفیان و لشکر شیطان از مدینه بیرون آمدند و ده اسب در میان اهل اسلام
بود و اصحاب تجارت بسیار همراه داشتند در شب غره ذی القعده در بدر نزول کردند و امتعه را به بهای تمام فروختند چنانچه هر دیناری بدیناری سود کرده بودند
هشت روز جمعیت ایشان در سرور و رفاهیت و حضور گذرانیده بمدینه باز آمدند و دران سفر مسلمانان را با مشرکان اتفاق ملاقات نیفتاد و در کتب آمده که ابوسفیان با دو هزار مرد از مکه
بیرون آمد بوادی الظهران رسیده بازگشت بیان این سخن آنست که چون مخالفان بدان موضع نزول کردند ابوسفیان با ایشان گفت که امسال سال قحط است
و تنگی و شتران شیر ندارند مصلحت چنان است که هم ازینجا باز گردیم اهل بطلان نصیحت ابوسفیان معقول افتاده بمکه مراجعت کردند و شوکت و مکنت ارباب ملت
حنیف بسمع قریش رسید صفوان بن امیه با ابوسفیان گفت که با محمد و اصحاب او وعده جنگ کردی و نتوانستی که آن وعده را وفا نمائی تا ایشان بر ما دلیر گشتند آنگاه با استعداد
لشکر و تهیه اسباب حرب خندق مشغول شدند چنانچه عنقریب تمرده کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون در سفر بدر موعد مخالفان غیر سویق همراه
نداشتند که بآن متغذی گردند مردم مکه آن سپاه را جیش السویق نام نهادند از جمله وقایع سال چهارم یکی آنست که حضرت مقدس نبوی مردی و زنی یهود را
که زنا بر ایشان ثابت شده بود بحکم توراة که موافق شریعت غرا بود سنگسار کردند و یهود نخست در مقام تعریب درآمده معروض داشتند که مقتضی توراة
آنست که روی زانی و زانیه سیاه کرده و واژگونه بر شتر نشانده گرد شهر گردانند و بسعی و اهتمام عبد الله بن سلام که ذکر اسلام او درین اوراق ثبت گشته بر همه
ظاهر شد که یهود دران قول کاذب اند حضرت مقدس نبوی بتصور آنکه شاید که از یهود تحریف و تبدیل در کلمات توراة بالفعل آید امر فرمود که زید بن ثابت
تعلیم آن برد و زید بموجب فرموده عمل نمود و در مدت پانزده روز ازان امر خطیر فارغ شد و هم درین سال طعمة بن ابیرق زرهی از خانه قتادة بن نعمان انصاری
بدزدیده در منزل یکی از یهود که او را زید بن السمین میگفتند بنهاد و قتاده بسببی از اسباب زره را یافته چون زید را مواخذه گردانید گفت من بیگناهم و طعمه این
زره بخانه من آورده بودیعت نهاده و قوم طعمه با آنکه میدانستند که در زمان جاهلیت طعمه بسرقت اشتغال می نمود نزد حضرت رسالت پناه آمده گواهی دادند
که ذمه طعمه ازین خیانت مبراست آن سرور قصد کرد که زید یهودی را عقوبت فرماید اما در آن انجال آیه کریمه انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس تا
آخر نازل شده لاجرم حضرت دست ازین یمین برداشته بقطع ید طعمه امر فرموده طعمه از مدینه گریخته بمکه رفت و عاقبت جان در سر کار دزدی کرد و هم درین سال آیه
تحریم خمر فرود آمد و کیفیت آن در کتب سیر مسطور است **ذکر وقایع سال پنجم از هجرت** بعضی از ارباب سیر گفته اند که غزوه ذات الرقاع در محرم این سال واقع شد
سبب آنکه شخصی گوسفندی چند جهت فروختن بمدینه آورده اهل اسلام را اعلام داد که بنی انمار و ثعلبه لشکری جمع آورده قصد شما دارند چون رسول الله
از صورت قضیه اطلاع یافت ذوالنورین را در مدینه بخلافت تعیین نموده با چهارصد کس و بروایتی با هفتصد نفر در شب شنبه دهم ماه مذکور از مدینه بیرون آمده
قطع مسافت می نمود تا بمسکن اهل شرک و کفر که آنرا ذات الرقاع می گفتند رسیده مسلمانان دران موضع بغیر از نسوان هیچکس را نیافتند چه تمامت مردان
بکوه رفته بودند و صحابه کرام خائف شدند که غارت کنند مبادا که مشرکان فرصت غنیمت شمرده از کمین گاه بیرون آیند حضرت دران موضع نماز خوف بگذارد
و این اول نماز خوفی بود که گذارده شد طائفه گفته اند که سبب تسمیه این غزوه بذات الرقاع آنست که قریب بمسکن اهل عناد و شقاق کوهی بود که مقداری
ازان رنگهای داشت مانند رقعهای مختلف الالوان که بر جامه دوزند مدت غیبت آن سرور درین سفر از مدینه پانزده شبانه روز بود و بعد از مدت مذکور بمدینه
تا ربیع الاول بهیچ طرف لشکر نکشید و زمره گفته اند که غزوه ذات الرقاع بعد از غزوه خیبر واقع شده **ذکر غزوه دومة الجندل** در منتقی مذکور است که
دومة الجندل بضم اول و فتح جیم نام موضعیست که ازانجا تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق سیزده مرحله و بفتح دال نام او در مختار بن ابوعبید ثقفی است و چنین گفته اند که
دومة الجندل قلعه ایست که اساس آن بر سنگ واقع شده و محصول آن سرزمین خرما و جو می باشد سبب این غزوه آنکه اکیدر بن عبد الملک حاکم آن موضع
که نصرانی بود و در تحت اطاعت قیصر لشکری جمع کرده میخواست که بجنگ حضرت ختمی پناه جرأت نماید چون این خبر بمسامع علیه حضرت خیر البریه رسید در
دوشنبه از ماه ربیع الاول با هزار کس روی توجه بقلع و قمع ارباب طغیان آورد و دلیلی پیدا کرده شب سیر می نمود و روز دور از طریق نزول میفرمود و چون
میان رایت نصرت آیت و دومة الجندل یک شبانه روز مسافت باقی مانده معروض حضرت گردانیدند که مواشی مخالفان نزدیک است آن سرور باخذ و ضبط
چهارپایان ایشان امر فرمود و رعات باطراف گریختند و خبر با اهالی حصن دومة الجندل رسیده مردم متفرق گشتند حضرت بدومة الجندل نزول کرده چند روز

در انجا اقامت فرموده باطراف سرایا فرستاد محمد بن مسلمه شخصی را از مخالفان گرفته اسیر کرده بمجلس همایون آورد حضرت رسول خبر قوم ازو پرسید جواب داد که آوازه توجه تو شنیده در فرار استعجال نمایند بعد از ان آن شخص مسلمان گشته و حضرت رسول بمدینه مراجعت فرموده مدت آن سفر زیاده از یک ماه بود

ذکر غزوه مریسیع که آنرا غزوهٔ بنی مصطلق نیز گویند

در کازرونی مذکورست که مریسیع بروایت مرتسیع نام چاهیست که بنی مصطلق بر سر آن نزول میکردند و در مستقصی مذکورست که در بهار الجماعه بین المائة والمدینة من ناحیة قدید الی الساحل وسمی ایضا غزوة بنی المصطلق بن عمرو بن ربیعة بن حارثة باعث برین غزوه آنکه حارث بن ابی ضرار پیشوای آن قوم بعضی از قبائل عرب را استدعا نموده که بادی اتفاق کرده بحرب حضرت رسالت پناهی روند و طائفه نزد او مجتمع گشته بتهیهٔ اسباب محاربه و مقاتله مشغول گشتند و حضرت رسول بریده بن الحصیب را بجانب مخالفان فرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد و بریده بمیان ایشان رفته از وی تفتیش پیغمبر نمودند او بر مقتضی وقت جواب داد و گفت شنیده ام که شما داعیهٔ حرب با محمد دارید آمده ام که اگر این خبر مطابق است شما را معاونت نمایم بنی مصطلق شکر این تفضل بجای آورده گفتند راست است انچه شنیدی بریده گفت میروم تا لشکری آورده بشما پیوندم و این سخن گفته از میان قوم بیرون آمده بمدینه شتافت و صورت قضیه معروض داشت و حضرت رسول کارسازی سپاه کرده رایت مهاجران را بحضرت علی ابن ابی طالب داده و علم انصار را بسعد بن عباده تفویض نموده فرمود تا عمر بر مقدمهٔ لشکر روان شد و بر میمنه زید بن حارثه و بر میسره عکاشه بن محصن را فرا داشت و دران لشکر بیست اسپ بود مهاجران داشتند و بیست اسپ انصار بسیاری از منافقان دران غزا بطمع اخذ غنیمت با مسلمانان اتفاق نمودند و در راه جاسوسی گرفته نزد فاروق که بر مقدمهٔ لشکر بودند آوردند و بعد از تهدید جاسوس اقرار کرد که مرا سرداران بنی مصطلق بتجسس حال اسلام فرستاده تا از سر بصیرت قدم در میدان مبارزت زنند و عمر جاسوس را بمجلس اشرف حضرت مقدس نبوی رسانیده تا صورت واقعه را معروض داشت و حضرت آن مشرک را عرض کلمهٔ توحید کرد او ابا نمود و عمر بموجب فرمودهٔ حضرت رسالت او را از تربیت جسم و جان معزول گردانید و چون خبر کشته شدن جاسوس بمخالفان رسید رعبی عظیم و خوفی قوی بر ضمائر ایشان استیلا یافته مردم اطراف که نزد حارث مجتمع گشته بودند متفرق شدند بامداد جز مصطلق کسی نماند و حضرت ختمی پناه بعد از طی منازل و مراحل بر سر چاه بنی مصطلق نزول فرمود و دران سفر از امهات مومنین عائشه و ام سلمه همراه بودند و کفار رایت مکسورهٔ خویش بدست صفوان نامی داده و پای در میدان مقابله و مقاتله نهادند و چون از جانبین صفها آراسته شد رسول فرمود که عمر روی بمشرکان آورده ندا در دهد که لا اله الا الله محمد رسول الله بگویید تا نفس و اموال شما محفوظ و محروس بماند ایشان امتناع نموده حضرت اشارت کرد که اهل اسلام بیکبار حمله کردند و از جهاد حمله آورده صاحب رایت مشرکان را بقتل رسانیدند و باری سبحانه تعالی بملائکه عظام امداد اهل اسلام نموده خوف و رعب در دل کافران انداخت نقل است که شخصی از بنی مصطلق بعد از انقضای حرب با مسلمانان گفت دران روز مردان سفید پوش که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان لشکر اسلام دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم جویریه دختر حارث بن ابی ضرار گوید که چون رسول الله بحوالی ما رسید پدرم گفت سپاهی روی بما نهاده اند که طاقت مقاومت ایشان نداریم چند اسپ سلاح در لشکر اسلام دیدم که زبان از بیان آن قاصرست و چون مسلمان شدم و حضرت رسالت مرا در حبالهٔ نکاح آورد شوکت و عظمت مسلمانان بنابر اول در چشم من ننمود دانستم که آن رعب و خوفیکه بود باری سبحانه تعالی در دل مشرکان انداخت ملخص آنکه از مشرکان دران جنگ ده کس بقتل آمده شکست بر ایشان افتاد و سائر آن جماعت از مرد و زن در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر گشتند و جویریه بنت حارث بن ابی ضرار در سهم ثابت بن قیس بن شماس افتاد و زمرهٔ گویند که ثابت جویریه را بحضرت بخشید و بعضی گویند که ثابت او را مکاتب گردانید جویریه نزد حضرت خیر الانام آمده کلمهٔ شهادت گفت و اظهار اسلام خود کرده معروض داشت که مرا ثابت مکاتب بچیزی گردانیده که از عهدهٔ آن بیرون نمی آیم ملتمس آنکه این اسیر را در کتابت اعانت نمائی حضرت رسول التماس او را مبذول داشته او را بازدواج خویش امیدوار ساخته جویریه گفت کدام دولت بهتر ازین باشد و آنسرور نجم کتابت جویریه را ادا کرده او را بخواست صحابهٔ کرام چون از کیفیت حال اطلاع یافتند باهم گفتند که نشاید که اقربای حرم سید ولد آدم بذل اسر در رقیت گرفتار باشند لاجرم رقم اطلاق بر مجموع سبایا و سبایای آل بنی مصطلق کشیدند عائشه گوید که تا غایت ندانستم که خیر و برکت هیچ زنی با قوم خودش عظیم تر و زیاده تر از خیر و برکت جویریه بوده باشد و نام بنت حارث بن ابی ضرار پیشتر اصل بره بود حضرت سید ابرار او را جویریه نام نهاد و درین سفر بعد از فراغ از حرب بنی مصطلق چون جهنی مشتی بی تقریب بر روی سنان زده بود و سنان فریاد برآورد که یا معشر الانصار و جهنی فریاد زد که یا معشر المهاجرین و هر دو طائفه با شمشیرهای کشیده روی بیکدیگر نهادند و نزدیک بآن شد که فتنهٔ قوی روی نماید و جماعت طائفه از مهاجر جهت تسکین فتنه با سنان در مقام دلجوئی آمده درخواست کردند تا سر آن در گذشت و کیفیت منازعت

بگوش عبد الله بن ابی سلول منافق رسیده در غضب شد و با جمعی از منافقان و موافقان که در مجلس او بودند گفت دیدید که مهاجران را پیدا شده بواسطهٔ
ما است و بخدا سوگند که مثل ما و مثل ایشان همچنان است که گفته‌اند سمّن کلبک یاکلک و گفت لئن رجعنا الی المدینة لیخرجنّ الاعزّ منها الاذل یعنی اگر بمدینه
بازگردیم هر آینه بیرون کند آنکه عزیزتر است خوارتر را از آن موضع و مراد آن مدبر از لفظ اعزّ ذات ذلیل خود بود و از کلمهٔ اذل نفس عزیز حضرت مقدس نبوی آنگاه
روی باکابر قوم خود مالک و سوید و معتب بن قیس وغیرهم آورده گفت اینهمه از نتایج افعال شماست که ایشان را در بلاد خود راه دادید و اموال خود را با ایشان
مقاسمه نمودید اگر مال خود را ازین جماعت باز میداشتید بر رقاب شما سوار نمی شدند و زید بن ارقم انصاری که در مجلس ابی بود با وجود حداثت سن او را
سخن درشت گفت و بعد از آن بخدمت سید عالم مبادرت نموده صورت واقعه را معروض داشت و جمعی از رؤسای اصحاب مثل فاروق و [illegible] و
ذو النورین و سعد ابی وقاص و محمد بن مسلمه و عباس بن بشیر در مجلس بودند چون حضرت مقدس نبوی حاضر بودند آنسرور قول زید را در غیاب منسوب بشائبهٔ غرض
داشته زید قسم یاد کرد که آنچه بعرض رسانیدم از عبد الله ابی شنیدم رسول فرمود شاید که سمع تو بر سبیل خطا استماع نموده باشد زید بر صدق قول خویش اصرار
نموده فاروق گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم فرمود که ای عمر اگر قتل او جائز دارم لرزه بر بسیار کسان از سادات یثرب افتد عمر گفت اگر
مهاجرین را نمیفرمائی محمد بن مسلمه را یا عباد بن بشیر یا سعد معاذ را فرمائی تا او را بکشند رسول فرمود که مردم گویند که محمد اصحاب خود را می کشد ولیکن خلق را اعلام
کن تا کوچ کنند و با وجود شدت حرارت هوا عمر بفرموده عمل نموده و مردم ندانستند که سبب ارتحال در آن هوای گرم چه چیز است و حکمت آن بود
که هیچ کس بامثال آن گفتگوی نپردازد و حضرت مقدس نبوی بر ناقهٔ قصوی سوار شد و سعد بن معاذ پیش آمده گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و
برکاته چه شد ترا که درین ساعت منکر رحلت فرمودی آنحضرت فرمود که مگر بشما نرسیده است آنچه یار شما گفته سعد سؤال کرد که کدام یار و چه گفته است حضرت جواب
داد که ابن ابی گفته که اگر بمدینه بازگردد آنکه عزیزتر است ذلیل تر را از آنجا بیرون کند سعد گفت یا رسول الله اگر خواهی تو او را از مدینه بیرون کنی زیرا که وی ذلیل
است و تو اعز خلایقی و عزت خاص بخدا و تو و مومنان است طائفه از علمای سیر گفته‌اند که این سؤال و جواب میان اسید بن حضیر و حضرت مقدس نبوی تحقق
شد بعد از آن سعد بن معاذ یا اسید بن حضیر علی اختلاف الروایتین عرض کرد که با او رفق و مدارا کن که پیش از مقدم همایون تو مردم مدینه اتفاق نموده اند که زمام
امر خطیر امارت و حکومت در قبضهٔ اختیار او نهند و تاجی مرصع بیاقوت و لآلی و جواهر نفیس که در مدینه بود در آن اکلیل پرداخته و اتمام آن بیک
جوهر ثمین موقوف مانده بود که یوشع یهودی داشت و بنابر احتیاج قوم آنرا گران بها میکرد و بقیمت وقت نمیفروخت درین اثنا حضرت باری سبحانه
و تعالی دیار را بوجود همایون تو مزین و مشرف گردانید تاج ابن ابی در دکان زرگر بماند و او در سلب ملک از خویش سبب ترا میداند و بلا جرم از [illegible] امثال
این حکایات میگوید نقل است که حضرت رسالت شخصی نزد عبد الله فرستاده پیغام داد که از تو چنین سخن رسانیده اند که قائل این سخن تویی بعضی گفته اند که طائفه
از انصار با عبد الله گفتند که از تو بسمع اشرف نبوی سخنی چند رسیده که اگر آن سخن مطابق واقع است بخدمت آنسرور مبادرت نمائی و دست در دامن توبه و استغفار
زنی تا برای تو طلب آمرزش کند و باید که در آن کار اصرار ننمائی چه می شاید که در شان تو آیه نازل گردد و حق سبحانه و تعالی ترا تکذیب نماید و اگر مطابق واقع نیست
بعذر خواهی مشغول شو و ذمهٔ خود را بسوگند ازین تهمت بری گردان و بهر تقدیر ابن ابی منافق بمجلس حضرت مقدس نبوی آمده سوگند خورد که بزبان من حکایتی که
مسموع حضرت رسول شده جاری نگشته و زید بن ارقم در قول خویش کاذب است و بعضی از حضار مجلس نبوی را گمان شد که زید عمداً خبر واقع معروض داشته
و برخی تصور کردند که این حدیث بنابر حداثت سن بر سبیل سهو و خطا ازوی صادر گشته و چون عبد الله نزد قوم خویش شرف و منزلتی داشت طائفه از ایشان
گفتند که یا رسول الله سخن کودکی را در شان شیخ و بزرگ ما تصدیق نتوان نمود و رسول خدا عذر عبد الله را پذیرفته انصار در ملامت بر روی زید باز کردند و زبان
طعن بروی دراز نمودند که عم زید با او گفت که تو زیاده کاری نکردی مگر آنکه رسول از عذر عبد الله ترا تکذیب کرده منافقی را تصدیق نمود و خلقی ترا دشمن
داشتند و لشکر اسلام آن روز و آن شب سیر فرمودند و روز دیگر چون آفتاب بلند گشت فرود آمدند و از غایت ماندگی هر کس بگوشهٔ بخواب رفتند و مجال
ایشان نماند که بسخن عبد الله ابی و زید پردازند و زید ارقم پیش ازین واقعه قریب بموکب آنحضرت میراند و بعد از ظهور این قضیه از غایت خجالت و ملالت بدان
نمیرفت روایتی است که زید بن ارقم گفت که بر مرکب خود سوار و در کمال اندوه و ملال سیر می نمودم که ناگاه رسول رسیده گوش مرا تاب داده تبسم
کنان در روی من نظر فرمود و گفت بشارت باد ترا ای زید که حق سبحانه و تعالی تصدیق تو و تکذیب عبد الله نمود و سورهٔ و المنافقون را تا این

آیهٔ که یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل نجوا نمود و بعد از ظهور صدق زید بن ارقم عباده بن الصامت و اوس بن عبد الله بر عبد الله بن
ابی گذشتند سلام نکردند و ابن ابی الشان را معاتب گردانیده آن دو سعادت مند او را بنا بر سخنی که گفته و دران باب سوگند دروغ خورده بود سرزنش
کردند و اوس گفت ما بتو ملاقات نمی کنیم تا انابت و توبه نکنی و عباده گفت نزد آنحضرت بیا تا از برای تو استغفار کند آن سست پیمان بیسر و سامان گردن خود بجهت
از عباده اعراض نمود عباده گفت و الله در شان تو و گردن پیچیدن تو قرآن خواهد آمد که آنرا در نماز با قرائت کنند و آیهٔ کریمهٔ اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول
الله لووا رؤسهم و رایتهم یصدون و هم مستکبرون مؤید این حال و مؤکد این مقال است آورده اند که عبد الله بن ابی پسری داشت هم عبد الله نام بزیادهٔ
طاعت خدا و رسول او ثابت و راسخ و دور از اطوار پدر بمنازل و فراسخ چون شنید که فاروق از رسول التماس نمود که محمد بن مسلمه یا دیگری از انصار را
بفرمائی تا عبد الله بن ابی را بقتل آرد نزد آنحضرت آمده معروض داشت که اگر پدر مرا خواهی کشت مرا بدان کار مامور گردان و بخدا سوگند که پیش از آنکه
از مجلس خود برخیزی سر او را پیش آورم و الله که مردم خزرج میدانند که نکوکارترین ایشان نسبت بپدر منم و از فلان وقت از طعام و شراب نمی خورد و نمی
آشامد مگر از دست من و من می ترسم یا رسول الله که اگر دیگری بر قتل وی اقدام نماید و من او را ببینم موافقت نفس مرا بدان دارد که انتقام از وی
کشم و بآن سبب شایستهٔ آن شوم که در دوزخ درآیم ولیکن عفو افضل و منت تو اعظم ست رسول فرمود که ای عبد الله من قصد کشتن پدر تو نکرده ام
و هیچ کس را بقتل او امر نفرموده ام و با وام که در میان ما باشد در شان او احسان کنیم و عبد الله بن عبد الله بن ابی چون دست اجل از گریبان پدر
خرد کوتاه دید بیتی چند گفت که ترجمه اش اینست ؏ آفاق بر عجایب و زانها عجیب تر + تو لیست کان شنیده ام از گفتهٔ عمر + کو گفت یا رسول
کن فرمای تا یکی + زابن ابی بپیش تو آرد بریده سر + من یا رسول گفتم اگر کشتنی بود + فرمای تا سرش ببرم هرچه زودتر + ساعد مرا ساعد و جان نیز هست
سخت + دل با ثبات سخت تر از آهن و حجر + و در منتقصی مذکورست که چون ابن ابی نزدیک بمدینه رسید و خواست که دران بلدهٔ طیبه درآید
پسرش عبد الله عنان توسن او را گرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند که ترا نمیگذارم که باین شهر درآئی مگر آنکه رسول الله رخصت فرماید زیرا که عزیزترین
بنی آدم اوست و ذلیل ترین اهل عالم توئی و از حضرت رسول رخصت طلبید که پدر خویش را بقتل آرد حضرت فرمود بگذار او را و با وی طریق نکوئی
سلوک دار منقول ست که در حین مراجعت از غزوهٔ بنی مصطلق بادی عظیم وزیدن گرفت و بعضی مردم گمان کردند که اعدا بجانب مدینه تاختن
کرده بنهب و غارت مشغول شده اند حضرت مقدس نبوی فرمود مترسید که مدینه جای من ست و هیچ گوشه و بقعهٔ آن از ملکی خالی نیست که بمحافظت
و حراست مشغول ست ولیکن امروز منافقی عظیم النفاق مرده و زید بن رفاعه بروایت محمد بن اسحق دران روز بدوزخ رفته بود و چون این خبر
بعبد الله بن ابی رسید خوفی عظیم و اندوهی قوی بر ضمیر وی استیلا یافت چه با او محبتی مفرط داشت حدیث افک از عائشه مرویست که گفت
چون رسول خواستی که بسفری بیرون آید میان ازواج خویش قرعه زدی و بنام هر که قرعه بیرون آمدی همراه خود بردی و درین غزوه قرعه
بنام من درآمد و بدولت مرافقت وی فائز گشتم و چون دران اوان آیهٔ حجاب نازل شده بود جهت من هودجی ترتیب کردند که من درانجا می
نشستم تا بر راحله سوار میکردند و فرود می آوردند و چون از جنگ فراغتی روی نمود مراجعت نموده و منازل و مراحل قطع کرده قریب بمدینه رسیدیم
و در سحری از اسحار ندای الرحیل در دادند و من بقضای حاجت از لشکرگاه بیرون آمدم و چون بمنزل مراجعت کردم دست بر سینهٔ خود مالیده گردن
بند خود را نیافتم و بموضعیکه دران سحر رفته بودم رفتم و زمانی بجستجوی قلاده مشغول شدم تا آنرا یافتم و در غیبت من جمعیکه هودج مرا بار می کردند
آمده بودند و هم خود قیام نموده و دران زمان زنان لاغر و سبک بودند زیرا که از طعام بسد جوع در متقی قناعت می نمودند و حال آنکه من خرد
بودم اندک سال یعنی چندان گران نبودم که ثقل و خفت بر من محسوس گردد و چون از موضع قضای حاجت مراجعت نمودم هیچکس را در منزل
ندیدم با خود گفتم که چون مرا نبینند بطلب من بیایند و در همان موضع نشستم تا خواب بر من غلبه کرده بخواب رفتم و صفوان بن معطل سلمی که بنا بر
مصلحتی بر ساقهٔ لشکر بود صباح بآن منزل رسیده مرا دید و زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون برگشاد و من از آواز استرجاع او بیدار شده روی
خود را پوشیدم و صفوان شتر خویش بخوابانید و خود از دور ایستاده مرا گفت که سوار شو و من بر شتر نشستم صفوان زمام شتر گرفته پیاده شد تا
بوقت گرما روز که مردم فرود آمده بودند بلشکرگاه رسیدیم و ارباب نفاق آنچه خاطر ایشان میخواست در شان ما گفتند و از جملهٔ اهل نفاق یکی عبد الله

بیابانی بود و از مسلمانان حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و غیرهما دران افک با او موافق بودند صدیقه گوید که چون بمدینه رسیدم بیمار گشتم حدیث اهل افک میان مردم شایع
شد و از من هیچ خبر نداشتم اما مزاج رسول الله را دران بیماری با خود متغیری یافتم چه لطف و رحمت او را بدستور سابق که در بیماریهای دیگر مبذول میداشت مشاهده
نمیکردم و بسبب آن اندیشه داشتم تا در ایام نقاهت شبی از شبها با مادر مسطح بقضای حاجت بیرون رفتم و قضای حاجت در مدینه مقرر بود و حال آنکه هنوز در خانه مستراح نساخته بودند ناگاه
پای مادر مسطح در چادرش پیچیده بسر درافتاد و مسطح را دشنام داد گفتم شخصی را دشنام میدهی که در غزوه بدر حاضر بوده و این فتادن و قیل و قال بجهت چیست گفت
ای عائشه تو نشنیده که او چه گفته پرسیدم که چه گفته آنگاه ام مسطح بر حقیقت حال و کیفیت احوال افک مرا مطلع گردانید و بیماری من روی در تزاید نهاد و بخانه
بازگشتم و چون رسول الله پیش من آمد گفتم یا رسول الله مرا دستوری ده تا بخانه پدر روم و مقصود من این بود که از ایشان استفسار احوال اهل افک نمایم و چون رخصت یافتم
بخانه پدر رفتم از مادر پرسیدم که این چه حکایت است که مردم در شان من میگویند مادرم گفت که غم مخور و کار بر خود آسان گیر والله که هیچ زنی نیست که در خوبی و
محبوب شوهر کسی از زنان دیگر داشته باشد و الا که در شان او امثال این سخنان گفته باشند گفتم سبحان الله این سخن گفته اند و آن شب تا روز در خواب نرفتم و آب
از چشم من منقطع نشد صدیقه گوید که حضرت رسالت پناه علی ابن ابی طالب و اسامه بن زید را طلب داشته در فراق من با ایشان مشورت نمود و اسامه گفت یا رسول الله ما
در اهل تو جز خیر گمان نمی بریم و علی ابن ابی طالب گفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک و النساء سواها کثیر خدای تعالی کار بر تو تنگ نگرفته و زنان بغیر از وی
بسیارند و از بریره کنیزک عائشه سوال کن که او راست خواهد گفت و آنسرور بریره را طلبیده استفسار حال من کرد بریره گفت بآن خدا که ترا براستی مبعوث گردانیده که
من هیچ عیبی در عائشه ندیدم جز آنکه گاهی در خواب میرود تا گوسفند می آید و آرد خمیر کرده میخورد و اسمعیل بن نظام الملک در خلاصة السیر آورده که در آن ایام روزی حضرت
مقدس نبوی در خانه خویش ملول و محزون نشسته بود که فاروق درآمد و رسول از وی پرسید که درین واقعه چه میگوئی گفت یا رسول الله من بیقین میدانم که منافقان
دروغ میگویند فرمود بچه دلیل گفت بآن دلیل که خدای عز و جل روا نمیدارد که مگس بر دامن مبارک تو نشیند بسبب آنکه بر پلیدی قرار میگیرد و پایهای او آلوده میگردد
پس چگونه از کسی که بدترین پلیدیها آلوده گردد ترا نگاه ندارد و حضرت را سخن عمر مقبول و مستحسن افتاد و بعد از ان ذو النورین درآمد و آنحضرت با او نیز ازان باب سخن
گفت ذو النورین جواب داد که من جازمم که از نفاق دروغ میگویند و افترا میکنند آنسرور فرمود بکدام دلیل ذو النورین گفت بآن دلیل که خدای تعالی روا نمیدارد که سایه تو بر زمین
افتد و سبب آنست که مبادا زمین نجس باشد یا آنکه شاید که کسی قدم بر موضع سایه تو نهد و چون ایزد سبحانه و تعالی باین مثابه سایه ترا احتیاط می نماید چگونه حرم محترم ترا
از ناشایستی چنان نگاه ندارد و روا دارد که بیگانه دامن عرض محجوبه ترا بلوث خیانت آلوده گرداند و از سخن ذو النورین خاطر اشرف نبوی ساکن تر شده آنگاه علی ابن
ابی طالب درآمد حضرت مقدس نبوی کلام سابق را اعاده فرمود علی مرتضی گفت که این حدیث افترا و بهتان از جمله اکاذیب منافقانست و دلیل صدق من آنست که
روزی با تو در نماز بودیم و تو در اثنای صلوة نعلین از پای خویش بیرون کردی و ما نیز با تو موافقت نمودیم چون از نماز فارغ شدیم سوال فرمودی که چرا نعلین از پای خویش بیرون کردید
گفتیم بنا بر موافقت تو گفتی من از سبب آن بیرون کردم که جبرئیل مرا خبر داد که نعلین تو بی نمازست و چون باری سبحانه و تعالی وحی میفرستد که نعلین بی نماز را از پای
دور کن اگر این صورت واقع بودی ترا بر آن حال مطلع گردانیدی خاطر شریف جمع دار که برات ساحت عائشه را حق سبحانه و تعالی ظاهر خواهد گردانید و آنحضرت
ازین سخنان خوش دل شده روی فرخنده بخانه صدیقه نهاد و صدیقه گوید که من در خانه مادر و پدر بودم و میگریستم که زنی از زنان انصار درآمد و با من بگریه موافقت
نمود و والدین نزد من نشسته بودند که ناگاه رسول الله مقدم شریف ارزانی داشته درآمد و سلام کرده پیش من بنشست و از آن زمان که مردم حدیث افک بزبان
داشتند نزد من نمی نشست و مدت یکماه بود که وحی نازل نشده بود و آنحضرت بعد از جلوس زبان مبارک بثنای حق سبحانه تعالی کشاد و کلمه شهادتین گفت آنگاه فرمود
که اما بعد ای عائشه از تو بمن چنین و چنان رسیده اگر ذمه تو بری و بی جرم است خدای تعالی عنقریب برات فرماید و اگر گناهی از تو صادر شده بخدا باز آی و
استغفار کن و بخدا بازگرد که بنده چون بگناه خویش اعتراف نماید و بانابت مشغول گردد حق سبحانه و تعالی توبه او را قبول کند و مغفرت ارزانی دارد و عائشه گوید که چون
سخن رسول بانجام رسید اشک من منقطع گشت و پدر را گفتم که جواب حضرت رسول را بگو پدرم گفت والله نمیدانم که در جواب چه بگویم ما در ایام جاهلیت که
بت پرست بودیم و طریقه عبودیت نمیدانستیم هیچکس بنسبت خاندان ما امثال این سخنان نگفت حالا که خانه ما از نور اسلام اضائت پذیرفته و سراچه دل بچراغ
عرفان روشن گشته مردم درباره ما چنین سخنان میگویند من با رسول الله چه توانم گفت آنگاه با مادر خود گفتم که از جانب من جواب گوئی مادرم گفت من نیز متحیرم که در جواب
چه گویم آنگاه من خود در صدد جواب برآمده گفتم بخدا سوگند که این سخنان که بمسامع شما رسیده در خاطر شما قرار یافته و شما آنرا تصدیق نموده اید اگر بگویم که ازین

گر بر الزام دعوای میداند که بیگناهم باور نخواهید داشت و اگر با مرای بود اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود والله که من از برای خود و از برای شما مثلی نمی یابم بغیر از
یوسف علیه السلام که می گفت فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و در غایت خوف و حیرتی که داشتم لقول یعقوب قول یوسف در بعضی کتب مسطور
صدیقه فرمود که گفتم بخدا سوگند بحیث خود و شما مثلی نمی یابم مگر قول پدر یوسف که در آن گفت فصبر جمیل الی آخرها و هر چند خواستم که نام یعقوب برم بخاطرم نیامد لیکن
بگفتم و روی خود گردانیده تکیه کردم و بخدا سوگند که چون بیگناه بودم میدانستم که حضرت اظهار برائت ساحت من خواهد کرد و لیکن گمان نمی بردم که در شان من
قرآن نازل شود که آنرا تا قیامت در مساجد و محاریب خوانند از آنکه جلالت و عظمت حضرت کبریائی من شناختم و در حقارت حال و بیچارگی خویش نظر می انداختم و
خود را حقیرتر از آن می یافتم که حضرت حق در باب من تکلم نماید اما امیدوار بودم که حضرت مقدس نبوی بعنایت الهی خوابی بیند که دلالت بر طهارت ذیل من کند و
بخدا سوگند که رسول هنوز از مجلس برنخاسته بود و هیچکس از خانه بیرون نرفته که آثار وحی بر آنحضرت فرود آمد و هر گاه که وحی فرود می آمد خلقی که در خدمت او بودند
میدانستند صدیقه گوید که مادرم در آن حال بالشی از ادیم در زیر سر آنحضرت نهاده و بردی یمانی بروی پوشیده و چون وحی منجلی شد برد را از روی خود دور کرد و عرق از
روی مبارکش دانه دانه چون در خوشاب میریخت و تبسم کرده اول سخنیکه فرمود این بود که بشارت باد ترا ای عائشه که حقتعالی ترا مبرا گردانید و بطهارت تو گواهی داد
مادرم گفت ای عائشه برخیز و به پیش رسول رو و مراسم خدمت بجای آر گفتم لا والله درین قضیه منت از غیر خدای نمیدارم و هیچکس را بجز او حمد و ثنا نگویم که او
من فرستاده و ده آیه در پاکی عائشه نازل شد و مبدا این آیات اینست که ان الذین جاؤا بالافک عصبة الی آخره و منتهی اینکه الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات
والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم گویند که قبل از آنکه در باب برائت صدیقه وحی نازل گردد مستوره ام ایوب انصاری
با او گفت هیچ شنیده که مردم در حق عائشه چه میگویند ابو ایوب گفت ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم و این کلام مستحسن بارگاه احدیت افتاده و کریمه لولا اذ
قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم فرود آمد منقولست که مسطح بن اثاثه قرابت ابوبکر بود و از متاع دنیوی هیچ نداشت و بواسطه خویشی درویشی صدیق
احتیاج او را مهیا میداشت و سابقا سمت گذارش یافت که مسطح بن اثاثه درین قضیه با منافقان موافق بود و چون آیه برائت نازل گشت ابوبکر سوگند یاد کرد که
دیگر بمسطح چیزی ندهد و خداوند جل و علا این آیه فرستاد که ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا
الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم یعنی باید که تقصیر نکنند ارباب مال و فراخ دستی که عطا بخویشان و مهاجران راه خدا دهند عفو کنند و از جرائم ایشان درگذرند آیا شما
توانگرانید دوست نمیدارید که خدای تعالی شما را بیامرزد و خدای تعالی آمرزنده و مهربانست و صدیق این آیه شنیده گفت بلی دوست میدارم که حق سبحانه و تعالی مرا بیامرزد
و نفقه و کسوه مسطح بر قرار سابق مهیا داشت و قسم یاد کرد که مدت الحیات وظیفه بوی رساند و در خلاصة السیر مسطورست که چون آیات برائت عائشه نازل شد
حضرت مقدس نبوی چهار کس را حد قذف زد چنانچه هر یک بهشتاد تازیانه اختصاص یافتند عبدالله بن ابی سلول منافق و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه
خواهر زینب بنت جحش که از امهات مؤمنین است بعضی از نقله اخبار گفته اند که درین سفر آیه تیمم نازل شد کیفیت حال آنکه چون رایات نصرت آیات حضرت
مقدس نبوی قریب بمدینه رسید قلادهٔ عائشه گم گشت حضرت رسول در آن منزل توقف نمود تا گم شده را باز یابند و بنابر آنکه اصحاب در آن منزل دسترس بآب نداشتند
نزدیک بود که نماز فوت شود و مسلمانان نزد صدیق رفته شکایت کردند که بواسطه فقدان گردن بند عائشه دختر تو رسول در چنین موضعی بی آب توقف نموده و قریب
بآنست که نماز فوت شود ابوبکر بخیمهٔ عائشه رفت و در آن زمان رسول سر مبارک در کنار عائشه نهاده بخواب رفته بود با صدیقه عتاب آغاز کرده سخنان خشونت آمیز
گفت و چون حضرت رسول از خواب در آمد و آب نبود که وضو سازد و نماز گذارد حق عز و علا بلطف بیکران خویش آیه تیمم فرستاد و از عائشه منقولست که
چون شتر را برانگیختند قلاده در زیر شتر بود ذکر غزوهٔ خندق که آنرا غزوهٔ احزاب نیز گویند چون رسول بنی النضیر را از حوالی مدینه بیرون کرده و ایشان
در آفاق متفرق گشتند طائفه از ایشان مثل حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانة بن ربیع با توابع بخیبر رفتند و در آنجا متوطن شده مدت شب و روز درین
اندیشه بودند که از اهل اسلام بچه کیفیت انتقام کشند آخر قریب بیست نفر ازین طائفه با ابو عامر راهب بمکه رفتند و مشرکان قریش را بر مقاتله اهل اسلام
تحریص نمودند و ابوسفیان از آمدن ایشان استفسار نموده گفتند که آمده ایم که با شما بقلع و قمع محمد عهد کنیم و قواعد پیمان بایمان استحکام دهیم ابوسفیان
گفت مرحبا و اهلا محبوبترین خلایق نزد ما کسی است که در عداوت محمد ما را یاری دهد و در باب طریق نصرت و معاونت کما ینبغی مسلوک دارد و بعد
از ابوسفیان التماس نمودند تا پنجاه کس از قریش برگزیده در میان استار کعبه رفتند چنانچه سینه های ایشان بدیوار بیت الله ملصق شده با یکدیگر عهد بستند که در عداوت

حضرت رسول یک جهت باشند و جنگ از جناب دیار ندانماییم که در حیات باشند و ابوسفیان با سادات قریش با یهود بنی النضیر گفت که ما در محاربت تعب و سعی می نماییم
و شتران بزرگ کوهان برای مهمان می کشیم و حاجیان را طعام و شراب میدهیم و صله ارحام بجای می آریم و بعبادت اصنام که طریقه آبا و اجداد ماست قیام
می نماییم و محمد دینی نو آورده و رسمی محدث نهاده اکنون شما که از جمله علما و اهل کتابید بگویید که ازین دو ملت کدام اقرب بصواب است و یهود از غایت حسد
و شقاق کیش بت پرستی و شیوه مشرکان قریش را بر ملت حنیف و شریعت غرا ترجیح نمودند و از حضرت عزت شرم نداشتند لاجرم باری تعالی در باره ایشان
این آیت فرستاد الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین
لعنهم الله الی آخره و بعد از آنکه قریش خوشامد یهود شنیدند بتهیه اسباب حرب اشتغال نمودند و یهود بنی النضیر با عبده اصنام هنگام اجتماع تعیین نمودند و خاطر از مهم
ایشان جمع کرده بقبیله غطفان رفتند و بوعده خرمای یک ساله خیبر آن قبیله را با خود متفق ساخته با دیگر قبایل همین عمل بجای آوردند و ابوسفیان باجتماع لشکر
قیام نموده با چهار هزار کس و یا هزار و پانصد شتر و سیصد اسب از مکه بیرون آمد لوائیکه در دار الندوه بسته بودند بعثمان بن طلحه بن ابی طلحه دادند و در
مر الظهران عیینه بن حصین فزاری سردار قبیله غطفان و طلحه بن خویلد پیشوای بنی اسد و رؤسای دیگر قبایل مثل حارث بن عوف و سعد بن بریده و غیرهم لشکرها
آراسته بقریش ملحق شدند و از کثرت مخالفان کوه و هامون سمت تضایق پذیرفته بهیأت اجتماعی متوجه مدینه شدند و چون سر این خبر بپیشگاه منیر انور حضرت
خیر البشر انهت باستحضار اعیان مهاجر و انصار فرمان داده در دفع شر ارباب عناد و شقاق مشورت فرموده عبدالله بن ابی سلول مصلحت ندید که از شهر بیرون روند
و اکثر اصحاب رای او را مقرون بصواب دیدند و سلمان فارسی معروض داشت که در بلاد عجم هرگاه که لشکر انبوه متوجه شهری کردند و اهالی آن بلده طاقت
مقاومت با ایشان نباشد در گرد شهر خندق کنند و این سخن مقبول افتاده بتهیه اسباب حرب مشغول شدند و حضرت رسول ابن مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته علم
مهاجران را بزید بن حارثه و رایت انصار بسعد بن عباده داده از مدینه با سه هزار کس بیرون آمده دامن کوه را که قریب بشهر بود لشکرگاه ساختند بعضی
از اطراف مدینه بعمارت و سور رسیده بود و درین جانب که نزول فرموده بودند احتیاج بخندق داشت لاجرم از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان
صادر گشت که مسلمانان بحفر خندق پردازند و اول خط بر موضع خندق کشیده بر اصحاب قسمت فرمود و بروایتی هر ده کس را ده گز رسید و چون میان آنحضرت
و یهود بنی قریظه طریق صلح مسلوک بود بیل و زنبیل و نحو آن از آن طائفه بعاریت گرفتند و ارباب اسلام بجد و جهد تمام بکندن خندق و کشیدن خاک مددگاری
می نمودند گویند که سلمان در آن ایام برابر ده کس کار میکرد و روایتیست که روزی قیس بن ابی صعصعه سلمان را چشم رسانید و او بیهوش گشته بیفتاد و چون
صورت واقعه معروض رای انور حضرت خیر البشر گشت فرمود که قیس از برای سلمان وضو سازد و آب وضو را در ظرفی جمع کرده سلمان را بآن بشویند و ظرف
را در پس پشت سلمان سرنگون نهند و چون بموجب فرموده عمل نمودند فی الحال سلمان از آن بلیت خلاص یافت آورده اند که در آن اوقات بنابر شدت
برودت هوا و ظهور قحط و عسرت باهل اسلام در حفر خندق مشقت بسیار رسید و در مدت شش روز مهم خندق باتمام انجامیده عیال و اطفال
و اموال خود را در حصارهای مدینه محفوظ و مضبوط ساختند براء بن عازب و جابر بن عبدالله انصاری گفته اند که در اثنای کندن خندق سنگی بزرگ
صلب پیدا شد که بیل و تیشه بران کارگر نبودی و ما از شکستن آن عاجز آمدیم لاجرم صورت حال بعرض سید رسل رسانیدیم آن سرور فرمود که من خود میآیم
بیامد در حالتیکه از گرسنگی سنگ بر شکم مبارک بسته بود و چون رسول الله بسر سنگ رسید اجزای آنرا بضرب تیشه منشق و متفرق گردانید در مستقصی از عمرو
بن عوف مذکور است که گفت رسول خدا مقرر فرمود که من و سلمان و حذیفه و نعمان و شش کس دیگر از انصار بکندن چهل گز زمین قیام نماییم ناگاه صخره ای پدید آمد
که تمام آلتهای ما از کندن آن انکسار یافت با سلمان گفتیم که حضرت رسول را ازین حال اعلام نمای سلمان کیفیت واقعه را معروض داشت و حضرت رسول
قدم رنجه فرموده بخندق در آمد سلمان نیز موافقت نمود و ما نه کس بر کنار ایستاده بودیم و حضرت تیشه از دست سلمان گرفته چنان بر سنگ زد که منشق شد
برقی از آن صخره جست که تمام مدینه را روشن گردانید مانند چراغیکه در اندرون تاریک بر افروزند حضرت مقدس نبوی تکبیر فتح گفته مسلمانان موافقت
نمودند چون دیگر زد همان برق بر جست و آن سرور تکبیر گفته اصحاب نیز موافقت نمودند و در نوبت سوم که ضربت زد مانند برق سابق برقی جست و آنحضرت
بار دیگر بزبان معجز بیان تکبیر گفت و یاران نیز تکبیر گفتند آنگاه سلمان گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چیست که ما دیدیم که مثل این هرگز
ندیده بودیم رسول روی بقوم آورده فرمود که شما دیدید آنچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله بعد از آن فرمود که ضرب اول که زدم برقی جست من

بروشنائی آن کوشکهای صنعا و یمن مشاهده کردم جبرئیل مرا اعلام نمود که آن دیار را امت من خواهند گرفت و در بعضی روایات بنظر رسیده که چون رسول حضرت
بران زد و در هر نوبت برقی ظاهر شد از اصحاب پرسید که شما آن روشنائی دیدید گفتند بلی یا رسول الله فرمود که در وقت روشنائی اول قصور
شام و در ثانی قصر یمن و در روشنائی سوم قصر ابیض کسری را مشاهده کردم آنگاه سلمان را مخاطب ساخته به مخصوصات کوشک مدائن پرداخت سلمان گفت
بدان خدائی که ترا براستی مبعوث گردانید که آنچه از اوصاف آن قصر فرمودی بیان واقع است و من گواهی میدهم که تو رسول خدائی آنگاه حضرت یاران
را خبر داده که ملک امت من بدان موضع خواهد رسید و بعد از من اهل اسلام این ممالک را مفتوح خواهند نمود و مسلمانان ازین سخن مسرور و مستبشر گشته گفتند
سپاس و ستایش خداوندی را که وعدهٔ نصرت ارزانی داشته سلمان گوید که بخدا سوگند که بعد از رسول همه را بدان نهج که فرموده بود مشاهده کردم چون ابوسفیان
معلوم داشت که یهود بنی قریظه با رسول الله شرط و عهد کرده اند که دشمنان او را نصرت ننمایند بشرط آنکه تعرض از ایشان نرسد لاجرم
درین توجه بجنگ مسلمانان از حیی بن اخطب التماس نمود که برود و نوعی سازد که پیشوای ایشان کعب بن اسد نقض پیمان کرده با مخالفان سر در
انجیای موافقت نماید حیی بن اخطب بسخن ابوسفیان و اغوای شیطان قدم در بیابان غوایت نهاده بر در حصار کعب رسیده حلقه بر در زد کعب چون دانست
که حیی بر در حصار است گفت چکنم از در آمدن حیی که او مردی مکار است مرا بر نقض عهد دعوت خواهد کرد و بواب را گفت که تا دست از فتح باب کشیده
دارد چون حیی ابواب آمال و امانی بر روی خویش بسته دید ندا کرد که ای کعب در حصن بگشای که منم حیی کعب جواب داد که ای حیی تو مرد نامبارکی و بواسطهٔ شامت
تو بنی النضیر پریشان و آواره شده اند اکنون آمده که قلع و قمع ما کنی باز گرد که تا با محمد عهد بسته ایم و پیمان را بایمان موکد گردانیده درین مدت جز صدق
و راستی و محبت مشاهده نکرده ایم حیی گفت در را بگشای تا با تو سخنی بگویم مگر طعام خود را از من دریغ میداری و نمیخواهی که مرا ضیافت کنی که در بروی من
نمی گشائی چون نزد عرب هیچ خصلتی شنیع تر و قبیح تر از بخل نیست ناچار در بگشاد و چون در آمد گفت ای کعب تائم اقبال برای تو آورده ام رؤسای
عرب و صنادید قریش با جمعی کثیر در مجمع الاسیال نزول کرده اند و غطفان و غیر ایشان از سروران از دو اسید تا بجانب احد احاطه نموده با هم پیمان بسته اند
تا استیصال محمد و اصحاب او نکنند باز نگردند کعب گفت بخدا سوگند که ذل دهر آمده و ابری آورده که آب از وی منفک نمیشود و بجز رعد و برق درآن
نیست مرا با محمد گذار که از وی جز وفا و احسان و بر و امتنان مشاهده ننموده ایم هر چند کعب نخست امثال این سخنان گفت اما بالآخره آن بی عاقبت
بافسون و افسانهٔ حیی از جادهٔ مستقیم منحرف گشته بر زبان آورد که از آن می ترسم که بی آنکه قریش دست بر محمد یابند بدیار خود روند و تو نیز بوطن خود باز گردی
و ما بجزای عمل خویش گرفتار شویم حیی بتورات سوگند یاد کرد که اگر قریش و غطفان بی استیصال مطلوب باز گردند من درون حصار با تو موافقت کنم تا هر چه
بتو رسد بمن نیز همان لاحق گردد آن رفیق لشکر ابلیس چندان تلبیس کرد که رئیس قریظه بقول او فریفته گشته عهدنامهٔ حضرت مصطفی را پاره پاره کرد و خاطر
ناپاک آن لعین شوم یعنی حیی بیباک از جانب بنو قریظه جمع گشته مراجعت نمود و قریش را بر صورت واقعه مطلع گردانید و چون خبر نقض میثاق بنو بمسامع
علیا رسید بر خاطر همایونش بغایت گران آمد و بجهت تفتیش این خبر زبیر بن العوام برخصت حضرت خیر البشر در میان بنو قریظه رفت و باز آمده معروض
داشت که ایشان بجمع دواب و مرمت قلاع مشغول اند بعد از آن باشارت رسول سعد بن معاذ و سعد بن عباده و عبد الله رواحه باتفاق بجانب
بنی قریظه رفتند تا اگر این خبر مطابق واقع باشد شرط نصیحت بجای آورند رفقا بموجب فرموده عمل نموده یهود را در مقام خصومت و عداوت یافتند
نخست با کعب بن اسد در صدد موعظه در آمده مفید نیفتاد و عاقبت سعد بن عباده و کعب سخنان خشونت آمیز گفتند و سعد معاذ سعد بن عباده
را تسکین داده باتفاق روی بمدینه نهادند و از کیفیت حال حبیب متعال را خبر دادند آنحضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل چون خبر نقض عهد آن
قوم بی ایمان در میان مسلمانان اشتهار یافت خوف و بیم ایشان سمت ازدیاد پذیرفت درین اثنا خیول مشرکان پیدا شده مالک بن عوف و عتبه
بن حصین با بنی اسد و غطفان و بنی فزاره از بالای وادی که بر شرقی مدینه واقع است در آمدند و قریش و بنو کنانه در آخر وادی پیدا شدند و از عدت
و ابهت و کثرت و شوکت مخالفان دلهای ضعفاء مسلمانان از جای رفت و چشمهای ایشان خیره گشت قال الله تعالی اذ جاءکم من فوقکم و من
اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا معتب بن قشیر که از جملهٔ
منافقان بود در ایام محاصره می گفت که محمد ما را وعده میدهد که گنجهای قیصر و کسری نصیب شما خواهد بود و حالا مجال آن نداریم که بقضای

حاجت رویم نیست وعده که خدا و رسول او با ما کرده جز غرور و فریب قال الله و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا و طائفه از منافقان مسلمانان را بر آن داشتند که بخانهای خود رفته دست از متابعت حضرت رسول باز دارند و گروهی از آن جمع نزد حضرت آمدند و رخصت طلبیدند که بمنازل خود روند و معروض داشتند که سبب آنست که منازل ما خالیست مبادا مخالفان بدانجا رفته دست بغارت و تاراج بر آورند حق تعالی در این مرا آیه ارسال داد و قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا و یستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا و چون مشرکان بکنار خندق رسیدند تعجبها کردند زیرا که آن رسم در دیار عرب نبود آنگاه بمحاصره اهل اسلام مشغول گشتند و از جانبین گاهی سنگ و گاهی تیر بر هم می انداختند و کفار بوقت قتال و جدال اشتغال می نمودند و قصد خیمه حضرت رسول می کردند و نمی توانستند که از خندق بآن طرف روند چه ارباب جرأت و جلادت بدفع صدمات ایشان می پرداختند نقلست که یکی از مواضع خندق بنابر تعجیلی که مسلمانان داشتند کما ینبغی راست نشده بود و حضرت بنابر آنکه مخالفان مبادا از انجا فرصت یافته از آنجا بگذرند شبها بنفس نفیس و ذات مقدس خویش بحراست آن قیام می فرمود و چون برودت دران اوقات استیلا داشت آنحضرت هرگاه که از اضطراب سردی نزد عائشه رفتی تا بدن مبارکش گرم ساختی دیگر باز متوجه شدی تا آن موضع را محافظت نماید در بیست روز آن مقدار زحمت و مشقت بحضرت رسید که در خندق چه در این هنگام بلا رغاد و محنت جوع در میان اهل اسلام شیوع داشت و هوا در غایت سردی بود و از برای ترفیه حال اصحاب حضرت ختمی مآب صلاح در آن دید که ثلث از ثمار مدینه بغطفان و فزاره دهد تا ایشان بازگردند و تفرقه در میان سپاه مشرکان پیدا شود و عتبة بن حصین و حارث بن عوف که سرداران جماعت بودند بصلح راضی گشته بجهت اتمام این امر بمجلس شریف حضرت مقدس نبوی حاضر گشتند و آنحضرت ذوالنورین را فرمود که تا دران باب تیقه نوشت و سید کائنات پیش از ثبت شهادت با سعد معاذ و سعد بن عباده در باب صلح مشورت فرمود سعدین گفتند یا رسول الله اگر صورت مصالحه مستند بوحیست سخن ما را گنجی برای دیگر است ما را اعلام فرمای حضرت فرمود که هیچ امر در این باب بموجب وحی آسمانی نیست لیکن چون دیدم که قبائل عرب از یک کمان تیر بجانب شما می اندازند خواستم که با ستر ضای طائفه ایشان بپردازم تا تفرقه در میان کفار افتد و شوکت ایشان کم شود سعدین گفتند یا رسول الله دران زمان که ما و ایشان مشرک بودیم آن جماعت یک خرما از نخلستان ما طمع نمیداشتند مگر بطریق مهمانی امروز که بسعادت اسلام فائز شدیم و بعزت متابعت تو سرفراز شدیم چرا اندلت کشیم با ین خواری آن داستان شویم بخدا سوگند که ورای شمشیر چیزی بایشان ندهیم تا آن زمان که حق تعالی میانه ما و ایشان حکم کند حضرت رسول بشارت بسعد معاذ فرمود تا عهدنامه را پاره کرده و پیشوای غطفان و فزاره مایوس و حیران از مجلس همایون بیرون آمدند واقدی گوید که عتبه و حارث جهت سرانجام مصالحه بمجلس شریف نبوی آمده نشسته بودند که اسید بن حضیر سلاح تمام پوشیده و غرق آهن فولاد گشته بخدمت ختمی پناه مبادرت نمود و دید که عتبه در حضور انور درپایی دراز کرده نشسته است و نیزه ای که در دست داشت اسید بنیزه اوبی عتبه خشمناک شد و با او خطاب کرد که یا ابن الفرس یعنی ای چشم زده و پاهای خود را جمع کن ترا نمیرسد که در مجلس رسول پای دراز کنی والله که اگر نه حرمت مجلس رسول بودی هر دو پهلوی ترا بیک تیر منتظم میساختم و باقی کلمات اسید در عدم رضای مصالحه سخنانیست که از سعد معاذ منقول شد و اسید بن حضیر تن بصلح در نداد و حضرت فرمود تا عهدنامه را پاره ساختند و عتبه نومید شده برخاست و گفت ترک بعضی ثمار مدینه شما را بهتر بود از ارتکاب صعوبت حرب از کثافت مصابرت و قوت محاربت با قوام ما ندارید اسید گفت ای عتبه باز از شمشیر مقیتر بسانی نزد و باشد که معلوم شود که ما و تو کدام یک جزع ناکتر ایم و بوجبه سوگند که اگر رعایت ادب مجلس رسول جایز نبودی وصول شما القوم نزدیک نبودی آنگاه حضرت مقدس نبوی آواز بلند کرده بار دیگر بشاء غطفان گفت باز گردید بقوم خود بیان ما شما جز شمشیر نیست گویند از مشاهده یک جهتی و ثبات قدم انصار تزلزل در احوال طامعان ثمار مدینه پیدا شده با تو بر تهامی تهی بلشکریش ملحق شدند

ذکر قتل عمرو بن عبدود و بیان آنکه حال او بکجا منجر شد

ناقلان اخبار سید ابرار چنین روایت کرده اند که عمرو بن عبدود در قبائل عرب بجرأت و کمال شجاعت و استکمال آلات طعن و حرب مستثنی و ممتاز بود و فی المثل اگر رستم دستان بمنازعت او آمدی کار بر وی بزیان آمدی و اگر سهراب قدم در میدان مقاتله او نهادی جناب و توان گشتی شهرت او در شجاعت بمرتبه بود که دلیران عرب او را در مقابل هزار مرد مقاتل میدانستند راقم حروف از سید علی نجفی که صاحب وقوف اخبار سلف بود استماع نموده که او گفت در نسخه دیدم که چون عمرو بن عبدود در غزای احزاب از خندق گذشته مبارز طلبید چنانچه در این اوراق مذکور است بیامد یاران در قتال با او متأمل بودند حضرت رسول فرمود که سبب تأمل چیست عمر بن الخطاب از جانب اهل اسلام بزبان اعتذار گشاده معروض حضرت خیر الانام گردانید که نوبتی بهمراهی طائفه از قریش که عمرو بن عبدود دران میان بود برسم تجارت با مالی وافر و متاعی متکاثر متوجه شام بودیم تا گاه قریب هزار نفر

قاطعان طریق سر راه بر ایشان بگرفتند اهل کاروان از مال بلکه از جان خویش مایوس گشتند عمرو بن عبدود چون صورت حال بدانسان دید شمشیر از نیام برکشید و شتر بچه
بیکدست ربوده بجای سپر در پیش خود بداشت و چون شیر ژیان و ببر دمان بر مخالفان حمله کرد آن جماعت بواسطه توجه او روی بانهزام نهادند و قافله بسلامت
گذشت آورده اند که عمرو در روز بدر زخمی گران یافته فرار نمود و در معرکه احد حاضر نتوانست شد و در غزوه احزاب موافقت نموده می خواست که تلافی ما فات نماید
ناصیت او بار دیگر در دیار عرب انتشار یابد و آوازه او مجدد بسمع اقاصی و ادانی رسد لاجرم در روزی که مشرکان مستعد قتال و جدال گشتند چون بکنار خندق آمدند
عمرو بن عبدود با طایفه از دلیران مثل ضرار بن الخطاب و عکرمة بن ابی جهل و نوفل بن عبدالله و هبیرة بن وهب که مجموع بتقدیم عمرو اعتراف داشتند تنگی از
خندق پیدا کرده اسب جهانیدند و در روضة الاحباب مسطور است که خالد بن الولید و ابوسفیان بن حرب با کفار قریش و کنانه و بنی غطفان بر لب خندق صف
کشیده بایستادند عمرو با ابوسفیان گفت که شما در عبور با ما موافقت نمی نمائید ابوسفیان گفت اگر احتیاج بمدد شدن بود ما نیز بگذریم و چون عمرو از خندق عبور نموده
پای در میدان شجاعت و پردلی نهاده مبارز خواست لشکر اسلام که تهور و مردانگی او میدانستند از خوف چنان شدند که گوئیا خون در بدن ایشان نماند سر را در پیش
افگنده خاموش بایستادند کانما علی رؤسهم الطیر و این کلمه ناظر بآنست که در ولایت عرب در شتر کنه بسیار پیدا میشود و کلاغ از هوا فرود می آید بر شتر می نشیند و تا
را بمنقار برمی چیند و در آن هنگام شتر از ترس آنکه کلاغ بپرد و کنه در سر او بماند مطلق سر خود نمی جنباند و حرکت نمی کند بالجمله چون عمرو بن عبدود از اهل اسلام مبارز خواست
و هیچکس در برابر او نیامد حضرت مقدس نبوی فرمود که هیچ دوستی هست که شر این دشمن خدای را کفایت کند امیرالمومنین علی گفت یا رسول الله انا ابارزه حضرت
در جواب علی هیچ نفرمود و بروایتی فرمود که این عمرو بن عبدود است بار دوم عمرو مبارز طلبیده علی مرتضی رخصت جسته مرخص نگشت بار سوم عمرو گفت
در میان شما هیچ مردی نیست که بمیدان در آید باز امیرالمومنین علی دستوری خواست تا با آن متهور در محاربه آید حضرت رسول درین نوبت فرمود ادن یا علی
و چون امیرالمومنین علی نزدیک رفت پیغمبر شمشیر خود را که موسوم بذوالفقار بود بوی داد و زره خاص در او پوشانید تا بدن فرخنده اثر او از سهام حوادث و
ضوارب نوائب مصئون و محفوظ ماند و جهت دفع اصابت عین الکمال عمامه خویش بر سرش نهاد و در مستقصی آورده که دستار بر سر او پیچیده گفت
اللهم اعنه علیه ای خدای سزای پرستش یاری ده علی را بر عمرو و در روایتی آنکه دستهای مبارک برداشته گفت بار خدایا عبیده را در روز بدر از من گرفتی
و حمزه را در روز احد از من جدا ساختی الهی این علی است برادر من و ابن عم من آنگاه فرمود فلا تذرنی فردا و انت خیرالوارثین چون سخن حضرت رسول بانجا
رسید امیرالمومنین علی پیاده روان شد و در معرکه که عمرو را سواره دید فرمود ای عمرو چنین مسموع من شده که تو گفته که هیچ کس مرا بر سه کار دعوت نکند
مگر آنکه یکی از آن یا هر سه را قبول کنم علی ای التقدیرین عمرو گفت بلی چنین است علی فرمود که من ترا می خوانم بشهادت ان لا اله الا الله و باطاعت
خدائیکه پروردگار عالمیان است عمرو گفت ای برادر زاده من چهره این مطلوب را در حجاب توقف گذار امیرالمومنین علی فرمود که امری دیگر هست اگر بپذیری آن
باشی ترا نیکو باشد عمرو گفت که آن کدام است امیرالمومنین علی فرمود که دست از محاربه اهل اسلام باز داشته بدیار خود روی اگر مهم محمد منتهی گشته بر دشمنان غالب
آید تو شرط امداد بجای آورده و اگر کار بر عکس باشد بی مخاصمت و منازعت تو آنچه مقصود است حاصل آید عمرو گفت زنان قریش این گویند که من بر ایفاء نذر
خود وفا نکردم و دست از آن باز داشته روی بوطن نهم و حال آنکه عمرو بعد از فرار معرکه بدر نذر کرده بود که تا انتقام از حضرت نبوی نکشد روغن در خود نمالد
امیرالمومنین علی امتناع عمرو مشاهده کرده فرمود که درینجا قضیه دیگر هست عمرو پرسید آن کدام امیرالمومنین فرمود آنکه از اسب فرود آئی تا محاربه کنیم عمرو ازین
سخن در خنده شده گفت این خصلتی است که گمان نمی بردم که کسی از دلیران عرب این را از من التماس نماید باز گرد که تو در حداثت سنی و هنوز ترا وقت نرسیده
که با مردان مرد در میدان نبرد آئی بروایتی آنکه گفت باز گرد تا کی از آن دو شیخ قریش یعنی ابابکر و عمر بیایند و قولی آنکه گفت در میان اعمام تو بزرگتر هستند
تو بسلامت باز گرد و در روایت اهل سیر آنکه عمرو گفت من دوست نمیدارم که خون تو بر دست من ریخته شود و حال آنکه میان من و پدر تو ابوطالب محبت سلوک
بوده امیرالمومنین فرمود اگر تو دوست نمیداری که خون من بر دست تو ریخته شود من دوست میدارم که خون تو بر دست من ریخته شود عمرو ازین سخن برآشفت
و از مرکب فرود آمده اسب خود را پی کرد و با شمشیر کشیده از خشم روی بامیرالمومنین علی نهاده امام المتقین برای دفع ضرب سپر در سر کشیده آن متهور بیباک
تیغی چنان بر سر حضرت امیر زد که اگر بر کوه خارا زدی دو نیم ساختی و از شدت ضرب شمشیر سپر منشق شده فرق مبارکش اندک خراشی یافت آنگاه حیدر کرار
بیک ضرب ذوالفقار بدن خبیث آن نابکار را از بار سر سبکبار گردانیده پوشیده نماند که آنچه در باب قتل عمرو عبدود ثبت افتاد منقول از کتب سیر است

و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که حضرت امیر و عمرو در حین مقاتله باهم قرار دادند که از جانبین هیچکس بمدد نیاید و از بدایت چاشت تا وقت زوال باستعمال آلات حرب اشتغال نمودند و بر یکدیگر ظفر نیافتند چون زمان محاربه امتداد یافت علی مرتضی با عمرو گفت نه چنان مقرر بود که از جانبین کسی بیاری مدد نرسد عمرو گفت اکنون چه واقع است علی فرمود اینک برادرت از عقب می آید عمرو چون باز پس نگریست حضرت امیر فرصت یافته تیغی بروی راند بمثابه که ران آن ملعون از بدن جدا شد عمرو گفت ای پسر مرا بفریفتی جواب ولایت مآب فرمود که الحرب خدعة بعد از آن عمرو بریده خود را بجانب امیر انداخت سرور اولیا سر پر غرور او را از بدن جدا ساخته روی بدیگران نهاد و در روایت است که چون عمرو بقتل آمد علی مرتضی باواز بلند تکبیر گفت و حضرت رسول آواز علی شنیده معلوم فرمود که صورت حال چیست منقولست که بعد از قتل عمرو ضرار و ابن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب قصد علی کردند امیر نیز متوجه ایشان شده چشم ضرار که بر حیدر کرار افتاد فرار بر قرار اختیار نمود و از و پرسیدند که سبب سرعت هزیمت چه بود جواب داد که دران حال صورت مرگ را معاینه دیدم اما هبیره ساعتی در مقابل امیر ایستاده و عاقبت روی بگریز نهاد و نوفل بن عبد الله مخزومی در حین انهزام از پشت زین در تک خندق افتاد و مسلمانان سنگسارش کردند او فریاد زد که بهتر ازین می توانست کشت حضرت امیر ترحم نموده در خندق رفت و بیک ضرب شمشیر او را دو نیم ساخت گویند که چون امیر المؤمنین علی سر عمرو ببرید التفات بزره او که در غایت جودت بود نکرد خواهر عمرو بسر وقت او رسیده جامه و سلاح او را برحال نمود و بدید گفت ما قتله الا کفو کریم نکشته است او را مگر همسری کریم و گرامی خلاصه این کلمات آنکه امیر المؤمنین خرمن حیات مخالفان را باتش قهر سوخته و چهره فرخنده او را مانند شمع فلک برافروخته بخدمت حضرت رسالت پناه مبادرت نمود و سر عمرو بن عبد ود را در پای مبارک آنحضرت افگند و زبان فصاحت بیانش بابیاتی چند مترنم شد که آخر آن ابیات اینست ـ عبد الحجارة من سفاهة رایه + وعبدت رب محمد بصواب + لا تحسبن الله خاذل دینه + ونبیه یا معشر الاحزاب + و در کتب سیر بان خبر ناطق است که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در شان اسد الله فرمود مبارزة علی یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة نقل است که چون امیر المؤمنین علی بخدمت حضرت رسول آمد ابوبکر و عمر برخاستند و سر او را بوسه دادند و عبد الله مسعود برخواند که کفی الله المؤمنین القتال بعلی و کان الله عزیزا حکیما چون ضرار بن الخطاب و عکرمة بن ابی جهل از معرکه فرار نموده بسپاه خویش پیوستند و از قتل عمرو بن عبد ود و نوفل بن عبد الله ایشان را خبر دادند ابوسفیان با قریش و قبیله غطفان روی بانهزام نهادند و تا منزل عقیق در هیچ مکان قرار نگرفتند و کس فرستاده جسد عمرو و نوفل را خریداری نمودند حضرت فرمودند که ما را بجیفه خبیث ایشان کاری نیست بگذارید تا ببرند و در همان روز یا روز دیگر مشرکان از منزل عقیق بهیات اجتماعی روی بمدینه نهادند و یهود بنی قریظه که عهد شکسته بودند اظهار جرأت کرده بالاتفاق باطراف و جوانب جنگ را انداختند و هیچ چیزی جز تیر و تفنگ در میان فریقین آمد و شد نمیکرد و از طلوع فلق تا غروب شفق در کنار خندق بقتال و جدال اشتغال نمودند ابوسفیان جمعی از مشرکان را در برابر خیمه رسول بداشت و اهل اسلام را مجال آن نماند که از موضع خویش حرکت کنند آورده اند که دران روز نیران قتال بمرتبه اشتعال یافت که از مسلمانان نماز ظهر و عصر فوت شد و چون حرب منقضی شد بلال باشارت معین قوانین شریعت بانگ نماز گفته اهل اسلام باداء صلوة ظهر قیام نمودند و از برای دو نماز دیگر بنوبت اقامت کشیده بترتیب قضا کردند و از امیر المؤمنین مرویست که رسول خدا دران هنگام فرمود که ملا الله بیوتهم و قبورهم نارا کما شغلونا عن الصلوة الوسطی و صلوة العصر حتی غابت الشمس در خلال این احوال از عنایت بی غایت ربانی نعیم بن مسعود غطفانی بخدمت رسول آمده اظهار ایمان و انقیاد خویش نمود و بیک تدبیر او سلسله جمعیت مشرکان و یهود بنی قریظه از هم گسیخته شد و چراغ اقبال ایشان که بحسب ظاهر افروختگی داشت از صرصر قهر الهی فرو نشست مفصل این مجمل آنکه در خاطر نعیم بن مسعود شجیکه با قریش بساط محبت ممهد داشت و با یهود بنی قریظه نیز قاعده محبت و مودت موکد در دل و محبت اسلام پیدا شده میان شام و خفتن بی وقوف اغیار بخدمت سید ابرار آمد رسول از سبب آن پرسیده معروض داشت که باعث تصدیع آنست که تصدیق رسالت تو کنم و در تحصیل مراد تو سعی مشکور بجای آورم و گواهی میدهم که آنچه تو میگوئی حق است و راست یا رسول الله قوم از اسلام من خبر ندارند و من هر چه میگویم تصدیق می نمایند بفرما که بانچه فرمائی اقدام نمایم حضرت فرمود که تو آنی که تفرقه در میان لشکر کفار افگنی و اتفاق ایشانرا برهم زنی گفت توانم ولیکن رخصت فرمائی تا هر چه خواهم بگویم حضرت او را رخصت گردانیده فرمود که الحرب خدعة آنگاه نزد یهود بنی قریظه رفت و گفت صفای طویت و کمال محبت مرا نسبت بخود می شناسید گفتند بلی نعیم گفت قریش و غطفان بجنگ محمد آمده اند و شما ایشانرا نصرت و معاونت می نمائید و شمارا آن جماعت نسبتی نیست زیرا که بلاد ایشان دور است اگر بر محمد غالب آیند بمقصود خود فائز گردند و الا بمواطن خود باز گردند و منازل شما نزدیک است و اهل و عیال و اموال اینجا از ین معنی اندیشه کنید

که بار دادا اهل ما و قبایل عرب از جنگ ملول گردند و مهم محمد منفصل نا داده باز گردند شما را در جنگ محمد و اصحاب او بگذارند و بنا بر نقض عهد و عدم مقاومت با مسلمانان
بالکل مستاصل شوید یهود گفتند شفقت نمودی و شرط محبت بجای آوردی اکنون تدبیر این کار چیست نعیم گفت رای صواب آنست که نخست از اعیان قریش و اشراف
غطفان جمعی برهن بستانید آنگاه با محمد حرب کنید حکمت درین قضیه آنکه اگر مهمی که ایشان در پیش دارند ناساخته بدیار خویش مراجعت نمایند و محمد بر شما کین کند ناچار بجهت
محافظت رؤسای خویش مدد شما نمایند و ضرر او را از شما باز دارند یهود گفتند که آنچه گفتی محض صدق و عین صواب است ما باشارت تو عمل خواهیم کرد و نعیم جواب احزاب
مر یهود بنی قریظه فارغ ساخت باحشاد یه قریش ملاقات کرده تسویه دیگر پرداخت و اظهار یکجهتی و نیک اندیشی آن طبقه را بر طبق عرض نهاده گفت نقض
وعداوتیکه میان من و محمد و اصحاب اوست میدانید و بر شما روشن است خبری از جانب قریظه بمن رسیده با شما خواهم گفت بشرط آنکه در کتمان آن کوشید و
هیچ کس از ایشان نگوئید قریش این معنی را قبول کرده از کیفیت خبر استعلام نمودند نعیم گفت معلوم شما باد که یهود از شکستن عهد و نقض پیمان محمد پشیمان شده اند و
به محمد پیغام داده اند که ما بر سر رضای تو آمدیم تا زمره از اشراف قریش و اعیان غطفان ببهانه گرو بگیریم و به نزد تو فرستیم تا همه را گردن بزنی و بعد از آن باتفاق
تو در محاربه باز ماندگان پردازیم و محمد راضی شده که مهم مصالحه برین نهج باتمام رسد و بعد آنکه نعیم با مشرکان گفت در مجلس بنی قریظه بودم که قاصد ایشان از نزد محمد
مراجعت نموده خبر آورد که رضای او بصلح مقرون است در روایتی آنکه با عبدهٔ اصنام تقریر کرد که شما میدانید که محمد دروغ نمیگوید بارها از و شنیدم که میان من و بنی
قریظه مهم مصالحه برین وجه مقرر شد که ما بنی النضیر را دستوری دهیم تا بمنازل خود آیند و ایشان رهنی که از قریش ستانده بما دهند و علی ای التقدیرین نعیم مبالغه نمود
که اگر ایشان از شما التماس نمایند که جمعی را بر سبیل رهن بما دهید ملتمس ایشان روا مدارید و آن صاحب رای و تدبیر از مجلس قریش بیرون آمده بجانب غطفان
رفت و با ایشان همان گفت که با سائر مشرکان گفته بود و بحسب اتفاق روز جمعه بود که آن سوزی از نعیم بر ایشان ظاهر شد و رجعی ازین حدیث بر خاطر ابوسفیان راه
یافته کسی نزد یهود بنی قریظه فرستاده گفت مکث ما درین دیار بطول انجامید و چهارپایان ما ضائع شدند وظیفه آنکه اشتغال بتهیه اسباب حرب پردازیم تا باتفاق
فردا جنگ کنیم شاید که مهمی از پیش برود یهود جواب دادند که فردا روز شنبه است و ما در روز شنبه هیچ کاری نکنیم و شما میدانید که طائفه از ما در زمان سابق به بعضی
مهمات اشتغال نمودند بنابرین بلیه عظیم بایشان رسید و در سائر زمان و وقتی باتفاق شما با مخالفان محاربه نمائیم که تنی چند از اعیان قوم خویش تسلیم نمائید زیرا که
می ترسیم که چون ایام محاصره امتداد یابد و شما را از طول اقامت ملالت افزاید کلمهٔ العود احمد بر زبان خویش رانده مراجعت کنید و ما را بدست محمد و اصحاب او
بگذارید و اگر بعد از رفتن شما انصراف قبائل شما پیش ما باشند و محمد با ما ... الم بند ما بالضرورت نصرت و معاونت ما بجای خواهند آورد و چون پیغام یهود بگوش
اهل نجد رسید همه گفتند آنچه نعیم بن مسعود گفت محض صدق و عین صواب است بار دیگر یهود بنی قریظه کس فرستاده پیغام دادند که هیچ کس از مردم خود بشما نخواهیم داد
اگر بیرون آئید و جنگ کنید فبها و الا بدیار خود رویم آنگاه شما دانید و محمد یهود گفتند بخدا سوگند که آنچه نعیم گفت راست گفت یاران ما را هیچ وجه با محمد کاری نیست و جنگ با او
نخواهیم کرد و بعد از آن بارادت ربانی و تدبیر نعیم بن مسعود غطفانی تزلزلی بحال مخالفان راه یافته از حوالی مدینه مایوس و محروم بأماکن و مساکن خویش بازگشتند
جابر بن عبدالله انصاری گوید که حضرت رسول در سه روز متصل بر احزاب دعا فرموده هزیمت ایشان از حضرت احدیت مسئلت نمود و بین الصلاتین روز
چهارشنبه بود که دعا مستجاب گشته حضرت وهاب بی علت باد صبا را فرستاده تا تزلزل و تفرقه در لشکر ایشان افگنده چنانچه طنابهای خیمه اهل شقاق و عناد
برکنده و دیگهای ایشان سرنگون ساخته هر خیال خامی که داشتند ناپخته بماند و دست ایشان بدامن مقصود نرسید خائب و خاسر بدیار خویش مراجعت کردند
بعضی گفته اند که حق عز و علا ملکی را فرستاده تا میخهای خیام اهل ظلام را برکند و آتش های ایشان کشته آن جماعت جز فرار چاره ندیدند کریمه یا ایها الذین آمنوا
اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا مؤید این حال است معنی آنست که امثال این آثار از باد صبا
صادر شده و هم از ملائکه محمد بن اسحق روایت کند که جوانی در مسجد کوفه با حذیفه الیمانی گفت یا اباعبدالله خوشا حال شما که پیغمبر خدا را دیده اید اگر ما را
ملاقات آنحضرت دست میداد بخاک راه او می گشتیم تا پای بر بام ما نهاد حذیفه ازین سخن در غضب رفته گفت دروغ میگوئی چه بیشتر ازین بهتر از شما در خدمت
پیغمبر بودند برین موجب عمل ننمودند آنگاه حدیث شب احزاب آغاز کرده گفت بخدا سوگند که دران شب چندان مشقت و گرسنگی بما راه یافته بود
که بغیر از حق عز و علا کسی نمیداند و در آن شب حضرت مقدس نبوی از خوابگاه برخاسته چند رکعت نماز گذارده فرمود که هیچ مردی هست که خبر قوم
بما رساند تا خدای تعالی او را در بهشت رفیق من گرداند حذیفه گفت والله که هیچ کس از ما از استیلای جوع و خوف سر جواب آنحضرت ندادیم و بار

بنماز مشغول شده بعد از فراغ فرمود هیچ کس هست که از قوم ما خبری رساند تا خدای تعالی در جنت او را رفیق من گرداند دورین نوبت نیز هیچ کس جواب نداد و سه نفر
با ما را نیز نام برد اصحاب کرام که بار کبار همی شنیدند جواب ایشان این بود که شاه می گیرم بخدا و رسول او ازین مشقت که ما را از جای خود برانگیخته بجایی رسیده چون نام من
بردم گفتم لبیک یا رسول الله فرمود که تو ای که اسب بیم است ما قیام نمائی تا فردای قیامت با من باشی گفتم بلی یا رسول الله و سعادت طاقت در بعضی روایات آمده که حذیفه
گفت نخست که رسول الله اصحاب را خطاب کرد هیچ کس بر نخاست و حال آنکه من داخل مخاطبان بودم و در آخر چون مرا خواند اجابت کردم فرمود که ای حذیفه
چیزی نازل شده ترا که سخن ما را نشنیدی و بر نخاستی گفتم جوع و سرما یا رسول الله و آنحضرت ازین سخن تبسم شده فرمود پیشتر آی من نزد آنسرور رفتم و او دست مبارک بر سینه
پیاله من برود کشف مس الید بر زبان معجز بیان راند اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و بر روایتی این کلمه نیز فرمود که ومن فوقه ومن تحته و بخدا سوگند
که خوف سرما و جوع از من زائل شد بعد از آن حضرت اشاره کرد که میان قوم رو و از حال ایشان مرا اعلام نمای که در چه کارند و باید که هیچ امری از تو صادر نگردد تا پیش من
برسی حذیفه گوید که سلاح خویش برگرفته از خندق بگذشتم و چنان گرم گشتم که پنداشتم که بحمام در آمدم و چون نزدیک مشرکان رسیدم در لشکر ایشان پنهان شدم دیدم
که برای ابوسفیان بهر احتیاط آتشی افروخته اند چه باد و طوفان در آن لشکر بیرون از اندازه و قیاس بود و ابوسفیان گاهی این تهیگاه و گاهی آن تهیگاه با آتش گرم میساخت و
من در آن هنگام خواستم که تیری بر تهیگاه او زنم اما قول رسول مرا از آن حرکت مانع آمد و علقمة بن علاثه را دیدم که ندای کرد که ای آل عامر سرما مرا هلاک کند بعد
از آن شنیدم که سنگهای بزرگ می انداختند و مشرکان بسپرها سنگها را از خود دفع میکردند و آتشهای مشرکان را تندباد حوادث مرده و دلهای ایشان از نزول نوائب
پژمرده گشته و ابوسفیان که صورت حال مشاهده کرد گفت ای معشر قریش مدت اقامت ما درین دیار دیر شده و چهارپایان ما هلاک شدند و بنی قریظه با ما موافقت
کرده لیکن ما را از کار باز داشت بادی چنانچه هیچ بار القرار نمیگذارد و اینک من رفتم پس بجانب شتر خویش آمده وازغایت تعجیل زانو بند شتر نا گشوده بر آن
نشست و در آن حین عکرمة بن ابی جهل فریاد کرد که ای ابوسفیان تو پیشوای قوم ایشانی ایشان را در بلا گذاشته بکجا میروی و ابوسفیان از آن ملامت و سرزنش فرود
آمده زانوی شتر را بگشاد و زمام شتر بدست گرفته روان شد و در میان لشکرگاه ندا کرد که در رفتن تعجیل نمائید و تمامت قریش و غطفان و کنانه و فزاره با قوافل سوی
خویش روی براه نهادند و در آن دیار از مشرکان و عده ایشان که بقصد مال و جان مسلمانان کمر بسته بودند دیاری نماند حذیفه گوید که چون مخالفان بار کردن مشغول شدند
من مراجعت کردم و در اثنای راه بیست سوار دیدم که عمامهای سفید بر سر داشتند و دو کس از ایشان با من گفتند که بگو صاحب خود را که خدای تعالی شر لشکر دشمن از تو
کفایت کرد و چون بلشکر و منزل خویش رسیدم بدستور سابق از سرما متاثر گشتم و آنحضرت در نماز یافتم بدست اشاره فرمود که پیشتر آی من بموجب فرموده عمل نمودم
و آنحضرت گلیمی که داشت بر دوش مبارک افکند و گوشه از آن کساء بر من پوشانید چنان گرم شدم که بخواب رفتم چون از نماز فارغ شد مرا بیدار کرد یعنی چندان
بسیار خواب دانخطاب رسول الله بیدار شده و قضایا را معروض گردانیدم نقل است که بعد از آن نظام مملکت جهت متفقین شوکت یافت با اصحاب شده فرمود
که بعد ازین ایشان بجنگ ما نیایند و لیکن ما بجنگ ایشان خواهیم رفت و دیگر قریش بحال روز دست آن نیافتند که بمحاربه مسلمانان توجه نمایند تا عاقبت سرانجام
الملک لله را در روی بکار آوردند شده بیاری که شنودند آن زمره را مغلوب گردانید چنانچه در بیان ازان سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی
ذکر بعضی از حکایات و شمه از معجزات که در ایام حرب خندق روی نمود و او از مهات قضایا که در این جنگ اتفاق روی نمود قصه
سعد بن معاذ بود بیان این سخن آنکه ما سعد مشایا که نشاکست و در ایام روزی که مخالفان در برابر رسول الله آمده بقتال اشتغال نمودند من زنان
با مادر سعد معاذ در حصن حارثه که حصین ترین حصون مدینه است بودم که ناگاه چشم من بر سعد معاذ افتاد که میگذشت و زره کوتاه در بر داشت که دست
او از او آن بیرون بود و حال آنکه او مردی عظیم الجثه و طویل القامه بود و من از کوتاهی زره بر من اندیشناک بودم مادرش گفت ای سعد زود تر برسول خدای ملحق
شو که دیر ماندی از آنحضرت و در افتادی من گفتم که ای ام سعد چه بودی که پسر تو زرهی داشتی که اندام او را پوشیدی مادرش گفت یقضی الله ما هو
قاض حکم میکند خدای عز و جل آنچه حاکم کردنی است و قضا چنان رفته بود که بزخم تیری شهادت یابد و چون سعد بکنار خندق آمد حبان بن العرقه تیری
بجانب او انداخته گفت خذها و انا ابن العرقه بر روایتی حضرت رسول در بعولی سعد گفت عرق الله وجهک فی النار یعنی بسوزاند خدای تعالی روی ترا در آتش
و آن تیر با کحل سعد معاذ رسیده بریده شد و اوچون دید که جراحت تو لیست روی بقبله دعا آورده گفت الهی اگر دیگر رسول ترا با قریش جنگ اتفاق
خواهد افتاد مرا از آن جنگ مرگ مان و ده زیرا که مرا هیچ چیز خوشتر از آن نمی آید که با قومی مقاتله نمایم که تکذیب رسول تو نموده اند و او را از حرم مکه اخراج کردند

و الا انتقید و مرا مهلت دهد کہ بنی قریظه را بانجام عمل خویش و نکبت برسانم دعای او مستجاب گشته بر فور خون از جراحتش بایستاد و تا زمانی زنده ماند که در باب بنی قریظه حکم فرمود بعد از آن جراحت او منفجر گشته تا در گذشت چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت در معجم طبرانی آورده که در اوان حرب خندق جوانی بود نو داماد بهنگام نصف النهار از آن سرور ابرار و قدوه اخیار دستوری خواست که پیش عیال خود رود رسول اجازت فرمود که سلاح خویش بردارد و برد آن جوان بموجب فرموده عمل نموده روان شد و چون قریب بمنزل خود رسید عورت خود را در میان مردم ایستاده دید از فور غیرت نیزه بران مستوره کرد ضعیفه گفت دست ازین حرکت باز دار تا ببینی که در خانه تو چه چیز هست و چون از قتل منکوحه اعراض نموده بخانه درآمد دید که ماری بر فراش او حلقه زده است آن مار را بسر نیزه کرده بیرون آمد مار بر سر نیزه بلحظه اضطراب کرده بمرد و در ساعت جوان نیز بمرد و هیچ کس ندانست که از آن دو کدام پیشتر مرد یا جوان چون صورت واقعه معروض حضرت مقدس نبوی گشت با اصحاب فرمود که از برای صاحب خویش آمرزش بخواهید بعد از آن فرمود که در مدینه جمعی از جنیان هستند که ایمان آورده اند اگر شما از ایشان چیزی بر شما ظاهر شود تا سه روز گرد آن مگردید و بعد از سه روز اگر خود را بشما نماید بکشید که شیطان است بر رای ارباب تمییز پوشیده نماند که این مختصر گنجایش تمام حکایات و حالاتی که در غزوه خندق دست داده ندارد بنابرین قلم شکسته رقم بر تحریر دو معجزه که دو شاهد صدق و دو گواه عدل اند بر ثبوت دعوی حضرت مقدس نبوی اختصار می نماید و منه الحکمة و التوفیق معجزه اول آنست که ناقلان سیر نبوی چنین روایت کرده اند از جابر بن عبدالله انصاری که در آن ایام که بکندن خندق مشغول بودیم روزی از بشره مبارک حضرت رسول آثار گرسنگی مشاهده کردم و بخانه رفتم و بز غاله فربه در خانه داشتم که اندک طعامی از آن ترتیب توان داد ذبح کرده و گوشتش را بنیت ضیافت رسول در دیگ انداختم و یک من جو را آرد کرده گفتم تا خمیر کنند و از خانه بیرون آمده بخدمت آنحضرت مبادرت نمودم و معروض داشتم که اندک طعامی ترتیب داده ام امید آنکه بتشریف قدوم ارزانی داری حضرت فرمود که طعام چه مقدار است کیفیت معروض گردانیدم آنحضرت گفت کثیر طیب آنگاه فرمود برو و با زوجه خود بگوی تا دیگ از آتشدان برندارد و نان در تنور بپزد و از تنور بیرون نیارد و چنانچه در روضة الاحباب مذکور است که جابر گوید بعد از آن اهل خندق را ندا در داد که جابر از برای شما شوربائی ترتیب داده بیائید و من بخانه خویش آمده با منکوحه خود گفتم که وای بر تو که رسول خدائی با مجموع مردم خندق می آید گفت که معاودت آنحضرت گشت که طعام چه مقدار است گفتم آری گفت الله و رسوله اعلم و چون رسول خدا بخانه ما رسید اشارت فرمود که خلق با ازدحام بخانه ما در نیایند و بذات مقدس خود بر سر دیگ و خمیر رفت و آب دهان کوثر نشان در هر یک انگند و از حضرت عزت برکت مسئلت نموده فرمود تا نان در تنور بستیم و چون پخته شد از تنور بیرون آورده در کاسه می شکست و آش و گوشت در کاسه ریخته ده ده کس را می نشاند تا سیر میخوردند و برین نهج قریب هزار گرسنه خراب را معمور ساخت و چون از سر تنور و دیگ دور شدی سرپوش میفرمود تا سر دیگ و سر تنور را می پوشیدم و بعد از عود تنور از نان و دیگ از گوشت همچنان پر بود و بار دیگر آنحضرت سیر خوردیم و بهمسایگان نیز دادیم و چون رسول با اهل خندق پا از خانه بیرون نهادند طعام نیز باتمام رسید و بعضی از جابر چنین روایت کرده اند که گفت بفرموده آنحضرت نان از تنور و گوشت از دیگ میگرفتم و بمردم میدادم تا همه سیر شدند و مراجعت کردند و گوشت و نان همچنان باقی بود معجزه دوم آنست که از واقدی و محمد بن اسحق روایت کرده اند که دختر بشیر بن سعد گفت که مادر من نبت رواحه یک مشت خرما بمن داد که این را نزد پدر و خال خود بر تا چاشت سازند و من بطلب ایشان میرفتم که در آن اثنا رسول خدا را نظر بر من افتاد فرمود که ای دخترک من بیا و من نزد آنسرور رفته پرسید که با خود چه داری گفتم قدری خرما که نزد پدر خود می برم رسول خدا دست پیش داشته من آنرا در کف مبارک او ریختم بعد از آن فرمود تا جامه بسط کردم و خرما را در آن جامه پیچید و مردی را امر کرد تا ندا کند که مجموع اهل خندق بیایند و آن شخص بموجب فرموده عمل نموده مجموع آن مردم حاضر شدند و چندانکه خاطر ایشان بود از آن خرما خوردند و مراجعت نمودند و هنوز آن مقدار خرما باقی بود که از اطراف ثوب میریخت بر اهل خرد مخفی و محتجب نماند که عجائب و غرائبی که در آن اوقات سمت ظهور یافت بسیار است و اطلاع بر مجموع آنها حواله بر کتب سیر اخبار است بعضی مدت محاصره را بیست و هفت روز گفته اند و در سیر گازرونی مذکور است که بیست و چهار روز بوده و در نسخه معتبر بنظر رسیده که بعد از بیست و نه روز از محاصره منافقان از حوالی مدینه آواره شدند گفته اند که در غزوه خندق شش نفر از انصار بدرجه شهادت فائز گشتند و در بعضی از کتب سیر اسامی پنج تن از ایشان بنظر رسیده سعد بن معاذ و انس بن اوس و عبدالله بن سهل و طفیل بن النعمان و کعب بن زید و از مشرکان سه کس بدوزخ رفتند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله مخزومی و عثمان بن منبه از بنی عبدالدار که درین غزوه تیری باو رسید چون بمکه رسید بهمان زخم جان بمالک دوزخ سپرد ذکر غزوه بنی قریظه چون نسیم عنایت از مهب لا نبی سوا من روح الله وزیدن گرفت و صبح اقبال از مطلع آمال دمیدن آغاز نهاد و اهل طغیان و عصیان که راس و رئیس ایشان ابوسفیان بود منکوب و مخذول باز گشتند چنانچه عنقریب ذکر آن گذشت حضرت مقدس

با اصحاب کرام بمدینه مراجعت نمود و بروایت ابن عباس آنحضرت بخانهٔ سیدة النساء العالمین فاطمهٔ زهرا درآمده سر و تن همایون از گرد و غبار شسته با دای نماز پیشین
قیام نمود و چون از نماز فارغ شد جبرئیل امین متا سفید بر سر بسته و بر استری نشسته با سر و روی غبارآلود رسید حضرت رسول بخاسته رحمی و از گرد پاک کرد جبرئیل
گفت یا محمد خدای تعالی از تو خشنود کرد سلاح از خود بار کردی و خود را ملائکه سلاح از خود باز نکرده اند و بروایتی گفت یا رسول الله سلاح را نهاده جواب داد که آری جبرئیل
گفت خدای عز و جل از تو عفو کناد که جمل تابانه روز است که ما ملائکه سلاح ننهاده ایم آنگاه گفت که ای محمد بغیر لقصد زدن مشرکان از اهل کتاب یعنی بنو قریظه دانسته که من
می روم تا قلعهٔ ایشان را بکوبم و خرد گردانم چنانچه بیضهٔ مرغ که بر سنگ زنند و رسول فرمود تا بلال در مدینه ندا کرد که هر که فرمانبردار است نماز پیشین نگذارد مگر در بنی قریظه
و علی ابن ابی طالب را طلبیده لوا را بدست او داده با طایفه از مهاجران در مقدمه فرستاد و صحابهٔ عظام را فوج فوج از عقب او روانه ساخت و مجموع بنی عبد الاشهل
و بنی النجار موافقت نمودند و طایفه از اصحاب بنی حضرت حتی آب را از نماز پیشین جمل بر مبالغه کردند تا دیگر آنکه چون وقت شد در راه گذاردند و فرقهٔ کلام آنحضرت
را محمول بر ظاهر ساخته در بنو قریظه قضا کردند و منجانب از طایفتین معاتب نگشتند و بعد از رفتن علی حضرت مقدس نبوی زره پوشیده و خود بر سر نهاده
و سپر بدوش افکنده نیزه بدست گرفت و تقوی بر حمایل خاصه موسوم بجیفور و بروایتی بر اسب خویش نحیف نام سوار شده فرمود تا دو اسپ دیگر جنیبت کردند
سایر اصحاب جنیبه اسباب قتال اشتغال نموده در رکاب ظفر انتساب روان شدند صدیق بر یمین و فاروق بر یسار و پیش آن لشکر اعیان مهاجر و اشراف انصار
و خالد برادر بلال نیز هم نیزه بر دست گرفته نیزه داری پیش اسب لشکر می رفت و حضرت رسول دعا میگفت قرآن میخواند و مجموع سپاه اسلام سه هزار نفر بودند و سی
و شش اسب داشتند و در اثنای سیر قبیلهٔ بنی النجار را دیدند که مکمل و مسلح صف زده ایستاده اند حضرت رسول از ایشان پرسید که شما را که فرمود که سلاح پوشید جواب دادند
که دحیهٔ کلبی بر استری سوار و قطیفهٔ مرصع بجواهر بر آن انداخته بما رسید و گفت مسلح شوید که همین لحظه رسول خدای بر شما طالع خواهد شد حضرت فرمود که آن جبرئیل
بود که رفت تا زلزله در حصار بنی قریظه اندازد و رسول و اصحاب میرفتند تا میان شام و خفتن بمقصد رسیده از علی مرتضی منقول است که گفت چون بدر حصار
بنی قریظه رسیدیم شخصی از آن قوم که بر بالای قلعه بود مرا دید و ندا کرد که قد جائکم قاتل عمرو شنیدم که دیگری گفت که قتل علی عمرا و احیا علی صقرا من کفتم الحمد لله الذی
اظهر الاسلام وقمع الشرک و در روضه است که چون علی مرتضی بپای قلعهٔ بنی قریظه رسید علم را به ایستادن نصب کرده جهودان از بالای حصار زبان بسب و دشنام حضرت
خیر الانام گشادند علی مرتضی ابو قتاده را بمحافظت رایت گماشته و بر سر راه مصطفی آمده معروض داشت که یا رسول الله نزدیک حصار جهودان مرو که زود باشد
که خدای تعالی ایشان را رسوا کند آنحضرت فرمود که گمان می برم که چیزی از ایشان شنیده که موجب ایذای من باشد علی عرض کرد آری فرمود چون مرا ببینند آن
سخنان نگویند چون رسول الله نزدیک حصار رسید فرمود یا اخوة القردة والخنازیر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین و بروایتی فرمود که اخسئوا اخساکم الله یعنی
دور شوید که خدای تعالی شما را دور کناد از رحمت خویش جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا و لا فحاشا هرگز تو جاهل و دشنام دهنده نبودی چه واقع شد که
امروز چنین شدی آنحضرت چون این سخن شنید از غایت حیا باز پس رفت گویند بمرتبه متاثر شد که نیزه که در دست داشت از کف مبارکش بیفتاد و ردا از
دوش مبارک بر زمین آمد و اسید بن حضیر گفت ای دشمنان خدا از در این حصار برنمی خیزیم تا شما از گرسنگی بمیرید و حالا شما بآن روباه می مانید که از سوراخ سر
بیرون نتوانید آورد و یهود گفتند ای ابن حضیر ما دوستداران توایم نه از خزرج و ما از تو این طمع نداشتیم اسید جواب داد که میان من و شما عهدی نیست و محبت و سلام
قطع شده است بعد از آن حضرت مقدس نبوی سعد بن ابی وقاص را فرمود تا بجانب ایشان تیر انداز و سعد گوید آن روز تا شب تیر انداختم و ساعتی از شب
تیر باران مشغول بودم و رسول بر اسب خود سوار ایستاده بود و اصحاب خیل بر گرد آن سرور صف زده بودند و چون حضرت مقدس نبوی رخصت انصراف ارزانی داشت بلشکرگاه
باز گشتیم و در آن اوقات طعام ما خرما بود که سعد بن عباده بر شتران خویش بار کرده میفرستاد و ما می خوردیم و رسول الله میفرمود که نیکو طعامی است خرما و بیت
محاصره مدتا پانزده شبانه روز و بقولی بیست و پنج شبانه روز بگذشت حق عز و علا خوفی در دل یهود انداخته دست از قتال و جدال باز داشتند و نباش بن قیس
را نزد رسول خدا فرستاده پیغام دادند که ما همچون بنی النضیر جلای وطن اختیار میکنیم چون امر شود تا بعیال و اطفال و آنچه که شتران بردارند سوای سلاح از این دیار
بیرون رویم حضرت راضی نشد باز خبر فرستادند که از سر اموال و اسلحه گذشتیم رخصت فرمائی تا دست زن و فرزند گرفته بجای دیگر رویم و آنحضرت ملتمس ایشان مبذول نداشت
و یهود الا آن تنزلوا علی حکمی و نباش مراجعت نموده صورت واقعه را بسمع جمع رسانید و یهود در کار خویش سراسیمه و حیران شده کعب بن اسید که پیشوای آن جماعت
بود را ستحضار رؤسای بنی قریظه فرمان داد و حیی بن اخطب بنا بر عهدیکه با کعب بسته بحصار در آمده در آن مجمع حاضر شد آنگاه کعب گفت ای معشر یهود بخلم

سوگند که شما همه میدانید که محمد رسول خداست و ما تا غایت از حسد با ایمان نیاورده ایم و بشرط متابعت وی قیام ننموده ایم اکنون سه کار بر شما عرض میکنم یکی را
قبول کنید گفتند آن کدام است گفت نخست آنکه بمقتضی علم خویش به نبوت او که از توریت استفاده نموده اید ایمان آرید دست در دامن متابعت او زنید
تا اموال و ابنا و نفوس و امتعه شما از حوادث زمان محفوظ و مصئون ماند یهود گفتند ما مفارقت دین خویش جائز نمیداریم و کتابی دیگر بر توریت اختیار نمی کنیم کعب
گفت اگر این معنی بر شما دشوار است وظیفه آنکه زنان و فرزندان خویش را بدست خود بقتل رسانیم و از حصار بدر آمده دست از آستین جلادت
بیرون آوریم اگر مغلوب گردیم بازماندگان ایشان بعد از ما مذلت و خواری نه بینند و اگر غالب آئیم زن و فرزند کم نخواهد بود بنوقریظه جواب دادند که قتل این بیچارگان
بیگناه بچه تاویل توان کرد و کدام دل برین امر رضا دهد و بعد از ایشان ما را زندگی بچه کار آید و بی این جماعت چه تمتع از حیات توان یافت گفت اگر رضای
شما باین مقرون نیست امشب شب شنبه است و غالبا محمد و اصحاب او درین شب خاطر جمع دارند بیائید تا با ایشان شبخون زنیم شاید که دست در گردن مقصود
کنیم و کاری از پیش برود بنوقریظه گفتند حرمت شنبه چگونه باطل کنیم و حال آنکه پیش از ما همه انبیای بنی اسرائیل حرمت این روز نگاه داشته اند و باری سبحانه تعالی
ایشان را مسخ گردانید و در بعضی از کتب مسطور است که ابن اسید با قوم گفت که فردا روز شنبه است و اهل اسلام از ما ایمن هستند مصلحت آنکه بیکبار ناگاه
بر سر ایشان رانیم و دلیری نمائیم بنوقریظه گفتند که چگونه روز شنبه بر خود تباه کنیم و عذر سابق تقریر کرده ابا و امتناع نمودند و چون یهود در تنگنای حیرت
افتادند ابولبابه بن المنذر اوسی را که دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت طلب نمودند تا در مهم خویش با او مشورت نمایند ابولبابه بحصار در آمد یهود
او را استقبال نمودند و زنان و کودکان نعره زنان مجتمع گشتند و از شدت حال ناله و نفیر بذروه فلک اثیر رسانیدند چنانچه ابولبابه را بر ایشان رحم آمد و آنگاه اشراف
بنوقریظه با وی گفتند که چون می بینی بحکم محمد فرود آئیم یا نه ابولبابه گفت آری و اشاره بحلق خود کرد یعنی بغیر از کشتن نیست ابولبابه گفت همان لحظه پشیمان گشتم
و استرجاع کردم کعب پرسید که ترا چه میشود جواب دادم که بخدا و رسول خیانت کردم و از حصار فرود آمده گریه بر من استیلا یافت چنانچه محاسنم
از آب دیده تر شد و من از خجالت بی آنکه با رسول الله و یاران ملاقات کنم بمدینه رفتم و بر مسجدی که بر در خانه ام سلمه بود در آمدم و خود را به استوانه بستم و گفتم
مرا هیچ کس باز نکند مگر در اوقات صلوات تا توبه من مقبول حضرت عزت افتد گویند چند شبانه روز همچنان بسته ماند و دخترش می آمد و خرما در دهان وی می نهاد و چون
رسول خدا بر حال او اطلاع یافت فرمود اگر نخست پیش من آمدی از برای او آمرزش میخواستم و اکنون ورا نگشایم تا الله تعالی توبه او را قبول نکند و بروایتی بعد از
پانزده روز در شان قبول توبه ابولبابه وحی نازل شد و چون یهود بنی قریظه عاجز و مضطر گشتند بحکم حضرت مقدس نبوی فرود آمدند و حضرت فرمان داد تا محمد بن مسلمه
دستهای مردان ایشان را محکم بسته و عبدالله بن سلام بضبط نساء و ذراری و اموال و اسلحه و امتعه ایشان تعیین فرمود و دران حصار چهار هزار گوسفند و پانصد خنجر و
پانصد زره و سه صد سپر و اثاث و اوانی بسیار یافتند و اغنام و احمال و دواب و مواشی از حیز عد و احصا بیرون بود و درین اثنا اشراف و اعیان اوس بخدمت سید عالم
مبادرت نمودند و گفتند یا رسول الله تو مظهر لطف و احسانی و منبع بر و امتنانی در باره بنی قینقاع که حلفای عبدالله بن ابی بودند مرحمت ارزانی داشتی و هفت صد کس را که
چهار صد کس ایشان زره پوش بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظه که حلفای ما اند و از نقض عهد پشیمان شده اند مرحمت ارزانی داری و از سر جرم ایشان
درگذر حضرت در مقابله اوسیان هیچ نفرمود و چون مبالغه از حد گذشت رسول خدا فرمود راضی میشوید که یکی هم از شما در باره ایشان حکم کند گفتند آری یا رسول الله
فرمود که آن سعد بن معاذ است هر چه گوید درین باب بآن عمل نمائیم و رسول الله کس بمدینه فرستاد تا سعد بیاید و او بنابر زخمی که داشت از آن غزوه تخلف نموده بود
و در انجا بسر می برد و جمعی سعد را بر دراز گوشی نشانده روانه خدمت رسول شدند و پیش از آنکه بمجلس شریف حضرت نبوی حاضر گردد طائفه از اوسیان او را گفتند که یا
ابا عمرو رسول خدا حکم بنی قریظه را مفوض برای تو داشته و ایشان حلفای تو اند و در مواطن و معارک ترا امداد و معاونت نموده اند و از همه اعراض کرده
روی امید ایشان بسوی تست ابن ابی را دیدی که در باب استخلاص هم سوگندان خویش بنی قینقاع چگونه مساعی مشکور بجای آورده ملتمس آنکه
تو نیز در شان بنی قریظه مراسم شفقت و مرحمت بتقدیم رسانی و نوعی سازی که ایشان از بلیه قتل خلاص یابند هر چند اوسیان ازین نوع سخنان گفتند سعد جواب
ایشان نمیداد آخر الامر که الحاح آن جماعت از اعتدال تجاوز نمود گفت وقت آن است که سعد در راه حق عز و علا از ملامت و سرزنش ملامت کننده نترسد ضحاک
بن خلیفه که این سخن شنید گفت واویلاه و معتب بن قشیر فریاد برکشیده واحیاه و حاطب بن امیه نعره بر آورد که تا آخر روز از قوم من اثری نماند و چون سعد
بن معاذ قریب مجلس همایون حضرت مقدس نبوی رسید رسول الله روی بحضار مجلس آورده فرمود که از برای سید خود برخیزید و جمعی از

بنی عبد الاشهل که از قوم سعد بود بدر خواستند و اورا از مرکب فرود آوردند چون بنشست رؤسا از اوس که در مجلس آنحضرت حاضر بودند گفتند یا ابا عمرو رسول خدا حکم
بنی قریظه را تفویض بتو نمود حقوق سابقه آن جماعت را بخاطر گذرانیده در شان ایشان طریق شفقت و احسان مسلوک دار سعد با ایشان گفت عهد و میثاق خدای تعالی
بر شماست که بر آنچه حکم کنم راضی شوید و از زمره من تجاوز جائز نخواهید داشت همه جواب دادند که آری آنگاه روی توجه بحضرت ختمی پناه آورده از غایت توقیر و تجلیل از خطاب
اجتناب کرده گفت هر کسی که در این جانب است بحکم من راضی هست رسول خدا فرمود حکم آنست که تو کنی سعد گفت حکم میکنم که مردان ایشان را بکشند و قیمت بر بقیه زنان
کودکان ایشان نهند و اموال آن جماعت را مسلمانان در میان یکدیگر قسمت نمایند رسول خدا فرمود که ای سعد درباره ایشان حکمی کردی که خدای عز و علا درباره ایشان از بالای
هفت آسمان حکم کرده بود بعد از آن حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا رجال بنی قریظه را دستها بر گردن بسته بمدینه بردند و در سرای اسامة بن زید محبوس داشتند و زنان و
کودکان ایشان را در خانه رمله بنت حارث که ضعیفه بود از بنی النجار محبوس و محفوظ ساختند و چند خروار خرما پیش اسیران بردند چون رستهای رجال یهود بحبل المتین بر پشت رسیده
بود بروی در افتاده خرماها بدهان برگرفته می خوردند و در شب آن روز که براه عدم رفتند تا صبح بدرس توراة اشتغال نمودند و یکدیگر را بصبر و ثبات وصیت کردند
رسول خدا فرمود تا در موضعی مناسب خندقی کندند و فوج فوج از خانه اسامه بیرون آورده علی مرتضی و زبیر بفرموده حضرت رسول بضرب تیغ آبدار گردن ایشان می زدند و جثه های
آن بخت برگشتگان در خندق روان میشد نقل است که طائفه از آن قوم در زمانیکه ایشانرا بقتلگاه می بردند از کعب بن اسید سوال کردند که هیچ میدانی که ما را کجا
میبرند گفت در هر موضعی عقل نمی کنید نمی بینید که هر گروهی که می برند باز نمیگردند والله که بغیر از قتل چیزی نیست من شما را انکاری غیر از این دعوت کردم قبول نکردید ایشان
گفتند ای کعب این وقت هنگام درشتی و عتاب نیست و چون حیی بن اخطب را با دست بسته نزد حضرت رسول آوردند فرمود که یا عدو الله عاقبت حق عز و علا ترا بدست
من اسیر کرد حیی گفت من نفس خود را در عداوت تو ملامت نمیکنم و لیکن من از بغض خویش طلب کردم خدای تعالی ترا ظفر داد باکی نیست از قتال این طایفه بر سر
بنی اسرائیل بسیار آمده گویند در آن زمان که حیدر کرار از برای قتل وی ذو الفقار برکشید حیی گفت قتل شریف بدست شریف علی گفت اخیار را اشرار بقتل میرسانند و اشرار را اخیار
میکشند وای بر آن کس که اخیار بدست ایشان کشته شوند و خوشا حال آنکه اشرار را او بکشند حیی گفت آنچه گفتی راست است التماس آنکه جامه مرا از تن بیرون نکنی علی گفت این
آسان تر است از کشتن تو بر من حیی گردن برکشید امیر المؤمنین تیغ تیز را بر وی حاکم ساخت بعد از آن کعب بن اسید را دست بر گردن بسته نزد حضرت رسالت آوردند فرمود
ای کعب چرا انتفاع نگرفتی از نصیحت آن جوان که شما را به متابعت من امر کرده بود و وصیت نمود که چون محمد را ببینید سلام من بوی رسانید گفت یا ابا القاسم بحق توراة که
اگر یهود سرزنش عیبت نمیکردند که از بیم قتل و خوف شمشیر کعب ایمان آورده تصدیق تو می نمودم و شرط متابعت بجای می آوردم و لیکن از بیم عار بر دین یهود میروم حضرت
اشارت فرمود تا او را نیز بیاران ملحق ساختند و آن روز تا حسب ... بقتل بنی قریظه اشتغال نمودند چون شب شد در روشنائی مشعل چراغ حیات بقیه ایشان را
فرو نشانیدند گویند که زنان بنی قریظه در آن ولا امید میداشتند که حضرت مقدس نبوی بطریق جزیه یا فدا از سر خون ایشان بگذرد و چون بنی قریظه بسیاست رسیدند
مخلفات آن جماعت گریبانها دریده گیسوها بریدند و سرها گشادند و خون دل از دیده ها ریختند و فریاد و فغان بآسمان رسانیده قیامتها انگیختند و زبیر بن باطیا از بنی قریظه
که پیری جهان دیده بود و سرد و گرم روزگار چشیده بزلال موعظت در تسکین حرارت آن جماعت سعی نمود روایت است که ثابت بن قیس بن شماس انصاری در روز
حرب بعاث اسیر شده بود و زبیر بن باطیا او را از قتل اسیر اطلاق کرده در شان وی مراسم شفقت بتقدیم رسانیده در واقعه بنی قریظه ثابت نزد زبیر رفت و گفت مرا
می شناسی زبیر گفت همچو منی مثل تو کسی را چگونه نشناسد ثابت گفت که من اکنون میخواهم که لطف و احسان ترا به نیکی مقابله کنم زبیر گفت که هر آئینه کریم است
که سوابق شفقت و نکوئی را بلواحق مرحمت و دلجوئی مقابل کند آنگاه ثابت نزد رسول الله آمده معروض داشت که زبیر را بر من منتی ثابت است و میخواهم که خدمت از حق گذاری
او بجای آورم اگر رای همایون حضرت نبوی اقتضا فرماید زبیر را بمن بخشد حضرت فرمود که او را بتو بخشیدم و ثابت زبیر را بشارت داد و زبیر گفت پیری که از زن و فرزند جدا
گردد از حیات چه تمتع داشته باشد و ثابت بخدمت سید کائنات معاودت نموده التماس کرد که عیال و اطفال زبیر را از قید رقیت اطلاق فرماید ملتمس او مبذول افتاد
پیر کهن یهودی باز بخشش ثانی وقوف یافته باز با ثابت گفت که اهل بیتی که مال نداشته باشند چگونه زندگی کنند و از ایشان چه لذت کسب توان کرد ثابت بار دیگر بعز
مجلس شریف فائز گشته در باب بخشش اموال استدعا نمود حضرت بدو بخشید ثابت زبیر را خبر داد و زبیر از ثابت پرسید که چه شد حال کسیکه روی مانند آئینه چینی بصفا داشت
و دوشیزگان ماه رخسار خورشید دیدار قبائل شعوف نظاره او بودند یعنی کعب بن اسید ثابت جواب داد که کشته گشت باز گفت کجا شد بزرگ شهر و ولایت که مردم را
بمکارم بتحریص کردی و ایشان را در محل احتیاج طعام دادی و غم فقرا و مساکین خوردی یعنی حیی بن اخطب ثابت گفت او نیز بقتل آمد زبیر گفت چه گونه است حال آن ...

تدبیر ثاقب ضمیر کردی توجه بهر چیکه آوردی منصرف ساختی وهر عقده که خاطر گماشتی منفتح کردی یعنی نباش بن قیس جواب داد که انجم ثاقبه عزم رفت حیی بن ال کعب
از رؤسای واشراف علما واحبار بنی قریظه پرسید وخبر قتل ایشان شنید زبیر گفت ای ثابت بخدا سوگند که مفارقت اصحاب ومباعدت احباب بتر از مرگ ست اکنون بحق
سابقه خدمتیکه مراست که بآن شمشیری که داری مرا بیاران جانی ملحق گردانی ثابت در غضب رفته بقتل او اقدام نمود رسانید وبعضی گفته اند که ثابت زبیر را بزبیر بن العوام
سپرد تا سرش از تن برداشت گویند که مقتول آل بنی قریظه هفت صد مرد بودند و بیشتر وکمتر ازین نیز گفته اند وچون رسول خدا از قتل بنی قریظه باز پرداخت جراحت
سعد بن معاذ منفجر شد ودر حالت سکرات آنحضرت ببالین سعد حاضر شده سر او را بزانوی مبارک نهاده گفت الهی سعد در راه تو زحمتها کشید وتصدیق رسول تو نمود
وهر حقیکه در اسلام بروی بود ادا کرد پس روح او را بجو هر چیکه ارواح دوستان تو برداشته میشود بردار سعد آواز حضرت نبوی شنیده چشم باز کرد وگفت السلام
علیک یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول خدائی وچنانچه می بایست تبلیغ رسالت او بجای آوردی وسر خود را از زانوی حضرت برگرفته رسول خدا بمنزل
خویش مراجعت فرمود وبعد از ساعتی سعد برحمت ایزدی واصل گشت وجبرئیل نازل شده وعمامه استبرق بسته گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافت وابواب
سموات برای او مفتوح شده وعرش رحمن بموت او در تزلزل آمده حضرت رسول فرمود حال جبرئیل ولیدوم داو را در سکرات گذاشتم بعد از آن حضرت ختمی پناه قدم رنجه
فرموده اشارت کرد تا او را غسل دادند وجنازه اش را صحابه برداشته بجانب بقیع بردند یاران از پیغمبر پرسیدند که سعد مردی بلند بالا وجسیم بود وما جنازه او را
در غایت خفت یافتیم آنحضرت فرمود که میدیدم که نعش سعد را ملائکه برمیداشتند ذکر حیله انگیزی ابوسفیان ورفتن نحران نادان بمدینه بقصد پیغمبر
آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم نقله اخبار روایت کرده اند که ابوسفیان بعد از مراجعت ومعاودت از حرب خندق با جمعی گفت که هیچکس در میان شما
باشد که بمدینه رود وفرصت نگاه داشته انتقام ما از محمد بکشد که در بازارها تنها تردد میکند وچنان مشغوف تبلیغ رسالت است که بحال دوست ودشمن نمی پردازد
این سخن اعرابی شنید وبمنزل ابوسفیان رفت ودر خلوت با او گفت که اگر تو مرا تقویت کنی من مهم محمد را کفایت کنم چه راهها را نیکو میدانم وخنجر در غایت جودت
ونهایت حدت دارم واز هیچکس اندیشه ندارم ابوسفیان مراسم دلجوئی ونوازش بجای آورده شتری وزاد راه باعرابی داد وگفت باید که این راز را هیچکس
نشنود اعرابی گفت خاطر جمع دارید بغیر از من وتو احدی برین حال اطلاع نخواهد یافت واعرابی شبی از مکه بیرون آمد ومنازل ومراحل پیموده در اندک فرصتی
بمدینه رسید وخبر حضرت رسول پرسیده شنید که آنحضرت در قبیله بنی عبد الاشهل است آنگاه شتر خود را مضبوط ساخته پیاده بطلب رسول الله شتافت ودران زمان
که اعرابی بمقصد رسید حضرت ختمی پناه با جمعی از اصحاب بر در مسجد ایشان نشسته بسخن مشغول بود وچون نظر مبارکش بر فرستادهٔ ابوسفیان افتاد فرمود که
این شخص اندیشه غدری دارد اما لطف الهی میان من واو حائل است وآن شخص نزدیک آمده پرسید که پسر عبد المطلب در میان شما کدام است حضرت فرمود
انا ابن عبد المطلب واعرابی بر فور متوجه رسول الله شد بهیأت شخصی که سخنی در سر کسی گوید که درین اثنا اسید بن حضیر او را کشیده گفت ای ملعون دور شو از پیش
رسول خدای ودست در کمر او زده معلوم کرد که در زیر جامه خنجری دارد گفت یا رسول الله هذا رجل غادر اعرابی در پای اسید افتاده فریاد برآورد که خون مرا بخشید
اسید او را محکم نگاه داشت وحضرت مقدس نبوی روی توجه باعرابی آورده فرمود که راست بگوئی که تو چه کسی وازبرای چه مهم آمده اگر راست گوئی صدق ترا نفع
رساند والا مرا خود خدای تعالی براندیشه تو مطلع ساخته اعرابی امان طلبیده حضرت او را ایمن ساخت ووی صورت حال را معروض داشت وباشارت حضرت
نبوی اسید او را محبوس گردانید وروز دیگر رسول خدا اعرابی را طلب داشته فرمود ترا امان دادم که بهر جا که خواهی برو ودیگر ترا بهتر ازین چیزی هست اعرابی
گفت آن کدام ست سید کائنات فرمود آنکه بوحدانیت خدای تعالی گواهی دهی وبرسالت من اعتراف نمائی اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد
انک رسول الله از هیچکس هرگز نترسیدم واز تیغ تیز نیندیشیدم وچون ترا دیدم عقل از من زائل شد وضعف بر نفس من استیلا یافت وترا بر ما فی الضمیر اطلاع
افتاد وغیر من وابوسفیان هیچکس برین سر وقوف نداشت ندانستم که ملهم وحافظ تو ملک منان است وحزب ابوسفیان حزب شیطان اعرابی این سخنان میگفت
وآنحضرت تبسم میفرمود واعرابی روزی چند اقامت نموده رخصت طلبید تا بر در مسئول او بشرف اجابت اقتران یافته از مدینه بیرون رفت وچون
جریمه چنین تجدید از ابوسفیان بسمع ظهور یافت حضرت مقدس نبوی عمرو بن امیه ضمیری وسلام بن اسلم را فرمود تا بمکه روند وانتهاز فرصت نموده
ابوسفیان بن حرب را بقتل رسانند وایشان بموجب فرموده روی بحرم نهادند وبعد از طی منازل ومراحل بمقصد رسیدند ودر حین طواف خانه کعبه یکی از مشرکان
او را دیده فریاد برآورد که ای اهل مکه این عمرو بن امیه است ازوی غافل مباشید عمرو گوید که چون مردم مکه از حال ما آگاه شدند از یکدیگر جدا افتادیم

ابن سلمه بر شتر خویش سوار شده بطرف مدینه گریخت و من بجانب کوه روان شدم و دران حین عثمان بن مالک را پیش آمد خنجری بر سینهٔ او زدم عثمان چنان نعره زد
که مجموع خلق مکه آواز او را شنیدند مردم با و مشغول شده از طلب من باز ایستادند و من فرصت یافته خود را بغاری انداختم و از آنجا بغاری دیگر رفتم و دران
غار شخصی را دیدم اعور که اغنام خود را از آفتاب چاشت بسایه آورده بود و در وقت تکیه کردن گفت فلست بمسلم مادمت حیا و لست ادین دین المسلمین
و در شان حضرت رسول الله نیز ناسزا بر زبان راند و چندان صبر کردم که او در خواب رفت آنگاه گوشهٔ کمان بر چشم صحیح او نهادم و چندان زور کردم که بدماغش
رسید و چون از غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش پیش آمدند یکی را به تیر زدم تا بدوزخ رفت و دیگری گریخت و ما هر دو بسلامت بشرف پای بوس
رسول الله مشرف شدیم و چون ابوسفیان بحقیقت حال اطلاع یافت در محافظت نفس خویش مبالغه آغاز نهاد ذکر سریهٔ ابوعبیدهٔ جراح در ذی الحجه
سال پنجم از هجرت حضرت مقدس نبوی ابوعبیدهٔ جراح با جمعی بجانب سیف البحر فرستاد و زاد ایشان دران سفر خرما بود در روایتست که هر کس از غازیان
نخست روزی بخرمائی قناعت میکردند و در آخر به نیم خرما قرار یافت و چون کار بر ایشان صعب شد حق عز و علا ماهی از دریا بساحل افگند که سی صد نفر
یک ماه از گوشت او محظوظ گشتند و در مستقصی از جابر رضی الله عنه نقل کرده است که من با شتر خویش از زیر ضلعی از اضلاع آن گذشتم و واقدی گوید که
چون توشه دران سفر رو در نقصان آورد قیس بن سعد بن عباده گفت که کیست که شتران بخرما فروشد مشروط بآنکه شتر اکنون تسلیم نماید و خرما در مدینه
بستاند عمر بن الخطاب گفت عجب است ازین جوان که بمال پدر دست درازی میکند و حال آنکه هیچ چیز از خود ندارد و قیس در مقابله فاروق اعظم سخنان درشت بر زبان
آورده گفت پدر من پیادگان را سوار می سازد و گرسنگان را سیر می سازد قرضی که مرا بزحمت مجاهدان دین کرده باشم چگونه در ادای آن تاخیر و تسویف جایز دارد
و بعد ازان قیس از مردی پنج شتر به دو وسق خرما خریده و بوقت احتیاج آنرا صرف کرد و چون ازان سفر مراجعت نموده بمدینه رسیدند سعد بن عباده بجهت
احسانی که قیس کرده بود خرم شد و او را ثنا گفت و چهار نخلستان بوی بخشید و بایع شتران چون بمدینه آمد سعد بهای شتران را تسلیم نموده آن شخص را
پوشانید و حضرت چون از مروت قیس آگاه شد فرمود انه من بیت جواد ذکر رفتن محمد بن مسلمه بحرب بنی کلاب درین سال حضرت مقدس
نبوی محمد بن مسلمه را بجانب بنی کلاب فرستاده فرمود که شاید که بر ثمامه بن اثال الحنفی ظفر توانی یافت و در مستقصی مذکورست که چون رسول خدا در سال
ششم از هجرت طائفه از اصحاب را بسوی نجد فرستاد و ایشان شخصی از بنی حنیفه که او را ثمامه می گفتند اسیر کرده نزد حضرت رسالت پناه آوردند بامر
رسول الله او را بستونی از ستونهای مسجد بستند و پیغمبر از خانه بیرون آمده بآن مسجد رفت و فرمود ما عندک یا ثمامه گفت نزد من خیرست ای محمد اگر مرا بکشی ذی دم
کشته باشی و اگر انعام کنی شاکری را انعام کرده باشی و اگر مالی مطلوب تو باشد بطلب و روز دیگر رسول الله اعادهٔ سوال کرده همان جواب داد
و نوبت سوم که سوال و جواب بر وجه سابق واقع شد حضرت مقدس نبوی زبان داد که ثمامه را بگشایند و او بر فور از مسجد بیرون رفت و غسلی
بجای آورده بعد ازین بمسجد درآمده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله ای محمد پیش ازین در روی زمین هیچ دینی از دین تو و هیچ شهر
از شهر تو مرا دشمن تر نبود و اکنون هیچ چیز پیش من محبوب تر ازینها نیست یا رسول الله من بمکه میرفتم تا عمره گذارم که مردم تو بر من دست یافتند حالا ازان
چیست حضرت ثمامه را بشارت داد و اشارت فرمود که بمکه برود و عمره بگذارد گویند که چون ثمامه بحرم رفت شخصی با او گفت که صابی شدی ثمامه جواب داد
که من بدین اسلام درآمدم و سالک طریق حق اختیار کردم بخدا سوگند که از یمامه یک دانه گندم بشما نرسد مگر آنکه محمد رسول الله دران باب فرمان دهد و چون
ثمامه بولایت خود رسید مردم را گفت که دیگر غله بمکه نبرند و قریش ازین صورت بتنگ آمده مکتوبی بمدینه فرستادند و ازان حضرت التماس کردند که ثمامه
را فرماید تا بدستور سابق عمل نماید و حضرت مقدس نبوی از غایت فضل و احسان و بر و امتنان تشریف رخصت ارزانی داشته اهالی حرم از بلیهٔ عسرت خلاصی
یافتند گویند که محمد بن مسلمه را دران سفر با بنی بکر بن کلاب محاربه اتفاق افتاد و از کفار ده نفر بقتل آمده دیگران منهزم گردیدند و صد و پنجاه شتر و سه هزار
گوسفند از مشرکان نصیب اهل اسلام آمد محمد بن مسلمه گوید که ده شب از محرم گذشته بود که بیرون آمدیم و یک شب از آن مذکور مانده بود که بمدینه رسیدیم و ما
سی کس بودیم که شب قطع مسافت می نمودیم و روز مختفی می شدیم ذکر غزوهٔ بنی لحیان نقلهٔ اخبار چنین روایت کرده اند که چون واقعهٔ عاصم بن ثابت
و خبیب بن عدی و رفقای ایشان روی نمود چنانچه سابقا سمت گذارش یافت حضرت رسول ملول خاطر و متاثر می بود و انتهاز فرصت می نمود که تا از
بنی لحیان که غدری چنان کرده بودند انتقام کشد بنابرین در سال ششم از هجرت با دویست سوار از مهاجر و انصار متوجه آنجانب گشت و بقولی قطع مسافت

بموضعی رسید که مسلمانان در آنجا اسیر و قتیل شده بودند و آنحضرت دران موضع بجهت عاصم بن ثابت و رفیقان او از بارگاه احدیت استغفار و آمرزش طلبید و
بنو لحیان از توجه رسول الله آگاه شدند و راه هزیمت پیش گرفتند و بر روس جبال تحصن نموده جان از مهلکه بیرون بردند پیغمبر یک روز دران محل اقامت نموده
سرایا باطراف و جوانب فرستاد و چون بموضع عسفان رسید بروایتی ابو بکر و بقولی سعد بن عباده را با جمعی بتمیم فرستاد و چون صیت لشکر اسلام بقریش رسید ترسان
در حال ایشان پیدا شده و ایشان تا تنعیم رفتند و با هیچ کس از مخالفان اتفاق ملاقات نیفتاد و ازان موضع بازگشتند و رسول الله متوجه مدینه گردید که دران
غزوه ملازم رکاب فلک فرسای حضرت نبوی بودم گوید که آنسرور چون بعسفان رسید بمن بسیار احتیاط فرمود قبر مادر خود را بدید و وضو ساخته بر سر قبر رفت و دو رکعت نماز
گذارد ناگاه در گریه افتاد و ما همه بگریستیم و باز برخاسته دو رکعت نماز دیگر بگذارد و دعا کرد و در گریه شده ما نیز موافقت آنحضرت بگریستیم و چون از قبر بازگشته
بجانب اصحاب التفات نموده سوال فرمود که سبب گریه شما چه بود جواب دادند که موافقت تو کردیم پرسید که مظنه شما چه بود گفتند گمان بردیم که امت تکلیف
مالایطاق مکلف خواهند شد فرمود که چنین نیست اما چون بر سر قبر مادر رسیدم دو رکعت نماز کردم و از حضرت احدیت جل جلاله خصمت العبادم تا از برای او استغفار کنم مرا زجر
کردند ازان جهت بگریه افتادم و بار دیگر دو رکعت نماز گذاردم و دستوری خواستم که طلب آمرزش کنم و باز مرا زجر کردند و من در گریه شدم و در سیر گازرونی
آورده که چون رسول الله ازین سخن فارغ شد راحله خود را طلبید و بران سوار گشت و بعد ازان کریمه ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین الی
آخره فرود آمد بعد ازان حضرت رسالت پناه با اصحاب خطاب فرمود که شما گواه باشید که من ازان بیزارم چنانچه ابراهیم از پدر بیزار شد روایتست که درین حال
حضرت مقدس نبوی عمر بن الخطاب را بقاره فرستاد و ایشان بجبل اعتصام نموده عمر بجانب آن جماعت هم بدست راست و بدست چپ تیرها انداخت و بلال
بن الحارث المزنی را بجانب مالک فرستاد و آن طبقه راه فرار پیش گرفته مسلمانان دران منازل بغیر از یک اسب پیش نیافتند و هم درین ایام بشیر بن سوید الجهنی را بحر
حارثه کنانه فرستاد و مشرکان خبردار شده بودند پناه به بیشه بردند بشیر آتش دران بیشه زده همه را بسوخت و حضرت ازین معنی وقوف یافته فرمود بئس ما صنعتم ذکر
رفتن امیر المومنین علی بجانب بنی سعد و هم علی ابن ابی طالب را با صد کس بقبیله بنی سعد که بجانب فدک بودند فرستاد بسبب آنکه بسمع همایون حضرت
ختمی پناه رسید که ایشان در صدد جمع آوری لشکرند و داعیه دارند که امداد یهود خیبر نمایند تا باتفاق متوجه مدینه شوند و آن نهنگ دریای وغا شب قطع مسافت
میکرد و روز مختفی میگشت تا بدان طریق بموضع هجون رسید و در انجا امیر المومنین با یکی از مشرکان اتفاق ملاقات افتاده از وی تفتیش احوال مخالفان نموده آن شخص
گفت من شما را بر سر ایشان برم بشرطیکه در امان باشم ملتمس و مبذول افتاد و بخبر مسلمانان را بر سر آن قبیله برد و بنو سعد هزیمت غنیمت شمرده با نصد شتر و دو هزار گوسفند
ایشان بدست مسلمانان افتاد علی بن ابی طالب خیل شتر خوب بجهت خاصه حضرت رسالت پناه از میان شتران افراز نموده و خمس را بیرون کرده باقی را قسمت
فرمود و در زمان صحت و نصرت مراجعت بمدینه فرمود ذکر غزوه بنی قرده که آنرا غزای یحانه گویند از سلمه بن الاکوع روایتست که گفت من و غلام
مولا رسول الله از مدینه بیرون آمدیم و حال آنکه من بر اسب ابو طلحه انصاری سوار بودم که ناگاه بوقت طلوع فجر عبد الرحمن بن عقبه بن حصین فزاری بمرعی شتران
شیردار حضرت رسول الله رسیده شتربان را بکشت و شتران را بیغما ببرد و من اسب را بر غلام دادم تا بمدینه رود و رسول خدا را ازین واقعه خبردار گرداند بعد ازان
بر بالای پشته بر آمدم و سه نوبت نعره زدم که یا صباحاه آنگاه با تیغ تیز و جبه که همراه داشتم از عقب کفار روان شدم و چون نزدیک ایشان رسیدم تیر بجانب
ایشان می انداختم و بهر تیری یکی را از ایشان را مجروح میگردانیدم و دران صحرا درخت بسیار بود هرگاه سواری قصد من میکرد در پس درختی می نشستم و او را بزخم تیر از خود
باز میداشتم و گاهی بر فراز کوه میرفتم و سنگ بجانب ایشان می افکندم و تیر بطرف ایشان می انداختم و میان من و مخالفان حال برین منوال بود تا کار ایشان
بجان و کار و باستخوان رسید تا دست از شتران رسول الله باز داشتند و من شتران را بصوب مدینه رانده باز آن جماعت را تعاقب کردم تا زخم تیر جبه ها
سلاح بسیار ساختم و ایشان نیز جبه های خود می انداختند تا من بآنها مشغول شده دست از جنگ باز دارم درین اثنا جمعی از کفار بمدد قوم رسیدند و نفری چند از
ایشان متوجه شد ناگاه دیدم که خزام اسدی و ابو قتاده و مقداد اسود کندی و غیرهم از سوارانی که رسول الله در مقدمه لشکر تعیین فرموده بود در میان درختان
ظاهر گشتند مشرکان را چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی در گریز نهادند و خزام از عقب ایشان روان شد و من با رکوه فرود آمده عنان اسب او را گرفتم و نصیحت
کردم که چندان صبر کن که رسول الله و اصحاب برسند خزام گفت ای سلمه اگر تو ایمان بحضرت قیامت داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق است میان من و
شهادت حائل مشو دست از وی باز داشتم خزام خود را بعبد الرحمن بن عقبه رسانیده نیزه بر وی زد اما کارگر نیامد بعد ازان عبد الرحمن نیزه بر خزام زده

او را شهید ساخت و از اسب خود فرود آمده بر اسب او سوار شد و درین حال ابو قتادهٔ انصاری نزدیک او رسید و عبد الرحمن نیزه بر ابو قتاده انداخت و او را
مجروح گردانید ابو قتاده بیک ضرب نیزه مهم عبد الرحمن را کفایت نموده بر اسب او سوار شد و چون عبد الرحمن کشته شد از عقب کفار روان شدیم و مخالفان
بشعبی درآمدند که درانجا چشمهٔ آبی بود که آنرا ذی قرده می گفتند مشرکان نخست میل کردند که از آب چشمه بیاشامند و چون ما نزدیک بایشان بودیم از کمال تعجیل
درگذشته روی بانهزام آوردند و من بتنها آن جماعت را تا غروب شمس تعاقب کردم و دو اسب دیگر از ایشان گرفته باز گشتم و چون بذی قرده رسیدم دیدم که رایات
لشکر اسلام دران موضع نزول اجلال فرموده و بلال شترے ازان شتران ذبح نموده کباب میکرد معروض داشتم که یا رسول الله دستوری ده که من با صد کس مثل
من باشد از پی مخالفان بروم و یکی از ایشان را زنده نگذارم آنسرور فرمود همچنان کنی گفتم بدان خدائی که ترا معزز و مکرم ساخته که چنین کنم حضرت چنان تبسمی کرد که دندا
ن و نواجذ مبارکش در روشنائی آتش نمود و فرمود ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح ویقال اذا سالت فاسجح ای سهل بالفاضل وارفق و بروایتی رسول الله فرمود حالا
ایشانرا در قبیلهٔ غطفان مهمانی می نمایند و بعد ازان شخصی از قبیله آمده معروض داشت که آن جماعت را یکی از غطفان بازداشته و شتری ذبح کرده و در زمانیکه
شتر را پوست میکندند غباری ساطع شده و ایشان تصور آنکه گرد لشکر اسلام است روی بگریز نهادند سلمه گوید که چون صباح شد حضرت مقدس نبوی فرمود
که بهترین سواران ما امروز ابو قتاده است و بهترین پیادگان سلمه و ابو قتاده را همراه کرده تا مرا در عقب خویش گردانیده بمدینه باز گشتیم و سواد اوراق گواه
که اگر کلک بیان متعرض هر سریه و هر قضیه شود سخن باطناب کشد و این مختصر مطول گردد بنابرین قلم تخفیف بر بعضی وقایع و سرایا کشیده آمد بعد ازین نیز این
طریق مسلوک خواهد شد و در اکثر اوقات بر معظم واقعات اختصار خواهد افتاد انشاء الله تعالی **حدیث استسقا** روایتست که در سال ششم از
هجرت قحطی عظیم و غلائی هائل در مدینه روی نمود و مسلمانان بخدمت سید عالم مبادرت نموده گفتند یا رسول الله ابواب فیض مسدود شده و باران رحمت منقطع گشته
و نقصان قوی باشجار و ثمره راه یافته و دواب و مواشی در معرض تلف آمده و مردم از راحت بمحنت و از فراغت بمشقت افتاده اند ملتمس آنکه از فیاض
علی الاطلاق مسئلت نمائی تا از رشحات غمام موهبت و احسان خویش چمن آمال تشنگان بادیهٔ حرمان را تازه و سیراب گرداند رسول خدا فرمود که در
فلان روز بیرون آئید و صدقات با خود بیرون آورید تا بصحرا رویم و طلب باران کنیم و چون روز موعود رخ نمود حضرت جامهای کهنه پوشیده
و از سر زاری و خشوع با خلائق بجانب مصلی تشریف برد و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول سورهٔ سبح اسم ربک الاعلی و در رکعت
دوم هل اتاک حدیث الغاشیه را بلند بخواند و چون از نماز فارغ شد و بسوی اصحاب کرد و بنابر تفاؤل ردای مطهر خود را منقلب گردانید تا عسرت و تنگی منقلب
بسعت و فراخی گردد و دستهای مبارک خود برداشته یک تکبیر گفت و بعد ازان دعای باران بر زبان معجز بیان راند آدمی گوید که هنوز دران مقام بودیم که
قطعهٔ ابر در آسمان پدید آمده منبسط گشت و قطرات امطار متواتر شد چنانچه هفت شبانه روز باران بارید بعد ازان که یک هفته باران آمد اهل اسلام معروض
گردانیدند که یا رسول الله اموال ما ضایع شد و خانهای ما روی بخرابی نهاد و آمد و شد خلائق منقطع گشت دست بدعا بردار آنحضرت آنقدر بگریست تا ابرها باز دارد و
خورشید عالمتاب روی نماید حضرت مقدس نبوی از سرعت ملال آدمی زاد تعجب نموده تبسمی فرمود که نواجذ مبارکش ظاهر گشت آنگاه روی بجانب قبله دعا
آورده گفت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی ظهور الآکام وبطون الاودیة ومنابت الشجر و چون حضرت از دعا فارغ گشت فی الحال سحاب متلاشی شد و از لمعات
خورشید جهانتاب مدینه اضائت پذیرفته و در حوالی آن بلدهٔ طیبه باران می بارید و در نفس شهر یک قطره نمی چکید روایتست که رسول الله مشاهده فرمود که
باران در اطراف و جوانب مدینه میبارد چنانچه بخندید که دندانهای آنحضرت ظاهر شد و فرمود که خدای تعالی مکافات ابی طالب کناد که اگر در حیات بودی از آن
ابیات که انشا کرده بود چشمش روشن گشتی کیست که آن اشعار بما خواند علی ابن ابی طالب گفت یا رسول الله گوئیا این ابیات را میخواهی و ابیات ابو طالب
را خواندن گرفت و بعضی از اهل سیر گفته اند که ترجمهٔ آن اشعار اینست ~ خدا داد باران بتشنگان + بتعظیم پیغمبر انس و جان + ازان یافته روزی ایام ما
وزان گشته سیراب انعام ما + بنو هاشم اندر پناه ویند + همه طالب عز و جاه ویند + بهر رزم غالب محمد بود + بنصرت ز یزدان موید بود + نداریم ما دست از دامنش +
و گر کشته گردیم پیرامنش + و درین سال بقول جمهور اهل سیر و اخبار طواف خانهٔ کعبه فرض شد و این جماعت بر اثبات مدعای خویش دلیل اقامت
کرده گفته اند که آیهٔ کریمه واتموا الحج والعمرة لله در سال ششم فرود آمد و مراد از تمام اقامت ست نه اکمال و زمرهٔ بر آنند که در سال نهم فرض شد
و ایراد تفصیل کلام فریقین مناسب مقام نیست **ذکر توجه حضرت ختمی پناه بجانب مکهٔ معظمه بنیت عمره گزاردن و مانع شدن مشرکان**

ذکر صلح حدیبیه و حالات آن راوی گوید سبب بیرون آمدن رسول الله از مدینه بنیت گذاردن عمره آنکه در خواب مشاهده فرمود که بزیارت کعبه رفت و عمره
گزارد و کلید خانهٔ کعبه را بدست مبارک خویش گرفت و از اصحاب بعضی موی تراشیدند و زمرهٔ چیدند و در عرفات توقف کرده چون صورت واقعه را بایاران تقریر نمود
مستبشر گشته گمان بردند که این سعادت عظمی هم درین سال دست خواهد داد و درین سال بشیر بن سفیان الکعبی که در مکه ایمان آورده بود و تا غایت قدم در بادیهٔ
هجرت ننهاده بسعادت پابوس آنحضرت فائز گشت مقرر چنان شد که شتران هدی و نحری را جمع کنند و هفتاد هدی در حیز شمار آمد و شتر ابوجهل که در جنگ
بتملک آنحضرت بسمت اختصاص یافته بود در سلک آنها انتظام داشت و ناجیه بن جندب الاسلمی بتعهد شتران مامور داشت و بعضی یاران که مکنتی داشتند
شتر قربانی کردند مثل ابوبکر رضی و عمر و عبدالرحمن بن عوف رضی و طلحه رضی و هیچ سلاحی همراه مسلمانان نبود مگر شمشیر مغمد و اتفاق آنکه هر چند عمر بن الخطاب رضی گفت یا رسول الله اسلحه با خود همراه
باید برد که از ابوسفیان و اصحاب او ایمن نیستیم فرمود که نیست احب ان احمل السلاح معتمرا و سعد بن عباده معروض داشت که یا رسول الله اگر سلاح فراهم
بهتر باشد چه حال از دو بیرون نیست قوم تعرض خواهند کرد یا نخواهند کرد بر تقدیر اول از سلاح چاره نیست و بر تقدیر دوم هیچ زیان ندارد حضرت فرمود که
سلاح بر نمیداریم زیرا که برای عمره بیرون می آئیم و ابن ام مکتوم را در مدینه بخلافت تعیین نموده در خانهٔ خویش غسل کرده جامه پوشید و بر در منزل مقدس
بر ناقهٔ قصوی سوار شد و روی مبارک بقبله آورده احرام بست و کلمات تلبیه بر زبان گوهربار آورد برین نهج که لبیک لا شریک لک ان الحمد والنعمة لک
والملک لا شریک لک جمهور اهل اسلام موافقت نموده هم آنجا احرام بستند و طائفه از مشعر محرم شدند و در کمیت سپاه ظفر انجام علما را اختلاف ست
و اصح روایات نزد اکثر ارباب سیر آنکه هزار و چهار صد نفر دران سفر ملازم رکاب فلک فرسای حضرت مقدس نبوی بودند و از امهات مؤمنین ام سلمه رض بمصاحبت
رسول الله دران سفر شرف اختصاص یافت و بقول جمهور اهل سیر در غرهٔ ذیقعده از مدینه بیرون آمده و ناجیه بن جندب را با شتران هدی از پیش روانه
کرده و فرمان داد تا عباده بن بشیر با بیست نفر طلیعه لشکر باشند و براه بیابان روی نهادند روایت ست که چون رسول الله بعسفان رسید بشیر بن سفیان
که تجسس احوال قریش نامزد شده بود و بجانب مکه رفته باز آمد و گفت یا رسول الله قریش توجه ترا بحرم محترم معلوم کرده اند و جلود پوشیده با ناقه های قریبة النتاج
بیرون آمدند و اینک بذی طوی نزول کرده با هم عهد بسته اند که ترا از دخول مکه مانع آیند چون خبر توجه حضرت ختمی پناه بسمع اهل مکه رسید با یکدیگر مشورت کرده [illegible]
قرار گرفت که آنسرور را از زیارت بیت الله منع کنند بنابرین از قبائل عرب که در نواحی حرم اقامت داشتند استمداد نمودند و لشکری فراهم آورده از مکه بیرون آمدند و در منزل
بلدح نزول کرده خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعه لشکر ساخته اند و چون پرتو این خبر بر خرگاه ضمیر نورانی تافت با اعیان مهاجر و اشراف انصار مشورت
فرمود اصحاب گفتند صلاح آنست که بر سر زنان و ذریهٔ آن جماعت که قریش را نصرت و معاونت می نمایند تاختن آریم و ایشان را غارت کنیم تا ایشان را شکستی رسد که
نماید و امکان دارد که بجهت حمایت اهل و عیال خود از قریش جدا شوند آنگاه با قریش بمقابله و محاربه توانیم کرد صدیق رضی گفت ما امسال بنیت گزاردن عمره و زیارت
خانهٔ کعبه بیرون آمده ایم و با کسی داعیهٔ مقاتله و مقابله نداشته ایم اگر ترا قریش از زیارت کعبه مانع آیند آن زمان با ایشان قتال کنیم حضرت رسول سخن صدیق را
استحسان نموده گفت بروید بنام خدای عز و علا فرمود که خالد بن الولید با جمعی برسم طلیعه در غمیم ست ازین طریق بروید تا بیخبر بر سر ایشان رویم گویند اهل اسلام را بی صعب
و دشوار افتاد چنانچه عبور مردم را ایشان بر شعاب واقع شد و سپاه ازین معنی تنگ آمدند حضرت فرمود این دره ایست از دره های بهشت و چون ازانجا
بیرون آمده بزمین نرم رسیدند آنسرور فرمود بگوئید استغفر الله واتوب الیه راوی گوید بخدا سوگند که خالد بن الولید از توجه مجاهدان دین واقف نشد تا آن زمان
که غبار سم مراکب ایشان را دید و از هیبت سپاه ظفر انجام روی بانهزام نهاده قریش را از حقیقت حال اعلام داد و چون حضرت بر ثنیه که قریب بحدیبیه است
رسید ناقهٔ قصوی که حضرت بران سوار بود بزانو درآمد و اصحاب هر چند زجر کردند برنخاست خلق گفتند خلات القصوی یعنی قصوی از رفتار بماند سید عالم
فرمود قصوی از رفتن باز نمانده و او خود این عادت نباشد ولیکن حبسها حابس الفیل یعنی باز دارندهٔ فیل ناقه قصوی را باز داشت و قصهٔ باز ایستادن
فیل دران اوان که ابرهه صباح قصد تخریب خانهٔ کعبه داشت درین اوراق بتفصیل گذشت نقل ست که چون ناقه قصوی بزانو درآمد حضرت فرمود با آن
خدائیکه نفس محمد بید قدرت اوست که قریش هیچ امری از من مسئلت ننمایند که تعظیم حرم دران باشد مگر آنکه باجابت مقرون گردانم آن امر را بعد ازان ناقه
را زجر فرمود تا برخاست و از راه منحرف شده بر سر چاهیکه در اقصای حدیبیه بود و آن آبی اندک داشت منزل اختیار کرد و در عرض اندک مدتی که آنجا
بآتمام رسید خلائق از تشنگی و قلت آب نزد آنحضرت شکایت کردند تیری از ترکش خویش بیرون آورده فرمود تا آنرا در آنچاه فرو بردند

که چندان آب در خور ایشان آمد که هزار و چهارصد کس با جمیع چارپایان سیراب گشتند و در بعضی از روایات آمده که در نواحی حدیبیه اصحاب از تشنگی و قلت آب شکایت
کردند آنحضرت برکنار آمده ظرفی پر آب طلبیده وضو ساخت و مضمضه نمود و آن آب را در چاه انداخت و بود لحظه چندان آب در آن چاه پیدا شد که همه اصحاب
سیراب شدند و چارپایان خود را نیز سیراب کردند جابر بن عبدالله گوید که روز حدیبیه مردم از بی‌آبی شکایت نزد رسول برده گفتند یا رسول الله هیچ آب در این
منزل نیست الا در رکوه و حال آنکه در پیش آنسرور رکوه بود که از آنجا وضوی ساخت و چون آنحضرت این سخن شنید دست بر رکوه نهاد و آب از میان انگشتان مبارکش فوران نمود
چنانچه از چشمه‌ها می‌جوشید جابر گوید که از آن آب خوردیم و وضو ساختیم از جابر پرسیدند که چند کس بودند که از آن آب خوردند و وضو ساختند گفت بخدا سوگند که اگر صد هزار کس
می‌بودیم بس می‌آمد چون اراضی نواحی حدیبیه بشرف نزول حضرت مقدس نبوی و صحابه عظام سر افتخار و مباهات باوج سموات رسانید بدیل بن ورقاء خزاعی با جمعی
از قبیله خویش که دم از هوا و ولاء حضرت خیر البرایا علیه التحیة و الثنا می‌زدند و صحیفه الشان محل ودیعت سر ابرار بود بدولت تقبیل رکاب فلک فرسای آنحضرت
استسعاد یافته معروض داشتند که بنو کعب بن لوی و عامر بن لوی با چند قبیله از قبائل عرب اتفاق نموده بر سر چاههای حدیبیه فرود آمده بقصد آنکه از زیارت
خانه کعبه منع کنند و اگر ممتنع نگردی قدم در میدان قتال نهند پیغمبر فرمود که ما از برای قتل و جنگ کسی نیامده‌ایم بلکه مقصود طواف خانه خدای و گذاردن عمره است و قریش
میل بسیار دارند بحرب و این معنی ایشان را مضر است اگر خواهند مدتی تعیین کنیم تا در آن مدت با یکدیگر محاربه ننمائیم و مرا با سائر مشرکان بگذارند اگر مغلوب گردم
مطالب ایشان بحصول موصول شده باشد و اگر غالب آئیم و میل داشته باشند چون سائر خلائق متابعت من نمایند والا در مدت مصالحه باری فراغتی از جنگ و جدال
در خور قبال روی نموده باشد و اگر قریش از این سخنان که بیان کردم ابا و امتناع نمایند بآن خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله کنم تا آن هنگام
که کشته آیم و هر آینه حق عز و علا فئه خویش را نصرت خواهد داد و امر خود را بنفاذ خواهد رسانید بدیل گفت من سخنان ترا همین لحظه بقریش رسانم و این سخن
گفته از مجلس شریف برخاست و بلشکرگاه مشرکان رفت و قریش را ملاقات نموده گفت من سخنی از محمد شنیده‌ام اگر میل دارید معروض دارم حکم بن ابی العاص
و سائر سفهای قوم گفتند که ما را احتیاج باستماع حدیث او نیست اما عقلا و اصحاب رای گفتند آنچه از وی شنیدی بگوی و بدیل مسموعات خود در میان آورد و
گفت ای معشر قریش شما در باب قتال با محمد استعجال می‌نمایید و او بزیارت خانه کعبه آمده و کفار تصور آنکه بدیل با مصطفی مواضعه کرده میخواهد که ایشان را از رای
باز دارد اعراض کردند در این باب عروة بن مسعود ثقفی برخاسته گفت ای معشر قریش نه شما بمنزله پدر من و من بمنزله فرزند شمایم جواب دادند که بلی چنین است عروه گفت مرا
نسبت بخود بخیانت و عداوت متهم میدارید گفتند نی آنگاه عروه ذکر حقوق سابق که بر ذمه قریش داشت نموده گفت امری که محمد بر شما عرض میکند بغایت مستحسن و
پسندیده است آنرا تلقی بالقبول کنید و مرا رخصت دهید تا بروم و با این مردم سخن گویم گفتند هیچ مانعی نیست عروه بملازمت سید کائنات شتافته بآن سعادت عظمی فائز
شد حضرت با عروه همان سخن فرمود که با بدیل تقریر کرده بود عروه گفت ای محمد اگر تو قلع و قمع قریش کنی چکار کرده باشی آخر ایشان قوم تواند و اصل تو هیچ شنیده
که احدی از عرب پیش از تو بر مثل این حرکت اقدام نموده باشد و اگر چنانچه مغلوب گردی وای از آن حالت و من جمعی مردم بی سامان می‌بینم که نزد تو مجتمع گشته‌اند
چون روزگار و هنگام کارزار شود روی بگریز نهاده متفرق گردند و ترا تنها گذارند صدیق این سخن از عروه شنیده زبان بسب و دشنام گشاده گفت ما از وی خواهیم گریخت
و او را تنها خواهیم گذاشت عروه گفت گوینده این سخن کیست گفتند که ابوبکر است عروه گفت ای ابوبکر بآن خدائیکه نفس من بید قدرت اوست که اگر حقی که تو در گردن
من نهاده‌ای و من بمکافات هنوز قیام ننموده‌ام مانع نمی‌شد جواب تو می‌گفتم و سزای تو در کنارت می‌نهادم واقدی گوید که حق ابوبکر آن بود که در ایام جاهلیت دیتی
بعروه لازم گشت و بنا بر التماس او هر کس که از دوستان و یاران بود نزد او کاری نموده دو گاو و سه گاو بوی دادند و صدیق ده بقره بعروه ارزانی داشت و در وقت
الغرض عروه نزدیک حضرت رسول نشسته بود و هنگام تکلم دست بمحاسن مبارک آنسرور میرسانید و مغیرة بن شعبه خودی بر سر و شمشیری در دست در پیش آنسرور ایستاده
بود و هرگاه که دست عروه بلحیه مبارک حضرت میرسید نعل شمشیر بر دست او زده میگفت که ادب نگهدار و دست خویش را از محاسن مبارک حضرت رسول الله
دور گردان و چون این صنع مغیره مکرر شد عروه پرسید که این شخص کیست گفتند مغیرة بن شعبه است عروه متوجه مغیره شد و گفت ای غدار من در تمشیت امر و صلاح
عذر تو سعی می‌نمایم و تو بدین نهج مکافات می‌کنی واقدی گوید که مغیره با سیزده کس از بنی مالک نزد پادشاه اسکندریه رفتند و پادشاه بنو مالک را بر مغیره تفضیل
داده ترجیح نمود و ایشان را بعطایای گرانمند مخصوص گردانید و آن جماعت چون از اسکندریه مراجعت کردند شبی در راه بشرب خمر اشتغال نمودند و چون
مست و لایعقل بخواب رفتند مغیره از غایت رشک و حسد که بر نفس او استیلا یافته بود بر قتل ایشان اقدام نمود و اموال و امتعه آن طائفه را در تحت تصرف

آورده بمدینه آمد و مسلمان شد و حضرت با مغیره فرمود که اسلام تو مقبول ست اما مرا با مال مهمی نیست و خمس از آن نمی گیرم و چون خبر این واقعه در مکه با بوسفیان رسید
عروه بن مسعود ثقفی را ازین حادثه اعلام داد و عروه چند بار پیش بنو مالک رفته با عروه درین باب سخنی گفته ملزم آن شد که دیت سیزده نفر که مقتول شده بودند بوارثان
دهد و بنو مالک خود را بر قصاص راست گرفته با قوم و عشیره مغیره در مقام نزاع آمدند بلطائف موعظه و نصیحت آن فتنه را تسکین داده چندان سعی و کوشش نمود که
بنو مالک بدیت راضی شدند و عروه متقبل دیت سیزده نفر گشته ماده خصومت و نزاع انقطاع یافت و سخن عروه که با مغیره گفت مشعر باین قضیه بود و منقول ست
که عروه بن مسعود دران مجلس بگوشه چشم در اصحاب رسول الله نگریسته ملاحظه احوال ایشان می نمود و از غایت تعظیم و اجلال و کمال توقیر و احترام که در اقوال و افعال
آن زمره سعادت نشان نسبت بحضرت مقدس نبوی مشاهده میکرد انگشت تعجب بدندان تحیر میگرفت چنانچه بعد از مراجعت با گروه مشرکان گفت ای معشر قریش
والله که من مجلس ملوک رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی را دیده ام و از ملازمان سلطان هیچ کس را ندیده ام که اکرام و خدمت و دوری پادشاه خود چنین کنند که
اصحاب محمد را بخدا سوگند که چون آب دهن بینداختی و برکف یکی از یاران او آمدی بر رخساره خود مالیدی و ز نور طلعت خویش ساختی و چون کاری فرمودی که بدست
ادنی کسی کفایت شدی بزرگترین قوم بدان مبادرت نمودی و چون در حضور او سخن میگفتند بجهت تعظیم آواز پست میکردند و بر سر آب وضوء او نزدیک بود که کشته گردند
و از وفور احترام و تبجیل در روی او نگاه نمیکردند کما قیل گویند که عروه گفت که ما قومی دیدم که اگر شمشیر خواهد شمشیر میزنند و از کشته شدن خویش اندیشه نکنند و تا یکی را
از آن جماعت در جان رمقی باشد دست از حمایت یار خود باز ندارند و رفیق خویش را تسلیم دشمن نمایند و این لشکر روی از شما نگردانند تا سر ننهند و داد
دل خود از شما نستانند ملخص سخن آنکه محمد بر شما امری عرض کرده که متضمن رشد و صلاح شما است بقدم تلقی پیش آئید و دست رد بر سینه ملتمس او منهید و در سوانح
حالات پیروی دور اندیش او کنید و من ناصح شمایم و می ترسم که نسیم فتح و نصرت بر مخالفان وزیدن گیرد چه محمد مردیست که تعظیم بیت الله آمده قریش گفتند که
امثال این سخنان مگوی که ما امسال نمیگذاریم که زیارت خانه کعبه کند و داعیه ما آنست که حالا باز گردد و در سال آینده بیاید و طواف کند و بعد از معاودت عروه شخصی
از رؤسای احابیش که او را حلیس می گفتند تمنای ملاقات حضرت مقدس نبوی کرده از قریش دستوری حاصل نموده عازم لشکر اهل اسلام شد و چون قریب
بمعسکر همایون رسید رسول الله فرمود که این شخص از آن قوم ست که تعظیم شتران قربان می نماید او را استقبال نمائید و یاران بفرموده عمل نموده شتران را استقبال
بجای آوردند و حلیس چون حال بدین منوال دید دانست که ایشان اهل زیارت آمده اند نه اهل قتال با خود گفت سبحان الله سزاوار نیست که کسی این قوم را از
طواف خانه کعبه منع کند فی الحال بی آنکه بخدمت رسول الله مستسعد گردد باز گشت و با قریش گفت که ای یاران من اصحاب محمد را دیدم که شتران را تقلید و اشعار
کرده و قصد زیارت بیت الله دارند و من مصلحت نمی بینم که ایشان را از زیارت خانه کعبه منع کنید قریش گفتند خاموش باش ای حلیس که تو نیستی مگر اعرابی و وقوفی بر امور
ملک نداری حلیس خشمناک شده گفت ای معشر قریش من با شما موافق نیستم درین معنی اگر کسی بزیارت کعبه آید و تعظیم بیت الله نماید او را منع کنیم بدان خدایی که
نفس حلیس در قبضه قدرت اوست که اگر محمد را از طواف کعبه باز دارید من و تمامت احابیش از شما مفارقت کنیم قریش عذر خواهی نموده گفتند بگذار ای حلیس تا
که بر حسب دلخواه خود با محمد صلح کنیم و در معرفة الصحابه مسطور ست که حضرت مقدس نبوی درین حین توجه خراش بن امیه خزاعی را شتری داد ثعلب نام و بجانب
مکه فرستاد تا ایشان را از داعیه حضرت رسول الله آگاهی دهد و خراش بمکه آمده قریش شتر او را پی کردند و بر قتل او یک جهت گشتند و احابیش ورا از چنگ
مشرکان خلاص ساخته بجانب رسول الله گسیل کردند و چون خراش بخدمت حضرت ختمی پناه استسعاد یافت آنحضرت عمر بن الخطاب را طلب داشته فرمود که ترا
بمکه می باید رفت و قریش را اعلام باید نمود که ما داعیه جنگ نداریم و بزیارت خانه کعبه می آئیم عمر گفت یا رسول الله برای صواب نمای تو روشن ست
که عداوت قریش با من در چه مرتبه است و شدت و غلظت من با ایشان بچه مثابه هرگاه که آن جماعت بر من دست یابند بیشک مرا زنده نگذارند و در مکه
از بنی عدی هیچ کس نیست که از شرارت شر ایشان مرا صیانت و محافظت نماید اگر عثمان بن عفان را بفرستی دور نیست زیرا که نزد قریش بسیار عزیز ست و
عشائر و عقارب او در مکه بسیارند سخن فاروق مقبول و مستحسن افتاده ذوالنورین را رخصت فرمود که بجانب ابوسفیان و سائر صنادید قریش رود و از مافی الضمیر
انور ایشان را اعلام نماید و عثمان بموجب فرموده قدم در راه نهاده در منزل بلدح بمشرکان رسیده تبلیغ رسالت بجای آورد و گفت حضرت رسول
میل زیارت خانه کعبه دارد نه عزم مقاتله با آشنا و بیگانه کفار بر منع طواف قدوه دودمان قصی و شرف خاندان عبد مناف اصرار نموده گفتند این
امریست که هرگز تمشیت پذیرد و کار نیست که در خیال ما جای نگیرد که بمکه در آید و بزیارت بیت الله قیام نماید بعد از آن ابان بن سعید بن العاص عثمان را بتعظیم

وتجمل نموده بر مرکب خویش نشاند و خود در ردیف او شده بمکه رفتند و ذوالنورین پیغام رسول الله را با بوسفیان و جمعی از اشراف قریش که با قوم بیرون نیامده بودند رسانید و ایشان را در عدم انجاح مسئول حضرت رسول الله متفق الکلمه یافت و قریش با عثمان گفتند که اگر خاطر تو مایل ست بر حسب مراسم طواف خانهٔ کعبه قیام نمای عثمان جواب داد که من طواف نمی کنم تا رسول الله طواف نکند و مشرکان ازین سخن در خشم شده عثمان را رخصت انصراف دادند گویند که چون عثمان بجانب مکه رفت اهل اسلام در مجلس حضرت خیر الانام گفتند که خوش وقت عثمان که بحرم رفته زیارت کعبه خواهد کرد رسول الله فرمود که با وجود آنکه از طواف ممنوع عثمان باین امر قیام نخواهد نمود و درین اثنا ده کس از مهاجران باجازت حضرت مقدس نبوی بمکه رفتند و اسامی ایشان اینست جابر و عبدالله بن اسهل و عیاش بن ربیعه و هشام بن عبدالعاص و حاطب بن ابی نیعه و حاطب بن عمرو و عمیر بن وهب الجمحی و عبدالله بن ابی خزاعه و عبدالله بن امیه چون عثمان را اقامت در مکه زیاده از موقع دست داد در سمع جلال حضرت مقدس نبوی رسید که عثمان را با ده نفر از مهاجران کشتند ابن عباس گوید که شیطان در حدیبیه این ندا در داد که عثمان را القتل آوردند بالجمله چون خبر قتل عثمان بلشکر اسلام شیوع یافت رسول الله بنشست خود در الشجر نهاد که ایزد تعالی ذکر آن در قرآن مجید میکند چنانچه میفرماید لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة آنگاه اهل اسلام را به بیعت دعوت کرده بر قتال عبدهٔ اصنام ترغیب و تحریض نمود و بروایتی درین اثنا سهیل بن عمیر با جمعی از مشرکان جهت استخلاص اسیران ایشان بخدمت سید رسل در بادی سبیل سرفراز گشته بیان این سخن آنکه رسول الله در منزل حدیبیه اویس بن خولی و عباد بن بشیر و محمد بن مسلمه را تعیین نموده بود که نوبت بر یک از ایشان با طائفهٔ از اهل اسلام در شبها بحراست سپاه ظفر انجام بجای می آوردند و دران زمان که عثمان بمکه رفته بود و هنوز نیامده قریش شبی پنجاه کس را بجانب عسکر همایون فرستاده با امید آنکه از اصحاب پیغمبر کسی بجنگ ایشان افتد و محمد بن مسلمه که دران شب بحراست لشکر قیام می نمود مجموع فرستادگان را دستگیر کرده بلشکرگاه برد و حضرت مقدس نبوی همه را حبس نموده فرمود در وقتیکه خدای تعالی مرا به بیعت امر فرمود اول کسیکه مبادرت نمود ابی سنان الاسدی بود و عبدالرزاق که یکی از جملهٔ نقادهٔ سیر و اخبارست روایت کند که قریش از آمدن سهیل بن عمرو و مکرز بن حفص از قریش رخصت طلبیده بلشکرگاه مسلمانان آمده و چون حضرت او را از دور دید با اصحاب فرمود که این شخص مردی غادرست شما با او سخن مگوئید و خود با وی بحدیث آمد درین اثنا سهیل بن عمرو با جمعی پیدا شد رسول الله فرمود که قد سهل لکم امرکم و بقولی آنکه فرمود سهل امرنا یعنی آسان شد امر ما عبدالرزاق گوید که چون سهیل بشرف مجلس حضرت را دریافت گفت ای محمد جلیس اصحاب تو بر خلاف خداوندان رای و تدبیر نمود بلکه طائفهٔ از سفهای ایشان بران اقدام نمودند و جمیع عقلا آنرا کاره بودند ملتمس آنکه جمعی از یاران ما که بقید اسر گرفتار شده اند اطلاق فرمائی حضرت فرمود که من ایشان را نفرستم تا اصحاب مرا نفرستند سهیل عرض کرد که سخن تو عین صواب ست و چون این سخن بسمع قریش رسید عثمان را با آن ده نفر که اسامی ایشان مذکور شد ارسال نمودند و حضرت نیز زمره را که محمد بن مسلمه دستگیر کرده بود اطلاق فرمود گویند که بعد از بیعت چون خبر رسید که عثمان در قید حیات ست رسول خدا فرمود که عثمان برای کار خدا و رسول او رفته است و نمی خواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس دست راست خود را اشارت کرده گفت این دست عثمان و دست چپ خویش دست من ست آنگاه دست چپ را بر دست راست نهاده از قبل عثمان با خود بیعت کرد قتاده گوید که زهی شرف عثمان که دست خواجهٔ هر دو جهان رحمت عالمیان دست اوست و اصح اقوال آنکه بیعت برین جمله بود که از معرکه نگریزند از جابر روایت کرده اند که از بیعت الرضوان هیچ کس تخلف نکرد مگر جد بن قیس منافق و رسول الله فرمود که کل من بایع تحت الشجرة یدخل الجنة الا صاحب الجمل الاحمر جابر گوید که دران صحرا جد بن قیس طلب شتر گم شدهٔ خود میکرد هر چند گفتیم که بیا و با حضرت رسالت پناه بیعت کن گفت که من شتر خود را دریابم دوست تر از بیعت میدارم و چون سهیل بن عمرو و یاران او دیدند که مسلمانان از سر فور رغبت مسارعت نمودند و هراس بر ضمائر ایشان استیلا یافت و بجانب قوم بازگشتند و ایشان را از اتفاق اهل اسلام اعلام کردند و قریش نیز از استماع این خبر اندیشناک شدند و سهیل بن عمرو و حویطب بن عبدالعزی و مکرز بن حفص را بجهت تمهید بساط مصالحت نزد رسول خدا باز فرستادند سهیل معروض رای صواب نمای حضرت مقدس نبوی گردانید که قریش با تو صلح می کنند بشرط آنکه امسال ازینجا بازگردی و سال دیگر اگر عمر باشد آمده بقصد عمره قیام نمائی و حضرت باین معنی همداستان شده مهم مصالحه برین نهج قرار یافت که تا مدت ده سال میان مسلمانان و مشرکان قریش مادهٔ قتال و جدال مرفوع باشد و البته محاربه و مقاتله موضوع بود و در بلاد و دیار یکدیگر آمد و شد نمایند و نفوس و اموال یکدیگر در سر و علانیه تعرض نرسانند و هر یک از مشرکان که بعهد و زنهار پیغمبر در آید قریش متعرض او نگردند و هر که خواهد که بعهد قریش گردد مسلمانان مزاحم او نگردند و چون مسلمانان امسال بازگشته سال دیگر جهت گذاردن عمره بمکه آیند اسلحهٔ ایشان در غلاف باشد و زیاده از سه روز در مکه نباشند و در آشکار و نهان با مخالفان حلفای یکدیگر در ایذا و اضرار ایشان موافقت ننمایند و از عبدهٔ اصنام هیچ بی رخصت ولی خود هر که پیش حضرت آید با آنکه از کیش خویش تبرا نموده

برای اسلام مرتدی شده باشد او را باز فرستند و از مسلمانان هر که مرتد شده باشد پناه بقریش برد او را باز نفرستند و از شرط آخر اصحاب استعجاب نموده فاروق گفت یا
رسول الله باین معنی راضی میشوی آنحضرت متبسم شده فرمود که هر کس که از ان جماعت نبزد ما آید ما وی را باز گردانیم حق عز و علا فرجی و مخلصی او را روزی کند
و هر که از ما اعراض کرده نبزد اهل شرک رود ما او را هیچ مهمی نباشد بلکه او بمصاحبت مشرکان لایقتر باشد ابن عماره گوید که حضرت مقدس نبوی در مجلس
صلح نشسته بود و عباد بن بشر بدرع و سلمة بن اسلم مسلح و رفقای آنحضرت ایستاده و سهیل بن عمرو در مقابل رسول الله بدو زانوی ادب نشسته بود و گاهی
آواز او در تکلم مرتفع و گاهی منخفض میبود و چون سهیل بلندتر سخن گفتی عباده و سلمه او را زجر کرده گفتندی رعایت مجلس عالی بجای آر و در سخن گفتن آواز خود بلند
مکن و ارباب اسلام در برابر حضرت رسول صف زده بودند که گوئیا آن مجلس شهود منعقد است چنانچه هیچ دقیقه از ان بر من پوشیده نیست و در خلال این احوال
ابوجندل بن سهیل بن عمرو که پیش ازین مسلمان شده بود و پدر او را مقید و محبوس گردانیده با بندی گران کلمهٔ شهادت گویان از طریق اسفل مکه خود را در میان
مسلمانان انداخت سهیل بن عمرو گفت ای محمد این اول امریست که مصالحه بران قرار یافته او را بمن سپار حضرت فرمود که ما هنوز از کتابت فراغت نیافته‌ایم
سهیل گفت برین تقدیر هیچ نوع میان من و شما طریق صلح مسلوک نیست حضرت فرمود که این یک را از برای خاطر من مستثنی کن و بمن گذار سهیل با و امتناع نمود
هر چند رسول الله درینباب مبالغه نمود سهیل قبول نکرد و بعد از ان پیغمبر فرمود ای سهیل بعد ازین او را ایذا و تعذیب منمای و مکرز بن حفص ضامن شد که مکروهی بابوجندل
نرساند و چون ابوجندل دانست که او را بمکه خواهند برد فریاد بر آورد که یا معشر المسلمین مرا بمشرکان تسلیم خواهید نمود و من مسلمان شده بشما پناه آورده‌ام و بسمع
شما نرسیده که از کافران چه محنت و مشقت بمن رسیده و این سخنان بنابر آن می‌گفت که بواسطهٔ قبول اسلام عبدهٔ اوثان و اصنام او را بعذابهای گوناگون
معذب داشته بودند حضرت مقدس نبوی فرمود که صبر کن و دل خوش دار و طالب ثواب باش از خدای عز و علا و اعتماد بر کرم حق نمای که ترا و باقی مسلمانان را که
در مکه‌اند فرجی ارزانی خواهد داشت حالا با این جماعت شرطی در میان آمده و خلاف آن طریقهٔ ما نیست اولی درین کار صبر است و ما احسن ما قیل
بصبر از بند گردد مرد رسته + که صبر آمد کلید بند بسته + گویند که چون سهیل بن عمرو ابوجندل را از مسلمانان ستانده مصحوب خویش گردانید که بمکه برد عمر بن الخطاب
بهمراهی ایشان روان شد با ابوجندل گفت که صبر کن که این جماعت مشرکانند و خون ایشان بخون سگ برابرست و قبضهٔ شمشیر خود را پیش او میداشت بقصد
آنکه ابوجندل شمشیر از غلاف برکشد و سهیل بن عمرو را بکشد و هر چند بکنایه و تصریح ابوجندل را بقتل پدر تحریص می‌نمود علاقهٔ ابوت او را از ان کار مانع می‌آمد از
فاروق منقول است که گفت دران زمان امید میداشتم که ابوجندل شمشیر از من بستاند و بسهیل بن عمرو آسیبی تمام رساند لیکن او بقتل پدر خویش بخیلی نمود و در بعضی
از کتب سیر بنظر رسیده که چون عمر ابوجندل را بر قتل پدر خویش تحریص نمود ابوجندل با فاروق گفت که تو چرا بر قتل او اقدام نمی‌نمائی فاروق جواب داد که
رسول الله مرا از کشتن او نهی فرموده ابوجندل گفت که تو احق و الیق نیستی بمتابعت و اطاعت رسول الله از من ناقلان آثار چنین گفته‌اند که بعد از تمهید
شروط صلح چون قلم و دوات و سایر ادوات کتابت مرتب گشت حضرت مقدس نبوی اوس بن خولی انصاری را طلب داشت تا بکتابت عهدنامه قیام نماید
سهیل بن عمرو گفت ای محمد باید که این کتابت را پسر عم تو علی کند یا عثمان و بنابرین التماس حضرت رسول علی را فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم
سهیل گفت بخدا سوگند که ما رحمن را نشناسیم که چه کس است بنویس بسمک اللهم چنانچه پیشتر می‌نوشتی مسلمانان گفتند که ما بغیر از بسم الله الرحمن الرحیم چیزی نبویسیم
رسول الله فرمود که ای علی بنویس که بسمک اللهم و امیر المؤمنین علی بموجب فرموده سید المرسلین عمل نمود بعد از ان حضرت مقدس نبوی فرمود که بنویس هذا ما قاضی علیه
محمد رسول الله و علی آنرا نوشته سهیل گفت ما اعتراف برسالت تو نداریم و اگر میدانستیم که تو رسول خدائی ترا از زیارت خانهٔ کعبه باز نمیداشتیم ای علی بنویس
محمد بن عبد الله حضرت رسول فرمود ای علی رسول را حک ساز و بجای وی بنویس که ابن عبد الله نه آنکه بنویسی محمد بن عبد الله چنانچه در روضة الاحباب
و در بعضی کتب دیگر مسطورست و چون حضرت رسول مرتضی علی را بحک لفظ رسول الله امر فرمود علی گفت لا والله من لفظ رسالت ترا محو نگردانم و بروایتی
سهیل بن عمرو گفت ای علی رسول الله را محو کن و الا من ازین مصالحت بیزارم و امیر المؤمنین صحیفه را از دست انداخته میل کرد که شمشیر از غلاف بیرون
آرد حضرت رسول فرمود ما هذا ای علی امیر المؤمنین علی گفت یا رسول الله مراعات و تعظیم جانب تو مانع می‌آید که این کلمه محو کنم بالجمله حضرت مصطفی
صحیفه را گرفت و لفظ رسول را محو فرمود و بعضی گفته‌اند که با وجود آنکه هرگز خط ننوشته بود بجای آن از طریق اعجاز ابن عبد الله نوشت و بعضی را
عقیده آنکه علی مرتضی را فرمود که این کلمه را در سلک تحریر آورد و از مسلمانان ابوبکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص

وعثمان بن عفان و ابوعبیدة الجراح و محمد بن مسلمه و ابوجندل بن سهیل اسامی شریفهٔ خود را دران صحیفه ثبت نمودند و از کفار حویطب بن عبدالعزی و مکرز بن حفص و جمعی دیگر
شهادت خویش درانجا نوشتند و بنو خزاعه در عهد پیغمبر آمدند و بنو بکر توسل بقریش جستند و چون از تحریر عهدنامه فراغت دست داده حضرت رسول بروی مبارک بعلی آورد
و فرمود یا علی ترا بالضروره مثل این روی خواهد نمود یعنی این مقال آنگه چون امیرالمؤمنین علی بجهت محاربهٔ معویه بن ابوسفیان بلشکر صفین کشید و مدت مقابله و مقاتله
بدورود دراز انجامید عاقبت مهم بر صلح قرار یافت چنانچه عنقریب درین اوراق برقوم کلک بیان خواهد گشت انشاءالله کاتب نوشت که این کتابیست مصالحه
امیرالمؤمنین علی است معویه گفت لفظ امیرالمؤمنین را محو سازد و بنویسد که ابن ابی طالب و من اگر میدانستم که امیرالمؤمنین علی است با او مقاتله نمیکردم و متابعت وی می نمودم
امیرالمؤمنین علی گفت صدق رسول الله چنانچه معویه میگوید بنویس قلمای سیر چنین آورده اند که در روز صلح حدیبیه یاران بغایت اندوهناک و حزین گشتند چه تصور ایشان آن
بود که دران سال نتیجهٔ خواب حضرت مقدس نبوی ظاهر گشته فتح مکه دست خواهد داد و مسلمانان بکام دوستان در حرم رفته بشرائط زیارت خانهٔ کعبه قیام خواهند نمود
و در خاطر بعضی از اهل اسلام شیطان رجیم شبهات انداخت که مناسب صدق و ایقان ایشان نبود چنانچه نقل است از فاروق که گفت دران روز امری عظیم در خاطر من
خطور نموده و نزد رسول الله رفتم و گفتم که تو پیغامبر بر حقی فرمود بلی گفتم ما بر حقیم و دشمنان بر باطل فرمود بلی گفتم که چرا اینهمه خفت و حقارت قبول میکنیم و تن بشکست
و مذلت اختیار می نمائیم و صلحی برین نهج نموده مراجعت می کنیم فرمود که من رسول خدایم و نافرمانی او نمی نمایم و او ناصر و معین منست و قول آنکه فرمود که من رسول خدایم
و او مرا ضایع نخواهد گذاشت عمر گوید که گفتم یا رسول الله نه مرا وعده فرمودی که زود باشد که بمکه رویم و طواف خانهٔ کعبه بجای آوریم فرمود آری گفتم امسال واقع خواهد شد
گفت نه آنگاه فرمود ای عمر غم مخور که تو بزیارت کعبه رفته طواف خواهی نمود فاروق گوید همچنان حزین و اندوهناک از مجلس رسول الله بیرون آمده نزد ابابکر رفتم و
حکایات گذشته را با او درمیان نهادم از وی همان جواب شنیدم که از رسول الله شنیده بودم و بقولی صدیق در جواب فاروق گفت که او فرستادهٔ خدا است هرچه کند
بوحی کند و مصلحت دران بود که دست از رکاب او باز نداری و بگفتهٔ او اعتراض نکنی گویند که ابوعبیده جراح با عمر گفت که محمد رسول خدای عز و علا است هرچه کند بقبول
و صواب مقرون باشد ای عمر از مکائد شیطان پناه بخدا گیر و نفس خود را متهم ساز فاروق گوید که روزگاری برمن گذشت که از اعتراض ما سلف بر بارگاه ذوالجلال
استغفار میکردم و بر اعمال حسنه مثل صوم و صلوة و تصدق و اعتاق اقدام می نمودم تا باشد که آنها سبب کفارهٔ جرات من گردد روایت است که چون عمر با جمعی از اصحاب
روز صلح حدیبیه با حضرت مقدس نبوی گفتند که یا رسول الله نه تو گفتی که بمسجد حرام درخواهیم آمد و مفتاح کعبه بدست خواهیم گرفت و سر خود را در بطن مکه خواهیم تراشید و
توقف در عرفات خواهیم نمود حضرت فرمود که هیچ گفتم که اینهمه درین سفر میسر خواهد شد عمر گفت نه یا رسول الله آنگاه پیغمبر روی بعمر آورده فرمود شما را فراموش شد که در روز احد
گریزان گشته بودید و من شما را میخواندم و هیچیک از شما بجانب التفات نمی نمودید و فراموش کردید روز احزاب را که دشمنان از اعلا و اسفل متوجه بودند و آنچه وعدهٔ خدای تعالی بود
بایجاز پیوست و همچنین دیگر مواطن کثیره کرده الطاف الهی که شامل احوال مسلمانان گشته بود بیاد ایشان داد همه گفتند که آنچه خدا و رسول او گوید راست است و
اندیشهٔ تو بجائی میرسد که فکر ما بآن نمیرسد و معرفت تو بخدای تعالی و اوامر و اسرار او بیشتر است از ما و چون حضرت در سال عمرة القضا بمکه درآمده سر مبارک تراشیده روی توجه
باصحاب آورده گفت هذا الذی وعدتکم و چون در عام الفتح کلید خانهٔ کعبه را بدست گرفت عمر را طلبیده فرموده هذا الذی قلت لکم نقل است که در مدت صلح حدیبیه چندان مشرک
مسلمان شدند که برابری میکرد با مردمی که از ابتدا تا بدایت مصالحه ایمان آورده بودند صدیق گوید که هیچ فتحی در اسلام بزرگتر از صلح حدیبیه نبود اما اذهان عباد از ان قاصر آمده
و آن سری بود که میان رسول الله و پروردگار بود و لیکن بندگان تعجیل می نمودند و خدای عز و علا از عجل منزه و مبراست صدیق گوید که بخدا سوگند که در حجة الوداع دیدم
سهیل بن عمرو شتر قربانی نزد حضرت مقدس نبوی آورده رسول الله بدست مبارک خود نحر میفرمود و سهیل سرتراش می طلبید تا آنسرور سر خود را تراشد و چون پیغمبر از تراشیدن
فارغ شد دیدم که سهیل موی مبارک آنرا برمیگرفت و بر دو چشم خویش می مالید و آنرا وسیلهٔ مقاصد دنیا و مآرب آخرت میدانست و من بیاد او می آوردم که چون بود
که در روز حدیبیه راضی نمیشدی که در صلحنامه بسم الله الرحمن الرحیم نویسند و نمی گذاشتی که دران صحیفه محمد رسول الله مکتوب گردد و متون کتب سیر ناطق است باین
خبر که چون قواعد مصالحه میان اهل طاعت و ارباب معصیت استحکام یافت حضرت با اصحاب خطاب فرمود که برخیزید و شتران هدی خود را بکشید و سرهای خود را بتراشید
هیچکس از جای خود نجنبید تا سه نوبت رسول الله بنحر شتر و حلق رؤس امر فرمود هیچ فردی متمثل فرمان نشد و حضرت خشم آلود بخیمهٔ ام سلمه که از ازواج خویش بفرط
عقل و کیاست امتیاز داشت درآمد ام سلمه گفت یا رسول الله ترا چه میشود آنسرور فرمود که تعجب نموده ام ازین معنی که مردم را گفتم که شتران هدی را بکشید و سر
بتراشید هیچکس فرمان مرا اجابت ننمود با آنکه سخن مرا شنیدند و در من نظر میکردند ام سلمه گفت یا رسول الله معذور دار که ایشان را تصور آن بود که امسال

فتح مکه دست دهد و با وجود فقدان مطلوب جمیع مدعیات مخالفان شرف قبول یافت و اگر خاطر اشرف توامل بآنست که یاران نحر و حلق کنند برخیز و بیرون رو و با هیچ کس
سخن مگوی تا شتران هدی خود را نحر کنی و سر تراشی و چون این امر از تو صادر شود اصحاب را غیر متابعت چاره نبود و حضرت مقدس نبوی باشارت ام سلمه عمل نمود و
چون صحابه صورت حال بدین منوال دیدند شتران خویش را نحر کردند و بعضی سر تراشیدند و برخی موی چیدند و لیکن از کثرت غم و اندوه که بر ضمایر ایشان استیلا یافته
بود نزدیک بآن شد که یکدیگر را بکشند و دران روز حضرت فرمود اللهم اغفر للمحلقین بعضی گفتند و المقصرین خواجهٔ کائنات باز فرمود اللهم اغفر للمحلقین یاران گفتند و المقصرین
تا بار چهارم آنحضرت نیز گفت و المقصرین پرسیدند که یا رسول الله سبب چه بود که در شان محلقین مکرر دعا فرمودی و در بارهٔ مقصرین بر یک نوبت اختصار
کردی جواب یاران بر زبان معجز بیان گذرانید بجهت این معنی که ایشان شک نیاوردند نقل ست که شتر ابوجهل از میان شتران هدی بجسته بمکه رفت
و بسرای او در آمد و ساربانان حضرت از عقب شتر بطلب شتر رفتند سفهای قوم را داعیه شد که آن شتر را ندهند اما سهیل بن عمرو ایشان را ازین حرکت منع و زجر کرد
و گفت اگر خواهید که صد شتر عوض برسید و این شتر را نگاه دارید قریش قاصدی فرستادند و معروض حضرت مقدس نبوی گردانیدند که صد شتر بعوض شتر ابوجهل
سید عالم رسول الله فرمود که اگر آن شتر مسمی بهدی نمیشد التماس شما را اجابت میکردم گویند که رسول الله بیست شتر که از انجمله شتر ابوجهل بود بناجیه بن جندب داد تا بمکه
برد و در مکه بکشد و گوشت آنها بر فقرا و مساکین قسمت کند و حکمت درین که بفرمودهٔ او شتر ابوجهل را در مکه برده او را کشتند تا آنکه مشرکان شکسته خاطر شوند و سایر شتران هدی را
در حدیبیه قربان کرده بارباب استحقاق دادند و بعضی گفته اند که شتران را در مدینه نحر کردند و چون از مهم قربانی و سر تراشیدن و موی کوتاه کردن فراغت یافتند حق تعالی
بادی تند فرستاد تا مویهای مسلمانان بمکه برده در حرم پراگنده ساخت و حضرت موی سر مبارک خود را بر درختی که نزدیک آنسرور بود انداخت اصحاب ازدحام نموده
مویها را از یکدیگر ربودند اما عماره گوید که بسیار جهد کردم تا از موی مبارک حضرت رسول تاری بدست آوردم و پیوسته آنرا شسته غسالهٔ آنرا ببیماری که دادم شفا
می یافت نقل ست که فاروق اعظم گفت که در حین انصراف از حدیبیه همراه رسول الله شده سه نوبت ازوی چیزی پرسیدم جوابم نداد با خود گفتم که ثکلتک امک یا
عمر کار رسول الله را مکرر کردی از ان جهت جواب ترا نداد و بعد از ان شتر خود را به تعجیل راندم تا بر لشکر سبقت گرفتم و ترسان بودم که مبادا از جهت کراهیت داشتن
قضیهٔ صلح و اعتراض بر رسول خدا در شان من قرآن نازل خواهد گردد و چون اندک مسافتی قطع کردم آواز شخصی شنیدم که میگفت یا عمر بن الخطاب رسول خدا ترا
می طلبد خوف من ازین طلب بسمت ازدیاد پذیرفت و بخدمت آنسرور شتافتم و سلام کردم و جواب داد و آثار سرور بر ناصیهٔ همایونش واضح و لایح بود آنگاه فرمود که
از من چیزی پرسیدی و جواب تو ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم و امشب سورهٔ فرود آمده است که آنرا دوست تر میدارم از هر چه آفتاب بران طلوع میکند بعد
از ان بقرائت سورهٔ انا فتحنا لک فتحا مبینا اشتغال نمود و اصحاب را تهنیت نمود و یاران نیز زبان به تهنیت آنحضرت بگشادند و زمرهٔ از اهل تفسیر گفته اند که مراد از
فتح مبین صلح حدیبیه است چه این فتح مقدمات فتوحات کثیره بود زیرا که بعد ازین صلح بعضی از سعادتمندان که ایمان خود را در مکه پنهان میداشتند مطلق العنان
شدند و با مشرکان مباحثه و مناظره نموده آیات بینات بر ایشان خواندند و باین سبب جمعی کثیر از سرگشتگان بادیهٔ ضلالت بسلوک طریق هدایت فائز گشتند چنانچه
سابقاً مذکور شد و دران ایام صلح فتح خیبر که از معظمات فتوح اسلام ست روی نمود چنانچه درین اوراق مشروحاً سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله وحده
العزیز و طائفهٔ دیگر از مفسرین فتح مبین را از فتح خیبر یا فتح مکه دانسته اند و الله تعالی اعلم ذکر آمدن ابو بصیر از مکه بمدینه و باز گشتن او باشارت حضرت
رسالت پناه چون سید کائنات علیه افضل التحیات از منزل حدیبیه مراجعت نموده بمدینه رسید ابو بصیر که هم سوگند ابو زهره بود ایمان آورده از مکه فرار نمود و در
هفت روز پیاده منزل قطع کرده بمدینه آمد و اخنس بن شریق و ازهر بن عبد عوف مکتوبی برسول الله نوشتند و آن مکتوب را بفرمودهٔ ایشان شخصی از
بنی عامر که مردی کوثر نام ملازم داشته بمدینه برد و ابی بن کعب نامهٔ مشرکان بآنحضرت رسانید مضمون آنکه ملتمس چنان ست که محمد بر مقتضی صلحنامه که در حدیبیه
قلمی شده ابو بصیر را باز گرداند حضرت مقدس نبوی ابو بصیر را تسلیم ایشان نمود ابو بصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی که لامحاله
گرد عذاب و بلا بر من خواهند ریخت و در دین من فتنه خواهند انگیخت آنسرور فرمود که قد علمت انا اعطینا القوم عهدا و لا یصلح فی الدین الغدر یعنی تو
دانستی که ما با قریش عهدی کرده ایم و در دین ما نقض پیمان نمیشود مصرع از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد + از هر چه گمان بری فزون آید مرد + و [illegible] فرمود
فانطلق فان الله جاعل لک و للمسلمین فرجا برو که خدای تعالی ترا و سایر مسلمانان که در مکه اند بزودی خلاصی دهاد و صحابهٔ کرام نیز ابو بصیر را دلداری
دادند و آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند و چون بذی الحلیفه رسیدند از بهر آسایش متوقف شدند و ابو بصیر بمسجد در آمد

دو رکعت نماز گذارد و توشه راهی مصحوب خود داشت پیش خود نهاد و آن دو همراه را امر کرد که با هم چیزی خورند ایشان گفتند که ما را حاجت بطعام نیست ابو بصیر از سر
رفق و تلطف گفت اگر شما را بطعام خود دعوت میکردید اجابت میکردم ایشان شرمنده شده و سفره خویش پیش آوردند و با هم طعام خوردند و با یکدیگر انس گرفتند ابو بصیر
نام و نسب عامری پرسیده گفت شمشیر تو در نظر من خوب می آید عامری تیغ از نیام کشیده گفت آری بسیار شمشیر پسندیده است و من آنرا بارها تجربه کرده کار فرموده ام
ابو بصیر گفت شمشیر را بمن نمای تا آنرا احتیاط کنم عامری از سر غفلت و قلت تدبیر تیغ تیز را بدست ابو بصیر داد ابو بصیر بیک ضرب جسم او را کفایت کرد و کوثر جان
بتنگ و پای بیرون برده هنگام نماز دیگر در مدینه بمجلس آن سرور رسید حضرت که او را از دور دیده فرموده اند آن رجل قد رأی ذعرا و بروایتی دیگر فرمود تحقیق این مرد ترسی
یافته و چون نزدیک تر آمد معروض داشت که یار من بقتل آمد و من نیز در معرض قتلم و ابو بصیر شمشیر عامری را حمائل کرده و بر راحله او نشسته همان لحظه بمدینه رسیده
و متوجه مجلس همایون حضرت نبوی شده گفت یا رسول الله تو از عهده عهد بیرون آمدی و مرا باز گردانیدی حق عز و علا مرا از ایشان خلاصی بخشید حضرت فرمود ویل امه
مسعر حرب لو کان معه احد حاصل این کلام آنکه ابو بصیر عجب آتش افروزنده جنگ است اگر او را کسی امداد و معاونت نماید و این سخن مشعر بود بر فرار ابو بصیر و سعی آنکه
باید که جمعی از اهل اسلام که در مکه محصور و ممنوع اند باو لاحق شوند و چون ابو بصیر برین رمز وقوف یافت بی توقف روی بگریز نهاد تا در منزل عیص که کناره دریا بود
[illegible] و فاروق بطائفه ارباب توحید که در مکه ممنوع بودند پیغام داد که حضرت رسول در شأن ابو بصیر چنین فرمود و چون این سخن بگوش ابو جندل بن سهیل
بن عمرو رسید فرار بر قرار اختیار کرده با ابو بصیر پیوست و مسلمانان یگان یگان بخدمت مبادرت می نمودند تا هفتاد کس بروایت اهل نزد او مجتمع گشتند و در
آن موضع ممر کاروان قریش بود و آنجماعت فرصت نموده دست بقتل و غارت قافله برآوردند و مشرکان که ازین حرکت تنگ آمدند ابو سفیان بن حرب را
نزد حضرت رسول فرستادند تا بغدای التماس و تضرع آورده از آنحضرت درخواست نماید که ابو بصیر و یاران او را بمدینه طلب فرماید ابو سفیان ملتمس مشرکان را معروض
داشته گفت قریش میگویند که ما از سر این شرط درگذشتیم هر که از ما نزد محمد رود در امان باشد و ما را در این باب هیچ مضایقه و مناقشه نیست آن مظهر رحمت عالمیان
مسئول مخالفان مبذول داشته نامه بابو بصیر نوشته ارسال نمود که با یاران خویش بجانب مدینه توجه نماید و مکتوب همایون حضرت در سکرات موت بابو بصیر رسید و نامه
بدست گرفته بر روی خویش می مالید و از نکایت فراق خدمت می نالید تا بجوار رحمت یزدان و فرادیس جنان خرامید و ابو جندل و سائر اصحاب بتجهیز و تکفین ابو بصیر
قیام نموده او را دفن کردند و روی توجه بجانب مدینه نهادند و بعد از قطع مراحل بخدمت سید اول و آخر رسیدند ذکر ارسال رسولان بجانب ارباب حکم و فرمان
و قضایائیکه در آن اوان دست داد چون رسول الله را داعیه آن شد که بسلاطین آفاق مکتوب فرستاده ایشانرا باسلام دعوت نماید جمعی معروض
داشتند که عادت ملوک آنست که نامه که مهر ندارد اعتباری نمیکنند لاجرم سید عالم و بهترین سید اولاد بنی آدم فرمان داد تا انگشتری ساختند از طلا و هر کرا از صحابه
که دسترس بود انگشتری طلا ساخته و پرداخته بموافقت آنحضرت در انگشت کردند هم در آن اوان جبرئیل آمده پیغام ملک علام رسانید که این فعل بر رجال اسلام
حرام است و بر فور حضرت رسول خدا انگشتری را از انگشت بیرون کرده اصحاب نیز موافقت نمودند و بعد از آن حضرت مقدس نبوی امر فرمود تا از نقره انگشتری
ساختند گویند که حلقه انگشتری و محل نقش خاتم تمام از نقره بود و فرمان داد تا کلمه محمد رسول الله در سه سطر بران نقش کردند سطر اول کلمه الله بود و دوم لفظ رسول و سوم
نام محمد بعد از آن فرمود تا شش کس از ملوک اطراف شش نامه نوشتند و هر یک از آن مکاتب بدست یکی از اصحاب داده فرمود که بمقصد شتابند مکتوب نجاشی پادشاه حبشه
را بعمرو بن امیه ضمیری تسلیم نمودند و نامه هرقل حاکم روم را بدحیه کلبی و مکتوب فرمان فرمای عجم خسرو پرویز را بعبدالله بن حذافه سهمی و رقعه مقوقس والی اسکندریه بحاطب
بن ابی بلتعه و مکتوب حارث بن ابی شمر را که پادشاه شام بود بشجاع بن وهب اسدی و نامه هوذه حنفی که والی یمامه بود بسلیط بن عمرو عامری داد چون عمرو بن امیه ضمیری
نامه آنحضرت را نزد نجاشی برد پادشاه حبشه از سریر سلطنت فرود آمده بخاک مسکنت نشست و فرمود تا در مجلس نامه نامی را خواندند و آن مکتوب مشتمل بود بر حمد و ثنای
الله تعالی و شمه از حال عیسی و منطوی بود بر دعوت نجاشی باسلام و بعد از اطلاع بر مضمون کتاب شریف حضرت مقدس نبوی نجاشی بر فور ایمان آورده و جواب
مکتوب بروجهی جمیل نوشته بجانب مدینه ارسال نمود و چون نجاشی وفات یافت رسول الله فرمود صلوا علی صاحبکم تنبیه صلوة جنازه امر فرمود و در مدینه غایبانه بنجاشی بچهار
تکبیر نماز گذارد و مردم که بر ایمان او وقوف نداشتند گفتند که چگونه بر حبشی غیر مسلم که در حبشه فوت شده نماز میگذارد حق عز و علا درین باب آیه فرستاد که وان
من اهل الکتاب لمن یؤمن بالله الی قوله سریع الحساب و دحیه کلبی بنابر اشارتی که حضرت کرده بود که نخست ببصری شام رود و از حاکم آن موضع التماس نماید که
تحفه را مصحوب دیگری گردانیده نامه همایون بهرقل رساند دحیه امتثال فرموده عمل نموده بدان جانب که ببصری رسید والی آن دیار در حمص بود و دحیه بحمص رفته حاکم بصری

مختصه مصحوب ساخت تا نامهٔ خجسته آغاز فرخنده انجام حضرت رسالت پناهی را بهرقل پادشاه روم که دران زمان بزیارت بیت المقدس آمده بود رسانید آورده اند که
هرقل نذر کرده بود که چون دست تصرف خسرو پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطهٔ تصرف ایشان آمده بود کوتاه گشته رومیان بر فارسیان غالب آیند از قسطنطنیه
پیاده پای برهنه به بیت المقدس رود و در مسجد اقصی عبادت خدای تعالی بجای آورد و چون بعنایت ازلی اهل روم بر فارسیان غالب شدند چنانچه تفصیل آن
در تواریخ مسطور است قیصر خواست که از عهدهٔ نذر بیرون آید فرمود تا در راه بساط ها می انداختند و برروی آن گل و ریاحین می ریختند و او پای برآنها نهاده بدین طریق
به بیت المقدس رفت و بوفای نذر خویش قیام نموده و دران شهر مقدس روزی قیصر ملول و مکدر بر سریر سلطنت نشسته و لب از گفتار بسته بود بعضی از خواص
و نزدیکان با او گفتند که ما اثر حزن و ملال بر صفحات احوال تو مشاهده می کنیم موجب آن چیست جواب داد که دوش از اوضاع فلکی چنان معلوم کردم که پادشاه
ختنه کنندگان ظاهر شد و عنقریب دست تطاول ایشان برین نواحی و مملکت ما دراز گردد آیا کدام قوم اند که طریق ختان مسلوک ایشان است گفتند غیر یهود طائفه
دیگر باین امر قیام نماید مصلحت آنست که بحکام ولایات خود نامه نویسی که هرجا که یهودی یابند بقتل رسانند در خلال این احوال بسمع قیصر رسید که قاصدی از پیش
حارث بن ابی شمر غسانی فرمان ده شام آمده و شخصی از عرب با خود همراه آورده حکایتی غریب و قصهٔ طرفه از حوادث ایام که در بلاد عرب سمت ظهور یافته نقل میکند
قیصر فرمود تا اعرابی را حاضر کرده از وی صورت واقعه استفسار نمود جواب داد که در میان ما مردی ظاهر گشته که دعوی نبوت میکند و جمعی تصدیق وی نموده کمر
مطاوعت بر میان بسته اند و زمرهٔ ادبار قول خویش کاذب شمرده سپر مخالفت بر رو کشیده اند میان فریقین مهم بقتال و جدال انجامید بسیاری از هر دو جانب بعرصهٔ
تلف آمده قیصر فرمود که این شخص را بگوشه برید و احتیاط کنید که مختون است یا نه و چون تفحص کردند او را مختون یافتند قیصر از وی پرسید که عرب بسنت ختان قیام
می نماید جواب داد که آری هرقل گفت آنچه از دلائل نجومی بر من منکشف شد ظهور ملک این جماعت است منقول است که چون دحیه کلبی با فرستادهٔ حاکم شام
ببارگاه قیصر رسیده با خواص او گفت که مکتوبی از جانب مدینه آورده ام با او گفتند که چون ملک را ببینی سجده کن و الا نامهٔ تو قبول نخواهد نمود دحیه گفت من غیر پروردگار
کسی را سجده نکنم و این سخن بملتی در خاطر رومیان افتاد بالجمله دحیه را به مجلس قیصر در آوردند تا نامه را بدست او داد و چون دیدند که عنوان مکتوب عربی ست
ترجمانی را طلب کردند تا مضمون نامه را معروض گردانید و آن کتاب مرغوب مشتمل بود بر ترغیب قبول دین مسلمانی و احتراز از وساوس شیطانی و در آخر نامه این آیه
نوشته بود که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم الا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا
بانا مسلمون چون هرقل بر مضمون مکتوب اطلاع یافت با خواص و ارکان دولت خود گفت احتیاط کنید که درین بلاد هیچ کس از قوم این شخص که دعوی نبوت
میکند باشد تا از وی بکماهی حالات محمد استعلام نمائیم مردم بجستجو مشغول شده ابوسفیان بن حرب را با جمعی از قریش یافتند که در آن نواح بتجارت آمده بودند ایشان
را بموجب حکم هرقل به بیت المقدس بردند ابوسفیان گوید که در روزی که هرقل بر سریر سلطنت نشسته بود و ارکان دولت و اعیان و اشراف مملکت و اساقفه و رهابین
هریک در محل خویش قرار گرفته ما را به مجلس درآوردند قیصر چون ما را دید ترجمان را گفت که ازین جماعت بپرس که از شما کدام یک اقرب است باین مرد که دعوی
نبوت می کند و ترجمان از ما استفسار نموده من گفتم که نزدیک ترین این قوم را از روی نسب منم پرسید که میان تو و او چه نوع خویشی است جواب دادم که از ابنای
اعمام یکدیگریم بعد از آن هرقل گفت او را نزدیک من آرید و رفقای او را در پس پشت او بنشانید تا اگر دروغی گوید از روی او شرم ندارند و تکذیبش نمایند بعد
از آن ترجمان را گفت که باین قوم بگوی که من حدیثی چند از اوصاف و حالات این شخص که دعوی پیغمبری میکند از ابوسفیان خواهم پرسید اگر دروغی بر زبان او
جریان یابد مرا از کذب او مطلع گردانید ابوسفیان گوید که هرقل اول پرسید که اصل و نسب این مرد در میان شما چه کیفیت است گفتم که او در میان این قوم بشرف
نسب مخصوص است پرسید که پیش از وی هیچ کس از قوم شما این دعوی کرده گفتم نه گفت از آبا و اجداد او کسی بامر خطیر سلطنت قیام نموده گفتم نه گفت اغنیا و اقویا
قوم متابعت او میکنند یا ضعفا و فقرا گفتم بیشتر ضعیفان و فقیرانند گفت متابعان او روز بروز زیاده میگردند یا کم میشوند گفتم در تزاید اند گفت هیچ کس ملت
او را مکروه شمرده گفتم نه گفت غدر می کند و عهد می شکند گفتم تا غایت این حرکت از وی صادر نشده اما این زمان میان ما و او مصالحه واقع شده و پیمانی در میان ما
آمده ندانم که وفا بعهد خویش خواهد کرد یا نه ابوسفیان گوید که در میان تکلم اینقدر سخن که شعر به منقصت محمد باشد بیش نتوانستم گفتن و بخدا سوگند که تغییر الفاظ
باین حدیث نکرد آنگاه پرسید که میان او و شما مقاتله و محاربه محقق شده گفتم آری پرسید که آن حال چه بوده گفتم گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما بر وی غلبه
کرده ایم یعنی در روز بدر و جنگ احد گفت شما را بچه چیز امر می کند گفتم بعبادت خداوند بی مانند و میگوید که هیچ چیز با او در صدد شرکت میارید و از اقوال و افعال

آبا و اجداد خویش دست باز دارید و میفرماید که صلوة و صوم و صدق و صدقه و عفت و صلهٔ رحم بجای آرید ابوسفیان گوید که چون سخن باینجا رسید هرقل ترجمان را
گفت با او بگوی که اول از نسب این مرد پرسیدم و تو گفتی که او در میان شما نسبی شریف دارد و همه انبیا و رسل شریف نسب باشند باز از متابعت ایشان
و گفتی کسی نشنیده پرسیدم که هیچ کس پیش از وی در دیار شما این دعوی کرده گفتی نه اگر پیش از وی کسی این دعوی کرده بودی میگفتم تبعیت دیگری میکند و تقلید
میکند پرسیدم که از پدران او هیچ کس پادشاه بوده گفتی نه اگر کسی از آبای او بامر سلطنت قیام نموده بودی میگفتم که دعوی نبوت را وسیله ساخته تا
کار از اقویا و اغنیا متابعت او می نمایند یا ضعفا و فقرا گفتی بیشتر از ضعفا و فقرا اند هر آئینه پیروان انبیا بیشتر چنین مردم باشند پرسیدم که متابعان او در تزاید اند یا در تناقص
تزاید اند کار ایمان چنین باشد و بتدریج زیاده گردد تا بحد کمال رسد پرسیدم که هیچ کس شریعت او را مکروه داشته از دین برمیگردد گفتی نه ایمان درست چنین است که
بعد از آنکه بجانها آمیخته گردد پرسیدم که هرگز بدروغ میان شما متهم بوده گفتی نه ازین سخن معلوم شد که شخصی که از افترای خلق دست باز داشته نخواهد که بر خدا
پرسیدم که قتال میان شما چگونه بوده گفتی گاهی او بر شما غالب آمده و گاهی شما بروی غلبه کرده اید حال انبیا و رسل چنین باشد که در بعضی اوقات مغلوب دشمن شوند
بظفر و نصرت مخصوص گردند پرسیدم که غدر میکند گفتی نه پیغمبران عهدشکنی نکنند زیرا که مطلوب ایشان اقبال سعادت اخروی است و هر که طالب حظ دنیا باشد از شکستن
ابا ندارد پرسیدم که شما را بچه چیز امر میکند گفتی بعبادت خدای تعالی و اقرار بوحدانیت او و بصلوة و صوم و امثال آن این حالات از صفات رضیه و عادات مرضیهٔ انبیاست آنچه گفتی
محمد اگر مطابق واقع باشد عنقریب برین ممالک استیلا یابد و فرمان او درین دیار نافذ گردد و من بیقین میدانستم که پیغمبری چنین مبعوث خواهد شد و لیکن گمان نمیبردم که از شما
باشد اگر معلوم من میبود که بدولت پابوس سرفراز خواهم شد سعی و کوشش می نمودم تا بدان سعادت فائز می شدم و بملازمت او فایز گشته و خلعت متابعت وی
می پوشیدم و حلقهٔ اطاعت وی در گوش کرده غاشیهٔ فرمانبرداری بر دوش می افگندم بعد از آن هرقل فرمود که مکتوب رسول الله را آورده در مجلس خواندند
که از هیبت آن آب از پیشانی او روان گشت آنچه در خاطر داشت تقریر کرد و قیل و قال و بحث و جدال در میان پدید آمد اصوات ارتفاع یافت و
ایشان متواتر شد و ما را از مجلس بیرون آوردند ابوسفیان گوید که چون از بارگاه هرقل بیرون آمدم با رفقای خویش گفتم که کار ابن کبشه بجائی رسیده که
ملک بنی الاصفر از وی میترسد طائفه گفته اند که ابوکبشه شخصی بود از خزاعه که مخالفت قریش نموده و از بت پرستی اعراض نموده و شعرای یمانی که ستاره ایست
می پرستید و کافران قریش حضرت مقدس نبوی را بسبب مخالفت دینی که با آن شخص نسبت کرده این لفظ را بروی اطلاق میکردند و زمره را اعتقاد آنکه نام یکی از
اجداد آنسرور ابوکبشه بود و عرب را عادتی است دارند که چون شخص را بطریق عیب و منقصت نام برند او را بجدیکه غیر مشهور و گمنام باشد نسبت کنند بر ضمیر منیر فرقه
از سعادتمندان که بکلیات و جزئیات احوال کائنات کما ینبغی اطلاع دارند مختفی و محجوب نماند که روایات متعدده در کیفیت اختلاط دحیهٔ کلبی با قیصر در کتب
سیر بنظر رسیده اگر مجموع اقوال نقلهٔ آثار در رقمزدهٔ خامه بیان گردد بتطویل انجامد و ارباب استماع را ملال افزاید لاجرم درین مقام از افراط و تفریط احتراز
نموده آمد و بعد ازین نیز طریق اعتدال مرعی داشته کمیت خوش خرام قلم از اطاله و اکثار عنان خویش نگاه خواهد داشت و منه الهدایة والتوفیق ذکر جرأت و
جسارت خسرو پرویز بیان آنچه از سائر ملوک صادر شد بعد از مطالعهٔ مراسلات همایون که مشتمل بود بر ترغیب تصدیق نبوت
حضرت مرسل و اقرار توحدانیت کردگار عز و جل عبدالله بن حذافه چون بدارالملک خسرو رسیده مکتوب شرف بمطالعه او رسانید خسرو را از مضمون
آن اطلاع حاصل شد دید که حضرت رسول نام مبارک خویش پیش از نام او نوشته ازین جهت برآشفت و مکتوب را پاره ساخت و گفت که از من کرا زهره که با این احترام
نویسد نام خود بالای نام و انواع بد بیانات دیگر بر زبان راند و التفاتی بعبدالله بن حذافه ننموده جواب مکتوب ننوشت و این خبر بمدینه رسید حضرت فرمود مزق الله
ملکه یعنی خسرو مکتوب مرا پاره پاره ساخت خدای تعالی مملکت او را پاره پاره سازد و خسرو از غایت شقاوت و خسران بباذان که از قبل وی والی ولایت یمن بود پیغام داد
که در بلاد چنین استماع افتاد که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب دعوی نبوت میکند باید که دو مرد معتمد جلد از کسان خویش بفرستی تا او را مضبوط ساخته نزد من
آرند باذان امتثال فرمان کسری نموده خازن خود را بابویه نام که بزیور عقل و شجاعت مزین بود با شخصی دیگر خرخسره نام که او نیز بکمالات ظاهری اتصاف داشت و
هر دو از فرس بودند نامزد کرد که بر ولایت عرب روند و آنحضرت را نزد خسرو پرویز برند و در غیاب نامه در قلم آورده نزد رسول الله فرستاد و بابویه را بتحقیق
و تفتیش حالات حضرت مقدس نبوی وصیت کرد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهادند و چون بطائف رسیدند طائفه از صنادید قریش مثل ابوسفیان
و صفوان بن امیه و غیرهما که در آنجا بودند ملاقات نموده از مقصد ایشان که بساحت علیه فضل التحیات است استفسار نمودند مشرکان قریش مسرور و خوشدل شده گفتند که

محمد تمکنت پذیر نخواهد شد که پادشاهی چون کسری در مقام عداوت او آمده و فرستادگان باذان بعد از طی منازل و مراحل بمجلس سید اولین و آخرین حاضر گشته باب آغاز سخن کرده که شهنشاه یعنی کسری نامه بباذان که از قبل او والی ولایت یمن است نوشته مضمون آنکه ترا مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستد و ملک باذان ما را از جهت آن فرستاده که ترا بدار الملک خسرو پرویز بریم اگر انقیاد امر نموده با ما بیائی باذان بمکتوب بملک الملوک نویسد که ترا نافع بود چنانچه رقم عفو بر آنچه از تو صادر گشته کشد و اگر ابا و امتناع کنی صولت و سطوت کسری ترا معلوم است و میدانی که او چه نوع کسیست ترا با قوم تو هلاک گرداند و بلاد و دیار ترا خراب و ویران سازد و اینک باذان نامه نوشته که از انقیاد فرمان تمرد نموده روی براه نهی آنگاه مکتوب والی یمن با نسر ورزین داده و چون حضرت مقدس نبوی استماع کلمات ایشان نموده بر مضمون نامه نیز اطلاع یافت متبسم شده رسولان را باسلام دعوت کرد گفتند ای محمد برخیز تا پیش ملک الملوک رویم و اگر تخلف جایز داری شهنشاه یک باب را نزند مگر ابدا و از دیار خود شما را اخراج کند بر طبع سلیم پوشیده نماند نقل است که بابویه و خرخره با وجود آنکه از جرأت سخنان بی ادبانه میگفتند و در تکلم دلیری می نمودند چنانچه از مهابت مجلس همایون متأثر شده بودند که اندام هر دو می لرزید ملکه نزدیک بود که بند از بندشان جدا گردد و هم دران مجلس از حضرت مقدس نبوی التماس کردند که اگر خود نیائی مکتوب در جواب نامه باذان نویس آنسرور فرمود که امروز بمنزل خود روید و فردا بیائید تا به بینم که مصلحت چیست و چون رسولان از پیش پیغمبر بیرون آمدند یکی با دیگری گفت که اگر بیش ازین ما را در مجلس او باز داشتی خوف آن بود که از مهابت هلاک گردیم آن دیگر گفت مدت العمر مشابه این هیبت بر من مستولی نشده بود که امروز در مجلس این مرد استیلا یافت معلوم شود که مؤید بتائید الهی است و کار او کار خدائی گویند بابویه و خرخره آستری زرین بر صاعد بسته و جامهای دیباج پوشیده کمرهای کیمخت بسته و ریشها تراشیده سبلتها گذاشته بودند چنانچه لبهای ایشان را می پوشید حضرت چون ایشان را باین شکل و شمائل دید فرمود ویلکما من امرکما بهذا یعنی وای بر شما که شما را بدین هیأت که دیدم چه کس امر کرد که فرمود که ریش بتراشید و شوارب بگذارید جواب دادند که پروردگار ما یعنی خسرو پرویز رسول خدا فرمود لیکن پروردگار من امر کرده که سبلت را قطع و محاسن بگذارم بالجمله چون رسولان باذان روز دیگر بخدمت آن برگزیده ملک منان مشرف شدند فرمود که بصاحب خود یعنی باذان خبر برید که پروردگار من امشب ربّ او را که عبارت از کسری است بقتل آورد و هفت ساعت که از شب گذشته بود پسر او شیرویه را بر وی گماشت تا شکم پدر پاره ساخت آن شب شب سه شنبه بود دهم جمادی الاول سنه سبع من الهجرت و همچنین آنحضرت بفرستادگان باذان گفت که بصاحب خود بگوئید که عنقریب دین من در مملکت کسری ظاهر شود و اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بتو گذارم ایشان گفتند این سخنان را می نویسیم و از تو بشاه ملک الملوک که از این سخن گفتند که سبب انهم نزاع و خصومت گشت و امثال این کلمات البته منتج ثمرات خواهد بود حضرت مقدس نبوی فرمود که بنویسید و آورده اند که بخرخره کمری بخشید که بزر و سیم کوفته و یکی از ملوک برسم هدیه بآنحضرت فرستاده بود و رسولان بی مکتوب بجهت انصراف یافته از مدینه بیرون آمدند و بعد از قطع مراحل بیمن رسیده آنچه از رسول خدا شنیده بودند بعرض باذان رسانیدند گفتند ای ملک بخدمت بسیاری از ملوک رسیده بودیم والله که در هیچ مجلس بدان مهابت نه ترسیدیم که در مجلس آن مرد باذان گفت او را جاسوسان و نگاهبانان هستند گفتند نه بلکه تنها در بازارها تردد میکند باذان گفت بخدا سوگند که آنچه از وی نقل میکنید بکلام ملوک نمی ماند و تصور من آنکه او پیغمبر است و میان ما و او شهرها است که خبر داده اگر سخن او مطابق واقع باشد بحکم از ملوک در ایمان و اطاعت فرمان بر من مسابقت نماید و در خلال این احوال نامه شیرویه پسر خسرو پرویز بباذان رسید مضمون آنکه من کسری را بقتل آوردم بنابر آنکه اعیان و اشراف فارس را بی جریمه و جنایتی که موجب سفک دما باشد میکشت و سنگ تفرقه در میان جمعیت عظمای این دیار می انداخت وظیفه آنکه اطاعت من نمائی و مردم یمن و سایر ممالک بلاد ترا که تحت تصرف تست بمتابعت من دلالت کنی و بیعت من از ایشان بستانی و متعرض آن مرد که در زمین عرب دعوی نبوت میکند و کسری درباره او مکتوبی نوشته بود مشو تا آن زمان که فرمان من در شأن او بتو رسد باذان که از این قضیه وقوف یافت بی تاخیر و تسویف از سر صدق و اخلاص کلمه شهادت بر زبان آورد و جمیع مردم یمن و فارس که در آن سرزمین بودند در قبول اسلام با او موافقت نمودند نقل است که خرخره را که حضرت مقدس نبوی باو کمر بخشیده بود ذو المفخره گفتند و مفخر بلغت حمیر این منطقه را گویند و اکنون بر فرزندان او همین کلمه نیز اطلاق میکنند و چون حاطب بن ابی بلتعه نامه همایون حضرت رسول الله به اسکندریه بمقوقس رسانید حاکم اسکندریه شرائط تعظیم و تبجیل بجای آورده در جواب بیشان نیکو گفت و مکتوب را در حقه از عاج نهاده و حاطب را در خلوت طلبیده سخنی از احوالات و علامات آنسرور استعلام نمود و تا حاطب صفات ذاتی و برکات صفاتی حضرت مقدس نبوی را بیان کرد مقوقس گفت که اینهمه وصف رسولیست که عیسی بن مریم بقدوم او بشارت داده و بعد ازین غالب خواهد گشت و اصحاب او بدیارها نزول خواهند فرمود و جواب مکتوب بر وجهی جمیل نوشت و چهار کنیزک و استری سفید دلدل نام و یک خواجه سرائی و بیست جامه و هزار مثقال طلا و پنج جامه بحاطب داد و اما ایمان نیاورد و چون حاطب مراجعت نموده بمدینه رسید و تحفه مقوقس و مکتوب

اورا بسایند حضرت مقدس نبوی فرمود که حقیقت ملک خود مختل کرد و ملک وی بقائی نخواهد داشت آورده اند که نوفل در زمان خلافت فاروق اعظم فوت شد و از ان
جمله کنیزک که یکی از ایشان قبطیه نام داشت که حضرت نبوی ابراهیم اسیری نگاه داشت و ابراهیم از وی متولد گشت و دیگری مسماة بشیرین بود و مابور برادر ماریه بود و شیرین را بحسان بن ثابت
بخشید و بجهت سواری خویش بدلدل داغ اختصاص نهاد و بعد از نقل حضرت بامیر کائنات علی کرم الله وجهه دلدل را سواری میکرد و دلدل در زمان معویه هلاک شد و چون شجاع بن
وهب اسدی بسر حد شام رسید شنید که والی آن دیار حارث بن ابی شمر غسانی در غوطه دمشق است و بترتیب ادوات پیشکش هرقل که متوجه مقام ایلیا یعنی بیت المقدس
مشغول است لاجرم شجاع بجانب غوطه رفت و بعد از چند روز بوسیله حاجبی از حجاب حارث که محبت اسلام در دل وی جای گرفته بود مکتوب اشرف بدست حارث داد و حاکم
شام مکتوب را خوانده بر زمین انداخت و سخنان نا موجه بر زبان رانده بنیت آنکه بحرب حضرت شتابد فرمود که اسپان را نعل بندند و صورت واقعه را بپایه سریر هرقل فرستاد هرقل
شجاع بن وهب مسطور بر آنکه عزیمت جنگ محمد داری هرقل خبر فرستاد که از سر این داعیه بگذرد و بخدمت مبادرت نماید تا بمقتضی وقت عمل نموده آید آنگاه حارث شجاع را صد مثقال
طلا داده رخصت مراجعت داد و شجاع بمدینه آمده کماهی حالات را بعرض رسانید حضرت فرمود که هلاک باد ملک حارث و در سال فتح مکه حارث وفات یافت ملک بجبلة
بن ایهم غسانی قرار گرفت و حدیث جبله و آمدن او در زمان ایمان آوردن و مرتد شدن مذکور خواهد گشت انشاء الله و چون سلیط بن عمرو عامری مکتوب خجسته حضرت نبوی را
بهوذه بن علی حنفی رسانیده هوذه بر مضمون نامه اطلاع یافت سلیط را اعزاز و احترام نموده بجائی خوش منزل داد و کسوتی برای او تعیین کرد و شرایط ضیافت بجای آورده در جواب مکتوب
نوشت که چه نیکو و چه خوش است که تو خلق را بان دعوت میفرمائی با من شاعر قوم خویشم و خطیب ایشانم و در دل عرب از من مهابتی هست جلی و عقد بعضی از کار خود را
بمن گذار تا متابعت نمایم آنگاه سلیط را با جامهای قیمتی بوطن رسانید و بواسطه غنیمت ارتحه بن کرداند و با نیازمندی ساخت و او بمدینه آمده کیفیت حالات را با مکتوب معروض حضرت
حضرت مقدس نبوی فرمود و سلیط بسان من لا رض با تعاب مهایمی اگر یک مشت خاک بر زمین افتاده باشد و بطلبد بوی ندهم هلاک باد و ملکی که آورده اند که چون
رسول خدا از فتح مکه مراجعت فرمود جبرئیل خبر موت هوذه بسمع اشرف حضرت رسالت پناه رسانید آنحضرت فرمود که بعد ازین در یمامه کذابی پیدا شود که دعوی نبوت
کند و پس از من بقتل رسد و دران ایام که هنوز رحلت نفرموده بود مسیلمه کذاب در یمامه دعوی پیغمبری نموده و در زمان خلافت صدیق اکبر کشته شد چنانچه درین دفتر
بتفصیل قصه و سمت گذارش خواهد یافت اگر خدای تعالی خواسته باشد و درین سال آیه کریمه قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها وتشتکی الی الله نازل گشت و سبب آنکه
میان خوله بنت ثعلبة بن قیس و میان شوهرش اوس بن صامت ظهار واقع شد و خوله بعد از شوهر این قضیه نزد رسول خدا رفته پرسید که در باب این درد حیست و چون حکم
الهی در آن باب ظاهر نشده بود از رسول خدا جواب شافی نیافت و از غایت اضطراب هم در مجلس سر بسجده نهاده گفت اللهم انی اشکو الیک حدتی و وحشتی و فراق زوج
و هنوز خوله سر از سجده بر نداشته بود که آیات ظهار که در زمان جاهلیت طلاق بود نازل گشت و حضرت مقدس نبوی اوس را طلبیده و آیات ظهار را برو خواند
فرمود که بنده آزاد کن بعد از ان با خوله مباشرت نمای اوس گفت بر اعتاق دست رس ندارم فرمود که دو ماه پیوسته روزه دار عرض داشت که یا رسول الله اگر در
روزی دو سه نوبت طعام نخورم چشم من تاریک میشود فرمود که شصت مسکین را طعام ده اوس گفت تو در این باب مرا اعانت نمائی آنگاه حضرت پانزده صاع طعام بداد که
ازان اقامت آن کلمه که با بیان خود گفته بود دانست علی کل حال هم بیرون آمده و هم درین سال حضرت مقدس نبوی رخصت فرمود که میان شتران و اسپان مسابقت نمایند گویند
که آن حضرت را شترے بود که آنرا عضبا می خواندند و هیچ شتر صعود بدان او همتی نمیگرفت روزی اعرابی شتر ضعیف خود را با ناقه رسول الله دوانیده از عضبا بگذرانید و این
صورت بر صحابه دشوار آمد حضرت ختمی پناه در تسکین ایشان اهتمام نموده فرمود حق علی الله ان لا یرفع شیئا الا وضعه یعنی هر کاری را زوالی و هر ترقی را تنزلی و ازین حدیث
این حال دلیل و مؤکدات این مقال محنت اهل خیبر است که بعد ازان بهر فراغت و راحت بایشان رسید ذکر فتح خیبر از جمله محنات و وقایع این سال فتح خیبر است
و صورت این حال و تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت مقدس نبوی از حدیبیه مراجعت فرمود بعد از چند روزی که در مدینه توقف نمود بار دعای مسرور اصحاب
نمود و تهیه اسباب لشکر قیام نمایند که بجانب خیبر میرویم و فرمود لا یخرج معی احد الا للجهاد یعنی هیچ کس با من بیرون نیاید مگر بجهت جهاد و مقصود او پس آن باشد که بجز
نیل نعمای دنیا باشد و همت او مصروف بر اخذ غنیمت بوده با من بیرون نیاید و توجه حضرت بطرف خیبر بر ارباب نفاق و جهودانی که در مدینه اقامت داشتند بغایت دشوار
آمد چه میدانستند که اهل اسلام با یهودان خیبر همان معامله خواهند کرد که به یهود بنی قریظه و بنی النضیر را کرده بودند و بنابر کمال حسد و غصه سر کرده دکه ترسی مرد منهم
مسلمانی داشت عملی پلید شدید بروی کاشت که ینبغله ابو شحم یهود برایش عبد الله بن ابی حدرد کتاب پنج درهم بود و چون وقت لازم چو هر ست ازوی مطالبت
نمود و بجهت این معنی او را التسویش میداد و نبی عبد الله با او گفت که حق عز و علا وعده فرموده که اموال اهل خیبر و غنائم اهل اسلام خواهد آمد مرا در بیا

قضیه چندان مهلت ده که فتح خیبر روی نماید و چیزی از غنیمت بدست آید ابو شحم گفت که جنگ یهود خیبر با دیگر جنگها قیاس مکنید بحق تورات که ده هزار مرد در حصن موجود است عبدالله گفت یا عدو الله ما را از کثرت دشمنان تخویف می نمائی و حال آنکه تو در لباس ما زندگانی میکنی عبدالله گوید که بنوعی با هم مرتبه رسید که سر و دعوت حضرت رسالت پناه رفتیم و این کیفیت ما جرا معروض داشتم حضرت با وی هیچ نفرمود اما لباس مبارک خود بجنبانید و سخنی نگفت بمرتبه که من شنیدم یهودی گفت یا ابا القاسم این شخص حق مرا گرفته و حبس کرده حضرت فرمود که حق او را بده عبدالله گوید که من دو جامه داشتم یکی را بسه درم فروختم و دو درم دیگر بآن منضم کرده تسلیم یهودی نمودم و سلمه بن اسلم جامه بمن بخشید و با دو جامه بغزوه خیبر رفتیم و باری سبحانه و تعالی در آن سفر نعمت بسیار بمن ارزانی داشت و بعنایت الهی زنی از زنان سبایا که خویش ابو شحم یهودی بود در روزی من شد و چون بمدینه بازگشتم آن زن را بهای تمام باو فروختم و بالجمله بعد از تهیه اسباب غزا رسول خدا سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه گذاشته با هزار و چهارصد مرد مبارز کار فرکش از مستقر عز و کرامت بیرون آمد و عکاشه اسدی را بر مقدمه تعیین نموده و تمشیت مهم میمنه را بعمر بن الخطاب حواله نمود و بعضی از افاضل متاخرین گفته اند که میسره را بعهده دیگری باز اصحاب گردانید و در بعضی از کتب سیر مسطور است که بر میسره امیر المومنین علی مرتضی را تعیین فرمود این سخن اصلی ندارد زیرا که آنچه در روایات صحیحه دلالت میکند بر آن آنست که علی مرتضی در اول حال در آن لشکر نبود و چون بلشکر ملحق شد حضرت رسول علم بدست وی داد و فتح بدست وی واقع شد چنانچه بعد ازین معلوم شود ان شاء الله تعالی نقل است که عبدالله بن ابی سلول منافق خبر بیهود خیبر فرستاد که محمد عزم استیصال شما دارد و وظیفه آنکه جانب حزم مرعی دارید و باید که در حصن متحصن نشوید و با او در صحرا جنگ کنید که شما با کثرت عدد و عدت از وی ممتازید و اهل خیبر چون بر عزیمت حضرت خیر البشر وقوف یافتند کنانه بن ابی الحقیق را با شخصی دیگر نزد حلفای خویش یعنی قبیله غطفان فرستاده استمداد نمودند قول آنکه مطلق ایشان خیبریان را اجابت نکرده التماس آنها را مبذول نداشتند در روایتی آنکه چهار هزار مرد جنگی از آن قبیله بیرون آمدند و در منزل اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت روی بشما آورد بنابرین مراجعت نمودند و در بعضی از کتب مسطور است که آواز حس و حرکتی از عقب خویش شنیده گمان بردند که اهل اسلام بمنازل ایشان آمده اند و دست بغارت و تاراج برآورده ازین جهت خوفناک بازگشتند و این صورت معجزه بود از معجزات رسول و در آن اوان حاکم ایشان سلام بن مشکم عارضه داشت رؤسای یهود بمنزل او رفته مشورت نمودند که مصلحت مهم چیست بیرون رفته با محمد جنگ کنیم یا در حصون بود و بقلاع متحصن شویم سلام گفت رای راست رای عبدالله بن ابی سلول است البته بیرون روید و خود را در بلای تنگنای محاصره نیندازید و بر مقتضی اذا جاء القضاء عمی البصر دیده بصیرت ایشان پوشیده گشته تا از اشارت سلام سر باز زدند و در حصارهای خویش توقف نمودند و دل بر محاصره نهاده تهیه اسباب قلعه داری مشغول گشتند سلمه بن الاکوع گوید که چون در رکاب همایون حضرت مقدس نبوی از مدینه بیرون آمده متوجه خیبر شدیم شبی از شبها در اثنای رفتن عامر بن سنان بن الاکوع بالتماس یکی از یاران پیاده رجز خواندن کرده حدی شتران آغاز نهاد و اصحاب را وقت خوش شد و شتران بسرعت هر چه تمامتر در حرکت آمدند و حضرت رسول پرسید که حدی کننده کیست گفتند فلان کس گفت رحمه الله و حضرت در شان هر کس که این دعا گفتی البته شهید شدی فاروق اعظم این کلمه را شنیده گفت یا رسول الله چرا دعا نکردی تا عامر عمر دراز یافتی و روایت است که چون عامر از حدی گفتن خاموش شد حضرت اشارت فرمود تا عبدالله بن رواحه حدی آغاز کرد رسول خدا نسبت با او گفت اللهم ارحمه و عبدالله در غزای موته بدرجه شهادت رسید چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون سپاه اسلام بمنزل صهبا رسیدند حضرت بعد از ادای صلوة عشا دلیلان طلبید که ما را از راهی ببرید که میان غطفان و خیبر باشد تا نگذاریم که ایشان بمدد یهودان خیبر روند و باستصواب حسیل که راهبری فرو بصیرت بود از طریق رجیع متوجه خیبر شدند رسول الله عباد بن بشیر را برسم خبر گیری با بیست سوار فرستاد و آن شخص را که اهل خیبر بتجسس فرستاده بودند بگرفت و از وی پرسید که چه کسی جواب داد که مردی گمشده ام و در عقب شتران خویش سرگردانم عباد گفت از یهود خیبر چه خبر داری جاسوس جواب داد که ایشان کنانه بن الحقیق و هوذه بن قیس را با اهلی را بجانب حلفا که هم سوگندان بودند یعنی قبایل غطفان فرستاده طلب مدد کردند و ملتمس آن جماعت باجابت اقتران یافته عتبه بن بدر با جمعی کثیر از مردان مرد و دلیران صف شکن بقلاع خیبر آمدند و حالا ده هزار مرد مبارز که مجلس بزم و میدان رزم نزد ایشان یکسان است منتظر اند که با محمد مقاتله نمایند عباد گفت که تصور من آنست که تو جاسوس مخالفانی و بنابرین تازیانه چند محکم او را انداخت چنانچه جانش بلب رسید و گفت راستی پیش آر و اگر خلاف واقع گوئی بجان رستگاری نیابی اعرابی گفت مرا امان ده تا راست بگویم چون امان یافت گفت این قوم از شما اندیشه ناک اند و از معاملی که با یهود یثرب مثل بنی النضیر و بنی قریظه کرده رعبی قوی و خوفی عظیم بر ضمایر ایشان استیلا یافت و منافقان مدینه باهل خیبر خبر فرستاده اند که محمد متوجه شما است و لیکن اندیشه و دغدغه هیچ بخاطر راه مدهید و در محاربت و منازعت ثابت قدم باشید که سپاه شما نسبت بلشکر او بسیار است و سلاح او و حرب شما کم و بعقلا...
و چون قاصد عبدالله بن ابی سلول و متابعان آنکس آمده پیغام رسانیدند کنانه بن ابی الحقیق بجهت تحقیق کیفیت لشکر شما مرا فرستاده عباد جاسوس را نزد خواجه کائنات در...

کماهی حالات معلوم نساخت و فاروق اعظم در قتل جاسوس مبالغه نمود عباد گفت من او را امان داده ام آنسرور جاسوس را بعباد سپرده و او همان لحظه ایمان آورد و در آن
جنگ مرگ امان یافت و چون حضرت بخیبر مشرف شد در توقف اصحاب اشارت کرده این کلمات را بخواند اللهم رب السموات السبع وما اظللن ورب الارضین السبع وما اقللن
ورب الشیاطین وما اضللن نسئلک خیر هذه القریة وخیر اهلها وخیر ما فیها ونعوذ بک من شرها وشر اهلها وشر ما فیها و این عادت در وقت رویت بلدان قوی بر زبان معجز بیان بگذرانید و بعد از خواندن آن کلمات
روی مبارک با اصحاب کرده فرمود که ادخلوا علی برکة الله و بروایتی فرمود قدموا بسم الله و سپاه ظفر انجام بفرموده رسول الله علیه التحیة والسلام در حرکت آمدند و بعد از قطع مسافت
حضرت رسالت پناه در منزلی که موسوم بمنزله بود نزول فرموده موضعی جهت ادای صلوة معین ساخت نقل است که چون آوازه توجه حضرت مقدس نبوی بگوش
اهل خیبر رسید کار حزم در قتال را رعایت نموده شب و روز سواران آراسته بیرون می آمدند و تفحص حال می نمودند و در آن شب که حضرت نبوی بخیبر رسید قضای تبارک و
تعالی خواب غفلت برایشان گماشت چنانچه هیچ کس از آن جماعت تا روز بر خود نجنبید حتی مرغان سحر خیز ایشان بانگ نکردند و چارپایان ایشان دست از حرکت باز داشتند
و قریب بطلوع آفتاب که یهود از خواب در آمدند با خاطر مضطرب و پریشان بیلها و زنبیلها برگرفته بیرون خرامیدند تا بر سر مزارع خود روند و چون لشکر اسلام را از دور
دیدند بازگشته گفتند والله محمد والخمیس حضرت مقدس نبوی بعد از مشاهده این حال فرمود الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین و چون یهود بحصون
متحصن شدند خبر لشکر اسلام بسلام بن مشکم رسید با قوم گفت اگرچه در مبادی حال سخن من قبول نکردید باری اکنون در محاربه بغایت جد و اهتمام بجای آرید که در جنگ
کشته شدن هزار بار بهتر که در اسیری دمی بودن و دل بر قتال نهاده اهل و عیال خود را در قلعه کتیبه محفوظ ساختند و نعیم گوناگون در حصار ناعم و حصن صعب مضبوط گردانیدند
و دلیران کارزار در قلعه نطاة مجتمع گشتند و سلام با آنکه ضعف قوی داشت در درون حصار آمده پیش از فتح قلعه در دوزخ بر روی او باز شد و حضرت مقدس نبوی
اصحاب را تحریض بر حرب نموده باحراز مثوبات اخروی نوید داد و فرمود که اگر صبر کنید ظفر یابید و سپاه اسلام جنگ آغاز نهاده دست بتیر بگشادند و محمود بن مسلمه برادر
محمد بن مسلمه در آن روز که بغایت گرم بود جنگ بسیار کرده و از کثرت حرب و حرارت هوا مانده و کوفته شده در سایه حصار ناعم بتصور آنکه هیچ کس از اهل قتال در آنجا نیست
بخواب رفت و کنانة بن ابی الحقیق یا مرحب یهودی علی اختلاف الروایتین سنگی از بالای حصار بقصد او بینداخت و آن سنگ بر سر محمود رسیده خود بر سرش بشکست
و پوست جبین او بدرید و بعضی از اهل اسلام او را بدان حال نزد رسول الله آوردند و حضرت پوست پیشانی او را بدست مبارک بموضع خود چسبانید و سرش را بکرباس
ببست و محمود در آن ایام بزخمی که یافته بود بعد از سه روز جان سپرد و در این روز حباب بن المنذر معروض داشت که این منزل که معسکر همایون شده نامناسب است
زیرا که تیر اهل حصار بانجا میرسد و دیگر آنکه میان نخلستان است و هوا متعفن است و مع ذلک از شبیخون مخالفان ایمن نیستیم سخن او محل قبول افتاد و محمد بن مسلمه را مأمور ساخت
که منزلی مناسب پیدا سازد و محمد بر اطراف و جوانب باحتیاط نظر نموده موضع رجیع را لائق لشکرگاه دید و آن صورت معروض رای حضرت مقدس نبوی گشته فرمود
که امشب بانجا رویم و بعد از ادای نماز شام آنسرور با اصحاب بآن منزل رفتند و ضبط و ربط امور معسکر بعثمان بن عفان مقرر شد و هر روز متعاقب مسلمانان بپای قلعه
رفته جنگ میکردند آورده اند که در شبی از شبها که عمر بن الخطاب بحراست سپاه اسلام قیام می نمود یهودی را گرفته نزد او آوردند فرمود که او را بکشند آن شخص گفت مرا نزد
پیغمبر خود ببرید که با شما سخنی دارم عمر او را نزد رسول خدا برده صورت حال را معروض داشت آنحضرت با یهودی فرمود که چه سخن داری یهودی گفت از حصار نطاة می آیم
و ضمائر اهل قلعه از مهابت قتال امروز بغایت پریشان است و از صولت مبارزان این لشکر هراسان و داعیه دارند که امشب بحصن شق انتقال نمایند و آلات حرب را
در موضعی پنهان کرده اند که من محل آن را میدانم و چون فردا حصار مفتوح گردد آن موضع را بنمایم حضرت گفت انشاء الله تعالی یهودی گفت اهل و عیال من در حصن
اند ایشان را بمن بخش رسول خدا فرمود بخشیدم روز دیگر قلعه نطاة فتح شد و حصار شق نیز مفتوح گشت و یهودی با توابع خود ایمان آورد نقل است که روزی
مسلمانان بجنگ محاصره حصار صعب مشغول بودند مرحب یهودی از قلعه بیرون آمده در میدان مبارزت جولان نمود عامر که در حین حدی گفتن حضرت جهت او استغفار
کرده بود آمرزش طلبیده در برابر مرحب آمد و آن کافر تیغی بر عامر حواله نموده در سپر وی متحکم شد و عامر تیغ خود را از زیر سپر بر مرحب انداخت و بحسب اتفاق بر زانوی عامر رسیده
بزخم شمشیر خود زانوی او مجروح گشت و بآن زخم درگذشت و چون از خیبر مراجعت نمودند در اثنای طریق حضرت مقدس نبوی سلمة بن الاکوع را که برادرزاده عامر
بود ملول و محزون دید از سبب آن پرسید و بروایتی آنکه سلمة بن الاکوع گریان نزد حضرت رفته گفت یا رسول الله فداک ابی وامی ایشان تو میگویند که عمل عامر باطل شد زیرا که
بشمشیر خویش کشته شد آنحضرت انگشتان خود بهم ضم کرده فرمود که انه لجاهد مجاهد روایت است که در ایام محاصره قلاع خیبر بواسطه قلت طعام مسلمانان در تنگی و زحمت
بودند روزی از حصار صعب گوسفند بیرون آورده در آن نزدیکی میچرانیدند حضرت فرمود که هیچ کس باشد که از این گوسفندان چیزی بدست آورد

تا امر فرمود طعام بنوشد ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری پیش رفته گفت یا رسول الله من باین خدمت قیام نمایم لیکن اثبات دامن خود در میان زده بسان آهو دوید آن سرور رسول الله
چون سرعت رفتار او مشاهده کرد گفت اللهم متعنا به و ابو الیسر بر رمه رسیده دو گوسفند از میان ربوده و در زیر بغل گرفته نزد حضرت ختمی پناه آورد و رسول الله حکم فرمود تا آن دو
گوسفند را کشته طعام پختند و در آن عسکر هیچ کس نماند که از آن خوردنی محظوظ نگشت و ابو الیسر بیمن نفس همایون آن سرور بعد از حضرت خیر البشر عمری دراز یافت و از وی نفع در آخر حیات
بسیار باخیار و ابرار رسید رضی الله عنه نقل است که در ایام محاصره حصن صعب طائفه از اهل اسلام بنابر عدم وجدان قوت بغایت گرسنه گشته ترس لشکر جوع رسیده از
قلت آذوقه شکایت نزد شفیع روز معاد آن زمره بردند و التماس کردند که دعا فرماید تا عسرت ایشان بسعت و محنت ایشان براحت مبدل گردد و حضرت از بارگاه احدیت ملتمس نمود
که حصنیکه در آن طعام بیشتر باشد برای مسلمانان فتح فرماید بعد از آن رایت بدست حباب بن المنذر داده اشارت فرمود تا سپاه نصرت انجام یکبار حمله کردند و آن گروه که از
گرسنگی گرد محنت خورده بودند بحصن صعب رسانیده بقتال مشغول شدند تا مسخر گشت و اقمشه و امتعه و اطعمه کثیره از آن قلعه بیرون آوردند و خمر بسیار در آنجا یافتند
بحکم آسمانی بر زمین ریختند و شخصی از مسلمانان موسوم بعبد الله بن حمار که بشرب خمر شوقی تمام داشت جرعه چند کشید و آن مجرم را یاران پیش رسول خدا آوردند و آن صورت
بکرده الطبیعت همایون صاحب شریعت آمده نعلین مبارک خویش او را تادیب نمود و حضار مجلس نیز باشارت رسول ثقلین عبد الله را بنعلین زجر نمودند از میانه اصحاب
عمر گفت بار خدایا او را لعنت کن تا چند این شخص را بنابر ارتکاب این امر شنیع منع و زجر کنند و او ممتنع و منزجر نمیشود حضرت مقدس نبوی فرمود ای عمر چنین مگوی که او خدا
و رسول را دوست میدارد ذکر فتح حصار قموص و سائر قلاع باهتمام و سعی کننده در خیبر امیر المؤمنین حیدر علیه السلام در آن اوان که سپاه اهل اسلام
بمحاصره حصار قموص اشتغال داشتند حضرت مقدس نبوی را درد سری روی نموده بدان واسطه در معرکه پا قدم رنجه نمیفرمود لیکن هر روز چنانچه ضمیر منیر و خاطر
آفتاب تاثیر آن اقتضا میکرد یکی از اعیان مهاجر و اشراف انصار خیده رایت نصرت آیت بدست یکی از اصحاب داده بجنگ میفرستاد و چون آن قلعه بود
در غایت حصانت و نهایت رصانت زیاده کاری از پیش نمیرفت و از موید این مقال آنکه روزی فاروق اعظم متصدی امر محاربه گشت و علم بر دوش گرفته با افراز
حامیان بیضه اسلام بپای قلعه اهل شرک و ظلام رفت و هر چند دست و پای زد چهره فتح در آئینه مراد روی ننمود و روز دیگر صدیق اکبر رایت بر گرفته با جمعی از شجاعان و
ابطال بمقابله اهل ضلال شتافت و محاربات عظیم در میان فریقین واقع شده بی حصول مقصود باز گشت و در نوبت سوم باز عمر بن الخطاب با زمره از ابطال بمبادی
جنگ به محصوران قلعه قموص در رود و کوشش بسیار نموده بدستور سابق مراجعت فرمود بعد از آنکه خسرو انجم با علم زرنگار متوجه تسخیر دیار مغرب شد آن سرور بطریق
شیر بیشه بر زبان گوهر نثار معجز آثار بگذرانید که لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه گویند که علی کرم الله وجهه بنابر رمد
در مبدا حال از این غزوه تخلف نموده در مدینه توقف فرموده بود و در اثنا مفارقت آنحضرت بر ضمیر منیرش دشوار آمده با المیکه داشت متوجه و مستوجه گشت
بود در راه یا بعد از وصول بخیبر علی اختلاف الروایتین برسول الله پیوست سهل بن سعد ساعدی گوید که در آن شب که حضرت رسالت این سخن فرمود غلغله در میان اصحاب افتاد که
آیا رایت بکدام یک از ما خواهد داد بریدة الحصیب گوید که هر که برسول الله قربی داشت امید داشت که صاحب علم او باشد و جمعی از قریش گفتند مقرر است
که مراد از این مرد علی ابن ابی طالب نیست چه او از درد چشم چنان در دمیکند که موضع قدم خود را نمی بیند و چون گوش امیر المؤمنین بدرر این الفاظ آبدار رسید حضرت سید ابرار گرامی
شده گفت اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت یعنی خداوندا هیچ کس نتواند بخشید چیزی را که منع تو بآن تعلق گیرد و هیچ کس باز نتواند داشت چیزی را که عنایت
تو بخشش آن تعلق پذیرد و چون روز دیگر از نور طلعت خورشید عالم افروز چشم عالمیان روشنی پذیرفت و از لمعات آفتاب جهانتاب عرصه گیتی انبساط پذیرفت
سعادتمندان فیروز جنگ که در بیشه وغا چنگ در پلنگ زدندی و در بحر هیجا قدم در کام نهنگ نهادندی بر در خیمه مقدس حضرت رسالت پناه مجتمع گشتند و هر یک
را تصور آن بود که این سعادت عظمی و موهبت کبری نصیب او گردد سعد بن وقاص گوید که در برابر چشم رسول الله بزانو در آمدم و بعد از آن برخاستم بامید آنکه صاحب
رایت من باشم از فاروق اعظم منقولست که گفت من امارت هرگز دوست نداشتم مگر در آن روز و چون حضرت مصطفی از خیمه بیرون آمد فرمود که علی ابن ابی طالب
در کجاست مردم از هر طرف آواز برآوردند که چشم او چنان درد میکند که پیش پای خود نمی بیند فرمان داد که او را بیاورید و دست علی را گرفته حاضر ساختند حضرت
سر او را بر زانو مبارک خویش نهاده آب دهان مبارک در چشمانش افگند و بقولی آب دهن در کف خود ریخته در چشم علی مالید و گفت اللهم اکفه الحر و البرد علی مرتضی
گوید که دیگر ببرکت رسول الله درد چشم نیافتم ابن ابی لیلی گوید که علی در گرمای قوی جامه پرپنبه می پوشید و از آن باک نمیداشت و در سرمای عظیم جامه تنک
در بر میکرد و از آن متضرر نمیشد گویند که بعد از آن علی از زحمت درد چشم ایمن شد و چون مرتضی علی از بلیه رمد خلاصی یافت رایت را باو داد و فرمود برو

التفات مکن تا آن زمان که خدای عزوعلا خیبر را بر دست تو مفتوح گرداند و علی اندک مسافتی قطع کرده آواز برآورد که یا رسول الله علی ما ذا اقاتل حضرت رسول فرمود که
قاتلهم حتی یشهدوا ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا منا دماءهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله و بروایتی چون امیرالمؤمنین علی
علم برگرفته براه در آمد گفت یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند حضرت فرمود یا علی در مقاتله تعجیل منمای و برو تا آن زمان که بساحت ایشان
فرود آئی آنگاه ایشان را باسلام دعوت کن و اخبار نمای از حقوقی که خداوند را بر ایشان واجب ست و بخدا سوگند که اگر یک کس را خدای تعالی بواسطه تو هدایت
دهد بهتر ست ترا از شتران سرخ موی که در راه حق عزوعلا تصدق کنی و بعضی گفته اند که رسول خدا زره خود بعلی مرتضی پوشانید و ذوالفقار در میان او بست و رایت نصرت
آیت بدست او داد و علی مرتضی قدم در راه نهاد و نزدیک حصن قموص رسید و علم در توده از سنگ ریزه فرو برد و در آن حین یکی از احبار یهود بر بالای حصار
آمده پرسید که ای صاحب رایت تو کیستی و چه نام داری حیدر کرار جواب داد که منم علی بن ابی طالب یهودی با قوم خویش خطاب کرد که غلبتم و ما انزل علی موسی یعنی
بتورات سوگند که مغلوب شدید و در بعضی از کتب سیر مسطورست که نخستین کسی که از حصن حصین با فوج خویش بجنگ بیرون آمد حارث یهودی برادر مرحب بود و
حرب آغاز کرده مسلمانان را تهدید گردانید امیرالمؤمنین علی متوجه حارث شده بیک ضرب تیغ او را بدوزخ رسانید مرحب چون بکشته شدن برادر خویش واقف شد با
طائفه از اهل شجاعت سلاح پوشیده بکمین برادر پای از دروازه حصار بیرون نهاد و مرحب مبارزی بود بالا بلند و تنومند که سنان نیزه او سه من وزن داشت
و در شجاعت و مبارزت از مردم خیبر نظیر نداشت و دو زره پوشیده و دو شمشیر حمائل کرده و دو عمامه بر سر بسته و خودی بر بالای آن نهاده در میان میدان آمد و رجزی
می خواند که اولش این بود که قد علمت خیبر انی مرحب و هیچ کس از سپاه اسلام نتوانست که با او در مقام مقاتله آید لاجرم شاه مردان و شیر یزدان علی بن ابیطالب
بجانب او روان شد و بر زبان مبارکش رجزی جاری گشت که انا الذی سمتنی امی حیدره و مرحب خواست که تیغی بامیرالمؤمنین علی زند امیر پیشدستی نموده
ذوالفقار بر سر آن ملعون نابکار فرود آورد چنانچه از سر و خود و دستارش گذشته بدندانهای او رسید و نعره از نقطه اغبر تا مسامع فرادیس رسید گفته اند امیر بعد از کشتن
مرحب یهودان بار دیگر تا ده تن کسان از رؤسا و ابطال خیبر بضرب تیغ آورده ولیکن کشته شدند و سائر یهود روی بهزیمت بقلعه نهاده علی از عقب ایشان روان شد و در آن
اثنا یکی از مخالفان ضربتی بامیرالمؤمنین علی زد چنانچه که سپر از دستش بر زمین افتاد و دیگری هم از ایشان سپر گرفته روی بگریز آورد و امیرالمؤمنین از غیرت بغایت
خشمناک شد و خود را بدر حصار قموص رسانید و در آهنین حصار را برکنده سپر خویش ساخت از امیرالمؤمنین منقول ست که فرمود که من در خیبر را بقوت روحانی
کندم نه بقوت جسمانی از امام محمد باقر روایت کرده اند که چون علی کرم الله وجهه در آهنین را گرفته بجنبانید تمامت حصار بجنبید که صفیه دختر حیی از سر تخت بیفتاد و روی او
مجروح شد و بعد از آنکه جناب ولایت پناهی را از جنگ فراغتی روی نمود آن در را مقدار هشتاد و چهل پس پشت خویش در انداخت و هفت کس از لشکر اسلام که در غایت قوت
بودند هر چند خواستند که باتفاق یکدیگر آن در را از پهلوی به پهلوی دیگر بگردانند نتوانستند و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که وزن در خیبر هشت صد من بود و زمره از شیعه
سه هزار من گفته اند و هم از ایشان گفته اند که هفتاد تن از برداشتن آن عاجز بودند والعلم عندالله بالجمله چون اهل حصن قموص و مردم سائر قلاع خیبر جلادت امیرالمؤمنین حیدر
مشاهده کردند فریاد الامان برآوردند و علی بن ابی طالب بعد از رخصت از حضرت رسالت پناه ایشان را امان داد و شرط بر آنکه هر مردی یک شتروار طعام بستاند و از آن
دیار بیرون روند و نقود و اسلحه و سائر اموال با اهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده و پنهان ندارند و اگر مالی ظاهر شود که نگفته باشند چنانچه ایمان ندارند امان نداشته باشند و چون خبر
فتح بسمع همایون حضرت رسول رسید بغایت مسرور و شادمان گشت و در حین توجه علی بملازمت از خیمه باستقبال او قدم مبارک بیرون نهاد و دیر او در کنار
گرفته سر و چشمش بوسید و فرمود قد بلغنی نبأک المشکور و صنیعک المذکور قد رضی الله عنک فرضیت انا عنک یعنی سعی مشکور و کردار مذکور تو بمن رسید خدا از تو
راضی ست و من از تو راضیم و بروایتی فرمود که من از تو راضی ام چون امیر این سخن را شنود دست داد و در گریه شد حضرت فرمود که ای علی این گریه شادی
ست یا گریه حزن جواب داد که گریه فرح ست و چگونه فرحناک و شادمان نباشم که تو از من راضی باشی رسول الله فرمود که نه من تنها از تو راضیم بلکه خدای عزوعلا و
فرشتگان و جبرئیل و میکائیل از تو راضی اند گویند که در حصن قموص که والی آن کنانة بن ابی الحقیق بود صد جوشن و چهار صد شمشیر و هزار تیر و پانصد کمان یافتند و اثاث
داشته فراوان جمع کردند و بعضی از اطعمه از اموال خمس فراز نمودند آورده اند که چون حصار النطاة مفتوح شد کنانه را یک پوست شتر که پر از زر و زیور بود و میراث
بود بنابر آنکه اهل اسلام بر خیبر دست یافته بود در ویرانه مدفون ساخت و بواسطه آنکه مردم مکه در وقت جشن و هنگام عروسی مرهونات فرستاده بعضی از آن
اشیا بعاریه می گرفتند و حضرت بر آن صورت اطلاع داشت و بعد از فتح قلعه قموص آن سرور بقلعه در آمده و کنانه را طلبیده پرسید که آن گنج در کجا است کنانه

و متاع البیتش جواب دادند که یا ابا القاسم در تهیهٔ اسباب حرب و احتیاج روزگار مصروف گشت و هیچ از آن باقی نیست رسول الله فرمود که اگر بخلاف سخنی که میگوئید امر
ظاهر شود خون شما مباح باشد و شما را امان نباشد گفتند آری حضرت مقدس نبوی صدیق و فاروق و علی را رضی الله عنهم برین قضیه گواه گرفت و جمعی از یهود را به استحضار
فرمود یکی از مردم خیبر با کنانه گفت که اگر آنچه محمد طلب نماید پیش تست باید آنکه کجاست محمد را اعلام نمائی و الا بخدا سوگند که حق عز و علا او را بر آن اطلاع دهد و تو رسوا
گردی کنانه یهودی را سخنان خشونت آمیز گفته ملتفت نصیحت او نگشت و خدای تعالی حضرت را آگاهی بخشید که آن کجاست و رسول خدا کنانه را طلبیده فرمود که بنا بر
خبر سماوی تو دروغ گو بیرون آمدی و بعضی از نقلهٔ اخبار گفته اند که حضرت مقدس نبوی از ثعلبة بن سلام بن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبر داری از آن گنج گفت هیچ
نمیدانم مگر اینقدر که بارها دیدم که کنانه بر گرد فلان ویرانه طواف میکرد و مشهور اند بود که در آن ویرانه گنجیکه تفحص آن میکنی مدفون باشد و بنابرین حضرت ختمی پناه زبیر
را با طائفه از مسلمانان بفرستاد تا به مقتضی من طلب شیئا وجد وجد گنج را در آن ویرانه طلب کرده یافتند و خون یهودی بنا بر عهدیکه ذکر آن پیش رفت مباح گشت
و بواسطهٔ اینقدر حضرت مقدس نبوی کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نموده بعوض برادر خویش او را بقتل آورد و انا زنان سایر یهود و اموال ایشان را گرفت و از آن
جماعت درگذشت و اقمشه و امتعه و دواب و انعام لا کلام از خیبریان بدست اهل اسلام افتاد و صفیه زوجهٔ کنانه در سهم دحیهٔ کلبی افتاده بود حضرت مقدس نبوی عوض
چیزی معتد به دحیه داد و او را گرفته آزاد کرد و عتق صفیه را صداق او ساخته در حبالهٔ نکاح آورد و نقل است که صفیه پیش از فتح خیبر در خواب دید که ماه در کنار او افتاده صفیه این
خواب را با شوهر خود کنانه در میان نهاد کنانه گفت همانا تو آن داری که زن این ملک شوی که بساحت ما فرود آمده و طپانچه بر روی صفیه زد چنانچه حوالی چشم او کبود گشت و در
زمانیکه هنوز اثر لطمهٔ کنانه در روی صفیه موجود بود حضرت از سبب آن پرسید صفیه صورت واقعه را تقریر کرد و چون قلاع خیبر مفتوح شد زینب بنت حارث یهودیه مخالف
اسلام که خواهرزادهٔ مرحب بود بعد از آنکه دانست که رسول الله گوشت دست و شانه دوست میدارد بزغاله بریان ساخت و زهر در ذراع و کتف آن تعبیه کرده
هنگام شام برسم هدیه نزد حضرت رسول آورد و رسول یاران را فرمود که حاضر شوید تا طعام شام تناول کنیم و بزغاله را از هم جدا کردند و پیغمبر لقمه از گوشت دست برداشته
بر دهان نهاده در اثنای مضغ با اصحاب خطاب فرمود که دست از خوردن طعام باز دارید که این ذراع با من میگوید که مرا زهر آلود ساخته اند بشر بن البراء که لقمه از آن خورده بود
گفت یا رسول الله من در وقت مضغ کراهتی و تنفری در خود احساس کردم نخواستم که از دهن بیرون افکنم که مبادا از خوردن طعام منغص گردی و لون بشر پیش از آنکه برخیزد
سبز و سیاه شد و بعد از یکسال که در مرض بسر برده وفات یافت و در روایتی آنکه همان لحظه وفات یافت رسول الله فرمود که زینب و رؤسای یهود را حاضر گردانیدند و با ایشان
خطاب فرمود که من از شما سوالی میکنم راست خواهید گفت گفتند آری آنگاه از ایشان پرسید که پدر شما کیست گفتند فلان فرمود دروغ میگوئید که پدر شما فلان
شخص است یهود تصدیق آنحضرت نمودند حضرت فرمود که درین بزغاله هیچ زهر کردهٔ زینب در جواب گفت آری من برین جرأت اقدام نموده ام آنحضرت فرمود
که باعث برین امر چه بود زینب گفت که پدر و عم و شوهر مرا کشتی با خود گفتم اگر در دعوی نبوت کاذبی خلق از تو خلاص شوند و اگر صادقی حق عز و علا ترا ازین حال آگاه سازد و
مضرتی بتو لاحق نگردد و بعضی گفته اند که رسول الله از زینب عفو فرمود و زمره گویند که او را بقتل آورد و بعد از آن صلب کردند با آنکه مصنف روضة الاحباب آورده است
که بشر یکسال مریض بود و بعد از آن وفات یافت باین عبارت هم در آن کتاب میگوید که درین محل دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه از زینب عفو فرمود و هیچ نگفت و
روایتی آنکه او را مقتول ساخت و بعد از قتل فرمود تا او را صلب کردند و جمعی از علمای حدیث بترجیح روایت عفو کرده اند و جمعی دیگر بترجیح روایت قتل نموده اند و طائفهٔ دیگر توفیق
میان روایتین کرده میگویند که احتمال دارد که از برای خود قتل نکرده عفو کرده باشد چه ذات عادت آنحضرت ترک انتقام از برای نفس خویش بود و لیکن چون بشر بن البراء از آن سبب مرد او جهت
قصاص فرموده باشد انتهی عبارت صاحب روضة الاحباب در نیاب برازکیا پوشیده نماند که طائفه گفته اند که حضرت زینب را قتل فرمود و نگفته اند که او را حبس فرموده و بعد از یک
سال بقتل او فرمان داد بلکه روایت کرده اند که او را در نواحی خیبر بقتل آورد و دستور نمی باشد که صاحب شریعت پیش از آنکه شخصی بفعل دیگری مستحق قتل شود فرمان دهد و اگر
کسی گوید که شاید که سخن مؤلف روضة الاحباب بآن روایت است که بشر بن البراء فی الحال بمرد جواب آنست که برین تقدیر لایق سزاوار آن بودی که روایت یکسال نیز
مذکور گشتی آورده اند که در حین محاصرهٔ خیبر پانزده مرد از مسلمانان بقتل آمدند و نود و سه کس از یهود بدوزخ رفتند و بر سایر یهود پیغمبر منت نهاده از سر خون ایشان درگذشته
حکم فرمود تا از آن دیار بیرون روند اهالی خیبر بتضرع و زاری معروض داشتند که اهل اسلام را چون میباید که بتعهد باغات و مزارع قیام نمایند و غمخواری آن بجای آرند
ملتمس آنکه ما را باجرت بگیرند تا درین باب مساعی مشکوره بتقدیم رسانیم و در اصل ملک هیچ دخل نداشته باشیم حضرت مقدس نبوی بر آن جماعت ترحم نموده حکم فرمود که
برزگری ضیاع و کروم که در آن مرز و بوم بود تعلق بیهود داشته باشد مقرر بشرط آنکه نصف محصول را به بیت المال سپارند و نصف دیگر بجهت اجرت خویش تصرف نمایند

ناقلان سیر وراویان خبر آورده اند که در اوان فتح خیبر حجاج بن علاط سلمی که بوفور مال وکثرت استعداد اشتهار داشت بر رسم تجارت از قبیله خویش بیرون آمده بخدمت
حضرت رسول فائز شد و بمفتاح هدایت قفل غفلت که بر در سرای دل او بود مفتوح گشته ایمان آورد و در سلک ملازمان مجلس نبوت انتظام یافته معروض داشت که من در
مکه از زوجه خویش ام شیبه مال فراوان دارم اگر از اسلام من خبر یابند قلیلی از آن بمن حاصل نشود ملتمس آنکه شرف رخصت ارزانی فرمائی تا مسارعت نموده بآن دیار روم و هر چه
خواهم بگویم و بحیله که دانم وتوانم اموال خویش بدست آرم مسئول او بشرف قبول اقتران یافته فرمود برو و هر چه خواهی بگوی حجاج گوید چون از خیبر بیرون آمده قطع منازل
بر ثنیه بیضا رسیدم جمعی دیدم از قریش که استخبار احوال رسول الله می نمودند و نظر ایشان بر من افتاده گفتند که اینک حجاج آمد آنگاه با هم گفتند که ما شنیده ایم که آن قاطع
متوجه خیبر شد هیچ خبری از حال او داری گفتم خبری دارم که متضمن فرح و شادی شما است گفتند آن چیست گفتم محمد و اصحاب او شکستی فاحش یافتند و یاران وی بعضی کشته
گشتند و بعضی اسیر شدند و محمد نیز اسیر شد و اهل خیبر گفتند که او را اینجا نمی کشیم بلکه بمکه میبریم تا در آن موضع قریش او را بانتقام مقتولان خویش بکشند من اکنون بر سبیل
استعجال بمکه آمدم تا این خبر بشما رسانم و اموال خود جمع کنم و بخیبر روم و پیش از رفتن تجار بآن دیار نفایس امتعه وطرائف اقمشه یاران محمد را که بدست اهل خیبر افتاده در
معرض بیع آمده بخرم و از مرابحه که مترتب آن شود محظوظ و بهره ور گردم حجاج گوید که چون آن طائفه این خبر از من استماع کردند بمکه در آمدند و فریاد کردند که یا آل غالب
محمد اسیر و دستگیر شده و او را بمکه می آورند تا از برای تشفی صدور بقتل رسانند نقل است که چون این خبر در میان قریش انتشار یافت حجاج از مشرکان التماس نمود که
در جمع اموالیکه در پیش مردم داشت او را مدد و معاونت نمایند و قریش مستبشر گشته در تحصیل مطلوب او اتفاق نمودند تا حجاج اموال متفرقه را بدست آورد و
با آن بهانه آنچه در پیش زوجه خود داشت بگرفت گویند که مسلمانان در مکه از شنیدن این خبر بر بساط ماتم نشستند و محزون و ملول و شکسته خاطر گشتند و آثار آشفتگی و پریشانی
بر صفحات احوال ایشان ظاهر گشت و عباس بن عبد المطلب را مجال حرکت نماند اما از بیم آنکه مبادا دشمنان از این حال آگاه شده اظهار شماتت کنند در سرای خود
باز گذاشت و فرمود تا قثم که بحسن صورت مشهور بود با آواز بلند بخواندن رجز مشغول شد و اهل اسلام که از سرای عباس آواز قثم شنیدند بخدمت او مبادرت نموده نزد وی
مجتمع گشتند و او در غایت سرور و حضور دیده خاطر ایشان اندک تسکینی یافت و هم در آن اوان عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاده پیغام داد که آنچه خبر موحش
که از تو نقل می کنند و بیشک وعده حق عز وعلا بهتر است از آنچه میگوئی حجاج با غلام گفت سلام من بعباس برسان و بگوی که مهمات بر حسب مراد دوستان است
ومن هم روز بخانه تو آیم و خبری خواهم گفت که ترا مبتهج و مسرور گرداند باید که خانه را از آشنا و بیگانه خالی گردانی و در این راز سر بسته هیچکس را محرم ندانی عباس
در عوض این بشارت غلام را آزاد فرمود و نذر کرد که ده بنده دیگر آزاد کند و بدان تقرب بحضرت عزت جوید و حجاج بموجب وعده بخانه عباس رفت و او را از اسلام
خویش و نکبت یهود خیبر اعلام داده گفت افشای این خبر موحش بنابر رخصت حضرت رسالت پناه بود تا اموال خود بدست آرم گویند که نخست حجاج عباس را سوگند
داد که بعد از رفتن او از مکه تا سه روز این خبر پنهان دارد و با هیچکس شمه از آن راز نگوید و حجاج عباس را وداع نموده همان شب روی بمدینه نهاد و چون سه روز از
رفتن او منقضی شد عباس جامه خوب پوشیده و بوی خوش بکار برده بدر خانه حجاج رفت و زن او را از کماهی حالات خبردار گردانید آنگاه بمسجد الحرام آمد و بفرح و سرور تمام
رسم طواف بجای آورد و مشرکان چون عباس را بدان هیئت دیده با یکدیگر بنیاد تغامز کردند و از تجلد او اظهار تعجب نمودند قریش با او گفتند که یا ابا الفضل این تجلد
نیست که اظهار میکنی و میخواهی که آتش مصیبت محمد که در کانون ضمیر تو اشتعال یافته پوشیده داری عباس جواب داد که چنین نیست بخدا سوگند که محمد خیبر را فتح نموده و
گردن آل ابی الحقیق زده و اموال یهود را بغنیمت گرفته و نساء و ذریات ایشان را باسیری برده و حجاج بنابر آنکه اموال خویش بشما از ربوده قریش گفتند که تو این سخن از که شنیدی
گفت از همان مخبر که شما بخبر او فرحناک و مسرور شدید کافران از این سخن متحیر و ملول و محزون گشتند و اهل اسلام خرم و شادمان گشتند و چون پنج روز از رفتن حجاج گذشت خبر
فتح خیبر بتواتر رسید و قریش از مکیدت و تدبیر حجاج تعجبها کردند و از رفتن او و اموال تأسف خوردند و از ارتفاع اعلام اسلام رنجی تمام و حزنی لا کلام بر ضمائر ایشان
استیلا یافت ذکر صلح فدک چون حضرت مقدس نبوی نزدیک بخیبر رسید محیصة بن مسعود را بجانب فدک که از اقصای قلاع خیبر بود فرستاد تا اهالی آن موضع را
دعوت کند و اگر تمرد نمایند خطر تخویف بجای آورد و محیصه بموجب فرموده عمل نموده ایشان گفتند که عامر و یاسر و حارث و سید یهود در نطاة مقیم اند و هزار مرد
مقاتل دارند و گمان نمی بریم که محمد با ایشان مقاتله تواند کرد محیصه چون دید که اهل فدک تن بمصالحه نداده اند بعد از دو روز خواست که مراجعت نماید یهود گفتند چندان
صبر کن که با رؤسای خود مشورت نمائیم و جمعی را مصحوب تو گردانیم پیش محمد فرستیم تا بساط صلح ممهد گردد و قواعد مصالحت استحکام پذیرد و در این اثنا خبر قتل اهل نطاة بسمع
آن جماعت رسیده بغایت هراسان گشتند و با محیصه گفتند که آنچه در باب اهل خیبر محمد با تو گفته بنیم پوشیده دار تا ما جمیع حلی نسوان خویش بتو دهیم بدین ملتمس ایشان قبول

افتاد یکی از رؤسای خویش که نون بن یوشع نام داشت با طائفه از یهود نزد حضرت نبوی فرستادند تا امر مصالحت را قرار دهند بعضی گفته اند که صلح برین وجه مقرر شد که جانهای خود غنیمت شمرده از سر اموال درگذشتند اما جمهور اهل سیر در مصنفات خویش آورده اند که بعد از قیل وقال و گفت و شنید مهم مصالحه بران قرار گرفت که نصف اراضی خود را برسول الله صلی الله علیه وسلم دارند و نصف دیگر از آن ایشان باشد و لهذا عمر بن الخطاب در ایام خلافت خویش باجلاء ایشان حکم فرمود و مقومان بفدک فرستاد تا نصف زمینی که تعلق بان جماعت داشت بها کردند و مبلغ پنج هزار درهم که قیمت زمینها بود فرمود که از بیت المال تسلیم ایشان نمودند و در مستقصی باین عبارت مذکور است که بعضی می گویند که حضرت رسالت پناه بسوی فدک امیر المؤمنین علی را فرستاد و مصالحه بر دست امیر واقع شد بران نهج که امیر قصد خون ایشان نکند و حوائط خاص از آن رسول الله باشد پس جبرئیل فرود آمد گفت حق تعالی میفرماید که حق خویشان بده رسول الله فرمود که خویشان کیانند و حق ایشان چیست جبرئیل گفت که فاطمه است حوائط فدک را بدو ده و آنچه از آن خدا و رسول ست در فدک هم بدو ده پیغمبر فاطمه را بخواند و برای او حجتی نوشت و آن وثیقه بود که بعد از وفات رسول الله پیش ابوبکر آورده گفت این کتاب رسول خداست که برای من و حسن و حسین نوشته است **ذکر آمدن جعفر بن ابی طالب از حبشه و زفاف صفیه و رد آفتاب جهت علی مرتضی در غزوه وادی القری** چون قلاع خیبر مفتوح شد جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه با بعضی از اصحاب که از حبشه هجرت کرده بودند آمدند پیغمبر فرمود که نمیدانم که بکدام یک ازین دو چیز شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و چون حضرت مقدس نبوی از خیبر مراجعت نمود میل بجانب وادی القری کرده بمنزل صهبا رسید و در ان موضع با صفیه زفاف فرموده از وی پرسید که چرا در منزل پیش نگذاشتی که زفاف واقع شود صفیه جواب داد که یهود نزدیک بودند ترسیدم که آسیبی بتو رسانند و این معنی ملائم طبع همایون حضرت آمده موجب زیادتی محبت او گشت و هم در منزل صهبا حضرت باری سبحانه و تعالی آفتاب را باز گردانید تا علی مرتضی باداء صلوة عصر قیام نمود بیان این سخن آنکه روزی حضرت مقدس نبوی سر مبارک بر کنار حضرت امیر المؤمنین علی نهاده بود که آثار وحی بر آن سرور ظاهر شد و زمان نزول وحی چندان امتداد یافت که آفتاب بدیار مغرب شتافت و چون وحی منجلی گشت رسول الله از حضرت علی پرسید که نماز عصر گزارده گفت نه یا رسول الله پیغمبر مناجات کرد و گفت الهی علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را جهت او بازگردان تا باداء صلوة عصر قیام نماید از اسما بنت عمیس مرویست که گفت بعد از آنکه آفتاب غائب شده بود دیدم که طلوع نمود و بر هامون و کوه تافت چنانچه لمعان چشمه خورشید را خلائق برای العین مشاهده کردند و علی نماز بگذارد و این معنی یکی از علامات نبوت بود و چون یهود وادی القری از توجه رسول الله خبر یافتند بمظاهرت بعضی از مشرکان عرب تهیه اسباب قتال اشتغال نموده از منازل خویش بیرون آمده صفها بیاراستند و آنحضرت نیز بتسویه صفوف امر فرموده لوای خویش را بیکی از رؤسای صحابه داد و مخالفان را بقبول اسلام دعوت فرموده اعلام کرد که ایمان آرید تا بنفس و مال در امان باشید و حساب شما بر خدای عز و جل باشد ایشان ازین نصیحت سرباز زدند و آهنگ جنگ ساز کردند شخصی از مشرکان از صف بیرون آمده مبارز طلبید زبیر به تیغ تیز بیکبار او را ریزه ریزه کرد و دیگری نیز جرات نموده پای در میدان ستیز نهاد و زبیر او را هم بدوزخ فرستاد و دلاوری دیگر بیرون آمد علی در برابر او رفته مهم او را بالفیصل رسانید و دو کس دیگر را ابو دجانه بقتل آورد و در ان روز یازده نفر یا ده نفر از مخالفان بقتل آمد و چون شب شد هر یک از فریقین در منزل خود قرار گرفتند علی الصباح که سپاه شام از خسرو روم منهزم گشت مبارزان هر دو لشکر تیغها از نیام برکشیده روی بیکدیگر نهادند چون آفتاب بمقدار یک نیزه بلند شد دیگر تمام مجال اهل شقاق و نفاق راه یافته روی بگریز نهادند و لحمتی وافر و غنیمتی متکاثر بدست اهل اسلام افتاد و این فتح علاوه فتوحات دیگر گشت و چون یهود تیما آوازه نصرت و ظفر سپاه سپهر احتشام شنیدند از غایت خوف و هراس طریق مصالحه و مسالمه مسلوک داشتند و جزیه قبول کردند **ذکر عمرة القضا** چون حضرت مقدس نبوی از قضای ربانی و تقدیر سبحانی مظفر و منصور از خیبر و وادی القری مراجعت بمدینه فرمود بسر طائفه برپا که از نواحی مکه و مدینه بودند سرایا فرستاده بعد از ان فرمان داد که یاران تهیه اسباب سفر عمرة القضا مشغول شوند و فرمود که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه همراه بوده اند درین سفر موافقت نمایند و هیچ کس از ایشان تخلف جائز ندارند و از ان جمع هر که در قید حیات بود کارسازی خود کرده ملازم رکاب فلک فرسای گشت و سه صد نفر دیگر غیر اصحاب بیعت الرضوان هم کمر بر میان جان بستند ؎ جان کمر وار بر میان بستند + کمری بر میان جان بستند + بالجمله آنحضرت ابوذر غفاری را در مدینه بخلافت تعیین فرمود و یازده هزار کس و صد اسپ جنیبت و سلاح بسیار از خود و زره و شمشیر با شصت یا هفتاد شتر هدی در ماه ذوالقعده سنه سبع از هجرت [illegible] و حرمه و خیل بنیت گذاردن عمره از مدینه بیرون آمدند نقلست که رسول الله اسپان جنیبت را بمحمد بن مسلمه داد و اسلحه را ببشیر بن سعد تفویض نمود و جمعی را مصحوب هر یک از ان دو سعادتمند گردانیده از پیش روان فرمود بعضی گفتند یا رسول الله یکی از شرط صلح آن بود که هیچ سلاح بمکه در نیاورند

مگر شمشیر در غلاف نمود که اینها را در حرم درنمی آوریم لیکن بنابر احتیاط میبریم که اگر قوم خلاف کنند و عهد بشکنند اسلحه نزدیک ما باشد و چون بشیر بن سعد و محمد بن مسلمه بمر الظهران
رسیدند جمعی از قریش که در آنجا بودند صورت حال مشاهده کرده دانستند که حضرت در عقب ایشان میرسد آن جماعت به تعجیل تمام بمکه رفته قریش را از صورت واقعه
خبر دادند ایشان بقلل جبال رفته مکرز بن حفص را فرستادند تا از آن سرور پرسید که حکمت در آوردن سلاح چیست حضرت جواب داد که با یاران فرموده بودم که مراجعت
نمود و خبر مکرز را رسانید تا نامداران ایشان جمع شوند آنگاه رسول الله فرمود تا شتران هدی را پیش برده در ذی طوی توقف نمودند و جبه خانها در محلی دیگر که آن را ابطح می
گفتند فرود آوردند و طایفه ایرا بمحافظت آن گماشته خود بر ناقه قصوی سوار شد و اهل اسلام در رکاب همایون حضرت خیر الانام بعضی پیاده و برخی سوار شمشیرها حمایل
کرده روان شدند و تلبیه گویان از راه ثنیه حجون بمکه درآمدند و آنحضرت همچنان سوار بمسجد الحرام تشریف آورد و عبد الله بن رواحه زمام ناقه قصوی را گرفته بود و آنسرور ردای
مبارک به تلبیه گشاده بمحجنی که در دست داشت استلام حجر الاسود نمود و سواره طواف نمود و یاران نیز باشارت حضرت بمحجنی شعار الطواف بتقدیم رسانیدند و فرمان داد که
اصحاب در سه شوط اول بشتاب روند و در چهار باقی بدستور معهود قدم نهند و غرض در مشروعیت رمل آن بود که در آن حین مشرکان مکه میگفتند که با محمد طایفه آمده اند که تب یثرب
عفونت هوای مدینه ایشان را سست و ضعیف و بیقوت و نحیف گردانیده و چون قریش از قله جبل دیدند که اهل اسلام چابک و چست و باقوت و قدرت اند
با یکدیگر گفتند که جمعیرا گمان بردیم که تب زمین یثرب ایشان را زار و نزار گردانیده باری عجب صحیح المزاج و سالم البدن اند و جلادت و قوت بسیار دارند نقل است که
چون حضرت مقدس نبوی از احرام فارغ گشت جعفر بن ابی طالب را نامزد فرمود تا میمونه بنت حارث هلالیه را که خواهر زن عباس بود جهت آنحضرت خواستگاری نماید میمونه نیز امر
خود را تفویض برای عباس بن عبد المطلب گردانیده عباس او را با حضرت عقد کرد و سعید بن مسیب روایت کرده که چون رسول الله از مناسک عمره فارغ گردید بخانه کعبه
درآمد و بلال را فرمود تا بر بام کعبه برآمده بانگ نماز پیشین گفت عکرمة بن ابی جهل که آواز بلال شنید گفت لقد اکرم الله ابا الحکم لم یسمع بهذا العبد یقول و هر یک از مشرکان حدیثی
بزبان راندند یعنی گویند که حضرت کسی نزد قریش فرستاده رخصت طلبید که بخانه کعبه درآید تجویز ننمودند که در صلحنامه ذکر این امر واقع نشده بعد از آن رسول الله بلال را امر کرد تا
بر بام کعبه رفته بانگ نماز گفت و بلال در آن سه روز که اهل اسلام در مکه بودند بیش از یک نوبت بآن امر مأمور نگشت و چون سه روز از تشریف قدوم حضرت بمکه گذشت
در روز چهارم سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی نزد آنسرور آمده گفتند زمانیکه تعیین یافته بود منقضی شد از دیار ما بیرون رو رسول خدا فرمود چه شود اگر بگذارید تا در میان
شما عروسی میمونه کنم و از جهت شما طعامی مرتب سازم ایشان گفتند ما را بتو و طعام تو احتیاجی نیست ای محمد ترا بخدا سوگند میدهیم که بنابر عهدیکه میان ما و تو واقع شده که از
زمین ما بیرون روی سعد بن عباده که یکی از حضار بود از مخاطبت سهیل و حویطب بسخنان درشت ایشان بی تحمل شد و با سهیل خطاب کرده گفت کذبت لا ام لک لیست
بارضک و لا ارض ابیک دروغ گفتی مادر مباد ترا که این زمین نه زمین تست و نه زمین پدر تو از اینجا نخواهیم رفت الا بالطوع و رغبت رسول الله تبسم نمود و سعد را تسکین داد
و حکم فرمود تا ندای رحیل در دادند و فرمان داد که هیچکس از یاران شب در مکه نماند و حضرت بجانب مدینه توجه نمود و مولای خود ابو رافع را در حرم گذاشت تا میمونه را
که حرم او بود از عقب بیارد و آورده اند که عماره دختر حمزه سید الشهدا رضی با مادر خود سلمه بنت عمیس در مکه شریفه که مسقط الراس او بود بسر میبرد و حضرت علی با حضرت
رسول در باب او سخن گفت که ما چرا دختر عم خود در میان مشرکان گذاشته میرویم سزاوار آنست که او را در هودج فاطمه نشانده بمدینه بریم و چون حضرت رسول علی مرتضی را
در بدل ام عماره مامور گردانید او را در هودج فاطمه نشانده بمدینه برد و بعد از آنکه بمدینه رسانید میان علی و جعفر و زید بن حارثه جهت کفالت ام عماره نزاع شدید
هر یک در اولویت تربیت او بچیزی تمسک میجستند زید بن حارثه گفت که وصی حمزه بود و گفت او برادرزاده من است زیرا که میان حمزه و زید در حین اخوت مهاجرین اخوت
باشارت حضرت رسالت پناه منعقد شده بود و جعفر گفت ام عماره دختر عم من است و خاله او در خانه من علی گفت او دختر عم من و فاطمه جگرگوشه حضرت رسول الله در خانه من است
و او اولی است بتعهد ام عماره و حال آنکه سبب بیرون آمدن او از مکه منم و از ارتفاع اصوات آن سه تن دولت مند درین مباحثه حضرت مقدس نبوی از خواب بیدار شد و چون
بر کیفیت قضیه وقوف یافت فرمود که من در میان شما حکم کنم و نخست هر یکی را فراخور مرتبه خود بنواخته در شان علی فرمود که انت منی و انا منک و جعفر را فرمود اشبهت خلقی و خلقی
و درباره زید فرمود انت اخونا و مولانا بعد از آن با جعفر فرمود که تو سزاوارتری بمحافظت ام عماره بنابر آنکه خاله او در خانه تست و خاله بمنزله مادر است و فرمود لا تنکح
المرأة علی عمتها و لا علی خالتها جعفر ازین سخن مبتهج و مسرور گشته برخاست و بیک پای گرد رسول الله برآمد حضرت از کیفیت این حرکت استفسار نمود جعفر گفت
یا رسول الله چون نجاشی کسی را از خود خوشنود ساختی آن کس برین شکل این فعل اقدام نمودی و درین سال یعنی سنه سبع از هجرت حضرت ختمی پناه بجبلة بن ایهم که از
ملوک غسان بود در شام مکتوبی نوشت و او را باسلام دعوت فرمود جبله بر مضمون نامه نامی مطلع شده ایمان آورده جواب مکتوب قید کتابت درآورد

جهت آنحضرت هدایا فرستاده تا زمان خلافت فاروق اعظم بر جادهٔ متابعت مستقیم بوده و در آن ایام بطواف کعبه مدد بسببی از اسباب که هم درین دفتر رقم زدهٔ کلک
بیان خواهد گشت از دین فرو بوده مرتد گشت و بباد رضا دروم بپیوست و هم درین سال فروة بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم بر عمان از دیار بلقا والی بود مسلمان شده
مکتوبی بحضرت نوشته بمسعود بن سعید داد که یکی از معاریان او بود و تحفهٔ چند مصحوب او گردانید و هدیه ارسال نمود و چون نامه بمجلس همایون رسید حضرت نبوی
نامه بخواند مضمون این بود که بمحمد رسول الله نوشته میشود از فروة جذامی مضمون آنکه من ایمان آوردم و اقرار بوحدانیت تو کردم و میدانم که تو همان پیغمبر
بر حقی که عیسی بن مریم بمقدم تو بشارت داده و دوالسلام علیک چون رسول خدا بر مضمون نامهٔ فروه واقف و مطلع شد مسعود را اعزاز و اکرام نموده فرمود تا بلال
او را بمنزل خود برده ضیافت نماید و تحفه و هدایای فروه که استری سفید و قبای سندس طلادوز و غیر ذلک بود قبول فرمود و مکتوب را جواب نوشت
برین نهج که از محمد رسول الله نوشته میشود بفروة بن عمرو اما بعد فرستادهٔ تو رسید و آنچه فرستاده بودی بما رسانید و از اسلام تو ما را اعلام نمود تحقیق که خدای تعالی
ترا طریق صواب نمود اگر نکوئی کنی و متابعت نمائی و اطاعت خدا و رسول او را بجای آری و نماز بر پای داری و ادای زکوة مال نمائی و بلال را فرمود
تا پانصد درهم بفرستادهٔ فروه داده او را گسیل کرد و پوشیده نماند که ارباب تواریخ گفته اند که فروه بعد از فوت حارث بن ابی شمر غسانی بر ولایت شام حاکم
شده و حارث در سال هشتم از هجرت وفات یافته و برین تقدیر چنان می نماید که فروه در سال هشتم یا بعد از آن مسلمان شده باشد چون ارباب سیر اسلام فروه را
پیش از انقضاء سال هشتم ثبت کرده اند راقم نیز شرط متابعت بجای آورده درین مقام ایراد کرد با آنکه توجیه و توفیق را محل گنجایش نیست والله تعالی
اعلم و درین سال حضرت رسالت پناه عبدالله رواحه را با طائفه امارت داده بجانب اضم فرستاد و ابوقتاده و محلم بن جثامه در آن سریه بودند و عامر بن الاضبط
الاشجعی الشان او را دیش آمد و عامر ایمان آورده بخدمت رسول الله میرفت و در حین ملاقات با اصحاب تحیت اهل اسلام گفت مسلمانان جواب
ندادند و محلم او را بقتل رسانید و چون این خبر بمسامع رای حضرت خیر البشر گشت و محلم لتبرک پابوس استسعاد یافت آنسرور با او عتاب فرمود که مسلمانی را چرا کشتی
محلم گفت عامر بنا بر فرار از موت اظهار مسلمانی کرده حضرت فرمود که دل او را بشگافتی تا بر قصد و ارادت او واقف شوی زبان سفیر و ترجمان دل است آنگاه رسول الله
درباره محلم دعای بد کرد و محلم بعد از ساعتی جان شیرین بقابض ارواح مسلم داشت و او را چون دفن کردند زمینش بیرون انداخت و سه نوبت مدفون گشته بیرون افتاد
در عاقبت او را در میان سنگها پنهان کردند و این خبر بسمع مبارک حضرت رسیده فرمود زمین بدتر از محلم فرو می برد اما خدای عز و علا خواست که حرمت شهادت
بشما نماید ذکر وقایع سال هشتم از هجرت حضرت رسالت پناه درین سال خالد بن الولید و عمرو بن العاص و طلحه بن طلحة العبدری بقول جمهور اهل سیر بحلیهٔ
ایمان متحلی شدند خالد گوید که در آن زمان که رسول الله بنیت عمره گذاردن متوجه مکه شد و بعسفان رسید و قریش بجهت دفع و منع او از حرم بیرون آمده با آن
نواحی رسیدند من روزی دیدم که رسول الله با اصحاب نماز خوف میگذارد و هر چند خواستم که در آن حین متعرض ایشان شوم نتوانستم دانستم که حضرت مهیمن حفیظ
نگاهبان رسول و یاران او است و زود باشد که بر مخالفان غالب آید و بظفر و نصرت اختصاص یابد در روضة الاحباب آورده که از خالد بن الولید مرویست که چون ارادهٔ
قدیمهٔ حق تعالی متعلق شد با آنکه من مسلمان شوم دوستی اهل اسلام را در دل من القا فرمود خصوصاً آن روز که پیغمبر در سفر حدیبیه بموضع عسفان نماز خوف میگذارد
و هر چند خواستم که بر او دست یابم نتوانستم و دانستم که لطف الهی نگهبان او است و زود باشد که بر ما غالب گردد و چون صلح میان ما و او واقع شد با خود اندیشیدم که
قریش را قوت و شوکت نماند و من پیش نجاشی نمی توانم رفت زیرا که تابع محمد گشته خیال می بستم که نزد هرقل روم روم و مذهب نصاری یا یهود اختیار کنم مسوّد اوراق گوید
که با آنکه خالد بن الولید سید النسب که هر که کلمهٔ توحید بر زبان راند لطف خدا و رسول او شامل حال او گشت و رقم عفو و اغماض بر جرایم او کشیده آمد سزاوار آن
بودی که بعد از استیلای محبت اهل اسلام در دل او نزد رسول الله رفتی و زبان بکلمهٔ شهادت بگشادی نه آنکه میل بخدمت هرقل کردی و بدین نصاری یا یهود
متشبث گشتی و بنابرین آن روایت اولی می نماید که بعضی از اهل سیر تعرض بمحبت اسلام در زمان جاهلیت نکرده اند والعلم عند الله بالجمله خالد گوید که در آن حین مرا
داعیه پیدا شد که بنزد هرقل روم باز اندیشیدم که در دیار خود اقامت نمایم تا ببینم که از پیش پردهٔ غیب چه روی خواهد نمود و در آن اثنا رسول الله جهت عمرهٔ
القضاء روی بمکه نهاد و من بطرفی رفته غیبت نمودم برادرم ولید بن الولید همراه رسول الله بمکه آمده بود و بجستجوی من پرداخته و مرا نیافته مکتوبی بجانب من ارسال کرده
مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی ترا یاد کرده و فرمود که خالد صاحب کمال و خداوند شرف و جلال است و بر مثل او امری پوشیده نماند اگر بجانب ما آمدی جانب
او را عزیز میداشتیم و نسبت بر اتباع درجه او می گماشتیم و او را بر غیر وی تقدیم میکردم و بالطاف و اعطاف وی برورید مهای برادر من متنبه اند که تو مسلمان

نیشوی وپیش ازین بادیهٔ ضلالت بپایی وتدارک مافات قیام نمائی و درنیل این سعادت خود را معاف ومعذور دار و این دولت را زود دریاب که چون رسول
از تو فوت شده والسلام خالد گوید چون بر مضمون نامه وقوف یافتم رغبت اسلام بر خاطرم مستولی گشته بر عزم رحلت بجانب مدینه یک جهت شدم و در اثنای طریق
الرفیق ثم الطریق نزد صفوان بن امیه رفته گفتم یا ابا وهب نمی بینی که ما اکل واکثر بیش نمانده و طنطنهٔ کوس محمدی عرب وعجم را فرو گرفته اگر مصلحت باشد بخدمت او بشتابیم
تشرف او شرف یابیم صفوان دست رد بر سینهٔ ملتمس من نهاده ابای عظیم نمود و گفت اگر بغیر از من هیچ کس از قریش نماند متابعت محمد نمایم با خود گفتم ازین شخص
همراهی نیاید که پدر و برادر او در روز بدر کشته شده اند بعد از ان با عکرمة بن ابی جهل ملاقات نمودم و او را بسلوک طریق مستقیم دعوت کردم عکرمه نیز از قبول آن سمت
باز زد و چون از موافقت ایشان نومید شدم عثمان بن طلحه را دیدم و صحائف موعظه بر وی خواندم عثمان التماس مرا بحسن قبول تلقی نموده بمرافقت من روی بمدینه نهاد
و چون به جهره رسیدیم عمرو بن عاص را در آنجا یافتیم و عمرو استفسار حال ما نموده از سبب اختیار سفر صورت واقعه را با او در میان نهادیم وی گفت من نیز از
جهت همین مهم از جلسه بیرون آمده ام پس باتفاق یکدیگر قطع مسافت نموده بمدینه رسیدیم و حضرت رسول از وصول ما آگاه گشته با اصحاب فرمود که مکه جگر
گوشهای خود را بجانب شما انداخته خالد گوید چون بمدینه در آمدم جامه های سفر را به ثیاب حسنه مبدل ساختم و بقصد ادراک شرف ملازمت رسول الله شتافتم و در
راه برادرم ولید بمن رسید و گفت در رفتن تعجیل نمای که خبر آمدن ترا رسول الله استماع نموده مبتهج و مسرور گشته منتظر ملاقات تست و من این سخن برادر شنیده طی مسافت
نمودم تا بمجلس همایون حضرت رسول رسیدم و چون چشم مبارک آن سرور بر من افتاد تبسم فرمود و <u>مرا بری شکر خنده تقبل مردم کرده</u> چون گفتمش که مرا هم بمبسم کرده باشد
گفتم السلام علیک یا رسول الله از روی شکفتگی جواب من باز داد گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله فرمود حمد و سپاس خدای را که ترا هدایت
داد و ای خالد مشاهده میکردم که ترا عقل و خرد بسیست و امید میداشتم که ترا بطریق سلوک خیر و رشاد دلالت کند گفتم یا رسول الله دیدی که من در مواطن کفر چه
مقدار با حق عناد ورزیدم از خدای عز و علا مسئلت نمای تا مرا بیامرزد جرائم گذشته مرا عفو فرماید گفت ای خالد اسلام محو کند بال ماقبلها میکند گفتم مع ذلک تو شفیع
من باش فرمود که الهی در گذران گناهان خالد ولید را که سابقا از وی بظهور پیوسته و بعد از ان عمرو بن العاص و طلحة بن عثمان بن ابی طلحه عبدری ایمان در ذمه
ذکر غزوهٔ ذات السلاسل و بیان آن واقدی روایت کند که عمرو بن العاص گفت که چون بشرف ایمان مشرف گشتم عرض کردم که یا رسول الله
دستی ده تا بدم قصر شریعت اسلام کوشیده ام و اکنون دوست میدارم که از اسلام من اثری ظاهر گردد آنسرور فرمود که من ترا بجائی خواهم فرستاد ان شاء الله تعالی
و بعد در ان اثنا که عمرو انتظار امارت می برد خبر بمسامع علیه خیر البریه رسید که جمعی از بنی قضاعه اتفاق نموده اند که بطرفی از اطراف اسلام تاختن کنند بنابرین
عمرو بن العاص را با سیصد نفر از مسلمانان نامزد فرمود که بقلع و قمع مخالفان کمر بندد و فرمان داد که عمرو بران جماعت امیر بوده بناحیهٔ ادنی قضاعه رود و السلاسل
و سوم السلاسل ست فرود آید و چون از مدینه بیرون آمده متوجه مشرکان شد شنید که جمعی دیگر از اعراب بتارقه با بنی قضاعه در مخالفت نموده اند عمرو ازین خبر
ملتبس گشته قاصدی نزد حضرت فرستاده صورت واقعه را معروض داشته استمداد نمود و رسول الله جماعتی را که صدیق و فاروق داخل ایشان بودند مقرر فرمود
که بمدد عمرو عاص توجه نمایند و ایشان تابعه ابو عبیده جراح را امیر کرد و در وقت وداع حضرت مقدس نبوی با ابو عبیده گفت که با هم اختلاف نکنید و چون آن قوم
بعمرو بن عاص پیوستند خدمتش با ابو عبیده گفت که چون بمدد من آمده سزاوار آنست که در عقب من نماز گزاری ابو عبیده جواب او که امارت قوم
سابق تعلق بتو می دارد و حکومت مردم لاحق بمن و عمرو درین باب مضایقه آغاز نهاده ابو عبیده وصیت رسول الله بیاد آورد و در ترک مخالفت نموده
در نماز گزارد و چون عمرو بمدد ابو عبیده مستظهر گشت فرمود تا لشکر اسلام در دیار مخالفان دست بغارت و تاراج بر آوردند و مواشی بسیار بچنگ آوردند
با حصول مقصود بمدینه باز گشتند و بپابوس حضرت جهان پناه استسعاد یافتند نقلست که چون عمرو بخدمت سید کائنات علیه افضل التسلیمات رسید حضرت از کیفیت
تابعت و موافقت سپاه اسلام را سؤال فرمود عمرو مساعی جمیلهٔ ایشان را که در ان سفر مشاهده کرده بود بیان نمود و از سپاه اسلام نیز سؤال فرمود که عمرو با
ما چگونه معاش کرد ایشان همه از عمرو شکر گفتند اما بسمع همایون آنحضرت رسانیدند که روزی در حالت جنابت بادای نماز بامداد قیام نمود رسول الله از
موجب این حرکت سؤال فرموده گفت یا رسول الله در ان روز سرمای مفرط بود و من از هلاک نفس خویش ترسیده بغسل نپرداختم و حضرت حکیم علی الاطلاق فرموده
ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة رسول خدا از سخن عمرو متبسم شده فرمود که نظر کنید در وی که چگونه مخلصی از برای خود پیدا کرده آورده اند که چون در ان سفر عمرو را
حق امارت دانست که صدیق و فاروق داخل ایشان بودند بر صحیفهٔ خاطرش منقش گشت که حضرت مقدس نبوی او را از ان دو سعادت مند دوست تر

میدارد با میدآنکه تصریحی در نیابد از آن سرور اصحاب صادر گردد نوبتی سوال کرد که یا رسول الله محبوب‌ترین خلایق نزد تو کیست فرمود که عائشه عمرو گفت سوال
من از رجال است فرمود که پدر او باز پرسید که بعد از وی کیست فرمود که عمر و همچنین می‌پرسید تا رسول الله اسامی جمعی از یاران بر زبان معجز بیان گذرانید
عمرو دانست که امارت و ریاست لشکر موجب فضیلت و زیادتی محبت حضرت پیغمبر نیست ذکر غزای موته و بیان آن صاحب مستقصی گوید که در
اسمای مواضع مسموع شده که موته بهمزه قریه ایست از قرای بلقا در زمین شام و بغیر همزه علتی مانند جنون یا اغما و آورده در شرح ابن حجر مسطور است که اکثر
راویان موته بغیر همزه روایت کرده‌اند و در بعضی روایات مهموز آمده واقدی گوید سبب فرستادن این لشکر آن بود که حضرت مقدس نبوی مکتوبی که
بصری نوشته بحارث بن عمیر ازدی داد تا نزد او برد و حارث بموجب فرموده روی براه آورد و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بموته رسید شرحبیل
بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود او را پیش آمده پرسید که عزم کجا داری گفت بشام شرحبیل فرمود تا او را گرفته کشتند و از رسولان بهترین انبیا و رسل بغیر
از وی کسی کشته نشده بود چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت خیر البشر تافت بر خاطر همایونش گران آمده مردم را از کشته شدن حارث و کشنده او
آگاه ساخت و فرمان داد تا مسلمانان بجنگ مخالفان متوجه شام شوند و بفرموده آنحضرت بعد از تهیه اسباب حرب در موضع جرف جمع شدند و عدد لشکریان
بسه هزار رسید و چون مهم سپاه اسلام سر انجام یافت حضرت بعد از ادای نماز پیشین در میان ایشان نشسته فرمود که زید بن حارثه را امیر شما ساختم اگر او بقتل آید
جعفر بن ابی طالب امیر شما باشد و اگر جعفر کشته شود عبد الله بن رواحه امیر بود و اگر او نیز بقتل آید اهل اسلام یکی را بامارت تعیین کنند و در آن مجلس یهودی حاضر
بود گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر که را بامارت نام بردی باید که کشته گردد زیرا که انبیای بنی اسرائیل چون لشکری بجانب اعدا میفرستادند اگر صد کس
را بدین نهج تعیین می‌نمودند بقتل می‌آمدند بعد از آن یهودی با زید گفت ای زید من با تو عهدی میکنم اگر محمد پیغمبر است تو از این سفر مراجعت نخواهی کرد زید گفت من
گواهی میدهم که او پیغمبر است و راست گفتار و نیکو کردار است و چون لشکر اسلام روان شد حضرت مقدس نبوی بتشییع ایشان تا ثنیة الوداع قدم رنجه فرموده
در آنجا توقف کرده و سپاه اسلام نیز در گرد او صف کشیده بایستادند آنحضرت فرمود که غزا کنید بنام خدای عز و علا بکشید دشمنان خدا و دشمنان خود را که در شام اند و در آنجا جمعی خواهید
یافت که در صوامع از خلق عزلت گزیده باشند ایشان را تعرض نکنید و هیچ زن و کودک و شیرخواره مکشید و نخل و اشجار مبرید و بر هدم بیوت اقدام منمائید نقل است که عبد الله
بن رواحه گفت یا رسول الله مرا کاری فرمای که بمحافظت آن قیام نمایم فرمود که تو بشهری میروی که سجود در آنجا کم است باید که سجود بسیار کنی و بجای آوری عبد الله گفت
یا رسول الله زیادت کن فرمود خدای را بسیار یاد کن که او معاون تست در نیل آنچه طلب میکنی زید بن ارقم گوید که در ظل حمایت عبد الله بن رواحه زندگانی
میکردم و در پرورش ایتام هیچ کس را بعدیل او نمی‌شناسم و چون بجانب موته روان شد بموافقت نمودم و در قطع منازل ردیف او بودم در اثنای سیر شبی از
شبها انشای شعری کرد که بوی شهادت از آن ابیات بمشام من رسید در گریه شدم دره مرا بسکین داد گفت ترا چه زیان دارد ای فرزند که خدای تعالی مرا سعادت
شهادت روزی کند تا از دنیا و حوادث آن فراغت یابم و بعد از این قیل و قال از راحله فرود آمده سر بسجده نهاد و دعای بسیار کرده چند رکعت نماز بگزارد و چون
از مناجات قاضی الحاجات فارغ شد گفت ای فرزند غالباً خدای عز و جل دعای مرا اجابت فرمود و مرا شربت شهادت خواهد چشانید و این نعمت خوشگوار روزی من کند
گویند که چون شرحبیل که قاتل حارث بود خبر توجه سپاه اسلام یافته تهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و لشکری فراهم آورد که از کثرت او کوه و هامون پوشیده
آمده بود و مسلمانان بعد از طی مسافت بوادی القری رسیده در آن موضع نزول کردند شرحبیل برادر خود سدوس را با پنجاه کس از پیش فرستاد تا خبر ایشان معلوم کند و
مسلمانان خبر در آنجا رسیده مهم بمقاتله انجامید و سدوس کشته شد شرحبیل چون از واقعه برادر آگاهی یافت هراسان شده از غایت خوف در قلعه متحصن شد و برادر دیگر
خود را نزد قیصر که در بلقا بود فرستاده استمداد نمود و قیصر جمعی کثیر را بمدد شرحبیل نامزد کرد و از مشرکان قبایل عرب جمعی باو پیوستند چنانچه عدد مخالفان از صد هزار تجاوز
نمود و این خبر بسمع ارباب اسلام رسیده در منزل معان توقف نمودند و با یکدیگر مشورت کرده گفتند که با نیز صورت احوال معروض رای همایون رسول الله
گردانیم یا ما را تقلید یا مدد فرستد عبد الله رواحه مردم را دلیر گردانیده گفت ای قوم چیزی را مکروه میشمارید که بجهت احراز آن از دیار خویش بیرون آمده اید یعنی شهادت
و ما هرگز بکثرت عدد ظفر نیافته ایم و در روز بدر لشکر ما بسیار کم بود و از دو اسب بیش نداشتیم حق عز و علا نصرت ارزانی داشت حالا بر محاربه مبادرت باید نمود که
کار از دو بیرون نیست یا ظفر یا شهادت بر تقدیر غلبه خود هیچ کس را سخن نیست و اگر کشته شویم در بهشت با یاران خویش که بعز شهادت فائز شده‌اند ملحق
گردیم مسلمانان عبد الله را تصدیق نموده روی بمخالفان نهادند و بقریه موته رسیدند ابو هریره گوید که در موته نظر من بر لشکر هرقل افتاد از کثرت عدد مخالفان و آراستگی ایشان چشم

سن خیره گشت ثابت بن اقرم انصاری گفت ای ابو هریره مگر از مشاهدهٔ کثرت عدد و عدد دشمنان خیره گشته گفتم آری گفت تو در بدر حاضر نبودی که خدای تعالی تقدس
با کثرت عدد نصرت نداد بلکه با وجود قلت ما ظفر بخشید آورده اند که چون تلاقی فریقین روی نمود و تسویهٔ صفوف دست داده دریای عصیان گشت جوشان گشتند
بازوان خروشان شد زید بن حارثه علم گرفته پای جلادت و جرأت در میدان مبارزت نهاد و چندان محاربه کرد که به زخم نیزه شهید گشت و بعد از وی جعفر بن
ابی طالب علم برداشته اسب خود را پی کرد و دست از آستین جلادت بیرون آورد و بقوت بازو روی به مخالفان نهاد و دشمنان غالب آمده دست راست
او بینداختند و جعفر علم بدست چپ بگرفت چون دست چپش بینداختند علم را به بر و پای خویش نگاه داشت تا یکی از میان شمشیری بکمر او زد که بدو نیم شد آنگاه
عبد الله بن رواحه علم بر گرفته بجنگ مشغول شد تا شهادت یافت بعد از آن ثابت اقرم انصاری علم برداشته گفت ای مسلمانان بر امارت یکی اتفاق نمایید اهل اسلام
خالد بن الولید را بامارت اختیار نمودند بعد از کشته شدن ثابت و امارت خالد بن الولید مسلمانان روی به هزیمت نهادند خالد هر چند ایشان را بر ثبات تحریص نمود
مفید نیفتاد شخصی از بزرگان اهل اسلام گفت یا معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهتر است از فرار مسلمانان ازین سخن قوی دل شده باز گشتند و تا شب بستیز
کوشش باز نداشتند چون روز دیگر شد بعد از تسویهٔ صفوف خالد تغییری در اوضاع لشکر نموده مخالفان پنداشتند که مگر ایشان را مدد رسیده و ازین جهت
خوفی بر ضمایر ایشان استیلا یافت و روی بگریز آوردند خالد با سپاه از عقب گریختگان رفته مراسم مردانگی بجای آورد و از خالد بن الولید منقول است که
دران روز نه شمشیر در دست من بشکست و یک شمشیر یمانی در دست بماند چون خالد از عقب دشمنان بازگشته روی به مدینه نهاد و به محاصرهٔ قلعه اشتغال نمود
که در حین توجه بموته اهالی آن قلعه یکی از سپاه اسلام را کشته بودند بعد از فتح حصار جمعی کثیر از اشرار که دران موضع اقامت داشتند بدست خالد بقتل آمدند
نقل است که چون فریقین یعنی سپاه اسلام و لشکر شرحبیل در برابر هم ایستادند حجب مرتفع شد و میدان جنگ مشاهدهٔ حضرت مقدس نبوی شد از حالات
اهل موته یاران را خبر داده فرمود اخذ الرایة زید فاصیب ثم اخذها جعفر فاصیب ثم اخذها ابن رواحة فاصیب یعنی علم را زید برداشته شهید گشت بعد از ان
جعفر بر گرفته درجهٔ شهادت یافت و بعد از ان ابن رواحه برداشته شربت شهادت چشید سید ابرار حکایت میکرد و از چشم مبارکش قطرات عبرات بر رخسار
مبارکش روان بود آنگاه فرمود که بعد از ابن رواحه شمشیری از شمشیرهای خدای عز و جل علم برگرفته فتح بر دست او واقع شد و مراد از شمشیر خدای خالد
بن الولید بود دران روز خالد ملقب بسیف الله گشت حضرت در شان جعفر بن ابی طالب فرمود که او در بهشت در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بجعفر
بعوض دو دست وی ارزانی داشت که هر جا که خواهد طیران نماید بدین جهت او را جعفر طیار خوانند عبد الله بن عباس گوید که روزی اسماء بنت عمیس زوجهٔ جعفر در مجلس
حضرت رسالت پناه نشسته بود آنسرور فرمود ای اسماء این جعفر بن ابی طالب است که با جبرئیل و میکائیل آمده سلام میکند و خبر میدهد که چون با دشمن ملاقات کردم
هفتاد و دو زخم خوردم علم بدست راست برگرفته دست راست بریده شد بدست چپ برداشتم آن نیز مقطوع گشت خدای تعالی در عوض دو دست دو بال بمن بخشید
فرمود در بهشت با جبرئیل و میکائیل بهر جا که خاطر خواه من باشد طیران مینمایم و از اثمار جنت آنچه آرزوی دل من است میخورم اسماء گفت گوارنده باد جعفر را آنچه پروردگار با او ارزانی
داشته لیکن من اندیشه‌ام که اگر این واقعه مردم را خبر دهم تکذیب من نمایند اگر تو یا رسول الله ایشان را اخبار نمائی البته تصدیق خواهند نمود و بفضل او اعتراف خواهند کرد چون
یاران در خدمت حضرت جمع شدند بنا بر التماس اسماء آنحضرت فصلی در باب فضیلت جعفر بیان فرمود گویند که بعد از سه روز یا چهار روز که رسول الله حالات معرکهٔ موته باصحاب باز نمود
خبر جنگ مخالفان و مسلمانان بمدینه رسید و چون از جملهٔ غازیان موته یعلی بن منیه بمجلس همایون حضرت سید عالم رسید آنحضرت فرمود که ای یعلی من ترا خبر دهم یا تو خبر میدهی
یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله حضرت مقدس نبوی باز کماهی حالات اعلام داد یعلی گفت بحق آن خدائیکه ترا براستی بخلق فرستاده که از حدیث قوم هیچ چیز ترک نکردی
آنسرور فرمود که خدای تبارک و تعالی زمین برداشته در نظر من آورد تا معرکه اصحاب را مشاهده کردم و هم از اسماء حلیلهٔ جعفر مرویست که دران روز که خبر شهادت جعفر رسید
من پوستی داشتم آن را دباغت کردم و بعد از ان سر و روی فرزندان خود محمد و عبد الله را بشستم و تدهین کردم بعد از لحظه رسول الله بخانهٔ ما آمد و از اولاد جعفر استفسار نمود ایشان را
پیش رسول الله آوردم هر دو را ببوسید و ببوئید و در کنار گرفت و بمراسم لطف و مرحمت ایشان را بنواخت و آثار ملالت و رقت در ناصیهٔ مبارک او ظاهر بود گفتم یا رسول الله
مگر خبری از جعفر بتو رسیده فرمود آری برادر من و ابن عم من جعفر شهادت یافته و جمعی از یاران با وی کشته گشته اند اسماء گوید که من برخاستم و از غایت بیطاقتی و اضطراب
فریاد بر آوردم تا اکثر زنان مدینه در خانهٔ من مجتمع گشتند رسول الله فرمود یا اسماء لا تقولی هجرا و لا تضربی صدرا یعنی ای اسماء هذیان و ناشایست مگوی و دست
بر سینه مکوب و خود با سینهٔ پر درد و چشم پر آب بمنزل فاطمه زهرا تشریف برد و دید که فاطمه میگریست و در فراق جعفر نوحه میکرد و واعماه میگفت رسول الله آنسرور

تاب چشم قرة العین سمت از دیار رحلت پذیرفته گفت اگر کسی گریه باید که بر مثل جعفر بگرید ؎ آخر ای چشم بلا این جوی خونینت کجاست ، و آنکه بر جعفر گریه با پسر نیکو
روا است و بعد از آن فرمود اصنعوا لآل جعفر طعاما فانهم قد شغلوا بشان جاءهم یعنی از برای آل جعفر طعامی مرتب سازید که ایشان بعزای صاحب خود چنان مشغول اند که بطعام تمکن
نمی‌توانند عبد الله بن ابو بکر گوید که این قاعده در میان مردم مدینه مانده که از برای مردم مصیبت طعام فرستند بنا بر اشارتی که سید کائنات علیه افضل التسلیمات و درباب
نسبت به آل جعفر کرده و مستقصی مذکور است که در صحیح بخاری آورده که هرگاه که ابن عمر تحیت پسر جعفر گفتی بر زبان راندی که السلام علیک یا ابن ذو الجناحین و اندی گویند
که رسول خدا اهل و اولاد جعفر را سه روز مهلت داد تا بامر تعزیت قیام نمایند آنگاه بخانه ایشان تشریف برده فرمود که بعد ازین بر برادر من گریه نکنید و فرزندان جعفر را پیش
از من حاضر گردانید از عبد الله جعفر مرویست که گفت مارا نزد رسول الله آوردند چون جوجه‌ای چشم باکشاده چون مرغ نیم بسمل لرزه بر اعضای ما افتاده و از مشاهده
حال ما جراحت خاطر خطیرش تازه و پریشانی ضمیر منیرش بی‌اندازه شد و حلاق را طلبیده تا سرهای مارا بتراشید و فرمود محمد بن جعفر بعم من ابی طالب شبیه است
و عبد الله از روی خلق و خلق و از راه سیرت و صورت بمن میماند آنگاه دست مرا گرفته برداشت و گفت خداوندا از آل جعفر خلفی صالح گذار و برکتی روزی گردان
بعد از آن مادر ما نزد حضرت رسالت پناه آمده ذکر یتیمی و بیکسی ما را عرض داشت و آنسرور را بگریه آورد و رسول خدا با وخطاب کرد که از غایت رحمت و شفقت بر
ایشان می‌ترسی و حال آنکه من والی ایشانم هم در دنیا و هم در آخرت عبد الله گوید که روزی رسول الله مرا دید که ببیع گوسفندی اشتغال می‌نمودم فرمود اللهم بارک له فی بیعه
بعد از آن در بیع و شری برکت بسیار یافتم سابقا سمت گذارش یافت که یکی از شروط صلح حدیبیه آن بود که مسلمانان تعرض جمعی که در عهد قریش باشند ننمایند و قریش
نیز هم برین موجب عمل نمایند و در آن حین خزاعه که آبا و اجداد عبد المطلب و ند عهد نامه‌ای او را بعرض حضرت گردانیدند آنسرور را معاهده ایشان با عبد المطلب آگاهی
داشت و بنابر التماس خزاعه را رسول الله در امان خویش در آورده و هر عهدی که در ایام جاهلیت استحکام پذیرفته باشد در زمان اسلام مستحکم‌تر گردد و زیاده شدت می‌پذیرد
و هم در آن آوان بنو بکر بعهد قریش در آمدند و حال آنکه میان این دو قبیله یعنی بنو بکر و خزاعه پیش از ظهور اسلام قواعد عداوت و خون ریختن استمرار و استحکام داشت
و بعد از بعثت چندان بقضیه رسول الله مشغول بودند که بنزاع خویش نمی‌پرداختند چون مصالحه حدیبیه روی نمود مشرکان را از جانب مسلمانان فراغی دست
داده بر سر عداوت قدیم رفتند مؤید این حال و مؤکد این مقال آنکه روزی از بنی دیل که فرقه‌ای از بنی بکر بود مردی زبان بهجو سید کائنات باشاد و این صورت مسموع غلامی از
بنی خزاعه شده آن شخص را منع کرد و آن گمراه ممتنع نشد از غایت خشم و غیظ که بر غلام خزاعی استیلا یافت برخاست و سر و روی آن بیباک را بشکست و دیلی
استغاثه به بنی بکر برده بنی بکر و بنی نفاثه که بطنی از بنی بکر اند بعزم محاربه و مقاتله بنی خزاعه یک جهت شده از بنی مدلج در بنیان استمداد نمودند ایشان ابا و امتناع نموده
دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهادند آنگاه بنو بکر رجوع بقریش نمودند و آن قوم عهد حضرت رسالت پناهی را شکستند و بنو بکر را باسلحه و اسباب حرب اعانت کردند بلکه از
اعیان قریش مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص تغییر هیأت خود کرده و نقاب‌ها بر روی بسته با ممدان خویش همراه
بنو بکر شبخون بر سر خزاعه بردند و میان هر دو فریق قتالی فاحش دست داده زبان محاربه ممتد یافته جنگ کنان بزمین حرم در آمدند و بیست کس از خزاعه بقتل آمد خزاعیان از سر
اضطرار با نوفل بن معاویه که رئیس بنو بکر بود گفتند ای نوفل از خدای عز و جل بترس و حرمت حرم را نگاهدار نوفل گفت این سخن عظیم و حدیثی واجب التعظیم است اما حالا الهی پس
ندارم و حال آنکه شما در حرم متاع حاجیان می‌دزدید این جزای آنست که اکنون بشما رسیده و چون خزاعه از ستیزه آن گروه عاجز گشتند خود را در سرای رافع و بدیل بن
ورقا انداختند و بنو بکر و همساده قریش بمنازل خویش رفتند و گمان که هیچکس ایشان را نشناخته باشند و چون این حرکت شنیع از مشرکان مکه صدور
یافت نادم شدند و از نقض عهد و پیمان پشیمان شدند چنانچه حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیعه نزد ابو سفیان حرب آمده با او گفتند که حادثه واقع شده که آنرا
تدارکی بیندیشید و فسادی صادر گشته که در اصلاح آن باید کوشید و اگر در تدارک این امر سعی ننمائیم محمد به مخاصمت ما برخیزد و بانتقام مقتولان خزاعه خون ما بریزد
ابو سفیان گفت زوجه من هند خوابی دیده که از آن بغایت ترسانم پرسیدند که آن کدام است جواب داد که در خواب چنان مشاهده کرده که خونی از جانب حجون
بمکه در آمد تا بحرم رسید و در آنجا زمانی توقف نموده ناپدید گشت و از این واقعه رعب سامعان سمت ازدیاد پذیرفته ابو سفیان گفت بخدا سوگند که مباشر این قتال
هیچ حال مقرون برضا و مشورت من نبوده و لیکن محمد و اصحاب او خواهند دانست که منشای این امر تا محسن دراین صورت ناپسندیده منم بنابرین بالضرورت مرا بمدینه
باید رفت تا در تجدید مراسم صلح سعی نمایم پیش از آنکه این خبر بگوش محمد رسد نوعی سازم که مدت صلح زیادت شود القصه دود حیرت و حسرت بکاخ دماغ مخالفان
راه یافته ابو سفیان بتهیه اسباب سفر مشغول گشت آورده اند که در صباح آن شب که خزاعه را از بنی بکر آسیبی چنان رسید حضرت مقدس نبوی با صدیقه فلان

فرمود که یا عایشه لقد حدث فی خزاعة امر یعنی امری در خزاعه واقع و حادث شده عایشه گفت یا رسول الله اتری ان قریشا تجتری علی نقض العهد وقد افناهم السیف گمان می بری که قریش بر شکستن پیمان جرأت و دلیری نمایند و حال آنکه شمشیر ایشان را فانی ساخته رسول خدا فرمود ینقضون العهد لامر یریده الله بهم پرسید که آن امر خیرست یا شر سید کائنات فرمود خیر خواهد بود از میمونه منقولست که گفت رسول الله در شبی که از طهارت خانه بیرون می آمد فرمود نصرت نصرت من پرسیدم که یا رسول الله با که حدیث می کنی فرمود که این رجز گوینده بنی کعب است از خزاعه که طلب نصرت می نماید از من و میگوید که قریش بنو بکر را یاری داده اند بر سر ما شبخون آورده اند گویند که چون سه روز برین حدیث بگذشت عمرو بن سالم خزاعی با چهل نفر از یاران خویش به مدینه رسید در زمانیکه حضرت مقدس نبوی با اصحاب در مسجد نشسته بود جا بالوس قایم گشته در برابر آن سرور انس و الجان قصیده معروف داشت که مشتمل بود بر نقض عهد قریش و تعدی بنو بکر و ضعف حال خزاعه بعد از خواندن قصیده رسول الله فرمود نصرت یا عمرو و بعد از آن آنحضرت ردای مبارک بر زمین میکشید و میفرمود نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را در آنچه نفس خود را نصرت میدهم و هم دران اوان رخصت فرمود که خزاعه باز گشته در اودیه متفرق شوند و در بعضی از کتب سیر مسطورست که چون خزاعه معروض رای حضرت ختمی پناه گردانیدند که انس بن زنیم ما را هجو نموده ما غضب کردیم آنحضرت فرمود که خون او هدر باشد و این خبر بانس رسیده با نوفل بن معویه متوجه مدینه گشته و در مجلس همایون حضرت مصطفی قصیده مبنی از اعتقاد و اعتذار خویش معروض گردانید آنگاه نوفل گفت یا رسول الله تو از همه خلایق بعفو و تجاوز از سیئات سزاوارتری و کیست از ما که با تو عداوت نورزیده باشد و ایذای تو تمام ننموده ما در جاهلیت بودیم که بوجود تو هدایت یافتیم یا رسول الله قوم بر انس افترا کرده اند رسول الله فرمود که تو بر قوم افترا مکن که از تهامه از قریب و بعید و دور و نزدیک بسیار گفتار در راست گو تر نیافته ایم نوفل خاموش شد حضرت فرمود که از انس عفو کردم نوفل گفت پدر و مادرم فدای تو باد راقم حروف گوید که برین تقدیر اعتراضات متوجه است و چون خامه بیان در مقام اختصارست متصدی تحریر آنها نگشت نقله اخبار گفته اند که پیش از آمدن ابوسفیان به مدینه حضرت فرمود گوئیا بچشم که ابوسفیان آمده و میگوید که تجدید عهد کن و بر مدت صلح بیفزای و حال آنکه او محروم و ناامید باز خواهد گشت و چون ابوسفیان بعد از قطع مراحل و منازل به مدینه رسید نخست بمنزل دختر خویش ام حبیبه که در سلک امهات مسلمین انتظام داشت در آمد و قصد کرد که بر فراش حضرت مقدس نبوی نشیند ام حبیبه فراش را در نوردید ابوسفیان گفت ای دختر این فراش را از من دریغ داشتی یا مرا از آن ام حبیبه جواب داد که این فراش سید اهل لطافت و طهارت است و تو مردی مشرکی و نجاست من ترا سزاوار آن ندیدم که بر آن فراش نشینی ابوسفیان گفت ای دختر بعد از مفارقت من شری بتو رسیده است که اخلاق حسنه تو متغیر شده است و اوصاف کریمه تو مبدل شده ام حبیبه گفت شکر مر خدای را که اسلام روزی من کرد و نعمت هدایت ارزانی داشت و من از تو تعجب دارم که سید قریش و رئیس قوم خویشی و با آنکه صاحب مجد و ریاست و عقل و کیاستی مسلمان نمیشوی و بعبادت سنگی اشتغال می نمائی که نه بصر و سمع دارد و نه خبر از آن متصورست و نفع و ضرر ابوسفیان گفت با وجود این بحرمتی میفرمائی که دست از کیش آبا و اجداد خویش باز دارم و ترک معبودان ایشان کرده متابعت دین محمد نمایم و پیروی او کنم این سخن گفته خشمناک از منزل دختر خویش بیرون آمد و با حضرت ملاقات نموده هر چند در باب تجدید عهد و ازدیاد مدت صلح سخن گفت جوابی شافی نشنید آنگاه نزد ابی بکر رفت و از وی التماس تجدید پیمان کرده طلب جوار نمود ابوبکر گفت که مرا اختیاری نیست از پیش صدیق خائب و خاسر نزد عمر رفته مدعای خود را معروض داشت و عمر در جواب او سخنان خشونت آمیز گفته ابوسفیان ناامید و حیران بعتبه علیا سیدة النساء عالمین فاطمه زهرا التجا برد و گفت ملتمس آنست که مارا در پناه جوار خویش در آوری جواب داد که من عورتم امان من زیاده اعتباری ندارد ابوسفیان گفت خواهر تو زینب ابو العاص شوهر خود را امان داده محمد آن را اعتبار نمود فاطمه فرمود که من هیچ یک از سفیران رسول خدا شروع نمیکنم ابوسفیان گفت حسن و یا حسین را فرمائی تا در انجاح مطلب من سعی نمایند فرمود که فرزندان من کوچک اند و بی رخصت آن حضرت کاری نتوانند کرد ابوسفیان نزد علی رفته گفت یا ابا الحسن تو از همه کس بمن نزدیک تری از زندگیان یار که نزد محمد شفاعت کنی تا در مقام تجدید آید و بر مدت صلح بیفزاید علی فرمود ای ابوسفیان وای بر تو کرا طاقت آنست که در امری که حضرت رسول آن را مکروه شمارد حدیثی بر زبان آرد ابوسفیان گفت کار من تنگ آمده و طریق صواب مسدود گشته مرا راهی راست نمائی که در بیرون شدن خویش سراسیمه عاجزم علی مرتضی فرمود که تو مهتر قومی هیچ به از آن نیست که در میان قوم برخیزی و بآواز بلند گوئی که من از هر دو طرف قوم را زینهار خود آوردم ابوسفیان گفت اگر چه فرمودهٔ تو عمل نمایم مهم من گشایش پذیرد مرتضی علی جواب داد که مجرد این سخن معلوم نیست که چهره مطلوب از نقاب حجاب بیرون آید لیکن بغیر از این چاره نمیدانم آنگاه ابوسفیان در مجلس خاص برخاست و فریاد بر آورد که ای قوم بدانید و آگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را زینهار خویش در آوردم و ظن من آنست که محمد جوار مرا رد نکند بعد از آن بمجلس خواجه کائنات رفته صورت واقعه را معروض داشت و گفت ای محمد گمان نمیبرم که رد جوار من کنی حضرت بیش از این نفرمود که ای ابوسفیان این

سخن می گوئی آنگاه ابوسفیان بمکه مراجعت نمود و چون مدت غیبتش متمادی شده بود قریش را گمان شد که او متابعت دین حنیف کرده و از کیش بت پرستی اعراض نموده ابوسفیان بعد از قطع منازل و طی مراحل بمکه رسیده شب بخانهٔ خویش آمد زوجه او هند گفت بسیار دیر ماندی قوم ترا بمتابعت محمد تهمت می کنند مع ذلک اگر برفتن تو فائده مترتب شده خوب است ابوسفیان سرگذشت خود را بهند باز گفت هند پای خویش بر سینه او زده گفت زشت فرستاده که قومی علی ترا بازی داده است و چون صباح شد ابوسفیان نزد دو بت که آن را اساف و نائله می گفتند رفته ذبح کرد و خون قربانی بر سر آن دو بت مالیده گفت تا در قید حیات باشم از عبادت شما اعراض ننمایم ازین حرکت قریش دانستند که ابوسفیان بر کفر و ضلالت ثابت قدم است آنگاه مشرکان ازوی پرسیدند که چه کار ساختی و بچه کیفیت مهم را قرار دادی ابوسفیان بتقریر حکایت گذشته زبان کشاد قوم گفتند که هیچ کار نساختهٔ و هیچ مهم نه پرداختهٔ نه جنگ آوردهٔ که چنگ در آن زده آماده و مهیا باشیم و نه اثر آشتی که در خانهای خویش ایمن و فارغ نشینیم علی ابن ابی طالب با تو هزل کرده و تمسخر نموده که با تو گفته که مردم جانبین را امان ده و در زنهار خویش در آور ابوسفیان چون بعزم رفتن مکه از مدینه بیرون آمد حضرت رسول بکارسازی آلت حرب مشغول گشت و این صورت با صدیق اکبر در میان نهاده گفت که هیچ کس نگوید و بزبان معجز بیان نسبت به قریش گذرانید که اللهم خذ علی ابصارهم حتی لایرونی الا بغتة و به قبائل و احیای عرب که قریب بحرم و زمین یثرب اقامت داشتند رسولان فرستاده که هر که بحضرت عزت و روز قیامت ایمان دارد باید که در اول رمضان مسلح و مکمل در مدینه حاضر شود همچنین فرمان داد که یاران بترتیب اسباب سفر و تهیهٔ ادوات حرب پردازند و بضبط طرق مکه امر فرمود تا خبر توجه ارباب اسلام بمشرکان قریش نرسد و درین اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید قریش نوشت مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی بجمع لشکر و ساختگی مایحتاج سفر مشغول است و ظن غالب آنست که مقصد آنحضرت غیر مکه جائی دیگر نباشد خواستم که مرا بر شما حقی ثابت شود بنابرین این نامه در قلم آوردم والسلام و حاطب مکتوب را بزنی داد تا در موی خود پنهان کرده روی بمکه نهاد و در حال این احوال جبرئیل حضرت را باین امر اعلام داده آنسرور علی ابن ابی طالب و زبیر بن العوام و عمار یاسر را طلبیده فرمود بروید تا بروضه خاخ و در آن موضع زنی را خواهید یافت که مکتوبی مصحوب دست آن زن را گرفته مکتوب را بیارید و چون امیرالمؤمنین و سائر اصحاب در روضه خاخ بآن زن رسیده مکتوب را طلبداشتند انکار نمود ایشان هر چند تفتیش و تفحص نمودند نامه ظاهر نشد لاجرم قصد مراجعت کردند علی ابن ابی طالب گفت بخدا سوگند که رسول الله با من دروغ نگفته آنگاه تیغ از نیام برکشید و بر سر آن زن رفت و او را تهدید بقتل نمود آن ضعیفه از بیم جان مکتوب را از محلی که پنهان کرده بود بیرون آورد و بعلی داد و علی مکتوب را بنظر کیمیا اثر مصطفوی رسانید حاطب را حضرت طلبداشته پرسید که باعث بر این امر چه بود حاطب جواب داد که یا رسول الله بخدا سوگند که بخدا و رسول او ایمان دارم و در دین و اعتقاد خویش تغییر و تبدیل نکرده ام و مرتد و منافق نگشته ام اما مردی ام از حلفای قریش نه از زمرهٔ ایشان و هیچ کس را در حرم ندارم که بتعهد اهل و عیال و جهات و اموال من پردازد بخلاف سائر مهاجران که در سلک ایشان منتظم اند که هر یک از ایشان را خویشی در آن دیار هست که بمحافظت اموال و متعلقان آن جماعت قیام می نمایند و غرض ازین کتابت آن بود که مرا بر قریش حقی ثابت شود تا بملاحظه آن خط از حفظ و رعایت مال و عیال من غافل نشوند حضرت مقدس نبوی با اصحاب فرمود بدانید و آگاه باشید که حاطب با شما راست گفت اما عمر بن الخطاب با حاطب خطاب کرد که قاتلک الله آیا که میدانستی که رسول الله بحفظ طرق امر فرموده تا خبر عزیمت او بمکه انتشار نیابد مکتوب نوشتی تا قریش آگاه شوند آنگاه فاروق معروض حضرت ختمی پناه گردانید که یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق بزنم آنسرور عمر را تسکین داده فرمود او از اهل بدر است و ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و بروایتی فقد وجبت لکم الجنة و در سوره کریمه یا ایها الذین آمنوا لاتتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء الی آخره درین باب نازل گشت و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که فرمود تا او را از مسجد بیرون کنند مردم بر سبیل مذلت دست بر پشت حاطب می نهادند تا از مسجد بیرون رود و او درین حال بامید آنکه حضرت در شان او ترحمی فرماید از پس باز می نگریست و نظر بر روی مبارک آنسرور می افگند درین اثنا حضرت فرمود او را باز گردانید و فرمود که من از جرم تو در گذشتم و تو از خدای عزوعلا مغفرت خواه و دیگر مثل این حرکت مکن گویند که حاطب از کبار صحابه مهاجرین بود و از ارباب دانش و اصحاب بینش بود و از سر غفلت این ذلت از و بوجود آمد و حضرت او را نزد مقوقس حاکم اسکندریه فرستاده بود چنانکه سمت گذارش یافت از حاطب مرویست که گفت چون بشهر اسکندریه رسیدم شبی مقوقس مرا طلبیده و امرا و ارکان دولت خود را جمع کرده از من پرسید که صاحب تو پیغمبر است گفتم بلی رسول خداست گفت در آن اوان که قریش قصد اخراج او کردند چرا بر ایشان دعای بد نکرد تا خدای تعالی آن جماعت را هلاک سازد گفتم عیسی بن مریم پیغمبر نبود چرا آنگاه که رسول [illegible]

آنستم پس چرا بر قوم خود دعای بد نکردی در آن وقت که ترا گرفته آوردند و خواستند که از دارش بیاویزند توفیق گفت بیت بگوئی تو طبیبی و از بر حکیم ره نفتد
اخبار آورده اند که چون عزیمت حضرت رسول بجانب مکه تصمیم یافت جهت اجتماع سپاه ابن السادة بن رحضه وکلثوم بن الحصین را بجانب بنی غفار و ضمیره فرستاد و معقل بن سنان
و نعیم بن مسعود را بطلب اشجع نامزد فرمود و عبد الله بن عمیر مزنی را با ستدعای قبیله مزینه تعیین نمود و حجاج بن علاط سلمی را بجانب بنی سلیم روان نمود و عیاض بن ساریه
را فرمان داد تا به قبیله بنی کعب رود و ابن مکتوم را در مدینه بخلافت نصب فرمود و از جمله لشکریان تتق عصمت ام سلمه را بمصاحبت خویش مشرف ساخت و لشکر در دهم
رمضان از مدینه بیرون آمده بر سر چاه ابوعتبه نزول اجلال فرمود و در آن موضع اشارت کرد تا بعرض سپاه نصرت پناه اشتغال نمودند هفت صد مرد از مهاجرین حبیب
سالار آمدند و سه صد اسپ در میان ایشان بود و سه رایت علی اسد الله الغالب علی بن ابی طالب ذات حبیب و رایتی زبیر بن العوام و دیگری سعد بن ابی وقاص متعلق
بایشان بود و از انصار چهار هزار مرد جرار ملازم رکاب فلک فرسای بودند و پانصد اسپ داشتند و از مزینه هزار مرد آمده بودند که صد زره و صد اسپ داشتند و از مردم
اسلم چهار صد کس بسعادت جهاد استسعاد یافتند و از بنی کعب پانصد مرد مبارز در شمار آمدند و بروایتی آنحضرت در منزل قدید ترتیب رایات نصرت آیات التفات
نمود و در میان مهاجر و انصار قسمت فرمود و هم درین منزل از بنی سلیم قریب هزار مرد شیره دار که اکثر بر اسپ سوار بودند بلشکر اسلام پیوستند و جمعی کثیر از قبایل دیگر
که ذکر ایشان موجب تطویل میشود بسعادت مرافقت حضرت رسالت پناه موافقت کردند و عباس بن عبد المطلب که با اهل و عیال و امتعه و اموال بنیت
هجرت بیرون آمده در بیوت السقیا یا ذی الحلیفه بتقبیل انامل حضرت رسول الله سرافراز گشت و آنحضرت از ملاقات او مسرور گشته فرمود که متاع خود را بمدینه
فرستاده خود همراه باشد و با عباس خطاب کرد که هجرت تو آخرین هجرت هاست چنانچه نبوت من آخرین نبوت هاست و در اثنای طریق ابوسفیان بن الحارث بن
عبد المطلب و عبد الله بن ابی امیة المغیره که آن یک پسر عم رسول و این یک پسر عمه حضرت بود بنظر کیمیا اثر آنحضرت رسیده خود را بروی عرض کردند حضرت از
ایشان اعراض نمودند زیرا که در مکه ابن عیش از عیش ازین دو خویش بآن سرور رسیده بود چون طبیعت همایونش مجبول بر کرم و سماحت بود آخر الامر بنظر عنایت مرحمت خویش
ایشان را بار داده نقل است که ابوسفیان بن الحارث هم پسر عم و هم برادر رضاعی حضرت بود و چون آنسرور مبعوث گشت ابوسفیان قواعد عداوت را استحکام داده
اظهار دشمنی کرد و زبان بهجو رسول الله و اصحاب کرام او بگشاد و نوبتی در مدینه مسلمانان از حسان بن ثابت التماس کردند که تو نیز او را هجو کن حسان جواب داد که من
بی رخصت رسول الله این کار نتوانم کرد و چون از آن حضرت دستوری خواست فرمود کیف اذن لک فی اخی و ابن عمی با وجود این مرحمت و احسان در جمیع معارک
ابوسفیان بن الحارث با ابوسفیان بن حرب و سایر قریش موافقت نموده هیچ دقیقه از دقایق مخالفت فرو نگذاشت و بعد از آن بروم رفته در مجلس قیصر در آمد قیصر از وی
پرسید که تو کیستی گفت ابوسفیان بن حارث بن عبد المطلب قیصر گفت که اگر تو در گفتار خویش صادقی پس عم محمد بن عبد الله بن عبد المطلبی ابوسفیان با خود گفت یا آنکه از اسلام
گریخته ام و این همه راه قطع کرده ام و بروم آمده ام هیچ کس مرا نمی شناسد و نسبت نمیکند مگر به محمد و از سخن قیصر دوستی اسلام در دل ابوسفیان جای گرفته از روم مراجعت کرده
با اهل و عیال در منزل ابواء بلشکر اسلام ملحق گشت و چند نوبت در برابر رسول الله آمده آنحضرت از وی اعراض نمود و چون مسلمانان ازین معنی وقوف یافتند از وی اعراض کرده
بلکه بعضی بایذای او مشغول گشتند و عالم وسیع بر ابوسفیان تنگ آمده نزد حضرت بتضرع و زاری در آمد آنسرور بر وی ترحم نموده بشرف قبولش مستظهر و سرافراز ساخت و
و بعضی گفته اند بشفاعت ام سلمه حضرت مقدس نبوی از سر جریمه ابن الحارث و عبد الله بن ابی امیه درگذشت از ثقات آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی به
بمر الظهران که در چهار فرسنگی مکه است رسید نزول فرمود و فرمان داد تا در آن شب تعداد ده در لشکرگاه آتش افروختند و بروایت اقل ده هزار مرد دلاور ملازم
رکاب ملک فرسای حضرت محمدی بودند و قریش از توجه حضرت هیچ خبر نداشتند اما از کردار خویش نادم و از انتقام آنحضرت خوفی مالا کلام داشتند درین اثنا ابوسفیان
بن حرب و بدیل بن ورقا و حکیم بن حزام باهم جهت خبرگیری از مکه بیرون آمده بودند در روضة الاحباب باین عبارت مسطور است که چون لشکر اسلام
بمر الظهران فرود آمد ده هزار مرد و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع شده بودند بفرمود تا هر مردی قسب آن منزل آتشی بر افروخت و آن هنگام
قریش از احوال پیغمبر خبر نداشتند ولیکن خائف می بودند چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد ابوسفیان را گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار نمائی و اگر با محمد
ملاقات کنی امان از وی بگیر حسود ادراق گوید که اولی آنست که باین شرطیه تعرض کرده نشود زیرا که هم در روضة الاحباب هم سایر کتب سیر مسطور است که بعد از
رسیدن ابوسفیان بمکه در آوردن مژده امان صنادید قریش مثل عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه با لشکر اسلام جنگی عظیم کردند چنانچه درین دلایل سمتی ایش
خواهد یافت انشاء الله تعالی و بر تقدیر صحت مشکل ابوسفیان را در التماس امان و انجاح مامول ایشان خبر دهد و ان محاربه آن جماعت را با سپاه ظفر پناه مستبعد

می شمارند بانکه انچه از نسخ سیر بنظر این بندهٔ احقر رسیده از ان شرطیه خالی ست والله تعالی اعلم ناظمان جواهر اخبار دُرر الفاظ را در سلک تنسیق چنین کشیده اند که چون عباس
بن عبد المطلب در مرالظهران کثرت آتش های افروخته را مشاهده نمود گفت وای بر قریش اگر حضرت رسالت پناه پیش از آنکه ایشان امان داده باشند از طریق قهر و غلبه
در آید و اگر این صورت متحقق شود قریش مستأصل گردند و از ایشان اثری نماند و این اندیشه بر خاطر انور عباس استیلا یافته بر استر خاص حضرت مقدس نبوی سوار شده تا
به موضع اراک رفت به نیت آنکه اگر هیزم کشی یا شیر فروشی را دریابد که به مکه میرود اعلام نماید که صورت حال چیست و متوجه حرم محترم گشته تا پیش از آنکه از تلاطم
امواج بحر مخالفت به ساحل نجات مصالحت گرایند کشتیبان به کلمهٔ الامان برگشاده و از آسیب تیغ اهل ایمان ایمن گردند درین اثنا ابوسفیان و رفیقان او که بخبرگیری بیرون
آمده بودند بر سر پشتهٔ مرالظهران رسیدند و از مشاهدهٔ آتش های اهل اسلام دود حیرت بر روزن دماغ ایشان متصاعد شده ابوسفیان با بدیل بن ورقا گفت
که ما هرگز چنین آتش ندیده ایم و چنین لشکری نشنیده بدیل جواب داد که اینها قوم خزاعه اند که لشکر جمع کرده اند و نیران قتال را اشتعال داده ابوسفیان گفت
که بخدا سوگند که بنی خزاعه از ان قلیل تر و ذلیل تر اند که این لشکر و آتش از آن ایشان باشد و در خلال این قیل و قال عباس آواز ابوسفیان شناخته ندا کرد که یا ابا حنظله
و ابوسفیان نیز آواز عباس شناخته گفت ابوالفضل ست عباس گفت آری ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه واقعه است عباس جواب داد که وای بر تو این
رسول خدا است با ده هزار مرد وای بر قریش اما لسان شاد کامی دشمن کسی سزاوار است که نشنود سخن دوستان نیک اندیش ابوسفیان گفت که ستیز بود
بلا را چه جای سرزنش ست اگر ترا معاونتی دست میدهد دریاب اکنون چاره این کار چیست و درمان این درد از کیست عباس گفت والله که اگر رسول خدا ظفر
یابد با وجود آن حلم و کرم و عفو که ویراست بضرب عنق تو امر فرماید بهتر نیست که بدین استر در عقب من سوار شوی تا من ترا به مجلس حضرت رسالت پناه برم و بجهت تو امان
طلب نمایم ابوسفیان بر پس استر سوار شده بدیل و حکیم به مکه مراجعت کردند عباس بمیان لشکرگاه در آمده بهر آتشی که میگذشت مردم بر میخاستند و میگفتند که
آیا این چه کس ست که درین بیگاه میگذرد و چون احتیاط کرده او را می شناختند میگفتند که عم پیغمبر ست که بر استر آنحضرت سوار شده میرود تا عبور عباس بر خیمه عمر بن
الخطاب افتاد و عمر آتشی عظیم افروخته بود عمر بجست عباس را دیده هیچ نگفت چون عباس بگذشت نظر عمر بر ابوسفیان افتاد او را بشناخت برجست و گفت
ای دشمن خدا الحمد لله که بی عهد و امان بر تو دست یافتم این سخن گفته از نیام شمشیر برکشیده در عقب ایشان بتعجیل روان شد و غرض از سرعت آنکه پیش از عباس بحضرت
ملاقات کرده رخصت قتل ابوسفیان حاصل کند عباس بمقصود عمر را در آستانه شتاب هر چه تمامتر خود را بخیمهٔ رسول الله رسانید و فاروق بر فور از عقب رسیده عرض داشت که
یا رسول الله اینک ابوسفیان بی ایمان و بی امان بچنگ ما افتاده دستوری ده که سر او را از تن جدا سازم عباس گفت یا رسول الله من ابوسفیان را امان داده ام و دنبالهٔ حرف
گرفته عمر پیش رفت تا در گوش آنحضرت سخنی گوید عباس مبادرت نموده سر مبارک رسول الله را در بغل گرفته گفت با او امشب سرگوشی نمیگویم و چون در خصوص قتل
ابوسفیان مبالغه و الحاح نمود عباس گفت ای عمر این همه اضطراب در کشتن او از جهت آن میکنی که از بنی عبد مناف ست و اگر از بنی عدی میبود چنین مبالغه نمیکردی عمر گفت ای عباس ساکت
باش و چنین مگوی که در ان روز که تو مسلمان شدی اسلام تو نزد من محبوب تر بود از اسلام پدرم خطاب تقدیر وقوع آن چون ماجرای عمر و عباس بطول انجامید حضرت مقدس
نبوی ایشان را تسکین داده فرمود ای عباس امشب ابوسفیان پیش تو باشد چون صباح شود او را نزد من بیاور در روز دیگر که خورشید عالمتاب ربع مسکون را مانند سینه
مومنان روشن و نورانی ساخت عباس ابوسفیان را بمجلس حضرت رسالت پناه رسانید آنحضرت فرمود که وای بر تو ای ابوسفیان هنگام آن نیامد که بدانی هیچ معبودی
سزاوار پرستش بغیر از خداوند عز و علا نیست ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه حلیم و کریمی و خوش پیوندی که با آن جفاها و بیوفائیها که از من صادر شده چنین منت
و احسان در شأن من مبذول میداری دانستم که هیچ خدای بغیر باری تعالی خدای دیگر نیست که اگر بودی بار اکنون نفع رسانیدی حضرت فرمود که وقت آن نیامد که بدانی
که پیغمبر خدایم ابوسفیان جواب داد که تا اکنون شائبهٔ شکی در خاطر من بود عباس گفت ویلک ابوسفیان سخن دراز مکن و زبان بکلمهٔ توحید بگشای الا آنکه دست عمر در آید و تیغ تیز او
سر از تن جدا کند ابوسفیان طوعا و کرها کلمهٔ اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بر زبان آورد و در روایت واقدی چنان است که در آن شب ابوسفیان را از منزل
بمجلس آورده ابوسفیان در آمد و بایستاد حضرت فرمود که ویحک یا ابوسفیان وقت آن نیامد که گواهی دهی که خدا یکیست من رسول اویم ابوسفیان گفت که چه کریمی تو یا ابا القاسم چه حلیمی و خوش
پیوندی الا آنکه خدا یکیست چنین ست که اگر با او خدای دیگر بودی در روز بدر شما را فایده رسانیدی الا آنکه تو رسول خدائی بخدا سوگند که در نفس من چیزیست عباس گفت ای
ابوسفیان که رسول خدا همین ساعت بقتل تو فرمان دهد مگر آنکه گواهی دهی که خدا یکیست و محمد رسول اوست آنگاه ابوسفیان مسلمان شد هم واقدی گوید
که در ان شب عباس ابوسفیان را بفرمودهٔ حضرت مقدس نبوی بمنزل خویش برد و چون صبح بدمید بلال بانگ نماز گفت و سپاه اسلام در یک امر بامداد حضرت

باری کردند ابوسفیان غلغلهٔ لشکر را شنیده متوهم شد و از عباس پرسید که این چه آوازست عباس گفت از برای نمازست ابوسفیان گفت در شبانه روزی چند
وقت نماز می گزارند عباس گفت پنج وقت ابوسفیان گفت بخدا سوگند که بسیارست و در بعضی روایات آمده که چون صباح شد بلال بانگ نماز گفت مردم در حرکت
آمدند ابوسفیان را گمان شد که خلق اراده او دارند از عباس پرسید که این چه حالتست عباس گفت که این حرکت از برای نمازست و چون اهل اسلام با رسول الله
نماز گزاردند ابوسفیان گفت ای عباس هر چه محمد میگوید قوم همان میکنند عباس گفت آری و من می بینم که قوم ترا فردا هلاک خواهند کرد و عباس گوید که چون ابوسفیان
مشاهده کرد که در حین وضو ساختن رسول خدا مسلمانان دستها بزیر دست آنحضرت میداشتند و از برای تیمن و تبرک آب وضوی آنحضرت را بر سر و روی خود می مالیدند
گفت بخدا سوگند که من هرگز قیصر و کسری را باین عظمت ندیده ام بالجمله چون ابوسفیان مسلمان شد عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردیست که جاه و شرف
دوست میدارد او را بمرتبهٔ مخصوص گردان که در میان قریش مفتخر و سرافراز باشد فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو آمن و من القی السلاح فهو آمن و من اغلق بابه فهو آمن و
من دخل المسجد الحرام فهو آمن محمد بن اسحق گوید که حضرت فرمود که من دخل دار ابی سفیان فهو آمن ابوسفیان گفت سرای من وسعتی ندارد آنسرور فرمود من دخل الکعبه
فهو آمن ابوسفیان گفت که کعبه چندان اتساعی ندارد آنحضرت فرمود که من اغلق بابه فهو آمن ابوسفیان گفت هذه واسعة و چون ابوسفیان بنا بر رخصت حضرت
مقدس نبوی بجانب مکه بازگشت عباس بشرف عرض رسول الله رسانید که ابوسفیان سپاه اسلام را تمام و کمال ندیده تا جلالت ایشان بر خاطرش قرار گیرد و من ایمن
نیستم از دو دلی او ترسم که چون بمکه رسد طریق طغیان پیش گرفته مرتد گردد صواب آنست که او را این جا نگاه داری تا سپاه ظفر قرین را باین اسلحه و آئین
ببیند و بهیبت حامیان بیضهٔ اسلام در دل او نشیند حضرت سخن عباس را مستحسن داشته فرمود که ابوسفیان را در باب درهٔ تنگنای باز دارد تا جنود الهی بر وی بگذرد
عباس بتعجیل از عقب ابوسفیان شتافته ندا کرد که یا اباحنظله ابوسفیان متوهم گشته گفت ای بنی هاشم مگر غدری در خاطر دارید عباس گفت اهل نبوت غدر نمی کنند
اما مقصود آنست که در محلی توقف کنی و لشکر خدای را با اسلحه و ادوات حرب و آلات طعن و ضرب که بجهت دفع ظالمان و محو عنان(?) مشرکان ترتیب داده
مشاهده کنی آنگاه عباس ابوسفیان را در محلی تنگ توقیف نمود و حضرت فرمان داد که لشکرها آراسته شده چنانچه از مدینه بیرون آمده بودند فوج فوج از آن گذرگاه عبور
نمایند و از سپاه اول کسیکه باو رسید خالد بن الولید بود با هزار نفر از بنی سلیم که میدان رزم مجلس بزم می پنداشتند و در مصاف راه اسب زفاف تصور می کردند
و در میان آن فوج دو علم بود یکی بدست عباس ابن مرداس و دیگری بدست یکی از اصحاب چون چشم ابوسفیان بر ایشان افتاد از عباس پرسید که من هؤلاء
عباس جواب داد که اول خالد بن الولیدست ابوسفیان از روی استخفاف گفت این پسر [؟] رسیده عباس گفت آری و خالد با بنی سلیم در برابر ابوسفیان رسیده
نوبت باواز بلند تکبیر گفته بگذشتند در برابر خالد بن الولید زبیر بن العوام با پانصد کس از ابطال عرب پیدا شدند که علمی سیاه داشتند و این فوج نیز در برابر ابوسفیان
رسیده بدستور یاران سابق تکبیر گفتند ابوسفیان از عباس سوال کرد که سردار این طائفه کیست گفت زبیر ابوسفیان گفت پسر خواهر تو عباس گفت آری در عقب
سیصد کس از بنی غفار ظاهر گشتند و لوای این طائفه را ابوذر غفاری در دست داشت و چون در برابر ابوسفیان رسیدند بدستور تکبیر گفته بگذشتند ابوسفیان از حال
آن جماعت استفسار نموده عباس تعریف ایشان نمود آنگاه بنوکعب بن عمرو که در میان ایشان پانصد سوار نامی بود رسیدند و علم این فوج را بشیر بن سفیان در دست
ابوسفیان از نام و نسب این طائفه تفتیش کرد و عباس گفت که خلفای محمدند بنوکعب نیز تکبیر گویان از پیش ابوسفیان گذشتند آنگاه هزار کس دیگر از قبیلهٔ مزینه که سه لوا در میان
ایشان بود رسیدند ابوسفیان چون دانست که آن طبقه قبیلهٔ مزینه اند گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از آن قوم جهینه رسیدند و برابر این قوم سه صد کس از اشجع
گذشته علم داشتند آنگاه بنولیث و بنوضمره و بنوسعد بن بکر رسیدند عباس چون ابوسفیان را بجانب اشجع شناسا گردانید گفت دشمن ترین عرب نسبت بمحمد این قوم
بودند عباس گفت خدای عز و علا محبت اسلام را در دل ایشان جای داد و این معنی از فضل و احسان ملک منانست آنگاه ابوسفیان پرسید که یا اباالفضل گویا
محمد هنوز نگذشته است عباس گفت نه و اگر تو آن کوکبه که حضرت رسالت پناه در میان آنست ببینی بیقین بدانی که هیچ کس طاقت مقاومت با لشکری چنان
ندارد و در بعضی از روایات آمده که هر قبیله از قبائل که می آمدند و می گذشتند ابوسفیان از عباس تعرف حال ایشان می کرد و بعد از جواب دادن عباس ابوسفیان
می گفت که مرا با ایشان کاری نیست و چون افواج حشم و طبقات قبائل از پیش ابوسفیان بگذشتند ناگاه کوکبهٔ همایون حضرت مقدس نبوی پیدا شد قریب
پنج هزار مرد نامدار از اعیان مهاجر و انصار در رکاب فلک فرسای بودند زره های داودی در بر و تیغهای خاراشکاف بر کمر همه با لباس خضر مشتمل سلاح
با سیوف هندی کاربند بر اسبان تازی و شتران عربی سوار و هر یک از ایشان در روز کارزار صد برابر رستم و اسفندیار بر یک دست آنحضرت

ابوبکر صدیق و دیگر اسید بن حضیر بود و آنحضرت با ایشان تکلم می‌نمود و ابوسفیان که لشکر اسلام را بآن ابهت و عظمت دید چشم او خیره شده از غایت حیرت و دهشت که بوی استیلا یافته بود با عباس گفت که هرگز با ساس این گروه لشکری ندیده و نشنیده ام ای عباس ملک پسر برادر تو قوی و عظیم شد عباس گفت ای سفیان این رسالت و نبوت ست نه مملکت و سلطنت نقل ست که دران روز سعد بن عباده که رایت انصار در دست او بود با هزار نفر همانا ایشان پیش پیش حضرت مقدس نبوی میرفت چون برابر ابوسفیان رسیدند ندا کرد که یا ابا سفیان الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة الیوم اذل الله قریشا یعنی امروز روز کشتن و خون ریختن ست امروز روزیست که حرمت اهل حرم نگاه ندارند امروز روزیست که خدای عز و علا قریش را ذلیل و خوار سازد آنگاه روی بیاران خویش آورد و گفت ای گروه اوس و خزرج کینهٔ روز احد امروز بازخواهید ابوسفیان با عباس گفت که حبذا یوم الذمار چون سعد عباده ابوسفیان را وعید داده بگذشت حضرت رسول با خواص اصحاب بمحاذات ابوسفیان رسید ابوسفیان فریاد برآورد که یا رسول الله اقتل قوم خویش فرمان داده حضرت فرمود نه یا ابوسفیان معروضداشت و گفت من خدای تبارک و تعالی و قرابتی که ترا با قریش ست شفیع می‌سازم که از سر خون ایشان درگذری و درباره اقربای خویش عاطفت و احسان مبذول فرمائی چه نیکوکارترین و رحیم ترین مردم توئی حضرت فرمود که سعد این سخن را بر سبیل سهو و خطا گفته امروز روز لطف و رحمت ست امروز روزیست که حق سبحانه و تعالی قریش را عزیز گرداند امروز خدای عز و علا تعظیم خانهٔ کعبه را زیاده گرداند و مرآن خانه را جامه پوشاند عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف گفتند که یا رسول الله از سعد ایمن نیستیم مبادا که بقریش آسیبی رساند رسول الله فرمود که قیس بن سعد لوا را از پدر خود بستاند و در بعضی روایات آمده که آنحضرت فرمود که علی مرتضی لوا را از سعد بن عباده بگرفت و چون مجموع مسلمانان از پیش ابوسفیان گذشتند با او گفتند که اکنون ترا بمکه باید رفت و قریش را تخویف نمود تا مسلمان شوند و از چنگال مرگ امان یابند ابوسفیان به تعجیل هرچه تمامتر بجانب حرم روان شد و آن روز از سم مراکب سپاه نصرت پناه چندان غبار ساطع شده بود که از تلال و جبال تجاوز نموده بود

زسم ستوران دران پهن دشت ✣ زمین شش شد و آسمان گشت هشت

و در روضة الاحباب در اثنای گذارش فتح مکه باین عبارت مذکورست که قریش را از آمدن آنحضرت خبر نبود و چون ابوسفیان را دیدند که از دور به تعجیل می‌آید و برا استقبال کردند و گفتند در عقب تو گیست و این غبار را سبب چیست گفت وای بر شما محمد با لشکری کثیر غرق آهن و فولاد رسید اکثر سواران او در فولاد در اند که هیچ کس طاقت مقاومت با ایشان ندارد و گفته هر که در خانهٔ من درآید ایمن باشد و هر که سلاح بنهد ایمن باشد و هر که در خانهٔ خویش در بندد و هر که به مسجد الحرام رود در امان ست گفتند قبحک الله این چه خبرست که برای ما آورده هند زوجهٔ وی باستقبال بیرون آمده شنید که شوهرش این نوع کلام میراند تحمل نیاورد و ریش شوهر را بگرفت و بروی خوار ایما کرد و گفت یا آل غالب بکشید این پیر احمق را تا این نوع سخنان نگوید ابوسفیان گفت هر خواری که خواهی با من بکن سوگند میخورم که اگر مسلمان نشوی گردنت خواهند زد و در خانهٔ خویش درآئی و در را ببند بیشتر ازین سخن نگوئی و در روضة الاحباب مسطورست چنانچه سابقا سمت گذارش یافت بنابر غرضی دیگر بعضی ازین کلمات هم درین اوراق گذارش یافته که چون سپاه اسلام بمر الظهران رسیدند که از آنجا تا بمکه چهار فرسنگ راه است فرود آمدند ده هزار مرد و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت نبوی جمع شده بودند بفرمود تا هر مردی شب آن منزل آتشی افروخت و تا آن زمان قریش از احوال پیغمبر هیچ خبر نداشتند لیکن خائف می‌بودند چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد ابوسفیان را گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار نمای اگر با محمد ملاقات کنی امان از برای ما بگیر پس ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمدند تا بسر پشتهٔ مر الظهران رسیدند و دیدند که تمام آن وادی را آتش فروگرفته بعد از ادای کلمهٔ چند ازین باب مؤلف کتاب روضة الاحباب گوید که از عباس بن عبدالمطلب مرویست که گفت چون آن شب در منزل مر الظهران آن آتشها را دیدم با خود گفتم که اگر پیغمبر با این لشکر بمکه درآید پیش از آنکه قریش خبر یابند و از وی امان طلبند کار ایشان مشکل شود و مستاصل گردند پس بر استر خاصهٔ آنحضرت سوار شدم و راندم تا بموضع اراک رسیدم و مقصودم آنکه شاید که هیزم کشی یا شیر فروشی یا اهل حاجتی به بینم که بمکه رود و صورت حال را بگویم تا اهل مکه را خبردار کند که در کار خویش بنمایند ناگاه آواز سخن گفتن ابوسفیان و بدیل شنیدم و بشناختم و گفتم یا اباحنظله وی نیز آواز من بشناخت و گفت ابوالفضل ست گفتم آری پرسید که این آتشها و این جماعت کیستند گفتم وای بر تو رسول خدای ست با ده هزار مرد گفت چاره کار ما چیست گفتم بر پس من بر استر سوار شو بدیل و حکیم بمکه باز گشتند ابوسفیان چون هنوز مسلمان نشده بود امان حاصل نکرده توقف نمود و راقم حروف گوید که تعجب می‌آید از مؤلف کتاب روضة الاحباب که با وجود آنکه اعتقاد کرده و در تصنیف خویش ثبت نموده که حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از عباس نمی‌کیست لشکر اسلام و کیفیت توجه خیر الانام را معلوم کرده بمکه باز گشتند میگوید که قریش را از آمدن آنحضرت خبر نبود و چون ابوسفیان را دیدند که از دور به تعجیل می‌آید و برا استقبال کردند و گفتند در عقب تو گیست این عبارت از حیثیت سواد اوراق را عقیده آنست که عدم اطلاع قریش از توجه رسول الله مناسب آن روایت

و بعضی گفته اند که بدیل و حکیم نیز همراه ابوسفیان در مطاوی آن حال بشرف بساط بوس حضرت مقدس نبوی فائز شدند و ارباب تحقیق احوال آورده اند که چون طبقات قبایل
بر ابوسفیان عبور کردند همچنان سیر فرمودند تا بذی طوی رسیدند در آن موضع توقف نمودند تا رسول الله با اشراف مهاجر و انصار رسید و چون نظر مبارک آنحضرت بر آن سواد
اعظم افتاد که در تحت ظلال رایات فتح آیات مجتمع گشته بودند از تنهائی و بیکسی خود در وقت هجرت یاد آورد ناصیهٔ همایونش بر پالان شتر نهاده در حالتی که سوار بود سجدهٔ شکر تقدیم
رسانیده فرمود منت مر خداوندی را که بعد از اندک زمانی او را چنان سپاهی جرار و لشکری نامدار از طریق غلبه و استیلا بکمی برود بعد از آن فرمان داد که زبیر با جماعتی از مهاجران مشتمل گشته از
اعلای مکه در آید و رایتی را که با آنحضرت اختصاص داشت در حجون بر زند و از آنجا قدم پیشتر ننهند تا آنسرور برسد و نیز فرمود که تا خالد بن الولید با افواج اسلم و غفار و سایر
دلیران روزگار از اسفل مکه در آید و لوای خود را در منتهی بیوت نصب کند و خود با طائفه از خواص از راهی دیگر بمقصد شتافت و از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان نفاذ
اصدار یافت که هیچ فردی از افراد حشم نسبت بمقیمان حرم پای در مقام جدال ننهند و دست از آستین قتال بیرون نیارند اگر جمعی از سفها بنابر قلت حیا در مقابلهٔ
سپاه نصرت انتما آیند ایشان از روی عقل و فتوی شرع در دفع صولت مخالفان خود را معاف و معذور دارند نقل است که عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو
با طائفه از دلیران بنی بکر و بنی الحارث و طبقه از هذیل چون از توجه خالد بن الولید خبر یافتند به تهیهٔ اسباب مقاتله اشتغال نموده بمقابلهٔ او شتافتند و در موضع خندمه تلاقی فریقین واقع
شده بنیاد محاربه کردند و جنگ کنان تا بحزوره که نزدیک به مسجد الحرام است رسیدند و بیست و هشت کس از ارباب طغیان از ضرب تیغ غازیان بدوزخ شتافتند و دو نفر از
سپاه خالد شربت شهادت چشیدند و ابن خطل که فتاکی مشهور بود از اهل ذلل با خود و جوشن بر باد پائی سوار شده بلسان کوه آهن روی بلشکرگاه خالد بن الولید نهاد و
چون بموضع خندمه رسید چشم او بر سپاه اسلام افتاد رعبی بر خاطرش استیلا یافت و لرزه بر اعضای او طاری شده از اسب پیاده گشت و جوشن از خود بیرون کرده خود را در میان
انداخته بسرعت تمام در تحت استار خانهٔ کعبه پنهان شد و طائفه از ارباب شقاق روی بهزیمت بر رؤس جبال نهاده مسلمانان ایشان را تعاقب نمودند و در این اثنا ابوسفیان و حکیم بن حزام فریاد برکشیده
گفتند ای معشر قریش بیهوده خویشتن را بکشتن مدهید هر که در خانهٔ خود در آید ایمن است و هر که صلاح جنگ از دست بنهد ایمن است آنگاه مشرکان سلاحها افگنده در خانها خزیدند و ارباب اسلام اسلحهٔ
ایشان را در حیطهٔ تصرف آوردند و مادهٔ اعتضاد و استظهار ساختند و در خلال این احوال سید اولاد آدم از ثنیهٔ اذاخر که قریب بحرم است رسید گرد و غباری دید که از جنبش اسب
آن پرسید معروض داشتند که خالد بن الولید است که با مشرکان که در صدد محاربهٔ او آمده اند جنگ میکند چون مخالفان منهزم گشتند خالد ولید بشرف پای بوس مشرف شد آنسرور نهی
خود را از مقاتله بیاد او آورده در آن باب باز خواست فرمود خالد جواب داد که نخست ایشان بر قتال اقدام نمودند و بحسب ضرورت این امر از ما صادر شد آنحضرت
فرمود که قضی الله خیرا و در بعضی از روایات آمده که رسول الله چون بمکه در آمد بعرض همایونش رسانیدند که خالد بن الولید تیغ از نیام انتقام بیرون آورده بقتل مردم مبادرت مینماید
آنحضرت یکی را از یاران فرمود که برو و با خالد بگوی که ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از اهل مکه بردار و ایشان را بقتل مرسان فرستاده نزدیک خالد آمد و گفت که رسول الله
میفرماید ضع فیهم السیف یعنی شمشیر در ایشان نه و هیچ کس را مهلت مده بنابرین خالد آن روز هفتاد کس از مخالفان بقتل آورد و گویند که چون خالد بتقبیل بساط حضرت اعلی
استسعاد یافت حضرت مقدس نبوی با او خطاب فرمود که پیغام دادم که دست از قتل باز دار چرا خلاف کردی خالد گفت یا رسول الله فرستادهٔ تو آمد و گفت ضع فیهم السیف
حضرت آن قاصد را طلب داشته فرمود که من ترا چه گفته بودم آن شخص جواب داد که فرموده بودی که با خالد بگوی که ارفع عنهم السیف و من میخواستم که همین کلمه را ادا کنم که ناگاه
شخصی را دیدم که سر او بآسمان متصل بود و پایش بزمین ملتصق و حربه در دست داشت و حربه را بر سینهٔ من آورده گفت با خالد بگوی که ضع فیهم السیف اگر چنین
ننمودی با این حربه مارا از روزگار تو بر آرم رسول الله فرمود صدق الله و صدق رسوله در آن روز که حمزه عم مرا بقتل رسانیدند من گفتم که اگر بر قریش ظفر یابم هفتاد کس از
ایشان بکشم و در عوض آن بروز حق حمزه ملامرانشی کرد اما امروز خواست که آنچه بر زبان رسول او جاری گشته بظهور آرد و گویند که آنحضرت فرموده بود که خیمهٔ خاص را
در حجون بزنند اصحاب بفرموده عمل نموده چون آنسرور بخیمه در آمد سر و تن را از غبار بشست بعد از آنکه غسل کرد زره پوشید خود بر سر نهاد و بر راحلهٔ خویش سوار
شده روی توجه بمسجد الحرام نهاد و بر دست راست او صدیق اکبر بود و بر دست چپش اسید بن حضیر و بلال رباح و عثمان بن طلحه ملازمت رکاب فلک فرسا
کرده محمد بن مسلمه زمام ناقهٔ خاصه گرفته و بقرائت سورهٔ انا فتحنا مشغول بود و بی احرام بحرم در آمده مسجد الحرام را بنور حضور خویش منور گردانید و حجر الاسود را به
محجن خویش استلام نمود و زبان معجز بیان به تکبیر ملک نشان گشوده سپاه اسلام با او موافقت کردند و از غلغلهٔ تکبیر لرزه بر اعضای برنا و پیر قریش که بر قلل جبال
بمشاهدهٔ سپاه اسلام مشغول بودند افتاد و چون مراسم طواف تقدیم رسانیدند از راحله فرود آمده کعبه را از وجود اصنام بپرداخت متون کتب سیر مشحون
است باین خبر که سیصد و شصت بت در اطراف و نواحی کعبه مشرکان نصب کرده بودند و هبل که اعظم اصنام بود و در بعضی نسخ مسطور است که ابلیس قدام سه صد

وشصت صنم را که در نواحی کعبه بود برصاص در زمین مستحکم گردانیده بود رسول خدا بنیزه یا چوبیکه در دست داشت بآن بتان میرسانید و میفرمود جاء الحق و زهق
الباطل و آن بتان بمجرد رسیدن چوب بایشان بر روی در می افتادند گویند که دران حین هر بتی که در خانه مشرکی بود از اهل مکه سرنگون افتاد و در قولی آنکه حضرت
رسالت پناه امیر المومنین علی را فرمود تا هبل را بینداخت و اساف و نائله بشکست و بروایتی اساف بر صفا منسوب بود و نائله بر مروه و اساف بن عمرو مردی بود
از جرهم و نائله بنت سهیل هم قبیله از جرهم هر دو در خانه کعبه زنا کردند و خدای عز و علا ایشان را سنگ گردانید قریش از کمال جهالت و فرط ضلالت بپرستیدن آن دو
بت اشتغال می نمودند چون آن صنم شکسته شد ازیکی زنی سیاه و برهنه بیرون آمد حضرت مقدس نبوی فرمود که اینست نائله تا ابد در بلاد شما او را پرستید ابن
هشام از عبد الله عباس روایت کرده که دران روز رسول خدا اشارت بجانب روی هیچ بت نکرد مگر آنکه بر رو می افتاد و بصحت رسیده که بتی چند بزرگ در موضعی
چند بلند نهاده بودند که دست بآنها نمی رسید حضرت رسول و علی مرتضی چون بخانه کعبه در آمده آن بتان را دیدند علی بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر
کتف من نه و این بتان را فرود آر حضرت مقدس نبوی فرمود که یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه و بامر اشتغال نمای علی مرتضی بموجب
فرموده عمل نموده و دران حین که پای بر کتف رسول الله بود آنحضرت از وی سوال فرمود که ای علی خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجب
مرتفع شده و سر من بساق عرش رسیده و بهر چه دست دراز میکنم در قبضه تصرف من می آید آنسرور فرمود که ای علی رسیدی بانچه مطلوب تو بود علی گفت بآن خدای
که ترا بحق بخلق فرستاده که چنان می بینم خود را که اگر خواهم دست بآسمان توانم رسانید گویند چون بتان را بزمین انداخت خود را از دوش آنحضرت بزمین افگند و
تبسمی فرمود آنحضرت از موجب خنده پرسید جواب داد که جهت آنکه خویش را از جای بلند انداختم و المی بمن نرسید حضرت نبوی فرمود که ای علی چگونه الم بتو رسد
که محمد ترا برداشته بود و جبرئیل فرود آورد و دران روز که هبل را شکستند زبیر بن العوام با ابوسفیان گفت بت هبل که در روز احد بآن می نازیدی و
افتخاری نمودی شکسته گشت ابوسفیان جواب داد که دست از من باز دار و مرا سرزنش مکن که اگر با خدای محمد خدای دیگر در الوهیت شرکت داشتی
هر آینه غیر ازین صورت ظاهر گشتی نقلست که کلید خانه کعبه نزد سلافه بنت سعد بود که چند پسر او در جنگ احد کشته شده بود چنانچه سابقا سمت گذارش یافت
حضرت در مسجد الحرام توقف نمود و بلال را امر کرد تا با عثمان بن طلحه که سلافه مادر او بود گفت که کلید را بیار و عثمان مذکور نزد مادر رفته کلید را طلبداشت سلافه
در تسلیم کلید تاخیر میکرد و می گفت که اگر کلید از شما بگیرند دیگر بشما ندهند عثمان با مادر الحاح می نمود و چون زمان معاودت عثمان بن طلحه امتداد یافت صدیق
و فاروق را بجهت کلید بخانه سلافه فرستاد ایشان بفرموده عمل نموده بدر خانه او آمدند عمر فریاد کرد که ای عثمان بیرون آی که رسول خدا انتظار می کشد سلافه چون
دانست که ابوبکر و عمر بچه کار آمده اند با عثمان گفت که ای پسر کلید را گرفته ببر که نزد من گرفتن تو بهتر از تیم و عدیست که بگیرند این سخن سلافه ناظر بآن بود که سلسله
نسب صدیق به تیم منتهی میشود و از آن فاروق بعدی و چون عثمان مفتاح را از مادر گرفته بمسجد الحرام آورد و رسول خدا دست دراز کرد که آن را از وی بگیرد عباس
بن عبد المطلب خاسته گفت یا رسول الله چنانچه سقایة زمزم بمن تفویض فرموده حجابت کعبه را نیز بمن ارزانی دار عثمان که این سخن بشنید در تسلیم کلید متوقف شد
آنحضرت فرمود ای عثمان کلید را بمن ده عثمان متوقف بود و عباس التماس خود را مکرر گردانید و عثمان باز دیگر دست خود باز کشید حضرت مقدس نبوی فرمود ای عثمان اگر
بخدای عز و جل و بروز جزا ایمان داری کلید را بمن ده عثمان گفت اینک بگیر بامانة الله بعد از آن در خانه را گشادند حضرت ختمی پناه در آنجا رفته نماز گذارد و در بعضی از کتب
سیر بنظر رسیده که چون در خانه کعبه را گشادند رسول خدا تشریف آورده بعد از ادای دو رکعت نماز بر عتبه خانه بایستاد و عضادتین باب را بهر دو دست گرفته دران
زمان کلید خانه بدست مبارک داشت امیر المومنین علی قدمی چند پیش آمده گفت یا رسول الله حجابت خانه را با اهل بیت تفویض فرمای چنانچه سقایه زمزم را ارزانی داشتی حضرت
عثمان را طلب نمود و فرمود که بگیر کلید کعبه را که امروز روز بر و وفاست و بعضی گفته اند که حضرت چنین فرمود که خذوها یا بنی طلحة خالدة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم ارباب
تفسیر و اهل سیر را عقیده آنست که آیت ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها درین باب فرود آمده بعضی از ارباب سیر و تفسیر قضیه اخذ کلید خانه کعبه و رد
آن را بنوعی دیگر روایت کرده اند چون مسود اوراق در مقام اختصارست باین یک روایت قناعت کرد علمای سیر روایت کرده اند که دران حین که حضرت
مقدس نبوی دست در عضادتین باب زده بود اکثر صنادید قریش و عظمای مکه در حوالی کعبه صف کشیده انتظار می بردند که در باب ایشان چه حکم واقع خواهد شد و چه
خواهد فرمود آنسرور بر زبان گوهر افشان بگذرانید که الحمد لله الذی صدق وعده و بروایتی فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و بقولی گفت نصر عبده
و هزم الاحزاب وحده ان الله قد حبس عن مکة الفیل و سلط علیها رسوله و المومنین بعد از ان با اهل مکه خطاب کرد که ما تقولون و ما تظنون یعنی چه میگوئید و چه گمان می برید در حق من

بخواستن ارباب مکه جواب دادند که نقول خیرا و نظن خیرا اخ کریم و ابن اخ کریم وقد قدرت علینا یعنی می گوئیم خیر و گمان می بریم خیر برادر کریم و پسر برادر کریم که بما قدرت
یافته و چون قریش در جواب اشارتی بقصهٔ یوسف و اخوان داشتند آنحضرت فرمود که انی اقول کما قال اخی یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین و
همچنین خطاب فرمود که اذهبوا فانتم الطلقاء یعنی بروید که شما آزاد کرده اید آنگاه خطبه خواند در غایت فصاحت و بلاغت و با آنکه نانوشته بود و قلم نسخ بر عادات و رسوم
جاهلیت کشید و احکام قصاص و دیات مغلظه و مخففه بیان کرد و بطلان دعوتها که پیش از اسلام بود حکم فرمود و گفت هر خونی و مالی و دعوی که در جاهلیت بود در زیر
قدم من ضعیف ست یعنی آنها را باطل کردم الا السدانة یعنی خدمت خانه کعبه و سقایة حاج بعد از آن فرمود ای قریش خدای عز و جل دور ساخت از شما نخوت جاهلیت و تکبر و تعظیم
که بپدران میکردید یعنی مجموع آن را ترک کنید زیرا که همه مردم فرزند آدم اند و آدم از خاک ست و یکی را بر دیگری فضیلتی و مرتبه نیست الا بتقوی و پرهیزگاری آنگاه این خواند که یا ایها الناس انا
خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر و چون وقت نماز پیشین رسید حضرت مقدس نبوی بلال را امر فرمود تا بر بام کعبه رفته بانگ
نماز گفت چون مشرکان آواز بلال شنیدند بعضی از ایشان مثل هشام برادر ابی جهل و حکم بن العاص سخنان نامناسب گفتند ابو سفیان بن حرب که در میان ایشان بود گفت من
باری هیچ نمیگویم و گمان می برم که اگر من سخنی بگویم این سنگ ریزها محمد را خبر دهند جبرئیل نازل شد و از مقالات آن طبقه رسول الله را خبردار گردانید حضرت رسول آن
جماعت را طلبیده با هر یک این فرمود که تو چه گفتی ایشان منفعل شده زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیدند ابو سفیان گفت اما انا فما قلت شیئا یا رسول الله و مسمی النبی
بثبوت پیوسته که چون حضرت مقدس نبوی سپاه نصرت شعار را از قتل اهل مکه نهی فرموده در بارهٔ ایشان مراسم لطف و امتنان بجای آورد انصار با یکدیگر گفتند اما الرجل
یعنی رسول الله مهربانی و شفقت قوم و عشیرت خویش دریافت و بشهر خویش رغبت نمود متعارف این حال و قریب این مقال آثار وحی در بشرهٔ همایون آنحضرت ظاهر شد و چون
وحی منجلی گشت با انصار خطاب فرمود که شما چنین گفته اید و ایشان اعتراف نموده آنحضرت فرمود که کلا و حاشا که چنان و چنین کنم من بندهٔ خدا و رسول اویم هجرت بسوی خدا و
شما کرده ام حیات من حیات شماست و ممات من ممات شما انصار در گریه افتاده معروض داشتند که والله که این سخنان بجهت آن گفتیم که ضنت بخدا و رسول او ایم
از یکی ایشان میخواهیم حضرت رسالت پناه فرمود که خدای تعالی و رسول تصدیق شما میکنند و عذر شما میخواهد ثقات روایت کرده اند که رسول الله پیش از آنکه بمکه آید
حکم فرموده که یازده مرد و شش زن هر جا که یابند بکشند خواه در حرم و خواه در بیرون حرم یکی از جمله مردان عبد العزی بن خطل بود و سبب بدار دم او آنکه پیش از فتح مکه
مسلمان شده مومنی را بی جرم کشته بود و بعد از آن مرتد گشته بمکه گریخته تفصیل این اجمال آنکه ابن خطل چون بمدینه آمده مسلمان شد حضرت او را موسوم بعبد الله گردانید
تحصیل زکوة از اعراب بادیه جهت اخذ زکوة بقبیله از قبائل فرستاد و آن مرد خزاعی در راه بشرط خدمتگاری او قیام می نمود روزی ابن خطل با خزاعی گفت که جهت
من طعامی مرتب ساز که چون بیدار شوم بخورم خزاعی در آن باب مساهله کرده چون ابن خطل بیدار شد هیچ طعامی نیافت و خزاعی را دید که بفراغ در خواب رفته است این
صورت آتش غیظ و خشم با آتش جوع منضم شده بقتل ماده او را بران داشت که آن بیچاره را بقتل آورد و اندیشید که اگر بمدینه رود رسول الله او را قصاص
فرماید بنابرین اندیشه برگشته چهار پایان صدقه را رانده بمکه آمد در روز فتح مکه مسلح شده در برابر خالد بن ولید رفت و از معرکه فرار نموده پناه بخانه کعبه برد چنانچه تقریر یافت
بیان گشت و در اثنای طواف که حضرت مقدس نبوی می نمود یکی از یاران او را دیده معروض داشت که اینک ابن خطل ست و خود را متعلق باستار کعبه ساخته است
آنحضرت فرمان داد که او را همانجا بکشید و دیگری از آن جمله برادر رضاعی عثمان بن عفان بن ابی السرح که در مدینه ملازمت می نمود و بمناسبت حالی کتابت وحی
می نمود و در نوشتن قرآن مجید خیانات و تبدیل کلمات را شعار خود ساخته نوبتی از وی ظاهر شد که محمد بن عبد الله نمیداند که چه میگوید من هر چه میخواهم میگویم و جهت
او می نویسم بلکه وحی چنانچه بروی فرود می آید بر من نیز نازل میشود و چون دانست که حضرت ختمی پناه بر خیانت او مطلع گشته است بمکه گریخت و در روز فتح مکه
پناه بعثمان برده او را شفیع ساخت تا از رسول بحق خون وی را در خواهد عثمان بعد از چند روز او را بمجلس همایون برده اظهار حقوق مادر او نسبت خویش کرده التماس عفو
کرد اما آن حضرت اعراض فرموده در جواب عثمان هیچ نفرمود چون عثمان چند نوبت التماس خود را معروض داشته جوابی نشنید نزدیک آن سرور رفته سر
مبارکش را در بغل گرفت و گفت یا رسول الله عبد الله را امان دادی و در این باب تضرع بسیار نمود رسول الله فرمود که آری و چون عثمان و عبد الله بن سعد
از مجلس بیرون رفتند با حضار مجلس خطاب فرمود که چه مانع شد یکی از شما را که برخیزد و خون این سگ را بریزد عباد بن بشر گفت یا رسول الله بآن خدائی که ترا
بخلق فرستاد که منتظر آن بودم که بگوشهٔ چشم اشارتی فرمائی و اگر اندک ایمائی فهم می نمودم او را بشمشیر میزدم آنحضرت فرمود سزاوار نیست هیچ پیغمبری را
که بچشم خیانت کند گویند که عبد الله چون امان یافت باز بایمان آورد و بعضی از حالات عبد الله در زمان خلافت عثمان سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی

و دیگری از آن زمره حویرث بن نقیذ بود که زبان نامبارک خود را بهجو حضرت مقدس نبوی بسیار گشودی در روز فتح مکه چون شنید که بطلب او مشغول اند بعد از مراجعت علی که بطلب و بدر وثاق او رفته بود از خانهٔ خویش بیرون رفت تا در گوشه نهان شود امیر المؤمنین علی در راه او را پیش آمده بموجب فرموده سید ثقلین عمل نمود و دیگری از آن زمره مقیس بن صبابه بود و سبب هدار دم او آنکه برادرش هشام بمدینه آمده ایمان آورد و در غزوه ذی قرد شخصی از انصار بگمان آنکه هشام یکی از عبده اصنام ست او را بقتل آورد و مقیس صورت حال معلوم کرده بطلب خون برادر از مکه بیرون آمد و چون برادرش کشته شده بود حضرت فرمان داد تا انصار دیت باو دادند و مقیس مسلمان شده بعد از گرفتن دیت انتهاز فرصت می نمود تا قاتل برادر خود را کشته مرتد شد و بمکه گریخت و در روز فتح مکه با جماعتی از مشرکان در کنجی شراب می خوردند که یکی از اصحاب کیفیت مجلس معلوم کرده بر سر او رفت و به تیغ خونریز تعذیر آن مدبر بجای آورد و دیگری از آن زمره هبار بن الاسود بود و او حضرت مقدس نبوی را بسیار رنجانیدی و از جملهٔ افعال ردیه او یکی آن بود که بنسبت زینب بنت رسول الله واقع شد چنانچه شمه از آن سابقا سمت گذارش یافت در روز فتح مکه مسلمانان هبار را نیافتند و چون آنسرور بمدینه مراجعت فرمود هبار بمجلس همایون آمده زبان بکلمهٔ توحید بکشاد و به نبوت آنحضرت گواهی داد و ایمان آورد و دست در دامن اعتذار زده حضرت از سر جرائم او درگذشت و دیگر از آن زمره صفوان بن امیه بود که در عداوت رسول الله غلو می نمود و چون شنید که حکم بقتل او کرده و در روز فتح مکه بگریخت و عزیمت نمود که از راه دریا خود را بساحل نجات رساند عمیر بن وهب جمحی صورت واقعه را معروض رای عالم آرای خواجهٔ کائنات گردانیده التماس نمود تا او را امان دهد ملتمس عمیر مبذول افتاده رسول الله صفوان را امان داده عمیر در عقب صفوان شتافته مژده امان بگوش جان رسانید صفوان ازین قضیه متعجب گشته گفت بخدا سوگند که باز نگردم تا از محمد نشانه بمن نیاری عمیر مطلوب صفوان را بعرض رسانید و آنحضرت عمامه یا ردای خود بعمیر داد تا صفوان برد عمیر بموجب فرموده عمل نموده چون به صفوان رسید او بر احراز شرف پابوس رسول الله و انقیاد قلادهٔ اسلام ترغیب ما لا کلام نمود صفوان به مکه مراجعت نموده و بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسیده گفت ای محمد عمیر میگوید که تو دو ماه مرا امان داده مطابق واقع ست یا نی پیغمبر فرمود ای صفوان ترا چهار ماه امان دادم صفوان با وجود شرک در غزوهٔ طائف و حنین ملازم رکاب فلک فرسای بود و بعد از مراجعت حضرت مقدس نبوی چون بموضع جعرانه رسید نظر بر شعبی از شعاب که مملو بود از دواب افتاد و صفوان بچشم خریداری نظر در جمال و اغنام کرده نظر از آنها بر نمیداشت حضرت این صورت مشاهده کرده فرمود ای صفوان این همه را بتو بخشیدم صفوان گوسفندان و شتران در حیطهٔ تصرف آورده گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی و در همان موضع ایمان آورد و دیگری از آن زمره کعب بن زهیر بود که حضرت ختمی پناه را هجو کردی و در روز فتح فرار نموده جان بکنار رسید آخر الامر دوستی اسلام در دل او پیدا شده با برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه خدمت آنسرور گشت پیش از وصول بمقصد برادر را بجهت استمزاج بخدمت حضرت فرستاد و بجیر باحراز سعادت پابوس سرفراز شده ایمان آورد و بعد از استمزاج چون دانست که ایمان کعب مقبول خواهد افتاد او را از کیفیت حال اعلام داد و او در سال نهم بمدینه آمده مسلمان شد و قصیده غرا در مدح حضرت خیر البرایا گذرانید آنسرور فرحناک و مسرور گشته کعب را ببرده گرانمند مخصوص گردانید و دیگری از آن زمره عبدالله بن الزبعری بود که پیوسته مسلمانان را هجو کردی و مشرکان را بجهت ایشان تحریض نمودی و چون شنید که حضرت مقدس نبوی در شأن او چه حکم فرموده در روز فتح مکه گریخته بجانب نجران رفت و عاقبت محبت اسلام در خاطر او افتاده از گفتار و کردار خویش پشیمان گشت و بقصد تقبیل آستان نبوت از نجران روان شده چون بمقصد رسید و رسول خدا او را از دور دید فرمود که این ابن زبعری ست که می آید با آن روی که نور اسلام دارد و ابن زبعری چون پیشتر آمد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله شکر و سپاس مر خدای را که مرا هدایت باسلام نمود یا رسول الله بی ادبی بسیار از من نسبت بتو بوجود آمده و اکنون از همه پشیمان شده در مقام اعتذارم ع هر چه حکم کنی بر وجود من حکمی؛ حضرت فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام بدانکه اسلام تدارک جرائم سابق می نماید و دیگری از آن زمره حارث بن الطالعه بود و سبب اهدار دم او آنکه در ایذا و اضرار آنسرور بسیار می کوشید امیر المؤمنین علی در روز فتح مکه بر حارث دست یافته از پایش در آورد و دیگری از آن زمره وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان بقتل وحشی میلی تمام داشتند و از بیم جان در روز فتح مکه بطائف بگریخت بعد از چند وقت با طائفه از مردم آن ولایت بشرف بساط بوس حضرت رسول فائز شده گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله حضرت ختمی پناه فرمود که تو قاتل حمزه هستی گفت بلی فرمود که بنشین و کیفیت قتل عم من حمزه را تقریر کن وحشی چون صورت واقعه را معروض داشت حضرت فرمود دیگر در برابر میا بعد از آن وحشی از ملاقات رسول الله گریزان بود و در زمان خلافت صدیق اکبر با لشکر خالد بن الولید بجنگ مسیلمهٔ کذاب رفت و در حدیقة الموت بر مسیلمه ظفر یافته بحربه که حمزه را

کشته بود و او را لعنت از وحشی منقول ست که گفت بهترین مردم را در ایام جاهلیت کشتم و بدترین ایشان را بهنگام اسلام بقتل آوردم بعضی از اصحاب سیر سلام وحشی را نوعی دیگر در کتب خویش ایراد کرده اند و تفصیل آن موجب تطویل می شود و دیگری از آن جماعه عکرمه بن ابی جهل بود و سبب اراده آنکه در ایام حیات پدر خود در ایذای آنحضرت با او شرکت ورزیدی و بعد از وفات او با ابوسفیان و دیگر مشرکان بقصد حضرت مقدس نبوی بر مسلمانان لشکر کشیدی عبدالله بن زبیر روایت کرده که در سال فتح مکه عکرمه بن ابی جهل از بیم سطوت اهل اسلام گریخته بجانب یمن رفت و او را زنی عاقله داشت ام حکیم نام دختر حارث بن هشام حارث برادر ابی جهل بود در آن آوان که زنان مکه با حضرت مقدس نبوی بیعت کرده مسلمان شدند ام حکیم بعز عرض اقدس رسانید که ابن عم من از خوف تو گریخته بطرف یمن رفته ملتمس از مکارم اخلاق تو آنست که او را امان دهی فرمود که او را امان خدای دادم هر کس که بوی رسد باید که تعرض نماید بعد از آن ام حکیم در عقب عکرمه رفت و او را قریب بساحل دید که در کشتی نشسته عزم رفتن دارد ام حکیم از کناره دریا اشارت کرد تا عکرمه در زورقی نشسته بیشتر آمد ام حکیم گفت ای پسر عم از پیش رحیم ترین و بهترین خلائق آمده ام باز گرد و باز گرد که ترا امان داد گویند که عکرمه از پیغمبر آخر الزمان بگوش جان نشنیده با ام حکیم گفت ای دختر عم خود امان خواستی با آن همه ایذا و ضرر که از تو بوی رسیده ترا امان داد ام حکیم گفت آری کرم او زیاده از آن ست که توصیف و تعریف توان نمود در مراجعت تمامی و در تضییع نفس خویش سعی منمای عکرمه کلمة العود احمد گفته بازگشت و در اثنای طریق شهوت بر عکرمه غلبه کرده خاتون خود را بمباشرت دعوت نمود ام حکیم التماس او را رد کرده گفت من موحدم و بحلیه ایمان محلی و تو مشرک از نور عرفان محلی و تا زمانیکه مسلمان نشوی نخواهم گذاشت که از من محظوظ گردی عکرمه گفت امریکه مانع می آید از مواصلت من اخری لبس عظیم ست چون عکرمه قریب بمکه رسید حضرت بآمدن او ملهم شده با یاران فرمود یاتیکم عکرمة بن ابی جهل مومنا مهاجرا فلا تسبوا اباه فان سب المیت یوذی الحی ولا یبلغ المیت یعنی عکرمه پسر ابی جهل مومن و مهاجر بسوی شما می آید باید که پدر او را دشنام مدهید که سب میت زنده را ایذا میرساند و مرده را متضرر نمی گرداند و درین اثنا ام حکیم نقابی بروی خود بسته با شوهر خویش بدر خیمه حضرت مقدس نبوی آمد بعد از طلب رخصت بخیمه در آمده گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام آنحضرت از غایت فرح چنان از جای خود بر جست که ردای مبارکش از دوش بیفتاد و از زن فرمود که عکرمه بتقبیل انامل فیاض نائل گردد چون عکرمه در آمد آنحضرت بنشست و او در مقابل آنحضرت بایستاد و گفت ای محمد این زن میگوید که تو مرا امان داده و از سخط خویش ایمن گردانیده فرمود راست میگوید و تو در امانی عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد انک عبد الله و رسوله آنگاه از کمال شرمندگی سر خویش در پیش افگنده گفت یا رسول الله تو راستگوترین و باوفاترین مردمی و ما از غایت شقاوت و نادانی ترا در آنچه دعوی میکردی تکذیب می نمودیم حضرت فرمود که هر چه سؤال تو باشد و مرا بر آن دسترس باشد بجواب که بتو بخشم عکرمه گفت ملتمس آنست که از حضرت عزت درخواهی که هر عداوتیکه با تو ورزیده ام و هر قدمی را که جهت اعلای اعلام کفر و تقویت اهل شرک در راه دشمنی تو نهاده ام و هر بی ادبی و جرأتی را که از من نسبت بتو در حضور و غیبت صدور یافته بیامرزد و عفو فرماید آنحضرت دست بدعا برداشته از حق عز و علا طلب غفران عکرمه کرد در آنچه تعداد کرده بود و او گفت یا رسول الله من راضی شدم و بخدا سوگند که هر درمی که در زمان جاهلیت در منع کردن از راه خدای تعالی صرف کرده ام میخواهم که ضعف آن در راه او جلت کلمته مصروف دارم و هر قتالی که با دوستان خدای تعالی در ایام کفر بجای آورده ام دو چندان با دشمنان او بجای آرم گویند که عکرمه چون بخلعت ایمان مشرف شد در اطفای نائره کفر و فساد غایت اجتهاد بجای آورده تا آنزمان که در غزوه اجنادین در ایام خلافت فاروق شربت شهادت چشید نقل ست که عکرمه در روز فتح مکه یکی از مسلمانان را کشته فرار نمود چون این خبر بسمع حضرت خیر البشر رسید تبسم نمود حاضران تعجب نمودند گفتند که یا رسول الله حکمت چیست که درین محل تبسم میفرمائی جواب داد که چنان خبر یافتم که قاتل و مقتول دست یکدیگر گرفته به بهشت خواهند رفت تعجب اصحاب ازین سخن زیاده گشت زیرا که عکرمه در کفر غلوی تمام داشت و اسلام او نزد ایشان مستبعد می نمود سعد بن ابی وقاص روایت کند که چون عکرمه در روز فتح مکه فرار نمود بعزم رفتن یمن در کشتی نشست امواج دریا متلاطم گشت اصحاب سفینه باهم گفتند که بشنید که آله شما هیچ از شما باز نخواهد داشت و عکرمه روی نیاز بدرگاه ملک کارساز آورده گفت بار خدایا با تو عهدی کنم که اگر ازین بلیه نجات یابم نزد محمد روم و شرط متابعت بجای آورم چون تموج دریا تسکین یافت عکرمه بمجلس حضرت مقدس نبوی رسیده ایمان آورد بعضی گفته اند که چون دریا بنیاد آشوب کرد کشتیبانان نزد عکرمه آمده گفت اخلاص آور پرسید که چه باید کرد و چه باید گفت کشتیبان گفت بگو لا اله الا الله که درین محل جز خداوند عالمیان هیچ کس بفریاد کس نرسد عکرمه گفت خدائی را میگوئی که محمد را بر عبادت او دعوت میکند و من نگریخته آمدم مگر جهت آنکه این کلمه نگویم در بعضی کتب سیر مسطور ست که در زمانیکه عکرمه از راه دریا متوجه یمن بود چشم او بر چوب کشتی افتاد

براینجا این کلمه نوشته دید و کذب قومک و هو الحق و هرچند خواست که هیچکدام این حروف را حک کند نتوانست بعضی گویند که چند نوبت این کلمه را بتراشید و باز
همچنان مکتوب دید آنگاه گفت که این امر الهی است و التماس نمود که آن کشتی را باز گردانیدند از کشتی بیرون آمده روی بمکه نهاد و به پابوس خواجه کائنات مشرف گشته
ایمان آورد و گویند که چون عکرمه مسلمان شد بر تیری که در سر ایهای اهل مکه کمان بر وی همه را بشکست اما زمانیکه از موقف نبوت حکم بقتل ایشان صادر شده بود یکی
هند ست مادر معویه که در روز احد حمزه را مثله ساخته بود و جگر او را مضغ کرده و بعد از روز فتح مکه با جمعی از نسوان که به بیعت رسول الله میرفتند موافقت نموده و
نقابی بر روی بسته تا نشناخت در مجلس همایون حاضر شد و اظهار اسلام خویش کرده نقاب از روی برداشت و گفت منم هند بنت عتبه ام حضرت رسالت پناه فرمود
که چون مسلمان آمدی خوش آمدی هند اظهار محبت و اخلاص بجای آورده حضرت مقدس نبوی زبان مبارک بملاطفت او بگشاد و در اسلام وی قبول افتاد و نیز از جمله
آن شش تن زن دو کنیزک بودند مملوک ابن خطل که بر سرود اشتغال نموده هجو رسول الله میخواندند یکی از آن دو کشته شد و دیگری گریخته بعد از مدتی امان یافته ایمان
آورد و آنکه مقتول شد قرینه نام داشت و آنکه مسلمان شد مسمی بفرتنا بود و دیگری از آن زمره هم مولای ابن خطل بود که در آن روز بقتل آمد و دیگری ساره مولات
بنی المطلب بود که بقول صاحب کامل التواریخ در روز فتح مکه علی ابن ابی طالب او را بکشت و ساوس ایشان را ام سعد می گفتند که در آن روز مقتول شد ذکر
بعضی از وقایع که در ایام توقف آنحضرت در مکه وقوع یافت نقلست که در روز دوم فتح جندب نامی از بنی هذیل بمکه آمده و قرابتی از بنی کعبی
شمشیری در شکم او فرو برد چنانچه روده های او بیرون آمد جندب بلحظه نشست تا دیوار نهاده روی بسوی عالم آخرت نهاد و چون این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت خطبه ادا
کمال فصاحت و نهایت بلاغت بخواند مبنی بر آنکه خدای تعالی حرام گردانیده است خونهای اهل مکه را روزی که سموات و ارض و خورشید و ماه را آفرید تا روز قیامت حرام
است هر کس که مؤمن که بخدای عز و جل ایمان دارد روا نیست که در مکه خون ریزد و هیچ مسلمان را روا نیست که درختان مکه ببرد و گیاه آن را بکند و بعد از آن تعرض
رسانید و همچنین فرمود که اگر کسی گوید که خون ریختن در مکه حلال است زیرا که رسول خدا در آنجا بقتال اشتغال نموده و خون ریخته شما با او بگوئید که قبل از این هیچ کس
حلال نبوده و بعد از این هیچ کس دیگر را حلال نخواهد بود و بر من حلال نموده مگر یک ساعت از روز و بعد از آن حرمت حرم بحال خویش باز گشت ای معشر خزاعه دست از
قتل باز کشید و حکم کردم که دیت این مقتول بدهید و اگر کسی را بعد از این بکشید وارثان مخیر باشند میان دیت و قصاص پوشیده نماند که لفظ در بار رسید اینکه فرمود که
بر من خون ریختن حلال بوده مگر یک ساعت از روز ناظر بآن حکایت ست که روایت کرده اند که در روز فتح مکه اوباش قریش باشارت صنادید خویش مجتمع گشته
نیران قتال را اشتعال می دادند بفرمان حضرت مقدس نبوی سپاه نصرت انتما بجهت قتل ایشان دست قوت از آستین جلادت برآوردند بعد از ساعتی هم
بفرموده آن سرور دست از کشتن باز داشتند در روایتی آنکه درین باب چون معروض رای عالم آرا گشت که قریش هلاک شدند حکم فرمود که دیگر تیغها در نیام کنند و دست از
کشتن بدارند مگر خزاعه که آن قبیله مختار اند که بر هر کس از بنی بکر که دست یابند بقتل رسانند و از جمله قضایا که در ایام توقف فتح مکه واقع شد آن بود که خالد بن الولید با سی
سوار بموجب فرموده جهت تخریب بتخانه عزی بجانب نخله روان شد و چون بعد از قطع منازل بآن دیار رسید و آن بتکده برانداخته مراجعت نمود و صورت واقعه معروض
داشت رسول الله از وی سوال فرمود که در آن موضع هیچ چیز دیدی گفت نی فرمود که عزی را هنوز معدوم نساخته خالد خشمناک باز گشت و چون بآنجا رسید از سر غضب
شمشیر کشید و تفحص حال عزی نمود ناگاه زنی سیاه اندام برهنه پراگنده موی در نظر او آمد خالد با شمشیر آخته بطرف او تاخته گفت کفرانک لا سبحانک انی رایت الله قد اهانک از غایت
غضب بتیغ تیز آن زن را بدو نیم ساخت و از آن موضع معاودت نموده صورت حادثه را بعرض رسانید حضرت فرمود که آن عزی بود و دیگر در بلاد شما عزی را نپرستند و دیگر
آنکه سعد بن زید اشهل را به بتخانه منات فرستاد تا آن را خراب سازد و منات بتی بود که در ایام جاهلیت اوس و خزرج و غسان او را می پرستیدند سعد چون به بتخانه منات رسید زنی
سیاه برهنه ژولیده موی دید که از آنجا بیرون آمده دست بر سینه میزد و نوحه میکرد سعد بیک ضرب او را بکشت و بتخانه را ویران کرده بخدمت سید کائنات شتافت و دیگر آنکه
خالد بن الولید را بعد از مراجعت از نخله مامور بآن شد که توجه بیلملم نماید و تحقیق قبیله و خزیمه نماید و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت عم خالد را که موسوم بود بفاکه بن
مغیره و عوف پدر عبدالرحمن را بقتل آورده بودند و سبب آنکه ایشان از تجارت یمن باز گشته به یلملم رسیدند و بنی خزیمه بطمع مال هر دو را بقتل آورده اموال را تصرف
نمودند و چون خالد بن الولید با سیصد و پنجاه کس از مهاجر و انصار و بنی سلیم نزدیک منازل بنی خزیمه رسید آن جماعت خبر دار شدند و از غایت حزم و احتیاط سلاح
پوشیده در برابر خالد آمدند خالد از ایشان پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما جماعت مسلمانانیم که باوامر شریعت محمدی قیام می نمائیم خالد گفت چرا سلاح
پوشیده اید و در برابر من آمده اید گفتند میان ما و طائفه از عرب عداوت است و ما گمان بردیم که مگر از آن طائفه اید این عذر در محل قبول نیفتاد خالد گفت اسلحه

طائفه دور ساختند ایشان بموجب فرموده عمل نموده خالد اشارت کرد تا دستهای یکدیگر را بر کتف بستند و هر یک از اسیران را بیکی از یاران خود سپرد و شبی فرمان داد تا اسیران را بقتل رسانند بنو سلیم بقتل آن فقیران اقدام نمودند مهاجر و انصار دست از آن جماعت باز داشتند یکی از بنی خزیمه بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی آمد و صورت حادثه را معروض داشت و در روایتی آنکه چون بنی خزیمه بفرمان خالد سلاح بنهادند خالد تیغ در ایشان نهاد و قریب سی کس از آن قبیله بکشت بالجمله چون حضرت رسول معلوم فرمود که خالد بن الولید جمعی را که در مساجد خویش باداء جمعه و جماعت قیام می نموده اند کشته است رخسار ودود فرخنده بقبله دعا آورده سه نوبت گفت اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد آنگاه مالی خطیر مصحوب امیرالمؤمنین علی جهت دیت قتل و عوض اموال تلف شده بنی خزیمه فرستاد که تا سهوی که از خالد بن الولید بادرخشنده تدارک نماید و بر جراحات آن بیچارگان مرهم نهد علی مرتضی بموجب فرموده عمل نموده بنی خزیمه را خوشنود گردانیده نزد رسول خدا عود نموده بمراجعت علی مرتضی از تعلیم و استماع استرضای خاطر بنی خزیمه بشفاعت یکی از یاران از کردار خالد درگذشته بر سر رضا آمد گویند که عبدالله بن ابی حدرد اسلمی در آن لشکر بود و جوانی از اسیران بنی خزیمه را باو سپرده بودند آن جوان التماس نمود که او را بخیمه از خیمه های زنان ببرید که حاجتی دارد عبدالله ملتمس جوان را مبذول داشته چون جوان بآن خیمه رسید که مطلوب او بود بازنی سخنی چند گفت و بیتی چند بروی خواند و آن عورت جواب آن جوان داد عبدالله او را بلشکرگاه خالد آورد و چون آن جوان بفرمان خالد مقتول گشت آن زن آمد و خود را بر بالای او افکند و نعره بزد و جان را بحق تسلیم نمود و این صورت را اهل سیر بعد از معاودت سرادق همایون گردانیده حضرت با ایشان خطاب فرمود ما کان فیکم رجل رحیم ذکر غزوه حنین و اقدی آورده که چون رسول الله مکه را فتح فرمود اشراف هوازن و ثقیف با یکدیگر گفتند که محمد بر قریش ظفر یافت و چون خاطر از مهم ایشان فارغ شد محتمل که متوجه ما گردد مصلحت آنست که پیش از آنکه لشکر بسیار آید و لشکر آید ما بر سر او رویم بعد از آن تمام امر مشورت هوازن زمام اختیار در قبضه اقتدار مالک بن عوف النصری که در عنفوان شباب بود و بحیله جود و سخا محلی بود نهادند و بنو نصر و بنو خثیم و بنو سعد بن بکر و معدودی چند از بنی هلال بکمر مطاوعت او بر میان بستند الا کعب و کلاب هوازنان که ایشان تخلف نمودند و رؤسای ثقیف نیز لشکر را مرتب ساخته بمالک بن عوف پیوستند بعضی گفته اند که فرمان فرمای ثقیف در آن زمان قارب بن الاسود بود و برخی بر آنند که سردار ایشان کنانة بن عبد یالیل الثقفی بود بالجمله سی هزار مرد به محاربه حضرت مقدس نبوی اتفاق نمودند و از بنی جشم درید بن الصمه که پیری بود صد و شصت ساله و نابینا اما با اصابت رای و تدبیر از میان بنا بر تقریر و اقبالی داشت مصحوب گردانیدند و چون باوطاس رسیدند درید گریه اطفال و آواز زنان و اصوات حیوانات شنیده پرسید که این چه آواز هاست که بگوش من میرسد گفتند که مالک بن عوف اهل و عیال و اموال لشکریان با خود آورده است درید مالک را طلبیده استفسار نمود که سبب آوردن اینها چیست مالک گفت تا سپاه دل بر حرب نهند و از برای حفظ متعلقان و بیم مفارقت ایشان در امر جنگ اقدام تمام و ننگ اهتمام تمام نمایند چون اموال در نظر باشد بر جنگ حریص باشند تا در حیطه تصرف بیگانگان نیاید و باین وسائط راه گریز و طریق انهزام بر ایشان مسدود ماند درید گفت این رای ناصواب دانند پس خطاست زیرا که چون زمان قضا گریز کند مردی که در ضد انهزام باشد هیچ چیز او را از آن مانع نیاید و اگر در روزگار ظفر و نصرت قرین روزگار تو باشد بسبب مرد شمشیرزن و نیزه گذار خواهد بود پس اگر مهم بر عکس بود بغیر از فضیحت و عار از تو یادگار نخواهد ماند آنگاه پرسید که کعب و کلاب کجا اند گفت بلشکر نیامدند گفت غاب الجد والحد یعنی بخت و کوشش از شما غایب است اگر امروز روز رفعت و شان و علو مکان شما بودی کعب و کلاب از شما غائب نبودی کاشکی شما ایشان را متابعت نموده متصدی این امر نمی گشتید باز استفسار نمود که از رؤسای قوم که حاضر است گفتند عمرو بن عامر و عوف بن عامر گفت از این دو گوسفند چه حاصل در اثنای قیل و قال درید با مالک گفت صواب چنان می نماید که زنان و فرزندان و اموال لشکریان را در حصنی حصین و قلعه متین محفوظ گردانی و خود با سواران جرار و مبارزان شمشیرزن نیزه گذار روی بمیدان جنگ آری مالک سر از این نصیحت باز زده گفت ای درید پیر مرد شده و خللی بعقل تو راه یافته و خرافت بر تو مستولی گشته و هیچ نمیدانی که چه می گوئی درید گفت ای معشر هوازن مالک شما را فضیحت خواهد نمود و عورات و اطفال و امتعه شما را بدست دشمن خواهد انداخت و گرد خسران و خذلان بر شما خواهد بیخت و شما را گذاشته بحصن طائف خواهد گریخت او را گذارید و باز گردید از این سخن مردم در صدد فسخ عزیمت آمده مالک گفت ای گروه هوازن متابعت من نمائید و بقول هیچ کس عمل نه نمائید آنگاه تیغ از نیام برآورد و سر شمشیر بر سینه خود نهاده گفت اگر طاعت من بجای نیاورید آنقدر تکیه بر این شمشیر می کنم تا از پشت من بیرون آید ایشان گفتند که اگر با طریق عصیان مسلوک داریم او خود را از غیرت بکشد و درید که پیر نابیناست از عاجز لائق امر ریاست نیست و کسی دیگر را هم نمیدانیم که سزاوار آن کار باشد بنا بر آن ملتزم

نمودند و با مالک اتفاق کردند و متوجه حنین شدند و چون حضرت مقدس نبوی از توجه مخالفان آگاهی یافت عبدالله بن ابی حدرد اسلمی را بجانب ایشان
فرستاد خبری بتحقیق بیاورد و فرمان داد تا سپاه نصرت انتما بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال نمودند و عباس بن اسید را در مکه بخلافت تعیین نمود و بقولی دوازده
هزار کس که ده هزار لشکر خاصه بودند و دو هزار از طلقاء مکه و بروایتی با شانزده هزار روی بحنین نهاد و درین اثنا صد زره از صفوان بن امیه طلب داشت صفوان
گفت ای محمد بتغصب می ستانی یا بعاریت آنحضرت فرمود که بعاریت و صفوان زرهها را بار شتران خود کرده نزد آنسرور فرستاد و عبدالله بن ابی حدرد رجوع
نموده بمعسکر مخالفان رفته باز آمد و آنچه مشاهده کرده بود از کثرت رجال و بسیاری اسلحه و اموال ایشان معروض رای همایون گردانید حضرت تبسمی کرده فرمود
که امید چنانست که مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان گردد و نقل است که مالک بن عوف سه کس را به تجسس حال لشکر اسلام نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده
عمل نموده ترسان و لرزان پیش او آمدند مالک سبب آن پرسیده جواب دادند که چون بلشکر محمد رسیدیم مردان سفید پوش دیدیم که بر اسپان ابلق سوار
بودند و تا غایت مانند ایشان کسی بنظر ما نیامده اکنون مصلحت چنان می نماید که باز گردی که اگر این سپاه با آن جماعت ملاقات کنند بهمین حالت که از دست ما
ایشان را روی نماید و این صورت سبب انهزام گردد مالک زبان بتشنیع و سرزنش جاسوسان گشاده ایشان را پیش خود نگاه داشت تا این واقعه
را با دیگری نگویند و دیگری را بجاسوسی فرستاد آن شخص باز آمده همان سخنان گفت که یاران او گفته بودند با وجود استماع این خبر غریب مالک بر مخالفت
و عداوت اصرار نمود و تا رسید با و آنچه رسید گویند که صدیق اکبر بعد از ملاحظهٔ کثرت لشکر اسلام گفت امروز ما از قلت سپاه مغلوب نخواهیم شد و بعضی از
ارباب سیر بر آنند که این سخن را دیگری از اصحاب گفته و بالجمله این حدیث را حضرت مقدس نبوی شنیده ناپسند داشت و خدای عز و علا بواسطهٔ این سخن
در مبدا حال لشکر اسلام را منهزم گردانید تا بر عالمیان روشن شود که فتح و نصرت و ظفر بعنایت ملک اکبر است نه بکثرت لشکر و آیهٔ کریمهٔ لقد نصرکم الله الی
آخرها درین باب نازل گشت و مالک بن عوف پیش از وصول لشکر اسلام بوادی حنین در آمده سپاه را در کمینگاه باز داشت و ایشان را وصیت کرد که
چون مسلمانان را ببینید یکبار بر ایشان حمله کنید و چون تلاقی فریقین نزدیک شد پیغمبر بتعبیهٔ سپاه اسلام پرداخته علمی بعمر بن الخطاب داده لوای دیگر بعلی مرتضی
و دیگری بسعد بن وقاص سپرد و همچنین هر قبیله را از قبائل عرب بلوائی مخصوص گردانیده متوجه مخالفان شد و چون گذرگاه تنگ بود سپاه اسلام فوج فوج
از طریق متعدده بوادی حنین در آمدند مخالفان انتهاز فرصت نموده یکبار بر مسلمانان حمله کردند و تزلزل در عسکر ایشان راه یافته روی بفرار نهادند
اول فوجی که روی بگریز آورد بنی سلیم بودند و گروه خالد بن الولید که اکثر ایشان سلاح نداشتند و انهزام سپاه بمرتبه رسید که بیش از معدودی چند پیش حضرت رسول
نماندند از جملهٔ دلاوران که ثبات قدم نمودند علی بود و عباس و عبدالله بن مسعود و ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب و اولاد جعفر و ربیعه پسران عباس قثم و فضل و اسامه
بن زید و برادرش و برادر مادر او ام ایمن و حضرت مقدس نبوی چون دید که اصحاب بر مقتضی الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین عمل می نمایند خواست که ایشان را بمقتضای
فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل تسکینی دهد تا بر محاربه مصابرت نمایند لاجرم بر زبان گوهرافشان چند نوبت بگذرانید که یا انصار الله و انصار رسوله من بنده و رسول
خدایم و بروایتی چنین فرمود الا یا ایها الناس و هر چند حضرت اشارت بصبر و ثبات میفرمود از غایت دهشتی که بر مسلمانان استیلا یافته بود هیچ کس روی باز پس نکرد و درین اثنا رسول الله
تحریک شتر که بر آن سوار بود سعی میکرد تا بجانب مخالفان رود و ابوسفیان بن الحارث عنان اشتر و عباس بن عبدالمطلب رکاب فلک فرسا را گرفته بودند و مانع می آمدند آنحضرت
میفرمود که انا النبی لا کذب انا ابن عبدالمطلب جابر رضی الله عنه گوید که با رفتیم تا وادی حنین و مخالفان در شعاب وادی کمین کرده بودند ناگاه سپاهی دیدیم مجموع آراسته
و شمشیرها و نیزه ها برافراشته یکبار حمله آوردند و مردم ما فرار بر قرار اختیار کردند چنانچه هیچ کس بر دیگری نمی پرداخت و رسول الله بجانب راست وادی میل کرد و ده کس
از بنی عبدالمطلب به پیرامن شتر آنحضرت در آمده محافظت می نمودند درین اثنا مالک عوف گفت محمد را بمن نمائید و چون نزد او شخص شد که پیغمبر کدام است متوجه آن
جانب شد و ایمن بن ام ایمن سر راه بروی گرفته جنگ میکرد تا شهادت یافت بعد از آن مالک هر چند جد و جهد نمود تا خود را برسول الله رساند اسپ وی از حرکت
باز ایستاد آورده اند که چون مسلمانان منهزم و متفرق گشتند مشرکان قریش و جمعی از مردم مکه طوعاً و کرهاً که بعد از فتح مکه مسلمان شده بودند بتهیج و سرور شدند و نائرهٔ حقد
حسد ایشان اشتعال یافته سخنان نامناسب بر زبان آوردند چنانچه ابوسفیان بن حرب گفت که اصحاب محمد بشتابه روی بگریز نهاده اند که تا کنار دریا در هیچ جای توقف
نخواهند کرد و دیگری گفت بشارت باد ترا ای صفوان که محمد و یاران روی از معرکه برتافتند و کلده بن حنبل برادر مادری صفوان بن امیه گفت امروز روز آنست که جادوی
باطل شود صفوان وی را زجر کرد و گفت اسکت فض الله فاک لان یربنی رجل من قریش احب الی من یربنی رجل من هوازن یعنی خاموش باش که خدای تعالی

وان ترا الشکست دا اگر مردی از قریش مالک متولی امر من باشد در خوشتر می آید از آنکه تحت از هوازن حاکم شود محمد بن اسحق از شیبة بن عثمان بن ابی طلحه روایت کند که چون به طرف حنین رفتیم سعدی شدم موافقت نمودم به نیت آنکه در روز جنگ دست یافته انتقام پدر و عم خود را که در روز احد کشته بوده از وی بکشم چون تلاقی فریقین دست داد مسلمانان منهزم شدند و رسول الله بماند از استر خود فرود آمد شمشیر از نیام برکشیدم و قصد کردم که از طرف دست راست او درآیم عباس بن عبد المطلب را دیدم که با زره سفید چون نقره ایستاده بود و گرد از آن سر در پاک میکرد با خود گفتم که این عم محمد است و به حمایت و محافظت او می آید از جانب سپاه تنها بتسد پس خواستم که از طرف دست چپ بر سر وی روم در آن جانب دیدم که پسر عم او ابو سفیان بن الحارث بر یسار او ایستاده گفتم از این جانب نیز کاری نتوان پرداخت آنگاه از عقب او درآمدم خواستم که تیغ تیز را کار فرمایم ناگاه مشاهده کردم که زبانهٔ آتش بسان برق میان من و او درلمعان آمد و قریب بآن شد که مرا بسوزد از کمال خوف دست بر دیده نهادم و پس از آن حضرت بجانب من التفات نموده فرمود یا شیبه پیش من آی چون بموجب فرموده عمل نمودم دست بر سینهٔ من فرود آورده گفت اللهم اذهب عنه الشیطان پس سوگند که در آن ساعت آنحضرت محبوب تر بود بر من از گوش و چشم آنگاه باشارت آنحضرت با کفار مقاتله آغاز کردم و اگر آن ساعت پدرم در قید حیات بودی بعداوت رسول الله با من در مقام قتال آمدی البته شمشیر را بروی حکم میساختم آورده اند که چون مسلمانان در صباح روز جنگ حنین متفرق شدند حضرت مقدس نبوی با عباس که آوازی بلند داشت فرمود که یاران را بدان این وجه ندا کن یا معشر الانصار یا اصحاب السمره یا اصحاب سورة البقره و عباس بموجب فرموده آواز برکشید اصحاب که ندای او را استماع نمودند از اطراف و جوانب لبیک گویان بخدمت سید کائنات شتافتند و آن سرور را بسلامت یافته اول گروهی که بتقبیل رکاب فلک فرسای فائز شد طائفهٔ عصابه بودند از انصار حضرت از ایشان پرسید که با شما دیگر هست گفتند بلی لیکن اگر سر کوه را دیدی رسیدیم او بار سمی با ایمه بیان نازیدن در قدم توافشانیم بعد از آن نصرت و ظفر قرین سپاه نصرت پناه گشت چنانچه ایزد تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید میفرماید که ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین وانزل جنودا لم تروها الآیه علمای سیره آورده اند که چون اصحاب ظفر انتساب بواسطهٔ ندای عباس قریب صد نفر نزد رسول الله مجتمع گشتند از سر ذوق حمله بر مشرکان آوردند حضرت فرمود که الآن حمی الوطیس یعنی اکنون تنور حرب گرم شد و دیران قتال اشتعال یافت در اثنای جنگ رسول الله از استر فرود آمده مشتی خاک برداشت و بجانب مخالفان پاشیده فرمود که شاهت الوجوه هیچ جبینی نماند که قدری از آن خاک در آن نرفت و بعضی از روایت گفته اند که چون بای ایشان بر خاک شد بعد از آن بر استر سوار شده از حضرت عزت طلب نصرت نمود و نسیم فتح و ظفر بر لشکر اسلام وزیده کفار در طریق خسارت روی بهزیمت نهادند و در روایتی آنست که حضرت اشارت بمرکب جوالیش کرد تا بخفت و چنان خفتید که آن سرور بدست مبارک خاک از زمین برداشت و قولی آنکه برگرفتن خاک بامر جبرئیل بود و بر بعضی گفته اند که امیر المؤمنین علی بموجب فرمان یک کف خاک برگرفته بدو عطا فرمود جابر انصاری گوید که آواز سنگ ریزه‌ها که رسول الله در جنگ حنین بر روی مشرکان انداخت بگوشم چنان رسید که پنداشتم که ریگ از آسمان در طشتی میریزد و آیه کریمه وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی

ولیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا ناظر باین قصه است روایتی آنکه هر سنگ ریزه که در آن جنگ گاه بود در نظر مخالفان سواری مینمود که طلب ایشان میکند از جبیر بن مطعم روایت کرده اند که گفت در آن حین که لشکر اسلام تیغها از نیام بیرون آورده روی بکفار نهادند لشکر سپاهی سیاه چیزی مشاهده میگشت که از آسمان فرود آمد میان ما و مخالفان افتاد و چون نیک نظر کردم مورچه‌های سیاه دیدم که در معرکه پراکنده شدند و بسیار بودند که طول و عرض آن وادی پرگشت ملائکه اصحاب نصرت انتساب بر ارباب شقاق و نفاق غالب آمدند من شک نکردم که آن مورچگان فرشتگان بودند سعید بن جبیر گوید که خدای عزوعلا مدد فرستاده حولتش پنج هزار فرستاد و از مالک بن اوس منقولست که گفت چند کس که از مردم من در جنگ گاه بودند حکایت کردند که در آن زمان که حضرت مقدس نبوی مشت سنگ ریزه بجانب ما انداخت هیچ فردی نماند از ما که بچشم او از آن نرسید و دلهای ما در طپیدن آمد و قلق و اضطرابی عظیم بر ما استیلا یافت و در میان آسمان و زمین همی مردان سفید پوش دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند که علاقه‌ها میان هر دو کتف گذاشته بودند و ما را قدرت مجال نبود که از مهابت و هیبت در ایشان نظر کنیم گویند که چون جنگ آخر شد از مخالفان گفتند کجا شدند آن مردان سفید پوش که بر اسبان ابلق سوار بودند ما گشته نشدیم الا بسبب ایشان چون این سخن بمعرض عرض همایون آنحضرت گشت فرمود که ایشان فرشتگان بودند نقلست که در وادی حنین شخصی از مشرکان ابوجرول نام بر اشتری سوار روی بمسلمانان نهاده دعوی شجاعت می‌نمود و رایتی عظیم الجثه طویل القامت که هیچکس از مبارزان عرب پای در معرکه او نهادی و در برابری دست جرأت از آستین جلادت بیرون نیاوردی روی با ابوجرول رسم تهور در غزا جری میخواند و مبارز می طلبید اصحاب نصرت انتساب در مبارزه او توقف مینمودند که ناگاه شیر بیشهٔ هیجا و ابن عم مصطفی متوجه ابوجرول شده بر جرم تیغ آبدار دمار از روزگار آن مدبر خاکسار

برادر دو بهرام خون آشام از سهام ابن مالک گشت تخیر بدندان تفکر گرفت و اهل اسلام اتباع حنظله این صورت مستظهر و قوی دل و مشرکان خوار و خجل گشتند و چهار کس از سپاه نصرت انتما بعز شهادت فائز شدند و هفتاد کس از مخالفان بدوزخ رفتند و بعد از آن ثقیف با تیغ و تیر روی از معرکه برتافتند درین روز شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند بدست ارباب توحید و عرفان افتاد و از ظهور این فتح بسیاری از ارباب نفاق و شقاق بحلیه ایمان متحلی شده و در دائره متابعت حضرت مقدس نبوی در آمده سر بر خط مطاوعت نهادند و چون بتجدید عنایت الهی درین معرکه قرین حال اصحاب نصرت انتساب گشت مخالفان متفرق بسه فرقه گشتند طائفه با مالک بن عوف روی بجانب حصن طائف نهادند و گروهی بطرف بطن نخله گریختند و جمعی جهت صیانت اموال که در اوطاس داشتند بآنجا شتافتند حضرت ختمی پناه که ضمیر انورش مورد آیات بینات بود ابو عامر اشعری را با جماعتی که زبیر بن العوام و ابو موسی اشعری برادرزاده ابو عامر در آن میان بودند در عقب گریختگان بجانب اوطاس فرستاد و لشکر اسلام بعد از طی مسافت بمخالفان رسیدند طلباً لمرضات الله تعالی دست به نیزه و شمشیر برده دائره قتال را بعد از اشتعال نائره ابو عامر که امارت لشکر ظفر انجام بدو تعلق داشت بعز شهادت فائز گشته و ابو موسی در کار حرب و استعمال آلات طعن و ضرب سعی جمیل مبذول داشته کافران را منهزم گردانید و درید بن الصمة که سردار مشرکان بود بابن الدغنه علی اختلاف الروایتین روی بجحیم نهاد و این فتح عظیم علاوه فتوحات دیگر گشته سپاه نصرت قرین بزینت این بلا بس سپید دلیل آخرین مبادرت معاودت نمودند بعد از انهزام مالک بن عوف حضرت مقدس نبوی فرمان داد که غنائم را در موضع جعرانه جمع کنند تا بوقت فرصت در هنگام مجال انقسام یابد و زمام ضبط اموال و سبایا در قبضه اختیار عباد بن بشر انصاری نهاد و از جمله سبایا یکی اسماء بنت حارث بن عبد العزی بود و اصحاب نصرت انتساب در زمان سبی با او خشونت نموده وی هرچند گفت که من خواهر رضاعی صاحب شمایم یعنی محمد یاران او را درین قول مصدق نداشتند تا آن زمانیکه او را بحضرت رسانیده بنظر کیمیا اثر آنسرور رسانیدند اسماء گفت من خواهر رضاعی توام یا رسول الله آنحضرت فرمود که درین باب علامتی هست اسماء بعضی از آن نشانها که خاطر داشت بیاد رسول الله داده و ضمیر انور او را شناخته جهت عز و احترام اسماء فی الحال از جای برخاست و ردای مقدس گسترانیده او را بر آنجا نشاند و قطرات عبرات بر رخسار همایون رانده از حال حلیمه و شوهرش استفسار نمود اسماء گفت مدتهاست که ایشان از دار دنیا بسرای عقبی نقل کرده اند بعد از آن حضرت مقدس نبوی با او فرمود اگر میل داری نزد ما عزیز و محترم اقامت نمائی و اگر میخواهی ترا چیزی بخشم تا بدیار خویش روی اسماء بمقتضی حب الوطن من الایمان اختیار رفتن کرد رسول الله او را بانعام یک کنیزک و سه غلام و جمال و انعام مخصوص گردانیده تسلیم فرمود در روایتی هست که چون اسماء متحلی بحلیه ایمان روی بجانب وطن نهاده بمقصد رسید قوم و قبیله وی با او گفتند که چرا خواهش ننمودی تا رسول الله از جرم بجاد درگذرد و این بجاد شخصی بود از رهط حلیمه جریمه وی آنکه روزی یکی از مسلمانان را پاره پاره ساخته و سوخته بود و چون این خبر بلشکر ظفر مآل نصرت انجام رسید از عقب گریختگان حنین مبشر سپاه را وصیت فرمود که اگر بر بجاد دست یابید او را محفوظ گردانید تا نگریزد سپاه اسلام بموجب فرموده عمل نموده در پی مشرکان رفته او را بدست آوردند و مظفر و منصور باز گشته بجاد را نزد حضرت آوردند و او محبوس بود تا زمانیکه اسماء بالتماس قوم و عشیره بنظر کیمیا اثر خیر البشر رسید و التماس خویش معروض داشت حضرت گناه بجاد را باسماء بخشید و از بقایای اقربای او استفسار نمود اسماء بعرض رسانید که برادر و خواهر من در سلک احیا منتظم اند حضرت فرمود که تو باز گرد و با بقیه قوم خویش در جعرانه اقامت نمائی که من بطائف خواهم رفت و در جعرانه با شما ملاقات نموده اسباب معیشت شما را مهیا و مرتب خواهم ساخت و چون حضرت نبوی در جعرانه با اسماء و قوم او ملاقات نموده اموال و مواشی بسیار بوی و خویشان وی ارزانی داشت

ذکر غزوه طائف سابقاً سمت گزارش یافت که جمعی از مشرکان با مالک عوف خائب و خاسر از معرکه روی برتافته بجانب طائف رفتند و بعضی از آن گروه منتسب بقبیله هوازن بودند در بنی ثقیف و قبل از محاربه و انهزام باستعداد قلعه داری و استحکام برج و باره و غیر ذلک پرداخته قوت یکساله آماده ساخته بودند و چون بحصار رسیدند داخل آن را محافظت نموده دل بر تحصن نهادند و چون این خبر بمشکاة ضمیر انور تافته خاطر خطیر حضرت که مظهر آیات رحمت بود مائل بر آن شد که بر آن نواحی عبور فرموده آن قلعه را فتح نماید چون اعلام تصمیم رایت فتح آیت را بعلی بن ابیطالب ارزانی داشته ابو عبیده جراح یا خالد بن الولید را با هزار مرد رزم آزمای علی اختلاف الروایتین مقدمه لشکر ساخت و بنفس مبارک از عقب ایشان با کوکبه تمام متوجه دیار طائف گشت و در راه گزارش بقصر مالک بن عوف افتاده فرمان داد تا آتش در آن زدند بعد از طی مراحل و منازل بمقصد رسیده در قرب حصار نزول اجلال فرمود و اهل قلعه تیرباران عظیم کرده بسیاری از مسلمانان را مجروح گردانیدند ؎ گران تیرباران کنون آمدی + بجای نم ابر خون آمدی + بنابر آنکه تیر مخالفان بلشکرگاه میرسید از موقف نبوت فرمان بدان در رسید که سپاه نصرت پناه از آن محل کوچ کرده موضعی مرتفع که اکنون مسجد طائف است معسکر همایون گردانیدند و طفیل بن عمرو که جهت تخریب بتخانه ذو الکفین رفته بود با چهار صد نفر از قوم و قبیله که اسباب قلعه گشائی همراه داشتند بلشکر ظفر قرین پیوستند و حضرت مقدس نبوی زبان بدعای اصحاب نصرت انتساب

تقطیع نخیل و کروم دست برآوردند مردم حصار چون ازین واقعه آگاهی یافتند زبان تضرع و زاری برگشادند و از آن حضرت التماس نمودند که از برای خدا و از برای رعایت رحم رحم بفرمای و بفرمای تا لشکریان ترک قطع این درختان کنند آنحضرت فرمود که انی ادعها لله وللرحم و در مدت محاصره که بقولی هجده روز و بروایتی چهل روز جنگهای عظیم اتفاق افتاد و بسیاری از اصحاب نصرت انتساب مجروح و زخمدار شدند و دوازده نفر از آن جماعت شربت شهادت چشیدند و یکی از شهدای طائف عبدالله بن ابی بکر صدیق است و در اوان محاصره روزی حضرت فرمان داد تا منادی ندا کرد که هر که از حصار فرود آمده بجانب ما آید آزاد باشد قریب به بیست مملوک از قلعه بزیر آمده سعادت اسلام دریافتند و حضرت ختمی پناه آن همه غلامان را آزاد فرمود و رقاب ایشان را از ربقه عبودیت مطلق گردانید و هر یکی از ایشان را بیکی از مسلمانان سپرد تا مؤنت آن جماعت پردازند و بعد از آنکه اهل طائف بخدمت سید عالم مبادرت نمودند ایمان آوردند و مفتاح قلعه تسلیم کردند و گفتند یا رسول الله بندگان ما را بما باز ده فرمود که ایشان آزاد کردگان خدا اند حالیا ایشان هرگز بعبودیت شما معاودت ننمایند نقل است که در اثنای محاصره طائف حضرت مقدس علی بن ابیطالب را طلبیده اسرار بسیار با او در میان نهاد مردم ازین متعجب شده باهم گفتند که پیغمبر خدا عجب راز دور و دراز با ابن عم خویش گفت آنحضرت این حدیث را استماع نموده فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی من نجوی نکردم با او و راز نگفتم خدای تعالی با او راز گفت یعنی راز گفتن با علی بامر خدا بود ؎ در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت همان میگویم * آورده اند که در اوان محاصره طائف حضرت مقدس نبوی در خواب دید که قدحی عظیم پر از شیر بقولی از مسکه پیش او نهادند و بقولی آنکه بنهاد آن دست دراز فرمود خروسی حاضر شده منقاری در آن قدح زد و آن قدح را انداخت هرچه در آن قدح بود بریخت حضرت صورت واقعه را با صدیق اکبر که در فن تعبیر مهارتی تمام داشت در میان نهاد صدیق گفت یا رسول الله این واقعه مبنی است از آنکه تو امسال از این حصار نصیبی نیابی که این حصار را فتح فرمائی حضرت تصدیق صدیق نموده فرمود که راست گفتی من هم خواب خود را چنین تعبیر کرده ام نقل است که خوله منکوحه عثمان بن مظعون نزد رسول خدا التماس نمود که چون حصار طائف مفتوح فرمائی حلی دختر عیلان یا بنت سهیل را بمن ارزانی دار و ایشان دو عورت بودند که بوفور مال و کثرت جمال از سایر زنان اهل طائف امتیازی داشتند حضرت در جواب او فرمود که چگونه میسر گردد که از پی کسی نبوده هم که ماذون نیستم بفتح قلعه او صورت حال را بفاروق اعظم در میان نهاد و عمر از رسول استطلاع قول نموده پرسید که یا رسول الله البته فتح میسر نخواهد شد آنحضرت فرمود که نی عمر بعد از رخصت از آن حضرت ندای کوچ در داد و اهل اسلام اظهار ملالت کرده گفتند که فتح حصار ناکرده چگونه مراجعت نمائیم پیغمبر فرمود که پس جنگ کنید یاران بپای قلعه رفته بنیاد محاربه نمودند و جراحت بسیار یافته بازگشتند حضرت فرمود که فردا کوچ خواهیم کرد ان شاء الله تعالی سپاه نصرت انتما مسرور شده روز دیگر از پای قلعه برخاستند بعضی از اهل سیر روایت کرده اند که در ایام محاصره طائف حضرت مقدس نبوی مرتضی علی را با جمعی از اصحاب نصرت انتساب نامزد فرمود که در اطراف آن دیار سیر فرماید و هر جا که بتی یابند بشکنند حضرت علی بموجب فرموده از لشکرگاه بیرون رفته در راه طائفه از دلاوران قبیله خثعم باو رسیدند و شخصی از مخالفان که بر قوت خویش اعتماد داشت از میان قوم بیرون آمده مبارز طلبید و هیچکس از اهل اسلام یارای آن نبود که با آن مشرک در مقام مقابله آید عاقبت علی بن ابیطالب آهنگ محاربه او کرد و هر چند ابوالعاص بن ربیع که داماد رسول الله بود گفت که سزاوار نیست که امیر لشکر با وجود دیگران ابتدا بجنگ کند امیرالمؤمنین از منع او ممتنع نشده فرمود که دیگری نمیرود و اگر کشته شوم باید که تو برین لشکر امیر باشی آنگاه امیرالمؤمنین علی قدم در میدان نهاده در برابر آن غدار آمده بزخم شمشیر آبدار او را بدار البوار فرستاد و بتان هوازن و ثقیف که در آن نواحی یافت همه را بشکست و رسول بر در حصین طائف بانتظار قدوم او رامی کشید چون سرور اولیا از آن کار فراغت یافت بمعسکر همایون رسید چشم مبارک خاتم الانبیا که بروی او افتاد تکبیر گفت با او بخلوتی رفته رازی گفتن آغاز نهاد چنانچه شمه ازین باب عنقریب گذشت جابر گوید که در ایام خلوت نبی و ولی عمر آمده گفت یا رسول الله با علی رازی میگوئی آنحضرت جوابیکه سابقا سمت گذارش یافت بازگفت فاروق از گفتار خویش پشیمان شده بازگشت و با خود گفت می ترسم که این اعتراض چون اعتراض حدیبیه باشد شخصی از حاضران غزوه طائف گفت که در حین انصراف پهلوی رسول الله میرفتم و نعلینی غلیظ در پای داشتم ناگاه بی اختیار هر دو ناقه چنان نزدیک شدند که نعل من بساق مبارک او رسید آنحضرت تازیانه بر پای من زده فرمود که دورتر رو که ساق من درد کرد و چون روز دیگر شد کس بطلب من فرستاده با خود گفتم که دیروز از نعل من ساق او دردناک شده شاید که امروز بکیفر آن مرا سیاستی رساند چون بشرف پای بوس دریافتم فرمود که دی تازیانه بپای تو رسید امروز ترا طلبیدم تا عوض آن بستانی و هشتاد بز بمن داد دیگری از صحابه گوید که رسول الله چون بمنزل قرن رسید ناقه قصوی نشسته و من بجنب او میرفتم آنحضرت خواست که تازیانه بر شتر زند از اتفاق حسنه آن تازیانه بمن رسید رسول الله بجانب من التفات نموده فرمود که مگر تازیانه بتو آمد گفتم بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد و چون در جعرانه نزول کردیم صد و بیست گوسفند در عوض آن بمن بخشید من آن گوسفندان را راس المال ساختم

ذکر عطایای رسول الثقلین و تقسیم غنائم حنین

چون رسول الله بجعرانه رسید معسکر همایون ساخت

دست مبارک ببذل اموال برگشاد و جمعی از مسلمانان را که مؤلفة قلوب می‌بودند عطایای ارجمند داد گویند در زمانیکه نقود و غنیمت را نزد آنحضرت جمع کرده بودند ابوسفیان
بن حرب که با مبارک نعدان داشت فرصت غنیمت شمرده در مجلس عالی حاضر گشت و گفت یا رسول الله تو امروز متمول ترین قریشی آنحضرت تبسمی فرموده ابوسفیان تحریک
سلسلهٔ طمع نموده گفت ازین اموال چیزی بمن ارزانی دار حضرت فرمود تا چهل اوقیه نقره باو دادند و صد شتر دیگر بموجب حکم نبوی بآن منضم گردانیدند ابوسفیان گفت پسرم
یزید را بعطائی سرافراز گردان رسول الله اشارت کرد تا موازی انعام ابوسفیان به یزید تسلیم کردند و هنوز او را تسلی حاصل نشده بود معروض داشت که نصیب معاویه کرم
کجاست حضرت مقدس نبوی فرمود تا معاویه را چهل اوقیه نقره و صد شتر دادند ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ و هم در اوان
آشتی این نهایت کرم و مروت بود بجای آوردی خدای تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد و همچنین حکیم بن حزام را صد شتر داد و بالتماس او صد شتر دیگر علاوه آن گردانید بر یک از
رؤسای عرب مثل سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و حویطب بن عبدالعزی و اسید بن حارثه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابوجهل و قیس بن عدی و اقرع بن حابس تمیمی و عیینة بن حصن فزاری
بانعام صد شتر مسرور و خوشدل شدند و جمعی دیگر مانند هشام بن عمرو عامری و مخرمة بن نوفل و سعید بن یربوع که در طبقهٔ ادنی بودند پنجاه پنجاه انعام فرمود و علما را درین باب دو قولست
زیرا که بعضی گفته‌اند که این عطایا از خمس بود و جمعی را عقیده آنکه از مجموع غنائم تحقیق پذیرفته نقل است که دران روز عباس بن مرداس سلمی را چهار شتر داده عباس از عدم رعایت
ملول و محزون شده از سر غضب بیتی چند گفت و چون آن ابیات مسموع حضرت گشت ملتفت بجانب علی ابن ابی طالب شده فرمود که ای علی برخیز و زبان او را از من
قطع کن علی برخاست دست عباس را گرفته روان شد عباس از وی پرسید که زبان مرا خواهی برید آنجناب فرمود بانچه رسول الله فرموده قیام خواهم نمود و همچنین او را
میبرد تا بحظائر ابل رسیدند آنگاه علی بعباس گفت که اختیار کن ازین شتران تا صد عباس گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریم و سید شما و حلیم و چه نیکوکارید حلیم عباس گوید که علی بمن
زان باز گفت رسول خدای چهار شتر بتو ارزانی داشته و ترا از جملهٔ مهاجرین و انصار انگاشته و از ارباب اخلاص گمان برده و از جمله آن طائفه شمرده اگر خواهی که از اهل هجرت
و نصرت باشی بچهار شتر اکتفا کن و اگر میل داری که در سلک مؤلفة قلوب منتظم گردی صد شتر بگیر من با علی گفتم که تو درین باب چه میگوئی علی گفت ترا آن بهتر که بداده
خداوند و رسول خرسند باشی و بمال دنیا که ظلیست زائل فریفته و پای بند نگردی که همت بلند دار که نزد خدا و خلق + باشند بقدر همت تو اعتبار تو عباس گوید که با علی
گفتم که هرچه تو فرمائی رضا دهم و در امتثال حکم تو که تابع رسول است منت بر جان خود نهم روایتست که چون سید کائنات آن نوع عطایای ارجمند بصنادید قریش و سائر
رؤسای عرب داد و دلهای ایشان را الفتی باسلام و مسلمانی پیدا شد و اشراف اعیان انصار را بلکه هیچیک از ایشان را بنابر وثوق و اعتمادی که بر ایشان داشت چیزی نداد
بعضی از ایشان بنابر کمال غیظ و خشم و حزن و اندوه با هم گفتند که این عواطف در شان قریش و سائر قبائل ارزانی میدارد و در بارهٔ ما انعامی نمیکند و زیادتی آنکه گفتند که این
مرد با اهل و بنی عم خود رسید و خیر ایشان میخواهد و هر جا که مشقتی و زحمتیست ما را بمباشرت آن امر میفرماید و حال آنکه خون این مشرکان از شمشیرهای ما میچکد این سخن بسمع همایون
حضرت مقدس نبوی رسیده فرمان داد تا انصار در خیمه مجتمع شوند و غیر ایشان هیچکس نباشد و بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی فرمود ای انصار این چه سخن است که از شما
بمن رسیده و شما قائل این حدیث هستید یا نه عقلای آن جماعت جواب دادند که یا رسول الله اکابر و رؤسای ما هیچ نگفته اند اما جوانان مثل این حکایت بر زبان
آورده اند حضرت فرمود که نه چنین آمده ام بشما در حالتیکه شما در گوی آتش بودید پس خدای تعالی شما را ازان رهائی داد انصار گفتند بلی و لله و لرسوله المن و الطول دیگر بار
فرمود نه من بشما آمدم و شما گمراه بودید و خدای تعالی بسبب من شما را هدایت کرد چون زبان انصار بتصدیق خبر مخبر صادق گویا گشت آنسرور فرمود که نه شما دشمن یکدیگر بودید
و خدای تعالی ببرکت من میان شما الفت داد و اندک دیدید و خداوند شما را بسیار گردانید و نه شما درویش بودید و خدای تعالی شما را توانگر گردانید حضرت این سخنان گفته انصار
تصدیق می نمودند و چون پیغمبر از القای این مقوله فراغت یافت فرمود ای معشر انصار چرا جواب من نمیگوئید گفتند جواب تو چه گوئیم پدر و مادر ما فدای تو باد فضل
و منت او راست و عالم الاسرار برین سخن گواه است رسول الله فرمود که اگر خواهید بگوئید و دران گفتن صادق و مصدق باشید گفتند که بجانب ما آمدی در حالیکه
قوم ترا تکذیب میکردند و ما ترا راست گوی میدانستیم و کسی بر تو نمی پرداخت و ما نصرت و اعانت تو بجای آوردیم و رانده شده بودی از وطن خویش و ما ترا جای دادیم و
فقیر بودی و درویش بودی ما جوانمردی نسبت بتو کردیم و خائف آمدی و ما ترا ایمن گردانیدیم حضرت فرمود که اینها که می گوئید همه صدق است حضرت چون این سخن باینجا
رسانید انصار در گریه شدند و پیران ایشان برخاسته بتقبیل دست و زانوی پیغمبر سرفراز شدند و گفتند یا رسول الله از خدا و رسول خوشنود گشتیم و اموال ما تمام
اگر خواهند قسمت فرماید که ما را نظر بر متاع دنیا نیست ما را اندیشه و بیم از مفارقت تو بود نه از قلت مال حضرت مقدس نبوی فرمود که قریش قریب العهد بجاهلیت من
خواستم تدارک مصیبت ایشان نمایم و قلوب این جماعت را الفت دهم و بایمان القوی فرمود که ای گروه انصار شما در خشم مروید که من مال مؤلفه قلوب میدهم و شما را بایمان شما

بازمیگذارم و بر کمال اخلاص با اعتماد می نمایم شما راضی نیستید که دیگران با شتر و گوسفند بمنازل خود باز گردند و شما با رسول الله بخانهای خویش مراجعت نمائید بخدا سوگند
که آنچه شما با آن معاودت می نمائید بهتر است از آنچه خلق با آن معاودت می نمایند بعد از آن فرمود که جعیل بن سراقه که از فقرای اصحاب صفه است و او را که مشاهده با من
کرده‌ام چیزی نداده‌ام و هر یک از عیینه و اقرع را صد شتر داده‌ام خاک عالم پر از عیینه و اقرع مرا جعیل بهتر است که بر اسلام او اعتماد دارم و مقصود من تألیف قلوب قوم است تا در سلک اهل اسلام
درآیند و میخواهم وثیقه نویسم که بعد از من بحرین خاصه از آن شما باشد که بهترین موضع ست که حقتعالی الفتح آن لطیف ارزانی داشته انصار باز گریه و زاری آغاز کرده گفتند یا
رسول الله بعد از تو ما را بدنیا احتیاجی نیست و از مال و متاع آن آسایشی نه آن روز مباد که سایه عنایت تو از سر ما کم شود و حضرت مقدس نبوی فرمود که از جهان رفتنی چاره
نیست بعد از من شما را کارهای ناخوش پیش خواهد آمد و شما در عهده دلتنگی صبر نمائید تا بخدا و رسول ملاقی شوید موعد شما حوض کوثر است و طول و عرض آن
میان صنعا و عمان ست و عدد اوانی آن بیشتر از عدد نجوم و لقبول فرمود که انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا حتی تلقونی علی حوضی و همچنین فرمود که انصار خاصه من
و صاحب سر من اند گر مردم براهی روند و انصار براهی من براه انصار روم الٰهی انصار را بیامرز و اولاد انصار را بیامرز و اولاد اولاد انصار را بیامرز و انصار از غایت
فرح و سرور چندان بگریستند که محاسن ایشان تر گشت و شکر حق عز و علا بجا آوردند که بمال فریفته نشدند و از خدا و رسول دور نیفتادند که جمعی از هوازن در جعرانه با دو
موهبت بپابوس حضرت مقدس نبوی رسیده مسلمان شدند و از اسلام بقیه قوم خویش آنحضرت را آگاهی دادند و گفتند یا رسول الله ما اهل و عشیرتیم و بلائی عظیم و محنتی که بما
رسیده بر تو مخفی نیست اکنون بر ما منت نه و رحمت کن من الله علیک گفتند که از اشراف آن طائفه عم رضاعی حضرت نبوی زهیر بن صرد سعدی که خطیب آن جماعت بود در مجلس چنین
حاضر شده گفت یا رسول الله که اگر با کیفیت حارث بن ابی شمر غسانی یا نعمان بن منذر اسیر افتادیم و ایشان از سیر ادیم و زمام ریاست و حکومت بقبضه اختیار و پنجه اقتدار ایشان
می‌افتاد چنانچه امروز در دست تو افتاده هر آئینه با ما بفضل و احسان بر ما امتنان میکردند و شفقت و مرحمت دریغ نمیداشتند اکنون بکمال عاطفت تو امیدواریم که اموال و سبایای ما را ارزانی
داری چون در میان اسیران عمات و خالات رضاعی تو اند و چون تو بهترین مکفولانی نظر عنایت از ما باز مگیر خاطر فیاض را لحظه بچاره کار بیچارگان گمار و عنایتی کن و ما را که در ما
انداز که کار ما همه موقوف یک عنایت تست حضرت سید کائنات در جواب ایشان فرمود که من تاخیر غنائم بسبب آن کردم تا انتظار میبردم که بیائید و درین مرتبه که میگوئید سخنان
بدید و با من جمعی مردم اند که می بینید و دوست ترین سخن نزد من سخن راست ست اکنون از مال و سبایا یکی اختیار نمائید گفتند که اهل و عیال را نتوانیم گذاشت گوسفند و شتر نخواهیم حضرت
فرمود که آنچه نصیب بنی عبدالمطلب است بشما بازگذاشتم و بجهت شما درخواست کنم که تا مردم از سر حصه خویش گذرند چون نماز پیشین بگذارم بر پای برخیزید و مرا نزد مسلمانان
شفیع سازید گروه هوازان بعد از ادای صلوة ظهر آنچه رسول الله فرموده بود بجای آوردند آنحضرت در میان اصحاب و یاران برخاست و بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی بر زبان
وحی بیان گذرانید که اخوان شما نزد ما تائب و مسلمان آمده اند و رای من آن قرار یافته که سبایای ایشان را بآن جماعت دهم رضای هر کس که باین صورت مقرون است فطوبی و آنکه حبس کند
بر دست دارد که از سر نصیب خود نگذرد از اول فیئیکه حضرت حق سبحانه و تعالی بما ارزانی دارد ما عوض آن بادهیم حاضران مجلس گفتند یا رسول الله ما بطیب نفس قبول این
معنی میکنیم و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون قوم هوازان در مجلس رسول الله طلب سبایا کردند حضرت فرمود که آنچه حصه من و بنی هاشم است بشما گذاشتم چون آن حضرت این
سخن گفت مهاجران بر پای خاستند و معروض داشتند که آنچه نصیب ماست از آن حضرت رسالت ست انصار نیز همین کلمه بر زبان گذرانیدند اما اقرع بن حابس گفت من و بنو
تمیم و عیینه بن حصین فزاری مقتدای بنی فزاره گفتند که ما و قوم ما باین معنی راضی نیستیم عباس بن مرداس گفت که من و بنو سلیم باین راضی نیستیم بنو سلیم تکذیب او نموده گفتند آنچه
از ماست برسول الله تعلق دارد حضرت مقدس نبوی فرمود که هر که راضی نیست بازای هر اسیری شش شتر بدهم از اول غنیمتی که خدای تعالی کرامت فرماید چون صحابه حضرت
مشاهده اهتمام آنسرور در شان اطلاق سبایا مشاهده کردند قلم اطلاق بر مجموع اسیران کشیدند و در خلال این احوال حضرت مقدس نبوی از گروه هوازان پرسید که
مالک بن عوف کجاست گفتند که در حصار طائف است فرمود که اگر بنزد ما آید و مسلمان گردد اهل و عیال و اموال او را باو دهم و صد شتر دیگر باو بخشم قوم هوازان این خبر با
مالک رسانیدند و او بتعجیل و بسرعت در جعرانه بپابوس حضرت رسول استسعاد یافته بحلیه ایمان محلی گشت و حضرت بوعده وفا نموده مالک را بر قوم خود و چند قبیله دیگر امارت
داد و غنیمت اشراف ارزانی داشت و در روز دوازدهم ذیقعده سنه ثمان از جعرانه احرام عمره بست و بمکه درآمده بمناسک آن قیام نمود و امارت مکه بعتاب بن اسید
تفویض فرمود و معاذ بن جبل و ابوموسی اشعری را جهت تعلیم و تبیین قواعد ایمان و تشیید مبانی اسلام و تمهید اصول شرایع و احکام در مکه گذاشته همه را در
تنفیذ احکام شریعت و اجرای اوامر ملت وصیتها فرمود و ابوسفیان بن حرب را بنجران که در بلاد یمن ست والی گردانید کثیر بن عبدالله را جهت محافظت در
طاهرت باو روانه ساخت و بعد از فراغ این مهمات سید کائنات از مکه قدم بیرون نهاده روی توجه بجعرانه کرد و در آنجا بتقسیم غنائم پرداخته در اواخر ذیقعده

به مدینه مراجعت فرمود و از وقایع این سال یکی آنست که چهار کس از بنی ثعلبه بخدمت سید عالم استسعاد یافته معروض داشتند که از فرستادگان قوم خویشتن مسموع ما چنین
شده که اسلام بی هجرت تمام نمیشود آنحضرت فرمود که هر کجا باشید تقوی ورزید که اسلام شما تمام شود و از عدم هجرت ضرری بدین ملت شما راه نیابد و ایشان را امر فرمود
حضرت مقدس نبوی در خانه رمله بنت الحارث فرود آورده چند روز مهمانداری کردند و هر یک را چهار اوقیه نقره داده تسلی فرمود و درین سال زینب بنت رسول الله از
دار فنا بدار بقا رحلت نمود و از برای او تابوتی مرتب گردانیده و اول تابوتی که در اسلام ساخته شد آن بود و او منکوحه ابوالعاص بن ربیع بود و از وی دو فرزند در وجود آمد
یکی موسوم بعلی که حضرت مقدس نبوی او را در وقت فتح مکه ردیف خویش ساخته بآن بلده طیبه در آمد و او قریب به بلوغ رسیده جهان فانی را وداع کرد و دیگری مسمی بامامه
که امیر المؤمنین علی بعد از فوت فاطمه زهرا او را در حباله نکاح آورد و این تزویج بنابر وصیت او واقع شد و درین سال ابراهیم بن النبی متولد گشت و این بشارت
ابورافع بسمع همایون حضرت رسانیده آنحضرت ابورافع را غلامی بخشید و کبشی از برای آن نورسیده عقیقه فرمود و چون سر ابراهیم را تراشیدند بوزن موی او نقره تصدق فرمود و موی
سرش را دفن کردند ذکر غزوه تبوک و وقایع سال نهم از هجرت ابوسعید سمنانی رح در بعضی از مصنفات خویش آورده است که رسول الله بعد از غزوه حنین و
تقسیم غنائم عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانیده و طی منازل و قطع مراحل نموده روز جمعه بیست و ششم ذیقعده بمقر عز و شرف خویش قرار گرفت و چون هلال محرم سنه
تسع روی نمود جمعی را مقرر فرمود که جهت اخذ زکوة بقبائل عرب که مسلمان شده بودند بروند و آن اموال را جمع کرده بمدینه آورند و از زمره عمال صدقات یکی بریده بن الحصیب
است که او را بغفار و اسلم فرستاد و بعضی بجای او کعب بن مالک را گفته اند و عباد بن بشر را به بنی سلیم و مزینه نامزد فرمود و عمرو بن العاص را بفزاره و ضحاک بن سفیان را به بنی
کلاب و رافع بن مکیث را بجهینه و بشر بن سفیان کعبی را به بنی کعب فرستاد و در آن اوان که بشر بنو کعب را دریافت ایشان بر سر آبی با بنی تمیم مجتمع بودند بشر مواشی ایشان را
در شمار آورده برا اخذ زکوة اقدام نمود و از غایت خست و دنائت آن اموال در نظر ایشان بسیار آمده با بنو کعب گفتند که چرا چندین مال بیهوده بمحمد باید داد بنو کعب گفتند که ما
جماعتیم که متابعت محمد کرده ایم و بدین او در آمده و درین ملت ادای زکوة از جمله واجبات است بنو تمیم دست به تیر و شمشیر برده گفتند که بخدا سوگند که عامل صدقات
یک شتر از اینجا بیرون نتواند برد و با بشر گفتند که اگر این شتران نگردی بشر چون صورت حال بدین منوال دید بمضمون من نجا برأسه فقد ربح فرار بر قرار اختیار کرد و
بر جناح استعجال عازم مدینه گشت و چون بادراک مجلس همایون سرفراز شد آنچه از بنی تمیم مشاهده او گشته بود بعرض رسانید آنسرور بایاران فرمود که کیست از
شما که برود و از بنی تمیم انتقام کشد عیینه بن حصین فزاری سوگند یاد کرد که من از عقب بنی تمیم روم و مراجعت ننمایم تا ایشان را گرفته نزد تو آرم چون حضرت مشاهده
فرمود که عیینه در آن امر مائل و راغب است فرمان داد که پنجاه سوار با او مرافقت نمایند و این پنجاه سوار غیر مهاجر و انصار بودند عیینه با ایشان بجانب مخالفان روان شد
شب سیر می نمود و روز از نظر اغیار مختفی می بود و باین طریق منازل و مراحل پیموده بدیار بنی تمیم رسیدند در آن زمان خانهای اهل عنا و از کثرت رجال خالی
یافتند دست بغارت و تاراج بر آوردند یازده زن و دوازده مرد و سی کودک برده و اسیر گرفته بمدینه مراجعت نمودند و بفرمان حضرت ختمی پناه اسیران را در محلی
ضبط کردند و طائفه از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب و رقا بن منذر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد لطلب سبایا متوجه مدینه گشتند
و چون بآن بلده مبارک رسیدند اول با اسیران قوم و قبیله خویش ملاقات کردند آنگاه روی بمسجد رسول الله نهادند در آن زمان پیغمبر در حجره عائشه بود
و بنوم و استراحت اشتغال داشت و آن جماعت را معلوم نبود که رسول خدا در کدام حجره است از غایت اضطرار بر در هر حجره که میرسیدند فریاد میکشیدند
که ای محمد بیرون آی و هر چند بلال و اهل مسجد به تسکین ایشان می پرداختند نافع نمی افتاد تا حضرت از خواب بیدار شدند و از خانه بیرون آمده فرمود که این قوم را
چه واقع است که مرا از خواب بیدار کردند و چون فریضه نماز پیشین به جماعت گذارد متوجه حجره همایون گشت بنی تمیم بر سر راه آن سرور آمده معروض داشتند که صاحب
قوتی آنکه از ما تخلفی صادر گردد زنان و فرزندان ما را اسیر کرده آورده اند آنحضرت در جواب ایشان زبان بلا و نعم نگشاده بحجره مبارکه در آمد و سنت پیشین
بگزارد و بعد از آن از خانه بیرون آمده در مسجد بنشست و از میان بنی تمیم اقرع بن حابس در تکلم آمده گفت ای محمد دستوری ده تا سخن گویم که مدح ما زین باشد و ذم
ما شین یعنی ستایش ما آرایش بود و نکوهش خواری حضرت خیر الانام فرمود که دروغ گفتی که آن خدائیست که مدح او زینت باشد و ذم او مذلت بود عز و جل زین پس
ایشان متفق الکلمه گشته گفتند که با شاعر و خطیب قوم خویش همراه آورده ایم که بر تو مفاخرت کنیم حضرت فرمود که ما بالشعر بعثت و لا بالفخار امرت و لیکن
آنچه خواهید بگوئید رقا بن منذر با عطارد بن حاجب که خطیب و فصیح ترین ایشان بود گفت برخیز و خطبه بخوان عطارد برخاست و بزبان مجد و مناسب بانی او
بیار است آنگاه کلمه چند بر زبان راند که مشتمل بود بر شرف و نباهت بنی تمیم و چون عطارد از خواندن خطبه فارغ شد آن آفتاب فلک رسالت که

مشتری اقتباس سعادت از نامهٔ همایونش کردی ثابت بن قیس بن شماس انصاری را فرمود تا در جواب او خطبه خواند ثابت خطبهٔ در غایت فصاحت و نهایت
بلاغت بر زبان آورد مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار و مشیر بر خصایص و مناقب مهاجر و انصار و محتوی بر آنچه مقتضی وقت و روزگار بود و چون ثابت از
جواب عطارد و فراغت یافت شاعر بنی تمیم زبرقان برخاست و بیتی چند انشا کرد حسان بن ثابت بعد از آنکه از حضرت فرمان بجواب گشت کلمهٔ چند در سلک نظم کشیده که
عطارد و زبرقان را زبان تحسین او گشوده و ازین جانب اقرع بن حابس نیز چند بیت گفته حسان بموجب فرمان متصدی جواب او شده بر بدیهه ابیات غرا گفت و چون
معارضهٔ جانبین بنهایت انجامید اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که محمد را از عالم غیب نصرت و تائید داده اند هیچ مکرمتی ازو دریغ نداشته اند خطیب او فصیح
تر از خطیب ماست و شاعر وی بلیغ تر از شاعر ما و قوم بنی تمیم انصاف داده قدم در دایرهٔ متابعت و مطاوعت نهادند و سراچهٔ قلوب ایشان بانوار هدایت و رشاد
نورانی گشت و آیهٔ کریمهٔ ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون الی آخره در شان ایشان فرود آمده حضرت مقدس نبوی درباره قیس
بن عاصم فرمود که این مهتر بادیه نشین است و آن جماعت را بعطایای ارجمند مفتخر و سرفراز ساخت و باطلاق اسیران ایشان فرمان داد و از جملهٔ وقائع این سال یکی آنکه
حضرت خیر الانام علی بن ابی طالب را با صد سوار بقبیلهٔ بنی طی فرستاد تا بتخانه فلس را که در دیار ایشان بود خراب سازد و اصحاب در رکاب جناب ولایت مآب
روی براه آوردند و بعد از طی مسافت صباحی بقبیلهٔ طی رسیده دست بغارت و تاراج برآوردند و بتخانه را کنده و سوخته غنیمت بسیار از برده و شتر بدست
اهل اسلام افتاد و در آن میان رئیس قوم عدی بن حاتم طائی که بنابر کمال اشتهار از تعریف و توصیف مستغنی است فرار نموده بولایت شام رفت امیرالمؤمنین علی بعد
از فراغ خمس غنائم را بر اصحاب نصرت انتساب قسمت نموده و دختر حاتم را که زنی بود با ملاحت داخل قسمت نگردانیده بمدینه آورد و او را در سرائی که جهت نزول
و محافظت سبایا مهیا بود جای داد و هر روزی که حضرت مقدس نبوی بمسجد میرفت بنت حاتم از خانه بیرون آمده بر سر راه آنسرور ایستاده گفت یا رسول الله هلک الوالد وغاب
الوافد فامنن علی من الله علیک رسول الله فرمود که وافد تو کیست جواب داد که برادرم عدی فرمود آن گریزنده از خدا و رسول است این سخن فرموده بمقصد شتافت چون
روز دیگر شد باز دختر حاتم در حین عبور آنحضرت التماس خود را مکرر کرده همان جواب شنید و در روز سوم بر در آن سرای میگذشت دختر حاتم با وجود یاس و نومیدی بخجسته
معروض داشت که یا رسول الله دختر رئیس قبیلهٔ خویشم پدرم را عقبی انتقال نموده و برادرم بدیار شام گریخته بر من منت نه و مرا آزاد فرمای تا حق عز و علا بر تو منت نهد درین
نوبت ملتمس آن ضعیفه مبذول افتاد و قرار بر آن یافت که با خاطر فارغ از آنجا تا آنکه کسانی از او که بمدینه آیند آنحضرت او را با ایشان کسیل فرماید بعد از چند روز جمعی از قبیلهٔ طی بمدینه آمدند دختر حاتم
این صورت را معروض ضمیر همایون پیغمبر گردانید آنحضرت او را بلباس کرامت ملبس گردانید و بانواع عاطفت و احسان سرفراز ساخت و رخصت داد که با آن جماعت بهر جا که خواهد برود دختر
حاتم منتهی المرام بملاقات برادر شتافت و روی توجه بدیار شام نهاد و بعد از طی منازل چون بآن بلاد رسید عدی بن حاتم را بصنوف عتاب معاتب گردانیده کیفیت
واقعه را تقریر کرده عدی در باب ملاقات حضرت ختمی پناه با خواهر مشورت نمود و خواهر جواب داد که محمد یا پیغمبر است یا پادشاه و بر هر تقدیر از ملازمت و ملاقات او چاره نیست
بنابر آن عدی روی توجه بجانب مدینه نهاد و آن مهتر قبیلهٔ طی بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بمقصد رسید در زمانیکه حضرت مقدس نبوی در مسجد بود بخدمت شتافت و چون
بمسجد درآمد حضرت پرسید که چه کسی جواب داد که عدی بن حاتم طائی و بنابر آنکه مسجد مقر اهل شرک نیست آنحضرت برخاست و بجانب منزل مقدس روان شد و عدی
موافقت نموده و در راه زنی سال خورده عاجزه پیش آمده و سخنیکه داشت معروض رای همایون رسول الله گردانید و پیغمبر زمانی ممتد بایستاد و با آن ضعیفه تکلم نموده حاجت او
برآورد و عدی چون این خلق عظیم از حضرت خاتم الانبیا مشاهده کرد با خود گفت که این صفت یاری از صفات انبیا و رسل است چون رسول الله از انجاح مطلب آن ضعیفه
باز پرداخت بجانب منزل اقدس روان شده بخانه درآمد و وسادهٔ از ادیم که آن را بلیف خرما آگنده بودند برداشت و بجهت جلوس عدی بر زمین افگنده فرمود برین موضع بنشین عدی
امتناع نموده چون بمبالغه و الحاح رسول الله بر آنجا بنشست و آن مخاطب بخطاب لولاک بر روی خاک قرار گرفت عدی با خود گفت این امر نیز از عادت ملوک و سلاطین نیست بلکه
از محاسن شیم انبیا و مرسلین است بعد از جلوس حضرت رسالت فرمود که ای عدی تو فلان مذهب و ملت داشتی و فلان کار میکردی که در مذهب و ملت تو جایز نبود و این سخن بر عدی
معلوم گشت که آنسرور پیغمبر است مرسل آنگاه فرمود که ای عدی شاید که مانع تو از قبول ملت اسلام قلت استعداد و کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که عنقریب
مال در میان ایشان بمثابه بسیار گردد که هیچ کس نباشد که بر قبول اقدام نماید و شاید که مانع قبول تو مر این دین را بسیاری دشمنان و قلت ارباب ملت باشد بخدا سوگند که اگر
بجائی رسند که عمری دراز یابی بینی که اهل اسلام بسیار شوند و اعدای ملت قلت پذیرند بمرتبه که زنی از قادسیه بر شتر نشسته تنها بطواف کعبه بیاید و از هیچ کس خائف نباشد مگر از
خدای عز و علا و از رسول او و شاید که مانع نباشد ترا از در آمدن درین دین آنکه مشاهده میکنی که امر حکومت و سلطنت با اعدای این ملت است بخدا سوگند که زود باشد که بسمع رسد

اهل آن ارض بابل بدست مسلمانان مفتوح گردد از عدی منقولست که چون رسول الله این سخنان بزبان معجز بیان گذرانید مرا باسلام دعوت فرمود من بجلیه ایمان متحلی گشتم بعد از نقل آنحضرت دو واقعه از ان وقایع که بتقریر فرموده بود مشاهده کردم یکی فتح قصرها و دیگری رفتن زن تنها بمکه و شک ندارم که آن واقعه دیگر نیز سمت ظهور خواهد یافت بر اذکیا پوشیده نماند که استسعاد عدی بپابوس حضرت نبوی در سال دهم از هجرت واقع شد اما کلام از انتظام نیفتد کلک بیان درین مقام تحریر آن نمود و از جمله وقایع و قضایای این سال یکی آنست که حضرت مقدس نبوی قسم یاد کرد که یک ماه باازواج خویش اختلاط و مصاحبت ننماید و در سبب این سوگند وجوه چند گفته اند یکی از انها آنست که رسول روزی بحجره حفصه بنت عمر بن الخطاب قدم رنجه فرمود و حفصه در آن روز برخصت رسول الله از خانه بیرون آمده بدیدن پدر رفت و چون خانه خالی شد آنحضرت بسریت خویش ماریه قبطیه را طلبیده با او در آنجا مباشرت نمود و در آن حین حفصه از خانه پدر بازگشته دید که در حجره بسته است بالضرورت لحظه توقف نمود تا حضرت در را باز کرده بیرون آمد و حفصه بر حقیقت حال اطلاع یافته گریه آغاز کرد و گفت یا رسول الله در خانه من و در فراش من با کنیزک مجامعت میکنی پیغمبر چون اضطراب حفصه را مشاهده کرد فرمود راضی نیستی که ماریه را بر خود حرام سازم جواب داد که هستم آنحضرت صحبت او را بر خود حرام گردانید و با حفصه در اخفای آن سخن در وداد اندروی و فق قبول کرد اما بعد از غیبت حضرت رسول الله از غایت فرح و سرور با عائشه آن راز در میان نهاده گفت ای عائشه بشارت باد ترا که پیغمبر کنیزک قبطیه را بر خود حرام ساخت چون عائشه بخدمت حضرت مقدس نبوی استسعاد یافت بسبیل تعریض گفت یا رسول الله در اوقات نوبت من با جاریه قبطیه صحبت دار تا باقی ازواج ترا خالص و سالم ماند در خلال این احوال جبرئیل با آیات سوره تحریم نازل گشت و آنحضرت خطاب با حفصه فرمود که ترا نگفته بودم که هیچ کس را برین حال مطلع نگردانی روا باشد که بافشای این راز زبان بگشائی حفصه گفت که ترا این حال که اطلاع داد حضرت جواب داد که ندای دانای باریک بین چون این صورت از بعضی ازواج مطهرات بر خاطرش گران آمد دیگران را نیز مدت یکماه از صحبت خویش محروم ساخت تا سبب دیب مجموع گردد و سبب دیگر درین باب آنست که امهات مؤمنین از حضرت رسول رب العالمین چیزی چند از نفقه و کسوت می طلبیدند که بسهولت ترتیب آن نهایت میسر نمی شد مؤید این حال و مصدق این مقال آنکه روزی ابوبکر صدیق بدر منزل مقدس نبوی آمده دید که جمعی از یاران آنجا نشسته اند و هیچیک بنیل ملاقات فیض بخش مرخص نگشته صدیق دستوری حاصل کرده در آمد بعد از وی عمر بن الخطاب بدر حجره همایون رسیده و استیذان نموده بشرف دست بوس مشرف شده در آن زمان چندان حزن و ملال بر خاطر اشرف حبیب ایزد متعال از جهت مطالبات مختلفه زنان که امهات مسلمات بودند استیلا داشت که با هیچ کس سخن نمیگفت فاروق کیفیت حال دانسته خواست که آنحضرت را بخنده آورد لاجرم معروض داشت که یا رسول الله درین ایام زوجه من بنت خارجه از من نفقه طلبید برخاستم و مشتی بر گردن او زدم و کاشکی این صورت مشاهده تو میداشت رسول الله از سخن عمر تبسم شده فرمود که اینها در گردن من نشسته اند چنانچه می بینی از من نفقه می طلبند و چیزی میخواهند که ندارم صدیق اکبر از این سخن متأثر گشته برخاست و مشتی بر گردن عائشه زد و فاروق بوی موافقت نموده بر گردن دختر خویش حفصه مشتی زد و پدران با فرزندان عتاب کردند که از رسول الله چیزی طلب میکنید که در تحت و تصرف او نیست عائشه و حفصه سوگند یاد کردند که دیگر از پیغمبر چیزی نخواهیم که مالک آن نباشد و بنا بر تکلیف مالایطاق ازواج حضرت مقدس نبوی از زنان هجرت گزیده در بالاخانه مسجد خویش یکماه متمکن شد و غلامی رباح نام را تعیین نمود که هیچ کس را بی دستوری نزد او نگذارد و این خبر در مدینه شایع گشت که پیغمبر ازواج مطهرات را طلاق داده و بسمع هر یک از اصحاب این حدیث که میرسید در مسجد حاضر میشد از فاروق منقولست که گفت چون ازین معنی وقوف یافتم به مسجد شتافتم و دیدم که طائفه از اصحاب نزد منبر نشسته بودند و میگریستند لحظه پیش ایشان بنشستم و اندوهی عظیم بر خاطر من مستولی شد از آنجا برخاستم و بسر غرفه مسجد بر آمدم و از رباح التماس نمودم که رخصت ملاقات حاصل کند رباح ملتمس مرا چند نوبت معروض داشته جوابی نیافت آخر الامر بآواز بلند گفتم که ای رباح ظن من آنست که رسول الله را گمان شده که من آمده ام تا جهت حفصه را از وی درخواهم بخدا سوگند که اگر فرماید که گردن او را بزن از فرمان او تجاوز جائز ندارم این سخن گفته برگشتم ناگاه آواز رباح شنیدم که می گفت ای عمر بیا که دستوری یافتی من مراجعت کرده نزد آنحضرت رفتم بعد از سلام پیش از آنکه بنشینم گفتم یا رسول الله ازواج را طلاق داده فرمود نه بآواز بلند تکبیر گفتم ام سلمه گوید که چون آواز تکبیر در خانه خویش بگوش ما رسید دانستیم که با رسول الله چه گفته و چه شنیده بالجمله چون از مهاجرت حضرت ختمی پناه بیست و نه روز بگذشت از غرفه مسجد بیرون آمده بخانه عائشه رفت صدیقه استقبال آن سرور نموده پرسید که یا رسول الله سوگند خورده بودی که مدت یکماه مثل بنای از ان تاریخ بیست و نه روز بیش نگذشته حضرت فرمود که گاهی چنان است که ماه بیست و نه روز میباشد راقم حروف گوید که اطلاع بر وجوه دیگر درین باب گفته اند حواله بکتب مبسوط است و درین سال رجم سبعه علم نبیع تفصیل این اجمال آنکه قبل ازین تاریخ بسه سال عورتی عامریه بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی اعتراف بزنا کرده التماس نمود که بر من اجرای حکم شرع کن تا از گناه پاک شوم

رسول الله فرمود که باز گرد و از خدای تعالی آمرزش طلب نمای و از سر توبه و انابت بدرگاه او گرای سبیعه گفت یا رسول الله می خواهی که مرا باز گردانی چنانکه فلان زن را باز گردانیدی و حال آنکه من آبستنم از زنا حضرت فرمود که تو آبستنی از زنا گفت آری حضرت فرمود که صبر کن تا وضع حمل نمائی و سبیعه را بعضی از انصار در کنف تکفل او قیام نماید تا مدت حمل بسر آمد و چون آن مدت منقضی شد رسول الله را خبردار گردانیدند فرمود که درین وقت او را سنگسار نتوان کرد و فرزندی را صغیر گذاشت کسی نیست که او را شیر دهد بعد از مدتی سبیعه بچه خود را از شیر باز کرد و مقداری نان بدست آن طفل داده متوجه مجلس همایون گردید و صورت حال معروض گردانید و التماس اجرای حکم شرع نمود حضرت کودک سبیعه را بیکی از مسلمانان داده فرمان داد تا گوی محاذی سینه آن زن فرو بردند از موقف نبوت اشارت صادر گشت که وی را سنگسار کنید خالد بن الولید از پیش روی سبیعه سنگی بر سر او زده و قطره چند خون از زخم سبیعه بر روی خالد آمده سبیعه را دشنامی داد حضرت خالد را تسکین داده فرمود که بآن خدائی که نفس من بید قدرت اوست که سبیعه توبه کرده که اگر مکاس این توبه کند البته مغفور گردد و چون مرغ روح سبیعه بجانب فرادیس جنان پرواز کرد بامر حضرت ختمی پناه بعضی قالب او نماز کرده در محلی دیگر دفنش پرداخت

ذکر غزوه تبوک بعضی گفته اند که تبوک اسم موضعی است که در میان حجر و اوایل شام واقع است و برخی بر آن اند که نام حصنی است از حصون و زمره را عقیده آنکه نام چشمه ایست و چون لشکر اسلام درین سفر بآن موضع منتهی شد این غزوه بغزوه تبوک اشتهار یافت و سبب آن بود که قافله از شام بمدینه آمدند و روغن زیت و آرد سفید با مدینه آوردند این خبر از ایشان شایع شد که والی روم و حاکم آن مرز و بوم لشکری فراهم آورده که صحرا و کوه گنجایش آن ندارد و جمعی کثیر از نصاری عرب با رومیان متفق شده متوجه مدینه اند در روضة الاحباب مسطور است که ارباب سیر آورده اند که باعث بر غزوه تبوک آن بود که درین وقت قافله از شام آمدند و روغن زیت و آرد سفید از آنجا بمدینه آوردند و با اهل مدینه گفتند که پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبائل لخم و جذام و غسان و غیرهم از عشایر عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه دارند و مقدمه آن لشکر بجانب بلقا رسیده و بروایتی آنکه نصاری عرب بهرقل نوشتند که این مرد که دعوی نبوت میکرد وفات یافته و تنگی در میان اصحاب او افتاده و اموال ایشان ناچیز گشته و مملکت او را بسهولت بدست توان آورد پس مردی از عظمای روم قباد نام را با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد و این خبر بسمع پیغمبر رسیده و در روایتی آنکه یهود گفتند که ای ابو القاسم اگر راست میگوئی که پیغمبری بشام برو که ارض محشر و زمین انبیاست علی اختلاف الروایات پس حضرت رسالت یاران را فرمود که کارسازی نمایند که بحرب روم میرویم و نامه باطراف و قبائل که شرف اسلام دریافته بودند فرستاد که مهیا گردند و با آنحضرت ملحق گردند و دستور آنسرور چنین بود که هر غزوه که توجه نمودی توریه کردی و تصریح نگفتی که بجانب روم تا دشمن آگاه نگردد الا غزوه تبوک که بجهت مسافت بعید و شدت گرما و کثرت دشمن و قلت زاد و وقوع قحط تصریح نمود تا مردم ملاحظه این امور نموده ساختگی تمام بجای آرند و لهذا این لشکر را جیش العسرت نام شد حتی که اهل سیر و تفاسیر و تواریخ چنین آورده اند که عسرت درین لشکر بمرتبه بود که هر ده تن را از فقرای اصحاب یک شتر بیش نبود که بنوبت سواری میکردند و اکثر اهل لشکر جز خرمای متغیر خورده و جو و بوجه زرد و چربی بوسیده گندیده نیافتندی و آب دران سفر چنان دشوار یاب بود که با وجود قلت مراکب شتر میکشتند و برطوبت آن افواه تر می ساختند و مردم لغایت کاره بودند در بیرون رفتن از مدینه چه وقت رسیدن میوه های ایشان بود میخواستند که در سایه ها باشند و از اثمار محظوظ شوند منتهی شد عبارت مؤلف کتاب روضة الاحباب راقم حروف گوید که در عبارت مشار الیه دغدغه ایست و اقوی از همه آنکه با وجود شدت گرما و صعوبت قحط و بلای غلا و قلت آب و کراهت اصحاب بغایت مستبعد می نماید که حضرت تقدس نبوی بمجرد قول یهود اختیار این سفر فرموده باشد و نیز آنکه بولایت شام در نیامده از تبوک مراجعت نموده باشد بنابرین لایق بحال ارباب صلاح و دانش چنان می نماید که رقم نسخ بر روایت ثالث کشند و در مؤلفات خویش ذکر آن نفرمایند والسلام علی من اتبع الهدی بالجمله چون عزیمت همایون بر رفتن دیار شام تصمیم یافت خواجه کائنات بجهت اجتماع لشکر بریدة بن الحصیب را ببنی سلیم فرستاد و ابوذر غفاری را بجانب بنی غفار مامور فرمود و همچنین بعضی دیگر از اصحاب را برسالت بقوم و قبیله که منتسب با ایشان بودند تعیین کرد و یاران را بر تجهیز سپاه و تصدق بر فقرای عساکر نصرت قرین ترغیب و تحریص فرمود و اصحاب در آن باب بقدر وسع و امکان شرائط جد و اجتهاد بجای آوردند چنانکه ابوبکر صدیق از سر تمامت اموال خویش برخاسته در راه ایزد تعالی و تقدس صرف نمود و باین عمل جمیل بر همه محسنان امت سبقت گرفت و عمر الخطاب بتصدق نصف متملکات خویش استسعاد یافت نقل است که چون رسول خدا بر منبر بر آمده اغنیا را بر تجهیز جیش عسرت و دستگیری درماندگان دلالت فرموده بثواب اخروی امیدوار گردانید عثمان بن عفان که بوفور مال و کثرت استعداد از اصحاب نصرت انتساب امتیاز داشت بر پای خاسته قبول نمود که صد شتر با جهاز بکمال

لشکر دهد و چون حضرت مقدس نبوی باری دیگر بحث تحثیث زبان بگشاد عثمان صد شتر دیگر اضافه آن کرد و در نوبت سوم به سیصد شتر رسانید و مورخان اهل
سیر گفته اند که آن نیکو مخضر هزار مثقال طلای احمر بران شتران منضم گردانید و فرقه را عقیب نکه با یحتاج خلت آن لشکر که مجموع آن سه هزار بود قیام نمود و خجسته خیام
دران دلاز تود لا یضر عثمان بمال ما عمل بعد هذا و بعضی از کتب بنظر چنان رسیده که چون عثمان بن عفان هزار مثقال طلا در مجلس خندق رسول الله آورد آن سرور فرمود اللهم
ارض عن عثمان بن عفان فانی عنه راض روایت کنند که عبدالرحمن بن عوف مبلغ چهار هزار درهم نزد رسول الله آورد و معروض داشت که هشت درهم داشتم آنرا
طلباً لمرضات الله آوردم و نصف دیگر جهت اهل و عیال خود گذاشتم آن سرور بر زبان معجز بیان بگذرانید که خدای تبارک و تعالی برکت کناد در آنچه دادی و در آنچه نهادی
و دعای رسول مستجاب شده کثرت مال او بمرتبه رسید که چون از دار فنا بدار بقا انتقال کرد هر یک از چهار زن که در مرض موت مطلقه گشته بود و بعد از انقضای عدت
از ربع ثمن که حصه آن عورت میشد به مبلغ هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند و همچنین سایر اشراف مهاجر و انصار به بذل اموال خطیر دست گشودند و بعضی از نسوان
حلی و زیورهای خود صرف آن لشکر کردند و چون مهم سپاه مرتب گشت حضرت مقدس نبوی فرمان داد که بظاهر مدینه در ثنیة الوداع مجتمع گشتند و درین اثنا ابوبکر صدیق را
پیشوای سپاه ساخته فرمود تا بشرائط امامت قیام نماید و جمعی از منافقان که بصورت مسلمانان بالشکر اسلام موافقت نمودند گویند که عبدالله بن ابی سلول با توابع
باهم سوگندان خویش از مدینه بیرون آمده در مقابل ذباب فرود آمد چون حضرت مقدس نبوی از ثنیة الوداع رحلت فرمود عبدالله با طائفه از منافقان و یهود که ملازم
او بودند بازگشت و گفت محمد بغزای بنی الاصفر میرود و پندارد که جنگ با ایشان آسانست بخدا سوگند که می بینم که اصحاب او را مقید و مغلول باطراف و اکناف عالم
متفرق و پراگنده ساخته اند و چون خبر مراجعت او بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسید فرمود که اگر خیری در وی بودی از ما تخلف نمودی و طائفه دیگر از اهل نفاق
بنابر تبع غنیمت دران سفر اتفاق نمودند و در رفتن و آمدن سخنان نامناسب از ایشان صادر شد چنانچه شمه ازان رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله وحده
العزیز نقلست که چون رسول خدا از مدینه بیرون رفت علی بن ابی طالب را در آنجا گذاشت تا از حال امهات مسلمین باخبر باشد و منافقان مدینه گفتند که محمد از
جهت علی را با خود نبرد که ثقلی از مصاحبت او در خاطرش پیدا شده امیرالمؤمنین علی چون حدیث اهل شقاق و نفاق شنید از عقب آن حضرت روان شد و در منزل
جرف شرف ملاقات حاصل کرده صورت واقعه را معروض داشت و التماس نمود که دران سفر مرافقت نماید حضرت در جواب فرمود که اما ترضی ان تکون منی بمنزلة
هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی ای علی تو راضی نیستی که نسبت تو بمن همچون نسبت هارون بموسی باشد تا آنکه هیچ کس بعد از من پیغمبر نخواهد بود بصحت
پیوسته که در ثنیة الوداع حضرت رسالت بعقد و ترتیب رایات نصرت آیات پرداخته لوای عظیم را بابوبکر صدیق داد و لوائی به زبیر بن العوام تفویض نمود و
لوای اوس و خزرج را باسید بن الحضیر و ابودجانه انصاری تسلیم نمود و چون دران منزل بعرض لشکر فرمان داد سی هزار کس در شمار آمدند چنانچه سابقاً مذکور شد و بعضی
هشتاد هزار و برخی صد هزار گفته اند که ازان جمله ده هزار اسپ سوار بودند و دوازده هزار شتر مصحوب داشتند و درین غزوه خالد بن الولید را مقدمهٔ لشکر گردانید و میمنه را
بوجود طلحه بن عبدالله و میسره را بعبدالرحمن بن عوف تزئین داد و چون از ثنیة الوداع روان شدند در هر منزلی جمعی از لشکریان تخلف می نمودند یاران صادق
و دوستان موافق می گفتند که فلان کس بازگشت آن سرور میفرمود بگذارید اگر خیری در وے بود روا باشد که خدا تعالی او را بشما رساند و الا حق
عزّ و علا شما را از صحبت او خلاصی کرامت فرمود و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل و طی مراحل به تبوک رسیدند بفرمان حضرت مقدس نبوی دران منزل ده ماه
توقف نمود و از رنج و محنت راه شام و سحرگاه بیاسودند و در خلال این احوال بتحقیق پیوست که آنچه در مدینه مسموع شده بود از قصد رومیان و توجه ایشان
بدیار اهل اسلام اصلی ندارد و از قیصر و لشکر روم جنبشی صادر نشده آنگاه حضرت رسالت پناه با اعیان مهاجر و انصار در باب رفتن ولایت روم و شام و محاربه
با اهالی آن مرز و بوم مشورت فرمودند از میان اصحاب عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله اگر بدین باب ماموری عنان عزیمت بآن جانب معطوف فرمای که ما
ملازم رکاب فلک فرسای تواییم حضرت جواب داد که اگر ماموری بودم مشورت نمی نمودم عمر گفت یا رسول الله پادشاه روم را لشکر بسیار و سپاه بیشمار
با ادوات و آلات طعن و ضرب ظل رایت سلطنت مجتمع است که مسلمانان را در میان نیست و امسال قریب بایشان رسیدی آوازه هیبت و شوکت تو دران دیار
شیوع یافت و خوف و رعب بر ضمائر رومیان استیلا پذیرفت اگر امسال بازگشته بار دیگر متصدی این امر گردی اولی و انسب مینماید چون رای فاروق اعظم
مقرون بصواب بود حضرت مقدس نبوی عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانید و نقلست که چون هرقل والی روم شنید که رسول خدا بجهت شام به
تبوک توقف نمود شخصی را از بنی غسان نامزد کرد که بلشکرگاه مسلمانان رود و از صفات و سمات حضرت رسالت پناه حضرت خاتم مهر نبوت در ... و تقبل ایشان ... معلوم کند آن شخص

بموجب فرموده عمل نموده به تبوک آمد بعد از تفتیش و تفحص تمام بخدمت هرقل مراجعت کرده اوصاف و حالات و علامات رسول الله را معروض قیصر گردانید و
اعیان ممالک و اشراف دیار روم را جمع کرده فرمان داد که از ملت نصرانیت اعراض نموده اختیار شریعت غرا نمایند رومیان از سخن قیصر برآشفته بر تیغ کار زدند چون
هرقل اندیشه مند شد لاجرم ازین قضیه درگذشت اما در خفیه ایمان آورده بسعادت دارین مستسعد گشت **ذکر رفتن خالد بن الولید بجانب دومة الجندل** در
زمانیکه حضرت مقدس نبوی در تبوک مقیم بود خالد بن الولید را فرمود که با چهارصد و بیست سوار بجانب اکیدر بن عبد الملک که حاکم دومة الجندل بود برود خالد گفت
یا رسول الله مرا میان بنی کلاب با قلیلی از اصحاب میفرستی آنسرور بزبان معجز بیان گذرانید که زود باشد که اکیدر را در صیدگاه بی زحمت جنگ بدست آوری خالد
بموجب فرمان روی بحصار دومة الجندل نهاده روان شد و قطع منازل نموده در شبی که بدر منیر از طلعت خویش عالم را منور گردانیده بود قریب بحصار اکیدر
رسید و بحسب اتفاق اکیدر بر بام قصر خویش با زوجه خود بخوردن شراب اشتغال داشت درین اثنا از قضای ربانی گاو کوهی بر در حصار آمده سناخ بر در حصن
زدن گرفت زوجه او رباب بر کنار بام رسیده صورت واقعه را مشاهده نموده خبر باکیدر رسانیده گفت هرگز چنین شبی دیده گفت نی رباب گفت هرگز صید چنین از
دست داده گفت نی و چون اکیدر بصیدگاه کوهی شغفی تمام داشت از بام کوشک فرود آمده فرمود تا اسپی را که سزاوار آن گاو بود زین کردند و با برادر خویش حسان و
چند از ملازمان بصیدگاه و کوهی رفت و غافل از آنکه در دست خالد و چنگ صیاد اجل صید خواهد شد از حصن بیرون آمده گاو بگریخت و اکیدر تازیانه براسپ زده از
عقب گاو تاختن کرد و خالد که مشاهده این حال میکرد فرصت بود قصد گرفتن اکیدر کرد و هر که بجا اربه دمامعت پیش آمده در جنگ کشته گشت و اکیدر را اسیر
دستگیر کرده و ملازمانش فرار نموده پناه بحصار بردند و برادر دیگر اکیدر که در قلعه بود و موسوم بمضاد بضبط حصار قیام نمود و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
وآله وسلم خالد را وصیت فرموده بود که اگر بر اکیدر ظفر یابی او را زنده پیش من آری مگر آنکه اباء نماید خالد با وی گفت که اگر خواهی ترا بجان امان داده پیش حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله وسلم برم بشرط آنکه مفاتیح قلعه را بمن سپرده در حصار بگشایند و هزار شتر و هشتصد اسپ و چهارصد نیزه و چهارصد زره تسلیم نمائی و حکومت قلعه
بدستور سابق بر تو مقرر باشد اکیدر ملتمس خالد را قبول کرده او را بپای قلعه آوردند و برادرش اول امتناع نموده آخر در حصار بگشاد و سپرد و برادر در ملازمت
خالد بن الولید بپابوس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شتافتند قولی آنکه برادران چون بمدینه رسیدند بنعمت ایمان استسعاد یافتند و بروایتی آنسرور جزیه بر ایشان
مقرر گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت والعلم عند الله **ذکر قضایائی که در سفر تبوک اتفاق افتاده** و بعضی حالات در کتب سیر مسطور است
که یکی از جمله قضایا آنکه ذریعه بن ثابت و جمعیکه در نفاق با او اتفاق داشتند روزی در آن سفر پیش پیش رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم میرفتند و با هم میگفتند که
ببینید که این مرد میخواهد که قلاع و بقاع دیار شام را فتح نماید بغایت دور است که این معنی از حیز قوه بفعل آید شخصی که در آن میان بود گفت بخدا سوگند که
دوست میدارم که در برابر این سخن بجهت این کلام هر یک از ما را صد تازیانه بزنند و بسبب این اقوال قبیح قرآن نازل گردد مقارن این حال سید کائنات صلی الله
علیه وآله وسلم از عالم غیب بر گفتار ناپسندیده منافقان اطلاع یافته بعمار یاسر گفت که آن جماعت را دریاب که سوختند و از ایشان بپرس که اکنون چه میگفتند اگر انکار
کنند بگوی که چنین حکایتی میگفتید عمار بموجب فرموده عمل نموده آنچه حضرت مقدس نبوی فرموده بود با آن قوم گفت ایشان خجل و منفعل نزد رسول الله آمدند و
زبان باعتذار برگشادند و ذریعه بن ثابت معروض داشت که حکایتی بر سبیل هزل و بازی با یکدیگر میگفتیم درین اثنا آیه کریمه ولئن سألتهم لیقولن انما کنا نخوض ونلعب
قل أبالله وآیاته ورسوله کنتم تستهزؤن نازل گشت گویند که مخشی در سلک آن جماعت بود آنسرور عفو فرموده از انتقام درگذشت او با خداوند درخواست کرد که شهادت یابد و
نفس معلوم نباشد تیر دعای او بهدف اجابت آمده در جنگ یمامه شهید گشت و از جسدش هیچ کس نشان نیافت معجزه دیگر آنکه لشکر اسلام در ملازمت رکاب
فلک فرسای حضرت خواجه کائنات بوادی القری رسیدند و در حجر ثمود نزول فرمودند آنسرور فرمود که از آب آن موضع نیاشامند و وضو نسازند و زانوهای
شتران را ببندند مسلمانان بموجب فرموده عمل نمودند اما شخصی از بنی ساعده تنها بقضای حاجت بیرون رفت و دیگری هم از آن قبیله در پی شتری گم شده قدم
از خیمه بیرون نهاد مردی که بقضای حاجت رفته بود بعلت خناق گرفتار گشت و صاحب شتر گم شده را باد برداشته در کوه طی انداخت چون در آن شب بادی صعب
در وزیدن آمده بود خداوند خناق را بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسانیدند و بدعای آنسرور حق عز و علا او را شفا داد و چون رسول الله بمدینه آمد صاحب جبل
را ساکنان طی برسم تحفه آوردند معجزه دیگر آنکه چون مسلمانان از حجر بگذشتند از بی آبی شکایت نزد آنحضرت کردند آنحضرت روی بقبله دعا آورد و دستهای مبارک برداشت در
آن هوای صافی و گرمای سخت از اطراف آسمان ابر پیدا شد و درهم پیوست چندان باران بارید که همه اصحاب سیراب گشتند و مشکها پر ساختند و رسول

از غایت فرح و سرور تکبیر گفت و هم دران زمان سحاب متلاشی شده آفتاب ظاهر گشت آنسرور فرمود که گواهی میدهم که من رسول خدایم نقل است که بعد از رجوع
آن حضرت مسلمانان با شخصی که در شیوهٔ نفاق شهرتی داشت گفتند که بیا از سر اخلاص ایمان آور که دیگر هیچ عذر نماند آن بیحیا جواب داد که ازین چه شد که ابری
در گذار بود و باران آمد معجزهٔ دیگر آنکه شتر رسول الله در منزلی از منازل گم شد و یاران در طلب وی در بیابان و صحرا رفتند شخصی از یهود بنی قینقاع که بعد از اسلام منافق
شده بود و زید نام داشت در منزل عماره بن حزام که یکی از اهل عقبه و اصحاب بدر است گفت که چون است که محمد خبر از آسمان میدهد و میگوید که من پیغمبرم و نمیداند که ناقهٔ وی
در کجاست هماندم سید ولد آدم بنور نبوت این معنی را معلوم فرموده با عماره که دران حین در مجلس همایون بود بیان کرد که حال منافقی چنین سخنی گفته است و الله که من نمیدانم مگر چیزی که
الله تعالی مرا بران اطلاع دهد و اکنون خدای عز و علا مرا آگاه ساخت که شتر من کجاست بروید بفلان وادی که شتر من در آنجاست و زمامش بر درختی محکم شده بعضی از اصحاب
بموجب فرموده بآن وادی رفتند و ناقه را دران موضع بهمان هیات که حضرت فرموده بود یافتند چون عماره بوثاق خویش باز گشت صورت قضیه با اهل منزل در میان نهاد
یکی از آن میان گفت که پیش از آمدن تو زید چنین و چنان گفت فی الحال عماره برخاست و مشتی بر گردن زید زد و گفت ای مسلمانان در منزل من چنین داهیهٔ کبری
و شری عظیم بود و من از آن غافل و بیخبر بعد از آن زید را از خانه بیرون کرده و دیگری با وی مجالست ننمود و از مصاحبت وی دامن در چید معجزهٔ دیگر آنکه حضرت مقدس
نبوی روزی دران سفر فرمود که فردا بچشمهٔ تبوک خواهیم رسید هر کس که بآنجا رسد باید که دست بآب چشمه نرساند معاذ رضی الله عنه گوید که چون روز دیگر وقت چاشت
رسیدیم دو کس بر ما سبقت گرفته بودند و آب برداشته و چشمه بآن واسطه میلرزید حضرت از ایشان پرسید که دست بآن آب رسانیده اید گفتند آری پیغمبر آن دو کس را
زجر فرموده دشنام داد و بعد از آن فرمود که از چشمه اندک آب برداشته در ظرفی کردند و دست و چهرهٔ میمون و روی فرخندهٔ خویش را آنجا شسته آب را در چشمه ریخت ببرکت
این حرکت آب چشمه که در نهایت قلت بود چندان افزون گشت که مجموع سپاه شاداب شدند معجزهٔ دیگر حدیثی است که در شان ابو ذر غفاری فرمود صورت واقعه
آنکه ابو ذر از عقب حضرت مقدس نبوی بجانب تبوک روان شد و شتر او از رفتار باز ماند ابو ذر آنچه ضروری بود بر دوش خود گرفته روی بمقصد نهاد و رسول الله
در منزل تبوک نزول فرموده بود که ابو ذر از دور پیدا شد اصحاب عبور و صفا شنیدند که پیاده از دور می آید تیم که متوجه جانب رسول خداست فرمود که ابو ذر است و چون نزدیک
رسید یاران او را شناختند گفتند که بخدا سوگند که ابو ذر است چون بمجلس در آمد آنسرور برپای خاسته مرحبا گفت و فرمود که خدایتعالی بر ابو ذر رحمت کناد که تنها باشد و تنها
بمیرد و تنها برانگیخته شود و آنگاه از حال او استفسار نمود و ابو ذر بعرض رسانید که بسبب تاخیر چه بود نقل است که عثمان در زمان خلافت خویش بنابر مصلحتی که در ین اوراق
رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی ابو ذر را از مدینه جدا خواسته بربذه فرستاد و او جدا از یاران و دوستان در آن مکان تنها زندگانی میکرد تا بمرض موت
مبتلا گشت در آن وقت هیچکس پیش او نبود مگر منکوحهٔ وی و یک غلام لاجرم بایشان گفت که چون از غسل و تکفین فارغ شوید تابوت مرا بر سر راه نهید و با طایفه
شتر سوار که نخست پیش شما رسند بگوئید که این ابو ذر است صاحب رسول خدای آن جماعت در دفن استعانت نمائید و بعد از فوت ابو ذر منکوحه و غلام او بموجب
فرموده عمل نموده اول طایفه که بآن موضع رسید از مسلمانان عبد الله بن مسعود بود با جمعی از اهل عراق که برای گذاردن عمره بمکه میرفتند و عبد الله از حال تابوت
استفسار نمود غلام صورت واقعه را بیان کرد ابن مسعود بهای های بگریست و گفت صدق یا رسول الله تمشی وحدک و تموت وحدک و تبعث وحدک بعد از آن معتمدان
از راحله فرود آمده بدفن او پرداختند رضوان الله علیهم اجمعین معجزهٔ دیگر آنکه خبر عبد الله ذو البجادین است و او پسری بود یتیم مانده که از متاع دنیوی هیچ نداشت
و در صغر سن در حجر تربیت عم خویش روزگاری میگذرانید تا بزرگ شد و صاحب جمال و انعام و کنیزک و غلام گشت و در ایام جاهلیت او را عبد العزی میگفتند
و همیشه این آرزو در سر و این تمنا در خاطر داشت که زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیده در سلک ملازمان عتبهٔ علیا و نبوت انتظام یابد اما از بیم عم خود که مشرکی
غلیظ القلب بود صبر و شکیبائی را شعار و دثار خویش ساخته و چون حضرت مقدس نبوی از غزوهٔ حنین باز پرداخته بمدینه مراجعت نمود عبد الله با عم
خود گفت که من مدتها انتظار اسلام تو می کشیدم و تا غایت اثری ازین معنی ندیدم و بر حیات مستعار تو نیز ازین اعتماد ندارم اکنون متوقع آنکه رخصت فرمائی تا زبان
بکلمهٔ شهادت بگشایم و حجرهٔ دل را بنور زلال توحید و معرفت بیارایم عمش گفت بخدا سوگند که اگر تو مسلمان شوی و متابعت محمد نمائی آنچه بتو داده ام باز ستانم بمرتبه
که ازار از تو گرفته ترا برهنه و عریان گردانم ذو البجادین گفت که و الله که من ترک بت پرستی نموده مسلمان میشوم و بخدا و رسول او ایمان می آورم و از مال
و متاع دنیا که بآن نسبت باضطرار میباید گذاشت بیزارم اینک هر چه دارم از لباس و قطمیر بگیر عبد الله این سخن گفته از سر تمامی جامهٔ خود برخاست و ردا و ازار از بدن بیفگنده برهنه
بخانهٔ مادر آمد و شفقت و عوام خویش نسبت بملت اسلام بیان کرده از وی کسائی طلبید مادر گلیمی مخطط که در عرب آنرا بجاد گویند بپسر داد عبد الله آنرا دو نیم کرد یکی را ازار

لضعفی را آزار کرده انبیده از سر صدق و صفا روی بآستان حضرت محمد مصطفی نهاد و هنگام سحر بمدینه طیبه رسیده در مسجد رسول الله آرام گرفت و آنسرور از نماز فارغ گشته بنور
معمود و بتفحص مردم پرداخته در اثنای این حال نظر فرخنده اش بر عبدالله افتاده پرسید که تو کیستی گفت مرا عبدالعزی میگویند و از قبیله مزینه ام حضرت فرمود که نام تو عبدالله
ذوالبجادین باشد بر جا منزل نگیر عبدالله در میان جوانان آنحضرت بسر میبرد و بتعلیم قرآن اشتغال می نمود و در مسجد باواز بلند قرآن میخواند روزی عمر بن الخطاب عرض داشت که یا رسول الله
این اعرابی باواز بلند قرآن میخواند و مزاحم قرائت و نماز خلق میشود پیغمبر فرمود که دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله و رسوله و دران حین که مردم بتهیه اسباب غزوه تبوک
مشغول بودند این عبدالله بمجلس همایون آمده گفت یا رسول دعا فرمای تا در راه خدای عز و جل شهید گردم حضرت در جواب فرمود که برو پوست درختی بیار عبدالله پاره
از پوست درخت سمره بیاورد و رسول آن پوست را بر بازوی عبدالله بسته گفت بار خدایا من خون او را بر کافران حرام ساختم عبدالله گفت یا رسول الله غرض من این
نبود حضرت مقدس نبوی فرمود چون در راه خداوند تعالی بنیت غزا بیرون آئی و محموم گردی و بآن تب از دنیا رحلت کنی شهید باشی و عبدالله در ملازمت آن ملک سمات
حضرت رسول متوجه تبوک شده چون سپاه دران منزل نزول و آرام گرفتند عبدالله ذوالبجادین بعارضه تب گرفتار آمده بعد از چند روز وفات یافت و در شب دفن
عبدالله بلال مؤذن چراغی بدست گرفته خواجه کائنات بقبر وی درآمد و صدیق و فاروق او را در گور نهادند و حضرت ختمی پناه بعد از دفن عبدالله فرمود بار خدایا شبانگاه از و
راضی بودم تو نیز ازوی راضی باش عبدالله مسعود این سخن شنیده گفت کاشکی من صاحب این لحد بودمی راقم حروف گوید که آیات ظاهرات و معجزات باهرات که در غزوه
تبوک از حضرت مقدس نبوی صادر شده بسیار است و این مختصر گنجایش آن ندارد هر که میل اطلاع بر مجموع آن باشد باید که رجوع بمطالعه کتب سیر نماید ذکر سریه
وادی الرمل در کشف الغمه مسطور است که بعد از غزوه تبوک اعرابی نزد رسول الله آمده معروض داشت که قومی از عرب در وادی الرمل مجتمع شده و اعتقاد آن دارند که بر سبیل
شبیخون بجانب مدینه توجه نمایند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت فرمان داد تا یاران جمع شدند و صورت این حال را با ایشان در میان نهاده فرمود کیست که
متصدی دفع شر آن جماعت گردد و طائفه از اصحاب صفه و غیرهم دران امر رغبت نمودند حضرت خیر البرایا لوا را بصدیق داد و او را بران طائفه امیر گردانید و بر سلم آورد
و مقام مخالفان وادی بود کثیر الحجارة و الاشجار چنانچه تخلف دران وادی متواری نمود با جماعت صدیق بموجب فرمان روی بمخالفان آورد و بعد از قطع منازل قریب بمنزل ایشان
رسیده خواست که پای در وادی نهاده دستبردی نماید که ناگاه ارباب نفاق بهیات اجتماعی از وادی بیرون آمده دست بشمشیر و نیزه بردند و نیران قتال اشتعال یافت فاما
چشم زخمی بسپاه اسلام رسید و مسلمانان بعضی بعز شهادت فائز شده و برخی منهزم گشته مراجعت بمدینه منوره نمودند و بعد از اطلاع رسول الله برای اهل اسلام رایتی ترتیب
کرده بفاروق داد و او را با طائفه از مسلمانان بانتقام ارباب خلاف و شقاق نامزد فرمود و عمر سپاه را بسر کرده بجانب مقصد شتافت و دران حین که میل درآمدن وادی کرد
منکران از پس احجار و اشجار که موضع کمین ایشان بود بیرون آمده روی بمسلمانان نهادند بعد از کشش و کوشش لشکر اسلام بطریق انهزام معاودت بمدینه نمودند و بعد از وقوع این قضیه
عمرو بن العاص که بشیوه مکر و حیل اختصاص داشت التماس نمود و گفت یا رسول الله مرا بر سر ایشان فرست تا بمقتضای کلمه الحرب خدعة عمل نموده اعدا را قریب هم بنا بر جهت خواست
عمرو حضرت مقدس نبوی او را بامارت جمعی از مسلمانان سرفراز ساخته بجانب دشمنان روان گردانید و او نیز متوجه معاندان شده و با ایشان در مقابله و مقاتله آمده منهزم
بازگشت و بعضی از مسلمانان نیز شهادت یافتند و بعد از چند روز از مراجعت عمرو عاص حضرت مقدس نبوی جهت امیر المؤمنین علی لوائی بسته و دست بجانب آسمان برداشته زبان
ادعای نیکو برآن حضرت بیان بگشادند تا مسجد احزاب بتشییع علی مرتضی قدم رنجه فرمود و فرمان داد که صدیق و فاروق و عمرو عاص دران سفر علی را مرافقت نمایند و اصحاب
دیدار ایشان از جانب شدند و مرتضی علی از طریق وادی الرمل اعراض نموده متوجه عراق عرب گشت بعد از طی چند منزل عزیمت محاربه مخالفان تصمیم داده از راهیکه نفتی فهم آید
میشد بجانب مقصد شتافت شب سیر می نمود و روز از راه بیرون رفته باسایش و استراحت مشغول و چون نزدیک بمساکن اهل خلاف رسید فرمود تا سپاه باهستگی و در حرکت آیند
و خود پیش لشکر روان شد و چون از حرکات و سکنات امیر المؤمنین علی نسیم فتح و ظفر بمشام عمرو عاص رسید خواست که آن قضیه بزبان او روان گردد لاجرم با فاروق و صدیق گفت که درین
راه از وحوش و سباع خطرهاست اکنون مصلحت وقت آنست که از اعلای وادی بر سر دشمنان شبیخون بریم و تخلیص این باب با مرتضی علی سخن گفتند بدل نشنید عمرو عاص گفت ای
مسلمانان نفوس خود را ضایع میکنی تو ایشان را گرد بیاید تا از طرف اعلای وادی بردیم سپاه اسلام جواب دادند که پیغمبر ما را از مخالفت علی نهی فرموده اکنون چگونه سخن ترا شنیده بطرف
ثالث او گردیم علی رای عمرو را خطا شمرده بجانب ایشان شتافت تا وقت طلوع فجر بر سر ایشان رسیده لشکر که خاطر او میخواست از ان قوم بیباک انتقام کشیده موافق
کشف الغمه گویند که سوره والعادیات در شأن ایشان نازل گشته حضرت رسول اصحاب را بفتح بشارت داد و چون علی مراجعت نمود و نزدیک بمدینه رسید آنسرور یاران را باستقبال امیر المؤمنین
بیرون امر فرمود و خود پیش ایشان بروان شد و دران زمان که چشم مبارک خیرالبریه بر آن حضرت افتاد بجانب روی دیده آنحضرت بنوجه متوجه شتافت از اسب پیاده گشت و مولای علی بنواخت

رسول خدا از تو راضی اند امیر المؤمنین علی از غایت فرح در گریه شد رسول الله فرمود اگر اندیشه آن نمیداشتم که طوائف امت در شان تو گویند آنچه درباره مسیح یعنی عیسی بن مریم گفتند امروز در حق تو سخنی میگفتم که بر هیچ گروهی نمیگذشتی مگر آنکه خاک از تحت هر دو قدم تو بر داشتندی **ذکر آمدن وفود در سال نهم** یعنی سال نهم از هجرت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی از تبوک مراجعت فرموده گروه گروه از قبائل عرب می آمدند و بسعادت اسلام و ملاقات رسول الله استسعاد می یافتند و کثرت این طائفه بمرتبه رسید که این سال را سنة الوفود میگفتند و قاعده حضرت رسول چنان بود که در آمدن هر وفدی جامهای فاخره پوشیدی و اصحاب را فرمودی که خود را بلباسهای پاکیزه و جامهای گران مایه ملبس ساختندی نفر موده آن حضرت فرمود تا ایشان را بمنازل نیکو و مواضع با صفا فرود می آوردند و بقدر وسع و امکان بشرائط ضیافت و مهمانداری میکوشیدند و در وقت انصراف ایشان را بجوایز و صلات لائقه محظوظ و بهره ور میگردانیدند و آن جماعت شاکر و رطب اللسان بمنازل و اوطان خویش باز میگشتند از جمله وفود که درین سال بسعادت دست بوس فائز شدند وفد بنی مره بودند تفصیل این اجمال آنکه سیزده کس از قبیله مره آمده مسلمان شدند و معروض داشتند که یا رسول الله ما از خویشان و اقربای توئیم و قبیله توایم چه نسبت ما بلوی ابن غالب متصل است حضرت مقدس نبوی از سخن ایشان متبسم شده استفسار نمود که حال بلاد شما چون است آن جماعت از تنگی و قحط شکایت کرده التماس دعا نمودند آن سرور روی مبارک بقبله دعا آورده گفت اللهم اسقهم الغیث و فرمان داد تا بلال هر یک از ایشان را بده وقیه نقره محظوظ گردانید و پیشوای قوم را که موسوم بحارث بن عوف بود بعطای دوازده وقیه نقره سرفراز ساخته چون آن گروه مقضی المرام بوطن بازگشتند و بقبیله خود رسیدند بعد از تحقیق معلوم کردند که در روز دعای باران که از حضرت رسالت پناه در مدینه مسئلت نموده بودند باران نافع در دیار ایشان آمده بود و دیگری از آن جمله وفد عامر بن صعصعه بود و حال آنکه عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب و اربد بن ربیعه یا اربد بن قیس علی اختلاف الروایتین با طائفه از بنی عامر درین سال بمدینه آمده بودند و عامر با اربد قرار داد که در زمانیکه من محمد را بسخن مشغول گردانم باید تو از عقب در آمده تیغ تیز خاطر از مهم وی فارغ سازی چون ایشان بمجلس همایون رسیدند عامر گفت ای محمد اگر مسلمان شوم مرا نصیب چه باشد حضرت فرمود آنچه مسلمانان را باشد عامر گفت که بعد از زمان خود خلافت را بمن ارزانی دار حضرت فرمود که این کار بقوم و قبیله تو نمیرسد عامر گفت اگر چنین نمیکنی امارت و ریاست صحرانشینان را بمن تفویض گردان رسول الله دست رد بر سینه این ملتمس نهاده فرمود من ترا حاکم و سردار طائفه از سواران سازم تا در راه خدا بجهاد اشتغال نمائی عامر گفت من خود اکنون سردار جمعی از ایشان هستیم و بخدا سوگند که حرم را پر لشکر پیاده و سوار که محاسب وهم از تعداد ایشان عاجز باشد بر سر تو آرم عامر این سخن گفته با اربد از مجلس همایون بیرون رفت و از روی عتاب با اربد خطاب کرد که چرا بوعده عمل ننمودی اربد گفت بخدا سوگند که میخواستم شمشیر بر محمد زنم ترا در میان خود و او حائل می یافتم بعد از غیبت این دو شخص حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله زبان بنفرین ایشان گشاده دعا بشرف اجابت اقتران یافته هم در آن روز آن عامر و اربد بجزای قبیح نیت و فعل بد خویش گرفتار گشتند مفصل این مجمل آنکه اربد بجذبه قضای ربانی بصاعقه از سوانح آسمانی سوخته شد و غده بر گلوی عامر بن الطفیل ظاهر گشت و در راه بخانه زنی سلولیه فرود آمده منزل ساخت بعد از لحظه با خود گفت غدة کغدة البعیر و موت فی بیت سلولیة آنگاه از خانه آن ضعیفه بیرون آمده و بر اسب خود سوار شده در اثنای رفتن بجانب جحیم شتافت و دیگر از آن جمله وفد بنی اسد بود صورت قضیه آنکه ده نفر از آن قبیله بمدینه آمده مسلمان شدند و اظهار منت کرده گفتند که در سال حدوث قحط مشقت راه اختیار نموده مسافت بعید پیموده ایم و بی آنکه لشکر بسر ما آید بطلب نفس از روی دل بدین دیار آمده در حوزه اهل اسلام در آمده ایم و کریمه یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین نازل شد و دیگر از آن جمله وفد بنی البکا بود گویند که معویه بن ثور بن عباده بن البکا که صد سال عمر داشت با پسر خویش بشر در آن میان بود و معویه معروض رای عالم آرای حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله گردانید که ملتمس من آنست که دست فرخنده بر بعضی از اعضای پسرم بشر رسانی که نسبت بمن طریق پدر و فرزندی مسلوک داشته انواع شفقت و مرحمت بجای آورده و آن سرور روی او را مسح فرمود و بزی چند بوی ارزانی داشت و دعای برکت بران خواند نقلست که قحط و عسرتی که در دیار بنی البکا روی نمودی قوم معویه بن ثور از آن آفت ایمن بودندی و دیگر از آن جمله وفد تجیب بود تفصیل این اجمال آنکه سیزده نفر از آن قبیله آمده زکوة اموال و مواشی خود همراه آوردند حضرت مقدس نبوی از قدوم ایشان مستبشر و شادمان گشت و فرمان داد تا آن جماعت را در منزل پسندیده فرود آوردند و چون بسمع همایون رسانیدند که آنچه حصه ما می شود از زکوة با خود آورده ایم رسول الله فرمود که آنرا بدیار خویش برید و بر ارباب فقر و احتیاج که در آن سرزمین می باشند قسمت کنید قوم جواب دادند که آنچه آورده ایم زکوة چیزیست که از فقیران ما زیاده آمده گویند که وفد تجیب از فریضه و سنت و سائر احکام شریعت سوال ها کردند حضرت نبوی را بدین جهت با ایشان محبت زیاده شده و در تعظیم و اکرام آن قوم مبالغه فرموده و بیش از آنکه بدیگر وفود داده بود بآن جماعت انعام فرمود و از ایشان پرسید که هیچ کس از شما مانده که صله و جائزه بآن نرسیده باشد گفتند جوانی مانده که بحسب سن از همه ما خردتر است و او را بجهت محافظت امتعه و دواب در منزل گذاشته ایم حضرت فرمود که چون بمنزل خود مراجعت نمائید آن جوان را پیش

من فرستید آن قوم بمنزل باز گشته آنچه رسول الله فرموده بود بجای آوردند و جوان نجی در مجلس همایون حاضر شده گفت یا رسول الله من دوی ام از آن گروه که ما را دعوت
تو بوده‌اند و اجابت و ملتمسات ایشان بشرف اجابت اقتران یافته حاجت مرا نیز برآور آنحضرت استفسار فرمود که حاجت تو چیست جواب داد که بخدا سوگند که حوان من از وطن مقصود
آمدن آن نیست که چیزی از اموال و متاع دنیا بمن بخشی چنانچه بدیگران عطا فرمودی غرض از این تصدیع آنست که از حق عز و علا درخواهی که جرائم جرایم مرا بآب مغفرت بشوید
باضافه ارباب غضب بسوی من بدان نظر کی مرا از آتش و رنج رهائی بخشد و دل مرا از متاع دنیا بی نیاز ساخته استغنای فقر کرامت فرماید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم
علو همت و اعراض او از ما سوی مشاهده فرموده پرتو التفات بحال وی افگنده بر زبان فرخنده که ترجمان سر غیب بود جاری گردانید که اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه
بعد از آن موازی هر چه بهر یک از آن یاران انعام فرموده بود بوی ارزانی داشت و آن جماعت بقبیله خود مراجعت نمودند نقل است که در حجة الوداع حضرت مقدس نبوی علیه السلام
بعضی از ایشان را بموضع منا دیده احوال آن جوان پرسید گفتند یا رسول الله قانع تر و بلند همت تر از آن شخص هیچ کس ندیده و نشنیده ایم و در میزان همت او مجموع دنیا و مافیها مقدار
پشه وزن ندارد و نظم مانی نشد چون چتر سپهری برنج و چشم سیاه باده + با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم + اگرچه وفود ناصحدود و درین سال بمدینه آمدند اما درین مقام بهمین
اکتفا نمود تا سخن بتطویل نه انجامد والسلام ذکر وفات عبد الله بن ابی سلول در شوال سال نهم از هجرت عبد الله بن ابی سلول منافق بیمار شد و در ذیقعده همین سال وفات یافت
حضرت مقدس نبوی در ایام مرض او بعیادت او قدم رنجه فرمود و در حین نزاع آنسرور با او گفت که ترا از محبت یهود نهی کردم و تو قبول سخن من ننمودی عبد الله جواب داد که
سعد بن زراره با آنکه ایشان را دشمن میداشت عداوت آن جماعت مرگ را از وی باز نداشت یا رسول الله این زمان سرزنش نیست اکنون وقت ارتحال است
ملتمس از مکارم اخلاق تو آنکه بعد از فوت من بجنازه من حاضر شوی و پیراهن خود عنایت فرمائی تا کفن من سازند و در آن روز رسول الله دو پیراهن پوشیده بود آن یک که
ملاصق بدن بود بعبد الله داد و ابن ابی پیراهن زیرین را التماس نموده ملتمس وی مبذول افتاده و باز خواهش نموده گفت یا رسول الله امیدوارم که بر جنازه من نماز گذاری
و از حق تعالی مسئلت نمائی تا گناهان مرا بیامرزد آن حضرت قبول نمود و ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که رسول الله در غسل و تکفین ابن ابی حاضر شد و پیراهن که بر تن
مبارک پوشیده بود پوشش فرمود و چون جنازه عبد الله را بموضع جنایز بردند حضرت برخاست تا برود و بر وی نماز گذارد عمر از جای خود برجست و دست در دامن پیغمبر زده
گفت یا رسول الله میخواهی که بر وی نماز گذاری و او در فلان روز این سخن گفت حضرت مقدس نبوی فرمود که ای عمر دست از دامن باز دار و عمر همچنان الحاح می نمود حضرت
فرمود که مرا مخیر ساخته اند میان طلب آمرزش ایشان هفتاد بار و میان عدم طلب آمرزش و من اختیار استغفار کرده ام و اگر میدانستم زیادتی استغفار بر هفتاد بار موجب غفران عبد الله
میشود بر هفتاد زیاده میکردم و این سخن مشعر است بآیه کریمه استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم بالجمله رسول الله بر عبد الله نماز گذارد و در قدم مبارک
هنوز از موضع صلوة زائل نشده بود که حقتعالی این آیه فرستاد و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره الایه در روضة الاحباب مسطور است باین عبارت که به ثبوت پیوسته
که بعد از آنکه ابن ابی را دفن کرده بودند حضرت بر سر قبر وی رفت و فرمود تا او را بیرون آوردند و وی را در کنار مبارک خود نهاده آب دهن مبارک خود در دهن وی انداخت الم ترقیت
گوید که میانه این روایت و آن روایت که آیه لا تصل علی احد منهم پیش از دفن عبد الله نازل شده نوع تنافی هست با آنکه کلام روضة الاحباب نیز مشعر است با آنکه نزول
آیه مذکوره قبل از دفن ابی فرود آمده نقل است که چون منافقان دیدند که ابن ابی را در حال نزع نسبت با حضرت رسول مشاهده کردند جمعی کثیر از ایشان بسعادت ایمان استسعاد یافتند
هر کس که طالع نسخ مبسوط کند معلوم فرماید که سبب عیادت و موجب لباس اکرام حضرت رسالت پناه ابن ابی را که در شیوه نفاق عدیل نداشت چه چیز بوده و کدام امر آن سرور را برین
لطف احسان داشته ذکر رفتن صدیق و امیر المؤمنین علی بجانب مکه معظمه درین سال ابوبکر بفرموده حضرت رسول متوجه مکه شد و علی مرتضی نیز از عقب او
روان شد علمای سیر آورده اند که در اواخر ذیقعده سال نهم از هجرت حضرت رسالت پناه را داعیه آن شد که حج بگذارد و چون بسمع همایون آنحضرت رسید که مشرکان برسم
جاهلیت در مواسم حج بمکه می آیند و برهنه و عریان طواف بیت الله میکنند از غایت کراهت اختلاط با ایشان در حال زیارت آن عزیمت را موقوف داشت امیر الحاج
ابوبکر را با مارت سه صد نفر از اصحاب موسوم ساخته فرمان داد که بمکه رود و خلایق را مناسک حج بیاموزد و از اوائل سوره برائة تا چهل آیه بر مردم خواند و ابوبکر از موضع ذو الحلیفه
احرام بسته بموجب فرموده روان شد مقارن آن حال جبرئیل فرود آمده پیغام حضرت عزت بآن سرور رسانید که باید هیچ کس تبلیغ رسالت نکند الا تو یا مردی که
از تو باشد چون امیر المؤمنین علی از میان قوم و عشیرت بمزید قربت و قرابت برسول الله اختصاص داشت آن سرور جناب ولایت مآب را از کیفیت واقعه آگاه
ساخته فرمود که از عقب ابوبکر برود و اوائل سوره برائة را از وی بستاند و در موسم حج بر مردم بخواند و این چهار کلمه را بخلایق رساند یکی آنکه در بهشت نیاید مگر نفسی که بحلیه ایمان
متحلی بود دوم آنکه هیچ برهنه طواف کعبه ننماید سوم آنکه بعد از امسال هیچ کس از ارباب شرک و ضلال حج نگذارد چهارم آنکه کفار و مشرکان هر که عهد موافقت بحضرت داد

رسول داشته باشد تا انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت باشد و اگر عهد او موجل نبود تا چهار ماه در امان باشد و بعد از انقضای این مدت اگر مسلمان نشود خون و مال او هدر گردد و جابر بن عبد الله انصاری که با صدیق بعزم حج گذاردن آمده بود گوید که چون بعرج رسیدیم و وقت نماز بامداد در آمد ابوبکر صدیق پیش رفت که امامت کند و هنوز در نماز شروع نکرده بود که آواز ناقهٔ خاصهٔ حضرت رسالت پناه بگوش او رسیده و او در امامت توقف نموده گفت این آواز ناقهٔ حضرت رسول است و گویا که آن حضرت مامور شده که حج گذارد بیائید تا نماز با او بگذاریم و چون لحظه گذشت علی بر ناقهٔ آن حضرت سوار رسید ابوبکر از وی پرسید که امیر آمده یا مامور جواب داد که مامورم لیکن اوائل سورهٔ براءة را بمن داده که فرمان واجب الاذعان چنین صادر شده که آن آیات را من بر خلائق خوانم و این کلمات اربعه را بسمع مردم رسانم صدیق آیات بینات را تسلیم مرتضی نموده نماز بگذارد و جابر گوید که چون بمکه رسیدیم یک روز پیش از ترویه ابوبکر خطبه خواند و خلق را تعلیم مناسک حج کرد و علی برخاسته سورهٔ براءة بر مردم خواند و کلمات اربعهٔ مذکوره با ایشان رسانید و در هر موقفی از مواقف که ابوبکر خطبه خوانده احکام بیان کردی علی نیز بانچه مامور شده بود قیام نموده آورده اند که چون امیرالمؤمنین علی کلمات اربعه بسمع مردم رسانید یکی از ان میان آواز داد اگر بریه نشدی انچه میان ما و پسر عم تست از سوگند هر آئینه اقدامی کردیم پس علی فرمود که اگر نه بر رسول الله دشوار آمدی که مرا گفته است که هیچ مگوی تا باز آئی هر آئینه بر کشتن تو اقدام می نمودم گویند که چون امیرالمؤمنین علی بمکه رسید شمشیر برکشید و گفت بخدا سوگند که هیچ برهنه طواف نکند مگر آنکه او را بتیغ تادیب کنم انگاه هر که برهنه بود جامه پوشیده زیارت خانه کرد یا از ان احتراز نمود نقل است که چون صدیق و علی مرتضی از ان قضا فراغت یافتند بمدینه مراجعت نمودند ابوبکر از آن سرور پرسید که یا رسول الله از من چه صادر شده که مرا از قرائت سورهٔ براءة منع کردی حضرت فرمود که ای ابوبکر هیچ امری از تو بوجود نیامده و هیچ منقصه بحال تو راه نیافته و صاحب منی در غار و صاحب من خواهی بود در ان زمان که بر لب حوض کوثر ایستاده باشم اما جبرئیل آمده گفت که هیچ کس باین کار قیام ننماید الا تو یا کسیکه از تو باشد در اعلام الوری مذکور است که علی در راه با بوبکر رسید ابوبکر پرسید که ای علی چه واقع شده مگر در شان من چیزی نازل گشته علی گفت نه ولیکن رسول خدای مرا فرموده که سورهٔ براءة از تو بستانم و من بر مشرکان خوانم ابوبکر از راه برگشته بنزد رسول الله آمد و بعرض رسانید که

انک رسلتنی لامر طالت الاعناق فیه الی فلما توجهت رددتنی عنه یا بالی انزل فی القرآن فقال النبی لا ولکن الامین هبط الی عن الله عز و جل فقال لا یودی عنک

الا انت او رجل منک و علی منی و هوای و وصیی و وارثی و خلیفتی فی اهلی و امتی من بعدی یقضی دینی و ینجز وعدی لا یودی الا علی بدرستی که فرستادی مرا برای امری که بلند شدند بدان گردنهای مردمان در ان امر بسوی من و هر گاه که متوجه شدم بدان امر باز داشتی تو مرا از ان امر چه حال است آیا نازل شده دربارهٔ من قرآن گفت رسول علیه السلام هیچ امری نازل نشده لیکن روح الامین فرود آمد بر من از جانب خدای عز و جل و گفت که هیچ کس باین کار قیام ننماید الا تو یا کسیکه از تو باشد و علی از من است و آن برادر من و وصی من و وارث و خلیفهٔ من است در اهل من و امت من بعد از من ادا کند دین من و وفا کند وعدهٔ من این خدمت ادا نکند بجز علی

ذکر آمدن وفود نزد آن عاقبت محمود

درین سال نیز از اطراف و جوانب وفود متوجه مدینه شده بپابوس حضرت مقدس نبوی فائز گشتند از ان جمله جمعی از غامد آمده در بقیع رحل اقامت انداختند و بعد از ان بمجلس سید عالم شتافتند شخصی صغیر سن جهت محافظت امتعه در منزل باز داشتند و چون شرف بساط بوس دریافتند بعد از سلام اظهار اسلام کردند آن سرور فرمود تا از برای ایشان کتابی نوشتند که مشتمل بود بر احکام شریعت و اوضاع ملت و چون ازین معنی فراغت دست داد از ان قوم استفسار فرموده که در منزل خویش کسی را باز داشته اید جواب دادند که کسی در منزل گذاشته ایم که بسال از ما همه خردتر است حضرت فرمود که بخواب رفته و دزد در منزل شما در آمده عیبهٔ یکی از شما بدزدید شخصی از یاران گفت که هیچ کس از ان گروه عیبه ندارد الا من آن حضرت فرمود که نگهبان منزل شما عیبه بدست آورده در محل خود مضبوط ساخت و چون وفد غامد از مجلس همایون بیرون آمده بمنزل خود رفتند از جوان نگهبان پرسیدند که در غیبت ما چه واقع شد جواب داد که بعد از رفتن شما من بخواب رفتم و شخصی انتهاز فرصت نموده عیبه را در ربود من از خواب برجسته در عقب او شتافتم دیدم که در مغاکی درون رفته عیبه را مدفون ساخت و من او را بیرون آورده بمنزل رسانیدم آن جماعت با آن جوان گفتند که رسول الله ما را ازین حال خبر داد و ما بصدق رسالت او گواهی می دهیم این سخن گفته باز بخدمت سید کائنات آمده صورت واقعه را معروض رای همایون گردانیدند و آن جوان نیز بتقبیل بساط اشرف مشرف شده بیگانگی خدای عز و جل و نبوت حضرت رسالت پناه اعتراف نمود و دیگر از جمله وفود این سال وفد جریر بن عبد الله البجلی بود و صورت واقعه آنکه جریر بن عبد الله با صد و پنجاه کس از قبیلهٔ خویش بسعادت ملازمت حضرت مقدس نبوی استسعاد یافته اظهار اسلام کردند و پیش از وصول آن جماعت حضرت رسالت پناه با یاران فرمود که ازین راه

مردی طالع خواهد شد که بروایتی اثر سجدهٔ ملک باشد بعد از آن اخبار سید الخیار جریر بن عبدالله با قوم خویش آمده مسلمان شدند و حضرت با او فرمود که متابعت میکنی با من تا آنکه گواهی بدهی که
خدای تعالی برسالت من و باقامت صلوة و ادای زکوة و صوم رمضان و نیکخواهی جمیع مسلمانان و اطاعت والی من اگر چه بنده حبشی است جریر بدین جمله بیعت کرده حضرت از وی
احوال قبائل کرد و دربارهٔ جوار و خثعم استفسار نمود جواب داد که یا رسول الله ملت اسلام در میان ایشان شیوع یافته و بتخانه ها انهدام پذیرفته خلائق در مساجد و معابد نماز
جمعه و جماعات می‌گزارند آن سرور پرسید که حال بتخانهٔ ذوالخلیفه چیست جریر گفت که بتخانهٔ ذوالخلیفه بحال سابق است رسول الله فرمود که ای جریر مرا خاطر از آن فارغ نمی‌سازی جریر
گفت یا رسول الله پیوسته تمنای من آن بود که آن مهم بر دست من کفایت شود و غیری بر هم آن اشتغال ننماید رسول الله فرمود که برو و آن بتخانه را خراب گردان جریر گفت یا رسول
الله اینجا تا ذوالخلیفه مسافتی بعید است و بر اسب سوار نمیتوانم شد که بسرعت طی مسافت کنم و بر هر اسب که سوار میشوم مرا می‌افکند و اگر بجهت سواری شتر اختیار کنم مدتی مدید
ممتد باید که بآنجا رسم چون جریر این سخن گفت حضرت مقدس نبوی فرمود که اللهم اجعله هادیا مهدیا از جریر منقول است که گفت بعد از رخصت و دعای آنحضرت از نزد او بیرون آمدم و بآن
خدائی که محمد را بحق بخلق فرستاده که باسپی سرکش تند سوار شدم و تصور کردم که آن اسب در زیر ران من گوسفندیست و شب و روز راندم تا بمقصد رسیدم و آتش در بتخانه
زده آنرا با خاک یکسان ساختم و قاصدی بمدینه فرستاده حضرت را از آن حال آگاه ساختم گویند که اهل ذوالخلیفه بعد از حرق و انهدام بتخانه شرف اسلام دریافتند و در بتخانهٔ آن
بتخانه مال و متاع و حلی نفیس بسیار بود همه را بمدینه آورد و در حضرت مقدس نبوی چون از صورت حال و انهدام بتخانه خبر یافت تبسم در گذشت و در شأن جریر و قوم او دعای برکت
کرد منقول است که طول قامت جریر شش گز بود و چون بر اسب نشستی پای او بر زمین رسیدی و در حسن و جمال آیتی بود چنانچه عمر بن الخطاب او را یوسف امت خواندی و دیگر
از آن جمله وفود بنی حنیفه بود ایشان چون بمدینه رسیدند در سرای رمله بنت الحارث باشارت رسول الله نزول کردند و بتقبیل بساط اقدس استسعاد یافته ایمان آوردند و مسیلمه
کذاب بسلک آن جماعت انتظام داشت و در قبول احکام شریعت با یاران خویش موافقت نموده و چون بیمامه بازگشت باغوای شیطان مرتد گشت و دعوی نبوت کرد و گفت
خدای محمد مرا با محمد در امر نبوت شریک ساخت و جمعی کثیر از ارباب طغیان و عدوان باو ایمان آوردند و دین را بجان خریدند و جمع صلوة و شرب خمر و زنا بر ایشان مباح گردانید و
برابر قرآن مجید بیاناتی که از فصاحت و بلاغت بعید بود ترتیب داده دو کس را از گمراهان قوم خویش بسفارت نزد خواجهٔ دنیا و آخرت فرستاد و با ایشان نامه ارسال
کرد و عبارت نامه بروایت صاحب مستقصی آنست من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک و ان لنا نصف الارض و لقریش نصفها و لک
او بعلی الارض ولکن قریشا قوم یعتدون یعنی این نامه ایست از مسیلمه که رسول خداست بسوی محمد که فرستادهٔ خداست اما بعد بتحقیق که خدای تعالی مرا در امر نبوت و رسالت
شریک تو ساخت و ما راست نصفی از زمین و نصفی دیگر از آن قریش و دو برابر آن نیست و مدار از آن من لیکن قریش قومی غدارند چون فرستادگان مسیلمه بمدینه رسیده مکتوب
را بموقف عرض حضرت مقدس نبوی رسانیدند در غضب رفته چوب پارهٔ مسواک که بدست گرفته بود فرمود بخدا سوگند که اگر این را از من طلب کند باو ندهم آنگاه رسول الله از آن فرستاده
پرسید که شما چه میگوئید گفتند که آنچه مسیلمه گفت ما نیز همین میگوئیم حضرت فرمود که اگر کشتن رسول نهی نبودی گردن شما را میزدم و فرمان داد تا جواب مسیلمهٔ کذاب باین عبارت
نوشتند که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب السلام علی من اتبع الهدی قد بلغنی کتابک الکذب و الافتراء علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة
للمتقین یعنی این مکتوبیست از محمد رسول خدا بمسیلمهٔ کذاب سلام بر آن کس که اتباع هدایت کند بدرستیکه رسید کتاب تو بمن که مبنی بود بر کذب و افترا بر خدای تعالی
زمین از آن خداوندست او عز و علا بهر که خواهد ارزانی دارد و حسن عاقبت و نعمت عافیت اهل تقوی راست منقول است که این بیهوده نامه را بیکی از فصحای عرب عرض کردند آن فصیح
گفت که نامه مردم بنامهٔ پیغمبران نمی‌ماند راقم حروف گوید که اگر توفیق رفیق گردد عنقریب در همین اوراق کیفیت رفتن خالد بن ولید بیمامه و شرح کشتن مسیلمهٔ کذاب سمت گذارش
یابد السلام و در این سال فیروز دیلمی که خواهرزادهٔ نجاشی بود آمده مسلمان شد و این فیروز آن کس است که اسود عنسی را که مدعی نبوت بود بقتل رسانید و جمعی کثیر از
اخبار بر آنند که قتل اسود در زمان خلافت صدیق اکبر بود و در زمان حیات پیغمبر نبود لاجرم کیفیت این واقعه در ضمن قضایای آن اوان مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و در این
سال باذان حاکم یمن که ذکر اسلام او سمت گذارش یافت از دار فنا بسرای بقا انتقال کرد و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت از موقف فرمان واجب الاذعان تقسیم مملکت
وی صادر گشت و ضبط گوشهٔ از مملکت باذان را به پسرش شهر ارزانی داشت و عنان اختیار بعضی از آن در قبضهٔ اقتدار عامر بن شهر همدانی نهاد و بر قطری از اقطار آن حکم
ابوموسی اشعری را مالک گردانید و ناحیه بیعلی بن امیه و بعضی را بمعاذ جبل داد و ذکر توجه امیرالمؤمنین علی بجانب یمن و شرح حالات آن ایام در این سال
حضرت مصطفی علی مرتضی را مقرر کرد که بجانب یمن رود و فرمان داد که در موضع قبا لشکرگاه سازد تا مجموع مردمی که نامزد ملازمت او شده اند در آن محل مجتمع گردند و بجهت
امیر کرام عقد فرمود و رایت بدست خجستهٔ خویش بر سر او ببست و دو علاقه گذاشت یکی در پیش و دیگری از جانب پشت و دیگری قریب بیک شبر از عقب قفا و از اهل شجاعت سیصد فرد ملازم

او گردانید و فرمود ای علی ترا فرستادم و بر مفارقت دریغ می خوردم و فرمود ای علی برو تا بساحت ایشان و قتال مکن تا ایشان با تو مقاتله نکنند و آن قوم را بر قول لا اله الا الله
تحریص کن اگر قبول ایمان کنند اقامت صلوة را برایشان معروض گردان و اگر در مقام اذعان انقیاد باشند بفرمای تا صدقات اموال خویش را بر فقرای خود صرف نمایند اگر
قبول آن کنند بهیچ وجه دیگر متعرض ایشان مشو گویند که درحین توجه بجانب یمن علی مرتضی گفت یا رسول الله مرا بدیار جمعی از اهل کتاب میفرستی و من جوانم و چندان وقوف
بر علم قضایا و احکام شریعت ندارم آنحضرت دست خجسته بر سینهٔ علی نهاده فرمود اللهم ثبت لسانه واهد قلبه لاجرم در علم قضا بمرتبه رسید که حضرت مقدس نبوی بر زبان فرخنده
جاری گردانید که اقضاکم علی مرویست که رسول خدا در آوان وداع با علی مرتضی فرمود والله لان یهدی الله علی یدیک رجلا واحدا خیر لک مما طلعت علیه الشمس و غربت یعنی
بخدا سوگند که اگر مردی را خدای تعالی بر دست تو هدایت بخشد ترا بهترست از آنچه آفتاب بران طلوع کند یا غروب نماید بالجمله امیرالمؤمنین علی با سیصد کس از مردم دلاور
عازم دیار یمن شد و چون نزدیک بمقصد رسید افواج سپاه نصرت انتما را باطراف و جوانب نامزد کرده غنیمت بسیار در حوزهٔ تصرف ایشان آمد از براء بن عازب منقولست
که گفت چون بحوالی یمن رسیدیم اثر لشکر مخالفان دیدیم و مرتضی علی بعد از صلوة و فراغت از امامت صف کارزار بر آراست و در میدان آمده نوشتهٔ رسول الله بران قوم
خوانده ایشان را بقبول ملت قویم و دین مستقیم دعوت کرد بیکبار قبیلهٔ همدان از جملهٔ ارباب یمن شرف اسلام دریافتند و علی مکتوبی بحضرت ختمی پناه نوشته صورت
حال را باز نمود و آنسرور از این خبر مبتهج و مسرور شده سجدهٔ شکر بجای آورد و در بعضی کتب مسطورست که چون سپاه ظفر پناه که همراه امیرالمؤمنین بودند بهر طرفی رفته تاخت کرده
غنیمت جمع کردند امیرالمؤمنین علی بریدة بن الحصیب را بر سر غنایم گذاشته متوجه مخالفان گشت بعد از تلاقی فریقین جناب ولایت مآب همت بر دعوت ایشان گماشت آن طائفه
با وا امتناع نمودند و دست به تیر و سنگ کردند امیر لحظه توقف فرمود و بحکمت و موعظت حسنه ایشان را براه حق دعوت کرد مفید نیفتاد و چون دید که بغیر جنگ چاره نیست صف
لشکر بر آراست و لوا بدست مسعود بن سنان سلمی داد و بعد از آنکه فریقین بتسویهٔ صفوف پرداختند از طرف اعادی شخصی بدان نام از قبیلهٔ مذحج بمیدان در آمد اسود خزاعی
مانند شیر ژیان روی بمحاربهٔ او آورده بیک ضرب شمشیر آبدار آن بادهٔ پیمای خاکسار را بآتش دوزخ فرستاد بعد از آن امیرالمؤمنین علی قدم در میدان نهاد و چون از
مشرکان بیست کس کشته شدند بقیة السیف روی بانهزام آوردند حضرت امیرالمؤمنین علی بتعاقب رفته باز آن جماعت را بقبول اسلام دعوت فرمود ایشان همه مسلمان گشتند و
سعی و جهد داشتند که اشارت فرمای تا با طائفه که ربقهٔ اسلام را زیب رقبهٔ خود ساخته اند و بیای استسلام را بر دوش انقیاد نهاده اند بمحاربه قیام نمائیم اینک اموال ما حق الله
در از کن تا از عهدهٔ صدقات بیرون آمده باشیم ملتمس ایشان را مبذول داشته بتقسیم غنایم پرداخت و خمس را زان افراز نموده ابو رافع را بر محافظت آن گماشت آنگاه
بجانب مکه بر جناح استعجال روان گشت زیرا که حضرت مقدس نبوی بجانب حرم متوجه شده بود چنانچه عنقریب آنرا قلم دو زبان بیان خواهد کرد در متون کتب مسطورست که
که رسول الله پیش از توجه علی مرتضی خالد بن الولید را بیمن فرستاد آنگاه جناب ولایت مآب را بجای خالد روان فرمود و بعضی گفته اند که علی را جهت آن فرستاد که خمس
غنیمتی که نزد خالد جمع شده بستاند از بریدة بن الحصیب منقولست که گفت من در آن لشکر بودم و عداوت علی بر خاطرم مستولی بود و چون خمس غنایم جدا شد علی کنیزکی که
در ملاحت از سایر کنیزکان امتیاز داشت مرقوم رقم اختصاص گردانیده با وی صحبتی داشت و غسل کرد با خالد بن الولید گفتم که می بینی که این مرد یعنی علی چه می کند آنگاه
با علی گفتم که یا ابا الحسن این چیست جواب داد که نمی بینی این کنیزک را که در خمس واقع شده در سهم آل محمد داخل شد بعد از آن نصیب آل علی گشت با وی نزدیکی کردم
بریده گوید که چون بخدمت سید کائنات فائز شدم صورت واقعه را معروض داشتم فرمود ای بریده مگر علی را دشمن داشتی جواب دادم که آری آن سرور فرمود
که او را دشمن مدار و اگر با وی محبتی داری در دوستی وی بیفزای که نصیب علی از خمس بیش از این جاریه بوده و بعضی از بریده چنین نقل کرده اند که گفت چون
صورت حال را معروض رسول الله گردانیدم رخسارهٔ مبارکش برافروخت و فرمود که در بارهٔ علی گمان بد مبر که او از من است و من از ویم و او ولی شماست و بعد از من
هر کس که من ولی اویم علی ولی اوست بریده گوید که بعد از آن علی بن ابی طالب را از همه کس دوست تر داشتم در بعضی از کتب مسطورست که بعد از غزوهٔ تبوک عمرو
بن معدی کرب الزبیدی بمدینه آمده در مجلس حضرت ختمی پناه حاضر گشت آن سرور شمهٔ از حالات روز فزع اکبر با عمرو گفت عمرو مسلمان شد و جمعی از قوم با وی
موافقت نمودند درین اثنا عمرو قاتل پدر خویش ابی اشعث الخثعمی را دیده گریبان او را گرفته نزد حضرت مقدس نبوی آورد تا بفرمان آن سرور انتقام از وی کشد
رسول الله فرمود که اهدر الاسلام ما کان فی جاهلیة عمرو بن معدی کرب ازین جهت مرتد گشته روی بدیار خود نهاد و در راه طائفه از بنی الحارث بن کعب را غارت کرده
بقوم خویش پیوست چون این خبر بسمع همایون سید کائنات رسید علی ابن ابی طالب را بر طائفه از مهاجران امیر گردانیده به بنی زبید که قوم عمرو بودند فرستاد و
همچنین خالد بن الولید را بر سر قومی از اعراب روان ساخت و از موقف نبوت فرمان همایون صادر شد که چون خیل علی و خالد بهم رسند علی امیر هر دو فریق باشد

برسرشتی علی خالد بن سعید العاص را امیر لشکر ساخت و خالد بن ولید ابو موسی اشعری را و هر یک ازین دو گروه بمقصد شتافتند و جمعی که خالد با ایشان متوجه ایشان شده
بود متفرق بدو فرقه شدند فرقه بیمن رفتند و فرقه به بنی زبید پیوستند چون امیرالمؤمنین علی از صورت حال آگاهی یافت رسولی نزد خالد ولید فرستاده پیغام داد که هر جا
فرستادهٔ من بتو رسد باید که همانجا توقف نمائی خالد التفات باین سخن نکرده امیرالمؤمنین علی خالد بن سعید را فرمان داد که او عقب خالد بن ولید برود و هر جا که او را یابد
بر آنجا او را نگاهدارد تا امیر با او پیوندد و خالد بن سعید بموجب فرموده عمل نموده چون امیر بخیل خالد ولید پیوست او را بواسطهٔ مخالفتی که کرده بود سخنان سخت گفت آنگاه امیر متوجه
قبیلهٔ عمرو بن معدی کرب شده قوم گفتند که یا ابا ثور چون می بینی جوان قریشی را که توجه این جماعت نموده تا از تو باج و خراج بستاند عمرو جواب داد که بجائی که مرا تحیه
معلوم او گردد بعد از تلاقی فریقین عمرو بن معدی کرب پای در میدان نهاده مبارز طلبید امیرالمؤمنین آهنگ جنگ او کرده خالد بن سعید عمرو را ندا داشت که یا ابا الحسن
پدر و مادرم فدای تو باد مرا رخصت فرمای تا سزای عمرو را در کنار او نهم امیر فرمود که اگر اطاعت و انقیاد مرا بر خود واجب میدانی بر جای خود ثابت باش تا من با او مبارزت
نمایم خالد در محل خود قرار یافته و امیر در برابر عمرو آمده بانگی بر وی زد و عمرو چون استماع آواز جناب ولایت مآب روی بهزیمت آورد و سپاه نصرت انتما تیغ در مخالفان نهاد
و برادر و برادرزادهٔ عمرو را کشتند و زنش را با چندین زن دیگر اسیر کردند و بعد از آنکه خاطر اشرف امیرالمؤمنین علی از جانب عدا فراغت یافت خود مراجعت نموده خالد بن سعید
را همانجا بگذاشت بجهت اخذ صدقات و فرمان داد که هر که از گریختگان باز گردد و مسلمان شود او را امان دهید و چون علی بن ابی طالب مراجعت فرمود عمرو بن معدی
کرب نزد خالد بن سعید آمد و مسلمان شد و التماس نمود که اهل و عیال او را از ذل رقیت خلاصی دهد خالد ملتمس عمرو را مبذول داشته از سر زنان و فرزندی درگذشت و مروی است
که بعد از ظهور فتح امیرالمؤمنین علی جاریه از جواری خمس بجهت خویش اختیار کرده بود و خالد ولید برین معنی اطلاع یافته بریده را بتعجیل پیش از لشکر فرستاد تا رسول خدا را
از آنچه علی کرده آگاه سازد و بریده بموجب فرموده خالد نزد حضرت رسالت رفت و نامهٔ خالد که مشتمل بر شکایت علی بود بآن سرور داد و چون آنحضرت بر مضمون مکتوب
وقوف یافت متغیر شد و رنگ روی مبارکش از غضب برافروخته شد بریده گفت یا رسول الله اگر مردم را در ارتکاب این صورت رخصت دهی رنج مسلمانان ضایع شود حضرت
مقدس نبوی فرمود که یا بریده احداث نفاق کردی نسبت بعلی بدرستیکه علی ابن ابی طالب را حلال است از غنیمت آنچه مرا حلال است علی ابن ابی طالب بهترین
مردمانست ترا و قوم ترا و بهترین کسانیست که بعد از من باشد کافهٔ امت را یا بریده بپرهیز کن از آنکه دشمن داری علی را که خدا تعالی ترا دشمن دارد بریده گوید آرزو کردم که
در آن زمان زمین شکافته شود تا من در آنجا فرو روم آنگاه گفتم اعوذ بالله من سخط الله و سخط رسول الله یا رسول الله از برای من آمرزش خواه که بعد از این هرگز در مقام عداوت
علی نباشم و او را دشمن ندارم و در شأن وی بد نگویم پس رسول الله از برای من استغفار کرد و بریده گوید که بعد از آن علی محبوب ترین خلائق بود نزد من مؤلف کتاب اعلام
الوری گوید که این حکایت را احمد حنبل در مسند خود آورده است ذکر اسلام کعب الاحبار به برکت کلام حیدر کرار رضی الله عنه روایتست که در آن اوان که امیرالمؤمنین
علی علیه السلام در دیار یمن اقامت داشت خطبه می خواند و تعلیم احکام اسلام می پرداخت چون کعب الاحبار را از بلاغت و فصاحت او اخبار کردند جامه پوشیده و بمحفل
نشسته بمعرفت شخصی از علمای یهود که هم کیش او بود بمجلس امیر آمد و امیر در اثنای خطبه فرمود که من الناس من یبصر باللیل ولا یبصر بالنهار یعنی بعضی از مردم
شب می بینند و روز نمی بینند کعب الاحبار گفت راست میگوید بار دیگر جناب ولایت مآب فرمود که من یعطی بالید القصیرة یعطی بالید الطویلة یعنی هر که بدست کوتاه
عطا دهد بدست دراز عطا داده شود و کعب باز تصدیق امیر نموده آن حبر که رفیق کعب بود با او گفت چگونه تصدیق سخنی میکنی که معنی آن بر تو مشتبه است کعب جواب داد
که آن شخص که بشب می بیند و بروز نمی بیند کسی است که بکتاب اول ایمان می آورد و بکتاب آخر نه و آنکه نه شب می بیند و نه روز شخصی است که بهیچ کدام ایمان ندارد و قول
ثالث بعین آنست که خدای عز و جل قبول صدقات میکند و زیادت بر آن صدقه چیزی کرامت میفرماید درین اثنا سائلی از کعب چیزی طلبید کعب حلهٔ خود را از بدن
بیرون آورده باو داد حبر یهود ازین حرکت رنجیده از کعب بازگشته روی بمنزل خود نهاد بعد از فصلی عورتی پیش کعب آمده گفت کیست که راحلهٔ خود بمن دهد
راحلهٔ مرا در عوض بستاند کعب گفت اگر حله بران زیادت کنی من راحلهٔ خود بتو دهم آن زن سخن کعب را اجابت نمود کعب حلهٔ آن ضعیفه ستانده و پوشیده سوار شده و از
عقب حبر روان شد چون باو رسید گفت من یعطی بالید القصیرة یعطی بالید الطویلة کعب بعد از آن باز بخدمت امیر مبادرت نموده از اوصاف و شکل و شمائل حضرت
مقدس نبوی استفسار نمود و امیرالمؤمنین علی ایجاباً للملتمس بعد اوصاف و اخلاق آنحضرت آغاز نهاد و کعب بنیاد تبسم نمود امیرالمؤمنین علی از سبب آن پرسید
کعب گفت جهت تبسم آنکه در کتب سالفه صفات محمد را بآنچه تو بیان میکنی موافق می یابیم بعد از آن کعب الاحبار ایمان آورد و مدتی کعب از امیرالمؤمنین
علی احکام اسلام بیاموخت و هم در یمن اقامت نموده تمهید قواعد قوانین شریعت غرا پرداخت و در ایام خلافت امیرالمؤمنین عمر رض بمدینه آمد و همیشه از تاخیر در ملازمت

حضرت تدبیر البلوا با هتاست و تحسری بود اما در تاریخ ابن حمدان مسطور ست که دران زمان که عمر بن الخطاب متوجه ایلیا بود کعب الاحبار در دیار شام اقامت داشت و
چون رایت نصرت آیت فاروقی بآن بلاد رسید کعب بدست بوس مشرف شده ایمان آورد والله تعالی اعلم ذکر نزول آیه کریمه مباهله و در آمدن اهل نجران از
ورع و صلاح و مساهله درین سال میان حضرت مقدس نبوی و میان نصاری نجران صلح واقع شد تفصیل این اجمال آنکه رسول الله نامه بترسایان نجران نوشته ایشان را
باسلام دعوت فرمود نصاری بعد از مشاورت از میان قوم چهارده کس اختیار کرده بمدینه فرستادند تا حالات سید کائنات بتحقیق معلوم نموده خبر بایشان رسانند و میان
این وفد سه کس بسبت تقدم موسوم بودند یکی عبد المسیح نام که عاقب لقب داشت و این عبد المسیح امیر و صاحب مشورت و فرمان فرمای نصاری نجران بود و دیگری همام
رجال و پناه و مجتمع ایشان بود موسوم بایهم و ملقب بسید و دیگری ابو الحارث بن علقمه که صاحب مدارس و عالم آن جماعت و در میان ترسایان شرف و منزلت بسیار داشت
و ملوک روم بجهت وی کنیسها بنا کرده و او را روزی معین نموده و ابو الحارث برادری داشت نام او کرز بن علقمه که او نیز از جمله چهارده کس بود در راه اشتر ابو الحارث
بسر درآمده کرز گفت بسر درآید آن کس که او بعید ست یعنی محمد ابو الحارث گفت بلکه تو بسر درآئی کرز گفت ای برادر چرا چنین میگوئی ابو الحارث جواب داد که بخدا سوگند که
محمد رسول خداوند ست که ما انتظار ظهور او میکشیدیم کرز گفت چون حال بدین منوال ست چرا قبول دین محمد نمیکنی و چه منع میکند ترا از متابعت او ابو الحارث جواب داد
که موافقت با محمد مستلزم مخالفت قوم نصاری ست اگر این صورت از ما در وجود آید اعتبار ما نزد این طائفه نماند و آنچه بما داده اند از نفائس امتعه و کرائم اموال از ما ستانند
ازین سخن محبت اسلام در دل کرز پیدا شده شتر خود را تعجیل رانده و چون بسعادت دست بوس فائز گشت ایمان آورد و نقل ست که اهل نجران چون بمدینه رسیدند انگشتر
طلا در دست داشتند و جامه های سفر از بدن بیرون آورده حله های ابریشمین پوشیدند و دامن کشان بمسجد رسول الله درآمده بر آنحضرت سلام کردند آن سرور جواب
سلام ایشان باز نداد و التفات بحال نصاری نفرمود بنا بر آن بمقتضی کیش خود روی بجانب مشرق آورده باداء صلوة اشتغال نمودند و باشارت حضرت مقدس
نبوی هیچکس از اصحاب متعرض آن جماعت نگشت و چون از نماز فراغت یافتند پیش رسول الله آمده هر چند سخن کردند جواب نشنیدند لاجرم ملول و محزون از مسجد بیرون
آمده عثمان بن عفان و عبد الرحمن عوف را دیدند اکرم دند چه با ایشان سابقه معرفتی داشتند و با آن دو کس صورت حال در میان نهادند و گفتند اکنون مصلحت چیست
بدیار خویش باز گردیم یا روزی چند توقف کنیم عثمان و عبد الرحمن با امیر المؤمنین علی که یکی از حاضران مجلس بود گفتند یا ابا الحسن رای تو درباب مهم این جماعت چیست
جواب داد که صواب آنست که انگشترین طلا از دست بیرون کنند و بجای جامهای قیمتی و اثواب فاخره آنچه در راه پوشیده بودند بپوشند و بقول جامه های رهبانان در تن کنند
بمجلس همایون درآیند قوم نصاری بموجب فرموده امیر المؤمنین علی عمل نموده متوجه خدمت سید رسل شدند و بمجلس اشرف اعلی درآمده سلام کردند آنسرور زبان مبارک
بجواب ایشان بگشاد و فرمود بآن خدائیکه مرا براستی بخلق فرستاده که نخست این جماعت که پیش من آمدند شیطان مصحوب ایشان بود آنگاه آنحضرت ایشانرا
بنوازش مخصوص و سرافراز گردانیده دعوت باسلام فرمود نصاری اباء و امتناع نموده حکایات پریشان بر زبان آوردند درین اثنا اسقف گفت ای محمد چگوئی در
شان سید ما مسیح حضرت جواب داد که او بنده خدا بود و پیغمبری اسقف گفت هیچ میدانی که عیسی را پدری بوده که از وی در وجود آمده حضرت فرمود نی اسقف گفت پس
چگونه گفتی که بنده و مخلوق ست و حال آنکه هیچ مخلوقی را نمی بینی الا آنکه او را پدری باشد حضرت فرمود که امروز جواب سخن شما نمی گویم درین شهر باشید تا جواب سؤال خود بشنوید فردا
دیگر این آیه نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکونن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم
فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین آنگاه حضرت ختمی پناه اهل نجران را طلبیده و آنچه در بنیاب نازل شده
بود بر آن قوم خواند ایشان باعتقاد خویش اصرار نمودند و مضمون قرآن را انکار کردند حضرت عناد و تمرد ترسایان مشاهده کرده فرمود بیائید تا مباهله کنیم یعنی در باره همدیگر دعا
کنیم که لعنت خدای عز و جل بر اهل افک و افترا باد ترسایان گفتند که امروز ما را مهلت ده تا برویم و بعد از تامل و استخاره فردا آمده بامر مباهله قیام نمائیم حضرت رسالت پناه
ملتمس ایشانرا مبذول ساخت نصاری بمنزل خود رفتند و با عاقب که صاحب مشورت و خداوند رای و تدبیر بود گفتند که مصلحت وقت چیست و ما را چه باید کرد و چه
صواب ید نیست عمل نمائیم عاقب گفت ای معشر نصاری بخدا سوگند که شما را بر سبیل تحقیق و یقین معلوم ست که محمد پیغمبر مرسل ست و در شان عیسی دلیل روشن
آورده ترک مباهله کنید و الله که هیچ فرقه با هیچ پیغمبر مباهله نکردند که بعد از آن زندگانی یافتند اگر شما با وی مباهله کنید جمله هلاک شوید و چون دست از کیش خود باز نمیدارید
قدم در مقام مصالحت نهاده بقبول جزیه و تراضی خاطر او کوشید مهم برین جمله قرار گرفته روز دیگر صباح وفد نجران متوجه منزل مقدس شدند و دران حین حضرت
ختمی پناه از حجره همایون بیرون آمده دست حسن بن علی را در دست و حسین بن علی در بغل داشت و علی و فاطمه در عقب او قدم میگذاردند و رسول الله با ایشان

پیغمبر فرمود چون من دعا کنم شما آمین بگوئید و حضرت نصاری که چشم ایشان بر صبح دیده و حدیث دعا و آمین استماع نموده خوف و رعب بر ضمائر ایشان استیلا یافته ابو الحارثه که عالم و حبر ایشان بود گفت ای یاران وی چنین می بینم که اگر این جماعت از مقام خود زائل گردانند البته چنان کنند و طریقه آنکه با او مباهله ننمائید الا در باب لواز خود سعی نموده باید ما بعقیده آنست که اگر او را مباهله کنید یک ترسا در روی زمین زنده نماند چون نصاری این تقریر نمودند بحضرت رسول الله گفتند که با تو مباهله نمیکنیم آن سرور ایشان را باسلام دعوت فرمود آن گروه ابا و امتناع نمودند حضرت فرمود که پس جنگ را مستعد باشید جواب دادند که ما را قوت مقاومت عرب نیست ولیکن با تو صلح می کنیم که هر سال دو هزار حله در ماه صفر و هزار در ماه رجب که قیمت هر یکی از آن حله ها چهل درهم باشد بدهیم بشرط آنکه با تشنیعات بدین خویش در زنهار و امان تو زندگانی کنیم حضرت بدان مصالحه رضا داده و در آن باب صلحنامه نوشته تسلیم نصاری نمود و در بعضی از کتب بنظر رسیده که چون آیه مباهله نازل شد نصاری باهم مشورت نموده قرار بر آن دادند که فردا بیایند و مباهله کنند و از مجلس عالی بیرون آمده بمنزل خود رفتند اسقف با ایشان گفت که اگر محمد فرزندان و اهل بیت خود را بمباهله حاضر کند شما از این امر احتراز و اجتناب نمائید که بلا از عقب آن بر نصاری نازل خواهد شد و اگر یاران و اتباع خود را بمباهله بیارد با او مباهله کنید و چون صباح رسول الله از حجره بیرون آمد دست حسن و حسین بن علی در دست و علی و فاطمه در عقب آنحضرت می رفتند درین اثنا عاقب و سید ابو الحارثه که رؤسای نصاری بودند پیدا شدند اسقف پرسید که اینها چه کسانند که با محمد می آیند گفتند این جوان پسر عم و داماد او علی بن ابی طالب است و این زن دختر او ست مادر این دو پسر که عزیزترین و گرامی ترین مردمان نزد او اند پس اسقف گفت بخدا اینکه جان در قبضه قدرت او ست که من چهره هائی می بینم که اگر از حق عز و علا مسئلت نمایند که جبل را از زمین برکند برکنده شود با او مباهله مکنید که بخاصه خود آمده و بخدای تعالی وثوق دارد اگر با او مباهله کنید زبان تنها نیست شود و بلای شما فرود آید و در همه روی زمین یک نصرانی نماند و اگر نه از هرقل قیصر بودی من از نخست مسلمان شده بودمی ولیکن با او صلح کنید بر آنچه رای شما و ایشان قرار گیرد و چون پیغمبر بآن جماعت رسید بدو زانو نشست و ایشان را بمباهله خواند اسقف گفت بخدا سوگند که او بدو زانو درآمد چنانچه پیغمبران نشستند بمباهله و حق بجانب وی است نصاری که سخن اسقف بدینسان شنیدند گفتند یا ابا القاسم با تو مباهله نمیکنیم ولیکن مصالحه می نمائیم آنگاه صورت صلح بر جمیله مسطور شد میان آنحضرت و نصاری اتفاق افتاد و بعد از مصالحه حضرت رسالت پناه با اسقف فرمود که گویا ترا می بینم که بمنزل خود روی و بخفتی و یاران بر بستر نهاده پس آن زانو پیش گردانی اسقف چون بمنزل خود رفت بخفت لمحه از آن برخاسته از سر غفلت یاران را مغلوب بر بستر نهاده و چون صورت حال مطلع شد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله منقول است که در آن وقت رسول الله بزبان معجز بیان بلند راند که بآن خدائی که نفس من بید قدرت اوست که عذاب بر اهل نجران متعلق میشد اگر مباهله میکردند و حق تعالی صورت ایشان را بصورت قرده و خنازیر مسخ میگردانید و از این وادی آتش بایشان می بارید و خدای تعالی نجران و اهل آنرا تا طیوری که بر درختها بودند مستاصل میگردانید و پیش از گذشتن یکسال نصاری هلاک میشدند قال فی کشف الغمة عن عائشة ان رسول الله خرج وعلیه مرط مرجل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسین فادخله ثم فاطمة ثم علی ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا

ذکر حجة الوداع درین سال حضرت مقدس نبوی حج گذارد تفصیل این اجمال آنکه رسول الله بعد از تصمیم عزیمت بجانب مکه بقبائل عرب که بشرف اسلام دریافته بودند خبر فرستاد که توجه بجانب حرم تصمیم یافته هر کس که داعیه حج گذاردن دارد باید که از منزل خویش بیرون آمده بما پیوندد و چون این بشارت شیوع و دوران پذیرفت بسی خلق بسیار که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آید از اطراف دیار عرب روی توجه بجانب مدینه نهادند و در آن مجتمع گشتند تا ملازم رکاب فلک فرسای بوده آداب مناسک حج بیاموزند و چون جمعیتی چنان دست داد آنسرور بر روایتی روز شنبه بیست و پنجم ذی القعده و بقولی روز دوشنبه از مدینه بیرون آمد و بروایتی هم در اول ماه در مدینه غسل فرمود و روغن در روی مبارک کشیده و سر فرخنده شانه کرده و بدن بی بدل را بطیب خوشبو ساخته از ثیاب مخیط متجرد گشته ردا و ازار پوشیده از حجره همایون بیرون آمد و چهار رکعت فریضه ظهر را در مسجد مدینه بگذارد و بطرف ذو الحلیفه روان شد و چون بآن منزل رسید نماز عصر بقصر گذارد و قریب بصد هدیه جهت خاص خویش سوق فرمود و یکی بدست مبارک نحر و اشعار و تقلید کرده ناجیه بن جندب را بضبط شتران گماشت ناجیه گوید که از حضرت مقدس نبوی پرسیدم که اگر شتری ازین شتران بسر حد هلاک رسد چه کنم فرمود که آنرا نحر کن و قلاده اش خون آلود ساخته بر صفحه سنام او بزن و باید که تو و هیچ کس از رفقای تو از آن گوشت نخورد و در آن زمان فاطمه علیها السلام و جمیع امهات مسلمین را از موهبت مصاحبت اختصاص داشتند بروایتی در آن راه صد و چهارده هزار کس ملازم رکاب فلک فرسای بودند و چون نماز دیگر در ذو الحلیفه بگذارد در بامداد بر ناقه قصوی سوار شده احرام بست جابر انصاری گوید که در ملازمت رسول الله چون بذو الحلیفه رسیدیم محمد بن ابی بکر از اسمای بنت عمیس متولد شد و اسمای بآنحضرت پیغام داد که من بانفاس چه کنم آن سرور فرمود که عورت را بچیزی محکم بربندد و بلوازم خویش قیام نماید پس آنحضرت تلبیه بجای آورد و تلبیه بدین طریق بود لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک لا شریک لک آنگاه قطع منازل و طی مراحل نموده بسرف رسیده نماز

موضع بگذارد و از انجا روان شده از جانب اعلی مکه در آمد و بمسجد الحرام تشریف برده استیلام حجر الاسود نمود و طواف خانه بجای آورد و در طواف لعبد
بار اول لشتاب و چهار بار دیگر بدستور معهود یعنی آهسته رفت و دران حین ردای مقدس از زیر بغل راست بیرون آورده و بر دوش چپ انداخته بعد از طواف روی
فرخنده بمقام ابراهیم آورده آیه کریمه و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بر زبان معجز بیان گذرانید و میان کعبه و مقام ابراهیم دو رکعت نماز بگذرانید و در رکعت اول بعد از
فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سوره اخلاص بخواند و متوجه حجر الاسود شده آنرا مس فرمود و از در صفا بیرون آمده چون نزدیک آن موضع رسید آیه کریمه ان الصفا
والمروة من شعائر الله بخواند یعنی صفا و مروه از نشانهای عبادات حج است و فرمود که ابدأ بما بدأ الله که خدای تعالی ابتدا بصفا کرده و در میان صفا و مروه سعی نمود و چون بصفا
برآمد روی مبارک بقبله دعا آورده و در خانه کعبه نظر کرده فرمودی لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شئ قدیر لا اله الا
الله وحده و انجز وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده پس دعا کرد و سه نوبت کلمات مذکوره را بر زبان مبارک راند آنگاه متوجه مروه شده و در میان وادی محسر بدوان شد و
چون از وادی بگذشت آهسته گشت و در مروه نیز بهمان امر قیام نمود که در صفا بجای آورده بود و چون از سعی فراغت یافت فرمان داد که هر که قربانی نداشته باشد از
احرام بیرون آمده حلال گردد و در روز ترویه زمان توجه بمنا احرام حج بندد و آنکه هدی داشته باشد بر احرام خود ثابت باشد تا روز نحر و فرمود که آنچه این زمان معلوم من شد اگر
قبل ازین بیدا نستم هدی با خود نمی آوردم تا در مکه می خریدم و احرام خود بعمره منصرف می ساختم چنانچه شما حلال شدید من حلال می شدم ولیکن چون هدی مصحوب من است
حلال نتوانم شد تا نحر کنم و چون فاطمه زهرا و بعضی امهات مسلمین هدی همراه نداشتند از احرام بیرون آمدند و همچنین طائفه از اصحاب که قربانی نداشتند حلال شدند در خلال این احوال
امیر المؤمنین علی از یمن رسیده و شتری چند بنیت هدی حضرت مقدس نبوی با خود همراه داشت آن سرور از وی پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که یا رسول الله اعلام
نفرمودی که چه نیت داری گفتم بار خدایا بهمان احرام بستم که رسول تو احرام بسته پیغمبر فرمود که من احرام حج بسته ام و هدی با خود آورده لهم تو نیز بر احرام خود ثابت باش و در هدی
شریک من شو و درین اثنا مرتضی علی فاطمه زهرا را دید که جامه مصبوغ پوشیده و سرمه در چشم کشیده بروی عرض کرد که چرا حلال گشتی سیدة النساء العالمین جواب داد که بامر پیغمبر این اقدام
نموده از احرام بیرون آمدم و رسول خدا از یکشنبه تا پنجشنبه هشتم ذی الحجه که چهار روز باشد توقف فرموده روز پنجشنبه مذکور با مسلمانان روی توجه بجانب منا نهاد و دران موضع
آرام گرفته نماز پیشین و پسین و شام و خفتن بگذارد و شب را بجا بسر برده بادای صلوة بامداد قیام نمود و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفات شده و در خیمه که بامر آنحضرت در موضع عرنه
در عرفات زده بودند نزول فرمود و در انجا چندان توقف کرد که آفتاب از وسط آسمان زائل گشت آنگاه بر ناقه قصوی سوار شده ببطن وادی آمد و بخطبه سوار خطبه
در غایت فصاحت و بلاغت بخواند و در اثنای خطبه گفت که دماء و اموال و اعراض شما بر یکدیگر حرام است همچون حرمت این روز درین شهر و فرمود که بدانید و آگاه باشید که
امور جاهلیت را در زیر قدم در آوردم و هر خونی که دران زمان یعنی پیش از اسلام واقع شده ارباب آن در مقام انتقام اند نا موجه و باطل ساخته اول خونی که ببطلان
آن حکم کردم خون ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب است پسر برادر پدرم و رباء جاهلیت را بر انداختم و نخست ربائیکه بر می اندازم ربای عباس بن عبد المطلب است
تا ابتدای ترک خون و مال بخود کرده باشم بعد از انکه سخنی چند در باب نکاح داشت نسوان و آنچه تعلق بایشان دارد بر زبان معجز بیان گذرانید که من در میان شما چیزی
میگذارم که اگر دست در پیروی آن زنید گمراه نشوید و آن قرآن است و همچنین فرمود که شما مسئول خواهید شد از من یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد با شما چگونه
معاش کرد و بر چه وجه تبلیغ رسالت و احکام قیام نمود شما چه جواب خواهید گفت جواب دادند که دران روز گواهی دهیم که تبشیر و انذار رسالت و لوازم امانت پرداختی و از قوم
ارشاد و مراسم نصیحت دقیقه نامرعی نگذاشتی آن سرور چون این سخن شنید انگشت شهادت بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد و سه نوبت فرمود اللهم اشهد
بعد از ان بانگ نماز و اقامت گفتند و نماز پیشین بگذارد و باز اقامت گفتند و نماز دیگر با آن جمع فرمود آنگاه بر شتر خویش سوار شده بموقف در آمد و روی بقبله ایستاده
بدعا اشتغال فرمود و در باب دعا الحاح و مبالغه نمود و دران محل چندان متوقف شد که آفتاب غروب کرد ابن عباس گوید که دران حین که رسول الله در موقف توقف
داشت دیدم که دستهای مبارک برداشته بود و کف های دست نزدیک سینه فرخنده آورده میفرمود فاضل ترین دعای من و دعای پیغمبرانی که پیش از من بوده است
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شئ قدیر در بعضی از کتب سیر مسطور است که علما را اختلاف است که در روز عرفه آن سرور روزه داشت یا نی و موید
قول فرقه که اعتقاد دارند که روزه نداشت آنست که ام الفضل مادر عبد الله عباس گفته است که دران زمان که رسول الله در موقف ایستاده بود من قدحی شیر نزد
او فرستادم از ان شیر بیاشامید چنانچه خلائق آنرا دیده دانستند که صائم نیست و درین روز آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل
شد آورده اند که دران روز چندان در عرفه بایستاد که قرص خورشید از نظر غائب شد آنگاه اسامه بن زید را ردیف خویش ساخت و زمام قصوی را چنان کشیده

میداشت که بر ناقه بر وساده که پیش رحل آن سرور نهاده بود میرسید و چون بطبندی رسیدی مهار شتر را کردی تا با آسان بانجا بر آید و چون بمزدلفه رسید نماز مغرب و عشا را بیک اذان و دو اقامت بگذارد و شب در مزدلفه اقامت فرموده نماز صبح را در تاریکی بگذارد آنگاه بمشعر الحرام آمده روی بقبله ایستاده به تکبیر و تهلیل و توحید اشتغال نمود چندان توقف فرمود که نیک روشن گشت پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام حرکت فرمود و قریش بعد از ظهور شمس از آن موضع روانه میشدند و در آن وقت فضل بن عباس را که پسری صبیح الوجه بود در ردیف خود گردانیده فضل هر لحظه بطرف زنان بحرین که در عبور بودند نظر میکرد و آن سرور دست مبارک بر روی او نهاده از جانب آن بسوی دیگر میگردانید و چون ببطن محسر رسید شتر خود را بتعجیل میراند و براه میانه که منتهی بجمرة العقبه کبری بود روان شد و چون بجمرة العقبه رسید در میان وادی ایستاد و هفت عدد سنگ میانداخت و در حین انداختن هر یک آن تکبیری گفت و درین روز در منا خطبه خواند مشتمل بر حرمت خون و مال و عرض مانند خطبه روز عرفه و مطوی بود بر خروج دجال و شکل و شمائل او و محتوی بود بر نصایح و اشیای دیگر چون از خطبه فراغت یافت بجانب منحر شتافت و شتران قربانی رسول الله با آنچه علی از یمن آورده بود قریب بصد رسیده بود از آن جمله شصت و سه عدد را بدست خویش نحر کرد و لب در سالهای عمر خود و نحر بقیه بجانب علی مامور گشت آنگاه سر مبارک تراشیده موی مقدس را میان اصحاب و ازواج قسمت فرمود و یاران بعضی سر تراشیده و برخی موی چیدند و درباره محلقان سه و در شان مقصران یکبار بدستور روز حدیبیه برحمت و غفران دعا فرمود و فرمان داد تا از هر شتری از شتران هدی خاصه مقداری گوشت گرفته در دیگی بختند و حضرت و دوان تو ابن غالب باتفاق علی بن ابی طالب از آن گوشت و شوربای آن تناول فرمود چه او را در هدی شریک و سهیم خویش گردانیده بعد از آن امیر المومنین علی باشارت آنحضرت گوشت و پوست و جلهای شتران بر خلق قسمت کرد و اجرت سلاخ را از محلی دیگر سر انجام نمود و چون از احرام بیرون آمد سوار بمکه در آمد و طواف خانه کعبه کرد و نماز پیشین گذارده بر سر چاه زمزم رفت و فرمود بکشید ای بنی عبد المطلب آب چاه زمزم را اگر بیم آن نمیداشتم که خلق بر شما غلبه کنند با شما آب میکشیدم آنگاه یک دلو آب نزد حضرت آوردند تا مقداری از آن بیاشامید و چون حضرت مقدس نبوی از مناسک حج فارغ گشت چند روزی در مکه شرفها اقامت نموده عنان عزیمت بجانب مدینه مکرمه معطوف گردانید بعد از قطع منازل بغدیر خم که از نواحی جحفه است رسیده در آن مرحله نزول فرمود و در آن موضع نماز پیشین گذارده روی باصحاب کرد و فرمود الست اولی بالمومنین من انفسهم گفتند بلی فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه ... ای گروه مومنان از نفسهای ایشان و بقول بزرگ فرمود که گویا مرا بعالم بقا استدعا نمودند و من اجابت کردم معلوم شما باد که من میان شما دو چیز عظیم میگذارم که یکی از دیگری اعظم است قرآن و اهل بیت من ببینید که بعد از من چگونه و بچه کیفیت با آن دو امر سلوک خواهید کرد و در رعایت آن دو امر بچه نوع بجای خواهید آورد و آن دو امر از هم متفرق نخواهند گشت تا در کنار حوض کوثر که من رسند بعد از آن بر زبان معجز بیان گذرانید که بدرستیکه خدای تعالی مولای من است و من مولای مومنانم آنگاه دست علی را گرفته فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و اخذل من خذله و انصر من نصره و ادر الحق معه حیث کان راقم حروف گوید که محصل آنچه در کتاب اعلام الوری و ربیع الابرار درین باب مسطور و مذکور شده آنست که حضرت مقدس نبوی در وقت مراجعت از مکه چون بغدیر خم رسید فرمود تا زیر درختان آن مجمع را صاف ساختند و پالانهای شتران را جمع کرده بر یکدیگر نهادند آنگاه باشارت آنحضرت بلال موذن ندا کرد که الصلوة جامعة و بر آن ندا کرد که حی علی خیر العمل خلق مجتمع گشته رسول الله ببالای آن پالانها بر آمد و علی نیز بامر آن سرور بر آن موضع بر آمده در پهلوی راست او بایستاد و حضرت ختمی پناه زبان خجسته بشکر و سپاس حضرت عزت گشود و بنا بر نصیحت فرمود و از مرگ خویش ایشان را خبر داده فرمود که مرا بدار البقا میخوانند و نزدیک باشد که اجابت کنم و از میان شما بیرون روم و در میان شما دو چیز میگذارم که اگر دست بر آن زنید گمراه نشوید و آن دو چیز کتاب خدای است و عترت من و این هر دو از یکدیگر جدا نشوند تا بر لب حوض کوثر بمن رسند آنگاه فرمود که ای گروه مردم آیا نیست اولی بشما از نفسهای شما مجموع جواب دادند که خدای عز و جل و رسول او فرمود که هر کرا من بر وی اولی ام از نفس او علی بر وی اولی است از نفس او و دست علی را گرفته از بالای پالانها شتر برداشت چنانچه سفیدی زیر بغل هر دو پیدا شد و فرمود هر کرا من مولای ویم علی مولای اوست بار خدایا دوست دار آنرا که او را دوست دارد و دشمن دار آنرا که او را دشمن دارد و یاری کن آن کس را که او را یاری دهد و مخذول گردان آن کس را که او را مخذول دارد و فرو گذارد پس فرود آمد و در خیمه خاص بنشست و فرمود که امیر المومنین علی در خیمه دیگر بنشیند بعد از آن طبقات خلائق را امر کرد که بخیمه علی رفتند و زبان بتهنیت آنحضرت گشادند و چون مردم از تهنیت فارغ شدند امهات المومنین بفرموده خواجه کائنات نزد علی رفته او را تهنیت گفتند از جمله اصحاب عمر بن الخطاب گفت خوشا حال تو ای علی که صباح کردی مولای من و مولای جمیع مومنین و مومنات نقل است که چون حضرت مقدس نبوی بعد از قطع منازل ربیع بمدینه رسید چشم مبارکش بمدینه افتاد و فرمود که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و درین سال ابراهیم بن رسول الله در صغر سن فوت شد عبد الرحمن بن عوف گوید که رسول الله دست مرا گرفته بر سر ابراهیم

ابراهیم بر دو فرزند ارجمند را در کنار خود نهاد و او در حالت نزع بود و چون رسول الله ابراهیم را بدان سان دید دیده مبارک وگریان شد گفتم یا رسول الله گریه میکنی و تو ما را از گریه
نهی فرمودی رسول الله فرمود نهی کردم از نوحه و فریاد و زدن بر روی و جامه پاره کردن اما گریه کردن از ترحم ست و هر کس که ترحم نکند بر وی ترحم نکنند ای ابراهیم اگر نه امر
حق و وعده صدق بودی و آنکه راهی ست رفتنی و زندگان بمردگان خواهند رسید هر آئینه ازین اندوهناک تر شدمی با وجود آنکه در فراق تو محزونیم و چشم اشک میریزد
آنچه رضای حقتعالی بدو مقرون نیست نگوییم براء بن عازب گوید ابراهیم در شانزده ماهگی وفات یافت و پیغمبر بروی نماز کرد و فرمود که ابراهیم را در بهشت دایه هست
که شیر او تمام کند و در روز موت او آفتاب بگرفت مردم گفتند بواسطهٔ این واقعه کسوف واقع شد حضرت مقدس نبوی فرمود که آفتاب و ماهتاب دو نشانه اند از نشانهای
خدای عزوعلا و بمرگ هیچ کس گرفته نمیشوند و چون به بینید که گرفته شده باشد بر شما باد بدعا یعنی بنماز تا گشاده شود ذکر وقائع سال یازدهم از هجرت و انتقال حضرت
سید المرسلین علمای سیر رحمهم الله گفته اند که حضرت مقدس نبوی از حجة الوداع بمدینه مراجعت فرموده مریض شده باز صحت یافت و خبر خستگی آنحضرت بدور و نزدیک رسیده
طائفه دعوی نبوت کردند مثل مسیلمة بن ثمامه حنفی و اسود بن کعب عنسی و طلحه بن خویلد اسدی و شجاع بن حارث بن سوید تمیمی و چون قتل مسیلمه باتفاق اهل حدیث و سیر کشته شدن
اسود بروایت ارباب تاریخ در زمان صدیق رضی الله عنه واقع شده قلم مشکین رقم در وقائع آن زمان بتفصیل حالات ایشان خواهد پرداخت و چون ظهور این دو شخص یعنی طلحه و شجاع
هم در آن اوان از قوه بفعل آمد قضیه ایشان نیز در ضمن قضایای آن ایام مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی از جمله وقائع این سال آنکه رسول الله در روز دوشنبه سادس عشرین
صفر فرمان داد که طائفه از مسلمانان تهیه اسباب مقابله و مقاتله لشکر روم پردازند و در روز دیگر اسامة بن زید را طلبیده فرمود که ترا امیر این لشکر ساخته ام برو تا بنواحی موته
که پدرت کشته اند در سکن جماعت تاختن کن و آتش در اماکنه و امتعه ایشان زن و در رفتن تعجیل نمای تا پیش از وصول خبر بر سر آن قوم رسی و اگر خدای تعالی ترا بر
ایشان ظفر دهد زیاده توقف منمای و زود بازآی و جاسوسان از پیش روان کن و راهبران همراه خویش گردان و در روز چهارشنبه ثامن عشرین صفر آن سرور را تب و درد
سری عظیم روی نمود و در روز پنجشنبه همین ماه با وجود انحراف مزاج مبارک لوای بدست فرخنده جهت اسامه بسته با او گفت اغز بسم الله فی سبیل الله فقاتل من
کفر بالله و اسامه لوا را برگرفته و بیرون رفته به بریده بن الحصیب داد تا صاحب لوا آن لشکر او باشد و اسامه موضع جرف را منزل ساخت تا سپاه در آنجا مجتمع گردند و
موقف بنوت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که صدیق و فاروق و ذی النورین و غیرهم از اعیان مهاجر و اشراف انصار در آن سفر با اسامه مرافقت نمایند معنی
بر خاطر بعضی از یاران گران آمده زبان طعن دراز کرده گفتند رسول الله این غلام را بر مهاجران اولین و جماعتی این چنین حاکم گردانیده سخن طاعنان بسمع حبیب ملک منان
رسیده عظیم خشمناک شد و عصابه بر سر مبارک بسته با وجود صداع و تب از منزل مقدس بیرون آمده و بر منبر رفته بعد از شکر و سپاس فرمود که یا معشر الناس این چه سخن ست
که درباب امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر امروز طعن در امارت وی میکنید البته طعن در امارت پدر وی یعنی در سریهٔ موته طعن کرده آید بخدا سوگند که زید شایستهٔ
امارت بود و بعد از و پسرش نیز شایستهٔ امارت ست اکنون وصیت مرا در شان او بخیر و نیکوئی قبول کنید که او از جملهٔ اخیار شماست و چون حضرت مقدس از این خطبه
فارغ گشت از منبر فرود آمده بجانب حجرهٔ همایون شتافت و این قضیه در روز شنبه عاشر ربیع الاول دست داد و درین روز طائفه که مامور گشته بودند که با اسامه
بروند فوج فوج بمنزل اقدس می آمدند و آنحضرت را وداع کرده بلشکرگاه می شتافتند و در آن روز مرض سید رسول الله سمت تزاید پذیرفته روز یکشنبه دوازدهم ماه مذکور اسامه
از لشکر خویش بعزم وداع آنحضرت بیرون آمد و بر بالین مبارکش حاضر شده سر و دست آنحضرت را ببوسید و مرض رسول الله در آن روز چنان اشتداد یافت که قوت تکلم
نداشت اما دستهای مبارک بر آسمان میداشت و بر اسامه فرود می آورد و اسامه گوید که معلوم کردم که مرا دعا میکند بعد از آن اسامه از حجرهٔ رسول الله بیرون آمده بلشکرگاه رفت
و شب در آنجا توقف کرده صباح دوشنبه بار دیگر بخدمت آنحضرت مبادرت نمود و در آن زمان رسول الله را خوشی روی نموده بود و اسامه را وداع کرده فرمود
که اغزُ علی برکة الله بنابر فرمودهٔ پیغمبر بمعسکر معاودت نموده فرمان داد تا لشکریان کوچ کنند و چون خواست که خود سوار شود مادرش ام ایمن باو پیغام داد که رسول الله
در حالت نزع است لاجرم اسامه بازگشته و اصحاب نیز مراجعت کردند و رفتن اسامه بشام در زمان خلافت صدیق رضی الله عنه عنقریب بتحریر خواهد پیوست ان شاء الله تعالی
اکنون بسر سخن رویم در اکثر کتب سیر چنین روایت کرده اند که صدیقه گفت که رسول الله در نیمشبی از شبهای ماه صفر از جامهٔ خواب برخاسته عزم رفتن کرد گفتم یا رسول الله پدر و
مادرم فدای تو باد بکجا میروی فرمود که بطلب آمرزش اهل گورستان بقیع مامور گشته ام و ابو مویهبه را که آزاد کردهٔ آنحضرت بود با خود ببرد و بروایتی آنکه ابو رافع را که حکم ابو مویهبه
داشت با خود همراه ساخت ابو مویهبه گوید که چون بگورستان بقیع رسیدیم مدتی دیر باز بجهت اهل آن موضع استغفار نمود و در شان ایشان چندان دعای خیر فرمود که من
بردم که از زمرهٔ موتی آن موضع بودمی تا ادراک شرف دعای آن سرور کردمی آنگاه در خطاب اهل بقیع گفت گوارنده باد نعمتی که بعطای الهی یافته اید و مبارک

بادمقامی که بعضی ناقهای جانب آن شتافته اند و بازرسته اید از آن فتنه‌ها که چون قطع‌های شب تاریک بسوی خلق روی آورده که بعضی تابع بعضی است و آخر آن
پیوسته باول و نهایت بدتر از بدایت آن و در بعضی کتب سیر بدین عبارت مذکور است که فرمود خوش گوار باد شما را آن نعیم که در آنید و دیده‌اید از آن فتنه‌ها که مردم را
نجات داده است شما را خداوند تعالی از آنچه روی بمردم دارد فتنه‌ها چون قطع‌های شب تاریک که آخر آن متصل است باول و آخر آن فتنه‌ها بدتر است از اول بالجمله ابومویهبه
گوید که چون حضرت مقدس نبوی ازین سخنان فارغ شد روی بمن آورده فرمود که ای ابومویهبه مفاتیح خزائن آن بمن عرض کردند و مرا مخیر گردانیدند میان بقای در دنیا بعد از آن
بهشت و میان لقای حضرت مولی گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزائن دنیا و بقا در آن و بعد از آن بهشت اختیار کردی فرمود پروردگار بعد از آن بهشت اختیار کردم
یعنی خزائن دنیا و آنچه ماسوی الله است همه را ابتسام از صدیقه منقول است که گفت من در ایام صحت از رسول الله استماع نموده بودم که هیچ پیغمبری از دنیا نرود مگر آنکه جنس از
رتبت وی او را در میان دنیا و آخرت مخیر سازند و چون مرض موت بر ذات پسندیده سمات عارض شد گاهی فرمودی که مع الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین
وحسن اولئک رفیقا و بعد از آن گفتی مع الرفیق الاعلی ازین کلمات دانستم که آنحضرت را مخیر ساخته اند و او عالم باقی اختیار فرموده مرویست که رسول را در شبی از شبها مامور شد که به بقیع رود و
جهت موتی آن موضع استغفار نماید آن سرور بامر الهی قیام نموده از بقیع بازگشته بخانه آمد در خواب رفت بار دیگر گفتند که بجهت اهل بقیع طلب آمرزش نمای حضرت بار دوم چنان کرد و بخوابگاه
همایون آمد و بنوم و استراحت اشتغال نمود بار دیگر گفتند که برو برای شهدای احد دعا کن آنحضرت بجانب احد شتافته در باره شهدای آن موضع علی خیر گفت و از آنجا بازگشته و درد سر وی
عارض شد و سر مبارک خود را بالعصابه بربست گویند که چون از طلب مغفرت اموات بقیع بازپرداخت یاران را از انتقال و ارتحال خویش اعلام فرمود و در مقصد اقصی مذکور است که در
چهار شنبه که دو شب از ماه صفر باقی مانده بود در خانه میمونه حضرت محموم گشته ثقیل شد و هرگاه که مرض خفیف گشتی بیرون آمدی و با قوم نماز گذاردی و اگر مرض اشتداد پذیرفتی فرمودی
گفتی قوم را بگوئید که نماز گذارند و تب محرقه غیر منقطع نوعی در بدن مبارک او تاثیر کرد که بیهوشی بار آورد و در اعلام الوری باین عبارت مذکور است که چون پیغمبر حمی عارض یافت از
شنبه بود یا یکشنبه از اواخر صفر دست علی بگرفت و جماعتی از پی او میرفتند از یاران و تا به بقیع رسید پس گفت السلام علیکم یا اهل القبور گوارنده باد شما را آنچه در آنید آمد فتنها
چون پارهای شب تار که اول آن با آخر آن باز بسته است و از پس یکدیگری در آید پس گفت بدانید که جبرئیل هر سال یکبار قرآن بر من عرض کردی و امسال دو نوبت عرض کرد
میدانم که این برای آن کرد که اجل من نزدیک آمده است پس گفت یا علی مرا مخیر گردانیدند میان خزائن دنیا و خلود در دنیا و میان بهشت و من اختیار کردم لقای حق تعالی
و بهشت را چون من در گذرم ازین جهان مرا بشوی و عورت من بپوش که هیچ کس عورت من نه بیند الا که نابینا شود و چون مرا شسته باشی آنچه در گوشهای من و گوشه چشم من باشد
آن را بلیسی تا میراث یابی علم اولین پیغمبران تا آخرین پیغمبران پس بعد از آن بمنزل خود آمد و بیمار بود سه روز پس روز چهارشنبه بیرون آمد بمسجد رفت و سر خود بسته بود و تکیه
کرده بر امیرالمومنین علی بدست راست و عباس بدست چپ بر منبر نشست و خدای تعالی را بستود و بروی ثنا کرد پس گفت ای مردمان بدانید بدرستیکه نزدیک آمده
که من از میان شما بیرون روم پس هر کس که او را نزدیک من وامی است باید که بنزد من آید و مرا خبر کند تا بدو رسانم پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزدیک
تو وعده ایست که فرموده بودی بمن زن دهی پیغمبر فرمود که ای فضل آن سه درم بدو ده که بتو سپرده بودم آنگاه فرود آمد و بماند در روز چهارشنبه و پنجشنبه و آدینه بر منبر شد و خطبه
کرد و گفت ای مردمان بدرستیکه میان خدای تعالی و هیچ کس چیزی نیست که او را آن چیز دهد یا بدان از وی شری دفع کند مگر بعمل ای مردمان هیچ کس نباید که برود و دعوی
باطل کند و هیچ کس نداند که تمنای غیر حق کند و بدان خدائیکه مرا بحق خلق فرستاده که مکافات نرهد مگر بعمل با رحمت او جل جلاله و اگر من پیغمبر معصیت کردمی هلاک
شدمی آنگاه سر برداشت و گفت بار خدایا تبلیغ رسالت کردم یا نی سه نوبت بگفت و بعد از آن فرود آمد و نماز کرد و بمردمان نشست و بخانه ام سلمه شد و در روز یا دو
روز در آنجا بود پس صدیقه بیامد و از آنحضرت التماس نمود که بخانه وی رود و پیغمبر را بخانه خود برد و رنجوری آنحضرت زیاده شد راقم حروف گوید که سخن مولف کتاب اعلام الوری نسبت
با جمهور علمای سیر و ارباب تواریخ از صدیقه چنین روایت کرده اند که گفت ابتدای مرض رسول الله در خانه میمونه بود و در روز نوبت از آنجا بحجره من تشریف آورد و من سر درد
داشتم گفتم وا رأساه فرمود چه زیان دارد که پیش از من بمیری و من تجهیز و دفن تو قیام نمایم و بر تو نماز گذارم من از روی غیرت گفتم یا رسول الله مطلوب تو نیست مگر این
آنکه چون از دفن من فراغت یابی هم در آن روز بانی دیگر در حجره من بعروسی قیام نمائی آن سرور تبسم نموده فرمود که بل انا وارأساه این سخن مشعر بود بآنکه درد سر صدیقه
بصحت مبدل گردد و آنحضرت بعرض همان مرض از دنیا رحلت فرماید صدیقه گوید که بعد از آن رسول الله بخانه میمونه مراجعت نموده مرض سخت ارد یادید و نقل است که
چون در خانه میمونه مرض بر ذات همایون حضرت استیلا یافت امهات مسلمین بخدمت آن سرور مبادرت نمودند تا بنوبت بیمارداری قیام نمایند آنحضرت چند نوبت فرمود که
من فردا کجا خواهم بود ایشان دانستند که مقصود رسول حجره صدیقه است لاجرم همه رضا دادند که بخانه صدیقه ورود فرماید آنگاه پیغمبر بتصریح یا بمعنی فرموده از جمله ایشان تمنی صحبت

دستوری طلبید که در منزل صدیقه باشد و علی ع ای التقدیرین چون رضای ازواج مطهرات بدین صورت مقرون گشت حضرت از خانهٔ میمونه بیرون آمد و دستی بر دوش عباس و دستی بر دوش امیرالمؤمنین علی نهاده پای مبارک بر زمین می کشید تا بمنزل صدیقه تشریف آورد و بر بستر ناتوانی بخفت بعضی گفته اند آن سرور را در ردای برداشته بحجرات امهات مؤمنین می بردند چنانچه در ایام نبوت میرفت عبدالله عمر گوید که صدیق معروض داشت که یا رسول الله دستوری ده که درین بیماری بخدمت تو قیام نمایم و بمراسم بیمارداری پردازم حضرت فرمود ای ابوبکر اگر من در مرض غیر از ازواج خویش را فرمایم که بیمارداری کنند مصیبت ایشان صعب تر گردد و مزد تو بر حق عز و علاست ام سلمه گوید که رسول الله درین مرض عصابه بر سر مبارک بسته بر بالای منبر رفت و نخست جهت شهدای احد آمرزش طلبید و بعد از آن فرمان داد که ابواب بیوت اصحاب را که بطرف مسجد مفتوح بود مسدود گردانیدند الا در خانهٔ علی و فرمود که مرا از صحبت او گزیر نیست و او را از صحبت من عمر گفت یا رسول الله مرا رخصت فرمای تا آن مقدار سوراخی بگذارم که بیرون آمدن ترا از خانه ازان تنگنای ببینم حضرت تجویز این معنی نفرمود یکی از یاران گفت یا رسول الله مراد بفتح ابواب چه بود و سبب مسدود ساختن آنها چیست پیغمبر فرمود که گشادن بفرمان من بود و نه بستن صدیقه گوید که رسول الله در شدت مرض گاهی می نالید و گاهی بر پهلوی می غلطید من گفتم یا رسول الله اگر مثل این حرکت از یک کدام از ما صادر شود البته غضب نمائی جواب داد که ای عائشه مرض من در غایت شدت ست بدرستیکه حق عز و علا بر مسلمانان نیکوکاران بلاهای صعب شوار می فرستد و هیچ مؤمن نبود که با وی بلای نرسید حتی خاری که در پای رود مگر آنکه خداوند تعالی درجهٔ او بدان سبب رفیع گرداند و هم از صدیقه روایت کرده اند که هیچ مرضی از مرض رسول الله اشد و اصعب ندیدم منقولست که یکی از اصحاب گفت که بعیادت پیغمبر رفتم و در آن حین قطیفه بر بالای خویش پوشیده بود دست بر بالای قطیفه نهادم شدت حرارت بمرتبه بود که از بالای قطیفه حرارت احساس کردم و طاقت نداشتم که دست من بیواسطه بیدن او رسد ازین صورت تعجب شده کلمهٔ سبحان الله بر زبان میراندم حضرت فرمود که هیچ کس را بلا صعب تر از انبیا نیست چنانچه محنت ایشان مضاعفست اجر ایشان نیز مضاعفست و بعضی از زمرهٔ را حق عز و علا بفقر و احتیاج چنان مبتلا گرداند که قدرت نداشتی بر غیر کمبلی که لبس او ورشب و روز بودی و سرور بعضی از ایشان بیلا زیادت بودی از سرور شما بعطا ما در بشر بن براده میگوید که در مرض موت بر بالین رسول الله حاضر شدم آنحضرت تب محرق داشت گفتم یا رسول الله هرگز تب هیچ کس را چنین ندیدم فرمود که جهت آنست که اجر ما مضاعفست آنگاه فرمود ای ام البراء خلق در باب مرض من چگونه میگویند گفتم مردم عقیده کرده اند که بر جسد مبارک رسول الله مرض ذات الجنب ست فرمود که لائق لطف و احسان خدای عز و جل نیست که آن زحمت را بر رسول خویش گماشته چه آن علت از همزات شیطان میباشد و شیطان بر من استیلا ندارد لکن این از اثر گوشت زهر آلود نیست که در خیبر بالسر تناول کردم و در هر چند گاه آن الم و درد بر من تازه میگرد و اکنون زمان آنست که رشتهٔ حیات انقطاع یابد عبدالله بن مسعود روایت کند که حضرت مقدس نبوی از رحلت بیکماه اصحاب را در حجرهٔ صدیقه جمع فرمود و گفت خدای تبارک و تعالی شما را اسلام گوید و رحمت خویش قرین شما سازد و به نگاهداشت و جبر نقصان شما پردازد و در روزی شما وحتی پدید آورد و شما را بمنافع دین و دنیا منتفع دارد و در ظل عنایت خود شما را مأوی دهد و از جمیع بلاد و فتنه صیانت نماید وصیت میکنم شما را که پرهیزگاری پیشه کنید و از سوی خاتمت بیاکی مند لشید و مسأات میکنم از الله تعالی که شما را حراست فرماید و او را جل جلاله بر شما خلیفه میگردانم و شما را از حق عز اسمه می ترسانم و من نذیر مبین و مبلغ رب العالمینم زیادتی بر خدای تعالی روا مدارید بظلم و فساد در بلاد و عباد او بدرستیکه حضرت الهی مراد شما را جبر داده که تلک الدار الآخرة آلایه آنگاه فرمود الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین و چون از وصیت فراغت یافت گفتیم یا رسول الله وقت رحلت تو کی خواهد بود فرمود نزدیک آمده است و مفارقت اصحاب قریب گشته بملاقات رب الارباب و وصول بدار الثواب پرسیدم که یا رسول الله ترا که غسل دهد جواب داد که مردانی که نزدیکترین اهل بیت من اند گفتیم کفن ترا از چه سازیم گفت اگر خواهید درهمین دو جامه بپیچید که پوشیده ام یا در ثیاب مصری یا حلهٔ یمانی گفتیم که بر تو نماز کی گزارد و از بی طاقتی بگریستیم و رسول خدا نیز بگریست و گفت ساکن باشید و اضطراب منمائید خدای تعالی بر شما رحمت کند و بران سعی ها که در امر دین از برای رسول رب العالمین نموده اید جزای خیر دهد چون از غسل فارغ شوید مرا در کفن پیچیده بر سریر نهید و سریر مرا در کنار قبر گذاشته ساعتی دور شوید که اول کسیکه بر من نماز گذارد جبرئیل خواهد بود و بعد از آن میکائیل و بعد از آن اسرافیل و بعد از آن عزرائیل بعد از آن از جنود ملائکه بعد از آن بگذارید که فوج فوج از مردم در آیند و نماز گذارند و باید که ابتدا بنماز من مردان اهل بیت من کنند بعد از آن زنان اهل بیت من بعد از آن شما و سلام مرا بیاران غائب من رسانید و تحیت من بطائفه تبلیغ کنید که در ملت متابعت من خواهند نمود از روز تا قیامت ابوسعید خدری گوید که رسول الله در ایام مرض موت روزی از حجرهٔ عائشه بیرون آمده بر منبر رفت و خطبه خوانده اصحاب را نصیحت فرمود و در اثنای آن گفت که حق عز و علا بنده را مخیر گردانید میان دنیا و آنچه نزد اوست از ثواب این بنده اختیار چیزی کرد که نزد اوست ابوبکر ازین سخن در گریه شد و ما تعجب نمودیم که چرا ازین حدیث باید گریست آخر مرا ظاهر شد که او بکمال درایت و فطانت فهم کرده بود که مراد از آن بنده مخیر پیغمبرست و همچنین در آن خطبه فرمود که اگر بودمی فراگیرنده خلیلی از امت

ابراهیم

بر وجود کار خویش هر آینه درامی گرفتم ابوبکر را خلیل خویش ولیکن اخوت اسلام فضیلتی تمام است و او رسیده بایں مرتبه و مقام از صدیقه منقول است که گفت هیچ احدی را در حرکات و سکنات
حسن سیرت و سریرت و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده از فاطمهٔ زهرا مشابه تر برسول الله ندیدم و هرگاه که فاطمه بخانهٔ پدر آمدی پیغمبر برای تعظیم او برخاسته استقبال نمودی و در جای
خویش بنشاندی و چون رسول الله بدیدن فاطمه رفتی فاطمه نیز نسبت بآنحضرت همین طریق مسلوک داشتی و در مرض موت نوبتی آن فرزند ارجمند را طلبیده فاطمه چون نزدیک حضرت آمد
رسول الله فرمود مرحبا یا بنتی و بر پهلوی خویش جای داده سخنی در گوش او گفت فاطمه از آن حدیث در گریه افتاد و چون بار دیگر رسول الله سخنی نهان با او در میان نهاد
فاطمه مسرور و خندان شد عائشه گوید با فاطمه گفتم من هرگز هیچ شادی را بالغم و هیچ فرحی را باهم نزدیکتر از این که اکنون مشاهده کردم ندیدم آیا سبب چیست فاطمه از کشف
حال امتناع نمود و گفت بافشای سر پیغمبر زبان نگشایم و چون رسول الله از دار فانی بعالم باقی رحلت فرمود از وی پرسیدم که آن سخنان چه بود که پیغمبر با تو فرمود جواب داد که
در نوبت نخستین فرمود که جبرئیل هر سال یک نوبت پیش من بر ترتیل قرآن پرداختی و امسال دو نوبت بر من خواند گمان می برم که اجل موعود نزدیک رسیده من از این
سخن گریان شدم و در نوبت دوم فرمود که اول کسیکه از اهل بیت من ملحق شود بمن تو خواهی بود از این بشارت خندان شدم بعضی گفته اند که هر دو سخن را در بار اول علیه السلام
بفاطمه گفت و در کرت ثانیه فرمود که راضی نیستی که سیدهٔ نسوان اهل جنان باشی و در روایتی آنکه دفعه دوم فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که هیچ زنی از زنان مسلمانان را در مصیبت
عظیم تر از ذریت تو نباشد علمای سیر روایت کرده اند که در زمانیکه مرض رسول الله اشتداد یافت و اصحاب در حجرهٔ او مجتمع بودند فرمود که دوات و صحیفه را بیاورید تا
از جهت شما چیزی بنویسیم که بعد از من هرگز گمراه نشوید ایشان اختلاف کردند بعضی گفتند که آنچه فرموده بدان عمل باید کرد و برخی گفتند که آیا این سخنان مثل آن سخنانیست که از
شدت مرض میگویند یا از سر جد میگوید عمر گفت درد و الم بر رسول الله مستولی شده قرآن در میان ماست که ما را پسندیده است و جمعی با عمر در این باب اتفاق کردند و گروهی
بر مخالفت اصرار کردند که آنچه فرموده حاضر باید کرد و مهم بخصومت و نزاع انجامیده در مجلس عالی بول اصوات مرتفع شده و اختلاف از حد اعتدال تجاوز نمود پس حضرت مقدس
نبوی فرمود که برخیزید از پیش من که لائق نیست منازعت در حضور هیچ پیغمبری و مع ذلک فرمود و سه وصیت میکنم شما را یکی آنکه مشرکان را از جزیرهٔ عرب بیرون کنید دیگر
آنکه وفود عرب که نزد شما آیند ایشان را جوائز و صلات بدهید چنانچه من با آن جماعت میدادم سلیمان این حکایت از سعید جبیر روایت کرده و میگوید که نمیدانم که وصیت
سوم را سعید بن جبیر مصلحت گفتن ندید یا آنکه گفت و عاقبت نسیان در خاطر من نشست ابن عباس فرمود مصیبت عظیم که آن بود بعضی از اصحاب نگذاشتند که رسول الله نامه
نویسد روایت است که در حین غلیان مرض حضرت مقدس نبوی فرمود از هفت مشک هنوز نگشوده که آنرا از هفت چاه پر کرده باشند آب بر من ریزند که شاید سبکی و فرح
یابم بیرون رفته مردم را وصیت کنم و چون بفرموده عمل نمودند آن سرور را خفتی روی نموده از منزل بیرون آمد و با خلائق نماز گذارده بخواندن خطبه اشتغال فرمود و بعد از
سپاس و ستایش باری تعالی از برای شهدای احد آمرزش طلبید و آنگاه فرمود که بدرستیکه معشر انصار خاصهٔ من اند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان درگذرید
بآن خدائی که نفس من بید قدرت اوست که من ایشان را دوست میدارم آنچه بر ایشان بود بجای آورده اند و طریقهٔ مروت و جوانمردی بتقدیم رسانیدند بعضی از ثقات
بنا بر گفته که چون انصار دیدند که بیماری حضرت مقدس نبوی روز بروز در تزاید است قلق و اضطراب کرده اکثر اوقات با دل دردناک و چشم خون فشان گرد مسجد
آن سرور می گشتند چه طاقت آن نداشتند که در منازل خویش آرام گیرند و پای وقار در دامن اصطبار کشند و عباس بن عبدالمطلب و پسرش فضل و علی بن ابی طالب بتعاقب
یکدیگر بحجرهٔ همایون در آمده آنحضرت را از این حال اعلام دادند رسول الله بید یاران برخاسته نشسته استفسار نمود که انصار چه میگویند علی ابن ابی طالب جواب داد که
انصار میگویند که ما خائف و هراسانیم از آنکه رسول خدا از دنیا رود و معلوم نداریم که حال ما بکجا رسد و چون کیفیت حال انصار بسمع اشرف سید ابرار رسید برخاست یکدست
بر دوش علی و دستی دیگر بر دوش فضل انداخت و پایهای مبارک بر زمین کشیده عباس از پیش روان شد و بدین سان بیرون رفتند تا بمسجد در آمدند و پیغمبر بر پایهٔ نخستین منبر نشست
و مسلمانان از این حال آگاه شده بمسجد در آمدند بعد از ادای حمد و ثنا و ستایش و سپاس خداوند عز و علا فرمود ایها الناس چنین شنیدم که شما از مردن من می ترسید هیچ پیغمبر
در میان امت خویش جاوید نمانده که من در میان شما جاوید بمانم معلوم شما باد که بازگشت من و شما بخداوند است عز و علا و وصیت من بشما آنکه بمهاجرین اولین احسان کنید و
وصیت میکنم مهاجرین را که با هم طریق نیکوئی مسلوک دارید و سورهٔ والعصر را خوانده و فرمود که جریان امور منوط و مربوط باذن خدای تعالی است باید که هیچ چیز باعث
نشود شما را بر استعجال کاری زیرا که خداوند تبارک و تعالی تعجیل نمیکند در هیچ امری برای تعجیل هیچ کس و هر کس که در مقام آن آید که بر قضای الله تعالی غالب آید مغلوب گردد و هر کس
که با خدای تعالی خداع نماید خود فریفته و منکوب شود و آیهٔ کریمهٔ فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم را بخواند آنگاه فرمود ای معشر مهاجرین شما را
وصیت میکنم در بارهٔ انصار بنیکوئی و احسان چه ایشان کسانی اند که آماده داشتند دار هجرت و سرای مهاجرت یعنی مدینه از برای شما و قبل از آنکه شما با ایشان بپیوندید ایمان

آورده‌اند و اثمار بساتین خود را با شما مناصفه کردند و در منازل و مساکن خود جای دادند و با وجود احتیاج شما را بر خود ترجیح نهادند و نفس خویش ایثار کردند هر کس از شما که
بر ایشان حاکم شود با نیکوکاران ایشان نکوئی کند و از بدکرداران آن گروه درگذراند و بعد از آن فرمود که ای گروه انصار پس از من جماعتی را بر شما ترجیح خواهند داشت
انصار گفتند یا رسول الله با ایشان بچه کیفیت سلوک کنیم فرمود صبر کنید تا در لب حوض کوثر بمن واصل شوید چون سخن بدین مقام رسید عباس التماس نموده گفت یا
رسول الله در شان قریش نیز وصیتی فرمای آنحضرت فرمود که وصیت میکنم باین امر یعنی بخلافت که قریش متصدی آن شوند و خلق پیرو قریش باشند و اهل بر و احسان
تابع ارباب بر و احسان و اهل شر و اسادات تابع اهل شر و اسادات ایشان بعد ازین کلمات دل او نیز سخنی چند در باب وصیت قریش گفته بحجره همایون مراجعت فرمود فضل
بن عباس گوید که در زمان مرض رسول الله عصابه بر سر بسته و دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بمسجد تشریف برده بر منبر بالا رفت و فرمان داد تا بلال مردم را جمع کند
و با او گفت که میخواهم ایشان را وصیت کنم و با مسلمانان بگوئی که این آخر وصیتی ست از رسول الله نسبت بشما بلال بموجب فرموده عمل نموده در اسواق مدینه
ندا کرد و چون مردم آواز بلال و استدعای او شنیدند ابواب بیوت و دکاکین خویش را همچنان باز گذاشته بخدمت سید عالم مبادرت نمودند صغیر و کبیر و زن و مرد
متوجه مسجد گشتند و کثرت مردم بمرتبه بود که مسجد رسول را جای دو کس نماند آنحضرت بعد از شکر و سپاس ایزد تعالی فرمود که نزدیک ست که من از میان شما بیرون روم
هر که را از من ایذای بدنی یا عرضی رسیده باشد باید که برخیزد و طلب قصاص نماید و اگر مال کسی گرفته باشم باید که حق خود را از مال من بگیرد و نگوید که بیم آن دارم که اگر
قصاص بستانم رسول الله با من در مقام بغض و عداوت آید که این شیمه از طبیعت من نیست و بدین معنی در درم و محبوب ترین شما نزد من کسی ست که استیفای حق خویش از من
کند یا مرا حلال کند تا من پاک و طیب النفس بجوار ملک غفور رحیم شوم و ظن من آنست که شما را گفتن این یک نوبت پسند نخواهد فضل گوید بعد از گفتن این سخن از منبر فرود آمد
نماز پیشین بگذارد و باز بمنبر رفته آغاز کلام سابق نمود و از میان خلائق مردی برخاسته گفت یا رسول الله مرا بر تو سه درهم است آن سرور فرمود که ما ترا دروغ گوی نمیدانیم
و هر که این نوع سخن گوید او را سوگند نمیدهیم لیکن بگوی که ترا این درهم از چه وجه است جواب داد که یا رسول الله روزی مسکینی بسر وقت تو رسید مرا امر کردی که سه درهم بوی
ده حضرت فرمود ای فضل سه درهم بوی تسلیم کن آنگاه حضرت مقدس نبوی فرمود ایها الناس هر کرا در ذمت وی حقی ثابت شود باید که امروز ادا نماید و نگوید که از فضیحت
دنیا میترسم که فضیحت دنیا آسان ست و فضیحت عقبی مشکل در بین اثنا مردی برخاسته گفت که سه درهم از غنیمت خیانت کرده‌ام و در ذمت من ست استفسار نمود که چرا چنین
کردی جواب داد که بآن احتیاج داشتم فرمود ای فضل آن ترا از وی بگیر باز فرمود هر که متصف بصفتی ست که آنرا مکروه می شمارد از آن بدی برد باید که بگوید تا در شان او
دعا کنم مردی بر پای خاسته گفت یا رسول الله من دروغ گوی و فحاش و بسیار خوابم فرمود الهی راستی نصیب او گردان و خواب وی زایل ساز و رقت که اراده بجوابی
کند دیگری برخاست و گفت یا رسول الله من دروغ گوی و منافقم و هیچ امری ناشایست و کاری ناشایست نمانده که از من صادر نشده باشد عمر گفت ای مرد خود را رسوا
کردی حضرت فرمود که فضیحت دنیا از فضیحت آخرت آسان ترست بار خدایا او را صدق و راست گوئی گردان و ایمان روزی کن و کسل از شر بخیر مایل گردان بعد از آن
عمر خطاب کلمه گفت که از آن تبسم نموده فرمود عمر با منست و من با عمرم و حق با عمر است هر جا که باشد امیر المؤمنین علی گوید که پیغمبر در مرض موت وصیت فرمود و چون زبان از تبلیغ فارغ گشت
سوره اذا جاء نصر الله نازل شده گفتم یا رسول الله باین وصیت بوصیت وداع کنندگان می نماید فرمود آری ای علی دل من ازین عالم تنگ آمده آنگاه تکیه کرده لحظه چشم بر هم
نهاد و چون بیدار شد گفت ای جبرئیل مرا دریاب بوعده که نموده وفا نمای بعد از آن مرا پیش خود طلبیده سر مبارک در کنار من نهاد و رنگ رخسار همایونش متغیر گشت و جبین
مبینش عرق عرق شد فاطمه که این حالت مشاهده کرد از بی طاقتی بر جست و دست حسن و حسین گرفته افغان بر آورد که یا ابتاه بعد ازین بجمال دختر تو فاطمه نظر رحمت
که اندازد و به تیمار فرزندان تو حسن و حسین که پردازد و متعهد تربیت علی که شود و لصیانت طبقات امم که از اطراف آفاق بیایند که اهتمام نماید یا ابتاه جان من فدای
تو باد وای بر گوش من که گفتار شیرین ترا نشنود و چشم من که رخسار رنگین ترا نه بیند حضرت مقدس نبوی چون نوحه و زاری فاطمه بشنید دیده باز گشاد و او را نزد خویش آواز داد
و دست مبارک بر سینه فرزند ارجمند نهاده فرمود خدایا فاطمه را صبری کرامت فرمای بعد از آن فرمود ای فاطمه بشارت باد ترا که پیش از همه بمن خواهی پیوست
ای نور دیده من پدر تو در کشاکش مرگ ست فاطمه فریاد و زاری و نوحه و بیقراری از سر گرفت علی گوید گفتم ای فاطمه خاموش باش و نمک بر جراحت رسول الله مپاش
آن سرور فرمود که بگذار که آب چشم خود بر پدر خویش بریزد بعد از آن دیده‌های خجسته بر هم نهاد فاطمه با حسن و حسین گفت برخیزید و پیش پدر مهربان خویش آئید شاید که شما
را نصیحت کند و بروایتی چنین گفت که شاید شما را چیزی دهد که موجب آرام دل شما گردد و هر دو قرة العین بفرموده مادر نزد رسول آمدند حسن گفت ای جد بزرگوار مصائب
مفارقت چگونه توان نمود و در از خاطر پریشان پیش که توان گشود و بعد از تو بمراسم مهربانی من و مادر و پدر و برادرم که پردازد و با امت و ازواج تو بدان مکارم اخلاق

ذکر آن است که زندگانی نماید و بحال ایشان که پردازد و امهات مؤمنین که بر بالین آن سرور حاضر بودند ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند و علی ابن ابی طالب گوید که من از
بی طاقتی گریان شدم و طائفه از اصحاب که بر در حجره حاضر و ملازم بودند فریاد برآوردند که یا محمداه آه من لا نشک بعدک یا رسول الله بعد از آنکه غم خواری امت کند و از آنجا عار
نمودند و گفتند ای علی در بگشای که یک نوبت دیگر روی فرخنده رسول الله را ببینیم و نظر بر جمال جهان آرای او افکنیم رسول الله ناله و افغان اصحاب را شنیده فرمود ای علی
در بر روی یاران من باز کن چون در باز کردم اشراف مهاجر و انصار در آمدند آنحضرت ایشان را بصبر و سکون وصیت فرمود که شما زبده امم و خلاصه اهل عالم اید اگر چه
طلوع شما در جهان بعد از همه امت اتفاق افتاد اما دخول شما در جنت پیش از همه خواهد بود بر اقامت فرائض الهی ثابت و راسخ باشید و قرآن را امام خود سازید و از احکام
شرع غافل نشوید آنگاه فرمود اللهم امتی بعد از آن چشم های مبارک بر هم نهاده قطرات عرق بر روی مبارکش پدید آمد من اشارت باصحاب کردم تا بیرون آمدند صدیقه التماس
نصیحت کرده فرمود که ای عائشه بر شما باد که کنج خانه های خویش بنشینید و دست در عروة الوثقی صبر و ستر و صیانت زنید چنانچه حقتعالی میفرماید و قرن فی بیوتکن این سخن گفته حال آن
کرا از آب دیده آنحضرت آتش مصیبت در کانون همگنان اشتعال یافت ام سلمه گفت چون مجموع جرایم تو مغفور است سبب این گریه چیست فرمود که اما گریه رحمت است
یعنی گریه من جز برای امت نیست بعد از آن فاطمه را بشارت داد و فاطمه پرسید که در روز فزع اکبر ترا کجا یابم آنحضرت جواب داد که بر در جنت در زیر لوای حمد مرا دریابی و از آن
کسی از رحمت رحمن باستغفار جرائم امت خود مشغول باشم گفت یا ابتاه اگر در آنجا نیابم کجا طلبم فرمود که در پیش صراط در آن هنگام که متضرع ایشان ایستاده باشم و طلب سلامتی
ایشان کنم گفت اگر در آنجا نیز نبینم کجا طلب نمایم فرمود که پیش میزان که بدعای سلامتی مشغول باشم گفت اگر در آن محل نیز ملاقات دست ندهد چه کنم فرمود در کنار دوزخ
ایستاده باشم تا شرر آتش را از امت خویش منع کنم فاطمه شادمان گشت بعد از آن چشم های خجسته بر هم نهاد و صباح عقد ثریا از جیب افق طالع می شد و چون صبح صادق بدمید
بلال بانگ نماز گفت آن سرور فرمود برو ابابکر را بگو که خواهد نماز بگذارد و بسه نوبت این سخن گفته بلال بآواز بلند گفت الصلوة یرحمک الله آنحضرت فرمود که بگذار مرا که بکشاکش
و شدائد موت مشغولم نقل است که در ایام مرض چون وقت نماز در آمدی آنحضرت را بلال اعلام کردی تا بیرون آمده با مردم نماز گذاردی و در آخر مرض بنابر شدت وجع تا
آن سه روز نتوانست که قدم از منزل مقدس بیرون نهد و قولی آنکه در آخر مرض هفده نماز بجماعت از آن حضرت فوت شد و بعضی گفته اند که بلال هنگام نماز صبح بر در حجره
رسول الله در آمده فریاد کرد که الصلوة یا رسول الله آنحضرت بنابر استیلای مرض که مانع بود از آمدن نتوانست اهل سنت گویند که فرمود که با ابوبکر بگوئید تا با خلایق نماز گذارد
عائشه گفت که ابوبکر مردی تنگ دل و بسیار اندوه است چون در مقام تو بایستد و قراءت آغاز کند گریه بر وی غالب شود و از آن جهت نتواند که بر ادای صلوة قیام نماید
اگر بگوئی که عمر بدین کار قیام نماید چه شود و عائشه این سخن را مکرر میکرد و حضرت پیغمبر میفرمود که ابوبکر را بگوئید تا نماز بگذارد و العهدة علی الراوی عائشه چون دید که التماس او
مبذول نیست حفصه بنت عمر را بر آن داشت تا با رسول الله گفت که عمر را فرمائی تا با مردم نماز بگذارد فرمود ابوبکر را بگوئید تا با مردم نماز بگذارد و چون حضرت رسالت
نبوی اشارت فرمود که ابوبکر نماز بگذارد و شخصی نزد بلال آمده از آن صورت خبر داده بلال گریان بازگشت و ناله و فغان باوج آسمان رسانیده گفت ای کاش پیش از این واقعه
مرده بودمی تا رسول الله را بدین حال ندیدمی و متابعت امر ابی بنزد ابوبکر رفت و گفت از موقف نبوت فرمان چنین صادر شده که تو بامامت بر داری ابوبکر بر سجاده صلوة بنشست و چون
نظرش بر محراب افتاد و آن موضع را از وجود سید کائنات خالی یافت چندان بگریست که از هوش برفت و ناله و زاری از انجمن صحابه بر خاست که محراب و منبر را ولی بدید آورد [illegible]
ما قبل ست و در نمازم حرم ابدی تو تا یاد آمد حالتی رفت که محراب [illegible] چون غلغله اصحاب بسمع همایون رسید از فاطمه زهرا پرسید که این چه فریاد است جواب داد که یا رسول الله
یاران تو اند که از اندوه فراق تو گریانند آنحضرت علی ابن ابی طالب و عباس بن عبد المطلب را طلب داشته و تکیه بر ایشان کرده بمسجد رفت و از نماز فارغ شده فرمود که ایها الناس
شما در پناه حفظ خدای جل جلاله و عم نواله اید و خدای تعالی خلیفه من است بر شما باد که پرهیزگاری و خوف حضرت خداوند را لازم دارید و طاعت و فرمانبرداری حق بجای آرید و من از دنیا مفارقت خواهم نمود
در بعضی از روایات العهدة علی الراوی چنان وارد شده که بلال رسول الله را از رسیدن وقت نماز اعلام کرد آنحضرت عبد الله بن ربیعه را گفت تا مردم را بگوید که نماز بگذارند بعد
از حجره همایون بیرون آمد با عمر ملاقات کرده گفت با مردم نماز بگذار عمر در محراب رفته بنیاد امامت کرد و قراءت بجهر آغاز کرد حضرت مقدس نبوی که استماع قراءت عمر نمود فرمود که این
آواز عمر است گفتند بلی فرمود یأبی الله ذلک والمؤمنون آنگاه سر از دریچه خانه بیرون آورده بزبان معجز بیان سه نوبت مکرر فرمود که نمی باید که ابوبکر با خلائق نماز گذارد بعد از آن قول
اهل سنت است آنگاه عمر ترک امامت کرده از عبد الله بن ربیعه پرسید که حضرت ترا گفته بود که عمر با مردم بادای صلوة قیام نماید عبد الله گفت نام هیچ کس را در جناب بر زبان نبرده بود اما
من بنا بر آنکه ابوبکر را در میان یاران ندیدم ترا گفتم که امامت مردم کن چه من ترا در این امر شایسته تر از دیگران دیدم عمر گفت من صورت واقعه ندانستم که چنین است و الا بدین امر قیام نمی نمودم نقل
است که در ایام مرض موت رسول الله روزی علی از پیش آن سرور بیرون آمده صحابه با او گفتند که یا ابا الحسن حال رسول الله امروز به چه وجه است جواب داد که شکر خدای را که بخیر است

عباس دست علی را گرفته آهسته با آن گفت که از سه روز پیغمبر بجوار رحمت رب العالمین واصل میشود چه من علامت مرگ مشاهده میکنم اکنون مصلحت آنکه نزد وی رفته بپرسیم که از
خلافت بعد از آن سرور به که مفوض خواهد بود اگر از ما باشد فبها والا اگر از دیگری باشد ما را باو سفارش نماید علی ازین معنی سر باز زده جواب داد که اگر حالا ما را درین خلافت دخل ندهند
دیگر هرگز خلافت بما نرسد بخدا سوگند که من ازان حضرت این سوال نکنم و دنیا طلب ننمایم آورده اند که نوبتی رسول الله در بعضی اوقات مرض بیهوش گشت بنا بر علاج مطهرات
آنحضرت دارو در دهان مبارکش چشانیدند چنانچه ازان سبب متألم شد و چون ازان حال باز آمد صورت واقعه را معلوم فرموده پرسید این چه دارو بود گفتند مقداری عود هندی
و قدری ورس قطره روغن زیت پرسید که این عمل بفرموده که بود گفتند اسما بنت عمیس ام الفضل بدین کار دلالت نمود که این چیزیست که از بلاد حبشه باو رسیده حضرت فرمود که خوف
شما از کدام مرض بود بر من که باین دوا اشتغال نمودند گفتند از ذات الجنب ترسیدیم فرمود که آن مرض از شیطان است و حق عز و علا شیطان را برمن مسلط نگردانیده و هر که در نظر من
باشد در خانه دارو در دهان او چکانید مگر عباس که او را ازین معنی معاف دارید بنا بر فرمان آن سرور مجموع زنان دارو در دهان یکدیگر چکانیدند با آنکه میمونه روزه دار بود و او را
معذور نداشتند آورده اند که پیش از وفات حضرت مقدس نبوی بسه روز جبرئیل نازل شده گفت ای محمد پروردگار ترا سلام میرساند و از تو چیزی میپرسد که او داناترست بآن چنانچه
از تو می پرسد که خود را چسان و چگونه می بینی حضرت فرمود که ای امین خدای خویشتن را مکروب محزون و متألم می یابم روز دوم و سوم نیز در آمده میان ایشان جواب سوال بدستور
روز اول واقع شد و روز سوم جبرئیل با فرشته دیگر موسوم باسمعیل که حاکم هفتاد هزار فرشته بود با عزرائیل بر در حجره نزهت حاضر گشت جبرئیل چون از پرسش فارغ گردید
معروض داشت که اینک ملک الموت بر در ایستاده و از تو دستوری میطلبد تا در آید و پیش از تو نسبت با هیچ آدمی این امر ازان صادر نگشته و بعد از تو هم در نخواهد یافت حضرت فرمود
جبرئیل او را رخصت ده تا درون آید و بعد از آنکه ملک الموت مرخص گشت در آمد و سلام کرده عرض کرد ای محمد خدای عز و جل مرا بخدمت تو فرستاده و مرا امر کرده که از زبان تو شنوم
هیچم اگر رخصت فرمائی روح مطهر ترا قبض نمایم و بعالم علوی برم و الا مراجعت کنم رسول الله بجانب جبرئیل نگریست تا چه فرماید روح الامین گفت ای محمد خدای تعالی مشتاق دیدار تست
رسول الله با عزرائیل اشارت کرد تا بمهمیکه مأمور گشته مشغول شود و جبرئیل با آنحضرت گفت که ای احمد علیک السلام من بعد ازین بکره حیات گذار دنیا نخواهم کرد و وحی رسانیدن پیغام حق
عز اسمه بزمین نخواهم آمد و مقصود و مطلوب من از دنیا تو بودی و بس بیت سفر برای تو پویم خضر براه تو جویم + سخن برای تو گویم خمش برای تو باشم + عبدالله عباس گوید که در
روز وفات حضرت رسول حق عز و علا عزرائیل را امر فرمود که از طارم خضرا بجانب غبرا نزول کن نزد حبیب من محمد و اجتناب نمائی از آنکه بی دستوری در آئی و روح او را بی رخصت
او قبض کنی ملک الموت با هزار فرشته از انصار خویش همه بر اسپان ابلق سوار جامهای منسوج بجواهر آبدار پوشیده روی توجه بجنت سرای دنیا نهادند بعد از قطع مسافت عزرائیل
بصورت اعرابی بر در حجره همایون رسول الله بایستاد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة رخصت میفرمائید که در آیم که رحمت خدای بر شما باد در آن حین فاطمه زهرا
بربالین آنحضرت نشسته بود جواب داد که رسول الله بحال خود مشغول است و اکنون ملاقات با او میسر نیست بار دیگر ملک الموت رخصت طلبیده جواب اول شنید در بار سوم آواز خویش
چنان بلند بر کشید و رخصت طلبید که هر که در منزل مقدس بود از هیبت آن بر خویش بلرزید در ان اثنا حضرت رسالت پناه که بیهوش شده بود بحال خود باز آمده و چشمهای
مبارک باز کرده استفسار نمود که چه میشود شما را صورت واقعه معروض داشتند فرمود ای فاطمه دانستی که با که سخن میکردی جواب داد که الله و رسوله اعلم فرمود که این ملک الموت است
هادم اللذات و قاطع آرزوها و تمنیات است مفرق جماعات یتیم کننده فرزندان و بیوه کننده زنان است فاطمه که این حدیث استماع نمود گفت یا ابتاه خربت المدینة
آنگاه رسول الله دست فاطمه گرفته بر سینه مبارک خویش ضم فرمود و زمانی ممتد چشمهای خود نگشود چنانچه حاضران تصور کردند که مرغ روح شریفش بکنگره عرش پرواز نمود و فاطمه
سر در پیش گوش آن سرور برده گفت یا ابتاه هیچ جوابی نشنید گفت ای پدر جان من فدای تو باد بحال من نظری کن و یک سخن با من بگوی حضرت مقدس نبوی دیده باز
کرده فرمود ای دختر من گریه را موقوف دار که حملهٔ عرش از بکاء تو میگریند و بدست مبارک قطرات عبرات از رخسار آن فرزند ارجمند پاک کرده و در تسکین خاطر فاطمه کوشیده
او را بشارت داد و گفت بار خدایا او را بر فرقت من صبر کرامت فرمائی و باوی فرمود چون روح مرا قبض کنند بگوی انا لله و انا الیه راجعون ای فاطمه هر مصیبتی که بکسی رسد
در برابر آن عوض خواهد یافت فاطمه گفت یا رسول الله کدام کس و کدام چیز ترا عوض تواند بود بعد ازان حضرت باز دیده های مبارک برهم نهاد فاطمه گفت وا ابتاه
رسول الله فرمود که هیچ کرب و غم بعد ازین بر پدر تو نخواهد بود یعنی اندوه و پریشانی که بر افراد انسانی روی می نماید بواسطهٔ تعلقات جسمانی است اکنون قطع علایق بشری
دست داده و ندای ارجعی الی ربک راضیة بگوش جان رسید جان نازنین بعد از استماع این سخن که ه غرض ست نشیمن تو سر تربت ماداء + کای دریغم خطه خاک نسوی +
بجوار رحمت رب العالمین خواهد شتافت همه روح و ریحان و جنت نعیم مشاهده گشته هیچ حسرت و اندوه و الم باقی نخواهد ماند بالجمله چون خطاب رسول الله با فاطمه زهرا انتهی
شد عائشه شیرین فتنه التماس نمود که وصیتی فرمایند آنحضرت فرمود ای عائشه دی روز ترا وصیت کرده ام سخن همانست و وظیفه آنکه بموجب فرموده حق عز و علا عمل نمائی

و بشرط محافظت بجای آری عائشه مقال آنحضرت را بقدم اقبال تلقی نمود و حفصه پیش او آمد بعینه با عائشه تکلم نموده بود سخن گفت بعد از آن با قرة العین و ثمرة الفؤاد خویش
فاطمه فرمود که پسران خود را بیار بموجب فرموده فاطمه حسن و حسین را نزد رسول الله آورد ایشان زبان بسلام گشوده در برابر آنسرور بایستادند و چون جد بزرگوار خود را بدان نشان دیدند
گریه و افغان باوج آسمان رسانیدند و هر یک بزبان حال مضمون این مقال را ادا کردند مصرع از تصور نادیدنش همی میرم + نعوذ بالله اگر روی در نقاب کشد + چندان
بگریستند که اهل مجلس را رقتی تمام دست داد و حاصل این کلام آنکه در زبان هر یک از حاضران شده بود مصرع هنوز در سر داغم ز چشم ناشده دور + بدل ز تصور دوری چو بید میلرزد +
امام حسن روی خود را بر روی خجسته حضرت خیر البشر نهاد و امام حسین سر خود را بر سینه آن سرور نهاد و رسول الله چشمهای مبارک باز کرد و بنظر رحمت و شفقت در ایشان نگریست و در دیده
را بوسیده در باب تبجیل و محبت و مودت ایشان وصیت فرموده بعد از آن باحضار علی ابن ابی طالب فرمان داد و علی آمد و قریب بفراش آنحضرت بنشست و رسول سر از بستر برداشت
جناب ولایت انتساب زیر بغل فرخنده اش درآمده سر خجسته او را بر بازوی مبارک خود نهاد و حضرت ختمی پناه گفت ای علی فلان یهودی در ذمت من مبلغ کذا دارد که
جهت تهیه اسباب تجهیز جیش و لشکر اسامه بسبیل قرض از وی گرفته ام زنهار که ذمت مرا از آن بری گردانی ای علی اول کسیکه در لب حوض کوثر بمن رسد تو باشی و بعد از من بسیاری
مکروهات خواهد رسید باید که دلتنگ نگردی و دست در عروه وثقی صبر و تحمل زده طریق صبر پیش گیری و چون مشاهده کنی که دنیا مرمی مختار خلق گردد باید که تو آخرت اختیار کنی و بعضی از
روایات آمده که حضرت اقدس نبوی از علی دوات و کتابت طلبید امیر المومنین علی بتوهم آنکه مبادا که پیش از سرانجام این مهم رحلت فرماید گفت یا رسول الله هر وصیتی که در دل تو
میخواهد بجای آر که من آنرا بمحافظت التزام کردم آنحضرت فرمود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم از جابر بن عبدالله انصاری نقل کرده اند که در ایام خلافت عمر کعب الاحبار از وی استفسار
نمود که با عمر رسول الله در آخر حیات بکدام کلمه تکلم شد عمر جواب داد که از علی بن ابی طالب سوال کن کعب از علی پرسید او گفت در زمانیکه آنحضرت بر سینه من تکیه کرده بود و سر بر دوش
من نهاده فرمود که الصلوة الصلوة کعب گفت که آخرین عهد وصیت انبیا این باشد و باین مامورند و بعثت ایشان برین باشد علی گوید که رسول الله این سخن میفرمود و آب
دهان مبارکش بمن میرسید که ناگاه حال او تغیر یافته و من تحمل آن نداشتم که او را بدان حال ببینم لاجرم عباس را گفتم که مرا دریاب عباس نزدیک آمده باتفاق یکدیگر آن سرور را بر
بستر ملوا بانیدیم و در بعضی کتب سیر بنظر رسیده که چون عزرائیل بصورت اعرابی بمنزل مقدس درآمد گفت السلام علیک یا ایها النبی حق جل و علا ترا اسلام میرساند و مرا فرمان داده که
بی دستوری تو قبض روح تو نکنم حضرت فرمود من مشتاق لقای پروردگار خودم باش اما لحظه صبر کن تا جبرئیل بیاید آنگاه حضرت عزت با مالک و رضوان خطاب فرمود که روح پاک دوست
من محمد را باسمان خواهند آورد آتش را ... و رضوان را ... وحی آمد بحور العین که خود را آرایش دهید که روح محمد میرسد و ملاء اعلا و متوطنان عالم بالا مامور شدند که صف در صف بایستند
و روح الامین فرمان آمد که بزمین در نزد حبیب من محمد رو جبرئیل بموجب فرموده عمل نموده گریان پیش پیغمبر حاضر شده حضرت اقدس نبوی با وی فرمود که ای دوست من درین حال مرا تنها میگذاری
جبرئیل گفت ای محمد بشارت باد ترا که خبری آورده ام که مرغوب و مطبوع تست آن سرور پرسید که چه بشارت آورده جواب داد که آتش دوزخ انطفا پذیرفته و فردوس جنان آراستگی
یافته و حور العین آراسته گشته و فرشتگان صف راست کرده انتظار قدوم روح تو می کشند حضرت ختمی پناه فرمود که این همه نیکوست اما خبر ده مرا بچیزی که نفس بدان مسرور و مبتهج
گردد جبرئیل گفت بهشت حرام است بر جمیع انبیا و امم ایشان تا وقتیکه تو و امت تو در آنجا درآیید رسول الله فرمود که بشارت مرا زیادت گردان جبرئیل گفت ای محمد خداوند
تبارک و تعالی چیزی چند بتو کرامت خواهد فرمود که بهیچیک از انبیای کرام ارزانی نداشته حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت امت و فردای قیامت از امت تو چندان خواهند بتو
بخشید که خوشنود گردی رسول الله فرمود که اکنون دل من خوش و چشم من روشن گشت بعد از آن روی توجه بعزرائیل آورده فرمود که نزدیک تر آی و بانچه مامور شده قیام نمای
چون ملک الموت از آنحضرت دستوری یافت بقبض روح پاک مشغول شد و سکرات موت بر آنحضرت چنان غلبه کرده بود که رنگ روی مبارکش گاهی سرخ و گاهی زرد میگشت و در آن
زمان قدحی آب پیش خود نهاده بود که دست فرخنده در آن میکرد و بر روی همایون می مالید و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت و عرق بر روی خجسته اش نشسته گاهی دست راست
و گاهی دست چپ میکشید در آن زمان که والی شهرستان حیات دست از تصرف و تدبیر مدن بدن باز داشت گویند که در حین نزع آن سرور در سقف خانه نظر می انداخت و دو دست را
برداشته میگفت الرفیق الاعلی و درین اثنا دست مبارکش مایل شده بدار بقا پیوست و فریاد و فغان از حجره نشینان حرم عصمت برآمد فاطمه زهرا میگفت که وا ابتاه ای پدر که دعوت
حق را اجابت کردی وا ابتاه ای پدر که بهشت فردوس جای تست وا ای پدر که خبر مرگ تو بجبرئیل گوید ای رسول خدا ای نبی رحمت دیگر بار وحی نباشد و جبرئیل بسوی ما نیاید الهی
روح فاطمه را بروح او رسان بار خدایا مرا بمشاهده روح رسول خویش قرین گردان و مرا از ثواب جلیت مصیبت او بی نصیب مدار و در روز قیامت از شفاعت او محروم مگردان
صدیقه فریاد برکشید که حیف از آن پیغمبری که فقر بر غنا و درویشی بر توانگری اختیار فرمود مصرع ای دل اگر بدیده تحقیق بنگری + درویشی اختیار کنی بر توانگری + ای دریغ
از آن دین پروری که یک شب تمام از غم جرایم و آثام امت بر بستر راحت و منام نخفت و دائم بپای ثبات در میدان اصطبار فقیری را بمحاربه نفس وی گردان

باشندی و هرگز بدیدهٔ التفات بجانب منهیات نگران نگشت و هرگز غبار سامت و ملالت و ملامت بر ضمیر انورش ننشست و ابواب بر و احسان و فضل و امتنان بر روی ارباب فقر و احتیاج نبست و دندان آبدار او از ضرب سنگ دشمن خاکسار شکسته شد و پیشانی فرخنده آثار او بعصابهٔ حادثات لیل و نهار بسته آید شکم مبارکش را در ورد بلی در بلی از زمان جو سیری روی ننمود آورده اند که چون روح مقدس آنحضرت دست از تدبیر بدن بی بدلش باز داشت رجال اهل البیت بحجرهٔ همایون درآمده پرده در میان زنان و مردان کشیدند دران حین آوازی بگوش ایشان رسید بی آنکه قایل را ببینند که میگفت السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذایقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة بدانید و آگاه باشید که ثواب مصائب باز یافت نوائب عوض ما فات نزد قاضی الحاجات ست بعنایت ربانی و کرامت سبحانی واثق باشید جزع و فزع مکنید و رجوع باو نمائید که بحقیقت مصیبت رسیده آن کس بود که از ثواب محروم بود و چون ندای علی الانقطاع یافت علی ابن ابی طالب از اصحاب استفسار نمود که هیچ دانستید که این گوینده کیست جواب دادند که نه فرمود که خضر بود که تعزیت بما رسانید گویند جمعی از اصحاب که در مسجد بودند چون ندبه و نوحهٔ نسوان شنیدند که بر فوت حضرت ختمی پناه از ایشان صادر می شد سراسیمه و متحیر گشتند چنانچه زبان بعضی از تکلم باز ایستاد و برخی بخبل و مالیخولیا گرفتار شد و بر طائفهٔ مرض استیلا یافت نقل ست که عمر خطاب بعد از انتقال حضرت رسالت مآب در میان مردم فریاد برکشیده قسم یاد کرد که رسول خدا فوت نشده و الا او را صعقه روی نموده چنانچه موسی را روی نموده بود بخدا سوگند که آن سرور در دار دنیا چندان باقی ماند که زبان اهل کذب و نفاق را ببرد و قول آنکه طائفهٔ از منافقان مدینه بر زبان آوردند که اگر محمد پیغمبر بودی بایستی که فوت نشدی عمر که این سخن شنید شمشیر از نیام کشید و بر در مسجد ایستاده گفت که هر کس که بگوید که رسول خدا از سرای فانی بمنزل باقی نقل کرده من او را بدو نیم کنم بعضی از اهل اسلام را از سخن عمر در موت آنحضرت در خاطر شبهه پیدا شد درین اثنا اسما بنت عمیس دست در میان دو کتف پیغمبر نهاده مهر نبوت را نیافت گفت علی سبیل الیقین حضرت رسالت جهان فانی را وداع فرموده که مهر نبوت مرفوع گشته از این سخن نزد بعضی محقق شده که آن سرور ازین عالم رحلت کرده گویند که در زمان وفات حضرت مقدس نبوی ابوبکر در محلهٔ خویش بود و چون ازین واقعهٔ هایله خبر یافت تعجیل روان شد در روی بحجرهٔ عائشه نهاد و میگفت وا محمداه وا انقطاع و اظهره و گریه کنان میرفت تا بمسجد حضرت ختمی پناه رسید مردم را پریشان احوال دید التفات به هیچکس نکرده بحجرهٔ عائشه رفت و ردا از روی مبارک رسول الله برداشت و بعضی از اعضای آنحضرت را بوسیده گفت بابی انت و امی طبت حیا و میتا آنگاه از منزل مقدس بیرون آمده عمر را دید که در میان انجمن ایستاده میگفت که رسول الله فوت نشده ابوبکر چند نوبت با و گفت ای عمر بنشین او امتناع نموده ابوبکر گفت ایها الرجل بدرستیکه پیغمبر فوت شده نشنیده که باری سبحانه و تعالی در کتاب خویش بادی خطاب فرموده که انک میت و انهم میتون و همچنین در قرآن مجید و فرقان حمید ست که و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون بعد از آن ابوبکر بمنبر خیر البشر بالا رفت و خلایق عمر را تنها گذاشته متوجه ابوبکر شدند ابوبکر خطبهٔ خواند مشتمل بر حمد و سپاس باری تعالی و محتوی بر درود و سید کاینات آنگاه گفت من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبد الله فان الله حی لا یموت یعنی هر کس که محمد را میپرستید بدرستیکه او وفات یافت و هر که خدای عز و جل را می پرستید بدرستیکه او زنده است و هرگز نمیرد بعد از ادای این کلمات آیهٔ کریمه و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر بخواند و آیهٔ انک میت و انهم میتون بر زبان راند عمر گوید که بخدا سوگند که گوئیا این آیه را نشنیده بودم تا از ابوبکر استماع نمودم و لرزه بر من مستولی گشت و بیفتادم روایت ست که بعد از فراغ ابوبکر از خطبه مردم اعتقاد کردند که رسول الله وفات یافته لاجرم زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بگشادند آنگاه ابوبکر بمراسم تعزیت و تسلیهٔ اهل بیت پرداخته گفت که امر غسل و تکفین و تجهیز و تدفین آنحضرت متعلق بشماست و خود با عمر و ابوعبیدهٔ جراح بجانب سقیفهٔ بنی ساعده شتافت و دران حین شنید که اعیان انصار در سقیفه مجتمع شده اند و میخواهند که امر خلافت را قراری دهند و این حکایت رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت **ذکر کیفیت غسل و تکفین آنحضرت و بعضی حالات** علمای سیر رحمهم الله آورده اند که چون ابوبکر بسقیفهٔ بنی ساعده رفت عباس فرمود تا در حجرهٔ همایون بر مردم ببستند و چون خواستند که بامر غسل قیام نمایند از بیرون حجره آوازی بسمع اهل بیت رسید که مشوئید او را که پاک ست و احتیاج بغسل ندارد متعاقب این آواز آوازی شنیدند که بشوئید او را که قائل اول ابلیس علیه اللعنه بود و من خضرم و بعد از آن علی و عباس و فضل و قثم اولاد عباس و اسامه بن زید و صالح آزادکردهٔ حضرت رسالت پناه که شقران لقب داشت و دران خانه از مردان غیر ایشان دیگری نبوده پرده از برد یمانی در میان بستند و آن سرور را برداشته باندرون بردند و میان ایشان اختلاف واقع شد که رسول را در جامه غسل دهند یا مثل سایر اموات اثواب از بدن مبارکش بیرون آورده بشویند دراثنای این قیل و قال ملک متعال نعاسی بر ایشان غالب گردانید چنانچه ذقن ها بر سینه نهادند آنگاه هاتفی از گوشهٔ حجره آواز داد که رسول خدا را برهنه مسازید و او را در پیراهن خودش غسل دهید اهل بیت چون دانستند که این ندا از غیب می آید برخاسته بامر اغتسال اشتغال نمودند واقدی روایت کند که چون عباس فرمود که در را بر روی خلق ببستند انصار از بیرون حجرهٔ همایون آواز برآوردند که یا اهل البیت ما اخوان رسولیم و حق قرابت و خدمت ما نسبت با آن سرور معلوم و مقرر ست و حسن عقیدت

وصفای طویت ماده اعلای اعلام شریعت غرا بر همگنان روشن و مبرهن است متوقع آنکه یکی از ما پیش شما باشد تا ما را بیمن شرکتی حاصل گردد و از سعادت تعهد حضرت رسالت نصیب
تمام گیرم بعضی گفته اند که اوس بن خولی انصاری آواز بر کشید که ای علی بخدای عز و علا سوگند میدهم ترا که مرا رخصت فرمائی تا در آیم و علی اعلی الله قدره اورا دستوری یافته در غسل
حضرت مقدس نبوی حاضر گشت اما هیچ کس غیر از غسل دخل نداشت بصحت پیوسته که آنحضرت را بر سدی نعش بخوابانیدند بر وجهیکه سر مبارکش بجانب مشرق بود و علی ابن ابی طالب
بغسل آنحضرت مباشرت نموده او را بسینه منضم گردانیده و خرقه بدست پیچیده در اندرون پیراهن بجا لوش در آورد و فضل پیراهن را زمان بی بدنش جدا نگاه میداشت امیر المؤمنین
علی بر سبیل سهولت جسد فرخنده اش را می شست و اسامه بن زید و شقران آب میریختند عباس و قثم ذات اقدس آنحضرت را ازین پهلو بآن پهلو میگردانیدند و درین امر غریب
نیز معاونت واقع می شد چنانچه باندک تحریکی از دستی بدستی دیگر میگشت و چون امیر المؤمنین علی هیچ وسخ و چرک در ذات مقدس آنحضرت مشاهده نمیکرد چنانچه سائر اموات
را میباشد دران حال میگفت بابی وامی ما اطیبک حیا ومیتا یعنی پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز ترا خوشبوی گردانیده در حین حیات و ممات و در روایتی آنکه نوبت اول آنحضرت
را باب خالص غسل کردند و دوم بار باب برگ کنار و سوم کرت باب کافور گویند که بعد از اتمام غسل چند قطره آب در گوشه چشم و ناف رسول الله جمع شده بود و علی آنرا لیسا
و این معنی موجب زیادتی علم و حفظ او گشت امام ناطق جعفر الصادق روایت کند که در زمان غسل آبیکه بر بدن مبارک پیغمبر جمع می شد علی آنرا می آشامید و در روایتی آنکه علی
در چشم مبارک رسول خدا خاشاکی دید آنرا بزبان بیرون آورد و منقول است که از امیر المؤمنین علی پرسیدند که سبب کمال قوت حافظه تو چیست جواب داد که چون رسول الله را
غسل کردم در چشم های مبارک او مقداری آب باقی بود من از دل خود رخصت نیافتم که آن بر زمین ریخته شود لاجرم آنرا بزبان لیسیدم و همین سبب زیادتی حفظ و علم
من گشت و در بعضی از کتب سیر مسطور است که شخصی از ابن عباس سوال کرد که پیغمبر را چگونه غسل کردند جواب داد که نخست از جامه یمنی کله بستند و آن بنت ابی ما مر به بسیار
از صحابه محسن بعد از ان عباس مردان بنی هاشم را فرمود تا در بیرون خانه بستند و شخصی را از انصار طلب کردند تا در غسل آنحضرت حاضر باشد اوس بن خولی انصاری که یکی از خاصه
ستر کبدر بود حاضر شد آنگاه عباس باندرون کله رفت و علی و فضل و ابو سفیان بن الحارث و اسامه بن زید را طلب داشت و چون این جماعت آمدند بر ایشان و بر همه که در بیرون
کله بود خواب استیلا یافت چنانچه مجموع سر در پیش افگندند ناگاه از غیب ندائی رسید که رسول الله را غسل مکنید که او طاهر است عباس گفت بلی او را غسل میدهیم اهل خانه
گفتند او را غسل ندهیم عباس گفت بگذرید آوازی که قائل آن معلوم نیست ترک سنت پیغمبری نمیکنیم آنگاه عباس و علی بر سر تخت رفتند و آنحضرت را در کنار نشاندند از غیب ندائی
رسید که رسول الله را بپشت باز خوابانیده او را غسل کنید بعد از ان هر دو برخاستند و آنحضرت را باز خوابانیدند چنانچه سر مبارکش بجانب مشرق بود و پاهایش بطرف مغرب
و چون میخواستند که حضرت را از پهلو به پهلو گردانند فی الحال جسد و اعضای فرخنده اش میگشت و بر بدن مبارکش دو پیراهن یکی نیم تنه بود و آنحضرت را باب خالص غسل
دادند بعد از ان باب کافور مطیب گردانیدند و پیراهن و نیم تنه آنحضرت را بفشردند و حنوط بر سجده گاه و مفاصل فرخنده اش زدند و در کفن پیچیده بمراسم تجهیز قیام نمودند و
از غسل برداشته بر تختش بخوابانیدند و چون از این امر فارغ شدند از غیب ندائی رسید که پیغمبر خود را بپوشانید تا خدای تعالی شما را بپوشاند و بموجب بشارت غیبی آن سرور را
بپوشانیدند صدیقه روایت کند که رسول الله را در سه جامه سفید که هیچ یک از انها قمیص و عمامه نبود کفن کردند و بروایت ابن عباس کفن آنحضرت دو قطعه ثوب سفید بود و یک
برد یمانی و سریری که رسول را بر آن نهاده بودند از آن ام سلمه بود و ام حبیبه آنرا بچهار هزار درهم خریده بودند و در بعضی نسخ متاخرین مذکور است که آن سریر تا غایت در مدینه
پیش ایشان منقول است که آنحضرت را بعد از غسل و تکفین بر سریر نهاده در خانه مدتی تنها گذاشتند تا ملائکه بروی نماز گذاردند و این صورت بنا بر وصیت آن سرور بود و بعد
ازان افواج مسلمانان آمده هر یکی نماز علیحده میگذاردند بی آنکه کسی امامت کند زیرا که امیر المؤمنین باصحاب خطاب فرمود که در نماز جنازه رسول الله هیچ کس امامت نکند چه آنحضرت
در زمان حیات و زمان ممات امام شماست طائفه گفته اند که حضرت مقدس نبوی چنین وصیت فرموده و نزد فرقه باین سبب تاخیر و تعویق در دفن او صلی الله علیه و آله وسلم واقع
شد و در بعضی از روایات وارد شده که نخست امیر المؤمنین علی و عباس و طائفه از خواص بر آنحضرت نماز گذاردند و بعد از ان سائر مهاجر و انصار آنگاه صبیان و نسوان آن علیه
منقول است که در روز سه شنبه که دیگر روز وفات رسول الله بود از جانب سماء شنیدم که هاتفی میگفت که در ابتدا گروه مسلمانان بر پیغمبر خود نماز گذاردند ارباب سیر نقل
آورده اند که در میان اصحاب اختلافی پیدا شد که در کجا رسول الله را دفن نمایند فرقه گفتند که مناسب چنان می نماید که مدفن شریف او خانه باشد و نزد زمره مسجد و پیش گروهی
گورستان بقیع رجحان داشت ابو بکر گفت از رسول الله شنیدم که هیچ پیغمبری مدفون نگردد مگر در موضعیکه روح او را قبض کرده باشند و بروایتی علی ابن ابیطالب گفت که در بسیط
غبرا هیچ بقعه نزد خدای تعالی گرامی تر از جائی نیست که روح پیغمبر او را در انجا قبض کرده باشند و علی ای التقدیرین چنان مقرر شد که جسد مقدس آنحضرت را در موضعیکه روح قدس
از انجا بجنت الماوی خرامید دفن فرمایند نقل است که در مدینه دو حفار بودند یکی ابو عبیده جراح که از برای مهاجرین بطریق شق حفر میکرد که آنرا بلسان حفر گویند و دیگری ابو طلحه

انصاری که بجهت انصار لحد میکند و هر یک از فریقین را داعیه چنان بود که قبر مقدس نبوی بطریق ایشان باشد و عباس بطلب ایشان دو کس فرستاده مهم قرار بر آن یافت که هر یک
از آن دو حفار که پیشتر بیاید جهت حضرت ختمی پناه بطریق خویش حفر قیام نماید عباس در آن زمان گفت بار خدایا هر کدام وجه که بهتر است برای پیغمبر خود قرار اختیار فرمای
از آن دو کس یکی ابو عبیده را نیافت و دیگری ابو طلحه را همراه آورد و او بدستور خویش لحدی کند و بروایتی در شب چهارشنبه آنحضرت را بر کنار قبر گذاشته بعد از آن لحد از طرف
پایین او را در خاک نهادند بیت ای ز فراق تو جامه جان چاک * بجان رسید بجان تو این دل غمناک * تو سرو باغ بهشتی چه میکنی در گل * تو عین آب حیاتی چه میکنی در خاک *
گویند که عباس و علی و عقیل بن ابی طالب و شقران و بروایتی فضل و قثم پسران عباس و بقولی عبد الرحمن بن عوف نیز در قبر حضرت مقدس نبوی بودند و شقران قطیفه را
که در فتح خیبر بآن سرور رسیده بود در ته قبر انداخته گفت بخدا سوگند که بعد از تو هیچ کس این را نپوشد و طائفه از ارباب ملت گفته اند این صورت از جمله مخصوصات حضرت
سید کائنات بود و روایت است که آخر کسیکه از قبر رسول الله بیرون آمد امیر المؤمنین علی بود و نزد قثم بن عباس را گفته اند و آنچه از مغیره بن شعبه نقل کرده اند که گفته که من انگشتری
خود را عمدا در قبر گذاشتم و باین بهانه چون همه بیرون آمدند بقبر در آمدم و انگشتری را گرفته بیرون آمدم ضعیف و مردود است چه در بعضی از کتب معتبر بنظر رسیده که چون این سخن
را نزد علی از مغیره نقل کردند فرمود که او را حد آن نبود که بر امثال این جرأت اقدام نماید و در روضة الاحباب باین عبارت مذکور است که آنچه مرویست که مغیره بن شعبه انگشتری
خود را در قبر انداخت و بآن بهانه بقبر در آمده قدم آن سرور را مس نموده بعد از آن بیرون آمده گفت عهد من اقرب است برسول خدا از شما نزد محققین این حدیث چندان اعتبار
ندارد نقل است که چون مخصوصان حضرت ختمی پناه از قبر بیرون آمدند خاک بر آن قبر ریختند و صورت قبر منورش بر روایتی مسطح و بقولی مسنم ساختند آنگاه جمله یاران از خاک
بازگشتند و نخست بدر خانه فاطمه زهرا آمده شرائط تعزیت بجا آوردند و قرة العین رسول الله از ایشان پرسید که پیغمبر را دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون از دل خود رخصت
یافتید که خاک بر آن حضرت پاشید آخر او نبی الرحمة بود گفتند ای دختر رسول خدای خاطر ما نیز از این صورت ملول و محزون است اما بالنسبت بحکم باری سبحانه و تعالی جز انقیاد
از ما نمیگردد در بعضی تصانیف مذکور است که چون رسول خدا در خانه که بعائشه منسوب بود مدفون گشت و چراغ بر افروخته اند یا دو حوادث بر دست فاطمه زهرا یک زمان ماده
روز و شب میگریست و چون شمع از آتش دل خود میسوخت و هر ساعت در روی حسن و حسین نگاه میکرد و یتیمی خود را و فرزندان خویش یاد آورده میکرد و میگفت که آتش در دل خویش
می ریخت و خون دل از دیده بر رو همی ریخت و همه جا بر اصحاب موافقت ایشان میگریستند و در مجالس خواجه کائنات و خلاصه موجودات این ابیات میخواندند بیت ای خواجه زین سکینه دلان چه
دیده * کز بار دیده جای دگر آرمیده * انشا ختیم قدر تو ای سایه خدای * زان رو که سایه از سر ما در کشیده * این تنگنائی فرش چه در خور تو نبود * مسکن فراز عرش معلی گزیده * بی بدرقه
بادی و ضلالش گذشته * بی واسطه بحضرت خاصش رسیده * تو مرغ آشیانه قدسی غریب نیست * گر باز از این قفس سوی گلشن پریده * ما را شمامه بفرست ای گل امید * زان شمه کز نسیم
حقائق شنیده * در کام جان تشنه دلان جرعه بریز * زان خمر بی خمار که از حق چشیده * و در کتاب دلائل النبوة مسطور است که چون حضرت مقدس نبوی از سرای فانی بسرای باقی نقل
فرمود در روز روشن تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را نمیدیدند و هر چند که دست در برابر چشم میداشتند نمیدیدند آن زمان که از دفن فراغت یافتند بعد از آن ابوبکر و بعضی از بنات عبد المطلب
که عمات رسول الله بودند مرثیها گفتند و در اثنای مراثی بعضی از ایشان زبان بفصاحت فاطمه زهرا گشادند و برخی تحریص بر گریه و زاری کردند و در ناله و بیقراری از حد در گذشتند
راقم حروف گوید که در کتب سیر از اهل بیت و اصحاب در مرثیه رسول الله ابیات بالا تعد و لا تحصی بنظر در آمده در این مقام بنابر خوف تطویل کلام بر این دو بیت که از فاطمه زهرا نقل کرده اند اختصار میرود
و آن ابیات این است بیت اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا * انوح و اشکو لا اراک مجاوبی * فیا ساکن البطحی اعلمتنی البکا * وذکرک انسانی جمیع المصائب * فان کنت عنی فی التراب مغیبا
فما کنت عن القلب الحزین بغائب صلوة الله علیه و علی ذریته و احبابه و اصحابه الطاهرین و سلم علیهم تسلیما ذکر بعضی از حکایات متفرقه و بعضی از حالات که اهل سیر اعتقاد آن است که رسول الله
در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول وفات یافت و بعضی گفته اند که این مصیبت عظمی در دوم ماه مذکور بود و حذیفه گوید که ما ندانستیم که رسول الله کی مدفون گشت تا سحرگاه شب چهارشنبه که آواز بیل
شنیدیم که خاک در قبر می ریختند و امام جعفر صادق از پدر خویش روایت میکند که دفن آنحضرت در شب چهارشنبه واقع شد و از ابن عباس منقول است که پیغمبر در روز دوشنبه متولد شد و در روز
دوشنبه بمدینه رسید و روز دوشنبه وفات یافت و در روز دوشنبه حجر الاسود مرفوع شد و سبب تاخیر دفن آنحضرت دو چیز گفته اند یکی آنکه اختلاف واقع شد که جسد مبارکش را در مدینه دفن
کنند یا بمکه برند و دوم بعد از تعیین شق اول بعضی خلاف کردند که مدفن آنحضرت بقیع غرقد باشد یا موضعی دیگر که آن عبارتست از مسجد حرام و حجره مطهر و سبب دوم آنچه گفته اند که سبب
توقف آن بود که جمهور مهاجر و انصار بتعیین امر خلافت اشتغال داشتند بزعم اهل سنت نسبت انس بن مالک روایت کند که در آن روز که رسول الله از مکه بمدینه تشریف آورد همه
منور گشت و در آن روز که بعالم آخرت خرامید آن بلدة طیبه تیره و تاریک شد و هنوز دست از خاک آن سرور نفشانده بودیم که انکار یکدیگر از ضمایر پدید آمد و آنحضرت در گلیمی نمد وفات یافت
ابو برده گوید که عائشه گلیمی نمد و ازاری غلیظ از خانه بیرون آورده گفت که رسول الله در این هر دو وفات یافته ام سلمه گوید که در آن روز که پیغمبر رحلت فرموده بود دست بر سینه مبارکش نهادم

بوی مشک از دست من و میدان گرفت و چند جمعه بر من میگذشت که طعام میخوردم و دست می‌شستم و بوی مشک از دست من زایل نمیگشت و جمهور برآنند که حضرت مقدس نبوی
شصت و سه سال زندگانی یافت و چون چهل سال از عمر گرامی آنحضرت گذشت بدرجه بلند نبوت مرتقی گشت بعد از آنکه سیزده سال خلایق را باتباع ملت بیضا دعوت فرمود از مکه
شهر الله هجرت کرده روی توجه بجانب مدینه نهاد و ده سال دران بلده رحل اقامت انداخته بتبلیغ ما انزل الله و نشر لطف شریعت غرا قیام نمود چنانچه شمه‌ای از احوال آن سرور در سلک
اجمال درین اوراق رقمزده کلک بیان گشت و اگر عمر وفا کند و این نسخه باتمام رسد و خاطر حیات این بزرگوار عالیمقدار که تا انقراض عالم سرسبز عزت و حشمت متمکن باد مایل باشد بتشریح
حالات و کیفیت واقعات حضرت مقدس نبوی بر سبیل التفصیل تبیین و مجلدی علیحده ایراد کرده آید ان‌شاءالله تعالی الکنون نزد این فقیر بی‌بضاعت مناسب چنان مینماید که بعد از ذکر قضیه
معاذ بن جبل که خالی از غرابتی نیست بعد بیان شمه‌ای از معجزات سید کائنات و تحریر ایام خلافت خلفای راشدین و ائمه محدثین تشریع رود ومنه التوفیق و علیه التکلان ذکر رفتن معاذ
بن جبل بدیار یمن و باز آمدن او علمای سیر رحمهم الله چنین روایت کرده اند که بعد از فوت باذان حاکم یمن روزی رسول الله از ادای نماز بامداد فارغ شده روی
مبارک باصحاب نمود که ای معشر مهاجر و انصار کیست از شما که بجانب یمن رود ابوبکر برپای خاسته گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من بروم آنحضرت ساکت گشته
جواب آن سخن نگفت بعد از آن بار دیگر سخن اول بر زبان مبارک گذرانید عمر معروض داشت که یا رسول الله من بروم و آنسرور در جواب بلا و نعم زبان معجز بیان نگشود و در نوبت سوم که اعاده
حدیث فرمودند معاذ بن جبل برپای خاسته گفت اگر رخصت باشد من بدین مهم قیام نمایم پدر و مادرم فدای تو باد و جان من نثار راه تو یا رسول الله چون معاذ این سخن گفت
حضرت ختمی پناه فرمود که آری تست برای این مهم [illegible] بعد از آن فرمود تا بلال عمامه مرا بیارد [illegible] و آن [illegible] بدست مبارک
خویش بر سر معاذ بست و او را بر راحله سوار ساخته خود با جمعی از مهاجر و انصار که همه پیاده بودند بتشییع معاذ روان شده و پیاده پهلوی معاذ میرفت و او را وصیت میفرمود
درین اثنا معاذ گفت یا رسول الله من سواره و تو پیاده [illegible] تا من نیز پیاده شوم و با یاران تو موافقت نمایم حضرت جواب داد که من چنان می‌شمرم که هر گامی در راه رضای
خدای تعالی [illegible] ای معاذ ترا وصیت میکنم بتقوی و صدق [illegible] و ادای امانت و ترک خیانت و امر معروف و نهی منکر و [illegible] حقوق جیران و [illegible] و رعایت در کلام و
در سلام و ترسیدن از روز حساب و جزای اعمال و اختیار آخرت بر دنیا ای معاذ هیچ مسلمان را دشنام مده و هیچ دروغ گوی را باور مدار و هیچ راستگوی را تکذیب مکن [illegible] و
[illegible] ای معاذ از بهر آن دوست میدارم [illegible] آنچه برای نفس خود [illegible] میشمارم بر تو [illegible] ای معاذ عیادت مریض بجای آر و حاجت ارامل و یتیمان
را بجای آر و با یتیمان نیکوئی کن و با فقرا و مساکین مجالست کن و مردم را انصاف ده و پای از دایره راستی بیرون منه و باید که در راه حق از ملامت هیچ ملامت کننده اندیشه
مکن ای معاذ اگر میان من و تو ملاقات بعد از این ممکن بودی [illegible] کوتاه کردمی اکنون تا روز قیامت بهم نخواهیم رسید [illegible]
امید وصال که چون معاذ از حضرت مقدس نبوی استماع این سخن نمود گریان گشته و از آتش دل [illegible] و حسرت [illegible] و سینه با دلی حزین و خاطری غمگین آنسرور را وداع نموده روی توجه بجانب
یمن نهاد و بعد از طی منازل بصنعا که دارالملک [illegible] رسید مردم بتهنیت مبادرت نمودند و او بر منبر خطبه خواند مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار و تحیت و درود بر [illegible]
عهدنامه رسول الله را در میان آورد و چون از منبر فرود آمد اعیان و اشراف معروض داشتند که ما بجهت تو طعامی مهیا ساخته ایم و منزل پرداخته از فرش و بساط آنچه مناسب [illegible]
باشد در آن مسکن [illegible] متوقع [illegible] معاذ گفت [illegible] معاذ الله که چنین کنم زیرا که حبیب خدا مرا وصیت کرده که عیادت بیماران بجای آرم و حاجت بیوه
زنان و ضعیفان برآرم و یتیمان را بخود نزدیک گردانم و با فقرا و مساکین مجالست نمایم و از نفس خود انصاف دهم و آنچه حق است با خلق بگویم و در راه خدای عزوجل از ملامت هیچ
ملامت کننده نیندیشم [illegible] بعد از آن معاذ جهت سکنی [illegible] زاویه‌ای اختیار کرده و از کسب خویش قوت لایموت حاصل کرده روزگار میگذرانید و بامر ولایت آن [illegible] اشتغال می‌نمود
[illegible] شبها در خواب آوازی شنید که ای معاذ تو در بستر استراحت مشغول و حال آنکه محمد [illegible] در سکرات موت است معاذ گریان و هراسان از خواب [illegible] تصور کرد که [illegible]
[illegible] است و چون آسمان و ستارگان را بحال خود دید [illegible] انگاشت که این سخن از وساوس نفسانی و تخییلات شیطانی است [illegible] گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم [illegible]
آن آواز که ای معاذ [illegible] خوش [illegible] که محمد رسول الله در میان خاک [illegible] معاذ از خواب [illegible] از بلند نوحه و زاری بنیاد کرده [illegible] گرفت و چنان فریاد [illegible]
[illegible] از خواب بیدار گشته از خانه ها بیرون آمده در گرد او مجتمع گشتند و گفتند ای معاذ ترا چه پیش آمده [illegible] چه خبر شنیده [illegible] معاذ [illegible] تا صباح [illegible]
[illegible] بیقراری [illegible] و چون آفتاب [illegible] از افق شرقی برآمد معاذ بر راحله خویش سوار شده گفت درین راه فرود نیایم مگر از برای نماز و قضای حاجت بعد از طی منازل چون [illegible]
[illegible] مدینه رسید [illegible] از جانب [illegible] خویش آوازی بگوش او رسید که ای خدای محمد معاذ را اعلام نمای که محمد شربت مرگ چشید و از دنیا [illegible] معاذ گفت [illegible]
تاریک [illegible] کسی [illegible] معاذ [illegible] گفت [illegible] نامه ابوبکر [illegible] معاذ نوشته مشتمل بر آنکه محمد رسول الله برحمت رب العالمین

پیوست و آن طاق بارگاه نبوت فرو نشست، و آن قصر با شکوه رسالت خراب شد + آن حصن رحمت که شنیدی خراب گشت + و آن نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد معاذ بنیاد
اضطراب کرد و گفت ای پشت و پناه اهل ملت وای ختم کنندهٔ رسالت بیچارگان کنون بکه آرند التجا + درماندگان کنون بکه خواهند یاوری + بعد از آن گفت ای عمار بن محمد
که اصحاب رسول را بر چه سان گذاشتی جواب داد که چون رمهٔ بی شبان پرسید مدینه را چگونه رها کردی گفت از انجا بیرون آمدم در حالتیکه آن شهر بر اهل خویش تنگ‌تر از حلقهٔ انگشتری
بود معاذ دست بر فرق خویش نهاد و فریاد برکشید که وا محمداه و همچنین نعره زنان میرفت تا بنواحی مدینه نزدیک شد و در آن حوالی پیره زنی را دید که گوسفند میچرانید و آن ضعیفه چون نوحه
و ندبهٔ معاذ را شنید گفت ای بندهٔ خدای من محمد را ندیده ام اما دختر او فاطمهٔ زهرا را دیدم که در مصیبت پدر میگریست و میگفت وا ابتاه خبر آسمان از ما منقطع گشت یا ابتاه بعد از این
وحی بما فرود نیاید و امیر المؤمنین علی را دیدم که میگریست و میگفت ای ملجا و ملاذ ارباب اهتمام بعد از تو غم یتیمان که خورد و بحال بیوه زنان که پردازد و حسن و حسین را دیدم که
میگریستند و میگفتند ای خواجهٔ هر دو سرای عنایت و عاطفت چگونه از ما باز داشتی و ما را با عتاد و تعهد و رحمت که گذاشتی معاذ که این سخن بشنید لعل و مرجان از دیده خونبار ریخته
و با خاک راه گوهر آبدار بیامیخت و شب بمدینه آمده نخست بدر خانهٔ صدیقه رفت و حلقه بر در زد صدیقه گفت کیست که درین نیم شب در خانهٔ بیوگان میزند معاذ جواب داد که منم خادم
رسول الله معاذ بن جبل عائشه کنیزکی را فرمود تا در را بگشود معاذ گریان در آمده سلام کرد عائشه بعد از جواب گفت ای معاذ ندانسته که حبیب من از دار فانی رحلت فرمود
و در طبقات زمین ماوی گرفته عائشه امثال این سخنان گفته بسیار بگریستند آنگاه معاذ گفت یا ام المؤمنین مرا از کیفیت مرض رسول الله خبر ده عائشه گفت ای معاذ من توان
طاقت مشاهدهٔ رنج رسول الله نداشتم گاهی از بالین او تخلف می نمودم این سخن را از فاطمهٔ زهرا بپرس که از اول زحمت تا آخر رحلت آنحضرت حاضر بود معاذ از خانهٔ عائشه
بیرون آمده روی بمنزل فاطمه نهاد و بمقصد رسیده دست بر در زد امیر المؤمنین علی گفت کیست که درین شب بیگاه بدین درگاه آمده گفت منم بندهٔ این آستان رفیع و چاکر این بارگاه
منیع خادم رسول الله بندهٔ خدای تعالی معاذ بن جبل چون فاطمه آواز معاذ شنید امام حسن را فرمود تا در خانه باز کرد معاذ در آمده بعد از رعایت مراسم تعزیت از فاطمهٔ زهرا استفسار
نمود که پیغمبر را در حالت شدت مرض چگونه یافتی و حال آن سرور در آن زمان بچه سان گذران بود فاطمه گفت ای معاذ اگر تو خواجهٔ کائنات را در حالت سکرات موت مشاهده
میکردی که رنگ رخسارهٔ ذات مرضیة الصفات گاهی سرخ و گاهی زرد میشد و لحظه لحظه نظر بر بسیار می انداخت و گاهی چشم مبارک بر آسمان دوخته میگفت ای علی سلام من بیاران
برسان هر آئینه مدت الحیوة عیش بر تو خوشگوار نبودی و تا دیده دید واقعه زین صعب تر ندید + دل کین خبر شنید گشتن با خبر ندید + ای معاذ من در آن زمان بر سبیل تیمارداری
بر سر بالین رسول الله نشسته بودم ناگاه شخصی بر در خانه آمده گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة السلام علیکم یا معدن الرسالت و المروة اجازت هست که بخانه در آییم گفتم
ای بندهٔ خدای حضرت رب العالمین ترا درین عیادت اجر دهاد که حالا رسول الله را پروای کسی نیست ملک الموت بانگ بر من زد که ای فاطمه ملول مباش که مرا از در آمدن چاره
نیست درین اثنا وجع آنسرور بر تر شده چشم بگشاد و گفت ای فاطمه میدانی که با که حدیث میکنی هادم اللذات عبا و دست و بیوه کنندهٔ زنان و یتیم کنندهٔ اولاد و رخصت از هیچکس
نطلبد و پای در خانهٔ هر که نهاد تا جان نستاند مراجعت ننماید او را قابض الارواح و ملک الموت خوانند ای فاطمه دستوری ده تا در آید و چون ملک الموت رخصت یافته در آمد گفت
السلام علیک یا رسول الله آنحضرت جواب داد که علیک السلام یا امین الله ملک الموت گفت بحق آن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که پیش از تو بدر خانهٔ هیچ پیغمبری نرفته اذن
نطلبیده ام و بعد از تو نیز از هیچ احدی رخصت دخول نخواهم حضرت فرمود که بقبض روح من آمده گفت آری فرمان پروردگار من چنین است حضرت فرمود مرا حاجتی هست
ملک الموت پرسید که آن چیست یا رسول الله فرمود که مرا چندان مهلت ده که دوست من جبرئیل بیاید تا از وی خبر پرسم عزرائیل گفت بآن خدای که برسالت کرامت
ترا تشریف داده که مرا بآستان تو بدین شرط فرستاده اند که تا اجازت ندهی در نیایم و تا رخصت نفرمایی بقبض روح تو اشتغال ننمایم آنگاه ملک الموت از پیش رسول الله بیرون
آمده بر در خانه با جبرئیل و میکائیل ملاقات نموده با هر یک هزار فرشته بود و حنوط و کفن بهشتی همراه داشتند جبرئیل که ملک الموت را دید پرسید ای عزرائیل با حبیب من چه کردی
بقبض روح اشتغال نمودی یا نه عزرائیل جواب داد که محمد از من مهلت طلبید تا نیکه ترا ببیند و آنچه در خاطر دارد از تو سوال کند جبرئیل بگریست و گفت ای ملک الموت باز گرد می بینی که
درهای آسمان گشاده و ملائکه بقدوم روح او یکدیگر را بشارت داده و بهشت آراسته شده و حور عین بحلل و حلی پیراسته گشته بقدوم روح محمد بهجت و سرور و راحت و حبور اظهار میکنند بعد از آن
جبرئیل و ملک الموت به حجرهٔ کریمه در آمدند جبرئیل گفت السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حضرت عزت ترا سلام میرساند حضرت رسول فرمود که او است سلام و از او
سلام و هم بدو باز میگردد و سلام بر تو باد سلام خدا و رحمت و برکاتش ای حبیب من ملک الموت بقبض روح من آمده است هیچ بشارتی داری که بمن رسانی جبرئیل گفت ای محمد شاد باش بحق
آن خدای که ترا برسالت و کرامت بخلق فرستاده که چون آدم ابواب سموات مفتوح بوده فرشتگان یکدیگر را بقدوم روح تو بشارت میدادند و فردوس اعلا را بزین و حلی دیدم و حور
عین در انتظار تو متبجح و مسرور بودند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود سوال از این نمی کنم ای جبرئیل بشارتی ده که خاطرم بدان قرار گیرد که سوال من از این نیست

گفت ای محمد مفاتیح جنان و مقالید نیران در قبضهٔ رضوان بدست تو خواهد بود و هیچ کس پیش از تو بجنت در نخواهد آمد فرمود سوال من از این نیست گفت ای محمد ندای قیامت خدای محمد زیست و تو خواهی بود
و آدم و هر که از او در وجود آمده از گویندگان لا اله الا الله محمد رسول الله در تحت آن لوا خواهند بود فرمود مقصود من این نیست جبرئیل بایستاد و گفت ای حبیب من سوال تو از من چیست کدام بشارت
میطلبی فرمود اندوه و غم من از آنست که از جانب ضعیفان امت و مساکین ملت خویش دارم سوال میکنم که چنین تعب و محنت ایشان کشیده ام بعد از من چه طایفه ای قیام نماید و دیگر حال ایشان چگونه باشد جبرئیل
گفت بهشت بر جمیع انبیا و رسل حرام است پیش از آنکه تو در آن آیی و همچنین بر جمیع امم حرام است پیش از آنکه امت تو در آن آیند از برای شرف تو که حضرت باری سبحانه و تعالی حاصل ساخته از برای عز و کرامتی که آنجناب راست
است عنایت و رحمت قرین حال خواهد بود حضرت فرمود ای جبرئیل اکنون جان من تازه شد و فرح و نشاط بی اندازه گشت و بدین بشارت که رسانیدی چشم من روشن یافت بعد از آن فرمود ای ملک الموت پیش
آی و بآنچه مامور شده قیام نمای ما احسن ما قیل ع بمیر خرده گر جان فشانم رواست * که این مژده آسایش جان ماست * چون ملک الموت نزدیک آمد حضرت مقدس نبوی با جبرئیل فرمود که ای حبیب
ما بگذار ای از خدای عز و جل درخواه تا سکرات موت بر من آسان گرداند فاطمه زهرا علیها السلام گفت در آن حین آواز قایلی شنیدم که میگفت لبیک لبیک ای حبیب من شاد باش که بحضرت خدای میروی
و عرقی خوشبوی تر از مشک اذفر از جبین آنحضرت روان شد و نغمه شنیدم که در حالت النزع خویش از زبان نغمهٔ الرفیق الاعلی میشنیده بودم و تا نفس آخرین هیچ تغیری در عقل رسول الله ادراک نکردم راقم حروف گوید
بعد از ایراد قضیهٔ معاذ بن جبل مستلزم شایبهٔ تکرار میبود لاجرم بنابر زیادتی تفصیل تحریر این رساله عبرت مناسب نمود ذکر بعضی از معجزات باهره و دعوات ظاهرهٔ آنحضرت محمد بن اسحق روایت کند
که ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد شمس که خواهرزادهٔ خدیجه بنت خویلد بود زینب دختر او را که از رسول الله داشت در حبالهٔ نکاح آورده بود و میان خواهر عیانی زینب رقیه و عتبه بن ابی
لهب مناکحت دست داده بود و چون عداوت قریش نسبت با رسول خدا اشتداد یافت و نائرهٔ حقد و حسد در کانون ضمیر ایشان اشتعال پذیرفت در مقام ابتدای اضرار آن سرور آمده با ابو العاص و عتبه را
گفتند که شما دختران محمد را خواسته اید و خاطر او را از غم تعهد ایشان فارغ ساخته اید اکنون وظیفه آنکه بنات او را طلاق دهید تا او در محنت و مشقت افتد ما در عوض ایشان دختر هر یک از صنادید قریش را
که اختیار کنید بشما دهیم ابو العاص گفت بخدا سوگند که من هرگز از زوجهٔ خویش مفارقت ننمایم و هیچ زنی را بر منکوحهٔ خود مرجح نمیدانم اما عتبه علیه اللعنه فاسق گفت اگر سعی کنید که دختر سعید بن العاص
را در حبالهٔ نکاح من آرید بنت محمد را طلاق دهم قریش دختر سعید را با عتبه در سلک ازدواج کشیدند و حال آنکه تا آن زمان میان رقیه و عتبه خلوت صحیحه واقع نشده بود و عروه بن الزبیر گوید که عتبه نزد رسول الله
آمده گفت که من بستاره که فرو آمد ایمان ندارم و بقرب جبرئیل با تو اعتراف نمی نمایم آنگاه آب دهان پلید خود را بجانب حضرت مقدس نبوی افگنده رقیه را طلاق داد و سخنی چند نالایق
گفته باز گشت ع مرد بی نسبت ار بسگ ماند عجب نیست مگر بمرد سگ خاصیت سگ چنین بود * آورده اند که در آن حین که عتبه علیه اللعنه این جرأت نمود رسول الله بروی نفرین فرمود که اللهم
سلط علیه کلبا من کلابک یعنی ای خدای من بروی مسلط ساز سگی از سگان خود را بر عتبه گمارد و ابو طالب که نزد رسول الله حاضر بود با عتبه گفت ای برادرزادهٔ من بکدام حیله و تدبیر از گرفتاری این دعا
بر تنگدستی توانی یافت و در روایتی آنکه ابو طالب از دعای آنحضرت اندوهناک شده پیغمبر را گفت ای برادرزادهٔ من ترا از این دعای بد چه منفعت بالجمله عتبه بخانهٔ خویش باز گشته پدر خود ابو لهب را از
صورت واقعه آگاه کرد و اگر چه ابو لهب با وجود اتصاف بشرک و عناد یقین داشت که دعای آنحضرت خیر العباد مقرون باجابت است بنابراین چون بر کیفیت حال مطلع شد ملول و محزون گشت
بعد از آن ابو لهب و عتبه با طایفهٔ دیگر از قریش بر رسم تجارت عزیمت دیار شام تصمیم داده از مکه بیرون آمدند بعد از قطع مسافت بمنزلی رسیدند نزول کردند راهبی که در آن حوالی بسر
میبرد با ایشان گفت که در این مرحله سباع ضاره بسیار است زنهار که از محافظت خویش غافل نشوید ابو لهب روی برفیقان آورده گفت ای معشر قریش مرا مدد و یاری کنید و رعایت جانب من مرعی دارید که من از
دعای محمد ایمن نیستم پس باتفاق بار ها بر یکدیگر نهادند و فراش عتبه را بر بالای آن انداختند و چون شب در آمد عتبه بر فراش خود بخفت و همه مجموع قافله در گرد رخت های عتبه آرام گرفتند و در اول لیل شیری
ژیان بر سر کاروانیان رسیده یکیک را که در حول رخوت خسبیده بود بوی کرده بحیلتی تمام بالا بر آمد و بر بالای رخت جسته بسر پنجهٔ قدرت محکم عتبه را پاره پاره ساخته و بدان هلاک راه دوزخ
شتافت و خسران دنیا و آخرت شامل حال او شد ذلک هو الخسران المبین نقل است که ابو طالب نوبتی مریض شد حضرت مقدس نبوی بعیادت او قدم رنجه فرمود ابو طالب از آنحضرت سوال
نمود و التماس کرد که در شفای او دعا فرماید تا باری سبحانه و تعالی او را شفا ارزانی دارد آن سرور روی بقبلهٔ دعا آورده فرمود اللهم اشف عمی ابا طالب همان لحظه ابو طالب از آن مرض
شفا یافت گفت ای محمد بدرستیکه پروردگاری که بعبادت و قیام بنمایی اطاعت تو میکند اهل سنت گویند که رسول الله در جواب وی بزبان معجز بیان گذرانید که ای عم من اگر تو نیز او را
اطاعت کنی ترا اطاعت کند روایت است که زنی پسری داشت بیمار و آفت رسیده و آن پسر بر سر خود هیچ موی نداشت مادر کودک را نزد رسول الله آورده التماس کرد که صحت او را
از باری سبحانه و تعالی مسألت نماید حضرت دست مبارک خود بر سر وی فرود آورد حضرت ملتمس آن ضعیفه را مبذول داشته دست بر سر آن کودک بمالید و در شان او دعا فرمود فی الحال موی
بر سر آن پسر رسته از مرض رهائی یافت و در زمان مسیلمهٔ کذاب عجوزه ای پسر بیمار خویش پیش او برده التماس دعا کرد مسیلمه دست بر سر آن کودک فرود آورد در آن ساعت هر موی که بر
سر کودک بود فرو ریخت نقل است از امیر المؤمنین علی که گفت من ملازم رسول الله بودم که جماعتی از قریش نزدیک وی آمدند و گفتند ای محمد تو کاری عظیم دعوی میکنی که هیچ کس از پدران تو این
دعوی نکرده اند و ما حاجتی داریم تو اگر برآورده شد دانیم که تو پیغمبری و الا گوئیم که تو ساحری دروغ گوئی حضرت فرمود که مطلوب شما چیست گفتند آنکه این درخت را بخوانی تا از بیخ برآید اشارت کرد

بر درختی که دران نزدیکی بود رسول الله فرمود که خدای تعالی بر همه اشیا قادرست اگر این کار کند شما باو ایمان می آرید و بر تو حقانیت او گواهی میدهید مشرکان گفتند آری حضرت فرمود که شما آنچه
طلب کنید و میدانم که در شما خیر نیست و در میان شما است آنکه در قلیب افگندش یعنی ابوجهل کسی از کشتگان معرکه بدر که دران روز بفرموده رسول الله در چاهش انداختند و میان شما
ست کسیکه احزاب بر من جمع کند یعنی ابوسفیان بن حرب آنگاه خطاب کرد که ای درخت اگر بخدای عز و علا و بروز جزا ایمان داری و میدانی که من رسول خدایم با جمله ریشه های خود از زمین کنده
در پیش من بایست باذن خدای تبارک و تعالی گوید بآن خدائیکه محمد را بحق بخلق فرستاد که آن درخت از بیخ برکنده متوجه رسول الله شد و آوازی سخت و حرکتی ازوی صادر می شد چون حرکت
بال مرغ تا آن زمان که پیش پیغمبر رسیده بایستاد و شاخ بلند ترین خود را بر آن حضرت سایه انداخت و بعضی از شاخ های خود را بر دوش من افگند و من بر جانب یمین آن سرور ایستاده بودم چون
مشرکان صورت حال بدینسان دیدند گفتند که ای محمد بفرمای تا نیمه درخت بجای خود رود و نصفی دیگر در پیش تو بایستد حضرت مقدس نبوی اشارت کرد بدرخت تا یک نصف او بجای خود شد
بقوتی و صوتی سخت یک نیمه دیگر پیش پیغمبر بایستاد دیگر بار التماس کردند که نیمه که ایستاده بود بجای خود رود و نصفی که بموضع خود رفته بیاید آنحضرت اشارت فرمود تا نصف ایستاده
و نصف رفته باز آمد من گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله من نخست مؤمنی ام بتو یا رسول الله و ایمان آوردم که این درخت آنچه کرد بفرمان خدای تعالی کرد بجهت صدق نبوت تو
من این کلمات بر زبان راندم مشرکان قریش گفتند که محمد ساحری ست دروغ گوی و سبک ست و جادوگر و تصدیق او نکند بر چنین کسی و مقصود ایشان ازان کس من بودم روایت
ست که جمعی پیش رسول الله آمده از شوری آب شکایت کردند و گفتند که آب خوش از ما دور ست آنحضرت برخاست و با طائفه از اصحاب بر سر چاه ایشان رفته آب دهن مبارک خود را
در چاه افگند فی الحال آن قلیب شیرین شد و الیوم آن چاه معروف ست و اهل آن قبیله بر سبیل ارث از یکدیگر میگیرند و این معنی را از اعظم مفاخر خویش می شمارند و چون قوم مسیلمه کذاب ازین
صورت آگاه شدند از وی مثل این معجزه التماس نمودند مسیلمه چون آب دهان نامبارک خویش در چاه ایشان انداخت آب آن چاه شور تر گشته مانند بول خر گشت و در بعضی از کتب چنین مسطور
ست که طائفه از قلت آب چاه خویش نزد حضرت رسالت پناه رفته شکایت کردند آنحضرت بر سر چاه تشریف برده آب دهان معجز نشان خود در چاه افگند و چندان آب ازان چاه بر فوران آمد که
خاطر ایشان میخواست و در زمان مسیلمه کذاب قومی از قوم او که برین صورت اطلاع داشتند از قلت آب چاه خود نالیده گشتند و گفتند که از محمد چنین امری صادر گشته اکنون التماس آنست که آب دهان خویش در چاه ما بیک
سو بهاست افگنی تا خاطر ما از بی آبی فارغ گردد مسیلمه ملتمس ایشان را مبذول داشت چون آب دهان پلید و نقص چاه رسیدن مقدار آب دران قلیب و بله عدم روان شد و چاه بنوعی خشک گشت که
دیگر در آنجا قطره آب پدید نیامد نقل ست که چون حضرت مقدس نبوی از غزوه بنی ثعلبه بمدینه مراجعت فرمود روزی شتری نزد او آمد آن سرور از اصحاب پرسید که هیچ میدانید که این شتر چه میگوید جابر انصاری
گفت الله و رسوله اعلم حضرت فرمود که این شتر مرا خبر میدهد که خداوند من مرا کار فرمود تا پیر شدم و پشت من ریش گشت اکنون میخواهد که مرا بکشد و گوشت مرا بفروشد آنگاه رسول الله با جابر گفت که برو با این
شتر نزد خداوندش برو و او را نزد من بیار جابر گفت بخدا سوگند که من مالک شتر را نمی شناسم حضرت فرمود که او ترا دلالت کند جابر گوید من با شتر میرفتم تا نزدیک بنی حنظله رسیدم و گفتم کدام یک شما خداوند
شتر ست شخصی از ایشان گفت منم گفتم رسول الله مرا بطلب تو فرستاده آن شخص اجابت نموده من و شتر و او متوجه گشته پیش پیغمبر آمدیم آن سرور با صاحب جمل گفت که شتر تو چنین و چنان میگوید گفت سخن او
راست ست یا رسول الله حضرت فرمود که او را بمن بفروش گفت بی بها ازان تست گفت نخواهم مگر ببها پس رسول الله آن شتر را بخرید و در نواحی مدینه بصحرا داد تا چرا میکرد و اگر کسی از او خواستی که
بجای نزدیکی رفتی خدمت حضرت ختمی پناه بران شتر سواری نمودی جابر گوید که بعد از اندک فرصتی دیدم که جراحت آن شتر اندمال یافته بود و بحال صحت آمده روایت ست از امیر المؤمنین علی و ابن عباس
و ابن مسعود و غیرهم از اصحاب بزرگوار رضوان الله علیهم که مشرکان قریش نزد رسول الله مجتمع گشتند و گفتند اگر در دعوی نبوت صادقی چنان کن که ماه در آسمان منقسم و منشق گردد حضرت ختمی پناه فرمود که اگر چنین
کنم ایمان می آرید جواب دادند که آری آنگاه بانگشت خود اشارت بطرف ماه کرد فی الحال قمر دو نیمه شد نصفی بر جای خود بماند و نصفی در پس کوه مختفی گشت حضرت مقدس نبوی در آن حین ندا کرد و گفت که ای
فلان و فلان گواه باشید و بروایتی آنکه قمر چنان منشق گشت که جبل حرا در میان دو شق مرئی شد عبده اصنام گفتند که محمد سحر ما کرد بعضی ازین طائفه گفتند که این امر نسبت بما از [illegible] صادر شده ممکن نیست که
بجمیع خلق واقع باشد صواب آنست که از مسافران استفسار نمائیم اگر ایشان نیز این صورت را مشاهده کرده باشند بدانید که محمد صادق ست و الا فلا و چون ارباب سیر و سفر از اطراف آفاق بمکه رسیدند
اهل جحود و انکار شرائط تفحص و تفتیش بجای آورده ایشان گفتند که در فلان شب دیدیم که قمر بدو قسم شد نقل ست که اعرابی صیادی سوسماری صید کرده بخانه خویش میبرد که قوت عیال و اطفال
سازد در راه ناگاه نظرش بر گروهی انبوه افتاده پرسید که سبب این اجتماع چیست گفتند محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله درین میان ست که دعوی پیغمبری میکند اعرابی خود را درمیان جمع افگنده
و روی خود بحضرت آورده گفت ای محمد تا این سوسمار تصدیق تو نکند من بتو ایمان نیاورم و آن سوسمار را در پیش رسول الله بیفگند سوسمار گریزان شده حضرت مقدس نبوی فرمود ای ضب
اقبل سوسمار مراجعت نموده پیغمبر فرمود که یا ضب سوسمار بزبانی فصیح و بلیغ و بیانی صریح جواب داد که لبیک و سعدیک حضرت پرسید که عبادت که میکنی گفت خدائی را می پرستم که در آسمان هست عرش
او و در زمین ست سلطنت او و در بحر ست قدرت او و در جنت ست رحمت او و در دوزخ ست عقوبت او رسول الله فرمود من کیستم گفت تو رسول رب العالمین و خاتم النبیین رستگاری یافت کسی که
تصدیق تو کند و زیان زده شود هر که تکذیب تو کند صیاد چون این سخنان از سوسمار استماع نمود انگشت تحیر بدندان تفکر گرفته گفت که در صدق نبوت تو بعد ازین طالب هیچ علامتی نیستم اشهد ان لا اله

الا الله واشهد انک عبده ورسوله دین شهادت ظاهر و باطن من با تو موافق است بعد از آن گفت یا رسول الله نخست که پیش تو رسیدم در روی زمین هیچ کس دشمن تر از تو نزد من نبود و اکنون
از چشم و گوش و پدر و مادر و اولاد خویش دوست تر میدارم حضرت مقدس نبوی فرمود که شکر و سپاس خدای را که ترا راه راست نمود و نیز روایتست از ابن عمر که با رسول الله در سفری بودیم
اعرابی در راه پیش آمد آن سرور از وی پرسید که کجا میروی جواب داد که بخانه خویش پیغمبر فرمود که بهتر از این چه خواهی اعرابی استفسار نمود که کدام است حضرت فرمود آنکه بگوئی لا اله الا الله وحده
لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله اعرابی گفت بر صدق دعوی تو گواه کیست گفت این درخت که بر کنار وادیست چون رسول الله این سخن گفت آن درخت از محل خویش حرکت کرده متوجه شد
و زمین می شکافت و می آمد تا پیش روی آنحضرت آمده بایستاد آنحضرت سه نوبت از درخت طلب ادای شهادت نمود و آن شجر هر سه نوبت بر صدق دعوی حضرت مقدس نبوی گواهی داد پس بجای خود رفت
که اعرابی از حضرت مقدس نبوی طلب معجزه میکرد حضرت فرمود که آن درخت را بگوی که رسول خدای ترا میخواند اعرابی بموجب فرموده عمل نموده آن درخت میل بجانب کرده و بشهادت زمین
بیرون آورده روان گشت تا نزد پیغمبر رسید گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی گفت فرمان ده تا این درخت بجای خود رود و آن شجره باجازت حضرت ختمی پناه بمحل خویش شتافته بجای خود
بایستاد اعرابی گفت مرا رخصت ده تا ترا سجده کنم حضرت فرمود که اگر کسی را رخصت دادمی که سجده مخلوق کردی زنان را بسجده شوهران فرمودمی نقلست از ابوذر غفاری که رسول الله در
محلی نشسته بود و ابوبکر و عمر و عثمان در ملازمت بودند آنحضرت هفت سنگ ریزه از زمین برگرفته در کف مبارک خویش نهاد و آن سنگریزها تسبیح گفتن گرفتند بمثابه که آواز آن بسان آواز زنبور
عسل بگوش من رسید آنگاه سنگریزها را در زمین افکنده ساکت شدند بعد از آن بدست اهل سنت را عزم این که در کف ابوبکر نهاده بدستور اول تسبیح گفتن آغاز کردند و از کف ابوبکر گرفته در کف عمر
نهاده بهمان تسبیح بیارزیدند و از کف عمر در کف عثمان نهاده بهمان تسبیح میگفتند در تمهید ابو شکور سالمی مسطور است که علی نیز در آن مجلس بود حضرت سنگریزها در کف وی نهاده تسبیح گفتند تسبیح
سبحان الله والحمد لله بعد از آن ابوذر گفت رسول الله سنگریزها در کف من نهاده هیچ صدائی از آن ظاهر نگشت ابوذر از آن حضرت سوال کرد که سبب چیست که آنها در کف ایشان بتسبیح مشغول گشتند
و در کف من خاموش اند حضرت مقدس نبوی فرمود که تو مساوی ایشان نیستی روایتست که ابوجهل شتری خریده بود از شخصی و در ادای بهای آن تعلل می نمود آن شخص مضطر گشته در
انجمن قریش حاضر شده تظلم نمود و صورت واقعه را با ایشان گفت قریش بر سبیل استهزا گفتند که با محمد بگوی تا وجه ترا از ابوالحکم بستاند بایع نزد رسول الله رفته بحضور صورت حال را معروض داشته تمسک بشفقت رجوع
گردانید حضرت در راه همراه او رفته بدر خانه ابوجهل رفت و حلقه بر در زد ابوجهل از خانه بیرون آمد و عقل و هوش از وی زائل شده گفت اهلا یا اباالقاسم سبب رنجه شدن تو چیست آن سرور فرمود که حق
این مرد را بده ابوجهل گفت سمعا و طاعة بهمان لحظه ثمن او را تسلیم نموده قریش چون از صورت حال آگاه شدند تعجب نموده از ابوجهل پرسیدند که سخن محمد را بسمع رضا اصغا نمودی و ثمن او بپرداختی
جواب داد که در آن زمان که سخن میگفت بر بالای سر او اژدهائی دیدم ایستاده و دهن باز کرده که اگر ابا و امتناع نمودمی فی الحال مرا فرو بردی نقلست که جمعی از منافقان اتفاق کردند که آنحضرت را در
نماز مشغول باشد بقتل رسانند و میان ایشان ابوجهل و ولید بن مغیره بودند و هنگامی که آن سرور در میان رکن عراقی و رکن یمانی بود و با ادای صلوة قیام می نمود ولید متوجه گشته که بموجب اتفاق
عمل نماید چون بآن موضع رسید از قرآن خواندن پیغمبر شنید و ذات مقدس آنحضرت را ندید لاجرم خائب و خاسر بازگشته قوم را از این حال اعلام کردند بعد از آن ابوجهل با تنی چند بدانجا رفتند و
ایشان نیز قرائت رسول الله شنیدند و ذات مقدس آنحضرت را ندیدند چند نوبت بآنجا آمده و از رسول گذشته از موضع صلوة تجاوز نمودند چنانچه قرائت آنحضرت را از عقب خویش می شنیدند
و چون دانستند که حمایت ربانی و عنایت سبحانی شامل حال خواجه کائنات است متحیر و مایوس بخانهای خویش باز گشتند قال الله سبحانه وتعالی وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم
فهم لا یبصرون روایتست از امام حسن که مردی نزد حضرت مقدس نبوی آمده عرض داشت که مرا دختری بود و چون بزرگ شد او را در فلان رود خانه انداختم چه عادت عرب در جاهلیت آن بود که
دختران خود را هلاک می ساختند و آن مرد التماس نمود که رسول الله دعا کند تا آن دختر زنده گردد حضرت ایجابا لملتمسه با او بر سر رود خانه رفته دختر را بنامی که داشت ندا کرد و فرمود که زنده شو
بقدرت خدای تعالی آن دختر از رود خانه بیرون آمده گفت لبیک و سعدیک یا رسول الله پیغمبر او را خطاب کرد که پدر و مادرت مسلمان شده اند میخواهی که ترا با ایشان دهم دختر جواب داد که مرا حاجت بپدر و
مادر نیست چرا که خدای خویش را نسبت بایشان بهتر یافته ام روایتست از نعمان بن بشیر الانصاری که شخصی در مدینه از اهل اسلام وفات یافت و او را بر تخته خوابانیدند ناگاه بزبان
بگوادر آمد و جامه از روی خویش دور کرد و بزبان فصیح و بیان صریح گفت محمد رسول الله النبی الامی وخاتم النبیین لا نبی بعده کان ذلک فی الکتاب مسطورا بعد از آن گفت صدق صدق بعد از آن نام بعضی
از صحابه کرام بر زبان راند و گفت السلام علیک یا رسول الله ورحمة الله وبرکاته بعد از ادای این کلمات بحالت نخستین عود نموده وفات یافت نقلست از عثمان بن حنیف که نابینائی
با رسول الله گفت دعای فرمای تا الله سبحانه وتعالی روشنائی چشم من باز دهد آنحضرت فرمود که برود وضو ساخته دو رکعت نماز بگذارد و بعد از آن این دعا بخواند که بار خدایا از تو میخواهم و بپیغمبر تو که نبی الرحمة
است تو شفیع می آرم در این شفاعت نزد پروردگار میبرم که حجاب نابینائی از پیش چشم من برگیرد خدایا شفاعت محمد در حق من قبول فرمای راوی گوید نابینا بفرموده عمل نموده و مقتضی المرام باز
روایتست از قتاده بن نعمان که گفت شبی نماز خفتن با رسول الله گذاردم و حال آنکه در آن شب ابر بود و باران می آمد و بغایت تاریک بود و چون خواستم که بمنزل خویش باز گردم آن سرور چوبی
از درخت خرما بمن داد و فرمان داد که با این برو که از این چوب چراغ از پیش تو افروخته شود و ده از پس و چون بخانه در آئی سیاهی را به بینی او را بزن که شیطانست تا بیرون رود

گوید چون بجانب وثاق روان شدم چنانچه رسول الله فرموده بود از عقب و پس من لیست چراغ روشن شد و میرفتم تا بخانه رسیدم و در آنجا شخصی را دیدم و باشارت آنحضرت را در آن بردم تا بدست داد از
جمله معجزات وقوف آنحضرت و اخبار اوست از واقعات و حالاتیکه بعد از وی روی خواهد نمود یکی آنکه از قتل اهل بیت خویش خبر داده نسبت با امیرالمومنین علی فرمود که بدترین خلق قاتل تو
باشد و فرمود که علی بخش کننده بهشت و دوزخ باشد دوستان خود را به بهشت برد و دشمنان خود را بدوزخ فرستد و خوارج با او دشمنی ورزند و دیگر فرمود که ذوالنورین را بکشند و او در قرآن خواندن باشد
و خون وی بر آیه کریمه فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم آید و دیگر فرمود که مادام که عمر زنده باشد فتنه ظاهر نشود و دیگر از جنگ امیرالمومنین علی و زبیر بن العوام خبر داد چنانچه درین اوراق عنقریب سمت گزارش
خواهد یافت و دیگر در زمانیکه مسلمانان بخندق کندن مشغول بودند فرمود الهی عمار یاسر را بکشند و دیگر با عبدالله زبیر گفت وای بر مردمان از دست تو و وای بر تو از دست مردمان و دیگر در حق امام حسن
علیه السلام فرمود که آن بهترین کسی باشد که در میان دو گروه صلح کند و دیگر فرمود اولی از زنان من کسی بود که دست او درازتر باشد و آن زینب بود که دستش بصدقه دادن از همه درازتر بود
و دیگر فرمود که میان دجله و فرات شهری بنا کنند که خانه های زر در آنجا کشند و مراد ازین بغداد بود و دیگر با ابی کعب فرمود که بشارت ده این امت را ببلندی و بزرگواری و نصرت و تمکین زمین پس
هر که از ایشان عمل آخرت برای دنیا کند او را از آخرت نصیبی نبود راقم حروف گوید که اطلاع بر سایر معجزات و باقی قضایا و حالات و عدد ازواج مطهرات و موالی و متعلقات و مخصوصات و مخلفات
حضرت سید کائنات علیه افضل التسلیمات حواله بکتب مبسوطه سیر است که افاضل متقدمین و متاخرین بجمع و ترتیب آنها پرداخته اند و چون این اوراق گنجایش مجموع آنها نداشت نبذی از معجزات بر
سبیل تیمن و تبرک درین مقام ثبت افتاد در جای وثوق و وثوق صادق که ارباب دانش و بینش عمل بر تقصیر این کمینه بی بضاعت نفرمایند اکنون بنابر وعده که سابقا در صدر کتاب واقع شده و نیت
آنست که قلم مشکین رقم بتحریر و تسطیر شمه از واقعات و حادثات ازمنه خلافت و ایالت اصحاب پردازد و مسئول از واهب بی منت و بخشنده بی منت آنکه نعمت توفیق و قوت تمیز و تلفیق ارزانی
دارد تا این حکایات نیز بی زیاده و نقصان بپایان رسیده مجلد ثانی اختتام پذیرد و منه التوفیق **ذکر خلافت ابوبکر و ذکر بعضی از وقایع که در آن اوان روی نمود** آئمه اخبار رحمهم الله
آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی رخت حیات از محنت سرای دنیا بفردوس اعلی کشید مقربان و مخصوصان آنحضرت در منزل همایون او مجتمع گشته در کیفیت غسل و دفن جسد مطهر و آداب
سنن با یکدیگر مشورت آغاز کردند درین اثنا مغیرة بن شعبه آمد و با عمر بن الخطاب گفت که اشراف انصار در سقیفه بنی ساعده که هنگام سوانح مهمات کلیه در آن موضع حاضر گشتندی اجتماع نموده اند
بقصد اراده آنکه امر خلافت و ریاست را قراری داده زمام حل و عقد مهام خود را در کف کفایت و قبضه درایت سعد بن عباده نهند عمر این سخن را با ابوبکر رسانیده و تا خللی در اوضاع شریعت و
رخنه در قصر ملت راه نیابد هر دو باتفاق آن سرور آفاق را تنها گذاشته روی بجانب سقیفه بنی ساعده آوردند و ابوعبیده جراح در عقب ایشان روان شد و تفصیل این اجمال آنکه چون
حضرت مقدس نبوی ازین خاکدان پرمحنت عنان عزیمت بدار الملک آخرت معطوف گردانید مسلمانان را و بشر لعیت بواسطه کثرت مخالفان و قلت انصار و اعوان بر نهج بعثت آنحضرت خائف و
اندیشناک گشته تحیر و پریشانی بخاطر ارباب بصائر راه یافت و اندوه مسلمانان و مسلمانی بر ضمائر اصاغر و اکابر استیلا یافت و نائره حقد و حسد از دلهای اهل نفاق و شقاق زبانه زدن گرفت منافقان
و موافقان هر یک نوعی در گفتگوی و جستجوی آمدند و در هر گوشه زمینه مخفلی ظاهر شده بهر طرفی مجلسی انعقاد یافت در مجمعی از مهاجر و انصار ابوالهیثم بن التیهان که از نقبای اثنی عشر بود بر پای خاسته ابیاتی
چند خواند مشعر برآنکه خلود در دنیا از جمله محالات و مقوله ممتنعات است اکنون بواسطه رحلت حضرت رسالت پناه خللی فاحش در حواس ما پدید آمده و عقول ما مختل گشته دشمنان دین
که گردن های ایشان نرم شده بنابر معینی چنین سر برآوردند مسیلمه کذاب در یمامه و طلیحه بن خویلد در بنی اسد جرس مخالفت در بر و سپر منازعت بر دوش دارند و هر چند امروز دست عداوت جز
بشماتت نمی گشایند اما از فردا فی باید اندیشید و درد فردا در آئینه امروز باید دید و بر سبیل التبیین از روی ظن و تخمین بدانید که اگر یکی از صنادید قریش متصدی امر خلافت نگردد و بلوازم این کار
قیام ننماید امت محمدی ضائع تر باشند از رمه بی شبان و مزرعه بی باران و من امیدوارم که علی مرتضی یا ابوبکر صدیق یا دیگری از ارباب تحقیق تکفل این خطب جسیم نماید و درین
اثنا ابوبکر صدیق حاضر شده گفت ای زمره مهاجر و انصار اگر کسی از شما محمد را می پرستید او بجوار حق پیوست و بجانب باری سبحانه و تعالی انتقال نمود و اگر معبود شما رب الارض
والسماء است وی تعالی و تقدس بری از نقصان و منزه از فناست و اگر کسی متعهد ایالت مسلمانان نگردد خللی بقصر ملت راه یابد وظیفه آنکه در تمشیت این قضیه مشورت نمائید و بر کسی که شایسته
تقلد قلاده ریاست باشد اتفاق نمائید اهل اسلام گفتند که بشرط استخاره و مشاورت قیام نموده هر چه رای ما بر آن قرار گیرد در فروع و معروض گردانیم بعد از آن در سقیفه بنی ساعده جمع آمده
ذو الشهادتین خزیمه بن ثابت که حضرت مقدس نبوی او را در امری از منزله شهادت دو گواه داشته مردم مدینه را ترغیب و تحریص نمود تا زمام رتق و فتق خویش را بکف کفایت یکی از انصار
نهند و بخلافت قریش تن در ندهند جمهور ایشان گفتند صدقت و بالحق نطقت ما بامارت سعد بن عباده رضا دادیم و امر و نهی او را گردن نهادیم اما اسید بن حضیر که نقیبی بود سر بر زده
در فضیلت اصحاب هجرت فصلی مشبع فرو خواند و عویم بن ساعده سخن او را تقویت کرده فی الجمله در آرای آن طائفه اختلافی پدید آمد و در خلال این احوال ابوبکر و عمر و ابوعبیده در آن
انجمن حاضر شده دیدند که سعد بن عباده بواسطه عارضه که داشت گلیمی در سر کشیده است و طائفه از انصار بگرد وی در آمده می خواهند که با او بیعت کنند چون اشراف مهاجر بسقیفه
رسیده لحظه بنشستند ثابت بن قیس بپای خاست و در مناقب و فضائل انصار کلمه چند گفته بیان کرد که سزاوار آنست که امر خلافت و مهم خلافت و حکومت مفوض برای یکی ازین طائفه باشد

و ابوبکر در جواب سخنان مستحکم ملزوم گفته یکی از انصار گفت منا امیر و منکم امیر چون اهل تجربه میدانستند که بودن دو حاکم در یک مقام مورد شر و شور و در یک شیام از جمله ممتنعات است فاروق خواست که در
کلام آید صدیق او را بالسکوت اشارت کرد و خود زبان بکلام گشوده ابوبکر گفت ای معاشر انصار بالفضل و مناقب شما اعتراف داریم و مساعی جمیله که از شما در تمهید قواعد نصرت دین و تمهید قواعد سلطنت
بتقدیم رسانیده اید فراموش نکرده ایم اما قریش را در میان عرب فضیلتی و منقبتی است که دیگران را نیست و عرب مطاوعت و انقیاد هیچکس در میان نبندد مگر کسی که از قریش متصدی این کار گردد و اکنون
مناسب چنان می نماید که امارت در میان ما باشد و وزارت در میان شما از خدای عز و علا امید چنان میکنیم که اختلاف در اسلام پدید آید و رخنه در شرع شریف راه نیابد در خلال این
احوال حباب بن منذر بپای خواست گفت ای زمره مهاجر بخدا سوگند که شما نزد ما معزز و محترم میباشید از آن می ترسیم که صورتی روی نماید که خلاف مقتضی عقل باشد عمر گفت ای گروه انصار شما
از رسول خدای شنیده اید که فرمود الائمة من قریش و اکنون بدان مرا این منصب خلافت و امارت جز قریش سزاوار نباشد بشیر بن سعد گفت بخدا سوگند که این حدیث را از رسول شنیده ام که
بسبیل الیقین میدانم که این مهم بر یکی از ایشان قرار گیرد صدیق گفت کا احسنت احسنت نعم الرجل انت نیکو گفتی و در معنی بالاتر من و مقتضی من این کار را بحجت خویش متعلقم طریقه که یکی از این دو
کس یعنی عمر خطاب یا ابوعبیده جراح که بمصلحت مسلمانان و اهل اسلام در بیعت کنید ایشان گفتند حاشا و کلا که امارت بر ما جوئی احوال تو ظاهرست و علامت این حالت را نگاه داریم
یار غار و صاحب سر رسول خدا توئی با وجود فضیلت و سبق اسلام تو چگونه این امر جسیم را اختیار کنیم و دیگری را بر تو ترجیح نهیم در این باب قیل و قال بسیار شد تعصب و جدال بسر رسید و خلافت صدیق
اکبر را قبول نمودند بشیر بن سعد بپای خاست و گفت بخدا سوگند که هیچکس در این بیعت بر من سبقت نخواهد نمود پیش از من کسی بیعت نکند این سخن گفته دست بدست صدیق نهاد و در باب او بعضی گویند
اول کسیکه با ابوبکر بیعت کرد فاروق بود و بعضی حباب بن بشیر را گفته اند در اخبار وارد است که چون بشیر بن سعد بیعت کرد حباب بن المنذر گفت ای بشیر ترا چه باعث شد که جانب سعد بن عباده را ضایع
کردی و در تضییع حق او کوشیدی این همه نتیجه حسدی است که با او داری بشیر گفت نعوذ بالله که من نسبت به پسر عم خویش در مقام حسد باشم لیکن روا نمیدارم که حق مسلمانان را از دست ایشان بیرون کنم
حباب دست بقائمه شمشیر برده و جمعی از انصار دست حباب را گرفته او را ازین اراده منع کردند حباب گفت اکنون از تسکین من چه فایده که کار از دست رفت و گویا فرزندان و اولاد شما را می بینم که
بر در سرای این طبقه یعنی مهاجران ایستاده اند و شربتی آب می طلبند و بایشان نمیدهند صدیق گفت ای حباب مثال این حال از من و از ابنای جنس من متوقع نیست و متصور نه حباب گفت
من ترسم نکنند گفت لا والله تا من و تو در زمره احیا باشیم در مقام مروت و حیا باشیم لیکن چون نوبت بدیگران رسد احوال دین نسق نماند و تغییر اندر اوضاع و اطوار پیدا شود والله المستعان و علیه التکلان چون
این سخن گفته شد مهاجران و قبیله اوس برخاستند و با صدیق بیعت کردند و خزرج را نیز حالتی تمام روی نمود داعیه ایشان چنان بود که مهم خلافت بر مقتضای خزرج سعد بن عباده قرار گیرد
از ازدحام خلایق در آن روز کار بمرتبه رسید که سعد بن عباده پایمال شده دست از زندگانی بازداشته بعضی گفته اند که او را زنده برداشتند بخانه بردند و گروهی از اهل اخبار برآنند که سعد هرگز
با صدیق بیعت نکرد و از مدینه بیرون آمده بجانب شام رفت بعد از مدتی بحجر یکی از عظام بلت مقتول شد و در بعضی تواریخ چنین مسطور است که چون حضرت مقدس نبوی وفات یافت انصار اتفاق
نمودند که سعد بن عباده را در حالتیکه مریض بود از خانه بیرون آوردند تا با وی بیعت کنند سعد در آن مجمع بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی گفت ای معشر انصار شما را سابقه و فضیلتی هست
که هیچ احدی را از اعراب نیست محمد در میان قوم خویش زیاده از ده سال توقف نموده ایشان را باسلام دعوت فرموده آن جماعت ایمان نیاوردند مگر قلیلی عاقبت باراده خدای
تعالی آنحضرت پرتو التفات بر دیار شما انداخت و شهر شما را دار هجرت ساخت و سرای مهاجرت و نعمت ایمان و سعادت ملک شما نصیب آمد تا محمد و اصحاب او را از شر دشمنان صیانت
نموده در راه خدای تعالی جان و مال خود را در باختند و بدین سبب کار اسلام انتظام یافت و عرب طوعاً و کرهاً مطیع و منقاد گشتند و اکنون که آن سرور رحلت فرمود بواسطه مساعی
جمیله شما از شما راضی بود بنابر این امور خلافت و امامت سزاوار انصار است انصار گفتند که آنچه بیان فرمودی عین صدق و محض صواب است بهتر و سزاوارتر توئی و غیر از تو کسی را نمیدانیم که
شایسته امر خلافت باشد و اگر مهاجر در این باب مضایقه کنند با ایشان گوئیم از ما امیری و از شما امیری سعد گفت این اول سستی است که از شما بوجود آمد چون عمر از صورت واقعه واقف شد
حکایت انصار را با ابوبکر در میان نهاد و باتفاق یکدیگر بتعجیل بجانب سقیفه بنی ساعده که مجمع انصار بود روان شدند ابوعبیده جراح با ایشان موافقت نمود عمر گوید که من با خود مقرر کرده بودم
که در آن مجمع سخن بگویم چون بدان موضع رسیدیم خواستم در سخن آیم ابوبکر مرا منع کرده خود در تکلم آمد و آنچه من با خود مقرر کرده بودم بصیغتی بهتر از آن بی زیاده و نقصان بیان فرمود و محصل سخن
ابوبکر بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی آنکه گفت که خدای تبارک و تعالی رسولی بهدایت و ارشاد ما فرستاد تا او را پرستش نموده بتوحید و یگانگی وی گواهی دهیم چون قبائل عرب از جد
بعبادت اصنام اشتغال داشتند این معنی بر ایشان گران آمد که دین آباء و اجداد خود را ترک دهند و در خلاف و ملامت قوم با آنحضرت مخالفت کرده تکذیب وی نمودند خداوند سابق الانعام
مهاجران اولین را بتصدیق او مخصوص گردانید تا از سر اخلاص طاعت و انقیاد در وی کردند و از قلت عدد خویش و کثرت مخالفان خوف و بیم بخود راه ندادند و از ایذای و آزار کفار باک نداشتند
لاجرم ایشان مردمی اند که خدای عز و علا را در زمین پرستیدند و برسول او ایمان آوردند این جماعت همه اولیا و عشایر او بودند و سزاوارترین مردم بامر خلافت بعد از رسول الله این طبقه اند
و با ایشان منازعت ننماید مگر ظالمی که از طریق مستقیم منحرف باشد ای گروه انصار مساعی جمیله شما را منکر نیستیم و آنچه از شما در تقویت شریعت غرا و رفعت بنیان و ارتفاع اعلام اسلام بظهور آمد و در اجرای احکام ما در شده

همگنان دشمن است و طیفه آنکه امارت بنام ما باشد و وزارت بنام شما بی مشورت شما هیچ مهمی تمشیت نپذیرد خباب بن المنذر ازین معنی برآشفته گفت ای معشر انصار زمام اختیار از دست خویش مدهید و
بحکومت دیگران همداستان مباشید که شما اهل عز و استعداد اید اگر ایشان ازین صورت ابا نمایند یکی از ما امیر باشد و یکی از شما فاروق گفت هیهات لا یجتمع الامیران چون خباب سخنان خشونت آمیز وحشت انگیز
گفته فاروق نیز جوابی درشت درباره گفت آخر الامر بسعی بشیر بن سعد انصاری امر خلافت چنانچه گذشت بر ابوبکر صدیق قرار گرفت و در آن روز خواص بیعت کردند و روز دیگر صدیق اکبر بر بالای منبر رفته
خطبه بر خواند و بیعت عام واقع شد و دل های خواص و عوام بر مطاوعت و متابعت او قرار گرفت ذکر بیعت امیر المؤمنین علی علیه السلام در بعضی از تواریخ مسطور است که در روز دوم از بیعت
صدیق با استصواب طائفه از اهل رای علی بن ابیطالب در مجلسی خاص حاضر داشتند و چون جناب ولایت مآب حاضر گشت محفلی دید با وجوه مهاجر و انصار در مجلسی نشسته استفسار فرمود که سبب طلب
من چیست عمر جواب داد که موجب خواندن تو آنست که با سائر اصحاب رسول الله اتفاق نمائی و چنانچه ایشان با ابوبکر رض بخلافت بیعت کردند تو نیز بیعت کنی علی گفت شما توسل بقرابتی بغیر حجت
انصار را تسکین داده اید تا امر خلافت بر ابی بکر قرار گرفت و من اکنون همان وسیله می سازم سخنی از روی انصاف بگوئید که از اهل عالم با آن حضرت اقرب کیست از خدای تعالی بترسید با نکنید
و چون انصاف یافتید انصاف بدهید عمر رض گفت ترا رها نکنیم تا بیعت نکنی و بخلافت ابوبکر با دیگران همداستان نگردی امیر المؤمنین علی جواب داد که من ازین سخن کی اندیشه دارم و تا رمقی از حیات دارم
دست از دامن حق خویش باز ندارم ابو عبیده جراح گفت یا ابا الحسن فضیلت و سبقت تو در اسلام بر همگنان روشن است و بنابرین تو اهلیت و استحقاق آن داری بلکه زیاده ازین نیز سزاواری اما
اصحاب رسول الله اتفاق کرده اند و امر خلافت صدیق قرار داده تو نیز باتفاق ایشان راضی باش و رعایت مصلحت بنما و از مخالفت محترز باش علی گفت ای ابو عبیده تو مقرب حضرت و امین امتی
بر خود مپسند این سخنی که مقرون بصدق نیست مفرمای عطائی که حضرت عزت بخاندان نبوت ارزانی داشته چنان مکن که بعد ازین دیگران انتقال بد و آن خانه های تا نازل شده و معدن علم دین و مستقر
سید المرسلین باشیم و ضیاع شریعت و مصالح ملت را بهتر از دیگران دانیم بر مقتضی طبیعت عمل کنید که شما را زیان دارد بشیر بن سعد گفت یا ابا الحسن بخدا سوگند که اگر سخن تو پیش از عقد بیعت صدیق بسمع
ما میرسید هیچ کس از اصحاب با تو مخالفت نکردندی اما چون تو در خانه نشستی همه را تصور آن شد که ترا میل بریاست و حکومت نیست اکنون این سخن تو خلاف عقیده مردم است بنا بر آن
آنکه مبادا خللی در امر شریعت راه یابد بر ابی بکر بیعت کردند و زمام این مهم خطیر در قبضه اقتدار او نهادند علی گفت تو ای بشیر قومی پسندی که من کالبد حضرت خواجه کائنات و خلاصه موجودات را در خانه گذاشته
تجهیز و تکفین آنحضرت را مختصر انگاشته بطلب ریاست و حکومت شتافتمی صدیق گفت یا ابا الحسن اگر مرا معلوم بودی که تو درین امر با من منازعت کنی قبول نمیکردم الکنون که خلائق بیعت کردند اگر تو
موافقت نمائی ظن من درباره تو خطا نشده باشد و اگر نخواهی که فی الحال بیعت کنی تکلیفی متوجه تو نیست بسعادت مراجعت نمائی امیر المؤمنین علی چون این سخن را از ابی بکر شنید بیعت ناکرده باز
گشت بعضی گفته اند که از چهل روز بیعت کرد و زمره بر آن اند که بعد از وفات فاطمه زهرا و فرقه بعد از شش ماه گفته اند در غنیه مذکور است که چون علی استماع نمود که مسلمانان بر بیعت ابوبکر اتفاق
نمودند بتعجیل از خانه بیرون آمد چنانچه هیچ در بر نداشت بغیر از پیراهن نه ازار و نه ردا بهمان نزد صدیق رفته با او بیعت نمود بعد از آن فرستادند تا جامه بمجلس آوردند و در بعضی روایات آمده
که ابو سفیان پیش از بیعت با امیر المؤمنین علی گفت که تو راضی میشوی که شخصی از تیم متصدی کار حکومت شود بخدا سوگند که اگر تو خواهی این وادی را پر از سوار و پیاده گردانم علی گفت ای
ابو سفیان تو همیشه در ایام جاهلیت فتنه می انگیختی و حالا نیز میخواهی که فتنه در اسلام احداث کنی ما ابوبکر را شایسته این کار دیدیم گویند صدیق و فاروق را معلوم شد که ابو سفیان داعیه
مخالفت دارد پسر او یزید را بامارت شام نوید دادند ابو سفیان که این معلوم کرد ترک منازعت و مخالفت نموده مطیع و منقاد گشت و هم در غنیه مذکور است که در بعضی از اقوال چنین آمده که در آن
اوان که حضرت امیر در بیعت ابوبکر تاخیر و توقف می نمود صدیق باو مکتوبی نوشت مضمون آنکه از ابی بکر خلیفه رسول خدای بجانب علی بن ابیطالب اما بعد بدرستیکه مسلمانان با من بیعت کردند
و بامارت من راضی شدند تو نیز با ایشان موافقت نمای امیر المؤمنین علی علیه السلام در جواب نوشت که مکتوبی بمن نوشته بودی و در آن ذکر کرده که مسلمانان با تو بیعت کرده اند و بحکومت
تو راضی شده اند و حال آنکه من پیش از همه خلائق بدولت اسلام مشرف شده ام و تصدیق رسول او کرده و من خدای را عز و علا گواه میخواهم که بخلاف تو راضی نیستم و هم صاحب غنیه گوید که
بعضی گفته اند که بریده بن الحصیب اسلمی در قبیله خویش علمی مرتب داشته بمدینه آمد و در برابر سرای حضرت علی نصب کرد عمر رض با نمیضه وقوف یافت با او خطاب کرد که خلائق با ابوبکر بیعت کرده اند تو
چرا مخالفت میکنی بریده جواب داد که بغیر از صاحب این بیت با کسی بیعت نمیکنم بعد از آن صحابه مجمعی ساخته بریده را طلب کردند بریده حاضر شده از وی استفسار کردند که حال تو چیست که امثال
این کلمات از تو نقل میکنند جواب داد که صورت حال اینست که نوبتی رسول الله مرا و خالد ولید را با طائفه در ملازمت علی بن ابیطالب بجانب یمن فرستاد و بخدا سوگند که در آن ایام هیچ
ترسی را دشمن تر از علی و هیچ فراقی را از فراق او دوست تر نمیداشتم و چون از سفر باز گشتیم اول بخدمت رسول الله آمدم آنحضرت از من پرسید که علی را چگونه گذاشتی من بنا بر کینه که
از علی در دل داشتم غیبت گونه کردم و از سخن من تغیری در بشره مبارک آنحضرت ظاهر شده فرمود یا بریده ای تقع فی رجل اولی الناس بکم بعدی من چون این سخن از زبان معجز بیان
بشنیدم گفتم یا رسول الله بخدای باز گشتم و توبه کردم از چیزی که موجب سخط و غضب تو باشد التماس آنکه در حق من دعا فرمائی و طلب مغفرت نمائی آنحضرت فرمود تا علی بیاید ناگاه علی آمد و در گوشه
بنشسته باصلاح نعلین مشغول شد من معروض داشتم که یا رسول الله بوعده خویش وفا نمای که علی آمد آنحضرت فرمود یا خاصف النعل بعد بریده جار القوم فیک ... علیک و قد تلت المقع

رجل هوا فی الناس بکم لعبدی وقد سالنی ان استغفر له و استغفر له بریده گوید که بعد ازین سخن رسول الله صحبت من استغفار نمود و علی نیز از برای من آمرزش طلبید و بمنزل خویش باز گشتم گویند که بریده در حرب جمل و صفین ملازم امیرالمؤمنین علی بود

ذکر رفتن اسامه بجد و دیار شام

چون امر خلافت صدیق اکبر قرار گرفت فرمود تا در مدینه ندا کردند که هیچکس از لشکریان اسامه تخلف ننمایند و هر که با رسول الله نامزد فرموده بود با اسامه برود و باید که درین امر تاخیر و تسویف جائز ندارد و بعضی از اصحاب رای و کیاست معروض صدیق گردانیدند که معظم لشکر اسلام این جماعت اند که میفرمائی که همراه اسامه بغزا روند که چون مسموع میشود که قبائل عرب فرق بسیار که در حوالی مدینه اند و در شام ارتداد و مخالفت اند مبادا که از رفتن اسامه خللی بممالک ملت راه یابد اگر بسیده چند این مهم در حیز تاخیر و تعویق ماند بصواب نزدیک تر باشد صدیق در جواب گفت که اگر سباع ضاره در غیبت اسامه مرا پاره پاره سازند من لوا را خواهم فرستاد منقول است که طائفه از انصار با فاروق گفتند که از خلیفه رسول خدای یعنی ابوبکر سوال نمائی که تا زمام حل و عقد این لشکر در تق و فتق این مهم در کف اقتدار و قبضه اختیار کسی نهد که بحسب سن از اسامه بزرگتر باشد و بحسب تجربه زیادتی بیشتر فاروق این سخن را بعرض صدیق رسانید ابوبکر لحیه فاروق را بدست گرفته گفت ثکلتک امک یا ابن الخطاب رسول الله این منصب را باو داده اکنون تو میگوئی که او را عزل کن القصه صدیق فرمان داد تا اسامه بمقصد شتابد اسامه بموجب فرموده بر راحله نشست و روی توجه بدیار شام آورد و صدیق بمتابعت اسامه پیاده قدم در راه نهاد و هر چند اسامه التماس نمود که صدیق سوار گردد یا رخصت دهد که اسامه پیاده شود در محل قبول نیفتاد و سپاه را وصیت فرمود تا خیانت نکنند و سر از عهد نگردانند و اطفال و پیران و زنان را نکشند و اشجار مثمره را قطع نفرمایند و در باب رهبانان که در کنائس و صوامع بعبادت حق اشتغال داشته باشند تعرض نرسانند و صدیق بعد از اتمام وصیت بمدینه باز گشت و اسامه با لشکر اسلام منازل و مراحل قطع کرده بر مقتضی اشارت صدیق نخست بقبائل قضاعه رسید و ثقات [?] بر گردیدند قول آن است که اسامه درین سفر تا بدان موضع رفت که پدرش زید الشهید بود و از قاتلان پدر انتقام کشید و روایتی آنکه در آن غزا هیچکس از مخالفان را ندیده بسلامت مراجعت نموده بمدینه رسید منقول است که بعد از انتقال حضرت مقدس نبوی ارباب شقاق و عناد را تصور آن بود که اهل اسلام را قوتی و شوکتی نمانده که لشکر کشند و مسلمانان بدفع ایشان توانند پرداخت چون بمسامع آن جماعت رسید که اسامه با لشکری چنان قوی از مدینه بیرون رفت رعب و خوف بر خاطر همه استیلا یافت و از مسلمانان حسابها برگرفتند و صحبت پیوسته که از لشکر اسامه هیچکس تخلف ننمود مگر فاروق و این صورت بواسطه آن بود که در حین وداع صدیق با او گفت که در سوانح مهمات بحضور عمر احتیاج است اگر رای تو اقتضا فرماید او را رخصت ده تا باز گردد و اسامه التماس ابوبکر مبذول داشته عمر بمدینه مراجعت نمود

ذکر اسود عنسی و کشته شدن او بدست فیروز دیلمی

چون باذان حاکم یمن مسلمان شد اهالی آن دیار را باسلام دعوت کرده مجموع مسلمان شدند و اسود عنسی انتحال [?] بود و چون باذان انتقال نمود خبر بحضرت مقدس نبوی رسید حکم ولایت یمن فرستاد تا هر یکی از ایشان در موضعی بامر ضبط و حکومت پردازد تفصیل این اجمال آنکه زمام حکومت نجران بلاد قبیله اختیار عمرو بن حزام نهاد و خالد بن سعید بن العاص را بر موضعی که میان نجران و زبید است والی گردانید و عامر بن شهر را بر همدان حاکم ساخت و ریاست حکومت صنعا که دار الملک یمن بود بشهر بن باذان تفویض نمود و ابوموسی را بامارت مارب نصب کرد و زیاد بن لبید انصاری را بر عمال حضرموت استیلا داد و همچنین ضبط بعضی از مواضع [?] طاهر بن ابی هاله [?] فرموده یعلی بن منیه را بر مجموع لشکریان سالار گردانید و معاذ بن جبل را جهت تعلیم مسائل شرعیه و احکام اسلام بدان بلاد فرستاد و مجموع طائفه بدانچه مامور شده بودند قیام می نمودند و چون حضرت مقدس نبوی از احرام ایام حیات از مکه مراجعت نموده در مدینه صاحب فراش گشت اسود عنسی که موسوم بعبهلة بن کعب و ملقب بذوالحمار نیز میگفتند در نواحی یمن دعوی نبوت کرد و او کاهنی بود که در فن شعبده مهارتی داشت و آن مشعبد چندان غرائب و عجائب نمود که طائفه کثیر از قبیله مذحج لوای ایمان آن ورزیدند و در تصدیق نبوت او کردند قیس بن عبد یغوث که یکی از عظمای آن دیار بود از طریق مستقیم منحرف گشته سپهسالار اسود شد و با هفتصد سوار نامدار از کهف خنان که مسکن او بود بجانب شهر بن باذان راه نهضت ساخته روی بصنعا نهاد شهر بن باذان نیز از شهر صنعا بیرون آمده متوجه اسود گشت بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف از جانبین مبارزان دست از آستین جلادت بر آوردند و ظفر بامر خالق خیر و شر نصیب اسود شد و شهر بن باذان بقتل آمد و اسود بصنعا در آمده بضبط ولایت یمن مشغول گشت و زن شهر بن باذان را بحباله نکاح آورد و این زن پسر عمی داشت فیروز نام اسود فیروز را با شخصی دیگر که داذویه نام داشت بامارت اهل عجم که در یمن مقیم بودند نصب کرد و نقل است که عمرو معدی کرب که بپابوس رسول الله آمده ایمان آورده بود توقع آن داشت که حضرت حکومت زبید با وی دهد چون آن سرور زمام ریاست زبید بکف کفایت دیگری نهاد عمرو آزرده خاطر از طرح مراجعت نمود چون اسود عنسی دعوی نبوت کرد عمرو مرتد شده تابع اسود گشت و مهم اسود بنابر متابعت عمرو قوی شده بر تمامت ولایت یمن استیلا یافت از مهابت وهم و خوف بر ضمائر اهل اسلام مستولی گشته متفرق گشتند از امرای اسلام عمرو و خالد بمدینه رسیدند و سائر ایشان نزد طاهر بن ابی هاله مجتمع شدند و چون خبر این جسارت بپیشگاه ضمیر انور تافت حضرت مقدس نبوی بابرار خویش نامه نوشت و بر جنگ آن مدعی کذاب تحریص نمود و از [?] اهل اسلام قوی دل و مستظهر گردیدند معاذ بن جبل که از وهم اسود مختفی شده بود بدفع شر آن ملعون از سر جد و اجتهاد اشتغال نمود آورده اند که در آن اوان قیس بن عبد یغوث و فیروز و داذویه که اسود بدیشان اعتماد داشت بنابر حرکات قبیح او آزرده بودند چون نامه اشرف رسول الله رسید ایشان بر قتل اسود متحد شدند و فرصتی می طلبیدند و کسانی را که بجانب ایشان وثوق داشتند با خود متفق میگردانیدند تا او را از میان بردارند گویند که اسود را شیطانی بود که خبرهای مخفی با وی رسانیدی و چون اسود برین حال اطلاع یافت قیس را در خلوتی طلبیده با او گفت

نبودیمی با یکدیگر کشتن مرتد را اتفاق نموده وعده دادند باشید که بحال این امر بمقدار شما واصل گردد و نخیات اسود سوگند یاد کرد که این صورت نیز واقع است بعد از آن پیش اسود بیرون آمده با باذان
گفت که اسود حسین چنان گفت مرا از وی تحمل نباید بود که امکانی دارد که ضرری قوی بما رساند در خلال این احوال مکتوب جابر بن قیس بن ذی الکلاع و غیرهما از علما و امرای آن دیار
رسید مضمون آنکه شما در قلع و قمع اسود مساعی جمیله مبذول دارید که ما در نصرت معاونت شما ثابت قدمیم فیروز گوید بعد از آن جمعی در قتل اسود متفق الکلمه گشتند من پیش زوجه او که دختر عم من بود
و مسلمانی نیکو اعتقاد بود رفتم و در باب قتل او سخن گفتم آن مومنه گفت من شخصی ازین مرد بدتر ندیده ام شب همه شب شراب میخورد و تا چاشتگاه در خواب میباشد غسل جنابت نمیکند اکنون من هم چنین
اندیشیده ام باید که در فلان وقت فلان کسان بیایند و من علامتی خواهم کرد که شما را معلوم گردد که اسود شب در کدام خانه میباشد بنا بر آنکه از امرای مخصوصان متوهم است اطراف او پاسبان
و شحون است و طریقه آنکه شب بیایید و دیوار خانه را که درانجا الی سبی نزد سوراخ سازید و بر سر وی شبیخون آورده مهم او را باتمام رسانید فیروز گوید که چون شب من و داذویه و قیس بن عبد یغوث
بموضعی که معین شده بود رفتیم و چون دیوار خانه را سوراخ کردیم با هم گفتیم که کدام یک پای ما قدم در این خانه می نهد داذویه گفت من پیرم و شاید که ضربه من کارگر نیاید قیس گفت کار این کار نیست
که مرا در وقت قتال رعده میگیرد شاید که اسود بیدار گردد و سعی ما ضایع و غرض ما فوت شود و چون از ایشان بیقرار گشتیم بالضروره خود بخانه در آمدم و از دهشتی که بر من مستولی شده بود شمشیر فراموش
کرده بودم با خود گفتم که باز گردم و شمشیر خود را بیاورم باز گفتم که تا آوردن شمشیر شاید که اسود بیدار گردد و از نیل مقصود باز مانیم و من مردی قوی هیکل بودم سر در ریش او بگرفتم و چنان گردنش را تاب دادم که در دم
بشکست اسود در ان محل نعره زد و بانگی عظیم میکرد که پاسبانان آواز نامبارکش را شنیده اضطراب کردند و بر در خانه مجتمع گشتند از زن او پرسیدند که پیغمبر را چه میشود گفت که شما ساکن باشید که نزول
وحی است و از نقل آن مبالغه نمیکنند فیروز گوید که بعد از آن قیس بخانه در آمد و سر اسود را از تن جدا کرده بیرون آمدیم و بمنازل خویش رفته باستراحت مشغول گشتیم چون صباح شد بانگ نماز گفتیم جمعی کثیر از متابعان
اسود که آواز شنیدند سلاح ها برگرفته بجانب ما روان شدند و ما سر اسود را در میان ایشان انداختیم مخالفان چون سر سرور خود دیدند پراگنده شده هر یک بگوشه بیرون رفتند و رایت اسلام
بپشتی شمشیر قوی و مستظهر گشت معاذ بن جبل و سائر اعیان ملت محمدی که در گوشه ها پنهان بوده بودند بیرون آمدند و خبر این فتح عظیم بخلیفه رسول خدای رسانیدیم گویند که مدت استیلای اسود در ولایت یمن ماه
اول ردتی که در اسلام واقع شد ردت آن ملعون بود **ذکر سائر اهل ارتداد و شرح بعضی قضایا مسبوق بخطبه صدیق** ارباب تاریخ آورده اند که چون خلافت بر ابی بکر صدیق قرار یافت
در مجمعی حاضر بعد از ستایش و سپاس حضرت باری جلت عظمته چنین گفت که ایها الناس بدانید و آگاه باشید که عهده ولایت شما در گردن من ثابت و لازم است اگر زندگانی بر نهج عدالت
مروت باشد بهمت ترغیب مرا نصرت کنید و اگر بر سبیل سهو و نسیان امری از من صادر گردد تنبیه کنید و از میل و مداهنه دور باشید که راستی عین امانت است و دروغ گفتن خیانت و یقین دانید که ضعیف ترین مردم
نزد من قوی است تا داد او بستانم و مخفی نماند که هیچ قومی در مقابله خلاف ایمان تکاسل نکنند مگر آنکه ذلیل و خوار شوند و هیچ طائفه بر بغی و فساد جرات و دلیری ننمایند که بحوادث زمان و بلای ناگهان گرفتار نشوند تا من
متابعت آفریدگار جهان و جهانیان با شما انقیاد و اطاعت من بجای آرید و اگر بخلاف حکم ایزدی امری از من صادر گردد شما نیز از متابعت و مطاوعت من تخلف نمایید والسلام چون صدیق از خطبه فارغ
گشت از منبر فرود آمده بمنزل خویش مراجعت فرمود و از سر جد و اجتهاد در امر خطیر خلافت اشتغال نمود بعد از اندک مدتی از اطراف و جوانب عرب خبرهای مشوش رسید که طائفه از اعراب سرکشی آغاز نهاده
مرتد شدند و بعضی باین اکتفا نموده دعوی نبوت کردند و زمره حقوق بیت المال را در توقف داشتند و گروهی تن آسانی اختیار نموده صوم و صلوة را بگذاشتند طلیحة بن خویلد اسدی دعوی پیغمبری کرده بنی اسد
متابعت او کردند و مسیلمه کذاب نیز در یمامه دعوی نبوت اظهار نموده مجموع آن دیار در ظل رایت کذب آیات او مجتمع گشتند و جمعی کثیر از عرب معروی باتباع سجاح بنت منذر که عورتی بود در
قول فریفته گشته او را پیغمبر خود دانستند و فرقه از گمراهان در خدمت او تشمیر عصیان و ارتداد را جهت بهمت ساخته کمر بستند و همچنین بنی عامر و غطفان و بنی سلیم و بنی تمیم و سائر قبائل عرب که در گردن ایشان
طوق ذل کرده بود از دائره متابعت بیرون نهادند اگر کمیت خوش خرام قلم پای در میدان تفصیل مجموع وقائع قضایا نهد سخن بتطویل انجامد لاجرم بعضی از واقعات را قلمی کرده در اختصار آن اتیان کوشیده
بر مقتضی خیر الکلام ما قل و دل عمل نموده آمد القصه بطول انجامید چون اخبار ردت اهالی عرب بمسامع صدیق رسید همگی همت خود را مقصور و مصروف بر آن داشت که باطراف و جوانب
آن بلاد و دیار از ان جهت صف شکن و دلیران مردافگن ارسال نماید تا بمساعی جمیله ایشان مخالفان مقهور و منکوب گشته قواعد شریعت غرا تجدید استحکام یابد و از جمله سپاه‌سالاران که جهت مخالفان نامزد
فرمود یکی خالد بن الولید بود که با سه هزار مرد بجنگ طلیحه بن خویلد اسدی و بعضی دیگر از اهل ارتداد فرستاد **ذکر توجه خالد بن الولید بحرب طلیحه بن خویلد و قتل سلمی بنت مالک**
چون اسامة بن زید از جهاد شام مراجعت نمود و صدقات بعضی از قبائل که در اوائل امر از مخالفت میترسیدند با اهل اسلام واصل گشت ابوبکر در سنه احدی عشر از
از هجرت تجهیز و ترتیب لشکر نصرت شعار قیام نموده بعزم قتال طلیحه بن خویلد از مدینه بیرون آمد و چون بذی الحلیفه رسید که از مدینه تا آنجا یک منزل است امیرالمومنین علی زمام راحله او را
گرفته بنا بر مصلحت وقت از وی التماس نمود که خود از سر آن عزیمت درگذشته دیگری را بجنگ طلیحه فرستد و او خالد را فرستاده خود مراجعت نمود و طلیحه در آن وقت در حوالی بزاخه که
چاهیست از میاه بنی اسد فرود آمده بود و آن موضع را لشکرگاه ساخته و این طلیحه در ایام حیات حضرت مقدس نبوی ایمان آورده بود و شرف صحبت دریافته گویند که طلیحه در زمان
رسول الله از دین اسلام برگشت و شمه ردت را بهمت ساخته دعوی نبوت کرد و مردم را از نماز و روزه معاف داشت و زنا را مباح انگاشت بنا بر این آسانی و تسویلات شیطانی مجموع بنی اسد با

وی قرار کردند و عیینه بن حصن با بنی فزاره و عمرو بن معدی کرب بدو پیوستند بعد از وفات حضرت رسالت پناه صلعم او قوی شد بالجمله چون خالد بن ولید بلشکر طلیحه نزدیک رسید عکاشه بن محصن و
ثابت بن اقرم را که از کبار صحابه بودند جهت تجسس احوال مخالفان نامزد کرد و این دو بزرگوار بنابر فرموده خالد بجانب لشکرگاه طلیحه روان شدند و در اثنای راه بحسب اتفاق طلیحه و برادرش سلمه از لشکر
خویش بیرون آمده بودند تا خبر خالد معلوم کنند با عکاشه و ثابت دوچار خوردند سلمه بر ثابت حمله آورده بی توقف او را شهید ساخت و طلیحه و عکاشه با هم بجنگ مشغول شدند و طلیحه از ستیزه و آویز عاجز
گشته از سلمه معاونت طلبید سلمه مددگاری برادر نموده او را شربت شهادت چشانیدند و بلشکرگاه خود بازگشتند سپاه اسلام در آن محل گاه عکاشه و ثابت رسیده ایشان را کشته دیدند [illegible]
تسلیم جایز ندانستند و چون مسافت میان فریقین سمت تقارب پذیرفت خالد متعاقب هم نزد طلیحه رسولان فرستاده او را نصیحت نمود که از سر مخالفت برخاسته از این معنی [illegible]
در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد و چون خالد از موافقت طلیحه مایوس گشت بتسویه صفوف قیام نمود میمنه را بوجود عدی بن حاتم طائی زینت داد و میسره را [illegible] مفوض گردانید خود
در قلب ایستاد و طلیحه با قبائل بنی اسد و غطفان و فزاره در برابر لشکر اسلام صف کشیدند و خود کسائی در سر انداخته در موضعی بنشست و بسپاه چنان می نمود که انتظار نزول جبرئیل می برد [illegible]
چون بحر خشم در جوش و خروش آمد [illegible] دلاوران و گرد سپاه [illegible] عیینه بن حصن با هفتصد کس از فزاره در مقابله لشکر خالد آمده کوشش نمود [illegible]
چون حرکت سپاه اسلام را مشاهده نمود از غایت اضطراب ترک جنگ کرده نزد طلیحه آمد و پرسید که جبرئیل نازل شد یا نه طلیحه جواب داد که هنوز نیامده عیینه طوعاً و کرهاً باز روی بکارزار نهاد و بعد از
ساعتی توقف دیگر پیش طلیحه آمده استفسار نمود که جبرئیل رسید طلیحه گفت نه عیینه بار دیگر بصف خویش پیوست و بقتال اشتغال نمود و چون از ستیزه و آویز عاجز گشت بار دیگر معاودت کرد و از طلیحه
پرسید که جبرئیل آمد گفت آری عیینه پرسید که چه خبر آورد جواب داد که جبرئیل با من خطاب کرد که ان لک رحا کرحاه و حدیثا لا تنساه مترجم تاریخ اعثم کوفی این کلمات را چنین ترجمه کرده که [illegible]
تست و میان شما حالتی است که آن فراموش نگردد عیینه که این سخن شنید گفت بخدا سوگند که چنان گمان می برم که عنقریب ترا حالتی دست دهد که هرگز از یاد تو نرود آنگاه روی بقوم خود آورد و گفت
ای بنی فزاره قدم در بادیه هزیمت نهید که این بدبخت کذاب دروغ گوی است عیینه این سخن گفت و با جمیع بنی فزاره روی از معرکه برتافت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون عیینه
لشکر اسلام مشاهده کرده از کوشش عاجز گشته آهنگ گریختن کرد طلیحه در آن حین او را دید پرسید که بکجا میروی عیینه گفت نوبت جنگ بنهایت رسید اکنون جبرئیل را بگوی تا [illegible]
بکارزار بیرون آید که نوبت اوست چون بنی فزاره منهزم گشتند خالد بن ولید بیکبار حمله بر بنی اسد و غطفان آورد [illegible] فرار اختیار کردند طلیحه چون [illegible]
بطرف لشکر خالد [illegible] و نیز باز زن خود نوار [illegible] سوار شده از معرکه بیرون رفت و [illegible] شام پیش گرفت خالد تیغ اهتمام از نیام بیرون آورده بر قتل طایفه [illegible]
در حین [illegible] جمعی از مسلمانان را شربت شهادت چشانیده بودند اقدام نمود و بعد از انتقام بجمع غنائم و اغنام فرمان داد و چون از آن مهم فراغت یافت در عقب گریختگان شتافت و [illegible]
[illegible] ایشان رسیده بار دیگر نائره قتال اشتعال پذیرفت و چون مخالفان تاب مقاومت ندیدند پشت بلشکر نموده فرار کردند و عیینه فزاری [illegible] چند نوبت گذشت
و قرة بن سلمه [illegible] اسیر و دستگیر شدند و طلیحه [illegible] جان بیرون برده بدیار شام رفته روی بالتجا بملوک غسان آورد و در آخر الامر بدولت ایمان استسعاد یافته در زمره
اهل ایمان انتظام یافت و چون خالد بن ولید خاطر خود از کار طلیحه فارغ ساخت عیینه و قره را مغلول و مقید بجانب مدینه فرستاد ایشان را بزشت ترین هیئتی بحضرت صدیق بردند و چون چشم صدیق
بر ایشان افتاد زبان توبیخ بایشان دراز کرد و ایشان در مقام ابتهاج و اعتذار آمده صدیق توبه ایشان را قبول کرد و از سر جرائم و آثام ایشان درگذشت و در بعضی تواریخ چنین مسطور است که
خالد بن ولید بفرمان صدیق اکبر نخست بجنگ [illegible] که یکی از مرتدان نامی و مشهور [illegible] بود متوجه شد و چون خاطر از قلع و قمع او فارغ ساخت برفع طلیحه و اتباع او پرداخت نقل است که بعد از طلیحه
[illegible] حکومت و ریاست [illegible] مرتد گشت و او در زمان حیات حضرت مقدس نبوی در بعضی [illegible] بدست لشکر اسلام اسیر و مقید گشت آنگاه
استسعاد یافته بشرف اسلام مشرف گشت حضرت رسول [illegible] و چون رسول الله بجوار رحمت سبحانی پیوست سلمی مرتد گشته میل حکومت کرد و جمعی کثیر از قبائل
[illegible] متابعت او نمودند [illegible] خبر [illegible] خالد بن ولید [illegible] با لشکر [illegible] عزیمت بجانب سلمی معطوف گردانید [illegible]
[illegible] اسباب قتال [illegible] اشتغال نمود و بعد از [illegible] فریقین [illegible] بصفوف مشغول شدند و در آن روز نائره قتال نوعی اشتعال یافت [illegible]
آخر الامر [illegible] اهل اسلام [illegible] انهزام آورد و جمعی از مبارزان دائره وار گرد شتری را که سلمی بر آن سوار بود در میان گرفتند [illegible] شتر را پی کرده او را بدار البوار فرستادند و این فتح عظیم
علاوه فتوحات دیگر گشت ذکر دعوی نبوت کردن سجاح و کیفیت اختلاط او با مسیلمه کذاب ذکر حالات او سجاح بنت المنذر زنی بود [illegible] بفصاحت بیان و طلاقت لسان معروف و مشهور و در
[illegible] فصاحت [illegible] داشت که دعوی رسالت و نبوت کند تا حضرت مقدس نبوی در قید حیات بود این معنی از وی سر نزد و چون آن
سرور [illegible] دعوی نبوت کرد و سخنان مسجع گفتن گرفت که این وحی الهی است [illegible] تصدیق کرد و سجاح [illegible]
صلوة و زکوة [illegible] دعوی نبوت کرد [illegible]

قول مصدق داشته بجد تمتشی کمر بستند و چون مهم او قوی شد مالک بن نویره که رئیس بنی تمیم بود و شعار اسلام داشت نامه نوشت و او را بمتابعت خویش خواند مالک از غایت سخافت رای و قلت تدبیر با سجاح همداستان گشته مرتد شد اما هر چند سجاح سعی نمود که بنو رباب سر در خط اطاعت در آورند مفید نیفتاد و چون بعضی از سرداران عرب در ظل رایت او مجتمع گشتند معروض داشتند که مخالفان ما بسیار اند نخست دفع کدام فرقه در جهت سازیم سجاح کلمهٔ چند مسجع بر ایشان خواند که این کلمات از آسمان نازل شده است این مهمات بنی یربوع است که اول بحرب بنی رباب مبادرت ورزید لشکر ضلال بر رای ناصواب سجاح قرار گرفته متوجه بنی رباب شدند و تیغ در ان قبیله نهادند و اکثر آن جماعت را بقتل رسانیدند و بعد از فراغ و جمعیت خاطر ارباب رای و تدبیر روی سخن گردانیدند که ما مرتکب امری عظیم شده ایم مخالفان ما بسیار اند صواب آنست که اول بمحاربهٔ متابعان ملت محمدی و قلع و قمع لشکر ابوبکر پردازیم و چون این مهم خطیر منتشی شود سایر اعراب طوعا و کرها انقیاد ما نمایند سجاح گفت انتظار وحی میکشم و در همان شب کلمه چند مسجع بر هم بافت مشعر بآنکه نخست بجانب یمامه باید رفت تا مهم مسیلمه فیصل یابد علی الصباح آنچه ساخته بود بر سرداران خواند بالاتفاق روی به یمامه آوردند و در خلال این احوال شرحبیل بن حسنه و عکرمة بن ابی جهل از مسلمانان باشارت ابوبکر جهت دفع شر مسیلمه متوجه یمامه شده بودند خالد بن الولید بعقب بود و لوای داعیه آن داشت که بایشان ملحق شود ناگاه خبر لشکر کشیدن سجاح بسمع ایشان رسید مصلحت در توقف دیدند شرحبیل و عکرمه نیز کیفیت حال معلوم کرده بمدینه مراجعت نمودند تا ببینند که کار مسیلمه و آن زن کذاب بکجا منتهی شود و چون مسیلمه شنید که سجاح با لشکری گران متوجه اوست طایفهٔ از مخصوصان خود را برسم رسالت نزد سجاح فرستاد تا غرض او معلوم کرده نزد وی مراجعت نمایند رسولان چون نزد سجاح رسیدند مضمون رسالت ادا کردند سجاح گفت خداوند عز و علا بمن وحی فرستاده و مرا بقتال شما مامور ساخته است بعد از ان کلمات پریشان خود را که در آن باب فراهم آورده بود بر ایشان خوانده رخصت انصراف داد و رسولان بر فور باز گشته آنچه از سجاح شنیده بودند بعرض مسیلمه کذاب رسانیدند مسیلمه هر چند دانست که سجاح در دعوی با مثل او کاذب است اما چون عجز نیز از لشکر اسلام بر خاطر نامبارکش استیلا داشت صلاح در آن دید که با وی دم از مصالحت زند لاجرم بار دیگر رسولان نزد سجاح فرستاده پیغام داد که حق عز و علا نصف ارض را بقریش داده است و نصف دیگر بمن ارزانی داشته و مرا در نبوت با محمد شریک ساخته اکنون اگر تو عدل کنی حق آن نصف قریش را بتو کرامت فرماید و حالا بنابر آنکه وحی سماوی بتو نازل میشود چاره غیر تصدیق و انقیاد نیست و چون رسولان بشرف مجالس شریف تو مشرف شوند ملتمس آنکه با خواص مسجع جانب با خوشی گفتار را بسمع رضا اصغا نمائیم مصراع زان لب شیرین کلام یک سخن گر بشنوم تا قیامت آن سخن ورد زبان من شود و چون رسولان بخدمت سجاح رسیدند در بارهٔ ایشان اکرام بسیار مبذول داشته گفت خداوند بمن وحی فرستاده است و شما را ستایش نموده آنگاه کلمهٔ چند بر ایشان خواند مضمون آنکه چون طلعت حسن و زیبائی چهره و لطف گفتار ایشان را مشاهده کردی در بارهٔ ایشان گفتی که نه بزنان جمع میشوند و نه خمر میخورند لیکن آن جماعت نیکوکاران اند که عبادت پروردگار خویش میکنند در روز میدانند لیس پاک است خدای تعالی ایشان در مدت حیات بوجه احسن زندگانی میکنند و پادشاه آسمان را عبادت مینمایند خدای عز و جل گواه حال شماست میداند آنچه در دلهای شماست از سخنان سجاح که در باب مسیلمه گفته بود که لا یا لنساء یا لون و للحم نیز لیس بنا بر آن بود که مسیلمه خمر را بر قوم خویش حرام گردانیده بود و گفته بود که حکم الهی چنان است که زمرهٔ عباد بعد از وقوع ولد با ازواج خود مباشرت نکنند تا چون رسولان مسیلمه نزد سجاح باز گشته سخنان مسجع او را بسمع مسیلمه رسانیدند مسیلمه گفت هیچ شک نیست که سجاح مرسله است بعد از آن بار رسولان خود گفت که خدای تعالی در وصف شما نیز سوره بمن فرستاده است این کلمات پریشان که در وصف فرستادگان خویش تلفیق کرده بود نزد سجاح فرستاد و سجاح بتعجیل تمام باده کشان بخواهش خویش روی توجه بمسیلمه نهاد و چون بدروازهٔ قدوم او نزدیک شد مسیلمه فرمود در حدیقه که بر در حصار بود خیمه زدند و خود از حصن بیرون آمده با سجاح در آن خیمه ملاقات کرده در اثنای صحبت سجاح گفت ای مسیلمه خدای تعالی در این روزها هیچ آیتی بتو فرستاده است مسیلمه گفت بلی گفت آن کدام است مسیلمه گفت حق عز و علا فرموده است الم تر کیف فعل ربک بالحبلی اخرج منها نسمة تسعی من بین صفاق و حشی سجاح گفت بعد از این پروردگار تو چه فرستاده مسیلمه کلماتی مسجع نیز که متضمن خیالات مردان و زنان بود بر وی خواند سجاح آن کلمات را بر طبق مراد خود یافته گفت و الله که تو پیغمبر مرسلی مسیلمه چون میل سجاح را نسبت بخود مشاهده کرد طمعی که داشت مضاعف گشت لاجرم حجاب از میان برداشته گفت هر دو پیغمبریم در نبوت برابر چه شود که از سر مضایقه برخیزی و با من چون شیر و شکر در آمیزی و در حبالهٔ نکاح من در آمده زمام اختیار بکف اقتدار من نهی چون سجاح مسیلمه را مرد وی یافت که آتش ابلام شهوت انگیز است مضمون این مقال در ان حال بر زبان آورد بیت بیار و آر سر یار دارم امشب که کار دارم امشب تن نازنین خود را بتو می سپارم امشب اما چندان صبر کنیم که وحی الهی نازل شود چون شهوت مسیلمه قوتی تمام یافته بود فی الحال اضطراب آغاز کرده بسجاح چنان نمود که محل نزول وحی است و بعد از لحظه سجعی چند که طبع مخبثش فراهم آورده بود در انجا تصریح جماع سجاح کرده بر وی خواند و در آخر آن سجع این کلمه مذکور بود که ان شئت جمع سجاح گفت بلی اجمع در همان دم بوس و کنار به بند و از رسید و سه روز در حدیقة الرحمن که آخر بحدیقة الموت موسوم گشت مسیلمه داد مردی و مردانگی داد و بعد از انقضای مدت مذکور سجاح از یمامه مراجعت کرده بقوم خویش پیوست و در سایر عرب مثل مالک بن نویره و زبرقان بن بدر و عطارد بن الحاجب و غیر هم که در ان لشکرگاه بودند استفسار نمودند که ملاقات تو و مسیلمه چسان روی نمود جواب داد که او را همچو خود پیغمبر یافتم و بحکم الهی بازدواج او رضا دادم پرسیدند که مهر تو مقرر چه کردند گفت هیچ گفتند عیب تمام است که همچون تو سروری بی مهر شوهر کند اکنون همان به که بازگردی تا مسیلمه مهر تو مقرر سازد و چون سجاح از معسکر خویش بیرون آمده منازل طی کرده بر در حصار یمامه رسید دربانان دروازه را در بستند و شخصی به بالای دروازه آمده سوال کرد که سبب آمدن تو چیست سجاح صورت حال بیان کرد مسیلمه پرسید که موذن تو کیست گفت شبث بن ربعی مسیلمه گفت ور نجان تا چون

موذن حاضر گشت مسیلمه گفت که درمیان قوم خویش ندا کن که مسیلمه رسول خدا دو نماز را که آن نماز بامداد و خفتن است و با دین محمد موافق بود از شما برداشت سجاح باز مراجعت نموده با خود سوی
و در آن موضع چند روز ایشان را اقامت انداخت مسیلمه توهم نموده نصف خراج یمامه باسم کابین تسلیم نموده و در تواریخ مسطور است که چون مدت اتصال و خلوت صحیحه سجاح با مسیلمه بسار عرب را که متابعت سجاح
کرده بودند معلوم شد مجموع ایشان از کرده خود پشیمان گشته با هم گفتند که ما خطا کردیم که از قبائل خود بیرون آمده دین این زن قبول نمودیم و او را بجهت یمامه آوردیم تا با مسیلمه ازدواج کرد اکنون اگر
این کار چگونه کنیم و بکدام روی با خالد ملاقات نمائیم و چه برات و کدام حجت بر مخالفت بر شمریم [illegible] بی مردانگی [illegible] از تقدیم [illegible] متفرق گشتند
و بقبائل خود پیوسته در سال آرام گرفتند و در باب عذر ابوبکر نامها نوشتند و سجاح چون حال برین منوال دید با چهار صد نفر از خواص خویش عنان عزیمت بجانب منزل خود معطوف گردانید و بعضی
روایات وارد شده که سجاح آخر الامر بحلیه ایمان متحلی گشته در زمره اهل اسلام انتظام یافت ذکر کشتن خالد مالک بن نویره را مالک بن نویره که ریاست بعضی از اعراب آنجا بدو تعلق داشت از جمله احباب
عمر بود و منکوحه داشت که در لطافت حسن و نضارت قد شهره آفاق بود و مالک بعد از افتراق از سجاح در موضع بطاح مقیم شد تا آن زمان که ایام حیاتش منقضی گشت تفصیل این اجمال آنکه ابوبکر چون خالد را وداع
با او گفت که چون بساحت قبائل عرب رسی در هر قبیله که بانگ نماز بشنوی حکم باسلام آن قبیله کرده تعرضی مرسان و اگر بانگ نماز نشنوی ایشان را باسلام دعوت نمای اگر قبول نمایند فبها والا بمحاربت ایشان حیله تدبیر
در آورده تیغ تیز بر ایشان حکم ساز و چون خالد ابن الولید استماع نمود که لشکر عرب از متابعت سجاح پشیمان شده بقبائل خود بازگشته اند بنا بر وصیت ابوبکر جواسیس باطراف و جوانب قبائل عرب فرستاد و از کماهی [illegible]
[illegible] و توقف ساخت و جمعی از قبیله مالک بن نویره فرستاده بود تا از صورت اسلام و کفر ایشان اعلام نمایند ایشان بموجب فرموده عمل نموده بخدمت خالد مراجعت نمودند بعضی از اهل تفحص معروض داشتند
ازان قبیله مالک اذان نماز شنیدیم ابو قتاده انصاری که در آن میان بود نزد خالد گواهی داد که من میان ایشان بانگ نماز شنیدم و چون مالک با خالد ملاقات کرد در اثنای تکلم بخاطر خالد بگذشت
کاین شخص مرتد است مالک [illegible] سخنی از حضرت نبوی روایت کرد که گفتی قال رجلکم کذا و چون خالد این سخن بر زبان مالک گذشت خالد بر آشفته گفت ای سگ پیغمبر مرد با بود [illegible]
کرد تا سر او را [illegible] مجلس مرکب بدن جدا کردند و بعضی از تواریخ مسطور است که چون مالک بن نویره با قوم او را گرفته نزد خالد آوردند خالد ایشان را محفوظ داشته و چون شب در آمد [illegible]
مفرط [illegible] استیلا یافت خالد از غایت مرحمت فرمان داد تا منادی کردند که نگهبانان نوعی سازند که اسیران از شدت سرما [illegible] کلمه ادفئوا اسراکم [illegible]
نی کنایه که عبارت از قتل بود و جماعت نگاهبانان مالک و قوم او که بیشتر ازین کنانه بودند چون سخن منادی را شنیدند دست بقائمه شمشیر بردند و مجموع اسیران را بقتل آوردند و خالد بحقیقت حال اطلاع یافت
گفت لقد اراد الله امرا اصابه و بعد از قتل مالک خالد منکوحه او را در حباله نکاح آورد با جمله چون خبر قتل مالک [illegible] خالد بسمع عمر رسید اضطراب بسیار کرد و بعرض ابوبکر رسانید که خالد با وجود آنکه ابو قتاده
گواهی داده که مالک و قوم او در زمره اهل اسلام انتظام داشتند قول او را اعتبار نکرد و ابوقتاده سوگند خورده که بعد ازین با لشکری که خالد سردار و حاکم ایشان باشد بهیچ غزای نرود و اکنون مناسب
چنان می نماید که خالد را از امارت عزل فرمائی ابوبکر در جواب عمر گفت که زبان از طعن خالد باز کش و از اندیشه عزل او در گذر که شمشیری را که خدای تعالی در روی کافران کشیده در غلاف نکنم
آخر الامر بسبب [illegible] عمر قاصدی بجانب خالد فرستاده او را جریده طلبید تا از قتل مالک استکشاف نماید خالد بنابر فرموده خلیفه رسول خدا روی توجه بمدینه نهاد و بدان بلده طیبه در
رسیده دو دینار زر سرخ [illegible] تحفه جهت [illegible] فرستاده التماس نمود که او را [illegible] در محل مناسب پیش ابوبکر بگذارد و دیگری را در دخول بادی شریک گرداند دربان مبلغ مذکور را گرفته ملتمس
قبول کرد گویند که اول رشوتی که در اسلام صورت یافت آن بود و چون خالد بن الولید بمسجدی رسید که قریب منزل ابوبکر بود عمر از در مسجد برخاسته بجانب او روان شد و دو تیر را که بر رسم
مبارزان عرب بر سر خلانیده بود از دستار او بیرون کشیده بشکست و گفت مسلمانی را کشتی و زن او را خواستی بخدا سوگند که ترا سنگسار کنم و خالد بتصور آنکه ابوبکر با او در مقام عتاب و خطاب
است در جواب عمر هیچ نگفت و با یکدیگر روان شده خواستند که بمنزل ابوبکر در آیند دربان دست بر سینه عمر نهاده گفت بغیر از خالد هیچکس را رخصت دخول نیست عمر بنابر حرمت ساحت
خلافت باز گشته دست بر هم زد و گفت دریغا که خون مالک هدر شد و چون خالد بمجلس ابوبکر رسید ابوبکر با او خطاب کرد که قتلت مسلما و عرست لمراته خالد گفت ای خلیفه رسول خدای را
بخدا سوگند میدهم که از رسول نشنیده که فرمود خالد شمشیر خداست ابوبکر گفت شنیده ام گفت شمشیر خدای نزند مگر گردن کافری یا منافقی را ابوبکر گفت که ارجع [illegible]
خالد سر در پیش [illegible] از پیش ابوبکر بیرون آمده عمر را دید بر در مسجد نشسته گفت هلم الی یا ابن ام شمله در تاریخ طبری مذکور است که چون خالد از نزد ابوبکر بیرون آمد عمر را بر در مسجد نشسته دید
بقائمه شمشیر [illegible] گفت یا ابن الیسیر محمد بن جریر طبری گوید که خالد عمر را الیسر بجهت آن خواند که هیچ مردم بدست راست [illegible] بدست چپ [illegible] چون عمر صورت حال بدین منوال دید
که خالد در باب قتل مالک عذری مسموع گفته و ابوبکر از و خوشنود گشته است ذکر رفتن خالد بیمامه و کشته شدن مسیلمه کذاب چون ابوبکر از خالد بن الولید راضی شد فرمان داد که بعد
ازین بمحاربه مسیلمه کذاب پرداخته دفع شر او را وجه همت سازد و خالد بر جناح استعجال از مدینه بیرون آمده و مراحل و منازل پیموده بلشکر خویش پیوست و از سر جد و جهد تهیه اسباب
حرب پرداخته بجمعی از مهاجر و انصار و غیره از دلیران روزگار بجانب یمامه روان شده در آن غزا زمام اختیار انصار در کف کفایت ثابت بن قیس بن شماس بود و لوای مهاجران [illegible]
ابوحذیفه بن عتبه بن ربیعه و زید بن الخطاب [illegible] و در اثنای راه خالد جمعی را دید که عنانهای اسپان خویش بدست گرفته در خواب رفته بودند و ایشان [illegible] بودند از اهل یمامه

بطلب شخصی بیرون آمده بودند که خون یکی از اعیان یمامه ریخته بود و از بیم جان گریخته اصحاب خالد آن جماعت را گرفته پرسیدند که شما چه کسانید و بکجا میروید ایشان کیفیت واقعه بیان کردند و ایشان را نزد خالد بردند خالد از اعتقاد آن گمراهان سوال نموده جواب دادند که از شما پیغمبری و از ما پیغمبری لاجرم خالد بضرب اعناق مدبران اشارت کرد و چون نوبت بساریة بن عامر و مجاعة بن مرارة که مهتران یمامه و ارکان دولت مسیلمه بودند رسید ساریه گفت ای خالد اگر خواهی که زمام حل و عقد و رتق و فتق مملکت در قبضه اقتدار تو آید از سر خون مجاعه درگذر بنابر وصیت ساریه مجاعه را نگاه داشتند و باقی را گردن زدند خالد بن الولید موضع ایاض را که قریب از قرای یمامه بود لشکرگاه ساخت تا از سر تأمل و احتیاط بامر کارزار قیام نماید چه در آن حین کار مسیلمه قوی شده بود و بنابر گواهی دروغ نهار الرجال که در بعضی تواریخ رجال بن عنفوة تعیین کرده اند قریب چهل هزار مرد محارب در ظل رایت او مجتمع شده بودند منقول است که نهار الرجال در زمان حضرت مقدس نبوی بمدینه آمده با آنحضرت ایمان آورد و سورة البقره بیاموخت و چون بیمامه مراجعت نمود از شریعت غرا تبرا کرده در سلک خواص مسیلمه منتظم شد و بتحریک مسیلمه در مجلس اهل یمامه گواهی داد که من از محمد رسول شنیدم که فرمود مسیلمه در امر نبوت شریک و سهیم منست و بنابر شهادت زور او بنی حنیفه مسیلمه را در دعوی پیغمبری مصدق داشتند گویند که یکی از خواص مسیلمه در خفیه از حقیقت حال استفسار نمود مسیلمه جواب داد که در ظلمت لیل شخصی پیش من می آید و میگوید که اشهد انک کاذب ان محمدا صادق لعجب پیوسته که نهار الرجال با مسیلمه گفت باید که تو هم چو محمد دست بر سر اطفال فرود آورده انگشت بکام و دهان ایشان رسانی تا یمن و برکت دست تو بروزگار اولاد بنی حنیفه واصل گردد مسیلمه باستصواب آن ضال بدان عمل نموده اما هر کودکی که دست نامبارکش بسر رسیدی قرع شدی و هر طفل که انگشت شومش بکام او رسیدی الکن گشتی و این صورت بعد از هلاک مسیلمه سمت ظهور یافت و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که چون خالد از مهم سجاح فراغت یافت روزی چند در دیار بنی تمیم در زمین بطاح لنگر اقامت انداخت و منتظر اشارت ابوبکر بود تا چه فرماید و در خلال این احوال جمعیت مسیلمه روز بروز سمت ازدیاد می پذیرفت و مردم یمامه را استمالت داده میگفت باید که با من کسی بگوید که قریش بچه استحقاق از شما احق اند بامر نبوت نه بعدد و عدت از شما زیاده اند و نه در قوت و شوکت از شما رجحان دارند شهر شما از شهر ایشان معمورتر است و اموال شما از اموال ایشان بیشتر و هر وقت که همت مصروف میدارم جبرئیل امین نازل میگردد و بشرف وحی مرا سرافراز میگرداند چنانچه بمحمد می آمد و پیغام الهی میگذارد و اینک نهار الرجال و محکم بن الطفیل که از معارف سادات یمامه اند ادای شهادت می نمایند که محمد بن عبدالله بشرکت من در امر نبوت اقرار کرده و در زمانی که در این صورت تغریر بود جمعی از اشراف بنی حنیفه نزد آن دو مزور عاصی رفتند گفتند مسیلمه دعوی نبوت میکند و میگوید که شما بر این دعوی از زبان محمد بن عبدالله گواهید از حقیقت این حال آگاه اکنون صدق و کذب در منوط و مربوط بسخن شما ست آن دو بی دیانت گفتند که مسیلمه راست میگوید و ما بر این سخن او گواهیم و بنابر شهادت ایشان غرور بزرگ آن دیار بمجلس مسیلمه شتافتند و ایمان آوردند و مسیلمه بر ضلالت اصرار نمود تا آن زمان که خالد بن الولید با سپاه جرار بدیار آن پلید توجه نمود و چون خبر حرکت خالد ولید بسمع اهالی یمامه رسید محکم بن الطفیل سواران آن دیار را طلبیده گفت ایها الناس بدانید و آگاه باشید که خالد روی توجه بطرف شما آورده و شما را با طائفه محاربه دست خواهد داد که جان عزیز خویش خوار داشته اند و مرگ را بر استحصال اسباب حیات ابدی برگزیده اند باید که روز معرکه بنوعی دست از آستین جلادت بیرون آریم که خطای فاحش خالد ولید معلوم او گردد و اگر از چنگ اجل خلاص یابد پای از بادیه هزیمت نهاده تا بمدینه روی باز پس نکند محکم بن الطفیل گفت چنین کنیم ثم و چون خالد بن الولید بدیار یمامه رسید دویست نفر از لشکر جدا کرده با ایشان گفت که بیدغدغه و دهشت بان ولایت درآئید و هر که بدست آید پیش من آرید ایشان بموجب فرموده روان شدند و در اثنای تک و پوی بجماعتی باز خوردند که مهتر ایشان مجاعة بن مرارة بود و شخصی دیگر از اشراف یمامه بادی بود که او را ساریة بن عامر گفتندی مسلمانان از وی پرسیدند که کیستید جواب دادند که ما از بنی حنیفه ایم اهل اسلام گفتند که چشم شما روشن مباد ای دشمنان خدا آنگاه همه را اسیر و دستگیر کرده نزد خالد آوردند خالد از آن قوم پرسید که اعتقاد شما نسبت بمسیلمه چیست جواب دادند که سخن سخن مجاعه است خالد بجانب مجاعه توجه نموده استفسار کرد مجاعه گفت من و ساریه در زمان حیات حضرت مقدس نبوی بمدینه رفتیم و بشرف ملازمت آنحضرت استسعاد یافته ایمان آوردیم و بعد از آن از بیم تلف مال و فقدان اهل و عیال با این کذاب ساخته متوسل شدیم که بحسب ظاهر مخالفت وی ننمائیم بعد از آن ساریه گفت ای امیر اگر داعیه آن داری که دیار یمامه در تحت تصرف تو آید مراد مجاعه را از سیاست خویش ایمن گردان خالد هر دو را بمحافظان سپرده بقتل باقی اسیران فرمان داد و در سیر مسارعت نموده بمنزلی که آنرا عقربا میگفتند نزول فرمود مسیلمه از حقیقت حال آگاهی یافته با سپاهی جرار از حصار بیرون آمده در سیر مسارعت نموده در برابر معسکر خالد نزول کرد روز دیگر بتعبیه لشکر پرداخته میمنه و میسره را بمردمان کار دیده روزگار سپرده خود با طائفه که بر ایشان اعتماد داشت در قلب بایستاد و خالد چون جرات و جلادت او مشاهده فرمود زید بن الخطاب را بجانب میمنه فرستاد و زید بن الحارث را بطرف میسره نامزد فرمود و مبارزان از جانبین در حرب آمده روی بکارزار نهادند و اول کسیکه از مخالفان بقتل آمد نهار الرجال بود و او بضرب تیغ زید بن الخطاب بدار البوار رفت در بعضی از روایات وارد شده که نخستین سعادتمندی که از صف مسلمانان بیرون آمده پای در معرکه نهاد خالد بن الولید بود و رجزی میخواند و آتش از شمشیر یمانی می افشاند و زمانی ممتد با اعدای دین آویخته و خون ایشان ریخته بمقام خویش معاودت نمود و پوشیده نماند که این سخن مخالف روایت طبری است و بعد از خالد بن الولید عمار بن یاسر در میدان آمده رجزی میخواند و بهر حمله مبارزی می افکند تا جمعی از متمردان را باتش دوزخ فرستاد و در این اثنا یکی از مشهوران تیغی بر سر او حواله نموده پوست سرش با گوش جدا ساخت و عمار با وجود زخم سر آن مدبر را بخاک مذلت انداخت و بجای خود باز آمد آنگاه حارث بن الشام المخزومی چون گرگ گرسنه روی بمیمنه نهاد

وجمعی را کشته و بعضی را زخم دار کرده بموقف خویش باز گشت و دران معرکه زید بن الخطاب هیچ کس از معارف سپاه مخالف را از پشت زین بروی انداخت اما عاقبت زخمی گران یافته بدرجهٔ شهادت رسید و ابو حذیفه و سالم مولی ابو حذیفه که صاحب رایت بود هم دران روز بعز شهادت فائز گشت بالجمله قریب صد کس از حامیان حوزهٔ اسلام شربت شهادت چشیده گویند که از مبدا طلوع اسلام تا آن زمان اهل اسلام را چنان لقمه روی ننموده بود چون جمعی از ادانی او باش طبل رحیل کوفته ضعفی بحال مسلمانان راه یافته طائفه از ایشان روی از معرکه تافتند و مخالفان در لشکر خالد در آمده خیمهٔ او را از ضرب تیغ پاره پاره ساختند و باندرون خیمه رسیده خواستند که بجزای ام تمیم را که بعد از قتل مالک بن نویره در حبالهٔ نکاح خالد در آمده از هم جدا سازند مجاعه که دران خیمه محبوس بود مخالفان را از آن حرکت منع کرده گفت من از این زن غایت بحرمت شفقت امری دیگر مشاهده نکرده ام و در این اثنا خالد شمشیر انتقام از نیام بیرون کشیده بر صف اعدا تاخت و جمعی از ابطال ضلالت را بر خاک هلاک انداخت تا صاحب مأثرهٔ قتال ملتهب و گرم بازار خون آشام از شدت خیال تعبیر دیده آن لیقین بواسطهٔ توهم سحوری و استیلای خیال آنکه فردا کار چون خواهد شد عنان اسبان بدست گرفته تا روز دیده بر هم نهادند بگردیدهٔ خود خوابی از ذره کردم و گویی خیال تو بیرون میبرد خواب می آید بامدادان که خسرو اقلیم چهارم با خنجر زرنگار از افق مشرق طالع شده تیغ جهانگیر ولایت نیمروز علم بر افراخت اول کسیکه پای در میدان نهاد از سپاه مسیلمه بود و صاحب سر مسیلمه محکم بن الطفیل چون محکم در برابر اهل اسلام در آمده رجزی میخواند که بی بود از تعریف مسیلمه (?) و یا اوصاف کمال ثابت بن قیس انصاری که در شیوهٔ دلاوری عدیل نداشت نظارهٔ آن حال کرده اسب در میدان راند و حمله های متعاقب بر محکم آورده آخر الامر یکی نیزه بر کمربند او زد که بگسست و جمعی کثیر از مورخان گفته اند که قاتل محکم بعد از انهزام سپاه مسیلمه و دخول بحدیقة الموت عبد الرحمن بن ابی بکر بود و غرض از سیاق کلام معلوم خواهد شد که غرض مسود اوراق اظهار تخالف اقوال نیست که اگر جمعی از ارباب حقد و حسد که در کتب خطایی بینند بنا بر نقص در تألیف این بیچارهٔ ضعیف پیدا سازند مسعدین (?) مجلس علا و مقیمان شنبه (?) علیا حمل بر تعدد روایات نمایند و چون خود پسندان را که هنر در چشم البستان عیب نماید قبول نمایند (?) چشم بداندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر و اکنون با آنکه عنان سخن شد ز حکم ما به سر سخن دیم راوی تحقیق گوید که ثابت بن قیس بعد از قتل محکم اسب در معرکه جولان میکرد و بچپ و راست میتاخت تا آن زمان که جان شیرین در باخت بعد از شهادت او حباب بن ثابت العوام برادر زبیر بمعرکه شتافت و بعد از کوشش بحیات عدن عزیمت نمود آنگاه براء بن عازب که شمهٔ از حالات او عنقریب سمت گذارش خواهد یافت بر صف کفار حمله آورده بضرب تیغ آبدار جمعی کثیر را بدار البوار فرستاد و بعد از آنکه داد مردی و مردانگی داد بسلامت بیرون آمده بموقف خویش ایستاد و اعدای دین ازین صورت اندوهناک شده یکبار با اهل اسلام حمله آوردند و دست تغلب و تسلط بر آورده سپاه خالد را از جای بجنبانیدند خالد پای ثبات فشرده نعره بر آورد که ای مسلمانان از خدای بترسید و از روز جزا بیندیشید مبادا که عار فرار بر دامن ناموس شما بچسبد و دیگر ابوبکر شما را بنظر عاطفت نبیند اگر ملت محمدی را باید بجای خود قسمتی (?) مساید (?) ای اهل اسلام کار دانید سستی مکنید صلاح دین و دنیا در مراجعت دیده و کلمة العود احمد گفته باز گشته بر مخالفان حمله های متواتر بردند و از صدمات سپاه نصرت انتساب تزلزل بحال اعدا راه یافت گویند که چون آتش قتال و جدال ملتهب شد شخصی از دلیران مخالفان شمشیری بر ابو دجانه زد و ابو دجانه حملهٔ او را رد کرده بر فرق آن ملعون زد و او را بدو نیم زد چابک سواری دیگر از آن ابتر خواست که از ابو دجانه انتقام کشد شمشیر بجانب او حواله نمود و رعبی از ابو دجانه در خاطر خصم پیدا شده گریزان بجانب صف خویش شتافت ابو دجانه از عقب او رفته دست از وی باز نداشت تا هم او را بالش قلم کرد آنگاه ابو دجانه از حرکت آهنیت (?) آورده بحملهٔ مبارزی انداختن گرفت در اثنا و کردار مسلمانان را بر جنگ تحریض نموده آواز بر آورد که ای یاران شجاعت بر سید روی بهزیمت منهید این مفسدان را که کثرت عدد مغرور گردانیده بکمر یکدیگر انداخته جمعی از لشکر اسلام که دل در انهزام بسته بودند بسخن او قوی دل شده باتفاق حملات پیاپی کرده آواز تکبیر بگرهٔ فلک اثیر رسانیده تیغ بر مخالفان نهادند و اهل خلاف نیز کوشش مردانه نموده بعضی از ابطال دران معرکه هر یکی از فریقین پیاده از پشت زین بر مرکز خود خالی گذاشته بر موقف خویش مندند رافع بن خدیج انصاری گوید که دران روز چون حرب بنی حنیفه گرم شد (?) بدین پایه رسید از شدت ستیز دار و بر خصمان نزدیک بود که شکستی فاحش بحال مسلمانان راه یابد صورتی روی نماید که تدارک آن بر نیاید ناگاه چند صحابهٔ حضرت رسالت پناه که در مشاهد بدر و احد حاضر بودند و طائفهٔ دیگر از عظمای صحابه بجهت قلع و قمع آن ملاعین مقصود ساخته یکبار فدائی وار حمله کردند و نسیم نصرت الهی بر اعلام اسلام وزیدن گرفت و رایات کفر نگونسار گشت و خلقی نامحدود قتیل آن مردود در مسیلمه با بقیة السیف پناه بباغی برد که آنرا حدیقة الرحمن میگفتند روایتی آنست که چون خالد بن الولید دید که طائفه از اصحاب رسول کشته شدند گفت ای بدتر ازین بدتر باشد (?) ترسیدم و چون دانستم آنست که غبار فتنه فرو نه نشیند الا بکشتن مسیلمه آواز بلند کرده لشکر نصرت شعار را بر محاربه تحریض نمود و ایشان دل بر مرگ نهاده شمشیر انتقام از نیام بیرون کشیدند و مخالفان تاب حملهٔ مجاهدان نیاورده روی از معرکه بر تافتند و چون محکم بن الطفیل آثار ضعف بر صفحات روزگار سالکان طریق جهنم مشاهده کرد فریاد بر آورد که الحدیقه الحدیقه اختیار کرده مسیلمه تیر و شمشیر نیافته بود (?) در رکاب مسیلمهٔ کذاب بآن موضع پناه بردند و در حدیقه تحکم کردند (?) براء بن مالک در حدیقه فتوح گشته مسلمانان در آمدند (?) چنین گفته که براء برادر انس بن مالک در حالت جنگ و استعمال آلات ضرب و طعن چون تعقه (?) سلاح بگوش رسیدی لرزه بر اندام او افتادی (?) مردم بر اطراف وی نشستندی و بول کردی (?) بول کردن (?) مانند شیر ژیان در مرغزار جنگ اشتغال نماید بکار زار مشغول شدی و درین معرکه نیز بمقتضای عادت این حالت پیش آمد و چون از بول کردن فارغ گشت متصدی محاربه شد بضرب تیغ آبدار (?) خون (?) یافت چون اعدای ملت بحدیقه در آمده باب ببستند (?) گرد (?) براء بن مالک گفت یا معشر المسلمین مرا برداشته در حدیقه اندازید شاید فتح الباب روی نماید (?) چون در حدیقه افتاد اعدا (?) قتال

جدال اشتغال نمودند مسلمانان بفتح باب اسلام نموده خود را در حدیقه افکندند و بار دیگر تنور حرب گرم شده تیغ تیز سرافشانی آغاز نهاد و از دست براء و سپاه شقرا انجام ترتیب و هزار نفر از بنی ... آمده بود
براء بن مالک سپرد از انجمله یکی محکم بن طفیل بود و در آن اثنا که لشکر ضلالت اثر را بر حرب ترغیب می‌نمود تیری از شست قضای عبدالرحمن بن ابی بکر گشاد یافته بر مقتل او آمد و جان بداد و مسلمانان بحدیقه الرحمن
در آمده بسیاری از اتباع ایشان جان در باختند و مسیلمه نیز بقتل آمد و آن موضع بحدیقة الموت موسوم گشت از وحشی منقول است که گفت بعد از قتل حمزه بجنگگاه متوجه مدینه گشته بخدمت رسول الله
استسعاد یافته ایمان آوردم بنابر آنکه حضرت ملاقات مرا مکروه میداشت روزی چند بناکامی گذرانیده در نظر مبارکش نمی‌آمدم و چون رسول الله از دار فنا بقصر وصال انتقال فرمود با لشکر اسلام متوجه
شده حربه که بجهت حمزه انداخته بودم برگرفتم و با ایشان موافقت نمودم تا با آن یاری یار نمایم و در آن زمان که مخالفان منهزم شده بحدیقه پناه بردند مسلمانان از عقب ایشان درآمدند من نیز در آن موضع در آمدم و
انتظار گرفتم مسیلمه را دیدم که شمشیر کشیده ایستاده بود و مردم را بر جنگ تحریص می‌نمود و چون چشم من بر آن ملعون افتاد متوجه او شدم و او نیز توجه بجانب من نمود و درین اثنا ابن عم عماره انصاری از جانب دیگر
آمده روی بمسیلمه نهاد و من حربه خود را گردانیده بجانب آن کافر انداختم و حربه بر عانه او آمد و ابن عماره نیز شمشیری بر وی زد و او را در پای افکند و خدای عز و علا بهتر داند که قاتل آن ملعون از ما دو تن کیست بالجمله
اگر بضرب من کشته شده باشد بنا بر تقدیر الهی که در ایام جاهلیت بهترین خلایق که بعد از رسول که حمزه است بدست من کشته گشته و در اوان اسلام بدترین که مسیلمه است بضرب من مقتول گشت ...
مسیلمه و جمعی از بنی حنیفه دیوار حدیقه را سوراخ کرده بیرون گریختند جمهور مورخان گفته اند که مخالفان هفتاد هزار کس بیرون حدیقة الموت و هفتاد هزار نفر در اندرون حدیقه ... کشته شدند
نقل است که یکی از مردم یمامه را چشم بر کالبد مسیلمه افتاده گفت اشهد انک نبی ولکن من الانبیاء الحمقی و از مشاهیر کشتگان اهل اسلام عباد بن بشر انصاری بود که در زمره حضار معرکه بدر انتظام داشت و بعضی
از مورخان ابودجانه انصاری را از زمره شهدای یمامه شمرده اند و جمعی دیگر از ایشان گفته اند که او در جنگ صفین ملازم امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و بروایتی اول هزار و دویست کس و بروایتی هزار و پانصد نفر از اهل اسلام
از ایشان مهاجر و انصار بودند در معرکه یمامه بدرجه علیای شهادت ارتقا یافتند و بسیاری از حفاظ و قراء درین واقعه بدار بقا رفتند مصداق این مقال آنکه ابابکر بعد از استماع این خبر از خوف آنکه مبادا اندکی کلام ربانی آیات
سبحانی از خاطرها محو گردد بجمع و ترتیب کلام مجید پرداخت که اکنون میان مردم متداول است و مشهور فرمانداد و چون خالد بن الولید متحقق شد که مسیلمه بجانب سقر کشید خواست که معلوم گرداند که در میان مقتولان
کدام است لاجرم مجاعه را پیش خوانده با او در میان کشتگان گشتن گرفت و در اثنای جستجوی چشم خالد بر شخصی که بغایت خوش روی و جسیم الجثه بود افتاد از مجاعه پرسید که مسیلمه این است مجاعه گفت
نی ولکن این شخص بمراتب صاحب رجحان است و محکم بن طفیل است عبارت از این قبیل است آخر الامر مردی زرد چهره لاغر اندام منظور نظر ایشان گشته مجاعه گفت مسیلمه اینست که به او خود یکی کرده
با خالد گفت وای بر شما که بواسطه این مرد حقیر دین اسلام را از دست داده در بلاد عنا افتاده مجاعه گفت ایها الامیر حالا صلاح آنست که با بنی حنیفه از در مصالحه درآیی که از جماعت که بحرب
آمده اند از ارباب شباب و تعجیل ... و هنوز این قلعه‌ها به مردم جنگی مملو و مشحون است خالد از این سخن در گمان افتاده مجاعه در خفیه کسان بقلعه فرستاده پیغام داد که مقتضی وقت آنست که ارباب فروج
خودها بر سر نهاده و جوشن‌ها در بر افکنده با تیغ‌های افراخته بر برج آیند و جمعی نسوان بموجب صوابدید مجاعه آراسته بر برج‌ها آمدند خالد که این صورت مشاهده کرد اندیشید که اکثر سپاه مجروح اند
اگر بمحاصره قیام نماید مهم منجر بصعوبت شود بنابراین بمصالحه مایل شده با مجاعه گفت که قضیه مصالحه را فیصل باید داد مجاعه گفت من از احوال اهل قلاع خبر دارم که بر این وجه صلح میکنند که مجموع
زر و سیم و نصف اسلحه و ثلث مواشی و نصف خدم و حشم ایشان بشما دهند خالد این سخن را پسندیده شده نزدیک حصاری رفت که معظم‌ترین آن قلاع بود و در بالای برج زنی را دید که حال کشتگان یمامه نوحه میکرد
بالای گفت خاموش باش که خالد را در نفقه و در مقام صلح آورده ام اکنون باین زنان بگوی که حال خود باشند تا مهم مصالحه انجام یابد مجاعه این سخن گفته بازگشت و بعرض خالد رسانید که مردم قلعه در نصف
مناقشه دارند اگر به تسلیم ربع آن راضی بشوی صلح میکنند و الا فلا خالد حدیث مجاعه را باور داشته تن بمصالحه داد و چون در قلاع را گشادند خالد در آن قلاع بغیر از نسوان و صبیان هیچکس ندید در مقام
عتاب آمده خطاب کرد مجاعه را که دروغ گفتی و مرا فریفتی مجاعه جواب داد که بیشتر مردم هلاک شده بودند من در خدمتکاری و امداد قبیله خود چاره جز این ندانستم ذکر تزویج خالد بن الولید دختر
مجاعه را بعد از تسخیر یمامه چون مهم صلح بر نهج مسطور قرار یافت خالد بن الولید دختر مجاعه را خطبه کرده مجاعه گفت ایها الامیر درین آوان که چندین خون ریخته شده و در هر سرائی ماتمی برپاست چه جای تزویج
و عروسی است خالد گفت از این صورت چاره نیست مجاعه معروض داشت که دختر من داعیه دارد که هزار درهم مهر او باشد خالد متقبل مبلغ شده ... السلیم نموده دختر مجاعه را در حباله نکاح آورد و در ...
... افراط نموده که اعیان مهاجر و انصار را آن مرتبه ... و صحابه کرام از این معنی رنجیده و حسان بن ثابت قطعه گفته نزد ابی بکر فرستاده مضمون آنکه که خلیفه رسول خدای را امید ...
بر تن شهیدان ما خشک نشده خالد با عروس نو در حجله عشرت آسوده و فارغ نشسته از اعضا و جوارح یاران ما در صحرا و بیابان بغایت پراگنده مانده و او در بالای حریر و دیبا استراحت گزیده خویشان آن
شکسته خود را معتزز و مکرم میدارد در جواب سلام ما را تکلف مینماید اگر بنو حنیفه خون یکی از اصحاب را ریخته بودی در نظر بصیرت واجب چنان نمودی که احدی از موحدان با آن جماعت دم از تزویج و وصلت
نزدی اگر تو که صدیقی باین فعال که از خالد صادر شود رضا داری اعلام فرمای تا ما نیز راضی و شاکر باشیم چه رضای ما تابع رضای تست و الا او را بیدار ساز که در خواب غفلت خفته است چون نظم
حسان بسمع ابوبکر رسید در غضب رفته با عمر خطاب کرد که توغل خالد را در بحار شهوات و قلت مبالات در التفات او در مصیبت اهل اسلام مشاهده میکنی عمر گفت ... خالد گوش باید کرد ...
... ننگی است بعضی گفته اند که چون خبر شهادت زید بن الخطاب بسمع اصحاب رسید و ... خالد بگوش عمر رسید ... اضطراب در عزل او سعی نمود ابوبکر اگرچه خالد را معزول نساخت اما نامه ...

بجانب او ارسال نمود مضمون آنکه ای خالد دائم الاوقات بازدواج و اختلاط نسوان اشتغال مینمائی و باستیفای شهوت میل تو بغایت و شرم مصلحت حائل است از نعت هزار و دویست مسلمان که منفعد لعزاء
ایشان نوحه خوان اند وفراغت داری و عمر بارسال چنین مکاتیب مشتی و میداری این حرکات ناشایست علاوه قتل مالک بن نویره شد نفرین بر تو و احوال قبیح اعمال شنیع تو باد که نسبت بی مخدوم را میتوان
گردانیدی و السلام چون نامهٔ ابوبکر بخالد رسید برمحتوای آن وقوف یافت بقهقهه خندید و گفت این کلمات از سخنان عمر است و ابوبکر از همه اینها بیخبر و چون خالد را از مهم یمامه فراغت روی نمود در آن دیار توقف
نموده انتظار میبرد که از موقف خلافت بچه چیز مامور گردد و در اخبار آمده که حضرت مقدس نبوی با امیرالمؤمنین علی گفته بود که جاریهٔ از جواری بنی حنیفه در تحت تصرف تو خواهد آمد چون از او پسری
متولد شود او را باسم من موسوم گردان و بکنیت من کنی کن و چون آن کنیزک را در میان سبایا بمدینه آوردند ابوبکر او را بعلی مرتضی داد و از آن کنیزک امیرالمؤمنین علی را پسری متولد شد که عبارت از محمد بن
حنفیه است بصحت پیوسته است که بعد از اندک فرصتی از فتح یمامه خالد مامور شد که با سپاهی که در ظل رایت او مجتمع بودند بجانب عراق عرب رود و با اعداء دین ملک سرزمین مصاف و جنگ دارد خالد حسب
فرموده متوجه آن دیار شده در اعلای اعلام حسن بیعت عمر ابوبکر بجا آورد و بعد از آن فرمان قضا جریان صادر شد که بجانب شام رود و بامارت لشکر کشی قیام نموده در ضبط آن مملکت جد و جهد نماید مجملا چون
خالد رسید گفت عمر نخواسته است که تختگاه ملک عجم کسری بدست من فتح شود و نصرت اهل اسلام آید از ابوبکر التماس نمود که مرا از بار شام فرستد و هر چند این سخن بر عمر گران آمد اما رعایت سنت خلافت نکرده
با لشکرهای جرار متوجه آن دیار گشت و بعضی از وقایع دیگر و احصار بعض رعایت اختیار دابار و قلع و قمع اشرار و فجار قیام نمود منقول است که از این جهت ملحق است که ابوبکر در سنهٔ خلافت خویش یازده کس از
کسان اهل عقل و شجاعت داد و ایشان را باطراف ولایات فرستاد تا اهل ارتداد را که از جادهٔ مستقیم منحرف گشته بودند بوعده و وعید براه صلاح و سداد آورند و اگر تمرد و عناد نمایند بتیغ تیز کردار و
سنان جانستان از میان بردارند ایشان بکوشند از انجمله خالد بن الولید را بجنگ طلیحه و جمعی دیگر از مرتدان فرستاد چنانچه سمت گزارش یافت و عکرمه بن ابی جهل را بجانب یمامه ارسال کرد و آنچه از او بوقوع پیوست
چنانچه پیش از این در اوراق گذشت و مهاجر بن ابی امیه را بولایت یمن نامزد فرمود و فرمان داد که خالد بن سعید بن العاص بمشارق شام رود و عمرو بن العاص از ملک قضاعه قبایلی چند که در اطراف آن دیار بیابان
پراگنده شده بودند مستاصل گرداند و حذیفه بن محصن را با اهل دبا و عرفجه بن هرثمه را بجانب مهره و سوید بن مقرن را بطرف تهامه و علاء حضرمی را بجانب بحرین فرستاد و علی هذا القیاس هر یک از امراء لشکر بحسب
فرموده عمل نموده و رقبهٔ گردن کشان عرب را در ربقهٔ تسخیر آورده غنایم و اموال صدقات بدست تصرف در آوردند و آنچه حصهٔ بیت المال میشد بمدینه فرستاده باقی را بمصارفی که ناطق را بحجت
شریعت مصارف آن سازند و هر کدام کرده در اندک فرصتی مادهٔ خصومت و نزاع و اهوال ولایات منتظم گشته اهل ارتداد و ارباب نفاق و شقاق بعضی کشته و زخمی و اسیر شدند و بعضی در مقام عجز و ابتهال
آمده متمسک را ابل شدند که بتفصیل آن قضایا اطلاع یابد باید که بمطالعهٔ کتب مبسوط رجوع نماید چه این مختصر زیاده از این گنجایش ندارد و بعد از این خامهٔ مشکین شمامه ذکر کیفیت بیعت عمر و شرح فرمودن که
در زمان ظهور یافت بر سبیل اختصار خواهد پرداخت **گفتار در وفات ابوبکر و بیعت عمر** رضی الله عنهما چون مدت دو سال و سه ماه از خلافت ابوبکر گذشت در ماه جمادی الآخر بیمار گشت و اتمام فرمان
فرمود که عمر بن الخطاب جلوه در مجلس امامت نماید شد و چون ضعف و اشتداد یافت و از حیات نومید گشت فرمان داد تا کاتب استخلاف عمر کلمه چند در قلم آورد و ابوبکر آن صحیفه را مهر نمود و گفت چو
آنچه در این صحیفه نوشته شده بر مسلمانان بخوان و بیعت گفته اند که بلوغ شدت مرض سست خویش در باب خلافت عمر حرفی چند نوشت طاهر آن نامه در بر شخصی که مامور شده بود که مردم را بر مضمون صحیفه مطلع گرداند
آن کاغذ گرفته بمسجد حضرت رسول که مجمع و شریف در آن جمع متبرکه حاضر بودند در آمد و گفت یا معشر المسلمین خلیفهٔ رسول رب العالمین کلمهٔ چند در کاغذی نوشته است و شما را تحسین میرمود
گردانیده سخن او را بسمع رضا اصغا نموده بقول وی عمل کنید یا نه مهاجر و انصار گفتند که ما همه در مقام متابعت و منقاد مضمون نوشته آن است باید که آن شخص کاغذ را بعمر داد و گفت در این صحیفه
مکتوب است که عمر را بر مسلمانان خلیفه گردانیدم باید که امور حکم او باشید و از فرمان او تجاوز جایز ندارید و عمر آن کاغذ را بمجلس گفتند سمعنا و اطعنا و فرقهٔ بلا دم زبان گشودند و از آن میان طلحه بن عبیدالله
نزدیک ابوبکر آمد و گفت چنین شنیدم که زمام خلافت در کف کفایت عمر نهی دانسته اند که ایمن ندانستی ابوبکر جواب داد که مگر او شایسته این کار نمیدانی از باری ار سر تحقیق و
استبعاد میدانم و میگویم که عمر سزاوار این کار است طلحه جواب داد که عمر فردی با خشونت و درشت خوی است و دانسته که مردم در حال حیات تو از غلظت او در چه بجان رسیده اند اگر عنان اختیار بدست
او گذاری بعد از انتقال تو بدار آخرت انتقال فرمائی و ما از مشاهدهٔ طلعت جانفزای تو محروم ماندیم نزدیک است که معاش و زندگانی بر ما حرام شود و زمان حیات مردم بر مسلمانان دشوار گردد پس آنگاه سؤال کنند که لشکر رعایا و بیچارگان را
در ترحم و کرم و مراعات ایشان حاکم گردانید خلیفهٔ ساحت ابوبکر از استماع سخنان طلحه برآشفت و گفت بعد از تبلیغ رسالت من ای طلحه تو مرا از سخط و عذاب خدای عزوجل میترسانی و از سطوت مصیبت
مرگ اندیشه مند میگردانی با آنکه چون بر طرف علی رسم پادشاه لم یزلی از من سؤال کند که پرایا را بکه گذاشتی و کرا بجای گماشتی گویم که بهترین خلق از بندگان تو را خلیفه ساختم و پرهیزگارترین مردم را بر عباد تو والی گردانیدم
آنگاه ادوات کتابت طلبیده عثمان را فرمود که وصیت نامه بنویس عثمان بموجب فرمودهٔ ابوبکر بر این نهج نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتی است که میکند ابوبکر در ساعتی که آخر عهد او دست بنیاد
اول عهد عقبی است در وقتی که در آن ساعت نیکوکار و بدکار عاقبت کار خود را میبیند و مصلحت میگرداند که خلیفه ساخت بر امت محمد مصطفی عمر بن الخطاب را که اگر وی را نیک یابید بحق و عدل و انصاف
و دیانت باشد و سیرت نیکو و راستی شعار و دثار خود سازد چنانچه گمان من باو نیست بنفس نفیس او الا تغییر و تبدیل در اطوار خویش راه دهد جانب عیب را مهمل گذارد و در ظلم و عدوان کار بندد خاست بار و گرد
و شماتت آن با ملاحق شود و در قیامت جواب گوی از ما صحابه باید رباید گفت از عهدهٔ گفتار نپسندیده او بیرون باید آمد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون کاتب آن کاغذ را بمهر اطلس از نامه و در تطلع و قبال و

خلافت سخنان ملایم گفته گوش او را بدرر مواعظ و نصایح گران بار گردانید چون عمر دانست که سبب طلب چه چیز بوده از تقلّد آن امر خطیر استعفا نموده معروض داشت یا ابابکر مرا بخلافت
حاجتی نیست خلافت را بچون توئی حاجت است چه مسند خلافت بوجود تو زینت و کمال خواهد یافت و از تو بر عظمت و جلالتش خواهد افزود و در روایتی در این باب آنست که چون ابابکر را
وقت رحلت نزدیک رسید کاغذی مهر کرده بیکی از مخصوصان خویش داد و پیش اشراف مهاجر و انصار فرستاد و پیغام داد که هر کس مسلمان است و در مقام طاعت و فرمان برداریست باید که آن کس که نامش در این
طومار نوشته بیعت کند اصحاب بموجب فرموده عمل نمودند و چون نوبت باسد الله الغالب علی بن ابی طالب رسید فرمود که بایعت ممن فیها وان کان عمر اسود وارزق گوید که ارباب سنت دانند که این قول خالی از معنی نیست
طائفه از علماء اخبار رحمهم الله از اسلم مولای عمر چنین روایت کنند که عثمان بن عفان در زمان اشتداد مرض ابوبکر بامر او بشارت این کلمه بر قلم آورد که خلیفه بعد از ابوبکر و در آن حین ابوبکر از هوش رفته عثمان لحظه توقف کرده
که عمر خواهد بود و چون ابوبکر بهوش آمد صحیفه را طلبیده نام عمر در آنجا ثبت دید پرسید که این نام را که نوشت عثمان جواب داد که من قلم آوردم ابوبکر فرمود که رحمک الله و جزاک الله خیرا اگر نام خود را نیز می‌نوشتی محل آن داشتی
بنود امیر المؤمنین علی فرمود که بغیر عمر راضی نمی‌شویم که خلیفه باشد ابوبکر در باره مرتضی علی دعای خیر بر زبان آورد و مجملا او خلیفه ما را بتقدیم رسانیده باو خطاب کرد که ما همه کار را بر تو گذاشتیم [illegible]
[illegible] و تو بر منبری بعد از آن فرمود که من عمر را بر شما والی و خلیفه ساختیم باید که بمحک آن شمایان بدایره مطاوعت و متابعت او بیرون ننهید و گردن از فرمان او از جادۀ اذعان نکشید و با وجود حسن تدبیر
او حال شما منتظم و مهم شما متمم خواهد بود و قبل از وصیت ابوبکر اعیان روزگار که بر بالین او مجتمع بودند گمان می‌بردند که ابوبکر بنابر قرب قرابت مسند خلافت را بوجود طلحه زیب و زینت دهد و طلحه نیز از آن
طمع میداشت و در این مجلس طلحه و جمعی که خلافت عمر را کاره بودند گفتند ای خلیفه رسول خدای در این امر خطیر تأملی بسزا فرمای زیرا که در قیامت خلفا را از احوال رعایا و زیردستان مسئول خواهند کرد
علی گفت ای طلحه با هیچکس را بغیر از عمر اطاعت نمیکنیم بخدا سوگند که تحمل این بار گران جز او را کسی نمیدانیم و شمه از اوصاف او بیان کرده بخدمت ابی بکر توجه نموده گفت ای خلیفه رسول الله
شما پسندیده ماست رضای ما مقرون برضای شماست بر همگنان معلوم است که مدة الحیات بر وجه احسن زیستی و پیوسته بنظر رحمت در احوال امت نگریستی باری سبحانه تعالی ترا جزای خیر دهاد و بنعمت و
مغفرت خود مخصوص گرداناد و عائشه گوید که چون اصحاب از پیش ابوبکر برخاستند و از آن مجلس بیرون آمده او را بخواب دیدیم و در میان قوم و لغط از در خانه غلغله بگوش او رسید چشم باز کرده و نشسته
گفت که ببین بر در سرای کیست و این همه فریاد از بهر چیست برادرم بیرون رفته باز گشت و بعرض او رسانید که جماعتی از اهل اسلام و یاران رسول بدر آمده اند که باحراز ملاقات سرافراز
گردند ابوبکر رخصت دخول داده ایشان در آمدند ابوبکر پرسید که سبب اجتماع چیست جواب دادند که چنین شنیدیم که عمر را سزاوار خلافت پنداشته او را بر سریر ریاست برگماشته در دین خوی سخت گوست و امر
ریاست بی رفق و لینت تمشیت نمی‌یابد در روز قیامت که روز حساب رب الارباب است چه جواب خواهی داد و بکدام عذر تمسک خواهی جست چون زبان بمخاطبت [illegible] کشودی حجت خواهی گفت عائشه
گوید که ابوبکر از استماع این سخنان بمرتبه غضبناک شد که من هرگز او را بدین حال مشاهده نکرده بودم و چون صورت غضب او فی الجمله تسکین یافت فرمود که شما امروز مرا از پروردگار عالمیان می‌ترسانید اگر فردا از
سوال کند که زمام حل و عقد بندگان مرا بدست که دادی خواهم گفت که بهترین امم و متقی‌ترین بنی آدم را که در روزگار خود بود بر عباد تو والی و خلیفه گردانیدم و کسی را متصدی این منصب ساختم که رضای ترا بر رضای خلق
مقدم دارد و از برای خوشنودی ایشان دست از خوشنودی تو باز ندارد منقول است که ابوبکر این سخنان را گفته چندان از اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده عمر برشمرد که آن جماعت زبان بمدح و ستایش او
بر گشادند و برغبت صادق وصیت ابوبکر قبول نموده بخلافت عمر رضا دادند گوئیا که شراره نار بودند که از الفاظ آبدار او حرارت ایشان منطفی گشت و بواطن همه مشحون بولای عمر شده بمواطن خویش باز گشتند
و چون مردم از پیش ابوبکر بیرون رفتند عمر را طلبیده بعد از [illegible] مناسب در تقصی از عهده ایالت و حسن معاشرت با رعایا که ودائع حضرت خالق البرایا اند حدیث طویل الذیل بر زبان آورد
بعد از آن فرمود که ای عمر اگر تو نگاه داری من عمل نمائی هیچ چیز پیش تو محبوب‌تر از مرگ نخواهد بود و از آمدن او چاره نیست و اگر در تضییع وصیت من کوشی هیچ چیز نزد تو مکروه‌تر از موت نباشد و تو بر آن غالب
نخواهی بود عمر گفت وصیت ترا قبول کردم و نصیحت ترا در دل جای دادم و بمحافظت آنچه فرمودی قیام نمایم و در رعایت آنچه اشارت کردی شرط مواظبت بجای آرم و چون سخن بانجا رسید عمر برخاست و
بر هم از حجره ابابکر بیرون آمد و در همان [illegible] ابوبکر نقد حیات بقابض ارواح سپرده نقد زندگانی را از سرای فانی بیرون برد و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون مرض ابابکر اشتداد یافت عائشه گفت
ای خنک من بینم تو درمی چند وام داری و گردن در از آن وام [illegible] عائشه گفت چرا نگیم لبیک او خطاب فرمود که ای دختر اجل نزدیک رسید از عمر چیزی باقی نماند و چون حالتی که
ناگزیر مخلوقات است روی نماید و شربت فنا چشیده آید از تجهیز و تکفین فراغت دست دهد تابوت مرا قریب روضه حضرت رسالت پناه برید و بگوئید یا رسول الله ابوبکر بر در است [illegible]
اگر رخصت یابید مرا در جنب قبر منور او دفن کنید علامت رخصت آنکه در روضه بی آنکه کسی متصدی گشادن آن شود مفتوح گردد و اگر دستوری نیابید مرا در قبرستان بقیع دفن فرمائید آنگاه بزبان آورد
که انا لله و انا الیه راجعون این کلمات روز یکشنبه از وی صادر شد و دیگر روز بجوار رحمت رب العالمین انتقال فرمود و چون خبر فوت او انتشار یافت اضطرابی عظیم در میان قوم مدینه پدید آمد و از نوحه بلند شد و فریاد
و فغان خلایق باوج آسمان رسید چون از تکفین و نماز فارغ گشتند بموجب فرموده عمل نمودند و چون جنازه او را قریب مضجع حضرت رسالت پناه رسانیدند در روضه باز شد آنگاه جسد مبارک او را
در پهلوی مرقد عطرسای خواجه هر دو سرای دفن کردند گویند که عمر و عثمان و طلحه و عبدالرحمن بن ابی بکر بقبر وی در آمده بسنت دفن کردند و قبر او را مسطح ساختند آب بر آن پاشیدند بنظر رسیده
سبب فوت ابوبکر آن بود که یکی از یهودان طعامی زهرآلود بنزد وی و حارث بن کلده [illegible] مقداری از آن طعام که مسموم بسم بود خوردند بعد از انقضای یکسال هر دو بیمار مردند و در بعضی روایات آمده

که شجره که ابوبکر بدان تکلم نمود این بود که توفنی مسلماً و الحقنی بالصالحین و در مختصر سلطان بن جوزی مسطور است که مدت خلافت ابی بکر رضی الله عنه باتفاق اهل سیر دو سال و سه ماه و ده روز بود و مدت خلافت عمر بن ثلاث
عشر و عشر سال و کان مع له بعد عام الفیل بثلاث سنین و توفی رسول الله و هو ابن ثلاث و ثلاثین سنه و کذلک ابوبکر و کذلک عمر و اما ابی بکر عبد الله بن عثمان بود و عثمان کنیت با ابو قحافه و حضرت تقدیر نبوی
در شان ابوبکر فرموده بود که انه عتیق من النار و او را عتیق نیز میگفتند بصحت پیوسته که ابوبکر زاهدترین و متواضع ترین امت محمد بود و در ایام خلافت جامه خشن پوشیدی و لباس نازک و عطای عریض ابوبکر
با جامه امی فرستی بجامه های زربفت پیش او میرسیدند چون لباس هر دو تواضع و وقار او را مشاهده می نمودند ترک تجمل و تکلف خویش کرده و در تکلف نفسانی تقلید و متابعت او میکردند و مقالات آن دیگر
که در آن آوان حکومت حمیر تعلق بادیه داشت با قبیله و عشیره و هزار نفر از ممالیک خویش بمدینه آمد و تواضع ابوبکر دید از کبر و نخوت بر سر گشت چون اطوار ابوبکر مشاهده کرد تکبر و تکلفات خود را
در گذشت و کار او بمرتبه رسید که روزی در بازار مدینه خویشان او را دیدند که پوست گوسفندی بر کتف خود افکنده و میبرد گفتند ای ملک الملوک در میان عرب فضیحت خود ساختی این چه شکل و هیات
است که اختیار فرموده جواب داد که اراده شما آنست که من در اسلام همچنان ملک جبار باشم که در جاهلیت بودم حاشا و کلا باید معلوم شما گردد که در طاعت پروردگار تکمیل عبادت تواضع کسی را فرموده تعالی
مزید مفاخر و مناقب ابی بکر مثل آن است که قلم و زبان حصر و شرح و بیان آن نتوانند نمود با آنکه چنین در سخنان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از وفات قبل از روز او در تعریف و تعزیت او وحمت سوده در مجمع مهاجر
و انصار بر زبان گوهر فشان آن لسان فصاحت بیان گذرانیده بود و جرأت نماید که آن کلمات آنست که آن صفات ارباب بصارت باید که بعبارتی دیگر بعبارت واقعی ثبت تقدیم نماید و بعضی به تفصیل کرده
شود و با طول است صحت کلام او از همه اظهر بود و صاحب الصدر در لطف و از همه آثار بهتر از همه اکثر و خاطر او از دقائق امور اعرف و عمل او در تنظیم مصالح جمهور اشرف بود که گمان برنمیخاستند
و برایت ذکای که از آن رسول الله تعالی آورده و ضلالت بگذشت حاصل شدی در همه اوقات موجب راحت بود و در حالت شدت صحبت رسول الله اختیار کرده و سرحد و قصد و در مدت آن ایام بود و آخر او
تعال وی آن خصائص نفس او ادراک معارف یقینی از لوازم صفات تبیع بخشش فائض و نور ضمیر سابق خلق و ادب صحت بر دل منیر او دل او عین یقین مستقر او بر حیات حکام شریعت فهمی صفت او را بر
با و نزد دیگر ارجمانی از اقران نزدیکش و در خلیفه بود که تحکیم بخلاف اختلاف مسجد و با وجود او هیچ احدی را در تصدیق پیغمبر مجال آن سخن نبود از کمی و یقین در من سید و با ستاد
روا آوردی او در زمانی که خلائق مصلحت در توقف دیدند کلامش اگر چه قلیل بود آن بیکرانه از آن شفای جان هر صاحب حال و صادق مقال رسول بود که میگفت در حیات می گفت که ابوبکر صاحب نسب
اما تو لیست دل از آن او شو و اقع و فرد و تو نفس خویش را عظیم است مندافع بزرگ و چشم مومنان کبیر و نفس ایشان رشحال و مجلس ایمان بدگوئی و غمازی نمودی حال او هیچ فردی را امکان نبادی از آن
تو صدق و رفق بود و قول او حکم و ختم و امر او علم و حزم و رای او علم و عزم ای خلیفه رسول خدای تو از آن برتری که سزاوار تو گریه آید از آن بلندتری که دلالی از سینه آید چنین نمایان علمای سبب
اگر نه آن بودی که ساکنان خطائر افلاک در این مصیبت با ما یار آمد انا لله و انا الیه راجعون و بخدا سوگند که اهل اسلام را بعد از واقعه رسول و هیچ مصیبتی نخواهد نمود و هیچ تمی از تو ایشان را تو
بود ما بشی تیر قضا جز پسر شما متوان رفت خدای عز و علا بر تو رحمت کناد و ما را از اجر محروم مگرداند و ذکر اسامی اولاد او تقیله بنت عبد العزی در زمان جاهلیت در حباله بود و مادر عمیر ابن دار ایام جاهلیت
و عبد الله و اسما ذات النطاقین از مقتیله بوجود آمدند و عبد الرحمن و عائشه از ام رومان متولد شدند و در اسلام اسمائه بنت عمیس را در حباله نکاح آورده محمد از بنت حبیب او بوجود آمد و محمد بن ابی بکر
چندان بعبادت اشتغال کرد که لیل عابد قریش گفتند و شمه از حال محمد بن ابی بکر در ذیل دولت ابی سنت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی گویند که ابو قحافه پدر ابوبکر در ایام خلافت مر و هم است بود و
دو سال از عمر او گذشته بود بجوار رحمت ایزدی پیوست ذکر اسامی عمال و قاضی او عمر بن الخطاب بود و کاتبش عثمان بن عفان و زید بن ثابت و عمال او در مکه عتاب بن اسید بود که اندار فتح آن بلده
حضرت مقدس نبوی او را در آنجا گذاشته بود و ابوبکر عتاب را تا آخر حال بر همان منوال گذاشت و در روز وفات ابی بکر عتاب نیز توشه سفر آخرت برداشت گماشته او در طائف عثمان بن ابی العاص
بود و در صنعا مهاجر بن ابی امیه و در حضرموت زیاد بن لبید و در بحرین علاء حضرمی و در نجران جریر بن عبد الله البجلی و در سواد عراق مثنی بن حارثه و در دیار شام ابو عبیده بن الجراح و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان
و ابن العاص و عمرو بن العاص و امارت در تحت خالد بن الولید بود که لشکر به سر برند ذکر خلافت عمر بن الخطاب چون خلافت بر عمر قرار گرفت فرمود که ابوبکر را رسول خدا میگفتند اگر مرا خلیفه رسول خدا گویند
دراز گردد پس بهتر آنکه از ذات حمیده تو بچه لفظ تعبیر کنیم جواب داد که چون شما مومنانید و من امیر شمایم لفظ امیر المؤمنین بر من اطلاق کنید قال فی مروج الذهب هو اول من سمی امیر المؤمنین و بیعت
والله اعلم نقل است که چون خلافت بوجود عمر زینت یافت نامه در قلم آورده بجانب امرای شام که در آن حال بمحاصره دمشق اشتغال داشتند ارسال نمود و چون رفت ابوبکر خلافت خویش و عزل خالد بن الولید و نصب
ابو عبیده بن الجراح بجای او در رقعه دیگر بابو عبیده در مضمون آنکه چون نوشته من بتو رسد مطاعت حشم و سرداران سپاه را بطاعت و امارت خود و عزل خالد ایشان را آگاه گردان و باید که ترا متابعت
و مطاوعت نمایند و دیگر دوران صحبت که اسلام بسیار اند مر هی او که احتیاج بایشان باشد با من حرف کسیل گردان و سرکردانی که محتاج الیه است پیش خود نگاه دار دیگر آنکه پس تو با تمام
خواهی شد خالد ولید است باید که از رضای تو بمخالفت او مقرون نگردد و چون شداد بن اوس که فرستاده عمر بود بنامه بر در دمشق رسید هر دو نامه را با ابو عبیده داد و در کتمان سخن کوشید چنانچه در
خالد نماز میگزارد و از غایت حیا نمیخواست که خالد را از امارت خویش و عزل او خبر دهد و خالد بن الولید مغیله امارت ابو عبیده انشا یافته در اثنای محاربات مردم او را امیر میخواندند خالد خطاب عمر به
رسم سطور چون از او شنید گفت خدای عز و علا ابوبکر را بسیار رحمت کناد اگر او در حیات بودی هرگز تقریر عزل من نکردی و آنکه چون یا مرغی را امارت

ابو عبیده رسید از ابهام داشته خالد بقرار سابق بامر و نهی اشتغال میفرمود تا آنزمان که نامهٔ دیگر از موقف خلافت بنام ابو عبیده رسید مضمون آنکه طائفه از سپاه را که بمحاصرهٔ دمشق قیام نموده اند نموده اند
نگاهدار و باقی لشکر را بجانب حمص بفرست و از کسانی که ایشان را بباید پیش خود نگاهداشت یکی خالد بن ولید است که ترا از معاونت و مظاهرت او چاره نیست قاصدان مکتوب را آورده بدست
خالد دادند و کیفیت استماع خالد عزل خود را بوجهی دیگر گفته اند و بنابرین روایت چون خالد از صورت حال آگاهی یافت با ابو عبیده خطاب کرد که چرا درین مدت مرا از کماهی حالات آگاه نساختی ابو عبیده گفت
مرا در خاطر نبود که هرگز اظهار این معنی کنم چه امارت و حکومت نزد ارباب بصیرت اعتقاد ندارد که دو برادر بر سر آن نزاع کنند ~ دنیا آن قدر ندارد که بر او رشک برند و بر سر او جوی ... راغم سهود
خورند ای خالد ترا بر جمله سپهداران سپاه امیر کرده اند ... قیام نمائی در بعضی تواریخ مسطور است که عمر بعد از تصدی امر خلافت بامرای شام نوشت که از خالد بن الولید بپرسید
نمایید که در قتل مالک بن نویره مخطی بودی یا مصیب اگر بخطا اعتراف کند معزولی باو برسانند و الا دستار او ... از سر او بردارند و نصف مال او بستانند و چون مکتوب عمر بامرا رسید از خالد پرسیدند خالد
گفت امشب مرا مهلت دهید تا درین باب تأملی نمایم و دران شب با خواهر خود فاطمه که از عقلاء روزگار بود مشورت نمود فاطمه گفت غرض عمر آنست که تو معترف شوی که قتل مالک موجب بوده تا آنگاه هم
بنوعی پسر را تحریص کند تا بشرط دعوی خون برادر بجای آورده ترا بقصاص رسانند روز دیگر خالد بن الولید جوابی مقرون بصواب گفته امرا بموجب فرموده عمر قیام نمودند ذکر فتح دمشق چون منصب
امارت بابو عبیده جراح قرار گرفت خالد بن الولید و سائر امرا در باب محاصرهٔ دمشق سعی بلیغ نمودند و کار بر اهل حصار بغایت دشوار گشت لاجرم بتقدیم مشورت والی دمشق با لشکری جرار از شهر بیرون
آمده در برابر اهل اسلام صف کشیدند مسلمانان بنابر مواضعه ساعتی بمجادله و مطارده قیام نموده روی بهزیمت نهادند و مخالفان تصور آنکه اصحاب نصرت انتساب از مرکز خویش رفته روی از جنگ
گردانیده اند از عقب ایشان شتافتند لشکر اسلام بعد از آنکه مسافتی قطع نموده بودند مراجعت فرمودند و میان هر دو فریق قتال فاحش دست داده در اثنای جنگ نظر صفوان بن معطل سلمی بر یکی از ارباب
شقاق افتاد که خودی زرنگار بر سر و جوشنی قیمتی در بر داشت صفوان فرصت نگاهداشته بروی حمله کرد و بزخم نیزه سنان گذار او را از پشت زین بر روی زمین انداخت و منکوحهٔ مقتول که از اسلحه
بر صفوان حمله نمود صفوان را چون معلوم شد که خصم او زنیست با خود گفت که چه مردی بود که زنی کم بود + آنگاه تیغ از نیام کشیده روی باو نهاد و شمشیر را نزدیک آن عورت رسانید خود از سر او
حالت آن زن از بیم جان گریخته بصف خویش پناه برد ~ دران زمان که بود بیم جان شگفت مدار + که زیر چادر ناهید گر خزد بهرام + و چون آن ضعیفه باز گشت صفوان از اسب فرود آمده
سلاح شوهرش را بتصرف در آورد و بر اسب خود سوار شده بموقف خود مراجعت نمود سپاه اسلام از جلادت صفوان قوی دل گشته بیکبار بر مخالفان حملهای پی در پی کردند و ایشان از
بر گرفتن تیغ کین را جماعت نهادند و کشتگان اعدا درین معرکه بمرتبه رسید که محاسب وهم از عدد آن بعجز و قصور اعتراف کرده بقیة السیف بلطائف الحیل جانی از جنگگاه بیرون برده خود را
در حصار دمشق انداختند و لشکر نصرت اثر عنان ریز دشمنان را تعاقب نموده هیچ جا متوقف نشدند تا بظاهر شهر رسیدند و از سر جد و جهد رسم محاصره را از سر گرفتند و دران ایام نرخ حبوبات در شهر
بدرجه علیا ارتفاع داشت ~ چنان قحط سالی شد اندر دمشق + که یاران فراموش کردند عشق + و چون مدت محاصره تمادی یافت اهالی دمشق عرضه بپایهٔ سریر هرقل که در انطاکیه بود ارسال کرده
مضمون آنکه قریب یکسال است که از تسلط و تغلب لشکر عرب در تنگنای محاصره بمحنت گرسنگی و الم جوع گرفتاریم و درین مدت چند نوبت از شهر بیرون آمده در معرکه جنگ بقدر امکان سعی و کوشش
بسیار نمودیم اما هیچ فائده بران مترتب نشد اگر شهریار عالیقدر در دستگیری این بیچارگان و در امداد مسارعت فرماید که از بی قوتی هیچکس را قوت نمانده و اگر درین باب تعلل خواهد رفت بالضرورة با ایشان
مصالحه خواهیم نمود و چه آن جماعت ما را امان داده باشند که چیزی از ما فائت نشود هرقل در جواب محصوران دمشق را بدین نمط نوشت که مکتوب شما رسید مضمون آن معلوم گردید طریقه آنکه در
محافظت شهر مبالغه نمائید و چندانکه ممکن است با عرب بکوشید که عنقریب لشکری آراسته و سپاهی آراسته بمدد شما میرسد و باید که معلوم شما گردد که عرب طمع عداوت خویش را فاش نمایند و بالقول خود عمل نکنند زنهار
بگفتار ایشان مغرور مشوید که بعد از صلح در شهر در آمده اموال و جهات شما را غارت کرده عیال و اطفال شما را اسیر خواهند برد لاجرم در حصار باشید و منتظر وصول ما باشید و چون جواب قیصر
باهل دمشق رسید تسکین تمام یافته مستظهر و خوشدل شدند و بقدر وسع و امکان در محافظت حصار سعی نمودند و چند وقت دیگر باسهل وجهی روز بروز بسر بردند و چون دانستند
که قوت و شوکت سپاه اسلام روز بروز در تزاید است و از جانب قیصر مددی متصور نه والی دمشق یکی را از معارف نزد ابو عبیده فرستاده التماس صلح نمود و ابو عبیده نیز مصلحت در صلح دیده قرار
بران شد که صد هزار دینار زر سرخ نقد تسلیم نمایند و هر ساله سی هزار دینار و ... جزیه دهند و برین نهج صلحنامه نوشته اعیان و اشراف اسامی خود بران نوشتند و والی دمشق مال مصالحه تسلیم
نموده مفاتیح دروازها تسلیم سپاه اسلام نمود و ابو عبیده رسولی بمدینه فرستاده از کیفیت این فتح عظیم امیر المؤمنین عمر را اعلام داد و باقی مال را بلشکر تقسیم نمود و چون دمشق مفتوح گشت ابو عبیده
عمرو عاص را با سپاهی آراسته متوجه دیار فلسطین و اردن گردانید و تعیین نمود و فرمود که اگر مخالفان سر مصالحه دارند صلح کنند و الا دست بغارت بر آرند عمرو عاص حسب فرموده عمل نموده روان شد و چون اهالی
آن دیار شنیدند که خطهٔ دمشق در تحت تصرف مسلمانان آمده و متوجه ایشان است رعبی تمام بر ضمائر همه استیلا یافته از هر طرف هر که دران دیار بود همه در یکجا مجتمع گشتند و تهیه اسباب قتال و جدال
اشتغال نمودند و قاصدان بجانب انطاکیه فرستاده قیصر را اعلام دادند و در طلب مدد الحاح آورده منتظر وصول فرمان بودند و درین اثنا بطارقه با بیست هزار سوار نیز از قبل قیصر بجانب ... سپاه
سپاه فلسطین و اردن از انطاکیه ... آمده بعد از قطع منازل و مراحل بایشان پیوستند و چون عمرو عاص از وصول سپاه روم آگاهی یافت و شنید که بیست هزار سوار دیگر در لشکر مخالفان بهم آمده

باین جماعت ملحق خواهند گشت اندیشناک گشته صورت واقعه را در قلم آورده مصحوب ابوعبیده گردانید ذکر توجه خالد بن الولید بجانب بعلبک و انهزام مخالفان چون ابوعبیده
بمسلمانان چون ابوعبیده بر اجتماع لشکر روم اطلاع یافت دانست که عمرو عاص طاقت ایشان ندارد با خالد بن الولید در باب دفع آن واقعه هایله مشورت نموده خالد گفت رای آن است که
بعمرو عاص و سائر امرا مثل شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان که در مقابل نصاری روم در عربان نشسته اند نامه نویسی که در محاربت آن جماعت مسارعت نمایند تا من بعلبک فتح کرده خاطر از مهم مخالفان
آن سرزمین که در مقام امداد اهل فلسطین اند جمع ساخته بعد از آن در قلع و قمع باقی اعدای دین دست جلادت از آستین بیرون آرم ابوعبیده این رای را تحسین کرده قاصدی فرستاد و پیغام داد که عمرو در
جنگ تعجیل نکند تا خالد با او پیوندد آنگاه ابوعبیده خالد را با هزار سوار بجانب بعلبک فرستاد خالد بعد از طی منازل نزدیک بآن بلد رسید مخالفان چون از قدوم او خبر یافتند در مقام مقابله و مقاتله آمده صفوف
سپاه بمراسم کارزار بیاراستند و مبارزان فریقین دست بر تیغ و خنجر برده روی بیکدیگر نهادند و آن قتال از طلوع آفتاب تا هنگام زوال امتداد یافت چون مخالفان بسیار مشاهده شد خالد گفت ای گروه
یا معشر المسلمین من برین جماعت حمله خواهم کرد شما موافقت نمائید شاید که باد نصرت و ظفر بر اعلام لشکر اسلام وزد مجموع سپاه با خالد موافقت نمودند و هر دو سپاه در هم افتاده شمشیرها بجانبی بیاد افشانی کرد
روی زمین از خون دلیران لاله گون گشت عاقبت از عنایت ایزدی نسیم الستاکسوا من روح الله بر رایات نصرت آیات وزیدن گرفت و جمعی معدود از مخالفان مجروح زخم تیغ بعضی روی بقلعه نهادند و برخی
بجانب فلسطین شتافتند و غنائم نامعدود بدست سپاه منصور افتاد خالد مجموع آنها را با فتح نامه بخدمت ابوعبیده فرستاد ابوعبیده شکر الهی تقدیم رسانیده مکتوبی بخالد نوشت که چون بر اهل بعلبک غالب گشتی و خاطر از
آن فارغ شد مقتضی صلاح کرده باید که بجانب فلسطین روی در مظاهرت یاران مساعی جمیله مبذول داری خالد بموجب فرموده عمل نموده عنان عزیمت بدان صوب معطوف گردانید و پیش از رسیدن رومیان
مشاهده کردند که پیوسته اهل اسلام را مدد میرسد ساعت بساعت قوت و شوکت ایشان سمت ازدیاد می پذیرد از عسکر خویش بیرون آمده با ریس ... و در موضعی که آنرا فحل گویند
اردو لشکر اقامت انداختند و در خلال این احوال ابوعبیده بنا بر مقتضی وقت شخصی بنیابت خویش در دمشق گذاشته خود با طائفه از مردان مرد و دلیران صف نبرد متوجه فلسطین شد و بعد از ورود آن لشکر
بخالد بن الولید و عمرو بن العاص پیوست و چون رومیان از آمدن ابوعبیده خبر یافتند نامه باو فرستادند مضمون آنکه باید که ازین ولایت بیرون روی والا این لشکر جرار دمار از روزگار شما بر آورده یکی
از مسلمانان درین دیار نخواهیم گذاشت ابوعبیده جواب ایشان مسکت و ملزم گفته رسولان را رخصت انصراف داد و چون سخنان جهالت آمیز ابوعبیده بمسامع بطارقه روم رسید غایت تکبر و ضلالت بر ایشان
استیلا یافته قاصدی دیگر ارسال نموده التماس نمودند که یکی از اصحاب امت محمد را نزد ما فرستد تا از وی معلوم کنیم که مقصود و مطلوب شما از اقامت درین ولایت چیست باعث مبالغه بر محاربه و مجادله کیست
ابوعبیده فرمود تا معاذ بن جبل نزد مخالفان رفته با ایشان ملاقات کند معاذ زرهی فراخ پوشیده و حریری در زیر آن در بر کرده دستاری سرخ بر سر بست و بر اسپی سیاه سوار شده عنان عزیمت بجانب ایشان
معطوف گردانید و چون مسافتی قطع کرد بقرب انجمن بطارقه رسید از اسپ فرود آمده عنان بدست گرفته بطرف ایشان روان شد امرا و وزرای روم چون این صورت مشاهده کردند یکی از غلامان را امر کردند که
اسپ آن شخص را نگاهدارد غلام نزدیک معاذ آمده تا بخدمت قیام نماید معاذ او را از آن حرکت مانع شده گفت من بنگاهداشتن اسپ خویش اولی و احق ام از دیگری و همچنان عنان اسپ بدست بجانب آن
جماعت میرفت و چون بآن قوم نزدیک شد جمعی را دید از اعیان اشراف ایشان که بر فرشها و وساده های قیمتی نشسته بودند و در آن حین شخصی دیگر با معاذ گفت که اسپ خود را بمن سپار و تو نزدیک این قوم که از
امرا و ارکان دولت قیصر اند برو و بنشین و با ایشان سخن بگوی معاذ گفت که بر بساط آن جماعت قدم ننهم و با ایشان ننشینم سخنی که گفتنی ست بر پای ایستاده تقریر خواهم کرد ترجمان گفت که بطارقه روم مکروه میدانند که تو
ایستاده باشی و ایشان نشسته با تو در تکلم آیند معاذ جواب داد که پیغمبر ما از ایستادن پیش مخلوق نهی کرده است من پیش این جماعت بر پای نخواهم ایستاد لیکن کراهت میدارم که برین بساط که از زینت دنیاست
بنشینم و چون از نشستن چاره نیست بر زمین خواهم نشست معاذ این سخن گفته گوشه بساط در گردانید و بر خاک نشست ترجمان گفت رومیان ترا از زهد و ورع تو شنیده اند و میخواهند که ترا معزز و مکرم
دارند تو نشستن را خوار مدار و از افعال عبیده مماثلت مگذر که نشستن بر خاک از کارهای ایشان است معاذ گفت من بنده از بندگان الله رب الانام ازین چه عیب که بر بساط پروردگار خود نشینم ترجمان
گفت چنان معلوم میشود که تو بهترین قوم عربی معاذ جواب داد که اندیشه از آن دارم که بدترین ایشان باشم ملخص سخن آنکه میان معاذ بن جبل و بطارقه روم چندان مناظره رفت که این مختصر گنجایش آن
ندارد آخر الامر امرای روم از معاذ پرسیدند که شما ما را بچه چیز دعوت میکنید معاذ گفت مقصود آن است که بکتاب خدای جل جلاله و برسالت محمد مصطفی ایمان آرید و شرایع اسلام چون نماز و روزه و غیر
آن قبول کنید و از خوردن گوشت خوک و خمر و دیگر محرمات که لسان شرع بتحریم آن ناطق ست دست باز دارید و اگر ایمان نمی آرید جزیه قبول کنید و اگر ملتزم هیچ یک ازین دو امر نمیشوید میان ما و شما حکم شمشیر است
رومیان چون سخنان معاذ برین نهج شنیدند از مطالعه جمال امید مأیوس گشته گفتند که میان آنچه ما میگوئیم و آنچه شما میجوئید تفاوت فاحش است ما کسی نمانده که خواهیم گفت اگر قبول کنید فبها والا مهم بقتال انجامد
معاذ گفت کدام است گفتند ولایت بلقا و آنچه بعد از آن گرفته اید بشما مسلم داریم و شما دست تعرض از دیگر ولایات ما کوتاه کنید اگر برین جمله عهد و میثاق در میان آید شما را در محاربه عجم دستگاه باشد معاذ جواب داد
که دیار بلقا و دیگر مواضع که تعلق بشما میداشته اکنون در تصرف ماست و دعوای ما آن است که سائر بلاد و قلاع و حصون که در زمان شما برای شما ... در تصرف شما ...
دیگر سود و اعاشق دیگر است بطارقه روم که این سخن شنیدند در خشم شدند و زبان تهدید و وعید گشادند و او را رخصت انصراف دادند معاذ نیز در جواب ایشان سخن خشونت آمیز گفته از مجلس ایشان بیرون آمد و در
عقب او نزد ابوعبیده رسولی فرستاده پیغام دادند که ما از تو التماس نمودیم که شخصی پیش ما فرست که در امور منصف باشد و بدقائق سخن عارف بود تو کسی را فرستادی که انصاف ندانست و از قبول کلمة الحق ...

هر چند ما سخن مصالحت گفتیم و حدیث محاربه در میان نیاوردیم مانند آنست که آنچه گفت با صواب نبود یا نی اکنون ملتمس آنکه دیگری را از دوستی چند کلمه که متضمن صلاح ما و تو باشد با او بگویم و الا رخصت فرمای که تا
معتمدی نزد تو فرستیم تا آنچه گفتنی باشد بعرض تو رساند ابو عبیده شق دوم را اختیار فرموده رومیان مردی با نهایت سخن گوئی چرب زبان را برسالت فرستادند و آن رسول نزد ابو عبیده آمده هر چند دم از صلح زد
مفید نیفتاد چه آن مصالحه که ملتمس رومیان بود موافق شریعت و بر طبق سنت نبود و رسول رومیان مایوس مراجعت کرده ایشان را از صورت حال خبر داد ذکر محاربه سپاه اسلام با بطارقه روم چون رسل
و رسائل چند در گذشت صورت مصالحه در نقاب حجاب ماند صباحی که آفتاب عالم افروز بر سر شرط جدا کردن افزود ابو عبیده جراح تعبیه لشکر منصور پرداخته خود با خالد ولید و جمعی از دلیران عرب در قلب
ایستاده و جای یزید بن ابی سفیان در میمنه مقرر ساخت و شرحبیل بن حسنه را بر میسره گماشت بطارقه روم نیز بتسویه صفوف قیام نموده علمها بر افراخته و چلیپاها بر افراشتند و از هر دو جانب مستعد قتال و
جدال گشته فوجی از پردلان روم بر یزید بن ابی سفیان حمله آوردند و هر چند سعی و کوشش نمودند او را از جای بر نتوانستند داشت و گروهی بر شرحبیل بن حسنه حملهای متعاقب کردند و هر چند
در آن باب سعی و اجتهاد بجای آوردند شرحبیل از موقف خویش قدمی باز پس ننهاد و ده هزار کس دیگر از اهل جرأت و جلادت فدائی وار متوجه قلب شدند لیکن طاقت و توان با خالد بن الولید [illegible]
از مسلمانان که در حوزه حمایت او بودند در مقام مقابله و مقاتله آمده خالد پای ثبات افشرده فرمود تا اهل قبضه را تیر باران عظیم کردند مخالفان چون صعوبت [illegible] عین الیقین بدیدند لاجرم پشت
ایشان روی گردان شده از کمال تثبت و تجلد آن جماعت تعجبها نمودند ابو عبیده جراح چون مخایل نصرت در شمائل سنت و ملت مشاهده فرمود آواز برآورد و یا معشر المسلمین عنایت حضرت واهب العطایا
بی شک و ریب شامل حال مجاهدان این سالکان طریق یقین است با وجود حملهای متعاقب ارباب نفاق و شقاق که اگر نسبت بکوه آهن واقع شدی از جای رفتی روی از معرکه بر تافته [illegible]
بدشمنان گذاشتند اکنون مصلحت آنست که بثبات اجتماعی حمله کنید و یقین بدانید که هر کدام که در معرکه شهادت یابند بمشکوی بهشت شتابند و اگر زنده مانند بنام نیک و حسن قبول و وسعت عیش و کثرت غنیمت
مخصوص گردند لاجرم سایر مسلمانان این رای مستحسن را تحسین کرده گفتند اشارت امیر متضمن فواید دین و دنیاست چون ابو عبیده از قلب بجنبید میمنه و میسره نیز در حرکت آمدند و بزخم تیغ و [illegible] استعمال شیوه
صفوف رومیان را از هم شکستند و ایشان را از یکدیگر جدا انداختند و جمعی را بدوزخ فرستادند و اعدا بعد از انهزام باز گشتند و طبلها فرو کوفتند و نایها در دمیدند [illegible]
چند با هم گفتند و یکبارگی بر مسلمانان حمله آوردند و فریقین باهم مختلط گشته از کثرت کشتگان در آن صحرا اسپان ایشان را مجال جولان نماند و بعد از ساعتی لشکر روم دست از جنگ باز داشته در موقف خویش صف
زده بایستادند در این اثنا قیس بن هبیرة المرادی که حمله البطال سپاه ظفر مآل بود روی توجه بصف دشمنان نهاد و چندان کوشش کرد که نیزه او بشکست بر این موجب که مراجعت نمود و شمشیری بقبضه اقتدار
آورده بار دیگر در میدان آمد و تا آن زمان محاربه نمود که [illegible] در روایت نقل است که در آن معرکه ده نیزه قیس شکسته شد و دو شمشیر او رخنه گشت و چهل و هفت زخم بذات بی بدلش رسیده و چون آن
آن نهنگ دریای وغا تاخیری بود از اصابت عین الکمال محفوظ و مصون ماند و چون قیس از کثرت جراحات بسبب صدمات [illegible] خالد بن الولید و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص با فوجی از شجاعان قدم در میدان نهادند و بر
رومیان حمله آورده و صف های ایشان را بر هم زده بعضی از مخالفان را کشتند و برخی را مجروح ساختند و بمحل خویش آمدند و بعد از مراجعت خالد و هاشم دلیران روم بتعبیه لشکر قیام نموده صف تیر
گروانیده و تیرهای زهر آلود در کمان نهاده آهسته آهسته روی بسپاه اسلام آوردند در این اثنا خالد بن الولید باستمالت سپاه مشغول شده ایشان را بر محاربه تحریض نموده بآواز بلند گفت هر گاه
که آواز تکبیر من بشنوید بدانید که من حمله کردم وظیفه آنکه شما در این امر با من موافقت نمائید و امید میدارم که عنقریب نسیم الظفر بر اعلام اسلام وزیده مخالفان بیکبارگی مستاصل گردند و بعد از ساعتی
خالد سر برهنه کرده بآواز [illegible] تکبیر گفت [illegible] لشکر روم مستولی شده فرار بر قرار اختیار کردند و عساکر گردون مآثر بآن جماعت رسیده دست بخون ریختن برآوردند و در آن معرکه یازده هزار کس از مخالفان
بقتل رسیده طعمه کلاب و ذئاب گشتند و زمره از بقیة السیف پناه بحصار فحل برده و فرقه بجانب انطاکیه گریخته بدرگاه قیصر پیوستند و غنایم لاتعد و لاتحصی بدست سپاه نصرت انتما افتاده و ابو عبیده خمس
اموال با فتح نامه بمدینه فرستاد و باقی غنیمت بر طبق حکم شرع میان لشکر قسمت فرمود و بروایت اهل تاریخ عدد سپاه هرقل در آن معرکه شصت هزار مرد بود و مسلمانان زیاده از سی و هفت هزار
نبودند و آوازه این فتح ارجمند بسمع قاصی و دانی رسید تجدید هیبت اهل اسلام در خاطر انام قرار گرفت ذکر فتح بلده حمص بر ضمیر هوشمندان صاحب البصیرت پوشیده نماند که فتح حمص بعد از تسخیر [illegible] بود اما
کلک بیان میخواست که در میان محاربه لشکر اسلام و سپاه روم فاصله اجنبیه واقع نشود بنا بر این نکته تسخیر حمص مقدم ذکری یافت ارباب اخبار گفته اند که بعد از فتح [illegible] اهل حمص در استحکام حصار خود کوشیده
عهد آشتی بپایه سریر قیصر فرستادند مدد خواستند و قیصر بیست هزار سوار بمدد ایشان فرستاد و چون این خبر بسمع بلند رسید تکبیر گفته متوجه ارباب [illegible] آن گشت و سایر سپاه اسلام با او موافقت نموده آواز تکبیر
باتفاق روی باهل شقاق آوردند از غلغله تکبیر و تهلیل مسلمانان رعبی تمام و خوفی [illegible] بسمع ابو عبیده رسید نامه بامیر المؤمنین عمر نوشت و او را از جمعیت رومیان اعلام داد و عمر فرمان داد تا ابو عبیده بمحاصره
شهر حمص اقدام نماید ابو عبیده بموجب فرموده بجانب حمص روان گشت و چون بعد از قطع منازل و مراحل بمقصد رسید اشارت کرد تا سپاه ظفر شعار دایره کردار حصار حمص را در میان گرفتند و تنگنا [illegible]
[illegible] از قلیل و کثیر [illegible] سر در بستر نهادند از نهیب میان مخالفان حصار غله نایاب شد و اقامت ایشان در آن مقام دشوار گشت بنا بر اضطرار بمرگ خویش راضی شدند بثبات اجتماعی از شهر بیرون آمدند
و در برابر لشکر ظفر قرین صف آرای گشتند و از جانبین تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و داد مردی و مردانگی داده عاقبت خالد بن الولید عمامه از سر انداخته بر آن مخاذیل حمله کرد و جمعی از مسلمانان نیز با
او بالاتفاق [illegible] نمودند و ابو عبیده و یزید بن ابی سفیان تیغ در مخالفان نهاده خلقی نامحدود از آن ملاعین را بدوزخ فرستادند و طوایف چند از معرکه روی برتافته بحصار در آمدند و دروازه را برآوردند [illegible] ابو عبیده

ملتمس ایشان را اجابت کرده اهل حمص مفاتیح دروب تسلیم نمودند و ابو عبیده حسن الصلح را با فتح نامه بمدینه فرستاد و چون این خبر بآن بلده طیبه رسید عمر و سایر عظمای اسلام اظهار استبشار نموده سجدات شکر
بتقدیم رسانیدند و فاروق نامه بابو عبیده ارسال نموده مضمون آنکه نوشته تو رسید بر مضمون آن اطلاع افتاده و از فتح جسیم که تجدید یافته نموده مسرت خاطر شمول است تضاعف گرفت و از فحوای نوشته تو چنان معلوم
شد که لشکر اسلام را در اوقات لیالی فرستاده تا خلق را بدین قوم خوانند و اگر اباء و امتناع نمایند در قتل و غارت تقصیر ننمایند اکنون که بخاطر چنان میرسد که عساکر منصوره در پیش او مجتمع گردند و روزی چند لشکر در آن
دیار چند روزی ساکن و مطمئن باید بود تا مگر لشکر اعدا از آن بلاد برسد که چه باید کرد و بکدام جانب توجه باید نمود والسلام چون نامه فاروق بابو عبیده رسید لشکریان را که باطراف فرستاده بود طلبیده در شهر حمص ساکن شد تا
بینند که از غیب چه روی نماید ذکر نامزد نمودن قیصر سپاهیان را بجنگ مسلمانان و ذکر بعضی از وقایع که در آن اوان روی داد چون بعضی از امرای قیصر از معرکه حمص و سایر
اعمال شده بانطاکیه رفتند و عاقبت ایشان خبر فتح حمص شنید از استماع این خبر تابع شهر انطاکیه این همه دست در چشم قیصر تنگ تر از حلقه میم گشت و اظهار زجرت و ملامت کرده با امرای خطاب کرد که
بگوئید که اعراب مجهول شما از چه جهت دم امتیاز می زنند و چه امداد کرد این جمله محل تردد است قیصر رسید که عدد و شوکت شما زیاده است یا ایشان جواب دادند که ما در همه چیز با اضعاف آلات آن جماعت قیصر
گفت این تعدیر بس عجیب می نماید که شما از جیش عرب بیشتر باشید و ولایت خود را بدیشان سپارید لطارقه سرها در پیش افکنده خاموش شدند پیری از عقلای دهر که در میان بود گفت ای قیصر اگر رخصت فرمائی آنچه
در جواب این سؤال میرسد بیان کنم قیصر گفت که بگوی پیر گفت که غلبه لشکر عرب بر ما از آنست که ایشان صلحا اند و مفسدان ایشان برآرند و ما اشرار و ایشان اعمال فاضله بسیار دارند از صوم و صلوة و حج و زکوة
و از ایفای وعده و عهد و میثاق و امر معروف و نهی از منکر و ما بر بندگان خدای تعالی ظلم می کنیم و عهد و فا نمی نمائیم و در تکب انواع لواطه و مشتبه شویم و از مناهی و معاصی احتراز نمی نمائیم و با موری که ناپسندیده حضرت عزت است اقدام نموده سینه ای
بپیمائیم قیصر گفت ای پیر سوگند بخدا که تو راست گفتی و درین سخن که گفتی جواب تو ایشان است و در مقابلت چه تو با من بحقیقت صدق و صواب گفتی آنگاه قیصر روی باعیان دولت آورده گفت رای من آنست که از این
ولایت بیرون روم و در جای دیگر مقام سازم که مرا از شما چیزی منفعت نیست و شما افعال و اعمال قبیحه اصرار می نمائید و اوصاف ناپسندیده و اخلاق نامرضیه این پیر بیان کرد در ذات شما موجود است
پیر گفت ایها الملک بمجرد چشم زخمی که بما رسید متوان دست از چنین ولایتی باز داشتن و مملکت خود را بجنگ دشمن رها کردن از جنگ گاه ظفر بود و گاهی هزیمت و گاهی تضییع مال و گاهی اخذ غنیمت اکنون
صواب آنست که باستحضار لشکرهای جرار که برای روز چنین مرتب داشته انعام و احسان تو ساختهٔ ایشان فرمائی و طائفه از دلیران رزم آزمای را که در کارها گرد ملک تو مجتمع اند
با ایشان منضم ساخته بدفع سپاه عرب نامزد فرمائی و اگر مردم ما بر آن جماعت غالب آیند فهو المراد و الا باری در ترک مملکت و جلای از وطن مالوف نزد خلایق معذور باشی و مجلس را بطلت تدبیر او
جیش بدلی نسخه نهاد داشت قیصر رای پیر در هر باب مستحسن شمرده باطراف و ولایت روم ایلچیان فرستاد و حکم فرمود تا مجموع عساکر که در ان مرز و بوم پراکنده اند و متفرق اند بر درگاه عالی مجتمع
گردند و در اندک زمانی چندان مردان آراسته و جوانان نوخاسته در انطاکیه جمع آمدند که دیده گردون در از منهٔ سابقه و قرون ماضیه عشر عشیر ایشان در یک مکان منظر ندیده بود و بعد از اجتماع سپاهیان لشکر
قیصر ماهان را که بزیور عقل و رفعت شجاعت بر سایر امثال و اقران سمت رجحان داشت تاج و کمر مرصع و سرافراز ساخته سه صد هزار درهم باو بخشید و فرمان داد که بهشتاد یا پانصد هزار مرد تیغ زن روی
گذار سوی جانب حمص گردد و سی امیر عالی مقدار که هر یک فرمان فرمای صد هزار سوار نامدار بودند همراه ماهان نامزد فرمود و چون خبر عزیمت لشکر روم و کثرت عدد ایشان بسمع شریف ابو عبیده رسید
اندیشناک شده با اهل کیاست و دانش در باب اقامت و استقبال ثبات و ارتحال مشورت فرمود یزید بن ابی سفیان گفت صواب آنست که متعلقان خود را در شهر حمص بگذاشته خود بیرون آئیم
ظاهر شهر را معسکر ساخته باستحضار لشکریان دمشق و فلسطین و اردن فرمان دهیم و چون سپاه مجتمع گردد با دلی قوی و عملی نصیح روی بقلع و قمع دشمنان نهیم شرحبیل بن حسنه گفت گذاشتن اهل و عیال در
با اعتماد نمودن بر ترسایان مصلحت نیست چه میشاید که ایشان نقض عهد نموده بهنگام فرصت متعلقان ما بدیشان خود رسانند ابو عبیده فرمود که چون بر سکان قلعه اعتمادی نیست ایشان را از حصار بیرون
کنیم تا موم آسوده و مطمئن در آنجا باشند شرحبیل گفت این صورت خلاف ایمان است چه با این جماعت عهد کرده ایم که ایشان را از مساکن خود اخراج نکنیم اگر مصلحت باشد همه بر این اسلوب در شهر توقف
نمائیم و صورت حال را بعرض عمر گردانیده از وی مدد خواهیم ابو عبیده گفت محل تنگ است و غالب آنکه مثل از رسیدن قاصد بمدینه دشمنان بما رسند میسرة بن مسروق گفت ایها الامیر اهل صلاح
سپاه ما را صلاح آنست که از تنگنای حصار بیرون آئیم و بجانب دمشق رویم و قاصدی فرستاده صورت حال را بعرض عمر گردانیم اگر مدد او بما رسید فهو المراد و الا چون دشمن بسر ما آید بفضل ایزدی
توکل کرده روی بکارزار آریم همگنان رای میسره را استحسان نموده از شهر حمص بیرون آمده متوجه دمشق شدند و پیش از خروج از حصار مکتوبی نوشته بدست مسرعی بجانب مدینه فرستادند تا عمر را از توجه رومیان
و کثرت مدد و عدد ایشان اعلام داده قصد مراجعت خود را ذکر کرده از موقف خلافت مدد خواستند و چون نامه ابو عبیده بفاروق رسید جواب نوشت که سفیان بن معقل که رسول ابو عبیده بود رسیده مکتوب
او را رسانیده از مضمون آن وقوف حاصل شده معاودت ایشان بجانب دمشق کراهت داشتیم و چون سفیان گفت که اهل خبرت مصلحت چنین دیدند که امیدوار شدم که عاقبت آن بخیر و خوبی مقرون باشد
و اکنون اکثر حال ما اینست که غلبه و ظفر بسیاری لشکر نیست کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و اگر خدای خواسته است عقب سفیان جمعی را بمدد ایشان خواهم فرستاد و چون سفیان بن ...
مسافت قطع کرده مکتوب فاروق را بابو عبیده رسانید گفت بخدا سوگند که حق بجانب عمر است چه مصلحت با اهل اسلام نبود که داعی کاذب قسم شمشیر آتش انتقام نمود باشند بدست کس گذاشته روی گردانیده بجانب
دمشق آیند در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که بعد از مراجعت سفیان عمر عامر بن خذیم را با سیصد سوار از عقب ابو عبیده فرستاد و ذکر رسیدن رومیان به حمص و شرح بعضی حکایات در تواریخ مسطور است که ماهان با مدد از کسی

از انطاکیه بیرون آمده بود از نقل منازل بحمص رسیده آن ملعون اهل آن بلده را جهت آنکه با ارباب اسلام مصالحه نموده بودند سرزنش ها کرد و ایشان جوابهای معقول گفته در الزام ساختند و باهان از حمص
روان شده بعد از قطع مسافت بکنار آب یرموک رسید و آن محل را مناسب نزول دیده لشکرگاه ساخت و سه امیر دیگر که بمعاونت او مقرر شده بودند هم در عرض سه روز بدو ملحق شدند و چون
اهل اسلام ازین معنی خبر یافتند پریشان خاطر گشتند و ابوعبیده نامه در قلم آورده به پیکی تیزرفتار داد تا آنرا بمدینه رساند و آن مکتوب مشعر بود بر کثرت و شوکت مخالفان و ضعف و قلت مسلمانان و این
پیک باندک فرصتی بخدمت عمر رسیده فاروق چون مکتوب ابوعبیده را مطالعه کرده بگریست و در جواب آن سخنان دلپسند تحریر کرده ابوعبیده را بمحاربه ترغیب نمود و با قاصد گفت سلام من با ابوعبیده رسان
و بگوی که عمر میگوید که دل قوی دار که اگر خدای تعالی خواسته باشد قبل از آنکه مصاف واقع شود مدد من بتو رسد و پیک را رخصت انصراف داده سعید بن عامر انصاری را با سه هزار کس از دلاوران
روزگار بمدد مسلمانان نامزد گشت و در مستقصی مذکور است که بعد از رفتن قاصد ابوعبیده سعد بن عامر و ابوسفیان بن حرب را با هزار نفر مدد داد و فرستاد و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که پیش
پیش از وصول نامه عمر بلشکرگاه ابوعبیده رسید و مسلمانان بقدوم او خورسندیها کردند و در خلال این احوال باهان بعد از تقدیم مشورت رسولی نزد ابوعبیده فرستاده پیغام داد که چنان بسمع رسیده که
که پیش ازین تنظیم امر امارت و لشکرکشی مفوض بمردی بوده است او بود بر حسب حالیه نسب آراسته اکنون ما را بملاقات او احتیاج است تا مافی الضمیر خود با او در میان نهیم و از آنچه مطلوب شما است آگاهی
استطلاع نمائیم ابوعبیده ملتمس باهان را مبذول داشته فرمان داد تا خالد روز دیگر بمسکن ایشان رود و چون بامداد شد بموجب فرموده خالد بلشکرگاه مخالفان رفته فرمود تا خیمه او را که بصد دینار خریده بود
در جنب خیمه باهان نصب نمودند و باهان بمنزل خالد آمده نخست سخنی که از او گفت آن بود که این خیمه تو بغایت مطبوع طبع من افتاده ملتمس آنکه خیمه را بمن بخشی و هر چه مطلوب تو باشد از شتر و غیره عوض تو دهم خالد از
تبسم در گذشته فرمود که ما را بابتیاع شما احتیاج نیست گویند که مقصود باهان از آن مباسطت آن بود که الفتی میان او و خالد پدید آید در بعضی از تواریخ مذکور است که باهان بتجملی تمام در خیمه خویش نشست
و خالد را نزد خود طلب داشت و خالد چون پیش او رسید باهان برپای خاسته بشرائط دلجوئی قیام نموده سخنان دلپذیر گفت و بعد از تشبیب مقدمات مناسب با خالد گفت که اگر مقصود شما ازین محاربه و منازعه تحصیل
مال است ما قبول کردیم که والی ولایت عرب یعنی عمر بن الخطاب را ده هزار دینار بدهیم و ابوعبیده را پنجهزار و ترا نیز پنجهزار دینار بدهیم و بصد کس از معاریف سپاه شما صد صد دینار تسلیم نمائیم بشرط آنکه چون این وجوه
بشما واصل گردد از دیار ما بیرون روید و دیگر متعرض این مملکت نگردید و بر ضمیر فیاض مستتر نماند که مراد از لفظ دینار که در امثال این محال اطلاق نمایند مثقال طلای احمر است و مقصود از درهم
نقره است و چون باهان حدیث خود را تمام رسانید خالد بن الولید کلمات مسجعه منتظمه بزبان گوهرفشان آورده کلام خویش را مدلل گردانید که اگر امیر را آنست که غبار فتنه و مخاصمت کلا
فرو نشیند و قواعد مصالحت و مودت که روی بانهدام نهاده استحکام پذیرد صحیفه دل بنور تصدیق روشن باید ساخت و تیغ زبان را بصیقل اقرار و گفتار چنانچه لسان شرع بدان ناطق است جلا باید داد و اگر توفیق
هادی طریق نگردد ناچار جهت محافظت اموال و صیانت اهل و عیال مرتکب ادای اسم جزیه باید شد و الا قاطع کل خصومات میان ما و شما تیغ تیز و شمشیر خونریز خواهد بود باهان گفت ای امیر این دو امر هرگز دست نخواهد داد زیرا
که بپیغمبر شما ایمان نیاریم و بادای جزیه که مستلزم اهانت و مذلت است تن در نمیدهیم و ما از ایشان نباشیم که از قتال هراسان شویم بجان و سر خود که من این سپاه با شوکت که می بینی بجهت محاربه آورده ام و لا بد
از میان من بیرون رود و باستعداد حرب مشغول شود که ما خود مستعد این کار و آماده کارزاریم خالد بن الولید که این سخن شنید دست بر دامن افشاند و از مجلس بیرون رفت و بلشکرگاه خود رسیده بیان ما جرا گفت
بود امر را بابوعبیده رسانید و چون باهان از مصالحه مایوس گشت با بطارقه و ارباب رای و تجربه در کیفیت محاربه عرب مشورت فرمود بعضی گفتند که عدد لشکر ما اضعاف آلاف سپاه خصم است صواب چنان می نماید که از
صد هزار کس با ایشان مقاتله کنند اگر چهره ظفر در آئینه مراد مشاهده افتد فهو المطلوب و اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد سه صد هزار مرد دیگر که برقرار باشند تلافی آن توانند نمود باهان ازین سخن اعراض کرد دیگری
گفت که مصلحت آنست که مجموع لشکر روم در برابر سپاه عرب صف آرائی کنند و در مقابل هر شخصی از آن قوم که پای در میدان نهد ده کس از رومیان با او در نبرد آیند و برین تقدیر لا محاله خصم مقتول شود و ما
در نتیجه آن تقدیر مظفر و دستگیر گردیم باهان گفت سخافت این اندیشه ظاهر است چه هرگاه در لشکر ما برابر یک نفر منازعان ده نفر بجنگ بکوشند تا کمر نبندند ایشان بدین معنی هراسان نگردند و یار خود را در معرکه
تنها نگذارند رای من آنست که مجموع سپاه ساخته و آماده شوند و یکبار روی بدشمنان آریم و بقدر طاقت و توان در قلع و قمع ایشان سعی نمائیم یا مردی بر سر گردنان نهیم که بامدادان بر سر ایشان کنیم سر
عیان که دم ساعتی باهان را مستحسن نمود و مهم بکار بر آنجمله قرار گرفت و در اثنای این حالات باهان عرضه داشتی بپادشاه هرقل فرستاد مضمون آنکه چون در کنار نهر یرموک اتفاق نزول افتاد خالد بن الولید که یکی از
زعما و خصایص او بمسامع شریف رسیده است طلب داشتم تا بر این معنی که گذشته بمجادل بهتر از جنگ است نخست مالی خطیر بری عرض کردم تا ترک این دیار گفته بولایت خود باز گردند مفید نیفتاد
بعد از آن از کثرت عساکر تصویر چنانکه تخویف نمودم فایده بر آن مترتب نگشت چون لشکریان دانستند که همت اعراب بر استیصال ایشان مقصور است و بغیر قتل و نهب و اسیر از هیچ چیز راضی نخواهند شد دل
بر مرگ نهادند ... بزیر سنگ شدند بهر که زنده بزیر سنگ ماندند اکنون چنان مقرر شد که در فلان روز جنگ سلطانی واقع شود امید بعنایت حضرت سبحانی آنکه نصرت و ظفر همعنان ما و اولیاء دولت
باشد اما شبی از شبها در خواب دیدم که شخصی با من خطاب کرد که ای باهان با لشکر عرب محاربه منمای و الا شکسته دل گشته شوی ازین واقعه بغایت اندیشناک گشته بیدار شدم و با خود قرار دادم که این منام از جمله اضغاث
احلام است اکنون خاطر امیدوار است که شهریار عالم پناه حرم و خزاین خود در استنبول ساکن نماند و بنفس شریف در انطاکیه توقف نفرماید تا خود ملک از پرده چه آرد بیرون نقل است که چون عدد جنگ
نزدیک رسید یکی از بطارقه باهان را گفت که دوش خوابی عجیب دیده ام اگر رخصت فرمائی تقریر کنم باهان گفت بیان کن بطارقه گفت چنان در خواب دیده ام که مردم دراز بالا با جامه های سفید و دستارهای سبز از آسمان

سر زمین می نهند و دست از بسته سنان نیزه ها می کنند و تیغ های ما از نیام بیرون آورده پیش کشند و ما ایشان را رانده میگفتند که بگریزید الاجل الاجل که روم رسید شما را مستأصل خواهد ساخت و در اثنای گریختن جمعی از پای
در می آمدند برخی را طالع دست میداد که زود تر قرار گرفتند بنا بر آن طوائف سپاه خویش را امید میدادیم که چون برق متعاقب هم جان خود می شدند و مغلوب گشتند بنابر آن از غایبان اثر نمی ماند و در اثنای
آن مرا امید از خدم بود از استماع این واقعه ملول و دلتنگ شده گفت ای قوم چون تحمل تو راحت مینمایم در برگرفتن تو خوشدل شدم و گفتم خاطر ایشان را حاضر گردانیدی جمعی را که دیدی
افتاده برخی که کشته کردی کما یلیق بنام و نهایت گشت تمنای من آنست که ترا نیز بکشتگان ملحق سازم که ما را از هلاک اجناد کردی از غرائب اتفاقات آنکه ابوعبیده جوابی دید که دل او در عالم
مسلمانان بر اهل ضلال چنانچه در تاریخ اعثم کوفی بتفصیل مذکور است ذکر محاربه مسلمانان با ترسایان و انهزام نصرانیان بامداد آن که خورشید خنجر گذار در میدان گردون یعنی آفتاب عالمتاب از افق تابع گشت
لشکریان تمام در میمنه و میسره و در میان سپاه تمام از افق شرقی طلوع نموده در میان میدان جنگ قیام ساخت باهان سپه لشکر بیاراست و فرمان داد تا بیست صف کشیده چنانچه در هر صفی بیست هزار سوار بوده بر
صفی بطریقی را موکل کرد تا ایشان را بموجب استمالت دهند و تحریض نمایند و میمنه را بقناطر و میسره را بجرجیر سپرد و خود با جمعی از سرداران در میان سپاه قرار گرفت و در پیش سپاه بر کشاده تابعان بسیار کشیده
و شمشیرهای کشیده از بسیاری سپاه حایل کرده و هراسی سپاه که ریز در مقام آن محل بدرجه یافت بود سوار شده در پیش صفوف بایستاد مسلمانان از آراستگی سپاه روم تعجب نمودند و ابوعبیده
سر سپاه را بطرف آن را اندر میمنه را بعمرو بن العاص و یزید بن ابی سفیان داد و بر میسره معاذ بن جبل و سوید بن صامت انصاری را گماشت و جناح میمنه را به شرحبیل بن حسنه تفویض فرمود
و جناح میسره را بسعد بن عامر مستظهر گردانید و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را فرمود تا چهار هزار سوار در کمینگاه باشند و خود بنفس شریف خویش در قلب مقام گرفت و فرمان داد که سواران سپاه از عقب
خالد بن الولید بجانب میمنه روند و پیادگان لشکر در تحت حکم هاشم بن عتبه بن ابی وقاص باشند و بعد از تسویه صفوف اهل اسلام رجال از شیران برگزیده و از جانب دشمن آهسته آهسته بجانب
مخالفان در حرکت آمدند و چون گامی چند بنهادند صلاح در توقف دیدند خالد با سواران گفت که خاموشی را شعار خود ساخته باید که هیچ سخن نگویید تا من رخصت نفرمایم و بر دشمنان حمله کنید پیادگان و علما
برافراخته چلیپا بر سر دست از مقام خویش حرکت نمودند علما و رهبانان نصارای بجوار ایشان انجیل اشتغال نموده مردم را بر قتال و جدال ترغیب میدادند و اتباع ایشان بآواز بلند در این اثنا یکی از مردان
روم که دین ترسائی اختیار کرده بود پای در میدان نهاده میان هر دو صف بایستاد و بزبانی چند بر زبان آورده مبارز طلبید چندکس از مسلمانان خواستند که فرد فرد با او دست در کمر زنند تا خالد ولید نامی را
امر الامر قیس بن هبیره المرادی را بمحاربه آن مخذول مأمور فرمود قیس با او در نبرد آمده شمشیری بر فرق او زده از آسیب هرگاه دو چند لخت بر فور سر آن مرتد را از بدن جدا کرده بر سر نیزه نصب نمود
از آن صورت که در معبد حربی نمود در میان سنگدلان مسلمانان خوشدل شده آسوده خاطر گشتند و فارس انجال خود از شجاعان ابطال باشارت خالد بر صفوف ایشان تاختند و صف ایشان را بهم زدند و
هزار کس از زمین انداختند بعد از وقوع انجال گروهی انبوه از مخالفان بمرگ یکدیگر رجعت کردند و مانند کوه آهن که در حرکت آید از جای خود جنبیدند و میل تقلب کردند قتال کردند خالد ولید باشارت
ابوعبیده با ده هزار سوار نامی که بنوک نیزه کلف از روی ماه ربودندی و بزخم تیر فرق دین را بر هم دوختندی استقبال ایشان را همت ساخته پای در معرکه نهادند و چندان کوشش نمودند که مجموع
آن ملاعین را بمدد شعار نفیر خود ساخته دریکسو از آن گروه ضلالت پیشه از مشاهده این واقعه هولناک که در میان خلق تمام پذیرفته اندیشناک گشتند و چون چاره دیگر غیر از جنگ نداشتند پای ثبات فشرده دست
به تیر و کمان بردند و لشکر اسلام را تیر باران عظیم کردند و تیری بر چشم مالک بن حارث رسیده مالک دیده شد و آن روز لقب اشتر بر وی اطلاق یافت و چون چشم زخمی چنین بدید مالک بسیار از غضب
شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده و در میان معرکه رسیده صفوف اعدا را بشکافت و چندکس از مبارزان که در شجاعت همتا نداشتند بخاک هلاک انداخت و یزید بن ابی سفیان و عمرو بن العاص حملها
متواتر کرده در دفع دشمن کوشش بسیار کردند و در این اثنا عکرمه بن ابی جهل که در شیوه شجاعت مهارتی تمام داشت از اسب فرود آمده پیاده بجانب اعدا بشتافت خالد بن الولید گفت پیاده بجنگ رفتن
در ورطه هلاک انداختن است و موجب پریشانی خاطر غازیان خواهد بود در جواب گفت که در ایام جاهلیت از من حرکات ناشایسته در وجود آمده و بکرات در محاربات حضرت مقدس نبوی از من
رنجیده شاید که امروز بدین قدم تلافی آن نمایم که مسلمانم و غفران بعضی از گناهان من گردد و این سخن گفته بصف اعدا پیوست و بسیاری از ایشان را بجهنم فرستاد و آخر الامر بشهادت فائز گشت القصه
مجاهدان دین از ارباب بصیرت و یقین جد و جهد نموده مخالفان را از جای برداشته بکنار رودی که آبی بس عظیم بود رسانیدند و در میان بسیاری از بیم شمشیر آبدار خود را در رود انداختند و از آب بآتش دوزخ پیوستند
و چون ترسایان بجد و جهد مضطرب شدند باهان یکیک از بطارقه را تمام بعده تمام جمع کرد که یکبار حمله کنند تا خویشتن را از تنگنای گرداب بفضای صحرا اندازند و عاقبت حق از دیدن چنان حملها روی اهل اسلام
آورده بسی تمام ایشان را گاهی چند باز پس بردند و خالد بن الولید به سائر سران سپاه مردم خود را استمالت داده بر محاربه تحریض نموده گفتند ای گروه مردان کار دیده دل در کار که باهان با ایشان استظهار است گشته
گشته و مرا از تیغ السیف که حرکة المذبوح میکنند حسابی بر ما در ساعت اجتماع ایشان مدبران حمله کنند تا خاطر ما بالکل از این غدغه مطمئن و فارغ گردد سپاه نصرت شعار از استماع این کلمات مستظهر گشته جمعی کل
یکبار حمله آوردند و مخالفان از صدمت صورت مسلمانان روی بگریز نهادند و لشکر ظفر قرین از عقب ایشان تاخته تیغ کین در ایشان نهادند و ارواح آنان را بقبض ارواح که بدان موکل است سپردند و بقتل اشتغال
نمودند و چون شب درآمد جمعی که از گریختگان بنی الاصفر در گوشها افتاده بودند چون تاریک سر زدند زرد گوشان بگوشه ها مردند و هزار بیست هزار فرد برده نقل است که از اعیان و نامداران سپاه عیاد
هزار کس سر بقتل آورده بودند و در میان نیزه بازان را مرده یافتند و هر چند احتیاط کردند از زخمی هر چند مبارکش بنا نهادند و قیام بر نور و اموال المحصور تحت تصرف سپاه منصور آمد معلوم نشد که آن جمع که باهان نهاد گرفته بود

بدست کرد افتاد چون این فتح جسیم علاوهٔ فتوحات دیگر گشت ابوعبیده خمس غنایم را با فتح نامه بجانب مدینه فرستاد و چون قاصد بآن بلدهٔ طیبه رسید مکتوب ابوعبیده را بامیرالمؤمنین داد فاروق و سایر اصحاب سعادت انتساب که در مجلس شریف او حاضر بودند بعد از اطلاع بر مضمون آن از فرط مسرت آوازهٔ غلغلهٔ تکبیر باوج فلک اثیر رسانیدند و مراسم شکر نعم الهی بجای آوردند و زبان بثنای نامتناهی گویا گردانیدند ذکر غلبهٔ مسلمانان و رجوع هرقل بقسطنطنیه نخست کسی که از گریختگان معرکهٔ یرموک بهزیمتیان مغلوک که پیش تخت هرقل رسید شخصی بود از اهل عموریه که هرقل او را می‌شناخت و چون چشم هرقل بر وی افتاد پرسید که از لشکر چه خبر داری جواب داد که مردم منهزم شدند قیصر گفت که کدام مردم آن شخص در جواب گفت که یاران ملک قیصر تغافل نموده استفسار نمود که یاران ملک عرب را بهزیمت دادند یا ایشان یاران ملک و دران زمان چندان دهشت بران مرد دست یافته بود که در جواب قیصر هیچ سخن نتوانست هرقل با ایستادگان پایهٔ سریر خود خطاب کرد که این شخص ترسیده است از بالای دار حکایت باز ایستاده دیگری را نزد من بیارید که سخن تواند گفت و بر قول وی اعتمادی باشد سرهنگان از مجلس قیصر باستقبال اهل هزیمت بیرون رفته جمعی را دیدند که برنشسته تردد می‌کنند و چون از ایشان پرسیدند که از باهان و سایر اعیان چه خبر دارید جواب دادند که بقای شما باد که مجموع بطارقه طبل رحیل کوفتند سرهنگان بخدمت هرقل باز گشته او را از حقیقت حال اعلام دادند قیصر بهیلی آغاز کرده گفت این چه است که میگوئید من شخصی را از حضار میطلبم که شرح مصاف بتفصیل با من بگوید سرهنگان بموجب فرموده عمل نموده خزیمة بن عمر التنوخی را که از معرکه گریخته بود و بر مجموع حالات اطلاع داشت حاضر کردند قیصر از وی پرسید که از حال لشکر ما چه خبر داری جواب داد که خبری که مرا ازان بتر چیزی نتواند بود قیصر گفت از سیمای تو علامات شکست بدیدی مشاهده می‌افتد آنگاه از امرا و اشراف که از اطراف جمع آمده بدین کار کمر بسته بودند پرسید گرفت و از ایشان هر کرا نام برد خزیمه گفت بقای تو در هستی ملک تو باد که او از معرکه جان بیرون نبرد هرقل روی با مرا آورده فرمود که جز سوء عمل سو و لغزان گفت تو خزیمه را گفت بلی قیصر گفت که در این کم و دران زمان که محمد عربی نامه بمن نوشته بود و مرا بقبول دین خود دعوت فرموده من میخواستم که متابعت وی نمایم تو مثل دیگران برین انکار کردی خزیمه زبان باعتراف و اقرار گشاده بعنایت خسروانه و عاطفت پادشاهانه امیدوار شد اما قیصر در همان مجلس فرمود که تن خزیمه را از بار گران سر سبک گردانند مصرع که در پای عزیزان بود بار گرانی کشیدن بدوش + و چون بر قیصر روشن گشت که در تقدیم او ولایت شام از مقولهٔ ممتنعات است با خواص خویش سوار شده بر کوهی بلند که قریب بشهر انطاکیه بود برآمد و بچشم حسرت دران دیار نگریسته باواز بلند بگریست و از سر درد گفت السلام علیک ایها الارض المقدسه سلام بر تو باد ای زمین پاک سلام بر تو باد ای زمین پر خیر و برکت و نعمت سلام بر تو ای بهشت دنیا سلام وداع کننده که نزد او یقین باشد که بعد ازین وداع دیگر صورت اجتماعی هرگز روی نخواهد نمود آنگاه متعبد بملک و مال امثال این کلمات از سر دلتنگی و ملال بر زبان آورده بعد ازان بر جناح استعجال بجانب قسطنطنیه روان شد

ذکر فتح حلب و رفتن مالک اشتر بجانب روم

چون ابوعبیدهٔ جراح از جنگ یرموک باز پرداخت عنان عزیمت بجانب حلب منعطف گردانیده بعد از طی منازل بمقصد رسیده ظاهر شهر را لشکرگاه ساخت و اهالی حلب در مصالحه درآمده جزیه قبول کردند و دروازه را گشادند مسلمانان آن بلدهٔ سخت البنیان را در تحت تصرف و تسخیر درآوردند و ابوعبیده بعد از استیلا بر حلب فرمان داد که مالک اشتر قریب بدربند روم برود مالک بموجب فرموده روی براه نهاد و چون از روزی چند برین قضیه بگذشت میسرة بن مسروق مأمور شد که با هزار نفر دیگر بمدد مالک بر جناح التعجیل توجه نماید و چون مالک اشتر قریب بدربند رسید چنین معلوم شد که از جانب قریب سی هزار کس از اطراف در آن موضع مجتمع گشته مستعد کارزار اند و چون مالک بر کثرت اعدا اطلاع یافت عنان توجه کشیده داشت تا میسره باو پیوسته و با یکدیگر مشورت کرده رایها بر جنگ قرار گرفت و از طرفین بترتیب قلب و میمنه و میسره پرداخته صفها راست کردند مبارزان هر دو لشکر مانند بحر خضم در جوش و خروش آمدند درین اثنا دلیری از لشکر روم که بمهابت صورت و طول قامت و عظم جثه و قوت بنیه از اقران خویش امتیاز می‌داشت پای در میان نهاده مبارز خواست هر چند مالک اشتر ابطال لشکر را بر جنگ تحریض نمود هیچکس برابر او نرفت مالک اشتر چون مشاهده کرد که ارباب نجدت و بسالت در محاربهٔ او اهمال می‌نمایند تازیانه بر اسب خود زده از صف بیرون آمده نزدیک رومی رسید و هر دو پهلوان تیغ شمشیر از نیام بیرون کشیده بر یکدیگر حمله کردند مبارز رومی تیغی بر مغفر مالک فرود آورد و خود شگافته نزدیک آن رسید که شمشیر در استخوان سر وی جای گیرد و مالک هم تیغی بر گردن خصم زد اما چندان اثری بران مترتب نشد و هر دو پهلوان یکی تیره دل و یکی روشن روان دست از جنگ باز داشته هم کوتاه کرده اشتر نزد یاران خویش آمده و چون خون از سر او روان بود بر شمشیر خود نفرین کنان میگفت بخدا سوگند که اگر با آلت حرب احتیاج نمی‌داشتم این تیغ را چندان بر سنگ میزدم که پاره پاره میشد یکی از پسران مالک با او گفت که شمشیر ما معمول نیست مگر بقطع شاید فرمان صادر نشده از آنجهت کارگر نیامد مالک گفت راست گفتی پسر دارو بر جراحت سر پدر پاشیده زخم او را ببست و مالک یکی از بنی اعمام خود را گفت که تیغ مرا بستان و شمشیر خود را بعاریت بمن ده تا بمعرکه رفته بدین تیغ این بد نهاد را تمام کنم ابن عم اشتر جواب داد که لطف فرمائی و شمشیر را بمن ارزانی دار که بآن محتاجم مالک فرمود که مسئول مرا مبذول دار تا ام النعمان دختر خود را بزنی بتو دهم آن شخص شمشیر خود را بمالک داد و چون مالک قصد کرد که بجنگ خصم شتابد اقربا مانع شده گفتند خود را در ورطهٔ هلاک میفکن و دست از محاربهٔ این ملعون کوتاه کن مالک بخدا سوگند خورد که تا رمقی در بدن باشد با خصم خواهم کوشید و کسوت عار نخواهم پوشید اقربای مالک چون دیدند که اشتر بقول خود عمل خواهد کرد دست از نصیحت او باز داشته زبان در کام کشیدند و اشتر تیغ جلادت آخته بجانب دشمن تاخت و مبارز رومی تیغی بر اشتر زده کارگر نیفتاد و اشتر تیغی بر سر رومی فرود آورد چنانچه مغفر و سر او بدو نیم شده شمشیر بسینهٔ وی رسید دلیری دیگر از صف رومیان بیرون آمده با مالک اشتر درآویخت و اشتر شمشیری بر بازوی او زد و آن مبارز کمربند اشتر را گرفته اشتر بنزاع مشغول شد تا هر دو پهلوان از اسپان فرو غلتیدند و دست در میان هم استوار کرده از کنار رودخانه که جنگگاه ایشان بود غلطیدن گرفتند تا میان رودخانه که زمینی مستوی بود و دران زمان خالی از آب بود توقف نمودند اشتر خود را از وی جدا کرده بیک ضرب مهم او را باتمام رسانید و پیاده از رودخانه بیرون آمده بیاران خود پیوست و دران روز

صباح تا نماز پیشین از جانبین کشش و کوشش بسیاری روی نمود و عاقبت چشم مخلصان حقیقی بانکشاف جمال مطلوب روشن گشت و از مخالفان هر که از چنگال تیغ جان یافت راه انهزام پیش گرفته بشتافت و مسلمانان اموال بسیار که از اهل عدوان بغنیمت شده در آن شب تا طلوع صبح پاس میداشتند و چون از صلوة فجر فارغ شدند قاصدی از پیش ابو عبیده آمده نامه آورد که سلامت [illegible] از اهل اسلام نزد من محبوب تر از اموال ارباب کفر است و لیکن چون مکتوب من بشما رسد بر فور بازگردید بنابر فرموده سپاه اسلام مراجعت نموده بعد از قطع منازل بابو عبیده ملحق شدند و ابو عبیده حبیب بن مسلمة الفهری را بجانب قیصرین برای ضبط مضافات غسان آن ولایت فرستاده عنان عزیمت بجانب دمشق معطوف گردانید و چون بدمشق رسید کیفیت وقایع را قلم آورده بعمر فرستاد و از کیفیات حالات اطلاع داده فاروق در جواب نوشت که ابو عبیده بداند که مکتوب تو بمن رسید و از مضمون آن بر مراجعت قیصر بقسطنطنیه و انهزام سپاه روم و معاودت بدمشق اطلاع افتاد و بر این اتفاقات حسنه و فتوحات مستحسنه که فتح عظیم است وظایف شکر الهی بتقدیم آورده شد و تو که ابو عبیده میدانی که هنوز در ولایت شام قلاع و حصون بسیار مانده که بفتح آن کمر جد و اجتهاد میباید بست اما حالا مصلحت وقت آنست که روزی چند در دمشق اقامت نمائی تا لشکر فربهی از زحمت مشقت حرب و رنج غزا آسایشی یابند و دیگر معلوم باد که در شوال نامه سعد بن ابی وقاص رسید مبنی از آنکه لشکر فرس در موضعی که آنرا جلولا خوانند فراهم آمده و جمعیتی تمام ایشان را دست داده لکن الله کرم [illegible] کار ایشان بر طبقه دیگر زمره کفار و اشرار غالب آمد و چون نامه عمر بابو عبیده رسید در دمشق اقامت نموده بضبط بلاد شام که در تحت تسخیر اهل اسلام درآمده بود پرداخت و مردم فتادگان [illegible] طراوتی یافت

ذکر توجه ابو عبیده بایلیا و رفتن عمر بدیار شام و ذکر بعضی حالات در آن ایام

بعضی از روات اخبار آورده اند که چون لشکر اسلام چند گاهی در دمشق براحت و فراغت اقامت کردند از موقف خلافت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که بعد از این ابو عبیده باید که بفتح ایلیا که اکنون ببیت المقدس اشتهار یافته قیام نماید ابو عبیده پیش از توجه خود عمرو بن عاص را با لشکر گران بدان صوب نامزد فرمود و عمرو بموجب اشارت ابو عبیده روی براه آورده بعد از قطع مسافت بظاهر ایلیا رسید اهالی آن بلده مبارکه در شهر متحصن شدند و در اثنای محاصره یکی از علمای نصاری شخصی را نزد عمرو فرستاده از اسم او استفسار نمود و چون قاصد بازگشته بجهال آن عالم معلوم گشت عمرو را خبر داد که دست از محاصره باز دار و زیاده رنج مکش که این شهر بدست تو مفتوح نگردد که نام وی سه حرف باشد و اسم تو را وی که فرق است میان عمر و عمرو چهار حرف است و در خلال این احوال ابو عبیده از دمشق بیرون آمده با لشکر جرار بدان منزل نزول کرد و از آنجا مکتوبی ببطارقه و اهل ایلیا ارسال نموده مضمون آنکه اگر متابعت ملت ما مینمائید یا جزیه قبول میکنید دست تعرض از دامن عرض شما کوتاه میکنیم والا طایفه بر شما میگماریم که نزد ایشان کشته شدن در راه دین محبوب تر از آن باشد که پیش شما گوشت خوک [illegible] ابو عبیده چند روزی در آنجا توقف نمود و چون استماع فرمود که اهل ایلیا بر شیوه تمرد و عصیان اصرار دارند متوجه آن جانب شده بعمرو ملحق گشت و بعد از وصول ابو عبیده لشکری عظیم از شهر بیرون آمده در برابر سپاه اسلام صف آراستند و در یک ساعت از مخالفان جمعی بی نهایت بقتل رسید و بقیة السیف چون از ستیز و آویز عاجز آمدند روی گریز بحصن نهاده بار دیگر متحصن گشتند و مسلمانان آنچه امکان سعی و اهتمام بود در باب محاصره بتقدیم میرسانیدند چون اعیان بیت المقدس بدیده الیقین دیدند که لشکر اسلام آسان آسان از دور شهر بر نخواهند خاست رسولی نزد ابو عبیده فرستاده پیغام دادند که رای ما بر آن قرار یافته که با شما صلح کرده شهر سپاریم اما بر قول شما وثوق و اعتماد نداریم اگر صاحب شما یعنی عمر بن الخطاب بدین نواحی حضور نموده عهد و پیمان در میان آورد در اطاعت و انقیاد هیچ مضایقه نخواهد بود ابو عبیده کیفیت حال را معروض رای انور گردانید و چون عمر بر حقیقت قضایا اطلاع یافت با معارف مهاجر و انصار در باب نقل و ارتحال مشورت فرمود عثمان بن عفان صلاح در توقف دیده [illegible] برکات [illegible] حرکت [illegible] و عمر در این باب از جناب ولایت مآب علی بن ابیطالب استطلاع نمود علی کرم الله وجهه بدلایل ساطعه جانب توجه را بر توقف ترجیح کرد و عمر که در بدایت احوال و خواتیم اعمال مشاهده فرموده بود رای آن حضرت را مرجح داشته فرمان داد که عباس بن عبد المطلب بظاهر مدینه خیمه زده لشکرگاه سازد تا اصحاب حضرت رسالت انتساب در آن موضع نزد وی مجتمع گردند و بعد از اجتماع سپاه عمر عنان عزیمت بجانب بیت المقدس معطوف گردانیده امیر المؤمنین علی را بنیابت خویش در مدینه گذاشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بولایت شام درآمد ابو عبیده از این عزیمت آگاهی یافته اسبی تازی و جامه سفید جهت [illegible] ترتیب کرده باستقبال روان شد در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که چون ابو عبیده نزد عمر رسید او را دید بر شتری سوار شده جامه پشمین خشن پوشیده [illegible] ساخته و شمشیری حمایل کرده و کمانی در بازو افکنده و در ترجمه مستقصی مذکور است که در آن زمان که ابو عبیده بخدمت عمر رسید او را دید که زمام شتر خود بدست گرفته و غلامی بر آن سوار شده می آمد ابو عبیده و معارف سپاه که با وی بودند از مشاهده این حال تعجب نموده سؤال کردند که موجب پیاده رفتن امیر المؤمنین و سواری غلام بر شتر چیست عمر در جواب فرمود که این شتری است میان من و این غلام و حالا نوبت سواری او و پیاده رفتن من است منقولست که ابو عبیده از عمر التماس نمود که جامه سفید پوشیده بر اسبی که آورده بود سوار گردد عمر ایما بآن جمله کرد و بعد از لحظه جامه را بیرون آورده دست از سواری اسب بازداشته جامهای کهنه خود را پوشیده بر شتر خویش سوار شده فرمود که از تغییر وضع سابق عجبی در نفس خود ملاحظه کردم و ترسیدم که از عمل [illegible] ابو عبیده و یزید بن ابی سفیان معروض داشتند که امیر المؤمنین اگر جامه های دیگر بپوشد جهت زینت مسند خلافت مناسب می نمود عمر در برابر التماس ایشان کلمات رافت آمیز بر زبان رانده سخنان نصیحت آمیز گفت و چون بلشکرگاه نزول فرمود از مشقت سفر بیاسود ابو عبیده قاصدی باهل ایلیا فرستاده از قدوم عمر ایشان را اعلام داد و مردم شهر عربی را که کنیت با بی الجعید بود نزد عمر ارسال کردند تا عهد و پیمان در قبول جزیه استحکام دهد بشرط آنکه متعلقان ایشان از تکلیف مهاجرت و جلای وطن ایمن باشند عمر ملتمس ایشان را مبذول داشته باجابت مقرون ساخته فرمود تا در آن باب عهدنامه نوشته بایشان تسلیم کردند و نصاری دروازه ها گشاده مسلمانان بشهر درآمدند و چون وقت نماز رسید عمر بلال مؤذن را که در زمان خلافت ابو بکر [illegible] گفت که مدتهاست که اذان تو مسموع نشده چه شود اگر در این بقعه شریفه بانگ نماز گوئی بلال

که با خود قرار داده‌ام که بعد از مفارقت رسول امین مرتبه تمام نکنم اما چون طاعت مر خلیفه از جمله واجبات است از ایجاب آن خود را معاف نمیدارم و چون بلال بر سر سخن مشروع در اذان کرد اصحاب سعادت
انتساب مجلس حضرت مقدس نبوی یاد آورده نوحه و زاری و بیقراری کردند ع باز نوای بلبلان عشق تو یاد میدهند + و بیشتر از همه یاران رسول که سوز آتش فراق و محنت خستگان بادیه اشتیاق
و محبت بود مانند ابو عبیده جراح و معاذ بن جبل میگریستند و چون بلال از ادای بانگ نماز و قد قامت الصلوة فارغ گشت عمر بر عزم اقامت قوم قد قامت راست کرده پیش صف رفت و بهر که از محاربت
محصل این مقال را در زبان خویش ساختند س من لقد کنت ابا تو دو بهر نمازی + همین بست تا زنده‌ام نیت من + و چون از قیام بصلوة مکتوبه پرداختند زبان بحمد و ثنای باری سبحانه تعالی بکشادند که
تعالی و تقدس که شهر بیت المقدس که از معظمات امصار ربع مسکون است بی کلفت آویختن و مشقت خون ریختن در حیطه تصرف و تسخیر متابعان ملت سرور کائنات علیه افضل الصلوة و التسلیمات در آمد و
باری توفیق رفیق باشد تا در مسجد اقصی که از وصف و تعریف مستغنی است بر نماز جماعت که رکنی است وثیق از ارکان مسلمانی اقدام نمودیم و چون خاطر خطیر از مهمات ملکی که در دیار شام بود فراغت
یافت ابو عبیده را بر مجموع آن بلاد حاکم علی الاطلاق ساخته بمستقر عز و کرامت خویش مراجعت نمود و ابو عبیده و معاذ بن جبل و بعضی دیگر از اخیار و ابرار بعد از انقضای مدت یک سال از فتح ایلیا بمرض طاعون
که در ولایت شام شیوع یافته بود روی بجنت الماوی نهادند رضی الله عنهم ذکر توجه خالد بن الولید از شام بمدینه درین باب روایات متعدده بیکدیگر امتزاج یافته سمت گذارش
می‌یابد که چون بهمت و حسن اهتمام خالد بن الولید اهل اسلام و سپاه عرصه شام بر عظمای روم و سایر آن مرز و بوم غالب آمدند صیت آوازه در دیار عرب منتشر شده بسمع قاضی ادانی رسید که از شعرای
بلاغت شعار در مدح آن یگانه روزگار قصیده انشا کرده و مسافتی بعید طی کرده بخدمت او پیوست و چون خالد را بر سلاست الفاظ و جودت معانی قائل ابیات اطلاع یافت مبلغ ده هزار
درهم بر سبیل صله بدو بخشید و طائفه از اهل حسد که همیشه هنگام مرگ از آن صفت مذمومه توان رست این خبر را بسمع عمر رسانیده تقریر کردند که خالد در بیت المال مسلمین تصرف کرده گاهی بشاعری ده هزار
درهم میدهد و گاهی صد هزار درهم وجه کابین عروسی مینماید عمر را از هلاک مالک بن نویره و نکاح زوجه او مباح مذکور بخاطر گذشته با بو عبیده نوشت که خالد بن الولید اسراف در اموال اهل اسلام
جایز داشته و خاطر بر تضییع حقوق ایشان گماشته باید که نصف متملکات مشارالیه را گرفته او را بمدینه فرستی چون فرمان واجب الاذعان حضرت خلافت پناهی با بو عبیده رسید چندان در آن
باب مبالغه کرد که یک نعل خالد را گرفته دیگری را باو گذاشت و خالد از سر فرموده نجابت طیب النفس اسپ نصف اموال خویش تسلیم نموده گفت من از آن زمره نیستم که متابعت هوای طبیعت نموده مخالفت
امیر المؤمنین کنم و چون ابو عبیده نصف اموال خالد را اضافت بیت المال کرد خالد بجانب مدینه روان شد و بعد از آنکه بآن بلده مکرمه رسید و بسعادت خدمت عمر استسعاد یافت بار دیگر از قوت
خلافت بتنصیف اموال او حکم صادر شد و چهل هزار درهم دیگر از وی گرفته اضافه بیت المال مسلمین کردند و در سال پنجم از خلافت عمر بمرض موت گرفتار گشت و در شدت این حالت میگفت بسیار
بجهاد و غزا اقدام نمودم و در آن امر اسم جد و اجتهاد بجای آورده تمنای آن داشتم که بعز شهادت فایز گردم و با وجود آنکه چندین طعن و ضرب بر بعضی اعضای من رسید آن دولت دست نداد اکنون
متاسف و متحیرم که بموت چنین از عالم میباید رفت و در آن مرض وصیت فرمود که اسپ و غلام و سلاح مرا در عدت اهل محاربه صرف نمایند که هیچ چیز نزد من محبوب تر از اعلای کلمة الله نیست و چون
بعد از وفات تفحص متروکات او کردند بغیر همان اسپ و سلاح چیزی دیگر نیافتند و آن معنی بسمع عمر وضوح یافت گفت خدای عز و علا بر ابو سلیمان رحمت کناد که حال او را بر خلاف آنچه ظاهر شد تصور میکردیم و چون
جنازه خالد برداشتند خواهر او فاطمه بنت ولید مغیره در مفارقت برادر عزیز بسوز و زاری میگریست و با وجود آنکه عمر گریه مصیبت زدگان را مکروه میشمرد بر فوت خالد بسیار گریسته گفت نسائی بنی مغیره را
هیچ باکی نیست که از حسرت خالد آب از دیده ریزند و تا وقتیکه بر سر خاک نکنند و فریاد و فغان بر نیارند و لطمه بر رخسار نزنند مجلس در طاعت اولو الامر بیرون ولی نمیتوان کرد و نقل است که روزی عمر والده خالد
دید که در وصف قرة العین خویش ابیات می‌سرائید و اشک خون از دیده می‌بارید پرسید که این کیست و گریه او بنا بر چیست گفتند مادر خالد بن الولید است که در فراق پسر عزیز خویش میگرید فرمود که
هیچ زنی را ندیدم که مثل خالد ازو پسری متولد شده باشد النعمة مجهولة ما دامت محصولة فاذا فقدت عرفت ذکر رفتن مثنی بن حارثه بمدینه و نامزد شدن ابو عبیده ثقفی بمحاربه اهل
شقاق و ذکر بعضی حکایات چون خبر وفات ابوبکر بسمع فارسیان رسید بتهیه اسباب قتال اهل اسلام اشتغال نموده خواستند که لشکری بر سر مثنی بن حارثه شیبانی که متعین بود که از طرف مسلمانی در محاذات
ایشان سلوک می‌نمود در آن اوان که در عراق عرب استیلا داشت بفرستند و مثنی در آن اثنا خوابی دید که شخصی علمی باو داده گفت که سلطنت ملوک فرس بنهایت انجامیده هنگام زوال دولت ایشان بسی
نزدیک شده پرده از روی در تبع و قمع اعدا در سلطنت معاونت طلب مثنی که از خواب بیدار شد بجهت حشم الطلیعه ایشان گفت که خوابی چنین دیده‌ام و اکنون چنانکه مصلحت دانم از امیرالمؤمنین عمر طلب مدد نمایم رای شما درین باب
چیست همه جواب دادند که توجه حیث و سلسلت منصور مثنی بعد از تقدیم مشورت با خواص خویش بجانب مدینه روان شده در اثنای راه سر راه گم کردند و بر جای خود متحیر بماندند مقارن این حال آواز هاتفی شنیدند که
بیتی چند بیان میکرد متضمن اعلای اعلام اسلام و انحطاط رایات کفر و ظلام مثنی و یاران بر عقب آن در حرکت آمده راه باز یافتند و بتعجیل هر چه تمام تر مراحل و منازل قطع میکردند تا بمدینه رسیدند و چون در آن بلده طیبه
نزول کردند مثنی از مکان عمر پرسیده گفتند با طائفه از مهاجر و انصار و تابعین اخیار در مسجد احمد مختار نشسته است مثنی بمسجد در رفته چون بمجلس فاروق درآمد زبان بسلام گشاد فاروق رد جواب داده استفسار نمود که
من انت گفت انا مثنی بن حارثه الشیبانی عمر فرمود که مرحبا بک یا مثنی اخبار و اوصاف تو بسمع ما رسیده اکنون از کدام جانب می‌آئی و سبب آمدن تو چیست مثنی گفت ما در ایام خلافت خلیفه رسول
مدتی بمقابله فارسیان اشتغال نموده‌ایم و انتقام از دشمنان دین کشیده و ببعضی مرادات خود رسیده و بعد از فوت آن حضرت معلوم شد که اهل فرس بتجهیز لشکر و ترتیب اسباب جنگ مشغول اند من بالتماس آن آمده‌ام

طائفه از ارباب اسلام و فرقه از اصحاب رسول را بموافقت و معاونت ابطال مسلمین در عراق عرب اندبامن نامزد نمائی تا بموافقت ایشان خنگ ملوک عجم و سلاطین فرس را مسخر گردانم عمر گفت سخن تو حق است و اما
التماس مبذول و اسم ثمه از خصائص عراق عرب باید نمائی مثنی گفت زمین عراق زمینی است موصوف بخیر و برکت و مقرون بکثرت زراعت و مملو از امتعه و اموال و مشحون باغنام و جمال و خاک آن پاینده است
و زر آن بسیار دنی و بی اعتبار با خاک برابر است فاروق پرسید که مردم آن مملکت بر چه مهمات و حسابی اند مثنی عرضه داشت که اگرچه قوی هیکل و عظیم الجثه اند اما بسیار بد دل و ترسان اند عمر چون از
مراسم تفحص باز پرداخت بر منبر برآمده بعد از حمد و ثنای ایزد تعالی و درود بر محمد مصطفی خطاب کرد که ایها الناس خدای عز و علا حبیب خود را وعده فرموده که ولایات ملوک عجم و مملکت قیاصره روم بسعی و
اهتمام امت او مفتوح خواهد شد و خزائن و دفائن این دو خاندان بر ایشان قسمت خواهد یافت اکنون خلیفه امت بدین توی واثق فسخ مفارقت مهاجرت از وطن اختیار نموده روی توجه بملک
ایشان آرید و بی نقد سعی نعمت غنیمت دست اندهید و ثواب تحمل شدائد سعادت روی نماید و درین امر تغافل و تساهل ننمائید که جهاد و غزا مستلزم نیل مرادات و مشیع ثبوت ... [illegible]
هیبت و شوکت و عظمت و کثرت عدد و افزونی عدد عظمای فرس بمسامع صنادید عرب رسیده بود و او یقینا میدانستند که مراد از کلمهٔ اولی باس شدید در قرآن مجید و فرقان حمید آن طبقه اند از استماع سخن عمر ایشان
شده مجاهدان حوزهٔ مسلمانی و عنادل و فدوان زبان زکام خاموشی کشیدند و جواب ندادند بعد از لحظه ابوعبیده بن مسعود الثقفی والد مختار که ثمه از نتایج او ... اول نفر سوم مرقوم خواهد شد انشاء الله گفت
اول کسیکه قول فرمان ترا اجابت کند و حکم ترا اطاعت نماید منم با قوم و عشیرت خویش هرگاه که فرمائی از سر فور و رغبت و صفای طویت کمر جد و اجتهاد در میان بندم و مجهود خویش در رسم غزا
و جهاد مبذول دارم و بعد از وی سلیط بن قیس انصاری که از حضار معرکهٔ بدر بود باجابت اشارت عمر موافق گشت و بعد از قبول این دو سعادتمند جمعی کثیر مستقبل این امر خطیر گشته التماس نمودند که زمام امارت
ایشان در قبضهٔ اقتدار یکی از مهاجر یا انصار شد عمر فرمود که ریاست تمام با آنکس تعلق میدارد که در شیوهٔ اطاعت طریق مسابقت پیمود و حضرت ابوعبیده بن مسعود ... است گفته اند که ...
که عمر ... بمحاربهٔ فارسیان ... ابوعبیده را از آن میان بامر خطیر امارت اختصاص داد و مثنی بن حارثه و ... در سواد عراق ... مشغول بودند چنانچه در زمان
خلافت ابوبکر ... اشتغال نموده ... چون منصب سپه سالاری مفوض بابوعبیده گشت عمر با او گفت که سلیط بن قیس را که افضل از توست ... آن امیر لشکر نساختم که عادت او در قتال و
جدال سلوک طریق استعجال است و ترسیدم که از تعجیل در جنگ ناگاه سپاه اسلام ... غرض از این سخن آنکه وظائف تعظیم و احترام سلیط بجای آوری و در اموری که سانح گردد با وی مشورت نمائی
رای ... منقادون بصواب ... چون عمر از نصیحت ابوعبیده باز پرداخت او را وداع نموده با سپاهی آراسته بجانب عراق عرب ... ابوعبیده بولایت درآمد باتفاق
... انصاری و سلیط بن قیس ... جابان که رستم فرخ زاد سپه سالار لشکر خراسان و عراق او را با ده هزار کس ... نموده بود ... بعد از تلاقی فریقین و تسویهٔ صفوف ...
... در میدان ... مبارز خواست جابان بود و چهار هزار کس از مهاجران ... شهادت یافتند و ابوعبیده با سلیط گفت که انصار امروز هیچ کار نخواهند کرد ...
از سلیط ... توصیت نموده با ایشان خطاب نمود که از شما کیست که در معرکه ... کفایت کند مردی از انصار نام او مطر بن فضه ... جابان از
خویش بیرون رفته ... جابان را ... بینداخت و بر سینه او نشست ... جابان ... گفت
لا اله الا الله مطر در قتل ... شد جابان گفت دست از کشتن من باز کش که ترا غلامی و کنیزکی دهم ... مطر از سینهٔ جابان برخاست و او را ... خویش ساخته
... گفتند که امیر ... مطر گفت این شخص ... گفتند جابان سردار سپاه است ... این حیله ... کرده است ... غلامی و کنیزکی
گفتند اگر غلام و کنیزک میخواستی ... مطر گفت اکنون چون ... قرار داده ام ... جابان ... دو غلام و دو کنیزک و ده هزار درهم بمطر داده در زمرهٔ
مسلمانان ... از سیاق کلام اعثم کوفی چنان معلوم میشود که این قصه در ایام حکومت یزدجرد شهریار روی نموده اما در ترجمهٔ مستقصی کیفیت حال لشکر اسلام بعد از فراغ
از جابان باین عبارت مذکور است که ... بسوی ... روان شدند تا کار ... ملک عجم کنند ... اختلال در احوال ملکت ایشان راه یافته بود ...
... که نوبت مملکت بیزدجرد رسید ... روایت اعثم کوفی ... چنان بنظر رسیده که اسلام جابان ... واقعه
قتل ابوعبیده بن مسعود ثقفی در زمان حکومت توران ... یزدجرد بر مسند سلطنت نشیند دست داد ذکر واقعهٔ جسر و شهادت ابوعبیده ثقفی و ذکر بعضی حالات در بعضی از تواریخ مسطور
است که چون خبر اسیری جابان اسلام ... رستم که امیر الامرای ... ممالک ... جالینوس را باجمعی کثیر بمحاربهٔ مسلمانان فرستاده خود با لشکری گران که از ولایت فارس
خوزستان و مملکت خراسان جمع کرده بود در مدائن توقف نموده مترصد میبود که آیا از کدام جانب ... و فتح و ظفر بر مسند ظهور جلوه گر آید و چون ابوعبیده از توجه جالینوس خبر یافت بمقابله
او شتافت بعد از تلاقی فریقین و تسویهٔ صفوف میان ایشان قتالی ناخوش دست داده جالینوس منهزم بمدائن بازگشت بعد از انهزام جالینوس بمرتبه گفته اند که ... حاکم آنجا ...
... مردان ... پیل سفید قوی هیکل با رستم روی بحرب مسلمانان نهاد اما در ... مذکور است که جالینوس ... منکوب ... معرکه روی ... رستم آمد رستم ... اسباب
تجربه پرسید که ... این هزیمت ... گفتند که بهمن ... این رستم فرخ زاد فرمان داد که بهمن با طائفه از اعاظم امرا ...

و سرداران فرس مع لشکر جرار ترتیب اسلام نمایند و امر کرد که جالینوس مقدمه سپاه باشد و اگر جالینوس این نوبت منهزم گشته نزد بهمن آید بهمن تیغ خونریز بر وی کشد خواهی او قید علی اختلاف الروایات
چون بنی ساسان قریب بفرات رسیده در برابر مسلمانان نزول کردند ابوعبیده که امیر لشکر اسلام بود و این الصلوة صاحب قیس الناطف امر نمود که بر فرات جسری مرتب سازند تا عساکر
نصرت اثر از پل گذشته جزای بد اندیشان در کنار ایشان نهند و هر چند سلیط بن قیس ابوعبیده را ازین عزیمت نهی کرده دلائل معقول اقامت نمود که مصلحت نیست که لشکر را از آب بگذرانند
مسموع نیفتاد و عاقبت جسری بر فرات بسته سپاه اسلام را از آب بگذرانیدند و چون سپاه عجم جرأت و جلادت اعراب را مشاهده کردند تعجب نمودند و تعبیه قلب و میمنه و میسره پرداختند و در ان حرکت
فارسیان درفش کاویان که بدرفش کاویان اشتهار یافته بر افراشتند در غنیه مذکور است که وهی رایة کسری و کانت من جلود النمر عرضها ثمانیة اذرع و فی الطول اثنی عشر ذراعا و چون دو فوج
از ترتیب صفوف فارغ گشتند اول کسیکه پای در میدان مبارزت نهاد قیس بن سلیط الانصاری بود در رجز میگفت و بر صفهای دشمنان میتاخت و در حمله مبارزی می انداخت تا از کثرت جراحات سست
و ناتوان گشت و شهدی بیارای خون بنام در بین اثنا فوجی از مخالفان بیشتر آمده فیلی همراه داشتند بغایت سفید که تیره دیبا بر پشت او نهاده بودند و یکی از سرهنگان عجم مسمی بهمن نام با جمعی در ان قبه نشسته بود و آن فیل
بعضی را بخرطوم هلاک ساخته و برخی را در زیر پای انداخته جوشان و خروشان بسرعت حمله می آورد از مشاهده آن منظر رعب بر خاطر لشکر اسلام استیلا یافته ابوعبیده آن معنی را دانسته پرسید که مقتل این
دابه کدام عضو از اعضای وی است گفتند که مقتل فیل منطقه طویل اوست سلیط بن قیس بن عمرو ابوعبیده معلوم کرد و بر سبیل نصیحت با او گفت که بجانب دیگر توجه نمای و دست بخون این لعین میالای ابوعبیده
سخن سلیط را سمع رضا اصغا ننمود و گفت علی قبر محمد منی السلام و علی اصحابه منی السلام آنگاه از اسب فرود آمده بر آن فیل حمله کرد و نطاق او را بضرب شمشیر قطع فرموده جمعی کثیر که بر پشت فیل نشسته بودند
سرنگون بر زمین افتادند فیل بجانب ابوعبیده خرطوم دراز کرده و آن شیر بیشه شجاعت بیک زخم شمشیر خرطوم او را بدو نیم ساخت و چون خواست که قدم باز پس نهد تا بقعه خویش پیوندد پای او بلغزید
و فیل بر زبر او افتاد و ابوعبیده حیات طبیعی را وداع فرمود انا لله و انا الیه راجعون نقل است که پیش از روز مصاف عقیله ابوعبیده در خواب دید که شخصی از جانب آسمان نازل شده ظرفی مملو در دست
داشت و ابوعبیده و طایفه دیگر از اهل اسلام که از نصایح شایسته ایشان شناخت از آن ظرف همی آشامیدند و چون آن عورت بیدار شد صورت واقعه را با شوهر خود تقریر کرد و ابوعبیده گفت تعبیر این خواب آنست که ما
این جماعتی در غمرات موافقت نمودند شربت شهادت چشند بعد از ان با اعیان سپاه گفت که اگر من در معرکه کشته شوم فلان کس امیر باشد و اگر او نیز مقتول شود فلان شخص بامارت قیام نماید بر سبیل تعاقب
مجموع آن سعادتمندان که رقم شهادت بر صفحه حال ایشان کشیده بود نامبرده فرمود که بعد از قتل همه ایشان مثنی بن حارثه امیر لشکر باشد و چون ابوعبیده و طایفه از اشراف عرب بعد از او بر سبیل تعاقب
رایت بر گرفته سعی و کوشش بلیغ نمودند لیکن از دست پیلان شهادت یافتند مسلمانان را قوت مقاومت نمانده روی گردان شدند و مثنی بن حارثه که امارت لشکر باو تعلق گرفته عروة بن زید خیل را بکنار جسر فرستاد تا در آن
موضع توقف نموده نگذارد که اصحاب هزیمت در عبور تزاحم نمایند و مثنی با شرذمه قلیل میان لشکر فارس و گریختگان حائل شد چندان کوشش و کشش نمود که مردم از پل عبور کردند و برخی از روایات چنان گفته
اند که چون سپاه اسلام انهزام یافته روی بجسر نهادند شخصی از مسلمانان تصور آنکه عساکر نصرت شعار اگر مجال عبور فرات نیابند بالضرورت طریق فرار مسدود ساخته با کفار قتال نمایند جسر را خراب ساخت
گریختگان چون بکنار آب رسیده جسر را ندیدند خود را در فرات می انداختند تا خلقی کثیر که از زخم تیغ آتشبار جان بکنار آورده بودند در آب غرق گشتند و فرقه گفته اند که چون مثنی بن حارثه والی امر سپاه شد بقیه
لشکر نصرت تمادی بلشکر عجم آورده چندان جد و اجتهاد نمود که اعادی در مغاک زوبعه بوادی متفرق شدند بروایتی در آن روز چهار هزار نفر از اهل اسلام ببلای قتل و محنت غرق ممتحن گشته سفر آخرت اختیار
نمودند و بعد از آن جسم زخم که بجا میان خورده اسلام رسید مثنی بن حارثه شیبانی با همه عساکر از آب عبور نموده در موضع نزول نمود و مکتوبی مصحوب عروة بن زید ارسال کرد و عمر را از کماهی حالات اعلام
داد فاروق باواز بلند گریست و عروه را گفت بتعجیل مراجعت نمائی و با مثنی بگوئی که در مقام خویش آرام گیر تا مددی باو رسد عروه نیز موده تعجیل نمود و باز گشت و عمر باستنفار قبائل عرب فرمان داد
و در اندک زمانی مخنف بن سلیم ازدی با هفتصد کس از قبیله خویش و حصین بن معبد بن زراره با هزار نفر از بنی تمیم و عدی بن حاتم طائی با جمعی کثیر از قبیله خویش و منذر بن حصین با جمع غفیر از بنی عبد
انس بن هلال با گروهی انبوه از مهرین ناسط بر درگاه خلافت پناه مجتمع گشتند و چون در مدینه جمعیتی تمام دست داد جریر بن عبد الله بجلی را که بزیور کیاست و حلیه شجاعت متحلی بود بامارت
آن سپاه جرار موسوم گردانیده بسواد عراق فرستاد و جریر بدیره آورده بعد از قطع منازل و طی مراحل بلشکرگاه مثنی بن حارثه نزول کرد و باتفاق یکدیگر در حرکت آمده بدیار حیره
رسیده دیر هند را لشکرگاه ساختند و لشکریان را در اطراف سواد متفرق ساخته ایشان را در امر غارت و تاراج مطلق العنان گردانیدند و این خبر بمداین رسیده بوران دخت باستصواب
رستم فرخ زاد برادی مهران بن مهرویه را با دوازده هزار نفر از شجاعان ابطال و رجال بجنگ جریر بن عبد الله نامزد کرد و چون مسلمانان از این قضیه خبر یافتند لشکرهای پراگنده را جمع
کرده منتظر لطیفه غیبی میبودند و چون مهران بنواحی حیره رسید جریر بن عبد الله با لشکری مستعد کارزار متوجه او شده بعد از تقارب فئتین و تقارب فریقین مثنی بن
حارثه با طائفه از دلیران که موقف ایشان میمنه بود بر میسره مخالفان حمله کرده نائره قتال اشتعال داد و سپاه عجم دست محاربه باز از آستین جلادت بیرون آورده در مقام مکاوحت
آمدند و از صدمات دلیران اقدام لشکر اسلام متزلزل گشته رهی باز پس نهادند و مثنی خلق را اضطراب آغاز کرده فریاد بر آورد که ای مسلمانان بعار فرار بر خود میپسندید و نزد من
بیائید که مثنی بن حارثه منم مجاهدان دین متفرق قومی فاتر گشته در ظل رایت او مجتمع گشتند و عدی بن حاتم مردم میسره را بر حرب تحریض نموده و جریر بن عبد الله ترتیب قلب سپاه

امیر المؤمنین را بی تقدیم رسانیده مجموع لشکر ظفر مآل در جنگ مدد دست قتل و نهب برگشادند و مهران بن مهرویه که در آن روز سپهسالار عجم بود در آن معرکه بر دست منذر بن حسان قتیل شد و بروایت صاحب روضه
جریر بن عبد الله زخم نیزه او را از اسب بر زمین انداخت و جریر سرش از بدن جدا کرد و بقول ابو حنیفه دینوری مثنی بن حارثه بدین فعل اقدام نمود و بروایتی دیگر از عجم مهران در آن معرکه افکنده شد
دلاوران فتح و ظفر بر گشته و جلال عظیم بحال ایشان راه یافت و هزیمت را غنیمت شمرده روی بگریز آوردند و عبد الله بن سلیم الازدی و عروة بن زید الطائی گریختگان را تعاقب نموده بکشتن و اسیر کردن
بعضی از ایشان اسیر و دستگیر شدند در مره با تیغ و تیر روی بهدایت نهادند و چون مهران با اعیان فارس بدار البوار پیوستند مسلمانان دست بغارت و تاراج مملکت عراق عرب آوردند و جمعی از
اعراب مبینی گرفتند در آن وقت بعضی از اهل حیره عرض می رسانیدند که قریب بدین ولایت ناحیه ایست موسوم به بغداد که ساکنان هر سال یکبار در آنجا اجتماعی عظیم واقع میشود و از اطراف و اکناف ولایات تجار
با تجملات بدان موضع می آیند و بیع و شری مشغول می باشند اگر لشکر اسلام بر غارت سوق بغداد قدرت یابند مدت عمر از احتیاج و تنگی روزگار گذرانند بنابر آن مثنی بن حارثه بجانب بغداد رفته
اهالی آن شهر از مقابله متحصن شده بودند از تحصین قلعه حاکم قلعه را امان داده طلب داشت و دوالی انبار نزد مثنی آمده بدولت دست بوس استسعاد یافت و مثنی بحکم وی با او گفت که دلیلی ده تا مرا
بازار بغداد راه نماید حاکم ترقع آنکه طائفه از دلیلان را مصحوب سپاه اسلام گردانید تا بر منهاج ایشان بر در بازار آمده جماعت دست یافته روز بازار رسیده بیع و شری را آغاز کرده بودند مثنی و لشکر آنکه بر در
زمان جمعی مسلمانان هجوم آورده موافقت سپاه منصور بجور نموده در امر غارت ممد و معاون ایشان باشیم و تمام اشیا موجب بشارت مثنی عمل نموده عساکر نصرت شعار در آن روز اسپها از قطع مسافت
ناگاه در سوق مذکور رسیدند بازرگانان از ترس اهواز و خوزستان و سایر بلاد که آمده بودند بمفارقت اوطان اختیار کرده روی بفرار آوردند و نقد و جنس بسیار که بیاکینی در آن روزگار بحیطه ضبط درآمده بود بدست
لشکریان افتاد و تجار غارت زده بمدائن رفته و بدرگاه بنت کسری مجتمع گشته تظلم نمودند مقارن این حال از جانب دیگر خبر رسید که سوید بن قطبه العجلی و عتبة بن غزوان با شارت عمر لشکر بسیاری از روم
بابلاد اران ملوک عجم را در جنت و غارت آورده منصرف شده اند و از استیلای عرب بر مجاری امور اعیان فارس ایشان گفته بنت کسری کم در آن تخت سلطنت بوجود او موثوق بود فرمود که رستم فرخزاد که
ابو حنیفه دینوری در تاریخ خود آورده که رستم را سر لشکر کرده بجنگ سپاه عرب فرستاد در رستم از بیم انتقام ایشان بمیان نیامد و تیغ انتقام و آن حالتی که سپاه عرب بود با اعیان و معارف عجم گفت که امیر المؤمنین
سر کشانی که مملکت حواله یافته بنابر آنست که زمام اختیار واقتدار را در کف کفایت زنی سست رای نهاده اند و کار بیرون از عهده ملک داری آن زن برنمی آید و این سخن موثر افتاده عظمای فارس بر آن
متفق گشتند که یکی از اولاد و احفاد خسرو پرویز را پیدا ساخته بر سریر سلطنت نشانند و بعد از تفحص و تجسس بسیار گمان بردند که در ولایت اصطخر فارس مشغول بگذران روزگار است
لشکریان آوردند و چون ایشان سعی و جهد بسیار نمودند شاهزاده جهت طلب آن در ایالات عجم و جاهای طلبیدند ولی بعد از تحقیق بسیار در اصطخر یافتند و از روی استعجال وی را بسیار با مسافت بعید از اصطخر
رسید بر سریر سلطنت جهانبانی ممکن شد و در مسند نوشیروانی با دل تکیه زده و کر فرستادن یزدجرد بن شهریار رستم را بمحاربه مسلمانان و توجه سعد بن ابی وقاص بقادسیه چون امر سلطنت بر
یزدجرد بن شهریار قرار یافت آغاز لشکرکشی فرمود و در اندک زمانی چندان خلق روی بدان نهادند که از کثرت ایشان کوه و هامون مستور گشت و چون لشکر جمیع مرزبانان و پادشاه عجم مجتمع گشتند رستم فرخزاد
بامارت آن جیش موسوم شده لشکرها را برده امر کرد تا آنچه ایشان که در قرون سالفه و ازمنه ماضیه در مدائن جمع آمده بود بیکباره آوردند و جمیع شرایط کمال اختلاف اکتفا با اسواران بمحاربات مشغول گردانید
گرفته به بادیه سواد عراق نامه ها نوشت مبنی بر آنکه هر سر فرودی از افراد ایشان که دست یابند از پای در آورند و دهقانان و مرزبانان آن ولایت که از کیفیات حالات خبر یافتند بعد از مصالحه
مسالمه شیوه تمرد آغاز نموده دست قتل مسلمانان برداشتند و کار عجم قوت گرفته حال سپاه عرب مدتی ضعیفی پذیرفت لاجرم جریر و مثنی قاصدی بجانب مدینه فرستاده کماهی حالات را معروض رای
عمر گردانیدند و چون در حین قدوم قاصد عمر عزیمت سفر مکه کرده بود لاجرم بی تفکر دیگر ارسال نمود مضمون آنکه عمر بنفس خود بشما رسید و بر حقیقت قضایایی آنجایی اطلاع یافته اگر خدای عز و علا
خواسته باشد بعد از مراجعت از سفر حجاز بقدر وسع و امکان در معاونت و امداد مسلمانان که در عراق عرب بتصدی مقابله عجم گشته اند سعی بلیغ بجای خواهیم آورد و چون عمر بمکه
رسید و از مناسک حج فارغ گشت بسبیل تعجیل بجانب مدینه بازگشت و در باب مهم مخالفان با ارباب تجربه و تفتیش مشورت فرمود که خود بنفس نفیس لشکر بدان طرف کشیده باشد یا شخصی ذی قدرت
رای که در امر حرب بصیرتی داشته باشد بدان جانب فرستد عباس و علی و طلحه رضی الله عنهم که در بدایت احوال خواتیم اعمال مشاهده کرده بودند شق ثانی را اختیار فرمودند و هم باشعار آن ایشان
از میان اصحاب سعادت انتساب سعد بن ابی وقاص را بامارت جیوش مسلمین نامزد گشت و عمر در حین وداع سعد را نصیحت بسیار فرمود و گفت که هر منزلی که نزول کنی و از هر مرحله که ارتحال
نمایی باید که از حقیقت حال مرا اعلام فرمایی و چون بقادسیه رسی آن موضع را لشکرگاه بسازی که آن سرزمین محلی حصین است سعد بموجب فرموده بر وفق یا چهار هزار نفر و بقولی
با شش هزار مرد روان شد و منازل و مراحل پیموده بقادسیه رسید و بعد از توجه سعد وقاص عمر نامه به ابو موسی اشعری که در بعضی از ولایات بحکومت اشتغال داشت نوشت که سعد را مدد فرمایدا و مغیرة
بن شعبه با هزار سوار بقادسیه فرستاد و همچنین قیس بن هبیره را با هزار نفر با مداد سعد ارسال نمود و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص و اشعث بن قیس و مالک اشتر مصحوب قیس بودند نقل است که در لشکرگاه
سعد بیست و نه نفر از اصحاب بدر بودند و از سعادتمندانی که در روز فتح مکه بملازمت حضرت مقدس نبوی اختصاص داشتند سیصد کس و از ابنای صحابه کرام رضوان الله علیهم سیصد نفر بشمار آمدند
گویند که پیش از رسیدن سعد بقادسیه مثنی بن حارثه الشیبانی جهان فانی را وداع کرده بر حمت حضرت ربانی پیوسته بود و سعد وقاص بعد از انقضای عده مخلفه او را که سلمی نام داشت در حباله نکاح

آورده و اکثر ثقات روایت چنین گفته‌اند که چون یزدجرد شهریار از نزول لشکر اسلام در قادسیه خبر یافت رسولی نزد سعد ابی وقاص ارسال داشته التماس نمود که طائفه از اعیان خود را بمدائن
فرستد و آنچه گفتنی باشد با ایشان بگویند آنجناب ملتمس او را مبذول داشته نعمان بن مقرن و حنظلة بن ربیع التمیمی و فرات بن حیان و عدی بن سهیل و عطارد بن حاجب و اشعث بن قیس و عاصم بن عمرو و مغیرة
بن شعبه و عمرو بن معدی کرب را با جمعی دیگر که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود فرمود که بمدائن روند و آن جماعت بموجب اشارت سعد روی بتختگاه کسری آوردند و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده بر
کوشک یزدجرد حاضر گشتند و شهریار عجم بعد از اطلاع بر حقیقت حال رخصت دخول داده ایشان را در مجلس خویش نشاند و اشراف عرب بردهای یمانی در بر و تازیانه‌های باریک در دست و نعلین‌های چوب
در پای داشتند و بروایت اشهر ترجمان بنابر فرموده یزدجرد از مغیرة بن شعبه که منصب ترجمانی در ان مجلس از جانب سعد حواله باو شده بود پرسید که نام کسوت تو چیست گفت برد یزدجرد گفت برد جهان ازین
سخن را بر زبان مکرر آورده رنگ رخساره عظمای فارس که در ان انجمن حاضر بودند تغیر تمام یافت بعد از ان یزدجرد استفسار نمود که آنچه در دست‌های ایشانست چیست گفت سوط و سوط در
عجم حریق را گویند یزدجرد گفت فارس را خشنود ساختند خدای تعالی ایشان را بسوزاناد و در بعضی از کتب مغازی مسطورست که بعد از ان یزدجرد از اسم نعلین پرسید ترجمان گفت بلغت تازی نام این نعالست
یزدجرد گفت در ملک ما نعال افکندند آنگاه یزدجرد گفت ای معشر عرب خداوند تعالی از العنایت خویش سر فراز گردانید و بر عالمیان سروری داد و گردنکشان اطراف ربع مسکون سر خط فرمان ما
نهاده‌اند و پای از دائره متابعت ما بیرون ننهاده‌اند و شما از مجموع امم نزد ما خوارتر و حقیرتر و ذلیل‌تر بودید و برخی از شما بتجارت و جمعی بسفارت و زمره بگدائی و حقارت بنابر قحط و عسرت و قلت
معیشت که در میان ایشان مستمر بود بمملکت ما آمد و شد مینمودید و چون بادیه‌نشینان عرب سوسمار خوار ان بوی طعمهای لذیذه ما خوردند و آبهای عذب ما آشامیدند و جامهای لطیف ما پوشیدند
چون باز گشته باقی اعراب را خبر کردند اکنون بهیات اجتماعی بولایت ما در آمده میخواهید که بنساد شریعتی جدید تمهید کنید و ملک و نعمتی که حضرت واهب العطایا بما ارزانی داشته در معرض تلف آرید و مثل عرب
مثل آن روباه است که در باغ شخصی در آمده بخوردن انگور خود را خوش میداشت صاحب باغ از ان معنی تغافل و اعراض نموده با خود میگفت که یک روباه باین باغ که انگور فراوان و میوه‌های بسیار دارد
نقصان نتواند رسانید تا عاقبت آن روباه از باغ بیرون رفته ابنای جنس خود را از لحمی که نصیب او شده بود اعلام کرد و باقی ثعالب را راهبری نموده بباغ در آورد و خرابی آغاز کردند چون خداوند حدیقه آن
صورت مشاهده کرد راه خروج و دخول باغ را بسته در گردانید و جزای حال سیئه روباهان را بایشان رسانیده همه را هلاک ساخت و من اینک راز شما نسبتی ترو بعد و کمتر ادب ندیده‌ام اگر خواهم
باشما آن کنم که صاحب باغ با ثعالب تقدیم رسانید لیکن بر این فعل اقدام نمی‌نمایم چه میدانم که شما را محنت جوع و بلیت فقر و فاقه بر ان داشته که امثال این جرأت از شما صادر یافته اکنون
طریق آنکه عزیمت دیار خویش نمائید تا من بفرمایم از روی ترحم آنقدر گندم و خرما بشما دهند که مطایای آمال همه گرانبار گردد و از صدقات خویش مجموع برهنگان عرب را کسوت بخشم و تمامت سپاه را
طیب اللسان باز گردانم و اگر مردم شما بمعنی ابا و امتناع نمایند از قهر و غضب ما چنان بایشان رسد که یکی از ایشان جان بسلامت از این دیار بیرون نبرد چون یزدجرد سخن خود باتمام رسانید مغیرة بن
شعبه گفت بخدا سوگند که شدت حال و فاقت اهل عرب بمرتبه بود که گوشت سوسمار میخوردند و از بی برگی دختران خود را زنده دفن میکردند تا از بلا و مؤنت ایشان خلاص شوند و بعضی از ایشان
بخوردن مردار و آشامیدن خون روزگار میگذرانیدند مرد اگر کسی از بنی عم خویش بهتر از ابن عم خویش متاع و دستیافتی همت بر قتل او گماشتی و اموال او برداشتی و این صورت را دولتی عظیم و بهجتی جسیم انگاشتی
احوال ما ازین جنس بود که بگوش شهریار عالم رسید لباس ما از پشم شتر و غنم و حلال از حرام نمیدانستیم و تمیز حق و باطل نمیتوانستیم حال ما برین منوال بود تا حضرت ایزد تعالی از روی کمال نعمت و جلال رسول کریم
پاک تبار واجب التعظیم بر ما مبعوث گردانید بعضی از اهل مردم تکذیب او نمودند و برخی بتصدیق وی موفق گشتند و هر دو فریق مدتها با یکدیگر سخن بتیغ و خنجر میکردند عاقبت اهل حق صدق ادعای او
نمودند خلقی که در اول ایشان را خبر بود متابعت فرقه ناجیه نمودند و بآنحضرت ایمان آوردند و فرمان آن سرور که مستند بفرمان الهی بود بر این موجب صادر گشته که با مخالفان ملت مقاتله کنیم در میان
معجز بیان بگذرانیده که هر که از ما در راه دین کشته گردد ماوای او خلد برین باشد و اگر زنده ماند مالک خزائن روی زمین گردد ما ترا بقبول شریعت بیضا دعوت میکنیم اگر قبول فرمائی هیچکس
بی رخصت قدم در ولایت تو ننهد و بغیر از زکوة و خمس فلسی طلب ننماید و اگر توفیق رفیق تو نگردد جزیه را ملتزم شو و الا محاربه را آماده باش و در ترجمه اعثم کوفی مسطور است که مغیره در اثنای تکلم با
یزدجرد گفت که اگر از قبول ایمان و ادای زکوة و خمس ابا نمائی جزیه ده و تو دران حالت صاغر باشی یزدجرد از معنی کلمه صاغر استفسار نمود مغیره گفت صاغر آن باشد که دران حالت که جزیه
میگذاری بر پای ایستاده باشی و تازیانه بر سر تو داشته باشند یزدجرد از ین سخن در خشم شده گفت هرگز گمان نمی‌بردم که چندان برحیم که از امثال شما این سخنان بشنوم اندیشه آن داشتم
که در باره شما شفقت و احسان مبذول دارم حالا که در روی من چنین میگوئید شما را نیست در نزد ما بجز خاک پس غلامی را فرمود تا مقداری خاک بمجلس حاضر کند غلام زنبیلی پر خاک بمجلس آورد
یزدجرد گفت این خاک را بر سر آنکس که بزرگتر و افضل تر ایشان باشد بنهید و گفت با سر در خویش بگوئید که عنقریب لشکری برستم نامزد کرده تا او و یاران ترا کشته در خندق قادسیه دفن کنند عاصم
بن عمرو التمیمی زنبیل را برگرفت و مغیره و سائر اصحاب از قصر یزدجرد بیرون آمده متوجه لشکرگاه خویش گشتند و آنچه از یزدجرد شنیده بودند بعرض سعد بن ابی وقاص رسانیدند و غنیمه محقق
ابن جوزی مسطورست که این سوال و جواب میان نعمان بن مقرن و یزدجرد بن شهریار واقع شد و از ترجمه مستقصی و تاریخ ابو حنیفه دینوری چنان معلوم میشود که امثال این مقالات
میان مغیرة بن شعبه و رستم فرخزاد روی نمود و بعضی از ارباب تواریخ بهر دو روایت تعرض نموده‌اند و ابو حنیفه دینوری و جمهور مورخین در تواریخ چنین آورده‌اند که چون یزدجرد از مصالحه

بالاخره رستم فرخ زاد با صد و بیست هزار نیزه دار تجبر کنان بمحاربهٔ ایشان نامزد گردد در تاریخ ابوحنیفه مذکور است که چون رستم به برلعور رسید آن موضع را لشکرگاه ساخت سعد طلیحة بن خویلد را که سرآمد ابطال
او و دیگران بود سمت گذاشت تا عرب باجمعی از دلاوران عرب بخبرگیری فرستاد ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون مسافتی قطع کردند سواد لشکر رستم را مشاهده کردند یاران با طلیحه گفتند که اکنون
محل مراجعت است گفتیم توهم موافقت نمائی طلیحه گفت البته من بلشکر عجم خواهم رفت تا چیزی معلوم کنم رفیقان گفتند گمان ما آنست که تو با سپاه فرس در خواهی آویخت و برین تقدیر عاقبت کار معلوم است
طلیحه گفت خوف و رعب شما از سماع احتیال بانیست هر که میخواهید بروید آن جماعت بازگشتند و چون شب درآمد طلیحه بلشکرگاه عجم درآمده در لشکرگاه میگشت تا بخیمه رسید که از شجاعان نامی بود و در ما
در برابر هزار مرد بود و در خیمه نزد آن پهلوان رخوابی(؟) بسته اسپی خوب را بسر دیگ خود بسته بود و چون طلیحه آن صورت را مشاهده نمود از اسپ فرود آمده اسپ آن شخص بگشاد و عقب اسپ پهلوان عجم را بر سر اسب
خود بسته سوار شد و چون از معسکر رستم بیرون آمد صاحب اسب از خواب بیدار شد و دانست که حال چیست لاجرم بر اسپ رفتاری سوار شده با معدودی چند از ملازمان تعاقب طلیحه نموده چون
نزدیک طلیحه رسید طلیحه در مقام مبارزت آمده پای ثبات بیفشرد و بیک زخم تیغ طلیحه پهلوان عجم رخت بجانب جهنم کشید سواری دیگر که همراه او بود دست بشمشیر برد و او نیز از چنگ اجل جان نبرد
و سوار ثالث را که از عقب او بتعجیل تمام بازمیگشت طلیحه او را دستگیر کرده ردیف خود ساخت و چون بلشکرگاه خویش رسید آن مرد اهل اسلام را دید و اسلام او را غانم دیده باز بلند تکبیر گفتند و طلیحه کیفیت قضیه را بعرض سعد
رسانید نقل است که رستم فرخ زاد را منجمی بود ماهر و از دلائل نجومی و از اوضاع فلکی میدانست که وقت آنست که امر خطیر ایالت و سلطنت از خاندان عجم بیرون رود و بعرب انتقال یابد بنابرین در جنگ
تاخیر و تعلل مینمود تا مدت چهار ماه از آمدن وی بدان معبر بگذشت و چون ناچار از محاربه چاره ندید بتعبیه لشکر پرداخت ذکر محاربهٔ قادسیه و کشته شدن رستم بن فرخ زاد و انهزام سپاه عجم ناقلان اخبار
و راویان آثار چنین گفته اند که در آن اوان که عرب و عجم در مقابله و مقاتله بهم آمدند سعد بن ابی وقاص از جهت خراج یا عرق النسا داشت فرمان داد که عمرو بن معدی کرب سایر مبارزان که بفصاحت
بیان و طلاقت لسان اتصاف داشتند بگرد قبائل و رایات برآمده مردم را بر حرب ترغیب و تحریض نمایند و خود بنفس لطیف بواسطه عرض مرض کورماله(؟) نیال در قصر قادسیه اقامت نموده منتظر ورود پیام
اقبال میبود و در آن روز ابو محجن الثقفی که اسفندیار در رستم را به نیزه داری خود دیمی پسندیده بود بواسطهٔ شرب خمر بنابر امر سعد در قصر قادسیه محبوس بود و رستم فرخ زاد بر سوپه(؟) صفوف لشکر قیام نموده
فرمود تا سپاه عجم منقسم بسیزده قسم شده در عقب یکدیگر صف کشیده ایستادند و مسلمانان زیاده از سه صف نبودند و دلیران هر دو لشکر دست از جان شیرین شسته دل از حیات طبیعی برگرفته بقضای الهی
و تقدیر یزدانی تن در دادند و در آن معرکه هیچ سپهری جز تیر آمد و شد نمیکرد و در آن مهلکه سیف صارم را در اجرای حکم احتیاج فرصت نبود و تیغ را جز جاجت فرصت نمی بود هر حلق تشنه
حکم ریدان ست آب را گویند سی و سه پیل در لشکر رستم بود و در آن روز همه را آراسته و قریب بیست مرد مبارز بر پشت هر یک از آنها قرار گرفته فیلان چون بجولان درآمدند مخلوقی شنی سمات بسلی که دلان
چون بالای قصر مشرف شد حریمش سعد بن ابی وقاص نشسته بود و نظاره جنگ میکرد گفت ملی از بهر چنین روز بیاید است سعد طپانچه از روی غیرت بر رخسار وی زد و از صدمت آن فیال جبلی سلمان
در آن معرکه پامال شدند و از فیل سفید که در جنگ کمالی داشت آفت بسیار بمسلمانان رسید و آن فیل از زمان پادشاهی ذوالاکتاف در سلک افیال ملوک عجم انتظام داشت راقم حروف گوید که سخن
شیخ نظامی غیر واقع است که در اسکندرنامه میگوید ۵ سه چیز است کان در سرا رانگاه ؛ بود هر که عمر گردد تباه ؛ پسند و شالی سپید ؛ بار برین پیل ؛ بچین گر نه زینان نماید دلیل ؛ و زنان شیار نا
بنرو هر دو شیار نزدیک بدو بیست و پنجاه سال است پس چنین معلوم میشود که فیل عمر بسیار دارد و در هندوستان شاید که بهزار رسد و در پارس دویست سال والله اعلم بحقیقة الحال نقل است
که چون مبارزان هر دو فریق در حرکت آمدند فارسیان دست به تیر و کمان برده تیرباران عظیم کردند و بزخم پیکان و خم کمند خلقی را از خود دور ساختند قیس بن هبیره که آن حال را مشاهده نمود دانا مال
بن عمرو خضاعی که امیرالامرا بود گفت مقتضی وقت آنست که بیکبار بر اهل ادبار حمله آوریم خالد بن عرفطه این رای مستحسن داشته اشارت کرد تا سپاه اسلام باتفاق روی باهل شقاق آوردند و بجای
استعمال نیزه دست بقوائم شمشیر بردند و نائرهٔ قتال اشتعال یافت حرید بن عبدالله نخعی صاحب رایت منصور مقتول گشت برادر زاده اش علم برگرفت و او نیز شهادت یافت و عاصم بن عمرو و
عمرو بن معدی کرب و حریر بن عبدالله بجلی و سایر ابطال عرب از اطراف و جوانب حمله آوردند و مسند مسند مخالفان را از جای برداشته چندان تعاقب نمودند که بقلب ملحق شدند عرق شجاعت رستم
فرخ زاد در حرکت آمد و از اسپ پیاده گشت علما و اشراف عجم با او موافقت نموده متوجه لشکر عرب شدند و اقدام ایشان را متزلزل ساختند اندک خللی با حوال ایشان راه یافت درین اثنا
ابو محجن الثقفی که زنجیر در پای داشت حذر گوشه بام کوشک نشسته بود از استیلای فارسیان متاثر گشته با زن سعد گفت مهمتی آنست که زنجیر از پای من برگیری و در اسطبل العنان گرداند
سلمه اسب ابلق سعد بمن دهی که بر این گلگون عنان چنان دلیری نمایم که تا روز قیامت از آن باز گویند بخدا سوگند که اگر زنده بمانم باین قصر آیم و بند بر پای خود گذارم مدام ابرام چون سخن لها اعتماد
داشت بند او را برگرفته اسب ابلق سعد بوی تفویض نمود و ابو محجن روی نمود و البته بر اسپ ابلق سوار شده روی بمعرکه آورد و در جنگهای مردانه کرد گاهی بمیمنه و گاهی بمیسره میتاخت و از راست
چپ میانداخت و مجلس مسلمانان بعد از آنکه نشناخت لشکر نصرت شعار از قوت طعن و ضرب او تعجبها نمود و ناگاه از بام کوشک حشم سعد بن ابی وقاص پر برکی افتاده پرسید که این از کیست گفتند ما
ندانیم مانیز سیارانم سعد گفت که اگر معهود نبودی که حضرت رسول در امثال این معارک حاضر شده بر محاربه اقدام نمودی من اعتقاد میکردم که این شخص آنحضرت باشد و در آن اثنا خلقی معهود آمد و این بر قصر
قادسیه نگریست سعد چون نیک نظر کرد فرمود که این فرس ابلق که این شخص بر سر آن است من است و جوش از ابو منبر ازان بدو حرکات او شبیه بحرکات ابو محجن گر نه آنستی که ابو محجن در کوشک محبوس است

میگفتم کرامت مرد ابو المحجن است و چون در نهایت سال بجا میآید ابو المحجن بقصر آمده حلقه در زد شخصی که ترصد قدوم او بود در بگشاد ابو المحجن از اسب پیاده شده و سلاح بیرون کرده بند برپای خود نهاد و بعد از آن
از سعد پرسید که حال محاربه امروز بر چه کیفیت گذشت جواب داد که نزدیک آن شده بود که اهل اسلام شکستی یابند تا خدای عز و علا بر من منت نهاده سواری بمدد فرستاد که ما آن سوار را از اولاحی تا
الناس نمیشناسیم او مسلمانان بعد از آنکه ضعیف و عاجز گشته بودند قوی دل و مستظهر گشتند زن سعد پرسید که آن اسب ابلق بود ... معرفتی حاصل شد گفت بلی اما من اسلحه او با اسب و سلاح من مشابهت داشت زن گفت ابو المحجن را
من از آن ابلق خود معروض رای نور سعد گردانیدم و آن جناب ابو المحجن آمده و اسباب استمالتش را کرد و فرمود که تا بند از پای وی برداشتند آنگاه بر زبان خجسته بیان گذرانید که ای ابو المحجن خدا قرار داده ام که دیگر ترا بر شرب خمر
حد نزنم ابو المحجن گفت من نیز با خود مقرر کرده ام که دیگر بر شرب خمر اقدام ننمایم بعضی گفته اند که ابو المحجن در شرابخانه های قیصر محبوس بود و چون آواز طبل و نفیر کرنای بالا گرفت از کنیزکی پرسید که حال سپاه
اسلام چونست گفت باندک ضعفی مقرون است ابو المحجن از این سخن اندوهناک گشته بهمان کنیزک را شفیع کرده تا اسب و سلاح سعد را سلمی بنا که حه او رسانده بند از پای وی برگرفتند نقل است که زن ... سعد
بن ابی وقاص با مردم خواهش مقرر کرده بود که چون از بام قصر آواز تکبیر من بشمار سه بار استماع نمایند اول کرده و هر کس در موقف خویش ایستاده آماده قتال شوید و چون تکبیر دوم مرا بشنوید دست به ترکش و تیغ
سنان ببرید و در تکبیر سوم بدشمنان حمله آورید و ایشان بفرموده عمل نموده آتش جنگ افروخته شد و غالب بن عبد الله ازدی بمیان میدان درآمده مبارز طلبید یکی از ملوک هند هرمز نام که تاجی گرانمایه بر سر داشت
از آن طرف غالب را اسیر کرده نزد سعد آورد و عاصم بن عمرو بر جانب رستم دست یافته او را با طعمه حلاوه که مصحوب داشت نزد سعد برد و سعد آن حلواهای لذیذه را بجانب صفوف سپاه فرستاد و ملتمس ... ماند
اللهم نفرستاد و درین اثنا عمرو بن معدی کرب بیک آن حرامید و شخصی از ناموران فرس بمقام محاربه او آمد و تیری بجانب عمرو انداخت چنانچه زه کمان عمرو بریده شد و عمرو دست بکمر بند خصم زده او را از پشت زین بر
زمین برزد و دیگر گردنش بشکست و چون آن مخذول لعین منکسر رخت بدوزخ کشید عمرو بر سینه او نشسته منطقه و قبای دیبای او متصرف شده با اهل اسلام خطاب کرد که دیدید انا صنعوا بهم فعالوا ابا ثور من
یستطیع ان یصنع کما صنعت دوازده زنجیر فیلان بر میمنه و میسره سپاه مسلمین حمله می آوردند و اسپان سپاه منصور رزم میکردند عاصم بن عمرو با اهل یمامه متوجه قتال شده بضرب تیغ ایشان تنگ فیلان منقطع
گردیده مردمی را که بر بالای آن جانوران بودند بی استطاعت تمام بر مقابله اقدام نمودند بقتل رسانیدند و از نماز پیشین تا وقت نماز خفتن آسیای حرب بخون دوست و دشمن گردان بود و این روز را اصحاب
مغازی روز ارماث گویند بروایتی درین روز پانصد کس از مسلمانان شربت شهادت چشیدند و چون مقداری از شب بگذشت هر دو فریق بساط محاربه در نوردیده بنای آسایش در دادند و چون مدد
روز دوم که آنرا اغواث خوانند خسرو انجم با لباس ... علم طلوع برافراخت سعد بر تواتر التفات بر تدفین شهدا قادسیه انداخت و درین اثنا بروایت کثیری از علمای تاریخ که بقول سابق بنا تقضی دارد
فوجی خیول از جانب شام منظور نظر حامیان حوزه اسلام گشت تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنکه چون نوشته عمر در باب امداد سعد بن ابی وقاص با بو عبیده جراح رسید او بتجهیز لشکری ... صفها تمکین
قیام نموده فرمان داد که تا گروهی از ربیعه و مضر فوجی از دلیران حجاز و یمن بمعاونت سعد مراجعت نموده دشمن متوجه جانب قادسیه گردند و زمام سپاه بقبضه کفایت آیت ... ولایت هاشم بن عتبه
بن ابی وقاص نهاده فرمود که تا جمعی از اعیان عرب مثل قعقاع بن عمرو و قیس بن هبیره بن عبد یغوث المرادی و حارث بن عمرو التیمی و انس بن العباس ... کمر اجتهاد بر میان بندند
هاشم با شش هزار کس و بروایت اعثم کوفی با ده هزار کس از دیار شام روان شده منازل و مراحل پیمودن گرفتند و در صباح روز دوم که بر رزمگاه رسیدند قعقاع بن عمرو با هزار کس از راه روی
بمیدان نهاده مبارز طلبید از عظمای عجم ذو الحاجب بهمن جادو در برابر قعقاع آمد و قعقاع چون او را بشناخت که یکی از دو کس بهمن است ندا کرد که یا ثارات ابی عبیده و سلیط بن قیس و اصحاب یوم الجسر
آنگاه دست از آستین جلادت بیرون آورده بهمن را بجهنم فرستاد و بعد از آن بالحاجب نیز از ضرب قعقاع بمنزل رفیق خویش متاع کشید و از کشته شدن این دو مرد آزمای این کیش لشکر عجم
کوفته خاطر و شکسته دل شدند و قعقاع همچنان در میدان ایستاده فریاد میکرد که هل من مبارز عاقبت دو کس از مخالفان یکی فیروزان نام و دیگری موسوم به بنداوان ... لشکر روی
بقعقاع نهادند و حارث بن ظبیان از صف مسلمانان بیرون آمده بقعقاع پیوسته بنداوان را بقتل آورد و قعقاع نیز فیروزان را بسفر روان ساخت گویند که در آن روز قعقاع سی نوبت حمله
کرده و بهر حمله یک کس از صنادید عجم روی بجهنم نهادند و آخر این همه بزرجمهر همدانی بود و صاحب غنیه بعد از تقریر مبارزت قعقاع گوید مبارز قطبة الاعور شهریار سجستان را بقتل آورد و منها صاحب
نقل است که در روز اغواث هزار کس از موحدان شهادت یافتند و ده هزار کس از کافران بطرف جحیم شتافتند و چون شاه انجم سپاه مائل دیار غربی شده رخسار نورانی ملبس بلباس آل عباس
گشت یک نصف از شب ظلمانی بگذشت هر دو گروه از ستیز و آویز عاجز گشته و انبوه آمده دست از جنگ باز داشتند و بمنازل خویش فرود آمده هر یک از دو سپاه فوجی را بامر حراست کما ینبغی
بامداد روز سوم که آنرا اغماص گویند از جانبین تعبیه لشکر قیام نموده گردان دو کشور و دلیران هر دو لشکر شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و زخم سنان سندان گذار در زره ها در سر و دلهای
گشادند مضمون این مقال مصدوقه حال آمد ... بدانکه هر که لوا آگاه باشد + که دلبار ابد لمبایده باشد + جوی های خون در فضای معرکه روان شده آسیای حرب بدم صنادید عرب و عجم گردان
گشت ... دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب + آسیائیست که بر خون عزیزان گردد + و در اثنای شدت قتال و جدال که فیلان بهر طرف حمله می آوردند و از صدمت ایشان اهل اسلام متفرق
میگشتند سعد بقعقاع و برادرش پیغام فرستاد که بدفع شر فیل سفید که عظیم ترین فیلان بود پردازند و آن دو دلاور دو چشم فیل سفید را از نور باصره عاطل ساختند همچنین دو شخص دیگر از سپاه
منصور بامر سعد بنیزه و تیر ... زدند و دیگر برآوردند و آن دو فیل از زخم در روی گردان شده و فیلان دیگر در عقب ایشان گریزان گشته صفوف عجم از نیست ...

آویختند و اهل هر دو لشکر از طرفین چنان سخت کوشش نمودند که در شب چهارم محاربه که آنرا لیلة الهریر خوانند دست از انداختن باز کشیدند صاحب مختصر منتظم ابن جوزی در زمان تقریر این واقعه گوید لم
گوید که فلما اصبحوا اشتد بهم القتال فما قبلوا الی الصباح و هذه لیلة تسمی لیلة الهریر لترکهم الکلام فکانوا یهرون هریرا و کان جیش مسلمین بغیر از قبیله سعد و در آن شب قبایل عرب مثل بنی تمیم و نخع و بجیله کرده
بنوبت حملهای متعاقب کرده بودند و آن خطاب طایفه قعقاع بن عمرو سپاه را استمالت داده گفت ساعتی بر شدت محاربه مصابرت نمایید زیرا که ظفر توام است و تحمل و نصرت همعنان پس قیس بن
اشعث بن قیس و عمرو بن معدی کرب و ابن السمیط الحبیبی و ابن المرة الهلالی و دیگر رایات بگردانیده گفتند که مناسب چنان می نماید که در این کار نفس سخت ترا نباشد و عجم مبارزت شیرانه از خود ظاهر نمایند چون
نوبت شب در آمد سپاه برنج مسلم بجمع آمدند و جرأت و جلادت اهل نجدت متضاعف گشت از بامداد روز چهارم تا نماز پیشین هر دو لشکر کوشش کردند در آن هنگام بادی صعب وزیدن گرفت
غباری تند برخاست و باد سایبانی را که بر سر رستم فرخ زاد نصب بود بیانداخت و رستم تا چاشتگاه آفتاب بیاورد و از سر بر خاست و در سایه استری که از نقود و نفائس گرانبار بود بنشست مقارن
اینحال قعقاع بن عمرو با فوجی از لشکر نصرت مآل ترتیب سپاه عجم رسید و از آن میان هلال بن علقمه شمشیری بر طناب استری که رستم در سایه آن نشسته بود زد و طناب منقطع شد بار برپشت رستم
افتاد و رستم را درد کمر مستولی گشت و چنان خود را در جوی آبی که در آن نزدیکی بود انداخت هلال بن علقمه با تاج گرانمایه پر گوهر مرصع به نیزه جوشن و سبع زره سلاح و زر و زیور از آب بیرون آورده که
او کیست آن در همان زمان گشت آن زد آمد رستم را بیاوردند و از گرفته از آب بیرون کشیده سر از تن جدا ساخت و بر سر نیزه کرده بر سر تخت بالا رفت و به آواز بلند گفت قتلت رستم
و رب الکعبه جمهور مورخان را عقیده آنست که رستم را هلال کشت اما ابو حنیفه دینوری گوید که بعضی گفته اند که رستم در نهر قادسیه غرق شده جان به مالک سپرد و در ترجمه مستقصی مذکور است که چون هلال بن علقمه
رسید رستم را لعید در معرکه متوجه او گشت رستم تیری بجانب هلال افکند و بر رکاب او آمد و هلال زخمی ضرب رستم را هلاک ساخت و سلب او برگرفت و آنچه هلال تصرف کرده بود سعد بن ابی وقاص از او گرفت
و از جمله تاج رستم بصد هزار دینار می ارزید و بعضی از روایات وارد شده که زهرة بن حویه در عقب گریختگان رفته بجالینوس رسید و بایکدیگر در مقام مبارزت آمده جالینوس بضرب تیغ زهره کشته شد و زهره سلاح
و هر سلب او را که بهای آن هفتاد هزار درهم بود نزد سعد آورد و آن جناب همه را بزهره ارزانی داشت و حکم کرد که هر که مشرکی را بکشد سلب او از آن وی باشد گویند که در آن معرکه در میان صحابه رسول الله
ابن الخطاب افتاد و زراره نام داشت آن سلب سی هزار درهم بفروخت و بهای آن را به سپردند هزار درهم بود و در مستقصی مسطور است که بعد از قتل رستم جالینوس لشکر عجم روی بفرار نهادند و اهل اسلام در عقب ایشان افتاده قتل و
اسیر کردند تا صد هزار نفر از سپاه عجم کشته یا اسیر گشت و از عساکر منصوره سه هزار مرد شهید شدند و گفته اند که چندان غنیمت در آن روز بدست مسلمانان افتاد که محاسب وهم از تعداد آن عاجز و قاصر
اعتراف نمود گویند که بعد از انهزام سپاه فرس عربی را دیدند که می گفت کیست که سفید و زرد بستاند و مقصودش بیضا و صفرا یعنی طلا و نقره بود که بیضا معاوضه کند و دو خود را که در دست اعراب افتاد که آن
کافور است و ندانستند بعد از آن چون بحقیقت حال اطلاع یافتند کافور میدادند و در هم و سنگ آن همک نمک میکردند بصحت پیوسته که یزدجرد در آن وقت فرمان داده که از باب قصر تا لشکرگاه فرس مردم
بهم متصل کشیده باشند و هرچه حادث گردد به ترتیب یکدیگر گویند تا در یک لحظه خبر بوی رسد چون علم او فرس کشته شدند و لشکر عجم اسیر و قتیل گشتند و راه گذرانی بر یزدجرد نماند از این خبر آگاهی
یافت ابو حنیفه گوید که بعد از وقوع قتل رستم و انهزام لشکر عجم یزدجرد شجاعان را که به شجاعت و کیاست از اقران امتیاز داشت با سپاهی گران بمدد رستم فرستاده بود و چون به کعب رسید و از حقیقت
اهل هزیمت بوی رسید و صورت این واقعه معلوم ساختند شجاعان در آن منزل توقف نموده هر یک از گریختگان را که می دید توقف می فرمود و از چند روز لشکر ظفر قرین بر این معنی اطلاع یافته متوجه
ایشان گشتند چون میان فریقین مسافت تقارب پذیرفت شجاعان بترتیب صفوف اشتغال نموده در برابر مسلمانان صف آراستند شجاعان از غایت تهور پای در میدان نهاده فریاد بر آورد که مرد مردانه کیست که
از صفوف مجاهدان بیرون آمد و در مقابل شجاعان ایستاد و هر دو از اسب جستند و زهیر پیاده شده دست در کمر یکدیگر زدند و بکشتی گرفتن مشغول شدند و شجاعان زهیر را بر زمین
افکنده بر سینه او نشست و خنجر خود را کشیده و در این اثنا انگشت شجاعان در دهان زهیر در آمد چنان بخایید که حمله اندر شد و غالب شده زهیر برخاست و حربه خنجر او را بدست آورده بهمان خنجر مهم او را باتمام رسانید
اسب و درع و حمایل و کمربند وی را در حیطه ضبط آورده نزد سعد برد و آن جناب فرمود که زهیر ملبس ملابس شجاعان شده بر اسب او سوار گشت گویند اول کسی که از عرب سوار و منطقه گرد زهیر بود و پس از آن مسلمانان
سپاه عجم حمله کرده جلوس را که سرور سران ایشان بود از پای در آوردند و مسلمانان از اطراف و جوانب بتعاقب ایشان برده تا تمامی سپاه کسری را یافت ارباب هزیمت چون بمداین
رسیدند بموضع مداین توقف نمودند چون بعنایت الهی جل و علا باشاهی اسلام ارتفاع یافت و رایات اهل کفر و ظلام اختفا پذیرفت صحابه ابطال بر ابطال غالب آمده
کلمة الحق تعلو و لا تعلی سمت ظهور یافت سعد بن ابی وقاص شخصی را با فتح نامه بر جمازه سوار کرده بجانب مدینه فرستاد و در آن ایام امیر المؤمنین عمر پیاده و ترقب خبر از سمت عراق بیرون آمده
مسافران در مدینه استخبار نمود و سحرگاه اتفاقاً یکروز چشم او بر سواری افتاد که بتعجیل می آید از دور گفت ای شخص از کجا می آیی گفت از عراق کا الخیر البشیر گفت مسلمانان مظفر و منصور گشتند
عمر پهلوی شتر سوار بمدینه باز گشت و از کیفیت جنگ استفسار می نمود و شتر سوار گفت نمیدانست که پرسنده کیست چون بمدینه باز گشت دانست که سائل خلیفه است
پس گفت خود را بنشناسانیدی ای عمر فرمود که لا بأس علیک بعد از آن فتح نامه از بشیر گرفته بر مسلمانان خواند و جمع را بشارت داد و زبان بحمد و ثنای باری تعالی گشوده سجدات شکر بجای
رسانید و ذکر فتح بعد از ابی وقاص که کشته شدن رستم و انهزام لشکر عجم و خزاین و اموال بدست آوردند یزدجرد آنچه توانست از نقد و نفایس استصحاب نموده بجانب حلوان گریخت

بجانب نهاوند و ارض جبال ارسال نموده خود از راه جلولا متوجه گشت چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور سعد بن ابی وقاص تافت فرمان داد تا تمامت لشکر نصرت قرین بکنار دجله آمده بتحصیل کشتی
مشغول شدند و دران زمان مخالفان سفاین را احراز کرده بودند تا سپاه ظفر انجام آسان از دجله عبور نتوانند نمود و درین اثنا بعضی از سعادتمندان که بشرف صحبت حضرت مقدس نبوی افتخار و استظهار
یافته بودند گفتند چون نیت ما مقصور بر اعلای کلمة الله و تحصیل مرضاة حضرت اله است شاید که آب که بحکم سماوی بر روی جاری است ضرری بجانب ما نرساند یکی از اصحاب نصرت انتساب سخن ایشان را پسندیده دیگران
متابعت او کردند با وجود طغیان دجله و عمق وادی آب بسینه بادپایان رسید و جمله سپاه عبور نمودند الا یک نفر که بر اسپ اشقری سوار بود و چون مردم عجم دیدند که لشکر عرب چنان از آب گذشتند فریاد
برآوردند که دیوان آمدند و دران آوان خورزاد برادر رستم فرخ زاد که یزدجرد او را بنیابت خویش در مداین گذاشته بود با سپاهی آراسته در برابر لشکر اسلام آمده ترتیب صفوف کشیدند و
مسلمانان در مقام مقاتله ایشان آمده فارسیان انهزام یافتند و خورزاد از معرکه بیرون رفته در مداین متحصن شد و چون دید که بغیر از فرار چاره نیست در جوف لیل از باب شرقی شهر با اتباع خویش
بیرون آمده متوجه جلولا گشت و چون این خبر بسمع سعد رسید عیاض بن غنم الفزاری را از عقب گریختگان فرستاده خود متوجه مداین شد و چون بمقر سریر سلطنت بنی ساسان رسید قصرهای زرنگار و
بناهای استوار و الوان اطعمه و اصناف اغذیه آن دیار را مشاهده فرمود کریمه کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک و اورثناها قوما آخرین را بر زبان گوهر
افشان گذرانید و در ایوان کسری نوشیروان زبان بتحمید حضرت باری تعالی گشاده هشت رکعت نماز فتح بگزارد در روایت است که در مداین از نفایس امتعه و بدایع اقمشه چندان بدست مسلمانان
افتاد که عشر عشیر آن در ضمیر ایشان نگذشته بود اکثر مورخین گفته‌اند که در قادسیه مداین خروارهای کافور بدست عربان افتاد و آن را نمک پنداشتند و بهمت تمام معاوضه صفایح طلا بالصفایح نقره نمودند
در فتوح سیف مذکور است که از جمله غنایم مداین بساطی زربفت در خزینه کسری یافتند شصت گز در شصت گز که استادان با هنر بی‌قیاس بجواهر آن را مرصع ساخته بودند و بجهت اثبات طبایع
اشکال ازهار و ریاحین بران پرداخته چون در ایام زمستان هوس شراب و نشاط و ذوق و انبساط بخاطر کسری استیلا یافتی بران بساط نشستی و در نظر بیننده چنان نمودی که آن زمین گلهای بهار آراسته
است با اصناف ازهار پیراسته سعد بی آنکه دست تصرف بدان بساط دراز کند آن را بمدینه فرستاد عمر فرمود تا آن بساط را قطعه قطعه کرده بسویت بر مهاجر و انصار قسمت نمایند از انجمله بمقدار کف دستی بدست
امیرالمومنین علی افتاده آن را به بیست هزار درهم یا دینار بفروخت چون سعد بن ابی وقاص در مداین نزول نمود خبر بیزدجرد رسید بعضی از سپاه را در جلولا گذاشته خود بجانب حلوان رفت ذکر وقعه
جلولا و استیلای عرب بر عجم بفرمان ایزد تعالی صاحب غنیه گوید که چون یزدجرد شهریار بجانب حلوان روان شد مهران بن بهرام رازی را با سپاهی جرار در جلولا گذاشت حکم کرد تا از آذربایجان و
شیروان و اهل جبال جمعی کثیر بدو پیوستند و مهران خندقی عظیم در گرد لشکرگاه کنده خار و خسک بجای آب پاشید چون خبر اجتماع عجم بمسامع عرب رسید سعد وقاص برادرزاده خود را که هاشم نام داشت با دوازده
هزار شمشیرزن شیرافکن که میدان رزم را مجلس بزم پنداشتندی بمحاربه مهران نامزد کرده هاشم بموجب فرموده از مداین بیرون آمده روی براه نهاد و در مقدمه سپاه قعقاع بن تمیم بود و در میمنه سعد بن مالک و در میسره عمرو
بن مالک ابو حنیفه دینوری گوید که خورزاد برادر رستم فرخ زاد که بعد از توجه یزدجرد بجانب حلوان با لشکر گران در جلولا اقامت داشت قاصدی نزد یزدجرد فرستاده مدد طلبید درین
اثنا سعد عمرو بن مالک را بامارت سپاه موسوم گردانیده بجنگ خورزاد فرستاد و عمرو بن مالک بعد از قطع منازل بجلولا رسیده بر ترتیب خندق فارسیان لشکرگاه ساخت چون اهل اسلام دانستند که در هر روز
از مراق عجم فوج فوج بخورزاد ملحق میشوند مصلحت دران دیدند که در امر محاربت مسارعت نمایند و چون عمرو بن مالک صورت حال را معروض امیرالمومنین عمر گردانید آن جناب قیس بن هبیره را با هزار و چهارصد
سوار و هشتصد پیاده بمعاونت او ارسال نموده بعد از وصول امداد جانبین فریقین بتهیه اسباب مقاتله و مجادله اشتغال نموده در برابر یکدیگر صف کشیدند عمرو میمنه سپاه را بوجود حجر بن عدی زینت داده
بر میسره زهیر بن جویه را گماشت و فرمود تا مجموع سواران از زبیده عمرو بن معدی کرب تجاوز ننمایند و تمامت پیادگان قول طلحه بن خویلد اسدی را بسمع رضا اصغا نمایند و سپاه عرب و عجم با هم تیر و
کمان در نبرد آمده مجموع سهام از شست بیرون رفته باتمام رسانیدند بعد ازان دست به نیزه برده چندان کوشش نمودند که رماح انکسار یافته آنگاه شمشیرها و عمود گران در کار آوردند و در وقت
اصفرار شمس مخالفان زرد روی گشته قدم در بادیه فرار نهادند و عدد کشتگان فرس بمرتبه رسید که هامون با کوه دم مساوات زده سطح منحنی دران نواحی نماند و قال الخیثمه و قتل من المشرکین حالة
القتل المجال او المائة الف و هست جلولا اند که در معسکر عجم آن قدر مال یافتند که فقرای لشکر از کثرت نقود و امتعه و دواب و مواشی توانگر شدند منقول است که جاریه بن الصلت در خیمه بعد از
انهزام در آمده صورت ناقه یافت از ذهب که مرصع بود بدر و یاقوت و گوهر و بر زبر آن تمثال مردی از طلای احمر خارجه صورت مذکور را بآنکس که متصدی جمع غنایم بود سپرد و بعد از وقوع این فتح
عظیم سعد خمس اموال را با فتح نامه بمدینه فرستاد و در ترجمه مستقصی باین عبارت آمده که در فتوح سیف مذکور است که عمر بعد از وصول غنایم تدوین دواوین کرد و خواست که اموال غنیمت را بر حسب
طبقات ابتدا از زوجات بر مومنین قسمت کند بعضی گفتند یا عمر بر صدر دفتر نام خود ثبت فرمای گفت با وجود عم رسول چگونه بدایت بنفس خود کنم لیکن اول از برای عباس و امیرالمومنین علی و حسن و
حسین ابتدا نصیب مقرر کرد و بعد ازان اهل بدر را پنجهزار و اهل حدیبیه را چهار هزار درم که بعد از ایشان ایمان آورده بودند سه هزار و آنکه در قادسیه ایمان آورده بود دو هزار و پانصد و دیگران را هزار
تعیین کرد و هر که صاحب منقبت بود پانصد دینار بر نصیب او زیادت کرد و حسن و حسین و سلمان و ابو ذر را داخل اهل بدر ساخت اگر چه ادراک بدر نکرده بودند و عباس را بست و پنجهزار دینار
داد و هر یک از زوجات رسول را ده هزار و عایشه را دوازده هزار دینار داد و عایشه بر ترجیح و تفضیل رضا نداد عمر گفت لستان که من درجه و منزلت تو در نزد حضرت رسول میشناسم و از زوج رسول ١٠

تهر میدارم که ترا با دیگران برابر شمارم زیاده بالستان بهر که خواهی ایثار کن تمام شد عبارت صاحب حبیب مستقصی یعنی جناب کمالات انتساب میر لالا اشرف الدین حسین خوارزمی در تعلیم و تحویل
یزدجرد شهریار بر واقعه جلولا وقوف یافت سه طلاق بر گوشه چادر عروس مملکت بسته بجانب ری شتافت و آن همه عدد مردان کارزار و فیلان شیم شیخ کفعی بر زنگار نرسانید و مضمون اذا
انتهت المدة لم ینفع العدد و لیست بحال وی سمت وضوح پذیرفت دما احسن ما قیل (شعر) هر چند بروزه عمر خود چندین مناز و بدکن تا چشم بر هم میزنی میبینی که پایان در رسد و در خلال این احوال
عمر بسعد وقاص رسید که حالا تبصرف سواد عراق عرب سند ماقش و سپاه عرب را رخصت ده که از عقبه جلولان بگذرانند و کاشکی میان ما و خصم حائل آتش حائل شدی تا احتیاج بمقاتله نیفتادی که
تزو ما افراد رجال محوت نیاز و اجمال و اثقال است سعد جلی اقامت در دیار ما بنا بر انداخته بهوای آن موضع سازگار نیامد تغیر در میان لشکر شیوع یافت عمر را از آن حال خبر دادند آنحضرت پیغام فرستاد
که زمینی برگیاه که لائق و مناسب لشکرگاه تواند بود پیدا سازد و بعد از تفحص و تجسس قرعه اختیار بموضع کوفه افتاد و سعد در آن موضع نزول فرموده از عمر رخصت خواست تا در آن محل بعمارات
مشغول شوند اما عمر اجازت نداد باز عرضه داشت که اگر مصلحت باشد از نی خانها سازیم ملتمس او مبذول افتاد آنچه مطلوب بود بتقدیم رسانیدند ناگاه آتشی در آن منازل افتاد و همه را
مانند یکبار خاک و خاکستر ساخت دیگر بار سعد وقاص بعمر عرضه داشت و بار دیگر رخصت بنا طلبید و از موقف خلافت فرمان صادر شد که اهل اسلام بعمارت اشتغال نمایند بشرط آنکه هیچکس
از سه خانه زیاده نسازد و جانب سنت فرونگذارند تا سبب دوام دولت و اجلال و موجب ازدیاد عظمت و اقبال باشد و مسلمانان از وفور رغبت طرح شهر انداخته بعمارت اشتغال نمودند مقارن این حال عتبه
بن غزوان باشارت خلیفه دوران بنای بصره مشغول شده در اندک زمانی آن دو شهر معظم از کتم عدم بصحرای وجود آمد گویند که در سال شانزدهم از هجرت فتح جلولا دست داد و در این سال عمر
بمشورت امیرالمؤمنین علی بوضع تاریخ هجری اشتباه از میان برداشت نمود و ذکر محاربه نهاوند و غلبه عرب بر عجم بعنایت حضرت خداوند چون واقعه جلولا روی نمود شهریار دیار عراق
عرب و عجم یزدجرد بن شهریار در ری بمکان محال توقف ندید با جمعی از مقربان و خواص از بیم تیغ غازیان گریزان و نالان قطع مسافات کرده بمملکت ری در آمده و در آن موضع چندگاه از مشقت سفر
محنت راه برآسود و در خلال این احوال ابوموسی اشعری باشارت فاروق لشکر بخوزستان کشید و این بلاد را از لوث وجود مشرکان پاک گردانید و هرمزان والی آن دیار را اسیر کرده بمدینه فرستاد
چنانکه در تاریخ مبسوط بتفصیل مذکور است و چون خبر فتح دیار مذکوره بسمع یزدجرد بن شهریار رسید دانست که عرب دست تصرف بسایر بلاد عجم دراز خواهند کرد لاجرم باعیان اصفهان و قم و کاشان
و طبرستان و قومس و دامغان و مازندران که در تصرف آن شهریار نادان بود مسرعان فرستاده پیغام داد که خصوم و اضداد دست تصرف بممالک بنی ساسان دراز کرده و از مقر سریر سلطنت تختگاه آبا و اجداد ما را
اخراج نمودند هنوز در آن مقام اند که اقصی ولایات را در حیطه تصرف آورند چون دفع صائل بر ذمت اکابر و اراذل از جمله واجبات است باید که طوائف امم طبقات حشم در نواحی نهاوند نزد فیرزان
که ناوک جبال و صاحب وجود باستقلال است مجتمع گردند که من او را بر مجموع لشکرهای خراسان و عراق سردار ساختم و لقیه امارت جیوش و دفع خصوم در رقبه همت او نهادم چه میباید که بحسن اهتمام این
احتیاط از خدای عزوعلا وجوه اعدا را بازگردانند و سایر ملوک اطراف و اعیان و اشراف اکناف فرمان یزدجرد را بسمع رضا اصغا نموده اسباب مجادله و مقاتله آماده ساختند و از وجوه مقرب
روی براه نهادند در اندک فرصتی صد و پنجاه هزار سوار و پیاده در حوالی نهاوند در ظل رایت فیرزان مجتمع شدند و فیرزان بجمع شجاعت و مزید کیاست و شوکت در
ربع مسکون مشهور بود و چون آوازه جمعیت مخالفان بسمع قاصی و دانی رسید عمار یاسر که بعد از عزل سعد بامارت کوفه اختصاص یافته بود قاصدی بمدینه ارسال نموده صورت اجتماع اهل
طغیان و عدوان معروض عمر گردانید و عمر از فرستاده عمار پرسید که نام تو چیست جواب داد که قریب بن ظفر عمر خطاب گفت نصرت اصحاب تو قرین گشته و مودی که ظفر قریب می خواهد بود انشاء الله تعالی بعد از آن
مکتوب عمار را بدست گرفته ببالای منبر برآمد و خدای را حمد و ثنا گفت و فرمود که ای حشر عرب حضرت ذو الجلال و الاکرام شما را بقبول اسلام توفیق ارزانی داده و بعد از آن شما را بر اعدا منصور
ساخت و ملک و دولت شما را بواسطه خود بر افراخت اکنون از نوشته عمار بوضوح پیوست که اعیان عجم لشکری عظیم آراسته و بقتال و جدال مسلمانان برخاسته داعیه آن دارند که بکوفه و بصره آیند و جوق ممالک در
حوزه تصرف آرند بجانب حرمین شریفین توجه نمایند رای شما در این باب چیست و متصدی رفع این شأن درمیان شما کیست از زمره اشراف و اعیان صحابه نخست طلحه بن عبید الله در تکلم آمده عمر را
بر محامد و مناقب تعریف و توصیف نموده اظهار متابعت و مطاوعت خویش کرد بعد از آن عثمان گفت که رای من آنست که باستحضار عساکر مجموع یمن و شام فرمان دهی و خود با سایر
ارباب اسلام مرافقت نموده بشتابی و روی بنهاوند نهی عمر را سخن عثمان با نظم طبع منقاد داد و از ضمیر انور امیرالمؤمنین علی استطلاع نموده فرمود که یا اباالحسن اندیشه تو در این مهم چیست جناب ولایت مآب
فرمود که اگر سپاه شام از ولایت شام بالتمام از آن ولایت بیرون آیند ممکن که رومیان سلسله طمع در حرکت آمده بدان مملکت در آیند و اگر اهالی یمن نیز تمام بمهم مرکز خود خالی گذارند ممکن
حبشیان حبشه بتصرف آن دیار در خیال آرند چون بنفس نفیس در آن معرکه حاضر گردی و عجم را این صورت معلوم شود و با خود مقرر سازند که اگر ملک عرب شکسته گردد جمیع دغدغه ها باید
و هجوم در کوشش و کشتن مبالغه بسیار نمایند اگر چه از ابا بنده چشم زخمی رسد بسبب و به تدارک آن نتوان کرد و ما در عهد رسول الله و بعد از آن تا این غایت وثوق بر عنایت حضرت اله داشتیم و داریم نه بر فزونی لشکر
و کثرت سپاه چنان بخاطر میرسد که ثلثان عساکر یمن و شام و سایر بلاد اسلام در مقر خویش ساکن و مطمئن باشند و ثلث دیگر بدفع لشکر روند و زمام اختیار در رتق و فتق و لشکر کشی در قبضه اقتدار
شخصی نهی که بحلیه کیاست و زیور شجاعت آراسته بود و در کار حرب بصیر و در رسم جنگ خبردار باشد اگر صورت ظفر در آئینه مطلوب جلوه گر آید فبها و الا چون تو بر سریر حکومت و سلطنت تکیه زده باشی

ذات کرامات توان نمود و ترتیب لشکری دیگر توان پرداخت عمر گفت بخدا سوگند که سخن صواب نیست که گفتی و مرا نیز در خاطر همین میگذشت و عباس بن عبد المطلب در آن باب سخنی بنا بر آن بود و رای علی بن ابی طالب را استحسان نمود و عمر از جناب ولایت مآب التماس نمود که از اصحاب نصرت انتساب کرا شایسته منصب امارت میدانی تا سپاه در ظل رایت او باستیصال اعدا قیام توانند نمود آنحضرت جواب داد که نعمان بن مقرن المزنی شایسته این کار است عمر و سایر اعیان مهاجر و انصار زبان بتحسین حیدر کرار گشادند و قرعه اختیار بر آن سعادتمند افتاد که از اصحاب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بود و بعد از استخاره و استشاره عمر منشور امارت نعمان بن مقرن داد و گفت منصب ضبط غنائم نهاوند بتو ارزانی داشتم باید که طریق سویت مرعی داشته اموالی که باری سبحانه تعالی نصیب اهل اسلام کند بمصارف اهل استحقاق رسانی و اگر عیاذا بالله زحمتی روی نماید و تو زنده مانی باید که دیگر در نظر من نیائی که بعد از مصیبت مجاهدان این گروه که چشم من بر تو افتد جراحت فرقت ایشان تازه گردد و وصیت فرمود که اگر نعمان بن مقرن شهادت یابد حذیفة الیمانی امیر لشکر بود و اگر او را آسیبی رسد جریر بن عبد الله البجلی بسروری سپاه اقدام نماید بعد از آن جریر مغیرة بن شعبه را امیر دانند و اگر او کشته گردد زمام رتق و فتق امور در کف کفایت اشعث بن قیس کندی نهند و نعمان پیغام داد که عمرو بن معدی کرب و طلحة بن خویلد را درین سفر مصحوب خویش گردان و در امور حرب با ایشان مشورت نمائی چون از اطراف و جوانب لشکرها در ظل رایت نعمان مجتمع شدند سی هزار مرد نامی در شمار آمدند و نعمان با آن سپاه گران متوجه نهاوند شد و چون فیروزان از توجه لشکر اسلام آگاه شد بحفر خندق و استحکام برج و باره حصار اشتغال نموده و در بعضی از نسخ مذکور است که نعمان بن مقرن منازل و مراحل پیموده قریب بعسکر عجم رسیده در سه فرسنگی ایشان نزول نمود و در میان هر دو فریق بغیر از ... کسی تردد نمی نمود و فیروزان از تمادی ایام محاربه بملول گشته شخصی را از مسلمانان طلب داشت تا ما فی الضمیر خود با او در میان آورد و نعمان مغیرة بن شعبه را نامزد کرد و چون مغیره بدرگاه فیروزان رسید اجازت دخول یافته بمجلس درآمد فیروزان را دید تاجی گران بر سر بر تختی زرین نشسته و در پیش سریر جمعی کثیر از اعیان حشم ایستاده نخستین سخنی که مغیره گفت این بود که اصحاب ما جمعیتی نمایند تا این حصن حصین و این تاج ثمین و تخت زرین از شما بستانند این حدیث بر زبان آورد و در جنب فیروزان بر سریر نشست از سخن مغیره و از حرکتی چنین ... اعدای دین بود ملازمان فیروزان از این جرأت متغیر و متأثر گشته دست بآزار او برآوردند مغیره گفت من رسولم رسم شما نیست ... دست از من باز دارید که رسولان را زدن رسم سلاطین نیست فیروزان ایشان را از آزردن مغیره منع کرد بعد از آن با او گفت که هیچ طائفه در روی زمین از قوم عرب بدبخت تر نیستند و گرسنه تر اکنون با یاران خود بگو که از این دیار مغتنم جان بسلامت ببرند اگر بجهت طعام و لباس باین مملکت آمده اند آن مقدار خوردنی و پوشیدنی که مطبوع ایشان است ارزانی داریم و برای زراعت چندان زمین دهیم که معاش ایشان را وافی باشد مغیره گفت ما فقرا بودیم تا خدای عز و علا بیمن اتباع رسول خویش ما را از اغنیا گردانید و ضعیف و ذلیل بودیم ما را بقبول ملت اسلام قوی و عزیز گردانید بواسطه آنکه پادشاه شما نامه رسول خدا را پاره ساخت ملک و دولت از خاندان بنی ساسان کناره گرفت محصل سخن آنکه اسلام یا جزیه قبول کنید یا از خندق بیرون آئید تا قاضی عدل میان ما و شما حکم فرماید فیروزان روی بارکان دولت کرده گفت سخنی که موافق حق و مطابق صدق بود بر زبان این عرب گذشت بعد از آن با مغیره خطاب کرد که تو باز گرد که ما روز چهارشنبه بیرون آمده بقتال لشکر عرب اشتغال نمائیم و بموجب وعده روز چهارشنبه فیروزان و برابر لشکر درآمده صف قتال سخت کردند و روز پنجشنبه نیز بمقاتله مشغول شدند و روز جمعه با آنکه نعمان بن مقرن شهید شد لشکر اسلام غالب آمده ظفر یافتند ابو حنیفه دینوری که بر قول او اعتماد است در تاریخ خویش آورده که نعمان بن مقرن بعد از قطع منازل و طی مراحل بسه فرسخی نهاوند رسیده نزول کرده سپاه عجم بمعاونت مردانشاه بن هرمز استظهار تمام یافته لشکر منصور ... قریب بعسکر اهل اسلام فرود آمده برگرد خود خندقی عمیق کندند و هر دو سپاه مدتی دیرباز در برابر هم نشستند و فارسیان مطلقا از خندق بیرون نمی آمدند تا مهم جنگ فیصل یابد نعمان بن مقرن از این معنی متفکر و ملول گشته با عمرو بن معدی کرب و طلحة بن خویلد مشورت نموده گفت سپاه عجم روز بروز در تزاید اند و ایشان را مدد میرسد و با وجود این حال از مکان خود حرکت نمیکنند ایشان در ولایت خویش آسوده و فارغ نشسته اند و ما از مملکت خود دور افتاده ایم اکنون درین باب طریق صواب کدام است عمرو گفت بخاطر چنان میرسد که بر سبیل شهرت و علانیه گوئیم که عمر برحمت ایزدی پیوسته چون این خبر انتشار یابد بسمع مخالفان رسد از این منزل کوچ کرده بجانب دیار خود روان شویم سپاه عجم چون بر این حال اطلاع یابند از خندق بیرون آمده ما را تعاقب کنند لیکن از تعاقب مسافت بعید ... باستیصال اعدا مقصور داریم شاید که بدین حیله چهره فتح در آئینه مقصود و مراد جلوه گر گردد نعمان رای عمرو را مستحسن داشته بر آن موجب عمل نمودند اعاجم که از این خبر یافتند شادمان و نازان ... والکلام در عقب ایشان شتافتند سپاه عرب چون دانستند که مراجعت لشکر عجم بمنزل اول ممکن نیست بر جای خویش توقف نمودند و غلغله از کرنای ... چون حال بر این منوال دیدند بالضروره در مقابل اعدا ... آمدند و در آن شب که از هول روز قیامت خبر میداد دلیران عجم و مبارزان عرب آن فرقه از بیم جان و این زمره از حرص حصول ... سر بر هم نهادند بامداد روز چهارشنبه که شاه سوار گردون با علم خونین در میدان مینا فام تاخت معارف عجم صفها ... و عرب بتعبیه لشکر ... اهتمام کردند نعمان بن مقرن المزنی قلب سپاه را ... و عمرو بن معدی کرب الزبیدی و طائفه از ابطال عرب ... استحکام داد و اشعث بن قیس کندی را با گروهی که از فرار عار داشتند بجانب میمنه ... و در میسره مغیرة بن شعبة الثقفی با جمعی از جمعیت ... خود را که در استعمال سیف و سنان ... دشمنان ... گماشت و قیس بن هبیرة المرادی را با ... در کمین گاه ... دلیران هر دو لشکر گردان هر دو کشور ... در جوش و خروش آمدند و آن روز ... گرد ... بود و جویهای خون بر مثال آب روان در آن معرکه بسمت جریان داشت چون

شب را بسر برده روز دیگر بر دستار سبز و قبای سفید ملبوس بنابر آن خود زوال معهود نموده در روز پنجشنبه بلی بعضی از روز جمعه شیفته اقتال تا رد الطلال عرب منم بر و تعبیه القتال بجهت مدافعه بیاری دو رفع ابا بسیاری از ایشان با نیست پیر مجروح گشته و اگر کسیت خواستم که تفصیل این حروب بیان کنم بجهت منقطع سازم چه از غایت تطویل منقبض شوند این کلام بنیز اکثر با بجمله صباح جمعه نعمان بن مقرن جامهای سفید پوشیده و بر اسب اشهب سوار شده بتسویه صفوف مشغول گشت و انتظار ساعتی میکشید که حضرت مقدس نبوی اکثر در آن ساعت مقاتله میفرمود و آن هنگام که خطبها میخوانند و ایام جمعه بر زبان مبارک برانده بکلمة اللهم اعز دینک و انصر عبادک الله اکبر المسلمین میکشانید و دین اثنا نعمان با سپاه گروه اشتباه گفت که من سه نوبت زبان بتکبیر خواهم گشود و در نوبت اول شما تولیت محکم بندید و در نوبت دوم سلاح جنگ بپوشید و بر اسب سوار شوید و در کرت ثالثه نیزه خود را در برابر سینهای دشمنان راست کرده تیغها از نیام برکشید و در کرت ثالثه بیکباره روی باستیصال اهل طغیان و عدوان آرید و شمشیر و خنجر در ایشان گذارید و در تقصی مسطور است که نعمان در روز جنگ مردم را تحریض بر جهاد و اعلاء کلمة الله میکرد و میگفت که از عالم غیب بما بشارت چنان رسید که امروز شربت شهادت خواهم چشید و الیه شرب ملاقات سید کائنات خواهم رسید بعد از آن حذیفه یمانی امیر شود و بعد از وی جریر بن عبد الله البجلی و بعد از وی مغیرة بن شعبه نقلست که چون آواز تکبیر سوم نعمان بگوش عساکر ظفر توامان رسید بیکبار اجتماعی بر مخالفان حمله آوردند و در خلال آن حال تیری بر مقتل نعمان بن مقرن رسیده و روح او بجنان شتافت حضرت سید برادرش سوید بن مقرن نعمان را بحیره آورده جامه او بپوشید و شمشیر او حمایل کرده بر اسب وی سوار شد مسلمانان که او را بدان هیات و شمایل دیدند پنداشتند که نعمان است لاجرم صاحب سید از فقدان نعمان هیچگونه اختلالی بلشکر اسلام راه نیافت و در روز یکی از عظمای لشکر ایشان نوشیجان نام بر فیلی آراسته جنگی سوار شده بر آن مده بایستاد و عمرو بن معدی کرب آهنگ قتل فیل کرده با بنا اعمام خود گفت که من بر این فیل حمله خواهم کرد اگر تیغ و خنجر خرطوم آن را به راه جدا سازم فبها والا اگر مخالفان دافع آمده بر جرب من اقدام نمایند شما انصرت و معاونت دریغ ندارید و عمرو این وصیت کرده متوجه گشت نوشجان تیری متعاقب کرد اداخت عمرو را خسته و مجروح ساخت ابنا اعمام عمرو بنا بر حرمت اقدام پیشتر نهاده مدتی با اعوان نوشجان با ایشان در مقام مطارده و محاربه آمدند مغازان ابطال عمرو بن صیفی یافته شمشیر بتقبیل پیاپیه خرطوم او را انداخت فیل روی گردان شد بعد از آنکه قدمی چند رفت بر زمین افتاد و هلاک شد و مسلمانان بنوشجان رسیده او را بدوزخ فرستادند جریر بن عبد الله البجلی و طلیحه بن خویلد الاسدی سپاه نصرت شعار را بر حرب ترغیب بار میتمودند تا هم محاربه بتفصیل رسانیدند و در این اثنا عمرو معدی کرب با یاران خود گفت که خاطر من گواهی میدهد که امروز شهادت خواهم یافت در میان این دو فریق فرقه تا حیه فیروز خواهد گشت من باری در راه خدای تعالی جان عزیز خویش اثبات خواهم کرد و توشه آخرت اندوخته خواهم رفت کلمات تقت عمرو دل حبابله بر اسب سوخته بر اسب ایشان برافروخته گردید و عمرو پیاده شد تنگ اسب را استوار کرده سوار شد و صمصام انتقام از نیام برون آورد و آن را جنبانید و موافق و مقتضی مقام شعری بر آواز بلند بخواند تکبیر گفت و بر جانب خصم حمله کرده سواران بنی مرحج با او موافقت نمودند و چون لشکر از هر دو لشکر با هم آویختند اسب عمرو معدی کرب از آن شیر دل زخم گران آمد و از اسب بزیر افتاد و بیت وحوال سپاه دشمن گردا و حصن کشیده دست بتیر و خنجر با رید ندو عمرو ولطف ایشان متوجه گشته منع دشمن نیامیمود تا صمصام او بشکسته شد و شمشیر دست تا مدار ذی النون و از نیام انتقام برآورده چندان محاربه نمود که آن سیر انکسار یافت عاقبت بهرام نام از مخالفان تیغی بر عمرو زد و آن زخم بریان رضوان خرامید بعد از آن لشکر اسلام بعد جهد تمام سپاه فرس را از جای ببرد اشتند جمعی کثیر از آن طاعین را بدوزخ فرستادند و گویند که عدد قتیل فارسیان هشتاد هزار بود و فیروزان با چهار هزار نفر از خواص خود بکوه بر شد و قعقاع بن عمرو با هزار مرد بر عقب او رفته او را با اتباع بقتل آورد و غنیمت بسیار بدست آمد و سائب بن اقرع بعد از فراغ از اخذ خمس سواری را شش هزار درهم و پیاده را دو هزار درهم داد و روات اخبار آورده اند که تحاجان که از عظمای فرس بود نزد خسرو پرویز منزلتی داشت نقل آورده که خونی بین زمان عمر بود در شبستان کسری بر دری میکرد و خسرو پرویز آن جمیله را اختلاط و امتزاج میمود و تحارجان را این معنی معلوم شده از مشکوی خویش هجرت گزید کسری بدین صورت اطلاع یافت با او گفت که بسمع ما رسیده که چشمه آب خوشگواری داری و از آن آب نمی‌نوشی تحارجان جواب داد که ایها الملک من از آن چشمه آب معدوم الکره زحوالی آن چشمه بی شیر بدیدم اثر سم آن بر من غلبه کرده دیگر گرد آن نگردیدم پرویز از کمال فطنت لطف تقریر او استحسان شد و تقصیر زنان خویش را آمده مجموع زیور و حلی نسوان خود را که عدد ایشان سه هزار بود گرفته بحالت تحارجان داد و تاجی از زر مکلل بجواهر قیمت و در کمال شکوه هر شب بخشید تحارجان چون در حرب ایشان کشته شد اولاد و احفاد تحارجان که تصرف تاج مرصع و حلی ساکنان شبستان کسری بودند آن تاج گرانمایه و جواهر قیمتی را در قریه از قرای نهاوند در جایی مناسب فرو ساختند و چون قصر تاج و حلی نقل آمدند شخصی از نهاوند داین نزد سائب بن اقرع آمد گفت اگر بجان و مال اولاد و اتباع ما امان بخشی ترا مدفینه را نشانم که قیمت آن را هیچ قومی ندانند سائب گفت اگر تو دریں قول صادقی دست تعرض از اموال و جهات تو کوتاه خواهد بود بدلالت آن شخص معتمدان سائب و سقط از محل بیرون آوردند یکی تاج مرصع کسری و دیگر درج حلی و حلل نسوان او بود که بتحارجان داده شد بخشیده بود و حذیفه الیمانی خمس غنایم را با آن دو سفط که لشکریان را بحسب شرع در آن حقی نبود مصحوب سائب بمدینه فرستاد و عمر چون صورت حال مشاهده کرد سجدات شکر بجای آورد گفت حذیفه میخواهد که بار سال این دو سفط مرا و فتنه اندازد آکنون این را بکوفه بر و بفروش و بهای آن را بعد از فراغ از خمس بسپاه ظفر پناه قسمت نمای سائب بموجب فرموده دو سفط را بکوفه برد و بعمرو بن حریث مخزومی بمبلغ دو هزار درهم بفروخت مسعود او راق گوید که امثال ما فرا او را ایکدیگر را و جمیع سیمه عمر لبسته است و مسلمانان فتح نهاوند را فتح الفتوح خوانند زیرا که بعد از این مثل

این جمعیت عجم را دست نداد چون یزدجرد شهریار را از انکسار لشکر و قتل فیروزان اطلاع افتاد متحیر و سراسیمه گشته خواست که از روی بجانب خراسان عزیمت کند درین اثنا حاکم طبرستان با تحف و هدایای فراوان نزد وی آمد گفت ولایتی که بنده در آنجا اقامت دارد متحصن و جا متقرر است و قلاع و حصون آن سرزمین با کثرت رجال ابطال مشحون اگر شهریار عالم تشریف قدوم ارزانی دارد بخدمات لایقه قیام کرده آید یزدجرد از سخن او اعراض نموده بعد از استخاره و استشاره متوجه ممالک نیمروز شده مدتی در سجستان ساکن شد و از آن مقام بجانب طوس رفت تا در قلعه آنجا متحصن شود و کوتوال قلعه پیشکشها فرستاد و در عدم تسلیم حصار معاذیر تمسک جست یزدجرد محروم و مایوس از آنجا بمرو رفت و در آن بلده فاخره مهم او بپایان رسید و تفصیل آن در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه در قلم بیان خواهد شد و در زمان خلافت عمر فتح دمشق و فحل و بعلبک و حمص و حلب و قنسرین و واقعه یرموک و فتح ایلیا و قیساریه و مصر و اسکندریه و جزیره و مداین و نهاوند و دینور و اصفهان و ری و قومس و طبرستان و اهواز و خوزستان و کرمان تا حدود مکران و اصطخر فارس و دیگر امصار و بلدان دست داد چنانچه بعضی ازین فتوح در این اوراق ثبت گشت اگر قلم شکسته زبان بتحریر و تقریر مجموع وقایع دوران می پرداخت از مقصود خویش که اتمام دفاتر سبعه است باز میماند و نزد ارباب انصاف این عذر است دور از عصیان

ذکر شهادت سرور اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه و بیان قضایای شوری است علمای اخبار رحمهم الله چنین آورده اند که در اواخر ایام حیات عمر کعب الاحبار با او گفت که باستعداد سفر آخرت پرداز و بمراسم وصیت قیام نمای که از عمر تو دو سه روز بیش نمانده چون هیچ ضعفی و المی در خویش احساس نمیفرمود از کلمات کعب متعجب شده پرسید که این معنی ترا از کجا معلوم شد کعب گفت از توریة عمر گفت ذکر من در توریة هست کعب گفت بلی بعضی از صفات و احوال تو در آن کتاب مسطور است و برخی از سمات اعمال تو در آن صحیفه مذکور و دلالت آن دارد آن غلام مغیره فیروز که او را ابولولو نیز میگفتند و ملت نصاری داشت بعرض عمر رسانید که هر روز خواجه من مبلغی بگزاف از من میستاند و از آن سبب مشقت بی نهایت بمن میرسد مامول آنکه فرمانی باو دهی تا خراج ازین تخفیف دهد عمر از وی پرسید که چه هنر با اتصاف داری گفت درودگر و نقاش و آهنگرم عمر گفت آنچه مغیره از تو طلب میکند با وجود این همه هنرها مقرون بانصاف است آنگاه گفت ای ابولولو شنیده ام که آسیای بادی میتوانی ساخت اگر بتربیت آن نوع آسیا قیام نمایی تا غلات بیت المال در آن آرد نمایند نیکو باشد ابولولو از سر خشم گفت بجهت تو آسیایی بسازم که در مشرق و مغرب ذکر آن کنند چون آن غلام غایب گشت عمر گفت این غلام مرا بکشتن وعید داده است القصه ابولولو قتل عمر را جهت ساخته صباحی که عمر بادای نماز بامداد مشغول بود در میان لشکر از جانب محراب در آمد و بخنجر شش زخم بر بدن او زد و از آنجمله زخمی که در تحت سره وی بود کارگر آمده چون عمر را برداشته بخانه بردند حارث بن کلده طبیب را طلبیدند تا معلوم کند که آن جراحات مرهم پذیر است یا نه حارث آمده مقداری شیر بعمر داده آن شیر چون از تحت ناف بیرون آمد حارث از حیات عمر مایوس گشته گفت ای امیر وصیتی که داری بتقدیم رسان که مهم تو از دو طلب مشکل مینماید درین اثنا کعب الاحبار حاضر آمده عمر دو بیت بر زبان آورده که ترجمه آن اینست

اخبار کرد کعب که از عمرت ای عمر ** سه روز باقی است در آن نیست اشتباه

والله که نیست خوف من از انقراض عمر ** لیکن حذر همی کنم از کثرت گناه

بعد از آن پسر خود عبدالله را گفت که نزد عایشه رو و از من بامیرالمومنین تعبیر مکن که من امروز امیر مومنان نیستم بلکه بگو عمر ترا سلام میرساند و از تو رخصت میطلبد که در جنب دو صاحب خویش مدفون گردد عبدالله بموجب فرموده عمل نموده ملتمس او باجابت مقرون گردید عمر با آن وصیت نمود که بعد از فوت من بار دیگر از عایشه دستوری خواهید اگر اجازت دهد فبها و الا مرا در مقابر مسلمانان دفن کنید در خلال این احوال طایفه از کبار مهاجر و انصار از عمر التماس نمودند که شخصی شایسته امر خطیر خلافت باشد تعیین نماید فرمود که این بار گران در ایام حیات برگرفتم اما بعد از ممات چگونه توانم برداشت اگر شخصی را بخلافت تعیین کنم میشاید چه آنکس که بهتر از من بود یعنی ابوبکر استخلاف کرد و اگر نکنم می سزد زیرا که سرور اولاد آدم یعنی محمد مصطفی بی شبهه امر خلافت در قبضه مشیت تنها داد طایفه از حضار مجلس گفتند که مجموع اصحاب بخلافت و خصال حمیده تو عبدالله راضی اند فرمود که تجویز نمیکنم که یکی از آل عمر حامل این بار گران باشد که در روز جزا موجب ساعت شود شخصی از یاران مبالغه نمود که عبدالله را خلیفه باید ساخت عمر با او خطاب کرد که ترا نه بر عبدالله مرحمت است و نه بر من شفقت من چگونه مهام امر اسلام مفوض برای شخصی گردانم که بر کیفیت طلاق زوجه خویش مطلع نیست و این سخن بنابر آن بود که عبدالله بن عمر در زمان حیات حضرت مقدس نبوی منکوحه خود را در حیض طلاق داد و آن سرور بعد از استماع این خبر بعبدالله فرمود مراجعت کن و اگر خواهی در ایام طهر او را طلاق ده تا بر وجه سنت واقع شود بعد از آن عمر فرمود که شایسته منصب خلافت شش کس اند که بشرف بشارت دخول جنت اند اول علی دیگر عثمان و سعد بن ابی وقاص بن عبدالله و زبیر و عبدالرحمن بن عوف باید که اصحاب سه روز بعد از من شخصی را از میان خویش بخلافت اختیار کنند نقل است که بعضی از مسلمانان وصیت عمر را شنوده زبان طعن بر ارباب شوری دراز کردند این خبر بآنحضرت رسیده بغایت متفکر گشت و فرمود که از رسول شنیدم که بر زبان معجز بیان بگذرانید که در بهشت موقفی از مواقف بنا کنم که دست من در دست علی بن ابیطالب باشد و آنحضرت نوبتی با من خطاب کرده فرمود که عثمان بن عفان نماز میگذارد و ملائکه سموات سبع بر وی درود میگویند گفتم یا رسول الله این چه منقبت مخصوص بعثمان است فرمود آری عثمان از پروردگار شرم میدارد که گناهی یا خطائی از وی صادر گردد اما طلحة بن عبیدالله است که در شبی از شبهای سفر که حضرت مقدس نبوی قطع منازل میفرمود رحل آن سرور ساقط گشت حضرت رسول زبان گوهر فشان بدعا گشاده گفت خداوندا هر که از راحله خود فرود آید و راحله رسول ترا راست کند از وی چنان راضی شو که دیگری در غضب نوبتی در آن زمان دیدم که طلحه فرود آمد و رحل رسول را بحال اول باز برد آنحضرت با او فرمود ای طلحه این جبرئیل است که ترا

سلام میکند و میگوید که با طلحه بگو که در قیامت هیچ کربتی از تو نباشد که با من از بنی هاشم و در سیر ابن هشام روزی رسول را دیدم که در خواب است و مگسان بر روی مبارک آن حضرت جمع شده بود تا بیدار شد ابن عمر
مگس را بدان اشتغال نمود چون آن حضرت از خواب در آمده بکیفیت خدمت زبیر اطلاع یافت فرمود ای زبیر جبرئیل است که بر تو سلام میکند و میگوید بدان خدای که محمد را به نبوت فرستاده که در روز قیامت
از نیرانهای آتش از رخسار تو بی باشم لا شرف عبد الرحمن بن عوف آنکه روزی حضرت رسالت در حجره عائشه نشسته بود که فاطمه با حسن و حسین در آمدند و هر دو گرسنه بودند از گرسنگی میگریستند و فاطمه
نیز از گریه ایشان میگریست پیغمبر چون آن حال مشاهده نمود فرمود که الهی خطرا فرو دار کرای کسی که فرزندان من طعام دهد در این اثنا کسی حقه پیدا شد چون بگشادند عبد الرحمن بن عوف را دیدند که
طبقی پر از طعام در دست داشت حضرت رسول را از آن حال او عبد الرحمن گفت یا رسول الله این از اهل بیت حضرت فرمود که ای عبد الرحمن جنت از برای تو مهیا شد و حق تعالی در دنیا تو برکت کرامت
خواهد نمود و از آن طعام حضرت رسول و اهل بیت همه سیر شدند و ماز زندان و منقبت سعد در غزوه احد حضرت رسول تیر بدست او میداد و او بجانب کافران می انداخت و در آن وقت روز میفرمود که ای سعد
شنیدم که فرمود ارم فداک ابی و امی و سعید بن زید که در باره این شش تن گردیدم بر نفس ذکر کرده باشد در بعضی از روایات آمده که بعضی از مردم استفسار نمودند که چرا این شش کس را بخصوصیت بر سر
مختار کردی گفت که آن حضرت نسبت بهر یک سخنی گفت و صفتی از وی بیان فرمود که قلم شکسته زبان کمال ادب عدم نقل آن بر نقل است که چون مهم خلافت بشوری قرار یافت عمر ابو طلحه انصاری را گفت که
اسلام به اسباب معاونت شما عزیز و منیع گشت باید که بعد از من پنجاه مرد انصاری اختیار کرده با این شش کس مصاحبت نمائی تا ایشان در کار خلافت متفق گردند و اگر از ایشان تخلف نمایند و اگر از آن جماعت را بر بیعت
تحریک نمائی که مهم خلافت بسرعت سر انجام گیرد و اگر یک کس از ایشان قرار دهند و اگر یک کس دیگر تن ابا نماید و با جماعت مخالفت نماید تیغ تیز بر آن کس که مخالف باشد حاکم سازی و اگر سه نفر از این شش نفر با شخصی بیعت کنند
ایشان مخالفت کنند جانب آن کس که عبد الرحمن بن عوف باشد ترجیح داری و باید که پس از وفات من بدان مجلس حاضر باشد و در مجلس حاضر باشد که مهمات تا سه روز زیاده در تعیین خلیفه
مهلت ندهند چون عمر این سخنان گفت اصحاب شوری معین فرمود عباس بن عبد المطلب ازین حال مطلع شد و امیر المؤمنین علی را از روی نصیحت گفت عقیده من آنست که اگر در این امر معاونت ابری
ترا مهلت نمیدهند این سخن را بعمر رسانید عباس گفت بر این تقدیر خواهی دید که چه شده و چون ترجیح جانب عبد الرحمن بن عوف است امیر المؤمنین علی نزد عباس آمد و گفت که خلافت
از ما سلب شد عباس پرسید که از کجا دانستی امیر فرمود که عمر گفته است که اگر سه کس از این شش کس بجانبی باشند و سه کس دیگر بجانب دیگر مسلمانان را باید که متابعت عبد الرحمن کنند و از اصول بعید است
جایز نمیدارد که عبد الرحمن که داماد عثمان است برخلاف مقتضای طبیعت عمل خواهد نمود و سعد بن ابی وقاص جانب عبد الرحمن که ابن عم اوست رعایت نگذارد بر تقدیری که طلحه و زبیر موافقت نمایند
فائده نخواهد داشت عباس گفت یا علی بار ها ترا نصیحت کردم نشنیدی در مرض وفات رسول گفتم که از وی بپرس که بعد از تو ربق و فتق امور تنظیم مصالح جمهور که خواهد بود قبول نکردی چون آن حضرت بجوار
ایزدی پیوست گفتم که بر وی بیعت خلافت در طلب آن مسارعت نمای سخن من نشنیدی و فرصت ضایع نمودی و اکنون ترا ارشاد کردم که خود را در سلک اصحاب شوری منتظم مگردان قبول من قبول ننمودی اکنون
مصلحت وقت و مقتضی ناموس آنست که بگذاری این امر را بر تو عرض کنند زبان قبول نگشائی مگر آنکه باتفاق بر بیعت تو اقدام نمایند علی بآن کلمات التفات ننمود و بمبالغت که نعمت بر دفع مقصود دارند
تا دیگری از آن مرتبت بر نیابد بیعت بیوسته که عمر در اواخر ذی الحجه سنه ثلاث و عشرین بدار البقا پیوست و مدت خلافت او ده سال و شش ماه و چهار روز بود و چند روز کمتر نیز گفته اند و صهیب
سنانی رومی که عمر او را در ایام ناتوانی بامامت قوم نصب فرموده بود بر وی نماز گذارد و در کتاب موافقة الصحابه مذکور است که علی بن ابی طالب بخانه عمر آمد بعد از آنکه او را غسل داده بودند و گفت ای عمر خدای عز و جل ترا
رحمت کناد که من بهیچکس از خلق خدای امیدوار نیستم که با صحیفه اعمال او بحق تعالی ملاقات نمایم چنانچه امیدوارم که با صحیفه اعمال تو بحضرت پروردگار شتابم و ملاقات او باشد و ظن من آنست که خدای تعالی ترا با حبیب
خویش و خلیل او یعنی ابو بکر محشور سازد زیرا که من بسیار از رسول شنیدم که میفرمود که من و ابو بکر و عمر چنین کردیم و چنین رفتیم و پیوسته در ذکر تالث الثلاثه بودی خدای عز و جل ترا بسیار فرزانه
گردانید که با آیات بینات او عالم بودی و بغیر از او جل ذکره از هیچکس ترسی نداشتی و در نزد تو نهایت عظیم بود در اجرای حکم جانب هیچ احدی ملاحظه نفرمودی بحق جواد بودی بباطل بخل می
ورزیدی از دنیا بیزار بودی و با آخرت غنی چون سر عمر را بر داشتند و بموجب وصیت بدر حجره عائشه آورده بار دیگر رخصت خواستند عائشه رضی الله عنها فرمود که من بعطیه خود هرگز رجوع نکرده ام
آنگاه عثمان بن عفان و صهیب و عبد الرحمن بر سر وی ایستادند که آواز هاتفی شنیدند که ای محمد رسول الله و ابو بکر و عمر بزیارت آمدند و در زمان مدینه زلزله افتاد و بعد از آن نعش
مبارک او را در پهلوی قبر ابو بکر دفن کردند و در آن وقت که عمر وفات یافت حاکم مکه نافع بن عبد الحارث خزاعی بود و در طائف سفیان بن عبد الله ثقفی و در بصره ابو موسی اشعری و در کوفه مغیره بن شعبه و در مصر عمرو بن عاص
و در حمص عمیر بن سعد و در دمشق معاویه بن ابو سفیان آنکه بعضی از ارباب تواریخ گفته اند که عمرو عاص شبی از شبهای شوری با امیر المؤمنین علی ملاقات کرده او را گفت تا خلافت عثمان قرار
نگیرد نزد عائشه و علما را اخبار مردود و ضعیف است و مرسل است در عداد و اولاد و تفصیل مناقب او را حواله بکتب مبسوطه مغازی و سیر است ذکر خلافت
عثمان بن عفان رضی الله عنه تعالی اخبار آورده اند که اهل اسلام چون از دفن عمر فارغ شدند مقداد اسود بموجب وصیت عمر جمیع اصحاب مشورت را در باب
خلافت اقدام نمود و صهیب بن سنان رومی در بیت المال مسلمین جمع گشته اند در سرای فاطمه خواهر اشعث بن قیس مجتمع گشتند و در مفاخر خویش خطبها خواندند و از ایشان مرتفع گشت
عبد الرحمن بن عوف با ایشان گفت که اختیار خویش کسی تفویض کنید زبیر گفت من خود را علی گذاشتم طلحه گفت من نیز اختیار خویش به قبضه اقتدار عثمان نهادم سعد بن ابی وقاص گفت

من عبدالرحمن بن عوف ... امر خود گردانیدم عبدالرحمن عوف گفت من قبیه خود و برادر خود سعد را از ربقهٔ خلافت اخراج کردم و در آخر مجلس همه اصحاب بعد از آن بر عبدالرحمن رضا دادند و متوجه منازل خود شدند بعد از تفرق یاران عبدالرحمن متعدی بخانهٔ امیرالمؤمنین علی فرستاده پیغام داد که اگر با تو بیعت نکنم رضای تو مقرون بخلافت کیست امیر فرمود با حالت عثمان عبدالرحمن بکری را نزد عثمان فرستاده استفسار نمود که اگر با تو مبایعت ننمایم مختار تو درین امر کیست جواب داد که علی آنگاه طلحه و زبیر را طلب داشته پرسید اگر خلعت خلافت بقامت شما راست نیاید با که بیعت میکنید زبیر گفت با علی و طلحه گفت با عثمان بعد از آن عبدالرحمن با سعد گفت که من و تو طالب خلافت نیستیم اکنون بگو که سزاوار این امر خطیر کیست جواب داد که عثمان عبدالرحمن گفت من می بینم که خلافت یکی ازین دو شخص یعنی عثمان و علی قرار یابد مسور بن مخرمه پسر خواهر عبدالرحمن بن عوف گوید که در شب آن روز که دست قضا بر بیعت عثمان دراز میشد بخانهٔ خال خود رفتم بعد از آنکه چشم گرم کردم مرا بیدار کرده گفت شب است که خواب بر مژگان چشم من نگذشته اکنون بخانهٔ علی و عثمان رو و بگو که عبدالرحمن مرا طلب داشت فرستاده گفتم نخست بخانه که روم گفت تو میدانی پرسیدم که جدا جدا نزد تو آیند یا باهم گفت یا یکدیگر قدم رنجه فرمایند چون میل خاطر خود بجانب علی بیشتر یافتم بمنزل او شتافتم او را دیدم که نماز میگذارد چون از ادای نماز فارغ شد فرمود که موجب تجشم چیست گفتم خال من ترا میخواهد استفسار نمود که بغیر از من کسی را طلبیده گفتم آری عثمان را نیز طلب داشته سؤال کرد که از ما دو کس کدام را بیشتر طلبیده جواب دادم که مرا درین امر مختار گردانید پرسید که فرد آمدیم یا بسبیل اجتماع گفتم که بموافقت یکدیگر توجه میباید نمود و او را گفتم که در رفتن تعجیل منمای تا من و ایشان متوافق شویم آنگاه بوثاق عثمان رفته همان سؤال و جواب که میان من و علی واقع شده میان من و عثمان وقوع یافت چون از خانهٔ عثمان بیرون آمدیم هر سه باتفاق پیش عبدالرحمن رفتیم بعد از سخن بسیار و حدیث بیشمار با جناب ولایت مآب گفت که ای علی متابعت میکنی با من که بکتاب حق سبحانه و تعالی و سنت رسول او و بفعل ابوبکر و عمر عمل نمائیم علی گفت آنچه توانم بقدر جهد و طاقت و وسع و قوت خویش بجا آرم بعد از آن با عثمان همین کلمات تقریر کرد عثمان از سر فور رغبت همه را قبول کرد آنگاه عبدالرحمن با ایشان گفت که اگر سخن تمام شده بخانهای خود مراجعت فرمائید تا فردا این امر در میان انجمن فیصل یابد روز دیگر صباح اشراف مهاجر و انصار و جمهور تابعین خیار در مسجد جمع شدند چنانکه دیگر محل گنجایش نماند بعد از ادای نماز بامداد عبدالرحمن بر جنب منبر رسول ایستاده بعد از حمد و ثنای باریتعالی گفت ای اهل شوری برضای شما تعیین خلیفه مفوض برای من شده است یا نه گفتند بلی گفت من بقدر جهد و طاقت استخبار احوال کردم تا با وجود فاضل میل بجانب مفضول نکنم آنگاه گفت لبی علی برخیز و بجانب من بیا امیرالمؤمنین علی نزد عبدالرحمن رفته عبدالرحمن دست او بگرفت و سخنانی که شب گذشته گفته بود باز در میان آورد و جناب ولایت مآب زبان فصاحت بیان را بهمان جواب که سبق ذکر یافت گشاد عبدالرحمن دست از وی باز داشت تا بجای خود رفته بنشست بعد از آن عثمان را طلبیده آنچه با او در لیلهٔ سابق گفته بود بر زبان آورد عثمان بطوع و رغبت قبول نمود و شرط بوسع و قوت خویش نکرد عبدالرحمن روی بسقف مسجد آورد و گفت خداوندا بشنو و گواه باش که من ربقهٔ خلافت را در رقبهٔ عثمان افگندم این سخن گفته دست بر دست عثمان نهاد و بیعت کرد خلائق از جوانب مسجد در حرکت آمده ازدحام عظیم روی نمود علی و ابن عباس حیران در مکان خود نشسته بودند و بعضی گفته اند که امیرالمؤمنین علی میل کرد که بیعت ناکرده از مسجد بیرون رود علی ای التقدیرین عبدالرحمن بن عوف گفت ای علی حق عز و علا میفرماید و من نکث فانما ینکث علی نفسه آنگاه امیرالمؤمنین علی متوجه جانب عثمان شده با او بیعت کرد و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که اصحاب شوری در خانهٔ مجتمع گشتند و عبدالرحمن بن عوف گفت کیست که خود را از تصدی امر خلافت معاف دارد همه سرها در پیش افگندند هیچکس جواب نداد عبدالرحمن گفت من باری خود را ازین کار خلع کردم اما باید که از صوابدید من بیرون نروید مجموع گفتند که بدین سخن رضا دادیم از آن میان جناب ولایت مآب فرمود بشرطیکه جانب حق را فرو نگذاری و بهوای نفس عمل ننمائی عبدالرحمن گفت چنین کنم اما باید که با من تعهد کنید که میان آن ورید که مخالفت نکنید بخلاف آنکه ممتاز من باشد راضی شوید از جانبین برین جمله پیمان بستند صباح روز چهارم از فوت عمر صنادید قریش و عرب و اکابر مهاجر و انصار و امرای سپاه و اشراف و اعیان ملت احمدی در مسجد حاضر شدند عبدالرحمن بن عوف گفت ایها الناس بگوئید که سزاوار منصب خلافت و شایستهٔ مسند حکومت و ریاست کیست عمار یاسر گفت اگر خواهی که اختلافی در میان حوزهٔ اسلام نیاید با علی که سزاوار این امر است بیعت کن مقداد تصدیق عمار کرده عبدالله بن سعد بن ابی سرح که برادر رضاعی عثمان بود گفت اگر میل تو بآنست که در میان قریش مخالفتی ظاهر نگردد به بیعت عثمان قیام نمای عبدالله بن ابی ربیعه گفت که آنچه بر زبان ابی سرح رفت محض صدق و عین صواب است عمار یاسر با عبدالله بن سعد گفت که تو در کدام وقت ناصح اهل اسلام بودی و در چه زمان تو بارشاد ایشان قیام مینمودی و میان بنی هاشم و بنی امیه گفتگوئی پیدا شده عمار گفت ای معشر مسلمین باری سبحانه ما را بنبی خود مکرم و بدین قویم خویش معزز و محترم ساخت چرا این امر را از اهل او بدیگری معدول میسازید و این امر از خاندان نبوت مصروف میگردانید شخصی از بنی مخزوم گفت ای ابن سمیه پای از حد خود بیرون نهادی و زیاده از اندازهٔ خویش سخن گفتی ترا بتعیین خلیفه چه نسبت مقارن اینحال سعد بن ابی وقاص با عبدالرحمن گفت پیشتر از آنکه فتنه واقع شود خاطر ازین کار فارغ ساز آنگاه عبدالرحمن گفت که ای علی بخدا عهد میکنی که چون مهم خلافت بتو رسد بکتاب خدا و سنت رسول او و روش شیخین عمل نمائی امیرالمؤمنین علی فرمود که امید میدارم که چنین کنم و حال آنکه علم مرا در سوانح امور دخلی نیست و جناب ولایت مآب این سخن جهت آن گفت که متصف بصفت اجتهاد بود بعد از آن عبدالرحمن بعثمان مثل این کلمات گفت عثمان گفت آنچه فرمودی بدل و جان قبول نمودم عبدالرحمن رو بجانب آسمان آورده گفت خدایا گواه باش که من قلادهٔ خلافت در گردن عثمان انداختم امیرالمؤمنین علی گفت ای پسر عوف غرض تو ازین حرکت که کردی آن بود که مرجع خلق گردی این نه اول دست

از شمار بر عبدالله کرده و باشید صبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون بروایتی طلحه در حین واقعه شوری بصیعت خود رفته بود و با آنحضرت ذمتی معین کرد که اصحاب شوری بجهت او توقف نمایند و چون مدت منقضی شد
دولت بر عثمان قرار گرفت روز دیگر طلحه بمدینه آمده بر بیعت آن قوم اطلاع یافته با او گفتند که اگر بساخته و پرداخته اصحاب راضی نیستی در باب خلافت تجدید مشورت کنیم طلحه گفت معاذالله که من این
صورت را شنیع می نیز برآنم که تحمل آن کنند گویند عبدالرحمن بن عوف در ایام شوری تمنی آن امر داشت و بعد از تعیین نمود و اکثر اهالی بجانب عثمان مائل است چون امر خلافت قرار یافت پیدا کرده نخست تعزیه کرد و جیالی
آمد گفته اند شنیعی که در آن باب تبع شد قضیه عبیدالله بن عمر بن الخطاب بود که بواسطه قتل هرمزان و جفینه نصرانی سبب هرمزان رومی از ملوک عجم بود و در ایام خسروی لوای ایالت
منصوبه لشکر داشت مفصل این مجمل آنکه هرمزان را که حاکم اهواز و خوزستان بود و از جانب کسری مرخص گشته بر تخت نشسته و تاج بر سر نهاده بعد از محاربه بسیار مسلمانان گرفته بمدینه آوردند
و او بوقت خلافت رسیده با عمر ملاقات کرد و مقالات در میان آمد و در زبان کلمه توحید گویا گردانید و در آن بلده طیبه رحل اقامت انداخته در ظل عاطفت بنی هاشم روزگار میگذرانید و عمر از
بیت المال بوی میداد زندگانی میکرد و با جفینه نصاری و ابولؤلؤ طریق اختلاط مسلوک داشت و چون ابولؤلؤ عمر را زخمی زده جمعی دیگر را مجروح ساخته از مسجد بیرون جست شخصی از بنی تمیم
او دوان شد او را بقتل آورد و خنجرش را گرفته بعبیدالله داد و عبدالرحمن بن ابی بکر صدیق و عبدالرحمن را خنجر را بعبیدالله داده گفت من روزی دیدم که ابولؤلؤ این خنجر را در دست گرفته بخانه هرمزان رفت و عبدالرحمن
گمان چنان بود که عبیدالله همیشه آدمیت و صحابه عظام احداث قتل در اسلام کنند چون عبیدالله بن عمر این سخن را از عبدالرحمن شنید بی تامل هرمزان و جفینه را بکشت چون مردم از بیعت فارغ گشتند
حسب الامر مجلس اعیان ملت آورده عثمان از ارباب امت در باب عبیدالله استفسار نمود امیرالمؤمنین علی فرمود که او را قصاص باید رسانید طائفه از جمله اصحاب گفتند که جهانیان گویند که دیروز
خلیفه رسول را کشتند و امروز پسرش را بقتل آوردند بعضی بعرض رسانیدند که چون این حرکت در ایام خلافت عثمان واقع نشده اگر تعجیل در قصاص نرود بهتر باشد عثمان دیت هرمزان را
از خانه خود داده عبیدالله را اطلاق فرمود و چون مسند خلافت بوجود شریف والی عرصه ولایت زیب و زینت گرفت عبیدالله از بیم قصاص پناه بمعاویه بن ابی سفیان برده در حرب صفین
رحمی یافته بجانب بقا انتقال رواح پسر چنانچه در تمرد کلک بیان خواهد شد ذکر تبدیل و تغییر بعضی از حکام بلاد و امصار و بیان برخی از قضایا علی سبیل الایجاز و الاختصار عثمان بن
عفان در زمان خلافت خویش مغیره بن شعبه را از حکومت کوفه عزل نموده زمام حل و عقد آن دیار را در کف کفایت سعد بن ابی وقاص نهاد گفت عمر چنان وصیت کرده که هرکه بر مسند خلافت
نشیند باید که رعایت سعد بر خود واجب داند که من او را نه از جهت عجز و خیانت عزل کردم و بعد از یکسال رقم عزل بر صفحه روزگار سعد کشیده برادر مادری خود ولید بن عقبه بن ابی معیط را بحکومت
کوفه فرستاد و اهل کوفه را این صورت ملائم ننمود گفتند عثمان سعد را که مرد کریم الاخلاق و طیب الاعراق بود و از عشره مبشره عزل کرده برادر فاسق فاجر خود را والی گردانیده اما ولید در ایام حکومت
خویش نسبت بمردم کوفه بر معاشی که پسندیده الشان بود اقدام نمود چنانکه در مدت پنجسال که بر رتق و فتق مهمات می پرداخت در سرای بی در نگاه داشت تا ارباب احتیاج هرگاه که خواهند
بی تحاشی آمد و شد توانند کرد بعد از انقضای مدت مذکور بمقتضای قول امیر خسرو دهلوی بجا که فرموده مصرع طرفه زمانی ست دم صبحگاه + هم در عیش خوش و هم گناه عمل نموده بصبوحی مشغول
شد و در غلو مستی بمسجد آمده بجای دو رکعت نماز فریضه صبح چهار رکعت نماز بگذارد و گفت ای یاران امروز خوش است اگر خواهید برای شما چند رکعت دیگر بگذارم این خبر بمدینه رسیده عثمان او را طلب داشت
فرمان داد که عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بضرب دره در تادیب او کوشیده مراسم اجتهاد در اجرای حکم شرع بجای آورد و بعد از عزل ولید حکومت بر سعید بن العاص قرار گرفت هم در اوائل حکومت
فرمود که امر خراج مصر تعلق بعبدالله بن سعد بن ابی سرح داشته باشد و عمرو بن العاص ملتزم سرکشی و سرداری سپاه آن دیار قیام نماید و در اموال دخل نکند و بعد از چندگاه عثمان عبدالله بن نافع را بنیابت
بمدد عبدالله و عمرو عاص فرستاده پیغام داد که اعیان اسلام لشکر بجانب افریقیه اندلس کشند و خاطر بر فتح آن بلاد مقصور دارند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بفتح بلدان اندلس غنائم
را بیحد اغتنام و مباهات باوج سموات رسانیدند و چون عمرو عاص را اعتقاد آن بود که بیت المال نیز در تصرف او باشد با عبدالله شیوه معادات ورزیده در جاده منازعت او
تساهل و تغافل نمود و عبدالله این معنی را معلوم کرده مکتوبی مشتمل بر شکایت او بعثمان فرستاد و از موقف حکومت حکم بعزل عمرو عاص صادر شده امر حرب مصر و لشکر نیز بعبدالله
تعلق گرفت عمرو عاص ملول و معزول بمدینه آمده با سعد وقاص که او نیز یکی از عمال معزول بود در اطاعت آغاز نهاده هر دو زبان طعن عثمان دراز کرده نسبت باو سخنان ناملائم میگفتند و در روز بروز
سهال عداوت عمرو عاص بر جویبار خلافت عثمان بالا کشید تا گاه بجائی رسید که خواهر عمرو عثمان که در حباله نکاح داشت طلاق داد و در خلال این احوال مردم بصره از والی خویش
ابوموسی اشعری که مدت مدید حکومت آنجا باو بود شکایت کردند بنا بر آن معزول گشت و عثمان پسر خاله خود را که در افواه و السنه بعبدالله بن عامر دائر و سائر است بجای او نصب فرمود
عزل و نصب ابوموسی و عبدالله در سنه ثمان و عشرین هجری واقع شده در این سال عثمان بزیارت کعبه معظمه رفت و در منی و عرفات بادای صلوة مقیمان قیام نمود صحابه این صورت را استنکار داشته
گفتند با رسول الله و ابوبکر و عمر هیچ کس فریضه را زیادت از دو رکعت نمیگذاردیم و میان عبدالرحمن بن عوف و عثمان در این باب سوال و جواب
سعد دریافت که تو خلاف کتاب و سنت رسول الله و سیرت شیخین را قبول کردی هیچ کدام عمل نمودی و تفصیل این در بعضی از کتب تواریخ مسطور است و در این سفر عثمان امر فرمود تا چه جای
سراپرده عظیم نصب کردند و اعیان حجاج را در آن سراپرده طعام داده و اصحاب حضرت مقدس نبوی بر اقدام این امر متعرض شده و چون بمدینه رسید مسجد جامع بنا بر مصلحت امر فرمود

که دست بدست بانگشت او رسیده بود وران چاه افتاد هرچند جستجوی کردند و مبالغه نمودند چشمه بلند به بران نمی افتاد ذکر توجه نمودن عثمان بن ابی العاص و عبدالله عامر بجنگ یزدجرد
بن شهریار و گریختن او بجانب خراسان و کشته شدن او و بعضی از روایات وارد شده که در سنه ثلاثین هجری اهالی اصطخر که متابعت اهل اسلام نموده بودند از جاده مستقیم منحرف
گشته در مقام تمرد و عصیان آمدند و یزدجرد بن شهریار با طائفه از لشکر فرس بایشان پیوسته چون عثمان بر اجتماع فارسیان مطلع شده عثمان بن ابی العاص و عبدالله بن عامر را بدفع ایشان نامزد فرمود و
بعضی روایات سعد ابی العاص را بجای عثمان نقل کرده اند و لشکر اسلام متوجه دیار فارس شده بعد از قطع منازل و طی مراحل بآن دیار رسیدند و با یزدجرد محاربه نموده مسلمانان غالب
گشتند و یزدجرد بطرف خراسان روان شده عبدالله بن عامر به پیغام و التماس والی طوس دلیلی پیدا کرده از راه بیابان در حرکت آمده بطبس رسیده و آن ولایت بصلح مفتوح گشته بعد از
بجانب نیشاپور توجه نمود و درین اثنا یزدجرد بن شهریار در دیار مرو بقتل آمد تفصیل این اجمال آنکه چون یزدجرد گریزان و سرگردان با اولاد و ملوک و سلاطین که در ملازمت او بودند بمرو رسید
والی آنجا که ماهویه سوری میگفتند بد مزاجی و کشیدن آغاز نهاد و چون دولت بنی ساسان بپایان رسیده بود خود تیش را بافعال ذمیمه و اعمال قبیحه اقدام مینمود و ماهویه رسل و رسائل بجانب
خاقان فرستاده او را بمملکت مرو نوید داد و چون ماهویه را دا خاقان بود و این صورت علاوه ملتمس او گشته خاقان با جیش کثیر از جیحون عبور نموده بنابر مواضعه در شبی از شبها بپای مرو
رسید ماهویه دروازه ها بگشاد و خاقان بشهر در آمد و یزدجرد ازین بلای ناگهان آگاه شده پیاده و تنها روی بفرار نهاد و مقدار دو فرسخ قطع کرده باسیابی رسید و از طحان التماس نمود
که آن شب او را پناهی دهد آسیابان گفت چهار درهم بمن ده تا بصاحب حق تسلیم کنم که مرا این مبلغ باو میباید داد و یزدجرد کمر شمشیر خود که شراع قیمتی بود باو ارزانی داشت و چون یزدجرد
بخواب رفت آن مرد که از انصاف بطمع جامه های قیمتی آن پادشاه را بقتل رسانید و جثه او را در آب انداخت ـه زمانه چو با او است دمساز بخت * نقاب از رخ گل بعزت کشد
بلبلی نهفته درمیان چمن و نقش را بنجا کشد * گست بر لغاند بر خش مراد * کهت زیر پالان نکبت کشد * چون صباح شد سپاهی و رعیت دیار مرو بر خاقان هجوم کردند و خاقان منهزم شد
از راه بیابان متوجه بخارا شد و مردم از هر طرف بجستجوی یزدجرد در تکاپوی آمده جسد او را در آب و جامه های او را نزد آسیابان یافتند و طحان را بزشت ترین وجهی کشتند ماهویه از بیم جان بسی گریز
نهاده باندک فرصتی شامت کفران نعمت بر صفحات حال او ظاهر گشته در غربت بهلاکت رسید بعضی گفته اند که یزدجرد بن شهریار در سنه احدی و ثلاثین مقتول گشت و ماهویه کالبد او را باصطخر نقل و
برده در گورخانه ملوک عجم مدفون ساخت و روایتی دیگر در غیب هست و درین سال قسطنطین بن هرقل لشکری فراهم آورده از راه دریا آهنگ دیار اسلام کرد و به سه کشتی متحمل
با بطال رجال همراه داشت عبدالله بن سعد از طریق بحر و معاویه بن ابی سفیان از طریق بر در حرکت آمده حاکم مصر و پادشاه روم در میان دریا بهم رسیده بجنگ در پیوستند و از طرفین خلقی کثیر
هلاک شد و آخر الامر اهل اسلام ظفر یافتند و قسطنطین با معدودی از عرقاب بهلاکت جان بدر برده بجزیره صقلیه افتاد و اهل صقلیه از کیفیت واقعه آگاه شده با قیصر گفتند که بشومی تو جمعی از نصاری
شدند و ایشان چندان کس نماند که اگر سپاه و متوجه استیصال ما گردند بدفع ایشان قیام نمایند و بعد از آن مردم آن جزیره قسطنطین را در حمام بقتل رسانیدند و درین غزا محمد بن ابی حذیفه زبان
بغیبت عثمان رض کشاده گفت ابن عفان در امور مخالفت ابوبکر و عمر رض میکند و عبدالله بن سرح را که حضرت رسالت باباحت دم او حکم کرده بود امارت میدهد و اصحاب عظام را از اعمال
معزول کرده عنان اختیار در قبضه اقتدار اقربای خود مثل سعد ابی العاص و عبدالله بن سعد و عبدالله بن عامر می نهد و ابن سعد این سخن شنیده او را بعذاب و عقوبت تخویف نمود ذکر تسخیر
خراسان و تسلط مسلمانان بر مخالفان چون عبدالله بن عامر به نیشاپور رسید اهالی آن دیار در حصار متحصن شده آغاز مقاتله کردند و والی طوس در آن دوران بعبدالله پیوسته مشمول عنایت
و ملاطفت گردید و بعد از آنکه از محاصره چند ماه گذشت نیشاپور در حیطه تصرف اهل اسلام در آمده ابن عامر ضبط و ربط آن ولایت را بحسن ریاست حاکم طوس حواله نمود و احنف بن قیس را بجانب
هرات فرستاده بهرکدام از امرا قطری از اقطار خراسان نامزد نمود و چون خبر فتح نیشاپور بگوش اقاصی و ادانی رسید مرزبان ولایت نیشاپور و مرزبان مرو بخدمت عبدالله عامر آمده مال مصالحه قبول کردند
و ابن عامر حاتم بن نعمان الباهلی را بامارت مرو نامزد فرمود و عبدالله حازم را بسرخس فرستاد و بعد از وقوع این قضایا هوس مراجعت بر ضمیر عبدالله عامر استیلا یافته بروایتی قیس بن هیثم را به نیابت خود تعیین نمود و امر
حرب برای و بیت احنف بن قیس مفوض گردانید و از نیشاپور روی بدیار عرب نهاده قطع منازل و مراحل نموده بخدمت عثمان رسید عثمان عبدالله را ملامت کرده فرمود که بطلب رخصت من
آمدی و ثغور اسلام را ضائع گذاشتی و حسب المقتضی گوید مرو الرود و یعنی طالقان بسعی احنف گشته ولایت بلخ و خوارزم نیز مفتوح گردانید و این وقائع در سنه ثنتی و ثلاثین روی نمود و درین سال
جمعی از صحابه کبار مثل عباس بن عبدالمطلب و عبدالرحمن بن عوف و ابوطلحه و عبدالله بن مسعود و ابوذر غفاری رض وفات یافتند و طائفه گفته اند که عباس در سال سی و چهارم وفات یافت و بروایتی
مدت عمر او هشتاد و شش سال بود ذکر ابوذر غفاری رض ابوذر از کبار اصحاب حضرت رسالت پناه بود و در زمان خلافت عمر بنیت غزا متوجه شام گشت و چون عمر رض داعی اجل را لبیک اجابت گفت ابوذر در آن
دیار ساکن شده بنابر آنکه معاویه بن ابی سفیان تجملات زیاد و تشبیه بدنیای حالی نشستند و کل ابوذر بحبان تحرکت و تشنیع زبان گشاده میگفت که اعمال و افعال تو موافق سنت سنیه حضرت خیرالبشر نیست و نه
مطابق سلوک شیخین نیز آورده اند که روزی معاویه در محفلی میفرمود بیت المال را بیت الله تعبیر نمود ابوذر گفت تو بیت المال الله را بحیله میگوئی که در روز حساب جواب خداوند تعالی اقتدارا
بیت المال المسلمین باید گفت و از عهده آن بیرون میبایست آمد مگر میخواهی که نعرت که در بیت المال کرده آمد از مصادر استحقاق رسانی معاویه از استماع این کلمات رنجیده مکتوبی بعثمان فرستاد مضمون آنکه اگر ترا در اسلام

احتیاج است ابوذر را بولایت دیگر فرست که دیلمی جمعی است که عقیده مردم این مملکت نسبت بتو در فاسد گردانند عثمان در جواب نوشت که با ابوذر طریق لطف و احسان سلوک دار و او را بتجهیز
جانب ما گسیل گردان چون نامه عثمان بمعاویه رسید با ابوذر گفت که از عثمان فرمان رسیده که متوجه مدینه شوی ابوذر در جواب داد که سمعاً و طاعةً و در آن چند روز از شام بیرون آمده و بعد از
طی منازل بصحبت عثمان رسید و عثمان جانب او را رعایت نمیداشت و بهمت برنجش مصاحبت او میگماشت و با وجود دلجوئی و مدارا گاهی ابوذر بر وی اعتراض میکرد که چنانچه روزی با عثمان میگفت که
دهنده زکوة باید که احسان خود را با قارب و عشایر مقصور نگرداند مقصود از دهنده زکوة عثمان بود کعب الاحبار از میمنی رای کرده گفت هر که ادای فریضه نمود حق خداوند تعالی ازو ساقط شد ابوذر
عصای در دست داشت آن را بر سر کعب چنان زد که سر او شکسته شد و خون روان گشت کعب بسخن ابوذر بیشتر بدعوی مشغول شد عثمان از کعب ممنون گشت از آن قضیه درگذشت بعد از آن عثمان گفت ای
ابوذر اخذ کردی خود را که چرا دست و زبان از مسلمانان کوتاه داری و اگر بار دیگر مردم را ایذا رسانی تنبیه اگر دانی کردن در ناحیه منزوی شو در وقت حاجت بیا ابوذر گفت چنین کنم و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم گفته
مسکین ابوذر تنها زید و تنها میرد و تنها محشور گردد و مجمعی از آن سرور شنیدم که میگفت مسکین ابوذر و چون عمارت بر بقیع رسد و از مدینه بیرون رو و حالا عمارت بدان موضع رسیده و بدین اجتناب کرده بقول
رسول عمل نمایم پس عثمان چند شتر و چند عدد گوسفند با دو داد و ابوذر با عیال و دو عدد مملوک خویش از مدینه بیرون رفت و در ربذه قرار گرفت و در انجا بستر بجوار رحمت ایزدی پیوست و در بعضی تواریخ
است که در حین خروج ابی ذر عثمان حکم کرد که هیچکس تشییع او اقدام ننماید امیرالمؤمنین علی با عمار یاسر بمشایعت او بیرون رفتند و مروان بن الحکم ایشان را در راه پیش آمده گفت چرا از امر عثمان تجاوز نموده
بخلاف حکم عثمان با شما رفتید امیرالمؤمنین علی با مروان گفتگوئی شد مرتضی علی تازیانه بر میان دو گوش شتر مروان زد و مروان بخدمت عثمان رفته حکایت کرد چون عثمان با علی مرتضی با هم ملاقات کرد
با علی گفت مروان از تو حکایت دارد که تازیانه بر میان دو گوش شتر او زدی بجناب جواب داد که اینک شتر من بر در سرای ایستاده بفرمای تا مروان بیرون رود و میان دو گوش آن تازیانه زند تا قصاص حاصل شود
ذکر وحشتی که میان سعید بن ابی العاص و اشراف کوفه واقع شد در سنه ثلاثین هجری بسبب آنکه اصحاب تاریخ گفته اند که چون سعید بن ابی العاص ملک اشتر نخعی بجهت نزاعی واقع شد مالک در مجلس حکایت کرد
شنیده ام که بیوتی خواهد که سعید گفت که زمین سواد بستان قریش است مالک گفت که بازی بازی گرداند هر چه خواهی گفت مالک سخن حال ابو امره بود و دستگیر لذا بهار خانه خویش رفت و مالک بخلاف اشراف اعیان کوفه گران
آمد علاوه بر کدورات سابق گشت بیان این سخن آنست که اهالی کوفه از ولید بن عقبة بن ابی معیط انس و الفت گرفته بودند و بنا بر آنچه از اخراج و ایذا بر باد برکشید و داد سلوک سعید شنیده بودند از ابتدا
سعید بکوفه آمده فرمود که منبر ولید را بشکستند تا ازالت اثر او شود و بالفرده بتزمرعه دیگر عمل نمود و بوالی تعیین کرد و گیاهان اساس را در زمین سواد کوفه مستعد گردانید چون او مردی بغایت زاهد بود و در
تقشف تا بکمال مداهنتی نمود و بنده ازین اسباب عیال آن بلده فیما بین با او معادات میورزیدند چون سعید با مالک اشتر انابت کرد چنانچه مذکور شد عداوت ظاهر شد و بدین سبب زاید شد و فرقه از ارباب حل
از نخعی و زید بن صوحان العبدی و جندب بن کعب الازدی و عروة بن الجعد و عمرو بن الحمق الخزاعی در مجالس سعید ابواب مشاجرت و مخاصمت باز کردند و مادر از امور مردم بی اعتدالی نمودند و زبان طعن
بگشادند و بر ترتیب منزلی گرد آمده صحبت میداشتند چون سعید را از جمعیت ایشان خبر شده سنگ را در وقت محافظت فرستاده با ایشان تعرض نمود سرهنگ بتهور برخاسته
در آمده ایشان از روی غلظت با او گفتند که تو کیستی که بی رخصت قدم در خانه ما نهی و با کمال رفق سنگ زجر نموده چنانکه بیهوش گشت و بمقام انتباه آمد بجهت
رفته او را از حقیقت حال آگاه ساخت سعید نامه بمدینه ارسال نموده در صورت واقعه معروض رای عثمان گردانید عثمان پیغام داد که اساسی جمعیت ایشان را در جزیره سیاه شام انتظام دد
نماید اگر خواهند و اگر نخواهند بآن دیار روان سازد سعید بموجب فرموده عمل نمود و عقلای کوفه را نزد معاویه بشام فرستاد ایشان با معاویه نیز در مقام نزاع آمده قیل و قال نمودند معاویه باز بعثمان
مراد که تا الفه کوفه نه مذهب دارند و نه مروت زندگانی با ایشان دشوار مینماید باقی الامر الیکم است عثمان بمعاویه پیغام داد که آن قوم را بحمص نزد عبدالرحمن بن خالد بن ولید فرست تا به نحوی در شت
آنکه در آن ایشان را از هم سیاست نماید و معاویه با شارت موقف خلافت ایشان را بحمص گسیل کرد و اعیان کوفه بعد از طی مسافت بآن سرزمین رسیده عبدالرحمن تا کما ایشان را بار نداد و مطلقاً با آن
جماعت سخن مشفقانه نگفت و بعثمان پیغام کرد که ان من لا یصلحه الخیر فیصلحه الشر هر کجا داغ بایست فرمود چون تو مرهم نمیدانی سود اگر خاطر امیر خواهد بعوی باکوفیان معاش کنم که سزاوار ایشان
باشد عثمان جواب فرستاد که تو بتر میدانی عبدالرحمن به مقتضای یک ماه و سه ماه کوفه را بار داد اما ایشان را رخصت جلوس نداد و با آن جماعت مطلقاً سخن نگفت تا مالک اشتر و یاران دیگر بحفظ پیش عبدالرحمن رفتند و
باز گشتند و هر روز از مسلمانان بدین تعیین بود تا بعد چون مدت ان طرفه بنهایت انجامید از عبدالرحمن دستوری خواستند که از حمص بیرون روند عبدالرحمن رخصت داده مجموع بکوفه باز گشتند الا مالک
که در آن بلده توقف نمود ذکر فتنه که در کوفه روی نمود و حکومت ابو موسی اشعری چون عثمان در سنه اربع و ثلاثین والی کوفه سعید بن العاص را بنا بر شورشی که از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت
بمدینه طلبید سایر عطاء آن دیار بموجب فرموده بولایت دور دست رفته بودند و در کوفه غیر از اهل فتنه و غوغا زیاده صاحب جودی نمانده بود زید بن قیس که بس قلیل بیعت عثمان بر شیش استیلا یافته
از دوباش در مسجد کوفه جمع آورده و ایشان را بر خلع خلیفه و دوران ترغیب نمود آن جماعت که بواسطه عزل ولید و نصب سعید از عثمان آزرده خاطر بودند این صورت را فوزی عظیم انگاشتند در این اثنا عمرو بن
حریث که بنیابت سعید موسوم شده بود بعد از اطلاع بر حقیقت حال در مسجد آمده بر منبر رفت و زبان بموعظه اهل فتنه گشاده چون خبر قعقاع بن عمرو رسید که زید در مقام فتنه انگیزی است با اتباع خود
بمسجد آمده خشونت آغاز کرد و از زید پرسید که این چه اجتماعی است و سبب چیست زید جواب پریشان بر زبان آورد و گفت جمعیت بجهت آنست که از سعید گله کنیم قعقاع گفت که از روی شکایت داری

بمدینه باید رفت و باقی العمر خود را معروض رای خلافت انتما گردانید تا شخصی دیگر بجای او والی گردانند بنابر حکایت سعد این همه شور و غوغا در مسجد بچه کار آید منشان را تهدید از آن موضع بیرون کرده پراکنده ساخت و ولید بن عقبه چون دید که از پیش نرفت با برادران ثابت مشورت کرده صواب در آن دید که مالک اشتر که سرلوای صاحب جیو بود طلب فرمایند تا بامداد و معاونت او دست در گردن عروس مقصود حمائل کنند لاجرم باستعجال او مسرعان فرستادند و مالک بیامد که فرصتی در کوفه حاضر شد و اهل کوفه با او ملاقات نموده مالک با ایشان گفت که من اگرچه از حمص می آیم اما چنین شنیدم که سعد سخن اتمام اظهار ناخوشنودی کرده و گفته که اهل کوفه را از اوطان جلا باید فرمود کوفیان بگفتار مالک فریفته شده با او در مقام بیعت آمدند که اگر سعد بکوفه مراجعت نماید او را در شهر نگذارد و در این اثنا سخن مالک که سعد نزدیک رسید مالک حکم فرمود که در اسواق ندا کردند که هر که داعیه آن دارد که با مالک مدد کند و دست رد بر سینه سعد زند باید که از خانه قدم بیرون نهد جمعی از وضیع و شریف با مالک بر سر راه سعد آمده او را دیدند با ده نفر از خدمتگاران خویش می آمد سعد که سپاه کوفه را دید پرسید کوفیان با او گفتند که برنشین و باز گرد که ما امارت ترا نمیخواهیم سعد گفت این همه شور و غوغا را احتیاج نبود قاصدی بمدینه بایستی فرستاد و پیغام داد که دیگری بدین مهم نامزد گردد و سعد عزم مراجعت نمود و مالک با او گفت که عثمان را بگوی که اگر خواهی که مردم کوفه بجاده اطاعت تو مستقیم باشند ابوموسی اشعری را بامارت ایشان بفرست سعد بمدینه بازگشته صورت واقعه را بعرض عثمان رسانید و عثمان ملتمس کوفیان مبذول داشته ابوموسی اشعری را بکوفه فرستاد و چون مشار الیه بدان بلده رسید اهالی آن را بالقدم اعزاز و احترام پیش آمدند و او گوش ایشان را بدر نصیحت گرانبار گردانیده روزی چند غبار فتنه و فساد فرو نشست **ذکر حدوث مداهنت و رجعت جمعی کثیر از بیعت ابوموسی اشعری** ابن السوداء که در کتب مورخان عجم بعبدالله سبا اشتهار یافته حبری بود از احبار یهود صنعا بسودای آنکه عثمان او را معزز و محترم دارد بمدینه آمده ایمان آورد و در سلک ارباب اسلام انتظام یافت چون جمال مطلوب از حجاب نقاب منکشف نگشت با طائفه از اصحاب که از عثمان نفاری در دل داشتند طریق اختلاط و انبساط آغاز نهاده قواعد محبت و الفت استحکام داد و زبان بعیب گویی و عیب جویی عثمان با ایشان همداستان شده باب فتنه و فساد بگشاد چون عثمان از این حال آگاه گشت گفت این جهود را کیست که از وی این همه تحمل باید کرد و باخراج او از مدینه فرمان داد چون عبدالله میدانست که مخالفان عثمان در مصر بسیارند روی توجه بدان دیار نهاد و بمصریان ملحق گشته باظهار تقوی و علم خویش بسیاری از اهل مصر را بفریفت بعد از رسوخ عقیده آن طائفه با ایشان در میان نهاد که نصاری میگویند که عیسی مراجعت نموده از آسمان بزمین نازل خواهد شد و بر همگنان روشن است که حضرت خاتم الانبیاء افضل از عیسی است پس او برجعت اولی باشد و خدای عز و علا وعده رجعت آن سرور فرموده چنانکه میفرماید که ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد و بعد از آنکه سفهای مصر سخن عبدالله را مصدق داشتند با ایشان گفت که هر پیغمبری را خلیفه و وصی بوده است و خلیفه رسول علی است که بحلیه زهد و تقوی و علم و فتوی آراسته است و بشیمه کرم و شجاعت و شیوه امانت و دیانت و تقوی پیراسته امت بخلاف نص محمد صلی الله علیه و سلم ظلم کرده اند و خلافت حق او بوده باو نگذاشتند اکنون نصرت و معاونت آنحضرت بر جهانیان واجب و لازم است و اتباع اقوال و افعال او بر ذمت همت عالمیان امری محتم و بسیاری از مردم مصر کلمات ابن السوداء را در خاطر جای داده پای از دایره متابعت و مطاوعت عثمان بیرون نهادند و در بصره و کوفه کار اهل خلاف بالا گرفت عثمان عمار یاسر را بمصر و محمد بن مسلمه را بکوفه فرستاده تا تفحص نمایند که آن جماعت همه از سفها و از عقلای آن دیار نیز در مخالفت با ایشان همداستان شده عمار چون بمصر رسید با آن طائفه در ساخته مرجع نفرستاد و محمد بن مسلمه پیغام داد که کار ریاست با اصحاب سست آمیخته اند و این فتنه انگیخته عثمان را از این سخن خوف زیادت شد گفتار و در بعضی از قضایا که موجب شور و غوغای انام در آن ایام واقع شد یکی از آن جمله این بود که عثمان اصحاب رسول را از اعمال عزل فرموده بجای ایشان اقربا و اهل بیت خویش که بنی امیه بودند داد دیگر آنکه مروان بن الحکم بن ابی العاص که بسبب ایذای او حضرت مقدس نبوی وی را طرد کرده با پدر زندانش از مدینه اخراج نموده ابوبکر یک منزل ورا پیشتر راند و عمر کذلک عثمان رقم قبول بر صفحه حال او کشیده ایشان را بمدینه آورده و دختر خویش بمروان حکم داد دیگر برادرش حارث بن حکم در سلک ازدواج کشیده از بیت المال خواسته فراوان بایشان بخشید و از خمس غنایم افریقیه عطایای آمال مروان را گرانبار گردانیده وزیر خویش ساخت دیگر خلق را بر جمع یک قرآن بر قرأت یک مصحف فرمان داده باقی مصاحف را با لغات مختلفه میخوانده اند دیگر را تحقیر میکردند بسوخت و در منا باتمام صلوة قیام نمود و بحرج ابوذر رضا داد و هر چند رعیت از عمال او شکایت کردند رقم عزل بر صفحه اعمال ایشان نکشید بواسطه فساد مروان اکثری از اشراف و عظما مثل امیرالمؤمنین علی و ابن عباس و طلحه و زبیر بر دستور سابق ملازمت موقف خلافت نمینمودند و این خبر در اطراف انتشار یافته باعث تهیج اهل خلاف و عناد شد تا کار بجایی رسید که بیکدیگر پیغام دادند که هر که طالب جهاد است باید که بمدینه رود و عثمان استماع اخبار فتنه و فساد و غوغا نموده معاویه و عبدالله بن عامر و عبدالله بن سعد بن ابی سرح و سعید بن العاص را طلبیده و ایشان نایبان بر شام و بصره و مصر و کوفه گماشته با آستان خلافت آشیان آمدند و عثمان با امرای مذکوره در باب دفع شر اهل تمرد و عصیان مشورت نموده رای همه بر آن قرار گرفت که عمال بر سر اعمال رفته مواخذه نمایند و هر یک در ولایت خویش بدفع ارباب شقاق و عناد پرداخته قلع و قمع اهل بغی و فساد را وجهه همت سازند و عثمان نیز نفس خود را از مردم مدینه صیانت نماید در آن ایام معاویه با کعب الاحبار ملاقات نمود و گفت از آن می اندیشم که دشمنان ناگاه بر عثمان دست یافته او را از پای درآرند کعب گفت این واقعه البته ناگزیر حادث قریب است اراده تقدیر معاویه گفت کاشکی معلوم من گردد که بعد از عثمان فرمان سلطانان که خواهد بود تا بملازمت وی قیام نمایم کعب گفت عنان اختیار در قبضه اقتدار تو قرار خواهد گرفت اما بعد از خون ریزش بسیار از سخن کعب بنای حکومت و سلطنت بر خاطر معاویه استیلا یافته دل از اقبال آن خود را سزاوار این رتبه علیا نمیدید و معاویه در وقت مراجعت بعرض عثمان رسانید که دشمنان

در اطراف و جوانب سر بر آورده اند و با اعدا از جانب تعصب تو کمر بسته اند و از نعم ایشان نسبت تو ضمیر کثیر ایشان است طریق صواب که راه تمام جنگ گیری که دران مملکت اتباع تو بسیار اند
عثمان فرمود معاذ الله که مفارقت منبر بلند و حجره روضه مقدسه رسول خدا اختیار کنم سه جگر پر درد و دل پر خون توان بود و تو جانی ست تو یکدم جون توان بود معاویه گفت اگر رخصت باشد
لشکری نامزد فرمایم تا در حوالی مدینه ساکن شده محافظت تو قیام نمایند عثمان جواب داد که بدین واسطه اکثر خمس غنایم بایشان مصروف شده همسایگان رسول بمحنت معیشت ممتحن گردند معاویه
گفت ای عثمان از آسیب دشمنان برحذر باش که توقف تو درین شیر بیشه تلازم آفت هاست عثمان گفت که در وقوع بلیه بر دار منحرف صبر کنم و دولت باقی برحسبه فانی مرجح بدانم
سعادت مرتبه جوار حبیب رب العالمین را بهیچ عالم معارضه نکنم و سائر امرا ابولایتی که نامزد ایشان شده بود باز گشتند از انجمله کوفیان سعد بن العاص را در امر حکومت خلل انداختند چنانچه مذکور شد
بهیچ بال گشت انقل است که چون حرکات ناپسندیده کارکنان عثمان بسعد افزایر سید مروان بن ماطعن و تشنیع بر عثمان دراز کردند و جمعی کثیر با امیر المؤمنین علی درین باب سخن گفتند جناب ولایت ماب
با عثمان ملاقات فرموده گفت یا ابا عمرو مردم نسبت با عمال تو چنین چنان میگویند بخدا سوگند که من نمیدانم که با تو چه گویم و هر چه من میدانم اصلاح و فساد ظلم و عدل تو نیز میدانی و هیچ امری
پوشیده نیست و تو باستماع احادیث و الفاظ آبدار حضرت سید ابرار مرتین و محلی گشته و ابن ابو قحافه و ابن خطاب اولی نبود بعمل حق از تو و قربت تو بحضرت رسول از حیثیت خویشی بیشتر است
و خترها و یغمبر یعنی و پرتو معلوم است که افضل درروز حساب امام عادل است که سلوک طریق سداد کرده و دیگران را براه راست بوده احیای سنت متروکه اماتت معلوم کند و بدترین خلق نزد
حق عز و علا امام ظالم است که راه راست گم کرده و دیگران را در بادیه غوایت افگنده اماتت سنت معلومه احیای بدعت متروکه کار او باشد و من ترا از ان میترسم که تو سبب اهل بغی و فتنه گشته ترک
بازار ریاست تو از این امت مرتفع بگردد عثمان گفت یا ابا الحسن اگر تو بجای من بودی هرگز ترا تعنیف نمیکردم و اگر صله رحم بجای می آوردی ترا تشنیع نمی نمودم و تو میدانی که عمر مغیرة بن
شعبه را که افعال بر همگنان معلوم است ولایت داده و معاویه را به حکومت شام نصب نموده و من اگر ملاحظه خویشی کرده عبد الله عامر را والی بصره گردانیده معاویه را بر حال خود گذاشتم ازین جهت امیر
المؤمنین علی جواب داد که اگر از اعمال عمر یک حرکت ناپسندیده بگوش او میرسید او را عزل کرده بزجر دی بأقصی الغایت میکوشید و حال آنکه تو اعمال و تغافل مینمائی معاویه و سائر عمله او از عمر چندان
خوف داشتند که غلامان عمر از وی آن مقدار بیم نداشتند و نیز گفته اند که امیر المؤمنین علی در جواب عثمان چنین گفت که عمر هر کرا ولایت دادی مهار در بینی او کردی و تو هر کرا ولایت دادی رسن
را در رها کردی چون امیر المؤمنین علی را ادای این کلمات فارغ گشت بخانه خویش رفت و عثمان از منزل خود بیرون آمده باحضار مردم فرمان داد و چون خلق مجتمع گشتند با ایشان خطاب عنیف
کرده گفت از شما چنان و چنین بسمع من رسانیده اند و شما نسبت بعمر مثل این سخن کلمات میگفتند اما او مردی بود با صلابت و سیاست و شما از بیم سر کوفته بودید و من با شما رفق و
مدارا زندگانی میکنم تا بر من دلیر گشتید و سخنان نامناسب در شان من گفتید مصلحت شما آنست که دست تعرض از دامن عرض من کوتاه کرده زبان در کام خموشی کشید تا سالم باشید و مروان بن
حکم ایشان را بکشتن و خون ریختن تخویف نموده عثمان او را از گفتن این کلمات نهی فرمود **ذکر آمدن اهل کوفه و فتنه و غوغا انگیختن نوبت بجانب مدینه** در ربیع الاول سنه
خمس و ثلاثین ربانی جمعی از شهری فوجی اند که شکایتی از والی خود داشتند بمدینه رسول آمدند و خلق مدینه از ان جماعت استفسار نمودند که موجب جمعیت شما چیست جواب دادند که ما
آمده ایم که از عثمان التماس نمائیم که بشر حاکمان ظالم از ما باز دارد و یا او ایشان را عادل بر ما حاکم گرداند و اهل حرج امثال این کلمات بلکه زیاده بر آن نیز گفتند عثمان چون خبر یافت که معلوم کنند که چگونه
اهل مدینه با ایشان درین امر متفق هستند یا نه از کل معتمدان خود را امر فرمود که آن جماعت اختلاط کنند بعد از مصاحبت و ملازمت بسیار خبر آوردند که عمار یاسر و رفاعة بن رافع انصاری با ارباب
خلاف و نفاق دارند چون عثمان آن معنی سمت وضوح یافت فرمان داد تا معارف مهاجر و وجوه انصار و کبار تابعین و طبقات مسلمین در مسجد مجتمع گشتند و او بعد از ادای ثنا و محمدت رب العزت و ملک جبار
فرمود که جمعی از اطراف ولایات بدین شهر آمده اند خلاصه کلمات ایشان آنست که اگر عثمان خود را از خلافت عزل نکند او را بقتل آریم شما دیده مهاجر و انصار گفتند که ایشان واجب القتل اند زیرا که ما
از حضرت رسول شنیده ایم که هر کس که مردم را بنفس خویش دعوت نمود و مخالفت امام زمان کند لعنت خدای بر وی باد و او را بکشید عثمان فرمود که از جمله جرایمی که نسبت بمن میکنند یکی اینست
که میگویند که در منی با تمام صلوة قیام نمودی و رسول و ابو بکر و عمر در آن مقام قصر کرده جواب آنست که مرا اهل و عیال در مکه بود و ایشان دانستند و دیگر میگویند که عثمان مصاحف را بسوخت و حال آنکه غرض
من از ان حرکت رفع اختلاط از میان خلق بود نسبت بکلام الهی و همچنین بر نوع مانی اعتراضات ارباب نفاق پرداخته گفت حالا دست بخون ایشان نمی آلایم و اگر اعلان مخالفت از ایشان محقق شود
دانم که با آن جماعت چه باید کرد و در آن مجلس لمع وضوح پیوست که عثمان از تهمت ها مبراست بعد از اتمام این کلمات عثمان بمنزل خویش رفت ارباب خروج با هم گفتند که عثمان را در مدینه دوستان و هواخواهان
بسیار اند و بالفعل استعداد آمده ایم مصلحت آنست که مراجعت نموده شکوه و قدرت بیابیم تا آنچه مراد و مطلوب ماست میسر گردد و بعد از معاودت مخالفان مخلصان حقیقی هر چند عثمان را بر آن داشتند
که بعزل عمال خود فرمان دهد قبول نفرمود و این صورت موجب مزید جرأت و تجنی مخالفان گشت **ذکر توجه مصریان مخالفان بمدینه و بیان ظهور انواع وحشت و فتنه** روایت
است که در ان اوان بنی هذیل و بنی مخزوم و بنی غفار بواسطه التفات عثمان نسبت بعبد الله بن مسعود هذلی و ابو ذر غفاری و عمار یاسر رنجیده بودند و جمعی از مردم مصر بمدینه آمدند و از والی ولایت
خویش عبد الله بن سعد بن ابی سرح شکایت کردند عثمان مکتوبی مشتمل بر نصیحت و محتوی بر تهدید با بن ابی سرح فرستاد و پیغام داد که در تسکین مظلومان سعی نماید عبد الله بعضی از ایشان را

بقتل و برغبتی زیاده برب آیند تا در رجب ارباب مصر از حرکات ناپسندیدهٔ ابن سرح متاثر گشته طائفه از عقلاء آن دیار مثل علقمه و عبدالرحمن بن عدیس البلوی و کنانة بن بشر اللیثی و سودان بن حمران السکونی با هزار نفر از شجعان و فرسان همت بر دفع ظلم عبدالله بن ابی سرح مقصور داشته روی بجانب مدینه نهادند و محمد بن ابابکر و محمد بن حذیفه با ایشان بودند بنابر مواعیدی که با هم داشتند از کوفه مالک اشتر نخعی و زیاد بن نضر الحارثی و عبدالله بن الاصم و زید بن صوحان العبدی با گروهی از اهل بصره و حکیم بن جبلة العبدی و بشیر بن شریح بن عباد العبدی و ابن محرش بن عمرو الحنفی با طائفه مصریان ملحق گشتند و بعد از قطع منازل و طی مراحل بظاهر مدینه نزول کردند بصریان هوای طلحه و کوفیان مودت زبیر و مصریان محبت علی در دل داشتند ارباب خروج با اصحاب رسول ملاقات نموده از ظلم امراء و گماشتگان عثمان شکایت کردند و گفتند که از جملهٔ ظلمها آنکه عبدالله بن سعد بعضی از مشتکیان که بسفارش عثمان با او برده بودند بقتل رسانیده و دود از دل ایشان برآورده و چون صحابهٔ کرام از این معنی خبردار شدند زبان نصیحت و ملامت عثمان بگشادند و طلحه در محفلی برپای خاسته عثمان را مخاطب ساخته خطابی کرد و گفت البته تو از این طائفه باید ترسید که دل ایشان بسببی از اسباب رنجیده آزار او در خاطر داشت و مردم را بر مخالفت وی میگماشت و میگفت هنوز جامه های رسول نو است که سنتهای او کهنه و ترک شده خبرهای وحشت آمیز بعثمان ارسال نموده مرتضی علی با اعیان مهاجر و انصار بمجلس عثمان رسید فرمود که روساء مصر از عامل آنجا بواسطهٔ ظلم و خونهای ناموجه که از وی صادر گشته رنجیده اند اکنون مناسب چنان مینماید که والی ولایت مذکوره عزل شده شخصی دیگر بجای او نصب گردد و در بعضی از روایات وارد شده که چون اهل خروج بظاهر مدینه نزول کردند در شب امیرالمومنین علی و طلحه و عمار یاسر فرستاده ایشان را از مافی الضمیر خویش آگاه گردانیدند عثمان از قصد اعدا بخانهٔ علی مرتضی رفت و با جناب ولایت مآب گفت که مرا با تو قرابت نزدیک و پیمان است و حقوق بسیار در ذمهٔ تو دارم و ترا نزد این گروه که همت بر قتل من مقصور و مصروف داشته اند قدر و منزلتی هست وظیفه آنکه در تسکین این جماعت مساعی جمیله مبذول داری و نگذاری که آن طائفه بمنزل من درآیند که این معنی سبب جرأت ایشان و دیگر مفسدان گردد امیرالمومنین جواب داد که من بارها ترا لکلمهٔ نصیحت بجای آورده ام و ترا بر سلوک طریقی که مقتضای انطفای نایرهٔ فتنه و فساد باشد دلالت کرده ام و تو با من در مجلس اظهار موافقت مینمودی و چون از پیش تو بیرون می آمدم بگفتار مروان و دیگر کسی که با من مخالفتی نمایند از صواب دید من تجاوز مینمودی پس عثمان گفت یا ابالحسن اکنون من بصمیم قلب نصیحت ترا بسمع رضا اصغا نمایم و از استماع سخنان اصحاب اغراض و ارباب اهوا تجنب نمایم جناب ولایت مآب التماس عثمان را قبول فرموده با طائفه از کبار مهاجر و انصار بمنزل مصریان رفت و بکلمات خوش و تعهدات دلکش آن قوم را از سر عناد و مخالفت درگذرانیده بمقام وداد و موافقت آورد و کیفیت حال بسمع خلیفهٔ ثالث رسانیده عثمان باستحضار طبقات خلائق فرمان داده بر منبر رفت و بعذرخواهی و استمالت ایشان قیام نموده بگریست و خلایق نیز رقت بسیار کردند و چون آنحضرت بمنزل تشریف برد مردم از روی صدق و ارادت بر در خانهٔ او مجتمع گشته خواستند که بار دیگر با وی ملاقات نموده زبان تحسین و شکر او بگشایند در آن اثنا مروان حکم در اندرون عثمان را ملامت آغاز کرده گفت که ارباب خلاف در باب مخالفت تو جهد ظاهر و قدرتی باهر داشتند و در میزان خرد کار ایشان را زیاده وزنی نبود اما امیرالمومنین طالب این مهم را بزرگ ساخت تا منتی بر تو عاید گرداند و از برای خود در میان امت نامی پیدا کند بالضرورة این قضیه در حیز تقریر باید آورد تا خلائق باین صورت مطلع گردند و در ضمن این کار فواید بسیار مندرج است بعد از اصغای این کلمات عثمان بمنبر رفته آن قوم را دشنام داد و سخنان زشت و درشت گفت متفرق و پراگنده ساخت و طوائف مسلمین از غرایب شهری کینه در دل گرفته منتظر انتقام بودند روایتی آنکه چون مردم مصر و کوفه بخلاف عثمان اتفاق نموده بمدینه آمدند عثمان مرتضی علی و طلحه و زبیر را در خلوت طلب داشته گفت تزلزلی در امر خلافت پیدا شده اگر خاطر شما بسببی از اسباب از من رنجیده است تدارک آن باستمالت نمایم و توقع آنکه تا کار این عدوان و طغیان در این شهر فتنه انگیز بمنتهی نرسد آنکه امر خلافت بیکی از شما انتقال یابد در باب معاونت تقصیر جایز ندارید چه میشاید که مدعی تمنای شما بوصول نگردد و در تقدیر تسلیم امر بر شما پایدار نخواهد ماند علی مرتضی فرمود که ما لک و ذلک لا ام لک عثمان گفت زبان بتقریر در من مگشای جناب ولایت مآب گفت که تو بخلاف ابوبکر و عمر دست تعدی بر بیت المال دراز کرده مبلغ خطیری باقربای خویش دادی عثمان گفت ایشان رعایت خویشان درویش خود میکردند و من با ایشان یعنی بفقرای اقربای خویش از بیت المال چیزی دادم تا اموال را بمصارف ارباب استحقاق رسانیده رعایت صلهٔ رحم نیز کرده باشم امیرالمومنین فرمود که زیاده از هزار هزار بهر یک بیش از بیست داده حال آنکه بحکم تو مبلغی خطیر بعبدالله و خالد و مروان بن الحکم از بیت المال تسلیم نموده اند عثمان گفت اگر این معنی بخلاف رضای شماست من آن وجه را از خالصهٔ خویش بضابطهٔ بیت المال بسپارم ایشان گفتند اگر چنین کنی نصرت و معاونت تو بر روزگار تو مقرون خواهد گشت روز دیگر عثمان باستحضار اصحاب فرمان داد و با ایشان گفت که جمعی باین شهر آمده اند بجهت آنکه مرا خلع کنند و گفته اند که عثمان اگر در این باب ممانعت نماید او را بکشیم اکنون شما چه صلاح می بینید و من با این قوم بچه وجه عمل نمایم حضار گفتند بهر حال بقتل میباید آورد که خون ایشان مباح است عثمان گفت بمجرد این بقتل ایشان اقدام ننمایم مگر آنکه با من در محاربه آیند اکنون خواهم تا جواب سخنانی که مخالفان بمن نسبت میکنند بگویم و جوابها تقریر کنم صحابه باتفاق گفتند که خون اهل فتنه مباح است در این کار تقصیر منمای چون خبر موافقت صحابه بگوش اهل مخالفت رسید گفتند ما را طاقت حرب اهل مدینه نیست بجای خود باز میباید گشت تا بوقت فرصت باستعداد تمام باز آئیم و دست از عثمان باز نداریم تا او را از پای درآریم بعد از مشورت مراجعت کرده هر یک بدیار خود رفتند و مقرر چنان شد که سال آینده در شوال سنه خمس و ثلاثین همه در مدینه جمع شوند اهل خروج بممالک خویش رسیدند و بتجهیز سپاه اشتغال نموده از اوطان خود بیرون آمده در شوال سال مذکور بمدینه آمدند

و بایع اهل مردم مصر چهار گروه بودند خلق بصوب چهار فوج و لشکر کوفه نیز چهار فرقه و بر سر فوجی یکی از عقلا فرمان روا بودند و طبقات فرق ثلاثه به بلاد مذکور ظاهر مدینه در سه موضع فرود آمدند
بمجموع را رای آنکه عثمان را معزول سازند و دیگری بجانب او نصب کنند اهل مدینه بعد از اطلاع کمل و مسلح شدند چه ایشان فتنه ازین صورت آگاهی یافتند از وسا و خویش و کس را نامزد رسالت
کرده پیغام دادند که غرض ما ازین آمدن امر معروف و نهی منکر نیست نام دیگر مردم مدینه تسکین یافته دعوا با مردم آن بلده گفتند که مراد ازین هجوم آنست که عثمان شر ظلمه از سر خلق دفع کند
و اهل صلاح را بر ولایت والی گرداند و پنجاه نفر از مصریان در خلوت بعرض امیرالمؤمنین رسانیدند که امام بحق تویی اگر عثمان خود را از خلافت عزل نکند ما او را ذلیل گردانیم جناب ولایت مآب زبان
بزجر و سرزنش ایشان گشاد و فرمود که شما را بنزول و نصب خلیفه چه نسبت است و بصریان نیز با طلحه و زبیر امثال این کلمات گفته همین جواب شنیدند همه ایشان رکاب خویش بجنبش کردند و در ثنای راه
سر و عثمان رفته گفت از عیوبی که مسلمانان بتو نسبت میکنند توبه کن عثمان و در ماه حیا جلسه از تبع معائب ایراد نمیکرد عمرو عاص گفت که یکی از عیوب آنست که عبدالله بن ابی سرح را عمل داده و مرا که بعمل حضرت رسالت و ابوبکر و عمر بودم معزول کردی و میان عثمان و عمرو مناظرات رفته عمرو از مجلس عثمان بیرون آمد و بر سبیل علانیه مردم را بقتل عثمان تحریص نمود و میگفت سوگند
بخدا است که عثمان در تسلیم مالی مدد التماس نمود که در اطفای نائره فتنه سعی نماید و آنحضرت رد نمود که با یاران رسول این بحث اهل خلافت حرامید برفق سخن گفته ایشان را از سر خروج بگذرانید و مظلل
این احوال مروان بعثمان گفت که از فرستادن علی بمخالفان تصور کرده اند که تو بغایت ضعیف و ذلیلی و حق بجانب ایشان است اکنون مصلحت آن است که همه بدانند که بر دفع ایشان قادری ایشان بغی
حق بر تو خروج کرده اند عثمان بسخن مروان فریفته شد عبادت مردم مدینه گفت که ارباب خلاف چون متمسک بحقی ظاهر نبودند از افعال خویش هم در کشیده پشیمان گشتند عمرو عاص زبان ملامت گشاده
عثمان را گفت از خدا بترس و در پناه انابت گریز که با این جماعت ما را بفائده اجل تسکین دادیم عثمان گفت ای عمرو نظر و دلکش تراز مخاطب تو که با منی که مرا بتو امر نبایی متعارف پنداری از لطافت خواب
بسما آوازی بگوش او رسید که ای عثمان از کردار خویش پشیمان شو و دست دهنده و تعلیق توبه زن و سنگ برد انداختند و او را از منبر بزیر آوردند و عصا او را بشکسته عثمان بیهوش شد جمعی او را
بدوش گرفته بمنزل بردند امیرالمؤمنین علی بخانه عثمان رفته گفت یا اباعمرو ترا این خطبه چه مهم بود و داعی میدانند که ارباب عصیان را نخواهش به ارتکاب رضا آورده ایم عثمان گفت امامی علی کرم
اکنون بهرچه اشارت تقاضا عمل نموده آید علی مرتضی که بر تتبع نقائص چهره عرائس غیبی آگاهی داشت فرمود که مجمعی باید ساخت و از کرده گفته استغفار باید نمود و عذر از مسلمانان باید خواست
تا همه خوشدل شوند بنابرین عثمان فرمود تا خلائق بمسجد حاضر گشتند و بمنبر رفته گفت ایها الناس بر شما پوشیده نیست که سهو و خطا از بنی آدم در وجود آمده و آید و من هم بشر عصمت
نمیکنم اگر از من زلتی صدور یافته باشد محل تعجب نیست و رسول فرموده که التائب من الذنب کمن لا ذنب له اکنون بهرچه مقبول حضرت باری سبحانه و پسندیده شماست توبه کردم
بخدا باز گشتم و ملک بعمر باخر رسیده هیچ فنی بهتر از انابت نیست و هر که از شما التماسی دارد معروض گردانند تا بجا رسانیده و سرد رختیه آمد عثمان این کلمات گفت و عذرخواهی بسیار نمود و از مسجد بیرون رفته بخانه
خویش رفت و علی مرتضی غیبت عثمان در آن انجمن فرمود که این مرد آنچه بر وی لازم بود بجای آورد و خدای تعالی توفیق رفیق او گرداناد و مردم مدینه بملاطفت او امیدوار گشته با ستان خلافت مآب
شتافتند مروان ایشان را بدور سر توقیت نموده خود نزد عثمان رفت و یا سعد بن ابی من اتفاق نموده با او گفتند که امروز سهوی عظیم از تو صادر شد که بجرائم خود معترف شدی و در نقصان قدر خود کوشیدی
و مقصود لشکر از وطالب ازین اظهار نصیحت آن بود که بر دین تو ریخته گردد و بزهد مردم حرمت تو سست شود باید حالا اقرب مصلحت آنست که با این مردم که بر درگاه مجتمع گشته اند ملاقات اعراض کرد
فضولی و ارتعیل کس که فتنه روی نماید که تدارک آن ممکن نگردد عثمان مروان را گفت که مروان مار را بار گردان که مرا از خود حیا مانع می آید که با ایشان سخن گویم مروان بیرون آمده و سخنان درشت
و وحشت انگیز خاطر اهل صدق و صفا را تیره کرد که اینها ایشان پیش امیرالمؤمنین علی رفته معروض داشتند که باحیت تشنیع سیاستی نجست و دلیر بدر خانه عثمان فضیحت مروان را تحریص دید بیرون آمده چنان
چنین گفت جناب ولایت مآب از استماع این خبر ملول خاطر گشته بمنزل عثمان رفت و او را ملامت بسیار کرده گفت هر چند با او در اصلاح مهمات تو سعی مینمایم تو همه را بقول بی حاصل مروان دفع میکنی
بیگرانی بمروان که در نسبت کار خود سر گردان هست بمنظیم مصالح تو چگونه میپردازد و عنقریب ترا بجایی اندازد که بیرون آمدن از آن ممکن نباشد من با خود مقرر کرده ام که دیگر پیش تو نیایم در مهمات تو دخل نکنم
و چون علی از مجلس عثمان بیرون آمد نائله بنت الفرافصه زن عثمان گفت ای عثمان درست از من نصیحت قول علی بن ابیطالب باز مدار و بقول امثال مروان فریفته مشو که آن مستلزم عافیت و سداد
و این مستتبع سوء خاتمت و فساد است روز دیگر آنکه چون مردم جرات نموده سنگ بجانب عثمان انداختند و او را بر روایتی بمنزل برد امیرالمؤمنین علی بخانه او رفت چون چشم عثمان بر علی افتاد دیده پرنم
نهاده بنی امیه با جناب ولایت مآب سخنان فتنه انگیز گفتند و آنحضرت خشمناک بیرون رفت و تا قتل عثمان پای بمنزل او ننهاد و در روایت بعضی علما اخبار آمده که چون مردم بلاد بقصد قتل
و خلع عثمان بمدینه هجوم کردند آنحضرت باب سرای خلافت را بسته از غرفه با ایشان در تکلم آمده پرسید که بچه سبب از اسباب چنین فتنه و فساد انگیخته اید و شیوه عصیان و عناد را منظور نظر
ساخته آن جماعت بر اعمال و افعال او اعتراضات کرده عثمان جواب ایشان گفت و ملزم گفت بعد از آن گفت که من از رسول شنیده ام که بزبان معجز بیان بگذرانید که لا یحل دم امرء مسلم
الا باحدی ثلثة الکفر بعد الایمان و الزنا بعد الاحصان و قتل نفس بغیر الحق و بخدا سوگند که از آن زمان که قائد توفیق رفیق طریق من گشته و نعمت هدایت ارزانی داشته تبدیل ملت
بخاطر من خطور ننموده و هیچ کس را بناحق نکشته ام و بحرمت دانایی که حقیقت اشیا بر وی آشکار است که در جاهلیت و اسلام زنا از من در وجود نیامده است و کرامت اجلال

حضرت متعال خود می حمایت کرده ام که دست راست من که بدست مبارک رسول رسیده مساس عورت بآن دست نکرده ام پا از دائرهٔ ادب بیرون ننهاده ام معترضان که این سخن شنیدند صورت نسب
ایشان کم شده بمنه بالحجر راضی گشتند الکنانه بن بشر و دیگر از اقربای بشر که بیشتر در تهییج فتنه و فساد میکوشیدند درین اثنا عثمان با عبدالله عمر مشورت نموده گفت رای صواب درین باب کدام
ست ابن عمر پرسید که مدعای معاندان نسبت بتو چیست جواب داد که داعیهٔ آن دارند که عروس مملکت را بجان طلاق دهم که بهیچ وجه بری و رجعت ممکن نباشد عبدالله گفت بعد از ترک خلافت
تو در عالم باقی و تا قیامت زنده خواهی ماند گفت نی ابن عمر گفت رای من آنست که ربقهٔ خلافت از رقبهٔ خود بیرون نیاری و از قتل هراسان نگردی اگر خود را ازین امر معاف خواهی داشت این بدعت در عالم
خواهد ماند که چون طائفه از امام و خلیفهٔ زمان آزرده گردند همت بر خلع او گمارند و رسول خدا با تو گفت فلا تنزع قمیصاً البسک الله تعالی و آن قمیص بغیر خلعت خلافت امر دیگر نیست و لیکن ایشان را
بکتاب الله عز و علا و سنت رسول او دعوت فرمای اگر قبول کردند فبها و الا با ایشان تو معذور باشی بنا بر سواد بدید عبدالله بن عمر عثمان مغیره بن شعبه را بالقوم فرستاده تا ایشان را بکتاب الله و سنت رسول او دعوت کند
مغیره با ایشان ملاقات نموده زبان بنصیحت ایشان بگشاد آن جماعت گفتند ای فاسق فاجر الی تو ابعد ترا بموعظه و ارشاد چه نسبت است و اطلاق این الفاظ بر مغیره بجهت آن بود که در ایام خلافت عمر او را بزنا
موسوم داشتند و سه کس از مردم معتمد بر فعل منکر گواهی دادند و شاهد چهارم مداهنه کرده گفت ندانستم که موطوءه بر وی مباح بود یا حرام بعد از مراجعت مغیره عثمان بن عبدالله بن سلام برسالت نزد آن قوم
گسیل کرد چون با ایشان ملاقات نمود گفت ایها الناس بقتل خلیفهٔ زمان اقدام منمائید تا رسول مبعوث شده آسیب تیغ از شما مرفوع گشته و این سنت مستمر خواهد بود تا آنوقت که در متابعت
امام خویش راسخ دم و ثابت قدم باشید اگر خلیفهٔ رسول خدا را بکشید تا ایام خروج مهدی تیغ خلاف از غلاف بیرون آمده از شما مرفوع نخواهد گشت و دیگر آنکه از آن زمان که رسول خدا هجرت اختیار فرموده بمدینه
ملائکهٔ عظام بمحافظت این بلده قیام مینمایند و اگر عیاذاً بالله بقتل خلیفه مبادرت نمائید حفظه دست از محافظت باز دارند تا در عرصهٔ تمنای کرسیدند دیگر آنکه عثمان را بر شما حقی چند ثابت لازم است
آن حقوق اگر ادا را خواهید بباید کرد و اگر ادا ساید دیگر آنکه اجل او نزدیک رسیده چنانچه پیش از گذشتن ذی الحجه که اندک فرصتی درمیان است بجوار رحمت ایزدی خواهد پیوست عبدالله بن سلام
چون سخن با تمام رسانید مالک اشتر نخعی و حرقوص بن زهیر و سایر معترضان زبان بشتم عبدالله دراز کرده گفتند ای یهودی بارک تو کیستی که درمیان علمای اسلام و کبرای انام کلام میکنی و او را بخواری
تمام از مجلس بیرون کردند و بعد از عبدالله سلام عمرو عاص را بسفارت فرستادند آن جماعت با او نیز سفاهت کرده خلاف و نفاقی که در ایام جاهلیت نسبت بحضرت رسالت پناه مرة بعد اخری از او صادر شده
بود بیاد آوردند چون عمرو خجلت زده بازگشت عبدالله عمر گفت استفتاح باب شبستان مراد و سر ایشان مقصود و منوط و مربوط برای صائب عالم آرای و ضمیر عقده کشای علی ابن ابی طالب است لاجرم عثمان ملتجی
بجناب ولایت مآب شده التماس نمود که آتش نائرهٔ آن قوم را که بکانون باطل باب اعتراض اشتعال یافته فرو نشاند امیر المؤمنین علی گفت که عثمان با من پیمان کند که هر چه بجهت تسکین عادتی قبول کنم بانجام رساند
رساند عثمان متقبل این صورت شد علی بمجلس متعصبان شتافت و برشحات سحاب مکرمت آتش فتنه و غبار در آبدار در اطفاء شرر شر ایشان کوشید مخالفان را بعنایات عثمان امیدوار گردانید و مامول و مسئول آن جماعت
را ضامن شد و باتفاق رسل آن قوم بموقف خلافت شتافت و با عثمان گفت که اعیان ولایت مصر از عبدالله بن سعد ابی سرح تظلم مینمایند و امید دارند که او را معزول کرده محمد بن ابی بکر را که بحلیهٔ تقوی و
دیانت آراسته است بجای او تعیین نمائی عثمان مصلحت دران دید که ملتمس قوم مبذول دارد لاجرم منشوری بنام محمد بن ابی بکر نوشته او را بامارت مصر مقرر فرمود و محمد و مصریان بحصول مطالب یافته
متوجه دیار خویش گشتند و اهل کوفه و بصره نیز بشمول عنایت و شفقت گشته روی بمواطن و مساکن خود نهادند ذکر مراجعت مخالفان و قتل عثمان چون محمد بن ابی بکر با ارباب مصر از مدینه بیرون رفته
و مرحله چند قطع کردند شخصی را دیدند که بر شتر عثمان سوار و بتعجیل هر چه تمامتر بر سمت مصر میرفت و بروایت صاحب غنیه آن شخص ابو الاعور بن سفیان سلمی بود اما جمهور مورخان در مصنفات خویش آورده اند که
راکب سلیل غلام عثمان بود و علی التقدیر مصریان از آن شتر سوار پرسیدند که تو چه کسی و کجا میروی جواب داد که من رسول عثمانم که از وی پیغامی دارم بوالی مصر گفتند والی مصر اینک با ماست گفت مرسل
الیه عبدالله بن سعد ابی سرح است گفتند هیچ مکتوب مصحوب تو هست گفت نی چون نیک تفحص کردند مکتوبی در راحلهٔ او پیدا شد که بر عنوان او قلمی شده بود که من امیر المؤمنین عثمان الی عبدالله بن سعد
ابی سرح و چون صحیفه را بکشادند در آنجا نوشته دیدند که بعد از وصول مصریان بولایت خویش فلان و فلان کس را بقتل رسان و فلان را مثله ساخته از درخت بیاویز و سائر ایشان را مقید و محبوس
گردان و حال آنچه مامور شده در قیام نمائی و بفیصل مهمات اشتغال فرمائی و منتظر فرمان ما میباش چون محمد ابا بکر و رفقا او بر مضمون نامه مطلع شدند قاصدان باهل کوفه و بصره فرستادند و پیغام
دادند که بتعجیل بمدینه باز گردید و خود نیز بسرعت هر چه تمامتر مراجعت کردند و عظماء بلاد مذکور بر قتل عثمان اتفاق نموده عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانیدند و چون بمقصد رسیدند
صورت واقعه را معروض رای جناب ولایت مآب و جملهٔ اصحاب حضرت مقدس نبوی گردانیده مکتوب را با ایشان نمودند و گفتند عذری چنین که از عثمان سمت وضوح یافته خون او مباح است اکثر
مردم مدینه بر عثمان انکار کرده با مخالفان دم از موافقت زدند علی و طلحه و زبیر و سعد ابی وقاص و جمعی دیگر از حضار معرکهٔ بدر بموقف خلافت شتافته با عثمان ملاقات فرمودند از آن میان
علی گفت ای عثمان این غلامی که بمصر میرفت کیست گفت منم پرسید که شتر از آن کیست گفت از من پرسید که این مکتوب که مصحوب او بود بتو قلمی شده گفت نه باز استفسار نمود که مهر آن نامه
کیست گفت مهر من است علی مرتضی فرمود که این معنی در میزان خرد چگونه سنجیده آید که غلام و خاتم و شتر از تو باشد و کتابت بامر تو نباشد عثمان سوگند یاد کرد که من از فرستادن غلام [illegible]
این نامه خبر ندارم جمیع یاران دانستند که او سوگند دروغ نمیخورد و بعد از امعان نظر در مکتوب معلوم کردند که بخط مروان است بنابر آن مروان را که در خانهٔ عثمان منزل بود

طلب داشتند و عثمان فرموده است بر در سینه ملتمس ایشان نهاده مروان را بایشان تسلیم نمود و آن سعادتمندان از مجلس او خشمناک بیرون آمده حمایت مروان را ناپسندیده داشتند و صحابه اعظام هر چند
میدانستند که غدر و مکر شیوه عثمان نیست اما دیگران میگفتند که تا مروان را تسلیم ما نکند و ما بر حقیقت حال آن مکتوبات واقف نشویم خاطر ما بر جای قرار نخواهد یافت درین اثنا عائشه لبها بزبان انکار
عثمان طول کرده خلق را بر مخالفت او ترغیب و تحریض مینمود و در خلال این حال جمعی از یاران رسول در منازل خود نشسته در بر روی خلق ببستند و برخی بجانب ضیاع و عقار و مزارع خویش
رفتند و از فتنه کناره جستند و مخالفان بر گرد سرای عثمان محیط گشته آب را ازو باز داشتند چون عثمان از تشنگی بتنگ آمد قاصدی نزد علی مرتضی فرستاده آب طلبید آن جناب چند مشک پر آب مصحوب موالی بنی هاشم
گردانیده ارسال نمود نقل است که چون مخالفان بمدینه آمده با عثمان ملاقات کردند و جبین مبارک بر رضه گفتند که اگر تو از فرستادن غلام و نامه وقوف داری خون تو مباح است و اگر نداری جای تعریض
زیرا که زمام حل و عقد خلافت را در قبضه جانی نهاده که بی‌فرمان تو بر چنین حرکات اقدام مینماید و بعضی از نقله اخبار چنین روایت کرده‌اند که چون مردم مصر و کوفه و بصره بعزیمت تشنیع فتنه از بلاد باز
گشتند و بمدینه آمدند اکثر اهل آن بلده طلب خلع عثمان با ایشان موافقت نمودند عثمان بعد از استخاره و استشاره چاره جز آن ندید که التجا بعلی مرتضی نماید لاجرم عبدالله بن حارث بن نوفل را نزد
امیرالمومنین علی علیه السلام فرستاده پیغام داد که یکبار دیگر در اطفای نائره فتنه و فساد سعی نماید و بقولی آنکه عثمان آن جناب را طلبیده گفت یا ابا الحسن ملاحظه میفرمایی که مهم من بکجا رسیده
ازین جماعت بر نفس خود ایمن نیستم و اگر تو ایشان را از سر قصد من بگذرانی جمیع ملتمسات قوم را مقرون باجابت گردانم و از نفس خویش و غیر خود حق ایشان بگذارم اگر چه خون من ریخته گردد
امیرالمومنین جواب داد که طائفه با تو در مقام جدال و نزاع اند و میل بعزل تو بیشتر دارند که بقتل تو و من ایشان را بوعده های خوب که فرمودی تسکین دادم و تو بایفای هیچیک از آنها قیام ننمودی
اکنون بمواعید تو دل قرار نمیگیرد عثمان سوگند یاد کرد که بساط عدل و رافت بگسترانم و آنچه ملتمس ایشان باشد که مطابق و موافق شریعت بود باسعاف و انجاح مقرون گردانم بعد از
عهد و پیمان امیرالمومنین با مخالفان ملاقات نموده فرمود که عثمان با من میثاق بست که بر دفع جمیع مظالم پردازد و درخت ظلم را که بر جویبار طغیان نشانده از بیخ و بن براندازد و قلم غلط بر صحایف
روزگار والیان ظالم کشیده آن طبقات را معزول سازد و درین باب عهدنامه نوشته و مهلتی معین کرده اعیان مهاجر و اشراف انصار آن صحیفه را باسامی شریفه موشح گردانیدند و چون
روزی که مقرر کرده بودند بگذشت هیچ اثری بران مترتب نگشت سار مردمان بکار خود قتال و پیکار گشتند و در خلال این حال مخالفان معلوم کردند که عثمان بتهیه اسباب جدال و قتال اشتغال دارد
و باطراف و ولایات قاصدان فرستاده و لشکرها طلب داشته تا بدفع ایشان قیام نماید بواسطه این قضایا اکثر مردم که در مدینه مجتمع بودند بمحاصره عثمان مشغول شدند و هر چند او را پیغام دادند که از
مسند خلافت برخیز تا بجان و مال یابی مفید نیفتاد و ارباب طغیان بعد از آنکه بیست روز بمحاصره قیام نموده بودند شنیدند که قعقاع بن عمرو و حبیب بن مسلمه از شام با سپاهی خون آشام
آمده عزیمت مدینه دارند تا خلیفه را اعانت نمایند لاجرم در باب محاصره سعی بیشتر نمودند و منع کردند که هیچکس طعام و شراب نزد عثمان و سایر محصوران مثل سعد بن العاص و مروان ببرد و
علی مرتضی بدین حرکت ناپسندیده مخالفان مطلع گشته در مقام نصیحت آمده بایشان گفت که مردم فرس و روم خوردنی و آشامیدنی از اسیران خویش دریغ نمیدارند و حال آنکه شما با اهل اسلام
بدین صفت مزبور اقدام نموده اید اکنون از سر این مضایقه گذشته بگذارید که مطعومات و مشروبات بدارالخلافه برند قوم گفتند لا والله تا رمقی در بدن او باشد نخواهیم گذاشت که حتی
بیک شربت آب یک لقمه طعام محظوظ و بهره ور گردد نقل است که در ایام محاصره عثمان قاصدی نزد امیرمومنان علی فرستاده پیغام داد که تو روا میداری که ابن عم تو بخواری بزاری
بتیغ ظلم کشته شود و منصب خلافت از تو نیز مسلوب گردد علی مرتضی جواب داد که نخواهم گذاشت که ابن حضرمیه یعنی طلحه بر قتل تو اقدام نموده بر مسند ایالت نشیند و در آن اوان که عثمان محصور بود
طلحه متصرف بیت المال گشته خود را در ضبط و ربط امور مستقل میدانست بالجمله جناب ولایت مآب اشارت فرمود تا امیرالمومنین حسن و امام حسین با شمشیرهای آخته ملازم دارالخلافه باشند و مگذارند
که هیچ فردی قصد عثمان کند و زبیر نیز پسر خود عبدالله را امر کرد تا با آل و سعادتمندان در باب محافظت موافقت نمایند و طلحه نیز از برای رفع تهمت ولد خود را همراه ایشان ساخت و قنبر در
صیانت عرض خلیفه دوران کمر بسته بقدر طاقت و توان بانسداد طریق دخول ارباب خروج می پرداختند گویند در ایام محاصره عثمان عائشه عزیمت سفر حجاز نمود تا بمناسک حج و زیارت بیت الله
قیام نماید هم دران اوان که موسم حج بود عثمان بر بام قصر آمده عبدالله بن عباس را طلبید چه مخالفان گمان بردند که عثمان خود را بحضور او از تصدی امر خلافت معاف خواهد داشت لاجرم
شخصی باستدعای او رفته چون ابن عباس حاضر شد عثمان ازان جناب التماس نمود که امارت حاج قبول نموده متوجه مکه گردد و با مسافران آفاق حج اسلام بگذارد و بعضی گفته اند که ابن عباس
همدران اوقات با امیرالمومنین حسن و حسین باتفاق نموده ملازم دارالخلافه گشته بدفع دشمنان قیام مینمود چون عثمان او را برفتن مکه ترغیب نمود ابن عباس گفت نزد من جهاد با این قوم محبوب
تر از سفر حجاز است عثمان این عذر را نپسندیده دران باب مبالغه فرمود بنابرین عبدالله بتجهیز توجه حرم پرداخته بدان جانب روان شد عبدالله بن ابی ربیعه گوید که پیش از زمان
در تضییق محاصره بخدمت عثمان رفتم و با او بر بام قصر بر آمده بایستادم دران حین طلحه آمده با عبدالرحمن بن عدیس البلوی که یکی از رؤسای اهل خلاف بود در سخن بسیار گفت بعد از آن
عبدالرحمن با متابعان خویش گفت که دیگر هیچکس را مگذارید که پیش عثمان رود و همچنین هر که عزیمت بیرون آمدن داشته باشد او را منع کنید آنگاه عثمان با من گفت که این فتنه طلحه
انگیخته است و مردم را بر من برساخته بعد از آن دست نیاز بجانب بی‌نیاز برداشته گفت خدایا شر طلحه از من باز دار و او را از تمنی خویش محروم گشته خون او ریخته گردد و عبدالله بن عباس گوید که

چون قصد کردم که از دار الخلافه بیرون آییم چون جماعت مانع شدند و حافظت نجابت محمد بن ابی بکر از ان مهالک جان بیرون بردم آورده اند که روزی یکی از اصحاب سوال از عثمان التماس نمود
که برمنبر آید تا از طریق نصیحت با او سخن گوید عثمان ملتمس او مبذول داشته آن ناصح گفت ای عثمان مصلحت آنست که بساط خلافت در نوردی تا از بلیه ایمن گردی در اثنای این حدیث کثیر بن الصلت
الکندی که از ایام تقصیر تیری بجانب ناصح انداخته بر قتل وی آمد مخالفان بمبالغه بسیار کثیر را از عثمان طلب داشتند تا بقصاص رسانند و عثمان دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاده گفت من القتل کسی که نصرت
و معاونت من کرده باشد هم داستان نگردم بعد از وقوع این بلیه اهل خلاف آتش در باب الخلافه زده از بام و در متوجه قصر امارت شدند در آن حین مروان بن حکم و سعد بن ابی وقاص قریب بانصد نفر از
ممالیک عثمان در صحن سرای عثمان که در آنجا محصور بود از برای مقاتله صف کشیده بایستادند عثمان با ایشان گفت که دست از حرب باز دارید و خود را بیهوده در ورطه میندازید که کار من بنهایت رسید سربند
که از کجا دانستی جواب داد که من دوش رسول خدا را در خواب دیدم ازان است شکایت کردم فرمود غم مخور که فردا روزه با ما خواهی گشود مروان گفت تا رمقی از حیات در بدن است آسیبی بنفس نفیس تو
رسید چون ایشان غرض نسبل او برآمد میان هردو فریق حربی واقع شد که صحن دار الخلافه از خون مبارزان ارغوانی شده مروان عنان عزیمت بصف رفت خواست که دست برد بنماید ناگاه دست تنی
شمشیری بر گردن او زد و چون در حلق تا خبری بود شریان او بریده نشد و یکی از غلامان مروان او را بر دوش گرفته بیرون برد مروان را ازین درد تعرض نکرده معترض نشدند و سعد بن العاص زخمی گران یافته دست
از جنگ باز داشت هنوز آسیای حرب گردان بود که محمد بن ابی بکر در خانه که عثمان مشغول قرائت بود درآمد و محاسن مبارک او را بگرفت و گفت ای پسر عفان اکنون ترا چه سود دارد و عبدالله بن عامر و
مروان بن حکم مطرود و معاویه طلیق عثمان بگریست و گفت اگر پدرت ابوبکر زنده بودی تو بر من بدین معامله اقدام ننمودی محمد دست از محاسن او کوتاه کرده بیرون آمد و کنانة بن بشر تجیبی
در رفته خواست که بزخم کارد کار او را آخر سازد و عبدالرحمن بن عدیس و سودان بن حمران غافقی از صحن دار الخلافه فریاد برآوردند و گفتند دست ازین حرکت باز دارید که کار را بجهت و ادای جلیله ایست
کنانه ممتنع شده ایشان بخانه درآمده و با عثمان گفتند که خود را از خلافت معاف دار تا آسیبی بتو نرسد فرمود که این امر را خدای تعالی بمن مفوض گردانیده و بغیر از وی هیچکس نتواند که از من بستاند و
بکتاب الله که اینک در کنار من است شما را دعوت میکنم و چون مخالفان دانستند که عثمان خود را از خلافت عزل نخواهد کرد غافقی ضربتی بروی زد و خون در سیلان آمده بر کریمه فسیکفیکهم الله و هو السمیع
العلیم چکید و سودان چون خواست که شمشیر بر عثمان زند زوجه او نائله خود را بر بالای او افگند و شمشیر بر دست نائله رسیده کف او را با اصابع از دست جدا ساخت و بروایتی چون نائله سعی کرد که شمشیر
سودان بن حمران بگیرد بضرب تیغ کف او منقطع گشت بعد از آن قنبره و سودان عثمان را بقتل آوردند غلامان عثمان مظلوم همان لحظه بخانه درآمده آن دو شخص را بقتل آوردند و غافقی از خانه
بیرون آمده فریاد برآورد یا طلحه قد قتلنا ابن عفان و طلحه اگرچه در میان قوم نبود اما غرض غافقی از آن سخن این بود که خلایق را معلوم گردد که طلحه با ایشان در سلک مخالفت طریق موافقت مسلوک میداشت
و چون امیرالمؤمنین علی از واقعه عثمان آگاه شد از درخانه بیرون دوید و بر رخسار حسن لطمه زد و دست بر سینه حسین کوفت و عبدالله بن زبیر و محمد بن طلحه را دشنام داد و گفت چگونه خلیفه رسول
خدا کشته شد و حال آنکه شما را فرموده بودیم که او را از آسیب اعدا نگاه دارید و چون آن جماعت عذر واضح گفتند از ایذای ایشان درگذشت و گویند شهادت عثمان رضی الله عنه روز جمعه در اواسط
ایام تشریق اتفاق افتاد و بروایتی مدت عمر او هشتاد و دو سال و بیشتر ازین نیز گفته اند و بقولی ایام خلافت او دوازده سال بدوازده روز کم بود در روایات است که شخصی از امیرالمؤمنین علی
سوال کرد که در باب عثمان چه میگوئی جواب داد که آیه کریمه ان الذین سبقت لهم منا الحسنی در شان کسانی واقع شده که عثمان پیشوای ایشان است و آیه الذین آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا
ثم اتقوا و احسنوا بیان طائفه میکند که عثمان پیشوا و مقتدای ایشان است از سعید بن المسیب پرسیدند که حال عثمان چه بود گفت او مقتول شد در حالتیکه مظلوم بود و قاتل او ظالم و آنکه برای او
متقاعد گردد معذور بود و بواسطه اشتباه احوال خدای تعالی از وی راضی بود که خلیفه بود دلیر رحیم و بزرگ کریم و پیشوای اهل عفت و صلاح و مقتدای ارباب رشد و فلاح امیری بود و قتیل
حجاب بود شب همه شب بیدار بود و در یک رکعت ختم کلام الله کردی و بجان جوانمردی نموده بجار بعضا ابداً خون مسلمانان ریخته نگردد و شمشیر فتنه بعد از قتل او از غلاف برآمد و غزوات
فتوحات منتهی شد و تقسیم اموال غنائم منقطع گشت نقل است که چون خبر واقعه عثمان بعایشه رسید با آنکه نقاری از او در خاطر داشت تحسر و تاسف بسیار خورده زبان بانا لله و انا الیه
راجعون بگشاد آنگاه گفت بیت لو کان فی الدنیا کریما مخلدا هنا الدرت و لکن لیس حی بخالد ترجمه بیت کریم را اگر پاینده گشتی عمر ترا عطیه زحق عمر جاودان بودی چون خبر قتل
عثمان بگوش سعد بن ابی وقاص رسید بگریست و گفت در اوایل ظهور اسلام از برای محافظت ملت خویش بمدینه گریخته بودم اکنون از جهت صیانت دین از مدینه میباید گریخت در
بعضی از نسخ بنظر رسیده که مدت سه روز جسد مبارکش افتاده بود که هیچکس تجهیز و تدفین او نپرداخت آخر الامر جبیر بن مطعم و حکیم بن حزام نزد امیرالمؤمنین علی رفته التماس کردند که از عبدالرحمن بن
عدیس التماس نماید تا رخصت دهد که او را در گورستان مسلمانان دفن کنند و چون بسمع علی مرتضی التماس ایشان مبذول افتاد هر چند جنازه طلبیدند هیچکس از مخافت در میان سرای عثمان را بر کنند جسد او را
از آنجا نهاده از بیم غوغا میان شام و خفتن به بقیع رسانیدند با وجود تاریکی شب اهل فتنه ایشان را تعاقب نموده سنگها انداختند جبیر بن مطعم بگریست و میگفت ای امیرالمؤمنین با اینهمه ترحم کرم
از تو صد در یافت ندانم که خلق اینهمه بیرحمی چرا کنند و چون از نماز فارغ گشتند کسی از روسای انصار به بقیع رسیده نگذاشتند که او را در گورستان مسلمانان مدفون سازند بنابر ضرورت او را
در حائطی که میان گورستان یهودان و مسلمانان بود بخاک سپردند و چون حکومت بر معاویه قرار گرفت دیوار را از میان برداشته مقبره او را داخل مقابر ارباب اسلام گردانید و بعد از دفن عثمان نائله

زوجهٔ او فرمود تا غلامان او که در روز جنگ کشته شده بود در جوف خاک نهند مصریان نگذاشتند و در میان راه انداختند تا طعمهٔ ذیاب و کلاب شد و در اوان شهادت عثمان گماشتهٔ او در مکه عبدالله بن حضرمی
بود و در طائف قاسم بن ربیعهٔ ثقفی و در یمن یعلی بن امیه که او را یعلی بن منیه نیز میگفتند و در بصره عبدالله بن عامر و در کوفه ابوموسی اشعری و در شام معویه بن ابی سفیان و در حمص عبدالرحمن بن خالد بن ولید و در قنسرین
علقمة بن حکیم و در قرقیسیا جریر بن عبدالله البجلی و در آذربایجان اشعث بن قیس کندی و در اصفهان سائب بن اقرع و در همدان بشیر بن امیه و در ری سعید بن قیس و در خراسان احنف بن قیس
از قبل عبدالله عامر و قاضی مدینه در آن ایام زید بن ثابت بود و قاضی کوفه ابوهریره و قاضی شام ابودرداء و چون در زمرة الاسلام بلغ خبر شهادت عثمان بسمع احنف بن قیس رسید از آنجا متوجه دیار
عرب گشته منازل و مراحل طی مینمود تا بمصر رسید و در آن بار چند گاهی رحل اقامت انداخت ذکر خلافت سلطان اسدالله الغالب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام رواة اخبار در کیفیت بیعت
آنحضرت اختلاف کرده اند و آنچه بصواب انسب و بیکدیگر است آنست که چون از واقعهٔ عثمان بپرداختند مصریان از امیرالمؤمنین علی التماس نمودند که پرتو التفات بر حال برایا انداخته مسند خلافت را بمآثر
همایون خویش زیب و زینت بخشند و تمامی آمال رعایا از فیض سحاب مرحمت و احسان برافشانند تازه و سیراب گردانند شاه ولایت پناه فرمود که رضا و عدم رضاء شما در تقلد قلادهٔ ریاست و حکومت بی اراده چه خلق
ندارد زیرا که مشیت این مهم خطیر و مطلب کبیر منوط بسبب دیگر است و درین مدار بر راستی است که باحراز سعادات دنیوی و مثوبات اخروی بر امثال و اقران سمت تقدم و رجحان دارند مصریان مضمون کلمات علی مرتضی را بعرض آن
سعادتمندان رسانیدند ایشان بلکه جمهور اصحاب حضرت مقدس نبوی با ایشان بآستان هدایت نشان شتافته معروض داشتند که عثمان کشته شد و ناگزیر است که جهان از وجود پادشاه عادل خالی نگذاشته بعالم دیگر
رفت اکنون مسلمانان را از امامی چاره نیست بنا بر کمال حسب و جمال نسب و فضایل اخلاق کریم و لطف جسیم و قلت التفات بمزخرفات دنیا و کثرت رغبت بمعدلت و درجات عالیهٔ عقبی ترا از دیگران در باب
تنظیم مصالح مسلمانان احق و اولی میدانیم مأمول آنکه بتقبیل خلعت خلافت که آرایش آن مستلزم صنوف شفقت و رأفت خواهد بود همگنان را رهین منت گردانی امیرالمؤمنین فرمود که در آن دم که عمر از
دار فنا بسرای بقا خرامید اعیان استم که زمام حل و عقد و قبض و بسط و رتق و فتق در قبضهٔ اقتدار من آید اما اکنون نمیخواهم که پیرامون این کار گردم هر کرا شما بخلافت اختیار میکنید من متابعت مینمایم نزد
من نیابت بجهت او از امارت است صحابهٔ عظام عذر جناب ولایت مآب را قبول نداشته بالتماس خویش اصرار نمودند و چون مبالغهٔ یاران بسر حد افراط رسید امیرالمؤمنین فرمود که این مهم بی حضور
طلحه و زبیر متمشی نمیگردد لاجرم اصحاب شخصی را بطلب ایشان فرستادند آن دو بزرگوار دست رد بر سینهٔ ملتمس نهاده گفتند که قرعهٔ اختیار بر هر که افتد ما از متابعت او عدول نخواهیم جست
این سخن نزد اصحاب فطنت مستحسن نیفتاد مالک اشتر طلحه و زبیر را طوعاً و کرهاً در آن محفل حاضر ساخت و حکیم بن جبله تنها ام ابی زبیر را بآن محفل رسانید حضرت علی مرتضی طریق اعزاز و احترام مسلوک
داشته با طلحه و زبیر خطاب نمود که هر یک از شما دو کس میل بخلافت دارید من با او متابعت کنم ایشان گفتند با وجود تو کرا تمنای این منصب میتواند بود لاجرم کار خلافت بر علی مرتضی قرار گرفت نخست
کسیکه دست بدست آنحضرت رسانیده بیعت کرد طلحه بود و بنابر آن سببی که در غزای احد رسیده از کار باز مانده بود حبیب بن ذویب گفت اول کسیکه مبایعت کرد صاحب دست شل است هرگز این
مهم باتمام نرسد و بنابرین حکایت بعضی بیعت او را مسلم نداشته اند و در بعضی از کتب سیر و مغازی بنظر رسیده که چون طلحه با علی مرتضی بیعت کرد جناب ولایت مآب نظر نموده فرمود که طلحه بنقض پیمان و شکستن عهد سزاوارتر است
و در آن روز اکثر اهل مدینه بمبایعت شاه ولایت پناه سرافراز گشتند جز قلیلی از متابعان عثمان بسلوک طریق ناصواب میل کردند و بسعادت بیعت فائز نگشتند و مخالفت اختیار کردند و نعمان بن بشیر
انصاری انامل بریدهٔ نائله زوجهٔ عثمان و پیراهن خون آلود عثمان را نزد معویه برده بشام رفت و برخی از بنی امیه بمرافقت او روان شدند و زمرهٔ از ایشان رو بوادی خمول آورده مختفی گشتند و بوقت
نزول مالکه فتنه بیرون رفتند و چون مغیره بن شعبه که او یکی از دهاة عرب بود دانست اندیشه نمود که امیرالمؤمنین علی را اعانت آن اراده که عزل عمال فرماید بدان زودی و بنحوی معروض فرمای بسمع امیر گردانید که
امر خیال تو قفت باید کرد تا بیعت آن جماعت بسمع شریف عالی رسد و قصر خلافت استحکامی پیدا کند و اما عزل ایشان موجب تشویش مسلمانان و فتنه خواهد بود امیرالمؤمنین سخن مغیره در جناب مسند
ننمود روز دیگر مغیره در غیبت خلافت شتافته رای علی مرتضی علیه السلام را مستصوب داشته گفت آنچه بخاطر خطیر امیرالمؤمنین خطور کرد عین صدق و محض صواب است و یکی از فواید که برین قضیه مترتب میگردد آنست
که مراتب از شناخت و تمیز ارباب مناصب ممتاز شود مغیره این کلمات گفته از پیش حضرت امیر بیرون رفت و در آن حین عبدالله عباس از مکه بمدینه رسیده بآستان خلافت مکان شتافت و دید که مغیره
از مرکز خلافت بیرون می آید چون ابن عباس بحضرت امیر ملاقات کرد از وی پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود امیرالمؤمنین فرمود که مغیره دیروز با من چنین گفت و امروز آنچه القا کرد بخلاف
سخنان دیروز بود عبدالله عباس گفت دیروز آنچه از مغیره صادر شده عین نصیحت بوده و امروز محض خیانت بود و چون این سخن بسمع مغیره رسید گفت هر کرا نصیحت کنی و قبول نکند با وی خیانت
باید کرد تا قبول فرماید چنانچه دیروز علی نصیحت مرا رد فرمود و امروز خیانت را بسمع رضا اصغا نمود نقل است که علی مرتضی از ابن عباس پرسید که چرا بعزل معاویه ابن ابی سفیان همداستان نیستی جواب داد
که معاویه و اصحاب او اهل دنیا اند و هر گاه که تو عزل ایشان از اعمال بجماعت کشیده دست ایشان از دامن استحصال شهوات نفسانی کوتاه گردانی ترا بر قتل عثمان متهم ساخته گویند بغلبه بر تخت سلطنت
نشسته است و میخواهد که اقربا و دوستان او را استیصال سازد و دین عثمان بدل اهل شام و عراق نسبت بتو فاسد گردد و در مقام مخالفت آیند و مع ذلک از بیعت کردن طلحه و زبیر نیز ایمن نیستم
اگر تو ولایت شام در سند خلافت بمعاویه ارزانی داری و راضی باشی از آن دیار ... امیرالمؤمنین علی در جواب ابن عباس گفت لا اعطیه الا السیف و بقولی فرمود کما
تحدث ... الصفين ... بزبان فصاحت بیان گذرانید که من عثمان را عزل این عمال ... که بر عثمان داشتم بنابر ظلم گماشتگان و عمال او بود اکنون که زمام اختیار در قبضهٔ اقتدار من است مداهنه نکنم و تسلط ایشان بر مسلمانان

اگر زمانی ساعتی باشد رضا ندهم ابن عباس گفت یا امیر المؤمنین اگرچه بقوت بازوی خود اعتماد داری اما در تمشیت این مهم عظیم تأمل و تدبیر می باید ع بر آنکسی را بشکنی بشکست بشمشیری که آن ره طول کشت
امیر المؤمنین علی فرمود که هرگاه در تفصیل امور با تو مشاورت نمایم آنچه بر ضمیر تو سانح شود باز نمائی اگر در بعضی از آنها بر خلاف طبع تو عمل کنم تو طاعت من نمائی ابن عباس در جواب گفت البشر ما لک عندی الا الطاعة در این
احوال طلحه از امیر المؤمنین التماس نمود که امارت بصره را بمن ارزانی دار و زبیر ایالت کوفه را طلب داشته جناب ولایت مآب فرمود که ما مرا شیر من بغیر از شما کسی نیست و چون شما مفارقت نمائید در سوانح امور با که
مشورت نمایم و از که امداد و معاونت طلب دارم و هر دو از بعضی آزرده خاطر گشتند و عمده مخالفت در باطن ایشان ظاهر شده گفتند ما از بیم شمشیر آن حضرت بیعت کردیم والا سزاوار آن نبود
که یار والی و فرمان روا باشد و انتظار میکشیدند که بهانه پیدا کرده و از مدینه بیرون رفته در تهییج فتنه سعی نمایند ذکر نامزد فرمودن امیر المؤمنین علی علیه السلام مخصوصان خود را
بضبط ممالک و رسیدن بعضی از ایشان بمقاصد بعد از قطع مفاوز و مسالک در اوائل سنه ست و ثلاثین هجری امیر المؤمنین علی عثمان بن حنیف را بحکومت
بصره ارسال نمود و بعزل عبدالله عامر فرمان داد و عماره بن حسان را که یکی از مهاجران بود بامارت کوفه فرستاد و منشور ایالت یمن بنام عبیدالله بن عباس بن ربیعه نوشته او را بدان جانب گسیل کرد
قیس بن سعد بن عباده را بضبط مصر نامزد فرمود و از عبدالله بن عباس التماس نمود که بجانب شام توجه نماید و همگی همت عالی نهمت را بر ترفیه حال رعایای آن مملکت مقصور دارد عبدالله گفت معاویه
ابن عم عثمان است و گماشته او و سالها است که در آنجا بی مانعی و منازعی بریاست عباد قیام مینماید از آن میترسم که چون بر من دست یابد از برای آنکه شنیده تا مرا بقتل آورد و اگر از خون من گذرد
بیشک مرا مقید و محبوس گرداند و چون میان من و تو قرابت قریبه است لامحاله اهانت من اهانت تو باشد صواب آن مینماید که مرا از نصب مهمی که مستلزم وخامت عاقبت باشد معاف و
معذور داری مرتضی علی علیه السلام عذر او مقبول و مسموع داشته سهل بن حنیف را اشارت فرمود تا روی توجه بجانب دمشق و اعمال آن نهد و چون عثمان بن حنیف بنواحی بصره رسید عبدالله بن
عامر شهر را تسلیم نموده خود بمکه رفت و عثمان بضبط بصره مشغول شده بعضی از مردم آنجا ضمنا شیوه مخالفت می ورزیدند و عماره چون نزدیک به کوفه رسید طلحه بن خویلد اسدی و قعقاع بن عمرو
با او ملاقات کرده گفتند اگر بحیات خویش تعلقی داری باز گرد که مردم کوفه بغیر از ابوموسی اشعری هیچکس را نمیخواهند که والی ایشان باشد عماره بالضروره مراجعت نمود و چون خبر توجه عبیدالله بن
عباس بسمع یعلی بن منبه رسید که حاکم یمن بود بیت المال را از نقود و امتعه خالی کرده با ساز و اهبت تمام بجانب حرمین شتافت و قیس بن سعد چون بمصر نزدیک شد طائفه باستقبال او
مبادرت نمودند و بمرافقت او بشهر آمدند و اعیان مملکت بدو فرقه شدند زمره در مقام اطاعت و انقیاد آمدند و گروهی گفتند اگر علی قتله عثمان را سیاست میفرماید ما متابعت و تسلیم او را
قبول داریم قیس بن سعد صلاح در آن دید که با آن طائفه در سازد و بحیله آنکه توقع داشت در ساختند راضی گردد اما چون سهل بن حنیف بموضع تبوک نزول کرد طائفه از سپاه شام بنزد او آمده پرسیدند که از کجائی و
بکجا میروی سهل گفت امیر المؤمنین علی مرا بامارت شام فرستاده گفتند ما نه ترا بامارت قبول داریم و نه او را بخلافت و قصاص عثمان بر وی واجب است سهل گفت هیچکس در این امر با شما اتفاق دارد جواب
دادند که مجموع دیار شام با ما موافق اند و با علی مخالف و بطلب خون عثمان او را مواخذه خواهند کرد سهل بن حنیف چون صورت حال بدین منوال دید از همان محل بمدینه مراجعت نمود و امیر المؤمنین
علی کماهی حالات را معلوم کرده دل تنگ شد و با طلحه و زبیر قضایا را در میان نهاده ایشان گفتند ما هرچند التماس نمودیم که ایالت بصره و کوفه بمخلصان حقیقی مفوض گردد آن قبول نفرمودی اکنون مخالفان
ترا از ما توقع چنانست که قدم از دائره متابعت تو بیرون نهیم اگر میخواهی که فتنه تسکین یابد رخصت فرمائی تا بمکه رویم و در حریم حرم محترم بطاعت و عبادت مشغول شویم و چون اهل خلاف دانند
که ما با تو نزاعی نیست غالبا دست در عروه اطاعت و انقیاد زنند و اگر مهم نوعی دیگر باشد محاربه را آماده باش که بدین تقدیر بی استعمال سیف و سنان مهم خلافت انجام نمی یابد ع تحریک
کسی کنار گیر چیست را که بوسه بر دم شمشیر آبدار زنند + امیر المؤمنین فرمود که تا مقدور من باشد با مخالفان طریق مدارا و مواسا مسلوک میدارم و اگر مقدمات مترتب بعکس مطلوب باشد معاندان ایشان
با سنان جانستان و شمشیر آبدار صاعقه کردار منع کنم و چون غیبت شما بر مفارقت من مقصور است دستوری دادم بهر جا که خواهید بروید طلحه و زبیر چون دانستند که عائشه در حرم دم از مخالفت علی علیه السلام
میزند سفر حجاز اختیار نموده روی براه نهادند ذکر مخالفت عائشه و موافقت طلحه و زبیر با او و رفتن ایشان بجانب بصره سابقا سمت گذارش یافت که در آن دوران که عثمان محصور بود
عائشه میل زیارت کعبه نموده بجانب مکه توجه نمود و چون از طواف بیت الله فارغ شد عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانیده در راه شخصی را دید که از مدینه می آید از وی حال عثمان را استفسار کرد
آن شخص صورت واقعه عثمان را معروض داشت عائشه پرسید که بر مسند خلافت که نشست گفت علی مرتضی گفت انا لله و انا الیه راجعون بمکه باز میگردم که مدینه بعد ازین جای اقامت من نیست و فی الحال
مراجعت نموده بر سبیل شهرت و اعلان گفتن گرفت که بخدا سوگند که عثمان مظلوم کشته شده و من البته خون آن مظلوم را از قتله او خواهم طلبید عبید بن سلمان که از اخوان عائشه بود بعد از مشاهده این
افعال و اقوال ترک اختلاط از عائشه کرده با او گفت عجب حالتی است که نخستین کسی که زبان بتعرض و تشنیع عثمان گشود تو بودی و پیوسته میگفتی که اقتلوا نعثلا فانه قد کفر و نعثل اسم شخصی طویل اللحیه بود و با عثمان
از روی صورت مشابهتی داشت و هرگاه متعرضان در مقام بدگوئی و عیب جوئی عثمان می آمدند این اسم بر وی اطلاق میکردند و چون عبید بن سلمه عائشه را بسخن مذکور منسوب کرد عائشه جواب داد
که بعد از آنکه قوم عثمان را از افعالی که پسندیده ایشان نبود توبه دادند اجماع بر قتل او نمودند این هر دو قول است اما حدیث اخیر بهتر است از حدیث اول عبید بن سلمه
در آن باب بیتی چند گفته که این دو بیت از جمله ابیات است شعر فمنک البداء و منک الغیر + و منک الریاح و منک المطر + وانت امرت بقتل الامام + و قاتله عندنا من امر

و از عمال بنی امیه بمکه رسیده با ام المؤمنین عائشه در مخالفت امیرالمؤمنین علی موافقت نمودند و همچنین عبدالله بن عامر از بصره با مال فراوان و یعلی بن منیه از یمن با اموال بسیار بمکه آمده در
سلک طلاب خون عثمان انتظام یافتند و طلحه و زبیر نیز از مدینه رسیده بعائشه ملحق شدند و ایشان باعلان کلمهٔ عصیان امام زمان یعنی علی مرتضی قرار گرفته بعد از تقدیم مشورت عبدالله عامر گفت مصلحت
در آنست که به بصره رویم که مرا در آن ولایت هواداران و دولتخواهان بسیارند و طلحه بنابر آنکه مردم آن دیار با او محبت و مودت می ورزیدند رای ابن عامر را مستحسن داشته بدان عزیمت
آن صوب تصمیم یافت در اسواق منادی کردند که ام المؤمنین و طلحه و زبیر بجانب بصره متوجه اند هر که راغب بطلب خون عثمان و طالب عز اسلام و مسلمانانست باید که موافقت بر میان جان بندد هزار
کس از اهل مکه و مدینه و دو هزار کس از مردم دیگر مجتمع گشتند و یعلی بن منیه و عبدالله عامر بتجهیز ایشان قیام نموده روی توجه بمقصد نهادند و بعد از طی مراحل و قطع منازل چون بآب حواب رسیدند
کلاب آن موضع ببانگ اجتماعی بر دور شتر عائشه که یعلی بن منیه بدویست دینار خریده بود و برسم تحفه باو داده بانگ کردند عائشه پرسید که نام این آب چیست دلیل گفت
که آب حواب میگویند عائشه ببانگ بلند گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا باز گردانید که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که بازواج خود خطاب فرمود روزی
که باهم نشسته بودیم که کدام یک از شماست خداوند شتر تیز ... که سگان حواب بر وی بانگ کنند حال آنکه او در میان فئهٔ باغیه باشد طلحه و زبیر و عبدالله گفتند که این آب حواب نیست
و دلیل دروغ میگوید و پنجاه کس را فرمودند تا گواهی برین نهج دادند و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که روزی عائشه از مکه بخانهٔ ام سلمه تشریف آورده در اثنای سخن گفت خون عثمان مظلوم
ریخته و فتنهٔ قوی انگیخته شده در این اندیشه ام که ناگاه از جهت تزلزل اختلالی بقواعد راسخة البنیان ملت راه یابد اکنون طلحه و زبیر بنیت اصلاح حال امت عزیمت سفر عراق عرب نموده اند مرا
رغبت مرافقت ایشانست اگر تو با ما موافقت نمائی شاید که بیمن مقدم شریف تو این شور و شر و غوغا تسکین یابد و فساد بصلاح تبدیل پذیرد ام سلمه قلق و اضطراب عظیم نموده جواب داد که ای عائشه چگونه
با علی بن ابی طالب علیه السلام که نسبت خویشی او با رسول الله صلی الله علیه و آله ... مخالفت کنیم و دیروز عثمان را بکفر نسبت میکردی و امروز امیرالمؤمنین میگوئی بالله که خلق
بر سوی ... میخواهد که ترا از طریق صواب و جادهٔ مستقیم منحرف گرداند ترا بخدا سوگند میدهم که از رسول خدا نشنیدی که ... از ایام و لیالی نخواهد گذشت که سگان آب حواب
بانگ بر یکی از ازواج من بانگ کنند و آن زن در میان اهل بغی باشد و بهنگام این سخن آب از دست تو بر زمین افتاد و رسول الله بجانب من التفات نموده فرمود که ... ام سلمه
یا رسول الله باد ... من چنانچه ... حضرت ... نسبت مبارک تو ... ام سلمه ... تصدیق نموده ...
نمودم ... سلامت نیست چون عبدالله زبیر که خواهرزادهٔ عائشه بود ... آگاه شد با وی گفت که اگر تو در این سفر موافقت نمائی من خود را هلاک ...
در بیابان ... عائشه با وجود ... ابن زبیر ... عائشه رسانیدند که عبدالله زبیر ... بجانب بصره رفت ...
تا ... در راه هلاک ... شد و چون عائشه با او محبتی مفرط داشت ناچار با مخالفان امام زمان موافقت نموده عزیمت بصره نمود چون بحواب رسید نباح سگان که در آن حوالی بودند شنید استرجاع
کرده گفت ای طلحه ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بحرم بازگردان طلحه از موجب آن استفسار نمود عائشه از فرمودهٔ حضرت مقدس نبوی چنانچه سمت گذارش یافت خبر داد عبدالله زبیر جمعی از اعراب
... محفوظ نموده تا نزد عائشه گواهی دادند که این موضع دیگر است نه حواب نقل است که اول شهادت زور که در اسلام واقع شد این گواهی بود عائشه را خاطر بسخن مردم ایشان ...
... تا عبدالله زبیر که ساقهٔ لشکر متعلق باو بود از عقب تاخته خود را در میان سپاه افگند و آوازه در انداخت که اینک علی بن ابی طالب علیه السلام رسید عائشه از بیم آفت و طریق مخافت
مراجعت نتوانست نمود و چون عائشه دلیل را طلب نمود تا از حقیقت حال بار دیگر استطلاع کند طلحه معروض داشت که دلیل از آن انفعال که راه را غلط کرده بود بازگشته نقل است که چون دلیل
سپاه باشارت طلحه و زبیر مراجعت نمود و عازم مدینه شد در راه او را با امیرالمؤمنین علی ملاقات واقع شده از وی پرسید که از کجا می آئی و از سپاه عائشه چه خبر داری گفت که ایشان بجانب بصره رفتند
و دلیل حضرت امیر از نباح کلاب حواب و عزیمت مراجعت عائشه و شهادت زور اعراب بیدیانت اعلام نمود و علی مرتضی از استماع این خبر مسرور شد زیرا که اندیشهٔ آن داشت که مبادا مخالفان
بجانب کوفه رفته باشند و مردم آن دیار را از نصرت و معاونت او منع نمایند ذکر بعضی از قضایا که بعد از وصول عائشه در بصره روی نمود چون عائشه و طلحه و زبیر بقریب بصره رسیدند عثمان
بن حنیف که از قبل امیرالمؤمنین علی حاکم آن ولایت بود عمران بن حصین و ابوالاسود الدئلی را برسالت نزد ایشان فرستاده تا معلوم کند که موجب آمدن چیست آن دو رسول که از افاضل علما و فقها بودند
نخست بخدمت عائشه رفته از آن معنی سوال کردند عائشه جواب داد که طائفه از اهل فتنه و غوغا بدار هجرت رسول فتنه جسته خون امام مسلمانان بریختند و غبار شر و فساد انگیختند طرق وقوع این
ظلم بی آرام گشته میل بجانب این دیار کردیم تا از مردم اینجا نصرت و معاونت طلبیم و باعضاد و استظهار ایشان بمدینه لشکر کشیم و قتلهٔ خلیفهٔ رسول خدا را بقصاص رسانیم عمران و ابوالاسود
نزد طلحه و زبیر رفته همین سوال کردند و از ایشان همین جواب شنیدند که از عائشه استماع نموده بودند رسولان گفتند که چگونه با علی مخالفت توانید کرد که بیعت او در گردن شماست طلحه و زبیر
جواب دادند که از بیم شمشیر مالک اشتر ببیعت او اقدام نمودیم مشروط بآنکه قاتلان عثمان را سیاست فرماید چون بوعده وفا نکرد حق بیعت وی از ذمهٔ ما ساقط گشت رسولان ببصره
مراجعت نموده عثمان بن حنیف را از ما فی الضمیر ایشان اعلام دادند عثمان بن حنیف تهیهٔ اسباب جدال فرمود و خواست که معلوم کند که از مردم بصره چه کس با طلحه و زبیر موافق هستند

یافته بنابرین بالبشارت از قیس بن مغیره بمسجد جامع که خلق آن دیار در آن موضع مجتمع بودند آمده گفت ایها الناس اگر این جماعت میگویند که بواسطهٔ خوفی که داشتیم از مکه بدین صوب متوجه
شده ایم معقول نیست زیرا که در آن دیار که وحوش و طیور از آن در امان اند زوجهٔ رسول و یاران و متعلقان مامون نتوانند بود و اگر میگویند که بطلب خون عثمان آمده ایم شما نیستید
که هیچکس از قاتلان او در میان ما نیست بدین تقدیر مناسب چنان می نماید که در دفع ایشان مراسم اتفاق بجای آرید تا بوطن خویش باز گردند از آن میان اسود بن سریع السعدی گفت که
ایشان در طلب خون عثمان از ما و غیر ما استعانت میجویند که هر که خون عثمان مباح داشته خون او حلال است مردم مسجد بعد از استماع این قیل و قال قیس بن مغیره را بزخم سنگ از مسجد بیرون
کردند عثمان بن حنیف ازین حرکت دانست که هواخواهان طلحه و زبیر بسیار اند و آن صورت جدتی که داشت نماند و روز دیگر عائشه بر شتر خویش سوار شده بشهر در آمد و در فضای ایستاده و بر
دست راست طلحه و بر دست چپ زبیر قرار گرفته سپاه بگرداگرد صف کشیده بایستادند و در برابر عائشه عثمان بن حنیف بتعبیهٔ لشکر خویش قیام نموده صف آرای گشت تمامت خلق بصره
در آن لشکرگاه حاضر گشتند و در آن انجمن طلحه و زبیر زبان بفضائل عثمان گشادند و مذمت قتل او کردند و در طلب خون او از خلائق مدد و معاونت جستند بعضی از مردم شهر گفتند که طلحه و زبیر راست
میگویند و بر همه مسلمانان طلب خون عثمان واجب است و برخی گفتند که این دو کس با علی بیعت کرده بشکستند اکنون آمده بر بهانهٔ خون عثمان میخواهند که زمام ایالت و ریاست در قبضهٔ اقتدار
ایشان آید در این اثنا جاریة بن قدامه که از جملهٔ انصار امیر المؤمنین علی بود و از روسای بنی تمیم با علی صوت خود ندا کرد که یا ام المؤمنین بخدا سوگند که قتل عثمان نزد رسول علیه السلام آسان
تر است که از جای که اختیار کرده و بهتک ستر خویش قیام نموده و بدین جمل سوار شده و در میان دو لشکر ایستاده اگر تو بطوع و رغبت از خانه بیرون آمده بخدا باز گرد و بمنزل خویش مراجعت نمای
و اگر ترا بکراهت آورده اند از مردم اعانت خواه تا ترا بوطن رسانند دیگر گفت ای طلحه و زبیر شما حواریان پیغمبر بوده اید در ادای حقوق آنحضرت اهمال جائز داشته زنان خود را در [illegible] پرده نگاه داشتید
و زوجهٔ رسول را از حجلهٔ عصمت بیرون آورده رعنا شما این تقریر است که او در میان جمعی چنین سوار ایستاده است هیچکس از مستمعان بجواب ایشان زبان نگشاد و متعاقب آن حکیم بن
جبله که یکی از روسای سپاه عثمان بن حنیف بود فرمان فرمائی سواران لشکر آهنگ حرب ساز داد و اکثر اهل بصره با طلحه و زبیر موافقت نموده محاربه آغاز کردند و آن روز تا شب نائرهٔ قتال
اشتعال یافته از جانبین قتیل کثیر و جریح گشتند چون خسرو انجم مائل به دیار مغرب گشت فریقین دست از هم باز داشته در منازل خود نزول کردند و روز دیگر دست بشمشیر و خنجر برده تا نصف النهار
مقاتله نمودند و بعد از آنکه فریقین از کوشش آسوده آمدند عائشه فرمود تا ندا کردند که ام المؤمنین میگوید که دست از خون ریختن کوتاه کنید که بجهت صلاح و سداد بدین دیار آمده ایم نه برای فتنه و فساد و فریقین
دست از شمشیر داوری باز داشته سفیران در میان آمد و شد آغاز کردند و چنین بسیار سخن بران قرار گرفت که شخصی را بمدینه فرستند تا از کیفیت بیعت طلحه و زبیر استفسار نماید که اگر ایشان باکراه بیعت کرده
باشند عثمان بن حنیف از بصره بیرون رفته شهر را بعائشه سپارد و الا عائشه با اتباع روی بجانب دیگر آرد و بعد از استشاره و استخاره قرعهٔ اختیار بر کعب بن اسود که قاضی و فقیه بصره بود افتاد و روی براه
آورد و چون بمدینه رسید روز جمعه بمسجد در آمده از حقیقت حال طلحه و زبیر در مقام مبایعت استعلام نمود از مردم مدینه هیچکس جواب نداد مگر اسامه بن زید تقریر کرد که طلحه و زبیر بکره با علی بیعت
کردند سهیل بن حنیف که والی مدینه بود و شیعهٔ امیر المؤمنین علی در صدد تعرض اسامه آمد و صهیب بن سنان و محمد بن مسلمه جهت تسکین فتنه دست اسامه گرفته از مسجد بیرون بردند و گفتند که اسامه راست میگوید
کعب صورت حال مشاهده کرده متوجه بصره گشت چون بدان صوب رسید عائشه را از کما هی حالات اعلام داد عائشه نزد عثمان کس فرستاده پیغام داد که بموجب عهد شهر بسپارد عثمان گفت درین
آوان مکتوب امیر المؤمنین علی رسیده مضمون آنکه در محافظت شهر باقصی الغایت کوشیده مگذار که مخالفان آنجا دست یابند این خبر بعائشه رسید استعجاب نمود و طلحه و زبیر مستعد قتال و جدال شده در
شبی باران بمسجد آمده چهل نفر از شیعهٔ عثمان را بقتل آوردند بعد از آن بر در دار الاماره نهاده چهار صد نفر دیگر از حارسان و محافظان عثمان را شهید ساختند و عثمان را از قصر بیرون آورده
محبوس گردانیدند و خواستند که او را نیز بایشان ملحق سازند عائشه مانع شده گفت مردی پیر است و بصحبت رسول مشرف گشته دست از ریختن خون او باز کشید بنابر فرمودهٔ عائشه طلحه و زبیر او را
رها گذاشتند اما محاسن او که بسیار طویل و عریض بود یک یک موی بر کندند تا هیچ نماند و از موی ابرو و اشفار او اثری نگذاشتند و عثمان از چنگ اجل خلاص یافته بخدمت امیر المؤمنین علی شتافت و
آنحضرت او را بدان حالت دیده که ترحم کسی علامت نیست جواب داد که عثمان بن حنیف فرمود که ای عثمان پیر از پیش ما بیرون رفتی و امرد باز آمدی چون طلحه و زبیر بر بصره استیلا یافتند مکتوبات بشام
فرستادند و معاویه را از صورت حال اعلام دادند و در محاربه با امیر المؤمنین علی علیه السلام از وی استمداد نمودند و عائشه نیز باهل کوفه نامه نوشت مضمون آنکه اگر علی از شما نصرت و معاونت
ملتمس شود در اعانت او [illegible] کشیده دست رد بر سینهٔ ملتمس او نهید و اگر لشکر او بعسکر ظفر آیین ملحق شود نقل است که چون عثمان بن حنیف اسیر گشت میان ارباب تمرد [illegible]
در باب منصب امارت نزاع پدید آمد عائشه بنابر تسکین فتنه امر فرمود که [illegible] عبد الله زبیر در ادای صلوة مکتوبه قیام نماید تا آن زمان که خلیفه معین گردد و در آن ایام
که طلحه و زبیر [illegible] عثمان را بزنهار [illegible] علی بقتال رسید عبد الله بن حکیم تمیمی که یکی از اعیان بصره بود مکتوب طلحه که باشراف آن بلد فرستاده بود و ایشان را
بر خون عثمان تحریص کرده باز نموده گفت تیغ خصه در اعمال و افعال تو مشاهده میرود اگر دیگران را معلوم نیست تو خود میدانی که بعد از قتل عثمان علی علیه السلام
با تو و زبیر فرمود که هر کدام از شما خواسته که میل نماید [illegible] داد و هر دو با وی بیعت کرده در معاونت و مظاهرت وی قیام می نمایم که نزد من [illegible] بهتر از امارت

دشمنی بود با اتفاق گفتند که هیچ کس از تو سزاوارتر این کار نیست و بطوع و رغبت با او بیعت کردید اکنون نقض عهد با هم اتفاق نمودید و بطلب خون عثمان خود را جمعی را اغوا کرده ایشان جواب دادند که از حرکات ناشایست خویش که در ایام عثمان نسبت با و زنان صادر شده چاره بجز توبه و انابت نیافتیم و بعد از وفات او تدارک فات را منحصر در طلب خون او دیدیم و در آن آن که چون طلحه و زبیر دوام حکومت بی مانعی منازعی و استقلال یافتند هر چه در بیت المال موجود بود بر لشکر قسمت کردند و جمعی کثیر از اتباعات آنکه در ایام فتنه بمدینه رفته بودند و در خون عثمان سعی نموده بقتل آوردند و قریب سی هزار مرد جلد با ایشان بمخالفت امیرالمؤمنین علی کمر بسته اتفاق نمودند و خلقی بسیار از بنی عبد القیس و بنی بکر بن وائل از بصره گریخته متوجه خدمت صاحب ذو الفقار گشتند

ذکر رفتن امیرالمؤمنین علی به بصره و توقف او در ذی قار و طلب کردن لشکر از کوفه و مانع شدن ابوموسی اشعری ایشان را از معاونت حیدر

بعد از توجه طلحه و زبیر بجانب مکه چون از مراسم متمسیر حضرت امیر روشن گشت که معاویه در ولایت شام تیغ مخالفت آخته و در دست اعنا و اوافتاده و از قتل عثمان متهم میدارد و همگی همت بر آن مقصور داشت که لشکری جرار فراهم آورده در دفع و قمع اهل شام بذل جهد نماید لاجرم فرمان داد تا جمعی که در مدینه منعقد قلاده بیعت او گشته بودند بکار سازی سفر شام قیام نمایند در این اثنا پرتو این خبر بر ضمیر منیر تافت که عائشه و طلحه و زبیر و عبد الله عامر و یعلی بن امیه و عبد الرحمن بن عتاب بن اسید و عبد الله الحضرمی والی مکه با تا گفته از اهل بغی روی توجه بجانب بصره نهاده اند با وجود استماع این حدیث اندیشه مند بود که مبادا ایشان عنان عزیمت بجانب کوفه معطوف دارند و مردم آن بلده را از طریق مستقیم منحرف سازند چون امیرالمؤمنین بر مخالفت طلحه و زبیر اطلاع یافت دفع ایشان را اهم و اولی دانسته از مردم مدینه در تعاقب ایشان معاونت و موافقت خواست جمعی از ایشان از اطاعت نمودند و اکثر تخلف نمودند و تر از مردم حال شد عوام مدینه دائره سائر گشته بر سبیل مبالغه گفتند که ما علی را نصیحت کردیم که تعرض عثمان را سیاست کند تا هیچکس را مجال مخالفت نماند نشنود تا دشمنان او بشتکام شدند جمعی دیگر از مثال در زبان ایشان شد و بسیار دانا گفتند کسی سزاوار است که لشکر سخن و شأن نیک اندیشی امیرالمؤمنین علی از خلق آن بلده که فتنه ای بر گشته مثل هر چه متعذر گردد هر جمعی اراده مهاجر نمود اتفاق نکرده با مخالف را از وصول بمقصد مانع آید و بمقدمه او ابو لیلی بن عمرو بن الجراح در میمنه عبد الله بن عباس و بر میسره عمرو بن سلمه بود و ابو قتاده انصاری ابو الهیثم التیهان بدری و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله در اجرای شهادت او را امیر ساخت و گواه داشته بود در سلک ملازمان جناب ولایت مآب انتظام داشتند چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام شنید که طلحه و زبیر سبقت گرفته اند و ادراک ایشان ممکن نیست در موضع ذی قار نزول کرده روزی در آن منزل توقف فرمود و قاصدی بمدینه فرستاد تا احمال و اثقال او را از آنجا بلشکرگاه آورده با خود قرار داد که دیگر بر زمین شیر میاورد تا محاربه خاطر اشرف او را ساکنان آن بادیه آورده بود چنانچه سبق ذکر یافت در آن اوان امیرالمؤمنین حسن مضطرب الحال بحضرت امیر آمده گریه کرد و گفت بارها از روی نیک اندیشی بتقدیم مراسم نصیحت قیام نمودم و تو سمع رضا اصغا نمودی تا منجر بآن شد که درین بیابان گرسنگی و تشنگی در عرصه تلف آمده و هیچکس بفریاد ما نخواهد رسید حیدر کرار فرمود ای نور دیده بسکین وانچه نصیحت پیدا کردی گفت در محاصره عثمان با تو گفتم که از مدینه بیرون رو که اگر او کشته گردد و تو بیرون غائب باشی مردم عیب تو نمی توانند کرد و همچنین ماتم نمودند کرد و دیگر آنکه عرض نمودم که تا جمیع اهل اسلام بر ریاست تو راضی نگردند مباشر امر خلافت مشو و دیگر آنکه استماع افتاد که عائشه و طلحه و زبیر با هم عهد و پیمان بسته طالب خون عثمان شدند گفتم در کنج عافیت بنشین و تمرد باش تا از پرده غیب چه پیدا آید امیرالمؤمنین جواب داد که در آن اوان که عثمان را محاصره نموده بودند نمیگذاشتند که از قصر بیرون آیم و طریق خروج مرا نیز از مدینه مسدود گردانیده بودند و این سخن مؤید روایت سیف است که در بعضی از مصنفات خود آورده که در زمان تحصین عثمان از ریاست رفتن و غوغا در حوالی هر کس از عظماء صحابه رقیبان تعیین نموده بودند چنانچه خالد بن ملجم را بر امیرالمؤمنین علی گماشته بودند و سودان حمران را بر طلحه و دیگری را بر زبیر و جهت آن است که معاودت عثمان نمیگذاشتند بتبعیت لیکن ما تیدان منافی روایت جمیع مورخین است که طلحه و زبیر مخالفان بر قتل عثمان ترغیب و تحریص نمودند حضرت امیرالمؤمنین بعد از جواب اعتراضات امام حسن فرمود که بیعت جمیع آفاق در صحت خلافت مدخل ندارد بلکه این امر متعلق و منوط برضای اهل حرمین است یعنی مهاجر و انصار هر گاه ایشان بر امامت کسی اتفاق نمایند بر دیگران متابعت و مطاوعت آن شخص واجب و لازم گردد و اما و چنانچه شکستن بعد از بیعت و استماع مخالفت طلحه و زبیر موجب تفریق جماعت و عین خطا و است بود مع ذلک ایشان متصل بقتل من دست دارند و طلب خون عثمان از من میکردند و سیکنند و در بعضی از نسخ مذکور است که بعد از این قیل و قال امیرالمؤمنین علی علیه السلام با امام حسن گفت که ای فرزند چون حضرت رسول برياض رضوان خرامید هیچکس را از خود سزاوارتر بتقبل منصب خلافت و تنظیم مصالح امت نمیدانستم چون مردم با ابوبکر در مقام مبایعت آمدند من نیز موافقت کردم و در رعیت خلل دوست نمی گذاشتم و بعد از آنکه ابوبکر باستخلاف عمر رضا داد من هم راضی شدم و دل از منصب خلافت برداشتم و دیوان عمر حدیث شوری در میان آورد و خلائق با عثمان بیعت کردند من با ایشان همداستان گشتم و در کل حال متابعت از عایا و احسان شیوه و بعد از قتل او در کنج خانه منزوی گشتم و مردم متردد شده از من التماس میکردند که متقلد قلاده خلافت شده روی بضبط و ربط احوال زیر دستان آورم هر چند ایشان در این باب مبالغه و الحاح مینمودند من ابا و امتناع میکردم و بدین یک هفته بر این حال بگذشت و هیچکس است تعیین نگشت ترسیدم که اختلال باحوال مسلمانان راه یابد و ناگاه فتنه در اسلام پدید آید که تدارک آن از حیز قدرت بشر بیرون باشد بالضرورت ملتمس امت را مبذول داشتم و اعیان و اشراف مهاجر و انصار بطوع و رغبت با من بیعت کردند نکث ناکثیک علی نفسه من بیرون آمد اینجا ای حضرت مرتضوی آنچه ایشان بود که ندید و جماعتی که همراه او اند همه محاربه بصریان تمیست نمی پذیرد و مردم دسته

محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر طیار را بجانب کوفه فرستاد و نامه باهل کوفه در قلم آورده بایشان سپرد مضمون آنکه بعد از قتل عثمان مهاجر و انصار از روی طوع و رغبت با من بیعت کردند و طلحه و زبیر ایشان بنقض پیمان اقدام نموده طریق مخالفت مسلوک داشته اند متوقع آنکه شما در مبادرت بخدمت مسارعت نمائید و مخالفت امام خویش جائز ندارید و در جهاد قیام نموده باشید چون این دو محمد بمقصد رسیده مکتوب امیرالمؤمنین علی را باهالی آن دیار رسانیدند کوفیان با ابوموسی اشعری که از قبل او در کوفه والی بود مشورت کردند ابوموسی بمنبر برآمد و بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه تعالی گفت علی علیه السلام و طلحه و زبیر اهل حکومت و ریاست اند هر که از شما طالب دنیا باشد بیکی ازین دو مرد در پیوندد و هر که راغب آخرت باشد باید که قدم از خانه بیرون ننهد و پای در دامن سلامت کشیده کنج خانه خود را غنیمت شناسد که این فتنه ایست که رسول خدا امت را ازین حال خبر داده و فرموده که در وقت ظهور آن مردم از خانه های خود بیرون نروند و شمشیرهای خود از چوب سازند و بامر قتال نپردازند محمد بن جعفر از استماع کلمات ابوموسی خشمناک شده با او سخنان درشت گفت ابوموسی گفت بیعت عثمان در گردن من و صاحب شماست یعنی علی و اگر از قتال چاره نباشد اول با قتله عثمان قتال باید کرد و انتقام از ایشان باید کشید چون رسولان دانستند که اهل کوفه از اشارت ابوموسی عدول نخواهند جست بذی قار مراجعت نموده صورت واقعه معروض امیرالمؤمنین گردانیدند جناب ولایت مآب از سخن ابوموسی و عدم اطاعت او استعجاب نموده بقول عبدالله عباس و مالک اشتر بعد از محمدین مکتوبی ارسال نمود تا با ابوموسی دران باب سخن کرده او را از مقام مخالفت بموافقت آورند چون ایشان بموجب فرموده عمل نموده بکوفه رسیدند ابوموسی را از وخامت مخالفت امیرالمؤمنین تحذیر کردند او را در عناد با والی ولایت ارشاد زیاده از آنچه شنیده بودند یافتند لاجرم از کوفه بیرون آمده بر جناح استعجال بجانب ذی قار شتافتند و صورت قضیه را معروض داشتند چون علی مرتضی بر شدت عداوت و خصومت ابوموسی مطلع شد امیرالمؤمنین حسن و عمار یاسر را بکوفه فرستاد تا او را از آنچه در طبیعت متمکن دارد منع نمایند و مردم آن دیار را متوجه لشکرگاه حیدر کرار گردانند و درین باب ملطفه نیز مشتمل بر وعد و وعید مصحوب قرة العین خویش گردانید و آن دو رفیق صاحب توفیق بفرمان قدوهٔ اهل تحقیق از معسکر همایون بیرون آمده و بر طی منازل اقدام نموده نزدیک بکوفه رسیدند اشراف و اسافل الناس آن سرزمین باستقبال شتافته شرف دست بوسی نور دیدهٔ رسالت و ولایت حاصل کرده در ملازمت رکاب همایون بکوفه درآمدند امیرالمؤمنین حسن و عمار یاسر بمسجد رفته خلقی کثیر در مسجد مجتمع گشتند و ابوموسی در آن انجمن حاضر شد چون چشم امام حسن بر ابوموسی افتاد بروی عتاب فرمود که چرا مردم کوفه را از متابعت معاونت امیرالمؤمنین منع کردی و ایشان را از طریق مستقیم منحرف گردانیدی بخدا سوگند که غرض ما جز صلاح نیست ابوموسی جواب داد که پدر و مادرم فدای تو باد انکار آنچه فرمودی چگونه توانم کرد اما از حضرت رسول شنیدم که زود باشد که فتنه روی نماید که دران فتنه قاعد بهتر از قائم باشد و قائم بهتر از ماشی باشد و ماشی بهتر از راکب این جماعت که در بصره اند برادران ما اند و خدای عز و علا مال و دماء ایشان بر ما حرام گردانیده عمار یاسر از استماع این کلمات زبان بدشنام ابوموسی برگشود و شخصی از آن مردم نیز عمار را دشنام داده گفت تو دیروز با اهل فتنه و غوغا مصاحب بودی امروز با حاکم ما سفاهت میکنی در اثنای این حال زید بن صوحان مکتوبات عائشه را که باهل کوفه فرستاده بود بر مردم خواند و زبان بتشنیع و تعریض گشاده که مردان مامورند بقتال و جدال و قلع و استیصال اهل بغی و ضلال و زنان را از لشکرکشی و دشمن کشی نهی کرده اند و بالتزام کنج خانه و اقامت در کاشانه خویش در کتاب مستطاب امر فرموده اند قوله تعالی وقرن فی بیوتکن اکنون عائشه ما را بارتکاب آنچه او بآن مامور شده امر میفرماید و خود باشتغال مهمی که حواله بما شده قیام مینماید گویند ابوموسی اشعری دران روز قلق و اضطراب داشت و بر منبر رفت و خلائق را از انقیاد فرمان امیرالمؤمنین علی باز داشته با ایشان گفت که طائفه از اصحاب حضرت رسول مثل عبدالله عمر و سعد بن ابی وقاص و محمد بن سلمه و اسامه بن زید و غیرهم درین فتنه ملتزم آن شده اند که از منازل خویش بیرون نیایند و تیغ تیز بر قتل اهل اسلام نیازمایند وظیفه آنکه شما در متابعت آن جماعت کوشیده دین خود بدنیا مفروشید و اطاعت من کنید تا دنیا و دین شما بسلامت ماند قعقاع بن عمرو گفت از حاکمی ضابط چاره نیست تا امنیت تام و حسن انتظام احوال برایا انتظام یابد و مهمات ایشان سرانجام یابد و درین زمان آن سعادتمند امیرالمؤمنین علی است که شما از طریق انصاف استدعا نمائید تا در اصلاح امور و تنظیم مصالح جمهور بموافقت شما سعی نماید صواب آنست که بخدمت او مبادرت نمایند و از فرمان وی درنگذرند عبد خیر گفت ای ابوموسی طلحه و زبیر با علی بیعت کرده بودند یا نه گفت آری عبد خیر گفت تا غایت از علی هیچ امری صادر شده که موجب نقض بیعت او باشد ابوموسی گفت نمیدانم عبد خیر گفت تا از تو مفارقت میکنیم تا آن زمان که دانا گردی بعد از آن امیرالمؤمنین حسن فرمود که ای ابوموسی چون تو ذمت خود را از بیعت امیرالمؤمنین علی بری گردانیده ترا با منبر چه مناسبت است اکنون که سریر خلافت و منابر امارت تعلق باو میدارد ازین محل رفیع که جای تو نیست فرود آی ابوموسی خجل و منفعل فرود آمد و صعصعه بن صوحان و عمار یاسر متعاقب هم در فضائل امیرالمؤمنین علی فصلی مشبع خوانده مردم را بادراک سعادت ملازمت آنحضرت مایل و راغب گردانیدند درین اثنا امام حسن بمنبر برآمده گفت ایها الناس بر شما روشن است که قدوهٔ ملت و امام امت علی بن ابی طالب سحاب دین آوازه لشکر کشیده بجانب بصره میبرد که سیل بغی و فتنه بر ضمائر ایشان استیلا یافته و نائرهٔ حقد و حسد و عداوت در خاطر ایشان اشتعال پذیرفته از شما توقع داشته میگوید که من درین باب مظلومم یا ظالم بر تقدیر اول در نصرت و معاونت نمائید و اگر ظالم باشم داد مظلومان بستانید و میفرمایند اول کسانیکه با من بیعت نمودند و بموجب نقض پیمان کردند طلحه و زبیر اند اکنون وضیع و شریف و غنی و فقیر بآستان ولایت آشیان شتابید و این معنی را عاجلا و آجلا موجب رفع درجات خود دانید حجر بن عدی الکندی نیز امثال این سخنان گفته کوفیان آواز برآوردند که ای قرة العین رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعوت امیرالمؤمنین علی و رسالت و نصیحت ترا اجابت کردیم و بسمع رضا اصغا نمودیم و حلقه اطاعت در گوش کردیم

غاشیهٔ مطاوعت بردوش نهادیم و بعضی از روایات آمده که چون امام حسن و عمار یاسر بصوب کوفه روان شدند مالک اشتر معروض داشت و رایت گزاید که تا سورت ناموس ابوموسی بشکست نیاید
آن کسان بجمال مطلوب دست ندهد بنابرین امیرالمؤمنین او را رخصت داد تا از عقب ایشان بکوفه رود و بقدر مقدور در کسر ابوموسی سعی نماید مالک حسب فرموده والی ولایت با تقویت شتافت و
چون منازل و مراحل پیموده بآن دیار رسید و شنید که امیرالمؤمنین حسن و عمار یاسر و جمعی از شیعهٔ امیرالمؤمنین علی علیه السلام و خلق کوفه در مسجد جمع آمده و در آن انجمن انواع حکایات بمیان آمده و
اختلال باحوال ابوموسی راه یافته لاجرم باستظهار تمام هم از گرد راه بدار الاماره که منزل ابوموسی بود نهاد و برجمعی از غلامان او در آن شکست حول آن اوحت همه را از سرای امارت بیرون
کرد و با ایشان با مشرودی بر خون بمسجد رفته با خود گفتند که تعجب باین بیهایت شان چون طلای نا گمان نازل شده ما چنین که دیگر تبلا بی این واقعه پرداخت از رخوت دانسته و اساس ایب
نشانی بنیاد ابوموسی که این سخن شنید دود حیرت بدماغ او متصاعد شده از مسجد بیرون دوید و اول کرده چون اندرون مالک اشتر خبر یافتند از سر وفور رغبت بخدمت او شتافتند و چون ابوموسی
بوثاق خویش رسید چشم مالک بروی افتاد زبان بدشنام بگشاد و گفت تو در اینجا چه میکنی که این امر از سلطانست و تعلق بامیرالمؤمنین علی دارد و تو اکنون از اهل بیعت او نیستی باید که فی الحال
بمکان دیگر نقل کنی ابوموسی گفت که یک روز مرا مهلت ده تا سرای ساخته بآنجا روم مالک گفت لا والله یک زمان ترا مهلت ندهم و فرمان داد تا رخوت و امتعه و اقمشهٔ او را بیرون
انداختند و بعضی ازانها در عرصهٔ تلف آمده آخر الامر بواسطهٔ التماس دوستان یک روز ابوموسی را مهلت داد تا منزلی پیدا کرده بآنجا رفت و در بروی خود بسته هیچکس را بار نداد و کوفیان
بتهیهٔ اسباب سفر اشتغال نموده بعد از سه روز بروایتی هفت هزار نفر در رکاب امیرالمؤمنین حسن علیه السلام بجانب ذی قار روان شدند و چون سه روز دیگر ازین قضیه بگذشت
مالک اشتر با دوازده هزار کس از ابطال رجال متوجه لشکرگاه امیرالمؤمنین گشت **ذکر حرب جمل و نصرت یافتن امیرالمؤمنین حیدر کرار علیه السلام بفضل خدای عز و جل** چون امیرالمؤمنین
علی علیه السلام از وصول کوفیان آگاهی یافت مستبشر و مسرور شده از سر لطف باستقبال مبادرت نموده بآن جماعت ملاقات فرمود و دعا و ستایش ایشان در الفاظ آورد و بدین
بیان کشید فرمود که من شما را بجهت آن طلبیدم تا باتفاق بعضی از برادران خود که ساکن بصره اند و بعناد گشته اند بطریق صلاح و سداد دلالت کنیم و اگر در بدایت حال باجابت تن در ندهند بشفقت
مدارا بجای آریم و اگر بر تمرد اصرار نمایند با ایشان بکتاب رب الارباب جل ذکره و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله عمل نمائیم و هر کاری که متضمن صلاح امت باشد پیش نهاد همت
سازیم و بعد از ادای این کلمات در لشکرگاه ظفر قرین نزول فرموده هر یک از رؤسا و اعیان کوفه را فرمود که در محلی مناسب ... و آوردند و روز دیگر قعقاع بن عمرو را که بحلیهٔ کیاست
و زیور شجاعت متحلی بود برسالت نزد عائشه و طلحه و زبیر فرستاد تا بزلال مواعظ و نصیحت نائرهٔ حرارت ایشان را تسکین دهد و قعقاع بنابر فرمان واجب الاذعان روی براه نهاد و
امیرالمؤمنین با لشکرهای آراسته از عقب بجانب بصره متوجه گشت و چون قعقاع بن عمرو بعد از قطع منازل به بصره رسید بجهت ملازمت ام المؤمنین فائز شد از وی پرسید که موجب
آمدن تو درین دیار چیست جواب داد که صلاح حال مسلمانان و حقن خون ایشان قعقاع گفت مطلوب آنست که طلحه و زبیر بمنزل ام المؤمنین آمده حاضر شوند تا آنچه گفتنی باشد در حضور ایشان
بگویم صدیقه باستحضار ایشان فرمان داد و طلحه و زبیر حسب طلب آمدند قعقاع از ایشان نیز سؤال کرد همان جواب شنیده بود قعقاع گفت که در کلام شما تناقضی هست زیرا که طلب
خون عثمان مستلزم فساد است نه صلاح حال مسلمانان سبب پرسیدند قعقاع گفت از آن زمان که این فتنه انگیخته اند تا حال چند کس را بقصاص عثمان خون ریخته اند گفتند شش صد کس را
قعقاع گفت چندین هزار کس از این جهت دشمن شما شده اند و اگر درین باب بشیر لجاج و مبالغه کنید اعدا بیشتر ازین گردند و این مقدمه موجب فساد باشد نه صلاح عائشه گفت که ای قعقاع نیکو گفتی
اکنون مصلحت چیست جواب که صلاح چنان مینماید که بساط الفت در نوردیده گرد و تیرهٔ شحنات کالسحاب بفیاض عهد نامه نوشته غبار فتنه که سطوع یافته فرو نشیند اگر نصیحت من بدرجهٔ
قبول افتد علامت خیر بر صفحات احوال شما ظاهر گردد و الا هم بر عکس نتیجه گفتم بفعل آید ایشان گفتند سخنانی که در حیز بیان آوردی موافق حق و مطابق صدق است و اگر رای علی بر صوابدید تو باشد
ما درین باب مضایقه نداریم قعقاع بر جناح استعجال بمعسکر ظفر مآل مراجعت کرده صورت مصالحه را معروض داشت حضرت امیر از شنیدن این سخن استبشار نموده قعقاع را استحسان فرمود مقارن این حال
معتمدی بصره بلشکرگاه نصرت قرین امیرالمؤمنین علیه السلام فرستادند تا از کوفیان که خویشان ایشان بودند معلوم نمایند که سر مصالحه ایشان دارند یا آنکه میل محاربه در سر گرفته اند و چون اهل بصره از
صنادید کوفه استمزاج نمودند جواب شنیدند که ما در همه حال فرمان بردار حضرت امیرالمؤمنین میباشیم و حالا امیدواریم که او مایل بجنگ نباشد و جانب صلح است بصریان مجلس عالی ... لازمات سپاه
استعلام نموده آنحضرت فرمود که از اطراف آفاق جمعی کثیر بمدینه آمده از عثمان شکایت کردند و من هر چند او را نصیحت کردم که در اطفای نائرهٔ شر بکوشد و ایشان از عمل عمال ...
افساد مردم التماس من بعز قبول موصول نشد و داد مستظلمان نداد آخر الامر بنابر استبداد خویش چنانکه مسموع همگنان شد بقتل آمد و بعد از کشته شدن او بجهت تقلد قلادهٔ خلافت و التزام
هر گونه رنج و آفت مرا طلب داشتند و من یکهفته از خانه خویش بیرون نیامدم و ابواب اختیار طرا مسدود ساختم سودی نداشت تا عاقبت مرا از منزل بیرون آوردند گفتم از حضور
طلحه و زبیر گزیر نیست و چون بسعی قوم ایشان حاضر گشتند بایشان خطاب کردم که هر یک از شما دو کس میل بخلافت دارید من با او مبایعت میکنم سخن مرا درجهٔ قبول نیفتاد و ایشان از روی
تلبیس با من بیعت کردند و عاقبت بهانهٔ عمره گذاردن از من رخصت طلبیده بمکه رفتند و بر نقض پیمان اقدام نموده ازواج خویش را در پس پرده نشانده حرم سید عالم را

در میان طرفین پیغام آورده‌اند از حضرت رسالت آزرم و نماز شکستن بیعت شرم داشته و فسادات انگیخته تو تنها بحسب غرض من ازین آمدن آنست که بر رفع رسوم مذمومه قیام نمایم و در اصلاح
حال مردم سعی فرمایم کینه و غضب که نزد ارباب سلیم نامحمود است از میان امت محمد رسول الله برگیرم و اگر از فعال خود اصرار نمایند مدارا و مواسا نمایم و آسان آسان بمقاتله تن در دهم بصریان
همه متفق الکلمه شده گفتند ع نیکوتر ازین سخن سخن نیست و امیرالمؤمنین فرمود که چون سخن من مرضی و مقبول شما افتاد با من بیعت کنید پس از ایشان عاصم بن کلیب تاخیر بیعت عذری تمهید
نموده بقبول منقاد گشت و عاقبت آن هر سه بسعادت بیعت استسعاد یافته بجهت مراجعت کردند و با اشراف آن دیار گفتند که ما نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام رفته از وی سخن پیغمبران شنیدیم
چون رسل بصریان معاودت نمودند جناب ولایت مآب از آن منزل کوچ کرده در ظاهر بصره در مکانی وسیع عرفان فرود آمد و عایشه و طلحه و زبیر با سی هزار کس از شهر بیرون آمده در برابر سپاه نصرت انتساب
نزول کردند و رسل و رسایل در میان آمده مقرر بآن شد که قتله عثمان از معسکر ظفر انتما بیرون روند تا مهم مصالحت تمشیت پذیرد و آن جماعت بیشتر از پانصد بودند اکثر ایشان در سلک صنادید عرب
انتظام داشتند مانند مالک اشتر و ابن الهیثم و عدی بن حاتم طائی و ثمامة بن ثعلبه عبسی و شریح بن اوفی و خالد بن ملجم و غیرهم که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود و چون ساعیان عثمان از
لشکرگاه ظفر پناه بیرون رفته جای دیگر نزول کردند با یکدیگر مشاورت نموده گفتند لاشک مصالحه طلحه و زبیر با حضرت امیرالمؤمنین مبنی بر قتل ماست و ما را فکر کار خود باید کرد یکی از ایشان
گفت که علی داناتر است بکتاب خدای عز و علا و اکنون مترددست و بر صفحه روزگار ما کشیده در عداوت و خصومت ما با طلحه و زبیر هم داستان گشت صواب آن است که مفارقت ایشان اختیار نموده
بجانب مغرب رویم تا جان بسلامت برده باشیم عدی بن حاتم گفت این جهان بدیدار اهل و عیال و مصاحبت دوستان و یاران خوش است و چون از جماعت جدا شویم از حیات چه سود داریم
دیگری گفت تدبیر منحصر در آنست که امیرالمؤمنین علی را در عین فرصت بعثمان ملحق سازیم و بار دیگر حرکت طلحه و زبیر تفرقه جمع نمائیم علباء بن هیثم گفت ما بر قتل عثمان اقدام نمودیم مرتضی
علی بنا در حق ما نمایم طلحه و زبیر را با ما چه اعتماد ماند لامحاله اگر چند روزی با ما مواسا کنند عاقبت در افنا و اعدام ما سعی بلیغ نمایند اکنون چاره کار آنست که حیله پیش گیریم که دستی ایشان منجر بخونریزی شود
مصالحه بمقاتله انجامد هر یک با برین معنی قرار گرفته آخر الامر بکنگاش قتله عثمان میان هر دو فریق قتالی فاحش دست داد چنانچه عنقریب تقریر داده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی نقل است که در آن
اوان احنف بن قیس که یکی از رؤسای عرب بود و شش هزار کس متابع او بودند از بصره بیرون رفته بوادی السباع فرود آمد و گفت من با ابن عم رسول چگونه جنگ کنم و با سپاه خویش بلشکرگاه
امیرالمؤمنین علی رفت و غرض وی آن بود که هر یک از آن دو فریق که غالب شوند متابعت او کند و از طریق دوراندیشی تنها نزد امیرالمؤمنین پیش از جنگ آمده معروض گردانید که اگر امیرالمؤمنین علی اشارت
فرماید من با لشکر خود بمعسکر ظفر مآل پیوسته بوقت قتال کمر جدال بر میان بندم و اگر صواب بیند از خدمت تخلف نموده ده هزار مرد شمشیرزن از وی باز دارم امیرالمؤمنین علی شق دوم
اختیار فرموده با انضمام طائفه از بنی تمیم و بنی سعد از سپاه طلحه و زبیر جدا گشته متابعت او نموده بمنزل وادی السباع رفتند روایت است که در آن ایام کعب بن سور که قضای بصره بوی تعلق
داشت پای در دامن عافیت کشیده جزم کرد که با طلحه و زبیر بمخالفت نپردازد و در موافقت امیرالمؤمنین علی نیز نه نماید و ایشان بعایشه نمایند که اگر کعب تخلف نماید بنی ازد در از معاونت
معذور دارند و این معنی موجب شکستگی سپاه گردد لطفاً تا نه کعب را استدعا نموده التماس کنی که با ما در مقام وفاق و اتفاق آید عایشه شخصی را نزد او فرستاده پیغام داد که مادر
تو بحضور تو احتیاج دارد کعب گفت کاشکی هرگز از مادر متولد نگشتمی بخدا سوگند که عایشه مادر من نیست و من حاجتی بآن مادر ندارم که مرا بآتش دوزخ نزدیک گرداند و رسول را گفت
که با عایشه بگو که بخانه خود مراجعت نمائی تا حال مسلمانان بصلاح آید و چون فرستاده باز گشته او را از اصرار کعب کیفیت تخلف آگاه ساخت عایشه بمنزل کعب رفته گفت نخست رسول نزد تو
فرستادم و اکنون بتحمیل احترام تو خود آمدم کعب بن سور در گریه افتاد و گفت ای کاش که هرگز نمی آمدی عایشه گفت بجهت آن آمدم که در طلب خون این خلیفه مظلوم با ما موافقت نمائی کعب جواب
داد که ای ام المؤمنین فراموش کردی که پیش ازین بچند گاه مردم را بر قتل عثمان تحریض و ترغیب مینمودی عایشه جواب داد که من از آن زلت بخدای عز و جل باز گشتم و حالا همت من بر تدارک
آن گناه عظیم مقصورست و چندان سخن رانی و چرب زبانی نمود که آن بیچاره خون گرفته شمشیر بر میان بست و از سرای عافیت بیرون آمده بمیدان محنت و بلیت متوجه گشت و زمام شتر عایشه بدست
گرفته گفت تا جان از رمقی در تن باشد این مهار از دست نگذارم و چون قبیله ازد دیدند که مقتدای ایشان برین وجه عمل نمود بترتیب اسباب جنگ پرداخته بسپاه طلحه و زبیر پیوستند و تا
چند روز که هر دو فریق در برابر هم نشسته بودند از هر دو جانب اهل صلاح و سداد تردد نموده در صلاح سعی و اهتمام مینمودند چون قریب بآن شد که مهم مصالحت تمشیت پذیرفته ماده
نزاع برطرف گردد قتله عثمان در شبی که روز دیگر اتفاق مقاتله افتاد قریب بتباشیر صبح صادق برخاسته با یاران عربی سوار شدند و بجانب معسکر عایشه تاختن کردند چون بکنار
لشکرگاه رسیدند دست بتیرانداختن بردند و ازین حرکت شورشی در میان سپاه پیدا شده تصور کردند که عساکر نصرت قرین امیرالمؤمنین بر شبیخون اقدام نموده‌اند طلحه و زبیر چون
برین حال مطلع شده گفتند ما دانسته ایم که ابن ابی طالب هرگز دست از جنگ باز ندارد و خاطر او از خون ریختن مسلمین ملول نگردد آنگاه بترتیب و تجهیز سپاه پرداخته هودج عایشه
را که بصفایح حدید استحکام داده بودند بر شتری قوی هیکل که یعلی بن امیه برسم تحفه جهت او آورده بود بار کردند و طائفه از دلیران لشکر بدفع قتله عثمان مشغول شده بر ایشان حمله بردند
و آن جماعت بعد از آنکه جمعی را کشتند و برخی را مجروح ساختند روی بهزیمت آوردند و سپاه عایشه از راه مکر و حیله را تعاقب نموده ایشان خود را در میان معسکر ظفر انجام افکندند و آوازه

که چون طلحه و زبیر مشغول ورود و وفود در میان لشکر بصره انتساب پدید آمده گفتند کار انصار ام است که ابن عبدالله و پسر عوام جزع بی دل نقض بیعت امری دیگر توقع نتوان داشت و امیرالمؤمنین علی
تیز دل بر حرب نهاده بتسویه صفوف و تعبیه لشکر پرداخته در میان لشکر نصرت انتساب حضرت ولایت مآب هفت علم بود و هر علمی از آن تعلق با میری گرفته بود و هر کدام از ایشان از آن جماعت
پیوست تقدم و سروری تصابات داشتند و تفاصیل امرای لشکر امیرالمؤمنین علی حاکم و متولی بوده در جنبه همدان سعید بن قیس بود و بر قبیله طی عدی بن حاتم طائی اما انتظام امور سلک این هفت تن قبل از خروج
از لشکرگاه بود و بر قیس و عبس سعد بن مسعود بن عمرو ثقفی عم مختار بن ابی عبیده بر کنده و قضاعه و مهره حجر بن عدی الکندی و بر ازد و بجیله و خثعم و خزاعه مخنف بن سلیم الازدی و بر بنی بکر و تغلب و ربیعه
الیلی و بر سایر قریش و انصار و غیر ایشان از اهل حجاز عبدالله بن عباس و گماشته آنحضرت بر میمنه سپاه نصرت پناه مالک اشتر بود و بر میسره عمار یاسر و در سپاه ناکثین سر خیل سواران محمد بن طلحه و حین
بن انصار و سر خیل جمیع پیادگان عبدالله بن الزبیر العوام و بر میمنه کعب بن سعد و زمان از بنی قریش کنانه عبدالرحمن بن حارث بن هشام و مجاشع بن مسعود و عمرو بن عبدالرحمن بن جابر و عبدالله بن خلف خزاعی و
عبدالرحمن بن جابر المراسی ربیع بن زیاد الحارث عبدالله بن مالک طائفه را که محکوم حکم ایشان گشته بودند لشکر صید او ندو ولی سحر کرد و طلحه و زبیر ترتیب سپاه و ترتیب تعبیت نگه داشته بودند قاتلان عثمان در آن
کناره سپاه بر سپاه مشغول بودند ناگاه از کمین گاه واقعی با علمهای افراخته بجانب سپاه و زنگها نواخته چون لشکر سپهر علی در پس چادر ایستاده نظاره گیان شگفت گشتند ایشان سپاه اجتماعی دعلی
مرتضی آمده از آن جمله اشتر و عدی بن حاتم باصالت خود و وکالت قوم معروض داشتند که امیرالمؤمنین را استجلاب قلب اهل تمرد و فساد لازم است خویش محروم و مهجور گردانید و با وجود آنکه بعضی
عید استم که شجاعت آن طبقه شمرده است طاعت فرمان واجب و نمان بودند و زبان از کلام خاموشی کشیدیم تا محمول بغرض نفیستند و اکنون که هنگام وقت کار مملکت رسیده است بیم جانی از مخالفان
نمایم تا رای صائب که بامامت دلائل قاطعه و براهین ساطعه آنحضرت ملزم گردند حضرت مقدس مرتضوی علیه السلام در میان دو صف ایستاده بود و ندا فرمود که برگشتگان پوشیده و مخفی نماند که با مخالفان مدارا و مسامحه
سلوک داشتیم و ایشان را بارها نصیحت کردم تا باشد که از افعال و اعمال خویش انابت نمایند ایشان سخنان شفقت آمیز مرا قبول نفرمودند و دست از من تمامی کشیدند بل عجب و اعجاب
کشیدند و اکنون این مبارزت میجویند عجب است از طلحه که مردم را سابقاً بر قتل عثمان تحریک مینمود و حالا صاحب لحم و دم طالب خون او گشته بعزت الله تعالی که افعال طلحه بر خون عثمان رسیده است
نباید اگر عثمان ظالم بود چنانچه معتقد او است سزاوار و لایق بحال او آن بود که با قتله عثمان دوستی کردی و در زیدی و اگر مظلوم بودی بایستی که در ایام حیات او جهادت قیام نمودی
و اگر شاک بودی بایستی که از خانه خویش بیرون نیامدی و تصدی هیچ امری نگشتی و هیچ خصلتی از این خصال و صفات روزگار او مشاهده نکرده ام و همین قدر میدانم که دست بیعت با آورده با
ازدواج و متابعت بیرون نهاده بخست برعهد و پیمان قدم نموده و آخرت بدنیا فروخت آن فضول عرض خود در این ساخت خدایا جزای کردار طلحه در کنار او نه و او را هیچ مهلت مده و بعد از آن
با اصحاب نصرت انتساب فرمود که از مقاتله این طائفه مسرور و خوشدل باشید و از غزا محترز که مطلقاً بر قتال این طائفه مترتب نخواهد گشت نمیدانید که ایشان عهد مرا شکسته اند و حقیقت
اکابر اهل بیعت ولایت بصره بود از منزل بیرون آورده با انواع تعذیبات معذب ساخته و خزینه بیت المال را متصرف گشته و جمعی از صلحای امت را قتل کرده اند و بر روی تیر القتل رسانیده
بعضی از مسلمانان که از بیم جان روی بفرار نهاده بودند تعاقب نموده و دستگیر کرده اند و به تیغ ستم از پای درآورده بدانید که مرگ طالب است در غایت جد و اجتهاد که متیقن زودی فوت
و ساقی از جنگ روی بر نگرداند و از فرار اندیشه کنید که مستوجب است و مستلزم نار و یقین بدانید که بهترین موت قتل است و بآن خدای که نفس ابو طالب در قبضه قدرت او است
که هزار ضربت شمشیر بر من آسانتر است که در فراش خود بمیرم و طایفه آنکه بعد از مقدم در پیش بنهید و جزای اعمال خود را بر تو مجری بر دل از قوم مکنید که از موت مقدر است و جنگ اجل بحیله و تدبیر نتوان گریخت
و با قضا و قدر هیچگونه نتوان ستیخت و آن جماعت که در صدد مقاتله برآمده اند از ارباب اسلام و اهل قبله اند تا با شما حرب نکنند شما با ایشان قتال مکنید چون بر شما قتال آورند
و حمله کنند شما نیز آهنگ ایشان کنید با آن نیت که ضرر اعدا از خود باز دارید تا اگر کشته شوند خون ایشان در گردن شما نباشد و دیگر آنکه باید که از عقب گریختگان نشتابید و بر هر کسی از شما
زخمی رسد زخمی دیگر او را میازارید و دوستان لشکر کسی محروم نتوان کرد با دشمنان نظر دارید و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که حضرت امیرالمؤمنین علی چون از ادای این کلمات
باز پرداخت طلحه و زبیر را استدعا نموده تا از صف خویش بیرون آمده نزد او آیند و بروایتی زبیر بقول هر دو با دلی آسوده و خاطری فارغ از نشیب از مقام خویش جنبیده و خیال
نزد حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسیدند که اعناق دواب ایشان بسمت عنق مرکب آن شاه الیقام یافت حضرت ولایت پناه بعد از تمهید مقدمات و ایراد حکایات
و القاء امور از استماع اجوبه با ایشان فرمود قبل از این میان من و شما قواعد اخوت استحکام داشت و آزار خاطر یکدیگر جایز نمیداشتیم گفتند آری فرمود تجدید بدید روی نمود که قتال
با من را داشته و خون مرا حلال پنداشته اید لیکن برفراشته جواب دادند که برادر برجمیع مسلمانان واجب است که در خلع توسعی و اهتمام نمائیم زیرا که فتنه را از اطراف جمع کردی و بر قتل
خلیفه مظلوم تحریص نمودی شاه ولایت پناه گفت شما قصاص خون عثمان از من میطلبید حال آنکه هنوز خون او از شمشیرهای شما میچکد و میان شما و خوشنودی باری تعالی بعدی
هست اکنون بیائید تا مباهله کنیم دست ادب بر آسمان برداریم تا رضای هر که بقتل عثمان مقرون شده باشد بغضب الهی و تخته بادشاهی گرفتار گردد و ایشان از مباهله
اعراض نموده امیرالمؤمنین علی گفت شما ازواج خود را در پس پرده نگاه داشته حرم محترم رسول خدا را از حجله بیرون آورده بر شتر سوار اقدام نموده خود حکم فرمائید که این صورت عین انصاف است

با محفل عنایات ایشان گفتند که عائشه بی التماس ما باصلاح قوم خود تشریف آورده است حضرت امیرالمؤمنین فرمود که بجان و سر من که احتیاج عائشه بشخصی که صلاح او کند بیشتر است از دیگران ای دو شیخ مراجعت نمائید بخدا باز گردید که امروز غایت کار شما عار است و فردا مترتب این حرکت شما هم عار و هم نار و چون طلحه و زبیر بر مخاصمت اصرار نموده بمصالحه در نیامدند حضرت امیر فرمود که ای زبیر در خاطر داری که روزی من و تو همراه رسول بجائی میرفتیم دست من بر دست تو بود آنحضرت خطاب کرد که ای زبیر علی را دوست میداری گفتی نعم آنحضرت فرمود که زود باشد که تو با او در مقام مقاتله آئی و در آن حال ظالم باشی بر خرده شناسان پوشیده نماند که ارباب تواریخ این حکایات را بوجوه مختلفه ایراد کرده اند و بنا بر آنکه محصل آن روایات ظلم زبیر بوده نسبت با امیرالمؤمنین و عدم کار لیتهما احتیاج بتکرار نمود و چون زبیر ارشاد ولایت پناه این سخن استماع نمود گفت یا اباالحسن چیزی بخاطر من آوردی که اگر آنرا بخاطر میداشتم همت بر قتل تو نمیگماشتم بخدا سوگند که هرگز با تو قتال نکنم و نزاع و جدال با تو نورزم حضرت امیرالمؤمنین علی بعد از گفت و شنید بصف خویش پیوسته اصحاب سعادت انتساب را از سوگند زبیر اعلام نمود و زبیر نزد عائشه رفته معروض داشت که از مبادی سن تمیز تا غایت حضور من جمیع مصاف مبنی بر بصیرت و انصاف بوده الا درین معرکه صدیقه استفسار نمود که غرض از این سخن چیست زبیر جواب داد که علی بن ابیطالب با من حدیثی گفت که اگر بدان گرانی میبودم با این امر رغبت نمی نمودم اکنون داعیه آن دارم که از لشکرگاه بیرون رفته در کنج عافیت بنشینم عائشه باز گفت تقاعد تو از حرب و دست باز داشتن تو از آلات طعن و ضرب نه از جهت حکایتی است که تقریر کردی بلکه بسبب همین است که بر ضمیر تو از ارباب جلادت مشاهده میکرد که در ظل رایت پسر ابوطالب اند من بادی معرکه سراپرده امیر و در امر جهاد و مراسم اجتهاد مبذول خواهم داشت تا آن زمان که حاکم علی الاطلاق میان ما و خصم حکم کند زبیر از این سخن در خشم شده نوبت حمله بر سپاه نصرت پناه کرده بمیان صفوف درآمده بی آنکه زخمی بکسی زند مراجعت نمود و بسپاه خویش پیوست پسرش عبدالله گفت که از مردم خوفناک این حرکت که از تو بوجود آمد بعید است و عبدالله در باب عدم مفارقت و احداث امر محاربت اصرار نموده زبیر گفت چگونه بازو بخون ریختن سپاه علی بگشایم که سوگند خورده ام که هرگز با او مقاتله نکنم عبدالله گفت سهل است به کفاره سوگند بنده آزاد نمائی تا خاطر تو از این غصه فارغ گردد و چندان مبالغه و الحاح نمود که زبیر یکی از غلامان خود مکحول نام را از قید رقیت اطلاق نموده مباشر قتال گشت عبدالرحمن بن سلیمان درین باب گوید شعر لم ار کالیوم لقا اخوان اعجب من مکفر الایمان بالعتق فی معصیة الرحمن و چون حضرت امیرالمؤمنین دانست که سپاه بصره و لشکر عائشه بشوکت خویش مغرور و از مصالحه و مسالمت غافل است فرمود که کیست از یاران که مصحف مجید برگرفته و دست از جان خود برداشته نزدیک این طائفه رود و ایشان را بمضمون کتاب الهی و کتب سماوی دعوت کند شخصی از لشکریان مسلم نام حیات طبیعی را وداع کرده با مصحف در دست بصف اعدا پیوست و بتلقین شاه ولایت پناه کلمه چند بر زبان آورده مخالفان را بالقرآن مجید دعوت نمود و بضرب یکی از متهوران دست راست افگنده گشت و مسلمان مصحف را بدست چپ گرفت بضرب دیگر آن دست نیز مقطوع گشت مسلم مصحف را بلب و بازوی خویش نگاه داشته بسینه خود منضم کرد و گفت من شما را بآنچه درین اوراق مسطور است دعوت میکنم و زخم دیگر بر سر وی زده مهم وی باتمام رسید و جسد مسلم را بعسکر ظفر قرین آوردند تا حضرت بر وی نماز گذارده آنگاه قبضه خاکی برگرفته بجانب وجوه اعدا پاشید و هلاک آن جماعت را از حضرت جبار منتقم مسألت نموده با وجود آنکه چند نوبت لشکر عائشه حمله کردند حضرت امیر چنانکه شیمه او بود در محاربه تأخیر مینمود و میفرمود که ای عائشه این قوم اعداست مستولی تو اند قتال نهاده است و چون ابرام ایشان از حد اعتدال متجاوز گشت دلیران لشکر ظفر آئین نیز دست بقتال و جدال برگشادند و تیغهای یمانی سر افشانی آغاز نهاد و سهام دلدوز رخنه ها بر سینه های دلاوران کرده مقر دماء ساخت و از آن دو سپاه پرخاش جوی بزخم خنجر و زوبین کرده گاه هم میشکافتند و در اثنای آن اعلام یکدیگر غایت سعی و اهتمام مبذول داشته بسوی هم افشاندند و در آن روز از مواصلت تیر و کمان مفارقت ارواح و ابدان دست میداد و زبان شمشیر و خنجر از هول روز محشر شکایت سر کرده و از این واقعه عظمی عائشه متحیر شده کعب بن سور گفت که مصحف من بگذار و پیش صف لشکر علی رو و ایشان را بکتاب خدای عز و علا دعوت کن کعب بموجب فرموده عمل نموده چون آواز او بسمع مالک اشتر رسید بگمان آنکه مبادا این سخن حضرت امیر بشنود و بحیله خصم دست از حرب باز دارد بقتل کعب اقدام نمود و در آن روز عمار یاسر در برابر زبیر آمده با آنکه قدرت داشت که آسیبی بجان عمار رساند دست از دامن او کوتاه کرده بجانب دیگر توجه نمود زیرا که از رسول الله شنیده بود که فئه باغیه عمار یاسر را بقتل رسانند بعضی گفته اند که چون زبیر دانست که عمار یاسر در لشکریان امیر مؤمنان انتظام دارد بر طلبان خویش جزم کرد که از زبان معجز بیان برگزیده ملک منان بگوش او رسیده بود که الحق مع عمار و چون نائره قتال سمت التهاب یافت زبیر بواسطه تردیدی که در محاربه امیرالمؤمنین علی پیدا کرده از میدان محاربه بیرون رفت و عزم حجاز کرد و مرور او بر وادی السباع که احنف بن قیس با گوشه نشینان منزل سلامت در آن موضع اقامت داشت واقع شد و احنف او را از دور دیده دانست که زبیر است با قوم خود که نزدیک وی نشسته بودند گفت که آن شخص زبیر است که از مصاف روی برتافته هیچکس باشد که از وی خبر باز رساند یکی از حضار که او را عمرو بن جرموز میگفتند گفت که اگر رخصت باشد من باین امر قیام نمایم احنف دستوری داد عمرو شمشیر بر میان بست و بر اسب خویش نشست و بجانب زبیر روان شد و بوقت صلوة ظهر زبیر را دریافته پرسید که یا ابا عبدالله حال سپاه عائشه با حضرت امیر بر چه منوال است در زمانی که تو از ایشان مفارقت اختیار نمودی زبیر گفت فریقین دست بتیغ در آویز بودند که من از آن مهلکه بیرون آمدم عمرو گفت که باعث تخلف تو از حرب چه چیز است زبیر عذری مسموع گفت و عمرو بمرافقت عنان در عنان آورده مسافت

نمود و بعد از تحقیق زبیر با عمرو گفت که میخواهم با او صلوة مکتوبه قیام نمایم تو از من ایمنی آیا من از تو ایمنم یا نه عمرو گفت آری چون زبیر بگذاردن نماز مشغول شد ابن جرموز لیکن
در حین سجده بیک ضرب شمشیر او را بانجام رسانید و جوشن و زره و اسب زبیر را تصرف نموده بلشکرگاه ظفر قرین نهاد و اسلحه او را بنظر همایون رسانید و چون چشم امیرالمومنین علی
علیه السلام بر شمشیر زبیر افتاد فرمود طالما فرج به صاحبه الکروب عن وجه رسول الله بعد از آن با عمرو خطاب فرمود که ابشر یا قاتل ابن صفیه بالنار یعنی بشارت باد ترا به آتش ای قاتل ابن
صفیه آن سگ فرخ عمر و جزع نمود گفت تو بلای این امتی هر که مخالفت و هر که موافقت تو مینماید بدوزخ باید رفت و روایتی آنکه گفت قتل هداری کم و بشر بالنار و بعضی تواریخ
بنظر رسیده که چون حضرت امیرالمومنین علی عمرو را بنار جحیم توعید نمود عمرو از غایت اضطراب و غضب شمشیر بر شکم خود نهاده زور کرد چنانکه از پشتش بیرون رفت نقل است که چون طلحه از رفتن
زبیر آگاه شد او نیز آهنگ آن کرد که از موافقت عائشه تخلف نموده بگوشه رود مروان بن الحکم بر این حال مطلع شد و این قضیه علاوه کینه دیرینه او که از قتل عثمان با طلحه داشت
گردید تیری بجانب او رها کرد که بر ساق پای او آمد و در رکاب بدوخت و از زخم طلحه چندان خون رفت که سست شد بنابر آنکه خود را بر بالای اسب محافظت نتوانست نمود غلامی را فرمود تا ردیف او گشته
او را در کنار گرفت و ضعف بر طلحه استیلا یافته غلام را گفت مرا بشهر بر که من از این زخم جان نخواهم برد غلام بواسطه ناتوانی طلحه پیش از آنکه او را بشهر رساند بخرابه فرود آورد و در همان
این حال چشم طلحه بر سواری افتاد او را پیش خود طلبیده پرسید که از کدام فریقی آن سوار جواب داد که از لشکریان علی بن ابی طالب ام طلحه گفت دست خویش بمن ده
تا بیعت امیرالمومنین علی علیه السلام مجدد سازم آن شخص ملتمس طلحه را مبذول داشت تا بیعت کرد و بعد از انقضای مدت پیمان مرغ روح طلحه بکنگره عرش پرواز نمود و چون لشکر
صورت واقعه را معروض رای مقدس امیرالمومنین علی گردانید فرمود باری سبحانه و تعالی نخواست که طلحه را از بیعت من معرا به بهشت در آورد و در روایت است که بعد از کشته شدن
کعب بن سور قبیله ازد و بنی امیه گرد هودج عائشه پای ثبات فشرده دست بتیر و کمان و سیف و سنان بردند و چون علی مرتضی علیه السلام شدت مضاربت مخالفان
را در موقف حرب مشاهده فرمود مالک اشتر و عدی بن حاتم و عمار بن یاسر و عمرو بن حمق را با تا گروه از دلیران شیر شکار بکارزار ایشان نامزد فرمود و چون عبدالله زبیر دید که فوجی از گرد
متوجه قلب شدند جمعی را که در ظل رایت او مجتمع بودند بجنگ آن جماعت نامزد کرد و گفت این زمره از قاتلان عثمان اند اکنون فرصت یافته از ایشان انتقام باید کشید قوم
گفتند بالسمع و الطاعة و پیش از همه روان شده دست از آستین جلادت بیرون آورده و قتال شدید نمود عاقبت بشمشیر عمار یاسر مهم او باخر انجامید و عسکر ظفر انجام بر جمل عائشه
تیرباران کردند چنانچه هودج او که بعد از نوائح حدید استحکام یافته بود مانند ظهر خارپشت گشت و کثرت قتلی بمرتبه انجامید که در آن صحرای وسیع اسبان را مجال جولان نمانده و از سواد
مخالفان هفتاد از عرب بنوبت زمام شتر عائشه گرفته شهید میشدند و عساکر نصرت انتما بضرب تیغ و سنان ایشان را می انداختند عجب پیوسته که از بنی ایتها دو بست و هفتاد کس
دست کشته شدند و هر دو فریق داد مردی و مردانگی داده چندان کوشش و کوشش نمودند که زبان خامه از تقریر آن عاجز است و در آن روز هولناک امیرالمومنین علی بنفس نفیس خود چندان
کوشش نمود که ذوالفقار دو تا گشت و در اثنای آن گیر و دار عمرو بن اشرف که رستم عهد خویش بود از صف لشکر عائشه بیرون آمده بمیدان خرامید و هر کس از لشکر نصرت قرین که بقتال
او نامزد میشد دیگر بموقف نبرد معاودت نمی نمود آخر الامر حارث بن زهیر که داستان رزم او نامه آثار دستان سام و اسفندیار بود تیغ جلادت آخته رایت محاربت افراخته روی
بجانب عمرو آورد و از ضرب شمشیر هر دو پهلوان نبرد دل بخاک هلاکت افتاده جان شیرین بباد فنا دادند و در آن معرکه مالک اشتر بعبدالله زبیر که زمام شتر عائشه در دست داشت
رسیده گریبان او را گرفته بر زمینش افکند و عبدالله جنگ بر روی زده فریاد زد که اقتلونی و مالکا یعنی مرا با مالک بکشید و بواسطه آنکه مالک باشتر اشتهار داشت هیچکس بقتل او نپرداخت
و مالک بهر نوع که بود خود را از دست عبدالله خلاص ساخته بلطائف الحیل روی بصف خویش نهاد و بعد از آن هرگاه که مالک با او در جبال کردی گفتی در آن روز بنابر آنکه ابن زبیر مرا
بمالک خطاب کردی بجان امان یافتم نقل است که دست زید بن صوحان در بعضی از غزوات بضرب تیغ کفار مقطوع گشته بود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بعد از قطع ید زید
در شان او فرموده بود که بعضی از اعضای زید پیشتر از وی به بهشت خواهد رفت و این حدیث را عائشه از آن حضرت شنیده بود زید چون در معرکه بهواخواهی امیرالمومنین علیه السلام
بعز شهادت فائز گشت خبر کشته شدن او بعائشه رسید از مرگ زید تحسر و تاسف خورده فرمود که چون زید از اهل بهشت باشد فئه باغیه ما باشیم و چون وقت نماز پیشین رسید مردم بصره
بر شتر عائشه محیط گشته همچنان بازار جنگ التقاء نام و ننگ را اصرار مینمودند حضرت امیرالمومنین علی دانست که تا آن شتر برپا باشد مخالفان دست از محاربه و خون ریختن باز نخواهند داشت
لاجرم اشارت کرد محمد بن ابی بکر و مالک اشتر و سعد بن قیس و جمعی دیگر از دلیران رزم آزمای که مراسم سعی و کوشش بجای آورده خلق را از حوالی شتر عائشه دور ساخته بر عقر جمل اقدام
نمایند و ایشان حمله ای متواتر کرده و از خون دلیران روی زمین را شنجرف گون نمودند و مالک اشتر نزدیک رفته یک پای شتر را بضرب تیغ مقطوع ساخت و آن جمل با وجود آن حال از
پای در نیامد و مالک یکپای دیگر او را قلم کرد شتر همچنان ایستاده بود حیرت و دهشت بر مالک استیلا یافته مقارن این حال حضرت امیرالمومنین بدان موضع رسیده فرمود ای مالک پای
دیگرش را قطع کن که این شتر را جن نگاه داشته است مالک بموجب فرموده عمل نموده شتر بیفتاد در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که جمل عائشه را محمد بن حنیفه که یکی از معارف کوفه بود پی کرد

هودج عائشه متمایل گشت حضرت امام المسلمین محمد بن ابابکر گفت که خواهر خود را دریاب احتیاط کن که از زخم تیر و تیغ آسیبی باو راه نیافته باشد محمد دست در هودج کرده دامن عائشه بسید
عائشه بنفرین او زبان بگشاد و گفت تو کیستی که دست تو بجای رسید که بغیر از رسول خدا صلی الله علیه و آله هیچکس او را مساس نکرده محمد گفت منم برادر تو و دشمن ترین تو و چون عائشه بلحن او شناخت
تا حدی آرام گرفت گویند که در آن حین که شتر عائشه از پای در آمد و هودج متمایل گشت نزدیک رسید که یا ابا الحسن قد ملکت فاسجح و چون نسیم اقبال بر رایات عالیات حضرت امیر المؤمنین علی در زمره
تسلیم زبان در آمد تا عائشه را بخانه صفیه بنت عبدالله خلف خزاعی که در آن معرکه بضرب ذوالفقار حیدر کرار روی بدار البوار نهاده بود بردند و بفرمان آنحضرت علیه السلام ندا کردند که در عقب گریختگان
مروید و زخم خورده را مکشید و هرکس بخانه خود در آید و هر که سلاح از خود دور کند از سطوت سپاه ظفر پناه ایمن باشد و همچنین ندا کردند که بغیر از اسب و سلاح مخالفان از لشکریان هر کس چیزی گرفته
باشد حاضر گردانند تا بخداوندان مال استرداد آید مردی گفت یا امیر المؤمنین این چه حالت است که دماء این طائفه مباح و مال ایشان حرام آیا آن جماعت مشرک اند یا نی فرمود نی بلکه ایشان از شرک فرار
نموده اند سائل پرسید که منافق اند فرمود که منافق بسیار یاد حق نکنند باز استفسار نمود که چه کسانند علی مرتضی فرمود که برادران ما اند که سالک طریق بغی شده اند و چون بموجب فرمان آن جناب دعای حضرت
امیر المؤمنین استعداد آتش فتنه را باب بغی و فتنه را با ایشان رد کردند فرمود که سائل کجاست تا جواب خود بشنود و آن شخص زبان بلبیک گشوده امیر المؤمنین علی با وی خطاب کرد که [illegible]
یعنی عائشه غنیمت بستانی و برداشتی فرمود که تو جائز میداری که ام المؤمنین سهم اهل سپاه گردانی و چون متعرض استماع این سخن نمود از گفته خود نادم و پشیمان گشت و در بعضی از نسخ مسطور است که در روز
واقعه جمل چون مروان حکم را نزد علی بن ابی طالب آوردند فرمود که اگر خلق عرصه ارض بکسوت نفاق نمایند زیادتی نا حق مروان را از وی نخواهند شنید باو خطاب نمود که امت را از زرع تو یعنی از زنان تو
آفت خواهد رسید و از اولاد او چند نفر بر مسند حکومت نشستند و از اولاد و اولاد عبدالملک بن مروان از آن جمله بودند شیعی گوید که در روز جمل مروان و عمرو بن عثمان برادر و خالد بن سعید و سعید بن عمرو العاص را اسیر کرده پیش
امیر المؤمنین علی آوردند عمار یاسر گفت که این جماعت را میباید کشت آنحضرت فرمود که اسیر اهل قبله را نکشم و نتیجه پشیمان شوند و در روایتی آنکه در جنگ جمل هفده هزار کس از لشکر ام المؤمنین و
پنج هزار کس از سپاه امام المسلمین بقتل آمدند و در ترجمه مستقصی مذکور است که اعداد شهدای لشکر امیر المؤمنین از پانصد درنگذشت و چون خاطر خطیر ضمیر منیر آفتاب تأثیر حضرت امیر از حرب جمل فراغت
یافت بمسجد جامع بصره آمده بمنبر رفت و بعد از حمد باری سبحانه تعالی و درود مصطفی با اهل بصره که در آن موضع مجتمع بودند نکوهش کرد و معایب آن بلده را نیز بزبان فصاحت بیان بگذرانید و بعد
از آن عبدالله بن عباس را نزد صدیقه فرستاده پیغام داد که بساز رفتن مدینه پردازد ابن عباس بموجب فرموده عمل نموده بقصر ابن خلف که منزل صدیقه بود رفت و وساده در کنج خانه افتاده
بود برگرفت و در محل مناسب انداخت و در زبر آن نشست عائشه از پس پرده عصمت با عبدالله تکلم نموده فرمود که نسبت بسنت پیغمبر عمل نمودی که بی اذن و رخصت بخانه من در آمدی
بر وساده بی امر ما نشستی عبدالله عباس گفت که علم تو بر سنت بنا بر تعلیم ما بود و راه او لیست ما از تو با رکاب سنت اظاهر و لائح است و بخدا سوگند که خانه تو آن نیست که رسول الله
ترا در آنجا گذاشته بعالم آخرت رفت و تو بر نفس خود ظلم کرده که از حجله عصمت بیرون آمدی و بر امری که رضای خداوند تعالی مقرون بآن نبود اقدام نمودی و هرگاه که تو بمنزل اصلی مراجعت
کنی با همه مستوری تو قدم در آن موضع نهیم اکنون محصل کلام و خلاصه پیغام آنکه امیر المؤمنین علی حکم فرموده که از بصره بیرون رفته بمدینه روی و در بیت عافیت نشسته بفراغت
روزگار گذرانی عائشه گفت خدای عز و علا بر امیر المؤمنین رحمت کناد ابن عباس گفت مغفرت در باب همت و فیاض بی منت بر او باد و این سعادتمند که من پیش او در باب
آمده امام امیر المؤمنین علی است که از روی خویشی و قرابت برسول الله از همه نزدیکتر است و در قبول ملت از جمیع مردم پیشتر و آثار او در رونق شریعت بیشتر و جهاد او در اعلام اسلام
زهیر گمان بری آنکه حقوق او در ذمت تو زیاده تر از حقوق ابابکر و عمر صدیقه گفت ای ابن عباس جهت آن نزدیک من آمده که در کسوت امثال این کلمات گوئی و ابن عباس [illegible]
الذیل عائشه را خاموش کرده آخر الامر سخن او و ابن عباس این بود که ای ابن عباس دشمن ترین بلدان نزد من آنست که تو در آنجا باشی و عبدالله عباس از خانه ام المؤمنین بیرون آمد
امام المسلمین را از آن ماجرا خبر داد شاه ولایت پناه با وی گفت که من در آن زمان که ترا بسفر فرستادم دانستم که او امثال این حکایات در میان خواهد آورد و بعد از مراجعت عبدالله عباس امیر المؤمنین
علی مالک اشتر را نزد صدیقه فرستاد تا او را بر رفتن جانب مدینه تحریص و ترغیب نماید و مالک بموجب فرموده عمل نموده از جانبین کلمات خشونت آمیز گفتند و بهیچ وجه صدیقه راضی نشد که بمدینه رود
و در بعضی از تواریخ مسطور است که حضرت امیر المؤمنین علی بعد از مراودت مالک اشتر بمنزل عائشه رفت و چون بقصر عبدالله بن خلف الخزاعی در آمد مخلفه او صفیه که او را ام
الطلحات نیز میگفتند بر مفارقت عبدالله که در آن جنگ کشته شده بود میگریست با امیر المؤمنین گفت که یا قاتل الاحبه خدای تعالی اولاد ترا یتیم گرداند چنانچه فرزندان مرا یتیم کردی آنحضرت
در جواب او فرمود که اگر من کشنده دوستان بودم بقتل جمعی که درین خانه اند فرمان میدادم و اشاره کرد بحجره که عبدالله زبیر و طائفه دیگر از مجروحان لشکر که در آن خانه مختفی بودند و چون
آنحضرت بحجره عائشه در آمد فرمود که یا حمیرا اگر تو از کردار خویش نادم و پشیمانی سار رفتن مدینه را وجهه همت ساز و ترا از توجه بدان جانب چاره نیست چون من از رسول الله شنیده ام که فرمود
ای علی یکی از ازواج من با تو قتال نماید و چون بر وی ظفر یابی او را بخانه خود [illegible] و خانه تو مدینه است عائشه طوعاً و کرهاً فرمان امیر المؤمنین را قبول کرد و آنحضرت فرمود که محمد بن ابی بکر
بسفر [illegible] در خدمت صدیقه قیام نمایند [illegible] عائشه [illegible] باز گشتند [illegible]

قیام نمود و عائشه از این معنی ملول و دلتنگ شده میگفت که علی حرمت رسول الله را نگاه داشته و مرا بملازمت این طائفه مبتلا و محتاج ساخت و چون در مدینه بلباس اصلی خود درآمد صدیقه از امیرالمؤمنین
علی راضی شده زبان بمحمدت و ثنا و شکر او بگشاد نقلست که چون بصره مفتوح گشت بسمع شریف علی علیه السلام رسانیدند که عائشه از تو شکایت بسیار میکند آیا سبب این چیست
فرمود که چند امر واقع شده که سبب عداوت او گشته یکی از آنجمله آنکه قبل از نزول آیهٔ حجاب نزد رسول الله بحجرهٔ عائشه درآمدم و آنحضرت مرا در پهلوی خود نشاند و مرفق خود بر فخذ من نهاد و با من
حدیث آمد عائشه از غیرت در غضب رفت و با من گفت ای پسر ابوطالب جائی جز ران رسول الله صلی الله علیه و آله برای خود نیافتی رسول الله فرمود ای حمیرا بحال خود باش و از مصاحبت و مجالست
دست بر ندارد حضرت مقدس نبوی فرمود ای عائشه هیچکس با علی برابری نتواند کرد زیرا که هیچکس بیکی ایمان نیاورده است و دست اول کسیکه بر حوض کوثر وارد شود او خواهد بود و اول کسیکه در
قیامت با من مصافحه کند او ست و دیگر آنکه بعد از ارسال ابی بکر بحج و امر بقرائت قرآن سورهٔ برائت در آن مجمع مرا از عقب او فرستاد سورهٔ مذکوره را از وی گرفته بسامع حجاج امم
مختلفه رسانیدم و دیگر آنکه با وجود کثرت اجلهٔ اصحاب حضرت رسالت انتساب مرا برادری گردانید و دیگر در روزی که با رسول الله گفتم که زنان در عالم بسیار اند اگر از جانب عائشه دغدغهٔ داری دست ازوی
بدار و دیگری بجای او نگاه دار از صبیح بن عمرو روایت است که گوید از ام المؤمنین عائشه پرسیدند که در شان علی بن ابیطالب چه میگوئی جواب داد که چه میپرسی از شخصی که در حالت نزع جون لب
از دهن مبارک رسول الله روان شد او نگذاشت که بر زمین آید بکف خویش بر گرفته بر روی خود مالید و چون استفسار نمایند از حال کسیکه چون صحابهٔ کرام در دفن حضرت رسول اختلاف
کردند او گفت هیچ مکانی شریف تر از محلی نیست که جان از بدن او بجوار حق پیوست و با وجود آن خلاف اختلاف سخن او در نظر اهل بصیرت راجح آمد و این روایت مخالف قولی است که در محل ذکر
حضرت رسالت پناه سبق ذکر یافت و دیگر اوصاف آنحضرت را تعداد کرد و سائلان پرسیدند که پس چرا بقتال و جدال و اشتغال نمودی ام المؤمنین بگریست و گفت بنی آدم مصدر خطا و صواب
و من از آن توبه و انابت کردم و بخداوند تعالی باز گشته ام ابن حمدان در تاریخ خویش آورده است که عائشه چون از بصره بیرون آمد نسوان اکابر و اشراف آن بلده تا سه منزل بمشایعت او رفته
و فرزندان و مقربان حضرت مقدس مرتضوی نیز تا سه منزل مشایعت نمودند و صدیقه در حین وداع با ایشان گفت که میان من و علی عداوت جانبی که میان نسوان و خویشان زوج میباشد هست و علی نزد
من نیکوتر و فاضلتر است محمد بن سیرین گوید که خالد بن الواشمه که از عظماء اصحاب جمل بود بواسطه حسن عبارت و لطف استعارت و کمال عقل و ذوفضل نزد ام المؤمنین قرب منزلتی تمام داشت در
روزی که آن واقعه روی نمود و خلقی کثیر بقتل آمدند عائشه از وی پرسید که طلحه کجا است جواب داد که مقتول گشت باز پرسید که حال زبیر چون است گفت در اول نهار از لشکرگاه بیرون رفت و در
آخر روز خبر قتل او شیوع یافت و دیگری از اصحاب را پرسید جواب شنید که او نیز با یاران ملحق گردید صدیقه گفت خدای تعالی بر ایشان رحمت کند خالد گفت از یاران و هواداران علی زید بن صوحان
نیز کشته گشت عائشه گفت او نیز از جملهٔ مرحومان است خالد پرسید که آیا خدای تقدس و تعالی این دو طائفه را که عداوت یکدیگر ورزیده و شمشیر بر روی هم کشیده اند در یک مکان جمع کند عائشه فرمود
که رحمت باری سبحانه و تعالی از آنچه در بیان آید وسیع تر است و هیچکس را در افعال او مجال چون و چرا نیست خالد چون این کلمات استماع نمود از جرأت خویش پشیمان گشت و دست
در دامن اعتراف زده متوجه ملازمت امیرالمؤمنین گردید و در صفین حاضر آمده تدارک ما فات قیام نمود از ابو ثابت مولی ابوذر غفاری منقول است که گفت بعد از انقضاء مدت حرب جمل بحضرت
ام سلمه رسیدم مرا پرسش و نوازش فرموده تفتیش نمود که در این وقت که مرغ دلها از آشیان بدنها پرواز نمود کجا بودی جواب دادم که در ملازمت امیرالمؤمنین علی بودم و با مخالفان او
مقاتله میکردم و چون خاطر اشرف از آن مهم فراغت یافت بتقبیل آستان سعادت نشان شتافتم گفت نیکو کردی من از رسول الله شنیده ام که فرمود علی علیه السلام با قرآن است و قرآن با علی
و از یکدیگر متفرق نمیگردند تا آن زمان که بر لب حوض کوثر ملاقات کنند یکی از ثقات روایت کند که در روز واقعهٔ جمل حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی را جانب سپاه ام المؤمنین اصوات استماع نموده
پرسید که چه میگویند گفتند که بر قتلهٔ عثمان لعنت میکنند گفت باری سبحانه و تعالی عالی لشان با جابت مقرون گرداناد چون کشندگان عثمان ایشان اند و آن عام با این حضرت امیرالمؤمنین اقتران یافته
بشرف اجابت اتصال یافت روایت است که بعد از فتح بصره امیرالمؤمنین علی عبدالله عباس را والی آن ولایت ساخت ابن سمیه در زمان حکومت معاویه بن ابی سفیان در آن دیار استقلال یافت بوسطه او
کتابت حرکتی بنیابت ابن عباس مقتضای فرمان واجب الاذعان خلیفهٔ زمان موسوم گشت و قبل از این سمت گذارش یافت که در اوائل خلافت حضرت امیرالمؤمنین علی زمام حل و عقد
دیار مصر بکف کفایت عبدالله بن عباس منوط بود و چون مالک اشتر بامارت عبدالله منطلع شد گفت عجب حالتی است که شمشیر ما میزنیم و پسران عباس حکومت مینمایند و از کمال غضب بی آنکه
تماسک نماید دست او بیرون رفته اذن رخصت حضرت سید جانب کوفه توجه نمود و امیرالمؤمنین علی علیه السلام از مفارقت او اندیشناک گشت که مبادا مالک در آن انتشا در عقیدهٔ خلق آن ممالک
سعی نماید بنا بر این بر استعجال او شتافته چون صورت ملاقات روی نمود مالک را بمعنی التفات اختصاص داده فرمود که من مملکت حکومت از تو دریغ نداشتم اما تر ابنا بر مصلحتی عظیم نگاه داشتم و
مصاحبت تو را گزیری نیست تخصیص درین ایام که بمکی همت من بر تو جه جانب شام تعلق دارد و تبع دلیران خون آشام مطمح نظر مقصود است اکنون امارت لشکر و سروری سپاه تو ارزانی داشتم
که بعد از آن مفاخرت نوبت ریاست خلافت تو بوجه جمیل تعلیل یابد انشاء الله تعالی مالک در مقام اعتذار و استغفار آمده بعد از استخاره و استشاره باتفاق یکدیگر بر ذی در کوفه نزول اقامت
انداختند تا از لشکر بشر ترتیب چه روی نماید ذکر احوال مصر و مصریان در ایام خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و آنچه روی نموده بیان حالات و

واقعات آن روایت است که محمد بن ابی حذیفة بن عتبة بن ربیعه همیشه اوقات خود را بزهد و عبادت گذرانیدی و چون پدرش ابو حذیفه در حرب یمامه شهادت یافت بخدمت عثمان
رضی الله عنه شتافت و منظور نظر ذو النورین گشته در موقف خلافت قرب منزلتی تمام پیدا کرده بعد از چند وقت از عثمان التماس عملی نموده عثمان او را بجانب مصر فرستاد و در آن زمان
محمد بن ابی بکر نیز باشارت خلیفه بر دیار مصر متوجه آن دیار گشته بود و الیشان هر چند با عبد الله بن سعد بن ابی سرح که از قبل عثمان والی ولایت مصر بود موافقت اظهار میکردند اما ضمنا
میلی قوی و محبتی مفرط نسبت بامیر المؤمنین علی علیه السلام داشتند و چون مردم مصر بوفور طاعت و عبادت و کمال شجاعت و سخاوت محمد بن ابی حذیفه اطلاع یافتند جوقی مرید و معتقد او
گشتند که در تبجیل و تعظیم وی نهایت مبالغه و الحاح مینمودند و بنابر افعال نا پسندیده عبد الله محمد در مجالس و محافل زبان بسرزنش او میگشاد و مکرر میگفت سر این معنی را میدانم که عثمان چرا
امثال این ظالمان را بر مسلمانان والی و حاکم گردانیده و چون عبد الله دید که از سخنان محمد بن ابی حذیفه اختلالی بامر خلافت راه مییابد مکتوبی مشتمل بر شکایت مشار الیه بمدینه نزد عثمان فرستاد
آنحضرت جهت استمالت خاطر محمد کسوت فاخره ارسال نموده فرمان داد که مبلغ سی هزار درهم نیز از خراج مصر بگیرد و محمد آن مبلغ مذکور گرفته بمسجد جامع برد و مصریان را در آن موضع جمع
کرده گفت دشمنان از من بعثمان چیزها نوشته اند و این صورت باعث بران شده که او سی هزار درهم و جامه که قیمت آن هزار درهم است چنانچه مشاهده میشود بر سبیل رشوت برای من فرستاده
است مصریان که برین معنی وقوف یافتند زبان بتشنیع عثمان دراز کرده دست از دامن متابعت او کوتاه گردانیدند و بریاست محمد بن ابی حذیفه همداستان گشته باعلان کلمهٔ مخالفت
مبادرت نمودند و چون ذو النورین بر حقیقت حال مطلع شد نامهٔ عتاب آمیز بوی فرستاد مضمون آنکه مدتهای مدید من ترا تربیت کردم و بوجهی رعایت تو منظور نظر داشتم تخم محبت
تو در دل منزل کاشتم و اکنون ثمرهٔ آن جز خلاف نمی بینم و نمیدانم که سبب خروج و سبب باز داشتن تو مردم را از متابعت من چیست و این مکتوب بمصر رسیده هیچ تاثیری نکرد و چون
عبد الله بن سعد در ایام فتنه و محاصرهٔ امیر المؤمنین عثمان بجهت معاونت و مظاهرت او از مصر بیرون آمده متوجه مدینه گشت و حکومت آن دیار من حیث الاستقلال بر محمد نسق
قرار گرفت و بعد از آنکه عثمان شهادت یافت امیر المؤمنین بر سریر خلافت متمکن گشت قیس بن سعد بن عباده را که از جمله زیرکان عرب و عقلاء روزگار بود بحکومت مصر نامزد فرمود
چنانچه شمه از آن رقم زدهٔ کلک بیان گشت و قیس بموجب فرموده عمل نموده روی توجه بمصر نهاد و چون بآن سرزمین رسید بتقریری خوش و عباراتی دلکش خلق را ببیعت مقدس امیر المؤمنین
دعوت کرد و مردم مصر بقبول سخنان دلپذیر او سلوک طریق مستقیم اختیار نمودند مگر بعضی از مضافات مصر که فضای سینهٔ ایشان بولای عثمان مشحون و بهواداری او مقرون
بود از بیعت سر باز زدند و گفتند که ما خراج بر خود میگیریم اما مبایعت را موقوف میداریم تا آن زمان که امیر المؤمنین علی قتلهٔ عثمان را بقتل آورد و چون آن جماعت مردم قوت
و شوکت بودند قیس مصلحت وقت در آن دید که بهمان قدر راضی گردد و بالیشان تعرض نرساند نقل است که پیش از رسیدن قیس بن سعد بمصر معاویة بن ابی سفیان
عمرو عاص را با طائفه بدان جانب فرستاد تا محمد بن ابی حذیفه را بکار دوستان بدست آورد و عمرو عاص چون نزدیک بمصر رسید قاصدی نزد محمد فرستاد و پیغام داد که از بیعت معاویه
پشیمانم چه علی بهمه حال از معاویه احسن است و مساعی جمیلهٔ او در اعلاء اسلام و افناء اهل کفر و ظلام بر جهانیان روشن اکنون از معاویه روی گردان شده بدین صوب صواب آمده ایم تا با تو عهد
و پیمان در میان آریم و در معاونت و معاضدت علی حسب المقدور سعی نماییم و تا جان در تن و رمقی در بدن باشد در ادای حقوق خلافت با تو شریک و سهیم باشیم غرض از تمهید این
مقدمه آنکه در مکانی مناسب با تو ملاقات کنیم و آنچه گفتنی باشد بایکدیگر بگوییم و محمد بن حذیفه بفسانه و افسون عمرو فریفته شده از نفس شهر بیرون آمد در عریشی با عمرو دست در آغوش
کرده و در اثنای حکایات جمعی را که عمرو بن عاص در کمین نشانده و بگرفتن او مقرر کرده بود از اطراف و جوانب عریش در آمده او را گرفته و مضبوط ساخته باتفاق عمرو عاص بشام بردند و معاویه فرمان
داد تا محمد بن حذیفه را مقید و محبوس گردانیده بعد از چند روز خاتون معاویه که دختر عم محمد بود سوهانی در میان طعام نهان کرده بدو فرستاد و محمد بدستیاری سوهان بند از پای برداشته بگریخت
در راه بغاری رسیده در آن موضع پنهان گشت و معاویه عبد الله بن عمرو خثعمی را بجستجوی او فرستاد و عبد الله محمد را در آن غار یافته بچنگ آورده تصور کرد که اگر او را پیش معاویه برد بواسطهٔ قرابت صلبی
بقتل وی رخصت نفرماید لاجرم در همان محل خون آن مستمند بریخت و بدمشق معاودت کرد و چون حضرت مقدس امیر المؤمنین بر سپاه بصره ظفر یافت و قیس بن سعد در امارت مصر متمکن گشت معاویه
بغایت ملول و محزون شده اندیشید که اگر امیر المؤمنین علی از جانب عراق عرب و قیس بن سعد که در زمان حیات سید کائنات صاحب رایت انصار بود و بکمال شجاعت و اصابت رای و انصاف داشت از
طرف مصر متوجه شام گردند مهم وی مشکل گردد بنا بر این دست بدامن حیله و تدبیر زده خواست که قیس بن سعد را بحسن تقریر و کلمات دلپذیر در مخالفت خلیفهٔ بحق با خود همداستان سازد بخاطرش
خطور نکرد که سوار جهان پور دستان سام * ببازی نیارد سر اندر بدام * مؤید این مقال آنکه بجانب او مکتوبی نوشت مشتمل بر آنکه بر جهانیان روشن است که حضرت عثمان که مناقب مفاخر او
محاسن شیم تعداد نتوان کرد بتیغ ظلم و ستم کشته شد و در این امر حضرت علی دخلی تمام داشت مطلوب آنست که از این گناه که فی الجمله تو نیز مشارکتی داری توبه کنی و بخدای بازگردی و اقدام
و طاقت مبذول داری و معاون من باشی و اگر بشرط موافقت و مظاهرت بجای آری بعد از نیل مقصود و انکشاف چهرهٔ مطلوب حکومت عراق عرب و عجم بر تو مقرر گردد و نسل از آن نیز هر چه ملتمس
مسئول تو باشد باجابت مقرون خواهد گشت چون قیس بر مضمون نامه مطلع شد در جواب نوشت که عالم الغیب و الشهاده میداند که من بهیچ وجه با مخالفان عثمان اتفاق ننموده ام و مبرا و اعدام آنجناب راغب نبوده ام

معلوم ندارم که امیرالمؤمنین علی بر قتل او تحریض کرده باشد اما در متابعت و مبایعت تو تأملی دارم و یقین بدان که از جانب من هرگز امری صادر نخواهد گشت که ناکرده طبع تو باشد
چون معاویه از فحوای این مکتوب دانست که قیس مایل و در مقام خدیعت است جواب فرستاد که با من مخادعت و فریب انگیز یا دوست یا دشمن و نوبت دیگر قیس اظهار ما فی الضمیر خویش
کرده باو پیغام داد که از تو عجب می‌نماید که مرا اشارت میکنی بمخالفت شخصی که اولی و احق است از دیگران بخلافت و ریاست و اقرب است برسول الله از روی سیرت و قرابت امر مفروض
الاطاعت تست بعکس این اوصاف انصاف دارد کلا و حاشا که من عصیان سعادتمندی چنین اختیار کنم و داخل حزب شیطان گردم و با لشکر ابلیس همعنان شوم و معاویه بعد از نا امیدی
متابعت قیس مکر و تدبیری دیگر پیش آورد تا حضرت مقدس امیرالمؤمنین را از امارت مصر عزل گردانید و تفصیل این اجمال آنکه معاویه بعد از نومیدی از انقیاد والی مصر در مجالس و محافل بر زبان
می‌آورد که سرخیل قیس بن سعد بحسب ظاهر مراعات جانب علی میکند اما در سر هواخواه ما است و در مدد شیعه ما اخلاص بجای می‌آورد و دلیل بر صدق این سخن آنکه با یزید بن حارث و مسلم بن مخلد و بشر بن
ارطاة و جمعی دیگر از اهل مصر که در بیعت علی توقف کرده اند احسان میکند و با ایشان طریق مدارا و مواسا مسلوک میدارد و آنگاه نامه‌ای که بقیس نسبت داده بود مضمون آنکه نخست کسیکه در محاربه مجال دارد
با تو موافقت خواهد نمود منم و چند از امثال این سخنان گفت که صورت قیس با اهل نفاق منتشر شد تا بسمع امیرالمؤمنین علی رسید آنحضرت در باره والی مصر متأمل گشته با محمد بن ابی بکر و عبدالله بن جعفر طیار
کیفیت واقعه در میان نهاده مشورت فرمود ایشان گفتند اگر امیرالمؤمنین را بر جانب قیس اعتمادی نمانده رقم عزل بر صفحه اعمال او کشیده دیگری را بحکومت مصر نامزد باید نمود اما صواب آنست که
اول او را امتحان و آزمایش کنی و اتفاقاً قیس که نهال محبت و مودت عثمان بر جویبار ضمیر ایشان بالا کشیده و تا نهایت بر بیعت تو مستعد نگشته اند امر فرمائی که ایشان را باستیصال جمیله جمائی آورد
تا همه الا عالی دیگر مصر بفرستد و خاطر شریف خود را از دغدغه فارغ سازد امیرالمؤمنین علی این رای را استحسان فرموده و رقعه ای بقیس نوشت مضمون آنکه چنان مسموع گشته که جمعی از مردم فلان موضع تا
کنون دست مبایعت دراز نکرده و پای انقیاد در دایره متابعت ننهاده اند وظیفه آنکه ایشان را ببیعت دعوت کنی اگر بپذیرند فبها والا با آن جماعت محاربه کنی و چون این مکتوب بقیس رسید در
مضمونش مطلع شد در جواب نوشت که طائفه که امیرالمؤمنین مرا بمقاتله ایشان امر میفرماید ارباب شوکت و قدرت اند و در ولایت مصر دوستان و هواخواهان بسیار دارند اگر بمهم قتل و قمع آن
طائفه مصروف دارم چندان مشغولی دست دهد که بکاری دیگر نتوانیم پرداخت و حال مقتضی روزگار آنست که مخالفان را بحال خود گذاشته تعرض بایشان نرسانیم و چون حضرت مقدس
امیرالمؤمنین علیه السلام بمضمون مکتوب قیس اطلاع یافت تهمت وی بار دیگر زیاده شده بمشورت محمد ابی بکر و عبدالله بن جعفر طیار قیس را از حکومت مصر عزل فرمود و محمد بن ابی بکر را که برادر مادری
عبدالله بن جعفر بود بایالت و ضبط آن ولایت فرستاد و قیس ملول و محزون بمدینه آمد و در آن زمان حسان بن ثابت که از دشمنان علی بن ابیطالب بود در ضمیر داشت با قیس گفت که تو قتل عثمان سعی نمودی و علی
ترا معزول گردانید و آن جرم عظیم در گردن تو ماند قیس ازوی خشم گرفت و گفت ای اعمی القلب والبصر از مجلس من بیرون شو بخدا سوگند که اگر اندیشه آن نداشتمی که میان قوم من و قبیله تو محاربه و مقاتله
روی نماید البته سر گردن ترا سبک میگردانیدم و مروان بن حکم نیز با قیس چندان از این نوع کلمات گفت که قیس عزم او متوجه پابوس امیرالمؤمنین علی گشته بجانب صفین رفت و معاویه برین حال اطلاع یافت
بمروان پیغام داد که اگر صد هزار مرد شمشیرزن نیزه گذار بمدد علی میفرستادی نزد من آسان تر مینمود از آنکه قیس بن سعد را چنین او فرستادی و چون محمد ابی بکر بمصر رسید منشور ایالت خود را اعلام
داد اهل آن دیار خواه ناخواه بحکومت او تن در دادند و بعد از چندی نزد فرقه عثمانیه فرستاده پیغام داد که یکی از دو کار اختیار کنید یا مبایعت با حضرت امیرالمؤمنین علی یا خروج ازین مملکت ایشان گفتند که
ما را چندان مهلت باید داد که در عاقبت احوال نیک تأمل نمائیم محمد این التماس را مبذول نداشت و بعد از امتناع محمد بن ابی بکر از اجابت ملتمس ایشان امرا خود را با سپاهی بجنگ آن طائفه فرستاد ایشان دست از آستین جلادت
بیرون آورده بر آن لشکر غالب آمدند و محمد و ابابکر باری دیگر فوجی از دلیران بر سر آن مبتدعان کرد مخالفان بر آن فوج نیز محاربه نموده ظفر یافتند و محمد ابن ابی بکر بعد از صدور این قضیه نامه
بجانب امیرالمؤمنین ارسال کرده صورت حادثه را بازنمود آنحضرت جواب فرستاد که دمار ایشان بر آوردن باید و بمحمد ابابکر پیغام داد که تعرض آن طائفه اشتغال نمائی تا آنزمان که فرصت
یافته برفع ایشان بپردازیم و بعد از وقوف امیرالمؤمنین علی بر حالات مصر و کید معاویه در باب قیس بن سعد آنحضرت در تعظیم او مبالغه فرمود و از ارسال محمد ابابکر بجانب آن دیار پشیمان
گشت و چون قضیه تحکیم دست داد و اهالی شام خاطر بر امارت معاویه قرار دادند معاویه لشکری از شام بمصر فرستاد تا محمد بن ابی بکر را بقتل آوردند چنانچه در ایام ملک او در کتاب حال او گفته آید
انشاءالله تعالی ذکر موسس اهل طغیان معاویة بن ابی سفیان بر تحریض عمرو بن عاص و برطلب خون عثمان و بیان حالات آن لعین اخبار رحمهم الله در مصنفات خویش ایراد نموده اند
که چون عثمان مقتول گشت امر خلافت و ریاست با امیرالمؤمنین علی قرار گرفت طائفه از بنی امیه و علی شاه ولایت پناه را بخون خلیفه ثالث متهم داشته روی بجانب شام نهادند و
معاویه را بطلب قصاص و محاربه با آنزمان بلا دخوش عوام ترغیب و تحریض نمودند و یکی از مخالفان انگشتان نائله با پیراهن خون آلود عثمان بولایت شام برد و چون معاویه دانسته بود که بهیچ وجه صحبت او با
امیرالمؤمنین علی در نمی گیرد و اورا بحکومت شام نمی‌گذارد بخواه نخواه سر بمخالفت نهاده همت بر آن گماشت که بتقاضای دغدغه اهل شام را نسبت بعلی ناسزا گرداند بنابرین فرمود که در جامع پیراهن خون آلود
عثمان را با انگشتان بریده نائله که آویخته بود در مسجد جامع دمشق حاضر ساختند و مردم بلاد شام چنان می‌نمود که این صورت از مستحضر امیرالمؤمنین علی است و از جرئت آن فعل آمده
بجای رسید که مبارزان آن دیار بدان سوگند خوردند که آب سرد نخورند و بر بستر نخسپند مگر بعد از طلب خون عثمان و انتقام کشیدن از دشمنان و چون عمرو بن عاص از فلسطین

بدمشق آمده صورت حال را مشاهده کرد با معاویه گفت که اگر سه حربه برین فعل اقدام نموده این فرصت غنیمت گردد مصلحت آنست که پیراهن عثمان و انگشتان نائله را بجهت ازین ببیح کسی الا در ایام حرب و ران و قات خلق بر جنگ حریص گردند و این سخن موافق طبع معاویه افتاده فرمان او که آنها را در موضع منصوب نهادند و در روزهای جنگ چنانچه عمرو عاص اشارت کرده بود بآن امر قیام نمود و نقل است که عمرو بن العاص در آن اوان که عثمان محصور بود از مدینه با فرزندان بیرون آمده متوجه فلسطین شد و بآن بلده رسیده رحل اقامت انگند و در آن شهر شخصی بود که از حوادث واقع کیسه که در زمان مستقبل روی مینمود خبر میداد روزی عمرو عاص نزد وی پرسید که مهم عثمان را چگونه می بینی گفت مقتول میشود استفسار نمود که بعد از شهادت او امر خلافت متعلق بکدام دانشمند میگردد بالبدا گفت چون عثمان رخت بزاویهٔ عدم کشد بر سریر خلافت شخصی نشیند که تا انقراض عالم دیدهٔ گردون مثل او نه بیند اما پیش از اتمام حجت و بیعت اجماع امت بتیغ ستم کشته گردد و کار سلطنت کسی قرار خواهد گرفت که اکنون در ولایت شام حاکم است و صاحب قربان یعنی معاویه بن ابی سفیان این حدیث در خاطر عمرو عاص کالنقش فی الحجر السلام یافته و بعد از آن واقعهٔ عظمی نزد معاویه رفته در محاربه با امیر المؤمنین علی علیه السلام تدبیرها انگیخته و در بعضی از کتب مسطور است که بعد از قتل عثمان عمرو عاص با پسران خود عبد الله و محمد که آن یک از صلحا و علما صحابهٔ کرام بود و دیگری از شجاعان فرسان ایام مشورت کرده گفت صلاح روزگار ما چیست بخدمت علی شتابیم یا بالشام نزد معاویه رویم ایشان جواب دادند که نصرت و فضل و حسب و نسب امیر المؤمنین علی بر تو و سائر ملل و دشمن است اگر حقیقت بذل حیات او شوی دوزیست عمرو بعد از تامل بسیار با پسران خود گفت علی علیه السلام از امثال ما مردم مستغنی است چه او بحسن تدبیر و اصابت رای و حلیهٔ شجاعت و زیور شهامت از ابنای روزگار امتیازی تمام دارد و مرا الیقین شده که هر چند سعی نمائیم و شرائط خدمت بجای آریم و شفعا برانگیزیم و با دشمنان او در آویزیم بمطلوب خویش فائز نگردیم و بهیچ وسیله مقصود ما از منالیات دنیوی بحصول موصول نگردد و عبد الله گفت اطاعت علی مستلزم دخول جنت است و موافقت معاویه مستوجب ورود دوزخ اکنون اختیار تراست عمرو عاص از نصیحت ولد رشید خویش اعراض نموده عزیمت جانب دمشق تصمیم داده روان شده چون بملتقی طریق عراق و شام رسید از وردان غلام خود پرسید که هر یک ازین دو راه بکجا میرود وردان بطریق عراق اشارت کرده گفت که این راهیست که سالک آن بنعیم دار القرار میرسد و بطریق شام رو نموده گفت این طریق طریقی است که سالک آن سزاوار نار جحیم و عذاب الیم میگردد عمرو وردان را استحسان نموده در حینیات چند انشا کرد و بعضی از آن ابیات مشعر بود بر فضیلت و منقبت علی بن ابی طالب و نوبت او بامامت و خلافت و خصوصیت او با محمد مختار و عمرو گفت این نزد من کالشمس فی رابعة النهار است اما شره حرص و طمع بمزخرفات دنیا مانع از سلوک طریق مستقیم و سبب انحراف از جادهٔ قویم میشود عبد الله گفت ای پدر از سخط و غضب باری عز و علا بیندیش و خود را سزاوار کرهٔ اثیر و نائرهٔ سعیر مگردان و الیقین بدان که اگر تو بجانب معاویه توجه نمائی من موافقت و مرافقت نخواهم کرد عمرو عاص گفت اطاعت والدین بر اولاد از جملهٔ مفترضات است عبد الله جواب داد که این وقتی است که پدر ما در امر بنافرمانی و عصیان ملک منان نفرماید و محاربه با علی و مقاتله با او معصیتی عظیم است عمرو عاص گفت تو در سفر با من شرط مفارقت بجای آر نه بآن نیت و جهت که با علی قتال کنی عبد الله باتفاق پدر راه شام پیش گرفت و چون عمرو عاص بدمشق رسید معاویه از قدوم او مسرور شد و مردم را بموافقت وی مغرور ساخت و مبلغ پنجاه هزار دینار و اسپی و اشتری برسم تحفه نزد عمرو عاص فرستاد و موازی این نزد پسران او عبد الله و محمد ارسال نمود و عبد الله حصهٔ خود رد کرده پیغام داد که مال فقرا و اهل اسلام ملک تو نیست که انعام توانی کرد بر مستمعان اخبار پوشیده نماند که بعضی از ارباب تاریخ کیفیت لحوق عمرو عاص بمعاویه بوجه دیگر ایراد کرده اند چنانچه از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت ان شاء الله تعالی

ذکر محاربهٔ مالک اشتر با اهل عناد و شرح بعضی از حکایات که میان امیر المؤمنین علی و معاویه دست داد بعد از شهادت عثمان اهالی جزیرهٔ عرب که آن عبارت از چند شهر مشهور است در بعضی کتب تفصیل آن مذکور است با معاویه بیعت کرده در مقام خراج گذاری او آمدند و چون امیر المؤمنین علی از حال ایشان خبر یافت مالک اشتر را بحکومت آن دیار نامزد فرمود و ضحاک بن قیس مردی در آن اوان از قبل معاویه حاکم بود و چون ضحاک از توجه مالک خبردار گردید در دفع او از مردم رقه استمداد نموده جمعی از ایشان فوجی از ابطال رجال را همراه او فرستادند و بعد از آن که مالک اشتر قریب بحران رسید ضحاک با طائفهٔ انبوه از حصار بیرون آمده در برابر او صف آرای گشت و جنگ میان هر دو فریق از بامداد تا شبانگاه امتداد یافت عاقبت الامر ضحاک منهزم شده پناه بقلعه برد و لشکر کوفه بگرد حران برآمده مشغول بمحاصره گشتند چون معاویه ازین معنی خبر یافت عبد الرحمن خالد ولید را با لشکری آراسته بدفع مالک اشتر نامزد کرد و مالک برین معنی مطلع گشت از در حصار برخاسته بسر راه ایشان رفت و تلاقی فریقین روی نموده میان مالک اشتر و عبد الرحمن قتالی فاحش روی نمود آخر الامر مالک ظفر یافت و عبد الرحمن از نبرد مالک گریخته گان را تعاقب نموده جمعی کثیر را بقتل آورد و چون خاطر مالک فراغت یافت عنان عزیمت بجانب رقه منعطف گردانید و مردم آنجا در حصار متحصن گشته و معاویه نصرت فقیه کاهی یافت ایمن بن خریم الاسدی را با سپاهی گران بمدد ضحاک فرستاد تا باتفاق دست مالک را از ممالک ولایت جزیره کوتاه گردانید اهل رقه را از تنگنای محاصره خلاص سازند و ایمن بن ضحاک پیوسته از اطراف و جوانب نیز خلقی بسیار روی بنصرت و معاونت او آوردند که آب و سنر از کثرت سپاه قوی دل و مستظهر گشته بفتح و ظفر مستوثق شدند و بنیات اجتماعی بطرف رقه شتافتند و مالک توکل بعنایات ربانی کرده از ظاهر رقه کوچ کرده بجانب مخالفان متوجه گشت و بعد تقارب فئتین گردان هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور دست بتیغ و تیر و خنجر بردند و از طرفین کوشش و کشش بسیار رفت عاقبت بمقتضای ان جندنا لهم الغالبون لشکر نصرت انجام بر تیره دلان شام غالب آمدند و اهل خلافت

و عمارهٔ اقیعی وجهی روی از معرکه برتافته افتان و خیزان از سایهٔ خود گریزان بمعاویة بن ابی سفیان پیوستند و مالک اشتر بعد از غلبه بر دشمنان دست بغارت و تاراج برآورده هر کس که سر از فرمان او برتافت از پای در می آورد و بضرب تیغ آبدار مهم ولایت جزیره را قرار داد و آنچه واقع شده بود تفصیل آن در قلم آورده در ضمن فتح نامه بکوفه فرستاد و چون حضرت امیرالمؤمنین علی را تجدید عناد و تاکید منازعت و مخالفت معاویه معلوم گشت باستحضار اعیان و اشراف مملکت زبان الهام بیان گوهرفشان این کلام سمت جریان یافت که باری سبحانه تعالی که خالق جمیع مخلوقات است از بندگان خویش جز سلوک جادهٔ مستقیم راضی نگردد و مادام که میان عباد اساس محبت موکد نبوده و دوستی مولد باشد زبان بطعن و ضرب و شتم یکدیگر دراز نکنند تا ملک اقتدار از دست ایشان بیرون نرود و مهم ایشان منتظم گردد و اگر اقوال و افعال خلق عالم بخلاف آنچه گفتم صدور یابد و یکدیگر را باعمال ناپسندیده و سخنان ناشایسته منسوب گردانند خلل بکار بار او یابد و عاقبت بهلاکت و بوار سرایت کند و مصداق این حدیث آنکه معاویه مردم شام را در ورطهٔ شک و ریب افکنده ایشان را از متابعت من متنفر ساخته و این آوازه در عالم انداخته که عثمان بن عفان را علی ابن ابی طالب کشته و ما را باین امر شنیع متهم داشته و در تهیهٔ لشکر و محاربت مالک اشتر که ولایت جزیره از قبل من متعلق باو شده فرستاد میان ایشان قتالی واقع شده و باین اکتفا نکرده و اکنون همت بر ترتیب اسباب جنگ و پیکار مصروف میدارد و باستحضار لشکر شام خاطر میگمارد تا با من در مقام مقابله و مقاتله آید و طریق نزاع و مناقشه پیماید و من اندیشهٔ آن دارم که مکتوبی در قلم آرم مشتمل بر ملامت و نصیحت شاید متنبه گردد و عزم مخالفت که در باطن او استیلا یافته فسخ نماید رای شما درین باب چیست چون سخن امیرالمؤمنین بدینجا رسید از جوانب مجلس آواز استحسان برآمده همگنان گفتند که رای رای امیرالمؤمنین است و بر صواب دید آنحضرت مزیدی متصور نیست و ما او را همچنان مطیعیم که رسول الله صلی الله علیه و آله را و بعد از استماع [illegible]

امیرالمؤمنین علی نامه بمعاویه نوشت برین نهج که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیرالمؤمنین علی علیه السلام الی معاویة بن ابی سفیان اما بعد ترا باید دانست که در آن روز که طبقات مهاجر و انصار در مدینه بر بیعت من اقدام نمودند اگرچه تو غائب بودی اطاعت من بر تو لازم شد بسبب آنکه جمعی که با ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم بیعت کرده بودند در خلافت ایشان رضا داده با امامت من همداستان گشتند و بطوع و رغبت مطاوعت من بر خود لازم شمردند و چون حاضران که از مهاجر و انصار بودند مجال اعتراض و توقف و تخلف نداشتند غائبان را محل اعتراض نباشد اما کار قتل عثمان کاری مشکل است خبر دهنده از کیفیت کشتن او بسان نابیناست و شنونده مانند جاهلی باشد که عثمان را عیب کردند و او را کشتند و تو که دوستی وی در دل داشتی او را معاونت ننمودی بالجمله خواص و عوام بیعت من اختصاص یافته اند و تقدم در ریاست مرا گردن نهاده و از سر اخلاص قبول نموده هر کس که از بیعت من تخلف نماید از منهاج حق و مقصد صدق قدم فراتر نهاده باشد و بوصمت نقض و عیب نکث تن در داده و رجای آنکه عاقبت طلبیده از مناقشه و مخالفت اجتناب و احتراز نماید و بباید که از باقی العمر حیل و تزویر را اعلام دهد والسلام چون نامه باتمام رسید حجاج بن غزیة الانصاری را برسالت نامزد کرد و حجاج بعد از طی منازل و مراحل در دمشق بمجلس معاویه راه یافت و در اثنای [illegible] با او گفت که قوم تو آن جماعتی اند که عثمان از ایشان رفع فتنه که بدو روی نموده نصرت طلبیده و آن طایفه شرط معاونت بجای نیاورده و در اخذ او گذاشتند معاویه از این سخن در خشم شد و گفت [illegible] گردن از طوع مدار که مکتوبی مصحوب تو گردانم و یکی از معتمدان من متوجه کوفه گشته جواب نامه خواهد برد و حجاج بالضرورت بخدمت امیرالمؤمنین علی شتافت و آنچه میان او و معاویه گذشته بود عرض نمود و چون ولید بن عتبه بن [illegible] شنید که معاویه با امیرالمؤمنین علی در مقام عداوت و مخالفت است و رسول او را بی جواب انصراف کرده و بنابر دشمنی قدیم که با آن حضرت در دل داشت فرحناک شده نامه بمعاویه ارسال نموده و او را بر قتال خلیفه بحق تحریض باعث گشته و ابیاتی چند در آن باب گفته فرستاد معاویه چون بر مضمون نامه و ابیات مطلع گشت اظهار سرور از حد بیجا آورد و کاغذ پاره طولانی که متصل بیکدیگر ساخته بود که حرفی از جنگ و صلح در آن ننوشته سر آن را مهر کرد و بر عنوان نوشت که من معاویة الی علی بن ابی طالب علیه السلام و آن طومار را بشخصی از بنی عبس که بفصاحت و وقاحت اتصاف داشت تسلیم نمود تا نزد امیرالمؤمنین علی برد و گفت تا مبلغی چند زبانی معروض دارد و آن شخص کاغذ سفید را گرفته بجانب کوفه روان شد و چون بدان دیار رسید آوازه در شهر افتاد که رسول معاویه آمده است و نامه سر بمهر آورده و بعد از انتشار این خبر در مجلسی که جمعی از اعیان مهاجر و انصار و بعضی از عرب و روسای کوفه بودند نزد امیرالمؤمنین علی آورده از وی استفسار نمودند که تو کیستی و از کجا می آئی و چه خبر داری جواب گفت که من مردی هستم از بنی عبس رسول معاویه از دیار شام می آیم و کاغذی سربمهر آورده ام از سخنان رسول حضار مجلس التماس نمودند که روسای شام با حضرت امیرالمؤمنین بیعت کرده اند و اسامی ایشان در آن طومار ثبت است و چون کاغذ را باز کرده از نام [illegible] سر کاغذ در دست داشت نامه سفید + بعد از آن از رسول استفسار نمودند که چه داری که اهل شام با ما در چه مقام اند جواب داد که پنجاه هزار مرد صالح متفق از قتل عثمان بر جامهٔ پیراهن او مجتمع گشته محاسن خضاب از آب مژگان تر میدارند بلکه تا اوقات یافته از اندوه و قوت [illegible] هر روز [illegible] شمشیر از غلاف بیرون کشیده عهد کرده اند که تا قاتلان عثمان را بقتل نیاورند دست از قوائم شمشیر باز ندارند و چنان در جناب جد و جهد دارند که با اولاد خویش باز خواستن خون عثمان وصیت میکنند و امهات صبیان را تلقین خون او مینمایند و اطفال و کودکان درین شیوه نشو و نما یافته و مثل زمین بر شیطان لعنت میکردند اکنون ترک آن گرفته بر کشندگان عثمان لعنت می کنند حضرت مقدس امیرالمؤمنین پرسید که چه کسان نزد تو و ایشان بقتل عثمان منسوب اند گفت تیغ از انتها تو ای آنحضرت فرمود که دهان تو پر خاک باد مرا در کشتن او چه جرم بود درین اثنا یکی از بنی عبس که داغ عبودیت

حضرت امیرمؤمنان در جبین داشت با فرستاده معویه خطاب کرد که تو شخصی نا قبولی که معویه ترا برسالت و سفارت ما نامزد کرده است و نا خوش کلامی است که بر زبان شوم تو میگذرد در
تو مردی بغایت شریری که حضرت امیر را و مهاجر و انصار را بگریستن بر پیراهن عثمان تخویف میکنی نه آن پیراهن پیراهن یوسف است و نه آن گریه گریه یعقوب اگر بر کشتن او خواهند
گریست چرا آن زمان که محصور بود و عاجز گشته بود وی را معاونت نکردند و از اندیشه محاربه که با امیر سفیان دارند هیچ باک نیست چه در کل احوال مشمول عاطفت و حفظ و عنایت ایزد
متعال است و او بحفظ و فضل خویش نصرت دهد بر اهل طغیان و مردان ظفر یابد انه ولی عباده المؤمنین در اثناء این قیل و قال طایفه از ملازمان عتبه علیا و خلافت تیغهای انتقام از نیام بر آورده
قصد قتل آن مرد کردند حضرت مقدس امیرالمؤمنین ایشان را از آن حرکت منع کرده فرمود نزد خردمندان واجب آن مینماید که رسل و فرستادگان از قید قتل محفوظ باشند و چون رسول معاویه
صورت حال برین منوال مشاهده کرد بی‌محابا خاست و گفت یا امیرالمؤمنین از بسیاری کلمات موحش که اهل اسلام شام نسبت بتو گفتند تا غایت هیچکس را دشمن‌تر از تو نمیدانستم اکنون بسعادت
بساط بابوس بحصول موصول گشت و سخنان او نیز ترا شنیدم و کمال حلم و مرحمت تو دیدم هیچکس دوستدارتر از تو نیست و یقین من شد که اهالی شام غریق بحر ضلالت اند و طریق
صواب راه راست مسلک امیرالمؤمنین علی و اصحاب وست و بخدا سوگند که هرگز از تو مفارقت نکنم و بر تو دیگری نگزینم و هم در آن اوقات شعری چند انشا کرد و مشعر بر انحراف معاویه
از جاده مستقیم و سلوک طریق امیرالمؤمنین علی و اصحابش بر شارع قویم و آن ابیات را بشام فرستاد و چون اشعار او بسمع معاویه رسید ملول و محزون شد و تعجبها کرد و گفت کاش من این رفیع را
برسالت نمی فرستادم که بیشک آن حق ناشناس علی را از کماهی حالات اینجا اعلام خواهد داد و او را بر منازعت و مخاصمت ما تحریص خواهد کرد و بعد از ارسال این رسول ابا مسلم اجتبا و معویه یکی از
زهاد و عابدین را که در آن اوان در بلاد شام مسکن داشت برسالت نامزد کرد و نامه مصحوب او بجانب موقف خلافت مرسل گردانید مضمون آنکه حضرت باری سبحانه و تعالی رسول الله را از عالمیان
برگزید و اعوان و انصار بر صحبت و مظاهرت او اختصاص داد و فاضلترین و ناصح‌ترین ایشان خلیفه رسول خدای بود یعنی ابوبکر صدیق و بعد از آن فاروق و بعد از آن عثمان و تو بر همه حسد بردی
و در بیعت همه تاخیر کردی و آخر الامر بنابر اکراه و اضطراب بمبایعت آن سعادتمندان اقدام نمودی و حسد تو نسبت با عثمان زیاده بود از حسد دیگران با آنکه بقرابت تو از سایر ایشان بیشتر
داشت محاسن افعال او را در لباس قبایح اعمال جلوه دادی و قطع صله رحم او داشتی و طایفه را برانگیختی تا در محله تو او را بقتل آوردند و تو خود را از نصرت و معاونت وی مستور داشتی
و دلیل صدق و شاهد عدل برین دعوی آنکه امروز کشندگان او در سلک اعوان و انصار تو انتظام دارند و وظیفه و مطموح جنان است که قتله خلیفه شهید مظلوم را نزد من فرستی تا جزای
کردار بدان جماعت را در کنار ایشان نهم و الا میان من و تو جز شمشیر و خنجر چیزی نخواهد بود و باید که معلوم تو باشد که قاتلان عثمان را در بر و بحر و سهل و جبل طلب کنم و از پا نشینم تا همه را
بکشتن یا کشته گردم و رسول معویه بعد از قطع منازل و مراحل چون بسعادت ملاقات امیرالمؤمنین علی استسعاد یافت بنابر کثرت زهد و عبادتی که داشت از مسند امامت و
خلافت بمزید نوازش و عاطفت سرفراز گشت و در اثنای محاوره بعرض رسانید که من گواهی میدهم که در تقلد خلافت و تمکن بر سریر حکومت سزاوارتر از تو کسی نیست و در رتبت
مفاخر باطن و ظاهر هیچ احدی را با تو شرکت و سهیم نمیشناسم اما میدانم که عثمان بتیغ بیداد کشته شده و معویه در مخاصمتی که با امیرالمؤمنین میورزد باین بهانه تمسک میجست محتمل است که قتله
او از مقیمان عتبه علیا و نصرت امامت است اگر این عقده کشای حضرت خالی صواب دید ایشان را بتسلیم نماید که غبار فتنه فرو نشیند و شعله منازعت منطفی گردد حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی
که بر تجارب بر ضمیر منیرش حلیه عقل آراسته تصور میکردم معویه کرامت شد که من ساعیان خون عثمان را با او دهم تا در باب ایشان حکم کند بلکه بر وی واجب است که در متابعت من با مهاجر و انصار حکم موافقت نماید
بعد از آن رای اولاد عثمان جمع کرده آید تا بر جماعتی که ایشان بقتل او متهم دارند دعوی کنند و خلیفه بحق بموجب شرع شریف میان ایشان حکم کند و بعد از چند روز چون حضرت امیرالمؤمنین علی خواست
که فرستاده معویه را رخصت فرماید در جواب مکتوب او نامه در قلم آورد مضمون آنکه نوشته تو رسید بر مضمون آن اطلاع حاصل شد و در محاسن اعمال و مکارم اخلاق ابوبکر و عمر چنانچه ذکر کرده بودی مجملی را
شکی نیست اما عثمان اگر نیکوکار بودی بجوار رحمت پروردگار رسید که جزای محسنان با حسن وجه با ایشان رساند و اگر بخلاف آنچه گفتیم اتفاق داشت هم بسرادق جلال خداوندی پیوست که ثمره موهبت
احسان او بی پایان است چون بمرتبه یقین رسیده که حضرت ارحم الراحمین پاداش اعمال محسنان را بقدر سعی ایشان ارزانی خواهد داشت امید میدارم که من و اهل بیت رسول الله بحظی موفور نصیبه
تا محصور بهره ور و محظوظ گردیم که اول کسیکه تصدیق رسالت و نبوت او کرد ما بودیم و در ابتدای بعثت که معاندان قصد قتل حضرت رسالت کردند ما از سر نقد حیات خاستیم و در طریق مرضات باری
سبحانه و تعالی و رسول او خواستیم و در آن اوان که قریش با هم عهد بستند و در معادات او صحیفه نوشتند و آنحضرت را بشعب آوردند ما نیز موافقت کردیم و چون حق عز و علا از آن بلیه خلاصی داد و از آن محنت
رهائی ارزانی داشت شکر نعمت بجای آورده همچنان ملازمت آنحضرت نوبت میکردیم تا آنزمان که مامور بهجرت شد و چون بمدینه تشریف برد ما نیز ترک وطن مألوف کرده با وی پیوستیم و چون امر
قتال مهاجر گشت حیدر کار فلک فرسای او جانها فدا کردیم چنانچه ابن عم من عبیده بن الحارث بن عبدالمطلب روز بدر بزخم شمشیر کفار رخت زندگانی از دار فانی بسرای جاودانی کشید و عم من حمزه
در جنگ احد شهادت یافت و برادرم جعفر در معرکه موته بمحنت موت گرفتار شد و من نیز در معارک و مشاهدی که رسول الله شرف حضور ارزانی میداشت در امر جهاد غایت سعی و اجتهاد بجای آوردم و همیشه
همت من بر آن بود که شهادت مقصود بود کاشکی در یکی از آن مهالک هلاک شدمی تا از مکاتبات و مراسلات چون تو بی باکی رستمی و از جفا و اذیتی که از تو بمن رسید و بدوستان من میرسد خلاصی یافتمی

و عجب‌تر این تو رضا با آنکه بمن نامه می‌نویسی و در آن نامه اصحاب رسول را بلفظ اول و آخر یاد میکنی و ذکر اول مفاخر اهل بیت آن سرور که جان سر به بیعت حصول رضای خدای تعالی و رسول
او در باخته اند میگردی ایا آنچه در باب حسد و بغی من نسبت بخلفا نوشته بودی حاشا و کلا که چون تو بسلوک طریق باطل مایل گشته قدم در بادیه غوایت و مخالفت ایشان نهاده
و فی تاخیر من در بیعت ایشان بر جهانیان روشن است زیرا که چون روح اقدس حضرت رسالت را حضرت باری تقدس به ید قدرت خود قبض فرمود و اختلافی در میان اعیان اسلام و اصحاب
کرام او پدید آمد چه انصار با مهاجران گفتند که منا امیر و منکم امیر ایشان بگفتن این حکایت و جستن امر خلافت سزاوار بودند زیرا که سینه های خود را در حضور آنحضرت هدف سهام بلا و محنت
ساخته بودند و ضمایر خویش را از محبت اموال و اولاد پرداخته و چون قریش در استحصال مطلوب احتجاج بدان نمودند که بهترین خلایق از میان ایشان است و از جهت اختصاص قرب
انصار را از طریق مطاوعت و انقیاد بمودند و از سر مخالفت و عناد برخاستند اگر دلیل قریش بر اثبات مدعی از نقض و معارضه مبراست من نیز شما را بایراد دلایل و براهین ملزم میسازم بنابرین که من نیک
ترین اصحابم با آنحضرت و سزاوارترین اولاد آدم بمکان محمد صلی الله علیه و آله ای معاویه اگر تو بدیده انصاف بنگری و از مکابره و اعتساف اجتناب نمائی سالهای بسیار گذشته شود منکشف گردد که من
مرتضی ست نفس محمد یا جبار دیگر زانکه نص نفسک نفسی شنیده و دانی که مصطفی ست همان نفس رضا اگر او بویت من بجلوس مسند و مکان آنحضرت بر تو مختفی است سوال کن از انکه دلیل ولایت
که رسول رب العالمین به جوار رحمت ارحم الراحمین پیوست پدر تو ابی سفیان و عم من عباس بن عبدالمطلب بیعت من از نفاق کردند و من فرقت اصحاب را مکروه شمرده از ان معنی اجتناب
نمودم و از برای تطییب خاطر خلایق را با پدر فضل مشبع پرداخته با ایشان گفتم که درین روزگار امواج فتنه متلاطم شده باید که ازین ورطه هایل بپناه کشتی توفیق بعد از آن به ساحل نجات
رسانید و از سلوک طریق خصومت که باعث بر آن کمال حسب علو نسب است احتراز نمایید و تاج تکبر و نخوت و اکلیل ترفع و مفاخرت از سر برگیرید و هر که بمال در توکل رغبت آید در حکم
آن مسطور نظر است اول کشته گشته مرغ روح او از قید هوا و آرزو رستگاری یافت زیرا که منافع دنیا آبیست که لون و طعم او تغییر پذیرفته و لقمه ایست که در گلوی خورنده گرفته و اگر من طلب خلافت
کنم گویند که بر ریاست حریص است و اگر دست از آن باز داشته در کنج عافیت بنشینم گویند که از مرگ خایف است هیهات هیهات بخدا سوگند که پسر ابوطالب گستاخ‌تر است از آنکه طفل
پستان در در برا که من بر مخفیات علوم و مخزونات مکتوم اطلاع یافته‌ام که اگر رمزی از آن حکایت اظهار کنم مضطرب گردید برخود بلرزید چون ریسمان رفیق در چاه عمیق و اما آنچه گفته بودی که من خلق
را بر قتل عثمان تحریص کردم سخنی است دروغ و کذبی بلا فروغ که من در حین محاصره او در فرزندان ارجمند که قرة العین نبوت و ثمره بوستان رسالت اند جهت دفع نکایت عثمان فرستادم
چون قوت ایشان با قدرت اهل ممانعت نکرد فایده بران مترتب نگشت اما تو ای معاویه عثمان را گذاشته بشام رفتی تا حکومت کنی و اکنون طلب خون او وسیله حصول مملکت میسازی اگر به
حال طالب ایشانی نخست با من بیعت کن تا بموجب فرمان الهی جانب که مطابق شریعت غرا باشد نسبت با جماعت عمل نموده آید و حضرت امیر المؤمنین علی این نامه را بطرماح بن عدی الطائی
داد که بمعاویه رساند و از طرماح سخنان غریب در مجلس معاویه صادر شد و آن حکایت بتفصیل در بعضی کتب و تواریخ مسطور است ذکر فرستادن امیر المؤمنین علی علیه السلام جریر بن عبد الله
البجلی را برسالت نزد معویه و طلب نمودن معویه عمرو عاص را از فلسطین و مشورت نمودن معویه با عمرو عاص در باب مخالفت امیر المؤمنین علی
علیه السلام بعضی از علمای اخبار رحمهم الله آورده اند که امیر المؤمنین علی جریر بن عبد الله بجلی را که بحکم عثمان حکومت ارض همدان تعلق بدو میداشت به بیعت خویش دعوت
فرمود و طلب داشت و همچنین اشعث بن قیس الکندی که در ایام خلافت عثمان بفرمان او والی ولایت آذربایجان بود در بیعت و خدمت خویش استدعا نمود و ایشان هر دو بعد از
جنگ جمل در کوفه بتقبیل آستان خلافت آشیان سرفراز گشتند و چون طرماح از شام مراجعت نمود و صورت حالات آنجا را معروض داشت و امیر المؤمنین علی با خاصان خویش گفت
که اگرچه بر خاطر چنان خطور میکند که معویة بن ابی سفیان از قبایح تلبیس تالیف رای در سلک اهل بیعت انتظام نخواهد یافت اما اراده چنان است که شخصی از اجله اصحاب
رسول صلعم را بسفارت شام نامزد کنیم تا با وی در مقام بحث آمده با قامت حجت او را الزام کند و جریر بن عبد الله راه هوس رسالت بر ضمیر استیلا یافته معروض داشت که یا امیر المؤمنین
این کار کار منست که در دیار شام اکثر عشایر من اند و امام بسیار دارم و معویه از سخن و صوابدید من تجاوز جایز نخواهد داشت مالک اشتر با آنحضرت گفت جریر را بر رسالت مفرست
که من او را منافق میدانم جریر ازین حدیث متغیر گشته با مالک خطاب کرد که آن من غایت نسبت بموقف خلافت چه تقصیر مشاهده کرده که مرا بخیانت نسبت کنی اما تهمت سیاری را
مالک جواب داد که در مبدا حال امیر المؤمنین علی علیه السلام ترا بجهت بیعت طلب فرموده و تو مساهله نموده دست از حکومت همدان کوتاه نکردی و چون آنحضرت بر سپاه بصره ظفر
و نصرت یافت تقدیر دیگر نداشتی ناچار بتقبل حیات او مد آمدی و امیر المؤمنین علی علیه السلام ملتفت سخن مالک نگشت و گوش جریر را بلآلی نصایح و مواعظ گران بار گردانیده
فرمود که ای جریر از رنج راه و محنت سفر میندیش و بجانب معویه بشتاب و او را بمتابعت دعوت نمای اگر بشرف مبایعت مشرف شود فبها و الا بازگو که حربی بر او لازم شده باشد و چون
جریر بسفارت شام نامزد گشت از برق سرعت سیر استعاره نموده روی توجه بدان دیار نهاد و بعد از طی مسافت بمقصد رسید و معویه اندر احترام و اکرام جریر در آمده فرمان داد
تا او را در قصری رفیع فرود آوردند و چون جریر از رنج راه و سفر آسایش یافت بمجلس معویه شتافت و بلوازم ادای سفارت قیام نموده در ابلاغ حجج بیعت امیر المؤمنین علی اهتمام نمود و

ومعاویه درین باب مهلت طلبید و غرضش ازین مهلت این بود که از اعیان و اشراف ممالک شام معلوم کند که با او در چه مقام اند و حال آنکه در آن آوان شرحبیل بن سمط را باطراف و اکناف آن بلاد فرستاده بود تا خلائق را بطلب خون عثمان اغوا کند و چون معاویه را معلوم شد که مردم شام با او درین امر متفق اند ایشان را جمع آورده گفت هیچ شک نیست که عثمان مظلوم مقتول گردید و من شما را امیدوارم که خون عثمان هدر نگردد ایشان بر طبق مدعی او جواب داده در مخالفت امیرالمؤمنین علی با وی همداستان گشتند ابو حنیفه دینوری و بعضی از مورخان دیگر گویند که چون جریر بن عبدالله بشام رفت و پیغام امیرالمؤمنین علی که مشتمل بود بر صلح و جنگ و وعده و وعید بگذارد معویه اشراف اهل بیت خود را جمع آورده و درین امر با ایشان مشورت کرد برادرش عتبه بن ابی سفیان گفت رای من آنست که در امر خود استعانت بعمرو عاص نمائی معویه این رای را مستحسن شمرده مکتوبی بعمرو نوشت که البته بسمع تو رسیده باشد که از علی بطلحه و زبیر و عائشه چه رسید و اکنون جریر بن عبدالله بجهت اخذ بیعت بما نفر موده او با من یار آمده و جواب درین امر متصور برای عقده کشای تست فی الجمله آنکه تشریف قدوم ارزانی داری تا بمقتضی صوابدید تو عمل نمائیم عمرو چون دانست که معویه را بار احتیاج است بی توقف با پسران خود عبدالله و محمد از فلسطین بیرون آمده روی براه نهاد و بعد از قطع مسافت بدمشق رسیده با معویه ملاقات نمود معویه در خلوت با او گفت که درین ولا سه قضیه مکروه طبع ما حادث شده یکی آنکه محمد بن حذیفه بند خود را شکسته و بجانب بصره یا مصر گریخته است و دیگر آنکه پادشاه روم لشکر را جمع آورده تا با ما محاربه کند و دیگر آنکه علی بن ابیطالب جریر بن عبدالله را فرستاده که اگر معویه و مردم شام با من بیعت نکنند باید که جنگ را آماده باشند عمرو عاص گفت که کار گریختن پسر حذیفه سهل است جماعتی بر تجسس او باید فرستاد اگر بدست آید فبها والا از گریختن او غمگین مباش که از او هیچ ضرری بتو نتواند رسید اما از قضیه قیصر نیز اندیشه مکن که هرگاه که اسیران روم که در دیار شام مجتمع اند باو تسلیم نمائی و از در مصالحه درآئی از تو بجان ممنون گردد و لیکن هر مشکلی که هست از علی بن ابیطالب است زیرا که اهل ملت در امور حسبی و نسبی و سوابق و مکتسبات او را بر تو غالب بینند و تفضیل و ترجیح او را بر امثال تو اعتراف نمایند معویه گفت که علی مائل بقتل عثمان بوده و در ظهور فتنه سعی نموده و در تفرق جماعت دو اسبه تاخته و مشرب عذب موافقت را بخس و خاشاک مخالفت مکدر ساخته عمرو عاص گفت مع ذلک علی سبق اسلام و قرب حضرت خیر انام دارد که تو نداری معاویه گفت آنچه تقریر کردی همه بیان واقع است اما مردم را بتوان فریفت و بمکر و حیله امر باطل را در لباس حق در نظر ایشان جلوه توان داد اگر خواهم چون توئی را که در فراست و کیاست نظیر نداری بفریبم عمرو گفت من لطائف الحیل و تدابیر ترا نیک دانم که شیطان هر روز از تو تعلیم میگیرد و چون در تو نگرم بر مافی الضمیر تو واقف گردم و تو بهیچ وجه نتوانی فریفت و معویه از سخن عمرو تلطف نموده از هر نوع حدیثی با او آغاز کرد و در اثنای تکلم گفت سر خود را پیش من کن تا در گوش تو سخنی گویم عمرو سر پیش آورد معویه سر گوش او را بدندان گرفت و گفت اینک ترا بفریفتم که درین خانه غیر من و تو کسی نیست دیگر چرا گوش بر دهان من نهادی تا با تو رازی در میان نهم اکنون از سر این نوع سخنان درگذر و با من یکدل باش تا باتفاق علی ابن ابیطالب را از میان برگرفته جهان را در تحت تصرف آریم عمرو گفت دین بدنیا فروختن کاریست بغایت صعب و بشناعت بر همه خلق روزگار روشن است که درین حادثه با تو یار بودن و کارزار با علی کردن عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و اگر ناچار با تو موافقت باید نمود ترا در تحصیل رضای من باید کوشید و آنچه مطلوب من باشد مبذول باید داشت معویه گفت در انجاح مطالب از هیچ مضائقه ندارم مقاصد خویش را بیان فرمائی عمرو گفت مطلوع آنست که چون بر ولایت مصر استیلا یابی آن دیار را با مضافات و منسوبات بر من مسلم داری معویه گفت که از مصر چون تو من گذشت که آن دیار برابر عراق است عمرو گفت که چون همه عالم از آن تو شود میشاید که مصر مخصوص من گردد معاویه را این سخن در دل گران آمده جواب نگفت بعضی گفته اند که عمرو در جواب معویه گفت که وقتی مصر در تصرف من آید که تو بر این مملکت مستولی شوی و استیلای تو آن زمان است که بر علی بن ابیطالب غالب آئی و چون معویه در قبول مسئول عمرو متوقف شد عمرو از مجلس وی بمنزل خود شتافت و عتبه بن ابی سفیان التماس عمرو و امتناع معویه را دران امر استماع نموده برادر خود را بر عدم اسعاف باموال عمرو ملامت کرده گفت نمیدانی که عمرو عاص را که بکمال عقل و حسن تدبیر و اصابت رای از ابنای زمان ممتاز است اگر وعده ملک مصر که بتصرف تو معلوم نیست که خواهد آمد نمائی مطیع فرمان خویش گردانی معویه بموجب صوابدید برادر روز دیگر با عمرو عاص ملاقات کرده بتعظیم و احترام او بجای آورده بتولیت مملکت مصر مسرور ساخت و بجهت تاکید این وعده عهدنامه قلمی شده اشراف دیار شام اسامی خود را دران صحیفه ثبت نمودند و چون میان معویه و عمرو عاص مبانی محبت و وداد سمت استحکام یافت معویه از وی استفسار نمود که در دفع نکایت خصم غالب یعنی علی بن ابیطالب که بهترین و فاضلترین اهل زمانست بر خاطر تو چه چیز خطور میکند عمرو گفت که درین آوان جریر بن عبدالله البجلی که بهترین اهل عراق است از پیش امیرالمؤمنین علی که نیکوترین و فاضلترین اهل زمانست برای اخذ بیعت آمده باشد و خلائق را بمتابعت خویش خوانده امری بس خطیر است مگر آنکه خاطر اعاظم و اکابر شام بر این معنی قرار یابد که عثمان بن عفان باغوا و تحریص علی بن ابیطالب کشته شده است اکنون مصلحت وقت در آنست که شرحبیل بن سمط الکندی را که ریاست دیار شام بدو تعلق میدارد نزد خویش طلبی و فرمان دهی که اعیان این دیار بنوبت در راه ملاقات کرده بنوعی که شائبه غرض ازان دور بود باو بگویند که پسر ابیطالب با کشندگان عثمان در قتل او شریک و سهیم بوده بلکه باعث محض مخالفان بر این فعل شنیع و امر قبیح او بوده پس معویه قاصدی بطلب شرحبیل فرستاده و بر سبیل استعجال او را طلب داشت و یزید بن اسد و بسر بن ارطاة و سفیان بن عمرو و مخارق بن الحارث و حمزه بن مالک و حابس بن سعد و غیر ایشان از معارف طالب شده فرمود تا یک یک بر سر راه شرحبیل رفته حدیث مذکور

را بازی گویند و اجماعت بموجب فرموده عمل نمودند پس شامیان چون از السنهٔ مختلفه شنیدند که علی مرتضی در کشتن عثمان ساعی بوده ملول و متغیر گشته غضبناک بمجلس معاویه درآمده گفتند ای امیر آنچه کثیر کرد ما بر قول ایشان اعتماد می‌است استماع نمودیم که پسر ابوطالب در افنا و اعدام عثمان بن عفان سعی نموده بخدا سوگند که اگر تو با او بیعت کنی ما ترا از مملکت شام اخراج کنیم معاویه گفت من بهیچ وجه مخالفت شما جایز نداشته‌ام که یکی از شمایم و بغیر رضای شما ذره‌ای ندارم شرحبیل التماس نمود که جریر بن عبدالله را رخصت دهد تا از مخالفت اهل شام و موافقت با یکدیگر علی را اعلام نماید و معاویه در امر رخصت توقف نموده با شرحبیل گفت که این مهم که ما در پیش داریم جز با تمام رسد که عامهٔ خلائق این دیار با ما اتفاق نمایند اکنون مصلحت آنست که تو بگرد بلاد شام برآئی و مجموع خلائق را به بیعت ما و طلب خون عثمان از علی و اتباع او دعوت فرمائی شرحبیل باشارت معاویه باعمال و مضافات دمشق شتافته در خاطرهای خلائق قرار داد که علی عثمان را بتیغ بیدریغ ظلم و ستم کشته و تمام ممالک را تحت تصرف آورده مگر این ولایت را و حالا با لشکری بی‌خاش جوی روی توجه باین جانب دارد تا بقلع و قمع و استیصال شامیان پردازد و هیچکس در دفع نکایت و احتراز از قوی‌تر از معاویه نیست و بعد از ابراد فصلی مشبع در غیاب ابای اصحاب آن لوم و نواحی گفت که صلاح روزگار شما منحصر در آنست که جهت طلب خون خلیفهٔ مظلوم بخدمت معاویه شتابید و عزت دنیا و ثواب آخرت دریابید شرحبیل چندان ازین کلمات فریبنده گفت که مردم در بادیهٔ ضلالت افتاده بجهان روی نهادند و او را اجابت نموده تهیهٔ اسباب جنگ و قتال اشتغال نموده مترصد آن گشتند که معاویه باستحضار ایشان فرمان دهد و چون خبر متابعت سکان ولایت شام بسمع ابن قیس رسید که اسلام را بجریر عبدالله گفت که اکنون بجانب کوفه بازگرد و با علی بگوی که دست از متابعت شامیان بشوی بلکه بسمع او رسان که این طبقه در طلب خون عثمان که خلیفهٔ مظلوم ایشان بود یکدل اند و در مخالفت با تو کمر همت بیکار و حرب را آماده باش که کار از این در آن گذشته و بعد از آنکه جریر مدت چهار ماه در شام توقف نموده مراجعت کرده بخدمت امیرالمؤمنین علی شتافت کیفیت حالات را معروض داشت مالک اشتر گفت یا امیرالمؤمنین بخدا سوگند که اگر مرا بعوض جریر نزد معاویه بسفارت فرستادی مهام تو حسب المرام سرانجام می‌یافت و من چنان گلوی درا می‌گرفتم که نفس او منقطع می‌شد و بالکلیه مواد نزاع باتمام می‌رسید هر حیله که پیش می‌آورد بدفع آن مبادرت می‌نمودم و حقیقت پسر آکلة الاکباد را بر اهل شام ظاهر ساخته از درجهٔ اعتبار می‌انداختم و در هر حال معروض داشتم که جریر را ابلغ اسفار رسالت فرد کن که او در ادای رسل اعتیاد درست عناد دست این کار عظیم از آسان شمرده و چهار ماه در مصاحبت معاویه بسر برده بهیچ مهمی نپرداخت بلکه در جمیع قضایا با وی در ساخت از رسالت او در امور ملک و ملت با حل فساد و از سفارت او در ما بین دولت ترا نداده است و جریر گفت ای مالک باید دید که اگر امیرالمؤمنین علی ترا بشام بسفارت فرستادی از زخم شمشیر دلیران آن شام رد نمیشدی تو بشام می‌رسیدی که ایشان ترا از زمرهٔ کشندگان عثمان تصور می‌نمایند مالک گفت دست ازین سخن کوتاه بخدا سوگند که اگر بجای تو من میبودم این کار را بوجه احسن فیصل میدادم و وجهی بالمعاویه زندگانی میکردم که طوعا و کرها بصواب بدین محل میبود و این گفتگوی بجبر و خوبی باختتام می‌یافت تو رفتی و رنگ از رنگ کردی و بکلمات پر مکر او فریفته شدی و بی‌نیل مقصود بازآمدی و حقیقت محبت و مودت معاویه بر ضمیر استیلا داده دلیل بر اثبات این معنی آنکه بدوستی اتفاق ایشان را در اختلاف امیرالمؤمنین علی تقریر میکنی و از کثرت آن جماعت گمراه ما را تخویف میدهی جریر گفت اکنون چرا نزوی تا حسن کفایت تو ظاهر گردد جواب او که چون مهم را بزبان آوردی رفتن من حالا چه سود دارد و جریر از گفتار خویش منفعل گشته مالک گفت بخدا سوگند که اگر امیرالمؤمنین رخصت فرماید ترا و جمعی دیگر که بجانب ایشان وثوق و اعتمادی نیست در محبسی باز دارم که از آن بجا بیرون نیاید مگر وقتی که نزاع ما و معاویه باتمام رسد ازین سخنان جریر خشمناک شده همان شب با جمعی از اهل بیت خویش بی‌رخصت موقف خلافت از کوفه بیرون آمده بجانب قرقیسیا رفت

ذکر رفتن عبدالله بن عمر بن الخطاب در شام و ارسال مکاتبات و مراسلات میانهٔ صحابهٔ عظام و معاویة بن ابی سفیان

ناقلان اخبار و راویان آثار ثقات گذارش یافت که عبدالله بن عمر پیش ازین را که در ظل حمایت بنی هاشم روزگار میگذرانید کشته بود و عثمان دیت او از بیت المال داده چون سریر خلافت بوجود والای شهسوار ولایت زیب و زینت گرفت عبیدالله از خوف قصاص عزیمت دیار شام نموده معاویه بقدوم او مستبشر و مستظهر گشته و خلوتی او را طلبیده بعد از تلطف و تفقد و اندوه از فقدان عثمان تماس کرد که در مجلس جمعی امیرالمؤمنین علی را بجانب نفسه متهم گرداند و شهادت ذوالنورین را بآنحضرت اسناد کند عبیدالله جواب داد که علی بن ابی طالب که بزیور حسب و نسب و کمالات نفسانی و تأییدات ربانی منفرد و ممتاز است چگونه عیب توان کرد و بکدام رخصت عقلی و نقلی زبان بتقبیح و طعن او توان گشاد لاجرم جهت تحصیل رضای تو او را بخون عثمان متهم سازم عمرو عاص گفت مقصود اصلی و مطلوب کلی آنست که این سخن از خاطر اولی در اتقای قرار گیرد تا بوی ظلم از حواشی ضمائر محو گشته دلهای معاویه بر ابوالحسن استیلا یابد و چون این سخن بجا رسید عبیدالله از مجلس بیرون رفت معاویه با عمرو عاص گفت که بخدا سوگند که اگر خوف شمشیر علی نبی بود این مرد را هیچگاه در شام نمیدید دیده که چگونه در توصیف و تعریف پسر ابوطالب مبالغه کرده مناقب و مآثر او را در حضور ما بشمرد عمرو عاص گفت ای معاویه تو نگر مکارم اخلاق و محاسن اوصاف کمال حسب و جمال نسب علی را شکری واللّه که علی چنانست که عبدالله گفت بلکه زیاده از آن بی‌شائبهٔ شک و تعذیه ریب ما این زخارف دنیا فریفته شده ایم و از طریق مستقیم منحرف گشته ذخدمت چنان سیادتمندی را که هیچ متنفس در لطف بدو نمی‌رسد سعادت سرمدی بست فرو گذاشته و از اعمال ما بالیست نخود پشیمان خواهیم شد اما وقتی که ندامت سود ندارد و دور نیست که گفته اند لان الغمع اندم و این کلمات که میان معاویه و عمرو عاص روی نموده بسمع عبدالله عمر رسید و چون خلائق مجتمع گشتند عبدالله بنا بر وعده که با معاویه کرده بود بر منبر رفت و بعد از تحمید

و تمجید باری سبحانه و تعالی و درود بر حضرت محمد مصطفی کلمهٔ چند در باب نصیحت و موعظت بر زبان آورد و سلام نمود سخنی در تفضیل حضرت امیرالمومنان عثمان بر زبان راند از منبر فرود آمد و
معاویه از وی پرسید که موجب سکوت تو عجز و فرو ماندگی بود در کلام و تکلم یا خیانت که در باب علی و عثمان هیچ نگفتی و بوعده وفا ننمودی عبد الله جواب داد که از حضرت خداوند تعالی و تقدس
و روح مقدس مطهر حضرت رسول الله شرم داشتم که بر سر منبر دروغ گویم و امری که حضرت امیر از آن بری است مستند سازم و بر شهادت غیر واقع در مجمعی چنین اقدام نمایم اگر این سخن
گفته شدی یا تو درین جهان بطول معاتب و در آن جهان معذب و معاقب گشتمی چون جواب عبد الله بر خاطر معویه گران آمده او را از نظر التفات و اهتمام بینداخت و چون روزی چند برین قضیه
بگذشت عبد الله قطعه انشا کرده مشتمل بر شمه از حالات عثمان و کشته شدن او در تیغ ظلم و ستم و منطوی بر اسامی جمعی که در قتل عثمان مبالغه و الحاح میکردند و آن قطعه بسمع معویه رسیده بر سر رضا
آمد و عبد الله را طلب داشت و عذر با خواست تا آن زمان که در حرب صفین بقتل آمد مشمول نظر عاطفت او بود و در خلال این احوال معویه با عمرو عاص مشورت کرد که بمردم مدینه نامه نویسد و ایشان
را بمتابعت خویش دعوت نماید عمرو گفت هیچ فائده برین امر مترتب نگردد زیرا که آن جماعت متفرق بسه فرقه شده اند گروهی بخدمت علی بن ابیطالب مفتخر اند و سر از ایشان بمجرد
پیغام تو ترک آن سعادت عظمی نکنند بلکه در موافقت او و مخالفت تو مجدتر شوند و طائفه که از دوستان عثمان اند بغایت عاجز و بی سامان اند محبت و عداوت ایشان را در کارخانهٔ دنیا
تاثیری نیست و فرقهٔ سوم گوشهٔ انزوا اختیار کرده اند و سلامت نفس و راحت روح خود را وجهت ساخته ترک علی و عثمان گفته اند و بیقین دانسته اند که سه در وجوه معاش مشتوره فهم
در ستیع علی [illegible] این طبقه را بنامهٔ تو در حرکت نتوان آورد و چون خاطر تو مائل باینست رقعه بنویس اگر سودی نکند زیادتی بر آن مترتب نگردد و معویه بعد از تقدیم امر مشورت مکتوبی باهل مدینه در سلک
تحقیق پیغام آنکه در ایام فتنه و هجوم خلق بر عثمان اگرچه ما در مدینه نبودیم و کما ینبغی بر حقیقت حال اطلاع نداریم اگر بر شما روشن است که علی بن ابیطالب با اهل شقاق و خلاف اتفاق نموده
هدم مبانی قصر خلافت غایت سعی و اجتهاد بجای آورده و اکنون قتلهٔ آن خلیفهٔ مظلوم از خواص مجلس و پیوند من که ولی عثمانم عزیمت آن دارم که طلب خون او کنم و قاتلان عثمان را از وی بخواهم اگر
ایشان را بمن تسلیم نماید شمشیر از قصاص بجای در روم و تعرضی بعلی نرسانم و امر خلافت را بالشوری حواله کنم چنانچه عمر و بآن سنت سنیه عمل نمود و اگر علی آن جماعت را محفوظ دارد بحرب کمر بسته ام غرض از
تمهید این مقدمات آنکه هر کس از شما که محب عثمان است در اتیان بجانب شام سوی بالتعجیل نماید و هیچ وجه توقف و تعلل جائز ندارد و چون نامهٔ معویه باهل مدینه رسید ایشان را تصور شد که این سطور
بمشورت عمرو عاص نوشته شده جواب برین نوشتند که عمرو عاص و معاویه بدانند که ایشان را خطائی عظیم و سهوی افتاده که معاونت و مظاهرت از جانبی دور مطلبند ایشان را با مثال این
کلمات و تمشیت مهم خلافت چه نسبت ای معویه تو طلیقی بحقیقت و ای عمرو عاص تو خائنی در دین ملت بعد ازین ما را تصدیع مدهید و بامثال این خطاب مخاطب مسازید و چون جواب مکتوب بمعویه رسید
گفت با وجود عبد الله بن عمر بن الخطاب سعد بن ابی وقاص محمد بن مسلمهٔ انصاری که از عظماء اصحاب رسول الله میباشند نامه بیقاعده کرده ایم که نامه برادر باشد در مدینه نوشتیم حالا مصلحت
آنست که بهر یک از ایشان مکتوبی ارسال نمائیم و آن سعادتمندان را که از علی مفارقت کرده اند بموافقت خویش دعوت نمائیم و در بعضی از روایات آمده که عبد الله بن عمر
بن الخطاب معویه را تحریک نموده که برادر من و آن دو بزرگوار دیگر نامه نوشته ایشان را بمتابعت خویش دعوت کند و عمرو بن عاص را برین معنی اطلاع افتاده از روی نصیحت گفت
دوست این کار برادر که عائشه و طلحه و زبیر که از تو افضل بودند ایشان را بموافقت خویش استدعا نمودند و چون این جماعت میل بایشان نداشتند دست رد بر سینهٔ ملتمس ایشان نهاده پای
در دامن عزلت کشیده و اجتناب و احتراز از فریقین بر خود واجب و لازم شمردند و بنا بر آنکه معویه میخواست که جمعی از اصحاب حضرت رسول با وی باشند چنانچه جمهور آن طبقه سعادت نشان بمصاحبت
مجالست و ملازمت حضرت مقدس امیرالمومنین علی را اختیار کرده بودند در آن زمان زیاده از چهار کس عبارت از ابو هریره و ابو درداء و ابو امامة الباهلی و نعمان بن بشیر انصاری هیچ احدی از
اصحاب رسول الله با او اختلاط ننموده است و معویه بسخن عمرو التفات ناکرده صحیفه در قلم آورده نزد عبد الله بن عمر فرستاد و دیگر نوشته بجانب سعد بن ابی وقاص و نامهٔ سوم بنام محمد بن مسلمه در
تخمیس هر سه مکتوب این بود که مطمح نظر از حضرت آنست که برادران مسلمان خود را در طلب خون عثمان معاونت نموده بلشکرگاه ملحق شوند تا مستحق ثواب آخرت گردند و چون ابن عمر را در نامه بمخالفت
امیرالمومنین علی نسبت کرده بودند استحسان او درین باب بجای آورده عبد الله جواب مکتوب معویه برین منوال نوشت که کتابات تو واصل شده مضمون آن معلوم گشت من که جمیع ایشان را از
مرا به مبایعت و متابعت خویش میخوانی و بر قتال مهاجر و انصار تحریص می نمائی و بیقین پیوست که مطلوب تو از طلب خون عثمان بغیر از جاه و منصب چیزی دیگر نیست و اگر گمان برده که من جانب علی
را گذاشته محکوم حکم تو خواهم گشت آن گمان بغایت خطا است و آنچه نوشته که مخالفت آن جناب اختیار کرده در کنج خانهٔ خویش نشسته ام خطائی دیگر است معاذ الله که من هرگز با علی
خلاف و رزم و بادی در مقام عناد باشم و بدان ای معویه که من اگرچه از معرکهٔ قتال و جدال مسلمانان قدم بیرون نهاده ام مگر با امیرالمومنین علی بحسب باطن متفق ام و اگر کسی را یاری دهم و سزاوار تر است
از تو زیرا که قدر او در اسلام عظیم تر است و منزلت او در دنیا رفیع تر و جانب او عند الله تعالی منیع تر و اولویت او بتصدی امر خلافت ظاهر تر و جهاد او در اعلاء اعلام ملت اسلام
تر و قرب او بحضرت رسالت از همه بیشتر و جامع ترین اصحاب پیغمبر است از روی فضائل و مفاخر و سابق ترین ایشان از روی خصائل و مآثر برادر رسول و زوج بتول است پدر بهترین جوانان
اهل بهشت و پاکیزه ترین خلائق لطینت و سرشت است فیروزی بیافت هر که با او مبارزت جست بنجات نرسید آنکه با وی معارضه نموده بنا بر آنکه شمشیر کشیدن بر روی اهل قبله کرده

طمع من بود در خانهٔ خویش نشستم و بآن جهت که با مسلمانان محاربه نمودن خلاف مزاج من بود در بر روی خلق ببستم و من چگونه با تو بیعت کنم که از تو فاضلترم و پدر و مادر من از پدر و مادر تو
شریفتر اند و من اکنون خانهٔ خویش را صومعه ساخته و بعبادت حق عز و علا پرداخته تا بجوار رحمت او واصل گردم و کاشکی در موضعی ساکن بودم که بیوفائی ابنای روزگار و بیحیائی
ایشان را مشاهده نکردمی ه و دران جو بونواست خوشا آهوان دشت + که آرامگاه خویش بویرانه ساختند + و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که عبدالله بن عمر در اواخر حیات خویش میگفت
که بر فقدان هیچ چیز آن مقدار تأسف نخوردم که بر عدم وجدان سه امر یکی آنکه با علی بن ابی طالب بیعت نکردم دوم آنکه با مخالفان او محاربه ننمودم سوم آنکه ایامی که حرارت بر مواقع استیلا
داشت روزه نداشتم و در مستقصی مذکور است که ابوذر غفاری روایت کرده که رسول الله فرمود من قاتل علیاً علی الخلافة فاقتلوه کائناً من کان اما سعد بن ابی وقاص جواب نامهٔ معویه بلین
نهج نوشت که مکتوب تو خوانده شد و بطریق سلوک باطلی که مرا دعوت کرده بودی اطلاع افتاد و گفته بودی که عثمان بظلم کشته شد بدانکه حضرت رب العالمین احکم الحاکمین است و بهترین
جدا کنندگان حق از باطل بخدا سوگند که هرگز با علی بن ابی طالب محاربه نکنم و ترا بجانب او یاری ندهم من از هم فتنه که در میان اهل اسلام پدید آمده انزوا و انقطاع اختیار کردم و بر
کنج خانه گوشهٔ ویرانهٔ خویش نشسته و چون معویه در نامهٔ سعد وقاص تصریح کرده بود که طلحه و زبیر که عدیل بودند در نسب و نظیر تو بودند در اسلام بطلب خون عثمان برخاستند و عائشه
با ایشان موافقت نموده باید که آنچه پسندیدهٔ ایشان بود پسندیدهٔ سعد در جواب این سخن نوشت که اگر طلحه و زبیر بنقض پیمان علی بن ابیطالب اقدام نمی‌نمودند ایشانرا بهتر
بود و اگر با او محاربه نمیکردند بحال ایشان لائقتر میبود و خدای عز و علا از سر و عفو کناد و آنچه از ام المومنین صادر شده حضرت ارحم الراحمین در گذراناد ازو و السلام و اما محمد بن مسلمه
در جواب نامهٔ معاویه نوشت که نزد من محقق شده که ازین کار تو که پیش گرفته غرض تو سلطنت است و حصول مملکت نه انتقام کشیدن از ساعیان خون عثمان و باید که معلوم تو
گردد که من هرگز جانب ترا بر علی ترجیح نکنم و از جهت خاطر تو متصدی خلاف او نگردم و چون معویه در نامهٔ محمد بن مسلمه انصاری یاد کرده که تو در دفع مخالفان بهالم اعمال جائز ندانستی هنگام
فتنه خویشتن را یاری ننمودی تا او بخواری کشته شد لاجرم محمد بن مسلمه این کلمات در قلم آورد که ای معویه چون دیدم که در ایام خلافت عثمان فتنه با ظاهر شدن گرفت که نوع آن مقدور من
و امر و نهی امثال من صنیعی نمی‌شد تا شمشیر خود را شکسته در گوشه نشستم و جمعی از یاران مصطفی درین انزوا و تقاعد با من شرکت داشتند که آنجماعت نیز میدانستند که بسعی ایشان هیچ مهمی
سرانجام نخواهد یافت و حال آنکه پیغمبر مرا از ان قضای مبرم که نسبت بعثمان ظهور یافت خبر داده بود و نیست عذر تاخیر و تسویفی که در معاونت او از ما واقع شد و عجب است از تو که
در عتاب خود را ملامت نمیکنی که دران آوان که عثمان در کار خویش حیران گشته بود و مخالفان او را محاصره نموده بودند بکرات و مرات مسرعان بجانب شام فرستاد و از تو توقع امداد کرد
و تو با وجود قدرت و مکنت بنابر مزید حکومت و ریاست تکاسل و تغافل ورزیده حق تربیت و اصطناع او را کان لم یکن انگاشتی و پنداشتی که دشمنان بر وی ظفر یابند تو بمراد خود رسی
اکنون بهانهٔ طلب خون عثمان میخواهی که تاج حکومت بر سر نهی و خاتم مملکت در انگشت کنی و چون مکتوبات صحابهٔ کرام بمعویه رسید و جواب ایشان شنید عمرو عاص او را ملامت کرده سرزنشها
نمود و معویه گفت حق بجانب تو بود که مرا از کتابت و رسالت با ایشان نهی میکردی اکنون تهیهٔ اسباب حرب و قتال اشتغال باید نمود که از امداد آنجماعت مایوس گشتیم و منقول است که
معویه گفت تا منادی کردند که مردم بمسجد جامع دمشق حاضر گردند و بعد از اجتماع خلائق بر منبر رفته چون از تحمید باری سبحانه و تعالی و درود بر حضرت مصطفی فارغ گشت گفت بر جهانیان روشن
است که عثمان را بظلم کشتند و خدای عز و علا ولی او را نصرت دهد چنانچه در نص تنزیل خویش میفرماید و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و ولی عثمان منم و از متابعت عمر نموده ولایت شام بمن
ارزانی داشت تا انقراض عالم و ایام مرا از آن مرحله عزل نفرموده و مردمی که مطابق و موافق من اند باید که طریق سداد و رشاد دانند و هر که مخالف من است عاصی و طاغی است و اهل فتنه
حاجتی باندک خلیفهٔ وقت را بقتل رسانیده یا جانب او را فرو گذاشته یاری نداده اند و این زمان علی بن ابیطالب که هیچکس را در عالم دشمن‌تر از او ندارم بر سر خلافت نشسته قتلهٔ عثمان را از خواص مقربان
خویش گردانیده و لشکری فراهم آورده انگیز فتنه میکند و داعیه آن دارد که بجهاد ما توجه نماید و من ولایت شام را جز باطاعت و فرمانبرداری شما ضبط نتوانم داشت اگرچه مردم عراق در جنگ از شامیان
دلیرتر اند اما با این همه تسلی آنم که بصبر و ثبات شما رجالی دارید اکنون دست در عروة الوثقی شکیبائی و تحمل زنید که ان الله مع الصابرین ابوالاعور سلمی گفت ای معویه بخدا سوگند که تو
هرگز با علی بن ابیطالب نتوانی کرد که او با تو کند و ترا در میدان جنگ محاربهٔ آن میسر نمیشود که او را مع ذلک اگر تو دست از کارزار باز داری ما [illegible] آن همداستان نباشیم بلکه بر مقاتلهٔ او تحریص
مینمائیم که ما هنوز در حیرت عثمانیم که او بر تیغ ستم کشته شده و دلی بسوی عمر او تولی و علی با عثمان دشمنی ورزیده و او را در دفع مخالفان یاری نداده و جانب او را ضائع گذاشته بهر که خصومت
نمائی و را در جنگ و جدال و حرب و قتال اجتهاد نمائیم و معون ابوالاعور سخن تمام کرد ذوالکلاع حمیری گفت ای معویه سخن راست از من شنو عثمان با آنکه امارت شام تنها بتو ارزانی داشت و ترا
عزیز گردانید سخن ترا بسمع رضا اصغا نمودی و دران زمان که مضطر شده بود از تو یاری خواست او را یاری نکردی و غرض تو از [illegible] آن بود که عالمیان محتاج تو باشند و در کفایت مهمات رجوع
نمایند و در کشف مشکلات بدر قصر رفیع تو آیند و اکنون بمقصود خویش رسیدی و یافتی آنچه میطلبیدی و اگرچه تاخیر در معاونت عثمان امری ناصواب بود حالا اندیشهٔ خون او کار [illegible]
بصواب اقرب [illegible] جمیع قبائل عرب از ملازمت تو تخلف نمایند ما با اقارب و عشائر خویش کمر خدمت بر میان بندیم و آنچه غایت سعی و اجتهاد باشد بجای آوریم تا دل تو

ازین مهم فارغ شود بعد از ذو الکلاع شخصی هم از حمیر گفت که ای اهل شام در میان شما هیچکس نیست که رضای خالق جل ذکره بر رضای مخلوق ترجیح دهد و خالصاً لمرضاة الله درین باب سخنی گوید شک نیست که علی بن ابی طالب بموجب قربی که بحضرت رسالت پناه دارد و از روی سیرت و سورت و شرف مهاجرت و جانسپاری در معارک و مواطنی که آنحضرت شرف حضور ارزانی داشته و سایر مفاخر و مناقبی که تعداد و تفصیل آن موجب تطویل خواهد شد سزاوارترین عالمیان است بخلافت و امامت اگر برین دیار استیلا یابد مقصود و مطلوب همگنان را باسعاف و انجاح مقرون گرداند من از گفتن این سخن که محض صدق و عین صواب است شرم نمیدارم فان الله لا یستحیی من الحق چون معویه این سخن شنید فرمود تا آن شخص را گرفته رسن در گردن او نموده حکم کرد تا او را بحلق بیاویزند جمعی در مجلس استشفاع نموده معویه از سر سیاست او درگذشت و آن مرد بهنگام فرصت گریخته روی بکوفه نهاد و گزارش حالات مجلس معویه را معروض حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی گردانید گویند که معویه هم دران مجلس بی بجرم آورد و گفت میخواهم که با من بگوئید سبب چیست که علی بن ابیطالب ازمن احق و اولی است و بکدام فضیلت رجحان برمن دارد. رسول مرا بکتابت صدقات تعیین نموده و خواهر من در سلک ازواج مطهرهٔ آنحضرت انتظام دارد و من ناصر و کارگذار عم عثمان بودم در ولایت شام و پدر من ابوسفیان بن حرب است و مادر من هند بنت عتبه بن ربیعه. اگر اهل عراق و حجاز با علی بیعت نموده اند اعیان شام نیز با من بیعت کرده اند و میان من و او چندان تفاوتی نیست و اگر در کسب طلب امری سعی نمایند آن چیز نصیب کسی باشد که غالب آید چون ازین کلمات باز پرداخت نامهٔ نوشته بکوفه فرستاد برین منوال اما بعد ای علی اگر روش تو مطابق سیرت خلفای پیشین میبود و معاش تو موافق زندگانی ایشان من متابعت تو کرده مخالفت جایز نمیداشتم خطائی که در امر عثمان از تو صدور یافته مرا از بیعت تو باز داشت و چون پیش ازین حکام حجاز در امور خلافت و سلطنت جانب حق و صدق مرعی میداشتند لاجرم مقالید رتق و فتق مهام عالمیان در کف کفایت ایشان پایدار و سزاوار بود اما اکنون که از ساد که طریق انحراف نموده راه مداهنه و مباهله میپویند آن امر خطیر مستقل بارباب شام شد و تنفیذ احکام دین و تشیید مبانی شریعت سید المرسلین بایشان تعلق گرفت اما حجتی که طلحه و زبیر را الزام کردی مرا ملزم نمیتواند ساخت که آن دو شخص بر تو بیعت نموده بودند بخلاف من و هیچکس از اهل اسلام علم خویشی ترا نسبت برسول الله انکار نمیتواند کرد نیست که در قلم آمد سخن حق و راست و چون حضرت امیرالمؤمنین علی بر مضمون نامه مطلع شد جواب بدین نهج نوشت که اما بعد نزد من نامهٔ شخصی رسید که در تیه ضلالت سرگردان شده و در شهوت غوطه خور گردیده است نه هادی که او را از گمراهی رهائی بخشد و نه قائدی که او را دران دریای شهوت دستگیر آید هوای نفس او را خوانده و او لبیک اجابت گفته و دست شهوت چشم بصیرتش دوخته با وجود این همه شقاوت صنوف بحجت ازین جهت اندوخته ای معویه نوشته بودی که خطائی که ترا افتاده در مهم عثمان مرا از بیعت تو مانع آمده این سخن محض خطاست که من در ان واقعه شغل داشتم نه عمل و دران حادثه مرا نه ناقه بود و نه جمل بلکه مردی بودم از جملهٔ مهاجران در کل احوال موافق ایشان و بر همه اهل اسلام روشن است که آن جماعت که ارباب حل و عقد اند و اصحاب علم و معرفت بامری که مستلزم غوایت و ضلالت باشد اقدام نمینمایند اما آنچه قلمی کرده بودی که حکام شام بر ولایت حجاز تفوق دارند وقتی که در محل قبول باشد که در کسی از قریش در شام پیدا شود که سخن ایشان در شوری درجهٔ قبول یابد و در خلافت دخلی تواند کرد و اگر تو دعوی میکنی که بعضی از قریش که دران دیار ساکن اند سزاوار این کار میباشند مهاجر و انصار ترا در جواب بر نمیدارند و اگر خواهی من در کسی از قریش حجاز که متصف باین صفات باشند بر تو نمایم و فرقی که میان خود و طلحه و زبیر کرده بودی نامقبول است که گروه اهل بدر و مهاجر و انصار با بیعت کرده اند بر همه کس واجب باشد که موافقت کنند و هیچ احدی از ان مرعات مستثنی نباشد و هر زمان این کار را از سر گیرند و اعتقاد تو درین باب منقصت و قربت من برسول الله معلوم است اگر در حیز قدرت تو در می آمد آن شرف و فضیلت را از من سلب میکردی و دران قضیه تأخیر و تقصیر جایز نمیداشتی و متعاقب این دو مکتوب حضرت امیرالمؤمنین علی و معویه بارسال دیگر مراسلات اقدام نموده اند چون ایراد آنها موجب ملال میشود بر دو نامهٔ دیگر درین محل اختصار افتاد

ذکر نامه فرستادن معویه بجانب شاه مردان و شیر یزدان علی بن ابی طالب علیه السلام و رسیدن جواب آن بعون الله تقدس و تعالی

اما بعد چندانکه امکان دارد بر مرکب ضلالت سوار شده و در میدان غوایت میتازی و از مضمار مجادلت و مبارزت میگریزی در تهدید و وعید چون شیر غران و در قتال و جدال چون روباه گریزان بهنگام نوشتن نامه چندان لاف میزنی و در وقت مبارزت و جنگ و تحصیل نام و ننگ این همه سستی و درنگ مینمائی اگر این بهانه را بگذاری و در روی لشکر صف بر آری جمعی را بینی که متصف بصدق نیت و صفای طویت باشند سیل آهنگی چند آنکه با شیر ژیان کمر مکاوحت بندند و نیزه داری چند که بنوک رمح کلف از رخسار ماه بربایند اگر ترا رحمت خدای در نیابد درین سال ظلم و ظلمات جهل و تمادی ایام غوایت ترا بمیدان محاربت رسانند و ارباب مبارزت مرا متصف ببعضی صفات که مذکور شد مشاهده کنی و بوبال کردار خویش ماخوذ گردی و عاقبت کار و وبال روزگار خویش بشناسی و جهانیان از تکبر تو خلاص شوند و چون حضرت مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام مکتوب نامرغوب معویه را مطالعه نمود کتابی برین نهج بجانب او ارسال فرمود که من عبد الله امیرالمؤمنین الی معویة بن صخر اما از تمنیات باطل و مدعیات بلا طائل و کلمات بی اصل و هذیانات بی فصل که میگوئی و می نویسی تعجبها میکنم و من اندازهٔ عقل و مقدار فهم و اوهام ترا میدانم و وخامت عاقبت و سوء خاتمت ترا می شناسم و بمقتضی الامور مرهونة باوقاتها محاربهٔ من و تو موقوف بوقتی می باشد که من برسیدن آن متوقعم و تو منکری اکنون

بدیدهٔ یقین دران زمان که آمدنیست میگرم و مشاهده میکنم که مردان کارزار بمیدان درآمده و ذو الفقار سرافشانی آغاز کرده و تو مثالی مانند شتران در زیر بار گران
این الاکلة الاکباد مقصود آنست که در وقت جنگ ایستاده باشی و حال آنکه آواز فریاد تو بگوش من میرسد که مرا مخرج میخوانی و میگوئی که تا چند ازین نیزه های راست و شمشیرهای کج
و تیرهای پران و جنبهای گران و ضربهای متواتر و حربهای متکاثر و از اهوال حملات رجال دست در دامن ابتهال زده ازین سوبان سو بیری لا محاله این حکمی ست که منزل گشته و خواهد
و این قضائیست که صادر خواهد شد این قضیه در لوح محفوظ در نسخهٔ الهی ثبت و معین شده و تمام برآن لا از وجوب آن ایمان ندارید و السلام علی من اتبع الهدی چون این نامه بشام رسید معویه
عمرو عاص را بر مضمون آن اطلاع افتاد عمرو با او گفت که با تمام شد مکاتبات تو با علی تا کی سخنان سخت و کلمات تلخ نوشته بجانب علی میفرستی و او بمراتب جوابی سخت تر و تلخ تر از آن تو ارسال
مینماید بخدا سوگند که اگر تمامت دبیران دیار شام اتفاق نمایند بفصاحت و بلاغت بادی مقاومت نتوانند نمود و اگر سبیل محاربه داری قدم پیش نه و اگر هوس مصالحه در دماغ تو [illegible] یافته
مطلوب طلب ابن ابیطالب خود ازین گفت و شنید بیش ازین نیست باری الیقین است که بر اشتغال این مکاتبات و مراسلات غیر از غبار ملال که بر جوانب ضمیر نشیند امری ازین حکایات مترتب
نخواهد گشت و حدیث عمرو در دل معویه جای گرفته از مکاتبات دست کوتاه کرده باستحضار لشکریان فرمان داد ذکر توجه حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام و معویه بجانب
صفین و شرح شمهٔ از حوادث آسمانی و واقعات یزدانی بتقدیر حضرت سبحانی چون بر رای عالم آرای خلیفهٔ زمان روشن گشت که تسکین حرارت تیره دلان شام جز تحریک
تیغ آبدار لاله رنگ خون آشام صورت نه بندد و قطع مادهٔ خصومت و نزاع معویة بن ابی سفیان جز باستعمال سیف و سنان ممکن نگردد باطراف و جوانب ممالک مسرعان فرستاده
فرمان داد که ارباب آلات و جلادت و اصحاب نجدت و شهامت بآستان خلافت و سدهٔ امامت شتابند و باندک زمانی در دیار کوفه سپاهی مجتمع گشت که از منه سابقه و قرون ماضیه
بعد والیشان دیده گردون بسی کم دیده بود و چون همگی همت حمیت پیرای حضرت امیر المؤمنین علی ولی بدفع اهل شقاق و خلاف تصمیم یافت و بعد از نماز جمعه بر بالای منبر رفته زبان بتحمید و تمجید ملک
مجید و نعت و درود حضرت صاحب مقام محمود بگشاد و بزلال موعظه و نصیحت تجدید چمن آمال مخلصان صادق العقیده را نضرت و نظارت و بشارت داد و چون از تقریر خطبهٔ غرا که فصحای [illegible] بفضاو
از اتیان بمثل آن بقصور و عجز اعتراف مینمودند باز پرداخت باشراف و اعیان که در مسجد جامع حضور داشتند خطاب نموده که ایها الناس همت بر قلع و قمع خداوندان طغیان و عدوان مصروف داشتن بجای
خویش شاید که دشمنان مؤمنین و قرآن و قاتلان مهاجر و انصار گشته اند اخیار و ابرار اند طایفه که اسلام ایشان بنا بر خوف تحقیق پذیرفته و زمره که بتألیف قلوب ایشان بایمان
بواسطهٔ احراز زخارف دنیا صورت گرفته طائفه که از عرفان خبری ندارند و گروهی که از ایقان اثری مشاهده نکرده اند در اثنای این حدیث شخصی از بنی فزاره از میان
برخاست روی با امیر المؤمنین آورده گفت ای علی ترا داعیه اراده چنانست که با اهل شام که برادران اند در اسلام مقاتله کنیم چنانکه با لشکر بصره و ام المؤمنین معامله نمودیم بخدا
سوگند که هرگز این فعل از ما صادر نگردد و این امر هرگز از ما در وجود نیاید در آن محفل مالک اشتر از کلمات از بد بطانت شده گفت بگیرید این شخص را که هرچه گفت از دین
مسجد بیرون آمده روی بگریز نهاد و جمعی در عقب او شتافته بضرب نعلین و تازیانه اش در آوردند و همان لحظه بلکه بحسب وقت نفس منقطع شد و چون قاتل از قید معین نبود امیر المؤمنین علیه السلام
دیت او را از بیت المال بوارثان مشار الیه داد و بعد از قتل او مالک اشتر در همان مجلس معروض داشت که یا امیر المؤمنین علیه السلام گمان مبر که بواسطهٔ این هذیانات که بسمع شریف تو رسید
دست از دامن متابعت تو باز داریم و در خدمت و نصرت تسویف و تأخیر منسوب گردیم چه آن جماعت که منظور نظر عنایت و عاطفت تو گشته اند هواخواهان تو اند که از ارتکاب هلاک نفوس خود در متابعت
جائز ندارند و بقای خود را بعد از فنای تو عیاذاً بالله [illegible] نخواهند [illegible] صافی عقیدهٔ درست متوجه استیصال مخالفان باید شد و در دفع ایشان بقدر وسع و امکان باید کوشید هم
اعیان دولت و ارکان ملت مثل عمار بن یاسر و سهیل بن حنیف و قیس بن سعد و عدی بن حاتم طائی و جمعی دیگر که اسامی ایشان در کتب سیر و مغازی ثبت است تقویت مالک نموده
اظهار رغبت محاربهٔ اعدای دولت قاهره کردند و مجموع طوائف قبائل که در آن محفل حاضر بودند اشارت علیه حضرت مقدس امیر المؤمنین را قبول نمودند مگر زمرهٔ قلیل از اصحاب
عبدالله بن مسعود و قاریان کلام ملک ودود که بعرض رسانیدند که یا امام المسلمین ما با وجود اعتراف بکمالات ذات مرضیة الصفات تو در قتال و جدال با اهل قبله بر بصیرت نیستیم مگر از مجاهدت
ثغری از ثغور اسلام نامزد فرمائی و رخصت دهی که با کفار جهاد کنیم غایت عنایت و عاطفت مبذول داشته فرمان داد که بجانب قزوین و ری روند و لیکن
جهت آن طائفه ربیع بن خثیم را بر آن جماعت سرور گردانید و درین اثنا بسمع اشرف شاه ولایت رسید که جمعی از سرداران سپاه مانند حجر بن عدی و محمد بن [illegible] زبان بشتم معویه و لعن
او دراز میکنند و این خبر موافق مزاج همایون نیفتاده ایشان را از آن اقوال منع فرمود ایشان گفتند که چون حق بجانب ماست و معویه و متابعان او از ارباب بطلان اند سبب
منع چیست حضرت فرمود سوگند برب کعبه که چنین است اما نمیخواهم که شما شتام و لعان باشید وظیفه آنکه دست بدعا بر آورده بگوئید که بارخدایا دماء ایشان محفوظ دار و در
اصلاح میان ما و آن جماعت زرافه فرمای و آن قوم را که سالک مسالک ضلالت اند بر طریق مستقیم دلالت کن و جهل و غفلت ایشان را بمعرفت مبدل گردان و تشنگان بادیهٔ غوایت
و ضلالت را بسرچشمهٔ عنایت سیراب گردان علمای اخبار در مصنفات خویش آورده اند که چون رای اعلای عالم آرای بر توجه بجانب شام قرار گرفت حضرت مقدس امیر المؤمنین علی فرمان داد تا در کوفه منادی کردند

آن عساکر منصوره در موضع نخیله مجتمع گردند و حکم واجب الاتباع صدور یافت که مالک بن حبیب الیربوعی مرتب امور لشکر بوده هر یک از سران سپاه را در محلی مناسب فرود آورد
و ابو مسعود انصاری را بنیابت خویش در کوفه تعیین فرمود و خود با جمعی از اعاظم کوفه و اکابر اصحاب رسول الله تجشم نموده روزی چند در نخیله رحل اقامت انداخت تا ابن عباس با لشکر
بصره بآنحضرت ملحق گشت بروایتی نود هزار مرد رزم آزمای در ظل رایت نصرت آیت امیر المؤمنین جمع آمدند نقل است که دران حین هشتاد نفر از اصحاب بدر و تقصد نفر از آن جماعه که
هنگام توجه بمکه ملازم حضرت مقدس نبوی بودند و در موضع حدیبیه بشرف بیعت آن سرور در تحت شجره استسعاد یافته بودند در سلک مصاحبان امیر المؤمنین علی انتظام داشتند و بصحت پیوسته که
در وقت توجه امام المتقین علی بن ابیطالب بطرف صفین اویس قرن که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف او نیست بمجالست آنحضرت تقرب جسته تا یعنی را مایه حیات دانست اسد الله الغالب
بحضور او استبشار نموده بتعظیم و تکریم آن بزرگوار بر ذمه خویش واجب شمرد و امیر المؤمنین علی دران سفر کلمات متبرکه اویس السمیع رضا اصغا مینمود و او نیز باقتباس قول عدد غوامض علوم اختصاص
مییافت تا در جنگ صفین از زخم آل عدوان و طغیان بجنت نزل مید رحمة الله علیه و بالجمله امیر المؤمنین علی از نخیله با لشکرهای آراسته روان شد و چون تا نماز پیشین بمسجد سعد که
در راه بود فرود آمده قصر صلوة کرده از انجا بر جناح استعجال ره سپرده بدیر ابو موسی نزول فرمود و دران موضع نماز عصر گزارده آهنگ رحل ساز داد و بر کنار فرات باداء صلوة مغرب
قیام نموده ساباط مدائن مضرب خیام لشکر ظفر قرین گشت و دهاقین آن موضع بنزول پیشکش آوردند تا مقبول نیفتاد و ترتیب این مرحله بسر برده روان شد تا بدار الملک کسری نوشیروان آمد
و همچنین از انجا در حرکت آمده منازل و مراحل می پیمود تا در حدود جزیره عرب بدیر راهبی رسید که آنرا بالای مناری ساخته و پرداخته بودند و حضرت دران محل عنان کشیده راهبی را آواز
داد و چون صوتی مهیب مسموع راهب گشت باتنی نحیف و لونی اصفر و ثوبی اسود بر بام صومعه آمد امیر المؤمنین علی از وی پرسید که هیچ آب داری که مردم با تشنه اند راهب گفت لحظه توقف نمای
که یک دلو آب خوشگوار بیاورم حضرت امیر گفت آن مقدار آب فا نکند راهب گفت چندان آب بیاوریم که بیست کس را بس باشد امام المسلمین فرمود که جمعی کثیر با من همراه میباشد راهب جواب داد که بسه
فرق چرا آبرا ارام همه را انبار کنم و در پای تو ریزم انچه در دست من است امیر المؤمنین گفت ای راهب دراین منار چشمه آبیست که چشمش تن از انبیای بنی اسرائیل آنجا . ده اند واکنون آن
چشمه از نظر بینده مانند آب حیوان پنهان است راهب که این سخن استماع نمود از بام فرود آمده معروضداشت که پدر من از پدر خویش روایت کرده که درین موضع چشمه آبیست مسدود که آنرا
هیچکس نگشاید مگر پیغمبری یا وصی و حضرت امیر فرموده که من آن چشمه مسدود را پیدا کنم انشاء الله تعالی راهب پرسید که نام تو چیست فرمود علی ابن ابیطالب راهب گفت از پدر من کتابی
بمن رسیده که نام پیغمبر آخر الزمان و نام کسی که این چشمه را ظاهر گرداند در انجا مسطور است و اگر این مهم بسعی تو سرانجام یابد بر دست تو اسلام آرم آنگاه امیر المؤمنین بجانب شرقی
صومعه قدم گذارده مقدار بیست گز خطی مدور کشیده فرمان داد تا آن مقدار زمین را که محاط خط بود کندن گرفتند و چون اندکی حفر کردند سنگی عظیم پیدا شده طائفه از اهل قوت
بهیات اجتماعی هر چند سعی نمودند از جای نتوانستند جنبانید امیر المؤمنین فرمود که اگر خدای عز و علا خواسته باشد من این سنگ را از سر این چشمه دور کنم راهب گفت
تو تنها باین کار چگونه قیام توانی نمود که چندین پهلوان زورمند از برداشتن آن عاجز گشته اند امیر المؤمنین علی فرمود که ای راهب وزی بمرافقت رسول الله سیر میکردم
ناگاه چشم آن سرور بر صنادید قریش افتاد که سنگی بجد و جهد تمام بنوبت از جای بر میگرفتند رسول با ایشان خطاب فرمود که بلکه شما گمان میبرید که قوت اینست بلکه الفت
قوت که چون از خشم و غضب ممتلی شوید آنرا فرو برید بعد از ان لقله جبل ابو قبیس بر آمده سنگی عظیم غلطانیده چون این سنگ بر زمین قرار یافت بر زبان معجز بیان گذرانید که از شما
کیست که این سنگ را برگیرد گفتند که قوت هیچکس بحمل آن وفا نکند رسول الله فرمود که همه بجمع برخیزند مگر عم من حمزه و عباس و ابن عم من علی ابو جهل لعین ازین سخن در خنده
شده گفت که این کودک چه کس باشد که او را در سلک اعمام خویش بشمری چون پیغمبر استهزای ابو جهل را مشاهده کرد فرمود که من چیزی میدانم که شما نمیدانید آنگاه فرمود که ای علی کلمه
لا حول و لا قوة الا بالله بگوی و این سنگ را بردار من آن کلمه گفته سنگ را باسهل وجهی بر داشتم ای راهب ما خازنان گنج الهی و وارثان وحی سماوی میباشیم لاجرم جذبه از جذبات
رحمانی مدد فرماید و آن مهم کفایت شود و چون کلام امیر المؤمنین علی منتهی شد سینه بکینه را بر سنگ نهاده قوت کرد و آن سنگ با عظمت را از بالای چشمه برداشته بدور انداخت آب صافی
خوشگوار سر از زیر سنگ ظاهر گشت و لشکریان و دواب ایشان سیراب شده و اعتقاد مردم بولایت و کرامت آنحضرت سمت ازدیاد پذیرفت و راهب از مشاهده اینحال علامت
اسلام پوشیده خصوصیت حاصل کرد و صحیفه را که از آبا و اجداد بسبیل ارث بوی رسیده منظور نظر کیمیا اثر گردانید و آن کتابی بود بعبارت سریانی ترجمه محصلش آنکه شمعون از مسیح علیه السلام
روایت میکند که فرمود بعد از من حضرت باری سبحانه و تعالی پیغمبری مبعوث گرداند که خاتم انبیا و رسل باشد خوشخوی باشد و درشت گوی نبود و در اسواق آواز برنیارد و در برابر
اساءت بدی نکند بلکه عفو فرماید و بکرم درگذرد و امت او سرا و جهرا بحمد و ثنای خداوند تبارک و تعالی اشتغال نمایند و چون ازین جهان فانی در گذرد تا زمانی که بعد از اختلاف اتفاق کنند
و بعد از چندگاه بار دیگر در میان ایشان خلافی پدید آید و مردی از امت او با اهل مشرق تا آهنگ جنگ مغرب بر کنار این بحر گذرد و از روی صورت و معنی تربیت بآن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از
دیگران بیشتر باشد و حکم آن مرد بموجب انصاف و راستی بوده باشد و در فیصل مهمات مداهنه ننماید و رشوت نستاند و زخارف دنیا نزد همت والا گستر بقیمت تر باشد مرگ نسبت بلطیفه آسمانی او

اراکه آب بمجاری تشنه بود و در سر از خداوند تبارک و تعالی ترسان بود و در علانیه نیز راستی و عدالت ورزد هر کس که زمان او دریابد طاعت و انقیاد وی نماید که خوشنودی او مقرون برضای
خداوند تعالی است خوشا حال کسیکه او را دریابد و چون حضرت مقدس امیرالمؤمنین را بر مضمون آن صحیفه اطلاع افتاد زبان خجسته بحمد و ثنای واجب الوجود بگشود و گفت که شکر این
نعمت چگونه گذارم که در حضرت او از فرقهٔ مذکورانیم نه از جملهٔ مهجوران راهب گفت یا امیرالمؤمنین من از خدمت تو هرگز مفارقت نکنم و در ملازمت تو مدت العمر ملازم رکاب همایون تو
باشم و هر شدت و زحمتی که در دنیا به من رسد بجان و دل قبول کنم حبیبة العرنی گوید که آن جوان مصاحب امیرالمؤمنین بود تا آن زمان که در صفین شهادت یافت و امیرالمؤمنین بروی نماز گزارده
فرمود که از اهل بیت ماست و در بعضی از تواریخ مسطور است که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در وقت ارتحال از مداین سعد بن مسعود را که عم مختار بن ابو عبیده ثقفی بود بر آن موضع گماشته و خلیفه ساخته و معقل
بن قیس را با سه هزار سوار براه موصل روان کرد و چنان مقرر فرمود که در دیار رقه با آنحضرت بپیوندند و خود با جنود سپاه طبل رحیل کوفته بجانب رقه روان شد اهل آن موضع که هواخواه عثمان و دوستدار آل
بودند باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نمودند و هر چند از موقف خلافت فرمان صادر گشت که آن جماعت بر فرات پل بندند تا لشکر عبور نماید قبول نکردند و امیرالمؤمنین متوجه جسر منبج شده مالک اشتر
اهل رقه را تهدید داده گفت اگر اطاعت حکم واجب الاذعان خلیفه دوران نمیکنید تیغ تیز در شما نهم و خونریز را بر شما حکم ساخته اموال و اولاد شما را در عرصهٔ نیستی و نهب آورم و مردم رقه را از وعید
مالک لرزه بر اعضا طاری گشته سر بر خط انقیاد نهاده بر رود فرات پلی محکم بستند و امیرالمؤمنین علی علیه السلام مراجعت نموده با سپاه ظفر قرین بر آن جسر عبور فرمود طائفه از ارباب تواریخ
گفته اند که چون خبر گذشتن امیرالمؤمنین علی از جسر رقه به معویه رسید به استحضار سران سپاه فرمان داده با ایشان خطاب کرد که بدانید که شیر سیاه و دلیر بیشه اشتباه علی بن ابی طالب
است که مبارزان عراق و سواران حجاز و دلاوران کوفه و پرخاش جویان بصره و نیزه داران انصار و شمشیر زنان حرار روی بقلع و قمع شما نهاده است و هر که اندک جرات و
شجاعتی گمان برده با فوج آورده است و در نبرد و اوباش قبائل عرب نیز بطمع غارت و تاراج ولایت شام با لشکر او ارتباط و ارتسام پیدا کرده اند و یقین است که ایشان
بسیرت کامل و عزم شامل با شما جنگ خواهند کرد اگر سر مقاتله و میل محاربه دارید بدست دهید و صبر و ثبات ورزید تا نصرت و ظفر یابید و چون معویه بن ابی سفیان امثال این
کلمات بر زبان آورد مروان بن الحکم و ذوالکلاع حمیری و حوشب ذی ظلیم و ابوالاعور سلمی و سایر سرهنگان به طوع و رغبت گفتند که در رکاب تو بر اسم کارزار قیام نموده جانها فدا کنیم
و فالعت جد و جهد بجای آریم و از دشمنان عثمان انتقام کشیم نه تنها ما بلکه وضیع و شریف دیار شام مترقب و مترصد حکم واجب الامتثال اند تا چه فرمائی و درین اثنا باز خبر رسید
که امیرالمؤمنین علی در کنار آب فرات در برابر شهر رقه لنگر اقامت انداخته و آن موضع را لشکرگاه ساخته از این سخن عرق حمیت معویه در حرکت آمده فرمان داد که ابوالاعور با سپاه گران
متوجه آن جانب گردد و چنان باید که بوقت انحیاز جهت ممانعت بر علی مرتضی و آن خبر با سمعا چون رنجه ابوالاعور خبر یافت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را با فوجی از لشکر حضرت امیر
بمحاربه ایشان بر انجر نامزد فرمود و زیاد و شریح بموجب فرموده عمل نموده روی براه آوردند و چون قریب بعسکر ابوالاعور رسیدند و کثرت جنود ایشان معلوم شد منزلی که رسیده بودند
توقف کرده از موقف خلافت استمداد نمودند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت امیر رسید دانست که از امرا و اعیان لشکر هیچکس بفرط دلیری چون مالک اشتر
نباشد بنابرین مالک نزد زیاد و شریح قاصد فرستاده پیغام دادند که ابوالاعور با سپاهی انبوه و لشکری گردون شکوه بعزم رزم کمر کین بر میان بسته است و آماده قتال و جدال گشته ما
بتوهم صلابت عنان اقدام و اقبال جنگ موقوف داشته ایم تا به مدد ما از ابطال رجال مستوثق و مستظهر گردیم اکنون ای مالک مع این حادثه منوط بر لوای رای دوربین و بلند تو
متی است باید که به تعجیل مسارعت بما پیوندی و در معاونت و مظاهرت ایشان چنانچه شیوهٔ تو باشد جهد نمائی و باید که در ایام محاربه تو پیشدستی نکنی و اگر مشاهده نمائی که مخالفان
آهنگ جنگ کنند باید که شرائط موعظت و نصیحت که لایق آن جماعت باشد بتقدیم رسانی و همه را بشفقت امیدوار و استدعا نمائی که در حوزهٔ بیعت آیند اگر سخن تو مقبول افتد
فهو المراد و الا از بارگاه احدیت بر جنگ و پیکار اهل شقاق و عناد یاری خواهی و توکل بر فضل الهی کرده همت بر استیصال ایشان گماری و از حوادث و وقایعی که روی نماید مرا خبردار کنی و اگر بمدد
محتاج شوی باید که در طلب و تحصیل آن توقف جایز نداری که در انجاح مطالب و اسعاف مآرب تو خود را معاف و معذور نخواهیم داشت مالک اشتر وصایای شاه ولایت پناه را
بقدم اقبال تلقی نمود و با طائفه از شجاعان روی براه آورد و تا قریب معسکر مخالفان در هیچ موضعی نه ایستاد و بعضی از علمای اخبار آورده اند که عبدالله بن عباس و ابوالاسود دیلمی را به نیابت
خود در بصره گذاشته با سپاه آن بلده در رقه با امیرالمؤمنین علی علیه السلام ملحق شد و آنحضرت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را فرمود که هر کدام با شش هزار مرد در عقب یکدیگر مقدمه لشکر ظفر قرین
شده متوجه شام گردند و آن دو سردار عالی مقدار بموجب فرمان واجب الاذعان از نخیله روان شدند و در روز سوم از رفتن ایشان خبر به لشکریان رسانیدند که امیرالمؤمنین علی فردا از
این مقدمه نهضت خواهد فرمود باید که هیچ احدی تخلف ننماید و روز چهارم طبل رحیل کوفته از نخیله کوچ کرده و چون بحوالی مدینهٔ بابل رسیدند امیرالمؤمنین علی فرمود که این شهریست که کرات
و مرات معذب گشته باید که چهار پایان خود را بتعجیل برانید تا نماز دیگر بر خارج این دیار بگذاریم و خلائق در سیر مسارعت نموده چون از مدینهٔ بابل بیرون رفتند از مرکب فرود آمده و اقتدا
بامام المسلمین نموده باداء صلوة عصر قیام نمودند و از آنجا روان شده بدیر کعب رسیدند و از آنجا عنان عزیمت منعطف گردانیده و در ساباط مداین نزول کردند و شب در آن مرحله بسر برده و از دیگر

امیرالمومنین علی شنوده اند هشتاد هزار سوار سوای اتباع و خدام بادیه در حرکت آمدند و چون مدائن مخیم لشکر نصرت انتساب گشت فرمان داد که معقل بن قیس با سه هزار کس بجانب موصل و نصیبین توجه نموده در رقه بآن حضرت پیوندد چنانکه سابقا گذارش یافت و چون معقل بمدینه موصل که در آن آوان مجمع خلایق بود رسید شیم ابن بردو فوج اتفاق افتاد که با یکدیگر جنگ میکردند پس از آنکه یکی روی گردان شود شخصی آمده آن دو فوج را از هم جدا کرده مردی از بنی خثعم که همراه معقل بود آن را ملاحظه نموده گفت ما درین سفر نه غالب گردیم و نه مغلوب خصوم معقل گفت عاقبت بخیر باشد انشاء الله تعالی تفاؤل سخن خثعمی بسمع اشرف امیرالمومنین علی رسیده او را تادیب نمود و چون رایات نصرت آیات از فرات عبور کرد باز فرمان عالی نصرت نفاذ یافت که زیاد بن نصر و شریح بن هانی در مقدمه روان گردند و ایشان بموجب فرموده در سیر مسارعت نمودند و سوم که موضعی ست با ابوالاعور ملاقی شدند و در جنگ تانی و تاخیر کرده امیرالمومنین علی علیه السلام را از کثرت لشکر اعدا اعلام دادند و آن حضرت مثال عمارت بنام مالک اشتر نوشته زمام محاربه ابوالاعور را در قبضه اقتدار مالک نهاده داد و را با سه هزار مبارز نامی که سیل نمودند و هاشم بن عتبه ابی وقاص را از عقب وی فرستاد و علی ای التقدیرین مالک اشتر بزیاد و شریح پیوست و بنا بر وصیت حضرت مقدس امیرالمومنین و قائد تمکین زیده مکتوبی با بوالاعور فرستاد و او را بمبایعت و متابعت امیرالمومنین علی علیه السلام دعوت کرد و حامل نامه ابو بجده الازدانی بود که نزد علی مرتضی و شیر خدا بواسطه زهد و تقوی و اعراض از زخارف دنیا بوسته مکرم و محترم بودی راوی دیگری گوید که در آن آوان من در مقدمه لشکر ابوالاعور بودم ناگاه دیدم که ابو بجده پیدا شد در اول گمان بردم که او از جمله اجلات اعراب است و باین تصور همراه وی گرفته خواستم که با او منزل کنم ابو بجده چون از قصد و واقف شد گفت ای برادران خیاطین شما السندیده نبود که راه دین بر ارباب یقین مسدود گردانید که اکنون طریق بر اهل سیر مسلمین مسدود زدی گفتم که در طریق و سعتی هست جواب داد که در نهد و سند گشادگی هست چیر لراه بر کفار نمیگیرید پرسیدم که توجه کسی قصد کجا داری گفت من رسول صاحب جلیش امیرالمومنین علی که او را مالک اشتر گویند دارد گوید که چون معلوم کردم که او کیست راهبری وی نمودم تا بلشکرگاه رسید نقل است از ابو بجده که گفت چون قریب بخیمه ابوالاعور رسیدم دو کس را دیدم که ست از پیش او بیرون آمدند در آن میان بسالتی تویدم و من اسپ خود را در آن لیسا طرازم جمعی گفتند که ای بی ادب فرود آئی جواب دادم که تواضع پیش اهل فسق جائز نیست و چون بمجلس ابوالاعور رسیدم سلام نکردم و گفتم ای ابوالاعور در عمان توبه ارتکاب محرمات اقدام مینمایند چه بعضی را مست دیدم که از خیمه تو بیرون می آمدند ابوالاعور گفت رسالت بگذار من نامه مالک را با و دادم و نصیحت کردم قبول نیفتاد و در جواب سطری چند به قلم آورد مبنی از تعریف معویه و توصیف بنی امیه آن صحیفه را تسلیم نموده مرا باز گردانید و چون بخدمت مالک رسیده مکتوب ابوالاعور را باو رسانیدم مالک آن را مطالعه خود بستده گفت این مکتوب را نیک نگاهدار تا مرا نزد امیرالمومنین علی حجت باشد آنگاه بتعبیه لشکر نصرت قرین پرداخته میمنه را بزیاد بن نصر تفویض فرمود و میسره بشریح بن هانی را گماشته فرمود تا طبلها فرو کوفتند و بی تحاشا روی بدشمن نهادند و ابوالاعور نیز مستعد قتال گشته عبدالله منذر التنوخی را که در میدان جنگ مدار امور بود با فرهنگ محاربه مالک تحریض نمود گفت بر وی بیجکس علیه نمی تواند نمود مگر تو باید که در قتل مالک مسارعت نمائی که قاتل عثمان ست و قدر و منزلت تو بکشتن او نزد معویه بلند گردد عبدالله گفت مرا عار آید که در برابر مالک روم اگرچه هزار کس مثل او در برابر من آمده بر همه غالب آیم ابوالاعور گفت قتل آن تهور شعار صدور ماست و چون مبالغه ابوالاعور از حد اعتدال تجاوز نمود عبدالله بمیدان آمده زیاد بن نصر خواست که قدم در میدان نهد مالک او را منع فرموده و خود از میان صف بیرون خرامید و نزدیک عبدالله رسیده پرسید که نام تو چیست خصم جواب داد که اکنون طعن و ضرب من ترا از این امر آگاه سازد مالک گفت تو سفیهی از سفهای شام باز گرد که کفو من نیستی عبدالله زبان به تعریف خود گشوده مالک گفت تو از معارف روزگار و مردان کارزاری حیف باشد که در بیابان ضلالت سرگردان شده بر امام بحق خروج کنی عبدالله گفت نه معویه در ایام حیات سید کائنات بکتابت وحی اشتغال داشت مالک جواب داد که راست میگوئی اما رسول الله در روزی او را طلب داشت معویه کسالت ورزیده گفت حالا بخوردن طعام مشغولم و چون جواب معویه بسمع علیه خیر البریه رسید فرمود اللهم لا تشبع بطنه بعد از آن مشاهده میکردند که معویه شخصی را باز میداشت تا طعام از پیش او برمیداشت و میگفت تا چند خورم که ملول شدم و بهیچ وجه سیر نمی شد آنگاه مالک اشتر فضائل و مناقب امیرالمومنین علی را بیان کرد عبدالله گفت ای مالک کلام تو موافق کلام حق و مطابق صدق ست مرا در شام مبلغ دویست هزار درهم نقد و صیاع و عقار است و اهل و اولاد من نیز در آن دیار اند اکنون نه با شما جنگ کنم و نه برای معویه در میدان محاربه آیم عبدالله این سخن گفته متوجه لشکر خویش گشت ابوالاعور که مشاهده این حال نموده گفت پندارم که او را فریب داده باز گردانید بعد از آن ابوالاعور سواری دمشقی را نزد عبدالله فرستاد تا او را بفسانه و افسون از راه برد و عبدالله به کلمات سوار مغرور گشته باری دیگر عنان عزیمت بجانب مالک اشتر منعطف گردانید و با او گفت که میان ما و شما قاطع خصومت بغیر از شمشیر هیچ نیست و مالک اشتر و عبدالله دست بسنان جانستان زده مدتی و دیر باز با یکدیگر حرب کرده مدد از طول زمان محاربه بهره و دلاور کسته و آمدند ساعتی تیرهای خود بر زمین نصب فرموده نمودند و چون لحظه بر آسودند باز در مقام مقابله و مقاتله آمدند آخر الامر مالک نیزه بر سینه ابن منذر زد که از پشتش بیرون آمد و مالک اشتر در میدان جولان نموده ابوالاعور را بمبارزت طلبید و فدهش علی عبدالله منذر را که برادر دختر عبدالله بود بجنگ مالک فرستاد و مالک بضرب تیغ نصف کف او را با انگشتان او منقطع ساخت عبیدالله نصف خویش باز گشت و آن پهلوان پردل بار دیگر ابوالاعور را بمیدان طلب داشت و ابوالاعور حاتم بن المنذر را در برابر او فرستاد و او نیز بعد از زمانی در عقب یاران خود شتافته مطرف بن عبدالله القراری در مقابل مالک آمد و مالک او را نشناخته گفت

میان من و تو حق مخالفت است چرا آنرا مرعی نمیداری مطرف گفت راست میگوئی که حق صحبت و نمک از جمله واجبات است اکنون من دست از قتال تو کشیده باز گشتم و چون مطرف
روی بگردانید مالک بیک ضرب شمشیر سرش را در میدان انداخته گفت شعر چو بد کردی مباش ایمن ز آفات * که واجب شد طبیعت را مکافات * و زیاد بن نضر از حقیقت حال استفسار
نمود مالک گفت آن ملعون در روز جمل میان میدان آمده مبارز خواست قاسم خواهرزادهٔ زید بن صوحان بمقابلهٔ او آمد مطرف گفت باز گرد که پدر تو دوست من است و این حیثیت موجب هم
کراهت تو جنگ کنم چون قاسم بهنگام مراجعت کرده روی بگردانید آن نامرد زخمی بروی زده او را بقتل آورد و من اکنون با وی همین عمل نمودم که او با آن جوان پیش برده بود و بعد از کشته شدن
مطرف برادرزاده او حمزه بانتقام کشیدن روی به معرکه نهاد و لحظه باهم درآویختند عاقبت مالک زخمی بر سرش زده از اسب بینداخت چون حمزه نیز کشته شد ابوالاعور بمالک
پیغام داد که هزار مبارز نامدار در لشکرگاه هستند اگر یکایک بحرب اقدام نمایند مهم بتطویل انجامد مناسب آن مینماید که از هر دو جانب لشکریان بهیئت اجتماعی بمقابله ... تا قیام قیامت
تا قبضهٔ شمشیر که بالاید خون * تا آتش اقبال که بالا گیرد * و چون مالک اشتر این حدیث استماع نمود فرمان داد تا قاید میمنه و میسره در حرکت آمدند و از طرفین کوشش و سعی
بسیار واقع شد و در اثنای جنگ مالک با یاران خود گفت که میخواهم که ابوالاعور را ببینم که چگونه شخصی است که معاویه بوجود او این همه افتخار میکند گفتند اینک بر اسب خنگ سوار در برابر
تو کرانه ایستاده مالک اشتر سنان نامی را فرمود که نزد ابوالاعور برو و بگو که مالک میگوید شنیدم که تو ناساعتی با تو در میدان جولان نموده باستعمال سیف و سنان اشتغال
نمایم سنان گفت که من ورا بمحاربهٔ خویش خوانم یا بمبارزت تو مالک گفت ای سنان توانی که با وی همعنانی کنی سنان گفت بخدا سوگند که اگر فرمائی برین کوه که در مقابل ما
ایستاده است حمله کنم هیچ باک ندارم مالک سنان را استحسان نموده گفت میدانم که راست میگوئی اما شاید که ابوالاعور گوید که تو کفو من نیستی او را بگوئی که مالک ترا بمبارزت خویش دعوت
میکند و چون سنان پیغام مالک را با بوالاعور رسانید گفت مالک اشتر از غایت جهل و کمال نادانی و بی ادبی مناقب و مفاخر عثمان را بمعایب مبدل گردانیده خصومت و عداوت و بادی
اظهار کرد و عاقبت بسبب او آن خلیفهٔ مظلوم از کوس ملک و نعم حیات محروم گشت و لا محاله کسی که امام حق را از روی حقیقت کشته باشد کفو من نباشد و من با شخصی که عدیل من نباشد محاربه
نکنم سنان گفت تو سخن خود گفتی جواب آن نیز بشنو ابوالاعور گفت ترا با این حدیث چه کار برو و باز گرد و آنچه شنیدی بگوی سنان مراجعت نموده حکایتی را که از ابوالاعور شنیده بود معروض سالار لشکر گردانید
مالک اشتر ازین کلمات متبسم گشته گفت ابوالاعور را بیم جان نگذاشت که در میدان آید و گر در برابر من آمدی از نهنگ اجل خلاص نیافتی و چون مالک از مبارزت ابوالاعور مایوس گشته فرمان داد
تا لشکر یکبار بر مخالفان حمله کردند و ارباب خلاف نیز دست بخنجر و تیغ برده در مقام مقابله و مقاتله آمدند و آن روز تا شب ساقی اجل جام حمام بر سر هر دو فریق می پیمود و چون خسرو انجم مایل تسخیر
ممالک غرب گشت ابوالاعور با تمام سپاه شام از غایت هراس و خوف در جوف لیل روی بانهزام نهاده بمعویه پیوست و گفت مصلحت آن بود که پیش از آنکه شکستی روی نماید بتو ملحق
گردیم معویه او را ستوده و بتعجیل کوچ کرده روان شد و سفیان بن عمرو ابوالاعور را فرموده که سریع تر از سائر لشکر بروند و جهت نزول سپاه محلی مناسب اساس نهند و قرعهٔ اختیار ایشان بعد از
تک و پوی و جستجوی بر صحرای صفین افتاد که در ازمنهٔ سابقه مشتمل بر عمارات عالیه بود از بناهای قیاصره و در آن موضع از یک طرف بیشه بود که آب زرود و فرات بر پیاده شستند بعد از رسیدن هر فریق
بر کنار آن نزاع واقع شد چنانچه گذارش می یابد انشاء الله تعالی ذکر محاربهٔ مالک اشتر و ابوالاعور بار دیگر چون معویه بن ابی سفیان قبل از ورود امیرالمؤمنین علی علیه السلام بصفین رسیده آن
موضع را لشکرگاه ساخت و فرمان داد که ابوالاعور با ده هزار مرد کار دیده همت بر محافظت طریقی که موصل بآب است مصروف داشته نگذارند که هیچکس از ارباب عراق و اصحاب خلیفه باتفاق
البشریه آبی حاصل کنند و مقارن این حال حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام با عظماء مهاجر و انصار و رؤسا بلاد و امصار قریب بمعسکر معویه رسیده نزول اجلال فرموده چون طایفه
از خدم و متعلقان سپاه نصرت انتما قصد کردند که بکنار رود رفته آب بلشکرگاه آورند ابوالاعور و مردان او بکمال خشک مغزی میان آن جماعت و مقصد حائل گشته نگذاشت که کسی دست
در گردن مقصود حائل کند و این صورت بعسکر مشاهد حضرت امیرالمؤمنین گشته صعصعه بن صوحان عبدی را برسالت نزد معویه فرستاده پیغام داد که ما لشکر جمع آورده از راه دور آمده ایم نیت
آنکه امر خلافت را که از مهمات امور ملت است قرار دهیم و عزیمت چنان بود که قبل از آنکه تمام النصیحت نموده بطریق صواب دلالت کنیم خود را از جنگ معذور داریم و در کار حرب
ترجیح ننمائیم اکنون طلایه از لشکریان تو مردم را از تصرف آبی که فیاض علی الاطلاق آن را بر جمیع عباد خویش مباح گردانیده منع مینمایند مطلوب آنکه ایشان را بگوئی که بر این امر
ناصواب اقدام ننمایند و درین باب مضایقه نکنند و اگر تو در مقام مناقشه باشی و آن جماعت که در بحر ضلالت غرقه اند برین افعال ناستوده اصرار نمایند لامحاله مهم بمقاتله انجامد و باستعمال و نفاذ
و تحریک شمشیر آبدار در صحرای معرکه جوی های خون در جریان آید و یقین بدان ای معویه که اگر من پیش از شما درین منزل نزول میکردم در باب آب مضایقه نمی کردم و چون آمال
موافقان و مخالفان از رشحات فیض الهی تازه و سیراب میکردم و چون صعصعه از ادای رسالت فارغ گشته معویه با خواص و ارکان دولت خویش مشورت نمود که جواب این سخن چه
نوع گفته آید و متردد بود که دست رد بر سینهٔ ملتمس جناب ولایت مآب نهد یا فرماید که ابوالاعور از بادیهٔ غوایت بطریق صواب گراید ولید بن عقبه بن ابی معیط و عبدالله بن ابی
سرح گفتند آن جماعت که در برابر آمده اند اکثر قتله عثمان اند که بهنگام محاصره چند روز چنانکه بر همگنان معلوم است آب از وی باز گرفتند مستحسن آنکه ایشان نیز درین زمان که

قدرت و قوت و شوکت داریم ایشان را بتشنگی آب عقوبت نمائیم و نگذاریم که مطلقاً بیرون آب گردند اگر علی مرتضی ازین منزل ارتحال نموده بجای دیگر رود که آب آسانی دست
آید این معنی در حقیقت نوعی باشد از هزیمت عمرو عاص گفت ای معویه تو گمان مبر که علی از تشنگی بمیرد و لشکریان با دیدهٔ نمناک در آب فرات نگرند و حال آنکه خیل افاعی عراق و
شهسواران آفاق در قبضهٔ تصرف او باشند دیگر آنکه لشکر کشیدن ما از دمشق بعشق خلافت و طلب خون مقتدای اهل ملت است و نزاع بر سر آب این موضع نسبتی ندارد
باقی تو دانی و هر چند عمرو عاص دلائل معقوله اقامت نمود که این حرکت موجب مزید وحشت است مفید نیفتاد و معویه باد امتناع را شعار خود ساخته گفت که این اول ظفر نیست که ما را
میسر شده و فیاض علی الاطلاق معویه را در روز جزا از حوض مصطفی علیه السلام سیراب نگرداند اگر آن قوم شربتی از آب فرات بخورند مگر بقهر و غلبه بستانند نقل است که درین اثنا شخصی
از قبیلهٔ ازد که دران مجلس بود گفت ای معویه بروی مروت برخیز و شرط انصاف و معدلت بجا آور و اگر منازعان تو از ترک یار و دم مبرا بودند مروت اقتضا آن میکرد
که ایشان را نخست بنان و آب ضیافت نمودی بعد از آن بمحاربه پرداختی فکیف که این جماعت اصحاب بدر و ارباب بیعت الرضوان اشراف و مهاجر و انصار و اعیان تابعین
اخیار اند و در میان این قوم ابنا اعمام پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله میباشند ای معویه شرم دار از غضب قیامت و تقیم بر خدا باش و چهرهٔ انسانیت بناخن بی آزرمی مخراش و دیگر ولید بن
عقبه اظهار خباثت کرده مبالغه و الحاح نمود که لشکر علی مرتضی و متابعان وی را از برداشتن آب منع واجب است و امید میدارم که فردای قیامت باری سبحانه و تعالی ایشان را از
آب کوثر محظوظ و بهره مند نگرداند صعصعه در جواب گفت که خداوند تبارک تقدس ترا ازان جهان آب زکافران و منافقان از سفل توئی باز خواهد گرفت که عصیان رنیده خمر خورده
مسجد آمده با امامت مسلمانان اشتغال نمودی و از غایت بیخودی بجای دو رکعت فریضه چهار رکعت گذاردی و چون سلام باز دادی گفتی ای یاران امروز فرحی و نشاطی عظیم دارم اگر خواهید
چند رکعت دیگر از برای شما بگذارم و عثمان برین فعل شنیع و قول قبیح اطلاع یافته بعزل تو فرمان داد و بمدینه طلبیده حد زد و توجه حد گفتن این کلمات ادا ی که حضرت الهی جل ذکره ترا در کلام مجید
در فرقان حمید فاسق خوانده طائفه از ملازمان مجلس معویه که از صعصعه این نوع سخنان شنیدند با تیغهای کشیده قصد او کردند و معویه ایشان را مانع آمده گفت سفیر از رسول در هیچ مذهبی جائز
نیست طرفه حالتی است که معویه ایذا رسول امیر المؤمنین از جمله محظورات میشمرد و بخون ریختن آنحضرت کمر بسته و آب از ان سعادتمندان باز داشته از رسول خدای ناخوشنودی در هیچ باب نمیداشت
بالجمله صعصعه از جنگ اجل خلاص یافته در مراجعت مرخص گشته ایوبی محروم بخدمت امیر المؤمنین شتافته صورت تمرد و امتناع معویه را معروض داشت و آنحضرت از استماع این خبر ملول و دلتنگ شده
در خلال این حوال کار ضعیفان لشکر ظفر قرین از بی آبی بجان رسیده چون از معسکر همایون تا موضعی دیگر که دست تصرف بآب میرسید دو فرسخ بود و چون مالک اشتر در لشکرگاه نزع روز اکثر مشاهده نمود
معروض امیر المؤمنین گردانید که بهادران لشکر آبی در لشکرگاه بسته درهم رسیده و خلائق را از تشنگی تاب و توان نمانده مامول آنکه رخصت فرمائی تا بزخم تیغ آبدار غرور پندار از دماغ مخالفان بادپیمای خاکسار
کنیم و صحرای صفین را از خون ایشان جیحون گردانیم اشعث بن قیس نیز معروض داشت که یا امیر المؤمنین روا باشد که جان مسلمانان از تشنگی بلب رسیده و حال آنکه شمشیرهای ما از میان جدا نشده باشد و الله لیلی
تو باشی بخدا سوگند که باز نگردم تا بر فرات وارد شوم و چندان سعی نمایم که آنجه خشنگوار چشم یا بخیرت شهادت نوشم امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که هر چه مصلحت و مقتضی وقت باشد بتقدیم رسانید
چون آن دو پهلوان بحر مخالفان رخصت یافتند از مجلس رفیع بیرون آمده شخصی را فرمودند که در لشکرگاه ندا کرد که امام بحق دستوری داد که اهل عراق بار باب شقاق در مقام مقابله و مقاتله آیند تا
ایشان را از شرب آب منع کنند در کم از ساعتی زیاده از ده هزار مرد در ظل رایت اشعث بن قیس الکندی جمع آمدند و همچنین خلقی انبوه از ابنا اعمام و یاران مالک در حوالی خیمه او مجتمع گشتند و آن دو سردار
با سپاهی آراسته بجانب مقصد توجه نمودند و مالک پیادگان را استمالت داد و گفت باید که مقدار یک نیزه پیش پیش سواران روید و ایشان برین منوال رفته سواران آهسته آهسته از عقب
میرفتند تا قریب بشطوط فرات و سپاه معویه رسیدند و چون تلاقی فریقین دست داد مالک و اشعث سرها برهنه کرده آواز بر کشیدند که ای اهل طغیان از کنارهٔ آب خاسته خود در الساحل نجات رسانید
و الا در خون خود شریک خواهید شد ابو الاعور از آنجا نعره برآورده که کار چنین آسان نیست صبر فرمائید تا قوت بازوی مردان و زخم شمشیر بران دلیران به بینید پس مالک بسواران و اشعث بپیادگان لب
حرب بعض ترغیب نموده هر دو لشکر چون بحر اخضر درهم آمیختند ابو الهانی بن معمر گوید که من دران جنگ ملازم مالک اشتر بودم چون دیدم که تشنگی بروی غالب شده آب برو عرض کردم او از خوردن آن ابا نمود
گفت تا مسلمانان سیراب نشوند من راحت نفس اختیار نکنم و درین اثنا سپاه ابو الاعور دست بتیر و کمان بگشادند و مالک اشتر بر مخالفان حمله کرده هفت نفر از میان مبارزان ایشان
بر زمین انداخت و چون عطش مالک اشتر در آب و صحرا و سمت انزدیاد پذیرفته و حرارت بر هوا مستولی شده فرمان داد که تا مشکها را آوردند و با هر کس مشکی داشت گفت که چون من سپاه
ابو الاعور را بهم زده هر یک ازیشان را بطرفی افگنم میباید که همچنین از من جدا نشوید تا فرات خود را بآب زند و با دیگر باره مالک اشتر حمله برده صفهای مخالفان را از هم بشگافت و خود را بشط فرات
رسانیده بایستاد تا پیادگان مشکها پر آب کردند و بر کنار آب آتش جنگ بالا گرفته اثر ضعف و انکسار بر رخسار فرقهٔ اشرار پدید آمد ابو الاعور از موقف خود زائل شده رسولی نزد
معویه فرستاد و او را از کماهی حالات اطلاع داده حاکم شام از غلبه کردن سپاه ظفر پناه مقتدای اهل اسلام ملول و اندوهگین گشت و عمرو بن عاص را با پنج هزار مرد به مدد
ابو الاعور فرستاد عمرو چون به سعر که رسید و چشم مالک بروی افتاد با یاران خود گفت بشارت باد شما را که ما اهل حق ایم و مخالفان ارباب باطل اند لا محاله

باطل همیشه مغلوب و مقهور بود و بعد از آن سپهر ستیز سرکشی بعمرو عاص حمله کرد و خود بر قرار اختیار نموده بمیان صفهای سپاه شام درآمد و نائرهٔ قتال اشتعال یافته فوجی از اهل بغی و فساد بضرب شمشیر آبدار حریق شدند و گروهی از ارباب فتنه و فساد در رود فرات غریق گشتند و بقیهٔ آن مخاذیل راه انهزام پیش گرفته نزد معویه رفتند و بعد از هزیمت مخالفان عسکر ظفرنشان برکنار رود فرات بدل فارغ و خاطر آسوده فرود آمدند روایت است که چون عمرو عاص از کنار شط فرات روی به انهزام آورد در لشکرگاه معویه زبان بملامت و سرزنش وی گشاده گفت که اگر امروز امیرالمؤمنین علی در قضیهٔ آب با ما همان معامله پیش گیرد که ما با او پیش گرفته بودیم پیداست که آن حال چون بود معویه گفت از گذشته بگذر و بگوی که غالب ظن تو درین باب نسبت بعلی چیست عمرو گفت که از وی در وجود نیاید آنچه از تو آمد و او بمکافات فعل ناپسندیدهٔ تو اقدام ننماید و هیچ کس را از ورود آب منع نفرماید معویه از کردار خویش پشیمان گشته دوازده کس از سرداران و اعیان دولت خویش مثل ضحاک بن قیس و بسر بن ارطاة و مقاتل بن زید و حوشب بن ذی ظلیم که هر یک از آنها سرداری صاحب جود بودند بنزد امیرالمؤمنین علی فرستاد تا از آن حضرت التماس نمایند که در باب تصرف آب مضایقه نکنند و چون ایشان بمعسکر همایون رسیدند امیرالمؤمنین علی با آن جماعت ملاقات فرموده استفسار نمود که مقصود از آمدن شما چیست حوشب سخن برافراز مساعفت نموده گفت یا ابا الحسن علیه السلام اکنون که تملک و تسلط تراست بما بخشائی و با آب جوانمردی نمائی و جریمهٔ معویه را معفو فرمائی بعد از آن مقاتل بن زید گفت یا امام المسلمین معویه طلب خون عثمان را علت بغی و کفران خود ساخته غرض او ازین بهانه بغیر از احراز ملک و دنیا و تحصیل دارائی نیست و من اگرچه از دیار شامم اما عالم الغیب والشهادة مطلع است که پیوسته در خلایف محبت تو در جان و صحائف مودت تو حرز ایمان خود ساخته ام و بخدا سوگند که من معویه نبوده ام و مدت الحیات دست قدرت و ارادت از دامن خدمت سعادت تو باز نداشته ام و یقین پیوسته که قتلی که مقرون بطاعت تو باشد شهادت است چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام را معلوم شد که موجب آمدن جمعی از شام بمعسکر ظفر انجام چیست بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی و درود بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم شمه از مآثر خویش و مناقب حمزه و جعفر طیار بیان فرموده گفت بروید و با معویه بگوئید که از فرات آب خورده دواب خود را سیراب گردانند که میان شما و مقصود هیچکس حائل نخواهد بود و دیگری که از خواص اهل شام بود کمال شفقت و مرحمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را مشاهده نمود دست در دامن توبه و انابت زده از مخالفت و عصیان آنحضرت پشیمان گشت و در زمرهٔ ارباب الیقین و اخلاص انتظام یافت از کردار ناپسندیده که سابقاً از وی صادر گشته بود استغفار نمود و معویه و لشکر او بعد از احتیاج آب فرات برداشتند با یکدیگر اختلاط آغاز نهادند و در باب یکدیگر هیچ فکر و اندیشه نمی کردند مگر حربی و در بعضی از کتب مسطور است که چون یکهفته از نزاع بر سر آب گذشت معویه با نزدیکان خویش در میان نهاد که خاطر من بر خطور چنان کرده که جمعی بجانب طریق عراق نامزد کنم تا مر راه بر تردد حمل و نقل بلشکرگاه علی بن ابی طالب علیه السلام منع کنند عمرو عاص گفت این رای خوبست و تدبیر نیکوست و ازین کردار ناشایست بتو آن رسد که از منع آب رسید معویه گفت در قتال حضرت مرتضی خطری عظیم است زیرا که با او اکثر مهاجر و انصار و مشهوریان تابعین اخیار همراه اند و ظن غالب آنکه ایشان بر ما غلبه کنند و چون قوت از آن طائفه بر داریم قوت ایشان ساقط گردد و تفرقه بجمعیت آن جماعت راه یابد عمرو عاص گفت ازین اندیشه درگذر که چون این خبر بسمع علی علیه السلام رسد لشکری از سپاه بمدافعت ایشان فرستد تا مارا از روزگار و قوم خاکسار تو برآرند و این نصیحت و موعظت در دل معویه جایگیر نیامده اشارت کرد تا عبدالرحمن بن خالد بن ولید با فوجی از دلاوران شام بر سر راه عراق رفته بمنع آینده و رونده قیام نماید عبدالرحمن جواب داد که جمیع بلدان و امصار شام و شام را بمخصوصان خویش سپردی و اکنون مرا بدان جنگ که نام ننگ بسیاری و مآل آنکه از منافع دنیوی موازی فلسی بمن نرسیده و فردای قیامت حضرت عزت مرا معاتب نخواهد گردانید که چرا خون عثمان طلب نکردی و لیکن ازان جهت که ترا بر علی بن ابی طالب علیه السلام اختیار کرده ام مواخذت خواهد فرمود معویه از جواب عبدالرحمن خشمناک شده ضحاک بن قیس را با هزار سوار بر سر راه عراق فرستاد و ایشان جمعی را که بمعسکر همایون خبار و حبوب و دفن زینت می بردند بگرفتند و گفتند متاع خویش را بلشکرگاه معویه برید که بهای تمام میخرد کاروانیان جواب دادند که ما هیچ چیز بدشمنان امیرالمؤمنین علی نفروشیم اگر درهمی به دیناری سود کنیم اهل عراق و چون مردم کاروان در باب بیع ماکولات جواب گلوگیر شنیدند ایشان را با آنچه داشتند در حیطهٔ تصرف و ضبط آورده نزد معویه فرستادند و شخصی از آن قافله انتهاز فرصت نموده بگریخت و پابوس امیرالمؤمنین استسعاد یافته صورت واقعه را معروض داشت از استماع این خبر آب بر حدقهٔ مبارک آنحضرت گشته فرمود که چه پیش آید مرا ازین اکلة الاکباد و ولدان اولاد و اهل بیت ما از اولاد او چه واقعه پیش آید بعد از آن شاه ولایت آیات از مردی پرسید که سرور قومی که متعرض کاروانیان شده برچه هیأت و چسان بود گفت شخصی بود دراز بالا پیوسته ابرو بینی که بر رخسار چپ جراحتی داشت حضرت فرمود که آن شخص ضحاک است اکنون کیست که بضرب تیغ آبدار جواب آن بد رای خاکسار را دهد زهیر بن قیس بقبول آن خدمت مسارعت نموده با پانصد مرد دلیر بجنگ ضحاک شتافت و بعد از تلاقی فریقین ضحاک زخمی خورده دوازده نفر از اصحاب خود بقتل آمده پیش معویه رفت و عمرو عاص اظهار مسرت و بهجت نموده معویه را بسوگند برو شماتت را نسبت کرد و بعد از وقوع این قضیه حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی نزد معویه رسولان فرستاده تا باقامت حجت او را در مقام بیعت آرند و در آن حین قریب نود هزار مرد محارب در لشکرگاه وی مجتمع بودند و ایشان هرچند معویه را نصیحت

گردد مفید نیفتاد چه بکثرت جنود مستوثق و مستظهر بود برای صواب نمای ارباب فطنت و اصحاب خبرت مخفی نماند که ارباب اخبار رحمهم الله تعالی در مبین حرب صفین و تفصیل مقاتله معویه با حضرت
امیر المؤمنین کتب و رسائل ساخته و مجادلات پرداخته و در روایات و اقاویل ایشان اختلاف بسیار واقع شده اگر حکایات مرویه مختلفه مرقوم کلک بیان گردد تحصیل که از مقصود
خویش که آن تکمیل کتاب است باز مانیم چون کلام ابوحنیفه دینوری در این معنی مختصرتر و اعتماد مورخین بر سخن او بیشتر است بعد از این خوش‌خرام قلم عنان عزیمت بر ترجمه تاریخ
دینوری معطوف داشته اکثر حکایات از آن نسخه نقل خواهد شد ان شاء الله تعالی **ذکر باز گشتن فریقین از مصالحه و منجر شدن مهم بمحاربه** و مقاتله روایت ابوحنیفه
دینوری و ارباب تواریخ صفین آنست که در مدت سه ماه که عبارت از ربیع الاول و ربیع الثانی و جمادی الاولی است رسل و رسائل میان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و
معویة بن ابی سفیان متواتر و متعاقب بود اما صورت صلح بهیچگونه روی ننمود و در آن آوان هشتاد و پنج نوبت طبقات هر دو لشکر و دلیران هر دو سپاه بعزم رزم در برابر یکدیگر
صف کشیدند و در هر کرت زیاد از نام و حفاظ کلام پای در میدان نهاده حرارت فریقین را بزلال نصیحت تسکین داده نگذاشتند که بهیچکس دست بتیر و کمان و سیف و سنان برد چون
شهر جمادی الاول منقضی شد حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام تهیه لشکر ظفر قرین اهتمام و التفات نموده پیغام داد که فردا روز مصاف است باید که مهیا و آماده باشی معویه نیز
فرمان داد تا اهل شام مستعد کارزار و مشمر پیکار گردند و از نصف جمادی الاخر تا غره رجب هر روز فوج فوج از طرفین تیغ جلادت آخته در رایت محاربت افراخته شرایط خونخوار و کر بهم
بپیمودند چون هلال رجب طلوع نمود دست از محاربه باز داشتند چه در آن شهر که از ماههای حرام است در جاهلیت و اسلام غریب شهری وضیع و شریف پیرامون تعرض یکدیگر نمیگشتند و در
خلال این احوال ابو الدرداء و ابو امامه که در دیار شام سکنی داشتند در آن ایام همراه معویه بودند با او گفتند که چون نزد ما محقق شده که امیر المؤمنین علی علیه السلام بجلوس سریر خلافت از تو احق
و اولی است بیان فرمای که تو بکدام رخصت نقلی و حجت عقلی با او قتال میکنی معویه گفت بعلت خون عثمان پرسیدند که عثمان را علی شهید کرد یا دیگری جواب داد که قتله عثمان با او است
اگر شما از وی التماس نمایید تا ایشان را بمن تسلیم نماید نخست کسی که از مردم شام با وی بیعت کند من باشم و آن دو بزرگوار بمعسکر ظفر آثار حیدر کرار آمده آنچه از معویه استماع نموده بودند
معروض داشتند و چون سپاه نصرت شعار از آمدن ابو الدرداء و ابو امامه و غرض ایشان خبر یافتند قریب بیست هزار کس از مردم نامی در برابر آن دو کس آمده آواز بر کشیدند که ما همه
کشندگان عثمانیم و سولان که از جمله اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بودند صورت حال را مشاهده نموده از لشکرگاه امیر المؤمنین رفتند و از معویه نیز دامن اختلاط در چیده کنج
عزلت اختیار کردند بمضمون ان السلامة فی الوحدة عمل نموده در آن جنگ حاضر نگشتند و باز معویه بر طایفی آغاز کرده شرحبیل بن السمط و حبیب بن مسلمه و معن بن زائده الاخنس را
نزد امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام فرستاده پیغام داد که اگر قتله عثمان را تسلیم نمائی امر خلافت را بشوری حواله کنیم تا هر که مرضی مسلمانان باشد بآن کار قیام نماید ایشان
بر وقت خلافت نشاند اول کسیکه پیغام معویه بگذارد حبیب بود و حضرت امیر زبان بنهی او گشاده حبیب خشمناک از مجلس بیرون رفت و در وقت رفتن گفت ای علی بخدا قسم
که عنقریب امری که مکروه طبع تو باشد بینی بعد از آن شرحبیل با امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت من نمیدانم چه حکمت است که قاتلان عثمان را بمعویه نمیسپاری آنحضرت جواب داد که من
تا در قیام که بیست هزار مرد شمشیر زن را بدست دشمن بسپارم و ایشان چون صورت حال برین منوال مشاهده کردند از معسکر ظفر مآل بیرون آمده نزد معویه رفتند و آنچه از امیر شنیده بودند بسمع او
رسانیدند ابوحنیفه دینوری گوید که از غره رجب تا سلخ محرم هر دو لشکر در برابر هم نشسته بودند که هیچ حربی بین الفریقین واقع نشده و در روز آخر محرم عند غروب الشمس امیر المؤمنین علی علیه
السلام شخصی را فرستاد تا در لشکرگاه معویه ندا کند که ما عنان از جنگ باز کشیدیم تا شهر محرم بگذشت و شما را السلوک براه راست طریق صواب دعوت میکنیم و شما بمحاله حق عزم عناد نموده ان
را دو دست نمیدارید و در شب اول صفر از جانبین تجهیز و ترتیب لشکر قیام نموده علی الصباح میمنه و میسره آراستند و هر دو صاحب عسکر هر فرقه را از سپاه بسرداری سربلندی ساختند چنانچه حضرت
مقدس امیر المؤمنین علی علیه السلام عمار یاسر را بر جمیع سواران سردار گردانید و بر مجموع پیادگان عبد الله بن بدیل خزاعی را سالار گردانید و بر میمنه اشعث بن قیس را گماشت و میسره را بعبد الله
بن عباس تفویض نمود و فرمان داد که هر قبیله در تحت تصرف امیری از امرا باشد و لواء اعظم را بهاشم بن عتبة بن ابی وقاص تسلیم فرمود و اسامی امرا حضرت امیر المؤمنین آنست که بنظر رسیده
سلیمان بن صرد الخزاعی حارث بن مرة العبدی عمرو بن الحمق حصین بن المنذر احنف بن قیس نعیم بن هبیره حارثة بن قدامه رفاعة بن شداد ابو ایوب الانصاری ابو الهیثم بن التیهان نقیب رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم عدی بن حاتم الطائی عمرو بن عطارد جنید بن زهیره خالد بن معمر شبث بن ربعی سعد بن قیس بن عبد الله بن الطفیل عمرو بن حنظله قیس بن سعد بن عباده الانصاری
شداد الهانی قاسم بن حنظله قبیل الجهنی عمرو بن مرثد مالک بن حارث الاشتر النخعی سعد بن مسعود الثقفی زیاد بن النضر شریح بن هانی معقل بن قیس صعصعه بن شداد عامر بن ... حارث
بن نوفل زید بن صعصعه بن صوحان عمرو بن حلیله اعین بن ضبیعه ادهم بن الشیبان حصین بن نمیر حجر بن عدی خزیمة بن جابر و معویه نیز فرمان داد که اتباع او تعبیه سپاه پرداخته گفت
مجموع سواران قول عبد الله بن العاص را بسمع رضا اصغا نمایند و فرمان داد که جمیع پیادگان از صوابدید مسلمة بن عقبه تجاوز جایز نشمارند و عبید الله بن عمر بن الخطاب را بر میمنه بداشت و بسر
حبیب بن مسلمه را گماشت و رایت عظمی را به عبد الرحمن بن خالد بن الولید تفویض نمود و هر قبیله را فرمان داد تا در ظل رایت سرداری باشند و اسامی سایر امراء سرهنگان معویه آنست که

ذوالکلاع و کلیب بن مشوه ضحاک بن قیس فهری والکلاع حمیری زمعه بن الحارث سفیان بن عمرو مسلم بن خالد الشبیر بن ارطاة حارث بن خالد همام بن قبیصه حوشب بن ذی ظلیم حسان بن
بحدل حابس بن ربیعه زید بن بحیره یزید بن اسد طریف بن عمیر مخارق بن حارث قاتل بن قیس حمزه بن مالک قعقاع بن ابزر عمرو بن العاص هلال بن ابی هبیره ابوالاعور یزید بن
امیه چون از ترتیب لشکر فراغت افتاد هر دو فریق صفها راست کرده در برابر هم مسلح بایستادند فرقه ناجیه و فئه باغیه در تحت رایت خویش توقف نموده زبان از گفتار در کشیدند
باز داشته که ناگاه شخصی مسمی بکهل بن تال از سپاه ظفر مآل قدم در میدان نهاده مبارز طلبید از صف لشکر شام آثال در برابر وی بیرون آمده دست جلادت از آستین محاربت بیرون کرده
و چون هر دو مبارز غرق حدید بودند یکدیگر را نشناختند و چون باستعمال سیف هیچیک کار از پیش نرفت آثال کمربند پسر خویش را گرفته زور کرد و او از زین بر زمین افتاد آثال نیز از
پشت اسب گذشت و مغفر و خود از سر هر دو دور گشته یکدیگر را بشناختند و دست تعرض از دامن یکدیگر کوتاه کرده آن یک بسپاه امیرالمؤمنین علی و این یک بسپاه معویه رجوع نمود
و مردم نیز متفرق شده مبارزان فرود آمدند مدینه در ... تصور نتوان کرد ... و در روز دیگر که خورشید خنجر گذار سپاه شب تار را منهزم ساخت هر دو لشکر بسوی میدان شتافته در برابر هم
ایستادند از جانب معویه عتبة بن ابی سفیان باهتمام سپاه عراق کمر کین چست بسته روی بمیدان نهاد و زبان بلاف و گزاف گشاد جعده بن هبیرة بن ابی وهب القرشی را بجهت مبارزت طلب داشت
و جعده نیز از صف خویش بیرون آمده چون نزدیک بار رسید آتش پیکار برافروخت و آن دو مرد دلاور هر چند در رکاب جنگ تحصیل نام و ننگ سعی و کوشش نموده بازو گشادند
هیچیک بمقصود نرسید عاقبت عتبه از تیغ زبان جعده آزرده خاطر گشته سفاهتها نمود و هر دو غضبناک بازگشتند و در همان ساعت هر یک با فوجی از دلیران صف شکن متوجه یکدیگر شده
و نظارگیان معرکه نظر خویش بر ایشان دوخته مترصد بودند تا مهم بکجا منجر شود آخر الامر جعده عتبه را منهزم ساخته لوای شجاعت و مردانگی بلقیه جوزا برافراشت و نجاشی که از شعرای آن زمان
بود و بملازمت امیرالمؤمنین حیدر اختیار را بر سماوات میرسانید در مدحت آن جنگ ستایش جعده ابیات انشا کرد و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون در مدت مقاتله و هنگام محاربه
حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در مجمعی خاص بعد از حمد کردگار و درود بر احمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای عترت و عشیرت رسول امین و اهل بیت طیبین طاهرین بر سلوک
طریق مستقیم رسوخ یافته و پرتو عنایت ملک قدیم برایشان تافته قواعد ملت بیضا و مبانی دین اسلام باهتمام ما استوار شده و عماد شریعت غرا و اساس رکن و مقام بتقویت پایدار
گشته مثل ما مثل سفینه نوح است که هر که از کوب آن دست داد از جمیع مخاطرات نجات یافت و هر که اعراض نموده بمهلکه ضلالت و غوایت شتافته بعد از آن فرمود یا
معشر المسلمین مجتهد باشید و هیچ باک نباشید که فردای قیامت برحمت پروردگار و شفاعت رسول مختار و صحبت اخیار و ابرار محظوظ و بهره‌مند خواهید گشت باید که در کثرت تلاوت
کلام ربانی مبالغه نمائید و ظفر و نصرت از بارگاه یزدانی مسألت نمائید و از سر حزم و احتیاط بجانب خصم قدم نهید و لجاره فرار و عیب هزیمت تن در ندهید و من نمی‌سکنم شما را در مقاتله
مگر آنکه ابتدا و مبادرت از جانب خصم باشد و مادام که بکر را قامت حجت نکنید بحرب اشتغال ننمائید اگر بار دیگر سپاه آن جماعت منهزم گردند در عقب رفته ایشان را مکشید و در
آلات عضو برهنه خصم که در معرکه بنظر شما در آید مبالغه نکنید و در قتل جریحان نکوشید و ایذاء نسوان روا مدارید اگرچه زبان ایشان بسبب دشنام امرا گویا باشد چه زنان
ضعیف النفس و سخیف الرای میباشند و ما در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله که برسم جهاد اجتهاد می‌نمودیم بایذاء ایشان مامور نبودیم و باز زبان گوهر افشان بگذرانید
که ای مسلمانان خوف و خشیت باری سبحانه تعالی را شعار خود ساخته تقوی را دثار خویش گردانید و صبر و تحمل در پیش آرید و حجاب حلم و اضطراب از پیش روی خود بردارید
و در وقت ضرب شمشیر و طعن سنان دندان محکم بر هم نهید که زخم تیغ آبدار را دافع و اصابت سنان را بهتر از آن مانعی نیست و بتکمیل آداب حروب و اتمام اسباب خطوب بپردازید
و پیش از کشیدن سیوف از نیام تحریک آن قیام نمائید و بدانید که شما بعین عنایت حضرت سابق الانعام ملحوظ شده از مصاحبت و موافقت ابن عم خیر الانام علیه الصلوة و السلام
محظوظ گردیده اید و لطیفه آنکه در حمله تکرار کرده هزیمت و فرار را عین عیب و محض عار شناسید که آن نزد لم موجب ننگ و عقاب و مستلزم عذاب در حساب است و بعد از اتمام و صیت طویل الذیل
که تفصیل آن در نهج البلاغه و کتب دیگر مسطور است با اولاد کرام و ابن عباس و عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و اعیان مهاجر و انصار رضی الله عنهم بجانب معرکه روان شد اویس قرنی
رحمة الله علیه دست ارادت در رکاب سعادت لعشاء او زده سایه مثال ملازمت آن آفتاب سپهر فضل و کمال اختیار کرده روانه شد مرویست که چون لشکر در برابر یکدیگر صف زده بایستادند
شخصی از سپاه معویه ندا کرد که ای اهل عراق اویس قرنی در میان شما هست جواب دادند که بلی غرض از پرسش چیست گفت من از رسول الله شنیدم که فرمود که اویس قرنی بهترین تابعین است
اندروی احسان بعد از آن سائل شامی از میان مبارزان بیرون آمده باصحاب امیرالمؤمنین پیوست منقولست که در روز سوم از جنگ حریث مولی معویه که دلیری مبارک بود شهسوار
بود بر مرکب خواجه خویش سوار شده جبه او در بر کرده عزم آن کرد که در میدان بلا ان غبار فتنه را تهییج دهد و نخست با معویه خطاب کرد که اگر پسر ابوطالب را بکشم باید که ولایت مصر بمن
ارزانی داری معویه گفت زینهار که با علی در مقام مبارزت نیائی زیرا که مراد از در پیش نیست یکی تو و دیگری عبدالرحمن بن خالد بن الولید که بمصیبت یکی از شما مبتلا گردم عوض بدل
نیابم اگر بهوس محاربه بخیر و استیلا یافت با مالک اشتر حرب کن که اگر او را بقتل آری خاطر من از قید غم آزاد گردد و چون عمرو عاص مشاهده کرد که حریث مشتاق آن است که با علی حرب

در میدان رود با او خلوت کرده گفت هرچند که معویه طالب آنست که علی مرتضی کشته شود اما میخواهد که مولی او ابن عم او را بقتل آرد باید که بی تحاشی بجنگ وی شتابی و در افنای
ابن عم او تهاون و تقصیر جایز نداری و حریث نصیحت معویه را فراموش کرده بدمدمهٔ افسون عمرو عاص فریفته گشت و در میدان آمده امیر المؤمنین علی علیه السلام را بمبارزت خواند
آن حضرت متوجه حریث شده شمشیری چنان بر فرق وی زد که دیگر دم نزد معویه از کشته شدن حریث قلق و اضطراب آغاز کرده با عمرو خطاب کرد که شرایط انصاف بجای نیاوردی
که او را بر آنچه مکرمت طمع من بود یعنی حرب علی بن ابی طالب تحریص نمودی عمرو گفت مثلی ما انفی اکنون هیچکس را شایسته‌تر بجنگ علی علیه السلام از عبدالله بن مسعدة الفزاری نمی‌بینم و وظیفه آنکه
جلدوا اسپی خویش بوی ارزانی داشته او را بدفع پسر ابوطالب نامزد نمائی معویه گفت نمیدانم که ابن مسعده درباره تو از بدی چه اندیشیده که در فنای وی سعی مینمائی چنانچه نسبت بحریث
سعی کردی عمرو گفت هیچ از اینها نیست ولیکن کسانیکه متقلد قلادهٔ حکومت و ولایات گشته اند باید که در جنگ اعدا از تو اهتمام تمام نمایند آنگاه معویه ابن مسعده را طلب داشته وعده‌های
خوب داد تا بمحاربهٔ حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام کمر بندد و ابن مسعده مهر سکوت بر لب نهاده جواب نداد عمرو عاص گفت الله الله ای عبدالله عار بر خود قرار نده ابن مسعده
لاعلاج راضی گشته معویه اسپ خویش بوی داده و اثواب خود بوی ارزانی داشته گفت در محاربهٔ علی تعجیل نمائی شاید که بمساعی جمیلهٔ تو خاطر از کار او فارغ گردد و ابن مسعده روی
بمعرکه نهاده چون نزدیک حضرت امیر علیه السلام رسید آن حضرت شمشیری بر وی زد ابن مسعده چون دید که از ضرب ذوالفقار جان بکنار نخواهد برد اظهار جزع و فزع کرده فریاد
برآورد که ای امیر المؤمنین من معویه نیستم ولیکن او بمکر جامه‌های خود بر من پوشانیده مرا بتکلیف نزد تو فرستاد امیر المؤمنین فرمود صرف ثکلتک امک عبدالله بن مسعده چون معاودت
نمود پیش معویه آمد و او را بانواع عتاب مخاطب ساخت عبدالله گفت ای معویه تو جان خود را دوست میداری گفت بلی ابن مسعده گفت من نیز دوست میدارم مرا بولایتی که
تصرف آن بمحاربهٔ علی علیه السلام موقوف باشد احتیاجی نیست و در این اثنا عمرو عاص با معویه گفت که بسر بن ارطاة را بجنگ علی فرست معویه را آن سخن پسندیده فرمان داد که بسر
بجانب میدان و قتال شیر یزدان شتابد و آن مدبر بگفتار معویه مغرور گشته آهنگ جنگ را ساز داد پسر عم بسر با او گفت که هیچ میدانی که در برابر چه کس میروی جواب داد که بچه وجه سخن معویه رد
توان کرد ابن عم بسر بسیار غور رده شعری بر وی خواند مضمون آنکه اگر طاقت و قوت محاربهٔ علی مرتضی علیه السلام داری بعزمی درست و قدمی ثابت بحرب او قیام نمائی والا بجود مغرور مباش
که هرچند سبع باعتقاد خویش قوی باشد در محاربهٔ شیر کم مقدار مینماید و عاقبت شکار او گردد ای ابن ارطاة مگر تو از غایت سطوت و کمال هیبت و شدت حرب و حدت ضرب حضرت ولایت
پناه علی مرتضی علیه السلام تجاهل و غافلی یا تجاهل و تغافل میورزی و نمیدانی که در وقت هیجا و هنگام ملاقات اعدا موت در سر سنان وی مضمر است و هلاکت در قبضهٔ تیغ خونریز او مستتر و هرچند ابن عم
بسر خواست که او قدم در بادیهٔ ضلالت ننهد فایده نداد و خصم چون نزدیک جناب ولایت مآب رسید تیغی بر وی زد اما کارگر نیامد و همین باعث غضب شاه ولایت مآب گشت دست مبارک
دراز کرده بسر را از پشت زین کنده بر زمینش افکنده و زیاده از این تعرضی باو نرسانید عیاش بن ربیعه گفت ای امیر چرا باتمام کار این نابکار نپرداختی حضرت فرمود در حال او تا ضرورتی نیست ای
عیاش اگر زنده مانی معلوم تو گردد که وی با اهل بیت من چه کارها کند و بعد از مراجعت بسر مبارزان شام از جنگ شاه ولایت پناه اجتناب و احتراز لازم و واجب شمرده از جای خود حرکت نکردند
آنحضرت عنان عزیمت بجانب قلب سپاه منعطف گردانیده بر جای خویش بایستاد و بعد از معاودت جناب ولایت مآب زبرقان بن بدر که بشجاعت و شهامت اتصاف داشت و حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و آله او را عامل صدقات گردانیده بود و ابوبکر نیز در زمان خلافت خویش بضبط غنایم گذاشته و در اوان ریاست عمر بموجبی معوده برآزاری توجه بشام نموده بود و هم آنجا متوطن شده در اینوقت آن
گروه مبارز طلب نمود امیر المؤمنین حسن علیه السلام از والد ماجد خویش رخصت طلبید که در برابر او آید و آن حضرت ملتمس قرة العین خویش مبذول داشته برادران از شفقت گریان شدند حضرت امیر ایشانرا تسکین داده
امام حسن علیه السلام چون نزدیک زبرقان رسید زبرقان از وی پرسید تو کیستی نوردیدهٔ بتول نام و نسب خویش بیان کرد زبرقان گفت یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله اگر اسحاد و چشم از سنان رمح
تو سپر گردم گستاخ وار بجانب تو نظر نه کنم و من چگونه با تو محاربه کنم که بارها دیده ام که رسول علیه السلام بر لب و دندان تو بوسه میداد امیر المؤمنین حسن علیه السلام فرمود که چون حال من برین نهج میدانی چرا
معویه را اختیار کردهٔ زبرقان گفت از امیر المؤمنین علی علیه السلام شنیده‌ام التماس نمائی تا جرائم مرا بزلال مرحمت و احسان عفو و اغماض شستشوی نماید امام حسن علیه السلام همین قبول
نموده زبرقان بشرف تقبیل رکاب نصرت انتساب علی علیه السلام استسعاد یافته معروض داشت که اول کسیکه بعذر در دنیا معذور شده از رحمت حضرت رحمن رحیم مهجور گشته منم مامول آنکه
سیئات مرا بآب لطف بشوئی آنحضرت از سر زلات زبرقان درگذشته و قوم در آنروز تا شب حرب کردند ابوحنیفهٔ دینوری گوید که روزی عمار یاسر با فوجی از مبارزان عراق روی بمیدان
نهاده عمرو بن عاص با فوجی از مبارزان شام در برابر او آمد و با عمرو علمی بود که رنگ آن از اشعار رعبا سیان نشان میداد مردم گفتند این لوا آنست که رسول خدا از برای وی بسته است حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که من شما را از حال این علم آگاه گردانم آنگاه فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نوبتی این لوا را عقد کرده روی باصحاب آورده فرمود که این علم را کیست که
بحق برگیرد عمرو عاص گفت که حق این لوا چیست فرمود که صاحبش از کافر نگریزد و با مسلم جنگ نکند و حال آنکه عمرو عاص در ایام حیات حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بجنگ کافران
رفته از ایشان بگریخت و امروز در برابر مسلمانان آمده محاربه مینماید و در آن روز عمار یاسر و عمرو عاص تا شب با هم مکاوحت نمودند و هیچکس بر دیگری غالب نیامد آورده اند که روز دیگر

احمر مولای ابوسفیان که از شجاعان نامی آفاق و نامداران بر استحقاق بود در میدان آمده حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بمیدان خواند زید بن حصین بن صوحان با ثابت
برو رزد گفت لعنت حق سبحانه و تعالی بر تو کسی باد که چون تو سگی را بمبارزت خیرالعباد فرستاده احمر گفت امثال این سخنان از روی جبن و بددلی گفته شود و در این
اثنا کیسان مولی رسول خدا بقتال احمر شتافت و بدرجه شهادت فائز گشت و بعد از کشته شدن کیسان احمر در میدان فریاد برآورد که بغیر حضرت مرتضی علی علیه السلام کسی بمبارزت
نخواهم رفت و اولا زبدن جدا کنم پاره گردم گفت ای سگ تو کیستی که موقف خود مراجعت نمائی که کفو او نیستی گفت لا والله تا سر علی بن ابی طالب بدست نیارم باز نگردم با سر از آن
کار بگذرم چون امیرالمؤمنین بر جلالت احمر واقف گشت عنان عزیمت بجانب آن مرد معطوف گردانیده بازوی او را بگرفت و چنان از پشت زین برداشته بر زمین افکند که مجموع
آن نابکار درهم شکست و جان ناپاک بمالک دوزخ سپرد بعد از آن کریب بن ابرهه از آل ذی یزن که بسیار قوی هیکل بود بمیدان آمد و امیرالمؤمنین را بمبارزت خواند گویند کریب
چندان قوت داشت که نقش درهم را بمالیدن سرانگشتان زائل کردی و در برابر کریب مرقع بن الوضاح آمده نام و نسب خویش بر زبان آورد کریب گفت تو کفو کریبی و با هم در آویخته
مرقع بقتل آمد و بعد از آن حارث شیبانی که صائم الدهر و قائم اللیل بود در مقابل آن ملعون آمده بر دست او کشته شد و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام دانست که شر آن مکار از
تحریک فتنه انقطاع نیابد آهنگ میدان کرد و مقارن این حال عبدالله بن عدی الحارثی معروض امیر گردانید که بحق قرابت خود مرا دستوری ده که بجنگ این ملعون روم
اگر غالب آیم فهو المطلوب و الا باری دریابم توفیق شهادت چنین و باشم مسئول عبدالله مبذول افتاده نزدیک کریب رسید و نظمی مبنی بر کمالات آن سرور قبائل علی آله
و اصحابه السلام خوانده با یکدیگر نبرد کردند و آخرالامر عبدالله زخمی گران یافته بسرای عقبی شتافت و امیرالمؤمنین از مصیبت یاران تافته گشته اسب در میدان راند و کریب را از عذاب
و سخط الهی تخویف نموده نصیحت کرد تا براه راست آید کریب گفت با این شمشیر که در دست دارم مانند تو بسیاری از پای درآورده ام و بعد از این گفتار شمشیری بر امیرالمؤمنین علی
حواله کرد آنحضرت تیغ او را بسپر رد کرده شمشیر بر فرق آن غرق گشته بحر ضلالت و آن سرگشته تیه شقاوت فرود آورد چنانچه بقربوس زین رسید از ضربت و القفار ...
غلغله در هر دو سپاه افتاده و آواز تحسین باوج علیین رسید و بعد از کشته شدن کریب امیرالمؤمنین بجای خود معاودت نمود محمد حنفیه را فرمود که لحظه در معرکه قرار گیر که طالب
خون کریب خواهد آمد و آن ولد رشید باشارت والد حمید خویش ثبات قدم نموده یکی از ابنای اعمام کریب نزد محمد حنفیه شد و چون نزدیک او رسید پرسید که سوار کیستی گفت محمد ... اصل
رسانید که ای رفت شاهزاده گفت اینک من بنیابت او ایستاده ام خصم در غضب رفته بروی حمله کرد و با هم بر آویخته آخرالامر محمد حنفیه از پشت بر زمین انداختش و دیگری در برابر
محمد آمد فی الحال بلاحق خود ملحق گشت و یک یک مخالفان بر حرب اقدام مینمودند تا هفت تن از مبارزان براه عدم شتافتند و بعد از آن جوانی از صف خویش بیرون آمده با محمد گفت
که اعمام مرا کشتی و اکنون آمده ام تا از تو انتقام کشم یا بایشان ملحق شوم آن جناب از جرأت او تعجب نموده ساعتی با هم مطارده کردند و عاقبت از زخم تیغ خلف صدق امیرالمؤمنین
علی علیه السلام آن جوان نیز گرفته جان بمرد ... است که از محمد حنفیه پرسیدند که چگونه است که امیرالمؤمنین ترا بر محاربه دلاوری که متضمن خطر است ترغیب و تحریص مینماید و در مراعات
و محافظت حسن و حسین غایت مبالغه بجای می آورد جواب داد که ایشان بمنزله دو دیده اویند و من بمثابه هر دو دست وی و بدو دست خویش دو دیده خود را نگاه میدارد
نقل است که حضرت مقدس نبوی روزی با امیرالمؤمنین علی فرمود حق عز و علا ترا فرزندی از بنی حنفیه خواهد داد اسم و کنیت خود را باو بخشیدم و تو آن فرزند را باسم من مسمی و بکنیت
من مکنی گردان چون ابن حنفیه متولد شد امیرالمؤمنین علی بموجب فرموده عمل نمود و باری سبحانه و تعالی علم و شجاعت که اشرف همه صفات است محمد حنفیه را ارزانی داشت گویند
که ابوهاشم که ولد محمد حنفیه بود علم اصول از وی اخذ نمود و واصل بن عطا که رأس و رئیس معتزله است این علم را از وی آموخت و بعد از آن از طریق مستقیم منحرف شده معتزلی گشت
نقل است که روزی عبدالرحمن بن خالد بن ولید از صف خویش بیرون آمده مبارز خواست مالک اشتر متصدی محاربه او شده شمشیری بر خود او زد که مغفرش شکسته تیغ بسر عبدالرحمن رسید و
عبدالرحمن بازگشته با معاویه گفت که دیگر مرا طاقت و قوت نمانده که خون عثمان را طلب کنیم و خون او از جوش فرو نخواهد نشست تا با جمله هلاک شویم معاویه گفت از جنگ رو گردان شدی
و از نقد جراحت که در رقت بازی کودکان رسد تنگدل شدی و تو نمیدانی که از جهت خلیفه عظیم الشأن کرار با جولانی و ظلم کشته محاربه مینمائی در این امر بصبر کن و ثابت قدم باش ان الله
مع الصابرین عبدالرحمن جواب داد که تو از سر فراغ بال بمسند حکومت نشسته نظاره میکنی و تیر و شمشیر نصیب ماست اگر این سخنان از سر صدق و اخلاص میگوئی سلاح در بر کن و قدم در میدان نه
تا چند آسایش پوشیدن اطلس و ... معاویه از قول عبدالرحمن بجدید جوشن پوشیده و مغفر بر سر نهاده روی بلشکر ابو تراب نهاد و در آن حالت رجزی میخواند و بکنایت قتال
همدان مبارز میخواست سعد بن قیس همدانی از صف لشکر منصور بیرون خرامید چون دانست که حریف او معاویه است بر فور اسب برانگیخته بروی حمله کرد معاویه چون دید که مو بمو خوفست عنان
بجانب لشکر خویش منعطف گردانیده مجبور براه گریخت و بتعجیل هر چه تمامتر بر خیمه خویش رسیده فرود آمد و از خوفی که بروی مستولی شده بود با هیچکس سخن نگفت اسهال ورا دست داده ...
رفت و بعد از فرار معاویه مالک اشتر بمیدان آمده مبارز طلبید و عبیدالله بن عمر بن الخطاب ناواقف بمبارزت او کمر بسته نزدیک رسید و پرسید که نام تو چیست که من جز با کفو خویش جنگ نکنم مالک

مر مالک بن حارث میگویند عبیدالله لحظه توقف نموده گفت ای مالک گر میدانستم که تو مالکی بجنگ نمی آمدم اکنون برخصت تو باز گردم مالک گفت میاندیش که مردم گویند که از بیم اشتر سر بگردانید و از مبارزت کفو خود دامن درچید عبیدالله جواب داد مرا جان بکار است و سخن مردم درین قضایا زیاده دخلی ندارد مالک گفت چون رای تو چنین است بسلامت مراجعت فرمای و بعد ازین بر حرب کسی که او را نشناسی اقدام منمای عبیدالله حیات خود غنیمت شمرده بازگشت معویه با او گفت ای پسر این همه بیم و هراس از چه واقع شد که در مردی و رجولیت میان تو و اشتر فرقی نیست عبیدالله گفت که تو چرا بجنگ و نبرد معویه جواب داد که من بحرب کسی رفتم که کم از من بود یعنی سعید بن قیس همدانی عبیدالله گفت راست میگوئی از آن بود که چون نزدیک وی رسیدی از وی گریختی چنانچه روباه از شیر گریزد معویه گفت اگر با علی بن ابی طالب علیه السلام در میدان روم بخدا سوگند که روی نگردانم و در اثنای این کلمات آواز حضرت امیر بگوش معویه و عبیدالله رسید که میفرمود ای پسر هند دست از خون مسلمانان کوتاه کن و گرد تعرض ایشان مگرد لحظه پیش من آی تا درین امر که سر دو آزمائی کنیم اگر تو غالب آئی عالمی در تحت تصرف تو آید و اگر حضرت عزت مرا نصرت دهد مردم ازین رنج و مشقت خلاص شوند و چون معویه دانست که مطلوب علی مرتضی علیه السلام اوست مهر سکوت بر لب نهاد عبیدالله بن عمر گفت هر گفتاری را کرداری باشد پیش ازین تغافل منمای و بشنو که امیر چه میگوید اگر تو یکی از شجاعان و خلف صدق ابوسفیانی بیرون رو تا زور دست تو ملاحظه کنیم و آثار شجاعت و مبارزت تو مشاهده نمائیم عبیدالله هر چند ازین نمط سخنان گفت معویه هیچ باب لب از هم نگشاد و جوابی هم نداد و امیرالمومنین علی چند نوبت حدیث خویش مکرر ساخته در میدان جولان نمود و چون دانست که معویه مرتکب جنگ نخواهد گشت عنان عزیمت بجانب مخالفان معطوف گردانیده صفها را بهم زد و از میمنه بطرف میسره تاخته مبارزی چند بر زمین انداخت و از میسره خصم بازگشته در قلب لشکر خویش قرار گرفت و چون عبیدالله عمر دید که معویه از شجاعت و طهارت حیدر کرار غیر فرار بغایت متاثر است با او گفت که ما ترا شجاع و قوی دل تر ازین گمان داشتیم که از پیش سعید بن قیس بگریختی و مستراح را از لوث خویش ملوث ساختی و بعد ازین لاف زدی که اگر علی ابن ابیطالب علیه السلام در مقابل من آید دست در کمر او زنم و چون علی ترا بمبارزت دعوت کرده لرزه بر اعضای تو افتاد و رنگت متغیر شد ندانم تو این همه را چگونه از پیش خواهی برد معویه از سخن عبیدالله در خشم شده با عمرو عاص خطاب کرد که میشنوی زاده خطاب چه نوع سخنان در روی ما میگوید و چگونه دلیری مینماید عمرو عاص گفت راست میگوید که پسر ابیطالب بمیدان در آمده ترا بمبارزت خواند و تو خود را معاف و معذور داشتی معویه گفت ای عمرو مگر تو هوس خلافت داری که این نوع کلمات بر زبان می آری و من هیچکس ندیدم که برابر علی آمده باشد و خلاصی یافته باشد عمرو عاص گفت بخدا سوگند که از خلافت طمع ندارم و اگر طمع خلافت کنم در نظر احدی غریب و بعید نماید ولیکن بیشتر مسلم از مردم که گویند ابن عم تو در میدان آمده ترا بمحاربه خواند و تو تغافل و تجاهل نموده از محل خویش قدم پیش ننهادی و یقین بدان که این کار تو مستلزم عیب و عاری عظیم بود معویه از سخنان عمرو در خنده شد و خود را بامری دیگر مشغول گردانید مقارن این حال امیرالمومنین علی در لباس خود تغیر داده متنکر وار قدم در معرکه نهاده مبارز خواست عمرو عاص از سر نادانی قدمی چند پیش نهاد چه اگر میدانست که حریف کیست از قوت او ساقط شده از وهم نمی زیست و امیر برگرد عمرو میگشت و میخواست او را از صف لشکر معویه دور تر اندازد عمرو تصور کرد که آن نهنگ دریای وغا و آن مشرف تشریف لافتی از بددلی در امر حرب تغافل مینماید لاجرم جرأت نموده چند قدمی دیگر پیش آمد و رجزی بر زبان راند مضمون آنکه ای سران سپاه کوفه وای اهل فتنه وای کشندگان عثمان با شما جنگ کنم و اعضای شما را به تیغ شمشیر خونریز ریز ریز کنم اگر چه ابوالحسن یعنی امیرالمومنین علی علیه السلام در میان شما باشد آن حضرت چون رجز عمرو را شنید رجزی بهمان قافیه بر زبان معجز بیان آورد و عمرو عاص چون دانست که جواب دهنده کیست عنان بجانب صف خویش معطوف گردانیده تازیانه بر اسب زد و امیرالمومنین علی بتعجیل تمام از عقب او شتافته نیزه بروی حواله نمود و سنان بر عمرو آمده از اسب جدا گشت و بر قفا بیفتاد و هر دو پای خود را بر هوا کرد و چون ازار در پای نداشت عورتش برهنه شد امیرالمومنین علی که مشاهده این حال نمود دست تعرض از دامن عمرو کوتاه کرده روی ازوی بگردانید روایتی آنکه بعد از کشف عورت عمرو امیرالمومنین علی علیه السلام با او گفت که یا ابن النابغه برو که تو آزاد کرده عورت خودی رفت عمرو خویش و چون از چنگ اجل خلاصی یافته پیش معویه رفت معویه در خنده شد و گفت نیک مکری و طرفه حیله پیش آوردی هیچکس کشف عورت و کون برهنه کردن از کشتن خلاصی نیافت مگر تو وظیفه آنکه مدت الحیات بشکر عورت خویش قیام نمائی و عزیزش بداری ای عمرو این چه فضیحت بود که با نفس خویش کردی عمرو گفت ای معویه اگر تو بجای من بودی علی مرتضی علیه السلام دمار از روزگار تو بر می آورد و زن و فرزند ترا بیوه و یتیم میگردانید در آن ساعت که ترا بمبارزت میخواند دیدیم که رنگ روی تو زرد شده و هنوز نیز گونههای تو زرد است ترا مجال حرکت نمانده و تو چنان شجاعی متقدم نیستی که با من سخریت و استهزا میکنی و عمرو دیر طاقتی و اضطراب می نمود و خلایق می خندیدند و معویه خنده زنان میگفت چگونه در آن حالت ملزم گشتی که هر دو پای خود را بر آوردی و توجه داشتی که از قفا خواهی افتاد که در وقت عزیمت حرب ازار نپوشیدی عمرو گفت مهم من بیش ازین نبود که چون خصم را زبر دست یافتم از پیش او بگریختم معویه گفت از پیش کسی که علی مرتضی است فرار عیب و عار نیست و لیکن پای خود برداشتن و عورت خود نمودن فضیحت و رسوائی عظیم است عمرو گفت باکی نیست علی ابن عم تست چون ما را شناخت از من عفو نمود معویه گفت این سخن که میگوئی عیبی نیست چه من از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که فرمود ای علی من و تو از یک طینت ایم تا با آدم علیه السلام تا از رفعت درجه او نیست پدر او بهتر از بنی هاشم و پدر تو قصابی از قریش

عمرو گفت وه که این سخنان از تعصب تراست اگر نه تیغ تیز و شمشیر اکرمی در خانه خویش می نشستم و نه تو بی ندم و دین به دنیا می فروختم از تو امثال این کلمات نمی شنیدم و این همه محنت و مشقت نمی کشیدم چون حالی نعمت و کمال او را میدانی و می بینی این همه گفت و شنید بهر چه کار آید چشمهٔ آفتاب بگل نهفتن کجا پایدار ماند و هیچ بهتر از آن نمی نماید که ترک طمع گیری و راه راست پیش گیری این لباس منازعت و درگوری و بیعت او در آئی و الا زحمت من نیز بی ابو حنیفه دینوری گوید که تو پیش امیر المؤمنین بمعویه پیغام داد که قدم در میدان مبارزت نه تا او تو دست در کمرگاه یکدیگر زنیم و از ما دو تن هر یک کشته شد مسند آن بر سر ملکوت و خلافت نشیند و سائر عباد از رنج و عنا خلاص کردند معویه بعد از استماع این کلمات مکاتبات عمرو بن عاص در باب محاربت با جناب ولایت مآب مشورت کرد عمرو عاص گفت علی علیه السلام از سر انصاف سخن می گوید معویه گفت مرا غرور و فریب میدهی و تصور میکنی که من به قول واهی تو با مثل وامان و شیر ژیان در میدان رزم پس معویه چند سخن درشت بر زبان آورد و از مجلس خویش مهجور ساخته و بعد از اندک فرصتی عمرو عاص جهت استمالت معویه با او گفت که من فردا به جنگ علی مرتضی خواهم رفت معویه خوشدل شده رخصت داد و روز دیگر صباح عمرو عاص مسلح و مکمل شده در میان صف آمده بایستاد و آواز برکشید که یا ابا الحسن اخرج الی انا عمرو بن العاص و امیر المؤمنین علی بجانب وی توجه نموده هر دو دست به نیزه برده چون بسبب استعمال نیزه فائده نه شد حضرت امیر ذوالفقار از نیام بر آورد و حمله کرد عمرو از نهیب تیغ آبدار خود را از اسب انداخته و یکپای خود را بالا گرفته عورتش منکشف شد امیر المؤمنین علی روی بجانب دیگر آورده عمرو خلاصی یافت و چون عمرو گریخته نزد معویه رفت گفت ای پهلوان پردل و ای رزم آزما سجود شکر بسیار بجای آر شکر حق عز و علا قیام نمائی و از عورت خویش ممنون باش پیوسته در رعایت او مساعی جمیله مبذول دار که بسبب شرمگاهی به تو گذشت و از این مقوله بنیاد ضحک کرد و عمرو خجل و شرمسار شده جوابی چند که مذکور شد گفت

ذکر قتل عرار بن الادهم

نقلهٔ اخبار آورده اند که در ایام جنگ صفین روزی عرار بن الادهم که یکی از محاربان شام بود از صف خویش بیرون آمده میان الصفین بایستاد و رجز خواندن آغاز کرده بجلادت خویش فخر می کرد و مبارز میخواست چون سپاه ظفر مآل فرط شجاعت و کمال جلادت عرار را میدانست هیچکس بمحاربت او رغبت نمی نمود در آن اثنا کرد و چشم عرار بر عیاش بن ربیعه هاشمی افتاد عرار از وی پرسید که تو کیستی عیاش نام و نسب خود را بیان کرد عرار گفت هیچ میل آن داری که ساعتی در این میدان مطارده کنیم عیاش گفت بشرط آنکه از اسپان فرود آئیم که پیاده را سلامت کمتر بود چه از ضرب تیغ بران آسان نتوان در رفتن عرار گفت این کار سهل است آنگاه از مرکب فرود آمده شمشیر در یکدیگر نهادند و هر دو لشکر دست از جنگ داشته به نظاره ایشان مشغول شدند و از متانت جوشن ها از ضرب شمشیر هیچیک از آن دو مرد رزم آزمای آفتی نمی رسید در اثنای مضاربت چشم عیاش بر موضعی از درع عرار افتاد که بحکم آنکه از سائر مواضع کمتر بود رخنه نگار یافته شمشیر به هر دو دست فرود آورده عرار را از ... دو نیم گردانید به قتل آورد و از این ضرب بعد از تحسین … امیر المؤمنین … علیین رسیده تکبیر گفتند و سپاه معویه خجل و غمگین شدند امیر المؤمنین علی از مخصوصان خویش پرسید که قاتل عرار که بود جواب دادند که عیاش بن ربیعه آنحضرت او را طلب نموده عتاب فرمود که ترا و عبدالله بن عباس را وصیت کرده بودم که از محل خویش حرکت مکنید و مرکز خود خالی مگذارید تو چرا مخالفت من جائز داشتی و فرمان مرا مهمل انگاشتی عیاش گفت چون چشم خصم بر من افتاد مرا به مبارزت دعوت کرد اگر بر او نمی رفتم محمول بر جبن می شد امیر المؤمنین فرمود که وصیت امام خویش نگاه داشتن بهتر از آن است که بقتل دشمن عمل نمائی و خود را در معرض هلاک اندازی بعد از آن امیر المؤمنین گفت الهی عیاش بن ربیعه را از رحمت خود محظوظ گردان و عمل او را ضایع مگردان چون عرار کشته شد معویه گفت هر که عیاش را بقتل رساند از اموال و متاع دنیوی توانگر گردانم دو مرد از بنی لخم بعرض معویه رسانیدند که اگر فرمائی ما با این امر قیام نمائیم معویه گفت چون مهم عیاش بسعی شما با تمام رسد هر یک را از شما ده هزار درهم دهم و آن دو شخص به زخارف دنیا فریفته گشته نزد عیاش آمدند و او را به مبارزت دعوت کردند عیاش گفت بی رخصت امیر المؤمنین نتوانم آمد و چون عیاش صورت حادثه را معروض گردانید آنحضرت فرمود بخدا سوگند که معویه را داعیه آنست که از بنی هاشم ساکن ... تا فتح تاری بر روی زمین نماند بعد از آن فرمود ای عیاش از اسپ ... و آلات و جوشن بیرون کن ... امیر المؤمنین علی جوشن او را پوشیده و اسپ و زره خود به وی داده فرمود تا در مکان ... قرار گیرد و آن حضرت نزد لخمیان آمد ایشان تصور کردند که او عیاش است گفتند که رخصت یافتی حضرت فرمود اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر آنگاه یکی از آن دو لخمی بر آن حضرت حمله برد حضرت شاه ولایت پناه و غضنفر بیشه شجاعت اسدالله شمشیر بر میان او زد که به دو نیم شد راوی گوید والعهدة علیه که از سرعت زخم و حدت شمشیر حیدر کش آن شخص دو نیم شده از لطافت و ... نظارگیان تصور کردند که آن حمله خطا افتاد و اسپ تنگ و پویی آمد هر دو نصف آن از هم جدا گشت و دوست و دشمن بر دست و بازوی زننده آفرین کردند و آن مرد دیگر ... زود بر ابر امیر المؤمنین آمده با حال ... شده بازخورد شتافت معویه جواب ... که قاتل لخمیان علی مرتضی است گفت لعنت خدا بر لجاج باد که منطقه است که هرگاه که بر آن ... مقهور و مخذول گشتم عمرو عاص گفت در این قضیه منکوب و مخذول لخمیانند نه تو معویه گفت خاموش باش که وقت سخن گفتن تو نیست عمرو گفت این مقدار باری میگوییم که خدا تعالی لخمیان را بیامرزد هر چند میدانم که نخواهد آمرزید معویه گفت اگر ایشان مغفور نخواهند گشت وای بر تو عمرو جواب داد که همچنین است که اگر طمع مملکت مصر نفع می بود ... طریق جنت بسته ام و راه نجات ... معویه گفت آری حرص حکومت مصر تو را ... پوشیده و ... علت

افکنده شعب نکث پیمود حرص لیس طماع مردی که قوی راقم حروف گوید که بر معویه شکر واجب بود که چشم بصیرت او پوشیده نبود و مطلقا حرص طمع دنیا و اخذ مملکت نکرده داعیه حکومت نداشت
در دریای ساده دل بود که اصلا پیرامون مکر و حیله نمیگشت بالجمله در آن روز بعد از آن قیل و قال هر دو سپاه از سر اجتهاد بقتال اشتغال نمودند و از طرفین خلقی نامعدود و جمعی نامحدود بقتل
آمدند ذکر بعضی شجاعتهای امیر المؤمنین علی علیه السلام در صحرای صفین علمای مغازی و سیر رحمهم الله گفته اند که روزی از مبارزان شام شخصی بود نام او عثمان بن وائل الحمیری که او و برادرش
در آن روزگار خود بود ند در روز جنگ هر یک اشجع الشان باعتقاد اهل نظر بر صد سوار نامدار رجحان داشتند و معویه بن ابی سفیان در معارک ان دو برادر اعتمادی تمام و وثوق کلام
داشت بمیدان آمده مبارز خواست عیاش بن ربیعه از جای خود حرکت کرده بادی در آویخت عاقبت الامر بیک ضرب سر عثمان را از بدن جدا ساخت برادرش حمزه آهنگ محاربه او ساز
داد امیر المؤمنین علی سلاح او را پوشیده در برابر حمزه رفت و بضرب ذو الفقار سر حمزه را مانند سر او از بدن جدا گردانید و خلق تصور آنکه قاتل حمزه عیاش است از وی حسابها بر داشتند بعد از آن عمرو بن
عیاش اللخمی که از دلیران روزگار بود در مقابل امیر آمده بنیزه بازی و شمشیربازی مشغول گشت آنحضرت فرمود که امروز معاربت مطلوب است نه ملاعبت از این سخن عرق حمیت عمرو در جنبش
آمده بر شاه ولایت پناه حمله کرد امیر المؤمنین علیه السلام چنان ذو الفقار بر میان عمرو زد که نصف اعلای وی بر زمین افتاد و نصف زیرین وی بر زین بماند و چون این صورت مشاهده عمرو گشت گفت
بخدا سوگند که این زخم بجز زخم علی نیست معویه برین حدیث اعتراض کرده انکار نمود عمرو گفت اگر این سخن مرا باور نداری لشکریان را بگوی تا بیکبار حمله کنند اگر روی نگردانند دروغگوی
است و الا فلا معویه فرمان او کرد و قوم بیکبار حمله کردند و حضرت قدمی از موضع خویش بر نداشت تا لشکریان باو رسیدند آنحضرت بازوی جلادت گشاده مقدس ترس مخالفان بر زمین
انداخت مالک اشتر گفت ای امیر دست از قتال این گمراهان باز دار و نفس شریف خویش را بیش از این رنجه مدار تا من شر ایشان را کفایت کنم حضرت امیر جواب داد که حضرت رسول سید الانام
بود و اشرف و افضل طبقات اهل عالم در روز احد چنین بنفس نفیس خود قتال فرموده اگر معویه و عمرو بمبارزت من ملتفت شوند میان من از شدت محنت خلاصی می یافتند مالک التماس خود
مکرر ساخته حضرت عنان باز کشید و مالک معویه را بمحاربت دعوت نمود معویه جواب داد که تو کفو من نیستی بعد از آن اشتر جندب بن ابی ربیعه را که خطبه دختر معویه نموده بود طلبیدا اشت
چند تأمل شده عمرو عاص گفت که با مالک اشتر را مغلوب ساختی معویه دختر خویش را بتو دهد جندب بموجب ایمای معویه برابر مالک اشتر آمده اشتر گفت ترا معویه چه وعده داد که بجنگ من
مبادرت نمودی جواب داد او تزویج دختر خود را بقتل تو تعلیق کرده است مالک اشتر بخندید و جندب بنیزه حمله آورد و مالک اشتر نیزه او را از زیر بغل گرفته جندب چندانکه سعی نموده زور کرد
که نیزه از زیر بغل وی بکشد مفید نیفتاد آنگاه مالک اشتر رمح جندب را بتیغ تیز دو نیم کرده و خصم را مجال ستیز نمانده روی بگریز نهاد و مالک در عقب وی شتافته بیک ضرب کار جندب را تمام ساخت
و خوف بر دلیران شام افتاده از پیش مالک میدویدند و مالک نزدیک معویه رسیده خواست که خاطر خطیر از کار او فارغ سازد و مسلمانان را از نقیض خلاص نماید ناگاه مردی از میان مجمع
خود را سپر معویه ساخت و معویه فرصت غنیمت شمرده جان بسلامت برد روایت است که روزی دیگر از لشکر شام شخصی موسوم بمخارق بن عبد الرحمن بمیدان آمده مبارز خواست و از سپاه
مقدس حضرت امیر مؤمن بن عبید المرادی بجنگ او شتافته با هم نیک محاربه کردند و عاقبت مؤمن بتقدیر ملک مهیمن بقتل رسید و شامی تیره دل سر مؤمن را از تن جدا کرده نعش بخاک
نهاد و عورتش برهنه ساخته جولان نموده مبارز خواست مسلم بن عبد ربه الازدی از صف لشکر نصرت اثر بیرون خرامیده با مخارق مطاعنه آغاز نهاد آخر الامر مسلم از عقب
مؤمن روان گشت و آن فاسق با مسلم همان عمل کرد که با مؤمن پیش برده بود و دو پهلوان دیگر با او در مقام قتال آمده بفوز شهادت فائز شدند و آن مدبر زبان نامبارک
بلاف و گزاف گشاده مبارز می خواست گردان سپاه نصرت شعار را دغدغه کشف عورت زیاده از کشته شدن بود دامن حمیت گرفته هیچکس بمبارزت او رغبت ننمود
و چون حضرت مقدس امیر المؤمنین برین حال اطلاع یافت تغیر لباس کرده در میدان رفت مخارق بن عبد الرحمن از سر تهور و جهالت بر شاه ولایت حمله برد و آن
حضرت شمشیری چنان بر دوش او فرود آورد که نصفی بدنش از نصف دیگر منفصل گشت از اسب فرود آمده سر او را از مرکب بدن جدا کرد و بر خاک نهاد چنانچه روی
به آسمان بود و هفت مبارز دیگر از شامیان در عقب و بقتال حضرت مبادرت نمودند و به کردار خویش با خود شدند و مخالفان که صورت حال برین منوال مشاهده کردند
از بیم جان نیارستند که قدم در میدان نهند معویه چون دید که آثار وهم و هراس بر ضمائر و صفحات حال معاندان لشکر و دلیران سپاه لائح گشت با غلام خویش حارث
نام که در جرأت و جلادت عدیم المثل بود خطاب کرد که خاطر خویش بر دفع این سوار گمار و کار او را کفایت کن که این کار تست حارث گفت ایها الامیر چنان می بینم که اگر
مجموع اهل شام بروی حمله کنند روی نگرداند بلکه همه را بقتل رساند و باک ندارد و چون دولت از من گرفته است مرا بمحاربه این سخن می فرستی و اگر نه در رزم هلاکت
بر خاطر شریف تو راه می یابد اکنون دست از جان شیرین شسته بنابر فرمان تو عزم رزم میکنم تا کشته شوم که خاطر شریف ملول نباشد معویه گفت معاذ الله که بهلاک
تو راضی باشم و خواهم که آنچه تو رسد صلاح در آن است که توقف کنی تا دیگری را بجنگ او فرستم و حارث این معنی را فوزی عظیم دانسته معویه هر چند مبالغه کرد
دلاوری دیگر از سپاه شام متصدی حرب قدوه اهل اسلام گردد هیچکس بدان امر خطیر رغبت ننمود و چون حضرت امیر دانست که مهم بر چه حالت مغفر از سر برداشته با واز بلند

گفت منم ابو الحسن و این سخن غلغله در میان سپاه شام پیدا شده امیر این بگفت و بازگشت و حارث با معویه گفت که پدر و مادرم فدای تو باد و اکنون ترا معلوم شد که فراست من در چه مرتبه است و من بجای اگر بحرب او می شتافتم خود را از جمله مخذولان و مقتولان می یافتم نمیدانم که چگونه شکر این نعمت گزارم که بر جانی من ابقا فرموده و تکلیف ننمودی که خود را در ورطهٔ هلاک انگنم **ذکر مآل حال عبید الله بن عمر بن الخطاب** نقل است که روزی عبید الله بن عمر که از جملهٔ ابطال رجال بود با فوجی از سواران خاص خود و دلیران جنگجوی با هنگ رزم نامداران عراق که شهرهٔ آفاق بودند قدم در معرکه نهاد و مالک اشتر که از کمال شهامت و شجاعت احتیاج بتعریف و توصیف ندارد بالله که میدان رزم را بر مجاهدان تنگ ساخته بود در آن روز روی بوی آورد و نائرهٔ قتال اشتعال یافت و عبید الله بر مالک حمله کرده و مالک خواست که به تیغ تیز مهم عبید الله قطع کند لیکن اراده ازلی متعلق بآن نشده بود و عبید الله دران روز جان بسلامت از ان معرکه بیرون برد و بسعی الکی مقید نشد و بعد از آنکه حملهٔ مالک خطا افتاد فریاد واویلاه شیران صف شکن روی به دلیران رزم آوردند و فریقین چندان کشش و کوشش نمودند که بهرام خونریز با وجود بیرحمی بر ایشان ترحم نمود و مالک غلبه کرده جمعی مسرور و فوجی مغموم بمعسکر خویش بازگشتند و چون روز دیگر خسرو مشرق از برای دفع ظلمت سپاه زنگبار تیغ کین از نیام بیرون کشید ذو الکلاع حمیری با چهار هزار سوار شمشیر زن نیزه گذار که با هم بیعت نموده بودند از معرکه فرار ننمایند مائل نبرد و جدال شده بر بنی ربیعه که در ظل رایت نصرت آیت عبید الله بن عباس مجتمع بودند حمله کردند و بنی ربیعه بیدل بر مرگ نهاده لقدم ستیز و آویزش پیش آمدند و بزخم تیغ و خنجر سپر بسیار گردن را از بدن جدا کرده و گرد دوگاه هم شکافته جمعی کثیر و جمی غفیر بجانب جنت و سعیر شتافتند و در اثنای کارزار متابعان عبید الله بن عمر با فوجی از متابعان خود که در آن معرکه او مردی و مردانگی میداد ندا کرد که انا الطیب بن الطیب چون عمار بن یاسر آواز عبید الله شنید فریاد بر آورد که بل انت الخبیث بن الطیب عبید الله رجزی بر زبان رانده قدم از مقام ازدحام بیرون آورد و شمر بن ریان را که از جملهٔ فرسان ربیعه بود بقتل آورده و چون آفتاب علم از دروازهٔ مغرب برگشت هر دو گروه دست از قتال بازداشته طبل آسایش فرو کوفتند و چون روز دیگر شاه کواکب سپاه با لباس خونین تنطرهٔ افق را قطع نمود و عبید الله بن عمر بن الخطاب با سینهٔ پر کینه و یاران دیرینه آهنگ محاربه ساز داده عزم رزم کرد و عبید الله با شمشیری برهنه پیش یاران خویش می آمد و از سپاه نصرت انتما قوم ربیعه قاصد قوم مخالفان گشتند و در اثنای طعن و ضرب بسیار زخمی بمیدان آمده بر تقتل عبید الله ندا از ایشان دو کس به جان مالک و زنخ سپر و در قاتل او در لشکر نصرت اثر خلاف کردند قوم همدان گفتند که هانی بن الخطاب و راکشته و مردم حضرموت گفتند که مالک بن عمرو او را بقتل رسانید و ربیعه قائل شدند که قاتل وی جابر حنفی است و ابو حنیفه دینوری در تاریخ خود آورده است که قول اخیر صحیح است و الله تعالی اعلم **ذکر قتل عمار بن یاسر** در بعضی از تواریخ مسطور است که در روز بیست و ششم از حرب صفین فریقین قبل از طلوع آفتاب بقتال و جدال اشتغال نمودند و چون آسیای حرب در گردش آمد عمار یاسر عزم رزم تصمیم داده حضرت ولایت پناه او را از ان حرکت منع فرمود و عمار گفت ای امیر مرا بخدا پناه میدهم از ان که مانعی کشته شوم آنگاه عنان عزیمت بجانب مخالفان منعطف گردانیده حملات متواتر کرد و در اثنای آن حال حارث بن ربیعه و ذو الکلاع حمیری در مقابل آن آمده مقاتله آغاز نهاد و عمار بیک ضربت مهم او را با تمام رسانید و چون حرارت و عطش بر وی استیلا یافت آب طلبید قدحی ضیاح آوردند ضیاح شیر را گویند که از جهت غلظت آب بدان آمیخته باشند و عمار در آن قدح نظر کرده تکبیر گفت و مقداری شیر از آن آشامیده بر زبان خجسته بیان جاری گردانید که رسول الله خبر داده که ای عمار قاتل تو فئهٔ باغیه باشند و قتل تو در میان جبرئیل و میکائیل باشد و علامت قتل تو آنست که چون آخر روز باشد قدحی ضیاح پیش تو آرند و من حالا یقین دانستم که امروز آخر عمر من است و برخی مورخان چنین روایت کرده اند که عمار یاسر روزی در اثنای گیرودار جنگ و کارزار سر بر آورده روی بسوی آسمان کرد و گفت بار خدایا اگر میدانم که فعلی تو در آنست که خود را درین آب فرات انداخته غرق گردانم چنین کنم و نوبتی دیگر گفت ای بار خدایا اگر می دانم که رضای تو در آنست که شمشیر بر شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من بیرون رود بجای تو که همچنین کنم و باره دیگر گفت الهی من هیچ کاری نمیدانم که حاکم رضای تو اقرب باشد مگر محاربه با این گروه و چون از دعا و مناجات فارغ گشت با یاران خویش گفت که ما در خدمت رسول سه نوبت با این علمها که در لشکر معویه می بینید با مخالفان و مشرکان حرب کرده ایم و این زمان با اصحاب این رایات جنگ می کنیم بر شما مخفی نماند که من از عمر و زندگی گشته خواهم شد چون من ازین عالم فانی روی ببقا آوردم جاودانی نهم کار من حوالهٔ لطف ربانی کنید و خاطر جمع دارید که حضرت امیر المؤمنین علی که مقتدای ماست فردای قیامت از جهت اخیار با اشرار خصومت خواهد کرد و چون عمار از گفتن امثال این کلمات فارغ گشت تازیانه بر اسب زده در میدان هنگامهٔ قتال شدید آغاز نهاد و علی العاقب و التوالی ترحلها می کرد و رجزها می خواند تا جماعتی از تیره دلان شام بگرد او آمدند و شخصی مکنی بابو العادیه زخمی بر تهیگاه او زد و او از ان زخم جانکاه ناتوان شده بصف خویش مراجعت نمود و آب طلب داشت قدحی آب شیر پیش آوردند و چون عمار در قدح نظر کرد تکبیر گفت و فرمود که صدق رسول الله و چون از حقیقت این سخن استفسار نمودند جواب داد که رسول الله مرا اخبار نموده که آخر چیزی که از دنیا روزی تو باشد شیر است آنگاه قدح را بر دست گرفته بیاشامید و جان شیرین تسلیم نمود و بعالم بقا خرامید امیر المؤمنین علی بر بدین حال اطلاع یافته ببالین عمار آمد و سر او را بر زانوی مبارک خود نهاده فرمود که سلام ربما الرب الذی نهوضه بی رحمی فقد فقدت کل خلیلی

اراک بصیرا بالذین احبهم کانک تنحو نحوهم بدلیل و بزبان بلاغت انا لله و انا الیه راجعون گشاده فرمود هر که از وفات عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیبی نیست خدای تعالی بر عمار رحمت کناد روزی که از خاک برانگیزد و او را از نیک و بد سوال کند و هر وقت که در خدمت رسول خدا سه کس دیده ام عمار چهارم ایشان بود و اگر چهار کس دیده ام عمار پنجم ایشان بود و عمار را نه یک نوبت بهشت واجب است بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جنات عدن او را مهیا باد که او را بکشتند در حالتی که حق با او بود چنانچه رسول در شان او فرموده که یدور الحق مع عمار حیثما دار و بعد از آن امیر فرمود که کشنده عمار و دشنام دهنده او با آتش دوزخ معذب خواهد گشت آنگاه قدم مبارک پیش نهاد و بر عمار نماز گزارد و بدست مبارک خویش او را بخاک سپرد رحمة الله علیه و در بعضی از کتب سیر و مغازی مذکور است که روزی که عمار یاسر کشته شد شخصی با معویه گفت که مردی با این امارت و علامت از سپاه علی بن ابیطالب بقتل رسید معویه گفت آن مرد عمار یاسر است هر که سر او را نزد من آورد انبانی درهم بوی دهم بعد از لحظه ولید بن عقبه و ابو الجون سکونی پیش معویه آمده سر عمار آوردند و هر یک از این دو شخص میگفتند که من عمار را بانفراد کشته ام معویه گفت نزد عمرو عاص روید تا در میان شما حکم کند آن دو شخص پیش او رفتند عمرو از ولید پرسید که عمار را چگونه کشتی جواب داد که بر وی حمله کردم بقتلش رسانیدم عمرو گفت تو نیستی آنگاه سکونی را گفت که از کیفیت قتل او مرا خبر ده سکونی گفت در آن زمان که بر یکدیگر حمله کردیم طعن من موثر افتاده چون از مرکب جدا گشت گفت نجات نیابد هر که ندامت و خسارت او در حضور جبرئیل و میکائیل بود و این سخن میگفت و بر یمین و یسار نظر می انداخت تا سر او را از بدن جدا کردم عمرو گفت هذا الجواب الشافی ابشر سکونی گفت اگر کشته شویم وای بر ما و اگر بکشیم وای بر ما و انبان را انداخته گفت انا لله و انا الیه راجعون و در بعضی از روایات آمده که چون عمار یاسر کشته شد عمرو عاص با معویه گفت اینچنین را چه باک عمرو گفت مگر نشنیده که حضرت رسول در شان او فرموده تقتلک الفئة الباغیة معویه جواب داد که بحقیقت کسان ما او را نکشتند بلکه آن کس او را کشت که او را بجنگ آورده یعنی علی عبد الله بن عمرو عاص که یکی از حضار مجلس بود گفت که بدین تقدیر حمزه را حضرت رسول کشته باشد و در تاریخ طبری آورده که از این جواب مسکت معویه ملول شده بعد از آن با عبد الله سخن نگفت اما در اکثر کتب مغازی مسطور است که چون حضرت امیر المؤمنین علی سخن معویه را شنید جواب عبد الله را بر زبان گذرانید و الله تعالی اعلم ذکر بعضی از وقایع صفین که تعرض آن واجب مینمود بعضی طائفه از علماء اخبار آورده اند که مدت یازده ماه هر دو فریق در برابر هم رحل اقامت انداخته بودند و در غیر شهور حرام اکثر ایام از هر جانب سرداران فوجها با ابطال بجنگ و جدل اشتغال مینمودند و بنابر خوف استیصال بجنگ سلطانی تن در نمیدادند و در مستقصی مذکور است که در آن مصافها از سپاه امیر المؤمنین قریب بیست و پنج هزار کس و از لشکر معویه یکصد و بیست هزار کس بقتل رسیدند از مشاهیر کشتگان اهل حق یکی عمار بن یاسر است چنانچه سمت گزارش یافت و دیگر اویس قرنی و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین که حضرت مقدس نبوی او را بمنزله دو گواه اعتبار فرموده بود و عبد الله بن بدیل الخزاعی و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که برادرزاده سعد بود و ابو الهیثم شیبان نقیب حضرت رسول و جمعی دیگر که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود و صاحب مستقصی میگوید که هفتاد نفر از اهل بدر که بمعاونت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در آن معرکه حاضر شده بودند بقتل رسیدند و از معارف اهل طغیان ذو الکلاع حمیری و حوشب بن ذی الظلیم و طائفه دیگر که اسامی ایشان در کتب مغازی مسطور است بقتل آمدند و در بعضی از کتب علماء مغازی و اخبار روایت کرده اند که در اواخر حرب صفین روزی امیر المؤمنین علی بر فرس رسول سوار شد و عمامه آنحضرت بر سر بسته و درع آنحضرت را در بر کرده و تازیانه او را که مسمی به ممشوق بود در دست گرفت و با مالک اشتر فرمود یا مالک این رایتی است که حضرت رسالت پناه است که در اول ظهور اسلام با آن قتال فرموده تا غایت آنرا بیرون نیاورده ام و امروز در زیر آن علم جنگ خواهم کرد در وقت وفات آنحضرت با من فرموده که یا علی تو با ناکثین و قاسطین و مارقین حرب خواهی کرد و چه رنجها که از اهل شام بتو خواهد رسید پوشیده نماند که ناکثین را بر طلحه و زبیر که در نقض بیعت کوشیدند تفسیر کرده اند و گفته اند که مراد از قاسطین اهل بغی و عناد اند یعنی معویه و اصحاب وی و مارقین عبارت است از خوارج و شمه از احوال خوارج در این اوراق سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون امیر المؤمنین علی از این کلمات فارغ گشت فرمود تا ندا کردند که هر که داعیه دارد که نفس خود را در راه رضای خدای عز و علا ایثار کند باید که مستعد کارزار شود و این ندا چون بگوش سپاه نصرت انتساب رسید خلقی کثیر جمع آمدند و امیر المؤمنین لوای رسول را بیرون آورد و آن رایت کهنه شده بود و دست تفرق بدامن تار و پود او راه یافته و چون چشم اصحاب عظام بر آن لوا افتاد خود را از گریه نگاه نتوانستند داشت و هر که را زیارت آن علم دست داد بر چشم و روی خود نهاد و بعد از آن امیر المؤمنین علی فرمان داد تا هر قبیله که در برابر ایشان بود حمله کرد و در آن زمان که معویه بر منبر بر آمده بود و خلق را بر حرب تحریض مینمود و قریب دوازده هزار کس از مردم قریش حجاز در گرد او صف زده ایستاده بودند و امیر المؤمنین علی ذو الفقار از نیام بیرون کرده فرسان و شجعان آفاق در عقب آن خلیفه باستحقاق روان شده بموافقت او تکبیر گفتند چنانچه غلغله در زمین و زمان افتاد و صفوف اهل شام بهم بر آمده رایات دولت ایشان سرنگون شد و معویه بر اسپی سوار شده فرمود تا ندا کردند که ای اهل شام کجا میروید که گاهی در حرب هزیمت است و گاهی ظفر مردم شام باز گشته بر اهل عراق حمله کردند و معویه فرمود که قبیله عک و اشعریان که بیش از قبائل دیگر روی گردان شده بودند هر چند از آنها بیشتر زنند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده از جانب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام قبیله همدان در برابر آن جماعت آمدند و مردم قبیله عک سوگند یاد کردند که تا همدانیان باز نگردند ما مراجعت ننمائیم و قوم همدان نیز سوگند خوردند که ما هم

باز نگردند ما مراجعت ننمائیم و بدین جهت بسیاری از معارف دو لشکر از هر دو سپاه بقتل آمدند سرها چون گوی غلطان و خونها چون جوی روان آخر الامر ارباب شام با تمام لشکر انهزام
پیش گرفتند و حضرت مقدس امیر المومنین علی دست از حرب باز داشت و دیگران را نیز از حرب منع فرمود بعضی از خواص گفتند یا امیر المومنین چگونه صورت ظفر در آئینه مراد جلوه گر
آید که چون مخالفان بهزیمت روند ما را از قتال نهی فرمائی و اگر معویه بما ظفر یابد لا محاله تعاقب نموده تیغ تیز را برما حکم سازد آن حضرت جواب داد که معویه بکتاب خدای عز و علا و
سنت رسول الله عمل نمی نماید و من هرگز کاری نکنم که او مرتکب آن گردد و اگر وی صاحب علم و عمل بودی با من نزاع و جدال ننمودی بالجمله چون زمان محاربه امتداد
یافت و مدت مقاتله دور و دراز کشید و اکثر نامداران و نیزه گزاران شام براه عدم شتافتند معویه از غایت دلتنگی و سراسیمگی مکتوبی بخدمت امیر المومنین فرستاد
مضمون آنکه من چنان گمان می بردم که اگر تو و ما میدانستیم که مهم محاربه باین مرتبه می انجامد قطعا ما درین امر شروع نمی نمودیم اکنون مصلحت آنست که آنچه گذشته هیچ نگوئیم
و با یکدیگر مصالحه نمائیم چنانچه به بقای خود امیدواریم تو نیز امیدواری و همچنانکه ما از حرب سائمیم تو نیز ملولی و هراس ما بر تو روشن است که اخیار و صلحا درین محاربت
کشته شده اند و من پیش ازین التماس نموده بودم که حکومت شام بمن ارزانی داری بشرط آنکه در مبایعت خود مرا معاف داری و حالا نیز همان ملتمس خود بیان میکنم و اگر این
محاربه باقی نشود و بقیة السیف نمانند باید که میان ما چندین مخاصمت نماند چه ما همه از عبد مناف متولد شده ایم و از یک اصل متفرع گشته ایم و هیچیک را از ما بر دیگری تفضل
و رجحان نیست و چون نامه معویه با امیر المومنین علی علیه السلام رسید در جواب نوشت که اما بعد ای معویه نامه تو بمن رسید و از مضمون آن اطلاع افتاد و بغی و عناد و ظلم و فساد
تو بر من روشن گشت و آنچه نوشته بودی که اگر تو و ما میدانستیم که مهم جنگ باین مرتبه خواهد رسید درین کار شروع نمی کردیم من بار سر امروز بر کارزار
و پیکار تو حریص ترم از آنکه دی بودم و یوما فیوما این معنی سمت ازدیاد خواهد پذیرفت و آنچه گفتی که در میان ما و شما در خوف و رجا مساوی است چنین نیست زیرا که شما
اهل شک و ریب میباشید و ما ارباب ثبات و یقین و دیگر آنکه حرص اهل عراق بامر از مثوبات اخروی بیشتر است از حرص ارباب شقاق بمزخرفات دنیوی اما التماس
حکومت اهل شام بطاعت و بیعت من مقبول نیست و پیش ازین هم مسئول نموده بودی و باجابت مقرون نگشته اکنون چه واقع شد و کدام حق در ذمه ما ثابت کردی
که مستحق آن گشتی و آنچه نوشته بودی که ما هر دو پسران عبد مناف هستیم این سخن راست است اما هیچیک را بر دیگری فضل و رجحان نیست زیرا که هرگز امیه چون هاشم
نبود و در حرب با عبد المطلب امیه نتوانست کرد و صخر یعنی ابو سفیان برگرد ابوطالب نرسیده و ترا این نسبت از آنکه طلیق بن طلیقی با مهاجر در رندگان طریق که
صاحب توفیق باشند دم مساوات نتوان زد نه ترا سابقتی در اسلام و نه موافقتی در مهاجرت با نبی صلی الله علیه و آله و تو با من که ابن عم رسول بل برادر و وصی و وارث علم
و خلیفه اویم در میان است بچه فضیلت و کدام منقبت معارضه نمائی و دیگر آنکه نسبت من با آنحضرت چون نسبت هارون است بموسی اگر باب پیغمبری بمهر نبوت او مختوم نگشتی
چنانچه بولایت خاص مخصوصیم به نبوت عام فائز شدمی و حضرت واهب العطیات مرا بتشریف آیات متوالیات مشرف ساخته و رایات عنایات بر سر من افراخته و اولاد
کرام مرا با ابنای ایام تو چگونه قیاس کند و بر خاطر تو خطور نکند که مرا از قتال و جدال با تو ملال و کلال باشد اگر بسعادت موافقت و مبایعت من نرسی عنقریب ممتحن
شوی که واقعه از آن مشکل تر و آیه از آن هائل تر در عالم نبود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **ذکر جنگ آخرین صفین و بیان وقایع لیلة الهریر** چون بعضی
از مورخین در کتب معتبره قضیه لیلة الهریر را بعد از تحریر این مکتوب ایراد کرده اند این کمینه بی بضاعت عدیم الاستطاعت متابعت ایشان نموده میگوید
که چون امیر المومنین علی علیه السلام جواب معویه را بر آن نهج که تقریر کلک بیان گشت نوشته ارسال نمود معویه از مصالحه مایوس گشته در روز دیگر از هر دو طرف ارباب
نجدت و بسالت و اصحاب شهامت و صرامت صفها راست کردند و ساخته کارزار و آراسته پیکار شدند امیر المومنین علی دستار فرخنده حضرت نبوی بر سر بسته و بر اسپ آن سرور
نشسته و بمیان هر دو صف آمده بایستاد و بآواز بلند خطبه در غایت فصاحت و بلاغت ادا کرد و مضمونش آنکه ایها الناس هر که امروز نفس خود را بخدای فروشد بحکم
ان الله اشتری سوگند که ازین روز بسیار برخواهد گفت بآن خدائیکه جان علی در قبضه قدرت اوست که اگر من دانستمی که حدود دین و حقوق مسلمین از طغیان ظلمه و اهل عناد
ضائع نگشتی در خانه خویش می نشستم و جنگ و جدال را بر آسایش و فارغ البالی اختیار نمیکردم و اکنون ضرورت است که این جماعت گمراه را براه راست آریم ایشان ما را باتباع
سنن سید المرسلین دعوت کنیم و بدانید که این حقد از بقایای احقاد بدر و احد و ایام جاهلیت است که در سینه پر کینه معویه تمکن داده و امروز میخواهد که از آن تشفی صدور حاصل کند
و غافل از آنست که این مدعا در حیز ظهور نیاید و جمال مطلوب در آئینه مراد نبیند فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم اعیان مهاجر و انصار و معارف بلاد و امصار گفتند که چون
محاربه سر گشته شد اندک شبهه که در خاطر ما بود مرتفع گشت و از روی حقیقت دانستیم که معویة ابن ابی سفیان و متابعان او اهل بغی اند و امروز بصیرت ما در متابعت بیشتر از بیشتر است
بهر حال بشارت و نای کمر خدمت بسته ایم و در مقام مطاوعت و فرمان برداری راسخ دم و ثابت قدم ایستاده و امیر المومنین زبان بتحسین گشاده متوجه مخالفان گشت و دو نفر

سوار کاردیده از مردان حجاز و عراق با شمشیرهای کشیده در عقب آنحضرت روان شدند و چون بصفوف مخالفان نزدیک تر شد با یاران گفت که من برین جماعت حمله خواهم کرد باید که موافقت نمائید و از یکدیگر جدا نشوید و باید که حملهٔ شما حمله مانند حملهٔ یک شخص باشد این سخن گفته بر سر اعدا تاخت و آن ده هزار سوار نیز حمله کردند و صفهای اهل شقاق و عناد را درهم زده چندان خلق کشتند که تصور شد که دست و پای مراکب را بخون رنگ کرده اند و از هیچ ستبر در بازوی لشکر شام قوت و حرکت نماند و معویه روی بعمرو عاص آورده گفت یا ابا عبد الله امروز دست در عروهٔ وثقی صبر باید زدن تا فردا فخر توان کردن عمرو جواب داد که راست میگوئی ولیکن امروز مرگ حق است و حیات باطل و اگر حضرت علی باین لشکر یک حملهٔ دیگر برین نهج کند از بقیة السیف اثری نماند و دران روز مالک اشتر بسیاری از دلیران صف شکن را از اسب سلطنت بیفکند و طائفه از اعیان سپاه نصرت اثر نیز بقتل آمدند مالک اشتر که آن حال را مشاهده کرد بآواز بلند بگریست امیر المؤمنین علی او را بشرف صحبت مشرف گردانیده فرمود که خدای تعالی چشم ترا گریان نسازد سبب گریهٔ تو چیست مالک جواب داد که جمعی را می بینم که در ملازمت رکاب همایون تو بدولت شهادت فائز شدند و من ازان سعادت تا غایت محروم مانده ام امیر المؤمنین علی او را بشارت شهادت داده مجدداً تمام ارزانی داشت و دران روز [illegible] لشکر چون بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و دلیران کوه فولاد بر یکدیگر حمله بردند و هوای آن معرکه از گرد سپاه چون شعر شعرا سیاه شد از هیبت آواز کوس و دم نای رویین فحوای ان زلزلة الساعة شیء عظیم حجاب شبهه از پیش چشم جهانیان برداشت و حقیقت تکاد السموات یتفطرن بر دلها کشاده گشت و سپاه اسلام در روی مخالفان تکبیر گفته باستظهار نصر من الله و فتح قریب آتش اندرو آتش حرب بالا گرفته ابر دار از برق شمشیر مجاهدان خون می بارید و خنجر زمردین از اجساد دشمن آب شنگرف گون می بارید و چهرهٔ مینائی بلعل فام می بود مصرع ز نوک ناوک جو عقل در تنگ نوی + از مردن دیده مردم جوی + و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام پای در رکاب عالم ستانی آورده چون ابر باد حمله می آورد و قائل دولت و نصرت جهت چشم زخم آن [illegible] الکافرین کفروا میخواند و میگفت شعر چون رکاب تو از آن گیرد عنان تو بیک + ای سپاهت را ظفر لشکرکش نصرت یزک + قائل تکبیر فتح از آسمان گوید یقین + [illegible] ای حیدر کرار کالنصر معک + و جنگ همچنان قائم بود تا سواران پیاده شده زانو بر زمین نهادند و شمشیرها بر یکدیگر بستند علمها بیفتاد و شمشیرها درهم گشته و نیزه ها بشکست و سطوع گرد و غبار بمرتبه رسید که مردم یکدیگر را نمی دیدند و دران روز هیچکس را فراغت آن نشد که نماز بشرائط و ارکان گزارد و با وجود آنکه خورشید خنجرگذار [illegible] بمغرب انداخته از نظرها نهان گشت دلیران هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست از یکدیگر باز نداشتند تا کار بجائی رسید که گریبان هم میگرفتند و گردگاه هم می شکافتند و امیر المؤمنین علی چند نوبت دران شب روی خود سوی آسمان کرده گفت ای بار خدایا دلها ترا شناسند و قدمها بجانب تو شتابند و دستها بسوی درگاه احدیت تو دراز کنند و حاجتها از ساحت واجب الاحترام تو خواهند ای پروردگار عالمیان میان ما و قوم ما حکم کن که بهترین حکم کنندگان توئی گویند که چون ازین دعا فارغ گشتی در تاریکی شب بر مخالفان حمله کردی و یاران و مشاعلان نیز با آنحضرت موافقت نمودند و طائفه از ثقات روایت کرده اند که امیر المؤمنین دران شب هر که را بزخم ذو الفقار از پای در آوردی تکبیری گفتی یکی از مخصوصان که دران شب ملازم رکاب فلک فرسای او بود حساب تکبیرها نگاه داشت چون [illegible] تکبیرات بپانصد و بیست و سه رسیده بود صاحب مستقصی آورده که در منهج کبیر از امام ابو سعید السمعانی مرویست که معویه گفت که علی در لیلة الهریر بنفس خویش زیاده از نهصد کس از ابطال رجال را بقتل رسانید و من دران شب بطاقت گشته با خود جزم کردم که یکی از دو کار اختیار کنم یا التجا بعبد الله بن عباس نمایم تا از مرتضی علی منشوری حاصل کنم که بمکه رفته رحل اقامت در حرم اندازم یا خود پناه بقیصر روم برم و در بعضی از جزائر ان دیار از سر فراغبال ساکن گردم و آخر الامر دو بیت که مبنی از تدبر و تحمل او در حروب و وقائع بخاطر گذشت و بنابران پای ثبات [illegible] تا و نتیجه واقع شد که واقع شد و بتاریخ اعثم کوفی مسطور است که پیران شام در لیلة الهریر زاری و نوحه بنیاد کرده میگفتند که از خدای تعالی بترسید درین معرکه که از چندین هزار مرد باقی مانده اند ترحم نمائید و بر زنان و فرزندان ببخشائید و دست از جنگ کوتاه کنید و برین کلمات هیچ فائده مترتب نگشت و همچنان از جانبین در محاربه مبالغه می نمودند تا آفتاب بلند شد و از طرفین خلقی بی نهایت بقتل آمدند اعثم کوفی گوید که جمعی از ارباب اعتماد شمار کشتگان این جنگ کردند سی و شش هزار کس در حیز تعداد آمد و در مناهج السالکین مذکور است که سی و سه هزار نفر در لیلة الهریر مقتول گشتند و در مستقصی مسطور است که در لیلة الهریر دو هزار و هفتصد و یک مرد از سپاه ظفر پناه و هفت هزار کس یا قریب آن از اهل بغی و طغیان کشته شدند

ذکر حیلهٔ عمرو عاص در رفع مصاحف و التماس [illegible]

که روز دیگر از لیلة الهریر که هنوز جنگ میان اهل حق و ارباب [illegible] بود معویه چون آثار ضعف و انکسار و عجز و افتقار در جنبات لشکر شام ظاهر و لایح دید با عمرو عاص گفت یا ابا عبد الله کجاست آن حیله ها که ذخیره نهاده بودی که اگر تدبیری نیندیشی مهم بهلاک و بوار منجر گردد و در بعضی آنکه چون حرب لیلة الهریر انقطاع یافت معویه مکتوبی مشتمل بر تضرع و ابتهال نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام فرستاد و طالب صلح گشت و آنحضرت در جواب او سخنان خشونت آمیز در قلم آورد چنانچه سابقاً مرقوم کلک بیان گشت آنگاه معویه در باب تسکین فتنه با عمرو مشورت نموده بصوابدید او کار کرد و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که در صبح لیلة الهریر فریقین دست از حرب باز داشته بدفن کشتگان پرداختند و دران صباح امیر المؤمنین علی با معارف سپاه و سرداران لشکر گفت که کار شما و دشمنان باین مرتبه رسیده که می بینید و از ایشان جز نفس آخرین نمانده تهیهٔ اسباب جنگ نموده مشغول شوید حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین چون این سخنان بمعویه رسید با عمرو گفت رای تو درین داهیهٔ عظمی چیست عمرو گفت از برای چنین روزی حیله ذخیره کرده ام و

تدبیری اندیشیده با خود قرار داده که از جحد یاران اهل عراق چیزی التماس نمایم که اگر قبول نمایند اختلاف در میان ایشان پدید آید و اگر رد نمایند متفرق گردند معویه پرسید که آن
کدام است گفت این جماعت را بکتاب خدای تعالی و تقدس دعوت کن تا دست خود در گردن مقصود حمائل بینی و بمطلوب خویش فائز گردی و هم درین روز مسموع
معاویه شام گشت که اشعث بن قیس میگوید که اگر فردا بر همین وجه جنگ اتفاق افتد دمار از دودمان عرب برآید و عیال و اطفال ایشان در معرض تلف آیند و امرا
این سخن را بمعویه رسانیدند گفت اشعث راست میگوید و یقینست که اگر با فردا بحرب پردازیم اهالی روم بسبب میل دیار شام نمایند و فارسیان روی بتاراج و غارت ایالت عراق آورند
آنگاه روز دیگر بنا بر اشارت و صوابدید عمرو قبل از طلوع آفتاب فرمود تا مصاحف را بر سر نیزها بستند محکم گویند که در لشکر معویه پانصد مصحف بود و چون شامیان مصاحف را
بر سر رماح محکم ساخته صف کشیده بایستادند در روز هنوز روشن نشده بود عراقیان تصور کردند که آنها رایتها و اعلام است و بعد از لحظه که اعیان ملاحظه کردند دانستند که صورت حالت
بر چه کیفیت است و درین اثنا فضل بن ادهم در پیش قلب لشکر شام و شریح و جهدانی در میمنه و ورقاء بن غارب در پیش میسره آمده ندا کردند که ای معشر عرب الله الله خدا را در
زنان و نسوان ترحم نمایید که اگر دست از جنگ باز ندارید کشته شوند و زنان و فرزندان ما و شما را دشمنان یعنی روم و فرس دستگیر کرده بولایت خویش برند اینک کتاب خدای در
در میان ما و شماست بعد از آن ابوالاعور بر اسپ اشهب نشسته و مصحفی بر سر نهاده بین الصفین بایستاد و فریاد برکشید که ای اهل عراق شما را بمضمون کتاب خدای که حاکم است میان ما
و شما میخوانیم باید که بآن عمل نمایید چون عراقیان بر مقوله مخالفان اطلاع یافتند کردوس بن هانی بکری گفت که ای ارباب عراق برفع مصاحفی که ارباب شقاق کرده اند
مغرور مشوید که این صورت عین مکر و نفاق است سفیان بن ثور بکری گفت که ما نخست مردم شام را بکتاب خدای تعالی دعوت کردیم و چون ایشان اجابت نکردند خون ایشان
بر ما حلال گشت و اگر ملتمس ایشان مبذول نخواهد افتاد خون ما نیز بر آن جماعت مباح خواهد گشت خالد بن معمر و حصین بن منذر گفتند که رای امیرالمؤمنین علی بصواب اقرب و هرچه
قرار میگیرد عین مصلحت است و آنحضرت فرمود که من سزاوارترم از همه کس باجابت کتاب خدای تعالی و شما نیز درین امر با من شریک بودید اما این حیله ایست که اهل شام انگیخته اند
و مکریست که بتشبث آن ورده و مقصود مخالفان از رفع مصاحف عمل بمضمون کتاب خدای تعالی نیست بلکه چون از حرب تنگ آمده اند و از ظفر و نصرت مایوس گشته میخواهند که با این
کید فتنه تسکین دهند و از مهلکه جان بیرون برند و من با ایشان مقاتله را بهم کرده تا بحکم باری سبحانه و تعالی راضی گردند و چون اکثر امرا و اعیان سپاه امیرالمؤمنین از مقاتله
معویه گرفته بودند از محاربه ملتزم دل ملول گشته بنا بر مقاسات مشقت و جراحت میل بفراغت و استراحت نموده گفتند ای امیرالمؤمنین دعوت معویه را اجابت کن که ترا بکتاب الهی میخوانند که با
عثمان بجهت رد این قول خروج کردیم اگر ملتمس معویه بانجاح مقرون نگردد ما ترا کشته بخصم سپاریم و چون سخن یاران باین مقام رسید امیرالمؤمنین علی فرمود انا لله و انا الیه راجعون
و الی الله اشکی و الله المستعان علی ما تصفون اللهم انت العالم بما فیما بیننا فانک فصل لا تجوز و در خلال این احوال رسل معویه بمدد مصاحف با خود آورده گفتند ای ابوالحسن شامیان
میگویند که با بکتاب خدا عمل نمائی که میان ما حکم بمضمون کتاب نیست و اشعث بن قیس که اکثر قبائل در تحت حکم او بودند و مبلغی خطیر معویه بر سبیل رشوت نزد او فرستاده بود گفت ای
امیرالمؤمنین چنانچه دیروز مطاوعت مینمودیم امروز نیز میخواهیم اما معویه از سر انصاف سخن میگوید و انقیاد حق مینماید ترا بکتاب خدای تعالی دعوت میکند امیرالمؤمنین علی فرمود والله که بکتاب
خدای تعالی عالم ترم از معویه و عمرو عاص و غیر ایشان این کید و مکر است و این خبر میان مردم شایع شده لشکریان از برابر مخالفان باز گشتن گرفتند مگر مالک اشتر که در میمنه همچنان بسعی
و اجتهاد مینمود و ثبات قدم بجای آورد چون دید که سپاه فوج فوج مراجعت می نمایند دست بر دست زده فرمود این همه غالب مدد درین اثنا اهل کوفه جمعی از زنادقه از سپاه الکوفه
که بعد از این خوارج بر ایشان اطلاق یافت مبالغه و الحاح نموده با آنحضرت گفتند که بالضرورت دعوی معویه را اجابت باید نمود و الا ما را در مخالفت خویش معذور باید داشت
و حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی بطوع و اکراه باین معنی همداستان شده قوم گفتند یکی را بفرست تا مالک اشتر که در جانب میمنه بحرب اشتغال مینماید باز گردد و امیرالمؤمنین علی یزید
بن هانی را بطلب اشتر فرستاد و چون یزید پیغام امیرالمؤمنین را بمالک رسانید مالک گفت نه وقت مراجعت است که فتح و ظفر نزدیکست و یزید بخدمت حضرت شتافته جواب باز رسانید
و مقارن این حال اصوات اشتر و متابعان او ارتفاع یافته گرد و غباری عظیم پدید آمد و خوارج با مرتضی علی گفتند که ما چنان گمان میبریم که مالک را بشارت داده که در حرب جد و جهد نماید
آنحضرت فرمود که من برسبیل جانب با یزید گفتم که اشتر دست از جنگ باز دارد دو باره دیگر یزید بن هانی را بطلب اشتر ارسال نمود و فرمود با اشتر بگوی که بمسارعت مراجعت نماید که فتنه عظیم پیدا شده
و چون رسول پیغام بمالک رسانید اشتر گفت مگر این فتنه بجهت رفع مصاحف روی نموده یزید گفت آری مالک گفت والله در همان لحظه که دیدم که مخالفان مصاحف بر سر نیزه کردند دانستم که در کار
افتراق خواهد شد بعد از آن مالک دست از حرب باز داشته نزد امیرالمؤمنین علی و معاریف کوفه و بصره آمده بآن جماعت خطاب عتاب آغاز کرد که ای اهل عراق و ای گروه اهل نفاق بعد
که دلیلی بجود ورود خودش یافتید که تا بر ما ادراک توانید کرد اگر بر رفع این مصاحف توقف جایز نمیدانستید دشمنان غالب می آید اکنون مگذارید که من مهم ایشان را باتمام رسانم گفتند ما در
گناه با تو شرکت نمی ورزیم مالک با ایشان سخنان مسکت گفته مهم بر آن شد که خوارج مالک را دشنام داده تازیانه بر سر اسپ او زدند و او نیز ایشانرا سب و طعن و لعن

مفتوح داشته بمکافات اشتغال نمود و چون امیر المؤمنین اهتمام خوارج را در اجابت ملتمس معویه ملاحظه نمود اشعث بن قیس را فرمود برو و با اهل رایات بگوی که برفع علامات حرب
پردازند و اشعث تقدیم نموده چون بقوم ربیعه رسید عمیر بن ادیبه با او گفت ای اشعث محبت اهل شام می ورزی و حال آنکه ما در خونهای آن قوم غوطه خوردیم آنگاه شمشیری بقفای دابه
اشعث زده لا حکم الا لله اشعث گفت شمشیر خود را در نیام کن شامیان ما را بامری خوانده اند که اگر در ان تاخیر می کردند ما ایشان را بآن کار دعوت می کردیم و در خلال این احوال
معویه با اعیان و اشراف شام گفت که زمان حرب میان ما و ارباب حجاز و عراق امتداد یافته و هر یک از این دو گروه گمان می برند که حق بجانب ایشان است و ما ایشان را بحکم
کتاب الهی دعوت کردیم اگر اجابت کنند فهو المطلوب الا باری عذر خود گفته باشیم بعد از ان نامه نوشت و بخدمت امیر المؤمنین علی فرستاد مضمون آنکه اول کسیکه محاسبه او
درین قتال خواهند کرد من و تو خواهیم بود و اکنون من ترا میخوانم بحق و الفت و اخراج کینه از سینه و با آنکه حکمیان یکی از قبل من و دیگری از قبل تو میان من و تو حکم کنند بانچه در
قرآن مجید و فرقان حمید مکتوب است و باید که تو راضی گردی بحکم قرآن اگر از اهل آنی و امیر المؤمنین علی در جواب نوشت که تو مرا بحکم قرآن دعوت میکنی و من میدانم که تو بآن
عمل نخواهی کرد و ما اجابت حکم خدای تعالی کرده ایم بخلاف تو و من لم یرض بحکم القرآن فقد ضل ضلالا بعیدا و در بعضی از روایات آمده که معویه حبیب بن مسلم را برسالت نزد امیر المؤمنین
علی فرستاده پیغام داد که کتاب خدای تعالی نطق ندارد و تو شخصی را اختیار کن و من دیگری را تا حکم باشد اگر قرعه اختیار بر تو افتد بخلافت تو رضا دهیم و اگر بجهت تصدی
خلافت مرا مقرر و معین گردانند از صوابدید ایشان تجاوز نمائی و اگر بغیر ما اجتماع نمایند بآن شخص گذاریم و چون حبیب بن مسلم ادای رسالت کرد اشعث بن قیس گفت ای
امیر المؤمنین معویه از سر انصاف سخن میگوید و حسن بن منذر تقویت او کرده و شقیق بن ثور گفت ای امیر المؤمنین اکثر شجاعان و فرسان بالقتل آمدند بر بقیة السیف ترحم نمائی و معویه پیغام آن
که در عسکر ظفر قرین حضرت امیر المؤمنین علی علیه بر یمانیه راست بنا بر این باشعث بن قیس که مهتر ایشان بود استمالت نامه نوشته قبول کرد که اگر مهم صلح قرار یابد صد هزار درهم بوی دهم
اشعث طلاع بر مضمون نامه معویه اطلاع یافته و بزخارف دنیا فریفته گشته قبیله از دو ربیعه و اشعریه را جمع کرده قرار داد که بعد ازین از محاربه اجتناب نمایند و ایشان را بقبلهٔ کشتن مرتبه
اغوا نمود که گفتند که اگر با مالک مخالفت ما و زد اجزای او را از یکدیگر جدا کنیم لاجرم درین مجلس یمانیه گفتند که اگر من بعد حرب کنیم یکی از ما زنده نماند و بنی بکر بن وائل هم علت شده گفتند که
مردم از محاربه بستوه آمده اند و باتفاق میگویند که دیگر یارا مجال قتال و جدال نمانده و در اثنای این گفتگو عبد الله بن الحارث النطائی که عبادت او بحدی رسیده بود که مدت بیست
سال بوضوی صلوات عشا نماز بامداد میکرد و در لیلة الهریر شانزده زخم قوی خورده بخیمه حضرت امیر آمده و آنحضرت اعزاز و احترام او بجای آورده فرمود ای عبد الله خود را چگونه
می یابی گفت یا امیر المؤمنین تصور من آنست که اثر این نقیر روزی یا قریب بروزی پیش نماند شاه ولایت آب در چشم مبارک آورده فرمود که خوشدل باش و دیده روشن دار که
رحمت پروردگار غفور و شکور در آن هنگام است و در حشر تو با مهاجر و انصار و شهدا کبار مقرون خواهد افتاد بعد از ان عبد الله گفت یا امیر المؤمنین چنین مسموع شد که اصحاب تو در مقام مخالفت
آمده اند و ترا بر آن میدارند که با معویه مصالحه نمائی زنهار که بقول ایشان عمل ننمائی و دست از محاربه باز نداری امیر المؤمنین جواب داد که بکدام لشکر و بکدام ناصر و معین با معویه مقاتله نمایم
و دانسته که رسول با آنکه قوت چهل پیغمبر داشت مدت سیزده سال بسبیل شهرت و علانیه هیچکس را بقبول اسلام و ایمان دعوت نفرموده و بعد از ان مدت ده سال اظهار نبوت کرده و قتال ننمود
و چون اعوان و انصار بسیار پیدا کرد بقتال مامور شد و اگر مرا نیز یاران مددکار پدید آید حرب کنم و الا دست بعروة الوثقی صبر زنم چنانچه انبیا و اوصیا آن شیوه ورزیده اند ای عبد الله
مرا حضرت رسول از قضایای که واقع میشود و خواهد شد خبر داده و من شکایت قوم ببارگاه احدیت عرض خواهم داشت و بمباشرت فعلی اقدام نخواهم نمود که بسبب آن از امامت خارج گردم عبد الله
گفت گواهی میدهم که امام بحق و اعلم منصوب میان خداوند و عباد جز تو دیگری نیست زهی سعادت آنکس که انقیاد و اطاعت تو ورزد و لیکن خسران رسد بآن شقی که پای
از دایره اطاعت و فرمانبرداری تو بیرون نهد ارباب اخبار آورده اند که چون حیله عمرو عاص از میمنت حفاظ کلام از مردم عراق و شام اجتماع نموده میان هر دو صف
نشستند و بقرات آیات قرآنی مشغول شده قرار بران دادند که در امر خطیر خلافت حکمین حکم کنند اهالی شام گفتند که از جانب ما عمرو عاص حکم باشد و اشعث بن قیس و امثال آن
او گفتند مختار ما درین قضیه ابو موسی اشعریست حضرت امیر فرمود که من برای ابو موسی وثوق ندارم عبد الله بن عباس باید که از جانب من حکم کند خوارج گفتند بخدا
سوگند که ما میان تو و عبد الله فرق نمیکنیم و ازین سخن چنان معلوم میشود که خود میخواهی که درینباب حکم کنی و ما میخواهیم که از طرف ما کسی حکم کند که نسبت او بتو و معویه برابر باشد امیر المؤمنین
فرمود چون است که شامیان عمرو عاص را اختیار کردند با آنکه نسبت و خصوصیت او با معویه میدانند خوارج جواب دادند هر کسی مصلحت خویش نکو میداند صلاح ما در آن است
که ابو موسی اشعری از جانب ما حکم باشد امیر المؤمنین علی فرمود که مالک اشتر نیز سزاوار این کار میباشد من او را حکم میسازم و اشعث بن قیس که راس و رئیس خوارج
بود گفت چگونه او را حکم توان ساخت که آتش جنگ و فتنه را او افروخته است امیر المؤمنین فرمود که حکم بودن اشتر عیب نیست بود و او چه حکم خواهد کرد که مخالف کتاب الهی باشد اشعث
گفت حکم اشتر آنست که بگذارند تا او شمشیر زند و مردم را بر حرب بگذارد و بتحریض نماید تا بمقصود خویش رسد ملخص سخن آنکه امیر المؤمنین و سایر عقلا مثل احنف بن قیس و غیره گفتند که ابو موسی اشعری

تا بل این کار نیست دیگری را از اهل کیاست درین قضیه اختیار باید کرد تا بعمرو عاص مقاومت تواند کرد و بفریب او از صراط مستقیم منحرف نگردد و خوارج مطلقا باین معنی راضی نشدند و لیغیر ابوموسی کسی را اختیار نکردند و شخصی را بطلب او فرستاده او در آن آوان گوشه گرفته در هیچ امر دخل نمیکرد و چون شنید که دو گروه با هم صلح کردند گفت الحمد لله رب العالمین چون گفتند که ترا حکم ساخته اند گفت انا لله و انا الیه راجعون بعد از آن ابوموسی بلشکرگاه امیرالمومنین علی آمده شرف دستبوس حاصل کرد و او چون در فیصل مهمات خوضی نداشت اکثر اکابر صحابه عظام که بمجلس او رسیده زبان بنصیحت او کشادند و در آن حکم او را بحزم و احتیاط وصیت نمودند عاقبت ابوموسی در غضب شده گفت اگر مرا متهم میدارید دیگری بجهت این مهم اختیار فرمایید مالک گفت تو همان کسی که در وقت وصول حسن بن علی بکوفه در اثنای خطبه خلق را بملازمت و بیعت خود امر میکردی و میگفتی که اتفاق با علی مرتضی موجب فتنه است ابوموسی گفت همچنین بود و لیکن امروز بآتش آن روز میسوزم که من درین واقعه با شما یارم و درین بحر با شما غوطه خورده ام و چون امر خلافت بر مصالحه و حکم حکمین قرار یافت امیرالمومنین علی و اعیان عراق و معویه و معارف شام میان هر دو لشکرگاه مجلس ساخته مجتمع گشتند تا عهدنامه نویسند و عبدالله بن ابی رافع کاتب امیرالمومنین علی بود مامور بآن شد که در آن باب سطری چند تحریر نماید عبدالله نوشت که هذا ما صلح امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام معویه گفت چه بد مردی باشم که با وجود آنکه دانم که علی امیرالمومنین است با او مقاتله نمایم عمرو عاص گفت لفظ امیرالمومنین را محو باید کرد و نام او و نام پدر او باید نوشت احنف بن قیس گفت ای امیرالمومنین هیچ لفظی که متعلق آن امارت مسلمانانست ضایع مکن می ترسم که اگر آن محو کرده شود دیگر بتو نرسد امیرالمومنین علی گفت الله اکبر صدق رسول الله نظیر این قضیه بر دست من جریان یافته چه در روز حدیبیه که صلح نامه مینوشتم در قلم آوردم که این صلحی است که محمد رسول الله میکند با سهیل بن عمرو برادر اتی با اهل مکه سهیل بن عمرو گفت که لفظ رسول الله را محو کن و بنویس محمد بن عبدالله چه اگر ما او را رسول الله میدانستیم از دخول مکه و گذاردن عمره اش منع نمیکردیم حضرت رسالت فرمود که یا علی امح فان لک مثلها ستدعی الیها و انت مضطر ای علی آنرا محو کن که ترا چون روز من روزی است و این روز آن روز است اکنون بامی عبدالله چنانچه خاطر معویه میخواهد بنویس بعد از آن عبدالله در صدر صحیفه نوشت که هذا ما صلح علیه علی ابن ابی طالب و معویه بن ابی سفیان و صلحنامه باتمام رسانید محصلش آنکه علی ابن ابی طالب و اهل حجاز و عراق که دوستان وی اند و معویه بن ابی سفیان و ارباب شام که حق گذاران وی اند قبول کردند که بحکم قرآن از فاتحه تا خاتمه عمل نماییم و هر مضمون آن در نگذاریم و احیا کنیم هر چه قرآن دلالت بر احیا کند و دو امات چیزی که آنرا امانت میکند سعی نماییم و علی و شیعه او راضی شدند که عبدالله بن قیس یعنی ابوموسی اشعری در میان ایشان حاکم و ناظر باشد و معویه و شیعه او راضی شدند که از قبایل ایشان عمرو عاص حاکم و ناظر باشد و علی و معویه از ابوموسی و عمرو عاص تجدید عهد و میثاق کردند که قرآن را پیشوای خود سازند و از مضمون کلام ربانی تجاوز جایز ندارند و آنچه در قرآن مجید مسطور است بر آن موجب حکم فرمایند و هر چه متشابه ایشان باشد و در کلام ربانی حکم آن بنا باشد رجوع بسنت نبوی نمایند و در سبیل قصد بخلاف مقتضی سنت سنیه حضرت خیر البریه صلی الله علیه و آله عمل ننمایند و عبدالله بن قیس و عمرو بن عاص از حضرت امیرالمومنین و معویه نیز اخذ عهد و پیمان کردند که از حکم ایشان که مطابق قرآن و موافق صدق و سنت باشد عدول ننمایند و چون این هر دو حکم در حکم خویش شرایط امانت و دیانت بجای آوردند اموال و اهالی و اولاد ایشان از تعرض ایمن باشند و اگر پیش از قصد در حکم یکی ازین دو حکم فوت شود متابعان علی و موافقان معویه دیگری را که از اهل معدلت و صلاح باشد بجای او نصب نمایند و اگر حکمین تا رمضان که نهایت زمان حکم است اهمال ورزیده مهم خلافت را قراری ندهند فریقین در امر محاربه مختار باشند و هر کس که درین امر ظلم و فساد و خلاف ورزد مجموع امت در دفع شر او اتفاق نمایند و چون صلحنامه باتمام رسید نوشتند که شهد علی ما فی هذا الکتاب الحسن و الحسین ابنا علی و عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و اشعث بن قیس و جمعی دیگر از مشاهیر که ملازم امیرالمومنین علی بودند اسامی شریفه خود ثبت نمودند و طائفه از معارف شام نیز اسامی خویش نوشتند و در آخر صحیفه محرر گشت که کتب یوم الاربعاء لثلاث عشر من صفر سنه سبع و ثلثین هکذا فی التاریخ ابوحنیفه دینوری روایت است که چون اشعث بن قیس از مالک اشتر التماس نمود که گواهی خود در آن صحیفه ثبت فرماید مالک در جواب گفت یمین اشتر مقطوع و یسار او مفلوج باد اگر نام خود درین عهدنامه نویسد اشعث گفت تا تو منویسی از تو راضی نگردم مالک جواب داد که تو چه کسی و رضای تو چیست تو خواهی راضی باش و خواهی مباش و چون در آن مجلس جمعی از امرا مثل عدی بن حاتم طائی و غیره حاضر بودند که اشعث گفت حرمت عظما و مهتری میدارم والا جوابی که سزاوار تو بود میدادم مالک اشتر گفت تیغ زبان من از تو تیزتر است و سنان تو نافذتر و عشیرت من از عشیرت تو بهتر و من دوست امیرالمومنین ام و تو دشمنی از دشمنان او و داوری نکرد اینجا بلا قائد فرد و این سخن تعرضی بود بنسبت با اشعث زیرا که اکثر اهل یمن باین کار مشغول بودند علی الخصوص او و آن دیار بود و اشعث ازین کلمات متاثر و ملول شده دست بقائمه شمشیر برد و مالک نیز دست بقائمه تیغ خود رسانیده ابراهیم بن مالک نیز شمشیر از نیام بیرون آورده و پدرش او را نصیحت کرده روی با اشعث کرد و گفت اگر تو در خیری بودی مرتد نمیشدی نخست باکراه اسلام قبول کردی و بعد از آن بطوع کیش کافران و بت پرستان رجوع نمودی و باز از بیم جان مسلمان شدی و چون این خبر بسمع امیرالمومنین رسید فرمود ای مالک با این قوم مدارا کن چنانچه من میکنم و مرا حضرت رسول

خبر داد که از اشعث چه بما در گردد و از ابنا و اولاد وی من چها رسد و سخن امیر المومنین مشعر بران بود که محمد بن اشعث با امیر المومنین حسین در کربلا مقاتله نمود و اسحق بن اشعث هم دران سرزمین آب از ان حضرت باز داشت و در فتوح ابو مخنف مسطور است که چون بعرض امیر المومنین علی رسانیدند که رضای اشتر بمضمون صلحنامه مقرون نیست فرمود بخدا سوگند که من هم راضی نبودم و نمیخواستم که شما نیز رضا دهید ولیکن بعد از اتفاق و رضای شما راضی گشتم و رجوع بعد از رضا لائق بحال خویش نمی بینم کاشکی چون او دیگر شخصی دیگر بودی در میان ما تا بکفایت اعدا قیام نمودی و خاطر مرا از چندین مونت فارغ ساختی گویند که چون عهدنامه نوشته شد اشعث بن قیس آنرا گرفته نزد قبائل عرب برد که دران لشکرگاه بودند و ایشان را خواند و چون قبیله عنزه بر مضمون حال اطلاع یافتند دو برادر از ان مردم آواز برآوردند لا حکم الا لله آنگاه با لشکر شام در مقام قتال آمدند تا هر دو کشته شدند و چون اشعث صلحنامه را بر قبیله مراد قرائت کرد صالح بن شقیق که یکی از افاضل ایشان بود گفت لا حکم الا لله ولو کره المشرکون اکثر قبائل برین قضیه معترف شده زبان سرزنش باشعث بن قیس دراز کردند و در بعضی از تواریخ آورده اند که عبد الله بن ابی رافع کاتب امیر المومنین بجهت شامیان صلحنامه نوشت و عمیر بن جهاد الکلبی بامر معویه از برای اهل عراق مشتمل بر همان مضمون عهدنامه در قلم آورد و ارباب عراق در صلحنامه اهل شام اسامی خود ثبت نمودند و اهالی شام در عهدنامه متابعان ابن عم رسول نامهای خویش نوشتند و چون هر دو نامه بتکمیل رسید مردی از سپاه امیر المومنین علی از بیعه بعبت هرچه تمامتر بر اسب خویش سوار شده آب طلبید چون آب بوی دادند بخورد و بر لشکر معویه حمله کرد و مبارزت نمود و چند کس را زخم زده آنگاه مراجعت نموده باز آب طلبید بار دیگر آب خورده رجز می خواند و بر لشکر امیر المومنین علی حمله کرده چند تن را مجروح گردانیده و گاهی بران لشکر و گاهی برین لشکر حمله میکرد و بآواز بلند میگفت که ایها الناس بدانید که من از علی و معویه و حکم حکمین بیزارم و حکم نیست مگر خدای را جل جلاله ولو کره المشرکون و در نوبتی که بر عسکر امیر حمله کرد بقتل آمد و اول خارجی که کشته شد او بود و بعد از اتمام مصالحت امیر المومنین بجانب کوفه باز گشت و معویه بطرف شام مراجعت کرده مقرر بران شد که ابو موسی اشعری با طائفه از معارف و اعیان حجاز و عراق و عمرو عاص نیز با عظمای شام و عرب بدومة الجندل که موضعی است میان عراق و دیار شام مجتمع گردند و باتفاق یکدیگر چنانچه قرار یافته در امر خلافت مشورت کنند و امیر المومنین علی شریح بن هانی را با چهارصد نفر از خواص خود فرمان داد که بموعد روند و امر فرمود تا عبد الله بن عباس همراه ایشان رفته با ما تحت آن جماعت قیام نماید و معویه ابو الاعور السلمی و شرحبیل بن سمط الکندی را با جمعی مصحوب عمرو عاص گردانیده و در بعضی از روایات آمده که با حکمین ششصد نفر بدومة الجندل رفتند و چهارصد کس از ان جماعت و چهارصد نفر دیگر از اینجانب گویند که در اثنای طریق عبد الله بن عباس و احنف بن قیس بکرات و مرات ابو موسی را نصیحت کردند و گفتند باید که بکلمات عمرو عاص فریفته نشوی و در باب حکم بهیچگونه بروی مسابقت ننمائی و او قبول نموده ایشان را مطمئن خاطر گردانیده اما چون مردی بغایت ساده لوح بود عاقبت عمرو عاص ورا فریب داده چنانچه از سیاق کلام عنقریب بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی

ذکر اجتماع فریقین در دومة الجندل آنچه واقع شد میان ابو موسی اشعری و عمرو عاص از نزاع و جدال

و چون هر دو فریق از اهل عراق و شام بجهت تحقیق بدومة الجندل رسیدند عمرو عاص با ابو موسی ملاقات کرده او را بر خود تقدیم کرد و گفت ای برادر مدت مفارقت دراز کشید و حق عز و علا برکت بدهاد در امری که موجب تفرقه باشد و هر دو تغیر بخدمت رسول شتافتی و در تعظیم وی شرائط مبالغه بجای آوردی و در مقابل او بدو زانو نشسته استکشاف مسائل نمودی و چون او سوار شدی رکاب او را گرفتی و چون برخاستی نعلین در پیش پای او نهادی و در خدمات وی وظائف جد و جهد بتقدیم رسانیدی و گفتی که ترا فضیلت سبق الاسلام و علم و عمل تا بحدیست که از ابنای روزگار کسی را میسر نشده و از نوع تزویر و حیله چندان بپرداخت که او را مغرور و ممنون خود ساخت و چون مدتی منقضی شد و حکمی از حکمین صادر نشد مردم ملول و دلتنگ گشته با ابو موسی و عمرو عاص گفتند که این کار بدور دراز کشید شما تا غایت سخنی در امر خلافت نگفته اید و ازان میترسیم که میعاد بسر آید و بالضروره بار دیگر قدم در میدان منازعت و مخاصمت نهیم حکمین جواب ایشان را باز داده آغاز تدبیر کردند عمرو با ابو موسی در خلوت گفت که تو پیش از من بخدمت رسول الله رسیده و گرم و سرد روزگار چشیده بیقین بدان که من رای ترا صواب دیدم و تجاوز جائز نخواهم داشت ابو موسی گفت ای عمرو مرا رای درین کار گذشته که صلاح امت و خوشنودی حضرت عزت جل جلاله در آنست که اگر تو دران باب موافقت نمائی سبب رستگاری تو باشد عمرو گفت که آن کدام است ابو موسی گفت که عبد الله بن عمر مردیست بصلاح و عفاف آراسته و خلوت و عزلت اختیار کرده و در کنجی نشسته درین مدت از منازعت و محاربت اجتناب نموده و دست خود را بخون کسی نیالوده اگر زمام حل و عقد و رتق و فتق مهمات طبقات امم در قبضه اقتدار او نهیم چون باشد عمرو عاص گفت که در باب معویه چه میگوئی ابو موسی گفت که معویه را شایسته خلافت نیست عمرو گفت تو میدانی که عثمان بظلم کشته شد ابو موسی در جواب داد که بلی عمرو گفت که معاویه ولی عثمان است و هرگاه تو بخلاف وی رای گردی و خلق ترا درین باب طعن کنند تمهید معذرت قیام نما و بگو که من معویه را ولی عثمان یافتم و خدای تعالی در قرآن مجید میگوید و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و مع ذلک برادر ام المومنین ام حبیبه است و انواع شرف دیگر دارد ابو موسی جواب داد که از خدای تعالی بترس و بدانکه اگر کسی بحسب شرف مستحق خلافت گشتی بایستی که مردم بر ریاست و خلافت یکی از ابنای ابرهة بن صباح الحمیری اتفاق کردندی زیرا که شرف و عزت او عالم در زمان ایشان بود و دیگر آنکه شرف مرتضی علی را با ولد ابو سفیان چه نسبت است و اطلاق لفظ امیر المومنین بر علی و عمر و عثمان الیق و اولی است که بر معویه و اگر

تو با من موافقت نمائی این عمر را بخلافت نشانیم و سنت عمر بن الخطاب را احیا کنیم عمرو گفت که پسر من عبد الله هم فضل دارد و هم صلاح و هم قدم هجرت چه شود اگر بخلافت وی رضا دهی ابوموسی گفت که تو راست میگوئی اما ذیل عفت او بلوث این حرب ملوث شده است بیا تا طیب بن طیب را بر سریر خلافت نشانیم یعنی عبد الله بن عمر را زین محنت بسته ترا عمرو گفت که او شایسته این امر نیست چه سزاوار خلافت کسی است که بیک دست بخورد و بیک دست ببخشد ابوموسی گفت که ای عمرو بعد از آنکه اهل اسلام از محاربه و قتل ملول شده‌اند تو را حاکم ساختند و دیگر از ایشان را در ورطه فتنه و هلاک میافکنی تدبیری پیش آور که صلاح حال امت باشد عمرو گفت که صلاح وقت در آنست که علی علیه السلام و معویه را از حکومت عزل کنیم و هم خلافت را بشوری حواله کنیم تا شخصی را که شایسته این کار باشد اختیار فرمایند ابوموسی این رای را پسند نموده چون بمنزل خویش آمد ابن عباس با او خلوت کرده فرمود بخدا سوگند ای ابوموسی که گمان من آنست که عمرو عاص ترا فریب داده اکنون از روی التماس میگوئیم که اگر شما هر دو در امری اتفاق نموده اید او را در تکلم تقدیم نمائی چه او مردی از غدار است و من میترسم که اگر تو پیش از وی در این امر متفق علیه حدیثی القا کنی او مخالفت تو اظهار کند و فساد از آن متولد گردد که کسی تدارک آن نتواند کرد ابوموسی گفت ما در امری اتفاق کرده ایم که هیچیک را از آن بدیگری مخالفت نخواهد شد روز دیگر ابوموسی اشعری و سائر خلائق بمسجد جامع حاضر شدند و ابوموسی با عمرو خطاب کرد که بر منبر برو و حدیث متفق علیه را بسمع مردم برسان عمرو گفت معاذ الله تو را تقدیم نمائی که از من هم سن و هم فضل ابوموسی با تماس او موافق بمنبر رفته بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان آورد که ترفیه حال رعایا و تنظیم امور برایا منوط و مربوط بر آنست که حضرت علی و معویه را از تصدی امر حکومت و خلافت معاف داریم و این کار را بشوری حواله کنیم تا ارباب اصلاح خویش هر که را شایسته این امر خطیر و خطب کبیر دانند اختیار فرمایند آنگاه انگشتری خود از انگشت بیرون آورده گفت من علی علیه السلام و معویه را از خلافت عزل کردم چنانچه این انگشتری را از انگشت خویش بعد از آن از منبر فرود آمده عمرو عاص بمنبر رفته گفت این شیخ صاحب خبر درا از خلافت عزل کرد چنانچه مردم مشاهده نمودند من صاحب خود یعنی معویه را بخلافت مقرر کردم زیرا که او ولی عثمان است و طالب خون وی است و سزاوارترین مردم که بجای خلیفه مظلوم نشیند او است و از این سخنان غلغله در میان مردم افتاده ابوموسی عمرو را دشنام داده گفت خدا تعالی ترا توفیق ندهاد که غدر کردی و بهتان کردی و گفتی و عصیان ورزیدی که ما چنین مقرر نکرده بودیم و انما مثلک کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث عمرو گفت تو خلافت میگوئی و انما مثلک کمثل الحمار یحمل اسفارا عبد الرحمن بن ابی بکر گفت ای کاش ابوموسی مرده بودی تا چنین حکم از تو صادر گشتی عبد الله بن عباس گفت که جرم ابوموسی نیست بلکه گناه آنکس است که او را در این کار نصب کرده شریح بن هانی تازیانه بر سر عمرو عاص زد و مردم در میان آمده او را سلی دادند و شریح دائما متاسف میبود که چرا بجای تازیانه شمشیر بر سر عمرو نزدم و طبقات از حضار مجلس آواز برآوردند که لا حکم الا لله ابوموسی و عمرو عاص را با حکم خداوندی چه اختصاص و طائفه از اهل عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام بیرون آورده در باب بی‌قتالی آغاز کنند اما عدی بن حاتم طائی در مقام مخالفت آمده گفت که مقاتله کردن بی رخصت امام در وقت جائز نیست و این صورت بر اهل حجاز گران آمده خصوص بنی هاشم و ایشان ابیاتی که عباس بن عبد المطلب در وقت بیعت ابوبکر انشا کرده بود گویا کردند و مضمون آن ابیات اینست

مه ما کنت احسب ان الامر منصرف عن هاشم ثم منها عن ابی حسن

الیس اول من صلی بقبلتهم و اعلم الناس بالقرآن و السنن

و اقرب الناس عهدا بالنبی و من جبریل عون له بالغسل و الکفن

من فیه ما فیهم لا یمترون به و لیس فی القوم ما فیه من الحسن

تعدادا علی و ازخلق نبی آورده اند که طائفه از قرای که در آن محفل بودند زبان بشتم ابوموسی دراز کردند و گفتند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام حماقت ترا میدانست از آن جهت حکومت ترا مکروه می‌شمرد و قومی از شیعه شاه ولایت پناه قصد ابوموسی کردند و او از بیم جان گریخته بمکه رفت و عمرو عاص و ابوالاعور با اتباعشان بدمشق رفته بر معویه بخلافت سلام کردند و عبد الله بن عباس و شریح بن هانی با موافقان بخدمت امیرالمؤمنین علی شتافتند و آنحضرت را از کماهی حالات اعلام دادند در مستقصی مذکور است که چون خلق از محاکمه مراجعت نموده بخدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام پیوستند بر رؤس منابر زبان بطعن معویه و عمرو عاص و ابوالاعور و حبیب بن مسلم فهری و ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه و ابوموسی اشعری بگشادند و چون این خبر بمعویه رسید امر کرد تا امیرالمؤمنین علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین و ابن عباس و مالک اشتر را بر منبر با لعنت کردند

ذکر فوت مالک اشتر و قتل محمد بن ابی بکر بتقدیر حی اکبر

سابقا رقم زده کلک بیان گشت که امیرالمؤمنین علی علیه السلام قیس بن سعد بن عباده را از حکومت مصر عزل کرده محمد بن ابی بکر را بضبط آن دیار فرستاد و چون محمد بمصر رسید قیس شهر را تسلیم نموده گفت با طائفه که تا غایت با امیرالمؤمنین علی بیعت نکرده اند مواسا و مدارا کن و در دلجوئی فلان و فلان سعی نمائی که ابقای ریاست این مملکت موقوف باعانت و مظاهرت ایشان است چون قیس بموقف خلافت رسید محمد بن ابی بکر نصیحت آن ناصح مشفق را فراموش کرده چند نوبت لشکر بر سر آن طبقه عثمانیه فرستاد و ایشان در مقام مقاتله آمده و سپاه محمد را بکرات هزیمت کردند و در آن اوان شخصی بود در مصر موسوم بمعویه بن خدیج که پیوسته معادات امیرالمؤمنین علی علیه السلام در خاطر داشت و چون حرب صفین بنهایت انجامید و قضیه حکمین بآخر رسید معویه بن خدیج طالب خون عثمان نموده طائفه از رنود و اوباش با وی اتفاق نموده شور و شغبی در آن ملک پدید آمد و محمد صورت حال را معروض امیرالمؤمنین علی علیه السلام گردانید آنحضرت مالک اشتر را که بعد از مراجعت صفین بحکومت ولایت جزیره فرستاده بود طلبیده داشت

تا در آن باب با وی مشورت نماید و مالک بنا بر اشارت ولایت پناه نایبی در آن مملکت نصب کرده بشرف پابوس استسعاد یافت امیرالمؤمنین با او گفت که محمد بن ابی بکر در ریعان جوانیست و زیاده تجربه ندارد ما میخواهیم که او را از مهم مصر معاف داریم رای تو درین باب چیست و کرا بجای او لفرستیم مالک جواب داد که هیچکس شایسته تر از قیس بن سعد نیست و درین قضیه فرمان حضرت امیرالمؤمنین صدور یافت قیس ابا و امتناع نمود چه بهیچ وجهی او را اعزل کرده بود و ندوه آنحضرت قیس را بضبط ممالک آذربایجان نامزد فرمود و با مالک گفت که سزاوار حکومت تویی و من هر کرا بعملی میفرستم شرایط وصیت و نصیحت بجای می آورم آنرا کان لم یکن انگاشته و ترا از ان بی نیازی زیرا که برای صائب فکر ثاقب خویش میتوانی عمل کرد مالک انگشت قبول بر دیده نهاده امیرالمؤمنین علی علیه السلام منشور ایالت او را نوشته و مدحت بسیار نسبت باوی در آن صحیفه قلمی فرمود و گفت بتعجیل هر چه تمام تر توجه بآن جانب باید نمود تا بواسطه اهتمام تو فتنه ها تسکین یابد مالک بموجب فرموده از کوفه بیرون آمده و معویه از تهیه آگاه گشته و در خبرت الکلخ دماغ ادراک یافت چه یقین داشت که اگر امیرالمؤمنین از جانب کوفه داشتر از طرف مصر متوجه او گردد مدر دیار شام مجال اقامتش نماند و در آن وان دهقانی که با معویه دوستی میورزید و در قصبه که در سر راه مصر بود توطن داشت بعد از تفکر و تدبیر معویه بآن دهقان نامه نوشت مضمون آنکه مالک اشتر متوجه مصر است لامحاله گذار او بران قصبه خواهد افتاد باید که باستقبال او بشتابی و بر ضیافت او اقدام نموده هنگام فرصت سمی قاتل در جنس ماکولات تعبیه کرده بخورد او دهی دهقان ملتمس معویه را بحسن قبول تلقی نموده چون مالک بآن نواحی رسید دهقان بخدمت او شتافت و مراسم خدمتگاری بجای آورده گفت من از اهل خراج ترسانم و باعانت همچون تویی محتاج مالک بمنزل دهقان نزول کرد و آن ملعون مقداری عسل را با زهر آمیخته بآن پهلوان عرصه هیجا تناول فرمود خوردن همان بود و مردن همان و معویه پیش از فوت مالک میگفت که علی اشتر را نامزد ضبط مصر کرده و ما را توهم از وی بیشتر است که از علی علیه السلام از قاضی الحاجات مسئلت نمایید که شر او کفایت کند و اهل شام بدعا قیام مینمودند تا خبر فوت او رسید آنگاه معویه با مردم آن مملکت گفت که علی علیه السلام را دو یمین بود یکی هاشم بن عتبة بن ابی وقاص و دیگری مالک اشتر آن یکی در حرب صفین مقطوع شد و این یک ببرکت دعای شما معدوم گشت و گفت خدایتعالی لشکریا دارد که یکی از انها انگبین عسل است و چون خبر فوت مالک بسمع مبارک امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید حزن اندوه بر خاطر آنحضرت استیلا یافته بسیار بگریست و در بعضی از نسخ مذکور است که چون خبر فوت مالک و اندوه و خجلت محمد بن ابی بکر بموقف خلافت رسید آنحضرت به محمد ابی بکر مکتوبی نوشت مضمون آنکه ملالت خاطر ترا بنا بر فرستادن مالک اشتر بمملکت مصر معلوم کردم و این صورت نه بواسطه آن بود که من بسعی و اجتهاد تو تقصیری گمان برده باشم و نیت من در عزل تو و نصب مالک آن بود که ترا مملکتی والی گردانم که با وجود وسعت ساحت و کثرت نعمت و طیب هوا و عذوبت ماء و مؤنت محافظت آن کمتر باشد تا بفراغ البال زندگی کنی و شخصی که او را والی ولایت مصر ساخته بودم مردی بود ناصح اهل مودت و ولا و انتقام کشنده از زمره اعدا و در ینولا جان استماع افتاد که او تکمیل حیات خویش نموده بجوار رحمت ایزدی پیوسته است وظیفه آنکه بر سریر ریاست خویش تمکن باشی و به بصیرت خویش کار فرمایی و پای از مقاومت دشمن نکشی و خلق را براه راست دعوت کنی و در استعانت از جانب باری سبحانه و تعالی اهمال جایز نداری تا الطاف بغایت و اعطاف بینهایت کافل مرادات و کافی مهمات تو گردد و چون بعد از فوت مالک اشتر امیرالمؤمنین علی علیه السلام را دل مشغولی خوارج پیش آمده معویه مسرور و خوشدل شده فرصت غنیمت شمرد و بنا بر وعده سابق که با عمرو عاص داشت او را با شش هزار کس بتسخیر ملک مصر نامزد کرد و چون عمرو عاص بنواحی مصر رسید معویة بن خدیج با اتباع او بپیوست بمحمد ابی بکر پیغام داد که بر خیز و از ین دیار بسلامت بیرون رو و بر تو بلکه بر مجموع امت روشن است که خون عثمان بر گردن تست محمد در جواب عمرو گفت که قتل عثمان چندان نیست و جان من اشکیرنی که مرا از تو غدر باید خواست چه سعی تو در باب اضعاف مضاعف سعی و کوشش من بود و ترا همچنان بکشم که عثمان را کشتم انشاء الله تعالی عمرو چون دانست که بغیر از جنگ چاره نیست که بتهیه اسباب و تعبیه سپاه مشغول گشت و محمد بن ابی بکر کنانه را که نخست کار و بر عثمان آورده بود با طایفه بجنگ سپاه شام در مقدمه روان فرمود عمرو عبدالرحمن بن ابی بکر را با فوجی بر فع او نامزد کرد و فریقین بعد از تلاقی دست بتیغ و خنجر بردند و کنانه لشکر شام را هزیمت کرده عبدالرحمن بعمرو ملحق شد و عمرو بن عاص با معویة بن خدیج گفت که برو د بالسر خود حرب کن ابن حمدان و محمد جریر طبری گویند که کنانه پسر معویة بن خدیج بود و بعضی مورخان دیگر او را کنانة بن بشیر گویند بالجمله معویه متوجه محاربه کنانه شده لشکر او را منهزم گردانیده و کنانه در جنگ کشته گشت ابن حمدان گوید که در حین مقاتله کنانه را پدرش معویه بکشت و در زمان قتل او با او گفت که تو اگر از قتله عثمان نمی بودی من ترا نمیکشتم و چون کنانه بقتل آمد جمعی که پیش محمد بن ابی بکر بودند متفرق گشتند و محمد بنهار روی بخرابه نهاده در آنجا پنهان شد و معویة بن خدیج او را بدست آورده هلاک ساخت و جسد او را در شکم اسب یا جوف حماری نهاده بسوخت و عمرو بمصر آمده بی منازعی بحکومت اشتغال نمود گویند در مبدء حال که عمرو عاص متوجه مصر شده بود محمد ابا بکر خبر یافته از امیرالمؤمنین علی علیه السلام مدد طلبید آنحضرت هر چند مردم کوفه را باعانت او تحریص کرد اجابت ننمودند لاجرم روی بقبله دعا آورده گفت بارخدایا کسی را برین جماعت مسلط گردان که بر ایشان هرگز ترحم ننماید یا گفت الهی غلامی را از ثقیف برین طایفه گمار دعای شاه ولایت پناه باجابت مقرون گشته در زمان شباب ... جمهور حجاج بن یوسف ثقفی که بحجاج ظالم اشتهار یافته متولد شد

و از او بکوفیان رسید آنچه رسید و بعضی گفته اند که حجاج در سنهٔ اثنی و اربعین متعرض او شد و چون واقعهٔ محمد بن ابی بکر بسمع همایون امیر المؤمنین علی رسید بغایت ملول و محزون گشت و درین باب
نامه بعبد الله بن عباس که در آن اوان بضبط بصره اشتغال داشت نوشته اظهار دلتنگی نمود و ابن عباس زیاد بن ابیه را در آن دیار بنیابت خویش گذاشته متوجه کوفه شد
با خویش قرار داد که دیگر مفارقت امیر المؤمنین را اختیار نکند **ذکر طغیان اهل نفاق و فرستادن معویه بن ابی سفیان متابعان خویش را بولایت جزیره و یمن**
و حجاز و عراق بعد از قتل محمد بن ابی بکر و استیلاء عمرو عاص بر مملکت مصر اندک خللی بقواعد قصر خلافت راه یافته معویه عبد الله حضرمی را بتسخیر بصره نامزد کرد و عبد الله بآن جانب
رفته زیاد بن ابیه که از قبل ابن عباس برتق و فتق مهمات آن دیار اشتغال داشت مختفی گشت و امیر المؤمنین علی بر این حال اطلاع یافته اعین بن مجاشع را بجنگ او فرستاد و عبد الله
بروی ظفر یافته او را بقتل آورد و بعد از آن حضرت امیر المؤمنین جاریة بن قدامه را بجنگ او فرستاد و ابن قدامه ببصره آمده بین الفریقین قتالی شدید دست داد و عبد الله حضرمی
منهزم شده در قصری متحصن شد جاریه فرمود تا آتش در آن قصر زدند و ابن حضرمی با اتباع تمام بسوخت و در سنهٔ تسع و ثلاثین معویه نعمان بن بشیر انصاری را با ده هزار مرد
بعین التمر فرستاد و مالک بن کعب را که در آن اوان از قبل امیر المؤمنین بضبط و حکومت آن موضع قیام مینمود و چون مردم مالک سپاه شام را از دور بدیدند بگریختند و مالک با معدودی
چند پناه بحصار برد و قاصدی نزد امام المسلمین فرستاده مدد طلبید آنحضرت اهل کوفه را بر امداد مالک تحریص نموده مجلس اجابت نکردند و مالک چون دید که دیر شد بحسب ضرورت
با صد مرد که ملازم او بودند از قلعه بیرون آمده با نعمان جنگ کرد و حرب ایشان تا نماز شام کشید و درین اثنا عبد الرحمن بن مخنف باشارت پدر بمدد مالک رسید و نعمان
بتصور آنکه مردم بسیار بمدد مالک می آیند عنان عزیمت بجانب شام منعطف گردانید و مالک از تنگنای محاصره خلاص شد و درین سال معویه بن ابی سفیان سفیان بن عوف
را با شش هزار کس به هیت فرستاد که آن شهریست میان موصل و شام سفیان بنابر فرموده به هیت آمده از آنجا بانبار رفت و این شهرها از سواد عراق است و سفیان چون
بانبار رسید حسان البکری که حاکم آنجا بود با سفیان مقاتله کرده کشته شد و شامیان انبار را مسخر کرده غارت کردند و چون این خبر بامیر المؤمنین علی علیه السلام رسید از غایت خشم با کوفیان
هیچ نفرمود و تنها از شهر بیرون آمده بلشکرگاه رفت روز دیگر اعیان کوفه بخدمت آنحضرت مبادرت نموده درخواست کردند که مراجعت فرمائی که این کاری نیست که همچون توئی را
باید رفت و آنحضرت ملتمس ایشان را مبذول داشته قیس بن سعد را با طایفه از ارباب شجاعت بدفع سفیان فرستاد و قیس بتعجیل هر چه تمامتر روان شد تا حدود شام رفت
سفیان را نیافت چه شامیان مال بسیار یافته بودند و بی توقف بدیار خود شتافته و درین سال معویه عبد الله بن سعید الفزاری را با هزار و هفتصد کس بجانب تیما فرستاد تا جهت
آنکه از اعراب بادیه مال صدقات بستاند و هر که ندهد با او حرب کنی و بطرف مکه و مدینه رفته همین عمل نمائی و تیما شهریست در کنار بادیه که متصل است بنجد و شام و ابن سعید
بفرموده عمل نموده به تیما آمد و از بعضی اعراب صدقات بستد و چون این خبر بامیر المؤمنین علی علیه السلام رسید مسیب فزاری را با دو هزار کس تعیین کرد که بحرب عبد الله بن سعید رود
و چون مسیب به تیما رسید با شامیان مقاتله نموده جمعی فراوان از ایشان بکشت و چون مسیب خویش عبد الله بن سعید بود سه ضربت دوستانه بر او زده هر دفعه با او گفت که
بگریز و از نادانی خون خویش هدر مکن لاجرم عبد الله با بقیة السیف بحصار تیما متحصن شدند و مسیب ایشان را محاصره نموده فرمود تا هیزم بسیار آوردند و بر در حصار جمع کردند تا آتش
در آن زنند چون محصوران بهلاک خویش متیقن گشتند زاری کردند چنانچه مسیب را دل بر ایشان بسوخت و فرمود تا آتش را کشتند و چون شب شد عبد الله سعید با یاران خویش
بیرون آمده بجانب شام رفتند و درین سال معویه ضحاک بن قیس را با لشکری بسیار ببادیه فرستاده فرمان داد که در خرابی منازل و اماکن شیعی نماید و هر کس را که در منازل ایشان بیند بکشند
و حجاج را از مکه باز داشته نگذارند که بروند و بگویند که شما را در آنجا امامی نیست کجا میروید و با کعبه حج میگزارید ضحاک ببادیه در آمده خرابی بسیار کرد و هر که را از عرب یافت بکشت و اموال
ایشان را تاراج داده در هر منزلی که امیر المؤمنین علی علیه السلام جمعی را تعیین نموده بتیغ ضحاک کشته شدند و چون شاه ولایت پناه خبر ضحاک شنید حجر بن عدی الکندی را با چهار هزار سوار
بمقابله او فرستاد و حجر روی براه نهاده بمقصد رسید و با ضحاک قتال آغاز نهاد و جمعی کثیر از سپاه او را بشهرستان عدم فرستاد و ضحاک منهزم شد و درین سال معویه یکی از معاندان را که [illegible] بود
با مردم مصر و مغرب حج گزارد و در آن وقت قثم بن عباس که بفرمان امیر المؤمنین حاکم بود کما شنید معویه را مانع آمد که لشکر او طریق زیارت قیام نماید و هر دو فریق خواستند که بحرب
اقدام نمایند اما خلق مکه گفتند که ما شما را نگذاریم که در موسم حج خون هم بریزید و شیبة بن عثمان را تعیین کردند که پیشوای خلایق شده با ایشان بمناسک حج قیام نماید و درین سال
معویه بنفس خویش با جمعی از دلیران شام براه موصل روی بعراق نهاد و مردم پرسیدند که مقصود از این حرکت چیست و مقصد کجاست معویه گفت که میروم تا دجله را ببینم که هرگز آنرا
ندیده ام و بموصل آمده چند روز بکناره دجله بگذرانیده بدمشق مراجعت نمود و غرض از آن بود که مسموع امیر المؤمنین گردد که معویه خود بمملکت عراق در آمده و در اول سال چهلم معویه بسر بن
ارطاة را با سه هزار مرد تعیین کرد که بمکه و مدینه رفته حرمین را در حیطه تسخیر آورد و از آنجا بیمن رود و مردم بلاد را به بیعت او دعوت کند و بسر بموجب فرموده نخست بمدینه آمد و ابو ایوب انصاری که از
قبل امیر المؤمنین علی علیه السلام در مدینه حاکم بود مختفی گشت و بسر بمسجد در آمده بمنبر رفت و در اثنای خطبه غلام عثمان را نام برده گفت خداوند شما کجاست خلایق در گریه شدند بسر گفت

ای اهل مدینه چون عثمان را شما کشتید این همه گریه چراست بخدا سوگند که اگر معویه مرا از کشتن نهی نمیکرد یک تن از شما زنده نمیگذاشتم ولیکن هر که با او بیعت نکند در خون خود شریک
خواهد بود و از منبر فرود آمده مردم را به بیعت معویه دعوت کرد و اکثر خلق اجابت نموده و از اعیان انصار جابر پنهان گشت و در ایام اختفا هر روز در خانه بسر بردی لبشیر چون خبر
یافت که جابر روزی در فلان منزل بسر بردی آن سرا را غارت میکردند تا روزی جابر بخانه زوجهٔ پیغمبر ام سلمه که از شیعهٔ امیرالمؤمنین علی بود آمد ام سلمه گفت ای جابر برو بیعت
کن که چنان مینماید که حکومت بر معویه قرار خواهد گرفت و جابر از کنج اختفا بیرون آمده به بیعت مبادرت نمود و بشیر ابوهریره را در مدینه خلیفه کرده بجانب یمن رفت و قثم بن عباس که والی که
بود بگریخت و ابوموسی اشعری روی پنهان کرد و عاقبت مردم بشیر او را پیدا ساخته نزد بشیر آوردند و بشیر از ابوموسی پرسید که چرا گریختی جواب داد که از بیم جان بشیر گفت حکم معویه چنانست
که یاران پیغمبر را نکشم ولیکن بیعت از ایشان بستانم ابوموسی اشعری بیعت کرده بمنزل خویش باز گشت و بشیر بعد از فراغ از ضبط مکه روی بدیار یمن آورد و عبیدالله بن عباس فرار نمود
عبدالله حارثی را بنیابت خود بگذاشت بشیر آن ولایت رسیده نایب عبیدالله را با والد او بکشت و دو پسر صغیر عبیدالله عباس را که عبدالرحمن و قثم نام داشتند بقتل آورد و چون خبر فتن
بشیر بجانب مکه و مدینه بسمع حضرت امیرالمؤمنین علی رسید حارثة بن قدامه و وهب بن مسعود ثقفی را با چهار هزار کس در عقب او فرستاد و ایشان بموجب فرموده روان گشتند و بحران
رفتند و در آن موضع جمعی از عثمانیه را بقتل آوردند و بطرف یمن روان شدند و بشیر گریخته جان از آن مهلکه بیرون برد و چون امیرالمؤمنین شنید که بشیر بن ارطاة پسران عبیدالله را
بقتل رسانیده اظهار جزع و فزع عظیم نموده و درباره بشیر نفرین کرده فرمود که اللهم اسلب دینه وعقله و مسئول آنحضرت باجابت مقرون گشته خرافت به بشیر راه یافت و هذیان
گفتن آغاز کرده شمشیر خود می طلبید ملازمان او شمشیری چوبین و مشکی پر باد پیش او می بردند و بشیر آن شمشیر بر آن مشک زده تا هلاک شد و درین سال رنجشی میان عبدالله بن عباس
و امیرالمؤمنین علی پیدا شده سبب آنکه ابوالاسود دؤلی خبر فرستاد بکوفه که بیت المال بصره مضبوط است و جناب ولایت مآب مکتوبی بعبدالله فرستاد مضمون آنکه اگر دست
به بیت المال دراز کرده باشی ترا مواخذت خواهم کرد و فرمان داد که تا حساب عبدالله کنند و این معنی بر عبدالله دشوار آمده گفت مرا این بکار نیست و ترک حکومت کرده
از بصره بمکه رفت و در آنجا مقیم شد و حضرت امیرالمؤمنین علی را صورت حال معلوم شده استمالت نامه باو نوشت تا بسر شغل عمل خویش رفت و درین سال عقیل بن ابی طالب
نزد معویه رفت و با او بیعت نمود و امیرالمؤمنین ازین جهت بغایت ملول و اندوهناک شد و تفصیل این اجمال آنکه عقیل نزد برادر خود امیرالمؤمنین رفته از ضیق حال و کثرت
عیال شکایت کرد که از بیت المال مقرری زیاده اضافه کند حضرت جواب داد که آنچه حق تست بتو رسانده ام و حقوق دیگران را بتو نمیتوان داد عقیل گفت که احتیاج بنهایت
رسیده و اضطراب بنهایت انجامیده امیرالمؤمنین علی فرمود که اگر از دادن چیزی چاره نیست امشب نزد من آی تا دیوار خانهٔ فلان متمول را سوراخ کنیم و اموال و امتعه او را گرفته
بتو دهم عقیل گفت مال دیگری بسرقت برده مرا خواهی داد امیرالمؤمنین جواب داد که در روز حساب از عهدهٔ خصومت یک شخص بیرون آمدن آسان تر است که از عهدهٔ تمامی مسلمانان
چه مجموع اهل اسلام را در بیت المال حق است بعضی گفته اند که چون عقیل از امیرالمؤمنین التماس توسعهٔ معیشت کرد آنحضرت بتوقف او اشارت نموده در خانه رفت و آهن پاره
گرم بیرون آورده در کف عقیل نهاد و عقیل دست باز کشیده گفت ای برادر اگر چیزی مرا بخشش نمی افروزی باری چنان مناسب نماید که بآهن تفتانم نسوزی امیرالمؤمنین فرمودی
عقیل تو که طاقت حرارت آتشی که فرزندهٔ آن انسان است نداری چگونه روا میداری که من سوختهٔ ناری گردم که فروزندهٔ آن خدای هر دو جهانست و چون عقیل دانست
که مسئول او بهیچگونه شرف قبول نمی یابد فرصت نگاه داشته از کوفه بشام رفت و معویه در تعظیم عقیل غایت اهتمام بجای آورده بجوائز و صلات او را بی نیاز گردانید گویند صد هزار
درهم باو انعام کرد چرا که در ایام جاهلیت هر دو مصاحب جانی بودند و در مجلس خاص گفت که عقیل مردیست که ابوطالب را بر علی ترجیح نمود عقیل گفت هیهات هیهات ای معویه
هیچ بینائی ماه را بر آفتاب جهانتاب ترجیح نکند و هیچ دانائی مور را در برابر سلیمان نیاورد و ذره را با خورشید عالمتاب چه نسبت و قطره را با دریای بیکران چه مناسبت است خود
انصاف ده که در آن وان حضرت علی علیه السلام بجهاد و صلوة قیام مینمود و او تو بعبادت اصنام می پرداختیم ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و بنابر تنگدستی و طمع زخارف
دنیا ترک خدمت آن قدوهٔ اولیا و برگزیده نزدیک تو آمده ام و در میان معویه و عقیل این نوع کلمات و مناظرات بسیار واقع شد اما درین مقام همین قدر اکتفا شد و درین سال اعنی سنه
اربعین من الهجرة امیرالمؤمنین علی علیه السلام بریاض رضوان قرار دلیس جنان خرامید و چون قضیهٔ خوارج و مآل حال ایشان تا غایت مرقوم رقم کلک بیان نگشته است مناسب
چنان می نماید که خامهٔ مشکین عمامه بعد از ایراد قصهٔ آن جماعت بذکر شهادت آن مرکز دائرهٔ سیادت و سعادت پردازد ان شاء الله تعالی ذکر شمه از حالات خوارج و بیان
نبذی از مقالات ایشان طائفه از علماء اخبار گفته اند که در زمانیکه امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام خواست که ابوموسی اشعری را بدومة الجندل فرستد حرقوص بن زهیر
و زرعة بن مالک بآنحضرت عرض کردند که زمام حکم خدا تعالی را در کف ابوموسی منه و حکمیت را بجانب مخالفان مفرست شاه ولایت مآب گفت که چگونه نقض پیمان کنم و بچه عذر
عهد شکستن روا دارم و خدا عز و علا میفرماید و اوفوا بالعهد الله عاهدتم و این معنی را چون تصور توان کرد که عهدنامه نوشته شده و اسامی معارف و مشاهیر در آن صحیفه ثبت

گشته اند اینک او و سایر خوارج از اطراف و جوانب و از بر آوردند که لا حکم الا لله و این کلمه را اعاده کرده گفتند که تجویز این صورت که میکنی یعنی ابوموسی اشعری را که حاکم میگردانی گناه است
ازین فعل توبه کن حالا سپاه آسوده شده اند باجتماع ایشان فرمان فرمائی تا برویم و با دشمنان حرب سرگیریم امیرالمؤمنین علی فرمود که فرستادن ابوموسی گناه نیست بلکه منشاء آن
از ضعف رای شست و من دران وقت که لشکر شام مصاحف بر سر رماح کردند که ایشان حیله میکنند یک ساعت دیگر حرب کنید تا ظفر یابید سخن من نشنیدید بر آن متفق نمودید زرعه گفت
که اگر ابوموسی را از رفتن منع نکنی و دست از تحکیم باز نداری با تو مقاتله کنیم امیرالمؤمنین فرمود که نزدیک است منتهم گردی و من کشته خواهی شد گفت مقصود همین است حرقوص گفت کجا اگر گناهی
از من صادر شده توبه کردم حضرت فرمود که درین باب گناه از من در وجود نیامده بلکه شما گناه کردید شخصی با امیرالمؤمنین گفت که این طائفه بسیار شده اند و ترا بواسطه تحکیم کافر میخواهند اگر
دست در دامن انابه و استغفار نزنی با تو محاربه نمایند آنحضرت فرمود که من نیز با ایشان حرب کنم و این گفتگو در میان بود تا ابوموسی بدومة الجندل رفت و جز حکم بر آن نهج که سمت گزارش
یافت بکوفه رسید خوارج شادمان شده گفتند چون علی مباح است که خود را از خلافت بیرون آورد و دران روزی که امیرالمؤمنین خطبه میخواند مردی از خوارج برپا خاسته گفت که لا حکم الا لله
و یاران آن شخص بتقویت اتفاق نموده همین کلمه را گفتند حضرت امیرالمؤمنین چون قول خوارج استماع نموده فرمود که این سخن راست است لیکن مقصود شما ازین کلمه باطل است چه میخواهید
که بسخن حکام عمل نمائید و نهی امارت و حکومت کنید و مردم را ناچار از حاکمی شائسته چاره نیست خواه نیکوکار خواه بدکردار تا بیمن عنایت و حسن اهتمام او استیصال اعدا میسر گردد و غنائم جمع شود و راه طرق
ایمن نماید و اخذ انصاف ضعیف از قوی و مظلوم از ظالم از عزیمه قوه بفعل آید و شما سه چیز از ما توقع کنید یکی آنکه شما را از دخول مساجد منع نکنیم و دیگر آنکه اگر با ما موافقت نمائید حصه غنائم
از شما باز نگیریم سوم آنکه اگر شما با ما حرب کنید ما با شما محاربه ننمائیم و در تاریخ ابوحنیفه دینوری مسطور است که چون بسمع اهل کوفه رسید که ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص چه نهج حکم کرده اند
علما و خوارج و زهاد ایشان بمنزل عبدالله بن وهب الراسبی رفتند او بعد از تحمید و تمجید حضرت باری سبحانه و تعالی و درود و صلوات بر سید کائنات صلوة الله علیه گفت سزاوار نیست
جمعی که ایمان بخدا دارند و بجزا آرند که خود را از امر معروف و نهی منکر معاف و معذور دارند و کلمة الحق را نسبت بوضیع و شریف بر زبان نیارند و درین ولا برادران ما بتحکیم دو شخص اتفاق
کردند و در ملت ایشان بخلاف مقتضی قرآن مجید در میان امت حکم کردند اکنون بر ما واجب است که از بلیه مدعت نجات یابد باید که ازین شهر پر ظلمت بیرون رود حرقوص بن زهیر
نیز امثال این کلمات گفته مردم را از خروج بر کوفه ترغیب نموده حمزه بن سیار که از رؤسای خوارج بود گفت که آنچه این دو شخص بیان کردند محض صدق و عین صواب است
اما زمام اختیار در قبضه اقتدار کسی باید نهاد که قامت قابلیت او شایسته حکومت و ریاست باشد تا مردم در مشکلات حوادث و معضلات وقائع برای او رجوع نمایند
خوارج را این سخن معقول آمده امر امارت به یزید بن حصین که از جمله عباد ایشان بود عرض کردند قبول نکرد آنگاه بر برادر ابن اوفی عرض کردند او هم بقدم تلقی پیش نیامد بعد از آن
از عبدالله بن وهب درخواست نمودند تا متقلد قلاده خلافت گردد عبدالله مسئول قوم را مبذول داشته گفت باعث بر قبول امارت شما رغبت دنیا و ما فیها نیست بلکه مقصود
احراز مثوبات اخروی است و نیل درجات معنوی بعد از آن دست از آستین فراغت بیرون آورده تا آن جماعت با وی بیعت کردند و چون مهم ریاست بوی قرار گرفت با یاران
خویش گفت که خدای عز و علا اخذ عهد و مواثیق از ما کرده که بامر معروف و نهی منکر قیام نمائیم و سخن راست از هیچکس باز نگیریم و سبیل جهاد مسلوک داریم و خدای تعالی میفرماید که و من لم
یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و همچنین فرموده و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون بر همگنان روشن است که طائفه از ارباب ملت ما اتباع هوای نفس
کردند بمقتضی کتاب الهی عمل ننمودند و دو شخص را حکم گردانیدند که بخلاف راستی حکم کردند بخدای که جز او خدائی نیست که اگر هیچکس را نیابم که اعانت من کند تنها با ایشان محاربت
و قتال کنم تا شهید شوم و بعضی دیگر از رؤسای خوارج قوم را باضعاف عبدالله بن وهب بر نزاع و جدال امیرالمؤمنین علی تحریض نموده متفرق گشتند روز دیگر عبدالله بن
وهب با طائفه از خوارج نزد شریح بن اوفی که از عظمای آن طائفه بود رفته گفت که ابوموسی اشعری و عمرو عاص بخلاف کتاب خداوند حکم کرده اند و برادران ما کافر شدند در
حین که بتحکیم رضا دادند اکنون اراده ما آنست که ازین شهر بیرون رویم که دیگر تحمل و متابعت ارباب بطلان نمی توان بود شریح گفت مناسب آن است که خود را اخبار کنی تا باتفاق عزیمت
مدائن نمائیم و قاصدی بسوی بصره فرستیم تا یاران ما که دران دیار اند در خروج با ما موافقت نمایند یزید بن حصین گفت که اگر بهیأت اجتماعی ازین شهر بیرون رویم مردم از عقب ما بیایند
آن زمان جنگ کرده یا کشته باید شد یا بحکم ایشان راضی بازگشت صواب آنست که یک یک و دو دو از کوفه بیرون رویم که موعد ما جسر نهروان باشد نه مدائن که دران موضع هم
آفات است و مکتوبی به بصره باید فرستاد که موافقان ما هم دران محل بما پیوندند و قوم این رای مستحسن شمرده بخوارج بصره نامه نوشتند مضمون آنکه اهل ما دو شخص را حکم گردانیده
بحکم ایشان رضا دادند و چون این صورت مخالف کتاب الهی و حکم سماوی بود مجموع ایشان کافر شده از طریق مستقیم منحرف گردیدند اکنون عزیمت مصمم است که در نهروان
مجتمع شویم تا بامر معروف و نهی منکر قیام نمائیم ملتمس و متوقع آنکه شما بیاران خویش ملحق شوید تا بنصرت کردن ما از ثواب فضیلت بهره مند گردید و اینک یکی از برادران شما که موصوف
بامانت و دور از خیانت است بآنجانب فرستادیم تا حقائق احوال از وی استعلام نمائید و چون نامه باتمام رسید بعبدالله بن سعید عبسی تسلیم نمودند تا ببصره برد خوارج بصره

آنرا خوانده جواب نوشتند که عنقریب ملاقات ما و شما در حساب است و بعد از آن اهل ضلالت یک یک دو دو از کوفه بیرون آمده متوجه نهروان گشتند و یزید بن حصین وقت
خروج این آیه میخواند که فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل و در راه جمعی کثیر از آن طائفه با وی پیوستند
و زید بن عدی بن حاتم طائی با ایشان بود و چون عدی از رفتن پسر خویش آگاه شد از عقب خوارج شتافته تا مداین رسید مکانی قرار نگرفت و در آنجا اثری از زید نیافت سعد بن مسعود
ثقفی عم مختار که در اوائل بفرمان امیر المؤمنین حکومت مداین تعلق باو میداشت صورت واقعه را در میان نهاد و او را بر گرفتن خوارج ترغیب نموده خود بجانب کوفه بازگشت و در راه
با عبدالله بن وهب الراسی که بر حسب وعدهٔ خود با یاران متوجه نهروان بود ملاقات کرد و عبدالله خواست که عدی را بگیرد اما بواسطهٔ منع دو کس از خوارج از آن حرکت ممتنع شد بعد
از توجه عدی بجانب کوفه سعد بن مسعود با پانصد سوار از مداین بیرون آمده بجستجوی خوارج مشغول شد و در بغداد قریب بنماز شام تلاقی فریقین واقع شده سعد و عبدالله بن وهب
بمقاتله مشغول شدند و در آن زمان زیاده از سی کس همراه ابن وهب نبود و چون لحظهٔ جدال نمودند اصحاب سعد با او گفتند که چون از موقف خلافت حکمی بقتال خوارج صادر نشده
دست از کشتن این جماعت باز دار و صورت واقعه را معروض رای حضرت امیر المؤمنین علی گردان سعد ملتمس اصحاب را مبذول داشته روی بمداین نهاد و عبدالله بن وهب
بعد از قطع منازل به نهروان نزول کرده دید که جمعی کثیر از همگنان او در آن منزل گرد آمده اند در خلال این احوال پانصد کس از خوارج بصره را وداع کرده روی توجه بنهروان نهادند
و عبدالله بن عباس برین حال وقوف یافته ابو الاسود دیلمی را با طائفهٔ از ابطال رجال فرمود که در عقب آن جماعت شتافته ایشان را باز گردانند ابو الاسود لعاقبت الامر در
بجسر اکبر بایشان رسید و شب در میان فریقین حائل شده مخالفان از تعرض ایمن گشتند و خوارج بصره هر کرا در راه میدیدند مذهب خویش را بر وی عرض میکردند اگر آن شخص از حکم حکمین ابرا مینمود
بجان خلاص می یافت و الا از ضرب تیغ ایشان بروضهٔ رضوان می شتافت و چون بصریان بکوفیان ملحق گشتند و خبر اجتماع ایشان بسمع امیر المؤمنین علیه السلام رسید نامه برین
نهج بقلم آورده بجانب ایشان فرستاد که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیر المؤمنین الی عبد الله بن وهب الراسی و یزید بن الحصین و من بتبعهما سلام علیکم فان الرجلین الذین
ارتضیناهما حکمین قد خالفا کتاب الله و اتبعا هویهما بغیر هدی من الله فلما لم یعملا بالسنة و لم یحکما بالقرآن و تبرأنا من حکمهما نحن علی امرنا الاول فاقبلوا رحمکم الله الینا فانا سائرون الی عدونا
و عدوکم لنعود لمحاربتهم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و چون مکتوب شاه ولایت پناه بخوارج رسید در جواب نوشتند که اما بعد تو غضب بر پروردگار نکردی بلکه بر نفس خود کردی
و در آن حین که بتحکیم حکمین رضا دادی کافر شدی اگر بسر توبه و ایمان روی آری انچه مسئول تست بنظر قبول تلقی کنیم و اگر بگناه خود اصرار نمائی ما ترا بطریق مستقیم دعوت نمائیم و هیچ
شک نیست که باری سبحانه تعالی ارباب خیانت محبت ندارد و چون نوشتهٔ خوارج بکوفه رسید امیر المؤمنین علی علیه السلام از اطاعت ایشان مایوس گشت و خواست که
این جماعت را بحال خود گذاشته بطرف شام عزیمت نماید و معویه را از سر نو گوشمالی بسزا دهد لاجرم از کوفه بیرون آمده موضع نخیله را لشکرگاه ساخت و با اصحاب خطبه فرموده کیفیت
اسباب سفر شام باز راند که من فرامین بعمال ولایات فرستاده ایشان را طلب داشته ام و بعد از اجتماع عساکر روی بجانب دیار شام و دفع اهل ظلام خواهیم آورد ان شاء الله تعالی و دیان
بنابر فرموده بساختگی سفر شام مشغول شدند امیر المؤمنین علی علیه السلام مسرعان باطراف ممالک محروسه روان کرد تا اهل جرأت و جلادت بسرعت متوجه معسکر ظفر قرین گردند
و نامه بعبدالله بن عباس روان کرده او را با لشکر بصره طلب داشت و آنجناب با هفت هزار کس احرام ملازمت بسته در نخیله شرف دستبوس حاصل کردند و زیاده از هشتاد هزار
کس بلشکرگاه جمع آمدند ۵ زهی سر سپه شد برو انجمن + که هم با گهر بود و هم تیغ زن + و درین اثنا خبر رسید که خوارج در سواد عراق دست بقتل و غارت بر آورده اند و کتاب ا
و سنت حضرت مصطفی را فراموش کرده و آن شخص که خبر طغیان خوارج را آورده بود چنین تقریر کرد که جماعت طغاة در راه با عبدالله بن خباب الارت ملاقی شده اند
ایشان پرسیدند که رضای شما بتحکیم ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص مقرون بوده یا نی آن دو مظلوم جواب دادند که آری بمجرد این سخن هر دو را بقتل آوردند و متعاقب
بن عبدالله را نیز بهمین بهانه کشتند و الحالة هذه همچنان بخون ریختن و غارت کردن مشغول اند امیر المؤمنین بعد از استماع این خبر حارث بن مره را بجانب نهروان روان کرد
تا خبری بتحقیق بیاورد و آن بیگناه نیز چون بحوالی نهروان رسید بتیغ ظلم خوارج کشته شد و چون این حکایات مسموع امراء عالی مقدار گشت بعرض امیر المؤمنین رسانیدند
و گفتند که مصلحت نیست که با این گمراهان را گذاشته بشام رویم تا بی تحاشی خون مسلمانان را ریخته در تضییع اموال ایشان سعی نمایند و با نکه ممکن است که فساد این قوم
بکوفه سرایت کند حالا اقرب بصواب آنست که با لشکرها متوجه آن طائفه گردیم و ایشان را باطاعت و فرمان برداری دعوت کنیم اگر قبول کنند فهو المطلوب و الا بتیغ آبدار
از روزگار آن قوم خاکسار برآریم و چون خاطر ما از نکایت خوارج فراغت یابد عنان عزیمت بجانب شام منعطف گردانیم و این رای موافق طبع همایون امیر المؤمنین
علی افتاده فرموده تا ندا کردند که لشکریان بجانب نهروان روان شوند و خلق در حرکت آمده قطع منازل میکردند تا بیک فرسخی خوارج نزول کردند و در آن منزل شاه
ولایت پناه بعد از تدبیر و اندیشه عبدالله بن عباس و ابو ایوب انصاری را بلشکرگاه خوارج فرستاد تا بزلال نصیحت در تسکین حرارت ایشان مراسم سعی و اجتهاد بجای

آوردند و آن دو بزرگوار نزد خوارج رفته هر چند نصیحت کردند مفید و مؤثر نیفتاد و ایشان مراجعت نموده کیفیت حال را معروض گردانیدند بعد از آن امیر المومنین بنفس شریف
خود متوجه لشکرگاه خوارج گشت و در موضعی توقف نمود که اگر سخن میفرمود بگوش ایشان میرسید آنگاه ندا کرد که ایتها العصابة التی اخرجتها اللجاجة شما میدانید که من در تحکیم قرار
دادم که حکمین مقتضی کتاب الهی حکم کنند و من در آن زمان که ایشان مصاحف بر سر رماح کردند گفتم این صورت عین حیله و کید است و چون شما بغیر از حکم حکمین بامری دیگر رضا ندادید
گفتم که رضای من در آن قضیه مشروط بر آنست که حکمین احیا کنند آنچه قرآن احیا کرده و بمیرانند آنچه قرآن اماتت کرده و چون این دو شخص مخالفت کلام الهی نموده متابعت نفس اماره
اختیار کردند ما حکم ایشان را معدوم انگاشته بر سر حرف نخستین رفتیم و من اکنون نمیدانم که موجب عصیان و مخالفت شما چیست خوارج جواب دادند که ما در آن زمان که بتحکیم
رضا دادیم کافر شدیم و اکنون پشیمان شده از آن حرکت توبه کرده ایم و اگر تو نیز دست در دامن انابت و استغفار زنی تا بار دیگر اطاعت و انقیاد تو کنیم امیر المومنین علی فرمود
که من با وجود قدم اسلام و هجرت با رسول الله و ارتکاب غزوات طلبا لمرضات الله هیچ اگر بنفس خویش گواهی دهم از جمله اصحاب ضلالت باشم نه از زمرهٔ ارباب [illegible]
بعد از آن جناب ولایت مآب فرمود که ملتمس آنست که شخصی را از میان قوم خود که بر قول و فعل او اعتماد داشته باشید معین گردانید تا با من معارضه نماید اگر مرا ملزم سازد
من بقول شما عمل نمایم و اگر من غالب آیم شما از خدای تعالی بترسید و دست در عروهٔ اطاعت و متابعت من زنید خوارج عبدالله بن الکوا را اختیار کردند که با آنحضرت مناظره کند
امیر المومنین علی فرمود که ای ابن الکوا چه واقع شد شما را که بعد از رضا بخلافت من و جهاد کردن در فرمان برداری و اطاعت من عصیان میورزید چونست که در روز جمل امثال این معنی از شما
صادر نگشت ابن الکوا گفت در آن روز هیچ تحکیمی نبود امیر المومنین فرمود ویحک یا ابن الکوا انصاف من بهدایت و ارشاد بیشتر است یا انصاف رسول گفت انصاف رسول حضرت
فرمود که مگر نشنیده که در حین معارضهٔ اهل نجران و طلب مباهلهٔ ایشان این آیه نازل شد فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم و لیقین است که خدای عز و جل
حکمی نداشت که قوم نجران از ارباب کذب اند ابن الکوا گفت که این معنی اجماع است بر ایشان و تو در نفس حق در خلافت خویش شک پیدا کردی در آن زمان که بحکومت حکمین
راضی گشتی و چون تو نسبت خود در ورطهٔ شک افتادی شک ما نسبت بتو بطریق اولی باشد امیر المومنین علی آیهٔ دیگر برای تقویت سخن خویش باستشهاد آورده و جه بعد جواب
تا موجه دیگر گفت و آنحضرت دست باز نداشت تا او را ملزم ساخت عاقبت ابن الکوا گفت هر چه تو میگوئی راست است و در تو هیچ عیبی نیست بجز آنکه کافر شدی در آن زمان که ابو موسی
را حکم ساختی شاه ولایت پناه فرمود که من ابو موسی را حکم ساختم و معویه عمرو بن عاص را ابن الکوا گفت که ابو موسی کافر است حضرت فرمود که ابو موسی در حینی که بدومة الجندل کافر شد
حکم ابن الکوا گفت که در زمان حکم امیر المومنین فرمود که چون ابو موسی در قبل ارسال من مسلمان بود و بهنگام حکم کافر شد مرا درین صورت چه گناه اگر رسول شخصی را بسوی مشرکان بفرستد که ایشان را
بخدا دعوت کند فی المثل آن شخص رفته مشرکان را بدیگری دعوت کردی بر آن حضرت چه اعتراض بودی اکنون بجز ضلالت ابو موسی بر من چه اعتراض واقع شود و بچه وجه
خون اهل اسلام بر شما مباح گردد و عظماء خوارج چون این سخن از حضرت امیر شنیدند با ابن الکوا گفتند که زبان از معارضهٔ این مرد کوتاه کن و بمنزل خود باز گرد ابن الکوا بموجب [illegible]
مراجعت کرد و خوارج مستعد قتال و جدال گشته آهنگ جنگ ساز دادند و چون جناب ولایت مآب دانست که جز بحکم شمشیر آتش فتنهٔ آن گمراهان فیصل نمی یابد تعبیهٔ سپاه
ظفر پناه پرداخته میمنه را بوجود حجر بن عدی زیب و زینت داده بر میسره شبث بن ربعی را گماشت و بر جمیع سواران ابوایوب انصاری را سردار گردانیده فرمان داد که جمیع
پیادگان در ظل رایت ابو قتاده مجتمع گردند و از آن جانب نیز خوارج بتسویهٔ صفوف قیام نموده میمنهٔ ایشان بوجود یزید بن حصین طائی گشت و میسره باهتمام شریح بن ابی اوفی نظم
گشت و حرقوص بن زهیر ریاست سواران را قبول کرد و ابن الکوا حکومت پیادگان را بجهت ساخت و در آن روز هر دو لشکر برابر هم ایستادند و امیر المومنین علی دو هزار کس را
بمحافظت رایتی گذاشته فرمود تا ندا کردند که هر که بسوی این رایت بیاید در امان باشد و هر که بجانب کوفه رود هم در کنف حمایت حضرت ایمن باشد درین اثنا فروة بن نوفل اشجعی
که از رؤسای خوارج بود با متابعان خویش گفت من نمیدانم که بچه جهت با علی که ولی خداست و وصی نبی قتال چرا باید کرد آنگاه از لشکرگاه با پانصد نفر بیرون آمده بطرف دشت
کوفه رفت و طائفه از خوارج بجانب کوفه شتافتند و فوجی بجانب علم مذکور توجه نموده بجان و مال امان یافتند بعد از آن امیر المومنین علی فرمود که لشکریان ابتدا بحرب نکنند و چندان
توقف نمایند که مخالفان بمحاربه گرایند و چون اهل خلاف دیدند که سپاه منصور قدم پیش نمی نهند زبان بکلمهٔ لا حکم الا لله و لو کره المشرکون کشاده بهیئات اجتماعی بر لشکر نصرت اثر حمله کرده
و از صدمت آن طائفه اقدام عساکر گردون مآثر متزلزل شد آنگاه خوارج متفرق بدو فرقه گشته گروهی بجانب میمنه و زمره بطرف میسرهٔ حامیان حوزهٔ اسلام توجه نمودند و از
اصحاب نصرت انتساب قیس بن معویه برجمی بر شریح بن ابی اوفی حمله برده و بیک ضربت پای او را جدا ساخته و شریح با وجود این حال در معرکه ثبات قدم نموده تا قیس بن
سعد باتمام مهم او پرداخت و در بعضی نسخ مذکور است که در حرب نهروان فردی از خوارج موسوم بالاخنس طائی که در ایام حرب صفین رفیقی ملازم امیر المومنین بود آثار مردی
و مردانگی بظهور رسانیده جمعی از مخالفان بتیغ آبدار او بر خاک هلاک افتاده بودند از صف خویش بیرون آمده در میان هر دو قوم بایستاد و چند بیت [illegible]

از مفاخر خود شعری چند بر خواند و بر صفهای لشکر ظفر قرین چون شیر غرین حمله آورده صفوف را شکافته بطرف دیگر سر بدر کرد و امیر المؤمنین علی در عقب او مرکب برانگیخت و اخنس توقف کرده با آن حضرت درآویخت و حیدر کرار بزخم ذو الفقار اخنس را از پشت زین بر زمین انداخت و درین اثنا خرنوس فرصتی یافته و اسپ خود تاخته نزدیک بعلی مرتضی رسید و چون خواست که شمشیر بران حضرت زند امیر المؤمنین پیش دستی کرده تیغی بر سر خرنوس زد چنانچه مغفر او شکسته تیغ کارگر آمد و عنان فرس از قبضهٔ اختیار خرنوس بیرون رفته اسپ او را میدوانید تا در آخر معرکه در کنار جوی نهروان در موضعی موحش بیفگندش بعد ازان ابن عم خرنوس مالک بن الوضاح در میان میدان آمده بایستاد و قطعه در مدح خرنوس و دوستان او خواندن گرفت اسد الله الغالب آهنگ او کرده بیک زخم او را مالک بن الوضاح جان بمالک دوزخ سپرد و چون عبد الله بن وهب راسبی که خمیر مایهٔ فتنه و راس و رئیس خوارج بود صورت حادثه را مشاهده کرد پیش آمده باواز بلند گفت که ای پسر ابوطالب تا کی ازین تطاول و تغلب کنی اکنون بمطاعنت من رغبت نمائی تا زخم مردان و حملهٔ گردان مشاهده کنی و من سوگند خورده ام که ازین موضع فراتر نشوم تا ترا بکشم و یا کشته شوم امیر المؤمنین علی متبسم شده فرمود که ابن وهب در غایت بیحیائیست با آنکه کما ینبغی مرا میشناسد در برابر من آمده چنین جرأت مینماید غیر ازین نیست که از حیات مایوس گشته و دست از جان شسته مرا بمبارزت میخواند چون ابن وهب قدمی چند بیشتر نهاد و با امیر المؤمنین علی نزدیک شد آن حضرت بضرب شمشیر آبدار او را بدار البوار فرستاد بعد کشته شدن ابن وهب سپاه ظفر پناه مهم خوارج را باتمام رسانیدند چنانچه از قریب چهار هزار مرد جنگی بیش از ده نفر احدی جان ازان معرکه بیرون نبرد و از لشکر ظفر قرین زیاده بر نه کس کشته نشد بصحت پیوسته که امیر المؤمنین علی پیش از شروع بقتال بر زبان همایون گذرانید که درین معرکه کشتگان مردم ما از درجهٔ آحاد بمرتبهٔ عشرات نرسد و از مخالفان زیاده از ده تن جان بسلامت بیرون نبرند روایت است که دو کس ازان ده کس فرار نموده بخراسان رفتند و چندگاهی دران ولایت بسر برده عزم مملکت نیمروز کردند و ازان دیار تا آخر عمر بجای دیگر نرفتند و خوارج سجستان منتسب بایشان اند و دو نفر دیگر بیمن افتادند و از ایشان فرزندان متولد شدند و خوارج یمن از نسل ایشانند و دو خارجی دیگر بعمان رفته ساکن گشتند و خوارج عمان نسبت خود را بآن شقی میدهند و دو نفر دیگر بجزیرهٔ عرب شتافتند اعثم کوفی گوید که هنوز جمعی از اولاد این دو شخص در ساحل فرات باقی مانده اند و شخصی دیگر ازان نه بدولت تل موزون افتاد و در بعضی از روایات آمده که ابو ایوب انصاری معروض امیر المؤمنین گردانید که در اثناء حرب نیزه بر یزید بن حصین زدم چنانچه از پشت او بیرون آمد و گفتم بشارت باد ترا بنار جحیم یا عدو الله او گفت سیعلم اینا اولی بها صلیا حضرت امیر فرمود که هیچ شک نیست که او اولی است بسوختن آتش دوزخ و همچنین جماعة از روات گفته اند که هانی بن خطاب و زیاد بن حفص در قتل ابن وهب نزاع کردند و حال آنکه هر دو او را بنیزه زده بودند علی مرتضی و آن شیر بیشهٔ ارتضا فرمود که هر یکی از محقی است که بقتل مفضلی توفیق یافته است منقول است که امیر المؤمنین علی پیش از حرب نهروان فرمود که قومی از دین گریزند چنانچه تیر از کمان اگرچه قرآن خوانند اما قرآن از حلق ایشان تجاوز نگذرد و دل ایشان را باحکام فرقانی نشانی نبود بآن خدائی که دانه را بشگافت و آدم را از خزانهٔ کرم خود لباس وجود داد که رسول خدا با من قرار داده و مرا اخبار نموده که تو با ایشان محاربه خواهی کرد و این طائفه از بادیهٔ ضلالت بمنهج هدایت باز نیایند همچون تیر رفته که بشست باز نگردد و علامت آنکه در میان آن جماعت مردی بود که بر یکدست منکب او گوشت پاره بود مانند پستان زنان که بر سر آن مویها باشد مانند سبلت گربه عبیدهٔ سلمانی گوید که من در رکاب عصمت انتساب علی بودم که نزدیک نهروان رسید و دران حین شخصی خبر آورد که خوارج از آب گذشته اند و آنحضرت نماز میگذارد چون از نماز فارغ گشت فرمود این خبر غیر واقع است قوم از آب نگذشته اند و مشارع ایشان درین طرف آب است با جمعی از لشکریان که پیش رفته بودند بازگشته بعرض رسانیدند که مخالفان از آب عبور نمودند آنحضرت فرمود که والله که ایشان از آب نخواهند گذشت و من هرگز دروغ نگفته ام و با من دروغ نگفته اند و محلهای قتل ایشان درین جانب نهر است و از شما زیاده از ده کس کشته نشوند و ایشان هم زیاده از ده کس نجهند هم از عبیده مذکور است که چون امیر المؤمنین علی حدیث ذو الثدیه بر ایشان فرمود سه نوبت آنحضرت را سوگند دادند که تو این سخن از رسول شنیدی حضرت امیر در هر سه نوبت سوگند یاد کرد که شنیدم و چون خوارج در مکانی که شاه ولایت اشارت بدان کرده بود بقتل رسیدند آن حضرت فرمود که ذو الثدیه را در میان کشتگان طلب کنید و جمعی هر چند در مقام تجسس او برآمدند نیافتند و چون بعرض شاه ولایت پناه رسانیدند که شخصی موصوف بدین صفت در میان قتیلان نیست فرمود بخدا سوگند که ذو الثدیه در میان ایشان است باری دیگر در مقام تجسس او مشغول شدند تا او را از تحت چهل قتیل بیرون آوردند و امیر المؤمنین علی بعد از وجدان آن ملعون سجدهٔ شکر بجای آورد و چون در منکب ذو الثدیه نگاه کردند مقداری گوشت دیدند مجتمع که بران شعرات بود و چون آن گوشت را می کشیدند موازی دست دیگر او درازی شد و چون میگذاشتند مانند پستان زنان مجتمع میگشت روایت است که بعد ازانکه امیر المؤمنین علی از حرب خوارج فارغ گشت بر کشتگان معرکه عبوری فرموده گفت زهی خسارت شما که بواسطهٔ فریفته گشتن مهم شما بقتل انجامید پرسیدند که این جماعت را که فریب داده فرمود که شیطان و نفس نافرمان و این آیهٔ شریفه را خواند و غرهم امانیهم و زین لهم الشیطان اعمالهم

آنگاه با قوم گفت که اگر بسبب اعتراض شما گشتی خبر میدادم که رسول خدای قتله این طائفه را چه وعده فرموده راوی گوید که در میان کشتگان چهارصد کس یافتند که رمقی از ایشان باقی بود حضرت فرمود که ایشان را بخویشان آن جماعت تسلیم نمایند و فرمان داد تا دواب و اسلحهٔ خوارج را بر سپاه ظفر پناه قسمت کردند و سایر امتعه و اموال ایشان را بورثهٔ ایشان دادند و چون خاطر خطیر حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی از مهم خوارج فراغت یافت زبان بمدح و ثنای حضرت حق عز و علا و درود بر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گشاده و لشکریان را بر توجه بجانب شام ترغیب نموده فرمود که ملک منان درباره شما لطف و امتنان و بر و احسان مبذول داشته و دشمنان شما را مخذول و منکوب گردانید و چون حضرت عز و علا شما را بر مارقین غالب گردانید بر فور باستیصال قاسطین پردازید جمعی از محاربان سپاه که اشعث بن قیس دران میان بود متفق اللفظ و المعنی گفتند که ای امیرالمؤمنین سهام ما با تمام رسید و شمشیرهای ما کند شد و نیزه‌های ما بشکست ما را بکوفه رسان تا تجدید اصلاح اسلحه نمود پرداخته از روی استظهار و ابهت روی بقلع و قمع اهل طغیان و عدوان آریم جناب ولایت مآب ملتمس ایشان مبذول داشته طبل رحیل کوفته متوجه کوفه گشتند بعد از قطع منازل بمقصد رسیده بظاهر کوفه نزول فرمودند و نخیله را لشکرگاه ساخته حضرت شاه مردان فرمود که هر کس که مهمی داشته باشد بشهر رود و یک دو روز توقف نماید که توجه بجانب شام تاخیر بر نمیدارد و روز دیگر یا بعد از چند روز بشر فرمه قلیل از اهل ناموس در نخیله توقف نموده و سایر سپاه بشهر درآمدند و لشکرگاه را خالی گذاشته راحت نفس بر مشقت سفر اختیار کردند و حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی که ملاحظه این صورت کرده بکوفه درآمد و کوفیان تمهید معذرت نموده اما مقبول نیفتاد و بعد از آن حضرت امیر بر سر منبر خطبه بزبان فصاحت و بلاغت بیان جریان گردانیدی اهل کوفه را توبیخ و سرزنش کردی و چون اظهار رنجش آنحضرت از حد اصرار تجاوز نمود مردم کوفه بخدمت ملازمت مبادرت نمودند و گفتند که بهر جانب که توجه فرمائی ملازم رکاب فلک فرسای همایون توئیم و این سخن مقبول مزاج جناب ولایت مآب گردید فرمود تا حارث همدانی ندا کرد که هر کرا صدق نیت و صفای طویت داشته باشد باید که در فلان موضع که شایستهٔ اجتماع لشکر است حاضر گردد و روز دیگر چون حضرت امیرالمؤمنین بلشکرگاه رفت زیاده از سیصد کس دران جا ندید فرمود که اگر عدد این جماعت بهزار میرسید من درباره ایشان تدبیری می اندیشیدم و دران موضع دو روز دیگر در غایت حزن و ملال بسر برد و حجر بن عدی و قیس بن سعد بن عباده گفتند که مصلحت در آنست که خلق را بر فتن شام تکلیف کنی اگر اطاعت ننمایند بعقوبت ایشان فرمان دهی و بنابر استصواب ایشان از موقف خلافت حکم واجب الاذعان صادر شد که در شهر ندا کردند که باید هیچکس از لشکریان تخلف ننمایند و همه بی توقف در لشکرگاه حاضر گردند مقرر شد که معقل بن قیس رساتیق گشته سپاه را جمع گرداند و امیرالمؤمنین علی بمنزل خویش مراجعت نمود و معقل بن قیس جهت جمع آوردن لشکر برساتیق رفت و هنوز مراجعت ننموده بود که آنحضرت بعز شهادت فائز گشت و در بعضی از روایات آمده که در بدایت سال چهلم بنابر اخبار موحشی که از جانب شام بکوفه رسید چهل هزار کس بر دست امیرالمؤمنین علی بیعت کردند که دفع شر مخالفان را وجه همت سازند و چون تقادیر الهی موافق تدبیر ایشان نبود مرتضی علی بمهر ران آوان بریاض رضوان خرامید پوشیده نماند که در روایات اخبار لفظ مارقین که از خوارج بان تعبیر مینمایند بعد از ناکثین و قاسطین واقع شده طائفه از مورخین احوال خوارج را در مصنفات خویش بعد از جمیع قضایای قاسطین که در ایام خلافت صاحب سلونی عما شئتم روی نموده ایراد کرده اند مسود اوراق نیز حالات آن قوم را که باز پس ترین اهل خلاف اند بعد از تحریر حکایات آن دو فرقه در سلک بیان انتظام دارد

ذکر واقعه هائلهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام که در سال چهلم از هجرت روی نموده و بنابر بندی از اخبار که مشعر بآن حادثه نازل شده در بعضی

از تواریخ مثبت است که انس بن مالک روایت میکند که وقتی امیرالمؤمنین علی مریض گشت و حضرت پیغمبر با ابوبکر و عمر بعیادت آنحضرت رفت و چون آنجناب روی امیر نگریست بگریست شیخین سخنی گفتند که مبنی بر آن بود که علی مرتضی ازان مرض وفات خواهد یافت چون حضرت رسول بر مضمون کلام ایشان واقف گشت فرمود که حالا نمی میرد نخواهد فوت شد مگر مقتول گردد و او بجهتی بقتل خواهد آمد و گاهی امیرالمؤمنین در باب کشته شدن خویش کلمه میفرمود که محصلش این بود که باز چه چیز مانع خواهد شد بدبخت ترین جهانیان را ازین که رنگ کند محاسن مرا از خون سر من نقل است که معویه را در ایام حکومت ترددی پیدا شد که پیش از آنکه امیرالمؤمنین علی فوت شود فوت خواهد شد یا بعد از انتقال آنحضرت بسفر خویش خواهد شتافت و درین باب اندیشه کرده بخاطرش گذشت که اگر این مشکل حل شود هم از پیش حضرت امیر خواهد شد بنابرین کسی از اعراب بادیه نشین را امر کرد که شتاب هم بکوفه روند و خبر فوت او را بعلی رسانند و مترصد باشند تا از وی چه جواب دریابند و بر گردند و درز مانیکه امیرالمؤمنین علی در مسجد کوفه بوعظ و نصیحت مشغول بود یک شخص از آن مجلس بکوفه درآمد و چون دانست که علی مرتضی و اصحاب در مسجد اند بتعجیل هر چه تمامتر بآنجا رفت و بآواز بلند گفت ای کوفیان بشارت باد شما را که معویه وفات یافت یاران ازین شخص استفسار نموده در اهتزاز آمدند اما امیرالمؤمنین علی همچنان بر سر حرف خود بود و همدران زمان دیگری ازان سه عرب بمسجد درآمد و از فوت معویه اعلام داد و اصحاب را دیگر مجال تحمل نماند و جوش و خروش آغاز کردند و امیرالمؤمنین بر قرار سابق وعظ می کرد و التفات

بآن خبر نمی‌آمد یاران گفتند یا امیرالمؤمنین خبر فوت معویه بتحقیق پیوسته و ما نمیدانیم که چرا از استماع خبر فوت دشمن چنین قوی اثر سرور و فرح در بشرهٔ تو ظاهر نگشت آنحضرت
اشارت بلحیه و سر مبارک خویش کرده فرمود که معویه نمیرد تا این را از خون مخضوب بیند در مستقصی از محمد بن اسحاق و ابن همدان روایت کرده اند که بعد از قتل خوارج
امیرالمؤمنین به محمد بن ابی بکر پیغام داد که از فرسان مصر چند کس را بدانجانب ارسال نمائی و محمد بیست کس را از ارباب نجدت و بسالت فرستاده که یکی از آنها عبدالرحمن بن
ملجم مرادی بود و چون نظر جناب ولایت مآب بابن ملجم افتاد گفت اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیک و لا تجزع من الموت اذا حل بوادیک و احسن ما قیل
فیه یعنی صبور باش که از موت چاره نیست + گو دل از این مصیبت و اندوه پاره نیست + و در بعضی از نسخ مسطور است که در سفری اسب ابن ملجم مفقود گشت و او نزد
امیرالمؤمنین آمده فرسی طلبید و چون چشم مبارک آنحضرت بروی افتاد فرمود ارید حیاته و یرید قتلی یعنی من ارادهٔ عطای او میکنم و او ارادهٔ قتل من دارد نقل است که
روزی حضرت امیرالمؤمنین علی از ابن ملجم پرسید که ترا در ایام کودکی هیچ لقبی بود جواب داد که نمیدانم باز استفسار فرمود که امرأه یهودیه هیچ بدایگی تو اشتغال مینمود گفت
بلی فرمود که این ضعیفه هرگز با تو خطاب کرد که ای اشقی و ای عاقر ناقهٔ صالح گفت آری و چون امیرالمؤمنین این جواب از ابن ملجم شنید ساکت شد و دیگر با وی سخن نگفت
متون کتب سیر باین خبر ناطق است که در آن زمان که حضرت امام المتقین بجوار رحمت رب العالمین پیوست گاهی در منزل امیرالمؤمنین حسن و شبی در وثاق امیرالمؤمنین حسین
و گاهی در سرای عبدالله بن جعفر بن ابی طالب افطار کردی و زیاده از سه لقمه تناول نفرمودی و فرمودی که من بیش از شبی چند مهمان نیستم مسود اوراق گوید که در باب
قصهٔ ابن ملجم بنسبت شاه ولایت پناه روایات مختلفه بنظر رسیده و درین مقام بایراد یکی از آنها که متفق علیه مورخان معتمد است اختصار نموده آید و منه الاعانة
و التوفیق طائفه از علماء سیر و اخبار در مصنفات خویش آورده اند که بعد از واقعهٔ نهروان عبدالرحمن بن ملجم مرادی و برک بن عبدالله التمیمی و عمرو بن بکر السعدی که از
غلات خوارج بودند در مکه جمع آمده با هم ملاقات کردند و عیب عمال ولایات بر زبان آوردند و ساعتی بتعریف و توصیف کشتگان نهروان اشتغال نموده بگریستند و در آخر
مجلس با هم گفتند که شفاء صدور و راحت نفوس منحصر است در قتل سه کس که سالک طریق ضلالت و غوایت اند یعنی علی بن ابیطالب و معویه بن ابی سفیان و عمرو بن العاص
ابن ملجم ملعون که از اهل مصر بود گفت مهم علی را من کفایت کنم و برک بن عبدالله گفت من کار معویه را باتمام رسانم و عمرو بن بکر قبول کرد که من دفع شر عمرو عاص نمایم
آنجماعت سیوف خود را مسموم گردانیده قرار بران دادند که در فلان شب رمضان باید که رشتهٔ حیات این سه شخص بسعی و اهتمام ما گسیخته گردد و بعد از عهد و پیمان از هم جدا
شده ابن ملجم بجانب کوفه رفت و برک بطرف دمشق شتافت و عمرو بسوی مصر روان شد و چون ابن ملجم بجانب کوفه رفت او را بازنی ملاقات افتاد که در ملاحت و
صباحت عدیل و نظیر نداشت و گوئیا این بیت در شان او گفته شد بیت روی چون حاصل نکوکاران + موی چون نامهٔ گنهکاران + و آن عورت نیز از جملهٔ خوارج بود که پدر
و برادر و شوهرش و بروایتی بجای شوهر عمش در حرب نهروان بتیغ سیاه نصرت پناه کشته شده بودند و قطامه نام داشت ابن ملجم قطامه را دیده شیفتهٔ حرکات موزون او
گشت و در مقام خواستگاری قطامه آمده آن جمیلهٔ ملعونه گفت که اگر از عهدهٔ مهر من بیرون خواهی آمد هیچ مضایقه نیست ابن ملجم ملعون پرسید که مهر تو چیست قطامه گفت
سه هزار درهم و غلام و کنیزکی و قتل علی بن ابی طالب ابن ملجم این سوال را قبول کرده گفت من بجهت همین مهم بکوفه آمده ام قطامه گفت من دیگری پیدا کنم که درین کار
مددگار تو باشد آنگاه قطامه خویش خود وردان نامی را با ابن ملجم متفق ساخت و شبیب بن بجره نیز باغوای قطامه یا باضلال ابن ملجم ثالث ایشان شده منتظر شب موعود
بودند و برک بن عبدالله چون بدمشق رسیده بروایتی در شب هفدهم رمضان که مقرر کرده بودند که دران شب این حرکت ازین سه کس در وجود آید بر الیهٔ معویه شمشیری زد
و گرفتار آمد و چون برک ماخوذ شد با معویه گفت که خبری بسمع تو خواهم رسانید که از استماع آن مسرور گردی معویه پرسید که آن کدام است جواب داد که برادر من عبدالرحمن
بن ملجم درین شب علی را بقتل رسانید معویه گفت شاید این صورت او را دست ندهد بعد از آن فرمود که دستها و پایهای برک را قطع کردند و زبان او را بریدند تا بقبح وجهی
فوت شد و معویه طبیبی را طلبیده و استعلاج نمود طبیب گفت علاج آنست که موضع زخم را داغ کنند معویه گفت که من طاقت داغ ندارم طبیب گفت علاج دیگر ممکن است
بشربتی توان کرد که صحت یابی ولیکن شرب آن شربت مستلزم قطع نسل است معویه گفت همین فرزندان که هستند مرا بسندیده اند و از دیگران فراغ دارم و معویه شربت را
خورده از آن مهلکه خلاص یافت بعد از آن معویه حکم نمود تا در مسجد مقصوره ساختند و با او در آن مقصوره بغیر از ثقات و معتمدان کسی ره نیافتی و چون بمسجد رفتی جمعی با تیغهای
کشیده او را حراست نمودندی و چون عمرو بن بکر بمصر رسید انتهاز فرصت مینمود و بحسب اتفاق دران شب عمرو بن العاص را درد شکم گرفت و بمسجد نتوانست رفت
و شخصی از بنی عامر را فرستاد تا امامت کند عمرو بن بکر در حینی که امام بمسجد رفت شمشیری بر فرق چنان زد که دیگر سر برنیاورد و از اطراف مسجد فریاد برخاست و گفتند ای ظالم این امیر
نبود که او را کشتی عمرو بن بکر گفت درین مرا چه گناه زیرا که من نخواستم که غیر او بتیغ من مقتول گردد و بعضی گفتند چون عمرو را گرفته نزد عمرو عاص بردند دانست که دیگری کشته گشته باو خطاب کرد

کردالله یا فاسق بما اراد و غیر کس عمرو عاص گفت و لکن الله اراد خارجه و فتل و شخص مقتول را خارجه عامری می گفتند و در بعضی نسخ از قبیل قتل معویه برک بن عامر و تحیر کرده
و گفته اند که آن کس قبل قتل عمرو عاص عبدالله بن مالک صیداوی بود روایت است که در اسحار امیر المؤمنین علی تنها بمسجد آمدی و تا وقت طلوع صبح بعبادت و
نوافل مشغول گشتی شیعهٔ آن حضرت که برین معنی اطلاع یافتند باهم گفتند که این مرد دشمن بسیار دارد و ازین باک ندارد که آسیبی بوی رسد بر ما فکر کار او واجب
است لاجرم سحر جمعی از ایشان در حوالی مسجد حاضر گشته بحراست آنحضرت اشتغال نمودند و شبی که امیر المؤمنین بدستور معهود متوجه مسجد شد و بر چشم مبارک او
بران جماعت افتاد فرمود شما چه کسانید جواب دادند که فلان و فلانیم فرمود که سبب اجتماع شما چیست درین وقت گفتند ما از تو بر دشمنان ایمن نیستیم و مد تهاست که
می آئیم تا ترا از کید حساد و تعدی اضداد صیانت نمائیم فرمود شما مرا از آفت سماوی نگاه میدارید یا از آسیب ارضی گفتند دست ما بگریبان آسمان نمی رسد
اترا چگونه از آفت سماوی محافظت توانیم نمود بلکه اگر دشمنی را بخواطر نسبت بتو چیزی باشد بسبب ما ظاهر نتواند کرد معتقدانیم که ترا از اهل زمین ضرری نرسد
حضرت فرمود که بحکم سماوی هیچ امرے در روے زمین سانح نگردد چون این سخن عین صدق و محض صواب بود یاران ترک حراست کردند نقل است که در ان
آوان روزی امیر المؤمنین علی با فرزند خود امام حسن فرمود که امشب رسول الله بر من سانح شد گفتم یا رسول الله از امت تو چه خصومتها و چه اذیتها بمن رسید فرمود
که بر ایشان دعا کن گفتم اے خداے سزاے پرسش مرا بصحبت بهترین از ایشان مشرف گردان و بدترین از من بر ایشان بگمار و همدران ایام بعز شهادت
فائز گشته اثر اجابت دعای آن حضرت ظاهر شد و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که در آخر ایام حیات خویش از امیر المؤمنین حسن پرسید که ازین ماه چند
گذشته گفت پانزده و از امیر المؤمنین حسین پرسید که ازین ماه چند روز باقی مانده گفت پانزده روز حضرت فرمود که من پنج روز دیگر مهمان شمایم کنیزکی
از کنیزکان امیر المؤمنین علی گوید که شب دوشنبه آب بر دست مبارک او میریختم در آن حین محاسن مبارک خود را گرفته گفت واے بر این محاسن
سفید که شب جمعه بخون سرخ خواهد شد القصه درین ایام امثال این سخنان از حضرت مقدس امیر المؤمنین بسیار دریافت چنانچه بتفصیل در کتب مبسوط مذکور است
پس اراد الاطلاع فلیطالع ثم المخفی نماند که آنکه در ان صبح که این قضیه روی نمود علی حضرت ولایت منقبت در سکون و حرکت متردد مے بود آخر الامر فرمود
که از مرگ چاره نیست و از قضا نتوان گریخت و خاطر بر مفارقت دوستان قرار داده عزم مسجد کرد و در هنگام بیرون آمدن بطانی که در منزل همایون بودند بر روے
آنحضرت بانگ کردند یکی از خدمتکاران چوبی بر آنها زده امیر المؤمنین فرمود که دست از بطان باز دارید که ایشان نوحه کنندگان بر من اند و چون از حجرهٔ مقدس
بیرون آمده عزم دخول مسجد کرد آن سه ملعون انتهاز فرصت می نمودند در حرکت آمدند و در زمان شمشیرے بجانب آنحضرت انداختند بر عضاده و فرود زد و ابن
ملجم علیه اللعنة شمشیرے بر فرق آنحضرت زده گفت الحکومة لله لا لک و لا لاصحابک و شمشیر ابن ملجم موضعی رسید که در روز جنگ احزاب تیغ عمرو بن عبدود
بانجا رسیده بود و مقابل این زخم جناب ولایت مآب فرمود فزت و رب الکعبة و بعد از وقوع آن داهیه ملعون گریخته بخانهٔ خود رفت و شخصی از خویشان
او بر حقیقت حال اطلاع یافته آن جهنمی را بقتل رسانید و بروایتی شب در تاریکی روے بگریز نهاده جانی از آن مهلکه بیرون برد گویند که چون آسیب چنان بجناب
امیر المؤمنین رسید خلائق مجتمع گشتند و گفتند که زنندهٔ این زخم کیست حضرت امیر فرمودند که حق تعالے ظاهر خواهد گردانید و در ان صباح ابن ملجم شمشیر خونی بود
بدست گرفته در کوچهاے کوفه گریخته میرفت شخصی از بنی فلس او را پیش آمده پرسید که تو کیستی جواب داد که عبدالرحمن بن ملجم آن شخص گفت شاید تو
امیر المؤمنین را زخم زده آن ملعون خواست که انکار کند باری سبحانه و تعالی بر زبانش جاری گردانید که آرے آن مرد فریاد برآورد تا ابن ملجم را گرفته نزد حضرت
امیر آوردند جناب ولایت مآب فرمود که کذبت و لا کذبت این شخص زنندهٔ من است بعد از آن با ابن ملجم آورده فرمود اے دشمن خداے نه تو مشمول
عاطفت و احسان من بودی گفت آری فرمود چه چیز ترا باعث بر این شد که برین حرکت اقدام نمودی آن ملعون جواب داد که چهل صباح شمشیر خود را زهر داده
از باری سبحانه و تعالی مسألت نموده که بدترین خلق خداے را بآن مقتول نمایم حضرت فرمود که ارے مقتول به دانت شر خلق الله بعد از آن ابن ملجم با سینه
گفت اگر من بمیرم او را بکشید و مثله نسازید که من از رسول الله شنیده ام که فرمود ایاکم و المثلة و لو بالکلب العقور و روایتی آنکه با امیر المؤمنین حسن فرمود که ابن ملجم
را بند سازید و طعام و شراب از وی دریغ ندارید و اگر من بمیرم یکزخم بیش بروی نزنید بالجمله بعد از انتقال و ارتحال آن سرور رجال ابن ملجم را کشتند و نقل
از شیعه جسد خبیث او را در بوریا پیچیده سوختند و در تاریخ ابوحنیفه دینوری مسطور است که چون روح مطهر امیر المؤمنین علی از کالبد مقدس مفارقت نمود
عبدالله بن جعفر بن ابی طالب فرمود تا میل در چشم او کشیدند و دست و پای او بریدند و چون گفت که زبان او ببرید آن ملعون جزع و فزع بسیار کرده

عبد الله بن جعفر گفت چون است که در وقت میل کشیدن و قطع یدین و رجلین دم نزدی و هنگام قطع لسان فریاد و فغان بر آوردی و ناله بآسمان میرسانی جواب داد که جزع من نه از بیم موت است بلکه از آن اندیشه میکنم که شاید ساعتی در دنیا باقی مانم و دران ساعت نام ملک منان و پروردگار جهانیان بر زبان جریان نیابد نقل است که حضرت امیر المومنین در ایام نزع فرزندان خود را وصیت بسیار نمود و از انجمله یکی این بود که امیر المومنین حسن را فرمود که چون من رحلت کنم چنان مکن که خلق را معلوم شود که مدفن من کدام است که من و دو هزار کس از شجاعان کفر و دلیران اسلام که قتل بر ایشان واجب بود بدست خود کشته ام می ترسم که در خفا ایشان قبر من بشگافند و مخالفت من از بنی امیه متیقن است و چون از وصایا فارغ گشت زبان نزخندهٔ او که ترجمان اسرار الهی بود بکلمهٔ طیبه گردان شد تا آن زمان که در گذشت انا لله وانا الیه راجعون زمرهٔ از ارباب تواریخ گفته اند که امیر المومنین علی در بیستم رمضان بجوار رحمت ایزدی پیوست و فرقهٔ در هفدهم و گروهی در بیست و یکم شهر مذکور گویند و درین باب روایات دیگر نیز وارد شده اما مجموع علما سیر اتفاق دارند که این واقعهٔ عظمی در سنه اربعین روی نموده و در مدفن آنحضرت نیز اختلاف بسیار است و در کتابی معتبر بنظر رسیده و لما قتل دفن بالموضع الذی یزار و یتبرک به ایام خلافت آنحضرت چهار سال نه ماه بود و مدت عمر گرامی وی بقول مشهور شصت و سه سال والله اعلم بحقیقة الحال کمالات نفسانی آن مقرب بارگاه سبحانی از شرح و بیان مستغنی است اما از مساعدت روزگار مامول چنان است که حرفی چند از کمالات ولاو نیز آن مقتدای ارباب فصاحت و بلاغت بنابر نکتهٔ چند در صدر دفتر ثالث در قید کتابت آید انشاء الله تعالی ب

شکر که این نامه بعنوان رسید + بیشتر از عمر بپایان رسید + برای دولتمندان صاحب طبیعت صافی طویت مستتر و محتجب نماند که از بدایت شروع در تحقیق کلمات این دفتر و تنمیق حکایات این چند جزو ابتر تا غایت قوت واهمه که نزد ارباب عرفان شیطان و اخلی عبارت از آن است چنان بر راقم حروف استیلا داشت و دارد که از هنگام قلق تا زمان شفق با خود حدیثی می گفت که آیا امشب حادثه زاید که موجب مزید زحمت و مشقت شود و از غروب آفتاب عالم گیر تا طلوع صبح جهان نور در دیده بحظه نمی غنود که آیا فردا کدام روی نماید که بسبب زیادتی محنت و نقمت آگردد و پیدا است که از دل شکسته و خاطر فرو بسته چه گشاید و این چند ورق که سمت تحریر و رقم تسطیر یافت نتیجهٔ یمن توجه و التفات ضمیر آفتاب اشراق عالی مقداریست که باعتقاد ارباب اخبار از مبداء جلوس یافت اعلان بر سریر جهانبانی اسی بومنا هذا مثل او دولتمندی بر مسند امارت جهانبانی ننشسته بزرگواری که شرح حالات عقلا بیست لفضائل نفسانی او رشحی از عمان است و وصف مقالات بلغا قیاس بالفاظ آبدارش قطرهٔ از بحر بیکران رای عالم آرای او مشکوة انوار هدایت و طبع مشکل گشای او مصباح اغوای درایت ب

آفتاب رای تو گر سایه بر چرخ افگند + ماه را عار آید از خورشید گردون اقتباس + پیش رای روشنت اسرار گیتی کشف شد + مهبط نور الهی نیست جای التباس + از رشحات غمام انعامش چمن امانی سیراب و از عطای دست گهربارش مطایای آمال گرانبار ب

من ناس جدارک بالغمام لنصف ما بالحکم تشلیین + انت اذا جدت ضاحک ابدا + وهو اذا جاده مع العین + حسن تلطف او ضامن هر آرزو که در متخیله هوس بسیار گنجد ولطف او کافل و هر مراد که بر خاطر مفلس بی پیرایه بگذرد کاسهٔ چشم از الوان نعمت او صندوق سینهٔ نیاز از جواهر گنجینهٔ عطای او پر دارد ب

لا یزال الدنیا الیه حاجت کفوا + ای بیاوی انت الرزق فلان + فکانه فی کنیته عرض + فما ینبغی زمان فیه لعدزمان + از شمایم لطف عمیمش گل مراد در چمن امید شگفته از نسیم خلق کریمش درخت تمنا در باغ رجا بار ورگشته ب

نسیم گل چو بخلق تو نسبتی دارد + بصد زبان بستاید هزار دستانش + حضرت باری سبحانه و تعالی نفس نفیس و ذات بی بدل امیر روشن ضمیر را بر سریر کامرانی تا قیام قیامت معزز و مکرم دارد و بمطالب دنیوی و مآرب اخروی این صاحب مکنت را برساناد بمنه و فضله و طوله هیچ شک نیست که در اوقات خمس کروبیان عرش و مقیمان فرش را واجب بود که دست بآمین بردارند

رنگین ادایی حمد و نخل پیرایی گلشن ثنا لایق شادابی بخش ریاض فکر کن

در کتاب لاجواب ایا صداقت مآب یعنی تاریخ بی‌نظیر مرغوب بهر پیر و برنا که در هفت مجلد بر هفت همچو سبع سیاره برای رفع ظلمت جهان جهالت داده است

اعنی

روضة الصفا

جلد سیوم

تصنیف میر خاوند با قسم دو کاتب شاه هروی که در تدوین این نسخهٔ جامع داد سخنوری داده الحق قانونی بهاست که تصحیح تمام و طبع صحیح گویا داد ...

در مطبع فیض مجمع منشی نولکشور واقع لکهنو مزین بطبع مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنائی که سبحان ملاء اعلی از ادای شمه از آن عاجز آیند و شکر و سپاسی که سکان صوامع بالا در گفتن آن بتقصیر اعتراف نمایند سزاوار ساحت عزت داوریست که اینهمه وقایع با تسلیم و حوادث آیه منوط باراده و تقدیر او است مصوری که چندین اشکال مختلفه و صور متنوعه مربوط بخامه تشکیل و قلم تصویر او است نظم ز ابر افگند قطره بسوی یم ❊ ز صلب آورد نطفه در شکم ❊ ازان قطره لولوی لالا کند ❊ وزین صورتی سرو بالا کند ❊ و صلوات صلوات فایحات که نسیم ریاض فردوس از رائحه شمامه معطر آن غالیه سای و دریوزه کند و تحف تسلیمات طیبات که باد روح انگیز بهشت از طیب روایح آن عطرآمیزی استعاره نماید بر تربت مقدس و مرقد منور شفیع روز محشر صاحب کلمه بعثت الی الاسود والاحمر نظم امام رسل پیشوای سبیل ❊ امین خدا مهبط جبرئیل ❊ کلیمی که چرخ فلک طور اوست ❊ همه نورها پرتو نور اوست ❊ و بر روضات آل و اصحاب و عترت احباب او باد الی یوم التناد اما بعد چنین گوید راوی این حکایات که ختم و آرنده و جامع روایات مختلفه و پراگنده که چون خاطر خطیر ضمیر آفتاب تاثیر عالی حضرت معالی منقبت گردون منزلت مشتری ماهیت مملکت پناه حکومت دستگاه مقرب حضرت سلطانی منظور نظر عاطفت ایزد سبحانی بیت خورشید سپهر آفرینش ❊ جمشید سریر ملک بینش ❊ سرور اصحاب سریر و مفتخر ارباب شمشیر ناظم امور الملک والدین امیر علی شیر ابد الله ایام دولته و شید ارکان معدلته متوجه این معنی می بود بل امر میفرمود که بعد از اتمام دفتر اول و دفتر ثانی در تحریر دفتر ثالث پردازم مامول از عنایت ربانی چنانست که عنقریب باتمام رسیده صورت اختتام پذیرد من بنده فرمان بردار که سعادت دارین در قبول و امتثال امر حضرت امیر عالیمقدار میدانم از وفور اخلاص با وجود خفت دماغ و عدم فراغ خاطر پریشان و در پریشانی خود حیران منت بر جان نهاده بیت کمری بر میان جان بستم ❊ جان کمروار بر میان بستم ❊ رجا واثق که این کلمات نافرجام مطبوع طبع آن ملاذ اسلام آید و امل صادق که هر کجا سهوی باشد بقلم دراک سخن شناس کرم قدوه انام اصلاح فرماید و منه الاعانه والتوفیق و هو یهدی الی سواء الطریق **ذکر بعضی از کلمات قدسیه حضرت امیر المؤمنین علی** رض ابن ابیطالب کرم الله وجهه چون در مقدمه کتاب ایمائی بدین معنی شده بود که صدر دفتر ثالث بذکر ائمه اثنا عشر زیب و آرایش خواهد پذیرفت و شمه از حالات امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بر وفق مقتضی وقت و زمان بواسطه کمال مناسبت و شدت ارتباط در دفتر ثانی سمت گذارش پذیرفت اکنون بر ایفای وعده درین مقام اگر کلمه چند از الفاظ گوهربار آنحضرت که رشک در شاهوار است رقم زده کلک بیان گردد همانا در نظر ارباب بصیرت چندان بعید نخواهد بود و از آن جمله این است که فرمود الدنیا اولها عناء و آخرها فناء و حلالها حساب و حرامها عذاب من صح فیها امن و من مرض فیها ندم و من استغنی فیها فتن و من افتقر فیها حزن و من ساعاها فاتته و من نظر فیها اعمته معنی لازمی و مطابق این کلام آنست که مرد عاقل باید که باقبال دنیا از غم نشود و بادبار او مغموم نگردد که ابتدای وی مشقت و عناست و انتهای او عدم و فنا و حلال او در روز جزا حساب است و در حرام او در آن روز بعذاب هر که درین جهان تندرست باشد ایمن شود و هر که مرض دریابد غمناک و هر که توانگر باشد مغرور شود و هر که درویش گردد حزن و ملال از وی مفارقت نکند و هر که چیزی جمع کند دنماند و هر که در دنیا نظر کند دیده بصیرت او پوشاند

و از آنجمله فرموده که فرض الله تعالی الایمان تطهیراً من الشرک والصلاة تنزیهاً عن الکبر والزکوة تسبیباً للرزق والصیام ابتلاءً لاخلاص الخلق والحج تقویة للدین والجهاد عزاً للاسلام والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهی عن المنکر ردعاً للسفهاء والقصاص حقناً للدماء وترک شرب الخمر تحصیناً للعقل وترک الزنا تحصیناً للنسب وترک اللواطة تکثیراً للنسل و بفحوای این کلمات که حکیم علی الاطلاق عباد خود را تکلیف بایمان کرده بجهت آن کرده است که مزرعهٔ دل ایشان بنور توحید منور گشته از خس کفر پاک گردد ٭ تا خانهٔ دل خالی از اغیار نیابی ٭ پا منه در این خانه که از یار نیابی ٭ و ایجاب صلوة برای آنست که بندهٔ مؤمن از عیب کبر که صفتی ست بغایت مذموم خلاص شود و در فرضیت زکوة حکمت آنست که بر فقراء عباد باب رزق مفتوح باشد و در تکلیف صوم حکمت آنکه بندگان مخلص ممتاز گردند و الزام حج از جهة تقویت دین مبین ست و در ایجاب جهاد فائده آنکه اعلام اسلام مرتفع گشته انخفاض رایات کفر روی نماید و امر معروف مستلزم انتظام امور ملت ست و نهی از منکر موجب ردع سفهاست و اثبات قصاص برای آنکه دماء محفوظ و مصون ماند و حرمت شرب خمر بجهة آنست که عقل برقرار خود باشد تا تمیز نیک از بد و خیر از شر تواند کرد و ترک زنا از برای صیانت نسب است و ترک لواطه بجهة تکثیر نسل و از آن جمله فرموده الناس من خوف الذل فی الذل یعنی مردم از بیم تطرق ذلت و خواری در ذلت باشند و از آنجمله فرمود که طوبی لمن ذکر المعاد وعمل للحسنات وقنع بالکفاف ورضی عن الله تعالی یعنی خوشا حال آنکس که یاد معاد کند و اعمال او بجهة احراز مثوبات اخروی بود و قناعت کند بآنچه او را بسنده باشد از معاش و باراده حق عز و علا رضا دهد و از آنجمله فرمود که اغنی الغنا العقل واکبر الفقر الحمق واوحش الوحشة العجب واکرم الحسب حسن الخلق مفهوم از این کلمات آنکه هرکه بزیور عقل آراسته و بحلیهٔ خرد متحلی بود توانگرترین مردم آنکس باشد و مفلس ترین خلق آنکس ست که متصف باشد بصفت حماقت و هرکرا عجب و خودپسندی بیشتر وحشت او بیشتر و بهترین کمالات نفسانی حسن خلق ست و از آنجمله فرمود که الغنی فی الغربة وطن والفقر فی الوطن غربة مراد از این کلام آنکه هرکس که در غربت غنی و متمول باشد مردم بمجالست و مصاحبت او مائل و راغب باشند و آنکه در وطن مبتلا بفقر و قلت حال باشد خویشان و آشنایان با او الفت و آشنایی نداشته باشند و از آنجمله فرموده که عیبک مستور ما اسعدک جدک یعنی معایب تو از نظر دوست و دشمن پوشیده است مادام که بخت مساعدت نماید و مشهور است که ع بخت چون برگردد از پالوده دندان بشکند ٭ و از آنجمله فرموده است که فوت الحاجة اهون من طلبها الی غیر اهلها یعنی نارسیدن مطلوب نزد صاحب طبع سلیم آسان تر است از آنکه عجز بدرگاه لئیمان برند و از ایشان چیزی طلب دارند و از آنجمله فرموده است که لا مال انفع من العقل ولا وحدة اوحش من العجب ولا عقل کالتدبیر ولا کرم کالتقوی ولا قرین کحسن الخلق ولا میراث کالادب ولا قائد کالتوفیق ولا تجارة کالعمل الصالح ولا ربح کالثواب ولا ورع کالوقوف عند الشبهة ولا زهد کالزهد فی الحرام ولا علم کالتفکر ولا عبادة کاداء الفرائض ولا ایمان کالحیاء والصبر ولا حسب کالتواضع ولا شرف کالعلم ولا عز کالحلم ولا مظاهرة اوثق من المشاورة یعنی هیچ مالی نافع تر از عقل نیست و هیچ تنهایی پر وحشت تر از خودپسندی نیست و هیچ عقلی مثل تدبیر نیست و هیچ کرمی چون پرهیزگاری نیست هیچ همنشینی چون اخلاق نیکو نیست و هیچ میراثی مثل ادب نیست و هیچ راهبری چون توفیق نیست و هیچ بازرگانی مثل کردار خوب نیست هیچ سودی چون ثواب نیست و هیچ ورعی بآن نمیرسد که کسی در شبهه شروع ننماید و هیچ بازایستادنی چنان نیست که بنده از ارتکاب محرمات باز ایستد و هیچ علمی مثل اندیشه در مصنوعات الهی نیست و هیچ ایمانی مثل شرم و تحمل نیست و هیچ کمالی برابر فروتنی نیست و هیچ برتری مثل دانش نیست و هیچ معاونتی مقابل مشاورت نیست تا آنکه حروف گوید که دلائل این روایات در شرح نهج البلاغة مذکور است هرکرا رغبت بدانستن آنها باشد رجوع بآن کتاب نماید و از آنجمله فرموده که اضاعة الفرصة غصة یعنی اگر شخصی فرصتی یابد و مهمی که لائق بآن وقت بود نکند رنج و غصه کشد و سزاوار محنت و نقمت گردد ٭ وقت هر کار نگهدار که نافع نبود ٭ نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند ٭ و از آن جمله فرموده من اعطی اربعاً لم یحرم اربعاً من اعطی الدعاء لم یحرم الاجابة ومن اعطی التوبة لم یحرم القبول ومن اعطی الاستغفار لم یحرم المغفرة ومن اعطی الشکر لم یحرم الزیادة یعنی هرکرا توفیق چهار کار دهند چهار چیز بدو ارزانی دارند هرکه موفق گردد بدعا از اجابت محروم نگردد و هرکه موفق گردد بتوبه از قبول بی نصیب نماند و هرکرا نعمت استغفار دهند از آمرزش محروم نسازند و زبان هرکه بشکر گویا گردد بمزید آلاء و نعماء مخصوص گردد مصداق این مقال در کتاب حضرت ذوالجلال است حیث قال عز و علا فی الدعاء ادعونی استجب لکم و قال سبحانه و تعالی فی الاستغفار ومن یعمل سوءاً او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفوراً رحیماً وقال تبارک و تقدس فی الشکر لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید وقال عز اسمه انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم وکان الله علیماً حکیماً و از آنجمله فرمود که من یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة یعنی هرکه نفقه کند از مال خود طلباً لمرضات الله تعالی و آن مال اگرچه اندک باشد باری سبحانه و تعالی او را در عوض چیزی عظیم کثیر دهد و غرض از ید در این کلمات نعمت ست و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرق کرده میان نعمت بنده و پروردگار بقصر و طول چه آن قصیر و یسیر است و این طویل و جزیل و از آنجمله فرموده اصدقاؤک ثلثة واعداؤک ثلثة فاصدقاؤک صدیقک وصدیق صدیقک وعدو عدوک واعداؤک عدوک وعدو صدیقک وصدیق عدوک یعنی دوستان تو سه کس اند و دشمنان تو سه اما دوستان تو یکی خود دوست ست و دیگری دوست دوست و دیگری دشمن دشمن تو و دشمنان تو یکی خود دشمن ست دیگری دشمن دوست دیگری دوست دشمن تو و از آنجمله فرموده که مودة الآباء قرابة بین الابناء والقرابة احوج الی المودة

من المودة الی القرابة یعنی دوستان پدران خویشاوندی ست میان پسران و احتیاج خویشی بمحبت بیشتر است از احتیاج مودت بقرابت از شخصی پرسیدند که برادر بهتر یا برادر جواب داد که
برادر باید که یار باشد و قیل لکرم الله وجهه لو سد علی رجل باب و ترک فیه من این کان یاتیه رزقه قال من حیث یاتیه اجله یعنی از آنحضرت پرسیدند که اگر شخصی را در خانه کرده در آن را
مسدود گردانند روزی آن شخص از کدام ممر باو رسد جواب داد که از آن ممر که اجل باو رسد و از آنجمله فرموده که ما احسن تواضع الاغنیاء للفقراء طلبا لما عند الله تعالی و احسن منه تکبر الفقراء
علی الاغنیاء اتکالا علی الله تعالی خلاصه این کلمات آنکه چه خوب ست فروتنی توانگران نسبت بفقرا و درویشان و از آن بهتر تکبر اهل فقر است نسبت بایشان بنابر توکل و اعتمادی
که دارند بر عنایت ملک منان پوشیده نماند که در حکم و خطب و نصایح و رسائل علی مرتضی بعد از محمد مصطفی صلعم افصح فصحاست و اکثر من ان تعد و تحصی ست و ایراد آنها مناسب بتاریخ نی اینچند کلمه
بسبیل تیمن و تبرک رقم زده کلک بیان گشته سمت تحریر در رقم تسطیر یافت **ذکر خلافت امیر المؤمنین حسن بن علی رضوان الله علیهما و بیان بعضی از حالات آن** سرور اشبه
ترین خلق بود برسول خدا از سینه تا فرق علما سیر آورده اند که ابوبکر رض در بدایت خلافت خویش با مرتضی علی کرم الله وجهه و بعضی از اصحاب روزی بجای میرفت در اثنای سیر نظر او بر امیر المؤمنین حسن
افتاد که با کودکان بازی میکرد ابوبکر رض او را بر دوش خود نهاده گفت تو شبیه بخاتم الانبیائی نه مانند علی مرتضی و امیر المؤمنین علی ع ازین سخن متبسم گشته تصدیق ابوبکر نمود و کنیت وی ابو محمد است و لقبش تقی
و سید و وارث و ولد در منتصف رمضان سنه ثلاث و خمسین من الهجرة در مدینه وفات یافت حافظ ابو العلاء همدانی روایت میکند که چون امیر المؤمنین علی بجوار رحمت ایزدی پیوست امیر المؤمنین حسن ع بمنبر
برآمد و گفت ایها الناس امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدمین مثل او ندیده اند و متاخرین مانند وی نخواهند دید مردی بود که چون رسول صلعم او را بقلع و قمع اهل طغیان و عدوان امر
فرمودی جبرئیل ع از جانب یمین و میکائیل ع از جانب یسار موافقت و تقویت او کردندی و تا فتح و ظفر پیوسته نشدی مراجعت نمودی و در شبی متوجه بحضرت عزت و بارگاه صمدیت گشت که موسی بن عمران در
آن شب وفات یافت و عیسی بن مریم عروج بر آسمان کرد و یکی از نقبای بنی اسرائیل که در آن شب رفع شده بود تمام بر دو بعضی از اصحاب حاضر مجلس بعد از ادای این کلمات بآنجناب بیعت کردند در
هر حال کتب پیش از قبر مرتضی بیعت او اتفاق افتاد و نخستین کسی که بیعت کرد قیس بن سعد بن عباده انصاری بود و در آن حین قیس گفت بیعت
میکنم با تو بکتاب خدا و سنت حضرت خیر البرایا و جهاد با اهل ضلال امیر المؤمنین حسن فرمود که بدادنا کتاب الله و امثال آن داخل کتاب الله است اما ذکر سنت رسول ست احتیاج بتصریح آن نبود و از آن
سخن مردم استدلال کردند که او را میل بنزاع و جدال و محاربه و قتال نبود و چون معویه بن ابی سفیان از واقعه امیر المؤمنین علی و بیعت خلایق با امام زمان آگاهی یافت ضحاک بن قیس را بنیابت در
شام گذاشته با شصت هزار مرد بر عزم تسخیر ممالک عراق عرب روان شد و امیر المؤمنین حسن بر این اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمد و طی مسافت کرده بدیر عبدالرحمن نزول
فرمود و از آن موضع قیس بن سعد را با دوازده هزار سوار تا مداین مقدمه لشکر ساخت در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که چون امیر المؤمنین حسن ع بساباط مداین رسید آن روز در آن موضع توقف
نمود تا چهارپایان آسوده شدند و در حین ارتحال از آن موضع روز دیگر میان انجمن زبان بسپاس و ثنای باری تعالی گشاد و گفت ایها الناس شما بر آن شرط با من مبایعت کرده اید که در صلح
و جنگ متابعت نمائید بخدای که قدرت او در درجه کمال دارد که مرا نسبت بهیچکس بغض و عداوت نیست و از شرق تا غرب عالم احدی نتوان یافت که آزار و کراهت او در خاطر من باشد و جمعیت
و الفت و سلامت و اصلاح ذات البین نزد من دوست تر از تفرقه و پریشانی و دشمنی و خوف و بغض و عداوت ست و السلام مردم از مضمون این کلمات دانستند که او با معاویه صلح کرده
ترک خلافت خواهد کرد و طائفه از خوارج با یکدیگر گفتند والله این شخص ... خویش کافر شد و حمل خشم و غیظ خلائق بمرتبه رسید که بسر امیر المؤمنین حسن ع ریختند و جامه بر تن او پاره ساختند
و بساطی که بر آن نشسته بود بر بودند و اکثر لشکر متفرق گشتند و امیر المؤمنین حسن ع که مشاهده آن حال نمود گفت لا حول و لا قوة الا بالله و از گفتن آن سخنان پشیمان گشت در تاریخ ابو حنیفه
دینوری مسطور است که چون خبر شهادت امیر المؤمنین علی بسمع معویه رسید عزم عراق عرب کرد و عبدالله بن عامر را پیش از خود فرستاد و چون حسن بن علی ع ازین معنی وقوف یافت از کوفه
بیرون آمده محاربه عبدالله را وجه همت ساخت و چون بساباط رسید اثر کراهت حرب بر صفحات احوال خویش ظاهر دید بنابرین بر ادای خطبه کرده و ثنای گفت ایها الناس آینده که در سینه من
کینه هیچ مسلمانی نیست و شما نیز همین اعتقاد دارم و من ملاحظه میکنم که اکثر اصحاب در ارتکاب حرب تردد دارند و من تحمیل نمیکنم که مردم را بامری که خلاف طبع ایشان باشد تکلیف نمایم بعضی از لشکریان
که مذهب خوارج داشتند گفتند کفر الحسن کما کفر ابوه من قبله و طائفه باین اکتفا نکرده مصلی و جامهای آنجناب را غارت کردند و ردا از دوش مبارک او کشیدند و آنجناب بر اسپ سوار شده ندا کرد
که قوم ربیعه و همدان کجایند آن دو قبیله بحفظ و حمایت آنجناب پرداخته شر قوم را از وی باز داشتند و حسن ع بجانب مداین روان شد در اثنای راه شخصی از خوارج که او را جراح بن اسود میگفتند انتهاز
فرصت نموده ران آنجناب را زخمی زد و عبدالله بن حنظل و عبدالله بن ظبیان آن ملعون را کشتند و آنجناب در مداین در قصر ابیض نزول فرمود و جراحان بمعالجه زخم اشتغال
نمودند تا شفا یافت و درین اثنا معویه بانبار رسیده قیس بن سعد را که از قبل حسن بن علی ع در آن موضع بود محاصره کرد و عبدالله بن عامر بمداین نزدیک شد و حسن ع بعزم جنگ او از آنجا بیرون آمد و چون تلاقی فریقین
روی نمود عبدالله بن عامر فریاد کرد که ای اهل عراق من مقدمه معویه ام و غرض من محاربه نیست و معویه با جمعی کثیر در ولایت انبارست اکنون سلام من بحسن بن علی ع برسانید و بگوئید که عبدالله میگوید سوگند میدهم
که دست از محاربه بازداری و در هلاکت خود و دوستان خود سعی ننمائی سپاه چون سخن عبدالله را شنیدند خون کردند دست از کار و کار از دست رفت و امیر المؤمنین حسن ع مراجعت بمداین نمود

و ابن عامر متعاقب رسیده بمحاصرهٔ شهر قیام نمود و چون آنجناب جبن و ضعف اصحاب را مشاهده نمود با ابن عامر پیغام فرستاد که من ترک خلافت گفته زمام اختیار در کف معویه
می نهم اما شروطی چند شرط است ابوحنیفه دینوری گوید که شروط آن بود که معویه اگر کسی از اهل عراق و شیعهٔ امیرالمؤمنین علی را خسته باشد انتقام نکشد و هیچکس را مواخذه نکند و خراج اهواز را
هر ساله بآنحضرت مسلم دارد و مبلغ دو هزار درهم سال بسال بامیرالمؤمنین حسین ع رساند و در عطایا و صلات بنی هاشم را بر اهل بیت خویش تفضیل و ترجیح کند و در بعضی تواریخ مسطورست که شرط اول این بود که هر
درهم از بیت المال که در کوفه موجود بود با امیرالمؤمنین حسن ع تسلیم نماید تا قضای دیون خویش از آن کند و خراج دارابجرد فارس را هر سال بدو برساند تا حسن رضوان الله علیه در مهمات خود صرف
نماید و فرماید تا دیگر امیرالمؤمنین علی ع را سب نکنند گویند که معاویه مجموع شروط را قبول کرد الا سب امیرالمؤمنین علی را الا گفت که در مجلسی که امام حسن ع باشد علی را سب نکنند ابوحنیفه گوید که چون ابن عامر
خبر مصالحه به معویه فرستاد جمیع ملتمسات امیرالمؤمنین حسن ع را بانجاح مقرون داشته و در آن باب بخط خویش وثیقه نوشت و بخاتم خود مهر کرده ایمان مغلظه یاد کرد که خلاف آن نکند و
فرمود تا رؤسای شام اسامی خویش بر آن کاغذ نوشتند و آن عهدنامه را بعبدالله بن عامر داد و آن صحیفه را بجانب امیرالمؤمنین حسن ع فرستاد و امام حسن ع رضوان الله علیه بصلح تن در داده
مکتوبی بقیس بن سعد نوشت مضمون آنکه میان من و معویه صلح واقع شد میباید که از سر معارضت درگذری و امر حکومت را بازگذاری چون نامهٔ امیرالمؤمنین حسن بقیس رسید
صورت واقعه را با معارف سپاه تقریر کرد و گفت یکی از دو کار باید کرد یا بی امام بر قتال مبادرت باید نمود یا اطاعت معویه را باید منظور نظر داشت اعیان لشکر شق دوم را اختیار
نمودند و قیس بمدائن مراجعت کرد و در بعضی از روایات آمده که چون امیرالمؤمنین حسن ع عزم آن کرد که بساط محاربه را درنوردد عبدالله بن حارث بن نوفل را که خواهرزادهٔ معویه
بود برسالت نزد او فرستاد و پیغام داد که اگر بر مقتضی کتاب حق تعالی و سنت رسول او با زیردستان عمل خواهی نمود و مردم بجان و مال از تو ایمن و مطمئن خواهند بود مقالید امر و نهی عالم را
بتو می گذارم و الا بقدر وسع و امکان در دفع تو خواهم کوشید حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین معویه از این معنی مستبشر شده گفت آنچه بر زبان امام حسن ع گذشته قبول کردم و اگر
ملتمس دیگر دارد او را نیز باسعاف و انجاح مقرون گردانم عبدالله گفت که حسن رضی الله عنه میگوید که تسلیم حکومت بر چند شرط دیگر موقوفست معویه پرسید که آن کدامست
جواب داد که یکی آنست که اگر تو پیش از وی ارتحال نمائی امر ریاست با او باشد دیگر آنکه در مدت العمر حکومت خویش هر سال پانصد هزار درهم از بیت المال باو دهی دیگر
آنکه خراج فسا و دارابجرد فارس را سال بسال بوی رسانی معویه گفت همه را قبول کردم و ملتمسات او را باجابت مقرون گردانیدم و بعد از آن کاغذی سفید را مهر کرده بعبدالله
داد و گفت این صحیفهٔ مختوم را نزد حسن بن علی ع ببر و بگوی که معویه میگوید که نشان اسعاف مقاصد تو این مهر منست بر این کاغذ اکنون غرض آنست که سطری چند بر این صحیفه
نویسی که آن سطور مبنی باشد از موافقت و متابعت تو با من و شهادت جمعی از اصحاب تو باید که باین قضیه مقرون گردد عبدالله کاغذ گرفته بازگشت و معویه طائفه از اعیان
قریش را بمرافقت او نامزد نمود و آن جماعت چون بخدمت امیرالمؤمنین حسن ع رسیده صورت واقعه را معروض داشتند حسن سلام الله علیه گفت که آنچه با معاویه گفته ام که بعد از
وفات او حکومت بمن تعلق پذیرد دنیاوی بوده زیرا که مرا میلی بآن هم نیست و اگر بودی امروز از سر آن در نگذشتمی و خراج دارابجرد نمیخواهم ملتمس معاویه را مبذول میدارم آنگاه دبیر خود
را فرمود که صلحنامه را باین سیاق بنویس که این مصالحه ایست میان حسن ابن علی ابن ابیطالب و معویه بن ابی سفیان و بر آن اقرار با او صلح میکند و خلافت را بوی بازمیگذارد که چون
وفات معویه نزدیک رسد هیچکس را بحکومت نصب نکند و مهم ریاست را حوالهٔ شوری کند تا مسلمانان بحسب مصلحت خویش شخصی را خلیفه سازند شرط دیگر آنکه اهل اسلام از دست
و زبان او ایمن باشند و با کافهٔ خلائق معاش بر وجه احسن کند و شرط سوم آنکه بتخصیص شیعه و متعلقان و منتسبان علی ابن ابیطالب با اهل و عیال از وی در امان باشند و هیچ
نوع بآن جماعت تعرضی نرسانند بر این جمله شرط کرد و بپذیرفت و معویه بن ابی سفیان بادای عهد جل میثاق و پیمان بست و قبول کرد که باین شروط وفا کند و پیرامون مکر و کید نگردد
و در بارهٔ حسن بن علی و برادرش حسین ع در سر و علانیه بدی نیندیشد و دیگر آنکه فرماید که بایشان و متعلقان ایشان مضرتی نرسانند و آن طبقه در هر قطری از اقطار دنیا که توطن نمایند
از اسارت اذی گماشتگان او مصئون و محفوظ باشند و بر این جمله گواه گرفت عبدالله ابن الحارث ابن نوفل و عمرو بن ابی سلمه و فلان و فلان را و چون مبانی مصالحه استحکام
یافت این خبر بسمع قیس ابن سعد رسید با یاران خویش گفت که چون حسن بن علی ع بر چنین امری رضا داد شما جنگ کنید بی مقتدائی یا بر بیعت با ضلالت اقدام نمائید
اصحاب گفتند که ما متابعت را با ضلالت دوست تر میداریم از آنکه خونهای ما ریخته شود و اموال ما در معرض تلف افتد و اهل و عیال ما ضائع گردند و باین روایت
قیس ابن سعد از موضعی که بود بیرون آمده متوجه کوفه شد و در آنجا بخدمت امام حسن ع استسعاد یافت هم در آن روز معاویه با لشکر شام بکوفه رسید و امیرالمؤمنین حسن ع
را طلبید تا با او بیعت کند و آنجناب باز خبر فرستاد که بیعت من با تو وقتی دست دهد که عامهٔ خلائق از تو در امان باشند معویه جواب داد که ذمه ما از من ایمن اند مگر قیس ابن
سعد بن عباده که او را هیچ وجه نزد من امانی نیست حسن جواب فرستاد که اگر طالب بیعت منی باید که او نیز از تو ایمن و مطمئن باشد چون این سخن بمعاویه رسید قیس را
امان داد و امیرالمؤمنین حسن ع بمجلس معویه رفته با او بیعت کرد و بقولی معویه گفت حسین را طلب داشته تا او نیز بیعت کند و کسی بطلب او رفته امیرالمؤمنین حسین ع ابا نموده

بمجلس معاویه بیامد امام حسن ع گفت ای معاویه حسین را بر بیعت اکراه مکن که پیش از قتل بر بیعت تو ترجیح دارد و او را نتوان کشت تا اهلبیت او را نکشند و اهل بیت او را نتوان بقتل
آورد تا شیعهٔ او مقتول نگردند و این مهم بدو رود درازانجا معویه چون این سخن بشنید از سر بیعت امام مظلوم درگذشت و در روایتی آنکه چون امیر المؤمنین حسین ع از بیعت معویه سر باز زد
امیر المؤمنین حسن ع او را از جبر و تکلیف کرد تا بر مبایعت اقدام نمود و شیعه این روایت را مسلم نمیدارند گویند چون معویه قیس ابن سعد را به بیعت خویش دعوت کرد امتناع نمود
و امیر المؤمنین حسن ع او را نصیحت کرده گفت برو با معویه بیعت کن که مصلحت درین ست و قیس عذر یا گفته امام حسن ع در آن باب مبالغه و الحاح نمود قیس طوعاً و کرهاً
نزد معویه رفته با وی بیعت کرد معویه گفت ای قیس من نمیخواستم که اینکار بمن رسد و تو زنده باشی قیس گفت من هم ارادهٔ آن نداشتم که زنده باشم و تو حکومت کنی مختار
مجلس در تسکین فتنه کوشیدند تا حرارت جانبین زائل شد و چون زمام حل و عقد مهام اسلام در قبضهٔ اقتدار حاکم شام آمد عمرو ابن العاص با معویه گفت که امام حسن ع
را بگوی که بر منبر رود و خلق را از عزل خویش و خلافت تو بیاگاهاند و چنان نمود که امام حسن از ادای خطبه عاجز خواهد آمد و مردم را معلوم خواهد گشت که او را صلاحیت این
مهم خطیر نبود معویه گفت این امر خطیر محتاج الیه من نیست عمرو گفت بالضرورة او را تکلیف میباید کرد و معویه از امیر المؤمنین حسن التماس این معنی نمود آن جناب به بالای
منبر برآمد و حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی و درود بر مصطفی گفت ای قوم خدای عز و علا با دل ما و شما را هدایت داد و بآخر ما را از ریختن خون نگاه داشت و شما هر آئینه سر ملامت
و سرزنش بکنید که امر را بغیر اهل آن دادم و این حق را در غیر موضعش نهادم اما قصد من درین قضیه صلاح حال امت بود و ان الله تعالی قال للنبی و ان ادری لعله فتنة
لکم و متاع الی حین و چون سخن بدینجا رسید معویه بیطاقت شده گفت بس است ای ابو محمد فرود آی و چون لطافت لسان و فصاحت بیان امیر المؤمنین حسن سمت ظهور
یافت عمرو بن عاص خجل شده و معویه از آن التماس پشیمان شده کینهٔ عمرو بن عاص در ضمیرش پدید آمد بعد از وقوع مصالحه امیر المؤمنین حسن ع با اتباع و اشیاع بجانب
مدینه مشرفه رفت و معویه بطرف شام مراجعت کرد و بروایتی مدت خلافت امام حسن ع شش ماه بود و درین اثنا معنی الخلافة بعدی ثلاثون سنة بر همگنان واضح و لائح گشت
چه زمان خلافت خلفای اربعه بیست و نه سال و نیم بود و سر آن سخن که نیز حضرت مقدس نبوی در شان امیر المؤمنین حسن رض فرموده که این پسر من سید است و عنقریب حضرت باری تعالی
بواسطهٔ او در میان دو گروه عظیم از مسلمانان اصلاح کند ظاهر و باهر باشد نقلست که اول کسی که امیر المؤمنین حسن ع را بنابر مصلحت توبیخ و ملامت کرده او را بر مباشرت حرب تحریص
نمود حجر بن عدی بود تفصیل این مجمل آنکه حجر چون بآن جناب ملاقات نمود گفت ای پسر رسول خدا کاش من پیش از این می مردم تا این روز را نمیدیدم تو ما را از زمرهٔ اهل عدل
بیرون آورده در زمرهٔ ارباب جور داخل گردانیدی و ما بواسطهٔ این حرکت تو طریق هدایت را که سالها در آن سلوک می نمودیم گذاشته ردی بجادهٔ عنایت و غوایت که
تنها از آن گریزان بودیم نهادیم و بصفت دنائت و خستی که لائق و مناسب طور ما نبود گرفتار گشتیم اکنون اگر صلاح باشد بر سر حرف تحسین رویم و این سخن بر طبع امیر المؤمنین
حسن رض دشوار آمده گفت ای حجر من منابر و مسند ریاست را به معاویه مسلم داشتم که طباع اکثر مردم خود را بالصلح مائل دیدم و چون اثر کراهیت حرب در بشرهٔ جبین آن جماعت
مشاهده کردم گفتم چگونه ایشان را برامری که از آن گریزان باشند ترغیب نمائیم دیگر آنکه از خوف قتل شیعهٔ خویش رقبهٔ خود را از ربقهٔ حکومت بیرون آوردیم و امر حرب را بروز
دیگر گذاشتیم فان الله کل یوم فی شان و چون حجر بن عدی را از امیر المؤمنین حسن ع باسی ردی نمود برافقت عبیده بن عمر نزد امیر المؤمنین حسین رض رفت و هر دو با او گفتند که یا
ابا عبدالله ذل را بعز و قلیل را بر کثیر اختیار فرمودید و بنا بر افعال شما تا اکنون در مقام اطاعت و انقیاد بودیم بعصیان ابدی گرفتار گشتیم مطیع و ملتمس آنکه از برادر خود صلح او
ابا کنی و شیعهٔ خود را از اطراف کوفه جمع سازی و ما در دو مرد مطیع فرمانبردار را بمقدمهٔ لشکر گردانی تا دمار از نهاد این و از متابعان او برآریم امیر المؤمنین حسین رض جواب داد که ما با معویه بیعت
کردیم و عهد و پیمان در میان آورده ایم و در مذهب و مروت چگونه بر نقض عهد اقدام توان نمود ایشان هر دو ملول و محزون گشته صبر و تحمل را شعار خود ساختند علی بن بشر همدانی گوید که
من و سفیان ابن لیلی بعزم پابوس امیر المؤمنین حسن رض بمدینه رفتیم و چون بمجلس او در آمدیم مسیب بن نجبه و عبدالله بن ودک التیمی و سراج ابن مالک خثعمی را نزد او یافتم
من روی با میر المؤمنین حسن آورده گفتم السلام علیک یا مذل المؤمنین گفت و علیک السلام بنشین که من مذل مومنین نیستم ولیکن عزیز کنندهٔ ایشانم زیرا که غرض
من از مصالحه که با معویه کردم آن بود که خون شما ریخته نگردد و چون اصحاب خود را در قتال دیدم بیقین دانستم که اگر صلح نکنم جمیع شیعهٔ من در معرض تلف آیند و بخدا سوگند
که اگر با جبال و اشجار بجنگ معویه می رفتم عاقبت این امر را با او تفویض می بایست نمود علی ابن بشر گوید که چون سخن را از امام حسن شنیدم از مجلس او بیرون آمده
بجانب امام حسین رض رفتیم و آنچه از برادرش شنیده بودم با او گفتیم امیر المؤمنین حسین رض گفت که سخن ابو محمد موافق حق مطابق صدق است و تا این مرد یعنی معاویه در قید حیات
است چاره جز آن نیست که هر کس در خانهٔ خویش بنشیند نقلست که چون امیر المؤمنین حسن رض بمدینه آمد شخصی با او خطاب کرد که یا مسود وجوه المؤمنین آنجناب فرمود که
مرا سرزنش مکن که بر رسول خدا مکشوف شده بود که بنی امیه بر منبر او متعاقب یکدیگر بر می آمدند و این صورت بر طبع مبارکش گران آمد سورهٔ انا اعطیناک الکوثر نازل

گشت و درین سال اعنی سنه اربعین خوارج با هم گفتند که اگر در محاربه امیر المومنین علی کشی را تقدیم کرد راست یا الی اکنون در جواز و وجوب حرب معویه هیچ تردد نیست
و بعد از تقدیم مشوره شش صد کس با سردار خویش فروه ابن نوفل اشجعی بنخیله آمدند و معویه ازین صورت خبر یافته با میر المومنین حسن پیغام فرستاد که همت بر حرب
آن جماعه مصروف گردان امیر المومنین حسن جواب داد که جنگ شاید کرد و بر سلک و ما اقدام شاید نمود چنانچه بر همه روشن است که من دامن از خلافت درچیدم و اگر مرا میل
حرب بودی نخست با معویه محاربه نمودمی و بنابر آنکه با اهل قبله مقاتله شاید پرداخت و شیوه خود را در سلک شاید انداخت کنج عزلت را پسندیده و بساط مخاصمت را در نوردیده ام

ذکر وفات امیر المومنین حسن رضی الله عنه و شمه از مناقب او

و در بعضی از روایات آمده که در یکی از شروط مصالحه آن بود که تعیین خلیفه بعد از معویه به مشورت امیر المومنین حسن باشد
و چون چند گاه از قضیه صلح بگذشت معویه را خاطر بر آن قرار گرفت که یزید را ولیعهد گرداند و معارف مشاهیر آفاق را به بیعت او خواند و تحقیق میدانست که این قضیه با وجود
امیر المومنین حسن متمشی نخواهد شد لاجرم در دفع آنحضرت تسهیا بر و تا ورده تدبیر اندیشید مروان بن حکم را که بدید رسول خدا بود به مدینه فرستاد مندیلی زهرآلود مصحوب او گردانیده
گفت که این مندیل به جعده بنت اشعث بن قیس زوجه حسن رسان و بوی بگوی که اگر بعد از مباشرت وجود حسن را باین مندیل پاک سازی و او بعالم آخرت انتقال
کند معویه پنجاه هزار درهم به تو دهد و ترا در سلک ازدواج یزید کشد مروان بقول معویه ابن ابی سفیان بمدینه رفت و جعده را فریفت تا بموجب مذکور عمل نموده زهر با دام
در اعضای او سرایت کرد و تا بفرادیس جنان خرامید و چون آن واقعه هایله روی نمود معویه پنجاه هزار درهم بجعده داده با پسر خود یزید گفت که شاید وعده که وفا شده میباید که بنت اشعث
را در قید نکاح آوری یزید جواب داد که جعده با فرزند رسول خدا وفا نکرد از وی چه خیر و نیکوئی توقع توان داشت و کرا رغبت مواصلت و مصاحبت وی باشد بیت صحبت گیتی
که تمنا کند با که وفا کرد که با ما کند بعد العلقة گفته اند که آنجناب را شربتی مسموم دادند و گروهی گویند مرضی بروی عارض شده چهل روز بیماری او امتداد یافت در تاریخ حافظ ابرو مسطور است
که از امیر المومنین حسن روایت کنند که در ایام مرض خویش گفت سقیت السم مرتین و هذه الثالثة جناب ولایت انتما خواجه محمد پارسا قدس سره ذکر امیر المومنین حسن را در فصل الخطاب
باین عبارت ادا فرموده که امام حسن بن علی از معاملات وی جزوی بگویم مر او را شش بار زهر دادند پنج بار در روی کار نکرد و حسین بن علی بالین وی آمد و گفت یا برادر ترا که
زهر داده است مرا خبر کن تا اگر ترا کاری باشد جمعی کنم گفت یا برادر پدر ما نبود و مادر ما فاطمه زهرا نبود و جد ما مصطفی نبود و جده ما خدیجه نبود و از اهل عز میباید و اگر
نیست خدای عز و جل را با مرد و با آنکس که مرا زهر داده کمن بخشند که بهشت در نزدم مردی در آمد و حسن بن علی نان بخورد گفت مرا ده هزار درهم ده امست امام حسن بفرمود تا ویراده هزار درم
دادند و آن بیرون رفت و گفتش بیا تا نان خوری گفتند یا ابن رسول الله ده هزار درم بخشیدی و گفتی بیا تا نان بخور گفت بدان خدای جل ذکره که جبرا برای تخلق فرستاده است که اگر من تا امروز
دانستم که کسی را باید گفت که بیا تا نان خوری قد انتهی کلامه فاض الله علیه شآبیب الغفران گویند که امیر المومنین حسن در ایام صحت بخواب دید که قل هو الله احد بر پیشانی او مکتوب بود از این
رویا بغایت مستبشر گشت و چون این سخن بسمع سعید بن مسیب رسید گفت قد دنا اجله از عمیر بن اسحق روایت کرده اند گفت من در رفیقی بعیادت امیر المومنین حسن رفتیم و چون نزد او نشستیم شنیدیم که با
شخصی میگفت که بپرس از حال من و آنکس جواب داد که خدای تعالی ترا عافیت بدهاد تو بپرس بار دیگر با نزد گفت بپرس از حال من پیش از آنکه مجال پرسش نماند آن شخص همان جواب داد
بعد از آن امام حسن گفت پاره از جگر من افتاده است و چند نوبت مرا زهر دادند و این نوبت زهری دیگرست عمیر گوید که روز دیگر بخدمت او رسیدم امام حسین را دیدم بر بالین او نشسته بود
و میگفت ای برادر این فعل نسبت بتو از که صادر شده است و گمان تو بکیست امام حسن گفت که اگر با تو گویم بر قتل او اقدام می نمائی جواب داد که آری امیر المومنین حسن فرمود که اگر
گمان من نسبت با آنکس مطابق واقع شده است شدت نکال و کمال عقاب آفریدگار تشفی خواهد بود و اگر مطابق واقعه نباشد حیف باشد که بیگناهی کشته شود و نقل است که امیر المومنین حسن در مرض
موت با حسین گفت که چون من بمیرم مرا نزد جدم یعنی رسول دفن کن بشرطیکه خوف خون ریختن نباشد و اگر مخافت چنین آفتی بود در بقیع مدفون گردان و چون امام حسن وفات
یافت امیر المومنین حسین و موالی سلاح پوشیده چون وهم آن داشت که نگذارند که برادر بزرگوارش را در روضه رسول دفن کنند و ابو هریره با وی گفت که بخدا سوگند میدهم ترا که وصیت
امام حسن را ضایع نکنی که این قوم مادر را در حجره حضرت رسالت نخواهند گذاشت که دفن فرمائی او دست از نصیحت باز نداشت تا امیر المومنین حسین جنازه آنجناب را به بقیع برد
قریب بموضعی که مادر امیر المومنین علی فاطمه بنت اسد بن هاشم مدفون بود بخاکش سپرد و در بعضی روایات آمده است که چون امیر المومنین حسن قبری نزدیک بقبر حضرت رسالت
کنند و جنازه آنجناب را بر سر قبر برده نهادند و قبل از دفن عائشه رضی الله عنها وقوف یافت و بر استری سوار شده بآن موضع رفت و بمنع مشغول گشت شیعه امیر المومنین علی بنیاد
غوغا کرده گفتند ای عائشه روزی بر جملی نشسته محاربت کنی و روزی بر استر سوار شده بر جنازه نبیره پیغمبر منازعت آغاز نهی و نگذاری که او را دفن کنند چندانکه سعی نمودند مفید نیفتاد و
مردم بدو فرقه متفرق شدند و بجانب یکدیگر تیر انداختند و چند تیر بجنازه رسید آنگاه امام حسین بنابر وصیتی که سابقا مذکور گشت جنازه را به بقیع بردند و قولی آنکه عائشه بوصیت حسن رضا داده
اما سعید بن العاص که والی مدینه بود و طائفه از عثمانیه بمنع پیش آمدند صاحب مستقصی گوید که در آن زمان حکومت مدینه بمروان الحکم تعلق میداشت و او نگذاشت که امام حسن را

پیش رسول خدا دفن کنند و ابو حنیفه دینوری نیز در تاریخ خویش این حرکت ناپسندیده را با مروان نسبت کرده است گویند که در آن آوان که خبر وفات امیر المؤمنین حسن ع بمعویه رسید ابن عباس در دمشق بود چون آنجناب بمجلس او درآمد و بنشست معویه گفت یا ابا العباس شنیدی که حسن بن علی هلاک بر ملک اختیار کرده است و نقد حیات را بالقابض ارواح سپرده عبد الله ابن عباس گفت که انا لله و انا الیه راجعون چون دانست که غرض او ازین سخن اظهار شماتت بود گفت ای معویه حفرهٔ که از برای تو مقرر و مقدر شده است بمرگ حسن ع مسدود نخواهد گشت و تو در عالم تا قیامت بر مسند کامرانی باقی نخواهی ماند و ما که اهل بیت محمدیم بمصیبتی که ازین عظیم تر بوده گرفتار شده ایم خدای عز و علا ما را ازین مصائب فرجی روزی کناد این سخن گفت و برخاست معویه گفت من بعمر خویش عاقل تر و حاضر جواب تر از ابن عباس کسی را ندیده ام نقل ست که امیر المؤمنین حسن بسبیل تعاقب زن میخواست و طلاق میداد ازین جهت امیر المؤمنین علی با مردم میگفت که دختران خود را بپسر من تزویج مکنید که مذواق و مطلاق است اما ابکار و نسوان تزویج او رضی الله عنه رغبت می نمودند بواسطهٔ آنکه آن طائفه رسیده بود که چشم و چراغ دودمان عبد منافع در ایام طفولیت امیر المؤمنین حسن رض را بوسه بسیار بر ناف او میزده لاجرم دوست می داشتند که تن ایشان بموضع مساس آنحضرت رسید تا آتش دوزخ بر اندام آن جماعت نرسد بر سند موصلی روایت جابر آمده و رسول ع خدا فرمود که هر کس که شاد گردد که بجانب اهل بهشت نظر کند گو در حسن ع ابن علی نگاه کن ابن زبیر گوید که در زمانیکه رسول خدا در سجده بود امام حسن بر پشت مبارک او برآمد و رسول او را از پشت خود دور نکرد تا باختیار خود فرود آمد و در اخبار آمده که حضرت مقدس نبوی در شان امام حسن رض فرمود اللهم انی احبه واحب من احبه یعنی ای خدای سزای پرستش من او را دوست میدارم و هر که محب او است من وی را نیز دوست میدارم فضائل و مناقب امیر المؤمنین حسن رض زیاده از آنست که اوراق گنجایش آنها داشته باشد و هر چند مثنوی که صاحب ترجمه مستقصی ایراد کرده اختصار نموده می آید و آن ابیات اینست ۵ اگر عمری بیارایم سخن را + نشاید نعت من نعت حسن را + سخن گیرد که جز در مدح او نیست + سزای وصف و اخلاق حسن نیست + سخن گر بگذرد از چرخ اخضر + هنوز از قدر هم باشد فروتر + سخن را گر بعلیین رسانم + رسانیدن بقدرش کی توانم + کمالش گرچه نزد ماست ظاهر + زبان ماز وصف اوست قاصر + دو گیتی را ز جودش زیب و زین است + نظیر او اگر گوئی حسین است + در ربیع الابرار مسطور است که مدت حیات امیر المؤمنین حسن رض چهل و هفت سال و چند ماه بود

ذکر امام شهید مظلوم امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه

کنیت او ابو عبد الله است و لقبش شهید و سید ولادت آن جناب در مدینه اتفاق افتاد در روز سه شنبه چهارم شعبان سنه اربعه من الهجرة و بروایتی در روز پنجشنبه سوم ماه مذکور متولد شده بعضی در پنجم ماه مذکور گفته اند و زمان حمل او شش ماه بود و هیچ فرزندی غیر از وی و یحیی ع بن زکریا شش ماهه متولد نشده و حسین رض از سینه تا پای با رسول ع خدا شباهت داشت گویند که میان ولادت حسن رض و علوق فاطمه رض بحسین پنجاه روز بوده و چون امیر المؤمنین حسین رض متولد شد فاطمه زهرا او را پیش رسول ع آورد و رسول قرة العین خود را حسین رض نام نهاده از برای وی عقیقه کرد در روایت است از ام الفضل بنت الحارث گفت روزی نزد رسول الله رفته گفتم یا رسول الله خوابی هولناک دیده ام و از مهابت آن ترسیده ام فرمود که چه دیدی بعرض رسانیدم که دیدم که پارهٔ از جسد تو بریده در کنار من آمد و روزی او را برده در کنار رسول ع نهادم ناگاه دیدم که اشک از چشم مبارک آنحضرت روان گشت گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله سبب گریه شما چیست فرمود که جبرئیل ع آمد و مرا خبر داد که امت من زود باشد که این پسر را بکشند و خاک سرخ آورد از تربت او و در بعضی از روایات آمده که اسماء بنت عمیس گفته که چون از مولد حسن یکسال منقضی شد امام حسین متولد شد و رسول ع خدا فرمود که اسماء پسر را بمن آور او را در خرقه سفید پیچیده نزد آنحضرت بردم حضرت رسول در گوش راست وی اذان و در گوش چپ او اقامت گفت آنگاه او را در کنار خویش نهاد و گریست گفتم فداک ابی و امی گریه تو چیست یا رسول الله فرمود که از حال این پسر میگریم گفتم این پسر اکنون متولد شده و هنوز امری عارض نشده که موجب گریه باشد فرمود که ای اسماء تقتله الفئة الباغیة من بعدی لا انالهم شفاعتی بعد از آن گفت ای اسماء فاطمه را ازین حال خبر ندهی و در بنوقت که قریب العهد بولادت است داغ غم بر دل او ننهی روایت است از ام سلمه که گفت رسول شبی از حجرهٔ من بیرون رفته بعد از زمانی دیر باز آمد پریشان حال و خاک آلوده چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالت است فرمود که مرا امشب بموضعی از عراق که آنرا کربلا خوانند بردند و مکان قتل حسین رض و محل قتل جماعتی از اولاد و اهل بیت مرا بمن نمودند و من خونهاے ایشان را برچیدم و این ست در دست من آنگاه دست مبارک بگشود و گفت این را بستان و نگاه دار و هرگاه این خاک مبدل بخون تازه گردد بدانکه حسین را کشته اند و بموجب فرموده آنرا از وی بستاندم چون در آن نظر کردم مانند خاک سرخی بود و در قاروره داشن کرده سر قاروره را محکم ساختم و چون امام حسین رض عزیمت کوفه نمود در روز و شب در قاروره نظر میکردم در صباح روز دهم محرم که امام حسین ع در آن روز القتل کرد در قاروره نگاه کردم آن خاک بحال خود بود و چون در آخر روز نظر بر قاروره افگندم دیدم که بخون تازه مبدل شده ناله و زاری کردم و تا دشمنان اهل بیت نشنوند و شماتت نکنند خاموش گردیدم و بعد از اندک فرصتی خبر آمد که امام حسین ع با اهل بیت در آن روز بعز شهادت فائز گشته منقول ست که روزی رسول امام حسین را بر ران راست خود نشانیده بود و فرزند صلبی خود ابراهیم را بر ران چپ و ران حسین جبرئیل حاضر گشته گفت خدا تعالی این هر دو را از برای تو جمع نخواهد کرد و یکی را از تو باز خواهد ستاند اکنون تو یکی را اختیار فرمای آنحضرت گفت که اگر حسین رض وفات یابد از مفارقت او هم جان من بسوزد و هم جان علی ع و فاطمه رض و اگر ابراهیم

نقل کنند بشیر الم او بر جان من باشد پس مرگ ابراهیم را اختیار کردم و بعد از انقضای سه روز ابراهیم وفات یافت و هرگاه که امام حسین نزد پیغمبر آمدی او را بوسه دادی و گفتی اهلاً و مرحبا بمن فدیته بابنی ابراهیم از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت است که گفت من دیدم که جبرئیل آمد و فوجی از ملائکه با او بودند همه بالها گشاده و آثار ماتم در وفات حسین میگریستند و جبرئیل قبضهٔ خاک از تربت حسین همراه داشت و آنرا برسول خدا داده و از آن خاک بوی مشک بمشام میرسید و با آنحضرت خطاب کرد که ای حبیب خدا این خاک فرزند تو حسین بن فاطمه است که جمعی از طاغین در زمین کربلا او را بشربت شهادت خواهند چشانید رسول خدا فرمود ای جبرئیل قومی که فرزند دختر مرا بکشند فلاح یابند جبرئیل گفت فلاح و نجات نیابند و خدا تعالی میان دلها و زبانهای ایشان اختلاف پدید آرد شرحبیل بن عون گوید که فرشته که موکل بحار بود در بیان اعظم آمد و بالهای خود را گشاده گفت ای اهل دریاها لباس ماتم بپوشید که فرزند محمد مصطفی را خواهند کشت و از دریا بر پیغمبر آمد و گفت ای حبیب خدا قومی از روی زمین با یکدیگر جنگ خواهند کرد و امت تو یکی از آن دو گروه فاسق و ظالم فرزند ترا در دشت کربلا قتل خواهند رسانید و این خاک از تربت فرزند تست آنگاه یک قبضه خاک از زمین کربلا بحضرت رسالت داد و حضرت رسول آن خاک را ببوسید و بگریست و بر قاتل امیرالمؤمنین حسین لعنت کرد و آن خاک را بام سلمه تسلیم نمود و از کیفیت قتل امام حسین خبر داد و فرمود که این قبضه خاک را نگاه دار و بهر وقت درین نظر میکن چون ببینی که این خاک بخون تازه گشته باشد دانی که واقعه فرزند من حسین نزدیک آمده است روایت کرده اند که چون یکسال از عمر امام حسین بگذشت دوازده فرشته بصور مختلفه نزد حضرت رسالت آمده گفتند که ای محمد فرزند ترا همان رسد که به هابیل رسید و باو آن مقدار ثواب دهند که بهابیل دهند و کشنده او را آن مقدار گناه باشد که قاتل هابیل راست و راقم اوراق گوید که در قتل امیرالمؤمنین حسین اخبار بی نهایت بنظر رسیده و ذکر مجموع آنها موجب تطویل میشود و اکنون بذکر خبری چند که در باب سبطین وارد شده اکتفا میرود در تتبع بن عنوان روایت کنند که رسول نماز میگزارد و حسن و حسین آمده بر پشت آنحضرت نشستند و آن سرور هر دو را در کنار خود نشاندی و گاهی این را بوسه میداد و گاهی آنرا قومی گفتند یا رسول الله ایشان را دوست میداری فرمود که ریحانتی من الدنیا یعنی چگونه دو ریحانه خود را دوست ندارم سلمان فارسی گوید حضرت رسول فرمود که الحسن و الحسین ابنی من احبهما احبنی و من احبنی احبه الله و من احبه الله ادخله الجنة و من ابغضهما ابغضنی و من ابغضنی ابغضه الله و من ابغضه الله ادخله النار یعنی حسن و حسین دو پسر من اند هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته باشد و هر که مرا دوست داشته باشد خدا را دوست دارد و هر که دوست دارد خدا را حق عز و علا او را به بهشت در آورد و هر که حسن و حسین را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که مرا دشمن گیرد خدا را دشمن گیرد و هر که خدا را دشمن دارد او را بدوزخ در آورد جابر بن عبدالله روایت کرد که حضرت رسول فرمود که اقتدوا بالشمس فاذا غابت الشمس فاقتدوا بالقمر و اذا غابت القمر فاقتدوا بالزهرة فاذا غابت الزهرة فاقتدوا بالفرقدین فقیل یا رسول الله ما الشمس و ما القمر و ما الزهرة و ما الفرقدین فقال الشمس انا و القمر علی و الزهرة فاطمة و الفرقدین الحسن و الحسین یعنی راه راست طلبید بنور آفتاب اگر خورشید غایب گردد بروشنائی ماه طلب هدایت کنید اگر ماه محجوب شود بزهره طلب راه راست نمائید و اگر زهره مستور گردد بنور فرقدان طالب طریق مستقیم شوید پرسیدند که یا رسول الله عبارت از آفتاب کدام است و زهره و فرقدان کیانند فرمود که آفتاب منم و ماه علی است و زهره فاطمه و فرقدان حسن و حسین اند و در فصل الخطاب باین عبارت مذکور است بعد از ذکر امیرالمؤمنین حسن از اخلاق حسین چیزی بگوئیم روزی طعام میخورد و کنیزکی بر سر او ایستاده بود با کاسه طعام کاسه از دست وی بیفتاد وی خشم گرفت کنیزک گفت والکاظمین الغیظ امام حسین گفت کظمت غیظی کنیزک گفت والعافین عن الناس امام حسین گفت عفوت عنک کنیزک گفت والله یحب المحسنین امام حسین گفت انت حرة لوجه الله سبحانه و مناقب آن کسان که توان گفت که پاره از پیغمبر باشند و خدای عز و جل در شان ایشان گفته باشد انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا کی بپایان رسد انتهی کلام فصل الخطاب شهادت امیرالمؤمنین حسین در کربلا با برادران و دوستان در سنه احدی و ستین من الهجرة اتفاق افتاد و آن قضیه بتفصیل در زمان حکومت یزید مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز بر روایتی مدت حیات آنجناب پنجاه و هفت سال و پنج ماه بود

ذکر احوال علی ابن الحسین رضی الله عنهما

کنیت او ابو محمد و ابو الحسین است و ابو القاسم نیز گفته اند و ابوبکر هم گویند و لقبش سید العابدین زین العابدین سجاد و ذو الثفنات نام مادرش شهربان و قیل شهربانویه بنت یزدجرد بن شهریار بن خسرو پرویز بن هرمز بن انوشیروان العادل ولد یوم الجمعة و یقال یوم الخمیس فی النصف من جمادی الآخر و قیل لتسع خلون من شعبان سنة ثمان و ثلاثین من الهجرة و قیل سنة ست و ثلاثین و قیل سنة سبع و ثلاثین در ربیع الابرار مسطور است که امیرالمؤمنین علی حریث ابن جابر جعفی را بحکومت بعضی از بلاد مشرق فرستاد و حریث دو دختر یزدجرد بدست آورده بخدمت آنحضرت آورد و حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی شهربانو را بقرة العین حسین داد و دیگری را که مسماة بکیهان بانو بود به محمد بن ابی بکر ارزانی داشت تا آنجا است انیک خواهرزاده امام زین العابدین متولد شده و از آن خواهر دیگر قاسم ابن محمد آنجناب را ذو الثفنات بجهت آن میگفتند که از کثرت عبادت مواضع سجود او مانند زانوی شتر درشت شده بود گویند که تا زمان وفات امام زین العابدین در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز گذاردی و در حین شهادت امیرالمؤمنین علی دو ساله بود و در واقعه کربلا بیست و دو ساله بود و او از اعیان سادات اهل بیت و عظمای تابعین است ابن المسیب و غیره از وی روایت کرده اند آیات و علامات شرف و بزرگواری او از حیز تعداد بیرون است و از همه بدیع تر و عجیب تر تکلم حجر الاسود است چنانکه مرویست که محمد حنفیه با زین العابدین در مکه شریف مجتمع گشته در باب امامت سخن میگفتند محمد حنفیه گفت که بامامت سزاوارترم زیرا که

فرزند صلبی امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام و سلاح رسول بمن باید داد امام زین العابدین گفت کای عم از خدا بترس و دعوی که در آن محق نباشی مکن محمد حنفیه سخن خود را اصرار نمود امام زین العابدین گفت کای عم هر که بامامت او حجر الاسود گواهی دهد خلیفهٔ وقت و امام زمان وی است و قرار بر این جمله واقع شد امام زین العابدین گفت ای عم تو در سؤال تقدیم نمای و از حضرت قادر مختار مسألت فرمای تا حجر الاسود بر امامت تو شهادت اقامت کند و چون محمد حنفیه دست بدعا برآورده و از حجر الاسود سؤال کرد هیچ جواب نشنیدند امام زین العابدین گفت که تو نیز همین نهج عمل نمای امام زین العابدین بعد از فراغ از مناجات گفت ای حجر الاسود بحق آن خدای که مواثیق انبیا و اصفیا را در تو نهاده است و ترا باین کرامت مشرف ساخته که خبر دهی مرا بزبان عربی فصیح که وصی و امام بعد از امیر المؤمنین حسین بن علی کیست و چون امام زین العابدین این سخن گفت سنگ در حرکت آمد چنانچه نزدیک بآن باشد که از مکان خود بیرون آید و حضرت قادر مختار او را بسخن آورده گفت ای خدای سزای پرستش بتحقیق که امامت بعد از حسین بعلی ابن الحسین رسیده است و امام اوست محمد حنفیه که این صورت غریب مشاهده نمود بامامت امام زین العابدین قائل گشت و از زهری منقولست که گفت در مدینه شنیده ام که علی ابن الحسین را بفرمان عبد الملک مروان غل بر گردن و بند گران بر پای نهاده در فلان خیمه محبوس گردانیده اند و اهل حفظ و حراست میخواهند او را از آن بلدهٔ طیبه بیرون برند من نزد محافظان او رفته دستوری خواستم که با او ملاقات نموده شرط وداع بجای آورم آن جماعت رخصت داده من بخیمه درآمدم و او را بآن حال دیدم بگریستم و گفتم ای کاش من بجای تو بودمی و تو بسلامت میبودی امام گفت ای زهری ترا تصور آنست که من از این قیود زحمتی دارم هر گاه که من خواهم اینها دور شود و میباید که اگر تو باشباه و امثال تو الم و اندوهی رسد عذاب خدای را عز و جل بر خاطر گذرانی تا آن بر تو آسان گذرد آنگاه دست و پای خود را از بند غلها بیرون داده گفت ای زهری من دو منزل بیش با این جماعت بغل و بند نخواهم رفت و چون از مدینه بیرون رفتند و چهار روز از این قضیه بگذشت گماشتگان او بشهر باز گشتند و هر چند او را طلب کردند نیافتند و بعضی از نگاهبانان او گفتند ما در دو منزلی فرود آمده و شب همه شب بیدار بوده او را محافظت مینمودیم چون روز شد او را ندیدیم و بند پای بر او محمل یافتیم زهری گفته که بعد از آن نزد عبد الملک بن مروان رفتم و او روی بمن آورده از حال علی ابن الحسین پرسید و من آنچه از حالات او دانستم گفتم عبد الملک گفت در همان آن که گماشتگان من او را گم کرده بودند نزد من آمده گفت میان من و تو چه واقع شده گفتم پیش من اقامت فرمای قبول نکرد و بیرون رفت و بخدا سوگند که من از خوف و هیبت او بزیر آمده بودم زهری هر گاه که یاد علی ابن الحسین کردی بگریستی و گفتی وی زین العابدین است و آنجناب از کثرت عبادت ملقب باین لقب شده بود و زیاد ابن رستم گفته که در مجلس امام جعفر صادق حاضر بودم که ذکر امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب میکردند جعفر آنحضرت را مدحی گفت که اهل آن بود بعد از آن گفت که هیچکس را از امت طاقت عمل رسول الله نباشد و نبوده مگر امیر المؤمنین علی را و اگر چه آنکس عمل میکرد کند که روی او در میان بهشت و دوزخ باشد یعنی بثواب این امیدوار باشد و از عقاب آن ترسان و گفت امیر المؤمنین علی هزار بنده آزاد کرد و از خالص مال خویش و لباس او بغیر کرباسی نبودی و اگر آستین جامهٔ او از سر انگشتان مبارک او در گذشتی آن زیادتی را ببریدی و هیچکس از فرزندان و اهل بیت رسول در لباس و علم و تقوی با امیر المؤمنین علی چندان شباهت نداشت که علی ابن الحسین گویند که علی ابن الحسین چون وضو ساختی رنگ او زرد گشتی از وی پرسیدند که چرا در رنگ روی مبارک ترا در این حال می بینیم فرمود که هیچ میدانید که روی بجناب عزت و علا و عظمت و کبریا که می آرم و توجه و عزیمت بخدمت که دارم از سفیان بن عیینه منقولست که گفت امام زین العابدین قصد حج کرد و چون هنگام احرام خواست که تلبیه کند رنگ او زرد گشته لرزه بر اعضای او افتاد و لبیک گفتن دست نداد پرسیدند که چرا لبیک نمیگوئی فرمود از خوف آنکه لبیک گویم و جواب لا لبیک آید این سخن گفته بگریه درافتاد گفتند از تلبیه گفتن چاره نیست چون یکبار زبان به لبیک بگشاد بیخود گشته بیفتاد و با قضای جمیع ارکان حج و طواف این حال از وی کم نشد ابو محمد حسن ابن علی روایت کرده که شخصی از اهل بیت نزد علی ابن الحسین آمده با وی سفاهت بسیار کرد و او را بمعایب منسوب گردانید اما علی ابن الحسین با او هیچ نوع سخن نگفت و بجواب وی قیام ننمود و بعد از مراجعت آن شخص با جمعی که در خدمت او بود گفت میخواهم که با من بیائید تا جواب آنمرد بگوئیم همه قبول کردند امام نعلین در پای کرده پیاده میرفت و میگفت الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین یاران از این سخن دانستند که هیچ امری از آن جناب ظاهر نخواهد گشت که موجب آزار موذی باشد و چون بدر وثاق آن مرد رسیدند آواز دادند که ای فلان آن شخص با خاطر پریشان بیرون آمد چه تصور کرد که امام بجهت انتقام آمده و امام زین العابدین فرمود ای برادر در شأن من آنچه گفتی اگر در نفس من موجود باشد از آن استغفار میکنم و دوست دارم که بپوشد و اگر موجود نیست خدای تعالی ترا بیامرزد و از تو عفو کناد مرد موذی چون این سخن شنید در میان هر دو چشم او بوسه داد و زبان بثنای او گشاده گفت بل قلت فیک ما لیس فیک و انا احق به و در باره تو گفتم چیزی که در تو موجود نیست و من بآن سزاوارترم راوی گوید که این شخص یکی از اولاد حسن بن علی بود کرامات و مقامات امام زین العابدین اکثر من ان تعد و تحصی است و تتمهٔ آن اخبار در کشف الغمه و شواهد النبوة مذکور است و وفات آنجناب ثامن عشر محرم سنه خمس و تسعین اتفاق افتاده در زمان حکومت ولید بن عبد الملک بن مروان در گورستان بقیع نزد امیر المؤمنین حسن مدفون گشت

ذکر احوال محمد ابن علی ابن الحسین رضی الله عنهم ولادت آنجناب در مدینه اتفاق افتاد فی سنه سبع و خمسین من الهجرة النبویة در روز جمعه غرهٔ رجب و بعضی سیم صفر گفته اند مادرش ام عبد الله بنت امیر المؤمنین حسن است و او هاشمی از دو هاشمی متولد شد کنیت او ابو جعفر و لقبش باقر است و او بواسطهٔ تبقر او در علم یعنی توسعه دادن آن را باقر

گفتند و این لقب ملقب گشت مناقب مآثر وی بیش از آنست که زبان قلم و بنان به بیان تقریر و تحریر آن وافی باشد میمون بن صباح روایت کند از امام جعفر صادق که از پدر خویش امام محمد باقر نقل میفرمود
که گفت روزی پیش جابر بن عبد الله انصاری در آمدم و او مکفوف البصر بود سلام کردم جواب باز داد و پرسید که تو کیستی گفتم محمد بن علی بن الحسین گفت نزدیک آی پیش رفتم دست مرا ببوسید
و چون خواست که پای مرا ببوسد دور شدم گفت رسول ترا سلام میرساند گفتم علیه السلام و رحمة الله و برکاته این صورت چگونه بوده باشد یا جابر و بچه کیفیت آنحضرت مرا یاد کرده گفت روزی در خدمت
رسول الله بودم فرمود که یا جابر لعلک تبقی حتی تلقی رجلا من ولدی یقال له محمد بن علی بن الحسین یهب الله له النور والحکمة فاقرأه منی السلام یعنی ای جابر شاید که تو باقی مانی تا آنزمان که ملاقات کنی با یکی از اولاد
من که او را محمد بن علی بن الحسین گویند خدای تعالی او را نور و حکمت دهد پس از من سلام برسان و در روایتی چنین آمده که جابر بن عبد الله گفت که حضرت رسول با من فرمودند یوشک ان تبقی
حتی تلقی ولدا لی من الحسین یقال له محمد یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقرئه منی السلام یعنی یا جابر شاید که باقی مانی تا فرزندی را از نسل حسین با شد ملاقات کنی که او را محمد گویند علم دین بگشاید چون او را ببینی
از من سلام برسانی احمد بن محمد عیسی روایت میکند که جابر بن عبد الله انصاری در مسجد رسول می نشست عمامه سیاه بر سر بسته و گاهی ندا میکرد که یا باقر مردم میگفتند که جابر بیهوده میگوید و اسمی که مسمی ندارد
بر زبان میراند و جابر میگفت که بخدا سوگند که این بیهوده نیست چه از رسول خدا شنیده ام که با من میگفت انک ستدرک رجلا منی اسمه اسمی شمائله شمائلی یبقر العلم بقرا ابو بصیر که مکفوف البصر بود گوید که روزی
به امام باقر گفتم که شما ذریت رسولید فرمود که آری پرسیدم که رسول وارث علوم جمیع انبیا بود جواب داد که آری گفتم که شما جمیع علم رسول را میراث یافته اید فرمود که بلی یافته ایم جمیع میراث پدر خویش
یافته ایم گفتم بر این تقدیر شما را قدرت این باشد که مرده بدعای شما زنده شود و نابینا و ابرص از رحمت خویش شفا یابد و هر چه مردم بخورند و ذخیره کنند از آن خبر دهید گفت آری باذن حق سبحانه و
تعالی بعد از آن با من گفت که ای ابو بصیر پیشتر آی چون پیش رفتم دست مبارک بر چشم من نهاد و گفت با کافی و بر روی من فرود آورد چشم من بینا شد چنانچه کوه و صحرا و ارض و سما را دیدم
باز دست بر دیده من بمالید چشم من بحال اصلی رفت نابینا شدم آنگاه فرمود ای ابو بصیر اگر خواهی باذن الهی چشم ترا بینا سازم چنانچه دیدی و حساب تو بر خدای تعالی باشد اگر خواهی
بی حساب به بهشت روی گفتم آن میخواهم که چند روز نابینا باشم و بی حساب به بهشت در آیم و سخنان اوست که مردم بجهت آن کینه و عداوت ما میورزند که ما اهل بیت رحمتیم و شجره نبوت
و معدن حکمت و جای فرشتگان و محل فرود آمدن وحی و آثار کلمات اوست که بلای مردم بر ما عظیم است و اخلاق در طبیعت ایشان ... اگر ترک ایشان میگیریم ... ما را
یاری نمیدهند فرمود که ما خازنان علم خداوندیم و ما والیان امر و تقسیم خداییم ... ما را بر اهل آسمانها ... آدمی را بیافرید که علم خدا کسی را از ما
ابرار و از الفاظ گوهربار اوست که سخن ما بلند باشد و مردم آنرا آسان فهم نکنند و احتمال آن نکنند مگر فرشته مقرب یا نبی مرسل یا بنده که باری سبحانه و تعالی دل او را امتحان کرده باشد
برای ایمان و اخلاص او و دانسته و از کلمات اوست که بخدا سوگند که ما خازنان خداییم در آسمان و زمین ... که علم حق ما دانسته ایم شرح کمالات و مناقب امام محمد باقر محلی
... بدین مختصر احتمال آن نکند ... امیر المؤمنین حسن ذکر احوال جعفر بن محمد
بن علی ابن الحسین رضی الله عنهم کنیت او ابو عبد الله است و لقب مشهورش صادق و نام مادر امام ام فروه بنت محمد ابن ابی بکر است ولادت او در مدینه اتفاق افتاده فی سنه ثلاث و ثمانین و مائة
من الهجرة و قیل فی ثمان ... و از سادات اهل بیت و عظمای آن طایفه بوده بعالم علوی ... از مشاهیر علما و ملت احمدی ازوی روایت میکنند چون یحیی بن سعید الانصاری و سفیان ثوری و سفیان عیینه
و شعبی و یحیی بن سعید القطان و غیرهم از ائمه اسلام ... ذکر و ... بمانند بخاری رحمه الله در تاریخ خویش آورده که کلمات نفیس در علم توحید و تحقیق ازوی صادر گشته و شاگرد
بیان الصوفی کتابی تالیف کرده است محتوی بر هزار ورق مشتمل بر کرامات و فضائل آن بزرگوار عالیمقدار و منطوی بر پانصد رساله و در کتاب کشف المحجوب مسطور است که امام جعفر صادق علیه التحیة
بلند مرتبه بکو سیرت و صافی سیرت بود و در اشارات دقیق است و جمله علوم مشهور است و میان مشایخ بدقت کلام و متانت معنی و در کتب معروف است در میان ارباب طریقت و اصحاب
حقیقت سفیان ثوری گوید که از ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق التماس کردم که مرا وصیتی کن تا بجا آورم آن قیام نمایم شاید که بواسطه آن از عنایت الهی منتفع گردم گفت ای سفیان دروغ
گوی را مروت نیست و حسود را راحت نی و بدخوی را بزرگی و سیاست نی و ملوک و سلاطین را اخوت نی گفتم ای فرزند رسول خدا زیاده کن فرمود که نفس خود را از محارم حضرت الهی باز دار تا عابد
باشی و بآنچه خداوند جل ذکره نصیب تو کند راضی باشی تا بعفت غنی شوی و صحبت نیکو کن با مردم تا مسلمان باشی و با فاجر مصاحبت مکن تا بارتکاب گناه
مبتلا نگردی گفتم زیاده کن ای پسر رسول خدای و ای مقتدای راهنمای فرمود که ای سفیان هر که عزت خواهد بی عشیرت و هیبت خواهد بی سلطنت باید که بیرون آید از ذلت
معصیت گفتم زیاده این میخواهم گفت مصاحبت نمودن با همنشین بد خروج از جاده سلامت است و مجالست کردن با بیگانگان مستلزم تهمت و ملامت و عدم محافظت زبان موجب شماتت
و ذلت باشد روایت است که روزی امام بحق ناطق جعفر صادق نشسته بود و بر یمین و یسار خویش جمعی فقیر و کیل خواهی داده و درین اثنا مالداری از توانگران مکی بمجلس او در آمده آن شخص از تعالی نشستند و جهت
توانگری آنمرد ابواب اکتسابات و شکایات آمیز بنیاد کرد امام فرمود که ای فلان این فقیران بسر دامان فشکر گستاخ حضرت بادشاه علی الاطلاق اند هیچ خللی ... مقام خدمت
باشند و ... مقابل مرحوی خویش بزانوی ادب نشستند حکایتی مشهور است در تواریخ مذکور است که ابو جعفر منصور در ایام خلافت خویش روزی حاجب را گفت که جعفر بن محمد را حاضر گردان و ...

ای فرزند صلبی امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب امام وسلاح رسول بمن باید داد امام زین العابدین گفت که ای عم از خدا بترس و دعوی که در آن محق نباشی مکن محمد حنفیه سخن خود را اصرار نمود امام زین العابدین گفت که ای عم بهر که بامامت او حجر الاسود گواهی دهد خلیفهٔ وقت و امام زمان وست و قرار بر این جمله واقع شد امام زین العابدین گفت ای عم تو در سؤال تقدیم نمای و از حضرت قادر مختار مسألت فرمای تا حجر الاسود بر امامت تو شهادت اقامت کند و چون محمد حنفیه دست بدعا بر آورده و از حجر الاسود سؤال کرد هیچ جواب نشنید با امام زین العابدین گفت که تو نیز بهمین نهج عمل نمای امام زین العابدین بعد از فراغ مناجات گفت ای حجر الاسود بحق آن خدای که مواثیق انبیا و اصفیا را در تو نهاده است و ترا باین کرامت مشرف ساخته که خبر دهی مرا بزبان عربی فصیح که وصی و امام بعد از امیر المؤمنین حسین بن علی کیست و چون امام زین العابدین این سخن گفت سنگ در حرکت آمد چنانچه نزدیک بآن باشد که از مکان خود بیرون آید و حضرت قادر مختار او را در سخن آورده گفت ای خدای سزای پرستش تحقیق که امامت بعد از حسین بعلی ابن الحسین رسیده است و امام اوست محمد حنفیه که این صورت غریب مشاهده نمود بامامت امام زین العابدین قائل گشت و از زهری منقولست که گفت در مدینه شنیده ام که علی ابن الحسین را بفرمان عبد الملک مروان غل بر گردن و بند گران بر پای نهاده در فلان خیمه محبوس گردانیده اند و اهل حفظ و حراست میخواهند او را از آن بلده طیبه بیرون برند من نزد محافظان او رفته دستوری خواستم که با او ملاقات نموده شرط وداع بجای آورم آن جماعت رخصت داده من بخیمه در آمدم و آنرا بآن حال دیدم بگریستم و گفتم ای کاش من بجای تو بودمی و تو سلامت میبودی امام گفت ای زهری ترا تصور آنست که من از این قیود زحمتی دارم هر گه که من خواهم اینها در شود و میباید که اگر تو با اشباه و امثال تو الم و اندوهی رسد عذاب خدای را عز و جل بر خاطر گذرانی تا آن بر تو آسان گذرد آنگاه دست و پای خود را از بند و غل رها داده گفت ای زهری من دو منزل بیش با این جماعت بغل و بند نخواهم رفت و چون از مدینه بیرون رفتند و چهار روز از این قضیه بگذشت گماشتگان او بشهر باز گشتند و هر چند او را طلب کردند نیافتند و بعضی از نگاهبانان او گفتند ما در دو منزلی فرود آمده و شب همه شب بیدار بوده او را محافظت مینمودیم چون روز شد او را ندیدیم و بند پای او در محمل یافتیم زهری گفته که بعد از آن نزد عبد الملک بن مروان رفتم و او زوی بمن آورده از حال علی ابن الحسین پرسید و من آنچه از حالات او دانستم گفتم عبد الملک گفت در همان روز که گماشتگان من او را گم کرده بودند نزد من آمده گفت میان من و تو چه واقع شده گفتم پیش من اقامت فرمای قبول نکرد و بیرون رفت و بخدا سوگند که من از خوف و هیبت او بزیر آمده بودم زهری هر گاه که یاد علی ابن الحسین کردی بگریستی و گفتی وی زین العابدین ست و آنجناب از کثرت عبادت ملقب باین لقب شده بود زیاد ابن رستم گفته که در مجلس امام جعفر صادق حاضر بودم که ذکر امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب میکردند جعفر آنحضرت را مدحی گفت که اهل آن بود و بعد از آن گفت که هیچکس از امت طاقت عمل رسول الله نداشته و نبوده مگر امیر المؤمنین علی را و اگر چه آنکس عمل مرجحی کند که روی او در میان بهشت و دوزخ باشد یعنی ثواب این امید وار باشد و از عقاب آن ترسان و گفت امیر المؤمنین علی هزار بنده آزاد کرد از خالص مال خویش و لباس او بغیر کرباس نبودی و اگر آستین جامه او از سر انگشتان مبارک او در گذشتی آن زیادتی را ببریدی و هیچکس از فرزندان و اهل بیت رسول در لباس علم و تقوی با امیر المؤمنین علی چندان مشابهت نداشت که علی ابن الحسین گویند که علی ابن الحسین چون وضو ساختی رنگ او زرد گشتی از وی پرسیدند که چرا رنگ روی مبارک ترا در این حال متغیر می بینیم فرمود که هیچ میدانید که روی بجانب عزت و علا و عظمت و کبریا که می آرم و توجه و عزیمت بخدمت که دارم از سفیان بن عیینه منقولست که گفت امام زین العابدین قصد حج کرد و چون هنگام احرام خواست که تلبیه کند رنگ او زرد گشته لرزه بر اعضای او می افتاد و لبیک گفتن دست نداد پرسیدند که چرا لبیک نمیگویی فرمود از خوف آنکه لبیک گویم و جواب لا لبیک آید این سخن گفته بگریه در افتاد گفتند از تلبیه گفتن چاره نیست چون یکبار زبان به لبیک بگشاد بیخود گشته بیفتاد و باقی اعضای جمیع ارکان حج و طواف اشتغال از وی کم نشد ابو محمد حسن ابن علی روایت کرد که شخصی از اهل بیت نزد علی ابن الحسین آمده با وی سفاهت بسیار کرد و او را بمعایب منسوب گردانید اما علی ابن الحسین با او هیچ نوع سخن نگفت و بجواب وی قیام ننمود و بعد از مراجعت آن شخص با جمعی که در خدمت او بود گفت میخواهم که با من بیائید تا جواب آنمرد بگویم همه قبول کردند امام نعلین در پای کرده پیاده میرفت و میگفت الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین یاران از این سخن دانستند که هیچ امری از آن جناب ظاهر نخواهد گشت که موجب آزار موذی باشد و چون بدر وثاق آن مرد رسیدند آکر دکای فلان آن شخص با خاطر پریشان بیرون آمد و تصور کرد که امام بجهت انتقام آمده امام زین العابدین فرمود ای برادر در شان من آنچه گفتی اگر در نفس من موجود باشد از آن استغفار میکنم و دوست دارم که توبه و انابت میسر شود و اگر موجود نیست خدای تعالی ترا بیامرزد و از تو عفو کناد مرد موذی چون این سخن بشنید در میان هر دو چشم او بوسه داد و زبان به ثنای او گشاده گفت بل قلت فیک ما لیس فیک وانا احق به یعنی بار دو گفتم چیزی که در تو موجود نیست و من بآن سزاوارترم راوی گوید که این شخص یکی از اولاد حسن بن علی بود کرامات و مقامات امام زین العابدین اکثر من ان تعد وتحصی ست و شمه از انها در کشف الغمه و شواهد النبوه مذکورست وفات آنجناب ثامن عشر محرم سنه خمس و تسعین اتفاق افتاده در زمان حکومت ولید بن عبد الملک بن مروان در گورستان البقیع نزد امیر المؤمنین حسن مدفون گشت

ذکر احوال محمد ابن علی ابن الحسین رضی الله عنهم

ولادت آنجناب در مدینه اتفاق افتاد فی سنه سبع و خمسین من الهجرة النبویه در روز جمعه غره رجب و بعضی سیم صفر نیز گفته اند مادرش ام عبد الله بنت امیر المؤمنین حسن ست و او هاشمی از دو هاشمی متولد شده کنیت او ابو جعفر و نقش نگین او ... ست و بواسطه تبحر او در علم یعنی توسع وی در آن او را

رسول استمدان باید و او را بیرون آورده نشود تا بر خیزد قائم از میان ما گفت ابن مقیم اما جفر ابیض ظرفی است که توریت موسی و انجیل عیسی و زبور داود و سایر کتب الهی و سایر
اما مصحف فاطمه هر چیزی که از قوه بفعل آید و نام هر ملکی و حاکمی که تا قیامت پیدا شود در آنست و جامعه کتابی است که طول آن هفتاد گزست که رسول خدا آنرا املا فرموده و امیر المؤمنین
علی بخط خود نوشته و هر چه محتاج الیه خلق است تا روز قیامت در آنجا مسطور است حتی ارش جلده و نصف جلده روایتست که جعفر صادق فرمود که سلونی قبل ان تفقدونی فانه
لا یحدثکم احد بعدی بمثل حدیثی یعنی بپرسید از من پیش از آنکه گم کنید مرا هیچکس بعد از من با شما سخنی مثل سخن من نخواهد گفت حقایق و دقایق و کرامات و خوارق عادات امام جعفر صادق ع
بیرون از حد احصی متجاوز است درین مقام برین چند کلمه اختصار افتاد و امام جعفر صادق بقولی در سنه ثمان و اربعین و مائه بعالم بقا خرامید ایام خلافت ابو جعفر عباسی او را در گورستان بقیع که
پدرش امام محمد باقر و جدش امام زین العابدین و عم جدش امام حسن در آنجا مدفون اند دفن کردند و گویند مدت حیات آنجناب شصت و پنج سال بود ذکر احوال موسی بن جعفر صادق رضی الله عنهما
ولادت او در ابوا اتفاق افتاد و گویند منزلی است میان مکه و مدینه فی صفر سنه ثمان و عشرین و مائه کنیتش ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو عبد الله است و بواسطه فرط حلم و تکظم غیظ ملقب بکاظم گشت
مادرش ام ولد بود مسماة بحمیده بربریه گویند که اکبر اولاد امام جعفر صادق او بود و بصفات حمیده آراسته و باخلاق پسندیده پیراسته بجود و احسان آراسته و مشهور به بر و امتنان مذکور
نوبتی بسمع شریف وی رسانیدند که فلان کس پیوسته بغیبت تو مشغولست فی الحال هزار دینار برسم انعام نزد او فرستاد ابو محمد ابن یحیی علوی روایت میکند که شخصی از اولاد عمر بن الخطاب
امام موسی را رنجانیدی و امیر المؤمنین علی را دشنام دادی بعضی از منتسبان اهل بیت با او گفتند که ما را رخصت فرمای تا این شخص را بکشیم و انتقام اهل بیت از وی بکشیم جناب امام مبالغه تمام
بحال ما کرد و ایشانرا ازین حرکت منع فرموده پرسید که آنمرد کجاست بر ضیعت خود رفته است امام بمبالغه تمام بجانب آن ضیعه روانه شد و چون بدانجا رسید مرکب بمزرعه او راند عمری مذکور فریاد
برآورد و تشنیع آغاز کرد که مرکب در کشت زار مردان مران امام موسی التفات بسخن او نکرده همچنان میراند تا بدو رسید و از مرکب فرود آمده پیش او بنشست و در روی او تبسم کنان پرسید که ترا درین زراعت
چند خرج شده باشد گفت دویست دینار باز امام استفسار نمود که چند امید میداری که ازین مزرعه بتو رسد جواب داد که دویست دینار امام فرمود تا سیصد دینار بیرون آورده پیش
او نهاده فرمود که این سیصد دینار را بستان و امید از زراعت نیز منقطع مگردان آن مرد برخاست و سر امام را ببوسید و از گناهان گذشته عفو و اغماض طلب نمود و گفت هیچکس در فضیلت
کرم برای اولاد نبی و ولی مسابقت نتواند جست و امام موسی کاظم چون بمنزل خود باز گشت با مخصوصان خویش که قصد آن شخص داشتند صورت حال را بیان کرد و
فرمود که این فعل که از من صادر گشت به بود یا آنچه شما تصور کرده بودید گویند که امام موسی قرآن را بغایت نیکو خواندی و در قرآن خواندن بگریستی و سامعان نیز بگریستندی و در ان
زمان بتجوید و ترتیل او هیچکس کلام الهی قرائت نمیکرد و در مدینه او را زین المجتهدین میگفتند روایت است که محمد بن جعفر منصور که مهدی خلیفه عبارت از وست امام را از مدینه بدار السلام
بغداد برده محبوس فرمود در آن شب امیر المؤمنین علی را در خواب دید که با او میگفت یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم ربیع حاجب گوید که هم در آن شب مهدی مرا
طلب داشت و چون پیش او رفتم این آیه را با آواز خوش میخواند و میگریست آنگاه گفت برو و موسی بن جعفر را نزد من حاضر گردان بموجب فرموده عمل نمودم و مهدی چون امام موسی را دید
برخاست و در کنارش گرفته بنشانید و صورت واقعه را تقریر کرده گفت هیچ توانی که مرا ایمن گردانی و بر من و فرزندان من خروج نکنی فرمود بخدا سوگند که هرگز این داعیه مرا نبوده و خلاف این مرام
از من بعد ازین امر نیز اقدام نخواهم نمود و این قضیه از شان من نیست مهدی گفت راست میگوئی و مرا گفت که ده هزار دینار با وی ده و ساختگی وی کن تا بمدینه باز گردد و من همان شب
اسباب سفر امام را مهیا ساختم و او را گسیل کردم از خوف آنکه مبادا مانعی روی نماید ایوب بن حسین الهاشمی روایت کند که نفیع انصاری که مردی بد نفس و هرزه گوی بود و متعرض مردم شدی
روزی با عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز و جمعی دیگر بدر قصر هارون رشید نشسته بودند که امام موسی بر مرکبی سوار طالع گشت و حاجب رشید بقدم اعزاز و اجلال باستقبال او رفت
و سایر مردم نیز شرائط تعظیم و تبجیل بجا می آوردند و حاجب بی توقف رخصت ملاقات حاصل نموده امام موسی بمجلس رشید در آمد نفیع با عبد العزیز گفت که من عاجزتر از جماعتی
ندیدم که با شخصی که دشمن ایشانست و هم آن دارند که ملک از ایشان بگیرد در دوانیدن تملق و فروتنی مینمایند و همین لحظه که امام موسی از نزد رشید بیرون آید من او را بخطابی نالایق
مخاطب ساخته خاطرش را غمگین گردانم عبد العزیز نفیع را نصیحت کرد و گفت متعرض او مشو و ادب را نگاهدار که این طائفه اهل بیت پیغمبرند و گاه باشد که در جواب کسی که
با ایشان تعرض نماید سخنی گویند که تا قیام قیامت عار آن بر صفحات روزگار بماند و چون امام موسی از پیش هارون الرشید بیرون آمد بر مرکب سوار شد نفیع از جای خود برجسته لجام مرکب
امام را بگرفت و از روی غلظت گفت تو کیستی و از کجائی کاظم با او فرمود که اگر مقصود تو آنست که نسب خود بیان کنم من پسر محمد حبیب الله بن اسمعیل ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله ام و اگر از
شهر من می پرسی شهری است که حق سبحانه و تعالی بر کافه مسلمانان و بر تو اگر از ایشانی بشرطیکه مسلمانی واجب گردانیده که بزیارت و طواف آنجا روند تا در آخرت بانواع
مثوبات اختصاص یابند و اگر اظهار مباهات غرض است و مفاخرت پیش خلق بخدا سوگند که مشرکان دیار ما راضی نشدند که مسلمانان مدینه در برابر ایشان آیند تا گفتندی که ای محمد اکفا
ما را بیرون فرست و این سخن امام موسی اشارت بآن بود که در روز بدر چنانچه سبق ذکر یافت عتبه و شیبه و ولید از صف خود بیرون آمده مبارز طلبیدند و کسی از انصار در مقابل ایشان

رفتند و بعد از آنکه مشرکان دانستند که ایشان مردم مدینه اند گفتند آنچه مذکور شد اگر استفسار از شرف و منقبت ما ست ما آن کسانی هستیم که بموجب فرمان اهل ایمان و ایقان بر ما صلوات میفرستند و اگر تو مسلمانی میگوئی اللهم صل علی محمد و علی آل محمد اکنون دست از مرکب من باز دار تا برو دلرزه بر اعضای بقیع انصاری افتاده رسوا و فضیحت باز گشت از امام جعفر صادق منقول ست که اشاره باولاد خود کرده گفت اینها همه فرزندان من اند اما موسی سید ایشانست و هم امام جعفر صادق درباره امام موسی فرموده که موسی بابی ست از ابواب الهی و از وی بیرون خواهد آمد کسیکه غوث این امت و نور همه ملت باشد و بهترین کل مولود و فاضل ترین جمیع موجود بود مامون از پدر خود روایت کند که در شان امام موسی کاظم با پسران خود گفت که این مرد امام مردم ست و حجت حق بر خلق و خلیفه بر کافه عباد و من امام جماعت ام بحسب ظاهر از روی قهر و غلبه و بخدا سوگند که امام موسی سزاوارتر است از من و از سائر خلق بجای رسول و من این سخن نه بجهت آن میگویم که مهم ملک و کار خلافت اهل می انگارم و آسان می شمارم و الله که اگر عزیزترین اولاد من در حکومت با من منازعت ورزد چشم او را از حدقه بیرون کنم که ملک عقیم ست ولیکن ای مامون این موسی وارث جمیع انبیاست اگر علم صحیح خواهی از وی باید خواست مامون گوید که چون این سخنان از پدر خود شنیدم نهال محبت اهل بیت در روضه جان نشاندم و جان شیرین از برای طلب مرضات ایشان فشاندم و در بعضی از مصنفات ارباب تحقیق باین عبارت مذکورست که شخصی گفته است که کرت اول که مهدی کاظم را به بغداد طلبید مرا فرمود که بعضی از حوائج را از بازار بخرم چون بمن نظر کرد مرا بسیار مغموم و محزون دید گفت ای فلان چیست که ترا مغموم می بینم گفتم چون مغموم نباشم که پیش این ظالم می روی و معلوم نیست که سرانجام چه خواهد بود فرمود که هیچ باکی نیست در فلان ماه در فلان روز باز خواهم آمد تو در اول شب منتظر میباش و من دائم یاد و روزی شمردم تا آنروز که موعد بود رسید و انتظار می بردم تا نزدیک غروب هیچکس را ندیدم شیطان وسوسه در خاطر من انداخت ترسیدم که شکی در دل من راه یابد اضطرابی عظیم در دل من افتاد ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پیدا آمد امام موسی کاظم در پیش آن سیاهی بر بغله سوار آواز داد که ای فلان عرض کردم لبیک ابن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو افتد گفتم چنین بود و پس گفتم الحمد لله که از شر ظالم بسلامت خلاص شدی فرمود که یکبار دیگر مرا خواهند برد که خلاص نیابم جامع اوراق گوید که نوبت دیگر هارون الرشید در ایام حکومت خویش فرمان داد تا امام موسی را از مدینه بدار السلام بردند هارون و الی شرطه خود سندی بن شاهک سپرد و یحیی بن خالد برمکی از خواهش هارون آنجناب را در مجلس زهر داد تا در گذشت و وفات او در سنه ثلاث و ثمانین و مائه اتفاق افتاد و نعش او هم در آن سرزمین ست در حظیره که بگورستان قریش اشتهار داشت نقل ست که چون امام موسی مسموم گشت فرمود که مرا امروز زهر داده اند و فردا بدن من زرد گشته بعد از آن بعضی سرخ خواهد گشت و پس فردا سیاه خواهد شد و آنگاه خواهم مرد و هر چه امام گفته بود از قوه بفعل آمد مدت حیات شریفش بقول صاحب ربیع الابرار چهل و پنج سال بود رضی الله تعالی عنه و عن اولاده الطاهرین ذکر احوال علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما مشهد متبرک و مرقد این امام علی الاطلاق مرجع زائران و مقصد سالکان اکابر و اصاغر آفاق ست طوائف امم و طبقات بنی آدم از اقصای روم و هند بل از جمیع مرز و بوم هر ساله مهاجرت از اوطان مالوفه و مفارقت از خلان اختیار کرده روی توجه باین آستان فرخنده نشان نهاده مراسم زیارت و طواف بجای می آورند و این موهبت عظمی را سرمایه سعادت دینی و عقبی میدانند کنیت خجسته وی همچون کنیت پدرش امام موسی ابو الحسن ست و لقبش رضا و مرتضی نیز گفته اند و ولادت همایون او در مدینه اتفاق افتاده فی سنه ثمان و اربعین و مائة من الهجرة و یقال انه ولد لاحدی عشر لیلة خلت من ذی القعدة یوم الجمعة سنه ثلاث و خمسین و مائة بعد وفات ابی عبد الله جعفر الصادق بخمس سنین و مادر او ام ولد بوده و قیل لها اسما منها اروی و نجمه و سمانه و ام البنین و استقر اسمها علی تکتم در بعضی از روایات آمده که حمیده مصفات مادر امام موسی کاظم از جمله اشراف عجم عرب کنیزکی خرید در نهایت حسن و ملاحت و نهایت صلاح و عفت و از کمال عقل و دیانتش بنات عظماء عجم بوی افتخار نموده ام البنین از و تعبیر می کردند شبی حمیده رسول را در خواب دید که با او خطاب فرمود که یا حمیده هبی نجمة لابنک موسی فانه سیلد منها خیر اهل الارض یعنی ای حمیده نجمه را به پسر خود موسی بخش که زود باشد که از وی فرزندی متولد شود که بهترین اهل زمین باشد و آن سعید بموجب اشارت حضرت رسالت عمل نموده نجمه را بکاظم داد و چون امام هشتم متولد شد حمیده نجمه را طاهره نام نمود و از طاهره منقولست که در آن ایام که بامام رضا حامله بودم اصلا ثقل حمل احساس نمیکردم و در اوقات نوم از شکم خویش آواز تسبیح و تهلیل و تقدیس و تحمید می شنودم و هول و هیبت بر من استیلا می یافت و چون بیدار می شدم هیچ آواز بگوش من نمی رسید و در آن دم که متولد شده دیدم که دستها بر زمین نهاده بود و سر بجانب آسمان برداشته و لبهای او می جنبید چنانکه کسی سخن گوید و مناجات کند و در روایتی درین باب آنکه یکی از خواص امام موسی کاظم گوید که روزی امام با من گفت که هیچ دانسته که درین نزدیکی تاجری از اطراف مغرب آمده باشد جواب دادم که معلوم ندارم فرمود که آمده است بیا تا برویم با او سوار شده رفتیم تا بآن مغربی رسیدیم و از وی التماس نمودیم که هر کنیزکی که آورده بر ما عرض کند و هفت کنیزک بما نمود که هیچ کدام از آنها مقبول طبع امام نیفتاده فرمود که اگر کنیزک دیگر داری عرض کن گفت دیگر نمانده مگر یک جاریه صاحب فراش و رنج که چه سود می خواهی الا او را نیز عرض کن تاجر ازین معنی اباء و امتناع نموده باز گشتیم و روز دیگر مرا فرستاده پیغام داد که غایت ثمن آن کنیزک که بیمارست چیست و گفت هر چه گوید بخر و چون پیام امام را به مرد بازرگان رسانیدم گفت از مبلغ کذا کم نیست گفتم بآنچه نام بردی کنیزک را خریدم گفت تو فروختم اما بگوی که آنمرد که همراه تو بود

نیست گفتم مردی ست از بنی هاشم گفت از کدام بطن آن قبیله گفتم از بنی هاشم گفت از حال این کنیزک با تو سخنی خواهم گفت چون این کنیزک را در اقصی بلاد مغرب خریدم زنی از
اهل کتاب ملاقات کرده گفت تو طرف آن نیستی که این کنیزک مخصوص بتو و مملوک تو باشد و باید که این جاریه نزدیک بهترین اهل زمین باشد که در اندک فرصتی از وی فرزندی تولد یابد
که در شرق و غرب هیچ فردی عدیل و نظیر او نباشد راوی گوید که چون نجمه را بامام موسی آورد بعد از اندک روزگاری امام رضا متولد شد نقل است که در ایام خلافت مامون از
اطراف و اکناف ولایات اسلام علویان خروج می کردند مامون ازین جهت پیوسته ملول و دلتنگ می بود آخر الامر با عقلا و اصحاب رای درین باب مشورت کرده رای
بران قرار گرفت که یکی از اولاد امیر المومنین علی را که بحلیه علم و زیور عمل متحلی و مزین بود و به نجابت ذکر و ثنا است قدر موصوف باشد ولیعهد باید ساخت تا این طائفه دل
در ایالت و خلافت وی نهاده ترک تهییج فتنه کنند و در تعیین دولتمندی چنین استشاره و استخاره کرده قرعه اختیار بر امام علی ابن موسی الرضا افتاد و شمه ازین قضیه در ذکر وقایع
ایام دولت مامون مرقوم رقم بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی قال فی فصل الخطاب و قیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا ان اباک سماک المامون الرضا و رضیه لولایة عهده
فقال بل الله سبحانه سماه الرضا لانه کان رضا الله عز و جل فی سمائه و رضا رسول الله فی ارضه و خص من بین آبائه الماضیین بذلک لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون
و کان ابوه موسی الکاظم یقول ادعوا لی ولدی الرضا و انا اخاطبه قال یا ابا الحسن و کان ابو مسلم صاحب الدولة ممن یدعو الی کتاب الله عز و جل و سنة نبیه و الی الرضا من
آل محمد صلعم رضی الله عنهم گویند که چون بیعت رضا برین نهج انعقاد یافت که از مامون او بامر خلافت قیام نماید و هلال عید جمال نمود مامون نزد امام هشتم فرستاد که داعیه آنست
که سوار شده به عیدگاه روی و بنماز عید و خطبه اشتغال نمائی امام رضا عذر گفته ازین معنی استعفا نمود و مامون التماس خود را مکرر ساخته گفت غرض آنست که خاطر مردم
اطمینان یابد و فضائل و کمالات تو برایشان ظاهر شود و چون مبالغه و الحاح مامون درین باب از حد اعتدال تجاوز نمود امام رضا با او پیغام داد که معاف داشتن تو
مرا ازین کار دوست تر است و اگر از امتثال امر او چاره نیست چنانچه حضرت رسول بمصلی رفته من می روم مامون جواب داد که رضا مختار است بهر وجهی که خاطر
خواه او باشد عمل نماید مامون فرمان داد تا اعیان حضرت و ارکان دولت و اشراف ولایت بل عامه رعایا و کافه برایا بر در دولت سرای امام رضا جمع آیند و جمعی کثیر از سرداران
و امرا در گاه پیش از طلوع آفتاب بموجب حکم در آن محل مجتمع گشتند و زنان و کودکان و سائر مردم بر در واقها و منظرها و سطوح قرار گرفته انتظار مقدم امام می بردند چون آفتاب
طالع گرد امام رضا غسل کرده جامه های مطیب پوشیده و دستار بر سر مبارک بسته علاقه ای پیش و دیگری در میان دو کتف همایون خود بگذاشت و عصای آهنی در دست
گرفته فرمود تا جمیع موالی او بدین سان نمودند و فرمود تا موالی پیش پیش وی روان شدند و خود پای برهنه در حرکت آمد و ازار تا نیمه ساق برکشیده خود را چست کرد
و اندکی برفت و روی سوی آسمان کرده تکبیر گفت و موالی بروی موافقت کردند و باین هیئت بر در سرای خود آمده بایستاد امرا و سران سپاه مامون و غیرهم چون
امام رضا را بآن صورت مشاهده کردند همه از پشت اسپ بر زمین افتادند موزه و کفش از پای بیرون کرده پای برهنه ایستادند امام رضا بر در سرای خود تکبیر گفت
و خلق با او موافقت نمودند راوی گوید که در آن زمان چنان پنداشتم که آسمان و زمین امام رضا را جواب می گویند و از در و دیوار تکبیر و در آواز تکبیر می آید زلزله و غلغله در شهر
مرو افتاد خلائق چون امام رضا را بآن ساز دیدند و آواز تکبیر او شنیدند فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند و در گریه افتادند و مامون را ازین حال خبر شده فضل بن سهیل
ذو الریاستین وزیر او که رتق و فتق و بست و گشاد مهمات کلیه و جزئیه تعلق بوی می داشت بعرض رسانید که اگر رضا باین دستور بمصلی رود مردم شیفته او شوند لیکن
اکنون وبال باد بر عهده تلف آید مصلحت آن ست که او را باز گردانی مامون متوهم شده شخصی را نزد امام رضا فرستاد پیغام داد که ما ترا تکلیف داده در زحمت انداختیم
و من بمشقت تو راضی نیستم اکنون التماس آنکه باز گردی تا همان کس که سابقا امامت می کرد بدستور معهود به مصلی رفته با مردم نماز می گذارد و امام رضا چون پیغام
شنید موزه خود را طلب کرده بپوشید و سوار شده بمنزل خویش مراجعت نمود و خلق بهم برآمده از سعادت آن حالت محروم ماند و نماز ایشان در آن روز انتظام نیافت
یاسر روایت کند که در آن آوان که مامون از مرو مراجعت نموده عزیمت بغداد کرد فضل ابن سهیل با او بود و ما نیز در مرافقت و خدمت ابو الحسن الرضا روان شدیم چون به
سرخس حسن بن سهیل نامه رسید که به برادر خود فضل نوشته مضمون آنکه در تحویل سال تو نظر کرده دانستم که در فلان ماه روز چهارشنبه از حدت آهن و حرارت آتش آسیبی خواهد رسید
اکنون صلاح آنست که آن روز در ملازمت امیر المومنین و امام رضا بحمام رفته حجامت کنی تا شری که متوجه تست از تو مندفع گردد و در روایتی دیگر درین باب هست که
در اثنای قضایای مامون سمت گذارش خواهد یافت یاسر گوید که بعد از وصول نامه حسن ابن سهیل ذو الریاستین صورت حال را معروض مامون گردانید مامون پیغام داد
که فردا تو با ما بحمام می باید رفت امام از رفتن حمام با او امتناع نموده باری دیگر مامون رقعه نوشت و التماس خود را مکرر کرد امام رضا جواب داد که دوش رسول خدا را در خواب
دیدم که مرا از رفتن گرمابه درین روز منع فرموده و حال آنکه ترا و فضل ترا نیز نمی باید رفت مامون نوشت که صدقت یا ابا الحسن و صدق رسول الله من نیز نخواهم رفت

با فضل در کار خود دانا تر است یاسر گفت که در شب پیش امام رضا حاضر گشتم فرمود بگوئید نعوذ بالله من شر ما ینزل فی هذه اللیلة و چندانکه نوبت این کلمه را بر زبان بگذرانید
و چون نماز بامداد بگزاردم مرا گفت بر بام رو و معلوم کن که چه واقعه است من بموجب فرموده عمل نمودم که ناگاه آواز گریه بگوش من رسید که هر لحظه زیاده تر می‌شد درین
اثنا مامون از راهی که میان منزل او و امام مفتوح بود در آمد و گفت یا سیدی یا ابا الحسن خبر داری که جمعی فضل ابن سهیل را در حمام کشته اند و سه کس را گرفته اند که یکی از
آنها یاسر خال اوست روایت است که روزی مامون از علی بن موسی الرضا پرسید که ابنا و پدر تو در شان جد ما عباس چه می‌گویند فرمود چه گویند در شان کسیکه خدای تعالی
بر همه خلائق طاعت رسول خود را فرض ساخته و آنحضرت را بطاعت عمش امر کرده مامون که این سخن شنید مقدار هزار درهم تحفه نزد امام فرستاد و برادر امام را
که بجهة خروج محبوس داشت مطلق العنان گردانیده بخدمت او روان کرد و گفت یا ابا الحسن بگوئید که جرم او را بجهة خاطر شریف تو بخشیدم نقل است که مردی با امام رضا گفت
که تو بهترین مردمی فرمود که خلاف واقع میگوئی هر که از من پرهیزگارتر باشد از من بهتر است و آن آیه منسوخ نشده که ان اکرمکم عند الله اتقاکم دیگری با وی گفت که هیچکس بهتر
آبا شریف تر از تو نیست جواب داد که شرف پدران با واسطهٔ تقوی بود و مناقب و مآثر و فضائل و مفاخر امام ابو الحسن رضا زیاده از آن است که محاط علم بشری گردد و در این
مقام بر سطری چند از خوارق عادات آن قدوهٔ ارباب سعادات اقتصار می‌رود از احمد کوفی نقل کرده اند که گفت نوبتی از کوفه بعزم خراسان بیرون آمدم و در حین
خروج دختر من حله داد که این بفروش و از بهای این فیروزه بخر و چون بعد از طی منازل و قطع مراحل بمرو رسیده در شاهر شهر فرود آمدم و غلامان علی ابن موسی الرضا
را دیدم که بمنزل من آمدند و گفتند که یکی از خادمان امام فوت شده حله بما بفروش تا او را کفن او نمائیم گفتم من هیچ حله ندارم برفتند و بار دیگر آمدند و گفتند که مولای ما ترا سلام
میرساند و میگوید با تو حله ایست که در فلان مکان نهاده که ترا بموجب وصیت دختر خود خواهی فروخت و فیروزه خواهی خرید اینک بهای حله را بستان و حله را تسلیم نمای
احمد گوید زر بستاندم و حله را بایشان دادم و با خود گفتم از امام رضا مسئله چند بپرسم اگر جواب داد بیشک صاحب ولایت و امام عهد اوست و آن مسئله ها را که با خود قرار
داده بودم در کاغذی نوشته بموقف امامت شتافتم و بر در دولت سرای او غلبه و ازدحام بمرتبه بود که مجال ملاقات محال می‌نمود و ساعتی بر آستان او که قبلهٔ راستان بود توقف
نمودم ناگاه خادمی بیرون آمده و کاغذی بمن داد و گفت ای احمد جواب مسائل تست و چون اجوبه را موافق اسولهٔ یافتم دانستم که امام رضا از اکابر اصفیا و اولیاست از خواص امام رضا
روایت کنند که حسین واسطی که رو سای واقفه بود از ما التماس نمود که دستوری حاصل کنیم تا با امام ملاقات کند و چون رخصت حاصل کردیم و حسین بشرف دست بوس مشرف
گشت عرض کرد ای ابو الحسن تو امامی فرمود که آری گفت مرا معلوم شده است که تو امام نیستی حضرت لحظه سر در پیش افگنده فرمود بچه دانستی که امام نیستم حسین جواب داد
که از ابو عبد الله جعفر صادق حدیثی بما رسیده که امام عقیم نباشد و تو باین سن رسیده هیچ فرزندی نداری امام باز سر فرو برده بعد از لحظه سر بر آورده فرمود که این سال باخر
نرسیده باشد که خدای تعالی مرا پسری دهد عبد الرحمن که یکی از راویان این سخن است گفت هنوز سال تمام نشده بود که امام محمد تقی متولد شد مروی است که چون مامون
امام رضا را ولیعهد ساخت امام رضا او را در هر چند روزی یکبار ملاقات فرمودی و هر گاه که قریب بارگاه خلافت رسیدی نواب و حجاب خلیفه بقدم اعزاز پیش امام رفتندی
و پرده را که در بارگاه آویخته بودی بالا داشتندی تا در آمدی و عاقبت بنا بر بعد مشربی که میان اصحاب هدایت و ارباب غوایت می‌باشد نفاری از امام رضا در خاطر ایشان
پدید آمده با هم اتفاق کردند که دیگر از برای تعظیم وی برنخیزند و پرده را بالا اندازند و چون دیگر بار امام رضا پدید آمد آن جماعت بی اختیار بر پای خواسته باستقبال شتافتند و بعد از آن
پرده را برداشتند تا امام رضا در آمد آنگاه با هم گفتند که این چه حرکت بود که از ما صادر شد و باز با یکدیگر قرار دادند که این کرت که بیاید ترک تعظیم و احترام نمایند و چون نوبتی دیگر
آمد همه برخواستند و سلام کردند اما در برداشتن پردهٔ تعلل نموده توقف جایز داشتند در آن حین حضرت مرسل الریاح بادی فرستاد تا پرده را برداشت پیش از آنکه ایشان
می‌داشتند و چون در آمد باد تسکین یافت و چون هنگام بیرون آمدن شد باد برخاسته پرده را بالا برداشت آن طائفه که این صورت مشاهده کردند گفتند که عزیز کرده
خدا را هیچکس خوار نتواند کرد و دست در دامن انابت زده بر دستور معهود بعادت سابق عود کردند **ذکر قصهٔ مامون نسبت با امام رضا و وفات او**
بعضی گفته اند که سبب تغیر مامون با امام رضا آن بود که چون مقرر کرد که بعد از وفات او امام رضا خلیفه باشد عباسیان پریشان خاطر و غمناک شدند و گفتند که مامون بی
جهتی بجز تو همی اولاد عباس را اهل بیت خود را از نعمت حکومت محروم گردانید و کار بجائی رسید که طائفه از هواخواهان خاندان عباسی سلوک طریق بغی و عناد نموده
با عم مامون ابراهیم ابن مهدی بیعت کردند و نام مامون را از خطبه و سکه بیفگندند و مامون این واقعه را از فضل ابن سهل می‌دانست چه او در استخلاف امام رضا مبالغه و الحاح
تمام نموده و در حین آن تهدید باشارهٔ مامون فضل بن سهل در سرخس بقتل آمد چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از آن هم بفرمودهٔ او امام رضا مسموم گشت و برخی از مورخان
چنین گویند که امام رضا بمقتضی قل الحق و ان کان مرا در نصیحت مامون مبالغه نمودی و مداهنه جائز نداشتی اخبار بخروی امام رضا از مامون در امد دید که و مقتومی ساخت

بوضو آب بر دست و پای او می ریخت فرمود که یا امیر عبادت خدای عز و علا هیچکس را با خود شریک مگردان مأمون بجهت آنکه امام رضا علیه السلام با او آن کار را ناروا داشته وضو را
بانجام رسانید و مأمون آن کردار در حق مأمون بحسب ظاهر متابعت و مطاوعت امام می نمود اما غبار ملال و نقار بر حاشیه ضمیر او می نشست تا بعد از تراکم آن امر
بکشتن تشیع ازوی ... دیگر آنکه اگر چه بواسطه تحریک فضل بن سهل مأمون علی بن موسی الرضا را ولیعهد گردانید اما هر گاه که مأمون ذکر فضل و حسن برادر او کردی
امام از کمال دیانت و نیک اندیشی فضایح اعمال و قبایح افعال ایشان را با مأمون گفتی و او را منع فرمودی که سخن آن دو برادر را در امور ملک و ملت بشنود ایشان بر این
معنی اطلاع پیدا کرده بواسطه و بی واسطه بعزل امام مشغول شدند تا بواسطه آن بدکیشان اندیشه بد بخاطر مأمون راه یافت و عاقبت بحسب اتفاق امام رضا و مأمون با هم طعامی
خوردند و امام رنجور شد مأمون نیز اظهار مرض کرده عبدالله بشیر را فرمود که دست از ناخن چیدن باز دار تا دراز شود عبدالله گوید که چون ناخن های من طولی پیدا کرد مأمون چیزی با
من نمود و فرمود که این را بهر دو دست خود خمیر کن بحال من چنان کردم و بعد از آن بتوقف من در آن مکان امر فرموده برخواست و پیش امام رضا رفته از حال او پرسید
امام رضا فرمود امیدوارم که بهتر شوم مأمون گفت الحمد لله که من امروز بهتر شده ام و اکنون کسی پیش تو خواهد آمد که بمعالجه قیام نماید امام گفت که هیچکس پیش من نیاید مأمون
در خشم شده گفت امروز آب انار باید آشامید آنگاه مرا طلب داشته گفت مقداری انار بیاور و من انار آوردم گفت که دانه های این انار را بهر دو دست بیفشار به موجب
فرموده عمل نمودم و ملعون بدست خویش آن انار را به امام داد تا بخورد و بعد از دو روز وفات یافت از ابوالصلت هروی منقول است که گفت روزی پیش امام رضا
ایستاده بودم با من فرمود که درین قبه که هارون الرشید مدفون است درآی و از چهار جانب آن خاک بیاور آنچه فرموده بود بجای آوردم و خاک را بستاند و بوی کرده
بینداخت و فرمود که زود باشد که درین موضع برای من قبری حفر کنند سنگی ظاهر شود که هر کلنگی که در خراسان است بیارند آن را قلع نتوانند نمود بعد از آن امر کرد که از فلان
موضع خاک بیاور من آوردم فرمود که بجهة من در این مکان قبری حفر کنند می باید که در آن زمان بگوئی که هفت درجه فرو برند و در میان قبر شق کنند و اگر مانع آیند بگوئی تا لحد کنند و باید
که دو ذراع و یک شبر باشد که خدا تعالی آن را واسع خواهد گردانید چون چنین کنند نمی از زیر سر من رطوبتی پدید خواهد آمد به کلامی که ترا تعلیم میکنم تکلم کن که آب زیاده شود
و لحد پر گردد و در آن آب ماهیان کوچک ببینی این نان که بتو میدهم ریزه ریزه کن و در آب انداز تا ماهیان بخورند و بعد از آن ماهی بزرگ پیدا شود و آن ماهیان خرد را
برچیند چنانچه هیچ یک از آنها نماند بعد از آن ماهی بزرگ غایب گردد و چون غیبت نماید به کلامی که ترا تعلیم کردم تکلم کن که جمیع آب منعدم گردد و هیچ مگذر مگر
بحضور مأمون و چون سخن باینجا رسید فرمود یا ابا صلت پیش این جای خواهم رفت اگر بیرون آیم و چیزی بر سر خود پوشیده باشم با من سخن گوی که با تو سخن خواهم
گفت و اگر چیزی بر سر خود انداخته باشم با من هیچ مگوی ابوالصلت گوید که روز دیگر امام رضا بعد از ادای فریضه بامداد جامه های خود را پوشید منتظر نشست
در این اثنا غلامی از پیش مأمون بطلب او آمد امام برخاست و روان شد من در پی وی رفتم تا بمجلس مأمون در آمد دیدم در پیش وی طبق های میوه نهاده بودند و در دست
خویش خوشه انگوری داشت که میخورد چون امام را دید برجست و شرط معانقه بجای آورده میان هر دو چشم او را بوسه داد آن خوشه انگور را بدست امام داده گفت یا ابن
رسول الله ازین خوبتر انگور دیده امام فرمود انگور نیکو از بهشت باشد آنگاه مأمون خوشه انگور را بدست آنجناب داد گفت ازین انگور تناول فرمای امام رضا امتناع
نمود که مرا معاف دار مأمون مبالغه نمود و گفت مگر ما را متهم میداری و آن خوشه را گرفته چند دانه انگور از آن خورده باز بدست امام رضا داد و امام دو سه دانه خورد و باقی را بینداخت و
برخاست مأمون پرسید که بکجا میروی فرمود بآنجا که فرستادی و چیزی بر سر خود انداخته بیرون آمد و با وی سخن نگفتم تا بمنزل مقدس خود رسید و فرمود تا در سرا
را ببندند و بر فراش خویش بخفت و من در میان سرا غمگین و متحیر ایستادم ناگاه جوانی دیدم که در سرا پیدا شد خوب روی و مشک بوی و بغایت شبیه بامام رضا بود و بتعجیل
پیش او رفته پرسیدم که از کجا در آمدی که در بسته بود گفت آن کس مرا درآورد که از مدینه در یک ساعت باینجا آورد پرسیدم که کیستی جواب داد که من محمد ابن علی ام و بروایتی
گفت من حجت خدایم بر تو یا ابا صلت این سخن گفته عزم کرد که پیش پدر برود و بمن اشاره کرد که تو نیز موافقت نمای و چون امام رضا قرة العین خود را دید برخاست
و با وی رسم معانقه بجای آورد و بسینه خویش او را منضم ساخته میان هر دو چشمش ببوسید و ... فراش خویش کشید آن برج فتوت نیز روی بر روی پدر
نهاده با وی در سر سخنها گفت که من ندانستم آنگاه بر دو لب مبارک امام رضا کفی دیدم سفیدتر از برف که محمد بن علی آن را می لیسید و این اثنا پسر بزرگوار دست در میان سینه
جامه پدر عالی مقدار خود برده چیزی مثل عصفور بیرون آورد و فرو برد و امام رضا برحمت ایزدی پیوست امام محمد تقی فرمود که ای ابا الصلت از فلان خانه آب و تخته بیار گفتم
در آن خانه نه آب است و نه تخته فرمود که هر چه ترا می گویم چنان کن و من در آنجا رفته آب و تخته یافتم آنچه فرموده بود بجای آوردم و چست بایستادم تا در غسل مدد کنم فرمود
که یا ابا الصلت با من دیگری هست که امداد نماید و چون از غسل فارغ گشت فرمود که در خزینه جامه دانی هست که در آن کفن و حنوط است بیرون آر و من در خزینه رفته

جامه و آلتی در آنجا دیدم که هرگز ندیده بودم کفن و حنوط بیرون آوردم و ابو جعفر محمد بن علی او را تکفین کرده نماز گزارد و بعد از آن فرمود تابوتی حاضر ساز گفتم بنجار را بگویم تا مرتب سازد فرمود در خزینه او رفتم و تابوتی در خزانه دیدم که هرگز ندیده بودم و چون آوردم امام رضا را در تابوت نهاده دو رکعت نماز آغاز کرد و هنوز از نماز فارغ نشده بود که تابوت از جای خود برخاسته میل علو کرد و سقف خانه بشگافته تابوت از آنجا بیرون رفت گفتم یا ابن رسول الله مامون آید و امام رضا را طلب دارد ما در جواب چه گوییم و چه کنیم فرمود خاموش باش که تابوت زود باز گردد آنگاه فرمود که ای ابو الصلت هیچ پیغمبری نیست که در مشرق مرده باشد و وصی او در مغرب میرد الا که باری تعالی میان اجساد و ارواح ایشان جمع کند و پیش از تمام شدن این سخن باز سقف خانه شگافته شده تابوت فرود آمد و امام محمد از امام رضا برخاسته او را از تابوت بیرون آورد و بر فراش بخوابانید چنانکه گویا بغسل و تکفین او دو باره پرداخته اند و بعد از آن مرا گفت که برخیز و در باز کن چون در بگشادم مامون و غلامان را بر در دیدم در آمدند محزون و گریان دست بر روی می زدند و گریبان می دریدند مامون گفت یا سیداه فجعت بک یا سیداه بعد از آن به تجهیز او قیام نمودند و مامون فرمود تا جهت قبری اشتغال نمایند من در آن موضع حاضر شدم هرچه امام رضا گفته بود بصحت ظهور پیوست و مامون چون آب و ماهیان را مشاهده کرد گفت ابو الحسن چنانچه در ایام حیات خویش ما را عجائب و غرائب می نمود بعد از وفات نیز می نماید یکی از مخصوصان و مقربان مامون که در آن مجلس حاضر بود با او گفت که هیچ می دانی که اینها اشاره به چیست گفت نمی دانم گفت اشاره بآن ست که ملک و دولت شما ای بنی العباس با وجود کثرت شما و امتداد دولت شما مثل این ماهیان ست که چون وقت آجال شما فرا رسد و هنگام انقطاع آثار شما قریب گردد مردی را از ما بر شما مسلط گرداند تا شما را بسر حد عدم رساند مامون گفت صدقت ابو الصلت گوید که چون مامون از تدفین و تعزیت امام رضا فارغ گشت گفت یا ابا صلت آن کلام که امام رضا ترا تعلیم کرده بود با من بگوی سوگند راست خوردم که آن سخن را همان زمان فراموش کردم مامون در خشم شده بحبس من فرمان داد و مدت یکسال محبوس مانده عیش بر من تنگ شد روزی گفتم بار خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا از این شدت فرجی روزی کن هنوز این دعا با تمام نرسیده بود که محمد ابن علی ابن موسی الرضا را دیدم که در آمد و فرمود تنگدل شدی یا ابا صلت عرض کردم آری والله فرمود برخیز و بیرون رو و دست که بر من بود دست زد همه آنها گشاده شد دست مرا گرفته از حبس بیرون آورد و غلامان و حارسان مرا دیدند و نتوانستند که با من سخن گویند فرمود برو در ضمان خدای تعالی و در ولیت او که دیگر تو بمامون نرسی و او بتو نرسد ابو الصلت گوید که تا این زمان مامون را ندیده ام از امام رضا حکایات بسیار منقول ست شاید که بعضی از آنها در بیان وقایع ایام خلافت مامون بتقریب در سلک تحریر آید وفات ابو الحسن رضا در ولایت طوس اتفاق افتاده در قریه سناباد فی سنه ثلاث و مائتین و بعضی در آخر صفر سنه مذکور گفته اند برخی در رمضان سنه ثمان و مائتین گویند و در سرای حمید بن قحطبه طائی در مکانی که هارون الرشید را دفن کرده بودند مدفون گشت ایام حیات گرامی او بروایتی پنجاه و پنج سال بود **ذکر احوال محمد ابن علی بن موسی الرضا رضی الله عنهم** در کنیت و نام موافق امام محمد باقر ست و از این جهت او را ابو جعفر ثانی گویند لقبش تقی جواد ست و منتخب و مرتضی و ولادت او بروایتی در نیمه ماه رمضان بود در مدینه فی سنه خمس و تسعین و مائه و بعضی گفته اند که در روز جمعه دهم رجب سنه مذکوره اتفاق افتاد مادر وی ام ولد بوده خیزران نام و بعضی گفته اند که ریحانه نام داشته و کمال فضل و علم و ادب و حکمت امام جواد بمرتبه بوده که هیچ کس از اعاظم سادات آن مرتبه نبوده و لهذا مامون مشغوف او شده دختر خود ام الفضل را بوی داد و روایت کنند که ام الفضل از مدینه به پدر خود نوشت شکایت نامه از جواد مضمون آنکه جواد بر سر من سریت گرفته و زن خواسته است مامون در جواب نوشت که ترا برای آن باو نداده ام که حلال خدای را بر وی حرام گردانم زنهار از این جنس سخنان نگوئی [illegible] نقل ست که یکی از اکابر سلف گفته که در عراق شنیدم که شخصی دعوی نبوت کرده و او را بند آهن به شام آورده اند و در فلان موضع محبوس ست و من آنجا رفته دربان را چیزی دادم تا مرا پیش او بگذاشتند و آن شخص را مردی یافتم بفهم و فراست و ذهن و کیاست استفسار احوال او کردم گفت من از ولایت شام ام و مدتها در آن دیار بعبادت ملک غفار اشتغال داشتم اتفاقا یک شب در شام در آن مسجد که سر مبارک امیر المومنین حسین را نصب کرده بودند روی بقبله نشسته بودم و بعبادت و ذکر حق تعالی مشغول بودم که شخصی پیش روی من پیدا آمده گفت برخیز برخاستم و چون مقداری مسافت قطع کردم خود را در مسجد کوفه یافتم فرمود که میدانی که این چه موضع ست گفتم مسجد کوفه است او بنماز اشتغال نمود و من نیز موافقت کردم چون از نماز فراغت یافت بیرون آمد و من شرط موافقت بجای آورده با وی روان شدم بعد از آنکه اندک راهی رفتیم خود را در مسجد رسول الله صلی الله علیه و سلم دیدم و او بر روضه آنحضرت سلام کرده در نماز ایستاد و من نیز بنماز مشغول شدم و بعد از ادای صلوة از آنجا بیرون آمده روی براه نهاد من هم از عقب بشتافتم و چون خطوه چند رفتم خود را در مکه یافتم و چون او و من از طواف فارغ شدیم از مکه بیرون آمدیم در آن زمان از من غائب گشت و من خود را در آن موضع یافتم از شام که بعبادت مشغول می بودم از این حالت متعجب و متحیر مانده ندانستم که آن شخص که بود و سال دیگر در همان وقت

آن بزرگوار رسیده است و مرا از رفیق خود دگر دانیده هر چه در سال گذشته از وی صادر شده بود در این سال نیز مشاهده یافت و چون هنگام مفارقت رسید او دست گرفتم که ترا بحق آن کسی
که توجه کرده فرموده محمد بن علی بن موسی الرضا بن جعفر و در تو دیگر من صورت واقعه با یاران و جلسای خود گفتم و این خبر انتشار یافته بسمع والی شام رسید و مرا بدعوی نبوت متهم
داشته در این موضع محبوس گردانید چنین که می بینی راوی گوید که چون بر حقیقت حال وقوف یافتم رقعه بوالی شام نوشتم و او را از کیفیت واقعه اعلام دادم بظهر رقعه نوشت
آن کس را بگوی که در اطلاق این مفاسعی نماید و او را از بند بار آرد که در یک شب از شام بمدینه و از مدینه بمکه و از آنجا بشام برده من از این جواب ملول و محزون
گشتم و چون روز دیگر بجانب مسجد روان شدم تا آن بیچاره را از صورت قضیه آگاهی دهم سپاهیان و حارسان را در غایت اضطراب دیدم از موجب آن پرسیدم گفتند
آن شخص که وی را بجهت نبوت حبس کرده بودند دوش غایب شده و است معلوم نیست که زمین او را فرو برده یا مرغان با سمانش ربوده اند نقلست که آن امام علیه السلام فرموده است
کله العامل بالظلم والمعین له والراضی به شرکاء وهم از فرمایشات او است یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم وهم او گوید العلماء غرباء لکثرة الجهال بینهم و از کلمات وی است
که الصبر علی المصیبة مصیبة علی الشامت بها و ذلک اشارت علیه السلام ابداً صحیح نمی دانیم و مرض سلام الله علیه ببغداد فی آخر ذی القعدة سنه عشرین ومائتین وله یومئذ خمس وعشرون
سنة و دفن فی مقابر قریش فی ظهر جده موسی ابن جعفر رضی الله عنه ذکر احوال علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا رضی الله عنهم کنیت وی ابوالحسن است
و لقبش هادی و او یکی از ائمه اهل بیت است و او به عسکری مشهور و زکی و تقی نیز گفته اند مادرش ام ولد بوده سمانه نام و بعضی گفته اند که وی دختر زاده مامون خلیفه است
ولادت او در مدینه اتفاق افتاده فی ذی الحجه سنه اثنی عشر ومائتین و فی روایت ابن عیاش یوم الثلثاء الخامس من رجب و بعضی گفته اند که در نیمه رجب سنه
اربع عشر ومائتین متولد شده و طائفه در سنه ثلاث عشر ومائتین گفته اند متوکل خلیفه هادی را با یحیی بن هرثمة بن اعین بسر من رای آورده و در آنجا مدت الحیات مقیم بود
نقل است که متوکل او را از مدینه بعراق طلب داشت و چون بسر من رای که سامره اشتهار یافته رسید او را در خان الصعالیک که موضع ناخوش بود فرود آوردند و یکی از
مخلصان موسوم بصالح بن سعید با او گفت که یا ابن رسول الله جعلت فداک این جماعت همه در اخفاء قدر و اطفاء نور تو سعی می نمایند که ترا در این منزل پر وحشت فرود
آورده اند فرمود ای صالح تو هنوز در این مقامی آنگاه بدست مبارک خود اشاره بطرفی کرد و من چون در آنجانب بودم نظر کردم باغهای خرم و انهار جاری
و بستانها و قصرهای رفیع و عمارات منیع دیدم حیرت و دهشت بر من غالب گشت علی بن محمد فرمود که ای صالح ما در هر کجا که هستیم این جمله که دیدی با ما است و
ما در خان الصعالیک نیستیم روایت است که نوبتی متوکل بیمار شد خراجی بیرون آورد که اطبا از مداوای آن عاجز آمدند و قریب بموت رسید مادرش نذر کرد که اگر
پسر من از این رنج شفا یابد از خاصه خود اموال فراوان بجهت امام هادی فرستم و در این اثنا روزی فتح بن خاقان که یکی از محرمان و مخصوصان متوکل
بود گفت که این مرض را انسب آن است که استعلاج باید نمود کسی پیش وی فرستاده استفسار کردند فرمود که فلان چیز را بجا باید نهاد تا نفع رساند چون این خبر بمجلس
متوکل رسید بعضی از حضار انجمن استهزا کرده بخندیدند و فتح بن خاقان گفت تجربه باید نمود و آنچه امام فرموده بود بر آن موضع نهادند منفجر شد و متوکل شفا یافت
و مادرش بنا بر نذری که کرده بود مبلغ ده هزار دینار در صره سربمهر نزد امام فرستاد چون از صحت خلیفه چند روز بر آمد غمازان بدو رسانیدند که در خانه امام هادی اسلحه
و اموال فراوان است متوکل حاجب را گفت باید که در جوف لیل بمنزل امام هادی روی و آنچه از مال و سلاح در آنجا یابی بگیری و او را نزد من آری سعید گوید
که نیم شب با نردبانی متوجه خانه امام هادی گشتم و بر بام وی بر آمده از راه زینه بمیان سرای وی در آمدم و بواسطه ظلمت لیل ندانستم که کدام خانه بکجا باید رفت ناگاه
از درون خانه آواز امام هادی بگوش من رسید که ای سعید بر جای خود توقف کن تا شمعی بیاورند فی الحال چراغی حاضر ساخته بخدمت او شتافتم امام هادی را دیدم
جامه پشمین در بر و کلاهی پشمین بر سر بر سجاده از حصیر روی بقبله نشسته فرمود که خانها پیش تست در آی در آمدم و آنچه گفته بودند هیچ چیز موجود نبود مگر آن صره سربمهر که مادر متوکل پیش
او فرستاده بود و کیسه دیگر نیز آن بود سربمهر بعد از آن امام هادی فرمود که این مصلی نیز پیش تست احتیاط کن مصلی را بالا داشتم و در زیر آن شمشیری بود در غلاف همه را
برگرفته بر متوکل بردم چون خلیفه صره را بمهر مادر خویش دید از کیفیت آن استطلاع نمود صورت واقعه را معروض داشتند فرمود که صره دیگر را آن ضم کرده مرا گفت
این مالها نزد امام هادی آورده پیش او بر و من خجل و شرمسار نزد امام رفته گفتم یا سیدی بر من بغایت شاق آمد که بی رخصت تو بخانه تو در آمدم و چون مأمور بودم
مرا معذور دار سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از جمله اوصاف حمیده امام هادی یکی آنست که نقل کرده اند که روزی مردی اعرابی در قریه از قرای سامره بتصرف
یای بوسی او استسعاد یافته امام از وی پرسید که چه حاجت داری گفت من از آن جماعت ام که بولای جد تو علی ابن ابیطالب تمسک نمودند و دینی دارم که ادای
آن عاجزم و بغیر آستان تو ملجا و ملاذی ندارم امام هادی علیه السلام فرمود خاطر خوش دار و فردا نزد من آی تا ترا تعلیقی کنم و چون روز دیگر اعرابی

بخدمت امام هادی رفت امام بخط مبارک خویش حجتی نوشت که مرا مبلغ کذا باعرابی می باید داد و آن مبلغ زیاده از دین اعرابی بود و باو فرمود که چون من بسر من رای عزیمت نمایم تو بعزیمت نزد من آی و وقتی که جمعی پیش من باشند تا مهر گریبان بخشونت وجه حجت را طلب کن و زنهار که در این امر خلاف نکنی اعرابی وصیت امام را قبول کرده چون امام بسامره آمد روزی که اصحاب خلیفه و طایفه دیگر در خدمت او بودند خط آنجناب را بیرون آورد و بموجب وصیت از روی تشدد و غلظت وجه را طلب نمود امام هادی آهسته آهسته با اعرابی سخن می گفت و تمهید معذرت می نمود و وعده ادای دین می کرد و این حدیث فاش شده چون بمتوکل رسید فرمان داد تا سی هزار درهم نزد امام بردند و امام زر را بالکلیه نگاه داشت تا اعرابی نزد وی آمد و آن همه را بوی داده و فرمود آنچه از دین تو فاضل آید بر عیال و اطفال خود صرف نمای و اعرابی گفت ای پسر رسول خدا امول من از ثلث آنچه عطا فرمودی کمتر بود و بعضی گفته اند که وفات امام هادی در ایام خلافت منتصر پسر متوکل روی نمود در روز دوشنبه از اواخر جمادی الآخر سنه اربع و خمسین و مائتین و او را در سرای که در سر من رای داشت دفن کردند مدت عمر عزیزش چهل و یک سال بود **ذکر احوال حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا رضی الله عنهم** کنیتش ابو محمد و لقبش زکی و خالص و سراج ست و او نیز همچون پدر بزرگوار خود به عسکری شهرت داشت و در احادیث نیز می گویند و در روایتی دیگر آنکه مادرش ام ولد بود سوسن نام و ولادت او در مدینه بود فی شهر ربیع الآخر سنه اثنتین و ثلاثین و مائتین و قیل سنه احد و ثلثین و مائتین از جمله اهل بیت رسول الله ست مآثر و مناقبش بی نهایت ست و کرامات بسیار و خوارق عادات بی شمار از آن منقول از آن جمله یکی آنست که علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر گفته است که روزی فقر و فاقه بنهایت انجامید و احوال باضطرار رسید پدرم با من گفت بیا تا نزد ابو محمد الزکی رویم که ذکر جود و سخاوت او در السنه دایر است و در افواه سایر پرسیدم که میان شما معرفتی هست گفت نی با وجود عدم آشنائی بنابر آن که در مانده بودیم روان شدیم پدر در راه با من گفت که تمنای من آنست که پانصد درهم بما دهد تا دویست درهم را در وجه اثواب نهیم و دویست درهم از آرد خریم و باقی را در سایر اخراجات نفقه کنیم با خود گفتم که چه باشد که مرا نیز سیصد درهم دهد که بصد درهم جامه خرم و صد درهم دیگر را در گوشت خرج کنم و بجانب کوهستان روم و صد درهم دیگر در اخراجات ضروریه صرف نمایم و چون بدر خانه امام زکی رسیدیم بی آنکه کسی از آمدن ما او را اعلام دهد غلام وی بیرون آمده گفت علی بن ابراهیم و پسرش محمد در آیند و چون بخانه در رفتیم و بشرط تحیت و سلام بجای آوردیم فرمود ای علی مانع چه بود که تا این زمان پیش ما نیامدی گفت ای سید حیا مرا باز می داشت از آنکه باین حال پیش تو آیم و چون بعد از لحظه بیرون آمدیم غلام امام از عقب ما آمده صره به پدر من داد گفت در این صره پانصد درهم ست دویست درهم از برای کسوت و دویست درهم بهای آرد و صد درهم از برای نفقه و صره دیگر بمن داده گفت در این صره سیصد درهم ست صد درهم بجهت کسوت و صد درهم برای اخراجات خانه و صد درهم برای دراز گوش اما باید بکوهستان روی و به فلان موضع روی و من بآن موضع که اشاره فرموده بود رفتم و ضعیفه در حباله نکاح آوردم در همان روز از محلی دو هزار دینار بمن رسید دیگر این ست که یکی از ثقات گوید که رقعه بامام زکی فرستادم و در آنجا از معنی مشکوة پرسیدم و خاتون من حامله بود التماس نمودم که او را بدعای خیر مخصوص گرداند و فرزند را باسمی موسوم سازد امام در جواب نوشت که مشکوة عبارت از قلب محمد رسول الله ست و از حال زن و فرزند هیچ ذکر نکرده بود و اما در آخر کتاب این بود که عظم الله اجرک و اخلف علیک از قضا بعد از چند روز فرزند مرده بر زمین آمد بعد از آن خاتون من حامله شد پسری آورده و قیل فی ربیع الابرار ولد بالمدینة یوم الجمعة لثمان خلون من شهر ربیع الآخر سنة ستین و مائتین و قبض علیه السلام بسر من رای لثمان خلون من شهر ربیع الاول سنه ستین و مائتین و له یومئذ ثمان و عشرین سنة و قبر آنجناب در جنب قبر پدر او ست رضی الله عنهما **ذکر احوال محمد بن حسن بن علی رضی الله عنهم** کنیت او ابو القاسم ست و امامیه وی را حجت و قائم و مهدی و منتظر و صاحب الزمان گویند و در ترجمه مستقصی مذکور ست ولادت امام مهدی مسمی باسم رسول و مکنی بکنیت آنحضرت در سر من رای بود در شب نصف شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین و در وقت وفات پدر پنج ساله بود و حق سبحانه او را در صغر سن حکمت داد چنانچه یحیی پیغمبر را و او را در حالت طفولیت امام گردانید چنانچه عیسی را در ایام کودکی نبی مرسل گردانید هم در مترجم مستقصی گوید که در شان او احادیث بسیار ست چنانکه ابن مسعود روایت می کند که رسول خدا فرمود لم یبق فی الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله تعالی رجلا فیه منی و من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی یملا الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا و در بعضی روایات امامیه وارد شده که صاحب الزمان در خانه که در سر من رای بود در آمد و مادرش هر چند انتظار کشید بیرون نیامد و این واقعه در سنه خمس و ستین و مائتین بوده یا در سنه ست و ستین و مائتین علی اختلاف الروایتین و زعم ایشان این ست که تا این غایت مختفی ست مادر امام محمد ام ولد بوده و بروایتی نرجس نام داشت حکیمه عمه امام ابو محمد زکی گفته است که روزی پیش امام زکی برادرزاده خود در آمدم فرمود که ای عمه امشب در خانه ما باش که باری سبحانه و تعالی بما خلفی ارزانی خواهد داشت من گفتم از که خواهد بود که در نرجس اثر حملی نمی بینم گفت ای عمه مثل نرجس مثل ام عیسی ست

که مولود می چند وقت وضع حمل اظهر نخواهد یافت حکیمه گوید که من شب در خانه او توقف کردم و چون شب بنیمه رسید بتهجد قیام نمودم و نرجس نیز تهجد بگذارد و در وقت سحر با خود گفتم وقت فجر نزدیک شد و آنچه ابو محمد گفت ظاهر نگشت در این اثنا آواز ابو محمد را شنیدم که میفرمود ای عمه تعجیل مکن بعد از آن متوجه خانه گشتم که نرجس در آنجا بود و بلوی ملاقات کرده دیدم که لرزه بر اعضا او افتاده است نرجس را بسینه خود ضم کردم و سورهٔ اخلاص و انا انزلناه و آیة الکرسی خواندم بروی دمیدم و چون لحظه گذشت خانه روشن گشت نظر کردم فرزند ابو محمد بزمین آمده و در سجده افتاده او را بر گرفتم و ابو محمد از حجره خویش آواز داد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر طفل را نزد وی بردم او را بر کنار خود نشانده زبان در دهان وی کرد فرمود که ای فرزند من سخن گوی باذن الله تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین بعد از آن مشاهده کردم که مرغان سبز اطراف و جوانب ما را فرو گرفتند ابو محمد یکی از آن مرغان را خوانده گفت خذه فاحفظه حتی یاذن الله فان الله بالغ امره از ابو محمد سوال کردم که این مرغ کیست و آن دیگر کیانند فرمود که آن جبرئیل است و دیگران ملائکه رحمت اند آنگاه فرمود که ای عمه این را بمادرش رسان کی تقر عینها ولا تحزن ولتعلم ان وعد الله حق ولکن اکثرهم لا یعلمون بموجب فرموده عمل نمودم روایتست که چون امام محمد حسن متولد شد ناف بریده بود و ختنه کرده شده و بر ذراع ایمن مکتوب بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یکی از ثقات روایت کرده که روزی نزد ابو محمد رفتم بر دست راست وی خانه دیدم که پرده از در آن آویخته بودند پرسیدم یا سیدی بعد از تو مهم امامت تعلق بکه خواهد داشت فرمود آن پرده را بردار چنان کردم از آن خانه کودکی بیرون آمد در کمال پاکیزگی و صباحت و بر رخسارهٔ راست او خالی و دو گیسو داشت آمده بر کنار ابو محمد بنشست ابو محمد فرمود که یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم آن کودک بخانه در آمد و من بسوی او نظر کردم آنگاه ابو محمد مرا گفت که برخیز و ببین که درین خانه کیست و من در خانه رفته هیچکس را ندیدم شخصی گوید معتضد خلیفه مرا با دو کس دیگر طلب داشته گفت حسن بن علی در سر من رای وفات یافته است بتعجیل تمام بروید و خانه او را احاطه کنید و هر کرا آنجا یابید سر او را نزد من آرید با سر من رای رفته ناگاه بخانه او در آمدیم سرای دیدیم در غایت نزهت و خوبی که گوئیا همین زمان اتمام رسانیده اند در آنجا پرده یافتیم فرو گذاشته آن را بر داشتیم سردابی در نظر ما در آمد بآنجا در آمدیم دریائی دیدیم در منتهای آن حصیری انداخته و شخصی خوبصورت بر بالای حصیر در نماز ایستاده آن شخص التفاتی بحال ما نکرد یکی از آن دو نفر که با من مرافقت کرده بود جرأت کرده خواست که پیش رود پای او در آب فرو رفت و قلق و اضطراب بسیار از وی صادر گشت زیرا که خود را مشرف بر هلاک بدید دست او را گرفته از آن غرقاب بیرون آوردم دیگری اراده آن کرد که پیش رود او را نیز همان حال پیش آمد و او را نیز از آن مهالک خلاص ساختیم و من ازین قضیه متحیر و مبهوت ماندم گفتم یا صاحب البیت از باری سبحانه و تعالی و از تو عذر میخواهم بخدا سوگند که من ندانستم که حال تو چیست و کجا می آئیم و از آنچه کردم تائبم و بخداوند جل و علا باز می گردم هر چند تضرع کردم و تخشع نمودم بجانب من قطعاً ملتفت نگشت بالضروره مراجعت کرده نزد معتضد رفتیم و صورت واقعه را معروض او گردانیدیم گفت این سخن سر بسته پیش هیچکس لب مگشائید والا فرمائیم تا مرکب بدن شما را از بار سر سبک گردانند باید دانست که فرقه امامیه امام محمد بن حسن را دو غیبت اثبات میکنند یکی غیبت قصری یعنی کوتاه تر و دیگر غیبت طولی یعنی درازتر آن وقت از وقت ولادت اوست تا هنگام انقضاء سفارت و از زمان انقضاء سفارت است تا آن دم که اراده ازلی متعلق بظهور او گشته و گویند که در غیبت قصری او را سفیران بوده اند که یکی بعد از دیگری حاجات و سوالات سائر برایا با او می برده اند و جواب آنها بخلق می آورده و آن سفارت بر شخصی علی بن محمد نام ختم شده و وفات علی مذکور در سنه ست و عشرین و ثلاث مائة اتفاق افتاده نقلست که علی پیش از رحلت خود بشش روز توقیعی ظاهر ساخت و گفت که امام محمد بن الحسن العسکری فرستاده است و از جمله کلمات آن توقیع این بود که یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک ولا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک و چون بدین قضیه شش روز گذشت علی وفات یافت اخبار امام منقطع گشت ملخص سخن آن که شیعه امامیه در ایام غیبت قصری امام محمد بن حسن بن علی کرامات و خوارق عادات او بسیار نقل کرده اند چنانچه در کتب متقدمین و متاخرین مسطور است و اعتقاد دارند که مهدی آخر الزمان اوست و عیسی در ایام ظهور او از آسمان نازل خواهد شد و هر دو فریق یعنی اهل سنت و جماعت و شیعه در شان مهدی احادیث و اخبار روایت کرده اند قالت ام سلمه سمعت رسول الله المهدی من عترتی من ولد فاطمة گفته اند که روزی امیر المومنین علی بجانب قرة العین خویش امام حسن نگریسته گفت ان ابنی هذا سید کما سماه رسول الله و سیخرج من صلبه رجل یسمی باسم نبیکم یشبهه فی الخلق ولا یشبهه فی الخلق و در باب نزول عیسی نیز روایات متعدده بسمع رسیده و چون کتب تاریخ خبر از آن اخبار می نماید

ذکر حکومت معاویه ابن ابی سفیان

در سال چهل و یکم از هجرت مملکت عراق عرب در حیطه ضبط معاویه آمد امیر المومنین حسن از کوفه بمدینه رفت و معاویه عبد الله ابن عمرو ابن العاص را بحکومت کوفه نامزد فرمود مغیرة بن شعبه که او را از زیرکی و دهات عرب میشمارند با معاویه گفت که ولایت کوفه را به عبد الله دادی و پدرش عمرو حاکم مصر است تو در میان دو دندان دو شیر چگونه معاش توانی کرد معاویه ازین سخن پشیمان گشت و کوفه را از عبد الله ستانده به مغیره داد عمرو عاص را ازین حال خبر شده به معاویه پیغام داد که مغیره مردی متلف و مسرف است تمامت اموال مملکت را متصرف خواهد شد و محال است که کسی از وی فلسی بستاند اکنون صلاح در آنست که او را بر صلوة امیر

گردانی وبجهت اخراج شخصی دیگر تعیین کنی معاویه را سخن ناصح مشفق معقول افتاده بران موجب عمل نموده ودر مبادی حکومت خویش معاویه از زیاد بن سمیه که او را زیاد بن ابیه
نیز گویند اندیشه ناک شده مغیره بن شعبه را وسیله ساخت تا او را بمقام مطاوعت آورد ومعاویه بعد از آمدن زیاد او را در نسب خود را بوی ملحق گردانید تفصیل این اجمال وتبیین این مقال
آنکه سمیه مادر زیاد در مبدا حال کنیزک دهقانی بوده وآن دهقان را مرضی پیدا شده حارث ابن کلده ثقفی بمعالجه او اشتغال نموده چون صحت یافت سمیه را به حارث بخشیده واز وی
درخانه حارث ابوبکره که موسوم بنفیع ست متولد شده وبعد از وی از سمیه پسری دیگر تولد نموده حارث او را نافع نام کرد اما هیچ کس را نمی گفت که فرزند من ست بلکه ثبوت ایشان بر زبان
میراند بر ابلغ وجهی ودر آخر نافع را گفت تو فرزند منی وابوبکره پسر فلان غلام عبید نام ودر ایامیکه حارث ترک سمیه داده عبید را خواسته بود ابوسفیان پیش از قبول ایمان
بطائف افتاده در خانه خماری ابومریم نام فرود آمده شراب خورد ودر اثنای تقاضا عدبجار بخمر ابوسفیان از ابومریم شاهدی طلبید ابومریم سمیه را حاضر گردانید وابوسفیان
دفع فضله کرده سمیه بزیاد حامله شد وچون زیاد متولد شده واز سن طفولیت تجاوز نموده بمقام صبی رسید آثار رشد ونجابت بر صفحات روزگار او ظاهر گشت وعلامات
فهم وفطانت بر ناصیه احوال او پیدا آمده هنر کتابت بیاموخت وفضائل دیگر نیز کسب کرده عمر وی را کاری فرموده واز عهده آن بیرون آمده مراجعت نموده فاروق
او را تحسین فرموده زیاد در محفل مهاجر خطبه فصیح وبلیغ بخواند عمرو عاص گفت که این پسر اگر از قریش می بود مجموع عرب را بیک عصا میراند ابوسفیان گفت بخدا سوگند که پدر
او را میدانم ومی شناسم که چه کس وی را در بطن مادر وضع کرده است امیر المؤمنین علی فرمود که یا اباسفیان اسکت فان عمر لو سمع هذا القول لکان الیک سریعا وچون امیر المؤمنین
علی مسند خلافت را بوجود خویش مزین گردانیده بصره را به عبدالله عباس داد زیاد را به دبیری آنجناب وافراغ محاسبات آن دیار تعیین نموده مهم او را روز بروز در ترقی
نهاد تا امیر المؤمنین علی وی را بحکومت فارس فرستاد وزیاد امور مملکت فارس را منتسق ومنتظم ساخته قلاع را مستحکم ومضبوط ساخته ومعاویه از ین صورت اندیشه ناک شده مکتوبی
بجانب فارس فرستاد مشتمل بر تهدید بسیار ومبنی از آن سخن که ابوسفیان گفته که زیاد فرزند اوست وچون زیاد مکتوب معاویه را بخواند در میان خلق برخاسته گفت عجب ست
ازین فرزند آکلة الاکباد ورأس ورئیس اهل نفاق که مرا بقصد خویش میترساند ومی خواهد که میان من وابن عم رسول خدا نقاری پیدا شود واگر امیر المؤمنین رخصت دهد ببیند
که من بزخم شمشیر با وچه میکنم واین سخن بسمع اشرف امیر المؤمنین علی رسیده نامه بزیاد نوشت مضمون آن که من ترا شایسته حکومت وریاست دانسته والی گردانیده ام وبنیاد
بر سخن معاویه نمی توان کرد چه با آن حکایت نه میراث میتوان گرفت ونه نسب ظاهر میشود ومعاویه شخصی ست که از پس وپیش وچپ وراست مردم درمی آید مانند شیطان
از وی بپرهیز والسلام وبعد از آن که امیر المؤمنین علی شهادت یافته معاویه اندیشید که مبادا زیاد با یکی از اهل بیت نبوت بیعت کند با مغیره بن شعبه این سخن در میان نهاد
مغیره گفت اگر تو امر شمار وحساب زیاد در گذری من او را چنان سازم که کمر مطاوعت بر میان بندد ومعاویه این سخن را قبول کرده میان او وزیاد مصالحت واقع شد
وزیاد از مصقلة بن هبیره بن شیبانی هزار درهم قبول کرد تا با معاویه گفت که زیاد مجموع بلاد فارس را مضبوط ومسخر ساخته وقبول میکند که هر سال دو بار هزار هزار درهم بدهد وزیاده
براین از آنجا حاصل نمیشود واگر بالفرض چیزی ازین مبلغ زیاده حاصل شود هم باخراجات ضروریه آن ولایت مصروف میگردد مشروط بشرط که انچه مردم در شان او میگویند امیر
با ورضا دهد معاویه پرسید که چه میگویند گفت او را از جمله اولاد ابوسفیان می شمارند معاویه را این سخن موافق مزاج افتاده گواهان این قضیه را طلب داشت از انجمله یکی
ابومریم خمار بود معاویه از وی پرسید که درین باب چه گواهی داری ابومریم گفت گواهی میدهم که شبی ابوسفیان در طائف از من شاهدی طلبید من گفتم بغیر سمیه را نمیدانم
گفت با وجود چرکینی او را بیار روبروایتی گفت بیار سمیه را با وجود درازی پستان وبوی ناخوش وشکم بزرگ وچون سمیه را آوردم ابوسفیان با او خلوت کرده در باب
غلوق زیاده گفت انچه گفت وبعد از ادای شهادت چنین معاویه گفت پسر ابوسفیان وبرادر من ست واستلحاق معاویه زیاد را بر عامه مسلمانان بتخصیص بر بنی امیه دشوار
آمد چه این حرکت رد حکم شریعت بود بر بطلانیه زیرا که در ملت بیضا ولد متعلق بفراش میباشد نه بزانی وبعد از وقوع این قضیه زیاد مکتوبی به عائشه رضی الله عنها فرستاد مصدر باین کلمه که
الی عائشه من زیاد بن ابی سفیان وغرضش آن بود که عائشه در جواب نویسد که من عائشه الی زیاد بن ابی سفیان تا آن حجتی دیگر سازد بر اثبات مدعای خویش وعائشه در جواب
نوشت که من عائشه ام المؤمنین الی ابن ابیه گویند که بعد از استلحاق زیاد را داعیه آن شد که امیر قافله حاج باشد وساختگی آن میکرد ابوبکره واقف شده با یکی از فرزندان
زیاد گفت که چنین شنیده ام که پدرت عزیمت حج دارد با او بگوی که اگر بمکه روی چاره نباشد لازم آنکه به مدینه رسی وبالضروره دران بلده طیبه بخدمت ام حبیبه بنت ابی سفیان
خاتون رسول الله صلی الله علیه وسلم باید رفت اگر او اذن کند وبگوید که زیاد برادر من ست از ممنی غمگین گردد واگر باخوت تو رضا ندهد فضیحت گردی وبکذب دعوی
در عالم مشهور شوی وچون این خبر بزیاد رسید ترک حج کرد ومرابی بکره را دعای خیر گفت ودر باب نسبت زیاد به ابی سفیان روایات دیگر وارد شده که تفصیل آن موجب
تطویل میشود گویند که استلحاق معاویه زیاد را در سنه اربع واربعین از هجرت واقع شد ودر خمس واربعین معاویه حارث بن عبدالله ازدی را بعد از عزل عبدالله بن عامر

بن کریز والی بصره گردانیده بود معزول ساخت و حکومت آن دیار را بزیاد ابن امیه تفویض نمود و ریاست و ضبط خراسان و سجستان و بحرین و عمان و آنچه از حدود هند
در تحت حکم اهل اسلام درآمده بود هم بفرمان معاویه بزیاد قرار گرفت و با او وعده کرد که مغیره بن شعبه را از کوفه عزل کند تا آن ولایت را نیز زیاد ضبط نماید و چون
زیاد به بصره رسید و مغیره تفرس این معنی کرد پیش معاویه رفته از حکومت استعفا نمود و التماس کرد که از برای او به قرقیسا موضعی تعیین فرماید در آنجا مقیم گردد و معاویه
ازین سخن متوهم شده گفت ترا بهیچ جانب که فراغت باید بود و مغیره گفت که دیگر بکوفه نمی روم توهم معاویه زیاده شده تکلیف کرد تا مغیره بکوفه رفته بتجدید امر امارت
مشغول گشت گویند که زیاد بن امیه در جمادی الاول سنه خمس و اربعین به بصره نزول کرده بر مسند امارت قرار گرفت و هر کرا از اهل فتنه یافت بکشت و بر هر که حدی
واجب شده بجزای جرمش رسانید و دست از وی باز داشت و هیچکس را از اهل جرائم محبوس نگردانید و حکم کرد که بعد از گذاردن نماز خفتن آن مقدار زمان که مردم باقصای
بصره روند و بیایند بگذرد دیگر هیچکس آمد و شد ننماید هر که بخلاف حکم تردد کند خون وی هدر باشد و چون از شب زمان مقرر بگذشت عسسان را باب سیاست را فرستاد
تا هر کرا در کوچه و بازار بیابند بقتل رسانند و در نسخه نظم السید و العهدة علی الراوی که در آن شب هزار و سی صد کس را کشتند و در شب دوم هفده کس را بقتل آوردند و در شب
سوم هیچکس را نیافتند آورده اند که شبی عسسان اعرابی را در بازار بصره دیدند که گوسفندی چند داشت او را پیش زیاد آوردند زیاد از وی پرسید که بخلاف فرمان من درین
هنگام چرا از خانه بیرون آمدی جواب داد که من مردی عربم بهیچگاه پیشتر سیم و تا عایت ار حکم امیر خبر داشتم باقی امیر حاکم است زیاد گفت که گمان من آنست که راست میگوئی
اما صلاح امت در قتل تست دا گر ترا نگاه دارم شاید که فردا کسی دیگر این بهانه تمسک جوید و این معنی موجب فساد شود آنگاه فرمود تا گردن اعرابی بیچاره را زدند بعد از آن فرمان داد که هیچکس
در دکان خود نبندد و گفت که اگر چیزی از کسی ضایع شود من ضامن باشم و حلقه اوانی که در بازار بصره آویخته بود آنرا نیز کسی نمی برد در بازار و دکانهای بی در بی نظر گشاده
دران لیالی کلاب و سباع در شهر آمده در دکانها خرابی میکردند و بعد از انقضای ایام حیات وی این حکم رسم بود و زیاد بن امیه بسیاری از مردم بصره را به تهمت تشیع و محبت
و عصبیت اهل بیت بقتل رسانید و در نسخه مسطور است که از جمله اصحاب حضرت رسول که به بصره بودند هیچکس لایق نصب نفرمود و در همین سنه و اربعین
عبد الرحمن بن خالد بن ولید که بفرمان معاویه در نواحی روم زمستان گذرانیده بود بحمص مراجعت نمود و وفات کرد و صحت پیوسته که عبد الرحمن مردی شجاع بود و رای
و تدبیر بود بنابراین بواسطه آنکه خالد بن ولید در شام کارهای عظیم از پیش برده بود چنانچه شمه از آن در تذکره سابق بیان گشت مردم آن دیار بچشم اعزاز و احترام در عبد الرحمن
می نگریستند و باقصی الغایت شرایط تعظیم و تجلیل وی بجای می آوردند آخر الامر معاویه از وی متهم گشته با ابن آثال نصرانی گفت که اگر تو عبد الرحمن بن خالد بن ولید را هلاک
کنی از تو مدت الحیات خراج حمص برداشته بر تو مبذول دارم چون عبد الرحمن بحمص آمد ابن آثال شربتی مسموم بخورد او داد تا در گذشت و آن شربت از حرب
صفین اندوخته بود و گردن او بماند و معاویه آنچه وعده کرده بود وفا نمود گویند که عروه بن زبیر در مدینه با خالد بن عبد الرحمن بن خالد شمه از فعل ابن آثال تقریر کرده خالد
بحمص رفته ابن آثال را بقتل آورده و از تهمت معاویه خالد را مدتی محبوس گردانید بعد از آن دست از وی باز داشت و او بمدینه آمد عروه از وی پرسید که با ابن آثال
چه کردی جواب داد که من انتقام خویش از وی کشیدم اما میخواهم که بدانم که تو با این جرم قاتل پدر خود بر چه حوالت کرده و خاموش شد و در سنه تسع و اربعین بروایتی
معاویه پسر خویش یزید را با لشکر شامیان بجانب دیار روم فرستاد و طبقه گفت اند که عبد الله بن عباس و عبد الله بن زبیر و ابو ایوب انصاری و عبد الله بن عمرو عاص در آن
سپاه بودند و چون آن نواحی رسیدند قتال با خصم دست داد و از روم یان خلق انبار کشته شدند و غنیمت فراوان بدست اهل اسلام افتاد و ابو ایوب که از مشاهیر اصحاب رسول الله
بود در آنجا وفات یافت و او را قریب بسور اسلامبول دفن کردند بعد از آن مرقد او موضع دعا و استسقا رفقا رسی شد و ابو ایوب در جنگ بدر و احد و سائر معارک ملازم رکاب
ملک فرسای حضرت مقدس نبوی بود و در حرب جمل و صفین ملازمت امیر المؤمنین علی نمود و درین سال معاویه مروان بن الحکم را از امارت مدینه عزل کرده
حکومت آن بلده را بسعید بن العاص داد و درین سال امیر المؤمنین حسن ع وفات یافت و قیل فی بعض التواریخ سمه زوجته جعده بنت الاشعث بن قیس الکندی
و دس الیه یزید ان سمه حتی یتزوج بعده من ذلک سعید العاص فارادا لحسین الامتناع فقیل له ان اخاک قال اذا غصم الخشنة فی مقابرة المسلمین فتنه فسکت و این قضیه
اتم تفصیل درین اوراق سمت نگارش یافت و در سنه خمسین مغیره در کوفه وفات یافت و او مردی بود طویل القامه بیک چشم نابینا چه در جنگ یرموک تیری
از شست قضا بدیده وی رسیده بود و در هنگام حکومت خویش معدلی در رعیت نگاه داشت اما سب امیر المؤمنین علی کردی و چون مغیره فوت شد معاویه امارت کوفه را نیز
بزیاد بن امیه داد و اول کسیکه حاکم این دو ولایت گشت زیاد بود و چون منشور ایالت کوفه بزیاد رسید سمره ابن جندب را در بصره خلیفه کرده بآن دیار رفت و چون زیاد
بکوفه درآمد نخست بمسجد درآمده بمنبر رفت و خطبه آغاز کرد و در اثنای خطبه یکی از گوشه مسجد آمده بر سینه وی خورد و سنگ دیگر بجانب او انداختند و بعضی از آن سنگها به منبر رسید

و بر حق برسینه او دیا ندانست که انتقام که آن سینه ما کیا نند و از خطبه فارغ شده فرمود تا جمعی از ملازمان وی درهای مسجد را گرفتند و خود بر یک در مسجد کرسی نهاده بران بنشست و فرمان داد تا چهار کس را از اهل کوفه پیش وی می آوردند و وی ایشانرا سوگند میداد که هیچکس از شما سنگ نینداخته و نمی دانید که این حرکت از که صادر شده هر که سوگند می خورد خلاص می شد و هر که از اقتناع می نمود دیگر گرفتار می گشت و از جمله خلق مسجد هشتاد کس قسم یاد نکردند و هم به مسجد به قطع ید ایشان امر فرمود و اول سیاستی که از زیاد در کوفه صدور یافت این بود بعد از آن کوفیان به امری که موجب سیاست عام بود اقدام ننمودند و درین سال معاویه گفت که من منبر رسول الله را میان کشندگان عثمان نمیگذارم لاجرم امر فرمود که آن را از مدینه نقل کنند به شام و چون منبر را حرکت دادند آفتاب منکسف گشته روز روشن چنان تاریک شد که ستارگان پدید آمدند و خلایق متوهم شده دست از آن حرکت باز داشتند و جابر و ابوهریره با معاویه گفتند که در نقل منبر مصلحت نیست و معاویه شش پایه دیگر اضافه منبر کرده باعتذار مشغول شد **ذکر حجر بن عدی که از شیعه امیر المؤمنین علی بود** در سنه احدی و خمسین حجر به قتل آمد و سببش آنکه مغیرة بن شعبه در زمانیکه والی ولایت کوفه بود بر منبر رفته امیر المؤمنین علی و بنی هاشم را دشنام دادی و از جهت عثمان آمرزش خواستی حجر ابن عدی با مغیره گفتی که امثال شما مردم را خدای تقدس و تعالی ذم و لعنت کرده و من گواهی میدهم که مردود شما مقبول حق عز و علا است و هر چه ممدوح شماست به ذم و سرزنش اولیست تا هم منجر بران شد که در جمعه از جمعات مغیره بر منبر بالا رفت تا به ادای خطبه قیام نماید حجر ابن عدی با فرقه از اصحاب خویش او را سنگ باران کردند و مغیره بسرعت انچه تمامتر از منبر فرود آمده به دار الاماره رفت و مبلغ پنجهزار درهم بخانه حجر فرستاد و مردم مغیره را بجهت تنزل سرزنش کردند و گفتند که انچه از تو صادر شد موجب وهن حکومت و ریاست ست جواب داد که این احسانی که با حجر کردم او را بکشتن داد چه وی دیگر گسسته بعد از من به احکام کوفه این معامله پیش خواهد گرفت و عاقبت سر و سر افعال خویش خواهد گذارد و اکنون که اجل من نزدیک رسیده است نمیخواهم که امثال این مردم را بقتل آورم تا سبب عزت معاویه در دنیا و موجب شقاوت من در عقبی گردد و چون مغیره به عالم آخرت رفت معاویه حکومت کوفه را نیز به زیاد بن ابیه ارزانی داشت چنانچه سبق ذکر یافت و او نیز سب امیر المؤمنین علی را می کرد و حجر در مقام منع می بود و زیاد شش ماه در کوفه بودی و شش ماه در بصره و چون شش ماه از اقامت او در کوفه بگذشت عزیمت بصره نموده عمر بن حریث را به نیابت خویش در کوفه بگذاشت و عمر در روز جمعه بر منبر رفته و چون خواست که خطبه آغاز کند حجر بن عدی با اصحاب او را سنگ باران کردند عمر از منبر فرود آمده بخانه امارت رفت و در را بسته و عرضه داشتی نوشته زیاد را از فعل حجر بن عدی اعلام داد زیاد به کوفه مراجعت نموده فرمود تا سریر او را به مسجد بردند و بعد از ان بآن موضع رفته بر تخت نشست و اول کسی که از اشراف کوفه نزد او رفت محمد ابن اشعث بن قیس کندی بود و چون محمد بروی سلام کرد گفت لا سلام الله علیک همین ساعت ابن عم خود حجر ابن عدی را پیش من حاضر گردان محمد گفت ایها الامیر مرا با حجر اختلاط و مجالست نیست و تو می دانی که میان من و او عداوت بچه مرتبه است جریر ابن عبدالله گفت من حجر را بیاورم بشرط آنکه او را نزد معاویه فرستی تا هر چه خواهد در باب وی تقدیم رساند زیاد ملتمس جریر را قبول کرده جریر حجر را بمجلس زیاد حاضر گردانید زیاد به حبس او فرمان داده فرمود تا اصحاب او را نیز حاضر ساختند و چون همه را بدست آورد ایشانرا با صد کس از معتمدان خویش به دمشق فرستاد در بعضی از روایات آمده که چون حجر و اصحاب وی به چهار فرسخی دمشق رسیدند معاویه سرهنگی را بجانب ایشان روان کرده گفت که نخست آن جماعت را به توبه و انابت و رجوع از محبت امیر المؤمنین علی دعوت کند اگر قبول کنند دست از آن قوم باز دارد و الا همه را بسیاست کند و چون آن شخص نزدیک شیعه امیر المؤمنین رسید یکی از آن میان گفت که نصفی از مردم ما بسیاست می رسند و نصفی دیگر خلاص میشوند گفتند که تو این معنی را از کجا دانستی جواب داد که این شخص که نزد ما می آید به یک چشم کور ست و دیگری بینا مرا از مشاهده این حالت انچه گفتم بخاطر رسید و چون آن سرهنگ پیشتر آمد ایشانرا برجوع از ولای مرتضی علی دعوت کرد نصف قوم از دوستی شاه ولایت ابا کردند و نصف دیگر بر موالات آنجناب اصرار نمودند و آن مدبر اهل محبت را بموجب فرموده معاویه به قتل رسانیده و دیگران را بگذاشت در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکورست که زیاد ابن ابیه ابوهریره و ابوموسی و شریح بن هانی الحارثی و ابو عبیده قینی را پیش معاویه فرستاد تا بر افعال حجر و اصحاب گواهی دادند آنگاه معاویه فرمان داد تا آن جماعت را بقتل رسانیدند و چون اهل کوفه شنیدند که حجر و یاران او کشته شدند اضطراب و فزع بسیار کردند و جمعی از اعیان آن دیار بمدینه پیش امیر المؤمنین حسین رفته بملازمت و مجالست آنجناب مستسعد گشتند و والی مدینه ازین معنی خبر یافته عرضه داشتی به معاویه فرستاد مضمون آنکه طائفه از اهل عراق بمدینه آمده اند و در خدمت حسین بن علی بسر می برند و من از فتنه ایشان اندیشه ناک ام هر چه اشاره عالی باشد بران موجب تقدیم رسانیده معاویه پیغام داد که بهیچ موجب تعرض به امام حسین مرسان که او با ما بیعت کرده است و غالب ظن آنکه در نقض پیمان نخواهد کوشید و مکتوبی نیز به امیر المؤمنین حسین ارسال نمود مبنی بر آنکه از تو خبرها بمن رسانیده اند که لایق بحال و طور تو نیست و هر که دست بیعت به کسی داد سزاوار چنان ست که به آن وفا کند متوقع و مامول از تو چنین ست که ما دام که مکروهی ازین جانب بتو نرسد از تو امری که موجب تنفر من باشد صادر نگردد و طریقه آنکه بقول جمعی سفها که طالب فتنه اند عمل ننماید والسلام امیر المؤمنین حسین

جواب فرستاد که من هیچ نوع میل بحرب و مخالفت تو ندارم باید که خاطر فارغ داری **ذکر وفات زیاد بن ابیه** در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در سنه ثلاث و خمسین زیاد
ابن ابیه بکوفه در ماه رمضان وفات یافت گویند که چون ضبط ممالک عراق کرد به معویه پیغام داد که دست چپ من بضبط و ربط امور عراق مشغول است و دست راست من فارغ
ولایت حجاز را بوی ده تا ضبط آن نماید معویه منشور ایالت آن دیار را بسوی او فرستاد اعیان و اکابر حجاز بخدمت عبد الله بن عمر بن الخطاب مبادرت نموده معروض
گردانیدند که خبری چنین بما رسانیده اند و اگر زیاد باین صوب آید فسادات از وی صادر گردد ابن عمر و جمعی دیگر از اهل اسلام بکعبه رفته دست بدعا برداشتند که اللهم اکفنا
یمین زیاد تیر دعا بهدف اجابت رسیده هم در آن اوان طاعونی بر انگشت دست زیاد بن ابیه پیدا شد و زیاد شریح قاضی گفت که چنین زحمتی دست داده مرا میگویند که معالجه
این علت آن است که دست خود را قطع کنی شریح گفت از آن میترسم که باقتضای مبرم بدین دست فایده ندهد و با دست بریده بحضرت خداوند چون توان رفت و اگر شفا
یابی باید که مقطوع زندگانی تلخ باشد چون شریح از پیش زیاد بیرون آمد او را ملامت کردند که چرا بالقطع زیاد اشاره نکردی جواب داد که المستشار موتمن من آنچه منصر بود باو
گفتم نقل است که بعد از بیرون رفتن شریح زیاد جازم شده که دست خود ببرد چون جلاد حاضر گشت و آتش افروخت آثار جزع و فزع کرده از سر دست بریدن گذشت
و بآن علت وفات یافت و خبر مرگ او بسمع ابن عمر رسیده فرمود زیاد در رفت نه آخرت را دریافت و نه دنیا بروی باقی ماند و بعد از فوت زیاد پسرش عبید الله امارت بصره یافت
گویند که سمرة بن جندب از قبل زیاد بحکومت کوفه اشتغال داشت و چون شش ماه از مردن زیاد گذشت معاویه او را عزل کرده سمره گفت لعنت الله معاویه و الله لو اطعت
الله کما اطعته ما عذبنی ابدا و بروایتی در این سال عبد الرحمن بن ابی بکر وفات یافت . در سنه اربع و خمسین معویه عبید الله ابن زیاد را بحکومت خراسان فرستاد و او بماوراءالنهر
رفته ولایت بسیار فتح کرد و ترکان از وی منهزم گشته صولت و مهابت او در دل ایشان جای گرفت و در این سال محمد بن مالک بغزوه روم رفت و اهل اسلام جزیره ارود
را که قریب بقسطنطنیه است فتح کردند و در این سال معویه سعید بن عاص را از حکومت مدینه عزل کرده به مروان الحکم داد و بعد از آنکه مکتوبی به سعید نوشت که خانه مروان را ویران
کن و مال او بستان و دیگر باره که در فدک دخل کند چه فدک را معویه بالاقطاع بمروان داده بود و چون نامه به سعید رسید حقوق قرابتی را رعایت کرده التفاتی بمکتوب معویه نکرد
و بار دیگر معویه در این باب چیزی به سعید نوشت و سعید بهیچ باب متعرض مروان نشده بنا بر این معویه در خشم شده بمروان نوشت که خانه سعید را ویران ساز و هر چه دارد از وی
بستان و چون این مکتوب بمروان رسید فی الحال با جمعی کثیر و آلات و ادوات هدم بخانه سعید رفت سعید متحیر شده پرسید که سبب این هجوم چیست گفت خانه ترا بامر معاویه
خراب میکنم و در اثنای این سخن گفت اگر تو باین قضیه مامور گشتی تاخیر جایز نمیداشتی سعید گفت آن ظالم دو نوبت مکتوب نوشته که منزل ترا ویران کرده اموال در قلم مشغول کنم
و من رعایت جانب تو کرده متعرض نگشتم و اینک نامه های معویه در خانه من است آنگاه مکتوبات را طلبیده بمروان نمود و سعید و مروان باتفاق بر معویه لعنت کرده مکتوبی باو
فرستادند مضمون آنکه تو در میان اقربا و خویش عداوت پیدا میکنی و حق بجانب امیر المؤمنین علی بود که ترا ضال و ظالم میخواند و طاغی و باغی میدانست . و در سنه خمس و خمسین عبید الله
بن زیاد از ماوراءالنهر مراجعت نموده پیش معویه رفت و معویه عبد الله ابن عمرو ابن غیلان را که زیاد او را از قبل خویش بحکومت بصره منصوب کرده بود تا غایت تعرضی نرسانیده عزل
کرد و ریاست آن دیار با امارت خراسان منضم ساخته بعبید الله داد و عبید الله ربیع بن زیاد الحارثی را بحکومت خراسان فرستاد **ذکر ولیعهد گردانیدن معاویه ولد
ناخلف خود را** در سنه ست و خمسین معاویه اعیان آفاق را بران داشت که با یزید بیعت کردند و بران رضا دادند که بعد از یزید متقلد امر سلطنت و حکومت باشد و اصل این
قصه و باعث بر این قضیه آنکه مغیره ابن شعبه در آن ایام که از قبل معاویه والی ولایت کوفه بود بدمشق رفته با او در خلوت گفت که اعیان اصحاب رسول و صنادید قریش
انتقال کردند و ابنای ایشان مانده اند و تو باصابت رای و حسن تدبیر در اجرای حکم شرعی و ملکی بر عالمیان تقدیم داری اگر مصلحت دانی ولد خویش یزید را ولی عهد گردانی تا
حق ابوت بجای آورده باشی معاویه گفت این کار چگونه باتمام رسد مغیره گفت که من متعهد میشوم که رضای اهل کوفه را حاصل کنم و ترا ابن ابی سفیان زیاد که از باب بصره را این
معنی هم داستان گرداند هر گاه که خلق این دو شهر بر این قضیه اتفاق نمایند هیچکس ترا مخالفت نتواند کرد و در روایتی آنکه پیش از این تاریخ یعنی سنه ست و خمسین بمدت هفت
سال در آن وقت که مغیره ابن شعبه والی کوفه بود معاویه خواست که او را عزل کند و آن عمل را به سعید ابن العاص رجوع نماید مغیره پیش از وصول سعید بدمشق رفت و اول اظهار
آن کرد که من بنابر کبر سن از امر امارت استعفا مینمایم بعد از آن پیش یزید رفته گفت اکابر اصحاب وفات یافته اند و آنچه باقی مانده اند پیر اند و بهلاکت نزدیک و
فرزندان ایشان بسن رشد رسیده و می رسند و تو از همه بعقل و تدبیر فاضل تری و به سیاست و امور ملکی دانا تری اگر امیر معاویه ترا ولیعهد گرداند و مردم را به بیعت تو دعوت نمیکند
تا مهابت تو در دلها قرار گیرد و بعد از وی کسی را در این باب سخنی نماند یزید گفت امکان این هست مغیره گفت و الله چرا نه پس یزید پیش پدر رفته آنچه از مغیره شنیده بود
با او در میان نهاد معاویه مغیره را بخلوت طلبیده از وی پرسید که یزید چه نام که گوید مغیره گفت مناسب چنان باید که در زمان حیات خویش یکی را ولیعهد سازی تا

بعد از تو خلاف و جدال برنخیزد نباشد و عمر کار شوری بانداخت تا آن بود که آنچه الفت ظاهر شد و عثمان را خود مجال نداد تا کسی را بجای خود تعیین کند معاویه گفت این امر بایست
و ندانم که چگونه باتمام رسد مغیره گفت این کار در کوفه و بصره مشکل‌تر است که اکثر سپاه در این دو شهر اند و چون من در کوفه باشم و زیاد در بصره هم چنان سرانجام باید که دلخواه
تو باشد معاویه گفت که زود از آن قسمت بدلی تو بی اسلحه مشیع روی براه آورد مغیره بکوفه مراجعت نموده آن معنی در ضمیر معاویه استحکام یافت اما اظهار نمیکرد و چون مغیره بکوفه بعضی
طایفه را که بعلی ابی میل داشتند و ایشان را تنها نموده حدیث ولیعهدی یزید را با ایشان در میان نهاد و ده کس از اشراف و اعیان آن جماعت را سی هزار درهم داده با پسر خویش موسی
پیش معاویه فرستاد و آن قوم چون با معاویه ملاقات کردند گفتند بجهت آن آمدیم که عقد بیعت یزید حاصل کنیم معاویه با ایشان گفت که بر این عزیمت باشید لیکن تعجیل
مکنید و در خلوتی از موسی بن مغیره استفسار نمود که پدر تو دین این مردم را که او کوفه آمده اند بچند خریده است موسی گفت بسی هزار درهم معاویه گفت دین و ملت
نزد این جماعت چندان قدر و قیمت نداشته است و بر اخذ بیعت یزید یک جهت گشته قاصدی نزد زیاد ابن ابیه فرستاد و از برای او در این باب استطلاع نمود زیاد با عبید
ابن کعب النمیری گفت که معاویه چنین امری در خاطر وارد و او من در این کار مشورت طلبیده تا الشام باید رفت و با او گفت که این مهمی عظیم است و شاید که خلق بنابر حرکات یزید
بسلطنت او راضی نشوند عبید گفت که اگر بعنوان دیگر گویم که مستلزم منع رای معاویه و عیب فرزند او نباشد اولی بود زیاد گفت آن کدام است عبید گفت مکتوبی بمعاویه
باید نوشت که در این کار تعجیل ننماید و من با یزید بگویم که پدر تو از برای اخذ بیعت مردم بزیاد مشورت کرده است و او جواب داده که من بواسطه بعضی از افعال یزید اندیشناکم
که اهل اسلام بحکومت او رضا ندهند اکنون توقع چنان است که از بعضی اعمال ناپسندیده درگذری تا امر حکومت و ریاست بر تو قرار یابد زیاد عبید را استحسان نموده بدمشق فرستاد
عبید چون با یزید ملاقات کرد آنچه در خاطر داشت با او گفت و یزید باشاره عبید بعضی نامشروعات را ترک داده و چون زیاد وفات یافت و سال پنجاه از هجرت درآمد معاویه
مکتوبی بمروان الحکم نوشت که سخن حکومت یزید را در خواطر ارباب مدینه قرار دهد و جهت عبدالله بن عمر صد هزار درهم فرستاد و چون قاصد بمدینه رسید و ابن مال را پیش
ابن عمر برد عبدالله نخست اموال قبول کرد و چون نام بیعت شنید المال را رد کرده گفت که من پیر شده ام و دین من بصد هزار درم ارزان است مروان بمعاویه پیغام داد که مردم مدینه
معتقد عبدالله ابن عمر اند و میگویند تا مقتدای ما بیعت نکند ما بیعت نمی کنیم دیگر آنکه عائشه میگوید که این بدعتی است که معاویه احداث میکند چه ابوبکر رض و عمر که خلیفه بودند خلافت را باولاد
رشید خود نداده اند و این رسم اکاسره و قیاصره است و جباران و ظالمان قولی آنکه معاویه بمروان پیغام داد که من پیر شده ام و قوی ضعیف گشته و از آن اندیشناکم
که بعد از من در میان امت اختلاف پیدا شود و اکنون اراده آنست که زمام سلطنت را در قبضه کسی نهم که بعد از من برتق و فتق مهام مسلمانان قیام نماید میباید که در این
باب با اهالی و ارباب مدینه سخن کنی و از حقیقت احوال اعلام نمائی و بعد از وصول این خبر مروان بموجب فرموده عمل نموده مردم مدینه گفتند که معاویه با این معنی مامور و موفق شده و
ما طالب آنیم که شخصی را ولیعهد گرداند تا بعد از وی از عهده انتظام امور مملکت تقصی نماند و مروان صورت قضیه را معروض گردانید و معاویه بار دیگر بمروان خبر فرستاد که
یزید را ولی عهدی گردانم و مروان اظهار این معنی کرده عبدالرحمن ابن ابی بکر گفت که ای مروان تو و معاویه ابن ابی سفیان از جمله دروغگویان اند و غرض شما
آنست که رسم قیاصره و اکاسره تازه گردد و همچنین امیرالمؤمنین حسین ع و عبدالله بن عمر رض و عبدالله بن زبیر بر این حدیث انکار کردند و مروان از کماهی حالات معاویه را
اعلام داد و در آن حین که این خبر بدمشق رسید اشراف و اعیان ولایات اسلام در دیار شام اجتماع داشتند معاویه با ضحاک بن قیس گفت که چون فردا من در میان
انجمن از خواندن خطبه فارغ گردم تو در باب بیعت یزید سخن کن و بگوی که هر که از متابعت او امتناع نماید قتل وی واجب است و خلق را بمتابعت او تحریص نمای ضحاک
قبول کرده چون روز دیگر اعیان ملت و ارکان دولت در مجلس معاویه حاضر گشتند معاویه زبان بتحمید و تمجید حضرت باری سبحانه و تعالی بگشاد و گفت که تعظیم امر اسلام
و اطاعت فرمان ولات و حکام انام بر همه کس از جمله مفترضات است امثال این کلمات گفته خاموش شد بعد از آن ضحاک بن قیس در آن محفل برپا خاسته گفت
ای امیر پادشاهان را از ولی عهد گزیر نیست و یزید از روی علم و حلم و شجاعت و کرم بهترین ابنای زمان است و مظنه اسلامیان آنکه بعد از تو بواسطه التفات و اعتنای
اموال و دماء اهل ملت محفوظ و مصون خواهد ماند مامول و متوقع چنان است که یزید را ولی عهد گردانی تا ما در ظل حمایت وی ساکن و مطمئن روزگار گذرانیم آنگاه سعید
بن عمرو برخاست و معاویه و یزید را بستود و بعد از آن یزید ابن المقنع تیغی برهنه در دست گرفته برپای خاست و اشاره بمعاویه کرد و گفت که امیر اینست و اگر او
نباشد پس این و اشاره بیزید کرد و هر کس را که ابا نماید سزاوار این و اشاره بشمشیر کرد معاویه با یزید بن المقنع خطاب کرد که انت سید الخطباء و در این اثنا معاویه با
احنف بن قیس گفت که یا ابا بحر چرا تو هیچ نمیگوئی احنف گفت اگر راست گویم از شما می ترسیم و اگر دروغ گویم از خدای و تو سر و علانیه و مدخل و مخرج یزید از همه دانا
تری اگر می دانی که رضای خالق در این است با هیچ کس مشورت مکن و اگر بخلاف این گمان داری غرض دنیوی را منظور نظر مدار و دنیا را بدو مسپار که خود متوجه

جایت بآخرتی ذبیحه ایش بازین نسبت که گویم سمعنا واطعنا و در آن محفل چون سخن بانجا رسید پراکنده شده سخنان احنف را ورد زبان ساختند و معاویه بعد از ان مجلس
اجابت و ابا عبداللّه بو عمره و عبید چنان کرد که با یزید در صدد متابعت آمدند و چون خاطر او از مردم شام و کوفه و بصره فارغ شد عزیمت یثرب و حجاز نمود و در بعضی از
کتب باین سیاق مذکور است که چون در ضمیر معاویه رسوخ یافت که یزید را ولی عهد سازد به عمال و نواب خویش نوشت که عزیمت چنان ست که فرزند رشید من یزید
بعد از انقضای ایام حیات من در ممالک خلیفه باشد و این خبر در اطراف بلاد و امصار اشتهار یافته مروان بن الحکم و سعید بن العاص و عبداللّه بن عامر در جواب نامه او نوشتند
که در این کار تانی کند و تعجیل ننماید تا با اهل مدینه در این باب مشورتی نموده آید و معاویه در آن امر متوقف شده یزید در آن سال بحج رفت و بجهت تحصیل نام نیک اموال
فراوان در مکه و مدینه صرف کرد و دلها بدست آورد و ذکر مروت و سماحت او در افواه افتاد و چون این معنی در انتشار یافت که معاویه یزید را ولیعهد می گرداند مردم در آن باب
سخنها گفتند بعضی از شعرا او را هجو کردند و برخی بستایش وی مشغول گشتند و معاویه طبقات خلایق را بقدر درجات ایشان رعایت نمود و استمالت فرمود تا اکثر
متعارف بحکومت یزید رضا دادند و در این اثنا عبداللّه زبیر را طلب داشته ما فی الضمیر خود را با او در میان آورد عبداللّه گفت دوست و برادر تو آن کس ست
که کلمه الحق را میر یا با تو بگوید در اینکار پیش از امضاء عزیمت تدبیری وافی بجای آر باید که اگر یزید را ولی عهد گردانی پشیمان نشوی من در این سخن غرضی ندارم و
انتشار این حکایت نخواهم کرد آنچه بخاطر میرسد با تو در سر میگویم معاویه چون این سخن بشنید بخندید و گفت تعلیم دلیری میکنی که این کلمات میگویی و بعد از ان احنف
بن قیس را طلبیده با وی مشورت کرد احنف جوابی که سابقا سمت گزارش یافت با او بگفت و معاویه مدتی مدید در این اندیشه می بود تا سنه خمس و خمسین از هجرت مکتوبات
باطراف فرستاد و معارف و مشاهیر امصار بلاد را طلب داشت طائفه از کوفه و بصره بدمشق آمدند و جمعی از مصر نیز بخدمت او مبادرت می نمودند و همچنین از بلاد جزیره و
سایر بلدان خلقی کثیر در شام مجتمع شدند و معاویه مجلسی ترتیب داده در مهم بیعت یزید با ایشان مشورت نمود شخصی از اهل مدینه محمد بن عمرو بن حزم نام گفت ایها الامیر
یزید را در کرم و مروت و حسب و نسب هیچ [illegible] که هر کس را بر سر امت محمد مصطفی والی میکنی که خدای تعالی والیان را در روز قیامت از احوال رعیت
خواهد پرسید معاویه این سخن بشنید آهی سرد از دل پر درد برکشید و گفت ای عمرو تو مرد نیک خواهی و باندازه عقل و خرد خویش سخنی گفتی و به تو بیش از این نباشد و [illegible]
اصحاب رسول کم مانده اند بنابر کبر سن سزاوار این کار نیستند و اگر اولاد صحابه موجود اند پسر خود را بیش از پسران ایشان دوست تر میدارم حضار مجلس چون سخن معاویه
را باین سیاق شنیدند دم در کشیده باز گشتند روز دیگر معاویه با ضحاک بن قیس که شحنه شام بود گفت که من امروز اشراف شام و اکابر اطراف را خواهم طلبید تو باید
که فرصت نگاه داری و در باب بیعت یزید ترغیب و تحریص نمایی الملخص حکایت آنکه چون مجلس منعقد گشت معاویه زبان بحمد و ثنای باری تعالی گشوده بر رسول خدا
درود فرستاد و در تعظیم او مبالغه لا تعد و لا تحصی نمود و در معنی کریمه اطیعوا اللّه و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم خوضی بلیغ تمامی آورد و بتقریب ذکر یزید کرده
او را بشجاعت و حلم و سماحت بستود و در این محل ضحاک بن قیس گفت ای امیر بسر کوی مقصود رسیدی از اینجا بگذر حال جهان و جهانیان گردانست و سرانجام
بنی آدم زوال و فنا و لا محاله خلق را بعد از تو والی باید که بتنظیم مهام ایشان قیام نماید و بحوادث [illegible] ودایع حضرت خالق البرایا اند [illegible] و حال یزید در حسن سیرت
و یمن سریرت و وفور علم و کمال حلم ظاهر تر از آنست که بشرح و بیان احتیاج افتد او را ولی عهد خویش ساز تا عالمیان را در غیبت تو ملاذ و ملجائی باشد و در حوادث
امور و نوائب قضایا پناه باو برند و مطیعان آسوده و مفسدان مالیده باشند و چون ضحاک امثال این هذیانات بر زبان آورده خاموش شد سعید بن العاص
گفت یزید پسر امیر ست تو انگری ست که بوی امید توان داشت و بهتری امت که از وی ایمن توان بود مردی ست مذکور بسخاوت و معروف بشجاعت و مشهور
بعدل و سیاست امیر را فرزندی خلف ست و در تمشیت مهم خلافت نظیر و عدیل ندارد معاویه گفت احسنت یا ابا امیه هر چه گفتی راست گفتی و هیچ باقی نگذاشتی بعد از ان
حصین بن نمیر گفت ای امیر بخدا سوگند که اگر تو از دنیا بروی و یزید را ولی عهد خویش نکرده باشی در تضییع امت محمد مصطفی کوشیده باشی آنگاه معاویه بجانب
احنف بن قیس التفات نموده گفت تو چرا در این باب هیچ نمیگویی احنف گفت تو با فعال یزید داناتری اگر میدانی که از عهده امر خلافت چنانچه مقرون برضای
خداوند تعالی و مستلزم فراغت امت محمد مصطفی باشد بیرون تواند آمد با هیچکس مشورت مکن و او را ولی عهد گردان و اگر گمان تو در باره او بخلاف این ست زمام مهمات
کائنات با وی مده و خود را بعذاب آخرت گرفتار مکن معاویه گفت یا ابا بحر نیکو گفتی خدای تعالی جزای تو را به نیک اندیشی خیر کناد آنگاه حاضران با یزید بیعت کردند و هر کس
بمنزل خویش باز گشت و معاویه نامه بمروان فرستاد و او در آن زمان والی مدینه بود مضمون مکتوب آنکه مشایخ مصر و اکابر عراق و اعیان جزیره بدمشق آمده با فرزند
من یزید بیعت کردند و اشراف شام در این قضیه با ایشان موافق اند تو نیز باید که از اهل مدینه بیعت بستانی بجهت یزید والسلام چون این نامه بمروان رسید مضمون مکتوب

وتابعین را جمع کرده بر منبر برآمده گفت ایها الناس بدانید که امیر را ضعف شیخوخت دریافته و پیری در وی اثر تمام کرده بیم است از وی این روزگار رحلت و مجاوزت عارض شما
همی ستاند بازه و او رخبة کار خلافت اندیشه تحسن کرده چنانچه متضمن رضای خداوند تعالی و فراغ خاطر مسلمانان باشد و داعیه آن دارد که رضای شما برای او مقرون گردد
و اکنون چه میگوئید شما از جوانب مسجد آواز برآمد که هیچ کس منکر خشنودی پروردگار عالمیان باشد ما در این هیچ نمی گوئیم مگر سمعنا و اطعنا مروان گفت کسی را ولی عهد خود
گردانیده که نیکو سیرت و با مروت و عدل و سیاست است و قدم بر قدم خلفاء راشدین دارد و آن شخص پسر او یزید است چون مردم نام یزید شنیدند هیچ نگفتند اما عبدالرحمن
بن ابی بکر در خشم شده گفت دروغ میگوئی ای مروان و آنکس که ترا باین سخن امر فرموده هم دروغ میگوید یزید را که بدین اخلاق گزیده و خصال پسندیده متصف
نیست و ما بخلافت او راضی نیستیم مروان در غضب رفته گفت شخصی که این سخن میگوید چنان بزرگوار و نیکوکار مردیست که در شان این خداوند عزوعلا این آیه فرستاد
که والذی قال لوالدیه اف لکما خشم عبدالرحمن زیادت شد گفت کار تو بمرتبه رسیده که قرآن را از جهت خود تاویل میکنی و تو آن کسی که مصطفی ترا و پدر ترا از شهر بیرون کرده
بود آنگاه برخاسته و پای مروان را گرفته گفت ای دشمن خدای از این منبر فرود آی که اهل آن نیستی جمعی از بنی امیه که در مسجد بودند خواستند که قصد عبدالرحمن کنند عائشه رض از این صورت
اطلاع یافته با جمعی از خواتین بمسجد آمد مروان چون عائشه رض را بدید بترسید و پیش او دوید گفت ای مادر مومنان ترا بخدای تعالی سوگند میدهم که آنچه حق باشد بگوی گفت من
خود بجز سخن حق و راست چیزی نگویم و من باداء شهادت قیام می نمایم که رسول خدا بر تو و بر پدر تو لعنت کرده است و تو که طرید بن طریدی چگونه با برادر من این نوع سخنان
گوئی که نقل میکنند مروان خاموش گشت و عائشه بحجره خویش مراجعت کرده آن فتنه تسکین یافت بعد از آن مروان نامه به معاویه نوشته او را از کیفیت حالات اعلام داد
معاویه با خواص و ندماء خود گفت که مروان از عبدالرحمن شکایتی نوشته است و عبدالرحمن پیر و خرف شده است و شک نیست که کسی او را ایذا داشته است که آن
نوع سخنان گفته صواب آنکه از وی تحمل کنیم و او را نرنجانیم که مردی پیر و بزرگ زاده است لاجرم از حرکات عبدالرحمن اغماض نموده جواب نامه مروان را نوشت و عزیمت
جانب حجاز کرده با هزار سوار بدان سمت روان شد و چون بمدینه نزدیک رسید مردم باستقبال او مبادرت نمودند و اول کسی که با وی ملاقات نمود امیرالمومنین حسین بود
معاویه با آنجناب گفت که لا مرحبا و لا اهلا تو بنده را مانی که خون او بجوش آمده باشد و حق عزوعلا خون ترا خواهد ریخت و چون عبدالرحمن ابی بکر را دید گفت تو پیر شده و عقل تو
زائل گشته خرافت بتو راه یافته است و با عبدالله عمر نیز سخنان سرد گفت و با ابن زبیر هم خطابهای عنیف کرد و از جمله سخنانیکه بایشان گفت یکی این بود که من شما را الجسد و عداوت
و سفه نیکو می شناسم امیرالمومنین حسین گفت آهسته باش ای معاویه که اهل این سخن نیستیم معاویه گفت که اهل این سخن و بدتر هم شما اید و می خواستید که خدای تعالی غیر آن
می خواست و آنچه اراده او عزوعلا بود ظاهر گشت و چون در مدینه فرود آمد مردم بدیدن او رفتند و چون امیرالمومنین حسین رضی الله عنه و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن
بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر خواستند که او را ببینند رخصت ملاقات نداد و ایشان رنجیده خاطر باز گشتند و بوقت فرصت از مدینه بیرون آمده بجانب مکه شتافتند و هم در آن
اوان روزی معاویه بر منبر آمده بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت که میدانم که امروز کسی شایسته تر از پسر من بمسند خلافت و سریر ریاست نباشد چه آن فضائل که او راست
دیگری را نیست و جماعتی این معنی را کاره اند و معیوبی که ندارد او را منسوب میدارند تا بلائی از من بایشان نرسد ترک این نخواهند کرد باید که ترک فضولی دهند
و مصلحت روزگار خود نگاه دارند و الا ببینند آنچه سزای ایشان است بعد از آن گفت که اگر امام حسین و عبدالرحمن و عبدالله زبیر و عبدالله بن عمر را توفیق رفیق گردد با یزید
بیعت کنند فبها و الا با ایشان بکنم آنچه باید کرد و از این نوع کلمات بسیار گفت و تهدید بی اندازه بر زبان آورد و از منبر بزیر آمده بمنزل خویش شتافت و چون این خبر بسمع عائشه رض
رسید خشمناک نزد معاویه رفت و با او گفت آنچه نمی پسندیده بود که برادر من محمد را در مصر کشتی و سوختی و امروز بمدینه آمده برادر دیگر را ایذا میکنی و در باره او سخنان درشت میگوئی و
فرزند رسول و پسر عمر و پسر زبیر را می رنجانی و بحبس و قتل تخویف میکنی و تو میدانی که از طلقائی و طلقا را حلال نیست که متصدی امر خلافت گردند و پدر تو از لشکر احزاب بود و در مخالفت
رسول با مرعی بنی کنانه ثبت و ترا معلوم نیست که ترا از من که گردانیده اند اگر ترا بگیرم بجهت قصاص برادر خویش بکشم مرا از این کار که مانع خواهد آمد معاویه گفت ای مادر مومنان
آهسته باش و بدان که برادر ترا من نکشته ام و نفرموده ام که او را بکشند و او از آن زمان که از قبل علی بن ابی طالب والی مصر بود من عمرو عاص را بدو انجا
فرستادم و او با عمرو و معاویه بن خدیج جنگ کرده گرفتار گشت و ایشان او را کشتند و من بقتل او راضی نبودم و امر نکرده بودم و بدان مهم استبان نمودم و آنچه گفتی
که من ترا بکشم این زمان من در مدینه رسول خدا ام و این مکان دارالامان است عائشه فرمود که چنین است اما شنیدم که تو برادر مرا و امام حسین و عبدالله بن
عمر و خواهر زاده مرا تخویف کرده تهدید داده و ترا و امثال ترا حد آن نباشد که نسبت باین چهار بزرگوار سخن ناصواب گوئی معاویه گفت معاذ الله که خلاف رضای
تو از من سببی بادر گردد و این جماعت پیش من عزیز تر از دو دیده روشن است و اگر کسی بیکی از ایشان تعرض رساند من او را در جهان زنده نگذارم ولیکن پسر

خود یزید را ولی عهد گردانیدم و اگر طبقات اکابر و عموم مسلمانان با وی بیعت کرده اند و بخلافت او راضی شده اند و این چهار کس مخالفت میکنند و رضا نمیدهند تدبیر
بیداری که انجمن کرد تاکید یافته و قرار پذیرفته بشکنم و ترک آن گویم عایشه گفت سخن نقض بیعت یزید کاری ندارم و شکستن پیمان نمی شمرم اما می گویم که با این
چهار کس برفق زندگانی کن و نیز می با ایشان سخن گوئی که عاقبت این مساحت در تراضی خواطر تو خواهند کوشید و در این مسابقت موافقت بجای خواهند آورد و زنهار
درباره ایشان حکمی منفرمای که متضمن مکروهی باشد در آن زمان بمکافات رباید خواست ای معاویه خدای را حاضر و ناظر دان و از محدثه بگذر و این معارضت و بنای عذار
بیندیش و کاری مکن که از آن پشیمان شوی معاویه گفت آنچه فرمودی قبول کردم و بعد از این بقول تو که متضمن صلاح و نجاح است عمل خواهم کرد و عایشه شاکر گردیده
گشته بحجره خویش مراجعت نمود و معاویه رفقای اربعه را طلبیده گفتند که ایشان بجانب مکه رفته اند معاویه بغایت متفکر گشته بود از آن عبدالله عباس را طلب داشت و
چون حاضر شد معاویه او را تبجیل و تعظیم نموده گفت من در همه اوقات از بنی هاشم حساب داشتم چه ما همه پسران عبد مناف ایم و از یک پستان شیر خورده ایم و بر یک حجر
نشو و نما یافته و در همه اوقات با یکدیگر بوده ایم و طریق محبت و مودت سپرده غبار دلفاری که بر حواشی خاطر راه یافته بواسطه ملک بوده و قبل از این که امر حکومت تعلق
بقبیله تیم داشت شما بآن رضا داشتید هیچ نوع مخالفتی صادر نمی شد و چون عثمان را کشتند تغیر بحال شما راه نیافت و بر آن فعل انکار نکردید و بعد از منازعت و محاربت
بسیار من مالک سریر مملکت گشتم و در باره شما تقصیری نکردم و در رفعت و منزلت شما مساعی جمیله مبذول داشتم و ابواب فتح و عطا بر شما مفتوح ساختم و شما را با موال
وافر محظوظ و بهره ور گردانیدم و هر چند ملاحظه میکنم از شما دوستی و موافقت نمی بینم بلکه از شما هر روز یک نوع عداوت و مخالفت ظاهر میشود و تخصیص از امیرالمؤمنین حسین که
حکایاتی روایت میکنند که اگر کسی را نگوید بهتر باشد از ما رباتی که امیرالمؤمنین علی با من کرد و غالب شما مدینه شنید و این نوع کلمات و حرکات را ترک کنید و اصنافات
الا او دنعار که از قبیل در شان من ارزانی داشته مشاهده فرمائید اگر شما را مضنه است که مانند علی و حسین کسی را دارید آن ظن فاسد است و چون سخن معاویه بانجام رسید
ابن عباس گفت که آنچه گفتی که ما پسران عبد مناف ایم سخن حق و کلمه صدق است و اگر تو از ما طمع دوستی داری هم دور نیست و اکنون بمقصود فایز گشتی و عروس ملک را در
کنار آوردی با استمالت خاطر ما کوش و دوستان اندوز بیت اگر پای اسپید دست کار را که میر دید از سنگ یاد ستاده اما احسان و عاطفتی که درباره ما مبذول داشته
ازو غریب و بعید نیست زیرا که بیت تو بر جود و کرم مجبوب ست و بر حتمال ز آن بخشی بر آن منت منهی و آنچه گفتی که شما را مانند امیرالمؤمنین علی و امام حسین کسی نیست مطبوع
طبع من نمی افتد زیرا که امام حسین زنده است و او پسر پدر خویش و صلاح حال تو دیگر نسبت که از وی باو رسانی و دیرانه رنجانی که عالمیان ترا در این باب ملامت خواهند کرد و که
امروز در عرصه ربع مسکون غیر او کسی نیست که پسر دختر پیغمبر باشد معاویه گفت ای عبدالله شرط نصیحت بجای آوردی و آنچه گفتی پند ترا قبول کردم و بعد از آن امام حسین چنانچه
خاطر خواه او باشد زندگانی کنم و چون از این قضیه چند روز بگذشت معاویه عنان عزیمت بجانب مکه شریفه منعطف گردانیده عبدالله بن عباس را همراه خود برد و چون باهل
و منازل طی کرده بحوالی حرم رسید معارف مکه باستقبال او شتافتند و امیرالمؤمنین حسین و ابن عمر و ابن زبیر نیز او را استقبال کردند و معاویه چون این چهار کس را دید ابتسام
نموده هر یک را بنوعی بنواخت و فرمود تا چهار جنیبت پیش ایشان کشیدند و با ایشان در مقام مباسطت آمده روان شد و چون در مکه نزول کرد فراخور آن جماعت صلات
گران مایه فرستاد و امیرالمؤمنین حسین جایزه معاویه را قبول نفرمود و معاویه بیند و از بیعت یزید هیچ نگفت عاقبت روزی امیرالمؤمنین حسین را طلبیده تعظیم و تکریم بسیار نمود
آنگاه گفت دو سه کلمه معروض رای تو خواهم گردانید که بیع رضا (اصغا نمائی) و جواب نیکو گوئی امیرالمؤمنین حسین فرمودند که آن کدام است معاویه گفت که پیش از این مکتوبات
باطراف و لایات فرستاده معارف و مشاهیر را طلب داشتم تا با یزید بیعت کنند و بحکومت او رضا دادند و در قضیه مردم تاخیر ننمودم چه دانستم که اکثر ایشان قوم و عشیرت او اند
و با او ولایت امر هیچ مقابله نخواهند کرد و بالاخره چون از ایشان التماس نمودم که با یزید بیعت کنند جمعی که تنی از ایشان متعهد و متوقع نمود با او اتباع نمود ند و من اگر دیگری
را شایسته خلافت میدانستم او را بولیعهدی اختیار میکردم امیرالمؤمنین فرمود آهسته باش ای معاویه که مردم میدانند که بهتر از او اینت کار اند هم بحسب هم بجاه و بر پسر تو فضیلت
و رجحان دارند معاویه گفت گر از این سخن خود را میخواهی امیرالمؤمنین حسین فرمود که اگر خویش را میخواهم و نسبت معاویه گفت ترا چه باید را پدر تو بهتر از یزید پدر ست بهیچ نیست الا بعدا
سوگند که یزید را امامت لوازم خلافت و اقامت نواهی ملکت بهتر از تو و پدر او نسبت و نواهی حکومت سزاوار تر از تست امیرالمؤمنین حسین فرمود که طرفه حالتی که عار فاجرا مست
بهتر از من باشد معاویه گفت آهسته باش که اگر نود مجلس یزید مذکور گردد نیز از نیکوئی در شان تو نگوید امیرالمؤمنین حسین فرمودند که من آنچه از وی میدانم میگویم او
نیز باید که آنچه از من معلوم دارد بگوید معاویه گفت ترحیب یا ابا عبدالله و به سعادت باز گرد و بر جان خود بترس و از اهل شام پرحذر باش و باید آنچه من در شان یزید شنودم
ایشان نشنوند که ایشان با تو و یزد در تو مقام مسادت و کدورت اند چون امیرالمؤمنین حسین از پیش معاویه بیرون آمد عبدالرحمن بن ابی بکر را طلب داشت و پیش از آنکه

معاویه در تکلم آمد عبدالرحمن گفت که ما ترا حواله بخدای تعالی کرده ایم و ما به اغوای تو با یزید بیعت نخواهیم کرد و هم خلافت را بشوری باید گذاشت معاویه گفت من ساعتی است تو می‌دانم وانچه در حق تو اندیشه کرده ام ... شد که بمیری عبدالرحمن گفت خداوند عالم در دنیا و آخرت ترا بدان بگیرد و عقوبت کند معاویه دست بدعا برداشت که خدایا مهم این شخص را از من کفایت کن آنگاه گفت ای فلان برو و بر جان خود ببخشای و از ارباب شام حذر نمای عبدالرحمن گفت بغیر از خدا از هیچ کس نمی‌ترسم دست از ما باز دار و ما را و خانهٔ خویش بگذار و بیعت یزید صبیان ده ما را دعوت مکن این سخن بگفت و بخشم از نزد معاویه بیرون آمد آنگاه معاویه عبدالله عمر را طلب داشته گفت که من دانسته ام که تو فرقت و مخالفت را دشمن داری و پیوسته طالب سلامت و عافیتی و می‌خواهی که روزی بشب و شبی را بروز آوری و در تحت او امر و نواهی و حاکمی داخل نباشی و وظیفه آنکه بهمین شیوه مرعی داری دیگر دخلاف نگردی و در افساد ذات البین سعی نمائی که مردم با یزید بیعت کرده اند و جمیع او التصاق و انتظام پیدا کرده عبدالله گفت که خلفای ما تقدم پسران داشته اند فاضل و پرهیزگارتر از پسر تو و هیچ کس از ایشان رقم خلافت بر پسر خود نکشیدند و مع ذلک من نمیخواهم که در هدم قواعد مسلمانان بکوشم اگر کافهٔ برایا بر حکومت پسر تو اتفاق کنند من هم یکی از ایشانم معاویه گفت سنجیده گفتی بسعادت و سلامت مراجعت نمائی و از شامیان پر حذر باش و بعد از رفتن عبدالله معاویه ابن زبیر را طلبید چون چشم معاویه بروی افتاد گفت این روباهی است که هر راهی که سوراخ او مسدود کنند از راهی دیگر بیرون رود بعد از آن گفت ای پسر زبیر بر جان خود بترس و گرد خلاف و شقاق مگرد و بدان که خلافت بر یزید قرار گرفته و کار وی مستقیم منتظم گشته است عبدالله زبیر گفت در ضمیر من مخالفت اهل اسلام نیست اما می‌باید که تو موسس مبانی فتنه نباشی و این کار را بشوری حواله کنی و از حکومت ملول شده دست از آن باز داری و به پسر خود مده خلافت رسول خدای امری خطیر است و در روز قیامت ترا سوال خواهند کرد که چون از عهدهٔ این بیرون آمدی و بعد از خود به که گذاشتی و در فاتحه و خاتمه آنچه در ضمیر داری بیندیش معاویه گفت ای پسر زبیر این سخنان را بگذار در حفظ باش که شامیان این کلمات از تو نشنوند که ایشان را طاقت استماع این حدیث نیست عبدالله متامل و خائف بمنزل خود باز گشت و معاویه در آن چند روز که در مکه اقامت داشت نظر بخشش و ترفیه حال قریش گماشت اما بنی هاشم را چیزی نداد عبدالله بن عباس چون بر این حال اطلاع یافت با معاویه گفت که قریش را رعایت بسیار نمودی و اما بنی هاشم را محروم گذاشتی و این معنی از کمال کرم و محاسن شیم تو غریب و بدیع مینماید معاویه گفت از امام حسین رنجیده ام که با پسر من بیعت نمیکند و این معنی مرا مانع است از عطای ایشان عبدالله بن عباس گفت جمعی دیگر هستند که با یزید بیعت نکرده اند و عطایای ایشان از عطایای خود گران باز گشته معاویه گفت کار امام حسین نوعی دیگر است که ایشان که بیعت نکردند از احسان من بهره ور گشته آن منزلت ندارند که امام حسین دارد ابن عباس بسبیل مطایبه گفت که اگر بنی هاشم را از مواهب خویش محروم گذاری من در شان تو گویم آنچه باید گفت و دل مردم را از دوستی و محبت تو بجانب بغض و عداوت مائل گردانم گفت خاطر تو بنی هاشم را خوشنود گردانم و در احسان و انعام ایشان خود را معاف و معذور ندارم و بر حسب وعدهٔ خویش بنی هاشم را صلات گرانمایه داد و نزد امیرالمؤمنین حسین رض بیش از دیگران فرستاده جانب او را مرجح داشت اما آنجناب صلهٔ او را قبول نفرمود و معاویه قریب بمراجعت گفت تا منبری بردند و بخانهٔ کعبه نصب کردند امیرالمؤمنین حسین رض و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر را طلب داشت و با ایشان گفت که شفقت و نسبت بحال خویش می‌شناسید و در هیچ وقت آنچه امکان داشت در بارهٔ شما خدمت شایسته بجای آوردم و صلهٔ رحم را منظور داشتم و امید وارم که من بعد این معنی سمت ازدیاد پذیرد و غرض از تمهید این مقدمات آنکه یزید برادر و پسر عم شماست و خاطر خواه من آنکه بحسب ظاهر او را خلیفه شمارید و در معنی اختیار امور مملکت در قبضهٔ اختیار شما خواهد بود عبدالله زبیر گفت ای معاویه یکی از سه کار اختیار کن معاویه پرسید که آن کدام است گفت اول آنکه هیچ کس را بخلافت تعیین مکن چنانچه حضرت رسالت پناه معین نساخت و چون بجوار رحمت حضرت عزت شانه انتقال کرد مسلمانان بعد از استشارت کسی را که اهلیت آن داشت خلیفه ساختند یعنی ابابکر را معاویه گفت من اینکار نتوانم کرد چه در میان شما کسی را مثل ابی بکر نمی‌بینم و می‌ترسم که بعد از من در میان امت مخالفت پیدا شود عبدالله گفت اگر این صورت مطبوع طبع تو نیست همچون ابابکر شخصی از صنادید عرب قریش برگزیده خلافت داد تو نیز یکی را اختیار کن بشرط آنکه آنکس از بنی عبدالشمس و بنی امیه نباشد و اگر این معنی موافق طبع تو نیست سنت عمر بن الخطاب رض عمل نمای و تعیین خلیفه را بشوری باز گذار با وجود آنکه عمر از قربا و پسران داشت که بهم استحقاق آن بود که متصدی امر خلافت شوند هیچ یک از ایشان نزد او معاویه گفت ورای این سه وجه هیچ وجه دیگر بخاطر تو می‌رسد ابن زبیر گفت نی سخن همین است معاویه روی بدیگران کرده گفت شما نیز چه میگوئید جواب دادند که ما همان میگوئیم که عبدالله زبیر تقریر کرده معاویه گفت من نمیخواهم پیش از رحیل بر منبر روم و مردم را نصیحت کنم و این وعظ و پند را به فردا گذاشتم و من بر شما از اهل شام میترسم و قوع حدی من اندر عاقبت خیر باشد انشاءالله تعالی این سخن گفته ایشان را رخصت انصراف داد و چون روز دیگر شد معاویه باستحضار صنادید قریش و غیرهم فرمان داد و امام حسین رض و ابن عمر و ابن زبیر و ابن ابی بکر بموجب فرموده حاضر گشتند معاویه بر منبر رفته خطبه ادا کرد و بتدریج سخن بمقصود کشیده گفت من از مردم سخنان می‌شنوم که آن را اعتباری نیست دی روز چنان

استماع نمودم که چون با هم گفتند که امام حسین و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر بخلافت یزید راضی نیستند و با وی بیعت نمیکنند از سخن ایشان متعجب شدم و گفتم چهار کس
با کار استادان قریش و اکابر قبیله امر بحضور من تشریف آورده و من در حضور مردم گفتم تا استفسار نمایم آورده و ملتمس کردند و به بیعت یزید اعتراف نمودند و این حدیث در حضور ایشان می گویم که
هرکس را در این امر شک و شبهه باشد مرتفع گردد و در این اثنا اهل شام شمشیرها از نیام برآورده گفتند که اگر این چهار کس آشکارا با یزید بیعت کردند فبها والا ما هر چهار را می کشیم چه
ما نمی پسندیم که این بیعت در خفیه واقع شود با وجود شوکت و عظمت و استقلال یزید بمبایعت این چهار کس چه احتیاج است ای معاویه بفرما تا هر چهار را
گردن زنیم معاویه با ایشان گفت ساکن باشید و شمشیرهای خود را در نیام کنید و طالب شر و فساد و فتنه و خون ریختن مباشید ای اهل شام از خدا تعالی بترسید و قصه مینگرید
که هم مبانی دین مبارک باشد امرای شام شمشیرها در نیام کردند و امیرالمؤمنین حسین و پسر زبیر و عبدالرحمن و عبدالله متحیر گشتند و با خود اندیشیدند که اگر بگوییم که بیعت نکرده ایم
لا محاله ما را زنده نگذارند لاجرم در آن محفل زبان در کام کشیدند و هیچ نگفتند دیگران با یزید بیعت کردند و معاویه از منبر فرود آمده مردم متفرق گشتند و اعتقاد کردند که آن چهار
کس بحکومت یزید رضا داده اند و با وی بیعت نموده اند بنابراین اهل مکه ایشان را ملامت نمودند واجب داشتند و گفتند در اول که معاویه از شما بیعت یزید التماس کرد ما و امتناع
نمودید و بعد از آن در خفیه بیعت کردید ایشان سوگند خوردند که ما از این معنی اصلا خبر نداریم و معاویه بنابراین معنی بر پسر خویش کلمات غیر واقع گفت و ما از بیم شمشیر هیچ نتوانستیم گفت **ذکر بعضی
از وقایع که بعد از بیعت یزید روی نمود تا هنگام فوت معاویه** در سال پنجاه و ششم از هجرت معاویه عبیدالله زیاد را از امارت خراسان معزول کرده سعید بن عثمان
را داد گویند که در این سال سعید از معاویه التماس نمود که حکومت خراسان با وی دهد معاویه گفت آن دیار تعلق به ابن زیاد دارد سعید گفت پدر من احسان و اصطناع درباره تو ارزانی
داشت تا به این مرتبه رسیدی و شکر نعمت او بجای نیاوردی و یزید را بر دیگران برگزیدی بخدا سوگند که من بهتر از یزیدم و پدر و مادر من بهتر از پدر و مادر وی اند سعید این سخن
کرده منفعل گشته خراسان را باو داد و اسحق بن طلحه بن عبیدالله را با او فرستاد تا ضبط اموال آن مملکت نماید و اسحق در ری وفات یافت و سعید چون بخراسان از آب آمویه گذشته
به ماوراءالنهر رفت و اهل سغد با سعید رو به روی آمده و صف زده بایستادند در آن روز بمحاربه فریقین از هم جدا شدند و روز دیگر چون هر دو لشکر با یکدیگر افتتاح در جوش و خروش آمدند
و دست به تیر و کمان و سیف و سنان بردند جمعی کثیر از طرفین بقتل رسیدند و آخر الامر لشکر سعید منهزم گشته رفتند در حصار سمرقند متحصن گشتند سعید به محاصره ایشان قیام نمود تا بمصالحه راضی
شدند و پنجاه کس از ابنای اشراف خود را پیش او فرستادند و سعید از ظاهر سمرقند مراجعت نموده در رفت و اهل ترمذ با او صلح کردند و سعید چند روز در ترمذ بماند و در آنجا خبر رسید که
سمرقندیان پیمان شکسته اند و تمرد و عصیان آغاز کرده و بالضرورة بار دیگر به سمرقند رفت و پسران اکابر آن مملکت که پیش او گرو بودند با خود همراه برده سمرقندیان با او جنگها
کرده و در آن حرب قثم بن عباس بدرجه شهادت فائز گشته بمرقد او در سمرقند است و در سنه سبع و خمسین معاویه مروان بن الحکم را از امارت مدینه عزل کرده برادرزاده خود ولید بن
عتبة بن ابی سفیان را نصب فرمود و این ولید مردی کم آزار و نیکوکردار بود و در این سال عبدالله بن عامر وفات یافت و بعضی به سنه تسع و خمسین گفته اند و در سنه ثمان و خمسین ضحاک بن قیس را
از حکومت کوفه معزول ساخته عبدالرحمن بن ام الحکم را بجای او فرستاد و مادر عبدالرحمن ام الحکم خواهر معاویه بود و چون عبدالرحمن والی ولایت کوفه گشت با مردم معاش
نیکو نکرد کوفیان از وی شکایت پیش معاویه بردند معاویه از کوفه او را عزل کرده ولایت مصر بوی داد و چون عبدالرحمن بجانب مصر رسید معاویه بن خدیج به استقبال وی رفته
گفت که بخدمت معاویه مراجعت نمای چنانچه کوفیان ترا به امارت قبول نکردند مصریان نیز قبول نمیکنند عبدالرحمن معاودت نموده پیش معاویه رفت و بعد از چند گاه معاویه بن
خدیج بشام رفت و چون با معاویة بن ابی سفیان ملاقات کرد معاویه او را تعظیم کرد و ام الحکم خواهر معاویه که در آن مجلس حاضر بود از برادر خود پرسید که این شخص کیست گفت بخ بخ
این معاویه بن خدیج است ام الحکم بنابر آن که نقاری از وی در خاطر داشت بجهت آنکه پسرش را در مصر نگذاشته بود گفت لا مرحبا تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه معاویه بن
خدیج گفت ای ام الحکم شوهری کردی و بدشوهری پسری آوردی و پسر تو میخواهی که پسر تو با وجود قبح سیرت حاکم ما گردد و اگر او بر امارت آید چنان بر گردن او زنیم که دیگر سر بر نیارد
هر چند اینمعنی مکروه طبع معاویه باشد ام الحکم چون خواست که جواب معاویه بن خدیج گوید معاویه بن ابی سفیان او را از معارضه منع کرد و ام الحکم خاموش گشت و در این سال طائفه ای
خوارج با اعلان کلمه عصیان مبادرت نموده خروج کردند و فتنه ایشان مدتی شش ماه بر داشت و معاویه لشکری بجانب آن قوم فرستاد تا اکثر آن جماعت را بقتل رسانیدند و در سنه
تسع و خمسین معاویه نعمان بن بشیر انصاری را به امارت کوفه نامزد کرد و حکومت خراسان را به عبدالرحمن بن زیاد داد و عبدالرحمن حاکم خراسان بود تا زمانی که امیرالمؤمنین حسین
شهادت یافت و در این سال معاویه عبیدالله بن زیاد را از بصره عزل کرده با زلوی داد و باعث بر این امر آنکه جمعی از معارف بصره به مرافقت ابن زیاد نزد معاویه رفتند
و احنف بن قیس با ایشان بود و بصریان عبیدالله را می ستودند مگر احنف بن قیس که خاموش بود معاویه از وی پرسید که تو چرا هیچ نمیگویی احنف گفت سخنی که موافق مزاج
قوم نباشد چرا باید گفت معاویه گفت معلوم شد بر خیزید و عبیدالله را عزل کنید با احنف گفت هر کرا مصلحت باشد بر شما امیر گردانم چندان چه احنف بر بصریان تامل کردند

هیچکس را از بنی امیه مناسب این مهم ندیدند مگر عبید الله بن زیاد را و چند روز احنف از وثاق خود بیرون نیامد معاویه احنف و اهل بصره را طلبیده پرسید که قرعهٔ اختیار شما بر که افتاد تا منشور ایالت او نوشته آید و با هر یک از اشراف بصره سخنی میگفت و احنف خاموش بود تا معاویه او را مخاطب گردانید که هر کرا تو اختیار کنی امارت بصره با دهم احنف گفت اگر از اهل بیت خود کسی را والی گردانی برابر هیچکس از عبید الله بهتر نباشد و اگر بدیگری رجوع میکنی آنرا تو بهتر میدانی آنگاه معاویه تجدید منشور ایالت بصره را بنام عبید الله نوشت و او را وصیت کرد که با احنف سلوکش پسندیده کند و مراسم تعظیم او بجای آورد و چون بعد از فوت معاویه در بصره فتنه ها روی نمود و احنف عبید الله را رها کرد و در این سال حاکم کوفه نعمان بن بشیر بود و والی بصره عبید الله بن زیاد بود و فرمان فرمای مدینه ولید بن عتبه و امارت خراسان به عبد الرحمن بن زیاد تعلق داشت و در این سال قیس بن سعید انصاری که در جمیع مشاهد ملازم رکاب امیر المؤمنین علی بود وفات یافت **ذکر انتقال معاویه از دنیا** در سنه ستین هجری معاویه بن ابی سفیان عزیمت عالم آخرت کرد و بعضی گویند که پیش از آن که بمرض مبتلا گردد چند روز خطبه خواند و در اثنای خطبه گفت که مثل من مثل زرعی است که وقت درودن آن رسیده باشد و مدت حکومت من در میان شما بدور و دراز انجامیده من از شما ملول ام شما از من متنفر و من بهتر از جماعتی ام که در ایام مستقبل بحکومت شما اشتغال خواهند نمود چنانچه هر که در ایام ماضی خلافت کرد به از من بود و بعد از آن دست دعا برداشته گفت اللهم انی قد احببت لقائک و بارک لی فیه آنگاه از منبر فرود آمده به قصر امارت رفت و در همان وقت بمرض موت گرفتار گشت و در بعضی از تواریخ ثبت است که چون معاویه از مناسک حج و اخذ بیعت یزید فارغ گشت عنان عزیمت بجانب دیار شام منعطف ساخت چون بمنزل ابوا فرود آمد در آن موضع شب جهت قضای حاجت بر سر چاهی رفت و در آن چاه نگریسته لرزه بر اعضا و لقوه بر روی طاری گشت و چون صباح شد مردم با او ملاقات کرده صحت و عافیت وی از خدای تعالی مسالت نمودند بعد از آن که خلق از پیش وی بیرون رفتند معاویه دلتنگ شده بگریست و مروان چون در آمده در وی نگریست گفت ای امیر از عرض مرض جزع میکنی گفت نه از آن میگریم که میتوانستم که بسیار خیر کنم و نکردم دیگر آنکه مرض عارض عضوی از اعضای من شده که آنرا پیوسته گشاده باید داشت و می ترسم که این بلای نازل بجهت آن باشد که حق امیر المؤمنین علی را بستم تصرف کردم و حجر بن عدی را با اصحاب او کشتم و یزید را بر امت محمد والی گردانیدم و این همه را بسبب دوستی یزید می کنم و اگر محبت نبودی بسلوک طریق مستقیم موفق میگشتم و رشد خویش می شناختم و علاقهٔ ابوت او مرا باعث بر این حرکات و محاربات گشت و اکنون کار بجای رسیده که دشمن بر من خندید و دوست بگریست و از این نوع مهملات گفته زمانی دراز تا از آن منزل کوچ کردند و مراحل و منازل می پیمودند تا بشام رسیدند در شام علت معاویه روز بروز در تزاید بود و او در آن محنت خوابهای شوریده می دید و از آن می ترسید و آب بسیار می آشامید و عطش او تسکین نمی یافت و گاه گاه از حال خود می رفت و چون بهوش می آمد میگفت چه افتاد مرا با تو ای حجر بن عدی و ای عمرو بن الحمق و با تو چرا اختلاف کردم ای پسر ابی طالب الهی و سیدی اگر مرا عقوبت کنی سزاوار آنم و اگر عفو فرمائی از کرم و لطف تو بدیع و بعید نیست و لحظه فلحظه اضطراب او زیاده میشد و یزید از سر بالین او برنمیخواست و در اثنای آن رنج و بیقراری معاویه را غشی روی نمود و چون زمان غشی امتداد یافت زنی از زنان او فریاد کشید که معاویه در گذشت معاویه در این حال بحال خود آمده چشم باز کرد و تعویذی که از گردن وی آویخته بود بگسیخت و بینداخت و گفت عربیه و اذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع * و در خلال این احوال یزید گفت ای معاویه مصلحت آنست که تجدید بیعت من بر داری که اگر عیاذا بالله مهم نوعی دیگر شود و مردم مجدد بیعت نکرده باشند از آل ابو تراب رنجها بمن رسد معاویه سخنان یزید شنیده بلا و نعم زبان نگشاد و چون روز دیگر شد ارکان دولت خویش را طلبیده و حاجب را گفت تا هیچکس را از دخول و خروج مانع نیاید و خلایق فوج فوج به دار الاماره رفته معاویه را در غایت ضعف و ناتوانی یافتند و چون امتناع نموده بودند که او را در ولی عهدی تردد می پیدا شده ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه که در سلک مخصوصان و مقربان معاویه انتظام داشتند نزد او رفته گفتند غالب آنست که امیر از این مرض جان نمی برد مصلحت آنکه پیش او رفته بگوئیم که خلافت او را به پسر خود یزید ارزانی دارد که ما راضی نیستیم که حکومت از دودمان ابوسفیان بخاندان ابوتراب منتقل گردد و بعد از آن ضحاک و مسلم ببالین معاویه آمده از کیفیت حال او تفتیش کردند معاویه گفت از گناهان بسیار گران بارم و برحمت باری سبحانه تعالی امیدوارم ضحاک گفت خلایق معاویه را ناتوان دیده دل تنگ شده و نزدیک بان رسیده که در ایام حیات او اختلافی پیدا شود و پیداست که بعد از ممات هم بکجا منجر شود مسلم گفت طبقات حشم و رعیت دل بر سلطنت یزید نهاده اند صلاح آنست که مجدداً از معاویه این معنی را فهم کنند معاویه گفت من از خواطر مردم در نگذرم اما تجدید امور در چهار شنبه است و هر کاری که در این روز کنند عاقبت آن محمود نباشد آن دو ضال مضل گفتند که جمعی کثیر بر در قصر خلافت مجتمع اند و داعیه آن دارند که تا با یزید بیعت نکنند باز نگردند و معاویه گفت ایشان را دستوری دهید تا در آیند ضحاک و مسلم هفتاد کس از معارف شام در آوردند و بر معاویه سلام کرده به آوازی ضعیف جواب سلام خویش شنیدند و معاویه از آن جماعت پرسید که از من راضی هستید با ایشان اظهار شکر و سپاس کرده امیر المؤمنین علی را سبها کردند و گفتند که او از ولایت عراق به شام آمد و چندین هزار مردم را بقتل آورد و ولایت ها را خراب کرده با خلافت یزید راضی هستیم نه بخلافت اولاد

او و تا رقی از حیات وی باقی است نخواهیم که اندک کسی غیر یزید در این امر مدخل کند معاویه از این کلمات خوشدل شده بنشست و با حاجب گفت که سائر مردم را رخصت دخول ده
و چون در قصر معاویه اجتماعی عظیم دست داد و با خلایق گفت که بر همگنان پوشیده نیست که عاقبت کار دنیا زوال و سرانجام اهل آن فناست و امروز از من نفسی بیش باقی نمانده
و خاطر من بجانب شما نگران است هر که در خلافت ممتاز شما باشد من او را بر شما حاکم گردانم شامیان باتفاق گفتند یا یزید میباید و بس دیگر گفت که من مجرم می گویم
شما سخن برضای من نگوئید و هر کرا میخواهید بخلافت اختیار کنید که وقت رحلت من است میخواهیم که مرا نزد خدای تعالی در حوالت خلافت حجتی باشد مردم بآواز بلند گفتند
که کار بریزید مقرر است و غیر وی دیگری نخواهیم چون معاویه دید که سپاهی در آن امر یک جهت اند ضحاک را گفت که با یزید بیعت کن ضحاک بموجب فرموده عمل نمود بعد
از وی مسلم بن عقبه بیعت کرد آنگاه هر که در قصر امارت بود به متابعت او مبادرت نمود و چون اهل شام از زاد دار الامارت بیرون رفتند یزید بفرمان معاویه خلعت خلافت
پوشیده و انگشتری معاویه در دست کرده دستار او را بر سر نهاده و پیراهن خون آلود عثمان رض را بر بالای خلعت پوشیده شمشیر پدر حمائل کرد و از دار الاماره بیرون آمده بمسجد
جامع رفت و بر منبر بر آمده از چاشت تا وقت زوال خطبه خواند و بر این نوع کلمات بر زبان آورده باقی مردم شام که حاضر بودند بیعت کردند چون خاطرش از این امر فارغ گشت
ببالین پدر آمد و او را دید که از هوش رفته و به کربت موت گرفتار گشته چندان توقف کرد که بهوش آمده چشم باز کرد و از یزید پرسید که چه کار ساختی یزید صورت قضیه را تقریر کرد و
معاویه ضحاک را طلبیده صحیفه که در باب ولایت عهدی یزید و قضایای او نوشته بود به ضحاک داد که روز دیگر در مجمع خاص بخواند بعد از آن با یزید گفت که ای پسر مرا خبر ده که
در میان امت بچه منهج و سیرت زندگانی خواهی کرد آیا بسیرت ابا بکر رض خواهی رفت که با اهل ردت در راه خدای عز و علا محاربات نمود و در سلک طریق رشاد رشد گرفت
که تا چون از دنیا بیرون میرفت او از مردم راضی و مردم از وی خوشنود بودند یزید گفت که من نتوانم که بسیرت ابی بکر روم ولیکن بقدر طاقت خویش وفق کتاب خدا و سنت
مصطفی عمل نمایم بعد از آن معاویه عمر و عثمان را ستوده و مفاخر و مآثر ایشان را بر زبان آورده از یزید سوال کرد که در امور مخالفت متابعت آن دو بزرگوار توانی کرد همان جواب باز داد
که سابقا گفته بود معاویه چون این سخن را شنید آهی سرد از جگر پر درد برکشیده گفت ای پسر بسبب محبت تو دنیا و آخرت را بباد دادم و در خلافت که حق علی ابن ابیطالب
بود تصرف کردم و بار گناه بر پشت خویشتن نهاده روی بآن جهان آوردم و از آن می ترسم که بوصیت من عمل نکنی و اختیار قوم خود را بکشی و روی بحرم خدا تعالی آورده اهالی آن را
بغیر حق در عرصه تیغ آوری و بعد از ادای این کلمات وصیت لا تقعد و لا تحصی گفت اندیشه آن دارم که چهار کس از عظمای قریش تا غایت با تو بیعت نکرده اند امیر المؤمنین حسین رض
و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر اما از عبد الرحمن زیاده فکری نیست چه همت او بر استیفای لذات و معاشرت نسوان مقصور است و او نظر بر یاران و دوستان
خود دارد و هر چه ایشان گویند آن کند و اگر آن جماعت کاری نکنند و لفرمایند بتمتع خویش مشغول باشد و اندیشه از نسوان کشیده دست از وی باز ندار و هر چه کند او را بآن مواخذه مکن فضل
و رحجان پدر او را بر این امت میدانی بحبت روح پدر ان ملاحظه حال پسران از واجبات است و اما ابن عمر مردی پسندیده اخلاق است و از مردان شوخ و بطالت و عبادت
پروردگار را پیشه گرفته ترک دنیا کرده و عزلت بر مخالفت گزیده هر گاه او را ببینی سلام کن و سلام من بوی رسان و در عطا و بخشش او تقصیر و تاخیر جائز نداری و از پسر زبیر بسیار می
ترسم که مردی مکار و محتال است گاه همچو شیر گرسنه در روی تو جهد و گاه مانند روباه محیل دستان پیش آرد که تو در آن حیران مانی و با او بهمان زندگانی کن که او با تو کند اگر بجهت تو گراید
و با تو متابعت نماید آنگاه رعایت جانب او نمای و به عطای وافرش ممنون گردان و چون سخن معاویه بذکر امیر المؤمنین حسین رض منجر شد گفت آه آه زینهار ای پسر که امام حسین را رنجانی
و اگر از وی مخالفتی فهم کنی بر وعید و تهدید قصر نمای چندانکه توانی حرمت او نگاهدار و اگر یکی از اهل وی نزد تو آید باید که او را بعطایای جزیله مخصوص سازی که منتسبان خاندان نبوت در
در رفعت و عزت زندگانی توانند کرد و زنهار خود را داخل آن جماعت گردانی که چون بحضرت عزت رسند خون امام حسین در گردن ایشان باشد و عبد الله بن عباس با من گفته که در حالت
نزع بر سر بالین رسول حاضر شدم دیدم که امام حسین رض را بسینه خویش ضم کرده بود و میگفت این فرزند از ابرار عترت و اخیار ذریت من است خدا او را برکات از آن کس برگیر که بعد از وفات حرمت
او نگاه ندارد و چون این کلمات بر زبان معجز نشان جاری شد غشی بر او طاری گشت چون بهوش آمد گفت او را کشنده ترا روز قیامت متاومتی و خصومتی خواهد بود و دل من خوش است که
خدا تعالی او را در روز قیامت خصم آنکس خواهد گردانید که با تو جنگ کرده ترا بکشد بعد از آن معاویه با یزید گفت که من خود از مصطفی شنیدم که فرمود روزی جبرئیل نزد من آمد و گفت
پسر ترا امت تو خواهند کشت و کشنده او لعین اهل امت خواهد بود و آنحضرت نیز مرتکب قتل امام حسین رض لعنت کرده است معاویه امثال این سخنان گفته و یزید را بر تعظیم و تکریم امیر المؤمنین
حسین رض وصیت کرده با ضحاک ابن قیس و مسلم ابن عقبه گفت شما هر دو گواه باشید این سخنان که با یزید گفتم آنگاه گفت ای یزید جانب اهل مدینه و مکه را نگاهدار که ایشان اصل و فرع
تواند هر کس از ایشان که نزد تو آید بانعام او را مخصوص گردان و آنکه غائب گردد وی را بفرستان و بدان که اهل عراق هرگز ترا دوست نگردند و نیک خواه تو نگردند با ایشان مدارا
کن و اگر هر روز از تو امیری طلبند حاکم منصوب را عزل کرده دیگری بجای او فرست که عامل معزول کردن آسان تر است از صد هزار کس را با شمشیر کشیده که در برابر خود داری آید

پسر در رعایت اهل شام خود را معاف مدار که ایشان در سر علی دوستان تو اند چه آن طائفه بارها آزموده ام و ثبات و ضمائر ایشان پیدا کرده و چون وصیت طویل الذیل معاویه بنسبت یزید و خویشان و خدم و حشم با آخر انجامید گفت روزی من در خدمت حضرت رسول بودم که ناخن می چید و من ناخنهای مبارک او را گرفته در غلاف شمشیر نگاه داشتم و تاری چند از موی فرق همایون آنحضرت نیز در خانه من است چون از غسل من فارغ شوید ناخنهای خجسته آن سرور را ریزه ریزه کرده در چشم و گوش من نهید و موی را نیز در گوش و دهان من تعبیه کنید و بر سر من نماز گزارده بخاک سپرده کار مرا بخدای تعالی بگذارید و بعد از تقریر این مقدمات آواز معاویه منقطع شد و یزید از سر بالین وی برخاست و در بیت شکار رفت و بضحاک گفت که من بفلان موضع میروم تو باید که روز بروز از احوال معاویه خبر دهی در روز دیگر معاویه بمرد و این سخن را اصلی نیافت و در بعضی از تواریخ معتبره مشهور است و این سیاق و عبارت مذکور که معاویه در مرض موت یزید را بخواند و گفت ملک بر تو راست کردم و گردن کشان را منقاد تو ساختم و خزاین و اموال بسیار جمع آوردم اهل حجاز را نیکو دار که اصل ما از آنجاست و تعهد و تفقد ایشان بجای آور و اهل عراق را دلداری کن و اگر هر روز عزل یکی از احکام التماس کنند چنان کن و از آن ملامت منما که عزل یک عامل آسان تر است از رفع هزار شمشیر و خوارج و اهل شام را از نجا سپید و اهل شام خود بطانه و ریست تو اند و هر کجا دشمنی بر تو خروج کند نصرت از اهل شام طلب و چون مطلوب تو حاصل شود ایشان را بشام باز فرست و اگر جای دیگر بمانند اخلاق ایشان تغییر پذیرد و در این امر با تو هیچکس خلاف نکند مگر چهار کس از قریش امیر المؤمنین حسین رض و عبد الله بن عمر رض و عبد الرحمن بن ابی بکر رض و عبد الله بن زبیر اما ابن عمر مردیست بطاعت و عبادت و کار خود مشغول و از فضول دور و امام حسین رض مردی سبک روح و خفیف است و اهل عراق نخواهند گذاشت که او خروج نکند و چون خروج کند و بروی ظفر یابی از وی عفو کن زیرا که نبیره پیغمبر ماست و ما این مقام به برکت پیغمبر یافته ایم اما ابن ابی بکر رض و ابن عمر رض را همتی نیست مگر بزنان و لهو و اکل و شرب اما ایشان سترسم در این روایت ذکر عبد الرحمن رض نیست از این سبب که پیش از معاویه وفات او ذکر یافته اما ابن زبیر رض چون روباه بحیله و فریب در آید و اگر فرصت یابد مانند شیر حمله کند اگر مطیع شود و اگر نشود هر گاه بروی ظفر یابی او را پاره پاره کن طائفه از مورخان گفته اند که یزید در آن اوان غائب بود معاویه این کلمات را تقریر کرده فرمود که ضحاک بن قیس و مسلم بن عتبه باو رسانند و معاویه در ماه رجب سنه ستین وفات یافت مدت عمرش بقولی هشتاد و پنج سال و در روایتی هفتاد و هشت سال و فرقه هشتاد و یک سال گفته اند ملک وی بعد از مصالحه امیر المؤمنین علی ع نوزده سال و سه ماه بود و زمره بیست گفته اند و در جامع الحکایات مذکور است که چون معاویه را وفات رسید یزید عمرو عاص را بخواند وصیتی که پدر او کرده بوی رسانید و گفت چنین گفته است که چون در ایام حیات و موسم زندگانی میان ما صداقت و مودت مستحکم بود لطف کن و در سفر آخرت معاونتی فرما و بدست خویش مرا در لحد نه تا مگر به برکت دست مبارک تو این منزل نخستین که محل خاموشان است و مقام کفن پوشان بر من آسان شود عمرو عاص بگریست و معاویه را در آورد و عمرو بحفره فرو رفت و معاویه را در لحد راست بنهاد و چون از اسباب دفن فراغت یافت خواست که بر آید یزید شمشیر کشید و گفت نخست بیعت کن آنگاه از آنجای بیرون آی عمرو چون این حال بر آن منوال دید دانست که عقل یزید بدین دقیقه نرسد پس وی بکالبد معاویه کرد و گفت انک لانت و انا فی هذه الحالة و این قول مردود و ضعیف است چه علمای سیر و مغازی و ارباب تواریخ معتبره که بر قول ایشان اعتبار است در مصنفات خویش آورده اند که عمرو بن العاص در سنه ثلاث و اربعین فوت شده و وفات معاویه در سنه ستین اتفاق افتاده چنانچه سمت گذارش یافت **ذکر بعضی از سیر و اخبار او منقول از تاریخ حافظ ابرو و غیر آن** وزیر او سرجون رومی بود گویند اول کسی از پادشاهان اسلام که زندان ساخت او بود و اول کسی که نیوج تعیین کرد که بمواضع روند و اول کسیکه بنام پسر خود بیعت ستاند و اول کسیکه بر بهای خویش را غالیه خواند و نخست کسیکه در مساجد مقصوره ساخت او بود و بعضی گفته اند که عثمان رض از وهم آنکه با وی آن رسد که به عمر رض رسید در مسجد مقصوره ساخت و اول کسیکه از اهل اسلام که خواجه سرایان را بخدمت خود تخصیص کرد و خطبه نشسته خواند او بود و سبب آنکه در اواخر ایام خویش بواسطه سمن و عظم شکم بپای نمیتوانست ایستاد و اول کسیکه استلحاق نسب بیگانه بخود کرد او بود که زیاد ابن ابیه را برادر خواند و اول کسیکه بر بروات دیوانی مهر زد او بود و سبب آن بود که عمرو ابن زبیر را صد هزار درهم انعام کرده کاتبی مصحوب عمرو ابن زبیر بزیاد فرستاد که از مال البصره باو دهد عمرو قلمی در آن برات کرده بجای صد هزار دویست هزار نوشت و در وقت محاسبه معاویه گفت که من صد هزار بیش نگفته بودم زیاد تمسک خود باو نمود معاویه عمرو را گرفته حبس کرد تا برادرش عبد الله صد هزار درهم فرستاد و عمرو خلاص شد گویند که معاویه عظیم باسیاست بود و بتجمل و تکلف می زیست و عمر او را کسرای عرب میخواند و چون طائفه از مردم مصر عزم ملاقات او کردند عمرو عاص که حاکم مصر بود ایشان را تلقین کرد که چون بمجلس معاویه رسید بروی بخلافت سلام مکنید تا در چشم او بزرگ نمائید و شمه ازین معنی مسموع معاویه گشته در آن روز که موعد ملاقات مصریان بود حجاب و بساولان را فرمود تا زیاده بر ایام سابق بضبط و سیاست و گیر و دار اشتغال نمایند و فرمان داد تا مردم در پیش او سلاح پوشیده بایستند غرض آنکه مجلسی مهیب بیاراست و اهل مصر را اجازه دخول داد و چون او را در غایت مهابت دیدند سراسیمه گشتند و گفتند که السلام علیک یا رسول الله و چون عمرو عاص این سخن بشنید مصریان را ابرید و گفت لعنت خدای بر شما باد که من گفتم که بخلافت بر معاویه سلام مکنید تا از شما حساب بر گیرد و شما بر وی به نبوت سلام کردید گویند که معاویه با حلم و سخاوت بود در روز

بنی هاشم را بشجاعت و آل زبیر را بسخاوت و خود را بحلم می ستود این سخن بامیرالمؤمنین علی رسید فرمود که غرض معاویه آنست که بنی هاشم بستایش و غرور فریفته شوند و بنی مخزوم
در معارک و جنگها سعی نمایند تا بقتل رسند و آل زبیر هرچه دارند بمردم بخشند تا درویش گردند و خود بحلم اشتهار یابد تا محبت او در دلها قرار گیرد نقلست که یکی از
صحابه قریش بسبیل مطایبه پرسید که موجب استقلال معاویه چیست در حالت او بهی تهذیب گفت که بسبب طول حلم او عمر بن الخطاب و عثمان ... دست که اهل کوفه
اگر ملت مراد و مقصود او شد مرتکب جرائم گردند تا مردم ... با مردم هم ... گوید که اگر میان من و اهل عالم یک تار موی باشد آن را نگسسته گردد ...
نپذیرد اگر کشند من ... روایت است که یکی از اهل دمشق بر شخصی از اهل کوفه شتری دعوی کرد و صورت قضیه بر معاویه عرض کرد مدعی را طلب کرد و مدعی پنجاه
گواه بمجلس معاویه برد تا ادای شهادت کردند که این ناقه تعلق بدمشقی دارد و در دست کوفی است معاویه حکم کرد تا کوفی شتر را بدمشقی تسلیم نماید و بعد از آن کوفی با معاویه گفت
اصلحک الله این شتر من جمل است نه ناقه معاویه گفت این حکمیست که بوقوع پیوسته چون مردم متفرق گشتند معاویه کوفی را طلبید و بهای ناقه باو رسانید و گفت بگو با امیرالمؤمنین علی که با صد هزار
کس که ناقه را از جمل نشناسد با تو مقاتله خواهم کرد و فی الحقیقة اکثر شامیان ناقه را از جمل و حصی از رجل و خیر از شر و ماده از نر فرق نمیکردند با حضرت مقدسه امیرالمؤمنین علی جنگ جسته
و در مقام منازعت و جدال و خصومت و قتال بر می آمدند در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که معاویه با آنکه فضائل بسیار داشت رذائل نیز ازو صادر شد یکی از آن جمله این
بود که بر خلیفه برحق امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب خروج کرد و بواسطه این حرکت ناپسندیده چندین هزار کس از طرفین کشته شدند و دیگر آنکه جعده بنت اشعث را فریفت تا امیر مؤمنان
حسن را زهر داده بود و دیده رسول را از آن سبب درگذشت دیگر آنکه عبدالرحمن بن خالد بن ولید را بفرمود تا او را مسموم کردند و دیگر آنکه زیاد را از نسب ابی سفیان پیوند داد
او ادام ... ساخته و آنکه با یزید ... قطعه
با رسول الله ... + ...
قطعه ...
... + ... + ...
پسر سرید + ... لعنت ... یزید ... آل ... مسلمانان ... امیرالمؤمنین محمدی
دارند ... غایت تعاقل و تجاهل است

ذکر تسلط و تغلب یزید بن معاویه

چون معاویة بن ابی سفیان وفات یافت ضحاک بن قیس از دار الاماره
بیرون آمد و اکفان معاویه در دست داشت و بمنبر برآمد و گفت ایها الناس
کرتهای ... معاویه رسید و ... که ... دارم ... اوفراعت روی خواهد نمود باید که قریب بعصر
باستید ماه ... یزید ... بشکارگاه بود ... یزید
رسید ... بدمشق ... وفات پدر ... سلطنت
... تعزیت معاویه و تهنیت خلافت بجای آورد ... یزید با اهل شام خطاب کرد ... اهل حق و انصار دین ... خیر و سعادت در میان ما ...
و معلوم شما ... اهل عراق ... میکردم ...
نگردم ... عبیدالله زیاد ... بهم ... اهل حجاز و عراق ...
در صف قتال جنگ میکردیم ... یزید گفت ...
... فصاحت و بلاغت عدیل نداشت ...
... صفات ... ادصاف ...
صفت ... رسول ... صفات ... یزید ...
بعد از آن مردی از دوستان یزید عطاء بن ابی صیفی نام گفت ای یزید ... خدای تعالی ... خلافت ...
تو امروز ... با تو ... خدای تعالی ...
... بندگان خدای تعالی ...
... اکر ... کرم و رحمت ... عفو فرماید ... متعلق شده است که

در طلب حق تقصیر نخواهم کرد و در نشیت امور خلافت که هر آینه مطابق انصاف و معدلت باشد سعی خواهم نمود و یزید بعد از ادای این کلمات بنشست از اطراف و جوانب آواز رحمک
الله سمعنا و اطعنا و تجدید با او بیعت کردند و بعد از وی با پسر او معاویه بیعت کردند بعد از آن یزید فرمان داد تا ابواب خزاین بگشادند و امرا و اعیان و طبقات حشم را علی اختلاف
مراتبهم انعامهای فراوان داد و چون همت او مقصور بر آن بود که آن چهار بزرگوار که اسامی ایشان مرا مسطور گشت به ولید بن عتبه که در آن آوان والی مدینه بود نامه نوشت
مضمون آنکه معاویه که خلیفه روی زمین بود عالم فانی را وداع کرده به دار آخرت خرامید و مرا در حال حیات خلیفه خود گردانیده وصیت فرمود که از اولاد ابوتراب و جرأت
ایشان بر سفک دماء بر حذر باش و تو دانسته که جبانت کینه آن شهید مظلوم اعنی عثمان رضی را از آل طالب طلب خواهد داشت و در آن باب واسطه اولاد ابی سفیان خواهد بود
که انصار حق و طالبان عدل اند باید که چون بر مضمون این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه بیعت بستانی والسلام و در رقعه دیگر در غایت ایجاز نوشت مشعر بر آنکه از
امام حسین رض و عبدالله بن عمر رض و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر بیعت بستان و در این باب اهمال منمای و اگر بیعت نکنند سر ایشان نزد من فرست ولید بن عتبه چون
بر مضمون رقعه یزید واقف گشت گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با حسین رض فرزند فاطمه رض چه کار و از بیم فتنه بتعجیل تمام مروان الحکم را طلبیده و او را بر کماهی حالات مطلع گردانیده و در آن باب با وی
مشورت نمود مروان حکم گفت این چهار کس را فی الحال حاضر گردان و بر بیعت تکلیف نمای اگر با بیعت نمودند فبها و الا تیغ تیز را بر ایشان حکم ساز و در روایتی آنکه مروان گفت از عبدالرحمن رض بن
ابی بکر رض و عبدالله بن عمر رض اندیشه مکن اما در طلب حسین رض بن علی و ابن زبیر رض تاخیر جایز مدار و پیش از آن که خبر مرگ معاویه افشا یابد به بیعت آن دو کس خلافت یزید را مستحکم کن و اگر تمرد نمایند به تیغ تیز
سر ایشان را قطع رسان ولید بن عتبه عمرو بن عثمان را بطلب امیرالمؤمنین حسین رض و عبدالله بن زبیر فرستاد و عمر بن عثمان ایشان را در مسجد مدینه یافت که با هم سخن میکردند گفت امیر شما را
می طلبد اجابت کنید گفتند که تو برو که ما از عقب تو می رسیم و چون پسر عثمان بازگشت عبدالله زبیر از حسین بن علی رض پرسید که هیچ میدانی که ولید ما را چرا می طلبد و خاطرم مشوش شد که
وقت طلب ما نیست امام حسین رض گفت که بخاطر من می رسد که معاویه مرده است و ولید ما را جهت بیعت می طلبد چه من دوش در خواب دیدم که منبر معاویه نگون ساخته و آتش در
سرای او افتاده بود ابن زبیر گفت که یا ابا عبدالله اگر حال چنین باشد چه خواهی کرد فرمود که یزید مردی خمارست و فاجر و سگ و یوز نگاه میدارد و ما که بقیه آل رسول ایم چگونه جایز باشد که
متابعت چنین کسی کنیم ایشان هنوز سخن خود قطع نکرده بودند که رسول ولید باز آمده گفت که ولید شما را می طلبد امیرالمؤمنین حسین بانگ بر رسول زد که این همه تعجیل چیست اگر هیچکس
نمی آید من می آیم و قاصد بازگشته با ولید گفت که اینک امام حسین رض از عقب می رسد مروان گفت او عذر خواهد کرد و نخواهد آمد ولید گفت امام حسین رض غدار نیست هر وعده که میکند به وفا
مقرون گرداند و چون رسول ولید مراجعت کرد امیرالمؤمنین حسین رض فرمود که من نخست به منزل خود در رفته از آنجا متوجه خانه ولید میشوم ابن زبیر گفت جان من فدای تو باد مبادا که
چون پیش ولید روی ترا محبوس گرداند یا قصد هلاک تو کند امیرالمؤمنین حسین رض بخانه در رفته سی کس را از موالی و غلامان خود مرتب و مسلح گردانیده فرمود که با من به دار الاماره
بیایید و بر در سرای ولید بنشینید و اگر آواز مرا بشنوید بی تحاشا در آیید و تا بر شما روشن نشود که قصد قتل من دارند هیچکس تعرض منمائید آنگاه عصای مقدس نبوی را در دست
گرفته روانه شد و چون بدر سرای ولید رسید وصیت خویش سابق را بر موالی مکرر ساخته خود باندرون رفت و مروان را نزد ولید نشسته دید و چون پیش از واقعه معاویه
میان ولید و مروان عنادی بود امیرالمؤمنین حسین رض فرمود که از موافقت شما خوشدل شدم و از صفای ضمایر شما مسرور گشتم ایشان جوابی نگفتند امام حسین رض فرمود که از معاویه
چه خبر داری مدتی مدیدست که آوازه مرض او بسمع امیر رسید ولید آهی سرد کشید و گفت ترا بقا باد که معاویه وفات یافت و یزید درین باب مکتوبات فرستاده یا ابا عبدالله معاویه ترا عمی
مشفق بود امیرالمؤمنین حسین رض فرمود که انا لله و انا الیه راجعون خدای تعالی شما را درین مصیبت اجر جزیل و ثواب جمیل کرامت فرماید اکنون بگوئید که باعث بر طلب من چه بود ولید گفت
سبب آنکه با یزید بیعت کنی که جمیع مسلمانان بخلافت او راضی شده اند و با وی بیعت نموده اند امام حسین رض جواب داد که مناسب نیست که مثل من کسی در سر بیعت کند فردا که این خبر آشکارا
شود و عامه اهل اسلام مجتمع گردند هرچه مصلحت باشد بتقدیم رسانیده آید ولید گفت یا ابا عبدالله سخن سنجیده فرمودی بسعادت بازگرد و تا تشریف حضور ارزانی دار مروان گفت ای امیر
از حسین رض باز مدار که اگر او را بازگذاری دیگر بروی دست نیابی او را حبس میباید کرد تا اگر امتناع نماید بضرب رقبه او فرمان دهی امیرالمؤمنین حسین بخشم در مروان نگریسته فرمود یا ابن الزرقا کرا زهره باشد
که امثال این حرکات نسبت بمن امر کند و در خاطر گذراند تو امر کنی که گردن مرا بزنند هر که قصد من کند زمین را از خون او سیراب گردانم آنگاه با ولید خطاب کرد که تو نمیدانی که ما اهل بیت نبوت
و معدن رسالت ایم و خانه ما محل رسالت و مکان آمد و شد ملائکه است یزید فاسق که شراب میخورد و انواع فسق بر علانیه از و صادر میشود چگونه بیعت کنیم فردا که مجلس
منعقد گردد و آنچه گفتنی ست بگوئیم و ببینیم که احق و اولی بخلافت کیست و در اثنای محاوره امیرالمؤمنین حسین رض آواز بلند کرده مردی که بر در سرای باز داشته بود بشنیدند و
وصیت خواستند که پای در دار الاماره نهاده دست برد می نمایند آنجناب تفرس این معنی کرده بتعجیل از خانه بیرون آمد و موالی خود را مانع دخول شده بمنزل خویش شتافت
و بعد از رفتن آنحضرت مروان با ولید گفت سخن من عمل نمودی تا حسین رض از دست رفت بخدا سوگند که دیگر چنین تو بروی مظفر نگردی ولید گفت ویحک یا مروان

ملتمس امیرالمؤمنین حسین مرا اشارتی میکنی و الله که اگر شرق و غرب عالم را بمن بدهند و در عوض آنچه سعی نمایم بمروان قتل او برای قیامت را که ترازو اعمال کسند و
اعمال و حسنات خالی باشد و شخصی که چنین ضعیف المیزان بود در حضرت حق تعالی شرمنده و ادعا و علیا یوم یقوم الحساب بدان شخص نظر احسان و رحمت نکند و او را عذاب الیم باشد
گردانند مروان خاموش گشته و ولید شخصی را از طلب ابن زبیر فرستاده رسول ولید را وعده آمدن داد اما گردانید و در شب از انجا بجانب مکه متوجه شد ابن زبیر الملف سبب
واده و بار قتل ...ی بگفت و تواتر و تعاقب رسل از جدا عدال متجاوز شده چون او را اتباع او ابن زبیر استماده کردند جادمال ولید به در سرای عبدالله رفته بکس بکه
قتل تخویف نموده در بن اثنا جعفر بن زبیر بدار الاماره رفته با ولید گفت که در خواندن برادر من مبالغه منمای که فردا بطوع و رغبت بنزد تو خواهد آمد ولید التماس او قبول کرد و
تا امروز اجابت نمود و ولید گفت ابن سبیل سست شد من و نخل برادر تو چنان است که حق تعالی میفرماید که ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب و ولید تسکین یافته چون شب درآمد عبدالله
ابن زبیر براهی که شارع عام نبود روی بمکه نهاد و روز دیگر ولید او را طلبید غایب شد و چون معلوم کرد دانست که او را ... ولید دلتنگ شده مروان گفت چون امیر نصیحت اهل
تجربه نشنود امثال این صورت روی نماید و چون ابن زبیر حرم جای نیست جمعی را از عقب او ... ولید استصواب مروان ... سوار از الطلب او فرستاد و ایشان
... تعجیل کردند بدو رسید مد... ... ند و ولید متعلقان ابن زبیر المحبوس گردانید و شخصی را نیز از خویشان ... عبدالله بن مطیع العدوی می گفتند
با ابن زبیر اختلاطی داشت آن بهمت گرفته در حبس نمود و یکی از یاران مطیع مرد عبدالله عمر رفته صورت حال او امر و صاحب گفت اگر تو خلاصی عبدالله عدوی را ... ات
در نمائی از دل ما ... تسکین شود ... و ... آورده ... شده ... آنچه در ... مروان حکم ... و الواح ... و ... و عهد و ...
مروان آمد و گفت غرض ازین حکایت آنست که عبدالله بن مطیع را اگر ... و در ... حیف و جور کنید که ما تحت ظلم و جیم باشد مروان جواب داد که معقول یزید را ... المحبوس
ساخته ایم صلاح آنست که را ... عبدالله ... یزید و ... مرد ... بان وجه تقدیم رسانید و ... عبدالرحیم بن حدیقه العدوی که در آن مجلس حاضر بود گفت که لا والله که ا
هرگز آن ... تا هر کس ... روید ... عبدالله در زندان باشد ... عبد ... در زندان شکسته خویشان و متعلقان ابن زبیر و ابن مطیع را از زندان بیرون آورد
ولید این جرأت ... در ... ملول و مغموم شده روز دیگر امیرالمؤمنین حسین تحت تفتیش احوال او از خانه بیرون آمد مروان حکم او را در راه ملاقات کرده گفت یا ابا عبدالله صلاح حال تو در آن است
که با یزید بیعت کنی تا امر ... شود آتش این فتنه فرونشیند و چون یزید ... خبر یابد ... تو احسان و انعام مبذول دارد و اگر تو سخن من عمل نمائی آثار آن بر صفحات تو
ظاهر و لایح گردد امیرالمؤمنین حسین فرمود که ویلک یا مروان مرا متابعت و بیعت کسی دعوت می نمائی که فسق و فساد و ظلم و بیداد و برای دانی دار تو چه توقع توان داشت که رسول
... که تو ... ملعنت کرده است و ... سست معاویه و یزید سخنهای خشونت آمیز گفت مروان گفت تا با یزید بیعت نکنی دست از تو باز ندارم امیرالمؤمنین حسین فرمود که
دور شو ... لیکم ... و اهل بیت ... ایم ... ایشان این آیه نازل شده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و آن هیچ جواب نداد با امیرالمؤمنین
حسین فرمود که ای پسر زرقا و واحد ابیت ... ولقد خواند که چرا ایشان حسین وحق او ... شد مروان بدار الاماره رفت و آنچه از امیرالمؤمنین حسین شنیده بود مع حسن ولید
گردانید ولید ... اتباع آنجناب و نیز عبدالله بن زبیر جانب مکه نشکستن در مدان را بر صفحه قلمی نموده به دمشق فرستاد و یزید با استماع این اخبار در غضب رفته
نامه بولید نوشت مضمون آنکه چون نامه من برسد بیعت دعوت کسند و دست از عبدالله بن زبیر بردار که هر جا باشد از ... باز خواهد رسید روباه از مهتاب کجا تواند گریخت
و سر حسین بن علی را مصحوب نامه بفرست و لعنایت ما امیدوار باش که صاحب از حد تو ارزانی خواهیم داشت و چون رقعه یزید بولید رسید گفت لا حول ولا قوة
الا بالله اگر یزید تمامت ربع مسکون را بمن دهد من در خون امام حسین سعی نکنم و سر سری که از مخالفت یزید بمن رسد باک ندارم **ذکر شکایت امیرالمؤمنین حسین**
رضی الله عنه از امت بر سر قبر حضرت رسالت پناه و توجه آنجناب بصوب با صواب حرم آورده اند که شبی از شبها امام حسین بسر روضه
مطهره جد خود رسول خدا رفته گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم من فرزند فاطمه پسر فرزند امیرالمؤمنین علی علیهم السلام آن کس که در وقت رحلت امت را برعایت من وصیت فرمودی و ایشان دعاهای ترا
کار ... لیکن ... شدند و مرا ضایع ... بگذاشتند و این محل ... و مانع است که هم ... و چون با تو ملاقات کنم صورت وقایع را تفصیل عرضه دارم و چون ازین سخن فارغ گشت
بنماز اشتغال نمود بعد از طلوع صبح بمنزل خویش مراجعت فرمود شب دیگر باز بسر تربت مقدس و مشهد معطر آنحضرت حاضر شد بعد از مناجات و عرض حاجات بسیار رکعتی چند
و سر خود را بر قبر آن سرور نهاده بخواب رفت در خواب دید که رسول خدا با جمعی عظیم از ملائکه حاضر گشت و او را در سینه خویش گرفته بر میان دو چشمش بوسه داد و فرمود ای حسین گویا
می بینم که عنقریب است من ... ترا کشته و در آن حالت تو تشنه باشی و ترا آب ندهند و با وجود این حرکت بشفاعت من امیدوار باشند و ایشان در روز قیامت از شفاعت من
محروم باشند ... جماعت را نصیبی از رحمت نباشد ای حسین پدر و مادر و برادر تو نزدیک من آمده و مشتاق تو اند و ترا در بهشت جائی است که بدون شهادت در آن نتوانی

یافت امیرالمومنین حسین ع در جواب گفت که یا جداه مرا به مراجعت دنیا احتیاجی نیست مرا بگیر و با خود در قبر درآور آنحضرت فرمود که ترا از رجوع بدنیا چاره نیست تا شهادت یافته ثوابی عظیم بیابی و خدا تعالی ترا و پدر ترا و برادر و عم ترا و عم پدر ترا با هم حشر کرده به بهشت خواهد فرستاد و چون امیرالمومنین حسین ع بیدار شد باندیشه و ملال بسیار بمنزل خود شتافت و اهل بیت خویش را جمع کرده صورت واقعه را تقریر فرمود و اقربا و شیعه و موالی امیرالمومنین حسین ع چنان اندوهناک و حزین گشتند که از شرق تا غرب عالم از ایشان غمناکتر کسی نبود و در این آنجناب عزیمت مکه راسخ گشته در جوف لیل بر سر مشهد حضرت مقدس نبوی رفت و شرط وداع بجای آورده بزیارت قبر برادر خویش شتافت و هنگام صبح بخانه مراجعت نمود و در آن زمان محمد حنفیه بخدمت او مبادرت نموده اظهار شفقت و دلسوزی و آنچه لوازم اخوت باشد کرده گفت که مرا نصیحتی بخاطر میگذرد اگر رخصت فرمائی عرض دارم امیرالمومنین حسین ع فرمود که آن کدام است محمد حنفیه گفت تو خود را از یزید و بلاد وی که با و نزدیک باشد دور داری و مردم را به بیعت خویش دعوت کنی اگر متابعت نمایند بنسبت جد خود رسول خدا صلی الله علیه وسلم در میان خلفا در میان ایشان زندگانی کنی و اگر تمرد و عصیان ورزند در کنج خانه بنشینی و با هیچ کس اختلاط نفرمائی و من از آن اندیشه ناکم که بشهری روی که بعضی از خلق با تو موافقت و برخی مخالفت ورزند و میان هر دو طائفه نزاع و جدال واقع شده تو در میان ایشان ضائع گردی امیرالمومنین حسین ع فرمود که نیکو گفتی شرط خدمت و مناصحت بجای آوردی اکنون چه صلاح می بینی بکجا روم محمد حنفیه جواب داد که حالا بمکه تشریف فرمائی که اهل آنجا با تو بیعت اگر کردند فهو المراد و الا عزیمت جانب یمن نمائی که خلق آن دیار انصار جد و پدر تواند اگر همم تو آنجا تمشیت نپذیرد فبها و الا بطرف کوه پایها و شعاب جبال میل کن و هر روز در منزلی بسر برده منتظر فرج باش امام حسین گفت ای برادر بخدا سوگند که اگر در دنیا هیچ ملجا و مفری نیابم با یزید بیعت نکنم و در تحت امر و نهی او در نیایم که رسول صلی الله علیه وسلم در باره او این دعا کرده که اللهم لا تبارک فی یزید بعد از این سخنان هر دو گریستند امیرالمومنین حسین ع فرمود ای برادر رای مقرون بصواب تو عزیمت مکه میکنم و اهلبیت و شیعه من در این سفر با من موافق اند اگر ترا داعیه آنست که در مدینه اقامت نمائی مقیم شو که هیچ خبری بتو نتواند رسانید مطبوع آنکه علی التعاقب و التوالی از حالات یزید و مردم او اعلام نمائی و مرا بدعای خیر یاد نمائی و وصیت نامه نوشته بمحمد حنفیه داد و او را وداع کرده با عشائر و مردم و اصحاب خویش بروایتی در شب چهارم شعبان از مدینه بیرون آمد و از راه راست و شارع اعظم بمکه روان گشت و این آیه را میخواند فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین در راه عبدالله بن مطیع پیش آمده گفت ای فرزند رسول خدا حق عز و علا یار تو باد بکجا میروی و چه عزیمت داری امام حسین ع فرمود که حالا بازی عزم مکه دارم چون آنجا رسم آنچه مقتضی وقت و صلاح روزگار باشد بجهت سازم عبدالله گفت سلامت و عافیت نصیب تو بلاد زمان تو باد مرا چیزی بخاطر رسید اگر دستوری دهی بعرض رسانم امام حسین ع فرمود که بگوی عبدالله گفت تو سرور و سید و مهتر و بهتر عرب و در حرم امن و امان ساکن نشین که اهل مکه دیگری را بر تو اختیار نکنند و بگفتار کوفیان مغرور مشو که پدر ترا در آن دیار کشتند و با برادر تو وفا نکردند و چه در جبلت مروتی ندارند و اگر عیاذاً بالله ترا واقعه روی نماید مجموع اهل البیت هلاک شوند امیرالمومنین حسین ع عبدالله را دعای خیر گفته او را وداع فرموده روانه شد و چون منازل و مراحل قطع کرده جبال مکه را دید این آیه را بر زبان گذرانید و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل و چون بمقصد رسید مکیان بقدوم او استبشار نمودند و اظهار مسرت کردند و آنجناب در شعب علی فرود آمد و خلائق ترک عبدالله زبیر گفته فوج فوج پیش آنحضرت تردد میکردند و ابن زبیر دانست که تا امام حسین ع در مکه مقیم باشد مردم مطیع و منقاد او نخواهند گشت لاجرم او نیز هر صبح و شام بملازمان سید جوانان بهشت اقدام می نمود و در سنه ستین یزید یحیی ابن حکیم بن امیه را از امارت مکه عزل کرده حکومت آن دیار را به عمرو بن سعید بن العاص داد و بجنین ولید بن عتبه را از مدینه معزول ساخت و عمرو بن سعید بن الاشدق را بجای او فرستاد چه ولید را پیش یزید در رفتن امام حسین ع و ابن زبیر از مدینه بتقصیر متهم گردانیدند ذکر بعضی از

وقایع که بعد از وصول امام حسین ع و ابن زبیر در مکه روی نمود بعضی از ارباب تاریخ چنین آورده اند که تا امیرالمومنین حسین ع در مکه بود ابن زبیر ملازمت آنجناب می نمود و از خلافت و ریاست دم نمیزد و برخی گفته اند که در آن آوان که هر دو در مکه بودند ابن زبیر را داعیه آن شد که خروج کند که مکه را در حیطه ضبط و تصرف خویش آرد و در این باب با امام حسین ع مشورت نموده گفت که وقت این کار نیست چه در مکه مردی که متابعت تو نمایند شایسته حرب باشند نیست عبدالله را این سخن موافق نیافته خروج کرد و عامل یزید از شهر بیرون رفت و در گوشه مختفی گشت علی اختلاف الروایتین و بر این قول که عبدالله مخالفت یزید کرده مکه را تصرف نمود امیرالمومنین حسین ع در خانه خویش نشسته بیرون نمی آمد و گماشتهٔ یزید از کماهی حالات مکه یزید را اعلام داد یزید نامه به عمرو بن سعید نوشته که لشکری به مکه فرستد تا بدفع ابن زبیر قیام نمایند و عمرو بن سعید با عمرو بن زبیر گفت که برادرت عبدالله مخالفت یزید را اختیار کرده در مکه مستقل گشته که از جنگ او فرستم عمرو بن زبیر گفت من بسر او میروم که عداوت دیرینه او در سینه دارم و در آن حین یزید به عمرو ابن سعید نوشته که چون خبر مخالفت ابن زبیر بمن رسید سوگند خوردم که بیعت او نپذیرم تا او را گردن بسته پیش من نیاورند و عمرو بن سعید این سخن به عمرو ابن زبیر گفت و ابن زبیر قبول کرد که این کار من ست و چون مروان حکم شنید که عمرو ابن زبیر به مکه میرود که با برادر خود جنگ کند با او گفت که از خدا بترس و حرمت خانه خدا نگاهدار و به حرب برادر مرو که مردی کبیر السن و محتاج است عمرو گفت والله که من ابن زبیر را در اندرون خانه کعبه با او حرب کنم و ابو شریح قاضی نیز عمرو ابن زبیر را نصیحت کرد که من از رسول شنیده ام که فرمود اذن لی بالقتال فیها ساعة من النهار ثم عادت

بحرمتها باهاس فقال انا اعلم بحرمتها عمرو ابن زبیر بقول ناصحان گوش نکرده فرمود تا طوقی از نقره ساختند بهیت آنکه چون عبدالله را بگیرد آنرا برگردن او نهد بالجمله عمرو ابن زبیر متوجه مکه شد و سپاه خود را منقسم بدو قسم ساخت نصف لشکر با انیس بن عمرو اسلمی داد تا از راه ذی طوی برود و خود از راه دیگر روان شد با آن نیت که عبدالله را در میان گیرند و چون عمرو ابن زبیر به تنادحرم رسید رسولی پیش برادر فرستاد که حرمت کعبه نگاه دار و در انجا خون مریز و بیرون خرام و اگر طالب سلامت و عافیتی با یزید بیعت کن و یزید سوگند خورده است که بیعت تو نپذیرد مگر آنکه تا غل در گردن نهاده پیش او بیند و من غلی از نقره ساخته ام که برگردن تو نهم و چیزی بر زبر آن پوشم تا کسی او را نبیند و ترا بدین هیئت پیش یزید فرستم تا در سوگند خویش حانث نشود عبدالله پیغام فرستاد که شرم باد ترا که برگردن برادر غل نهی و پیش یزید فرستی و میدانم که این سخن از سر عداوت و کینه دیرینه میگوئی و من امروز سزای دشمنان در کنار ایشان نهم تا ایشان پاس سطوت مرا دانسته قدم از حد خویش بیرون ننهند بعد از آن در ترتیب لشکر مشغول گشته از صنادید مکه عبدالله بن صفوان بن امیه را به ذی طوی فرستاد و عبدالله با انیس جنگ کرده انیس کشته شد و سپاه شام به هزیمت رفتند مصعب بن زبیر بمقابله عمرو برادر شتافت و بروی غالب آمده عمرو متحیر شده ندانست که کجا رود آخر الامر پناه به عبیده بن زبیر برد که از برادران دیگر بکبر سن و زهد و عبادت امتیاز داشت و جمیع اخوان تعظیم و حرمت او بر خود واجب و لازم میدانستند و چون جستجوی عمرو در مکه از حد گذشت عبیده با عبدالله گفت که من او را زنهار دادم عبدالله گفت اجرت من حقوق الناس و هذا لا یصح بعد از آن فرمان داد تا عمرو را حاضر گردانیده و فرمود تا چندان تازیانه زدند که بمرد و اکثر این در زمانی دیگر شاید صحیح است در بعضی از کتب تواریخ مسطور است و کان الحسین اثقل خلق الله علی عبدالله بن الزبیر لانه کان یطمع ان یبایعه اهل مکة فلما قدم الحسین اختلفوا الیه و کانوا یصلون معه و مع ذلک کان عبدالله بن الزبیر یختلف الیه بکرة و عشیا و میان این دو روایت تناقضی صریح است طائفه از ارباب اخبار گفته اند که میان دو برادر یعنی عبدالله و عمرو خصومت پیش از بیعت مردم واقع شده و این صورت در دو زیست ام می نماید که اهل حرم بنا بر محافظت اموال بلده خویش معاونت این هر کرده باشند

ذکر ارسال رسل و رسائل کوفیان نزد امیر المؤمنین حسین و فرستادن آنجناب مسلم بن عقیل را به کوفه و شهادت یافتن مسلم رضی الله عنه

چون شیعه امیر المؤمنین در کوفه شنیدند که معاویه بن ابی سفیان رخت بدار جزا کشیده است و امیر المؤمنین حسین از بیعت یزید امتناع نموده بمکه شرفها رفت و در آن موضع با خیر و برکت مقیم گشته در سرای سلیمان بن صرد جمع گشتند و نامه مکتوبی نوشته و مصحوب دو شخص از دوستداران خاندان نبوت بجانب امیر المؤمنین حسین ارسال داشتند مضمون آنکه سلیمان بن صرد و رفاعه بن شداد و فلان و فلان تحیت و سلام میرسانند و بر اسم شکر حضرت باری سبحانه تعالی قیام می نمایند بر آنچه دشمن تو و دشمن پدر تو که به تزویر و حیله و مکر و خدیعت متصرف مملکت گشته بهترین امت را می کشت و بدترین ایشان را زنده میگذاشت و اکنون پسر لعین او میخواهد که بی مشورت اهل بیت و اتفاق ارباب معرفت متصدی امر حکومت و ریاست گردد و ما که دوستان تو و شیعه پدر توایم به امامت و خلافت تو راضی هستیم و داعیه آن داریم که در رکاب تو با دشمنان تو مقاتله کنیم و انفس و اولاد خود را وقایه ذات بی بدیل تو گردانیم فاقبل الینا فرحا مسرورا مستبشرا سعیدا رشیدا امیرا اماما خلیفة مهدیا ملخص سخن آنکه ما امروز چنان ست که برجناح تعجیل متوجه کوفه گشته پرتو التفات بحال ما اندازی چه ما امیری بغیر از نعمان بن بشیر انصاری نداریم که تنها در قصر امارت نشسته است و هیچکس از ما با او اختلاط و امتزاجی ندارد و در اعیاد و جمعات از خانه بیرون می آید و بس اگر تو تشریف قدوم ارزانی داشته باین صوب تشریف نمائی ما نعمان را از کوفه بیرون کنیم و باستظهار جمعیت لشکر اسعی نموده روی بشام آریم و بدفع دشمنان تو پردازیم و همه شیعه تو امیدوار اند که بواسطه حضور تو نظامی در امور ملک و ملت و انتظامی در حال سپاهی و رعیت پدید آید و چون این مکتوب به امیر المؤمنین حسین رسید با رسولان از او تعجیل نفت و جواب نامه نیز ننوشت و چنانچه آن رسولان در ترم مراجعت می نمودند اشراف و رؤسای کوفه قیس بن مسهر الصیداوی و عبدالرحمن بن عبدالله الارحبی را باز بطلب امیر المؤمنین حسین فرستادند و مصحوب ایشان پنجاه مکتوب بود که دو دو و سه سه و چهار چهار از عظمای آن دیار ارسال نموده بودند از عقب ایشان هم بفرموده کوفیان هانی بن هانی السبیعی و سعید بن عبدالله الحنفی روان گشتند و همراه آنها قیس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عمیر بن عطارد که در کوفه حرمت و احتیاط تمام داشتند نامه نوشته در مصاحبت سعید بن عبدالله الثقفی بمکه فرستادند و ایشان بشرف تقبیل بساط امامت سرفراز گشته مکتوبات را تسلیم نمودند و مضامین این مکاتیب قریب بمضمون مکتوب نخستین بود و چون ارسال رسل و رسائل کوفیان بسر حد افراط رسید امیر المؤمنین حسین در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما رسید و بر مضمون که مشحون به مودت شما بود و نسبت بمن اظهار اخلاص افتاده وقوف ولیکن انتظار شما که قدم من دارید معلوم گشت و بدانید که من در انجاح مطلوب و اسعاف مقصود شما اهمال و تاخیر جائز نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم خویش مسلم بن عقیل را بآن صوب فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر سر حرف سابق باشید با او بیعت کنید و او مرا از بیعت شما اعلام دهد تا بزودی متوجه آن جانب شوم و در آخر صحیفه قلمی فرمود که مسلم را یاری دهید و جانب او را فرو مگذارید که امام کسی است که بکتاب خدای تعالی عمل نماید و عادل و عالم باشد یا حاکمی که معتمد ظلم و فسق بود در این باب نباید آورد آمده که بعد از توجه مسلم بن عقیل عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر در مکه با امیر المؤمنین ملاقات کرده ابن عمر

با او گفت یا با عبدالله تو عداوت و عصبیت خلق این شهر را نسبت بخاندان خویش میدانی باید که شرط احتیاط بجای آورده خود را ازین جماعت نگاهداری و بگفتار ایشان مغرور
نگردی و اکنون مردم با یزید بیعت کرده اند و من می ترسم که مردم که مائل بزر و سیم شده بمتابعت او رغبت نمایند و ترا نصرت و معاونت نکنند و بسبب قتل تو مارا از اهلبیت
برآید من از رسول شنیده ام که فرمود حسین بقتل خواهد رسید و هرکه نصرت او نکند خدای تعالی در روز قیامت وی را مخذول خواهد کرد و من چنان مصلحت می بینم که با یزید بیعت فرمائی و صبر را
شعار خود سازی چنانچه در ایام معاویه دست در عروهٔ وثقی شکیبائی و تحمل زدی و شاید که درین اثنا لطیفه روی نماید که متضمن مقصود تو باشد امیر المؤمنین حسین فرمود یا با عبدالرحمن
من چون با یزید بیعت کنم و او را متابعت نمایم و حال آنکه رسول در شان یزید و پدر او گفته است آنچه گفته است ابن عباس گفت راست میگوئی یا با عبدالله که من از رسول خدا شنیده
ام که فرمود مالی و لیزید لا بارک الله فی یزید که فرزند مرا و فرزند دختر مرا یزید خواهد کشت و بآن خدای که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشند که ایشان
توانند که او را یاری دهند و ندهند که خدای تعالی میان دلهای و زبانهای ایشان خلاف افگند پس امام حسین و عبدالله بن عباس در گریه افتادند امام حسین فرمود ای پسر عباس
تو میدانی که پسر رسول خدایم ابن عباس گفت اللهم نعم من هیچکس را در عرصهٔ عالم پسر دختر پیغمبر نمیدانم بجز تو و نصرت و معاونت تو بر امت فریضه است همچون نماز و روزه امیر المؤمنین
حسین فرمود که یا ابن عباس تو چه گوئی در حق جماعتی که مرا از خانمان مولد و منشاء من بیرون کنند و از مجاورت و زیارت جد من محروم گردانند و قصد کشتن من نمایند تا در هیچ
موضع قرار نتوانم گرفت و حال آنکه ظلم نکرده باشم و شرک نیاورده و مخالفت خلفا نکرده ابن عباس گفت اقول انهم کفروا بالله و رسوله و لا یأتون الصلوة الا و هم کسالی یراؤن
الناس و لا یذکرون الله الا قلیلا الی آخر الآیه و تو ای پسر رسول خدا از زمرهٔ ابرار و فرقهٔ اخیاری و من گواهی میدهم که هرکه از مجاورت تو و مجاورت جد تو اعراض نماید او را در آن جهان هیچ
حظی نصیب نباشد امام حسین گفت اللهم اشهد ابن عباس گفت که جان من فدای تو باد سخن تو بآن می ماند که از وفات خود خبر میکنی و از واقعهٔ خویش مرا آگاه میگردانی و از من
نصرت و معاونت طلب می نمائی بخدا سوگند که اگر پیش تو شمشیر زنم تا هر دو دست من بیفتد هنوز حقی از حقوق تو نگزارده باشم عبدالله عمر و ابن عباس را از گفتن آن سخنان مانع آمده روی با
امیر المؤمنین حسین آورده گفت ما را عزیمت مدینه تصمیم یافته توقع که تو نیز با ما موافقت نمائی و با یزید بیعت کنی و در خانهٔ خود و حرم جد خویش فارغ و مطمئن بنشینی و از سر روضهٔ آنحضرت غائب
نگردی و بر تقدیری که بدین ولایت باشی ترا تمکین نخواهند کرد که با یزید بیعت کنی امام حسین فرمود اگر در این ابا و امتناع مخطی ام تقدیر باید کرد تا از آن توبه و استغفار کنم عبدالله گفت
کلا و حاشا که مثل توئی سالک طریق غوایت و خطا باشد با وجود طهارت ذیل و کمال مکرمت و شرف نسب و وفور حسب از تو غریب می نماید که با یزید بیعت کنی اما بمقتضای
زمان زندگانی باید کرد مصرع زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز و من از آن می اندیشیم که مخالفان در روی تو شمشیر کشند و مهمی پیش آید که تحمل آن نداشته باشی صلاح در
آنست که متوجه مدینه گردی و اگر بیعت یزید مطبوع طبع تو نباشد در خانهٔ خویش بنشینی تا از همه بلاها رسته باشی امام حسین گفت هیهات یا ابن عمر دشمنان مرا در کنج خانه نگذارند
و اگر غائب شوم مرا طلب دارند و بر بیعت یزید اکراه کنند و اگر ابا کنم قتل مرا مباح انگارند و حسب و نسب مرا منظور ندارند تو دانسته که سر یحیی بن زکریا را نزد یکی از ملوک
بنی اسرائیل آوردند و زبان مبارکش در آن ساعت گردان بود آن تیره دلان با وجود معجزه چنین بر مخالفت امر ربانی اصرار نمودند موعظه او را نشنیدند تا بدوزخ رفتند یا
ابا عبدالرحمن مگر نشنیده که بنی اسرائیل از مبدأ طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر کشتند و چون فارغ گشتند بدستور ایام سابق در دکانهای خود نشسته به بیع و شری مشغول شدند
و خدای تعالی ایشان را با آن همه جرائم و مآثم در عقوبت مهلت داد و در عذاب تعجیل ننمود یا با عبدالرحمن مرا در اوقات دعوات و اواخر صلوات بدعای خیر یاد کن و بآن خدای که
محمد را براستی بخلق فرستاده و او را بشیر و نذیر خوانده که عقیدهٔ من آنست که اگر پدر تو عمر بن الخطاب روزگار مرا دریافتی چنانچه جد بزرگوار مرا اعانت نمود مرا نیز یاری دادی و نصرت
خویش از من باز نداشتی و اگر تو در عدم مساعدت من عذری داری آن مقبول است و وصیت من بتو آن و متوقع از تو چنان است که در بیعت یزید تعجیل ننمائی تا عاقبت این کار
بر تو ظاهر گردد ابن عمر گفت که خدای تعالی جد ترا میان دنیا و آخرت مخیر گردانید و آخرت اختیار کرد و بخدا سوگند که از دنیا بهره نیابی و هیچ یک از اهلبیت تو هم نیابند که کار دنیا را از شما محجوب
گردانیده و درجات عقبی را برای شما ذخیره نهاده و عبدالله بن عمر چون دید که امیر المؤمنین حسین میل رفتن مدینه ندارد ترک استدعا نمود و آنگاه او و ابن عباس گفتند که اگرچه در باب
توجه مدینه التماس ما را رد فرمودی باری برسل و رسائل کوفیان مغرور مشو و بمواعید ایشان از حرم بیرون مرو امیر المؤمنین حسین بمقتضی رای خود عمل نموده در ارسال مسلم بن عقیل
یکجهت گشت و جواب مکتوبات کوفیان را چنانچه سبق ذکر یافت به مسلم داد و فرمود یا ابن عم باید که بجانب کوفه روی و در منزل کسیکه در محبت ما راسخ دم و ثابت قدم باشد نزول کنی
و مردم را به بیعت من خوانی و خواطر ایشان را از متابعت آل ابی سفیان بگردانی و اگر بدانی که اقوال و افعال ایشان باهم موافق است و کردار آن جماعت بگفته از ایشان مطابق
بی تاخیر و تسویف اعلام نمائی و امیدوارم که خداوند عز و علا مرا و ترا بمرتبهٔ شهادت رساند و بعد از آن مسلم را در کنار گرفتند و هر دو در گریه افتاده همدیگر را وداع نمودند
و مسلم بمقتضی فرمان واجب الاذعان از مکه بیرون آمد و بعد از طی مسافت به مدینه رسیده در مسجد رسول دو رکعت نماز بگزارد و در جوف لیل قوم و عشیرت

خود را وداع نموده دو شخص راه دان از بنی قیس بن عیلان با عاره گرفته از راهی که متعارف نبود روی بطرف کوفه نهادند و در آن شب دلیلان راه گم کرده بیابانی افتادند که جز آب حسرت
در آن موضع چیزی نبود چون آفتاب برایشان تافت راهبران از تشنگی بیتاب شده از رفتن باز ماندند و اشاره بجای کرده با مسلم گفتند که ترا باین سمت باید رفت و دلیلان از عطش
هلاک شدند مسلم و جمعی که با او بودند بهزار زحمت و مشقت نیم جانی از آن بیابان بیرون برده تا بسرائی رسیدند و مسلم در آن محل توقف نموده شخصی از مردمان آن نواحی را بمکه فرستاد و
با امیر المؤمنین حسین از کیفیت حالات و واقعات که روی نموده بود اعلام داد و در نامه که مصحوب رسول گردانیده بود درج کرد که چون دلیلان براه آخرت رفتند و چندین محنت بمن
رسید بخاطر من می رسد که این سفر مبارک نباشد ملتمس آنکه آنحضرت مرا ازین کار معاف داشته دیگری را بعوض من فرستند امام حسین در جواب نوشت که ترا جبن و بددلی
باعث بر تطیر و توقف شده دل قوی دار و بر موجب فرموده عمل نمای که من ترا از کاری که امر کرده‌ام معاف نخواهم داشت و چون نامه امیر المؤمنین حسین بمسلم
رسید گفت که امام حسین مرا بصفتی منسوب گردانیده که من هرگز متصف آن نبوده‌ام من از کجا و بددلی از کجا این سخن گفته و بجانب کوفه نمود و بعد از طی منازل و مراحل چون
بدان دیار رسید در سرای که به دار مختار بن ابی عبیده اشتهار داشت فرود آمد و قبیله امیر المؤمنین علی جهت او فته نزد او جمع گشتند و مسلم نامه امیر المؤمنین حسین را بایشان خواند آن
جماعت بآواز بلند گریسته فریاد و اشتیاق برکشیدند و روز بروز مردم که در بیعت او میرفتند و اظهار طاعت و انقیاد میکردند تا جمعی کثیر متقلد قلاده بیعت گشتند و نعمان بن بشیر
الانصاری که از قبل یزید حاکم کوفه بود ازین معنی آگاهی یافته بمسجد جامع کوفه رفته و باحضار کوفیان مثال داد و چون مجلس منعقد گشت نعمان بر منبر رفته گفت ای اهل کوفه
تا کی فتنه انگیزید و نفاق در میان خدای عز و علا می ترتیب دهید نبینید که تهییج فتنه سبب محنت و بلا و سفک دماء باشد بر خویشتن رحم کنید و گرد خلاف و شقاق مگردید و بدانید که من
ابتدا بمحاربه شما نکنم و خفته را بیدار نگردانم و بیدار را نترسانم و به تهمت و ظنت کسی را مواخذه ننمایم اما اگر شما کومر خود ظاهر ساخته بنقض عهد خویش اقدام نمودید اگر جرایم خویش توبه و انابت
نکنید من شمشیر بیعت شعار خود سازم و الا بالله الذی لا اله الا هو که شمشیر بکشم یا کشته شوم یا عبد الله بن مسلم بن عبد الله بن سعید گفت ایها الامیر این رای رای ضعیفان است و تو ایچه
گوئی کسی نتواند کرد نعمان با کسی بر وی زده جواب داد که در اطاعت حق تعالی از مستضعفان بودن بهتر از آنست که در معصیت از اقویا و گمراهان باشم و اگر دانم که کسی نقض
بیعت یزید کرده خروج کند و در مقام مقاتله و مقابله آید بشمشیر تیز گردن او زنم هر چند تنها باشم و هیچکس مساعدت من نکند و چون نعمان بمجرد تهدید اکتفا نموده از منبر فرود آمد به دار الاماره
رفت عبد الله بن مسلم بن سعید الحضرمی و عماره بن عقبه که از هواخواهان یزید بودند نامه بوی نوشته و از آمدن مسلم بن عقیل و میل مردم به بیعت امیر المؤمنین حسین اعلام دادند و در آن
مکتوب مندرج ساختند که اگر ترا احتیاج بکوفه و ربی صاحب وجودی را که بمهابت و سیاست متصف باشد بامارت کوفه تعیین فرمائی تا در تمهید امر مبالغه واجب دارد و در
دفع دشمنان تو کوشد اجتهاد بجای آرد که نعمان بن بشیر مردی ضعیف است یا تضعف می نماید و از عهده این مهم بیرون نمیتواند آمد و چون یزید بر حقیقت احوال کوفه اطلاع یافت با سرجون
رومی که در حیات معاویه و حکومت یزید مدبر مملکت بود مشورت نمود سرجون گفت که عهده این کار بغیر از عبید الله بن زیاد دیگری نقضی نتواند نمود مدبر آنست که منشور ایالت
کوفه بنام او نویسی تا بر بصره نایب گماشته بکوفه رود و دفع اعادی نماید فتنه چنانچه شیوه اوست سعی نماید یزید آن رای را تحسین فرمود و در رقعه به عبید الله بن زیاد فرستاده بدین منوال که
ما حضی از دوستان الکوفی فرستاده اند و اعلام داده اند که مسلم بن عقیل بکوفه آمده است و بترغیب او طایفه از کوفیان با امام حسین بیعت کرده اند چون بمضمون نامه مطلع شوی توجه
کوفه شو که امارت آن دیار را نیز بتو مفوض ساختم و باید که مسلم بن عقیل را طلب کنی مانند نحلی که در گم کرده خود را طلبید و چون او را بدست آری بقتل رسانی و بر تیغ رانی من فرقی و تعیین دان که از تو
هیچ عذری مسموع نخواهد بود باید که اطاعت لازم و واجب دانسته تعجیل نمائی و توقف جائز نداری و مکتوب یزید را مسلم بن عمرو باهلی به عبید الله رسانید و آن ملعون تهیه قتل کوفه مشغول
شد و در آن اوان امیر المؤمنین حسین کتابات بمالک بن مسمع و احنف بن قیس و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو و قیس بن الهیثم که اهالی و معارف بصره بودند نوشته مصحوب غلام
خویش که موسوم بسلمان بود فرستاد و مضامین مکاتیب آنکه شما را باحیاء معالم حق و امانت بدعت دعوت میکنم اگر اجابت کنید راه راست یابید بعضی گفته اند در آن صحائف مسطور بود که
من بجانب کوفه رفتم باید که شیعه متوجه آن طرف شوند چه سپاه عراق در آنجا جمع خواهند گشت و چون مکاتیب امیر المؤمنین حسین باهالی بصره رسید مجموع اشراف در کتمان آن کوشیدند
مگر منذر بن جارود که از افشاء اسرار ابی نمود چه دختر او در حباله نکاح ابن زیاد بود و از آمدن رسول امام حسین خبر یافته گفت تا او را پیدا کرده سلمان بتهدید و وعید اعتراف نمود که مولی
او بچه کسان مکتوبات نوشته است در روز دیگر عبید الله باستحضار بصریان مثال داده بایشان گفت که رسولی از امام حسین بصره آمده و نامها آورده و اهل بصره را به بیعت خویش
دعوت کرده و من آن شخص را گرفته ام و او نزد من اقرار کرده که بفلان و فلان امام حسین مکتوبات فرستاده شما بدانید که من پسر زیادم و در سیاست و خون ریختن متابعت
پدر شناسم سه پسر کو ندارد دشمنان از بدر پدر تو بیگانه چرا نسبت بخوانش پسر و اکنون منشور ایالت کوفه بمن رسیده و امیر مرا امر فرموده که بآن جانب روم و مسلم ابن عقیل را که اوساط
شیعه امام حسین است بقتل رسانم و من امتثال اشاره امیر نموده فردا عزیمت خواهم کرد و برادر خود عثمان را از قبل خود درین شهر میگذارم باید که مراسم حرمت و اطاعت او

دلسوزیات شیطانی است هانی بتقدیر ربانی رضا داده مصحوب آن دو شخص بمجلس ابن زیاد درآمد چون چشم عبید الله بروی افتاد گفت ارید حیاته ویرید قتلی هانی گفت ایها الامیر چه واقع شده ابن زیاد گفت واقعه عظیم تر ازین چه تواند بود که مسلم بن عقیل را بوثاق خود راه داده و خلقی انبوه وصلاح بسیار در حوالی سرای خود جمع آورده تصور تو چنانست که از کید و مکر تو غافلم بهانی گفت این شخص را می شناسی هانی چون در معقل نظر کرد او را بشناخت ودانست که وی جاسوس بوده ازین جهت اثر خجالت وانفعال در ناصیه او پیدا شده گفت ایها الامیر المؤمنین بخدا سوگند که من مسلم بن عقیل را نطلبیدم و در تهییج فتنه سعی ننمودم ولیکن در ظلمت لیل شخصی را دیدم که خود را در سرای من افگنده زنهار خواست و مرا حیا مانع آمد که او را بیرون کنم واکنون سوگند میخورم و عهد میکنم که مراجعت نموده او را از منزل خود بیرون کنم و بعد از آن بخدمت امیر میآیم تا ملازمت نمایم عبید الله گفت بهیچ باب تو از منزل من بیرون نروی تا مسلم را حاضر گردانی هانی گفت هرگز این نکنم و در شریعت و مروت چه گونه جائز باشد که زینهاری و مهمان را بدست خصم دهم تا او را بقتل رساند این سیرت عرب نیست واگر بر این حرکت اقدام نمایم این عار از من زائل نشود و تا ابد بر من لعنت کنند و در اثنای محاوره ابن زیاد و هانی مسلم ابن عمرو الباهلی گفت که ای امیر رخصت فرمای که بهانی دو سه کلمه بگویم گفت بشنو آنگاه او را از قصر بیرون برد مسلم بن عمرو هانی را در گوشه برده گفت ویحک ای هانی تو از جان خود بتنگ آمده و بر عیال و اطفال و قوم و عشیرت خویش رحم و شفقتی نداری و بسبب مسلم بن عقیل خود را در معرض هلاک می آری اگر کسی از اقران تو مسلم را از تو بطلبد تسلیم او عیب باشد واگر خصمی زبر دست ترا بر آوردن او تکلیف می کند اگر حاضر گردانی هیچ عاری نباشد هانی گفت که والله سپردن مسلم هزار عیب و عار بر من مندرج است من مهمان و رسول پسر رسول خدای را خویش او را بدست خصم ندهم و باین رسوائی راضی نشوم و چون مسلم بن عمرو از هانی بن عروه مایوس گشت او را نزد عبید الله آورده صورت امر را بروی باز نمود خشم ابن زیاد زیاده شد گفت ای هانی اگر مسلم را حاضر نکنی گردن تو بزنم هانی گفت که زهره آن باشد که با من این معامله کنی و اگر تو این اندیشه را بفعل رسانی خلقی انبوه بحمایت تو برخاسته این قصر را احاطه کنند عبید الله گفت تو مرا از خویشان خود می ترسانی و باصحاب و دوستان خود تهدید می کنی آنگاه چوبی بر روی هانی زد چنانچه بینی او شکسته خون در سیلان آمد هانی دست بقائمه شمشیر سرهنگی از سرهنگان پسر زیاد برد تا از نیام بیرون کند آن سرهنگ دست هانی را گرفته عبید الله زیاد گفت ای هانی اکنون خون تو بر ما مباح گشت و فرمان داد تا او را در خانه از خانه های کوشک محبوس گردانیدند و چون اسماء بن خارجه مشاهده این صورت نمود با عبید الله زیاد گفت ای غدار این مرد با بشارت تو آوردیم پیش از وصول در شان او سخنان نیک گفتی و وعده های خوب میدادی و چون پیش آمد بینی او شکستی و روی و موی او را بخون ملطخ ساختی و مع ذلک میگوئی که وی را خواهم کشت این چه کردار ناصواب است که از تو صدور می یابد ازین سخن غضب ابن زیاد سمت ازدیاد پذیرفته فرمود تا اسماء را چندان زدند که از حیات خویش مایوس گشت اسماء گفت انا لله وانا الیه راجعون ای هانی خبر مرگ خود بتو می رسانم و چون هانی را در خانه بازداشتند خبر در کوفه افتاد که او را بکشتند عمرو بن الحجاج الزبیدی بنی مذحج را که از اقربای هانی بودند جمع آورده متوجه حرب ابن زیاد گشتند قصر امارت را احاطه نموده آواز برکشیدند که ما خلفنا طاعة ولا فارقنا جماعة و عمرو آواز برکشید که انا عمرو بن حجاج و هذه فرسان بنی مذحج و عبید الله بن زیاد اصوات مختلفه شنید پرسید که این چه شورش و چه غوغاست گفتند که اقربای هانی بتصور آنکه او کشته شده آمده اند و اضطراب می نمایند ابن زیاد فرمود تا شریح قاضی بآن جماعت گفت که هانی در زندان بسلامت است شما باز گردید و ایشان بتسکین یافته بمنازل خود مراجعت نمودند و بقولی چون بنی مذحج دست از محاصره ابن زیاد باز داشتند او بیرون آمده بمسجد رفت و رئیسین و اعیان و سرهنگان و اعوان و انصار آن نابکار با شمشیرهای کشیده ایستاده بودند و طائفه نیز از مردم کوفه در آن موضع جمع گشته عبید الله بر منبر بر آمده بعد از سپاس و ستایش خالق خیر و شر و پس از درود حضرت خیر البشر گفت ای مردم کوفه دست در عروه وثقی طاعت خدا و سنت رسول زنید و در طاعت و متابعت امرا و حکام خویش مبالغه واجب دارید و فتنه میانگیزید که هلاک شوید و بر شما اقامت حجت کرده همه را از امیر می ترسانم و قد اعذر من انذر و در اثنای خطبه خبر باو رسید که مسلم بن عقیل با جمعی کثیر خروج کرده و فتنه عظیم روی نموده و چون صورت قضیه مشاهده ابن زیاد گشت بتعجیل تمام از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و فرمان داد تا در قصر مضبوط ساختند و کیفیت این واقعه چنان است که بعد از حبس هانی چنانچه سمت گذارش یافت این خبر در کوفه شایع شد که ابن زیاد دست بخون او آلوده و بعضی گفته اند که چون مذحج بازگشت عبید الله فرمود که هانی را با شتاب بر ده گردن زدند از نهیب آن حرکت غضب مسلم در حرکت آمده فرمود تا ندا کردند که یا اهل بیت امیر المؤمنین حسین با مدد جمع آیند و قریب بیست هزار کس مجتمع گشته در رکاب مسلم بن عقیل روی بدار الاماره نهادند عبید الله بن زیاد با طائفه از اشراف کوفه که در ملازمت او بسر می بردند در قصر متحصن گشتند و مسلم با متابعان بگرد قصر آمده بین الفریقین جنگ و جدال دست داد و چون ابن زیاد دید که مردم کوفه آسان آسان دست از محاصره باز نخواهند داشت فرمود تا در وساد کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد ابن اشعث و شبث ربعی و حجر بن الابجر و شمر ذی الجوشن بر بام کوشک بر آمده اهل کوفه را تخویف نمودند کثیر گفت ای

کوفیان وای بر شما که خود را در ورطهٔ هلاک انداخته‌اید بر خود ببخشائید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید که مبدء لشکرهای شام که شوکت ایشان زیاده از دانسته آید می‌رسند و
عبیدالله عهد کرده است که اگر ترک فضولی نگوئید و بر شما قادر گردد مرسومات شما را باز گیرد بلکه سپاهیان را از قتل کند یا اخراج نماید و بیگناه و شما را بجرم بکردار گیرد و حاضر را
بعوض غائب عقوبت فرماید کوفیان که امثال این کلمات شنیدند خوفی عظیم و هراسی قوی بر ضمائر آن بی‌ایمانان استیلا یافته بر عادت قدیم بی‌وفائی آغاز نهادند فوج فوج عهد و پیمان
را پس پشت کرده روی بمنازل خویش آوردند پیش از غروب آفتاب همه رفته بودند مگر سی کس و بقولی ده نفر پیش مسلم مانده بودند و از برای ادای نماز شام مسلم بمسجد
رفته بود چون بیرون آمد دید که بیوفایان نیز سر خود گرفته‌اند و در آن شب مسلم در کوچه‌های کوفه می‌گشت تا بمحلهٔ کنده رسیده دید که عورتی بر در سرای خویش ایستاده است
از وی آب طلبید آن زن او را آب داده مسلم بر در آن سرای بنشست ضعیفه گفت شهری است پر آشوب و شب بیگاه شده چرا بوثاق خود نمی‌روی گفت من مردی غریبم
از خاندان عز و شرف و منزلی ندارم اگر مرا در خانهٔ خود جای دهی جزای آن در دنیا و آخرت بتو رسد آن عورت از نام و نسب او پرسید مسلم امتناع نمود و بعد از مبالغه و الحاح ضعیفه را
معلوم شد که او کیست گفت الله الله در جنابت برخیز و قدم رنجه فرمای مسلم بوثاق او در رفته آن زن او را در خانه بنشاند و همان ساعت پسران ضعیفه بخانه رسیده مادر خود را می‌دید که بحجره
در می‌رفت و بیرون می‌آمد و می‌گریست پرسید که ای مادر این چه حالت است عورت گفت ای پسر تو بکار خود مشغول باش پسر ابرام نمود که لابد مرا بر این قضیه اطلاع باید داد
مادر گفت با تو بگویم بشرط آنکه با کس نگوئی گفت قبول کردم که این راز پنهان دارم زن گفت ای پسر مسلم بن عقیل پناه بما آورده در این خانه است و من مراسم خدمت او بجای آورده
از خدای تعالی ثواب طمع میدارم ابوحنیفهٔ دینوری گوید که چون مردم کوفه مسلم را تنها گذاشته بخانه‌های خود رفتند و اصوات ایشان منقطع گشت عبیدالله را گمان شد که اهل بیعت
بمسجدی رفته‌اند که بقصر نزدیک بود و چون جاسوسان فرستاده هیچکس را ندیدند ابن زیاد دانست که مردم گرد از متابعت مسلم پیچیده‌اند و کنج عافیت گزیده لاجرم
باستظهار تمام از قصر بیرون آمده بمسجد رفت و گفت تا شموع و قنادیل پیش او برافروختند بعد از آن فرمان داد تا ندا کردند که هر که از مشاهیر که امشب بمسجدی که امیر زیاد
نیاید خون و مال او مباح باشد و در آن شب مجموع اشراف آن دیار بمجلس ابن زیاد مبادرت نمودند عبیدالله حکم کرد تا حصین بن نمیر که یکی از امرا بود کوچه‌های کوفه را
ضبط کند و چون صباح گردد در یک یک سرا در رفته تفحص نماید که مسلم در آنجاست یا نه و بعضی از مورخان گفته‌اند که چون مردم کوفه مسلم بن عقیل را تنها گذاشتند
و او مختفی گشت روز دیگر ابن زیاد فرمود تا ندا در دادند که مردم حاضر شوند کوفیان در مسجد جامع مجتمع گشتند و خود نیز از کوشک بیرون آمده بمسجد رفت و با مردم گفت که مسلم بن عقیل
این سفیه احمق باین شهر آمده فتنه برانگیخت و چون دید که مردم وی را تمشیت نمی‌پذیرد گریخت و بیشک از شهر بیرون نرفته است و من در خانهٔ هر که او را بیابم خون آن شخص
بریزم هر کس که مسلم را نزد من بیاورد ده هزار درهم بدو دهم و سی نام تا مقرب حضرت امیر گردد و معروضات و ملتمسات آن شخص نزد من باجابت اقتران یابد آنگاه با حصین
بن نمیر گفت که همین لحظه بر در محلات کوفه تا مسلم را بدست آوری باین روایت در مسجد بر روایت ابوحنیفهٔ دینوری در قصر امارت پسران ضعیفه که مسلم در خانهٔ وی پنهان بود
در شبانگاه که محمد بن اشعث و اعیان کوفه در مجلس ابن زیاد حاضر بودند آمده با عبدالرحمن بن محمد بن اشعث آهسته گفت که مسلم در خانهٔ ماست و عبدالرحمن در
گوش پدر این سخن گفته عبیدالله زیاد پرسید از محمد اشعث که آن حرف نهانی چه بود که عبدالرحمن در گوش تو گفت محمد گفت اصلح الله الامیر البشارة العظمی ابن زیاد گفت
آن چیست که پیوسته از تو لفظ بشارت می‌شنوم جواب داد که عبدالرحمن میگوید که مسلم در خانهٔ یکی از متعلقان ماست که او را طوعه میگویند احمد بن اعثم کوفی گوید که چون ابن زیاد
از مکان مسلم خبر یافت نائب خویش عمرو بن حریث المخزومی را گفت که سیصد مرد از سرهنگان ملازم محمد بن اشعث گردان تا بروند و مسلم را گرفته بیاورند و عمرو بموجب
فرموده عمل نموده محمد بگرفتن مسلم با آن جماعت روان شد و چون نزدیک بسرای طوعه رسید مسلم آواز سم مرکبان شنیده دانست که جمعی بطلب او می‌آیند از جای بجست
و زره پوشید و عمامه بر سر بست و شمشیر حمایل کرده بر سر اسب نشست و تبسم کرده با خود گفت که ای نفس مرگ را آماده باش که سرانجام بنی آدم اینست آنگاه با طوعه گفت
خدای تعالی ترا بیامرزد و بر خیر و در سرا بگشای آنگاه از در سرا بازگرد مسلم چون شیر خشمناک بر آن قوم حمله کرده و در آن حمله چندکس را بیفگند این خبر با ابن زیاد رسیده بمحمد اشعث پیغام داد
که ترا با سیصد کس فرستادم که یک شخص را گرفته نزد من آری این چه عجز و فزع است مسلم اگرچه جری و دلیر است اما یک مرد بیش نیست محمد اشعث جواب داد که ترا
تصور آنست که مرا بگرفتن بقالی روان کرده و الله که مرا بجنگ شیر ژیان فرستاده عبیدالله خبر روان کرد که او را امان ده تا نزدیک من رسان که جز بامان بمسلم دست
نتوان یافت و چون امان مسلم بمحمد رسید خطاب کرد که ای مسلم خود را در مهلکه میفگن و شمشیر از دست بیفگن و نزدیک من آی مسلم گفت مرا بامان شما اعتمادی نیست
ابن اشعث گفت چنین مگوئی به جان خود ستم مکن و بر قول ما اعتماد کن و با امان خود را بمن رسان مسلم گفت بر سخن شما فسقه و فجره اعتماد نباشد چرا سنگ در روی
من می‌اندازید چنانچه در روی کافران اندازند یعنی دانید که من از اهل مصطفی ام و دیگر بر مخالفان حمله آورد و ایشان را بیک حمله از پیش نشانیده

از بسیاری زخم که یافته بود مراجعت نموده پشت بدیوار سرای نهاد و محمد با مردم خود گفت که یک ساعت در جنگ تعجیل مکنید تا من با مسلم سخن گویم بعد از آن نزدیک او رفته گفت ای پسر عقیل خود را بکشتن مده که ایمنی و من قبول کردم که ترا از شر اعدا نگاه دارم مسلم گفت ای پسر اشعث ترا در خیال آنست که من دست به بندد هم لا والله که هرگز این نتواند بود و آنگاه پسر ابن اشعث حمله کرد محمد بیاران خویش پیوست و مسلم بموقف خود بازگشت و می گفت ای خدا مرا یک شربت آب ارزوست که از تشنگی هلاک میشوم و هیچکس یارای آن نداشت که او را آب دهد و محمد بن اشعث با یاران خود گفت این عار عظیم باشد که سی صد کس بر یک نفر غالب نیایند بهیئت اجتماعی بروی حمله کنید که ورای این چاره نیست و آن جماعت لغز موده عمل نموده او نیز بر ایشان حمله کرد و شخصی از اهل کوفه موسوم به بکیر ابن حمران الاحمری بود شمشیری بر مسلم انداخته لب بالای او ببرید و مسلم هم در آن گرمی تیغی بر بکیر زده بدوزخش فرستاد و آنگاه یکی او را از عقب نیزه زد و مسلم بیفتاد از اطراف او در آمده ویرا بگرفتند و بعضی گفته اند که ابن اشعث بعد از عرض امان مسلم را بگرفت و او را بر استری سوار کرده شمشیرش ستاندند و مسلم چشمها را پر آب کرده گفت هذا اول الغدر عمرو بن عبید الله بن عباس السلمی گفت ای مسلم چون منیبی روی بگریه نهادی گریه چندان فائده ندارد مسلم جواب داد که بر حال خود نمی گریم بلکه گریستن من برای امام حسین است و بعد از آن بمحمد اشعث گفت تصور من چنانست که تو از امان من عاجزی مطلوع آنکه چیزی بامام حسین نویسی و او را از واقعه من خبر نمائی و وی را تنبیه ارزانی داری که بگفتار اهل کوفه مغرور نگردد که این قوم جماعتی اند که امیر المؤمنین علی را آزرده می بردند که مفارقت میان ایشان دست دهد اگر همه بموت یا بالقتل باشد و عمر و ابن سعد درین باب نامه نوشته با امام حسین فرستاد و چون مسلم با خود گشت یک دم آب طلبید مسلم بن عمرو الباهلی گفت قطره آب نچشی مگر حمیم در نار مسلم گفت ناخوش سخنی گفتی ای دشمن خدای گفت تو کیستی گفت من آن کسم که وقتی حق را شناختم که تو منکر آن بودی بهنگامی امام وقت را طاعت نمودم که تو عصیان می ورزیدی منم مسلم بن عمرو گفت یا ابن باهله تو بجهنم سزاوارتری که طاعت آل ابی سفیان به متابعت اولاد رسول خدا اختیار کرده و مسلم دفعه دیگر آب طلبیده قدحی آب پیش آوردند و چون مسلم خواست که آب خورد هر دو دندان او در قدح افتاده ظرف پر خون گشت و چون او را پیش عبید الله زیاد آوردند گفتند بر امیر سلام کن مسلم جواب داد که مرا خواهد کشت سلام چه نفع رساند و اگر زنده خواهد گذاشت سلام بسیار خواهم کرد عبید الله بن زیاد گفت ای پسر عقیل تو هنوز امید بقا داری مسلم گفت اگر لابد بر من ابقا نخواهی کرد رخصت ده تا وصیتی کنم ابن زیاد دستوری داده مسلم عمر بن سعد بن ابی وقاص را از میان آن همه خلق بخود نزدیک تردید و هر دو در گوشه از قصر رفته مسلم با او گفت بنا بر قربت قرابت که میان ماست با تو سه وصیت میکنم ملتمس آنکه بر آن موجب عمل نمائی عمر متقبل شده مسلم گفت وصیت آنست که درین شهر هفتصد درهم قرض دارم بعد از قتل من اسب و سلاح مرا بفروش و بادای آن قیام نمائی دیگر آنکه جسد مرا از ابن زیاد طلب داری و در محلیکه مناسب دانی دفن کنی دیگر آنکه نامه بامام حسین بنویسی که زنهار بر قول کوفیان اعتماد مکنی و متوجه جانب عراق نگردی تا بتو آن نرسد که بمن رسید و چون مسلم از وصایا فارغ شد باتفاق پیش ابن زیاد رفتند و عمر وصیت های مسلم را تقریر کرده عبید الله گفت ای پسر عقیل هیچکس مانع نخواهد آمد که از مال تو دین تو ادا کنند اما اختیار جسد ترا ما داریم بهر چه اراده ما در آن باب متعلق گردد چنان خواهیم کرد اما قضیه امام حسین آنست که اگر او قصد ما نکند ما قصد او نکنیم و اگر متعرض امر خلافت گردد خاموش نباشیم و بروایتی گفت واما الحسین فلا کرامة آورده اند که ابن زیاد از مسلم در باب آمدن بکوفه و غیر آن سوالها کرد و مسلم جوابهای درشت گفت آن ملعون خشمناک شده زبان بدشنام امیر المؤمنین علی و هر دو فرزندان او بکشاد مسلم در جواب وی گفت که بسبب دشنام تو و پدر تو سزاوار تری و بکلمات چنین ناخوش لا تقدر فاقض ما انت قاض یا عدو الله و نحن اهل بیت موکل بنا البلاء ابن زیاد گفت که مسلم را ببالای قصر برده گردنش بزنند مسلم گفت که اگر تو از قریش می بودی و میان من و تو حق خویشی در میان می بود بر چنین فعل اقدام می نمودی ولیکن تو پسر پدر خویشی که پدر نداشت از این سخن خشم ابن زیاد زیاد پذیرفته شخصی را از اهل شام که مسلم بن عقیل در اثنای جنگ زخمی عظیم بسر او زده بود طلب داشت و با او گفت که مسلم را ببام کوشک برده گردنش را بدست خویش بزن تا انتقام خود از وی کشیده باشی آن شامی لعین مسلم را ببالای قصر برد و مسلم در راه زبان به تسبیح و استغفار کشاده گفت اللهم احکم بیننا و بین قوم غرونا و خذلونا و چون مسلم کشته شده قاتل او مانند مدهوشان پیش ابن زیاد آمد عبید الله از وی پرسید که مسلم را کشتی ترا چه میشود جواب داد که در آن زمان که او را بقتل رسانیدم مردی را دیدم که برابر من آمد سیاه کریه منظر و انگشت خود را بدندان میگزید و بروایتی لب خویش را بدندان گرفته بود و من از آن شخص چندان ترسیدم که بعمر خود از هیچ چیز مثل آن نترسیده بودم ابن زیاد متبسم شده گفت که چون بخلاف عادت خود کاری کردی دهشت بر تو استیلا یافته دل بجا آر که هیچ باکی نیست بقولی چون بفرمان ابن زیاد مسلم شهادت یافت فرمود که هانی بن عروه را از زندان بیرون آورده بپسر عقیل ملحق سازند محمد بن اشعث گفت اصلح الله الامیر هانی

از اشراف اهل کوفه است و درین شهر قرابت و عشیرت بسیار دارد امول و مسئول آنکه امیر او را بمن بخشد عبیدالله دست رد بر سینه ابن اشعث نهاده او را زجر کرد آنگاه حکم کرد تا هانی را از زندان بیرون آورده در بازار گوسفند فروشان گردن زدند و مسلم و او را نگونسار بیاویختند عبدالرحمن بن الزبیر الاسدی در مرثیه ایشان ابیاتی چند گفته که اول آن ابیات اینست عربیه فان کنت لاتدرین بالموت فانظری + الی هانی فی السوق وابن عقیل + نقل است که ابن زیاد سر مسلم و هانی را به دمشق فرستاد و یزید را از کماهی احوال که روی نموده بود اعلام داد و یزید نامه ابن زیاد را مطالعه کرده فرمود تا سرها را بر دروازه دمشق بیاویختند و جواب نامه ابن زیاد را برین نهج نوشت که اما بعد تو نزدیک من پسندیده و عوض و بدل نداری و هرچه از تو صدور یافته مرضی و مستحسن است چه موت دشمنان از من دفع کردی و بوعده خویش وفا نمودی از کمال حزم و اصابت رای و وفور خرد تو همین متوقع بود و آنچه از حال علم و فهم و ورع هر دو رسول خود نوشته بودی مطابق واقع شده بود و بهر یک از ایشان ده هزار درهم بخشیدم و خوشنود نزد تو باز گردانیدم و چنان می شنوم که امام حسین ع عزیمت عراق دارند باید که نیک ملاحظه کنی و راه ها را مضبوط گردانی و هر کرا دانی که از وی فسادی متولد خواهد شد بقتل آوری و هرچه از امام حسین ع صادر گردد روز بروز بعرض من رسانی

ذکر توجه امیرالمومنین حسین ع از مکه بجانب عراق و مطلع شدن آن قبلهٔ آفاق بر غدر اهل نفاق و شقاق

دران اوان که مسلم بن عقیل در خانه هانی بن عروه رحل اقامت انداخته بود جمعی کثیر و جمی غفیر از کوفیان بر بیعت امیرالمومنین حسین ع مفتخر و مباهی گشتند مسلم با امام حسین ع نوشته فرستاد که ان الرائد لایکذب اهله وقد بایعنی اهل الکوفه ثمانیة عشر الف رجل فاقدم فان الناس معک ولا رای لهم من آل ابی سفیان یعنی بدرستیکه مسافر او را که جهت اختیار منزل می فرستند با اهل خود دروغ نمی گوید و حال آنکه هشده هزار نفر از اهل کوفه با من بیعت کردند می باید که متوجه این جانب شوی که خاطر ایشان بمحبت تو مشحون است و میلی بآل ابوسفیان ندارند و چون این مکتوب بامام حسین ع رسید آهنگ رفتن عراق را ساز داده تهیهٔ اسباب سفر مشغول شد و دوستان و هواخواهان او را انصورت موافق ننموده در صدد منع آمدند و از انجمله عمرو بن عبدالرحمن بن الحارث المخزومی هرچند آن جناب را از رفتن کوفه منع کرده مدعی خویش را باقامت حجج و براهین مؤکد ساخت مفید نیفتاد و بعضی گویند که چون خبر توجه امیرالمومنین حسین ع بسمع عبدالله بن عباس رسید بخدمت او شتافته گفت یا ابن عم می شنوم که عزیمت کوفه دارے فرمود بلی عبدالله گفت یا ابن رسول الله از مکه بیرون مرو و مفارقت حرم را اختیار مکن که پدرت امیرالمومنین علی ع ترک مدینه و مکه کرده بآن مملکت رفت دیدی که با او چه رسید و آن مردم قصد برادرت امام حسن ع نمودند جامهای او را غارت کردند و وی را زخم زدند تو از ایشان ایمن مباش و بر قول آنجماعت اعتماد مکن امیرالمومنین حسین ع جواب داد که این قضیه باینها نسبتی ندارد چه درین ایام نامه مسلم ابن عقیل ورود یافته که هیژده هزار کس با او بیعت کرده اند و مردم کوفه زیاده از ده رسول با دویست مکتوب پیش من فرستاده اند و التماس نموده که متوجه آن جانب گردم ابن عباس گفت اگر کوفیان والی خود را از شهر اخراج کرده اند و مملکت را متصرف گشته بآنصوب توجه نمائی و اگر چنین نکرده اند و تو بروی می ترسم که جنگی واقع شود و ایشان ترا دران واقعه نصرت ننمایند امیرالمومنین حسین ع فرمود یا ابن عم سانظر فیما قلت بعد از ان عبدالله بن زبیر بآنجناب ملاقات کرده گفت صلاح آنست که در حرم توقف نمائی و رسل خود را در اقطار و امطار پراگنده کرده اشارت فرمائی تا شیعهٔ تو که در عراق اند بخدمت مبادرت نمایند و چون امر قوی گردد عامل یزید را ازین شهر بیرون کنی و من متقبل معاونت تو می شوم و چون در حرم که مجمع اهل وفاق و مورد ارباب اقطار است اقامت نموده باشی بمطلوب خود برسی و بمراد خویش فائز گردی انشاء الله تعالی برادر کیا پوشیده نماند که این روایت بنحو جزء آن قول است که تا امیرالمومنین حسین ع در مکه اقامت داشت ابن زبیر در مقام ملازمت و متابعت نبشی و روزی می آورد و دو روزے بشب می رساند و بعضی گفته اند که ابن زبیر آنجناب را توجه بعراق ترغیب و تحریص بالا نهایت نمود بعد از سه روز باز عبدالله بن عباس بمنزل امیرالمومنین حسین ع شتافته گفت ای عم بطرف کوفه مرو که مردم آن دیار بیوفا و غدار اند و درهمین سرزمین که حرم خداوند است ساکن باش که تو سید اهل این موضعی و اگر البته میل سفر داری بجانب ولایت یمن رو که مملکتی فسیح عریض است و حصون و شعاب بسیار دارد و شیعهٔ پدر تو دران نواحی بیشمار است و چون بیمن رسی اعیان خود را باطراف و اکناف ممالک روان گردان تا خلائق را به بیعت تو دعوت کنند و چون برین نهج زندگانی کنی دشمنان تو خائب و خاسر گردند امیرالمومنین حسین با او گفت که من کمال اشفاق ترا در بارهٔ خود می دانم و غایت نصیحت تو در شان خویش می شناسم غیر از ان که عزیمت من بجانب کوفه مصمم گشته و هیچ نوع فسخ آن نتوانم کرد عبدالله بن عباس لحظه سر در پیش افگند بعد از ان سر برآورد و گفت اگر این عزیمت با مضا خواهی رسانید و ترک رفتن عراق نخواهی داد باری نسا و صبیان را با خود مبر چه از ان می ترسم که ترا واقعه دست دهد و اهل و عیال تو در تو نظر کنند چنانچه متعلقان و فرزندان

ابن عفان بود در حین قتل او در وی نظر میکردند و قدرت آن نداشتند که دم بزنند امام حسین ع فرمود که رای من آنست که اهل و اولاد درین سفر با من موافقت نمایند ابن
عباس گفت برفتن تو چشم عبید الله و ابن زبیر روشن گردد و به مقصود خود رسند چه امروز که تو بسعادت در مکه نشسته کسی التفات بجانب ابن زبیر نمیکند و گرد وی نمی
گردد و او در غیبت تو دعوی خلافت کرده مردم را به بیعت خویش دعوت نماید امیر المومنین حسین ع گفت درین باب تاملی کنم و آنچه متضمن خیر باشد از حق عز و علا مسالت
نمایم و چون ملتمس ابن عباس مبذول نیفتاد از پیش امام حسین بیرون آمده با خود میگفت دریغ از امام حسین ع و نیز از بار در یغ دل از وی بر گرفتم چه می دانم که
عاقبت کار او در عراق بر چه سان خواهد بود و در راه ابن زبیر پیش آمد عبد الله بن عباس را مافی الضمیر او معلوم بود گفت ای پسر زبیر خوش دل باش که امام حسین ع
عنان عزیمت عراق منعطف ساخته بهمه حال میرود و جهان را بتو میگذارد و عرصه تهامه را خالی خواهی یافت در جواب هیچ نگفت و ابن عباس متالم و اندوهگین بمنزل
خود رفت و بعد از آن امیر المومنین حسین ع شیعه و برادران و موالی خود را جمع کرده هر یک را فراخور حال او عطائی داد و بجهت عورات و اطفال خویش محملها راست کرد
و در روز سوم ذی الحجه که روز قتل مسلم بود از مکه بیرون آمد و بعضی گفته اند در هشتم ذی الحجه متوجه شد و والی مکه عمرو ابن سعید بن العاص یکی از سرهنگان خود را در عقب
امیر المومنین حسین ع فرستاد تا او را باز گرداند و چون آن سرهنگ به امام حسین ع رسید گفت حکم امیر براین است که مراجعت نمائی و اگر اجابت ننمائی من ترا از رفتن
مانع می آیم و آنجناب ابا و امتناع داشت و نزدیک بآن رسید که میان هر دو فریق محاربه دست دهد و این خبر به عمرو ابن سعید رسید از فتنه ترسیده رسولی فرستاد
و آن سرهنگ را باز گردانید و چون امیر المومنین حسین ع بذات عراق رسید بشر بن غالب اسدی که از کوفه متوجه مکه شده بود او را پیش آمد آنجناب از وی پرسید که
از کجا آمدی گفت از کوفه می آیم فرمود که حال عراق چگونه است و مردم آنجا در چه مقام اند جواب داد که قلوب آن جماعت با تست و سیوف ایشان با بنی امیه فرمان
فرمان خدای است امام حسین علیه السلام گفت راست گفتی یا اخا بنی اسد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید روایت است که چون امام حسین ع بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر را
دید که از بحیا بجانب عراق می آید و بمکه می رفت آنجناب از وی پرسید که مردم عراق را چون گذاشتی فرزدق جواب داد که خلقهم و قلوبهم معک و سیوفهم علیک یعنی
ایشان را بد انسان گذاشتم که دلها با تو داشتند و شمشیر با بر تو فرزدق آنجناب را وداع کرده بجانب حرم رفت و چون ببطن الرمه رسید مکتوبی در قلم آورده
مصحوب قیس بن مسهر بکوفه فرستاد مضمون آنکه نامه مسلم ابن عقیل بمن رسید که مبنی بود از اتفاق شما بر خلافت من و مشعر بود بر تشوق و آرزومندی بقدم من و
حال آنکه شما در نصرت و معاونت تاخیر و تسویف جائز نداشته اید خدای تعالی افضل جزا به روزگار فرخنده آثار شما رساند و سعی شما را در احراز حق من ضائع
مگرداناد و این صحیفه از بطن الرمه ارسال یافت و من عنقریب در عقب مکتوب خواهم رسید انشاء الله چون قیس بن مسهر بقادسیه رسید حصین بن نمیر که
از قبل ابن زیاد بآن موضع آمده بود او را گرفته بکوفه فرستاد قیس را پیش ابن زیاد برده با وی غلظتها کرد و عاقبت گفت تا او را از بالای سور بخندق انداختند
تا بدرجه شهادت رسید و چون امام حسین ع از بطن الرمه روان شد عبد الله بن مطیع او را پیش آمده گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا ابن رسول الله نمی دانم
که سبب خروج تو از حرم جد تو چه بود امام حسین فرمود مکاتیب کوفیان و طلب ایشان آن ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم که ترک رفتن کنی و اگر بروی
چشم دوستان از فراق تو گریان گردد امام حسین ع فرمود که قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا و چون امیر المومنین حسین ع بمنزل زرود رسید چشم مبارکش بر خیمه
منصوب افتاده فرمود که صاحب این خیمه کیست گفتند زهیر بن القین و زهیر در آن اوان از مناسک حج فارغ شده بکوفه می رفت امام حسین ع او را
طلبیده زهیر بن قین اجابت ننمود زوجه او گفت سبحان الله پسر رسول خدا بطلب تو می فرستد و تو تعلل می نمائی این سخن موثر افتاد زهیر بخدمت سید جوانان
بهشت شتافت و بعد از لحظه با رنگ افروخته از خیمه امام حسین ع بیرون آمده فرمود تا خیمه او را بر کنند و قریب بخیمه امام مظلوم شهید برده زدند بعد از آن
زوجه خود را طلاق داده رخصت فرمود که در مصاحبت برادر خود بکوفه رود با اصحاب خویش گفت هر که آرزوی شهادت دارد با من موافقت نماید و هر که
میل وطن باشد و در شهادت خود کاره بود مفارقت اختیار کند مجموع یاران زهیر از وی اعراض نموده روی بکوفه نهادند و چون امیر المومنین حسین ع
از زرود روان گشت شخصی را دید که از جانب کوفه می آمد و جناب امام استخبار احوال نموده آن مرد گفت که من در کوفه بودم که مسلم بن عقیل و هانی بن
عروه را کشتند چنانچه دیدم که صبیان پایهای ایشان را گرفته می کشیدند امیر المومنین حسین گفت انا لله و انا الیه راجعون عند الله نحتسب انفسنا و چون اصحاب امام حسین ع
برین حال اطلاع یافتند بعضی از ایشان با او گفتند که ترا بخدا سوگند میدهیم که بر خود و اهل بیت خود رحم کنی و از سر رفتن بکوفه در گذشته بوطن خویش مراجعت
کنی که ما ترا در کوفه محب و ناصری نمی دانیم و بنو عقیل که همراه امام حسین ع بودند گفتند که ما بعد از مسلم بزندگانی احتیاجی نداریم و باز نگردیم تا کشته شویم و امام حسین ع

بیرون فرمود که لاخیر فی العیش بعدهم مولانا چون ترالاله رسید رسول عمر بن سعد بخدمت آنحضرت متشعب گشته مکتوب اهالی را رسانید مضمون آنکه اهل کوفه صاحبحه تمنای ایشان است
مدد و بیوفائی نموده مسلم را تنها گذاشتند تا رسید با او آنچه رسید و هانی بن عروه نیز بتیغ ستم کشته شد و رسول عمر آن واقعه تقریر می نمود امام کوفه و از مکتوبات عمر بن سعد
امیرالمؤمنین حسین را یقین شد که مسلم بن عقیل بدرجه شهادت رسیده و چون خبر رسول عمر بن سعد در میان مردم امام حسین شایع شد جمعی که از اطراف با او تبعیت نموده بودند
مفارقت بر مرافقت اختیار کرده متفرق گشتند و با آنجناب جز خواص اصحاب کسی نماند گویند که چون امام حسین بقصر بنی مقاتل رسید سراپرده دید زده و نیزه بر
زمین فرو برده و شمشیری آویخته و اسبی بسته پرسید که صاحب اینها کیست گفتند عبیدالله بن الحر الجعفی که از اعیان و شجاعان کوفه است و امام حسین حجاج بن
مسروق الجعفی را بطلب او فرستاد و حجاج پیغام رسانیده گفت اگر در دفع اعدا با امام حسین موافقت کنی ثواب عظیم یابی و اگر ترا بکشند درجه شهادت علاوه آن گردد عبیدالله
گفت من از میان اهل کوفه بجهت آن آمده ام که مبادا امام حسین بآن دیار رسد و کشته شود و من در میان ایشان باشم زیرا که مرا میل بنا بر محبت و نیت تغییر اعتقاد
بخاندان نبوت کرده به عبیدالله بن زیاد پیوسته ام و مال فانی را بنعیم باقی برگزیده حجاج بازگشته صورت حال را معروض داشت و امیرالمؤمنین بنفس خویش بنزد عبیدالله
الحر قدم رنجه فرموده عبیدالله شرائط تعظیم بجای آورد حضرت او گفت که معارف شهر تو بمن نامها نوشتند و رسولان فرستادند که ما همه اعوان و انصار و یار و دوستان
تو ایم با اموال و متوقع آنکه بجناب تعجیل متوجه این جانب گردی تا با تو در الجهاد بیاری قیام نمائیم و اکنون می شنوم که سالک طریق ضلالت و جواب شده اند پیمان
پیوسته اند و رشید و متمرد و عصیان یکجهت گشته و تو ای عبیدالله دانسته باشی که هرچه کنی از خیر و شر آن مثاب و معاقب خواهی بود من ترا این ساعت فرمودم به
یاری دعوت میکنم تا گناهان تو آمرزیده گردد و در آخرت و سعادت خویش میخوانم تا بقدر قوت و طاقت در این صمیم که پیش گرفته ایم با ما موافقت کرده در دفع دشمنان ما
سعی بلیغ نمائی عبیدالله جواب داد که مرا یقین معلوم است که هرکه متابعت تو نماید در آخرت حظ وافر نصیب او است اما چون اهل کوفه با تو در مقام معادات اند و در آن
دیار ناصری و معاونی نداری با تو معاودت چندان نیست غالب ظن من آنست که تو مغلوب خواهی بود و آن حدائی که مرا بدان ارتکاب ساخته که در این محل نفس من
در موت امید مساعدت نمی نماید لیکن توقع چنان دارم که این مادیان مرا که ملحقه نام اوست قبول فرمائی و بخدا سوگند که این اسپی است که از عقب هر جانور که تاخته ام
باو رسیده ام و هر که از پی من تاخته گرد من نرسیده و این شمشیر مرا که سیفی است صارم در میان مردی و بقول ابن مختصر بر جان من منت نهی امیرالمؤمنین حسین فرمود که من بطمع
اسپ و شمشیر پیش تو نیامده ام بلکه غرض آن بود که معاونت و مظاهرت من کرده در دفع و قمع دشمنان مساعی جمیله مبذول داری و ما را به مال تو که نفس خود را از من دریغ
میداری و التفاتی نیست و مال رای عبیدالله که من از حضرت رسول شنیده ام که فرمود هر کس که فریاد یاری خواستن اهل بیت مرا بشنود و بفریاد ایشان نرسد حق تعالی او را در آتش
دوزخ انگیزد و چون سخن امام حسین بدینجا منتهی گشت برخاست و بمنزل خود رفت و بعد از آن از آنجناب عبیدالله تاسف خورد و در آن باب ابیات بر زبان گذرانید چنانچه در
تاریخ ابوالمؤید موفق بن احمد المکی مسطور است بر ضمائر ارباب بصائر پوشیده نماند که از ابتدای توجه امیرالمؤمنین حسین تا وصول او بکربلا واقعات و قضایای بسیار سمت ورود یافته
و در این دفتر گنجایش آن همه ندارد اگر حق تعالی خواسته باشد مجلدی علیحده در این باب ساخته و پرداخته آید

ذکر توجه لشکر کوفه و شام بمحاربه قرة العین خیرالانام علیه التحیة والاکرام و ذکر مقتل آن سرور اخیار و ابرار بر سبیل ایجاز و اختصار

در ان اوان که خبر مراسله کوفیان با امیرالمؤمنین حسین
و میل او بجانب کوفه مسموع یزید گشت نامه به عبیدالله فرستاد مبنی از آنکه در این اوقات بسامع ما رسانیده اند که امام حسین عزیمت کوفه دارد و طمع آنکه حیز و شقاوت
در بود و باید فرستند تا سر راه بر او بگیرند بلکه او را گرفته محبوس گردانند بنابراین ابن زیاد که ابن حصار بود حصین بن نمیر را با خیل کثیر از قادسیه فرستاد تا ضبط
طرق قیام نماید و از احوال امیرالمؤمنین حسین بوی خبر داده اعلام دهد و حصین حر بن یزید الریاحی را با هزار سوار از قادسیه فرستاد تا اگر امام حسین را قدرت یابد بجناب را
بکوفه رساند و چون امام حسین بمنزل عقیق رسید شخصی از بنی عکرمه بدو رسیده آمده گفت ابن زیاد لشکر بطلب تو در فرستاده و ایشان از قادسیه تا عذیب نشسته اند
و انتظار مقدم تو میکشند مصلحت آنست که مراجعت نمائی بخدا سوگند که تو نمیروی مگر بسوی اسنه و سیوف و لیکن بر اقوال و افعال کوفیان اعتمادی نیست بلکه
در محاربه تو با لشکر یزید اتفاق کرده متوجه جانب تو اند امام حسین فرمود حق تعالی را حکمتی چه کرامت کرده است که در شهادت بجای آورد و چون ابا دارالحلی ما تعلق به سلالت
اهل بیت رسول شده بود بآن سخنان التفات نفرمود همچنان میرفت تا بمنزل شراف رسید و در آنجا متوقف گردید صباح روز دیگر شد و چون از آنجا برخاستند اعرابی پیش آمد
پای سواری دید که از دور پیدا شد و نزول کرد و سایه اسپان خویش بنشستند تا وقت ظهر پیش شد بوقت ادای فریضه امیرالمؤمنین حسین از حر پرسید که تو در نماز اقتدا
با اصحاب خود می کنی یا با ما حر گفت با تو نماز میگذاریم امام حسین پیشوا گشت و هر دو لشکر بوی اقتدا کردند بعد از اقامت نماز امام حسین برخاسته خطبه خواند

با وی اقتدا کردند و چون از نماز فارغ گشتند امیر المومنین حسین ع برپای خواست آنگاه بر شمشیر خود تکیه زده زبان بتحمید و تمجید باری سبحانه تعالی بگشاد و چون از سپاس و ستایش فراغت یافت فرموده ایها الناس من روی باین صوب نیاوردم و عزیمت این صوب ننمودم و قصد این جانب نکردم تا رسولان شما متعاقب و نامه های شما متواتر بمن نرسید که بسرعت هرچه تمامتر متوجه دیار ما باید شد که ما امامی نداریم که در صلوة اقتدا باو کنیم و از عهده مصالح و مهمات ما تقصی تواند کرد و گفتند که اگر تو در میان ما باشی شاید که احوال پریشان ما منتظم گردد و اگر بر عهود و مواثیق خویش راسخید و تجدید آن بر وادید تا من از سر اطمینان در شهر شما قدم نهم و اگر از بیعت و متابعت خود پشیمان شده اید عنان عزیمت بجانب حرم منعطف گردانم مخالفان چون این سخن بشنیدند همه سر در پیش افگندند و هیچکس جوابی نداد و چون وقت نماز دیگر رسید امام حسین ع باقامت نماز عصر قیام نموده بار دیگر سخنان سابق را در میان آورد حر ابن یزید سوگند خورد که من ازین مکتوبات خبر ندارم امیر المومنین حسین ع غلام خود را فرمود تا خرجین مکاتیب کوفیان را حاضر ساخته پیش حر بن یزید و اصحاب او ریخت حر نامه ها را مطالعه کرد و گفت ما از آن زمره نیستیم که این مکاتیب بتو فرستاده اند و در مقام نصرت تو نبوده ایم آمد بلکه مامور آنیم که از تو جدا نشویم تا آن زمان که بکوفه رفته با عبید الله بن زیاد ملاقات فرمائی امام حسین ع فرمود مرگ نزد من آسان تر است از ملاقات با ابن زیاد بعد از ان فرمود تا شتران را بار کردند و مردم خود را سوار ساخته روی بجانب حجاز نهادند و حر لشکر او میان امیر المومنین حسین ع و مقصد حائل شدند امام حسین ع پرسید که ای حر غرض ازین حرکت چیست گفت مقصود آنست که ترا پیش عبید الله زیاد بریم چه باین ماموریم امیر المومنین حسین ع فرمود که اکنون بغیر از جنگ چاره نمی بینم و دست بقائمه شمشیر برده خواست که تیغ از نیام برکشد حر بن یزید گفت ما بجنگ تو مرخص نیستیم بلکه ما را کار دیگر فرموده اند که مرة بعد اخری آنرا با تو تقریر کردیم و از طرفین کلمات خشونت انگیز گفته شد عاقبت حر بن یزید گفت صلاح آنست که ترک منازعت نموده ما و تو براهی رویم که نه موصل بحجاز باشد و نه بکوفه تا ببینم که از ابن زیاد چه خبر می آید آنگاه هر دو طائفه روان شده مراحل و منازل پیمودند تا بموضعی رسیدند که موسوم بکربلا بود و از آنجا گذشته میل بنینوی کردند و درین اثنا شترسواری دیدند که بتعجیل می آید فریقین متوقف شدند تا شترسوار رسیده و بر حر ابن یزید سلام کرده مکتوب ابن زیاد را بدو داد مضمون آنکه در هر موضع که مکتوب من بتو رسد امام حسین ع را در آنجا موقوف دار و او را بمنزلی فرود آر که از آب و گیاه دور باشد و به حامل کتاب گفته ام که هر چه از تو صادر گردد درین باب معروض من گرداند و حر بن یزید نامه را مطالعه کرده بدست امام حسین ع داد و گفت از امتثال امر امیر چاره نیست و همین مرحله فرود باید آمد تا من نزد او بتقصیر منسوب نگردم و هر چند امیر المومنین حسین ع از حر التماس نمود که بآن همداستان گردد که در یکی از آن قری که قریب بکربلا بود نزول کند راضی نشد و چون زهیر ابن القین الحاج حر بن یزید را مشاهده کرد با آنجناب گفت بگذار تا با این جماعت محاربه کنیم که جنگ کردن با این قوم آسان تر باشد از قتال با لشکری که از عقب اینها خواهد رسید امام حسین ع فرمود ای زهیر راست میگوئی اما من مکروه میدارم که ابتدا بحرب کنم زهیر گفت بر شط فرات که نزدیک باست قریه ایست که یک راه بیش ندارد اگر رخصت دهی بآنجا رویم امام حسین ع پرسید که نام این قریه چیست او جواب داد که عقر آنجناب فرمود که نعوذ بالله من العقر بعد از ان امام حسین ع با حر بن یزید فرمود که در سیر با موافقت نمائی تا قدمی چند نهاده نزول کنیم و چون اندک مسافتی قطع کرده بکربلا رسیدند مخالفان سر راه بامیر المومنین حسین ع گرفتند و گفتند تجاوز ازین مکان جائز نیست همین جا فرود باید آمد که فرات بتو نزدیک است امام حسین ع پرسید که نام این موضع چیست جواب داد که کربلا فرمود که این مکان ذات کرب و بلا است آنگاه گفت از غرائب حالات آنکه در زمانیکه پدرم علی مرتضی متوجه صفین گشت من ملازم او بودم باین محل رسیده سوال فرمود که نام این موضع چیست گفتند کربلا فرمود که اراده باری سبحانه و تعالی چنان است که طائفه از آل محمد درین مرحله نزول کنند بر ایشان رسد آنچه رسد امام این سخن فرموده بقضای ربانی تن در داد فرمود که بارها از پشت دواب برگرفته خیمه ها زدند در روز دیگر عمر ابن سعد با چهار هزار نفر بعزم جنگ امام حسین ع از کوفه رسیده در کربلا فرود آمد و کیفیت این قضیه آن بود که عبید الله بن زیاد بعد از قتل مسلم ابن عقیل تعیین عمال کرد که بولایات روند از آنجمله منشور ایالت ری را باسم عمر بن سعد نوشته پیش او فرستاد و چون آوازه توجه امام مظلوم شهید در کوفه شیوع یافت ابن زیاد با عمر بن سعد گفت که نخست بجنگ حسین ابن علی پرداز و چون از کار او فراغت یابی عنان عزیمت بجانب عراق عجم منعطف گردانیده روی بری آور عمر سعد گفت ایها الامیر مرا از محاربه امام حسین ع معاف داشته این امر با دیگری رجوع فرمائی عبید الله گفت ملتمس تو مبذول بدارم بشرط آنکه منشور ری نزد من فرستی ابن سعد التماس نمود که او را مهلت دهد تا از سر بصیرت جواب گویم مسئول وی باجابت مقرون گشته ابن سعد با اصحاب خود در حرکت و سکون مشورت نمود حمزة بن مغیره که خواهرزاده ابن سعد بود گفت ای خال بخدا سوگند که توجه بجانب امام حسین ع یکی از مآثم است و مستلزم قطع صله رحم والله که ترک سلطنت و خروج از دنیا بهتر از آنست که نزد خدا تعالی روی بخون امام حسین ع در گردن تو باشد ابن سعد آن شب در این اندیشه بسر برد و عاقبت حب جاه دیده بصیرت او پوشانیده در چاه طمع انداخت و با چهار هزار سوار و پیاده بنیت قتال آن

سرور ستوده خصال روان شده و از خاست عاقبت و سوء خاتمت در دنیا و آخرت نیندیشید و بعد از قطع منازل و قطع مراحل چون بکربلا رسید در برابر امیر المؤمنین
حسین ع فرود آمد همان لحظه با قرة بن سفیان حنظلی گفت برو و از حسین ع استفسار نمای که سبب آمدن تو باین ولایت چه بود و باعث برین شورش و غوغا چیست
قره بموجب فرموده عمل نموده امیر المؤمنین حسین ع گفت مردم کوفه بمن مکاتیب نوشته که ما امامی نداریم که از عهدهٔ مهام دنیا و آخرت ما بیرون تواند آمد و التماس قدوم
من کردند و من بکلمات واهی ایشان فریفته گشته روی براه آوردم و درین اثنا طریق غدر ایشان معلوم شد چه بعد از آنکه هژده هزار مرد دست بدست مسلم بن عقیل
داده بیعت من در آمدند نقض پیمان نموده مسلم را تنها گذاشتند تا بتیغ ستم کشته شد و چون صورت بیوفائی ایشان مشاهده گشت خواستم که باز گردم حر بن یزید ریاحی
نگذاشت و از من مفارقت نکرد تا مرا درین منزل فرود آورد بعد از آن قره را فرمودند که ابن سعد را بگوی که اکنون باید که قرابت قریبه که میان ما و تست ملاحظه کنی و مرا
بگذاری تا بوطن مالوف مراجعت نمایم قره جواب امام حسین ع را با بن سعد رسانید ابن سعد گفت الحمد لله والمنة امیدوارم که میان من و امام حسین مقابله و مقاتله واقع نشود
بعد از آن ابن سعد نامه با بن زیاد فرستاده از التماس امام حسین ع او را آگاهی داد و عبید الله زیاد در جواب نوشت که ما ابتدای امر بیعت یزید را بر امام حسین ع عرض کن و چون
او و سپاه و اتباعش بیعت کنند مرا اعلام نمائی و منتظر فرمان من باش و نامهٔ ابن زیاد با بن سعد رسیده گفت که عقیدهٔ من آنست که عبید الله طالب عافیت نیست و این نامه را
با رسولی که آمده بود پیش امام حسین ع فرستاد آنجناب جواب داد که هرگز بسخن ابن زیاد عمل نکنم و فرمان او نبرم با وجود امتناع امام حسین ع بگوش نامبارک او رسید و در غضب رفت
و نخیله را لشکرگاه ساخت و حجار بن ابجر و شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن را بمدد عمر سعد فرستاد گویند هر چند عبید الله بن زیاد جمع کثیر را بجنگ امیر المؤمنین حسین ع میفرستاد اکثر
ایشان حرب او را مکروه داشتند و باز میگشتند و این معنی عبید الله را معلوم شده فرمان داد تا سعد بن عبد الرحمن گرد محلات کوفه گردد و از متخلفان هر کرا بیند تفحص بفرستد
ما از اهل شام که جهت اخذ میراث از لشکرگاه ابن سعد بازگشته بود یافته بدار الاماره فرستاد عبید الله زیاد گفت که تا آن خون گرفته را گردن زدند و چون مردم مشاهدهٔ این سیاست
کردند هر که تخلف نموده بود روی بکربلا نهادند و درین اثنا ابن زیاد به عمر بن سعد پیغام داد که امام حسین ع و اتباع او را از تصرف در آب فرات مانع آید و باین بهانه تمسک نمایند
که بنی هاشم آب را از عثمان بن عفان باز داشته بودند و عمر بن سعد عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آب تعیین نمود و این واقعه قبل از شهادت امام مظلوم بسه
روز روی نمود و چون عطش بر امام حسین ع و اتباع او استیلا یافت برادر خود عباس ع را با سی سوار و بیست پیاده بطلب آب فرستاد میان عمرو و عباس محاربه واقع شد عباس
غالب آمد و پیادگان مشکها پر آب کردند و عباس با سواران بحمایت ایشان قیام نمودند تا آب را بلشکرگاه رسانیدند و مقارن این حال ابن زیاد به عمر بن سعد پیغام داد
که من ترا پیش امام حسین ع بجهت آن نفرستادم که با وی صحبت داری و با او راه و رسم شفیع شوی وظیفه آنکه از وی استخراج کنی که بحکم من راضی میشود یا نی اگر بفرمان من رضا دهد
او را با اصحابش بدین صوب گسیل کن و الا حرب را آماده شو که او شاق و عاق است و چون این خبر به عمر بن سعد رسید بتهیهٔ اسباب قتال و جدال اشتغال نموده خواست که در تاسع
محرم سنه احدی و ستین کار مهم را فیصل دهد لیکن امام شهید از عمر سعد و امرا لشکر شقاوت اثر التماس نمود که کار جنگ را امروز دیگر گذارند و مخالفان ملتمس آنجناب را مبذول داشته متوجه
بر آن شدند که روز جمعه عاشر شهر مذکور که عاشورا عبارت از آنست هر دو فریق بمقاتله گرایند و در بعضی از کتب مذکور است که امیر المؤمنین حسین ع قبل از حرب بچند روز پیغام به عمر بن سعد
فرستاد که با من یکی از سه کار کنید نخست آنکه بگذارید تا من باز بموضعی که از آنجا آمده ام بهمان موضع روم و اگر درین باب مناقشه دارید مرا مانع مشوید که پیش یزید رفته دست بدست
او نهم تا در شان من حکمی کند و الا رخصت دهید تا بثغری از ثغور اسلام روم و یکی از اهل آن ثغر باشم عقبة بن سمعان گوید که پیوسته ملازم امیر المؤمنین حسین ع بودم تا آن زمان که
شهادت یافت و هر چه میگفت می شنیدم بخدا سوگند که هرگز بر زبان نیاورد که مرا بگذارید که پیش یزید یا بثغری از ثغور اسلام روم بلکه همین قدر پیغام داد که مرا بگذارید تا باز
بازگردم که از آنجا آمده ام یا دست از من باز دارید تا سر درین جهان عریض نهاده در مهاجرت اوطان و مفارقت خلان روزگار گذاریم و عمر سعد ملتمس امام حسین را بسمع
رای ابن زیاد گردانیده پیغام داد که فان لکم فیه رضی و للامة صلاح ابن زیاد گفت هذا رجل نصیح امیره و اما شمر ذی الجوشن ملعون گفت که اگر امام حسین ع بی آنکه انقیاد نماید و
بیعت یزید کند دور از تو شود با شد مردم بچشم دیگر در وی نگرند و این صورت موجب زیادتی قوت و مکنت او شود مصلحت ملک آنست که بحکم تو راضی شده بکوفه آید
تا اگر از وی عفو کنی ممنون منت تو گردد ابن زیاد رای شمر را تحسین داشته مکتوبی مصحوب شمر به عمر بن سعد فرستاد مضمونش آنکه من ترا نفرستادم که با امام حسین ع مدارا و
مواسا کنی اگر بحکم من رضا دهد او را با اتباع بکوفه بفرست و الا همه را بکش و مثله کن و صدر و ظهر حسین ع را بسم اسپان منحل گردان که او شاق و قاطع و ظلوم است و تو ای
عمر اگر بفرمان من عمل کنی بعواطف و مراحم ما اختصاص یابی و اگر با امتناع نموده محاربهٔ امام حسین ع را مکروه می شماری منصب امارت را به شمر ذی الجوشن
گذار و چون شمر مکتوب ابن زیاد را به عمر بن سعد رسانید عمر گفت قبح الله ما جئت به بخدا سوگند که ظن من چنان است که در افساد امری کوشیده که من در اصلاح آن

سعی می نمودم تا ابن زیاد نامه امام حسین ع بخط خود نوشته و برادر کتاب چنین امری که مستلزم خذلان دنیا و آخرت است مرا تکلیف کرده و چون والده بعضی اولاد امیرالمؤمنین
یعنی ام البنین کلابیه بود و با شمر ذی الجوشن الکلابی از جانب مادر خویشی داشتند شمر بکنار خیمه های امیرالمؤمنین حسین ع رفته آواز داد که ای فرزندان خواهر من شما از امام حسین ع
دست باز داشته پای از دایره متابعت او بیرون نهید تا از سخط یاد در باشید ایشان گفتند لعنت بر تو و امان تو باد که ما را ایمن میگردانی و فرزندان رسول خدا را امان نمیدهی
شمر ملعون خجل و شرمسار بلشکرگاه خود بازگشت آورده اند که در وقت نماز دیگر که این واقعه هائله روی نمود امام حسین ع سر خود را بر زانو نهاده در
خواب شد و خواهر آنجناب زینب آواز مخالفان شنیده او را بیدار ساخت امام حسین ع گفت رسول خدا را در خواب دیدم و فرمود تو بجانب ما خواهی آمد زینب لطمات
بر رخساره خود زده امام حسین ع او را تسکین داد و عباس ابن علی ع برادر خود گفت که جمعی از مخالفان قریب بخیمه ها آمده اند برادر خواهند امام حسین ع
عباس ع را با بیست سوار نزد ایشان فرستاد تا معلوم کنند که سبب آمدن آن جماعت چیست و عباس ع استفسار نموده گفتند امیر است یعنی عمر بن سعد که بر جنگ
امام حسین ع اقدام نموده عباس ع گفت امشب ما را امهال دهید تا فردا ساخته جنگ شویم عمر بن سعد با اصحاب خود درین باب مشورت نموده عمرو بن حجاج الزبیدی
گفت والله که اگر این التماس نمایند واجب آنست که ملتمس ایشان مبذول افتد و عمر بازگشت امیرالمؤمنین حسین ع برادران و یاران خود را جمع آورده فرمود که الحمد لله
علی السراء والضراء اما بعد بدانید که من هیچکس را از اصحاب خویش با وفاتر نیافتم و هیچ آفریده را از اهل بیت خود رحیم تر و نیکوکارتر ندیدم فجزاکم الله عنی جمیعاً خیر الجزاء آنگاه گفت من
رقبه شما را از ربقه بیعت خود محلل ساختم می باید که هر یک از اصحاب امشب دست اهل بیت مرا گرفته در آفاق متفرق گردند تا از محنت رهائی و از شدت فرج یابند و
چون مخالفان مرا حاضر بینند از عقب دیگری نروند و بجست و جوی احدی نپردازند برادران و فرزندان و ابنای جعفر طیار و اصحاب آنجناب جواب دادند که ما هرگز
از تو مفارقت نکنیم چه بقای خود را بعد از حیات تو نمیخواهیم و مسلم بن اوسجه الاسدی گفت تا جان در بدن و رمقی در تن و نیزه و شمشیر در دست من است با اعدای
دین و دشمنان قرة العین رسول رب العالمین مقاتله خواهم کرد و دست از جنگ باز نخواهم داشت تا اجل فرا آید ⁕ بقیامت برم آن عهد که بستم با تو ⁕ تا نگوئی
که در آن روز وفائی نبود و چون امیرالمؤمنین حسین ع مشاهده فرمود که اهلبیت و اصحاب او در وفاداری راسخ دم و ثابت قدم اند فرمان داد که خیمه ها را نزدیک به
یکدیگر نصب کرده در عقب خیام خندقی کندند و آن را از نی و چوب پر ساختند تا بهنگام التهاب نائره قتال آتش در آن زده طریق آمد و شد خصم از آن ممر مسدود باشد در
بعضی از تواریخ مسطور است که قریب بآن واقعه عظمی روزی امیرالمؤمنین حسین ع بعمر بن سعد پیغام داد که با تو سخنی دارم مطلوب آنست که امشب با من ملاقات کنی
عمر سعد ملتمس آنجناب را قبول کرده چون شب درآمد با چند و بیست نفر از لشکرگاه بیرون آمده نزدیک بمنزل امام حسین ع رسید و امام حسین ع با برادر خود عباس و پسر
خود علی اکبر سوار شده و برابر ابن سعد رفته بایستاد و عمر سعد چون دید که با امام حسین ع دو کس بیش نیست پسر و غلام خود را امر کرد که با او باشند و دیگران را گفت تا دور
تر رفته بایستادند بعد از آن امیرالمؤمنین حسین ع ابتدا بکلام کرده فرمود و یحک ای عمر از خدای عز و علا که بازگشت کافه برایا به اوست نترسی که با من در مقام مقابله و مقاتله
و تو میدانی که پسر کیستم از دین الله نیته ناصواب درگذر و سلوک طریقی اختیار کن که متضمن صلاح دنیا و آخرت تو باشد از اهل ضلال ببر و بمن پیوند و بخسارت دنیای
غدار مغرور مشو ⁕ کرا چون من و چون تو بسیار دید * نخواهد همی با کسی آرمید * ای عمر حسن عاقبت و نیکی خاتمت تو و فرزندان تو منحصر در این امر است که ترا
بآن ارشاد کردم عمر بن سعد گفت یا اباعبدالله سنجیده گفتی سخنان ترا اما من می ترسم که اگر بخدمت تو مبادرت نمایم منازل مرا در کوفه خراب کنند امام حسین ع فرمود
که دنیا محبوبی نیست که این همه تعلق با او توان داشت و اگر قصر رفیع البنیان تو منهدم گردد در عوض آن کوشک ها در بهشت از برای تو بنا کنند و مع ذلک اگر با من
باشی سرای بهتر از آن بتو دهم ابن سعد گفت که در ولایت کوفه ضیعت معمور بسیار و اشتفاع دارم از آن می اندیشم که ابن زیاد آن را متصرف گردد امام حسین ع فرمود
که اگر آن ضیعت ضایع شود من ترا در حجاز مزرعه بخشم که هزار بار بهتر از آن باشد عمر سر در پیش افگنده جوابی نداد امیرالمؤمنین حسین ع فرمود ای عمر لفضل الله تعالی
وثوقی دارم که از گندم عراق نخوری مگر اندکی عمر جواب داد که اگر گندم نباشد جو توان خورد و چون سخن باین مرتبه رسید امیرالمؤمنین حسین ع و عمر بن سعد بمنازل
خود بازگشتند گویند که چون امام حسین ع مردم خود را جمع کرده در باب جنگ با ایشان مشورت می نمود بریر بن حضیر الهمدانی که از جمله عباد و زهاد بود گفت ای پسر رسول خدا
واقعه بغایت مشکل پیش آمده و من هیچ چاره نمیدانم مگر آنکه بروم و عمر بن سعد را نصیحتی کنم شاید که پنبه غفلت از گوش خود بیرون کند و موعظت مرا بسمع رضا اصغا نماید
امام حسین ع فرمود که برو حیا به یداً و هیچکس را منع نیست بریر چون رخصت یافت بلشکرگاه عمر سعد شتافت و در خیمه او درآمد و سلام نکرده نشست عمر در خشم شده گفت
مگر من مسلمان نیستم و خدا و رسول او را نمی شناسم که بر من سلام نکردی بریر گفت مقاتله با فرزند رسول و منع کردن تو اهل بیت آنحضرت را آب را منافی ایمان است

لشکر تو سگان و جانوران بیابان خود را آب سیراب میدهند و امام حسینؑ و فرزندان او که در کار دو می‌یک شربت آب از اندرین می‌دارند و تو نخستی را نجویدی اگر ترا از اسلام و مسلمانی بهره بودی مرتکب امثال این افعال نمی‌گشتی و هیچکس را القساوت قلب و بیرحمی تو ندیده‌ام عمر بن سعد چون این کلمات بشنید سر در پیش افگنده لحظه خاموش گشت بعد از آن سر برآورده گفت ای بریر آنچه گفتی حق و راست است چه من یقین می‌دانم که هر کس با امام حسینؑ و خاندان نبوت جنگ کند و میان فرزندان رسول و حق ایشان حائل گردد مکان او آتش دوزخ باشد ولیکن ملک ری ملکی است عظیم و پر نعمت ترک آن نتوان نمود و دل از امارت آن ولایت برنمی‌توانم داشت شقاوت بر من استیلا یافته و شیطان جاه و حرمت دنیای دنی را در چشم و دل من جلوه داده نفاذ اوامر و نواهی و حکم راندن بر رعیت و سپاهی علاوتی دارد که آسان آسان از مذاق بیرون نمی‌رود بریر از کمال ضلالت عمر سعد تعجب نموده بازگشت و معروض امام حسینؑ گردانید که عمر سعد در تیه ضلالت و بیدای غوایت سرگردان شده و بوعده حکومت ری مغرور و فریفته گشته بهیچ وجه خیری از او متوقع نیست و چون همم بر محاربه قرار یافت امیرالمؤمنین حسینؑ و اهل بیت و شیعه و موالی او در شبی که روز آن شربت شهادت چشیدند به تمادی عبادت و توبه و انابت اشتغال نمودند و در سحرگاه امام حسینؑ لحظه غنوده بیدار شد و با اصحاب گفت این ساعت چنان در خواب دیدم که سگان در روی من بانگ میکردند و میخواستند مرا به دندان بگزند و در میان آن کلاب سگی بود پیس که جرأت زیادت میکرد و بمن نزدیکتر می‌آمد و غالب ظن من آنست که آنکس که مرا خواهد کشت ابرص خواهد بود و در اثنای این حال جد خود را دیدم که میگفت ای پسر شهید آل محمد توئی که آسمانها و ملائکه علاطین جهت استقبال روح تو آمده‌اند باید که امشب روزه نزد من گشائی تعجیل کن و ناخوش دل مباش که باری سبحانه و تعالی فرشته را از آسمان فرستاده تا خون ترا در شیشه سبز نگاه دارد ای برادران و ای یاران هلاک من نزدیک رسیده و مرا بزندگانی هیچ امید نمانده و از شنیدن این واقعه غلغله در میان دوستان و احباب آنجناب افتاده پریشان دل و مشوش خاطر گشتند و چون خورشید خنجر گذار از نهیب آن واقعه عظمی لرزان بر بام این نیلی حصار برآمد عمر بن سعد تعبیه لشکر پرداخته میمنه سپاه را در عهده عمرو بن الحجاج الزبیدی کرد و بر میسره شمر ذی الجوشن را گماشت و فرمان داد تا سواران از صوابدید عروة بن قیس و پیادگان از اشاره شبث بن ربعی در نگ کنند و علم را به مولی خود درید سپرد و امیرالمؤمنین حسینؑ فرمود تا زهیر بن القین بر دست راست باشد و حبیب بن مظاهر در جانب یسار توقف کند و رایت را به برادر خود عباس تفویض فرمود و چون صفها راست شد حر بن یزید ریاحی بیشتر رفت و گفت ای عمر سعد اصلحک الله با امام حسینؑ مقاتله خواهی کرد گفت بلی و درین قتال تن بسیار بی سر خواهد شد پرسید که چرا یکی از ملتمسات او را باجابت مقرون نمیگردانی تا این فتنه فرو نشیند عمر سعد گفت از من مخالفتی نیست اما ابن زیاد راضی نمیشود بعد از آن حر بن یزید الریاحی از عمر اعراض نموده نزدیک تر امام حسینؑ رفت و در آن زمان لرزه بر اعضای وی افتاده بود مهاجر بن اوس از قوم حر بادی گفت که من در هیچ معرکه ترا چنین خوفناک ندیده‌ام و تو از جمله مشاهیر اهل قبیله و شمشیری چه هرگاه از شجاعان و فارسان کوفه می‌پرسیدند پیش از همه ترا بزبان می‌آوردند حر بن یزید گفت بخدا سوگند که من نفس خود را میان بهشت و دوزخ مخیر ساختم و بهشت اختیار کردم این سخن گفته تازیانه بر اسپ زده به امام حسینؑ ملحق گشته معروض داشت که ای قرة العین رسول والله که اگر من گمان می‌بردم که این قوم دست رد بر سینه تو خواهند نهاد از کنج خانه بیرون نمی‌آمدم و چون ظن من بخلاف این بود گفتم که اگر در بعضی امور انقیاد ایشان نمایم غالب گناهی و مواخذه بر آن مترتب نخواهد گشت اکنون که تمرد و عصیان این جماعت ظهور یافت تائب و تائب بخدمت تو مبادرت نمودم هیچ میدانی که توبه من قبول خواهد شد یا نی امیرالمؤمنین حسینؑ گفت اگر انابت تو در رتبه قبول دارد در دنیا و آخرت آنگاه حر روی بمخالفان آورده ندا کرد که ای اهل کوفه فرزند رسول المطلب نمودید و در آن باب مبالغه بسیار کردید اکنون که آمد با دشمنان او بر قتل وی عهد و پیمان بستید تا حال او بمرتبه رسید که مانند اسیران بنفس خود نفع نمی‌تواند رسانید دیگر آنکه آب فرات را که یهود و نصاری و خنازیر و کلاب می‌آشامند از وی باز داشتید بخدا سوگند که از شما گروهی بتر ندیده و نشنیده‌ام خدای تعالی در روز قیامت شما را آب ندهاد و چون حر بن یزید این سخن گفت او را تیرباران کردند لاجرم برگشته آمد که در پیش امیرالمؤمنین حسینؑ فرمود که در هیزمهائی که در خندق جمع کرده بودند آتش زدند شمر آنها را دیده فریاد برکشید که ای حسینؑ پیش از آمدن قیامت با آتش تعجیل کردی آنجناب جواب داد که تو سزاوارتری به آتش مسلم بن عوسجه التماس کرد که امام حسینؑ رخصت فرماید تا تیری بر دو باتش زنم امام حسینؑ فرمود نخواهم که در جنگ پیش دستی کنم که از پدر خود چنین آموخته‌ام درین اثنای از اسپ فرود آمده بر شتری نشست و بمیان هر دو صف متوجه شده چون بآنجا رسید توقف فرمود بعد از آن گفت ای کوفیان کلمه چند القا خواهم کرد هر چند میدانم که در گفتن آن نفعی متصور نیست لیکن غرض آنست که حجت خدای عزوجل بر شما لازم و عذر من نزد شما روشن شود و چون زنان و کودکان و اهل بیت این شنیدند نوحه و زاری آغاز کردند چنانچه آواز ایشان بسمع همایون امام حسینؑ رسید و از گریه و فریاد

ایشان متاثر شده فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ابن عباس با من گفت که نساء و صبیان را با خود میبر و من سهو کرده که نصیحت او عمل ننمودم آنگاه برادر
و پسر خود را فرموده که بروید و با ایشان بگوئید که فردا شما را بسیار باید گریست حالا باری ترک آن کنید و چون آن جماعت این پیغام شنیدند خاموش گشتند و امیرالمؤمنین حسین ع
بر سر حرف خویش رفته گفت ایها الناس شما معلوم دارید که من نبیرهٔ پیغمبر خدائیم و پسر وصی او علی مرتضی ع که نخست کسی که از مردان آنحضرت قبول ایمان مشرف گشت و سی
بود و شنیده اید که آنحضرت در شان من و برادرم امام حسن ع فرمود که دو سید جوانان بهشت ایم امروز آن نسب که مراست کراست و تا من دانسته ام که خداوند عزوعلا
کذب را حرام گردانیده دروغ نگفته ام و وعده خلاف نکرده و هیچ مسلمان را نیازرده ام و تا قلم تکلیف بر من جاری شده هیچ نماز از من فوت نشده و بخدا
سوگند اگر از موسی و عیسی در از گوشی مانده بودی یهودی و نصاری تعهد و تیمار آن بجای می آوردند چه گوئی اسم مسلمانی بر شما اطلاق توان کرد که در قتل فرزندان پیغمبر
سعی می نمائید نه از خدای شما را بیم و نه از رسول وی شرم بچه حجت برکشتن من اقدام می نمائید و به کدام دلیل خون مرا مباح می شمارید من مردی بودم از دنیا اعراض نموده
و ملازم قبر جد خود گشته مرا از آنجا راه ندادند بالضرورت ترک آن کرده و پناه بحرم باری تعالی برده بعبادت مشغول شدم تا رسل شما متعاقب و نامهای شما متواتر بمن رسید که ما ترا با امامت احق و اولی
میدانیم باید که متوجه اینجانب شوی که با در قدم تو جانها افشانیم و اکنون که بتقریب شما آمدم باری اگر مرا یاری نمیدهید تیغ بر روی من مکشید و مرا بگذارید که بحرم خدا
بازگردم یا به مدینه رفته بر سر قبر جد بزرگوار خود بنشینم و دنیا برسن گذشته دران عالم پیدا آید که حق بجانب که بود و ستم از که صادر شد مخالفان این سخنان شنیدند هیچ
جوابی ندادند امام حسین ع فرمود الحمد لله والمنه که حجت بر شما تمام کردم و شما را بر من حجتی نیست آنگه یک یک از رؤسای کوفه را نام برده بازگفت که شما بجانب من
نامها ننوشته اید و حالا در برابر من آمده قصد خون من میکنید کوفیان گفتند ازین کلمات که میگوئی خبر نداریم و هیچ مکتوبی ارسال نکرده ایم و ازین مکاتیب و بیعت تو بیزاریم
امام حسین ع فرمود تا خورجین او نامها را آورده بر ایشان نمود حضار معرکه انکار بلیغ کرده همه گفتند این صحائف بموقوف ما قلمی شده امام حسین ع چون اصرار اهل غدر را
مشاهده فرمود آمده بر اسپ سوار شده بصف خویش پیوست و دل بر مرگ نهاده و انتظار می برد که مخالفان ابتدا بحرب کنند و در خلال این احوال شخصی از
سپاه عمر و سعد بیرون آمده فریاد برآورد که یا حسین ع ابشر بالنار آنجناب فرمود که خدای بر من رحیم است و پیغمبر شفیع اللهم جره الی النار و چون آن ملعون بازه
گشت پای اسپش بگردی فرو رفته از فرس بجانب اسفل متمایل شد و پای آن کنهکار در رکاب مانده اسپ بهر سو می دوید تا او را در خندقی که از چوب
دنی مملو بود و بفرمان امام حسین ع آتش در آن زده بودند رسانیده بینداخت و معنی دعوت المظلوم مجاب بوضوح پیوست و درین اثنا عمر ابن سعد پیش صفوف
آمده تیری بجانب سپاه امام حسین ع افگنده گفت گواه باشید که اول کسیکه بطرف لشکر امام حسین ع تیر انداخت من بودم شخصی از شیعهٔ آنجناب جواب داد که نخست کسی
که ازین مردم بدوزخ خواهد رفت تو خواهی بود نقل است که دران روز چون حر ابن یزید بخدمت امام حسین مبادرت نمود گفت ای قرة العین قبول
اول کسیکه بتو خروج کرد من بودم اکنون رخصت فرمائی تا نخست کسی پیش تو جان فدا کند من باشم ملتمس وی باجابت مقرون گشته با دشمنان درآویخت
و بروایت ابوالموید موفق بن احمد الخوارزمی چهل پیاده و سوار را بر زمین افگند و عاقبت مخالفان اسپ او را پی کرده روزگار ربطی صحیفهٔ حیات او پرداخت و هنوز
رمقی در بدن داشت که او را پیش امام حسین ع آوردند آنجناب دست مبارک بر روی او فرود آورده فرمود که انت الحر کما سمتک امک حر فی الدنیا والاخرة چون
او در گذشت بقول حاکم خشمی امام حسین ع این سه بیت در مرثیهٔ او ادا کرد شعر بیت لنعم الحر حر بن الریاح + و حر عند مختلف الریاح + و نعم الحر اذ نادی حسین + و جاد
بنفسه عند الصباح + فیا ربی اضفه فی جنان + و زوجه من اسود الملاح + و بعد از حر بن یزید بریر بن خضیر الهمدانی که ذکر او گذشت پای در میدان نهاده مبارز تمنا نمود
و در اثنای کر و فر میگفت ای کشندگان مسلمانان و ای کشتگان فرزندان پیغمبر آخر الزمان پیشتر آئید یزید ابن معقل از صف سپاه عمر سعد بیرون آمد و نزدیک به بریر رسید و
گفت ظن من بتوانست که از جملهٔ گمراهانی بریر گفت بیا تا از خدا مسئلت نمائیم که هر که مبطل باشد بر دست محق مقتول گردد و یزید راضی شده هر دو دست بدعا برداشتند
و بعد بهم بر آویخته یزید بن معقل شمشیری حوالهٔ بریر کرده کاری از پیش نرفت و بریر تیغی چنان بر فرق ابن معقل زد که بدماغش رسید و از سپاه عمر بن
سعد مجیر بن اوس بجنگ بریر متوجه شده او را بقتل آورد بعد از واقعهٔ بریر یاد وهب بن عبدالله الکلبی که او را قمر میگفتند پسر خود را گفت ای وهب برخیز
در نصرت فرزند رسول تقصیر جائز مدار وهب گفت افعل یا اماه ولا اقصر انشاء الله و روی با اهل نفاق و شقاق آورده رجزی میخواند که اولش این بود شعر بیت
ان تنکرونی فانا ابن الکلبی + سوف ترونی و ترون الضربی + و چند کس را کشته نزد مادر آمد و گفت ای مادر از من راضی هستی یا نه مادرش گفت تا پیش
امام حسین ع کشته نشوی از تو خوشنود نگردم و منکوحهٔ وهب گفت ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بفراق خود ممتحن نگردانی مادرش گفت ای پسر فرمان زن مبر

و با اعدای دین مقابله کن تا در روز جزا محمد رسول صلعم ترا شفیع باشد وهب باشارهٔ مادر بمیدان مراجعت نمود وهب آنمایه کرد تا آن محل لقای دست چپ او را بینداختند
و چون وهب پای در ریاض رضوان نهاد عمرو بن خالد بجانب دشمنان تاخت و چندان قتال کرد که شهید شد و بعد از وی پسرش خالد در میان آمده شهادت یافت
آنگاه سعید بن حنظلة التمیمی که یکی از اعیان سپاه امام حسین ع بود متوجه مقابله و مقاتله گشت و میگفت شعر صبرا علی الاسیاف و الاسنه * صبرا علیها لدخول الجنه * و آن
شیردل قتالی شدید کرده چند کس را از ایشان بر زمین افگند تا آخر الامر کشته شد و بعد از وی مسلم بن عوسجة الاسدی بدان قوم آورده مبارزتها کرد و کوشش
بسیار نمود از عقب مسلم نافع بن هلال البجلی بسوی معرکه بشتافت و میگفت انا الغلام الیمنی البجلی * دینی علی دین حسین بن علی * و در برابر وی شخصی از مخالفان
آمده گفت انا علی دین عثمان نافع گفت بل انت علی دین الشیطان و نافع بر آن شخص حمله کرده بیک زخم او را بدوزخ فرستاد ابوالمؤید خوارزمی گوید که چون نافع بن هلال خصم خود را
بقتل رسانید عمرو بن حجاج از جانب میسرهٔ سپاه ابن زیاد فریاد بر آورد که این جماعت دل بر مرگ نهاده و از سر جان درگذشته تا چند کس از ما کشته نمی شود یک
شخص از ایشان بقتل نمی رسد والله که اگر باتفاق بجنگ این جماعت جنگ کنیم همه کشته شوند و اکنون صواب آنست که بهیأت اجتماعی روی بجنگ آریم
عمر بن سعد این رای را مستحسن داشته عمرو بن الحجاج با جمعی حمله برده چون نزدیک با امام حسین ع رسیدند با یاران خود گفت که ای اهل کوفه بر جادهٔ متابعت ثابت قدم باشید
و با جماعتی که بی لغت امر کرده از دین بیگانه گشته مقاتله کنید امیرالمؤمنین حسین ع فرمودند که ای عمرو تو مردم را تحریص بر محاربه میکنی و مرا از دین بیگانه میخوانی بخدا سوگند که عنقریب
معلوم تو گردد که از ما کدام بی دین و سزاوار آتش کیست و عمرو حمله کرده اصحاب هدایت انتساب در مدافعهٔ ایشان سعی بلیغ نمودند و مسلم ابن عوسجه زخمی گران
یافته از پشت زین بر زمین افتاد و بعد از ساعتی عمرو بازگشت و امام حسین ع و حبیب ابن مظاهر بر سر او رسیدند در تن او هنوز رمقی باقی بود امام حسین ع با او گفت
خدای تعالی ترا بیامرزد ای مسلم و ما انتظار از یاران ما اجل دریافت و جمعی که زنده اند انتظار آن می برند و حبیب گفت ای مسلم البشر بالجنه مسلم بقول ضعیف جواب داد
که البشرک الله بخیر حبیب گفت اگر من میدانستم که بعد از تو زنده خواهم ماند التماس وصیتی میکردم ولیکن یقین دارم که همین لحظه بتو خواهم پیوست مسلم گفت وصیت
من بتو آنست که دست از جنگ باز نداری تا پیش امام حسین ع کشته شوی حبیب گفت برب کعبه که چنین خواهم کرد و اصحاب عمرو بن سعد در آن زمان که مسلم افتاده
نعره بر آوردند که ابن عوسجه را کشتیم و شبث ابن ربعی زبان بدشنام قوم خود گشاده با ایشان گفت بکشتن شخصی اظهار شادمانی می کنید که در غزوهٔ آذربایجان
پیش از آنکه صفها بهم پیوندد شش تن از مشرکان را بقتل آورده بودند و در آن حین شمر ذی الجوشن از جانب میسره حمله کرده و اصحاب امام حسین ع بر افعال ایشان
شمشیر کشیده بهر حمله که بر کوفیان میکردند آن جماعت منهزم می گشتند و چون عمرو بن سعد شدت قتال محبان خاندان نبوت مشاهده کرد حصین بن نمیر را گفت تا پانصد
تیرانداز روی با ایشان نهاده تیرباران کردند و نائرهٔ قتال التهاب یافته اسپان سپاه امام شهید از زخم سهام بر زمین افتادند و آن شیران بیشهٔ هیجا پیاده داد مردی
و مردانگی دادند تا وقت نماز پیشین در رسید و ضعف در قلب شیعهٔ امیرالمؤمنین حسین ع ظاهر گشت و چون ابو ثمامه صایدی اثر عجز و انکسار بر وجنات احوال لشکر هدایت
شعار دید با امیرالمؤمنین حسین ع گفت که دشمنان نزدیک رسیدند و من دوست میدارم که ادای فریضه کرده وقت آن در آمده استقبال نمایم آنجناب روی
باسمان کرده گفت ذکرت الصلوة جعلک الله من المصلین نعم هذا اول وقتها آنگاه با یاران خویش گفت که از اعدا التماس نمائید تا ما را چندان مهلت دهند که نماز پیشین بگزاریم
یاران ملتمس امام حسین ع را بدشمنان رسانیدند حصین بن نمیر گفت نماز حسین ع مقبول نیست حبیب ابن مظاهر گفت ای حصین تو گمان می بری که نماز فرزند پیغمبر درجهٔ
قبول نخواهد یافت و نماز چون تو حماری مقبول خواهد افتاد حصین از این سخن در خشم شده بر حبیب حمله برد و حبیب شمشیری بر روی اسپ او زده اسپ رمیده
حصین را بر زمین افگند و اصحاب حصین سعی نموده او را از معرکه بیرون بردند بعد از آن امیرالمؤمنین حسین ع فرمود که زهیر بن القین و سعید بن عبدالله با معدودی
چند در پیش او ایستاده محافظت خصم را از او باز داشتند تا نماز گذارد و در روایت است که سعد بن عبدالله الحنفی خود را هدف تیر بلا ساخته بهر جانبی که امام حسین ع توجه
می نمود او پیش پیش آنجناب می رفت و تیر می انداخت تا آن زمان که اجلش فرا رسید و بعد از وی عبدالرحمن بن عبدالله الیزنی پای در میدان نهاده میگفت

شعر انا عبدالله من آل یزن * دینی علی دین حسین و حسن * اضربکم ضرب فتی من الیمن * ارجو بذاک الفوز عند المؤتمن * و ابن عبدالرحمن چندان
مقاتله کرد که شهادت یافت و بعد از وی یحیی ابن سلیم المازنی بیرون آمده رجزی میگفت و جنگ میکرد تا کشته شد بعد از آن قرة العین بن ابی قرة الغفاری پای در
معرکه نهاده و با یاران خود ملحق گشت آنگاه مالک بن انس المالکی روی بخصم آورده چندان کوشش نمود که رخت بسرای آخرت کشید و بعد از وی عمرو بن مطاع الجعفی بیرون
آمده محاربه نمود تا بدرجهٔ شهادت فائز گشت بعد از آن حبیب بن مظاهر اسدی متوجه اعدا شده جنگی صعب کرد شخصی از بنی تمیم شمشیری بر روی زده و دیگری خواست که بر پا

نیزه کرد که حصین بن نمیر تیغی بر فرق آورده حبیب چنان خفت که دیگر برنخواست تمیمی از اسپ فرود آمده سرش از تن جدا کرد و بعضی گفته اند که بدیل بن صریم حبیب را بقتل
رسانید و بعد از فراغ از جنگ سر او را در گردن اسپ آویخته بمکه رفت و چون پسر حبیب که هنوز بمرتبهٔ بلوغ نرسیده بود سر پدر خویش را بدان نشان دید فی الحال بدیل را
بدو زخم رسانیده آن سر بدست آورد و چون حبیب بن مظاهر کشته شد جون بن مولی ابی ذر غفاری حمله آورد و زهیر بن القین البجلی آهنگ جنگ را ساز داد و دو دستش
امیر المؤمنین حسین ع را گرفته رجز خواندن آغاز کرد که اولش این بود ع بیت اقدم حسین هادیا مهدیا + الیوم تلقی جدک النبیا + و بمیدان خرامیده بعد از کشش و کوشش
فراوان میل بریاض رضوان نمود و بعد از زهیر بروایتی نافع بن هلال روی بنبرد آورد و چندان تیراندازی کرد که سهامش باتمام رسید آنگاه دست بشمشیر برده سیزده
کس را بتیر و تیغ کشت و دشمنان غلبه کرده بازوهای او را از زخم گرز شکسته و شمر بدست خویش سر او را از بدن جدا کرد و آنگاه جناده بن حارث انصاری بمحاربه اقدام
نموده بفردوس اعلی شتافت و چون جناده بقتل رسید عمرو بن جناده باهتمام پدر بحرب مبادرت کرده متوجه آخرت شد و در این اثنا جوانی که پدرش در معرکه بقتل
رسیده بود باشاره و ترغیب مادر خود روی بمیدان نهاد امیر المؤمنین حسین ع چون دید که آن جوان داعیهٔ مقاتله دارد فرمود که پدر این جوان کشته شده و ممکن که مادرش
بقتال پسر خویش راضی نباشد و چون این سخن شنیده گفت من برخصت مادر مرتکب این امر میگردم در روی بقلع و قمع خصم آورده میگفت ع بیت امیری حسین و
نعم الامیر + سرور فؤاد البشیر النذیر + علی و فاطمة والداه فهل تعلمون له من نظیر + له طلعة مثل شمس الضحی + له غرة مثل بدر منیر + و چون آن جوان بدرجهٔ شهادت
رسید سر او را از بدن جدا کرده در سپاه امیر المؤمنین حسین ع انداختند و مادر چون سر پسر خود را برداشته گفت احسنت یا بنی و یا سرور قلبی و یا قرة عینی بعد از آن سر فرزند
خود را بر یکی از مخالفان زده بدوزخش فرستاد آنگاه عمود خیمه را برگرفته بآن جماعت حمله کرد و دو کس را بضرب چوب کشت امیر المؤمنین حسین ع او را فرمود تا بازگردد
و آنگاه عمر بن قرظة الانصاری و عبد الرحمن بن عروه از عقب هم ساز نبرد کرده جانها فدا ساختند بعد از آن عابس بن شبیب الشاکری عازم قتال گشته از غلام
خویش پرسید که امروز با ما در چه مقامی غلام جواب داد که در رکاب تو شمشیر میزنم تا کشته شوم عابس گفت که ظن من بتو همین بود اکنون قدم پیش نه فان هذا یوم ینبغی لنا ان
نطلب فیه الاجر بکل ما قدرنا علیه فانه لا عمل بعد الیوم و چون عزیمت عابس بر محاربه تصمیم یافت نزد امام حسین ع رفته بروی سلام کرد و گفت یا ابا عبد الله بخدا سوگند که بر روی
زمین هیچکس نیست که نزد من از تو عزیزتر و دوست تر باشد و اگر چیزی نفیس تر از نفس خود میداشتم آنرا وقایهٔ ذات مقدس و نفس مکرم تو میگردانیدم یا ابا عبد الله من
گواهی میدهم که تو همچون پدر خویش سالک طریق مستقیمی و چون عابس سخن خود را تمام کرد با شمشیر برهنه روی بصف دشمنان نهاد ربیع بن تمیم گوید که من عابس را در معرکها دیده
بودم و هنرهای دلیرانه مشاهده کرده چون چشم من او را بر وی افتاد بلشکریان گفتم که کسی متوجه شما شده که در وقت جنگ بر شیر غران و پیل دمان غالب می آید باید که هیچکس متصدی
حرب وی نگردد در اثنای این قیل و قال عابس نزدیک رسیده فریاد برآورد که رجل رجل عمر سعد سپاه را گفت تا بر عابس سنگ انداختند گویند عابس چون این حال مشاهده کرد
درع و مغفر خود را افگنده روی بلشکرگاه نهاد و الله دیدم که زیاده از دویست کس در پیش انداخته می راند تا آن زمان که از اطراف و جوانب او در آمده براه عدم روانش ساختند
و بعد از آن عبد الله و عبد الرحمن که از بنی غفار بودند نزد امام حسین ع آمدند و بر آن جناب سلام کرده گفتند ما دوست میداریم که پیش تو کشته شویم و گزندی بتو نرسد امام حسین ع
گفت مرحبا بکما بکارزار اشتغال نمائید و هر دو بمقاتله مشغول شده تا بقتل آمدند آنگاه سیف بن حارث بن سریع و مالک بن عبد بن سریع بپابوس امام حسین ع شتافته درگریه
افتادند آنجناب پرسید که سبب گریه چیست جواب دادند که از برای تو میگرییم چه می بینیم که دشمنان ترا احاطه کرده اند و ما بر دفع ایشان قدرت نداریم امیر المؤمنین حسین ع در شأن
ایشان دعای خیر فرمود و ایشان بروی سلام کرده روی بمخالفان آوردند و چندان مقاتله نمودند که بقتل آمدند بعد از آن غلام ترک امام حسین ع که قاری قرآن و حافظ کتاب حکیم
و رحمن بود بجنگ بیرون آمد و جمعی را کشته و زخمی گران یافته بیفتاد و امیر المؤمنین حسین ع بسر وقت غلام رسیده روی بروی وی نهاد غلام چشم باز کرد و چون نظرش بر
امام حسین ع افتاد تبسم کنان برحمت حق واصل گشت بعد از آن حنظلة بن سعد البجلی در میان دو صف آمده ندا کرد که ای قوم من بر شما از عقاب قوم نوح و از عذاب عاد
و ثمود میترسم اگر خواهید که مستحق عقوبت نشوید دست از قتل امام حسین ع کوتاه کنید امیر المؤمنین حسین ع فرمود ای سعد این قوم استحقاق عذاب خداوندی پیدا کرده اند که دعوت ترا
قبول نمیکنند که کدام خیر و فلاح از ایشان توقع توان داشت که برادران صالح ما را کشته اند و قاصد جان ما گشته سعد گفت صدقت یا ابن رسول الله اکنون داعیه دارم که باخوان خود
ملحق گردم امام حسین ع فرمود برو بمنزلی که بهتر از دنیا و ما فیهاست سعد گفت سلام بر تو و اهل بیت تو باد امید میدارم که خدای تعالی در بهشت ما و ترا بهم رساند امام حسین ع آمین گفت
سعد بر مخالفان حمله آورد و جنگهای مردانه کرد تا شهادت یافت آنگاه یزید بن زیاد الشعثاء هشت تیر بجانب اهل غدر و نفاق انداخته پنج تن را از آن جماعت بر زمین افگند و
هر تیری که می انداخت آنجناب میگفت اللهم سدد رمیته واجعل له ثواب الجنة و آخر الامر مخالفان غلبه کرده سعد را کشتند بعد از آن یک یک از اصحاب امام حسین ع آمده زبان

او را و اولاد و برادران و اولاد جعفر طیار و اولاد عقیل و چون منتسبان دودمان نبوت دیدند که بغیر ایشان در لشکرگاه کسی نمانده یکدیگر را وداع نموده دست از جان شیرین
بشستند و اول کسیکه از اهلبیت قدم در میدان مبارزت نهاد عبدالله بن مسلم بن عقیل و بعد از وی جعفر بن عقیل و بعد از وی عبدالرحمن بن عقیل و بعد از کشته شدن این سه کس محمد بن عبدالله
بن جعفر بن ابی طالب بمیدان رفته جنگ کرد تا کشته شد آنگاه عون بن عبدالله بن جعفر بجنگ بیرون آمده شربت شهادت چشید در اکثر روایات وارد شده که بعد از
عون قاسم بن حسن ع بن علی ع بن ابی طالب آماده حرب گشت و چون نظر امام حسین ع بروی افتاد گریان شد و قاسم نیز گریستن آغاز کرده هر دو یکدیگر را در کنار گرفته از
هوش رفتند و چون بحال خود آمدند قاسم رخصت طلبید که بمیدان رود امام حسین امتناع نموده قاسم دست و پای مبارک او را می بوسید و میگریست تا دستوری حاصل کرده
قطرات عبرات بر رخسار همایون قاسم روان شده رجزی میخواند که اولش این بیت است عربیه ان تنکرونی فانا ابن الحسن ع * سبط النبی المصطفی المؤتمن * و داد دلیری و
مقاتله عظیم نمود چنانچه ابوالمؤید خوارزمی روایت کرده که در آن معرکه سی و پنج کس از آنها بزخم تیر و شمشیر بقتل رسیدند از شخصی حمید نام منقول است که گفت در سپاه
عمر سعد بودم و نظاره جنگ کردن قاسم بن حسن ع میکردم در این اثنا عمرو بن سعد الازدی با من گفت که برین پسر حمله خواهم کرد من گفتم سبحان الله این چه اندیشه
باطل است بخدا سوگند که اگر قاسم مرا تیغ زند من دست بجانب وی دراز نکنم کار وی بآن جماعت گذار که میانش گرفته اند عمرو گفت والله که دیگر مرا تحمل نمانده آنگاه
متوجه قاسم شده تیغی بروی راند قاسم بروی افتاده فریاد برآورد یا عماه امام حسین ع چون برادرزاده خود را در خاک و خون غلطیده دید همچون شیری که بشکار گور
شتابد بجانب او شتافت و شمشیری بروی حواله کرده عمرو دست برآورد و شمشیر بر دست او آمده از مرفق جدا گشت و عمرو نعره زده اهل کوفه متوجه امام حسین ع شده
عمرو را خلاص کردند و چون غبار فرونشست امام حسین ع را دیدند که بر سر قاسم ایستاده بود و بر قاتل او نفرین میکرد بعد از آن او را برگرفته در میان کشتگان افکند و فرمود که صبراً یا بنی
عمومتی در تاریخ اعثم الکوفی مسطور است که بعد از عون بن عبدالله بن جعفر عبدالله بن الحسن ع سلاح پوشیده بر اسب نشست و او جوانی بود که در حسن و ملاحت نظیر و عدیل
نداشت و چون در میدان آمده نام خود را گفته رجزی خواند و بر مخالفان حمله آورده بجنگ مشغول شد و آن ظالمان از حمله استعالی او بترسیدند و جوانی چنان را هلاک کردند امام حسین ع
از مشاهده این حال عظیم پریشان خاطر و اندوهگین گشت و بر قوت او تاسف خورده آواز داد که ای عزیزان و پسران عم و اهل بیت من برین واقعه که مارا دست داده برین بلیه و محنتی
که روی نموده صبر کنید و نا خوشدل مباشید که بعد ازین رنج همه راحت و بعد ازین ذلت همه عزت خواهد بود ان شاء الله تعالی بعضی از رواة آورده اند که بعد از قتل قاسم بن
حسین ع ابوبکر بن علی ع بن ابی طالب پای در میدان نهاده رجزی آغاز کرد و بعد از آنکه با اهل تمرد و عصیان مکاوحت نمود بفرادیس جنان شتافت برخی گفته اند که قاتل او
زحر بن بدر الجعفی بود و گروهی گویند که بزخم تیر عبدالله بن عقبة الغنوی از پای درآمد آنگاه برادرش عمر بن علی ع بیرون آمده بر قاتل او حمله کرده و او را بقتل رسانید و دشمنان
از جوانب وی متوجه گشته عمر چندان قتال نمود که کشته شد بعد از آن عثمان بن علی ع روی باعدا آورده شربت شهادت چشید آنگاه جعفر بن علی ع عزم معرکه کرده از عقب او
شد بعد از آن عباس بن علی آماده قتال گشته بر اهل بغی و طغیان حمله کرد و مراسم جد و اجتهاد بجای آورده از ایشان می کشت تا کشته شد و عباس چون بعز شهادت فایز
گشت امام حسین ع فرمود که الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی بعد از قتل عباس ع علی بن الحسین ع که جوانی بود هژده ساله بر قوم کوفه حمله کرده و چون امام شهید مظلوم دید که قرة العین
و ثمرة الفؤاد وی با دشمنان مقاتله می نماید مضطرب الحال گشته آب از چشم مبارکش روان شد و روی بقبله دعا آورده گفت بارخدایا گواه باش که این زمان کودکی با این جماعت
مقاومت مینماید که از روی خلق و خلق شبیه تر از همه برسول الله کسی نیست و درین مدت هرگاه که اشتیاق دیدار آنحضرت برمن غالب می گشت در روی او
نظری کردم ای خدای باران آسمان و زمین و برکات الارض ازین ملاعین بردار و ایشان را در بسیط الارض متفرق گردان و از زنان و فرزندان برخورداری
مده و در رضای حکام و ولات مقرون این قوم مگردان چه این طائفه مارا طلبیدند تا در نصرت مساعی جمیله مبذول دارند اکنون کمر در قتال کوشیده مارا بقتل
می رسانند بعد از آن گفت یا ابن سعد قطع الله رحمک و لا بارک لک فی امرک و سلط علیک من یذبحک بعدی علی فراشک کما قطعت رحمی و لم تحفظ قرابتی
من رسول الله آنگاه بآواز بلند این آیه را برخواند ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض و الله
سمیع علیم ابوالمؤید خوارزمی گوید که علی بن الحسین ع چندان با مخالفان مقابله کرد که آن گروه انبوه بستوه آمدند چنانچه روایت کرده اند که صد و بیست کس را
از آن قوم ضال مضل بقتل رسانید و چون جراحت های بیکران و زخم های گران یافت پیش پدر بزرگوار خویش آمده گفت یا ابت العطش قد قتلنی
تشنگی مرا هلاک کرد هیچ شربت آبی داری که بمن دهی تا بآن قوتی روی نموده بار دیگر متوجه دشمنان گردم امیرالمؤمنین حسین ع فرمود که ای جان بابا
است که تو محمد مصطفی و علی مرتضی و پدر خود را می خوانی و ایشان اجابت نمی کنند استغاثه با ایشان می بری و بفریاد تو نمی رسند ای پسرک من

زبان خود را در دهان من کن و علی زبان پیش آورده آنجناب زبان او را مکید و خاتم خویش را بوی داده گفت در دهان خود نه و بحرب دشمنان بازگرد و من امید دارم که عنقریب جد تو ترا بکأسی اوفی آبی دهد که تا ابد تشنه نگردی و علی باز گشته چند نفر دیگر را بقتل رسانید عاقبت منقذ بن مره عبدی تیغی بر فرق او زده او دست در گردن اسپ خود زده در کنار گرفته اسپ روی بصف دشمنان نهاد و آن قوم ناپاک بیباک او را پاره پاره کردند و با امیر المومنین حسین ع کسی نماند مگر زنان و امام زین العابدین که بیمار بود و یک پسر خرد سال دیگر عمر نام و یک نبیرهٔ امیر المومنین ع که هنوز لب از شیر باز نکرده بودند و امام حسین ع درین اثنا بخیمهٔ النسوان رانده گفت برادر زادهٔ مرا بمن دهید تا او را دیده وداع کنم و آن طفل را پیش او آوردند و در اثنای آنکه امام حسین ع بر روی آن کودک بوسه زده او را می نواخت که تیری بمقتل آن طفل آمد امام حسین ع گفت وای برین قوم از خصمی جد من محمد رسول الله آنگاه از اسپ فرود آمد و بشمشیر خویش مقداری از زمین کنده آن پسر را دفن کرد و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که چون روز بنماز پیشین رسید امیر المومنین حسین ع فرمود که حرب بکنید تا نماز گزاریم و آن خلایق ناترسان رها نکردند امیر المومنین ع حسین نماز خوف گزارد چنانچه حضرت رسالت در بعضی از غزوات میگزارد و چون از ادای صلاة فارغ شد باز متوجه محاربه گشته خواست که با دشمنان بنفس شریف در آویزد زهیر بن عمیر گفت والله که تو حرب نکنی تا آن زمان که جان ما باشد و اگر ترا بکشند و من زنده باشم فردا پیش جد تو چه جواب گویم و آنجناب را آب در چشم گشته گفت جزاکم الله خیرا و هر باری که از یاران او بقتل می رسیدند میفرمود که تو رفتی و من از عقب تو می آیم و تنور حرب گرم بود تا بغیر از اهل بیت کسی با او نماند و چون صورت حال برین منوال دید گفت نوبت بمن رسید فرزندانش گفتند تا از ما یک کس مانده بتو نرسد پس نخستین از اهل بیت علی اکبر حمله کرد و بهر حمله سه چهار نفر را بیفگند بعد از آن که دوازده حمله کرده و جمعی را افگنده بود تشنگی بروی استیلا یافته پیش پدر آمد و گفت یا ابت العطش امیر المومنین حسین ع فرمود که فداک ابوک چه توانم کرد آنگاه فراشده زبان خود را در دهان او نهاد و علی اکبر باز گشته بار دیگر حمله کرد و مردی از سپاه عمر بن سعد منقذ بن مره عبدی شمشیری بر پشت علی ع زده از اسپش بیفگند و خلقی گرد آمده او را پاره پاره کردند و امیر المومنین حسین ع بآواز بلند بگریست و تا آن زمان آواز گریهٔ آنجناب را کسی نشنیده بود زینب ع خواهرش از خیمه بیرون آمده خود را بر علی بن الحسین افگند و بانگ و خروش برخاسته امام حسین ع فرمود تا علی را بخیمه در آوردند و عبدالله بن مسلم بن عقیل پیش رفته از شست قضا تیری آمده دست او را به پیشانیش بدوخت و عبدالله باز گشته همان مرد تیری بر پشتش زد که از شکم او بیرون آمد و آنجناب بجز پنج برادر کسی دیگر نماند عباس ع و عبدالله ع و محمد ع و جعفر ع و عثمان ع و از برادران امام حسین ع محمد بن حنفیه و عمر بن علی ع درین سفر با او مرافقت ننموده دو پسر امیر المومنین حسین ع در خیمه بود قاسم و علی اصغر آن یک بواسطهٔ صغر سن و این یک بنابر مرضی که داشت بر جنگ اقدام ننمودند و چون اعمام ایشان بر حرب مبادرت نموده بقتل رسیدند قاسم با شمشیرے برهنه از خیمه بیرون آمده خواست که حمله کند امام حسین ع فرمود تو کودکی باز گرد قاسم گفت مرا نیز آرزوی جد و جدهٔ خود دامن گیر شده و بحرمت محمد مصطفی که مرا از ملاقات ایشان مانع نیائی دران حین سواری از مخالفان رسیده شمشیری بر دوش او زد قاسم غلتیده امیر المومنین حسین ع از اسپ فرود آمده و بر گرفته نزد علی اکبر مقتول برد بعد از آن اسپ آنجناب تیری خورده از پا در آمد حسین ع پیاده مانده کسی از مهابت او جرأت نمی کرد که نزدیک رود درین اثنا آواز پسر یک ساله که داشت بگوش آنجناب رسید و آن پسر را طلبیده در کنار نهاد تا مردی از بنی اسد تیری انداخته بر گلوی آن کودک آمد و فی الحال جان داد امام حسین ع گفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت یارب مرا درین مصیبت صبری کرامت فرمای و عطش بر آنجناب غلبه کرده ضعف بر وجود وے استیلا یافت درین آوان شمر ذی الجوشن آهنگ خیمه کرد امام حسین ابن سعد را آواز داده گفت که اگر درین اسلام ندارید حمیت عرب کجا باشد عمر سعد با شمر گفت که چندان صبر کن که دل از امام حسین ع فارغ گردد و چون امام حسین ع آهنگ کنار فرات کرد تا حرارت عطش را تسکینے دهد شمر با قوم خود گفت مگذارید امام حسین ع آب خورد چه این زمان مرده است اگر آب آشامد باز دیگر زنده شود امام حسین ع چون بکنار فرات رسید آب کرد تا بیاشامد مردی از آن ملاعین تیری بجانب وی انداخته بر دهان مبارکش خورد آنجناب تیر از دهن بیرون کشیده گفت یارب جز تو پیش که نالم و بغیر از تو که بفریاد من رسد و دهانش زمان زمان پر خون شده بیرون می افگند درین حال عمر سعد آهنگ او کرده امام حسین ع فرمود اے عمر تو خود آمدی عمر بازگشته شمر پیادگان را گفت بگیرید او را پیادگان بگرد وی در آمده امام حسین ع شمشیر حوالهٔ ایشان کرده همه منهزم شدند عمر سعد با شمر گفت تو هرگز مردی دیده از امام حسین ع دلاورتر اهل بیت و اصحابش را در پیش او کشتند و با وجود تشنگی و چندین زخم که بر تن وی است حکایت جمعی را که قصد او دارند دفع مے کند ابو حنیفهٔ دینوری گوید که بعد از قتل علی اکبر به تیر عمرو ابن الصبیح الصیداوی عبدالله بن مسلم بن عقیل کشته شد آنگاه عمرو بن نهشلی التیمی عدی بن عبدالله جعفر طیار را بقتل رسانید بعد از آن عبدالله بن عروة الخثعمی تیری انداخته بر مقتل عبدالرحمن بن عقیل آمد آنگاه محمد بن عقیل بر می سهم لقیط بن یاسر الجهنی عالم فانی را

وداع کرد بعد از آن قاسم بن حسن بضرب تیغ عمرو بن سعد بن عقیل الاسدی بقتل آمد آنگاه ابوبکر بن حسین بضرب تیر عبدالله بن عقبة الغنوی بفردوس جنان خرامید و چون عباس
بن علی صورت حال مشاهده فرمود با برادران خود عبدالله و جعفر و عثمان که پدر ایشان علی و مادر ایشان ام البنین عامریه بود گفت پیش روید و در نظر من جنگ کنید تا کشته
شوید همه باتفاق روی بمخالفان آوردند هانی بن ثویب الحضرمی حمله کرده عبدالله بن علی را بقتل آورد و بعد از آن متوجه جعفر بن علی شده او را نیز هلاک ساخت و یزید الاصبحی
بزخم تیری عثمان بن علی را انداخته سر او را از بدنش جدا کرده پیش عمر سعد برده از وی توقع انعامی نمود عمر گفت پیش امیر خود عبیدالله زیاد ببر و مدعای خود را از او التماس
نمای و عباس بن علی در پیش امیرالمؤمنین حسین بعد از کشته شدن برادران ایستاده بود بهر جانبی که آنجناب توجه می نمود او نیز میل آن طرف می کرد تا کشته شد امام حسین تنها
ماند و مالک بن بشیر کندی شمشیری بر فرق همایون آن سرور زده برنس خز او را ببرید و آنجناب طاقیه دیگر طلبیده بر سر نهاده دستار بربست و پسر صغیر خود را خوانده
کنار نشانده شخصی تیری انداخته بر حلق آن کودک آمد امیرالمؤمنین حسین سر در پیش افکنده بنشست و قبایل عرب قتل او را مکروه شمرده هر یک حواله بدیگری می نمودند در آن
اثنا آنجناب قدحی آب طلبیده بر دهن نهاد و پیش از آنکه قطره بگلوی همایونش فرو رود حصین بن نمیر ملعون تیری بر دهان وی زد و آب نصیب وی نگشت و چون
امام شهید مظلوم دید که مخالفان متوجه او شدند از محل خود روان شده میل بکنار فرات کرد و آن ملاعین میان او و آب حائل شدند امام حسین مراجعت نموده بجای خویش
آمد و از شست قضا تیری گشاد یافته بر دوش او رسیده محکم شد و آنجناب تیر را کشیده زرعة بن شریک لعین یکدست مبارکش را بینداخت و سنان بن انس بره
پشتش زد که از سینه بی کینه اش سر بر زد و چون نیزه را بیرون کشید روح مقدس او به اعلی علیین رسید و خولی بن یزید الاصبحی از اسب فرود آمده خواست که سر مبارکش را
از تن فرخنده او جدا کند دستهای او از دهشت بلرزه در آمد و برادر آن ملعون متصدی آن امر قبیح و فعل شنیع گشته سر آن سرور را بخولی تسلیم کرده دمش را آنجا گذاشت
و در تاریخ ابو مؤید خوارزمی مذکور است که چون امیرالمؤمنین حسین تنها ماند مانند کسیکه دل از حیات برگرفته باشد و از زندگانی نومید گشته بر مخالفان حمله آورده و
مبارز خواست چند کس از اعیان ابطال و مشاهیر رجال واحداً بعد واحد پیش آمدند و وی همه را بینداخت و جمعی انبوه را بزخم شمشیر و نیزه مجروح و رسوا ساخت
و عاقبت شمر ذی الجوشن با طائفه کثیر روی بآنجناب نهاد و بعد از کوشش بی نهایت میان او و خیمه های او حائل شدند و بعضی از آن جماعت خواستند که بخیام
در آیند و غارت کنند و امام حسین مشاهده آن صورت گشته آواز برآورد که ای آل ابی سفیان اگر چه شما را دین نیست از عار نمی اندیشید که تعرض حرم من
می کنید شمر پرسید که ای حسین مقصود تو چیست فرمود که اگر غرض شما قتل من است اینک من ایستاده ام و با شما جنگ می کنم توقع آنکه نگذارید که کسی قصد حرم من
کند تا زنده باشم شمر گفت ای پسر فاطمه این التماس تو باجابت مقرون است و آن جماعت که توجه بجانب خیام کرده بودند باز گردانیده گفت روی با امام حسین
آرید که غرض ما اوست و مرام وی بیش نیست و گمان من او کفوی کریم است آن قوم نابکار روی بآن قدوه اخیار آورده علی التواتر حمله های عظیم می آوردند و آنحضرت
در دفع آن حملات می کوشید و چون عطش بروی غالب شده بود هر لحظه بجانب فرات می تاخت و آن مخاذیل میان او و فرات حائل شده نمی گذاشتند که
بکنار آب رسد در این اثنا ملعونی از رحمت حق بی نصیب و از عالم آخرت بی وقوف ابن رئیس اهل ضلال مکنی بابوالحتوف تیری بر پیشانی امام حسین
زد او تیر را کشیده خون بر روی و موی آنجناب فرود دوید و امام حسین روی بجانب آسمان کرده گفت قد تری ما انا فیه من عبادک هؤلاء العصاة الطغاة
اللهم فاحصهم عدداً واقتلهم بدداً ولا تذر علی وجه الارض منهم احداً ولا تغفر لهم ابداً بعد از آن مانند شیر خشمناک بر آن قوم بیباک ناپاک حمله کرده جمعی را بینداخت
و مخالفان دست بر تیر و کمان برده او را تیرباران کرده می گفت یا امة السوء بئسما اخلفتم محمداً فی عترته آنگاه فرمود بوحدانیت خدا که در این خواری از وی
جل جلاله امید عزت و کرامت می دارم و یقین می دانم که شما را خوار گرداند و انتقام از شما بکشد بنوعی که شما در حساب نداشته باشید حصین بن نمیر آواز برآورد که ای پسر فاطمه
چگونه خدای تعالی انتقام تو از ما بکشد فرمود که در میان شما عداوت افکند تا خونهای خود بریزید بعد از آن عذاب خویش بر شما گمارد و چون هفتاد و دو زخم بر امیرالمؤمنین
حسین زدند ضعف بر او راه یافته از جنگ دست باز داشت و در آن حین سنگی بر پیشانی نورانی او آمده بشکست و او میخواست که خون را پاک سازد ناگاه
تیری بر روی او زدند آنجناب تیر را بیرون کشیده از موضع جراحت مانند آبی که از ناودان روان گردد خون در سیلان آمد و آن سرور دست مبارک بر زخم نهاده
تا پر خون شد آنگاه بر سر و روی خود مالیده فرمود که باین هیأت با جد خود محمد ملاقات خواهم کرد در حالتی که مخضوب بدم باشم خواهم گفت که فلان و فلان مرا کشتند
و در آن حین که ضعف بر آنجناب راه یافته بود یک یک و دو دو پیش او آمده باز می گشتند چه کراهت می داشتند که فردای قیامت بخون او ایشان را مؤاخذه نمایند تا شخصی
از بنی کنده موسوم بمالک بن بشیر آمده شمشیری بر سر مبارکش زد که آنجناب فرمود لا اکلت بها ولا شربت نقل است که آن کندی بعد از آن در غایت فقر و فلاکت روزگار

میگذرانید تا بسوء حالات او عالم بیرون رفت و چون شمر لعین دید که لشکریان در قتل امام حسین ع تعلل و توقف مینمایند بانگ برایشان زد که این تاخیر و تشویش چیست و آن ملاعین
روی بکشتن فرزند رسول ص آورده زرعة بن شریک التمیمی شمشیر بر دست چپ آنجناب زده کف او را جدا ساخت و سنان بن انس النخعی تیری بر سینه فرخنده اش زد و صالح بن وهب
نیزه بر تهیگاه وی رسانید امام حسین ع از پشت زین بر روی زمین افتاد و عمر بن سعد نزدیک آن سرور درآمد زینب بنت امیر المؤمنین علی ع از خیمه بیرون آمده فریاد برکشید که ای عمر شرم
نمیداری که در کشته شدن ابی عبدالله درد می نگری عمر سعد چشمها پر آب کرده متوجه جانب دیگر شد و بر عقب شمر ذی الجوشن زرعة بن شریک و سنان بن انس لعنهم الله
علیهم آنجناب را تمام ساختند بعضی گفته اند که نصر بن خوشه که علت برص داشت پیش امام حسین ع رفته او را بینداخت و دست در محاسن مبارکش زده آن سرور فرمود که
تو آن ابرصی که ترا بر خواب دیده بودم که مرا خواهی کشت و برخی گفته اند که شمر ملعون که او نیز ابرص بود امام حسین ع را بر قفا انداخته محاسن وی را گرفت آنجناب گفت تو آن سگی که
بخواب دیدم قصد من میکرد شمر گفت ای پسر فاطمه ع تو مرا بکلاب تشبیه میکنی و بعد از آن بشمشیر بذبح آنجناب قیام نمود بر محبان خاندان نبوی و منتسبان دودمان مصطفوی ع محجوب
و مختفی نماند که در کیفیت و ادراک شهادت امام حسین ع روایت دیگر بنظر رسیده که ناطقه قوت گفتن و سامعه طاقت شنیدن آن نهادارد لاجرم بر همین قدر درین مختصر اختصار
یافت گویند که بر جسد مبارک امیر المؤمنین حسین ع سی و سه زخم نیزه و تیر و سی و چهار زخم شمشیر یافتند و عمر بن سعد گفت تا ده هزار اسپان بر بدن وی راندند و یکی از آن سواران
اسحق بن حضرمی بود که پیراهن از تن او برکشیده بود و مبروص شد نقل ست که هفتاد و دو کس از متعلقان امام حسین ع در کربلا کشته شدند و دو کس از آن جماعت پیش نجات
یافتند یکی از آن دو نفر مرقع بن ثمامة اسدی بود که عمر سعد او را نزد ابن زیاد فرستاده بود و دیگر مولی ام السکینه امراة امام حسین ع چون او را بعد از قتل آنجناب گرفته خواستند که
گردن زنند گفت من عبدی ام مملوک پس او را رها کردند و از فرزندان امام شهید بر دو کس ابقا کردند یکی علی بن الحسین ع که دران آوان مرضی داشت و دیگر عمران بن الحسین ع
که از مراحل عمر چهار مرحله طی کرده بود و بعد از مراجعت عمر بن سعد اهل قریه غاضریه اجساد شهدا را دران سرزمین دفن کردند آورده اند که سراویل امام حسین ع را بحر بن کعب از پایش
بیرون کشید و از دست های وی در زمستان خون و ریم روان گشتی و در تابستان هر دو دست او مانند چوب خشک میشد و قیس ابن اشعث بن قیس قطیفه خز آنجناب را تصرف کرده
او را بعد از آن قیس قطیفه گفتندی در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که آنکس که پیراهن آنجناب را از بدنش بیرون کشیده بود بمرضی بعلتی عظیم گرفتار شده موی سر و روی او
فرو ریخت و آن شخص که سراویل وی در پای کرده فی الحال زمن شده تا آخر عمر از جای نتوانست که برخیزد و مردی که دستار آنجناب بر سر بست بر حمت جذام مبتلا شد و آنکس که زره آنجناب
را در برکرد معتوه گشت و نادانست چه گوید و چه کند هم احمد بن اعثم گوید که مقارن قتل امام حسین ع غباری سرخ پدید آمده جهان تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را ندیده گمان بردند که مقدمه
عذاب خدای ست و بعد از ساعتی غبار مرتفع شده عالم منجلی گشت و اسپ امام حسین ع بعد از قتل او رمیده بهر جانبی دویدن گرفت و پس از لحظه باز آمده موی پیشانی خود را بخون آنجناب
آغشته کرد ابو المؤید خوارزمی گوید که آن اسپ چندان سر بر زمین زد که نفسش انقطاع یافت گویند که چون اهل بیت حسین ع اسپ را بی خداوند دیدند دانستند که حال چیست نوحه و
فریاد برآوردند و زینب بنت امیر المؤمنین علی ع بیش از همه می نالید و طپانچه بر روی زده می گفت یا محمداه یا احمداه صلی علیک ملائکة السماء رهانا خبر نداری که بر امام حسین ع چه
چه رفت و بر چه صفت او را کشته اند و در صحرا انداخته اند و احمداه فرزندان تو اسیر شده اند و دستگیر گشته اند و دشمن و دوست برایشان می گریند و بر حال آن جماعت ترحم می
نمایند روایت ست که چون امام مظلوم بجوار رحمت ملک قیوم پیوست شمر ذی الجوشن با جماعتی روی بخیمه ها نهادند و دست بغارت و تاراج برآوردند و آنچه یافتند از
قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر در حیطه ضبط و تصرف درآوردند و در خیمه که امام زین العابدین تکیه داشت درآمده شمشیر کشید و خواست که او را بقتل رساند حمید بن مسلم
گفت سبحان الله از سر قتل این کودک مریض درگذر و بعضی گفته اند که عمر سعد هر دو دست او را گرفته گفت از خدا تعالی شرم نمیداری که بر قتل این پسر بیمار اقدام
مینمائی شمر گفت فرمان عبیدالله زیاد چنین ست که مجموع پسران امام حسین ع را بکشم عمر دران باب مبالغه کرد و شمر از آن فعل شنیع و امر قبیح دست باز داشت امر کرد تا آتش در
خیمه های اهل بیت مصطفی ع زدند ؏ یا چنین سنگ دلی ها که از آن قوم آمد + از هوا سنگ ببارید زهی مستنکر + اینچنین واقعه حادث و آنگاه عجب + چرخ گردان و فلک روشن
و خورشید انور + قولی آنکه چون سنان بن انس امام حسین ع را بقتل آورد یا او گفتند که حسین ع بن فاطمه ع بنت رسول ع خدای را که در جلادت حسب و طهارت نسب
در ولایت عرب منفرد بود کشتی وظیفه آنکه از عمر سعد نعمتی بیکران طلب کنی چه در برابر این امر اگر خانه های پر مال تو بخشند هنوز حق ترا نگذارده باشند آن بی عاقبت
نزد عمر سعد رفت و گفت شعر املأ رکابی فضة و ذهبا + انی قتلت السید المحجبا + عمر سنان را بچوب تادیب کرده گفت اگر ابن زیاد این سخن از تو شنود فی الحال
بضرب عنق تو فرمان دهد و در روایتی آنکه عمر ابن سعد سر مبارک آنجناب را مصحوب بشر بن مالک و خولی بن یزید بکوفه نزد ابن زیاد فرستاد و پسر سر آن سرور را بر زمین
نهاده با عبیدالله گفت شعر املأ رکابی ذهبا و فضة + انی قتلت الملک المحجبا + و من یصلی القبلتین فی الصبی + قتلت خیر الناس اما و ابا + و خیرهم

اونیز کردن الشباب فی الارض نجد آه حراً و غیر تیاً و عبیدالله زیاد ازین حدیث در خشم شده گفت که اگر می دانستی که امام بدین صفات متصف بود چرا او را کشتی واقعه که بیچ چیز از من نبود مرسید تا که ترا باو رسانم آنگاه فرمودتا او را گردن زدند ذکر توجه عمر سعد لعین به کوفه و بردن اهل بیت را با خود و ارسال ابن زیاد لعین ایشان را به دمشق نزد یزید ابوحنیفه دینوری گوید که در همان ساعت که امام حسینؑ کشته شد عمر سعد لعین سر مبارک آنجناب را پیش ابن زیاد فرستاد در روز دیگر در کربلا توقف نمود بعد از آن عزم باز گشتن کرد و سرِ شهدا را به قبایل مقسوم ساخته فرمان داد تا آنها را بر سر نیزه کردند بیست و دو سر به هوازن و چهارده سر بنی تمیم که سرور ایشان حصین بن نمیر بود داد و بقبیلهٔ کنده که ریاست به قیس ابن اشعث تعلق داشت سیزده سر تفویض کرد و شش سر به بنی اسد که مهتران جماعت هلال ابن اعور بود مفوض گردانید و پنج سر بقبیلهٔ ازو بسپرد و دو دانه سر دیگر بثقیف تسلیم کرد و نسا و اولاد و جواری امیرالمؤمنین حسینؑ را در محملها نشانده روی بکوفه نهادند و بعضی از حوالیان از کردهٔ خویش پشیمان شده نوحه و زاری و گریه و بیقراری میکردند و چون علی بن الحسینؑ گریه ارباب اشتیاق را ملاحظه کرد فرمود که چون ایشان بر قتل پدر و برادران و ابنا و اعمام ما می گریند پس که ما را جماعت ایشان کشته اند گویند که چون خولی بن یزید سر مبارک امام شهید را بکوفه رسانید و پیش عبیدالله بن زیاد برده نهاد او چوبی را که در دست داشت بر لب و دندان امیرالمؤمنین حسینؑ می زد زید بن ارقم که یکی از حضار مجلس بود باوی گفت این قضیب را بر شایای امام حسینؑ مزن و ترک بی ادبی کن که من بارها دیده ام که رسول الله بوسه بران موضع می زد آنگاه بآواز بلند بگریست و طائفه با او موافقت کردند ابن زیاد در خشم شده گفت لولا انک شیخ هرم و خرف لضربت عنقک یعنی اگر ترا کبر سن دریافته بود گردنت می زدم زید بن ارقم گفت ای معشر عرب خدا تعالی از شما خوشنود مباد که پسر فاطمهؑ را کشتید و این مرجانه را بر خود امیر ساختید نقل است که چون عمر بن سعد بکوفه رسید شبستان دودمان نبوت را در مجلس ابن زیاد لعین در آوردند زینبؑ خواهر امام حسینؑ که دران میان بود بنشست ابن زیاد پرسید که من الجالسة متنحیة گفت که این ضعیفه زینب دختر امیرالمؤمنین علیؑ ست عبیدالله با وی خطاب کرد که الحمد لله الذی فضحکم و کذب احدوثتکم یعنی شکر مر خدای را که شما را رسوا ساخت و سخن شما را دروغ گردانید زینبؑ جواب داد که سپاس و ستایش مر خدای را که ما را به پیغمبر خویش گرامی کرد و در شأن ما فرمود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس الی آخره الآیه و او عز اسمه فاسقان را رسوا سازد و سخن بدکاران را دروغ گرداند ابن زیاد گفت چون دیدی صنع الٰهی در شأن برادر و اهل بیت خویش زینبؑ فرمود چنانکه ما چیزی ندیدیم اهل بیت جمعی بودند که ارادهٔ ازلی بقتل ایشان تعلق پذیرفته بود آن جماعت حکم و تقدیر ربانی را در بارهٔ خود مشاهده کرده بآن راضی گشتند و بمضاجع خود شتافتند و عنقریب ای پسر زیاد خدا تعالی ترا با ایشان در یک موضع جمع نماید تا با تو مخاصمت کنند ای ولد مرجانه ببینیش که دران روز ظفر و نصرت ترا باشد یا ایشان را عبیدالله در غضب رفته قصد ایذای زینبؑ کرد عمرو بن حریث المخزومی گفت ایها الامیر نسوان را بگفتهٔ ایشان مواخذه نمای باز عبیدالله گفت ای زینب خدا تعالی ضمیر مرا از طغیان امام حسینؑ و عصیان او آسایش داد و به کشته شدن او و متابعانش درد و رنج از خاطر من دور کرد زینبؑ گفت نیکو کاری ساخته و طرفه نیمی پرداخته که بسبب آن راحت روح و فراغ بال توقع میکنی مهتر و بهتر خاندان نبوت را کشتی و از اصل و فرع شجرهٔ بستان رسالت را بر کندی اگر همین موجب شفای تست عنقریب مشتفی روزی تو خواهد شد و هم درین زودی بجزای عمل نامرضی خویش خواهی رسید ابن زیاد گفت این زن رجز میکند بلکه اظهار شجاعت می نماید و فصاحت خویش ظاهر میسازد و از وی دو صفت غریب نیست زیرا که پدرش هم شجاع بود و هم شاعر بعد از آن عبیدالله متوجه جانب امام زین العابدینؑ شد و گفت خدا تعالی علی بن الحسینؑ را نکشته است که او را زنده می بینم و بروایتی پرسید که تو کیستی جواب داد که علی بن الحسینؑ ابن زیاد گفت چو نیست که خدا تعالی ترا نکشت امام زین العابدینؑ جوابی نداد ابن زیاد گفت چرا هیچ سخن نمی کنی امام زین العابدینؑ فرمود برادری داشتم از خود بزرگ تر که بر دست شما بقتل رسیده و من فردای قیامت خون او را از شما طلب خواهم کرد عبیدالله گفت او را حضرت باری تعالی کشته نه امام زین العابدین فرمود الله یتوفی الانفس حین موتها و ما کان لنفس ان تموت الا باذن الله عبیدالله بن زیاد گفت و انت والله منهم آنگاه گفت احتیاط کنید که این پسر بسن بلوغ رسیده است یا نی از حاضران مجلس مروان بن معاذ الاحمری شرط تفحص بجای آورده معروض داشت بالغ شده است عبیدالله زیاد گفت که او را بقتل رسانند زینبؑ بنت امیرالمؤمنین علی در امام زین العابدینؑ دست آویخته گفت ای پسر زیاد هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر سیر نشده ای ای پسر را با من رسانان که دعوی قرابت میکنی و اگر از علی ع را خواهی کشت و بچنین محظوری اقدام خواهی نمود نخست مرا بقتل رسان امام زین العابدینؑ فرمود ای عمه تو خاموش باش تا من جواب او بگویم بعد از آن روی به عبیدالله زیاد آورده فرمود ای پسر زیاد مرا بکشتن تهدید میکنی و نمیدانی که قتل و قتال از جمله عادات ماست و شهادت خود را از عنایات و کرامت های حضرت ربانی میدانیم ابن زیاد لحظه متفکر شده با ملازمان خویش خطاب کرد که مرا از گفتگوی این جماعت نجات دهید ایشان را از پیش

بیرون برده در فلان سرای فرود آرید و آن اعونه بموجب فرمان او عمل نمودند نقلست که چون سر امام حسین را نزد عبیدالله بن زیاد آوردند ابو برزه را طلبیده از وی پرسید که حال من
و حال امام حسین در روز قیامت چون خواهد بود ابو برزه جواب داد که خدای تعالی بهتر می داند عبیدالله گفت هرچه بخاطر تو می رسد بگوی که من از دانش تو سوال میکنم ابو برزه گفت
که ظن من آنست که شفیع امام حسین محمد خواهد بود و ترا پدرت زیاد شفاعت خواهد کرد عبیدالله گفت از مجلس من بیرون رو و یقین بدان که اگر تو ظل رعایت و حمایت
من نمی بودی گردنت را می زدم آورده اند که بعد از وصول عمر بن سعد بکوفه عبیدالله بن زیاد فرمان داد که مردم بمسجد حاضر گشتند و خود بر منبر رفته گفت سپاس و ستایش
مر خدای را جلت کلمته که حق را در مرکز خویش قرار داد و یزید و دوستان او را ظفر و نصرت ارزانی داشت و کذاب بن کذاب یعنی امام حسین و شیعه او را بقتل رسانیده هلاک
نمود و چون سخن ابن زیاد باینجا رسید از کبار شیعه پیری که او را عبدالله بن عفیف الازدی میگفتند و یک چشم وی در جنگ جمل و دیگری در حرب دیگر کور شده بود گفت ای
پسر مرجانه کذاب تویی و پدر تو و آن کس که ترا امارت داده بر سر مسلمانان گماشته ای دشمن خدای تعالی اولاد انبیا را می کشی و در شان ایشان بر منابر مسلمانان این نوع سخنان میگویی
ابن زیاد در غضب رفت و گفت من المتکلم عبدالله جواب داد که انا اتقتل ذریة الطاهرة و تزعم انک علی دین الاسلام این اولاد المهاجرین والانصار من طاغیتک اللعین بن
اللعین علی لسان محمد نبی رب العالمین از این سخن غضب ابن زیاد زیاده شد باخذ و حبس او اشارت کرد و طائفه از اعوانان عبدالله بن عفیف را بگرفتند و جمعی از قبیله ازد
پسران عم عبدالله او را از چنگ آن ظالمان خلاص کرده بمنزلش رسانیدند و عبیدالله از منبر فرود آمده با اعیان کوفه بدارالامارت رفت از عبدالله بن عفیف و جرات و جسارت او با ایشان
شکایت کرد اشراف کوفه گفتند که حق بجانب امیرست و غصه ما بیشتر از سادات ازدست که عبدالله را ربوده و بتغلب از سرهنگان امیر ستاندند از این سخن نائره خشم عبیدالله اشتعال یافت
فرمان داد تا عبدالرحمن بن مخنف الازدی را با طائفه دیگر از روسای قبیله ازد گرفته محبوس کردند بعد از آن با محمد ابن الاشعث و عمرو بن الحجاج و شبث بن ربعی گفت بروید و آن کور
ظاهر و کور باطن را نزد من آورید و ایشان متوجه منزل عبدالله عفیف گشته مردم ازد و قبایل یمن بمدافعت پیش آمدند و ابن زیاد براین معنی اطلاع یافته قبیله مضر را بمدد ایشان
فرستاد و میان هر دو گروه قتالی فاحش روی نمود و جمعی کثیر کشته گشتند و آخر الامر سپاه عبیدالله غالب شده و در سرای ابن عفیف را شکسته درآمدند و دختر عبدالله فریاد
برآورد که ای پدر دشمنان با تیغ های کشیده رسیدند عبدالله گفت سهل است شمشیر مرا بمن رسان دختر شمشیر بدست پدر داد و ابن عفیف ساعتی اعدا را از خود باز داشت عاقبت
گرفتار گشت و او را چون بسرای امارت آوردند ابن زیاد گفت الحمد لله الذی ترا نابینا کرد اسیر دستگیر و فضیحت و رسوا شدی عبدالله گفت بخدا سوگند که اگر روشنائی چشم من
نقصان نیافته بودی جهان روشن بر تو تاریک می کردم عبیدالله گفت ای دشمن جان خود در شان عثمان چه گوئی عبدالله بن عفیف گفت ای بنده بنی علاج
وای پسر مرجانه و سمیه این سوال از کجا بخاطر تو رسید از عثمان هم نیکوئی در وجود آمد و هم امری که خلائق آن را پسندیده نداشتند و حق تعالی میان او و آن جماعتی
که بروی ظلم کردند حکم کند تو از حال خود و پدر خود و یزید و پدرش بپرس عبیدالله گفت از تو هیچ سوالی نکنم تا شربت مرگ بچشی ابن عفیف جواب داد که من پیوسته
از خدای تعالی مسالت می نمودم و امید می داشتم که بشمشیر کسی کشته شوم که از رحمت خداوند دور باشد و لعنت او نزدیک چون دیده ام آفت رسید از حصول سعادت
شهادت مایوس گشتم اکنون دانستم که دعای من بعز اجابت اقتران یافته که بر دست ملعون ترین خلق خدا کشته خواهم گشت خشم عبیدالله بن زیاد از این
کلمات سمت ازدیاد یافت فرمود تا آن پیر عزیز را گردن زده جثه او را بردار کردند بعد از آن عبیدالله جندب بن عبدالله الازدی را طلب داشته با وی گفت ای
دشمن خدا نه تو در حرب صفین با علی بن ابی طالب بودی جواب داد که بلی و من همیشه از جمله محبان و هواخواهان او بوده ام و هستم و خواهم بود و من بدوستی آن
حضرت مباهی و مفتخرم پیوسته ترا و پدرت را دشمن داشته ام بتخصیص اکنون که پسر رسول خدا را و فرزندان و برادران و شیعه و یاران او را کشتی و از غضب جبار منتقم
نترسیدی ابن زیاد گفت تو خود نیز از مرتبه آن نابینائی نترسم و آزردم تو ترسی و من ریختن خون ترا مستلزم تقرب باری سبحانه و تعالی می دانم جندب گفت
قتل من موجب سخط حضرت عزت و سبب بعد از رحمت اوست و از سیاست تو هیچ اندیشه ندارم چه مرا هر چند بدست تو کشتن آن مستلزم رفعت درجه و علو
مرتبه من خواهد بود و پیداست که از عمر من چیزی نمانده و بنابر تهدید و وعید از محبت خاندان مصطفی و مرتضی ابرا و تبرا نخواهم کرد و باقی تو دانی هر چه خواهی
می کن عبیدالله گفت این پیر را از مجلس بیرون کنید که خرافت بروی استیلا یافته است آنگاه جندب را از مجلس بیرون کردند و بهانه دیوانگی از آن
مهلکه خلاص شد بعد از این ابن زیاد بتهیه اسباب سفر امام زین العابدین و نسوان امیرالمومنین حسین اشتغال نموده فرمان داد تا زحر بن قیس و محفر بن ثعلبه
و شمر ذی الجوشن لعین آن جماعت را بدمشق پیش یزید برند و سرهای شهدا را نیز بایشان سپرد و آن سه ملعون بفرموده آن لعین متوجه شام گشتند و بعد
از طی منازل و قطع مراحل بدمشق رسیده با یزید لعین ملاقات کردند و سر مبارک امام حسین را پیش او بر زمین نهادند بروایتی زحر و بروایتی شمر در تکلم آمده

گفت یا امیر این شخص با هژده مرد از اهل بیت و شصت نفر از شیعهٔ خویش بکربلا رسید و ما با لشکری گران متوجه او شدیم و تلاقی فریقین روی نموده با او گفتیم یا بحکم عبیدالله زیاد در داده یا جنگ را ساخته باش او قتال را اختیار کرد در صورت حرب از وقت طلوع آفتاب بود تا چاشتگاه و ما مانند چرخ که بر سر صید فرود آید فرود آمدیم و با یک فرشته دمار از روزگار ایشان برآوردیم اکنون اجساد آن قوم در صحرا افتاده است و ثواب ایشان بخون آغشته ایشان را می گمارند و باد خاک را بر ایشان فرو می افشاند و زوار ایشان کرکس و عقاب است مرجع ایشان عذاب یزید که این سخن شنید ساعتی سر در پیش افگند و بعد از آن سر برآورد و گفت والله که از طاعت شما بدون قتل امام حسین راضی بودم بخدا سوگند اگر او را پیش من می آوردید از وی عفو می کردم لعنت بر پسر مرجانه باد که بچنین امری اقدام نمود در آن زمان عبدالرحمن بن حکم در آن مجلس بود و بیت انشاد کرد که مضمونش این ست که آن کشتگان را که بموضع طف انداخته اند از روی خویشی بما نزدیک تر بودند از پسر زیاد بد اصل چنین که سمیه مادر او بود هر چه سازی ست که ذریت پسر سمیه از عدد ریگ بیابان تجاوز کرده و دختر رسول خدای را نسل نمانده یزید گفت همچنین است لعنت بر پسر مرجانه باد که کاری چنین ازوی صادر شد و شخصی چون حسین بن فاطمه را بقتل آورده بوحدانیت حق اکبر که اگر من سردار آن لشکر بودمی ملتمسات امام حسین را باجابت مقرون می گردانیدم و اگر فرزندان خود را فدای او بایستی کرد از آن باک نمی داشتم و در بعضی از کتب بنظر رسیده که یزید امثال این سخنان بجهت آن بر زبان می آورد که مردم بر قتلهٔ امیرالمؤمنین حسین و اصحاب او نفرین می کردند و او را توبیخ و سرزنش بسیار می نمودند بالجمله زرین طشتی نهاده سر مبارک امام حسین را از مود تا در آنجا نهادند و روی باهل مجلس آورده گفت این شخص آنکس است که بر من فخر میکرد و می گفت که پدر من بهتر از پدر یزید و مادر او بهتر از مادر یزید است اما آنچه گفت که پدر من بهتر از پدر یزید است پدر من و پدر او هر دو طلب خلافت کردند با هم محاکمه نمودند و حق تعالی خلافت را به پدر من ارزانی داشت و از این جهت رجحان و فضیلت پدر من بر پدر او بوضوح پیوست و آنچه گفت مادر من بهتر از مادر یزید است راست گفت زیرا که فاطمه بنت رسول الله فاضل تر از نسوان جمیع عالم است و آنچه گفت که جد من بهتر از جد یزید است درین امر اشتباهی نیست و کدام کس از اهل عالم حی آن باشد که با جد او دعوی مساوات کند اما آنچه گفت که من بهتر از یزیدم مگر این آیه را از قرآن نخوانده که قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر آنگاه چوبی بدست گرفته بر ثنایای امام حسین می نهاد و میگفت حسین را چه لب و دندان نیکو بوده یکی از حضار مجلس روی بوی آورده گفت ای یزید تو چوب بر ثنایای امام حسین می زنی حال آنکه من دیده ام که رسول خدا بوسه بر لب و دندان امام حسین و برادرش امام حسن می زد و میگفت که ایشان سیدان جوانان اهل بهشت اند ابوالمؤید خوارزمی گوید که در آن زمان که یزید چوب بر لب و دندان مبارک امام حسین می زد سمرة بن جندب گفت قطع الله یدیک یا یزید چوب بر لب و دندان کسی میزنی که من بسیار دیده ام که رسول خدا آن لب و دندان می مزید گفت اگر صحبت تو با رسول الله نبودی گردنت را می زدم سمره گفت طرفه حالتی است که تو ملاحظهٔ صحبت مرا با آنحضرت می کنی و رعایت فرزندان او را اهمال می گذاری از این سخن حاضران در گریه افتادند و نزدیک بآن شد که فتنه حادث گردد ابوحنیفه دینوری گوید که چون اهل بیت امام حسین بدمشق رسیدند یزید فرمود تا ایشان را در حرم سرا فرود آوردند و در وقت تسلی علی بن الحسین و برادرش عمر را طلبیده با ایشان طعام میخورد روزی عمرو بن الحسین را که چهار ساله بود گفت توانی که با پسر من خالد که در سن قریب تست کشتی گیری عمرو گفت شمشیری بمن و شمشیری باو ده تا با هم قتال نماییم یزید عمرو را بسینه خود ضم کرد و گفت شعر شنشنة اعرفها من اخزم ؛ هل تلد الحیة الا الحیة ؛ و بعد از آن نعمان بن بشیر را باهتمام بر اسباب سفر ایشان امر ساخته آن جماعت را با سی سوار بجانب مدینه گسیل کرد و از زینب بنت امیرالمؤمنین علی منقول است که فرمود که من کافری با مروت تر از یزید ندیدم بر رای متتبعان اخبار و مستخبران آثار پوشیده نماند که علما و محررین و فضلاء متقدمین و متأخرین در مقتل امام حسین و معارضت زینب بنت امیرالمؤمنین علی با یزید و محاورات امام زین العابدین با آن ملعون رسائل ساخته اند و مجلدات پرداخته و این حقیر بنابر مقتضی وقت و زمان کلمه چند از آن حکایات در حیز تحریر و تسطیر آورده ام امل و مسئول آنکه مطبوع طبع نقاد امیر روشن ضمیر آید الله تعالی ایام معدلت آید که منظم اجزای انامل حکایات این تالیف و تنمیق روایات این تصنیف همین قدر بیش نیست **ذکر فتنهٔ استرآباد و شرح واقعه که در آن دیار دست داد** مسوق اوراق گوید که در این ایام اعنی سنه خمس و تسعین و ثمان مائه که بنان بیان کمیت خوش خرام قلم را در میدان سخن گذاری می راند و خامهٔ مشکین ختامه از ملاحظهٔ آسیب اهل بیت نبوت اشک خونین بر رخسار قرطاس می راند از والی استرآباد که بمخالفت رای و شرارت نفس و دنائت همت و رذالت گوهر اتصاف داشت جوانی در غایت شنعت و جسارتی در غایت قباحت صدور یافت که آن صورت بالقضیه شام و منتسبان خاندان خیرالانام نسبتی تمام دارد از عمل ناشایست آن مشهور ساخت مضمون ابیات فردوسی بوضوح پیوست و هی بیداست درختی که تلخ آمد او را سرشت ؛ گرش برنشانی بباغ بهشت ؛ ور از جوی خلدش بهنگام آب ؛ به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب ؛ سرانجام گوهر بکار آورد ؛ همان میوهٔ

تلخ بار آورد * تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه چون بر ذمت همت خواقین کامگار و سلاطین عالی مقدار واجب و لازم است که ملازمان آستان آسمان قدر را بمدارج جاه و جلال و معارج عز و اقبال رسانند و از شربت خوشگوار شفقت و عنایت مذاق جان بندگان مخلص و دولتخواهان مختص را شیرین گردانند لاجرم شهریار زمین و زمان خسرو ظفر قرین صاحب قران ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان ابد الله تعالی ایام سلطنته و خلافته شخصی از مردم بی اعتبار را که مغول جهاندار اشتهار داشت بنابر سبق خدمتگاری بمرتبهٔ بزرگی و امارت و از حضیض خمول و مذلت باوج شهرت و عزت رسانید چنانچه کره بعد اخری مقالید ریاست و حکومت قبة الاسلام بلخ را که از امهات بلاد خراسانست در کف اختیار و قبضهٔ اقتدار او نهاد و روز بروز نهال اقامت او بر جویبار تربیت بالا می کشید تا چند نوبت بفرمان ذهی مملکت جرجان که در ایام پیشین جانشین پادشاهان صاحب تمکین بود موسوم گشت و در کرت آخر که مشار الیه بحکومت آن دیار اشتغال داشت بنابر مصلحت ملکی از موقف خلافت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که خواجه فخر الدین تکچی که از اعیان مملکت جرجان بود بپایهٔ سریر خلافت مسیر شتابد و چون خواجهٔ مذکور بدار الملک هرات رسید برحسب مقتضی وقت در قلعهٔ اختیار الدین بی اختیار محبوس و مقید گشت و بعد از آن فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که جناب امیر محمد و امیر عباسی و امیر سلطان احمد جرجانی و امیر درویش محمد سوجی بهک استراباد روند و امیر مغول بضبط جهات خواجه فخر الدین پرداخته اولاد و اقربا مشار الیه را که احتمال قریب داشت که در تهییج فتنه سعی بلیغ کرده دست ایشان را از رتق و فتق مهمات آن ولایت کوتاه کرده پای اجماعت را ببندهای گران استوار سازد و چون امرای مذکور بآن دیار رسیدند نخست امیر مغول دم اطاعت زد تا خواجه شمس الدین محمد تکچی و بعضی اولاد خواجه فخر الدین را بدست آورده محفوظ و مضبوط گردانید و آخر الامر بواسطهٔ تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی حقوق تربیت و اصطناع حضرت خاقانی سلیمان مکانی را بر طاق نسیان نهاده باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نمود و با طائفهٔ تکچیه موافقت کرده ایشان را از بند رهائی داده مطلق العنان ساخت و از همه طرفه تر آنکه بمجرد تصور باطل و خیال بلاطائل با آنکه از کفران نعمت میمند نشنیده سالک طریق بغی و عصیان شده فرمود تا عالیجناب سیادت مآب نقابت انتساب امیر سید کمال الدین اجل را که از اجلهٔ سادات آن ولایت به کبرسن و صلاح نفس و طهارت ذیل و علو حسب و جمال نسب و کثرت احسان و خیر و وفور بر و امتنان و حسن معاش و لطف گفتار و نکوئی کردار منفرد و ممتاز در عرصهٔ تیغ تیز و شمشیر خونریز آوردند و از ثقات مسموع شد که آنجناب از مراحل زندگانی هشتاد و چهار مرحله طی کرده بود و حج اسلام گذارده و شرائط زیارت رکن و مقام بجای آورده بود و همچنین جمعی دیگر از رؤسا و امنای آن دیار را بی موجبی بقتل آورده نه از خدای تعالی آزرم داشت و نه از خلق آزرم برای هوشمندان با جرات مخفی نماند که یزید بجهت محبت ملک و بقای سلطنت آن امر مستحسن را اختیار کرد و چند روزی بعیش و عشرت گذرانید ملعون ابد گشت و مغول نمک بحرام چنین سید پیر عزیز متقی را که شمهٔ از اوصاف او مرقوم رقم کلک شد بقتل رسانیده عروس ملک را وداع نموده در اطراف آفاق سرگردان و سراسیمه گشته از وطن و مسکن جدا افتاده و نسبت الحاد و بدنهادی و بیوفائی و جفاکاری و قلت حیا و مروت و عیب و طیش و عجلت بسمع آمد جار و اثق و اهل صادق که آن بدنژاد و بد اعتقاد در دنیا نیز بعذابهای گوناگون معذب گردد و از حیات تمتعی نایافته بجزای اعمال سیئهٔ خویش گرفتار آید انشاء الله العزیز الواحد

ذکر خلافت و مخالفت ابن زبیر و بیان قتل و غارت در مدینهٔ مشرفه

چون خبر قتل امیر المؤمنین حسین ع بحجاز رسید عبد الله بن زبیر باستحضار صنادید عرب و روسای مکه فرمان داده بر منبر رفت و بادای شکر و سپاس نعمت و منقبت چنانچه رسم خطباست قیام نموده گفت که قاطنان ولایت عراق و ساکنان اقطار آن آفاق همه غادر و فاجر اند مگر اندکی و ارباب کوفه بلوم و دنائت و غدر و خدیعت مشار مردم عراق اند و مؤید این مقال آنکه کوفیان بارسال رسائل امام حسین ع را که بهتر و مهتر قبایل بود طلب داشتند و چون آنجناب از حرم بیرون رفته روی بکوفه نهاد همه مردم که در بیعت وی آمده انتظار مقدم شریفش می کشیدند شمشیر در روی وی کشیدند تا آن سرور دودمان رسالت به تیغ ستم آن جماعت با اهل بیت کشته شد بعد از آن بر امام حسین ع دعا کرده بتعداد معائب یزید زبان بگشاد او را بشرب خمر و ارتکاب سائر منکرات منسوب گردانید و خلق را علی سبیل الشهرة والاعلان بمبایعت و متابعت خویش دعوت نمود و در بعضی از روایات وارد شده که ابن زبیر بمکه آمد و امیر المؤمنین حسین ع از حرم بیرون آمده روی بکوفه نهاد و عبد الله گفت که من اگرچه مخالفت یزید در خاطرم ندارم اما متقلد قلادهٔ بیعت او نمی گردم و بپناه بخانهٔ خدا آورده ام تا از امر و نهی خلق در امان باشم و چون یزید شنید که ابن زبیر از بیعت او استنکاف می نماید یکی از سرهنگان خود را بمکه فرستاده باو گفت که اگر عبد الله زبیر را در مقام ملایمت یابی بیعت مرا از وی بستان و الا غلی در گردنش نهاده نزد من رسان و آن سرهنگ بموجب فرموده منازل طی کرده بمکه آمد و آنچه یزید گفته بود بعرض ابن زبیر رسانید عبد الله گفت بجانب دمشق مراجعت نما که من نه با یزید بیعت می کنم و نه ذلت غل را بر گردن میگیرم سرهنگ گفت مگر داعیهٔ خلافت داری ابن زبیر گفت من مطیع و منقادم ولیکن نفس من مسامحت نمی کند که با یزید بیعت کنم یا بذل غل همداستان گردم سرهنگ بدمشق برگشته آنچه از ابن زبیر شنیده بود معروض یزید گردانید و یزید نعمان بن بشیر الانصاری و عبد الله بن عضاة الاشعری

و مسلم بن عقبة المرّی را با هفت نفر دیگر از اشراف و اکابر شام بمکه نزد ابن زبیر فرستاد تا او را به بیعت یزید دعوت نمایند و این جماعت بعد از طی مسافت بحرم رسیده و ابن زبیر را دیدند و او را باطاعت یزید خوانده در آن باب مبالغه تمام کردند ابن زبیر خلوت کرده از نعمان بن بشیر پرسید که من بهترم یا یزید و پدر و مادر و عمه و خاله من فاضل ترانند یا پدر و مادر و عمه و خاله یزید نعمان جواب داد که ترا و دودمان ترا هیچ نسبتی با یزید و خاندان او نیست چه پدر تو زبیر و مادر تو اسماء بنت ابی بکر است و خاله تو عائشه رضی الله عنها و عمه تو صفیه است عبد الله گفت که بیعت من با یزید چه گونه نعمان گفت پسندیده من نیست که تو با او بیعت کنی بعد از آن عبد الله اظهار مخالفت کرده و اهالی شام باز پس مراجعت کرده یزید را از کماهی حالات خبر دادند و بعد از رفتن ایشان عبد الله مردم تهامه و حجاز را به بیعت خود دعوت کرده جمیع ایشان در مقام متابعت آمدند مگر ابن عباس و محمد حنفیه و ابن زبیر گماشتگان یزید را از مدینه و مکه راند و بقول مروان بن الحکم و اولاد و اهل بیت وی بشام رفتند و چون یزید ازین قضیه آگاهی یافت مسلم بن عقبه را با طایفه از امرا و لشکریان نامزد مدینه و مکه کرده فرمان داد تا نخست بمدینه روند و اهالی آن موضع را از سر مخالفت بگذرانند اگر ایشان ابا و امتناع نمایند سه روز در مدینه قتل و غارت کنند و چون ازین مهم فارغ گردند بمکه رفته عبد الله زبیر را بدست آورده بشام برند و سبب خلاف اهل مدینه با یزید آن شد که طایفه از اعیان مدینه و اولاد صحابه مثل عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه و عبد الله بن ابی عمرو المخزومی و منذر بن زبیر و غیر ایشان بدمشق رفته با یزید ملاقات کردند و ایشان را یزید بعطایات گران مایه اختصاص داد چنانچه عبد الله بن حنظله را صد هزار درهم و هر یک از پسران او را که مجموع هشت کس بودند ده هزار درهم داد و منذر بن زبیر را نیز صد هزار درهم بخشید و ایشان چون از شام مراجعت نموده بمدینه رسیدند زبان بسب و شتم یزید گشاده گفتند که ما از پیش کسی می آییم که شراب میخورد و پیوسته با سگان بازی میکند و در مجلس او طنبور میزنند و جمعی از اهل فسق و فساد بر درگاه وی مجتمع شده اند ابن حنظله گفت که من از نزد شخصی می آیم که اگر بغیر فرزندان خود کسی بیابم که معاونت من نماید با او جهاد کنم مردم مدینه چون این نوع سخنان شنیدند یزید را خلع کرده با عبد الله بن حنظله بیعت کردند و پیش از رسیدن مسلم بن عقبه و سپاه شام نعمان بن بشیر بفرمان یزید آمده اهالی آن بلده را از مخالفت یزید تحذیر نمود و گفت که شما طاقت با لشکر شام ندارید عبد الله بن مطیع عدوی با نعمان گفت که متوقع از تو آن نیست که در تفریق جماعت و فساد امری که باری سبحانه و تعالی اصلاح آن فرموده سعی نمایی نعمان گفت بخدا سوگند که چنان بخاطرم می رسد که لشکر بسیار آمده و نائره حرب اشتعال یافته و تو بر اشتر خود سوار شده راه مکه پیش گرفته و این مسکینان یعنی انصار در بازارها و کوچه ها و مساجد کشته افتاده اند و عاقبت آنچه نعمان گفت از حیز قوه بفعل آمد و چون هلال محرم سنه ثلاث و ستین روی نمود مردم مدینه عثمان بن محمد ابی سفیان را که از جانب یزید والی ایشان بود از شهر اخراج نمودند و بنو امیه را که جمعی کثیر بودند در سرای مروان حکم از مخافت آفت بازداشتند و ایشان به یزید استعانت کرده و یزید فرمان داد که عمرو بن سعید الاشدق با فوجی از ابطال رجال متوجه مدینه شود و او به تمهید معذرت اشتغال نموده و نیز یزید رسولی پیش عبید الله بن زیاد فرستاده پیغام داد که متوجه یثرب گردد و بعد از فتح مدینه بمحاربه عبد الله زبیر شتابد ابن زیاد گفت بخدا سوگند که من از برای این فاسق هر دو را با قتل فرزند رسول خدا جمع نکنم و به بهانه مرض تن در نداد و یزید مسلم بن عقبه را بآن مهم تعیین کرده در حین وداع گفت ای مسلم سه نوبت اهل مدینه را بطاعت من استدعا کن اگر بقدم طوع پیش آمدند فهو المطلوب والا در قتل و غارت تقصیر منمای و چون در آن وقت مسلم مرضی داشت یزید گفت که اگر ترا بواسطه رنجی که داری بحرب قیام نمی توانی نمود حصین بن نمیر را بخلافت تعیین نمای و وصیت دیگر آنکه از بنی هاشم در تعظیم و تبجیل علی بن الحسین دقیقه نامرعی مگذاری که بتحقیق پیوسته که مردم مدینه در مبادی مخالفت پیش او رفته عرض خلافت کرده اند او ابا نموده است و از شهر بیرون آمده در ضیعتی از ضیاع خود ساکن گشته کنج سلامت و عافیت بر مسند حکومت گزیده است و چون آوازه لشکر شام بمسامع معارف مدینه رسید با عبد الله بن حنظله گفتند که بنی امیه را می باید کشت تا از ایشان این تشویش چه احتمال دارد که چون سپاه مخالف بما نزدیک شوند این گروه بآن جماعت پیوندند و در روی ما شمشیر کشند و ایشان را تعلیم کنند که از کدام ممر بشهر در توان آمد و بچه کیفیت محاربت توان کرد عبد الله بن حنظله گفت این رای است از صواب دور زیرا که اکثر رؤسای بنی امیه اگر کشته شوند درین بلده یزید با تمام شامیان و عبید الله بن زیاد با لشکر عراق متوجه این جانب گردد و چون این طایفه را از ما طلب دارند و مهم به دور و دراز کشد مصلحت آنست که آن قوم را بایمان مغلظه سوگند دهیم که با ما جنگ نکنند و مخالفان را در تسخیر مدینه بتدبیر معاونت ننمایند بعد از آن همه را از شهر بیرون کنیم تا بشامیان پیوندند گفتند چنین باید کرد آنگاه عبد الله همه بنی امیه را سوگند داده از شهر اخراج کرد مگر مروان و پسرش عبد الملک را و آنچه سابقاً رقم زده کلک بیان شده بود که مروان با اولاد به یزید پیوست مبنی بر روایت دیگر است و چون بنو امیه از مدینه بیرون آمده دو مرحله قطع کردند شامیان را دیدند که بمدینه می آمدند و مسلم بن عقبه از آن طایفه در محاربه اهل مدینه استشاره نموده ایشان گفتند که ما را سوگند داده اند که بهیچ وجه درین باب سخن نگوییم اما عبد الملک مروان را سوگند نداده اند و او در شهر است وظیفه آنکه جاسوسی فرستاده او را طلب داری مسلم گفت او جوانی است بی تجربه و روزگار مهذب گشته مرا پیری کار دیده حرب آزموده باید که تدبیر جنگ او داند ایشان گفتند عبد الملک با آنکه جوان است تجربه پیران دارد و مسلم عبد الملک را طلب داشته در آن امر با وی

مشورت نمود عبدالملک گفت چون بحوالی مدینه رسی در میان نخلستانی فرود آئی و فرمای تا از فلان موضع جهت چهارپایان علف آورند و چون سپاه آسوده گردند از جانب شرقی مدینه روی بقتال آرد باید که تلاقی فریقین در صباح واقع شود چنانچه از مبدا طلوع تا وقت زوال آفتاب از پس پشت شما بر روی ایشان تابد و عبدالملک مسلم بن عقبه را در محاربه چندان تعلیم داد که مسلم در تعجب ماند و بقول او عمل کرده از طرف شرقی متوجه محاصرهٔ مدینه گشت و ارباب آن بلده طیبه در پیش دروازه غربی که آمد و شد شامیان از آن ممر بود خندق کنده چیزها بسته بودند که مادهٔ قتال و جدال گسسته و بنابر آنکه قضیه مترتبه برعکس مقصود نتیجه داد تدبیرات ایشان باطل گشت و از جانب شرق بایست رفت و بمقاتله اشتغال نمود هر چند مسلم بن عقبه در مصالحه سعی نمود مفید نیفتاد لاجرم بتعبیهٔ سپاه و تصفیهٔ صفوف پرداخته خود بنابر ضعفی که داشت در خیمه بر روی تخت قرار گرفت و یکی از غلامان رومی خود را گفت تا رایت عظمی را در پیش خیمه نگاه دارد و عبدالله بن حنظله فضل بن عباس بن ربیعه بن الحارث بن عبدالمطلب را که در جرات و جلادت عدیل و نظیر نداشت مقدمهٔ لشکر ساخته سواران را ملازم او گردانید و ایشان خود را بر سپاه شام زده جمعی از مخالفان را بقتل آوردند و مدنیان قریب بخیمهٔ مسلم رسیده فضل آن جماعت را تعاقب نمود و چون چشم او بر غلام رومی افتاد که علم را محافظت می نمود پنداشت که او مسلم است لاجرم سعی و کوشش بسیار نمود تا باو رسیده شمشیری بر فرق غلام زد چنانچه خود را قطع کرده تا بسنان او منتهی شد و فضل بازگشته فریاد برآورد که مسلم را کشتم و مسلم چون آواز فضل را شنید با وجود بیماری از جای برجست و نعره برکشید که اینک من زنده ام و ترا خواهم کشتن و در آن ضعف زرهی پوشیده و بر اسب سوار گشت و گفت ای اهل شام شما چنین حرب خواهید کرد بخدا سوگند که هر که بهزیمت رود یزید او را بکشد اگر شما جنگ نمی کنید باری از من تخلف منمائید آنگاه فضل بر او حمله کرده نیزه بر تهیگاه او زد و فضل برحمت ایزدی پیوست پسر عبدالرحمن بن عوف بر مسلم حمله برد و مسلم او را بضرب زخم نیزه بیفکند از رجعت اهل مدینه شکسته دل شده سپاه شام دلیر گشتند و آتش حرب بالا گرفته خلقی کثیر از آن مسلمانان پاک اعتقاد بقتل آمده بقیة السیف را شامیان تا دروازه راندند و عبدالله بن حنظله و متابعان او پیاده شده از دروازه بیرون آمدند و مسلم حکم کرد تا لشکر او نیز از اسبان فرود آمده آن جماعت را تیرباران کردند و سه پسر عبدالله بن غسیل الملائکه بزخم تیر در پیش او بقتل آمدند عبدالله گفت مرا بعد از فرزندان زندگانی بکار نیست آنگاه او و برادر مادری او محمد بن ثابت بن قیس الانصاری روی باعدا آوردند و دو تیر بمقتل ایشان آمده هر دو شهادت یافتند و سپاه مدینه روی بگریز نهادند لشکر شام بشهر درآمدند مسلم فرمود تا ندا در دادند که خون و مال مدنیان بر شامیان مباح است و سه شبانه روز آن ملاعین در مدینه کشش و غارت کردند و اصحاب رسول صلعم در بازارها و گوشه ها پنهان گشتند و در روز چهارم مسلم که فرش مسجد آمده حکم کرد تا شامیان دست از نهب و قتل باز داشتند و فرمود تا ندا کردند که مردم ظاهر گشته با یزید بیعت نمایند و هر که تخلف کند خون او مباح باشد و اول کسیکه از اهل مدینه نزد مسلم آمد عبدالله بن ربیعه پسر ام سلمه زوجهٔ رسول خدا بود مسلم گفت که بیعت کن عبدالله جواب داد که بر مقتضی کتاب خدا و سنت پیغمبر او بیعت می نمایم مسلم گفت بیعت چنان باید کرد که هر تصرفی که امیر در اموال و اولاد شما کند شما را مجال منع نباشد عبدالله از این صورت ابا و امتناع نموده مسلم گفت تا گردن او زدند بعد از آن ابوالجهم بن حذیفه العدوی بمجلس او درآمد مسلم گفت توئی که بشام رفتی و امیر درباره تو احسان و انعام مبذول داشت و چون از آن دیار مراجعت کرده به مدینه رسیدی اظهار معایب امیر نموده گفتی شراب میخورد و ارتکاب محرمات میکند بعد از آن فرمان داد تا او را نیز گردن زدند آنگاه معقل بن سنان الاشجعی را که حلیف بنی هاشم بود بمجلس او درآوردند مسلم با وی گفت که بر خاطر داری که در ولایت طبریه می گفتی که چون به مدینه رسم یزید بن معاویه فاسق را خلع کنم و با یکی از اولاد مهاجر بیعت کنم در آن زمان بر قتل تو قدرت نبود و اکنون که بر کشتن تو قادرم تقصیر نخواهم کرد مسلم این سخنان گفته امر کرد تا معقل را نیز بقتل آوردند آنگاه عمرو بن عثمان را نزد مسلم بردند مسلم گفت تو خبیث بن طیبی تو آن کسیکه چون با اهل شام ملاقات میکنی میگوئی که من عمرو بن عثمان عفانم و چون اهل حجاز را می بینی میگوئی که من یکی از شمایم بعد از آن فرمان داد تا محاسن او یک یک برکنند و سر موی از وی فرو نگذاشتند تا عبدالملک بن مروان شفیع شده مسلم عمرو را بدو بخشید و چون مسلم از قتل و نهب و بیعت اهل مدینه خاطر فارغ کرد امام زین العابدین را طلب داشت آنحضرت حاضر گشته مسلم او را بتعظیم و تبجیل نمود و با وی در یک فراش نشست گفت امیر ترا سلام میرساند و میگوید که نیکو کردی که از اهل فتنه اجتناب و احتراز نمودی و یقین بدانکه جزای عمل تو نزد من ضائع نخواهد شد امام زین العابدین فرمود که انی کنت لما فعل بالمدینه کارها و چون آنجناب عزم رفتن کرد مسلم رکاب استر او را گرفته تا سوار شد گویند که مسلم شش هزار کس از مردم مدینه را بقتل آورد و بنابر آنکه در خون ریختن اسراف نمود او را مسرف گفتند در اوائل سنه اربع و ستین که هنوز مسرف در مدینه بود که نامه یزید باو رسید مضمون آنکه ای مسلم چون از مهم مدینه فارغ گردی باید که متوجه مکه شوی و کار عبدالله بن زبیر را بقطع رسانی و او بموجب فرموده عمل نموده در سه منزلی مکه مرض بر مسرف مستولی شده مشرف بر موت گشت و چون از حیات مایوس شد سپاه را به حصین بن نمیر سپرد و گفت اگر اشارت امیر واقع نمی شد من امارت لشکر بوی تفویض نمیکردم زیرا که یمانیه

رغبتی دارند که دیگران ندارند و حصین را وصیت کرد که چون بمکه رسی باید که از سر جد و اجتهاد بحرب ابن زبیر قیام نمائی و باید که سپاه تو حمله نکنند که این خانهٔ خدای ست حصین گفت چگونه با اهل خانه محاربه کنم و خلیفه آنکه مجانیق نصب کنی و از ویران شدن کعبه باک نداری که سخن امیر یاد داشت از کعبه هیچ چیز و باید که کلمات قریش بگوش خود راه ندهی تا فریفته نگردی و چون مسلم این مزخرفات گفت براه دوزخ شتافت و حصین سپاه شام را سر گروه گشته بمکه در دوران آوان اهل حجاز با عبدالله بیعت کرده بود و دیگر مدینه نیز در ظل حمایت وی مجتمع گشته بودند و چون معلوم فرمود که سپاه شام رسیدند با اصحاب خویش گفت که آماده حرب باید شد و نباید گذاشت که ظلم شام بما رسد در همان ساعت تعبیه لشکر مشغول شده میمنه را ببرادر خویش منذر سپرد و مسعود بن مخرمه را میسره گماشته در برابر مخالفان صف کشیدند و نائرهٔ قتال اشتعال یافته منذر بن زبیر کشته شد و شامیان غلبه کرده مردم مکه منهزم گشتند و ابن زبیر در شهر متحصن شده مخالفان مکه را مرکز وار در میان گرفتند و جبل ابوقبیس مجانیق منصوب ساخته بجانب کعبه و مسجد الحرام که عبدالله زبیر در آنجا بود سنگ انداختن آغاز نهادند و بسیاری از خلق بزخم سنگ هلاک شدند و بر مردم در مکه دشوار گشت و زمان محاصره از ابتدای صفر تا اواخر ربیع الاول امتداد یافت و در آخر شهر مذکور خبر موت یزید بمکه رسید و از اتفاق آنکه این خبر فرحت بخش مسموع ابن زبیر گشت و او فرمود تا در مقابل لشکر شام ندا در دادند که آن کافر که شما را بحرب ما فرستاد بدوزخ رفت اکنون بر که از شما خواهد که با امیر المؤمنین عبدالله زبیر بیعت کند باید که بخدمت او مبادرت نماید و آنکه نخواهد راه او گشاده است بهر جانب که میل داشته باشد برود و اهل شام که این ندا شنیدند متحیر گشتند و با حصین گفتند که تدبیر ما چیست حصین گفت که عبدالله بن زبیر خالی از مکر و حیله نیست شاید که او بنا بر مصلحت خویش این خبر در میان افکند چندان صبر کنید که جواب نامه که بشام فرستاده ایم بیاید و شامیان تسکین یافته ز روزی دیگر ثابت بن قیس النخعی که با حصین بن نمیر دوستی داشت از جانب کوفه بلشکرگاه رسید و خبر رسانید که یزید بن معاویه رخت بجانب هاویه کشیده و مردم شام با پسر او معاویه بیعت کرده اند و اهل مدینه گماشته مسلم بن عقبه را از شهر اخراج نموده اند و از بنی امیه هر کرا می یافتند بقتل می رسانند حصین چون از قضیه حقیقت واقعهٔ یزید آگاهی یافت عزم کرد که روز دیگر طبل رحیل فرو کوبد و در آن روز قاصدی نزد عبدالله زبیر فرستاد که امشب میعادگاه ما در میان باشد که در سر با تو حدیثی دارم و چون خسرو انجم مائل دیار مغرب گشت عبدالله بن زبیر و حصین بن نمیر هر یک با دو نفر از خواص خویش در موعد مجتمع گشتند حصین با او گفت که یزید وفات یافت و شامیان با پسرش بیعت کرده اند و یقین میدانم که او از عهدهٔ این امر خطیر بیرون نمی تواند آمد من با این سپاهی که دارم در مقام متابعت و شامیان تابعت تو می آیم و ترا بشام می برم تا بیعت تمام آن مملکت از تو بستانم عبدالله را چون اعتمادی بر حصین نبود جوابی نه بروفق مزاج او گفت چنانچه تفصیل آن از کلام ابوحنیفهٔ دینوری بوضوح می پیوندد و ابوحنیفه در تاریخ خویش آورده که چون خبر موت یزید بحصین بن نمیر رسید شخصی پیش عبدالله بن زبیر فرستاده پیغام داد که مرا امشب دیدار کرده بود داعی حق را لبیک اجابت گفت اکنون متوقع که ابواب امن و عفو را که مسدود ساخته مفتوح گردانی تا ما بطواف خانهٔ خدای مشرف شویم و مردم شام و مکه با هم اختلاط کرده بسوادی متعاملی پردازند عبدالله التماس حصین را مبذول داشته فرمان داد تا ابواب مسجد حرام را مفتوح ساختند و حصین بعد از عشا بطواف بیت الله مشغول بود که ابن زبیر او را پیش آمد حصین دست او را گرفته آهسته گفت که ترا با من متوجه شام باید شد که مجموع خلق ترا بیعت تو دعوت کرده ترا بر سریر خلافت بنشانم چه در دنیا هیچکس را نسبت باین امر از تو احق نمیدانم عبدالله دست خود را از دست حصین کشیده باواز بلند گفت که تا بعوض هر یک از اهل مدینه که کشته شده اند ده کس از شامیان نکشم از پای ننشینم حصین بن نمیر گفت که هر کس که ترا از عقلا و زیرکان شمرد در حرب می شمارد غلط می کند چه من در خفیه با تو سخن میگویم و تو بعلانیه جواب میدهی و من ترا بخلافت بتو می رسانم و تو مرا تهدید میکنی و در روایتی آنکه حصین بن نمیر گفت ای پسر زبیر من پنداشتم که تو عقل داری من از برای تو خلافت روی زمین میخواهم و تو خون اهل مدینه می طلبی دست از سلطنت باز دار که سزاوار این کار نیستی و چون صباح شد حصین با اهل شام روی بدیار نهاد و از باب مکه از تنگنای محاصره رهائی یافتند **ذکر حالات معاویة ابن یزید و عبیدالله بن زیاد بعد از فوت آن راس رئیس اهل فساد** چون یزید بن معاویه در ربیع الاول سنه اربع و ستین جان بمالک دوزخ سپرد مردم شام پسر او معاویه را بر تخت حکومت نشانیدند و او بعد از پدر چهل روز زنده بود و بعضی سه ماه نیز گفته اند و چون چند روزی از سلطنت معاویه گذشت باستحضار اکابر و اشراف دمشق فرمان داد و با ایشان گفت که من از عهدهٔ خلافت بیرون نمی توانم آمد و این مهم زیاده از حوصلهٔ من است و من خواستم که از برای شما خلیفه تعیین کنم چنانچه ابی بکر عمر را نصب کرد و امثل عمر هیچکس را نیافتم باز گفتم که این کار را بشوری حواله کنم چنانچه عمر حواله کرد و آنهم نیز بر عدم صلاحیت خلق در خیر تاخیر و تعویق ماند اکنون شما اختیار دارید هر کرا خواهید بخلافت تعیین فرمائید معارف شام گفتند هر کس را که تو خلیفه سازی ما متابعت او کنیم معاویه گفت من حلاوت خلافت شما را نایافته چگونه متقلد وزر و گناه آن گردم و بروایتی گفت من مرارت ترک خلافت او را کت کرده حلاوت آن را به بنی امیه رها نکنم بعد از آن معاویه

کنج عافیت اختیار کرده از منزل خود بیرون نیامد تا آن زمانیکه فرمان یافت کنیت او ابو یزید بود و بعد از بیعت او را ابولیلی گفتند زیراکه عرب مستضعفان را باین کنیت
خوانند مدت حیات ابولیلی بیست و سه سال بود و مدت عمر پدرش سی و هشت سال آورده اند که چون خبر مرگ یزید به عبید الله رسید که دران زمان والی بصره بود
بصریان را جمع کرده با ایشان خطاب کرد که ای اهل بصره مولد و منشاء من این شهر است و من در میان شما بزرگ شده ام و دران آوان که والی شما شدم مقاتلان شما چهل هزار
هزار مرد بود بعد دامروز عدد ایشان بهشتاد هزار رسیده و هر کس که او وی خونی بود در میان شما نگذاشتم واکنون معلوم شما باد که یزید فات یافته خلافی در میان اهل شام پیدا گشته
و حالا از ارباب اسلام هیچ طائفه بعدد و عدت شما نیست هر کرا خواهید بخلافت اختیار کنید تا من نیز موافقت نمایم بصریان گفتند تا کسی را توی تر دسزاوار تر از تو بسلطنت
نمیدانیم عبید الله امتناع نموده و بصریان درین باب مراسم مبالغه بجای آورده با وی بیعت نمودند و چون از پیش او بیرون آمدند دستها بر دیوار کشیده گفتند ابن مرجانه
پندار است که ما راست می گوئیم و او را قائم مقام ابوبکر و عمر و عثمان و علی میدانیم و بعد از بیعت اهل بصره عبید الله دو کس را به کوفه فرستاد تا مردم آن دیار را بمبایعت او دعوت
کنند و چون رسولان به کوفه رسیدند بگماشتهٔ ابن زیاد کوفیان را جمع کرده رسولان گفتند امیر ابن زیاد شما را اسلام میرسانند و میگوید که مردم بصره بخلافت من رضا داده اند
و حالا از کوفیان متوقع چنان است که با البصریان در بیعت من موافقت نمایند حارث بن یزید الشیبانی که بزرگ ترین آن سرزمین بود گفت الحمد لله والمنة که ما از ابن
مرجانه و حکومت او خلاص شدیم الحمد لله لا بیعة له و لا کرامة و لا سمع و لا طاعة آنگاه مشتی سنگ ریزه بر داشت و بر روی رسولان پاشید و دیگران اتباع او سنگ ریزه
میهان کردند رسولان منفعل و خسار به بصره مراجعت نمودند و چون بصریان بر حقیقت حال کوفیان اطلاع یافتند از بیعت ابن زیاد پشیمان گشته دیگر با مر و نهی او
التفات نکردند او تصرف در بیت المال کرده شبی از بصره بیرون آمد و پناه به قبیلهٔ ازد برد و چون اهل بصره دیدند که شهر حاکمی ندارند با عبد الله حارث بن نوفل بن
حارث بن عبد المطلب که خواهر زادهٔ معاویه بود بیعت کرده گفتند که تو بمحافظت شهر با قیام نمائی تا اهل غوغا فسادی نکنند و خلیفه پدید آید و ابن نوفل را در بصره هیچ اختیار
نبود و از امارت همین داشت که روز جمعه بمسجد حاضر گشته امامت میکرد و اما اهل کوفه عامر بن مسعود بن امیه بن خلف جمحی را بر خود امیر ساختند تا شهر را از آسیب او باش
و اراذل نگاهدارد و برین هر دو شخص در کوفه و بصره مدت چهار ماه گذشت و اسم امارت اطلاق میکردند و در زمان ایشان مردم فرصت یافته و مفتن سر بر آوردند و درین اثنا خلافت
ابن زبیر قوت گرفته عبد الله بن یزید الخطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه را بکوفه فرستاد تا آن یک به امامت قیام نماید و این باخذ خراج اشتغال کند و امارت موصل را به محمد بن
اشعث بن قیس داد و دیگری از روسای بصره را بحکومت آن بلا تعیین فرمود و اکثر عظمای شام نیز مثل ضحاک بن قیس و زفر بن الحارث و نعمان بن بشیر انصاری با عبد الله
بن زبیر بیعت کردند و مردم را بمبایعت او دعوت می نمودند و شامیان مجموع هواخواه عبد الله زبیر بودند الا اهالی اردن و چون اراده ازلی تعلق بآن شده بود که امر حکومت
بر بنی امیه قرار گیرد عبید الله بن زیاد بشام رسیده سعی نمود تا خلق با مروان حکم بیعت کردند **ذکر رفتن عبید الله زیاد بجانب شام و حکومت مروان
بن حکم** گویند که چون بعد از موت یزید عبید الله زیاد دید که رسم امارت او در بصره تمشیت نمی پذیرد با مولی خویش مهران که یکی از عقلای روزگار بود در باب مصلحت
کار خود مشورت نمود مهران گفت ایها الامیر مردم اگر اختیاری داشته باشند هرگز بحکومت اولاد زیاد رضا ندهند و آنچه ترا میسر شد بواسطهٔ التفات معاویه و یزید بود
اکنون مصلحت در آنست که حارث بن قیس را که یکی از صنادید بنی ازد است طلب فرمائی و از وی التماس نمائی که ترا در ظل حمایت خویش جای دهد ابن زیاد گفت
اصبت الرای یا مهران و همان زمان قاصدی فرستاد حارث را طلب داشت و در باب حرکت و سکون خویش با وی مشورت نمود حارث گفت المستشار مؤتمن
یکی از دو کار باید کرد عبید الله پرسید که آن کدام است حارث گفت نخست آنکه در بصره اقامت نمائی تا با که معاشر از دیم از تو آسیب اهل شهر که با تو مخالفت می ورزند
نگاهداریم و اگر خاطرت بر توقف قرار نمی گیرد و می خواهی که پنهان گردی ترا بقبیلهٔ خویش برم چنانچه هیچکس نداند و چون مردم از طلب تو باز ایستند با نوعی سازیم که با من در
موضعی که خاطر خواه تو باشد برسی عبید الله گفت طریق ثواب منحصر در فرار است که دشمنان درین شهر بسیار اند حارث گفت مصلحت آنست که در جوف لیل بی تردد و خوف
با یکدیگر روی بقبیلهٔ ازد نهیم و بعد از آن برحسب مقتضی وقت عمل نمائیم عبید الله گفت مقصود من همین بیش نیست و چون شب در آمد ابن زیاد گفت تا در منزل او
مشاعل برافروختند تا مردم تصور کنند که وی در مقام خویش آرام دارد آنگاه روی بقبیلهٔ ازد نهادند عبید الله بعد از اندک مسافتی که قطع کرد پرسید بکدام موضع رسیدیم
حارث جواب داد که به بنی سلیم ابن زیاد گفت سلامت نصیب ما گرداند و چون از آنجا گذشته به قبیلهٔ دیگر رسیدند عبید الله باز استفسار نمود که کجا رسیدیم حارث گفت این
قبیله را بنی ناجیه می گویند عبید الله گفت از محنت ها نجات یابیم اگر خواست خدای تعالی باشد و بعد از طی طریق به قبیلهٔ ازد رسیدند حارث پیش عمرو بن مسعود که مهتر
قوم بود رفته گفت ابن زیاد را بوکالت تو امان داده آورده ام مسعود گفت مردم خود را هلاک کردی و ما را در ورطهٔ حرب اهل بصره افگندی و حال آنکه ما پیش ازین پدر او را

ما را دادیم و چون بعد از چندگاهی بر سریر امارت متمکن گشت در صدد مکافات ما شد و هیچ نفعی بما نرسانید و مع ذلک در امداد ابن زیاد تقصیری نخواهیم کرد آنگاه او را در حرم سرای
خود جای داده فرزندان و کنیزک بخدمت وی قیام نمایند و چون صباح شد مردم بصره بنیت آنکه جهان را از لوث وجود عبیدالله زیاد پاک کنند بدار الامارت رفتند هیچ
کس را نیافتند در زندان را شکستند و مجموع محبوسان را خلاص دادند و چون امداد طلب عبیدالله منقطع گشتند عبیدالله از مسعود بن عمرو حارث التماس نمود که دلیلی پیدا کرده
او را بجانب شام گسیل کرد و او ایشان شخصی را از بنی یشکر به اجاره گرفته با وی قرار داد که ابن زیاد را بشام برساند یشکری گوید شبی از شبها در راه آواز تحنحی را
شنیدم که بکلمه چند استر خود را حدی میکرد که اول آن کلمات این بود که یا رب رب الارض والسماء والعن زیاد و بنی زیاد عبیدالله را وهم آن شد که گر آن مرد از جمله دشمنان
است که بطلب او می آید و من او را تسکین داده روان گشتیم زمانی دراز ابن زیاد بر بالای شتر خود سر در پیش افکنده خاموش بود چنانچه گمان کردم که در خواب رفته
پس ندا کردم که یا نومان ابن زیاد جواب داد که در خواب نیستم اما خود اندیشه داشتم من گفتم دانستم که کدام قضایا فکر می نمودی گفت آنچه بخاطر تو رسیده بگوی گفتم در
اندیشه کشتن امام حسین بودی و تاسف میخوردی که چرا بقتل او اقدام نمودی دیگر می اندیشیدی که در قصر ابیض چندان مال خرج کردم و بصریان نگذاشتند که تمتعی از آن برگیرم دیگر در آن
فکر بودی که چندین هزار کس را از خوارج چرا کشتم ابن زیاد گفت مرا از قتل امام حسین هیچ فکری نیست زیرا که او مخالفت امام کرد و امیر مرا بکشتن او امر فرمود اگر این امر حوالت
بوده یزید را از عهده آن بیرون باید آمد مرا و از بنای قصر ابیض نیز اندیشه ندارم زیرا که من او را از مال یزید بفرمان وی عمارت کردم و از قتل خوارج یعنی کسانیکه بر پادشاه
زمان بیرون آیند چه فکر زیرا که پیشتر از من کسیکه بهتر بود یعنی امیر المؤمنین علی بیشتر از من از آن طایفه کشت لیکن اندیشه من بواسطه آنست که برادران و اقربا خود را از بصره بیرون
نیاوردم و بعد از خبر موت یزید آنچه در بیت المال بود به مردم دادم و هیچ فایده بران مترتب نگشت گفتم که نفس را خوان دریافت و حالا چه در خیال داری گفت اگر اهل شام
با کسی بیعت کرده باشند با ایشان موافقت خواهم نمود و اگر بیعت نکرده باشند هر تصرفی که خواهم در مزاج ایشان توانم کرد چه آن جماعت را بمنزله رمه گوسفند اعتقاد دارم و بر رعایا
که برام بروند یشکری گوید که چون بشام رسیدیم مردم آنجا را با هم مخالفت دیدیم چه بعضی میل به ابن زبیر داشتند و بعضی سعی میکردند که خالد بن یزید بر سریر حکومت نشیند و آخر الامر
باهتمام عبیدالله با مروان حکم بیعت کردند مفصل این مجمل آنکه بعد از فوت یزید اعیان شام منقسم بدو قسم شده گروهی گفتند به خالد بن یزید بیعت باید کرد تا سلطنت از دودمان
بنی امیه بیرون نرود و طایفه گفتند که عبدالله بن زبیر پیر قریش است و حالا بر اکثر ولایت شام استیلا یافته باید با وی متابعت نمود و در آن وقت موت یزید والی حمص نعمان بن بشیر
انصاری بود و تخت دمشق ضحاک بن قیس و حاکم قنسرین زفر بن حارث کلابی و امیر فلسطین حسان بن مالک و حسان در آنجا نایبی گذاشته خود به اردن رفته خالد بن
یزید را طلب داشت و خالد از دمشق پیش حسان رفت و حسان با او گفت که من چنان خواهم کرد که مجموع ارباب شام بر حکومت سلطنت تو اتفاق نمایند و چون حصین بن نمیر
بدمشق رسید بعضی از اهالی آن دیار را مایل با ابن زبیر یافت گفت با خالد بیعت باید کرد زیرا که در حین توجه باینجانب با عبدالله زبیر گفتم که سفر شام اختیار کن تا سعی تمام شامیان را تو بیعت
نمایند سخن من مقبول نیفتاده و در مقابل کلمات خشونت آمیز بر زبان آورد و بعد از آن حصین باردن رفته تابع حسان بن مالک شد و مروان در شام چون اختلاف مردم را مشاهده
کرد گفت خالد بن یزید کودک است و از عهده این کار بیرون نتواند آمد و پسر زبیر مردی پیر است و ولد حواری پیغمبر و در قریش باستحقاق او کسی نیست و این صورت که خلافت بوی رسد
در ضمیر مروان متمکن نمود و چون عبیدالله زیاد از بصره گریخته بشام رسید بیعت خالد بن یزید را منکر شمرده چه میان او و یزید در آخر نقاری پیدا شده بود بواسطه آنکه یزید میخواست
که عبیدالله به مکه رود و با ابن زبیر محاربه کند و او بهانه آن مرض کرد از آن مهم استعفا نمود چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و یزید بعد از آن میگفت که مرا رای آن بود که با امام حسین کرمی
رسد بی فرمان من ابن مرجانه او را بقتل آورده بیمراد عالم بدنام گردانید و داعیه آن داشت که آن بی عاقبت را از عراق عزل کند اما فرصت نیافت و از عبدالله بن زبیر نیز خائف
بود چه در خاطرش میگذشت که اگر استیلا یابد بخون امام حسین او را مواخذه نماید پس تدبیری اندیشیده با مروان گفت که چنان مسموع من شده که تو میخواهی که با پسر زبیر بیعت کنی و زبیر
آن کس است که کوفه را برانگیخت تا عثمان را کشتند و ترا در روز قتل او زخمی چنان زدند که اثر آن بر گردن تو ظاهر است از وی بچه چیز و چه نیکوئی توقع توان داشت مروان گفت چه کنم
که خالد بن یزید در صغر سن است اگر زمام حل و عقد عالم در قبضه اقتدار او آید بلهو و لعب مشغول گشته کار عالم خراب گردد عبیدالله گفت راست میگوئی و رای من آنست که خالد
چون بزرگ شود مانند پدر خود بیوفائی و بدگوئی را پیشه سازد و شنیده ام که سید را یاد که پیش از آنچه او مکتوب بمن نوشته که اگر امام حسین از بیعت من امتناع نماید در قتل وی
تاخیر منمائی و چون بقتل وی عمل نمود بطریق نفاق پیوسته اظهار این معنی میکرد که من بکشتن او راضی نبودم و عبیدالله بی رخصت من بر چنین امر ناشایسته اقدام نمود و کمثل الشیطان
اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک انی اخاف الله رب العالمین مروان گفت هیچ بخاطر میرسد که سزاوار این کار کیست عبیدالله گفت تو سید قریشی و خویش
عثمان و چند تو دیگر را لایق بخلافت نمی بینم مروان گفت با من استهزا میکنی عبیدالله جواب داد که کلا و حاشا ترا ای دست از آستین وفا بیرون آر تا با تو بیعت کنم مروان

در طمع افتاده گفت تا در این باب با معارف شام و بنی امیه سخن باید کرد و ابن زیاد ظفر مروان را در دل نموده چندان سعی و کوشش نمود که اکثر اهل دمشق با مروان بیعت کردند و ضحاک بن قیس از اطاعت مخالفت کرده بهواخواهی ابن زبیر خلقی کثیر فراهم آورده قریب دمشق لشکرگاه ساخت و مروان سپاهی سنگین در هم کشیده بجنگ او رفت و میان هر دو فریق قتال فاحش دست داده ضحاک بن قیس کشته شد و درین اثنا والی حمص نعمان بن بشیر هم که دم از ولای عبد الله زبیر میزد بر دست اهل حمص بقتل آمد و تمامت شام مروان را صافی گشت و چون از ضبط آن مملکت باز پرداخت روی بتسخیر مصر آورد و عبد الرحمن قرشی که از قبل ابن زبیر در آن مملکت والی بود از مروان رمیده بگریخت و مروان عمرو بن سعید را بحکومت مصر تعیین کرده خود بجانب شام مراجعت نمود بعد از آن خواست که خالد بن یزید را بامارت حمص فرستد عبید الله زیاد از روی نصیحت گفت که خالد کودک است و امکان دارد که بگفتار اهل فتنه و فساد فریفته گردد و از آن امر فتنه با تولد آید که قابل اصلاح نباشد و ظیفه آنکه او را از خود جدا نکنی و مادرش را که مادر خالد است نکاح آری تا خالد در سلک فرزندان انخراط یافته میل مخالفت نکند و مروان باستصواب عبید الله زیاد مخلفهٔ یزید را عقد کرده بر چهار بالش سلطنت متمکن شد آورده اند که زفر بن الحارث که بتقریبی درین اوراق شمه از احوال او در ایام حکومت عبد الملک مروان مرقوم کلک بیان خواهد شد با ضحاک بن قیس اتفاق نموده مروان را هجو کرده بود و مروان بقتل او امر نموده بود که هر کس او را بکشد بعطای ارجمند از قتل ذی اختصاص یابد و چون ضحاک بقتل آمد زفر با معدودی چند از لشکرگاه گریخت و مروان جمعی را از عقب او فرستاده چون به زفر رسیدند یاران او گفتند که ما ایستاده با این جماعت حرب خواهیم کرد ملتمس آنکه بتعجیل هر چه تمامتر روان شوی تا جان ازین مهلکه بیرون بری زفر بگریخت و آن جماعت با سپاه مروان محاربه نمودند تا بقتل رسیدند و زفر تنها سر در بیابان نهاده تا به قرقیسیا رسید و در قرقیسیا قلعه داشت موصوف باستحکام و رصانت و در آن قلعه کوتوالی بود از قبل یزید که او را عیاض بن اسلم میگفتند و زفر بدر حصار رسیده التماس کرد که او را راه دهند عیاض چون میدانست که زفر با جرأت و جلادت است و طائفه از هواخواهان وی در قلعه اند دست رد بر سینهٔ ملتمس او نهاده زفر گفت من از معرکه گریخته ام و بجهد و جهد تمام باین موضع رسیده و مرا چندان در قلعه جای دهید که بحمام رفته سر و تن بشویم آنگاه بیرون آیم و مردم قبیله و محبان زفر درین باب تشفیع نمودند عیاض گفت زفر مردی غدار و بیوفاست او را بقلعه چگونه در توان آورد زفر این سخن شنیده خبر فرستاد که من بطلاق و عتاق سوگند میخورم که بعد از رفتن بحمام یک لحظه درین حصار توقف نکنم عیاض او را سوگند داده راضی شد که بقلعه درآید و چون زفر راه یافت گفت امروز بسیار کوفته ام و مانده فردا بحمام روم چون شب درآمد اهل قبیله و یاران خود را به بیعت خویش دعوت کرد ایشان گفتند تو سوگندی چنان یاد کرده زفر جواب داد که سهل است مدتی که من در حصار باشم بگرمابه نروم تا حانث نشوم و خلق دعوت او را اجابت کرده روز دیگر عیاض را از حصار اخراج نمودند و حکومت قرقیسیا بر زفر قرار گرفت و در خلال این احوال رایت دولت عبد الله زبیر ارتفاع یافته برادر خود مصعب را بحکومت بصره و عبد الله بن مطیع عدوی را بامارت کوفه فرستاد و ایشان هر دو بصره و کوفه رسیده باین دو شهر مشغول شدند

ذکر اتفاق شیعهٔ امیر المؤمنین ع بر طلب خون او

و طائفه که با مسلم بن عقیل بیعت کرده با امیر المؤمنین حسین ع نامه ها نوشته بودند و او را طلب داشتند مسلم را در کوفه مدد نکردند تا به تیغ ستم کشته شد و بعد از آن در ظل رایت عمر بن سعد بکربلا رفتند و امام حسین ع را بقتل رسانیدند چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از چندگاهی پشیمان گشته انگشت حسرت بدندان گرفته بر خود نفرین میکردند و با یکدیگر میگفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما باشد که بعد از آنکه امیر المؤمنین حسین ع نصیب باشد و او را طلب داشتیم در روی او تیغ کشیدیم تا او بیوفائی ما رسید با وانچه رسید و رؤسای این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی و مسیب ابن نجبة الفزاری و عبد الله ابن سعید بن نفیل الازدی و عبد الله بن وال التیمی و رفاعة بن شداد این پنج کس از معارف اصحاب امیر المؤمنین علی ع بودند و چون عزیمت ایشان بر طلب خون امام حسین ع تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان ابن صرد جمع آمده و مسیب بن نجبه که مصحوب عمر بن سعد بکربلا رفته بود آغاز سخن کرده گفت که خدای تعالی ما را بطول عمر مبتلا گردانید تا در انواع فتنه افتادیم و بامور ناشایسته متهم گشتیم و اکنون از اعمال سیئهٔ خویش نادم گشته ایم و میخواهیم که دست در دامان توبه و انابت زنیم شاید که خدای عز و علا توبهٔ ما را قبول کرده بر ما رحمت کند و هر کس از آن جماعت که بکربلا رفته بودند عذرها میگفتند سلیمان بن صرد گفت این عذرهای شما مسموع نیست گفتند پس چه کنیم که مستحق غفران گردیم سلیمان گفت هیچ حیله دیگر نمیدانم بجز آنکه خویشتن را در معرض تیغ آوریم چنانچه بسیاری از بنی اسرائیل شمشیر در یکدیگر نهادند قال الله تعالی انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم و مجموع شیعه بزانوی استغفار آمده گفتند مصلحت آنست که شمشیرها از نیام بیرون کرده سنانها بر سر اسپان راست کنیم و جهان را از لوث وجود دشمنان آل محمد پاک گردانیم و همه بر این معنی جهت گشتند که قتلهٔ آنجناب را و هر که بکشتن او فرمان داده و هر که در قتل او سعی نموده و آنکس که این معنی پسندیده او را همه را بکشند تا توبهٔ ایشان درجهٔ قبول یابد و چون مهم بر این موجب قرار یافت گفتند ما را امیری باید که هیچکس از امر او تخلف جایز ندارد آنگاه اتفاق نموده بامارت سلیمان بن صرد رضا دادند و با یکدیگر مقرر کردند که بعد از فتح و ظفر علی ابن الحسین ع را بر سریر خلافت بنشانند و درین باب باطراف و ولایات رسولان فرستادند و نامه ها نوشتند مضمون جمله آنکه بر آل محمد ظلمی چنان رفته که جهانیان را معلوم است اکنون متوقع از

دوستان خاندان نبوت چنان است که اسباب جنگ آماده ساخته در فلان وقت بکوفه جمع گردند تا انتقام اعدای دین از سر بصیرت بیقین شروع نمائیم و اتفاق اهل تمام
و سنه احدی و ستین که سال قتل امیرالمؤمنین حسین بود در سی نود و تا سنه اربع و ستین در حیات یزید هیچ از آنچه با خود مقرر ساخته بودند ظاهر نکردند و از کوفه از شیعه مستعد شده عبدالله تمیمی جمع میکرد و فرو
سلیمان ضبط می نمودند تا وقت خروج در مصالح لشکر خرج کنند و چون یزید پلید بدرک اسفل رفت و عبیدالله ابن زیاد از عراق متوجه شام گشت شیعه معروض سلیمان گردانیدند
که درین اوان که عراق از گماشتگان بنی امیه خالی شد خروج می توان کرد سلیمان گفت هنوز وقت خروج نیست زیرا که می خواهیم که اکثر معارف کوفه را در میان برادریم
و ایشان بالضروره با ما معاقد خواهند کرد حالا با آنقدر سپاه نیست که بدایشان با این جماعت مقاومت توانیم نمود و اکنون که یزید بدوزخ رفت مردم جمعیت از
بیشتر بوره متابعت ما درخواهند آمد و بعد از آن سلیمان باطراف و جوانب داعیان فرستاد تا تجدید بیعت پرداختند و خلقی نامعدود رسیده و متابعت سلیمان آمدند درین حین
عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه بعد از اخراج عمرو بن حریث که گماشته ابن زیاد بود از قبل عبدالله بن زبیر بکوفه رسیدند تا بضبط شهر قیام نمایند و در رمضان این
سال اعنی سنه اربع و ستین مختار بن ابی عبیده که حال او بتفصیل عنقریب سمت گزارش خواهد یافت بکوفه آمده مردم را بطلب خون امام حسین دعوت کردن گرفت و شیعه
با او گفتند که ما سلیمان را خود امیر ساخته ایم و در این مقام آمده که انتقام امام حسین از اعدا بکشیم و مختار با سلیمان ملاقات کرد و گفت سر گرفتی و ازین زمان نخواهیم یافت که یزید
مرده است و پسرش ترک حکومت گفته هنوز کسی بر سریر سلطنت ننشسته است غرض ازین سخن آنکه ظاهر باید شد و هم خود آماده باید داد سلیمان گفت هنوز وقت نیست و مختار از پیش
سلیمان بیرون آمد و گفت این مرد فرتوت و فرتوت شده است و حرب کار او نیست چه فرصتی چنین از دست میدهد و در خروج اهمال می ورزد و نامه محمد حنفیه را برزد خود و گفت امام وقت او است
و علی بن الحسین را که محمد بعلم زیادت است و بعلی بن ابیطالب قریب تر و بکتاب خدا اعلم و وصی پیمبر است و آن نامه را بر خلق خواند و جمعی کثیر با او نیز بیعت کردند و مضمون آن
مکتوب این بود که سلیمان تقصیر میکند و در خروج تاخیر می نماید مختار را فرمودیم که بکوفه رو و شیعه مرا بگوی تا بیرون آمده خون امام حسین را طلب کنند و بیعت مرا از کوفیان ستانده
در میان ایشان باش تا کسی فرستم گویند که بعد از اظهار مختار نامه محمد حنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان روگردان شده بمختار پیوستند و مختار با شیعه گفت که اگر سلیمان خروج کرده
شهر را ضبط نمودی هرگز عبدالله بن یزید را مجال آن نبودی که عمال خویش بکوفه فرستد و مختار محمد حنفیه را مهدی خواندی و مردمان را گفتی که سلیمان این کار را تباه کرد و اکنون به مهدی نامه
بنویسیم که چاره باید و چون سلیمان شنید که مختار در مقام مخالفت است و مروان حکم حاکم شده عبیدالله زیاد را از شام بکوفه خواهد فرستاد اندیشه ناک شد و شیعه و تبعه خود را جمع کرده گفت اگر محمد
میخواهد که از قتل محمد حنفیه بیرون آید هیچ مضائقه نیست امام من علی بن الحسین است و تا ... من با مردم مقرر کرده که در آن زمان خروج کنم نرسد بیرون نخواهم آمد و درین اثنا
شخصی از اهل شام بخدمت عبدالله بن یزید والی کوفه مبادرت نموده گفت ایها الامیر از خود غافل مباش که خوارج درین شهر بسیار گرد آمده اند و جمعی بمختار پیوسته اند و گروهی تابع
سلیمان بن صرد شده اند و میخواهند که جنگ ... هرگز مصلحت ندانست که بی توقف جمعی را بخانه سلیمان بن صرد فرستد تا او را گرفته بزندان برند و اگر میدانی که جمعی با او حرب
و نخواهد شد جنگ را آماده باش عبدالله بن یزید پرسید که این جماعت چه مذهب دارند آن مرد گفت که ایشان باطن سنی اند و بظاهر دعوی تشیع میکنند و خون حسین بن علی را طلب
می نمایند عبدالله گفت من امام حسین را نکشته ام که ایشان باین سبب قصد من کنند و آنکس که امام حسین را کشته اینک از جانب شام می آید سزاوار آن است که شیعه امام حسین
با او محاربه نمایند نه با من بعد از آن فرمود که خلق کوفه بمسجد مجتمع شدند و چون جمع شدند بر منبر رفته گفت ایها الناس چنین می شنوم که طائفه از شما اتفاق نموده اند که خون امام حسین را
از من طلب دارند بخدا سوگند که من امام حسین را نکشته ام و نفرموده ام که او را بکشند و بکشتن او راضی نبوده ام و من میدانم که آن جماعت که با حرب من اتفاق کرده اند چه کسانند
ولیکن با مسلمانان حرب نکنم تا ایشان در مقام نیایند و هر کس می داند که خون امام حسین را از پسر زیاد و بنی امیه طلب باید داشت و مرا ابن زبیر بامارت کوفه فرستاده و او نیز طلبکار
خون امام حسین است و بعد از ادای این کلمات از منبر فرود آمده بدار الامارت رفت و بدستور سابق بحکومت مشغول شد و سلیمان و مختار جدا جدا بسلام عبدالله می رفتند و وعده خروج
سلیمان با شیعه اول سنه خمس و ستین است و نمی خواست که پیش از رسیدن زمان وعده بیرون آید و سخن او دروغ شود چنانچه مسلم بن عقیل پیش از رسیدن امیرالمؤمنین حسین خروج کرده
خود را بکشتن داد و چون هلال محرم سال مذکور رخ نمود سلیمان بن صرد از کوفه بیرون آمده نخیله را لشکرگاه ساخت و مردمی که با او بیعت کرده بودند بتدریج متوجه معسکر شده
بوی می پیوستند و چون این خبر بسمع عبدالله بن یزید رسانیدند او گفت صبر کنید تا ببینیم که از وی چه صادر خواهد شد و چون سلیمان بعد از چند روز عرض لشکر کرد
زیاده از چهار هزار کس نیافت و حال آنکه شانزده هزار کس از کوفیان با وی بیعت کرده بودند و ازین صورت دلتنگ شده گفت سبحان الله این مردم با من
همان نوع سلوک می کنند که با مسلم بن عقیل کرده بودند این جماعت را نه دین است نه وفا و نه مروت و نه حیا و در روز دیگر سلیمان در اثنای خطبه با متابعان خویش
گفت که اگر از من جهت تحصیل متاع دنیا می آیند باز گردید که درین حرب مال نخواهد بود چه من با هر که حرب کنم مال او حلال ندانم و اگر غرض شما انتقام اهل بیت

رسول است مردانه قدم در راه جهاد نهید و از این جنس کلمات گفته مجلس بازگشت و او نیز دل بر محاربه نهاده رسولان باطراف فرستاد و سائر اهل بیعت را طلب داشت و با آنکه زیاده از صد هزار کس با وی بیعت کرده بودند از ده هزار تجاوز نکرد و سلیمان ازین معنی متاثر گشته با اصحاب رای مشورت کرد که نخست بکجا رویم و با که محاربه نمائیم بعضی گفتند عمر سعد و مجموع قتله امام حسین در کوفه اند الا ابن زیاد ابتدا با ایشان کنیم و برخی صواب چنان دیدند که بشام روند و اول بقلع و قمع ماده فساد عبید الله زیاد پردازند هر دو فریق بر اثبات مدعای خویش حجج و براهین اقامت کردند و سلیمان رای ثانی را استحسان شمرده بر توجه جانب شام یک جهت گشتند و این خبر بگوش عبد الله بن زید رسیده با ایشان پیغام داد که چنان دیدم که شما را داعیه رفتن شام است خدای تعالی شما را نصرت و ظفر دهاد اما در شام دویست هزار مرد دلاورند که بر حرب اقدام خواهند نمود و سپاه شما اندک از خود دور می نماید که شخصی با چند معدود با خلقی نامحدود در مقام مقاتله و مقابله آیند و ما را نیز رفتن بآن دیار از جمله ضروریات است بگوئید مراجعت نمایند تا از جانب عبد الله بن زبیر مدد رسد آنگاه باتفاق روی بدشمنان نهیم و داد خویش بستانیم و اگر شهر بهم نمی آیند همانجا اقامت نمایند تا به عبد الله زبیر نامه نویسیم وازدی الناس کنیم که لشکری بمدد ما روان کنند و چون قاصد عبد الله زید پیام بگزارد سلیمان بن صرد با یاران خویش گفت درین باب چه مصلحت می بینید ایشان گفتند بر مقتضای رای تو عمل می کنیم سلیمان گفت عبد الله بن زید میخواهد که سلسله جمعیت ما را از هم گسیخته کند و بعد از افتراق اجتماع بآسانی دست نخواهد داد وظیفه آنکه توکل بر فضل آفریدگار کرده بجانب شام توجه نمائیم و جهاد اعدا ملت را وجه همت سازیم مجاهدان دین از روی ثبات و یقین سخن سلیمان را بسمع رضا اصغا نموده از نخیله کوچ کردند و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون نزدیک بقبر امیر المؤمنین حسین رسیدند با هم گفتند سزاوار آنست که نخست بزیارت امام حسین رویم و دست در دامن تربت او زنیم و از روان او عذر خواهیم آنگاه قصد خصمایم این سخن گفته متوجه تربت آنجناب گشتند و چون چشم ایشان بمرقد منور امام حسین افتاد از اسپان فرود آمدند و اضطراب و بیقراری کرده فغان و زاری باوج آسمان رسانیدند و چون از مراسم زیارت فارغ گشتند بر مراکب خود سوار گشته در سیر آمدند و بعد از قطع مسافات به قرقیسا رسیدند ظاهر آن شهر را منزل گاه ساختند و چون حاکم آنجا زفر بن الحارث از قدوم آن جماعت آگاهی یافت فرمود تا در حصار ببستند و سلیمان و اعیان سپاه با مسیب ابن نجبه گفتند که زفر ابن عم تو مردی محترم مهمان دوست و با مروت است ترا بدان حصار باید رفت و صورت حال را معروض او گردانید و از وی رخصت حاصل کرد تا ساکنان این دیار و مقیمان این حصار چندگاه و آنچه محتاج الیه باشد برخی که در میان ایشان متعارف است بلشکرگاه رسانیده بفروشند و خاطر جمع دارند که علی الصباح طبل رحیل کوفته عنان عزیمت بجانب دمشق منعطف خواهیم ساخت مسیب پیغام سلیمان رسانید زفر فرمود تا مردم حصار امتعه بیرون برده بسودا و معامله مشغول گشتند و از خاصه خویش پانصد شتر جو و کاه بار کرده و فرمان داد تا بلشکرگاه رسانیدند و بغیر ازین احسان بسیار در باره ایشان مبذول داشته خود روز دیگر بمنزل سلیمان آمد و از روی نصیحت گفت که چنان بسمع من رسید که مردم شام توجه شما را شنیده اند و عبد الملک بن مروان که بعد از پدر بر سریر حکومت نشسته است عبید الله زیاد را با پنج امیر دیگر از امرای عالیمقدار نامزد حرب شما کرده و لشکر ایشان اضعف سپاه شماست و مخالفان غالباً امروز بر رقه رسیده باشند اکنون مصلحت شما آنکه بظاهر این شهر توقف نمائید و علف چهارپایان ازین روستایان حاصل کنید تا ایشان باینجا آیند و من شما را بمرد و سلاح تا آن غایت که مقدور باشد مدد کنم اگر غلبه شما را باشد فبها والا درین حصن متحصن شوید سلیمان گفت بارک الله فیک جزاک الله خیرا والی کوفه عبد الله بن زید نیز امثال این سخنان گفت اما ما کار بر توکل نهاده ایم زفر گفت هر چند پند بیرمن کار نکنید من دست از نصیحت شما باز ندارم و شما مردان غریب پر حیل و مکرهای شامیان وقوف ندارید اگر توقف نمی کنید صواب آنست که بتعجیل بروید تا پیش از ورود ایشان بعین الورد رسید و آن شهری است بزرگ از بلاد جزیره مشحون آب و علف بسیار و از شهر گذشته فرود آئید و علیق اسپان را حسب المیسور از روستاها جمع کنید و از عین الورد تا این موضع راه ایمن است اگر علف کم کنید یا احتیاج بمدد داشته باشید ما را تنبیه کنید نصیحت دیگر آنکه تا توانید با شامیان در صحرا حرب مکنید که ایشان بسیارند و شما اندک و خطا بود که سپاه قلیل با جیش کثیر در هامون جنگ کنند و در حوالی شهر دیواری است که درختان بسیار در آنجاست لشکر شما باید که از میان درختان و پس دیوار ان با ایشان جنگ کنند دیگر از خطاهای شما این است که هیچ پیاده با خود نیاورده اید چه پیاده سوار را مانند دیواری است که در پیش رو باشد و چون لشکر شما همه سواران باید که صف نکنند زیرا که چون پیاده در پیش صف نبود سوار برهنه بود و باید که سپاه را فوج فوج ساخته فوجی بجنگ فرستی و چون ایشان از عهده کار خود بیرون آمده باشند آن گروه را طلبیده فوج دیگر بجای ایشان تعیین نمائی و باید که همیشه جمعی را در کمین گاه بازداری و با مکر و حیله بر جنگ دشمنان اقدام نمائی و بعد از اتمام نصیحت سلیمان مراسم شکر و احسان زفر قیام نموده او را وداع فرمود و از قرقیسا کوچ کرده پیش از شامیان بعین الورد رسیده فرود آمدند و بعد از چند روز شنیدند که بعضی از ملاعین شام در یک منزلی ایشان نزول کرده اند سلیمان خطبه گفته مردم خود را پند بسیار داد و در اثنای سخن وصیت فرمود که اگر من کشته شوم مسیب بر شما خلیفه من است و بعد از وی عبد الله ابن وال و پس از عبد الله رفاعة بن شداد و بعد از فراغ از وصیت با مسیب گفت که برسم شبخون متوجه این جماعت شو که تریب بما فرود آمده اند زیرا که ما را با ایشان بمکر و حیله

حرب باید کرد و مسیب چهارصد سوار از سپاه اختیار کرده بموجب فرموده روان شد و در سحرگاه از اعرابی شنید که بیتی میخواند که مشتمل بر کلمهٔ ابشر بود مسیب گفت بشارت آمد آنگاه فرمود که اعرابی را نزد وی آوردند از آن اعرابی پرسید که نام تو چیست جواب داد که حمید گفت ما محمود خواهیم بود ان شاء الله تعالی باز استفسار نمود که از کدام قبیله گفت از قبیلهٔ بنی تغلب مسیب گفت ما غالب خواهیم شد اگر ارادهٔ حق تعالی باشد بعد از آن گفت که از سپاه شام چه خبر داری گفت ایشان پنج امیراند با پنج گروه و ابن زیاد از همه نزدیک تر بشما شرحبیل بن ذو الکلاع است که از شما تا لشکرگاه او قریب یک میل بیش نمانده مسیب اعرابی را گفت تو بسلامت بمقصد خود برو و اصحاب مسیب مردم خود را بچهار قسم کرده روان شدند و در آن سحرگاه از چهار جانب لشکر شرحبیل در آمده شمشیر در آن جماعت نهادند و بعضی از ایشان کشته شدند و بقیة السیف منهزم شده هر چه داشتند هم آنجا گذاشتند و سپاه عراق بر اسپان شامیان سوار شده مراکب خود را کوتل کردند و پیش از طلوع آفتاب مراجعت نموده و بعد از غروب بیاران خویش پیوستند و چون خبر این واقعه بسمع ابن زیاد رسید حصین بن نمیر را با دوازده هزار مرد بحرب سلیمان فرستاد

ذکر واقعهٔ عین الورده و کشته شدن سلیمان و اکثر یاران در صف نبرد

چون حصین بن نمیر بفرمودهٔ ابن زیاد روی بعین الورده نهاد سلیمان بن صرد نیز با سپاه خویش در جوش آمده و دست [illegible] تلاقی فریقین روی نمود حصین از صفوف خود جدا شده سلیمان را طلب داشت و با وی گفت که مروان وفات یافته و مردم بطوع و رغبت با پسرش عبد الملک بیعت کرده در اطاعت تمام روی قرار گرفته است چنانچه حکومت تهامه و حجاز بر عبد الله بن زبیر و شما را هیچ امامی نیست اکنون مصلحت شما در آنست که رجعت نمائید و خود را بیهوده بکشتن ندهید سلیمان گفت که در میان ما آنکس که از همه کس در مراتب از شما بهتر است اگر [illegible] امید که این فتنه تسکین گیرد ابن زیاد را تسلیم ما کنید تا [illegible] و عبد الملک را خلع کرده با تو [illegible] شما یکی از اولاد پیغمبر بیعت کنیم و چون از تکلیف این معنی حصین [illegible] بازگشته آهنگ جنگ ساز داد سلیمان نیز با یاران پیوسته دل بر محاربه نهاده و آن روز تا شب از جانبین کشش و کوشش نمودند که سپهسالار اقلیم پنجم [illegible] آن معرکه [illegible] و در روز دیگر صباح شرحبیل ذو الکلاع با هشت هزار کس بفرمودهٔ عبید الله زیاد با حصین ملحق شد و در این روز نیز آتش قتال اشتعال یافت جمعی کثیر بقتل آمدند و روز دیگر ادهم بن محرز الباهلی با ده هزار مرد از جانب شام مدد حصین شوم رسید و باری دیگر دلیران هر دو سپاه و جمعی [illegible] غبار فتنه و گرد محنت و بلا برانگیختند و چون حصین بن نمیر ثبات و تجلد لشکر عراق را مشاهده نمود پسر خود را با جمعی تیراندازان پیاده فرستاد تا برآن جماعت تیرباران کردند و در اثنای این حال تیری بر مقتل سلیمان بن صرد آمده [illegible] خاطر و دل شکسته شدند بعد از آن مسیب رایت برگرفت چندان حرب کرد که او نیز [illegible] آنگاه عبد الله بن وال گرفت و او [illegible] با سپاه شام حمله آورده او نیز بقتل آمد و رفاعة بن شداد صاحب علم شد و آفتاب غروب نمود و رفاعه قدمی چند بازپس نهاده بیاران خود گفت مردم ما اکثر کشته شدند اگر ما در این معرکه ثبات قدم نمائیم [illegible] بقتل رسند [illegible] راه کوفه پیش باید گرفت عبد الله بن عوف گفت اگر تو درین زمان متوجه کوفه شوی دشمنان تعاقب نمایند و بقیة السیف نیز در معرض شمشیر آیند مصلحت آنست که در لشکرگاه فرود آئی و چون تاریک تر شود بمقصد شتابی و تا روز نشود اعدا نیز از رفتن آگاهی نیابند رفاعه برحسب صواب دید ابن عوف دست از جنگ باز داشته نزول کرد و لشکر شام نیز فرود آمدند و در جوف لیل رفاعه از رود گذشته پل را خراب کرد و چون روز شد حصین بن نمیر جمعی را از عقب گریختگان فرستاد و هیچکس را نیافتند

ذکر وفات مروان حکم و جلوس عبد الملک بر مسند پدر

در آن وقت که مروان بیعت خود از مردم می ستاند حسان ابن مالک با وی بدان شرط بیعت کرد که بعد از وی خالد بن یزید بر اهل شام والی باشد و چون مروان بر سریر حکومت متمکن گشت خاطر نامبارکش بر آن قرار گرفت که پسر خود عبد الملک را ولیعهد گرداند [illegible] داشت و [illegible] بسیار [illegible] تا بولایت عهد عبد الملک رضا داد گویند که روزی خالد بن یزید که مادرش در حبالهٔ نکاح مروان بود بطریقی می رفت که مروان آن را مکروه داشته بدشنام او زبان بگشاد و خالد [illegible] بمادر [illegible] گفت من این مردم را [illegible] خلافت محروم کرده به پسر خویش ارزانی داشت و با وجود این حرکت بزبان نیز ایذا رسانید مادر خالد پسر را تسکین داده و فرصت نگاه داشته زهر قاتل در طعام کرد و مروان چون از آن طعام بخورد وفات یافت و در روایتی آنکه چون مروان در خواب رفت مادر خالد بالشی بر دهان مروان نهاد و بر بالای آن نشست تا نفس مروان منقطع گشت و این قول نزد راقم حروف ضعیف می نماید والله تعالی اعلم و بعضی گفته اند و این قول [illegible] نیست که چون مروان در خواب رفت ام خالد بنت هاشم بن عتبه بن ربیعه وسادهٔ بزرگ بر روی او نهاد و چون بر وساده نشست کنیزکان بر اطراف آن محیط گشتند تا نفس مروان منقطع شد و عبد الملک خواست که ام خالد را بکشد اما از آن جهت از سر خون او درگذشت که [illegible] که اگر تو او را بقتل رسانی در عالم شهرت یابد که پدر تو چنان ماخوذ بود که زنی ویرا بکشت زمان مملکت عبد الملک مروان ده ماه بود و مدت عمرش شصت و یک سال [illegible] حکم را بنا بر سوانحی که از وی ظاهر گشت حضرت رسالت او را از مدینه اخراج کرده به طائف رفت و مروان در صغر سن با پدر رفت و حکم در زمان ابوبکر و عمر یارای مراجعت نداشت و در مختصر منتظم ابن جوزی

مستور نیست و قد رویت روایات فی لعنه ولعن من فی صلبه رواها الحفاظ فی اسانیدها و چون مروان را معاویه بن ابی سفیان پسر عم یزید والی ولایت میگردانید زبان بسب امیر المؤمنین علی می گشاد و بهنگام عزل ترک آن میداد و او را و اولاد او را بنی الزرقا میگفتند و زرقا جده مروان از اصحاب رایات میگفتند چه پیوسته بر در خانه او فاحشه آمد و شدی در میوا کردی تا هر که ابوای زنان بودی بمنزل او شتافتی و چون ابو العاص بن امیه والد حکم را در قید نکاح آورد دست از آن کار باز داشت و بعد از فوت مروان ملک و دولت عبد الملک بن مروان و اولاد او افزونی و ارتفاعی می یافت تا بر جمیع بلاد اسلام مستولی گشت

ذکر احوال مختار بسبیل ایجاز و اختصار تا آن زمان که خروج کرد

مختار پسر ابو عبیده بن مسعود الثقفی بود که در زمان عمر سپه سالار لشکر عراق شد و در واقعه جسر در زیر پای فیل کشته شد چنانچه ذکر آن گذشت و چون مداین در تحت تسخیر اهل اسلام آمد عمر امارت آن دیار را به سعد بن مسعود که عم مختار بود ارزانی داشت و سعد در ایام خلافت عثمان و امیر المؤمنین علی بدستور سابق در مداین حاکم بود و چون امیر المؤمنین حسن را در نواحی مداین زخم زدند او در قصر ابیض فرود آمد مختار که بعد از قتل پدر ملازمت عم خویش میکرد با وی گفت که صلاح آنست که امام حسن را گرفته به معاویه سپاری عم او گفت لعنة الله بر تو باد که در این عقب میکنی که فرزند رسول آخر الزمان را بدست دشمنان دهم و در آن آوان شیعه زخم امام حسن را از اثر مختار دانسته خواستند که او را بکشند او از بیم جان گریخته بکوفه رفت و شیعه در عقب هر نمازی او را لعنت میکردند و چون مسلم بن عقیل بجهت اخذ بیعت امام حسین بکوفه آمد مختار او را در خانه خویش فرود آورده و اظهار خیر سگالی قیام می نمود تا آن بدنامی بر وی نماند و شیعه بر این معنی چون وقوف یافتند بعذر خواهی او مشغول گشته گفتند که ظن ما در باره تو خطا بود و در آن زمان که مسلم از منزل مختار بیرون آمده بخانه هانی بن عروه رفت و از آنجا خروج کرده مقتول گردید مختار بقریه از قرای کوفه رفته بود و بعد از قتل مسلم روزی عبید الله بن زیاد با عمرو بن حریث المخزومی گفت که بر یزید از عبد الله بن زبیر نمی ترسم بلکه بیم من از ابوترابیه است تو هیچکس را در کوفه میدانی که محب علی و پسران امام حسین باشد عمرو جواب داد که نمیدانم و در آن مجلس عمارة بن ولید بن عقبه بن ابی معیط گفت که مختار پیش از این محبت عثمان می ورزید و بعد از آن در زمره شیعه ابوتراب خود را منتظم گردانیده و در نصرت و مظاهرت مسلم بن عقیل سعی ها نمود عبید الله بن زیاد مختار را طلبیده گفت تو همی روز با مسلم در جنگ ما اتفاق نمودی و امروز نیز دم از محبت علی و اولاد او میزنی مختار گفت که من بواسطه محبت محمد رسول الله اهل بیت او را دوست میدارم اما در امر مسلم بن عقیل بیگناه ام و اینک شیخ کوفه عمرو بن حریث نشسته که من در آن آوان از کنج خانه خویش بیرون نمی آمدم و عمرو شرم داشت که در محفلی چنین گواهی چنان ندهد که مختار کشته گردد بلکه گفت اعز الله الامیر دامن مختار از این تهمت مبراست و در سیاست او تعجیل نمی باید کرد چه پدر وی کسی است که در سر ممالک بولایت عراق و شام همعنان خالد بن ولید بوده و بنابر سخن عمرو بن حریث عبید الله از سر خون مختار در گذشت او را بزندان فرستاد و بعد از قتل امیر المؤمنین حسین مختار زائدة بن قدامه را پیش عبد الله بن عمر فرستاد که صفیه خواهر مختار را در قید نکاح داشت و احوال باز نمود که در استخلاص او اهتمام فرماید و بنابر اضطراب صفیه عبد الله رقعه به یزید نوشت مضمون آنکه ابن زیاد مختار را که میان من و او خویشی است بی سبب گرفته بزندان باز داشته اکنون ملتمس آنکه فرمان دهی تا او را از حبس بیرون آورند و چون یزید بر حسب مقتضی وقت از سخن عبد الله بن عمر تجاوز جایز نمیدانست به ابن زیاد پیغام داد که مختار را مطلق العنان گرداند عبید الله بعد از استماع فرمان یزید مختار را از زندان بیرون آورده پیش خود طلب داشت و با وی گفت انی اجلتک ثلاثا فان اصبتک بعد ذلک بالکوفة ضربت عنقک یعنی ترا سه روز مهلت دادم اگر بعد از سه روز در کوفه باشی گردنت را می زنم و چون ابن زیاد در قتل ابن عفیف اقدام نمود جمعه دیگر بر منبر بر آمده خطبه خواند و در آخر خطبه گفت الحمد لله الذی اعز یزید وجیشه بالنصر واذل الحسین وجیشه بالقتل مقارن این سخنان مختار از میان قوم بر خاسته و گفت کذبت یا عدو الله وعدو رسوله بل الحمد لله الذی اعز الحسین وجیشه بالجنة والمغفرة واذلک واذل یزید وجیشه بالنار والخزی ابن زیاد که این سخن بشنید عمود آهنین خود را که در دست داشت بسوی مختار افگنده پیشانیش بشکست و فرمود تا اعوان او را بگرفتند و در آن زمان اشراف کوفه گفتند ایها الامیر این مرد را مختار می گویند که هم حسب دارد و هم نسب و یک دامادش عبد الله بن عمر و دیگر عمر بن سعد بن ابی وقاص است از این کلمات خوفی بر ابن زیاد استیلا یافته ترک سیاست مختار داده او را بزندان فرستاد مختار حال خود را معروض عبد الله عمر گردانید عبد الله رقعه به یزید فرستاد مضمونش آنکه بر قتل اهل بیت اکتفا نکردی تا بر مسلمانان شخصی را والی گردانیدی که زبان طعن و شتم نسبت بعترت طاهره دراز میکند و حرکات ناشایست از وی در وجود می آید و از جمله افعال ذمیمه او آنکه عبد الله بن عفیف را کشته است و مختار را محبوس و بی اختیار کرده و چون رقعه ابن عمر بیزید رسید خبر به عبید الله زیاد فرستاد تا مختار را رها کند و اگر چنین نکند بخدا سوگند که لشکری بجانب او فرستم که تاب مقاومت ایشان نداشته باشد یزید چون مکتوب ابن عمر را مطالعه کرد بود ابن زیاد در خشم شده بمکتوبی بوی نوشت مضمونش آنکه چون نوشته من بتو رسد دست از مختار باز دار و زبان بگفتار بیهوده مگشای و الا کسی را بر تو گمارم که دیده های ترا از حدقه بیرون آورد و بنابر فرمان یزید ابن زیاد مشایخ کوفه را طلبیده و مختار را از زندان بیرون آورده سالما تسلیم ایشان نمود

مختار از کوفه بیرون آمده روی بحجاز نهاد و در راه مصعب ابن زبیر او را پیش آمده گفت یا ابا اسحق دیده ترا چه حالت ست که چشم بد از تو دور باد مختار گفت این آفتی است که از بند و غل ملاعین و ابن سمیه زانیه فاحشه بمن رسید خدا مرا بکشد اگر او را نکشم و اعضای او را از یکدیگر جدا نکنم اکنون مرا بگوی که احوال ابن زبیر بر چه سان است مصعب جواب داد که عبدالله بن زبیر در مکه التجا بعبادت بیت الله مینماید و گمان من چنان ست که در خفیه مردم را بمبایعت خویش دعوت می نماید مختار گفت بشرک الله بالخیر یا مصعب در این زودی بسمع تو خواهد رسید که مختار بن ابو عبیده با جمعی از مسلمانان خروج کرده و خون پسر سید اوصیا و ابن بنت سید اوصیا و انبیا حسین بن علی مرتضی را طلب از اعدای دین و ذریات شیاطین میدارد بخدا سوگند ای مصعب که چندان از دوستان یزید و معاویة بن ابی سفیان بکشم که عدد ایشان بعدد مقتولان خون یحیی بن زکریا رسد گویند که بسبب حزم مختار بانتقام و تصمیم عزیمت او بر محاربه و قتل اهل ظلم وصول کتاب امیرالمؤمنین علی بود چنانچه فضل بن محمد حسنی رحمه الله روایت میکند که روزی در مجلس مختار ناصر اهل بیت رسول الله نشسته بودم ناگاه شخصی بر هیات مسافران در آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله آنگاه مکتوبی مهر کرده آورده بدست مختار داد و عرض کرد که این امانتی ست که امیرالمؤمنین علی بمن سپرده و فرموده که بمختار رسان مختار گفت ترا بخدای که جز او خدای نیست سوگند میدهم که آنچه گفتی مطابق واقع و راست ست آن شخص بر صدق قول خود سوگند خورده مختار مهر از کاغذ برداشت و در آنجا نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد بدان ای مختار که پس از من که در وادیه ضلالت و غوایت سرگردان باشی خدای تعالی محبت اهل بیت را در دل تو خواهد افگند و خون ما از اهل بغی و طغیان و ارباب تمرد و عصیان طلب خواهی داشت باید که تمام جمع را در تی و هیچ گونه پریشانی بضمیر خود راه ندهی و مختار بعد از اطلاع بر مضمون این مکتوب مستظهر و قوی دل شده در قتل دشمنان خاندان مساعی جمیل مبذول داشت چنانچه ابوالمؤید خوارزمی میگوید که عدد کشتگان مختار بچهل و هشت هزار و پانصد و شصت و چهار کس رسیده بود بالجمله چون مختار از کوفه بمکه آمد با عبدالله زبیر ملاقات کرد و ابن زبیر بشرائط تعظیم و تبجیل او قیام نموده پرسید که اهالی کوفه را چون گذاشتی مختار جواب داد که هم فی السر اعداء و فی العلانیة اولیاء عبدالله بخدمت تو قیام زبان کشود و مختار گفت دست بیرون آر تا با تو بیعت کنم که تو نزد ارباب عقل و کیاست سزاوارتری بخلافت از این ملعون ابن یزید بن معاویه و چون من در صدد متابعت تو آیم رتق و فتق مهمات مملکت را بمن مفوض گردان تا بضرب تیغ آبدار مجموع ولایت عراق عرب را و بلاد شام را مسخر گردانم ابن زبیر گفت درین باب تانی بسزا واجب می نماید و مختار چون دید که عبدالله زبیر در کتمان امر خود میکوشد بغضب از پیش او برخاست و مکه را وداع کرده بجانب طائف رفت و در آن دیار مدت یک سال در میان بنی اعمام خود بسر برد و در غیبت او پیوسته عبدالله بن زبیر از احوال مختار مستخبر بود و هیچکس از وی نشان نمیداد تا بعد از یک سال بمکه آمده مناسک طواف بجای آورده در مسجد الحرام نشست ابن زبیر که او را در مسجد دید با یاران خویش گفت که مرا میل آنست که مختار با من بیعت کند اما گمان من چنان ست که در موافقت نخواهد بود عباس بن سهل انصاری گفت اگر رخصت فرمائی من استخراج نمایم این سخن موافق مزاج ابن زبیر افتاد عباس پیش مختار رفت و بعد از پرسش و تشبیب مقدمات گفت که اهل مشرق و مغرب با ابن زبیر بیعت کرده اند و من عجب دارم از تو که با ایشان موافق نشده مختار گفت من یک نوبت بملازمت او رفته التماس نمودم که بیعت کنم و با مخالفان وی چندان شمشیر زنم که هیچکس از ایشان باقی نماند او هم خود را از من پنهان داشت دیگر نزد او نرفتم معلوم فرماید که احتیاج او بمن بیشترست از افتقار من باو عباس گفت راست میگوئی یا ابا اسحق ولیکن تو حدیث بیعت را در میان انجمن گفتی و او نخواست که این سر فاش گردد از آن جهت در جواب تو هیچ نگفت چه امثال این کلمات را در خلوت خاصه باید بر زبان راند که ابواب آن مسدود باشد تا از اغیار مصون و محفوظ ماند اکنون امشب با او ملاقات کن تا ما فی الضمیر یکدیگر را معلوم کنید مختار ملتمس عباس را مبذول داشته چون شب شد همراه او نزد ابن زبیر رفتند و عبدالله چون مختار را دید مراسم تعظیم و تکریم بجای آورده عذرخواهی نمود و گفت پیش از این با من سخنی از بیعت در میان آوردی و چون مقتضی سکوت بود جواب شافی نگفتم الا متوقع آنکه آنچه در خاطر داری بر زبان آری که من ترا دوستی مخلص و ناصحی مشفق میدانم مختار گفت اطناب در کلام موجب اسهاب ست خلاصه سخن آنکه تو سید و سرور قومی و من آمده ام که دست در دامن متابعت تو زنم و با تو بیعت نمایم مشروط بآنکه اول کسی که پیش تو آید و آخر شخصی که از مجلس تو بیرون رود من باشم و چون بر یزید لعین استیلا یابی بی مشورت من هیچ مهمی را بفیصل نرسانی عبدالله گفت یا ابا اسحق با تو بیعت بر کتاب الله و سنت رسول کنم مختار گفت لو جائک بی عبد اسود لبایعته علی کتاب الله و سنته و ابن زبیر از شرط مختار چنانچه در بیعت مذکور شد امتناع نمود عباس بن سهل انصاری او را از آن مقام گذرانیده با مختار بر موجب مقتضی و رای او عهد و پیمان در میان آورد و مختار نیز بیعت کرده ملازم او شد و چون عمرو بن زبیر متوجه مکه شد که با برادر خود حرب نماید مختار جد و اجتهاد بسیار در جنگ سعی بسیار نمود تا عمرو گرفتار گشت و چون حصین بن نمیر مکه را محاصره نمود مختار در دفع لشکر شام دقایق جرأت بجای آورده داد مردانگی داد و بعد از فوت یزید و مراجعت لشکر شام از حرم رایت دولت عبدالله بن زبیر بالا گرفته حجاز و کوفه و بصره در تحت تسخیر و تصرف او درآمد و با مختار که تا غایت بی اتفاقی نهاده بیرون از مواعید خود گذشت و مختار با ابن زبیر دل دگر کرده با خود قرار داد که بر وی خروج کند و در این اثنا هانی بن حبة الوداعی از کوفه بمکه رسید تا عمره گزارد و مختار از وی پرسید که سلیمان بن صرد و شیعه امام حسین خروج کرده اند یا نه هانی جواب

داد که داعیه آن داشتند که چون لشکر جمع شود بطلب خون امام حسین ع قیام نمایند مختار بعد از استماع این خبر در جوف لیل از مکه بیرون آمده روی براه آورد و در اثنای سیر شخصی
را دید از اهل کوفه که او را سلمة بن کریب میگفتند مختار از وی می پرسید که اهالی کوفه را بر چه منهج گذاشتی سلمه گفت چون رمه گوسفند بی شبان اند مختار تبسم نموده گفت من
شبان ایشانم چنانچه حسن رعایت نسبت بآن جماعت بجای خواهم آورد و سلمه را وداع کرده روز و شب می آمد تا بحوالی کوفه رسید و در ظاهر شهر فرود آمده
غسلی بجای آورد و جامه های پاکیزه پوشیده و شمشیر حمایل کرده چاشتگاه بشهر درآمد و بهر مجلسی که می گذشت می گفت بشارت باد شما را بالفرج که من مأمورم
بامری که مطبوع طبع شماست و من مسلط بر ناصبیان و مستأصل کننده دمار اهل بیت رسول رب العالمین ام و مردم بایکدیگر می گفتند که این مختار بن ابو عبیده
است و بجهت امری عظیم متوجه این جانب شده است امید چنان است که بر دشمنان دین و اعدای خاندان طیبین و طاهرین بیمن مقدم او مظفر و منصور گردیم مختار
از گرد راه به بیت الله رفته توقف نمود تا نماز ظهر و عصر ادا کرد بعد از آن از مسجد بیرون آمده بمنزل سلم بن مسیب فرود آمد و در لطیفه از روایات آمده که مختار
چهل مکتوب از زبان محمد حنفیه بچهل کس از رؤسا نوشته و در زمانی که از مکه متوجه آن جانب شد با خود همراه داشت مضمون مکاتیب آنکه مختار خلیفه من است
باید که در طلب خون برادرم امام حسین ع با او بیعت کنید و سر از متابعت و فرمان وی نپیچید و یکی از جمله آن مکتوبات مکتوب ابراهیم بن مالک اشتر بود و اول
کسیکه مکاتیب مزوره در میان آورد مختار است و باین روایت چون مختار بقادسیه رسید از راه عدول کرده به کربلا رفت و بر قبر منور امام حسین ع سلام کرد و از روی جگر
گفت یا سیدی بحق جد و پدر و مادر و برادر تو و بحق شیعه و اهل بیت تو که طعام طیب نخورم و آب خوشگوار ننوشم و بر بستر نرم تکیه نکنم تا انتقام تو کشم یا آنکه کشته شوم آنگاه قبر را
وداع کرده سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمت لیل بکوفه درآمد و مکتوبات را بخفیه باهالی آنجا رسانید و در آن آوان سلیمان بن صرد بتهیه اسباب خروج اشتغال داشت
چنانچه شمه از آن مرقوم کلک بیان گشت و چون مختار در کوفه باخذ بیعت مشغول گشت عمر بن سعد با والی ولایت عبدالله بن یزید انصاری از روی شفقت و نصیحت گفت که
مختار باین شهر آمده و انگیز فتنه کرده جمعی از شیعه با او تردد می نمایند و من از فساد او ایمن نیستم مصلحت آنکه او را در مجلس باز داری که در می بیرون آمدن نداشته باشد و عبدالله
بن یزید ابراهیم بن محمد بن طلحه را فرمود تا مختار را در زندان کرد و پس طائفه از اهل کوفه بدار الاماره رفته معروض رای عبدالله بن یزید گردانیدند که مختار از شیعه آل محمد است و با علما من
پیشوایم کار از وی امری که خلاف مزاج شریف باشد صادر نگردد ملتمس آنکه باطلاق او فرمان دهی عبدالله بن یزید دست رد بر سینه ایشان نهاده عظمای کوفه آزرده خاطر از پیش
وی بیرون آمدند و مختار بار دیگر التجا بعبدالله بن عمر برده از وی درخواست کرد تا رقعه به عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد نوشته در استخلاص او اشارت نماید عبدالله
بن عمر مسئول مختار را مبذول داشته رقعه باین عنوان بایشان نوشت که اما بعد خویشی سببی مرا با مختار و محبت مرا نسبت بخویش می دانید و مودتی که مرا با شماست التماس
می نمایم که چون نظر شما بر مکتوب من افتد بی تأخیر دست تعدی از وی باز دارید تا هر جا که خواهد برود و باشد و چون نامه عبدالله به عبدالله بن یزید و ابراهیم رسید مختار
را از زندان بیرون آورده با او گفتند که تو کفیلی باده بهر نهجی که ترا سوگند دهیم قسم یاد کن که تا آن زمان که ما در کوفه حاکم باشیم بر ما خروج نکنی و کسی از اعیان شیعه را کفیل او داده
بصوابدید عبدالله بن یزید و ابراهیم ابن محمد بر این جمله سوگند خورد که اگر در مدت حکومت ایشان فتنه متولد گردد دو هزار بدنه در منحر مکه نحر کند و جمیع غلامان و کنیزان او آزاد باشند
و بعد از قسم مختار بمنزل خود آمد با نزدیکان و مخصوصان خویش گفت که این جماعت گمان می برند که من بقول خود وفا خواهم نمود والله که من بر ایشان بخروج خواهم کرد و
کفاره سوگند خواهم داد من دوست میدارم که امر من تمشیت پذیرد و مرا هیچ مملوکی نباشد بخدا سوگند که نزد من ده هزار از شتر آسان تر است از طلب ناکردن خون امام حسین
و تقاعد از انتقام آسیبی که باهل نبوت رسیده ولیکن چندان توقف میکنم که ببینم که مهم سلیمان بن صرد بکجا منجر خواهد شد بعد از آن مختار پای در دامن وقار کشیده تا سلیمان شهادت یافت
و عبدالله بن مطیع از قبل ابن زبیر والی کوفه گشت و ذکر خروج مختار بعد از واقعه انار زده سمت تحریر خواهد یافت انشاء الله

ذکر خروج ازارقه

بقولی در زمان حکومت یزید بن
معاویه و بر روایتی بعد از وفات او طائفه از علمای بصره خروج کردند و این جماعت را ازارقه از آن خوانند که نافع بن الازرق راس رئیس ایشان بود و از جمله اعیان بصره
عطیه ابن الاسود و عبدالله بن طیبان و عبدالله اباضی و حنظله و بن بیهس و جمعی دیگر با نافع اتفاق کردند و این گروه هم امیرالمؤمنین علی ع و هم معاویه و اتباع او را منکر بودند
عبیدالله بن زیاد چون شنید که نافع ابن الازرق با فوجی از بصریان متوجه اهواز شده سر مخالفت دارند عبیدالله اسلم بن ربیعه را با دو هزار سوار جرار بحرب ایشان نامزد گردانید
و اسلم بفرموده آن مهم در پی ایشان نهاده بقریه از قرای اهواز بخوارج رسیده آتش جنگ را اشتعال داده و پنجاه کس از لشکر عبیدالله نه مقتل را گذاشته منهزم به بصره مراجعت
نمودند از حدوث این واقعه آتش خشم عبیدالله بالا گرفته بسی کس را بتهمت آنکه مذهب خوارج دارند بکشت و چون یزید وفات یافت و ابن زیاد از بصره
اگر بخته بشام رفت علم دولت نافع سر بقبه جوزا کشیده جمعی کثیر در ظل رایت او مجتمع گشتند و چون بصریان در آن زمان حاکمی نداشتند از خوارج متوهم شده باتفاق یکدیگر

مسلم بن عبیس القرشی را با پنج هزار سوار نامدار بجنگ ایشان فرستاد و بدو فرسنگی اهواز بدولاب بیکدیگر رسیدند آسیای حرب در گردش آمد و فریقین چندان کوشش نمودند که مجموع
رؤسا و سرور و قیامت سیوف مهلک گشت و آخر الامر مسلم بقتل آمد و لشکر او منهزم گشتند و ازین جهت خوفی قوی بر دل اهل بصره استیلا یافته بعد از استشاره و استخاره عثمان
بن عمرو القرشی را با ده هزار سوار جرار بدفع خوارج فرستادند و عثمان در ولایت فارس ایشان را دریافته تیغ در یکدیگر نهادند و ثابت نسیم نصرت بر اعلام نافع وزید
و عثمان بقتل آمد و بقیة السیف منهزم گشتند و روی ببصره آوردند و بصریان عرضه داشتی پیش ابن زبیر فرستادند مشتمل بر آنکه ما سر رشته تدبیر از دست داده‌ایم شخصی را بما والی گردان که
او بسر انجام مهام این جمع تواند قیام نماید و عبدالله بن زبیر التفات بر حال ایشان انداخته حارث بن عبدالله بن ابی ربیعه مخزومی را بایالت آن دیار فرستاد
و حارث با کابر و اشراف بصره مشورت نمود که لایق مجادله ازارقه کیست عقلاء بصره باتفاق گفتند که از عهده این امر خطیر بغیر مهلب بن ابی صفره که والی خراسان است کسی
بیرون نمی تواند آمد و احنف بن قیس حارث را بر آن داشت که درین باب مکتوبی به عبدالله بن زبیر فرستاد و ابن زبیر فرمان داد تا مهلب به بصره آید و بتمهید اسباب حرب ازارقه پرداخته
بقلع و قمع ایشان کمر بندد و مهلب بموجب فرموده به بصره آمده با بیست هزار کس از ابطال رجال آن مملکت اختیار کرده بجانب فارس روان شد و در موضع نهر سیر با آن جماعت رسیده
قتال آغاز نهاد و بعد از وقایع عظیمه ازارقه گریخته باهواز رفتند و مهلب مدت نه ماه در نهر سیر توقف کرد تا سپاه از رنج راه بیاسودند آنگاه در عقب ایشان شتافت و نافع و او
از خبر توجه مهلب شنیده بود متوقف شده تا مهلب باو رسید و بین الفریقین قتالی فاحش دست داد و بر روی مهلب زخمی چنان زدند که بیهوش گشت و تا مدتی از قوت افتاد و در لشکرگاه
شایع گشت که مهلب وفات یافت بصریان دست از جنگ کوتاه نکرده تا نافع کشته گشت سپاه وی به بیابان رفتند و خبر قتل مهلب به بصره رسید و اهالی آن ولایت متحیر و سراسیمه گشته و حارث بن عبدالله عزم
فرار کرد و مقارن این حال مشیران جانب اهواز به بصره آمده خبر قتل نافع و صحت مهلب رسانیدند و چون عبدالله زبیر شنید که مهلب از آن زخم صحت یافته داشت تا مایل آن میخواست که برادر
خود مصعب را بحکومت بصره فرستاد و صلاح و فساد عراقین و اهواز و فارس با امورات مرجوع گردانید و چون نافع بن ازرق کشته شد خوارج منهزم گشتند عبدالله ماحوز را که
از عباد و نساک ایشان بود بر خود امیر ساختند و مهلب بعد از استماع اجتماع آن طایفه در اهواز بجانب ایشان توجه نمود و در منیشاپور بملاقی فریقین دست داد و آن روز تا شام دیگر
میان هر دو گروه جنگ در میان قایم بود و در آخر روز خوارج از معرکه روی برتافتند و در سیر مسارعت نموده بموضعی که موسوم بکرمان بود رسیده رحل اقامت انداختند و مهلب از عقب
رسیده نوبت دیگر بیکدیگر پیوستند آخر الامر خوارج مغلوب شده متوجه طرف کرمان شدند و مهلب از پی ایشان شتافت و ایشان را تعاقب نمود و در مدت خلافت عبدالله بن زبیر و عبدالملک مروان
قدم از قدم آن طایفه بر نداشت تا رؤسای آن جماعت کشته شدند و ضعفاء ایشان بلشکرگاه مهلب در آمده بقوم و عشیرت خویش پیوستند در خلال این حال عبدالله بن زبیر عبدالله
بن یزید را از امارت کوفه عزل کرده عبدالله بن مطیع العدوی را بحکومت آنجا نصب نمود گویند که عبدالله بن یزید خطبه‌های غرا انشا کرده بر مردم خواندی روزی در اثنای خطبه گفت
یا ایها الناس بشما رسیده باشد که حق تعالی قوم صالح را بکدام جرم و تقصیر هلاک گردانید گفتند بیان فرمای عبدالله گفت نه تن از اهل فساد اتفاق کرده ناقه صالح را کشتند کما قال الله تعالی
و کان فی المدینة تسعة رهط یفسدون فی الارض ولا یصلحون و بعد از اهل صلاح و فساد این تن را معلوم کردند تا ایشان از اعمال ناشایسته منع نکردند حق تعالی این ذاهل را
و قوم صالح نپسندید و همه را هلاک ساخت و از ابهر ناقه که قیمت آن زیاده از پانصد درهم نبود جمعی کثیر و جمی غفیر را بقهر و سخط خویش مبتلا گردانید مردم کوفه که این سخن شنیدند
بروی خندیدند از او بقوم آن قصه رسید مرد عبدالله بن زبیر چون دانست که جاهل است و کوفیان قدر و قیمت نگیرند عبدالله بن مطیع را بجای او بکوفه والی و حاکم گردانید ذکر
آمدن ابن مطیع به کوفه و خروج مختار در آن دیار عبدالله بن مطیع چون بکوفه آمد مردم را در مسجد جامع جمع کرده گفت امیر عبدالله بن زبیر مرا بضبط شهر شما و اخذ
اموال دیوانی فرستاده و من از شما اموال نگیرم الا برضای شما و نفقه در میان اقوام بسیرت عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان زندگانی کنم باید که شما تقوی ملحوظ داشته از خود تناخته
و مخالفت دور باشید و سفهای خود را از اعمال ناپسندیده منع کنید که اگر از آن جماعت عملی ناشایسته صادر گردد بوبال عمل خود گرفتار آیند و در آن مجلس سائب بن
مالک اشعری که یکی از حاضران آن انجمن بود گفت ایها الامیر آنچه فرمودی شنیدیم و همچنین در سیرت عمر و عثمان سخنی نیست بلکه خیر الکلام مطلوب این است که در میان ما بسیرت
امیر المؤمنین علی زندگانی کنی و اگر چنین نکنی تو امارت ما نتوانی کرد و ما رعیت تو نتوانیم بود و جماعت حاضران زبان بتحسین سائب گشادند گفتند که این سخن او مزید می نیست عبدالله گفت
یا ایها الناس خاموش باشید خاطر جمع دارید که من در میان شما بر وفق رضای شما معاش خواهم کرد آنگاه از مسجد بیرون آمده بدار الامارت رفت و مقارن این ایاس بن
مضارب العجلی که از قبل عبدالله بن مطیع شحنه کوفه بود بعرض او رسانید که آن شخص که در مسجد سخن تقریر کرد از رؤسای اصحاب مختار است و جمعی کثیر با مختار بیعت کرده اند و من می ترسم
که بر سر خروج خواهند کرد مصلحت آنست که همین لحظه مختار را طلبیده در زندان باز داری تا آن زمان که عمارت استقامت پذیرد و عبدالله این سخن و نصیحت مشفق امین را بسمع رضا اصغا
نموده زائدة بن قدامة و حسین بن عبدالله همدانی را بطلب مختار فرستاد و ایشان بمنزل او رفته گفتند که امیر ترا بجهت مشورتی میخواند مختار گفت بالسمع والطاعة و جامه پوشید تا روان شود

زائدة بن قدامه این آیه را برخواند و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک مختار فهم کرد که صلاح در توقف است پس پای از تمارک خود گفت که یا غلام الق علی ثوبا فانی
اجد فی بدنی رعدة شدیدة آنگاه بر فراش تکیه کرده با رسولان گفت که تبی محرق بر تن من عارض شده شما مراجعت نموده عذر مرا بخواهید و با امیر بگوئید زائده گفت من تقصیر جائز
نخواهم داشت اما باید که حسین با من موافقت نماید مختار گفت ای حسین سبب نا آمدن مرا چنانچه دانی باید که معروض امیر گردانی و خاطر من از وی از جانب من ایمن و مطمئن سازی
و یقین بدانکه امیری روزی ترا نفع خواهد رسانید و چون هر دو رسول از خانه مختار بیرون آمدند حسین با زائده گفت که من دانستم که موجب تمارض مختار چه بود اما با امیر صورت حال را
نخواهم گفت زیرا که امیدوارم که اختفاء این امر روزی مرا سود دارد آنگاه زائده و حسین نزد عبدالله بن مطیع رفته گفتند که مختار بنابر عرض مرض نتوانست که بخدمت مبادرت
نماید و عبدالله تصدیق ایشان کرده سکوت یافت و چون مختار دانست که ابن مطیع میخواهد که او را بچنگ آرد اهل بیعت را جمع فرمود و گفت که وقت آن رسید که ظهور کنیم و خون
اهلبیت محمد را از دشمنان باز خواهیم باید که ساخته و آماده باشید ایشان گفتند که ما در مقام انقیاد و طاعت ایم و بتهیهٔ اسباب خروج مشغول و بروایتی سعید الجعفی گفت که ما را چند روز مهلت
باید داد تا مردم پراگندهٔ خود را جمع سازیم و سلاح های خویش مرتب کنیم و علی ای تقدیر روزی در سرای عبدالرحمن بن شریح الهمدانی شیعه مجتمع شده با یکدیگر گفتند که بیعت ما با مختار بسبب آن
بود که او دعوی کرد که محمد بن علی مرا بکوفه فرستاده است و امر کرده که خون امام حسین طلب کنم و از کشتگان او انتقام کشم و ما نمیدانیم که این مرد در دعوی خویش صادق است یا کاذب
اکنون صواب آنست که طائفه ای بخدمت محمد بن علی رفته از حقیقت استفسار نمائید که اگر مختار راستگوی باشد همه متابعت او کنیم و اگر در قول خویش کاذب بود از متابعت او
اعراض و اجتناب نمائیم و هم بر این قرار داده جمعی از کوفیان بآستان بوس محمد حنفیه شتافتند و مختار از این صورت واقف شده اندیشه ناک گردید که محمد حنفیه او را تکذیب کند چه بی رخصت
آنجناب مرتکب این امر خطیر شده بود و چون مستخبران احوال مختار به مکه رسیده با محمد حنفیه ملاقات کردند پرسید که غیر موسم حج و عمره سبب آمدن شما چیست از آن میان عبدالله بن
شریح الهمدانی گفت خداوند عز و علا شما را که اهلبیت نبوت اید بفضل و کرامت خویش مخصوص گردانید و هر کس که حق شما را نشناسد در دنیا و آخرت زیانکار باشد و اکنون که خاندان
رسالت بلکه جمیع اهل عرفان و محبت اهلبیت ابی عبدالله الحسین گرفتار اند مختار بشهر ما آمده میگوید که مرا امام زمان محمد بن علی فرستاده است که از ارباب کوفه بیعت ستانده و خون
امام حسین را طلب کنم و غرض از تصدیع آستان خلافت آشیان آنست که در این استطلاع نمائیم اگر امر فرمائی بیعتی را که با او درین باب کرده ایم باتمام رسانیده و اگر نهی کنی در خانهای
خود بنشینیم و دست از دامن متابعت او کوتاه کنیم محمد حنفیه گفت جواب این سخن که گفتی که خدای تعالی شما را بعنایت خویش مخصوص گردانیده اینست که بگویی و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم اما آنچه از واقعه ابی عبدالله الحسین بیان نمودی بدانکه شهادت آنجناب در لوح محفوظ ثبت و ارادهٔ ازلی بآن متعلق بود و ما آنمعنی را سبب رفعت درجات و موجب
زیادتی حسنات او میدانیم و در جواب قضیه مختار چنین میگویم که بالله الذی لا اله الا هو که من دوست میدارم که حضرت ذوالجلال بسبب هر کس از بندگان که خواهد ما را بر دشمنان ظفر
و نصرت دهد تا انتقام ظلمی که بر قبیله و عشیرت ما رفته از ایشان کشیده شود و شیعه چون این کلمات شنیدند محمد حنفیه را وداع کرده از مجلس بیرون آمدند و با یکدیگر گفتند که محمد ابن علی بخروج
مختار راضی هست و اگر رضای مقرون باین امر نبودی ما را از اتباع او نهی فرمودی و چون این جماعت بعد از طی مسافت بکوفه در آمده با مختار ملاقات کردند و از ایشان پرسید که
مهدی در باب شما که شنود ز نسبت بمن رو چه نموده بود چه گفت ایشان گفتند ما را بمتابعت تو امر فرمود مختار گفت الله اکبر من ابو اسحق ام که بتیغ آبدار من ظالمان خاکسار بادیه
پیمای آتش دوزخ خواهند شد و چون خبر در کوفه شایع شد هر کس که از محبت اهل بیت نبوت نصیبی داشت بخدمت مختار مبادرت نموده با او بیعت کردند مگر ابراهیم بن مالک اشتر
و مختار عدم رغبت او را در متابعت دانسته روزی با یاران خویش گفت که در شان ابن اشتر چه میگوئید جواب دادند که وی بهتر و مهتر قوم خود است و بکثرت عدت و عدد منفرد و بشجاعت
و شهامت مستثنی و مختار و بنفاذ قول در میان قبیله و عشیرت خویش موصوف و مذکور و بمکارم اخلاق و طیب اعراق مشهور و معروف اگر با ما موافقت نماید لامحاله کار ما تمشیت پذیرد
مهم از پیش رود مختار گفت طائفه از مردان سخندان چرب زبان را با وی ملاقات باید کرد و التماس نمود که ما را درین واقعه مدد و معاونت نماید اگر بقدم قبول پیش آمد فهو المطلوب
والا من بنفس خویش متوجه منزل او شوم و آنچه گفتنی ست با وی بگویم چون شیعه معلوم فرمودند که ما فی الضمیر مختار نسبت با ابراهیم بن مالک چیست جمعی از اهل علم و خرد مثل
ابو عثمان الهندی و عامر الشعبی و غیرهما بخانهٔ ابراهیم رفتند و ابراهیم بعد از مراسم تعظیم و تکریم از روی لطف و مردمی گفت که هر حاجتی که دارید بگوئید تا حسب المقدور مساعی جمیله
مبذول دارم یزید بن انس النخعی که بفصاحت بیان و استعمال سیف و سنان سرآمد روزگار خود بود فرمود که یا ابا النعمان ما بجهت آن آمده ایم که قضیه را که روی داده معروض گردانیم
اگر قبول فرمائی در دنیا و عقبی بحظ وافی اختصاص یابی و اگر رد کنی ما را باری ما ادای نصیحت کرده باشیم ابراهیم گفت بیان فرمائید یزید گفت بشرطیکه بر این راز سربسته هیچکس اطلاع
نیابد ابراهیم از این سخن متبسم شده فرمود که افشاء اسرار کار مردم دون همت ادنی و قاصر اند بود مقصود گوئی یزید بن انس گفت که ترا بکتاب خدای تعالی و سنت مصطفی و طلب خون اهلبیت
آن حضرت دعوت میکنیم و حال آنکه طائفه از اخوان تو بر این امر اتفاق نموده اند و احمر بن شمیط البجلی نیز مثل این کلمات گفته ابراهیم جواب داد که مسئول شما را باجابت مقرون میگردانم

مشروط بآنکه امام مرضی شما در خفیه اختیار من با تصریح بدین امر کنی گفت مختار آنکه را حکومت داد در شتی ولیکن مختار بن ابو عبیده از قبل محمد بن علی موسوم بامارت
گشته و ما با او بیعت کرده ایم و تفصل زا به بیعت نموده باب و ما لزمه تقالات ست و ابراهیم خاموش گشته مجال مقالات ادعا داد و بیرون آمدند و مختار را از کیفیت مجلس اعلام دادند و مختار
بعد از سه روز با جمعی کثیر از شیعه که از جانب ایشان وثوق داشت بدر سرای ابراهیم آمد و از جانبین تعظیم و تبجیل حاصل کرده درآمدند و مختار و ابراهیم بر یکسان فرش نشسته بعد از ترتیب مقامات
با او خطاب کرد که یا ابا النعمان من در این شهر تا غایت بخانه احدی نرفته ام چنانچه ترا معلوم است و بنا بر آنکه تو سید قبیله خودی و محمد بن علی مکتوبی برای تو فرستاده است درین باب مصلحت
تو شدم و مهدی ترا مامور گردانیده که با ما اتفاق نمائی تا خون امام حسین را و اولاد و شیعه او را از دشمنان و ظالمان طلب داریم اگر قبول مهدی کنی و عمل نمائی از جمله رستگاران است کار
باشی و اگر امتناع نمائی جواب این در قیامت بر تو باشد و ابراهیم مکتوب را طلبیده مختار باشارت کرد تا شعبی آن رقعه را بوی داد و چون کاغذ را گشاد نوشته دید که من محمد بن علی الوصی الی ابراهیم
بن مالک الاشتر سلام علیک اما بعد وزیر و امین و مخصوص را که مختار من است یعنی مختار ابن ابو عبیده را بسوی تو فرستادم و او را امر کردم تا با دشمنان قتال کند و خون برادرم امام حسین و اهل بیت
او را از ایشان طلب دارد باید که تو با قوم و قبیله خویش شرط اعانت بجای آری و نصرت و مظاهرت او دریغ نداری اگر باین سعادت فائز گردی حکومت هر شهری که مفتوح گردد
از ارض کوفه تا اقاصی دیار شام متعلق بتو باشد بدانکه بدین سبب ترا بر من منتی عظیم خواهد بود و اگر ابا و امتناع نمائی خسران دنیا و آخرت شامل حال تو خواهد گشت ابراهیم که مکتوب محمد حنفیه را
مطالعه کرد روی بمختار آورده گفت یا ابا اسحق چون است که پیش از اینکه رقعه های محمد بن علی بمن رسیده بیش از نام او نام پدرش مذکور نبود مختار گفت صدقت یا ابا النعمان ذلک زمان
و هذا زمان آن وقتی دیگر بود و این وقتی دیگر است ابراهیم گفت ما از کجا دانیم که این رقعه مکتوب محمد بن علی است مختار بگواهان اشارت کرد و هر که در آن مجلس بود بغیر از شعبی در پیش بر
صدق قول مختار گواهی دادند و ابراهیم بعد از ادای شهادت شیعه امارت مختار را مسلم داشته فرمود تا اسامی شهود را ثبت نمودند و چون ابراهیم با مختار بیعت کرد مختار با یاران مسرور
و خوشدل بمنزل خویش رفت روز دیگر از شعبی پرسید که سبب مخالفت تو با یاران در گواهی دادن چه بود شعبی سکوت را شعار خود ساخته مختار گفت مگر در صدق شهادت آن جماعت
ترا شکی است شعبی گفت گواهان امیر و سادات عراق و مشایخ کوفه اند چگونه نسبت بایشان این گمان توان برد مختار تبسم نمود و شعبی دانست که این مکتوب ساخته و پرداخته اوست گویند که ابراهیم
اشتر بعد از مبایعت و متابعت هر شب بخانه مختار آمدی و در باب خروج با وی مشورت نمودی تا رای ایشان بران قرار گرفت که در شب پنجشنبه چهاردهم ربیع الآخر سنه ست و ستین هجری
خروج کرده کوفه را متصرف شوند و ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبد الله بن مطیع شحنه کوفه بود معروض او گردانید که ابراهیم و جمعی کثیر از مردم این شهر با مختار بیعت کرده اند و عنقریب
درین لیالی فتنه عظیم ظاهر خواهد گشت وظیفه آنکه امیر در دفع این جماعت فکری بصواب فرماید عبد الله بن مطیع امرا و سرهنگان خود را طلب داشته محلات کوفه را با ایشان سپرده
گفت هر شب تا روز پاس دارید و هر کس را از اهل فتنه که ببینید سرش را از تن جدا کنید و ایاس بن مضارب را فرمود تا با صد کس مسلح هر شب گرد کوچه و بازار برآمده مراسم تفحص
و تجسس بجای آورد و بروایت ابو المؤید خوارزمی ابراهیم بن مالک اشتر پیش از موعد شبی با صد کس از اقربا و بنی اعمام خویش بخانه مختار می رفت که ناگاه ایاس بن مضارب
سر راه بروی گرفته پرسید که تو چه کسی و اینها چه مردم اند گفت منم ابراهیم و این جماعت یاران من اند که بمهمی که روی نموده می روند ایاس گفت چه مهم است که درین نیم
شب با این همه مردم ترا از خانه بیرون باید آمد و حال آنکه چنان شنودم که تو هر شب با طائفه از اهل سلاح باین راه آمد شد می نمائی اکنون چاره نیست جز آنکه گرفته شوم یا ترا
پیش امیر برم ابراهیم گفت دیگر دست از ما باز دار و هر جا که خواهی در آن ساعت بسلامت برو ایاس گفت لا والله ترا با من نزد امیر باید رفت ابراهیم بانگ بروی زد که
ای دشمن خدا تو از جمله قاتلان امیر المؤمنین حسینی آنگاه نیزه از دست یکی از اصحاب خویش گرفته بر سینه ایاس زد چنانچه از پشتش بیرون آمد و اصحاب ایاس منهزم شدند
ابراهیم ایاس را همراه خود بمنزل مختار برده با او گفت که هر چند مقرر چنان بود که در فلان شب خروج کنیم اما صورتی روی نمود که توقف را مجال نیست مختار از حقیقت حال
استفسار نموده ابراهیم کیفیت واقعه را تقریر کرد مختار گفت بشرک الله بالخیر این نخستین فتحی که در آئینه مراد جلوه گر آمد بعد از آن مختار با سرداران سپاه خود مثل رفاعة بن
شداد و قدامة بن مالک و سعید بن منقذ گفت که در محله های کوفه گشته فریاد کنند که یا منصور امت و یا لثارات الحسین بن علی ایشان بفرموده عمل نموده و خلق روی به
در سرای مختار نهادند و مختار جوشن پوشیده و بر اسب سوار شده با ابراهیم بن مالک موافقت نموده هر یکی دیگر از سرا بیرون آمده و عبید الله بن الحر با قبیله و عشیرت خویش
با ایشان پیوسته متوجه موضعی شدند که جمعی کثیر از مخالفان در آنجا مجتمع بودند و در آن ظلمت لیل آن جماعت را کرة بعد اخری منهزم ساختند مختار گفت اللهم انا غضبنا
لاهل بیت نبیک محمد فانصرنا علی من ظلمهم و لم لنا و حرمتنا انک علی کل شیء قدیر و درین اثنا سوید بن عبد الرحمن با گروهی انبوه متوجه حرب مختار شده ابراهیم از وی
التماس نمود که بجای خود ثابت قدم بوده محاربه مخالفان باو گذارد و مختار ملتمس او را مبذول داشته ابراهیم بنو اعمام و متابعان خود را گفت که از اسپان فرود
آئید که شما بنصرت و ظفر اولی از این فاسقان اید که دست بخون اولاد پیغمبر آلوده اند همه پیاده شده و جنگ آغاز نهادند و اصحاب سوید منهزم شده و بموضعی

که او را کناسه می گفتند رفتند و ابراهیم بر مختار پیوسته شبث بن ربعی و حجار بن ابجر با گروهی انبوه از مخالفان روی بایشان نهادند و ابراهیم با اصحاب خود تکبیر
گفته بران جماعت حمله آورده ارباب شقاق مغلوب گشته و حیات خویش را غنیمت شمرده در محلات پراگنده شدند. و در خلال این احوال ابوعثمان النهدی با قبیله خود
خروج کرده فریاد برکشیدند که یا آل ثارات الحسین ع بن علی اتی اتی انما الحق المهتدون و از اطراف و جوانب شیعه در ظل رایت او مجتمع شدند و فوجی از لشکر ابن مطیع
بحرب اشتغال نمودند و آن شب تا روز میان افواج هر دو فریق امواج فتنه متلاطم بود و چون صبح شد مختار با شیعه و اهل بیت خویش از کوفه بیرون آمده قریب به دیر هند
فرود آمدند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون ابراهیم بن مالک اشتر ایاس بن مضارب شحنه کوفه را پیش مختار آورد مختار زره پوشید و بر اسپ سوار
شده بر در سرای خود بایستاد و با بعضیان مقرر کرده که باید اسلحه مهیا و آماده و اسپان شما مهیا باشد و چون شعار ما را که یا آل ثارات الحسین ع است بشنوید بیرون
آئید و روی به دارالاماره آرید تا سرای سلطان را گرفته هر که او را آنجا یابیم بکشیم و در آن شب مختار بعزم خروج بر در سرای خود بایستاد و بمحله های کوفه کس
فرستاد تا شیعه را بآن علامت ندا کردند و خلق یک یک و دو دو از منازل خود بیرون می آمده متوجه وعده گاه می شدند و در این اثنا ابراهیم بن مالک اشتر با مختار گفت که
این رای صواب نیست پرسید که چرا ابراهیم گفت ابن مطیع بهر محله جمعی باز داشته و چون شیعه ما متفرق از خانها بیرون آیند بدست ایشان گرفتار گردند اکنون مصلحت آنست
که من با خیل خود بگرد محلات برآیم و خلق را بخروج ترغیب نمایم و هر کس که بمن ملحق شود از نکایت اعدا ایمن گردد و تو درهمین موضع اقامت نمای تا من پیش تو آیم مختار گفت
برو اما تا ضرورت نشود حرب مکنی ابراهیم روان شده در کوچه های کوفه می گشت و مردم را به نصرت خود می خواند تا بمحله زحر بن قیس رسید و زحر با صد سوار از قبل خود راه بر ابراهیم
زده ابراهیم با او حرب کرده جمعی از طرفین کشته شدند عاقبت زحر عاجز آمده با اصحابش روی بهزیمت آورد و ابراهیم با یاران گفت که از عقب هزیمتیان مروید که فرصت بدست
و ابراهیم از آنجا بمحله سوید بن عبدالرحمن رفت و سوید با او در مقام مقاتله آمده مقتول گشت و ابراهیم بمحلات کوفه گشته شیعه را ندا میکرد و مردم از منازل خود بیرون آمده در ظل رایت
فتح آیت او مجتمع گشتند و چون منادیان ابن مطیع شعار شیعه را شنیدند دانستند که مختار خروج کرده است و بعد از تحقیق و تفتیش بدار الاماره رفتند و بعرض ابن مطیع رسانیدند
که مختار تهییج فتنه نموده با جمعی کثیر بر در سرای خود ایستاده است و ابراهیم را بمحله های کوفه فرستاده تا لشکر جمع نماید حالا صلاح در آنست که طائفه را بضبط محلات تعیین نموده مردم
با جرات و جلادت را بدفع مختار نامزد کنی و خود بر در قصر توقف کنی تا روز شود عبدالله بن مطیع بصواب دید اهل تجربه عمل کرد و در آن شب قریب بیست هزار کس بخدمت او مبادرت
نمودند و از گردان صف شکن و دلیران شیر افگن طائفه که گمان میبردند که میان شب زفاف و روز مصاف مساواتست بحرب مختار فرستادند در اثنای این حال اصحاب ابراهیم
با او گفتند که اگر رخصت فرمائی به دارالاماره رویم و دل از کار ابن مطیع فارغ گردانیم ابراهیم گفت ما را نخست بدر سرای مختار باید رفت تا ببینیم که او در چه کار است چون ابراهیم
قریب بمنزل مختار رسید دید که مخالفان گرم مقاتله اند و نائره حمیت او التهاب یافته شمشیر برکشید و از عقب ایشان حمله کرده آن جماعت را منهزم و متفرق گردانید
و آن شب شبی بود در غایت مهابت و تا روز در چند موضع محاربات قوی از قوه بفعل آمده بود و بعد از طلوع صبح مختار معلوم کرد که مردم بسیار در محاربت او با ابن
مطیع اتفاق نموده اند آنگاه خود را از شهر بیرون انداخته نواحی دیر هند لشکرگاه ساخت ابو مخنف گوید که از حمید بن مسلم و نعمان بن ابی الجعد مرویست که مختار در آن
صباح قوم را امامت کرده در رکعت اول سوره والنازعات و در رکعت ثانیه عبس را بلهجه قرائت کرد که از هیچ امیری که امام خود بوده باشد مثل آن نشنیده بودم و بعد
از ادای فریضه عرض لشکر کرده از جمله دوازده هزار کس که با او پیمان بسته بودند بیش از سه هزار کس نیافت که حاضر گشته باشند و مختار از بیوفائی اهل کوفه متعجب شد و
دست بدندان گزیده اندیشه ناک شد و چون عبدالله مطیع آگاهی یافت که مختار در کجاست افواج حشم را مرتب گردانیده و بهر فوجی را امیری سپرده از عقب هم
بجنگ او فرستاد تفصیل این مجمل آنکه شبث بن ربعی را با چهار هزار کس و راشد بن ایاس بن مضارب را با سه هزار کس و حجار بن ابجر را با سه هزار نفر و غضبان بن قبعثری را با سه هزار
مرد و شمر ذی الجوشن را با سه هزار کس و عکرمة بن ربعی و شداد بن منذر و عبدالرحمن سوید را با سه هزار کس بحرب مختار فرستاد و در آن حین شخصی از بنی علیفه با مختار گفت که طبقات حشم عازم محاربه
تو گشته دل بر مرگ نهاده اند مختار گفت ای برادر بخدای تعالی که کسر شوکت ایشان کرده آن جماعت را منهزم گردانم و چون تلاقی فریقین دست داد نائره قتال اشتعال یافت ابراهیم
بن مالک و عبیدالله حر و مختار داد مردی و مردانگی داده حملات متواتر کردند و بهنگام چاشت سپاه عبدالله بن مطیع روی از معرکه برتافته با قبح وجهی متوجه شهر گشتند و مختار
تعاقب ایشان نموده مخالفان سرای کوچه ها مضبوط گردانیده باری دیگر دست بتیغ و خنجر بردند و بترغیب و تحریک سائب بن مالک برادر ابراهیم لشکر نصرت اثر پیاده گشته غبار فتنه
بالا گرفت و از کثرت کشتگان در محلات شهر هیچکس را مجال آمد و شد نماند پیران و پیر زنان شهر از بامها فریاد برآوردند که یا ابا اسحق الله الله فی الحرم گفت شما از منزل خویش بیرون آئید
که از من ایمن اید و مرا خدای عز و جل بر فاسقان که اولاد فاسقان اند گماشته و در این اثنا ابراهیم باعلی صوت خود ندا کرده میگفت انا ابراهیم بن مالک اشتر انا ابن فتی الذکر

ولشکر را دل داده می فرمود از بسیاری دشمنان اندیشه مکنید و مصابرت را شعار خود سازید که صبر و ظفر قرین یکدیگر اند و آخر الامر از صدمات مختار و ابراهیم عبد الله بن الحرث
مطیع با طائفه از رؤسا کوفه و خواص و علما بقصر الامارت در آمده متحصن گشتند و لشکر اطراف مختار از اطراف و جوانب کوشک را احاطه نموده محاصره کردند و در بعضی از تواریخ چنین مسطور
است که چون عبد الله بن مطیع خبر یافت که مختار در دیر هند لشکرگاه ساخته راشد بن ایاس را با چهار هزار سوار و شبث بن ربعی را با سه هزار سوار نامزد حرب کرد تا هر کدام از جانبی
رفته مختار را در میان گیرند مختار را از این خبر با علام ابراهیم بن مالک اشتر را با هزار و دویست نفر بمنع راشد بن ایاس فرستاد و فرمان داد تا نعیم بن هبیره با هزار و هفتصد کس
بجنگ شبث بن ربعی کمر بندد و خود با باقی لشکر در همان موضع که بود توقف نمود و هر دو سردار موجب فرموده عمل نموده روان شدند و بمخالفان رسیده در جنگ پیوستند و نعیم بن هبیره
به تیغ شبث بن ربعی کشته شد و بقیه یاران ملحق شدند و مختار و لشکرش از قتل هبیره دل شکسته شدند و همان لحظه شبث از عقب گریختگان رانده به دیر هند رسید و مختار با سپاه خویش گفت
کر و ربنگ سستی بکنید که اگر این قوم بر ما ظفر یابند یکی را زنده نگذارند و در اثنا این گیر و دار خبر بمختار رسید که ابراهیم بر مخالفان غالب آمده راشد را کشت و مختار مستظهر و قوی دل شده
آواز بلند تکبیر گفت و تیغ و نیزه را بسا بخته و ابراهیم قاصدی فرستاده پیغام داد که از عقب گریختگان مرو و متوجه آنجانب شو که مرا تو احتیاج ست و چون ابراهیم راشد را بقتل رسانید یاران
او منهزم گشتند و روی باستیصال شبث بن ربعی نهادند و شبث بعد از ساعتی که محاربه و مطارده نمود از ستیز و آویز باز گشته عنان بگردانید و چون عبد الله بن مطیع از قتل راشد
و انهزام شبث آگاه شد در حیرت بکلی داغ ادبار یافته در کار خویش متحیر و سراسیمه گشت عمرو بن حجاج گفت ایها الامیر پریشانی بخاطر راه مده که سپاه تو بعدد و بیش از لشکر مختار
است و مردم از اذل و اهل غوغا اند یکی از سرهنگان را با فوجی از دلیران روزگار بجنگ مختار فرست تا دمار از روزگار او بر آرند و عبد الله یزید بن حارث را با گروهی انبوه از تیر اندازان
که در شب تار بنوک پیکان دیده مور را بر هم میدوختند بحرب مختار نامزد کرد و مختار آهنگ شهر کرده یزید دروازه ضبط نموده در مقام ممانعت پر آمد و ابطال جانبین دست بتیر و شمشیر فرا کرده بازار دار و گیر گرم
گشت و مردم مختار تشنه شدند و طائفه از جمعیت که در بیرون شهر مقام داشتند آب آوردند تا لشکر سیراب شدند و مختار بر شرب آب اقدام نمود شخصی از وی پرسید که ایها الامیر مگر
روزه میداری که آب نخوردی جواب داد که آری آن شخص گفت که اگر درین گرما افطار کنی بهتر باشد دیگری بانگ بر وی زده گفت بر خلیفه مهدی اعتراض میکنی و نمیدانی که
او معصوم است و هر چه کند از فرمان امام است آنگاه روی بمختار آورده التماس نمود که اگر میل تعقل داری از سر چنین نادان درگذر مختار گفت انهم اغفر له و ازین مقالات
مستبشر گشت که مردم نسبت باو این نوع اعتقاد دارند و چون مختار دید که بواسطه تیر اندازان دخول ازین دروازه متعذر است طائفه را در برابر ایشان گذاشته خود با ابراهیم و جمعی از ابطال
رجال از دروازه دیگر بشهر در آمد و عبد الله بن مطیع از دخول مختار مطلع گشته یکی از سرهنگان را با پنج هزار کس بمحاربه او فرستاد و هر دو فریق بفضائی که در میان شهر بود دو اکناس
میگفتند بهم رسیدند و مبارزان سینه و کردگاه یکدیگر را بنیزه و خنجر شگافته و عاقبت سپاه ابن مطیع روی بفرار نهاده کرفتند و درین اثنا عبد الله مطیع با خلیفه بکناسه رسید و در برابر لشکر مختار
صف زده بایستاد و از جانبین شجیع و شریف و امیر و اسوار تا سپاهیان فرود آمده بارشش دگر بیان هم گرفته حربی صعب اتفاق افتاد و از مردم ابن مطیع بسیاری کشته گشته از
بر قرار اختیار کردند و در قصری که آنرا دار الاماره میگفتند با عظما کوفه و خواص چنانچه سبق ذکر یافت متحصن و محاصر گشتند و مختار و لشکر یانش مرکز وار قصر را در میان گرفتند
و در روز بروز سپاه مختار متزاید میشد تا دوازده هزار مرد زیر رایت نصرت شعار وی جمع آمدند و چون سه روز درین قضیه بگذشت اهل قصر از قلت طعام بتنگ آمدند و بعد از
استشاره و استخاره شبی ابن مطیع را رؤسا مصر و عظما شهر از بام کوشک بزیر گذاشتند تا سر خود گرفت و روز دیگر آن جماعت از مختار امان طلبیده ملتمس ایشان با جابت
مقرون گشت و مختار بدار الامارت نزول کرده دوازده هزار درهم را که در بیت المال یافت بر یاران و هواداران قسمت کرد ابن مطیع در سرای ابو موسی اشعری مختفی شده
مجموع کوفیان بخدمت مختار مبادرت نمودند و بکتاب خدای و سنت رسول و اطاعت محمد حنفیه و طلب خون امام حسین علیه السلام با وی بیعت کردند و مختار بضبط کوفه اشتغال نموده عبد الله
بن کامل را بشحنگی شهر موسوم گردانید و چون ابن کامل خبر یافت که ابن مطیع کجاست مختار را از موضع اختفای او آگاه ساخت و مختار در خفیه با ابن مطیع پیغام داد که مردم سبیلی
بمقام تو برده اند من نمی خواهم که ترا آفتی رسد که امکان تدارک نداشته باشد بر خیز و ازین دیار بیرون رو و ابن مطیع در ظلمت لیل از کوفه بیرون آمده بروایتی راه
مکه پیش گرفت و چون بحرم رسید با عبد الله بن زبیر ملاقات کرد و ابن زبیر بسر زنش او زبان برگشاد و عبد الله بن مطیع ببصره رفت و چون کوفه در تحت تصرف مختار آمد
عبد الرحمن بن قیس همدانی را بضبط موصل فرستاد و عبد الرحمن بن حارث را بایالت مداین نامزد کرد و محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب را بایالت آذربایجان موسوم
گردانید و سعد بن حذیفه را بر حلوان گماشت و همچنین زمام حل و عقد ولایات و ممالک دیگر را که می دانست که مسخر خواهد شد در قبضه اقتدار مردم خردمند کاردان
نهاده امرا موجب فرموده عمل نموده بسر مهمات خود رفتند و از خلق بلاد و امصار بیعت مختار ستاند و بسیار معدلت ممهد گردانیدند و مختار نیز در کوفه بتاسیس
قواعد عدل و داد پرداخته رسوم ظلم و بیداد بر انداخت و شریح را فرمود تا بمقتضای آن ولایت قیام نماید و چون او را بمحبت عثمان متهم می داشتند تمارض

نموده خود در ازان امر معاف داشت و مختار شغل خطیر قضا و منصب شرع را بدیگری از فقها مفوض گردانید و بنفس خویش در دیوان مظالم هر روز نشسته اهل جور و ظلم را گوشمال بسزا می داد جزاه الله خیراً **ذکر محاربهٔ یزید بن انس با سپاه شام و ظفر او بعنایت ملک علام** مروان حکم در ایام حکومت خویش عبیدالله بن زیاد را بجانب عراق عرب فرستاده بود تا آن ولایت را در حیطهٔ ضبط و تسخیر در آورده با هر که حرب باید کرد حرب کند و عبیدالله متوجه آن صوب گشته سلیمان بن صرد و جمهور سپاه او را بکشت چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان گشت و چون مروان روی بدار جزا نهاد عبدالملک بر سریر سلطنت نشسته با ابن زیاد گفت بر خلق روشن است که پدرم ترا امر کرده بود که عراق را از کدورت مخالفان مصفا ساخته پرتو اهتمام بر حال رعیت اندازی و بنابر انقضای ایام حیات او بآن مهم در حیز تأخیر ماند و اکنون می شنوم که مختار خروج کرده است و جمعی کثیر در مقام متابعت او آمده اند اگر در باب دفع وی اهمال کنید ممکن که فتنه روی نماید که تدارک آن آسان آسان دست ندهد اکنون ترا با هشتاد هزار مرد متوجه جانب جزیره و عراق باید شد و در استیصال مختار سعی مشکور بجای باید نمود و چون از کار او فراغت حاصل شود بکفایت مهم مصعب بن زبیر به بصره باید رفت و بعد از آن که از جانب مصعب خاطر تو جمع شود توجه بطرف حجاز زاده جهت باید ساخت تا از عبدالله زبیر نیز فراغبال حاصل شود و هر شهری که باهتمام تو مفتوح گردد و هیچکس را در امارت آن با تو مضایقه نباشد عبیدالله بن زیاد با آن سپاه جرار طی مسافت نموده به نصیبین رسید و از آنجا بیست هزار کس برسم مقدمه بسوی موصل روان کرد و عبدالرحمن بن سعید بن قیس که از قبل مختار والی موصل بود آگاهی یافت و عنان عزیمت بجانب تکریت منعطف گردانید و عرضداشتی در این باب قلمی کرده بکوفه فرستاد و مختار در رفتن عبدالرحمن بن سعید از موصل بتکریت حضرت احماد ارزانی داشته قاصدی بنزد او فرستاد و پیغام داد که در همان موضع اقامت نمائی تا فرمان من بتو رسد آنگاه مختار یزید بن انس اسدی که به نهایت ذکر و فخامت قدر و کمال شجاعت و وفور شهامت از عظمای کوفه امتیاز داشت بحرب سپاه شام نامزد کرد و یزید گفت ایها الامیر بشرطی ارتکاب این امر خطیر مینمایم که سه هزار کس که باختیار من باشند شرط موافقت بجای آرند و مختار را باجابت این ملتمس او را مسرور گردانید و بمشایعت وی بدیر ابوموسی اشعری شتافته در حین وداع گفت ای یزید ترا وصیت میکنم با آنکه اگر در روز با دشمنان ملاقات کنی ایشان را تا شب مهلت ندهی و اگر احتیاج بمدد باشد مرا اعلام نمائی و باید که روز بروز قاصد و پیغام تو بمن متواصل گردد یزید گفت ای امیر مرا بدعای خیر یاد کن که مدد من همین پسندیده است و مختار مکتوبی بعبدالرحمن نوشت که یزید را که باس و شجاعت و وقوف بر مکاید حروب و صولت او در معارک ترا معلوم است بآن صوب فرستادم باید که اطاعت او را بر خود واجب و لازم شمرده بهر چه فرمان دهد کمر انقیاد و اذعان بر میان جان بندی و از صوابدید او در نگذری که خیر و سعادت در این تو در آنست و بعد از مراجعت مختار از دیر ابوموسی یزید بن انس در سر مسارعت نموده منازل و مراحل قطع کرده بتکریت آمد و عبدالرحمن بن سعید با هزار کس باو پیوست و از آن موضع باتفاق روان شده در پنج فرسخی موصل فرود آمدند و این خبر مسموع ابن زیاد شد ربیعة بن مخارق الغنوی را با سه هزار سوار شمشیر زن نیزه گذار بجنگ یزید بن انس فرستاد و بهمین اکتفا نکرده سرهنگ دیگر را با سه هزار مرد دیگر از عقب ربیعه بمدد وی روان کرد و شامیان بعد از طی مسافت قریب بلشکرگاه یزید بن انس رسیدند و در برابر او نزول نمودند و در آن شب مرضی صعب بر یزید طاری گشته چون آفتاب طلوع نمود بر حمار مصری سوار شده و موالی وی او را بدست نگاه میداشتند تا از مرکب نیفتد و این سیاست پرتو التفات بلشکریان انداخته و بتسویهٔ صفوف خاطر متعلق ساخته و بایشان گفت اگر من بمیرم ابن عم من ورقاء بن غازب امیر شما باشد و اگر او کشته شود عبدالله بن ضمرة بن الغنوی را بامارت خود معین دانید و اگر وی نیز لاحق گردد مسعر بن ابی مسعر الحنفی را شایسته ریاست خویش شناسید و بعد از آن از مرکب فرود آمده بر کرسی نشست و سپاه خویش را بر جنگ ترغیب و تحریص نموده آتش حرب بنائرهٔ اثیر کشید و چون ستیز و آویز از حد اعتدال درگذشت ورقاء ابن غازب بر مبارزی حمله آورده او را بضرب تیغ از پشت زین بروی زمین انداخت آنگاه از سر ستمها را اشارت فرموده اهل عراق بهیات اجتماعی بر شامیان حمله آوردند و پای ثبات مخالفان متزلزل شده از معرکه بیرون رفتند و عراقیان ایشان را تعاقب نموده می زدند و میکشتند تا بقیة السیف را بلشکرگاه ابن زیاد رسانیدند و از معارف حشم شام سی صد کس در قید تقدیر اسیر و دستگیر گشتند و در آن زمان دیگر که اسیران را بپای تخت یزید بن انس حاضر ساختند از شدت مرض او را مجال تکلم نبود بمقتضی اشارت او دست او مجموع اسیران را گردن زدند و چون شب در آمد یزید بن انس بجوار رحمت ملک غفور پیوست و مردم عراق از فوت امیر خود ملول و محزون گشته ورقاء بن غارب ایشان را تسکین داده گفت مصرع هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد شد آنگاه در باب حرکت و سکون در باب تدبیر مشورت نموده رای بر آن قرار گرفت که بازگشته بکوفه روند چه ایشان زیاده از چهار هزار مرد نبودند و عبیدالله زیاد با هشتاد و سه هزار کس از مردم شام و جزیره در موصل نشسته بود و چون ورقاء بن غارب مراجعت نمود و این خبر در کوفه شیوع یافت که یزید بن انس را کشته اند و ورقاء بهزیمت می آید اعدا زبان طعن در آن کرده مختار محزون و مغموم گشت و در همان آوان بشیران بشهر آمده صورت واقعه را بعرض مختار رسانیدند و او مستبشر و شادمان شده بعد از تقدیم استخاره ابراهیم بن مالک اشتر را با جمعی از ارباب جلادت که سیران رزم را بمجلس بزم ترجیح میداد بجنگ عبیدالله زیاد فرستاد **ذکر خروج کوفیان بر مختار و رفتن ابراهیم بموصل و ظفر یافتن وی**

برابن زیاد و لشکر شام بسبب مخالفت کوفیان آن آن شد که مختار کهتران ولایت کوفه را که پیش از قتل عبدالله بن مطیع با وصیت کرده بود بر مهتران آن دیار که بعد از آن
در حدود متابعت آمده بودند در همه ابواب تفضیل و ترجیح می نمود و چون بیعت طائفه ثانیه حکم ایمان با بس داشت و این معنی بر طبائع رؤسای کوفه دشوار آمده با یکدیگر اتفاق نموده که هنگام
فرصت دست بروی نمایند و چون ابراهیم مالک اشتر بعزم محاربه ابن زیاد از کوفه بیرون رفت شبث بن ربعی و زمره از عظماء آن مملکت بمختار پیغام دادند که اگر بعد ازین احوال
اصحاب ناموس می پردازی فبها و الا این جماعت ترا درمیان برخواهند گرفت و قد اعذر من انذر مختار چون برین واقعه غیر متوقع اطلاع یافت بقصد معذرت اشتغال
نموده جواب لین گفت و حق اعمال جائزه سواری از عقب ابراهیم فرستاد و پیغام داد که در مراجعت مسارعت نمای که حادثه چنین روی نموده و قاصد در ساباط مداین
با ابراهیم رسید ابراهیم از آنجا بازگشت و در خلال این احوال اشراف کوفه بر قتل مختار اتفاق نموده جوشنها پوشیده بمنزل شبث بن ربعی رفتند تا بموافقت و مرافقت
او بر سر مختار روند و مختار را این خبر رسیده با جمعی از سپاه که باقی مانده بودند مستعد قتال شده و از دارالامارت بیرون آمده در فضائی که قریب بآن موضع بود توقف
نمود و چون شمر ذی الجوشن و محمد بن اشعث و عمر سعد بن ابی وقاص و سائر اهل فتنه با شبث ملاقات کرده او را بر مخالفت مختار تحریص و ترغیب نمودند شبث گفت
مصلحت آنست که اول رسولی نزد مختار ارسال کرده نصیحت کنیم ببینیم که با ما در چه مقام است بعد از آن بر حسب مقتضی وقت عمل نمائیم این رای موافق مزاج مخالفان
افتاده شبث پسر خود را پیش مختار فرستاده پیغام داد که اعیان کوفه مثل فلان و فلان جوشنها در بر و شمشیرها بر میان نزد من آمده اند و در محاربه تو یک جهت گشته اگر قبول
میکنی که بتلافی تقصیرات گذشته مشغول گردی شاید که این فتنه تسکین یابد و الا غبار وحشت بنوعی ساطع خواهد شد که روزگاران را نتوانند نشاند و مختار در برابر
سخنان دلپذیر گفته جواب فرستاد که هر چه ملتمس شما باشد بر کاغذی نوشته نزد من فرستید تا آنرا دستور العمل سازم و مدارای مختار جهت آن بود که ابراهیم دیر
می رسید و در اثنای این گفتگو ناگاه آواز طبل بر آمده ابراهیم بکوفه در آمد شهری پر آشوب دیده بخدمت مختار آمد و مختار کیفیت واقعه را بتفصیل باوی
در میان نهاده ابراهیم گفت این سگان را چه زهره و یارای آن باشد که با تو اظهار مخالفت کنند و بر فور بدفع شر ایشان روی نهاده در حمله اول یکی از سرداران
را با پنجاه کس بقتل رسانید و هشتصد مرد را اسیر کرده دویست نفر از آن جماعت که بجنگ امیرالمؤمنین حسین با عمر بن سعد رفته بودند بکشت و دیگران را اطلاق
فرمود و چون خاطر مختار از جانب مخالفان جمع شد فرمان داد تا بار دیگر ابراهیم بن مالک اشتر بدفع عبیدالله بن زیاد کمر جهد بندد و ابراهیم بموجب فرموده عمل نموده از
کوفه بیرون آمده متوجه سپاه شام شد و بعد از قطع منازل و طی مراحل با سپاهی که رستم و اسفندیار را شایسته غاشیه کشی خویش نمی پنداشتند به پنج فرسخی موصل
فرود آمدند ابو المؤید خوارزمی گوید که در لشکر ابن زیاد مردی بود از اشراف بنی سلیم که او را عمیر بن الحباب می گفتند قاصدی نزد ابراهیم فرستاده پیغام داد که داعیه
آن دارم که با تو پیوندم بشرطی که در ضمان امان باشم و ابراهیم عمیر را امان داده او را بمواعید دیگر مستظهر و امیدوار گردانید و عمیر در جوف لیل با هزار کس از اقربا و
موالی و ممالیک خویش از معسکر ابن زیاد بیرون آمده بخدمت ابراهیم مبادرت نمود و ابراهیم مقدم او را عزیز داشته انواع تلطف و احسان بجای آورد و اموال
بی نهایت به عمیر و اصحابش بخشید و با او گفت که میخواهم که خندق بر گرد لشکرگاه کنده بتدریج با شامیان جنگ کنم رای تو درین باب چیست عمیر گفت سپاه تو به
بسیاری از لشکر شام کمتر است و هر چند بیشتر در جنگ توقف کنی ایشان دلیرتر گردند مصلحت چنان می نماید که اکنون از تو خوفی عظیم و رعبی قوی بر ضمائر ایشان استیلا
دارد و مهم محاربه را بانفصال دهی ابراهیم گفت خیر نصیحت بجای آوردی و مرا بقول و فعل تو وثوقی پیدا شد زیرا که امیر مختار در حین وداع همین سخن با من گفت
روز دیگر ابراهیم بتعبیه سپاه پرداخته بر میمنه سفیان بن یزید بن مغفل را گماشت و صلاح و فساد میسره را برای علی بن مالک الجشمی مفوض ساخت و بر مجموع
سواران طفیل بن لقیط نخعی را سردار گردانید و تمامت پیادگان را بمزاحم بن مالک سکونی سپرد و همه طبقات حشم را بدرر نصائح گران بار ساخت و فرمان
داد تا فوج فوج از عقب یکدیگر به تلی عظیم که مشرف بود بر لشکر شام بر آمدند و شامیان چون جلادت اهل عراق مشاهده کردند متعجب شدند زیرا که تصور ایشان
بود که آن جماعت در محاربه پیشدستی نمایند و چون عبیدالله زیاد دانست که بغیر از جنگ چاره نیست بر تسویه صفوف اقدام نموده میمنه را بشرحبیل بن ذی الکلاع تفویض
نمود و زمام اختیار میسره را در قبضه اقتدار ربیعه بن مخارق غنوی نهاد و حصین بن نمیر را در قلب جای داده و بر جناح میمنه عبدالله مسعود فزاری را گماشت و بر جناح میسره
جمل بن عبدالله را بداشت و دل بر مرگ نهاده دست دعا برداشته بتضرع و زاری از حضرت باری نصرت طلب کردند و چون فریقین قریب بیکدیگر رسیده بایستادند
سگی از کلاب شام که او را عوف بن ضبعان کلبی میخواندند در میان هر دو صف آمده آواز بر کشید که ای قبیله ابوتراب وای لشکر مختار کذاب وای دوستان اشتر مرتاب
هر کرا از شما که منصب و لباس شجاعت باشد باید که بمبارزت من بیرون آید و از سپاه عراق احوص بن شداد همدانی در برابر او رفته میان ایشان مقالات واقع شد و در آخر

احتراز از خوف چپ و راست کرده مولف میگوید که هرچند دل ابطال کوفه ... تقرب ... مقرب ...
کردند و احوص چون ضرب شمشیر بر صورت او زد برفرق که ذلت افتاده جان بمالک تسلیم کرد و احوص نیز در دار کرامی قتله حسین بن علی من میباشد از این کن عوق ...
عود و از شقی در حرکت آمده پای در میدان نهاد و بضرب تیغ احوص را از مرکب ملحق شد و احوص بعد پیوسته الامرا ابن زیاد حصین بن نمیر ... تا آخر سپاه
خود جدا شد و مبارز طلبید شریک بن حذیم التغلبی بقتال او شتافته و ما را از نهاد آن خاکسار برآورد و بعد قتل حصین بن نمیر موجب هراس و دهشت شامیان گشت و در این اثنا
ابراهیم بن مالک اشتر در میان هر دو فریق آمده بایستاد و بآواز بلند گفت ای شیعه برحق و ای انصار دین لشکر اولاد قاسطین و اعوان ظالمین و جنود ابن مرجانه لعین در
آن کس است که آب فرات را از امام حسین باز داشت و در آن صعوبتست که با امام حسین پیغام داد که ترا از آن نمیدهم مگر آنکه بحکم من راضی شوی و در آن مرد و آن است که
امام حسین را بفرمان وی کشتند و اهل بیتش را بجو اسیران ترک و روم و دیلم از کوفه بدمشق بردند هرگز فرعون به بنی اسرائیل این ظلم و جور نکرد و او نسبت اهل نبوت کرده
ایشان از جنس پاک گردانید روا داشت و من امیدوارم که حق عز و علا هم در این معرکه بتیغ تیز شمشیر خونریز ما ظلمه را هلاک گرداند بعد از آن ابراهیم و اهل عراق بر اهل
ذل و نفاق حمله کردند و هر دو فریق از طلوع خورشید تا قریب شام از روی جد و اجتهاد کوشش نمودند و سپاه شام در وقت اصفرار شمس چاره در انهزام دانسته راه فرار
اختیار کردند و تیغ یمانی عراقیان سرافشانی آغاز نمود و بروایت ابوالمؤید خوارزمی هفتاد هزار کس از مخالفان بقتل آمد و دو هزار و هشتصد کس از ایشان زخم دار شدند
و بعد از نماز شام ابراهیم شخصی را بر کنار فرات دید که دستار حریر بر سر بسته و جوشنی وسیع در بر داشت و صمصام مذهب در دست او بود و ابراهیم بضرب صمصام تیغی بر روی زده صورتش را از
وی ربوده اسب ابراهیم برسید و آن مخذول از مرکب در گشته ابراهیم بازگشت روز دیگر با نزدیکان خود گفت که من دوش یکی از مخالفان را که رایحهٔ مشک از وی بمشام من
میرسید و اسبی خوب در زیر ران داشت زخمی زدم و اکنون او در کنار فرات در فلان موضع افتاده است بروید و تفحص نمایید که وی کیست و غالب ظن من آنست که ابن
زیاد باشد و جمعی بآن محل رفته ابن زیاد را کشته یافتند و سر بریده او را از بدن جدا کرده نزد ابراهیم آوردند و ابراهیم پیشانی خضوع بر زمین نهاده سجدهٔ شکر بجای آورد
که بخشندهٔ بی منت نعمت توفیق ارزانی داشت تا چنین لعینی را بقتل رسانید و در بعضی از روایات آمده که چون عبیدالله زیاد بضرب شمشیر ابراهیم در ظلمت لیل از پشت باد
پای بر خاک مذلت افتاد غلام خویش را گفت که فرود آی و سر ابن زیاد از بدن جدا کن غلام گفت ایها الامیر تو در این تاریکی چون دانستی که عبیدالله است جواب داد که آن
معطر و پیوسته مشک با خود میداشت و حالا بوی آن از این شمشیر بمشام من میرسد و چون ابراهیم بر اعدا ظفر یافت سر عبیدالله بن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع
و ربیعه بن مخارق و سایر رؤسای شام را با رؤس طایفه متجنده بکوفه فرستاد و شیعه از این صورت مستبشر و مسرور گشته مراسم شکر و سپاس بجای آوردند و نذور بمستحقان رسانیدند
نقل است که پیش از رسیدن خبر فتح مختار میگفت که عنقریب ابراهیم بر مخالفان غالب آمده سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و فلان و فلان را بکوفه خواهد فرستاد و جمعی از جهلهٔ آن دیار
صدق قول مختار را مشاهده کرده گمان بردند که وحی بروی نازل میشود و شعبی با ایشان گفت که از این عقیده فاسد رجوع کنید که امثال این حکایات خبر از فراست مومن میدهد
چنانچه حضرت رسول فرموده که فراسة المومن لا تخطی ابوالمؤید خوارزمی گوید که مختار سرهای امرای شام را با فتح نامه و سی هزار دینار بمکه نزد محمد حنفیه فرستاد و باقی رؤس را از مواضع ...
بیاویختند. و چون این خبر به محمد حنفیه رسید لشکرانهٔ آن موهبت دو رکعت نماز گزارده امر کرد تا رؤس شامیان را بیاویزند و ابن زبیر او را مانع شده فرمان داد تا آنها را دفن کردند و غلبهٔ
مختار بر مزاج ابن زبیر دشوار آمد و جهان گشاده بر وی تنگ گشت و چون ابراهیم بن مالک نخعی چنین اختصاص یافت خراج ممالک جزیره را ستاند و بعضی را با اصحاب خود
صرف کرد و برخی را نزد مختار فرستاد و عامهٔ ولایت کوفه تا مداین و دیار ربیعه و مضر در تحت تصرف مختار درآمد و عبدالملک مروان بر ممالک مصر تا زمین مغرب استیلا یافت
و حکومت حجاز و یمن بر ابن زبیر قرار گرفت **ذکر مقتل قرة العین حیدر کرار بتقدیر ملک جبار** و چون مختار بن ابی عبیده بولایاتی که مذکور گشت فرمانروا شد
و کما ینبغی بقتل کشندگان امیرالمومنین حسین نپرداخت محمد حنفیه و قبیلهٔ او از شیعه زبان طعن بر وی دراز کرده گفتند این مرد که دعوی دوستی خاندان طیبین و طاهرین
می نماید در قول خود صادق نیست چه اکثر آن جماعت در ولایت کوفه باطمینان خاطر نشسته اند و او تغافل و تساهل را شعار خود ساخته است و این خبر بسمع مختار
رسید و بتقصیر خود اعتراف نموده و فرمود تا عبدالله کامل اسامی حاضران دشت کربلا را مفصل آن جماعت عرض کرده بعرض او رسانید مختار هر یک از این ملاعین را
بنوعی کشت که خیره ماندند ... و اول الاشقیا یکی از جمله قتیلان شمر ذی الجوشن کذابست که بعد از خروج کوفیان بر مختار و موافقت او با ایشان گریخته بقریه
از قرای کوفه رفته بود و در آن اوان بخاطر او رسید که مکتوبی بمصعب بن زبیر نوشته مصحوب شخصی گردانید تا به بصره رساند و یکی از سرهنگان مختار ابوعمره نام
بر این صورت اطلاع یافته آن شخص را بگرفت و از وی مقام شمر لعین را معلوم کرده بفرمان مختار با الله از اعوان و انصار روی بدانجا آوردند

و بعد از اندک فرصتی بموضع معهود رسیده شمر را محاط ساخته از جوانب و اطراف شمر را مجال آن نشد که جوشن و جامه پوشد تا علت زشت کردن بدن داشت مستور ماند و بحمله دفع نکایت خصم را تواند کرد و باهمان بردی که در میان زده بود نیزهٔ خود را بدست گرفته متوجه ابوعمره شد و ابن ابی الکنود حمله کرده سر نامبارکش را از بدن جدا ساخته جیفهٔ خبیث او را پیش سگان انداخت و از آنجمله یکی عمرو بن الحجاج الزبیدی است که چون دانست که مختار او را می‌طلبد فرار نموده از کوفه بیرون رفت و در راه عطش بروی مستولی گشته نتوانست که راحله براند و راین حین جمعی از شیعه باو رسیده گردنش را از بار سر سبک ساختند و از آن جمله عمر بن سعد است که مختار او را بشفاعت عبدالله بن جعدة بن هبیرة المخزومی که خویش و داماد امیرالمؤمنین علی بود امان داد و مختار عبدالله مذکور را عزیز و مکرم میداشت و از اشارت و فرمان وی تجاوز جایز نمیداشت محمد بن اسحق گوید که دختر مختار در حبالهٔ نکاح عمر سعد بود و جمهور مورخان بر آن اند که منکوحهٔ ابن سعد خواهر مختار بود نه دختر او و چون خبر امان عمر سعد بسمع محمد حنفیه رسید نامه بمختار نوشته فرستاد مضمون آنکه تو بوسیلهٔ محبت اولاد و اهل بیت رسول خروج کردی و پیوسته اظهار این معنی می‌نمودی که چون بر قتلهٔ امام حسین ظفر یابم به یکی از ایشان ابقا نکنم اکنون رأس و رئیس ایشان عمر بن سعد فارغ البال هر صبح و شام بجانب تو می‌آید و تو با وی بمدارا و مواسا زندگانی میکنی و این صورت از تو بغایت بعید و دلیع می‌نماید مختار مکتوب محمد حنفیه را مطالعه کرده گفت محمد راست میگوید و من تلافی تقصیرات گذشته قیام خواهم نمود و بعد از آن روزی در مجلس گفت که من شخصی را خواهم کشت که متصف بصفات کذا باشد و بآن اوصاف بغیر عمر بن سعد کسی در کوفه موصوف نبود و بعد از تعداد صفات او مختار گفت که بقتل آن شخص طوایف مسلمین و ملائکهٔ مقربین مسرور خواهند گشت و در آن انجمن هیثم بن اسود این حدیث را شنیده دانست که مراد مختار عمر بن سعد است و چون میان آن ایشان طریق محبت و وداد مسلوک بود پسر خود را نزد او فرستاده پیغام داد که مختار چنین و چنان در مجلس میگفت و مقصود او جز تو دیگری نتواند بود عمر سعد گفت قواعد عهد و میثاق مختار با من چنان استحکام دارد که گردون گردان آن را متزلزل و دیران نتواند نمود ای پسر برو و با پدر خود بگوی که خاطر جمع دارد و در خلال این احوال حفص بن عمر سعد که بقول محمد بن اسحق نبیرهٔ مختار و بروایت جمهور مورخین خواهرزادهٔ وی بود چنانکه سبق ذکر یافت پیش او درآمده مختار حفص را بر پهلوی خود نشانید و ابوعمره را که امیر عسسان بود طلبیده در خفیه با وی گفت که بخانهٔ عمر ابن سعد برو و بگوی که امیر ترا می‌طلبد اگر اجابت کند وی را بیاور و اگر ردا و طیلسان خود را طلب کند گردنش را بزن که مراد او آن شمشیر است و ابوعمره بموجب فرموده متوجه منزل ابن سعد شده از رخصت جمعی که همراه داشت بسرای او درآمد و چون نظر عمر بن سعد بر او افتاد گرد اضطراب و تشویش بر خاطر نشسته پرسید که سبب آمدن شما چیست گفتند فرمان امیر را اجابت کن که ترا میخواهد درین سخن وهم و هراس در خواطر او استیلا یافته گفت امیر با من چه مهم دارد و در حال آن کتابت جعده امان نامه بجهت من از وی گرفته آنگاه عهدنامه را بابوعمره داد و ابوعمره در آنجا نوشته دید که عمرو بن سعد و اموال و اولاد و اهل بیت او از مختار در ضمان امان باشند مادام که احداث حدثی نکند ابوعمره گفت یا اباحفص راست گفتی اما امان تو مشروط بشرطی است که از تو حدثی روی ننماید و از آن زمان که این عهدنامه نوشته شده لا اقل هر روز دست مستراح رفته حدث کرده و تو خود انصاف ده که چگونه خون پسر مصطفی و پسر فاطمه زهرا از تو طلب نداشته این جرم عظیم را از تو درگذرانند و مع ذلک خاطر پریشان مدار چه می‌شاید که باعث بر طلب تو امر دیگر باشد و عمر سعد چون دانست که حال چیست فریاد برزد که ای غلام ردا و طیلسان مرا بیاور تا بدار الاماره روم و ابوعمره وصیت مختار را یاد کرده گفت ای دشمن خدا با من مکر و فریب تو درنگیرد آنگاه شمشیری بر فرق وی فرود آورد و عمر سعد بقفا افتاد و یاران ابوعمره بفرموده او سر ابن سعد را از تن جدا کردند و چون سر او را نزد مختار بردند در مجلس نهادند مختار از حفص پرسید که این سر را می‌شناسی گفت آری سر پدر من است و زندگانی بعد از وی ناخوش خواهد بود مختار گفت راست میگوئی ترا به پدر رسانم بعد از آن فرموده تا گردن او را زدند و در روایتی آنکه چون ابوعمره عمر سعد را بقتل رسانید حفص پسر او را گرفته پیش مختار بردند و مختار با سیاف گفت که این شخص را به پدر ملحق ساز حفص گفت ایها الامیر من در کربلا همراه نبوده ام مختار گفت که چنین است اما تو مفاخرت نموده که پدر من قاتل امام حسین است بخدا سوگند که بعد از وی زندگانی نخواهی کرد و همان لحظه فرمود تا او را از میان برداشتند و هر دو سر را با مبلغی زر پیش محمد حنفیه فرستاد و از آنجمله یکی قیس بن اشعث کندی بود که پناه به عبدالله بن کامل برد که مختار مقرب حضرت وی بود و میداشت و عبدالله او را زنهار داده بخدمت مختار رفت و معروض داشت که قیس پناه بمن آورده و من او را امان داده ام اکنون مامول آنکه امیر از سر جریمهٔ وی درگذرد مختار ساعتی خاموش شده با او گفت که انگشتری خود را بمن ده که به بینم که چگونه ساخته اند عبدالله خاتم را باو داده مختار عبدالله را زمانی طویل بسخن مشغول گردانید و ابوعمره را طلب داشته بسر او گفت که این خاتم را پیش منکوحهٔ عبدالله بر و بگوی که شوهر تو این نشانه را فرستاده و گفته است که قیس بن اشعث را بمن نمای چه بوی حاجتی دارم که مستلزم خلاص وی خواهد بود و باید که چون نظر تو بر قیس افتد خاطر مرا از وی فارغ گردانی و ابوعمره بفرموده عمل نموده خاتون عبدالله او را بخانه که قیس مختفی بود درآورد و ابوعمره فی الحال بر او ابتهام بر عمل وی انداخته سرش پیش مختار برد و مختار

نظر در آن سر کرده فرمود که هذا قطیفة الحسین و قیس در کربلا قطیفه امام حسین را گرفته بقیس قطیفه اشتهار یافت چنانچه مرقوم رقم کلک بیان گشت ابو عمره فرازی به که طایفه از اعوان مختار بر عزیمت قتل خولی بن یزید الاصبحی که سر امام حسین را از بدن جدا کرده بود متوجه منزل وی گشتند و ناگاه در سرای وی آمدند و خولی در درون دهلیز مختفی گشت و آنجماعت از منکوحه وی عیوف نام که پیوسته بواسطه آن امر قبیح خولی را لعنت میکرد پرسیدند که شوهر تو در کجاست گفت نمیدانم و بدست اشارت کرد که در این دهلیز است او را از آنجا بیرون آورده نزد مختار بردند و مختار فرمان داد تا او را بسان گوسفند در مجلس کشتند و جسد ناپاک او را بسوختند و بعد از آن شخصی را نزد مختار آوردند که بحیر بن حکیم نام داشت گفتند این آن کس است که طمع در خاتم امام حسین کرده انگشتان مبارک او را ببرید مختار فرمان داد تا دست و پای او ببریدند و بگذاشتند و بجدل در خون خود میغلطید تا جان بمالک دوزخ سپرد و در آن روز شش کس دیگر را نزد او بردند و گفتند که این ملاعین بعد از قتل امام حسین اموال او را نهب کرده اند مختار فرمود تا ایشان را پوست کندند و بعد از آن گویند که مختار فرمان داد که حکیم بن طفیل الطائی را حاضر کنند و گناه آن دنی بود که سلاح و سلب عباس بن علی را گرفته بود و تیری بجانب امیرالمؤمنین حسین انداخته و چون او را بنظر مختار رسانیدند گفت ای دشمن خدای تو آن کسی که بر زبان تو میگذشته که من تیری بجانب امام حسین افکندم و آن بر بال او رسید و ضرری بامام حسین نرسید آنگاه فرمود تا یکبار اصحاب قبضه او را تیرباران کردند و هم ابوحنیفه گوید که سعد حنفی روزی با مختار گفت که زید بن مالک و عمران بن خالد و عبدالله البجلی و عبدالله بن قیس الخولانی از جمله رؤسای قتله امام حسین در فلان موضع اند و مختار جمعی را نامزد فرمود تا ایشان را گرفته آوردند و چون نظر مختار بر آن جماعت افتاد گفت ای قتلة صالحین و ای کشندگان سید جوانان اهل بهشت بو انصاف دین و اهل بیت اولین و آخرین خود را در چه تقدیر چگونه اسیر و دستگیر می باید گشتند که عبدالله یادبسبیل کرده را با آن لشکر فرستاده بود از سر خون ما در گذشته بر بیچارگان منت نه مختار جواب داد که چون بود که شما در آن روز بر امام حسین منت ننهادید و از روان مصطفی و مرتضی شرم نداشتید آنگاه اشارت کرد تا ایشان را ببازار برده گردن زدند القصه بطولها هر کرا از ظلمه ناپاک یافت بکشت و بسوخت و در خانمان زمره که فرار نموده بودند آتش کین و سخط برافروخت و اگر قلم مشکین رقم تفصیل گرفتن و کیفیت کشتن آن مخاذیل پردازد ممکن که از مقصود باز ماند

ذکر آنچه میان عبدالله زبیر و محمد حنفیه واقع شده و مآل حال او رضی الله عنه

در بعضی از تواریخ مسطور است که در سنه ست و ستین هجری که مهم مختار رو بتمشیت پذیرفته عبدالله بن زبیر محمد حنفیه را تکلیف کرد که با او بیعت کند و هر چند عبدالله میدانست که محمد بطاعت و عبادت مشغول بود داعیه حکومت و ریاست ندارد اما غرضش آن بود که چون مختار بشنود که امام و مقتدای او با عبدالله بیعت کرده ناچار در مقام متابعت و مبایعت آید و محمد حنفیه امتناع نمود ابن زبیر گفت اگر بیعت نمیکنی دل از جان برگیر و چون محمد مضطر گشت از عبدالله مهلت بیعت طلبید ابن زبیر گفت محال است که ترا یک ساعت مهلت دهم محمد حنفیه گفت سبحان الله محمد مصطفی اصحاب مشرک را چهار ماه زمان داده و مرا یک ساعت زمان نمیدهی و بعد از گفتگوی بسیار مقرر بر آن شد که قصد بیعت دو ماه موقوف باشد و محمد حنفیه تا انقضای آن مدت در کنجی محفوظ بود و ابن زبیر آنحضرت را در خانه که بر سر چاه زمزم ساخته بودند محبوس کرد و چهل کس را بحراست او معین گردانید و محمد با یاران و اهل بیت خویش که شریک و سهیم او بودند مشورت نموده قرار بر آن گرفت که در این واقعه از مختار استمداد نمایند لاجرم محمد حنفیه نامه بمختار فرستاده او را از آن صورت آگاهی داد مختار بالتفات آنجناب مفتخر و مباهی گشت و باستحضار خلایق فرمان داد و چون مردم مجتمع گشتند مختار نامه امام بر ایشان خواند و گفت ابن زبیر مهدی را در مجلسی باز داشته و اکنون بمدد من احتیاج دارد بخدا سوگند که من بنوعی بمساعدت و مظاهرت وی قیام نمایم که عالمیان از مشاهده آن حیران مانند بعد از آن بترتیب و تجهیز لشکر قیام نموده ظبیان بن عماره و شخصی دیگر از اعیان اشراف را چهار هزار درهم داده با پانصد کس مقدمه لشکر گردانید و ابوالمعتمر و هانی بن قیس و عمرو بن ابی طارق و یونس بن عمران را با طبقات حشم در عقب هم روان گردانید و در این اثنا متابعان ابن زبیر بفرمان وی بر سر چاه زمزم هیزم جمع میکردند که اگر محمد حنفیه از بیعت تخلف نماید او را بسوزانند و چون پنجاه و هشت روز از مهلت بگذشت ظبیان بن عماره با پانصد کس در حریم حرم ظاهر گشت و مردم عبدالله بن زبیر بتصور آنکه لشکر مختار همان قدر بیش نیست خواستند که دست تعرض بایشان دراز کنند و چون سرهنگان مختار واحداً بعد واحد هر یک با فوجی کامل پدید آمدند سپاه ابن زبیر متحیر شده او نیز خائف شد و امرای مختار محمد حنفیه را از محبس بیرون آوردند و قصد کردند که با مخالفان محاربه نمایند محمد حنفیه ایشان را از آن اندیشه مانع آمده فرمود که در حرم قتال جایز نیست و مالی را که مختار بآن جناب فرستاده بود بر لشکریان قسمت نموده میان محمد حنفیه و ابن زبیر صورت صلحی روی نموده محمد سپاه مختار را رخصت داد که بجانب خود مراجعت نمایند و چون مختار کشته شد ابن زبیر برادر خود عروه را پیش محمد فرستاده پیغام داد که اگر با من بیعت نخواهی کرد آماده قتال باش و آنجناب در برابر سخنان خشونت آمیز گفته شیوه خود را الفت پیوند شنوید که من از حرم بیرون نخواهم رفت تا حاکم علی الاطلاق میان من و عبدالله حکم فرماید و ایشان از مفارقت او استبعاد نموده و مقارن بیرون آمدن عبدالملک بن مروان مسرمان بمکه فرستاده محمد را طلب داشت و محمد با جمعی کثیر از شیعه و موالی خویش عزیمت دمشق نموده و چون بمدین رسید شنید که عبدالملک با عمرو بن سعد بن الاشدق

جنگ

عذر کرده او را کشته است از این صورت خائف شده در بقیه از حدود شام ساکن گشت و در این اثنا چون عبدالملک مروان شنید که مردم مذکر خبر محمد حنفیه و فضل او زبان می‌گشایند از طلب وی پشیمان گشته رقعه بمضمون ارسال نمود مضمون آنکه هر که مستقلا قلاده بیعت نگسسته باید که در قلمرو من نباشد و آنجناب بمکه رفته در شعب ابیطالب نزول کرد و ابن زبیر نزد او خبر فرستاد که برخیز و از این دیار بیرون رو و چون بر این مردان شیعه او وی رخصت طلبیدند که با ابن زبیر قتال کنند محمد رخصت نداده وی در شان او دعا کرد که خدایا لباس ذل و خوف در وی پوشان و بر وی و اتباع وی شخصی را بگمار که بشدت باس و قساوت قلب متصف باشد و بعد از آن از شعب بیرون آمده بطائف رفت و در زمانی که حجاج بمحاصره عبدالله بن زبیر اشتغال داشت مراجعت نموده بار دیگر شعب ابیطالب را بجمال حضور خود منور گردانید و حجاج از آمدن او خبر یافته قاصدی فرستاده پیغام داد که مطلوب و متوقع از تو آنکه از بیعت عبدالملک ابا و امتناع ننمائی محمد حنفیه جواب داد که هرگاه او را خلافتی نماند من با وی بیعت کنم و چون عبدالله زبیر شهادت یافت محمد حنفیه مکتوبی بشام فرستاده از عبدالملک برای خود و اتباعان امان طلبید و عبدالملک نامه بحجاج فرستاده او در تعظیم و توقیر آنجناب مبالغه کرد و محمد بعد از آن متوجه دمشق گردیده با عبدالملک بیعت نموده از آنجا معاودت نموده بار دیگر بطائف رفت و بقولی در آن سرزمین بجوار رحمت رب العالمین پیوست

ذکر توجه مصعب بن زبیر بجانب کوفه و کشته شدن مختار بعد از محاربه چون شبث بن ربعی و محمد بن اشعث از مختار گریخته به بصره رفتند مصعب بن زبیر را بر جنگ مختار ترغیب و تحریص نمودند و مصعب با ایشان گفت تا مهلب بن ابی صفره بمن نپیوندد متوجه کوفه نخواهم شد و چون مبالغه و الحاح ایشان از حد اعتدال تجاوز نمود مصعب قاصدی به اهواز فرستاده مهلب را طلب داشت و چون حرب با مختار بر خلاف مزاج مهلب بود بعذر پیشباک جسم از اهواز بیرون نیامد بالآخره مصعب بنا بر التماس محمد اشعث را بطلب مهلب فرستاده و محمد به اهواز رسیده مهلب با او گفت که مصعب کسی دیگر نیافت که ترا برسالت روان کرد محمد گفت من رسول هیچکس نیستم اما زنان و فرزندان من در دست موالی و چاکران مختار اسیر اند و من از ظلم و تعدی ایشان سرگردان شده بخدمت تو آمده ام که بهر طریق که باشد و بهر کیفیت که ممکن بود ترا بآن طرف برم چون مهلب از جانب عبدالله زبیر باطاعت مصعب مامور بود بساختگی لشکر مشغول گشته متوجه بصره شد و عبدالرحمن بن مخنف الازدی را بکوفه فرستاد تا مردم را از نصرت مختار باز داشته و سر ایشان را ببیعت ابن زبیر دعوت نماید و مهلب بمصعب پیوسته هر دو باتفاق روی بکوفه نهادند و مختار ابن شمیط را با سی هزار کس بجنگ ایشان فرستاد و چون تلاقی فریقین دست داد مصعب گفت تا ایشان را ببیعت ابن زبیر و برادرش دعوت نمودند و آن مردم امتناع نموده صفها راست کردند و میان هر دو گروه محاربات واقع شده آخر الامر ابن شمیط بقتل آمد و سپاه کوفه منهزم گشته و لشکر مصعب تیغ در ایشان نهاده خلقی نامحدود بکشتند و معدودی چند بصد جد و جهد خود را بکنار کشیده پیش مختار رفتند و چون مختار شنید که امرا و اعیان سپاه او طعمه تیغ کشته اند آهی سرد برکشید و گفت از مرگ چاره نیست و بعد از آن با لشکری که در کوفه داشت بعزم جنگ روان شد و چون فریقین بهم رسیدند شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و ارجاب بن کشش و کوشش بنهایت رسانیده هنگام نماز شام یکی از امرای لشکر مختار که او را مالک بن عمرو النهدی میگفتند بر اصحاب ابن اشعث حمله کرده و در آن حمله ابن اشعث با جماعه اصحاب خویش کرفتار سینه خود گشت و آن شب تا روز مختار بجنگ و جدال مشغول بود و عمرو بن علی بن ابیطالب در آن معرکه بقتل رسید و بعضی از آن عمرو بجهت آنکه از حجاز بیرون آمده بکوفه رفته بود و چون مکتوب محمد حنفیه با خود نبرده بود مختار زیاده التفاتی بحال او ننموده لاجرم او را از کوفه اخراج کرده با او گفت بهر جانب که خواهی توجه نمائی که از من چیزی بتو نخواهد رسید و عمرو مایوس و محروم بطرف بصره متوجه شده با مصعب ملاقات نمود و مصعب صد هزار درهم بوی بخشید و عمرو ملازمت او اختیار کرده در آن جنگ بعالم بقا خرامید و چون خورشید عالم افروز بعزم تسخیر ممالک نیمروز علم دولت و اقبال برافراخت نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت مصعب وزیده مختار منهزم گشت و با شش هزار کس در سرای متحصن گشت و لشکر مصعب بمحاصره اشتغال نموده مردم مختار از قلت زاد بغربادمی آمدند با یکدیگر مشورت نموده گفتند که چاره ما جز آن نیست که دست در دامن استیمان زده از مصعب زنهار خواهیم مختار گفت شما پدران و برادران و قوم و عشیرت جماعتی را که ملازم مصعب اند کشته‌اید و سراهای ایشان ویران کرده‌اید اگر مصعب شما را امان دهد اعتماد نتوان کرد و همه را بخواری و زاری بکشند و غیره آنکه با من اتفاق نمائید تا از این تنگنا بیرون رفته جنگ کنیم که بهمه حال قتل خاصم نیک بهتر از آنست که بذل و عجز کشته شویم متابعان مختار تن بحرب درندادند و مختار کفن در زیر جامه پوشیده با نوزده کس از خویشان و متصلان خود از دار الاماره قدم بیرون نهاده با اعدا درآویخت تا آن زمان که بقتل آمد و آن شش هزار کس که بقتل آمده بودند از مصعب امان طلبیدند و ملتمس ایشان باجابت اقتران یافته چون از سرای بیرون آمدند و سادات کوفه که با مصعب بودند معروض او گردانیدند که میان ما و قوم مختار خونها در میان هست اگر تو بر ایشان ابقا کنی طمع ملازمت از ما مدار مصعب گفت شما سر دانید و ایشان تمامیت آن شش هزار کس را گردن زدند و ابوحنیفه دینوری آورده که چون مختار از معرکه مصعب روی برتافته متوجه کوفه شد مصعب او را تعاقب نموده در قصر امارت خزید و مدت محاصره او چهل روز گذشته و صاحب بن مالک اشعری گفت که باید با من اتفاق نمائی تا بجهت عصبیت عرب نبرد

دین با اعدا جنگ کنیم صائب زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گشاده گفت یا ابا اسحق مظنهٔ اکثر خلق چنانست که خروج تو برای اغراض دنیوی بوده سبب احراز مثوبات اخروی
مختار گفت بلی چنین است چه من چون عبدالملک مروان را دیدم که بر ولایت شام و عبدالله بن زبیر بر دیار حجاز و عبدالله بن حازم بر خراسان استیلا یافته و من کمتر از
ایشان نبودم و هیچ وسیله در خروج بهتر از خون امام حسین ندانستم لاجرم بجهت دعوی ملک برخاستم و کار بجای رسید که مشهود است و قرآن گشتم آنگاه فرمود تا اسب و جوشن
او را حاضر کردند و زره پوشیده و بر اسب سوار شد و هر که همراه شده بود با وی از سرای سلطان بیرون آمده و هر دو فریق با هم برآمیختند قتالی عظیم کردند و آخر الامر جمهور اصحاب
مختار منهزم گشته بقصر درآمدند و با مختار زیاده از سی صد کس نماند و مخالفان راه قصر را مضبوط ساختند تا دیگر کسی در آنجا نرود و مختار و مخصوصان او جنگ میکردند تا آن زمان که
از یاران او یاری نماند آنگاه دو برادر بر مختار حمله کرده او را بالشمشیر درآوردند و سر او را از تن جدا ساخته پیش مصعب بردند و مصعب سی هزار درهم با ایشان بخشید و سر مختار
را با فتح نامه در مصاحبت عبدالله بن عبدالرحمن بمکه نزد برادر خود فرستاد عبدالله گوید که بعد از نماز خفتن بحرم رسیده خبر عبدالله زبیر را در مسجد الحرام یافتم و آنجا رسیده
دیدم که نماز میگزارد و چون هنگام سحر از صلوة فراغت یافت پیش او رفتم فتح نامه پیشش دادم و او آن را خوانده گفتم ای امیر سر مختار با من است گفت غرض از این
سخن چیست گفتم جائزه میخواهم گفت سر مبعوث جائزه بر گیر و من ترک سر گفته از مسجد بیرون آمدم ابوحنیفه دینوری گوید که آن شش هزار نفر از مردم مختار که روی
گردان شده او را در جنگ دشمن گذارده بسرای سلطان آمدند و ماه در آن موضع محصور ماندند و عاقبت از قلت طعام مضطر گشته از مصعب امان طلبیدند مصعب
گفت شما را بحکم من راضی شده بیرون باید آمد و ایشان چاره دیگر نداشتند بفرمان او رضا داده بیرون آمدند و مصعب حکم کرد تا همه گردن زدند و از ایشان چهار هزار کس از
عرب و دو هزار دیگر از عجم بودند و چون مصعب در حکومت کوفه مستقل گشت ابراهیم بن مالک اشتر که از قبل مختار بر ولایت جزیره فرمانروا بود پیش او قاصدی فرستاده امان
طلبید و مصعب مسئول ابراهیم را مبذول داشته پیغام روان کرد که در مسارعت بجانب کوفه اهمال جائز ندارد که مقاصد تو بانجاح مقرون است و ابراهیم بخدمت شتافته با وی
بیعت نمود و مصعب در تعظیم و توقیر ابراهیم مبالغه نموده فیصل مهمات را برای در رؤیت او گردانید **ذکر مخالفت نمودن عمرو ابن سعید با عبدالملک مروان
و کشته شدن او** سبب آن عمرو بن سعید الاشدق در میان بنی امیه بعظم قدر و کمال شجاعت و وفور ثروت و کثرت استعداد موصوف و معروف بود و چون مروان در
مبدا حکومت خویش آثار خلافت در بشرهٔ او مشاهده میکرد بمواعید مرغوب وی را فریفته گفت من پیرم و چون بمیرم هیچکس با تو در مقام سلطنت منازعت نخواهد کرد عمرو بدین
کلمات دلخواه مسرور و مباهی گشته نسبت با و شرائط هواداری و جان سپاری بجای آورد تا ممالک شام بر مروان قرار یافت و از قبل او بحکومت دمشق اختصاص یافته چشم
میداشت که بولایت عهد نیز سرافراز گردد و چون مروان عبدالملک را ولیعهد گردانیده جان بمالک سپرد عمرو بن سعید انتهاز فرصت می نمود که باعلان کلمهٔ عصیان عروس ملک
را در آغوش گیرد و در آن هنگام بقصد تسخیر عراق حرب لشکر کشیده و عمرو را بر دمشق خلیفه گردانیده عمرو اظهار خلاف کرده باخذ بیعت و دعوی خلافت اشتغال نمود و عبدالملک
ترک آن عزیمت کرده صواب چنان دید که نخست بدفع دشمن درون خانه پردازد و بنابراین مراجعت کرده عمرو بن سعید در دمشق متحصن گشت و عبدالملک بظاهر دمشق
نزول کرده به در بند آن مشغول شد و بعد از چند روز اعیان و اشراف در تسکین فتنه کوشیده قرار بر آن دادند که امر حکومت و سلطنت میان عمرو بن سعید و عبدالملک
مشترک باشد و عمرو ساده دل ندانست که دو پادشاه در یک مقام و دو شمشیر در یک نیام از قبیل محالات است و عمرو از کمال نادانی ابواب موافقت مفتوح ساخته در
مهم سلطنت جهد شروع کرده با عبدالملک دم از مودت می زد و عبدالملک نیز بحسب ظاهر حرمت وی نگاه میداشت چنانکه هرگاه پیش عبدالملک آمدی او را بر تخت خود نشانده انواع
تلطف و دلجوئی بتقدیم رسانیدی تا روزی عبدالملک عمرو را طلبیده عمرو قصد رفتن کرد برادرش یحیی ابن سعید گفت که امروز مرا که خاطر من هراسان است عمرو گفت که خاطر جمع دار
که اگر عبدالملک مرا خفته یابد نتواند که بیدار کند یحیی گفت باری جوشن در زیر جامه پوشیده برو که ایمنی باحتیاط نزدیکتر است عمرو زره در بر کرده با صد کس از خواص خویش روان شده
چون بقصر امارت رسید تنها باندرون رفت و عبدالملک بدستور معهود او را در پهلوی خود نشانده و در اثنای محاوره حدیث عصیان و محاصرهٔ دمشق در میان آورد و عمرو گفت
مضمون کلمهٔ الماضی لا یذکر عمل نمود از این سخن در گذر عبدالملک گفت من رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ تو کشیده ام اما در حین محاصره سوگند خورده ام که ساعتی غل بر گردن تو نهم
اکنون چه زیان دارد که سوگند من راست شود عمرو گفت این کار را بوقت دیگر گذار ملازمان عبدالملک گفتند سبحان الله از این چه خلل روی نماید که امیر حانث نشود و
عمرو طوعاً و کرهاً با ایشان همداستان شده پرسید که چون غل بر گردن من نهند که بردارد عبدالملک سوگند خورد که من برگیرم و با خود گفت که رفع غل بعد از مرگ تو خواهد بود و چون
عمرو بن سعید مغلول گشت با عبدالملک گفت یا امیر مرا بدین هیأت بیرون مفرست تا در میان خلق شرمسار نگردم و غرضش آن بود که خواص و هواخواهان در استخلاص وی سعی نمایند عبدالملک
ما فی الضمیر عمرو را دانسته گفت که تو در این حال میخواهی که بمکر و حیله از دست من خلاص گردی و بعد از آنکه ساعتی بگذشت عمرو گفت چه میفرمائی عبدالملک جواب داد که صبر کن عمرو گفت

من سر تسلیم نهم عبدالملک گفت که تو عذر میکنی و گریبان او را گرفته تیغ کشید و بر دهان عمرو زد که دندانش شکست و مقارن این حال موذن بانگ نماز گفت عبدالملک
برای تهیه اسباب صلوة برخاست با برادر خود عبدالعزیز گفت که عمرو را تمام رسان و عبدالعزیز چون خواست که عمرو را بکشد عمرو تضرع نموده زاری کرد و صله رحم را شفیع ساخت
و عبدالعزیز را دل بروی بسوخت و کاهلی در رسانیدن و چون عبدالملک بمسجد رفته بود کشته شدن عمرو را اسیر دید یحیی بن سعید را خبر کردند یحیی با جمعی یکبار در سرای عبدالملک
آمد که سبب این غوغا چیست یحیی رسید که ... عبدالملک ... با عبدالعزیز مشغول است یحیی گفت ... تا بیرون آید عبدالملک
برخاسته روی بقصر نهاد و یحیی بوی خواست که ... عبدالعزیز پرسید که عمرو را کشتی گفت ... عبدالملک ...
لعنت کرده سر وقت عمرو بن سعید رفته حربه بر سر او زد ... عبدالملک ... دانست که ... گفت تو خود
ساخته آمده آنگاه سر عمرو را از بدن جدا کرده ... عبدالملک پرسید که این چه غوغا در پادست گفتند یحیی بن سعید با جمعی از متابعان در قصر
ایستاده عمرو را میطلبند عبدالملک با عبدالعزیز گفت که ... سر عمرو را در میان اهل غوغا ... هزار درهم بر سر ایشان بپاش و عبدالعزیز بموجب فرموده
عمل نموده مردم چون زر و سر دیدند ... و در سال سبع و سبعین علت طاعون در بصره شیوع یافت چنانچه ... روز ... هزار کس
هزار کس مرده اند ... مردی باقی مانده ... طاعون ...

ذکر توجه عبدالملک بن مروان بجانب عراق و بقتل رسیدن مصعب بن زبیر

و چون خبر قتل مختار و استیلای مصعب بن زبیر بر کوفه بسمع عبدالملک رسید ... آمده ... گفت که مختار کشته شد و ابراهیم بن مالک اشتر
مصعب را متابعت نمود تمامت ولایت عرب و ... تصرف ... قرار گرفت ... لشکر ... ذلیل و خوار گردانید
... گردد سپاه ... اکنون رای ... تدبیر ... گفت چاره این کار
آنست که عساکر ولایت شام را جمع فرمائی ... نصرت ... ارباب مشورت این رای را مستحسن
داشتند ... عبدالملک گفت کسی را بجنگ مصعب باید فرستاد که هم جلادت و هم تدبیر داشته باشد
و هم صاحب شمشیر ... امرای شام ... احوال ... اطراف
پراکنده ... شام ... عراق ... عبدالملک ... فرمان داد
... سپاه ... مهلب بن ابی صفره از حقیقت
حال آگاهی داد ... عبدالملک ... نوشته ... عزیمت
... مصعب گفت ... عبدالملک ...
ضرورت ... ابراهیم بن مالک ... لشکر ...
ابراهیم را ... سپاه ساخت ... عبدالملک بن مروان
... عبدالملک با ابراهیم ... لشکر مصعب ... نوشته
... ابراهیم بن مالک ...
... ابراهیم ... حکومت عراق ...
... مصعب گفت ... عبدالملک بن مروان ابراهیم گفت ...
... مصعب گفت ... ابراهیم گفت ... عبدالملک ... ارسال کرده
اصحاب ... ایشان ... مصعب ... جماعت با ما در
مقام ... ابراهیم گفت ...
... مصعب گفت ... ابراهیم گفت ... مصعب ...
است و چون ... عبدالملک ... مصعب ... ایشان ... قتال و جدال ... فریقین چون دست داد عبدالملک

شخصی را از بنی کلاب که خویش مصعب بود نزد او فرستاده پیغام روان کرد که میان من و او سابقاً قواعد محبت در درجهٔ استحکام داشت اکنون وظیفه آنکه دست از جنگ باز دا
و هم حرب را با برادر خود گذاری مصعب امتناع نموده عبدالملک گفت تا برادرش محمد بن مروان با طائفهٔ از شجاعان در معرکه جولان نمایند و مصعب گفت که ابراهیم اشتر کار بر
او کر بند و بهر دو گروه در جوش و خروش آمده و آسیای حرب در گردش آمد و مصعب زمرهٔ از دلیران را بمدد ابراهیم فرستاده محمد بن مروان را الحاحی بمدد داشتند و عبدالملک
عبدالله بن یزید را به امداد برادر خود محمد نامزد کرده قتالی عظیم روی نمود و صاحب رایت محمد بن مروان کشته شد و از جانب مصعب مسلم بن عمرو الباهلی بقتل آمد و مصعب عتاب
بن ورقا را به نصرت ابراهیم نامزد کرده چون چشم ابراهیم بروی افتاد گفت انا لله و انا الیه راجعون من با مصعب گفته بودم که عتاب را بجنگ نفرستی که بروی اعتماد نیست و چنان
تنور حرب گرم شد عتاب با جمعی از مردم بیوفا از وی بانهزام نهاد و ابراهیم مالک اشتر پای ثبات فشرده کوشش می نمود تا شهادت یافت و از قتل ابراهیم مصعب متغیر و متاثر گشته یک
یک از قبائل عرب را میگفت که قدم پیش نهید و ایشان معاذیر دلپذیر گفته پای پس میکشیدند و مصعب بر زبان میگذرانید که ابراهیم کجاست که درین روز کاش چنین مردی چنان باید
و درین اثنا نظر مصعب بر عروة ابن مغیره افتاد گفت مرا خبر ده که امام حسین ع بعد از آنکه قوم او را گفتند که بحکم پسر زیاد راضی شو بآن رضا داد چگونه جنگ کرد تا کشته شد عروه تفصیل
حکایت شهادت امیرالمؤمنین حسین ع را گفته دانست که مصعب دل بر مرگ نهاده مقارن این حال محمد بن مروان نزدیک مصعب آمده فریاد برکشید که من پسر عم توام امارت
امیر را قبول کن تا ازین ورطه رهائی یابی مصعب گفت امیر در زنگ است و اینجا محمد گفت که متابعان تو در مقام خذلان تواند چاره کار خویش کن و دست در دامن استیمان زن و مصعب
بر منازعت اصرار نموده با پسر خود عیسی خطاب کرد که بخدمت عم خود توجه نمای و با او بگوی که مردم عراق در آنچه مقتضی جبلت ایشان بود تقصیر نکردند تا مرا در زمرهٔ اموات انتظام
داشتند در روایتی آنکه محمد بن مروان عیسی بن مصعب را طلبیده مصعب گفت ای پسر پیش او برو و ببین که چه میگوید عیسی چون با محمد ملاقات کرد محمد گفت که ترا و پدر ترا ناجی این
ام بی دغدغه بملازمت امیر عبدالملک بشتابید و او شما را امان داده است و عیسی نزد پدر آمده گفت که عبدالملک لامحاله بعهد خویش وفا کند اگر صلاح دانی دست از جنگ باز داشته
پیش او رویم مصعب در غضب رفته گفت ای پسر اکنون نومید شدم با متعلقان خویش بجانب مکه عنان عزیمت معطوف گردان و خبر غدر اهل عراق را بسمع عم خود عبدالله
رسان عیسی گفت لا والله هرگز این کار نکنم که فردا مردم مرا سرزنش کنند که از بیگانگان چه طمع داشتی که پدر را در میان دشمن گذاشتی و ایمنی عادی تمام باشد مصعب گفت
اگر امروز در معرکه مردی باری پیش صف رو تا از غم تو سالی یابم و عیسی با فوجی بر حرب اقدام نموده قتالی شدید آغاز نهاد تا آنزمان که یاران وی کشته شدند و عاقبت او نیز
زخمی گران یافته بیفتاد و شخصی از شامیان پیش او آمده سرش را از تن جدا کرد و مقارن این حال مصعب رسیده شامی را بقتل رسانید و مردم خود را دل داده بر حرب دلیر گردانید
و از فرقت پسر نالیده حنوط بر خود مالید و حملات متعاقب میکرد و درین اثنا عبدالملک بنا بر محبتی مفرط که با مصعب داشت شخصی را پیش او فرستاده پیغام داد که دست از جنگ باز دار
پای در دامن عافیت کش که بر مال و مملکت من حکم تو جاری است مصعب بآن حدیث ملتفت نشده همچنان میکوشید تا بخیمه عبدالملک رسید و طناب های خیمه او را برید و حرب
سخت گشت و سنگ تفرقه در میان لشکر مصعب افتاده سپاه او متفرق گشتند غیر هفت کس باوی نمانده زائده بن قدامه پسر عم مختار تیغی بر مصعب زد که از پای در افتاد
و عبیدالله بن زیاد الظبیان سر مصعب را از بدن جدا کرده پیش عبدالملک برد و بقولی عبدالملک محزون و ملول گشته گفت مطلوب من آن بود که مصعب از در مصالحه در
آید تا نصف مال خود را بدو دهم و مرا یقین است که در قریش هیچکس مثل وی پیدا نخواهد شد و بروایتی بشکرانه آنکه بر چنان دشمنی قوی که طناب های سراپرده او را قطع کرده
بود ظفر یافت سر بسجده نهاد و این حدیث از عبدالله مرویست که گفت در آنحالت بر خاطرم گذشت که سر عبدالملک را نیز از بدن جدا می باید کرد تا در یک ساعت دو
پادشاه را کشته باشم و عالمیان را از دست ایشان خلاص کرده و چون در اجل او تاخیری بود باین موفق نگشتم و چون مصعب کشته شد عبدالملک فرمود که جثه او و پسرش عیسی را کفن
کرده مدفون ساختند و گفت هر چند میان من و مصعب خویشی و دوستی قدیم بود اما الملک عقیم است و شرکت برنتابد و لشکر مصعب امان یافته ملازم عبدالملک گشتند و عبدالملک بکوفه
رفته خلائق عراق بادی بیعت کردند و چون عبدالملک بسرای سلطان در کوفه فرود آمد سر مصعب را آورده پیش او نهادند یکی از حاضران مجلس گفت عجب حالتی است که درین
موضع سر امیرالمؤمنین حسین ع را دیدم که پیش ابن زیاد آوردند و اندک مدتی هم درین خانه سر ابن زیاد را پیش مختار نهاده دیدم آنگاه هم درین محل سر مختار را پیش مصعب دیدم
و اکنون می بینم سر مصعب پیش امیر است عبدالملک ازین سخن متوهم شده فرمان داد تا آن قصر را ویران کردند **ذکر محاصره کردن عبدالملک زفر را و بیرون آمدن او**
از قلعه بمصالحه قبل ازین زفر از لشکرگاه ضحاک بن قیس و استیلای او بر قرقیسا شمهٔ کلک بیان گشته و چون مروان در گذشت عبدالملک بر سریر سلطنت نشست در زمان
داد تا ابان بن عقبه بن ابی معیط که امیر حمص بود لشکر بجانب قرقیسا کشیده ولایت را تصرف نماید و ابان بموجب فرموده متوجه آن صوب شد و عبدالله طائی را با طائفهٔ از اصحاب خویش
در مقدمه روان کرده و چون زفر از توجه لشکر خبر یافت با جمعی از دلاوران روی بر دفع اعدا آورد و با عبدالله طائی محاربه نموده سی صد کس از لشکر او را بقتل رسانید و بقیة السیف

را مستور گردانید و چون امان داد فاتحه هم دل شکسته شده دید که مردمیان زفر بیعت عبد الله را مصاحب ساخت که چرا در حرب تعجیل کردی و خود باز گشته بحمص رفت و دران اثنا
که عبد الملک جهت دفع مصعب متوجه عراق بود و چون لشکر قیسار رسیده بقرقیسیا آن دیار را دید بجهت مخالفت زفر متحصن شده عبد الملک گفت تا مجانیق نصب کردند و آمده و آمد که
روز آدینه محاصره خالد بن یزید بن معاویه در حرب مبالغه می‌نمود یکی از اصحاب زفر گفت من فرزند عبد الرحیم که خالد دیگر یک تیر نیابد و چون روز دیگر شد خالد بجد و جهد تمام
بکار مشغول شد آن شخص آواز داد این بیت برابر خالد خواند و چنانکه همه کس شنید بیت اذا ما سلب الملک و نیک است به و خالد را این سخن انفعال تمام
یافته دیگر پیرامون حصار نگشت و در هنگامی که مردم خلق بسیار از سپاه عبد الملک کشته شدند زیاده کاری پیش از ترتب نقل است که شخصی از بنی کلب هر روز قریب بخندق
آمده زفر را دشنام می‌داد و زفر از این معنی متأثر گشته با اصحاب خود خطاب کرد که هیچکس در میان شما نباشد که زبان این ملعون را از من کوتاه گرداند و از ملازمان هذیل پسر زفر یکی
گفت این کار من است و زفر او را بدان امید مستظهر گردانید و آن شخص بعد از آن از شهر بیرون آمده بمیان لشکر عبد الملک رفت و ندا کرد که شتری با این هیأت
از من گم شده است هر مسلمانی که یافته است خالصاً لله تعالی بمن دهد و در اثنا آن صاحب شتر معدوم بخانه آن مرد رسید که هر روز زبان بشتم زفر میگشاد و او را شناخت
چون شب در آمد بدان خیمه رفته گفت ای بنده خدا من غایب در طلب شتر گم گشته گرد لشکرگاه بر آمدم و اکنون آمده و سر اسپم باینجا رسید اگر رخصت فرمائی لحظه در جوار تو آمین
بخوابیم صاحب خیمه چون تنها بود گفت باندرون خیمه بیا و بآسایش مشغول شو و آن مرد پرده بر درآمده در گوشه بخسپید و چون مردم آرام گرفتند خنجر کشیده بر سینه صاحب
خیمه نشست و با او گفت اگر فریاد کنی ترا بکشم و بعد از کشته شدن تو اگر مرا بقتل رسانند ترا فائده نباشد و اگر خاموش باشی من ترا بعسکر رسانم و بخدا سوگند که نگذارم که هیچکس تو
آسیبی رساند عهد کردم که چنان نسازم که باز ترا بلشکرگاه رسانم و صاحب خیمه بالضروره بخاموشی راضی شده و آن عیار دست او را گرفته همچنان فریاد زنان میرفت و ندا میکرد
که از شتر مفقود من که خبر دارد و چون از عسکر بیرون آمده بر قلعه رسید در را باز کرده حاجبان ببردند و فرزا پیش زفر بردند و آن مرد که آن کار چنان خدمت کرده بود صورت
واقعه را معروض فاجرت بعرض زفر رسانید و زفر فرمود تا جامه های عورتانه آوردند و آن مرد دشنام دهنده را پوشانیدند و فرمان داد تا او را بلشکرگاه عبد الملک رسانیده ندا در دهند که این
کلبی کیست که زفر او را بخدمت عبد الملک فرستاده است و چون بموجب فرموده عمل نمودند لشکریان شام رفیق خود را شناختند او را با جامه زنان پیش حاکم خود بردند و عبد الملک
در خنده شده بر آن شخص لعنت بسیار کرد و آن شخص از خجالت و انفعال گریخته دیگر کسی زبان بدشنام زفر نگشاد و چون مدت محاصره امتداد یافت عبد الملک برادر خود محمد را پیش
زفر فرستاد تا در مصالحه سعی نماید محمد با زفر گفت که عبد الملک ترا از پسر زبیر بهتر است اگر با وی صلح کنی می‌شاید زفر جواب داد که بیعت عبد الله زبیر در گردن من است تا او در قید حیات
باشد با هیچکس مبایعت نخواهم کرد باید که عبد الملک مرا باین امر تکلیف نکند و اگر غرض او مال است مضایقه نیست عبد الملک این حدیث را شنید و بملاقات زفر و اندک پیشکشی راضی
شد و زفر ترسید که عبد الملک با او چنان معامله پیش برد که با عمرو بن سعید پیش برده بود و جرم در بیرون آمدن تأخیر نمود و عبد الملک آیتی را دانسته باز نامه نیز بر نشان امان پیش او فرستاد
و زفر از حصار بیرون آمده عبد الملک او را با خود بر تخت نشاند گویند که بعد از مصالحه چون عبد الملک بر قلت سپاه زفر وقوف یافت گفت من اگر میدانستم که در حصار همین قدر مردم
بیش نیستند بصلح راضی نمی‌شدم و زفر این سخن استماع نموده بعبد الملک پیغام داد که اگر خواهی بر سر حرب نخستین رویم عبد الملک جواب داد که مضی ما مضی و آن خوردها بصدق و صفا
تبدیل یافته مسلم بن عبد الملک دختر هذیل بن زفر را در قید نکاح آورد و عبد الملک فرمود تا پسران زفر هذیل و کوثر در مقدمه لشکر روان شوند و چون تلاقی لشکر عبد الملک و سپاه مصعب
دست داد هذیل گریخته بمصعب پیوست و بعد از کشته شدن او هذیل بکوفه رفته مختفی گشت و چون عبد الملک بکوفه آمد هذیل وسائط و وسائل برانگیخت تا عبد الملک او را امان داد ذکر
آنچه میان مهلب و ازارقه واقع شد مهلب در زمان حکومت عبد الله بن زبیر با جواز بامر مصعب متوجه شده بحرب ازارقه اشتغال می‌نمود و در آن اوان که مصعب کشته گشته خبر قتل او
بسمع قطری با میران طائفه رسیده و قطری بکنار لشکرگاه مهلب آمده کسی پیش او فرستاد که با تو سخنی دارم و مهلب در برابر قطری رفته قطری از وی پرسید که چه گوئی در شأن مصعب
مهلب گفت امام الهدی خلیفه امیر المؤمنین عبد الله بن زبیر قطری گفت در حق عبد الملک چه گوئی گفت امام الضال الملعون قطری گفت عبد الملک امام تو نیست مهلب گفت از او ابا
و بیزارم قطری گفت عقیده من تو آنست که فردا با امامت او در راضی خواهی شد مهلب جواب داد که معاذ الله آن روز مباد که عبد الملک را امام دانم و چون بعد از قتل مصعب عبد الملک
خالد بن عبد الله را بحکومت بصره فرستاد خالد نامه بمهلب فرستاده او را به بیعت عبد الملک دعوت کرد و در آن نامه نوشته بود که بعد از قبول بیعت باید باخراج ازارقه مشغول باشد و
مهلب بقبول بیعت اقدام نموده قطری این معنی را دانسته بار دیگر از مهلب پرسید که در باره عبد الملک اعتقاد تو چیست و در شأن وی چگوئی مهلب گفت عبد الملک امام مسلمانان
است قطری گفت ای ناکس لعنت بر تو دیروز ترا دیدم که او را بد میدانستی و لعنتش میکردی و امروز او را امام المسلمین میخوانی مهلب خجل شده ساکت گشت و چون مهلب دست از حرب
خوارج باز داشته بگرفتن خراج اهواز پرداخت خالد بن عبد الله برادر خود عبد العزیز را بمقابل ابن [illegible] بمحاربه آن طائفه نامزد کرد و مهر [illegible] سپهسالار با جمعی از مردم [illegible] [illegible] باستقبال

ازارقه قطری نهاد ناگاه از توجه لشکر بصره خبردار شده صالح بن مخراق را با نهصد کس بحرب ایشان روان کرده در ظلمت لیل هر دو لشکر بهم رسیده میان فریقین قتالی فاحش روی نمود و عبدالعزیز منهزم شد مقاتل پای ثبات بیفشرده مقتول گشت و غنایم بسیار بدست خوارج افتاده منکوحهٔ عبدالعزیز را که در ملاحت و صباحت نظیر نداشت اسیر کردند و آن جمیله را بمزایده بردند و قیمتش بصد هزار درهم رسید و در این اثنا یکی از اقربای آن ضعیفه که از رؤسای خوارج بود بنابر حمیت او را کشته به بصره گریخت و چون خبر انهزام عبدالعزیز و کشته شدن مقاتل بخالد بن عبدالله رسید صورت واقعه را معروض عبدالملک گردانید و عبدالملک رقعه بخالد ارسال داشته مضمون آنکه انهزام لشکر و قتل مقاتل مترتب بر رای ناصواب تست چه مهلب را که مردی فیروزجنگ است در امور حرب بصارتی دارد با مر خراج نامزد کردی و عبدالعزیز را که شایسته بزم است برزم خوارج میفرستی اکنون قاصدی با مهلب فرست تا مهلب آمادهٔ رزم خوارج گردد و تو با لشکر بصره و پنجهزار مرد دیگر که از کوفه بتو ملحق خواهند گشت متوجه آن جانب شو و از صوابدید مهلب تجاوز منمائی و از خوارج انتقام بکش و چون عبدالرحمن بن محمد اشعث با سپاه کوفه بموجب فرموده به بصره رسید خالد بن عبدالله لشکر بصره را فراهم آورده باتفاق روی توجه باهواز نهادند و با مهلب پیوسته در مقابل معسکر ازارقه رفته فرود آمدند و مدت بیست روز میان هر دو فریق محاربه و مقاتله امتداد یافته آخر الامر خوارج منهزم گشتند و بجانب فارس و کرمان متوجه شده پناه بمواضعی بردند که دست حوادث ایام آسیان آسمان بدامن عرض ایشان نمیرسید و خالد ببطریق بصره مراجعت نموده عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بموجب فرموده متوجه ملک ری شد و مهلب در اهواز اقامت کرده یکی از جمله سپه سالاران که موسوم به داود بود از عقب او فرستاد و خالد صورت قضیه را معروض رای عبدالملک گردانیده عبدالملک فرمان داد تا حاکم کوفه بشر بن مروان بن حکم عتاب بن ورقا را با چهار هزار کس بمدد او فرستاد و داود پیش از وصول عتاب براه های صعب افتاد و اسپان یاران از نایافتن علیق مرده ایشان نیز بفقدان طعام ضعیف و ناتوان گشته بودند و چون عتاب بن ورقا به داود رسیده ضعف سپاه و صعوبت راه مشاهده کرد صلاح در مراجعت دید پس باز گشته باهواز رفت و زمستان در آن سرزمین بسر برد و مهلب بن ابی صفره حسب المقدور برعایت ایشان قیام نمود **ذکر توجه حجاج بجانب حرم وقتل عبدالله بن زبیر به تیغ ستم** چون مصعب کشته شد عبدالملک بشام رفت و همت بر استیصال عبدالله بن زبیر مصروف داشته روزی در اثنای خطبه روی بمردم آورده گفت کیست از شما که بحرب ابن زبیر رود و معارف و امرای شام بنابر حرمت حرم میل بدان صوب نداشتند جوابی ندادند در آن میان حجاج گفت من خوابی دیده ام که ابن زبیر را گرفته پوست می کندم بعد از آن عبدالملک حجاج را با سه هزار سوار به رفع عبدالله نامزد گردانید و در باب استمالت مشارالیه سطری چند قلمی کرده بحجاج داد که اگر ابن زبیر بیعت کند با متابعان خود در امان باشند و حجاج از شام بیرون آمده بمدینه عبور نموده متعرض آن بلده و اهل آن نشد و از آنجا عنان عزیمت بجانب طائف منعطف گردانیده در آن سرزمین رحل اقامت انداخت و ابن زبیر از توجه حجاج خبر یافته فوجی از دلیران روزگار را باستقبال او فرستاد و بین الفریقین مقاتله واقع شده اصحاب عبدالله بن زبیر راه گریز پیش گرفتند و در آن ایام که حجاج در طائف اقامت داشت میان سپاه عبدالله و حجاج محاربات اتفاق افتاده و در جمیع آنها حجاج غالب آمد بعد از آن حجاج صورت ضعف و افتقار و عجز و انکسار عبدالله را معروض عبدالملک گردانیده پیغام داد که اگر فی الجمله مددی بمن میرسد بسهولت مکه را مسخر میگردانم و عبدالله را از میان برمیدارم و عبدالملک طارق را با فوجی بنصرت حجاج فرستاد و حجاج روی توجه بمکه نهاد و در وقوع این قضیه عبدالله بن زبیر بیضا نموده در ایام محاصره سلاح از تن بیرون نکرد و بنسوان نزدیک نشد و به استعمال طیب و روغن اشتغال ننمود تا عبدالله بقتل رسید القصه لشکر حجاج بر جبل ابوقبیس بالا رفته مجانیق نصب کرده بمحاصره مشغول شدند و در آن سال عبدالله بن عمر بزیارت بیت الله آمده بحجاج پیغام داد که اگر از سخط باری تعالی می اندیشی دست از سنگ انداختن باز دار که موسم حج و ماه حرام است و عباد صالحین از اقطار بلدان و امصار باینجانب توجه نموده اند تا ادای فریضه کنند و سنگ منجنیق ایشان را مانع می آید و حجاج فرمود تا ترک انداختن سنگ کردند تا مردم از مناسک حج فارغ گشتند آنگاه فرمود تا ندا در دادند که غربا باوطان مراجعت نمایند که بر سر جنگ و پیکار خود میرویم روز اول که بجانب کعبه سنگ انداختند ابری تیره فام پیدا شد و هوا تاریک گشت و آواز رعد و صاعقه باستماع رسید و مردم شام را بیم و هراس بخود راه داده ترک سنگ انداختن کردند حجاج چون چنان دید سنگ در منجنیق نهاده میگفت ایها الناس تیر سیده که من در تهامه نشو و نما یافته ام و میدانم که درین موسم رعد و برق بسیار درین دیار ظاهر میشود گویند که در ایام محاصره روزی دوازده کس از سپاه شام صاعقه رسید و خلائق ترسیده ترک جنگ گفتند حجاج با ایشان گفت که هیچ اندیشه بخود راه مدهید و ترک جنگ مکنید که اینصورت از خواص هوای زمین حجاز است و روز دیگر تنها برقی درخشیده چند تن از مردم ابن زبیر را بسوخت حجاج گفت اینک مصداق قول من بر شما روشن گشت در محاربه و محاصره اهمال مکنید که شما اهل حق اید و ایشان ارباب بطلان و بعد از ظهور علامات سماوی اختفای آن میان آن گروه شب و روز حرب پیوسته شد و در مکه غلا بمرتبه رسید که از نان نشان نماند و از فقدان گوشت کار اهل حرم باستخوان رسید و انبار آمکه پر گندم و جو داز زن و خرما بود و عبدالله بن زبیر چیزی از آن بکس نمیداد مگر قلیلی که سد رمق شود و میگفت تا غله در انبار است دل خلق بقوت باشد و محنت جوع علاوهٔ تنگنای محاصره گشته خلائق از ابن زبیر رو گردان شده بعضی بلشکرگاه حجاج رفته امان طلبیدند و برخی بجانب مدینه گریختند و کار بجائی رسید که اولاد ابن زبیر حمزه و خبیب نیز زنهار حجاج شدند و عبدالله با پسر خرد تر خود زبیر گفت

کر تو نیز برو از حجاج امان بستان ابن زبیر گفت معاذ الله که من مفارقت حضرت ترا روا دارم و در ملازمت پدر جنگ میکرد تا کشته شد و چون حجاج معلوم نمود که با ابن زبیر کسی نمانده رسولی پیش او فرستاد که بیهوده خود را بکشتن مده زنهار خواه که هرچه تو گوئی چنان کنم عبدالله جواب داد که ترا چه قدر و منزلت آن باشد که من در امان تو باشم مرا زنهار خدا استعمال پسندیده است و حجاج چون این سخن بشنید دانست که عبدالله روی بمرگ نهاده و فرمان داد تا لشکریان در محاربه زیاده کوشش نمودند و چون با ابن زبیر دو کس بیش نماند پیش مادر خود اسماء ذات النطاقین که عورتی بالای ذنه پیر بود در رفته گفت ای مادر همه یاران از من برگشتند و این جماعت با من همان شیوه پیش آوردند که اهل کوفه با امام حسین مگر آنکه فرزندان او تا جان در بدن داشتند شمشیر می زدند و پسران من مرا تنها گذاشته نزد آن فاسق رفتند و حجاج بمن پیغام داده است که ترک مخالفت کرده راه متابعت مسلوک دار تا مطالب تو با سعادت اقتران یابد اکنون ای مادر رای تو درین باب چیست اسماء بنت ابی بکر گفت ای پسر اگر درین محاربات تو محق بودی عنان اختیار خود را در قبضه اقتدار بنی امیه منه و پیداست که از عمر چه باقی مانده و این معنی بر خردمندان روشن است که بنام و ننگ کشته شدن بر زندگانی که در مذلت و خواری گذرد ترجیح و تفضیل دارد و عبدالله گفت ای مادر خدا تعالی ترا جزای خیر دهد که در نصیحت دقیقه فرو نگذاشتی و در ضمیر من همین معنی بر خاطر خطور میکرد و تو اشارت بآن فرمودی و آمدن من بخدمت بنا بر این بود که از ما فی الضمیر تو استطلاع نموده شرط وداع بجای آرم بعد از آن مادر را پدرود کرده آن شب تا روز در خانه کعبه بطاعت و عبادت بگذرانید و بعد از ادای فریضه بامداد جوشن پوشیده با معدودی چند که اهل ایشان رسیده بود آهنگ جنگ ساز کرده متوجه مخالفان شد و بهر جا مبارزی فرود آورده دشمنان از وفور جرأت او با وجود کبر سن تعجب ها کردند و آخر الامر سپاه شام او را بمسجد الحرام رانده خود از عقب در آمدند و ابن زبیر چون شیر گرسنه که بر گور حمله کند از یمین و یسار حمله میکرد تا جمعی را از نیزه داران رانده و ایشان از باب الصفا بیرون رفته متوجه کوه شدند و در این اثنا شخصی سنگین دل خشتی پخته بر سر عبدالله زده از پای در آمد و یکی از بنی مراد سر او را بریده پیش حجاج برد و آن ظالم بشکرانه این فتح سر بسجده نهاد و آنگاه سر او و سر جمعی از اعیان را بجانب مدینه فرستاده فرمان داد تا آنها را بدمشق بردند و فرمود تا جثه عبدالله را بر دار کردند و چون خبر قتل او باسماء ذات النطاقین رسید با آنکه از نود متجاوز کرده بود دعا بیغض گشت و این واقعه در سنه ثلاث و سبعین اتفاق افتاد نقل است که در حین قتل ابن زبیر مخالفان آواز بلند تکبیر گفتند و آواز تکبیر ایشان بسمع عبدالله عمر رسیده و سبب آن از فرمود که عجب حالتی است که اهل اسلام در زمان ولادت عبدالله بن زبیر تکبیر گفتند و اکنون ارباب شام در وقت شهادت او تکبیر میگویند و سبب تکبیر گفتن اصحاب رسول آن بود که یهودان مدینه گفته بودند که ما سحر کرده ایم که نسل مسلمانان منقطع گشته بعد ازین چشم هیچکس از متابعان ملت احمدی بدیدار قرة العین روشن نگردد و دراین صورت صحابه بطول و درنگ شده چون قریب یکسال براین حدیث بگذشت عبدالله بن زبیر متولد گشت و چون این بشارت بگوش اصحاب هدایت انتساب رسید بآواز بلند زبان بتکبیر گویا گردانیده دانستند که در قول خود کاذب اند گویند که حجاج عهد کرده بود که تا اسماء ذات النطاقین درخواست ننماید جثه ابن زبیر را از دار فرود نیاورد و اسماء با خود مقرر کرده بود که در آن باب سخن نگوید روزی اسماء از پای دار گذشته گفت آیا وقت آن نشد که این راکب از مرکب فرود آید این سخن اسماء بحجاج رسیده گفت که این حدیث درخواست است آنگاه حکم کرد تا جثه او را از زیر آوردند و چون عبدالله کشته شد برادرش عروه بر جمازه سوار شده متوجه شام شد و بمجلس عبدالملک در آمده بر روی بخلافت سلام کرد و عبدالملک ببشاشت و بشاشت جواب سلام عروه را داده در بارهٔ او عاطفت و احسان بی نهایت مبذول داشت و حجاج عروه را در مکه طلب کرده نیافت و چون شنید که بشام رفته پیش عبدالملک قاصدی فرستاده پیغام داد که اموال عبدالله را عروه متصرف است اگر امیرالمؤمنین مصلحت بیند آنرا بمنصوب فرستد تا آن ذخایر را ازوی ستاند و چون عبدالملک فرمود تا یکی از سرهنگان عروه را بگیرد و بر عروه این دشوار آمده با عبدالملک خطاب کرد که یا بنی مروان ما ذل من قتلتموه و لکن ذل من ملکتموه یعنی کشته شما خوار نشد لیکن آنکس که زمام اختیار خود را بشما سپرده فرمان شما بر وی نافذ گشته ذلیل گشت عبدالملک از گفته خود پشیمان گشته کتوبی بحجاج نوشت که دست از عروه بدار که ترا بر وی سلطنت نخواهم گردانید و باید که متعلقان او را عزیز داری آورده اند که چون حجاج از مهم عبدالله زبیر فارغ شد فرمود تا مسجد الحرام را از روث و خون پاک گردانیدند و از انجا بمدینه آمده با بقیه صحابه کار استخفاف بسیار کرد که شما کشندگان عثمان اید

ذکر امارت حجاج بر ولایت عراق و رفتن او بکوفه و بصره

در سنه خمس و سبعین هجری عبدالملک مروان زمام حکومت عراق را در کف کفایت حجاج بن یوسف نهاد و حجاج با دوازده هزار سوار بکوفه رفت و بمسجد در آمده فرمان داد تا خلایق حاضر شوند و با روی بسته بر منبر بر آمده خاموش بود تا مردم حاضر شوند و در این اثنا محمد ابن امیر با اتباع خود بمسجد در آمده شخصی دید بالای منبر با روی بسته هیچ سخن نمیگفت محمد گفت لعنت بر بنی امیه باد که امارت عراق را بمردی چنین داده اند و بخدا سوگند که اگر بی هنر تر ازین شخص می یافتند بوی دادند و سنگ ریزه از مسجد بر می چید تا بر روی حجاج اندازد دیگری او را منع کرد او گفت چندان صبر باید کرد که بشنویم که چه می گوید دیگری گفت اگر او را قدرت سخن بودی سکوت را شعار خود نساختی و چون مسجد از مشاهیر و معارف کوفه مملو گشت حجاج نقاب از روی افگنده دستار از سر برداشته زبان بتحمید و صلوة گشاده نخست این بیت را خواند بیت انا ابن جلا و طلاع الثنایا * متی اضع العمامة تعرفونی

بعد از آن خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خواند چنانچه فصحا و بلغاء کوفه در حیرت افتادند و ایشان را تهدید بسیار داده در آخر خطبه گفت که بسمع من چنین رسید که طائفه از شما که مردم بمدد مهلب شده بودند مخالفت فرمان کرده و در منازل خویش بفراغ بال نشسته اند بخدا سوگند که یکی از ایشان اگر بعد از سه روز دیگر در کوفه یابم پیکر او را به تیغ تیز ریزه ریزه نمایم آنگاه فرمود که منشور را بایست او را بخوانند و چون قاری این کلمه گفت که اما بعد السلام علیکم حجاج قاری را گفت که خاموش باش بعد از آن با مردم کوفه خطاب کرد که ای بندگان عاصی امیر عبد الملک شما را اسلام می کند و شما جواب نمی گوئید بخدا سوگند که من شما را بجهت این ترک ادب ادبی کنم که موجب عبرت دیگران باشد و با قاری گفت که قرأت را از سر گیر و چون بار دیگر گفت سلام علیکم مردم کوفه آواز برآوردند و علی امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته و چون منشور خوانده شد حجاج از منبر فرود آمده بخانه خویش رفت و معارف شهر را طلب کرده فرمود که بتهیه اسباب سفر اشتغال نمائید تا بمهلب ملحق شوید و بعد از سه روز آواز تکبیرے از جانب بازار شنیده فرمان داد تا مردم بمسجد حاضر گشتند و بر بالای منبر رفته گفت ای اهل عراق و ای اهل شقاق و نفاق و مساوی اخلاق من امروز آواز تکبیر شنیدم که آن بجهت ذکر نبود بلکه برای آن بود که مردم بترسند و شما هنوز فتنه در سر دارید و شما را همیم نازده و بیوه داده و سفله پرورائید تا پهلوی شما نشکنند محل ایستادن خود را نخواهید دانست و الله که با شما کاری کنم که سبب نکال گذشتگان و متضمن ارباب باقی ماندگان باشد و درین اثنا عمیر بن ضابی حنظلی گفت اصلح الله الامیر من یکی از آن کسان ام که مامور بود که بمدد مهلب برود اما من پیرم و فرزندان جوان دارم اگر رخصت باشد بعوض من بروند حجاج گفت جوانان در لشکر ترجیح دارند بر پیران اما بگوی که تو کیستی عمیر ضابی گفت مرا عمیر خوانند حجاج گفت تو آن شخصی که بجنگ عثمان رفته بودی گفت بلی پرسید که باعث بران امر چه بود جواب داد که او پدر مرا که بکبر سن از ابنای زمان امتیاز داشت محبوس کرده بود حجاج گفت ای دشمن خدای بحرب عثمان میروی و بامداد مهلب عوض میفرستی و من صلاح دو شهر یعنی کوفه و بصره را در قتل تو می بینم پس فرمود تا گردن آن پیر فقیر را زدند و خانه اش را غارت کردند و اهل کوفه ترسیده در رفتن بلشکر مهلب مسارعت نمودند و بعد از آن حجاج از کوفه به بصره رفت و مردم را به امداد مهلب و حرب خوارج ترغیب و تحریص نمود و بواسطه آنکه یکی از اکابر بصره در رفتن تاخیر جائز داشته بود بقتل او فرمان داد و از اعیان بصره عبد الله بن جارود با سائر اشراف آن ولایت اظهار مخالفت حجاج کرده در مقام محاربه آمدند و در مبدا احوال حجاج عاجز و سراسیمه گشته و آخر الامر طائفه از ابن جارود روگردان شده پیش حجاج رفتند و میان هر دو فریق روز بروز عداوت ازدیاد می پذیرفت تا آن رسید که قصد جان یکدیگر کرده تعبیه لشکر و تسویه صفوف پرداختند و چون نزدیک شد که حجاج منهزم گردد تیری از شست قضا بمقتل ابن جارود آمده و لشکرش متفرق گشتند و قتیبه بن مسلم که در سپاه حجاج بود مبارزتها نمود که ثانی آثار رستم و اسفندیار گشت و از جمله رفیقان و موافقان ابن جارود انس بن مالک بشفاعت قتیبه بمجلس آمده بر وی سلام کرد حجاج گفت لا مرحبا و لا اهلا یا ابن الخبیثه تو آن کسیکه روزگار در ضلالت گذرانیده گاهی متابعت بو تراب می نمودی و گاهی در ملازمت ابن زبیر بسر بردی و چون از ایشان باز ماندی با ابن جارود فتنه انگیختی ازین جنس جهلات گفته انس را دشنام داد و انس بن مالک که از جمله پیران صحابه بود وضیع و شریف او را حرمت تمام میداشتند گفت ایها الامیر این سخنان کرا میگوئی حجاج گفت ای پیر گمراه چرا تغافل میکنی بر حال آنکه میدانی مخاطب توئی و انس برنجش تمام از پیش آن ظالم آثم بیرون آمده مکتوبی بشکایت امیر عبد الملک اظهار غلظت نموده رقعه بحجاج نوشت مشتمل بر دشنام بسیار و محتوی برآنکه معلوم نیست که پدران تو در طائف بچه کار اشتغال داشتند که با انس بن مالک که شیخ امت است و ده سال خدمت رسول الله کرده سفاهت کنی و سخنان ناملایم گوئی لعنت خدای بر تو باد وظیفه آنکه در استرضای خاطر شریف او سعی نمائی و الا از ما آن بتو رسد که ناپسندی و عبد الله مخزومی رقعه عبد الملک را بحجاج رسانیده حجاج از کرده و گفته خویش پشیمان گشت و انس بن مالک را طلب داشت و بعذر خواهی وے مشغول گشته انواع تلطف و دلجوئی نمود

ذکر خروج صالح بن مسرح بموافقت شبیب و کشته شدن او بدست حارث بن عمیر

ابن صالح مردی بود بصلاح و دیانت آراسته و از غایت ریاضت و عبادت رنگش زرد گشته و او مریدان و شاگردان بسیار داشت و از وی قرآن و فقه می آموختند و چون پیوسته تعدی احوال عبد الملک و تخفیف حیف و ظلم حجاج بگوش او می رسید در صدد خروج آمده با مریدان و تلامذه خود گفت که ظالمان بسیار شده اند و ظلم شیوع یافته است مدعا آنکه اتفاق کنید تا بدفع اهل جور و عصیان قیام نمائیم و ایشان بقدم تلقی پیش آمده صالح مردم خود را باطراف فرستاده خلق را به بیعت دعوت نمود و درین اثنا شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی کسی را پیش صالح فرستاد که مقتدای اهل اسلام توئی اگر بدفع ظلمه می پردازی فبها و الا دیگری پیدا کنیم صالح جواب داد که خروج من موقوف بحضور تست بعد از آن شبیب با برادران خویش باو پیوست و اسپان محمد مروان را که دران نزدیکی بود تصرف کرده پیادگان خود را سوار ساختند و محمد والی ولایت جزیره بود این خبر شنیده عدی بن عبدی الکندی را بجنگ صالح فرستاد و چون عدی مردی بود متعبد و نمیخواست که با صالح حرب کند لاجرم رسولی نزد او فرستاده گفت برخیز و ازین ولایت بیرون رو که من حرب ترا مکروه میشمارم و صالح رسول عدی را محبوس داشته میمنه سپاه را بشبیب و میسره را به سوید ابن سلیم سپرده بتعجیل هر چه تمامتر متوجه عدی شدند و بیکبار ناگاه باو رسیده بحرب در پیوستند و طائفه از سپاه عدی بقتل رسیده عدی منهزم گشت و محمد بن مروان ازین قضیه خشمناک شد

دو صد سوار با سه هزار کس بجنگ صالح مامور کرده و ایشان در دیار آمده بصالح رسیده از صبح طلوع آفتاب تا هنگام غروب قتال نمودند و چون شب درآمد صالح از ارض جزیره بیرون رفته در سیر مسارعت نمود تا به دسکره فرود آمد حجاج حارث بن عمیره را با سه هزار کس بدفع آن جماعت روان ساخت و بعد از قطع منازل حارث بدسکره رسیده بر دو فریق محاربه آغاز نهادند و سوید بن سلیم که صاحب میسره سپاه صالح بود انهزام یافته صالح پای ثبات فشرده تا کشته شد و شبیب با طایفه که از جنگ امان یافته بودند بقلعه مختصر که دران نواحی بود پناه بردند و لشکریان حارث بموجب فرموده هیزم بسیار بر در قلعه جمع کرده آتش زدند تا محصوران فرار نتوانند نمود و شبیخون بسر ایشان نتوانستند آورد و چون شب شد شبیب با اصحاب خویش گفت لامحاله صباح مخالفان ما را گرفته بقتل خواهند رسانید وظیفه آنکه دل بر مرگ نهاده ازین حصار بیرون رویم و به اتفاق بر در حصار آمده و نمدها تر کرده بر پای اسپان بستند و مانند برق و باد از آتش گذشته بر سر حارث شبخون بردند و او را هزیمت کرده غنیمت بسیار گرفتند و از آنجا شبیب متوجه جانب مداین شده حجاج سفیان بن ابی العالیه خثعمی را بدفع او نامزد کرد و سفیان با طائفه از اهل جلادت سر در پی شبیب نهاده بخانقین تلاقی فریقین دست داده و در مبادی حال بطریق فریب شبیب منهزم گشته لشکر سفیان دست بتاراج برآوردند و در این اثنا جمعی از لشکریان شبیب که در کمین انتهاز فرصت می‌نمودند بیرون آمده و شبیب نیز عنان گردانیده سفیان را در میان گرفتند و چون صفوف سپاه سفیان بهم برآمد بالضروره روی از معرکه برتافت و حجاج این خبر شنیده بسورة بن الحر التمیمی که از قبل او حاکم مداین بود نوشت و با لشکرهای آن نواحی متوجه شبیب گشت و سورة با جمعی از ابطال رجال بجستجوی شبیب شتافته در نهروان باو رسیده و میان هر دو گروه محاربه عظیم روی نمود و هیچیک بر ان دیگری غالب نیامد و چون سورة دید که کار از پیش نمی‌رود بجانب مداین روان شد و شبیب بتکریت رفته و چهارپایان حجاج که دران نواحی یافت تصرف نمود و حجاج سعید بن خالد و حسان بن شرجیل کندی را از عقب یکدیگر بجنگ شبیب فرستاد و شبیب ازین حال آگاه گشته عنان بحرب سعید منعطف گردانید و میان ایشان قتالی تمام دست داده در اثناء جنگ سعید بر دست شبیب بقتل آمد و اصحابش منهزم شده بعثمان پیوستند و بعد از آن حجاج سوید بن عبدالرحمن سعدی را با دو هزار سوار بمقاتله او نامزد کرد و سوید در سر حد بادیه بشبیب رسیده مین الفریقین محاربات واقع شد و شبیب بطرف حیره روان گشته با اهل بادیه جنگهای مردانه کرد و آتش نهب و غارت در خانمان ایشان زده عزیمت کوفه نمود و دهقان بابل این خبر بسمع عروة بن مغیره بن شعبه که دران اوان از قبل حجاج امیر کوفه بود رسید و عروه صورت واقعه را معروض حجاج گردانیده حجاج از بصره روی بکوفه نهاد و هر دو در یک روز بآن شهر رسیدند اما حجاج پیش دستی نموده در قصر امارت فرود آمد و شبیب در شب به در کوفه رسیده آمده عمودی زد که اثرش باقی ماند بعد از آن شبیب و یارانش بمسجد رفته و طائفه را که بعبادت مشغول بودند کشته آنگاه شبیب عزم آن کرد که از شهر بیرون رود و حجاج دران شب بر بام قصر مشعله برافروخته فریاد می‌کرد که ای لشکر الهی سوار شوید و چون سپاه کوفه در قصر مجتمع شدند حجاج زجر بن قیس را با فوجی دلیران پرخاش جوی از عقب شبیب فرستاد و او بموجب فرموده بر جناح استعجال روان شده از عقب حجاج بشر بن غالب اسدی را و زائده بن قدامه ثقفی و عبدالاعلی بن عبدالله بن عامر و زیاد بن عمرو را با طبقات حشم مدد او فرستاد و زجر پیش از امرا بشبیب رسیده قتال آغاز نهاد و بیش از ده زخم قوی رسیده بیفتاد و سپاهش وی را از جنگ گاه برگرفته بکوفه آوردند و چون شبیب بر زجر غالب گشت با اصحاب خود گفت که هر اسم چه جهد بجای آرید تا این سه سالاران را که متوجه حرب ما شده‌اند بکشیم و بخدا سوگند که اگر ایشان مغلوب کردند حجاج را آسان بدست توان آورد و شبیب سپاه خود را منقسم بسه قسم ساخته متوجه امراء مذکور گشت و در موضع رود بار که بیست و چهار فرسخی از کوفه است تقارب فئتین دست داد از جانب شبیب سوید بن سلیم بر زیاد بن عمرو حمله آورده قتالی شدید واقع شد و قریب بسا زیاده منهزم گشته لشکر شبیب روی بعبدالاعلی نهادند و آن نیز فرار بر قرار اختیار کرده مضاد برادر شبیب در برابر بشیر غالب آمد و بشیر با پنجاه کس از اسپان فرود آمده بنیاد مقاتله کردند و آخر الامر بشیر و یاران او مجموع معدوم و ناچیز گشتند و زائده بن قدامه پای ثبات در قتال افشرده تا سحرگاه داد مردی و مردانگی داد و دران هنگام شبیب بر وی حمله کرده او را با متابعانش در عقب یاران فرستاد و چون زائده بقتل رسید شبیب با سپاه گفت که دست از کشتن باز دارید و این مغلوکان را به بیعت من دعوت نمائید و سپاه حجاج را سپاه شبیب به بیعت خواندند و اکثر ایشان مبایعت کردند و بعد از طلوع فجر شبیب آواز بانگ نماز شنید پرسید که این موذن کیست گفتند موذن محمد بن موسی بن طلحه است که درین نزدیکی فرود آمده است گفت ما لشکر منهزم گشته گفتند بلی اما محمد از جای خود نجنبیده و شبیب تعجب نموده گفت گمان می‌بردم که او را حماقت و مالیخولیا بر این داشته و چون شبیب نماز بامداد بگزارد سوار شده بر سر محمد بن موسی رفت و بیشتر اصحاب او منهزم شده محمد با قلیلی از یاران خود در معرکه توقف نموده تا بقتل آمد و چون خبر انهزام سپاه و قتل امرا و مقربان درگاه بحجاج رسید فرمان داد تا عبدالرحمن بن محمد اشعث را با شش هزار کس که پسندیده او باشند بمحاربت شبیب مسارعت نمایند و عبدالرحمن بموجب فرموده عمل نموده از عقب شبیب شتافت تا در راه در اقاصی ولایت موصل دریافت و شبیب نامه به عبدالرحمن نوشت مضمون آنکه ایام عید است اگر صلاح باشد در حرب توقف نموده شود تا این چند روز بگذرد و عبدالرحمن مسئول شبیب را مبذول داشته دست از منازعت کوتاه کرد و عثمان بن قطن که یکی از امرای حجاج بود نامه باو نوشت که عبدالرحمن بر گرد لشکر خندق کنده نشسته است و شبیب در

ولایت هر چه میخواهد میکند و بنابراین حجاج عبدالرحمن را از امارت سپاه عزل کرده منصب او را بعثمان تفویض نمود و عثمان در روز ترویه صفها آراسته آماده قتال و جدال
گشت و متی الفان نیز در برابر آمده و میمنه شبیب بر میسرهٔ عثمان حمله کرده غالب گشتند و از معارف آن جماعت عقیل بن شداد کشته شد و لشکر حجاج دل شکسته گشتند آنگاه میسرهٔ
شبیب بر میمنه عثمان حمله آورده خالد بن نهیک که صاحب میمنه بود بقتل رسید و غبار فتنه بالا گرفته عثمان بن قطن نیز در زمرهٔ اموات انتظام و انخراط یافت و این
واقعه در ذی الحجه سنه ست و سبعین روی نمود و در این سال مروان بن محمد مروان که او را مروان حمار گویند متولد گشت و خبر استیلای شبیب بر لشکر عراق بسمع نامبارک
حجاج رسید صورت حال را معروض عبدالملک گردانیده مدد از وی طلب داشت و عبدالملک فرمان داد تا سفیان بن ابرد کلبی با چهار هزار کس و حبیب بن عبدالرحمن حکمی
با ده هزار کس بحجاج لحق شوند و در خلال این احوال حجاج باستحضار اهالی و اعیان کوفه امر کرده گفت ایها الناس آنکس که مطیع تر و در حرب صبورتر است من با شما
می فرستم و شما او را بکشتن میدهید و اکنون در محاربهٔ شبیب اهمال مورزید یمکن که بر بلاد عراق مستولی گشته عیال و اطفال شما را باسیری مبتلا گرداند و مردم از اطراف و
جوانب برپای خاسته گفتند ما همه مطیع و منقادیم و هر جا که فرستی برویم و دشمنان را مجال تسلط و تغلب ندهیم و از آن میان زهره بن حویه که بکبر سن اتصاف داشت
گفت اصلح الله الامیر بجنگ دشمن جمعی از اشراف و اعیان را باید فرستاد که فرار نزد ایشان عار باشد تا مهم تمشیت پذیرد حجاج جواب داد که شائستهٔ امارت توئی ترا
بجنگ شبیب باید رفت زهره گفت من پیر و ناتوانم و از عهدهٔ حکومت بیرون نمی توانم آمد دیگری را بحکومت موسوم گردان و مرا با او بفرست تا شرط نصیحت بجای آورده
آنچه صلاح دانم باوی بگویم و مردم کوفه بساز اسباب سفر اشتغال نموده و نمیدانستند که امیر لشکر که خواهد بود در این اثنا عتاب بن ورقا از پیش مهلب بن ابی صفره که در
اهواز بجنگ ازارقه اشتغال داشت بنابر طلب حجاج رسید و امارت سپاه بر وی قرار یافته با پنجاه هزار کس متوجه جنگ شبیب گشت و چون شبیب شنید که لشکری
سنگین از کوفه بیرون آمده و سپاه در دفع او یک جهت شده اند با مردم افواج خود گفت که جاسوسان من آمده گفتند که سپاه شام بعین التمر رسیده اند و عتاب بن ورقا
با سپاه کوفه در صراة فرود آمده است مصلحت وقت آنست که نخست با عتاب بن ورقا که بما نزدیک تر است جنگ کنیم و چون او را بکشیم روی بکوفه و لشکر شام نهیم و مجموع
سپاه او که ششصد کس بودند بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده در رکاب او روان شدند و هر دو گروه نزدیک یکدیگر رسیده عتاب بن ورقا بر میمنه سپاه خویش محمد بن
عبدالرحمن بن سعید را گماشت و میسره بوجود نعیم بن علیم و قبیصة بن والق التغلبی مستظهر گردانیده خود در قلب با زهره بن حویه و عبدالرحمن بن محمد اشعث و ابوبکر بن محمد بن جهیم العدوی
بایستاد و شبیب بنفس خویش در میمنه توقف نمود و میسره را بسوید سپرده و محلل را فرمان داد تا در قلب بایستد و بین العشائین در انتشار قمر هر دو سپاه دست به تیغ و خنجر برده
سینه و گردگاه هم شکافتن گرفتند و سوید محمد بن عبدالرحمن را منهزم کرده و شبیب پرسید که این رایات که در برابر من است تعلق بکدام قبیله دارد گفتند ربیعه شبیب گفت
ایشان مدتها نصرت حق کرده اند و مدتها یار باطل بوده اند آنگاه آواز برآورد که ای قوم ربیعه من از برای تحصیل رضای خدا با شما جهاد میکنم منم شبیب لا حکم الا لله
و چون سیل منحدر متوجه ایشان شده همه را از جای بر داشت و آن جماعت با قبح وجهی روی بانهزام نهادند و بعد از آن نعیم و قبیصه حمله کرده صفهای میسره هم
برآمده و هر دو سردار با طائفهٔ کشته شدند و شخصی فریاد برآورد که قبیصه بقتل آمد شبیب گفت و اتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین
پس بر سر وی ایستاده گفت ویحک اگر بر اسلام اول می ایستادی نیکبخت می بودی بعد از آن شبیب بر عتاب و زهره حمله کرده و سوید با محمد و عبدالرحمن برآویختند
و محمد منهزم گشته عتاب و زهره کشته شدند و شبیب زهره را مقتول دید او را بشناخت و سوگند یاد کرد که زهره در نصرت ظالمان کشته شد و اگر چه مآل و حال او این
بود اما با مسلمانان نکوئیها بسیار کرده و بسی از مشرکان را برانداخته و مواضع ایشان را متصرف شده است یکی از اصحاب شبیب گفت چه اندوه میخوری کافری بود
که بقتل آمده شبیب جواب داد که تو در ضلالت ایشان داناتر از من نیستی و من دیر است که از احوال این طائفه باخبرم اگر در طبقهٔ اولی ثبات می نمودند در دین برادران ما بودند
و شبیب بعد از فتح شمشیر انتقام در نیام کرده بقیة السیف را به بیعت خود دعوت کرده همه متابعت او نمودند و شبیب عنان عزیمت بجانب کوفه منعطف گردانیده و در آن اوان سفیان بن ابرد
با مردم شام بکوفه رسیده حجاج بوجود ایشان مستظهر گشته از مدد کوفیان مستغنی شده بود و چون خبر هزیمت لشکر کوفه مسموع حجاج گشت بر منبر رفته گفت ای اهل کوفه خدا تعالی نکند آنکس را
که عزت شما خواهد و نصرت مدهاد آنکس را که نصرت شما جوید از پیش من بروید و در قتال دشمن مرا یاری مکنید باید که بحیره روید و با یهود و نصاری آرام گیرید ذکر آمدن
شبیب بکوفه و منهزم بازگشتن شبیب چون بموضع اعین رسید حجاج حارث بن معاویه ثقفی را با هزار سوار بجنگ او نامزد کرد و حارث بزرارة رسیده فرود آمد و شبیب از حال
او آگاهی یافته بسرعت هر چه تمامتر تاختن آورد و حارث بقتل آمد و شبیب سبخه را لشکرگاه ساخت و حجاج غلامان خود را فرمود تا سر کوچه ها را مضبوط ساختند در روز سوم حجاج ابوالورد
مولای خود را با طائفهٔ از ممالیک خویش بر سر راه فرستاد و چون ابوالورد قریب بسبخه رسید با شبیب گفت که اینک حجاج آمد شبیب بر ابوالورد حمله آورده او را بکشت و گفت اگر این شخص حجاج بود

س شما را از وی رهانیدم و چون روز بلند شد حجاج با سپاه شام متوجه لشکرگاه شبیب گشت و او با ششصد کس از خویش روی بمخالفان نهاد و حجاج از اسب فرود آمده بر کرسی نشست و ندا کرد که ای اهل کوفه شما از باب سمع و طاعت آیید و یقین شناسید که خداوند سلطان بر اصحاب حق غالب نگردند باید که یکدفعه در استیصال مخالفان کوشید و چون فریقین بهم رسیدند نیزه و شمشیر در یکدیگر نهادند و لشکر شام که باضعاف سپاه شبیب بودند دشمنان را از جای برداشتند و چند قدم باز پس بردند و شبیب زمانی دیر باز با عدا کوشیده و چون ثبات ایشان را در حرب مشاهده نمود سوید را گفت که تو از فلان راه برو و از عقب حجاج درآی که من از پیش روی او متوجه ام و سوید در دیوار بست رفت و چون خواست که از عقب حجاج درآید دست ردی بر ناصیه دید که عروة بن مغیره با فوجی از مبارزان بمحافظت ساقه سپاه ایستاده است و چون هم سوید پیش نرفت باز پس گشت و شبیب مردم خود را جمع کرده مانند کوه آهن بطرف شامیان روان شد و حجاج گردان لشکر و دلاوران کشور شام را بصبر و ثبات وصیت کرده نائره قتال اشتعال یافت و از یاران شبیب چهل کس و از شامیان هفتاد نفر بقتل آمدند و درین اثنا خالد بن عتاب با طائفه از عقب شبیب درآمده مضارب او را آتش زد و غزاله منکوحه شبیب را بکشت و آتش در لشکرگاه او زد و این خبر بسمع حجاج رسیده او و اصحاب او آواز بلند بتکبیر گفتند و مخالفان دلیر شده شبیب و یارانش را منهزم ساختند و بعضی خواستند که شبیب را تعاقب نمایند حجاج گفت دست از وی باز دارید تا بهر جائیکه خواهد برود که حالا ما را همین فتح پسندیده است و حجاج بکوفه درآمده حبیب بن عبدالرحمن حکمی را با سه مرد نامزد کرد تا روی بقلع و استیصال شبیب نهند و احتیاط تمام بجای آورده خود را از شبیخون خوارج نگاه دارد و حبیب بموجب فرمان حجاج روان شده منازل و مراحل می پیمود تا در ولایت انبار قریب بشبیب رسید و لشکر خود را منقسم بچهار قسم ساخته با هر فوجی گفت که فی المثل اگر افواج ثلاثه را بقتل رسانند شما باید که از جای نجنبید و خاطر خود را منتسب سر جنگ قرار دهید که خوارج نزدیک اند و چون شب درآمد شبیب برسم شبیخون رو باهل شام آورد و شامیان را بیدار و هشیار یافته بر یک ربع از ارباع آن لشکر حمله کرده و زمانی دیر مکاوحت نموده نتوانست که ایشان را از جای خود بجنباند و روی بربع دیگر نهاده آن جماعت نیز بدفع او مشغول گشته از مقامی که داشتند قدمی فراتر نهادند و روی بربع ثالث نهاده شمشیر می زد تا سه ربع از شب گذشته و از طرفین مبارزان بقتل آمده ماندگی و کوفتگی بغایت السیف بجائی رسید که اگر بر کرکوده باو تیغ زدی دو نیم کردی و شخصی بجوشن می زد کارگر نمی شد و بعضی از صفدران نشسته جنگ میکردند زیرا که قوت برخاستن نداشتند و شبیب چون از ظفر مایوس گشت از جنگ گاه بیرون آمده دجله را قطع کرده متوجه ولایت اهواز شد و از آنجا بفارس رفته از فارس میل بکرمان نمود تا روزی چند از تعب حرب بیاساید **ذکر هلاک شبیب شیبانی بتقدیر ملک ربانی** بعد از انهزام شبیب و توجه او بجانب فارس و کرمان حجاج بن یوسف ثقفی اموال بسیار بسفیان بن ابرد کلبی بود و فرمان داد تا سفیان بدفع شبیب پردازد و نامه بداماد خود حکم بن ایوب که از قبل وی حاکم بصره بود نوشت که چهار هزار کس را از لشکریان ولایت بصره بمدد سفیان فرستد و درین اثنا شبیب از کرمان مراجعت کرده متوجه عراق عرب شده بود و سفیان در رفتن مسارعت نموده پیش از وصول سپاه بصره بر کنار رود اهواز بشبیب رسیده و هر دو لشکر صف آرائی کردند و آن روز تا شب میان سفیان و شبیب محاربات عظیم واقع شده و بعد از غروب آفتاب شبیب بر اسب اشقری که سوار بود خواست که از جسر عبور نموده فرود آید در حین عبور اسب او بر بالای مادیانی جست که پیش پیش او میرفت و شبیب از اسب جدا گشته در رود افتاد و آواز برآورد که لیقضی الله امرا کان مفعولا و چون غوطه خورده سر از آب بیرون کرد گفت ذلک تقدیر العزیز العلیم بعد از غرق شدن جثه او را از آب بیرون آورده نزد سفیان بردند و بحکم سفیان سینه او را شگافته دلش را چنان سخت یافتند که سنگ را بدان آن نسبت میکردند گویند که چون بمادر شبیب گفتند که پسرت را کشتند قبول نکرد و چون گفتند در آب غرق شد تصدیق کرد و گفت در حین ولادت او دیدم که شعله نار از من منفصل شد دانستم که هیچ چیز او را فرو ننشاند مگر آب و هم از مادر او نقل کنند که قریب بتولد شبیب در خواب دیدم که شعله آتش از من دمیدن گرفته متوجه آسمان گشت و روشنی او بتمام آفاق رسید ناگاه در میان آب بسیار افتاده بمرد و واقعه شبیب در سنه سبع و سبعین هجری اتفاق افتاد و در کیفیت غرق شدن او روایتی دیگر وارد شده است **ذکر اختلاف ازارقه و کشته شدن عبد ربه الکبیر و قطری بسبیل اجمال** مهلب بن ابی صفره مدت یکسال بجنگ ازارقه اشتغال داشت تا مجموع ایشان را از بلاد فارس بیرون کرد و ایشان بکرمان رفته بصعوبت روزی بسبب میرسانیدند چه از دیار فارس چیزی بآن جماعت نمیرسید و مال کرمان باخراجات ایشان وفا نمیکرد و درین اثنا حجاج مکتوبی نوشته مصحوب براء بن قبیصه بمهلب فرستاد مضمون آنکه از مبداء وصول بفارس الی یومنا هذا در حرب ازارقه تقصیر کردی و باید که بعد ازین در دفع آن طائفه کمر اجتهاد در میان بندی که عذر مسموع نخواهد بود و چون مهلب بر مضمون مکتوب واقف گشت متوجه حرب خوارج گشت و براء بن قبیصه را با خود برد تا بر کیفیت حال اطلاع یابد و چون تقارب فئتین دست داد مهلب گفت تا براء بر موضعی رفیع برآمده مشاهده معرکه نماید بعد از تسویه صفوف هر دو گروه در یکدیگر آویخته جنگی صعب کردند و هنگام پیشین براء بن قبیصه نزد مهلب آمده گفت من مدت العمر هیچ طائفه مردانه تر و صابر تر در حرب و ثابت قدم تر در معرکه مانند لشکر تو ندیده ام و مهلب نماز پیشین گزارده باز بجنگ مشغول گردید تا آن زمان که عالم بلباس عباسیان ملبس شد مردانیان و خوارج از میدان

بازگشتند در روز دیگر دوباره برار انعام واحسان مالاکلام مبذول داشته رخصت انصراف ارزانی فرمود و برادر مراجعت نموده صورت اهتمام مهلب را در حرب ازارقه معروض حجاج گردانید و حجاج از مهلب راضی گشته مهلب همچنان بمحاربه آن طائفه اشتغال می نمود و در خلال این احوال اختلافی میان ازارقه پدید آمد و یکی از اسباب اختلاف آنکه شخصی از عمال قطری که مهتر خوارج بود مردی از لشکر یا نزالنقش آورده وارثان مقتول طلب قصاص کردند و قطری بسخن ایشان التفات ننمود و قاتل را در ظل حمایت خویش جای داد و بدانصورت موجب فسخ عقیده خوارج شده و امر ناپسندیده دیگر که از قطری صدور یافت علاوه این قضیه گشت و اکثر ازارقه پای از دائره متابعت قطری بیرون برده با عبد ربه الکبیر که یکی از روساء ایشان بود مبایعت نمودند و مهلب دست از منازعت ایشان کوتاه کرد و صورت واقعه را بعرض حجاج رسانید و حجاج خبر فرستاد که اکنون که در میان ایشان اختلاف روی نموده بجنگ آن طائفه مشغول باید شد مهلب جواب داد که حالا توقف بهتر می نماید چو در لشکر دشمن افتد خلاف ❊ تو شمشیر خود را نما در غلاف ❊ و آخر الامر قطری بجانب طبرستان رفته عبد ربه الکبیر با جمهور خوارج در کرمان بماند و مهلب انتهاز فرصت نموده روی بایشان نهاد و میان عبد ربه الکبیر و مهلب جنگ واقع شده خوارج اسپان خود را کشتند و پیاده روی بمعرکه آورده دل بر مرگ نهاده جنگ بمرتبه رسید که مهلب گفت من در بسیاری از معارک حاضر بوده ام جنگی این صعب تر ندیده بودم و بعد از کوشش بسیار مهلب منصور و مظفر شده عبد ربه الکبیر و قریب پنجهزار کس از خوارج در این معرکه جان بقابض ارواح سپردند و عیال و اطفال ایشان را به بندی گرفتند چه آن جماعت با اهل اسلام همین معامله میکردند و مهلب قاصدی را با فتحنامه پیش حجاج فرستاد و حجاج مستبشر و شادمان گشته باو پیغام داد که ولایت کرمان را بمعتمدی سپرده خود بجانب عراق توجه نمای که مدت مفارقت بتطویل انجامیده و مهلب پسر خود یزید را والی کرمان گردانیده خود بملازمت حجاج شتافت و چون بکوفه رسید حجاج شرائط توقیر واحترام بجای آورده و او را در پهلوی خویش بر نطع نشانده و روی بعمارت عراق آورده گفت شما همه بندگان مهلب اید و چون حجاج شنید که قطری بطبرستان رفته سفیان بن ابرد کلبی و اسحق بن محمد اشعث را با سپاهی گران بدفع او نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده روی بآن دیار نهادند و در دره از درهای طبرستان بقطری رسیدند و بعد از نزاع و جدال و محاربه و قتال اصحاب قطری منهزم گشتند و در حین انهزام طائفه از اهل کوفه بقطری رسیده شمشیر تیز را بر وی حکم ساختند و بقیه ازارقه پناه بحصاری مختصر برده در آنجا تحصن گشتند و از قلت طعام اسپان خود را کشته خوردند و بعد از آن پیاده از قلعه بیرون آمدند و با سپاه سفیان چندان مقاتله کردند که از ایشان نشان نماند و سابقا رقم زده کلک بیان گشت که این طبقه خوارج را چرا ازارقه خوانند

ذکر تصرف مهلب در امور خراسان و توجه عبید الله بن ابی بکره بجانب سجستان

در سنه ثمان و سبعین هجری عبد الملک مروان امیه بن عبد الله بن خالد را از عمارت خراسان معزول کرده حکومت آن ولایت و مملکت سجستان را بحجاج ارزانی داشت و حجاج از قبل خویش مهلب را بخراسان و عبید الله را بسجستان فرستاد و در بعضی از تواریخ مسطور است که در مبدء حال مهلب را بایالت سجستان و عبید الله را بحکومت خراسان نامزد گردانید و این قضیه بر مهلب گران آمده با عبد الرحمن بن طارق نائب حجاج گفت که امیری سجستان را بمن میدهد و خراسان را به عبید الله و حال آنکه من بخیر و شر و نیک و بد خراسان داناترم و اوی داگر او امیر الناس نامی که بعکس آنچه مقرر شده فرمان دهد حق تو گزارده شود و عبد الرحمن ملتمس مهلب را معروض حجاج گردانید و حجاج مطلوب او را باجابت مقرون داشت و لیکن گفت که میباید که مهلب از خوارج اهواز و فارس که مدتی در تحت تصرف او بود هزار هزار درم بمن دهد و مهلب را زیاده استعدادی نبود چه هر چه بدست او افتادی بخوردی و بخشیدی و در اکثر ایام بقرض گذرانیدی سه زر از برای خرج کند سکه دار بهین ❊ لعنت بر آن کسی که در راگرد میکند ❊ و چون حجاج در طلب مال الحاح نمود مهلب حلی و زیور منکوحه خویش را از فروخته پانصد هزار درم حاصل کرد و پسرش پانصد هزار درم دیگر اضافه آن ساخته مهلب مبلغ مذکور را بحجاج داد و پیش از خود حبیب را که یکی از اولاد رشید او بود بخراسان فرستاده در سنه تسع و سبعین بنفس خویش عازم آن دیار گشت و چون عبید الله بن ابی بکره بملک نیمروز رسید حجاج باو پیغام داد که در سجستان توقف منمائی و بر جناح استعجال عنان عزیمت بکابل منعطف گردان که آثار تمرد و عصیان بر صفحات احوال ملک آن ملک مشاهده می افتد چه حاکم کابل پیش از آن با مسلمانان در مقام مصالحه آمده جزیه قبول کرده بود که هر ساله به بیت المال رساند و هرگاه که در اهل اسلام قوتی میدید جزیه میداد و چون ایشان را اندک مشغولی و ضعفی روی می نمود باز میگرفت بالجمله عبید الله بموجب فرموده با جنود کوفه و بصره بجانب کابل توجه نمود و او بر لشکر بصره امیر بود و شریح بن هانی بر سپاه کوفه و هر چند مسلمانان پیشتر میرفتند رتبیل مملکت خود را گذاشته بهندوستان نزدیکتر میشد تا عبید الله و شریح بهفت فرسخی او رسیدند و در این اثنا ملک کابل بهواخواهان خویش پیغام فرستاد که مجموع طرق و عقبات که مجاهدان دین از آنها عبور نموده مضبوط ساختند و راه مراجعت غازیان مسدود گشت از حیات خویش نومید گشتند و در این اثنا عبید الله با شریح هانی گفت که صلاح در آنست که با کافران صلح کنیم و من از ایشان قبول کرده ام که هفتصد هزار درم بدهیم تا از عقبات دو شوند و ما بازگشته خود را بمأمنی رسانیم شریح جواب داد که هر مالی که بکفار دهی هر آئینه از سلطان در علوفه و مرسوم ما محسوب خواهد گشت عبید الله گفت بر تقدیری که گرسنگی بما متضرر شویم بهتر از آن باشد که در این مخاوف و مهالک از گرسنگی هلاک شویم شریح گفت عمر من از صد سال تجاوز نموده و هرگز گمان نداشتم که باین سن رسم متمناست که از بارگاه احدیت

شرف شهادت می‌طلبیم واکنون وقت آنست که جنتی خود را نگردم وابن سحان گفته براسب سوار شده وفریاد برآورد که ای مسلمانان هر کرا از شما که آرزوی شهادت باشد با من موافقت نماید ومعدودی چند با او موافقت نموده روان شدند وشریح پای در میدان جلادت نهاده با کفار حرب میکرد تا کشته شد وعبیدالله بنجاه هزار درم بهای طعام داده با متابعان معاودت نموده وچون بدیار اسلام رسید مسلمانان اطعمه نزد ایشان برده هر که طعام بسیار خوردی الحال بمردی چون اینمعنی را دانستند بتدریج طعام خوردن گرفته تا بحال خویش باز آمدند

ذکر مخالفت عبدالرحمن بن محمد اشعث بن قیس با حجاج وانچه در میان ایشان واقع شد از مخاصمات ومحاربات

منشأ مخالفت عبدالرحمن آن بود که روزی حجاج گفت که منظری داری بس با صور حسنه آراسته عبدالرحمن گفت مالی دارم از ما کان رده پیراسته وعبدالرحمن بخشم از مجلس بیرون آمد واز شعبی که یکی از حاضران آن محفل بود پرسید که امیر در غیبت من چه گفت شعبی گفت که من با تو میگویم مشروط بشرطیکه این راز مخفی داری وعبدالرحمن درین باب سوگند خورده شعبی گفت که امیر چنین فرمود که ما نظرت الی هذا قط الا اشتهیت ان اضرب عنقه یعنی هرگز عبدالرحمن را ندیدم که رغبت گردن زدن او نداشته باشم وعبدالرحمن این سخن را شنید وگفت بخدا سوگند که من جهد کنم تا حبل رقبه یعنی رگ گردن او بریده شود واز آن روز باز تخم خلاف حجاج بر چهره بخاطر گذرانده تا سبب عداوت پرورش میداد وچون خبر کشته شدن شریح ومراجعت عبیدالله بسمع حجاج رسید صورت واقعه را معروض عبدالملک گردانیده در دفع آن حادثه ضمیر او استطلاع نمود وعبدالملک جواب داد که صلاح وفساد قضایای خراسان وماتیسر مفوض برای ورویت حجاج است هرچه مقتضی وقت باشد بدان عمل نماید وحجاج مقرر کرد که عبدالرحمن بن محمد با چهل هزار مرد کارزار دیده در رزم آزموده بسجستان رفته از آنجا متوجه کابل گردد وچون خبر عبدالرحمن به مملکت نیمروز وعزل عبیدالله مسموع عم عبدالرحمن اسمعیل بن اشعث گشت با حجاج گفت که صلاح نیست که برادرزاده مرا باین منصب فرستی زیرا که تصور من آنست که عبدالرحمن از آب فرات بگذرد وتمرد وعصیان نماید حجاج گفت او را یارای آن نباشد که قدم از دائره مطاوعت بیرون نهاده پیرامون خلاف من گردد وچون عبدالرحمن با لشکرهای گران بعد از قطع منازل بسجستان رسید باحضار اشراف واعیان آن ولایت فرمان داد ومنشور امارت خود را برایشان خواند وگفت ساخته وآماده باشید تا متوجه ولایت کابل شویم وعالم را از لوث وجود مخالفان پاک سازیم وچون خبر توجه عبدالرحمن بگوش رتبیل ملک کابل رسید مکتوبی به عبدالرحمن فرستاد مضمون آنکه آنچه شریح بن هانی ومسلمانان را پیش آمد بآن راضی نبودم وخراجی را که مقرر شده ادا مینمایم ملتمس آنکه امیر از سر جرمها که نسبت بمن میکنند درگذرد وعبدالرحمن التفات بآن سخن نکرده ولشکرهای سجستان را جمع آورده روی بولایت کابل نهاد ورتبیل بنا بر عادت سابق ودستور پیشین روستاها ونواحی مملکت را با ایشان میگذاشت وبتدریج پس تر میرفت ومیخواست که با عبدالرحمن همان معامله پیش برد که با عبیدالله پیش برده بود وعبدالرحمن بر مکر وکید او وقوف یافته هر شهر وقصبه که میگرفت داروغه خود در آنجا نصب مینمود ومردان جلد بر سر عقبات ومکامن باز میداشت تا بسیاری از ایران ملک در تحت تسخیر وتصرف در آورده غنیمت فراوان گرفت انگاه با سپاه گفت که بیشتر مروید وامسال بهمین قدر قناعت کنید تا سال دیگر از سر بصیرت کامل متوجه قلع واستیصال ملک کابل شویم واینمعنی موافق رای اعیان لشکر افتاده همگنان دعاگو مراجعت نمودند بعد از آن عبدالرحمن مکتوبی بحجاج فرستاده او را از کماهی حالات اعلام داد وحجاج درجواب نوشت که سخن تو بحدیث کسی میماند که بدیه دوست داشته مایل مصالحه باشد وفراغت گزیند وچندین هزار کس را از اهل اسلام باستعداد تمام نه از برای آن فرستادم که با کافران مداهنه ومهادنه کنند وطریق آنکه چون این نامه بتو رسد با لشکر جرار روی بدیار کفار نهی واز آنجا باز نگردی تا تمامت آن بلاد را مسخر گردانی واز عقب این مکتوب نامه دیگر فرستاد که عبدالرحمن باید که لشکریان را فرماید تا در قصبات کابل که مسخر گشته زراعت نمایند ودر آنجا توقف فرمایند تا آن سرزمین بتمام مفتوح گردد ومتعاقب نامه دوم مکتوبی نوشته فرستاد مبنی بر آنکه عبدالرحمن بن محمد آنچه فرموده ام بجای آورد وبی تاخیر وتسویف لشکر ببلاد کابل کشد واگر درین باب عجز وسستی کند برادرش محمد لشکر را امیر باشد واو در هیچ مهمی مدخل ننماید وچون این مکتوب به عبدالرحمن رسید سران سپاه ومعارف درگاه را طلبیده با ایشان گفت که حجاج بمن چنین وچنان نوشته ومرا بجبن وبددلی منسوب ساخته وشما حال ولایت کابل را که دیروز دیدید ودر آن شما در آنجا گشته اید میدانید وغرض وی آنست که من در آن موضع مخوف با مسلمانان بقتل رسیم ومن یکی از شما ام صلاح شما صلاح من است وفساد من فساد شما ودر جنگ وآشتی وحرکت وسکون با شما موافق ام ایشان گفتند که حجاج دشمن خداست وما از طاعت او بیزاریم ودیگر مراسم فرمانبرداری وی بجای نمی آریم واول کسیکه دران مجلس اظهار خلاف حجاج کرد ابوالطفیل عامر بن واثلة الکنانی بود که از زمره اصحاب رسول الله بفصاحت بیان وطلاقت لسان اتصاف داشت وبعد از وی عبدالمؤمن بن شبث ربعی بمعایب حجاج زبان گشاده مردم را ترغیب وتحریص نمود که حجاج را خلع کرده با عبدالرحمن بیعت کنند وامرا ورؤسا مکاتیب حجاج را دیده سخن آن دو ناصح را شنیده در خلع حجاج یکجهة شده با عبدالرحمن بیعت کردند وبا ملک کابل در مقام مصالحه آمده بآن شرط که اگر بحجاج غالب آید ذل خراج از وی برگیرد واگر مغلوب شود پناه بوی برد وعبدالرحمن بر ولایاتی که در تحت تصرف داشت گماشتگان تعیین کرده با لشکری که در ظل حمایت او مجتمع بود متوجه سجستان شده از آنجا ابقا

رفت تا بساختگی تمام روی بدیار حجاج نهند گویند که چون عبدالرحمن اظهار مخالفت حجاج کرد مهلب ابن ابی صفره که درآن آوان والی خراسان بود نامه نوشته او را بمعاونت و موافقت خویش خواند و مهلب آن مکتوب را نزد حجاج فرستاده پیغام داد که اهالی عراق با عبدالرحمن روی بآن طرف آورده اند و لشکر عراق بسیلی میماند که از فراز بنشیب روان گردد و سیلی چنین را هیچ باز نتوان داشت مادام که بمقر خود نرسد اکنون مصلحت آنست که متعرض ایشان نگردی تا باوطان خود درآیند و اولاد و نسوان خود را ببینند بعد از آن بر حرب آن جماعت قیام نمائی که خدا تعالی ترا بر ایشان ظفر دهد حجاج چون بر مضمون نامه مهلب اطلاع یافت گفت ابن ابی صفره درین سخن خیانت ما اندیشیده و جانب پسر عم خویش عبدالرحمن نموده است و چون حجاج خبر خلاف عبدالرحمن را بعبدالملک فرستاد عبدالملک متوهم شد و صورت حادثه را با خالد بن یزید در میان نهاده خالد گفت اگر مردم خراسان با اهل سجستان درین امر یار نیستند کار سهل است بعد از آن عبدالملک جنود شام و دلیران خون آشام را بمدد حجاج فرستاد و او با سپاهی بیشتر از مور و ملخ متوجه تستر شد و در روز عید الضحی میان حجاج و مقدمه عبدالرحمن ملاقات اتفاق افتاده حربی صعب و قتالی شدید روی نمود و عاقبت نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایات لشکر عبدالرحمن وزید و حجاج جلادت بگریز پیش گرفت و در آن انهزام با خود میگفت که تجربه مهلب در امور زیاده از ماست و ما نصیحت او خیانت پنداشته بآن عمل نکردیم تا بعار فرار مبتلا گشتیم و عبدالرحمن حجاج را تعاقب نموده از لشکر وی در راه هر کرا می یافت میکشت و حجاج چون ببصره رسید سیصد هزار درهم بر متجنده قسمت نموده از بصره بیرون رفت و موضع جاویه لشکرگاه ساخت و چون عبدالرحمن مظفر و منصور ببصره رسید اهالی آنجا از وضیع و شریف و صالح و طالح بتعجیل تمام بر خلع عبدالملک اقدام نموده با وی بیعت کردند و سبب سرعت ایشان درین امر بر آن بود که عمال حجاج باو نوشته بودند که خراج ولایات منکسر شده است بجهة آنکه اکثر اهل ذمت مسلمان شده اند و مردم مواضع از مساکن خود مهاجرت نموده بهر طرف رفته اند و حجاج فرمان داده بود که مجموع غربا بصره و غیر ایشان که بممالک دیگر رفته بودند باوطان خویش معاودت نمایند و جمعی کثیر از غریبان که بصلاح و امانت و قرائت و حفظ قرآن اتصاف داشته در آن ولایت رحل اقامت انداخته بودند مضطرب الحال شده بغریو و زاری اشتغال می نمودند که حجاج از آن دیار بیرون رفته پسر اشعث رسید لاجرم ایشان باجمعهم بحرب حجاج و خلع عبدالملک با او متابعت نمودند و این واقعه در اواخر ذی الحجه سنه احدی و ثمانین اتفاق افتاده و در محرم سنه اثنی و ثمانین میان هر دو گروه محاربات عظیم واقع شد و از هر دو جانب مردم بسیار بقتل آمدند و روزی در اواخر محرم سنه مذکور لشکر عبدالرحمن سپاه حجاج را منهزم گردانیده برکنار خندقی که کنده بودند رسانیدند و چند کس در خندق افتاده نزدیک بآن رسید که حجاج روی از معرکه برتابد درین اثنا سفیان بن الابرد الکلبی بر میسره عبدالرحمن حمله آورده او را از جای برداشت و ایشان روی بکوفه نهاده عبدالرحمن و اکثر معارف بصره نیز با اهل میسره موافقت نموده بکوفه رفتند و بقیه خلق بصره با عبدالرحمن بن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب بیعت کرده پنج شبانه روز با حجاج مقاتله نمودند و بالآخر ابن عبدالرحمن نیز بطرف کوفه بآن عبدالرحمن پیوست گویند که چون عبدالرحمن بن عباس از جنگگاه روی گردان شد با حجاج فرمود تا ندا کردند که از مخالفان فلان و فلان را امان نیست و چون ندا کنند جمعی را بتعیین نام برد و باقی خلق تصور کردند که ایشان را امان است بفراغ بال روی بعسکر حجاج نهادند و آن ظالم بیباک یازده هزار کس را باین مکر و فریب بقتل رسانید

ذکر واقعه دیر الجماجم و کشته شدن طائفه از اصاغر و اعاظم

چون عبدالرحمن محمد بن اشعث بکوفه رسید از اطراف و جوانب جمعی کثیر و جمی غفیر با وی پیوستند و از بزرگان تابعین و سالکان راه یقین نیز گروهی در ظل رایت وی مجتمع گشتند و در سلک این طبقه سعید بن جبیر و کمیل ابن زیاد که یکی از مخصوصان و یاران امیرالمؤمنین علی بود و شعبی و عبدالرحمن بن ابی لیلی و ابوالبختری طائی انتظام داشتند و عبدالرحمن پرتو التفات بر حال سپاه انداخته صد هزار کس را بعطاء مرسوم خوشدل و مسرور گردانید و چون از تجهیز لشکر باز پرداخت بعزم رزم حجاج از کوفه بیرون آمده حوالی دیر جماجم را لشکرگاه ساخت و در خلال این احوال جنود شام که چندان بهره از اسلام نداشتند بحجاج ملحق شده و او نیز با لشکری فزون از قطرات امطار بنیت جنگ و پیکار از دیر قره در جنبش آمده در برابر عبدالرحمن نزول کرد و هر دو لشکر بر گرد خود خندقی کنده در امر احتیاط بجای می آوردند و هر روز افواج حشم از جانبین بیرون آمده با یکدیگر قتال می نمودند و مقارن این حال صنادید قریش که در شام توطن داشتند با عبدالملک گفتند که بنا بر ظلم حجاج عراقیان اظهار تمرد و عصیان می نمایند اکنون مصلحت آنست که دیگری را بامارت عراق موسوم گردانی تا غبار فتنه فرو نشیند و این تدبیر موافق مزاج عبدالملک افتاده فرمان داد تا پسرش عبدالله و برادرش محمد بن مروان با لشکری که مناسب وهم از تعداد آن عاجز آمدی روی بعراق عرب نهادند و حکم عبدالملک چنان بود که چون عبدالله و محمد بآن ولایت رسند از مخالفان استمزاج نمایند اگر معلوم شود که مایه النزاع امارت حجاج است حجاج معزول شده محمد بن مروان بجای وی بر سریر ایالت نشیند و حکومت هر شهر از شهرهای عراق که عبدالرحمن خواهد باو دهند و محمد در آن شهر دخل نکند و مرسومات ارباب شمشیر را که تا غایت دم از مخالفت زده اند اهل قلم بدستور متجنده شام در وفا ترتیب نمایند و اگر ازین سر باز زنند حجاج

بر قرار سابق امیر باشد و حجاج این خبر شنیده اندیشه ناک شد که مبادا عبد الرحمن و اتباع او معزول وی را راضی شده ترک مخالفت کنند و چون عبد الله بن عبد الملک و محمد
بن مروان بحجاج پیوستند سران سپاه عراق را بکنار لشکرگاه طلبیدند و بایشان گفتند که امیر چنین و چنان فرموده است شما درین باب چه میگوئید رؤسا و عراق گفتند که امشب
درین باب تأمل نموده فردا جواب گوئیم و دران شب جمیع اعیان کوفه و بصره نزد عبد الرحمن مجتمع شده از صلح و جنگ حکایات درمیان آوردند و عاقبت زبان بعتاب
مروانیه گشاده بر خلع عبد الملک و محاربه شامیه اتفاق کردند و چون خبر اصرار عراقیان بر طغیان بسمع عبد الله و محمد ابن مروان رسید با حجاج گفتند که امیر تو ئی ما هم فرمان ترا
و بهر چه اشارت فرمائی عمل نمائیم حجاج دل بر حرب نهاده بتعبیه لشکر پرداخت و عبد الرحمن بن سلیم کلبی را امیر میمنه ساخت و بر میسره عمارة بن تمیم اللخمی را گماشت و بر مجموع
سواران سفیان بن ابرد را حاکم گردانیده حکم نمود تا پیادگان از فرموده عبد الله بن حبیب حکمی تجاوز جائز ندارند و عبد الرحمن محمد میمنه را به عبد الرحمن بن حجاج خثعمی
تفویض نمود و میسره را بابجر بن قرة تمیمی سپرده و عنان اختیار سواران را در قبضه اقتدار عبد الرحمن بن عباس هاشمی نهاد و صلاح و فساد پیادگان را برای در رویت محمد
محمد سعد بن ابی وقاص مفوض گردانیده فرمان داد تا جبلة بن زحر بن قیس الجعفی بجراست و محافظت علما و زهاد و حفاظ و قراء و عباد قیام نماید و چند روز از وقت بامداد
تا هنگام شام که سلطان گردون احتشام آفتاب در ظلام شفق تواری بالحجاب مختفی میگشت خوان از تیغ چون باران از میغ در صحراء هیجا و اطراف معرکه می بارید و
روزی ابو البختری و شعبی که از جمله فضلا و علما بودند با طائفه از ابنای جنس خویش در پیش صفوف آمده سپاه خود را بمحاربه تحریض کردند و عراقیان باستظهار تمام بر
شامیان حمله آورده وایشان را از مواقف خود زائل گردانیدند و آتش حرب اشتعال یافته جمعی کثیر از طرفین بقتل آمده و در اثنای گیر و دار طائفه از اهل شام جبلة بن
زحر را درمیان گرفته روزگار او را باتمام رسانیدند و ارباب عمائم در خبر بازگشتن سروری سردار خود را در مصاف گاه کشته یافته دل شکسته شدند و چون سر جبله را پیش
حجاج بردند مسرور گشته گفت الیمینی علامت فتح و ظفر است و مقارن این حال بسطام بن مصقلة بن هبیرة الشیبانی که شجاعی صاحب وجود بود بفنون فضایل آراسته از
جانب ری بلشکرگاه عبد الرحمن آمد و کبار تابعین بوصول او مسرور و مبتهج گشته گفتند هذا الحمد والمنة که شخصی پیدا شد که قائم مقام جبلة باشد القصه بطوبها مدت سه ماه و سیزده روز
اهل عراق و ارباب شام کشش و کوشش مینمودند و در روز آخر که آفتاب اقبال عبد الرحمن بن محمد قریب بزوال رسید سفیان بن ابرد کلبی برابجر بن قرة تمیمی که میسره عبد الرحمن
تعلق بوی داشت حمله برد و گویند آنکه قتال کند پشت داده روی بانهزام آورد و صفوف قلب و میمنه بهم برآمده عراقیان از مصاف گاه روی برتافته متفرق گشتند و
عبد الرحمن بکوفه رفته حجاج او را تعاقب نمود و چون عبد الرحمن آوازه توجه وی را شنید بطرف بصره گریخت **ذکر وفات مهلب و نشستن پسرش یزید بجای او**
مهلب بن ابی صفره از قبل حجاج والی خراسان بود و درین اوقات که میان عبد الرحمن و حجاج منازعت دست داده مقاتله میکردند مهلب پسر خود مغیره را در
خراسان نائب مناب گذاشته لشکر بما وراء النهر کشید و بعضی از بلاد آن نواحی را فتح کرده ناگاه خبر موت مغیره بسمع او رسید و با مردم ماوراء النهر صلح کرده مال بسیار از ایشان
گرفت و چند کس از رؤسای آن دیار را مصحوب خویش گردانید و از جیحون گذشت و چون در مرو الرود که اکنون بمرغاب اشتهار دارد نزول کرده بمرض موت
ممتحن گشت و درحین نزع پسران خود را که عدد ایشان به ده رسیده بود گفت که صلۀ رحم نگاه دارید و بایکدیگر مخالفت نکنید و بدانید که در حرب مکیدت و خدیعت از شجاعت
انفع است و لیکن بنیاد بر آن نتوان نهاد و گفت علیکم بقراءة القرآن وتعلیم السنن وآداب الصالحین وایاکم وکثرة الکلام فی مجالسکم تم مات وصلی علی ابنه حبیب و چون خبر
وفات وی بمسامع حجاج رسید امارت بلاد خراسان را به پسرش یزید مفوض گردانید **ذکر رفتن حجاج بکوفه و توجه او از آنجا ببصره جهت دفع عبد الرحمن بن محمد**
چون حجاج بکوفه رسید حکم کرد تا بتجدید مردم با عبد الملک بیعت کنند و از جماعتی که با عبد الرحمن موافقت نموده بودند هر کرا میدیدند می آوردند و اگر آن شخص بکفر خود اعتراف
مینمود او را میگذاشتند و الا گردنش می زدند و درین اثنا یکی از آن عبد الرحمن را بمجلس او بردند حجاج گفت ای فلان بکفر خویش اقرار نمائی تا بیعت تو در حیز قبول افتد آن
شخص گفت من کافر ترین اهل این دیارم بلکه از فرعون هم کافر ترم حجاج در خنده شده او را بانعام و احسان خویش مخصوص گردانید آنگاه حجاج کمیل بن زیاد را طلبیده
بعد از قیل و قال بسیار آن پیر عزیز متعرف را بقتل آورد و دران اوقات که حجاج در کوفه بود لشکریان او در سرا های رعایا فرود آمده بسر می بردند و این بدعت سیئه
از وی یادگار ماند چه پیش ازین این رسم نامحمود نبود و چون چند روزی در کوفه اقامت نمود عازم بصره شد و سبب عزیمت حجاج بجانب آن ولایت آن بود که بعد
از رسیدن عبد الرحمن هزیمتیان بدو پیوستند و خالد بن جریر بن عبد الله با گروهی کثیر از خراسان آمده بوی ملحق شد و عبد الله بن عبد الرحمن بن سمره و محمد ابن سعد بن
ابی وقاص و بسطام بن مصقلة بن هبیره مع اتباع بر موت با هم بیعت کردند لیکن تا رمقی در بدن داشته باشند از معرکه حجاج روگردان نشوند و عبد الرحمن بن محمد در
موضع مسکن نزول کرده فرمان داد تا بر گرد لشکرگاه خندقی کنند و این اخبار مسموع حجاج شده با لشکرهای شام و ابن مهلب که دران آوان بموجب فرموده بدو

او آمده بود بجانب بصره روان شد تا التقای فئتین دست داده آن دو لشکر تیامت اثر درهم آمیختند و به نیزه و شمشیر با یکدیگر درآویختند و مدت پانزده روز ستیزه و آویز داشته عاقبت عبدالرحمن با جمهور سپاه منهزم گشته عبدالرحمن بن ابی لیلی فقیه و ابوالخیری طائی و بشیر بن منذر بن جارود و غیر ایشان از معارف و مشاهیر بعز شهادت فائض آمدند و بسطام بن مصقله با چهار هزار کس بیک طرف رفته نیام شمشیرهای خود شکسته و بسطام با ایشان گفت که از مرگ چاره نیست و هرجا که رویم با خواهد رسید وظیفه آنکه روی بحرب اصحاب ابطال آن نهاده بنام نیک کشته شویم آنگاه بهیات اجتماعی در میدان آمده بهر فوج که حمله آوردند از جای برداشتند و حجاج تیراندازان را فرمود تا بر آن جماعت تیرباران کردند و بسطام با یاران کشته شدند رحمهم الله تعالی

ذکر فرستادن حجاج لشکریان را از عقب عبدالرحمن بن محمد و بعضی از قضایا که در آن ولا وقوع یافت

چون عبدالرحمن از معرکه حجاج روی برتافت با طائفه از گریختگان روی با هواز نهاده تا از آنجا بسجستان رود و حجاج پسر خویش محمد و عمارة بن تمیم را با سپاهی پرخاش جوی از عقب او فرستاد و ایشان در راه بوی رسیده حرب کردند باری دیگر عبدالرحمن انهزام یافته عنان عزیمت بجانب کرمان منعطف گردانید و عماره او را تعاقب نموده بار دیگر محاربه اتفاق خواهد افتاد و درین نوبت عبدالرحمن غالب آمده بکرمان رفت و از آنجا متوجه سجستان شده بر ظاهر زرنج فرود آمد و کوتوال قلعهٔ زرنج که نشانده عبدالرحمن بود در حصار ربسته او را از دخول مانع آمد و عبدالرحمن از آنجا بطرف بست حرکت کرده والی آنجا عیاض شیبانی که هم گماشته عبدالرحمن بود مقدم او را به بشاشت تمام تلقی نموده انواع دلجوئی بتقدیم رسانید و عاقبت وقت فرصت بندی گران بر پای او نهاده خواست که او را نزد حجاج فرستد و ملک کابل از صورت حال خبر یافته لشکر بجانب بست کشیده عیاض را محاصره کرد و عیاض در مقام اعتذار آمده عبدالرحمن را تسلیم کرد و ملک از جریمهٔ او درگذشته عبدالرحمن را بمملکت خود برده بنشاند و تعهد او بپرداخت و درین اثنا مردم که از حجاج ایمن نبودند فوج فوج از عراق عرب گریخته شصت هزار کس در مملکت نیمروز مجتمع گشتند و عبدالرحمن بن عباس که یکی از احفاد عبدالمطلب بن هاشم بود سرور ایشان شده زرنج را محاصره کردند و بعد از محاربه حاکم زرنج را بدست آورده تعذیب بی نهایت نمودند و صورت حال را معروض عبدالرحمن گردانیده او را طلب داشتند تا شرائط متابعت بجای آورند و عبدالرحمن برخصت ملک کابل بجانب سجستان متوجه شده بهواخواهان پیوست و مقارن این عمارة بن تمیم بالشکری آراسته بموجب فرمودهٔ حجاج در حدود سجستان نزول کرده اصحاب عبدالرحمن با او گفتند که صلاح در آنست که این ولایت را بعمار گذاشته متوجه خراسان شویم عبدالرحمن جواب داد که یزید بن مهلب که بحسن تدبیر و ضرب شمشیر از ابنای زمان امتیاز دارد با سپاه جرار در آن ولایت است و چون او در مقام مقاتله آید و شامیان از عقب رسند مهم با دشوار گردد یاران گفتند که امید میداریم که چون بمملکت خراسان درآئیم اتباع ما چندان شوند و بمرتبه رسند که هیچکس بمقابله ما نتواند آمد و بالفرض که ما را ضعف و فتوری روی نماید خراسان ولایتی فسیح و عریض است بهر جانب که خواهیم برویم و عبدالرحمن با آن شصت هزار سوار متوجه هرات شده در راه عبدالله بن عبدالرحمن القرشی با دوازده هزار کس از وی تخلف نموده لیپراشعث گفت که من ملجا و ماوی داشتم و بنا بر استدعای شما آنرا گذاشتم و در سجستان با شما گفتم که حالا رفتن بخراسان مصلحت نیست نشنیدید اکنون رای آنست که به کابل روم این سخن گفته و یاران را وداع کرده عنان عزیمت بآن صوب معطوف گردانید و بعضی از لشکریان با عبدالرحمن بن عباس هاشمی بیعت کرده دیگران متفرق شدند و عبدالرحمن هاشمی بهرات آمده رحل اقامت انداخت و یزید بن مهلب از مرو پیغام داد که بلاد فراخ ست و مردم بسیار و من ترا بهالی مدد کنم بر خیر و بسلامت ازین دیار بیرون رو و هیچ یار منه خاطر و هیچ دیار که بر وجه فراخ ست و آدمی بسیار عبدالرحمن جواب داد که غرض ما نه اقامت است و نه محاربت بلکه مقصود آنست که چون سپاه آسوده شوند متوجه جانب دیگر شویم و رسول یزید بازگشته در هرات عبدالرحمن باخذ خراج و استخراج اموال مشغول شد و این خبر مسموع یزید بن مهلب گشته برادر خود مفضل نام را با چهار هزار کس در مقدمه روان کرد و خود با چهار هزار مرد دیگر از عقب مفضل توجه نمود و یزید چنان جسیم بود که بغیر یک اسب بقوی که داشت هیچ اسپی دیگر تحمل سواری او نداشت گویند که وزن او چهار صد رطل بود و پیش از وصول بهرات یزید رسولی دیگر نزد عبدالرحمن فرستاد که اگر مطلوب آسایش سپاه بود آسوده شدند و هر کدام از ایشان از درمی چند نیز بدست افتاد وظیفه آنکه بفراق خویش برما منت نهی که جنگ ترا مکروه میشماریم عبدالرحمن بر مخالفت اصرار نموده در خفیه کسان فرستاد تا لشکر خراسان را به بیعت او دعوت نمایند و چون یزید را برین قضیه اطلاع افتاد گفت مدارا از حد اعتدال متجاوز گشت آنگاه رخصت داد تا مفضل با عبدالرحمن حرب کرد و پیش از گذشتن یک ساعت عراقیان منهزم شده جمعی کثیر از اشراف ایشان مثل محمد بن سعد بن ابی وقاص و عمرو بن موسی بن عبدالله و عباس بن عبدالله و عباس بن موف و دهقان بن نعیم بن قعقاع و فیروز بن حصین و عبدالرحمن بن طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعی و عبدالله بن فضاله در پنجهٔ تقدیر دستگیر شدند و یزید عبدالرحمن طلحه و عبدالله بن فضاله را بنابر سبق خدمت و معرفت رها کرده و باقی اسیران را پیش حجاج فرستاد و چون آنجماعت

را بعسکر حجاج آوردند حاجب صورت حال بعرض او رسانید حجاج فرمود تا نخست فیروز بن حصین را بمجلس حاضر کردند و با او خطاب کرد که یا ابا عثمان ترا باین قوم
هیچ نسبتی بود چه چیز باعث شد که با ایشان موافقت نمودی فیروز جواب داد که این فتنه بود عام مانیز دران میان اسیر افتادیم حجاج گفت اموال خود را نسخه کن فیروز
از املای زبان خود یکی را فرمود تا نقد و جنس بسیار بر صحیفه نوشته حجاج پرسید که این اموال کجاست فیروز گفت در تحت تصرف من است حجاج گفت تسلیم باید نمود فیروز گفت
بعد از ادای اموال و نفس من در امان باشد حجاج گفت چون اموال مستخرج شود گردنت را بزنم فیروز گفت خون و مال جمع نشود و دران باب سوگند خورده حجاج او را
بعملان سپرده که شکنجه کنند تا هرچه دارد بدهد آنگاه محمد بن سعد بن ابی وقاص را طلبیده گفت یا ظل الشیطان و او بواسطه طول قامت ملقب باین لقب شده بود محمد گفت این
قامتی است که خدا تعالی آفریده حجاج گفت با یزید بن معاویه بیعت کردی و با امام حسین و عبد الله بن عمر تشبه جستی و چوبی را بر سرش زد تا بشکست و فرمود تا او را بکشتند بعد ازان
فرمود تا عمرو بن موسی را پیش آوردند حجاج با وی گفت یا عبد الرزاق چماق بدست میگرفتی و در پس پشت پسر جولاهه یعنی عبد الرحمن می ایستادی عمرو گفت اصلح الله الامیر
نیک دیده و بر و فاجر درین فتنه خروج نمودند و تقدیر چنان بود که من نیز در میان ایشان باشم اگر بحکم فضل خویش عفو فرمائی می شاید و اگر عقوبت فرمائی جزا دهنده خداست حجاج گفت
نیک دیدار و روشن گفتی که تا معلوم عبد الرحمن همه فاسق و فاجر بودند و اعتراف تو بگناه شاید که ترا نفع رساند آنگه عمرو بن موسی را امیدوار گردانید و بقتل او فرمان داد
و بعد ازان بلقام را پیش آورده حجاج با او گفت چه طمع داشتی که سر در پی پسر اشعث نهاده ملازمتش میکردی بلقام گفت امیدوار بودم که عراق را بمن دهد چنانچه عبد الملک
ترا بحکومت آن سرفراز گردانید او را نیز حکم قتل نمود و همچنین سائر آن جماعت را بحکم کرده کشتند بعد ازان حکم کرد تا نی فارسی را شق نمود و بیخ ناخنها و مجموع اعضای فیروز را که
با وجود شکنجه بسیار هیچ نداده بود مجروح ساختند و سرکه بر آن جراحتها ریختند و چون فیروز بهلاکت خویشتن متیقن گردید بمحصل خود گفت که جمعی اموال من نزد ایشان است
تصور میکنند که مرا کشته اند و ازان سبب هیچ متعلقات من نمیدهند اگر آن جماعت مرا ببینند شاید که مطلوب شما حاصل گردد محصل ملتمس فیروز را معروض حجاج گردانید حجاج
رخصت داد تا او را بخلق نمایند موکل فیروز را میان شهر برد که مجمع خلایق بود فیروز آواز برکشید که من فیروز بن حصین ام و اموال من نزد بعضی مدیون و پیش برخی امانت
است و من مجموع اموال خود را بخشیده و ذمه همه را بری گردانیدم باید که بحجاج از انها فلسی کسی ندهد و این سخن بحجاج رسیده فرمود تا او را بکشتند گویند که دو اسیر را که
در محاربه ابن اشعث اسیر کرده بودند پیش حجاج آوردند حجاج اشارت بکشتن ایشان کرد یکی ازان دو شخص گفت که مرا بر امیر حقی است حجاج گفت آن کدام است
گفت در فلان روز ابن اشعث ترا ناسزا میگفت و من او را ازان قول نهی کردم حجاج گفت برین دعوی هیچ گواهی داری گفت این یار من دران مجلس حاضر
بود حجاج ازان اسیر دیگر استفسار نمود او گفت راست میگوید حجاج گفت تو چرا منع نکردی گفت اگر راست بگویم مرا هیچ فائده باشد حجاج گفت باشد آن اسیر
گفت من ترا و قوم ترا دشمن میداشتم حجاج گفت او را برای فعل او و این یک را از جهت قول وی نگذرانید ذکر بنای واسط سبب این کار آن بود که شامیان
در زمان حکومت حجاج که بعراق میرسیدند در خانهای عراقیان فرود می آمدند و شبی یکی از شامیان در حالت مستی طمع بدختر صاحب بیت کرده میان ایشان جنگ
انجامید و شخصی درآن میان بقتل رسید این معنی مسموع حجاج گشت و او را ازان سبب داعیه که شهری بنا کند که محل نزول سپاه باشد و قرعه اختیار
بر موضعی افتاد که اکثر اوقات اردوی او دران جا می بود حجاج روزی سوار شده احتیاط می نمود که ازان قطعه های زمین کدام قطع مناسب آن صورت باشد که ناگاه
چشم او بر راهبی افتاد که بر حماری سوار میگذشت و چون بدین محل که اکنون مشتمل است بر عمارات واسط رسید مرکب راهب بول کرد و راکب از مرکب فرود آمده آن خاک
که ملوث ببول گشته بود برگرفت و در دجله افگند حجاج از راهب پرسید که سبب این حرکت چیست گفت ما در کتب قدیم چنان دیده ایم که درین موضع مسجدی بنا کنند
که تا روز قیامت دران مسجد بپرستش خدا تعالی اشتغال نمایند حجاج فرمان داد تا در همان روز طرح شهر کشیدند و دران موضع که راهب بازالهٔ نجاست مرکب پرداخته بود
مسجد جامع بنیاد نهادند و آن شهر را واسط بجهت آن گفتند که در میان بصره و کوفه واقع شده بود و چون از عمارات واسط فارغ گشتند حجاج فرمود تا خلایق بخدمتش
شتافته بتهنیت او اقدام نمودند و مردم بصره را باین جهت آورده و حسن بصری دران میان بود و چون از شهریان حجاج را تهنیت گفته از مجلس وی بیرون آمدند
حسن گفت پلیدترین پلیدان و فاسق ترین فاسقان را دیدم که اهل آسمان وی را دشمن میدارند و اهل زمین او را می شناسند و این سخن بحجاج رسیده با اهل شام گفت که
می شنید بنده از عباد ارباب بصره در شان ما چه میگوید آنگاه فرمان داد تا جلاد حاضر گشته حسن بصری را بیاوردند و چون پیش حجاج رسید حجاج او را تعظیم بسیار نموده
در پهلوی خود بنشاند و ازوی پرسید که در حق عثمان و علی چه گوئی حسن جواب داد که آن میگویم که بهتر از من به بدتر از تو گفت و حجاج از تفصیل این اجمال استطلاع نموده
حسن گفت فرعون از موسی پرسید که در شان مردم پیشینه چه میگوئی موسی جواب داد که علم باحوال ایشان قائم بذات باری سبحانه تعالی است و در کتابی مسطور است که بغیر کم

را دران مجال نیست اکنون من نیز میگویم که حال عثمان و علی خدا تعالی میداند بعد از ان حجاج گفت ای حسن تو در علم و عمل از علما ازمان خویشی و او را بتعظیم تمام روان کرد
وچون از مجلس بیرون آمد بواب با او گفت که یا ابا سعید بخدا سوگند که حجاج ترا نه از بهر آن سوال طلبیده بود بلکه میخواست که اجرای سیاستی کند و چون تو بدر قصر رسیدی
لب می جنبانیدی آن چه بود که میگفتی حسن فرمود که این دعا میخواندم یا عدتی عند کربتی و یا صاحبی عند شدتی و یا ولیی فی نعمتی و یا الهی و اله آبائی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و
یعقوب ارزقنی مودته واصرف عنی اذاه و ایضا بواب با او گفت که شیعه میگویند که تو علی بن ابیطالب را دشمن میداری حسن ره از استماع این سخن در گریه افتاد و گفت او تیری
بود از کمانهای الهی رونده بجانب دشمنان دوی عالم و راقی اشرف این امت بود و ابن عم نبی هرگز در عبادت خداوند عز و علا تقصیر و در مال او جل ذکره تصرفی نکرد
و او احکام قرآن میداد کسی چنین بزرگواری را چگونه دشمن میدارد ذکر مآل حال عبدالرحمن بن محمد بن اشعث دران زمان که عبدالرحمن از نواحی خراسان
عنان عزیمت بجانب کابل منعطف گردانید شخصی از اصحاب او علقمة بن عمرو نام با وی گفت که خاطر من نمیخواهد که پیش رتبیل رویم گفت بچه سبب علقمه گفت میترسم
که با تو غدر کند تا از حجاج ایمن شود عبدالرحمن باین سخن ملتفت نگشت و علقمه با پانصد مرد از وی جدا گشته پناه بحصاری برد و چون حجاج دانست که عبدالرحمن
کجاست مکتوبات مشتمل بر وعده و وعید برتبیل ارسال کرد تا عبدالرحمن را بفرستد آورده اند که شخصی بود از مصاحبان پسر اشعث که او را عبید بن سبیع التیمی میگفتند
و قاسم بن محمد اشعث با برادر خود گفت که من ازین شخص می ترسم اگر رخصت فرمائی او را بکشم که قتل وی متضمن صلاح حال ماست عبدالرحمن قاسم را ازین حرکت
منع کرد و چون عبید در مجلس رتبیل راه یافت و بمضمون مکتوبات حجاج که سبق ذکر یافت واقف گشت او را تخویف بسیار نموده گفت که حجاج لشکر و تیغ بسیار
دارد و میتواند که هزار هزار کس فرستد تا این بلاد را با خاک یکسان سازند چندان ازین کلمات موحش بر زبان آورد که رتبیل متوهم گشت و چون اثر خوف
و هراس در بشره او مشاهده کرد گفت اگر خواهی که از حجاج برای تو امانی حاصل کنم مشروط بشرطی که عبدالرحمن و متعلقان او را بحجاج فرستی رتبیل گفت اگر تو
این خدمت بجای آوری از من احسان و نیکوئی بسیار بینی و عبید بهانه از کابل بیرون آمده با عمارة بن تمیم که ذکر او گذشت ملاقات کرد و صورت قضیه را
درمیان نهاد و عماره کیفیت حال را معروض حجاج گردانید و حجاج استمالت نامه برتبیل فرستاده هفت ساله خراج مملکت کابل را بوی بخشید و بروایتی رتبیل
عبدالرحمن را با سی کس از متعلقان بند کرده بجانب عماره روان فرمود و عبدالرحمن در راه خود را از موضع مرتفع انداخته هلاک شد و او را مرده پیش عماره آوردند و عماره سر او را
و سرهای خویشان وی را از بدن جدا کرده نزد حجاج فرستاد و این حادثه در سنه اربع و ثمانین اتفاق افتاد و در سنه خمس و ثمانین حجاج یزید بن مهلب را از خراسان طلبیده و حبس کرده
قتیبة بن مسلم باهلی را بجای او نصب نمود ذکر وفات عبدالملک و بیان شمه از صفات و حالات او عبدالملک بن مروان میخواست که برادر خود عبدالعزیز را از ولایت
عهد عزل کرده آن منصب را به پسرش ولید دهد و بحسب اتفاق عبدالعزیز پیش از عبدالملک در مصر وفات یافت عبدالملک پسر خود عبدالله را بامارت آن مملکت موسوم
گردانید و ولید را ولیعهد گردانیده مقرر فرمود که بعد از وی پسر دیگرش سلیمان پادشاه باشد و چون هلال رمضان سنه ست و ثمانین رخ نمود عبدالملک گفت من درین ماه
از مرگ میترسم زیرا که من در رمضان متولد شده ام و در رمضان از شیر باز کرده اند و در رمضان با من بیعت کرده اند و چون شوال درآمد این دغدغه از خاطرش محو گردید و در منتصف
شوال همین سال جهان فانی را بصد حسرت وداع کرده و زمان حیاتش شصت سال بود و بعضی پنجاه و هشت سال گفته اند و توفیق بین الروایتین ممکن است مدت سلطنت او بعد از ابن زبیر
بیست و یک سال و شش ماه بود و چه هفت سال عبدالله بن زبیر در بعضی از ولایات استیلا داشت گویند که چون مرض وی اشتداد یافت اطبا گفتند که اگر آب خورد جویبار
زندگانی از چشمه حیات او بخاک فنا انباشته شود و تشنگی بر وی غالب گشته از پسر خود ولید آب طلبید ولید گفت بقول طبیبان آب نباید آشامید عبدالملک وی را بدختر خود آورده
التماس آب کرد گردانید و ولید خواهر را از آب دادن مانع آمد عبدالملک گفت بگذار تا مرا آب دهد و الا ترا از خلافت خلع کنم ولید گفت دیگر هیچ نماند فرمود تا او را آب دادند خوردن همان و مردن
همان همان چیز که سبب حیات او بود موجب ممات گشت یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید نقل است که در مرض موت فرمود تا دری از درهای قصر او بگشادند چشم او بر گازری افتاد که جامه می شست گفت
چه بودی که من گازری کردمی و زنده بودمی مسعود بن خلف روایت کند که عبدالملک در ایام بیماری گفت مرا نزدیک فلان غرفه برید و چون او را بدان غرفه بردند بیرون نگریسته گفت ای دنیا چه خوش جائی اما
دراز تو کوتاه است و اندک تو بسیار و ما از تو در غرور بودیم و در کتب مسطور است که عبدالملک عاقل و حازم بود و ادیب و لبیب ابوالزناد گوید که فقهای مدینه چهار کس بودند سعید بن مسیب و عروة بن زبیر و قبیصة بن
ذویب و عبدالملک بن مروان از شعبی نقل کنند که گفت من با هر کس که مباحثه کردم خود را بر وی راجح یافتم مگر بر عبدالملک بن مروان و آنست که عبدالملک با سعید بن مسیب گفت که اگر عمل خیری
از من صادر شود از آن خوشدل نمیشوم و اگر شری از من صادر شود از آن محزون میگردم سعید گفت این نشان موت قلب است از سلاطین اول کسی که غدر کرد عبدالملک بود چنانچه کشته شدن عمرو بن
سعید که رقم زده کلک بیان گشت مصداق این قول است و اول کسی که مهمات دیوانی را از فارسی بعربی نقل فرمود و اول کسی که نهی کرد مردم را از تکلم پیش خلفا او بود و قبل از وی هر که هرچه خواستی

در مجلس خلفا گفتی و اول کسی از سلاطین که بحجّ و رد بید می بود و او را حجا مسالک شیخ الحجاز میگفتند و اول کسی بود که از امر معروف نهی کرد چه بعد از قتل ابن زبیر چون بمدینه آمد بر بالای منبر رفته گفت لا یامرنی احد بتقوی الله بعد مقامی هذا الا ضربت عنقه **ذکر سلطنت ولید بن عبدالملک بن مروان** چون عبدالملک را دفن کردند ولید از سر قبر باز گشته بمسجد در آمد و خلق بسیار گرد آمده بودند و در آن انجمن بر منبر رفته گفت انا لله وانا الیه راجعون والله المستعان علی مصیبتنا بموت امیر المؤمنین شکر آن خدا را که نعمت خلافت بما ارزانی داشت برخیزید و بیعت کنید و مردم بیعت کرده و ولید خطبه بجوامد مضمونش آنکه هیچکس پیش نتواند داشت امری را که خدا تعالی باز پس داشت و بالعکس و آنچه او عز و علا بر انبیا و حاملان عرش نوشته برگشت ای مردمان فرمان خداوند را اطیع و منقاد باشید و از جماعت جدا مشوید که شیطان با تن تنها قرین است هر که با ما آشکار کند آنچه در ذات اوست ما او بدان عمل کنیم و هر که پنهان دارد بدرد آن بمیرد گویند که ولید جباری عنید بود در روایتست که اگر مولودی را ولید نام نهادندی حضرت رسول او را مستنکر داشتی چنین نقل کرده اند که آنحضرت نوبتی فرمود که مثل فرعون ولید نامی در امت من باشد که او را فرعون ثانی خوانند مضمون این حدیث در شان ولید بن عبدالملک سمت وضوح یافت و ولید در سنه سبع و ثمانین که مبدا حکومت او بود هشام بن اسمعیل مخزومی را از امارت مدینه معزول کرده عمر بن عبدالعزیز را به ریاست آن بلده طیبه نصب فرمود آورده اند که در شهر ربیع الاول مذکور بمدینه آمده بسرای مروان بن حکم فرود آمد و بعد از ادای ظهر ده کس از فقها را طلب داشته با ایشان گفت که شما را بجهت آن امری خوانده ام که بهره را در آن اجری باشد مقصود آنکه هیچ قضیه نمیخواهم که بی استصواب شما بقطع رسد و در فیصل مهمات اگر مجموع حاضر نتوانید شد باید که کمتر شما تشریف حضور ارزانی دارد و اگر دانید که کسی ظلمی رفته و مرا خبر نکنید آن در گردن شما باشد ایشان او را دعا گفته از مجلس بیرون رفتند آورده اند که از هشام بن اسمعیل مخزومی نسبت بعلی بن الحسین حرکات ناپسندیده صدور یافته بود و این قضیه بسمع ولید رسیده بعمر بن عبدالعزیز نوشت که هشام را تادیبی بلیغ نمائی و عمر از علی استمزاج نمود و علی فرمود نمیخواهم که از من ایذای بوی رسد و هشام این سخن را شنیده گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته گویند که در زمان ولید قتیبة بن مسلم چند نوبت لشکر بما وراء النهر کشید و بسیاری از بلاد ترکستان را فتح کرد و نصر بن سیار با وی موافقت نموده در دفع اعدا و تسخیر ولایات شرایط جد و اجتهاد بجای آوردند و همچنین از موسی بن نصیر در مملکت مغرب آثار غریبه ظهور یافت و بسعی او که یکی از امرای ولید بود اکثر آن ممالک در تحت تصرف اهل اسلام در آمد چنانچه تفصیل این حالات در کتب مغازی مسطور است و در سنه تسعین هجری یزید بن مهلب با برادران از زندان حجاج گریخته بفلسطین رفتند گویند که حجاج شش بار هزار هزار درهم از وی و اخوانش می طلبید و ایشان را بعذابهای گوناگون معذب میداشت و یزید در آن بلیه دست در دامن شکیبائی زده مصابرت می نمود و حجاج از این صورت روز بروز خشم می افزود و عاقبت حجاج را گفتند که در بعضی از معارک تیری بساق یزید رسیده و پیکان آن بیرون نیامده است و یزید طاقت ندارد که هیچ چیز بساق او رسد و حجاج میخ گاو یزید را دانسته امر کرد تا چوب بر ساق آوردند گرفتند و یزید زاری و بیقراری بنیاد کرده آواز بسمع هند خواهر وی که در حباله حجاج بود گذشت و هند افغان بر آورده حجاج از نتیجه او را طلاق داد و چون یزید بن مهلب فرار نموده بفلسطین رسید متوسل بسلیمان بن عبدالملک شد و سلیمان شفیع گشته ولید یزید را امان داد و او مع اخوان از چنگ آن ظالم بدخوی بی ایمان خلاص شدند و سبب عزل و حبس یزید آن شد که راهبی بحجاج گفته بود که منصب تو بیزید نامی منتقل خواهد شد **ذکر مقتل سعید بن جبیر قدس سره** در سنه اربع و تسعین حجاج سعید بن جبیر را بسبب اتفاق او با مخالفان بکشت تفصیل این اجمال آنکه چون عبدالرحمن بن محمد اشعث بفرموده حجاج متوجه سجستان گشت تا از آنجا بکابل رود حجاج سعید را حکم علوفات متجنده گردانیده مصحوب وی روان ساخت و چون عبدالرحمن پای در میدان مخالفت و محاربت نهاد و سعید دست از دامن مصاحبت باز نکشید و در آن زمان که عبدالرحمن گریخته بجانب کابل توجه نمود و سعید باصفهان رفته متواری گشت و پنهان این خبر را بسمع حجاج رسانیدند آن سفاک بیباک مکتوبی بوالی اصفهان نوشت که سعید را نزد من فرست و حاکم اصفهان چون نمیخواست که آسیبی بآنجناب رسد در خفیه پیغام داد که برخیز و ازین شهر بیرون رو که حجاج ترا طلب داشته و سعید از آن دیار روی بآذربایجان نهاد و مدتی در آن ولایت نیز در کنج انزوا بود و چون خاطرش از طول زمان ملول گشت بمکه شریفه رفته ساکن شد تا ولید خالد بن عبدالله را بحکومت آن دیار نامزد کرد و اهل مکه با سعید گفتند که خالد مثالی از خرارتی نیست بصواب اقرب آنکه نقل مکان کنی سعید جواب داد که چندان گریختم که دیگر از خدای عز و علا شرم میدارم که بگریزم هر چه سرنوشت است بمن خواهد رسید و درین اثنا بسمع مبارک حجاج رسید که سعید بن جبیر و عطا بن مجاهد و طلق بن حبیب و عمرو بن دینار پناه بحرم برده اند حجاج معروض ولید گردانید که طائفه از آن مردم که بر من خروج کرده تابع پسر اشعث شده بودند اکنون در مکه بفراغبالی نشسته اند ملتمس آنکه امیر را دستوری دهد تا جزای آن جماعت در کنار ایشان نهم ولید فرمان داد تا خالد بن عبدالله این چهار شخص را گرفته پیش حجاج فرستاد محمد بن جریر گوید که خالد دو کس را با سعید بن جبیر گماشت تا او را بواسطه نزد حجاج برد و چون موکلان با وی رسیدند یکی از آن دو شخص بنابر مهمی از سعید غیبت نمود و دیگری میتپید او در خواب رفت

بعد ازان که بیدار گشت گفت ای سعید برادر خواب گفتند که از خون بن جبیر دست خود را برای گردان اکنون بهر جانب که خواهی برو که دست از ما قنست تو باز داشتیم سعید گفت امید وارم که مآل حال جز خیر و خوبی نباشد و از ایشان جدا شد تا او را بواسطه پیش حجاج رسانیدند حجاج از روی غضب با وی خطاب کرد که ای سعید چرا بر من بیرون آمدی سعید گفت اصلح الله الامیر از مسلمانان گناه و ثواب آید و گاه و خطا و ازین سخن صورت غضب حجاج تسکین یافته حمنار مجلس گمان بردند که حجاج بوی نخواهد رسانید بعد ازان در اثنای محاوره سعید بتقریب گفت که پسر اشعث در ذمت من حق بیعتی داشت و از استماع این آتش خشم حجاج برافروخته گفت ای شقی بن کثیر من در آن حین که پسر زبیر را کشتم و از مردم بیعت عبد الملک بن مروان ستاندم نزد تو آمده بیعت کردی جواب داد که بلی حجاج گفت که چون بار دیگر کرا دا اهالی عراق اخذ بیعت او نمیدم نزد تو باز آمده بر تجدید بیعت اقدام کردی گفت آری حجاج گفت هزار هزار درهم بتو دادم تا بارباب استحقاق صرف نمائی و چون گفتی که آنرا بمصرف وجوب رسانیدم تفتیش آن نکردم و حساب آن مبلغ نکردم و ترا بر اسرار خویش اطلاع داده امین انگاشتم و مع ذلک بر نقض بیعت امیر عبد الملک اقدام نمودی و از بیعت بجولاهه و جولاهه زاده تبرا کردی و اکنون پیش من دعوی وفای او میکنی و حجاج عبد الرحمن و پدرش را بجهت آن نسبت باین حرفت میاد که بسیاری از مردم یمن منسج بردوا متابل آن اشتغال می نمودند و اشعث جد عبد الرحمن از ان ولایت بود و بالجمله چون حجاج سعید بن جبیر را بشقی بن کثیر مخاطب گردانید گفت گردن تو را بزنم سعید گفت نام من سعید بن جبیر است و شقی بن کثیر و مرا چندان مهلت ده که دو رکعت نماز بگذارم حجاج فرمان داد که روی او را از قبله بغیر قبله کنند سعید گفت فاینما تولوا فثم وجه الله انگاه حجاج گفت که بر خاکش کشید فرمود که منها خلقناکم و فیها نعیدکم حجاج گفت گردنش بزنید سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس گردن بلند داشت و جلاد شمشیر زده چون سر مبارکش از بدن جدا شد سه نوبت گفت لا اله الا الله نوبت اول درست بسمع همگنان رسید و دو نوبت دیگر شکسته شنیدند و چون سر سعید را پیش حجاج نهادند گفت لعنت بر آن ترسازاده یعنی خالد بن عبد الله باد که او را نزد من فرستاد بخدا سوگند که اگر میدانستم که سعید درکجی نشسته ترک فضولی کرده است از وی عفو میکردم در تاریخ کامل مسطور است که چون حجاج سعید را کشت اختلالی فاحش و نقصانی عظیم بعقل وی راه یافت و درین حالت بماند یعنی بر آنست که حجاج بعد از کشته شدن سعید چهل روز بیش زنده نبود و هرگاه که بخواب رفتی سعید را دیدی که دامن او را گرفته میگفت یا عدو الله لما قتلتنی روایتست که حجاج را بخواب دیده از وی پرسیدند که خدا تعالی با تو چه کرد جواب داد که بپاداش هر شخصی که بفرمان من کشته شده یکمرتبه مرا کشتند و بعوض سعید هفتاد بار من بیچاره را بقتل رسانیدند و هنوز خلاص نشده ام نعوذ بالله من غضب الله و این سال یعنی سنه اربع و تسعین را سنة موت الفقها خوانند چه عامه فقها مدینه مثل علی بن الحسین و عروه بن زبیر و سعید بن مسیب و ابوبکر بن عبد الرحمن درین سال وفات یافتند و درین سال چهل روز متعاقب در ممالک شام زلزله واقع شده بسیاری از عمارات خراب گشت و اینصورت از نوادر وقایع است

ذکر وفات حجاج بن یوسف مقرون الفنون و تا سنف و شرح بعضی از اخبار و آثار او

نقل است که روزی عمر بن عبد العزیز بعد از عزل آن از امارت مدینه جمعی میگفتند که جهان را ظلم فرو گرفته است چه ولید در شام و حجاج در عراق و قره در مصر و عثمان در مدینه و خالد در مکه بستم مشغول اند عمر گفت بار خدایا عالم مملو از ظلم و جور است تو به عنایت بیکران خویش جهان را از محنت رهائی ده تیر دعای او بهدف اجابت رسیده حجاج بن یوسف بعراق و قره بن شریک بمصر هر دو در یک ماه وفات یافتند و از عقب ایشان ولید هم در آن سال هلاک شد و خالد و عثمان از حکومت مکه و مدینه معزول گشتند گویند که حجاج در معرض موت از منجمی که بر بالین وی حاضر بود پرسید که هیچ دلیلی از دلایل نجومی هست که ملکی درین ایام بمیرد منجم گفت عنقریب خواهد مرد که ملقب بکلیب باشد حجاج گفت بخدا سوگند که در ایام صغر سن مادر مرا کلیب میخواند منجم گفت والله انت تموت حجاج گفت باری ترا پیش از خود روانه سازم و فی الحال فرمود تا گردنش را زدند و این قول منافی آن روایت است که گفته اند که بعد از کشتن سعید بن جبیر حجاج هیچکس را نکشت در مروج الذهب مسطور است که فارعه مادر حجاج اول در حباله نکاح حارث بن کلده بود و حارث شبی در هنگام سحر نزد فارعه آمده دید که خلال میکرد او را طلاق داده فارعه پرسید مگر کراهتی در خاطر تو باشد که تجویز مفارقت نمودی گفت آری اگر چیزیکه در میان اسنان تو مانده از طعامیست که حالا خورده دلیل حرص شده است بر اکل و اگر طعامی است که اول شب بکار برده دلیل ناپاکی است و بعد از حارث یوسف بن عقیل پدر حجاج فارعه را بخواست و چون حجاج متولد شد مخرج اسافلش بسته بود بموجب سوراخ کردند و سینه والده خود و غیر ها را نمیگرفت گویند که شیطان بصورت طبیبی متصور شده گفت تا بزغاله را کشته خون او را در روی مالیدند و روزی دیگر فرمود تا بزی را کشتند و از او در خون آن بر نشانیدند و روز سوم امر کرد تا رسیاهی را کشتند و حجاج را بخون آن مار ملطخ گردانیدند و در روز چهارم پستان در گرفت و حجاج در کودکی نیز آرزوی ظلم داشت و پیوسته میگفتی که هیچ چیز نزد من لذیذتر از ریختن خون نیست عبد الله بن حنبل در کتاب اوایل آورده که اول

کسیکه محمل ساخت یزید بن مهلب بود و اول کسیکه بر محمل سوار شد حجاج بود و اول کسیکه سفیان را لقب عبید داد نجیبت کسیکه بر دست مردم نام مواضعی را که در آنجا متولد شده بودند نقش کرد او بود و اول کسیکه هزار مائده در مجلس او یکبار نهادند حجاج بود و بر هر مائده ده کس نشاندی و آن مائده ها مشحون بطعامهای گوناگون بودی و با خلق گفتی که رسول من آفتاب است چون آفتاب برآید حاضر شوید و اول کسیکه هزار هزار درهم یکبار جائزه دادی او بود و اول کسیکه در جنگ و معرکه بر سر زین نشست و مردان و زنان را در یک سلسله زنجیر کشیده محبوس گردانیدی او بود راقم حروف در نسخه دیده که حجاج روزی پیاده بهنگام اشتداد گرما از قفس مدینه بیرون آمده بر سر زمینی رسیده مشاهده کرد که شخصی بزراعت مشغول است و اتفاقاً آن شخص حجاج را نمی شناخت در این اثنا روزی از وی پرسید که حجاج چگونه مردی است آن دهقان جواب داد که مردی فاسق و فاجر و غدار و بدکردار است حجاج گفت تو مرا می شناسی گفت نه گفت منم حجاج دهقان گفت تو مرا میدانی گفت نه دهقان گفت من یکی از موالی بن زبیرم و در هر سال سه روز دیوانه میشوم امروز یکی از آن دو سه روز است حجاج از این سخن در خنده شد و او را هیچ نگفت از عمر بن عبدالعزیز منقول است که فرمود در قیامت هر امتی کسانی را که باخلاق ذمیمه و اعمال قبیحه موصوف باشند بیارند و ما حجاج را بیاریم بر همه غالب آئیم و شافعی گوید که عبدالملک بن مروان با حجاج گفت که هیچکس نیست که بر عیب خود مطلع نباشد اکنون تو معایب نفس خود را بگوی گفت من مردی لجوج حقود حسودم عبدالملک پرسید که ترا با شیطان چه نسبت است جواب داد که هرگاه شیطان مرا ببیند از در مصالحه درآید آورده اند که روزی بر خالد بن یزید بن معاویه بگذشت مردی از خالد پرسید که این کیست خالد گفت که بخ بخ این مرد عمرو عاص است حجاج این سخن شنیده پیش خالد آمد و گفت بخدا سوگند که من راضی نیستم که پسر عاص باشم من پسر مشایخ ثقیف و صنادید قریشم و منم آن کسیکه صد هزار کس را بجهت اینمعنی که پدر ترا بشرب خمر و نفاق نسبت میکردند کشته ام در کتاب نثر الدرر مذکور است که روزی حجاج بر منبر رفته میگفت که بقول سلیمان رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انه کان محسودا و آن شقی این کلمه را بآیت منعم گردانیده و سلیمان را بحسد نسبت کرده کافر گشت و همچنین منقول است که حجاج مکتوبی به عبدالملک فرستاده پیغام داد که قرآن میخواندم و چون باین آیه رسیدم که اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء خواستم که لفظ والخلفاء را بدان زیاده کنم عبدالملک قاتله الله در نثر الدرر آورده است که حجاج روزی از همنشینان خود پرسید که چه چیز محو کند ماندگی را بعضی گفتند ذکر اسب و برخی جواب دادند که حمام و فرقه گفتند خواب حجاج گفت چیزی را که در طلب آن مانده باشی اگر بیابی ماندگی را ببرد نقل است که لوطی وکیل خود را گفت که مال مرا بدست کسی مینداز که از وی نتوانم ستد وکیل گفت آنکس که باشد جواب داد که مفلس گویند که عدد مردمی که باقتلین بتیغ ستم وی کشته شده بود بصد و بیست هزار رسید و عدد کشتگان معارک او بغیر علام الغیوب هیچکس نمیداند امارت حجاج بیست سال امتداد داشت پانزده سال در سلطنت عبدالملک و پنج سال در ایام حکومت پسرش ولید و زمان حیاتش پنجاه و چهار سال بود روایت است که چون حجاج فوت شد شمار زندانیان آوردند عدد آنها به پنجاه هزار رسید از آن جمله سی هزار مرد بودند و بیست هزار زن و زندان وی سقفی نداشت بهت و باران بر محبوسان می بارید و آفتاب بر ایشان میتافت **ذکر فتح کردن قتیبه سمرقند را** سابقا علی سبیل الاجمال مرقوم کلک بیان گشت که قتیبه بن مسلم را در ولایت ماوراءالنهر فتوحات لاتعد و لاتحصی دست داد و چون فتح سمرقند مشتمل بر اندکی غرابتی بود قلم شکسته رقم آنرا بتخصیص ذکر کرده تفصیل مینماید ابوحنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده که چون صول حاکم ماوراءالنهر در مقام محاربت قتیبه آمده از معرکه داری برتافت قتیبه بعد از فتح بخارا و ضبط آن پرتو التفات بر تسخیر سمرقند افگنده متوجه آن جانب شد و چون مدت محاصره آن شهر فردوس مانند امتداد یافت دهقان آنجا که گماشته صول بود خبر بقتیبه فرستاد که اگر مدت العمر بمحاصره این بلده پردازی کاری نسازی زیرا که ما در کتب آباء خویش چنین یافته ایم که این شهر بر دست شخصی مفتوح شود که نام وی پالان باشد قتیبه الله اکبر گفته بدهقان پیغام فرستاد که نام من پالان است چه امر قتیبه گویند که قتب در لغت عرب عبارت از پالان باشد دهقان گفت مرا یقین حاصل است که قتیبه آن شخص نیست و چون قتیبه دید که تسخیر سمرقند بسهولت میسر نمیشود حیله اندیشیده صندوقها مرتب گردانید که ابواب سفلی آنها از درون می بستند و در هر صندوق مردی مسلح نشانده ابواب علیا صنادیق را از خارج مقفل ساخت و چندی آماده پیش دهقان قاصدی فرستاد که بنابر مصلحت ملکی متوجه جغانیان میگردم و با من اسلحه و اموال فراوان است چیزی از آنها را پیش تو امانت میگذارم بشرط آنکه چون از آنجا بسلامت مراجعت نمایم همه را ثابت تسلیم کنی و دهقان بقبول ملتمس قتیبه آن صنادیق را در ظلمت لیل بشهر فرستاد و چون مردم آرام یافتند مردم مسلح از صندوقها بیرون آمده سمرقندیان را کشتن گرفتند و دروازه را گشاده قتیبه بشهر درآمد و دهقان گریخته سمرقند بلکه جمیع ماوراءالنهر مسخر اهل اسلام گردید **ذکر وفات ولید بن عبدالملک و بعضی از خصائل او** در سنه ست و تسعین در ماه جمادی الاولی ولید وفات یافت زمان حکومت او نه سال و شش ماه بود و مدت حیاتش چهل و نه سال و کسری و از وی نوزده پسر ماند و اعتقاد اهل شام آنست که افضل خلفاء بنی امیه ولید بوده زیرا که مسجد جامع دمشق را که آنرا جامع بنی امیه گویند او ساخت و مسجد رسول را در مدینه طیبه وسیع گردانید و در بیت المقدس مسجد اقصی را نیز عمارت کرد و هر مقعدی را خادمی مقرر نموده و هر نابینا را قائدی داد و مجذومان را از مردم جدا ساخته فرمود تا از دیوان وجه معاش ایشان مهیا دارند و در ایام دولت وی بلاد ماوراءالنهر تا فرغانه و دیا

کابل تا ستان مفتوح گشت و او بعمارت میل بسیار داشت و در ایام حکومت ولید همگی همت خلق بطرح آینه و گفت و شنید ایشان مبنی از ین معنی بود در زمان دولت سلیمان بن عبد الملک سخن مردم در خوردن طعام و نکاح بود زیراکه او به این دو چیز رغبت تمام داشت و در ایام خلافت عمر بن عبد العزیز هر کس که بدیگری میرسید میگفت دوش چندین سی پاره قرآن خواندم و چون آنجناب حریص بر طاعت و عبادت بود سخن در میان خلائق بیشتر از فرائض طاعات و نوافل عبادات میگذشت و مضمون کلمهٔ الناس علی دین ملوکهم در آن سلطنت آن سه پادشاه ظاهر گشت گویند که ولید را داعیهٔ آن شد که برادر خود سلیمان را که پدرش عبد الملک بعد از ولید او را ولیعهد گردانیده بود از ولایت عهد عزل کند و آن امر خطیر را به پسر خود عبد العزیز مفوض گرداند و سلیمان باین معنی راضی نشد و هر چند ولید او را از رمله طلب داشت سلیمان نیامد و ولید کسان باطراف و ولایات خویش فرستاد و خلق را بخلع سلیمان و بیعت عبد العزیز دعوت نمود اما هیچکس از ذوی البصائر و خیر بهم رغبت باین دعوت نکرد مگر حجاج بن یوسف و قتیبه بن مسلم چون کرت بعد اخری سلیمان را طلب کرد و او امتناع نمود ولید بنفس خویش متوجه سلیمان گشت و در راه داعی حق را لبیک اجابت گفته در همان روز که این خبر بسمع شامیان رسید به تجدید بیعت سلیمان پرداختند **ذکر سلطنت سلیمان بن عبد الملک** چون امر سلطنت بر سلیمان قرار گرفت در منبر رفته خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند و او مردی ادیب فاضل بود بخلاف برادرش ولید بعد از آن بمهم مملکت پرداخته یزید بن مهلب را بر عراق و ما تبعه والی گردانید و به تعذیب آل نبی عقیل که از جملهٔ مخصوصان حجاج بودند فرمان داد و مجموع منتسبان او را به انواع تشدد و عذاب معذب ساخت و در مبداء حکومت سلیمان قتیبه بن مسلم بنا بر آنکه خلع او را قبول کرده بود و استدعاء ولید او در آن باب مسموع داشته از سلیمان خائف گشت و خواست که امرا و قبائل عرب را که در خراسان بودند با خود در مخالفت سلیمان متفق سازد و هیچکس این معنی را از و قبول نکرد و امرا از وی التماس کردند که ما را دستوری ده تا به اوطان خود مراجعت نمائیم آنگاه تو دانی قتیبه آغاز بدمزاجی کرده تن بآن در نداد و روز بروز میان او و اعیان ملک ماده نزاع و وحشت سمت ازدیاد می یافت و هم بآن منجر شد که مجموع علماء باتفاق وکیع بن اسود تمیمی را بر خود امیر ساختند و قتیبه را از امارت عزل کردند و این خبر بقتیبه رسیده تصدیق نمود و به طلب او کس فرستاد وکیع به بهانهٔ مرض از خانه بیرون نیامد و قتیبه باری دیگر او را طلبیده گفت اگر بر اسپ سوار نتواند شد در محفه نشسته متوجه گردد وکیع گفت زحمت زیاده از آنست که بمحفه توان آمد قتیبه حکم کرد که اگر وکیع در امتثال فرمان تعلل نماید سر او را بیاورید و چون این خبر به وکیع رسید سلاح پوشیده بر اسپ سوار شد و با طائفه که با مارت او و سلطنت سلیمان خوشنود بودند متوجه سرا پردهٔ قتیبه گردیدند و چون لشکر در جلو طالع قتیبه بحد و نحوس رسیده بود ملازمان خاصه برگشته بطرف وکیع رفتند و غبار فتنه بالا گرفت و یازده کس از برادران و فرزندان قتیبه کشته شدند و عاقبت او نیز از عقب ایشان روان شد و وکیع سر قتیبه و متعلقان او را از بدن جدا کرده پیش سلیمان بن عبد الملک فرستاد و چون سر قتیبه را نزد سلیمان آوردند از زبان وکیع مضمون این بیت را معروض داشتند که

بیت عجب است و لیکن شیر از موری ❊ یا ماهی ز نخی نزد سلیمان بردن ❊

و سلیمان بر فوت قتیبه با وجود عصیان او تاسف خورده گفت آنچه قتیبه در خراسان و ماوراء النهر کرد از هیچکس عشیر آن صادر نگردد و در کتب تاریخ مسطور است که در عراق جمعی از بنی غسان بجای میرفتند ناگاه چشم ایشان بر شخصی افتاد که عصای در دست داشت و انبانی بر پشت و بتعجیل هر چه تمامتر میرفت او را گفتند از کجا می آئی گفت از خراسان پرسیدند که چه خبر داری جواب داد که دیروز قتیبه بن مسلم را کشتند ایشان از این سخن تعجب نموده و چون آن شخص لشکر آنکار در ناصیهٔ بنی غسان مشاهده کرد گفت هیچ میدانید که شما را به کجا باید رفت گفتند نی گفت برافریقیه و این سخن گفته روان شد و بنی غسان هر چند از عقب آن شخص تاختند بگردش نرسیدند و آخر الامر آن جماعت را به افریقیه فرستادند و العهدة علی الراوی و در سنهٔ ثمان و تسعین سلیمان بن ابی فرات از اعمال قنسرین و از آنجا برادر خود مسلمة بن عبد الملک را با لشکری سنگین بجانب روم فرستاد و الیون را که از اطراف آذربایجان که در آن حین رسیده بود و ضامن آن شده که ملک روم را مستخلص گرداند مصحوب مسلمه گردانید و حال پادشاه روم در آن اوان فوت شده بود و مسلمه بجانب قسطنطنیه روان شده چون نزدیک بآن بام رسید لشکریان را فرمود تا غله بسیار جمع آورده در ظاهر شهر منبر ساختند بعد از آن فرمان داد تا زراعت کرده از برای خود منازل ترتیب دادند و چون اهل قسطنطنیه از محاصره بتنگ آمدند از در مصالحه درآمده کسی پیش مسلمه فرستادند که بعد و هر سری دیناری بدهیم و مسئول رومیان به اجابت اقران نیافته چون از صلح مایوس گشتند به الیون پیغام دادند که ما در سلطنت تو مضایقه نداریم اکنون حیله برانگیز که مسلمه بجانب شام بازگردد و الیون از طریق فریب با مسلمه گفت که اهل روم میگویند که برادر پادشاه شام غلات جمع آورده روزگار بسر می برد و قوت جنگ کردن ندارد و حال المصلحت چنان می نماید که آتش در انبار ها زنی تا شوکت تو ایشان را معلوم گردد و یقین شناسد که از سر حد به محاربهٔ ایشان قیام خواهی نمود و مسلمه بگفتار او فریفته گشته غله ها را بسوخت و از وقوع این امر قوت اهل اسلام کم شد و رومیان قوت گرفتند و مسلمه سراسیمه و متحیر گشته نه یارای اقامت داشت و نه روی مراجعت چه سلیمان حکم کرده بود که مسلمانان تا قسطنطنیه را مسخر نسازند باز نگردند و در این اثنا خبر وفات سلیمان و مکتوب عمر بن عبد العزیز بایشان رسید که منادی دست نمایید و مسلمه و سائر مسلمانان بسلامت روی به اوطان خویش نهاده از آن مهلکه خلاص شدند **ذکر رفتن یزید**

بن مهلب به خراسان و فتح جرجان و طبرستان درزمان خلافت عثمان یکنوبت سعید بن العاص لشکر بجانب جرجان کشید و چون قریب بآن نواحی رسید اهل آن مملکت دویست هزار دینار باو دادند و صلح کردند و سعید بازگشته بعد از آن تا زمان سلطنت سلیمان هیچکس از اهل اسلام درصدد تسخیر آن ولایت بر نیامد و در آن اوان که قتیبه متوجه خراسان شد از حجاج دستوری خواست که بفتح جرجان و طبرستان پردازد و حجاج رخصت نداد و گفت ما زندران جایی سخت است مبادا که همی از پیش بر و دو مردم تلف شوند و قتیبه را بنا قدس بخراسان آمده متعرض جرجان نشد و هرگاه که خبر فتحی از فتوحات قتیبه بسمع سلیمان میرسید و او پیش یزید بن مهلب زبان بتعریف و توصیف قتیبه می گشاد و یزید میگفت اینها چه فایده چون جرجان در وسط بلاد بر حال سابق مانده و قتیبه پیرامون آن نگردد و چون سلیمان بن مسند سلطنت نشسته بعد از آن که حکومت عراق را بیزید ارزانی داشته بود در تمام حل و عقد و قبض و بسط امور خراسان نیز در کف اختیار و قبضه اقتدار او نهادند و یزید از مملکت عرب به دیار عجم آمده نوعی در معموری عمارت و فراغ رعیت سعی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و چون خاطرش از ضبط خراسان فارغ گشت و استحضار لشکریان فرمان داده صد هزار مرد جمع آورد و پسر خود مخلد را در آن ولایت به نیابت خود گذاشته با سپاهی رزم خواه به جرجان نهاد و چون بحوالی آن سرزمین رسید حاکم جرجان به منازعت و ممانعت پیش آمده میان بردو گروه حربی صعب اتفاق افتاد و آخر الامر یزید بن مهلب غالب گشته مخالفان راه گریز پیش گرفتند و یزید گریختگان را تعاقب کرده جرجان را محاصره کرد و غایت شهر مسخر گشته مال بیقیاس بدست مسلمانان افتاد و یزید خمس غنایم را با فتحنامه نزد سلیمان فرستاده روی به طبرستان نهاد و والی آن ولایت اصبهبد نام از وی یامد و طلبیده دو هزار کس از آن جماعت باو پیوستند و اصبهبد مستظهر و قوی دل شده در دفع یزید نهاد و فرمود تا راه با و دره ها را مضبوط ساختند و بعضی از مردم یزید با مقدمه اصبهبد محاربه کرده ایشان را منهزم گردانیدند و اصبهبد نامه بمردمان جرجان نوشت که هر کرا از مردم یزید در آن ولایت یابید بقتل رسانید و مرزبان مردم بسیار جمع کرده قصد گماشتگان یزید کرد و بعضی از مسلمانان بقتل رسیده بقیة السیف پناه بموضعی حصین بردند تا یزید از طبرستان بیرون آمد و چون خبر مخالفت جرجانیان مسموع یزید گشت محزون دل و ملول گردید و یکی از روسای آن مملکت را که مصاهره کرده در خلوت طلبید و با او گفت که اگرچه از من جفری بتو رسیده و لیکن چون به دیانت و مسلمانی تو وثوق دارم میدانم که جانب اهل اسلام را نخواهی گذاشت تخلیص سخن آنکه جرجان باغی شده اند و ما را توقف در کوهستان مصلحت نیست بهر طریق که توانی میان من و اصبهبد بساط مصالحه ممهد گردان تا باز گردم و آن مرد نیک اعتقاد از خلوص نیت اصلاح آمده و فی الحال پیش اصبهبد رفت و بطریق نصیحت گفت که من اگرچه مسلمانم اما مولد و منشاء من این ولایتست و من صلاح حال ترا دوست تر میدارم از فارغبال یزید و ترکان مراد در مصالحه با او قبول کردند تو نیز باید که حدیث در بان باب بسمع رضا اصغا نمائی غرض از تمهید این مقدمات آنکه بسبب اندک ضعفی که درین اوقات لسپاه مسلمانان راه یافته مغرور نگردی که یزید عرضه داشتی بپایه سریر سلیمان بن عبد الملک فرستاده مدد طلبیده است و عنقریب لشکری که هیچ پادشاه را قوت مقاومت ایشان نباشد باین ولایت خواهند رسید اکنون مصلحت آنست که سخن صلح در میان آریم که بعد از وصول مدد یزید از مصالحه آبا خواهد نمود اصبهبد گفت و یحک چنان شنیدم که با تو جفا کرده دو دویست هزار درهم ستانده و حالا توآمده بچو ابی که آتش فتنه که بالا گرفته بزلال موعظت تسکین دهی آن شخص گفت چنین است لیکن غرض من ازین تصدیع جز نیکوخواهی تو نیست و چندان از این کلمات تقریر کرد که اصبهبد فریفته گشته قبول نمود که هفتصد هزار درهم و چهارصد غلام که بر سر هر غلامی طبقی از سیم باشد که طیلسان و شقه حریر بر آن بود به یزید دهد تا باز گردد و بعد از استحکام قواعد صلح مرد ناصح بازگشته پیش یزید رفت و کیفیت قضیه را تقریر کرده گفت جمعی را بفرست تا مال مصالحه را بستانند و یزید مستبشر گشته اموال را گرفت و بطرف جرجان بازگشت و بنا بر آنکه جرجانیان از عهد بان اقدام نموده بودند و گمنه خورده بود که چون بایشان ظفر یابد چندان از ایشان بکشد که آسیا بخون آنجماعت گردان شود و از آب آن آسیا طعامی ترتیب داده بخورد و چون خبر مراجعت یزید به مرزبان رسید گریخته پناه بقلعه برد که در آن نواحی داشت و یزید از عقب او رفته بمحاصره اشتغال نمود و آن قلعه بود در میان بیشه بغایت بلند چنانچه دست دست باد حوادث ایام بدامن خاک ریزان نمیرسید و در مرتبه استوار که از سنگ طوارق روزگار بمرور شهور و اعوام خللی به برج آن راه نمی یافت و یک راه بیش نداشت و مدت هفت ماه یزید بر در حصار نشسته هر چند مجانیق نصب کرد و سعی و کوشش نمود پیکر ظفر در آئینه مراد جلوه گر نیامد تا روزی مردی از یاران یزید هیاج نام پیرامون حصار می گشت و سگی با خود داشت و آن سگ نخچیر برابر کمر کوهی روان دید که قلعه بر فراز آن کوه بود و سگ از پی نخچیر شتافته از عقب سگ روان شد و راهی بغایت تنگ و درخت انبوه بود تا در وقت بازگشتن راه گم نکند دستار را جامه خود را پاره پاره کرده بر سر شاخ درختان می بست و می رفت تا به موضعی رسید از کوه که بر حصار مشرف بود و پس بازگشته بلشکرگاه آمد و یزید را گفت که اگر من راهی نمایم به موضعی که بر قلعه مشرف باشد چه انعام فرمائی یزید گفت هر چه تو خواهی هیاج گفت چهار هزار درهم میخواهم یزید قبول کرد که ده هزار درهم بدو مبذول کرد هیاج گفت حالا چهار هزار درهم نقد میباید اگر بعد از آن احسان دیگری باحسان سابق الحاق گردد در مکتسب من... و امید و اثق است مقرر شده

که هزار و چهار صد کس بدست بزند هیاج معروض داشت که آن راه این مقدار مردم را بر نیاید و اصحاب احتیاط آن امر گردانید هیاج از میان سپاه سی صد کس گزیده روان شده آن شب یزید فرمود تا آتش در معسکر افروختند و مردم حصار از این معنی بغایت متوهم شد در روز دیگر علی الصباح لشکر اسلام روی بحصار نهادند و اهل قلعه مجموع از حصار بیرون آمده متشمر جنگ و پیکار گشتند و هیاج با دلیران اسلام شب همه شب مسافت بعیده روز دیگر نیز از رفتند بنیاسودند و وقت نماز پیشین بموضع معهود رسیدند و تکبیر گفتند و آواز تکبیر ایشان مسموع مخالفان گشته زیاد الالان برآوردند و یزید زنان و فرزندان آن جماعت را اسیر کرده مردم بار ارباب عناد بقتل رسانید و دیوارهای قلعه را با خاک یکسان کرده روی بجرجان نهادند و بر ظاهر شهر نزول کرده مجانیق نصب فرمود و قهراً و قسراً شهر را مفتوح گردانیده بقتل خلایق فرمان داد و بعضی از قتلی را بر چهار و برخی را بر نیخ مقتول ساختند قاتلان اسیران را بر کنار جوی که بر آسیای نشسته بنا بر فرموده یزید برده مانند گوسفند ذبح کردند و آزار و خون آسیاها مرتب گردانیده بیشتر سپاه آورد و نان بخورد و از آنجا سوگند خویش بیرون آمده فرمود تا در مسافت دو فرسنگ دارها بر آوردند و بر جانب هر کس دیگر را از آنها بیاویختند و اموال فراوان و غنایم بی پایان و نفایس امتعه و لطایف اقمشه از آن ملک بدست یزید و رؤسای عجم و امرای عرب که در آن سفر با وی بودند افتاد و بعد از تسخیر ولایت جرجان و تکمیل دهستان مغیرة بن ابی قمره را که دبیر او بود گفت که فتحنامه نوشت و در آنجا بتفصیل باز نمود که از نقد و جنس چه چیز در تحت تصرف آمد و در حین کتابت هر چند دبیر معروض یزید گردانید و به براهین عقلیه اثبات نمود که عاجلاً و آجلاً مصلحت روزگار امیر نیست که اشارتی بکثرت اموال و دو منفعت نیفتاد و چون نامه بسلیمان رسید شرف احماد از زبانی داشته یزید را در مجالس و محافل تحسین گرفت و در این اثنا مکتوبات بعضی معارف خراسان بسلیمان رسید که یزید در مقام طغیان است و ممکن که عنقریب اظهار آنکند و سلیمان متأثر گشته در این باب با نواب خویش مشورت نموده ایشان گفتند هر کس که بصرف این مقدار مال که یزید دارد قدرت یابد به یکدم از استبداد و استقلال نهد تدبیر آنست که پیش از احیان کلمه عصیان از اهل بیت خویش کسی را نزد وی فرستی تا آنچه دارد بستاند که چون بدین صورت دست دهد هیچکس در مخالفت تو با وی موافقت نخواهد نمود و سلیمان در این اندیشه بود که ناگاه قضای ربانی نازل شده نقد حیات بقابض ارواح سپرد

ذکر وفات سلیمان بن عبدالملک و بعضی از خصلتهای آن

در سنه تسع و تسعین هجری سلیمان وفات یافت و فوت او در موضع دابق از اعمال بن قنسرین واقع شد مدت سلطنتش دو سال و هشت ماه بود و او را مفتاح الخیر گفتندی زیرا که چون بر سریر فرماندهی نشست زندانیان را آزاد فرموده با کافه خلایق بر وجه احسن زندگانی کرد و عمر بن عبدالعزیز را خلیفه ساخت و از غرایب اتفاقات آنکه روزی بر تشییع جنازه یکی از معارف شام اقدام نموده خاکی را که از لحد آن شخص بیرون آورده بودند برداشته بوی کرد و گفت این چه پاکیزه خاکی است و عجب بوی خوش دارد و هفته دیگر در پهلوی قبر او او را دفن نمودند نقلهٔ اخبار گویند که چون سلیمان بیمار شده دانست که بمرض موت مبتلا گشت خواست که یکی از فرزندان خود را ولیعهد گرداند و اولادی که مصحوب داشت مجموع صغرسن بودند و بعضی از ناصحان و نزدیکان با وی گفتند که اگر امیر امر سلطنت را بکودکی مفوض گردانی احتمال قریب دارد که از عهده آن مهم بیرون نیاید و این صورت سبب تفرقه و تشویش خاطر اهل اسلام شود سلیمان گفت مرا نیز این اندیشه مانع می آید پسرم داود چون است جواب دادند که او در ممالک روم است و حیات و ممات وی معلوم نیست گفت در شأن عمر بن عبدالعزیز چه میگویید بالاتفاق گفتند که او مردیست از اخیار مسلمانان و بورع و فضل آراسته سلیمان گفت عمر را ولیعهد گردانم و بعد از وی یزید برادر خود را تا عمر راضی شوند و تسکین یابند و اگر بانفراد ولایت عهد را بعمر حواله کنم شاید برادران من انقیاد ننمایند و در آن زمان یزید بن عبدالملک غائب بود و نواب این رای را استحسن داشته سلیمان فرمود تا در آن باب وثیقه نوشتند و یکی از مقربان خود را فرمود تا بنی امیه را در موضعی جمع کرد آنگاه مهری بر وثیقه نهاده او را برجاء بن الحیات داد و گفت این کاغذ را نزد اهل بیت من بر و بگوی که فرمان امیر چنان است که با شخصی که نام او در این صحیفه مسطور شده بیعت نمائید و چون رجا کیفیت حال را بعرض بنی امیه و سائر معارف شام که ایشان بودند رسانید آن جماعت گفتند که داعیه آن داریم که امیر را ببینیم و آنچه فرماید عمل کنیم رجا گفت می شاید و چون بر بالین سلیمان حاضر گشتند متوجه ایشان گشته گفت با آن کس که نام او در این صحیفه قلمی شده بیعت کنید حاضران مجلس بامتثال امر مبادرت نموده مبایعت نمودند رجا گوید که چون مردم متفرق شدند عمر بن عبدالعزیز پیش من آمده گفت که اگر ترا معلوم شده که امیر این مهم را بمن حواله فرمود اعلام فرمائی تا من استعفا نمایم که رغبتی بحکومت ندارم من گفتم مرا معذور دارد که با فشای راز امیر زبان نخواهم گشاد و آنجناب از منزل من غضبناک بیرون رفت و بعد از آن هشام بن عبدالملک با من ملاقات کرده از حقیقت حال استطلاع نمود گفتم بخدا سوگند که امیر را خیانت نکنم و بر سر او هیچکس را مطلع نکنم هشام دست بر دست دیگر زده گفت اگر فرزندان عبدالملک از نعمت خلافت مایوس شوند فتنهٔ بسیار حادث گردد رجا گوید که چون سلیمان بعالم بقا خرامید روی در او پوشیده بیرون آمدم و ما خادمان گفتم که چنان کنید که واقعه امیر کسی را معلوم نشود تا من باز آیم و نزد کعب بن عیسی که از امرا بود رفته گفتم که امیر فرمود که خلایق را بمسجد حاضر گردانی و چون مردم بسعی او مجتمع گشتند گفتم که فرمان امیر چنین است که وضیع و شریف بار دیگر بیعت کنند با کسیکه امام او در این صحیفه است و هر که در مسجد بود بر بیعت اقدام نموده چون مهم استحکام یافت گفتم که امیر بجوار رحمت رب العالمین واصل شد و عهدنامه باز کرد

به خواندم و چون بنام عمر بن عبد العزیز رسیدم هشام بانگ بر آورد که من این بیعت نکنم گفتم اگر تو دست ازین بیعت بداری سرت را از بدن جدا کنم هشام تن در داد و بخلافت عمر رضا داده بعد از آن رجاء بن حیوة بتکفین سلیمان پرداختند نقل است که سلیمان جامه‌های ملون بنحوی پوشیدی و هرکس که از ملازمان که با انواع حلل پیش او آمدی در غضب رفتی و طعامهای لذیذ گوارنده نوشیدی و بعضی آن اشربه در ولایت عرب از مخترعات اوست و در اکل شره تمام داشت چنانچه گویند که روزی اعشاری بره را بریان کرده پیش آوردند وی همه را با تمامی آن بکار برد و چون خوان حاضر کردند با حضار مجلس اتفاق نمود و پیش از هر یک خورد و در بعضی از تواریخ مسطور است والعهدة علی الراوی که او روزی صد رطل طعام خوردی و مطلع عراق و بسیار بودی که مرغ بریان گرم در پیش او آوردندی و او با آستین آن مرغ را گرفته تناول نمودی و چندان صبر نکردی که خنک شود و اصمعی گوید که روزی پیش هرون الرشید بودم و حکایات ملوک بنی امیه در میان آمده سخن بسلیمان بن عبد الملک رسید من گفتم او با آستین خود مرغ بریان گرفت و میخورد و هرون الرشید فرمود که اصمعی به اخبار بنی امیه دانا است بعد از آن گفت که جامه‌های بنی امیه را بر من عرض کردند بر آستین جامه‌های سلیمان اثر روغن بود با خود گفتم که سبب این چه تواند بود و چون تو این حکایت تقریر کردی ما را شبهه زایل شد آنگاه جبه از جبه‌های او آورده بمن دادند آورده اند که بوقت خواب طبقهای پر حلوا بر بالای سر سلیمان می‌نهادند و در جوف لیل چون بیدار می‌شد از آنها تناول می‌نمود و سلیمان بادشاه خیر فاضل بود و بتجمل بر برادران رجحان و تفضیل داشت روزی از عمر بن عبد العزیز پرسید که چه گوئی از سلطنت من آنجناب جواب داد که سرور لولا انه غرور و ملک لولا انه هلاک و حیوة لولا انه موت و نعیم لولا انه عذاب از این کلمات سلیمان را رقت دست داده متنبه شد

ذکر خلافت عمر بن عبد العزیز بن مروان

چون از دفن سلیمان باز پرداختند اسبان تازی خوب پیش عمر بن عبد العزیز کشیدند و گفتند بر سر کدام که خاطر امیر کشد سوار شود فرمود که ستور من ازینها همه پیش من بهتر است و بر اسپ خود سوار شده متوجه منزل خویش گردید گفتند بدار الخلافت باید رفت جواب داد که تا عیال الولید یعنی سلیمان در آنجا اند کنج کاشانه من مرا کفایت است و در خانه خود می‌بود تا آن زمان که منتسبان سلیمان بطوع و رغبت از دار الخلافت بموضعی دیگر رفتند و چون بر سریر خلافت تمکن یافت مکتوبی بمسلمة بن عبد الملک که در آن زمان بمحاصره اسلامبول مشغول بود نوشت مضمون آنکه مردم شام بطوع و رغبت با من بیعت کردند مشروط باین شرط که داد و عدل کنم چنانچه ائمه عدل کنند و در میان خلق غنایم بسویت قسمت نمایم و من توفیق خواهم از خدای عز و علا که افعال من برضای او مقرون گردد و چون این نامه بتو رسد شرط اطاعت و مطاوعت بجای آر تا راه راست یابی و حق عز اسمه از تو خشنود شود و از مخالفت و عصیان اجتناب نمائی تا اعمال ناپسندیده که از تو صادر شده باطل نگردد اکنون برخیز و با مجموع مسلمانان که در آن حدود اند باین جانب بشتاب و چون مکتوب بمسلمه رسید اعیان سپاه را طلبیده آن نامه را بایشان عرض نمود و در باب وفاق و شقاق و عناد و انقیاد سخن رانده همگنان گفتند که مصلحت در متابعت است و مسلمه این رای را مستحسن داشته نداء رحیل در داد و چون بطبریه رسید رخصت فرمود تا لشکریان باوطان روند و خود با خواص روی بدمشق نهادند و بآن بلده رسیده روز نخست با تجمل تمام و غلبه وارد بام بموقف خلافت شتافته بار نیافت و در روز دوم نیز بر منوال سابق رفته شرف دست بوس حاصل نشد و در روز سوم بایک غلام متوجه گشته سعادت ملاقات دست داد در اثنای محاوره عمر بن عبد العزیز با او گفت ای مسلمه گرد جهان گشته کارهای سترگ کردی اگر آنچه از تو صادر شد بنا بر تقویت دین مبین و رضای حضرت رب العالمین بود مبارکت باد و الا وای بر تو خدای تعالی جرایم ما و ترا بیامرزد نقل است که منهیان بسمع عمر بن عبد العزیز رسانیدند که خرج مطبخ مسلمه هر روز هزار درهم است و این معنی بر مزاج شریفش گران آمده پیغام داد که ملتمس آنست که فردا بیائی تا غذای چاشت با یکدیگر خوریم و فرمود تا در آن روز الوان اطعمه مرتب باشد از عدس و پیاز و زیت الکاه آشها بتکلف در نظر آرند و چون مسلمه بخدمت آمد عمر او را بسخن چندان نگاهداشت که آتش جوع وی التهاب یافت و بموجب فرموده اول آش عدس آوردند و مسلمه از سر اشتها از آن آش بمرتبه خورد که گنجایش طعام دیگر نماند و چون ماکولات متنوعه را مجلس آوردند مسلمه نتوانست که از آنها تناول نماید عمر بن عبد العزیز گفت یا ابا سعید چیزی چرا نمیخوری مسلمه جواب داد که شبعی تمام حاصل شده عمر گفت سبحان الله ترا ازین آش که اگر یک درم صرف مصالح آن شود ده کس را کافی بود چنین سیر شدی پس چرا هر روز تو هزار درهم نفقه مطبخ کنی ای مسلمه از خدا بترس و خود را داخل مسرفان مگردان و مالی را که درین مصرف میداری بارباب احتیاج و گرسنگان ارزانی دار در انصورت برضای باری سبحانه و تعالی نزدیک تر است مسلمه گفت زبان امیر بر جان من رواست و بعد ازین چنین کنم و عمر از وی راضی شده مسلمه باز گشت و عمر بن عبد العزیز در مبادی حال خلافت خویش یزید بن مهلب را از خراسان عزل کرد چنانچه عنقریب از قلم دو کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

ذکر ترک سب امیر المومنین علی ع

ملوک بنی امیه از زمان حکومت معویه تا ایام خلافت عمر بن عبد العزیز در جماعات بر روس منابر زبان به دشنام و لعن امیر المومنین علی ابن ابی طالب ع میگشادند و حکم میفرمودند که خطبا بلاد نیز جناب ولایت مآب را ناسزا گویند نقل است که روزی معاویه بن ابی سفیان خطیبی را گفت که بر منبر برو و علی بن ابی طالب را لعنت کن آن شخص بر بالای منبر بر آمده گفت ان امیر معویه امرنی ان العن علیا

لعن الله علیه باز استماع این سخن موحش خشمناک شده خطیب را عزل کرد و در نسخه بنظر راقم حروف رسیده که یکی از اطبا بود در محفلی که اکابر و اعیان بنی امیه و معارف و مشاهیر شام حاضر بودند بعلیه عمر بن عبد العزیز دختر او را خواستگاری نمود عمر فرمود که این مواصلت بهیچ نوع میسر نمیشود که مسلمانانیم و تو از دین بیگانه طبیب گفت پس چگونه پیغمبر شما دختر بعلی ابن ابیطالب داد عمر گفت که او یکی از عظما ملت محمدی بود طبیب گفت برین تقدیر چرا و را لعنت می کنند عمر روی بحاضران مجلس آورده گفت جواب او بگوئید همه ساکت و ملزم شده اجتناب حکم کرد که دیگر هیچکس بهیچ زبان بنا شایست امیر المؤمنین علی کشا ید از عمر بن عبد العزیز منقولست که گفت در مدینه پیش عبد الله بن عتبه بن مسعود بتحصیل علوم مشغول بودم و بسمع او رسانیده بودند که من علی بن ابیطالب را سب می کنم روزی نزد او رفتم و دی با داء صلوة اشتغال داشت و چون از نماز فارغ گشت از من پرسید که تو را از کجا معلوم شده که باری تعالی بعد از آنکه از اهل بدر و بیعة رضوان راضی بود برایشان غضب کرد گفتم این خبر بمن نرسیده گفت پس این چیست که از تو نسبت بعلی بن ابی طالب سخنان نامناسب نقل میکنند و من عذر خواهی نموده دست در عروة الوثقی توبه و انابت زده بخدای عز و جل بازگشتم و هم از آنجناب مرویست که فرمود پدرم در اثنا خطبه بر امیر المؤمنین علی لعنت کردی اما در وقت این سخن تلجلج و اضطراب در زبان او پیدا شدی نوبتی از پدر پرسیدم که بچه سبب در حین سب علی الکنتی در زبان تو پدید می آید گفت ای پسر اگر شمه از مناقب و مآثر علی بن ابیطالب باین مردم بگویم همه ترک ملازمت ما کرده بخدمت اولاد او کمر بندند و ما آنچه میکنیم از برای مصلحت وقت و محافظت دنیاست و بالجمله چون امر خلافت بر عمر بن عبد العزیز قرار یافت فرمود تا آن قول ناشایست را ترک کرده بعوض آن این کلمه را گفتند که ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و در روایتی آنکه آیه کریمه ان الله یأمر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی را بجای آن قول منکر گفتند و چون این خبر در عالم شایع گشت موجب مزید محبت و اعتقاد اهل اسلام گشت و زبان بمدح و تحسین آنجناب کشودند **ذکر عزل و حبس یزید مهلب و گریختن او از زندان حلب** عمر بن عبد العزیز همیشه آل مهلب را دشمن داشتی و گفتی اینها جبارانند و چون سریر خلافت به وجود او مزین گشت نامه بیزید بن مهلب که در آن اوان حاکم خراسان بود نوشت که از قبل خود نایبی در آن مملکت نصب کرده باین جانب توجه نمائی و یزید پسر خویش مخلد را به نیابت گذاشته عازم دیار عرب و شام شد و چون بنهر معقل رسید والی بصره بموجب فرموده یزید را بند کرده پیش عمر بن عبد العزیز فرستاد و عمر او را از اموالی که از جرجان و طبرستان گرفته بود و ذکر آن بتفصیل در مکتوب بسلیمان کرده مواخذه نمود یزید در جواب گفت که امیر را معلوم است که سلیمان را در امثال این اموال با من مضایقه نبود و بنابر وثوق که مرا بر وی بود آنها را صرف کردم عمر فرمان داد که یزید را در زندان حلب باز داشتند و عمر میگفت که نقد و جنسی که یزید از ولایت جرجان گرفته بسیار است و تعلق بمسلمانان دارد و چون من صاحب عهده امور ایشانم ترک آن نتوانم کرد و چون یزید از امارت خراسان معزول گشت عمر جراح بن عبد الله الحکمی را بحکومت آن دیار فرستاد و جراح بخراسان رسیده مخلد متوجه شام گردیده بتقبیل بساط خلافت سرافراز گشته گفت یا امیر انت عاطفت و احسان تو به عالمیان روز بروز سمت تزاید دارد اکنون سبب چیست که پدر پیر من بفرمان تو در زندان محبوس است عمر جواب داد که یزید را بجهة آن در زندان باز داشته ام که آنچه از بیت المال تصرف نموده تسلیم نماید مخلد جواب بمعامله نزدیک گفته از مجلس خلافت بیرون آمد و عمر در غیبت او فرمود که این پسر بسلوک طریق ثواب از پدر خود نزدیکتر است و در همان ایام مخلد فرمان یافت و عمر بر جنازه مخلد حاضر گشته بروی نماز گذارد و رخصت فرمود که یزید از زندان بیرون آید و تعزیه مخلد قیام نماید با چون از عزا فارغ یابد باز بزندان رود و یزید بموجب فرموده بار دیگر بمجلس رفت و چون عمر بیمار گشت یزید از زندان بگریخت و سبب فرار وی آن شد که میان یزید بن عبد الملک و او بنابر امری که ذکر آن قطویلی دارد وحشتی روی نموده بود و یزید بن عبد الملک میگفت که اگر روزی متولی شوم انتقام خود را از آل مهلب بکشم و چون عمر عبد العزیز بمرض موت گرفتار آمد ابن مهلب اندیشید که اگر عمر بمیرد لامحاله یزید بجای او نشیند و بشک نسبت باو حکمی صادر یابد که تدارک آن ممکن نباشد گویند که بعد از فرار مکتوبی بعمر بن عبد العزیز نوشت مبنی برآنکه اگر مرا بر حیات امیر اعتمادی بودی از زندان او بیرون نرفتم اما ترسیدم که چون یزید بن عبد الملک والی شود مرا بسب ترین وجهی هلاک سازد و این مکتوب بآنجناب رسیده گفت بار خدایا اگر یزید بدخواه مسلمانان است حیات از وی بستان **ذکر تعیین دعاة و اعیان ابتدا دعوت عباسیان** در سنه مائه هجری محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب دعاة و اعیان مقرر فرمود که باطراف ممالک عراقین و خراسان رفته خلق را به بیعت او و اولاد او دعوت نمایند و تفصیل این اجمال آنکه در آن اوان که محمد بن علی بدیار شام توجه نموده به قولی در سراة از اعمال الرحل اقامت انداخت ابو هاشم بن عبد الله بن محمد بن حنیفه در دمشق انیس و جلیس سلیمان بن عبد الملک گشته به فراغبال روزگار می گذرانید و عاقبت سلیمان از علم و فصاحت و تدبیر ابو هاشم اندیشیده فرمود تا او را زهر دادند و ابو هاشم چون احساس این معنی کرد به سراة آمده واقعه خود را با محمد بن علی تقریر کرد و گفت که نزد اهل بیت نبوت مقرر است که سلطنت از بنی امیه زائل شده بولد تو انتقال خواهد یافت و او را بر احوال شیعه خویش مطلع گردانیده در کنار او بجوار رحمت رب العالمین پیوست و آنغنی در باطن محمد بن علی راسخ گشته و بعضی از شیعه ابو هاشم بخدمتش رفته با وی بیعت کردند محمد بن علی ابو عکرمه سراج را با ده شخص دیگر از دعاة بخراسان و میسره را بعراق فرستاد و ابو ...

به عراق فرستاد و ایشان بموجب فرموده در عراق و خراسان خلایق را در خفیه به بیعت محمد بن علی و آل او دعوت می کردند و هر کس که قبول می نمود مکتوبی از وی در آن باب به اسم محمد بن علی می ستاندند و چون مکتوبات مجتمع گشت آنها را به میسره دادند تا بمحمد رسانید و ابو عکرمه سراج که وی را ابو محمد صادق نیز میگفتند دوازده نقیب تعیین نمود که باخذ بیعت اشتغال نمایند و از آن جمله یکی سلیمان کثیر و دیگر قحطبه بن شبیب بود و محمد بن علی هفتاد دستور العمل نوشته به هفتاد کس فرستاد که مردم را بچه سان دعوت نموده با ایشان بچه نوع زندگانی کنند و درین سال عمر بن عبد العزیز مسلم را با الفرا به هندوستان فرستاده بعضی از حدود هندوستان را مسخر ساخته ملوک سند باسلام درآمدند و در ایام دولت هشام بن عبد الملک بکیش خویش مراجعت نمودند **ذکر خروج شوذب که او را بسطام نیز میگفتند** شوذب مردی بود از بنی یشکر که در زمان خلافت عمر بن عبد العزیز با هشتاد نفر خروج کرد و چون عمر برین قضیه مطلع گردید بعبد الحمید بن عبد الرحمن بن زید بن خطاب که از قبل او والی کوفه بود نامه نوشت مضمون آنکه مردی هشیار کاردیده را بدفع خوارج نامزد کن بشرط آنکه مسلمانان در میان تلف نشوند و خرابی باحوال ایشان راه نیابد و عبد الحمید محمد بن جریر بن عبد الله البجلی را با دو هزار کس بپیش خوارج فرستاده وصیت کرد که بفحوای مکتوب عمر عمل نماید و محمد بن جریر بعد از قطع منازل قریب بلشکرگاه شوذب رسیده فرود آمد و درین اثنا مکتوب عمر به شوذب رسید که مسموع چنین گشته که خروج تو از برای تعصب دین مبین و احیای سنن سید المرسلین است و تو باین کار اولی و احق از من نیستی اکنون بیا تا مناظره کنیم اگر حق بجانب ما باشد تو نیز با سایر اهل اسلام موافقت کرده متابعت نمائی و الا در مهم تو تفکر و تأمل بجای آریم و چون بسطام بمضمون نامهٔ عمر اطلاع یافت گفت عمر از سر انصاف سخن میگوید پس یکی از موالی بنی شیبان عاصم نام را با دیگری از بنی یشکر پیش عمر بن عبد العزیز فرستاد تا با او بحث و مناظره کنند و چون رسولان بسطام به آستان خلافت آشیان رسیدند شرف دستبوس حاصل کرده عمر با ایشان گفت که باعث بر تمرد چیست و شکایت از کیست رسولان گفتند ما از تو شکایتی نداریم زیرا که از روی عدل و داد با رعایا زندگانی میکنی و عمال و گماشتگان تو نیز همین طریق مسلوک میدارند اما میان ما و تو سخنی باقی مانده اگر آن را قبول میفرمائی خلافت باقی نمی ماند عمر پرسید که آن کدام است گفتند می بینیم که تو مخالفت اعمال بنی مروان کرده آنها را مظالم نام نهادهٔ اکنون چون تو سالک راه هدایتی و قوم تو از ارباب غوایت بوده اند برایشان لعنت کن و از ایشان تبرا نمای عمر گفت هرچند مطلوب شما آخرت است نه دنیا لیکن درین قضیه خطا کرده اید زیرا که باری سبحانه و تعالی رسول خود را به لعنت مامور نگردانیده و از ابراهیم در قرآن مجید وارد است که فرمود فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم و اگر میگوئید که لعنت کردن بر اهل جرایم از فرائض است بگوئید بکدام روایت وصیت لعنت بر فرعون که بدترین خلائق است ثابت شده تا من بر اهل بیت خود که نماز گزار و روزه دار اند لعنت کنم و پیغمبر در برابر گناهان تعیین نفرموده و بنده را بارتکاب گناه کافر نشمرد خوارج گفتند که رسول عباد را بتوحید دعوت کرده و اقرار بآنکه حق سبحانه و تعالی فرستاده عمر فرمود که قوم من نگفتند که ما عمل بقول رسول الله نمی کنیم اما مرتکب محرمات شده بر نفس خود ظلم کردند عاصم گفت از ایشان بیزار شو و احکام آن جماعت رد کن عمر از خارجیان پرسید که ابوبکر و عمر بر حق بودند یا نه جواب دادند که اعمال آن هر دو خلیفه مشابه کتاب و سنت بود فرمود که شما دانسته اید که ابوبکر بقتال قبیله مرتده پرداخته مردان ایشان را بقتل آورده و عیال و اطفال آن جماعت را اسیر نمود و در خلافت چون بعمر رسید اسیران را باوطان و مساکن ایشان فرستاد و بفدیه راضی شد گفتند بلی فرمود که با وجود آنکه عمر برخلاف ابی بکر حکم کرد از وی بیزار شدید گفتند نه پرسید که شما از هیچ یک از آن دو بزرگوار بیزار نشدید جواب دادند که نی فرمود که پس چرا مرا امر میکنید که بخلاف روش شماست و مخالف مذهب حق است تکلیف می کنید ایشان ساکت شده عمر بن عبد العزیز آن دو شخص را بنوعی دیگر ملزم گردانید یا یشکری گفت یا امیر چون می بینی مردی را که بر اموال مسلمانان والی و حاکم است و عدل می کند در میان ایشان و بعد از خود امر ایالت و امارت را بکسی حواله میکند که میداند که ظلم خواهد کرد و عمر فرمود چنین کسی نزد من مخطی است یشکری گفت پس چرا تولیت امور مسلمانان را حواله یزید بن عبد الملک میکنی با آنکه بر تو روشن است که معاش او نه بر قانون صواب خواهد بود عمر از این سخن در گریه افتاد و گفت سه روز مرا مهلت دهید که درین باب تفکری کنم و آن دو فرستاده گفتند که اکنون ما را بالیقین معلوم شد که امیر عادل و اقوال و افعال تو موافق حق و مطابق صدق است و عمر آن دو رسول را با نعام خویش مخصوص ساخته موقوف گردانید و بنی امیه این قضیه را شنیده متوهم شدند که مبادا عمر شخصی را خلیفه سازد که از آن قوم نباشد لاجرم کنیزکی را بفریفتند تا آنجناب را زهر داد و محمد بن جریر بن عبد الله و شوذب تا دو ماه برهم نشسته انتظار قدوم عاصم و یشکری می بردند که ناگاه خبر فوت خلیفه زمان بگوش عبد الرحمن والی کوفه رسید و او به محمد بن جریر نوشت که با خوارج محاربه نماید **ذکر فوت عمر بن عبد العزیز و شمه از مناقب و مآثر او** چون عمر بیمار گشت با وی گفتند که بمعالجه این مرض باید پرداخت گفت والله اگر شفای رنج خویش را در مسح گوش خود دانم این فعل از من در وجود نیاید و در رجب سنه احدی و مائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست ایام خلافتش بقول ابو حنیفه دینوری دو سال و پنج ماه بود و مدت عمر او سی و نه سال و چهل نیز گفته اند مادرش ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن خطاب بود و آنجناب را شیخ بنی امیه میگفتند چه روزی ستوری بر روی او زده روی مبارکش شکافته گشت و مادر روی خون از روی پاک میکرد که عبد العزیز درآمد ام عاصم زبان بملامت عبد العزیز گشاده گفت شخصی را چرا ملازم این

پسر نگردانیدی تا او را از امثال این وقایع نگاه دارد عبدالعزیز گفت اگر فرزند من آن شخص است که او را اشج بنی امیه گویند تربیه سعادت او و از آن باز بیرد دانست که وی
عبدالله بن عمر گفت آرزو میبرم که معلوم من شود که از فرزندان مروان کیست که بر روی او نشانی باشد و عالم از عدل وی پر شود و چون سریر خلافت بوجود شریفش مزین گشت
فرمود تا آنچه بنو امیه از مردم بستم گرفته بودند تسلیم ایشان نمایند خواص گفتند که یا امیر از رنجش قوم خود نمی ترسی فرمود که من از روز قیامت خوف دارم و بس پس مرا از چیز دیگر نخوفانید
نکنید و پیوسته در دیوان رد مظالم بر زمین نشستی و هر چند مقربانش التماس کردند که بر بساط نشین که این صورت بهیبت نزدیکتر است در حیز قبول نیفتاد گویند عمر بن عبدالعزیز
قبل از خلافت بتکلف زیستی و چون خلیفه شد اموال و تجملات خود را به بیت المال فرستاد و آنچه منکوحه او بنت عبدالملک بن مروان داشت هم داخل بیت المال گردانید و باعیال
و جواری خود گفت اگر بفقر و درویشی من معاش می کنید فبها و الا رخصت میدهم شما را که هر جا که خواهید بروید ایشان درگریه شده گفتند که ما مفارقت ترا اختیار نمی کنیم روزی
مسلمة بن عبدالملک بخدمت عمر بن عبدالعزیز رفته پیراهن او را چرکین دید با خواهر خویش فاطمه که زوجه آنجناب بود گفت که چرا پیراهن امیر را نمی شوی فاطمه گفت که چنین کنم در روز
دیگر مسلمه پیراهن را بحال سابق یافته در آن باب با خواهر عتاب کرد فاطمه سوگند خورد که امیر یک پیراهن بیش ندارد و در روزی زیاده از دو درم بجهت احتیاج خود و متعلقان از بیت المال
نمیگرفت گویند که چند سر اسپ برای هر که خلافت براو قرار میگرفت مقرر شده بود و چون نوبت بعمر بن عبدالعزیز رسید امیر آخور وی علیق اسپان طلبیده آنجناب فرمود که همین یک اسپ
که دارم مرا کفایت است همه اسپان را بفروش و بهای آن بضابطه بیت المال سپار در کتب تواریخ مسطور است که عمر بن عبدالعزیز نخلستان فدک را که بحضرت مقدس نبوی اختصاص داشت
و تا زمان خلافت او خلفا و ملوک در آن تصرف می نمودند باولاد فاطمه زهرا باز گذاشت از سفیان ثوری منقول است که گفت که خلفای پنج تن بودند ابوبکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبدالعزیز گوید
اند که فاطمه بنت حسین بن علی پیوسته عمر بن عبدالعزیز را ستایش نموده گفتی اگر او زنده بودی ما را احتیاج بکس نبودی از محمد باقر روایت کنند که گفت در میان هر قوم که مرد صالح
نیکو کرداری باشد و بهترین قوم بنی امیه عمر بن عبدالعزیز است فاطمه بنت عبدالملک بن مروان گوید که شبی پیش شوهر خود عمر رفته دیدم که در نماز بود و قطرات عبرات بر رو
محاسن او از چشم او فرو میدوید چون از ادای صلوة فارغ گشت پرسیدم که ترا چه حالتست و موجب این همه رقت چیست جواب داد که من حمل امت را متعهد شده ام و اندیشه میکنم
که مردم گرسنه و برهنه و خسته و مظلوم و غریب و عیال دار و اندک مال در اطراف عالم بسیار اند و یقین میدانم که فردای قیامت حضرت عزت از من سوال خواهد کرد که چگونه
بحال ایشان پرداختی می ترسم که در اقامت حجت فرو مانم و عذر من مقبول نیفتد از آنجهت بر نفس خود ترحم کرده میگریم گویند که عمر بن عبدالعزیز بعمال خود نوشت که باری سبحانه و تعالی
اهل اسلام را معزز و مکرم ساخته و بمذلت جزیه مخالفان را خوار و بیمقدار گردانیده اکنون باید که هیچکس از اهل ذمه را والی امور مسلمانان نگردانند که مبادا دست و زبان ایشان
بر ارباب ملت بیضا دراز شود امانت با جماعت رسد اخلاق زکیه و اوصاف مرضیه عمر بن عبدالعزیز در آن مرتبه است که قلم زبان شکسته و دوات دهان بسته پیرامون تقریر و
تحریر آن تواند گشت لاجرم درین مقام بر همین مقدار اقتصار رفت

ذکر سلطنت یزید بن عبدالملک

چون یزید بر مسند حکومت متمکن گشت اکثر عمال عمر بن عبدالعزیز
را عزل کرده بیشتر رسوم مستحسنه او را برانداخت و اول واقعه که در زمان حکومت یزید روی نمود مقتل شوذب خارجی بود مفصل این مجمل آنکه چون خبر موت عمر بن عبدالعزیز بسمع عبدالحمید
والی کوفه رسید خواست که خاطر از مهم خوارج فارغ ساخته بخدمت یزید رود لاجرم به محمد بن جریر بن عبدالله پیغام داد که در محاربت شوذب مسارعت نماید و محمد مستعد حرب
گشته شوذب کسی پیش او فرستاده که سبب این تعجیل و خلف این وعده چیست چه میان ما و تو مواعده چنان بود که اگر از محاربه چاره نباشد بعد از مراجعت رسولان وقوع
یابد محمد جواب داد که مجددا حکم آنکس که ما را بدفع تو نامزد کرده رسید که با تو حرب نمائیم و چون این خبر مسموع خوارج گشت گفتند غالبا آن مرد صالح یعنی عمر بن عبدالعزیز از میان
رفته است و ایشان نیز بتهیه اسباب محاربه اشتغال نموده نیران حرب اشتعال یافت و به محمد بن جریر زخمی گران رسیده منهزم گشت و خوارج محمد و لشکرش را تا کوفه تعاقب
کرده باز پس گشتند و چون خبر انهزام پسر جریر مسموع یزید بن عبدالملک شد تمیم بن جابر را با دوازده هزار سوار بمقاتله خارجیان فرستاد و هم بعد از تلاقی فریقین از معرکه
روی برتافته یزید بعد از وی نجده بن حکم را با جمعی کثیر بجنگ ایشان روان نمود و نجده بعد از کر و فر بسیار بقتل آمد و همچنین هر که بسر آن جماعت میرفت شکسته و خسته باز می گشت
تا مسلمة بن عبدالملک بکوفه آمده سعید بن عمرو الحرشی را با ده هزار سوار نامزد بقتال آن شرذمه قلیل ارسال نمود و چون شوذب از حال سعید آگاه شد با یاران خویش گفت
هر چند این لشکر زیاده از آنست که شما تاب ایشان توانید آورد اما دست از سعی و کوشش باز نباید داشت که هر یک از ما را نصرت و شهادت مطلوب است پس اصحاب شوذب
باتفاق نیام شمشیرهای خود شکسته حمله بردند و بسیاری از سپاه سعید را بقتل رسانیده نزدیک بآن رسید که ایشان را نیز هزیمت نمایند و سعید از سرزنش اندیشیده با دلیران
سپاه گفت که ما این ننگ در عالم کجا بریم که از پیش این گروه اندک فرار نمائیم لاجرم بحمیات اجتماعی بار دیگر حمله کردند و از طرفین چندین کشته شده عاقبت بر خوارج ظفر یافتند
و شوذب با اتباع بقتل آمده نائره ایشان انطفا پذیرفت

ذکر محاربه آل مهلب با مسلمة بن عبدالملک و انجام کار ایشان

چون یزید بن عبدالملک بر مسند

سلطنت نکنیم و مکتوبی بعدی بن ارطاة که والی بصره بود فرستاد مشتمل بر آنکه یزید بن مهلب از زندان حجاج گریخته است و خلیفه آنکه برادران و متعلقان او را حبس کند و شرایط احتیاط بجای آورد تا آسیب بدیشان برسد عدی بموجب فرموده مفضل و حبیب و مروان را که پسران مهلب بودند گرفته در زندان کرد و حاکم کوفه عبدالحمید را اشارت یزید بن عبدالملک بود سر راه ها را با لشکری سنگین بر سر راهی رده فرستاد که اگر یزید بن مهلب توجه بصره کرد و ایشان مانع آید لشکر وی را گرفته مقید سازند و جهت این معنی عدی بن ارطاة جمعی کثیر را مامور گردانید که از شهر بیرون روند و درین اثنا محمد بن مهلب با برادر خود یزید پیوست و یزید بطرف بصره توجه نموده بر آن لشکر بگذشت که هیچکس را یارای آن نشد که تیر در روی نگاه کند و بی تحاشی با تیغ و جوانی ببصره در آمده در خانه خویش نزول کرد و دست بخشش گشاده خلق بسیار متابعت او نمودند و عدی بن ارطاة هر یک از لشکریان خود را دو درم داده گفت من زیاده ازین از بیت المال تصرف نمیتوانم کرد و شعرا درین باب قطعه انگیختند چون یزید بکثرت جنود مستظهر گشت بعدی پیام داد که دست از برادران من بدار تا من ازین شهر بجای دیگر روم و عدی دست رد بر سینه ملتمس او نهاده سر در موافقت آماده قتال و جدال گشتند و بعد از محاربه بسیار عدی منهزم شده در قصر امارت متحصن گشت و لشکریان یزید قصر را محاصره نموده بجانب کوتاه بالا رفته عدی بن ارطاة را بدست آوردند و یزید بحبس او فرمان داد و گفت اگر تو برادران مرا میگذاشتی من ترا بزندان نمی فرستادم و چون یزید بر ولایت بصره استیلا یافت اکثر معارف آن دیار گریخته بعضی از ایشان بشام و برخی بکوفه رفتند و در خلال این احوال یزید باستحضار طبقات خلایق فرمان داد و چون مجتمع گشتند با ایشان گفت که من شما را بکتاب خدا و سنت پیغمبر میخوانم و میفرمایم که با اهل شام جهاد کنید که حرب با شامیان از محاربهٔ ترک و دیلم فضیلت و رجحان دارد چه ایشان آن قومند که امیرالمؤمنین حسین را بخواری و زاری کشتند و امیرالمؤمنین علی را لعنت کردند و میکنند و اولاد رسول از تعدی و حیف ایشان بترکستان و هندوستان گریخته اند و چون یزید از گفتن امثال این کلمات فارغ گشت بنا بر روایتی نضر بن انس مالک و حسن بصری بر در مسجد ایستاده با خلایق گفتند که این یزید همان است که دیروز سرهای مسلمانان را از بدن جدا کرده پیش بنی امیه میفرستاد و امروز با ایشان مخالف شده و پاره کرباس بر سر چوبی کرده میگوید که من شما را بکتاب خدا و سنت پیغمبر دعوت میکنم اگر شما بقرآن و حدیث عمل میکنید او را گرفته بند نمایید چنانچه عمر بن عبدالعزیز کرده بود تا غبار فتنه فرو نشیند و این سخنان را چون یزید شنید بدان التفات نکرد و در همان چند روز برادر خود مروان را در بصره خلیفه ساخته بنفس خویش با لشکرهای آراسته از شهر بیرون آمد و برادر دیگر خود عبدالملک را با سلاح و بیت المال در مقدمه بجانب واسط روان ساخت و چون خبر گرفتن ابن ارطاة و رسیدن یزید بن مهلب بواسط مسموع یزید بن عبدالملک گشت بترتیب و تجهیز لشکر پرداخته برادر خود مسلمه و عباس بن ولید را با سپاهی از ریگ بیابان افزون تر بدفع او نامزد گردانید و چون یزید از توجه ایشان آگاهی یافت با برادران و یاران خویش مشورت نموده ایشان گفتند صلاح در آنست که با همه سپاهی که داری روی بفارس نهی تا به خراسان نزدیک باشی و راه آنجا ترا باشد و قلاع و حصون آن نواحی در دست تصرف تو باشد یزید گفت ای یاران من با مرغ نتوانم شد که آشیانه بر شاخ جبل سازد حبیب بن مهلب گفت آن روز که ببصره رفتی گفتم که لشکری بکوفه باید فرستاد تا عبدالحمید را اخراج نماید که او [illegible] که با ده هزار کس در برابر ما که هفتاد نفر بودیم نتوانست آمد چه اگر کوفه را میگرفتیم شامیان یارا نداشتندی که چنین دلیر بسر ما آیند اکنون تدبیر دیگر آنست که سپاهی فرستی تا قلاع جزیره را ضبط نماید و با بقیه لشکر متوجه شامیان شویم اگر غالب آمدیم فهو المطلوب والا پناه بجزیره بریم و لامحاله اهل موصل و مردم آن نواحی که از جمله هواخواهان تواند بمدد آیند آن موضعی فسیح عریض است اگر عیاذاً بالله شکستی بر ما رسید بکوه گریختن توان رفت یزید جواب داد که نمیخواهم که این سپاه بسیار را از هم بگسلم و بعضی را بجای فرستم و برخی را پیش خود نگاه دارم اکنون توکل بر عنایت کردگار کرده کمر بجنگ ایشان می بندم و هر چه اصحاب مشورت او را از حرب منع میکردند مفید نمیشد و عبدالله بن مهلب را در مقدمه فرستاده خود از عقب روان شد و مسلمه جسری بر فرات بسته از آب عبور نموده در برابر یزید فرود آمد و یزید شامیان را دید و آن نهاد مسلمه را گفت ملخی زرد بیش نیست و این سخن بسبب آن میگفت که از غایت زردی لاغری مسلمه را جرادة الصفراء میخواندند و یزید عباس بن ولید را بواسطه آنکه در رقت بین عاقر ناقوس صایح میخواند و درین اثنا یزید بن مهلب سران سپاه را طلبیده گفت میخواهم که دوازده هزار مرد ازین لشکر گزیده با برادر خود محمد تا بر سر شبخون خود در سپاه شام زند و چون روز شود با سپاه دلاوران بسر ایشان رویم و بقدر طاقت و توان کشش و کوشش نماییم سمیدع گفت ما این مردم را بکتاب خدا و سنت پیغمبر دعوت نمودیم و ایشان برین جمله با تو بیعت کرده اند و اکنون میگویند که حرب باید کرد نه بمکر و غدر بیعت جایز نیست و روبه که یکی از روبار خوارج بود گفت سمیدع راست میگوید یزید گفت شما باور کنید که بنی امیه بکتاب خدا و سنت رسول عمل نمایند و ایشان از مکر و فریب و بی حرمتی دین اسلام و ویران کردن کعبه و کشتن فرزندان رسول نکنند و نگذاشتند و این همه زر در غدر بیعت و حیله بر مجموع آن قوم فایق است چنانچه امروز پیشدستی کنید و بجد و جهد قدم پیش نهید ایشان امتناع نموده او را ازین حرکت منع کردند و یزید بدل بر حرب روی نهاده میمنه و میسره را به برادران خویش حبیب و مفضل سپرد و مسلمه بر دست راست جبلة بن مخرمة الکندی را باز داشت و بر دست چپ هذیل بن زفر را گماشت و هر دو لشکر چون بحر اخضر بجوش و خروش آمده تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و در آن

اثنا شامیان کشتی ها را که جهت بستن جسر ترتیب داده بودند سوختند و بصریان چون دانستند که ایشان دل بر مرگ نهاده اند و بجان خواهند کوشید متوهم شده گریختند و یزید با خواص خویش پای ثبات افشرده گفت امیدوارم که دیگر دیدار ایشان نبینم و در آن روز یزید بنفس خویش مباشر حرب شده خلق بسیار را بکشت و در پیش صف شامیان رفته مسلمة بن عبد الملک را بمبارزت طلب نمود مسلمه با مقربان خود درین باب مشورت نمود فحل بن عباس گفت که یزید سالار خراسان و عراق بلکه سرآمد مبارزان آفاق است با وی تو دانی مسلمه گفت راست میگوئی اما عار بود که او مرا بخواند و من بیرون نروم فحل گفت که در اینجا به مرگ نشتافتند عار نخواهد بود و مسلمه چون طالب بهانه بود از جای خود حرکت نکرد و در اثنای گیرودار شخصی یزید را گفت که برادرت حبیب را کشتند یزید گفت که بعد از وی مرا زندگانی بهیچ کار نیاید و من هیچ حیات را پس از هزیمت دشمن میداشتم و اکنون که حبیب کشته شد سمت اذ دیار قطعا ابو رؤبه گفت ایها الامیر تدبیر آنست که بواسطه بازگردی تا بار دیگر اهل بصره بما پیوندند و از اطراف لشکرها فراهم آورده مستعد پیکار شویم یزید جواب داد که مرگ پیش من آسان تر است از گریز ابو رؤبه گفت من بر تو می ترسم ازین که بهای آهن یعنی سپاه شام یزید جواب داد که مرا از اینها چه باک و من از امام حسین علیه السلام فاضل تر نیستم و درین امر اقتدا بآن بزرگ نمایم اگر جرأتی داری قدم پیش نه بعد از آن نائره حرب اشتعال یافته چندان گرد و غبار پیدا شد که خطوط شعاعی را مجال نفوذ نماند و قوت باصره از کار خویش باز ایستاد و چون هوا صافی گشت یزید و برادرش محمد و سمندع را کشته یافتند محمد جریر مصنف طبری گوید که چون فحل بن عباس الکلبی شدت محاربه یزید را مشاهده نمود با شامیان گفت که از شما که موافقت مینماید تا که این مرد را از جنگ یزید باز داریم و طائفه از اهل جلادت با وی موافقت نموده یزید را احاطه کردند و گرد تیره برخواست که هم را نمی شناختند و چون غبار بنشست یزید و فحل را در معرکه افتاده دیدند یزید مرده بود و فحل رمقی داشت در بدن از وی پرسیدند که ترا چه کس زخم زد چون مجال تکلم نداشت اشاره به یزید کرد که او مرا زخم زد و اشاره بخود کرد که من وی را کشتم و از اعیان لشکر یزید سی صد کس در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و مسلمه ایشان را بکوفه فرستاد و والی کوفه همه را بفرمان یزید بن عبد الملک گردن زد و مقارن قتل آن جماعت نوشته مسلمه رسید که حاکم کوفه اسیران را اطلاق کند و چون خبر استیلای اهل شام در واسطه مسموع معاویة بن یزید بن مهلب گشت فرمود که اسیرانی که پدرش با و سپرده بود بکشتند و از آنجمله یکی عدی بن ارطاة والی بصره بود و دیگری محمد پسرش و آن مسکینان چندانکه هر چند گفتند ای معاویه پدرت کشته شده و از کشتن ما نفعی بتو نخواهد رسید معویه نشنید زیرا که التماس مشوب بشائبه غرض بود و معویه بعد از قتل اسیران روی به بصره آورد و مجموع آل مهلب در آن ولایت جمع آمده بر امارت مفضل مهلب اتفاق نمودند و کشتیها ترتیب داده عازم آن شدند که از راه دریا بکرمان روند و از انجا پناه بقلعه وداع بن حمید الازدی برند و این وداع مربی یزید بن مهلب بود و یزید در حدود هرموز قلعه به وداع سپرده بود و او را سوگند داده که اگر صورتی روی نماید و فرزندان و متعلقان من التجا بتو کنند ایشان را در قلعه راه داده تقصیری در رعایت و محافظت آن جماعت ننمائی و چون خبر آل مهلب در بصره بسمع مسلمه رسید هلال بن احوز تمیمی را با لشکری سنگین نامزد آن سرزمین کرد و ایشان این خبر شنیده در کشتی ها نشسته بکرمان رفتند و از انجا بجانب قلعه وداع توجه نمودند و وداع در حصار را استوار بسته آل مهلب را راه نداد و آن بیچارگان بظاهر قلعه فرود آمده بودند که ناگاه شامیان بسر وقت ایشان رسیده آتش حرب افروخته شد و مفضل و زیاد و عبد الملک و مروان پسران مهلب و معویة بن یزید و منهال بن ابی عتبة بن مغیره داماد قبیصة بن مهلب را بکشتند و نعمان بن ابراهیم مالک اشتر و محمد بن اسحق بن محمد اشعث و پسر ملک هندستان و غیرهم را اسیر کردند و زن و فرزند کشتگان را با مجموع اسیران بجزیره پیش مسلمه فرستادند گویند که صد عورت از خاندان مهلب در آن میان بودند و چون مسلمه اسیران را بدید گفت من سوگند خورده ام که زنان و کودکان مهلب را بفروشم و جراح بن عبد الله حکمی گفت من ایشان را بصد هزار درهم میخرم تا سوگند امیر راست شود و مسلمه آن جماعت را بمبلغ مذکور فروخت اما آن مبلغ را از جراح طلب نداشت **ذکر ولایت عهد هشام بن عبد الملک و ولید بن یزید و فوت او** و در آن اوان که یزید بن عبد الملک برادر خود مسلمه و عباس بن ولید را که برادرزاده اش بود بحرب یزید بن مهلب میفرستاد عباس تصور چنان داشت که اهالی عراق غدار و مکار اند اگر ناگاه آوازه در افگنند که امیر وفات کرد ما ندانیم که ولیعهد کیست ممکن که فتنه حادث شود که تدارک نتوان نمود و غرض عباس آن بود که ولایت عهد به برادرش عبد العزیز بن ولید تعلق گیرد و چون مسلمه برین قضیه اطلاع یافت در خلوتی از یزید پرسید که نزد امیر برادر گرامی تر است یا برادرزاده گفت برادر مسلمه گفت پس چرا هشام را ولیعهد نمیگردانی یزید گفت اگر مرا پسری نبودی چنین کردمی مسلمه گفت پسر تو هنوز خرد است صواب آنست که نخست مردم با هشام بیعت کنند و بعد از آن با پسر تو و یزید هم برین جمله قرار داده بعیش و عشرت بسر می برد تا در خمس و مائة برحمت حق وفات یافت و بعضی گفته که سبب مرگ وی آن شد که جاریه که محبوبه او بود در ولایت اردن بستانی رفت و یزید دانهای انگور بجانب آن کنیزک می انداخت و او بدهان میگرفت ناگاه دانه در حلق وی مانده بسیار نپائید و بمرض موت گرفتار آمده درگذشت و یزید یک هفته آن مرده را نگاه داشته با وی چند نوبت مباشرت کرد و بعد از یک هفته که خواص و مقربان زبان بملامت وی گشادند رخصت داد تا به تدفین وی پرداختند و یزید از سر خاک متاسف و اندوهناک بمنزل خود مراجعت نموده هفت روز با هیچکس سخن نگفت و بهمان چند روز از غایت غم و الم بیمار شده وفات یافت مدت عمرش چهل سال و زمان حکومتش چهار سال و کسری بود **ذکر سلطنت هشام بن عبد الملک بن مروان** هشام در چهل سالگی بر سریر حکومت نشست و او چون متولد گشت پدرش عبد الملک منصور نام نهاد و اما مادرش بنام پدر

خویش هشام می‌خواندند و بالآخره عبدالملک متابعت مسلک خویش نموده بدین اسم راضی شد و کنیت هشام ابوالولید بود نقل است که او در وقت وفات برادر خود در رصافه بود چون خبر مرگ یزید شنید بعد از سه روز به دمشق آمد در سلخ شعبان سنه خمس و مائه بر تخت سلطنت نشست و عمرو بن هبیره را از امارت عراقین و خراسان معزول کرد و حسب او را بخالد بن عبدالله القسری داد و در سنه ست و مائه میان دو گروه عظیم از عرب که در ولایت خراسان بودند نزاعی واقع شده بحرب انجامید و چند کس از طرفین کشته شدند و مسلم بن سعید که از قبل عمرو بن هبیره امارت آنجا تعلق بوی داشت و هنوز خالد قدم در آن مملکت ننهاده حال را ترکشیده بود نصر بن سیار را بجانب بلخ بدفع آن حادثه فرستاد و نصر بن سیار آن فتنه را تسکین داده جمعی کثیر را چوب زده [illegible] ایشان را تراشید و پیش مسلم آمد و در این سال مسلم بن سعید بغزو ترکستان رفته چون به بخارا رسید مکتوب خالد بن عبدالله که بتجدید والی خراسان شده بود آمد و مضمونش آنکه این غزا را باتمام رسان و بعد از آن ایالت خراسان را به برادرم اسد گذار و مسلم بغزا رفته و مدت بیست روز با خاقان جنگ کرده نصر بن سیار در آن حرب مردانگیها نمود و چون آن طایفه به یکدیگر [illegible] فتنه بمأمن خود بازگشتند و در این سال هشام بزیارت بیت الله رفته حج اسلام بگذارد و ابوالزناد گوید که من در این سفر همراه هشام بودم که سعید بن عبدالله بن ولید بن عثمان بن عفان باستقبال او آمده در اثنای سخن و یاد ماهای خیر گفته [illegible] گفت ای امیر [illegible] الحمد [illegible] بلعنت [illegible] اگر تحمید می‌کنی دور نیست این سخن بر هشام گران آمده جواب داد که ما هیچ کدام [illegible] و امر بلعنت کردن از وی اعراض کرده روی بمن آورد و از مناسک حج پرسیدن گرفت و من آنچه در آن باب میدانستم گفتم و بعد از آن هرگاه که سعید مرا دیدی [illegible] در سنه سبع و مائه هشام خالد بن عبدالله و برادرش اسد را از حکومت خراسان و عراقین عزل کرد و سبب آن بود که اسد بن عبدالله امرا و عرب را چوب زده سر و ریش ایشان را تراشیده بود و [illegible] نصر بن سیار بود جهت تأدیب سر آن شهد که در جنگ ترکان سستی کرده بودند و چند بار اسد پیش برادر خود خالد فرستاده او اسد را ملامت و سرزنش نمود و بعد از عزل ایشان هشام حکم کلبی را بحکومت خراسان فرستاد و چون از حکومت وی اندک زمانی گذشت اشرس بن عبدالله سلمی بجای او منصوب شد [illegible] مرد خیر فاضل بود و بجهت فضلی که داشت او را کامل میخواندند و در سنه عشر و مائه مقتدای اهل زمان حسن بصری وفات یافت مدت حیات او هشتاد و نه سال بود و محمد بن سیرین که در عالم تعبیر نظیر نداشت هم در این سال فوت شد و عمرش به هشتاد رسیده بود و هم در این سال فرزدق شاعر در نود و یک سالگی عالم فانی را پدرود کرد آورده‌اند که در آن ایام شخصی پیش ابن سیرین آمده گفت که در خواب چنان دیدم که مرغی از آسمان فرود آمده بر درختی نشست و شکوفهای آن درخت را تمام خورده پرید ابن سیرین متغیر شده گفت این نشانه مرگ ماست گویند که شخصی نزد ابن سیرین رفته گفت مردی را بخواب دیدم که بر هر دو ساق او موی بسیار بود ابن سیرین گفت تعبیرش آنست که بسبب قرض [illegible] او را محبوس گردانند [illegible] بعد از آن چون این سخن بابن سیرین رسانیدند که آن شخص تو بوده‌ای که در خواب دیده گفت انا لله و انا الیه راجعون و قرض او بمبلغ سی هزار درهم رسیده بود [illegible] بحکم قاضی محبوس گشت و در زندان وفات یافت یکی از اصحاب او [illegible] که کسی داشت بادای آن قرض قیام نمود و در سنه احدی عشر و مائه هشام بن عبدالملک اشرس را از امارت عراق و خراسان عزل فرموده جنید بن عبدالرحمن را بجای او منصوب گردانید و سبب عزل او آن بود که شداد بن خالد الباهلی که یکی از [illegible] امرا و مقربان بارگاه سلطنت بود از وی پیش هشام شکایت کرد و موجب تربیت جنید آن بود که جنید پیش ام حکیم بنت یحیی [illegible] گردن بند قیمتی که بجراح [illegible] آن بتحفه برده هشام را این [illegible] موافق افتاد و جایی دیگر بهتر از این پیشکش [illegible]

ذکر قتل جراح در جنگ ترکان و فرستادن هشام عمرو بن سعید را بحرب ایشان

چون جراح بن عبدالله الحکمی بولایت خزر رفته کشش و غارت بسیار کرده به آذربایجان بازگشت ملک خزر پیش خاقان و سایر ملوک اتراک فرستاده از ایشان در محاربه جراح استعانت نمود خاقان و سایر ترکان ملتمس او را اجابت نموده سیصد هزار مرد جمع آمدند و پسر خاقان بآن جماعت [illegible] لشکر باطراف و جوانب دیار اسلام فرستاد بنهب و قتل فرمان داد در آن اوان سپاه جراح پراکنده بودند بآن مقدار مردم که داشت از اردبیل بیرون آمد [illegible] از آذربایجان مرد انشاه نام که تا غایت متقلد قلاده اسلام نگشته بود با جراح گفت سپاه مخالف بسیار است و لشکر تو اندک صلاح در آنست که [illegible] پشت [illegible] محکم ساخته از هشام بن عبدالملک استمداد نمائی جراح گفت [illegible] بعد از این گویند که جراح بدل شده [illegible] اجتناب نمود [illegible] و چون تلاقی فریقین دست داد و صفها آراسته شد مرد انشاه از جراح پرسید که در دین شما چنین است که هر کس که در حرب اعدای دین کشته شود [illegible] بهشت [illegible] هیچ اشتباهی نیست پس مرد انشاه غسل کرده سلاح پوشیده بمعرکه آمد و چندان جنگ کرد که شهید گشت و حربی سخت اتفاق افتاد [illegible] اهل اسلام روی بانهزام [illegible] جراح [illegible] مسلمانان بهشت [illegible] بدرود [illegible] حرکت آمده [illegible] جراح بفیض شهادت فائز گشت و جمع فرزندانش اسیر شدند مخالفان تیغ در اهل اسلام نهاده جمعی کثیر را بقتل آوردند و لشکر ترک بولایت ایران [illegible] آذربایجان آمده بسیار از مسلمانان را [illegible] کشتند و این خبر بسمع هشام رسیده اضطراب عظیم نمود و در باب دفع مخالفان با نواب و نزدیکان مشورت کرد [illegible] بحرب پسر خاقان کرا نامزد کند بعد از استشاره و استخاره قرعه اختیار بر سعید بن عمرو الحرشی افتاد و هشام بن عبدالملک صد هزار درم [illegible] لشکری [illegible] ارسال داشت و سعید با کثرتی تمام از شام بیرون آمده متوجه آذربایجان

شد و چون بیارامیدند روز دیگر سعید حرشی لشکر از آن جراح بیشتر آمد و فتح خجسته داد و الکامی حالات انجام داد و سعید با بیست هزار مسلمانان قتل بسیار کردند و سعید ایشان را اموال بسیار داد و اسلحه باز داده باز
ایشان فرستاد و از شهر ورثان بسوی روان شده بعد از قطع منازل تمام اخبار لشکرگاه معاینت دید و آن وقت نزد شهر بیلقان گشت و فراوان از دشمن بکشت و از دو غنیمت بسیار یافت و بر لشکریان قسمت کرده
بجنبید و از آنجا به بیلقان شده در آن موضع شنید که پسر خاقان یکی از قلاع مسلمانان را محاصره دارد و خلق آن منحصر شده که قلعه را تسلیم نمایند و سعید یکی از ملوک‌زادگان فارس که او را خداوند اسب
ابلق گفتندی و بغایت اهل خود سخن گفتی طلبیده گفت تو مرد مسلمانی توانی که خود را بجان ایشان رسانیده بپای قلعه روی و گوئی که مردانه باشید و قلعه را مسپارید که اینک مدد شما رسید و آن مرد بدل اجابت کرده
روان شد و در روزی که جمعی از ترکان او را گرفته پرسیدند که تو کیستی و کجا میروی گفت سردار لشکر عرب فرستاده تا اهل حصار را از وصول مدد آگاه سازم مردم بخبر گفتند اگر خلاص خود خواهی باید
که بپای قلعه رفته بایشان بگوئی که بیهوده زحمت مکشید و حصار را بسپارید که مدد شما در دست ملک‌زاده سخن ایشان را قبول کرد و در بپای دروازهٔ قلعه رفت و آواز برکشید که ای مسلمانان مرا بشناسید گفتند بلی
زرادنا اسب ابلق تو ملک‌زاده گفت مژده باد شما را که سعید بن عمرو با سپاه لاتعد و لاتحصی به بیلقان است و در روز سیم بر بالای این نواحی خواهند رسید باید که مردانه باشید که فتح نزدیک است مردم
حصار چون این خبر فرح‌افزا شنیدند غلغله و تکبیر باوج فلک اثیر رسانیدند و ترکان بر در قلعه ملک‌زاده را پاره پاره کردند و چون خبر توجه سعید بمخالفان رسید شد از ظاهر شهر کوچ کرده بجانب اردبیل رفتند
و آن مسلمانان از تنگنای محاصره خلاص شده دو هزار نفر از ایشان به سعید ملحق گردیدند و در این اثنا شخصی اسپ ختلی با جامهای سفید سوار پیش سعید آمده بروی سلام کرد و سعید جواب سلام او بازداده پرسید
که تو کیستی گفت من یکی از بندگان خدایم ای سعید اگر طالب غزو و غنیمتی برخیز که ده هزار کس از خزریان با پنج هزار مسلمان که اسیر شده‌اند در فلان موضع فرود آمده‌اند آن شخص چون این بگفت سعید در
لشکرگاه خود فرمود تا ندا کردند که هر که تمام سلاح باشد با امیر بیاید و دیگران در معسکر باشند و چهار هزار مرد مستعد با او روان شده و سعید جاسوسی فرستاده معلوم کرد که سخن آن سوار مطابق واقع بوده
و هنگام سحر لشکر خود را منقسم بچهار قسم کرده و در آخر شب بیخبر بسر مخالفان رسید و تیغ در ایشان نهاد و بغیر معدودی چند گریخته صورت واقعه را معروض پسر خاقان گردانیدند و اسیران اهل اسلام
خلاص شده و سعید غنیمت فراوان یافته بلشکرگاه خود مراجعت نمود و هنوز در منزل قرار نیافته بود که باز صاحب اسپ ختلی پیش او آمده سعید چون او را دید گفت ای مرد ناصح کجائی که من برای
تو صله مهیا کرده‌ام گفت یقین است که آن نزد امیر محفوظ تر خواهد بود و لیکن آمدن بخدمت تو برای آنست که ترا بغنیمت دیگر دلالت کنم سعید پرسید که آن کجاست گفت اینک لشکری از خزریان
با مال بخواسته فراوان و حرم جراح بن عبدالله بازگشته بولایت خود میروند و بفلان موضع رسیدند اکنون اگر آهنگ ایشان میکنی وقت است سعید سپاه خود را جمع آورده متوجه مخالفان گشت
و چون نزدیک بایشان رسید قریب به بیست هزار سوار آراسته دید که بسیاری از اسیران مسلمانان همراه داشتند و سعید با غازیان تکبیر گفت بر کافران حمله کردند و اکثر اتراک بقتل آمده اسیران اهل اسلام
رهائی یافتند و سعید منتسبان و متعلقان جراح را نواخته مال فراوان بایشان بخشید و پسر خاقان بر کیفیت این قضیه مطلع گشته جهان بروی تنگ و تاریک شد و آهنگ حرب ساز داده روی بمقام
سعید آورد و سعید نیز به بیلقان بر دغ و سایر ولایاتی که در تحت فرمان داشت سرعان فرستاده باستحضار جندیان حکم فرمود و در این اثنا باز خداوند اسب سفید نزد سعید آمده سلام کرد و سعید بشاشتی تمام
جواب سلام او بازداده گفت تو مرد مبارک قدمی به برکت نفس تو دو نوبت بر اهل عدوان ظفر یافتیم و صله بسیار بنده تو کرده‌ام چرا نمی‌ستانی آن شخص گفت که بوقت حاجت طلب خواهم نمود و اکنون
اگر میل جهاد و اخذ غنیمت داری تهیهٔ اسباب حرب پرداز که پسر خاقان با چهل هزار کس روی بتو دارد سعید سپاه خود را دلداری نموده بر عزم جنگ سوار شد و هر دو گروه نماز دیگر بیکدیگر
رسیده در حرب پیوستند و چون آفتاب بجانب افول رسید لشکر مغول بهزیمت رفته بسیاری کشته گشتند و سعید بمخیم خود معاودت نمود علی الصباح صاحب اسپ ختلی پیش سعید آمد گفت ای امیر
محاربه را آماده باش که پسر خاقان لشکرهای پراگنده را گرد کرده داعیه آن دارد که دست بروی نماید و لیکن مترس که باری سبحانه و تعالی ترا یاری دهد و سعید لشکر را بضبط اعمال
و اثقال تعیین فرمود با جمهور سپاه سوار شد و چون تلاقی فریقین روی نمود سعید گفت هیچکس میداند که پسر خاقان کجا ایستاده است گفتند در فلان موضع که بر سری چوب کرده‌اند سعید پرسید که آن
کیست گفتند که از جراح بن عبدالله سعید زبان باسترجاع گشاده با دلیران لشکر متوجه آنجانب گشت و ضربتی بر تاج پسر خاقان زد از صدمت آن از پشت زین بر روی زمین افتاده جمعی بگرد او در
آمده اسپ کشیدند تا سوار شد و آتش محاربه زبانه کشیده گروه انبوه بقتل آمدند و آخر الامر نسیم ظفر و نصرت بر پرچم رایت اهل ملت وزیده مخالفان روی از معرکه برتافتند و غنیمت تمام بدست ارباب اسلام
افتاده خمس آن را بجانب شام پیش هشام فرستادند گویند که سعید غنایم را بر چهل هزار کس قسمت کرده بهر یک هزار و هفتصد دینار رسید و چون خبر انهزام پسر خاقان بسمع هشام رسید سعید بن عمرو الجرشی را طلبید
حکومت آذربایجان و شیروان را ببرادر خود مسلمه ارزانی داشت و مسلمه بآن بلاد رفته از دربند بگذشت و با مردم دشت قبچاق و آن نواحی محاربت نموده بازگشت و در آن اوان گماشتگان هشام در ولایات
مشرق و مغرب غزوات کردند چنانچه تفصیل آن در کتب مغازی مسطور است **ذکر تفویض امارت خراسان بنصر سیار** در سنه ست و عشر و مائه هشام بن عبدالملک جنید بن عبدالرحمن
را از امارت خراسان عزل کرده منصب او را بعاصم بن عبدالله داد و سبب عزل او آن بود که فاضله دختر یزید بن مهلب را بی رخصت هشام در حبالهٔ نکاح آورد و در همان روز که عاصم
بخراسان رسید جنید وفات یافت و در سنه سبع و عشر و مائه رقم عزل بر ناصیهٔ حال عاصم نیز کشیدند و اعادهٔ آن دیار را باسد بن عبدالله القشیری ارزانی داشت و چون خبر فوت
اسد در سنه عشرین و مائه مسموع هشام گشت با عبدالکریم بن سلیط الحنفی که بر احوال خراسان صاحب وقوف بود مشورت نمود که ایالت آن دیار کرا فرستد که از عهدهٔ مهمات کما ینبغی تقصی نماید عبدالکریم

گفت خیبری بن ملی الازدی که مردی حازم و صاحب رای است و کرمانی مشهور هشام رسید کار کرمانی جوانگوید عبدالکریم گفت در آن وقت که مهلب بن ابی صفره در ولایت کرمان بجنگ ازارقه اشتغال داشت پدر
هبنج ملازم مهلب بود و حدیث [illegible] این ولایت کرمان تو گذشت هشام گفت او لایق این مهم نیست و عبدالکریم یک یک از امرای عرب را که در خراسان بودند نام برد و هشام اعراض میکرد تا آنکه عبدالکریم
نصر بن سیار را یاد کرد هشام گفت که او مرد این کار است اما قبیله و عشیرت او در خراسان کم است هشام گفت این چه سخن است [illegible] آنگاه هشام منشور ایالت آن مملکت را نوشته بعد عبدالکریم
فرستاد و نصر ده هزار درهم به عبدالکریم داد و مجموع امرای عرب بدو اطاعت و انقیاد نمودند و او بر دیار خراسان [illegible] تا آن گماشت و ولایتی که در تحت تصرف وی بود آبادان و معمور گشت و نصر بن
سیار تا آنزمان که ابومسلم خروج کرد والی خراسان بود ذکر ظهور و قتل زید بن علی بن حسین بن علی در سنه احدی و عشرین و مایه زید بن علی مردم را به بیعت خویش دعوت کرد و در ایام هشام [illegible]
چنین گفته اند که سبب مخالفت زید آن بود که او و داود بن علی بن عبدالله بن عباس و محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب به یزید بن خالد بن عبدالله القسری [illegible] صلات [illegible]
از امارت عراق معزول شد یوسف بن عمر ثقفی [illegible] به هشام نوشت که [illegible] ده هزار درهم [illegible] هشام زید را با داود و محمد به شام طلبیده از صورت
استفسار نمود و زید [illegible] سوگند یاد کرد [illegible] هشام ایشان را [illegible] تصدیق نموده اما گفت بعراق پیش یوسف باید رفت [illegible] یوسف و خالد
در این قضیه [illegible] ایشان به کراهت بجانب عراق [illegible] چون رخصت انصراف یافتند [illegible] مراسلات کوفیان به زید رسید که [illegible] تا زمام خلافت را
قبضه کفایت او نهند و زید عازم کوفه شده هرچند یاران نصیحت کردند مفید نیفتاد و در روایتی آنکه چون یوسف بن عمر خالد بن عبدالله [illegible] مطالبه می نمود [illegible]
[illegible] زید بن علی و داود بن علی بن عبدالله بن عباس [illegible] هشام [illegible] ایشان را طلبید [illegible] هشام ایشان را گفت پیش
یوسف باید رفت تا تحقیق [illegible] طائفه گفتند [illegible] هشام به یوسف پیغام داد [illegible] ایشان را با یزید بن خالد مواجهه کنی اگر اقرار کند مقرون
[illegible] و اگر انکار نماید [illegible] ایشان را سوگند دهد و چون [illegible] بعراق پیش یوسف رفتند و یوسف یزید بن
خالد را از زندان بیرون آورده [illegible] گفت [illegible] و یوسف [illegible] هشام [illegible]
[illegible] زید بن علی [illegible] محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب [illegible]
[illegible] زید بن علی [illegible] کوفیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زید [illegible] یوسف [illegible] هشام [illegible]
[illegible] زید [illegible] یوسف [illegible] چهل هزار [illegible]
[illegible] مردم شام [illegible]
[illegible] داود بن علی بن عبدالله بن عباس [illegible]
[illegible] علی بن ابیطالب [illegible] حسین [illegible]
[illegible] مسلمة بن کهیل [illegible]
چهل هزار کس [illegible] هشتاد هزار کس [illegible] مسلمه [illegible]
[illegible] مسلمه گفت [illegible]
[illegible] عبدالله بن حسن [illegible] زید [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] سلیمان بن سراقه [illegible] یوسف
بن عمر [illegible]
احوال طائفه [illegible] گفتند

که سزاوارتر بود بمنصب خلافت از ایشان در آن دو خلیفه چون منصوب شدند این لعین شد که کتاب خدا و سنت رسول ترک نموده بمجلس ظلم [illegible] و شیعه گفتند که بنی امیه میگویند که با کتاب خدا و سنت رسول کار میکنند
و با این تقدیر با ایشان نیز بر شما ظلم کرده بودند گفت بنی امیه نیستند با ابوبکر و عمر زیرا که این قوم هم بر ما و هم بر شما هم بر نفس خویش ظلم میکنند و ما شما را بقرآن مجید و سنت حضرت نبوی می خوانیم و دعوت مینمایم که
سنن او را احیا نموده بدعتها را باطل سازیم اگر اجابت نمائید از اهل سعادت باشید و ان ابیتم فلست علیکم بوکیل آن جماعت بیعت زید را شکسته گفتند که امام ابو جعفر صادق است و زید با ایشان خطاب کرد که یا
قوم رفضتمونی و بنابراین سخن ایشان را رافضی میگویند بعد از اطلاع یافتن زید بر عزیمت اصحاب مقرر فرمود که در شب اول صفر سنه اثنی و عشرین و مایه خروج کنند و این سخن مسموع یوسف بن عمر گشته حکم بن صلت را که حاکم
شهر بود فرمود که مردم را بمسجد اعظم آورده در آن محبوس سازند تا بزید ملحق نشوند حکم بموجب فرموده عمل نموده [illegible] و زید در شب مذکور از سرای معویة بن اسحق بن زید بن حارثة الانصاری
بیرون آمده آتشها افروختند و شعار خویش یا منصور امت ساختند و بسیاری از شیعیان در مسجد محبوس [illegible] چون روز شد [illegible] و زید [illegible]
گشته گفت سبحان الله [illegible] مردم کجا رفتند گفتند [illegible] یوسف [illegible] بمسجد [illegible] لا حول و لا قوة الا بالله [illegible]
که از آن جمع کثیر چه مقدار مردم در مسجد باشند و یوسف [illegible] بر سر تلی ایستاده فوج فوج سپاه از عقب یکدیگر میفرستاد تا با زید قتال کنند و هر دو لشکر با هم آویختند [illegible]
رایت یوسف [illegible] خواست [illegible] نصر [illegible] بدست سپاه [illegible] لشکری تمام [illegible]
رسانید [illegible] منهزم شده [illegible] سپاه [illegible] کناسه رفته [illegible] مبارک خود [illegible] یک حمله [illegible] تفرقه در میان آن جماعت [illegible] یوسف همچنان بر سر تل
ایستاده بود [illegible] زید [illegible] مردم کوفه [illegible] بعضی از آن بیوفایان [illegible] حرکت نکردند و یوسف
[illegible] نصر بن خزیمه گفت که مردم کوفه [illegible]
[illegible] علی بن ابیطالب [illegible] رسول الله [illegible] بمسجد جامع [illegible] اصحاب بیعت کرده
[illegible] شامیان [illegible] ایستاده [illegible] آواز داد [illegible]
[illegible] بمسجد [illegible] نصر بن خزیمه [illegible] معویه بن اسحق بن
حارثه و زیاد بن عبد الرحمن [illegible] کشته شدند [illegible] سایر اصحاب [illegible] مجروح گشتند زید [illegible] جنگ میکرد تا آخر روز
[illegible] تیر [illegible] پیشانی همایونش [illegible] پیشانی مبارکش [illegible]
[illegible] علاج [illegible] جسد همایونش را دفن کردند یوسف [illegible] عاقبت [illegible]
[illegible] جسد [illegible] هشام [illegible] یحیی بن زید [illegible] بخراسان [illegible]
[illegible] نصر بن سیار [illegible] **ذکر ملاقات هشام بن عبد الملک در شکارگاه با پیری که از دقایق**
سؤال و جواب آگاه بود آورده اند که روزی هشام در صحرا [illegible] مشغول بود که ناگاه دید که غباری ساطع گشت [illegible] با یک غلام بدان جانب
روان شد [illegible] پیری [illegible] هشام [illegible]
[illegible] هشام [illegible] از کجائی و مولد و مسقط راس تو کجاست و کدام سرزمین است [illegible]
مولد و منشا من [illegible] زیرا که من از قبیله عزیزترین عرب [illegible] اگر از قوم ذلیل [illegible]
[illegible] هشام [illegible] حقیقت حال خویش [illegible] هشام [illegible]
حسب و نسب [illegible] فلان قبیله ام [illegible] هشام گفت الله المستعان [illegible]
[illegible] هشام گفت [illegible]
پیر گفت قریش قبیله بزرگ است [illegible] هشام گفت من یکی از اشراف و اعیان بنی امیه ام [illegible] بزرگواری ایشان
[illegible] گفت مرحبا [illegible] بنی امیه [illegible]
سخن [illegible] بنی امیه [illegible] مسلمان [illegible]
[illegible]

ریحه وار آتش فتنه آتش انتقام شعله کشیده خاکسار حجاجی که ایشان از مذهب و سیرت این جماعت باشند مردانگی و شجاعت چنین و مع ذلک بگواهی سید المرسلین شما از اهل دوزخید و در آن شما از عار نسب پدران
خوانده شده و زنان شما از جنت لعنت و غلبه شهوت سر خویش با آنچه اسد کرده و عتبه که صاحب علم بود در روز بدر منتسب بشماست و هند که بمجموع عیوب متصف بود متعلق بشماست و صخر بن
حرب یعنی ابوسفیان که در ایام جاهلیت هم خمار بود و هم بیطار و در حین فی الحلال ورا ترقی دست داد چند نوبت لشکر بحرب مصطفی کشید و بعد از آنکه بزور اسلام انتقام یافت هرگز حسن اعتقاد
توفیق هم نیافت از شماست و معاویه که حضرت رسالت بعثت نوبت یاد چنین و چنان فرمود راس و رئیس اهل ضلالت مقتدای شماست و او با ابن عم وصی مصطفی حرب نمود و زیاد ولد الزنا را در نسب
با خویش ملحق ساخت و روات اتفاق دارند که حکومت او بر دلالت داده و در حباله نکاح آورد و چون دولت وی باخر رسید پسر خویش یزید را ولیعهد ساخت تا بعضی سید مصطفوی آن را برانداخت و بجای
پرستی بر مسجد نهاد و داد او دیانت و امارت دلیر و حرص گردانید و بر شیعه علی بن ابی طالب تسلط داد و عقبه بن ابی معیط که نسب او را محمد رسول الله از قریش نفی کرده بود بجز وصی ساخته و از اقربا و خویش
او زاد ابن مسعود و او مجبور بود داد تا اهل صفوریه که امیرالمؤمنین علی را نفرموده بهترین خلایق کرد و بقتل او دعا را انتشار رسانید و شخصی چنین ستوده و پسندیده کشتند و پسر نوح ولید که در کوفه خمر خورده با آن
نماز بامداد قیام نمود و بجای دو رکعت چهار رکعت دیگر گذارد و او را حق تعالی در قرآن مجید فاسق خواند حیث قال افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون مرتضی محمود شماست و عبدالملک مروان که
فاصلترین پادشاه عادل ترین امیران او حجاج ملعون بود بزرگترین شماست و حجاج که بدکاران و خائنان و غداران که ولد پیغمبر را کشتند منجنیق نهاده سنگ و پلیدی بجانب خانه کعبه و اقصی
از جمله اعوان و انصار شما بودند ولی تا با کار و او اسلام را و آخر شما که روز شریعت ختم شد تا ندامت و چون بیان تفرین اشاره این کلمات که تفصیل آن در تاریخ اعثم کوفی مسطور است
فارغ گشت هشام حیران مانده ندانست که در جواب چه گوید مغموم و محموم عنان عزیمت بجانب سپاه منعطف گردانید و با غلام خویش گفت که دیدی بر ما این پیر چه رسید هیچ از کلمات او
یاد گرفتی که توانی گفت غلام گفت بخدا سوگند که من از کلمات او مدهوش و متحیر شدم چنانکه نام پدر را فراموش کرده بودم و لیکن کلمات جمعی یاد نتوانستم گرفت و چند بار قصد کردم که شمشیر کشیده
سرش را ببرم زیرا که در پیری فصیح شیخی و قبیح مردی که آن بود و هشام گفت که اگر بخلاف این میگفتی گردنت را می زدم زنهار اگر بر خاطر تو چیزی از آن سخنان مانده باشد با کس نگویی که از جمله
تلف آتی و چون هشام بار زنان پیوست فوجی از ایشان را گفت که پیری باین شکل و هیات در فلان موضع است او را نزد من آورید آن جماعت در آن صحرا و بیابان بجستجوی او اشتغال نمودند
او را نیافتند چه بعد از مراجعت هشام بر ضمیر پیر پرتو گذشت که افسوس که حاکم ایام است و بطلب وی کسان خواهد فرستاد لاجرم بتعجیل تمام پرده پرداه آورد و بر طریق آمد و شد هیچ یک از خواص و عوام
نشود و هشام پیوسته دران اندیشه می بود که آن شخص را بچنگ آورد و همیشه تاسف و تحسر میخورد که چرا آن مرد را در گرفتن تاخیر و تسویف جایز داشت غلام هشام گوید که من کلمات آن پیر را من
اولها الی آخرها بر خاطر داشتم بنابر مصلحت بخت بخش هشام انکار کردم و تا او در قید حیات بود اظهار آن نکردم

ذکر وفات هشام بن عبدالملک و بعضی از سیرتهای او

در سنه خمس و عشرین و مائه هشام بن عبدالملک بمرض خناق جان بقابض ارواح سپرد مدت سلطنتش بقول صاحب مروج الذهب نوزده سال و نه ماه و ده روز بود و بخل بنهایت بر وی استیلا داشت
از عقال بن شبه روایت کنند که گفت در وقتی که هشام مرا بخراسان فرستاد قبایی پوشیده بر داشت و او بوصیت من مشغول شده که چه گویی و چون کنی من نظر بران قبا دوخته بودم دران
اثنا از من پرسید که درین جامه چه بسیار می نگری گفتم آیا این جامه همانست که پیش از تلبس بلباس خلافت در بر امیر دیده ام یا غیر آنست فرمود همانست گویند که روزی هشام ببستانی
از بساتین خویش در آمد جمعی از ندما که در ملازمت او بودند از اثمار آن بستان خوردن گرفتند بعد از لحظه گفتند که خدای تعالی بر ثمرات این بستان برکت کناد هشام گفت چون هیچ نمانده
برکت در کجا پیدا آید آنگاه باغبان را طلبیده گفت اشجار مثمره را بر کن و بجای آنها درختان زیتون بنشان که بار آنها را کسی نتواند خورد عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس گوید که
دفاتر دواوین بنی امیه را جمع نموده احتیاط کردم هیچیک را اصلح و انسب بپادشاه و رعیت اصلح از دفترهای دیوان هشام نیافتم و ابوجعفر منصور عباسی در امور مملکت متابعت هشام کرد
و او را مستحسن میشمرد گویند که چهار هزار اسب در طویله او جو میخورد مدت حیات هشام پنجاه و پنج سال بود

ذکر سلطنت ولید بن یزید بن عبدالملک

سوق الکلم چند ولید نزد هشام بن عبدالملک حرمتی تمام داشت تا آن زمان که اظهار شراب خوردن و ارتکاب تلذذات جسمانی کرد و در سنه ست و عشرین و مائه هشام او را امیر قافله حاج ساخت و ولید دران سفر سگان شکاری
در صنادیق بار کرده مصحوب خویش گردانید و شراب بسیار بهمراه برده خیمه بزرگ ترتیب داد و مدعا آن داشت که آن خیمه را بر بام کعبه نصب کرده با کنیزان مغنیه شراب خورد و اصحاب و ربایع
نمودند گفتند که این معنی موجب رسوائیست و بدنامی و بواسطه تهاون او در دین هشام خواست که او را از ولایت عهد خلع نموده پسر خویش مسلمه را ولیعهد گرداند ولید این سخن از هشام شنیده باد
امتناع نمود و چون در خمر و طلب لذات مبالغه مینمود هشام میگفت بخدا سوگند که مرا معلوم نیست که ولید مسلمان باشد زیرا که هیچ از مسکرات نیست که او مرتکب آن نشود و ولید را نوقت
بهشام نوشت شعر ایها السائل عن دیننا نحن علی دین ابی شاکر و کنیت مسلم بن هشام ابوشاکر بود و بسبب این بیت بر پسر خود غضب کرده گفت اگر تو شراب نخوردی ولید این سخن نگفتی و بالجمله رنجش هشام
از ولید بان مرتبه رسید که او را از دمشق اخراج نمود و ولید کاتب و عیاض خود را در دمشق بر سر مهمات خاصه خود گذاشته در ناحیه اردن مقیم گشت و در ایام حکومت هشام بسعید از دیادی یافت
تا اخراج الیه مرا که بولید مقرر کرده بود باز گرفت و عیاض را در زندان کرد و از دیوان آیا ابتلا آن او رسانید گویند که در صباح روزی که خبر مرگ هشام بولید خواست

رسید ولید با یزید بن عثمان بن ابی حمزه گفت که مرا پنج روز و شش شب است که خواب بر من نگذشت زیرا که بیداری نسبت بهشام خیالات عجیب دری می‌نمود چون بخواب رفتم صورتی بنظر رسید اکنون برخیز تا سوار
شده درین صحرا و بیابان سیر کنیم چون ولید و یزید از خانه بیرون آمده اندک مسافتی قطع کردند از دور جمعی پیدا شدند با یزید گفت که آن جماعت رسولان هشام اند خبر از ایشان تحقیق کنیم تا کدام قوم
چون نزدیک رسیدند پیاده گشتند و از آن جماعت دو کس پیشتر آمده بخلافت بر وی سلام کردند ولید گفت مگر هشام وفات کرده گفتند بلی ولید از حال کاتب خود عیاض پرسید جواب دادند که او
تا وقت نزع هشام در زندان بود و دران وقت بیرون آمده خزائن را مهر کرد و بعد از آن هشام را اندک فاقتی دست داده چیزی طلب کرد و ندادند گفت انا لله و انا الیه راجعون ما را نیستیم
که خزانه دار ولید بوده ایم و همان لحظه وفات یافت از خزانه کفن طلب داشتند و میسر نشد تا غلام هشام غالب نام بتکفین وی پرداخت فاعتبروا یا اولی الابصار و چون ولید بر سریر حکومت
نشست عباس بن عبد الملک بن مروان را فرمود که برصافه رود و متروکات هشام را ضبط نماید و هر چه از اعمال فرزندان وی یابد تصرف کند و متعرض مسلم بن هشام نشود و ولید مسلم را
بجهت آن ممتاز گردانید که در رعایت جانب متعلقان و منتسبان ولید می‌نمود عباس برصافه رفته بموجب فرموده عمل نمود آورده اند که ولید اصحاب هشام را بسیار رنجانید و در تفتیش معاش
و احوال ایشان می‌کوشید روزی یکی از خدام هشام بر سر قبر او آمده گفت یا امیر اگر ببینی که ولید با ما چه میکند باسیکه ترا نعمتی است که شکر آن مقدور کسی نباشد گویند که ولید در ایام حکومت
خویش امر فرمود تا مسنان و کوران و بیماران شام را قلمی کردند و بجهة ایشان وظیفه تعیین نموده هر یک را از آن جماعت خادمی داد و بیماران را جامه پوشانید و برای عیال مردم طبیب و کسوت
فرستاد و در رسومات لشکریان بیفزود و مطالب و مسئولات حاجتمندان را بانجاح مقرون گردانید **ذکر مقتل یحیی بن زید بن علی بن حسین** یحیی بعد از قتل پدر بجانب خراسان رفته
در بلخ یکی از شیعه که او را حریش میگفتند آنجناب را در سرای خویش پنهان ساخت و چون هشام وفات یافته ولید حاکم شد یوسف بن عمر به نصر بن سیار نوشت که یحیی را مقید ساخته
بعراق فرست و نصر بعد از تفتیش و تحقیق حریش را گرفته تکلیف کرد که یحیی را تسلیم نماید او منکر شده نصر فرمود تا ششصد تازیانه بر وی زدند و حریش سوگند یاد کرد که اگر زیر تیغ بر من تعذر
یحیی در زیر قدم من باشد قدم بر ندارم قریش پسر حریش چون دانست که پدرش کشته خواهد شد گفت دست از ایذا این پیر باز دارید تا یحیی را بشما سپارم و بدلالت قریش
نصر یحیی را گرفته محبوس گردانید و خبر بولید فرستاد و ولید بنصر پیغام کرد که او را مطلق العنان گرداند و نصر بن سیار ده هزار دینار به یحیی داده گفت باید که از خراسان بیرون روی
یحیی از مرو بسرخس رفته و از آنجا متوجه نیشاپور شده در حدود آن دیار جمعی از تجار او را پیش آمدند و یحیی با ایشان گفت که ما را بدواب شما احتیاج است و چون وقت شود بهای آنها را بشما تسلیم
خواهیم نمود چهارپایان ایشان را ستاند و والی آنجا عمرو بن زراره خبر بنصر فرستاد که یحیی باین ولایت آمده و بچنین امری اقدام نمود و نصر او را پیغام داد که من یحیی را گفته ام که در خراسان نباشد
اگر بیرون رود فبها و الا با او حرب کن پس عمرو لشکری از سواره و پیاده فراهم آورده روی به یحیی نهاد و چون با و نزدیک رسید یحیی با وی گفت که ما بجهت محاربه باین مملکت نیامده ایم و براه خود
میرویم عمرو از سر غرور بگرفتن او فرمان داد یاران یحیی که هفتاد تن بودند دست به تیغ گشاده عمرو بن زراره را بقتل آوردند و یحیی بعد از صدور این واقعه با اصحاب خطاب فرمود که ما میخواستیم که بعراق رویم
و چون حادثه چنین پیش آمده رفتن ما بدانجا مشکل است شما چه مصلحت می‌بینید گفتند که روی بکدام طرف نهیم بعد از استخاره و استشاره متوجه جرجان شده عدد ملازمانش بمقصد رسید و نصر بن
سیار از این واقعه خبردار شده عنان عزیمت بجانب جرجان منعطف گردانید و سلم بن احوز المازنی را با دو هزار کس مقدمه روان کرد و ملاقات فریقین در حوالی جرجان اتفاق افتاده از چاشت تا
پیشین بر سم مصاف و کشش مینمودند و یحیی با یارانش از مسلم رخصت طلبیده نماز ظهر گذاردند و باز دست بشمشیر کشیده خلقی بسیار از سپاه مسلم بقتل آمدند و مسلم اصحاب تعبیه فرمود تا بر ایشان تیرباران کردند و اکثر
لشکر یحیی کشته شدند عاقبت تیری بر مقتل آنجناب آمد و مسلم سر شریف او را از بدن جدا کرده بنزد نصر بن سیار فرستاد و مسلم بدن یحیی را با جثه دو کس دیگر از یارانش که ایشان را ابو الفضل و ابراهیم میگفتند بحکم نصر بن سیار
بر جرجان دار کرد و ابو مسلم مروزی بعد از تسلط بر خراسان فرمود تا ایشان را از دار فرود آورده دفن نمودند **ذکر حال نصر بن سیار در ایام دولت ولید بن یزید** چون ولید بن
یزید حاکم شد حکومت عراق و خراسان را بیوسف بن عمرو داد و نصر بن سیار بدستور سابق مقرر داشت و بنا بر آنکه یوسف تشنه هوس امارت خراسان در سر داشت دران هنگام معروض ولید گردانید که چندین
مبلغ بخزانه عامره میرسانم اگر امیر نصر بن سیار و عمال او را بمن سپارد و ولید ملتمس او را مبذول داشته یوسف مکتوبی بنصر نوشت مضمون آنکه متوجه عراق شود و از اموال و نفایس تنسوقات آنچه درین مدت
بدست آورده بیاورد و ولید نیز نشانی فرستاد مشتمل بر آنکه نصر باید که از برابط و طنابیر و انواع سازها که در خراسان باشد و اباریق فضه و ذهب و آلات مجلس عیش و طرب و اشتران قیمتی و اسبان رهوار
همراه خود بیاورد و باید که اکابر آن ولایت را مصحوب خویش گرداند و چون منجمان با نصر گفته بودند که عنقریب در ولایت شام فتنه عظیم واقع خواهد شد در رفتن تعللی مینمود و رسول یوسف در توجه الحاح بجا
می آورد و نصر او را بعدات شایسته تسکین میداد و چون تعلل و توقف او از حد اعتدال تجاوز نمود نصر از مرو بیرون آمد و هر روز یک فرسخ میرفت تا به بیهق رسید و دران موضع خبر کشته شدن ولید و فرار یوسف
از عراق شنیده رسولان را خوشنود گردانید و بمرو مراجعت کرد **ذکر کشته شدن ولید بن یزید بن عبد الملک** در جمادی الآخر سنه ست و عشرین و مایه ولید را کشتند و از اسباب قتل او
یکی آن بود که شرب و عیش و طرب بر وی استیلا یافته شراب بسیار می‌نوشید و در انهدام قواعد شریعت غرا میکوشید و اینمعنی بر اهل اسلام گران آمده بعداوت او کمر بستند و دیگر آنکه پسر عم خویش سلیمان بن
هشام را صد تازیانه زده و سر و ریشش را تراشیده بعمان فرستاد تا وقت هلاک ولید سلیمان در عمان محبوس بود و در ایام دولت او اولاد هشام و فرزندان ولید بن عبد الملک معزول و منکوب

ویرا بکفر و زندقه منسوب میکردند و بواسطهٔ آنکه خالد بن عبد الله القسری را بیوسف بن عمر سپرده تا ابو سعد او [illegible] رنج و تعب بجست اکثر امرای شام از ولید آزرده و [illegible] از کتب الفصل لطولها اسا سمع
ولید بن یزید دست در هم داده بعضی از اشراف و اعیان شام پیش یزید بن ولید بن عبدالملک که [illegible] رفته گفتند با ولید انخلع کرده با تو بیعت کنیم یزید با برادر خود
عباس بن ولید در این باب مشورت نموده عباس [illegible] منع [illegible] مردم با وی بیعت [illegible] گشت و این سخن بسمع مروان بن محمد که در آن اوان والی [illegible] بود رسیده مکتوبی بسعید بن عبدالملک
فرستاد که [illegible] چنان میکنند و [illegible] اهل بیت [illegible] حاجت [illegible] تحذیر نماید و سعید این مکتوب را بنظر عباس رسانیده عباس یزید را [illegible] کرد [illegible]
[illegible] بر این قصه [illegible] و چون [illegible] سلطنت [illegible] استیلا داشت التفات بسخن برادر نکرده و [illegible] دمشق [illegible] ولید اکثر اعیان آنجا [illegible] بیرون
رفته بودند و عبدالملک بن محمد بن حجاج نیز از قبل ولید حاکم دمشق از ترس طاعون [illegible] شهر مقام داشت و [illegible] چون یزید بدمشق رفت مردم [illegible] جمع کرده [illegible] علم [illegible]
در [illegible] تسخیر نموده [illegible] فرستاد تا عبدالملک را بگیرند [illegible] رقعه [illegible] بشارت [illegible] یزید سپاه خود را فراهم آورده و بر دفع ولید نهاد و چون خبر
خروج و توجه یزید بولید رسید متحیر گشت و بعد از تقدیم مشورت [illegible] یزید [illegible] گفت [illegible] محکم دارد و ذخیره فراوان [illegible] و عبدالله بن عنبسة بن سعید بن العاص گفت
که خلیفه را نشاید که لشکر و اهل بیت خویش را گذاشته برود اکنون مصلحت آنست که جنگ کنیم امید دارم [illegible] تعالی قوم [illegible] نموده [illegible] اسباب قتال پرداختند و یزید بن
عمر بن عبدالعزیز را مقدمه سپاه گردانید و [illegible] عبدالعزیز [illegible] یزید [illegible] ولید [illegible] منصور بن جمهور را فرستاد تا عباس را [illegible] ولید بر دو منصور با عباس گفت
که بیعت یزید [illegible] اقدام نماید [illegible] عباس [illegible] اهل [illegible] عباس است [illegible] امیر [illegible] عباس [illegible] سخن [illegible] شنیده [illegible]
هلاکت بنی مروان است [illegible] رفت [illegible] واقع شد [illegible] عبدالعزیز [illegible] ولید [illegible]
شما [illegible] مرد حسیب نسیب هست [illegible] یزید [illegible] گفت [illegible] عطایای شما زیاده کنم [illegible] با اصناف عطایا گرانبار
گردانیدم [illegible] و [illegible] اکنون [illegible] که سبب [illegible] جواب داد که [illegible] نیست [illegible] نیست [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] قواعد شریعت [illegible] ولید گفت [illegible] است [illegible] زیاده [illegible] انکار کرد و چون ولید را
معلوم شد که [illegible] نیست بازگشته [illegible] مصحف [illegible] خواند و گفت روز قتل [illegible] قتل عثمان است و در این اثنا لشکریان [illegible] بالا رفته [illegible]
رسیده [illegible] سر [illegible] یزید [illegible] سپرده [illegible] سر او را بر سر نیزه کرده گرد دمشق [illegible] گفت [illegible] خلیفه [illegible]
بود [illegible] استحقاق [illegible] بنی امیه [illegible] ولید یک سال و سه ماه و مدت حیاتش سی و هشت سال [illegible] از
سیر [illegible] ولید بن یزید [illegible] بنی امیه [illegible] شجاعت و سخاوت [illegible] داشت و [illegible] شرب خمر و استماع اغانی مولع بود [illegible] خمر [illegible]
[illegible] شعرا و بسیار [illegible] تمام معانی [illegible] غنا و سرود [illegible] و مروت [illegible] نقصان [illegible] غنا [illegible] شراب [illegible]
[illegible] شراب [illegible] شیاست [illegible] مشتاق آنم [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] ابیات [illegible] هر بیتی [illegible] داد [illegible] قصیده [illegible] بیت [illegible] پادشاهی
[illegible] ولید [illegible] ولید [illegible] مصحف [illegible]
[illegible] عنید [illegible] جبار عنید [illegible] یوم حشر [illegible] ربی مزقنی الولید
و برخی گویند که [illegible] رسول خدا [illegible] هاشمی [illegible] و در همان چند روز که این ابیات گفته شد
[illegible] نسبت [illegible] روزی پیش مهدی خلیفه سخن از ولید [illegible] مهدی گفت ولید زندیق بود [illegible]
گفت یا امیر [illegible] تعالی [illegible] محمد رسول [illegible] از کسانیکه در مجلس [illegible] چون [illegible]
[illegible] مجلس لهو و شرب برخاستی [illegible] باک [illegible] مجلس [illegible] گفت [illegible]
مهدی [illegible] ذکر سلطنت یزید بن ولید بن عبدالملک بن مروان در سنه ست و عشرین [illegible] یزید بن ولید [illegible] یزید ناقص [illegible]
آن گفتند [illegible] ولید [illegible] مروان بن محمد [illegible] ولید [illegible]
منسوب گردانید [illegible] بیت المال [illegible]

جواب هم ادنا ارزاق شما را ماه بماه بشما برسانم اگر بآنچه گفتم وفا ننمایم فعلیکم بالسمع والطاعة والا فعلیکم بخلعی و درهمان حکومت او امور مملکت مختل گشت و در اطراف و جوانب مملکت فتنه پدید آمد و از آنجمله سلیمان بن هشام که در دیار عمان
بفرمان ولید محبوس بود خروج کرد و دیگر آنکه چون اهل حمص شنیدند که ولید کشته شد در دار او ایستاده بتعزیت مشغول شدند و بنابرآنکه بسمع ایشان رسید که عباس بن ولید در کشتن ولید سعی کرده است سرای عباس را غارت کردند و اولاد ولید را بدو دیوان ساخته متعلقان او را
گرفتند و اهل فلسطین نیز برادران یزید بیرون کردند و میان اهل یمن و اهل شام هم نزاعی واقع شده هم بجا رسید و یزید امارت عراق و خراسان را بمنصور بن جمهور داده او عمال خود را بخراسان فرستاد و نصر بن سیار در مقام مخالفت منصور
آمده عمال او را دخل نداد و درین اثنا یزید منصور را از عراق طلبیده امارت آن مملکت را به عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز تفویض فرمود **ذکر اختلافی که میانه نصر بن سیار و جدیع کرمانی روی نمود** در سال صد و بیست و شش
نصر بن سیار در مرسومات لشکریان اهمال نمود تمام ملازمان ایشان به شکایت پیش جدیع کرمانی رفته صورت قضیه را باز نمودند و جدیع شفیع شده از نصر ملتمس او را قبول نکرد و جدیع سخنان خشونت آمیز گفته و نصر در غضب رفته جدیع را محبوس گردانید و در رمضان
سنه مذکوره قوم جدیع جدیع را از محبس بیرون آوردند و جدیع چون بمنزل خود پیوست اظهار مخالفت نصر کرد و نصر یکی از امرای خود را نزد جدیع فرستاده پیغام داد که مرا با تو خصومتی نبود اما چون از روی تحکم سخنان گفتی اختیار خشم
خود را ضبط نتوانستم کرد اکنون هرچه خاطر خواه تو باشد چنان کنم جدیع از مصالحه امتناع نموده در برابر کلمات درشت گفت و نصر چند نوبت استمالت او نمود و بجائی نرسید و اکثر قبائل عرب که در خراسان بودند میل بجانب جدیع کردند
و نصر از ایشان متوهم شده حارث بن شریح را که مدت دوازده سال حاکم ماوراءالنهر بود طلبداشت حارث بمرو آمده نصر را فی الجمله اطمینان حاصل شد و درین سال کثیر بن ماهان که یکی از دعات عباسیان بود بخراسان آمده خلق
بسیار در خفیه با وی بیعت کردند و اموال وافر از اهل بیعت ستانده نزد ابراهیم بن محمد الامام برد و درین سال یزید بن ولید بیمار شده برادر خود ابراهیم را ولیعهد ساخت و بعد از وی عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک را ولیعهد گردانید و یزید در غره
ذی الحجه سنه مذکوره وفات یافت مدت سلطنتش قریب بشش ماه بود و مدت عمرش بروایتی سی و هفت سال و آخر کلمه که بر زبان او رفت این بود که واحسرتاه وا اسفاه مادر او شاه آفرید دختر فیروز بن یزدجرد بن شهریار بود و یزید
گاهی میگفتی که انا ابن کسری وابی مروان وجدی قیصر وجدی خاقان زیرا که مادر فیروز زن یزدجرد بن شهریار دختر شیرویه بود و مادر او دختر قیصر بود و مادر شیرویه دختر خاقان بود **ذکر خلافت ابراهیم بن ولید بن عبدالملک**
و خلع او بعد از فوت یزید مردم دمشق با برادرش ابراهیم بیعت کردند اما امر او استقامتی نپذیرفت گاهی بخلافت بروی سلام میکردند و گاهی بامارت و در بعضی تواریخ بهیچ کدام و در سنه سبع و عشرین و مائه مروان
بشام آمد و ابراهیم را خلع کرد و تفصیل این اجمال آنکه مروان بقتل ولید راضی نبود و بعد از کشته شدن او یزید ناقص بمروان نوشت که بر قرار سابق والی ارمنیه باشد و چون خبر بیماری یزید بگوش مروان رسید بلاد جزیره را
نیز تصرف نمود و بعد از مرگ یزید لشکر اهالی ارمنیه و بلاد جزیره را جمع آورده متوجه شام گشت و چون به قنسرین رسید یزید بن عمر بن هبیره که از عظماء بنی امیه بود متابعت مروان نمود و مروان از آنجا بجانب حمص توجه نمود
عبدالعزیز بن حجاج که از قبل ابراهیم والی حمص بود آن دیار را گذاشته بدمشق رفت و اما اهل حمص نیز در مقام متابعت مروان آمدند و چون خبر توجه مروان بسمع ابراهیم رسید به استحضار عساکر فرمان داده با صد و بیست
هزار کس از دمشق بیرون آمده بر کنار آب گرم نزول کرد و با مروان هشتاد هزار کس بودند و مروان با ابراهیم پیغام داد که پسران ولید بن یزید حکم و عثمان را که در حبس تست بگذار تا مصالحه کنیم ابراهیم راضی نشد و کار بپیکار قرار یافته هر دو فریق استعداد
کردند و چون آتش محاربه زبانه کشیدن گرفت مروان امر نمود تا سه هزار سوار از جوی گذر کرده در عقب لشکر ابراهیم رفته دست بغارت و تاراج برآوردند و آواز تکبیر بلند کردند سپاه ابراهیم چون آواز تکبیر ایشان را
شنیدند منهزم شدند و سپاه حمص شمشیر کشیده موازی هیژده هزار مرد از شامیان بقتل آوردند و قریب بیست هزار نفر دیگر از مردم جزیره و قنسرین اسیر کردند و از اسیران بر گرفتن بیعت میکردند و مروان
بنام حکم و عثمان بیعت از ایشان میستاند و چون ابراهیم و عبدالعزیز بن حجاج و یزید بن خالد بن عبدالله القسری از جنگ گاه گریخته بدمشق رفتند با هم مشورت کرده گفتند که اگر پسران ولید حکم و عثمان
از حبس خلاص شده حکومت بایشان رسد از قتله پدر خود هیچکس را زنده نگذارند اکنون قتل این دو شخص متضمن حیات ماست پس یزید بن خالد بن عبدالله یکی از غلامان خود را امر کرد تا حکم و عثمان را کشتند و یوسف
بن عمر را از زندان بیرون آورده گردن زدند و سلیمان بن هشام که در زمان ابراهیم بیعت کرده ملازم او بود بیت المال دمشق را غارت کرده بر نوکران خود تقسیم نموده از شهر بیرون رفت **ذکر سلطنت
مروان بن محمد مروان که او را مروان حمار گویند** در سنه سبع و عشرین و مائه مروان بدمشق آمد و مردم با وی بیعت کردند و بقولی ابراهیم بن ولید بن عبدالملک و عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک از
جان بتنگ آمده پای بیرون نهادند و بعد از فرار ایشان موالی و ممالیک ولید بن یزید از زوایای اختفا ظاهر شده بسرای عبدالعزیز بن حجاج رفتند و سر او را از آن موضع یافته کشتند و یزید بن خالد بن عبدالملک را
از کوفه بیرون آورده بیاویختند و حکم و عثمان را که کشته شده بودند پیش مروان آوردند و مروان بتکفین و تدفین ایشان پرداخته سلطنت بروی قرار گرفت و چون مروان از شام منازعی نماند بدمشق که مسکن
اصلی او بود مراجعت نمود و در آن زمان ابراهیم مخلوع و سلیمان بن هشام از مروان امان طلبیده بحران رفتند و مروان پرتو التفات برحال ایشان انداخته انواع دلجوئی بتقدیم رسانید و در روایتی آنکه مروان
ابراهیم و ولیعهد او را که عبدالعزیز بن حجاج بود در دمشق گرفته بکشت و درین سال اهل حمص یاغی شدند بعلتی که از مروان متوهم بودند با ایشان پیوستند و مروان حمص را محاصره کرده از طرفین گروه انبوه
بقتل آمدند و عاقبت قهرا قسرا شهر را گرفته لشکریان اسیر بسیار از حمص بیرون آوردند و مروان بقتل اسیران فرمان داده پانصد نفر از کشتگان را فرمود تا در حوالی حمص از دار بیاویختند و بامر او دیوار
شهر را خراب ساختند و درین اثنا اهل غوطه با یزید بن عبدالله القسری اتفاق نموده اظهار تمرد و عصیان کردند و مروان ابو الورد بن کوثر بن زفر بن حارث و عمرو بن وضاح را با ده هزار مرد بدفع ایشان فرستاد
و ابوالورد و عمرو با یزید جنگ کرده و او را کشته سر او را پیش مروان فرستادند و مروان بار دیگر در سلطنت مستقل شده از برای دو پسر خود عبدالله و عبیدالله از مردم بیعت ستاند بر آن جمله که عبدالله بعد
از برادر بسلطنت قیام نماید **ذکر مخالفت سلیمان بن هشام با مروان و محاربه با ایشان** در آن زمان ضحاک که از بنی بکر بن وائل بود بر مروان خروج کرده متوجه عراق
شد و مروان یزید بن عمر بن هبیره الشیبانی را بدفع او نامزد نموده خود برصافه رفت و خواست که از آنجا به قرقیسا رود فرمان داد که سلیمان در رصافه اقامت نماید

تا لشکر پراکنده جمع شوند و مروان به قرقیسیا رفته ده هزار کس به امر مروان در عقب ضحاک می‌رفتند مراجعت نموده بسلیمان پیوستند و او را بر خلع مروان باعث شدند سلیمان اجابت کرده و چون
اکثر شامیان با سلیمان بیعت کردند و تو سر او از ترس بخلافت از مروان سلیمان باطراف آن ولایت رسل و رسائل فرستاده مردم را بموافقت خویش استدعا نمود و در ناحیهٔ آن نواحی قنسرین را
لشکرگاه ساخته هفتاد هزار سوار جرار در ظل رایت او مجتمع گشتند و مروان با سپاهی سنگین روی بسلیمان نهاده قتالی شدید دست داد و آخر الامر نسیم ظفر و نصرت بر پرچم رایت مروان وزید و سلیمان
روی از معرکه برتافت و لشکر مروان گریختگان را تعاقب نموده دست به اسر و تاراج برآوردند و مروان فرمود که اسیران را بکشتند مگر عبید و ممالیک را و بسیاری از امرا و موالی قیمت کرده از
کشتن خلاصی یافتند اما مروان [illegible] گویند که عدد کشتگان آن روز سی هزار رسید و ابراهیم بن سلیمان بن هشام و خالد بن هشام المخزومی خال هشام
بن عبدالملک در آن روز بقتل رسیدند و سلیمان بن هشام بعد از انهزام لشکر فراهم آورده مستعد محاربه شد و مروان نیز بر حرب او اقدام نموده کوشش و کشش بسیار بظهور آمد بعد از آنکه
سی هزار نفر از سپاه سلیمان کشته شده بار دیگر سلیمان روی بانهزام نهاد و توجه بجانب عراق نموده با ضحاک بیعت کرد و او را بر حرب مروان تحریص نموده شاعری در آن باب گفته که
عربیه الم تر ان الله اظهر دینه ٭ وصلت قریش خلف بکر بن وائل و ضحاک مثنی بن عمران را در کوفه خلیفه گذاشته خود بجانب موصل رفت و ابو هبیره با جمعی متوجه جنگ شامی شده میان ایشان
چند روز محاربات واقع شد و طائفه‌ای از سرهنگان ضحاک بقتل آمدند و خوارج منهزم گشته و بعد از چند وقت ضحاک نیز کشته شد **ذکر ظهور عبدالله بن معویه بن عبدالله بن جعفر**
که مصرع او بیراه و مدفن او هرات است در سنه سبع و عشرین و مائه عبدالله بن معویه در ولایت کوفه ظهور کرد و تفصیل این مجمل آنکه عبدالله در ایام حکومت یزید بن ولید بکوفه آمد و والی آن ولایت عبدالله
بن عمر بن عبدالعزیز رسم شرائط تعظیم و تبجیل بجای آورده هر روز بجهة اخراجات او و متعلقانش سیصد درهم تعیین فرمود و چون یزید فوت شد ابراهیم متصدی امر حکومت گشت و چند گاهی برادر
[illegible] اسمعیل بن عبدالله القسری در ایام آخر سلطنت خلیفه مروان در زمان ابراهیم بکوفه آمد و در کار امارت آن مملکت تعلق بوی داشت با شیعه بنی هاشم جمع کرده ایشان را در آن باب
اجابت نمودند و عبدالله عمر به قدم ممانعت پیش آمد اسمعیل ترسید که تدبیر او ظاهر شود لاجرم با اصحاب خود گفت که ترک جدال نموده کنید که من سفک دما مکروه میدارم و در این اثنا خبر انهزام ابراهیم
بکوفه رسیده عبدالله بن معویه را محبوس گردانیدند و طائفه‌ای از کوفیان باعلان کلمهٔ عصیان عبدالله بن عمر مبادرت نمودند و سبب خلاف ایشان آن بود که عبدالله بن عمر جمعی [illegible]
قبائل را بعطیات موفور مخصوص گردانیده و طائفه را هیچ نداده و چون شبیب بن نعیم و عثمان بن خیبری و جعفر بن نافع که با ایشان چیزی نرسیده بود از عبدالله بن عمر که در حیره اقامت داشت
روی گردان شده بکوفه آمدند و اظهار مخالفت کرده خلقی کثیر متابعت ایشان نمودند و عبدالله بن عمر برادر خود عاصم را باستمالت مخالفان فرستاده هر یک از آن سه کس را صد هزار درهم داد تا تسکین
ایشان باشد و شیعه چون ضعف عبدالله عمر را مشاهده کردند عبدالله بن معویه را از زندان بیرون آورده در مقام مبایعت و متابعت او آمدند و عبدالله بدار الاماره رفت و عاصم بن عمر بن
عبدالعزیز را از آنجا اخراج نموده بجانب برادر شتافت و از مردم کوفه عمر بن غضبان و اسمعیل بن غضبان و اسمعیل بن عبدالله القسری و منصور بن جمهور روی بوی آوردند
و [illegible] متوجه کوفه شده در سلک شیعه انتظام یافتند و چون اسباب محاربه آماده گشت عبدالله بن معویه با لشکری سنگین از کوفه بیرون آمد متوجه حیره شد و عبدالله بن عمر [illegible] لشکر گشته عمال
بیت المال را بخشید و متفرق ساخته و بر آن اعتماد سپاه کرد فراهم آورد و روی به مدافعه کوفیان نهاد و چون هر دو گروه به یکدیگر رسیدند عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز فرمود تا ندا کردند که هر کس سری از
مخالفان بیاورد پانصد درهم بگیرد و حرب [illegible] لشکر ابن عمر سر بسیار آورده و او بوعده وفا نمود و بعد از ستیز دو روز عبدالله بن معویه منهزم گشت بکوفه رفت و شیعه [illegible] مجتمع شده از آنجا
بیرون رفتند [illegible] خلقی کثیر از مردم کوفه با او همراه بودند و عبدالله از آنجا لشکر بمداین کشیده حلوان و جبال و اصفهان و همدان و ری را مسخر گردانید و تتمهٔ قضیهٔ او انشاء الله در موضع خویش مرقوم کلک بیان خواهد گشت
انشاءالله تعالی **ذکر فتنه‌ای که در سنه ثمان و عشرین و مائه در ولایت مرو بظهور رسید** چون حارث بن سریج از ماوراءالنهر بسبب استدعای نصر بن سیار چنانچه [illegible] کلک بیان گشت بخراسان
رسید نصر هر روز پنجاه دینار جهت اخراجات او مقرر فرموده گفت امارت هر ناحیه از نواحی خراسان که خواهی بتو ارزانی دارم حارث از قبول امتناع نموده جواب داد که من از دنیا و لذت آن گذشته‌ام و
به غیر از عمل به مقتضی کتاب الله و سنت رسول هیچ آرزوی ندارم اگر تو درین امر با من موافقت نمائی به مساعدت تو کمر [illegible] باشم که به قرآن و حدیث عمل نماید و [illegible] کرمانی که با نصر سیار خصومت
معادات می‌ورزید همین نوع پیغام داد و چون حارث می‌خواست که مروان را خلع کرده حکم خلافت بشوری حواله کند و نصر سیار را این معنی مرضی نبود میان ایشان منازعه و مقابله انجامید و حارث مغلوب
شد و بعد از انهزام [illegible] با نصر سیار جنگ کرد و در روز چهارم نصر [illegible] شده از مرو بیرون رفت و کرمانی بشهر درآمده فرمود تا منادی کنند که هیچکس را اذیت نرسانند [illegible] حارث [illegible]
اشتغال نمود و حارث بکرمانی پیغام داد که با مقابله با مروانیان جهت آن میکنم که عمال ایشان موافق کتاب خدا و سنت رسول بوده‌اند اکنون چه واقع است که از مردم ما چون اعمال صادر میباید و درین اثنا حارث
به مسجد جامع آمده کرمانی را بسبب مشورت طلب داشت و کرمانی استغنا ورزیده حارث رنجیده و از شهر بیرون رفت و روز دیگر دیوار مرو را رخنه کرده با اتباع خویش بشهر درآمد و کرمانی اقدام مقابله پیش رفته
خروج [illegible] اتفاق افتاده حارث و برادرش [illegible] و مردم بسیار از بنی تمیم کشته شدند و باقی لشکرش منهزم گشتند و درین سال ابراهیم بن محمد الامام با اصحاب خود که در خراسان بدعوت مشغول بودند نوشت که ابو مسلم را
بخراسان امیر ساخته‌ام باید که هیچکس از حکم او تجاوز ننماید بلکه متوجه آن باشید که هر ضلعی را که در حیطهٔ تصرف و تسخیر آورد و بر آن موضع حاکم و فرمان روا باشد و بعضی از دعاة عباسیه [illegible]

بعد از آن بیان گشتند و یکی بخدمت ابراهیم امام رفتند و ابو مسلم نیز با ایشان رفت و چون ابراهیم امام حال معتقدان و ذوق اهل خراسان در قبضهٔ اقتدار ابو مسلم نهاده بالولفت بدو کرد و بزرگ او را اسم
زبان عربی داد زیرا که از زبان فارسی دولت سلیمان بن کثیر احتراز نمود و اجتناب واجب شمرد و در آن ایام نقبا و عباسیه را دوستان بسیار شده بود لاجرم مردم از دعوت شیعهٔ عباسیه میگریختند و گرد آمدن
نسب و حالات ابو مسلم مورخان در نسب ابو مسلم اختلاف کرده اند حمزهٔ اصفهانی گوید که او از نسل بزرجمهر بن بختگان است و از قریهٔ ماخوان بود از قرای اصفهان فی سنه مائة هجری آمده و
در ایام خلافت عمر بن عبد العزیز متولد شد و گویند نسب او منتهی بگودرز میشود و از غرایب اتفاقات آنکه گودرز در عزا سیاه پوشید و بعد از جنگ پشن نیز و ابو مسلم نیز در عین محمود ماه سیاه
پوشید و در قیر گور نهاده و گفته اند که از نسل بوذرجمهر حکیم بود و پدرش سلم نام داشت و زمره ای گفته اند که با عثمان موسوم بود و گفته اند که نام ابو مسلم ابراهیم و کنیتش ابو اسحق بود و در اصفهان
متولد شد و بکوفه نشو و نما یافت و در نوزده سالگی بخدمت ابراهیم امام رسید و ابراهیم با وی گفت که تغییر نام و کنیت خویش کن و او خود را عبد الرحمن نام نهاد و جهت کنیت لفظ ابو مسلم اختیار کرد و
ابراهیم دختر عمران بن اسمعیل را که مشهور به ابو النجم بود در حبالهٔ نکاح ابو مسلم آورد و او را سر شیعه خود ساخته بخراسان فرستاد و علم دولت وی چون ارتفاع یافت دعوی کرد که من از فرزندان
سلیط بن عبد الله بن عباس ام و صورت سلیط چنین است که عبد الله بن عباس جاریه داشت که خدمت او میکرد و عبد الله روزی با آن جاریه مباشرت نمود و ترک وی کرد و بعد از آن خدمت عبد الله
غلامی از غلامان مدینه آن کنیزک را خواست و از آن غلام حامله شد و پسری آورد عبد الله آن پسر را به بندگی گرفته سلیط نام کرد و چون عبد الله بن عباس وفات یافت سلیط بزرگ شده بود
ولید بن عبد الملک گریست و چون همیشه میان بنی عباس و بنی امیه مادهٔ نزاع در حرکت بود ولید سلیط را بر آن داشت که دعوی کرد که من پسر عبد الله عباس ام و چنانکه بر اقرار عبد الله
سلیط و دیگر قاضی دمشق گواهی دادند و چون قاضی خلاف رای ولید نمیتوانست کرد حکم فرمود که سلیط از اولاد عبد الله بن عباس است و بعد از آن ولید سلیط را تحریص نمود که از علی بن عبد الله
میراث پدر طلبید و از این مرد ایذای بسیار بعلی رسید و از جملهٔ اعتراضات ابو جعفر منصور در حین قتل ابو مسلم یکی این بود که تو خود را در نسب بما ملحق ساختی و نسب و اقوال دیگر نیز در حق او آمده
ایراد نمودن زیاده فایده نیست و بالجمله چون ابو مسلم بخدمت ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس رفت ابراهیم را حیلا و آثار رجحان اقبال مشاهده کرده فرمود تا بخراسان باشد و در آنجا
بدعوت اشتغال نماید و ابو مسلم بموجب فرموده روی براه آورد و او خرابی دید و تعبیر آن کرده که حکومت خراسان بوی انتقال خواهد یافت و چون به نیشابور رسید در کاروانسرای نزول کرده و بعضی
میگویند که ... از دابهٔ ... مرکب او را بریدند و چون جنرال برگشته بر آن اطلاع یافت از کاروانسرا روان برسید که نام آن محاسب چیست جواب داد که بو یا با دکتب من اگر این کار کنند آباد نساید ابو مسلم
در زمان حکومت و اختیار آن محله را ویران کرد و گویند ابو مسلم نیز در بعضی خانهٔ فادوستان که یکی از دهاقین و اعیان آن ولایت بود روزی شخصی زیاده از حد ... گفت که بر در باشند و چون سراغ کردی پیاده
و از تو شمشیری هزار دینار التماس نمود و ابو مسلم بصورت تعبیه برآمده فادوستان گرد آمده فادوستان با فکر و خویش که عقل کامل داشت در آن باب مشورت نمود و فکر آن گفت که این مرد از
تو نظر استیلا باشد بر چنین امر و خرابی اقدام نمی نماید و حال آنکه من دوش در خواب چنان دیدم که شخصی از آسمان بر زمین می آمد و او را با آسمان می برد و تعبیر این خواب آنست که امر او
ترقی و ارتقاء از بعضی دست خواهد داد و اکنون سه کار در پیش ... ... و فادوستان ملتمس ابو مسلم را با نجاح مقرون گردانید و چون ابو مسلم حاکم خراسان فادوستان را
بانواع ترتیب و اصناف عاطفت مخصوص گردانید گویند که در سنهٔ اربع و ماتین ابراهیم امام ابو مسلم را با نقبا و داعیان بخراسان فرستاد و در میانه بالای گندم گون خوش منظر و پهن جبهه و فراخ
چشم و مهین پیشانی بود و بلغت فارسی و عربی گفتی و کلام او بفصاحت و بلاغت اتصاف داشت و با کس مزاح نکردی و پیوسته گره بر پیشانی زده ترشروی بودی چنانچه در تاریخ حافظ ابرو مسطور است
که از کثرت سوال خرم نشد و از قضایا صعب که روی نمودی ملول نگشتی و جز در حال حیرت تحیر خشم و غضب تکردی و رحم و ترحم در ضمیر او نگنجیدی و شبستان مقرب نخوردی الا ماند که هرگز لیت
دیر بزیستی و زندگانی میکرد و در ایام جوانی کشته شد و ذکر سایر حالات و قتل و عترت بیان آن در ... ... بیان خواهد شد انشاء الله تعالی

ذکر مقتل ضحاک خارجی و حال سلیمان بن هشام

بن عبد الملک بن مروان ضحاک و سلیمان چون از کوفه به موصل آمدند قریب به صد هزار سوار جمع کرده مستعد جنگ و پیکار گشتند و چون خبر آن بمروان رسید قتال اهل حمص را ... در تردد
مینمود با اشتغال داشت پسر خویش که والی ولایت جزیره بود پیغام داد که به تجهیز و ترتیب اسباب مقاتلهٔ ضحاک پرداز تا من از مهم اعدا فارغ شده متوجه شوم و مروان بعد از آنکه حمص را مسخر ساخت
عزیمت بطرف موصل منعطف گردانید و در نواحی آن دیار تلاقی فریقین اتفاق افتاد و دلیران هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست به رمح و خنجر بردند و از طلوع فلق تا غروب شفق آسیای حرب گردان بود
و چون هنگام شب لباس عباسیان پوشید و ضحاک که کام حمام چشیده چنان بخواب رفت که تا روز قیامت بیدار نگردد روز دیگر خوارج با ابن خبیری بیعت کردند و کار جنگ از سر گرفتند و
از روز تا هنگام ابن خبیری با چهار صد سوار تیغزن نیزه گذار بر قلب لشکر که بوجود مروان استظهار داشت حمله برده مروان روی به انهزام آورد و ابن خبیری لشکر مروان را ... ... سیاه ... آورد
بر برده و عبد الله بن مروان و اسحق بن مسلم عقیلی که ضبط میمنه و میسره بطریق ... ترتیب تعلق بایشان داشت پای ثبات فشرده چون دیدند که ابن خبیری گرد غیاث ... خویش هر یک
در حین قدم زدند و او را با اصحاب از میان برداشتند و بعد از گرفتاری ابن خبیری با سبب آن خبر مروان بمعرکه معاودت نمود و چون ابن خبیری کشته شد خوارج با شیبان عبد العزیز یشکری بیعت کردند
و چند روز میان هر دو فریق نیران قتال اشتعال داشت تا آنکه اصحاب شیبان متفرق گشته زیاده از چهل هزار کس با وی نماندند و در این اثنا سلیمان صواب چنان دید که با شیبان که خویش ... باشد

بجانب موصل مراجعت نماید و شیبان نیز صلاح خود در معاودت دانسته باتفاق کوچ کردند و بنواحی موصل رسیده موضعی مناسب را جهت نزول وثاقت اختیار فرمودند و مروان نیز در حرکت آمد و قطع منازل کرده در مقابل خوارج فرود آمد و مدت سه ماه با یکدیگر مقاتله نمودند و آورده اند که روزی لشکریان مروانی رشیدی که هر دو گروه صفها آراسته بودند یزید بن معویه بن هشام را گرفته پیش او بردند و مروانی بدو ایمان چنان گفت که برادرزاده خود را امید دستها ... بضرب عمود ... امر فرموده عاقبت شیبان و سلیمان منهزم شده بخراسان رفتند و از آنجا بسیستان شتافتند و شیبان در آن دیار هلاک شد و سلیمان بهند رفت و در ایام دولت ابی العباس سفاح پیش سفاح رفت سفاح او را بصنوف احسانی و عاطفت مخصوص گردانید و پیوسته در مجلس خلیفه نشسته بود که سدیف مولی گفت ترجمه ابیات لا

یغرنک ما تری من رجال ❊ ان تحت الضلوع داء دویا ❊ فضع السیف وارفع السوط حتی ❊ لا تری فوق ظهرها امویا ❊ و سلیمان بن هشام با سدیف گفت که ایها الشیخ مرا کشتی و از مجلس برخاست

و بحرم در گذرد و ملازمان آستان خلافت سلیمان را گرفته بقتل رسانیدند

ذکر اظهار دعوت عباسیان در ولایت خراسان

در سنه تسع و عشرین و مائة ابراهیم امام ابومسلم را از خراسان طلب داشت تا احوال خراسان و شیعیان از روی معلوم فرماید و ابومسلم با هفتاد نقیب متوجه خدمت امام شد چون بقومس فرود آمد مکتوبی از ابراهیم باو رسید که رایت خلافت را بتو فرستادم باید که بر فور از آنجا که رسیده باشی بازگردی و قحطبة بن شبیب را نزد ما فرستاده باظهار دعوت قیام نمائی و ابومسلم حسب فرموده قحطبه را با هدایا و اموال بملازمت امام ارسال نموده و خود بجانب مرو مراجعت کرده نامه ابراهیم امام را بسلیمان بن کثیر رسانید و رایت ظل ... که طولش چهارده گز بود گزی چند ... بسر او بسته بود ... چون اعیان باظهار دعوت رخصت یافتند نقیبان باشارهٔ ابومسلم باطراف و ولایات خراسان پراگنده شدند و مردم را از زبان امام آگاه ساختند و مقرر چنان کردند که در اواخر رمضان سنه مذکوره خروج نمایند و در آن وقت نصر بن سیار با جناب خدیع کرمانی و شیبان خارجی که با یکدیگر اتفاق کرده بودند اشتغال داشت گویند که در شب ظهور خروج ابومسلم ... فرموده تا ... اجتماعی مشتمل بلباس ... که شعار ... باشد ... بنظر آیند و چون ایشان جامهای سیاه پوشیده و دستارهای سیاه بر سر بسته پیش آمدند ... آن لباس را اختیار کردند در شب بیست و پنجم رمضان که شب وعده بود ابومسلم و سلیمان بن کثیر و جمیع متابعان ایشان در قریه ای از قرای مرو در منزل سلیمان جامهای سیاه پوشیده و آتش بسیار بر افروختند و چون شیعه عباسیان که در آن نواحی حوالی توطن داشتند بمشاهده آن ... که از فروغ آتش پدید شده بود متوجه خدمت ابومسلم و سلیمان شدند تا روز عید جمعی کثیر و جیلی انبوه ... جمع شدند چون عید الفطر ابومسلم فرمود تا سلیمان بن کثیر پیش از خطبه نماز بی اذان و اقامت بر خلاف بنی امیه مردم را امامت کرد و چون از نماز فراغت یافتند ابومسلم خوان کرم نهاده جمیع خلق را اطعام داد و ... ایام مکتوبی بنصر سیار نوشت و بعضی از آیات قرآن مجید را که ... فرموده در آن مکتوب مندرج گردانید و در آن زمان که نصر بحرب کرمانی ... مشغول بود ... گفت این ... و بعد از هیجده ماه از ظهور ابومسلم ... نصر غلام ... را با چند هزار سوار بمحاربه ابومسلم نامزد کرد و ابومسلم ... خزاعی را بمحاربه او فرستاد و هر دو لشکر نزدیک بهم رسیده صفها آراستند ... پیام اجل بگوش ... رسانیدند و حرب گرم گشت و عاقبت اولیای ابومسلم غلبه نموده بر یزید حمله کردند و او را زخم دار ساخته اسیر کردند و بنزد ابومسلم بردند ابومسلم در باره مولای نصر عاطفت و احسان مبذول داشته جراحان را فرمود تا بمعالجه او پرداختند و چون جراحت او اندمال یافت ابومسلم گفت اگر پیش نصر سیار میروی رخصت است بشرط آنکه ... آنچه از خیر و شر مشاهده نمودی با یاران خود بگوئی یزید این شرط را قبول کرده ابومسلم او را عطائی داده و دستوری رفتن ارزانی داشت بازگردانید و با اصحاب خود گفت که جهت ... نصر سیار ... آن جماعت رسانید و اند که ما ... خوانیم مسلمانان را مباح میدانیم و چون یزید پیش نصر سیار رسید نصر گفت مرحبا بک ... فرستادند ... یزید گفت ابومسلم با من قرار داده است که دروغ نگویم و بجز راست نگویم آن جماعت ... ابومسلم و متابعان وی ... است ... قرآن ... مردم را بمتابعت اهل بیت رسول دعوت مینمایند و ظن من چنان است که هر روز امر ایشان رفیع تر خواهد شد و اگر ملوک تو نبودم بخدمت میشتافتم و بعضی از راویان ... آورده اند که ابراهیم امام چون دید که ابومسلم مردی با خرد و کافی و کاردانست منشوری بنام او نوشت که امیر خراسان باشد و او را بآنجانب فرستاد و ابومسلم بعد از قطع منازل و مراحل بمرو رسیده منشور را بسلیمان بن کثیر نمود و سلیمان بواسطه عداوت اصلی و ... استنکاف نمود و ابومسلم منشور را بسلیمان گذاشته بجانب امام مراجعت نمود و در بین راه ابوداود خالد بن ابراهیم که از خلفاء و نقباء عباسیان و دعاة ایشان بود از ماوراء النهر مراجعت کرده بمرو آمد و بر کیفیت قضیه مطلع گشته سایر نقبا را جمع آورده و ایشان را سرزنش کرده و بدلایل قاطعه و براهین ساطعه بر ایشان لازم گردانید که متابعت امام از جمله واجبات است و گفت ... اهل بیت پیغمبر باشد ... شما را مأمور ... گردانید چرا از ارتکاب آن سر باز میزنید و اگر امام دانستی که ابومسلم از عهده این مهم ... نتواند نمود بوی حواله نفرمودی آنگاه باتفاق از عقب ابومسلم کسی فرستادند ... او را دریافته بازگردانیدند ... قاصد ... بابومسلم رسید و از آن موضع مراجعت نموده بمرو آمد ... خروج کردند

ذکر کشته شدن خدیع کرمانی بخدیعت نصر بن سیار

بآسانی قبل از این ... گذارش یافت که نصر سیار از سر اضطرار مرو را بخدیع کرمانی گذاشته فرار نمود و هر چند نصر را ضعفی ... روی نمود اما ... مالک خراسان در تصرف او بود و از ... هجران مرو انگشت تحیر بدندان گرفته متردد میبود که تدارک آن بچه طریق قیام نماید تا در سنه تسع و عشرین و مائه قبل از ظهور ابومسلم ... با جماعتی بجانب مرو فرستاد و محمد بن ... که از امرای خدیع بود با ... جنگ کرده او را منهزم ساخت و چون ... بقصر پیوستند عصمة بن عبد الله ازدی نصر را گفت که بهتر از این در دفع حادثه کرمانی سعی باید نمود و نصر

اورا با لشکری سنگین بسر کرمانی فرستاد و چون بموضعی رسید که مسلم در آن محل جنگ کرده منهزم گشته بود اصحاب خدیع را مستعد یافت و هر دو گروه بجان کوشیدند تا از لشکر نصر چهارصد نفر بقتل رسیدند و مقارن این حال از جانب نصر مالک بن عمر التمیمی بعصمة بن عبدالله پیوست و در روز معرکه محمد بن مثنی را بمبارزت خواند و محمد در برابر مالک از رفته بر یکدیگر حمله ها کردند و مالک ضربتی بر گردن محمد زده کارگر نیامد و محمد عمودی بر سر وی زد که سرش شکست و حرب صعب گشته و هفتصد مرد از سپاه عصمة بن عبدالله بقتل آمده عصمت منهزم گردید بعد از آن بار دیگر لشکرها در جنبش آمده و محاربه میانه هر دو فریق مدتی امتداد یافت و ابومسلم درین اثنا ظهور کرد و عاقبت نصر سیار متوجه کرمانی شده او نیز در حرکت آمد و هر دو فریق در برابر یکدیگر فرود آمده بر گرد لشکر خندقی کندند و مدتها در مقابل هم بنشستند و در آن اوان ابومسلم بهر دو گروه مکتوبات فرستاده ایشان را ببیعت امام و نصرت آل محمد میخواند و مروانیه و خوارج از نزاعی که با هم داشتند پروای صاحب الدعوة ابومسلم نداشتند و ابومسلم فرصت نگاهداشته باطراف ولایتها سرعان فرستاد که نقبا در اظهار دولت تقصیر جائز ندارند گویند اول کسیکه بعد از ابومسلم سیاه پوشیده ظهور کرد اسد بن عبدالله خزاعی در نسا و اهل ابیورد و مرو الرود و قومی دیگر مجموع شعار عباسیان ظاهر ساختند و مقارن این احوال ابومسلم با سپاه خویش حرکت کرده در میان خندق کرمانی و نصر فرود آمدند و هر دو لشکر و سردار از جرأت ابومسلم متعجب ماندند و ابومسلم بکرمانی پیغام داد که من با تو موافقم و دشمنی بر نصر دشوار آمده چه میدانست که اگر ایشان با هم اتفاق نمایند او مستأصل گردد لاجرم بجزیه کرمانی فرستاد که بگفتار ابومسلم مغرور مشو که من و تو و اصحاب تو از دی تمام برخیزد و بجانب مرو رو که من بدانطرف متوجه میشوم تا با هم صلح کنیم و هر شرطیکه خاطر خواه تو باشد در صلح نامه بنویسیم کرمانی متوجه مرو شده و نصر سیار از عقب او رفت و روزی از برای مصالحه هر یک با صد سوار بیرون آمدند و هر یک را اندیشه آن بود که دیگری را بکشد و یکی از اصحاب نصر پیشدستی کرده بر کرمانی حمله کرده و نیزه بر تهیگاه کرمانی زده او را بکشت و در باب حبس کرمانی در مجلس او و اختلاط او با ابی مسلم و کیفیت قتل وی روایات متعدده بنظر رسیده و ایراد آن روایات موجب تطویل میشود چنانچه بکرات درین باب عذر نموده شده و بالجمله بعد از قتل کرمانی پسرش علی با جمعی کثیر با ابومسلم پیوست گویند که در آن ایام که ابومسلم میان دو خندق لشکرگاه ساخت نصر بن سیار مکتوبی بمروان فرستاد مبنی از خروج خدیع و ظهور ابومسلم و در آن مکتوب ابیات ابن مریم العجلی را ادراج کرده و ذکر یکی از آن ابیات اینست عربیه نقلت من التعجب بیت شعری ☆ ایقاظ ام تیمت ام نیام ☆ و مروان چون نامه نصر را مطالعه کرد در جواب نوشت که ان الشاهد یری ما لا یری الغائب زیرا که بواسطه حوادثی که در ولایت شام واقع شده بود پروای ضبط خراسان نداشت و چون جواب مروان بنصر رسید دانست که از وی چاره صلحی نیست و بیزید بن عمرو بن هبیره نیز نامه نوشته بود امداد درخواسته بجهة آنکه عبدالله بن معاویه بر فارس و عراق عجم مستولی شده بود یزید قدرت آن نداشت که لشکر بخراسان فرستد **ذکر استیلای عبدالله بن معاویه بن جعفر بر فارس و عراق عجم و بعضی از ولایات دیگر و مآل حال او در هرات حمت عن الآفات والبلیات** در سنه تسع و عشرین و مائة مردم فارس و عراق عجم تا حدود قومس و دامغان با عبدالله بن معاویه بیعت کردند تفصیل این اجمال آنکه محارب بن موسی که در ولایت فارس مرجع الیه بود بدار الامارة اصطخر آمده یزید بن عمر بن هبیره را از آن دیار بیرون کرد و از مردم جهة عبدالله بن معاویه بیعت بستاند و از آنجا بکرمان رفته بغارت و تاراج مشغول شد در آن نواحی جمعی از لشکریان شام باو پیوستند و چون ولایت فارس و کرمان را محارب مسخر ساخت ایشان عبدالله بن معاویه به اصفهان رفته و عبدالله از اصفهان به اصطخر رفته آنجا اقامت نمود و جمعی کثیر از بنی هاشم و غیرهم بخدمت او مبادرت نمودند و عبدالله امارت جبال را ببرادر خود حسن بن معاویه تفویض نموده در هر ولایتی از ولایات که با وی بیعت کرده بودند حاکمی نصب فرمود و بصحت پیوسته که ابوجعفر منصور و عبدالله و عیسی از اولاد علی بن عبدالله بن عباس در لشکرگاه او بودند و در روز رزم عبدالله معاویه در ترتیب لشکر داعام بن ضبارة و معن بن زائده با لشکرها بموجب فرموده یزید بن عمر بن هبیره از دو طرف متوجه او شدند و لشکر عبدالله از محاربه متفرق گشته هر یک از امرای او بجانبی رفتند و خود با دو برادر حسن و یزید بامید آنکه ابومسلم مردم را بمتابعت آل محمد میخواند روی بخراسان نهاد تا بهرات رسید و حاکم هرات مالک بن هیثم خزاعی ایشان را در آن ولایت توقیف نموده خبر به ابومسلم فرستاد که ابنا معاویه بن عبدالله با ابن جعفر آمده اند درباره این جماعت فرمان چیست و پیش از معاودت رسول مالک از عبدالله پرسید که عبدالله و جعفر از اسماء آل اهل بیت رسول است بخلاف اسم معاویه عبدالله گفت که جد من در مجلس معاویه بود که باو خبر رسید که خدای تعالی بجد تو پسری ارزانی داشت معاویه از جد من التماس نمود که صد هزار درهم بگیرد و او را بنام من موسوم گرداند و جد من ملتمس وی را قبول نموده پدرم را معاویه نام نهاد مالک گفت زر اندک برشوت گرفتند و نام زشتی برای خود پیدا کردید و شما را حقی نیست در آنچه دعوی میکنید و چون فرستاده مالک بن هیثم نزد ابومسلم رسیده پیغام بگذارد و ابومسلم حکم کرد که مالک عبدالله بن معاویه را بکشد و دست از برادرش بردارد و مالک فرمود که مفرشی بر دهن او نهادند تا نفسش منقطع گردید و برادرانش را رها کرده او را در مرغ هرات بخاک سپردند و مقبره آنجناب بمزار سادات اشتهار دارد **ذکر خروج ابی حمزه و طالب الحق در ولایت یمن** در سنه تسع و عشرین و مائة ابوحمزه و عبدالله بن یحیی که او را طالب الحق میگفتند بی آنکه از حال ابومسلم خبر داشته باشند دستارهای سیاه و جامهای سیاه بر سر بسته و در بر کرده و اعلام اسود برافراخته خروج کردند و طالب الحق در صنعاء یمن توقف نموده ابوحمزه خارجی متوجه مکه شد و اهل حرم و غیرهم که بحج گذاردن آمده بودند از این صورت خبر نداشتند تا ناگاه دیدند که در عرفات جمعی سواران نیزه دار سیاه پوش با اعلام اسود پدید شدند و خلائق بتمسید پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما مردمانیم که بخلافت بنی امیه و مروان بیرون آمده ایم و عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک که از قبل مروان حاکم مکه و مدینه بود بابی حمزه پیغام داد که حالا موسم گزاردن حج است باید که از جانبین تعرضی واقع نگردد و ابوحمزه ملتمس او را قبول نمود و چون خلق از مناسک طواف فراغت یافتند عبدالواحد بجانب مدینه توجه نموده ابوحمزه بی کلفت جنگ و مناسات حرب بمکه

بود آمد و عبدالواحد در مدینه بود [illegible] ابوحمزه در روز سوم بایشان آمد و عبدالعزیز بن عمر بن عثمان بن عبدالله را از آن بلده طیبه بخلافت خود نصب کرده خویشتن را بلشکر گاه
آراسته بقصد ابوحمزه خارجی روان شد و چون بمنزل عقیق رسید ابوحمزه بر کیفیت واقعه اطلاع یافته نیز از مکه بیرون آمد و رسولی بعبدالواحد فرستاده پیغام داد که ما هوس جنگ نداریم راه ما
ده تا شوید تا بر دیم و اهل مدینه همچنان بر مقاتله اصرار نمودند و متوجه او شدند چون بمنزل قدید فرود آمدند ناگاه ابوحمزه با سپاه بر سر ایشان رسید و از طرفین رجال آمده غبار فتنه بالا گرفت و
از لشکر عبدالواحد قریب صد مرد بقتل رسیده و خذلتش گریخته بمدینه رفت و ابوحمزه عبدالواحد را تعاقب نموده عبدالواحد از مدینه بشام گریخت و ابوحمزه سه ماه در مدینه اقامت نموده بساط عدل
و احسان بگسترد و چون عبدالواحد با مروان ملاقات کرد و حدیث ابوحمزه بتفصیل معروض داشت مروان چهار هزار کس از لشکر خود گزیده عبدالملک بن محمد بن عطیه السعدی را بر ایشان امیر ساخت
و با او گفت باید که بر جانشانی از خوارج باقی همه را بقتل رسانی و بعد از آنکه بر ابی حمزه ظفر یابی بجانب یمن روی و طالب الحق را نیز از میان برگیری ابن عطیه بموجب فرموده بطرف مدینه روان شد و ابوحمزه
از توجه لشکر شام آگاه شده مردم مدینه را وداع کرده روی بخصم آورد و چون در موضع وادی القری هر دو سپاه بهم نزدیک رسیده صف کشیدند ابوحمزه با یاران خود گفت که شما ابتدا بحرب مکنید
تا من از این جماعت سخنی پرسم بعد از آن یکی را گفت تا آواز برآورده از ابن عطیه و شامیان پرسید که شما چه میگوئید در قرآن و عمل بآن ابن عطیه جواب داد که ما قرآن را در میان جوالق نهاده
ایم گفت در مال یتیم چه میگوئید ابن عطیه گفت که ما مال یتیم میخوریم و با امهات ایشان مباشرت میکنیم و آن شخص هرچه سوال کرد از این جواب ها شنید و عاقبت همه از قبیل قال گذشته بجدال و قتال
انجامید و اهل شام بسیاری از خوارج را بقتل آوردند چون هنگام شام بقیة السیف آواز برکشیدند که خدا تعالی شب را جهت سالکان آرامش آفریده است امشب تسکین یابید تا فردا جنگ کنیم
ابن عطیه باین سخن ملتفت نشد و همچنان حرب میکرد تا ابوحمزه و اکثر اصحاب او را بکشت و معدودی چند که گریخته بمدینه رفتند مردم شهر در باره ایشان تقصیری نکردند و مذهب حمزه آن
بود که بنده و زناد و زردی کافر میشود و هر که زانی و سارق را کافر نمیداند او نیز کافر است و ابن عطیه بعد از استیلا بر خصمان بمدینه در آمد و یکماه در آنجا توقف کرده هر کرا از مردم شهر یافت که
با ابوحمزه اتفاق نموده بود بکشت و از مدینه متوجه یمن گشت و طالب الحق از صنعا بیرون آمده در برابر او صف آرائی گشت و ساعتی در معرکه بقتل آمد و ابن عطیه سر موی او به شام
نزد مروان فرستاد و چون سال باخر رسیده بود مروان کتوبی بابن عطیه فرستاد مضمون آنکه تعجیل هرچه تمامتر بجانب مکه رود تا حجاج مناسک حج بجای آورد و ابن عطیه با چهل هزار دینار
و دوازده نفر از صنعا بیرون آمده و چون بموضع جرف رسید طائفه از مرادیان ایشان را شناخته گفتند که شما دزدانید و هرچند که ابن عطیه گفت که من امیر مروانم بمکه میروم که با مردم حج گذارم و
ایشان سخن او را در دست داشتند و او را با لوکران [illegible] تیغ آوردند ذکر آمدن ابوسلم بمرو و فرار نصر سیار از آن ولایت روایتی در این باب آنست که پسر کرمانی بعد از کشته
شدن پدرش پیش ابوسلم آمد و معاونت او را [illegible] امید بنصر سیار صلح کرده امداد او نموده و سلیمان بن کثیر از قبل ابوسلم باو پیغام داد که ترا ننگ و حمیت نیست که نصر پدر تو را
کشت و بدار آویخت و امروز تو آمده و مدد گار او شده و گمان میبری که با تو دست خواهد شد و این سخن در مزاج پسر کرمانی موثر افتاده بار دیگر با نصر مخالفت آغاز نهاد و ربیعه و یمانیه متابعت
پسر کرمانی نموده و قبیله مضر ملازمت نصر را اختیار کردند و چون موافقت ایشان بمرافقت انجامید هر دو فریق رسولان پیش ابوسلم فرستاده از وی یاری خواستند ابوسلم گفت نقبا را
جمع کنیم و با ایشان مشورت نمائیم که ظاهرست که کدام قوم یاری ما کنند و در سر ما شیعه عباسیه مواضعه کرده که جانب ربیعه و یمانیه را رعایت کنند که مضر ایشان مروان و عمال او کشندگان یحیی بن
زید اند و چون مجلس منعقد گشت سلیمان بن کثیر که مردی فصیح زبان آوری بود فصلی در نهایت ملاغت ادا کرده جانب پسر کرمانی گرفت و گفت پدر او در راه نصرت دین و اهل بیت و حرمت
بن شفیق گفت که قبیله مضر کشندگان آل رسول اند و اعوان بنی امیه شیعه مروان جعدی و عمال او و خونهای ما بگردن ایشان است و اموال ما بدست ایشان و سائر نقبا این سخنان گفته رسل نصر
سیار را مجلس فرستادگان پسر کرمانی مسرور و خوشدل بازگشتند بعد از آن پسر کرمانی با ابوسلم پیغام داد که ما بمرو میرویم تا نصر را از میان برگیریم تو با ما موافقت میکنی یا نه ابوسلم خبر فرستاد که
هنوز مرا بر اتفاق تو اعتمادی نیست وظیفه آنکه پیشتر بروی و با وی حرب کنی تا به بینم که کار بکجا منجر میشود و پسر کرمانی عزم مرو کرده بشهر در رفت و نصف شهر را تصرف کرد و نصف دیگر در تحت نصر
سیار بود و با یکدیگر بمحاربه مشغول شدند و شیبل بن طهمان را اشارت ابوسلم موافقت پسر کرمانی را اختیار کرده با وی بمرو رفت و صورت قضیه را عرضه ابوسلم گردانید ابوسلم با جمله تمام از ماخوان
کوچ کرده عزیمت مرو نمود و چون بشهر در آمد فرمان داد تا دو هر گروه دست از جنگ باز داشتند و باخذ بیعت مشغول شد و چون از اتفاق ربیعه و یمانیه فتوری تمام از ابی سلم باحوال نصر راه یافت ابوسلم
لاهز بن قریظ را که یکی از نقبا بود با جماعتی از شیعه پیش نصر فرستاد تا او را بکتاب خدا تعالی و رضای آل محمد دعوت کنند و لاهز بموجب فرموده عمل نموده نصر را با وعده کرد که روز دیگر بخدمت
ابوسلم رود و چون لاهز باز گشت نصر با مردم خود گفت که مرا اینجا بیم رفت که از این جماعت ایمن نیستم و روز دیگر ابوسلم باز لاهز را با طائفه پیش نصر فرستاد تا او را بیاورد و نصر میخواست
که مطاوعت نماید اما لاهز این آیه را بروی خواند که ان الملا یاتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین نصر از مجلس برخاسته بهانه وضو ساختن بخانه در آمد و از پس حجره خود با
بعضی از اولاد و اتباع خویش بیرون رفت و مردم ابوسلم منتظر خروج او میبودند و چون انتظار ایشان از حد اعتدال تجاوز نمود و خورشید غارب گشته در منزل وی رفتند هیچکس را نیافتند و چون
خبر فرار نصر سیار بسمع ابوسلم رسید فی الحال سوار شد و تعاقب نموده اصحاب و حشمان و خواص او را گرفته بند کرد و شخص پیش پسر کرمانی و بجستجوی وی بشتافت و چون او را نیافت بازگشت و از آن

جمع کرده بالا بهن قریظ رفته بود چون پرسید که نصر و ربیش را آمدن بجهة بود چه واقع شد که توهم نموده بگریخت گفتند بانداستیم پرسید که آیا کسی از شما با وی سخنی گفت گفتند لاهز بن قریظ فلان آیه را خواند کرم
گفت معلوم شد که از چه سبب فرار نموده بعد از آن لاهز را طلبیده گفت که با من دغلی میکنی و بهان مخطر فرمود که گردنش زدند الآنگاه دیگری از نقبا گفت که گرم و سر روزگار برادر رسیده بود در امر اصحاب امر شوری
نموده آن نصیب گفت که اجعل سوطک السیف و سجنک القبر و ابومسلم باشاره یار ناصح ایشان را بقتل رسانید و نصر بعد از فرار بسرخس رفت و از آنجا عازم طوس گشت و جمعی کثیر بروی مجتمع
گشته پیش نباته بن حنظله که عامل ابن هبیره بود به جرجان رفت و از آنجا متوجه ری شد و در ری مریض گشته و محفه او را بساوه بردند و در ساوه بعد از چند روز وفات یافت مدت زندگانیش هشتاد
و پنج سال بود و چون خراسان ابومسلم را صافی شد پسر کرمانی علی که ذکرش مرارا گذشت و برادرش عیسی ملازم ابومسلم شد و ابومسلم علی را پیش خود نگاهداشت و عیسی را به حکومت بلخ فرستاد و بعد از
اندک فرصتی از شان ایشان بدگمان شد و ابوداود خالد بن ابراهیم را که یکی از نقبا عظما عباسیه بود به ایالت بلخ نامزد کرده گفت باید در فلان روز عیسی را بکشی و خود نیز علی بن خدیع را در همان
روز از میان بر داشت **ذکر تفویض فرمودن ابومسلم امارت جیوش به قحطبه و لشکر کشیدن او بجانب طوس و جرجان و عراق عجم و ولایت عرب** در سنه ثلاثین و مایه
قحطبه بن شبیب که از مردان هبط حق گفتی از نزد امام به خراسان آمده برای ابومسلم لوائی را که آنجناب فرستاده بود و ابومسلم او را امیر الجیوش ساخته با لشکری تمام و امرا عظام مثل عبدالملک
بن یزید و خالد بن برمک و عثمان بن نهیک و غیرهم بجانب طوس فرستاد که با اتباع نصر بن سیار و خدیع کرمانی که در آن دیار جمع گشته بودند محاربه نماید و چون خاطر از ایشان فارغ گرداند
در تسخیر مملکت جرجان و سائر ولایات مرزبانیان سعی فرماید و قحطبه بموجب فرموده روی به طوس نهاد و چون نزدیک به مخالفان رسید ایشان را بکتاب خدا و سنت رسول و بیعت امام دعوت
نموده آن جماعت از شهر بیرون آمده با وی جنگ کرده منهزم شدند خلقی انبوه در معرض فنا آمدند و بقیة السیف در طوس متحصن شده قحطبه بعد از محاصره قهرا قسرا طوس را بگرفت و از آنجا عنان عزیمت
بجانب جرجان منعطف گردانید کلمات نصیحت آمیز به اهالی جرجان فرستاد فائده بر آن مترتب نشد و نباته بن حنظله با جرجانیان که در غایت آراستگی بودند در برابر قحطبه فرود آمد و چون اهل خراسان
مخالفان را با آن هیبات و شان ملاحظه کردند هم و هراس ایشان غالب آمد و حسن بن قحطبه شبخون بسر ایشان برده امیری را که در میمنه بود با هفتاد تن از اتباع ایشان کشت و به پدر ملحق گشت
و چون قحطبه اثر خوف در ناصیه خراسانیان مشاهده کرد استمالت ایشان نموده گفت مردانه باشید که امام مرا بنصرت درین معرکه وعده فرموده است و در غره ذی حجه سنه مذکور جنگ کردند و از
طرفین کوشش بسیار نموده لشکر شام و اهل جرجان منهزم شدند و نباته کشته گشته ده هزار مرد از سپاه او بقتل رسیدند و قحطبه سر نباته را در پیش ابومسلم فرستاد و مالی بیحساب در آن واقعه بدست
لشکر خراسان افتاده قحطبه بر ظاهر جرجان نزول نمود و مردم آن ولایت خواستند که بیخبر بیرون آمده دستبردی نماید و قحطبه ازین کید آگاه شده فرمود تا خلق را از شهر بیرون آوردند و تیغ تیز
ایشان حکم گردانیده سی هزار کس از آن مردم بکشت و بعد از آن پسر خود را بجانب ری روان ساخت و جمعی شامیان که در ری بودند توجه او را شنیده شهر را گذاشته گریختند و چون خبر فتح
جرجان به یزید بن هبیره رسید به عامر بن ضباره و داود پسر خود که در آن اوان در کرمان بودند نوشت که میل بجانب عراق نموده بدفع قحطبه پردازند و ابن ضباره با صد هزار کس که از غایت
آراستگی آن لشکر را عسکر العساکر میخواندند از کرمان متوجه نهاوند گشت چه بسمع او رسیده بود که حسن بن قحطبه به همدان رفته و از آنجا عازم نهاوند شده است و مقاتل بن ادهم که
به فرموده قحطبه به قم رفته بود این خبر را به او فرستاد و قحطبه از ری به قم آمده از آنجا با مقاتل بجانب اصفهان روان شد و در نواحی آن ولایت هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند و چون صفها آراسته
شد قحطبه بفرمود تا مصاحف بر سر نیزه ها کرده گفتند ای اهل شام ما شما را بدانچه درین کتاب است میخوانیم و مخالفان قحطبه و ابومسلم را دشنام زشت دادند و میان هر دو فریق حرب
در پیوسته شده شامیان بعد از حمله روی بگریز آوردند و داود بن یزید نیز فرار نموده عامر بن ضباره هر چند ندا کرد که منم عامر هیچکس به او ملتفت نگشت و عامر قتال می نمود تا آنزمان
که بقتل رسید و چندان اسلحه و خیول و نقد و جنس و آلات مناهی و ملاهی از مزامیر و طنابیر و غیر ذلک بدست خراسانیان افتاد که مناسب و هم از تعداد آن به عجز و قصور اعتراف می نمود
و قحطبه سر ابن ضباره را با تنسوقات نا شمار پیش ابومسلم فرستاد و چون این خبر بحسن بن قحطبه که به محاصره نهاوند اشتغال داشت رسید به آواز بلند تکبیر گفتند و اهالی نهاوند صورت حادثه را
معلوم کرده و بعضی مائل صلح شده برخی بر عناد و اصرار نمودند و قحطبه بیست روز در اصفهان متوقف گشته بعد از آن بحسن پیوست و باتفاق نهاوند را در بندان کرده مجانیق را
نصب کردند و قحطبه کسی بجانب خراسانیان که در شهر بودند فرستاده وعده امان داد تا بیرون آیند و ایشان ازین قضیه استعداد نموده و قحطبه بعد از آن شامیان را نوید
داده آن جماعت قبول کردند و به قحطبه پیغام فرستادند که شما اهل شهر را بجنگ مشغول سازید تا فلان دروازه را که بعهده ماست بگشائیم و قحطبه جنگ سلطانی انداخته شامیان حسب وعده
از دروازه معهود بیرون آمدند و دران حین خراسانیان از ایشان پرسیدند که شما کجا میروید جواب دادند که قحطبه همه را امان داده است و اهل خراسان که در واقعه نصر سیار از ابومسلم گریخته
و در نهاوند مجتمع گشته بودند با شامیان متوجه معسکر قحطبه شدند و قحطبه بغیر شامیان تمامت مردم را بقتل رسانید و ابوعون را از آنجا با پنجهزار مرد به شهر زور فرستاد و عثمان بن سفیان که در آن شهر بود
با ابوعون جنگ کرده منهزم گشت و ابوعون از عقب وی تا موصل برفت و قحطبه لشکرهای سنگین بمعاونت ابوعون فرستاد و خبر لشکر خراسان در حران چون مسموع مروان گشت به استحضار لشکرهای
شام و قلمرو خود پرداخت **ذکر آنچه میان قحطبه و ابن هبیره در عراق روی نموده و غرق شدن قحطبه در آب و امارت پسرش حسن** چون داود بن یزید بن عمر بن هبیره از معرکه گریخته

پیش به رفت و یزید با لشکر عراق که جمع کرده بود و مروان نیز بمدد او فرستاده ابن هبیره با سپاهی لا تعد و لا تحصی بموضع جلولا نزول کرد و خندقی که عجم در واقعه جلولا کنده بود حفر نمود و قحطبه متوجه عراق گشته چون بموضع خانقین رسید و ابن هبیره بجنگ دوم پای در راه نهاده بازگشت و بجانب کوفه روان شد و قحطبه که این معنی شنید مراکب را گردانیده از آب فرات بگذشت و در غربی رود فرود آمد و از آنجا تا کوفه بیست و سه فرسنگ بود و اصحاب ابن هبیره با او گفتند که قحطبه میل کوفه دارد تو بجانب خراسان عزم کن و بگذار که او بمروان گذارد که دفع او بر مروان آسان است تا آنکه چون لشکر قحطبه بشنود مکرر خبر ساخته باشد که فرستاده که مشرق گردید و ابن هبیره قبول نکرد و بجنگ اصحاب بکمر دگفت صواب آنست که پیشتر از قحطبه بکوفه درآیم آنگاه به تعجیل تمام روان شد و قحطبه نزدیک بلب فرات رسید و ابن هبیره نیز رسیده بود و قحطبه با اصحاب گفت که او را امداد رسید تا رود که ما با مروان مقاتله کنیم پیش از آنکه ده هزار درهم باده و عده کرد که هر که گذرد رساند و هنگام شام قحطبه خواست که از آب درگذرد و دل که حسن از لشکر با ساوات با ابن هبیره جنگ میکرد و اسبش در آب فرو رفت و قحطبه غرق شد و هیچکس از حال او آگاه نشد و بعد از آنکه دشمن منهزم گشت سپاه قحطبه را چندانکه می جستند نمی یافتند تا که اسپ او را یافتند که زین بر کمر داشته بود و بیقین دانستند که غرق شده و چون از قحطبه مایوس شدند با پسرش حسن بیعت کردند و حسن با لشکری که همراه داشت بکوفه رفت و ابن هبیره بجانب واسط توجه نموده حوثره عبدالرحمن بن بشیر تغلبی که از قبل ابن هبیره والی کوفه بود چون آمدن حسن خبر یافت شهر را گذاشته بجانب واسط شتافت و چون حسن بن قحطبه با سی هزار سوار بظاهر کوفه رسید ابوسلمه جعفر بن سلیمان خلال که او را وزیر آل محمد میخواندند باستقبال حسن اقدام نمود و تعظیم و تجلیل بجای آورده ابوسلمه بر جای خود نشست و حسن ابوسلمه را اطاعت نمود و گفت که امیر نیز نوشته است که بهر خدمتی که اشارت فرمائی کمر اطاعت بسته ام و گوش بفرمان تو نهاده ام آنگاه ابوسلمه و حسن از شهر در مسجد جامع کوفه درآمدند و طبقات مردم در مسجد مجتمع گردیدند ابوسلمه گفت که ابوسلمه درست بوده و خود را وزیر آل محمد خوانده بمردم نمود که ما در اطراف بدین امر دعوت میکردیم و چون مروان ابراهیم امام را گرفته محبوس ساخته است ابوسلمه خواست که یکی از اولاد امیر المؤمنین علی را بر سریر خلافت نشاند در آن باب مکتوبی از روی حکومت بسه کس نوشت یکی جعفر بن محمد بن علی بن الحسین و دیگری عبدالله بن حسن بن حسن بن علی و سوم عمر بن علی بن حسین بن علی و این سه کس در آن هنگام در مدینه اقامت داشتند و با قاصد گفت که نخست مکتوب را بجعفر بن محمد رسان اگر او قبول فرماید مکتوب دیگر را باز ده و اگر ابا نماید مکتوب عبدالله بن حسن را تسلیم او نمائی و اگر قبول نکند مکتوب عمر را باره کن الا مکتوب عمر را باز بده و چون قاصد بمدینه رسید شب بود هم در شب بخدمت امام جعفر صادق رفته نامه را داد و امام جعفر را آنست که مضمون مکتوب چیست و بگشاده بآتش چراغ که پیش او بود بسوخت و با قاصد گفت که جواب این است که دیدی چون قاصد از امام جعفر نا امید شد مکتوب عبدالله حسن را برده باو داد و عبدالله را از این معنی خبر کرد امام جعفر آگاه گشت که اهل خراسان شیعه نیستند و اکنون این کسان از اهل ایشان نیستند و ابوسلمه را اعتمادی نیست در روایتی آنکه چون ابوسلمه بعبدالله حسن رسید او با امام جعفر گفت این نامه مشتمل است برین معنی که ابوسلمه بمن مکتوبی نوشته است و مرا استدعا خلافت کرده امام جعفر فرمود که بمن نیز مکتوبی نوشته بود من آن را ناخوانده در آتش سوختم زینهار زینهار قبول این مهم مکن که خلافت بما نرسد و چون مکتوب ابوسلمه بعمر رسید گفت من با صاحب این کتاب زیاده معرفتی ندارم و جواب او چه گویم و در آن زمان که ابوسلمه قاصد بمدینه فرستاد ابوالعباس سفاح و منصور با جمعی دیگر از اولاد عباس از ترس بکوفه آمده بودند و ابوسلمه ایشان را در کوفه پنهان کرده بود و در بیعت ابوالعباس سفاح توقفی می نمود بنا بر عرضی که گذشت اتفاقا در این اثنا جمعی از امرا ابومسلم شیعه عباسیه این صورت را ابوسلمه خلال عباسیان را بیرون آورده با سفاح بیعت کردند چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله

ذکر شهادت ابراهیم بن محمد بن علی بن عباس و خلافت برادرش ابوالعباس و انتهاء دولت مروانیان و انقضای حکومت ایشان

در کتب معتبره مسطور است که قتل ابراهیم امام چنین بود که نصر سیار در زمانی که بهرام از مرو قریب بود و لایت ری رسیده که حاجات خراسان نوشته و شرح آن بمسامع مروان رسانید که مرا از این بیم است که این فتنه ناگاه بشام سرایت کند و مروان خواند مکتوب نصر را غر شده بود که رسول ابومسلم با عریضه که مکتوب او گردانیده بود که ابراهیم بر وی پیش وی آورد مضمون مکتوب آنکه نصر سیار بعد از محاربات بسیار فرار نموده ایالت خراسان بمن رسیده و انتظار قرار گرفت و بعد از مطالعه مروان با رسول ابومسلم گفت که مرا توجه داده که این مکتوب را با ابراهیم رسانی رسول نام مبلغ بر دو مروان گفت که من ده چندان تو دهم بشرط آنکه نامه ابومسلم را پیش ابراهیم ببری و جواب بستانی اما بدانکه من بر این سر توقف و اقدام و جواب مکتوب را بمن آوری و رسول قبول کرده مروان مال داد و رسول بنزد حریفه شده نامه را پیش ابراهیم برد و جواب مکتوب را گرفته بمروان رسانید و مضمون رقعه ابراهیم این بود که ابومسلم بیابان کند در اعلام عدم مهلت اعدا اجتهاد نماید و از ستر اکار حزم و احتیاط غافل نباشد و هر حیله که تواند در دفع اهل شام و دفع ایشان بجای آورد و مروان رسول ابومسلم را توقیف نموده کاتبی نوشت بولید بن معاویه بن عبدالملک که از قبل او در دمشق حاکم بود نوشت که بعامل بلقا بنویسد که ابراهیم را در قریه حمیمه گرفته و بند کرده با مردم هشیار بجانب روانه سازد و تا او را بنزد من رسانند و ولید بموجب فرموده عمل نمود و چون ابراهیم را بحران بنزد مروان بردند مروان با او خطاب و عتاب بسیار کرده و او نیز جوابها ایراد داده گفت از قضیه ابومسلم خبر ندارم و میان من و او هیچ مکاتبه و مراسلت نیست مروان گفت ای منافق این مکتوب اوست و اینک رسول او که پیش تو آمده و رسول ابومسلم را با ابراهیم مواجه نمود ابراهیم ساکت و ملزم گشت و مروان فرمود تا او را بزندان بردند و در زندان جمعی از بنی هاشم و طالعان بنی امیه نیز بودند که مروان از خوف خروج ایشان هر کس را مقید و محبوس میداشت ابوعبدالله تغلبی گوید که چند کس از موالی مروان رفتند که ابراهیم و عبدالله بن عباس را سر بریدند درآمدند و کلاه توقف

کرده بیرون رفتند و چون صباح شد من بآن خانه درآمده هر کس را مرده یافتم و از دو غلام صغیر که بخدمت ایشان اشتغال مینمود کیفیت قتل آن جماعت را پرسیدم گفتند که شب جماعتی بخانه درآمدند و بالش بر دهن عبدالله و عباس نهاده بر بالای آن نشستند و آن دو کس ساعتی اضطراب کرده ساکن شدند و سر ابراهیم در انبان نوره نگاه داشتند تا نفسش منقطع گشت و در کیفیت اخذ ابراهیم و قتل او روایتی دیگر هست چنانچه در نسخ مشهوره مسطور است و بالجمله چون ابراهیم امام را بگرفتند و برادرانش ابو العباس سفاح و ابوجعفر منصور و عبدالله و اسمعیل و عیسی و داود و صالح و عبدالصمد و غیر هم از ابناء عباس از حمیمه گریخته رفتند و ابوسلمه وزیر آل محمد که داعی محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بود ایشانرا در سرای پنهان ساخت و در مروج الذهب مذکور است که چون اولاد عباس از حمیمه بطرف کوفه روان شدند ابوجعفر و عم ایشان عبدالله بن علی پیش خویشان میرفتند تا بسرای رسیدند ناگاه یکی از زنان عرب ایشانرا پیش آمده گفت بخدا سوگند که من مثل این جوانی ندیده ام دو کس از این خلیفه اند و یکی خارجی است ابوجعفر منصور از سر این سخن پرسیده صورت اشاره بر ابوالعباس سفاح کرد که نخست خلافت باو خواهد رسید و بعد از آن او ترا خلیفه خواهد کرد و اشاره به عبدالله بن علی کرد که این شخص بر تو خروج خواهد کرد انچه بر زبان عربیه گذشته بود عاقبت بظهور انجامید و چون مدت چهل روز از اختفاء عباسیه در کوفه بگذشت ابوالجهم که از امراء لشکر خراسان بود از ابوسلمه خلال پرسید که خبر امام چیست ابوسلمه گفت که هنوز بنیامده است و ابوالجهم در آن باب الحاح نمود و ابوسلمه گفت که وقت ظهور امام نیست تا غایت واسط فتح نشده است و در آن اوان که خراسانیان طالب امام میبودند ابوحمید طوسی که یکی از عظماء سپاه ابومسلم بود از لشکرگاه بکوفه درآمده سابق خوارزمی را که با ابراهیم اختصاصی داشت و ابوحمید او را میشناخت دیده پرسید که حال ابراهیم امام چیست گفت کشته شد ابوحمید پرسید که ولیعهد خود کرا گردانید گفت برادر خود ابوالعباس را ابوحمید گفت ابوالعباس در کجاست سابق جواب گفت که او با برادر خود و اعمام خویش و اهل بیت در شهر اند ابوحمید از وی التماس نمود که مرا نزد ایشان بر تا با امام بیعت کنم و سابق چون نخواست که بی اذن ابوالعباس او را بآنجا برد ابوحمید گفت که فردا موعد ما همین موضع است تا با یکدیگر ملاقات کنیم و ابوحمید خرم و خندان بازگشت و به معسکر خویش رفت و ابوالجهم و موسی بن کعب و سائر امراء خراسان را از آن حال اعلام داد و سابق بخدمت ابوالعباس شتافته صورت واقعه را تقریر کرد ابوالعباس سابق را ملامت کرده گفت چرا ابوحمید را همراه خود نیاوردی و چون روز دیگر شد ابوحمید بوعده گاه آمد سابق نیز در آن موضع حاضر گشته او را بمجلس عباسیان برد و ابوحمید چون پیش ایشان رسید پرسید که امام کدام است داود بن علی اشاره بر ابوالعباس کرد و ابوحمید پیشتر آمده بروی بخلافت سلام کرد و دست او را بوسید و تعزیه ابراهیم بتقدیم رسانید بعد از آن ابوحمید از آن خانه بیرون آمده امرا و اعیان سپاه خراسان را از موضع و مکان امام نشان داد و مجموع ایشان بخدمت شتافته با ابوالعباس بیعت کردند و ابوالجهم و موسی بن کعب بیرون آمده و سائر امرا را گفتند که ملازم امام باشند و چون ابوسلمه خلال بصورت قضیه اطلاع یافت بالغلبه تمام سوار شده متوجه منزل ابوالعباس گشت و ابوالجهم از قصد ابوسلمه آگاه گردید از خوف آنکه مبادا قصد بدی کند ابوحمید طوسی را پیغام داد که ابوسلمه بدین امام می آید باید که او را تنها پیش امام گذارد و چون ابوسلمه رسید حاجبان وی را از دخول مانع آمدند و ابوسلمه فرود آمده بشرف دستبوس حاصل کرده بخلافت بر ابوالعباس سلام کرد و ابوحمید گفت علی رغم انفک ابوالعباس فرمود این سخن مگوی که ابوسلمه حقوق بسیار در ذمت ما دارد و آنگاه با ابوسلمه گفت که بمنزل خود رو و فردا مردم را به مسجد حاضر گردان به قول مسعودی بیعت ابوالعباس در شب جمعه دوازدهم ربیع الآخر سنه اثنین و ثلاثین و مائه دست داد و بعضی روز دهم ربیع الاول سنه مذکور گفته اند و روایتی آنکه عقد بیعت در نصف جمادی الآخر سال مذکور واقع شده و بالجمله صباح جمعه ابوالعباس با اتباع خود سوار شده بدار الاماره فرود آمد و از آنجا به مسجد جامع رفت و بر منبر برآمده بر پای خطبه خواند بخلاف بنی امیه که ایشان نشسته میخواندند و چون از اداء آن فارغ گشت بار دیگر بر منبر رفته خطبه فصیح و بلیغ آغاز کرد بنابر آنکه در آن روز ضعفی که داشت زیاده شد بر بالای منبر نشست و عمش داود بن علی ازوی بیک درجه پایانتر ایستاده خطبه را اتمام کرد و آخرین سخن داود با اهل کوفه این بود که میان شما و پیغمبر هیچ خلیفه پای بر منبر ننهاده مگر علی بن ابیطالب و این امام که برین منبر است یعنی امیر عبدالله بن محمد بدانید که این امر بما متعلق شده از میان ما بیرون نخواهد رفت تا آن زمان که عیسی از آسمان فرود آید بعد از آن سفاح و داود از منبر فرود آمده بدار الاماره رفتند و ابوجعفر منصور تا نماز دیگر به اخذ بیعت مشغول بود و روز دیگر سفاح بموضع حمام اعین که ابوسلمه با سپاه کوفه آنجا نزول کرده بود لشکرگاه ساخت و حکومت کوفه را به عم خود داود داد و عم دیگر خویش عبدالله بن علی را بشهرزور بسوی ابوعون فرستاد تا با مروان حرب نماید و برادرزاده خود عیسی بن موسی را به حسن بن قحطبه بواسط روان ساخت و ابوالیقظان عثمان بن عروة بن محمد بن عمار یاسر را با یحیی بن ابراهیم بن بسام نزد اهواز و خوزستان نمود

ذکر محاربه عبدالله بن علی با مروان و انهزام مروان از موضع زاب و مردن آنچه بمعرکه کشته نشده بودند

در زاب سابقاً سمت گذارش یافت که ابوعون با سفیان بن عثمان مروانی جنگ کرده او را منهزم ساخت و از عقب او تا موصل رفت و مروان در آن زمان در حران بود و چون خبر هزیمت سفیان باو رسید لشکرها جمع کرده بموضع زاب آمد و درین اثنا سفاح ظهور کرده جمعی از اعیان را بنصرت ابوعون و معاونت او فرستاد و چون مسموع او گشت که مروان در زاب با صد هزار مرد در برابر ابوعون نشسته است با اهل بیت خویش گفت کیست از شما که لشکر بجانب مروان کشیده او را دفع کند و بعد از آن ولیعهد من باشد عبدالله بن علی قدم پیش نهاد و سفاح او را با لشکر خراسان بشهرزور فرستاد که ابوعون را با خود منضم ساخته مروان را از میان برگیرند و چون عبدالله بموصل رسید ابوعون خیمه و خرگاه و اسباب و تجمل و زینت خود را پیش او کشیده و عبدالله فرمود تا عیینة بن موسی با پنج هزار مرد از آب گذشته با مروان جنگ کند و عیینه بموجب فرموده زود عبور کرده با مروان بر امر حرب قیام نمود و چون شب شد به لشکرگاه علی بازگشت و روز دیگر مروان خواست که جسری بر بندد و مردم خود را با احمال و اثقال از آب بگذراند و هر چند او را اصحاب تدبیر منع کردند مفید نیفتاد عاقبت استبداد نمود و جسر بست و از آب بگذشت و پسر خود عبدالله را با طائفه از اهل نجدت و بسالت بحرب نامزد فرمود و عبدالله بن علی مخارق را با چهار هزار سوار به استقبال او فرستاد و حربی صعب دست داده یاران مخارق بهزیمت

و مخارق پای دو نیمه پای ثبات فشرده تا آن زمان که اسیر گشت و مخارق مردی مهیب بود و از لشکریان مروان هیچکس او را نمی‌شناخت اما شنیده بودند که سردار سپاه مخارق است و مخارق را پیش
مروان آورده پرسید که مخارق تویی گفت نه من مملوک یکی از این لشکرم گفت مخارق را میشناسی جواب داد که آری مروان گفت در میان این کشتگان احتیاط کن شاید که سر مخارق پیدا شود و مخارق
سری برگرفته نزد مروان برد و مروان مخارق را گذاشته و یکی از سپاه مروان بچشم حقارت در مخارق نگریسته گفت لعنت بر ابومسلم باد که امثال این مردم را بحرب ما فرستاده است و چون خبر
لشکر به عبدالله رسید کسان بسر پای او فرستاد که نگذارند که این حکایت در لشکرگاه شهرت گیرد تا بقایای سپاه دل شکسته نشوند و ابوعون گفت پیش از آنکه گرفتاری مخارق در معسکر ایشان اشتهار یابد روی توجه
بمروان باید نهاد و عبدالله باستصواب مشارالیه فرمود تا مجموع مکمل شده روی برزمگاه نهادند نقلست که در آن زمان مروان به عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز گفت که اگر بعد از زوال جنگ
واقع شود ظفر و نصرت نصیب ما باشد و مدد دولت در شأن ما بماند و اگر پیش از زوال اتفاق افتد انا لله و انا الیه راجعون و بحسب تقدیر پیش از رسیدن آفتاب بسمت الراس تیغ بازی بگردن
زنی گرفته و برافشانی آمد و بکمتر ساعتی نجومی همراه آن لشکر گشته و متفرق شدند و غریقان سپاه اضعاف قتیل بود و از جمله غریقان ابراهیم بن ولید بن عبدالملک مخلوع بود و در آن حال که مردم
خود را در آب انداخته غرق میشدند عبدالله بن علی این آیه خواند و اذ فرقنا بکم البحر فانجیناکم و اغرقنا آل فرعون و انتم تنظرون و در این معرکه سعید بن هشام بن عبدالملک کشته شد و سبب هزیمت لشکر مروان اختلاف
کرده اند روایتی درین باب آنست که مروان خواست که لشکریان از تنزل باز دو جنگ بعد از تعیین آن واقع شود دست بعطا بگشاد و هرکرا چیزی داد روی براه گریز
نهاد و قولی آنکه چون صبحا است شد مروان بجهت ادای بول بگوشه فرود آمد و اسب او رمیده در معرکه پیدا شد و سپاه بر تصور آنکه او کشته شد دست وا داده هزیمت رفتند و بعضی از ظرفا گفته اند
که لطائف رموز خان گفته اند که چون هر دو سپاه از تسویه فارغ گشتند موسی بن کعب با عبدالله بن علی گفت بفرمای تا لشکریان پیاده شوند و نیزها در دست گرفته اتفاق پیش روند و اهل شام را زر
تا غیر میکردند زیرا که مروان با ایشان گفته بود که در حرب تعجیل کنید تا وقت ... و چون مروان دید که سواران سپاه خراسان که پیاده شده بودند میتوانند رفت با قوم بنی عامر گفت که شما نیز پیاده شوید
و روی بدشمنان آرید ایشان گفتند با قبیله غطفان بگوی تا پیاده شوند مروان آنجماعت گفت غطفانیان نیز حواله بدیگران کردند و همچنین با هر قبیله گفت جواب دادند که فلان قوم بگوی و درین گفتگو بود
که لشکرش بهزیمت رفتند و بعضی از ارباب اخبار آورده اند که چون مروان دید که سپاه در حرب تساهل مینمایند ... در روز ... گفت هر که جنگ کند ... محفوظ گردد
دو نیاید تا جمعی ملازمت مروان با مخارق جنگ کرده بودند آمده جامه طلب نمودند و توقع داشتند که مروان از این نقود چیزی با ایشان دهد آنقوم نداد آنقوم چون احسانی نیافتند
کثیر از معرکه روی برتافتند و دیگران منهزم شدند و تمام اموال و اسلحه فراوان بدست سپاه اهل خراسان افتاد و چون خبر فتح بسمع سفاح رسید گفت فهزموهم باذن الله وقتل داود جالوت و آتیه
الله الملک والحکمة و علمه مما یشاء اهل مجلس پرسیدند که مروان را کشتند گفت کشته شود انشاءالله تعالی بعد از آن ... رکعت نماز گزارده و فرمود تا هر کس که در آن معرکه بود پانصد درهم دادند
علوفه هر یک از جنده هشتاد درهم زیاده کرد ذکر کشته شدن مروان بن محمد بن مروان حکم و آنچه بمروانیان رسید و کم مروان چون از موضع زاب منهزم گشته بجانب موصل
رفت صاحب اختیار آن دیار هشام بن عمرو ... شهر بگذاشت و جماعتی که با مروان بود ندا کردند که دروازه بگشائید که امیر مروان است موصلیان جواب دادند که اگر امیر بودی
نگریختی و اهل موصل مروان را دشنام داده گفتند شکر خدای تعالی که از حکومت و ظلم تو ما را رهائی داد و طائفه از اهل بیت پیغمبر بر ما حاکم شدند و مروان چون از مردم آن مملکت این نوع سخنان
استماع نمود دل از سلطنت و حکومت برگرفته متوجه حران شد اسمعیل بن عبدالله القسری گوید که مروان چون بحران رسید در حرم خویش با من مشورت کرد و من گفتم که یا امیر رای تو بهر چه قرار
یافته بگوی گفت مرا صواب چنان می نماید که با اهل و ولد و خواص اصحاب خود بروم روم و از قیصر آن جا مدد طلبیده در ظل حمایت او بیاسایم تا آنزمان که اتباع و هواخواهان که در اطراف
اند بمن ملحق گردند و بعد از آن از سر استظهار روی بخالفان آریم و انتقام خویش از ایشان بکشیم اسمعیل گفت که نزد من این رای صواب نبود اما چون مروان با قوم و عشیرت من معادات
ورزیده و بایشان ضررها رسانیده بود خیانت کرده گفتم یا امیر پناه بخدا بر دو اهل شرک را بر نفس و حرم خود حاکم مگردان لیقین که رومیان وفا ندارند گفت ای اسمعیل رای تو درین باب چیست گفتم
صلاح وقت در آنست که بشهرهای شام روی نهی و هواخواهان خود را جمع آوری و از آنجا عنان عزیمت بجانب مصر معطوف گردانی و بعد از آن اگر مصلحت دانی بشام مراجعت نمائی و اگر حیات
الله بهم نوعی دیگر باشد و دشمنان تو ... ایشان نباشد بجانب افریقیه روی نهی ... حریص است و مروان بصواب دید ... عمل نمود و روی براه داد و اهتمام
کرد و از مردم آن مملکت ... موافقت نمود ... ابوحنیفه دینوری گوید که چون مروان بشام توجه نمود عبدالله بن علی ابوعون را بر اثر مروان روان گردانید ابوعون
بعد از قطع منازل و طی مراحل به دمشق رسید و جمعی را از اهالی آن شهر بکشت چنانچه هشتاد کس از اولاد مروان حکم در آن میان بودند ... و از دمشق بیرون آمده از عقب مروان بجانب مصر شتافت
و چون خبر توجه ابوعون بسمع مروان رسید با هر کس که همراه داشت آماده حرب گشت و تلاقی فریقین دست داد و اکثر اصحاب مروان در معرکه کشته شدند و بقیة السیف گریخته و مروان بطرف
متوجه شده جمعی او را تعاقب نمودند و شب در میان هر دو گروه حائل شده مروان در کشتی نشسته از نیل عبور نموده با غلام خود گفت اگر امشب آنچه من میخواهم دشمنان از خراسان
قرار گیرم بعد از آن ... تن بیرون کرده بر زمین گسترده بر زبر آن در خواب رفت از اصحاب ابوعون شخصی عامر بن اسمعیل نام در طلب مروان شتافته بکنار نیل رسید و در همان کشتی که مروان گذشته

از ین قبیل عهود نموده و تیراد عبکاتیکه مروان در خواب بود دنبی شبه بضرب شمشیر هم آن منکوب القطع رسانیده و طائفه از مورخان گفته اند که چون مروان از زاب منهزم گشت بحران رفت و یکماه در انجا مقام کرده بعد از ان حران را بدابان خود ابان بن یزید سپرده کوچ کرد و متعلقان و اصحوب خویش گردانیده بجمص رفت و اهل حمص اول بقدم اطاعت پیش آمدند و چون از حمص بیرون آمد بخلوی آن ولایت تمت مردم او را تعاقب نمود و طمع در اموال او کرده بعزم جنگ از عقب او روان شدند و مروان پای ثبات فشرده ایشان را منهزم گردانید و روی بطرف دمشق رفت و ولید بن معاویه که از قبل مروان والی دمشق بود دروازه دخول شهر مانع آمده جنگش وی بمصر نهاد و چون خبر هزیمت مروان بسفاح رسید بعم خود عبدالله بن علی نوشت که دست از طلب مروان باز ندارد تا او را بچنگ آورد و عبدالله لشکر ولایات شام را در تحت حکم او آورده بجانب دمشق توجه نمود و ولید بن معاویه بن مروان بن حکم در را ببست و عبدالله بن علی بعد از محاصره شهر را بگرفت و ولید بن معاویه در ان واقعه کشته شد و عبدالله از دمشق بقیسرین رفته و از انجا بفلسطین رفت و در انجا یحیی بن جعفر هاشمی از پیش سفاح خبر آورد که از میان برادران صالح با لشکرها بطلب مروان برود و صالح بموجب فرموده روانه شد و بعد از طی مسافت در موضعی که آنرا ذات السلاسل میگفتند فرود آمده و ابوعون و عامر بن اسمعیل پیشتر رفته تحقیق کردند که مروان در فلان کلیسه فرود آمده است عامر بن اسمعیل گفت که ما را سعی می باید کرد که هم درین شب مروان را بگیریم چه اگر روز شود بر قلت عدد ما وقوف یابد و هم مشکل گردد آنگاه عامر با چند تن متوجه کلیسه گشت و مروان را معلوم شده از کلیسه بیرون آمد و در اثنای جنگ شخصی نیزه بر تهیگاه مروان زده از اسپش بینداخت و نمیدانست که افتاده کیست تا یکی از اصحاب مروان فریاد برآورد که امیر بیفتاد و جمعی از مردم ابوعون پسر مروان را دیده شمشیر در روی نهادند و سرش از تن جدا کرده پیش صالح بردند و صالح یکی را فرمود تا آن سر را بجنبانید زبان از دهن مروان بیرون افتاده گربه آنرا در ربود و صالح گفت ای یاران از عجایب روزگار عبرت گیرید و بر دولت چند روزه اعتماد مکنید آنگاه صالح سر مروان را نزد سفاح فرستاد و سفاح سر بسجده نهاده مراسم شکر الهی بتقدیم رسانید و تمهید بساط عدل و داد قیام نمود و چون مروان کشته شد دو پسرش عبدالله و عبیدالله بحبشه گریختند عبیدالله در انجا بقتل رسید و عبدالله خلاصی یافت و در ایام خلافت مهدی عامل فلسطین عبدالله را گرفته پیش او فرستاد و زنان و دختران مروان را بعد از هلاک او نزد صالح عباسی آوردند و صالح آن جماعت را بالتماس ایشان بحران فرستاد و چون اهلبیت مروان بدان ولایت رسیدند چشم ایشان بر منازل او افتاده بآواز بلند بگریستند قتل مروان در ذیحجه سنه اثنین وثلاثین ومائة واقع شد عمر او بقولی شصت و نه سال بود و مدت سلطنتش بقول ابن جوزی پنج سال و یکماه امتداد یافت و بعضی پنج سال و سه ماه و برخی پنجسال و دو ماه گفته اند و او را حمار و جعدی میگفتند و ملقب بحمار از ان جهت شده بود که عرب سر هر صد سال را حمار میگویند و از زمان سلطنت معاویه بن ابی سفیان تا سلطنت مروان صد سال گذشته بود به اندک چیزی کمابیش و جعدی از ان میگفتند که شاگرد جعد بن درهم بود و مذهب او داشت و جعد میگفت که قرآن مخلوق است و بعضی اقوال ناشایسته دیگر نقل میکنند و هر که خواستی که مروان را مذمت کند او را جعدی گفتی و مروان مردی حازم شجاع بود و چون اقبال همساعدت نکرد حزم مفید نیفتاد و شجاعت و ازسخنان اوست که اذا انقضت المدة لم ینفع العدة

ذکر قتل بنی امیه و نبش قبر یزید و معاویه و سایر خویشان او

روزی شبل بن عبدالله از موالی بنی هاشم در دمشق بمجلس عبدالله بن علی بن عباس درآمد در وقتی که هفتاد کس از بنی امیه بر مائده او نشسته بودند و شعری انشا کرد مشتمل بر انتقال ملک از مروانیان بعباسیان محتوی بر ظلم بنی امیه با امیرالمؤمنین حسین و زید بن زین العابدین و محتوی بر آنکه از اولاد عبدالشمس انتقام باید کشید و از استماع ابیات او عبدالله علی چنان خشمناک شد که فرمود تا چوب دستی با دو هفتاد کس بسته اعضای ایشان را در هم شکستند و پلاس بر بالای آن جماعت گسترده او و همنشینان بر ان کلیم بنشستند و سفره کشیده عبدالله و یاران طعام میخوردند و آواز ناله مجروحان بگوش ایشان میرسید و بعد از انقضای مجلس از ان قوم زنده نماند بعد از ان عبدالله بن علی فرمود تا گور معاویه و سایر ملوک بنی امیه را بشگافتند مگر قبر عمر عبدالعزیز که تعرضی بدان نرسانیدند و در قبر معاویه بغیر خاک چیزی نیافتند و در گور یزید بن معاویه قدری خاکستر دیدند و کاسه سر عبدالملک مروان را بدیده بینندگان درآمد و قصور بهیا و هشام بن عبدالملک را راست کردند چه بر جسد و اعضای او که اندکی تغیر یافته و جدا نشده بود تازیانه بسیار زدند بعد از ان جثه او را آویختند و بسوختند و خاکسترش را بباد دادند و سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس در بصره فرمان داد که عظمای بنی امیه را گردن زده در میان راه انداختند تا کلاب آدمی یا را از گوشت و پوست ایشان بهره گرفتند و در ین واقعه محمد بن عبدالملک بن مروان و عمر بن یزید بن عبدالملک و عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک که ارباب ثروت و املاک و اسباب موفور بودند کشته شده اموال ایشان را علی بن عبدالله در حیطه تصرف درآورد و از ان قوم کسیکه اجل امنگیر او نشده بود در زوایا و اختفا ناکامی بسر میبرد از انجمله یکی عمرو بن معاویه بن عمرو بن سفیان بن ابی سفیان دختر و گوید که در ولایت شام و عراق عرب محلی نیافتم که دمی آسایش کنم و هم در ان اثنا قصد کردم که بخدمت سلیمان عباسی به بصره رفتم و معروض او کردم که در همه جهان مکانی نیافتم که لحظه فارغ توانم زیست و لطف تو دلیل من شد و بحضرت تو شتافتم اگر مرا بکشی از ین تاب و دیوے خلاص شوم و اگر زنده نگهداری ایمن گردم سلیمان فرمود که تو کیستی من نام و نسب خویش تقریر کردم سلیمان گفت مرحبا خوش آمدی چه حاجت داری گفتم نسوان ما از نهایت خوف هر روز بجای میروند که مردم ایشان را نشناسند و من بر اثر زنان و فرزندان سرگردانم و سلیمان بر حال من رقت آورده تلطف بسیار بتقدیم رسانید و نامه بسفاح نوشت که بحسب عقوق بنی امیه جمعی کثیر از ین طایفه بکشتیم اما صله رحم باقیست چه نسبت ما و این طایفه منتهی بعبد مناف میشود اگر امیر ترحم نموده بقیه این قوم را امان دهد حاکم است و چون

هر چند شفاعت سلیمان به پایهٔ سریر خلافت مصیر رسید سفاح باز ماندگان آن قوم را از باس و تیغ خویش ایمن گردانید و هم در آن اوان ابوجعفر منصور و حسن بن قحطبه ابن هبیره را در واسط محاصره کرده بودند و چون یازده ماه از آن زمان بگذشت خبر قتل مروان بایشان رسید به امان بیرون آمد ابوجعفر منصور ابن هبیره و جمعی از اعیان امرا و سرهنگان او را ملازم خود گردانید لاجرم از آن نامه ابوجعفر رسید که ابن هبیره و سائر سرهنگان بنی امیه را بقتل آورد و ابوجعفر چنان کرد و آن جمع را کشت مگر معن بن زائده و عبدالرحمن بن بشیر عجلی که از میان جان تیکه و با بیرون برده بودند و درین اثنا ارباب فضول والی خود را که نصب کرده عبدالله بن علی بود از شهر بیرون کردند به بهانه آنکه از موالی بنی خثعم است و سفاح برادر خود یحیی بن محمد را با دوازده هزار مرد بحمایت او فرستاد و یحیی به موصل رسیده در سرای امارت فرود آمد و دوازده نفر از رؤسای آن جماعت را کشته دیگران سلاح پوشیدند و یحیی ندای امان داده فرمود که هر که بمسجد جامع رود از غضب ما مصئون و محفوظ ماند و مردم پناه بجانب خدای برده یحیی حکم کرد تا لشکریان درهای مسجد را گرفته بقتل ایشان فرمان داد و قتل یحیی موصلیان را بنا بر آن بود که محبت بنی امیه در دل داشتند **ذکر رفتن ابوجعفر منصور به خراسان و قتل ابوسلمه وزیر آل محمد خلال** در بعضی از تواریخ سمت گذارش یافته که ابوسلمه میخواست که بیعت اولاد عباس را در تعویق اندازد یکی از احفاد علی المرتضی را بحکومت بنشاند و ازین جهت سفاح کینه او را در خاطر نگاه داشت چون بر سریر حکومت تمکن گرفت خواست که او را از میان برگیرد اما بی مشورت ابومسلم بدین امر اقدام نمی‌نمود و بر هیچکس اعتماد نداشت که از وی استمزاج نماید و دیگر میخواست که معلوم کند که مردم خراسان با او در چه مقام اند و نیز داعیه آن داشت که بتهدید ابومسلم و اعیان آن دیار را ادب کند بنابراین امور فرمان داد که ابوجعفر منصور به سمت مشرق توجه نماید و ابوجعفر از عراق عرب روان شده و منازل پیموده چون بحوالی مرو رسید ابومسلم به استقبال مبادرت نموده چون چشمش به ابوجعفر منصور افتاد پیاده شد و رکاب او را بوسیده در جلو اسب وی روان شد تا ابوجعفر ابومسلم را سوار گردانید و هم عنان گردانید باتفاق بشهر در آمدند و ابومسلم او را بسرای خویش فرود آورد و ابوجعفر مردم خراسان را مطیع و منقاد خلیفه یافته بواسطه آن مسرور شد و ابومسلم و اعیان آن مملکت به تجدید بیعت ابوالعباس دست تحکیم بستند و چون عزیمت مراجعت نمود ابومسلم اموال بسیار پیشکش او کرد و جهت خلیفه نیز تحفه سنگین فرستاد وقت وداع ابوجعفر با ابومسلم گفت که … مرتبه و مکانت رتبت تو از آن زیاده است که در حیز توصیف و تعریف آید اکنون باز می‌نمایم که ابوسلمه خلال خود را در امور ملک صاحب اختیار میداند و بر احکام خلیفه اعتراضات مینماید و تکبر او از حد اعتدال تجاوز نموده است و خلیفه جهت رعایت تو از وی تحمل میکند و شیوه عفو و اغماض مسلوک میدارد زیرا که تو منصب وزارت امیر را بوی تفویض فرموده ابومسلم که این سخن شنید رنگش متغیر گشت و گفت دشمن ابوسلمه … امیر چون او پای از حد خویش بیرون می نهد سزاوار تادیب است که ممکن است بغیبت او بجای باید آورد و ابوجعفر را ابومسلم بوجهی تکلیف کرد چون حقیقت به پیش ابوسلمه رسید از اطاعت و انقیاد والی خراسان او را آگاه ساخت و گفت که ابومسلم رخصت داد که با ابوسلمه هر چه خاطر خواه تو باشد چنان کنیم گویند که همدران که ابوجعفر پیش برادر رسید ابوسلمه کشته شد و بعضی گفته اند که پیش از رسیدن ابوجعفر او را کشته بودند و چون ابوجعفر پیش برادر آمد اظهار کردند علی ای تقدیر بعد دیگر به قتل ابوسلمه آوازه در انداختند که خوارج نسبت با این حرکت کرده‌اند و در روایتی است که ابوجعفر با سفاح گفت که تا ابومسلم خواهد بود رواجی در امر خلافت پیدا نخواهد شد و سفاح او را ازین سخن منع فرمود و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که ابوجعفر منصور نوبت دیگر بخراسان رفت تا ابومسلم با او به ولایت عهد بیعت کند و ابومسلم ازین معنی رنجیده که سفاح بی مشورت او ولیعهد گردانیده بود و در تهنیت ابومسلم با ابوجعفر استخفاف ورزیده و او را تعظیم بر قاعده نکرده و هم در آن اوقات ابومسلم از سلیمان بن کثیر رنجیده بود در حضور ابوجعفر او را بقتل رسانید و ابوجعفر از خراسان نزد سفاح رفت و به سعایت ابومسلم مشغول گشت سفاح مصلحت وقت ندید که او را تعرض رساند **ذکر رفتن ابومسلم به زیارت کعبه و مردن ابوالعباس سفاح به مرض آبله** در سنه ست و ثلاثین و مائه ابومسلم از سفاح رخصت حج حاصل کرده با هشت هزار سوار از مرو روی بدیار عرب نهاد و چون به ری رسید چند روز آنجا توقف نموده اموال آن ولایت و مازندران و جبال را ستانده خبری از سفاح مسموع وی گشت که میگفته که ابومسلم بولایت خود میرود چه احتیاج است که این مقدار مردم همراه او باشند و دیگر آنکه در راه از بی آبی زحمت به ایشان خواهد رسید و ابومسلم لشکر و خزینه را در ری گذاشته با هزار سوار متوجه دار الخلافت گشت تا خلیفه را دیده از آنجا به طواف رود و چون بعد از قطع منازل بآستان دولت آشیان رسید شرف دستبوس حاصل کرد و ابوالعباس او را بمراحم و عواطف پادشاهانه بطریقی که خیال نبود مخصوص گردانید روزی ابومسلم در مجلس خلیفه نشسته بود که ابوجعفر منصور درآمد و ابومسلم از برای او بر پای نخواست سفاح گفت برادرم ابوجعفر است ابومسلم گفت این مجلس امیر است و در اینجا حقوق او را بجای نتوانم آورد و … بود که این مجلس امیرالمؤمنین لا یقضی الا حقه و در آن ایام که ابومسلم ملازم خلیفه بود هر چند ابوجعفر با برادر گفت که اگر میخواهی که حکومت و سلطنت تو پایدار باشد ابومسلم را بدار القرار باید فرستاد سفاح قبول نکرده گفت عالمیان را معلوم است که … و دیگران … و چون موسم حج نزدیک رسید سفاح به ابومسلم گفت که برادرم ابوجعفر امثال التماس نموده که امیر حاج باشد و من ملتمس او را قبول کردم اگر این صورت واقع نمی بود من این منصب بتو ارزانی میداشتم و این معنی بر ابومسلم گران آمده با یاران شکایت کرد که ایشان خود دانسته ملازم آستانه کعبه نه سزاوار آن بود که امثال امارت قافله من گذاشتندی بالجمله ابوجعفر و ابومسلم متوجه مکه شدند و … قطار شتر مطبخ و بارخانه ابومسلم در راه یک منزل پیش از منصور میرفت و ابومسلم فرمود تا در قافله ندا کردند که هیچکس طعام نپزد و لشکریان و غربا و مسافران هر روز دو نوبت بر مائده او حاضر میگشتند و دعوت مستوفی میخوردند یک روز شخصی را دید که چیزی می پخت فرمود تا او را سیاست کنند آن شخص گفت صاحب … ابومسلم فرمان داد تا … و چون حج گذارده عزیمت مراجعت نمودند

خبر موت سفاح به ابی جعفر و ابو مسلم رسید گویند که ابو العباس در سیزدهم ذی الحجه بموضع انبار رخت از جهان بربست مدت خلافتش چهار سال و نه ماه بود و بعضی چهار سال و هشت ماه نیز گفته اند و سی و سه سال عمر داشت
و از خوبصورت ترین اهل زمان خود بود آورده اند که روزی در آئینه چهره خود را دید گفت اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبد الملک انا الملک الشاب ولکنی اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک
ممتعا بالعافیه و چون از این فارغ شد آواز غلامی شنید که با غلام دیگر میگفت که میان ما و تو دو ماه و پنج روز مانده است و از این سخن فال بد گرفته گفت حسبی الله ولا قوة الا بالله توکلت و به استعین
و بعد از چند روز تب شد و آبله برآورده و چون از حدیث غلام شصت و پنج روز گذشت وفات یافت و در مروج الذهب مسطور است که چون طعام پیش او می آوردند بغایت منبسط میشد و بعضی
از خواص در آن محل حاجات خلائق را بروی عرض میکردند و ندما و مطربان ابی حماد کسوت رخصت انصراف نمیداد و در آن زمان میگفت که سرور را بواسطه این جماعت معجل شده نمیخواستم که مکافات
آن موجل باشد از کلمات اوست که چگونه راست بود که ملک دنیا را مایه باشد و دوستان از حسن کردار ما بی بهره باشند و هم وی گفته که چون قدرت کامل گردد شهوت نقصان پذیرد و از کلمات اوست
که رذیل ترین انس است که تحمل آن غایت شمرد و بردباری را بذلت و خواری پندارد و آورده اند که شخصی مفصل تقریری بر یکی از خواص سفاح داد و پیش او فرستاد و سفاح بعد از مطالعه بر ظهر آن نوشت
که نزدیکی مجوی بما بواسطه امری که از جدای حزم علاء و رشوی و پاداش نیکی نیابد آنکه فرمان باری سبحانه و تعالی را خلاف کند افعال گزیده و اقوال پسندیده او بسیار است و در این مقام بهمین قدر انتصار
میرود تا سبب ملال نگردد **ذکر خلافت ابو جعفر منصور که او را ابو دوانیق نیز گویند** ابو حنیفه دینوری گوید که چون منصور از مکه بیرون آمده بذات عرق رسید شنید که برادرش سفاح بجوار رحمت ایزدی
انتقال کرده و در آن موضع توقف نمود تا ابو مسلم باو پیوست و صورت ماجرا با وی در میان نهاد و گفت مصلحت چنان است که احمال و اثقال خود را گذاشته با ده نفر ایلغار کرده به شهر انبار روی نهیم
اموال پرداخته مردم را تسکین دهیم ابو مسلم بتعجیل تمام روان شده چون بانبار رسید دید که عیسی بن علی بن عبد الله بن منصور را از ولایت عهد خلع کرده بخویشتن دعوت میکند و مردم چون ابو مسلم را دیدند
بجانب او میل کردند و چون منصور بانبار درآمد عیسی گفت جرأتی که از من صادر شد بنابر ضبط لشکر و حفظ بیت المال بود و منصور عذر عیسی را پذیرفته از سر جریمه او درگذشت و طایفه از مورخان
گفته اند که در وقت بازگشتن از حج ابو مسلم بدو مرحله از منصور پیشتر میرفت و نخست خبر موت سفاح باو رسید و ابو مسلم رسولی به ابو جعفر منصور فرستاده او را تعزیت برادر رسانید با تهنیت خلافت
تکلف و توقف نکرد که منصور بوی رسد و منصور بتعجیل رانده در نواحی کوفه باو رسید و به شهر درآمدند تا رسیدن ایشان بکوفه عیسی بن موسی از اخذ بیعت جهت منصور فارغ شده بود **ذکر مخالفت
عبد الله بن علی بن عباس با برادرزاده خود ابو جعفر منصور و مآل حال عبد الله** چون خبر فوت ابو العباس سفاح در شام بگوش عبد الله رسید به احضار طبقات خلائق فرمان داده با ایشان
گفت که در آن وان که سفاح از عقب مروان لشکر میفرستاد با اولاد عباس گفت که هر کس که امارت لشکر اختیار کرده مروان را از میان برگیرد ولیعهد من باشد و من قدم پیش نهاده متقبل آن امر
خطرناک شدم و بتوفیق الهی او را پای نشستم تا او را کشتم اکنون بنابر فرموده سفاح خلافت بمن میرسد و بر مدعای عبد الله دو کس از اعیان گواهی دادند و اهل شام و اکثر مردم خراسان که ملازم او بودند با او
بیعت کردند و عبد الله به حران رفته مقاتل علی که نصب کرده منصور بود متحصن گشت و ابو جعفر خبر مخالفت عم خود شنیده صاحب الدعوة ابو مسلم را بحرب او نامزد فرمود و چون آوازه توجه ابو مسلم و عبد الله
رسید با اهالی حران صلح کرده روی توجه باو نهاد و به مجرد توهم که ناگاه خراسانیان با ابو مسلم ملحق نشوند هفده هزار کس جماعت را که در لشکر او بودند بقتل رسانید و هر دو فریق بیکدیگر رسیده فرود آمدند
و مدت پنج ماه در برابر هم نشسته آتش پیکار برافروختند و عاقبت ابو مسلم لشکر شام را فریب داده غالب گشت و کیفیت این قضیه چنان بود که روزی حسن بن قحطبه که میمنه سپاه او بجود او گرایش آنجا
گفت که فردا چون مخالفان بر تو حمله کنند باید که روی بر تابی و حسن بموجب فرموده عمل نموده در آن روز فرار اختیار کرد و اکثر مبارزان شام از عقب او تاختند و ابو مسلم اشهاز فرصت نموده
بر بقیه لشکر مخالف آمد و ایشان طاقت مقاومت نیاورده منهزم گشتند و در این حین عبد الله از ابن سراقه پرسید که مصلحت ما چیست ابن سراقه گفت که صلاح آنست که جنگ کنی تا کشته شوی
زیرا که فرار چون تویی موجب ننگ و عار باشد و حال آنکه تو مروان را پیوسته از این جهت سرزنش میکردی عبد الله گفت بی لشکر بچه امید توان ایستاد و از معرکه بیرون آمده بطرفی رفت
و غنیمت فراوان بدست خراسانیان افتاده ابو جعفر ابو الخصیب را جهت ضبط اموال و احمال و غنایم معسکر ابو مسلم فرستاد ابو مسلم در غضب رفته گفت من بر خون چندین هزار کس
امین بودم چه واقع شد که در اموال ایشان خائن گشتم در تاریخ گزیده مسطور است که چون منصور مولی خود یقطین را جهت ضبط اموال و حساب آن فرستاد ابو مسلم گفت پسر سلامت را چه
حد آن باشد که از من حساب طلبد و بعضی گفته اند که چون در جنگ شمشیر عباس بن عبد المطلب بدست ابو مسلم افتاد ابو جعفر کس بطلب آن فرستاد ابو مسلم جوابی گفت که قاطع محبت
و مودت گشته یکی از اسباب قتل او شد و عنقریب بکشته شدن او رقم کتاب بیان خواهد گشت ارباب اخبار گویند که عبد الله بن علی از معرکه روی گردان شده بجانب بصره رفت و پناه
ببرادر خود سلیمان بن علی برده چندگاه در آن ولایت مختفی بود و چون منصور بر این حال اطلاع یافت کسان فرستاد تا او را بپایه سریر خلافت مصیر آوردند و حکم کرد تا آن منور بخت را در خانه
که اساس آن از نمک بود محبوس داشتند و بعد از چند روز شب آب بگرد خانه بسته تا بر سرش فرود آمد و بعضی گویند که او در زندان کوفه حبس کرد تا وفات یافت **ذکر قتل ابو مسلم مروزی**
بتیغ منصور عباسی هر چند ولادت ابو مسلم که او را امیر آل محمد نیز گویند در غیر مرو اتفاق افتاده چون ظهور او در آن دیار بود او را مروزی جهت آن گویند و در بعضی اوراق محلی از فتن ابو مسلم مرج
ثبت افتاده تفصیلش اینست که چون او را داعیه زیارت بیت الله پیدا شد از خراسان روان گشت و بعد از قطع مراحل بانبار رسیده با سفاح ملاقات کرده ما فی الضمیر خود را معروض داشت و چون

بنابر مصلحت ملکی بسمع تو ملتفت نشد که ابو مسلم را قتل یا بعد برادر خود ابو جعفر منصور که در آن اوان بحکومت ولایت جزیره اشتغال داشت پیغام داد که اشتغال بعزیمت حج نمائی و در آن باب نوشته ابو مسلم والامارت فان قتله الناس کن و منصور بموجب فرموده عمل نموده متعاقب مکتوب به انبار رسید و این معنی بر ابو مسلم گران آمده کینه او در دل گرفت. هر دو متوجه حرم شده در منازل ایشان یک منزل بعد بود چنانچه سبق ذکر یافت و اگرچه امارت قافله حاج تعلق به منصور داشت لیکن ابو مسلم اعراب بادیه را خلعت داد و آبار و طرق را معمور گردانید و چندان کرمت و احسان از وی صدور یافت که عربان او را امیر حقیقی و جعفر را امیر مجازی میگفتند و چون بمکه رسید ابو مسلم خوان کرم گسترده بانواع النعمات بر ضیافت مقیم و مسافر افگنده ایشان را انعامهای فراوان داد و اکثر معارف و مشاهیر را خلعت فاخر پوشانید و لحظه ای از تفقد و مرحمت ایشان فارغ نبود و طبقات ملوک بمقتضای الانسان عبید الاحسان مرید و معتقد او گشتند و چون از مناسک حج فارغ گشته بعزیمت مراجعت کرده ابو مسلم پیش از منصور روان شد و در عقبی خبر فوت سفاح بابو مسلم رسیده تعزیت نامه به منصور نوشت و تهنیت خلافت نگفت و چندان توقف ننمود که ابو جعفر باو رسد چنانچه مذکور شد و منصور از بی ادبیهای او آزرده خاطر گشت و بروایتی ابو مسلم پیش از منصور بکوفه رسیده خواست که با عیسی بن موسی بیعت کند و عیسی امتناع نموده و مجموع مردم در مقام متابعت منصور آمدند چون منصور بکوفه نزول کرده خبر مخالفت عبدالله بن علی بسمع او رسید و ابو مسلم را به دفع او نامزد نموده ابو مسلم را با ساختن از منصور و واسطه فرستادن ابو الخصیب بر بجهه چنانچه مذکور گشت و در این اثنا حسن بن قحطبه مکتوبی به ابو ایوب وزیر خلیفه فرستاد که مرا از اطاعت و انقیاد ابو مسلم تردیدی پیدا شده زیرا که چون نامه امیر با وی رسید آنرا مطالعه نمود و چین اکراه بجبین انداخت و نامه را چون از خواندن فارغ شد بر زمین انداخت و از روی استهزا بآن نامه خندید و ابو ایوب این رسالت را در خدمت گفت اگر حسن در این باب گمانی دارد از دار الیقین است که حال چیست بعضی گفته اند چون منصور ابو مسلم را پیغام داد که این دیده و شنیده تو علی بن عبدالله ساختی ابو مسلم جای آورده و بالجمله میان منصور و ابو مسلم مواد وحشت استحکام یافته ابو مسلم بی رخصت بعزیمت جانب خراسان روان شد و منصور از این خبر مضطرب شده مکتوبی به ابو مسلم ارسال نمود مضمون آنکه امارت دیار مصر و مملکت شام بتو ارزانی داشتیم و این ممالک بهتر از خراسان است باید که خود در شام ساکن شوی و شخصی از قبل خود بحکومت مصر فرستی ابو مسلم گفت از امارت مصر و شام چه منفعت است که من این ولایت را بقوت بازو در تصرف آورده ام آنگاه از جزیره روان شده بحلوان رسید و منصور از انبار به مداین کس فرستاده ابو مسلم پیغام داد که الحمد لله که بدولت امیر در هیچ جا دشمنی نماند و حال امیر را احتیاجی نمانده اکنون من بنده کمینه در طاعت امیر راسخ و ثابت قدمم لیکن از مزاج آنحضرت اندیشناکم و بر جان خود می ترسم از آنجهت دوری می نمایم و بعد از این همگی همت مقصور بر آنست که در غیبت طریق هواداری جانب داری مسلوک دارم و چون کلمات مسموع منصور گشت مکتوبی باو فرستاد مشتمل بر وعده و وعید و خوف و رجا و کلمات مرغوب و هم عم خود عیسی بن موسی را نیز فرمود تا استمالت نامه باو نوشت و هیچ فایده بر آنها مترتب نگشت ابو مسلم عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف گردانید و به راه حلوان روان شد و منصور ابو حمید مروروذی را گفت که از پیش ابو مسلم باید رفت و به هر حیله که ممکن باشد او را نزد من آری و اگر او در رفتن توقف کند و معلوم تو شود که هیچ نوع مراجعت نخواهد کرد باو بگوی که امیر گفت که از فرزندان عباس نباشم و از محمد رسول الله بیزار باشم اگر تو ابو مسلم بی رخصت من بخراسان روی بنفس خویش متوجه تو نشوم و باز نگردم تا او را بکشتن یا کشته شوم و ابو حمید بموجب فرموده عمل نموده منازل پیموده به ابو مسلم پیوست و گوش او را به نصایح گرانبار گردانید و ابو مسلم سر بهیچ اجابت نمیگفت و چون مبالغه ابو حمید در معاودت از حد اعتدال تجاوز نمود ابو مسلم با مالک بن هیثم مشورت نموده مالک گفت گوش بقول او مکن و مصلحت خود در آن دانسته بجانب خراسان رو که اگر منصور خلیفه بر تو دست یابد بی جان برآیی ابو مسلم از رای بریک و زان نکشید استطلاع نموده بریک گفت مصلحت تو آنست که به ری رفته در آنجا مقیم شوی که ری بخراسان نزدیک است اگر بلشکر احتیاج افتد از آن ولایت بزودی بتو رسد و ابو مسلم بعد از استماع با ابو حمید گفت که تو بمدائن باز گرد که من بجانب ری میروم و ابو حمید چون از طاعت و مراجعت ابو مسلم مایوس گشت آنچه از منصور شنیده بود با او در میان نهاد و در این اثنا نامه ابو داود که از قبل ابو مسلم والی خراسان بود باو رسید مضمون آنکه ما برای آن خروج نکرده ایم الا بجهت اهل بیت رسول اکنون باید که بهیچ وجه مخالفت امام جایز ندانی و بی رخصت او عزیمت خراسان نکنی و از مخالفت او بر حذر باشی و از آن معلوم میشد که به دستوری منصور ابو داود ابو مسلم را در خراسان نخواهد گذاشت و ابو داود این مکتوب به تحریک ابو جعفر منصور رقم زده و انفا نوشته بود و از وصول این مکتوب ابو مسلم عزم رفتن خراسان فسخ کرد و داعیه ملاقات خلیفه از باطنش سر زد به ابو حمید گفت من عزم خراسان داشتم و اکنون آن اندیشه را در باقی کرده میخواهم ابو اسحق را به خدمت امیر فرستم تا آرای او استطلاع نمایم و بعد از مراجعت او احرام آستان گردون احتشام خواهم بست و ابو حمید این رای را استحسان شمرده ابو مسلم ابو اسحق را به رسم مداین پیش منصور فرستاد و منصور با رسول ابو مسلم ملاطفت نموده گفت بهر حال که باشد او را از رفتن بخراسان مانع شو و چون ابو اسحق مراجعت نموده نزد ابو مسلم رسید گفت من هیچ چیز که دلیل بر ناخوشی امیر باشد نسبت بتو از وی فهم نکردم و چندان تعظیم جانب تو میکند که زیاده بر آن متصور نیست و رسول که نقد افسون بر سر رسول خوانده که آن بیچاره فریفته گشته عزیمت مراجعت تصمیم داد و بریک با او گفت که توجه بآن حضرت روی نیست و به باطن تو رسوخ یافته گفت بلی بریک گفت وصیت من بتو آنست که چون بمجلس منصور در آیی بی اهمال گردنش بزن و با دیگری بیعت کن که هیچ کس با تو مخالفت نکند و در مروج الذهب مسطور است که چون ابو مسلم از شام متوجه جانب عراق گشت ابو جعفر منصور جریر بن یزید بن جریر بن عبدالله البجلی را که در کیاست و کاردانی وحید زمان خود بود و با ابو مسلم معرفت قدیم داشت پیش او فرستاد تا به مکر و تدبیر او را به پایه سریر خلافت مسیر رساند و چون جریر بعد از قطع مسافت باردوی ابو مسلم رسیده بمجلس او در آمده گفت ایها الامیر تو با این وجه که از دار الخلافه روی گردان شوی همه کس تعجب کنند و گویند که صاحب الدعوة

بعد از چندین خون ریختن و مقاسات حرب با ولی النعمت خود خیانت کرده بنقض عهد او اقدام نمود دمن ضامن میشوم که هیچ مکروهی از خلیفه بتو نرسد و چون ابومسلم اوصاف خویش را در کتب سابق چنین یافته بود که شخصی چنین موصوف بصفت های کذا و کذا در خلافت قت خود خروج نماید و احیاء خاندانی و امانت دودمانی کند و عاقبت در روم کشته شود بخاطرش گذشت مگر در روم تعیین خواهد رسید و بنا بر این بهشت روی بدار الخلافه نهاد و بعضی از تواریخ که زیاده بران توقع نیست مسطور است که ابومسلم چون از شام مراجعت نمود در ری حل اقامت انداخت منصور عیسی بن موسی عباسی که میان او و ابومسلم محبت جانی بود برسالت نزد وی فرستاد تا عیسی بعد از عهد و پیمان تاکید قواعد امان ابومسلم را بدار الخلافه رساند و وزیر ابومسلم صلاح در توقف دیده ابومسلم سخن ناصح مشفق نشنیده و بدرگاه خلیفه رفت منصور تا سه روز او را بار نداد اما چندان تکلفات کرد که ابومسلم غلط افتاد و در روز چهارم منصور ابومسلم را در خلوتی طلبداشته خدمتش در فهم منصور متردد گشت با وزیر مشورت نموده وزیر گفت ترکت الرای والری این سخن مثل شد و در بعضی از تواریخ معتبر است که چون ابومسلم عزم ملاقات ابوجعفر کرد مخلفات خود را با ابا ... سپرده گفت باید که بجانب ری رفته در آن ولایت اقامت نمائی اگر مکتوبی بتو آید که نقش یک نصف خاتم من بران باشد بدانکه آن نامه را من نوشته‌ام و اگر نقش تمام خاتم بران بود بدانکه آن مکتوبات را دیگری مهر کرده فرستاده است و بروایت اصح چون ابومسلم نزدیک برومیه رسید منصور مجموع بنی هاشم را با امرا و ارکان دولت باستقبال او فرستاد و ابومسلم باستظهار به آستان خلافت آشیان شتافته منصور چون او را دید بر پای خواست و رسم معانقه بجای آورده اظهار مسرت نمود و گفت که نزدیک بود که مرا نادیده و آنچه اراده من بود بتو نارسیده بروی اکنون برخیز و جامهای سفر از تن بیرون کن و از رنج راه و کلال سفر بیاسای ابومسلم از پیش ابوجعفر بیرون آمده بمنزلی که جهت او مهیا ساخته بودند نزول کرد و سرهنگان که همراه داشت در حوالی قصر فرود آمدند و ابومسلم تا سه روز بر ابوجعفر حاضر گشتی و با یکدیگر در امور مملکت مشورت نمودندی گویند که ابومسلم در آن سه روز در محفلی که ابوجعفر در آنجا بودی سواره آمدی و بعد از آن پیاده شده در مجلس ... نشستی و در روز چهارم ابوجعفر فرمود تا عثمان بن نهیک با سه سرهنگ دیگر در خانه که پهلوی مجلس واقع بود کمین و سلاح نشستند و با ایشان گفت که چون ابومسلم پیش من آید و من سه نوبت دست بر دست زنم شما از کمین بیرون آئید و پای پیش نهاده باو دست بروی نمائید که تا یوم قیام قیامت از آن باز گویند و با حاجب گفت که چون ابومسلم خواست که بمجلس من درآید شمشیری که دارد از وی بستان حاجب بموجب فرموده عمل نموده ابومسلم غضبناک پیش منصور آمد و گفت ای امیر امروز حاجب نسبت بمن کاری کرده است که مدة الحیوة بهیچکس نکرده بود منصور استفسار نموده ابومسلم عرض داشت که شمشیر حمائل داشتم از دوش من بربود منصور گفت لعنت بر آن کس باد که شمشیر از تو گرفت بنشین که ترا هیچ باک نیست ابومسلم بنشست و در آن خانه غیر وی و منصور هیچکس نبود آنگاه منصور از وی پرسید که چرا پیش از ملاقات من میل خراسان کردی ابومسلم جواب داد که تو برمن اعتماد نمودی و امینی فرستادی که ضبط غنایم کند منصور در برابر سخنان تلخ و درشت القا کرده ابومسلم گفت ای امیر کمال جد و اجتهاد و کثرت مساعی جمیله مرا که مستلزم تمشیت سلطنت خاندان شماست فراموش مکن منصور گفت یا ابن الخبیثه والله که اگر کنیزکی سیاه بجای تو می‌بود آنچه از تو صادر شد از وی صدور می‌یافت و این دولت و اقبال ما بجهت آن روی داد که خدای عز و علا خواست که علم خلافت بتسلط ما ارتفاع یافته حق بمرکز خویش قرار گیرد و اگر اندکی منوط و مربوط به جهت حول و قوت تو بودی برگشتن یک کس قادر نگشتی یا ابن اللخناء علت آن چیست که آمنه بنت علی عمه مرا خواستگاری نمودی گفتی که من از فرزندان سلیط بن عبدالله بن عباس ام پای پیش از اندازه خود دراز کرده بر موضعی رفیع برآمدی ابومسلم گفت یا امیر قدر من از آن نازلتر است که تو این همه خشم بخود راه دهی چون سخن باین مقام رسید ابوجعفر منصور سه نوبت دست بر یکدیگر زد و چند کس با شمشیرهای کشیده بیرون آمدند چون ابومسلم دانست که حال چیست سر بر پای منصور نهاده خواست که بوسه دهد ابوجعفر لگدی بروی انداخته ابومسلم بپهلو افتاد و سرهنگان رسیده شمشیرها کار فرمودند تا کار او باتمام رسید بعد از آن منصور فرمان داد تا جسد او را در بساطی که بران کشته شده بود پیچیده در گوشه نهان خانه انداختند و پیش از دخول در قصر ابومسلم با عیسی بن موسی عباسی گفته بود که با من بملاقات خلیفه موافقت نمای که در حضور تو میخواهم که بعضی کلمات عتاب آمیز با او بگویم و عیسی با وی وعده داد که تو برو که من از عقب تو می‌آیم و مقارن این حال عیسی در قصر خلافت درآمده از منصور پرسید که ابومسلم کجاست منصور گفت ادرج فی ذلک البساط یعنی پیچیده در آن گلیم است که پیچیده شده عیسی گفت ابومسلم را کشتی اما با هزار سرهنگ او که بر در قصر ایستاده‌اند و بوی عقیده اعتقاد دارند چه خواهی کرد منصور فرمود تا هزار صره که در هر یک از آن ها هزار درهم باشد مرتب ساختند و چون زمانی گذشت و متابعان ابومسلم را مشتبه آن شد که آفتی باو رسیده دست شمشیر از نیام کشیده در جوش و خروش آمدند ابوجعفر فرمان داد تا از بام سر ابومسلم را با آن کوشک بزیر انداختند و بر عقب آن سرهنگان صره برگرفتند عیسی بن موسی از بام قصر فریاد برآورد که ای اهل خراسان ابومسلم بنده بود از بندگان امیر که در آزار خاطر او میکوشید و اکنون جزای خود یافته شما تسکین گیرید که اضعاف و آلاف این محقر بشما خواهد رسید امرا و سرهنگان زرها برداشته سر ابومسلم را گذاشتند و بعد از آن منصور دست عطا برکشاده مجموع تبعه ابومسلم را اموال فراوان بخشید تا حلقه مطاوعت او در گوش افکنده ابومسلم را فراموش کردند آری خاصیت زخارف دنیا همین است و مؤید این مقال آنکه راقم این حروف که از غایت سادگی غالبا دروغ بر زبان او کم گذرد جمعی را دیده که از نهایت عداوت بخون یکدیگر گواهی میدادند و چون از جای نقدی بمیان آمد آن عداوت بمحبتی مفرط که عبارت از عشق است تبدیل یافته و دفتر حدیث یاران قدیم و دوستان برجاده اخلاص مستقیم را بر طاق نسیان نهادند با آنکه از احیاء شنیدن اضعاف و آلاف آن متوقع و متصور بود نقد را بنسیه ندادند گویند که روزی ابومسلم خطبه میخواند شخصی در آن اثنا از وی پرسید که لباس سیاه چرا اختیار کرده گفت فلان روایت را رحم آورد از جابر بن عبدالله روایت کرد که حضرت رسالت در روز فتح مکه عمامه سیاه بر سر بسته بود و این جامه جامه هیبت و دولت است بعد از آن اشاره بغلامی کرد که سائل را بیرون برده گردن زدند و در مختصر منتظم ابن جوزی و تاریخ حافظ ابرو مسطور است که ابومسلم شش صد هزار کس را بی تعیین کشته بود روزی سفاح از ابومسلم پرسید که تو این مرتبه بزرگ بچه یافتی گفت صبر را شعار

خود کردم در از خویش باکس نگفتم و قضاء یزدانی و توفیق سبحانی قرین روزگار من آمد شخصی از رسائل این حکایت نمود عرضه داشتی در آن باب بوی اراد ابومسلم بر طرز آن به عامل نوشت که کار این درویش بسازد ما
من کار تو به سازم **ذکر خروج سیناد مجوسی و انطفاء آتش فتنه او بعنایت حضرت قدوسی** سنباد را جمله آتش پرستان نیشابور بود فی الجمله مکنتی داشت و اکثر در تکیه
ابومسلم ایام پیش از ایام به مرو میرفت او بلا دیده آثار دولت و اقبال در ناصیه اش مشاهده کرده او را بخانه برد و چندگاه شرایط ضیافت بجای آورده از حال وی استفسار نمود ابومسلم در کتمان امر خود کوشید سنباد
گفت قضیه خویش با من بگو و من مردی ام از دارم و امینم افشاء اسرار تو نخواهم کرد ابومسلم شمه از ما فی الضمیر خود با او در میان نهاد و سنباد گفت مرا از طریق فراست چنان بخاطر میرسد که تو عالم را زیر و
زبر کنی و بسیاری از اشراف عرب و اکابر عجم را بقتل رسانی و او از این سخن مسرور و مستبشر گشته و سنباد را وداع نموده از نیشابور رحلت و در آن وان که ابومسلم حاکم دیار خراسان شد سنباد و بعضی از مردم
که در ولایت نیشابور اقامت داشتند در رعایت توقیر او فتادند از مرحق بجانب سنباد بود که با ابومسلم التجا کرده و ابومسلم او را معزز نموده مدتی او تا مجموع آن عربان از قتل گریخته و سنباد در ملازمت جاهای سپاه
رسیده ملازمت ابومسلم اختیار کردند و بعد از کشته شدن او سنباد و اهل ری طبرستان را دعوت کرده همه با وی درین باب متفق شدند و ایشان بیت آنکه قزوین را در تحت تصرف آورند متوجه آنجانب گشتند
و حاکم قزوین شبخون بر سر گبران برده بهر را گرفته و مقید و مغلول ساخته نزد ابوعبیده حنفی والی ری فرستاد و ابوعبیده بنابر معرفتی سابق که با سنباد داشت برا ذمت او کرده گفت او مردی است یا امثال آنچه
سعادت چه کار دارد دست از وی باز داشته بعد از چند روز آن جماعت را گفت تا بجاری رفته آنجا اقامت نمایند و چون سنباد در خارج ری قرار گرفت مردم آن ناحیه را بر اعلان کلمه عصیان با خود یار
ساخته و به طرف ری لشکر کشیده و ابوعبیده نیز آهنگ جنگ ساز داده از شهر بیرون رفت و چون صفها راست شد سنباد فریاد برآورد که یا ابا مسلم یا ابا مسلم و از لشکر ابوعبیده نیز مثل این سخن
بگوش او رسیده چون ابوعبیده از پیش آن نام ابومسلم شنیده قومی بخود راه داده بگریخت و سنباد او را تعاقب نموده ابوعبیده در شهر متحصن گشت و سنباد ری را مسخر کرده ابوعبیده را بکشت و متروکات
ابومسلم از اسلحه و سائر جهات چندان بدست سنباد افتاد که محاسب وهم از شماره آن عاجز آمد و لشکرش به صد هزار رسیده از ری تا نیشابور را بگرفت و در استیلای با یاران خود از مسلمانان میگفت که در این
حین که ابوجعفر قصد کشتن ابومسلم کرد او مرغی سفید شده بپرید و اکنون در فلان قلعه مصاحب مهدیست و مرا فرستاده است تا جهت انتقام حضرت امام آخر الزمان پاک سازم و کلمات مزخرف او بگوش
شیعه رسیده جمعی کثیر از طائفه روافض تابع او جمع گشتند و مجوس میگفت در فلان کتاب دیده ام که مدت دولت اهل اسلام چندین مدت بیش نباشد و بعد از آن یکی از ابنای ساسان ظهور کند و اینک آن
وقت ظهور ساسانیان است و در خاطر دارم که لشکر بمکه برم و کعبه را خراب سازم و چون خبر خروج سنباد بسمع ابوجعفر منصور رسید جمهور بن مرار عجلی را با لشکری سنگین بدفع او نامزد فرمود و جمهور
منازل و مراحل پیموده ناحیه ساوه را لشکرگاه ساخت و سنباد بر این صورت اطلاع یافته متوجه آن جانب شد و زنان مسلمانان را اسیر کرده بر شتران سوار کرده با خود همراه داشت و چون تقارب فئتین
اتفاق افتاد اسیران اهل اسلام که لشکر جمهور را دیدند فریاد برکشیدند که وا محمداه کجائی که حرم مسلمانان بآخر رسیده و مسلمانی یکبار بزوال پذیرفته و لشکریان جمهور شتران را رسانیدند و شتران روی
به سپاه سنباد نهاده اسپان را هم خوردند و صفوف بهم برآمده سنباد دانست که حال چیست و منهزم گشته روی بگریز نهاد و جمعی کثیر از لشکریان سنباد در معرکه کشته شده و بسیاری از ایشان در بیابان از
تشنگی هلاک شدند نقل است که در آن واقعه هفتاد هزار کس از معرض تلف آمدند چون سنباد مبلغ شش بار هزار هزار درهم در ایام اقبال پیش حاکم طبرستان فرستاده بود و دست آن اموال می بخشید تا در زمان
ادبار پناه بآنجا برد روی بطبرستان نهاده حاکم طبرستان سنباد را با متعلقان و منتسبان بقتل رسانید و آتش دولت آن مجوسی که زبانه بفلک اثیر کشیده بود بیکبارگی فرونشست **ذکر خروج طائفه**
راوندیه بر ابی جعفر منصور عبدالله بن راونده یکی از نقبای عباسیه بود که در خراسان به دعوت مردم اشتغال می نمود از ارتکاب و خون ریختن مردم مسلم مجتنب بود ابومسلم احتراز و اجتناب می نمود کی
جبا کسیکه اظهار مخالفت وی کردی محاربه جایز نداشتی و چون ابومسلم بی تحاشی بسفک دماء اقدام می نمود اصحاب عبدالله با او میگفتند که این مرد بهر کرامی باید سکیند و درین باب فکری
باید کرد و عبدالله در خلوتی با ابومسلم گفت این طریقه که امیر پیش گرفته نیکو نیست نخست خلق را به مذهب خود دعوت باید کرد اگر قبول کنند بر چه خاطر خواه امیر باشد با ایشان عمل باید نمود ابومسلم
گفت این مسلم که همت ما مقصور بر آنست بی قتل عام سرانجام نمی یابد عبدالله گفت اگر چنین است من نیز تا بعان خود ارم که ایشان نیز ملازم گردانیده مقتضی فرمان امیر عمل نمایند ابومسلم گفت اسامی
آن جماعت را نوشته بمن رسان عبدالله تصور آنکه تبعه او را ابومسلم عطاهای نقع خواهد فرمود نامه ها بگروهی نموده از یاران خود نوشته نزد او برد و ابومسلم فرمود تا مجموع آن فرق را احاضر سازد
و چون عبدالله مقتضی حکم صاحب الدعوة تمامت مریدان خود را جمع ساخت ابومسلم فرمان داد که هر یوجی ابنزلی فرود آوردند و بعد از آن بقتل عبدالله پرداخت و حکم کرد تا از آن گروه هر چند نفر
آوردند و به آنچه که در عقب قصر او بود در یکدیگر میبردند و بقیه آن قوم روندیه ابومسلم را پرستیده میگفتند که او آن خدائی است که پرورنده عالم است و ابومسلم بر آن معنی وقوف یافته بار دیگر جمعی کثیر از آن
گمراهان را پیدا کرده بکشت و بعضی از آن دشمنی با مردان ابومسلم را بر فریفتند تا او را زهر داد و تمامت موی سر و ریش ابومسلم بریخت چندگاه از خانه بیرون نیامد و چون معلوم کرد که بنده زهر بیست در او زهر خوردش
بکشت مورخان گفته اند که ابومسلم نظر بر بیع گشته که او را در سلیمان کثیر آن کس که او را زهر داد و چون منصور عباسی از جانب ابومسلم خاطر جمع ساخت بعد از مدتی طائفه راوندیه بروی خروج کردند مفصل این
مجمل آنکه بقیه آن قوم که بتناسخ قائل بودند میگفتند که او خدای ماست و روح آدم تعلق به روح عثمان بن نهیک گرفته است و این قضیه اشتهار یافته بسمع منصور رسید منصور حکم کرد تا روسای ایشان گرفته
در زندان کردند و حکم کرد تا اتباع آن جماعت با یکدیگر اختلاط نکنند و در یک موضع جمع نشوند و آن ابلهان از تعیین این غضب رفته گفتند اگر منصور بخدای ما سزاوار دمی کرد او را بکشیم و دیگری را از اهل بیت برگیریم و آنها

ایشان بر عصیان گرفته تابوتی خالی بر داشتند و جمعی تیسیر در پی تابوت نهاده چون به زندان رسیدند آنرا بر زمین افگنده در زندان در آمدند و آنکه برخود از بند خارج کرده
دروازه را بستند تا لشکریان شهر برنیایند و بر عزم قتل منصور روی به قصر او نهادند چون خبر این فتنه به منصور رسید پیاده از قصر بیرون آمد و بنا بر آنکه اسپی نبود حاضر بر استری سوار گشت و برای دفع
از دفع رونهمیه حکم کرد که همیشه بر در کوشک اسپی مهیا دارند و آن اسپ را اسپ نوبت گفتند و این رسم در میان سلاطین یادگار ماند بالجمله منصور با معدودی چند بحرب رونهمیه مشغول شد
دران حین معن بن زائده که از اعیان دولت بنی امیه و از مردان بشجاعت و سماحت اشتهار داشت در ایام محاصره واسط با منصور محاربات نموده بعد از ان تا غایت در زوایای اختفا روز
می گذرانید در بر در کوشک حاضر گشته لجام استر او را بگرفت و بخدا ایش سوگند داده گفت که به قصر در رو تا من کفایت مهم این ناقه بدهم پیدا دارم منصور التماس من را قبول نموده معن با افراد
ملازمان دار الخلافه بحرب رونهمیه اشتغال نمودند و ایشان را از دروازه رسیدند دروازه را کشاده لشکریان شهر در ریختند و از رونهمیه هیچکس زنده نگذاشتند منصور معن را ملتفت و احسان
و معن را کیسه هزار درهم و حکومت یمن بروی ارزانی داشت و هر چند در ایام خلافت ابوجعفر وقائع و متابع بسیار روی نمود اما خاطر عاطر خامه مشکین شمامه میخواهد که از اجمال به ذکر بنای بغداد
اختصار نماید ذکر طرح عمارت دار السلام بغداد و اتمام آن بتوفیق خالق عباد بعضی در وجه تسمیه آن شهر باین اسم گفته اند که درین نواحی در قدیم الایام باغی بود که آن را
باغ داد میخواندند و برخی گفته اند که بغ نام بتی است که مردم آن ولایت معبود خود ساخته بودند و داد عبارت از بخشش است و برین تقدیر معنی لفظ بغداد عطیة الصنم باشد روزی
بنده کمینه بتقریب این کلمات را در مجلس یکی از اعیان گفت فاضلی که اعتقاد طائفه نسبت با وآنست که قائم مقام شیخ ابو علی سینا و خواجه نصیر طوسی است دران محفل حاضر بود فرمود که
وجه دوم غلط است پرسیدم که چگونه گفت در لغت عجم حرف غین نمی باشد بنده برفور گفتم چنان معلوم میشود که عقیده شما آنست که لفظ باغ و چراغ و الاغ عربی است در نهایت فصاحت
و آن فاضل ازان سخن برنجید و هنوز کینه در سینه دارد باری سبحانه و تعالی منصفان انصاف روزی کناد و او را از سر جریمه این مخلص صافی طویت در گذراناد لطیفه و منه علمای اخبار
رحمهم الله آورده اند که ابو العباس سفاح در ایام خلافت خویش بنواحی کوفه شهری بنا کرده آن را مدینه هاشمیه نام نهاد و چون طائفه رونهمیه دیدند که بعضی کتب عربی ایشان را به تعبیر کرده اند
دران شهر بر منصور خروج کردند منصور اقامت خود دران موضع کراهت داشته فرمان داد که محلی مناسب پیدا ساخته معماران بعمارت شهر مشغول شوند و بعد از تفتیش و تحقیق معروض
گردانیدند که فلان مکان که ممر قافله و کاروان و مشتمل بر اشجار تابستان و زمستان است بتعمیر سزاوارتر است و منصور ازین خبر مستبشر و مسرور گشته متوجه آن صوب گشت علی بن یقطین
گوید که من دران سفر ملازم رکاب امیر منصور بودم و بعد از طی منازل و مراحل بفضای بغداد رسید و چند نوبت ازین طرف بآن طرف رفت و احتیاط کرد و دران نزدیکی راهبی مقام
داشت و منصور مرا بدیر راهب فرستاده او از من پرسید که سبب احتیاط امیر چیست گفتم میخواهد که درین موضع شهری بنا کند پرسید که نام او چیست گفتم عبد الله گفت چه لقب دارد
گفتم المنصور بالله و از کنیتش استفسار نمود جواب دادم که ابوجعفر راهب گفت او این شهر نتواند ساخت گفتم چرا راهب گفت ما در کتابی قدیم یافته ایم که درین موضع شهری عظیم بنا کنند
اما بانی آن مقلاص نام داشته باشد و من سخن راهب به منصور رسانیدم و او مستبشر گشته از اسپ فرود آمد و سجده شکر الهی بجای آورد و بعد از ان رغبت وی بطرح عمارات بیشتر شده به احضار
مهندسان و معماران فرمان داد من گفتم یا امیر سبب سجده در نیافتم لیکن بخاطر که چه امیر بواسطه آن بیشتر شد که سخن راهب دروغ شود فرمود که لا والله بلکه رغبت باین امر ازین سبب زیاده شد
که مرا در ایام کودکی مقلاص میگفتند و غیر من کس هیچکس برین قضیه وقوف ندارد دیگر من کیفیت واقعه چنان بود که در ایام حکومت بنی امیه بغایت مفلوک و مفلس بودیم چنانچه میدانی و دران
اوقات هر روز یکی از کودکان که قرین من بودند طعامی ترتیب میکرد و چون نوبت بمن رسید هیچ چیز نداشتم ریسمانهای دایه خود را دزدیده فروختم و دعوتی مهیا گردانیدم دایه از من پرسید که این طعام
از کجا آوردی گفتم از فلان کس قرض کردم و چون دایه بسر ریسمان رفت و او را معلوم شد یقین دانست که حقیقت حال چیست و من سر رشته حکایت بدست او داده قضیه را براستی باز نمودم و
دران زمان شخصی که بدزدی مشهور و مقلاص نام داشت دایه حکایت سرقت مرا پیش اعمام و پدر گفته این نام بر من اطلاق کردند و ایشان ساعتی با من مطایبه نموده چند نوبت مرا مقلاص گفتند و بالجمله چون اسباب
آماده شد منصور نوبخت منجم را گفت تا جهت بنا ساعتی اختیار کنند و او به اتفاق خالد برمک و حجاج بن ارطاة که در نجوم حظی وافر بودند زایچه کشیده قرعه اختیار بر طالع قوس افتاد نوبخت بعرض
منصور رسانید که این طالع دلیل است بر کثرت عمارت و طول بقا و کثرت خلائق درین شهر و ایمن بودن ایشان از تعرض اعدا و ازین مقدمات را نوبخت معروض داشت که هرگز موت خلفا درین شهر اتفاق نیفتد منصور
تبسم نموده گفت الحمد لله علی ذلک و این احکام موافق واقع افتاد چه دار السلام قریب بانصد سال مرجع خلائق آفاق بود و هیچ خلیفه دران شهر نمرد چه منصور در راه حج وفات یافت و مهدی بموضع
دیگر و هادی بعیسی آباد و رشید به طوس و امین را لشکر طاهر ذوالیمینین و هرثمه گرفته در شرقی بغداد بقتل رسانیدند و مامون در قریب بطرطوس فوت شد و معتصم و واثق و متوکل و منتصر
بسامره و ... علی نهر ... منه و خشت بر زمین افگند و گفت بسم الله والحمد لله والارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین و در سنه خمس و اربعین و مائه آغاز
عمارت کردند عرض اصل دیوار پنجاه گز بود و عرض سر دیوار بیست گز و بواسطه خروج محمد بن عبد الله الحسنی و برادرش ابراهیم چند گاهی آن عمارت ناتمام بماند و چون منصور ازین مهم فارغ
شد بار دیگر بتعمیر آن پرداخت و در سنه تسع و اربعین باتمام رسید گویند که ده هزار دینار صرف عمارت بغداد شده بود در ابتدا وضع شهر منصور خواست که ایوان کسری که در مداین است خراب کند و خشت آنرا در عمارت

بنا او صرف نماید و دران باب با خالد برمکی مشورت کرد خالد ازان امر ابا نمود و گفت این نشانه ایست از ملوک عجم و ازینجا استدلال میتوان کرد که قوت دین محمدی تا چه غایت بوده که متابعان ملت
او بر چنان بنیان اساس استیلا بر عمارت غالب آمده اند دیگر آنکه امیرالمومنین علی دران موضع نماز گذارده و چون خالد برمکی از اعیان عجم بود منصور گفت که تو تعصب ملوک فرس میکنی و میخواهی
که بنا ایشان منهدم نگردد و بعد ازان بتخریب ایوان کسری امر فرمود و چون دید که اجرت عمله که ایوان باز میکردند و اجرت آلاغان که خشت را بران بار کرده به بغداد میبردند بسیار بیشتر از بهای خشتی که
به تجدید می پختند زیاده بود فرمود تا ترک نمایند و با خالد گفت که من از سر آن معامله در گذشتم خالد گفت یا امیر الان ترک خراب کردن ایوان بر خلاف نسبت تو دست ازین مهم باز مدار زیرا
که مردم خواهند گفت که عمارتی که دیگران اتمام آن سعی نموده بودند منصور خراب نتوانست کرد و بجهت کمال امساک و صرفه بآن سخن التفات ننمود ذکر وفات ابوجعفر و بعضی از کمالات
و حالات او در بعضی کتب مسطور است که منصور پیش از رسیدن موت بچندین روز این دو بیت را بر دیواری نوشته دید عربیه ابا جعفر حانت وفاتک وانقضت سنوک وامر الله لا بد واقع
ابا جعفر هل کاهن لک او منجم * لک الیوم من حر المنیة مانع * و ابوجعفر از رویت بیت متأثر و محزون شده دانست که اجلش نزدیکست عبدالعزیز بن مسلم گوید که روزی پیش منصور در آمدم و او را
متحیر و مهموم دیدم سلام کردم جواب نداد ساعتی بر ایستادم و قصد بازگشتن کردم منصور گفت دوش بخواب دیدم که شخصی این بیتی خواند که دلالت بر حلول اجل من میکند و آن ابیات که یاد
گرفته بود بر زبان گذرانید من گفتم که خیر باشد یا امیر و هم دران ایام بعزیمت حج از بغداد بیرون آمد در قصر عبدویه فرود آمد و بهنگام صبح کوکبی از کواکب منقضه ظاهر گشت که روشنائی آن با طلوع
آفتاب برابر داشت و پسر خود را که بمتابعت پدر آمده بود حاضر ساخته در امور ملکی و مالی وصیت کرد و منصور در آن سال که از عالم فنا بدار بقا خواست رفت میگفت من در ذی الحجه متولد
شده ام و در ذی الحجه با من بیعت کرده اند و گمان من چنین است که در ذی الحجه وفات خواهم یافت و چون از کوفه یک منزل درگذشت بیمار شد و با ربیع مولی خویش گفت که جهد کنید تا مرا به مکه
رسانید و حرم و متعلقان را در سیر مسارعت نمود و چون ببئر میمون رسیدند منصور در ششم ذی الحجه دران موضع وفات یافت و آن شب مرگ او را پنهان داشتند چون روز شد بدستور معهود اکابر
سادات و سلاطین بر سر بالین او حاضر شدند ربیع جهت مهدی از ایشان بیعت بستاند و منصور را سر برهنه و روی گشاده دفن کردند زیرا که احرام حج بسته بود مدت عمر او شصت و سه سال و ایام
خلافتش بقولی بیست و دو سال بیست و چهار روز کم بود سلامة الابرش که مولی منصور بود گوید که من در خلوت او راه داشتم و در خلوت بغایت صبور و متحمل و خوش خلق بود و چون بمجلس بار نشستی
بکلی متغیر گشتی و چشمانش سرخ گشتی تا آنزمان که بحجره خاص معاودت نمودی آورده اند که روزی منصور بر بام قصر خود نشسته بود که ناگاه نظرش بر فراشی پیر افتاد که حوالی قصر را آب میزد و آن پیر را
طلبیده پرسید که چرا ارباب علم و فرمان کوتاه عمر میباشند بخلاف شما مفلوکان پیر گفت یا امیر ایشان بر کیا روزی خویش از خزانه الهی و مطبخ پادشاهی میخورند یا تبد ریح بکار میبرند منصور برا
استحسان نموده بسی صد درهم داد و بعد ازان منصور کودکی را دید که بآن استعمال اشتغال داشت از کودک پرسید که آن فراش پیر را حال چیست کودک جواب داد که من پسر آن پیرم و او برحمت
خدای پیوست منصور فرمود که پدرت راست گفت زیرا که چون نصیب خویش یکبار یافت بعالم دیگر شتافت نقل است که شخصی را که بر منصور خروج کرده بود پیش منصور آوردند منصور او را
دشنامی زشت داد و خارجی گفت میان من و تو تا دیروز سخن شمشیر بود امروز که من دست از حیات خویش شسته ام نسبت با من این سخن شنیع میگوئی اگر من جواب تو گویم غیر انفعال تو چیزی برین
مترتب نخواهد شد منصور شرمنده شد از سر خون او درگذشت و تا یکسال باوی ملاقات نکرد گویند که روزی در مجلس منصور صفت تدبیری که هشام بن عبدالملک در حرب زید خروج کرده
نموده بود مذکور میکردند منصور شخصی را که پیوسته با هشام شیوه مصاحبت داشت طلب فرمود و چون آن حاضر گشت کیفیت و تفصیل آن واقعه استفسار نمود و آن مرد در سخن آمد و هرگاه که نام
هشام بردی رحمة الله علیه میگفتی و منصور از تکرار این حدیث در غضب رفته گفت برخیز که لعنت خدای بر تو باد پای بر بساط من نهی و بر دشمن من ترحم میکنی مصاحب هشام برخواست و
روان شد با خود گفت که اگر هشام دشمن تو بود بر ذمت من چندان حقوق دارد که قلاده محبت او در گردن من بیرون نتواند کرد و منصور این سخن شنیده او را بازگردانید و گفت
بگوی که انعام و احسان هشام در شان تو چه بوده آن پیر عزیز فرمود که هشام مرا از مردمان بی نیاز ساخت و آبروی مرا از ذلت طلب نان نگاه داشت و درین مدت بدر خانه هیچ مخلوقی
نرفتم و بملازمت هیچکس کمر نبستم منصور گفت که من گواهی میدهم که تو از زنی پارسا متولد شده و مردی کریم ترا پرورده است آنگاه او را صله کرامند داد آن شخص گفت یا امیر من انعام ترا از
ذی شرف قبول میکنم نه از جهت احتیاج و چون رخصت انصراف یافته بیرون رفت منصور گفت این مردم سزاوار بخشش و احسان اند مانند این در لشکر ما کجا یافت شود غالبا چون منصور از ذات
سالک میخواست که مردم خود چیزی بر ایشان را بیوفائی منسوب و متهم میداشت ابن عباس گوید که روزی منصور در بالاخانه قصر خود که مشرف بر دجله بود نشسته با خواص و ندما حکایت
میکرد که ناگاه از دری که آنرا باب دولت عباسیه میگفتند برسمت خراسان واقع تیری آمد و پیش او افتاد منصور مضطرب رسیده تیر را برگرفت و در میان تیر دو بیت ابیات عربی دید که بموعظه و نصیحت اشتمال داشت
و بر یک طرف تیر نوشته بود که مردی مظلوم از مردم همدان در زندان است منصور بسبیل تعجیل کسان فرستاد تا تفحص زندانیان کنند و فرستادگان منصور در خانه از خانه های زندان آمده پیری را دیدند
دربند که روی بجانب قبله داشت و این آیه را تکرار میکرد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و آن جماعت پرسیدند که ای شیخ تو از کجائی پیر گفت از همدانم ایشان او را نزد منصور بردند منصور از
او استفسار نموده پیر گفت من مردی ام از خاندان کرام و اشراف همدان چون والی تو بمملکت ما آمد بجهت ضیعت مرا که با هزار درهم می ارزید بسبیل غصب گرفت و چون دانست که استغاثه خواهم

کردم او را به بند و زنجیر کشید و بجواب دار الخلافت نوشت که این شخص هوس عصیان و طغیان داشت از آن جهت او را مقید و مغلول بدان جانب ارسال نمودم منصور پرسید که چند سالست که در بند
پیر گفت چهار سال است که باین بلا گرفتارم و منصور فرمود که بند از پای پیر برگرفتند بعد از آن باو گفت که ایها الشیخ ما ضیعت ترا باخراج آن بر تو مسلم داشتیم و ترا ولایت همدان ارزانی داشتیم
تا حاکم سابق را که نسبت بتو این جایز داشته انتقام خود از وی بکشی پیر همدانی منصور را دعا کرده گفت یا امیر ضیعت را قبول کردم و چون صلاحیت امارت ندارم در آن امر شروع نمیکنم و از سر جریمه والی
در گذشتم و منصور بعد از آنکه حاکم ظالم را معاتب ساخت پیر مظلوم را بانواع عواطف و عوارف خسروانه اختصاص داده بنواخت و او را معزز و مکرم رخصت انصراف ارزانی داشت از سخنان
اوست که پادشاهان از اصحاب خویش همه چیز تحمل میکنند مگر سه خصلت را که آن شرکت در ملک و افشای راز و خیانت در حرم ست گفت هر کرا مروت زیاده باشد مؤنت او بیشتر باشد و این
حدیث هاشمی آن سخن را که گفته اند هر کرا سر بزرگتر درد سر او بیشتر گویند که قاضی بصره از سید حمیری غمزی کرده در آن باب عرضه داشتی نزد منصور فرستاد منصور بر ظهر رقعه نوشت که بعثناک
قاضیا لا ساعیا یعنی ترا بقضا و حکومت نصب فرمودیم نه بغمز و سعایت توقیعی عالی ابدی که طلب داشت و او بنقل جثه تمسک جسته در آمدن تعلل مینمود منصور ثانیا نوشت مضمون آنکه
اگر او را گران می آید که تمامی جثه متوجه درگاه شود با بعضی از جسدش قناعت کردیم تا بروی زیاده مؤنتی نباشد باید که سر او را بی بدن روانه گردانند روزی او را گفتند که فلان منعم وفات
یافته است و از وی ضیاع و عقار بسیار مانده و فرزندان او بسن رشد و تمیز نرسیده اند اگر فرمان همایون نافذ گردد که عمال بعضی از آنها را متصرف شوند تا خزانه را توفیری باشد جواب داد که هر کرا
خلافت خدا تعالی در روی زمین میسر گردد اشتغال باموال ایتام و مساکین او را میسر نسازند آورده اند که روزی منصور میگفت که من بغایت محتاج ام بچهار کس که ملازمت درگاه من نمایند زیرا که
ملک بوجود ایشان منوط است چنانچه ثبات سریر بچهار پایه است پرسیدند که یا امیر آنان کیانند گفت اول قاضی که حکم براستی کند و میل بباطل جایز ندارد دوم صاحب شرطی که داد قوی از
ضعیف بستاند سوم صاحب خراجی که بموجب عدالت مال از رعیت بگیرد و چون سخن او باینجا رسید انگشت سبابه بدندان گرفته گفت آه آه گفتند یا امیر چهارم کیست فرمود مردی که اخبار
این قوم که گفتم مطابق واقع بمن رساند یافعی در کتاب مرآة الجنان آورده که در آن وقت که منصور بر کشتن ابومسلم جازم شد عیسی بن موسی باو نوشت که شعر اذا کنت ذا رأی فکن ذا روية
فان فساد الرأی ان تتعجلا و منصور در جواب قلمی کرد شعر اذا کنت ذا رأی فکن ذا عزیمة فان فساد الرأی ان تترددا نقل است که منصور از سلام بن قتیبه پرسید که در شأن ابومسلم چه گوئی
گفت لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا منصور گفت آنچه گفتی بس است که من سخن ترا در گوش هوش خود بودیعت نهادم ذکر خلافت مهدی بن منصور بعد از رسیدن آثار وصول خبر وفات
منصور در ذی الحجه سنه ثمان و خمسین و مائة ببغداد رسید در همان روز طبقات خلایق با مهدی بیعت کردند و او بمراسم عدل و داد کوشید و فرمان داد تا مجموع زندانیان که پدرش محبوس گردانیده بود
اطلاق کردند مگر خونیان و کسانیکه بجهة حق غیر در حبس بودند و فرمود تا در جمیع مساجد مقصوره ساختند و چون از ضبط ممالک فراغت یافت عزیمت حج اسلام و طواف روضه رسول نموده
فرمود تا بر پانصد شتر برف و یخ بار کردند و چندین هزار پیاده را زاد و راحله داد آورده اند که هر کس از خلفای مروانیه و عباسیه که بحج رفتی خانه کعبه را جامه پوشانیدی و چون مهدی بمکه رسید
معروض گردانیدند که از کثرت اثواب دیوارهای خانه کعبه گرانبار شده است مهدی فرمان داد تا آن جامها را فرو گرفته بفقرا و مساکین دادند و یک دست جامه زربفت در آن پوشانیده حکم کرد تا
بمشک سوده و زعفران دیوار و بام خانه بیندودند و در مدینه رسول نیز دست عطا گشوده مردان و زنان و کودکان آن بقعه شریفه را خوشنود گردانید و در این سفر مبارک سه هزار درم و دویست هزار دینار
خرج رفتن و آمدن او شده هیچکس از خلفا در حسن خلق و صفا برابر او نبود و در زمان او ابن مقنع خروج کرد و ابن مقنع مردی بدشکل و کریه منظر بود و چهره از طلا راست کرده بر روی خود میکشید تا مردم صورت
زشت او را نبینند و آن ملعون دعوی الوهیت میکرد با بعضی از یاران خود که زیرک تر بودند میگفت که خدا تعالی مصور شد بصورت آدم از آنجهت ملائکه او را سجده کردند بعد از آن بصورت نوح مصور
شد و همچنین بصورت انبیا و حکما مصور میگشت تا بابومسلم رسید بعد از آن در من حلول کرد قال الله تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و مقنع در علم شعبده و نیرنجات مهارتی تمام داشت چنانچه
طلسم از چاه نخشب بشکل مدور روشن هر شب بر می آورد که دو فرسخ در دو فرسخ پرتو می انداخت و او از مرو ظهور کرد و آخر الامر در قلعه سنج حریقی بنواحی کش متحصن گشت و طایفه که ایشان را
سفید جامگان خوانند او را مدد و معاونت کردند و کافران با او یار شدند و اعتقاد مقنع بد عقیده آن بود که ابومسلم از محمد مصطفی فاضلتر است حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است
که مقنع در قلعه کش بصنعتی قیام نمود که از مبدع جود در مدت شصت روز هر شب ماهی بر هوا پدید می شد که از سه روزه راه مینمود و چون مهدی از فتنه او خبر یافت لشکری بسنگین بجنگ او فرستاد
و ایشان بعد از محاربه با سفید جامگان که اتباع او بودند و انهزام ایشان مقنع را در قلعه کش محاصره نمودند و چون مقنع بیقین دانست که قلعه مسخر اهل اسلام خواهد شد اصحاب خود را
در شراب زهر داد تا بمردند مگر یک کنیزک که بر آن حال وقوف یافته در کنجی مختفی گشت و چون اهل قلعه رخت بشهرستان عدم کشیدند اجساد ایشان را بسوخت و خود در خم تیزاب بر آمد و گداخته شد مگر موی
سر او که بر روی تیزاب بماند و آن کنیزک بعد از انعدام اهل قلعه بر بالای برجی آمده فریاد بر آورد که اگر مرا امان میدهید و متعرض اموال من نمیشوید در قلعه میگشایم و اهل اسلام
این معنی را قبول کرده کنیزک دروازه بگشاد و چون لشکریان در حصار در آمدند هیچکس را ندیدند و بر سر خم تیزاب رفته موی چند بنظر ایشان آمد زیرا که تیزاب موی را نمیگداخت و آن جاریه
از کماهی حالات بیان کرد و امراء مهدی اهل اسلام را داده و مدتی مدید سفید جامگان در ماوراء النهر میگفتند که مقنع بآسمان رفته عاقبت نزول خواهد کرد آورده اند که مهدی در ایام خلافت عیسی بن موسی

راکه مغز پسال [illegible] تکلیف [illegible] محمد خلع کرد و فرمان داد که [illegible] بیعت کردند و مهدی
[illegible] گردانید ذکر ابتدای کار یعقوب بن داود و ترفیع حال او و نهایت کار او یعقوب بن داود [illegible] منصور [illegible] بود و چون مهدی بر سریر خلافت نشست
[illegible] تفصیل این احوال آنکه پدر یعقوب داود بن طهمان [illegible] نصر سیار [illegible] یحیی بن زید خروج کرد [illegible] در خفیه
[illegible] یحیی کشته شد [illegible] ابو مسلم ظاهر گشت [illegible] یحیی [illegible] زید [illegible]
آمد [illegible] نصر [illegible] دولت عباسیان [illegible]
[illegible] ابراهیم برادر محمد [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] ایام خلافت
[illegible] یعقوب [illegible] امور مملکت [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] احوال ایشان [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] مهدی [illegible] یعقوب [illegible] احوال ایشان [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] مهدی [illegible]
[illegible] مهدی [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] مهدی [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] مهدی [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] مهدی [illegible]
[illegible] مهدی [illegible] یعقوب [illegible] مجلس مهدی [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] مهدی [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] مهدی [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] مهدی گفت ای یعقوب این مجلس [illegible]
[illegible] حضرت حق [illegible] مرادات [illegible] این مجلس [illegible]
[illegible] مهدی گفت [illegible]
[illegible] مطلوب [illegible] مبالغه [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] مهدی گفت [illegible]
[illegible] علوی [illegible] تحصیل [illegible]
[illegible] علوی [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] تیامت [illegible]
[illegible] علوی [illegible] ایشان را
[illegible] مهدی [illegible]
[illegible] مهدی [illegible] یعقوب [illegible] مهدی [illegible]
[illegible] علوی [illegible]
[illegible] علوی [illegible] مهدی گفت [illegible]

که خون تو ریخته شود در الاتفاق نمیکردم که خون تو در شریعت بر من حلال است آنگاه فرمود که مرا بردند و در چاه زندان کردند و روزگار در آن محبس بالم ندم و قوت با طعمه من افتادن بدین نور سوی
بر آمدم من لبسان موی چهار پایان بمالید عاقبت شخصی بر سر چاه آمده مرا بیرون آورد و بجایی برد که ندانستم که این چه جای است گفتند بر امیر سلام کن گفتم السلام علیک یا امیر گفتند بر کدام امیر
سلام کردی گفتم بر مهدی گفتند او برحمت خدای عز و جل پیوسته است گفتم بر هادی گفتند او نیز انتقال نموده گفتم بر رشید گفتند نعم اکنون حاجتی بخواه گفتم مطلوب آنست که در مکه ساکن باشم گفتند
این حاجت روا شد دیگر چه چیز میخواهی گفتم کار من از آن گذشته است که از چیزی تمتع یابم گفتند بسلامت برو و من از مجلس رشید بیرون آمده متوجه مکه شدم نقل است که چون یعقوب بمکه رسید بعد از
اندک فرصتی وفات یافت و بروایتی مدت پانزده سال در زندان بود **ذکر وفات مهدی و شرح بعضی از سیر و آثار او** در سنه تسع و ستین و مائه مهدی خلیفه وفات یافت مدت خلافتش بقول ده سال
و چند روز بود و کمتر از این نیز گفته اند و مدت حیاتش چهل و سه سال بود در سبب موت او اختلاف است بعضی گفته اند که در شکارگاه از عقب نخجیری در خرابه رفته و مهدی همچنان تاخت خواست که بخرابه در رود
پشت او بدر خرابه خورده بشکست و همان لحظه بمرد و طائفه از مورخان بر آن اند که یکی از جواری او زهر داده عالم فانی را وداع نمود و صحت پیوسته که مهدی او ضیع و شریف را دوست میداشت
در ایام خلافت خویش افتتاح بر و مظالم کرد و دست اقتدار اهل روزگار باز داشت و خائفان را ایمن گردانید و داد لب تشنگان مظلومان بستند و همت به بذل اموال مصروف گردانید در
مروج الذهب مذکور است که مبلغ شش صد هزار درهم و چهارده هزار دینار که از پدرش منصور در خزانه موجود بود پراگنده ساخت روزی خزانه دار مفاتیح بیوت اموال را پیش او بر زمین نهاده
معروض داشت که خانه های گنج خالی شده اینها بچه کار آید و مهدی بیست کس از موالی خود را جهت اخذ خراج به اطراف ممالک فرستاده باندک فرصتی نقد و جنس نامعدود به پایه تخت کیوان رفعت
آوردند و خزینه دار سه شبانه روز بضبط و ربط آنها مشغول شده بعد از آن نزد مهدی رفت و مهدی از او پرسید که چرا دیر آمدی و در آن باب خازن تخلف را عرض کرد و مهدی فرمود ای اعرابی احمق گمان
تو آنست که هر گاه باموال محتاج شویم آن بما نرسد قال ایضاً صاحب مروج الذهب و یقال انه فرق فی عشرة ایام من مهلب مالا عشر الف الف درهم فعند ذلک قام شبیه بن عقال خطیبا علی راسه
فقال فی خطبته للمهدی اشباه فمنها القمر الزاهر والربیع الباکر والاسد الحاذر والبحر الزاخر فاما القمر الزاهر فاشبه منه حسنه و بهاه و اما الربیع الباکر فاشبه منه طیبه و هواه و اما الاسد الحاذر فاشبه منه صرامته
و مضاه و اما البحر الزاخر فاشبه منه جوده و سخاوه گویند که روزی مهدی شریک قاضی را گفت که ترا با یکی از سه کار اختیار باید کرد شریک پرسید که آن کدام است مهدی گفت یا قضا را اختیار باید کرد
یا همی پسران مرا تعلیم کن یا با ما طعام باید کرد شریک گفت طعام خوردن نزد من آسانتر است از آن دو کار مهدی گفت تا مطبخی الوان اطعمه ترتیب داده حاضر کرد از آنجمله مغز استخوان بود ممزوج با طبرزد و عسل
و چون طعام خورده شد خوان سالار گفت ای شیخ تا ابد فلاح نیابی ربیع گوید بعد از آنکه شریک قضا را اختیار کرد و معلم پسران مهدی هم شد آورده اند که روزی مهدی در شکارگاه از لشکریان جدا افتاده
بسیار می تاخت گرسنه و تشنه بمنزل عربی رسید و فرود آمد و با عرب گفت که مهمان توام هر چه حاضر داری بیار که جوع مستولی شده عرب گفت ترا بغایت سمین و جسیم و عظیم الشان می بینم و لایق
تو چیزی ندارم مهدی گفت هر چه هست بیاور و عرب نان تره آورد و مهدی برغبت تمام بخورد آنگاه گفت دیگر هیچ هست عرب مقداری شیر حاضر کرده مهدی او را نیز بیاشامید و مهدی چیزی
دیگر طلبید عرب کوزه شراب بیاورد و خود خورده آنگاه به مهدی داد و مهدی یک کاسه آشامیده با عرب گفت مرا میدانی عرب گفت لا والله مهدی گفت من یکی از خادم خواص امیرم عرب
گفت بارک الله علیک چون مهدی کاسه دوم خورده دماغش گرم گشت گفت ای عرب مرا میشناسی گفت شمه از حال خود تقریر کردی مهدی گفت چنین نیست بلکه من یکی از ارکان دولت
و امرا خلافتم اعرابی بار دیگر بر نشان او دعای خیر گفته قدح دیگر به او داد چون مهدی قدح سوم در کشید گفت ای اعرابی مرا میشناسی اعرابی گفت تو خود فرمودی که من یکی از امرا امیرم مهدی گفت که
من امیر خلیفه نیستم بلکه امیر منم اعرابی کوزه شراب از پیش او برداشت مهدی گفت کاسه دیگر بمن ده گفت نمیدهم گفت چرا اعرابی گفت کاسه اول که خوردی گفتی من یکی از خادمان خاص مهدی ام من او را
مسلم داشتم و چون قدح دوم آشامیدی فرمودی که من یکی از امرا اویم و بعد از کاسه سوم دعوی کردی که من امیرم و اگر قدح چهارم بیاشامی خواهی گفت که من رسول رب العالمینم لاجرم مصلحت
تو آنست که دیگر شراب بخوری مهدی بخندید درین اثنا اصحاب و اعیان لشکریان از دور پیدا شدند و در آمدند و اعرابی توهم نمود و مهدی گفت لا باس علیک ترا هیچ باک نباشد و او را
به انعام و احسان خویش سرافراز گردانید و زر نقد و کسوت داد و اعرابی گفت اشهد انک صادق الوادعیت الرابعة و الخامسة یعنی ترا است گوئی میدانم و گواهی به صدق قول تو میدهم در دعوی
درجه رابعه و خامسه که عبارت از نبوت و الوهیت است **ذکر خلافت موسی بن مهدی که او را هادی نیز گویند** در وقت وفات مهدی پسرش هادی بروایت جرجان بود و بعد از موت
او هارون الرشید باستصواب یحیی برمکی سریعا به آن ولایت فرستاده از صورت واقعه اعلام داد و او بر جناح تعجیل ببغداد آمده بر سریر تخت خلافت متمکن گشت و در ایام دولت او میان
عمر بن عبد العزیز بن عبد الله بن عمر بن الخطاب و میان حسین بن علی الحسینی بسببی از اسباب نزاع واقع شده و حسین مردم را به بیعت خود خوانده مخالفت هادی اظهار کرد و عمر مذکور از
قبل هادی والی مدینه بود از این معنی خبر یافت و شیعه اولاد عباس را جمع نموده با حسین از صباح تا وقت استعداد حرب کرده و عاقبت منهزم شده اصحاب حسین دست بغارت بیت المال آوردند
هفتاد هزار دینار که در آن جمع بود در میان خود قسمت فرمود و اهل مدینه از بیم در های بیوت خود بسته روز دیگر میان آل ابی طالب و متابعان شان و عباسیه حربی صعب اتفاق افتاد و عباسیه منهزم گشتند و حسین
بعد از ظفر یازده روز در مدینه اقامت نموده آنگاه بمکه رفت و چون بحرم کعبه رسید فرمود تا ندا در دادند که هر بنده که بخدمت امیر حسین گرویده آید آزاد باشد و باین سبب مجموع عبید و ممالیک اهل

او مجتمع گشتند و چون این خبر بسمع هادی رسید محمد بن سلیمان عباسی را با جمعی کثیر از خویشان خود که عزیمت حج داشتند بدفع حسین نامزد فرمود و محمد بعد از قطع منازل و مراحل بذی طوی فرود آمد و آنجا
را لشکرگاه ساخت و در روز ترویه میان هر دو فریق محاربه روی نمود و از طلوع آفتاب تا هنگام زوال آتش کوشش برافروخت و بعد از آن نسیم فتح از جانب عباسی وزیدن گرفت و شیعه آل ابی طالب
فرار بر قرار اختیار کردند و چون گرد لشکر بنشست یافت شخصی از مردم خراسان حسین را در معرکه کشته دیده سر او را پیش محمد بن سلیمان آورد و محمد آن سر را نزد هادی فرستاده هادی با آن شخص که سر حسین
را پیش او آورد گفت این علامتی است از طغیان که در جواب نمودی هادی گفت از آن روی سر حسین طمع نباید داشت و او را هیچ نداد و در مروج الذهب مسطور است که چون سر حسین را پیش
هادی آوردند استبشار ننمود بلکه در غضب رفته گفت گویا سر ترکی یا دیلمی آورده‌اید این سر یکی از اولاد رسول است و ایشان را سرزنش کرد و هیچ نداد و مورخان
گفته اند که در ایام هادی امور ملک و دخل گوئی با هادی در مدت خلافت از سخن خیزران صادر نمی‌شد و امرا و اعیان و طبقات رعایا و لشکریان بدرگاه خیزران آمد و شد می‌کردند و هر بگاه
ملازمت او می‌کردند و این امر موافق مزاج هادی نبود اتفاقاً روزی خیزران در سرانجام مهمی الحاح نمود و چون رضای هادی مقرون بآن نبود بندهای دیگر در آن باب گفت و خیزران مبالغه کرده
هادی گفت تمشیت این کار مقدور من نیست خیزران گفت من از عبدالله مالک قبول کرده‌ام که این مهم را انجام دهم و حال آنکه عبدالله یکی از امرای معتبر بود هادی در خشم شد و عبدالله را دشنام
داده گفت دانستم که باعث بر این ملازمت چیست اگر هرگز چنین کنم خیزران گفت بر این تقدیر من هیچ از تو نخواهم هادی گفت که نخواه و مرا از این چه باک خیزران در غضب رفته قصد آن کرد که از مجلس
بیرون آید هادی با او گفت بجای خود قرار گیر و بشنو آنچه میان رسول و من است که اگر مرا معلوم شود که یکی از قواد و خواص و خدم بر درخانه تو آید گردنش زده اموالش را بستانم زنان را با مهمات ملک چه کار است
ایشان را قرآن باید خواند و یاد گرفتن شغل خود نمود و زنهار که بعد از این بهر امر مسلمانان و ذمی که شفاعتی نمائی از من چیزی مسئلت مکنی که رد طمع تو باشد خیزران بخشم تمام از پیش پسر بیرون رفت
و چنین گویند که هادی از اضطراب و ملالت بر خاطر خیزران دست زده رنجید و آخر الامر تمامت امرا را بر ملا طلبیده از ایشان پرسید که من بهترم یا شما گفتند تو یا امیر المؤمنین
گفت مادر من بهتر است یا مادر شما جواب دادند که مادر امیر المؤمنین هادی فرمود که کدام یک از شما دوست دارید که مردان در مجالس سخنان مادر شما نقل کنند و گویند که مادر فلان چنین و چنین است گفتند هیچکس از ما این
سخن را دوست ندارد هادی گفت پس شما چرا بخانه مادر من تردد می‌نمائید و در مجالس و محافل نقل حکایات او می‌کنید اعیان ملک و دولت و ارکان دین و دولت چون این کلمات از هادی شنیدند
بسر طلاق سوگند خوردند که دیگر بدر خیزران نروند و خیزران از پسر آزرده خاطر گشته سوگند خورد که دیگر با او سخن نگوید و در بقیه عمر هادی با او ملاقات نکرد و در حالت نزع چون
روزی چند از خلافت هادی بگذشت خواست که رشید را خلع کرده جعفر پسر خود را ولیعهد گرداند و هارون الرشید در این باب با یحیی برمکی مشورت نمود و یحیی او را از این مانع آمد و گفت تو از دست
خلافت و حکومت نیاندیشی و چون رشید از خلع امتناع نمود هادی بر رشید و یحیی متوحش شد و یحیی را محبوس گردانید محمد بن یحیی بن خالد بن برمک روایت کند که گفت در آن وقت که هادی مرا بزندان
بازداشت بود روزی مرا طلبیده گفتم بسمع و طاعت دارم هادی مرا در خلوتی طلبید و از آن پرسید گفتم یا امیر المؤمنین اگر صورتی واقع شود که حشم و سپاه و رعایا و خلایق پسرت جعفر را که هنوز به بلوغ نرسیده در امور حربی
و ملکی و سیاستی دخل تمام و مقتدای خود گردانند و جعفر مردی گردد و تنها تقوی تحقق بر وی اثباتی نکند شاید که در آن زمان جمعی از اعیان اهل بیت مثل فلان بن فلان در این امر شروع نمایند و از آن ادب دست
و پایان رسد و مهم خطیری پیش آید و از دست اولاد مهدی بیرون رود هادی بعد از تفکر بسیار گفت ای یحیی مرا از خواب غفلت بیدار کردی صواب اینست که تو میگوئی گفتم یا امیر المؤمنین صلاح در آنست
که رشید را بر خلع تکلیف نکنی و من قبول کردم که چون جعفر بحد بلوغ رسد من رشید را بر آن دارم که از سر طوع و رغبت خود ترک خلافت کند و نیست کسی که در مقام حیات جعفر آید و او را بتهدید
نصیحت من پذیرفته مرا از حبس بیرون آورد و گویند که با وجود آنکه هادی از سر آن قضیه درگذشت ایا ... هارون یحیی که در آن تمام داشت و در قصد آن بود که ... الکلام
با ایشان رسانید چنانکه از کلام آید در منصور سمت ... افسانه و حدیث آورده‌اند که در زمان هادی زنادقه قوت گرفتند و یکی از آن جمله عبدالله بن المقفع بود که در فصاحت و بلاغت
عدیل و نظیر نداشت و او آن مخنثی است که نسخه کلیله و دمنه از زبان فارسی بلغت عرب نقل کرده و مطیع بن عبدالله بن ایاس و حماد عجرد و ابو الیاس مطیع و عبدالله هاشمی و جمعی دیگر از اعیان
همین مذهب داشتند و ایشان مسلمانان را در ارتکاب ارکان شرع مثل نماز و روزه و حج استهزا میکردند و بتی دیگر مشورت کردند که مدار کار مقتدایان ملت احمدی قرآنست و هرگاه که او
برابر قرآن کتابی تألیف کنیم آن زمان مردم از متابعت محمد برگردند آن قوم اتفاق کردند که ابن مقفع بهمین لغات بلیغه و تلفیق کلمات فصیحه اشتغال نماید و زنادقه بر آن قرار گرفتند که
اول در مقابل آیه قیل یا ارض ابلعی ماءک الی آخره که در نهایت فصاحت است کلمه چند انشا کنید و اگر از عهده این امر بیرون آید شاید که باقی بروجه آسان گردد و لاجرم اسباب فراغت
ابن مقفع را مهیا ساختند و او در خانه‌ای نشسته مدت و دوات و قلم و کاغذ پیش وی نهادند و گفتند که هیچکس با او اختلاط نکند تا از آن کار فراغت یابد و ابن مقفع مدت شش ماه در آن بیهوده
بسر برد و جز مسوده کرده نتوانست که سخنی چند فراهم آورد که فی الجمله بآن آیت مشابهتی داشته باشد و یاران او که در خانه ساکن برآمده از این حال واقف گشتند گفتند که دست از این
هوس باز دار که تو در این مدت از عهده یک آیه بیرون نتوانستی آمد با سایر آیات که مشتمل بر امر و نهی و قصص و اخبار است چه خواهی کرد و چون هادی از حالت زنادقه خبر یافت همه را
بدوزخ فرستاده اثری از ایشان باقی نگذاشت ذکر وفات موسی هادی مقرون باحسانات هادی در ایام جوانی طی مراحل زندگانی کرده عالم فانی را وداع

کرد و مدت خلافتش یک سال و سه ماه بود و زمان حیاتش بیست و شش سال و کسری. در سبب موت او اختلاف است و حمدالله مستوفی در وجهی چنین فرموده است که هادی بعیسی
در ایوان قصر با تیر و کمان که در دست داشت نشسته بود و فراشی از دور ایستاده با هم نشینان گفت که توانم تیری بر سینه این فراش زنم چنانچه از پشتش بیرون رود گفتند خلیفه از آن
قادر اندازتر و قوی بازوتر است که امثال این کار برو عاجز باشد اما دست بخون چنین مسکینی نباید آلود هادی نشنیده و تیری بجانب او انداخت و فراش از کشته و همان لحظه از آن حرکت
پشیمان گشته متعلقان آن بیچاره را طلبیده خوشنود گردانید اما حد خدای در کار آمده تیره بر پشت پای او پدید گشت و چندانکه میخارید خارش آن تسکین نمی یافت و عاقبت ورم
کرده و منتقل گشته دو روز بعد وفات یافت و هرثمة بن اعین گوید که من در سلک زمره خاص هادی انتظام داشتم و پیوسته از سخط او محترز و مجتنب می بودم چه میدیدم که دست او
در ریختن خون پای از حد اعتدال بیرون می نهاد اتفاقا در وقتی که معهود نبود خادمی از دار الخلافه آمده مرا طلب داشت و خوف بر من استیلا یافته بتعجیل روان شدم و از منزل بر سر
میبردند تا بحرم سرای او نزدیک رسیدم و هادی فرمود تا حجاب مجلس او بیرون کردند آنگاه مرا گفت که در حجره را ببند و نزد من بیا خوف من ازین سخن زیاده شد و در بسته پیش وی
رفتم گفت که می بینی که این سگ ملحد یعنی یحیی بن خالد با من چه نوع زندگانی پیش گرفته مرا پیوسته میرنجاند و دل خلق را بولای برادرم هارون مایل میگرداند و غرضش آنکه من کشته شوم تا رشید را
بر تخت سلطنت بنشاند اکنون باید که امشب بروی و بهر طریق که میسر شود سر هارون را نزد من آوری هرثمه گوید چون این سخن شنیدم گفتم مهمی عظیم پیش من آمد معروض داشتم که اگر امیرالمؤمنین
رخصت ارزانی دارد آنچه بخاطر رسیده بگویم فرمود بگوی گفتم رشید برادر اعیانی تست و ولایت عهد متعلق بوی اگر بجبر او را بکشم عذر ما در دنیا پیش خلق و در آخرت نزد حق چه باشد گفت ترا
طاعت من باید داشت اگر بموجب فرمان عمل نکنی گردنت می زنم گفتم سمعا و طاعة یا امیر فرمود که چون از قتل هارون بپردازی باید که بزندان روی و آل ابیطالب را که در آنجا اند بیرون آری و
گردن زنی و اگر بسیار باشند در دجله افکنی و چون ازین کار فارغ باشی با تبعه خود و برخی از مقیمان درگاه متوجه کوفه گردی و هر کس را که آنجا یابی از عباسیه و متابعان ایشان را از شهر بیرون کنی و آتش
در کوفه زنی و آن سرزمین را با خاک یکسان سازی گفتم یا مولای این کاری عظیم است و ساعتی سر در پیش افکنده هادی بعد از آن گفت از آن چه فرمودم چاره نیست چه هر آفتی که بملک امیر میرسد از آن
مر است و فرمود که هم درین مقام توقف کن تا آن وقت بانچه گفتم علی الترتیب قیام نمائی و خود بسرای حورات رفته من در همان مکان متوقف شده اندیشیدم که توقیف من بجهت آنست که مرا بقتل
رساند و آن عمل بدیگری فرماید چه من در قبول آن سخن اعتراض کردم و با خود قرار دادم که از سرای خلافت بیرون آیم و سر در غربت نهاده بعد از قطع بعد مسافت در قطری از اقطار عالم که هیچکس مرا نشناسد
اقامت نمایم و هادی نزد زنان رفته و من در آنجا توقف نموده دست از جان شیرین شستم تنی لرزلرزان بکار و دل از جان شیرین شسته تا اسید بیا و چون نیم شب شد خادمی آمده
گفت که امیر ترا میخواند و من کلمه شهادت بر زبان رانده ام و با وی روان شدم تا بجایی رسیدم که گفتگوی زنان مسموع من گشت با خود جزم کردم که در قتل من باین بهانه تمسک
خواهد جست که چرا بی رخصت باین مقام آمدی پس همانجا ایستاده قدمی پیش ننهادم خادم گفت در رو گفتم لا والله و الحاح نموده من نعره بر آوردم که تا آواز امیر بشنوم که درآئی باین خانه در
شدم درین اثنا آواز عورتی شنیدم که گفت ویلک یا هرثمه منم خیزران ترا بجهت آن طلبیده ام که این واقعه عجیب را که پیش آمده مشاهده کنی و من متحیر و مدهوش بآنجا در رفتم خیزران از پس پرده
با من گفت که ای هرثمه موسی بمرد و خدای تعالی ترا و سائر مسلمانان را از شر او فرج بخشید. باری برخیز و ببین نگاه من جامه از روی هادی بر داشتم و نفس و نبض او را احتیاط کردم و با هر از سالکان را بر بنده
بود خیزران گفت ای هرثمه موسی چون پیش زنان آمد و من از قصد او در باب هارون و دیگران آگاه گشتم پیش وی رفته خواهش کردم تا از سر آن اندیشه در گذرد او در خشم شده از سخن من اعراض
نمود و من سر خود برهنه ساختم و بگریستم گفت دست ازین التماس بازدار و الا بهلاک خویش متیقن شو و من متوهم شده در نماز ایستادم و زبان بتضرع و زاری بگشادم که ناگاه هادی بسر فریاد
در رود دارد کوزه آب پیش او بردم فائده بر آن مترتب گشت و همان لحظه جان بقابض ارواح سپرد اکنون یحیی ابن خالد را از کماهی حالات اعلام کن تا قبل از آنکه خبر فوت هادی انتشار یابد بجهة
بیعت هارون پردازد من بتعجیل بیرون رفته یحیی را از صورت واقعه خبر دادم و در همان شب خلافت بر رشید مقرر گشت و در یک شب خلیفه بمرد و خلیفه بر سریر سلطنت نشست و خلیفه متولد شد یعنی
مامون در همان شب که هادی فوت شده با هارون بیعت کردند و از عجایب روزگار بود هادی در خوی خویش نمود صفت پیوسته که بوی نیز قلت رحم و قساوت قلب و خشونت طبع
و شرارت نفس اتصاف داشت اما دلیر و مردانه و عالی همت بود روزی در بعضی از بساتین بر حماری سوار بود و طواف میکرد او را گفتند که بر فلان خارجی ظفر یافته اند و او را بدرگاه
آورده ایم فرمود که حاضرش سازید و خارجی چون به بستان در آمد شمشیر از نیام آنکس که او را می آورد کشیده متوجه هادی شد و معدودی چند که در آن بستان با هادی بودند روی بگریز نهادند
و او دل از جای نبرد از مرکب فرود آمد و چون آن شخص نزدیک بوی رسید گفت بزن گردن این خارجی منصور آنکه از عقب او کسی است باز پس نگریست و هادی خود را بوی رسانیده و شمشیر از دستش
گرفته هم او را بقتل رسانید و چون هادی با اندک جمعیت مردم را بتیغ تادیب مینمود که بخشگان او هم آن شد که فی الحال ایشان را بخارجی ملحق گرداند و بخلاف عقیده الجماعت اظهار عیبی نکرد و
بر همه سرای رشید و سلاح از خود جدا نساخت از عبد الله مالک نقل کنند که گفت من صاحب شرطه هادی بودم و او مرا پیوسته بتادیب ندیمان و جمعی از مطربان که در مجلس او می حاضر بودند اشارت
میفرمود و من بموجب فرموده عمل نمی نمودم و هادی هرچند میگفت که با ایشان فرق ... گوش بقول او نمیکردم و چون خلافت بهادی رسید یقین دانستم که از سخط او جان نخواهم برد و در زمان

از دار الخلافه آمده در طلب داشت و من کفن پوشیده حنوط ساخته بجانب او رفتم و چون بمجلس وی درآمدم دیدم که بر کرسی نشسته و نطع و شمشیر پیش خود نهاده سلام کردم گفت لا سلام علیک یاد داری که
پدرم مهدی ترا گفت که ابراهیم حرانی را دوست گیر و من سرپیچیده ان با حضرت خلافت کردم التعجب که سخن من نگوئی نیست و فلان و فلان چنین گفتند یا نه گفتم یک یک سپرده فانتصب
سعید که در مرتبه از مابعد تو هم باشد گفتم یا امیر المؤمنین آن اگر از خصومت باشد من در تحت حرمت خویش معروض دارم گفت بگو گفتم بجان یی سوگند میدهم که اگر این عمل که امیر مهدی فرموده بود تو فرمائی من بر آن کرده تو خود
آن امر کنند من در امتثال فرمان تو تقصیر نمودم تو از من راضی باشی گفت لا والله گفتم من چنین قدر بیش نکردم که فرمان پدر ترا که حکم تو داشت تحصیل و ترجیح دادم و ما دلتا بر قیاس خود خوانده من تکیه
بسیارم و در آن وقت فلا دینی آورده در پیش من کرد و گفت مال عمل که در ایام دولت مهدی داشتی تحت دادم بر او در مسلمانان عاجیت و سلامت و حسن عمل را فتنه خواهد بخشید که یادی مرزی جدا نشست
و شراب خورد و ندما و دیگر از او امن آورده از ندام ما را که لا بحرف مزاج او گوشند در آن عمر در تری بحال من سعدی و تنها فکر دختری در پیش من نشسته بود و مرثیان بکاسه آلوده بخورد و من او
که ناگاه شوری و آشوبی پیدا شد و از سر حرمسرا بیرون آمد پیش من رسید با خود گفتم از آنچه اندیشه میکردم پیش آمد و در سرای در آن گنبد و امیر از وی رادیدم که با خدم و خواص خویش که هم پیاده بودند
بر اسبها سوار بیامد و بمحال چشم خود دیدم و دست و پای مرکب او را بوسه دادم و وی گفت ای عبدالله جزاک الله خیرا رخصت الانصراف دادم بخاطر من گذشت که شاید در ضمیر تو آید که چون از مستی
هشیار شود همنشینان عبیدالله را در باره من بزبان آورده و سعیت من میکنند گمان بردم که از این سبب متوحش گشتی اکنون آمدم که ترا استمالت کرده گویم که از تو هیچ کار ناخوشی ندیدم و هرچه بوده
بکلی رفع گشته بیاد بر طعامی که از برای حاضر کن تا حق مصالحه تو بر خویش لازم گردانم و ترس و وحشت تو بالکل زائل گردد و من مقداری نان بیاوردم آب کامه حاضر کردم لقمه چند از آن خورده باقی
را بدیه حکامان داد و بعد از آنها گفت که از لطف تو چیست که برای عبدالله کرده ایم خادم گفت که چهار صد هزار درهم است که آن را بار عاریت الاغ شده و دو بار بار است آن را بفرمود که ای عبدالله
این پنج هزار درهم است در مصارف خویش مصروف کن و آن دختران جهت خاصه من نگاه دار ذکر خلافت هارون الرشید در سنه سبعین و مائة با هارون الرشید بیعت کردند وآن وقت بیست
و دو سال عمر داشت ولادت او در ری اتفاق افتاده بود و فضل بن یحیی برمکی بهفت روز بر ولادت او تقدم داشت و مادر فضل رشید را شیر داد گویند که در حین وفات هادی یحیی در حبس
بود و هرثمه بن اعین او را از مجلس بیرون آورده و باتفاق برتجدید بیعت رشید اقدام نموده و رشید وزارت خود به یحیی داد و در این شب با دوسیلی به او اتفاق افتاده چون رشید روز دیگر از نماز صبح
و امور فارغ گشت ابوعصمه که یکی از امرای مهدی و هادی بود بکشت و سبب قتل او آنکه روزی رشید و جعفر بن هادی که آن زمان پدرش هادی طایفه از در ولایت بحد بیعت کرده بود مرکب بر جسر
رسیدند ابوعصمه با رشید گفت که عنان نگاهدار تا ولیعهد بگذرد رشید ایستاده تا جعفر بگذشت گویند که در همان شب که هادی وفات یافت رشید سرنگهی را با جمعی بسرای جعفر بن هادی فرستاد
تا او را از خواب بیدار کرده و تکلیف نمود که خود را از خلافت خلع کرده باین اکتفا نکرده علی الصباح فرمود تا جعفر در میان انجمن بر موضعی بلند بر آمده گفت ایها الناس هر که بیعت
من در گردن دارد او را بحل کردم و خلافت تعلق به عم من دارد و در اثنای تحقیق نسب نیست نقل است که عبدالله بن مالک الخزاعی با جعفر بیعت کرده بود و در آن باب بطلاق سوگند خورده
و چون صورت واقعه بر وجهی که ذکر آن نمود که رشید بر سریر خلافت نشست عبدالله استفتا نمود که حیله توان کرد که بیعت وی ساقط گردد و فقها گفتند که سوگند کفارتی ندارد و چاره
جز آنکه پیاده بزیارت حرم رود و عبدالله بن مالک بدین سفر تصمیم داده فرموده تا در راه می گسترانیدند و پای در نمد نهاده سیر میکرد تا بحرم رسیده بمناسک طواف قیام نموده باز مراجعت کرد
هر چند از مرد رشید بلند شد گویند که رشید چون از تجهیز و تکفین و تدفین هادی فارغ شده از عیسی آباد بجانب بغداد آمد انگشتری خود را بیحیی بن خالد داده زمام مهام جزئی و کلی بدو در کف کفایت
او نهاد و یحیی با استقلال خبر ان تمامت از فضل و ادب و در شوال این سال ولادت محمد امین اتفاق افتاد و بعد از هفت ماه بیست روز از تولد امین و در این سال عبدالرحمن
بن معاویة بن هشام بن عبدالملک بن مروان که حاکم اندلس بود وفات یافت و حکومت وی در مغرب سی و سه سال بود و در فصاحت و علم و حزم و سخاوت و شجاعت اتصاف داشت
و در ایام سلطنت عبدالرحمن بقایای بنی امیه از خدمت وی بسر می بردند و بعد از فوت او پسرش هشام قائم مقام گشت و مدتی مدید ایالت و حکومت مغرب در آن خاندان بماند و در خمس
و سبعین و مائة رشید ولایت عهد بپسر خود محمد امین ارزانی داشت و او در آن وقت پنج ساله بود و عباسیان که در تحت پدر رشید و بهوش خلافت داشتند بر وی انکار کردند و گفتند که رشید
کودکی را که دست راست از چپ نداند حاکم اهل اسلام گردانید و فضل بن یحیی بن خالد بموجب فرموده عازم خراسان شد و لشکریان را عطایا و صرف کرده بیعت محمد امین طلب کرد
و چون رشید شنید که تمامت اهل مشرق بیعت در آمده و دیگر بلاد آن تمام صدای فرستاد تا اخذ بیعت محمد امین کردند و در سنه ست و سبعین و مائة یحیی بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب
در دیلمان و دیلم ظهور کرده خلقی انبوه بر وی محل بیعت او مجتمع گشتند رشید از این خبر لواشاه و فضل بن یحیی را با پنجاه هزار مرد بدفع او نامزد فرمود و فضل در آن سفر سر منزل گرده آمد و نامه
رشید و صلت و مبرات او به وی رسید و فضل در آن آوان با یحیی بن عبدالله نامها نوشته او را از باس و صولت هارون تحذیر نمود و تلطف و ملاطفت وی امیدوار گردانید و یحیی را
راغب گشته کسی نزد فضل فرستاد و پیغام داد که من بشرط مخالفت درنگ دارم مشروط که تو بخط رشید امان نامه از رشید ستانی که خط جمعی از امرا بر آن نوشته باشد فضل التماس او را قبول کرده سواد امان
نامه را بفضل فرستاد و فضل رشید را از کماهی حالات اعلام داده رشید از این خبر مستبشر گشت و آن کار عظیم را مرجح فرموده امان بموجب که یحیی بن عبدالله سواد کرده بود وثیقه نوشتند و علما

و فقها و مشایخ و اکابر بنی هاشم را بران گواه گرفت و آن امان‌نامه را با تحف بسیار نزد فضل ارسال نمود و فضل آن جمله را پیش یحیی فرستاد و یحیی به لشکرگاه فضل آمده و فضل او را مصحوب
خود به بغداد برد و یحیی با رشید ملاقات کرده به صلات گران مایه و انعامات بی‌نهایه اختصاص یافت و فضل به سبب این نیکوخدمتی منصبی بلند و مرتبه‌ای ارجمند یافت و شعرا در وصف فضل
قصیده‌ها گفته صله‌های گرامند یافتند و در سنهٔ ثمان و سبعین و مائة رشید فضل را بار دیگر به خراسان فرستاد و فضل چون بدان ولایت رسید مساجد و رباطها و بقاع خیر بنیاد نهاد و از انجا
به ماوراء النهر رفته و صاحب اشروسنه که سر از جادهٔ اطاعت پیچیده بود به درگاه او آمده و از آن ولایت بخراسان معاودت نموده خوان کرم گسترد و چندان چیز بمردم بخشید که از حد سخاوت تجاوز نموده به
اسراف رسید و بعد از آن متوجه دار الخلافه گشته چون به بغداد رسید طبقات امم و افواج حشم به استقبال او شتافتند و فضل دست به انعام و اکرام بر آورده مردم معن ابن زائده و حاتم طائی را
فراموش کردند و شعرا در تهنیت قدوم او قصاید به عرض رسانیدند و همه را خوشنود گردانید و مروان بن ابی حفصه که از مشاهیر شعرا بود و از مادحان خلفای بنی عباسیه گوید که به زیارت فضل آمدم و او یک
زمان مرا هفتصد هزار درهم انعام فرمود و العهدة علی الراوی و در سنهٔ اثنی و ثمانین و مائة هارون الرشید فرمود تا خلایق بعد از امین با مامون بیعت کردند و او را به جعفر بن یحیی سپرد و جعفر به وی
دختر سوری پادشاه خزر را خواستگاری نمود و آن دختر را از باب الابواب گسیل گردانید و چون به بردع رسانیدند فرمان یافت و سوری که متوقع بود بماتم مبدل گشت ذکر رفتن هارون الرشید
بمکه و تقسیم نمودن مملکت محروسه به اولاد خویش محمد امین و عبدالله مامون در سنهٔ ست و ثمانین و مائة هارون عزیمت حج کرده هر دو پسر خود محمد امین و عبدالله مامون را همراه
گردانید و چون به مدینه رسید سه نوبت اهل آن دیار را عطا داد یک نوبت باسم خود و دو نوبت دیگر باسم محمد امین و مامون و از انجا بمکه رفته با مردم آنجا نیز همین معامله کرد گویند صلات و جوایز رشید در ان
سفر به هزار هزار درهم و پنجاه هزار دینار رسید و در تاریخ صد و هفتاد و پنج هجری امین را ولیعهد گردانیده و در سنهٔ ... مامون را چنانچه سبق ذکر یافت و درین تاریخ فرمود
تا برای هر یک سجلی نوشتند و گواهی علما و فقها و قضاة و جمیع بنی هاشم بر آنجا ثبت کرده و شرقی عقبه حلوان را که عبارت است از کرمانشاهان و نهاوند و قم و کاشان و اصفهان و فارس
و کرمان و ری و قومس و طبرستان و خراسان و زابل و کابل و هندوستان و ماوراء النهر و ترکستان را بمامون داد و بغداد و واسط و بصره و کوفه و شامات و سواد عراق و موصل و جزیره
و حجاز و مصر تا باقصی مغرب به امین ارزانی داشت و وصیت کرد که امین در بغداد اقامت نماید و مامون مرو را تختگاه خود سازد و هر کس ولایت خود نگاه دارد و پسران را گفت که با هم
موافقت نمایند و از جنگ و خون ریختن احتراز کنند و اگر یکی از شما پیش از دیگری وفات کند مملکت او از آن یکی باشد و رشید را پسری دیگر بود قاسم نام که عبدالملک بن صالح هاشمی
که از اعیان دودمان عباسی بر نهایت ذکر و نجابت قدر امتیاز داشت محافظت او مینمود و چون عبدالملک شنید که رشید امین و مامون را ولیعهد گردانیده ولایات داد مکتوبی باو نوشت
مضمون آنکه قاسم را از موائد انعام خویش بی نصیب مگردان که او نیز فرزند تست و چون مکتوب عبدالملک برشید رسید بعضی از ولایات جزیره را که بثغور روم اتصال داشت بقاسم داده او را مؤتمن
نام نهاده روایتی است که هارون امین و مامون را در کعبهٔ معظمه سوگند داد که با یکدیگر مخالفت ننمایند و اکابر و اشراف و اعیان آفاق را که بحج گذاردن آمده بودند در منا بکعبه حاضر گردانید
و تخصیص را فرمود که آن سجل را که جهة فرزندان نوشته بودند بر آستانه خانه ایستاده بآواز بلند بخواندند و بعد از آن امر کرد تا آن صحیفه را از در خانهٔ کعبه بیاویزند و در وقت آویختن آن کاغذ از
دست واریده بیفتاد و خلق را این معنی به فال بد آمد و گفتند که موافقت برادران را بقائی نخواهد بود و عاقبت میان امین و مامون عداوت سرایت کرد چنانچه برقم کلک بیان خواهد
گشت ان شاء الله تعالی هارون چون از مناسک حج فارغ گشت طبل رحیل کوفتند آورده اند گویند که هارون اکثر اوقات با مامون از خود اعتماد بیشتر وصیت کرده بود که اگر حادثه
که ناگزیر مخلوقات است پیش آید خزینه و تحفه و جبه خانه و آلات طبخ و فراش خانه و سایر جهات که در سفر از آن گزیر نیست تعلق به مامون داشته باشد ذکر تتمه از احوال برامکه و آنچه که
بایشان رسید بعد از مراجعت رشید ابوالحسن مسعودی گوید که یحیی بن خالد برمکی در اصابت رای و حسن تدبیر و کمال عقل و نیکخواهی خلایق از ابنای زمان امتیاز تمام داشت
و فضل بن یحیی در جود و سخاوت و طهارت ذیل و نزاهت منفرد بود و جعفر بن یحیی در کتابت و فصاحت عدیل و نظیر نداشت و محمد بن یحیی در طلب سرود و لذت و ملاهی وحید
بود و موسی بن یحیی را در شجاعت و جلادت عدیم المثل گفتندی و درین باب گفته اند ع اولاد یحیی بن خالد و هم ۵ اربعة سید و متبوع ۵ و این پسران با وجود کمال شوکت و حشمت مطلقا از
اشارت پدر مخالفت تجویز نمیداشتند بتخصیص فضل چنانچه آورده اند که نوبتی صاحب انها و اخبار در ان زمان که فضل در خراسان بود مکتوبی برشید فرستاد مضمون آنکه فضل پیوسته به صید و
خمر و لهو و سرور مشغول است و از حال رعیت غافل و رشید نامه را مطالعه کرده پیش یحیی انداخت و گفت ای پدر درین مکتوب تامل کن و سطری چند به پسر خود بنویس تا دست از مناهی و ملاهی باز داشته
به احوال و دایع الهی که رعایا اند بپردازد و یحیی قلم برداشته بر ظهر آن مکتوب نوشت که ای فرزند خدا ترا در پناه خود نگاهدارد و مرا از تو متمتع گرداناد و اما بعد اعلام میرود که چنین کتبی از خراسان به
رسید و آنحضرت را اشتغال تو بشکار و لذت و احتراز تو از تنظیم امور مملکت موافق مزاج نیفتاد باید که آن قرة العین همت بکاری مصروف دارد که متضمن صلاح دنیا و آخرت او باشد و ابیاتی چند در آن نامه درج کرد که
مضمون این است نظم روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز + دل چو آیینه در زنگ ظلام اندازد + آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب + گرد خرگاه افق پردهٔ شام اندازد + و چون نصیحت در فضل تأثیر کرد
دامن خود از مناهیات بر چید و تا در خراسان بود نماز جمعه و جماعت از وی فوت نشد و بتنسیق مهام سپاهی و رعیت پرداخته پرتو التفات بر صفحات روزگار اقاصی و ادانی انداخت و در مروج الذهب

مذکور است که روزی جعفر بن یحیی بقصد ملاقات اصمعی سوار شد و مبلغ هزار دینار بیکی از خدام خویش داده گفت چون من در مجلس اصمعی حاضر شده بخندم این زر بدو بسپار والا فلا و جعفر بخانه اصمعی آمده او چندین
مضحکات و نوادر حکایات در میان آورد و جعفر نخندید و خادم سیم و زر را نداد و چون از پیش اصمعی بیرون آمد یکی از ندیمان با او گفت که امروز عجب حالتی مشاهده کردم چرا امیر هزار دینار بخادم
داده با او گفت که چون اصمعی مرا بخنداند این زر به او تسلیم نمائی و آن بیچاره هرچند بذله و لطیفه بگفت امیر نخندید و اکنون بخلاف عادت بیمی که از خزانه بیرون آمده با تمهان موضع میرود
حکمت درین چیست جعفر جواب داد که آن ابله اصمعی درین دو سه صد هزار درهم رسیده و امروز جامه دستار سی پلاس در بر و درخانه او نظر من در آمد چه کند بود و هیچ شکی نیست که لسان نعمت انطق
است از لسان منعم علیه و مدت کثرت نعمت و دوم قلت آن بهوتر و ظاهرتر است از شکر و چون آن شخص هرگاه که اصمعی بزبان گویا ترسپاس و ستایش ما بجای می آورد چه ضرورت است که ما در باره او
احسان و انعام کنیم مورخان در تغیر مزاج هارون الرشید بر قوم برامکه اسباب گفته اند و چون ایشان تا حتی الامکان بدانائی و کفایت مشهور و بکرم و سخاوت در السنه خواص و عوام مذکور قلم شکسته رقم
خواست که در ذکر احوالی که تعلق بآن خاندان دارد فی الجمله تفصیلی کند و منه الاعانة والتوفیق منقول است که یکی از جهات انحراف مزاج رشید نسبت برامکه آن بود که چون بر سریر خلافت تمکن گشت
زمام حل و عقد و رتق و فتق و بست و گشاد و ستد و داد امور مملکت و مهام خلافت را در قبضه اقتدار یحیی بن خالد برمکی نهاد و اولاد او را نیز بمراتب بلند و مناصب ارجمند اختصاص داد و استیلاء برامکه
بر ملک و مال بمرتبه رسید که اگر رشید را بامدک محقری احتیاج شدی بجد و جهد بسیار گاهی بمطلوب رسیدی و گاهی هرچند سعی و کوشش نمودی هیچ فائده بر آن مترتب نگشتی و از آنجمله دیگری آن بود
که چون یحیی بن عبدالله الحسینی بعهد و میثاق روی برشید آورد و چنانچه سمت گذارش یافت رشید او را بجعفر سپرد تا باقصی الغایة محافظت نماید شبی جعفر یحیی را در خلوت طلبیده استفسار احوال نمود
و یحیی چون میدانست که رشید قاصد جان او است در اثنای سخن با جعفر گفت که از خدای عز و علا بترس و از خصومت محمد رسول الله در روز قیامت محترز باش والله که من گناهی نکرده ام
که مستوجب کشتن شده باشم و درامانت هیچ جرمی سعی ننموده ام و از آن سخنان رقت بر جعفر مستولی گشته گفت بهرجا که خاطر خواه تو باشد برو که رخصت است گفت از آن می ترسم که مرا گرفته
بیاورند جعفر فرمود تا مستحفظان او یحیی را بامنی رسانیدند و منهیان صورت واقعه را بفضل بن ربیع بازنمودند و فضل این سخن را معروض رشید گردانید و رشید روزی در میان گذارش
حکایات از جعفر پرسید که حال یحیی بن عبدالله چیست جواب داد که در خانه تنگ زندان است با بندهای گران رشید گفت بسر و جان من که چنین است و از اینجا که زیرک بود جعفر دانست
که مخلص یحیی بسمع خلیفه رسانیده اند گفت بسر تو که چنین نیست اما چون دانستم که یحیی پیر و ضعیف شده و از وی حرکتی صادر نخواهد شد که موجب دل مشغولی باشد و نیز خویش شما بود و فرزند پیغمبر او را گذاشتم
و هرچند این معنی برشید گران آمده فرمود که نیکو کردی و من نیز همین در خاطر داشتم و چون جعفر از مجلس برخواست و روان شد تا آنزمان که غایب گشت رشید از عقب او مینگریست و میگفت خدای مرا
بکشد اگر ترا نکشم و از آنجمله دیگر آن بود که جاریه نزد رشید آوردند بغایت فاضله و عاقله و بازنه نام شعر نیکو گفتی و خط نیکو نوشتی و در علم سیاق نیز مهارتی داشت و خوبروی و در رقاص و سرود
گوی بود از صاحبش پرسید که قیمت کنیزک چیست جواب داد که من سوگند خورده ام که این کنیزک را بصد هزار دینار فروشم و بکمتر از آن راضی نگردم رشید گفت تا آن مبلغ با او دهند و جعفر
این سخن شنیده با مردم برادر گفت که اگر رشید بدین نهج معاش کند زود باشد که خزائن تهی گردد و صواب آنست که این مبلغ در راه گذر رشید پراگنده کنند که لامحاله چون چشم او برین وجه افتد در
نظرش بسیار نماید و محتمل که از سر این معامله درگذرد و بموجب صوابدید جعفر چنان کردند و رشید آن مبلغ سنگین دیده پرسید که این مال از کجا رسید خازن گفت از بهای کنیزک که از خزینه بیرون
آورده اند میخواهند که بصاحبش دهند و رشید را آن وجه عظیم نموده فرمود تا مبلغ مذکور را در خانه جدا محفوظ داشتند و آن خانه را بیت المال عروس نام نهاد و بعد از آن بتفحص احوال
مملکت و خزاین اشتغال نموده معلوم کرد که برمکیان تصرف بسیار در آن نموده اند چه ایشان دست عطا گشاده و خوان کرم نهاده بودند و صلای عام داده یکی از شعرا گوید شعر ولو کنت من بغداد
فی الف فرسخ ✱ لشممت نسیم الجود من آل برمک ✱ از ابراهیم بن صدی که دوست جعفر بن یحیی بود منقول است گفت که روزی نزد جعفر رفتم گفت ای ابراهیم از سخن منصور بن زیاد تعجب نمیکنی
گفتم چه گفته که موجب تعجب باشد فرمود که از وی پرسیدم که درین قصر عیبی می بینی گفت بلی در اینجا درخت خوشست ابراهیم گوید من گفتم که عیب منزل تو آنست که مبلغ بیست هزار
درهم در عمارتش صرف کرده و ازین می اندیشم که امیر احتمال نکند و گوید در آنچه عمارت خود جعفر صرف کرده مال من است جعفر گفت امیر مرا چندان داده است و در خدمت او اموال بی نهایت
نفقه کرده ام گفتم حساد و اسد او این قضیه را بوجهی دیگر بازنموده اند و گویند شخصی که بیست هزار درهم درعمارتی صرف نماید توان دانست که سایر اخراجات و نفقات او تا چه غایت است این
محلی است که در خاطر رود و اثر کند جعفر گفت اگر رشید بر من این نوع اعتراض کند جواب گویم که امیر را بسبب آن نعمتها که پنهان داشته اند کفران نعمت می ورزند و من مردی ام که انعام او را که
در تلال جبل نهاده اند مسکینم میگویم که بیایید و احسان امیر در خانه من به بینند ابراهیم گوید که با جعفر گفتم که تو وقتی در برابر امیر سخن توانی گفت که با تو مناظره کند و رخصت تکلم ارزانی دارد و چون
سخن باین مقام رسید جعفر خاموش گشت و از آنجمله قضیه جعفر و عباسه خواهر هارون است و این قضیه را خامه شکسته رقم از ثقه نقل میکند اگر فی الجمله مخالفتی بروایات مسوده داشته باشد
معذور دارند یکی از علماء اخبار گوید که چون مملکت و حشمت آل برمکیه بحد کمال رسید و بمقتضی کلما اذا جاوز الشئ حده انعکس ضده زوال آفتاب اقبال ایشان نزدیک شد مضمون کلام اذا
جاء الله شیئا هیأ اسبابه سمت وضوح یافت تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه هارون الرشید که مجلس بزم و مطایبه و طرب داشت و استیفاء لذت جسمانی چنانکه دانی تشرحی تمام داشت و از اختلاط

جعفر برمکی در فصاحت خواهر خویش عباسه که در غایت ظرافت و لطافت بود شکیبائی نداشت و در باب اجتماع هر دو در یک مجلس چنانکه مبنی بران معروض نما شد تاملی نموده روزی جعفر را مخاطب
ساخت که مرا بطلعت تو انسی هست تمام و بملاقات عباسه نیز موانستی لاکلام و اگر یکی از شما دو کس از ندیم بدید آید دیگر سرور من ناشسته باشم اما تمام در من رباب تکمیل لذت و جمعیت خاطر خویش فکری
کرده ام در آنی زده جعفر گفت توفیق الهی قرین روزگار تو و عنایت پادشاهی مددگار روز باد رشید گفت میخواهم که عباسه را با تو عقد کنم تا محال است تو با او و نظر تو بسوی او و اجتماع شما در یک مجلس
جائز باشد بشرط آنکه بیکسوای بدن یکدیگر امری درمیان نیاید و جعفر از ترویج امتناع نموده رشید دران باب الحاح کرد عاقبت عباسه را در عقد جعفر آورد و او را سوگند داد که با عباسه خلوت نکند و راه
سفتی هایه بدان نیفکند مگر آنکه رشید ثالث ایشان باشد و بعد ازان جعفر و عباسه بی تحاشی در مجلس هارون حاضر میشدند و جعفر در وفای عهد رشید ثابت قدم بود اما عباسه میخواست با جعفر که باز
دیبا طلعت بود در خلوت نشیند و از بستان عیش میوه مراد چیند و چون بیطاقت گشت مکتوبی باو فرستاد و جعفر رسول او را زجر کرده تهدید نمود و بار دیگر عباسه کسی بجعفر ارسال نموده اظهار
اشتیاق کرده جعفر بیشتر از پیشتر غلظت نمود و چون عباسه از جعفر مایوس شد با مادرش محبت آغاز نهاد و هدایا و جواهر نفیسه بجهت او پیش فرستاد و چون دانست که مادر جعفر در مقام مدارا و
موافقت آمده بوی پیغام داد که مصاهرت امیر سبب افتخار و مباهات پسر تست و هرگاه که رابطه قوی گردد و شدت اتصال دست دهد تو و جعفر از زوال نعمت و سقوط مرتبه ایمن شوید
اکنون ملتمس آن و متوقع چنان است که در مواصلت ما سعی نمائی و خود را درین امر معاف و معذور نداری که عذر با خواسته خواهد شد و ام جعفر مسئول عباسه را متقبل شده وعده
داد که بلطائف حیل چنان سازم که میان شما جمعیتی روی نماید که دست حوادث ایام از تفریق آن عاجز آید و بعد ازان ام جعفر روزی با پسر گفت که چنین شنیده ام که جاریه که در
ملاحت و صباحت و لطف طبع و کمال هنر و خصال پسندیده نظیر و عدیل ندارد در خاندان کرم نشو و نما یافته در معرض بیع آورده اند و مرا در خاطر است که آن کنیزک را برای تو بخرم و
جعفر چندان ازین نوع دمدمه و افسون بر پسر خواند که پسر مشغوف و مفتون گشت ولی صبری آغاز نهاد و مادر جعفر ما طلبی در آوردن عباسه نموده تا جعفر نیک مشتاق شده عنان شکیبائی
ز دستش بیرون شده آنگاه عباسه را ازان حال اعلام داده با پسر گفت که فلان شب جاریه را پیش تو حاضر خواهم کرد چون شب موعود رسید عباسه با زیب و زینت هرچه تمام تر
بمنزل ام جعفر آمد و جعفر مست دران شب از مجلس بیرون آمده بخانه رسید و از مادر پرسید که جاریه کجاست گفت اینک می آید و همان لحظه عباسه در حجره جعفر قدم نهاد و آن امیر شهوت از
نهایت مستی چنان بجا نیاورد که مطلوب او کیست و کام دل حاصل کرده چون از مباشرت باز پرداخت عباسه گفت صحبت بنات ملوک چون یافتی جعفر گفت کدام بنات ملوک و این چه سخن است
که میگوئی عباسه گفت منم فلانه کس بنت مهدی جعفر چون این سخن شنید مستی او زائل شده فی الحال از جای برجسته نزدیک مادر رفت و با او عتاب کرد که مرا بثمن بخس فروختی و بر مرکب تند سرکش
سوار گردانیدی منتظر حال ما بباش و چون قضا کار خود کرده بود فائده برین کلمات ترتب نیافت و عباسه حامله از بام قصر جعفر بخانه شتافت و بعد از انقضای مدت پسری آورد در لطافت
زیبا لیکن رشک شمس و قمر بود و او را بخادمی ریاش نام خاصه سپردند و چون نزدیک بآن رسید که این راز انتشار یابد کودک را با دو خادم بمکه فرستادند تا در حرم تربیت او قیام نمایند و درین اثنا
میان زبیده زوجه هارون الرشید که نزد او منزلتی عالی داشت و یحیی بن خالد نقاری پیدا شده زبیده با رشید از یحیی شکایت کرد که او خادمان و خواجه سرایان گماشته از آمد شد در حرم منع میکند
و رشید این حکایت با یحیی در میان نهاد و یحیی گفت یا امیر المؤمنین مرا در حرم تو متهم بتقصیر میباشم رشید گفت لا والله و یحیی التماس نمود که دیگر سخن زبیده را در شان من مشنو رشید قبول کرده و یحیی در
مخالفت زبیده اصرار نموده چون آفتاب غارب گشتی ابواب حرم را مقفل ساخته مفاتیح آن بمنزل خود بردی و زبیده چون بار دیگر با رشید ازین باب سخن گفت رشید فرمود که من یحیی را در
حرم خود در امری که نیباشد متهم نمیدانم زبیده گفت اگر چنین است چرا یحیی پسر خود را از ارتکاب آن مهم منع نکرد و نمیکند رشید از حقیقت حال استفسار نموده زبیده صورت
واقعه عباسه و جعفر را تقریر کرده رشید این امر را عظیم شمرده گفت هیچ دلیل برین قضیه هست زبیده جواب داد که کدام دلیل و حجت روشن تر از وجود پسر باشد رشید پرسید که اکنون ولد کجاست زبیده
گفت مدتی در حرم تو بود و چون عباسه دید که این سر از پرده بیرون می افتد او را بحرم خدا تعالی فرستاد رشید گفت غیر از تو هیچ احدی برین امر وقوف دارد زبیده گفت هیچ خادمه و ... نیست
که این قصه گوش زد او نشده و چون سخن باینجا رسید رشید دم درکشید و بعد از چند روز فرمود تا خواص و خدم تهیه اسباب رفتن حرم پرداختند و عباسه بتعجیل کس بمکه فرستاد تا کودک را از آنجا بیمن بردند
و چون رشید در مکه نزول کرد از کودک استکشاف نموده و شرائط تفتیش بجا آورده قول زبیده را مطابق واقع یافت و خاطر بر استیصال برامکه قرار داده بعد از فراغ از مناسک حج عزیمت عراق
نموده چند روزی در انبار حل اقامت انداخته متوجه انبار شد و جعفر بن یحیی درین اسفار ملازم و مصاحب بود و از انبار سندی بن شاهک را که بروی اعتماد تمام داشت ببغداد فرستاد و دستور
وداع باو مقرر کرد که در فلان روز بر سرایهای برامکه و کاتبان و متعلقان و خویشان ایشان موکلان گماشته همه را محفوظ و مقید گردانی و باید که تا مباشر این امر گردی هیچ فردی را بران
مطلع نگردانی و رشید در انبار توقف کرده بساط انبساط بگسترد روزی از روزها مجلسی بیاراست که از مبدا ایجاد عالم زهره فلک مثل آن مجلس کم دیده بود و دران صحبت اصناف الطاف
درباره جعفر برمکی ارزانی داشت و چندان نوازش نمود که حاضران مجلس ازان متعجب گشتند و آخر روز که بخانه دیگر رسید جعفر عزیمت وثاق خود نمود و رشید با او بمشایعت بیرون آمده
شد و چون جعفر بخانه آمد ابوزکار طنبوری و کاتب خویش ابن ابی شیخ را طلبید و بشراب خوردن مشغول گشت و ابوزکار در سرود این کلمات میگفت یا مرید الناس منا ما ینام الناس عنا

وا ما قدرنا و چون رشید از مشایعت جعفر باز گشت بر کرسی نشسته فرمود تا آلات ملاهی از مجلس برداشتند و یاسر خادم را طلبید و گفت من ترا بجهة امری میخواهم که امین و مامون و موتمن را
شایسته آن امر نمیدانم باید که ظن مرا بخویشتن راست گردانی و بفرموده من عمل نمائی و مخالفت نکنی که موجب سقوط منزلت تو خواهد بود یاسر گفت یا امیر اگر فرمائی که شمشیر بر سینه خود زده از
پشت خویش بیرون آرم چنان کنم رشید گفت جعفر بن یحیی برمکی را میشناسی یاسر گفت من شخصی بجهان بزرگی را چون نشناسم رشید فرمود که مشاهده کردی که من او را چه گونه مشایعت نمودم
گفت آری رشید فرمود که همین لحظه برو و سر او را همراه بیار و ازین حدیث لرزه بر اعضای یاسر افتاده خاموش گشت رشید گفت ترا حالا گفتم که مخالفت نکنی یاسر جواب داد که مهم از آن عظیم تر است
که تصور توان کرد و من دوست میداشتم که این امر از من بوجود نیاید رشید گفت که ترک این سخنان گوی و بانچه ترا فرمودم عمل نمای و الا نخست ترا آماده باش یاسر طوعا و کرها بمنزل جعفر رفته
بی رخصت پیش او در آمد و جعفر از غایت خوف مضطرب گشته پرسید که حال چیست یاسر فرمان رشید را باو رسانید جعفر گفت این را جمله مطایبه میدانست که امیر با من میکند یاسر گفت از سر جد تمام
با امری چنین امیر مرا مامور گردانیده جعفر گفت شاید که از مستی بقتل من فرمان داده باشد اکنون باز گرد و با او بگوی که آنچه فرمودی بعمل آوردم اگر صباح پشیمان بینی بواسطه انتقام حیات
نعمتی مجدد که در جعفر بنیاد من بتو رسد و اگر بر سخن خود باشد آنزمان گردن مرا بزن و یاسر از مراجعت امتناع نموده جعفر التماس نمود که من با تو قریب بسراپرده میآیم تا گوش
خود بشنوم و یاسر ملتمس او را مبذول داشته و جعفر همراه او رفته بر در بارگاه بایستاد و یاسر باندرون رفته رشید پرسید که چه کردی گفت سر او را آورده در بیرون نهاده ام رشید گفت زود تر زود
سر آن را نزد من آر و الا فی الحال ترا گردن بزنند و یاسر نزد جعفر آمده گفت اکنون قول مرا باور کردی گفت آری بلی باش آنگه مندیل خود را از آستین بیرون آورده یاسر چشم او را ببست بعد از آن
سرش از تن جدا کرده پیش رشید برد و رشید جرایم جعفر را با یاسر گفت و فرمود که فلان و فلان را در مجلس حاضر گردان و چون آن مردم را به بارگاه آورد رشید گفت
که گردن یاسر را بزنید که من طاقت ندارم که قاتل جعفر را ببینم و ایشان بموجب فرموده رشید عمل نمودند گویند که صباح آن شب که جعفر را بقتل رسانیدند بر دیوار قصر علی بن
موسی بن ماهان که حاکم خراسان بود نوشته یافتند که عربیه ان المساکین بنی برمک * صبت علیهم عبرة الدهر * ان لنا فی امرهم عبرة * قل لسقط ساکنا ذا القصر * مسعودی گوید
که از ابتدای حکومت و تسلط برامکه در ایام خلافت هارون الرشید تا آنزمان که جعفر کشته شد و نکبت بحال ایشان راه یافت هفده سال و هفت ماه و پانزده روز بود و یحیی و فضل و سائر آن جماعت را
محبوس گردانیدند با محنت برکن قوم مبتلا و مستأصل گشتند از محمد بن عبدالرحمن هاشمی منقول است که گفت روز عید اضحی نزد مادر خود رفتم و در مجلس او زنی خوشگوی دیدم جامهای کهنه بر داشت
مادر مرا گفت که با این عورت معرفتی داری گفتم نه گفت این عبّاده مادر جعفر بن یحیی برمکی است من بشرط تعظیم بجا آورده با او سخن گفتم و پرسیدم که ای مادر از امور عجیبه چه دیدی گفت ای پسر عیدی بر من
گذشت که چهارصد کنیزک گران بها داشتم و درین عید دو پوست گوسفند دارم که یکی بستر و یکی لحاف منست محمد گفت فرمودم همان لحظه پانصد درهم پیش او آوردند از غایت فرح نزدیک بآن شد
که روح از بدنش مفارقت نماید و بعد از آن پیوسته بخانه ما می آمد تا مفرق الاحباب او را از یکدیگر جدا ساخت گویند که جثه جعفر بن یحیی را بموجب فرموده به بغداد بردند بر سر جسری بیاویختند
و در زمانیکه رشید عازم خراسان بود فرمود تا او را بسوختند و از غرائب حالات که مورخان ذکر کرده اند و العهدة علیهم یکی اینست که یکی از نویسندگان گوید که دفتر اخراجات هارون را روزی مطالعه میکردم
و در آن اثنا بورقی رسیدم که نوشته بودند که ربیع بموجب فرموده امیر زر و جواهر و سیم و کسوت و فرش و عطر چنین به ابوالفضل جعفر بن یحیی ادام الله کرامته داده آمده است و چون آن را سر بالا کردم هزار
هزار درم بود و بعد از آن روزی دیگر دیدم که بهای نفط و بوریائی که جعفر را سوختند چهار دینار و نیم و دانگی بود یکی از شعرا گوید * ای طفل بخت اگر تو ز پستان حرص و آز شیر روزی و شیر دولت دایه
برمکی * در عهد عمر غره مشو از کمال خویش * یاد آر از زمان بزرگان برمکی * ذکر منام رشید و خروج رافع بن لیث بن نصر بن سیار در سمرقند و توجه آنجناب از بغداد بخراسان
و فوت او در ولایت طوس بحسرت و افسوس جبرئیل بختیشوع طبیب گوید که من با هارون در رقه بودم و هر صباح پیش از همه ملازمان بمجلس او در می آمدم و از مزاج او استفسار مینمودم
و گاهی که انبساطی داشتی گفتی که دوش چه خورده ام و چه کرده ام روزی بدستور معهود نزد او رفتم مدتی بایستادم هیچ نگفت و سر از جیب تفکر برنیاورد و من پیشتر رفته گفتم یا امیر جان من
فدای تو باد امروز ترا بغایت ملول و محزون می یابم اگر عارضه بدنی است بیان فرمائی تا بتوفیق الهی تدارک آن نمایم و اگر حادثه ملکی است خاطر پریشان مدار که هرگز جهان از حوادث خالی
نبوده و نخواهد بود در آن باب مشورت میباید کرد چه بسا باشد که به برکت آن فرجی حاصل شود فرمود که یا جبرئیل حزن من از نهایت ملالت من جهت خوابی مهیب است که دوش
دیده ام بغایت ترسیده ام انوقت جبرئیل گفت که چون سبب حزن رشید معلوم شد قدم پیش نهاده پای او را بوسیدم و گفتم جهت خوابی که ناشی از خیالی کاسد یا بخاری فاسد باشد اینهمه
غم نتوان خورد رشید گفت دوش در خواب دیدم که بر تخت نشسته بودم ناگاه از زیر سریر دستی بیرون آمد و مقداری خاک سرخ در کف داشت و درین اثنا آواز شخصی شنیدم و او را
ندیدم که میگفت این خاکی است که ترا در آن دفن خواهند کرد پرسیدم که مدفن من کجا خواهد بود و این خاک کدام دیار است گفت طوس بعد از آن آن دست ناپدید شد و آواز منقطع گشت
و من بیدار شدم گفتم یا سیدی این خوابی شوریده است و تعبیر ندارد ظاهرا امیر بوقت نوم در فکر رفتن خراسان بوده و از حادثه که در سمرقند روی نموده یاد کرده رشید گفت این را خیال بودم
جبرئیل گوید که گفتم ای امیر امروز بطرب و خرمی گذران و دلالت این خواب را که منشا آن غلبه خلط سوداوی و نا ترکیب متخیله است بعیش و عشرت محو گردان و چندانا ازین کلمات

گفتم که بسطی در طبع او پیدا شده و آخر در راه لهو و سرور گذرانید و به بروز شهود آن خواب از خاطر او فراموش گشت و رشید از رقه به بغداد آمده متوجه خراسان شد تا به دفع رافع پردازد و سبب خروج رافع آن بود
که یحیی بن اشعث زنی جمیله مستوره داشت و او را در سمرقند گذاشته خود به بغداد رفت و چون غیبت او امتداد یافت زن خواست که قید نکاح یحیی را دفع کرده شوهر دیگر کند و رافع ابن لیث را
هوس مال و جهات و جمال آن عورت دامن گیر شده به ضعیفه پیغام داد که دوای درد تو آنست که از ملت احمدی بیزار شوی تا میان تو و شوهر تفریق واقع شود و دیگری ترا حباله نکاح تواند آورد
و زن ترسا شده و باز ایمان آورده رافع او را بخواست و چون این خبر بسمع یحیی بن اشعث رسید صورت واقعه را معروض رشید گردانید و رشید به علی بن عیسی که از قبل او حاکم خراسان و ماوراء النهر بود نوشت
که آن عورت را از برای رافع بستاند و رافع را حد زده و قید کرده بر خری بنده و گرد سمرقند بگرداند علی بن عیسی بعامل سمرقند نوشت تا بموجب فرموده رشید عمل نمودند و بآن اکتفا نکرده رافع را
محبوس گردانیدند و او از زندان گریخته بنزد علی بن موسی آمد و علی خواست که او را بکشد اما پسر علی بن عیسی در باب مخلص رافع شفیع شد و علی از سر خون او درگذشت و رافع برخصت علی بجانب سمرقند
مراجعت نموده جمعی را با خود متفق ساخت آنگاه خروج کرده والی سمرقند محمد بن سلیمان را بکشت و علی بن عیسی از این حال آگاه شده پسر خود عیسی را بجنگ وی فرستاد و رافع محاربه نموده
او را نیز بقتل رسانید و رشید بسبب چند قضیه که ذکر آنها بموجب تطویل میشود هرثمة بن اعین را بامارت خراسان فرستاد که علی بن عیسی را گرفته به تهیه اسباب قتال رافع همت مصروف دارد
و هرثمه بموجب فرمان عمل نموده رشید بعد از چند گاه از عقب هرثمه روان گردید و در راه مریض شد و چون بجرجان رسید مرضش روی در تزاید نهاد و بنابر ناخوشی هوای جرجان بتعجیل هر چه
تمامتر از آنجا بیرون آمده بعد از قطع منازل و مراحل بولایت طوس رسیده رحل اقامت انداخت و در خلال این احوال خبر برشید رسید که هرثمة بن اعین با رافع مقاتله کرده و او را منهزم ساخته
است و برادرش بشیر را گرفته و فرستاده است و او اقع به استحضار رافع فرمان داد و قصابی طلبیده فرمود تا او را در آن مجلس پاره پاره کردند جبرئیل بن بختیشوع گوید که بعد از قتل برادر رافع رشید
از هوش رفته ساعتی بحال خود آمده و اضطراب آغاز نهاده از جای خود بر می جست و می افتاد و حضار مجلس متعجب شده پرسیدند که ای امیر سبب این قلق و بیطاقتی چیست آواز
میان ایشان مرا مخاطب ساخته گفت ای جبرئیل از رؤیای من که در رقه دیدم یاد داری اینک طوس و اینک آن خاک که من در خواب دیده بودم آنگاه با مسرور خادم گفت قدری
از خاک این بستان بیاور مسرور خادم کفی خاک پیش رشید آورد و در آن حال آستین بالا کشیده ذراع او برهنه شده بود چون رشید نظر بر دست مسرور افکند گفت بخدا سوگند که
این همان کف و همان خاک سرخ است که من در رقه در خواب دیده بودم و سر موی تفاوت ندارد و دست بگریه و زاری و نوحه و بیقراری برآورده و بعد از سه روز جان بقابض
ارواح تسلیم کرد مدت خلافتش بیست و سه سال و کسری بود و زمان حیاتش بروایت آنکس که گفته که وقت بیعت بیست و دو ساله بود از فحوای این کلام معلوم میشود و بقولی
چهل و هفت سال داشت گویند که رشید روزی صد رکعت نماز میگذارد و هر روز هزار درهم سوای زکوة تصدق کردی ابوحنیفه دینوری گوید که هارون الرشید سالی بغزا و سالی بحج
رفتی دیگری گوید که هرگاه که سالم بمکه شدی صد نفر از علما و فقها را النفقات و المحتاج داده با خود بردی و در آن سال که بمکه نرفتی سی صد کس را زاد و راحله دادی و فرستادی و شعرا
را دوست داشتی نقل است که مروان بن ابی حفصه در مدح رشید قصیده گفت و رشید صله او را پنجهزار درهم داد و خلعتی و دو غلام رومی و اسپی گران بها بآن بیفزود از علما و فضلا و امرا
و شعرا آن مقدار که بر در بارگاه رشید مجتمع میشدند بر درگاه هیچ خلیفه هیچکس نشان ندارد و او را بصحبت اهل فضل و دانش رغبتی تمام بود جمعی از ملازمان رشید گفته اند که روزی رشید از
رقه بشکار رفته و یکی از زهاد و ناسکان او را پیش آمده گفت ای رشید از خدای بترس رشید با ابراهیم بن عثمان بن نهیک گفت که این شخص را نگاهدار تا بشهر رسیم نزد من آر و چون رشید
از شکار فارغ شد برقه نزول کرد ابراهیم زاهد را پیش آورده رشید فرمود تا مائده حاضر کردند و از طعام خاصه بآن زاهد داد و چون از خوردن فارغ شد رشید با زاهد خطاب کرد که ای
فلان از تو سوال خواهم کرد باید که در جواب آن طریق انصاف نگاه داری زاهد گفت کمترین چیزی که ترا بر من واجبست اینست که فرمودی رشید گفت که من خبیث ترم یا فرعون
گفت فرعون زیرا که او دعوی الوهیت کرد و انا ربکم الاعلی گفت که تو بهتری یا هامان و موسی زاهد گفت مرا بآن دو کس چه نسبت که ایشان مهبط وحی و پیغمبران خداوند بودند رشید گفت میدانی که
چون خدای تعالی موسی و هارون را پیش فرعون فرستاد گفت فقولا له قولا لینا و مفسران گفته اند که قول لین عبارت از آنست که فرعون را بکنیت خطاب کنند و حال فرعون در ضلالت و بطالت
آنست که شنیده و معاش من اینکه میدانی که بیشتر از وجه فرائض الهی را ادا نمایم و اوامر بقدر امکان بجای می آرم و از نواهی بحسب المقدور دست کشیده میدارم و تو مرا بغلظتی هر چه تمامتر
و عبارتی بی مزه تر خطاب کردی و در نصیحت ادب نگاه نداشتی و خویش را بموجبی در معرض محنت آورده از عقوبت نترسیدی زاهد گفت خطا کردم و از آن خجالت استغفار میکنم رشید گفت
خدای ترا بیامرزد و فرمود تا هشت هزار درهم بوی دهند زاهد گفت من مردی سیاحم و بمال احتیاجی ندارم هرثمة بن اعین گفت ای جاهل از صله امیر اعراض مینمائی رشید گفت ای هرثمه دست از وی
بدار که اگر معامله او با من است به که با تو آنگاه با زاهد گفت انعام ما نسبت با تو نه از جهت آن واقع شد که ترا محتاج دانستیم لیکن عادت خلفا آنست که هر کرا با ایشان مخاطبه کنند از خزانه کرم خویش
در اصله و عطای زاید بدهند اکنون چندانکه خواهی از این مال برگیر و بمصرفی که دلخواه تو باشد صرف کن زاهد ده هزار درهم قبول کرده آنرا نیز به حاجبان و کسانیکه بر در بارگاه خلافت حاضر بودند
قسمت نمود ذکر خلافت محمد امین بن هارون الرشید چون در سنه ثلاث و تسعین و مائه رشید در طوس داعی حق را لبیک گفته خبر موت او در روز پنجشنبه منتصف جمادی الآخر ببغداد رسید محمد امین در دیگر

فرمود تا اعیان و اشراف تجدید بیعت نمودند و مامون نیز در مرو این قصه را شنید و احضار ثقات در مسجد جامع فرمان داد و چون مجلس منعقد گشت بر منبر رفت و در اثنای خطبه بر فطرات عبارت
به خلافت او مبادرت نمود گفت ای اهل خراسان بار دیگر به امام خود بیعت کنید و مردم بطوع و رغبت بیعت ایشان تازه کردند و چند روز در میان امین و مامون طریق موافقت مسلوک
بود تا آنزمان که از جانب امین غدر و خیانت و اخر نقض قواعد بیعت ظاهر گشت و مخالفت امین و مامون را ابوحنیفه دینوری بر سبیل اقتصار در تاریخ خویش آورده و راقم
حروف از قول مشار الیه چند کلمه نقل کرده میگوید که هر کرا هوس اطلاع بر تفصیل این حکایات باشد رجوع بکتب مبسوطه نماید ابوحنیفه گوید که چون هم خلافت بر محمد امین قرار گرفت اسمعیل بن
صبیح کاتب امیر خویش را خلوتی پرسید که آل این امر که معمول داشته چون می بینی ابن صبیح گفت دولتی است مبارک و مستقیم و منزلتی بغایت رفیع و قوایم خدا تعالی آنرا بفضل و اجلال مرتب
باتمام رسانا و گفت مرا درین قصه خواب نیست بلکه غرض آنست که مرا بطریق صواب و راه راست دلالت کنی اسمعیل گفت در هر امر که امیر با من مشورت فرماید آنچه بخاطر رسد از روی دولتخواهی
معروض دارم امین گفت که میخواهم مامون را از خلافت و حکومت خراسان معزول نمایم و آن دیار را بپسر خود موسی دهم اسمعیل گفت ای امیر بخدا پناه جوی از نقض عهد و قواعدی که هارون
الرشید بنا نهاده است و رفیع رسمی که او وضع فرموده است امین گفت که وصیت رشید میوه رسیده ای آنچه وصیت عبدالملک بن مروان کرده تو در امور ملک و ملت دانا تر بوده گفته که لا یجتمع فحلان
فی اجمة الا وقتل احدهما الاخر چون در یک جا جمع شوند یکی کشته شود از ان پس ابن صبیح گفت اگر امیر میخواهد که مامون را از امارت معاف دارد مصلحت آنست که این اراده را در دل مستور گذاشته برای او
استمالت نامه فرستد و او را به موقت خلافت طلب داشته گوید که برادر وجود تو جهت تمشیت مهام خلافت و تنظیم امور مملکت و ترفیه حال عباد و تعمیر امصار و بلاد و دفع مکاید حساد و تسکین نایره
حقد اضداد احتیاج است وظیفه طریق اخوت مسلوک داشته بدین جانب توجه نمائی تا معاونت کنیم جهات ملک را تمشیت دهیم و چون مامون بیاید و از لشکر خود جدا افتد آنچه رای امیر
مقرون باشد در شان او بعمل آورد امین گفت ای اسمعیل مرا هم نصیحت بجای آوردی و هم درین باب نیک اندیشی تقصیر جائز نداشتی بارک الله فیک آنگاه امین نامه بمامون نوشت
مشتمل بر کلماتی که اسمعیل او را تلقین کرده بود و بزبان نیز پیغام داد و عباس بن موسی و محمد بن عیسی و صالح صاحب المصلی را برسالت نزد مامون فرستاد و ایشان منازل و مراحل طی
کرده به مرو رسیدند و مکتوب امین را بمامون سپرده گفتند امیر محمد امین میگوید که برادر در معاضدت او احتیاج است تا چون برادران هم نشست کردند دشمنان را بادو در شکست امید
مامون فرمود تا رسولان را بموضعی نزول فرمودند و علوفه ما یحتاج ایشان مرتب داشتند و مامون بسفر و اقامت متردد شد و با فضل بن سهل ذوالریاستین که بوفور دانش و حلیه رای و
کمال حزم و دوربینی آراسته بود در این باب مشورت فرمود فضل گفت تو از امین خیر نخواهد رسید و روی آن نیست که بهیچ حال اظهار مخالفت توان کرد مامون گفت چگونه از رفتن امتناع
توان نمود که امین را مال فراوان و لشکر بی پایان داده فضل گفت مرا امهال ده تا امشب درین امر تاملی بسزا کنم و فضل چون در علم نجوم ماهر بود در آن شب زایچه طالع هر دو برادر را استخراج
در آورد و صباح بعرض مامون رسانید که از اوضاع فلکی و دلایل نجومی چنان معلوم میشود که تو بر امین غالب آمده مملکت از وی انتزاع خواهی نمود مامون صواب در توقف و سکون
دیده نامه برادر نوشت مضمون آنکه پدر رحمه الله مرا بحکومت این ولایت گذاشت و گرنه بیگانگان بر مملکت استیلا یابند و اگر درین زمان من خراسان را خالی گذاشته متوجه بغداد گردم
ممکن که فتنه حادث شود که ضرر آن به امیر رسد مطمع و ملتمس آنکه در نقض امری که امام رشید پرداخته نکوشند و در استحکام آن انداخته نپسندند و عذر این کمینه را بپذیرند و بعد از اتمام مکتوب رسولان را
بعواطف و عوارف پادشاهانه نواخته رخصت انصراف داد و چون فرستادگان ببغداد رسیده مکتوب مامون را بامین رسانیدند امین نامه را بارکان دولت خوانده گفت من بمصاحبت
و معاونت برادر خود عبدالله احتیاج دارم شما چه میگوئید همه سرها در پیش انداختند و خاموش شدند مگر حازم بن خزیمه که گفت ای امیر امرا خود را به ارتکاب غدر ترغیب منمای که ناگاه
بتو بیوفائی کنند و ایشان را بر نقض عهد تحریض منمای که بستر مسم که منجر بشکستن پیمان تو شود امین گفت رای شیخ دولت با علی بن عیسی بن ماهان خلاف رای تو است چه او میخواهد
که عبدالله در ظل حمایت و رعایت من از آفات محفوظ و محروس و مصون باشد و در سوانح مهمات مدد و معاونت او بمن مقرون گردد و بعد از تقدیم مشورت امین شصت هزار سوار جرار
از لشکر خویش انتخاب کرده علی بن عیسی را بر ایشان امیر گردانید و او بموجب فرموده عازم خراسان شد و محمد امین در حین وداع با وی گفت که چون بخراسان رسی امرای آنجا را باستمالت
و نوازش مطمئن خاطر گردانی و عبدالله را سه روز مهلت دهی تا ساختگی کار خویش کند و زبیده والده امین با علی بن عیسی گفت که عبدالله را بمثابه فرزند خود میدانم باید که در وی بوی
نرسانی و در تعظیم و اجلال او باقصی الغایه سعی نمائی و بعد از اتمام وصیت بندی از نقره بوی داد و گفت اگر عبدالله فرمان برادر نبرد و از آمدن امتناع نماید این زنجیر را بر پای او نه و نزد ما بتعجیل
فرست علی گفت سمعاً و طاعةً آنچه فرمودی بجای آورم و از فحوای اشارت تو در نگذرم و مشایخ بغداد با قول کل گفتند که در تمام عمر خویش لشکری آراسته تر از لشکر علی بن عیسی ندیدیم گویند که
در آن اوان که علی بن عیسی خواست که از بغداد بیرون آید منجمی با او گفت که چندان توقف باید کرد که قمر مسعود گردد چه درین وقت ناظر نحوس است علی گفت من صلاح و فساد و سعادت و نحوست
قمر منظور ندارم و همین قدر میدانم که هر که با ما جنگ کند جنگ کنیم و در ترتیب مقدمه سعی نموده از خوف و تمثال کتاب دشمن و جیش او توجه طاهر بن الحسین که بذو الیمینین اشتهار داشت با سیصد و
چند هزار کس از لشکر خراسان بفرمان مامون بری آمده و جاسوسان باطراف فرستاده و طلایه با خبر کرده بکمال تحفظ و تیقظ بجای می آورد و علی بن عیسی بغروری هر چه تمامتر از بغداد بیرون آمده

گردان شده دران باب و هر گروه دیدی ... از جانب ... تا خبرها و طاهر رسیدی و چون گفتندی که طاهر تهیه اسباب حرب مشغول است بخندیدی و باصحاب گفتی طاهر که باشد که در برابر من آید
اجتماع ایشان چندان باشد که ... از عقبه همدان بگذریم و فرمود تا سپاه در سیر مسارعت نمایند و چون لشکر بغداد از آن عقبه بگذشتند مردم بسمع علی بن عیسی رسانیدند که طاهر ذوالیمینین متوجه
با ... آماده است و جمعی ... کنکاش کرده و پسرش حسین با او گفت که اگر طاهر داعیه گریختن میداشت یکروز می‌ایستاد اکنون که تا این غایت نزدیک رسیده‌ایم هشیار باید بود و بطریق حزم و
احتیاط سلوک باید نمود که مبادا چشم زخمی رسد علی گفت خاموش باش که طاهر را آنجاست که تو پنداری و مردم از برای این قرار داد اهل تحفظ و تیقظ از شعار خویش ساختند و مرتبه من از آن بلندتر و
شان من از آن رفیع‌تر است که مثل طاهری که در جمله آحاد الناس نازل‌تر است در مقابل من آید و چون علی بن عیسی نزدیک بری رسید طاهر با رؤسای اصحاب خود در امر مشورت
کرده ایشان گفتند صواب آنست که در شهر تحصن نموده بالای سور بنشینیم و بپیکان سندان شکاف شر دشمنان از خود باز داریم تا مدد مامون بما رسد طاهر گفت این امیست تحصن و اندیشه
زیراکه چون ما در ری تحصن نمائیم مردم شهر از خوف علی بن عیسی با ما مخالفت کنند و دور نیست که بعضی از لشکریان نیز مائل بآن شوند مصلحت چنان می‌بینیم که بیرون رویم و توکل بر فضل الهی کرده
با علی محاربه نمائیم اگر چهره ظفر در آئینه مراد جلوه گر آید فهو المطلوب و الا که مهم نوعی دیگر باشد هم باک نداریم چه پیش از ما بیش از ما در معارک کشته شده‌اند و مجموع خراسانیان و اعیان سپاه طاهر
بر این معنی اتفاق نموده و طاهر با لشکر از شهر بیرون رفته موضع محلوس را معسکر ساخت و علی بن عیسی از این صورت آگاه شده روی براه نهاد و چون بتسویه صفوف دست داد طاهر با طائفه
حمله صعب آورده لشکر علی از هم فرو ریختند و علی پای ثبات فشرده فریاد میکرد که ای دلاوران بجانب من بیائید تا باتفاق بر دشمنان حمله کنیم و در این اثنا یکی از اصحاب طاهر تیری بجانب
علی بن عیسی انداخت و بر حسب تقدیر آن تیر بر مقتل او رسیده علی از پشت زین بر روی زمین افتاد و بغدادیان منهزم گشتند و مردم طاهر از پی ایشان رفته تا غروب آفتاب خلقی بیشمار
بقتل آوردند و اموال و اسلحه فراوان بدست خراسانیان افتاد و طاهر رقعه بذو الریاستین بقلم آورد باین عبارت که این نامه نوشتم در حالتیکه سر علی بن عیسی در پیش من بود و انگشتری
او در انگشت من والسلام و چون خبر قتل علی بخراسان رسید اعیان و اشراف بخدمت مامون شتافته بخلافت بر وی سلام کردند گویند در روزیکه امین با کوثر خادم بکنار دجله ماهی گرفتن
مشغول بود که شخصی از گریختگان لشکر علی بن عیسی پیش او رسید و حکایت جنگ گاه و کیفیت قتل او بنیاد کرد امین گفت که دست از این سخن باز دار که کوثر دو ماهی گرفته و من تا این غایت هیچ نگرفته‌ام
و چون امین صاحب دولت از آن امر خطیر فراغت یافت و قضیه علی بن عیسی پیش او محقق گشت عبد الرحمن انباری را با سی هزار مرد کاری بجنگ طاهر فرستاد و وصیت کرد که با حزم و احتیاط
باشد و مانند علی بن عیسی از کید اهل عدوان ذاهل و غافل نگردد و عبد الرحمن با آن سپاه گران قطع مسافت کرده تا همدان رسید و طاهر نیز بعزم محاربه روان شده بر ظاهر شهر فریقین باهم ملاقات
کردند و بغدادیان بی آنکه بمطارده و محاربه اشتغال نمایند گریخته بشهر در آمدند و طاهر بمحاصره ایشان پرداخت و چون یکماه بگذشت و قوت محصوران باتمام رسید عبد الرحمن از طاهر امان طلبید
تا بیرون آمده شهر را بسپارد و طاهر ملتمس او را مبذول داشته میان ایشان بصالح انجامید **ذکر غدر عبد الرحمن با طاهر و کشته شدن عبد الرحمن و توجه ذو الیمینین بجانب بغداد
و تحصن امین در شهر و بقتل آمدن بر سبیل ایجاز** و چون عبد الرحمن بن جبله انباری از همدان بیرون آمد و طاهر بعهد و میثاق وفا نموده او را با اصحابش امان داد و عبد الرحمن
دران سفر با یاران خود بکنار لشکرگاه طاهر می‌آمد و میان هر دو طائفه اختلاط و انبساط واقع شده از قصد یکدیگر ایمن بودند و چون طاهر باسدآباد رسید عبد الرحمن با خود اندیشه کرد
که اگر بروزی بخدمت امین رسد از تقصیرات خویش بچه کیفیت عذرخواهی نماید رای او بر غدر و محاربه طاهر قرار گرفته سحرگاهی بتعبیه لشکر خود مشغول شد و چون صبح بدمید بیکبارگی ناگاه
بمعسکر ذو الیمینین رسیده جنگ آغاز نهاد و پیادگان لشکر طاهر سپرها بر روی گرفته بر سر زانو نشسته بممانعت پیش آمدند تا سواران ساخته شوند خود را بایشان رسانیده میان هر دو گروه جنگی
فاحش واقع شد چنانچه شمشیرها رخنه و نیزه‌ها شکسته گشت و عاقبت اکثر اصحاب عبد الرحمن بگریختند و عبد الرحمن با طائفه از یاران خود دل از جان برگرفته پیاده شدند و چندان کوشش
نمودند که بقتل آمدند و این خبر بسمع امین رسیده خوفی عظیم بروی استیلا یافت و فرمان داد تا عبد الرحمن جرشی و حسن بن علی بن عیسی با جمعی کثیر از ابطال رجال بدفع طاهر قیام نمایند
و ایشان حسب الحکم از بغداد بیرون آمده تا قرماسین رفتند و طاهر خبر یافته متوجه آن ناحیه گشت و بغدادیان بمجرد آوازه توجه طاهر فرار نموده بحلوان رفتند و طاهر در حلوان چندان توقف
نمود که هرثمه بن اعین با سی هزار کس از پیش مامون بمدد او رسید و بعد از آن از حلوان بطرف اهواز و بصره رفت و بهر دیاری که میرسید عامل امین را رانده گماشته خویش نصب میفرمود و در خلال
این احوال امین را از خلافت خلع کردند و بعد از روزی چند بار دیگر بر سریر خلافت نشست و طاهر از مهم اهواز و بصره خاطر جمع ساخته بعزم تسخیر بغداد روان شد و در این اثنا میان طاهر
و لشکر امین محاربات واقع شده در جمیع آنها نسیم نصرت بر پرچم رایت طاهر وزیده و در سنه سبع و تسعین و مائه طاهر و هرثمه بن اعین و زهیر بن مسیب بر ظاهر بغداد فرود آمده محمد امین را
محاصره کردند و عراده و منجنیق نصب فرموده در تضییق اهل شهر کوشیدند و مدت در بند السنه متمادی شده کار بجائی رسید که اکثر خصوصان امین از طاهر امان خواسته باردوی او پیوستند و امین
فرمود تا در خزائن باز کرده و آلات و ادوات زرین و سیمین را گداخته و اقمشه و امتعه را بنیم بها فروخته باوباش و اهل عیاری دادند و بغیر از طائفه با او زیاده کسی نماند و فضل بن ربیع پنهان
شده امین مهم خود را بمحمد بن عثمان بن نهیک داده و عیاران و اهل شهر بفساد در بغداد استیلا یافته دست بنهب و تاراج و مصادره متمولان بر آوردند و هر کرا اندک قوتی داشت انتهاز

درست نموده خود را بلشکرگاه طاهر میرسانید مالقیت محمد بن حاتم … امین روی گردان شده پیاده … و از رفتن او کس خبر بالا گرفته استقلال غوغائیان بغداد مستولی شدند که هیچکس را هیچ امری شامل آن جماعت ننمود و هر روز کار امین ضعیف تر میشد و بمراد زمانه ننگ گذشته تعیین روی بجای سپه که رسولی نزد هرثمة بن اعین که آثار شفقت و اخلاص ازو می مشاهده میبرد فرستاده پیغام داد که من از سر خلافت گذشته ام با مامون بیعت میکنم مشروط آنکه در اصلاح ذات البین کوشیده شرط نقض بجای آوری هرثمه جواب داد که … گذشته است که با امثال این امور ترک قران کرده طاهر را تسکین تواند داد و حیلتی نیست که بسبب من … سری بدست امیر مامون فرستم و حال … او گردانیده و از برای تو امان حاصل کرده باشد … تا تو اعدا مان را بپایان … کرد امین … کشتی نشسته تا … هرثمه … ناگاه … حیاتش … فرو گرفت و … در ساحل نجات … امین … انتقال آنکه طاهر بن الحسین … موافقت ابن خبر یافته … چون امین خواست که از آب بگذرد … طاهر سر امین را از بدن جدا کرده نزد مامون فرستاد و این واقعه در اوایل محرم سنه ثمان و تسعین و مائة دست داد و مدت خلافت امین چهار سال و هشت ماه بود و دوران حیاتش بیست و هشت سال امین مردی بود بلند بالا و نیکو روی و سفید پوست بلهو و طرب مایل بمصاحبت و مجالست راغب بعیش و عشرت اوقات مصروف میداشت مادرش زبیده بنت ابی جعفر منصور روایت وی دو پسر ماند موسی و عبدالله و این هر دو فتنه از جهت موسی پیدا شده بود چه امین او را بولایت عهد موسوم گردانیده خواست که مامون را خلع کند با آنکه موسی طفل بود … آورده اند که روزی منصور در نهایت خوشحالی بر سریر خلافت نشسته بود که بنی هاشم و غیر ایشان از امرا و اعیان حاضر و در آمدند منصور بآن جماعت کرده گفت که شما خبر دارید که مهدی را … خدای تعالی پسری کرامت فرموده و او را موسی نام نهاده ایم قوم چون این سخن شنیده متفکر شده دم درکشیدند منصور بجانب ایشان بر داخته بگریسته گفت این موضع … تهنیت است … محل سکوت و تعزیت بعد از آن زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده گفت شما گمان می برید که این موسی آن موسی است که بسبب آن اختلاف در میان شیعه پیدا شود و خونهای ریخته گردد و اضطراب در ملک پدید آید … گردد و پدرش مخلوع گشته کشته شود و حال آنکه محمد امین … بعد از خلع او کرد اشارتی بدان واقع شد مخلوع گشت آنگاه منصور گفت بخدا سوگند که این پسر آن شخص نیست و میان این … بعیدست و چون اقربا و ارکان دولت این شنیدند زبان بدعای منصور گشادند و تهنیت مهدی نیز بجای آوردند ذکر خلافت عبدالله بن هارون الرشید الملقب بمامون در بیان اوراق سمت گذارش یافت که در آوان فوت هارون مامون در مرو بود و چون این خبر بسمع او رسید با امین بیعت کرده از مردم نیز بیعت او بستاند و چون در میان برادران نقاری پدید آمد امین مامون را خلع کرده پسر خود موسی را ولیعهد گردانید مامون نیز در خراسان دم از مخالفت زده بدعوی خلافت اقدام نمود و در اواخر محرم سنه ثمان و تسعین که خبر کشته شدن امین بخراسان رسید اوباش و عقلا … دیار مراسم تجدید بیعت او بجای آوردند و مامون خلیفه بشهامت و … در علوم عقلی و نقلی و شرعی و حکمی در میان اولاد عباس منفرد و ممتاز بود و او فرمود تا کتاب اقلیدس را از روم آوردند و ترجمه کردند و پیوسته فرمان میداد تا مجالس علم مرتب گردانیده علما در دین و مذهب بمناظره مشغول می شدند و چون سریر خلافت بوجود او مزین گشته محمد امین روی بعالم آخرت آورد امارت عراق و فارس و اهواز و حجاز و یمن را بحسن بن سهل برادر ذو الریاستین داد … تا ذو الیمینین بر فرزند و بحکومت و ضبط ولایت شام و جزیره و مغرب زمین و دفع نصر خارجی پرداخت و در سنه تسع و تسعین و مائة محمد بن ابراهیم العلوی المعروف بابن طباطبا بمعاونت ابو السرایا که یکی از سرهنگان هرثمة بن اعین بود خروج کرد و همچنین دیگران نیز دم از تمرد و عصیان زدند و سبب این فتنها آنکه چون مامون طاهر بن الحسین را از حکومت بلادی که بقبضه تیغ گرفته بود عزل کرد و حسن بن سهل را بر آن ولایات والی گردانید این خبر در عراق و عرب انتشار یافت که فضل بن سهل بر مامون استیلا یافته و او را در گوشه ای نشانده نمیگذارد که بمجلس او خواص و لشکریان و غیر هم پیش او آمد شد نمایند و بی مشورت او مامون بمقتضای رای خود در امور خلافت مدخل نمی نماید و چون این حیلت بنو هاشم و رؤسای عراق و عرب خشمناک شده با یکدیگر گفتند که دین ننگ در عالم است اگر شخصی چنین بر خلیفه ما استیلا یابد لاجرم سر از متابعت حسن بن سهل باز زده در سر گرفته فتنها انگیختند و اول کسی که خروج کرد ابن طباطبا بود و ابو السرایا بواسطه تاخیر علوفه از هرثمه روی گردان شده بکوفه رفته با محمد بن ابراهیم یعنی ابن طباطبا بیعت کرد و حسن بن سهل زهیر بن مسیب را با ده هزار کس بدفع ابن طباطبا و ابو السرایا نامزد کرد و ابو السرایا با طالبیان و لشکر کوفه و غیر ایشان بعزیمت محاربه زهیر روان گشت و در قریه از قرای عراق بسر وقت زهیر رسیده بر وی غالب آمد و دیگر روز ابن طباطبا بفجاة بمرد و مردم گفتند که ابو السرایا او را زهر داد زیرا که ابن طباطبا ابو السرایا را بواسطه غنایم از زهیر منع … واقع شد و ابو السرایا محمد بن محمد بن زید علوی را بجای ابن طباطبا بر سریر حکومت نشانده خود صاحب اختیار جمیع کلیات و جزئیات شد چه محمد در صغر سن بود و حسن بن سهل بعد از استیصال زهیر بن مسیب عبدوس بن محمد ابی خالد المرو رودی را با چهار هزار مرد فرستاده بود که بهنگام احتیاج مدد کاری زهیر نماید و پیش از وصول عبدوس زهیر منهزم شده بقصر ابن هبیره رفت بعد از آن … بر سر عبدوس رانده او را با آن چهار هزار مرد بکشت که یکی از ایشان جان نبرد و ابو السرایا مردم خود بجانب بصره و واسط فرستاد و ایشان عامل … واسط را که گماشته حسن بود منهزم ساخته آن ولایت نیز در حیطه تصرف آوردند و چون حسن بن سهل دید که هر لشکر که با ابو السرایا جنگ کرد منهزم بگشت و بهر دیاری که روی آورد مفتوح شد رسولان پیش هرثمة بن اعین فرستاده وازوی التماس نمود که ببغداد آید و از آنجا متوجه حرب ابو السرایا شود و هرثمه در آن وقت بجهت

فرمان مامون منصب خود تسلیم حسن بن سهل نموده با خاطر ماندگی فراوان متوجه خراسان شده به حلوان رسیده بود و چون خبر استدعای حسن او را بدان مرتبه رسانیدند ابا و امتناع نموده گفت
چه ضرورت است که مدت العمر بطاعت و محنت بار کشید و دیگران حکومت کنند و فرستادگان مایوس نزد حسن آمده صورت واقع معروض داشتند و حسن بن سهل بار دیگر ملتمس خود را مبذول داشته نامه مشتمل بر
تلطف و عذرخواهی نزد هرثمه فرستاده هرثمه ببغداد مراجعت کرده به تجهیز و ترتیب سپاه مشغول شد آنگاه با لشکری آراسته عنان عزیمت بجانب نهر صرصر که معسکر ابو السرایا بود معطوف گردانید
و میان ایشان مقاتله عظیم روی نموده خلقی نامحدود از لشکر ابو السرایا بقتل آمدند و خود نیز با قبح وجهی روی انهزام بکوفه نهاده هرثمه تعاقب ایشان نموده و با محمد بن محمد بن زید العلوی از کوفه
بسوسن رفتند و حسین بن علی بن عیسی در سوسن با ابو السرایا جنگ کرده او را منهزم گردانید و آخر الامر لشکریان حسن بن سهل ابو السرایا و محمد بن محمد را گرفته پیش او بمداین آوردند و حسن ابو السرایا
را کشته سرش نزد مامون و جثه او ببغداد فرستاد تا آنرا بدو نیم کرده در این سر و آن سر جسر آویختند و چون خاطر هرثمه از ابو السرایا فراغت یافت بی رخصت مامون عازم خراسان گردید و بعضی
او گردانیدند که حسن بن سهل از عهده امارت بیرون نمی آید و شمه از ین خبر حسن ببرادر خود فضل ذو الریاستین اعلام داد فضل بنیاد خباثت کرده با مامون گفت که فتنه ابو السرایا بنا بر هرثمه واقع شد
اگر او نخواستی ابو السرایا را چه حد آن بودی که خروج کردی چون هرثمه بمجلس مامون رسید مامون او را بخطابات عنیف مخاطب و معاتب گردانید و سخن نگذاشت تا ابراز عذر خویش نماید
بعد از آن هرثمه را بزندان بردند و او در حبس بسعی فضل کشته شد و بعد از غیبت هرثمه در بغداد فتنه و آشوب پیدا شد چه امرا و اعیان ولایت امارت حسن را مکروه میداشتند
و میان حسن بن سهل که در مداین بود و میان اعیان ولایت عرب و شیعه بنی عباس محاربات رفت و در خلال این احوال ابراهیم بن موسی جعفر در ولایت یمن دعوی خلافت کرد و
حسین افطس علوی نیز بمکه رفته بر آن ولایت استیلا یافت و مردم را در حرم انواع بی ادبی باتقدیم رسانیدند **ذکر ولیعهد گردانیدن مامون علی بن موسی الرضا را و مخالفت
کردن عباسیان در بغداد با مامون و توجه او بدار السلام و کشته شدن فضل بن سهل در سرخس و وفات امام علی بن موسی الرضا** چون از استیلا حسن بن سهل اطراف
یمن و حجاز پر آشوب شد و در هر گوشه علویان خروج کردند فضل بن سهل اخباری که تعلق بدیشان داشت با مامون نمیگفت اما میگفت که در هر شهری شخصی از اولاد علی دعوی خلافت
میکند و مردم متابعت ایشان کرده هرج و مرج بدیار عرب راه یافته تدبیر این فتنه باید کرد پیش از آنکه کار از دست برود و بعد از تقدیم امر مشاورت رای با بران قرار گرفت که مامون شخصی
را از اجله سادات که بعلم و دانش و زهد و ورع سرآمد قریش باشد ولیعهد گرداند تا علویان اقدام بتسلیم و اذعان پیش آمده دیگر تهییج فتنه ننمایند و بعد از تامل و تدبر قرعه اختیار بر نام امام عالیمقدار
علی بن موسی الرضا افتاد که ادانی و اقاصی بفضیلت و تقدم او اعتراف داشتند و اقارب و اجانب به بزرگی و سیادت او سخن نداشتند و در سنه مائتین مامون خال خویش رجاء بن ابی الضحاک
و دیگری از مخصوصان خود را که بزهد و بفصاحت بیان و طلاقت لسان از نوادر دوران بودند بطلب امام رضا بمدینه فرستاده و در همان سال کسان باطراف و اقطار دیار اسلام روان کرد تا
اکثر اولاد عباس را از صغیر و کبیر بمرو آوردند و سی و سه هزار کس از فرزندان عباس بن عبد المطلب در ظل رایت مامون مجتمع گشتند و امام رضا در کنف صحت و سلامت و عزت و حرمت بمرو
رسید و بعد از آن مامون با اولیاء دولت گفت که هر چند در اولاد عباس بن عبد المطلب و فرزندان علی بن ابی طالب رضی الله عنه نظر کردم هیچکس را سزاوارتر بخلافت از علی بن موسی الرضا رضی الله عنه نیافتم و چون سخن
مامون در دل خلایق جای گیر آمد او را ولیعهد گردانید و دختر خود ام الفضل را به پسر وی محمد داد و فرمود تا حاضران موقف خلافت اعلام و ثیاب اسود را برآیات و لباسهای سبز مبدل گردانیدند
و امثله و احکام بتمامت دیار اسلام فرستاده حکم کرد تا تغییر لباس کرده بجای رایات سیاه علمهای سبز نصب فرمایند و دست بیعت داده دامن متابعت علی بن موسی الرضا از دست ندهند تا روز محشر در سایه علم حضرت
خیر البشر جای خواسته باشند بیت هر که در سایه آن سرو سهی قد باشد * جایش زیر علم سبز محمد باشد * و مجموع قطان امصار و سکان بلدان و اقطار فرمان مامون را بالقدم رضا پیش آمده
مگر جمعی از بنی عباس و بعضی از غلات شیعه ایشان که در بغداد استیلا داشتند و چون آن جماعت خبر ولایت عهد امام رضا شنیدند بر مامون لعنت کردند و گفتند از اصلاب رشید نیست اگر
فرزند او بودی بایستی که خلافت از خاندان پدر بدر نبردی و بعد از تقدیم استشاره و استخاره با ابراهیم بن مهدی عباسی بیعت کردند و چون صورت واقعه مسموع مامون گشت از فضل
بن سهل پرسید که این چه حکایت است که از جانب بغداد میشنوم فضل جواب داد که مردم ابراهیم را بامارت نشانده اند و آنکس که خبر این بسمع امیر رسانیده دروغ گفته و فضل طرحی افگنده
بود که هیچ شخص بیم آن داشت که بخلاف رای او در مجلس سخن گوید و در آن ایام میان سپاه ابراهیم و لشکر حسن بن سهل که در واسط مقیم بود محاربات واقع شده در جمیع آن نوبت ها مردم
ابراهیم غالب آمدند و هم در آن اوقات در حوالی بغداد شخصی خروج کرد و خلقی کثیر متابعت او کردند و ابراهیم معتصم بن رشید را بحرب او نامزد کرده معتصم رفت و منهزم بازآمد و ابراهیم یکی از
خاصان خود را با جمعی از اهل جرأت و جلادت بجنگ خارجی روان کرد و آن سرهنگ بموجب فرموده عمل نموده و با وی جنگ کرده سر او را ببغداد آورد و معتمد ابراهیم بزرگ شد خلایق
را بر خلافت او نهادند و این اخبار بخراسان رسید اما فضل بن سهل در کتمان آن کوشیده با مامون نمیگفت تا روزی امام رضا با مامون خلوت کرده هر واقعه که از بدایت امارت حسن بن
سهل تا این غایت در بغداد روی نموده بود بشرح و بسط در حیز تقریر آورد مامون گفت که فضل با من چنین گفت که ابراهیم باتفاق حسن بن سهل در کار امارت دخل کرده امام رضا فرمود که فضل
با تو دروغ گفته خیانت کرده تحمل اینست که من بگویم مامون گفت که دیگر کسی غیر از تو برین قضایا وقوف دارد امام جواب داد که یحیی بن معاذ و عبد العزیز بن عمران و خلف مصری و فلان و فلان از

ثقات و معتمدان تو بر این وقایع اطلاع دارند و مامون بجانب ایشان التفات نموده بکتابت احوال بود و بحقیقت الکلمه گفتند که امام رضا آنچه گفته مطابق واقع است و در این مدت
از بیم فضل بن سهل امثال این سخنان را بمسامع شما نمیرسانیدیم چه بر زبان نمیتوانستیم آوردن و مامون آن قوم را از پاس و حفظ فضل ایمن گردانید ایشان گفتند از مبدا حکومت حسن تا این زمان
در عراق حرب و فتنه و شورش است و هرثمة بن اعین برای خیر آمده بود که معروض دارد که سپاهی در ربقه امارت حسن را کاره اند اما فضل او را از نظر امیر افکنده مجال نداد که از سلک
دولتخواهی کلمه بعرض امیر رساند و عاقبت در خون آن بیگناه سعی کرد چنانچه بر همه روشن است و چون مامون از کماهی حالات خبر یافت ندای کوچ در داده عزیمت بغداد نمود و فضل از
سعایت ساعیان آگاه شده بنا بر سبب ایشان مشغول گشت و امام رضا شمه از جرات فضل در مجلس مامون القا کرده مامون گفت که همت من بعد از این بتدارک مافات مصروف خواهد بود
روایتی آنکه چون فضل بن سهل از دلایل نجومی معلوم کرده بود که خون او در فلان روز در میان آب و آتش خواهند ریخت با خود اندیشید که هیچ شک نیست که جایی چنین که این دو ضد هم
علاقه دارند حمام است و بسبب اتفاق با مامون در سرخس نزول کرده در روز موعد پیش فضل در گرمابه رفته قصد کرد و خواست که تقدیر ایزدی را از خود بدان حیله رفع سازد و در
وقت بیرون آمدن از گرمابه اسود و مسعود و قسطنطین رومی و فرج دیلمی و موفق صقلبی از کمین فرصت نموده فضل را کشتند و سر خود گرفتند و مامون اظهار اضطراب کرده گفت
که ده هزار دینار بآن کس میدهم که قاتلان فضل را بدست آورد و ابوالعباس دینوری ایشان را پیدا کرده پیش مامون برد مامون از ایشان پرسید که بچه سبب این امر شنیع از شما صادر شد
بروایتی بعضی از ایشان گفتند که خواهرزاده فضل علی بن سعید ما را بدین حرکت تحریص نمود و قولی گفتند ای امیر از خدای بترس که تو ما را بدین کار امر فرمودی و وعده دادی مامون گفت
من میدانستم که شما در جواب این بهانه تمسک خواهید جست آنگاه فرمان داد تا هر چهار را گردن زدند و بعد از مراسم تعزیت فضل مامون طبل رحیل فرو کوفته از سرخس بطوس رفت و در آن
سرزمین چنانچه در این اوراق رقم زده کلک بیان گشت امام رضا از دار فنا بدار بقا رفت و چون مامون نزدیک مدینة السلام بغداد رسید ابراهیم روز سه‌شنبه بیست و پنجم ماه ذی حجه گذرانیده روز دیگر مختفی
گشت و مامون در سنه اربع و مائتین هجری به بغداد در آمد و جاسوسان گماشت تا ابراهیم را بدست آرند و در شب سیزدهم شهر جمادی الآخر سنه سبع و مائتین که ابراهیم در کسوت زنان
با دو عورت بسرای بسرایی میرفت شخصی او را شناخته و گرفته پیش مامون آورد و ابراهیم فصلی مشبع در باب عفو و اغماض تقریر کرده مامون از سر جریمه او خویش برخواست اما امرا و
سرهنگان را طلب داشت تا دیرگاه وی را در آن کسوت نسوان دیدند و فرمود که امیر حسن نیز چند روز دیگر او را بخانه نگاه داشت تا مردم می آمدند و وی را با چادر و معجر میدیدند بعد از آن مامون عفو فرموده
او را ندیم و مصاحب خویش گردانید و چون طاهر از رقه پیش مامون آمد باز خلق متلبس بلباس سیاه گشتند و ابراهیم در ایام اختفا هر روز بمنزلی و هر شب بجایی بسر میبرد و مامون وعده
کرده بود که هر که ابراهیم را بیابد صد هزار درهم بوی دهد و بدین سبب ابراهیم مضطرب الحال زندگانی میکرد و در آن اوقات که مختفی می‌بود او را واقعات و حالات دست داد و یکی از آن جمله این بود
که ابراهیم گفت که نوبتی در گرمای روز بنا بر مهمی که روی نمود از زاویه اختفا بیرون آمده خواستم که بجای دیگر پنهان شوم و حالی که هیأت خود تغییر کرده بودم متردد بودم که بمنزل کسی در نتوانستم رسید
که کجا میروم ناگاه در کوچه دربسته در رفتم و بر در سرای مردی دیدم سیاه چهره ایستاده بدو گفتم که مرا لحظه در منزل خود جای میدهی گفت بلی و چون داخل خانه شدم در خانه
را از بیرون بسته تا بیامد با خود گفتم که آنچه میترسیدم پیش آمد و همین لحظه حوالان و عسسان خواهند آورد تا مرا گرفته نزد مامون برد درین اندیشه بودم که صاحب خانه بیامد و مقداری نان و گوشت
و دیگ و کوزه و کاسه نو و فرشی پاکیزه همراه آورد و عذرخواهی نموده گفت که من مردی حجامم و با خود اندیشیدم که شاید تو از اشیاء معمول من تنفری پیدا شود بنا بر این زمانی از خدمت تخلف
نموده بخریدن این چیزها مشغول شدم ابراهیم گوید که برخواستم و بجهت خود آشی لذیذ پختم و چون از طعام خوردن فراغت حاصل گشت گفت میل داری که قدری شراب حاضر سازم در خدمت تو
امروز بیستون حضور روا دو صبر دارا شده است گفتم که اختیار بدست تست حجام صراحی شراب حاضر کرد و چون هر کدام سه جام خوردیم عودی بیرون آورده گفت هر چند گستاخی میکنم اما پاس خاطر
من بر تو واجب است هیچ توانی که بنده خود را باستماع نغمه و سرود محظوظ گردانی پرسیدم که ترا از کجا معلوم شد که من درین فن مهارتی دارم جواب داد که تو معروف تر از آنی که بتعریف
احتیاج داشته باشی ابراهیم بن مهدی تویی که مامون قبول کرده است که هر کس ترا نشان دهد صد هزار درهم بوی بخشد ابراهیم گفت چون این سخن از حجام شنیدم عود برگرفتم و زمانی
و خواستم که بسرود گفتن اشتغال نمایم گفت ملتمس آنست که نخست من تغنی کنم و صوتی را که در محل کرده باشم تو آنرا ایضاح فرمایی و من گوش بقول آن نهاده حجام علی چند گفت که من
متعجب شدم و از وی پرسیدم که این اصوات از که آموختی گفت مدتی ملازم اسحق بن ابراهیم بوده ام و این هنر از وی کسب کرده ام و چون شب شد عزم آن نمودم که از منزل حجام بجای
دیگر روم خریطه پر از دنانیر پیش او نهادم و گفتم این محقر را بمصارف وجوه خویش رسان گفت عجب حالتی مشاهده میکنم من میخواهم که آنچه دارم پیشکش تو کنم تو قبول کن بر من منت نهی
و تو احسان داری که بصله و انعام خود مرا ممنون سازی کلا و حاشا هرگز این امر متمشی نخواهد شد و هر چند مبالغه و الحاح کردم موافقت ننمود و رفتم و مرا بموضعی برد که در آنجا پنهان گشتم تا
خدای تعالی فرجی داد آورده اند که در ایام خلافت مامون بابک خرم دین در نواحی آذربایجان و بیلقان خروج کرده جمعی کثیر متابعت او کردند و بناء بر مذهب حسین پرداختند و بابک را که ملحد بود
دو زن مزدک داشت و تجویز اکثر محرمات مثل مباشرت با محارم و غیر آن مباح بود و در مبدا خروج قلعها را باستانت عمارت کرد و هر لشکری که بجنگ او رفت منهزم بازگردید و مامون

ثنتی عشر و مائتین محمد بن حمید طوسی را بجنگ او نامزد فرمود و بعد از آن که یکسال و کسری با لشکر بابک محاربه نمود بدرجه شهادت فائز گشت و کار بابک قوی شد و چون خبر قتل محمد بن حمید بمامون رسید عبدالله بن طاهر بن حسین ذوالیمینین را که از قبل او والی مصر بود مخیر ساخت میان امارت خراسان و مغرب زمین و امارت آذربایجان و ارمینیه و حرب بابک و او امارت خراسان اختیار کرده بآن ناحیه رفت زیرا که برادرش در خراسان فات یافته بود و هرج و مرج در آن دیار پیدا شده و بعد از رفتن عبدالله طاهر مهم بابک قوی تر گشت آورده اند که در شعبان سنه تسع و مائتین مامون بفم الصلح که نشیمن حسن بن سهل بود آمده دختر او را که پوران می گفتند در حباله نکاح آورد و حسن جشنی که در زمان جاهلیت و اسلام هیچکس نشان نمیداد مرتب داشت و از جمله تکلفات که آن بود که حسن فرمود تا بنادق عنبر که مشتمل بود بر کاغذ پارهای که در آنها اسامی ضیاع و نامهای جواری و کنیزکان و صفت دواب نوشته بود بر امرا و اعیان و معارف بپاشیدند و هر بندقی که بحسب طالع نصیب شخصی شده آن مرد رجوع بوکیل حسن نموده هر چه در آن رقعه مسطور بود از وی بگرفت و همچنین بر سایر مردم نافهای مشک و بیضای عنبر نثار کردند و در شب زفاف هزار دانه مروارید بزرگ بطبقی از در بار کشتی زرین نهاده آوردند و بر سر پوران ریختند و در آن زمان زیر پای مامون و پوران فرشی بود زربفت و چون مروارید بر آن فرش افتاد مامون گفت قاتل الله ابانواس که پنداری اینجا حاضر است و وصف این مجلس میکند که ع حصباء در علی ارض من الذهب ؛ و تا مامون در فم الصلح بود حسن مجموع احتیاج لشکر او را از طعام و علیق چهارپایان مرتب میداشت حتی مکاریان و ملاحان در آن ایام از خوردنی خریدن و فکر کاه و جو کردن فارغ بودند و مامون فرمود تا خراج یکساله ولایت فارس و مملکت اهواز نقد کرده بحسن دهند و از حسن سیر زد... گویند که در شب عروسی شمعی از عنبر بود در چهل من در شمعدان زرین نهاده بمجلس مامون آوردند مامون بر آن حرکت انکار کرده گفت این اسراف است و شعرا در باب این تزویج شعرها گفتند و جوائز و صلات یافتند و از آن جمله ابوحازم باهلی گوید ؏ بارک الله للحسن و البوران فی الختن ؛ یا ابن هارون قد ظفرت ولکن ببنت من ؛ چون این کلمات بمامون رسید گفت ندانم که ابوحازم ازین سخنان مدحت اراده کرده است یا مذمت

ذکر وفات مامون و بعضی از سیر تمامی آن و نبذی از حکایات متفرقه

مامون را در اواخر ایام خلافت خویش همه رفته صید دست داد که در آن ایام دم از طغیان میزد از میان برداشت و از آنجا مراجعت نموده ببلاد روم در آمد و قیصر روم مکتوبی با و فرستاده التماس صلح کرد و بروایتی مامون بجهة آن تن بمصالحه در نداد که پادشاه روم نام خود را بر بالای نام او نوشته بود و بالجمله مامون همت بر تسخیر ممالک روم مصروف داشته چهارده قلعه از قلاع آن مرز و بوم فتح فرمود و از آن عزم مراجعت نموده بر سر چشمه بدیدون که در نواحی طرطوس بود و در قدیم او را قشیره میگفتند فرود آمد و بنا بر مصلحت ملکی نیت کرد که بر کنار آن چشمه که بغایت سبز و خرم بود چند روز توقف نماید در روضة مسطور است که آب عین بدیدون از برودت بدرجه بود که هیچکس طاقت آن نداشت که لحظه در آنجا نشیند و صفایش بمرتبه که نقش سکه در زیر آن مینمود و مامون روزی بر کنار چشمه نشسته بود که ماهی بطول ذراعی در سفیدی نقره در آن آب پیدا شد و او فرمود که آن ماهی را گرفته آورند فراشی بچشمه در آمده ماهی را بگرفت و ماهی از دست فراش چنان خود را در آب انداخت که رشحات آن بسر و روی و جامه مامون رسید و باز فراش در چشمه در آمده ماهی را بیرون آورد و مامون گفت تا آن ماهی را بریان کنند و پیش از پخته شدن ماهی لرزه بر اعضای مامون افتاد بحالتی که نماند که از جای خود برخیزد با وجود آنکه چیزهای گرم بر روی پوشیدند باز فریاد میزد که البرد البرد عاقبت او را بسراپرده برده آتش بسیار افروختند و همچنان از برودت شکایت میکرد و چون سمک را پخته پیش او آوردند نتوانست که از آن بچشد و مرضش اشتداد یافته در عالم و حالت سکرات معتصم بختیشوع و ابن ماسویه طبیب پرسید که هیچ امیدی هست که برادرم ازین مرض شفا یابد ایشان باتفاق بر سر بالین مامون رفته نبض او را جستند و ملاحظه کردند و دیدند که حرکات عجیبه اش خارج از اعتدال است و منذر بفنا و اختلال در آن زمان مامون از هوش شده بود و عرق مانند لعاب از تمامت بدنش روان گشته معتصم از طبیبان پرسید که این چه عرق است گفتند ندانیم و مامون بحال خویش آمده اسیران روم را پیش خود طلبید و پرسید که معنی قشیره که پیشتر این چشمه را بآن لفظ میخوانده اند چیست گفتند که مد رجلیک یعنی دراز کن هر دو پای خود را و مامون این سخن بفال بد گرفته از آن جماعت استفسار نمود که نام این موضع بعربی چیست جواب دادند که رقه حال آنکه در زایچه طالع مامون نوشته بودند که وفات او برقه واقع شود ازین جهة در شهر رقه که در عراق عرب کائن است هرگز اقامت ننمودی و چون این سخن از رومیان شنید دانست که احتراز از تقدیر نتوان کرد و بعضی گفته اند که بعد از مد رجلیک ... و آخر سخن مامون این بود که یا من لا یموت ارحم من یموت و چون فات یافت او را بطرطوس برده دفن کردند ایام خلافتش بیست سال و پنج ماه و سیزده روز بود و مدت عمرش چهل و هشت سال مامون بسخاوت و شجاعت موصوف بود و بحلم و حیا و وقار و مروت معروف از عیسی که مصاحب اسحق بن ابراهیم بود نقل کنند که گفت در آن هنگام که مامون بدمشق رفت من با وی بودم و در آن اوقات از کثرت بخشش او در خزینه چیزی نماند و تنگدستی او از حد اعتدال گذشته ناگاه خبر رسید که از خراج بعضی از ولایات سی هزار هزار درهم بگرد و بفلان موضع ... رسانیده اند از استماع این سخن مسرور گشته با یحیی بن اکثم گفت بیا تا برویم و نظاره اموال اندازیم و چون بر سر گنج رسیده و خواست که بازگردد و یحیی را گفت که اگر با این اموال بازگردیم ... است و تا امید مراجعت کنند ... از جمله لئیمان باشیم پس فرمود تا بیست و چهار هزار هزار درهم را بهمان لحظه بخواص و اعاظم ... قسمت نمودند و باقی را بیکی از مقربان سپرده تا بر لشکریان قسمت نماید عیسی گوید که من در آن زمان رفته پیش وی می ایستادم و نظاره میکردم در هر گاه که بسر ... او در دفتر متوجه خود می دید چون این صورت مشکور یافت با آن شخص که تتمه مال را سپرده بود گفت که فلان پنجاه هزار درهم ازین را هم بعیسی ده که نزدیکست چشمم را از ... بدرد ...

عنایت خوشحالی آن مال خطیر را بخانه بردم از واقدی که صاحب سیر مغازیست نقل کرده اند که من دو دوست داشتم که یکی از ایشان و در سلک بنی هاشم انتظام داشت و با هر سه بودیم یک نفس واحد تصور میکردیم
نوبتی بر من دوران تنگدستی چنان استیلا یافت که مال من کم و عید نزدیک بود و حال آنکه تنگدستی ما در آن وقت بنهایت رسیده بود والده فرزندان با من گفت که ما در محنت و شدت صابریم و شاکریم لیکن جگرم بجهت
اولاد پاره پاره است چه ابنای جنس ایشان از کودکان حیران با لباسهای الوان مزین اند و با این مستمندان جامهای کهنه دارند اگر میتوانی تدبیری کن که چیزی بدست آید تا کسوت جگرگوشگان خویش ترتیب
کنیم واقدی گوید که من رقعه بدوست هاشمی نوشته فرستادم که آنچه مقدور تو باشد درین باب مددی فرمای که در محل حاجت است و کیسه سربسته ارسال کرده پیغام داد که درین کیسه هزار درهم است و هنوز
سر آن نگشوده بودم که رقعه دوست دیگر من رسید مشتمل بر اعلام تنگدستی نزد من آورد و من آن کیسه را بهمان سر مهر تسلیم حامل رقعه کردم روز دیگر دوست هاشمی همان کیسه را بهیات سابق نزد من آورد و گفت
راست بگوی که چیزی که از تو فرستادم چه کردی من صورت واقعه را بی کم و کاستی در میان آوردم گفتم چون کیسه از دست تو بمن رسید دوستی رقعه فرستاد و من کیسه را بدو دادم اما امروز که بخانه آمده ام منکوحه ام از اختیاری کند
ورله بد و گفتم سخنی درین باب با من گفت هاشمی گفت که چون رقعه تو بمن رسید آنکه جز این هزار درهم چیزی نداشتم مقتضی آن شد که از ایشان متحیر گشتم و چاره جز آن
ندیدم که بدوست دیگر که دوست من است رقعه فرستاده پیغام دادم که آنچه مقدور تو باشد با من مواسا کن که رقعه مرا اجابت نمود و کیسه را بهمان سر مهر بمن سپرد و من از نهایت تعجب
بسبیل تعجیل نزد تو آمدم تا بکیفیت واقعه اطلاع یابم واقدی گوید که بعد از آن صد درهم برای نفقات اولاد خود بالاتفاق از آن هزار درهم افراز نمودیم و نهصد درهم باقی را بمیان ما
بالسویت قسمت کردیم و این خبر افشا یافته بمامون رسید و مرا طلب داشته از حقیقت حال استکشاف فرمود و من صورت واقعه را عرض داشتم مامون گفت تا هفت هزار دینار زر آوردند و هر یک را دو هزار دینار بکسوت خود و
باقی را بالسویه نهصد درهم قسمت شده بود تقسیم نمایم مامون سوال است که در سو شعر خویش از کسی ملزم گشتم و در برابر ایشان سخن نتوانستم گفت یکی از ایشان فضل بن سهل که چون فضل کشته شد
نزد او رفتم گفتم با آنکه از آن نقصان بسر چو داده و محزون که اگرچه رفت فرزندی بیگ برای تو قائم مقام خود کرده و گذاشته گفت ای پسر چگونه از مفارقت ولدی متاثر و غمگین نباشم و حال آنکه چون تو کسی
پیدا کرد که بیایی و باشد دیگر آنکه کسی که دعوی نبوت میکرد و آن چنان بود که او را پیش من آوردند من از وی پرسیدم که تو چه کسی جواب داد که موسی بن عمرانم گفتم که موسی آیات و علامات داشت
مثل عصا و ید بیضا و غیر آن اگر تو یکی ازین معجزات بمن نمایی تا بتو ایمان آورم گفت اگرچه نیک فرمودی اما فرعون دعوی خدائی کرده انا ربکم الاعلی گفت تا موسی آن معجزات نمود اگر تو آن گوئی
که فرعون بر زبان آورد من نیز آیات موسی بنمایم و دیگری آنکه روزی کلثوم و عتابی از کوفیان بردگاه خلافت آمد و از عامل خویش که مردی رشان و بصلاح و دیانت
و عفاف و امانت اعتقاد داشت شکایت کرد من با ایشان پیغام دادم که فردا در دیوان مظالم خواهم نشست تحقیق آن از میان خود اختیار کنید که در آن باب سبیل ایجاز و اختصار سخن کند که من ارباب
تفصیل احوال ایشان بجای خود فرستاده که مردی بهراه است که در تسویل و فصاحت مهارتی دارد اگر امیرالمومنین این تنبیه را از وی استفسار نماید نهایت تفصیل یابد گفتم سهل است و چون روز دیگر فرد اهل
کوفه در محکمه دیوان ظاهر شدند از وی پرسیدم که یا ابن آدم از عامل من چه شکایت دارند جواب داد که او بدترین عمال است در روی زمین در آن سال اول که تولیت آمد تا بیت و فرش ادانی ما فروخت
و در سال دوم ذخایر و عقار خود را در معرض بیع آورده تسلیم و تسلیم نمودیم و امتثال بپای تخت خلافت امده ایم تا استقامت کرده بیچارگی و درماندگی خود را تقریر کنیم امامت
گوید زبان بدشنام او گشادم گفتم دروغ میگوئی چه من آن عامل را نکو دانسته دستی در رعیت پروری داده عامل خدای ترس و اعتقاد دارم و گمان من آنست که او در صفات حمیده و حسن معاش با بندگان خدای تعالی
دنیا بنفس محترز است از ظلم و تعدی مدت یک سال نظر دارد گفت من دروغ گفتم و امیر راست میگوید که آن عامل بدین صفات موصوف است اما خدای تعالی امیر را بر تخت خلافت جهت آن نشانده که ساکنان بلاد
و مساکین را همه از انعام و احسان برادران بالسویت بهره ور گردند وارا تصاف و انصاف امیر در رعیت دیده که اکنون این عامل بولایت ما مخصوص گردید و مردم ولایت دیگر ازین نعمت محروم
باشند گفتم قم فی غیر حفظ الله که سیر آن عامل را از ملک تو معزول کردم و بعد ازین بر کرا اصلاح بانید سخاوی و نصب کنم از سوانح مامون است که بخط خود مروم بتروری مدیر تیز بخشی یان یا لبه و عز
گردید و به حیله زبان سوال شد و در کیسه او کلمات ابیات که ابتدا و نجارت و ... سیاست من لم یکن من اهلها کان بالاعلی للناس فی رعبی محلس او و ذکر اولاد امیرالمومنین
علی مرتضی و خطابی که ایشان را در زمان امور ساخته بود مامون گفت تدبیر رای آخروی اینست اما قوت دانست و انکار دیگری ضعیفت تارک تعلقات آن سعادتمندان از زخرفات
دنیا گسسته گردد و دانیمی سبب فضائل و درجات ایشان شود و در کتب تواریخ و آثار و اخبار مامون رکتب تواریخ الکرمانی ابن عیسی است و ایراد آنها موجب ابرام و تطویل است ذکر خلافت المعتصم

ابو اسحق محمد بن هارون الرشید چون مامون معتصم را ولیعهد ساخته بود بعد از فوت وی مردم متفرق شدند بعضی بتجدید بیعت او قیام نمودند و طائفه اظهار دولتخواهی عباس
بن مامون کردند و معتصم کسان فرستاد تا عباس را بمجلس او رسانیدند و عباس با معتصم بیعت کرده با اخوان خویش گفت که من خلافت بعم خویش گذاشتم شما ترک این مجت نموده کشیدن فتنه
بدین شیمن یافت و در سیدر حکومت او بسیاری از مردم اصفهان و همدان متابعت بابک نمودند معتصم اسحق بن ابراهیم مصعب را بولایت عراق فرستاد تا اهل شقاق را امانی بسزا دهد اسحق بن ابراهیم
آن نواحی نه شصت هزار کس را بقتل آورد و بقیه السیف پراگنده شدند نصیحت و پند که معتصم میلی مفرط بجمع بندگان غلامان ترک داشت و جمعی کثیر از آن طائفه در خدمت او مجتمع گشته مردم بغداد
از حرکت نامعتدل ایشان در زحمت افتادند تا روزی یکی از عوام با معتصم گفت که ای ابو اسحق از شهر ما بیرون برو والا با تو جنگ کنیم معتصم فرمود که بکدام لشکر و بچه قوت با من محاربه کنی جواب داد که

با آنکه بسیار زشت خویش وقتیکه مردم رسیده باشند یعنی در رجوف لیل وست دما برآورده ایم و باین سبب معتصم نزدیک بموضع قاطون شهری بنا کرد که او را سر من رای نام نهادند و معنی این لفظ آنست که هر کس که
آنرا بیند مسرور گردد و بنابر کثرت استعمال کلمهٔ سر من رای بسامره ترتیب یافت و در بعضی از کتب مسطور است که آن ناحیه را سامره میگفتند جهت آنکه بسام بن نوح نسبتی تمام داشت چون عمارت شهر باتمام رسید
معتصم از بغداد به آنجا رفت **ذکر گرفتاری بابک بجزای عمل سینهٔ او و دیگر حکایات معتصم** حیدر بن کاوس که از امیرزادگان ولایت ماوراءالنهر بود و مشهور بافشین ترتیب کرده با لشکر
سنگین بمحاربه بابک خرم دین فرستاد و مدتی مدید میان فریقین مکاوحت و نزاع قایم بود و در آن معارک خلقی بی اندازه تلف شد و آخر الامر بمقتضی کلمة الحق یعلو ولا یعلی افشین غالب آمده اتباع
بابک را مستاصل گردانید و بابک گریخته بولایت ارمینیه رفت و برادران او و اولاد و بعضی از خواص همراه او بودند و در آن اوان بابک تاجران با اشعار خود ساخته بود و چون بنواحی قلعهٔ یکی از بطارقه که او را سهل
بن سنباط امی گفتند رسیدند بر کنار آبی فرود آمده رمه دیدند و از راعی غنم گوسفندی خریدند شبان فی الحال پیش سهل رفته گفت جمعی چنین در فلان موضع نزول
کرده اند سهل گفت بیشک آن جماعت بابک و اتباع وی باشند بنا بر آن سوار شده با جمعی متوجه آن جانب شد و چون از دور چشم سهل بر بابک افتاد فرود آمده پیش رفته گفت ایها الملک خاطر جمع دار که بجای خویش آمدی
اکنون ملتمس آنست که بقلعه تشریف بری در قصر سلطنت بفراغ بال بنشینی و بابک با متابعان بحصار رفتند و سهل در اعزاز و اکرام و مبالغه کرده بابک را در منازل مناسب فرود آورد و او را بر سریر
نشانده بخدمت کمر بست و چون مائده حاضر ساختند سهل با خدمت طعام خوردن آغاز نهاد و بابک از کمال تحیر و جهل مخاطب و معاتب گردانیده گفت که ترا میرسد که با من طعام خوری سهل از سر خود
برخاسته گفت ایها الملک خطا کردم چه مرتبهٔ من از آن فاضلتر است که با ملوک چیزی خورم و چون بابک از اکل فارغ شد سهل آهنگری آورده گفت ایها الملک پای خود دراز کن تا استاد زنجیری بر آن
نهد و آهنگر بندی گران بر پای وی نهاد بابک با سهل گفت غدر کردی و سهل او را دشنام داده گفت تو راعی بقر و غنم بودی و شبان را چه بر حسن سیاست ملک و اجرای حکومت هیچ نسبت نیست
بعد از آن متعلقان او را هم بند کرده خبر بافشین فرستاد و افشین سرهنگی را با چهار هزار مرد روان ساخت تا بابک و سهل را نزد او آوردند افشین در بارهٔ سهل عنایت کرده او را خلعت گرانمایه سرافراز ساخت و از
مملکت وی خراج برداشت و رقعه نوشته بر بال کبوتر بست و چون کبوتر بسامره رسید معتصم و امرا و ارکان دولت که از اخذ و قید بابک آگاه گشتند زبان بتکبیر گشاده اظهار مسرت و شادی
کردند و بعد از چند روز افشین بابک و منتسبانش را مصحوب خویش گردانیده متوجه سامره شد و هارون بن معتصم با نواب دار الخلافه باستقبال او شتافتند و افشین در پنج فرسخی سامره
فرود آمده معتصم فرمود تا فیل اشهب را که یکی از ملوک هند فرستاده بود و دیبای احمر و اخضر و انواع حلها که لون دیگر بود بیار استند و همچنین فرمان داد تا شتری را نیز آراسته کردند و اشاره کرد
تا قلنسوهٔ عظیم مکلل بدرر و جواهر مرتب گردانیدند و دو جامهٔ فاخر باین اشیا منضم ساختند و همه را باردوی افشین فرستاده پیغام داد که بابک بر فیل و برادرش عبدالله را بر شتر
نشانده و طاقیها بر سر ایشان نهاده و جامه را در ایشان پوشانیده بسامره آورند و چون بابک فیل را دید متعجب شده پرسید که این دابهٔ قوی جثه چیست و این جامه را کجاست شخصی گفت
که این کرامتی است از ملک جلیل برای پادشاه اسیر که بعد از عزیزی ذلیل شده امید است که عاقبت کار تو بخیر و خوبی مقرون گردد و معتصم چون اشیاء مذکوره را بلشکرگاه افشین ارسال داشت
حکم کرد تا مخدرات و سایر خلایق بزینتی هرچه تمامتر سوار شدند و از سامره تا اردوی افشین دو رویه صف کشیدند و بابک و برادرش را بر فیل و شتر نشانده بمیان هر دو صف در آوردند بابک
چون آن کثرت مشاهده میکرد تاسف میخورد که چون این همه مردم منفت التیغ من جان بردند از شخصی منقول است که گفت بابک دو جلاد داشت و من یکی از آن دو را دیدم پرسیدم که چند
هزار کس را کشته باشی جواب داد که قتیلان من پنج یا ده یا بیست هزار اند و در بعضی از روایات وارد شده والعهدة علی الراوی که عدد مقتولان بابک در معارک و غیر آن هزار هزار رسید بابک
چون بابک را نزد معتصم آوردند از وی پرسید که بابک تویی گفت بنده و اسیرم و مالی عظیم قبول کرد تا از سر خون او درگذرند مقبول نیفتاد و معتصم فرمود تا او را برهنه کردند و دست و پایش
از مفصل جدا کردند آنگاه فرمان داد تا جلاد در میان دو ضلع از اضلاع اسفل او شمشیری فرو برده و تنش را از بار سر سبکبار گردانیده و بدنش را با دست و پای بیاویختند و سر او را با عبدالله برادرش بدار السلام
بغداد بردند و اسحق بن ابراهیم والی آن ولایت بموجب فرموده عبدالله را بدان نسان که بابک را کشته بودند بکشت و سر بابک را از بغداد بعراق عجم برده گرد تمامت امصار و قصبات گردانیدند و معتصم افشین را
بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه اختصاص داده از جمله چیزها تاجی بوی بخشید از مرصع بیواقیت احمر و زمرد اخضر که مقومان از قیمت آن عاجز آمدند و درجهٔ افشین بلند گشته
مال بمرتبه رسید که محسود ارکان دولت و اعیان ملت شد و قلع و قمع بابک در سنه ثلاث و عشرین و مائتین روی نمود و در این سال پادشاه روم با لشکری بی عدد از مقر سلطنت حرکت کرده مدینهٔ زبطره
را محاصره کرد و بعد از فتح صغیر و کبیر و برنا و پیر آن دیار را در معرض هلاک و بوار آورد و فرمود تا ملطیه را غارت کردند و اسیر بسیار گرفتند و بعضی مسلمانان را مثله کرده و بعضی را چشم برکندند
و این خبر بشام و ولایت جزیره رسید هر که را اعتی داشت گریخته بمعتصم پیوست و ابراهیم بن مهدی در پیش معتصم قصیده گفته او را بر جنگ و انتقام تحریص نمود و او از سامره بیرون رفته
در جانب غربی دجله لشکرگاه ساخت و باطراف و اکناف مسرعان فرستاده لشکر طلب داشت و بروایت اقل دویست هزار سوار جرار در ظل رایت فتح آیت او مجتمع گشتند و معتصم بجانب روم روانه شد و فرمان داد
افشین از راه دیگر متوجه آن مرز و بوم گردید و قیصر روی بافشین نهاده در میان ایشان جنگی اتفاق افتاد و قیصر منهزم گشت و اکثر بطارقه و اعیان سپاه او بقتل آمدند و معتصم عموریه را بعد از محاصره بگرفت
و سی هزار کس از آن مملکت بقتل آورده و بطریق کبیر را که موسوم بناطس و حاکم عموریه بود اسیر کرد و چهار روز بهدم و احراق آن شهر اشتغال نمود و بعد از فتح عموریه معتصم خواست

که باسلام قبول نبودند اما بواسطهٔ خلافت عباس بن مامون و اتفاق طایفه‌ای از امرا با او فسخ آن عزیمت کردند عباس را گرفته و امرا کشته بسامره مراجعت نمود و در سنه خمس و عشرین افشین را
بر عصیان و طغیان متهم ساخته محبوس گردانید و مازیار بن قارن را که در طبرستان بود باغوا و اغوای افشین هم از نفاق و عناد میزد و عم عبدالله بن طاهر باشارهٔ معتصم بعد از محاربهٔ
بسیار او را گرفته بسامره فرستاد و مازیار اقرار کرد که من بفرمودهٔ افشین اعلان کلمهٔ عصیان کردم و افشین در ضمن آن قضیه اغراض فاسده داشت چنانچه در تواریخ مسطور است
و مازیار را بضرب تازیانه مرده جثه او را بپهلوی جسد بابک بردار کردند و افشین را در زندان باز داشتند و ناس را نیز از حلق بیاویختند و بعد از اوقات افشین در حبس مرده جسد
او را بعد از آن که آویخته بودند بسوختند و عباس بن مامون را در زندان طعام بسیار دادند و آب از وی باز گرفتند تا بمرد **ذکر وفات معتصم و بعضی از آثار و اخبار آن خلیفه** معتصم
در سنه سبع و عشرین و مائتین وفات یافت و او را خلیفهٔ مثمن گویند جهت آنکه در سنه ثمانین و مائة در ثامن عشر شهری از شهرهای آن سال متولد شد و ثامن خلفای عباسیه و ثامن اولاد
عباس است و هشت فتح بر دست او جاری گشت و هشت کس از ملک زادگان عجم بخدمت او کمر بستند و چهل و هشت سال و هشت ماه و هشت روز عمر یافت و هشت پسر و هشت دختر
داشت و متروکهٔ او هشت هزار هزار دینار بود و از سیم هیجده هزار هزار درم و هشتاد هزار اسب از وی ماند و از جمال و بغال مثل این و هشت هزار غلام داشت و هشت هزار کنیز
و هشت هزار قصر بنا کرد و کذا قیل فی التاریخ فان صح ذلک فهو من العجائب گویند که قوت وی برتبه بود که دو گوسفند را بدو دست برگرفته نگاه داشت تا سلخ کردند آورده اند که جمعی از اهل [illegible]
بلده پیش او آمده درخواست داشتند که آب در اراضی ما نمی نشیند اگر موضعی حفر نهری کنند زمین بسیار در تحت زراعت می آید پرسید که خرج کندن جوی چند است گفتند ده هزار هزار درهم
نواب را گفت که مبلغ مذکور را بایشان دهند سوال کردند که از کجا درهم و دینار بدهند حواله بمال خراسان یا مصر کنند معتصم گفت که چون این مسکینان از راه دور آمده‌اند از خزانهٔ عامرهٔ سامره
تسلیم نمایند و باعتقاد مورخان آبادی ولایت احتیاج از آن جوست که بمال معتصم احداث گردانیدند و معتصم مردی معتدل قامت و سرخ و سفید و فراخ چشم و بلند همت و هاشمی صاحب
و مهابت بود و در سامره بمرض موت مبتلا گشت و قبر وی هم در آنجاست **ذکر خلافت الواثق بالله هارون بن المعتصم** در روز فوت معتصم با واثق تجدید بیعت کردند و او نیز
چون پدر و عم خویش مذهب اعتزال داشت اما سادات و علما را تربیت کرد چنانچه در زمان وی هیچ یک از آن طایفه محتاج و درویش نبودند و در مسند خلافت عمال را گرفته مصادره
کرده مال وافر از ایشان بستد و سبب تعرض ایشان آنکه شبی از ندما پرسید که بسبب کدام جریمه هارون الرشید بر آل برمک غضب فرمود یکی از ایشان قصه سارا کنیزک که جعفر بر سر او
نهاده بود چنانچه در تذکره بیان گشت در میان آورد و گفت چون رشید بر آلاف و امرا آن جماعت وقوف یافت دست بجور و مال ایشان دراز کرده در زمان حیات ما نیز عمل داران را
موافق کردند چنانچه بنان جو محتاج گشتند و هنوز دست از ایشان باز نمیدارند و اهل سیاق عشری از احوال خود در حساب نداشتند و اگر یکی از ایشان بنابر اضطرار اقرار نماید خویشان و
متعلقان او را گرفته تکلیفات مالایطاق می‌نمایند و مؤید این مقال آنکه در این ایام [illegible] تصنیفات [illegible] در مشهد مقدسه رضویه
بدارالسلطنت هراة آوردند و دفتر اعمال آن شخص را بروی عرض کرده مجملا بهرام [illegible] سپردند و لیکن [illegible] او برادر [illegible] فقیر و سلیم [illegible] است از مملکت دیگر
احضار نمودند و چون کار آن عامل بجان رسید دل بر گریختن نهاده و [illegible] مفارقت نمیکرد فرصت باتفاق [illegible] روی بگریز آوردند و بعد از غیبت او برادرش را [illegible] کشیدند
و هر چند آن مسکین می‌گوید جرم من چیست ارباب حکم می‌فرمایند که گناهی زین بالاتر نیست که تو برادر فلان کسی و او بلسان قال [illegible] من قرار مراخوت [illegible] اختیاری [illegible] تعالی مرا
باین عیب مبتلا گردانیده و اصحاب اقتدار بزبان حال می‌گویند که اگر قادر مختار نمی‌خواست که آسیبی بتو رسد ترا برادر او [illegible] علما و اخبار آورده اند که احمد بن نصر بن مالک بن
الهیثم خزاعی در میان اصحاب حدیث درجهٔ علیا داشت و این طایفه بخدمت او بسیار آمدندی و احمد دشمن معتزله بود و هر کس که بخلق قرآن اعتراف می‌نمود او با آن شخص معادات
میورزید و اصحاب حدیث و اهل سنت و جماعت احمد را به مخالفت واثق که در مذهب اعتزال غلو داشت تحریض می‌نمودند و چون احمد در زمان خلافت مامون در بغداد چندگاهی
بامر معروف و نهی منکر اشتغال داشت خلق مراسم تعظیم وی بجای می آوردند بنابراین دعوت ذوق خروج بر ضمیرش استیلا یافته مردم را بمتابعت خویش خواندن گرفت و از ایشان اسحق بن
ابراهیم والی بغداد جمعی با او بیعت کردند و طایفهٔ دیگر نیز با وی اتفاق نمودند و چون احمد بن نصر تبع بسیار پیدا کرد با ایشان قرار داد که در فلان شب باید که طبل زده خروج کنند و بحسب
اتفاق طایفه‌ای از بیعتیان قبل از میعاد شبی شراب میخوردند و در غلوای مستی طبل بی هنگام زدند و هشیاران از خانه بیرون نیامدند و محمد بن ابراهیم شحنه بغداد در طلبیده از حقیقت حال
تفحص نموده همسایگان با او گفتند که عیسی حامی بر این امر وقوف دارد و عیسی بعد از تهدید و تخویف صورت قضیه را بتفصیل تقریر کرده نام مخلصان را یکان یکان شمرده و در همان شب
شحنه بجانب شرقی و غربی و جای کسان فرستاد تا احمد را حاضر ساختند و در باب خروج با وی خطابی نکرد اما پرسید که در قرآن چه گویی گفت کلام الله است واثق گفت مخلوق است یا نه احمد نیز
همان جواب داد واثق گفت پروردگار را در روز جزا توان دید یا نه احمد گفت از رسول مرویست که فرمود ترون ربکم یوم القیمة لا تضامون فی رؤیته و از سفیان بن عیینه شنیدم که حدیث
پیغمبر است که ان قلب ابن آدم بین اصبعین من اصابع الرحمن اسحق بن ابراهیم گفت ویلک یا احمد تو این سخنان میگویی احمد جواب داد که تو با من گفته که نصیحت الامیر باز گیر [illegible]

بعد از آن شنیدم که او را از مخالفت قول رسول منع کنم واثق از آن باب در آن فتوی پرسید که در باب این شخص چه میگوئید عبد الرحمن بن اسحق که قاضی جانب غربی بغداد بود گفت که خون او مباح است
احمد بن ابی داود که در زمان خلافت واثق امور ملک و ملت مفوض برای او بود گفت که نخست توبه بروی عرض باید کرد اگر نپذیرد قتل او واجب است و واثق فرمان داد تا صمصامه
شمشیر عمرو بن معدی کرب را از خزانه آوردند و با علما و قضاة گفت که چون من برخیزم باید که هیچکس از جای خود حرکت نکند آنگاه برخواست و روان شد تا پیش احمد رسید و شمشیر بروی
بردی لده کار نکرد دیگری از سرهنگان سر احمد را از بدن جدا ساخته واثق فرمود که بر کاغذ پاره نوشتند که هذا رأس الکافر المشرک الضال احمد بن نصر قتله الله علی یدی عبد الله هارون الامام الواثق
بالله بعد ان اقام الحجة فی خلق القرآن و نفی التشبیه و عرض علیه التوبة فابی الا المعاندة فعجله الله الی ناره و الیم عقابه و واثق ارتکاب کرد که این رقعه را بر گوش احمد بسته سر را ببغداد بردند و آنچه روایت
کرده اند که واثق از خلق قرآن ندم داشته و از خدا آمرزش خواست همه دروغ را قلمی کرده اند ذکر وفات واثق و بعضی از حالات او گویند که واثق بر طعام خوردن حرص تمام داشت و
اکثر اوقات بی رغبت چیزی خوردی در اثنای جوانی بمرض استسقا مبتلا شد طبیبی تنوری گرم کرده و اخگر را بیرون آورده واثق را در آنجا نشاندند و اغذیه و اشربه موافق بدو دادند تا آن زحمت
زائل گشت و گفت ای امیر اگر اکل تو بدستور معهود واقع شود مرض عود کند و واثق با خود گفت که صد جان فدای شکم و سخن طبیب را جزو داشته زحمت عود کرد و بار دیگر بگذشت و بعضی گفته اند
که چون از تنور گرم راحتی یافت باز رسید فرمود تا بار دیگر تنور را بیشتر تافتند و در آنجا یک لحظه نشست طاقت حرارت نیاورده فرمود تا او را از آنجا بیرون آورده در محفه نشاندند و از بنی هاشم محمد بن عبد الملک
الزیات وزیر و احمد بن ابی داود حاضر گشتند و تا ایشان را خبر شد واثق بیخبر شده بود چنانچه از وی دیگر خبر پیدا نشد مدت خلافتش بقول مسعودی پنج سال و نه ماه و سیزده روز بود و زمان
حیاتش سی و هفت سال واثق مردی کریم نیک اخلاق بود و پیوسته در مجلس او حکما و علما و اطبا بمباحثات علوم عقلی و نقلی اشتغال می نمودند و در زمان او در دنیا یا بکه نه برایا در مهادات
دامان بندگی نمیکردند در ایام خلافت خویش با همه کس نیکوئی کردی و در تعظیم علویان به اقصی الغایه کوشید و اموال فراوان بحرمین فرستاد تا بر فقرا و مساکین آن دو موضع شریف
تقسیم نمودند چنانچه در زمان دولت او در مکه و مدینه سائل نماند و چون خبر فوت او به مدینه رسید چند شب زن و مرد بگورستان بقیع جمع آمده تعزیت داشتند حاجبی نقل کرده که درویشی
بر در قصر واثق آمده مرا گفت که با خلیفه بگوی که صد هزار درهم بمن ده من در خنده شده درویش پرسید که سبب خنده چیست گفتم التماس تو گفت علی التطلب و علیک البلاغ و علی امیر المؤمنین
و علی الله ان تیسر پس من سخن او را بخلیفه رسانیدم بعد از تفکر گفت آنچه میخواهد بدو دهید که وی طلب کرد و تو تبلیغ رسالت نمودی و من شنیدم و نشاید که حضرت احدیت بانجاح آمال او منتظر
گردد مال نزد درویش بردند قبول نکرد گفتند این طلب چه بود و این رد چیست گفت دوش مناجات کردم که الهی جمعی را حاکم بلاد و سرور عباد گردانیده که شایسته آن معنی نیستند و از آنجمله یکی
واثق است ناگاه آواز هاتفی شنیدم که او را بیازمای تا شبهه تو مرتفع گردد و غرض من از این سوال امتحان بود و این سخن بخلیفه رسانیدند رقت نموده فرمود که آن مال را مضاعف گردانیده
تصدق کنید بشکرانه آنکه خدای تعالی ما را پیش این درویش خجل نکرد ذکر خلافت المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن المعتصم در روز فوت واثق احمد بن ابی داود و محمد بن عبد الملک بن
الزیات و سایر اعیان خواستند که با محمد بن واثق بیعت کنند وصیف ترک گفت شرم نمیدارید که شخصی را خلیفه میسازید که هنوز بآن نرسیده که عقب او نماز توان کرد و این سخن همه را معقول
افتاد و بعد از تقدیم مشورت که در قرعه اختیار بنام جعفر بن معتصم بن رشید بر آمد و او خلعت خلافت پوشیده و بعد از آن بتجهیز واثق پرداختند و متوکل در مبداء خلافت خویش محمد بن عبد الملک
بن الزیات وزیر را که در زمان واثق اهانتی بوی رسانیده بود از میان برداشت و در سنه خمس و ثلاثین متوکل فرمان داد تا اهل کتاب و ارباب ذمه زنار بندند و عیار بر دوزند و پیش
از این این رسم نبود و زنان ایشان نیز برازار احداث کنند و هیچ جهود و ترسا را در دیوان عمل نفرمایند و فرمان داد تا مقابر ایشان با زمین یکسان کنند و در این سال متوکل فرمود تا مردم
با پسران او منتصر و معتز و مؤید علی الترتیب بولایت عهد بیعت کردند و دو پسر دیگر در حساب نیاورد که ایشان را معتمد و موفق گویند و لیکن باندیشه آن داشت که حال ایشان بکجا منجر شود
و اراده الهی چنان بود که زمان منتصر و معتز امتدادی نیابد و مؤید باین منصب نرسد و معتمد سالهای بسیار بر سریر سلطنت نشسته آثار پسندیده گذارد و حکومت در نسل موفق قرار گیرد
فرزند بنده ایست خدا را بخش محذور تو کیستی که بر خدا بنده پروری لیفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید آورده اند که در ایام متوکل سیزده قریه از قرای تیروان بزمین فرو رفت و از اهالی بقعه
از آن قری چهل و دو کس بیش خلاص نیافتند و آن جماعت بشهر تیروان آمده مردم آنجا ایشان را از شهر بیرون کرده گفتند که غضب خداوند متعلق بشما شده است و حاکم آن دیار جهت آن چهل و دو
کس خطیره در خارج بلده عمارت کرده مطرودان در آن موضع ساکن گشتند و دیگر از حوادث زمان او آن که در سنه اثنین و اربعین و مائتین زلزله در دامغان واقع شد که نصف عمارات آن اماکن را
بخرابی نهاد و ثلث بسطام نیز بزلزله افتاد و در ری و جرجان و نیشابور و اصفهان همین حادثه روی نمود و چون در دیهای قومس زلزله آغاز شد مردم از قریه بیرون آمده از جانب آسمان
آوازی بلند شنیدند که الله اجل و اعوذ بالرحمة لعباده و هم چنین در ولایت یمن از شدت زلزله مزارعی که بر جبلی بود منفصل گشته بزمین دیگر افتاد دیگر آنکه ابن ابی الوضاح گفته است که در بعضی از
ولایات متوکل طائری بزرگتر از غراب بر درخت خرمائی نشسته فریاد بر آورد که ایها الناس اتقوا الله الله الله و چهل نوبت این کلمه را گفته بپرید و روز دیگر باز آمده چهل کرت دیگر گفت و
منهی محضری در این باب نوشته بدار الخلافه فرستاد که شهادت پانصد کس بر آن صحیفه ثبت بود دیگر آنکه ابن ابی العلا و ابن ابی الحلا روایت کرده که در بعضی از قرای اهواز خوزستان شخصی وفات

یا صبیحون جنازهٔ او برگرفتند مرثیتی ترا کجا نیز دل کرده یزید بن خوزی گفت که خدا تعالی این بیت را و هر که بجنازهٔ او حاضر گشته بیامرزید و این غرائب را از ابن جوزی در کتاب تلقیح از محمد بن حبیب هاشمی نقل کرده است و باین عبارت گفته که ذکر جمیع ذلک محمد بن حبیب الهاشمی فی تاریخه و در سنه ست و ثلاثین و مائتین مرتبهٔ فتح بن خاقان ترکی نزد متوکل بلند شد و اعمال جلیله باو مفوض شده ولیکن مردم بخیر او امیدوار و از شر او ترسان بودند و درین سال متوکل فرمود تا قبر امیرالمؤمنین حسین شهید کربلا را خراب کردند و منازلی که دران موضع بود با خاک یکسان ساختند و خلق را از زیارت قبر امیرالمؤمنین حسین بن علی مانع آمدند بلکه در موضع قبر امام حسین و یاران و برادرانش زراعت نمودند و علویان در ایام خلافت او بغایت ملول و مغلوک زندگانی میکردند و در سنه تسع و ثلاثین و مائتین متوکل حکایت کرد که اهل ذمه جامهای علیحده پوشند و از مرکب بر اسب ننشینند ذکر قتل متوکل و نقل بعضی از قضایای متفرقه مورخان سبب قتل متوکل را متعدد بیان کرده اند یکی از آنجمله آنکه فرمود که محصولات ضیاع و عقار وصیف ترک را که در ولایت جبال و اصفهان داشت از وی باز ستدند و حکم کرد تا فتح بن خاقان در آنها کیف یشاء تصرف نماید و دیگر آنکه پسر خود منتصر را که ولیعهد گردانیده بود و پیوسته ایذا کردی و گفتی که ترا منتظر باید خواند نه منتصر زیرا که انتظار مرگ من میکشی و او را گاهی شراب فوق الطاقه دادی و فرمودی تا بسیلیهای پی در پی سرافراز گردانند و چون نعمتی از حد و اندازه بگذشت منتصر با جمعی از ترکان که مرتبهٔ اختصاص امارت یافته بودند از متوکل آزرده خاطر گشته در ساعت تا خاطر از کار او فارغ گردانیده بختری گوید که روزی در مجلس متوکل با مای و حاضر بودم و حالا که من نیز در مرحله ایشان انتظام داشتم و دران مجلس ذکر سیوف میرفت یکی از حاضران گفت که ای امیر فلان کس در بصره شمشیری دارد هندی که بی تکلف و مبالغت در عالم نظیر ندارد و متوکل نامه بوالی بصره نوشت که آن شمشیر را خرید نموده ارسال نماید و حاکم بصره نامه فرستاد که آن تیغ را یکی از مردم یمن خرید نموده و بآن ولایت برده است و متوکل کس بسرعت بیمن فرستاده بختری گفت که بعد از چند روز دیگر عبدالله بن یحیی با شمشیر در دست حاضر گشت و معروض داشت که این سیفی که مطلوب خلیفه است از یکی از صاحبش بده هزار درهم خریده اند متوکل تیغ دیده مسرور گشته تیغ را از غلاف برکشید و استحسان نموده در زیر فراش خود نهاد و چون روز دیگر فتح بن خاقان بحضرت رسید و استعداد یافت متوکل او را گفت که غلامی که میخواهم صاحب نجدت و بسالت که این شمشیر را بوی دهم تا مراقب حال من باشد و مادام که من نشسته باشم از مجلس مفارقت ننماید و در اثنای این سخن باغر ترک در آمد فتح بن خاقان گفت ای امیر وصف شجاعت و مردانگی باغر از هر کس شنیده ام لایق است و قابلیت آنچه اراده آن جسم کرده که در خاطر امیر خطور میکند قیام نماید متوکل شمشیر را بباغر داده او را بمجلس خاص حضرت اختصاص ارزانی داشت و علوفه اش زیاده گردانید و مرتبه او را از اماثل و اقران بگذرانید و باغر آن شمشیر را از غلاف بیرون نیاورد مگر دران شب که متوکل را بهمان شمشیر کشت بختری گوید که دران شب که متوکل را کشتند ما از تکبر و تجبر ملوک ماضی سخن میگفتیم و او از آن حقیقت ناپسندیده ابراز دست کرده روی بقبله آورده و پیشانی بسجده بر زمین نهاده بعد از آن مشتی خاک برگرفت و بر سر و روی خود پاشید و گفت من بنده ام از بندگان خداوند کریم عزوعلا هر کس که بازگشت او بخاک خواهد بود سزاوار آنست که تواضع نماید و تکبر نکند بختری گوید که آن کار متوکل از خاطرم برسر زده حرکات او مرا بفال بد آمد و چون بشراب خوردن مشغول شدیم مغنی سرودی گفته متوکل در گریه شد و از مغنی نیز تطیر نمودم و درین اثنا خادمی را از نزد جاریه متوکل که او را بواسطه کمال حسن و جمال که داشت قبیحه میگفتند چنانچه ع بر عکس نهند نام زنگی کافور آمد جامه بتکلف و چادر شبی بیاورده متوکل جامه را پوشانید و چادر شب زیر آن کشید و چادر شب دریده شد متوکل آن را بر هم پیچیده بخادم قبیحه داد گفت که او بگوی که این را نگاه دارد و چون بمیرم مرا کفن من کنند بختری گوید با خود گفتم که انا لله و انا الیه راجعون همانا این مرد آخر شد و دولتش بنهایت انجامیده و چون قریب بسه ساعت گذشت و متوکل را سکر دریافت ناگاه دیدم که باغر با ده نفر دیگر از اتراک در آمدند همه مکمل و مسلح و ندما پراگنده شده و باغر با شخصی دیگر بر سریر برآمده و شمشیری بر دوش این متوکل زد که تا بتهیگاه او رسید و دیگری بر دوش ایسر وی فرود آورد و دران حال فتح بن خاقان که منزلت او پیش متوکل کم از جعفر برمکی نبود نزد رشید خود را بر وی افگنده بمانعت پیش آمده گفت لا ارید الحیوة بعدک یا امیر مسخره که دران مجلس سخن فتح شنیده بکنجی گریخته گفت ارید الحیوة بعدک یا امیر و ترکان فتح را نیز بقتل آوردند و هر دو را در بساطی پیچیده یک شبانه روز گذاشتند تا امر خلافت بر منتصر قرار گرفت آورده اند که متوکل در شراب خوردن ظرافتهای خنک کردی گاه فرمودی که شیری بمجلس آوردندی تا شخصی را بینداختی و گاه مار در آستین کسی انگندی اگر او را بگزیدی بتریاق مداوا کردی و بسیاری از اوقات سبوهای پر گزدم بفرموده او در مجلس می آوردند و آن سبوها را می شکستند و آن جانوران از دل ریز در مجلس پراگنده میشدند و هیچکس یارای حرکت نمی نمود باغر و وصیف و بوقاء الصغیر و موسی بن بوقا الکبیر ترکان با شمشیرهای کشیده روی بمتوکل نهادند یکی از اهل منزل چنان پنداشت که متوکل ایشان را از شمشیر تخویف میکند فریاد بر کرد و گفت ای امیر نوبت مار و کژدم گذشت و نوبت تیغ و شمشیر رسید متوکل گفت این چه سخن است و هنوز سخن تمام نکرده بود که کار او را تمام رسید زمان خلافتش بقول مسعودی چهارده سال و نه ماه و نه روز و چهل و چهار سال عمر داشت در ایام خلافت وی رعایا در آسایش بودند و چون خلیفه شد فرمود تا علما دیگر در مذهب مباحثه نکنند و مردم بتقلید صرف را اشعار خویش سازند و در مجلس او بیشتر سخنان هزل آمیز میگذشت و در خرج شیوهٔ اعتدال رعایت کردی

ذکر خلافت المنتصر بالله ابوجعفر محمد بن المتوکل مسعودی گوید که ترکان متوکل را در موضعی کشتند که شیرویه پدر خود را در آن موضع کشته بود و آن محل را ماحوزه میگفتند و متوکل دران مکان قصری بنا کرده بود که آن را جعفریه میخواندند و منتصر بعد از قتل پدر هفت روز در ماحوزه اقامت نمود و از آنجا بجای دیگر رفت و فرمود تا آن منزل را خراب کردند محمد بن سهل گوید که در قصر منتصر بساطی دیدم که صورت و شکل مصلی دران نسج کرده بودند و بفارسی سطری چند بران بساط یافته دیدم و بر جانب مصلی صورت پادشاهی مشاهده کردم که گویا آن

میکرد و ازان خطوط معلوم شد که صورت شیرویه است قاتل پدر خویش پرویز که شش ماه بیش پادشاهی نکرد و در بساط دیگر صورت یزید بن ولید بن عبد الملک بن مروان را دیدم که ابن عم خود ولید را کشته بود و او نیز بعد از قتل ولید شش ماه بیش سلطنت نکرد و ازین قضیه تعجب نموده با خود گفتم که منتصر هم چندان بقائی نخواهد داشت و حدیث بساط با وصیف تقریر کردم او گفت که آن فرش فرشی است که متوکل را بران کشتند بعد ازان بوقا وصیت فرمودند تا آن بساط را بسوختند و چون منتصر استقامت یافت احمد بن خصیب الوزیر با بوقا و ترکان گفت که اگر منتصر بسر در خلافت بمعتز و مؤید رسید یکی از ما زنده نگذارند وظیفه آنکه در خلع ایشان کوشش کنیم این سخن اتراک را معقول افتاده از روی مبالغه و الحاح با منتصر گفتند که برادران خود را خلع کن و پسر خویش عبد الوهاب را ولیعهد گردان و هر چند این معنی خلاف رای منتصر بود ابا نمود کرد و کسی را فرستاد تا معتز و مؤید را بدار الخلافه آوردند و چون ایشان از بیعت بخلع نمودن مؤید راضی شده و معتز ابا و امتناع نمود و مؤید برادر را نصیحت کرده او نیز باین معنی همداستان شد و درین باب وثیقه نوشته جمعی کثیر بر آن اشهاد کردند مؤید گوید که روز دیگر منتصر مرا و معتز را بمجلس خویش طلبید بعد ازان که بار عام داده بود و چون حاضر گشتیم فرمود که این وثیقه شما نوشته اید گفتیم بلی و بطوع و رغبت این چند سطر نوشته ایم و خود را خلع کرده ایم و با معتز گفتم که تو نیز اعتراف نمای و او هم آنچه مناسب وقت بود معروض داشت آنگاه منتصر با ما گفت که برادران آگاه شوید که من ایشان را جهت آن خلع کردم که بزندگانی خویش چندان طمع دارم که پسرم بزرگ شده بخلافت رسد و الله که اگر خلافت ببرادران من رسد بهتر ازان باشد که به بنی اعمام من رسد بعد ازان اشاره بترکان کرد که این جماعت مرا بر خلع شما تکلیف نمودند اگر مخالفت کردمی یمکن که ضرری بشما رسیدی که تدارک آن ممکن نبودی ما سر فرود کرده دست او را بوسه دادیم و بازگشتیم ذکر وفات منتصر و بعضی از صفات او در سبب مرگ منتصر روایات متعدده وارد شده بعضی گویند که بجهت برودت برخی گفته اند بعلت برسام فوت شد و درین باب اقوال دیگر هست از احمد بن محمد بن موسی بن العزات منقول است که گفت پدرم عامل احمد بن الخصیب وزیر بود و میان ایشان نقاری پیدا شده بروزی دیگری از خدام خاص خلیفه با من گفت که وزیر اعمال پدرت را بفلان کس داده و گفت تا او را گرفته بانواع عظیم مصادره کنند و من نزد پدر رفتم تا صورت حال باز نمایم و او مقارن اینحال بخته سر خود بر وساده نهاده بخواب رفت و فزعناک بیدار شده گفت در خواب چنان دیدم که احمد بن الخصیب وزیر درین موضع ایستاده است و میگوید که منتصر خلیفه بغداد بعد از سه روز خواهد مرد من گفتم منتصر با خصیب وزیر درین موقف پیش از ساعتی در میدان بگوی بازی مشغول بود غالبا منشا این خواب غلبه صفرا و بلغم است بعد ازان بطعام خوردن مشغول شدیم و هنوز از اکل فراغت دست نداده بود که شخصی از اعیان در آمده گفت وزیر را در سرای خلافت متغیر دیدم و از وی سبب آن پرسیدم جواب داد که امیر بعد از گوی باختن بحمام رفت و ازانجا بیرون آمده در اکثر خانه بخواب رفت و هوا او را دریافته اکنون تب محرق دارد و من بر سر بالین او رفته سر و تن آتش که لعاب از کثرت تعب امیر حمام اختیار فرمود گرم بیرون آمده است و در ممر باد تکیه کرده از هوا در بدن مبارکش تصرف و تاثیری واقع شده ازین معنی اندوهگین نماید بود و منتصر مگفت از موت خائفم زیرا که دوش در خواب شخصی با من گفت که نسبت ترا پنج سال زندگانی خواهی کرد و طایفه از اصحاب تواریخ گفته اند که منتصر بعد از قتل پدر رذیل خلافت بر اتراک متغیر شد و ایشان حجام را فریفتند تا نیشتر زهر آلود او را فصد کرد و بدان درگذشت والعلم عند الله گویند که منتصر مردی صبور و عاقل و کثیر الخیر بود و مردم را رخصت داد تا بزیارت امیر المؤمنین علی و امیر المؤمنین حسین رضی الله عنهما روند و علویان که از پدرش اندیشناک بودند ایمن گردانید و چون طریقه انصاف و اتصاف مرا مسلوک میداشت با وجود شدت هیبت ذره از دل رعایا جا می داشت و خاص و عام معتقد وی بودند از ابو علی یحیی المنجم نقل کنند که گفت در همسایگی ضیاع من شخصی ضیعتی مرغوب داشت که میفروخت و من بخریدن آن رغبتی تمام داشتم اما بر تمامت ثمن آن قدرت نداشتم و بحسب اتفاق در حالتیکه از فقدان مطلوب مهموم و محزون بودم پیش منتصر رفتم و او اثر ملال در بشره من مشاهده فرموده از سبب آن پرسید و من صورت احوال از وی پنهان داشته بهانه تمسک جستم و منتصر را سوگند داده من کیفیت حال بعرض رسانیدم پرسید که بهای ضیعت چند است جواب دادم که سی هزار درهم گفت تو چه مبلغ داری گفتم ده هزار درهم در جواب سخن من هیچ نگفت و مرا بچیزی دیگر مشغول گردانیده دوات و قلم و مقداری کاغذ طلبید و سطری چند نوشته بخادمی داد و با او سخنی میگفت که من ندانستم و خادم از مجلس بیرون رفته منتصر با من بسخن اشتغال نمود تا خادم باز آمد و منتصر برخاسته گفت یا ابا علی اگر بخواهی بخانه خویش رو و من متوجه بمنزل آمده با خود گفتم که منتصر چه دانست که پرتو التفات بحال من انداخت اما طالع مانع شد و چون بدر خانه رسیدم وکیل من پیش آمده گفت خادم امیر آمده مبلغ بیست هزار درهم تسلیم نمود و حافظ قبض از من خواست منجم گوید که چندان فرح و سرور بر من غالب گشت که عنان تمالک از دست دادم و تا وجه مذکور را وکیل بمن تسلیم و تفهیم نکرد یقین من بآن خبر متعلق نگشت من همین آن ضیعت حاضر گردانیده آنرا از وی خریدم و بها تسلیم وی کردم و چون روز دیگر بخدمت منتصر رفتم اصلا از ضیعت یاد نکرد و دران باب هیچ نگفت و تا زمان حیات نیز ازان مرا منت ننهاد و ابو عثمان سعید بن محمد بن الصغیر گفت که منتصر در ایام خلافت خویش جهت بعضی مهمات دیوانی مرا بمصر فرستاد و من دران ولایت برجاریه که در حسن و ملاحت و تغنی بیهمتا بود عاشق شدم و چون برسم خریداری وی بر آمدم صاحبش مبلغی سنگین نام برده گفت قیمت کنیزک ازین کم نیست و بنابر آنکه مرا دسترس آن نوجه نبود در بیع و شرا در حیز تعویق افتاده آتش شوق از کانون سینه زبانه بفلک اثیر کشید و چون مهم بدلخواه سرانجام یافت بدار الخلافه بازگشتم و صورت قضیه را معروض منتصر گردانیدم و او مرا دران باب استحسان نموده پرسید که چه حاجت داری منتصر

خود بعرض رسانیدم و ... پس از عرض نموده آنکه گفت در قلب عمر بن زوی تیر ... ادب حضرت امیر را ماند و علما المؤمنین که مجلس وی می آمدم او کلمات شنود و آرام گرفتم
است من حکایات بهرام امیر میگفتند و در اثنای علمای عشق روزی طبیبی و رفتم مرا گفت مشتی سیم و چون لحظه گذشت ترا ... خود را از پس پرده شنیدم که سرود
میگفت خواستم که مرد رسم را ... نه تکلف ... ودانگاه دانستم و خواستم که بتصرف آمدم کیفیت تعدی را دانستم و مدار آن رسید که حال تو چون است یا سعیدم گفتم بهتر مقرون است و فرمود که
صوتیکه خاطر سامعان بهتر مقرون است میل ... آن است استعین کن تا این کنیزک گوید پس صوتی را که بار یاران کنیزک سیده و مطبوع طبع من افتاده بود نام بردم کنیزک گفتن آن
مشغول شده مصری کسب آواز را بیاسی کنم آن کنیزک بعد از آن راحت و از طبع تازی گفتم با امیر آن ... گفتم و خود را دست خوش ... رطله ... و را لگدم فرمود که ای سعید مکدر
مگرد که من این حکایت را بحریم الا ... ای تو در ... یکی از مهماد ... و ... بدرستی ریک از طرف دی بیگمم ... آنگاه فرمود کنیزک را همی ... نیز بسیار آراسته تسلیم نمودند
و بعد از آن بلالک حماتی بار دیگر ... مسعودی گوید که در ایام خلافت منتصر شخصی از قریش در مکه ... در میان نماز خود را ... ما که دیگر ترک روم ... مستعمل قصیده را سمع
والی رسانیدند و والی آن شخص را بعرض که احراج مودنه و بعرایت جامه ساخته در آن سال که متعدد و ... بسان مشغول گشت و چون جمع باری دیگر در حال ... والی رسانید
ردوالی و را طلبید و گفت ای دشمن خدای من بواسطه حرکات ناشایست ترا زجر مبین کردم و اکنون تو در شعر عظیم فسق و فساد ... و سوال ... جواب داد که این جماعت دروغ
میگویند برای آنکه نسبت من حسد و عداوت دارند و چون گستاخی امیر کار باید کرد تا صدق و کذب ایشان روشن شود والی پرسید که آن کدام است گفت ایشان مکاریان را جمع کرده
ببا باید کرد اگر میران من تحمل نمود ... التصدیق و او را ادب باید و اگر بجای دیگر روند دروغگویی ... ایشان امیر این حدیث معقول بود و بروی تاحسان کرد و فرمود اسباب
والی بعرض رسانید که مرا کتبی ... والی گفت اکنون ... و بعد از آن ... آن شخص ... تار ... و گفت اصلح الله الامیر ... مرا ... هیچ
کردن کار ... آن شخص گفت ... من سهل است اما امیر بدنام خواهد شد والی تعجب نموده پرسید که چون گفت مردم ... خواهند گفت که مدعیان ... تعداد را که در کرد
شهود و انسانی حاضر شدند مدعی را بسوگند خورده حاکم بگواهی خران اعتبار نموده الی رنجیده شده فرمود که دست ازین شخص بدارید که در وصیت ... مدار معتبر نیست
وعمال مدت خلافتش شش ماه بود ذکر خلافت المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد بن المعتصم چون منتصر وفات یافت امراء ترک بعد از تقدیم مشورت تا مستعین بیعت کردند
و بواسطه خوفی که از معتز پسر متوکل داشتند او را از خلافت منع نمودند و مستعین بعد از خلافت خویش مجموع ممالک معتمد و مؤید را بخرید دارالعیاع و عقار و مستغلات چندان
بایشان گذاشت که آن یک سیصد ... یکی هزار و سیصد ... میرسید و در سنه ... یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید العلوی بکوفه خروج کرده بعد از محاربات کشته شد و بعد از قتل
یحیی یکی از علویان که ملقب بالداعی الی الحق بود و حسن بن زید نام داشت در طبرستان بسلطنت رسید و آن مدت ولایت استیلا یافت و چون بیست سال از حکومت او گذشت
فوت شد و برادرش محمد قائم مقام او گشته هژده سال پادشاهی کرد و عاقبت بر دست محمد بن هارون سرخ پوش اسمعیل سامانی بقتل رسید و در سنه احدی و خمسین و مائتین وصیف و بغا و ساره
مستعین باغرا کشتند و سبب قتل او آنکه مستعین را در حیات مستی ... متوکل ... بدست رسیده بود و وصیف بقاری رسید او مستعین نکاح ... گرفت ... رحل ... متوکل ... تعلق
داشت گفت که وصیف و بغا صاحب خروج شده اند ... مرحل ... باید که با من سعی کنید ... استعین ... را ... و بعض گفتم تحقیق خلیفه ... کار ... باید ... نماید ... آن
جمع بیعت باغر قیام نموده این خبر بمستعین و وصیف رسید ... و را ... انسان ... برآن قرار گرفت که باغر را ... و وصیف کسان فرستاده و باغر را گرفته ... چون ... آن ترک ... ستند
و اصطبل خلیفه رفته اسبان خاصه ... گرفتند و باعلان کلمه عصیان مبادرت نمودند و وصیف تصور آنکه اگر باغر در میان باشد ... فتنه ... می شد فرمود تا او را بکشتند ... باغر ... بهم
مال شدند که مستعین و وصیف و بغا در ساک ... می ... مستوحش بعد از ... مستعین چون بدار السلام رسیدند سرای محمد بن عبدالله بن طاهر ... مستعین فرود آمده و اتراک جبلی ... رسولان
بدو ... فرستاده بعد ... رسالت که ... ملعون ... و بعضی ... ایشان ... بعد از فرستاده تحریم ... خطای خویش ... اقرار نموده ... التماس کردند که مستعین بسر ... خلافت ... معتز
و محمد بن طاهر ... ایشان ... جواب ... از ... خشمناک ... نسا ... گشته ... گفتند که ... مستعین ... آن جماعت بعد از تقدیم مشورت معتز و مؤید را
از حبس بیرون آوردند و با معتز بیعت کردند و چون این خبر بمستعین رسید ... محمد بن عبدالله ... اسباب ... حصار ... دارالسلام ... بغداد ... و ... تیار ... محمد ... جنگ
بود ... و ... معتز ... و ... که مستعین ... با ... و ... برادر خود ابو احمد موفق را با طائفه از لشکریان ... بفرستاد و ابو احمد در ظاهر شهر فرود آمده بعد از آن
در ... ده ... مستعین ... میان ... هر دو ... حرب ... قائم شد و آتش پیکار ... تا ... بعد ... محمد بن ... و کرت ... متمیز ... بعد از ... که میان ... موافق
دار السلام ... آثار ضعف و انکسار ... مستعین ظاهر ... گشت و ... مفتی ... استعین ... کردند و محمد بن عبدالله بن طاهر ... او
ملحوظ گشت ... مستعین ... فرستاده ... پیغام داد که ... مستعین ترک خلافت ... بیعت ... شرط ... امارت بغداد ... سابق ... تعلق ... مستعین ... بکرد ...

حج بگذارد و چون باز گردد در واسط مقیم شود و چون این خبر بمعتضد رسید مسئول محمد بن عبدالله را با نجاح مقرون داشته در آن باب تقیه‌نامه نوشت و سوگندان یاد کرد که
بانچه قبول نموده وفا کند و فرمود تا اعیان اشراف بر آن صحیفه گواهی خویش ثبت نمودند و چون آنچه مستعین را بود سولان القطاع یافت محمد بن عبدالله و وصیف و بوقا الصغیر تکلیف
کردند تا مستعین خود را از خلافت خلع کرده و او را بسرای حسن بن سهل فرستادند و احمد بن طولان را موکل وی گردانیدند و بعد از چند گاه معتضد مستعین را بسامره طلب داشت و امر ابقتل او بحاجب
فرمان او را بمحاسبه دادن ساختند شاباک خادم گوید که من در آن سفر همراه مستعین بودم و چون بموضع قاطول رسیدیم دیدیم که سواران پیدا شدند مستعین گفت ای شاباک نظر کن که رأس و
رئیس این جماعت کیست اگر سعید حاجب است بکشتن من می‌آید شاباک گفت چون نظر کردم سعید را در آن میان دیدم گفتم والله که سعید است مستعین گفت انا لله و انا الیه راجعون
روزگار من بآخر رسید و چون سعید نزدیک آمد مستعین را از عماری بیرون آورد و تازیانه بر سرش زد و بعد از آن بر قفا انداخته سر او را از بدن جدا کرد زمان خلافت مستعین سه سال
و نه ماه بود و مدت حیاتش بروایتی سی و پنج سال و او پادشاهی بود عالم باخبار و انساب امم سابقه و قرون ماضیه والله اعلم **ذکر خلافت المعتضد بالله محمد بن جعفر المتوکل**
علی الله چون مستعین از سلطنت معزول شد مردم بر خلافت معتضد اجماع کردند و احمد بن اسرائیل را که در دفع مستعین سعی بلیغ نموده بود از بغداد بسامره طلبیده وزیر ساخت
و امارت بغداد را که وعده کرده بود بمحمد بن عبدالله بن طاهر ارزانی داشت و وصیف و بوقا در بغداد ساکن شده چشم میداشتند که معتضد ایشان را تربیت کند ناگاه رقعه از دار
الخلافه رسید که محمد بن عبدالله نام آن دو کس را از جریده علوفه خواران محو کند محمد رقعه را بوصیف و بوقا نموده گفت من چنین حکم را ما نتابم بدانید که معتضد بوقا و وصیف را بسته در بغداد
چند روز دیگر باز نامه معتضد به محمد رسید که وصیف و بوقا را بکشند محمد رقعه به احمد بن اسرائیل نوشت که با امیر بگوی که قتل ایشان مصلحت نیست زیرا که سایر امرای ترک بطلب ایشان
خواهم شوند و مخالفت کنند و آخر الامر بسعی محمد بن عبدالله و شفاعت مؤید بن متوکل معتضد از وصیف و بوقا خشنود گشت و ترکان الحاح نموده با معتضد گفتند که وصیف و بوقا
مدتی بسرداری و پیشوائی ما قیام نموده اند و ما میخواهیم که ایشان در ولایت بغداد باشند اکنون التماس آنست که ایشان را طلب کنی معتضد هر چند در آن باب تعلل نموده فائده نکرد
و عاقبت باحضار آن دو کس مثال نوشت و نزد محمد بن عبدالله پیغام داد که وصیف و بوقا را گذارد که از بغداد بسر من رای آیند و محمد چند نوبت بایشان گفت که صلاح شما در توقف است
نشنیدند و چون بموقف خلافت رسیدند بشرف دستبوس حاصل کردند باهتمام محمد بن اسرائیل بخواهش اتراک مناصبی که در زمان مستعین داشتند بایشان مفوض گشت و از جمله حرکات
ناپسندیده معتضد یکی آن بود که بعد از عهود و مواثیق و ایمان مغلظه که قصد مستعین نکند او را بقتل رسانید و دیگر آنکه چون معلوم کرد که مردم مؤید را بواسطه آنکه ولیعهد بوده بخلافت مستعد
بعضی از آن اموال را گرفت و بخزانه پدر چون این خبر را عیسی بن فرخانشاه که صاحب دیوان معتضد بود معزول گردانیده بود از عیسی نزد برادر خود ابواحمد موفق شکایت
کرد و ابواحمد اتراک را که بچشم تعظیم در روی او نگریستند بر قتل عیسی تحریص و ترغیب نموده عیسی کیفیت واقعه را بعرض رسانید معتضد فرمان داد تا برادران او موفق و مؤید را در زندان باز داشتند
و در این اثنا روزی مؤید را از حبس بیرون آورده تا خود را در مجلس علما و فقها از ولایت عهد خلع کرد و بار دیگر بزندانش فرستاد و چون معتضد بشنید که ترکان سر فتنه دارند و میخواهند
که مؤید و موفق را از قید اطلاق نموده با مؤید بیعت کنند فرمان داد تا آن بیچاره را دست و پای بسته بمیان برف افگندند و آب بروی بریختند تا دست از جان شیرین بشست آنگاه
پوستین سموری در روی او پوشانیده او را بائمه و قضاة نموده گفت برادرم بمرگ طبیعی مرده است و موفق را به بصره فرستاده محبوس گردانید او چند گاه در زندان بسر برده معتضد به
اطلاق وی فرمان داد و هم در آن آوان شامت این افعال زشت شامل حال معتضد گشت **ذکر قتل وصیف و بوقا الصغیر المعروف بالشرابی و خلع معتضد** در بعضی
نسخ مذکور است که روزی بزرگان اهل مغاربه که در ممالک خلیفه استیلا داشتند در منزل وصیف مجتمع بودند بوقا و سیما از ایشان پرسیدند که سبب شورش غوغا چیست گفتند که عادت چنانست که ما همین داهیم
وصیف گفت خاک بخورید که زر موجود نیست و بوقا گفت با امیر درین باب مشورت نموده جواب شما را گویم و بوقا و سیما بدار الخلافه تاختند و صورت واقعه را بعرض معتضد رسانیدند و تنبیه در آن
اجتماع توقف نمود و بعد از غیبت بوقا ترکان گمان بردند که بوقا بتهیه اسباب محاربه مشغول شده وصیف را در خم زدند یکی از خصوصان وصیف او را برگرفته بخانه خویش برد و چون بوقا
دیر می‌آمد ترکان با هم قرار دادند که اول وصیف را از میان برگرفته بعد از آن بکار بوقا پردازند لاجرم بسرای مقرب مذکور رفته وصیف را از آنجا بیرون آوردند نخست تیر زین
بازوی او در هم شکستند پس از آن سرش از تن جدا کردند و خواستند تا سرای های وصیف را غارت کنند و بسبب آنکه صالح بن وصیف با برادران و متعلقان بممانعت پیش آمد
حصول این آرزو در حیز تاخیر و تعویق افتاد و معتضد بعد از کشته شدن وصیف منصب او را ببوقای شرابی داد و در مروج الذهب مذکور است که در سنه اربع و خمسین و مائتین بوقا
از سر من رای بیرون آمده بجانب موصل رفت و در غیبت بوقا غلامان معتضد سرای او را غارت کردند و این خبر بار دوم ببوقا رسید و مردم او متفرق شدند و بوقا در زورق
نشسته از آب عبور کرد تا بسامره آید یکی از مغاربه او را گرفته بموکل سپرد و خبر بمعتضد رسانید و باشاره معتضد باز گشته او را کشت حافظ ابرو گوید ولید مغربی بوقا را گرفته
شخصی بر وی موکل کرد و بتعجیل بموقف خلافت شتافته معتضد را از گرفتن او خبر داد معتضد با ولید گفت که سر او را بیاور ولید مراجعت نموده سر بوقا را بریده نزد معتضد برد

و معتمد و ابراهیم را داعام داد و جماعتی بوشانید و بر پشت استر بوقا را در سامره بیاویختند و از آنجا بموجب فرموده معتمد او را بردند و آن جثه بوقا را سوخته خاکسترش را بباد دادند
و چون ترکان دیدند که معتمد در صدد افنا و اعدام رؤسای ایشان است بتقویت صالح بن وصیف احمد بن اسرائیل و ابو نوح را گرفته بند کردند و چون بعد از
مواخذت و مطالبت مالی از آن جماعت حاصل نشد بر خلع معتمد یکجهت شدند و صالح بن وصیف و محمد بن بوقا و معاذ برادر این امر را متوجه گردانیده بدار الخلافه رفتند و
پای معتمد را گرفته از قصر بیرون کشیدند و او را در آفتاب نگاه داشته بر خلع تکلیف کردند و بعد از آن معتمد را محبوس گردانیده کس ببغداد فرستادند تا محمد بن واثق را بسامره
آورند گویند که ترکان از معتمد قبل از اظهار مخالفت پنجاه هزار دینار طلبیدند تا صالح بن وصیف را بکشند معتمد چون نقدی نداشت درین امر با مادر رجوع کرد و مادرش قبیحه که در قتل متوکل
استار فی باد رفته بود گفت برای این مبلغ قادر نیستم و چون معتمد را کشتند و اموال مادرش را قلمی کردند از زر نقد و جواهر و اوانی سیصد هزار هزار دینار ظاهر شد و بالجمله چون محمد
بن واثق بسامره رسید و اتراک خواستند که با او بیعت کنند گفت تا من معتمد را نبینم خلافت را قبول نکنم و معتمد را پیش او حاضر کردند پیراهنی کهنه بر تن داشت محمد بن واثق که او را بمهتدی
ملقب گردانیدند چون چشم مهتدی بر وی فتاد برخاست و او را در کنار گرفت و از صورت حادثه استفسار نمود معتمد گفت من از عهده امر خلافت بیرون نتوانستم آمد و شایسته این مهم
مهتدی گفت اگر خواهی من میان تو و اتراک اصلاحی کنم معتمد گفت مرا احتیاج بمصالحه نیست و ایشان هم راضی نخواهند شد مهتدی گفت برین تقدیر من از بیعت معاف باشم
معتمد گفت من بیعت ترا از گردن تو بیرون کردم و مهتدی روی بترکان آورده گفت ترکان معتمد را باز بمجلس بردند و آب و طعام باو ندادند تا از گرسنگی و تشنگی در زندان فرو شد و شاعر گفته
نظم ازان اندیشه کن کین چرخ کم بخت . بزندان فرو شد در شب بسی گز تو فراوان آورد یاد بهی گویند که مستعین که در زندان بود در ایام خلافت معتمد بعد از خلع مستعین سال
بیست سال و بیست و سه روز و مدت حیاتش بیست و چهار سال گویند اول خلیفه که بشرب مذهب نشست معتمد بود ذکر خلافت المهتدی بالله ابو عبدالله محمد بن الواثق
بالله چون با مهتدی بیعت کردند اظهار ورع و صلاح و زهد و صلاح کرد و روش عمر بن عبدالعزیز پیش گرفت امر معروف و نهی منکر را شعار خود ساخته آلات ملاهی را از میان برداشت و شراب خوردن منع
فرمود و گنبدی طرح انداخت که مشتمل بر چهار رکن باشد و چون باتمام رسید آن را قبة المظالم نام نهاده در آنجا می نشست و سخن خصمان را فیصل میداد و هر جمعه بمسجد جامع حاضر
میگشت صالح بن وصیف باهتمام امور ممالک قیام مینمود و در خلال این احوال موسی بن بوقا الکبیر در ولایت ری بدفع حسن بن زید العلوی که در طبرستان خروج کرده بود و بر آن ولایت
استیلا داشت چون شنید که اتراک بتقویت صالح بن وصیف معتمد را کشتند و صالح باستخراج اموال اتباع متوکل و معتمد مشغول است او نیز آن حدود را بوالی ری حواله کرده بشتاب از آنجا متوجه
سامره شد و چون خبر آمدن موسی بمهتدی رسید مکتوبات بدو فرستاد که بری مراجعت نماید و آن سرحد را ضایع نگذارد و موسی نشنید و گفت مردم و خیل مرا باید دید بعد از آن بمقتضی وقت
عمل نمایم و صالح بن وصیف در آن اوقات غیبت موسی بن بوقا پیش مهتدی میکرد و او را بتمرد و عصیان منسوب میساخت و چون موسی بسامره نزدیک رسید صالح بن وصیف پنهان شد و موسی
بدار الخلافه آمد و با مهتدی ملاقات کرد و از وی التماس نمود که عهد و پیمان کنند و در آن باب سخنان موثق بمیان آوردند مهتدی ملتمس موسی را باسعاف مقرون داشته موسی مطمئن خاطر
گشت و چون موسی از صالح بن وصیف اندیشه ناک بود که مبادا او در ایام اختفا فتنه انگیزد جاسوسان بگماشت تا او را پیدا کردند و در آن زمان که او را از کنج اختفا بیرون آورده بسرای
موسی میبردند غلامی رسیده سرش از تن جدا کرد و چون سر صالح را نزد مهتدی بردند گفت ببرید و دفن نمائید و او بخواندن مشغول شد و بعد از آن موسی سر صالح را بر سر نیزه کرده
در بازار با فریاد میگردانیدند که هر که قصد ولی نعمت خود کند جزای او سزای او اینست آنگاه مهتدی را از زبان عامه بیازردند و در رجب سنه خمس و خمسین و مائتین ترکان مهتدی را بعد از آنکه با
ایشان جنگ کرد و سرداران ایشان را کشته بود بر وی غالب شده خلع نمودند و بقتلش رسانیدند مدت خلافتش یازده ماه و هفده روز بود و زمان حیاتش بقولی سی و سه سال و در ایام خلافت
او صاحب الزنج علوی در گیلان ... اکثر ایشان ممالک اهل بصره بودند با خود متفق گردانیده و بر بسیاری از آن ممالک استیلا یافت و دایره فتنه او مدتی مدید اشتعال داشت تا در زمان معتمد
منطفی شد چنانکه بر تبه و ... ذکر بعضی از سیر تمامی مهتدی گویند که چون مهتدی خلیفه شد تغییر لباس و طعام کرده فرمود تا اوانی ذهب و فضه را
که در سرای بود بیرون آوردند و شکسته دنانیر و دراهم زدند و فرمود تا صورتهائی را که بر بساط و فرش یافته بودند محو کردند و گستردنی را که خسروی بر بساط آن تصویر بود از میان برداشتند
بهر سو که خلفای ماضی محبوس گردانیده در زنجیر کشیده بودند اطلاق کرد و نیز آورده اند که رسم چنان بود که در مطبخ هر که بتخت می نشست روزی ده هزار درهم خرج میشد چون او بر سریر
حکومت نشست حکم کرد تا مرتب نمایند زیاده از صد درهم نباشد و بعد از قتل مهتدی در بعضی از حجرهای قصر او صندوقی مقفل یافتند گمان کردند که در آنجا جواهر نفیسه است چون
آن را باز کردند جامه پشمین و آنچه از کسی که خدمت او میکرد احتیاج بود یافتند ... چون شب شد مهتدی ساعتی بخواب رفته بیدار گشتی جامه پشمین
پوشیده مثل برگزیدگان بعبادت مشغول بودی ... چنانکه ... کشتن ... گفت بار خدایا چنین شنیده ام که دعای امام عادل و دعای
مظلوم رد نمی شود و مقبول است ... جماعت که در مقام مخالفت آمده اند ... تا ... مقتول شد ... خلافت و حکومت

در کف کفایت وقبضهٔ درایت معتمد آید فائده بر آن دعا مترتب نگشت ذکر خلافت المعتمد علی الله احمد بن جعفر المتوکل علی الله معتمد چون خلیفه شد زمام مملکت و دولت را بکف اختیار برادر خود موفق

سپرد ومدتی وزیر پدر خویش عبیدالله بن خاقان را وزارت داد وبرادر خود موفق و مفلح ترک را با انواع عوارف و تشریفات مخصوص گردانیده بدفع صاحب الزنج فرستاد وایشان با وی

محاربه نموده مفلح کشته شد وموفق از جنگ گاه روی بواسط نهاد وبعد از آن نهر ابوالاسد متوجه شد ودران موضع لشکریان او بامراض مبتلا گشتند وچون بعضی مرده وبرخی صحت یافتند بار دیگر

بترتیب اسباب حرب پرداخته کشتیها مرتب گردانید وبا زنگیان جنگ کرده شده باو اوزر در رفت وآن موضع را لشکرگاه ساخت وبتجهیز جیش وتهیهٔ آلات حرب ادوات طعن وضرب قیام می نمود که ناگاه

آتشی در عسکر او افتاده ودران زمان بادی صعب پیدا شد وتمام لشکرگاه بسوخت ومردم روی بتفرق نهادند موفق بواسط رفت واز آنجا عنان عزیمت بسامره معطوف گردانیده ودر خلال

این احوال یعقوب بن لیث بعزم استیلا یافتن متوجه بغداد شد ودر دیر عاقول نزول فرمود وموفق با لشکری گران روی باو نهاد ویعقوب منهزم گشته بعراق مراجعت نموده و

تفصیل این قضیه در حکایت صفاریه مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی ودران اوان که موفق بسر من رای رسید وفتنهٔ یعقوب بن لیث تسکین نمود کار صاحب الزنج بالا گرفته قوی شد وزنگیان

در اطراف وولایت متعلقه بایشان نزدیک بود دست بغارت وتاراج وقتل و اسر برآورده انواع خرابی کردند وچون موفق از مهم یعقوب فارغ شد پسر خود ابوالعباس را با سپاهی

سنگین بحرب ایشان فرستاد ومیان ابوالعباس وسپاه صاحب الزنج محاربه رفته کشش وکوشش بسیار دست داد وخلقی کثیر دران معارک تلف شدند وچون موفق شنید که صاحب

الزنج از اطراف وجوانب لشکر طلبیده است وسلیمان بن جامع پیوسته باتفاق در قلع وقمع ابوالعباس سعی می نماید با غلامان خاصه وخدم از دار السلام بیرون آمده بر کشتی

بواسط فرود آمده وابوالعباس جریده باستقبال پدر شتافته شرف دست بوس حاصل کرد وموفق بتوفیق الهی روی بشهری آورد که آن را صاحب الزنج منیعه نام نهاده بود

وچون بآن موضع رسید قهراً وقسراً منیعه را مسخر ساخته لشکریان دست بقتل ونهب برآوردند واصحاب صاحب الزنج خود را در بطایح افکندند وخلقی در آب بمردند وجمعی بیشه‌ها

گریختند وموفق از زنان مسلمانان که زنگیان اسیر کرده بودند وبرده بودند پنج هزار زن بهم رسانیده خود سپرد تا با اولیاء ایشان رسانند وچندگاه میان موفق وصاحب الزنج محاربات عظیم

واقع شد اگر عدد مقتولان صاحب الزنج وموفق در سلک تحریر در آید قلم مشکین رقم را از ارباب خبرت بگزاف منسوب گردانند وبالجمله در آخر ایام حیات خویش صاحب الزنج روز

کوششهای مردانه میکرد تا ستیز وآویز از حد گذشت ودران روز چند نوبت اصحاب موفق امان بروی عرض کرد تا قبول نکرد وبهیجان میکوشید وسلاح مبارزت پیش می فکند تا معتمدان

از وی روی گردان شدند وثقات او خیانت کردند وعاقبت چون کسی با وی نماند بروی ظفر یافته سر او را پیش موفق آوردند وموفق سر صاحب الزنج را مصحوب ابوالعباس پسر خویش ببغداد

فرستاد تا گرد شهر برآوردند خروج صاحب الزنج در سنهٔ خمس وخمسین ومائتین وهلاکش در سنهٔ سبعین بود ومدت چهارده سال فتنه وفساد زنگیان بعراق عرب امتداد یافت ودر سنهٔ

سبعین ومائتین موفق در بغداد وفات یافت وامرا سر نگشان بعد از آنکه او را بر صافه دفن کردند از عقب مفوض بن معتمد را از ولایت عهد ابوالعباس بن موفق بیعت کردند واو را معتضد

بالله لقب دادند ومعتضد بار سال مرسومات داد واراذل لشکریان را مسرور وخوشدل گردانید ودر سنهٔ تسع وسبعین معتمد جشنی ترتیب کرده علما وقضاة واشراف واعیان

حاضر گردانید تا از زبان پسر خود مفوض گواه شدند که خود را از ولایت عهد خلع کرد وبعد از خود بواسطهٔ برادر زادهٔ خویش معتضد را ولیعهد گردانیده ودرین سال بمدینهٔ السلام

بغداد منادی کردند که هیچکس در مسجد جامع وغیر آن وعظ نگویند ومنجمان فال گیران در بازارها ننشینند وصحافان را سوگند دادند که از ایشان خطها نگیرند که نسخ کلامی وجدل فلسفه نگاه

نفروشند ذکر وفات معتمد وبعضی از صفات او روزی معتمد بر کنار شط جشنی ترتیب داده بود ودران جشن طعام بسیار خورد وشراب بسیار آشامید روز دیگر خناق بر وی غلبه

کرده بدان درگذشت وابن جوزی گفته که بفجاج رحلت نمود وزمان خلافتش بیست وسه سال بود ومدت حیاتش بقولی چهل وهشت سال بود ومعتمد مردی عیاش ومعاشر

بود واوقات خود را بلعب وطرب گذرانیدی واز خلافت نامی بیش نداشت واز کلیات وجزئیات امور مملکت براهی وروییت موفق بود واکثر مجالست او با ارباب موسیقی

بودی ودران باب ایشان سؤالات کردی ودر ترتیب نهار ومجلس آرائی وترتیب اصناف خمر اهتمام تمام نمودی وفرمودی که انواع آشهای لذیذ در مطبخ او هر روزی

بپختند وباین کیفیت روز وشب بسر میبرد تا ایام دولت او بپایان رسید ذکر خلافت المعتضد بالله ابوالعباس احمد بن الموفق چون معتضد متولی امر حکومت شد فتنها تسکین

یافته ولایات معمور شد ونرخها روی بارزانی نهاده قاصی وادانی مطیع ومنقاد او گشتند واز شرق وغرب نثار وپیشکش بدار الخلافه آوردند وگویند که پیش از خلافت شبی

در خواب دید که شخصی لب ست (؟) بدجله رفت ومجموع آب دجله در دست او مجتمع گشت چون بگذاشت بحال خود رفت وآن شخص از معتضد پرسید که مرا میشناسی معتضد گفت

که نی فرمود که من علی بن ابی طالبم وچون خلافت بتو رسد با فرزندان من نیکوئی کن ودر بعضی نسخ مسطور است که یکی از حکام طبرستان که او را محمد بن زید العلوی می گفتند

هر سال سی هزار دینار ببغداد پیش تاجری میفرستاد که بر علویان تقسیم نماید نوبتی شحنهٔ بغداد شنید که وجهی از طبرستان برای فلان بازرگان آورده اند تا بر سادات قسمت کند

وشحنه وجه مذکور را گرفته صورت حال را بعرض معتضد رسانید معتضد با شحنه او آن زر فرمان داد وگفت من شبی در خواب دیدم که بجائی میرفتم ناگاه بجسری رسیده دیدم که شخصی بر سر آن جسر نماز میگذارد

وتنا عظیم گذرانید گفت که این شخص مردم را دعوت نامشروع میکند و چون از نماز فارغ شد بیست و پنج رکعت سلام کرد و قرمطی این افاده فرمود و گفت این دین من است و چون جاسوس آن مردم گفت سید این که
من کیستم گفتم فرمود که من علی بن ابی طالبم و بعد و میگم که تو زدی فرزندان تو خلاف کنند باید که رنج باو دادن بر رسالت و ایشان را بشر وصیت کنی که ابنای ما بنا ارزند آنکاه مرا را دا
با زان خبر که مسلم و دانشا بر و در تاریخ خویش این قصه را وجهی دیگر آورده است لیکن کل سره روایت دیگر ترتیب است آورده اند که معتضد در ایام خلافت خویش مر ارباب خلاف و شقاق چند
نوبت لشکر کشیده مظفر و منصور گشت و در سنه اربع و ثمانین و مائتین معتضد خواست که تطبیل ادکند تا بر معاویة بن ابی سفیان بر روس منابر لعنت کنند و در این خصوص مضمون گفت عوام این مطلب
باید ستود بعضی ول و انتفاع مکرو خیر و د تا صحیفه ای که مامون در معایب و مثالب معاویه نوشته بود حاضر کردند و ذیح ای است که از امر خلق بخوانند آنگاه در بیان یوسف یعقوب قاضی گفت که خلیفه را
از سر این اراده بنشیند نگر از آن که میترسم فتنه حادث شود و قاضی بعرض معتضد رسانید که اگر عوام بر مضمون صحیفه مطلع شوند و باشد که ایشان بر آنها در باره معاویه بدانند در حرکت آیند معتضد گفت که هر که
حرکت کند من او را تسمیه سیف کنم قاضی گفت ای امیر المومنین با آل ابی طالب چه خواهی کرد که درین صحیفه مناقب ایشان است و هیچ دانم مرجع که در ایشان بیعت خویش میخواهند و چون خلایق اوصاف
ایشان را بشنوند باطاعت آن جماعت راغب گردند و آن قوم دلیر شوند و از این جهت معتضد ترک آن کرد و سید اعتنا نمود معتضد چون ابن سعیدان نیت را از ممکن عجب بجیر تعلل ساخت

ذکر ظهور ابو سعید جنابی قرمطی و فرستادن معتضد عمرو بن عباس غنوی را بجنگ او و آنچه میان ایشان واقع شد حقیقت قرامطه نیز مجموع محرمات را حلال میدانند تا آنکه دو
میکنند که با آنکه پیشوایان ... دیوان مخالف ایشانند و نماز جماعت عبارت از فرمان بردن امام معصوم است و زکوة عبارت از آنکه خمس مال امام را دهند و نگاه داشتن اسرار معصوم کنند و زنا
آنست که راز نگاه دارند و علی هذا القیاس سایر ظواهر شرع را تاویل کنند و چون یکی از رؤسای ایشان میان ایشان ظهور خطی مقرمط نوشت لفظ قرامطه بر آن طائفه اطلاق یافت و کیفیت
ظهور ایشان در سواد کوفه در شرح مسطور است و این مختصر احتمال گنجایش آن ندارد و بالجمله یکی از عظمای آن طبقه که او را ابو سعید جنابی میگفتند جمعی کثیر فراهم آورده دست تطاول به تالان
اهل اسلام دراز کرد و در حوالی بحرین بیرون آمده لشکری لطیف کشیده صورت قتل و تغلب بجماعت طایفه اولی الجبر معروض معتضد گردانیدند و معتضد عباس بن عمرو را بدفع شر او مامور
نمود و چون تلاقی فریقین دست داد بلا مقابله عباس منهزم گشت و بقیة السیف اسیر و دستگیر گشت ابو سعید همه اسیران را بغیر عباس بکشت عباس گفت بعد از چند گاه
از آن راز داشت ... از عباس عمرو شنیدم که گفت چون ابو سعید جنابی مرا اسیر کرد از حیات خویش امید بریده بود شب و روز می آوردم
تا امید بی رسول ابو سعید آمده و مرا پیش او برد ابو سعید گفت هر چند در کشتن تو اندیشه کردم زیاده فایده بران مترتب ندیدم و در خاطر من چنان
که پیامی چند بمعتضد ... اگر رسالت مرا بی تبدیل و تغییر ادا کنی ... بشرط آنکه ... عباس گفت من
سوگند خوردم که همچنان عبارت معروض معتضد گردانم ابو سعید گفت که با معتضد بگوی که ... حلال میکنی ...
... سلطنت ... اگر مجموع لشکر خود را بجنگ من فرستی ... با اتباع خویش ...
... از زندگانی خویش ملول گشته باشی ... بواسطه آنکه ... برابر من توقف
کنند آنگاه ... ایشان از دست من جان ... اگر میسر باشد ... ایشان نگریزم تا فرسنگی بست از من
... و هر شب بمرحله قرار گیرم و بوقت انتهاز فرصت ... و بر تقدیری که بجهت تحفظ و احتیاط بر جماعت ظفر یافتم
ایشان گردن من نتوانند گسست غرض آنکه ... چیزی حاصل نخواهد شد اگر صرفه در فرستادن لشکر داری ... و اگر ثواب ...
و الی دست از من باز دار عباس گوید که چون ابو سعید سخن خود تمام کرد ... ساختند و من از آنجا ببغداد در رفته بخدمت معتضد مبادرت
نمودم معتضد چون مرا دید از حیات من تعجب نمود و پرسید که خبر چیست گفتم که در معروض گردانم و بمجرد خلوت کرده من سخنان ابو سعید را تقریر کردم و معتضد چنان
خشمناک شد که گمان بردم که نفس خویش علی الفور بجرب خواهد ساخت بعد از آن معتضد نام ابو سعید ... و دیگر در ... بنی که ... ایشان ...
اند و خلق را اغوا میکنند ... بجماعت فرستاده ... معتضد چون از دخول مذهب قرامطه سوال کردن ...
لهذا از ... پرسش ... استفسار ... معتضد گفت کدام ... قرمطی جواب داد ... امید عباس ... روز
خلافت ... و بعد از وی ... خلیفه شد ... عباس ... و اکنون ...
از اولاد عباس ... معتضد فرمود ... قرمطی ... دست و پایش ... جدا کرده ... گردنش زدند ...

قتل زنان شخص کرامتی نقل میکنند که هیچ عقل تصدیق آن نمیکند ذکر وفات المعتضد بالله و بعضی از سیر سناهی او در ربیع الآخر سنه تسع و ثمانین و مائتین معتضد فوت شد ایام
خلافتش بقول مسعودی نه سال و نه ماه و نه روز و مدت حیاتش چهل و نه سال و مردی با شجاعت و شهامت بود اما بخل مفرط و امساکی بی نهایت داشت مقربان و مخصوصان
پیوسته از وی در هراس بودند زیرا که بقلت رحم و شرور و سفک دماء اتصاف داشت اگر سرداری یا غلامی از غلامان خاصه اندک گناهی کردی فرمودی که بقدر بلندی قامت
او گوری فرو می بردند و مجرمان را سرنگون در آن گور افکنده در خاک میگرفتند تا جان میداد و بعضی از گناهکاران را به عذابهای گوناگون میکشت که مجرد استماع آنها موجب
وحشت سامع میشود و او را بنسوان میل تمام بود و بعمارت نیز شغفی تمام داشت گویند که در قصر معروف به ثریا چهار صد هزار دینار خرج کرده بود و غالباً در دفتر او [illegible]
یافته که او از لفظ دینار طلای احمر مسعود و مراد از درهم نقره ابیض است نقل است که معتضد خلیفه جمیله را در نکاح آورد و سوای از نظر الف هزار دینار عراق و چهل هزار درهم کابین
بوی داد در زمان او شخصی از دانشمندان که قرضی بی نهایت داشت دختر یکی از اعیان را بکابین هزار خروار ابریشم قرمزی که قیمت آن هزار هزار درهم باشد که کم بیش باشد در حباله
پسر خویش در آورد و فرق میان معتضد و این دانشمند همین پیش نمود که معتضد صداق عروس را تمام و کمال تسلیم نمود و این دانشمند یک تار ابریشم نداد و ندانست که راقم حروف گوید
که بر ارباب بصیرت مخفی و محجوب نماند که صرف دراهم در عمارت و خرج و از جهت ازاله بکارت با بخل و امساک بی نهایت منافات ندارد و تمهید این معذرت بسبب آنست که امام احمد
بن حنبل من مسند که نسبت باین کمینه تقاری در خاطر دارند ممکن که اعتراض کنند که خلیفه که از امر این همه زر نتواند گذشت چگونه او را امساک توان گفت در مروج الذهب مذکور است
که در سنه ثلاث و ثمانین و مائتین شخصی بصور مختلفه در قصر خلافت بر معتضد ظاهر شد چنانچه گاهی با محاسن سفید متلبس بلباس رهبانان خود را باو مینمود و گاهی بصورت جوانی
خوب صورت بروی جلوه میکرد و نوبتی در هیأت تجار خود را منظور نظر او میگردانید و هنگامی با تیغ کشیده پدید آمده بعضی از خدم را بر میزد و در وقتی که ابواب قصر مسدود بود معتضد
این شخص را بر بام کوشک و اندرون خانه و صحن دار الخلافه میدید و این قضیه عجیبه در میان خواص و عوام اشتهار یافته بعضی گفتند که این شخص شیطان است که قصد ایذای معتضد
دارد و برخی بزبان آوردند که جنی است مؤمن که خود را باین صورت مینماید تا معتضد از افعال ذمیمه خویش منزجر و مرتدع گردد و زمره اظهار کردند که یکی از خدم وی را با بعضی از
جواری وی تعلقی پیدا شده آن خادم در دست حیل حکما و نیرنجات و طلسمات ایشان زده باین هیأت در می آید و معتضد از این قصه بغایت مضطرب شده رجوع باهل عزائم نمود و بعضی از خدم
خود را بشمشیر کشت و برخی از ایشان را در دجله انداخت صاحب مروج الذهب گوید و قد اتینا علی الخبر فی ذلک والسبب الموجب له والحیلة فیه وما قال الفلاسفة وما حکی عن افلاطون فی هذا المعنی

ذکر خلافت المکتفی بالله علی بن المعتضد در زمانیکه معتضد وفات یافت مکتفی برقه بود و قاسم بن عبید الله وزیر مکتوبی باو فرستاد مشتمل بر تعزیت پدرش و تهنیت خلافت
و مکتفی چون خبر عاقبت کار پدرش و وفات یافته از رقه ببغداد آمده مردم تجدید بیعت بر وی افکندند و فرمان داد و مطامیر معتضد را که جهت تعذیب خلق مهیا ساخته بود منهدم
گردانیدند و بروایتی در آن موضع مسجد جامع بنیاد نهاد و دست بعطا و بخشش بر آورده محبت او در دلها قرار گرفت و در ایام خلافت مکتفی قرامطه بعضی از دیار عرب استیلا یافتند
یحیی بن ذکرویه در آن زمان مقتدای ایشان بود و میان او و سپاه خلیفه محاربات واقع شده یحیی در بعضی از آن معارک بقتل آمد و قرامطه بعد از کشته شدن یحیی برادرش حسین را بیعت
کردند و حسین دعوی کرد که من از اولاد عبد الله بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادقم و خالی برنگ بر روی داشت و میگفت که این آیه سلطنت منست و ابن عم خویش عیسی را مدثر خواندی
و گفتی که مدثر که در قرآن وارد است عیسی است و یکی از غلامان خود را مطوق نام قتل اسیران مسلمانان تفویض نموده بود و اکثر ولایات شام را مسخر ساخت و او را بر منابر امیر المؤمنین
میگفتند و مقصود از صاحب الشامه که در تواریخ مسطور است اوست و صاحب الشامه یکی از امرا خود را که او را صاحب الخال میگفتند ببعلبک فرستاد و بعلبک را گرفته در آن
دیار قتل عام کرد و از آنجا بیکی از ثغور شام توجه نمود و میان هر دو فریق مهم بمصالحه انجامید اهل قلعه را امان داد و چون دروازه را گشودند صاحب الخال فی الحال بنی هاشم را از میان
ارباب حصار جدا کرده گردن زد و بعد از آن دیگران را کشته در آن دیار نشاند و در طبریه نیز قتل عام کرد و چنانکه زنان و کودکان شیرخواره را به قتل رسانیدند و پس از استیلا بر شهری
که مسخر ساخت مردان را کشته و زنان و کودکان را اسیر میبردند و طرق مسالک شام مسدود شده نفیر عام بر آمد و این اخبار موحش بمکتفی رسیده پرتو التفات بر دفع شر قرامطه انداخت و پیش از
جمعیت لشکر بار دیگر خبری نا ملایم بسمع مکتفی رسانیدند که بعد از تسخیر طبریه چند نوبت میان امراء و سرداران شام و صاحب الشامه جنگها واقع شده و بعضی از خدم و خواص و قائدان سپاه بعرصه
فنا آمدند و مکتفی با صد هزار کس بنفس خویش روی بشام نهاده برقه رسید و آنجا متوقف شده محمد بن سلیمان را با لشکری گران در مقدمه فرستاد و محمد سپاه صاحب الشامه را شکسته منهزم کرد
گریزان آورد و عاقبت الامر با سی صد و شصت کس که مطوق و مدثر و صاحب الخال از آن جمله بودند گرفتار گشت و چون این فتح روی نمود مکتفی بدار السلام مراجعت کرده اسیران را
نیز ببغداد آوردند و همه را دست و پای بریده گردن زدند و بعد از گرفتار شدن صاحب الشامه ذکرویه قرمطی در ولایت عرب فتنه و فساد انگیخته قوافل حجاز را کشت و اسیر کرد
مکتفی لشکری بجنگ او فرستاده او را از میان برداشت تفصیل بقایای قضایای قرامطه در رفتن ایشان در زمان خلافت بمکه و بردن آن جماعت حجر الاسود را در تواریخ مشهور است

مسطور است هرگاه میل باشد که بدان اطلاع یابد رجوع بآن کتب باید نمود مکتفی بالله در ذی قعده سنه خمس و تسعین و مائتین وفات یافت زمان خلافتش بقول مسعودی شش سال و نوزده
و شانزده روز بود و مدت حیاتش سی و سه سال و شش ماه بود **ذکر خلافت المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن احمد المعتضد بالله** چون مکتفی وفات یافت در سیزدهم
ذیقعده سنه خمس و تسعین و مائتین بسعی عباس بن حسن که از وزرا بود ملقب بالمقتدر بود امر خلافت بر مقتدر قرار گرفت و در مبادی سلطنت او حسین بن حمدان عباس را کشته با
بن داود بن الجراح و بعضی علما اتفاق نمودند و عبد الله بن معتز را بر گرفتند بخلافت و بمقتدر پیغام دادند که از سرای سلطنت بمنزل دیگر نقل کند و مقتدر قبول نمود و مونس
خادم و جمعی از غلامان مقتدر از قبول او سر باز زدند و بقدم مخالفت پیش آمدند و میان هر دو فریق مقابله و مقاتله روی نمود و در آخر الامر مونس خادم غالب آمد و عبد الله بن
معتز را که او را المرتضی بالله لقب داده بودند منهزم شد و در خانه ابن الجصاص متواری گشت و امرا او نیز مختفی شدند و فتنه و قتل و نهب در بغداد پدید آمد و خواص مقتدر
اکثر امرا ابن معتز را پیدا کرده بقتل رسانیدند و در بیان چند روز عبد الله بن معتز را گرفته بدار الخلافه بردند و مرگ عبد الله در ایام مقتدر ظهور یافته او را در زیلوی پیچیده
باهل و عیالش فرستادند و چون مقتدر بر سریر خلافت تمکن گشت تمام اختیار مال و ملک در کف کفایت ابن الفرات نهاده خود بلهو و طرب و معاشرت با زنان مشغول شد و
ابن الفرات وزیری نیک نفس سخی بود گویند سلیمان بن مخلد بنابر سابقه معرفت و محبتی که با والد ابن الفرات داشت با ابن الفرات خصوصیتی میورزید و در ان آوان
خطوط سلیمان که بمحمد ابن داود جراح در باب خلع مقتدر و بیعت ابن معتز نوشته بود بدست ابن الفرات افتاد و ابن الفرات این مکاتبات را از مقتدر پنهان داشته
پیوسته در مجلس خلیفه سلیمان را می ستود و باهتمام او سلیمان منصبی کرامند یافت و با آنهمه احسان و امتنان سلیمان ضیاع و عقار ابن الفرات و اموال خویشان و متعلقان
او را بتفصیل نوشته و معایب بسیار نیز قلمی نموده خواست که بعرض مقتدر رساند تا مقتدر ابن الفرات را از وزارت عزل کرده آن منصب بابو الحسن احمد بن محمد بن عبد الحمید
دهد و سلیمان این رقعه را در آستین نهاده بمجلس ابن الفرات حاضر شد و در وقت نماز گذاردن رقعه از آستین وی افتاد و یکی از کتاب که در پهلوی وی بود آنرا برگرفته مطالعه کرده
فی الحال بوزیر داد و ابن الفرات سلیمان را مصادره کرده بواسطه فرستاد و در ان واقعه زحمت بسیار بسلیمان رسید و بعد از ان ابن الفرات بر سلیمان ترحم نموده رقعه باو نوشت
مضمون آنکه من در قضیه تو تامل نمودم سعادت و ولی نعمت بر تو مبارک نیامد اکنون از سر جریمه تو درگذشتم چه رعایت حقوق یاران قدیم نزد ارباب مروت از لوازم است باید که
بعد ازین متوجه شوی تا تدارک مافات نمایم و آید سلیمان چون بمجلس ابن الفرات رسید وزیر ده هزار درهم باو بخشید و عمل سابق را بوی داده و در زمان خلافت مقتدر
ابو محمد عبید الله بن عبد الله بن میمون بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق ملقب بالمهدی در مغرب خروج کرده خانوادهای قدیم بر انداخت و از فرزندان او المعز لدین الله بر
ممالک مصر استیلا یافته مدتی مدید دولت در دودمان علویه اسمعیلیه باقی ماند **ذکر قتل حسین بن منصور حلاج** در زمانیکه مقتدر ابن الفرات را عزل کرده منصب وزارت بحامد بن
عباس داد و حسین بن منصور کشته شد تفصیل این اجمال آنکه حسین بعد از آنکه با سهل بن عبد الله تستری و ابو القاسم جنید بغدادی و ابو الحسین نوری صحبت داشته بود اظهار ارادت
نمود و دعویهای بلند کرد و با جماعتی صحابت نمود ایام اختیار او گفتند که وی پیدا شده که دعوی کرامات میکند و در شب میوههای تابستانی و در تابستان میوههای زمستانی ظاهر میسازد
و میگویند که مرده زنده میکنم و جنیان مسخر شدند و جمعی از ملازمان دار الخلافه را فریفته است و بعضی از نویسندگان نیز در زیر سعایت نمودند و گفتند که یکی از تابعان حلاج میگوید که حلاج خداست
و من پیغمبر اویم در جماعتی از مریدان او را گرفتند و ایشان بعد از تعقیب و تهدید اعتراف نمودند که او اعیان ایشم و نزد ما محقق رسیده که حسین خداست مرده زنده میکند و چون
از حسین منصور این مقالات استفسار نمودند منکر شد و گفت اعوذ بالله که من دعوی الوهیت کنم من مردی ام که پیوسته روزه میدارم و نماز میگذارم و بغیر از اعمال خیر چیزی ندانم حامد
در باب رخصت قتل او از علما و فقها فتوی خواست ایشان گفتند تا امری که موجب کشتن باشد بر وی ثابت نشود فتوی نتوانیم داد مقتدر آن خبر را شنیده علی بن عیسی را که
کمال معارت بود فرمود تا با او مناظره کند و علی بن عیسی حلاج را از خانه نصر حاجب که در آنجا محبوس بود بمجلس خود طلبیده با او خطاب درشت کرد حلاج گفت برین کلمه سخن دیگر
میفرمائی والا زمین را گویم تا ترا فرو برد و عیسی ازین سخن ترسیده از مناظره او استعفا نمود و حسین را بحامد سپردند و در خلال این احوال زنی را که مدتی مصاحب حلاج بود و خوش سخن
نیکو عبارت بود بمجلس حامد آورده بودند حامد از آن عورت استفسار حال حلاج نمود ضعیفه گفت که حسین بن منصور در شان من اصناف الطاف ارزانی داشته و وعده فرموده که ترا به پسر
سلیمان که اعز فرزندان اوست خواهم داد و یکن که میان تو و سلیمان چنانچه رسم زن و شوهر است بجهت نزاعی واقع شود اگر از وی مکروهی بتو رسد یکروز روزه کن و در آخر روز
بالای بام رفته بر خاکستر نشین و بنمک روزه بگشای و آنچه در آن سلیمان موافق مزاج نیامده بخاطر گذران که من آنرا بینم و دیگر آنکه روزی دختر حسین با من گفت که پدرم را سجده کن
من گفتم که سجود مخصوص حضرت معبود است حلاج این سخن شنیده گفت که چنین است اما در زمین خدا ایست و در آسمان خدا و دیگر آنکه روزی حلاج مرا طلب داشت و در آنخانه که
نشسته بود فرشی گسترده بود از بوریا و حلاج با من گفت که از زیر آن بوریا هر چند خواهی زر بگیر و اشاره بزاویه خانه کرد و من بان موضع رفتم و بوریا بر گرفتم زر مسکوک بسیار دیدم که

بگرسنگی آن مدینه بوده ومهم دیهراس بدین مستولی شده وآن عورت مثال این کلمات گفت تا مجلس مجبر قول وحکم بکشتن حلاج نکرد وسبب قتل سعی آن شد که سطری چند یافتند
بخط حلاج مشتمل برین که هرکرا آرزوی حج باشد وزاد وراحله نداشته باشد اگر میسر گردد در سرای خود مربعی سازد وآنرا از نجاسات نگاه دارد ودر آنجا مجلس کند ودر روز ایام
حج رسد آنچه اهل طواف کنند و مناسک زیارت بیت الله چنانچه معهود است بجای آرد بعد از آن شبی را آن خانه درآورد ونیکوترین طعامها کرده ودست خود بنفس خویش
بنفس خویش خدمت یتیمان کرده دست آنجماعت ببوسد و هریک را از آن ایتام را پیرهنی وزر کرده هفت درهم باشد هم بخشد این عمل قایم مقام حج باشد وچون این سطور
بدست حامد افتاد فرمود تا علما وقضات را حاضر ساختند وکلمات مذکوره را برایشان خواندند ابوعمر وقاضی از حلاج پرسید که این سخنان پریشان را از کجا نوشتی حلاج گفت از کتاب
اخلاص که مصنف او حسن بصری است ودر بعضی از تواریخ بنظر رسید که حلاج در جواب قاضی گفت که فلان کتاب که تالیف ابوعمرو عثمان مکی است و علی التقدیر قاضی
ابوعمر گفت ای کشتنی ما این کتاب را که تو نام بردی دیده ایم وآنچه نوشته در آنجا نیست چون ابوعمر این سخن گفت حامد وزیر با قاضی خطاب کرد که چون تو او را کشتنی گفتی فتوی
نویس که خون وی مباح است و ابوعمر وهرچند درین باب تعلل نمود حامد از سر حدیث خویش درنگذشت وچون قاضی نتوانست که مخالفت حامد کند باباحت خون حسین فتوی نوشت
وسایر علما متابعت قاضی کردند وآنچه در بعضی نسخ مذکورست که شیخ جنید رح فتوی داد و که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است خلاف واقع است زیرا که حضرت خواجه محمد پارسا طیب الله
مرقده وسایر علما از اخبار در مصنفات خویش آورده اند که پیش از قتل حسین منصور بنوزده سال شیخ ابوالقاسم جنید بغدادی برحمت ایزدی پیوسته بود وچون فتوی تکمیل یافت
صورت واقعه معروض مقتدر گشت فرمان داد که برمقتضی شریعت غرا حلاج را بکشند وحامد با شحنه گفت که فردا حلاج را بر سر جسر برده هزار تازیانه بزن اگر بزخم تازیانه نمیرد دست و پای
او را ببر بعد سرش از بدن جدا کرده برسر جسر بیاویز وکالبدش را سوخته در دجله ریز با مدکه گوش بسخن او نکنی و در تازیانه زدن تخفیف نفرمایی اگرچه گوید من بجای آب دجله وفرات زر وسیم
مذاب روان کنم شحنه روز دیگر بموجب فرموده عمل نموده خلق بسیار بر سر جسر گرد آمدند وچون شحنه ششصد تازیانه بحلاج زد حلاج با شحنه گفت که من نصیحتی دارم اگر اداء آن
رسانی با فتح قسطنطنیه برابری کند شحنه از صدمت این اعراض نمود وحلاج خاموش گشت تا هزار تازیانه باتمام رسید که در آن میان آهی نکشید آنگاه جلاد حکم حلاج را ساعت ساعت جدا ساخته آتش
سوخته خاکستر او را در دجله ریختند وبحسب اتفاق آب دجله زیاده شد مریدان حلاج گفتند که سبب زیادتی آب ریختن خاکستر او است در دجله بر ارباب صدق وصفا پوشیده نماند که
مشایخ کبار در باب رد وقبول حلاج سخنان گفته اند جمعی از مشایخ این طایفه عالیقدر بعلو مرتبه او قایل شده کلمات وی را که بحسب ظاهر مخالف شرع شریف نموده تاویل کرده اند وتفصیل آن با
مناسب بسیاق تاریخ نیست ذکر خلع مقتدر و بیعت قاهر و غلبه مخلوع بار دیگر بار از ملک تا در سنه سبع عشر وثلاث مائة مونس خادم وابوالهیجا بن حمدان و جمعی
از امرا در مقام تمرد وعصیان آمده مقتدر را تکلیفات نمودند واو در آن مستر خواطر کوشیده حقوق بیعت وشمول نعمت خود را بیاد ایشان آورده گفت که بغی وطغیان عاقبتی وخیم
وخاتمتی ذمیم دارد وچون این خبر با ارباب عصیان رسید متوجه دار الخلافه شدند ومظفر بن یاقوت که منصب حجابت داشت با طایفه از خواص خدم گریخته در زاویه پنهان
شدند ومونس با سایر امرا بسرای خلافت درآمده مقتدر و متعلقان او را از مادر وخواهر وعیال بمنزل خود فرستاد وامرا و قاضی بعد از تقدیم مشورت محمد بن معتضد را که برادر مقتدر
بود حاضر ساخته با او بیعت کردند واو را القاهر بالله لقب نهادند و قاضی ابوعمر را پیش مقتدر فرستادند تا خود را از خلافت عزل کند آنگاه عاقبان از عقب قاضی رفته با مونس
با مقتدر از هرگونه حکایات گفته عاقبت مقتدر خود را از امر خلافت معاف داشت ومقارن این حال بازوک مفلح که یکی از سرداران معتبر بود حجابت یافت ومقیمان دار الخلافت
که خیام خود از سرای خلافت برکنده بفلان موضع رفتند وآنجماعت از این سخن بشوار آمده بعد از دو روز ایشان مسلح بسرای خلیفه آمده رسوم طلب نمودند وبازوک چون نخواست که در میان
حال میان او وآن جماعت وحشت ظاهر شود نوکران خود را گفت که متعرض ایشان مشوید آن طایفه بصحن سرای قاهر رسیده بنیاد شور وشغب کردند قاهر با بازوک گفت که این
جماعت را از دار الخلافه بیرون برده در استمالت وخوشدلی خاطر ایشان سعی نمای بازوک پیش رفته چون دید که خصمان با سلاح وکمال آمده اند خواست که بگریزد اما فرصت نیافت
وکشته شد و هواخواهان مقتدر ابن حمدان را بکشتند و عوام با ایشان موافقت نموده بسرای مونس رفته مقتدر را از آنجا بر دوش بیرون آوردند و بدار الخلافه رسانیده تجدید
با وی بیعت کردند ومقتدر بیعت قاهر را نامه نوشته در ظل حمایت خویش ورا جای داد گویند خادم بخلع مقتدر راضی نبود لیکن بحسب ضرورت با مخالفان در ساخت تا توجه
بدان آستان خلافت را تحریک نموده همه مخالفان را برانداخت ومقتدر بعد از استیلا برادر خود قاهر را محبوس گردانید و آنچه محتاج الیه او بود مهیا ساخت ذکر گشته
شدن مقتدر و بعضی از حوادث او و روات اخبار گفته اند که بعد از آنکه مقتدر بر بار امید ایشان استیلا یافت شرط اعزاز وتربیت مونس خادم بجای آورد ودر مرتبه
او را بلند گردانید و مدتها در میان ایشان طریق وفاق مسلوک بود تا در سنه عشرین وثلاث مائة مونس شنید که مقتدر باستصواب حسین بن قاسم وزیر اندیشه گرفتن او
مونس بدگمان شده در بین اثنا امری دیگر تنوع یافت که تاملی امعنی میکرد واستیحاش مونس از وی در تزاید نهاد و در خصومت مقتدر بجانب موصل روان شد ملحق

آستین تهور بیرون آورد و منصرف گشت و بجانب موصل رفت مونس نیز از وی رمیده بود و چون این خبر بمقتدر رسید حسین بن قاسم را فرستاد که مضمون رسالت
چیست فرستاده گفت که تمنای خلیفه آنست که مونس بدرگاه آید و حسین بن قاسم فرستاده را دشنام داد و مجلس مصادره آغاز نمود گفت امیر را امارت
کرد و مونس در رقه اقامت نمود و مقتدر کسان بطلب او فرستاد و امالت نمود و او از آنجا عنایت نکرد تا آنکه از حوالی موصل بغداد رسید تا موصل رخ نهاد
توقف نمود و در خلال این احوال حسین بن قاسم وزیر با مقتدر گفت که مونس را بر حرکت باید داشت و اگر گروهی از لشکر او بمیان افتد باکی نباشد
کرد و ان دیار آرام گیرد و لشکریان که با مونس بودند از وی جدا شده بودند گفت جنگ کردن با مونس مصلحت نیست و بنی حمدان حقوق فراوان
دارند و فرزندان ایشان نیز با مونس متفق اند و بعد از ایام معدود در اثنای اطلاع ایشان مونس در باب مونس متعاقب متواتر شد
و از آن می اندیشیم که دل از جنگ ... بنی حمدان ... سامره رفتند و چون تلاقی فریقین دست داد ... پادشاهی ... رشید
ابو علی ... آمد ... معرکه ... رسیدند ... متفرق شدند ... ابو علی حمدان ... گفت
... بر مقام ... لشکری ... مقتدر ... مونس ... شهر ... دست یافت ... لشکر
... گرد آن ... بر عقب ... مقتدر ... ظفر یافته ... گفت که ... خلیفه ... سر او از بدن جدا کرد ...
... مقتدر ... بیست و پنج سال ... خلافت مقتدر بیست و پنج سال و یازده ماه و شانزده روز بود و در ایام خلافت ...
سال ... کریم ... صدقات ... ایام دولت ... وزرا ...
... علی بن عیسی ... ابو الحسن ... محمد ... وزارت ... دولت ...
... حامد بن العباس ... علی بن عیسی ... حسین بن قاسم ... ابو الفتح فضل بن جعفر ...
تا قتل ... علی بن عیسی ... محمد بن علی ... ابو الحسن ... در ایام خلافت مقتدر
... ذکر خلافت القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد ... چون مقتدر کشته شد مونس ... ابو العباس ...
... خلیفه ... امور ... مملکت ... مقتدر ...
... قاهر ... مونس ...
... بیعت ... قاهر ...
... خلافت بر قاهر ... ابو علی بن مقله ... وزارت ...
... مقتدر ... قاهر ... مونس ...
... قاهر ... لشکریان ...
... قاهر ... مقتدر ... مبارک ... قاهر ... مونس ...
... قاهر ... مونس ... بلیق ... علی ... قاهر ... ایشان ...
... ایام ... قاهر ...
... آن زمان ... سال ...
... قاهر ... ابو ...
... دو سال و شش ماه و هشت روز خلافت کرد ... محمد بن علی ... قاهر ...
... گفت ... قاهر ... گفت ...
... عباسی ... بیان ... ابو العباس ...
... مونس ... قاهر ...

واعیان مملکت نیز در این امر متابعت وی مینمودند گفت منصور چه حالی داشت گفتم اول کسی که وحشت افکند و فتنه پیدا کرد میان اولاد عباس و آل ابی طالب وی بود و پیشتر نزدیکی
میان ایشان و اصحاب گیسو کمیز بوده می گفتند اول خلیفه که منجمان نجوم را نزدیک گردانید و بحکم نجوم عمل کرد او بود و از آنجمله نوبخت مجوسی منجم بود که بر دست او ایمان آورده ملازم دار الخلافه شد و در
زمان منصور کتب بسیار از زبان سریانی و فارسی و غیر آن مثل کتاب کلیله و دمنه و کتاب مجسطی و سوای آنها بمقتضای فرمان او بلغت عربی نقل کردند و در ایام دولت او محمد بن اسحق
کتب سیر و مغازی تصنیف نمود و قبل از آن این رسم نبود و او نخستین خلیفه ایست که بخدمتکاران خویش اعمال جلیله مفوض گردانید و مراتب و سادات عرب مناصب ایشان را
جهت رعایت [illegible] آورد قاهر گفت که از مهدی ما را خبری گوی گفتم که او کریمی بی نهایت بود و بخشش و سایر مردم در ایام خلافت او بآن سنت سنیه عمل نموده هرگاه سوار شدی
بدرهای درهم و دنانیر همراه او میبردند و هر کس که در راه چیزی میطلبید بعطای وی اختصاص می یافت و در ایام خلافت او زنادقه ظهور یافتند و وی در قلع و قمع آن جماعت تقصیر
و تهاون [illegible] مرعی نداشت و او اول خلیفه ایست که اهل بحث و متکلمین را فرمود کتب کلامی تصنیف کردند و معاندین ملحد را با اقامت حجت و براهین [illegible] قاهر گفت از هادی
با من سخنی گوی گفتم هادی پادشاهی متجبر و متکبر بود و او فرمود تا پیادگان با شمشیرهای برهنه و عمود و کمانهای متواتر در پیش و پس او میرفتند تا نگاه رسید که سلوک رشید چون بود گفتم که رشید
در مواظبت حج و جهاد [illegible] و هر که [illegible] تصور احداث کرد و بر و احسان وی بخاص و عام رسید و مصانع بنا نهاد و خلفا در اعمال حمیده اقتدا برشید کردند و ام جعفر زبیده که حرم
او بود در انواع اعمال خیر اقدام نموده در راه حرم برکها و حوضها و سرایها ساخت و در [illegible] رشید اول خلیفه ایست که بعد از آن گوی بازی کرد و شطرنج
باخت [illegible] نظر بجانب [illegible] و رسوم مقرر فرمود و ایام خلافت او را بواسطه کثرت خیر و رفاهیت [illegible] ایام عروس میگفتند قاهر گفت در افعال امین سخنی
تقریر کن گفتم در آن باب شیوه ایجاز و اختصار سلوک داشتم محمد بن علی گفت چون سخن بر زبان جریان یافت قاهر حربه را گرفته در حرکت آورد و من صورت موت را در برابر
آن عیان دیدم و با خود گفتم که این شخص ملک الموت است که مامور بقبض روح من شده بعد از آن قصد من کرده گفت مگر از حیات خود ملول گشته گفتم چگونه یا امیر فرمود که آثار زبیده همه
را ببین و تفصیلی تقریر کردی گفتم که حسنات و مبرات زبیده را نهایت نیست و او کسی است که در احداث انهار و ابار و منازل و بقاع خیر در طریق مکه بسیار که هزار هزار [illegible]
هزار دینار صرف نموده و او اول کسی است که ظروف مرصع از طلا و نقره امر فرموده و در یک جامه پنجاه هزار دینار خرج کرده محمد بن علی گوید بعد از آنکه تفاصیل خیرات زبیده [illegible] گفتم که چون
نوبت خلافت به پسرش امین رسید زبیده دید که او را میل بغلامان بیشتر است فرمود تا کنیزکان خوب صورت طرفه ترتیب دادند و عمامها بر سر [illegible] ببندند و اثواب قیمتی [illegible]
و بعضی از ایشان تاجهای مکلل بدر و جواهر بر سر نهاده در نظر امین جلوه گر آمدند و این جماعت مقبول طبع او افتاده موسوم بغلامیات گردیدند و چون قاهر این سخن شنید [illegible] فرح
و سرور کرده با [illegible] صورت خود گفت که ای غلام قدح شراب بیار تا بر ذکر غلامیات درکشیم فی الحال جواری حسان [illegible] حاضر گشتند و جامی شراب [illegible] یاقوت مذاب
یکی از آنها پیش آورد و قاهر آن را آشامیده با من گفت که بر سر حدیث خود رو گفتم یا امیر چون مامون بر سریر خلافت تکیه زد بعلم نجوم اشتغال نمود و منجمان را بعواطف پادشاهانه مخصوص
گردانید [illegible] در تشییت امور ملک [illegible] تقلید اردشیر بابکان و سایر ملوک ساسانیان کرده چون از تنظیم مصالح مملکت فارغ گشتی بمطالعه کتب قدیم پرداختی
و بعد از وصول بعراق عرب توطن در بغداد اکثر اوقات مجالست او با فقها و علما و متکلمین و ارباب بحث و جدل اتفاق افتادی و این طایفه را معزز و مکرم داشتی و کان اکثر الناس عفوا [illegible]
احتمالا و احسنهم مقدرة و اجودهم بالمال و ابذلهم للعطاء و اتبعهم [illegible] و اصحابه فی فعله و سلوک سبیله [illegible] در ایام دولت خویش [illegible] کار [illegible] کردی و در اوقات
مجالس [illegible] بخشش و عطا [illegible] محمد بن علی گوید که چون [illegible]
معروض داشتم گفت کلام ترا شنیدم و گویا که بلقای سلف را مشاهده کردم [illegible] گفت اگر خواهی که بمنزل خویش روی [illegible] روان شدم دیدم که قاهر حربه را
بدست گرفته از عقب من می آید [illegible] سوگند [illegible] گمان بردم که او آن حربه [illegible] در خواهد آورد و چون قدمی چند نهاد متوجه حرم سرا شد [illegible] امیدوار شده سالم از دار الخلافه
بیرون آمدم و مراسم شکر الهی بجای آوردم و در میان چند روز دولت او بپایان رسید نقلست که قاهر بعد از خلع و میل کشیدن [illegible] بر در مسجد جامع بغداد گدایی کردی و [illegible]
خواستی یکی از مشایخ پیری را دید که از مردم چیزی میطلبید گفت که این شخص در ایام جوانی در تضییع فرامین الهی کوشیده است لاجرم خدای تعالی در ایام پیری [illegible] گدا ساخته است
خلافت الراضی بالله ابو العباس محمد بن جعفر المقتدر در آن زمان که قاهر را خلع کردند راضی [illegible] با جمعی از اعیان [illegible] بخلافت بر وی سلام کردند و چون
بر سریر حکومت نشست ابن مقله را از کنج اختفا بیرون آورده وزیر ساخت و ابن مقله با دشمنان خویش که در زمان [illegible] بد اندیشیده بودند نیکویی و احسان کرده [illegible]
در آن اوقات که متواری بودم با خدای تعالی عهد کرده ام [illegible] کس نسازم و چون ابن مقله [illegible] در وزارت [illegible] بگذشت [illegible]
را بعرض راضی رسانیدند و راضی از این معنی استفسار نموده ابن مقله منکر شد و بعد از آنکه خط [illegible] ظاهر گشت راضی فرمود [illegible] خط [illegible] تا بریدن [illegible] باقی

و در حین قطع ید بر زبان ابن مقله گذشت که دستی را که چندین مصحف نوشته است از تن جدا کردند الحق این از غرائب اتفاقات است که ابن مقله سه نوبت وزیر شد و بخدمت سه
خلیفه قیام نمود و سه بار سفر کرد و بعد از فوت سه بار شق قبر کردند و سه کس از ملازمان و در آفاق اشتهار یافتند و در ایام خلافت راضی حسینی الحسنی چنانچه بموی بنوت کرده شعیبا
ابر روم نمود و خلقی کثیر متابع او شدند و مهر که بوی گرویدند بدعتش را تهمت کرده گشت و آن ابطل حسین با تفرد و ارباب در آورد و احوال امر حاکم بغداد بروی ظفر یافته او را ذاکر ابا شس با قتل رسانید
بعد پیوسته که راضی در تمامی علم شاعر بود و تقریری خوب و شکلی مرغوب داشت و اهل دانش و ارباب فضل و تجارب همیشه بمجلس او حاضر و احترام میمود و تاریخ ذهمت الشکو میرات
و در مدتی و سیاد حشم و صواعق محمد بن یعقوب الصیبت و نصیب مجلسا و علما و امرا کثیر الاحسان بود و یکی از تعلقات عثمان او را فریفتا که منت کرد و راضی گفت لکن قدر امر
تقلید امیر سفاح میکنم چه بهر گز ندیدم که معزول را کسوت و مسند از جملس و بیرون رحمت رسانید و در اصحیت بلاد رایات که خاطر الملاءِ مسترفت سر و سکر و انتقال نیز در این وقت شد و الله
شادان و ساییم و کثرت اقبال وبرتبه رسید که بعضی از ندما او را در غایت شرم و حیا مجلس می کسری گفتند که چون راضی خلیفه شد بسمع او رسانیدند که قاهر مخلوع معزول در حین قتل مونس
امیر و پسرش اموال بسیار گرفته و ذخیره نهاده است این سبب مرو تا در امر نهادیکر این احادیث نمودند و چون کند بشاه کم در سیاست قاهر نظاهر گشته راضی بر قاهر حکم نمی بجلیس و
مصاحبت خود حج گردانید بر تقفد و ملطف راضی روزی بر دو پور باره قاهر مست از وی دو چشم تا از آن زمان که از این مشتمل عابس است بپرسید راضی آن شد که قاهر تمنا کی داشت تا
امرات شعوبانواع اشجار و اصناف گل و ریاحین و هم آن ایشان از عجایب طیور منقا و من غیر آن کس نمود بود و تا بر چیزی از خلافت در ایام حکومت اکثر اوقات در آن مقام مع الکتاب
مسرور و چون منصب سلطنت بر راضی انتقال کرد او نیز در آن مکان روح افزا اشتغال می نمود در آن مکان که از فردوس نشان ... سرور و عیش مصور اشتغال نمود
چندان آوان کرد راضی از نسبت بقاهر فریب صفا آمده او گفت که مراد از جستان گنجی است اکنون می تقیمع او را مید اسید و چون بیرون نشان بحیلت اصلات لطافت بعد از آن ... ساخت
هر چند او امر فرمای آن که میکنم و راضی آن جستان تا بیت گذاشت رسانید مع تیا هفت صورت حال را با قاهر گفته بر سید که تراجع باعث شد که در عوض چنین جای گنجی قرار کرد سرو آن
حدیقه و مسرت و جاویش اینستان محل بنیه بکر و حیله مرا باعث آمد و لیکن خواستم که من کور ساختم شد که دیگران بدیدن آن حدیقه بهره وری شوند و اکنون بریه جواهی جلیل کس مقصود سیدم فلها
این قاهر مردود و متمرد را می شده معم از طلب سوال قرار گذشت و در سنه تسع و عشرین و ثلاثمائه راضی علت استسقا وفات یافت مدت خلافت او شش سال و ده ماه بود روزگار
حیاتش سی و دو سال کسری **ذکر خلافت المتقی لله ابو اسحق ابراهیم بن المقتدر** چون راضی وفات یافت بحکم که امیر الامرا بود کاتب خود را از واسط بخدا فرستاد تا بنی هاشم و عباسیان
و علما و قضات و اشراف و اعیان بالکل آل اولاد عباس که شایسته مقام خلافت باشند جمع کنند تا کار معتمد او بعد از تقدیم مشورت صلاح چنان دیدند که زمام مهام سلطنت در قبضه
اقتدار ابراهیم بن المقتدر نهند و چون خواستند که با او بیعت کنند گفت من بی استخاره بحکم نمود تا آن تا از او جست آن غایت تا مجهول خود را از خلافت خلع نکرده بود
و این سخن بقاهر رسید و درشان متقی دعای خیر کرد و باو گفت که از برای تو سبب تو هم خیرست با تعدی بسیار صبر فرمایند تا بواسطه رعایت ادب تو در اعلال
را نشینم خود را از خلافت خلع کردم و بعد از آن ابراهیم متصدی امر حکومت گشته بحکم کسان ببغداد فرستاد که تعلق بسیار داشت از اسباب هوار و خزائن غیر نهاد و ابا متوقف
و سپه ابو جعفر التصرف در آورد و بحکم بعد از بین یادی با بکر مقاتلی رسید و تفصیل این اجمال آنکه در آن زمان ابو عبدالله بریدی که برادری صاحب جیش بود در بصره با حکم الطار خلافت
کرد و بحکم تو را برا که از خواص بجند بسامت جمعی عساکر صاحب بود با الفراد نزد آن جمعیت شکست و اسطه بجنگ فرستاد و در میان آن دو فریق محاربه واقع شد و شکست بر تو را آمد و بحکم گشت و این
خبر بسمع بحکم رسید با جمعی خوش تو جهت نمود تا از ابو عبدالله انتقام کشد و مشهد را هنگام شکار نمود و دیگر چیز برای صعب تا نه شده تو را آن غالب مدد است و چون حاست که بواسطه مراجعت نماید با گفتند
بدین نزدیکی لشکر نگاهی خوب است و هوس صید بر ضمیر مستولی گشته با تیر تلیل عنان عزیمت بآن جانب گردانید هنوز و اتقا بنیک پیاده آماده کمین داغ و روز دست به حاران این مسموع
او شد که چون تیری از ایشان بگیرد و با صفده پس مقرر ساخت او در آن میان مواضع نزد کرد که نیز و در حین و را باعث و ترفیق آمد که ایشان را اغارت کرده و آنجا اعت عزیمت او آگاهی یافته کمین کردند و آن کرد آن ارد
تعاقب نمود و بشغلی از آن قوم نزدیک رسید و تیری بروی انداخت چنانکه تیر بر دیگری انداخت اکبر در آن سید وار منصور مختر بکمال استیلا فته از حشم بگرداند و بیرون انداختاران
اکراد تیر و زنتگاه زدند و بحکم بر زمین افتاده غلام او دا تمام رسانید بعد از کشته شدن بحکم امارت جیش برادر عبدالله قرار گرفت و چون امیر دست اصر الدوله ابن حمدان که یکی از ارکان
دولت متقی بود تعلق بسید تو را امیر الامرا شد و بسبب اسباب میان متقی و تو را آن نقار می پیدا شد و کار بجنگ و پیکار کشید متقی به مخاطب را متقی ناصر الدوله و برادرش سیف الدوله
با تو را آن حرب کرده شکست خوردند و از معرکه گریخته بموصل رفت و رسولی بمصر فرستاد و اخشید والی آن مملکت را از زمان آن خوش خبر ساخت و اعلام نمود و اخشید گفت که از خلیفه مصر تشریف ارزانی دارد
و سنه اربع و ثلاثین بگریم و اکرام آن رسول و فتوحات بخدمت شتا بیم و چون رسول اخشید مصمم متقی سایند لوره با اعزاز و اکرام تمام از مصاحبت بخشید پیام داد که مصلحت آنست که با نجانب آمی و طلب
آن تقدیم شود و رسید و جمعیت قبل عالم و اخشید با پیشکش عالی متوجه رتق گشت و با متقی ملاقات کرده مبالغه و الحاح نمود که او را بجانب مصر برد و وزیر متقی نیز گفت صواب در آنست

که خلیفه بآن مملکت رود از سر عزمی شامل و تدبیری کامل به پرتو التفات بر ضبط ممالک و دفع شر توزان نماید و متقی بیمن ناحیه اخشید مستغنی شد رسل و رسایل بتوزان فرستاده او را وعده و نوید
تازه کرد و توزان سوگند خورد که با امیر المؤمنین خلاف نکنم و در مقام اطاعت و انقیاد باشم و متعاقب یکدیگر رسولان ارسال کرده نامها فرستاد و از متقی التماس نمود که بعد از
تمام و علما و قضات و اشراف پیمان خورد و ایمان مغلظه موکد گردانیده و عهدنامه نوشته و آن را باسامی ایشان مزین و محلی ساخته نزد او فرستاد و ناصر الدوله و سیف الدوله هر چند متقی را از
توزان تحذیر نمودند مفید نیفتاد و آخر الامر متقی متوجه جانب بغداد شد و اخشید بطرف مصر رفت و بنو حمدان نیز در رقه مفارقت متقی را اختیار نمودند و چون متقی بهیت رسید توزان باستقبال
نموده چون چشمش بر وی افتاد پیاده گشت و قدمی چند در رکاب متقی رفته متقی او را سوگند داد تا سوار شد و توزان با خیل و حشم مستکفی سپاهیان فرستاد چون به لشکرگاه نزول کردند
اردوی متقی را بیازارید و تاراج داد و او را میل کشید و علی بن محمد بن علی بن مقله وزیر و احمد بن عبد الله بن اسحق قاضی را محبوس گردانید و مدت خلافت متقی سه سال و یازده ماه بود و زمان
حیاتش شصت سال گویند که بعد از کوری بیست و پنج سال زنده بود و متقی خلیفه تقوی پرور بود **ذکر خلافت المستکفی بالله ابو القاسم عبد الله**
بن علی المکتفی بالله چون ابو الوفا توزان متقی را میل کشید با مستکفی بیعت نمود و جمعی از بنی هاشم که در لشکرگاه حاضر بودند در این امر متابعت نمودند و مستکفی در چهل و یک
سالگی بخلافت نشست و در ایام او ابو اسحق ... و چون فضل بن مقتدر که بعد از مستکفی بخلافت رسید در ایام حکومت مطیع موسوم گشت بواسطه کدورتی که
در میان ایشان عداوت بود در مبدأ خلافت مستکفی فضل پنهان شد و مستکفی چون از وی تفحص نمود او را نیافت و خانه او را خراب ساخت و در این قضیه مضمون من طلب شیئاً وجد بوقوع انجامید
نمود و در بدایت حکومت مستکفی توزان وفات یافت و شآمت کفران نعمت و نقض عهد و پیمان بحال او راجع گشت و بعد از وفات وی باتفاق اکابر و اعاظم مستکفی ابن شیرزاد
را امیر الامرا ساخت و ابن شیرزاد در ایام دولت آغاز ظلم و تعدی نهاد و تجار و اهل بازار و سایر رعایا از وی تنگ آمدند و بغداد نامضبوط شد و مقارن این حال یکی از دیلمیان احمد
بن بویه که در بغداد اعتباری یافته بعمل واسط رفته بود مکتوبی بوی نوشت و احوال پریشانی بغداد را عرض کرد و او را بتسخیر بغداد تطمیع داد و احمد بواسطه آمد و اختلال احوال بغداد
را دریافت ابن شیرزاد گریخت و ترکان متفرق شدند و مستکفی نیز از شهر بیرون رفت و چون احمد بن بویه ببغداد رسید مستکفی بیامد و بیعت نمود و اظهار مسرت و شادمانی کرد و گفت که من از
اتراک خوفی داشتم والحمد لله که امروز ببرکت قدوم احمد آن خوف زایل گشت و احمد بن بویه بدار الخلافه آمده با مستکفی بیعت کرد و مستکفی احمد را با جماعت برادران و برادرزاده اش علی و حسن بن بویه
مخصوص گردانیده احمد را معز الدوله و علی را عماد الدوله و حسن را رکن الدوله لقب نهاد و فرمود تا القاب ایشان را بر دینار و درم نقش نمودند و معز الدوله بر روی حصنی خرج خلیفه
پنج هزار دینار مقرر فرموده باقی اموال و ولایات را نواب او متصرف شدند و چند روزی میان خلیفه و معز الدوله طریق محبت و صفا مسلوک بود و چون مدتی گذشت میان مستکفی و معز الدوله
خصام روی نمود و سبب توحش معز الدوله روایتی بنظر رسیده از آنجا یکی آنست که مسعودی گفته است که در ایام خلافت مستکفی چون بنو حمدان با معز الدوله خصم بودند و ایشان در جانب شرقی
بغداد بودند و معز الدوله با مستکفی در طرف غربی بود محاربه بتطویل انجامید معز الدوله مستکفی را متهم گردانید که با ایشان موافق است و معز الدوله گمان جماعتی
دیگر آنکه حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده که قهرمانه که در سرای مستکفی تعلق تمام داشت انگیز جشنی نمود و جمعی کثیر از قواد و امرا و اتراک در آن طوی طلبیده اشیث معز الدوله گمان
برد که ایشان با او مکری کنند و یکی از سرهنگان دیلم بنام اسفهدوست و دیگری را بر آن داشته از آن جماعت بیشتر روند و با آن جماعت کرد ایشان را دستبوس خواهند کرد و
چون نزدیک بپایه سریر علی رسیدند هر دو دست دراز کرده مستکفی را از سریر فرو کشیدند و دوشاخه در گردن کرده و معز الدوله از مجلس برخاسته مردم بهم بر آمدند و دیلمیان در خزاین خلافت بتاراج بردند
مستکفی را بمنزل معز الدوله رسانیدند و در پایش بند نهادند و قهرمانه را گرفته زبانش ببریدند و میل کشیدند و مستکفی را کشیدند و با ابو القاسم فضل بن مقتدر بیعت کردند و این واقعه در سنه
اثنین و ثلثین و ثلثمائه اتفاق افتاد **ذکر خلافت المطیع لله ابو القاسم فضل بن جعفر المقتدر** سابقاً سمت گذارش یافت که مطیع بنابر تهمتی که داشت از مستکفی مختفی
گشت و چون معز الدوله مستکفی را مکحول گردانید مطیع را آوردند تا بر خلافت بر مطیع سلام کردند و مردم را گواه گرفت که من خود را از سلطنت خلع کردم و در ایام معز الدوله خلفای عباسی مدار امر جهانبانی
نداشتند و معز الدوله کاتبی تعیین کرد تا دخل و خرج خلیفه را نگاه دارد و اعتقاد دیلم آن بود که خلافت حق علویانست و عباسیان بغصب آن را گرفته‌اند بنابراین معز الدوله
ابو الحسن محمد بن یحیی زیدی را که از اجله سادات بود و در فضل و ادب و فراست و شجاعت و کرم و تقوی عدیل نداشت بر سریر حکومت نشاند و خواست دست عباسیان از دامن
ریاست کوتاه گرداند و چون ابو جعفر محمد صیمری که منصب وزارت تعلق بدو داشت بر این معنی وقوف یافت بعرض رسانید که اگر سیدی که لایق امامت باشد تصدی خلافت گردد مردم
او را نمایند با مخالفت کنی معز الدوله جواب داد که مرا امکان تراضی خاطر وی کوشیم وزیر گفت که با تو گوید که دست از حکومت کوتاه کن یا بمهم امارت قانع باش قبول فرمائی یا نه معز الدوله
گفت که او با من چنین نگوید وزیر گفت آنچه پادشاه میفرماید تعلیق النفس است اگر چنین گوید چه کنی معز الدوله گفت اگر نفس با من مساهمت نماید از سر پادشاهی بگذرم و الا سپاهیان فرمایم
بعد زخم ریزیم صیمری گفت چون زمام خلافت در دست کسی باشد که مجبور بعضی قناعت کند و از تو فرمان برد حق توقع نتوانی داشت اگر خلاف کند بی تحاشی تیغ عزل بر صفحه حالش کشیدی

و نصب نوالی کرد و پادشاه مدار مهام سلطنت امیر سبکتگین بود و چه بسیار که بیشتر ملازمان آل ساسان بوده خروج کرد و در اطراف منتشر شد می نماید که آسمان سبکتگین بنا بر این سخن معز الدوله
را معزول نموده و از سر عزل او مایل به منصب علویه در گذشت و در سنه ثلث و ستین و ثلثمایه مطیع خود را از خلافت معاف داشت و سبب این صورت آنکه علت فالج بر وی مستولی شده بود و زبانش
سنگین گشت و سبکتگین صاحب معز الدوله با او گفت که آن سبب محال تو است که خود را عزل فرمائی و او ملتمس سبکتگین را اجابت فرموده خلافت به پسرش طایع قرار گرفت مدت سلطنت
مطیع بیست و نه سال و پنج ماه بود والله اعلم ذکر خلافت الطایع بالله ابوبکر عبدالکریم ابن المطیع بالله در ثالث عشر ذی القعده سنه ثلث و ستین و ثلثمایه با طایع بیعت کردند و چون
دو ماه از خلافت وی منقضی گشت پدرش مطیع در گذشت و در زمان خلافت طایع ترکان با عز الدوله بختیار بن معز الدوله دیلمی در بغداد محاربات واقع شد و عز الدوله از حرب ایشان
بستوه آمده مکتوبات به عضد الدوله عم زاده خویش فرستاده از وی مدد خواست و عضد الدوله با لشکری سنگین از عراق عجم روی به بغداد نهاد و چون عضد الدوله و عز الدوله نزدیک
ترکان متفرق گشتند و هر چند طایع در آن حرب بسبیل کثرت مصاحب اتراک بود اما از عضد الدوله خائف گشته بطرفی رفت و عضد الدوله او را ایمن و مطمئن گردانیده عزم معاودت
نمود و چون طایع به بغداد رسید عضد الدوله بقدم تعظیم و اجلال پیش آمده برای وی فرش داد دانی و ما یحتاج فرستاد و چه اساس دار الخلافت بوقت فتنه اتراک بهم
منایع شده بود و چون چندگاهی عضد الدوله بر عراق عرب استیلا یافته در گذشت صمصام الدوله و شرف الدوله بنوبت چندگاهی حکومت کرده بساط امارت در نوشتند
طایع ایام ریاست بغداد در قبضه درایت ابو نصر خسرو فیروز بن عضد الدوله نهاد و تا استادش بجاه گرانمایه بسبب زنیب داده آن پادشاه را بلقب بهاء الدوله مشرف و ملقب گردانید
و مراقبت بهاء الدوله بنابر آنکه طایع بمشورت او مهام خلافت ساخته در مقام نزاع و مخالفت آمده بر خلع و عزل وی اقدام نمود بعضی گفته اند که چون مال خزانه بهاء الدوله روی
در نقصان نهاد و لشکریان طلب علوفات و مرسومات تاکید کردند بهاء الدوله بماند و بیچاره اگر فتنه مواخذه و مصادره نمود و لیکن از جنس نقد و بسیار چون از وی هیچ حاصل نشد ابوالحسن بن معلم که
سخن مستمر بهاء الدوله بمثابه نفس قاطع بود با وی گفت اگر مطلوب مال است طایع را خلع کرده هر چه دارد با بدست بهاء الدوله بر عزل خلیفه تصمیم شده در باب ... از وی
طلبیده و میان زد و صورتی به مجلس طایع در آمده بدستور معهود بر کرسی بنشست دو کس از امرای دیلم پیش رفته حلقه بتصور آنکه عرض احسان تقبیل انامل شریف است دراز کرده و جماعت
دست او را کشیده از سریر انداختند طایع گفت انا لله و انا الیه راجعون و او را بسرای خلافت بیرون آورده هر چه در آن موضع یافتند تصرف نمودند مدت خلافت طایع هفده سال و ...
و شش روز بود ذکر خلافت القادر بالله ابوالعباس احمد بن اسحق بن المقتدر چون بهاء الدوله طایع را بگرفت با ارکان دولت و اعیان مملکت مشورت نمود که لایق
منصب خلافت کیست گفتند که احمد بن اسحق استحقاق این کار دارد و در آن اوان بنابر قصد طایع از بغداد گریخته و بطیحه رفته پناه بمهذب الدوله والی آنجا برده بود و
بهاء الدوله رسولان فرستاد تا او را به بغداد آورند و نزد عبدالله بن یحیی کاتب مهذب الدوله گویا که در مجلس قادر بالله در بطیحه روزی ... سبب آن که در
گفت دوش بخواب چنان دیدم که ... در آن بطیحه ... نهرها ... بر آن بسته اند و من متعجب شده ... عظمت بر جسر چنین که بسته است
در اثنا شخصی از آنجانب نظر آورد ... گفتم آری و او دست خود را دراز کرده ... از آنجا بگذرانید و من از هیبت و بزرگی آن
شخص ترسیدم و پرسیدم که تو کیستی گفت من علی بن ابی طالبم که خلافت بتو میرسد و عمر دراز خواهی یافت بدانکه با اولاد و شیعه من رحمت کنی هیبت الله گفت که چون سخن تا اینجا
بانجام رسید آواز ملاحان و غیر ایشان بگوش ما رسید که از بغداد بطلب آمده بودند و مهذب الدوله قادر را بتجمل تمام بجانب دار السلام گسیل کرد و چون قادر بنواحی بغداد رسید بهاء الدوله
با اکابر و اشراف باستقبال وی شتافتند و در سیزدهم رمضان در بغداد خطبه بنام او خواندند و در ایام دولت او ... کثرت آن چمن خلافت را طراوت و نضارتی پدید آمد و
هیبت سیاست او در درون خواص و عوام جای گرفت و دیگر ملوک را مجال تغلب و تسلط نماند و بعد از خلع طایع چندگاهی در بلاد خراسان بدستور معهود خطبه بنام او خواندند میگفتند که ایام ...
... متنوع نگردد و چون سلطان محمود سبکتگین بر آن دیار استیلا یافت بنابر اخلاصی که با قادر داشت ... وجوه دنانیر را به اسم ... در ایام دولت قادر در معموره عالم
بنابر تعدد ولایت تخفیف است داد و از جمله معظمات وقایع یکی آن بود که پادشاه ترکستان ایلک خان بعد از وفات برادرش طغان خان متصدی امر حکومت و سلطنت گشته او مردی
پاک مذهب خیر و عیب پرور بود ناگاه بعارضه ممتحن شده کافران خطا و ختن طمع در ممالک او کرده و چندان لشکر از آن سرزمین بیرون آمد که بر کسی آن خبر جز علم حضرت عالم الغیب
و الشهاده محیط نشود و حافظ ابرو در تاریخ آورده و العهدة علی الراوی که در آن سپاه سیصد هزار خرگاه بود و چون به سه شب روز راه دار الملک طغان خان رسیدند از این قضیه ...
آگاهی یافت از خدای عز و علا مسئله شفای عاجل نموده دعای وی باجابت مقرون گشت بعد از صحت با لشکری که در ظل رایت فتح آیت وی مجتمع گشته بودند روی توجه بجانب اعدا نهاد و این
خبر مسمع ختائیان رسید چندان بیم بر ضمیر ایشان استیلا یافت که پای استقلال ... از ضرب مراجعت کردند و طغان خان مدت سه ماه در عقب آن اهل ... شتافت تا ...
بدیشان رسید و لشکر اسلام آن جماعت را غافل یافته ... دست بتیغ و خنجر بر ... دویست هزار کس از مشرکان عبده اوثان بقتل آوردند و صد هزار کس ... بگرفتند

کردند و مسلمانان را فتحی چنین روی نموده سالماً و غانماً باوطان خویش مراجعت کردند گویند که قادر صائم الدهر و قائم اللیل بودی و عدل و داد ورزیدی و یکی از محاسن شیم او آنکه طائع مخلوع را قرین و همنشین خویش گردانیده انواع عاطفت و احسان در شان بجای می آورد و ببرکت افعال جمیله از عمر و سلطنت برخورداری یافت و در کامرانی زندگانی میکرد تا در سنه اثنین و عشرین و اربعمائه بجوار رحمت رب العالمین پیوست مدت خلافت او بقولی چهل و یکسال و سه ماه و یازده روز و بروایتی چهل و سه سال و در زمان حیاتش نیز اختلاف هست چه بعضی هشتاد و شش سال گویند عمر داشت و برخی گویند که بنود و سه سالگی رسید ذکر خلافت القائم بامر الله ابوجعفر عبدالله بن احمد القادر بالله در روز وفات قادر با قائم بیعت کردند و او از صلحای خلفا بود و در ایام خلافت او دولت آل بویه انقراض یافت و ملک ایشان بطغرل بیک سلجوقی انتقال یافت و در زمان خلافت وی بساسیری فتنه انگیخت و بساسیری سرداری بود از امرای بغداد شجاع و دلیر عالی همت با رئیس الرؤسا وزیر قائم نزاعی واقع شد و بساسیری از بغداد بیرون رفته دست بغارت و تاراج برآورد و رسول بمصر فرستاد و از مستنصر علوی که پادشاه آن دیار بود مدد خواست و مستنصر بمدد و اعانت وی در آمد این خبر بسمع قائم رسید قائم بارشاد وزیر قاضی هبة الله هاشمی را بطلب طغرل بیک سلجوقی فرستاد و چون طغرل بهمدان رسید رئیس الرؤسا با جمعی کثیر از نقبا و اشراف و اکابر باستقبال وی شتافتند و عمید الملک کندری که وزیر طغرل بیک بود مراسم تعظیم و تفخیم و پرستش بغدادیان بجای آورد و الپتاعزاد لجوئی نمود و بعد از آنکه طغرل بیک با رئیس الرؤسا عهد و پیمان کرد که تعرض بملازمان خلیفه و سلوک بطریقی که در آن اوان امارت بنی بویه تعلق بآن داشت ننماید متوجه موقف خلافت گشته بباب الشماسیه فرود آمد و چون دولت دیالمه بنهایت انجامیده بود و سپاه سلاجقه بدار السلام درآمدند نزاعی ترتیب یافت چنانچه مردم مسجد جامع نیز دانستند شد و سلاجقه خانه رئیس الرؤسا معتمد خلفا را که بسیاری نقد و جنس در آنجا بود غارت کردند و طغرل بیک بتهیج فتنه نسبت بملک رحیم دیلمی کرده بخلیفه خبر فرستاد که علامت برائت ساحت او از آن جریمه آنست که بنزد من حاضر گردد و خلیفه ملک رحیم را با چند کس از نواب خویش پیش طغرل بیک فرستاد و طغرل ملک را بند کرده اموال و را تصرف نمود و چون طغرل از مهم ملک رحیم فراغت یافت بحرب بساسیری شتافت و در آن زمان بساسیری بمستنصر علوی مستظهر گشته بود و دبیس بن صدقه و بنی اسد و اعراب بنی کلاب و جمعی کثیر از اتراک که او بودند میمنه بودند و طغرل بیک بمقدمه برادرزاده خویش قتلمش بن اسرائیل با قریش بن بدران عقیلی را که امیر بنی عقیل بود بتعقیب ایشان نامزد کرد و پیش بساسیری رفتند و باین سبب تا شش طریق انهزام بجمعیت طغرل بیک رفتند و طغرل بنفس خویش متوجه بساسیری گشت میان طغرل و بساسیری محاربه دست داد طغرل بیک غالب آمد و بساسیری از جنگگاه بیرون رفته از آنجا جمعی کثیر از ملتانان لشکریان طغرل که در آن مملکت بودند سیاست نمود و درین اثنا شامیان باستعمال بساسیری سی هزار دینار بابراهیم ینال که برادر مادری طغرل بیک بود فرستاده او را بامارت شام نوید دادند و ابراهیم با سلطان غدر کرده بجانب همدان گریخت چون بآن ولایت سیار کان دولت سلطان را فرو گرفته بخود دعوت نمود ناگزیر طغرل بیک مهم بساسیری را مهمل گذاشته روی در همدان نهاد و در غیبت طغرل بیک بساسیری قوی شده بعزیمت بغداد روان گشت و در ششم ذیقعده سنه خمسین و اربعمائه بدار السلام رسید و قائم خلیفه را بگرفت و رئیس الرؤسا را با جمعی از خواص خلیفه بر شتران نشانده در بازارها بگردانید و بعد از آن همه کس را بکشت و خلیفه را به مهارش عقیلی سپرد و منار ... در حدیثه محبوس ساخت و بساسیری در موصل تا بعد از آن خطبه بنام مستنصر علوی خواندند و قائم رقعه در آن حبس بطغرل بیک نوشت مضمون آنکه مهم قرامطه آشکار شده و مسلمانی ضعیف گشته اگر تو از این جانب عنان عزیمت باینجانب منعطف گردانی طغرل بیک فرمود تا در جواب سطری چند مناسب نوشته خلیفه را بالقبول ملتمس نوید دهند منشی سلطان بر ظهر رقعه نوشت که ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون سلطان جواب را پسندیده گفت امیدوارم که مضمون آیه کریمه بظهور آید و چون طغرل بیک ابراهیم ینال را از میان برداشت متوجه دار السلام گشت و چون بآن ناحیه نزدیک رسید مهارش عقیلی خلیفه را پیش سلطان آورد و سلطان مراسم اعزاز و احترام بجای آورد و پیش قائم زمین بوسه کرد و در رکاب او پیاده روان شده قائم فرمود که یا رکن الدین رکب و از آن در پیشانی اسم او را باین عنوان می نوشتند که سلطان رکن الدین طغرل بیک و چون به بغداد در آمدند سلطان خمارتکین را با جمعی بسر راه شام فرستاد که بساسیری بدان طرف نرود و بنفس خویش متوجه کوفه شد و بعد سلطان در حوالی کوفه به بساسیری رسیده سر از تن جدا کردند و فتنه او یکسال و چهار ماه برداشت و بساسیری غلام ترکی بود از غلامان بهاء الدوله دیلمی نامش ارسلان و کنیتش ابوالحارث و او را از آنجهت بساسیری خوانند که او را از بسا و سیران بود ابن جوزی در تلقیح آورده است که در ایام خلافت قائم در عراق غرجه باران بسیار بارید و آب دجله بمرتبه زیاد شد که مقصوره کسی نبود و بر روی آب خشت و حیات و سباع ظاهر گشتند ناگاه آب زیر سر خلیفه بیرون آمده قائم متوجه در قصر شد و چون خود نتوانست که از آب بگذرد خادمی او را بر دوش گرفت و از آن غرقاب فنا بساحل نجات رسانید و آب گورستان بغداد را یافته اکثر تابوت ها را از جوف ارض بروی زمین انداخت گویند شخصی دو کودک خود بر دوش گرفته می گذشت تا ایشان را از آن مهلکه رهائی دهد و چون دید که این معنی میسر نخواهد شد آن دو صبی را در آب افکنده جان خود را بسلامت بیرون برد و در سنه سبع و ستین و اربعمائه القائم بامر الله وفات یافت خلافتش چهل و چهار سال و هشت ماه و زمان حیاتش هفتاد و شش سال و سه ماه و چیزی بود و او مردی فاضل شاعر و متجمل خوش صورت و پاکیزه سیرت بود و چون بر هلاک خویش متیقن گشت پسر خویش

کرد ولایت عهد تعلق بار داشت طلیعهٔ صبح ظهور بود ذکر خلافت المقتدی بامر الله ابو القاسم عبد الله بن محمد بن القائم بامر الله چون قائم فوت شد امرا و اعیان با پسرش مقتدی بیعت کرده
اقتدا باو نمودند و در مبداء خلافت او آتش در دکان جنازی حادث شد و از آنجا بموضع دیگر سرایت کرده اکثر بغداد بسوخت و چون از سلطنت او چند سال بگذشت دختر ملکشاه سلجوقی
را خطبه کرده و در سنه ثمانین واربعمایه دختر بموجب امر و رضای پدر با تجملی هر چه تمامتر متوجه بغداد شد و ملکشاه معروف شد و سی قطار اشتر گردانید که بهر یک دیبای رومی پوشیده بود و زر و بار
آنها از زر و نقره و اقمشه قیمتی و امتعه نفیسه بود و آن شتران را درای و جلاجل زرین بود و از اسرار بر سر هر قطاری زرین جلاجل داشت که هشتاد و شش استر دوازده صندوق نقره که هر صندوقی
مملو بود از جواهر گرانمایه یاد کرده بود و سی و سه اسب تازی با زینهای مرصع اندر و اسب و امثال آن بود و تخت محفوظ میرسید و باقی تکلفات را بدین قیاس توان
کرد و چون مهد علیا را امرا و اعاظم نظام بغداد رسید عمید و فقیه و صوفی که از جهات استقبال او بیرون آمدند و خلیفه وزیر خود فرستاد با صیت و سعید و شیلتین بر عقب سلطان دول
که همراه دختر بود فرستاد و امر فرمود که بگویید که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها خاتون گفت بالسمع والطاعه و در آن شب که دختر را به بغداد
آوردند نظام الملک و اعیان دولت ملکشاه چندان شمع و مشعل با خود داشتند که شهر از روشنی آن چون روز روشن می نمود و بعد از آنکه دو هزار سوار آمدند از بازار گذشته
بگذشتند محفه دختر سلطان مرصع بجواهر با سی و سه هزار که در پیش آن دو خواجه سرایان پیش محفه روان بودند بتماشا می آمدند و در بغداد
بشکل آن شب هیچکس نشان نداد و روز دیگر مقتدی طوئی ترتیب کرده که در آن طوی چهل هزار من شکر صرف شد و باقی حوائج را بدین قیاس باید کرد و در آن جشن خلیفه
از اعیان دولت ملکشاه را انعامی که لایق او بود فرمود و آخر الامر میان مقتدی و دختر ملکشاه نقاری پدید آمد و دختر پیش پدر رفته در اصفهان وفات یافت و در ایام
خلافت مقتدی بغداد دیگر نوبت خرابی شد و حرب ها شد چنانچه شرح آن در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه مقتدی وفات یافت کیفیت فوتش آنکه روزی طعام پیش
مقتدی حاضر کردند و در مجلس سرور دست بطعام برد و در آن مجلس شمس النهار کنیز او بود مقتدی با شمس النهار گفت که این مردم چه کسانند که بی رخصت ما آمدند
و شمس النهار نگریست هیچ کس ندید و دست از طعام کشید و روز دیگر وفات یافت مدت خلافتش نوزده سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش سی و شش سال و ...
و ... از مجالست ... منع کرد و حکم فرمود که در شام کبوتر ... تا دیگر کسی کبوتر بازی نکند و آب ای
... و حکم فرمود که ... ذکر خلافت المستظهر بالله ابو العباس احمد
ابن المقتدی بالله بعضی گویند که در زمان پدرش فوت شد برکیارق بن ملکشاه سلجوقی که در آن وقت در بغداد بود با وی بیعت کرد و بعضی گفته اند که ...
مقتدی پنهان داشتند تا مستظهر ... برکیارق ... و در ایام خلافت او حسن صباح و اسمعیلیه قوت گرفتند و ... عراق
و شام ... منجمان حکم کردند که امسال طوفانی مانند طوفان نوح ظهور آید و مستظهر از ابن عیسی منجم ... تفحص نمود گفت در زمان نوح
هفت ستاره در برج حوت قران کردند و امسال شش کوکب در حوت اند و زحل با ایشان نیست اگر زحل در آن برج بودی شاید مثل آن واقع شدی اعتقاد من آنست که در قطری
از اقطار عالم که جمعی کثیر از هر جا آنجا مجتمع شده باشند سیلی بیاید و آن جماعت غرق گشته بسیاری از ایشان خلاص یابند و مستظهر بتوهم آنکه مبادا که بغداد را از طغیان دجله آسیبی
رسد فرمود تا در استحکام مواضعی که احتمال داشت که آب از آن محال بغداد درآید سعی بلیغ نمودند و در آن سال قافله حاج زیاده از بیست هزار کس بود و در منازلی که
آب نبود نزول نمودند و در حین مراجعت فرود آمدند ناگاه سیلی عظیم ایشان را احاطه کرد و معدودی چند از ایشان بر طریق اعجاز بر رؤس اشجار و قلال جبال بر شدند
و بعد از آن طوفان نجات یافتند و چون صورت این واقعه بمستظهر رسید ابن عیسی را به تشریفات فاخره مفتخر گردانید ... حضرت امیر ...
... گفته اند که در زمان نوح علی نبینا و علیه السلام اجتماع ... کواکب در برج سرطان ...
عالم ... و مستظهر مریض شده در گذشت مدت خلافتش بیست و پنج سال ...
... بود و ایام حیاتش چهل و یکسال ... و مستظهر ... باخلاق کریمه اتصاف داشت ... تمامی
... شعر گویان ... ذکر خلافت المسترشد بالله ابو منصور بن فضل بن المستظهر بالله در روز وفات مستظهر با پسرش مسترشد بیعت
کردند و خلیفه صاحب هیبت بود و از سلاطین سلجوقی ... و چون در مسند خلافت متمکن شد نقیب النقباء شرف الدین علی بن ... را با جمعی ... فرستاد تا از ...
بیعت ستانند و ابو الحسن ... نقیب النقباء ... ابو الحسن ... ممکن نیست
... ابو الحسن ... برادر ... خلافت خویش دعوت نمود و چون این خبر

جمع خزینه رسید مدلول شعر رئیس فرستاد تا بدفع شعر و قیام نماید رئیس گفت تا ابوالحسن بجوار من نزدیک میگردد در مذهب مروت جایز نبود که بدو تعرضی رساند تا اکنون که مفارقت
نموده خاطر ابیرا از روی فراغت می گردانم آنگاه لشکر از عقب او فرستاد و ابوالحسن از بیم جان روی در بیابان نهاد و در آنجا جماعت او را تعاقب نموده او را گرفته پیش رئیس رسانیدند و رئیس وی را به بغداد
فرستاده و بروایتی مسترشد وی را نوازش نموده امین گردانید و بقولی فرمود تا جامه سرخ در روی او پوشانیدند و بشتر سوار نشاندند و قلاده از خرمهره در گردنش آویخته غلامی ردیف وی گشت
و باین هیئت وی را باسواق برآورده بلحظه دره بر پشت ابوالحسن میزد و میشاید که بعد ازین تفضیح مسترشد بعذر خواهی برادر قیام نموده از انکار ایشان شده باشد ذکر حرب مسترشد
با سلطان محمود سلجوقی و اقدام نمودن ملحدان شوم بر قتل آن خلیفه مظلوم در سنه تسع و عشرین و خمسمائة طائفه از امرا که با مسعود سلجوقی مخالفت ورزیده بودند از روی تاهیم
ببغداد رفتند و مسترشد ایشان را اکرام و اعزاز نموده بجهت هر یک سر سوی گرامند مقرر فرمود و باغوا و اضلال آن جماعت خلیفه نام مسعود را از خطبه افکنده بعزیمت محاربه او از بغداد بیرون
آمده در راه صاحب مالی بصره تخلف نموده مسترشد در جنگ مسعود متردد شد اما امرا در آن باب مبالغه و الحاح کردند و چون سلطان مسعود از توجه مسترشد خبر یافت لشکرهای پراگنده را
جمع ساخته بمحاربه او شتافت بعد از تقارب فئتین و تلاقی فریقین سپاه خلیفه منهزم شده و با آنکه بسیاری از مردم او کشته و اسیر شدند مسترشد از جای خود نجنبید و در یکدست مصحف و در دست
دیگر شمشیر داشت و منهزمان را بجانب خود میخواند و وزیر او علی بن طراد زکه بکیاست و کفایت نظیر و عدیل نداشت با اهل قلم و طائفه از خدم خاص دار الخلافت در ملازمت مسترشد پای ثبات
فشرده مطلقا حرکت نکردند و سلطان از وقار و تمکین خلیفه متعجب شده جمعی را فرستاد تا او را با وزیر و اقضی القضات و صاحبان مخزن بگرفتند و مسترشد را در خیمه انداخته بر روی موکلان گماشت
سلطان مسعود بعد از این فتح در آنجا بسمع او رسید که داود بن محمود بن ملکشاه در آذربیجان علم عصیان مبادرت نموده است و چون بمراغه نزول کرد و سخن مصالحه در میان آمد
بر آن جمله که خلیفه هر سال مبلغی بخزانه سلطان رساند و دیگر از خانه بیرون نیاید و لشکرکشی نکند و مسعود به صلح راضی شده خواست که مسترشد را ببغداد فرستد و در این اثنا گفتند که قرار نامی از
پیش سلطان سنجر برسالت می آید و سلطان بعزم ملاقات او سوار شده موکلان احوال مسترشد غافل شدند و فدائیان ملاحده انتهاز فرصت نموده خود را در خیمه خلیفه افکندند و مسترشد
را فی الحال بدرجه شهادت رسانیدند و در روایتی درین باب آنکه چون سلطان محمود ظاهر مراغه را لشکرگاه ساخت رسول سلطان سنجر از خراسان رسیده پیغام گذارد که مسعود باید تدارک
مافات نماید و آنچه از خلیفه گرفته رد کند و در مقام عذر خواهی آید و سلطان مسعود سلجوقی چون از مقتضی رای سنجر تجاوز نمیتوانست کرد بموجب فرموده عمل نموده بحسب ظاهر در صدد آمد که
مسترشد را با تجملی تمام بجانب دار السلام گسیل کند اما در باطن جمعی از باطنیه را اغرا و اغوا نموده تا ناگاه بقتل او مبادرت نمودند و سلطان مسعود سوار شده اظهار جزع کرد و قاتلان را پیدا ساخته
بر قصاص ایشان حکم فرمود و چون از کشتن آن جماعت فارغ گشت عزا برپا داشت و خاص و عام سرها برهنه کرده در فراق مسترشد بسیار گریستند و ائمه قضات نعش او را برداشته
گرفته بمراغه بردند و در مدرسه که باتابکی از اتابکان آن دیار موسوم بود دفن ساختند مدت خلافت مسترشد هفده سال و شش ماه و چهل و سه سال زندگانی داشت ذکر خلافت
الراشد بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد بالله مسترشد در ایام خلافت بیش از وفات خود بیکسال راشد را ولیعهد خود گردانیده بود و چون خبر قتل مسترشد ببغداد رسید
اعیان و اشراف آنجا با پسرش راشد بیعت کردند و مسعود به شخصی که از قبل و شحنه او شده بود نوشت که در متابعت راشد با بغدادیان موافقت نماید و بعد از آن سلطان مسعود امیر
ببغداد فرستاد تا مالی را که مسترشد در حین مصالحه مقرر کرده بود به سلطان از راشد طلب دارد و راشد در مقام ممانعت آمده میان منتسبان سلطان و راشد بجنگ انجامید و اتباع مسعود مقدار چهار هزار
مرد در بغداد مجتمع شدند و در بغداد تمشی حرب کردند و راشد نیز جمعی فراهم آورده آتش پیکار برافروخت عامه بغداد جانب خلیفه خویش گرفته مسعودیان را منهزم ساختند و داود و ملک شاهی از آذر
بایجان و عماد الدین زنگی از موصل بدان آوان ببغداد رسیده نزد راشد باتفاق ایشان مستظهر گشته نام مسعود را از خطبه بیفگندند نام داود بن ملکشاه را بخطبه ردیف نام خود گردانید و سلطان
مسعود از استماع این خبر با سپاهی معدود قطرات امطار متوجه بغداد گشت و چون خبر توجه سلطان متواتر شد راشد و داود و اتابک زنگی از بغداد بعزم حرب بیرون آمدند و چون میان فریقین اندک
مسافتی باقی ماند بغدادیان قوت مقاومت خود با مسعود ندیدند بشهر مراجعت نمودند و سلطان مسعود بظاهر مدینة السلام فرود آمده شهر را محاصره کرد و بعد از پنجاه روز اتابک زنگی خلیفه
بجانب موصل برد و داود بطرف آذربایجان رفتند و سلطان مسعود بدار السلام در آمد و راشد در موصل از اتابک عماد الدین مفارقت نموده بمراغه رفت در آن موضع داود بن
محمود سلجوقی با طائفه از امرا که بر جانب مسعود اعتمادی نداشتند براشد پیوستند و ایشان را داعیه آن شد که بار دیگر راشد را بر سریر خلافت نشانند و خبر اتفاق آن جماعت بمسعود رسیده از بغداد
بمراغه در راشد و داود گریخته بخوزستان افتادند و سلطان مسعود سلجوقی بدار السلام مراجعت نمود و بعد از اندک روزگاری راشد از خوزستان با فوجی از لشکریان باصفهان آمده در آن دیار شخصی از ملاحده
که ملازم آن بیمار هر گردان بود بزخم کارد او را بکشت و ملازمان راشد قاتل وی را کشته کالبدش را در ظاهر اصفهان بخاک سپردند مدت خلافت او بقول ابن جوزی یکسال بود
ذکر خلافت المقتفی لامر الله ابو عبد الله محمد بن احمد المستظهر بالله چون راشد از بغداد بیرون رفته مرکز خلافت را خالی گذاشت و آن مملکت در تحت تصرف سلطان
مسعود در آمد بتحریک مسعود راشد را بانواع معایب و مثالب متهم داشتند و سلطان در آن باب استفتا نموده علما نوشتند که شخصی که متصف باین صفات باشد سزاوار امامت

و خلافت ماسد و اعمار تقدیم رسیدست بعضی گفته‌اند که شایسته این امر خطیر بود و قرینه اعتبار محمد بن احمد المستظهر بود چون بر سریر خلافت قرار گرفت کسی پیش وی فرستاد که
متصل کن که ایمان تو بود و اتباع تو تعدی به خلع بیعت تا سوار آن نشود که وکیل تو از مصیبت تو باشد مقتفی او پیغام داد که هر روز حمیل بسر آید و الحلافت یکی شد و باقی بار اقباس برسد اگر
سلطان گفت با ختی که عظم القدر را رسید حکومت خلافت نشانده ایم و حق تعالی ترا دولت از ساخت عمر و پاکیزه وتا سلطان مسعود زنده بود مهم خلافت بر راحی بداشت بعد از فوت
او سلطنت مسعود ابن جمیل قتال مقتفی را حضرت نصرت یدید آمد و دیگر سلاطین سلجوق زیر بیعه دراه درآمد بود این سال که محمد بن محمود بن ملکشاه بعد از فوت
سلطان لاعراق عجم رسولی ببغداد فرستاد و از مقتفی التماس نمود که نام او در خطبه مذکور گردد که میان سلاطین سلجوقی و خلفا مقرر بوده مقتفی نام حلیه کسی و مقتفی دست رد بر سینه
التماس او نهاد و سلطان محمد لشکر کشیده ببغداد آمد و محاصره کرد و مقتفی لشکر جمع نمود و میان ایشان در ضبط شهر جنگهای عظیم واقع شد تمام در السلام مساجد و مدارس مسلمانان
تا مدتی که برکشتی نشسته به جانب عراق که سلطان محمد را مجبور نموده آماده و در میان بغداد دیدند و هر دو جانب سیاست رفت و مقتتله گذشته و مسدود مکاوحه می بودند و وحشی محاصره کار به جا
رسید که نا گاه فی عراق فتح شد و فتنه کرد ما بر آن ضرورت سلطان محمد دست از محاصره بغداد داشته باز گشت و کال بود و مدتی پس مراجعت سلطان محمد پادشاه عظیم ظاهر شد و جمعی کثیر
ملازم شده بودند پیوسته که مقتفی را نام خلافت خویش فرمود تا حجت جامه کعبه در حین عمارت تکلف ترتیب داده بود و گنبد را مرمت کرد که بغداد آمده برای رونق تر کشید مدد
چون فوت شد او را در آن تا بوت نهاده با بیرون آن زمان آن حضرت سامد مدد و رسید که خمس و خمسین و خمسمایه مقتفی سالکان ساسر ای عقبی خرامید و مدت خلافتش بیست و چهار سال و سه ماه
و بیست روز بود و مدت حیاتش شصت و شش سال او مردی حکیم کریم و عادل نیکو سیرت با کرم و سیرت بود و اموال بسیار بر اخیار و ابرار صرف نمود و در کفایت هم رایانه نمودی
احسن بود و در زمان او ... در دیار تا آن وقت دولت او غیر از وی هیچ خلیفه استقلال حکومت نیافته و تمام زمان خلافت او چنان بود که در بلاد و تمام را از رایل عظیم واقع شد چنانکه از اهل حماه هزار
کس هلاک شدند و دیگر آنکه آب دجله زیاده شد چنانکه بسیاری از محلات بغداد غرق شد و در عمارت آن بهری نماید ذکر خلافت المستنجد بالله ابوالمظفر یوسف بن محمد بن احمد
المستظهر بالله مقتفی را دو پسر بود مستنجد بزرگتر بود و ابوعلی نام پسری کوچک که معروف نشد مقتفی در سیاق حیات وی را پس کیست بود و ابوعلی اراده کرد که ولیعهد شود و در قبیلات نمود التماس
کرد که پدر وفات شدی ابوعلی خطاب بایدی تا یان گفتند که مقتفی مستنجد را ولیعهد کرده است پس آن بیاشد مادر ابوعلی گفت که مستنجد چون بیدین بود آید مهم او من کفایت کنم چند ترکی را که
کسرکان ماکار و بار رکن باشد چون مستنجد آید قصد وی کنید یکی از خواهر یان نیز خوف از صحبت عطش الملوک مسعود ولد الدین استادالدار گردید و مستنجد را از کیفیت حال واقف گردانید
مستنجد با احتیاط به ام مدینه بدر رفت چون خلافت به مستنجد قرار یافت ابوعلی و مادرش را محبوس گردانید و مجموع آن کنیزکان را در دجله غرق کرد و در ایام خلافت مستنجد در بلاد شام
و جزیره و عراق زلزله‌های عظیم واقع شد چنانچه اکثر عمارات دمشق منهدم گشت تمامی دار الملک شهر آگرا استه خیمه بیرون زده و از غرائب حکایات که مورخان ذکر آن کرده اند یکی این است که کس از ...
گرفته مو صعقی در واقع منع بیرون جاری پدید آمد و این خبر در تاریخ نوشته است که این قصه زیان ابتدا می گوید و الله اعلم اورا است گفته است مستنجد روی است که شبی با یکی از خواص
بیتی را ایراد کرد که آواز جانکاه زرگری بگوش من رسید در چنین موسم پی صورت زرگری وقت چیست سوال کرد پیداکه جلا بیت کرد رسید بعد از تامل آنچه گفته است که سه آرواه
مرد و در چهار ده شبی بالیست یاری جامه را کشانید بر کرد در حالت بیضا حسن لبام مرد زیاد کرده اند همه مجلس و زردی ملعون که حق منصوره در ملک شد و چون اشعار ارشد را یاد آورد پس دیه حسب
نیست را مار را بر سلوک بر دخل که آمد و مستنجد احتیاط فرمود و دید که دراهم تمام است و سبب آن جرأت پرسید گفت در روز الافلاس فقیر احتیاج مرا بر این جرأت بر داشت
عمل العیار مقرری دارالضرب سودی ندارم خلیفه مر وی را رحم نموده فرمود که در دار الضرب بجهان کار اشتغال نماید و چگونگی این ملتی از امثال این حکایات بسی از مستنجد منقول است اما دو
مجموع آنها موجب تطویل مستور لاجرم بدین قدر اختصار نمود در سنه ست و ستین و خمسمایه مستنجد بالله وفات یافت و لادت وی در غره ربیع الآخر اتفاق افتاده بود و مدت یازده سال و یک ماه
امر خلافت اشتغال نموده مستجمع اخبار خلفای عباسی بوده طغری بر فیحال محالات داشت مجموع بذعت بار از ابرار دفع ساخت تمام راکو کتالی تمام داد و هیچ کس یکی از عاران مرد که در
...ت و در زندان مانده مردی از دوستان او ده هزار دینار قبول نمود تا از موقف خلافت حکم اطلاق آن مقرر صادر گردید مستنجد بالله در مقتل گفت که اگر تو متلا مرا شخص تر ری حاصل یابی که
تا پنجاه حکم کنم و خلق را از شر رست یمین گردانم بشکرانه ده هزار دینار بتو دهم و امثال این که سخن مقرر دیده خواه بندگان خدا تعالی را بسیع سما اصغا نماید و در دیار مردم اهل صدق و معاملة
سعادت و رضی الحرمین دو آن عالی عدد صاحب گردد ذکر خلافت المستضیء بنور الله ابو محمد الحسن بن یوسف المستنجد بالله در روز وفات پدر مردم با وی بیعت کردند و نیز
امیرالمؤمنین حسن بن علی علیه السلام و ... از خلفای حسن نام نداشت در کشت نیز آن حساب موافق ثلث در آید و زکه در تحت حکومت نشست قریب هزار جامه بمردم کشید بزرگ منش و بسیار عطا بود
چون امر خلافت بر وی قرار گرفت رسولان اقطاب یلاد و امصار فرستاد و علائق بنام مکارم اخلاق او اطلاع داشتند از استماع این خبر تهنیت و سرور گردیدند در سنه سبعین و
خمسمایه ... امرای مطلب اندر تیار از نیت او ... فضل این مجمل آنکه قیاز بر مملکت مستضیء چنان مستولی شده بود که مطلقا التفات بحال دیگر داشت هر که میخواست میگرفت و میکشت

واگر کسی از وی پیش خلیفه تظلم نمود خلیفه بنابر تجبر و ضعف هیچ نمی توانست گفت و مهم بجائی رسید که روزی قیماز رفت تا ظهیر الدین عطار را که خازن مستضیء بود و از جمله مخصوصان
او بود بگیرند و ظهیر الدین پناه بدار الخلافه برده قیماز فرمود که آتش زدند عمارت و خانهای او زده منازل او را بسوختند آنگاه سایر امرا را با خود متفق ساخته روی بدار الخلافه نهاد تا بعنف
ظهیر الدین را بدست آورد و عوام بغداد جهت تفرج همراه او شدند چون مستضیء از حلبه شنید که بر در قصر مجتمع گشته بودند دانست که حال چیست بر بام کوشک بر آمد و جمهور العوام را از آنجا
نمود و از قیماز استغاثه نموده فریاد بر آورد که خون او و زر و مال او شما راست عاقبت مردم که این سخن شنیدند روی بسرای قطب الدین نهادند و چندانکه قیماز جهد نمود در آنجا نه اختر
چندانکه کوشش نمود که خلق را از غارت منع کند میسر نشد و از کثرت مردم که در کوچه و شارع ریخته بودند بیرون نتوانست آمد لاجرم از پس سرای سوراخی کرده بگریخت و اموالی
بعد از چندان اموال و زر خانه او بیرون بردند که محاسب هم از احصای آن عاجز شد و اعتراف نمود گویند که زنجیری دیدند آنجا بسته بود از طلا که کسی بعد از قضای حاجت بر خواست
دست در آن میزد و درجی بزرگ هم از طلا مشک ملو از مشک و عنبر در آن خانه بود که بوی آن بمشام قاعد سیدی از صعالیک رسید آن بیت در آمده در ربود و دیگری از صعالیک پنج بدره
پر از فلوس سیاه یافت و در بیرون بردن آن متامل شد چه مردم بقوت بر سر راه ایستاده بودند و آنچه سید بدان از نقد عامیان میگرفتند و در اثنای تحیر و تفکر بمطبخ در آمد و دیگهای آش پخته دید
و کیسه ها را در دیگی انداخته و آن دیگ را بر سر گرفته بیرون آمد و خلق که او را با آن هیئت دیدند در خنده افتاده وی میگفت که من چیزی بجهت آورم که با نفقه عیال و اطفال من از آن محظوظ
گردند و بدین حیله آن همه طلا بیرون برده یکی از اغنیا شد و قطب الدین قیماز فرار نموده بجانب موصل روان گشت و در راه از گرما و تشنگی رخت بسرای آخرت کشید شآمت کفران نعمت شامل حال او
آمد و در سنه خمس و سبعین و خمسمایه مستضیء برحمت حق پیوست داد شجاعت و عدالت و سخاوت میداد و بعفو دست داشتی در عقوبت جرایم مبالغه نفرمودی ایام حمیده اوقات
سعید او مدت نه سال و هشت ماه خلافت کرد و ولادتش در سنه ست و ثلاثین و خمسمایه اتفاق افتاده بود **ذکر خلافت ناصر الدین الله ابو العباس احمد بن الحسن المستضیء**
بنور الله چون ناصر بر تخت خلافت متمکن گشت فرمود تا در بغداد هر جا که شراب یافتند ریختند و مزامیر شکستند و در رواج شریعت غرّا کوشید و از اطراف و جوانب خلائق بلاد اسلام
روی بدار السلام نهادند و ولایات او معمور و آبادان شد بصحت پیوسته است که ناصر خلیفه شجاع و حاضر جواب بود و تیز خاطر با فطنت فاضل و در جدل و بحث از علمای عالم بود
و بدقائق امور ملکی رسیده و همگی همت مصروف میداشت که از کلیات و جزویات احوال ارکان دولت و سپاهی و رعیت با خبر باشد تا حدی که شبها در محلات و دروب میگشت و استفسار احوال مینمود
و اگر کسی را واقعه ای پیش آمدی که با منکوحه خود در خانه خواب سخنی گویدی میترسید که مبادا ناصر خلیفه باستراق سمع مشغول باشد و پیوسته جاسوسان باطراف و اکناف ربع مسکون آمد و شد مینمودند و از
حالات ملوک و سلاطین را اعلام میدادند و از اقطار و آفاق دهقانان داشت که هیچ کس بنایی نمی شناخت مساجد و خوانق بسیار احداث کرد و در بغداد چند دار الضیافت ساخت
تاج الدین علی مورخ بغدادی در تاریخ خویش آورده است که چون ناصر عمارت رباط خلاطیه را در جانب غربی دار السلام بنا نهاده با تمام رسانید دعوتی عظیم مرتب گردانید چنانچه در آن جشن یازده
هزار گوسفند و سی هزار مرغ کشته شده بود و حلاوه و نواله دیگر بر این قیاس باید کرد جمال الدین ابو القاسم کاشی روایت کند که چند نوبت منهیان بسمع ناصر خلیفه رسانیدند که طلبه علم در مدرسه
نظامیه اکثر اوقات بشرب خمر و زنا و لواطه اشتغال مینمایند و ناصر بعد از تفتیش و تحقیق سؤال را از تدریس اخراج نموده فرمود تا بندگان اساس آن مدرسه را بکلی بستانند و بعد از چند گاهی شبی حضرت رسالت را در
خواب دید و بانی مدرسه نظام الملک طوسی رحمه الله ملازم آنحضرت بود و چون ناصر نزدیک رسول الله رفته خواست که سلام کند پیغمبر از وی اعراض نموده و ناصر در پای مبارک پیغمبر صلعم افتاده گفت
یا رسول الله از من چه گناه صادر شده است که روی مبارک میگردانی آن سرور اشارت بخواجه نظام الملک کرده فرمود تا او از تو خوشنود نگردد من از تو راضی نشوم و سلام ترا جواب نگویم
ناصر از نظام الملک پرسید که سبب آزار خاطر تو چیست خواجه جواب داد که من از برای طالبان علم و اهل تحصیل مدرسه ساختم تا در آنجا بمباحثه و مذاکره و افاده و استفاده اشتغال نمایند
و تو باندک خبری تفضیح ایشان کردی و آن جماعت را اخراج نموده و مدرسه را خراب گردانیدی ناصر سر در قدم خواجه نهاده بمراسم معذرت قیام نموده گفت از تو متقبل شدم که مدرسه را بحالت
اصلی باز برده و در آن موضعی کتابخانه بنا نهم و بعد از استرضاء نظام الملک شرف سعادت بوس حضرت رسالت حاصل کرده فرحناک و شادمان از خواب در آمد و همان لحظه کسان فرستاد تا چهارپایان از
مدرسه نظامیه بیرون بردند و فرمود تا در دیگر به عمارت کتابخانه مشغول شوند و چون باعتقاد حسن اهتمام ناصر ارباب فضل بمنازل خود مراجعت کردند بار دیگر مدرسه نظامیه را نظام و انتظامی پدید
آمد و در سنه اربع عشر و ستمایه سلطان قطب الدین محمد بن تکش خوارزمشاه با سید علاء الدین ترمذی که از اجله اهل بیت نبوت بود بخلافت بیعت کرده لشکر بجانب بغداد کشید و
سبب خلاف سلطان با ناصر خلیفه جهات چند گفته اند چنانچه در موضع خود سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون این خبر ببغداد رسید ناصر خلیفه قدوه ارباب کشف و عیان شیخ
شهاب الدین سهروردی را برسالت فرستاد تا خوارزمشاه را از سر این عزیمت بگذراند و آنجناب در حدود همدان باردوی سلطان رسیده با آنکه صاحب حدت بود و کثرتی مشاهده کرد که هرگز
در تخیله او نگنجیده چه در آن سفر سیصد هزار سوار جرار ملازم رکاب سلطان بودند و اکثر ملوک و اکابر عراق و خراسان و ماوراء النهر در آن یورش بموافقت سلطان افتخار و استظهار
داشتند و جناب ارشاد مآبی سعی و تردد بسیار نموده فرصت گشت تا با خوارزمشاه ملاقات نماید و چون بخرگاه سلطان در آمد خوارزمشاه را دید جامه های با تکلف پوشیده و بر نهالچه نشسته

شیخ بسبب عمل نمود و سلام گفت سلطان از غایت تکبر و تجبر زبان بجواب نگشاد و بخار ترکی بجلوس اجازت نداد شیخ بر میان سر پای ایستاده بلغت عربی خطبه خواند و بسماع آن مائل بر زبان
راند و بلیه را تذییل بذکر عباس ساخته فضائل و شجاعت او بیان فرمود و نام تخصیص کرد و صفات حمیده او را بر شمرد و حدیثی بر زبان آورد که مبنی بود از ترک ایذای بنی عباس چون مضمون
کلمات شیخ را معروض سلطان گردانیدند خوارزم شاه در جواب گفت اینچنین شخص بیاید که چنان هیچ یک چون بدار السلام رسم و تقید جمیع بر سر خلافت نشانم که باین صفات
آراسته باشد و آنچه میگوید که پیغمبر از ایذای ایشان نهی فرموده است کسی آن قوم را نیازارد که بیشتر از ایشان بود و اکثر فرزندان عباس در زندان متولد شده اند و در آن مکان جمعی کثیر
از ابنای عباس مسجون و محبوس بود و چون شیخ این جواب استماع نمود مراجعت کرده بعد از فوت اندکی از خوارزمشاه متنبه با خلیفه گفت ناصر و اهل دار السلام از این معنی جاهلند وحشت
بتهیه اسباب حصار داری مشغول گشتند و چون خوارزمشاه بعقبه حلوان رسید در اوائل فصل خریف برفی بر او فرود آمد که بقدر خرگاه بر آمد و اکثر دواب و چهارپایان تلف شده
دست و پای بسیاری از لشکریان را سرما برده بآن ضرورت سلطان معاودت فرمود و تا بار دیگر بعراق تمام متوجه بغداد گشته از خلیفه اسلام انتقام کشد اما از روزگار مهلت یافت و
بجهت هجوم لشکر تاتار گرفتار آمد و ذکر این قضیه بتفصیل از سیاق عبارت مذکور خواهد شد در سنه اثنی و عشرین و ستمائه ناصر خلیفه در گذشت مدت خلافتش چهل و شش سال و بیست
یک روز بود و بعضی بماهی چند بیش از این گفته اند و بعضی هفتاد سال زندگانی یافت و آثار بسیار در دعوت و عمارت حرمین میکرد و خلافت نشسته بود در ایام خلافت او
که در بغداد روی نمود مجاعات در بیت المال برده غذا دادی او را مردم مهیا ساخت و اکثر متمولان بغداد را با او حبیب مصادره کرد ذکر خلافت الظاهر بالله ابو النصر محمد بن
ابو الناصر الدین الله در ایام الظاهر بیعت پدر بود و اکثر عمر او در حبس گذشت و در زمان حبس پنجاه و دو سال بود و در آن اوقات میگفت کافی نقال بعد از عصار دیگر بکشاید پیداست که چند
عالم کند و وی مردی عاقل و دیندار و هشیار بود و برعایا شفقتی تمام داشت و بقدر وسع دفع مظالم پدر کرد و بدعت آنکه ناصر رسم کرده بود برانداخت بعد از عمر عبد العزیز
هیچ خلیفه مثل وی بر مسند خلافت [illegible] ناصر در هر محله از محلات بغداد مدرس گماشته بود و هر صباح چهار ساله محله نزد ناصر رفتندی از کماهی حالات سکان
محله او را آگاهی میدادند و چون نوبت سلطنت بظاهر رسید آن رسم را برانداخته گفت که در کشف احوال رعایا و هتک ستر ایشان چندان فایده مترتب نیست با او گفتند که ترک این عادت
موجب فساد حال رعیت است جواب داد که من از خدای تعالی در خواست میکنم که ایشان را اصلاح روزی کند و حکم فرمود که جمعی را که بسبب مال دیوان در زندان بودند اطلاق کردند
و مبلغ ده هزار دینار پیش قاضی فرستاد و پیغام داد که جمعی را که بواسطه قرض در زندان باز داشته اند باید که این محقر را باصحاب دیون بجای استرضای خصمان نموده ایشان را از بند آزاد کنی
[illegible] مردم در آن همت این را باسراف نسبت کردند گفت آخر روز در دکان باز کرده ام بگذارید تا عمل خیر بکنم پیداست که از عمر من چه باقی مانده است و وی در سنه ثلاث و عشرین و ستمائه
برحمت حق پیوست مدت خلافتش نه ماه و سه روز بود و گویند چند نوبت رقعه‌ای سر بمهر در پای تخت او انداختند و ظاهر آن نوشته بود که مشتمل است بر تقریر سعایت نگشاد
و گفت اگر بکشایم شاید که منقصت کسی ظاهر گردد و عیب و نقصان پوشیده و پنهان بهتر باشد ذکر خلافت المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الظاهر مستنصر پسر پسندیده خصال بود و
بعد از فوت پدر بر مسند خاص و عام با او بیعت کردند و در جمعه اول که خطبه بنام او خواندند بر سر مردم درم و دینار لاتعد ولاتحصی پاشیدند و شعرا قصاید مشتمل بر مدح وی و مرثیه ظاهر گفته بر وی
خواندند و بانعام قیمتی و صلات گران مایه اختصاص یافتند و در دعوت ضیافت خوانها مینهاد و در روز عید انعامات جزیل و صدقات کثیر بعلما و مشایخ و ائمه مساجد و ارباب احتیاج داد و
در ایام دولت خویش مدرسه بنیاد نهاده بانجام رسانید و در آنجا کتابخانه ساخت محتوی بر کتب بی نهایت که مشتمل بود بر انواع علوم و در آنجا چهار مدرس که هر یک بمذهبی از مذاهب اربعه
[illegible] نصب فرمود و گفت تا هر مدرسی [illegible] طلبه ملازمت نمایند و بجهت ایشان نان و گوشت و صنوف فواکه و انواع حلویات و غیر ذلک معین گردانید و بیمارستان و دار القراء
و دار الشفا احداث نموده مستغلات مرغوب برای معمور بودن مواضع وقف کرد و مفتاح تولیت ابواب البر او در کف کفایت موید الدین ابو طالب محمد علقمی که در زمان
مستعصم وزیر شد نهاد و در هر محله از محلات بغداد دار الضیافت مقرر گردانید که در آن موضع همیشه الوان اطعمه مهیا بودی بخصوص در شبهای رمضان و در عصر او عراق عرب
رشک بهشت برین گشت گویند که روزی مستنصر بعید بر بام قصر بر آمده دید که اکثر بامها جامهای شسته انداخته اند از وزیر پرسید که این چیست وزیر گفت مردم جامهای
خود شسته اند تا در روز عید بپوشند فرمود که اهل بغداد چنان درویش شده اند که قوت و مکنت آن ندارند که بجهت عید جامه نو سازند آنگاه زرگران را امر کرد تا بنادق طلائی ساختند
و هر روز آن بنادق را بخادمان میداد و امر میفرمود تا بکمان گروهه بمنازل بغدادیان می انداختند آورده اند که روزی یکی از بغدادیان مستنصر را با [illegible] اموال خزینه میکرد ناگاه
بسر حوضی رسید که مملو از زر و سیم بود گفت که آیا چندان مهلت یابم که این اموال را بخورم بشنیدن آن مقرب در خنده شد خلیفه از سبب آن پرسید جواب داد که نوبتی در
خدمت امیر ناصر الدین الله بسر این حوض رسیدیم مقداری دو حبه مانده بود که پر شود امیر چون این حوض تهی دید گفت آیا چندان بمانم که این حوض خالی مانده مملو گردانم
از خادمان مستنصر که اقبال شرابی بود که حاتم و معن با وجود آن هر یک را نسبت باو از بخیلان شمرند و اگر [illegible] بمردم داده مفصل گردد شاید راقم حروف را بگزاف نسبت کنند مستنصر در سنه

اربعین وستمائه وفات یافت زمان خلافتش شانزده سال و ده ماه و هفت روز بود **ذکر خلافت المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر بالله** مستعصم سی و هفتم ولادت از
اولاد عباس سی و هفتم خلیفه و او از جمله خلفای عباسیه بتجبر و تکبر و کثرت اموال و نفائس از زر مسکوک و جواهر و رعونت گرانمایه منفرد و ممتاز بود و بشوکت و عظمت در السنه و افواه مذکور
دوائر و در اقطار بلاد و امصار اشرار و اخیار با او بیعت کردند و در بلاد شرقی و غربی خطبه خلافت امامت بنام او خواندند و در اوائل دولت او در عراق دریای صعبیدی غی نمود و او
بواسطه مرضی اشیای لا تحصی تصدق فرمود و در سنه اثنی واربعین وستمائه منصب وزارت خویش باین علقمی ارزانی داشت و در سنه سبع واربعین آب دجله چنان طغیان کرد
که اکثر محلات بغداد خراب شد و در مدینة السلام سه مسجد بیش نماند که مردم در آن مساجد نماز میکردند و در سنه احدی و خمسین هلاکو خان از ممالک شرقی متوجه ممالک غربی گشت و در سنه
اربع وخمسین وستمائه مجموع قلاع رودبار را که در تحت تصرف رکن الدین خورشاه اسمعیلی بود تسخیر نمود و بعد از آن بمشورت خواجه نصیر الدین طوسی متوجه بغداد شده بر آن مملکت استیلا
یافت و خلیفه را با پسران و چند هزار کس از عباسیان که توهم ایشان را محبوس گردانیده بود مقتول ساخت و تفصیل این قضایا در روضه پنجم بمحل خود در قم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله
وحده العزیز مدت خلافت مستعصم شانزده سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش بقول حمد الله مستوفی قزوینی چهل و شش سال و سه ماه و خلافت عباسیه بروی ختم شد ملح الشعراء شیخ سعدی
شیرازی فرماید ؎ آسمان را حق بود گر خون ببارد بر زمین ٭ بر زوال ملک مستعصم امیر المؤمنین ٭ سی و هفت کس از ابناء عباس بر سریر خلافت نشستند و مدت پانصد و بیست
سال و کسری ایام حکومت ایشان امتداد یافت یکی از شعرا گوید ؎ از بنی عباس سی و هفت بودندی امام ٭ کز سنان و تیغ شان شد سینه اعدا فگار ٭ بو دسفاح اول منصور و مهدی
از عقب ٭ هادی و هارون امین مامون امام کامگار ٭ معتصم آنگاه واثق بعد از و متوکل است ٭ منتصر پس مستعین بود و معتز پیشکار ٭ مهتدی و معتمد پس معتضد پس مکتفی ٭
مقتدر پس قاهر و راضی امام روزگار ٭ متقی مستکفی و آنگه مطیع و طایع است ٭ قادر و قائم پس از وی مقتدی شد آشکار ٭ بعد از و مستظهر و مسترشد است و راشد آنگاه ٭
متقی و مستنجد آنکس شیر گردون شد شکار ٭ مستضیء ناصر و ظاهر دگر مستنصر است ٭ آخرین ثوم مستعصم بحکم کردگار ٭ **ذکر شمه از خصائص ذات حضرت فلک منزلت**
سپهر مرتبت مقرب حضرت سلطانی مستخدم امرای دولت خاقانی آنکه در اظهار کلمة الحق بمنزله شمشیر و شمشیر نظام الدولة والدنیا والدین امیر علی شیر ایده الله تعالی
ایام دولته در ازدیاد مواد رفعت و حشمت و اقبال عظیم ترموجبی و شریف ترمنقبتی که نفس نفیس و ذات همایونش بران مفطور و مجبول شده سلامت طبع و اعتدال مزاج است که آن کیسه مخزن
کنوز حکم و این یک مصدر محاسن شیم تواند بود چه تمییز نیک از بد و خیر از شر و نفع از ضر و غث از سمین و اطلاع بر غوامض علوم و اسرار و غنودت حکمت موقوف بلطائف نکات فنون
عربیت موقوف بر طبع سلیم و ذهن مستقیم است اتصاف بصفات ایزدانی و تجلی تجلیات رحمانی و تخلق باخلاق الهی و تصفیه بصفات نامتناهی و ارتکاب اعمال حسنه و اجتناب
از افعال دنیه و احتیاء ثمره مقصود و انکشاف جمال مطلوب مرتب بر اعتدال متناسبی و مزاج معتدل نقاوه این کلمات و خلاصه این مقدمات آنکه حضرت باری جل و علا در باره آنحضرت
احسانات الهی ارزانی داشته و او را بتوفیق استکمال قوت نظری و عملی موفق گردانیده است چنانچه از مبدا و سن شباب الی یومنا هذا با وجود انتظام اسباب و حصول مطالب حصول
مآرب و اجتماع مواد شوکت و عظمت و تکفل مهمات طبقات انام و انجاح حاجات خواص و عوام و تنسیق امور ملک و تنظیم احوال عالم و تعلق خاطر اشرف بر رفاهیت حال رعایا که موجب
خوشنودی حضرت خالق البرایاست همگی روزگار فرخنده آثارش بتصحیح الفاظ و تحقیق معانی و ترتیب دلائل و تنقیح مسائل و استکشاف امور عادم عقلی و استکمال فنون نقلی مصروف ست
و به استیعاب اقسام معقول و منقول متفرد و در استخراج احکام فروع و اصول منفرد است شرح کمالات عقلانیت بفضائل نفسانی او رشحی از عمان وصف مقالات ملفق
قیاس بالنسبه آبدار رشحی قطره از بحر بیکران رای عالم آرای مشکوة انوار هدایت طبع مشکلگشای او مصباح اضواء روایت در کشف اعجاز کتب سماوی تقریر او وافی در شرح مشارق
معانی اخبار مصطفوی تحریر او کافی توضیح عبارات مطویه سلف را مفاوضات مقالش متضمن تلویح اشارات مخفیه خلف را محتنات بیانش متکفل المحصل آرای متقدمین از
نتایج فکر صایبش نمونه محصل نجات متاخرین از بدایع رای ثاقبش نشانه از صفات فرخجه آداب حیوان نده دل از جود ت طبیعت او روان بو علی جمل ؎ ای که رایت دهد انوار گوهر
را نور ٭ دیگر طبعت کند اشکال حوادث را حل ٭ نطق پیش سخنت لال بود چون بکم ٭ عقل پیش نظرت کج نگر د چون احول ٭ چهره در آئینه و آیینه نتوان بنظیر ٭ جبر در اندیشه و خوابت نتوان یافت
بدل ٭ و بعد از فراغ عنان از بیان قوت نظری در بیان آنچه باذنش متمم و مکمل قوت عملی ست باین دو بیت اکتفا کرده ؎ ای حسود تو در دست روزگار ذلیل ٭ نهی وجود
تو در صنع کردگار گواه ٭ زجود دلاز دو در زبان تو هر گز نگر در اشهد ان لا اله الا الله

رنگین ادای چمن و نخل پیرای گلشن ثنا لایق ارشاد بخشی ریاض فن کا

از کتاب لاجواب با صداقت یعنی تاریخ بی نظیر مرغوب هر پیر و برنا که در صحت مجلد بر صحت مجموعه سیاره برای مع طلعت جهان ... افروز

اعنی

روضة الصفا

جلد چهارم

تصنیف نسبت اخوند با فهم و ذکا میرشاه ... که در تدوین این نسخه جامع داد سخنوری داده الحق قانونی مبهات ... و ملق صبح گویا داد تمیم و عنوان

در مطبع فیض منبع مجمع منشی نولکشور واقع لکهنؤ بطبع مقبول جهان شد

جلد چهارم از روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست نسخهٔ سعادات ابدی و دیباچهٔ مجموعهٔ کرامات سرمدی ثنای کریمی است که از جود بی‌غایت مخلوقات عالم علوی و سفلی را بخلعت وجود بپوشانید حکیمی که از محض حکمت نظام حال عباد را در اقطار آفاق برأفت و سیاست سلاطین ذوی الاقتدار منوط و مربوط گردانید ؎ مرا در ارسد کبریا و منی * که ملکش قدیم است و ذاتش غنی * یکی را بسر بر نهد تاج بخت * یکی را بخاک اندر آرد ز تخت * و صلوات بلا انتها و تسلیمات لا تحد و لا تحصی بر مرقد اقدس و مشهد مقدس سرور انبیا و مهتر اصفیا آن مخاطب بخطاب کریمهٔ و ما ارسلناک و آن مشرف بتشریف کلمهٔ لولاک لما خلقت الافلاک و بر ارواح مطهر و اجساد معطر عترت و اصحاب و عشیرت و احباب او باد اما بعد چنین گوید مسود اوراق محمد بن خاوندشاه وفقه الله تعالی لنیل ما یتمناه که باعث کلی و غرض اصلی از تلفیق این کلمات و تمهید این مقدمات آنست که مجدد آمر تو التفات ضمیر آفتاب تأثیر دولتمندی احتشام پایه که بحلیهٔ انواع زیور ادب و اصناف دانش تحلی یافته ذات حمیدة الصفات او بافعال خیر و اعمال بر صورت استکمال پذیرفته و بمرتبهٔ رفیع و تمیز و فضیلت از فواضل زمان ممتاز و مستثنی آمده و بمرتبهٔ بلند ادراک دقائق معنی و حقائق تبیان سرآمد اماثل دوران گشته و ما هو الامیر العادل الفاضل حسیب النسیب عمدة اعیان المالک والملة قدوة ارکان الدین والدوله ملاذ الافراد الاقطار والآفاق محی مراسم الایالة بالاتفاق جامع آیات الرأفة والاتصاف ناصب رایات المعدلة والانصاف مقرب الحضرة السلطانیه معتمد المملکة الخاقانیه مویل الصغیر والکبیر نظام الملة والدنیا والدین امیر علیشیر الذی یقال فی شانه العالی بیت فایق بقدر بر همه کس آسمان صفت * فایض بلطف بر همه خلق آفتاب وار * حضرت باری ساحت عز و از آزایهٔ مذلت و شائبهٔ منقصت محفوظ و مأمون داراد و آن اعلی جناب را باحراز سعادت و مرادات دنیوی و اخروی فائز و سرافراز گرداناد بمنه و فضله و عونه و ها انا شرعت فی القسم الرابع من الاقسام السبعة بعنایت ملک الکبیر المتعال و هو المیسر لادراک جمیع المطالب والآمال

گفتار در حکومت ذوالیمینین و اولاد و اولاد او که ایشان را ملوک طاهریه گویند

چون طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی محمد امین عباسی را بکشت و مامون از خراسان ببغداد رفت طاهر در سلک عتبهٔ خلافت انتظام یافته ملازمت مینمود تا روزی بمجلس مامون درآمد و مامون بشراب خوردن اشتغال داشت فرمود که حسین خادم طاهر را کاسه چند داد درین اثنا مامون در گریه شد طاهر گفت ای امیر از شرق تا غرب عالم در تحت فرمان تست هیچ نمیدانم که سبب این گریه چیست مامون فرمود از برای امری میگریم که اظهار آن مستلزم مذلت و خواریست و اخفای آن مقارن غم و بیماری و هیچکس بی اندوه نیست بعد از آن بمرتبهٔ گریه بر مامون مستولی شد که طاهر را مجال سوال نماند و از پیش مامون اندیشناک بیرون آمده یکی از مخصوصان حسین خادم را طلب داشت و مبلغی خطیر باو داد که بمخدوم خود رساند و از آن راز که از مامون بپرسد که سبب آن گریه چه بود و ملازم حسین صد و بیست هزار درهم پیش او برده و مدعای طاهر ذوالیمینین را بعرض او رسانید چون روز دیگر حسین شرف پابوس مامون دریافت مامون از وی شراب خواست گفت شراب بدهم تا امیر سبب گریهٔ خویش که دیروز واقع شده با بنده بگوید مامون گفت ترا با این سخن چه کار است حسین گفت این گستاخی جهت اندوهیست که از گریهٔ خلیفه بر ضمیر من استیلا یافته مامون فرمود که اگر این راز با کسی بگوئی ترا بکشم حسین جواب داد که من هرگز بافشای راز متهم نبوده ام مامون فرمود همین که چشم من بر طاهر می افتد احوال برادرم محمد امین

وکشته شدن او بدان ذل و هوان بخاطرم میرسد خود را نگاه نتوانم داشت حسین کیفیت حال با طاهر رسانید طاهر نزد احمد ابی خالد وزیر رفته گفت هرکه با من نیکوئی کند ضایع نماند اگر
او را از آن منطق اعلام داده التماس نمود که او را بحدی از حدود ولایات فرستد تا از ناس دستخوش مامون مصون و مامون ماند احمد ابی خالد متقبل ملتمس ذوالیمینین شده بخدمت
مامون شتافت و چون بمجلس درآمد خلیفه از وی استفسار احوال مملکت نموده وزیر گفت که چند شب است که سلطان منام از سریر دیده من رخت بربسته مامون از موجب آن پرسید
احمد جواب داد که احوال مملکت خراسان نامضبوط است و لشکر ترک نزدیک و غسان که والی آنجاست از عهده ضبط و دارائی آن ملک بیرون نمی‌تواند آمد مامون گفت مصلحت
چیست وزیر گفت طاهر بن حسین را بایالت آن مملکت باید فرستاد مامون فرمود که بروی اعتماد آن نیست که مخالفت نکند احمد گفت هرچه از وی صادر شود من ضامنم مامون فرمان داده
طاهر روی بخراسان نهاد و در حکومت آن ممالک باندک زمانی مستبد و مستقل گشت کلثوم بن ثابت گوید که من در ایام خلافت مامون صاحب برید خراسان بودم روز جمعه
طاهر بمنبر رفته خطبه خواند و بعوض دعای خلیفه این کلمات بر زبان راند که اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیائک واکفها شر من بغی علیها و حشد فیها بلم الشعث و حقن الدماء و اصلاح ذات
البین با خود گفتم که اول کسی که درین قضیه کشته شود من خواهم بود چه این خبر نهان نتوانم داشت پس درخانه غسل کرده کفن حاضر ساختم و صورت ما جری بی زیاده و نقصان در قلم آورده بخلیفه
فرستادم روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از سرای امارت کسی بطلب من آمده من کلمه شهادت بر زبان گذرانیده روان شدم چون بدانجا رسیدم طلحه بن طاهر از سرای الامارة بیرون آمد
گفت واقعه دیدی بر پدرم گفتم بلی گفت امروز خبر مرگ طاهر را بنویس من بازگشته و صورت قضیه را قلمی کرده بنزد او فرستادم گویند چون خبر اول بخلیفه رسید با احمد بن ابی خالد گفت که
ترا در زود بخراسان باید رفت که ضامن طاهر تو بودی احمد همت بر ترتیب و تجهیز گماشته بسیار رفتن مشغول شد روز دیگر ناگاه خبر وفات طاهر رسید و احمد ابی خالد از ورطه تکلیف رهائی یافت
بصحت پیوسته که چون ذوالیمینین نام مامون از خطبه انداخت بعد از ادای جمعه خود تب عارضه گرفته مریض گشت و صباح او را در فراش مرده یافتند مدت یکسال و شش ماه حکومت خراسان
متعلق باو بود و او ابوطیب کنیت داشت و یک چشم او اندک پیوند داشت شاعری درباب او گوید بیت یا ذالیمینین و عین واحده نقصان عین و یمین زائدة ذکر حکومت طلحه بن طاهر
ذوالیمینین چون خبر وفات طاهر بسمع مامون رسید در شهور سنه تسع و مأتین جهت طلحه منشور و تشریف فرستاده حکومت خراسان بوی ارزانی داشت بعضی گفته‌اند که عبدالله بن طاهر در
وقت فوت پدرش در رقه بود و بسبب نصر بن شبیب خارجی قیام مینمود و مامون او را بمجموع اعمال طاهر والی گردانید و عبدالله حکومت خراسان را از روی نیابت ببرادر خود طلحه تفویض نمود و خلیفه
بمقابله تقریر نمود بالجمله در زمان حکومت طلحه حمزه خارجی در ولایت سیستان خروج کرده طلحه بدان جانب لشکر کشید و بعد از محاربات بسیار ظفر یافت و سیستان را ضبط ساخته بخراسان بازگشت
و در سنه ثلاث عشر و مأتین طلحه بیمار شده رخت بسرای دیگر کشید و پسرش علی بن طلحه قائم مقام پدر شده حمزه بر وی خروج کرده در نواحی نیشابور با خوارج محاربه نموده کشته شد ذکر حکومت
عبدالله بن طاهر ذوالیمینین در آن اوان که عبدالله بن طاهر بفرمان مامون در دیار مصر بسیاست متمردان و مقابله یکی فرامین مشغول بود خبر خروج خوارج و خبر قتل علی بن طلحه بمدد رسید
مامون بعبدالله پیغام داد که بخراسان رود و بدفع مفسدان آن ولایت قیام نماید عبدالله بموجب فرموده روی توجه بدان مملکت نهاده در آن ایام قحطی عظیم در خراسان روی نموده
باران از آسمان منقطع بود و چنانچه مردم از زراعت آینده نیز نومید شده بودند چون عبدالله به نیشابور رسید ابواب رحمت مفتوح گشته باران بسیار بارید و در زمان دولت عبدالله خراسان
معمور شد و در سنه خمس و عشرین و مأتین یکی از غلامان عبدالله از مصر بایمی متوجه خدمت او گشته چون بقم رسید جعفر بن داود که در آن حین اظهار مخالفت مامون میکرد با او محاربه نموده ظفر
یافت در سنه ست عشر و مأتین عبدالله بن طاهر خراج خراسان را مقرر ساخته بتحصیل ساخت و چون مامون بجوار رحمت ملک بیچون پیوست و معتصم بر سریر خلافت تمکن یافت عبدالله
بن طاهر مذکور فرستاده پسر او محمد را در بغداد ترتیب فرمود تا از جمله سفیران وی گردید چون محمد بن عبدالله درگذشت معتصم بر وی نماز کرد و در سنه سبع و عشرین و مأتین معتصم فوت شد و ابن
الواثق بالله متصدی امر خلافت شد و او نیز در تعظیم و تکریم عبدالله دقیقه مهمل نگذاشت و عبدالله در شهور سنه ثلاثین و مأتین نقد حیات بقابض ارواح سپرد و مدت حکومت او در
خراسان هفده سال بود و عمرش بقولی چهل و هفت سال بود و عدل و سخاوت او بنهایت بود و بغایت ادیب و فاضل بود و اشعار عربی خوب دارد و شعرا درباره او مراثی گفتند چون
قلم شکسته رقم بدین مقام رسید حکایتی بخاطر گذشته ثبت افتاد آورده‌اند که در ایام حکومت عبدالله بن طاهر جمعی مجوس در هرات مقارن مسجدی آتشکده داشتند و چنانکه شرع مقرر است
جزیه میدادند و هیچکس متعرض ایشان نمیشد روزی یکی از وعاظ که در قریه بالان وعظ میگفت در اثنای سخن فرمود که در دین هر مسلمانی ضعیف است موضعی مقابل آنکه مسجد و
آتشکده متصل یکدیگر واقع شده و اهل اسلام در دفع این صورت اهمال و تغافل مینمایند این کلمات عرق حمیت مسلمانان در حرکت آمده خلقی کثیر اتفاق کردند و چون شب شد در تخریب
مسجد و آتشکده سعی نموده و از عمارت آن در موضع اثر نگذاشتند و در همان شب مسجدی جدید بجای آن مسجد و آتشکده طرح انداختند مجوس چون صباح سر از خواب غفلت برداشتند از مسجد
قدیم و آتشکده خویش نشانی ندیدند و دود حیرت بدماغ ایشان راه یافته تفحص آن قضیه کردند و چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند از هرات به نیشابور رفته بعرض عبدالله رسانیدند
که در ایام دولت تو چنین حیفی بر ما رفته اکنون بتظلم آمده‌ایم و امید میداریم که داد ما بستانی عبدالله طاهر فرمان داد که از حقیقت آن مهم استعلام نمایند چون امنا در مقام تفتیش

آمدند چهار هزار از پیر و صغیر از نفس هرات و قری و بلده مجتمع گشته گواهی دادند که مادت الحیوة این سجده را همین حیثیت که حالا واقع است دیده ایم و قبل ازین درین وضع تشکیک نکرده و در تنبا ذکر ما
بوده و در اداء این شهادت طمع ثواب داشتند ذکر حکومت طاهر بن عبد الله چون خبر وفات عبد الله بن طاهر بسمع واثق خلیفه رسید طاهر ابن عبد الله را بر مجموع اعمال که مرتبه پدرش
متصرف بود والی گردانید و هریک از برادران او را بمنصبی اختصاص داده تربیت فرمود و چون مدت ده سال از حکومت طاهر بن عبد الله بگذشت واثق بآخرت رفت و پسرش متوکل
بر سریر خلافت متمکن گشت و بجهت طاهر بن عبد الله لوا و منشور روانه داشت و در سنه سبع و ثلاثین و مائتین طاهر برادر خود محمد بن عبد الله را ببغداد فرستاد و متوکل او را صاحب شرطه بغداد گردانید
و در اعمال دار السلام نایب مناب خود ساخت و در ان ایام بعرض متوکل رسانیدند که عیسی ابن جعفر بن عاصم که یکی از متعینان بغداد بود ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عایشه و حفصه رضی
الله عنهم دشنام داده است متوکل از سامره بمحمد بن عبد الله طاهر پیغام داد که عیسی را بگیرد و چندان تازیانه بزند که بمیرد و بعد از مردن او را در دجله اندازد و محمد بموجب فرموده عمل نمود و
طاهر بن عبد الله در خراسان بحکومت اشتغال مینمود تا در زمان خلافت مستعین در ان ولایت وفات یافت ذکر حکومت محمد ابن طاهر ابن عبد الله ابن طاهر چون خبر
مرگ عبد الله مسموع مستعین گشت امارت خراسان را بمحمد بن طاهر تفویض نمود و محمد بن عبد الله طاهر را در عراق عرب و حرمین امین ساخت گویند محمد بن عبد الله بفضل و ادب موصوف
بود و بلهو و لعب و طرب و عیش بغایت مایل در ایام دولت خویش عمارت طبرستان را بعم خویش سلیمان ابن عبد الله طاهر داد و در شهور سنه احدی و خمسین و مائتین حسین ابن زید العلوی
که مردی فاضل شاعر بود در ان ولایت خروج کرد و بر اکثر بلاد دیلم و گیلان مستولی گشت و سلیمان بن عبد الله منهزم شد و بری رفت و از انجا ببغداد شتافت و مستعین بمدد او جمعی فرا گردانید
و بعد از مستعین معتز او را تربیت کرد و او روزگار بفراغت میگذرانید تا در سنه ثلاث و خمسین و مائتین وفات یافت در ین اولا یعقوب ابن لیث بعد از ضبط سیستان بعضی ولایات خراسان
را متصرف شد و بعد از اندک مدتی لشکر بهرات کشیده عامل محمد بن طاهر را از انجا بیرون کرد و توشیح که دار السلطنه طاهریه بود نیز بگرفت و بقولی محمد بن طاهر گریخته بنیشاپور رفت و
در سنه سبع و خمسین و مائتین حسن بن زید علوی لشکر بجرجان کشیده بر ان ولایت مستولی گشت و چون محمد بن طاهر بر استیلای حسن اطلاع یافت مال بسیار بلشکریان داد و ایشان را
بجنگ او فرستاد حسن بن زید لشکر خراسان را شکسته و بسیاری از ایشان را کشته اموال و غنائم فراوان از ان جماعت بگرفت و محمد بن طاهر ضعیف شد چه اکثر بلاد خراسان را
یعقوب بن لیث گرفته بود و ولایت جرجان را تا ری حسن بن زید متصرف گشته در ان ایام طائفه از اعیان خراسان گریخته بودند و التجا بدرگاه محمد بن طاهر برده از انجمله احمد فضل
و برادرش بودند هرچند یعقوب لیث ایلچیان فرستاده ایشان را طلب داشت محمد اجابت بنکرد و این معنی موجب ازدیاد وحشت شده و در سنه سبع و خمسین و مائتین یعقوب لیث
قاصد نیشاپور شد و چون احمد فضل این خبر شنیده با برادر خود بدار الاماره رفت تا محمد بن طاهر را ازین واقعه آگاه سازد حاجب گفت امیر را نمیتوان دید زیرا که در خواب است فضل گفت
می باید که امیر را بیدار سازد پس احمد و برادرش از انجا پیش عبد الله بن صالح سجزی رفتند و او نیز از یعقوب گریخته بخدمت محمد بن طاهر آمده بود چون صورت حال را گفتند گفت که محمد بن طاهر
را غفلت دریافته و دولتش بآخر رسیده است لاجرم احمد را بجانب ری فرستاد و خود بموکب حسن بن زید علوی پیوست و چون خبر توجه یعقوب نزد محمد بن طاهر تحقق گشت ایلچی پیش او فرستاد و
پیغام داد که بی فرمان امیر بکجا می آیی اگر منشوری داری بنمائی تا امتثال نمایم یعقوب مضمون رساله معلوم کرده شمشیر از زیر مصلی بیرون آورد و با ایلچی گفت که منشور من این است چون یعقوب بسهل باب
نیشاپور رسید خواص محمد طاهر و اعیان آن ولایت قاصدان پیش یعقوب فرستاده اظهار انقیاد کردند و بالآخر محمد بدست یعقوب گرفتار شد و دولت طاهریه بانقراض انجامید و ایشان
همه پادشاهان نیک اعتقاد هنرپرور بودند و خراسان در ایام حکومت آن طبقه در نهایت معموری و آبادانی بود شاعری اسامی آن جماعت را درین رباعی آورده است خراسان
زآل مصعب شاه طاهر و طلحه بود و عبد الله باز طاهر دگر محمد آن کو به یعقوب داد تخت و کلاه از حکایات نوادر محمد بن طاهر یکی آنست که گفته اند شخصی در نیشاپور بود محمود نام و او کنیزکی
داشت در غایت حسن و جمال شعر خوب گفتی و خط نیکو نوشتی و بربط نیکو نواختی و نرد و شطرنج باختی اوصاف این کنیزک بسمع محمد رسید شیفته او گشت و بکرات پیش محمود فرستاد که آن جاریه
را بهای گران خریدار شد و چون محمود تعلق خاطر بان کنیزک داشت به بیع او رضا نداد و چون مدتی برین گذشت و محمود هرچه داشت مصروف آن کنیزک ساخت بدرد محنت مفلسی و تنگدستی
میکشیدند عاقبت محمود کسی نزد امیر فرستاد که جاریه را بفروشم محمد بن طاهر خرم و شادمان شده با چهار بدره سیم بخانه محمود رفت و سیم پیش او نهاد محمود بدره ها را بخواست و نزد جاریه رفت و کنیزک
گفت برخیز و جامه بپوش و مستعد رفتن خانه امیر گرد که ترا بفروختم جاریه چون این بشنید فریاد و زاری آغاز کرد چنانکه آواز گریه او بگوش امیر رسید محمود گفت ای جاریه موجب این
اضطراب و زاری چیست باید که لطها فرح و سرور کنی که بدولتسرای امیر میروی و پیوسته در صحبت و آسایش خواهی بود کنیزک جواب داد که ای خواجه آخر کار من اینست که از خود جدا سازی
محمود گفت تو میدانی که در دست من از متاع دنیوی چیزی نمانده و تو گرسنگی و برهنگی میکشی این فکر کرده ام تا تو باقی عمر بفراغت و خوشدلی بگذرانی جاریه جواب داد که آنچه من در گنج
کرمن عهد کردم که کسی که لایق زنان باشد جهت تو مدت العمر قوتی حاصل کنم محمود گفت اگر چنین است من ترا آزاد کردم و بنود و ده دینار و نیم بحباله نکاح در آوردم چون محمد طاهر
این ماجرا شنید محمود را طلبید و گفت این چهار بدره سیم ترا بخشیدم تا بعد ازین برفاهیت روزگار گذرانی و دست بر دامن افشانده برخاست و ذکر جمیل خویش در روزگار بیادگار

گذارش گفتار در قضایای آل لیث و ابتدای کار یعقوب تا آن زمان که بسلطنت رسید این جماعت را ارباب تاریخ صفاریه گویند لیث پدر یعقوب روی
گری بود در سیستان و سه پسر داشت یعقوب و عمرو و علی و بر سر پیشه حکومت کوزنانا مکومت علی زیاده استعدادی نداشت یعقوب نیز در مبدأ حال روی گری کردی و هر چه از آن حرفه بدست
آوردی کودکان را ضیافت نمودی چون بسن رشد و تمیز رسید جمعی از مردم جلد بجمعیت او گرویدند و کمر بسته بدزدی مشغول شدند تا اسباب سرداری مرتب ساخت و در آن کار شرط انصاف
نگاه داشتی و اندک چیزی از آینده و رونده بستدی گفتی و در سنه سبع و خمسین و مائتین که خراسان و توابع آن بطاهر بن عبدالله تعلق بود شخصی از اهل بست که او را صالح بن نصر گفتندی
بتغلب بر مملکت سیستان مستولی گشت و یعقوب لیث نوکر صالح مذکور شد و درین اثنا طاهر بن عبدالله لشکری فرستاد تا صالح را از نواحی سیستان برانند و بعد از این درهم بن نصر خروج
کرده سیستان را بگرفت و لشکر طاهر را از حوالی سیستان بیرون کرده چون درهم از عهده ضبط سپاه کما ینبغی تقصی نمیتوانست نمود یعقوب بن لیث را امیر لشکر ساخت چون تجلد و صف
و عجز درهم مشاهده کردند پیشوائی و سرداری یعقوب را بقدم اقبال تلقی نمودند و درهم نیز ضبط و ربط امور را برای و رویت او مفوض گردانید و در کامل التواریخ مذکور است که حاکم
خراسان حیلتی اندیشید تا بر درهم ظفر یافت و او را گرفته ببغداد فرستاد و خلیفه او را مدتی محبوس داشت و بعد از آن او را رها کرده درهم بخدمت خلیفه مشغول شد و بعد از غیبت درهم
یعقوب بدرجات علیه ترقی کرده بدفع فتنه خوارج پرداخت و یاران و ملازمان یعقوب چنان فرمان او میبردند که فریدی بران متصور نبود و چون یعقوب از ضبط سیستان فارغ شده
لشکر بخراسان کشید و در آن سال زیاده فتحی میسر نشد لاجرم بسیستان بازگشت تا بار دیگر از سر استظهار متوجه گردد و در سنه ثلاث و خمسین و مائتین چنانچه مذکور شد باز بجانب خراسان توجه
نموده هرات و پوشنج را بگرفت و از آنجا بجانب کرمان نهضت فرمود و گماشته حاکم شیراز را که بحکومت آن دیار اشتغال مینمود بگرفت و از آنجا بطرف شیراز روان شد و با والی فارس
محاربه کرده او را نیز بدست آورده و ده باز سفید و ده مادیان ابلق و صد من مشک و تبرکات دیگر ببغداد فرستاده بخلیفه پیغام داد که من مطیع و منقادم و بسیستان بازگشت و حاکم
شیراز را بند کرده با خود ببرد و در سنه سبع و خمسین و مائتین بار دیگر یعقوب لشکر بفارس کشید و درین نوبت خلیفه بغداد معتمد را پیغام داد که چون مملکت فارس بتو نداده ایم جهت چیست
که زمان زمان لشکر بآنجا میکشی موافق برادر خلیفه که صاحب اختیار و مرجع مملکت بود رسولی پیش یعقوب فرستاد و مکتوب او حکمی روان کرد مضمون آنکه ایالت ولایت بلخ و طخارستان
و سیستان تعلق بیعقوب دارد باید که متوجه آن صوب گردد و یعقوب از فارس مراجعت کرده سامان قطع نموده ببلخ رسید و از آنجا با لشکری گران متوجه کابل شد و کابل را در تحت
تصرف آورد و حاکم آن ولایت اسیر و دستگیر گشت و بعد از آن بهرات رفته بر آن دیار مستولی گشت و از هرات بجانب نیشاپور شتافت و محمد بن طاهر نزد یعقوب آمده و یعقوب او را
با اقارب و عشایر که مجموع صد و پنجاه نفر بودند بند کرده بسیستان فرستاد و در خراسان نواب خویش نصب کرد و آنگاه متوجه طبرستان گشت تا با حسن بن زید علوی محاربه نماید و سبب
آن بود که عبدالله سجزی که از یعقوب گریخته به نیشاپور نزد محمد بن طاهر آمده بود چون خبر توجه یعقوب معلوم کرد از آنجا فرار نموده بحسن بن زید علوی ملحق شد چنانچه سبق ذکر یافت و یعقوب
رسولان نزد حسن فرستاده او را طلب داشت و حسن بدان سخن ملتفت نشده یعقوب در خشم شد و لشکر بجانب او کشید چون بساری رسید حسن با لشکری آراسته در برابر آمد و صف آرا
گشت یعقوب غالب شد و حسن گریخت و بزمین دیلمان رفت و یعقوب از ساری بجانب آمل شتافته خراج یکساله بستد و از آنجا متوجه ولایت دیلم شد تا بار دیگر از حسن انتقام کشد
در راه چهل شبانه روز متصل باران بارید مقدار چهل هزار مرد از لشکریان یعقوب تلف شدند و خود پیش بحال بازگشته رسولی بخدمت خلیفه فرستاد که من طبرستان را فتح کرده حسن بن زید را
منهزم ساختم و بدان سبب چشم میداشت که منشور لطف و ملاطفت گردد آنگاه خلیفه حکمی بحاجیان ری و خراسان و طبرستان فرستاد مضمون آنکه یعقوب را قبل ازین بحکومت سیستان نصب
کرده بودیم و او اکنون اظهار تمرد و عصیان نموده باید که متابعت او ننمائید و بر وی لعنت کنید و این حکم بنابر آن صدور یافت که مسموع خلیفه شد که یعقوب به نیشاپور آمده و آل
طاهر را گرفته و بند کرده بسیستان فرستاده است ذکر استیلای یعقوب بن لیث بر مملکت فارس و محاربه او با موفق برادر خلیفه چون محمد بن واصل تمیمی در فارس
عامل خلیفه را کشته بر آن دیار مستولی گشت موسی بن بوغا که از دار الخلافه حکومت بصره و اهواز و یمامه و فارس تعلق باو میداشت عبدالرحمن بن مفلح را بجنگ ابن واصل
فرستاده و او در اهواز خبر لشکر بغداد شنیده از آنجا باستقبال ایشان روان شد و در راه فریقین را اتفاق ملاقات افتاده حربی صعب روی نمود و محمد بن واصل غالب گشت
ابن مفلح در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شد و هر چند خلیفه با ابن واصل پیغام فرستاد که عبدالرحمن بن مفلح را بگذار بقبول نیفتاد چون این خبر بیعقوب لیث رسید طمع در مملکت فارس کرده
متوجه آن صوب گشت و بعد از قطع منازل بنواحی فارس رسیده میان او و ابن واصل مقاتله و محاربه اتفاق افتاد و یعقوب غالب گشته علم دولت باوج آسمان رسانید چون در آن ولایت مستقل
گشت عزیمت بغداد نمود خلیفه منشور حکومت خراسان و طبرستان و فارس پیش فرستاد تا باز گردد و چون رسول دار الخلافه بیعقوب رسید گفت من [illegible] متوجه بغداد
خواهم آمد معتمد خلیفه این خبر استماع نموده برادر خود موفق را با لشکری باستقبال یعقوب روان فرمود و میان ایشان محاربه و مقاتله بحیله و مکری که در تواریخ مسطور است یعقوب لیث منهزم گشت و بار دیگر
سپاه و لشکر فراهم آورده متوجه بغداد گشت و در راه بمرض قولنج گرفتار شد و طبیبان هر چند گفتند که حقنه میباید کرد قبول نکرد و گفت مرگ بر من آسان تر از احتقان است

و دران بیماری رسول دار الخلافت نزد او رسید و استمالت نامه و منشور ایالت ولایت فارس آورد و یعقوب شمشیر و قدری نان خشک و پیاز پیش خود نهاده رسول را طلب داشت و با او گفت که خلیفه را دعا برسان و بگوی که یعقوب میگوید که من خسته ام اگر بمیرم تو از دست من خلاص شده باشی و هم من از تو و اگر زنده مانم میان من و تو این شمشیر است میزنم تا آنکه غالب شوم و کام خود برانم و اگر تو غالب آمدی من باین نان خشک و پیاز بسازم و ترک حکومت کنم ایلچی بازگشت و هنوز بدار الخلافت نرسیده بود که یعقوب از دنیا رفت و او بغاوت و سیاستی بغایت داشت هر کس که پیش او برای خدمت آمدی اگر در نظرش پسندیده نمودی حال او بپرسیدی که سلاح شوری میدانی و تیر نیکو می اندازی و در شمشیر زدن بصیرتی داری و بعد از آن از وی سوال کردی که درین مدت با که بسر برده و ملازمت که کرده و در کدام معرکه مبارزت نموده آنگاه حکم فرمودی تا یکساله مایحتاج او را از ماکولات و ملبوسات و غیر آنها بوی دادندی و آن شخص اگر پیش از انقضای یکسال چیزی طلبیدی فرمان دادی تا آنچه باو داده اند استرداد نمایند و مجموع اسپان متجنده ملک او بود مگر اندکی و علیق چهارپایان از خاصه خود میداد و تختی چوبین جهت خود ترتیب کرده بود که چون بر آنجا نشستی بر مجموع لشکر مشرف بودی اگر از اوضاع لشکریان چیزی در نظرش ناپسندیده آمدی حکم کردی تا تغیر آن قیام نمایند و هزار مرد جلد از سپاه گزیده هر یک را چماقی زرین داده که هزار مثقال طلا وزن داشت و همچنین هزار چماق از نقره بهزار نفر داده بود و آن چماقداران مردم در اعیاد و محافل بر دوش می نهادند و هیچکس را وقوف بر اسرار او نبود و در امور ملک با هیچکس مشورت نمیکرد و چون دشمن او بهزیمت میرفت هیچکس از لشکریان او زهره و مجال آن نداشت که بی رخصت او دست بغارت و تاراج برد و در پس خیمه او خیمه نصب میکردند که غلامان خاصه در آنجا بسر بردندی هر گاه که او را کاری بودی یکی از آن غلامان را آواز دادی تا آن مهم کفایت کردی و هر روز در مطبخ او بیست گوسفند در پنج دیگ می پختند اول حصه غلامان درگاه جدا میکرد آنگاه بخواص قسمت مینمود روزی یکی از ایلچیان با او گفت که ترا داعیه پیشوائی هست و در خیمه تو غیر ازین پلاس که بر آن نشسته و سلاحی که پوشیده هیچ چیز نیست یعقوب جواب داد که بهر نوع که سردار معاش کند نوکران نیز بر آن نهج زندگانی کنند از غرائب حکایات که از یعقوب نقل میکنند یکی آنست که بسمع او رسانیدند که ابو یوسف یعقوب بن سفیان بر عثمان بن عفان سخن طعن میکند بلکه نسبت بعثمان عفان صحابی سخن میگوید یعقوب گفت او را بکشید که مرا با صحابه کاری نیست مدت سلطنت یعقوب لیث یازده سال بود **ذکر حکومت عمرو بن لیث صفار** چون یعقوب بن لیث وفات یافت برادرش عمرو متصدی امر حکومت شده عرضه داشتی بپایه سریر خلافت مصیر فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و از دار الخلافت منشوری فرستاده حکومت عراق عجم و فارس و خراسان و شحنگی بغداد باو ارزانی داشتند و عمرو خلعت خلیفه قبول کرده عبید الله بن عبد الله طاهر را از قبل خود بشحنگی دار السلام فرستاده خود بقزوین رفت و از آنجا متوجه ری شد و دران ولا عامل فارس محمد بن لیث که نائب عمرو بود اظهار مخالفت نمود و بنا برین عمرو متوجه آن صوب شده با محمد بن لیث حرب کرده او را منهزم گردانید باصطخر رفت و از اصطخر بجانب شیراز عنان عزیمت معطوف ساخت چون در شیراز قرار گرفت سه صد هزار دینار و پنجاه من مشک و پنجاه من عنبر و دویست من عود و سه صد جامه منقش بنقشهای غریب و سه صد ظرف از طلا و نقره و سه صد چهارپایه برسم هدیه نزد موفق خلیفه فرستاد که برادر و صاحب اختیار خلیفه بود و در سنه سبعین و مائتین اهالی خراسان از عمرو نزد خلیفه شکایت کردند خلیفه حاجیان خراسان را طلبیده با ایشان گفت که من عمرو لیث را از خراسان معزول کردم باید که شما بر وی لعنت کنید و بعد از آن صاعد بن مخلد را با لشکری گران از واسط بموجب فرمان متوجه حرب عمرو لیث شد بعد از تلاقی فریقین حربی صعب روی نمود و از طلوع آفتاب تا هنگام زوال نائره قتال اشتعال داشت عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت لشکر خلیفه وزید و چند نفر از امرای عمرو لیث بقتل آمدند و هم پیشوای او مجروح شده و عمرو لیث با بقیة السیف جان از ان مهلکه بیرون برد و بغدادیان غنیمت فراوان گرفته عمرو بفارس رفت و این خبر بسمع موفق رسیده پیش از آنکه عمرو وارد شیراز گردد روی بآن صوب نهاد عمرو چون دید که تاب مقاومت او ندارد از راه کرمان متوجه سیستان شد و از سیستان بخراسان شتافته میان او و رافع بن هرثمه که دران آوان خروج کرده بود و خطبه بنام محمد بن زید خوانده محاربات واقع شد و عاقبت عمرو لیث بر رافع ظفر یافته سر او را ببغداد فرستاد و بدین حرکت خلیفه از عمرو راضی شده فرمود که نام او در علمها نوشتند و در سنه اربع و ثمانین و مائتین خلیفه حجاج خراسان را جمع ساخته فرمان داد که منشور امارت خراسان و ماوراء النهر و فارس و کرمان و سیستان را که بنام عمرو لیث نوشته شده بود بر ایشان بخوانند و در سنه ست و ثمانین هدایای عمرو را که از خراسان فرستاده بود بعرض خلیفه رسانیدند از جمله هدایا بتی بود زرین که چهار دست داشت و دو گوشواره مرصع در گوش او کرده بود و آن بت را بر گاوی زرین نشانده بودند که قامت او موازی قامت جمازه بود و آن صورت را بر تخت بخانه معتضد خلیفه بردند و آنگاه در موضع شرقی بغداد بر جائی که شحنگان می نشستند نهادند و بعد از سه روز بخزانه سپردند **ذکر محاربه عمرو لیث با اسمعیل بن احمد سامانی و گرفتار شدن عمرو و نهایت کار و مآل حال او** چون خبر رسید که ایالت ماوراء النهر از دار الخلافه مفوض بعمرو لیث شده خداش محمد بن بشیر را که یکی از معتمدان بلکه اخص خواص او بود با سپاهی جرار بجنگ حاکم آن دیار اسمعیل سامانی فرستاد و اسمعیل از جیحون گذشته در برابر مخالفان صف قتال بیاراست و بعد از ستیز محمد ابن بشیر کشته شد و لشکرش انهزام یافته بعمرو پیوستند عمرو تهیه

اسباب محاربه نمود که خود بجنگ اسماعیل رود و هر چند امرا مانع آمدند که مصلحت نیست لشکری بفرست مفید نیفتاد و چون عمرو به بلخ رسید اسماعیل ایلچی فرستاده پیغام داد که حق عزّ و علا مملکتی وسیع تو را ارزانی داشته و من طمع در آن نکنم و باین سعد قناعت کرده ام اکنون توقع آنست که این گوشه بمن گذاری که اندک جائیست عمرو قبول نکرده و از راه پنجاب [illegible] و آن شد اسمعیل نیز رود حرکت آمده و از آب عبور کرده و در برابر خراسانیان نشست و عمرو با لشکر بسیار به پیش توانست رفت و مجال مراجعت داشت تا آنکه نرمی لشکریان او روی بهزیمت نهادند و در حین انهزام با عمرو گفتند مصلحت چنانست که تو از راه بیشه مراجعت نمائی عمرو لشکر برادر است روانه کرده خود به بیشه درآمد و اسپ او در گل زاری افتاد و اندک نفرے که با او بودند [illegible] گذاشته رفتند و جماعتی از سپاه اسمعیل از عقب رسیده او را بگرفتند و در بعضی تواریخ مذکورست که اسماعیل سامانی باغوا و تحریض معتضد خلیفه که با عمرو لیث صفاری زیاده [illegible] بود با ده هزار سوار که اکثر ایشان [illegible] داشتند بعزم محاربه عمرو لیث از جیحون عبور نموده و عمرو با هفتاد هزار سوار جرار متوجه او شد چون در [illegible] صف آراسته گردند اسپ عمرو که بغایت تند سرکش بود در جولان آمده او را بصف دشمن رسانید و بی آنکه خونی ریخته گردد اسماعیل غالب گشته مردم عمرو روی بهزیمت نهادند عمرو را در خیمهٔ محبوس گردانیدند یکی از فراشان او [illegible] عمرو او را بخواند و گفت جهت من خوردنی ترتیب کن فراش مقداری گوشت بدست آورده و در سطل اسپ کرده و در زیر آن آتش افروخت و بطلب حاجتی رفت اتفاقاً سگی آمده سر در سطل کرده با آتش سوخته سر بتعجیل در آورد و دستهٔ سطل در گردنش افتاده و میدوید و سطل میبرد و عمرو از مشاهدهٔ آن صورت در خنده افتاد یکی از خادمان با او گفت که چه جای خنده است عمرو در جواب داد که امروز بامداد خوان سالار من شکایت میکرد که سه صد شتر ادوات مطبخ میکشد و در حینیکه شتر زیاده کن هنگام شب میبینم که سگی آنرا بسهولت میبرد و بعضی گویند که چون عمرو لیث را نزد اسمعیل آوردند اسمعیل روی ببوسید و گفت تو برادر عزیزی و خلفی فاخر [illegible] سوگند یاد کرده که ترا نرنجانم و اذیتی بتو نرسانم و چون بجانب ماوراء النهر مراجعت کرد او را با خود به هرات برد و بعد از گرفتار شدن عمرو لیث رسولی بدار الخلافت فرستاده از کیفیت حال اعلام داده معتضد خلیفه گفت رحمت بر اسمعیل و لعنت بر عمرو باد و بعد از این ایلچیان پیش اسمعیل فرستاد تا عمرو را تسلیم ایشان نماید اسمعیل او را برسولان عتبهٔ خلافت سپرد و چون عمرو را بنواحی بغداد رسانیدند بر شتری سوار کرده بشهر در آوردند چون چشم معتضد بروی افتاد گفت شکر خدای را که ترا بدست من داد و کفایت شر تو کرد آنگاه فرمود تا او را در محبسی باز داشتند و در نهایت حال او اختلافست بعضی گفته اند که معتضد در حین وفات کسی پیش او فرستاد تا او را بکشت و بعضی گفته اند که در مرض معتضد بمحبس یاد او نکردند تا از گرسنگی سپری شد و روایتی آنکه خلیفه در حالت نزع بود و صاحب حبس چون دانست که در آن زمان معتضد هلاک خواهد شد [illegible] عصمت خود بخون او نیالود و چون مکتفی بر سریر خلافت متمکن گشت از حال عمرو پرسید گفتند زنده است خرم شد که بسیار کرم و نیکوئی از وی دیده بود میخواست که در عوض آن مرحمت و احسان بتقدیم رساند قاسم وزیر چون دانست که مکتفی نسبت بعمرو لیث در مقام عنایت است بنابر علاقهٔ که با او داشت کسان فرستاد تا عمرو را کشتند و با مکتفی گفتند که ما چنان پنداشتیم که عمرو در زمرهٔ احیاست چون تفحص کردیم خلاف آن ظاهر شد در تاریخ بناکتی مسطورست که مدت سلطنت او [illegible] سال بود و آثار عمرو مسجد جامع شیراز است آورده اند که یکی از عادات عمرو لیث آن بود که غلامان خرد خفیه خریدی و کما ینبغی ترتیب ایشان کردی چون بزرگ میشدندی آن جماعت را با امرا بخشیدی و دست از رعایت ایشان باز نمیداشت تا آن غایت که مجموع حالات امکان خود را در خفیه بعرض وی رسانیدند و چون امرا از حقیقت غلامان بیخبر بودند گمان میبردند که جمعی از جنیان ملازم پادشاه اند که او را از احوال نهانی اعلام مینمایند و بدین جهت همه را احتیاط زندگانی میکردند و عمرو را یک چشم بود و بغایت قهار و جبار و ظالم بود و در فارس ابوالحسین نام نوبتی از وی در خشم شده گفت برو و جمیع املاک خود را فروخته بهای او را تسلیم من نمای عامل بموجب فرموده عمل نموده عمرو باز با او گفت که اگر در مدت سه روز صد هزار درهم [illegible] مهیا نگردانی بفرمایم که گردن تو بزنند ابوالحسین نزد ابوسعید کاتب [illegible] فرستاده التماس نمود که ضامن او شود تا از محبس خلاص گشته در ادای وجه جد و اجتهاد نماید ابوسعید ضامن ابوالحسین شده از حبس بیرون آمد و هر چند سعی کرد مبلغ مذکور را سرانجام نماید نتوانست کرد و بعد از سه روز پیش ابوسعید رفت و صورت عجز خویش تقریر کرد و گفت آمده ام تا مرا بوکلاء سپاری ابوسعید او را بمحبس فرستاد و عمرو از آن قضیه آگاه گشته گفت ندانم که از ضمانت ابوسعید کاتب تعجب کنم یا از مراجعت ابوالحسین آنگاه رقم عفو بر جریدهٔ ابوالحسین کشیده داد و ارباب [illegible] منقولست که عمرو چندگاه انبانهای خالی بر شتران بار کرده در یورشها با خود میبرد و هیچکس نمیدانست که حکمت در آن چیست تا آنگاه در راهی غیر معهود متوجه بعضی از اهل عصیان شد و در آن طریق رودخانهٔ پیش آمد که عبور از آن امکان نداشت عمرو فرمود که انبانها را پر از سنگ ریزه کرده در آن رودخانه افگندند تا غایتی که [illegible] بسیار بر اطراف آن ریختند و در میان رودخانه راهی پدید شد و عمرو و لشکریان از آنجا گذشتند گویند که از حجاب و خواص عمرو کسی باعتبار محمد بشیر نبود عمرو روزی با او گفت که جرائم تو بسیار است و آغاز تعداد آن کرد محمد بشیر بر فور سوگند غلاظ و شداد یاد کرد که زیاده از پنجاه بدره زر ندارم و آنرا بخزینه خواهم سپرد احتیاج نیست که مرا بجرائم ناکرده متهم و منسوب سازی عمرو در جواب گفت که درین هیچ سخن نیست که عقلی بکمال داری محمد بن بشیر نقود را تسلیم خازن نمود و عمرو از وی خوشنود گشت آورده اند که عمرو روزی لشکریان خود را فرمان داد که اسلحه و دواب خویش بروی عرضه کنند و خود در صحرائی نشسته سپاهیان یک یک از پیش او میگذشتند و او تفحص مینمود که سلاح کدام است و کدام لازم

فربه است و این اثنا شخصی از لشکریان بر اسپی لاغر نشسته پیش او بگذشت عمرو گفت طائفه بس عجب‌اند که سپاهیان سر من تنان خود را فربه میسازند و اسپان را لاغر نگاه میدارند سپاهی از اسپ فرود جست و زانو زده گفت ای خداوند سر من تن من بدو مرتبه از سر من این اسپ لاغرتر است اگر باور نمیکنی او را نیز حاضر سازم عمرو از این حدیث بسیار بخندید و او را بنوازش و احسان توانگر گردانید ذکر طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث صفار چون عمرو بن لیث در سرپنجه قضا اسیر و دستگیر گشت امرا و اعیان دولت او در سیستان طاهر را بر تخت پادشاهی نشاندند و او با لشکری گران بفارس رفته عامل خلیفه را از آنجا بیرون کرده از فارس متوجه اهواز شد و خلیفه عبدالله بن فتح را با هدایا و تبرکات پیش اسمعیل سامانی فرستاد و از وی التماس لشکری نمود که بدفع طاهر فرستد اسمعیل مکتوبی بطاهر فرستاد مضمون آنکه خلیفه سیستان را بتو داده و وظیفه آنکه بدان صوب بروی طاهر چون بر مضمون نامه اطلاع یافت راه سیستان پیش گرفت و در تنظیم مذکور است که طاهر هدایا نزد اسمعیل فرستاده التماس نمود که از خلیفه درخواهد بعضی از ممالک که آبا و اجداد وی را بمقاطعه باو دهد اسمعیل هدایای طاهر را قبول کرده رسولی جهت ملتمس طاهر بدار الخلافه فرستاده اعلام داد که طاهر چه تحفه فرستاده و خلیفه شفاعت اسمعیل سامانی قبول کرده پیغام داد که اگر عاملی از عمال ما صد از آن مقدار که طاهر فرستاده ارسال دارد و رضای ما بدان مقرون است خلیفه جهت طاهر جامه طلادوزی و عهدنامه فرستاده طاهر بشیراز رفت و در ربیع الاول سنه ثلاث و تسعین و مائتین ابوقابوس که یکی از امرای طاهر بود با جمعی کثیر ببغداد رفت سبب آنکه طاهر بعیش و طرب و صید مائل شده متوجه سیستان گشت و لیث بن علی بن لیث صفار و سبکری غلام عمرو لیث بشیراز آمدند و میان ایشان و ابوقابوس گفتگوئی در واقع شد ابوقابوس کوفته حاضر گشت و متوجه دار السلام بغداد شد و خلیفه او را با ملازمان بخلع گرانمایه سرافراز گردانید بعد از آن طاهر نامه بخلیفه نوشت مبنی بر آنکه ابوقابوس از اموال مقاطعه مبلغی کثیر تصرف کرده او را پیش من فرست یا آن اموال از وی بگیر خلیفه جواب نامه ننوشت و التفات بسخن او نکرد و در سنه ست و تسعین میان طاهر و سبکری غلام عمرو جمعی وحشت روی نموده مهم بمحاربه انجامید و طاهر مغلوب شده سبکری او را با برادرش یعقوب اسیر کرده ببغداد فرستاد و مدت دولت طاهر نیز منقضی گشت و در تاریخ بناکتی مسطور است که زمان سلطنت او شش سال بود و بعد از گرفتاری طاهر بن محمد بن عمرو لیث صفار لیث بن علی بن لیث صفار و برادرش معدل چند روزی کروفری نمودند اما چون دولت صفاریه بنهایت انجامیده بود ایشان را نیز بند کرده ببغداد بردند ذکر خروج عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث صفار در سنه ثلث مائه سیستانیان اظهار مخالفت احمد بن اسمعیل سامانی کردند و سببش آن بود که محمد بن هرمز سیستانی خارجی که در آنجا بزرگ و پیر شده بود روزی نزد ابوالحسین علی بن احمد عارض رفته مرسوم طلب داشت ابوالحسین باو گفت که ضعف شیخوخیت ترا دریافته مناسب چنان مینماید که گوشه گرفته بعبادت مشغول شوی محمد بن هرمز از این سخن در خشم شده راه سیستان پیش گرفت و با جمعی از خوارج سیستان گفت وظیفه آنست که ما منصور بن اسحاق سامانی را از شهر اخراج کنیم و از نسل صفاریان کسی بر خود امیر سازیم که حکومت سیستان حق ایشانست خوارج سر رضا جنبانیدند و محمد بن هرمز با عمرو بن یعقوب بیعت کرده و محمد بن عباس که ابن حفارش میگفتند و رئیس خوارج بود و در نهایت جرأت و جلادت با خود متفق گردانید و عمرو مستظهر شده خروج کرد و منصور بن اسحق سامانی را گرفته در قلعه از قلاع محبوس گردانیدند در ولایت نیمروز خطبه بنام عمرو بن یعقوب خواندند و احمد بن اسمعیل بدان حادثه اطلاع یافته حسین بن علی را با لشکری بدفع آن فتنه نامزد فرمود و حسین متوجه شده نه ماه سیستان را محاصره کرد در این اثنا محمد بن هرمز وفات کرده عمرو بن یعقوب و ابن صفار از روی اضطرار امان خواسته بیرون آمدند منصور بن اسحق از حبس رهائی یافت و حسین بن علی ابن صفار را بخود نزدیک گردانیده حکم کرد که دربانان و حاجبان مانع نشوند تا هرگاه که خواهد ببارگاه درآید ابن صفار در آن ولا قصد کرد که حسین بن علی را بکشد و حسین از این قضیه آگاه شده ابن صفار را بگرفت چون احمد بن اسمعیل دانست که سیستان فتح شد سیمجور دواتی را بحکومت آن مملکت نصب کرده حسین بن علی را طلب داشت و حسین عمرو بن یعقوب و ابن صفار را با خود همراه بخارا برد و بار دیگر مملکت نیمروز در دیوان سامانیان آمد و تا زمان ظهور خلف بن احمد در سیستان خطبه بنام سامانیان خواندند ذکر حکومت خلف بن احمد بعضی مورخان گفته اند که خلف نبیره یعقوب بن لیث بود و ابن اثیر گوید که مادر خلف بانو دختر عمرو لیث است و بر تقدیر صدق این دو قول باید که احمد پدر خلف پسر یعقوب بوده باشد لیکن هیچکس از مورخان قائل نشده اند که یعقوب پسری داشته و از بدیع همدانی مرویست که در قصیده لامیه خود خلف را بهر دو پادشاه یعقوب و عمرو منسوب ساخته و بالجمله خلف بن احمد بصفات کمال از علم و فضل و کرم و سخاوت و محبت علما و مودت فضلا آراسته بود شعرا در مدح او قصائد غرا گفته اند ابوالفتح بستی گوید که من در مدح خلف سه بیت گفته بودم و قصد آن نداشتم که بگوش او رسد اما آن ابیات در افواه افتاد و بسمع شریفش رسید و برسم جایزه سه صد دینار نزد من فرستاد و در سنه ثلاث و خمسین و ثلث مائه خلف بن احمد بحج رفت و طاهر بن حسین که از خویشان او بود در سیستان بنیابت خویش گذاشت چون شربت حکومت در مزاج طاهر خوشگوار افتاد خلف را بعد از مراجعت از مکه در سیستان راه نداد و بخارا رفته از منصور بن نوح سامانی استمداد نمود منصور لشکر جرار در مرافقت او بسیستان روان کرد و طاهر چون تاب مقاومت لشکر بخارا نداشت باسفراز رفت و خلف در مملکت متمکن گشته سپاه منصور را گسیل کرد و چون طاهر بن حسین دانست که لشکر ماوراء النهر بوطن خود رفتند بجانب سیستان توجه نمود و خلف باز پیش منصور سامانی رفت و منصور شرائط تعظیم

ذکر کرم او بجای آورد و باشد که او را با اسباب سلطنت روانه ساخت و پیش از وصول خلف بسیستان طاهر مرده بود و پسرش حسین قائم مقام شد و خلف بعد رسید حسین در شهر
گشت و در ایام محاصره خلق بسیار از طرفین بقتل آمد عاقبت حسین تنگ آمده رسولی بخارا فرستاده و بزبان خضوع و خشوع بنیاد اعادهٔ امان طلبید منصور حسب او امان نامه فرستاد
که بیرون آید و هیچکس مزاحم او نشود و مجموع اشیا بار داده بخارا کند چون امان نامه بحسین رسید با اتباع خویش بخارا رفت و منصور سامانی او را در کنف حمایت و رعایت
خویش جا داده چون آگاهی از حکومت خلف بن احمد بگذشت در ادای وجهی که قبول نموده بود که هر سال بخارا فرستد تعلل نمودن گرفت منصور سامانی ازین قضیه
بغضب رفته حسین بن طاهر را با لشکری آراسته بجنگ او فرستاد حسین بسیستان رسیده خلف در حصار ارک که حصین ترین قلاع آن مملکت بود متحصن گشت و مدت هفت سال
حسین او را در آن قلعه محاصره کرد چون مهمی از پیش نرفت منصور سامانی ابوعلی سیمجور که در آن وقت والی خراسان بود بکفایت مهم خلف نامزد فرمود و چون میان
ابوعلی و خلف بنای صداقت ممهد بود ابوعلی بر طبق ملتمس خلف نزول کرده و خفیه کسی پیش خلف فرستاد که مصلحت آنست که ازین حصار بقلعهٔ دیگر انتقال کنی تا ما را در مراجعت بهانه
باشد چون باز گردیم تو دانی خلف ملتمس ابوعلی مبذول داشته از قلعهٔ ارک بقلعهٔ طاق رفت و ابوعلی بحصار ارک در آمده آنرا ضبط نموده از آن توقف خلل در سلک سامانیان راه یافته
امر عجیب پیش آمد الپتکین بندگی بجای نمی آورد و ملوک اطراف در مملکت ایشان طمع میکردند ذکر آنچه میان خلف بن احمد و امیر ناصرالدین سبکتگین و پسر
سیف الدوله محمود روی نمود نوبتی امیر ناصرالدین بعزم هندوستان رفته بست از وجود سپاهی خالی ماند و خلف بن احمد فرصت غنیمت شمرده به بست آمد و
خراج یکساله بستد و جمعی را بمحافظت آن بقعه باز داشته بسیستان رفت چون امیر ناصرالدین از ممالک هند مراجعت نمود گماشتگان خلف از بست بیرون رفتند و این حرکت
باعث خشم امیر ناصرالدین شده بانتقام کمر بستن گرفت و خلف ابن احمد چون مشاهده نمود که مرد میدان او نیست مال بسیار با تحف دیگر پیش امیر ناصرالدین فرستاد و عذرخواهی نمود
امیر ناصرالدین معذرت او پذیرفته رقم عفو بر جریدهٔ وی کشید بار دیگر میان او و امیر سبکتگین وحشتی پیدا شد و ابوالفتح بستی بزلال موعظه آتش خشم امیر سبکتگین فرو نشاند چون خلف
بن احمد در مملکت متمکن گشت و خزینهٔ او از بسیاری مال معمور شد هوس استخلاص کرمان بر خاطرش استیلا یافت اما بواسطهٔ آنکه میان او و عضدالدوله سابقاً عهود و پیمان محکم بود
آنمعنی از قوه بفعل نیامد و بعد از وفات عضدالدوله و صمصام الدوله در شیراز بحکومت اشتغال نمود خلف بن احمد عمرو پسر خود را با لشکری بکرمان فرستاد و در آنوقت بدان ولایت [illegible]
تیمورتاش که از قبل دیالمه والی آنجا بود بالضرورة گریخته به بردسیر رفت صمصام الدوله ازین قضیه آگاهی یافت ابوجعفر را با جمعی فرستاد که تیمورتاش را بگیرد چه بسمع او رسیده بود که
میان او و بهاءالدوله محبتی و مودتی بوده ابوجعفر به بردسیر آمده بحیله و تدبیر تیمورتاش را گرفته و بند کرده بشیراز فرستاد و خود بمحاربهٔ عمرو بن خلف توجه نمود و عمرو نیز از مقام خویش در حرکت
آمده میان فریقین اتفاق ملاقات افتاده بعد از قتال و جدال ابوجعفر منهزم گشت چون این خبر بصمصام الدوله رسید عباس بن احمد را با سپاهی از شیراز تعیین کرد که بجنگ عمرو نامزد
کرده عمرو نیز باستقبال عباس شتافته هر دو گروه در حدود سیرجان بهم رسیدند عمرو منهزم رفته اکثر امرای او اسیر شدند عمرو چون گریخته بسیستان رسید خلف در غضب رفته او را
ملامتهای بسیار کرد و بدان اکتفا نکرده امر کرد تا عمرو را مقید و محبوس گردانیدند و بعد از چند روز پسر را بقتل رسانید و خود بغسل او قیام نمود و هم در حبس خویش بدو نماز کرده
فرمان داد تا در قلعه اش دفن کردند صمصام الدوله بعد از آنکه عباس را از حکومت کرمان معزول ساخته هرمز را بضبط آن دیار فرستاد خلف بن احمد را توهم آن شد که استاد هرمز بولایت
او تعرضی رساند بنابرین مکتوبی پیش استاد هرمز ارسال نموده در تشیید مبانی مصالحه مبالغه نمود بعد از آن خلف بن احمد قاضی سیستان ابویوسف را که بفضل و صلاح متصف بود و معتقد
جمیع خلائق آن مملکت برسم رسالت پیش استاد هرمز فرستاد تا امر مصالحه را استقرار دهد و متعهدی مصحوب قاضی گردانید و قدری زهر بوی داد و گفت بعد از ملاقات ابویوسف قاضی
با استاد هرمز این زهر را بخورد قاضی ده و در میان خلق افشا کن که استاد هرمز قاضی را هلاک ساخت و آن ناخلف بموجب وصیت خلف چون بکرمان رسید این عمل ناپسندیده
بجای آورده بر جنازه سوار شد و بسیستان آمده صورت حال را بر وجهی که تلقین یافته بود تقریر کرد خلف اصول و اعیان مملکت سیستان را جمع آورده گفت خون قاضی از
دیالمه باید خواست و بر همگنان واجب است که در این باب سعی بلیغ نمایند و اهالی سیستان فریاد و فغان بر آورده گفتند سمعاً و طاعةً خلف پسر خود طاهر را با جمعی کثیر از مردم آن
ولایت بحدود کرمان فرستاد و در آن اوان معظم لشکر کرمان در نرماشیر بودند و طاهر متوجه آن جانب شده با دیالمه جنگ کرد و لشکر سیستان غالب گشته دیالمه به بردسیر رفتند و
طاهر ایشان را محاصره کرد و دیالمه بتنگ آمده با استاد هرمز مکتوبی فرستادند مضمون آنکه اگر مدد تو بما رسد فبها و الا بردسیر را تسلیم خواهیم کرد استاد هرمز جهت دفع آن جماعت متوجه
بردسیر شد چون بآن موضع نزدیک رسید سیستانیان کوچ کرده بولایت خود رفتند و بعد از آن یمین الدوله محمود سبکتگین بولایت سیستان لشکر کشید و باعث بر آن قضیه آن بود
که یمین الدوله محمود در زمانی که مرکز خراسان خالی گذاشته بماوراءالنهر رفته بود خلف طاهر را بقهستان فرستاد و طاهر از آنجا متوجه خراسان شده فوشنج را در حوزهٔ تصرف
آورد و در آن زمان حکومت فوشنج و هرات به بغراجق عم سلطان محمود غازی تعلق میداشت و چون پادشاه غازی از آن یورش بازگشت بغراجق رخصت طلبید تا طاهر را

از مملکت محروسه بیرون کند و دستوری یافته روی بدو نهاد و طاهر از نوشنج بیرون آمده صف قتال برآراسته و بعد از کشش و کوشش طاهر منهزم گشته بغراجق از عقب او میرفت و اتباع او را میکشت و رحل و ثقل میگرفت و ساغری چند شراب خورده بود و در عین سرخوشی غرور دولت ضمیمهٔ آن گشته و از مراسم تحفظ و تیقظ غافل مانده اسپ میتاخت و سر می انداخت که ناگاه طاهر عطفهٔ عنانی کرده بغراجق رسید و بیک ضربت از پشت زینش بر زمین انداخت و از مرکوب فرود آمده سر او را از مرکب تن جدا کرده بر اسپ او سوار شده روی بقهستان نهاد و از اسباب توحش سلطان محمود یکی دیگر آن بود که بمسامع علیه رسانیدند که در آن زمان که خبر فوت امیر ناصر الدین سبکتگین بگوش خلف ابن احمد رسید اظهار بشاشت کرده باین تمثیل و تفاؤل نمود که شعر فقل للذی یبقی خلاف الذی مضی * تجهز لاخری مثلها فکان قدی * فی الجمله چون اسباب یورش سلطان بجانب سیستان آماده شد و در شهور سنه تسعین و ثلاث مائه رایات نصرت آیات بآنجانب حرکت فرمود و خلف در حصار اصفهبد که ابر در زیر آن تنش خیمه زدی و ستاره پیرامن اوجش طواف کردی متحصن گشت و سلطان محمود بمحاصرهٔ آن مشغول شده خلف در تضییق آن حصار بیقرار گشت و چاره کار بجز تضرع و تخشع ندید و رسائل انگیخته مبلغ صد هزار دینار زر سرخ با تحفها و پیشکشهای دیگر ایثار نمود و در اقتدار استغفار آمد سلطان هر چند بر استخلاص ملک نیمروز و استیصال آن نواحی جازم بود اما در آن آوان بنابر مصلحت وقت و نیت غزوی که در خاطر داشت عنان برتافته متوجه دیار هند گشت و در سنه احدی و ثلثمائه طاهر ولد خلف متوجه کرمان شد سببش آنکه بعد از رفتن سلطان از سیستان میان خلف و پسرش طاهر نزاعی پدید آمده طاهر عصیان پدر را اظهار کرده بینهما محاربات واقع شد طاهر مغلوب گشته روی بکرمان نهاد چون بدان دیار رسید مشفقان با ابوموسی که از قبل بهاء الدوله بن عضد الدوله حاکم آن دیار بود گفتند که طاهر زیاده شوکتی ندارد و پیش از آنکه قوت گیرد همت بر دفع او مصروف باید داشت ابوموسی بسخن ایشان التفات نکرده اهمال و اغفال ورزید و خلق بسیار در ظل رایت طاهر مجتمع گشتند و بعد از اجتماع لشکر طاهر بقهستان مراجعت کرده تجهیز اسباب ترفه ایشان قیام نمود و چون سپاه او معمور گشت روی بجیرفت نهاد و خواست که باقی ولایات کرمان در تحت تصرف آورد و ابوموسی با جمعی کثیر از دیالمه بجنگ طاهر آمد و بعد از تلاقی فئتین دیالمه منهزم شدند و طاهر تمام دیار کرمان مسخر گردانید چون این خبر مسموع بهاء الدوله گشت استاد هرمز را با طائفه از انجاد اجناد بدفع آن حادثه بدان نواحی فرستاد و استاد هرمز متوجه طاهر شد که معسکر طاهر بود و بی استعمال آلات حرب طاهر متوجه سیستان شده چون بدان نواحی رسید با اعیان دیالمه که ایشان را اسیر کرده بود و مقید با خود همراه داشت گفت اگر شما مدد و معاون من باشید تا خلف را از مملکت بیرون کنم شما را رخصت دهم تا بولایت خویش روید آن جماعت با وی اتفاق نموده جنگهای مردانه کردند و خلف شکست یافته در یکی از قلاع متحصن گشت طاهر با خلق معاش پسندیده میکرد و هر چند خلف کسان فرستاده مردم را بخود دعوت کرد فائده بر آن مترتب نگشت آخر الامر بحیله و مکر در آمده بطاهر پیغام داد که مرا بغیر از تو فرزندی نیست و خوف آن دارم که هلاک شوم و اموال من بدست بیگانگان افتد باید که تنها نزد من آئی تا همه را بتو نشان دهم طاهر بتصور آنکه خلافی در وعدهٔ خلف نیست خبر به پدر فرستاد که من در فلان وقت بپای قلعه حاضر خواهم گشت خلف جمعی در کمین نشاند و در وقت مقرر طاهر بپای قلعه حاضر گشته خلف از حصار بیرون آمده پسر را در بغل گرفته گریان شد و مردم از کمین بیرون آمده طاهر را بگرفتند و بموجب فرمان او را مقید ساختند و خلف او را نیز بدست خود کشت و غسل و تکفین کرده دفن نمود و در ترجمهٔ یمینی این حکایت بر وجهی دیگر مسطور است چه در آن تاریخ مذکور است که در اثنای مراجعت سلطان محمود از هند خلف بن احمد طاهر پسر خویش را بر سریر حکومت نشانده و مفاتیح خزائن را باو سپرده مقالید ممالک بوی تسلیم نمود و منزوی شده روی بعبادت آورد و به تلبیس تمسک جست و از ملک استغنا نمود تا مگر بوسیلهٔ این حیله از کاس باس و سطوت سلطان از وی درگذرد و چون مدتی بر این حال بگذشت از کرده پشیمان شد و بر ترک مملکت و تجنب از منصب حکومت نادم و متحیر گشت تا حیله برانگیخت و تمارض نموده پسر را از جهت تجدید وصیت و اطلاع دادن بر خفایا و دفاین پیش خواند و طائفهٔ خواص را در کمین نشاند تا بوقت حصول او چون خیل ذباب پیرامن جیفه در آیند و چون طاهر بر بالین پدر حاضر گشت اهل غدر طاهر را گرفته محکم بربستند و در مطمورهٔ باز داشتند و بعد چند روز او را مرده از محبس بیرون آوردند و گفتند که از غایت ملال طاهر خود را هلاک کرده طاهر [illegible] و دیگر امرای او که این حالت مشاهده کردند ضمائر ایشان بر مخالفت خلف قرار گرفت و سران جماعت بر عداوت او استقرار پیدا کرده حصار بعصیان به پیشانی باز بستند و دار الاماره خلف را متصرف شده سکه و خطبه باسم و لقب سلطان محمود غزنوی مشرف و مزین گردانیدند و عرضه داشتی بحضرت سلطان فرستادند و از کماهی حالات اعلام نمودند و التماس کردند که رایات عالیه بدان صوب نهضت نماید سلطان ملتمس ایشان را مبذول داشته عزیمت بر حسم مادهٔ فتنهٔ خلف مصمم گردانید در آن آوان خلف التجا بقلعهٔ طاق نموده بود و آن قلعه فصیل داشت که ساکنان بروج هر یک از انها سنبلهٔ فلک می چیدند و زمزمهٔ ملک می شنیدند و خندقی بعید الغور بگرد آن کشیده بودند چون سلطان ظاهر قلعهٔ طاق را مخیم لشکر ظفر انجام گردانید عساکر گردون مآثر در اندک فرصتی بلکه در یک روز بموجب فرمان درختان بخندق انگندند و خاک بران ریختند تا انباشته شد و راه سوار و پیاده پدید آمد و خیول و فیول سلطان در حرکت آمده بهدم آن حصار و هدم آن دیوار دست آوردند و در استخلاص حصار طاق

نطاق بستند و اصحاب خلف قدم ممانعت پیش آمدند شیر شرار اشتعال فیلی یافته که معظم افیال بود بقوت ناب در قلعه از جای برکند و در هوا انداخت و جمعی از اعوان و انصار خلف
را تمامت کرده و بقیت خلایق بحصار اندرونی گریختند و سیر مکادحت در کشیده دست بجنگ و پیکار بر آوردند خلف از برای مطالعه مشاهدهٔ این واقعه از موضع خویش بیرون
آمده دید که حربهٔ زمین بعفاریت انس و شیاطین شمشیر موج میزند و همان فیل براه سواری را بخرطوم از پشت زین در ربوده و مقدار دو نیزه بالا در هوا انداخت و چون بنشیب آمد
هم در هوا بدو ران او را بدو نیم کرد و منکب بر در قلعه تکیه زده انحاء برکند خلف از مشاهدهٔ این حالت نزدیک بود که بیهوش گردد و از فایت رعب و خوف کالبد او از روح تهی بود
لاجرم معبر بایه آمده امان خواست سلطان از کرمی که در طینت پاک او مندرج بود خلف را امان داده شمشیر انتقام در نیام نهاد و خلف دست بجواهر و مواهب و عطیات برگشاده خود را
و پیش اسپ یمین الدوله محمود انداخت و او را سلطان خطاب کرد یمین الدوله را این لفظ بغایت خوش آمد مبتهج و مسرور گشت بعد از آن خلف محاسن سفید خود را بر خاک بارگاه
مالیده چندان درر و جواهر نثار کرد که شعاع آن بر نور آفتاب غالب آمد و در طی کتاب عتاب نشر جناح عفو و مغفرت مبالغه نمود سلطان در اکرام قدر و تجلیل محل خلف نکته مهمل
نگذاشت و او را در بر گرفته رقم نسیان بر سوابق وحشت کشید و حکم فرمود که خزائن قلعه و ذخایر آنرا بهر جا که خواهد نقل کند و خود نیز هر جا در مقام و مسکن مخیر گردانید تا در ممالک
سلطان هر جا که خواهد تمکن و متوطن گردد و بر وفق مراد و طبق مرام روزگار گذراند و بسبب موافقت آب و مزاج جانرا اختیار کرد و سلطان خلف را با غرائب و احترام تمام بآن
ناحیه روان فرمود و او مدت چهار سال بفراغت هر چه تمامتر روز بشب و شب بروز می آورد و بعد از آن مکتوباتی که با ملک خان نوشته بود ظاهر شد و سلطان او را جهت مصلحت
بقلعه از قلاع فرستاده و او در آن قلعه بسر میبرد تا وعدهٔ حق در رسید و سلطان فرمود تا ترکهٔ او را به پسرش ابو حفص دادند و در ترجمهٔ یمینی باین عبارت مذکور است که امیر خلف
از اکابر ملوک جهان بود و معروف بغزارت کرم و سخاوت طبع و کمال افضال و وفور مجد و جلال و انعام او در بارهٔ اهل علم و ارباب شرایع و مستفیض و شعرای جهان بمدح و ثنای
او زبان گشاده و مآثر او در افواه خاص و عام افتاده و علمای عصر و فضلای دهر را جمع کرد تا تفسیر قرآن مجید و کلام نا مخلوق باری جل جلاله و عظم قدرته و کماله تصنیف مستوفی
کردند مشتمل بر اقاویل مفسران و تأویل متقدمان و متأخران و بیان وجوه قراءت قرآن و علل نحو و اشتقاق لغات و مشحون بشواهد امثال و ابیات و ایراد اخبار و احادیث
و از ثقات او یاد گرفتند که بیست هزار دینار یعنی بیست هزار مثقال زر سرخ بر مراعات مؤلفان و مصنفان کتاب الآفاق افتاده بود و این تفسیر در مدرسهٔ صابونی در نیشابور محرر
بود تا حادثهٔ غز در شهور سنه خمس و اربعین و خمسمائه روی نمود امروز آن نسخه بتمام و کمال در اصفهان است و در میان کتب آل خجند شیع الله السلفین و رحم الماضین و این مصنف
مصنف ترجمهٔ ابو الشرف ناصح بوقتی که از وطن ترجع و باصفهان مقیم شده مدتها بریاض آن تفسیر مستانس بود و از انوار نکهت دقائق آن مقتبس بود و این کتاب صد مجلد است
منقطع حال که عمری تمام در انتساخ آن مستغرق شود و تحصیل آن جز بسالهای دراز ممکن نگردد تمام شد سخن مصنف ترجمهٔ یمینی در باب خلف ابن احمد و السلام ذکر ملوک سامانیه رحمهم الله
و بیان نسب و دولت و حکومت ایشان در بلاد اسلام در نسب سامان گفته اند که او از اولاد بهرام چوبین است و ابتداء دولت آنجماعت در زمان خلافت مامون
واقع شد مفصل این مجمل آنکه چون مامون خلیفه در آن آوان که در مرو بود حکومت خراسان و ماوراء النهر بغسان ابن عباد که عمزادهٔ فضل ابن سهل ذو الریاستین بود داد و فرزندان
اسد بن سامان را که در آن حین بملازمت عتبهٔ خلافت اشتغال مینمودند باو سفارش فرموده گفت که این جماعت خداوندان نسب اند ایشانرا عملهای کرامند فرمای و نوح ابن
اسد را والی سمرقند گردانید احمد بن اسد را بحکومت فرغانه فرستاد و بشاش و اسروشنه یحیی بن اسد داد و زمام رتق و فتق هرات را در کف کفایت الیاس بن اسد نهاد و
بعد از آنکه مامون غسان را عزل کرد و حکومت خراسان را بطاهر ذو الیمینین داد طاهر آل سامان را بحال خویش گذاشت چون طاهر وفات یافت و منصب او به پسرش طلحه
منتقل شد ابو احمد ابی خالد را بخراسان و ماوراء النهر فرستاد تا بضبط و نسق عمارت و زراعت آن ولایت کوشیده از کیفیت حکومت طلحه نیز استکشاف نماید مجموع بنی اسد
بخدمت احمد ابی خالد آمده منظور نظر عاطفت او گشتند چون مخالفان فرغانه را از احمد بن اسد انتزاع نموده بودند احمد ابی خالد تا فصوب لشکر کشیده اعدای دین را از فرغانه
بیرون کرد و احمد بن اسد را بدستور سابق بدان دیار والی گردانیده مراجعت نموده بعد از وفات نوح بن اسد طلحه بن طاهر سمرقند را به برادران او یحیی و احمد داد و احمد
بغایت پرهیزکار و رحیم دل و عادل و نیکوکار بود و هفت پسر داشت نصر و یعقوب و یحیی و اسد و اسمعیل و اسحق و حمید بعد از چندگاه احمد بن اسد حکومت سمرقند را بعلو اعدهٔ طلحه
ابن طاهر به پسر خود نصر ارزانی داشت نصر الحال مدت مدید در ایام دولت طاهریه حکومت ماوراء النهر بنیابت ایشان متعلق بفرزندان اسد ابن سامان بود و چون یعقوب لیث
خروج کرد و طاهریه ضعیف شدند و در شهور سنه احدی و ستین و مأتین معتمد خلیفه منشور ایالت ماوراء النهر بنصر بن احمد سامانی فرستاد و او در سمرقند رحل اقامت انداخته
از طریق نیابت برادر خود اسمعیل را ببخارا روان کرد و در زمانی که رافع بن هرثمه در خراسان بقوت شده بود و اسمعیل بن احمد اساس محبت موکد شده و بیکدیگر مکاتبات
ارسال میکردند اسمعیل از رافع التماس نمود که خوارزم را باو دهد رافع ملتمس او مبذول داشته از سر خوارزم درگذشت و جمعی از خبیثان که لعنت بر ایشان باد

فرصت یافته بسمع نصر رسانید که موجب محبت اسمعیل با رافع هر غرضه آنست که میخواهد که بمدد او ترا از ماوراء النهر بیرون کند نصر از اسمعیل مشوش گشته به تجهیز اسباب بخارا مشغول
شد و اسمعیل بر آن معنی اطلاع یافته حمویه بن اسد بن علی را بخراسان فرستاد تا از رافع استمداد نماید و حمویه بمقصد رسیده رافع بنفس خویش عازم ماوراء النهر شد چون از آمویه عبور
نمود حمویه اندیشید که رافع با این سپاه که همراه اوست میتواند که جمیع مملکت ماوراء النهر را در تصرف آورد و تخیل کرد که چون نصر را دفع کند اسمعیل را بگیرد و در این تقدیر است که مملکت ما را بدام
بعد از آن اسمعیل را تابع رافع باید بود و از آن معنی عاری عظیم باشد و حمویه رای خود بر حل این واقعه مفصله گماشته با رافع گفت که ای امیر مصلحت آنست که سعی نمائی که میان برادران
مصالحه واقع شود که اگر در مقام جنگ ثابت قدم باشی که برادران باهم ضمناً اتفاق نمایند و امیر را در مملکت بیگانه ملالی رسد رافع را تدبیر حمویه موافق مزاج افتاد و رسولان
نزد نصر و اسمعیل فرستاد که صلاح در مصلحت و چندان دران باب مبالغه کرد که هر دو برادر باهم آشتی کردند و رافع بخراسان بازگشت و حمویه کیفیت اندیشه و حیله خود را معروض
اسمعیل گردانید اسمعیل شرف احماد و ارتقائی داشت و او را بمراتب ارجمند رسانید و چندگاه میان نصر و اسمعیل بساط مصادقت ممهد بود تا باز بافساد مفسدان نوردیده شد
بوحشت بجائی رسید که نصر لشکری جمع آورده روی بجانب بخارا نهاد و اسمعیل نیز بتجهیز سپاه قیام نموده در برابر او آمد و بعد از محاربه اسمعیل ظفر یافت و نصر را اسیر کرده نزد او آوردند اسمعیل
نصر را بر تخت نشانده دست بوس کرد و بمرتبه مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورد که نصر را تصور شد که اسمعیل با او استهزا میکند آنگاه اسمعیل برادر را با ملازمان بتجملی تمام بسمرقند گسیل فرمود
و در حین وداع گفت که من بنیابت تو در بخارا بضبط و ربط امور مشغول خواهم بود و ارباب تواریخ گفته اند که اسمعیل بادشاه متخیر کریم الطبع بود و فضلا و علما در ایام دولت او معزز
و محترم بودند ابن کثیر گوید که ببرکت این طریقهای خوب مدتها در خاندان آن بماند گویند که یکی از علما روزی بدیدن او آمد و در حین مراجعت هفت قدم مشایعت او کرد و شب
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را بخواب دید که فرمود ای اسمعیل بدان هفت قدم که مشایعت آن عالم نمودی هفت از نسل تو بادشاهی خواهند کرد و چون نصر در سنه تسع و خمسین و مائتین
وفات یافت مجموع دیار ماوراء النهر در تحت تصرف گماشتگان اسمعیل آمده او بسبیل استبداد و استقلال در مهام مملکت دخل میکرد مورخان اول کسی را از آل سامان که در زمره پادشاهان
شمرده اند اسمعیل بود چه پیش از آن از اولاد سامان بعضی بنیابت طاهر و برخی بمنشور خلفا در ماوراء النهر حکومت میکرده اند و زیاده استقلالی نداشته اند **ذکر سلطنت اسمعیل بن
احمد سامانی** اسمعیل بعد از وفات برادر در سنه ثمانین و مائتین لشکر بترکستان کشیده و پدر پادشاه ترکستان و خاتون او را با ده هزار کس اسیر کرده بسمرقند آورد و چندان غنیمت
بدست لشکریان اسمعیل افتاد که هر سواری را بوقت قسمت هزار درهم رسید و اسپ و شتر و گوسفند در حساب نبود و بعد از آن اسمعیل از جیحون عبور نموده عمرو لیث را بگرفت چنانچه
در قضیه صفاریه رقم زده کلک بیان گشت در تاریخ گزیده مسطور است که بعد از گرفتاری عمرو لیث اسمعیل حاجبی نزد او فرستاد و استمالت داد که اگر خدای تعالی خواسته باشد من ترا از خشم
خلیفه خلاص کنم عمرو بر اسمعیل آفرین کرده گفت میدانم که مرا از خلیفه روی رهائی نیست اسمعیل آنچه وظیفه جوانمردی و مروتست بزبان می آورد و بعد از ادای این کلمات عمرو بازبندی بحاجب
داده گفت که خدمت من بامیر رسان و بگوی که میشنوم که لشکر تو بمال احتیاج تمام دارند و درین نسخه گنجهای من و برادر من مسطور است همان بهتر که این اموال به بندگان تو رسد و
موجب زینت و رفاهیت ایشان گردد توقع از کرم امیر آنست که کردار او موافق گفتار باشد و دست از خون من رها کرده مرا نزد خلیفه فرستد حاجب بتصور آنکه تحفه کثیر پیش امیر اسمعیل
آورده بشاش و خندان بازگشته معروض داشت که عمرو لیث چنان و چنین گفت امیر اسمعیل بانگ بروی زده گفت برو و این نسخه را باو ده و بگوی که اسمعیل میگوید که تو و برادرت
را خزینه و گنج از کجا آمد بر همه عالمیان روشن است که شما رویگر بچگانید و دو سه روز سعادتی که در حقیقت عین شقاوت بود مساعدت شما کرده در جهان استقلال یافتید
و بتعدی و جور اموال حاصل کردید مظلمه که آن اموال در گردن شماست میخواهید که متعلق بمن شود من از آن مردم نیستم که بسخنان شما فریفته گردم و مغرور شوم میان من و تو [illegible]
واقع نشد که بر قتل تو مبادرت نمایم راقم حروف گوید که قول حمد الله مستوفی صاحب تاریخ گزیده خالی از ضعفی نیست چه با وجود آنکه قایل شده که عمرو در جواب حاجب گفت
که مرا از خلیفه روی رهائی نیست چگونه تجویز توان کرد که عمرو از اسمعیل التماس نموده باشد که او را بخدمت خلیفه ارسال نماید و دلیل بر آنکه این ادایه از اول تا آخر مجروح است
آنست که خواجه نظام الملک طوسی رحمه الله که زمان او نزدیک بود بایام دولت سامانیان در وصایای خویش آورده که چون امیر اسمعیل سامانی در نواحی بلخ با عمرو لیث
مقابل گشت و آنچنانکه مشهور است عمرو را بگرفت به تفحص خزانه که با وی بود مشغول شد چندانکه تفحص نمود اثری از آن ظاهر نگشت و معلوم نشد که احدی از آحاد
لشکر را بران وقوف بوده باشد فرمود تا کیفیت از عمرو بپرسیدند گفت که از اقارب من کسی بود سام نام متعهد خزائن شاید که آنرا بهرات برده باشد چون بعد از چند روز
امیر اسمعیل بهرات اهل هرات امان خواستند ایشان را امان داده و از حال سام و خزینه عمرو استعلام نمود هیچ آفریده اخباری نکرد و مشاهیر و جماهیر بایمان و
مواثیق و سائر وجوه تفحص و تحقیق از آن متبرا شدند چون آن اموال بدست نیامد و عسکر نیز از ابتدای توجه بغنیمتی محظوظ نگشته گفتند که بصلاح این اقرب است که
بر اهل شهر تحمیل برود معروض امیر اسمعیل کردند که در هرات و نواحی آن صد هزار آدمی بیشتر هستند اگر هر یک بدو مثقال زر مساعدت کنند دویست هزار دینار بلکه

بیک دینار مدد نماید صد هزار مثقال باشد و بدین مبلغ حرمت لشکر توان کرد امیر اسمعیل گفت چندین هزار مومن مسلم را امان داده باشم و بعهد و سوگند موکد گردانیده خلاف آنرا بهیچ تاویل نتوان کرد و بسرعت و استعجال از هرات بیرون آمد تا باز آن سخن در میان نیاورند و شیطان تسویلی نکند که موجب نقض میثاق گردد چون بمنزلی نزول نمود ندیمان حضرت همان حکایت با امیر اسمعیل آغاز کرده گفتند که از مملکتی که محقق نیست که در تصرف قرار خواهد گرفت مالی چنین بی استعداد بیرون رفتن از صلاح ملکی مستبعد می نماید امیر اسمعیل باز همان جواب داده گفت همان خدائی که اسب عمرو لیث را بتازیانه تقدیر پیش من دوانید قادر است بآنکه بی غارت و تاراج جمعی مردم مظلوم تهیه اسباب لشکر من کند آن جماعت ملبوس پیش او بیرون آمد و در آن حال کنیزی از کنیزان خاصه امیر اسمعیل حمائلی مرصع از قطعهای لعل و یاقوت از گردن بیرون آورده بالای جامه نهاده بود و بطهارت خانه رفته غلیواجی بتصور آنکه پارهای گوشت است از هوا فرود آمده آنرا در ربود نزدیکان سوار شده در اثر غلیواج تاختند چون خواست که فرود آید سواران از اطراف و جوانب او در آمدند غلیواج حمائل را از مخلب بیفکند اتفاقا در چاهی بود در آن چاه افتاد و طنابی آورده و بر کمر کسی بسته در چاه فرو گذاشتند و از آنجا بچاهی دیگر راه بود رسیدند و قمقمها بود و آن شخص نزدیک صنادیق رفت و آن خزانه عمرو لیث بود که سام از بلخ گریزانیده بر سهول و جبال طریقی که مرور خلق واقع نباشد آورده تا حدود هرات و در آن موضع اختفا کرده بود القصه آنچه از خزانه عمرو لیث متصور بود و آنچه بر اهالی هرات داعیه داشتند که حواله دارند باضعاف مضاعف ظاهر شد خواجه نظام الملک بعد از ایراد این حکایت گوید که غرض از این تقریر آنکه بر طبق عهد و پیمان مستقیم بودن فوائد موفور و ثمرات نامحصور دارد گویند که بعد از ارسال عمرو لیث ببغداد معتضد خلیفه جهت امیر اسمعیل خلع قیمتی و احکام و مناشیر فرستاد و حکومت سیستان و خراسان تا ماوراء النهر و ری و اصفهان بوی تفویض نمود و او خلعتهای خلیفه را یکیک میپوشید و بعد از پوشیدن هر یک دو رکعت نماز میگذارد و چون مجموع خلع پوشید مناشیر خلیفه را بوسید و شرائط تعظیم بجای آورد و حامل خلعتها و احکام را هفتصد هزار درهم داد و درین اثنا خبر رسید که محمد بن زید علوی صاحب طبرستان بسمع امیر اسمعیل رسید که اسمعیل کسی پیش او فرستاده نصیحت کرده مفید نیفتاد امیر اسمعیل محمد بن هارون را بجنگ او فرستاد محمد با حاکم طبرستان جنگ کرده غالب گشت و علوی در معرکه زخم خورده بآن درگذشت محمد بن هارون بنیابت امیر اسمعیل در جرجان و طبرستان حاکم گشت و امیر اسمعیل او را بعد از آن طلب داشت او تخلف نموده اظهار عصیان کرد و با سپاه مردم ری که بدان ناحیه نهاده با گماشته خلیفه جنگ کرده او را با برادرانش و پسران بکشت مکتفی خلیفه قاصدی پیش امیر اسمعیل فرستاده پیغام داد که ضبط ری تعلق بتو میدارد دست تصرف پسر هارون را از آنجا کوتاه کن امیر اسمعیل لشکر جمع آورده متوجه آن صوب شد چون بآن حدود رسید ابن هارون ری را گذاشته بقزوین و زنجان رفت و از آنجا بطبرستان آمد امیر اسمعیل ری را متصرف شده از آن موضع بقزوین شتافت و در آن آوان باغات پر از فواکه و انگور بود امیر حکم فرمود که هیچکس پیرامون باغها نگردد و یک من جو و یک توبره کاه بی احدی بی بها و رضاء خداوند نستانند و امیر اسمعیل حکومت ری به برادرزاده خود ابو صالح منصور بن اسحق داد و محمد بن زکریا طبیب رازی کتاب منصوری بنام او نوشته است و در ری مدت شش سال بحکومت آن ولایت استقلال داشت چون امیر اسمعیل از عراق مراجعت نمود بجانب ترکستان لشکر کشید و بسی مواضع فتح کرده با غنائم نامحصوره معاودت کرد و در شهور سنه خمس و تسعین و مأتین بفرادیس جنان خرامید بعد از وفات او را امیر ماضی گفتند و مدت سلطنت امیر اسمعیل بعد از انقراض ایام حکومت عمرو لیث هفت سال و کسری بود عدالت او بحدی بود که نوبتی بسمع او رسانیدند که در ری سنگی که بدان خراج بآن وزن میکنند زیاده از سنگهای دیگر است امیر اسمعیل فی الحال چیره ایلچی را بری روان کرد تا سنگها را مهر کرده ببخارا آورد و چون چیره ایلچی وارد ری شد مردم متوهم شدند که مبادا جهت شلتاقی آمده پس سنگها را مهر کرده باخود بجانب بخارا برد و در دیوان خانه بستند ارباب دیوان متعطل شدند چون سنگ ببخارا رسانید احتیاط کردند از وزن مقرره زیاده بیرون آمد فرمود تا زیادتی را اسقاط نموده سنگ معدل بری فرستادند و حکم فرمود تا هر زیادتی که در ایام گذشته شده باشد در آینده بری وا رهند گویند که احمد پسر امیر اسمعیل را معلمی بود روزی معلم از احمد خشم شده بحضور پدرش گفت که برکت مباد خدای ترا و آنرا که ترا ازوی پیدا شده امیر اسمعیل از مجلس بیرون آمده آن معلم را عطا داد تا حاجتی که داشت زائل گشت نوبتی پیش امیر اسمعیل از حسب و نسب سخن میرفت فرمود که کن عصامیا ولا تکن عظامیا حاضران معنی طلب فهم نکرد امیر فرمود که فخر بجوهر و استعداد خود کن نه آنکه باصل و تبار و بزرگی بود و یحیی ابن زکریا رازی گوید که روزی امیر اسمعیل ازمن پرسید که چه سبب بود که چون دولت آل معاذ منقرض گشت و با آنکه سر ایشان غالب بود اندک چیزی که از آن جماعت صادر شده بود جاری ماند و بازماندگان ایشان مرفه الحال روزگار گذرانیدند و آل طاهر که بعدل و کرم و انصاف داشتند بعد از زوال آن قوم خیراتی و مبراتی که از ایشان صدور یافته بود مندرس گشت و منتسبان ایشان ابتر و بدحال شدند جواب دادم که چون سلطنت و اقبال آل معاذ به نهایت انجامید آل طاهر استیلا یافتند چون ایشان ملوک عادل عاقل بودند خواستند که هر خللی که از آل معاذ صادر شده بود بجبر آن مشغول شوند و هر نیکوئی که از ایشان در وجود آمده بود باقی ماند چون اصالتی داشتند رعایت خاندانهای قدیم نمودند چون دولت طاهریه بصفاریه که بی اصل و دون همت بودند انتقال کرد بمقتضی الاصل لا یخطی همت بر تغییر امور سابق و منتسبان دودمان حکام پیشین

گماشتند تا آثار ایشان منطمس و رسوم ایشان مندرس گشت یحیی گوید که چون این سخن گفتم امیر اسمعیل تصدیق نمود و مرا صله داده گفت خاطر من بدین جواب با صواب از دغدغه‌ها فارغ گشت آورده‌اند که چون نعمت و فتوحات یافت اسمعیل پادشاه شد بدستور سابق ابواب مکاتبات نسبت بیاران حق گزاران مفتوح داشت و از القاب ایشان کلمهٔ کم نمیکرد ناصحان فرمودند که چون بمرتبهٔ سلطنت رسیدی با اینهمه تواضع حاجت نیست جواب داد که در ایام عظمت و شوکت بر خود لازم و واجب میدانم که دوستان سازگار مرتبهٔ ایشان نیفکنم بلکه در قدر آن جماعت بیفزایم تا اخلاص ایشان نسبت بما ظاهر گردد و زیاده شود و دولت گر آنکه خدای عز و علا درجهٔ ما را رفیع گردانیده ما را نیز در ترفع دوستان و یکجهتان باید کوشید **ذکر سلطنت احمد بن اسمعیل بن احمد سامانی** چون امیر اسمعیل بریاض رضوان رفت پسرش احمد متصدی امر حکومت گشت مکتفی خلیفه جهت او عهد و لوا فرستاد احمد در مبدأ سلطنت خواست که متوجه خراسان گردد ابراهیم زید با او گفت که نخستین بسمرقند باید رفت و خاطر از عم خویش اسحق که دشمن خانگیست فارغ ساخت و ابونصر احمد بر وفق صوابدید ابراهیم بسمرقند شتافت و اسحق را بگرفت و ببخارا آورده او را محبوس گردانید و بجانب خراسان نهضت فرمود بنیشابور رسید پارس کبیر که بنیابت پدرش حکومت جرجان تعلق باو میداشت گریخته ببغداد رفت تفصیل این اجمال آنکه پارس را از خراج ری و طبرستان و جرجان مال وافر جمع آمده بود چنانچه در خزینهٔ او هشتاد هزار خروار زر سرخ مسکوک و از قلوری و نقره موجود بود و اجناس و امتعه را خود قیاس نمود و در آخر ایام امیر اسمعیل پارس این اموال را بار کرده متوجه خدمت او گشت در راه خبر فوت او شنیده مراجعت کرد و آن اموال را متصرف شده داعیهٔ استقلال سر از خاطرش برزده چون خبر توجه احمد بن اسمعیل را شنید رسولی نزد مکتفی فرستاده رخصت طلبید که بخدمت شتابد مکتفی رخصت داده پارس با چهار هزار کس و خزینهٔ سنگین ببغداد رفت و در حین وصول او مکتفی مرده بود و مقتدر بخلافت نشسته داد در مبدأ حال رسیدن پارس را با اموال و رجال غنیمتی تمام شمرده در صدد تربیت پارس آمد امرای خلیفه از توهم تقدم خدمتش غلامی از ممالیک او بفریفتند تا بتعبیهٔ زهر جان گزای خاطر همه را از دغدغه فارغ ساخت و احمد بن اسمعیل بعد از توجه پارس بدار السلام حکومت طبرستان را بابو العباس عبد الله بن محمد بن نوح تفویض فرمود و در آن زمان حسن بن علی الاطروش علوی بر ممالک دیالمه استیلا یافته تحریض ایشان میکرد که با عبد الله محاربه نمایند و ایشان بواسطهٔ حسن معاش عبد الله بدان راضی نمیشدند تا احمد بن اسمعیل عبد الله را از طبرستان عزل کرده سلام را بجای او منصوب فرمود و اطروش با دیالمه بجنگ سلام آمده منهزم شدند و سلام از حکومت آن مملکت استعفا نموده بار دیگر طبرستان بعبد الله مفوض شد و عبد الله بربط و ضبط آنجا اشتغال مینمود تا وفات یافت و احمد بن اسمعیل محمد بن صعلوک را قائم مقام او گردانید و در سنه ثمان و تسعین و مائتین احمد بن اسمعیل سیستان را بگرفت چنانچه در قضایای صفاریه رقم زدهٔ کلک بیان گشت و درین سال احمد عم خود اسحق را از مجلس بیرون آورده سمرقند و اندجان بوی داد و در سنه ثلثمائه احمد بن اسمعیل پسر عم خویش منصور بن اسحق را بحکومت نیشاپور فرستاد و درهمین سال سیستانیان باغی شدند و احمد بار دیگر لشکر بدان دیار فرستاده ایشان را ایل ساخت و در سنه احدی و ثلثمائه احمد بن اسمعیل بشکار رفته و در مرحلهٔ نزول فرمود و چون از آن منزل کوچ کرده بفرمود تا آتش در لشکرگاه زدند و در حین بازگشتن از جرجان خبر رسید که اطروش بر دیار طبرستان استیلا یافته صعلوک نائب او را از آن ملک بیرون کرده است احمد بن اسمعیل از این خبر بغایت ملول گشته گفت الهی اگر بر تقدیر چنانست که آن مملکت بالکل از دست من مسلوب شود مرا مرگ ده و بعد از آن در آن منزل که آتش زده بود فرود آمد و مردم آنمعنی بفال بد داشتند و هم در آن منزل شب غلامان بخرگاه در آمده او را بقتل رسانیدند تبیین این مقال آنکه احمد بن اسمعیل اکثر اوقات با علما مجالست نمودی ازین جهت غلامان متنفر شده قصد کشتن او کردند و هر شب دو شیر غرین بر در خرگاه پادشاه می‌بستند تا دشمن بدانجا نتواند رفت و بحسب اتفاق آن شب احتیاط مرعی نداشتند و غلامان که منتظر فرصت بودند بخرگاه در آمده او را سر بریدند این حادثه در شب پنجشنبه بیست و سوم جمادی الآخر سنه احدی و ثلثمائه دست داد و روز دیگر نعش او ببخارا رفت و دفن کردند بعد از آن او را سلطان شهید گفتند و بعضی از غلامان پادشاه کش را یافته بقتل آوردند گویند امیر احمد بن اسمعیل مردی بهادر خودرای بدخلق بود زمان سلطنت او بقولی شش سال و چهار ماه و هفت روز امتداد یافت **ذکر سلطنت نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی** چون احمد بن اسمعیل کشته شد احمد بن محمد بن لیث شحنهٔ بخارا ابو الحسن نصر بن احمد را که در صغر سن بود بر دوش گرفته بمنبر برد که مردم با او بیعت کنند نصر متوهم شده گفت شما میخواهید که مرا چون پدرم بکشید گفتند ما میخواهیم که ترا بجای پدر بنشانیم در ابتدای حال خلائق از نصر اعتباری نداشتند و گمان ایشان آنکه با وجود عمش اسحق که شیخ سامانیه است و حاکم سمرقند پیداست که این کودک چه تواند کرد و مجموع خلق ما وراء النهر غیر از اهل بخارا میل باسحق سامانی و فرزندان او داشتند و زمانه مساعدت نموده و طالع موافقت کرده بلکه ارادهٔ حق عز و علا متعلق شده و توفیق الهی یاوری نموده نصر بن احمد که او را امیر سعید میگفتند بمراتب علیا رسید و رتبهٔ او از آبا و اجدادش در گذشت تفصیل این اجمال آنکه ابو عبد الله محمد بن احمد وزیر متکفل امور ملک

شده بضبط مهام قیام نموده تا آنزمان که نصر بسن رشد و تمیز رسید و باتفاق پادشاه و وزیر احوال ملک نظام و انتظام یافت چون خبر وفات امیر احمد بن اسمعیل بت
مردم با پسرش امیر سعید نصر اسحق سامانی بتجهیز سپاه مشغول شده پسر خود را بنیابت در سمرقند گذاشت و بنفس خویش با لشکر سنگین روی ببخارا نهاد و امیر سعید حمویه را
بحرب او نامزد فرمود چون هر دو فریق بیکدیگر رسیده حرب صعب اتفاق افتاد اسحق منهزم گشته حمویه مظفر و منصور بجانب بخارا معاودت نمود چون اسحق بسمرقند رسید بار دیگر استعداد
سپاه کرده لشکر فراوان جمع ساخت بجانب بخارا روان شد امیر سعید بار دیگر حمویه را بمحاربه او فرستاد و درین نوبت نیز حمویه غالب گشته اسحق بگریخت و حمویه از
عقبش بسمرقند رفته آن دیار را در تصرف آورد و اسحق در سمرقند مختفی شده پسر الیاس بفرغانه رفت حمویه ببخارا اسپر جاسوسان بگذاشت تا اسحق را پیدا کنند و اسحق معلوم
شده بیرون آمد و از حمویه امان خواست و حمویه ببخارا فرستاد و در آنجا محبوس بود تا آنزمان که وفات یافت **ذکر مخالفت منصور بن اسحق سامانی با امیر سعید نصر بن**
احمد و بیان بعضی قضایا که در آن اوان روی نموده در ایام دولت امیر سعید منصور بن اسحق ابن احمد ابن اسد اظهار مخالفت و عصیان نموده چون
حسین بن علی مروزی در اوان سلطنت امیر شهید احمد بن اسمعیل دو نوبت سیستان را فتح کرده بود چشم آن میداشت که آن ولایت بدو مفوض گردد احمد بخلاف
تصور حسین حکومت ولایت سیستان را بسیمجور دواتی داد و حسین ازین معنی رنجیده از امیر شهید بگریخت و بنیاد فساد کرد و منصور بن اسحق را بعصیان او اغوا و تحریص
مینمود و درین اثنا احمد ابن اسمعیل را بکشتند و بعد از قتل او حسین اظهار خلافت کرده از هرات بنیشابور رفت و منصور بن اسحق را بران داشت که خطبه بنام خویش خواند
و امیر سعید ازین خبر یافته حمویه را بخراسان جهت دفع این فتنه نامزد فرمود و حمویه چون نزدیک بنیشابور رسید منصور بن اسحق وفات یافت و حسین ابن علی مروزی
را در نیشاپور گذاشته بهرات رفت و محمد بن جنید شحنه بخارا بسبب توهمی که از امیر نصر کرد بحسین پیوست و حسین بن علی برادر منصور را در هرات گذاشته بار دیگر
بنیشاپور رفت چون امیر نصر برین قضیه اطلاع یافت احمد بن سهل که از امرای بزرگ او بود و از نسل یزدجرد بن شهریار بود امیر اسمعیل سامانی در امور مملکت از صواب دید
او تجاوز ننمودی وعده با داده بخراسان فرستاد و احمد بن سهل در استیصال حسین بن علی مروزی و محمد بن جنید را گرفته ببخارا فرستاد و امیر نصر محمد ابن جنید را بخوارزم
روان فرموده خدمتش همانجا بوفات یافت و حسین بن علی را در زندان بخارا باز داشتند چون امیر نصر بمواعید خود وفا ننمود احمد بن سهل یاغی شده نزد مقتدر خلیفه رسولی
ارسال کرده التماس حکومت خراسان نمود و ملتمس احمد مبذول افتاد و بعد از آنکه از نیشاپور بکارزار توی شد روی بجرجان نهاد و با قراتکین حاکم جرجان جنگ کرده او را
از آن ولایت بیرون ساخت و از آنجا بمرو آمده سوری در غایت استحکام بنیاد نهاد امیر سعید حمویه را بجنگ او فرستاد و حمویه بعد از محاصره احمد بن سهل را
بدست آورده روانه بخارا گردانید و احمد بن سهل در حبس امیر نصر وفات یافت و مقارن اینحال لیلی بن نعمان که از امرای اطروش بود و از قبل قاسم بن حسن
داعی والی طبرستان بجرجان آمد و فرزندان اطروش علی و سر القاب او مینوشتند که المؤید لدین الله المنتصر لآل رسول الله لیلی بن نعمان و برین منهج نام او را بعد از
اسامی و القاب پادشاهان در خطبه ذکر میکردند لیلی بعد از ضبط جرجان روی بدامغان نهاد و مردم آن ولایت با وی جنگ کرده بسیاری از ایشان کشته شدند
و چون لیلی بسخاوت و شجاعت آراسته بود امرا اطراف بدرگاه او ملتجی میشدند و بنابر آنکه دخل او بخرج وفا نمیکرد باشاره قاسم بن حسن داعی عنان عزیمت بجانب خراسان
منعطف گردانیده بنیشاپور آمده فرمود تا در آن ولایت خطبه بنام قاسم خواندند امیر نصر ازین حادثه خبر یافته حمویه را با لشکری سنگین بدفع او نامزد فرمود و میان هر دو فریق
در توقان از اعمال طوس اتفاق ملاقات افتاد و در اول محاربه لشکر بخارا منهزم شدند اما حمویه و محمد بن عبدالله بلعمی و ابوجعفر صعلوک و خوارزمشاه و سیمجور دواتی
پای ثبات فشردند و جنگهای مردانه کردند و بر سپاه لیلی که اکثر بغارت و تاراج مشغول بودند غالب آمدند و لیلی اگرچه از معرکه بیرون رفت اما عاقبت گرفتار گشته
بقتل رسید آورده اند که علی بن حسین مدتی در بخارا محبوس بود و بعد از چندگاه بشفاعت یکی از خواص و معتبران امیر نصر او را از حبس بیرون آورده ملازم درگاه
گردانید روزی امیر نصر آب طلبید در کوزه که چندان خوب نبود آب آوردند حسین بن علی مروزی با علی بن حمویه گفت که پدرت حاکم نیشاپور است و در آنجا
کوزهای خوب بسیار است چرا نمیفرستد علی بن حمویه جواب داد که پدر تبرک خراسان که باینجانب فرستد باید که مثل تو و احمد ابن سهل و لیلی بن نعمان باشد از کوزه و امثال
آن که گوید حسین بن علی ازین جواب بغایت خجل شد **ذکر استیلاء امیر سعید نصر بن احمد بر بلاد ری و نواحی آن** در شهور سنه ثلاث عشر و ثلثمایه فاتک
غلام یوسف ابن ابی الساج ری را گرفته با مقتدر خلیفه باغی شد و با امیر نصر پیغام داد که ما ری را بتو ارزانی داشته ایم باید که بنفس خویش متوجه آنجانب
گردی امیر نصر لشکر کشیده بجانب ری توجه نمود چون بآن حدود نزدیک رسید فاتک بگوشه بیرون رفت و امیر سعید دو ماه در آن ولایت اقامت
نموده آن دیار را بسیمجور دواتی داد و از آنجا بخراسان و ماوراء النهر معاودت نمود و بعد از آن سیمجور را طلبیده جای او به محمد بن صعلوک ارزانی داشت

و صعلوک بحکومت ری مشغول بود تا در سنه ست عشر و ثلثمایه رنجور گشت و دران اوان بیماری حسن بن قاسم ابن حسن بن داعی و ماکان بن کاکی را از طبرستان طلبید تا ری را
تسلیم ایشان کند و القاب داعی را الموفق بطاعة الله المعترف بحق آل رسول الله مینوشتند و در خطبه نیز باین عنوان میخواندند ایشان بری رفته صعلوک بوعده وفا نموده ملک
متوجه خراسان شد و چون بدامغان رسید وفات یافت و بعد از چند روز داعی کشته گشت و بعد از قتل او اسفار بن شیرویه بر ری و طبرستان و قزوین و قم و کاشان و کرج
استیلا یافت خطبه بنام امیر نصر میخواند و اسفار در ولایات ظلم بسیار میکرد و مردم را مصادرات مینمود و نسبت بمقتدر خلیفه عصیان میورزید امیر سعید مکتوبی باو نوشت تا او
از حرکات ناپسندیده باز دارد و اسفار آزار امیر نصر متوهم شده با او نیز اظهار یاغی گری کرد و خلیفه لشکری بجنگ اسفار فرستاد و اسفار ایشان را منهزم گردانید و در سنه سبع عشر و
ثلثمایه امیر سعید از بخارا بیرون آمده عازم ری شد و بعد از قطع منازل به نیشاپور رسید و جهت مصلحت ملکی روزی چند در آنجا توقف نمود اسفار این خبر شنیده از شیر آزاده حیران
گشت درین اثنا مطرف بن محمد جرجانی وزیر اسفار باو گفت که مصلحت امیر آنست که رسولی نزد امیر نصر فرستاده اظهار اخلاص کند و اگر مالی قبول باید کرد متقبل شود و چون
از جماعت اتراک که درین لشکر اند اندیشناکم مبادا که غدری کنند اسفار سخن وزیر شنیده رسولی پیش امیر سعید فرستاد امیر نصر نخست از مصالحه ابا نمود و اصحابش نصیحت کرده گفتند
جنگ مصلحت نیست چرا که مآل حال را جز علام الغیوب کس نمیداند امیر نصر سخن ناصحان را قبول کرده آن ولایت را باسفار مسلم داشت و مقرر ساخت که هر سال بخزانه عامره
چه رساند و در مدت غیبت امیر نصر برادرانش از بند بیرون آمده فتنها انگیختند و امیر بازگشته شورش را تسکین داد و بر اذکیا پوشیده نماند که در ایام سلطنت امیر سعید در طبرستان و
خراسان و ماوراء النهر قضایای لاتعد و لاتحصی روی نمود و اگر چه مجموع آنها رقم زده کلک بیان گردد این دفتر بتطویل انجامد **ذکر وفات امیر سعید نصر ابن احمد سامانی** بر ذات همایون
امیر سعید مرض سل مستولی گشته سیزده ماه صاحب فراش شد و در رجب سنه احدی و ثلاثین و ثلثمایه بجوار رحمت ملک غفور پیوست زمان حیاتش سی و هشت سال بود و ایام حکومتش سی
و هشت سال بود و بغایت کریم و رحیم و عادل و عاقل بود و پیش او حکایت کردند که فلان تاجر جوهری نفیس دارد و خریده است بسیزده هزار درهم و آن جواهر لایق خزانه است امیر
فرمان داد تا بازرگان را با جواهر حاضر ساختند امیر نصر جواهر را بشناخت که از خزینه وی دزدیده بودند بازرگان را پرسید که این جواهر از که خریده گفت از فلان غلام امیر فرمود
تا غلام را بمجلس آورده بهای جوهر از او طلبید زر معلوم کردند که اکثر ثمن او را تلف کرده امیر نصر جوهر را از بازرگان گرفته مبلغ چهارده هزار درهم بدو داد و بازرگان جریمه
غلام درخواست کرده گفت خونش بتو بخشیدم اما او را با خود ببر و غلام را بآن مرد تاجر ارزانی داشت گویند که در عین عرض لشکر شخصی را نزد او آوردند که نصر بن احمد نام
داشت امیر نام او پرسید خاموش بایستاد و دیگر باره پرسید هیچ جواب نداد یکی از ملازمان گفت که اورا نصر بن احمد نام است بجهت تعظیم امیر و رعایت ادب نام خود نمیگوید
امیر نصر فرمود پس او را برما حقی واجب شد فرمان داد تا مرسوم او را مضاعف کردند روایت کنند که در آن زمان که برادران او خروج کردند و باموال خزائن
دست درازی نمودند چون بار دیگر امیر نصر بر سریر سلطنت تمکن یافت باو گفتند که فلان و فلان مبلغی خطیر از خزانه بردند اکنون آن اموال را امر شود تا از ایشان
میتوان گرفت امیر سعید گفت هرچه نصیب هرکس بود باو رسید باید که هیچکس متعرض آن جماعت نگردد تا روزی کاردی نفیس که شخصی از خزینه امیر نصر برده بود و بدو بیست دینار
فروخته پیش آوردند امیر فرمود که آن مبلغ بصاحب کارد دهند آن شخص گفت که کم از هزار دینار نستانم ملازمان گفتند عجب حالتی است امیر کارد خود را با آنچه خریده از تو میخرد
و تو مضایقه میکنی خواستند که کارد بتغلب از وی بستانند امیر نصر فرمود که رضای او نگاه دارید و مراد او بدهید نقل است که در ایام مرض فرمود تا بر در قصر او خانه ساختند و آنرا
بیت العباده نام نهاده اکثر اوقات با جامهای پاک بعبادت در انجا مشغول بود تا روزگار فرخنده آثارش بپایان رسید و بعد ازوی بالتماس امیر نوح که عقب
بود با امیر حمید بیعت کردند **ذکر سلطنت نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی** امیر نصر در ایام دولت خویش پسر بزرگتر خود اسمعیل را ولیعهد گردانیده بود اما ارادهٔ
ازلی چنان اقتضا کرد که پسرش پیش از پدر وفات کرد و بعد از رحلت امیر نصر ارکان دولت بر سلطنت پسر دیگرش نوح اتفاق کردند و ضبط مهام مملکت بابو الفضل محمد بن احمد الحاکم
مفوض گشت و ابو الفضل بن احمد حمویه که از معتبران امیر نصر بود بگریخت سبب آنکه در آن زمان که امیر سعید اسمعیل را ولیعهد خود کرده ابو الفضل را بنیابت او تعیین
نموده بود از ابو الفضل نسبت بنوح استخفافی واقع شده و امیر نصر از آن معنی آگاه شده بابو الفضل گفت که چون مرا واقعه ناگزیر پیش آید تو جان خود را از نوح نگاهدار چون ابونصر
بدار البقا خرامید ابو الفضل از آمویه گذشته بجانب شط آمل رفت و نوح استمالت نامه باو فرستاد و ابو الفضل از آمل مراجعت نموده ببخارا رفت و نوح در مقام
مرحمت و عاطفت آمده سمرقند را باو داد و در اواخر سنه اثنی و ثلاثین و ثلثمایه امیر نوح ابو علی بن محمد محتاج را بری فرستاد بواسطه آنکه رکن الدوله دیلمی آن ولایت را متصرف
شده بود و ابو علی با لشکر سنگین متوجه ری شد چون بسبزوار رسید وشمگیر از جانب طبرستان احرام خدمت نوح بسته در مرو باو رسید امیر نوح مقدم او را گرامی
داشته شرایط تعظیم و احترام کما یجب و ینبغی بجا آورد و چون ابو علی از حدود سبزوار گذشته بدامغان رسید منصور قراتگین که از جمله مقربان نوح بود با جماعتی

از ابوعلی تجاسر نموده متوجه جرجان شد و حسن فیروزان را که آن ولایت بود با منصور محاربه کرده متفرق گشته به نیشابور معاودت نمود و ابوعلی با بقیت لشکر متوجه ری شد رکن الدوله
از شهر بیرون آمده در سه فرسخی ری اتفاق ملاقات افتاد و جمعی اکراد که در لشکر ابوعلی بودند پیش رکن الدوله رفتند و ابوعلی منهزم شده بجانب نیشابور عنان عزیمت منعطف گردانید
و اعمال و اثقال او بدست دیالمه افتاد و ابوعلی بنیشابور آمده وشمگیر از خدمت نوح پیش او رسید و حکم امیر نوح ابوعلی رسانید مضمون آنکه او وشمگیر را مساعدت نماید تا جرجان را از دست
حسن فیروزان انتزاع نماید ابوعلی انقیاد فرمان نموده با وشمگیر و طائفه از لشکریان که نوح مصحوب او گردانیده بود بجرجان روان شد و حسن فیروزان استقبال کرده میان
فریقین حربی صعب روی نمود حسن منهزم شده وشمگیر بر جرجان استیلا یافت و در صفر سنه ثلاث و ثلاثین و ثلثمائه ابوعلی بخراسان بازگشت و امیر نوح به نیشابور
آمده لشکر عظیم مرتب ساخت و نوبت دیگر ابوعلی را به ری فرستاد و در جمادی الآخر سنه مذکور بمقصد رسیده رکن الدوله شهر را گذاشت ابوعلی بر ری و نواحی آن مستولی شد و عمال
خویش را بسائر اعمال جبال روان ساخت امیر نوح مدتی در نیشابور رحل اقامت انداخت و طائفه از عوام خراسان از ابوعلی و نواب او شکایتها کردند امیر نوح ابراهیم بن سیمجور
را والی خراسان گردانیده و در شعبان سال مذکور روی به بخارا نهاد و ولایت ابراهیم به فراغ ابوعلی گران آمده چه طمع آن میداشت که بواسطه اخراج رکن الدوله از ری مرتبه او
ارتفاع یابد بعد از آن ابوعلی برادر خود ابوالعباس فضل بن محمد را با لاد و جبال فرستاد و همدان را اقطاع او داد و او را خلیفه خویش گردانید و فضل نهاوند و دینور رفت و
مجموع اکراد را بطاعت در آورد ذکر مخالفت ابوعلی بن محمد بن محتاج با امیر نوح بن نصر در سنه اربع و ثلاثین و ثلثمائه ابوعلی بن محمد محتاج با امیر نوح اظهار مخالفت
کرد سبب آن بود که چون ابوعلی بتجهیز لشکر مشغول گشت که از خراسان به ری رود امیر نوح عارضی فرستاد که احتیاط سپاه کرده مرسوم با ایشان رساند و عارض با ابوعلی مناقشه بسیار نمود
نام بعضی از متعلقان او را از دفتر اسقاط کرد و خاطر ابوعلی ازین جهت متنفر گشته بعد از آنکه ری و آن نواحی را مستخلص گردانید امیر نوح شخصی را بضبط مال آن ولایت
فرستاد و با ابوعلی نوشت که در مال مدخل نکند و ازین جهت رنجش او مستحکم تر شد و علاوه این اسباب آنکه امارت خراسان به سیمجور رسید و ابوعلی بر مخالفت نوح
یک جهت گشته بطلب ابراهیم بن احمد اسمعیل سامانی که در آن اوان بسببی از اسباب بجانب موصل رفته ملازمت ناصر الدوله اختیار نموده فرستاد و ابراهیم با نود سوار
از موصل متوجه عراق شد در همدان با ابوعلی ملحق گشت و باتفاق یکدیگر به ری آمده و در مجموع ولایت عراق که در تصرف ایشان بود عمال خویش بر سر اعمال فرستاده روی
بخراسان نهادند امیر نوح از حدوث حادثه آگاهی یافته با لشکر و دار الملک از آب عبور کرده بمرو آمد و در آن ولا سران سپاه و سائر لشکریان که از محمد بن احمد حاکم وزیر
متشکی بودند معروض امیر نوح گردانیدند که بسبب حرکات نالائق وزیر ابوعلی عصا به عصیان بر ناصیه بسته و در مبالغی از علو ماثیر گرفته اگر با دستاد او را با ما سپارد خدمت کنیم
و کوچ میکنیم و الا متفرق میشویم امیر نوح بالضروره وزیر را بامرا سپرد و ایشان او را در جمادی الاول سنه خمس و ثلاثین و ثلثمائه بقتل آوردند و چون مخالفان
قریب بمرو رسیدند اکثر سپاه امیر نوح غدر کرده با جماعت پیوستند و وی را مجال مقاومت نمانده در نهضت نشسته و از آب عبور کرده به بخارا رفت و ابراهیم سامانی و ابوعلی بخراسان
استیلا یافته بعد از ضبط آن مملکت روی به بخارا نهادند و نوح از آنجا بسمرقند رفت و ابوعلی به بخارا در آمده فرمود تا خطبه بنام ابراهیم خواندند و در خلال این احوال ابوعلی با
ابراهیم متوهم شده بترکستان رفت چه مفسدان با او گفتند که ابراهیم قصد تو دارد و امیر ابراهیم در بخارا تنها ماند و منصور قراتکین که از امرای نوح بود و ابوعلی در نیشابور او را گرفته
و بند کرده بود در بازار منصور گریخته بسمرقند پیش نوح رفت و امیر ابراهیم از ضبط امور مملکت عاجز آمده مقرر بران شد که امیر نوح حاکم و امیر ابراهیم لشکرکش باشد و هر دو باتفاق
دفع شر ابوعلی کوشند مجموع اهالی بخارا این معنی را پسندیده داشته تا صلاح بامیر نوح فرستادند امیر نوح از سمرقند بیرون آمد و ابراهیم با لشکر بخارا متوجه خدمت او شده
بیکدیگر پیوستند و باتفاق بر سر ابوعلی رفتند ابوعلی ایشان را منهزم گردانید امیر نوح پناه بکوهی برد و ابوعلی بار دیگر خود را بر ایشان زده بخاریان را متفرق ساخت و
سپاهیان ما تم و جمعی بخارا آمدند و ابوعلی ایشان را تعاقب نموده بشهر در آمد خواست که آتش در بخارا زند بعضی از مشایخ در آن باب شفاعت کردند تا از سر آن
درگذشت و برادر امیر نوح ابوجعفر محمد بن نصر را نایب داشته با او بیعت کرد و در جمیع آن ولایت خطبه بنام او خواندند و درین اثنا ابوعلی از بعضی اعیان لشکر بخارا نفاقی تصور کرد
و بهانه آنکه بسمرقند میرود از بخارا بیرون آمد متوجه صغانیان شد و در غیبت او جمعی با امیر نوح نوشتند که عرصه مملکت خالی است وجه توقف معلوم نیست امیر نوح عنان
عزیمت بجانب بخارا منعطف گردانید و ابراهیم سامانی و ابوجعفر باستقبال شتافته با امیر نوح پیوستند و در مقام اعتذار و استغفار آمده از جرایمهای خویش اظهار ندامت
کردند و نوح عذر ایشان خواسته و مسموع داشته به بخارا آمد و بر سریر حکومت متمکن گشت و طغان حاجب را بقتل آورد و عم خود ابراهیم و دو برادر خویش
ابوجعفر و احمد را میل کشید و منصور قراتکین را بحکومت خراسان فرستاد مقارن این حال وشمگیر از حسن فیروزان گریزان شده بخراسان آمد و بعد از ضبط ولایت
منصور از جانب امیر نوح مامور گشت که وشمگیر را معاونت نموده جرجان را از حسن فیروزان انتزاع نموده باد سپارد و بموجب فرموده منصور با لشکر روی بجرجان نهاده

و میان او و حسن مصالحه واقع شد حسن از جرجان بیرون رفت و وشمگیر به مقر عز خود قرار گرفت منصور قراتگین از آن دیار مراجعت نموده بعد از معاودت منصور رکن الدوله دیلمی بر صوب جرجان حرکت کرده و وشمگیر با او محاربه نموده منهزم گشت و بخراسان رفت و از اعیان سپاه وشمگیر صد و سیزده کس بدست رکن الدوله گرفتار شده و در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمائه عماد الدوله دیلمی وفات یافت و در سنه تسع و ثلاثین منصور قراتگین با لشکرهای خراسان متوجه ری شد و در آن وقت رکن الدوله در شیراز بود و علی ابن کامه که بنیابت او در ری بحکومت مشغول بود از شهر بیرون رفت و متوجه اصفهان شد و منصور بدان ولایت مستولی گشته عمال خود باطراف فرستاد و معز الدوله دیلمی برادر رکن الدوله آهنگ جنگ منصور ساز داده میان ایشان محاربات واقع شد و در سنه اربعین و ثلثمائه منصور در ری وفات یافت خراسانیان باوطان مراجعت نمودند و در اثنای این اوقات میان امیر نوح و ابوعلی رسل و رسائل متواتر شده و امیر نوح بسر رضا آمده بعد از رحلت منصور قراتگین ابوعلی بفرموده امیر نوح در امارت خراسان دخل نموده و در شهور سنه اثنی و اربعین و ثلثمائه امیر نوح ابوعلی را بجانب ری روان کرد و وشمگیر از جرجان بدو پیوست و ایشان چون بری رسیدند رکن الدوله دید که طاقت مقاومت ندارد و پناه بقلعه طبرک برد و ابوعلی طبرک را محاصره کرد و مدت در بندان امتداد یافت و زمستان رسید و اکثر دواب خراسانیان تلف شد و هر دو فریق از محاربه ملول و متبرم شدند عبدالرحمن خازن که در علوم ریاضی مصنفات دارد و زیج صفایح از مؤلفات اوست پای در میدان سفارت نهاده بدان مقرر شد که رکن الدوله هر ساله مبلغ دویست هزار دینار بخزانه امیر نوح رساند و ابوعلی از ظاهر قلعه طبرک برخاسته و وشمگیر مکتوبی بامیر نوح فرستاد مضمون آنکه ابوعلی بنابر محبتی که با رکن الدوله داشت در محاربه مساهله نمود و امیر نوح بدین سبب از ابوعلی رنجیده چون ابوعلی معاودت کرده به نیشابور رسید رکن الدوله لشکر بجرجان کشید و وشمگیر گریخته بخراسان آمد و چون صورت واقعه مسموع امیر نوح گشت ابوعلی را از خراسان عزل کرده امارت آن دیار را بابوسعید بکر بن مالک فرغانی ارزانی داشت ابوعلی در عهده معذرت آمد و رسولان نزد امیر نوح فرستاد اما عذر او مسموع و مقبول نیفتاد و امیر نوح بوشمگیر و حسن فیروزان و امراء خراسان پیغام داد که بسبیل اتفاق بدفع ابوعلی قیام نمایند ابوعلی از امیر نوح مأیوس شده مکاتبات برکن الدوله فرستاده دستوری خواست که بدو ملحق شود و رکن الدوله ایلچی او را بنوازش تمام روانه گردانید و ابوعلی بجانب ری توجه نموده چون بخدمت رکن الدوله رسید بیش از آنکه توقع میداشت رکن الدوله او را تعظیم و احترام کرده ابوعلی از وی درخواست تا منشور ایالت خراسان از خلیفه بنام او حاصل کند رکن الدوله رسولی جهت این مهم پیش برادر خود معز الدوله که در بغداد صاحب اختیار بود فرستاد معز الدوله در آن باب منشور خلیفه سا کرده ارسال نمود و در اوائل سنه ثلاث و اربعین و ثلثمائه بخراسان در آمد و منابر را باسم و لقب مطیع عباسی مزین گردانید در خلال این احوال امیر حمید نوح بن نصر وفات یافت زمان سلطنت او سیزده سال بود **ذکر وفات نوح بن نصر بن احمد سامانی و جلوس عبدالملک بجای او** در ربیع الآخر سال مذکور یعنی سنه اربعین و ثلثمائه نوح بن نصر بن احمد سامانی بجوار رحمت ملک غفور رفت و او طریقه مستحسن و اخلاق پسندیده داشت و بعد از وفات او ابوبکر بن مالک که نامزد حکومت خراسان شده بود هنوز بآنجا نرفته جد و جهد تمام نمود تا شغل خطیر سلطنت بر عبدالملک قرار گرفت و بعد از آن عبدالملک او را بخراسان فرستاد و درین سال وبای عظیم در خراسان و قهستان پدید آمد چنانکه اکثر خلائق آن موضع بزوال و فنا آمدند و در سنه اربع و اربعین و ثلثمائه بکر بن مالک با لشکری از خراسان متوجه ری شد و در محرم این سال رکن الدوله از جرجان معاودت نموده بری رفته بود و چون شنید که لشکر بیگانه توجه آن بلاد جانب دارد رقعه بمعز الدوله نوشت که مدد فرستد و او سبکتگین حاجب را با جمعی بمعاونت برادر خود نامزد فرموده هم درین سال محمد بن ماکان با لشکری از خراسان بجانب اصفهان رفت و ابومنصور بویه پسر رکن الدوله بعد از استماع این خبر دفائن و خزائن و عیال و اطفال خود و پدر خود رکن الدوله را برداشته بطرف ری روان شد و محمد بن ماکان بعد از استیلا بر اصفهان بویه را تعاقب نموده در راه باو رسید و بحسب اتفاق وزیر رکن الدوله ابوالفضل ابن حمید در آن زمان ببویه پیوست و لشکر وزیر بعد از جنگ از خراسانیان منهزم شده خزائن و حرم رکن الدوله بدست اتباع محمد بن ماکان افتاده و لشکر خراسان بغارت و تاراج مشغول شدند در آن اثنا وزیر با خود اندیشید که خزینه و اهل و عیال رکن الدوله بدست دشمنان افتاد بکدام روی پیش او توان رفت و بکدام چشم روی او توان دید کشته شدن به از این زندگانی لاجرم دل از جان برگرفته بر سپاه محمد ماکان حمله کرد منهزمان چون دانستند که وزیر در مقام ثبات است و بنفس خویش جنگ میکند باز گشتند و بر لشکر خراسان زده ایشان را از جای برداشتند و پسر ماکان را اسیر کردند و ابوالفضل بن حمید باصفهان رفته خراسانیان را از آنجا اخراج نموده بالآخر در میان رکن الدوله و عبدالملک بن نوح سامانی مهم بمصالحه انجامید و در سنه خمسین و ثلثمائه امیر عبدالملک در حین گوی باختن از اسپ بیفتاد و هلاک شد مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود کنیت او ابوالفوارس و نقشش در زمان حیات مؤید بود بعد از وفاتش موفق خواندند و در ایام دولت خویش قاعده انصاف و سیاست مرعی داشت و نام نیک در دنیا یادگار گذاشت **ذکر سلطنت منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی** چون عبدالملک وفات یافت برادرش منصور بن نوح حاکم خراسان و ماوراء النهر شد و پیش او بیعت امراء و ارکان

دولت ناصری پیش الپتگین که از تربیت به رتبهٔ امارت رسیده بود بلکه قدوه و مرجع ایشان شده بود فرستاد و استمزاج نمود که لایق پادشاهی از دودهٔ سامانی کیست او
باز فرستاد و گفت که منصور خردسال است و سزاوار این امر خطیر عم اوست و قبل از آنکه جواب او برسد امرا منصور را بر سریر سلطنت نشاندند الپتگین از منصور متوهم شده تحف و هدایا
خواست که خاطر منصور را بدست آورد و هر چه پیشکشها فرستاد مفید نیفتاد چون مهم منصور استقامت یافت بطلب الپتگین مسرعان فرستاد و الپتگین دانست که در رفتن او
خیر نیست لاجرم قصد غزنین کرد و در راه امرا بر سبیل امتحان مشورت فرمود که مخالفت منصور اظهار کنند یا نه ایشان متفق الکلمه معروض داشتند که ما همه در مقام اطاعت و انقیاد
امیر منصوریم الپتگین شرف محبت ایشان دانسته رخصت فرمود که آن جماعت ببخارا روند و خود با سه هزار جانهٔ خویش بجانب غزنین روان شد و منصور جای او بابوالحسین سیمجور داد سالها
بخراسان رفته بسط و ربط آن مملکت مشغول شده و منصور پانزده هزار سوار از عقب الپتگین فرستاد و الپتگین در حدود بلخ با بخاریان جنگ کرده ایشان را منهزم گردانید
چون الپتگین بغزنین رفت والی آنجا او را راه نداد و الپتگین بمحاصره مشغول گشته قهراً و قسراً غزنین را بگرفت و بار دیگر منصور لشکر سنگین بجنگ او نامزد نمود و درین نوبت نیز الپتگین
غالب آمد و در سنه ست و خمسین و ثلثمایه ابوعلی ابن الیاس والی کرمان گریخته ببخارا رفت و بعرض منصور رسانید که مانند که توجه بمملکت [illegible] دیوان اعلی
سه آید میتوان ازاله وشمگیر ابن [illegible] منصور گفته بود القصه امیر منصور بامه وشمگیر و حسن فیروزان نوشت مضمون آنکه در خاطر چنانست که لشکری بری روانه گردانم وظیفه شما
تا ساخته و آماده باشید تا در مرافقت ایشان بدان صوب توجه نمائید بعد از آن امیر الجیوش خراسان ابوالحسین را نامزد ری کرده و با او مقرر فرمود که لدی الورود وشمگیر
تجاوز ننماید چون این خبر برکن الدوله رسید عیال و اطفال را از ری باصفهان فرستاد و با پسر خود عضد الدوله و بعضی از لشکریان در ظاهر گشت بخراسان روید که امیر الجیوش
محمد ابن ابراهیم سیمجور متوجه ری شده و عرصهٔ خراسان خالی مانده عضد الدوله بدان صوب نهضت نموده از حدود خراسان راه گردانید و از عقب وشمگیر و محمد ابن ابراهیم
متوجه شده بدامغان آمد و رکن الدوله از ری بیرون آمده متوجه خراسانیان شد و درین اثنا وشمگیر وفات یافت و ابوالحسین سیمجور سعی بسیار نمود تا میان امیر منصور و رکن الدوله
صلح قرار یافت مقرر بر آنکه رکن الدوله هر سال صد و پنجاه هزار دینار بر سبیل خراج بخزانهٔ عامره رساند و جهت تأکید مبانی مصالحه دختر عضد الدوله را در حبالهٔ نکاح آورد و در پانزدهم
رجب سنه خمس و ستین و ثلثمایه منصور بن نوح رحلت اختیار کرد و مدت حکومت او پانزده سال بود و در زمان حیات او را امیر موید میگفتند و بعد از وفات از وی بامیر سدید تعبیر میکردند

ذکر سلطنت امیر نوح ابن منصور ابن نوح سامانی ابوالقاسم نوح بن منصور بعد از وفات پدر قائم مقام او شد در ابتدای دولت او چون الپتگین وفات یافت اتباع
او در امارت سبکتگین که غلام او بود اتفاق نمودند و در سنه ست و ستین و ثلثمایه بیستون ابن وشمگیر در جرجان درگذشت شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بر جرجان و طبرستان
استیلا یافت و در سنه سبع و ستین عضد الدوله بعد از وفات پدر خود رکن الدوله بر تمامت عراقین مستولی گشت و در سنه تسع و ستین عضد الدوله قصد برادر خود فخر الدوله کرد و فخر الدوله
گریخته بپناه قابوس برد و قابوس در تعظیم و احترام فخر الدوله مبالغه تمام نمود بلکه او را در ملک خود شریک و سهیم گردانید و در سنه احدی و سبعین امیر نوح محمد بن ابراهیم سیمجور را از
امارت خراسان عزل کرده حسام الدوله ابوالعباس تاش بجای او نصب فرمود و درین سال عضد الدوله برادر خود موید الدوله را بحرب فخر الدوله فرستاد و در نواحی استرآباد
فخر الدوله و قابوس با موید الدوله جنگ کردند و منهزم گشتند و بخراسان پیش حسام الدوله تاش آمدند و شمهٔ از حال خود و استیلای اعدا بر ملک موروث قلمی کرده نزد امیر نوح
فرستادند و امیر نوح بانواع اعزاز و احترام و بحسام الدوله تاش نوشت که مقدم ایشان را گرامی دارد و در تعظیم و اجلال آن دو عزیز کوشیده ایشان را بمقر عز و شرف خود رساند و بجواب
خصوم و دفع منازعان ایشان قیام نماید حسام الدوله تاش امتثال نموده لشکرهای متفرق جمع آورده و از نشابور بصوب جرجان نهضت کرد تا تخت دار الملک قابوس
مستخلص گرداند اتفاقاً [illegible] بکار فخر الدوله آورده چون حسام الدوله و فخر الدوله دیلمی و قابوس که یکی از معتبران امیر نوح بود بحدود جرجان رسیدند موید الدوله در شهر متحصن گشت
و در استحکام برج و باره مبالغه تمام بجای آورد و مدت دو ماه در آن محاصره مصابرت نموده لشکر در آن حادثه پای ثبات بفشردند و سربازیها کرده و تیرها نمودند و در آن
مضاربات [illegible] از صدمهٔ شمشیر نمی‌افتند و بتوک تیر و سنان بسوی [illegible] چون مدت مقام خراسانیان در جرجان امتداد یافت در شهر قحطی عظیم پدید آمد کار بجای رسید
که مردم جرجان نخالهٔ جو با گل خمیر کرده میخوردند و ابوالفضل منجم با موید الدوله گفته بود که در آن واقعه صبر شعار و وقار خود سازد تا مریخ بدرجهٔ هبوط رسد پس عزم جزم کند و
جد تمام نماید اگر فتحی میسر شود فبها و اگر نه خود را با لشکریان از آن مضیق بفضا افکند و بقضا رضا دهد موید الدوله این راز نهان میداشت و باستعداد ادوات حرب
میپرداخت تا در رمضان سنه احدی و سبعین و ثلثمایه با مجموع سپاه از شهر بیرون آمد خراسانیان چنداشتند که بدستور روزهای دیگر جولان کرده باز خواهند گشت و بخلاف
تصور ایشان دیالمه حملات پیاپی آوردند و در حملهٔ نخست فائق که متهم شده بود که از موید الدوله رشوت گرفته است از روز پیکار [illegible] عنان برتافت و حسام الدوله
تاش و فخر الدوله ثبات عظیم نمودند تا معظم لشکر متفرق شد و شب نزدیک رسید و دشمن قوی و چیره شد بالضروره لشکرگاه را با خزائن و [illegible] در غایت بسیار و نفایس

بیشمار و مواشی فراوان گذاشته روی بانهزام نهادند حسام الدوله و فخر الدوله و قابوس تا نیشاپور در هیچ مقام آرام نگرفتند و رسولی ببخارا فرستاده نوح را ازین واقعهٔ منکر خبر دادند و امیر نوح ایشان را دلخوشیها داده و وعده فرموده که دیگر بخزائن موفور و لشکر نامحصور مدد و معاونت فرماید ابو الحسین عتبی بموجب اشارت و فرمان نوح ابن منصور مسرعان باطراف و جوانب ممالک محروسه فرستاد که لشکرها در مرو مجتمع گردند تا او بنفس خویش حرکت کند و باصلاح آن خلل و تدارک آن خلل قیام نماید امیر نوح ابو الحسین وزیر را خلعتی گرانمایه داد و او ساز و اهبت سپهداری و لشکرکشی باشعار وزارت جمع کرد چون کار در علو شان و نفاذ فرمان و کمال اقبال و حصول آمال بنهایت رسید روی در تراجع نهاد و اذا انتهی الامر الی الکمال مآل الی الزوال و خلع او از ربقهٔ حیات مقارن آن حالت واقع شد تفصیل این اجمال آنکه ابو الحسین سیمجور عزل خویش از امارت خراسان بسعایت او نسبت میکرد و پیوسته بفائق در تقبیح حال او فصول می‌نوشت تا فائق جمعی از غلامان شدید را بر قتل او تحریص کرد و ایشان درین باب اتفاق نموده فرصت نگاه میداشتند ابو الحسین ازین حال آگاه شده مستشعر گشت و کیفیت حال معروض امیر نوح گردانید و جمعی از خواص خدم خود را بحراست وزیر گماشته پنداشت که تیر تقدیر آسمانی را بتدبیر انسانی دفع میتوان کرد بحسب اتفاق شبی وزیر بسرای امارت متوجه شد جمعی از آن طائفه بر عقب او دوان شدند و آنجهان فضل و افضال را بزخمهای پیاپی از پا درآوردند و حارسان بگریختند لطف در هیچ تاریخی چنان وزیری را هیچکس نشان نداد و نخواهد داد و حسام الدوله تاش و فخر الدوله و قابوس در نیشاپور بانتظار وصال وزیر چشم براه میداشتند ناگاه این خبر موحش رسید و عقد جمعیت ایشان گسیخته شد قوافل غم و اندوه بر خاطر ایشان استیلا یافت و از حضرت بخارا حسام الدوله را طلب داشتند تا بتلافی آن حادثه قیام نماید و او از موافقت و مرافقت شمس المعالی و فخر الدوله باز مانده روی ببخارا نهاد و بعضی از قاتلان ابو الحسین عتبی را پیدا کرده مثله گردانید و دیگران در اقطار بلاد متفرق گشتند و وزارت بر ابو الحسین مزنی مفوض گشت درین اثنا ابو الحسین سیمجور از سیستان بازگشته بود و بی اجازت حضرت بخراسان آمده مترصد فتنه و تشویش گشته و طمع بسته که حادثهٔ جرجان و وهنی که بجلال بخارا و لشکر بخارا راه یافته سبب رواج کار و رونق بازار او باشد و ابو الحسین مزنی او را بر آن حرکت تعنیف کرده بر سبیل نصیحت و ارشاد فرمود که از عرصهٔ خراسان بجانب قهستان که از اقطاع تست باید رفت و ابو الحسین سیمجور ملتمس وزیر قبول کرده وزیر باو قهستان و گنج رستاق را در اقطاع او افزوده گفت اگر صدق وعده و طاعت و رای و صفای عقیده تو در خدمتکاری و ثبات قدم در موالات دولت ظاهر شود بانواع کرامات و مزید اقطاعات اختصاص یابی در بعضی تواریخ مسطور است که چون حسام الدوله تاش ببخارا رفت ابو علی سیمجور عرصهٔ خراسان خالی یافت و با فائق طریق مراسلات و مکاتبات پیش گرفت و او را بر مخالفت تاش ترغیب نموده در رضای تقدیم او با وجود کبر سن و حقوق قدیم که بر دولت آل سامان داشت سرزنش کرده و بمراتب و موافقت خویش و اصلاح ذات البین دعوت کرده و او را با خود موافق و درین امر متفق ساخت و میان ایشان مواثیق تاکید پذیرفت و ابو علی عمال تاش را که متصدی اعمال خراسان بودند گرفته مصادرات کرد و هر دو باتفاق روی بمرو نهادند و باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نمودند چون این خبر بتاش رسید لشکرها جمع کرده متوجه خراسان شد و میان ایشان بسفیران تردد نموده صلح گونه روی نمود مقرر بر آنکه زعامت لشکر و نیشاپور تاش را باشد و بلخ فائق را و هرات ابو علی را و هر یک بولایت خویش رفتند و در وقت مراجعت حسام الدوله تاش از بخارا مزنی را از وزارت عزل کرده بود و منصب او را بیکی از ملازمان خویش که عبد الرحمن پارسی میگفتند داده و بعد از آنکه تاش بخراسان آمد نوح ابن منصور رقم عزل بر صحیفهٔ حال پارسی کشیده این منصب را بعبد الله عزیز مفوض ساخت و چون عبد الله بر منصب وزارت نشست بنا بر عداوتی که بحسام الدوله تاش داشت او را از امارت و زعامت خراسان عزل کرده ابو الحسین سیمجور را بآن منصب مسرور و ممنون گردانید و حسام الدوله هرچند جد و جهد نموده تا خاطر پادشاه و وزیر بدست آورد مفید نیفتاد و عبد الله عزیز معروض امیر نوح گردانید که حدوث وهن و فترت و ذبول طراوت دولت مترتب بر ضعف رای و سوء تدبیر وزرای سلف بوده و تدارک آن خلل جز بدین تغییر و تبدیل متصور نیست و درین اثنا فخر الدوله که بعد از فوت برادران خود عضد الدوله و مؤید الدوله بر سریر سلطنت نشسته بود چنانچه شمه ازین وقائع در قضایای دیالمه رقمزدهٔ کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی مکتوبی بتاش فرستاد مبنی از آنکه ایام محنت و روزگار شدت بپایان رسیده و کارها بر سنن استقامت و قوام نظام منتظم گشت و ملک موروث از کدورت مزاحمت اعدا مصفی گشت و تاش جوابی نوشت فخر الدوله را باعتناق عروس مملکت تهنیت گفت و تمه از شکایت حساد و بی عنایتی امیر نوح ضمیمهٔ آن سخنان ساخت فخر الدوله در جواب حسام الدوله فصلی مشبع در قلم آورد و گفت آنچه ایزد بفیض لطف خویش ارزانی فرموده از ممالک و خزائن و دفائن و غیر ذلک حکم شرکت دارد و هر آنچه اقتراح افتد از مال و لشکر و ساز و عدت دریغ نیست و فرمود که ما سوابق ایادی و مکارم عوارف حسام الدوله تاش که بهنگام اقامت در خراسان مبذول داشته فراموش نکرده است و بشکرانه اگر صامت و ناطق خود مصروف داریم خود را مقصر شماریم و رسول تاش را فخر الدوله باعزاز و احترام رخصت انصراف ارزانی داشت و دو هزار سوار با حلی لائق بمدد فرستاد و تاش بجانب ابو الحسین توجه نمود و ابو الحسین سیمجور در نیشاپور متحصن شد و تاش بمحاصرهٔ او مشغول شده

دو سه هزار سوار دیگر از دیالمه بمعاونت تاش رسید چون ابوالحسین سیمجور ازین قضیه آگاه شد در پردهٔ ظلام راه انهزام پیش گرفت و لشکر تاش را خبر شده از عقب
رفتند و اثقال و احمال خراسانیان و غنیمتی فراوان حاصل کردند تاش در نیشاپور تمکن گشته مکاتبات بدرگاه ملک نوح ارسال نمود و در استصلاح حال و توقع مغفرت و تمهید
معذرت و استغفار از سوابق عثرات تضرع بهرچه تمامتر نموده گفت اگر نعوذ بالله خیانتی کردم طریق عفو چرا بسته شد همانا از سعایت و بدگوئی عبدالعزیز امیر نوح جانب
ابوالعباس تاش التفات ننمود درین اثنا سیمجور رسلی بکرمان فرستاده از امیر ابوالفوارس ابن عضد الدوله مدد خواست و او دو هزار سوار بمعاونت او فرستاد و فائق نیز با جمعی
کثیر با ابوالحسین پیوست و چندان لشکر جمع شد که کوه و هامون برنتافت و باتفاق روی بنیشاپور نهادند و ابوالعباس تاش از شهر بیرون آمده در برابر مخالفان صف آرائی
گشت و بعد از کوشش بسیار منهزم شد و لشکر دیلم از مصاحبت او باز آمدند و خراسانیان پیرامون ایشان در آمده قتلی با فراط کردند و بعضی از دیالمه و ارباب خراسان که بخدمت تاش
توسل جسته بودند اسیر کرده ببخارا فرستادند و ایشان را برسوائی تمام و خلقی عظیم بشهر در آوردند و مخنثان تشهیر ادوات و اشکال آن از آلات ملاهی باستقبال شتافته و دوکهانه
زنان در دست آنجماعت نهادند و زبان بسخریه و استهزا گشادند پس همگنان را در قلعه قهندز محبوس گردانیدند تا بعضی باسوء حال بفنا رسیدند و برخی از آن مطلق گشتند ذکر
رسیدن ابوالعباس حسام الدوله تاش بجرجان و مآل حال او در آن مملکت تاش چون از معرکه ابوالحسین سیمجور روی گردان شده بجرجان رفت فخرالدوله سرای
امارت با بجهان آراسته با فرشهای فاخره و ساز و آلت وافر و اوانی زر و سیم و آلات مطبخ و شرابخانه و دیگر اسباب و خزائن بدو باز گذاشته متوجه جانب ری شد و از آنجا پنجاه
اسپ تازی و استر با سرافسار او زینهای زرین و ساز و سلاح از زر و برگستوان و خود و سپرهای زرنگار و شمشیرهای هندی و اصناف اسلحه محلی بزر و سیم باسم تحفه پیش او
فرستاد و خراج جرجان و دهستان و آبسکون باو گذاشت و بر سبیل تواتر چندان تحف و هدایا فرستاد که صاحب عباد با آن علو همت در مقام نصیحت آمده او را باسراف و تبذیر
نسبت میکرد در وزیر در جواب او گفت که صنوف نعمت و سوابق انعام تاش بر من چندانست که اگر مجموع موروث و مکتسب خویش باین پیر بخشم پوشیده ام
مصلحت از صالح او صرف کنم ز مقتضای یک مکرمت او تفصی توانم نمود و از عهده یکی از عوارف او بیرون نیامده از آنجا یکی آنست که در وقتی که برادران پیش حسام الدوله تاش
خراسان اقامت مینمودم اخوان مکتوبات نزد او فرستادند ملتزم که اگر مرا تسلیم ایشان کند هر ساله مال بسیار بخزانه امیر نوح رسانند و مثل آن مبلغ بتاش منضم رعایت بلاد عراق
از جامهای فاخر و اسپان تازی و دیگر تبرکات آن دیار و تحصیل خدمات کما ینبغی رسانیدند که سند را مجال نماند چون مضمون رسالت ایشان بسمع من رسید روز روشن بچشم من
تاریک شد و امید از حیات منقطع گشت طریق پرهیز میسر بود و دیگر ممکن در اثنای این اندیشه حاجب تاش بدر وثاق من آمده دستوری خواست و مجلس من در آمده مرا بمهمانی
دعوت کرد و من متردد شدم که ضیافت است یا آفتی یا مخالفتی با خود گفتم که غالباً تیر خداعت برادران بهدف مراد رسیده در ضمن احضار من کیدی عظیم مندرج است با قلق و اضطرار
تمام سوار شدم بسرای او رفتم که عنان تمکن در دست را قوت تمسک تازیانه باقی چون بمجلس او رسیدم تعظیم نامحدود و توقیر و احترام بیش از معهود بجای آورد و بلطف نسبت
و طریق مؤانست از خوفی که داشتم زائل گشت آنگاه مکتوب برادران بمن داده و گفت میخواستم که این رقعها پنهان دارم تا بخاطر شریف ملالی نرسد لیکن پرده بر انداختن از روی کار از
تهمت و ریبت دورتر دیدم و بسکون دل و فراغ خاطر تو نزدیکتر شناختم بعد از آن ایمان مغلظه بر زبان گذرانید که تا رموی تو بلکه تار موئی از جانب تو راه بخراج عراق ندهم اگر
آنچه در تحت تصرف منست از صامت و ناطق و نقیر و قطمیر در فراغ کینه کسی از ممالک تو برباد دهم هنوز در اکرام مقدم و اعزاز مورد تو عشر آنچه در ضمیر است از صدق محبت
و صفای مودت نرسیده باشم اگر این پیرهن که در برادرم در حفظ مصلحت و دفع حوادث از ساحت مجد و انتقام از منازعان ملک موروث تو خرج کنم حق قدوم تو نگذارده
و هرگز در باب معاونت تو عنان همت نگردانم تا حق عز و علا را بمستقر عز و شرف خویش رساند اکنون کسی که در مودت باین مثابت بود که بی سابقه خدمتی و واسطه حقی این
مکرمت بجای آورده باشد چگونه روا دارم که در مقابله صنایع و عوارف او تقاعد و تهاون جایز شمرم لا وحق کعبه در دوران رکن الدوله که بنسیان این مساعی در کفران این
ایادی همداستان باشم وجود را بسمت قصور و تقصیر منسوب نگردانم علی الخصوص که در قدرت مکافات و مکنت مجازات یافته ام و باری تعالی توفیق مودت و کفاف
مؤنت او ارزانی داشته تاش چندگاه در جرجان مقیم بود تا در سنه تسع و سبعین و ثلثمأة در آن ولایت وبای عظیم روی نمود و معظم سپاه تاش و وجوه لشکر و مشارف حجاب و کتاب
او در غرقاب فنا افتادند و تاش نیز هم در آن چند روز بمرض مهلک گرفتار آمده در آن غربت با دلی پر حسرت روی براه آخرت آورد ذکر فوت ابوالحسین سیمجور و رسیدن
منصب او بپسرش ابوعلی و مخالفت با نوح ابن منصور و بیان قضایای بغراخان روزی ابوالحسین سیمجور ببعضی از متنزهات خویش رفته کنیزکی از جمله سراری
با خود برده بود و خواجه را میل عیش آمده در کنیزک آویخت و در اثنای مباشرت روح از بدنش مفارقت کرد و آلت معاشرت از کار افتاد و پسرش ابوعلی
بطریق ارث و استحقاق متصدی امارت خراسان گشت و از بخارا حکومت نیشاپور بابوعلی رجوع نمودند و امارت هرات را بفائق دادند و میان ابوعلی و فائق نزاع

شده بقتال ایشان امید داد فایق از معرکه ابوعلی منهزم شد بمرو الرود و از انجا لشکر خود را مستعد و آراسته گردانیده بی آنکه از نوح ابن منصور رخصت حاصل کند متوجه بخارا شد و امیر نوح
بر نسبت فایق بدگمان شد اینانج دیکتوزون را بدفع او نامزد کرد و ایشان با فایق محاربه کردند و فایق منهزم شده ببلخ رفت و از انجا متوجه ترمذ گشت و مکتوبات به بغراخان فرستاد
و او را بمخاصمت امیر نوح تحریص نمود و درین اثنا ابوعلی سیمجور عرضه داشتی ببخارا فرستاده التماس نمود که امارت خراسان را بیشتر کمی مفوض باو باشد و در ان عرضه داشت
خدمات آل سیمجور که نسبت بسلاطین سامانی صدور یافته بود مندرج گردانید ملتمس او باجابت مقرون شده القاب خدمتش نشیان عطارد فطنت بفرمان نوح ابن منصور امیرالامرا
المؤید من السماء نوشتند چون کار ابوعلی در استیلا و استعلا بغایت رسید دست تصرف در مجموع دیار خراسان دراز کرده مطالبت آغاز نهاد و اموال آن دیار را باتباع خویش
موزع و منقسم گردانید و نوح ابن منصور از وی استدعا کرد که بعضی از ممالک خراسان را بگماشتگان خواص گذارد و ابوعلی بدان سخن التفات ننموده در جواب گفت که خلقی کثیر از
تجنده درین جانب مجتمع اند و اموال این ولایت بمرسومات و علوفات ایشان وافی نیست اگر طرفی دیگر از ممالک محروسه اضافه اقطاع این کمینه کنند شاید و بعد از ان میان ما
و عصیان روز بروز میگذرانید و مخاصمتی در پرده منافقت مینمود تا مکتوبات و مراسلات بملک ترک بغراخان فرستاده پیغام داد که اگر خان متوجه ما وراء النهر گردد من نیز از انجا
در حرکت آمده بمرو پیوندم مشروط بآنکه بعد از دفع و رفع نوح ممالک منقسم بدو قسم شود ما وراء النهر از خان باشد و خراسان بمن تعلق گیرد بغراخان دندان طمع تیز کرده بقصد
نوح لشکر کشید و نوح اینانج حاجب را با لشکری باستقبال او فرستاد بغراخان اینانج را اسیر کرده بترکستان روان گردانید بدین سبب وهنی تمام بحال نوح راه یافت بعد از ان از سر
اضطرار نوح فایق را طلبیده تربیت کرد و لشکری بفایق داده او را بحکومت سمرقند نامزد فرمود تا آن مملکت را از آسیب ترکان صیانت نماید چون فایق بسمرقند رسید شنید که بغراخان
متوجه است با سپاهی که همراه داشت از شهر بیرون آمده پیش از تسویه صفوف و استعمال سیوف روی بر تافته ببخارا رفت و هیچکس را شبهه نماند که فرار فایق بنا بر خبث عقیدت و کفران نعمت
بوده و نوح از حدوث آن واقعه مضطرب و هراسان شده دل از حکومت برداشت و مملکت گذاشته در کنجی متواری شد بغراخان بعد از ضبط سمرقند ببخارا رفت و فایق باستقبال او
شتافته در زمره خواص وی منتظم شد چون بغراخان بسریر سلطنت ماوراء النهر قرار گرفت فایق رخصت طلبید که ببلخ رود و مال آن مملکت را از رعایا استخراج نماید و سکه و خطبه
بنام خان در آن ولایت مقرر گرداند بغراخان دستوری داده فایق بدان صوب در حرکت آمد و نوح فرصت نگاه داشته از مستقر خویش تنکروار بیرون آمده و از جیحون عبور
نموده بآمل شط نزول فرمود و جمعی از خدم و ممالک او که آنجا افتاده بودند متحیر و سرگشته مانده چون از وصول پادشاه خویش خبر یافتند شادمان گشتند بلکه حیاتی نو در اندرون
پژمرده آن جماعت ظاهر شد و از اطراف و جوانب لشکرهای متفرق در ظل رایت نصرت آیت او مجتمع گشتند و از بدایت حدوث فتنه هجوم آسیب امیر نوح مکتوبات بابوعلی
سیمجور فرستاده او را بنصرت خویش و قضای حقوق نعمت و قیام بحمایت بیضه دولت دعوت میکرد و او در ان باب بقول مکذوب و مواعید غیر مرغوب نوح را مغرور میداشت چون
نوح بآمل شط نزول کرد ایلچی پیش ابوعلی فرستاد و گفت انتظار از حد گذشت و کار بغایت رسید وقت است که بقضایای حقوق سابقه قیام نمائی و در معاونت آل سامان بگذشتگان
اقتدا کنی ابوعلی همچنان بر عادت ذمیم و خلق لئیم خویش مستمر بود تا خدای تعالی مهمات ملوک نوح بی منت خلق کفایت کرده او را بمقر شرف خود رسانید و غدر و مکر دشمنان او را سبب
حرمان و خذلان ایشان ساخت و ما ذلک علی الله بعزیز **ذکر رفتن بغراخان از بخارا و معاودت نوح ابن منصور بمملکت خویش و اتفاق امیر ناصر الدین
سبکتگین با او در قلع و قمع ابوعلی و فایق و بیان محارباتی که در ان ولا میان ایشان واقع شد** بغراخان از هوای بخارا متاذی شده شامت طمع در خاندان قدیم
شامل حال او گشت و بعلتی صعب گرفتار شد و علاج بیماری خود را جز استنشاق هوای ترکستان ندانست لاجرم از بخارا بیرون آمده متوجه آن صوب شد و بخاریان دست بتاراج
لشکر او دراز کرده شرایط غارت و تاراج بتقدیم رسانیدند بغراخان در بعضی از منازل نقد حیات بقابض ارواح سپرده چون این بشارت بسمع ملک نوح رسید بر جناح استعجال
روان شده روی ببخارا نهاد بخاریان باجمعهم باستقبال او شتافته از ملاقات خدمتش چنان خرم گشتند که روزه داران برویت هلال و تشنه لبان خشک بشراب زلال بار دیگر
سمرقند و بخارا و منسوبات و مضافات آن تعلق بدیوان ملک نوح گرفت و امر و نهی او بقاعده معهود در ان مملکت شرف نفاذ یافت چون ابوعلی دید که سفینه نوح بر جودی
فراغت قرار گرفت شعله رای او در ظلمت آن نازله فرو مرده و روضه عیش او از صرصر حادثه پژمرده گشت با خواص خویش در ان باب مشورت فرمود و چاره کار از عقلا استفسار
همگنان گفتند که طینت آل سامان بزلال لطف و کرم سرشته شده عفو و اغماض این طایفه از زلات و عثرات خدمتگاران رسمیست قدیم و عادتی معهود است و درین
غرقاب جز بکشتی عنایت نوح بساحل نجات نتوان رسید و این سیلاب محنت جز بیمن دعوت او در منافذ ارض نفوذ نیابد طریق آنست که در استرضای خاطر شریفش بهر نوع که
میسر گردد سعی نموده آید ابوعلی را این سخن موافق مزاج افتاد و بتهیه هدایا و تحف اشتغال نمود و پیشکشهای لایق فراهم آورده خواست که بدست سفیری چرب زبان ارسال نماید
و سحر ساز عقده وحشت از ضمیر او بگشاید آخر اندیشه دیگر کرده با خود گفت جائی که من انهمه تخم جفا کاشته باشم خرمن وفا چگونه بردارم و در موضعی که نهال خلاف

نشانده تیر موافقت هرچه وصلح تمام بود در فرستادن ایلچی و اموال و اظهار انقیاد و استغفار تقصیر و شد در بین اثنا فائق باو پیوست و چندان وسوسه کرد که ابوعلی بر مخالفت دل نهاد
یک جهت گشته بیان این سخن آنست که چون احوال امیر نوح بعد از وفات بغراخان انتظام یافت فائق پریشان روزگار و مشوش خاطر گشته تدبیری بجز آن نداشت
که قبل از آنکه قوت و شوکت ملک رضی نوح سمت ازدیاد پذیرد او را از میان برگیرد لاجرم لشکری ترتیب داده از سر تهور متوجه بخارا شد امیر نوح جمعی از سپاه
باستقبال او فرستاد و هر دو گروه بیکدیگر رسیده و بعد از تسویه صفوف مقاتله صعب روی نموده خلقی کثیر در معرکه هلاک افتاده آخر الامر فائق جان از معرکه بیرون برده چون
ملجا و مهربی دیگر نداشت التجا بابوعلی کرده خباثت آغاز نهاد ابوعلی بمقدم او شادمان شده حضور او را سبب استغنا از استرضای نوح ابن منصور پنداشت و آنچه تحف
وهدایا که جهة ملک نوح مهیا کرده بود بفائق داد و میان ایشان مبانی مصادقت و مخالصت استحکام یافت چون امیر نوح از اتفاق ابوعلی و فائق آگاه شد بحکم اندیشه
بران گماشت که آن دو توسن عاصی را بدست کدام رایض در زیر بار اطاعت آرد و آن دو نهنگ جائر القوت کدام صیاد بدام انتقام کشد بعد از تقدیم مشورت قرعه این کار
بر امیر سبکتگین افتاد که بوفا و مروت معروف و بقوت و شوکت موصوف بود و در آن ایام که در خراسان و ما وراء النهر این قضایا دست داد امیر سبکتگین بغزوات هندوستان
اشتغال نموده غنیمتی فراوان حاصل کرده بود چون خاطر امیر نوح بر استعانت سبکتگین قرار گرفت ابونصر فارسی را بالسفارت نزد او فرستاد و شمه از قبایح افعال و فضایح اعمال بوعلی
و فائق انها کرده استمداد نمود و امیر سبکتگین بر دیبا مانی سلسله ساانی غیرت آورده و بر فور طبل رحیل کوفته بجانب بخارا و ماوراء النهر نهضت فرمود امیر نوح تا ولایت کش
باستقبال او آمد پیش از ملاقات امیر سبکتگین ارادت نزول و مباشرت زمین بوس بحکم ضعف شیخوخیت و مراعات کبر سن آن تقاضا نمود ملک نوح عذر او را دران باب مسموع داشت
اما چون چشم ناصر الدین سبکتگین بر صفحت لوح افتاد هیبت پادشاهی زمام اختیار از دست او بستد لاجرم فرود آمده رکاب ملک نوح باعزاز و بشاشتی تمام ادراک نمود و از خبر
این ملاقات آن دو سعادتمند وحی بدلهای مرده رسید و گل مسرت در ریاض خاطر خاص و عام بشگفت و مجمعی دست داد که شرح آن در هیچ تاریخ مذکور و مسطور نیست بعد از ترتیب
اسباب ضیافت و طوی در باب تنظیم ملک و دفع منازعان انواع سخنان بگفتند مقرر بران شد که امیر سبکتگین بغزنین معاودت نموده باستعداد سپاه و ترتیب لشکر قیام نماید امیر نوح در
بصلابت و مهابت کشاده و بخلعتهای فاخر و تشریفات پادشاهانه و اصناف الطاف امیر سبکتگین و اتباع او را بنواخت و سبکتگین بغزنین مراجعت کرد و امیر نوح بجانب بخارا شتافت
چون ابوعلی براین قضیه مطلع شد دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد گشت و با خواص دران باب مشورت فرمود که اگر حادثه روی نماید و چشم زخمی رسد بکدام ولایت روند
و پناه بکدام صاحب دولت برند ایشان باتفاق گفتند که با فخر الدوله طریق محبت و مودت مسلوک باید داشت و موالات او عروة وثقی باید شناخت ابوعلی ابوجعفر ذوالقرنین را
بسفارت جرجان نامزد فرمود و از نفایس خراسان و رعایات ترکستان تقدمه جهة فخر الدوله و وزیر او صاحب عباد ارسال نمود تا میان ایشان آساس مخالفت مشید گشت
و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح شد و درین اثنا بیرق ظفر پیکر امیر ناصر الدین سبکتگین از افق دیار بلخ طالع گشت و امیر نوح از بخارا در حرکت آمد و شار حاکم
غرجستان و ابوالحارث فریغونی والی جوزجانان باو پیوستند امیر ناصر الدین با قرب دویست زنجیر فیل آراسته و لشکری از عارجین و بدولی همراسته با امیر نوح ملحق
شد چون ابوعلی و فائق از توجه ایشان خبر یافتند با لشکرهای خراسان و دو هزار دیلم که فخر الدوله بمدد ایشان فرستاده بود و باتفاق دارا شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر
که از جرجان بمعاونت ایشان آمده بود آماده حرب گشتند از هرات بیرون آمدند امیر ناصر الدین صحرائی عریض فسیح اختیار کرده میمنه و میسره بیاراست خود با امیر نوح و سیف الدوله
محمود غازی در قلب بایستاد و ابوعلی نیز در ترتیب لشکر غایت جد مبذول داشته فائق را بمیمنه فرستاد و میسره را به برادر خود ابوالقاسم سپرد و چون هر دو فریق بهم رسیدند
میمنه و میسره فائق بر برانغار و جوانغار ملک نوح غالب و فائق آمده ایشان را از جای برداشتند و نزدیک بود که کار از دست برود و خللی فاحش پیدا آید که دارا ابن
قابوس از قلب ابوعلی حمله آورد و چون میان هر دو صف رسید سپر پشت کشیده بخدمت ملک نوح رفته روی بمقابله سپاه خراسان نهاد و امرای عاصی و جمهور سپاه اندیشیدند
که عذر دارا بی موافقت جمعی تواند بود و بدین سبب دل شکسته شدند چون امیر سبکتگین آثار ضعف بر وجنات احوال مخالفان مشاهده نمود با جمعی سواران پرخاش جوی
حمله کرد اصحاب ابوعلی از نهیب آن واقعه سراسیمه گشته بدر گریز نهادند سلطان محمود گریختگان را تعاقب نموده جمعی را قتیل و فوجی را دستگیر گردانید و مخالفان از کرایم اموال و
ساز و اسلحه چندان گذاشتند که اگر عشر آن وقایه عرض خویش میساختند از آسیب دوران سالم می ماندند ابوعلی و فائق گریخته به نیشاپور رفتند و امیر نوح و سبکتگین و
پسرش محمود جهت استراحت و تقسیم غنایم دو سه روز در هرات توقف نمودند ملک نوح امیر سبکتگین را بلقب ناصر الدین بلند آوازه ساخت و وارث ملک او محمود را بلقب
سیف الدوله مشرف گردانید و امارت جیوش که منصب ابوعلی بود بسیف الدوله تفویض نمود و خود کامیاب و کامران به بخارا نهضت فرمود و امیر ناصر الدین و سیف الدوله بموکب
با کوکب معظم بسمت نیشاپور روان شدند ابوعلی چون آوازه توجه ایشان شنید بجرجان رفته پناه بفخر الدوله برد و فخر الدوله با صاحب عباد در باب رعایت ابوعلی سخنان

نفقت فخر الدوله مبلغ نهصد هزار درهم با بو علی انعام فرمود تا در مصالح خویش مصروف دارد ابو علی و فائق آن زمستان در جرجان اقامت نمودند و فخر الدوله را بنابر التماسات بصمیم
داشته بود در انجاح مقاصد ایشان اهمال و تغافل ورزید ابو علی و فائق از فخر الدوله آزرده خاطر شدند و با خواص خویش در باب مصلحت روزگار مشورت کردند بعضی گفتند صلاح در آنست
که در جرجان شعار دولت امیر نوح را ظاهر کنیم و منابر را نیز باسم و لقب او مزین و محلی گردانیم و بدین سبب بخدمت او تقرب جوئیم فائق ازین سخن سر باز زده گفت سبکتگین نیز
شده در آن ولایت تنها مانده طاقت مقاومت ندارد اکنون مناسب چنان مینماید که به نیشاپور رویم و محمود را از آن ولایت بیرون کرده ساکن وطن مطمئن بنشینیم و اگر اعیان او با سپاه جسیم
نحو رسد باز بجرجان معاودت نمائیم تعجیل ازین دیار بیرون باید رفت که هوای جرجان عفن است مبادا که ما و اتباع ما را آن رسد که بحسام الدوله تاش و لشکر او رسید عامهٔ سپاه
بواسطه حب وطن و میل باهل و مسکن این رای را تحسین داشتند و ابو علی شاه ام ابی با ایشان همداستان شده باتفاق عازم نیشاپور شدند سیف الدوله از توجه مخالفان خبر یافته
قاصدی بجانب غزنین ساخت و کیفیت واقعه معروض پدر گردانید و بظاهر نیشاپور لشکرگاه ساخته مترصد مدد میبود و پیش از وصول لشکر غزنین در سنه خمس و ثمانین و ثلثمائة ابو علی
و فائق لشکر بجانب سیف الدوله محمود کشیدند و بر سر او ریختند و از قتال و جدال محمود منهزم شده احمال و اثقال او بدست ابو علی و فائق افتاد و ایشان نیشاپور را در حوزهٔ تصرف آورده
جمعی از مردم بعید الفکر دور اندیش با بو علی گفتند که بر سبیل استعجال از عقب محمود باید شتافت و پیش از آنکه پدر به پسر پیوندد و از بخارا امداد بایشان رسد خاطر از مهمات ملکی فارغ
باید ساخت از بخت بد و ضعف طالع ابو علی کلمات مشفقان را بسمع رضا اصغا ننمود و بدان امر تغافل و تساهل ورزید و عرضه داشتی به بخارا و مکتوبی بامیر ناصر الدین فرستاد و در
عذر خواهی در آمده حوالهٔ آن جرأت و جسارت بفائق کرد امیر نوح و سبکتگین التفات بسخنان او نکرده جواب مکتوبات او ننوشتند و ابو علی در نیشاپور مقیم بود تا آن زمان که آوازهٔ
حرکت امیر ناصر الدین بسمع او رسید بیان این سخن آنست که بعد از هزیمت سیف الدوله محمود امیر ناصر الدین نوشتها باطراف فرستاد تا لشکرها در موضع معین مجتمع گردند و ابو نصر ابی زید
را طلب خلف ابن احمد فرستاده و ابو الحارث فریغونی را از جرجان بخواند و در اندک زمانی خلائق چندان جمع آمدند که محاسب هم از تعداد آن عاجز گشت و بعد از اجتماع سپاه امیر ناصر الدین
بسمت نیشاپور روان شد و ابو علی بجانب طوس در حرکت آمد و بعضی از حدود آن ولایت را لشکرگاه ساخت و امیر ناصر الدین بعد از قطع منازل و مراحل رسید بطوس قریب
بمعسکر ابو علی فرود آمدند و آن شب هر دو لشکر پاس داشتند چون دست هوا تیغ صبح از نیام انتقام برکشید مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست بنیزه و شمشیر بردند و از آتش
آنکه شعلهٔ حرب افروخته گشت از پس میسرهٔ سپاه ابو علی گردی عظیم برخاست چون گرد شکافته شد سیف الدوله محمود با جمعی کثیر از مردان صف شکن ظاهر گشت ابو علی در میان
دو لشکر سراسیمه و متحیر ماند چارهٔ جز آن ندانست که هر دو جناح با قلب منضم ساخت و باتفاق بر قلب ناصر الدین زدند تا مگر جان از آن مهلکه بیرون برند ناصر الدین بحربی
متین و قدم راسخ آن حمله را رد کرد و سیف الدوله محمود رسید و تیغ در مخالفان نهاد و چندان سر بر زمین افگند که پشت گاو از بار ایشان خم گرفت و مرکز زمین از خون دلیران لعل گشت
و خلقی نامحدود در زیر پای فیلان پست شدند از معارف ملازمان ابو علی بغرا حاجب سبکتگین فرخانی و ارسلان بیگ و ابو علی ابن نوشتگین و ابو جعفر دیلمی اسیر گشتند و ابو علی
و فائق جان از آن معرکه بیرون برده بقلعهٔ کلات رفتند و آن قلعه ایست با توسن فلک همعنان از حوادث زمان در امان امیرک طوسی چند روز بضیافت ایشان قیام نمود تا کیفیت حال
لشکر و حیات و ممات و هلاک و نجات هر یک بسمع امرای عاصی رسید و شمه که از آن مهلکه خلاصی یافته بودند بایشان پیوستند آنگاه ابو علی و فائق با بیورد رفتند و از آنجا متوجه
سرخس شدند و از آنجا عازم مرو گشتند بروایتی امیر ناصر الدین و بقولی سیف الدوله محمود جهت ختم مادهٔ فتنهٔ ایشان روی بمرو نهادند و ابو علی و فائق با اهل اضطرار رسیده بار دیگر در مقام
اعتذار و استغفار آمدند و ابو علی ابو الحسین کثیر و فائق عبد الرحمن الفقیه را بسفارت ملک نوح نامزد کردند و ایشان هر دو به بخارا رفته در استرضا و استعطاف نوح ابن منصور
غایت جهد مبذول داشتند فرستادهٔ فائق را در مجلسی بازداشتند و عذر ابو علی مسموع افتاده حکم ملک نوح نفاذ یافت که حالا ابو علی بجرجانیه رود تا اندیشهٔ تشریف و
حکم اقطاع او بامضا رسد و مکتوبی بوالی جرجانیه مأمون ابن محمد فرستاد مضمون آنکه مقدم ابو علی را اکرم دارد و مایحتاج او را مرتب گرداند تا آنچه مقتضای سداد است در باب او
تقدیم افتد چون ابو الحسین کثیر مراجعت نمود فائق با ابو علی گفت که غرض توجه تو بجرجانیه مفارقت و مباعدت ماست از یکدیگر اکنون الصواب آن اقرب است که در مرافقت هم
پیش ایلک خان رویم و خود را ازین غرقاب بساحل نجات اندازیم ابو علی نشنیده فائق را وداع کرد و بطرف جرجانیه نهضت کرد و فائق از آب عبور کرده در سلک خواص ایلک خان
منتظم شد ابو علی چون بهزار اسپ رسید ابو عبد الله خوارزمشاه نزلی نزد او فرستاده از تکلف استقبال عذر خواست و گفت فردا بخدمت رسیم چون شب شد بنابر کینهٔ دیرینه که
از ابو علی در سینه داشت جمعی را فرستاد تا او را با خواص گرفته بخوارزم بردند و خوارزمشاه فرمود تا ابو علی را بند کرده در قصری از قصرها بازداشتند چون صورت واقعهٔ ابو علی بسمع مأمون
بن مأمون والی جرجانیه رسید بغرق عصبیت او در حرکت آمده قلق و اضطراب عظیم نمود و حشم خود را جمع کرده فرمود که البته خلاص ابو علی باید به هر طریق که میسر گردد
وی در رقبه خواستند بسر خوارزمشاه روند ایشان بموجب فرموده عمل نمودند چون بطوق پیراهن شهر کات که نشیمن او بود در آمدند و بعضی از اتباع خوارزمشاه را

گشته یمین را متفرق گردانیده و خیمش را بدست آورده مردم سوار پای ابوعلی بر داشتند بر کتف خوارزمشاه نهادند اسیر شد و ابوعلی را اکرام و احترام تمام و خوارزمشاه را در لباس نکال و
اذلال بجرجانیه رسانیدند و مأمون در تعظیم و اجلال ابوعلی مبالغه تمام بجای آورد و ترتیب نزل و علوفه و پیشکشهای مناسب تقرب جست و سبب عداوت ابو عبدالله خوارزمشاه
و محبت مأمون با ابوعلی آن بود که در آن اوان که نوح ابن منصور بواسطه تغلب و تسلط بغراخان از آب عبور نموده خوارزمشاه و مأمون بن محمد نسبت بوی خدمات پسندیده
بجای آورده بودند چون ملک نوح بمستقر عز خویش رسید بمکافات آن مکرمات ابیورد را بخوارزمشاه و نسا را بمأمون داد و چون عاملان آن دو پادشاه بآن
دو ولایت رفتند ابوعلی نسا را بمأمون مسلم داشت و در جواب فرستادگان خوارزمشاه گفت که ابیورد را اقطاع برادر من است تا از دیوان اعلی عوضی تعیین نشود دخل خوارزمشاه
درین ولایت محال باشد و ایلچیان بازگشته این خبر ناخوش بخوارزمشاه رسانیدند فی الجمله بعد از وصول ابوعلی بجرجانیه مأمون بن محمد طوئی مرتب ساخت که در آن جمله
و دیگر عیود معهود نمود و در آن ضیافت شراب حاضر کردند و ابوعلی هر چند از منهیات تائب بود اما بنا بر مبالغه مأمون بن محمد بر شرب خمر اقدام نموده اساس
توبه که در محکمی چو سنگ نموده بهمین که جام زجاجی چگونه اش بشکست + هر کدام چند قدحی در کشیدند و سورت شراب اثر کرد خوارزمشاه را حاضر ساختند و چند کلمه
با وی سخن گفتند و در ملامتش مبالغه نمودند چون از وی مدار حجالت برنداشت و در آخر حال سر مستی سر او را بیک ضربت تیغ در میان مجلس افگندند و خوارزم بر مأمون مستقیم
مستخلص شد مأمون تحف بسیار به بخارا فرستاده شفاعت کرد که رقم عفو بر جرائم ابوعلی کشند نوح گفت که نخست از سر گناه او گذشته ایم اگر او را بدین جانب فرستاده
و در آن اثنا نوح ابوعلی را طلب داشت و آن ساده لوح غافل از آنکه سرنوشت او چیست پای در راه نهاد و چون نزدیک دار الملک نوح رسید عبدالله عزیز و خواص
رمه قربان باستقبال شتافته ابوعلی را با امرا و اعیان پایه سریر اعلی رفته در موقف حجاب و معرض کفران نعمت سر در پیش افگندند ملکو و دیگر قواد لشکر و برادران و جمعی
اصحاب او را نیز در آورده بمجلس باز آوردند ملک فرمان داد تا همگنان را گرفته بندهای گران نهادند و دست سلب و غارت باسباب و جهات ایشان دراز کرد
و در آن اوقات امیر ناصر الدین سبکتگین در مرو مقیم بود چون خبر گرفتاری ابوعلی شنید ببلخ رفت و او را طلب داشت و نوح فرمود تا ابوعلی را پیش امیر ناصر الدین بردند و سبکتگین
او را محبوس میداشت تا آن زمان که وفات یافت چون فائق پیش ایلک خان رسید او را بر آن داشت که لشکر بماوراء النهر کشد و ایلک خان تحریص عزیمت آن صوب مصمم
گردانید و امیر نوح از استماع این خبر بغایت پریشان و مضطرب گشت و چاره جز آن ندانست که بار دیگر از امیر ناصر الدین استمداد نماید لاجرم ایلچی فرستاده با امیر ناصر الدین پیغام داد
که ایلک خان بسبب ماوراء النهر آمده عمال ولایات محروسه را مستاصل ساخته رنجه میباید شد ملتمس آنکه یکبار دیگر تجشم فرمائی و شر این خان خائن را از ساحت مملکت ما بر داری
و ضمیمه که در نظم حال و ملک ما قدیم داشته باتمام رسانی ناصر الدین باقطار و اطراف ممالک محروسه خراسان تو غزنین و زابلستان باستدعای لشکر ایلچی روان کرد
و بنفس خویش نهضت نموده میان کش و نسف نزول فرموده در آنجا چندان توقف نمود که سیف الدوله محمود از نیشاپور در حرکت آمده بدو پیوست و لشکرهای آفاق و امصار بدو
ملحق شدند ملک نوح جمیع امرا و اعیان لشکریان خاصه بمحاربت نامزد فرموده میان ایلک خان و امیر ناصر رسل متردد شدند در باب مصالحه سخنان گفتند چون سبکتگین از ملک
نوح استدعا نمود که بنفس خویش در آن معرکه حاضر شود جهة غرضی بنا بر غرض فاسد خویش او را از رفتن مانع آمده خاطر امیر سبکتگین از نخیت فی الجمله رنجیده بود و خدمتش بصلح
رضا داده در جنگ تهاون نمود و بشفاعت ایلک خان مقرر آن شد که ایالت سمرقند تعلق بفائق داشته باشد و درین باب صلحنامه نوشته آنرا بشهادات ائمه و مشائخ
ماوراء النهر موشح و مزین کردند و بعد از اتمام مصالحه امیر نوح بفراغ بال زندگانی میکرد تا در رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائة بعارضه دو سه روزه متوجه وادی خاموشان بتسرع
عاقبت منزل ما وادی خاموشان است ۰ ذکر سلطنت منصور ابن نوح بن منصور سامانی چون امیر رضی نوح وفات یافت امرا و اعیان پسرش ابو الحارث منصور را
بر تخت سلطنت نشاندند و اموالی که در خزائن جمع آمده بود بر حشم و لشکر تفرقه کرده بکتوزون را امیر و امارت لشکر تعیین نمود و خبر موت ملک نوح بایلک خان
رسید و عزیمت سمرقند کرده و فائق باستقبال بیرون آمد و ایلک فائق را به بخارا فرستاد و چون بدان حدود رسید منصور متحیر شده بخارا را بگذاشت و بتعجیل از آب آمویه عبور نموده فائق
بشهر در آمده اظهار کرد که بنصرت و معاونت منصور آمده تا رعایت حقوق اسلاف او بجای آورده باشد اکابر و دهاقین بخارا کسان پیش منصور فرستاده او را از جانب
فائق بعهود و مواثیق ایمن گردانیدند و منصور به بخارا مراجعت نموده فائق مهمات او بر خود گرفته بکتوزون را بامارت خراسان فرستادند و در خلال این احوال
امیر سبکتگین وفات یافته بود و میان سیف الدوله محمود و اسمعیل منازعت قائم شد چون خاطر محمود از جانب اسمعیل فارغ شد چنانچه کیفیت آن حال در ضمن قضایای
غزنویه رقم زده کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی بخراسان آمده رسولی بجانب بخارا فرستاده اظهار خاطر ماندگی کرد که منصب او را بکتوزون مفوض شده بود
و التماس نمود که آن منصب بدستور سابق در قرار تعهد او مسلم دارند ابو الحارث منصور ابن نوح در جواب سیف الدوله فرمود که امارت بلخ و ترمذ و هرات بتو مسلم ساخته ایم

بکتوزون بندهٔ دولت ست و متوصل بحقوق قدیم و بی حدوث سببی بعزل او اشتغال جادون از مراسم سرداری و حق گذاری دور مینماید چون این خبر مسموع محمود گشت بانواع انواع تهدید که
بیشائبهٔ ریب حساد و اضداد منصور را بدان داشته اند که دست مد بر سینه ملتمس من نهاده بعد از تامل ابوالحسین حمولی را با تحف و هدایا و تبرکات لاتعد و لاتحصی به بخارا فرستاد و منصور پیغام داد
که توقع چنانست که سرچشمهٔ موالات بخس و خاشاک مکدر و تیره نگردد و امداد اعتنایات از رسم مالوف نقصان نپذیرد و حقوق مرا و پدر مرا که بر ذمت آل سامان ثابت ست بکلمات
بدگویان ضائع نباید کرد تا نظام الفت گسسته نشود و اساس متابعت و مطاوعت انهدام نیابد چون حمولی به بخارا رسید او را بمنصب وزارت نوید دادند و بدان منصب مغرور گشته
استفاقی که بقبول او منوط و مربوط بوده غافل ماند چون امیر سیف الدوله محمود رکاکت عقل و فترت رای و تناقص آرا و سوء تدبیر قوم مشاهده کرد دانست که مملکت سامانیان
بر شرف زوال ست و دولت ایشان در صدد انتقال و آن جماعت که کافلان دولت و مدبران حضرت اند نظر بر صلاح خویش دارند نه بر انتظام احوال ولینعمت لاجرم روی
به نیشابور آورد تا منصب قدیم بدست آرد بکتوزون بر عزم و قصد او واقف شده از ربگذر بر خاست و نیشابور را اگذاشته بطرفی بیرون رفت و عرضه داشتی به بخارا فرستاده صورت حال
باز نمود و ابوالحارث منصور از سر سکرت جوانی و غفلت کودکی و عدم تجربه طائفه فراهم آورده روی بخراسان نهاد تا دست سیف الدوله محمود را از تصرف آن ولایت کوتاه گرداند بر سبیل تعجیل
روان شده تا بسرخس هیچ مکان توقف ننمود و هر چند سیف الدوله میدانست که مخالفان تاب مقاومت او ندارند لیکن از کفران نعمت اندیشید و رعایت جانب ابوالحارث
کرده نیشابور را باز گذاشت و بمرو الرود که بمرغاب اشتهار دارد رفت تا سرزنش و بدنامی او نگردد و بوقتی دیگر از سر حجتی قاطع و عذری روشن در مقابل ایشان آید و طعن حساد و ملامت
اضداد بدان راه نیابد و اقاصی و ادانی او را معذور دارند ذکر غدر فائق و بکتوزون نسبت بمنصور بن نوح و جلوس عبد الملک بن نوح بجای برادر خویش
بکتوزون چون بخدمت ابوالحارث منصور ابن نوح رسید آنچه منصور او بود از عواطف و عوارف پادشاهانه بظهور نه پیوست از آن جهت رنجیده شکایت پیش فائق برد و فائق
باضعاف آن شرارت طبع و خشونت خلق اظهار کرد و هر دو در معائب منصور فضول پرداختند و جمعی را بخلع و عزل او دعوت کرده همه را موافق یافتند بکتوزون دعوتی ترتیب کرده
بهانهٔ ساخته که بحضور منصور احتیاج ست او را از آنجا بخانه برد و آن شاهزادهٔ بیهمال را گرفته میل در چشم جهان بینش کشید و برادرش عبد الملک را که در سن طفولیت بود بر تخت
نشاندند مدت سلطنت منصور یک سال و هفت ماه بود خاص و عام وضیع و شریف زبان توبیخ و تشنیع دراز کردند و برین جرأت و جسارت انکار بلیغ نمودند در اثنای این
اوقات خبر رسید که امیر سیف الدوله محمود به پل راغول نزول فرمود فائق و بکتوزون بغایت متوهم شده بجانب مرو رفتند و سیف الدوله رسول فرستاده ایشان را بر اضاعت
حق ولینعمت و ازالت حشمت و هتک حرمت ملامتهای بی اندازه کرد فائق و بکتوزون طریق تعصیص و خدیعت پیش گرفته از زبان عبد الملک ابن نوح تقبلات
کرده بود بوفور رعایت و مزید عنایت موعود گردانیدند و بوعدهٔ زیادتی اقطاعات و حکومت ولایات خواستند که او را تسکینی دهند و سیف الدوله محمود از روی حمیت اسلام
و غیرت دین جائز نمیداشت که در برابر آن حرکت ناپسندیده و فعل مذموم عفو و اغماض واقع شود لاجرم از پل راغول نهضت نموده بمرو آمد تا کیفیت آن قضیه مشافهه در میان
آید فائق و بکتوزون از قدوم سلطان محمود متحیر شدند و انواع رعب و خوف بر ایشان استیلا یافته از کرده پشیمان گشتند اما اظهار تجلدی نموده عبد الملک را که ملوح خویش
ساخته بودند از شهر بیرون آوردند و در برابر لشکر سیف الدوله محمود فرود آمدند چون بیقین دانستند که با پیل در مصارعت آمدند در هلاک و اعدام خویش سعی کردن است شفعا
انگیخته و رسل فرستاده در باب مصالحه تضرع و زاری آغاز نهادند و سلطان محمود بنا بر حفظ نیکنامی و بعد از موقع ملامت تن بآن در داده فرمود تا بارگاه و بنیاد افکندند و طبل
رحیل کوفته چون رحل و ثقل او روانه شد اوباش و اسافل قوم دست باذناب حشم او دراز کردند و بعضی اجناس و امتعه را در عرصهٔ تاراج آوردند چون سیف الدوله محمود
بران حادثه اطلاع یافت و حرص غالب و طمع کاذب ایشان را در نهب و سلب اتباع خویش مشاهده نمود اندیشه بر انتقام مصروف گردانید و چون وجوه و اعیان بر حرکات
اوباش انکاری نکردند سیف الدوله دانست که رضای ایشان بدان جرأت مقرون بوده آتش خشم او زبانه زده فرمان داد تا فوجی از لشکریان به پیرامن آن بیباکان در آمده
همه را بقتل آوردند و قلب و میمنه و میسره آراسته روی بخصم نهادند مخالفان بناچار آهنگ حرب ساز داده با جامهای ملون و کسوتهای فرین و لباس معاشرت دشعار
ملازمت در برابر صف آرائی گشتند اما در کثرت عدد بکمال بودند چه از اطراف خراسان و ما وراء النهر حشری جمع کرده سوار بسیار و پیادهٔ بیشمار فراهم آورده بودند و بعد از کشش
و کوشش فراوان شناعت کفران نعمت شامل حال ایشان گشته نسیم ظفر و نصرت بر پرچم رایت سیف الدوله در تنسیم آمد و اهل عصیان روی در بادیهٔ خسران نهاده
عبد الملک به بخارا رسید فائق بضبط امور جمهور مشغول گشته و بکتوزون نیز بعد از چند گاه از بیم سطوت سیف الدوله محمود به بخارا رفت و لشکرهای پراگنده را جمع آورده
بار دیگر بخارا چند ایام بلاغ ایشان را یافت و خیال استقلال و جدال و قتال اندیشهٔ مفاخرت و مبارزت بر مزاج ایشان استیلا پذیرفت و در اثنای آن فائق که طراز
حلهٔ عمدهٔ جمله بود داعی حق را لبیک اجابت گفت و بدین سبب احوال بقیهٔ ارکان عبد الملک سامانی پریشان و بیسامان گشت و مقارن اینحال ایلک خان از کاشغر متوجه

بخارا شد و در مقدمه رسولی نزد عبدالملک فرستاده پیغام داد که عند الشدائد تذهب الاحقاد اگر پیش ازین بوساوس شیاطین پس در ضمائر شده و واقع شد و وحشتی حادث گشته بود اکنون غبار آن از حواشی خاطر بالکل ارتفاع یافت و حالا بواسطه دخل بیگانگان در مملکت آل سامان مناسب تر چنین ازین دو است که بموافقت ایشان قیام نمایم و دست ترک ستانان از ذیل ممالک محروسه کوتاه گردانم عبدالملک نوح و اعیان حضرت کلمات ردی ایلک خان را تصدیق کردند و بر زخارف اقوال او مغرور گشته بکتوزون و نیالتکین و دیگر قواد و امرا باستقبال وی شتافتند چون در مجلس آن غدار قرار گرفتند فرمود تا همه را ماخوذ و مقید گردانیدند عبدالملک از استماع این حادثه بی آرام گشته در زاویه تختفی شد و ایلک روز دوشنبه دهم ذیقعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه ببخارا در آمد و جاسوسان گماشت تا عبدالملک را بدست آوردند و او را بند کرده باوزکند فرستاد و شعله حیات در آن سرزمین فرونشست بعد از گرفتاری او سرادقات [illegible] اقطار ماوراءالنهر گردی نمود و چون دولت اقبال آن طبقه بنهایت انجامیده بود فائده بران مترتب نگشت ذکر خروج منتصر ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح سامانی و بیان آنچه میان او و ایلک خان و نصر بن ناصرالدین سبکتگین واقع شد چون ایلک بر بخارا استیلا یافت بوالحارث منصور مکحول و ابوابراهیم که او را منتصر لقب خواهد رفت و ابو یعقوب فرزندان نوح را با اعمام ایشان ابوزکریا و ابوصالح و ابنای ایشان در حرم سامانی بدست آورده هریک را جدا در مجلسی بازداشت تا جمعیت خیلی نسازند و از موافقت طالع منتصر جاریه کنیزکی که بتعهد او قیام مینمود در بیرون شد از مجلس بیرون رفت و در خانه عجوزه در بخارا متواری شد و تا صورت طلب او تسکین یافت و طالب او فتور پذیرفت لباس زنان پوشیده خود را ازو بیرون برد آنگاه در زی فیوج بخوارزم رفت و در [illegible] ایلک خان آمده بقیه اولیا و آل سامان روی بدو نهاده و حشمتی تمام فراهم آورده و ارسلان بالو که حاجب او بود بجانب بخارا تاختن کرد و جعفر تکین را با هفده از معارف امرا اسیر گرفت و بجرجانیه فرستاد و دیگران جان بیرون برده پیش ایلک خان رفتند و ارسلان تا حد سمرقند بر اثر ایشان رفته چون بقنطره کوهک رسید تکین خان که از قبل ایلک شحنه سمرقند بود با جمعی کثیر سر راه بروی گرفت و ارسلان روی از مقابله ایشان برنتافت و در مقام محاربه و معاودت بایستاد و تکین خان را شکسته غنیمی فراوان گرفت و منتصر ببخارا آمده اهالی آن دیار بقدوم او شادمانی کردند ایلک خان چون ازین واقعه آگاهی یافت لشکری جمع آورده متوجه منتصر شد و ارسلان بالو بموکب منتصر پیوست بعد از تقدیم مشورت از آب عبور کرده بالب شط نزول کردند [illegible] اموال آن دیار از راه بیابان روی بابیورد نهادند از آنجا متوجه نیشابور شدند و میان منتصر و نصر [illegible] کرد در حوالی نیشابور محاربه واقع شد چون سپیده فتح آل سامان منجلی گشت امیر نصر روی بهرات آورده و از آنجا بهرات رفت چون آن خبر بسلطان محمود رسید بفور کوچ کرده بجانب نیشابور نهضت فرمود منتصر چون از اقبال رایات نصرت آیات او خبر یافت عنان عزیمت بجانب اسفراین تافت و خواست که باستخراج اموال آن ولایت اسباب [illegible] مرتب سازد میسر نشد قصد ولایت شمس المعالی ابن وشمگیر کرد و قابوس بن وشمگیر خدمات پسندیده بجای آورده و از جمله سی سر اسپ تازی بازین و افسار زرین و سی سر بازین سیم کوفته و سی با جلهای ابریشم و سی سر استر بازین زر و سی شتر با ساز و شتر بهای فاخر و امتعه نادره و هزار هزار درم و سی هزار دینار و پنجاه توب ملون و دیگر اسباب و ادوات پادشاهانه و از برای ملازمان او دیگر اموال فرستاده با او گفت که مصلحت آنست که بری روی تا من پسران خویش دارا و منوچهر را در ظل رایت تو فرستم چه تخت آن مملکت از وجود پادشاه سایس عاطل است و کار آن نواحی متزلزل و آن ملک بملکی قاهر و حاکمی غالب محتاج است بدان طرف قدم رنجه باید کرد و آن ولایت بحوزه تصرف در آوردن و بمنصب امارت تمکین نشستن و بتدریج لشکری جمع آوردن و طریق معاودت خراسان و طلب خانه موروث پیش نهاد خاطر ساختن منتصر این اشارت قبول کرده از جرجان نهضت فرمود و بعد از قطع منازل ظاهر ری را لشکرگاه ساخت و سپاهی که در شهر مقیم بود بیرون آمده در برابر او صف کشیدند و ابوالقاسم سیمجور و ارسلان بالو و سائر امرا کسان فرستاده ایشان را بتسلیم ری نقد و وعده نسیه بفریفتند تا مجموع ایشان باتفاق معروض منتصر گردانیدند که جلالت قدر و نباهت ذکر تو زیاده از آنست که خویشتن را در معرض جماعتی آری که تمام ترا کمر بسته اند و بخدمت لوای تو استسعاد جسته و مرتبه تو از ان برتر است که باین قدر سر فرود آوری است عرش آشیان تو شرمسار باید که کانی و مقیم خطه خاک شوی قابوس میخواهد که یار بدست اعوان و انصار تو بگیرد اگر کاری از پیش برود فائده بدو باز گردد و اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد آن عار بر جبین دولت باقی ماند چندان ازین نمط سخنان گفتند که منتصر قول ایشان را بقبول داشته از ری کوچ کرده براه دامغان روانه شد و دارا و منوچهر از وی مفارقت کرده بجرجان رفتند منتصر بجد و بنیشابور رسید و امیر نصر ناصرالدین نیشابور را گذاشته بطرف بوزجان شتافت و در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمائه منتصر بار دیگر بر نیشابور استیلا یافته عمال را بر سر اعمال فرستاده و مطالبه اموال آغاز نهاد امیر نصر از برادر استمداد نموده سلطان محمود والی هرات التونتاش حاجب را بمعاونت او فرستاد امیر نصر بمدد برادر مستظهر شده روی بنیشابور نهاد منتصر متحیر مانده دانست که برادر وی در سدای خود خطا کرده است و مضمون ترکت الرای بالری بوضوح پیوست چون ارسلان بالو بخلاف منتصر مهمات ملکی میپرداخت و در فیصل قضایا آواز سر شطط و جدل سخن میپرسید هر روز کینه وی در دل منتصر راسخ تر میشد در ان اوان بسمع او رسانیدند که ارسلان بالو بنابر حسدی که با بو القاسم

بیجور خاطر برداشته و معسکر نصر ابن ناصر الدین اهمال ورزیده این سبب زیادتی کدورت شده منتصر ارسلان را بقتل آورد و از این فعل سپاه آشفته گشته بسرزنش و انکار او
زبان دراز کردند و ابوالقاسم سیمجور تحسین گفته آبی بر آتش زده همه را تسکین داده و بر عزم جانب سرخس اتفاق کردند تا بمدد غیم آن بقعه که بپسر نقیه مشهور بود مستظهر شوند چه او پیوسته
تعصب جانب منتصر میورزید بخدمات پسندیده باو تقرب مینمود چون بسرخس رسیدند پسر نقیه کما یجب و ینبغی بمراسم خدمتکاری و جان سپاری قیام نمود و درین اثنا نصر بن ناصر الدین
با لشکری شیر صفت پلنگ آیین روی بسرخس نهاد منتصر با خواص ملازمان خویش باستقبال او شتافت بعد از قتال شدید نسیم فتح و نصرت بر پرچم رایت امیر نصر وزیده ابوالقاسم
سیمجور و چند امیر دیگر را گرفته پیش او آوردند و همه ایشان را بموجب فرموده در لباس عار و خسار بغزنین بردند و امیر نصر در کنف عز و اقبال روی بمستقر عز و شرف و جلال
نهاد منتصر بعد از انهزام در بیابانها سرگردان شده راه می پیمود تا بمیان ترکمانان غزان افتاد و ایشان پیوسته دم از هواخواهی آل سامان میزدندی و بدولتخواهی آن طایفه مباهات
و مفاخرت نمودندی لاجرم قدوم او را موهبتی عظیم دانسته در متابعت و اخلاص کمر بر میان جان بستند منتصر چون بمعاونت حشم غزان مستظهر شد طمع در ولایت ماوراء النهر کرده
متوجه گشت ایلک خان بر نهضت او اطلاع یافته سپاهی انبوه فراهم آورده بحدود سمرقند آمد غزان شبخون بر سر ایلک خان بردند و طایفه از معارف لشکر او اسیر کرده جمعی را بقتل
آوردند و از قبیل ایلک مال فراوان و غنیمت بی پایان بدست حشم غزان افتاد و کان ذلک فی شوال سنه ثلاث و تسعین و ثلثمائه و غزان بمنازل خود معاودت نموده اسیران را
بملازمان منتصر باز ندادند و در افواه افتاد که ایشان از مجادله و مقاتله ایلک خان پشیمان گشته در عذر میکوشند و باطلاق اسیران بدو تقرب خواهند جست منتصر ازین قضیه مستشعر شد
و بقدر صد کس از خواص و ثقات خویش اختیار کرده و از میان حشم غزان بیرون آمده بجناح استعجال بکنار آب رسید و چون جیحون از برودت هوا منجمد شده بود کاه بر روی یخ
ریخته از آب بگذشتند و حشم غزان بعد از آنکه آفتاب بلند شده بود و یخ در ذوبان آمده ناچار بازگشتند منتصر با یل قسط فرود آمده بسلطان محمود نامه نوشت و از حقوق اجداد و اسلاف
خود یاد داد و از شدت تمادی ایام محنت و تراکم کربت و مقاسات غربت و شدائد آن نالش کرده گفت اگر در ظل پناه جاه چون سایه ملازم باشم و از خوف ترکان غز کوچ
کرده بجانب مرو شتافت و نزد ابو جعفر خواهرزاده که در آن اوان در مرو اقامت داشت کس فرستاده بسلاح و ساز استعانت نمود ابو جعفر از جمله ارذال بود در ایام دولت آل سامان
بمکنت رسیده از لآمت طبیعت و دنائت همت دست رد بر سینه ملتمس منتصر نهاد بلکه از شهر بیرون آمده در مقابل او صف کشیده بایستاد و غلامان منتصر بیک حمله ملازمان او را چون
حروف تهجی پراگنده ساختند و منتصر راه ابیورد پیش گرفت سلطان محمود در قبول پیغام و اکرام رسول او آثار لطف و کرم بظهور آورده تحفه لایق فرستاد و با ابو جعفر خواهرزاده مثال نوشت
در التزام خدمت و تحری مراضی او هیچ دقیقه مهمل نگذارد خواهرزاده از سر اضطرار بملازمت کمر بسته بتحصیل مرام او قیام نمود و ابو نصر حاجب از امرای سلطان در ابیورد و چون منتصر
بدان حدود رسید که وظیفه خدمتگاری بتقدیم رسانید و اهل نسا منکر آن واقعه شده از اقامت منتصر بدان حدود متحیر گشتند و بخوارزمشاه نامه فرستاده مدد خواستند خوارزمشاه ابو الفضل
حاجب را که از مشاهیر حجاب حضرت بود بمعاونت او فرستاد و ابو نصر حاجب در خدمت رایت منتصر باستقبال او رفت و در آن زمان که شب تاری و هوای تاریک قوت باصره اشخاص
اشخاص و مثالیه اجسام معزول کرده بود فریقین دست تیغ بردند و تا بتاشیر صبح جنگ کرده اکثر مردم هر دو فریق مقتول و مجروح شدند از آنجمله ابو نصر و سائر الصفا منتصر را کشته یافتند دیگران
آواره گشتند منتصر باسفراین آمد مردم آنجا از خوف بمانعت او کمر بستند و منتصر از آن صوب عنان برتافته بسرخس رسید و در آنجا چندروزی توقف کرده تا منهزمان بدو ملحق شدند
آنگاه از جیحون عبور نموده شحنه بخارا بجانب او لشکر کشید منتصر چون مهری نداشت بمقابله بایستاد و از جانبین کوشش بسیار واقع شده منتصر بجهد و سعی تمام جان از آن ورطه بیرون
برده تا در بند نور جایی توقف نموده و شحنه بخارا بجانب سغد رفته بفراهم آمدن سپاهی که آنجا بودند مشغول شد و در آن اثنا ناگاه منتصر شبخون برده ملک جمعیت شحنه بخارا بتشتت
و تفرق مبدل گشت و مقارن این حال پسر علمدار سپه سالار سمرقند بانتصار منتصر در حرکت آمده با سه هزار مرد بدو پیوست و خواجگان سمرقند سیصد غلام ترک بامالی وافر بخدمتش
فرستادند و جمعی از حشم غز نیز باو پیوستند بار دیگر آتش اقبال منتصر بالا گرفت چون ایلک خان از انتظام حال منتصر خبر یافت بعزم محاربه او روان شد و از حدود سمرقند مصاف
دادند و خان هزیمت یافت حشم غز از حشم ایلک غنایم موفور و اموال نامحصور گرفتند و این واقعه در شعبان سنه اربع و تسعین و ثلثمائه روی نمود چون ایلک بولایت خود رسید
لشکرهای پراگنده جمع کرده باز روی بمنتصر نهاد و در این حال حشم غز از او جدا شده بودند و روی باوطان خود نهاده بقسمت غنایم مشغول شده چون نوبت دیگر هر دو فریق صنعت
مقابله راست کردند ابوالحسین طائی که با چهار هزار مرد در ظل رایت او مجتمع بودند با منتصر غدر کرده پیش ایلک رفت و منتصر ناچار راه هزیمت پیش گرفت و ایلک تیغ انتقام کشیده
و جمعی کثیر از اتباع او بقتل آورد و منتصر بکنار آب آمده کشتی نیافت درختی چند بر هم بسته از جیحون عبور نموده و گله های اسپ که در آن نواحی یافت بر لشکر خود قسمت کرده و از راه
بیابان بپل راغول آمد و سلطان محمود را از وصول او خبر دادند و سلطان پیش از انتظام کار و التیام حال او از غزنین ببلخ آمد و فریقون ابن محمد را با چهل نفر از اعیان
و لشکر بیابان بدفع فتنه او نامزد فرمود و منتصر محاربه از ایشان روی گردانیده بقهستان رفت نصر ابن ناصر الدین ارسلان جاذب والی طوس و طغانجق حاکم

سرخس از عقب او روان شدند و منتصر از خوف آن جماعت روی بگریز نهاد و از آنجا به بسطام آمد و قابوس ابن وشمگیر دو هزار مرد فرستاد تا منتصر را از بسطام منزعج گردانیدند و از بسطام
به نسا رفت و پسر سرهنگ سامانی نامه فرستاده منتصر را بمواعید زر و اقادیر وبرغبت و مساعدت او و مقاودت با ایلک خان وعده داد و او بامید آن وعده بشتوب
بنجارا جلت کرد و در ان یورش جمهور سپاه از مقاسات سفر تنگ آمده بودند و از ادبار وشمگیر بجان رسیده لاجرم جاریه فانی با لشکر مترصد بیش میدان عماقی حاجبان ایلک خان
رفتند و ایشان را از ضعف حال منتصر خبر دادند چون ایشان بالاسیر شتافتند از آل عدوان بر پیرامن خیمه اش درآمدند و منتصر لحظه بممانعت ایستاده روی بگریز نهاد و ملازمان و خواص
او را گرفته باز رکند فرستادند و منتصر بحله ابن بهیج اعرابی افتاده ماه روی نامی که از قبل سلطان محمود حاکم ایشان بود و او حمایتی را از قتل منتصر ترغیب نمود و چون شب درآمد طائفه
از اجلاف اعراب هجوم آورده و جان عزیز آن شاهزاده بیهمال بر باد دادند و خون شریف او بر خاک ریختند و این حادثه در ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثلثمائه روی نمود و چون خبر
این معصیت بسلطان محمود رسید ماه روی را برسوائی هر چه تمامتر بکشت و حله ابن بهیج را غارت کرد و بیکبارگی شعله دولت آل سامان انطفا پذیرفت و کوکب اقبال و شرف
ایشان بدرجه هبوط رسید و کان الله علی کل شیء مقتدرا ذکر حال و بیان مآل شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر چون در ضمن قضایای آل سامان اسم قابوس وشمگیر مذکور گشت
بیان گشت و حال آنکه او پادشاهی فاضل کریم النفس مهر پرور بود مناسب چنان نمود که شمه از حالات او نیز بعد از ایراد قضایای سامانیه در سلک بیان منتظم گردد و منه الاعانة
والتوفیق در بعضی تواریخ مذکور است که قابوس ابن وشمگیر مدت هجده سال در خراسان ماند و بر انقلاب حالات و تصاریف ایام و حوادث زمان مصابرت مینمود در ان مدت
شائبه نقصان بعلو همت او راه نیافت و از رونق حال و طراوت جاه او چیزی کم نشد و هیچکس از کبار امرای خراسان و معارف دولت نماند که محظوظ احسان و ممنون
امتنان او نشد و کس بروی سلامی نکرد که با خامی مخلعی بگشت لباس تشریف و خلعت او خاص و عام بپوشیدند و کاس عوارف و عواید او وضیع و شریف بنوشیدند و ملوک
سامانیه میخواستند که او را معاونت نموده بمستقر عز و جلالش رسانند و بسبب نوازل محن و عوارض فتن و عوایق ایام و علایق روزگار تیر تمنای ایشان بهدف مقصود نرسید و او
مانند جبل راسخ بر زحمت عواصف و صدمت زلازل تحمل مینمود چون امیر ناصر الدین سبکتگین بخراسان آمد و دست تصرف آل جلی ماانان ولایت کوتاه گردانید بملاقات قابوس
مسرت و ارتیاح ساحت و خواست که بنصرت و معاونت و استخلاص مملکت او قیام نماید ناگاه سفر بلخ روی نمود و شواغل و موانع حایل حال گشت چون بار دیگر امیر ناصر الدین
جهت دفع ابوالقاسم سیمجور بخراسان معاودت نمود با قابوس عهد ملاقات تازه کرده در باره یکدیگر الطاف بسیار بظهور رسانیدند و دران اوان فخر الدوله دیلمی والی جرجان بود و لشکر
فراوان داشت و بدر بن حسنویه با جمعی کثیر از کردان مستظهر شده بود امیر ناصر الدین خواست که بمعاونت شمس المعالی بمقاومت اعدا روی آرد و سپاهی از انجا و ترک فراهم آرد و چون این اندیشه
در ضمیر امیر ناصر الدین استحکام یافت التونتاش حاجب را برسالت نزد ایلک خان فرستاده دو هزار سوار امداد طلبید و خود به بلخ رفت مترصد و مترقب جواب میبود اما پیش از عود
رسول امیر ناصر الدین بریاض خلد تحویل نمود و چون فخر الدوله وفات یافت ابوالقاسم سیمجور که دران اوان بخطه قومس اقامت داشت ایلچی نزد قابوس فرستاده از خلو عرصه ولایت
و فوت فخر الدوله اعلام کرد و التماس نمود که بر فور متوجه گردد تا باتفاق یکدیگر بجرجان روند و حسن فیروزان که دران نزدیکی با سپاهی عظیم از لشکر دیلم بدان ولایت پناه
فران مخلفه مجد الدوله سیده نام که متکفل امور سلطنت شده بود آمده و در مهام حکومت و ضبط مملکت مدخل از ان دیار اخراج نمایند چون قابوس و ابوالقاسم بجرجان رسیدند
ابوالقاسم خلف وعده نمود و بقهستان رفت چه در آن اوان نشانی از بخارا او فرستادند که تا آن ولایت رفته در رتق و فتق مهام آن دیار اهتمام نماید و شمس المعالی قابوس
مراجعت نموده بنیشاپور آمد و منتظر مساعدت ایام و انتهاز فرصت بنشست چون دانست که دولت آل سامان روی در تزلزل دارد بتدبیر کار خویش مشغول شد و اصفهبد
ابن شهریار را بدفع رستم بن مرزبان خال مجد الملک ابن فخر الدوله که حاکم کوره شهریار بود فرستاد و اصفهبد بموجب فرموده متوجه آن صوب شده با رستم جنگ کرده و
لشکر او را منهزم ساخت و غنیمت فراوان گرفت و در ان نواحی خطبه بنام قابوس خواند و جمعی از امرای طبرستان نیز آل سا گرفته شعار فرعونیه او ظاهر گردانیدند و قابوس با اصفهبد
نوشت که با آل رود و معاونت امرای مذکور قیام نماید و اصفهبد بموجب فرموده بآن صوب رفت چون حسن فیروزان از جمعیت ایشان خبر یافت از جرجان با لشکر جرار
روی بآمل نهاد و میان فریقین محاربه قوی روی نمود و حسن بی آنکه کس از وجوه متعارف سپاه خویش اسیر و دستگیر گشت این بشارت بقابوس رسیده دانست که ایام
محنت بپایان رسید و روزگار شدت بنهایت انجامید و با دل فارغ و سینه منشرح متوجه جرجان شد و در سنه ثمان و اربع مائه بر مسند ملک متمکن گشت و بعد از آن
میان قابوس و دیالمه که در سلطنت مجد الدوله بن فخر الدوله اتفاق نموده بودند محاربات واقع شد و در اکثر اوقات نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت قابوس میوزید عاقبت مجد الدوله با قابوس
صلح کرد و در بیرون سال اقبال شمس المعالی بالاستقلال گیلان باسرها و ولایت جرجان و طبرستان منتظم گردانید و گیلان را به پسر خود منوچهر داد و شمس المعالی بتاسیس
بنیان مودت و تاکید اسباب محبت سلطان محمود مشغول گشته رسولان بخدمت او فرستاده بابت تحف و هدایا و تنسوقات و تبرکات مدد تقرب میجست تا از جانبین خشت بیگانگی

بالفت و یگانگی مبدل شد و مجموع بلاد طبرستان و دیلم تا ساحل دریا در تحت امر و نهی و قبض و بسط او انتظام یافت شمس المعالی در حیات خویش از ملوک اطراف و اکابر آفاق بشرف نفس و مکارم ذات و وفور عقل و محاسن شیم و کمال فضل و جلال قدر مستثنی بود و بر منهاج حکمت و جادهٔ شریعت مستقیم و از ارتکاب مناهی و ملاهی متنفر و مسرا و بزیور عدل و انصاف آراسته و در فنون علوم و آداب متبحر و رسائل او در اطراف و اکناف عالم مشهور و بکمال براعت و بلاغت او در تالیف کلمات معروف مذکور هر نقطه از نوک خامهٔ او که بر دیباچهٔ رسائل میچکید خالی بود بر روی فضل و هر گوهر که ذو القرنین قلم او از ظلمات دوات بیرون میکشید دری بود در قلادهٔ روزگار صاحب عیار هر که سطری دیدی از سطور او گفتی این خط قابوس ام جناح طاوس و با اینهمه فضائل نسبت با امرای لشکریان درشت خوی بود و سیاستی بافراط داشت و از خشونت سطوت و مرارت کاس باس او هیچکس ایمن نبودی بکمتر زلتی عقوبات عنیف کردی و آثار آفت و مواد افاقة و نار الذباء و بقیة الروح فی بدن المذبوح باک نداشتی و تادیب او جز بتحریک شمشیر قاطع تفصیل نرسیدی و حبس او جز در مطمورهٔ خاک لحد نبودی ازین سبب دلها از او بجان رسیده و سینه‌ها بحقد او آغشته و نعیم حاجب او مردی سلیم صدر و نیک اندیش بود و از جملهٔ خدم و حشم او بسلامت ذات موصوف و معروف و ضبط اموال استرآباد و اعمال آن خطه بدو مفوض بود حاسدان وی بگویان تهمت گونه نسبت با او کردند قابوس بی تامل بقتل نعیم فرمان داد و هر چند مقدار زر بان مهلت خواست که ابرا ذمهٔ خویش از آن تهمت کند مفید نیفتاد و بسبب کشتن او نفرت لشکر زیاده شد و همگنان دل بر طمع و استخلاص خویش نهادند قابوس در آن اثنا از جرجان بیرون رفته بود و در بعضی از متنزهات مملکت خویش خیمهٔ اقامت زده از حوادث دوران اندیشهٔ اهل عصیان و طغیان غافل و بیخبر ناگاه شبی پیرامن قصر او گرفتند و دست بغارت مضارب و مراکب و اسباب سلطنت او دراز کردند خواص حضرت او بمدافعت ایستادند و ذات او را از مضرت اعدا نگاه داشتند چون امرای عاصی بمقصود ظافر نشدند بجرجان رفته شهر را ضبط کردند و منوچهر بن قابوس را از طبرستان طلب داشتند و او جهت مصلحت ملکی بر جناح استعجال راه آمد چون بجرجان رسید لشکری دید آشفته و همه از دست رفته طبقات حشم بوی پیغام دادند که اگر در خلع و عزل پدر خود با ما موافقت نمائی همه از رغبت صادق خدمت ترا کمر بندیم و مطیع باشیم و الا با دیگری بیعت کنیم منوچهر جز مدارا و مصالحه چارهٔ ندید و اندیشید که اگر اباء نماید مادهٔ فتنه و فساد متزاید گردد و ملک قدیم از دست برود و شمس المعالی چون اجتماع ایشان بر طغیان و عناد مشاهده کرد با جمعی قلیل از خواص و ممالیک و بقیهٔ اسباب ببسطام رفت و منتظر خاتمهٔ کار و مآل حال نشست چون امرای لشکریان ازین معنی خبر یافتند منوچهر را باخراج قابوس از آن ناحیه تکلیف کردند و او از سر ضرورت متوجه بسطام گشت چون بدانجا رسید قابوس او را پیش خود طلب داشت چون پسر بمجلس پدر رسید زمین خدمت بوسید و بتواضع هر چه تمامتر بایستاد و از آن حادثهٔ منکر بایکدیگر حکایت کردند و در مصالح ملکی هر نوع سخنان گفتند منوچهر با قابوس گفت که اگر رخصت فرمائی در مدافعت این مشت عاصی سر در بازم و خود را سپر وقایهٔ ذات و فدای نفس شریف تو گردانم شمس المعالی از روی شفقت پدری جواب داد که غایت کار و نهایت حال من اینست و رتق و فتق امور ملکی بر تو مقرر است و این مهم در حال حیات و بعد از وفات من بتو متعلق است آنگاه خاتم ملک بدو سپرد و مقالید خزائن بدو تسلیم نمود و مقرر بر آن شد که قابوس بحیاشک رود و بعبادت قیام نماید و شمس المعالی را در عماری بقلعه تحویل کردند و جمعی از خواص قدیم که بترتیب مصالح او قیام مینمودند همراه رفتند آورده‌اند که یکی از امرای عاصی مصحوب قابوس بقلعه میرفت تا او را بقلعه رسانیده باز گردد قابوس از وی پرسید که سبب این فتنه چه بود جواب داد که چون تو قتلی بافراط میکردی من و پنج کس دیگر از اعیان باهم اتفاق کردیم و ترا از مرتبهٔ سلطنت افکنده دیگری را بر تخت حکومت نشاندیم و این محنت ترا بواسطهٔ کثرت اراقت دم پیش آمد قابوس گفت این سخن غلط است چون این بلیه بواسطهٔ قلت خون ریختن روی نموده مصداق آنکه اگر ترا و آن پنج کس دیگر میکشتم هرگز بدین روز گرفتار نمیشدم فی الجمله چون امیر منوچهر بجرجان رسید بسد خلل و تدارک ذلل مشغول گشت و با طائفهٔ عصاة بر سبیل مدارا زندگانی میکرد و در مراعات شریف و وضیع هیچ وجه اهمال و امهال روا نداشته اما عاصیان بنا بر سابقهٔ زلت از سطوت قابوس ایمن نخفتند و بمکر و حیله دیگر بر آمده طائفهٔ بقلعه در رفتند و خاطر از مهم او فارغ ساختند و از صواعق سیف و سنان او باز رستند و او را در قبه که بظاهر جرجان بود دفن کردند و تا غایت آن گنبد بگنبد قابوس در السنه و افواه دائر و سائر است منوچهر بر عادت دیلم سه روز بماتم اشتغال نموده بعد از آن پرتو التفات بر احوال سپاهی و رعیت افکند **ذکر حکومت منوچهر بن قابوس ابن وشمگیر** امیر القادر عباسی منشور حکومت طبرستان و سائر بلادی را که قابوس متصرف بود باسم منوچهر نوشته او را فلک المعالی لقب داد و باری سبحانه تعالی در بارهٔ منوچهر عنایت ارزانی داشت تا بحبل ولاء یمین الدوله محمود اعتصام نموده بمتابعت و مشایعت دولت او استظهار جست و محکمهٔ حادثهٔ پدر بقوت اشفاق و اشبال آن خسرو آفاق مسدود گردانید و جمعی از معارف خویش را با رغایب و نفایس بی پایان ببارگاه سلطنت فرستاد از صدق نیت و صفای طویت در مطاوعت حضرت سلطانی اعلام داد و سلطان آن ذرائع و وسائل را بنظر قبول ملاحظه فرموده مبانی مراضی او را بایجاب مقرون داشت و عیار موالات خدمتش بر محک امتحان زده ابو محمد بن مهران را بسفارت جرجان فرستاده و پیغام داد که امیر منوچهر اگر در اخلاص و محبت ما صادق است باید که سکه و خطبه بالقاب همایون مطرز و مزین گرداند امیر منوچهر فرمان سلطان را

گوش هوش تنبیه بر مثابه‌ای که جرجان و طبرستان و قومس و دامغان و غیر ذلک شعار دولت سلطان ظاهر گردانید و مقرر کرد که هر سال پنجاه هزار دینار زر سرخ بخزانه عامره
رساند چون آثار مساعی جمیله او در حضرت سلطان بموقع احماد رسید یکی از فضلای مملکت خود را بغزنین فرستاد و کریمه از کرایم سلطان که بحجله نشین تتق عصمت بود خطبه نمود
وسلطان محمود بسمع رضا اصغا نمود و آن نیکنامه آفاق مسرور و خوشدل بجرجان معاودت و از انعام و اکرام سلطان آنچه دیده بود معروض داشت فلک المعالی او را بار دیگر
باقاضی جرجان که یگانه روزگار و علامه عصر بود جهت اتمام امر مواصلت بخدمت سلطان محمود روان کرد و تنسوقات لائق مصحوب ایشان گردانید سلطان جگر گوشه خود را
که زهره آسمان سلطنت بود در سلک ازدواج فلک المعالی کشید و رسولان او مقضی المرام بجرجان بازگشتند و فلک المعالی طایفه از خواص و ثقات را بغزنه فرستاد تا اسباب و تجمل
فراوان ارسال نمود تا آن درّ صدف عصمت را بعد از چند روز بجشنی که دیده گردون ندیده بود باسترآباد رسانیدند و چون کار فلک المعالی بمظاهرت آن مصاهرت و وصلت سلطان صولت
توام گرفت بضبط و انتظام احوال لشکر و انتقام جمعی که در خون پدرش شمس المعالی سعی نموده بودند اشتغال نمود و بلطائف الحیل همه را از میان برداشت و سلطنتی بکام دل میراند تا آنزمان
که وعده حق عزوعلا در رسید و ذکر دارای بن شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر دارا بعد از آنکه از مصاحبت ابوعلی سیمجور اجتناب نموده بموکب ملک نوح پیوست ملازم
خدمت و مساهم نعمت او بود و چون قابوس بر مسند حکومت تمکن یافت ادای ملازمت پدر شتافت دارا بنظر اشفاق و استمالت منظور و ملحوظ بود تا قابوس او را بطبرستان فرستاد
و در آن مدت باستمالت لشکر و رعیت و جواب منازعان مملکت قیام نموده و عاقبت قابوس او را بامری نالایق که نسبت باو میکردند طلب داشت و دارا بخدمت
پدر شتافت و براءت ساحت خویش روشن گردانیده قابوس ابصره آمده انواع عطوفت و نوازش بتقدیم رسانید و بعد از چند روز باز او را پیش خود خوانده دارا از
توجه او اندیشناک گشته متوجه خراسان شد و بخدمت سلطان محمود رفت و بانواع الطاف و اعطاف و تعظیم و تبجیل و ما بعد من هذا القبیل سرفراز گشت اما بنابر غرور
جوانی و خفت ذات امری چند از وی صادر شد که سلطان او را از نظر عاطفت بینداخت و او از بیم تغییر مزاج سلطان متنفر گشته در جوف لیل راه غرجستان پیش گرفت
چه میان او و شار حاکم آن ولایت قاعده محبت و مودت موکد و مشید بود سلطان از فرار دارا آگاه گشته جمعی را بتکامیشی او فرستاد و ایشان بگرد مرکبش نرسیده بازگشتند و
سلطان پیش شار فرستاد و در استرجاع او وعده و وعید بتقدیم رسانید شار از بیم سلطان دارا را بخدمت فرستاد و او چندگاه بشدت و محنت روزگار گذرانید و یک نوبت
فرصت یافته از حبس بگریخت و طایفه از عقبش رفته او را باز گرفتند این نوبت در موضعی حصین تر او را محبوس ساختند تا وحشت سلطان بزوال رسید و روی ترحم نموده باطلاق
او مثال داد و بار دیگر منظور عنایت سلطان گشته فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که ارسلان جاذب بمرافقت دارا متوجه ولایت طبرستان شده آن مملکت از منوچهر
انتزاع نموده باو سپارد و در این اثنا بساط مصادقت و مواصلت میان سلطان و منوچهر ممهد گشت چنانچه مسطور گشت و سلطان دارا را باز خواند و او بر حسب فرمان مراجعت کرده
در زمره خواص و ندمای سلطان منتظم گشت در مجالس انس و تماشای شکار و اوقات خلوات و هنگام عشرت و طرب لحظه از پیش چشم سلطان غایب نمیشد تا آنوقت که ابوالفوارس ابن
عضدالدوله بنابر مخاصمت برادر باستمداد از کرمان بپایه سریر سلطان رسید روزی که ابوالفوارس و دارا در خدمت سلطان مجتمع بودند در باب شرف خاندان و قدم دودمان سخنی چند
دارا کلماتی چند که لایق حرمت حضرت و حشمت بساط سلطنت نبود بر زبان راند و هر چند بروی در آن باب انکار کردند اصرار نمود تا کار بجائی رسید که آن کامل عقل را باهانت
تمام از مجلس بیرون بردند و روز دیگر بموجب فرمان بقلعه از قلاع او را محبوس ساختند و ضیاع و عقار او را گماشتگان دیوان سلطان ضبط نمودند تا وزیر شفاعت کرده املاک
دارا را بوکلای او سپردند تا در مصالح او صرف مینمودند گفتار در بیان احوال امیر ناصرالدین سبکتگین و سلطنت اولاد او که ایشان را ملوک غزنویه گویند امیر ناصرالدین
غلامی بود ترکی نژاد از ملوک الپتگین صاحب جیش خراسان مخصوص بفیض الهی آراسته بآئین سلطنت و پادشاهی روز کوشش چون شیر حمله صف و گاه بخشش چون ابر بهمن گرم هنگام داد
چون باد جهنده بر قوی و ضعیف چون آفتاب تابنده بر وضیع و شریف بهمت چون دریا که در جنبش از کاهش نیندیشد و در تهور مانند سیل که از نشیب و فراز
نپرهیزد و پروا نکند رای او در ظلمت حوادث چون ستاره راه نمای و تیغ او در مفاصل اعدا چون قضا گره گشای آثار نجابت و شهامت در شمائل او روشن و پیدا و
دلائل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا ابوالحسن خازن گوید که ناصرالدین در ایام دولت نوح ابن منصور سامانی با ابواسحق الپتگین که صاحب جیش خراسان
بود ببخارا رسید و منصب حجابت ابواسحق و حل و عقد امور اتباع و خدم و حشم تعلق باو میداشت چون ابواسحق را بغزنین فرستادند ایالت نواحی را رجوع باو نمودند
زمام تربیت و تدبیر اشغال و تدبیر و تقدیر اعمال ولایت مذکور را بآرای رزین و فکر دوربین امیر ناصرالدین حواله فرمودند چون ابواسحق بغزنین رسید بعد از اندک
فرصتی دعوت حق را لبیک اجابت گفت و در دودمان او کسی که لایق منصب حکومت و سرداری بود مفقود بود اعیان و انصار ابواسحق در باب شخصی که بدلداری سپاه و رعیت
پرداختن تواند نمود مشورت کردند و قرعه اختیار بر امیر ناصرالدین سبکتگین افتاد و باتفاق بزعامت و ریاست او رضا دادند و بر کفالت ایالت او عهد بستند ناصرالدین بکمال عقل ترعمات

وحمایت خویش جای داد و با محتاج و مصالح جمله کما یجب قیام نمود و فراخور مرتبه بهر یک اقطاعی مقرر فرمود و آنگاه روی بقلع و قمع اعداء دین آورد و تا همه ناحیهٔ هندوستان را
مسکن کفره فجره و موطن عبده اوثان بود دار الغزو ساخت و پیوسته باطراف و اکناف مملکت دشمنان اسلام می تاخت و شرر شرک که از آن لشکرهای هندوان زبانه میزد بتیغ
تیغ آبدار می نشاند و معابد ایشان خاکسار آنرا باد فنا میداد و بجای آن صوامع مساجد بنیاد مینهاد و در شدائد و محن بنوعی مصابرت مینمود که قوت بشریه از آن قاصر می آمد
در ورطات مهالک خود را چنان می انگند که تفصی از آن جز بلطف و تائید کردگار میسر نمی شد و لهذا که از مجاری آن اسفار استفسار او از سرگذشت آن ایام اخبار مینمود بر زبان مبارک
راند که وقتی که با آن ملاعین در مصاف بودیم و ایشان بکثرت عدد و وفور مدد مستظهر بودند و ما در مقدار بسیاری از ایشان کم بودیم و مدت جهاد دراز کشید و زادی که داشتیم
نماند و راه استمداد و طلب زاد بسته ماند و مدتها در مضائق آن شدت و مغالق آن کربت بماندیم و رؤس اشیاع و وجوه اتباع از نایافت قوت بقوت شدند و از فقدان
نان فغان باسمان رسانیدند چاره جز آن ندانستیم که بحفنه پستی که در مطبخ مانده بود بر یکدیگر قسمت نمایم و بسد رمقی روزی بشب و شبی بروز رسانیم مدتها بدین نوع بسر بردیم تا حق تعالی
فرصت داد و وعده که در اعلاء کلمهٔ حق فرموده بود بانجام رسانید و آن ملاعین بعضی طعمهٔ شمشیر گشتند و بعضی در قید اسار گرفتار گشتند و زمره در لباس خسار روی بهزیمت نهادند
و مجاهدان دین مظفر و منصور باوطان خویش مراجعت نمودند ذکر فتح بست و این صورت در سنه سبع و ستین و ثلثمائه روی نمود و ابتدای دولت غزنویه از این تاریخ
اعتبار دارد طغان نامی والی بست بود که بحکومت آن قصبه قیام مینمود در اثنای ایالت او شخصی موسوم ببای توز خروج کرد و طغان طاقت مقاومت او نداشت لاجرم
مرکز دولت خالی گذاشته در کنف حمایت و اهتمام ناصر الدین گریخت و از و استمداد نمود تا ولایت خویش از دست خصم بیرون کند و خدمتها پذیرفت و ملتزم مالی شد که هر سال
بخزانه رساند و بهر وقت که احتیاج افتد بسلک ملازمان او منتظم گردد و بخدمات قیام نماید و فرزندی بر خدمت گذارد و از آنجا که وفور کرم ناصر الدین بود دعوت طغان را اجابت کرد و
با لشکر تمام در ظاهر بست فرود آمده در محاربه از جانبین سعی و جهدی بلیغ نمودند امیر ناصر الدین از قلب لشکر خویش حمله کرده سپاه خصم در مضائق مخالها متفرق ساخت و جمعی را بقتل
آورده دیگر بهزیمت و طغان بمقر عز خویش رسید و بزبان شکر ایادی نعم امیر ناصر الدین بجای می آورد و در وعده که کرده بود تعلل و توقف مینمود و در ادای مال مقرر تساهل و
تغافل جایز میداشت تا مخایل مکر و خدیعت او ظاهر گشت روزی که در صحرائی مجتمع بودند امیر ناصر الدین اقتضای غلبت که داد در ابی نالائق گفت مهم مجادله انجامید کار بجایی رسید
که طغان دست بشمشیر دراز کرده دست امیر ناصر الدین را بضرب آن مجروح گردانید چون امیر ناصر الدین آن جرأت مشاهده نمود بآن دست زخم رسیده شمشیری بر طغان زد و میخواست
بضرب زخم دیگر مهم او را کفایت کند اما سردو لشکر بیکدیگر آویختند و از ازدحام فریقین مانع نیل مقصود آمد امیر ناصر الدین فرمان داد تا طغان را با اتباع از آن خطه بیرون کردند و در مقدار یکساعت
آن ورزآنجا را مستخلص گشت و طغان و بای توز سر خود گرفته بکرمان افتادند و دیگر چهرهٔ آن مملکت بخواب ندیدند و از جمله فوائد آن دیار که بامیر ناصر الدین رسید ابو الفتح بستی بود که در انواع
فنون تخصیص در فن بلاغت و براعت در زمان خود عدیم المثل بود و دبیر بای توز بود چون بای توز را از ولایت بیرون کردند او متواری گشت جمعی با امیر ناصر الدین از حال او اعلام
دادند امیر ناصر الدین باحضار او مثال داد چون ابو الفتح بپایهٔ سریر اعلی رسید مشمول نظر عاطفت و احسان گشت و بمواعید ارجمند مسرور آمد ناصر الدین فرمود که بدان دستور که در خدمت
بای توز بوده در حضرت ما نیز ملازمت کن شیخ ابو الفتح گوید که چون امیر ناصر الدین منصب دبیری بمن تفویض فرمود و شرف اختصاص خویش ارزانی داشت و دیوان رسائل که خزینه
اسرار است بمن رجوع کرد با خود اندیشیدم که این پادشاه هنوز بر احوال من زیاده اطلاعی ندارد و مخدومی که مرا بود و بسمت عداوت موسوم است اگر حاسدی شری اندیشد شاید که تیر اندیشه
و بهدف قبول رسد بخدمت او رفته معروض گردانم که غایت مرتبهٔ بنده پیش از این تواند بود که خداوند من ارزانی داشته است اما بنده صواب در چنان میداند که چند روزی از خدمت
اجازه دهد و در کنف رعایت پادشاه بموضعی که تعیین افتد مقیم باشم چندانکه خداوند از مهم بای توز یکبارگی فراغت حاصل کند و این بنده بشرف دست بوس استسعاد یابد زیرا
مباشران منصب گردد که از وصمت ریب معرا و مبرا باشد امیر ناصر الدین را این سخن موافق مزاج افتاده فرمود که ترا بجانب رخج باید رفت و منتظر وصول مثال ما باید بود تا هنگام
استدعا روی بخدمت آوری من بدان صوب حرکت کرده مدتی در ظل ظلیل رفاهیت آسوده تا مثالی از موقف سلطنت باستدعای من رسید بخدمت شتافتم و از میامن
الطاف حضرت یافتم آنچه یافتم و تا ابتدای سلطان محمود دیوان رسائل مفوض باو بود و بسببی از اسباب از آن حضرت رمیده گشت و بدیار ترک افتاده آفتاب حیات او
بسر حد افول و زوال رسید ذکر فتح قصدار و بعضی از غزوات امیر ناصر الدین که در ناحیه هند وقوع یافته این قصبه در جوار مملکت ناصر الدین واقع شده بود و والی آن
موضع بحصانت قلاع مغرور و بجمعیت رفاهیت بقلاع خویش مسرور امیر ناصر الدین لشکر کشید پیراهن او فرو گرفت و خندقش را دستگیر کرد و بعد از آن از دو نوازش
کرم او انواخت و همان ولایت بروی مقرر کرد مشروط بآنکه هر سال مال مقرر بخزانه رساند و در ولایت خود وجوه دنانیر و رؤس منابر بالقاب ناصر الدین مزین دارد و دیوان
خاطر خطیر او از قضیهٔ قصدار فارغ شد عزم غزو کفار مصمم گردانید و روی بدیار هندوستان آورده چند قلعه گشاد که در سوابق ایام اعلام اسلام بدان موضع رسیده نبود

چون جیپال حاکم ممالک هندیه دید که دست تعرض مجاهدان دین بساحت مملکت او دراز شده از این جهة مضطرب و بی آرام گشت و دانست که اگر چاره آن کار نیندیشد ملک موروث
در عرصهٔ زوال آید لاجرم اعوان و انصار را جمع کرده روی بدیار اسلام نهاده واثق بحول و قوت خویش و مستظهر بکثرت و غلبهٔ حشم و سواد اصحاب خود چون از لمغان گذشت و امیر ناصر الدین
از این حادثه آگاهی یافت لشکری جمع آورده که امواج دریا و کوه از کثرت او ستوه آمدی آن جمع کثیر و جم غفیر از غزنین بیرون آمده در مفصل هر دو ناحیه و منقسم هر دو مملکت
بیکدیگر رسیدند و چند نوبت مصاف داده و در محاربت و مضاربت بقدر میسور و مقدور کوشیدند تا روی زمین از کشتگان لعل فام گشت و شیران سر دوش کرد و دلیران
هر دو کشور خستهٔ کارزار و بستهٔ دام اضطرار شدند و سلطان یمین الدوله با وجود صغر سن مرتبهٔ آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانید که اوهام و افهام از وصول کنه آن قاصر آمد
و قریب لشکرگاه عین چشمه بود چون آب چشم صافی و روشن هرگاه که چیزی از نجاسات در آن چشمه افگندندی رعد و برق و باد و باران مخالف در وزیدن آمده سرمای سخت
ظاهر گشتی امیر ناصر الدین فرمود تا قدری از آن قاذورات در آن چشمه افگندند فی الحال سحب مظلمه دست در هم داده روز روشن تاریک شد و سرما بمرتبه‌ای ظاهر گشت که چون
در سرفه اتحاد یافت و هندوان را طاقت اقامت نماند و پیش از حلول اجل مرگ مشاهده کردند جیپال از در تضرع و ابتهال در آمده ملتزم شد که هر قدر فدیه دهد و هر سال
مبلغ کرامند بسرانه رساند و چند زنجیر فیل و دیگر ملتمسات که ناصر الدین فرماید مبذول افتد و حکم او در ممالک هند نافذ باشد امیر ناصر الدین را رکن حنی که ذات او بر آن مجبول بود بصلح آن
در داد اما یمین الدوله محمود ابا نموده گفت مصالحه با ایشان از حیث مستحسن نباید و در امتناع اصرار کرده رسول جیپال پریشان حال بازگشت و آنچه از یمین الدوله شنیده بود
معروض داشت چون جیپال چاره مداراست بار دیگر از سر تضرع و تخشع رسول را فرستاد و گفت بیت چو بسیار خواهند زنهار ده + که زنهار دادن رنگی است + بر ایشان میاور
بیچارگی + که چاره آن کوسید یکبارگی + خلاصه پیغام آن بود که شما جهل و تعصب هندوان دانسته اید و معلوم فرموده که ایشان در وقت شدت و اضطرار از مرگ نترسند
اگر بسبب امتناع مصالحه طمع غنیمت و اموال و جواری و دراری و افیال است هرگاه که از طریق خلاص و نجات امید منقطع گردد هر آنچه در دست تصرف و حوزهٔ تملک ما باشد
بآتش تسلیم کرده بدست خویش هلاک سازیم و حاصل جنگ جز خاک و خاکستر نباشد چون صدق مقال جیپال بر رای روشن امیر ناصر الدین حقانی نداشت یمین الدوله محمود را
استعطاف نمود تا از سر انتقام برخاست و مقرر آن شد که جیپال بر سبیل استعجال هزار هزار درم و پنجاه سر فیل رسم فدیه تسلیم نماید و بعد از آن چند شهر و چند قلعه از ولایت خویش
بگماشتگان امیر ناصر الدین گذارد و جمعی از وجوه و معارف لشکر خویش بنوا دهد تا از عهدهٔ مشروطات تقصی کند و جمعی از خدم و حشم ظفر قرین مصحوب جیپال بروند تا آن بلاد و قلاع
را تصرف نمایند و برین جمله عهد و میثاق بسته از یکدیگر جدا شدند چون جیپال چند مرحله رفته بمامن رسید و در وسط مملکت خویش قرار گرفت جبلت اعتقاد و سایر نقض میثاق داشت اظهار
خلاف کرد و جمعی را که جهت ضبط بلادی که مصالحه بشرط تسلیم آن بود رفته بودند رخصت انصراف نداد و کیف که ولایت بایشان سپارد و گفت تا ناصر الدین طایفه‌ای که بحکم نواگان داده‌ام
رها نکند من این جماعت را نفرستم و بعد از حال که این خبر بناصر الدین رسید از جلال راجیپ پیداشت چون حقیقت غدر جیپال بر او ثابت شد شعلهٔ آتش غیرت در نهاد
مشتعل گشته عزیمت انتقام تصمیم داد و لشکر بطرف او داشته روی بولایت آن غادر جابر نهاد و هر جا که رسید از قتل و نهب و اسر دقیقه‌ای مهمل نگذاشت و بتخانها را خراب کرد و بجای آن
مساجد و معابد بنیاد نهاد و بشارت این فتوح بسمع اقاصی و ادانی رسید و از جمله بلاد جیپال لمغان را که در رعایت آبادانی و معموری بود مستقصی و متخلص گردانید و بعد از تیسیر این فتوحات بدار الملک
غزنین مراجعت نمود چون جیپال مملکت خویش را بر شرف زوال و مشرف انتقال دید فریاد بملوک اطراف ممالک هند فرستاده استعانت و استمداد نمود و صد هزار مرد جمع آورده
روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصر الدین از جمعیت خبر یافته بدل قوی و امل فسیح بجانب او نهضت فرمود و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد امیر ناصر الدین بر پشته
که مشرف بود بر آن ملاعین بالا رفت تا کیفیت سواد و کمیت اعداد ایشان مطالعه فرماید دریایی دید بی پایان و لشکری چون مور و ملخ فراوان آنگاه خود را چون شیری یافت که از
کثرت صید نیندیشد و مانند گرگی که از سواد رمه چیره تر گردد پس اعیان سپاه و دلیران لشکر را جمع کرده همه را بمزید اقطاعات وعده داد و در قلع و قمع آن مخاذیل ترغیب و
تحریص نموده فرمان داد که بر سبیل مناوبت پانصد نفر از مردان کارزار شده هر فوجی از افواج داد مردی و مردانگی دهند و بموجب فرموده هر پانصد مرد که بقدر میسور
محاربه می‌نمودند پانصد کس دیگر بجای ایشان دست مبارزت از آستین جلادت بیرون می‌آوردند تا مشرکان ستوه آمدند آنگاه حامیان بیضهٔ اسلام بهیأت اجتماعی حمله کردند
خلقی را از آن مخاذیل بجحیم فرستادند و بقیة السیف منهزم گشتند و غنیمتی بیرون از حساب بدست مسلمانان افتاد و معظم بلاد هندوستان در تصرف امیر ناصر الدین آمد و
لباس میمون او طراز خطبه و سکه آن ممالک شد جماعت افغانیان و خلج که در آن دیار بودند در سلک حشم امیر ناصر الدین منتظم و منخرط گشتند بعد از آن هندوان هم
گردن کشیدند و بدان راضی شدند که در اقصای ممالک خویش ایمن و آسوده باشند تا از تعرض مسلمانان ساکن و مطمئن معاش توانند کرد چون خاطر شریف امیر ناصر الدین از
ضبط و نسق ممالک هند فراغت یافت باستدعای امیر رضی ابو القاسم نوح ابن منصور سامانی روی بخراسان و ماوراء النهر نهاده و در نصرت و معاونت او مساعی مشکوره

بجای آورد چنانچه شمه ازان مرقوم کلک بیان گشت چون کار ملک و ملت بمین اهتمام و نظام او اتمام یافت امیر الامرا از گیتگاه رو با سپه بیرون تاخت و در شعبان سنه
سبع و ثمانین و ثلثمائه امیر مجاهد مغازی ناصرالدین سبکتگین بعالم آخرت شتافت ذکر سلطنت امیر اسمعیل بن ناصرالدین سبکتگین و آنچه میان او و برادرش
سیف الدوله محمود واقع شد امیر ناصرالدین در ایام مرض پسر خود اسمعیل را ولایت عهد داده وصایت اهل و عیال و ضبط مخلفات بدو تفویض نمود چون موعد محتوم
بانقضا رسید کافه اعیان دولت و مجموع خدم و حشم او در متابعت او کمر بسته و او خزائن و دفائن پدر در وجوه ارزاق طبقات لشکر انفاق کرد و با وجود آنهمه بذل و بخشش لشکریان
همچنان گردن طمع دراز کرده ظروف آز و نیاز ایشان پر نمی شد تا بدان رسید که از نطاق اسمعیل از اعتناق آن تنگ آمد و از ضعف طبیعت بشرایط سیادت و سیاست قیام
نتوانست نمود چون سیف الدوله محمود از واقعه پدر خبر یافت مراسم عزا بجای آورد و به برادر تعزیت نامه نوشت و ابوالحسن حمولی را برسالت نزد او فرستاد و پیغام داد که امیر
ناصرالدین افاض الله علیه شآبیب الغفران که جنت قوائب و محدد ظهور حوادث بود رحلت نمود و مرا امروز در همه جهان گرامی تر از تو کس نیست از جان شیرین در روشنائی
چشم عزیزتری هر آنچه تمنی تو باشد از حکم و فرمان و خزائن و ممالک و ساز و لشکر دریغ نیست اما کبر سن و تجربه ایام و فوق بر وفای سرداری و حرفت و مقادیر حشم در ثبات ملک و دوام
دولت اصل متین و حبل متین است اگر باستحقاق تو در مباشرت این شغل تقصیری از عهده این کار بزرگ محقق بودی من از همه راضی تر و مطیع تر بودمی اگر پدر در غیبت من وصیتی کرده
سبب بعد مسافت و مخافت تطرق آفت و تفرق جمع و تشتت حال بوده مصلحت آنست که از سر بصیرت تأمل بسزا کنی و وجه صواب از خطا بشناسی و آنچه ختام دنیاست
بمقتضای شریعت قسمت رود و غزنین که مطلع سعادت و منشا سیادت و مستقر اولیاء دولت ست بمن باز گذاری تا من ولایت بلخ از بهر تو مستخلص گردانم و در غامست
خراسان مقرر سازم امیر اسمعیل این کلمات مشفقانه را سمع قبول اصغا نمود و بر مخالفت و سلوک جادهٔ منازعت اصرار نمود امیر سیف الدوله محمود در چاره این کار
وطریق این حادثه فرو ماند چندانکه اندیشه مقصود بحصول موصول نشد و عاقبت مضمون کلمهٔ آخر الدواء الکی را منظور داشته خاطر بر قلع و قمع مادر قرار داده مکتوبی
با میر ابوالحارث نوح سامانی بنجارا فرستاده اعلام داد که عزیمت غزنین بسبب ضرورت تصمیم یافت و از نیشاپور کوچ کرده بهرات آمد و مکاتیب اسمعیل را
از سر گرفته خواست که او را بلطف و عنف با خود متفق و موافق گرداند لیکن مفید نیفتاد و قطع رشتهٔ خصومت جز بتیغ تیز تعلق نگرفت و مخاطبات و معاتبات مطاعنات و
مضاربات منتهی گشت امیر نصر که سیف الدوله عم خویش بغراجق را بمتابعت و مطاوعت خوانده او بی توقف و تعلل روی بخدمت نهاد و نصر بن ناصرالدین بسر از شائبه نفاق در سلک اولیاء
دولت محمود انتظام یافت و از سر صدق موالات و خلوص مواخات در تحت رایت فتح آیت او روان شد چون امیر اسمعیل از توجه برادر بغزنین خبر یافت مبادرت نموده
از بلخ عنان بدان صوب تافت ارکان دولت امیر اسمعیل و معارف حضرت او با میر سیف الدوله محمود مکاتبات فرستادند و از صفای طویت خویش اعلام نمودند چون مسافت میان
هر دو لشکر نزدیک شد سفیران و متوسطان سخنان گفتند در اصلاح ذات البین سعی بلیغ کردند اما تقدیر آسمانی غالب آمد و شرر شر مشتعل گشت امیر سیف الدوله انصار و اعوان خویش
را عرض داده صفها بیاراست و امیر اسمعیل با موالی و ممالک خاصه و اتباع و اصحاب پدر در مقابل آمد و قلب و جناح سپاه را بهیاکل غیلان کوه پیکر زیب و زینت داد
هر دو فریق تیغها از نیام کشیده چندان کشش کردند که شمشیر آهنی دل بزاری مردان کارزار از خون گریست و سیف الدوله محمود بنفس خویش حمله کرده اقطار زمان از نهیب
زمین متزلزل شد و سپاه اسمعیل منهزم گشته خود متش در قلعه غزنین تحصن نمود امیر سیف الدوله بمواثیق و عهود او را از قلعه بزیر آورد و مفاتیح و خزائن از وی بستد و از دفائن
و ذخائر قلعه را تصرف نموده دهی که حادث شده تدارک فرمود و عمال و معتمدان خویش را بر سر اعمال فرستاد و شحنه قاهر صاحب وجود بحراست غزنین که مطلع اقبال
آن خاندان بود باز داشت و اسمعیل را در ظل عنایت و رعایت خویش جای داد و با لشکری جرار به بلخ آمد ذکر سلطنت یمین الدوله و امین الملة محمود بن سبکتگین
انار الله برهانه سلطان محمود چون خاطر خطیر از مهم اسمعیل فارغ ساخت بنیت احراز امارت خراسان و رغامت جیوش تا بلخ در هیچ مکان قرار نگرفت و آنچه میان
سلطان و ابوالحارث منصور بن نوح و برادرش عبدالملک روی نمود در ضمن قضایای آل سامان سمت گذارش یافت چون عرصه خراسان از شوائب مخالفان
مصفی گردانید و طنطنه کوس دولت او باطراف و اکناف عالم رسید خلیفه بغداد القادر بالله عباسی خلعتی گرانمایه که پیش از ان هیچ خلیفه بهیچ پادشاهی روان نکرده بود
بسلطان محمود فرستاد و او را امین الملة و یمین الدوله لقب داد و امرای خراسان و اعیان اطراف در مجلس او صف کشیده بخدمتش کمر اطاعت بستند و سلطان
هر یک را بعواطف خسروانه و عوارف پادشاهانه بنواخت و بساط عدل و داد مهد داشت و دلهای خواص و عوام بولای او قرار گرفت و نذر کرد که هر سال یک نوبت
بغزای هندوستان رفته مراسم جهاد بجای آورد و در خلال این احوال ایلک خان ماوراء النهر را در حوزهٔ تصرف آورده ملوک سامانیه را اخلاف و اولاد ایشان بدست
آورده چنانچه سابقاً مذکور شد و فتح نامه بسلطان محمود فرستاده او را بر وراثت ملک خراسان تهنیت گفت و در شعب مواد سلوک اولاد و قدم گذارده میان هر دو پادشاه بساط

مصادقت ممهد یافت ودیان ولاکر سلطان جهت دفع فتنه منتصر بنیشاپور آمد ابو الطیب سهل ابن سلیمان صعلوکی را که امام حدیث بود برسم رسالت نزد ایلک خان فرستاد
بخطبه کریمه از کرایم او رغبت نموده و بیش از حد و حصر از تحفه های هند دیو اقیت قیمتی و عقاید در و مرجان و تختهای جامه و ظرفهای عنبر و اوانی سیم و زر مشحون بمشمومات کافور و دیگر
تبرکات دیار هند از درخت عود و تیغهای آبدار و پیلان جنگی آراسته بملابس و مناطق مرصع که چشم بیننده از لمعان آن خیره میشد و اسپان تا مدار بازین و ستام افسانه مصحوب او
گردانید و چون امام ابو الطیب بدیار ترک رسید در تعظیم و تبجیل او غایت مبالغه بجای آوردند و ابو الطیب را در کنار اقامت نمود تا امر وصلت باتمام رسید و ما در تهیه
در تحصیل آن در دریای ترکستان غواصی میکرد و نفائس و رغایب آن ولایت از زر خالص و سیم ناب و کنیزکان خطایی و ماهرویان چینی و قاقم و سمور و انواع تبرکات
دیگر مقضی المرام بازگشته بخدمت سلطان پیوست و مدتها میان سلطان و ایلک خان بساط مصادقت ممهد بود تا بچشم زخم ایام رعایت تمام بدنام شارع آن مودت مکدر
شد و آن محبت بعداوت منقضی گشت ذکر غزوهٔ بهاطیه و رفتن سلطان بعد از آن بجانب ملتان یمین الدوله محمود بعد از ضبط خراسان و فتح سیستان از ناحیه ملتان
گذشته بهاطیه فرود آمد و آن شهر سوری بود مشتمل که بستوه بر و ازنات شرفات آن نرسیدی و خندقی گرد آن مرتب ساخته بودند مانند بحر محیط بعید و عریض حاکم آن دیار بجیرا نام
بکثرت رجال و اقبال غرور هرچه تمامتر در سر داشت چون از نزول سلطان خبر یافت با اتباع و اشیاع خویش از شهر بیرون آمده در برابر معسکر اسلام صفها بیاراست و
میان سپاه و اشقیا مدت سه روز جنگ و پیکار یافت روز چهارم سلطان بنفس خویش بر قلب کفار زده چند سر فیل بدست آورد و کافران منهزم شده بحصار در آمده
انصار دین خندق را انباشته بجیرا پناه ببیشه ها بیشه های آن ولایت برد سلطان فوجی از مجاهدان را فرمود تا بر اثر وی رفتند و ایشان آن بیشه را احاطه نموده و بجیرا از
هیبت آن خنجر کشیده سینه خود را بشگافت و صد و بیست و بیست فیل با اموال فراوان از غنیمت کافران بدست سلطان افتاد و آن دیار با سائر ولایات بسلطان منضم
گشت اما در آن سفر جمعی کثیر از لشکریان در عرصه هلاک آمدند چون سلطان از آن غزا فارغ شد عزیمت ملتان نمود چه از والی آن مملکت که ابو الفتح نام داشت حرکات
نامناسب بسمع سلطان رسانیده بودند چون ایام بهار بود و اعتبار از بعضی طرق بواسطه کثرت میاه متعذر می‌نمود سلطان بجیپال که پادشاه معظم ممالک هند بود کس فرستاد و
التماس کرد که در و اسطهٔ مملکت خویش راه دهد تا لشکر اسلام بگذرد و جیپال دست رد بر سینه ملتمس سلطان نهاد و تمرد پیش گرفت سیف الدوله محمود از این صورت در خشم شده
نیت غزو ملتان کرده در یک پرده دو کار آغاز نهاده فرمان داد تا دست نهب و غارت و دم و درم و احراق بر دیار و امصار او از کردند و جیپال را از مضیقی بمضیقی می انداختند
تا بنواحی کشمیر افتاد و ابو الفتح والی ملتان چون مشاهده نمود که مقدم ملوک هند را چنین پیش آمد خزائن و دفائن خود را بر افیال و جمال بار کرده مصحوب خویش بسرانديب برد چون
سلطان بنواحی ملتان رسید از عقائد ایشان استکشاف نموده و بر اعتقاد فاسد آن جماعت اطلاع یافته شهرے را که موطن و مسکن آن جماعت بود محاصره کرده قهراً قسراً
آن باره را گرفته مبلغ بیست هزار درهم بر ارتکاب عصیان و فدیه عدوان و جزیه طغیان برگردن ایشان نهاد و مقامات او در نصرت دین متین از عرض دریا در گذشت
و مهابت تیغ او در خاطر اقاصی و ادانی دیار هندوستان جای گیر آمد و ماده فساد و الحاد و کفر و عناد در آن نواحی منحسم و منقطع گشت ذکر مخالفت ایلک خان با سلطان
محمود سبکتگین و انهزام او از ضربت تیغ مجاهدان دین و سالکان طریق الیقین مستقیم مدتی مدید بساط مصادقت و موافقت میان ایلک خان و سلطان ممهد
بود تا بواسطه افساد آن نور دیده شد چون سلطان بحوالی ملتان رسید در آیات او در دست افتاد و عرصه خراسان از مهابت دلیران تهی و از شکار خالی گشت ایلک خان
سباشی تگین را که خویش و صاحب جیش بود با لشکر فراوان بخراسان فرستاد و جعفر تگین سابرسم شحنگی بدار الملک بلخ گماشت و در آن اوان سلطان ارسلان جاذب
از قبل سلطان در هرات مقیم بود که الرحاده روی ماید او تغزنین رفته آن دیار را از تعرض اعدا مصئون دارد و چون این واقعه دست داد ارسلان جاذب
تغزنین رفت و سباشی تگین بهرات آمد و حسن بن نصر را بجهت استخراج اموال بنیشاپور فرستاد و طائفه از اعیان خراسان بسبب امتداد ایام غیبت سلطان و انقطاع
اخبار و شیوع اراجیف با مخالفان طریق مصادقت و موالات سپردن گرفتند و ابو العباس فضل ابن احمد بعد از ضبط ممالک اسفرائن تا حدود بامیان احتیاط
بلیغ بجای آورد و مداخل و مخارج آن حدود و ممران کاروان ها را فقنان هشیار سپردند و مسرعان بجد در ملتان فرستاد سلطان را از این حادثه اعلام دادند سلطان
مهمات آن نواحی مهمل گذاشته در عرصه چند روز بغزنین نزول فرمود و جمعی انبوه و لشکری باشکوه فراهم آورده مانند بحر مواج ببلخ آمد و جعفر تگین چون دیو از لاحول
گریزان شده بجانب ترمد رفت سلطان ارسلان جاذب را با ده هزار مرد بسر راه او فرستاد در آن ولا سباشی بکنار جیحون رسید و آن دریا به چونان دید روی
برتافت و بمرو آمد تا بتعجیل از راه بیابان بما وراء النهر رود و چون هوا در غایت حرارت بود و جاهای سطه بین متوجه سرخس شده و محسن این طاق راه بر وی گرفت
و سباشی تگین بر محسن ظفر یافت او را با بدو نیم زده و خلقی از جانبین هلاک شدند و سباشی تگین از اتباع ارسلان جاذب و سرخس مجال توقف نیافت روی به ابیورد نهاد

و از آنجا به نیشاپور رفت و از هر جا که او رحلت میکرد ارسلان جاذب فرود می آمد و بسبب حمل اثقال بسیار که از هرات حاصل کرده بود در حفظ و حراست آن بر طرف میپوییدند اکثر آنها در آن هزیمت تلف شد و ارسلان جاذب او را تعاقب نموده خدشش بجند و در جرجان افتاد و گیلانیان دست تطاول و نهب آورده اصحاب و احباب او را آلکای عظیم رسانیدند و جمعی از مردم او التجا بشمس المعالی قابوس نمودند و او از راه دهستان به نسا آمد و بقایای اثقال خود را پیش علی بن مامون خوارزمشاه فرستاده در صیانت او مبالغه بسیار نموده و براه بیابان روی بمرو نهاد و سلطان در انتظار ارسلان بمرو مقیم بود شنید که سباشی تگین از راه بیابان متوجه است بآن صوب توجه نمود تا او را گرفته در دام انتقام کشد چون یمین الدوله بسر سه رسید سباشی تگین سبقت گرفته سلطان ابو عبدالله طائی را با لشکر عرب از عقب او فرستاد و در میان بیابان که آب جز لعاب شیطان نمود و سبزی جز در صفحه شمشیر نمی نمود عبدالله با لشکر عرب بسباشی تگین رسیدند و تیغ در حشم او بستند و برادرش را با هفتصد کس از لشکریان بگرفتند و سلطان فرمود تا هر یک به بندگران مضبوط ساخته بغزنین بردند و سباشی تگین با معدودی چند از آب گذشته بایلک خان پیوست و ایلک خان از این غصه بی آرام شد و فریاد نامها بقدرخان ملک ختن فرستاد و از وی التماس مدد نمود قدرخان از اقصی ممالک خویش لشکرها طلب کرده سپاه ترکستان و ماوراءالنهر مجتمع گشته و او در رفاقت ایلک خان از آب عبور کرده خبر هجوم ایشان در طخارستان بیمین الدوله محمود رسید بجانب بلخ روان شد تا رشته امید بیگانگان از آن نواحی قطع باید و از اصناف ترک و خلج و هندو افغان و حشم غز لشکر سنگین در هم کشیده در چهار فرسخی بلخ بموضعی عریض فسیح فرود آمد ایلک خان و قدرخان در برابر سلطان نزول کرده و آن روز جوانان از جانبین در میدان جولان مینمودند تا بساط ظلمانی شب گسترده شد و بر میعاد محاربت از یکدیگر جدا شدند روز دیگر که ترک رومی روز بر سپاه زنگ تاختن آورد سلطان پرتو التفات بر حال لشکر ظفر مآل افگنده قلب لشکر برادر خود امیر نصر و والی جرجان ابو نصر فریغونی و عبدالله طائی و التونتاش حاجب را بمیمنه فرستاد و دارا بی میسره با رسلان جاذب تسلیم نمود و قلب را بپانصد فیل استوار ساخت ایلک خان بنفس خویش در قلب توقف نمود جای قدرخان در میمنه معین کرد جعفر تگین را در میسره بداشت آنگاه هر دو سپاه روی بیکدیگر نهادند و صهیل اسپان گوش گردون کر گشت و از غبار سم چهارپایان سپهر تیره شد گرکه کوس در ماتم گذشتگان بفریاد و فغان آمد و از بسیاری کشتگان دریاهای خون در آن صحرا و بیابان در جریان آمد ایلک خان پانصد غلام ترک تیرانداز در پیش لشکر فرا داشته بود که بنوک پیکان موی میشگافتند و از زخم پیکان جان ستان ایشان در قصر حیات بسیاری از لشکریان سلطان افتاد و یمین الدوله محمود چون شدت افواج ترکان در دار و گیر مشاهده فرمود روی بدرگاه پادشاهی وزیر بی مشیر آورده بر پشته برآمد و جبین تضرع بر خاک نیاز نهاده از حضرت مهیمن کارساز نصرت و ظفر خواست و نذر بر خود لازم گردانید و صدقات را ملتزم شد و بر فیل خاص سوار گشته بعزمی ثابت و نیتی صادق قلب ایلک خان حمله کرده و فیل او صاحب رایت را از روی زمین ربوده در هوا انداخت و چون بزیر آمد آن دو باره ساخت و خلقی را بخرطوم از اسپ می افگند و در زیر پای پست میکرد و جمعی را بدندان میشگافت اولیاء دولت سلطان فرصت غنیمت شمرده در حرکت آمدند و بشمشیر و سنان مخالفان را در عرصه فنا و زوال آوردند لشکر ترک از مخافت جان ترک مال کرده روی بگریز نهادند و در آن طرف آب از ایشان نشان نماند و غنایم موفور در آن معرکه بدست سپاه سلطان افتاد و این واقعه در شهور سنه سبع و تسعین و ثلثمائه روی نمود چون خاطر یمین الدوله محمود از ایلک خان فراغت یافت عنان عزیمت بجانب دیار هند تافت تا نواسه شاه را که شمالی دهرو این نواسه شخصی بود از اولاد ملوک هند که سلطان او را تربیت فرموده بنیابت خویش در بعضی از بلاد هندوستان گذاشته بود و در غیبت سلطان از حلقه اسلام بیرون آمده بردار کفر مرتد شده بود و بمجرد توجه سلطان او از آن دیار آواره شد و بار دیگر آن ولایت در حوزه تصرف ملازمان سلطان آمد ذکر توجه سلطان بجانب قلعه بهیم نغره سلطان محمود بعد از این دو فتح نامدار بغزنین آمده چند روزی از مشقت و رنج و سفر برآسوده آنگاه بدیار هند روی نهاد تا اعلام اسلام در آن دیار ارتفاع یابد و رایات کفر منکسر و نگونسار شود چون رایت نصرت آیت بشط و بهند رسید بال ابن اندپال با لشکر فراوان بمقابل آمد و از آن وقت که شهباز صبح از نشیمن افق پرواز کرد تا ظلمت شب بال بگشود نایره محاربه مشتعل بود و سپاه نامحدود در آن معرکه قتیل و مجروح گشتند و نزدیک آن شد که چشم زخمی رسد و ضرب شیطان بر لشکر اسلام غالب آید اما وعده حق در رسیده سلطان با خواص غلامان حمله کرد و کفار آثار قیامت مشاهده کرده روی بهزیمت نهادند و بسی سرخیل در آن معرکه بدست سلطان افتاد و یمین الدوله محمود بنفس خویش مخالفان را تکامیشی کرده کفار روی بهزیمت نهادند خلقی بسیار از اهل نفاق و شقاق بر زمین انداختند و بپای قلعه بهیم نغره فرود آمدند و آن قلعه بود در میان آب بسیار بر قله کوهی رفیع بنیاد نهاده و اهل هند آنرا مخزن صنم اعظم تصور کرده قرناً بعد قرن ذخائر و خزائن بدانجا نقل میکردند و نقود و جواهر و اجناس آنرا مملو گردانیده اینمعنی سبب قربت و قرب بارگاه حضرت احدیت شناخته قلعه را در میان گرفته بدلی قوی و عزمی درست جنگ آغاز نهاد و چون متحصنان قلعه قوت مقاومت نداشتند خوف و رعب بر ضمائر ایشان استیلا یافته هول و فزع کمند انقیاد در گردن همه انداخته فریاد الامان برآوردند و در قلعه بگشادند و خود را در پیش سلطان در خاک انداختند یمین الدوله بادای

جرجان و خاسان خویش باندرون قلعه رفت و از جمله غنائم آنچه در حیطه ضبط آمد هفتاد هزار هزار درم مسکوک و هفتصد هزار و چهارصد من زرینه و سیمینه و چند اصناف اقمشه و ثیاب نفیسه گران
در آن حصار یافتند که پیران دولت و دبیران حضرت از شمار آن عاجز آمدند و جواهر و درر و لآلی نیز از حیز احصا بیرون بود و از جمله غنائم یک سرای بود بزرگ در طول سی گز و در عرض
پانزده گز از سیم ساخته بود و تختهای آن بعضی ترتیب داده بعلاقات محکم کرده که جمع و تفریق و طی و نشر و حط و نصب آن باسهل وجهی میسر شدی سلطان تنی از ثقات
و معتمدان حضرت را بحفظ و حراست قلعه بگذاشت و در ضمان نصرت و کنف اقبال روی بغزنین نهاد و چون در ساحت دولت خویش قرار گرفت فرمان داد تا میان
قصر سلطانی بگسترانند و آن دیبای ستاره پیکر و یواقیت آتش رنگ و سایر جواهر را بر آن ریختند و رسولان ملوک که در آن مجلس حاضر بودند انگشت تعجب بدندان تحیر گزیدند
و ایلچیان طغان خان پادشاه ترکستان گفتند که این جنس در حوصله ظنون نگنجد و خزانه قارون بعشر عشیر آن نرسد ذکر غزوه تانیسر سلطان بر مقتضی نذری که کرده بود
در شهور سنه اربعمائه با لشکری تمام عازم مملکت هند شد و چون بواسطه آن مملکت رسید سپاه را بتخریب دیار هند و تعذیب کفار فرمان داد و چندین از معابد و بتخانه‌ها
محادثه را آبروی تمام شد و از زوال قوم متفرق گشتند سالما و غانما بمقر خویش معاودت فرمود چون ملوک هند دانستند که رایت نصرت قرین محمودی باطراف و اکناف
آن ولایت رسید و عجز خویش از مقاومت لشکر اسلام مشاهده کرده معاینه دیدند خواص و اعیان خود را بخدمت سلطان فرستاده تضرع نمودند و متقبل شدند که پنجاه فیل
از بهترین اقبال خود با تحف خاصه فرستند و هر سال مالی بخزانه عامره رسانند و دو هزار سوار ملازم اردوی همایون گردانند علی الدوام و الاستمرار بدین منوال
وفا نمایند و از اولاد و اعقاب ایشان هر که در دیار هند حاکم و فرمان روا باشد بهمین طریقه سلوک دارد سلطان بدین مصالحه راضی شد و جهة تحصیل اموال جماعتی را فرد فرمود و راه نجات
مفتوح شد و بازرگانان بسیار آمد و شد کردند و محمود غزنوی سالما غانما بدار الملک خود مراجعت نمود ذکر غزوه غور در سنه احدی و اربعمائه سلطان لشکر بجانب غور کشیده
محمد بن سوری که حاکم آن ناحیه بود با ده هزار مرد در برابر سلطان آمده صفها بیاراست و تا نیم روز از جانبین کوشش و کشش نمودند و در وقت زوال آفتاب دولت افغانان
تزلزل رسیده سلطان فرمود تا لشکریان او بسبیل خدعت پشت دادند و غوریان تصور آنکه سلطان منهزم شد از خندقی که پیرامون آن کنده بودند بیرون آمدند چون بصحرا
رسیدند سپاه سلطان عنان گردانیده مجموع ایشان را در میان گرفتند و در آن بیابان طعمه کلاب و ذباب خود ساختند و پسر سوری را گرفته پیش محمود بردند و از غایت
تحسرت نگین مسموم مکیده جان بمالک سپرد و عتبی در تاریخ یمینی آورده که حکام و رعایای غور تا آن زمان دین اسلام قبول نکرده بودند اما بدعای صاحب طبقات ناصری
و فریدالدین مبارکشاه مروالرودی که تاریخ سلاطین غور را در سلک نظم کشیده ندانست که اهل غور در زمان خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام مسلمان شدند و حکم
غور در آن زمان شخصی بود از نژاد ضحاک و از منشور بخط ید اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام بنام خود در باب حکومت غور حاصل کرده بود و اولاد
او بدان مفاخرت کردندی و آن منشور تا زمان بهرام شاه بن مسعود غزنوی در دست ایشان بود و بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که چون اشرار بنی امیه علیهم ما یستحقون کردند که خطبه بر منابر
بر آن نسبت امام المتقین و اولاد و اکرام او علیهم الصلوة و السلام بگشایند و در جمیع بلاد اسلام بموجب فرمان ایشان عمل نمودند مگر در غور فریدالدین مبارکشاه در این
باب گوید بیت باسلام در هیچ منبر نماند ÷ که بر وی خطیبی همی خطبه خواند ÷ که بر آل یاسین بلفظ فصیح ÷ نکردند لعنت بوجه صریح ÷ دیار بلندش از آن شد مصون ÷ که
از دست آن ناکسان بد برون ÷ از این جنس هرگز درون نگفت ÷ نه در آشکارا نه اندر نهفت ÷ نرفت اندر او لعنت خاندان ÷ بدین بر همه عالمش فخر دان ÷ آئین
پادشاهان با دین وداد ÷ بدین فخر دارند بر هر نژاد ÷ بعضی مورخان قصه محمد بن سوری را بر وجهی دیگر ایراد کرده و آن اینست که سلطان محمود چند نوبت محمد سوری را
محاصره کرد و بروی ظفر نیافته دعاقبت او را بعهد و میثاق بدست آورد و بند کرده بغزنین آورد چون مدتی از حبس او بگذشت سلطان با او گفت که پسر خود حسن را از
ولایت طلب کن تا ملازم درگاه باشد و من متعهد شدم که چون حسن بیاید ترا بگذارم که بولایت خود روی محمد پسر را طلب داشت و حسن از غور بغزنین رفته سلطان ورا
نیز مقید گردانید و او بعد از چندگاه از حبس گریخته بغور رفت و میان اولاد سوری و احفاد سلطان عداوت قایم ماند چنانچه شمه از آن عنقریب در محل خود گفته خواهد شد
ان شاء الله تعالی در این سال در خراسان عموما و در نیشاپور خصوصا قحطی روی نمود که مردم را از نایافت قوت قوت نماند و قیمت گندم و جو از دانه مروارید درگذشت
و از سگ و گربه نشانی نماند بلکه مادر از گوشت فرزند تغذی میساخت و برادر بلحم برادر روز میگذرانید و شوهر زن را میخورد و در نیشاپور هیچکس را مجال آن
نماند که بحلالت دور دست ترددی کند مگر با استظهار جمعی که سلاح همراه ایشان بودی گویند که در آن ایام دانشمندی از ائمه حدیث پیش امام ابوالطیب صعلوکی رفت
امام از وی پرسید که چه موجب متغیرست ملاحظه میکنی دانشمند گفت قصه من از غرائب قصص و عجائب احوال است امام از کیفیت آن استفسار نمود دانشمند
گفت نوبتی بعد از نماز شام در شارعی از شوارع میرفتم ناگاه شخصی کمندی در گردن من انداخت و حلق مرا چنان فشار داد که نزدیک بآن بود که نفس من منقطع

گروه مرا در کشیدن آمدند بگو چه رسانیم عجوزه از خانه بیرون آمد هر دو زانوی خود بر انگشتین من کوفت و من از آن ضرب بیهوش گشتم و بعد از زمانی اساس ... آن ... از من چیزی نکرده اتفاقا یافتم و جمعی سادهٔ مرا پیام من نشسته ایشان از سر لطف با من سخن کردند و التماس نمودند که در اخفاء آن کوشیم و مرا از این معلوم شد که آنجماعت ... حال بیهوشی بسا کس را پیش ... اند چون آن غدر ایشان را دیده گریختم و مرا بدان حال گذاشتند القصه چون اندک مایه رهی یافتم و از بول نجاست بدن ... بودم و جیب ... راحت و امارات خفت هنگام سحری بر قصد ادای فریضه بمسجد رفتم و بر حجره برآمدم ناگاه کنیزی بجانب من روان شد و اگرچه قصد و قصود حلقوم من بود ا... باری تعالی شامل حال آمده دستان من در بند کند او فتاد و قفایه جان شیرین گشت و با خود نذر کردم که جز بضرورت روز از خانه بیرون نیایم حاضران از آن واقعه تعجب نمودند و از خداوند تعالی عافیت خواستند و در پناه رحمت و عنایت او گریختند **ذکر احوال ایلک خان و طغان خان بعد از انهزام ایلک خان از معرکه یمین الدوله محمود** ایلک خان چون از میدان مبارزت سلطان محمود روی گردان شده بماوراء النهر رفت یمین الدوله جاسوسان بدان ولایت فرستاد که از حال ایلک و برادرش طغان خبر استکشاف نمایند ایشان معلوم کردند که طغان خان بر جادهٔ طاعت و مصادقت سلطان ثابت قدم است و بر جرأت و جسارت برادر انکار بلیغ مینماید طغان خان رسولی فرستاده بسلطان پیغام داد که ما بر جادهٔ عهد و وفا ایم که بستیم و از حرکات ناملائم برادر عذر خواهی نموده گفت که بر رای جهان آرای مخفی نماند که این همه استان ... ایلک خان نفاق برادر خویش و وفاق او نسبت بسلطان مشاهده کرد با خود قرار داد که اول مادهٔ فتنهٔ او که دشمن خانگی است منحسم گرداند لشکر ماوراء النهر جمع آورده عازم ولایت طغان نهاد چون از اوزکند بگذشت راهها بواسطه برف مسدود یافت لاجرم باز گشت و در آن اوان که سحاب ربیع سیم برف در مسام زمین بگداخت ایلک با اتباع و اشیاع بعزم محاربه برادر روان شد و درین اثنا هر دو برادر رسولان بپایه سریر اعلی فرستادند بعد از اقراع و مباحثه ایشان با یکدیگر در مجلس همایون فرمان داد تا محفلی آراستند که در هیچ قرنی قریب آن کسی نشان نداده بود مفصل این مجمل آنکه در موضعی که تختگاه سلطان بود بموجب فرمان دو هزار غلام از ممالیک خاص نزدیک مجلس بایستادند با قباهای ملون و منطقهای زر در ... صف کشیده بودند و هزار دیگر از قبائل ترک با قباهای رومی که مرصع بود بجواهر و زر و ابر و شمشیرهای هندی و شغلاقهای زر بر دوش نهاده و چهل مرتبط فیل کوه پیکر در ... و دیبا ... باغواشی از دیباهای رومی و عصابات زربفت و هفتصد پیل بیستون شکل با غواشی مصور و اسلحهٔ نفیس و انواع آرایش دیگر در خلف هر دو سماط بداشتند و ... همه زرهای داودی پوشیده و خودهای فرنگی بر سر نهاده در حلقهٔ سیاه در پیش ایشان سپرها در رو آورده و تیغها کشیده سنانها راست کرده و پیش سلطان جمعی حجاب چون ماه و آفتاب ایستاده دست بقبضهٔ شمشیر بازیده و چشم و گوش باشارت باز بسته در آن محفل رسولان را بار دادند از هیبت آن مقام با تشویر تمام بخدمت تخت رسیده شرایط زمین بوس و عبودیت بجای آوردند و بعد از آن ایلچیان را بر سر خوان ضیافت برده بنشاندند بهشتی دیدند آراسته باطباق زرین و سیمین و مشحون بصحنهای مرصع و فرشهای رومی و ابریشمین گسترده و در صدر منقلی نهاده و حواشی آن بجوانبهای مربع و مسدس و مثمن و مدور تقسیم کرده و هر خوانی را بنوعی از جواهر تزئین داده که پرتو نور آن دیدها را خیره میکرد و پیش مسند سلطان طارمی زده الواح و عضادات آن بمسامیر و شیشهای زر استوار کرده بینندگان باتفاق گفتند که در هیچ عهد اکاسرهٔ عجم و قیاصرهٔ روم و حکام عرب و رایان هند را مثل این نفائس دست نداده و در حوالی مجلس طبقهای زرین نهاده بودند مشحون بمشک اذفر و عنبر اشهب و کافور ابیض و عود قماری و ترنجهای مصنوع و نارنجهای مصنوع و انواع فواکه و اثمار از زر سرخ ساخته بودند و جمعی از پیچیگان خاص مانند لؤلؤ مکنون و در مخزون شراب لعل فام در کاسهای بلورین ریخته بدست حاضران دادند رسولان از آرایش آن بزم و پیرایش آن مجلس متحیر و مدهوش ماندند و اجازهٔ مراجعت خواسته با تشریفهای پادشاهانه بازگشتند و سلطان محمود با ایلک خان و طغان خان پیغام داد که شفقت اخوت اقتضای آن میکند که شما هر دو برادر تیغ انتقام در نیام کنید و بآنچه قادر ذوالجلال نصیب شما کرده از ملک و مال قناعت نمائید بعد ازین باید که میان شما طریق محبت و وداد مسلوک باشد و ابواب نزاع و مخاصمت مسدود و بعد از وصول ایلچیان هر دو برادر ترک آئین بساط محاربت در نوردیده بفرمان سلطان عمل نمودند بعد از آنکه سلطان ایلچیان را گسیل کرده عازم قلعه از قلاع هند شد چه والی آن موضع باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده تا ... کرده پیش از طلوع آفتاب انحصار احاطه نمود والی در قصر خویش بی آرام گشته مرگ مشاهده نمود و بزنهار بیرون آمده خود در سم مرکب سلطان انداخت و ملتزم شد که مبلغ پانزده هزار درهم از خراج گذشته که پیش او باقی بود ادا نماید و آنچه نقد بود تسلیم نماید و یمین الدوله یازده سر فیل دیگر از وی گرفته بحضرت ... غزنین مراجعت نمود **ذکر شاران غرجستان و مآل حال ایشان** اهل غرجستان حاکم خود را شار خوانند چنانچه ترکان خان و هندوان رای گویند در آوان سلطنت نوح بن منصور تا ایام دولت یمین الدوله محمود حکومت آن دیار تعلق بشاه ابونصر داشت چون پسرش ابو محمد بسن رشد و تمیز رسید و ملکهٔ استیلا یافت ابونصر حکومت بدو باز گذاشته بمطالعهٔ کتب و مجالست اهل علم و مصاحبت ارباب فضل پرداخت و نعیم باقی را بر لذات فانی اختیار کرد

سرو بستان همایون محبت نزد کمان ایام درگاه او را مقصد اول و کعبه اقبال دانسته از اطراف و اکناف عالم روی بدان دیار نهادند و او در انجاح مآرب و اسعاف مطالب
همگنان قدم مسعود اهتمام می‌نمود در آن اثنا که ابوعلی سیمجور اظهار عصیان نموده خروج کرد میخواست که هر دو شار را در قید اطاعت خویش آورد و ایشان حقوق آزادی آل
سامان نگاه داشته از موافقت و مطاوعت او سر باز زدند و ابوعلی ابوالقاسم فقیه را با طائفه از ابطال جلادت بمحاربه ایشان فرستاد ابوالقاسم چند کرت که متوازی سما
و متساوی جوزا بود قلع کرد و با هر دو شار بیکارات و مرات در کار نمود ابتدا ایشان را از دار الملک بیرون کرده بپرداخت و پسر در اقصای مملکت خویش در قلعه حصین تحصین
تحصن شدند و ابوالقاسم خزائن و دفائن ایشان را متصرف شده در غرجستان متوقف گشت چون امیر ناصر الدین بخراسان آمد ابوعلی سیمجور و ابوالقاسم بوطلبت دات
و هر دو شار در زمره اعوان و انصار امیر ناصر الدین انخراط یافتند پسر از آن متابعت نوح بن منصور قیام نمودند چون ایام دولت سامانیان منقرض گشت کوکب اقبال یمین الدوله
ذروه کمال رسید عتبی را که مؤلف تاریخ عتبی است برسالت پیش او فرستاد تا شاران را به بیعت سلطان دعوت نماید هر دو شار در تعظیم و تبجیل عتبی مبالغه نموده در مملکت خویش
خطبه بنام سلطان خواندند بسعی و اهتمام عتبی میان سلطان و شاران صفای مصالحت استحکام یافت پس شار ابونصر که او را شاه شار میگفتند بخدمت سلطان آمد
و سلطان در اکرام و احترام او دقیقه مهمل نگذاشت و او را از جمله خویش انگاشت در آن زمان که شاه شار ملازمت سلطان میکرد از سر غرور جوانی و نخوت حکومت بر حرکات
نالایق اقدام مینمود و کلماتی بزبان می آورد که بواسطه آن مستحق زجر و تادیب میشد و سلطان از غایت لطف و مرحمت در آن باب تغافل مینمود زدید تا
شاه شار رخصت انصراف یافت و سلطان او را بتشریفات خاصه و خلعتهای گرامی مشرف گردانیده گسیل نمود و او بحکومت غرجستان مشغول بود تا یمین الدوله را
نیت غزوی از خاطر سر برزد و متابی باستدعای شاه شار روان کرد و دست خذلان دامن او را گرفته بمعاذیر نامقبول تمسک جست سلطان چون عزیمت دیار هند تصمیم داده
آن مهم مهمل گذاشته روی بهندوستان نهاد و چون از آن سفر بموکب عز و شرف بازگشت بشاه شار استمالت نامه فرستاد و خواست که سوابق آبادی خود را بیک زلت ضایع گرداند
و او شاه بر عصیان خویش اصرار نموده بملاطفه سلطنت ملتفت نشد چون تمرد او بر جهانیان روشن گشت یمین الدوله التونتاش را تا که بر مداخل و مخارج آن موضع اطلاع داشت با
ارسلان حاجب بقلع فتنه غرجستان نامزد فرمود و ابوالحسن منیعی زعیم مرو الرود را که بر مداخل و مخارج آن موضع وقوف داشت با خود ببرد دست تصرف شاه شاران از دیار کوتاه
سازند شاه ابونصر بحکم وقوف بر خواتیم اعمال دست در ذیل عاطفت التونتاش حاجب زده از عقوق پسر ابراء و تبرا نمود و التونتاش شفیع شده و سلطان عذر او مسموع داشت
و او را موجب فرموده مقرر شد محترم بهرات آوردند و پسر شش بر قلعه که در ایام دولت ابوعلی سیمجور در آنجا تحصن شده بود تحصن نمود التونتاش حاجب و ارسلان حاجب
قلعه را مرکزوار در میان گرفته غزا دادند و منجنیق نصب کرده یک جانب قلعه را با زمین یکسان کردند و شار هر چند فریاد الامان بر آورد بجائی نرسید و آن فتنه قائم بود تا او را بدست
آورده از قلعه بیرون کشیدند و اموال و ذخائر قلعه را غارت کردند و زبرا او اگر فتند تا زخم شکنجه مقرر شد که خزینه شاه کجاست در این اثنا باقتضای شاه شار فتنان رسید التونتاش او را
بند کرده بحضرت سلطان سپرد حکایت کنند که غلامی که موکل شار بود درخواست که پیش از وصول بغزنین نامه بخانه خویش نویسد و از مجاری حالات خود در آن سفر اعلام کند شاه او را
تحریر سطری چند تکلیف کرد و او از تحکم غلام تبرد ستانه قلم برگرفته نوشت که ای تجربه نابکار و شوخ چشم ضایع روزگار ترا تصور آنست که سلوک تو در طریق فسق و فساد و تبذیر تو در اموال
بجهت تحصیل آن و تبرا السمع من نرسیده و پنداری که نمیدانم که روزگار بشرب خمر و ملاهی و مناهی میگذرانی و هر روز با حریفی و هر شب با طریقی بمعاشرت و مباشرت اشتغال مینمائی
خان و مان مرا بر باد دادی و آبروی من برخاک ریختی و در سایه پرده عصمت کوشیده حرمت من نگاه نداشتی اگر در ضمان سلامت بوطن رسم سزای تو بدهم و جزای کردار تو در کنار تو نهم
و درین باب اطناب نموده سر نامه مهر کرده بدست غلام داد چون آن نامه بخانه او رسید و زن بر مضمون مکتوب مطلع شد بیهوش شد و شک نکرد که دشمنان و حاسدان پیش شوهر او را
بدان قبائح متهم گردانیده اند بضرورت از منزل بیرون آمده و در گوشه مختفی گشت غلام چون بخانه رسید منزل خود را که چون گلستان ارم گذاشته بود مانند بیابان لوط یافت
و از کدبانو خود نشانی ندید حیران فرو ماند و از همسایگان استکشاف احوال نمود صورت و قبایحی که در مدرج بود با او گفتند غلام فریاد بر آورد و بمراعات خاطر شکوه
کو تشییع بعهد و پیمان و سوگندان مشغول شد که من آن نامه ننوشته خبر ندارم و چون آن نوشته را بر وفاق آورده و در مجلس خاص که مشحون بود بخواص این کلمات هزل آمیز معروض سلطان
گردانید سلطان از حرکات شاه شار متبسم شد و گفت هر کس که شار را بدین التماس این تلطفات متکلف داند و با او بطریق حرمت زندگانی کند جزاء و سزای او این باشد چون شار را
بارگاه سلطان آوردند موجب فرموده بند استند و از آنجا ادیب بما عتبار دیگران خدمتش از انباز بازماند تا آخر امر موقف جلال فرمان صادر شد که او را در مجلس حاضر کنند و او
بهر چیز که احتیاج داشته باشد او را مهیا گردانند و چون که ندانند که ملاطفت سلطان آن مقرون است تا موجب جرات و جسارت او گردد و شار در آن مجلس التماس نمود که در ملازمت
یکی از غلامان که منظور او بود و ضابطه کنند و از اسباب و املاک او آنقدر که بجیع او طرف شود و کلای سلطان با وباز گذارند این ملتمسات بسند دل افتاده سلطان بدیر

اورا از بیرات بغزنین طلبیده ملحوظ نظر ملاطفت گردانید و ضیاع و عقاری که در غرجستان داشتند از ایشان بخرید و بهای آن نقد تسلیم نمود تا در مصالح خویش صرف نماید و خواجه حسن میمندی شار ابو نصر را در ظل حمایت و رفاهیت خویش جای داد و در سنه ست و اربعمائه بجوار ملک غفور پیوست ذکر فتحی دیگر که سلطان را در اقصای ممالک هند روی نمود سلطان یمین الدوله محمود در اوائل فصل خریف از غزنین متوجه اقصای دیار هند گشت و بواسطه کثرت ثلوج بغزنین مراجعت نمود و چون موسم بهار شد با لشکر گردون شکوه بار دیگر روی بهندوستان نهاد و یکی از رایان هند که سلطان بولایت متوجه شده بود مستعد حرب و پیکار گشت چون یمین الدوله محمود بدشمن نزدیک رسید میمنه را در ربطه ضبط امیر نصر آورده میسره را با ارسلان جاذب سپرد و ابو عبدالله طاهر را مقدمه لشکر گردانید و امیر التونتاش حاجب را در قلب جای داد و ملک هند از مهیب آن عسکر پناه بمیان دو کوه حصین برد و مدخل و مخارج آن مضیق را بفیلان کوه پیکر استوار ساخت و باقطار و اطراف ممالک خویش فریاد نامها نوشت و سوار و پیاده ممالک خود را طلب داشت و در امر حرب اهمال و امهال میورزید مگر اهل اسلام از امداد ایام بستوه آیند چون لشکر هند تمامه مجتمع گشتند و بهانه دیگر نماند رای آهنگ جنگ ساز کرده در پیش کوه لشکر بیاراست و سدی از هیاکل پیلان عفریت منظر در حوالی سپاه کشیده نائره حرب اشتعال یافته مبارزان صفوف چون زنبور بر جوشیدند و بزخم خنجر سینه یکدیگر میشگافتند و بضرب شمشیر سرها در میان معرکه می انداختند و هر گاه که فیلان در نبرد می آمدند مسلمانان بزخم تیر و ژوبین خرطوم و حلقوم آنها را بر یکدیگر میدوختند ملک هند چون جرأت و جسارت ابو عبدالله طائی در مباشرت حرب و سفک دماء اولیاء خویش دید جمعی از ارباب شهامت و صرامت را بمدافعت او فرستاد ایشان بموجب فرموده روی بطائی نهادند و بدن او را بزخمهای عنیف نمودار غربال ساختند و او بهیچ وجه روی از آن جماعت نگردانید سلطان چون ابو عبدالله را در چنگال محنت اسیر دید طائفه از غلامان خاص را بمعاضدت و معاونت او روان گردانید تا آن شیر دل را از آن معرکه بیرون آوردند سلطان فرمود تا او را بر فیل نشانیدند تا از الم جراحات استراحت یابد و آتش پیکار همچنان زبانه میزد عاقبت نسیم اقبال یمین الدوله در وزیدن آمد و لشکر کفار روی بانهزام نهادند و مجاهدان دین از عقب ایشان شتافته اکثر آن ملاعین را بدوزخ فرستادند و اموال و افیال آن بیباکان ناپاک بغنیمت آوردند و از بتخانه که در آن نواحی بود سنگی منقور منظر کیمیا اثر بسلطان رسانیدند که از آنچه بر آن نقر کرده بودند معلوم میشد که مدت چهل هزار سال است که بنای این بتخانه محمود از عقیده فاسد هنود از آن متعجب شده گفت علماء شریعت متفق اند که از مدت ایجاد آدم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام تا غایت هفت هزار سال نشده و این نواحی از اعیان فضلا که حاضر بودند استفسار کرد مجموع ایشان جواب دادند که شهادت صخره بهمه زور راست و منشأ غرور لشکر اسلام با آن غنائم نامحصور و نفائس موفور مراجعت نموده بغزنین آمدند و سواد سپاه اسلام در میان سپاهیان هند ناپدید گشت هر احدی از آحاد الناس مالک دویست و سی صد برده شدند چون اهل جهاد پس از رنج و سفر روزی چند برآسودند سلطان بار دیگر عزم دیار هند کرد چه بمسامع علیه او رسانیدند که در آن نواحی بیشتر فیلانی هستند که آنها را افیال مسلمانان خوانند و والی آن بقعه کافری مشهور است سلطان بعد از قطع منازل بدان دیار رسیده با حاکم آنجا محاربه نموده غالب آمد و با اموال بسیار و غنیمت بیشمار بغزنین مراجعت نمود ذکر انقراض ایام دولت خوارزم شاه و انتقال ملک بیمین الدوله محمود چون ولایت خوارزم از مامون بر پسر او ابو علی منتقل گشت خواهر سلطان محمود را در حباله نکاح آورد و دوام مصادقت بمواصلت منجر شد و این قاعده تا آخر عهد ابو علی مشید بود و بعد از انتهای حکومت او برادرش مامون بن مامون متصدی امر ایالت گشته ایلچی نزد محمود فرستاد و شمه از خلوص عقیدت خویش نسبت او ظاهر ساخته مخلفه برادر را خطبه کرد و سلطان بدان رضا داد و مبانی محبت و وداد بینهما موکد شد و در آخر ایام مامون سلطان رسولی نزد او فرستاده التماس نمود که در ولایت خوارزم خطبه بنام او خوانند و مامون در آن باب با اعیان دولت خویش مشورت فرمود اکثر از این قضیه سر باز زدند و گفتند مادام که ملک تو از وصمت شرکت مصون باشد ما کمر خدمت بسته ایم و اگر تو محکوم دیگری خواهی شد و شریک مغلوب شمشیر را بیرون کشیم و ترا معزول و دیگری را بر تخت نشانیم رسول سلطان مراجعت نموده صورت حال را که برای العین مشاهده کرده بود معروض داشت بعد از آن وجوه معارف خوارزم شاه از خرابی که نسبت بولی نعمت خود کرده بودند اندیشناک شده مجموع از سوء خاتمت بد قول سلطان پشیمان گشتند نیالتگین که صاحب جیش خوارزم و سردفتر اهل جسارت و خسارت بود بتدبیر مهم مشغول شد تا روزی با طائفه عصات بر قرار معهود بخدمت مامون رفت و از اندرون خبر مرگ مامون بیرون آمد و هیچکس بر کیفیت آن واقعه هولناک مطلع نشد و بعد از این حادثه با پسر مامون بیعت کردند چون زمره فجره دانستند که سلطان از سر این جریمه در نخواهد گذشت و شمشیر از نیام کشیده جزا و سزای ایشان خواهد داد باهم عهد بستند که اگر محمود در صدد انتقام آید باتفاق جواب او گویند و یمین الدوله چون بر غدر آن ناکسان اطلاع یافت بعد از تقدیم مشورت با سپاهی آراسته بر سمت خوارزم نهضت فرمود و نیالتگین با جمعی از اهل نجدت و بسالت بر مقدمه سلطان شبیخون آورده نزدیک بود که چشم زخمی رسد پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور پادشاه بحر و بر تافته رایت فتح آیت

او در حرکت آمده بهر دو لشکر از طلوع آفتاب تا هنگام استوا بمحاربت اشتغال نمودند بوقت زوال فتحی نامی روی نمود و از صد هزار مقتول بر عرصهٔ محاربه محمود در آن معرکه فانی و ناچیز شده و
مقدار پنج هزار مرد بذل اسیر گرفتار آمدند و بقیت ان مقالیک روی بگریز نهادند و نیالتگین در کشتی نشست که از جیحون عبور نماید و در آن اثنا بسببی از اسباب بایکی از محاربت
کردهان سفر بود مخاصمت آغاز نهاد و چون بان منجر شد که نیالتگین را گرفته بدست و زنام کشتی بدست ملاح داد تا او را باردوی سلطان رسانید سلطان از نیالتگین و
برخی از اهل بغی و فساد پرسید که بچه سبب این حرکت شنیع از شما صادر شد نیالتگین چون میدانست که نجات او ممکن نیست جوابهای درشت گفت و باقی اسیران از کردهٔ خود
خجل و منفعل سر در پیش انداختند سلطان فرمود تا بر سر قبر مامون دارها نصب کردند و نیالتگین را با قومیکه در تهیج فتنه سعی کرده بودند بدار آویختند و تا مجلس برکشیدند و فرمود که در قبر
خوارزمشاه نوشتند که هذا قبر مامون ابن مامون الذی علیه حشمه و اجبر علی دمه فبعث یمین الدوله امین الملة حتی اقبض منهم و صلبهم علی الجذوع عبرة للناظرین
وآیة للعالمین و حکومت خوارزم بحاجب کبیر التونتاش داد و حاجی اسیر الامرا ابن الغوری فرستاد و بعد از چند گاه بمرو آمده شد و در زمرهٔ متجنده روانه هند ساخت

ذکر فتح مهره و قنوج چون سلطان از مهم خوارزم فارغ شد و دستان در بیست و هشتاد بسیر مرده لشکر از مقاسات سفر آسوده شدند و هنگام نهار و استوا الیل و نهار
با سپاه خاصه و بیست هزار مرد دیگر از مطوعهٔ اسلام که از قصاصی بلاد ماوراء النهر بنیت احراز مثوبات جهاد غزا آمده بودند و منتظر حرکت سلطان نشسته بودند که بجانب مهره
و قنوج روانه شد در میان ارباب تواریخ مستور است که بر قنوج هیچ پادشاه بیگانه استیلا نیافته مگر گشتاسپ که زعیم ملوک عصر خود بود و از غزنین تا آن ولایت سه ماه
راه است فی الجمله چون سلطان بنواحی کشمیر رسید والی آن ولایت بخدمت پیوست و بر سم قلاوزی در مقدمهٔ لشکر روان شد و اهل اسلام مفاوز و مسالک قطع کرده از دریا
در روخانهای عظیم گذشتند تا بتعاد ارقاع مهیج که پادشاهی ذوشوکت نافذ فرمان در آنجا بود رسیدند حاکم قلعه چون کثرت انصار دین مشاهده کرد بالاتباع و ملازمان خود
فرود آمده زبان بکلمهٔ شهادت گویا گردانید و بسعادت هدایت مستسعد گشت و سلطان از آنجا متوجه قلعه شد که در تصرف گلچند بود و این گلچند فرعونی بود که بکثرت مال و رجال
و قسمت مملکت مغرور و مشاهیر ملوک هند از مقاومت او مضطر و عاجز بودند و واسطهٔ مناعت و حصانت قلاع آفات آسیب زمان و حوادث دوران محفوظ و
محروس مانده دست تعرض هیچ منازعی بذیل حشمت و ابهت او نرسیده و هیچ بیننده استظهار داشت که از لشکر آفتاب اشجار نورانی متانفی دار و بسیاری اغصان و اوراق
مادر امحال و زینت در اینجا نمودی چون سلطان بدانجا رسید فرمود که لشکریان نزدیک بیشه اندر آمده عمری پیدا کرده بر سر کفار ریختند و قتال فاحش دست داد و نسیم اقبال سلطان
در تمیم آمده بعضی از لشکریان گلچند بضرب تیغ کشته شدند و برخی خود را در آب انداختند و غریق بحر ضلالت گشتند و مقدار پنجاه هزار مرد از آن ملاعین در عرصهٔ فنا در سلک عدم
افتادند و گلچند خنجر کشیده بنخست زن خود را بکشت و بعد از آن سینهٔ خود را دریده بدوزخ رفت و صد و هشتاد و سه فیل با غنائم فراوان بدست سلطان افتاد که چون
یمین الدوله از مهم گلچند فارغ شد متوجه شهری گشت که معدن الی متبرا و چون اهل اسلام بدانجا رسیدند از غرائب عمارات و عجایب آن در شگفت ماندند از جمله بتخانهای آتش
هزار قصر بود از سنگ رخام و مرمر ساخته و پرداخته و بتخانها از کثرت در حیز احصا و شمار نمی آمدند سلطان نامهٔ باشراف غزنین نوشته در آنجا ذکر کرده بود که اگر کسی خواهد که مثل
این عمارات ابداع نماید بعد از صرف صد هزار بار هزار دینار در مدت دویست سال بسعی استادان چابکدست با تمام رسد و از جملهٔ اصنام پنج صنم بود که از زر ساخته بود و در چشم
خانهای هر یک از آن بتان دو یاقوت تعبیه کرده بودند که اگر هر یک را ابنا عرض کردندی بسرور رغبت مبلغ پنجاه هزار دینار بخریدندی و در چشمی دیگر یکقطعه یاقوت ازرق آبدار بود و
چهارصد مثقال وزن داشت و پای هر صنمی مبلغ چهار هزار و صد مثقال طلا عائد شد و اصنام سیمین چند صد زیاده بودند و سلطان فرمود تا آتش در بتخانها زدند و بجانب قنوج کوچ کرد و معظم سپاه
خود را در عقب گذاشت تا جیپال رای قنوج قلت اعوان و انصار او مشاهده کرده ثبات نماید از بر آنکه حیات عار دارد چه او مقدم ملوک هند بود و سلطان در این یورش بر قلعه و قلاع که
رسید خراب کرد جیپال باز توجه سلطان خبر یافته با مقابله و مقاتله بگوشهٔ بیرون رفت و سلطان در تاسع عشر شعبان سنه سبع و اربعمائه بقنوج رسید و بکنار آب گنگ هفت قلعه
دید که هر یک از آن قلاع در رفعت با فلاک البروج دم از مساوات زده در انقلاع و رباع ده هزار بتخانه یافتند و اعتقاد هندوان آن بود که از تاریخ عمارت این
بتخانها سیصد چهارصد سال گذشته است سلطان در یک روز آن هفت قلعه را مسخر کرد و معظم سپاه هند از خوف لشکر اسلام روی بفرار نهاده بودند و سلطان بعد از غارت قلاع
قنوج بجانب قلعهٔ منج نهضت فرمود و اهل حصار در واز برکشیده اظهار تمرد کردند چون دیدند که تاب مقاومت ندارند بعضی خود را از شرفات بزیر انداختند و برخی خویشتن را بر شمشیر و تیغ داده
بالبوار رفتند و سلطان از آنجا بقلعهٔ جندپال لسور رفت که بسلطنت ملک و کثرت جنود از اقران امتیاز داشت و چندبار قنوج تاخت او را شکست داده و صولت سپاه اسلام
دیده ملک را گذاشته روی بگریز آورد و لشکر سلطان او را تعاقب نموده بسی اموال و افیال او را گرفته بغنیمت آوردند و چون قلعهٔ جندپال بتصرف گماشتگان سلطان قرار گرفت
روی بچندرای که مشهوری بیباک و خودرای بود آورد و او نیز با وجود کثرت عدد و خزائن موفور ولایت گذاشته در شعبهای هند گریخت و سلطان بسلامتی بغزنین بازگشت

رفته بعد از قطع پانزده فرسخ با درسید مخالفان احمال و اثقال خویش را طرح میریختند تا گرد از ان ورطه بسلامت جان بیرون برند غازیان بدانها التفات ننموده
سبب ایشانرا تعاقب نموده کفار را میکشتند و اموال و اسلحه میگرفتند و بعضی فیلان را ایستانیدند و چند فیل برغبت خود متوجه خیلخانه سلطان شدند و انبهار اجناس و آنرا نام نهادند
و از خزانه جیپال سه بار هزار هزار دینار بسلطان عاید شد و کثرت برده بجائی رسید که بهای یکی از ده درهم نگذشت و خبر این فتح بحدود مشرق و اقصی مغرب رسید
سلطان چون از بلاد هندوستان بازگشت جامعی بزرگ در میان غزنین بنیاد نهاد و از نواحی و اقطار سند و هندوستان نقل کردند و رزانت و رصانت تقارب رسید و
در رفعت بهشت تناسب و از معادن سنگهای رخام و مرمر مربع و مسدس و مثمن آوردند و مسجد را بالوان و اصباغ بیاراستند چون عرصه باغ بیاراستند و مانند روضه بدیع
منقش و بدیع کردند و در جوار آن مسجد مدرسه بنیاد نهادند و بنفایس کتب و غرایب نسخ آراسته و متوشح و مشحون گردانیده قری و مستغلات بر آن وقف کرد و هر یک از امرا
و اعیان به بنا ابواب البر مبادرت نمودند و بقاع خیر در آن دیار از حیز شمار در گذشت **ذکر توجه سلطان محمود بجانب سومنات و مراجعت او بعنایت
واهب العطیات** ارباب تاریخ گویند که سومنات بتی را میگفتند که بزعم اهل هندوان اعظم اصنام ایشان بود اما از سخن شیخ فریدالدین عطار قدس سره معلوم میشود که سومنات
نام موضعیست که لات اسم بتان آن موضع ست چنانچه میفرماید بیت سعدی ع یافتند آن بت که نامش بود لات + لشکر محمود اندر سومنات + بتی دیدم از عاج
در سومنات + مرصع چو در جاهلیت منات + فی الجمله مورخان گفته اند که سومنات را در بتخانه نهاده بودند بر کنار دریا و اهل هند در شب خسوف بزیارت آن صنم
می آمدند و در شب زیاده از صد هزار کس حوالی آن بتخانه مجتمع میگشتند و معتقد هندوان آن بود که ارواح بعد از مفارقت اجساد بخدمت سومنات می آیند و او ارواح
مجتمعه را با بدان مقرر بر سبیل تناسخ حواله میکند و همچنین اهل هند اعتقاد داشتند که دریا عبادت سومنات میکند و مد و جزر دریا بواسطه آن واقع میشود و از اقصی ممالک هند
نذور بآن بتخانه می آوردند قریب بده هزار قریه معمور وقف هندوان بتخانه بود و چندان جواهر نفیس در ان بتخانه مجتمع گشته که عشر آن در خزانه هیچ پادشاهی موجود نبود و دو هزار
کس از براهمه در ان بتخانه مشغول عبادت میبودند و زنجیری از طلا بوزن دویست من در آنجا آویخته بودند و جرسها از طلا در آن تعبیه کرده در اوقات معینه خدام
بتخانه آن زنجیر را در حرکت آوردندی و جرسها در آواز آمده براهمه بعبادت مشغول گشتندی و سیصد سرتراش و سیصد مغنی و پانصد کنیزک رقاص مقرر بود که ملازمت آن بتخانه
نمایند و مرسومات آنجماعت از نذور آن مواضع میدادند و نهر گنگ جوئیست واقع در شرقی قنوج و دهلی و زعم هندوان آنکه آن چشمه از چشمه خلد می آید چون هندوان
مرده خود را بسوزند خاکسترش در آن آب ریزند و آنرا مزیل سیئات او دانند و براهمه خود را در ان آب افگنند و آنصورت سبب نجات و رفع درجات خود شناسند
و ازین نهر تا سومنات مسافتی بعید است غرض ازین مقدمات آنکه بهره رایان هند مقرر کرده بودند که متعاقب هم خلقی بسیار از ان نهر آب می آوردند و سومنات را بدان
آب میشستند القصه بطولها چون سلطان محمود در سنه ست عشر و اربعمائه لشکر بدیار هند کشید و بتخانه‌ها ویران کرده و اصنام را بشکست معتقدان سومنات گفتند که سومنات
از آن بتان رنجیده است والا مزاحمان آنها را هلاک میساخت چون این سخن گزاف بسمع یمین الدوله رسید عزیمت آن طرف تصمیم داده گفت چون اهل هند بطلان صنم سومنات
محقق کرده باسلام میل نمایند و در عاشر سنه مذکور با سی هزار مرد جرار غیر مطوعه که بعلوفه و مرسوم جهة احراز ثواب بغزا رفتند براه ملتان روان شدند و در منتصف بملتان رسید
چون بیابان بی آب و علف در پیش بود چندین روز آب و علیق بار کردند گویند با آنکه لشکریان زاد و راحله بار کرده بودند سلطان بیست هزار شتر دیگر در زیر آب و علیق کشید چون از آن
صحرای خونخوار بگذشتند بر کنار بیابان چند قلعه دیدند مشحون بمردان جنگی و آلات و ادوات حرب حق تعالی رعبی در دل کفار افگنده تا مجموع آن قلاع تسلیم کردند لشکریان بموجب
فرمان مردان ایشانرا بقتل آورده اهل و عیال ایشان را اسیر کردند و بتخانه‌ها ویران ساختند و بعد از فراغ ازین قضایا لشکر اسلام به نهرواله رسیدند حاکم آنجا شهر گذاشته قرار
بر فرار اختیار کرد و محمود بر ان شهر استیلا یافته آنچه بحتاج ایشان بود مرتب ساختند و بسمت سومنات روان شده هر بتخانه که میدیدند خراب میکردند و در غارت و تاراج اعدا
دین هیچ تقصیر نمیفرمودند تا در ذیقعده سال مذکور بسومنات رسیدند بر کنار دریا قلعه دیدند چنانچه موج دریا بفصیل قلعه میرسید و خلایق بسیار بر سر سور آمده و تفرج مسلمانان کرده
و حمله واثق بر آنکه معبود ایشان جمعی را که قاصد آن دیار شده اند هلاک خواهد کرد و روز دیگر اهل اسلام پای قلعه رفته بجنگ مشغول شدند هندوان حربی مشاهده کردند که در خیال
ایشان نگذشته بود القصه سر دیوار از ترس تیراندازان خالی گذاشتند و غازیان نردبانها نهاده بر دیوار حصار بر آمدند و بآواز بلند تکبیر گفتند هندوان چون آواز تکبیر شنیدند
حربی صعب آغاز نهادند و جمعی از ایشان پیش سومنات رفته در خاک غلطیدند با تضرع و زاری از ان صنم نصرت و یاری خواستند چون شب در آمد غازیان عظام
بلشکرگاه خود باز گشتند روز دیگر که هندوی شب سر افگنده شد مسلمانان روی بمحاربه نهادند و هر هندو که پیش آمد سرش انداختند و بهیات اجتماعی برانده در بتخانه
رفتند و هندوان بر در بتخانه بحرب مشغول شدند افواج آن هنود بر سبیل نوبت بان خانه در میرفتند و سومنات را در بغل گرفته میگریستند و بیرون آمده جنگ

میکردند کشته میشدند تا بسیاری ساربندوان نقل مردم چیپه آسیب کشتیها نشسته روی بگریز آوردند سلطان چند کشتی مرتب ساخته مردم در آنجا نشاند که او در دریا قصد تعاقب نموده دو
خانه که سومنات در آن بود طول و عرض تمام داشت چنانچه پنجاه و شش ستون وقایه سقف او کرده بودند و سومنات قطعه بود از سنگ تراشیده طولش مقدار پنج گز سه گز
آن ظاهر بود و دو گز در زمین مخفی یمین الدوله بتخانه در آمد با گرز گران سنگ پیکر سومنات را درهم شکست و مقداری از آن سنگ فرمود تا بار کرده بغزنین بردند و در آستانه
مسجد جامع بینداختند و آنچه از بتخانه سومنات بخزانه سلطان رسید زیاده بر بیست هزار درهم زر سرخ بود چه تمامت آن بتخانه از زر سرخ بود و پنجاه و شش ستون مرصع بیواقیت و
لعل و مروارید و هر یک از آن ستونها نسبت بپادشاهی از عظمای سلاطین هند میکردند و زیاده بر پنجاه هزار مشرک در حوالی آن بتخانه و نفس قلعه کشته شدند و درین اثنا خبر رسید
که صاحب نهرواره که در هنگام توجه سپاه ظفر قرین گریخته بودند حالا در قلعه متحصن شده و از اینجا تا آن حصار چهل فرسخ راه باشد سلطان را هوس تسخیر آن قلعه پیدا شد و بران
صوب نهضت فرمود چون بدان نواحی رسید قلعه دید که آبی عظیم بر اطراف آن محیط شده از خواصان دو شخص بدست آورده از عمق آن آب استفسار نمود ایشان گفتند
که از فلان محل عبور ممکن است اما اگر در زمان گذشتن بتموج آید همه هلاک شوند سلطان بعد از استخاره توکل بر عنایت الهی کرده با لشکریان اسپ در آب راند و بسلامت
بپای قلعه رسید صاحب قلعه چون آن حال مشاهده کرد جریده بگریخت و از آن قلعه غنیمت فراوان بدست سپاه اسلام افتاد و اهل حصار کشته شدند چون خاطر محمود از مهم قلعه
فراغت یافت لشکر بجانب نهرواله کشید اهل آن دیار در مقام اطاعت آمده مال قبول کردند و سلطان مظفر و منصور بدار الملک غزنین مراجعت نمود راقم حروف گوید که چون
سخن بدین مقام رسید حکایتی که در بعضی رسائل بنظر رسیده بود بر خاطر خطور کرد ثبت آن درین اوراق چندان بعید نمود آورده اند که چون سلطان محمود را فتح سومنات میسر شد
خواست که تا چند سال آنجا باند چه ملکی بطول و عرض بود و غرائب بسیار در نواحی آن ولایت بود و چند کان بود که زر خالص حاصل میشد و یاقوت تمامت مملکت هند را
معدن سراندیب بود که از توابع آن مملکت است ارکان دولت گفتند که خراسان را که بچندین زحمت بدست آمده باشد گذاشتن و سومنات را دار الملک ساختن بعید است
فی الجمله عزم معاودت کرد سلطان فرمود که جهت ضبط و حفظ آن کسی مقرر گردانند اعیان حضرت گفتند که دیگری درین ولایت و مملکت اختیاری زیاده نخواهد بود مناسب آنست
که از اهل این دیار کسی مفوض گردد سلطان دران باب با هوا خواهان آنجائی استشاره فرمود بعضی از ایشان گفتند که هیچ طائفه از سلاطین مثل دابشلیمیان نمیباشد امروز از آن
دودمان یکی مانده و در صورت براهمه بحکمت و ریاضت مشغول است اگر سلطان این مملکت را بدو سپارد و شایستگی آن دارد بعضی دیگر برین سخن انکار کرده گفتند که دابشلیم
مرتاض زحمت و محنت است و بدل الهی گرفتار و اعراض وار تباضی او نه باختیار است بل چند نوبت بدست برادران اسیر گشته بجان زنهار خواسته پناه بدین جایگاه آورده اما
دابشلیم دیگر هست از اقارب او ذی عاقل و عالم و براهمه بحکمت او معتقدند و حالا در فلان ولایت پادشاه است اگر سلطان آن ولایت بدو موسوم گرداند و بنام او منشور فرستد و وی
بدینجا آید و این ممالک را معمور گرداند و چنان صادق صحیح العهد است که چون باج و خراج بذمه گیرد با وجود بعد مسافت هر ساله بخزانه غزنین فرستد سلطان فرمود که اگر پیش من
می آمد التماس مبذول می افتاد لیکن کسی که در اقلیم هند بسلطنت موسوم باشد تا این غایت خدمتی نکرده و دولتخواهی ننموده ملکی بدین عظمت چرا باید داد آنگه دابشلیم
مرتاض را طلب کرده مملکت بدو داد و وی خراج بذمت گرفت و گفت هرچه امر حضرت باشد در همه عمر خلاف آن نکنم و تمامت درر و یاقوت معادن هند بخزانه سلطان
فرستم اما از خویشان من دابشلیم دیگر هست و با من در غایت عداوت و بدبیست و میان من و او چند نوبت حرب واقع شده و شک نیست که چون از رفتن سلطان آگاه
شود بجانب من لشکر کشد و مرا هنوز عدد و مددی نیست مغلوب شوم و او بر همه مملکت مستولی گردد و اکنون اگر سلطان بجانب او نهضت فرماید و شر او از من دفع کند سالیانه
خراج زابلستان و کابلستان بخزانه عامره هر سال فرستم سلطان فرمود که چون ما بنیت غزا بیرون آمده ایم و سه سال شد که بغزنین نرسیده ایم گو سه سال و شش ماه باشد
متوجه آن ولایت شما اهل ولایت سومنات دابشلیم مرتاض را گفتند که نیکو نمیکنی که سلطان را بر قتل او تحریص میکنی کسی را که خدای عز و جل عزیز گردانیده و استحقاق
عزت ارزانی داشته بسعی و سعایت تو ذلیل نخواهد شد این سخن بسلطان رسانیدند بسیار متردد شد اما چون نهضت نموده بود نقض و فسخ پیش او مرضی ننمود فی الجمله
آن مملکت رفته ممالک دابشلیم را مفتوح ساخت و او را اسیر کرده به دابشلیم مرتاض سپرد او گفت در دین ما کشتن ملوک علتی عظیم است و تمامت سپاه از پادشاهی
که چون پادشاه دیگر را ضعیف شود متنفر گردند و تمرد نمایند آئین این اقلیم آنست که بر دشمن چون قدرت یابند در تحت تخت خود خانه بسازند و او را در آنجا بر مسند نشانند و ابواب
مداخل آن مسدود گردانند سوراخی که بهر روز خوانی از آنجا فرو گذارند باز استوار کنند تا مدت حیات پادشاهی که بر تخت باشد با دشمن بدین نهج زندگانی کند چون درین دیار
آن نیست که او را بدین کیفیت مقید دارم اگر سلطان با خود بغزنین برد چون من ضبط این مملکت کرده تمکین یابم او را نزد من فرستند تا بدین صورت محبوس دارم
از کرم آنحضرت بعید نماید سلطان ملتمس او برین وجه قرار داده طبل رحیل کوفت و دابشلیم مرتاض در سومنات بر تخت سلطنت نشست و متعاقب از عقب سلطان تحف و هدایا

سفیر ستاده ارکان دولت را بانواع خدمات خوشنود میگردانید چند انکه در مملکت متمکن شد و خزانه و جواهر جهة سلطان روانه کرده دشمن خود را طلب کرد و سلطان در فرستادن متردد شده دشخواست که آن بیگناه را بدشمن سپارد تا چون داشلیم مرتاض اعیان مملکت را بمذل اموال حاتمی خوشنود گردانیده بود همه گفتند که بر کافر و مشرک چرا ترحم باید کرد و نیز خلف وعده از سلطان نشر دو شاید که ابصورت بمخالفت داشلیم مرتاض منجر شود و مملکت از دست برود و سلطان باستصواب امرا آنجوان را یکسان داشلیم مرتاض سپرد و بملوک هند امثله فرستاد که او را بسرحد سومنات رسانند چون او را بدان حدود رسانیدند داشلیم فرمود تا مجلسی که مقرر بود در زیر تخت او مهیا ساختند و قاعده ملوک هند و سومنات آن بود که چون دشمنی را نزدیک مستقر سریر سلطنت رسانند یک منزل بیرون آیند و طشت و ابریق خاصه بر سر او نهند و پیاده در پیش اسپ خود دوانند تا بارگاه و بعد از ان بر سر نشینند و دشمن را بمجلس معهود برند و بر آن مسند نشانند و داشلیم مرتاض بدین قاعده بیرون آمده و در اصول دشمن تاخیر واقع شده او بهوس شکار کرده بادشاه و لشکریان بهر طرف بسیار تاختند تا هوا گرم شده هر فوجی بگوشه فرود آمدند داشلیم نیز در سایه درختی نزول کرده رومالی سرخ بر روی خود پوشیده در خواب رفت و در هندوستان جانوران شکاری سخت چنگال بسیار باشد یکی از آنها در پرواز بود رومال سرخ را پنداشت که گوشتست از هوا فرود آمده چنگال در رومال زد و منقار فرو برد و یک چشم داشلیم از صدمه منقار آن جانور کور گشت آشوب در میان لشکر افتاده بمقارن انحال آن جوان را رسانیدند اعیان دولت چون دیدند که داشلیم معیوب شده چشم او شکلی عجیب پیدا کرده و غیر آنجوان کسی اهلیت و استحقاق ملک نداشت همگنان بپادشاهی بر وی سلام کردند و معدودی چند که مخالف بودند مقهور گردانیدند و همان طشت و ابریق که بهر آنجوان آورده بودند بر سر داشلیم مرتاض نهادند و تا بارگاه سلطان او را دوانیدند و از انجا بزندان معهود فرستادند لامر لقضائه و لامعقب لحکمه ذکر رفتن یمین الدوله و امین الملة سلطان محمود بن سبکتگین بمملکت ری و مراجعت او از انجا بغزنین و وفات او و در ان سرزمین یمین الدوله محمود را و اخر ایام حیات خویش بجانب ری نهضت فرمود و پادشاه آن نواحی مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی بود گرفته و مقید کرده بغزنین فرستاد و ذکر این قضیه در تضاعیف دیالمه تفصیل گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی چون سلطان محمود پسر خود مسعود را در ولایت ری و اصفهان گذاشته از یورش عراق بغزنین رفت و در سنه احدی و عشرین و اربعمائه بجوار ملک غفور پیوست مدت دو سال بمرض سل یا سوء القنیه یا اسهال علی اختلاف الاقوال مبتلا بود و در زمان مرض بدستور ایام صحت حرکت مینمود و سواری میکرد و هر چند اطبا او را ازین حرکت مانع می آمدند قبول نمیفرمود گویند که سلطان پیش از وفات خود بدو روز فرمان داد تا از خزانه صرهای درم سفید و بدرهای دینار سرخ و انواع جواهر نفیس و اصناف تنسوقات که در اوقات سلطنت جمع آورده بود حاضر کردند و در صحن صفه عریض همه را گستردند و آن صحن در نظر بینندگان بستانی مینمود که گلهای ملون از سرخ و زرد و منقش و غیر ذلک آراسته باشد سلطان بچشم حسرت در آنها مینگریست و زار زار میگریست و بعد از گریه بسیار بفرمود تا همه را بخزانه بردند و موازی فلسی از ان همه جنس و نقد بمستحقی نداد با آنکه میدانست که در ان دو روز جان شیرین بصد تلخی خواهد داد تا مسود اوراق این حکایت در تواریخ دیده خاطر فاتر از ان شهریار غازی بنهایت رنجیده و در خواست هیچکس درین باب نشنیده و گاه گاهی که از ان پادشاه رفیع الشان در اثنای گزارش داستان بمحمود تعبیر کرده بنا بر این بوده فی الجمله چون محمود از ملاحظه نفائس خزائن باز پرداخت در محفه نشسته بمیدان سبز رفت و در آنجا اصناف ممالیک خاصه و انواع دواب را از اسپان تازی و اشتران رومی و غیر ذلک بر وی عرض کردند او بعد از امعان نظر بر آنها نوحه و ندبه کرده و تحسر و تاسف خورده بقصر خویش بازگشت ابو الحسن بن علی میمندی گوید که روزی سلطان محمود از ابو طاهر سامانی پرسید که آل سامان از جواهر چه مقدار جمع کرده بودند جواب داد که امیر رضی نوح ابن منصور هفت رطل از جواهر در خزینه داشت محمود روی بر خاک نهاد و گفت الحمد لله که حق عز و علا مرا از صد رطل زیاده داد نقلست که یمین الدوله در اوائل مرض پسر خود محمد پرسید که اگر مرا حالت ناگزیر پیش آید تو کدام امر از من اشتغال نمائی محمد گفت بصلوة و صوم و صدقه دادن و ملازمت تربت پدر نمودن و قرآن خواندن و ثواب بروح مطهر بخشیدن انگاه سلطان از پسر دیگر خویش مسعود همین سوال کرد جواب داد من آن کنم که تو بابرادر خود اسمعیل کردی سلطان ازین جواب آشفته و خشمناک شد و کیفیت قضیه سلطان محمود و امیر اسمعیل چنان بود که چون سلطان او را از قلعه غزنین بعهود و مواثیق بیرون آورد و در مجلسی از مجالس انس از روی استفسار نمود که اگر من بدست تو گرفتار شدمی اندیشه تو در باره من چه بود اسمعیل از ساده لوحی و پاک طینتی گفت که نیت من آن بود که اگر بر تو ظفر یابم ترا القلعه فرستم و هر آنچه مراد تو باشد از اسباب و غلام و کنیزک و دواب معاشرت ترتیب دهم و آنچه مرغوب و مطبوع طبع تو باشد مهیا و آماده گردانم بعد از ان سلطان بعد از چند گاه بسببی از اسباب که تاریخ یمینی بدان ناطق است که اسمعیل را بوالی جورجان سپرد و بمقتضای اندیشه او عمل کرد و فرمان داد تا در قلعه از قلاع او را نگاه دارند و کلا را فرمود تا هر چه باحتیاج اسمعیل باشد از اسباب معیشت بر حسب ارادت و مشیت مرتب گردانند و در تحصیل متمنیات او تقصیر و اهمال جایز ندارند روایت کنند که غرض از رفتن محمود بری آن

بود که مسعود را بحکومت آن دیار مشغول سازد و ملک خراسان بی منازعی بمحمد قرار گیرد و گویند که چون ملک ری بتصرف سلطان درآمد اموال وافر از مردم آنجا بستد و بعد از آن حکومت آن
ممالک بمسعود عرض کرد مسعود گفت اکنون که مردم این ولایت را مصادره کردی بودن من با ایشان ملایم نمی نماید مرا حکومت این دیار نمی باید همراه تو
بخراسان می آیم سلطان محمود او را بمهمات و دلجوئی وعده فرمود و گفت که چون لشکر غزنین و خراسان در تابستان بگرمی میرسند دار الملک سازی باید دو ماه محمود او را
گفت که ترا سوگند باید خورد که بعد از من با برادر خود محمد تعرض نرسانی مسعود گفت وقتی این سوگند بخورم که تو از من پسر ارشدی محمود گفت ای فرزند چرا ایشان این سخن میگوئی
مسعود گفت اگر فرزند تو باشم همه املاک و اسباب تو مرا باید پدید آید گفت حقوق ترا برادر تو بتو رساند اکنون قسم یاد کن که با او جنگ نکنی پس جدل و خصومت و منازعه و لجاج کرد
گفت اگر او بنا نهد و سوگند خورد که حق مرا بمن رساند من نیز قسم یاد کنم او در غزنین و من در ری چگونه سوگند خوریم مسعود چنان که بود از مجادلات ابا نمود پس ابو نصر مشکان این گفت و سلطان محمود
در سوال و جواب جرأت و گستاخی بسیار داد و ابو نصر ابن علی ابن حسن که کاتب محمد بن سبکتگین بود در وصیت گرگفت سلطان محمود در روز پنجشنبه بیست و سوم ربیع الآخر سنه
عشرین و اربعمائة از دار فنا بسرای بقا انتقال کرد و شصت و سه سال عمر داشت و سی و سه سال در تخت بنشست ... در قصر فیروزه مدفون گردید و ...
بادشاهی که با این سیاست و سلطنت و دین و مذهب متدین متعصب بود و علما بنام او تصنیفات ساخته اند و در ولایت هند غزوات بسیار کرد چنانچه مشهور است و از اخلاق مذمومه
عیب او این بود که بر اخذ مال مردم حرص عظیم داشت و نقلست که چون بسمع او رسانیدند که شخصی در نیشابور مال فراوان دارد آن شخص را بغزنین طلبید و گفت چنان بسمع ما رسیده که تو مذهب
قرامطه داری مرد محمول جواب داد که قرمطی نیستم اما دنیا بسیار دارم متاع و زر هر چه از من بستانند و نام بد من منسوب سلطان از مال او بستد و نامه
حسن عقیده آن مرد بدو داد و ... نوشته بکسی که وزارت سلطان محمود کرد ابو العباس فضل بن احمد بود و وزیر بقابلیت عالم و کیاست بود و بعد از آنکه اسباب سلطانی را
از منصب عزل کرده مصادره فرمود و بعضی از امرا و اعیان از ... ابو القاسم احمد بن حسن میمندی وزیر شد و او کاتب و منشی و
نجیب و سال ... قیام نمود و در آخر سلطان از خواجه رنجیده رقم عزل بر صفحه حال او کشید و خدمتش را بقلعه ... فرستاده محبوس گردانید و وزارت خویش را بابا
حسنک میکال داد و حسنک مردی شیرین زبان بود و از آوان کودکی ملازم سلطان بود تا آخر عهد وزیر شد اما در فیصل و تمشیت امور وزارت عجز و ضعف داشت آورده اند
که در آن ایام سلطنت باستدعای نوح بن منصور سامانی بر عزم جنگ ابو علی سیمجور بخراسان میرفت در منزل فرود آمد او گفتند که در آن نزدیکی شخصی است بعبادت مشغول
و از دنیا منقطع و او را زاهد آهو پوش میگویند چون سلطان نسبت بدرویشان و گوشه نشینان اعتقادی عظیم داشت میل ملاقات او کرد و حسنک میکال که بالطایف صفای
عقیده نداشت در آن سفر ملازم بود سلطان را گفت هر چند میدانم که ترا از مشایخ صوفیه و ارباب ریاضت ... نیست میخواهم که ... زاهد آهو پوش و ...
در رکاب سلطان روان شد سلطان بی نیاز هر چه تمامتر با آن زاهد ملاقات کرده هنگام وداع زاهد را گفت که از اموال هر چه مطلوب تست با ملازمان تسلیم نمایند زاهد دست
در هوا کرده مشتی از مسکوک در کف سلطان نهاده گفت هر کرا از خزانه غیب امثال این باشد در اموال مخلوق چه احتیاج داشته باشد سلطان آن زر را بحسنک بخشید
حسنک چون آن زر را دید همه از مسکوکات ابو علی سیمجور یافت چون سلطان از صومعه زاهد بیرون آمد روی با امیر حسنک آورده گفت دیدی این کرامت چه گوئی گفتی
خارق عادات را منکر بودن شد حسنک جواب داد که آنچه سلطان میفرماید عین صدق و محض صواب است و هیچکس را مجال تکلم نیست اما مناسب نمی نماید که سلطان بجنگ کسی رود
که در غیب سکه بنام او میزنند سلطان از تفصیل این اجمال پرسید حسنک گفت این مسکوک بسلطان ابو علی سیمجور است سلطان منفعل شده خاموش گشت گفته اند که روزی سلطان محمود
در قصر خویش نشسته بود ناگاه چشمش بر آنکه بر سر و پای او افتاد که یک جفت مرغ بدست داشت آمد و چون سلطان را متوجه جانب خویش دید اشارتی کرد سلطان امثال محمود
ماخود گفت تا چه تواند بود و دوم نوبت که نظر محمود بر روی افتاد همچنان اشاره کرد و در این نوبت نیز تغافل نمود و بعد از اشاره موسوم سلطان او را پیش خود خواند پرسید که تو
چه کسی و این جفت مرغ چیست آن شخص گفت من مردی قمارباز و در شرکت سلطان قمار باخته و جفت مرغ بردم یک جفت بخدمت سلطان آورده ام سلطان فرمود تا مرغان ...
بگرفتند روز دیگر قمارباز آمده مرغی چند آورد سلطان گفت آیا این شرکت در بار و با چه آورده کرده روز سوم بدستور معهود بخدمت سلطان رسید روز چهارم آن شخص تهی دست
دلگرفته و برابر دریچه قصر بایستاد و با دشاه چون او را بدید گفت شریک ما امروز چه حادثه واقع شده که آثار ملالت از تو ظاهر میشود او را طلبیده استفسار کرد که موجب
ملال چیست گفت امروز بشرکت پادشاه قمار باخته ام و هزار دینار حریفان از من برده اند سلطان تبسم کرده پانصد دینار بوی داد و گفت تا من حاضر نباشم دیگر بشرکت من
قمار میاز از سلطان لطایف و حکایات بسیار منقولست اما ایراد آنها مناسب سیاق تاریخ نیست ذکر امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین و مآل حال او چون سلطان محمود
ملک خراسان بگرفت امیر نصر بمقتضای حقوق برادری و لوازم اطاعت قیام نمود سلطان امارت جیش خراسان بدو داد و ایالت نیشاپور بوی ارزانی داشت

دنصر ابن ناصر الدین چند سال در ایالت آن بقعه آثار حمیده و مساعی پسندیده بظهور آورد و در رفع قصر سامانی مراسم جد و جهد بتقدیم رسانید آنگاه سلطان او را بخدمت خوانده
و مشاهده او استیناس نموده در سفر و حضر ملازم گردانید و مقاومت وی حایز سخن شمرد و امیر نصر مدرسه ساخت و تدریس او بر مخصوص باصحاب ابو حنیفه گردانید و ضیاع
و عقار فراوان بران وقف کرد و او بانجدی بمکارم اخلاق متحلی بود که مدت العمر یک کلمه فحش از زبانش نگذشته بود و بهیچکس جور و جفا و حیف و تعدی نکرد و در ایام جوانی جهان فانی
را وداع کرد و یاران و محبان از هجران جانسوز او بر خاک مذلت نشستند **ذکر سلطنت محمد ابن محمود بن سبکتگین و گرفتاری او بعد از خروج از**
دار الملک غزنین چون یمین الدوله محمود وفات یافت پسرش محمد بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت نشست ارکان دولت و اهالی مملکت با وی بیعت کردند
و در آن اوقات مسعود برادرش حاکم عراق عجم بود و چون خبر مرگ محمود بوی رسید از همدان عازم خراسان گشت و در آن ولایات عمال و نواب نصب کرد چون اصفهانیان
از عزیمت او آگاه گشتند اظهار عصیان کرده عمال و نواب او را بقتل رسانیدند مسعود عنان عزیمت بدانجا منعطف گردانید و اصفهان را محاصره کرده چندان نشست که
شهر را بقهر گرفت و اهل فتنه را از میان برداشت و یکی از نواب خود را بحکومت آنجا گذاشته بطرف خراسان نهضت فرمود و نامه به برادر فرستاده پیغام داد که من آن
ولایت که پدر بتو وصیت کرد طمع ندارم چه بلاد و جبال طبرستان که بضرب شمشیر گرفته ام مرا کفایت است التماس آنست که نام من در خطبه مقدم باشد محمد جواب غلیظ گفته تهیه
اسباب جنگ مشغول شد و هر چند مشفقان کوشیدند که با مسعود صلح کند محمد بسمع رضا اصغا ننمود و عم خود یوسف ابن سبکتگین را در مقدمه روان کرد و از غزنین بیرون آمد و غره
رمضان بتکناباد رسیده تمام ماه صیام در آنجا توقف نمود و در شب سوم شوال لشکریان پیرامون خرگاه او گرفته او را از بستر استراحت بیرون کشیدند و در قلعه
تکناباد محبوس و مقید گردانیدند یکی از آن زمره که در گرفتن محمد سعی نمود علی خویشاوند بود از اقربای سلطان محمود و سلطان از غایت محبتی که با میر علی داشت بلفظ خویشاوند خطاب میفرمود
و یوسف ابن سبکتگین را نیز در آن امر متهم میداشتند و بعد از تقیید محمد ارکان دولت باستقبال محمود شتافتند از آنجمله امیر حسنک میکال وزیر بود که در ایام سلطنت سلطان محمود
بسلطان مسعود معادات میورزید پیش باز مرگ رفت و در نیشاپور بموکب مسعود رسید چون چشم مسعود بحسنک افتاد فرمود تا او را بحلق او بختند و علی خویشاوند و یوسف
سبکتگین در هرات بملازمت مسعود رسیدند مسعود یوسف را بزندان و علی خویشاوند را بقتل رسانید و بغزنین رفته برادر محبوس خود را میل کشید **ذکر سلطنت مسعود ابن**
یمین الدوله محمود بن سبکتگین سلطان مسعود در شهور سنه اثنی و عشرین و اربعمائه ابو سهل ابن حمدون را بضبط ممالک عراق فرستاده منشوری نوشته حکومت اصفهان
بعلاء الدوله ابن کاکویه داد و فرمود تا ابن کاکویه ممد و معاون سهل ابن حمدون باشد و ابن کاکویه پسر خال مجد الدوله ابن فخر الدوله بود و خال را بلقب دیلم کاکویه گویند و در آن هنگام
که مسعود در عراق حاکم بود دختر ابن کاکویه را در حباله نکاح آورده و ابن کاکویه در بدایت حال بحتاب مسعود در عراق دخل کرد و عاقبت دم استبداد و استقلال زد و سلطان مسعود
چون بر سریر غزنین متمکن گشت احمد ابن حسن میمندی را که پدرش از وزارت عزل کرده و بقلعه از قلاع هند فرستاده بود طلب داشت و زمام رتق و فتق مهمات در کف کفایت
او نهاد و آن دولتمند صائب تدبیر بار دیگر در غزنین و خراسان وزیر مستقل شد و در سنه ثلاث و عشرین مسعود فرمان داد که التونتاش حاجب با لشکرهای خوارزم از آمویه متوجه
ماوراء النهر شود و دست تصرف علی تکین را از سمرقند و بخارا کوتاه گرداند چون التونتاش بحدود بلخ رسید بموجب فرمود پانزده هزار سوار از سپاه مسعود بدو پیوستند و التونتاش
از آمویه عبور کرده متوجه بخارا شد سپاه خوارزم و خراسان چون بدانجا رسیدند بیک حمله شهر را بگرفتند و بعد از آن روی بسمرقند نهادند و علی تکین سپاه خود تعبیه ساخته بنوعی لشکرگاه
ساخت که بر یکطرف او دواب و درخت بسیار بود و بر دیگر جانب کوه و فریقین بیکدیگر رسیده حربی صعب کردند چون آتش محاربه زبانه کشید طائفه که علی تکین در کمینگاه بازداشته بود
از کمین بیرون آمده بر لشکر خوارزم حمله آورده بودند اما التونتاش و اولاد مرد و بهادری داده مخالفان را منهزم گردانید و چون درخت و بیشه نزدیک بود شکستگی فاحش بعلی تکین راه
نیافت چون شب شد التونتاش بمعسکر خود نزول کرد و علی تکین با مردم خویش در بیشه توقف نمودند گویند که در روز جنگ بر دست التونتاش که در حین محاصره قلعه از قلاع
سمرقند بدان رسیده بود از کار بازمانده بود زخمی زدند و التونتاش این معنی را از سپاه پنهان داشته بعضی از خواص و غلامان خود را فرمود تا آنرا بر بستند و چون شب بمنزل
نزول فرمود امرا و اعیان لشکر را طلبیده گفت زخمی سخت یافته ام و بهیچ وجه روی خلاصی ممکن نیست شما هر یکی چاره خود کنید امرا بعد از تقدیم مشورت کسان نزد علی تکین فرستاده
از صلح سخن گفتند چون بسیاری از لشکر علی تکین کشته شده بودند و مجروح گشته تمنا داشت و هم در آن شب هر دو لشکر روی باوطان خویش نهادند و روز دیگر التونتاش
وفات یافت مسعود این خبر شنیده منصب او به پسرش الدانی داد و در سنه اربع و عشرین اهل ری و جبال آغاز مخالفت کردند و نائب مسعود که در هندوستان
بود اظهار عصیان نمود و هم در این سال خواجه نیکو نهاد احمد بن حسن میمندی وفات یافت و بعد از وی ابو نصر احمد ابن محمد ابن عبد الصمد که در خوارزم منصب نیابت و
وزارت هارون التونتاش داشت طلب داشت و بجای خواجه احمد حسن نصب کرد و در سنه ست و عشرین جانب طبرستان و جرجان لشکر کشید و عمال در آن دیار عراق ...

پیدا شده ابوسهل حمدوی که از قبل سلطان مسعود در ری بود لشکری فرستاد و اهل قم و پساوه که پای در میدان عصیان نهاده بودند بر جادهٔ اطاعت و انقیاد آورد و چون
سلجوقیان در خراسان بنیاد فتنه کرده سلطان مسعود از جرجان بغزنین رفت و از آنجا خواست که بهندوستان رود امرا و ارکان دولت گفتند که مصلحت آنست که اول
بخراسان رفته دفع سلجوقیان کنیم سلطان مسعود گفت من در بیماری نذر کرده ام که بعد از صحت فلان قلعه را که جمعی از کفرهٔ هند بدو پناه برده اند بگشایم و چندانکه مشفقان منع
آمدند مفید نیفتاد و بآن طرف روان شد و در غیبت او ترکمانان در خراسان قوت یافتند و علاء الدین ابن کاکویه نیز ابوسهل حمدوی را منهزم از ری بیرون تاخته بر آن دیار استولی
گشت و ابوکالیجار هم که مخالف مسعود بود در طبرستان قوی حال شد و سلطان مسعود در سنه ست و عشرین از سفر هندوستان بازگشت و بعد از آن طغرل بیگ و جغری بیگ سلجوقی
بر اکثر بلاد خراسان استیلا یافتند و سلطان مسعود در محرم سنه ثلاثین و اربعمائه از غزنین بیرون آمد و قطع منازل و مراحل کرده بجرجان رسید و در آن ایام شخصی از بیابانان
جمعی از اراذل و اوباش فراهم آورده قطع طریق میکرد و قریب جرجان قلعه بدست آورده آنرا مادهٔ استظهار و عمدهٔ اعتضاد ساخته بود چون مسعود بدان نواحی رسید مهتر
دزدان در قلعه متحصن گشت و مسعود او را بفریب از حصار بیرون آورده با هشتاد کس در برابر قلعه بر دار کرد آنگاه در بلخ رفته مردم آمدند و عرضه داشتند که تورتگین در غیبت خداوند
جرأت و جسارت نموده و چند نوبت از آب گذشته بغارت و قتل دست دراز کرده مسعود گفت درین زمستان دفع او کنیم و چون بهار شود باستیصال سلجوقیان پردازیم امرا
بعرض رسانیدند که مدت دو سال است که سلجوقیان در خراسان مال میستانند و مردم دل بر حکومت ایشان نهاده اند اول بدفع آن جماعت باید رفت مسعود
از نحوست طالع بدان سخنان ملتفت نگشت و از آب عبور کرده متوجه تورتگین شد و در آن زمستان متواتر بر لشکر مسعود برفها بارید چندان زحمت و مشقت بسپاه غزنین رسید
که نطاق نطق از احاطهٔ آن قاصر آمد و درین اثنا مسموع مسعود گشت که داود سلجوقی از سرخس متوجه بلخ است ناچار بازگشت و تورتگین خبر مراجعت مسعود شنیده از عقب او روان
شد و بعضی شتران و اسبان خاصهٔ او بغارت برد و بناموسی تمام شامل حال مسعود گشته مجال مکافات نداشت و بعد از معاودت مسعود از عقب تورتگین میان او و سلجوقیان
منازعات و محاربات بسیار روی نمود عاقبت سلطان مسعود از معرکهٔ ایشان روی گردان شده بغزنین رفت و شمهٔ ازین قضایا در تاریخ سلاجقه رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت
ان شاء الله تعالی ذکر رسیدن سلطان مسعود بغزنین و توجه خود از آنجا بجانب هندوستان و نهایت کار او در آن آوان مسعود چون ابتر و پریشان حال
بغزنین رسید بعضی از امرای دولت را گرفت و برخی از ایشان را بکشت بزعم آنکه این طائفه در جنگ سلجوقیان تقصیر کرده اند و پسر خود مودود را با فوجی از لشکر و ابونصر احمد بن
محمد عبد الصمد وزیر بجانب بلخ روان کرد و خود با برادر محمد مکحول و پسران او احمد و عبد الرحمن و عبد الرحیم و سائر اقارب و عشائر بجانب هندوستان نهضت فرمود بنیت آنکه
زمستان در آن حدود قشلاق کند و در موسم بهار سپاهی بیشمار ترتیب داده بدفع سلجوقیان روی بخراسان نهد چون مسعود از آب سند بگذشت و هنوز معظم خزینهٔ او
در این طرف آب بود انوشتگین و غلامان خاص با یکدیگر اتفاق کرده خزینهٔ او غارت کردند و پیش محمد مکحول رفته بسلطنت بروی سلام کردند محمد از قبول آن امر امتناع نمود
غلامان گفتند که ما برای دولتخواهی تو اظهار عصیان کرده ایم اگر با ما نسازی ترا بکشیم و با دیگری بیعت کنیم محمد مکحول ناچار تن در داد و غلامان در رکاب محمد از آب گذشته بمسعود
مصاف دادند سپاه مسعود که در غایت قلت بودند منهزم شدند و مسعود پناه برباطی برده که در آن حوالی بود و عاقبت او را گرفته پیش برادر محمد آوردند محمد با او گفت که من
قصد کشتن تو ندارم اکنون جهت تسکین خویش جایی اختیار کن که حرم و اولاد تو مصحوب تو باشند مسعود بر قلعهٔ کیری رقم کشید محمد او را با جمیع متعلقان بدانجا فرستاد و
جمعی را بمحافظت وی موسوم گردانید گویا که مسعود در حین توجه بقلعه از برادر مالی طلبید که در قلعه بمصالح خویش صرف کند محمد سست همت پانصد درم فرستاد مسعود در گریه
افتاده گفت دیروز حکم من بر سه هزار خروار بار خزینه بود امروز بر یک درم قادر نیستم فاعتبروا یا اولی الابصار آن شخص که پانصد درم پیش او برده بود هزار دینار از خاصهٔ
خویش بمسعود داد و این سخاوت سبب سعادت او شد و اثر آن در ایام دولت مودود بن مسعود بظهور رسید چون چشم محمد از قوت باصره بهره نداشت حکومت را به پسر خود
احمد گذاشت و از امر سلطنت نامی بر خویش نهاد و احمد که دماغ او مشوش و مختبط بود با پسر یوسف سبکتگین و پسر علی خویشاوند بی رضای محمد بقلعه رفته مسعود را کشتند و این قضیه
بر محمد گران آمد و بعضی گفتند که احمد پدر را اغوا کرده تا کسان فرستاده مسعود را بکشتند مدت سلطنت مسعود نه سال و یازده ماه بود و سلطان مسعود پادشاهی شجاع کریم الاخلاق
بود و سخاوتی مفرط داشت با علما و فضلا مجالست نموده و در بارهٔ ایشان انواع احسان و امتنان بتقدیم رسانیدی جمعی از افاضل بنام او کتب نوشته اند و او در
تصدق غایت مبالغه بجای آوردی نقل است که در ایام رمضان یک نوبت فرمود که مبلغ هزار هزار دینار به مستحقان رسانیدند و در آوان سلطنت او در ممالک
محروسه آنقدر بقاع خیر از مساجد و مدارس و غیر ذلک بحکم او بنا نهادند که زبان از تعداد آن قاصر است فی الجمله چون مسعود کشته شد محمد مکحول مکتوبی بمودود بن مسعود
فرستاد مضمون آنکه فلان و فلان بقصاص پدر عم تو مسعود را کشتند و مرا در آن اختیاری نبوده مودود در جواب نوشت که اطال الله بقاء الامیر الله تعالی فرزند نوام

تا عقلی بدهد که بآن معاش تواند کرد و امری عظیم مرتکب شده است و چون پادشاهی پخته است که حضرت امیر او را اسیر ملوک و سلاطین نخواهند زد باشند که پاداش این بر هم
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد از کشتن مسعود ولایت خراب شد و محمد و پسران او در نظر لشکر و رعیت اعتباری نماند و ضاعت و ناطق اموال و ممالک بشاد
که دیاری فسیح عریض بود بغارت رفت و در آن ملک غلامی بیک دینار و یک من خمر بیک دینار سیف و ختند و خریدار خمر زیاده از غلام بود ذکر محاربه مودود بن مسعود با عمش
محمد ابن محمود و انتقال دولت و ملک باو بمودود و چون خبر قتل مسعود به پسرش مودود رسید از ظاهر بلخ کوچ کرده متوجه غزنین شد و محمد نیز از نواحی سند
بصد و غزنین آمده و هر دو لشکر صف بیار استند و مودود غالب گشته محمد را با پسران و نوشتکین بلخی که ماده فتنه و فساد بود و پسر علی خویشاوند بدست آورده مجموع ایشان
را بقتل رسانید و هیچکس خلاصی نیافت الا عبد الرحیم ابن محمد و سبب مخلص او آنکه در آن آوان که مسعود را حبس کردند برادرزادگان او عبد الرحیم و عبد الرحمن بدیدن وی رفتند
عبد الرحمن دست دراز کرده کلاه مسعود را از سرش برگرفت و عبد الرحیم آنرا از دست برادر گرفته بر سر عم نهاد و عبد الرحمن را سرزنش کرده دشنام بسیار داد و بدین
یک ادب از کشتن رهائی یافت و عبد الرحمن خود را با دیگران در ورطه هلاک انداخت بیت بی ادب تنها نه خود را داشت بد ٭ بلکه آتش در همه آفاق زد و چون جمله
اهل فتنه گرفتار کردار خویش گشتند مودود در آن موضع که این حرب واقع شد قریه و رباطی ساخت و آنرا فتح آباد نام نهاد و بعد از آن بغزنین در آمده بر سریر دولت نشست
و منصب وزارت بابو نصر محمد ابن احمد عبد الصمد مقرر داشت عدل و داد کرده با رعایا طریق مرحمت سلوک داشت و او را هیچ اندیشه نماند الا اندیشه برادر خود مجدود که مسعود
او را بهندوستان فرستاده بود و او ملتان و چند ولایت دیگر گرفته لشکری بقوت داشت چون مجدود خبر قتل پدر شنید دعوی استبداد و استقلال کرد و این خبر مسموع مودود گشته
لشکر مرتب ساخت و پیش از آنکه نائره فتنه مجدود اشتعال یابد بدفع او نامزد فرمود مجدود نیز با سپاه فراوان از موضع خود در حرکت آمده بلاهور آمد و در آنجا مراسم عید اضحی قیام
نموده صباح یوم عید او را در خرگاه خود مرده یافتند و کیفیت آن معلوم نشد و بعد از وقوع این قضیه از بلاد هند آنقدر که بمسعود متعلق بود بمودود تعلق گرفت و ملوک ما وراء النهر
او را اطاعت کردند اما سلجوقیان همچنان در مقام منازعت بودند و مودود در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه لشکری مرتب ساخته با تاش خویش بجانب خراسان فرستاد و
جغر بیگ پسر خود الب ارسلان را باستقبال ایشان روان کرد الب ارسلان بر ایشان ظفر یافته غزنویان منهزم بولایت خویش رفتند و این سال فوجی از تراکمه سلجوقی بگرمسیر و
قندهار رفته آن ولایت را غارت کردند مودود لشکری از غزنین بدفع ایشان فرستاد هر دو فریق در بست بیکدیگر رسیده حربی صعب کردند و ترکمانان پشت داده بسیاری
از ایشان قتل گشتند و در اینسال چند پادشاه از ملوک هند اتفاق نموده و لشکر سنگین فراهم آورده لاهور را در حصار آوردند لشکر اسلام در لاهور بودند رسولان بغزنین
فرستاده استمداد نمودند مودود سپاهی بمدد ایشان فرستاده و پیش از رسیدن لشکر غزنین میان ملوک هند که بمحاصره مشغول بودند اختلافی واقع شد بعضی از ایشان بمخالفت
مودود در آمده با اهل شهر یار شدند و فوجی متوجه بلاد خویش گشتند مردم لاهور بمعاونت طائفه که باطاعت مودود میل کرده بودند مستظهر گشته از عقب مخالفان شتافتند
و هندوان که پنج هزار سوار و هفتاد و پنج هزار پیاده بودند پناه بقلعه وسیع در کوهی حصین منیع بردند و مسلمانان از اطراف و جوانب ایشان را احاطه نموده روز و شب جنگ کردند
و گروهی انبوه از هندوان را کشتند و بقیة السیف امان طلبیده متقبل شدند که قلعه را بسپارند اهل اسلام گفتند اگر میخواهید که شما را امان دهیم هر قلعه که در تحت تصرف
شماست بما بازگذارید هندوان از عدم قوت و خوف جان مجموع قلاع تسلیم نموده و سائر ملوک هند چون از این فتح مبین خبردار شدند تقدیم اذعان و انقیاد پیش آوردند
و مسلمانان با غنائم نامحصور و پنج هزار کس از اهل اسلام که در قلاع کفار محبوس بودند بلاهور مراجعت نمودند ذکر وفات مودود ابن مسعود بن محمود بن سبکتگین در عشرین
رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائه مودود بن مسعود در غزنین وفات یافت و در این سال ملوک اطراف متقبل شده بودند که مودود را بلشکر و مال مدد دهند تا خراسان را
از سلجوقیان انتزاع نماید و در اواسط رجب سال مذکور مودود با لشکر فراوان از غزنین بیرون آمده در منزل اول بعلت قولنج گرفتار شده بغزنین مراجعت نمود
و وزیر خود عبد الرزاق ابن احمد میمندی را بجانب سیستان فرستاد چه سلجوقیان لشکر بآن صوب روان کرده آن ولایت را گرفته بودند چون مودود بغزنین نزول کرد
مرض او اشتداد یافته در گذشت و پسرش بحکومت او نشست بعد از پنج روز ارکان دولت علی بن مودود را در آورده با او بیعت کردند مودود در مبدا حکومت
خویش عبد الرشید بن مسعود را در قلعه که در میان بست و غزنین است محبوس گردانیده بود در آن اوقات که مودود وفات یافت و این خبر بسمع وزیر رسید
بسیستان میرفت و قریب بآن قلعه منزل ساخته بود رسید عبد الرشید را از حبس بیرون آورده لشکریان را باطاعت او دعوت کرد و سپاه اجابت کرده وزیر در رکاب
عبد الرشید بجانب غزنین روان شد چون عبد الرشید بدار الملک نزدیک رسید علی بن مودود بگریخت و عبد الرشید حاکم شد و او مردی سست رای دون همت بود
و از عهده سلطنت کما یجب و ینبغی تقضّی نتوانست نمود ذکر کشتن طغرل کافر نعمت عبد الرشید و اکثر اولاد یمین الدوله محمود را و بیان کشته شدن

او طغرل حاجب بود از برکت بیگانگی دولت مودود ابن مسعود سر در دو خواهر او در حباله نکاح داشت و طغرل پیوسته مبالغه کردی که لشکری دو ده بهند تا بجز خراسان رود و به دفع
سلجوقیان قیام نماید چون نوبت بعبد الرشید رسید از کثرت الحاح طغرل را با هزار سوار بجانب سیستان روان ساخت تا سلجوقیان را استیصال نماید و در سیستان ابو الفضل نامی از قبل داود سلجوقی
حاکم بود در قلعه طاق اقامت داشت طغرل بسیستان در آمده ابو الفضل را محاصره کرد و اطاعت عبد الرشید دعوت نمود ابو الفضل امتناع نموده و دران باب تظاهر
ساخت و مدت محاصره متمادی شد طغرل بی آنکه فتحی روی نماید متوجه سیستان گشت و یک فرسخی شهر در کمینگاه قرار گرفت تا بیخبر خود را در آن افکنند درین اثنا بیغو سلجوقی که
ابو الفضل از وی استمداد نموده بود با ابو الفضل از عقب رسید طغرل در با بیغو جنگ سوی گریخت کرده محمد گفتند درین حمله که با افتاده ایم غیر از آنکه تن بمرگ دهیم و در زیر شمشیر
بغیرت بمیریم تدبیر دیگر نداریم غزنین رو بهزیمت نهادند و قلت او کثرت دشمن معلوم ایشان دل بمرگ نهاده بر سپاه حمله کردند و سپاه هزیمت شدند طغرل قریب ده فرسخ گریختگان را تعاقب نموده و شهر را مسخر ساخت
و صورت تغلبه معروض عبد الرشید گردانید و مدد طلبیده تا بخراسان رود و عبد الرشید سواران نامی خود را بمدد طغرل فرستاد و طغرل در سیستان مستقل گشت و اطراف و اکناف
آن ولایت ضبط نموده با خواص خویش در باب عبد الرشید مشورت فرمود تمامت آن جماعت آن رای را تحسین کردند و طغرل بخیال قلع و قمع عبد الرشید استبداد و استقلال خویش
متوجه غزنین گشت چون پنج فرسنگی شهر رسید عبد الرشید از عزیمت او اعلام یافت و با متعلقان بقلعه غزنین در آمد و طغرل شهر را بگرفت و بکوتوال قلعه کسان فرستاد و
با وعد و وعید پیغام گفتند تا عبد الرشید را اسیر طغرل کرد و نعمت عبد الرشید را با تمامت اولاد سلطان محمود که در بست او افتاده بود بکشت و از ایشان جماعتی که کس در قلعه از
قلاع محبوس بودند که طغرل بر قتل ایشان قادر نگشت و آن کافر نعمت غدار دختر مسعود بن محمود را باکراه بخواست و بر تخت سلطنت نشست و نامه نوشته بجرجیر فرستاد و از وی تمنا
نمود که در مقام موافقت آید جرجیر پیش سلاطین غزنویه اعتبار تمام داشت و او را عبد الرشید با لشکر فراوان بهندوستان فرستاده بود فی الجمله چون مکتوب طغرل بجرجیر رسید
بر واقعه عبد الرشید اطلاع یافت انکار بلیغ نموده جواب مکتوب بغلظت هر چه تمامتر نوشت و بدختر مسعود نامه فرستاد که چرا باعدام طغرل سعی بلیغ نمائید و همچنین بامرا و لشکریان مکتوبات
روان کرده ایشان را بر انتقام حرکات ناپسندیده طغرل تحریض کرده و جمعی که مخالف طغرل بودند دلیرتر شدند و چند پهلوان با هم اتفاق نموده روزی که آن حرام
کافر نعمت بر تخت نشسته بود و بار عام داده پیش رفتند و تیغ بر روی نهادند و شوری عظیم پیدا گشت و چون طغرل کشته شد جرجیر بعد از چند روز بغزنین آمد و اکابر و اشراف
آن ولایت را جمع آورده تفحص کردند که از آل سبکتگین که باقیمانده که شایسته سلطنت باشد قرعه اختیار بر فرخزاد بن مسعود افتاد و او در قلعه از قلاع محبوس بود ذکر
سلطنت فرخزاد بن مسعود ابن محمود بن سبکتگین در آن آوان که طغرل کشته شد جرجیر بغزنین آمده فرخزاد را از قلعه بیرون آورده بر سریر سلطنت نشانید و جرجیر بتدبیر
امور مملکت قیام نموده مهام امور در سلک انتظام قرار گرفت و استفسار نموده هر که در قتل عبد الرشید سعی نموده بود همه را بگرفت و بکشت چون داود سلجوقی که از انقلاب
ملک و دولت غزنویه خبر یافت لشکر بغزنین کشید و جرجیر با لشکر باستقبال روان شد و هر دو فریق با یکدیگر حرب کرده داود منهزم شد و اجمال و اثقال ترکمه بدست
غزنویان افتاد و چون فرخزاد در حکومت استقرار یافت سپاهی عظیم فراهم آورده متوجه خراسان شد سالار کلسارق که اعظم امراء ایشان بود با لشکر سنگین مقابل ایشان
آمد و درین معرکه کلسارق منهزم شد و چند تن را با چند کس دیگر از امرا اسیر و دستگیر کردند بعد از ان الب ارسلان بموجب فرمان پدر لشکر کشیده با غزنویان محاربه کرده ایشان
غالب گشته چند کس از اعیان ایشان دستگیر شدند فرخزاد چون صورت حال بر این منوال دید کلسارق را اطلاق فرموده خلعت داد و سلجوقیان اسیر غزنین را نیز گذاشتند
چون مدت شش سال از حکومت فرخزاد بگذشت در ریعان شباب و بدایت جوانی جهان فانی را وداع کرده برادرش بجای او نشست ذکر سلطنت ابراهیم
بن مسعود بن محمود بن سبکتگین او پادشاهی عادل زاهد بود رجب و شعبان با رمضان منضم گردانیده در سالی سه ماه روزه داشتی میان او و سلجوقیان مصالحه افتاده
مقرر بر آن شد که هیچکس از دو فریق متعرض ولایت یکدیگر نشوند و بدین طریق وثیقه نوشتند و اسامی اشراف طرفین بر آن ثبت کردند بعد از اتمام امر صلح ابراهیم بن مسعود بجانب
هندوستان لشکر کشیده و بسی از مواضع فتح فرموده که آبا و اجدادش را میسر نشده از جمله قلعه در اقصی بلاد هند بر سر کوهی بود رفیع که بر یکجانبش دریائی بود محیط که سفینه بران مجال
عبور نداشت و بر جانب دیگرش بیشه بود که بسیار کثرت اشجار شعاع آفتاب را مجال نفوذ نبودی و مشحون بفیلان کوه پیکر و هندوان عفریت منظر و بکثرت عدت و حصانت و
رصانت آن بقعه از سائر بقاع هند امتیاز داشت و در پای آن انحصار جای ایستادن و جنگ کردن نبود سلطان ابراهیم بدان صوب لشکر کشیده بتوفیق الهی قلعه
مذکور محکم مفتوح گردانیده با غنائم نامحصور بدار الملک غزنین مراجعت نمود و دیگر موضعی بود در معموره هند که ذریات و احفاد و اقوام خراسانیان که در ایام قدیم افراسیاب
ترک ایشان را از خراسان اخراج کرده بود در آنجا متوطن بودند و شهری داشتند در غایت استحکام و نهایت استواری و قطر حوض آن شهر نیم فرسخ بود و هر چند
مردم و چهارپایان از آنجا آب میخوردند زیاده و نقصان در ان آب محسوس نمیشد و ملوک هندوستان میدانستند که استیلا بدان شهر نوعی از محالات است متعرض

ایشان نمی‌گشتند سلطان ابراهیم بنیت غزا متوجه آنجانب شد میان هر دو گروه محاربات دست داده ابراهیم غالب آمد و جمعی کثیر از آن طائفه بکشت و بعضی متفرق گشتند و از زنان و فرزندان کفره صد هزار کس باسیری گرفته مراجعت نمود و دیگر نوبتی بسمع او رسانیدند که میان دو خلیج از خلیجات ولایت هند جماعتی اند که بعبادت اصنام و فسق بر دوام عادت کرده اند سلطان با لشکرهای گران متوجه آن جانب شد و در آن راه عقبات لا تعد و لا تحصی بود مشتمل بر اشجار در هم پیچیده سلطان بعد از قطع منازل و مراحل بدانجا رسید و در آن مکان که قریب مستقر کفار بود سه ماه توقف نمود مردم غزنین از کثرت بارندگی زحمت بسیار دیدند و بالآخرة خدای عز و علا او را بر اعدای دین مظفر و منصور گردانید ذکر وفات ابو المظفر ابراهیم بن مسعود و حکومت پسرش مسعود سلطان ابراهیم در سنه احدی و ثمانین و اربعمائة وفات یافت بروایتی سی سال پادشاهی کرد و بقول صاحب تاریخ گزیده و مؤلف تاریخ بناکتی مدت سلطنت او چهل و دو سال بود و ابراهیم پادشاهی عادل مجاهد صاحب رای بود گویند که قبل از مصالحه غزنویه و سلجوقیه سلطان ملکشاه سلجوقی عزیمت یورش غزنین تصمیم داده و این خبر بسمع ابراهیم رسیده نامها بامرای ملکشاه نوشت مضمون آنکه توقع مستحسن افتاد که شما ملکشاه را باین داشته اید که متوجه این صوب گشته وظیفه آنکه سعی نمائید که زودتر باین ولایت در آید تا بالکل از وی خلاص یابیم و چنانچه قبول کرده ایم مرسومات شما را مضاعف کرده عنایات و عاطفات بیکران در بارهٔ همگنان مبذول خواهیم داشت و این مکتوبات را به یکی داده گفت ملکشاه اکثر اوقات بصید مشغول است فرصت نگاه دار تا در شکارگاه ترا به نزد او برند مقصود سلطان ابراهیم آن بود که در محلی که امرای ملازم ملکشاه نباشند مکتوبات ظاهر شود ملکشاه در منزلی که بقصبه اسفرار نزول فرموده بود عزم شکار کرد پیک بدان نواحی رسیده او را بگرفته نزد سلطان بردند ملک سلطان استفسار احوال نمود پیک کلمات پریشان بر زبان آورد سلطان فرمود تا او را تازیانه زنند تا اقرار کند و بموجب فرموده چون پیک را در لت کشیدند مکتوبات اظهار کرد چون ملکشاه بر آن نامه مطلع شد صلاح در آن ندید که با امرا خطاب بغلظت نماید و بدین یک تدبیر سلطان از سر آن عزیمت بگذشت گویند سلطان ابراهیم خط خوب نوشتی هر سال یک مصحف تمام کرده با اموال فراوان بمکهٔ مبارکه روان ساختی چون او وفات یافت پسرش مسعود بجای او بنشست و بجلال الدوله ملقب شد سلطان ابراهیم در دولت خویش بعد از مصالحه دختر سلطان ملکشاه را جهت پسر خود مسعود خطبه کرده بود و خواجه نظام الملک طوسی در آن باب مساعی جمیله بظهور آورده قاعدهٔ مصادقت میان ایشان موکد شد تا آن زمان که مسعود وفات یافت مدت سلطنت مسعود شانزده سال بود و از احوال او زیاده چیزی معلوم نشد که در حیز کتابت آید ذکر سلطنت ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین چون ارسلان شاه بر سریر حکومت بنشست برادر خود را گرفته بند کرد و از جملهٔ اخوان او بهرام شاه گریخته بخراسان پیش سلطان سنجر رفت و او در آن ولا از قبل برادر خود محمد بن ملکشاه والی آن ولایت بود سلطان سنجر نزد ارسلان شاه رسولی فرستاده او را از منازعت برادران منع کرد و در باب موافقت با ارسلان شاه الحاح نمود ارسلان شاه بدان سخن ملتفت نشد سلطان سنجر باحضار لشکرهای خراسان فرمان داد تا بغزنین رود ارسلان شاه این معنی معلوم کرده ایلچی بعراق پیش محمد ملکشاه فرستاده از سلطان سنجر شکایت کرد سلطان محمد رسولی بخراسان فرستاد تا برادرش را از آن یورش منع کرد اما با ایلچی گفت که اگر برادرم سنجر متوجه شده باشد این رسالت بدو مرسان چون فرستادهٔ محمد ملکشاه بخراسان رسید سلطان سنجر را بر جناح سفر دید لاجرم هیچ نگفت چون سلطان به بست رسید ابو الفضل والی سیستان بدو پیوست ارسلان شاه چون خبر توجه سنجر شنید جیشی کثیف جمع کرده باستقبال نامزد فرمود هر دو لشکر بهم رسیده جنگی عظیم واقع شد غزنویان بعضی کشته گشته برخی منهزم شده آنچه زنده ماندند با فوج وجی بغزنین رسیدند ارسلان شاه از در خضوع و خشوع در آمد بنیاد در خور را که خواهر سلطان سنجر بود با دویست هزار دینار زر سرخ و غیر ذلک تحف و هدایا بخدمت فرستاده سنجر میخواست که معاودت نماید اما بهرام شاه از جور ارسلان شاه نالش کرد و صورت تسخیر غزنین را در نظر او آسان نمود سلطان سنجر بصوابدید بهرام شاه متوجه آن صوب شد چون بیک فرسخی غزنین رسید ارسلان شاه با سی هزار سوار و پیاده و صد و شصت فیل در برابر سلطان سنجر آمد هر دو گروه تیغ و تیر در یکدیگر نهادند و در آن معرکه صاحب سیستان ابو الفضل داد مردی و بهادری داده چند سر فیل مخالفان بدست آورد و نسیم فتح و نصرت بر پرچم رایت سلطان سنجر وزید و ارسلان شاه روی بفرار نهاد و در بیستم شوال سته عشر و خمس مائة سلطان سنجر بغزنین در آمده لشکریان را از غارت و تاراج منع کرده اموال نامحصور از خزینهٔ غزنین بدست در آمد و از آن جمله پنج تاج بود که قیمت هر یک از آنجا دو بار هزار هزار دینار میگفتند و هفتده تخت مجسم از زر سرخ و نقره یافتند و از زین و منطقه مرصع و غیر ذلک که بجواهر آبدار ترصیع یافته بود هزار و سی عدد و بتحویل خازنان قرار گرفت سلطان بعد از چهل روز از غزنین بیرون آمد و آن مملکت را به بهرام شاه ارزانی داشت چون ارسلان شاه از مراجعت سلطان سنجر آگاه شد لشکر انبوه از ولایت هند جمع آورده روی بغزنین نهاد بهرام شاه تاب مقاومت او نیاورده به بامیان رفت و از آنجا به لشکر سلطان سنجر مستظهر شده عنان عزیمت بجانب دار الملک تافت و ارسلان شاه از نهایت خوف و هراس مرکز دولت خالی گذاشته بکوه شرفت

لشکر سنجر در طلب ارسلان شاه مراسم کوشش بجای آورده او را گرفتند و امیر لشکر خراسان خواست که ارسلان شاه را بخدمت سلطان برد بهرام شاه متوهم شده در سیاری بذل داشت تا خدمتش او را سپردند بهرام شاه برادر را بخفیه هلاک ساخت مدت سلطنت ارسلان شاه بالقول سه سال بود ذکر سلطنت بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین معز الدوله بهرام شاه پادشاهی بود ذوشوکت و باحشمت با علما و فضلا صحبت و مجالست ورزیدی علما در ایام دولت او باسم شریفش کتب ساخته و پرداخته اند کتاب کلیله و دمنه بنام او موشح و مزین است شیخ نظامی کتاب مخزن الاسرار بنام او گفته رعایا در زمان دولت او آسوده و مرفه الحال روزگار گذرانیدند و در سنه جلوس او سید حسن غزنوی قصیده خواند که مطلعش اینست ع ندائی برآمد ز هفت آسمان ٭ که بهرام شاه است شاه جهان ٭ بعد از آنکه بر تخت مملکت متمکن گشت لشکر بدیار هند کشید و بسیاری از آن بلاد که اسلاف او بدان موضع نرسیده بودند بکشاده بکنف غرهٔ اقبال مراجعت نموده یکی از امراء خود بضبط آن ممالک باز داشت و بعد از طول مدت آن کافر نعمت طریق تمرد و عصیان پیش گرفت و بهرام شاه بدفع شر فتنه او لشکر بآن صوب برده با آن متمرد در حدود ملتان مصاف داد و شامت کفران نعمت شامل حال آن عاصی آمده او و اتباع و اشیاع او در ورطهٔ هلاک دیدار افتادند بهرام شاه کرت دیگر دیار هند را مسخر و منضبط ساخت چون از هندوستان مراجعت نمود میان او و ملوک غور وقایع کثیره دست داد و شرح آن قضایا در تاریخ غوریان از مساعدت وقت اموست بعضی از ارباب اخبار گفته اند که در سنه سبع و اربعین و خمسمائه بهرام شاه وفات یافت برین تقدیر مدت سلطنت او بعد از هلاک برادرش ارسلان شاه سی و پنج سال باشد چه او در سنه اثنی عشر و خمسمائه بر زندان خاموشان فرستاد ذکر سلطنت خسرو شاه بن بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود ابن محمود ابن سبکتگین خسرو شاه بعد از وفات پدر پادشاه شد چون علاء الدین حسین جهان سوز متوجه غزنین گشت او گریخته بجانب هندوستان رفت و در لاهور بحکومت مشغول شد بعضی از مورخان گویند که چون علاء الدین حسین از غزنین مراجعت نموده خسرو شاه از دیار هند معاودت نموده بدار الملک اقرباء خویش آمد و در ان ایام غزان سلطان سنجر را بگرفتند و طائفه از ایشان بغزنین توجه نموده خسرو شاه طاقت مقاومت آن جماعت نداشت بنا بر ضرورت باز بلاهور رفت و در سنه خمس و خمسین و خمسمائه داعی حق را اجابت لبیک گفته پسرش قائم مقام شد مدت سلطنت خسرو شاه هشت سال بود ذکر خسرو ملک ابن خسرو شاه که آخر ملوک غزنویه است خسرو ملک بعد از انتقال پدر در لاهور بر تخت حکومت نشست او پادشاهی بود موصوف بحلم و حیا در عشرت و طرب افراط مینمود بدین سبب فتور تمام بملک راه یافت امرا و ارکان دولت از وی آزرده شدند و عورات و خادمان در زمان او بمرتبهٔ فرماندهی رسیدند در ان ایام سلطان غیاث الدین محمد سام غوری غزنین را تختگاه ساخته هر سال لشکر بحدود هندوستان میکشید تا در شهور سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائه بلاهور رفت و بران مملکت استیلا یافته خسرو ملک با مان پیش او آمد و غیاث الدین محمد سام خسرو ملک را بغزنین چون تمامت غزنویه بدست غوریه افتادند همه را شربت فنا چشانیدند و خاندان سبکتگین مندرس گشت و از ان پادشاهان ذوشوکت بجز حکایت چیزی در میان نماند فاعتبروا یا اولی الابصار گفتار در احوال بویه که ایشان را سلاطین دیالمه خوانند صابی در کتاب تاجی آورده که نسب بویه ببهرام گور منتهی میشود نام آبا و اجداد او را تا بهرام ثبت نموده بعضی از دیالمه گفته اند که بویه از نسل دیلم بن ضبه است و ابو علی مسکویه در کتاب تجارب الامم آورده که زعم ملوک دیالمه است که ایشان فرزندان یزدجرد بن شهریار اند که آخر ملوک عجم بوده و در بدایت ظهور اسلام بعضی از اولاد یزدجرد که ایشان نسبت خود بآن جماعت میرسانند گریخته بگیلان رفتند و همانجا ساکن شدند صاحب کامل التواریخ قول اول را معتبر داشته آنرا از ابو نصر ماکولا روایت میکند که آل بویه را از دیالمه جهت آن شمرده اند که مدتهای مدید در میان ایشان اقامت کرده بودند گویند که ابو شجاع مردی بود متوسط الحال و سه پسر داشت علی و حسن و احمد چون مادر این پسران وفات یافت بویه از اندوه فوت زوجهٔ خویش نزدیک بآن شد که هلاک گردد شهریار ابن رستم دیلمی گوید که من با ابو شجاع دوست بودم نزد او رفتم و آن مصیبت زده را بر کثرت اندوه ملامت کردم و گفتم تو پیش ازین در احتمال شدائد مصائب مصابرت و تحمل مینمودی اکنون اینهمه جزع و فزع چیست وظیفه آنکه صبر را شعار ساخته بسلامتی فرزندان شکر کنی اگر عیاذا بالله یکی از ایشان را واقعه پیش آید اندوه فرزندان فراموش کنی شهریار گفت ازین نوع کلمات بسیار در میان آوردم و بویه را تسلی دادم و او را از وثاق خود بردم تا حزن و ملالی ویرا کمتر شود در این اثنا شخصی که دعوی علم نجوم و تعبیر خواب میکرد با ما ملاقات نمود بویه با او گفت که در خواب چنان دیدم که از سر قضیب من آتشی عظیم بیرون آمد و بر بعضی از بلدان تافته هر لحظه ساطع تر میشد چنانچه روشنائی آن بآسمان رسید بعد از ان آتش منشعب شد بسه شعبه و عباد بلاد را دیدم که پیش آن شعب خضوع و خشوع مینمودند منجم گفت این خوابیست بس غریب و مرا اسپ و جامه دهی تعبیر کنم ابو شجاع بویه گفت بغیر از جامه که پوشیده ام قادر نیستم اگر بتو دهم برهنه مانم ده دینار طلبید بویه باز اظهار عجز کرد منجم گفت ترا سه فرزند باشند که بر این بلاد که آن آتش روشن شده حاکم گردند و ذکر ایشان در آفاق بلند گردد چنانچه آن آتش بلند شد بویه گفت روا باشد که با من استهزا کنی من مردی فقیرم و فرزندان این کم مبنی بکدام استعداد اینها حاکم شوند منجم گفت اگر اوقات ولادت فرزندان خود معلوم داری باز نمایم بویه تقریر کرد که هر یک در کدام ساعت از کدام سال متولد

شده اند منجم بعد از احتیاط درجات طالع و تفحص اوتاد و نظرات کواکب دست پسر بزرگتر او که عماد الدوله علی بود بوسه داد گفت تخت سلطنت باین پسر تو رسد و دیگر پسران برادران نیز پادشاه شوند آنگاه دست معز الدوله و رکن الدوله نیز بوسید و اولاد با پدر گفتند که حکیم را چیزی بده بویه در غضب شد گفت این مرد با شما تمسخر میکند منجم گفت اگر سخن مرا اعتبار نمیکنید بارے عهد کنید که چون بمراتب علیه رسید نسبت بمن مراسم شفقت بجای آرید ابو شجاع بویه ده درم بآن منجم داد و چون ماکان بن کاکی بر طبرستان استیلا یافت بویه در سلک خدام او منتظم شد و پسرانش نیز با سفار بن شیرویه و مرداویج ابن زیاد و برادرش وشمگیر از تخم زنجش که بعهد کیخسرو پادشاه گیلان بوده ملازمت ماکان میکردند تا اسفار بن شیرویه بر ماکان خروج کرده او را بگریزانید و بر ملک دیلمیان مستولی شد چون بعد از یک سال اسفار مقتول گشت مرداویج قایم مقام او گشت و تمام ری و قزوین و ابهر و زنجان و طارمین را مستخلص گردانیده و در استخلاص دیگر بلاد سعی نموده در همدان قتل عام کرد چنانچه گویند که دو هزار بند ابریشمی از شلوار مقتولان جدا ساختند و مرداویج علی بن بویه را با برادران بکرخ فرستاد و خود عازم اصفهان گشت و مظفر ابن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه در آن اوان حاکم اصفهان بود با مرداویج جنگ کرده منهزم بفارس پیش پدر رفت و یاقوت لشکر بسوے فارس متوجه مرداویج شد و بعد از محاربه یاقوت احترام یافت درین اوقات علی بن بویه با برادران در لرستان بود و یاقوت بعد از هزیمت با دو هزار کس متوجه ایشان گشت از حسن طالع آل بویه یکے آنکه چون یاقوت روے بایشان آورد چند نفر از آل بویه بدی گردان شده یاقوت پیوستند و یاقوت همه را فرمود تا گردن زدند و باقی لشکر دیالمه دل بر مرگ نهادند و در امر حرب سعی تمام نمودند دیگر آنکه در حین تسویه صفوف یاقوت فرمان داد تا پیادگان پیش رفته آتش در قاروره‌هاے نفط زدند و بحسب اتفاق باد صعب از پیش ایشان برخاست و آتش در دامنهاے پیادگان افتاده بازگشتند و از مراجعت ایشان سواران را دل از جاے رفته عنان از معرکه برتافتند و یاقوت بطرفی بیرون رفت و آل بویه از اموال یاقوت و لشکریان او بقوت شدند و متوجه فارس شده عماد الدوله باتفاق برادران شیراز را گرفته و آن دیار را ضبط نمود و علم اقبال ایشان ارتفاع یافته بتسخیر دیگر بلاد پرداختند ذکر سلطنت عماد الدوله علی بن بویه بعد از انهزام یاقوت عماد الدوله بفارس رفته در سراے یاقوت نزول فرمود و سپاه را از غارت و تاراج منع فرمود و تجسس و طلب مرسومات میکردند و در خزانه چیزے نبود عماد الدوله در خانه یاقوت متفکر خفته بود که ناگاه چشم او بر سقف خانه افتاده ماری دید که سر از سوراخ بیرون می آورد و می برد عماد الدوله متوهم شده از خانه بیرون آمد و فرمان داد تا معاران آن سوراخ از پشت بام شکافتند و مار را کشتند چون خانه بشکافتند مبلغی نقد با نفایس امتعه از آنجا ظاهر شد عماد الدوله نقود در ابر تحت قسمت نمود و خیاطے را طلب داشت تا از ان قماشها جامه چند بدوزد چون خیاط را نشاندند بر زبان عماد الدوله لفظ چوب گز بگذشت در دست خیاط گز بود دینارا شست که چوب می طلبند تا بضرب آن از او اقرار کشند گفت ای خداوند چه احتیاج بچوب باشد بیش از هفده صندوق رخت از مال یاقوت پیش من نیست عماد الدوله بخندید و خرامان متعجب شدند عماد الدوله اموال یاقوت را تصرف شده بحکومت مشغول گشت درین اثنا مرداویج خواست که شیراز را از عماد الدوله انتزاع نماید اما اجل او را امان نداد که هم در آن اوان مرداویج در حمام غلامان او را بکشتند چون این قضیه واقع گشت عماد الدوله برادر خود رکن الدوله حسن را بضبط ولایت عراق فرستاد و برادر دیگر خویش معز الدوله احمد را بکرمان روان کرد و بعد از تسخیر کرمان معز الدوله ببغداد رفت و بر دولت خلیفه استیلا یافت و در زمان سلطنت عماد الدوله برادرانش رکن الدوله و معز الدوله با معاندان محاربات نمودند بسیارے از ولایات فتح کردند و در اواخر شهور سنه سبع و ثلاثین و ثلثمائه عماد الدوله مرضی پیدا کرد و آن مرض مزمن شده رسولی نزد رکن الدوله فرستاد که پسر بزرگ خود عضد الدوله را بفرست تا از قبل من در ولایت فارس بحکومت اشتغال نماید رکن الدوله سه پسر داشت که هر سه را اهلیت پادشاهی بود فی الجمله چون عضد الدوله بنواحی شیراز رسید عماد الدوله مجموع اکابر و اهالی فارس را باستقبال فرستاده چون نزدیک تر آمد خود نیز با ملازمان بعزم ملاقات برادرزاده از شهر بیرون رفت و عضد الدوله را بسراے امارت فرود آورده بر تخت نشانید و تمامی اشراف و اعیان مملکت را فرمود تا بسلطنت روے سلام کردند و آن روز دیالمه جشنے عظیم ترتیب نمودند چون عضد الدوله صاحب اختیار شد چند کس از امراے دیلم که آثار فتنه از ناصیه ایشان ظاهر بود با شارت عم خود عماد الدوله بگرفت از انجمله شخصے بود که او را شیر بن حسین میگفتند بعضی از خواص و اعیان ملک در باب استخلاص او کلمه چند معروض داشتند عماد الدوله گفت یک حکایت از وی با شما تقریر کنم بعد از ان هر چه شما گوئید عمل نمایم آنگاه گفت در ان زمان که ما در خدمت نصر ابن احمد بودیم با جمعے قلیل از دیالمه و زیاده بر ده هزار کس از خواص ممالیک نصر و مدبرش ملازم او بودند بغیر از لشکرهاے اطراف من شیر بن حسین را دیدم که کاردی تیز کرده در سقه ازاری کرپاس پیچیده و در ساق موزه نهاده از وے پرسیدم که این چیست گفت میخواهم که این پسر را بکشم یعنی نصر را از این سخن رعب بر من استیلا یافت خواستم که او پیش نصر باشد و او را از من جمع بیرون آورده بهانه آنکه مرا با تو سخنے ست دادر ایکوشه بردم و جمعی از دیالمه حاضر ساختم و با ایشان صورت حال در میان نهادم آن جماعت گفتند که اگر او را مسئله این حرکتے که بر زند ممر طلاوه ما را از بار زنده نگذارند بعد از ان عماد الدوله فرمود

را اکنون شما چگونه می‌بینید که از وی این نوع تهور مشاهده کرده باشم توانم که او را پیش برادر [illegible] بگذارم جمعاً خاموش شدند و [illegible] در حبس بود تا وفات یافت عماد الدوله در سنهٔ ثمان و ثلاثین و ثلثمائة از این سرای سپنج و معدن عناد و رنج رحلت کرده او مردی حلیم و کریم و خردمند و عادل بود و مدت سلطنتش شانزده سال و نیم امتداد یافت و در زمان دولت او رعایا مرفه و آسوده بودند **ذکر حکومت رکن الدوله بن بویه** چون خبر وفات عماد الدوله مسموع رکن الدوله شد متوجه فارس شد و نخست باصطخر رفت تا زیارت برادر بجای آورد و آنگاه بشیراز رفت و چون چشم رکن الدوله بر قبر عماد الدوله افتاد پای برهنه کرده نوحه‌کنان بر سر قبر برادر رفت و مجموع لشکریان با وی موافقت نمودند و در آن موضع سه روز اقامت کرده بعد از آن باستصواب امرا روی بشیراز نهاد و مدت نه ماه در آنجا متوقف شد و از اموال فارس مبلغی گرامند پیش معز الدوله به بغداد فرستاد و اسلحه و ادوات حرب مقداری سنگین بآن ضم گردانید و بعد از آن رکن الدوله عازم ولایت عراق و میان او و امرای سامانیان وقائع و حروب دست داد و همچنین میان وشمگیر و رکن الدوله محاربات روی نمود و شمه‌ای از آن حکایات در ضمن شرح قضایای سامانیه مرقوم کلک بیان گشته است فی الجمله در آن آوان که وشمگیر با رکن الدوله منازعت می‌ورزید روزی اسپان خود را احتیاطاً میکرد خنگی در نظرش آمد فرمود که آنرا زین کردند و بر آن اسپ سوار شده بشکارگاه رفت و در شکارگاه خوکی زخم‌دار رسید زخمی بر اسپ وشمگیر زد و از اسپ بیفتاد و هلاک شد و آن سال سال نهم بود و در آن سال چند پادشاه فوت شدند معز الدوله بن بویه در بغداد و حسن فیروزان در طبرستان و کافور اخشیدی در مصر و قیصر در روم و ابو علی ابن محمد الیاس که حکومت کرده بود در بخارا و سیف الدوله بن حمدان در دیار بکر و ابو تغلب بن حمدان در شام و بعد از وفات وشمگیر رکن الدوله با پسرش بیستون احسان بیشمار کرد و او را بمال و بمملکت مدد داد و نقل است که نوبتی وشمگیر در سر غرور استظهار تمام که بلشکر خود داشت نامه برکن الدوله نوشت مضمون آنکه من سپاهی در غایت کثرت دارم و هر جنگی پلنگ‌خوی مرتب و آماده گردانیده‌ام و عزم آن دارم که ولایت و مملکت از دست تو انتزاع نمایم و ترا خوار و زار سازم بخدا که چون بر تو دست یابم آن کنم که هیچ دشمن بدشمن نکرده و کلمات فحش در آن نامه مندرج گردانیده بود و چون آن مکتوبات بمجلس رکن الدوله رسید اشاره بمنشی خود کرد که بخوان منشی در نامه نگریست خاموش ایستاده و در ادای آن تأمل نمود که آن مهملات را بر زبان گذراند رکن الدوله نامه را از دست منشی گرفته بخواند و در جواب نوشت که از لشکر بسیار هیچ اندیشه نیست چه فتح و ظفر منوط و مربوط بعنایت حق اکبر است و اگر تو در بارهٔ من اندیشهٔ فاسد میداری والله که مرا در خاطر چنانست که اگر تو بدست من گرفتار شوی بجز اعزاز و اکرام از من مشاهده نکنی و در بارهٔ تو آنچه وظیفهٔ انسانیت و مروت باشد تقدیم رسانم و در اندک فرصتی اثر نیت هر یک در شان صاحبش بظهور آمد در محرم سنه ست و ستین و ثلثمائة عارضهٔ نفسانی بر رکن الدوله استیلا یافته مریض گشت و سبب این آنکه در اواخر حیات خویش شنید که پسرش عضد الدوله لشکر از فارس به بغداد برده است و پسر عم خویش عز الدوله بختیار بن معز الدوله را گرفته مرتبهٔ غضب بر وی مستولی شد که [illegible] و در آن مرض از ری باصفهان رفت و چون خبر غضب و مرض رکن الدوله بعضد الدوله رسید اندیشناک شد که مبادا که در آن مرض وفات یابد و از وی ناراضی باشد بعد از تأمل با ابو الفتح ابن عمید که وزیر رکن الدوله بود پیغام داد که نوعی کن که پدرم طلب دارد که بی‌طلب رفتن بخدمت او از ادب دور میدانم و ابو الفتح در آن باب سعی نمود تا رکن الدوله او را طلب داشت و عضد الدوله پیش پدر باصفهان آمد و رکن الدوله باقی اولاد خود را نیز طلب کرده مجموع باصفهان حاضر گشتند و ابو الفتح ابن العمید طوی سنگین ترتیب داده رکن الدوله و فرزندان و امرا و اشراف عراقین و فارس بخانهٔ او تشریف حضور ارزانی داشتند و چون از طعام خوردن فارغ شدند رکن الدوله [illegible] بر احوال اولاد [illegible] تمام ولایت فارس و کرمان و اهواز را با نواحی بغداد بعضد الدوله داد و حکومت همدان و اعمال جبال و ری و طبرستان بفخر الدوله تفویض نمود و مؤید الدوله را بر اصفهان و اعمال آن والی گردانید و آن دو برادر را فرمود که از فرمان عضد الدوله تجاوز نکنند و ایشان را باتفاق و ترک مخالفت وصیت کرده بعد از اتمام این قضایا اعیان دیالمه یکدیگر را خلعتها پوشانیدند چنانچه رسم ایشان است و رکن الدوله در همان چند روز وفات یافت در بعضی تواریخ مسطور است که مدت حکومت او سی و چهار سال بود شانزده سال و نیم در ایام عماد الدوله و هفده سال و نیم بعد از آن رکن الدوله پادشاهی نیکوسیرت صافی‌سریرت بود بعدل و رزیدی و سادات و علما و فضلا را تعظیم و احترام تمام نمودی **ذکر حکومت معز الدوله احمد بن بویه** در سنه اثنی و عشرین و ثلثمائة عماد الدوله برادر خود معز الدوله را با شجاعان دیالمه بتسخیر ولایت کرمان نامزد فرمود و او نخست بسیرجان رفته آن ولایت را در تحت تصرف آورد و در آن آوان ابراهیم سیمجور دواتی که محمد ابن الیاس را در کرمان محصور داشت چون آوازهٔ توجه معز الدوله شنید دست از آن مهم باز داشته روی بخراسان نهاد و محمد ابن الیاس نیز از وهم معز الدوله ولایت کرمان گذاشته بطرف سیستان رفت و معز الدوله را با علی بن کلویه و محمد بن الیاس که بعد از فرار متوجه کرمان شده بود محاربات دست داد و بالآخره معز الدوله بر دشمنان غالب گشته چمن مملکت کرمان را از خار معاندان پاک ساخت و آنگاه عزیمت اهواز نموده بعد از حروب متعدده که میان او و گماشتگان خلیفه واقع شد آن دیار را مستخلص گردانید در سنه اثنی و ثلاثین

ثلاث مائة معزالدوله در لشکر سنگین انبلاد اهواز بواسطه برد توزون امیرالامرا و خلیفه از بغداد با سپاهی عظیم در برابر او آمد و دوازده روز متعاقب با یکدیگر جنگ کردند عاقبت توزون منهزم شده معزالدوله چند فرسنگ از عقب او رفته باهواز مراجعت نمود و در سنه ثلاث وثلاثین کرت دیگر بواسطه لشکر کشیده مستکفی و توزون با لشکر بسیار عرب باستقبال او آمدند و معزالدوله صلاح در جنگ ندیده باز باهواز معاودت فرمود و در سنه اربع وثلاثین بار دیگر متوجه واسطه شد و از آنجا ببغداد رفت و پیش از وصول بدارالسلام توزون مرده و ابن شیرزاد را قائم مقام کرده بود و معزالدوله در حادی عشر جمادی الاول سنه مذکوره بباب الشماسیه بغداد فرود آمد ابن شیرزاد پنهان شد و روز دیگر معزالدوله بمجلس مکتفی درآمده با او بیعت کرد و خلیفه با معزالدوله میثاق بست و در آن روز احمد را معزالدوله و برادرانش علی و حسن را عمادالدوله و رکن الدوله خواند و بر دنانیر و دراهم القاب ایشان باین نوع مقرر و مضروب گشت و معزالدوله را در سرای مونس خادم فرود آوردند و لشکرش در سرای اهل بغداد نزول کردند و بدین سبب اهالی دارالسلام در محنت تمام افتادند و معزالدوله صاحب اختیار بغداد شده هر روز مبلغ پنجهزار درهم جهت خرج مکتفی تعیین کردند و در جمادی الآخر همین سال مکتفی را از خلافت خلع و عزل کرده مطیع را بجای او بنشاندند و هم درین سال ناصرالدوله از موصل بحرب معزالدوله آمد و ابن شیرزاد متابعت او نمود و ناصرالدوله بر نصف بغداد مستولی شده پیوسته میان معزالدوله و او حرب قائم بود تا در محرم سنه خمس وثلاثین با هم صلح کردند و ناصرالدوله بموصل رفته معزالدوله در بغداد اقامت نمود و در سنه ست وثلاثین معزالدوله لشکر ببصره کشیده بر آن دیار مستولی شده و در سنه سبع وثلاثین عنان عزیمت بجانب موصل منعطف گردانیده و ناصرالدوله بجانب نصیبین رفت و معزالدوله در موصل ظلم بسیار میکرد و چه میخواست که ماده معاش و انتعاش ناصرالدوله یکبار منقطع گردد و درین اثنا از پیش رکن الدوله قاصدی رسید و خبر رسانید که لشکر خراسان متوجه ری و جرجان شده اند باید که آن برادر در مراجعت اهمال و امهال جائز ندارد و باین سبب معزالدوله با ناصرالدوله صلح کرده مقرر بر آنکه ناصرالدوله هر سال هشت بار هزار درهم از حاصل ممالک خویش بخزانه رساند و معزالدوله معاودت نموده ببغداد آمد و در سنه اربع واربعین وثلثمائة بمرض صعب گرفتار گشته چند روز از خانه بیرون نیامد و آشوبی در میان مردم پیدا شد و امور دارالسلام مضطرب گشت و بالضرورة معزالدوله با وجع والم تمام پای در رکاب آورده آن فتنه تسکین یافت و در سنه خمس واربعین روزبهان دیلمی برادرانش نسبت بمعزالدوله اظهار عصیان کردند و معزالدوله بعد از محاربات بر ایشان ظفر یافت و در اثنای این اوقات که معزالدوله بدفع روزبهان مشغول بود ناصرالدوله لشکری ببغداد فرستاده طمع دار امارت آن بلده کرد و چون معزالدوله از آن مهم فراغت یافت بجانب موصل بشتافت و ناصرالدوله بجانب نصیبین رفته معزالدوله بر موصل مستولی شد آنگاه از عقب ناصرالدوله رفت تا آن زمان که ناصرالدوله بشام درآمد و معزالدوله مریض شده ببغداد بازگشت و فرمود تا بر در های مسجد دارالسلام کنند که لعن الله معاویة ابن ابی سفیان ولعن الله من غصب عن فاطمة علیها السلام فدکا ولعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده صلی الله علیه وآله وسلم ومن نفی اباذر الغفاری ومن اخرج العباس عن الشوری و چون خلیفه محکوم حکم معزالدوله بود نتوانست که منع آن صورت کند و شوری در بغداد پیدا شده یعنی این منقولات حک کرده و معزالدوله فرمود تا باز نقر کردند و این فتنه قائم بود تا وزیر محمد بن المهدی مصلحت چنان دید که در لعن جز معاویه کسی را نام نبرند و بجای آن کلمات این سه کلمه نوشتند که لعن الظالمین لآل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ولعنوا بدید و زیر آن غوغا تسکین یافت و معزالدوله در سنه ست وخمسین وثلثمائة فوت شد و پسرش عزالدوله بجای او نشست و معزالدوله مدت بیست و یکسال در بغداد امیرالامرا بود و در آن مرض تصدقات لا تعد ولا تحصی کرده ممالیک خود را آزاد فرمود

ذکر حکومت عضدالدوله ابن رکن الدوله

عضدالدوله ابوشجاع فناخسرو بن رکن الدوله حسن ابن بویه در سنه ثمان وثلاثین وثلثمائة بحکم وصیت عمش عمادالدوله بر مسند حکومت فارس و کرمان نشست صاحب تاریخ قوامی گوید که در مبداء سلطنت عضدالدوله کنیزکی از کنیزان حرمش را با یکی از لشکریانش نظری بود و بهنگام فرصت و زمان مجال با یکدیگر ملاقات میکردند و آن لشکری روزی عزیمت شکار کرده بصحرائی میرفت روباهی بسوراخی رفت او آن سوراخ را کاویدن گرفت تا روباه را بیرون آورد و درین اثنا تردبانی رسید و از نردبان بزیر آمده خانه یافت و در آن خانه چند خم مملو از زر و جواهر دید مقداری از آنها را برگرفت و علامتی نصب کرده آن سوراخ را محکم ساخت و بشهر آمده بعد از آن در تعهد و نفقه کنیزک دقیقه مهمل نگذاشت و چون جاریه عوارف و اصطناعات لشکری را زیاده از قدر او دید تهمت بر آن گماشت که حقیقت حال باز داند و در زمانی که لشکری مست بود کنیزک از وی پرسید که اینهمه نعمت ترا از کجا پیدا شده لشکری گفت ترا باین نوع سخنان چکار است اگر هزار دینار درباره تو صرف کنم هیچ نقصان در اموال من پدید نیاید و کنیزک ازین سخن بر تفتیش حریص تر شد و در علیان سکر بار دیگر استعلام کرد لشکری صورت گنج یافتن را پیش معشوقه در میان نهاده کنیزک آنمعنی را موجب مزید تقرب عضدالدوله دانسته پیش او رفت و معروض داشت که در حرم تو گناهی کرده ام که بآن سبب مستحق کشتن گشته ام اگر پادشاه مرا انگشتر زنهار دهد بر گنجی دلالت کنم که بخرج چندین سال او وفا کند عضدالدوله انگشتری زنهار بوی داد و کیفیت حال از اول

تا آخر باز نمود عضد الدوله گفت از آن شخص التماس کن که آن گنج را بتو نماید و چون راضی گردد مرا اعلام نمائی کنیزک در محل مناسب با لشکری گفت که درین مدت آنچه مقصود
و مطلوب من بود مهیا داشتی هیچ آرزو در خاطر من نگذاشته و تمنای در دل من نمانده الا دیدن گنجی که یافته اکنون ملتمس آنست که موضع گنج بمن نمائی تا مدت العمر
رهین منت تو باشم مرد لشکری ملتمس او مبذول داشته روزی مقرر کرد که بایکدیگر بسر گنج روند و کنیزک عضد الدوله را بر آن حال مطلع ساخته عضد الدوله یک دستمال
کاغذ ریزه بدوی داد که هنگام رفتن در راه بیفشان چنانچه مرد لشکری را اندامی برای آن شما بیایم و کنیزک در آن موضع در روز معین با آن شخص متوجه موضع گنج شده بموجب
فرموده کاغذ ریزه می افشاند و میرفت و عضد الدوله با معدودی چند بر اثر ایشان میرفت تا بموضع گنج رسید مرد لشکری چون عضد الدوله را دید بغایت پریشان و اندیشناک
گردید عضد الدوله او را ایمن گردانید و گفت یک خمره ازین زرها ترا است و این کنیزک نیز بتو خواهم داد آن شخص خرم گشته عضد الدوله آن همه گنج را بخزانه نقل کرده
عمارتی رفیع در نجف بر سر تربت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام از آن وجه ساخت و هم مؤلف تاریخ قوائی گوید که عضد الدوله را در ایام
سلطنت خویش داعیه آن شد که چنانچه در زمان دولت ملوک عجم تحف و سیاکات از روم بایشان میفرستادند او نیز ارسال دارند و چون آنمعنی در باطن او رسوخ یافت
بازرگانی را که معتمد او بود طلبید و گفت بروم میباید رفت و چنین و چنان باید کرد و آنچه عضد الدوله با آن تاجر در میان نهاد از سیاق کلام بوضوح خواهد پیوست فی الجمله عضد الدوله آن تاجر
را مال بسیار داد و بآن ولایت فرستاد تاجر چون بروم رسید ارکان دولت قیصر را ملاقات کرده و تبرکات گذرانید و بوسیله ایشان پیش پادشاه رفت و تنسوقات
بدیع از جواهرات و غیر ذلک رسم پیشکش بصوب خود کرده و منظور نظر عاطفت قیصر گشته چنان نمود که در سلک نصاری انتظام دارد و هر یک بدین قیصر میرفت
انواع تحف و هدایا گذرانید تا از جمله مقربان و معتبران شد و بعد از چندگاه اظهار محبت اسلام و مسلمان کرده در سلک معتمدان در آمد و انتظام یافت و چون مدتی
ازین قضیه بگذشت بعرض قیصر رسانید که قریب بمنزل من خرابه ایست که قابلیت عمارت دارد و من میخواهم که در آن موضع مسجدی سازم تا در دنیا مستجلب
ذکر جمیل و در عقبی مستلزم اجر جزیل گردد قیصر رخصت داده بازرگان را بحفر آن موضع امر کرد تا خشت و سنگ اساس مسجد را استحکام دهد مزدوران در حین کندن
زمین صندوقچه مقفل یافتند از پولاد کهنه و زنگ خورده و آنرا پیش بازرگان بردند و بعد از آن همچنان مقفل بمجلس قیصر رسانیدند و قیصر فرمود تا قفل از انجا بر گرفتند و
در انجا طوماری دیدند از کاغذهای قدیم که آثار تفتت و تشتت بدان راه یافته بود پادشاه و ارکان دولت گمان بردند که گنج نامه ایست چون در آن نظر کردند
سطری چند دیدند مضمون سطور آنکه در فلان تاریخ موافق جلوس عضد الدوله بر تخت سلطنت غیر از پادشاهی پیدا شود موصوف بصفات چنان و چنین بدان نام و لقب
و آن و این و همچنانکه اسکندر در عرصه ربع مسکون بگرفت او نیز معموره عالم در تحت تصرف آورد و هر پادشاه که کمر اطاعت او بر میان بست قلاع و خراج بوی دهد و از
صدمات لشکر وی ایمن گردد و هر که در مقام تمرد و عصیان آید بخسران و خذلان مبتلا شود قیصر و ارکان دولت ازین صورت عظیم متعجب شدند و قیصر بازرگان را طلب داشته
پرسید که بولایت فارس رسیده حاکم آن مملکت را دیده گفت آری فرمود که صفات آن پادشاه و حلیه او چگونه است و اسم و لقب وی چیست بازرگان چنانچه
واقع بود همه را تقریر کرد و قیصر مقوله تاجر را با آنچه در طومار ثبت بود موافق یافت قیصر فرمود که ترا با او آشنائی و معرفتی هست گفت بلی چند نوبت تبرکات پیش او
گذرانیده ام او مرا میشناسد قیصر گفت میخواهم که با رسول چرب زبان تحف و هدایای بیکران پیش او فرستم و با او طریق محبت و مودت مسلوک دارم و داعیه چنانست
که رسول من در مرافقت تو متوجه آن صوب گردد بازرگان را خود مطلوب همین بود و چون تاجر و رسول قیصر بحدود شیراز رسیدند تاجر شخصی پیش عضد الدوله فرستاده
او را از وصول خویش اعلام داد و عضد الدوله ببازرگان پیغام فرستاد که من برسم شکار از شهر بیرون می آیم مقرر آنکه شب هنگام در سر بند ملاقات واقع شود
و وقت نماز شام از یکطرف عضد الدوله و از یکجانب رسول قیصر و بازرگان بسر بند رسیدند و نزول فرمودند چون عضد الدوله با ایلچی در تکلم آمد آواز وزغ که آنجا
مسکن بود بلند شد عضد الدوله اظهار ملال کرده بیکی از ملازمان گفت که برو و با وزغان بگوی که امشب حکم پادشاه چنانست که زبان در کام کشیده
خاموش باشید و بنابر مواضعه آن شخص مقداری دارو که چون او را در آب ریزند وزغ بانگ نکند در آن رود بریخت آنچه عضد الدوله تلقین کرده بود بآواز بلند
گفت و وزغان خاموش شدند ایلچی متعجب گشت این عجب پادشاهی عظیم الشان است که حیوانات در قعر رودی از حکم او تجاوز نمیتوانند نمود و فرمان او مانند امر سلیمان
که بر بر و بحر روانست و چون رسول بمقتضی الوظیفه بروم بازگشته کیفیت مجلس را بقیصر رسانید قیصر جزم کرد که آنچه در طومار از حال عضد الدوله نوشته اند مطابق
واقعست لاجرم زیاده در محبت و مودت کوشید و پیوسته غرائب و نفائس میفرستاد و در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمائة عضد الدوله بر سریر سلطنت نشست و او را هیچ
منازعی نبود زیرا که ولایت اصفهان و آن نواحی را پادشاه رکن الدوله داشت و مملکت اهواز و خوزستان و بغداد در تحت تصرف عم خود معز الدوله بود

ومحمد ابن الیاس والی کرمان خدمات پسندیده نسبت بدیالمه بجای آورد و در سنه سبع وخمسین عضدالدوله پسر خود ابوالفوارس را بحکومت کرمان فرستاد و سبب آن نصب
آن بود که چون ایالت کرمان بالیسع ابن محمد اسمعیل متعلق شد او از سیرجان لشکری بجز و دو ولایت عضدالدوله فرستاد عضدالدوله در غضب رفته آن مملکت را از وی بیسع
انتزاع نمود و هم در ان آوان ملک عمان در تحت تصرف عضدالدوله آمد و در سنه اربع وستین وثلثمائه عضدالدوله لشکر ببغداد کشید ذکر رفتن عضدالدوله بجانب
دارالسلام بغداد و میان بعضی وقایع که بعد از فوت معزالدوله دست داد معزالدوله در حین وفات با پسر خویش عزالدوله بختیار گفت که اگر میخواهی که دولت
تو پایدار باشد از فرمان عم خود رکن الدوله تجاوز جایز نداری و در هر امری که سانح گردد با وی مشورت کنی دیگر آنکه عضدالدوله را برخویش تقدیم نمائی و در تعظیم و تکریم او غایت
جهد مبذول داری که او از تو بزرگتر است و باموز ملک داناتر دیگر آنکه وزارت بابوالفضل عباس ابن الحسین و ابوالفرج محمد بن عباس تفویض نمائی که این دو کس
در کفایت منفردند و در امانت متفرد دیگر آنکه لشکریان ترک و دیلم را بعواطف پادشاهانه مخصوص گردانی و پیوسته در استمالت سبکتکین حاجب سعی فرمائی و عزالدوله
هیچیک ازین وصایا عمل ننمود و بلهو ولعب مشغول گشت و با زنان و مسخرگان و مغنیان مجالست و مصاحبت آغاز نهاده و سبکتکین از بختیار متوحش شده ترک ملازمت او
کرده عاقبت معم بجائی رسید که سبکتکین عصیان آشکارا کرده ترکان جانب سبکتکین و دیالمه طرف بختیار را اختیار کردند و میان هر دو گروه منازعت بتطویل انجامید
ایراد آن بسبیل تفصیل موجب ملالت و سآمت میشود و چون سبکتکین فوت شد اتراک الپتگین را بر خود حاکم کرده و در حدود واسطه قریب بلشکرگاه بختیار معسکر ساخته
مدت پنجاه روز با یکدیگر حرب کردند و در اکثر اوقات ظفر ترکان را بود و در ان ایام بسر روز را بخدمت عضدالدوله میرسید و پیغام میرسانید که در حرکت و نهضت
بجانب عراق عرب مسارعت باید کرد و چون عضدالدوله خبر استیلاء ترکان را شنید با لشکرهای فارس روان شد و در واسط بعزالدوله بختیار پیوست و ترکان را
در برابر او آمده حرب صعب کردند اما منهزم شده تا در بغداد در هیچ مکان قرار نگرفتند و عضدالدوله ایشان را تعاقب نموده بر جانب شرقی بغداد فرود آمد و بختیار
را فرمود تا بطرف غربی نزول کرده و اتراک چند روز جنگها کردند و پیش نبردند و آخرالامر عاجز شده در رکاب طایع خلیفه بجانب تکریت رفتند و عضدالدوله بغداد
را گرفته بطلب خلیفه فرستاد و طایع از اتراک جدا شده بدارالسلام آمد و عضدالدوله از برای خلیفه فرش و اوانی روان کرده مراسم تبجیل و تعظیم بجای آورد و
بعد از ان عضدالدوله بختیار و برادرانش را بگرفت و رکن الدوله این خبر شنیده خود را از تخت بینداخت و اضطراب عظیم نمود و عزم آن کرد که ببغداد در رود عضدالدوله
بجهت استرضای پدر بختیار را بگذاشته از سر مملکت درگذشت و از بغداد مراجعت نمود و بعد از فوت رکن الدوله عضدالدوله لشکر جمع آورده بجانب عراق عرب
نهضت فرمود و چون بخوزستان رسید در انجا عزالدوله بختیار را با او ملاقات افتاد و در روز جنگ طائفه از لشکر بختیار بموکب عضدالدوله پیوستند بدین سبب بختیار
از معرکه بر تافت و چون بنواحی موصل رسید ابو تغلب با بیست هزار کس با وی پیوست و این خبر بعضدالدوله رسیده بدان طرف توجه نمود و در حدود تکریت بیکدیگر ملاقات کرده
نائره حرب اشتعال یافت و ابوتغلب گریخته بختیار را دستگیر کردند و چون او را پیش عضدالدوله بردند فرمود که فی الحال گردنش زدند عمر او سی و شش سال بوده مدت حکومتش
پانزده سال و کسری و عضدالدوله در موصل رحل اقامت انداخته گفت این مملکت مرا از عراق عجم بهتر است و لشکر بهر اگنده ساخت و دیار بکر و اکثر قلاع آن
نواحی را مسخر و مفتوح گردانید و دیار بنی مضر و قلاع ایشان را نیز بگشاد و سعدالدوله ابن سیف الدوله حمدانی که صاحب حلب بود اظهار مطاوعت نمود و در سنه
ثمان وستین وثلثمائه عضدالدوله پرتو التفات بر خرابیها بغداد انداخته مساجد را بحال عمارت آورده و امامان و مؤذنان را وظائف تعیین فرمود و ایتام
و فقرا و ضعفا را طلبیده هر یک را مشاهره مقرر کرد و بازارها را آبادان گردانیده و اصحاب املاک خراب را الزام فرمود تا انها را عمارت کنند و هر جا نهر
بند بود جاری ساخت و اخراجاتی که در ان مدت از حجاج میستاندند بر انداخت و از بغداد تا مکه هر جا که چاهی انباشته شده بود بحال اول آورد و از برای مجاوران
مکه و مدینه و مشهد حضرت امام المتقین علی امیرالمؤمنین و حسین علیهما الصلوة والسلام صدقها فرستاد و بجهت فقها و محدثان و متکلمان و مفسران و نحات و شعرا و اطبا
و اطبا و حساب و مهندسین مرسومات تعیین نموده و وزیر خویش نصر بن هرون نصرانی را اجازت داد که بیع و کلیساهای ترسایان عمارت کنند و از اموال خراج
خود فقرای ان طائفه را نیز رعایت فرمود و در سنه احدی و سبعین وثلثمائه بیمارستان جانب غربی بغداد تمام کرد و هرچه بان محتاج الیه بود از طبیب و ادویه و شربه
مهیا گردانید و در سنه اثنی و سبعین مرض صرع بر عضدالدوله استیلا یافته او ضعیف و نزار شد و در هشتم شوال سنه مذکوره وفات یافت و او را در نجف بجوار
روضه متبرکه که فرموده بود دفن کردند حکومت او سی و چهار سال بود و چهل و هفت سال عمر او و در ان روز که هلاک میشد بر زبانش هیچ کلمه جاری نگشت الا این آیه
کریمه ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه طایع خلیفه در مجلس تعزیت او حاضر گشت نقاده و خلاصه سلاطین دیلم بوده در ذکر ماثر و مناقب او مجلدات پرداخته اند

از انجملها یکی کتاب تاجی در اخبار آل بویه بنام او نوشته است و در زمان عضد الدوله رعایا و رهایا در مهاد امن و امان آسوده بودند و در ایام حکومت خویش بر کُر ساخت که
از اعاجیب بود که اگر هزار پاره مبرد و زهر اکس آب میخورد تا یک سال کفایت میکرد و دیگر بندیست که بر آب کر بسته است نزدیک شیراز میگذرد که به بند امیر معروف
است و آن عمارتیست که در عالم مثل آن نشان نمیدهند و در وصف آن عمارت همین بس است که آبی بدان عظمت را بلند کرد و بر بالای آن رهگذر خلایق ساخته چنانچه
لشکرها و کاروانها بر آن میگذرند و در شیراز دار الشفا ساخته که زبان از تعریف و توصیف او قاصر است اما در آخر عمر بعضی چند احداث کرد مثل آنکه در مصادرات زنها
غیر سه از فرج ... در بیع دواب حق میستانند اضافه فرمود و عمل تلج را مخصوص بدیوان اعلی ساخت چنانچه گماشتگان او تلج از کوه می آوردند و واقعا عجایب آن
طرح میدادند ذکر حکومت مؤید الدوله بن رکن الدوله سابقا مذکور شد که رکن الدوله ممالک خویش بر اولاد خود عضد الدوله و مؤید الدوله و فخر الدوله قسمت
فرمود و تا رکن الدوله در حیات بود پسران تعرض بملک یکدیگر نمیکردند چون او فوت شد مؤید الدوله برخصت عضد الدوله در مملکتی که به برادر داده بود دخل نکرد و
قاصدی پیش او فرستاده پیغام داد که اختیار ملک و مال مخصوص برای آن کعبه آمال است عضد الدوله را این معنی موافق مزاج افتاده در ازدیاد مرتبه او کوشید و
فخر الدوله بعد از مرگ رکن الدوله از برادر بزرگتر حسابی برنگرفت و بی مشورت او متصدی حکومت شد بدین سبب عضد الدوله از فخر الدوله رنجیده در صدد گوشمال
او آمد مؤید الدوله باستصواب عضد الدوله با فخر الدوله مناقشت و منازعت ورزیده فخر الدوله بجرجان رفت و از آنجا متوجه خراسان شد و از نوح بن منصور استمداد
نموده با مؤید الدوله حرب کرد و شکست یافت چنانچه شمه از این وقایع در ذکر سامانیان گذشت و مؤید الدوله حکومتی بکام دل میکرد تا در سنه ثلاث و سبعین و ثلثمائه وفات
یافت و خبر مرگ او بصمصام الدوله برادر زاده اش رسید مراسم تعزیت بجای آورده و طایع خلیفه بمجلس عزا حاضر شد و بعد از رحلت مؤید الدوله
ارکان دولت او با یکدیگر مشورت کردند که سلطنت را بکدام یک از آل بویه تفویض کنند صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت فخر الدوله را از خراسان باید طلب داشت
که بستر و منبر ملوک بدو سلیم است دیگر آنکه این ملک قبل از مؤید الدوله بموجب وصیت بوی تعلق داشت و چون بر این قرار یافت خسرو فیروز بن رکن الدوله که برادر خرد تر
فخر الدوله بود به نیابت او مقرر کردند و مسرعان بنیشاپور فرستاده خدمتش را استدعا نمودند فخر الدوله در رمضان سال مذکور بر جناح استعجال متوجه ری گشت و مملکت موروث
بی منت غیری تصرف نمود و صاحب عباد بوزارت او قیام نموده صاحب اختیار ممالک شد ذکر حکومت فخر الدوله ابن رکن الدوله ابن بویه چون فخر الدوله
بحکومت نشست صمصام الدوله بن عضد الدوله جهت او از بغداد خلعت خلیفه فرستاد و پیمان یکتائی موسسته بساط محبت ممهد بود و در شهور سنه اربع و سبعین
و ثلثمائه ابو الحسین بن عضد الدوله در اهواز خطبه و سکه بنام فخر الدوله کرد و در سنه خمس و سبعین شرف الدوله از فارس قصد اهواز کرد و ابو الحسین از برادر گریخته بفخر الدوله
پیوست و او برادر زاده خود را تربیت فرموده باصفهان فرستاد و بعد از چندگاه ابو الحسین اظهار مخالفت فخر الدوله و متابعت شرف الدوله کرد و لشکریان او را گرفته پیش
فخر الدوله فرستادند و فخر الدوله او را حبس نمود و تا مرض فوت فخر الدوله محبوس بود و در آن زمان بموجب فرمان عم خود از زندان اندوه و غم رهائی یافت و در سنه سبع و سبعین و
ثلثمائه فخر الدوله صاحب کافی اسمعیل ابن عباد را بضبط اموال طبرستان فرستاده صاحب آن ولایت را نیکو ضبط فرمود و در دفع متغلبه مساعی مشکوره بجای آورد و چند
قلعه را مفتوح ساخت و هم در این سال معاودت نمود و در سنه ثمان و سبعین صاحب عباد فرمود که در جرجان چند سکه زدند هر سکه بوزن هزار مثقال طلا که اگر کسی از آنها
مثقالی می یافت بی نیاز میشد و بر یکجانب آن هفت بیت نقش کرده بودند اول آن ابیات این بیت است شعر و احمر یحکی الشمس شکلا و صورة + فاوصافه مشتقة من صفاتها + و بر جانب دیگر
سوره اخلاص و لقب فخر الدوله و لفظ جرجان ثبت بود و در سنه تسع و سبعین و ثلثمائه فخر الدوله عزیمت عراق عرب تصمیم داد و سببش آنکه چون شرف الدوله بن عضد الدوله
فوت شد و پسر دیگرش بهاء الدوله بجای او نشست هوس تسخیر بغداد در ضمیر صاحب عباد استیلا یافته فخر الدوله را تحریض و ترغیب نمود که بدانجا لشکر کشد و فخر الدوله سپاهی
انبوه جمع آورده بهمدان رفت و از کردستان بدر بن حسنویه بدو پیوست و بر آن مقرر شد که اسمعیل ابن عباد و بدر بن حسنویه از راه جاده بغداد روند و فخر الدوله از راه کردستان
در حرکت آید چون بهاء الدوله بن عضد الدوله خبر توجه فخر الدوله شنید لشکری جمع کرده باستقبال او شتافت و هر دو سپاه در اهواز بیکدیگر رسیدند و از امرا هم منصور آمدند
حسب اتفاق در آن سال آب اهواز طغیان کرده بمعسکر فخر الدوله رسید لشکریانش تصور کیدی کرده بیچاره منهزم شدند و فخر الدوله از این جهت دلتنگ شده بصاحب
عباد مکتوبی نوشت که تدبیر این واقعه چیست صاحب جواب داد که مال بذل باید کرد و من بقانم که هرچه امروز خرج شود در دو سال دیگر بحاصل کنم و فخر الدوله
بسبب مودت مال بگامی در کرنی و استعمال سیف و سنان بیجز و تهی بری گردان شد و بعد از آن فخر الدوله بری آمد و از آنجا بهمدان رفت و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه
صاحب عباد وفات یافت و صاحب کافی در فضل و هنر و کفایت وحید عصر و یگانه روزگار بود و در رای و تدبیر سرآمد وزرا بود و کفایت آثار نتایج او رسائل او

در میان ارباب فضائل مشهور و مذکور است آن مقدار از نفائس کتب که او جمع کرد هیچ وزیری بلکه هیچ پادشاه جمع نکرده بود نقل است که در سفری از اسفار چهار صد شتر کتب او میکشیدند
گویند که چون صاحب عباد بیمار شد فخر الدوله بعیادت او رفت صاحب با او گفت که من در این مدت بقدر وسع و امکان در رواج دولت این خاندان کوشیدم و نام
پادشاه به نیکی در اقطار عالم انتشار یافت اکنون بنده بر شرف ارتحال است اگر پادشاه بر سبیل سابق سلوک فرماید برکات آن بروزگار همایون باز گردد و بنده را در آن نامی
نیکو باشد و بنده راضی است که خامل الذکر باشد و پادشاه بنام نیکو اشتهار یابد اما اگر خلاف آن ظاهر شود چون آفتاب بر عالمیان روشن گردد و این قاعده پسندیده ساخته
و پرداخته من بود و این صورت در دولت ملک بر زبان دارد و از آن ظلمها متولد شود امیدمی دارم که ملک بقول اصحاب اغراض و مردم مفتن عمل نکند و عنان اختیار از صوب
صواب منحرف نگرداند فخر الدوله گفت چنین کنم اما بوعده وفا ننمود و چون نعش صاحب عباد را بنماز گاه بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش تابوت او زمین
بوس کردند آنگاه نعش را از سقف بیاویختند و بعد از مدتی باصفهان بردند و در آن سرزمین جسد او را بخاک کردند و مدت هیجده سال بامر خطیر وزارت کما یجب و ینبغی
اشتغال نموده بود و فخر الدوله بعد از مرگ صاحب عباد خزائن او را صرف نموده فرزندانش را محروم ساخت و متعلقان و منتسبان او را مصادرت کرده اموال فراوان
حاصل گردانید و صاحب عباد با قاضی عبد الجبار که در فروع بمذهب شافعی عمل مینمود و در اصول رأس و رئیس معتزله بود محبتی مفرط داشت و همیشه بقدر وسع
و امکان او را رعایت مینمود و چون صاحب وفات یافت قاضی گفت من او را از اهل رحمت نمیدانم پرسیدند که چرا جواب داد که توبه او معلوم نیست از این جهت عبد الجبار را
مردم به بیوفائی منسوب داشتند و فخر الدوله قاضی را مصادره کرده سه هزار درهم از وی بستد و در تاریخ گزیده گوید که با آنکه مذهب قاضی عبد الجبار این بود که هر که بنادجه دانگی نستاند
مخلد او در دوزخ باشد اما همه بر سبیل رشوت از مردم گرفته بود و بعد از مصادرت قاضی از قضا معزول شد و در شهور سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه روزی در قلعه طبرک فخر الدوله را کباب
گوشت گاو میل شد و فرمود تا گاوی در حضور او کشتند و از گوشت آن گاو کباب فراوان کردند تا بخورد و از عقب کباب چند خوشه انگور بکار برد و در وی عظیم بر معده مستولی
استیلا یافت مضمون این مثل بوضوح پیوست که صد جان فدای شکم و در حال وفات او کلید خزائن در ری پیش پسرش مجد الدوله بود چنانچه کفن طلبیدند میسر نشد و از
جهت شورش و شغب دیالمه بشهر رفتن متعذر بود از قیم جامع کفن خریدند و از هیجان آشوب لشکریان ویتیم فخر الدوله چندان در خانه بماند که بوی گرفت گویند که نقد و جنس بیرون از شمار
در خزائن او یافتند و از جمله رخوت سه هزار خروار جامه بریده نا دوخته بود و باقی برین قیاس باید کرد ذکر حکومت شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل ابن عضد الدوله
شیرزیل ابن عضد الدوله در وقت وفات پدر در کرمان بود چون خبر این مصیبت باو رسید بتعجیل تمام متوجه فارس گشت و آن دیار را در تحت تصرف آورد و نصر ابن هرارون
نصرانی را که وزیر پدرش بود بکشت زیرا که بحیثی از وی در خاطر داشت و جمعی را که عضد الدوله محبوس گردانیده بود اطلاق فرموده و مخالفت برادر خود صمصام الدوله اظهار کرد
خطبه بنام خویش خواند و اموال و خزائن متفرق ساخته لشکری عظیم جمع آورد و صمصام الدوله از ابتدا ابو الحسن حاجب را با سپاه سنگین بدفع او نامزد فرمود و شرف الدوله نیز یکی
از اعیان امرای خود با طائفه از دلیران در برابر ایشان فرستاد و هر دو سپاه با یکدیگر حرب کردند و لشکر صمصام الدوله منهزم شد و ابو الحسن حاجب اسیر و دستگیر شد و در این اثنا
شرف الدوله رسولی پیش قرامطه فرستاد و چون رسول بازگشت بعرض شرف الدوله رسانید که قرامطه از اخلاق پادشاه پرسیدند و من چنان و چنین گفتم ایشان گفتند از اینها
چه حاصل که او در یکسال سه وزیر عزل کرده و کسی دیگر بوزارت منصوب ساخت و شرف الدوله تا آخر عمر دیگر رقم عزل بر صفحه حال هیچ وزیر نکشید و در اوائل سنه خمس
و سبعین و ثلثمائه شرف الدوله لشکر را به اهواز کشید بهانه آنکه برادر هم صمصام الدوله برادر دیگر مرا ابو نصر بهاء الدوله را گرفته و محبوس گردانیده و صمصام الدوله منهزم گشته
طالب صلح شد و شرف الدوله از اهواز به بصره رفته آن ولایت را بگرفت و صمصام الدوله بهاء الدوله را از حبس بیرون آورده پیش شرف الدوله فرستاد و مصالحه میان ایشان
مقرر شد که شرف الدوله امیر الامرا باشد و در ولایت عراق نام شرف الدوله بر اسم صمصام الدوله در خطبه تقدیم یابد و در خلال این احوال چون شرف الدوله دانست
که بعضی از اعیان و اشراف عراق عرب میل با برادر از صلح پشیمان شد و لشکر به بغداد کشید و صمصام الدوله با اصحاب تجربه مشورت فرموده هر کس سخنی گفت و او از مجموع
اعراض کرده با تنی چند از خواص در زورق نشسته پیش شرف الدوله رفت و شرف الدوله تعظیم و تکریم بجای آورده چون صمصام الدوله از مجلس بیرون آمد شرف الدوله بر او قید
قید او فرمان داده بر بغداد مستولی گشت حکومت صمصام الدوله و نهایت کار و مآل حال او عنقریب سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و شرف الدوله
در شهور سنه تسع و سبعین و ثلثمائه بیمار شد و چون اصحاب او از حیاتش نومید گشتند گفتند شاهزاده ابو علی ملک اکنون در فارس است تا صحت یافتن پادشاه که بجای
او بنشیند گفت من بحال خود مشغولم شما دانید ایشان گفتند اگر رأی علی صواب ببیند ابو نصر بهاء الدوله قائم مقام او باشد تا فتنه حادث نشود و شرف الدوله همان جواب
گفت و بالجمله شرف الدوله چون وفات یافت بهاء الدوله عزا داشت و طایع خلیفه بمجلس او حاضر گشت و چون بدار الخلافه مراجعت نمود خلعت سلطانی

انجای بهاء الدوله فرستاد ذکر حکومت صمصام الدوله بن عضد الدوله صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدوله بعد از وفات پدر در بغداد بجای او نشست
و برادر خود ابوالحسین احمد و ابوطاهر فیروزان شاه را خلعت داده بجانب فارس گسیل کرد و با ایشان گفت در حرکت مسارعت نمائید و جهد کنید که پیش از وصول شرف الدوله
پسر ارجان آن دیار رسید و ایشان بارجان رسیده شنیدند که شرف الدوله سبقت نموده بر آن دیار استیلا یافته است لاجرم باهواز بازگشتند و در سنه خمس و سبعین و ثلثمائة
اسفار بن شیرویه که یکی از امرای دیلم بود از صمصام الدوله مستشعر شده با برادرش بهاء الدوله بن عضد الدوله بیعت کرد و طایفه از لشکریان متابعت او نمودند و صمصام الدوله عاجز
شده از امرا در کیکی از لشکرکشان دیالمه بود و بوفور مهابت اشتهار داشت استمداد نمود و او التماس او اجابت کرده اسفار را منهزم ساخت و ابونصر بهاء الدوله را گرفته
پیش برادرش آورد و صمصام الدوله بحبس بهاء الدوله فرمان داد و صمصام الدوله قریب چهار سال امارت بغداد کرده عاقبت بدست برادر خود شرف الدوله گرفتار گشت
جمعی از امرا با شرف الدوله گفتند که او را امارت باید داد یا بباید کشت شرف الدوله هیچ یک از آن دو قول را عمل ننمود و بنابر مصلحت ملکی او را بشیراز فرستاده فرمود تا دیگی
انقلاع آن دیار مضبوطش نگاه دارند و چون شرف الدوله مریض گشت باغوای بعضی از ارکان دولت محمد الدین فراش شیرازی را بفارس فرستاد تا صمصام الدوله را میل
کشید و چون خبر فوت شرف الدوله در فارس انتشار یافت مستحفظان قلعه صمصام الدوله را از حبس بیرون آوردند و لشکری عظیم در ظل رایت او مجتمع گشتند و بهاء الدوله این
خبر شنیده با لشکر متوجه صمصام الدوله گشت و بعد از محاربات میان ایشان صلح واقع شد بشرط آنکه بلاد فارس و ارجان متعلق بصمصام الدوله باشد و خوزستان و عراق
عرب متعلق به بهاء الدوله و بهاء الدوله به بغداد مراجعت نموده در تسکین فتنه که بهنگام غیبت او از عیاران در آن دیار صادر شده بود سعی و اهتمام فرمود و اهل فساد را از میان
برداشت و در سنه ثمانین و ثلثمائة اولاد عز الدوله بختیار بن معز الدوله دیلمی که در قلعه از قلاع فارس محبوس بودند باهتمام مستحفظان قلعه خلاصی یافتند و بر قلعه که محبوس بودند مستولی
گشتند و جمعی از دیالمه بخدمت ایشان شتافتند و صمصام الدوله از این حکایت آگاه شده ابوعلی استاد هرمز را بجنگ ایشان فرستاد و ابوعلی آن جماعت را محاصره کرده اولاد
عز الدوله که شش نفر بودند عاجز شده امان طلبیدند و ابوعلی ایشان را بامان از قلعه بیرون آورده پیش صمصام الدوله فرستاد و صمصام الدوله دو نفر از اولاد بختیار را
کشته چهار تن دیگر را محبوس ساخت و بعد از این قضیه اساس صلح میان بهاء الدوله و صمصام الدوله منهدم گشته صمصام الدوله ابوعلی استاد هرمز را که سرداری
صاحب وجود با تدبیر بود بدفع فتنه بهاء الدوله نامزد فرمود و میان ابوعلی و لشکر بهاء الدوله محاربات روی نموده و در جمیع معارک ابوعلی فائق می آمد و عاقبت بهاء الدوله
بنفس خویش متوجه ابوعلی گشت و چند نوبت با یکدیگر حرب کردند و در جمیع آن حروب ابوعلی فائق و نسیم نصرت بر پرچم رایت او می وزید و چون قریب بآن شد که یکبارگی
بهاء الدوله استیصال گردد خبر قتل صمصام الدوله در لشکر ابوعلی انتشار یافت سبب آنکه چون لشکر خود عرض کرد هر کس که در تحت نسب او دیلم مشتبه بود نام او از دفتر
محو نمودند و بعضی از لشکریان چون از علوفه نومید شدند و مستحفظان اولاد بختیار را فریفته ایشان را از بند بیرون آوردند جمعی کثیر از اراذل و اوباش بخدمت ایشان
پیوستند و چون جمهور لشکر صمصام الدوله بمحاربه بهاء الدوله رفته بود او بالضروره خواست که در قلعه از قلاع فارس متحصن شود کوتوال صمصام الدوله را راه نداد و او با سی صد
مرد مفلوک بدودمان که موضعی است در دو فرسنگی شیراز رسید طاهر نام مهتران موضع او را گرفته پیش ابونصر ابن بختیار برد ابونصر صمصام الدوله را در ذیحجه سال مذکور
بقتل رسانید مدت حکومت او در فارس نه سال و هشت ماه بود و صمصام الدوله حلم و کرمی بی نهایت داشت و بعد از قتل صمصام الدوله مادرش را نیز کشتند و مادر و
پسر را در دو گنجه که بر در سرای امارت بود دفن کردند و چون بهاء الدوله بفارس آمد ایشان را از قبر بیرون آورده در مقبره آل بویه دفن کردند ذکر حکومت بهاء الدوله
ابونصر ابن عضد الدوله بعد از وفات شرف الدوله امارت بغداد به بهاء الدوله قرار گرفت و در سنه احدی و ثمانین و ثلثمائة بهاء الدوله طایع عباسی را از خلافت خلع
کرد و سبب آنکه لشکریان از بهاء الدوله مرسومات طلبیدند و نقدی در خزانه موجود نبود بهاء الدوله وزیر خود را مصادره کرد و از وی چندان چیزی حاصل نشد که
مرسومات سپاه وفا کند ابن معلم که در آن زمان در دولت بهاء الدوله صاحب اختیار بود با وی گفت که طایع خلیفه مال فراوان دارد او را بگیر و اموال وی را بر لشکریان قسمت کن
و دیگری را بر جای او بر مسند خلافت بنشان و این صورت در نظر بهاء الدوله سهل و آسان نمود و بهاء الدوله الطایع را از خلافت خلع کرده با امیر القادر بیعت کرده بعد از آن
ابن معلم را بواسطه آنکه با مردم حسن معاشرت نداشت بگرفت و لشکریان بنابر آنکه از ابن معلم آزرده خاطر بودند او را طلب داشتند و هر چند بهاء الدوله با ایشان
گفت که از سر او بگذرند قبول نکردند و بناچار بهاء الدوله ابن معلم را بایشان تسلیم نمود و لشکریان دو نوبت او را زهر دادند کار نکرد عاقبت حلقش را چندان فشردند تا دم
که دیگر نفس نزد و در ایام حکومت بهاء الدوله چون پسران بختیار صمصام الدوله را کشته مکتوبی بابوعلی هرمز فرستادند مبنی از آنکه اعتقاد ما بر تست و وظیفه آنکه بیعت ما
از سپاه بستانی و در دفع بهاء الدوله سعی بلیغ نمائی و ابوعلی چون از اولاد بختیار توهمی داشت چه قتل دو پسر بختیار را که صمصام الدوله کشته بود از اشاره او

میدانستند از جرم از خدمت ایشان اعراض کرده رسولی پیش بهاء الدوله فرستاده از برای خود و دیالمه امان خواست و بهاء الدوله ملتمس او مبذول داشته ابوعلی و دیالمه را امان داده و
با ایشان پیغام فرستاد که شما را گناهی نیست چه صمصام الدوله برادر من و ولی نعمت شما بود و شما را بمحاربه من فرستاد اکنون طالب خون او بر همه واجب است و دیلمیان از بهاء الدوله
ایمن گشته سر بر خط فرمان او نهادند و طائفه از اعیان ایشان پیش بهاء الدوله رفته بنیان پیمان را بایمان مشید گردانیدند و خبر بجمعی از دیالمه که در شهر سوس بودند فرستادند
که با امیر بهاء الدوله صلح کردیم شما نیز از شهر بیرون آیید ایشان گفتند که چون ملک قدم رنجه فرماید ما شرف پای بوس حاصل کنیم چون روز دیگر بهاء الدوله با سپاه خود
بظاهر سوس رسید دیالمه از شهر بیرون آمده حربی سخت آغاز کردند و بهاء الدوله دلتنگ شده دیلمیان سلاحها بینداختند و گفتند که عادت دیالمه چنین است که بعد از صلح
جنگی سخت کنند تا مردم حمل بر عجز نکنند و چون در اهواز بهاء الدوله را منازعی نماند ابوعلی بن استاد هرمز را بتسخیر فارس نامزد فرمود ابوعلی بدانجانب رفته آن ولایت را از دست
پسران عزالدوله بختیار انتزاع نمود و خبر این فتح چون بسمع بهاء الدوله رسید متوجه شیراز شد و چون بر سریر فارس متمکن گشت فرمان داد تا مردم قریه دودمان را بجریمه آنکه
صمصام الدوله را به پسران بختیار سپرده بودند بکشتند و آتش در آن قریه زده دود از دودمان ایشان برآوردند و درین اثنا ابونصر بن عزالدوله بختیار که از ابوعلی
بن استاد هرمز گریخته بمیان دیلم رفته بود با جمعی از آن طائفه روی بکرمان نهاد و ابوجعفر با او جنگ کرده منهزم گشته پناه بسیرجان برد و ابونصر بجانب جیرفت رفته
عمال و داروغگان بکرمان فرستاد و تمام آن نواحی بطاعت او درآمدند و چون بهاء الدوله بر کیفیت این حادثه اطلاع یافت موفق بن اسمعیل را با سپاه
بدفع این واقعه نامزد کرد و موفق لشکر بجیرفت کشیده ابونصر بن بختیار را در آنجا نیافت از مردم جیرفت پرسید گفتند از اینجا تا لشکرگاه او هشت فرسنگ است و موفق
از لشکر خویش سیصد مرد اختیار کرده روان شد و چون بآن موضع که نشان داده بودند رسید اثری از ابن بختیار ندید و پیش از طلوع فجر از آنجا نیز رحلت نمود و بعد
قطع منازل و طی مراحل بسر او رسیده و هر دو فریق تیغ و خنجر بیکدیگر نهادند عاقبت ابن بختیار فرار اختیار کرده و در اثنای گریز شخصی از بندگان او بیک ضرب تیغش
بر زمین افکند و رفت تا بموفق خبر کند دیگری رسید و سر ابن بختیار را جدا کرده پیش موفق برد و موفق خلق بسیار از متعینان کشته تمامت مملکت و مال او را صافی بستد
و از غرائب اتفاقات آنکه منجمی پیش از کشته شدن ابونصر بن بختیار با موفق گفته بود که در فلان دوشنبه ابونصر کشته خواهد شد و چون پنج روز تا دوشنبه ماند موفق منجم را گفت
وعده تو نزدیک رسید و از ابونصر خبری نداریم منجم گفت اگر در آن روز کشته نشود تو مرا بکش و اگر بقتل برسد باید که درباره من شرائط احسان و امتنان بتقدیم رسانی
و ابونصر در آن دوشنبه که منجم گفته بود کشته گشت و موفق مال بسیار بمنجم داده و از جمله اغنیا گردانید و بعد ازین فتح موفق نائبی در کرمان گذاشته بخدمت بهاء الدوله
رفت و بهاء الدوله انواع عواطف و عوارف در شان او ارزانی داشته مراسم تعظیم و تکریم بجای آورد اما در آن چند روز بسبب آنکه از خدمت و ملازمت
استعفا میخواست و هر چند بهاء الدوله منع میکرد ممتنع نمیشد بهاء الدوله او را گرفته بند کرد و بعد از چندگاه بقتل وی فرمان داد و در سنه احدی و اربعمائة عمید الجیوش
ابوعلی در بغداد وفات یافت زمان عمرش چهل و نه سال بود و مدتها امارت بغداد و عراق باو تعلق داشت و با خلق خدای معاش پسندیده میکرد و در دولت بهاء الدوله
هیچکس باعتبار او نبود و در سنه ثلاث و اربعمائة بهاء الدوله بمرض صرع درگذشت و تابوت او بمشهد امام علیه السلام برده و در آنجا مدفون ساختند زمان حیاتش چهل
و دو سال و نه ماه بود و مدت سلطنتش بست و چهار سال ماه ذکر حکومت مجد الدوله بن فخر الدوله بن بویه بعد از فوت فخر الدوله ارکان دولت پسرش مجد الدوله را
که در آوان طفولیت بود بر تخت نشاندند و مادرش سیده که عورتی عاقله بود بتدبیر امور ملک اشتغال نمود و سیاستی چنان داشت که در مجموع مملکت هیچکس بی وقوف او
هیچ امر از جزئی و کلی شروع نمیتوانست نمود و در سنه سبعین و ثلثمائة سیده مجد الدوله را بگرفت سبب آنکه چون مجد الدوله بسن بلوغ رسید با مادر در امر پادشاهی
تنازع نمود و وزارت خویش برضای والده بخطیر ابوعلی داد و سیده از پسر رنجیده بقلعه طبرک رفت و ابوعلی موکلان بر سیده گماشت تا نگریزد و سیده در جوف لیل
از قلعه بزیر آمده و راه خوزستان گرفت و چون حاکم آن دیار بدر بن حسنویه از توجه سیده آگاهی یافت تا دهانه خوزستان باستقبال شتافت و در بن خدمت بوسیده
از قواعد نکته مهمل نگذاشت و لشکرها فراهم آورده در رکاب سیده بجانب ری توجه نمود و با مجد الدوله محاربه کرده او را با وزیر اسیر کرده سیده در مملکت متمکن شد و
بدر بن حسنویه را با خلعتهای فاخره و عطایای وافر بازگردانید و شرائط معدلت بتقدیم رسانیده قواعد جهانداری مشید گردانید و در بار در پس پرده رتق نشستی و
با وزیر و عارض سخن کردی و در جواب رسل اطراف بی تلقین کسی سخن گفتی سخنان مناسب سنجیده گویند که سلطان محمود غزنوی بوی پیغام داد که سکه و خطبه بنام من
در ری کن و الا جنگ را آماده باش سیده جواب داد که تا شوهرم در حیات بود اندیشه ازین صورت میداشتم که اگر سلطان چنین فرماید چه کنم اکنون اندیشه ندارم
زیرا که سلطان محمود پادشاهی عاقل و فرزانه است و هم حرب در غیب اگر بر من ظفر یابد در آن چندان نامی نباشد که بر پیره زنی قادر گردد و اگر از من شکسته یابد

رقم این بیت بر دامن قیامت از صفحهٔ روزگار او محو نشود و سعد چه از راستی بگذری خم بود * چه مردی بود کز زنی کم بود * و این جواب صواب سلطان را بر سر محبت آورد بدو نوشت
و سیده چندگاه با پسر خویش کرد و مجد الدوله پسر ملک خویش آمد تا بهجهان زمام اختیار مملکت در کف کفایت سیده بود و سیده برادر مجد الدوله شمس الدوله را به همدان
فرستاد و ابو جعفر کاکویه را بحکومت اصفهان نامزد فرمود تا سیده در حیات بود ملک مجد الدوله رونقی تمام داشت و چون او وفات یافت بهرج و مرج مملکت تمکن
راه یافت و در اوایل سنه عشرین و اربعمائه سلطان محمود غازی بعزم عراق از غزنین بیرون آمده بعد از قطع منازل چون بطبرستان رسید منوچهر ابن شمس المعالی
قابوس بن وشمگیر باو پیوست و تحفهای پادشاهانه گذرانید و بعد از چند روز بنابر توهمی بی جهت بولایت خویش رفت اما چهار صد هزار دینار و امتعه بسیار بسلطان فرستاد
عذرخواهی نمود و سلطان از سر زلت او درگذشت و در آن اثنا مجد الدوله مکتوبی نزد سلطان فرستاده از لشکریان خود شکایت کرده بود و پیوسته بمصاحبت زنان
مشغول بود و سلطان بر مجاری احوال او اطلاع یافته لشکری سنگین بامیری سپرد و گفت که سعی بلیغ نمای که مجد الدوله را گرفته مقید گردانی و چون مردم سلطان به ری در آمدند
مجد الدوله با ایشان ملحق شد و حاجب سلطان که امیر لشکر بود مجد الدوله را با پسرش بند نمود و این خبر بمسامع سلطان رسید متوجه ولایت ری شده در تسخیر آن ممالک توقف ننمود
و از خزانهٔ ری مبلغ هزار هزار دینار و موازی پانصد هزار دینار جواهر و شش هزار طاق جامهٔ ابریشمین و آلات بسیار در تصرف سلطان آوردند و سلطان محمود مجد الدوله
را حاضر گردانیده پرسید که شاهنامه که تاریخ ملوک فرس است و تاریخ طبری را که متضمن وقایع اهل اسلام است دیده گفت بلی سلطان پرسید که شطرنج بازی
گفت آری سلطان گفت که در آن کتب هیچ مسطور شده که در یک مملکت دو پادشاه حکومت کرده اند و در بساط شطرنج دو شاه در یک خانه دیده گفت نه سلطان
فرمود که ترا چه بر آن داشت که اختیار خود بکسی دادی که از تو قوی تر است آنگاه مجد الدوله را با پسرش قلب بند کرده بغزنین فرستاد و مکتوبی بقادر خلیفه ارسال نمود در آن
نامه قلمی کرده که ما به ری آمدیم و مجد الدوله را گرفتیم و در سرای او پنجاه زن آزاد یافتیم از آنجمله سی و کسری مادر و فرزند شده بودند از وی سوال کردیم بکدام مذهب نگاه
میداشتی در جواب گفت که عادت اسلاف ما چنین بوده و جمعی از باطنیان که ملازم او بودند بردار کردیم و معتزله که در ری اقامت داشتند همه را که یافتیم بخراسان
فرستادیم گویند که در کتبخانهٔ مجد الدوله کتب بسیار بود آنچه مشتمل بود بر بیان حکما و اهل اعتزال بموجب فرمان سوخته گشت و باقی را بخراسان بردند و سلطان پسر خود
مسعود را در ری گذاشته خود بغزنین معاودت نمود چنانچه سابقا مذکور شد **ذکر حکومت سلطان الدوله بن بهاء الدوله** چون بهاء الدوله در ارجان وفات یافت
سلطان الدوله قائم مقام او شده از ارجان بشیراز رفت و برادر خود جلال الدوله را به بصره فرستاد و برادر دیگر ابو الفوارس را بکرمان روان کرد و چون ابو الفوارس در کرمان
تمکن گشت جمعی از دیالمه او را برآن داشتند که با برادر یاغی شده لشکری فراهم آورده روی بشیراز نهاد و چون سلطان الدوله در فارس نبود او بآسانی بر آن دیار استیلا
یافت و سلطان الدوله بر کیفیت حادثه مطلع شده سپاهی جمع آورده روی ببرادر نهاد و ابو الفوارس از شیراز بیرون آمده با سلطان الدوله محاربه نمود و منهزم بکرمان معاودت کرده
سلطان الدوله از عقب او بآن جانب نهضت فرموده ابو الفوارس کرمان را گذاشته متوجه خراسان شد و چون بیمین الدوله محمود پیوست محمود در اعزاز و اکرام او مبالغه نموده
و در مجلسی که پادشاهزادگان نشسته بودند او را برابر دارا ابن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر مقدم نشاندند و این معنی بر دارا گران آمده هم در آن مجلس بر زبان آورد که پدران
او خدمت آبای ما کرده اند مرادش از این سخن آن بود که عماد الدوله و برادرانش در زمان سابق ملازمت مرداویج بن زیاد عم قابوس قیام می نموده اند سلطان محمود گفت ما دانیم
سبقت تقدیم داره و کآبای او بضرب شمشیر مملکت گرفته اند و غرض سلطان از این سخن تعریض خود بود که بمحاربهٔ سامانیان ملک انتزاع نموده بود القصه یمین الدوله محمود در تقویت
التفات بر حال ابو الفوارس افکنده بعد از اندک مدتی ابو سعید طائی را که در سلک امرای عظام انتظام داشت با سپاهی همراه او بجانب عراق فرستاد تا بخت ایشان بکجا
رفته آن ولایت ضبط نمودند و از آنجا بجانب فارس متوجه گشته شیراز را تسخیر گرفتند و در این اوقات سلطان الدوله در بغداد بود و ابو الفوارس نسبت بابو سعید طائی
اهمال و اهمال ورزیده او آزرده خاطر بازگشت و در مجلس سلطان از ابو الفوارس شکایت کرد و بعد از معاودت ابو سعید طائی سلطان الدوله از بغداد [illegible]
بسمت شیراز در حرکت آمد و ابو الفوارس فارس را گذاشته بکرمان رفت و سلطان الدوله لشکری از عقب او ارسال کرده ابو الفوارس چون بسلطان محمود اعتمادی
نداشت [illegible] بهمدان شده بشمس الدوله بن فخر الدوله پیوست و از آنجا ببطایح رفت و مهذب الدوله صاحب بطایح در اکرام و احترام او غایت مبالغه بجای آورده تحفهای
لایق پیشکش کرد و در این اثنا جلال الدوله برادر ابو الفوارس از بصره پارهای قیمتی و اسپان تازی و نقره فراوان پیش او فرستاده پیغام داد که اگر بدین صوب تشریف آورد
لوازم بندگی بتقدیم رسیده آید و مقارن این حال رسل میان برادران متردد شده قرار بر آن دادند که سلطان الدوله دستور سابق کرمان را با ابو الفوارس گذارد و دار
[illegible] بار دیگر [illegible] و در سنه تسع و اربعمائه بار دیگر ابو الفوارس در کرمان حاکم شد و در سنه احدی عشر و اربعمائه اکثر لشکر عراق بخدمت ابو علی حسن بن

بهاء الدوله که او را شرف الدوله گویند میل کردند و نواب سلطان الدوله با او گفتند که ابو علی را می‌باید گرفت و الا فتنه حادث شود و سلطان الدوله قصد گرفتن او کرد اما میسر نشد
و چون جمهور لشکریان بخدمت شرف الدوله پیوستند سلطان الدوله مستشعر گشته بواسط رفت و میان برادران نزاع قائم شده آخر الامر قرار بران دادند که هیچیک ابن
سهلان را وزارت نفرمایند و شرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب بامارت قیام نماید و سلطان الدوله بفارس و اهواز مقیم باشد و برین اقرار سلطان الدوله
از واسط باهواز رفت و چون پیشتر رفت منصب وزارت با بن سهلان تفویض نمود و شرف الدوله ازین صورت متوحش گشته چه مقرر بران شده بود که او در امور مملکت
مدخل ننهند و سلطان الدوله لشکری مرتب ساخته مصحوب ابن سهلان گردانید تا شرف الدوله را از عراق عرب بیرون کند و شرف الدوله نیز مستعد شده سپاهی جمع آورده تا قبل
از روان شد و بعد از محاربه ابن سهلان منهزم شده پناه بقلعه واسط برده و شرف الدوله او را محاصره کرده قحطی عظیم در حصار روی نمود و آن حسرت بمرتبه رسید که از سگ و گربه
نقصان نماند و چون مهم بر اهل واسط دشوار گشت ابن سهلان بعهد و پیمان شرف دست بوس شرف الدوله حاصل کرده و در ذیحجه سنه احدی عشر و اربعمائه شرف الدوله لقب
بشاهنشاه گشت و نام سلطان الدوله از خطبه بیفکند و در سنه اثنی عشر برادرش جلال الدوله که حاکم بصره بود با او در مقام موافقت کرده باتفاق ابن سهلان را میل کشیده و از آنجا
تفصیل آثار ضعف و انکسار بر جنات احوال سلطان الدوله ظاهر شده ترکانی که در اهواز بودند با توابع سلطان الدوله جنگ کردند و دست بغارت اموال و امتعه ایشان آوردند
ذکر حکومت ابو علی شرف الدوله ابن بهاء الدوله در ابتدای سنه اثنی عشر و اربعمائه در بغداد خطبه بنام شرف الدوله خواندند و برادرش را سلطان الدوله نام نبردند و
جمعی از دیالمه که توابع ایشان در اهواز بودند از شرف الدوله رخصت طلبیدند که بدان سرزمین رفته اهل و عیال خود را دیده مراجعت نمایند و شرف الدوله دستوری داده وزیر خود
ابو غالب را مصحوب ایشان گردانید و چون دیالمه باهواز رسیدند ابو غالب را مغلوب ساخته کشتند و ترکان که در آن دولت شرف الدوله بودند گریخته پناه بجزیره بنی اسد بردند
و چون خبر کشته شدن وزیر بسلطان الدوله رسید بغایت فرحان گشت چنانچه در وی توهمی عظیم داشت و پسر خود ابو کالیجار را باهواز فرستاده و در سنه ثلاث عشر و اربعمائه میان
سلطان الدوله و شرف الدوله مصالحه واقع شد قرار بر آنکه عراق عرب متعلق بشرف الدوله باشد و فارس و کرمان بسلطان الدوله و سوگند خوردند که هیچکس قصد ولایت یکدیگر نکنند
و در سنه خمس عشر سلطان الدوله در شیراز وفات یافت و پسرش ابو کالیجار در اهواز بود و ابن مکرم از شیراز مسرعان بطلب او فرستاد و ترکان که در فارس اقامت داشتند
مکتوبی بکرمان فرستاده ابو الفوارس را طلب داشتند ابو الفوارس از کرمان بیرون آمده و پیش از وصول ابو کالیجار بشیراز رسید و ابن مکرم را بگرفت و ابو القاسم پسر ابن مکرم
که در خدمت ابو کالیجار بود او را بفتح شیراز ترغیب و تحریص نمود ابو کالیجار از اهواز و خوزستان لشکری سنگین ترتیب کرده متوجه فارس شده ابو الفوارس چون تاب مقاومت
او نداشت بجانب کرمان معاودت نمود **ذکر حکومت ابو کالیجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله** چون شمس ابو الفوارس بجانب کرمان توجه نمود ابو کالیجار بشیراز درآمد
و سلطنت بروی قرار گرفت و دیالمه متفرق بدو فرقه شدند بعضی گفتند که ابو الفوارس را از کرمان بیرون باید کرد و برخی کلمه الصلح خیر بر زبان می‌آوردند و درین اثنا لشکریان شغب کرده
مرسومات طلب داشتند و در خزانه نقدی موجود نبود و ابو کالیجار بنابر تعذر من انضباط و دارائی سپاه عاجز آمد لاجرم از شیراز بیرون آمده بنوبندجان رفت و بواسطه حرارت هوا اکثر
لشکریان او در آنجا بیمار شدند و او از آنجا بشعب بوان رفت و طائفه از دیالمه که در شیراز بودند مسرعی با ابو الفوارس فرستاده پیغام دادند که شهر خالیست و خود پیش از دیگر لشکر
باینجانب کشیده دیالمه شهر را تسلیم او کردند و ابو الفوارس بعد از استیلا بر شیراز متوجه شعب بوان شد و چون بدان حدود رسید مصلحان در میان آمده گفتند صلاح در آنست
که شیراز و کرمان از ابو الفوارس باشد و ابو کالیجار بحکومت اهواز قناعت کند و ابو الفوارس بشیراز مراجعت نموده ابو کالیجار بارجان رفت وزیر ابو الفوارس مردم را بمشابه
مصادره کرد و جمعی که بطلب او فرستاده بودند از حرکت خویش پشیمان گشتند و برخی از ایشان گریخته با ابو کالیجار پیوستند و باز میان عم و برادرزاده نزاع و مخاصمت پدید
ابو کالیجار روی بفارس نهاد و ابو الفوارس لشکر مرتب ساخته باستقبال او از شهر بیرون رفت و بعد از حرب بسیار انهزام یافت و بطرف دارابجرد شتافت و ابو کالیجار تخت
فارس متمکن شد و باقی حالات او عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد شد انشاء الله وحده العزیز **ذکر حکومت جلال الدوله بن بهاء الدوله** در ربیع الاول سنه ست
عشر و اربعمائه شرف الدوله بسرای آخرت تشریف فرمود و مدت عمرش بیست و سه سال و سه ماه بود و ایام حکومتش پنج سال و پنج روز و در حین وفات او برادرش ابو طاهر
جلال الدوله در بصره بود و بعد از وی نام جلال الدوله بعد از نام خلیفه گردانیدند و بطلب او مسرعان فرستادند خدمتش در حرکت بجانب دار السلام چندی توقف نمود تا نام او از
خطبه بیفکندند و جلال الدوله ازین حال خبر یافت و متوجه بغداد شد و چون بدان حدود رسید طائفه از سپاه خلیفه بممانعت پیش آمدند و او ممتنع نشد و کار بحرب سرایت کرد
بعضی از خزائن جلال الدوله بتاراج رفت و او بالضروره مراجعت نمود و ببصره شتافت و در سنه سبع عشر و اربعمائه اتراک بر بغداد مسلط شده بمصادره و مرافعه رعایا مشغول
گشتند و میان ایشان و عامه محاربات واقع شده ترکان غالب آمدند و بسیاری از محلات را غارت کردند و دروب و اسواق بغداد را بسوختند و با وجود غلبه جندیان متوهم آنکه

اکراد و اعراب نواحی دارالسلام قصد شهر کردند و ایشان مانع خواستند آمد طلب جلال الدوله فرستادند و در جمادی الاولی سنه ثمان عشر و اربعمائه دیگر در بغداد خطبه بنام او خواندند و در رمضان
سال مذکور جلال الدوله از بصره به بغداد شتافت و بدار الخلافه رفته زمین خدمت ببوسید و خلیفه در احترام او مبالغه تمام فرموده و بعد از آن جلال الدوله بسرای امارت نزول
کرده فرمود تا بر در دارالامارت پنج نوبت زدند و خلیفه او را از آن حرکت منع فرمود و جلال الدوله از سر غضب ترک آن می داد و خلیفه بنا بر مصلحت ملک از آن منع پشیمان شده
رخصت ارزانی داشت که بر در سرای او پنج نوبت زدند و در سنه تسع عشر و اربعمائه اتراک با جلال الدوله شغب بسیار کردند تا ابوعلی بن ماکولا که وزیر او بود علوفات درخواستند
و خانه او را غارت دادند و جلال الدوله را در خیمه محصور ساختند و خلیفه واسطه شده و جلال الدوله فرش و ثیاب خود فروخته بایشان داد تا تسکین یافتند و درین سال میان اتراک
و دیالمه در بصره نزاع واقع شده و ملک عزیز ابومنصور بن جلال الدوله جانب ترکان گرفته دیلمیان بابله رفتند و مخالفت بین الفریقین امتداد یافت و ابوکالنجار که در آن اوان
در اهواز بود فرصت غنیمت شمرده لشکری فرستاد تا بصره را بگرفتند و از آنجا قصد واسط کردند چون بدانجا رسیدند جمعی از اتباع جلال الدوله که در آن بلده یافتند غارت کردند و
جلال الدوله خواست که بدفع ایشان متوجه واسط گردد لشکریان با او موافقت ننمودند و از وی مرسوم طلبیدند و چون مالی نداشت مصادره آغاز نهاد و از این سبب مردم بغداد از او
متنفر و آزرده خاطر گشتند ذکر قوام الدوله ابوالفوارس بن بهاء الدوله و تتمه احوال ابوکالنجار و جلال الدوله و نهایت امور ایشان اکثر حالات ابوالفوارس
در ضمن حکایات برادرانش مسطور گشت و او در سنه تسع عشر و اربعمائه لشکری جمع آورده متوجه فارس شد و در راه پیک اجل رسیده عازم ولایت دیگر گشت امرا
و اعیان کرمان ابوکالنجار را از اهواز طلب داشتند و او بی استعمال سیف و سنان در فارس و کرمان حاکم مطلق العنان گشت و خلایق از ظلم ابوالفوارس رهائی یافتند
ابوالفوارس چون شراب خوردی اصحاب و ندما مجلس خود را بالضرب تادیب نمودی نوبتی در مستی فرمان داد که وزیر را دویست تازیانه زدند و چون هشیار شد بطلاق سوگند داد که
با کس نگوید فی الجمله چون ابوکالنجار در حکومت مستقل گشت سپاهی در هم کشیده روی بواسط نهاد و جلال الدوله از بغداد با لشکری تمام بیرون آمد و درین اثنا خبر با ابوکالنجار رسید
که سلطان محمود ری را گرفته در صدد استخلاص سایر ولایات عراق است و او رسولی بجلال الدوله فرستاده پیغام داد که اگر ما را پیش ازین با یکدیگر منازعتی بود اکنون که بیگانه بمملکت
در آمد مناسب چنان مینماید که ترک آن نزاع داده باتفاق خصم را از ملک موروث بیرون کنیم جلال الدوله التفات بدین سخن نکرده با لشکر باهواز کشیده آن ولایت را غارت کرد
و از دارالامارة مال بسیار بدست او افتاد و در آخر ربیع الاول سنه احدی و عشرین و اربعمائه هر دو لشکر بهم رسیده سه شبان روز با یکدیگر جنگ کردند و ابوکالنجار انهزام یافته دو هزار
از لشکر او کشته شدند و ابوکالنجار به بدترین حالی متوجه اهواز شد و جلال الدوله بعد از فتح بواسط رفته ضبط آن دیار کرده به بغداد شتافت و در سنه اثنی و عشرین و اربعمائه القادر
بالله وفات یافته القائم بامر الله بجای او خلیفه شد و بار دیگر ترکان در بغداد فتنه آغاز کرده سرای وزیر جلال الدوله را غارت کردند و او از دارالسلام بیرون آمده بعسکر رفت
و در بغداد خطبه بنام ابوکالنجار خواندند و او را از اهواز طلب نمودند و عادل بن بافته ابوکالنجار را از رفتن به بغداد مانع آمد و چون جنداد [?] از وصول او مایوس شدند باز خطبه بنام
جلال الدوله خواندند و بعضی اتراک پیش او رفته عذر خواهی نمودند و او را به بغداد باز آوردند و در سنه ست و عشرین و اربعمائه خلافت و سلطنت در بغداد ضعیف شد و عیاران
سر بر آوردند و اکراد و اعراب تا نزدیک دارالسلام آمده تاراج و غارت میکردند خلیفه را قوت منع نبود و نه پادشاه را و تسلط عیاران بمرتبه رسید که در روز سرایها را فرو گرفته اقسام
نهب و تاراج می افروختند و در سنه سبع و عشرین اتراک بغداد بیرون آمدند و خواستند که جلال الدوله را از دارالسلام اخراج نمایند و هم بسبب سلامت کرده و در سنه ثمان و عشرین
و اربعمائه سواد اتراک کشته شده از بی جهت صحنی بر صفحه حال متمکن [?] جلال الدوله پدید آمد و هم درین سال میان جلال الدوله و ابوکالنجار مصالحه واقع شد سوگند یاد کردند که خلاف
یکدیگر نکنند و قائم خلیفه از برای ابوکالنجار خلعت فرستاد و در سنه تسع و عشرین جلال الدوله را بملک الملوک ملقب گردانیدند و در اول از قبول این لقب امتناع نموده
الا چون فقها بر تجویز آن فتوی دادند راضی شد و در سنه ثلاثین و اربعمائه در روز بیست و سوم کانون الآخر در بغداد برفی بارید که یک دست بر زمین نشست و آب دجله
روز پنج بست و در سنه احدی و ثلاثین باز میان اتراک بغداد و جلال الدوله منازعتی دست داد و جلال الدوله از جانب شرقی بجانب غربی کوچ کرده و باطراف فرستاده
لشکر طلب داشت و ترکان بزجر و تعدی از اهل شهر مال میستاندند و در سنه اربع و ثلاثین و اربعمائه ابراهیم ینال سلجوقی بعراق در آمده همدان را بگرفت و بعد از وی طغرل بیک بری
نزول فرموده و در شعبان سنه خمس و ثلاثین جلال الدوله ابوطاهر ابن بهاء الدوله بن عضد الدوله بعلتی که در جگرش پدید آمد وفات یافت و ولادتش در سنه ثلاث و ثلاثین
و ثلثمائة اتفاق افتاده بود و امارتش در بغداد شانزده سال و یازده ماه امتداد یافت و او را هم در سرایش دفن کردند و هر کس که سیرت جلال الدوله معلوم کرده باشد از ضعف
و مبین حال سپاه و لشکر و نواب برای انتظام ملک او تا بدین مدت بیقین شناسد که شقاوت و سعادت بلکه در مجموع امور اراده حق تعالی مدخل دارد و بس تؤتی الملک من تشاء
و تنزع الملک ممن تشاء چون او وفات یافت مقربان و خواص وی از بیم ترکان بدار الخلافه رفتند و خلیفه کسان فرستاده تا منازل ایشان را از نهب و تاراج

نگاه داشتند و در اینحال پسر بزرگتر ش ابومنصور در واسط بود و بعضی از اعیان بغداد رسولی بدان صوب فرستاده اظهار انقیاد کردند و برخی از ایشان بجانب ابوکالیجار مایل شده آورا استدعا نمودند و ملک عزیز ابومنصور پیش از وصول ایلچی بغداد از واسط متوجه آنجانب شده بود و چون بدو منزلی دار السلام رسیده بواسطهٔ عذر لشکریان امارت او در عهدهٔ تعویق افتاد و رسل و رسائل میان بغدادیان و ابوکالیجار متواتر شده و در رمضان سنه ست و ثلاثین و اربعمائه امارت عراق عرب بروی قرار یافت و در سنه سبع و ثلاثین و اربعمائه والی اصفهان از طغرل بیک خراج برخود گرفت و در سنه تسع و ثلاثین میان ابوکالیجار و سلطان رکن الدین طغرل بیک صلح واقع شد و طغرل بیک با ابراهیم ینال نوشت که آنچه از بلاد دیالمه گرفته است نگاه دارد و دیگر تعرض نرساند که با ایشان آشتی کردیم و طغرل بیک دختر ابوکالیجار را در حبالهٔ نکاح آورد و پسر ابوکالیجار مرزبان ابن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله در حدود کرمان از خاکدان دنیا بسرای عقبی رفت و سبب موت او بعد از ارادهٔ باری سبحانه و تعالی آنکه در نواحی کرمان روزی بشکار رفت و جیب جگر آهو کباب کرده تناول فرمود و در حلق او خشونتی پیدا گشته محموم شد و بعد از چند روز جهان ناپایدار را وداع فرمود زمان حیاتش چهل سال و کسری بود و مدت امارتش در بغداد بعد از فوت جلال الدوله چهار سال و سه ماه بود و در روز رحلت او اتراک در اردو بودند دست غارت بخزائن و اسلحه و دواب برآوردند و پسرش ابومنصور فولاد ستون بخیمهٔ وزیر رفت ترکان متوجه منزل وزیر گشتند تا دستبردی نمایند و دیالمه مجتمع شده پای ثبات فشرده اتراک مأیوس مراجعت نمودند و ایشان کوچ کرده عازم شیراز شدند و ابومنصور در فارس قائم مقام پدر گشت

ذکر حکومت خسرو بن فیروز بن ابوکالیجار مرزبان بن سلطان الدوله ابن بهاء الدوله

چون خبر وفات ابوکالیجار ببغداد رسید پسرش خسرو فیروز امرا را جمع آورده با او بیعت کرده سوگند خوردند و او بملک رحیم ملقب گشت و ملک رحیم لشکری مصحوب برادر خود ابوسعید کرده او را بشیراز فرستاده تا آن دیار را از دست ابومنصور فولاد ستون که هم برادر او بود انتزاع نماید و ابوسعید بموجب فرموده متوجه فارس گشته شیراز را بگرفت و در این سال ملک رحیم بخوزستان رفت و از آنجا بجانب شیراز نهضت فرمود و چون نزدیک شهر رسید بعضی از ترکان شیرازی و طائفه از دیالمه میل بخدمت برادرش ستون که در قلعه اصطخر بود کردند و ملک رحیم متوهم شده با بغدادیان بطرف اهواز معاودت نمود و جمعی کثیر در ظل رایت فولاد ستون مجتمع شده شیراز را بگرفت و بجانب اهواز توجه نموده ملک رحیم با اهواز رفت و ابومنصور فولاد ستون از عقب برادر شتافته در وادی تمک هر دو گروه بیکدیگر رسیدند و در روز جنگ بعضی از لشکریان ملک رحیم با او غدر کرده پیش ابومنصور رفتند و ملک رحیم با بقیهٔ لشکر و برادران ابوطاهر و ابوسعید منهزم شده تا واسط در هیچ مکان مقام نکردند و بعد از این واقعه نیز میان ملک رحیم و برادرش ابومنصور محاربات واقع شده گاهی ملک رحیم غالب و گاهی مغلوب میگشت و در سنه سبع و اربعمائه ملک رحیم لشکر بشیراز کشید و در آن اوان برادرش ابومنصور که بمساعدت طغرل بیک سلجوقی شیراز را گرفته بود در آن ولایت خطبه بنام طغرل بیک خوانده چون از توجه ملک رحیم خبر یافت شیراز را گذاشته بجانب فیروزآباد عنان برتافت و ملک رحیم و ملک فارس را ضبط نموده بدار الملک مراجعت کرد و در خلال این احوال میان قائم خلیفه و طغرل بیک رسل و رسائل متردد شده بساط مصادقت تمهید یافت و خلیفه فرمود تا نام طغرل را در خطبه مقدم بر ذکر ملک رحیم ذکر کردند و طغرل بیک هدایا پیش خلیفه فرستاده معروض داشت که میخواهم اندراد بغداد بزیارت بیت الله روم بر نهجی که هیچیک از رعایا را یکمن کاه نقصان نشود و خلیفه اجازت داد و طغرل بجانب بغداد در توانشد و چون ملک رحیم خبر توجه طغرل شنید پیش از وصول او بدار السلام رفت و طغرل بیک بنواحی بغداد رسیده طائفه از ارکان دولت خود را بدار الخلافه فرستاده معروض داشت که مقصود من تقبیل سدهٔ خلافت است میباید که هیچکس از جای خود حرکت نکند که مرا با کسی خصومت و نزاعی نیست و در بیست و پنجم رمضان طغرل ببغداد درآمد رئیس الرؤسا که از وی صاحب اختیارتری در آن مملکت نبود پیش او رفت و طغرل مراسم تعظیم بجای آورده او را پرسش کرم نمود و در روز اول ترکمانان سودا و معامله بر قاعدهٔ پسندیده با سوقیه بغداد کردند و دیگر روز ترکمانی از بغدادی کاه میطلبید و در آن باب الحاج و مبالغه مینمود و آن شخص زبان ترکی فهم نمیکرد و فهم بآن منجر شد که آن شخص استغاثه نمود و طائفه از عوام شهر جمع شدند آن ترک را بسیار زدند و سایر مردم تصور کردند که سایر تراکمه و سپاه ملک رحیم حرب میکنند و چون ایشان با آمدن طغرل بیک راضی نبودند هر جا که ترکمانی یافتند بگرفتند و اگر ملک رحیم و امرا و لشکر خود را اجازهٔ محاربه میداد از تراکمه اثری نمیگذاشتند و بنا بر آنکه خلیفه در محبت و تعظیم طغرل بیک مبالغه تمام داشت ملک رحیم بدار الخلافه رفته از آن فتنه ابراء ذمت خویش و ملازمان کرده اهل بغداد با لشکر طغرل بیک در مقام محاربه آمدند و اهل کرخ و فتنه عظیم حادث شد از هر طرف خلقی کثیر بقتل رسیدند و عاقبت بغدادیان منهزم شده ترکمانان دست بغارت و تاراج برآوردند و طغرل بیک و اعیان دولت او این فتنه را از انگیزش ملک رحیم میدانستند و تراکمه بسیاری از اهل بغداد را اسیر کرده در محلات بیرون شهر آتش نهب زدند و در تحقیق و در تسلیم سرا گرفته و بسرای رئیس الرؤسا رسیده از خرابی دقیقه مهمل نگذاشتند و هر که بممانعت پیش می آمد میکشتند تا بتربت خلفا رسیدند و از آنجا اموال بسیار بیرون آوردند اکثر مردم تصور کردند که رعایت خلفا نموده بقدم بی ادبی پیش نخواهند آمد بنا بر آن بآنجا برده بودند و باقی اهل شهر بر سبیل دلراران گشتند و طغرل بیک کسان پیش خلیفه فرستاده پیغام داد که اگر ملک رحیم بحضور آید معلوم ما گردد که او در این فتنه دخلی نداشته و اگر نیاید هیچکس را شک نماند که تهیج این وحشت از پیش او بوده و مصحوب فرستادگان امان

بنامه منزیمت ملک رحیم واصحاب او رسال نمود و قائم خلیفه طائفه اهمراه ملک رحیم ساخته پیش طغرل بک روان کرد و عند خواهی فرمود که ملک رحیم و خواص و نواب و حرمه
را باز دهد اما چون آنجماعت بار دوی طغرل رسیدند ترکمانان نخست رسل خلیفه را غارت کردند ملک رحیم را با اتباع گرفتند و بموجب فرموده محبوس ساختند و خلیفه پیش سلطان
رسول فرستاده برآن قضایا انکار نمود و گفت این قوم بسخن من آمدند و من بر قول تو اعتماد کردم و اگر ایشان را میگذاری فبها والا بغداد را تو گذاشته کوچ میکنم زیرا که اول
تعظیم دار الخلافه بجای آوردی و حالا خلاف آن مشاهده میرود طغرل بک در جواب گفت که ما همان اعتقاد بخلیفه داشته ایم و داریم و جماعت اتراک در این مدت
بمقتضای طبیعت عمل نموده اند و ایشان تا گوشمالی نیابند بصلاح نیایند و بعد از آن طغرل بک اموال تحنده اتراک که در بغداد بودند گرفت و اقطاعات ایشان
را بست و ارسلک رحیم و متابعان او مال فراوان بستاند و ملک رحیم را در قلعه از قلاع بازداشت تا وفات یافت و ترکمه در سواد بغداد متفرق شده و بغارت و تاراج
مبالغه نمودند تا بحدی که گاوی در بغداد به بیست قیراط میفروختند و در اندک فرصتی مجموع اعمال و مضافات دار السلام خراب شد الا کرخ که مردم آن بقعه بجهة تعرضی که
بترکمانان کرده بودند بعنایات سرافراز گشتند ذکر سلطنت ابو منصور فولادستون که سلطنت دیالمه بروی ختم شد بعد از گرفتار شدن ملک رحیم ابو منصور
و ابو سعید پسران عز الملوک ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله با یکدیگر مخالفت کردند و میان ایشان محاربات واقع شد و آخر الامر ابو سعید
بقتل رسید حکومت فارس بر ابو منصور قرار گرفت و مادر ابو منصور را بر آن داشت تا صاحب عادل که وزیر پدرش بود را هلاک ساخت و فضل بن حسن که بسیار آوره
بود و در میان ارباب تواریخ بفضلویه اشتهار دارد بر ابو منصور خروج کرد و او را گرفته بقلعه از قلاع محبوس کرد تا وفات یافت و در سنه ثمان و اربعین و اربعمائه
بر مملکت فارس مستولی شده و چون ملک قاورد سلجوقی از کرمان متوجه فارس گشته فضلویه گریخته بخدمت الب ارسلان شتافت و از دیوان او مملکت فارس را
بمقاطعه گرفته معاودت نموده چون در آن ولایت مستقل گشت اظهار عصیان نموده و خواجه نظام الملک بموجب فرموده لشکر بسر فضلویه برده او را بعد از محاربه
اسیر گردانیده بقلعه اصطخر فرستاد و در آنجا محبوس بود تا وفات یافت ذکر ابو علی کیخسرو بن عز الملک ابو کالیجار ابو علی بخدمت سلطان الب ارسلان رفت
و سلطان نوبندجان را باقطاع باو داد و هرگاه که او پیش سلطان آمدی سلطان او را احترام نموده بر پهلوی خود نشاندی و جمیع حال سلجوق کیخسرو را عزیز داشتند
و او بعد از برادران قریب چهل سال زندگانی یافت تا در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست و بعد از وی از آن طبقه بجز نام نماند و تلک الایام
نداولها بین الناس و ما یعقلها الا العالمون باری سبحانه تعالی دست تصاریف زمان از ذیل حشمت بجناب مملکت پناهی شریعت خداوندگاری مقرب حضرت سلطانی
معز دولت خاقانی ملاذ دین آخر زمان باز دارد و او را بنیل مساعی و مطالب دنیوی و اخروی برساند و در اولی بذکر جمیل و در آخرت بثواب جزیل مخصوص و مشمول
و اقران گرداناد بعزت نبیه البینه و حرمت عترته و ذریته ذکر طبقه اولاد اسمعیل بن امام جعفر الصادق علیه السلام که در مغرب و مملکت مصر حکومت
کرده اند نخستین کسی از ایشان که متصدی منصب حکومت گشت ابو القاسم محمد بن عبد الله الملقب بالمهدی بود و زعم اسمعیلیه آنست که مهدی که در اخبار وارد شده
عبارت از وست و او در سنه ست و تسعین و مائتین در افریقیه بعادت و مظاهرت ابو عبد الله صوفی خروج کرد و هواخواهان مهدی روایت کردند که حضرت مصطفی
صلوات الله علیه فرموده که علی رأس ثلاث مائة تطلع الشمس من مغربها و گفتند که مراد از لفظ شمس که در حدیث واقع شده مهدی است و او با هر که محاربه میکرد منصور و
مظفر میگشت و در حدود قیروان قلعه در غایت حصانت و رصانت بنیاد نهاده آنرا بمهدیه موسوم گردانید و در سنه تسع و تسعین و مائتین اهالی بعضی از بلاد مغرب دم
از عصیان و طغیان زدند و مهدی پسر خود را بدفع ایشان نامزد فرموده و او آنجماعت را محاصره کرده مدتی دیر باز بر در شهر نشست تا قوت محصوران به اتمام رسید
و عاقبت با تیغ و کفن بیرون آمده دست در دامن استیمان زدند و ولد مهدی سایه عاطفت و احسان بر سر ضعیفان افکنده همه را از کشتن امان داد و بمواخذه قلیل
از اموال قناعت نموده مهدی در ایام دولت خویش باطراف و اکناف ولایت مغرب لشکر فرستاده مجموع را در حیطه تصرف و تسخیر در آورده و خاندان انهار قدیم را برانداخت و
از ضبط اندلس و قیروان و طرابلس و امثال آن چون فراغت یافت پسر خویش قائم را بتسخیر دیار مصر با لشکر گران روان کرد و مقتدر عباسی مونس خادم را با سپاه جرار در
برابر او فرستاد و میان ایشان محاربات روی نمود و مونس در آن معارک مراسم مردانگی بجای آورده و از دار الخلافه بمظفر ملقب گشت و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که
مونس ده نوبت با قائم حرب کرده روی بفرار نهاد و دیار مصر و صعید علویه را مستخلص گردانید و چون مدت بست و پنج سال از خلافت مهدی بگذشت در حصار مهدیه رخت بسوی
عالم آخرت آورد آورده اند که عباسیه نسب مهدی را طعن کرده محضری نوشتند که امر فرمایند تا خطبا آنرا بر منابر بخوانند در زمان مقتدر گفت که اگر شما چنین کنید علویان نیز
نسبت به عباسیان زبان قدح دراز کرده در آن باب محضری جویند و امر کنند تا خطبه بر رؤس منابر ولایت مغرب بخوانند و هیچ یک از شما دو طائفه را در میان

مدت قدر و قیمت نماند لاجرم مقتدر از صدور این قضیه در گذشت و زمان حیات مهدی شصت و دو سال بود تفصیل خروج مهدی و کیفیت مذهب اسمعیلیه در تواریخ مشهور
مسطور است و درین مقام بتکرار احتیاج نیفتاد ذکر خلافت القائم بامر الله پدرش مهدی در ایام خلافت خویش از مردم مغرب جهت او بیعت ستانده بود و چون مهدی
وفات یافت قائم بخلافت نشست و در سنه خمس و عشرین و ثلثمائه اهل صقلیه از طاعت او سر باز زدند بسبب آنکه گماشته او سالم ابن راشد رعایا را امر کرده و تعدی ن
میداشت و چون سالم امارات عصیان از مردم صقلیه مشاهده کرد قصه این معنی بعرض قائم رسانید و قائم خلیل ابن اسحق را با طائفه از متجنده بمدد فرستاد و اهالی صقلیه
بسمع خلیل رسانیدند که موجب عصیان ما حیف و تعدی سالم است و بس خلیل این معنی را بعرض پایه سریر خلافت مصیر گردانید و قائم سالم را عزل کرده دیگری را
بجای او نصب فرمود از نکبات و وقایع زمان قائم یکی آنکه ابویزید نامی که بتعلیم صبیان اشتغال داشت بر وی خروج کرد و جمعی کثیر و جمعی غفیر در تحت رایت او
جمع گشتند و در مذهب او فتور عظیم بود چنانچه آورده اند که در آن هنگام که ابویزید بر قیروان بعد از محاصره استیلا یافت حکم قتل و غارت فرموده مشایخ و سادات و اعیان
و اشراف از شهر بیرون آمدند و زبان بشفاعت گشادند ابویزید بعد از اهمال و مماطله گفت قیروان از بیت المقدس شریف تر نیست آن شهر از قتل و نهب خراب شده اگر
بقیروان نیز خرابی یابد هیچ باک نباشد گویند که میان او و قائم محاربات دست داده آخر الامر قائم از وی منهزم گشت و ابویزید قائم را تعاقب نموده در مهدیه قائم محصور گشت
و اسمعیلیه ابویزید را دجال نام کرده حدیثی روایت کردند مضمون آنکه دجال بر مهدی یا قائم خروج کند و در حین محاصره قائم مریض گشته در گذشت و پسرش المنصور
بالله بجای او نشست مدت خلافت قائم دوازده سال و هفت ماه بود ذکر خلافت المنصور بالله چون قائم از پای در آمد اشراف حصار مهدیه بر منصور بیعت
کردند و او بغایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود و چون در حین وفات پدرش ابویزید خارجی با لشکر سنگین بر در حصار بود مرگ قائم را پنهان داشت و بحسن تدبیر
و کمال دلاوری او ابویزید از ظاهر مهدیه کوچ کرده گریزان شد و منصور او را تعاقب نموده بجائی رسید که از صعوبت مسالک دیگر نتوانست رفت و ابویزید گریخته سیر رفت تا
ببلاد سودان فرود آمد و این خبر مسموع منصور گشته جمیع از اهل جلادت را بدفع شرارت او نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده از عقب ابویزید شتافتند و بعد از کشش و
کوشش او را دستگیر کرده نزد منصور آوردند از موقف خلافت حکم صادر شد که ابویزید را در قفس آهنین با حمدونه قرین و همنشین گردانیدند و بعد از چندگاهی بنابر
فرمان ابویزید را پوست کنده و آنرا پر از کاه ساخته گرد تمامت ولایات بر آوردند و فتحنامها باطراف ولایات اسلام فرستاده افعال ناشایست او را باز نمودند و منصور در ایام
دولت خویش حسن ابن علی ابن ابی الحسین کلبی را که یکی از عظماء امت بود و بدانش و دانش آراسته بود بحکومت صقلیه فرستادند و جهت حسن معاش حسن محبت او در دلها
قرار گرفته بضبط و ربط امور مشغول گشت و در خلال این احوال رومیان متوجه محاربه او گشتند و چون فئتین متقارب شده آتش حرب زبانه بفلک اثیر کشید و حسن
منهزم گشت و مقارن این حال فرخ غلام منصور با طائفه از شجاعان بمعاونت حسن رسیده و باتفاق روی بلشکر رومیان نهاده جنگ در پیوستند و اهل روم شکستی فاحش
یافته بقیة السیف بهزار حیله با قیصر ملحق شدند و ابوجعفر مروروذی قصیری چند در تهنیت این فتح مبین انشا کرده معروض منصور گردانید مخبر بر آنکه امیدوارم که باسم
همایون قرة العین خلیفه المعز لدین الله که ولیعهد است در مکه و مدینه بر روس منابر وجوه دنانیر بنام و لقب آن دره درج خلافت و دری برج امامت قرین و محلی
گردد و عاقبت آنچه بر زبان ابوجعفر گذشته بود بوقوع انجامید و چون هفت سال از خلافت منصور منقضی شد عالم فانی را وداع نمود و مدت حیاتش سی و نه سال بود
ذکر خلافت المعز لدین الله او صاحب رای پادشاهی شجاع بود دقایق امور ملک و قوانین ملت نیکو دانستی و کما ینبغی مراسم حکومت و سیاست بجای
آوردی و در روز وفات پدرش که سلخ شوال سنه احدی و اربعین و ثلثمائه بود با او تجدید بیعت کردند و در سنه سبع و اربعین بنده خود جوهر خادم را بانواع عواطف
پادشاهانه اختصاص داده با لشکر گران باقصی بلاد مغرب فرستاد و او تا ساحل بحر اوقیانوس و جزائر خالدات رفته و ماهی که بآن بحر منتسب بود و در آن ممالک معروف
بود صید کرده بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد و المعز لدین الله در ایام حکومت خویش بسجلماسه لشکر کشیده آن دیار را فتح فرمود و والی آن ملک را که متغلب بود و خود را
شاکر بالله نام نهاده فرمان فرموده بود که او را امیر المؤمنین گویند اسیر و دستگیر کرد و بعد ازین فتح لشکری عظیم بجزائر روم ارسال نموده میان سپاه او و رومیان حربها
قوی واقع شده معزیه بر مخالفان غالب آمده اموال فراوان گرفته و در خلال این احوال خبر وفات کافور اخشیدی که از قبل خلفاء عباسیه بحکومت مصر
اشتغال داشت بسمع معز رسید و بواسطه قحط و غلا مصریان عاجز و مضطر گشته اشراف و اعیان آن مملکت رسولان و نامها فرستاده از معز التماس نمودند که بنفس
خویش حرکت فرماید یا از امراء دولت شخصی را که شائسته ریاست باشد بآن ولایت فرستد و چون معز برین قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانیده جوهر را با تجهیز
و اسباب سلاح و کشتیها مشحون بانواع اطعمه و اصناف اغذیه که بر اهالی آن مملکت صدقه کند ارسال نمود و جوهر در سنه سبع و خمسین و ثلثمائه با مکنتی هر چه تمامتر

لعما از قطع منازل و مسالک بمصر رسید و چشم اهالی آن دیار بدیدار او روشن شد و صورت رجوع ایشان بصدقات المعزالدین الله قرار و آرام پذیرفت و جوهر ببستان
اخشیدی نزول کرد و میان قسطاط و مصر و عین شمس بنای شهری مشغول گشته آنرا قاهره معزیه نام نهاد و نسبی جوهر خادم مصر و اسکندریه و دیار صعید و دمیاطه و مکه و مدینه
تصرف عباسیان بیرون رفت و در تحت تسخیر علویه آمد و درین اثنا جوهر یکی از قواید آنرا با لشکری گران بجانب فلسطین فرستاد و آن قائد فلسطین را فتح فرمود و عزم دمشق کرده و بعد دمشق
نیز مستخلص گشته سایر مملکت شام را بگرفتند و بعضی از قرامطه که افعال ما حالت ایشان در وجود می آمد مثل قلع حجر اسود و غیر ذلک جوهر در مصر بسیاست رسانید
و بقایای آن جماعت گریخته در ولایت شام متواری شدند و از سیاق این کلام وضوح می پیوندد که قرامطه ورای اسمعیلیه طائفه دیگرند و عباسیه بواخوا اهل شایسته
از کمال عداوت قرامطه را از اهل اسمعیلیه شمرده اند و در سنه احدی و ستین و ثلاثمائة المعزالدین الله بعزیمت مصر از مغرب بهجرت فرموده و اولاد و حرم را با خود همراه گردانید
و اموالی که مصحوب داشت از حیز تعداد بیرون بود و بعضی از تواریخ مسطور است العهدة علی الراوی که در آن سفر پانزده هزار شتر ده هزار زر مسکوک معزانسا
سرخ و سفید میکشیدند و اعیان و اشراف مصر تا اسکندریه باستقبال المعزالدین الله شتافتند و در آن سرزمین بلقاء او مشرف شدند و شرح شدت فراق و تفصیل ایام
اشتیاق خویش معروض داشتند و بنوازش و استمالت و اختصاص یافتند و خلیفه علوی ایشان را بعدالت و احسان و نصفت و امتنان خوشدل و مسرور گردانید
و چون بمصر رسید معزیه نزول فرمود بالباس عدل و انصاف چنان اشتغال نمود که مزیدی بران متصور نبود گویند که چند صندوق پر از زر در پیش بارگاه او نهاده بود
رخصت داده که هر روز محتاجان بیایند و در یک کف آنچه گنجد از ان نقود بردارند و اکنون صنادیق بر جا ایست و از آن کرم نشانی نمانده و چون امور ملک استقامت یافت
در روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلاثمائة نقد حیات بقابض ارواح سپرد نقل است که سبب مرض او آن شد که در ایام سابق بوقتی که در مهدیه بر سریر
حکومت تمکن داشت رسولی از قیصر نزد او آمده و درین اوقات که بمصر اقامت داشت همان رسول بموجب فرموده پادشاه روم در آن مرز بوم بخدمت معز رسید
در خلوتی با او گفت که یاد داری که در مهدیه با تو گفتم که روزی باشد که در مصر و شام برسالت پیش من آئی رسول گفت بلی معز گفت که بار دیگر برسالت نزد من آئی
در بغداد بر سریر خلافت متمکن یابی رسول عرض کرد که اگر از سطوت و قهر خویش مرا ایمن گردانی کلمه بعرض رسانم معز فرمود که هر چه خواهی بگوی که ایمنی رسول معروض داشت
که وران نوبت که در بلاد مغرب بپای بوس تو رسیدم حشمت و عظمت و ابهت و مکنت تو در چشم من چنان نمود که از مهابت تو وجودم ناچیز شد و از نور روی تو جهانی بین
چنان روشن شد که پنداشتم که واجب الوجود تعالی الله عن ذلک و اکنون از آنها هیچ نمی بینم و معز از این سخن متاثر شده فی الحال محموم شد و بآن مرض درگذشت گویند
المعزالدین الله منجمی بود ماهر روزی ملاحظه زایچه طالع خویش کرده دید که آنجا قاطعی دیده این صورت را با یکی از ارباب نجوم در میان نهاده در آن باب مشورت فرمود
منجم گفت خلیفه را چند روزی مستور باید بود تا آن نکبت درگذرد معز از نقیضی اعراض نمود و اعیان دولت خود را جمع آورده گفت اجل من نزدیک است و فرزند دلبند
خود را بشما سپاردم که ولی عهد من است و او را بشما استخلاف میکنم باید که مطیع و منقاد او باشید و گردن از مطاوعت او نپیچید و او را العزیز بالله لقب نهاده نقد حیات
را بقابض ارواح سپرد مدت عمرش چهل و پنج سال بود و زمان خلافتش بیست و سه سال و پنج ماه و از برای اصلاح امور قریب بهفت ماه مرگ او را پنهان داشتند
دوران روز که با پسرش العزیز بالله بیعت کردند قضیه ناگزیر او آشکارا شد ذکر خلافت العزیز بالله چون مدت هفت ماه از واقعه پدرش المعزالدین الله بگذشت
خلایق مغرب و مصر با وی بیعت کردند عم او حیدره و عم پدرش ابوالفرات و هم عم جدش از جمله سعیان بودند و مثل این قضیه مردی مسعود نبوده مگر در خلافت ارون الرشید
گویند که عزیز بغایت حلیم و صبور و نیکو اخلاق بود و در روز بیعت خطبه در غایت فصیح و بلیغ که بر موعظه و نصیحت لاتناهی اشتمال داشت انشا کرد و چنانچه حضار مجلس
رقت عظیم کردند و بعد از آن پرتو التفات بر احوال مملکت انداخته تمامت دیار مغرب و شام و حجاز در تحت تصرف آورد و در زمان دولت او البتکین مولای بنی
بویه از بغداد با لشکری بشام آمد و حسن ابن احمد قرمطی با او منضم شده اظهار مخالفت عزیز کردند و عزیز خود با لشکری شکاتر از مصر متوجه شام گشت و چون تقارب
فئتین روی نمود و چشم البتکین بر رایات منصور عزیز افتاد خوف و رعب بر باطن او استیلا یافته از اسب پیاده شد و با خضوع و خشوع تمام قدم پیش نهاده رکاب
عزیز را بوسه داد و عزیز از کمال نکو سیرتی گناه البتکین را بخشیده در باره او انواع بر و احسان بجا آورد و بعضی از آل بویه که با سپاه همراه البتکین بودند بخلعتهای
فاخره سرافراز ساخت و بعد از آن میان العزیز بالله و عضدالدوله دیلمی ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح گشت و در خلال این احوال هر که با عزیز
مخالفت کرده گوشمالی بسزا یافت و عزیز بعد از آنکه بر دشمنان غالب آمد بمصر مراجعت فرمود گویند که عزیز حکومت شام را بمنشار یهودی و ریاست مصر را بعیسی
نصرانی تفویض کرده بود و ایشان بر اهل اسلام ظلم بسیاری کردند روزی عورتی رقعه بعزیز داد مضمون آنکه ای امیر بآن خدائی که جهودان را بمنشار

و ترسایان را بعیسی عزیز کرد و مسلمانان را بواسطهٔ تو ذلیل گردانید نظری بر حال من افکن و عزیز ازین رقعه متأثر گشته رقم عزل بر صحیفهٔ خیال بهر دو کشید و از ایشان اموال اشرار
ستانده رد مظالم کرد و العزیز بالله بعد از بیست و یک سال که بعدل و داد گذرانید در رمضان سنه ست و ثمانین جهان فانی را وداع کرده بعالم باقی خرامید ذکر خلافت
الحاکم بامر الله ولادت او در قاهره در بیست و ششم ماه ربیع الاول سنه خمسین وثلثمائة اتفاق افتاد و ششمین خلیفه ایست از خلفاء علویه که در مصر متولد شده اند و در زمان خلافت
او شخصی بردی خروج کرد نسب خود را بهشام ابن عبدالملک مروان ملحق ساخت و بعد از محاربات که میان لشکر حاکم و آن خارجی واقع شد یکی از امراء عرب که دم از محبت اسمعیلیان میزد او را
بهنگام هزیمت گرفته نزد فضل ابن صالح که در دولت اسمعیلیه رکن رکین بود فرستاد و فضل آن شخص را نزد حاکم روان کرد و حاکم فرمود تا کلاه سرخ بر سر خارجی نهاده و دست دیک
او را بسته بر شتر رش نشاندند و حمدونه ردیف او کرده که هر لحظه بر قفایش سیلی میزد و مردم مصر اظهار فرح و سرور میکردند و چون خواستند که خارجی را از شتر فرود آورند مرده اش
یافتند و بعد از موت جثه او را بیاویختند مدت دولت آن خارجی دو سال بود و در سنه ثمان و سبعین وثلثمائة حکم شد که شب دروازهای مصر نه بندند و بهیچ وجه ابواب دکانها
مفتوح دارند و بروز خانها و کوچه ها تیر مشاعل برافروزند و شب همه شب مردم در اسواق و سکک مردم طواف میکردند و حاکم با خواص خویش در لیالی میان عامه خلق میگشت
و خلائق با او صحبت میکردند و در سنه اثنین و تسعین وثلثمائة حاکم در قاهره مسجد جامع ازهر بنا کرد و هم درین سال حکم فرمود که بیع و شرای خمر و سایر مسکرات اقدام ننمایند
و اوانی و ظروف خمار خانها شکسته شرابها بریختند مصطبه و سایر مواضع فسق و فجور معطل ماند و کشادن روی در پس جنایز و غیر آن بر نسوان ممنوع شد و در بعضی از تواریخ مسطور است
که چون الحاکم بامر الله ابو علی منصور ابن عزیز ابن معز ابن منصور ابن قایم ابن مهدی بر جای پدر بحکومت نشست بر حماری سوار شدی و خود را بحسب ظاهر چنان نمودی که از نداء حق تعالی
خوفناک است و بی کوکبه و طنطنه در اسواق تردد کردی و گفتی که مانند موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که در کوه طور بلغداء مناجات میکرد من نیز مناجات میکنم و
در امر معروف و نهی منکر مبالغه کردی بحدی که چون مردم از شراب خوردن منزجر نمی شدند حکم کرد تا اکثر باغات را خراب کردند و فرمان داد تا جهت زنان موزه ندوزند
تا ایشان قطعا از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و نصاری بر اسپ سوار نشوند و اگر بر حمار یا اشتر سوار شوند از رکاب آهنین اجتناب نمایند و در بیرون حمام زنگی
چند را قلاده کنند و در حمام با خلخال در آیند تا از مسلمانان ممتاز باشند و بعد از چندگاه ایشان را ازین تکلیفات معاف داشت و در ایام خلافت خویش فرمود تا مدارس کردند و
علما و فقها را منصوب ساخته اسباب و املاک فراوان وقف فرمود و همچنین نوبتی فرمان داد که زبیب و عسل و هر چه از آن ساخته بودند در نیل ریزند و دران روز که این حکم نافذ شد
ظروف لاتتناهی شکسته گشت و بموجب فرمودهٔ حاکم تمامت سگان قلمروش همه را کشتند مگر کلاب اهل صید را گویند که با آنکه حاکم اظهار زهد و ورع کردی در خفیه بفسق و فجور
و ظلم و تعدی که از اتباع او بر خلائق رفتی باز خواست نکردی تا روزی بر صورت عورتی رقعه در دست گرفته بر ممر وی راست کردند فرمود تا آن رقعه را از دست آن تمثال ستاندند
و چون بران جا نظر انداخت فحش و دشنام خود و آبا و اجداد دید و ازین قضیه متأثر گشته فرمان داد تا مصر را غارت کنند و بسوزند و لیکن یک نصف مصر بدین سبب خراب شد
و یکی از عادات حاکم آن بود که رقعه ها نوشتی و در روز ها در افشاندی مضمون بعضی رقعه آنکه حامل را چندین چیز دهند و مضمون برخی آنکه دارنده را چنین عقوبت کنند هر که رقعه ازو را
سر بمهر نزد یک امیر بار بردی امیر بموجب نوشته عمل نمودی و قاضی احمد دامغانی در کتاب استظهار آورده که حاکم جمعی را از مصر فرستاد تا یکی از علویان را که در مدینه اقامت
داشت بفریفتند و از خانه او بنیاد نقب زدن کردند که بروضهٔ رسول الله صلی الله علیه و سلم در آیند و ابوبکر و عمر رضی را بیرون برند و در ان ایام گرد تاریکی و باد و صاعقه قوی پدید آمد
و خلائق ترسیده دست در دامن توبه و انابت زدند و در حرم رسول صلوات الله و سلامه علیه گریختند و آن طوفان بهیچگونه تسکین نمی یافت عاقبت علوی مدنی صورت حال را
با حاکم در میانه نهاد و والی مدینه آن جماعت مصریان را گرفته سیاست فرمود هوا بحال اول معاودت نمود در بعضی از تواریخ احکام حاکم بتفصیل مذکور است و ایراد آنها
بموجب تطویل میشود لاجرم بر بعضی از آنها اختصار رفت گویند که در ایام دولت خویش خواهر خود را بمیل الجیوش متهم گردانید خواست که ایشان را از میانه برگیرد امیر الجیوش
از تخیل اطلاع یافت جمعی را بران داشت که او را بقتل آورند و حاکم هر سحر بر دراز گوشی سوار میشد و بطواف کوهی که در حوالی مصر بود رفتی و او فن نجوم را نیکو میدانست و پیوسته
میگفتی که اگر در فلان شب آسیبی بمن نرسد عمر من از هشتاد سال بگذرد و چون شب وعده رسید و حاکم خواست که بدستور معهود بطواف رود مادرش تضرع بسیار کرده التماس
نمود که آنشب بهیچ نوع حرکت نکند و حاکم لحظه بفرمان مادر عمل نموده و بعد از ان اضطراب آغاز نهاده و با مادر گفت که اگر امشب نگذاری که بیرون روم روح از بدن من مفارقت
میکند لاجرم از قصر خلافت بیرون رفته چون بموضع معهود رسید طائفه که در کمین بودند هجوم آوردند و او را کفایت کرده جثه اش را نزد خواهر آوردند و خواهرش هم در قصر خلافت مدفون دے
برداخت و هیچکس از اعیان ملک برین سر واقف نشد مگر وزیر و بعد از هفته قاضی مصر قضیه حاکم آشکارا کرد و گفت که حکم حاکم منقطع گشت و او بجوار ایزدی پیوست و بعد از وی خلافت
بپسرش رسید مدت خلافت حاکم بیست و پنج سال بود زیاده از هفتاد مرحله از مراحل زندگانی قطع کرده بود ذکر خلافت الظاهر لدین الله چون الحاکم بامر الله

قتیل نامه واقعه او را آشکارا کردند قاضی القضات و ارکان دولت و اعیان ملت زبان دعا گشاده با ظاهر بیعت فرمودند و او با سه جد خویش عزیز نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بود و از فرط سیاست و کمال کیاست او فتنه را آرام یافت و مهم دولت و دین استقامت پذیرفت و چون خلافت باو منتقل گشت در بیداد رحال امارت جیوش بر قاتل حاکم مقرر داشت و بعد از آنکه امیر الجیوش ایمن گشت فرمان داد تا بقصاص پدر او را بکشتند و عم خویش را ملقب به امیر الجیوش کرده و در سنه خمس عشر در مصر قحطی و بلای عظیم روی نمود چنانچه رطلی نان بیکدرم میخریدند و در بیست و دو سال آن عسرت را داشت و در سنه عشرین و اربعمائه ولید جنان بن ظاهر پدید آمد مستنصر بالله ابو تمیم معد روشن گشت و در روز ولادت شهر مصر را آئین بستند و خلایق اظهار مسرت و خوشدلی کردند و بعیش و عشرت اشتغال نمودند و درین سال زلزله عظیم در مصر در افتاد افتاد چنانچه قریب آن شد که جبال آن دیار بر دارد گردد و ساره و عمارات بر مدا افتاده خرابی لا نهایت بآن ولایت راه یافت و درین سال حاجیان خراسان براه مصر و شام باز گشتند و ظاهر آن جماعت را بانواع نوازش و عاطفت اختصاص داده خلع گرانمایه پوشانید و در آن هنگام که منشور حجاج در بغداد بود و ندیمی سلطان محمود سبکتگین پیش قادر خلیفه رسید معروض داشت که سلطان میگوید که نمی دانم که حجاج چرا خلعتهای حاکم مصر را که بنجاست گرفته اند و قادر فرمان داد تا آن اثواب را از حاجیان ستانند و بسوختند و در سنه احدی و عشرین و اربعمائه قیصر روم از ممالک خویش شصت صد هزار مرد فراهم آورده متوجه شام گشت و چون بحدود حلب رسید هوا بغایت گرم گشته عطش بر آن جماعت غالب شد و مقارن آن حال اهل حلب بر ایشان شبیخون برده رومیان منهزم شدند و از کمال عنایت الهی اهل اسلام را فتحی عظیم روی نمود و بجلادت شکر بجای آوردند و صدقات و نذور بمستحقان رسانیدند و در سنه سبع و عشرین و در منتصف شوال ظاهر بعلت استسقا رخت بسرای باقی کشید و مردم مملکت او ازین واقعه ملول و متاثر خاطر گشته مدت خلافت ظاهر شانزده سال و زمان حیاتش سی و سه سال

ذکر خلافت مستنصر بالله سن او هفت سال تجاوز کرده بود که متصدی امر سلطنت گشت و در یازده سالگی با فوجی آراسته سوار شده بتفرج نیل رفت و در آن روز تاجی مرصع بر سر نهاده بود که هیچ مقومی قیمت آن نمیدانست چشم مصریان بطلعت او روشن گشت و از جمله فتوحات که در زمان او روی نمود یکی آن بود که لشکری بحلب فرستاد تا والی آن ولایت نصر بن صالح بن مرداس که دم از طغیان میزد گرفته کشتند و آن مملکت دیگر باره در تحت تصرف علویان آمد و همچنین با طراف ولایات حرب و مغرب و دیار بکر و دیار ربیعه لشکر فرستاد و جمله بر اعدا غالب آمده او را درین ممالک هیچ منازعی نماند و در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه والی افریقیه نام المستنصر را از خطبه افگنده اظهار مطاوعت القائم بامر الله عباسی کرد و قائم جهت او خلعت و منشور فرستاده فرمود که هر ولایت را که مسخر گرداند بر وی مسلم باشد و در سنه اربع و اربعین و اربعمائه اهالی حلب اظهار عصیان نموده شهر را مضبوط گردانیدند و مستنصر لشکری بآن جانب فرستاد تا بدفع باغیان پردازند چون مصریان بر ظاهر حلب نزول کردند چندان باران بارید که اکثر ایشان در گرداب فنا غرق گشتند لقیه السیف مراجعت نمودند و باره دیگر تهیه اسباب حرب اشتغال نموده متوجه حلب شدند و درین نوبت والی آن ولایت منهزم شده مصریان بر آن مملکت استیلا یافتند و در خلال این احوال طایفه از امرای عرب بر افریقیه مستولی شدند و نام قائم عباسی را از خطبه و سکه دفع کرده باسم مستنصر علوی خطبه خواندند و سکه زدند و در سنه ست و اربعین و اربعمائه کوکبی منقبه ظاهر گشت که از شعاع آن شهر روشن شد و زمانی طویل روشنی آن کوکب برداشته مقارن آن حال عسرتی قوی پیدا آمد چنانچه در صد نفر از فقدان نان بمردند و در دوازدهم شهر جمادی الاول سنه ستین و اربعمائه در مصر و سائر ممالک مستنصر زلزله عظیم حادث شده و صعوبت آن بر تبه رسید که ماهیان در قعر دریا مضطرب گشتند و مستنصر اموال بنهایت بر ارباب استحقاق صرف کرد تا آن بلیه تسکین یافت و درین سال محضری باشاره خلیفه عباسی نوشتند مضمون آنکه علویان که در مغرب و مصر حاکم اند در دعوی خویش کاذب اند و نسب ایشان منتهی میشود بمجوسی و جمعی از اعیان و مقربان آل عباس گواهی خود را بر آن محضر ثبت کردند و خواستند که نسخها باطراف ممالک فرستند تا در محافل و منابر آنرا بخوانند و بسبب انزوای وزیر خلیفه مانع آمد چنانچه سابقا سمت گذارش یافت بالجمله دولت مستنصر هر روز در تزاید بود تا بدان غایت رسید که مدت یک سال قائم عباسی را بساسیری گرفته محبوس گردانید و فرمود تا در مدینه اسلام خطبه بنام مستنصر خواندند و در بعضی از تواریخ مسطور است که مستنصر جنونی داشت چنانچه جواهر را چون سنگریزه در آب میریخت و بغایت بخیل بود چنانچه نوبتی علوفات و مرسومات لشکریان بازگرفت سپاه از جهت بدار الخلافت رفته او را بگرفتند و تجربه خود طلبید نشستند و عاقبت بر بعضی صلح کردند و او را آزاد کردند و در ایام دولت مستنصر ناصر خسرو که آوازه او در خراسان بمصر رفت و در آنجا هفت سال ساکن شده هر سال بحج میرفت و بمصر مراجعت مینمود و در نوبت آخر چون از حج بازگشت از راه بصره عزیمت عراق و خراسان کرد و بعد از قطع منازل و مراحل ببلخ رسیده دعوت علویه آغاز نهاد و اعدا قصد او کردند و قوت دعوی او پیرزنی غالب شده در جبلی از جبال آن نواحی متواری گشت و به آب و گیاه قناعت نمود و مدت بیست سال در آنجا

و اوقات روزگار گذرانید و همچنین حسن صباح حمیری که از خوف سلطان ملکشاه در پرده اختفا زندگانی میکرد بمصر رفت و یکسال در آن دیار بماند و بعد از انقضاء این مدت
از مستنصر رخصت حاصل کرده بدیار عجم رفته متصدی دعوت گردد و احوال حسن عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی چون شصت سال از حکومت
مستنصر گذشت در شهور سنه قاهره داعی اجل را لبیک اجابت گفت و هیچکس در اسلام بنوازی او سلطنت نکرده و بعد از آن فتور در خلافت علویه پدید آمد تا آنزمان که
بالکل متفرق شد **ذکر خلافت المستعلی بالله** مستنصر نخست پسر بزرگتر خویش المصطفی لدین الله نزار را ولیعهد کرده بود و بعد از آن از دست رنجیده وصیت فرمود که نزار را بسبب آن
این کار نگردد و پسر دیگرش المستعلی بالله احمد قائم مقام او باشد و چون مستنصر بعالم آخرت رحلت کرد اسمعیلیه دو فرقه شدند فرقه با مستعلی بیعت کرده او را بر تخت خلافت
نشاندند و زمره بنا بر معتقد خویش که اعتبار نص اول دارد بنام نزار دعوت میکردند و حسن ابن صباح حمیری از جمله فرقه دوم بود و نزاریه قهستان نیز در سلک هواخواهان
المصطفی لدین الله نزار انتظام داد و تخلیص او بنزاری دلدست بر صدق این دعوی آورده اند که امام جعفر الصادق علیه الصلوة والسلام نخست پسر خویش اسمعیل را
ولیعهد کرده بود چون دانست که اسمعیل بر شرب مدام اقدام مینماید او را عزل کرده فرمود که بعد از حلول اجل من موسی کاظم علیه السلام امام باشد چون معتقد اسمعیلیه
آنست که نص اول اعتبار دارد بعد از فوت امام جعفر صادق علیه السلام اسمعیل را امام دانند نه موسی را چون مستعلی بر مسند خلافت تکیه داد خواست که نزار برادر خود
را از میان بردارد و نزار از خوف بجانب اسکندریه رفت که بنده پدرش والی آنجا بود مستعلی را خلع کرده نزار را بخلافت برگرفت و مستعلی لشکری عظیم باسکندریه
فرستاد تا حاکم آن ولایت را که متابعت نزار کرده بود گرفته کشتند و نزار را اسیر کرده با دو پسر نزد مستعلی آوردند مستعلی فرمود که نزار را در قاهره محبوس کردند تا وفات
یافت و بقول هفت سال از حکومت مستعلی برآمد و بزخم کارد هواخواهان نزار کشته گشت و مدت عمر او بیست و هشت سال بود **ذکر خلافت الآمر باحکام الله**
در روز وفات پدرش المستعلی بالله اشراف ملک با وی بیعت کردند و در عهد او اهل فرنگ بجد تمام ممالک دست در آمدند و آمر امیر الجیوش را با لشکری جرار بدفع ایشان
نامزد فرمود و امیر الجیوش بموجب فرموده روی بمخالفان نهاده در برابر آن جماعت نزول کرد و اهل فرنگ تنگ آمده مائل بصلح شدند امیر الجیوش
تن در نداد و فرنگان مراجعت نموده عازم عسقلان شدند و والی آن ولایت شمس الخلافت با آن جماعت در مخالفت آمر اتفاق نمود و آمر امر کرد تا امیر الجیوش
بدفع آن خیال لشکر کشید و امیر الجیوش بجانب عسقلان لشکر کشیده شمس الخلافت را بقتل آورده و فرنگان منهزم شدند و در زمان خلافت آمر باحکام الله جماعت
نزاریه که دشمن جان امیر الجیوش بود او را ناگاه کشتند و مدت چهل روز از خانه بقصر آمر کردند اموال امیر الجیوش بود از نقود و اجناس کشیدند و مستقر آنکه یکی از آزادگان
دولت خلیفه بود بدست فدائیان نزاریه در جامع موصل بزخم کارد هلاک کردند و در آوان خلافت آمر دعوت نزاریه در ولایت شام اشتهار یافت و بعضی از قلاع
آن دیار بدست ایشان افتاد و در رابع ذی قعده سنه اربع وعشرین وخمسمائه طائفه از باطنیه و غلات مذهب نزاریه الآمر باحکام الله را بقصاص نزار زخمی مهلک زدند
و او چون پسری نداشت الحافظ لدین الله ابو میمون عبد الحمید را که یکی از اولاد مستنصر بود ولیعهد کرد و مدت سلطنت آمر بقول حافظ ابرو بیست و نه سال بود
ذکر خلافت الحافظ لدین الله بعد از فوت آمر امرا و وزرا و اعیان مصر با او بیعت کردند و حافظ ابو علی احمد بن فضل ابن امیر الجیوش را تربیت کرده وزارت
داده مرتبه او را رفیع گردانید و فدائیان نزاری ابو علی را در مبدا اختیار بقتل رسانیدند و دیگری قائم مقام ابو علی شده او نیز در آن چند روز از عقب آن [illegible]
روان شد و حافظ پسر خویش حسن را بجای وزیر ثانی نصب فرمود و حسن را شوخ دیده و خیره رای گفتند چه در یک شب چهل امیر را بکشت
پدر را از حدت و خبث پسر خود ملالت ... جمعی قصد حسن کردند و حسن ایشان را نیز سیاست فرمود و بقیه امراء سپاه متحد شده بعرض خلیفه رسانیدند که اگر پسر خود را با ما خواهی سپرد
ترا با او از میان برخواهیم داشت و حافظ درین امر متحیر شده عاقبت امر فرمود تا یکی از اطباء یهود حسن را زهر داد و در جمادی الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمائه
الحافظ لدین الله بمصر وفات یافت مدت خلافتش بیست سال بود و زمان حیاتش هشتاد سال **ذکر سلطنت الظافر بالله** چون حافظ رخت بسرای عقبی کشید
خلائق با پسرش بیعت کردند و در ایام دولت او صاحب طبریه خواست که خطبه بنام عباسیه خواند جماعت نزاریه فریاد و فغان بآسمان رسانیدند خطیب را از
منبر انداختند و آن مهم در عهده تعویق مانده در سنه تسع و اربعین و خمسمائه ظافر بقتل آمد و سبب آن شد که عباس وزیر ظافر پسری داشت نصر نام در غایت حسن و
ملاحت و یک لحظه مفارقت او جائز نمیداشت و این سخن در افواه افتاده ظافر را با پسر متهم کردند و در آن ایام ظافر قریه بغایت معمور بنصر بخشید مردم گفتند که
نصر مثل این میشود و از این حدیث عرق حمیت و غیرت عباس در حرکت آمده ظافر را با خواص در خانه خویش بضیافت برد و جمعی مستعد از کمین بیرون آمده خلیفه را
با مقربان بقتل آوردند و عباس مقتولان را در ولاة خود دفن نمود مدت خلافت پنج سال و شش ماه بود **ذکر خلافت الفائز بنصر الله** در روز قتل پدرش

با او بیعت کردند و فائز در آن زمان پنجساله بود و چون خلیفه شد وزارت بملک صالح داد و فرمود تا عباس را گرفتند و عباس با آل و خواسته جهت آن شهر هجرت کرده بجانب
کرجان بکناره برده فرنگان بوی رسیدند و بر او تاختند اموال را بغارت بردند و چون ملک صالح بر مسند وزارت تکیه زد فرمود تا جثه ظافر را از خانه عباس
بیرون آورده بشوکت و شوکت تمام بمدفن آباء و اجداد دفن نمودند و در زمان دولت فائز عبدالمؤمن بر ولایت مغرب استیلا یافت و بسیاری از ممالک که در تصرف
اهل فرنگ آمده بود تخلیص کرد گویند که فائز در اوائل حال خویش طفل بود و دائم العلل اما از عمر و حکومت زیاده برخوردار نیافت و چندی گرفتار بود شش سال و
دو ماه بامر خلافت قیام نموده و در صفر سنه خمس و خمسین و خمسمائه در ریعان جوانی عالم فانی را وداع فرموده و بعضی زبان مختصر براین رفته اند که خلافت
العاضد لدین الله بعد از وفات پدرش [illegible] الفائز بالله اعیان ملک با او بیعت کردند و آخر خلفاء علویه اسمعیلیه است و در ایام دولت او اهل فرنگ روی بمصر
نهادند و چون نزدیک بمصر رسیدند خوف و رعب بر مصریان استیلا یافته طالب صلح گشتند و بعد از قیل و قال بر مبلغ هزار هزار دینار مصالحه قرار یافت بشرط آنکه نقد
از آن مبلغ بعضی بر جهت تسلیم نموده آید و حاصلان فرنگ بجهت تحصیل وجه مصالحه در شهر قرار گرفتند این معنی بر ارباب مصر بغایت گران آمد و آن راضی شدند که بپادشاه نورالدین
محمود والی شام [illegible] از عار نصاری دور شوند و شاور که وزیر عاضد بود صد هزار [illegible] تسلیم نمایند و در ادای باقی مال راه مماطلت سپردن گرفت و باشارت
عاضد نامه بنورالدین محمود نوشته از استیلاء فرنگ استغاثه نمود و چون نورالدین بر حقیقت حال اطلاع یافت اسدالدین شیرکوه را با هشت هزار سوار بمصر [illegible]
نامزد فرمود و چون شیرکوه بنواحی مصر رسید اهل فرنگ از قدوم او خبر یافته خائف و خاسر بازگشتند و شیرکوه در ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمائه بقاهره مصر رسید و عاضد خلیفه او را
خلعت فرستاده عهدنامه بخط خویش نوشته او را منصب وزارت تفویض داد و در خلال این احوال شاور وزیر که عاضد بواسطه استیلاء و استبداد او آزرده خاطر
بود از برای مشورت در امور ملک بدیدن وثاق شیرکوه میرفت و در اثناء راه شیرعلی ابن صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب که برادرزاده اسدالدین شیرکوه بود با طایفه از امرا
نورالدین محمود آمده او را گرفت و چون این خبر بعاضد رسید کس فرستاده سر وزیر را طلب داشت و شامیان بموجب فرموده عمل نمودند و بعد از قتل شاور اسدالدین
شیرکوه وزیر شد و چون دو ماه و پنج روز برتق و فتق امور قیام نمود سفر آخرت اختیار کرد و بعد از فوت او عاضد زمام وزارت در کف کفایت صلاح الدین یوسف نهاد
و بکل و عقد مهمات اشتغال نمود تا در جمعه ثانی محرم سنه سبع و ستین و خمسمائه فرمود که نام عاضد از خطبه افگنده باسم المستضیء بنور الله عباسی خواندند و دولت خلفاء اسمعیلیه
انقطاع پذیرفته روزگار از عطای خویش پشیمان شد و سبب این قضیه آن بود که صلاح الدین یوسف چون بمنصب عم خویش رسید بمعونت بهاءالدین قراقوش که از
امراء شیرکوه بمزید شوکت امتیاز داشت ارکان دولت عاضد را بی اختیار ساخت و چون این خبر بسمع نورالدین محمود رسید بصلاح الدین یوسف پیغام داد که مناسب
چنان مینماید که رؤس منابر از وجوه دنانیر باسم و لقب المستضیء مزین و منور گردد و صلاح الدین این امر را در تعویق افگنده جواب داد که مدتهاست که مصریان در سلک متابعت
و مطاوعت علویان انخراط و انتظام دارند اگر این صورت ظهور یابد ممکن که فتنه روی نماید که تدارک آن بسهولت دست ندهد چه صلاح الدین حکومت مملکت
در دل شیرین کرده صلاح در آن ندید که عاضد را از میان برگیرد تا نورالدین محمود بمصر آید و او بی اختیار گردد و چون جواب صلاح الدین بسمع نورالدین محمود رسید
برمزاجش گران آمد بار دیگر کس فرستاده که [illegible] اهتمام نموده نگذارد که نام عاضد را در خطبه ذکر کنند و چون صلاح الدین [illegible] نتوانست که با والی مخالفت کند اندیشناک شده
با خواص و محرمان خویش در این باب مشورت فرمود گفتند که اگر نام عاضد را از خطبه [illegible] تحمل که مصریان غوغا کنند و مهم منتشی نه شود و [illegible] تقریر کردند که نورالدین
محمود ما را باین ولایت فرستاده چگونه با او مخالفت کنیم و در این اثنا عاضد بمرض صعب مبتلا گشته یکی از اعاجم گفت که اگر کسی این دلیری نمیکند امروز که
روز جمعه است میروم و خطبه بنام مستضیء میخوانم و آن شخص در همان روز بمسجد جامع رفته پیش از خطیب بمنبر بر آمده دعای مستضیء بر زبان آورد و هیچکس بر وی
انکار نکرد و بعد از وی خطیب آمده بدستور سابق خطبه خواند و در جمعه دیگر بنابر فرموده صلاح الدین یوسف خطبای مملکت نام عاضد را از خطبه افگنده اسم مستضیء
را در آن درج کردند و در خلال این احوال مرض عاضد [illegible] ازدیاد پذیرفته ارکان دولت این قضیه مخوش را از وی پنهان داشتند و با هم گفتند
در چنین حالی این خبر ناخوش با او چگونه گوئیم اگر صحت یابد مسموع او گردد و در عاشر محرم عاضد بدار بقا انتقال کرد صلاح الدین یوسف بمراسم تعزیت
قیام نموده بر خزائن و دفائن خلفاء اسمعیلیه مستولی گشت سبحان الحی الدائم لایزول بلکه آورده اند که العاضد لدین الله بمکارم اخلاق و محاسن شیم
موصوف و مذکور بود و در کرم و شجاعت و سخاوت [illegible] نهایت داشت و مجموع خلفاء اسمعیلیه که بعضی از ایشان در مغرب و برخی در مصر حکومت کرده اند از مهدی تا عاضد
چهارده تن بودند و مهدی و پسرش قائم و منصور قائم در افریقیه و بعضی از بلاد مغرب بخلافت قیام نموده اند و چون نوبت بمعز رسید مصر را نیز در تحت تصرف آورد

آن بلده فاخره را دار الملک ساخت چنانچه در سمن اوراق سمت گذارش یافت و بعد از وی عزیز حاکم و ظاهر و مستنصر و مستعلی و آمر و حافظ و ظافر و فائز و عاضد علی الترتیب
خلافت کردند بر وجهی که رقمزده کلک بیان گشت از مبدا ظهور مهدی تا انقراض ایام عاضد دویست و شصت و شش سال بود و روزگار هیچ عطیه نداد که در استرداد آن
الحاح نمود و هر حلاوتی را مرارتی در پی است و هر صفائی را کدورتی از عقب افصح الشعرا فرماید ع گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم اند * بالجمله چون خبر موت عاضد و
انقطاع دولت اسمعیلیان از مصر بغداد رسید وضیع و شریف امیر و مامور اظهار فرح و شادمانی کردند شهر را آیین بستند و علم مسرت باوج مهر و ماه برافراشته کوس
بشارت کوفتند و خلیفه از برای نور الدین محمود خلع گرانمایه و هدایای قیمتی فرستاد و صلاح الدین نیز از دار الخلافه بعطایای ارجمند مبتهج و سرفراز گشته و چون جمعی از اولاد اسمعیل
ابن امام جعفر الصادق علیه السلام در حیز تحریر آمد مناسب چنان مینماید که شمه از حالات حسن صباح و خلفاء که در بعضی از بلاد ایران حکومت کرده اند و مردم را بقبول مذهب
اسمعیلیه دعوت نموده آید بصفا صاحب اجنبی مسطور گردد و بیقین باید دانست که از خلفا حسن صباح هر که دعوی فرزندی اسمعیل کرده دران دعوی مفتری و کذاب بوده
چنانچه از سیاق کلام درین اوراق بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی ذکر حسن صباح و نبذی از حالات او بعضی از مورخان گفته که نسبت حسن بمحمد صباح
حمیری متصل میشود و خواجه نظام الملک طوسی درین باب قدح فرمود چنانچه از فحوای سخن او بمشام مستمعان خواهد رسید خواجه مذکور افاض الله علیه شآبیب الغفران گوید
که امام موفق نیشاپوری روح الله روحه از کبار علمای خراسان بود و بسیار معزز و متبرک و سن شریفش از هشتاد و پنج گذشته بود و شهرتی تمام داشت که هر فرزندی
که پیش او قرآن بخواند و حدیث قرائت میکرد بدولت و اقبال میرسید بنابراین پدرم با فقیه عبد الصمد مرا از طوس به نیشاپور فرستاد تا در مجلس آن بزرگوار باستفاده و تعلم
مشغول گشتم و او را با من نظر عنایت و عاطفتی در مراتب خدمت او الفت و موانستی تمام پیدا شد چنانچه مدت چهار سال در خدمت او بسر بردم و حکیم عمر خیام و مخذول ابن صباح
هر دو رسیده بودند دران مجلس هم سبق با جودت فهم و قوت طبع در غایت کمال و با من اختلاط میکردند و چون از مجلس امام بیرون آمدی در مرافقت من می آمدند
و یکدیگر درس گذشته اعاده نمودیم حکیم عمر نیشاپوری الاصل بود و پدر حسن صباح علی نام شخصی مشتهر به تشدید مذهب خبیث العقیده و در مملکت ری اقامت داشت و ابو مسلم
مروزی والی آن ولایت بصفای سریرت و حسن عقیدت متصف بود و چنانچه از عادات اهل سنت شهر معادات تمام با آن مفسد اظهار میکرد و همیشه بنزدیک ابو مسلم
از تهمات قولی و فعلی برائت ساخت خویش بقول کاذب و یمین فاجر باز نمود و چون امام موفق نیشاپوری مقتدای اهل سنت و جماعت بود آن مدبر جهت رفع تهمت نقص
پسر را به نیشاپور آورد و باستفاده در مجلس امام مشغول گردانید و خود بطریق زهد ناویه اختیار کرده گاهی سخنان اعتزال و الحاد از وی روایت میکردند و وقتی بکفر و
زندقه اش منسوب میساختند و او انتساب خود بعرب کرده میگفت که من از آل صباح حمیریم پدر من از کوفه بقم و از قم بری آمد ولیکن مردم خراسان خصوصاً اهالی طوس
برین سخن انکار کرده میگفتند پدران او از روستاهای این ولایت بوده القصه آن مخذول با من و خیام گفت که اشتهار تمام دارد که شاگردان امام موفق بدولت
میرسند اکنون شک نیست که اگر همه نرسیم یک کس از ما خواهد رسید شرط و پیمان با چگونه است گفتم هرچه فرمائی گفت عهد میکنیم که هر که را دولتی مرزوق گردد علی السویه
مشترک باشد و صاحب آن دولت ترجیح نکند گفتم چنین باشد و برانجمله معاهده واقع شد تا روزگاری برین بگذشت و من از خراسان بماوراء النهر و غزنین و کابل
افتادم و چون معاودت نمودم متقلد و کافل امور گشتم و در دور سلطنت الب ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد و آنچه لوازم حسن عهد و مراسم حفظ وفا باشد بجای آوردم و مقدم
او را بموجب اعزاز و اکرام تلقی نمودم و بعد از آن گفتم مرد صاحب کمال چون ترا ملازم مجلس سلطان میباید بود چه معهود مجلس امام موفق منصب مشترک است شرح فضائل ترا
سلطان بگویم حال رایت کفایت ترا بنوعی در ضمیر وی متمکن گردانم که همچو من بدرجه اعتبار رسی حکیم گفت عرق شریف و نفس کریم و طینت خجسته و همت بلندت را اظهار
این مکارم ترغیب میکند والا چون من ضعیفی را چه حد آنکه وزیر مشرق و مغرب با وی اینچنین تواضعها کند و هیچ شک نیست که درین ملطفات صادقی نه تکلفت او مثال
این همت عماد شان و رفعت مکان تو مقداری ندارد ولیکن حقوق احسان تو نزد من متکثر است و اگر همه عمر در مقام شکر باشم از عهده این یک شکر و مکرمت که
اکنون میفرمائی بیرون نتوانم آمد و مرا تمنی و تبغی آنست که همیشه با تو در مقام حسن عبودیت باشم و این مرتبه که مرا آن دلالت فرمودی اقتضاء آن نمیکند
چه بحسب غالب مقتضی کفران نعمت است حیاء و بالعدسه اکنون کمال عنایت آنست که بدولت تو در گوشه بنشینم و بنشر فوائد علمی و دعاء عمر و جان درازی تو
مشغول باشم و بر همین سخن اصرار نموده چون دانستم که ما فی الضمیر خود بی تکلف میگوید هر ساله جهت اسباب معاش او هزار و دویست تومان برآمالاک نیشاپور
نوشتم و او بعد از آن معاودت نموده تکمیل فنون کرد خصوصاً فن هیأت و دران بدرجه رفیعه ترقی رسید و در نوبت جهانداری سلطان ملکشاه بدر آمد و در علم
حکمت تعریفات یافت و سلطان عنایتها فرمود و بمرتبه عالیه که کبار علما و حکما را باشد رسید اما آن مخذول در ایام سلطان الب ارسلان نام گم بود و ٥

ودر زمان دولت سلطان ملکشاه پیدا شد و در آن سال که سلطان از مهم قادر و دشاه فارغ گشت و تسکین مواد فاسده او کرد در نیشابور آن مخذول نزد من آمد چه در
صبی با محافظان عهد و وفا و مراقبان صدق و صفا بسته بودیم اعزاز و اجلال و اکرام حق القدوم با او تقدیم رسید و بعد از تقدیم لطفی مجدد و تفقدی مجدد با او واقع شد روزی گفت
ای خواجه تو از اهل تحقیق و ارباب کمالی و پیش تو محقق که دنیا متاع قلیل است روا باشد که از جهت وجاهت و محبت دنیا نقض میثاق نبی و در زمرهٔ الذین ینقضون عهد الله
درآیی گفتم حاشا گفت آری مکارم بغایت و الطاف بی نهایت مبذول میداری و لیکن خود میدانی که معاهده میان ما و شما نه این بود گفتم سمعاً و طاعةً جاه و منصب
مال سائر موروث و مکتسب در میان ماست و بعد از آن او را بمجلس سلطان در آوردم و در محال مناسب تعریفات کردم و احوال گذشته را که میان ما واقع بود بسلطان
رسانیدم و چندان از وفور دانش و محامد مراسم اخلاق او با سلطان گفتم که بدرجهٔ اعتماد و اعتقاد رسید و او نیز همچون پدر خود شخصی سعید و مزور و محیل و مدبر بود خود را در لباس
دیانت و صیانت می نمود تا او را اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرد و بدان رتبت رسید که بسی امور خطیره و مهمات جلیله که براستی و دیانت متعلق بود سلطان
بنابر سخن او نهاد و در این منصب او را بکلی بقبول او واثق کرد غرض از این تمهید آنکه او را بدین درجات رسانیدم و عاقبت از قبح سریرت او مفسدها پیدا گشته که در تمامت آن
ناموس چندین ساله نزدیک بود که بباد فنا رود اگر چه در آخر خباثت نفس حکایات ظاهر گردانید و آثار حسد از افعال و اقوال او بدترین وضعی متولد شد و در اول که نفاق
می ورزید مجتهد و سعی و جد بلیغ که در دیوان واقع شدی با انواع تصنعات و حیل صورتی انگیخته بآنحضرت سلطان رسانیدی و ترجیح کردی تا از روی کیفیت آن استفسار نمودی
و بتوجیه و تقریر معقول فساد آن در ضمیر سلطان بنشاندی و خواجه نظام الملک گوید که از جملهٔ قصدهای او یکی آن بود که در حلب نوعی از رخام است که از آن ظرائف
سازند مگر وقتی آنجا بر زبان سلطان گذشته بود که مقداری از آن باصفهان باید برد و دیگر ذکر آن نکرده شخصی از اهالی سوق العسکر از این سخن مطلع شده بود و بعد از مراجعت
سلطان دو کس از مکاریان عرب را گفت که اگر پانصد من سنگ رخام باصفهان برسانید از کرایه معهود مضاعف دهم و هر یک از این دو تن پانصد من بار از خاصه خود نیز
داشتند و این پانصد من رخام را بر جمال خود قسمت نمودند و یکی از ایشان شش شتر بود و دیگری را چهار و همه شتران اسبابی بار کرده باصفهان آمدند چون سوقی برسید و خبر رسانید
سلطان متبهج شده سوقی را خلعت فرمود و مکاریان را هزار دینار انعام داد مرا گفتند بر مساوی قسمت کن صاحب شش شتر را شش صد دینار دادم و خداوند چهار شتر را چهار صد
دینار این سخن بدان مخذول رسیده گفت در قسمت خطا کرده است و مال سلطان بنا واجب داده و حق مستحق بذمه سلطان گذاشته است هشتصد دینار مالک شش شتر است
را و دویست بصاحب چهار شتر و همان روز این خبر بسلطان رسانید سلطان مرا طلب فرموده پیش او در ختم آن مخذول ایستاده و سلطان خندان از این شیوه قضیه پرسید آن مخذول
خود بسبب عبوس گرفته این سخن آغاز کرد که مال سلطان بنا واجب داده اند و حق مستحق باقی گذاشته اند او اصحاب مجلس گفتند بیان کن گفت تمامی بار این ده شتر سه
حصه است هر یک پانصد من و صد شتر ده سه در ده سی باشد چهار آن یکی در سه دوازده و شش آن یکی در سه هیجده میشود پس هر سر را دو قسم کافی باشد و باقی فاضل که نقصان
صاحب هیجده قسم را که صاحب شش شتر است هشت قسم فاضل باشد و صاحب دوازده قسم را که مالک چهار شتر است دو قسم و این هر دو فاضل آنست که در حصه
خاص پادشاه هست و چون هزار دینار بر این منقسم گردد هشتصد هشت قسم رسد و دویست بدو قسم القصه چون آنچه نقل نموده والفاظ مغلق و تعبیر دیگران بیان کرد سلطان گفت
چنانکه گویا از من فهم کنم گفت ده شتر است و هزار و پانصد من بار هر شتری را صد و پنجاه من چهار شتر یک کس را شش صد من باشد و او پانصد من خاصه خود در او بار دو صد من
رخام سلطانی بود و شش شتران دیگر را نهصد من و او پانصد من بار خود زیاده بر آن دو چهار صد من رخام سلطانی باشد پس هزار دینار هر صد من را دویست دینار رسد
هشتصد دینار بدو باید داد و دویست بدیگری و بچهار شتر را ردی حساب است و دستور غیر از این نیست و الا که انعام است بملاحظه باو نمی باید کرد و مناصفه باید نمود چون آن
مخذول این تقریر کرد سلطان بجهت فراست جلیسی بظاهر بر ما لعنی و برون برد او را دانستم که باطنا تا اثر تمام نکرده از این گونه خباثت بسیار از وی صادر می شد و اعظم مفاسد
التزام دفاتر جمع و خرج ممالک بود در آن مدت که من مهلت خواستم و فی الواقع در این باب پیش نمود و کاری چنین باندک زمانی کفایت کرد لیکن چون امرا همه مستحق بد
هر نوع عقد و کثرت حسد نقض عهد و پیمان بود بعون الهی و نصرت ایزدی تایید یافت و بوقت عرض آن دفتر خجالتی بر او لاحق شد که بر درگاه دیگر پیش مجال اقامت
نماند و اگر آن مخذول عیاذا بالله در آن مجلس چنان انکساری نمی یافت تدارک کار با بچه ای در آخر اختیار کرد هیچ نبود راقم حروف گوید که سخن خواجه نظام الملک در باب
قضایای حسن که در رسالهٔ وصایای خویش آورده است باتمام رسید و بعضی از مورخان گفته اند که در زمانی که حسن صباح ملازم رکاب ملکشاه بود سلطان را
از خواجه نظام الملک اندک غباری بر حاشیهٔ ضمیر نشسته از وی استفسار نمود که بچند گاه دفتری که مشتمل باشد بر جمع و خرج ممالک ترتیب توان داد خواجه گفت
دو سال باید سلطان فرمود که دیر میشود حسن صباح از سلطان تعهد نمود که بچهل روز تمام کند و سلطان بنابر التماس او مجموع نویسندگان دیوان را بملازمت حسن اشارت فرموده

آن مهم خطیر را باحوال کرد حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتری پاکیزه مرتب ساخت و خواجه این خبر را شنیده مضطرب گشت و بر دایتی غلام خود را که با غلام حسن دوستی
می ورزید گفت اگر تو حیله کنی و اوراق دفتر حسن را بهم فرو ریخته و ابتر گردانی من ترا هزار دینار دهم و آزاد کنم و غلام خواجه با غلام حسن در گوشه رفته و از اوراق غافل ساخته دفتر را ابتر
گردانید و طائفه گفته اند که پیش از عرض دفتر خواجه نظام الملک در بیرون بارگاه سلطان با چهره حسن که دفتر تو کو را داشت گفت این اوراق بمن نمائی تا ببینم که چگونه دفتری
مرتب گشته و چهره حسن را حیا مانع آمده دفتر را بدست خواجه داد و خواجه چون تصفح آن دفتر توقف یافت آن اوراق را برهم نهاده و بر زمین زد چنانچه پراگنده شد و گویند
کلب نمره و همل چند درین دفتر نوشته شده و چهره آن اوراق من غیر ترتیب جمع کرده از بیم خویش این قضیه را بحسن نرسانید و بوقت عرض دفتر را ابتر یافته او را فراهم نهاد
و سلطان از جمع و خرج سخنان پرسید و حسن در جواب ان و هون میگفت و سلطان متغیر شده خواجه نظام الملک گفت که دانایان در اتمام امری دو سال مهلت
خواهند و جاهلی دعوت کند که آنرا در چهل روز تمام کند لاجرم جواب او جز هان و هون نباشد بعضی گویند که چون حسن در بارگاه دفتر را ابتر یافت بتنظیم و ترتیب آن مشغول شد
و سلطان بر اطلاع آن تعجیل مینمود و هر چه از حسن می پرسید حسن در جواب آن تاخیر میکرد تا سلطان ملول گشت گفت موجب اینهمه تعلل چیست حسن جواب داد که دفتر
ابتر شده است و خواجه نظام الملک فرصت یافت که بنده پیشتر معروض داشته که طبیعت او طیشی تمام است سخنان او را اعتباری نباشد سلطان رنجیده خواست
که حسن را گوشمالی بسزا دهد اما چون مربی دولت او بود این معنی را در توقف داشت و بالجمله چون کار حسن صباح در مجلس سلطان ملکشاه از پیش نرفت آزرده خاطر
بیرون آمده بدیاری رفت و از انجا گریخته متوجه اصفهان شد در ان ولایت بخانه رئیس ابوالفضل بنابر آنکه تابعان خواجه نظام الملک او را می طلبیدند
پنهان شد و رئیس نائل الصحبت وی شده و دعوتش قبول کرده چندگاه با او بسر برد نوبتی حسن در اثنای محاوره و مکالمه شکایت وزیر و سلطان بر زبان آورده
گفت که اگر دو یار موافق داشتمی ملکت این ترک روستائی را برهم زدمی رئیس ابوالفضل که یکی از عظماء و عقلاء زمان بود با خود اندیشید که دماغ حسن خللی پیدا کرده
مرض مالیخولیا بروی استیلا یافته است والا چگونه بخاطر کسی گذرد که با دو کس بر وزیر و سلطان ملکشاه که حکم او از انطاکیه شام تا کاشغر جاری است آید
و رئیس بی آنکه این معنی با حسن اظهار کند شب دیگر وقت طعام خوردن و اطعمه و اشربه و غذائی که تعلق بتقویت دماغ دارد آورد و حسن بکمال فطنت که داشت برین نکته
واقف شده عزم رحلت کرد و رئیس هر چند شفاعت نمود که مفارقت جایز ندارم مقبول نیفتاد و چون حسن از مصر مراجعت کرده بر قلعه الموت مستولی شد و رئیس ابوالفضل
بخدمتش مبادرت نموده در سلک اصحاب او منتظم گشت حسن با او گفت که ای رئیس دماغ من مختلط شده بود یا دماغ تو شربت معطر و غذائی که فرمودی خورد تو بود یا ما
من دیدی که چون دو یار مساعد یافتم چگونه بسخن خویش وفا نمودم گویند که حسن صباح بعد از قتل خواجه نظام الملک و وفات سلطان ملکشاه رئیس را باین حدیث
مخاطب ساخت بعضی از مورخان گفته اند که از معاودت از مصر حسن صباح در خانه رئیس ابوالفضل متواری شده رئیس بنابر سخن مذکوره بمعالجه دماغ او پرداخت
در کتب مشهوره مسطور است که نوبتی از اتباعان حسن چجی نام او و آبا و اجدادش را باین نهج که حسن بن علی ابن جعفر بن محمد الصباح الحمیری الیمنی بر صفحه نوشته پیش او
برد و او درین حرکت انکار کرده فرمود تا آن نوشته را بشستند و گفت نزد من بودن بنده خاص امام بهتر از انست که فرزند ناخلف او باشم از وی منقول است
که گفت از بدایات کودکی و ایام هفت سالگی همگی همت من بر تحصیل علوم و اکتساب فضائل مقصور بود و چون پدران خویش در سلک شیعه اثنی عشری انتظام داشتم و
بحسب اتفاق مرا با یکی از رفیقان که او را امیره ضراب میگفتند ملاقات دست داده اساس محبت میان من و وی استحکام یافت و عقیده من آن بود که اسمعیلیه در روش
و مذهب موافق اند با فلاسفه و گمان میبردم که حاکم مصر مردی متفلسف بود و امیره ضراب هرگاه امیره در تقویت مذهب اسمعیلیان سخنی میگفت من در آن باب مناقشه میکردم
و در مسائل اعتقادی میان من و او مباحثات و مناظرات میرفت و امیره هر چند در قدح مذهب من کلمات می پرداخت من آنها را مسلم نمیداشتم اما در دلم جای میکرد
و در اثنای این اوقات مفارقت نموده بمرض صعب مبتلا گشتم و در آن مرض با خود اندیشیدم که مذهب اسمعیلیه حق است و من از غایت تعصب تصدیق آن نکردم اگر
عیاذاً بالله اجل در رسد بحق نارسیده هلاک شده باشم عاقبت از آن رنج شفا یافته با دیگری از اسمعیلیه که ابونجم سراج لقب داشت مختلط شدم و از حقیقت روش اسمعیلیان
پرسیدم ابونجم مذهب آن جماعت را بطریق تبیین و تفصیل تقریر نموده من بکنه معنی آن اطلاع یافتم و بعد از آن با یکی از داعیان ملت مذکوره مومن نام که شیخ عبدالملک
ابن عطاش داعی مملکت عراق او را اجازت داده بود ملاقات کرده التماس کردم که در قبول دعوت با وی بیعت کنم او گفت این صورت چگونه مجوز باشد
چه رتبه تو فوق مرتبه نیست و چون الحاح من در آن امر از حد اعتدال تجاوز نموده بقبول بیعت رضا داده و در آن آوان که شیخ الملک بری رسید بصحبت وی رفتم و
اطوار من منظر پسندیده آمد امر دعوت بمن حواله فرمود و گفت ترا بمصر باید رفت تا بسعادت خدمت مستنصر استسعاد یابی و در آن زمان المستنصر بالله علوی در آن

بود با برسر خلافت و امامت تمکن داشت و چون شیخ عبدالملک از ری باصفهان رفت حسن جانب مصر توجه نمود و مسوده اوراق گوید که در تفصیل قضایائی که حسن صباح را در طریق
مصر دست داده زیاده فائده نیست لاجرم کلک بیان خود را از ایراد آنها معاف داشته باز مینماید که حسن چون بحدود مصر رسید مستنصر خبر یافته بر اثر او جمعی را مثل داعی ابو
داود شریف طاهر قزوینی و غیرهم برسم استقبال بجای آورده و چون بشهر درآمد در منزلی قرار گرفته خاص و مقربان خود را نزد او فرستاد و صنوف احسان بر و امتنان
درباره او مبذول داشته و بروایتی حسن یکسال و نیم در آن سرزمین اقامت نمود و هرچند در آن مدت بمجلس مستنصر نرسیده بود اما مستنصر پیوسته استکشاف احوال
او مینمود و زبان بمدح و تحسین وی میگشود و چندان ستایش و تحسین کرد که نزدیکان و ارباب اقتدار گمان بردند که در زمان چند روز زمام اختیار امور آن دیار را
بکف کفایت او خواهد نهاد و در خلال این غبار وحشت و نزاع میان امیرالجیوش که بر دولت اسمعیلیه استیلا داشت و ابن صباح بالا گرفت زیرا که حسن
بنابر اصل مذهب خود که اعتبار نص اول دارد و نخست مستنصر پسر خود نزار را ولی عهد کرده و خلق را ببیعت او دعوت مینمود و امیرالجیوش بواسطه آنکه خلیفه از نزار
رنجیده بود وی را از ولایت عهد خلع کرده آن امر را به پسر دیگر مستعلی تفویض نموده است مردم را بمتابعت او میخواند و چون عداوت و تعصب این شخص و حسن بحد افراط
رسید و امیرالجیوش و موافقان او اتفاق کرده با مستنصر میگفتند که حسن را بقلعه دمیاط باید فرستاد و مستنصر تن باین در نمیداد و در بین اثنا برج قلعه دمیاط که در نهایت
متانت و محکمی بود بیفتاد و مصریان از این صورت متعجب شدند از اتفاق عجب داشتند و سقوط برج قلعه را بر کرامات مستنصر و حسن طالع بن صباح حمل کردند و عاقبت اهل تعصب
حسن را با طایفه از اهل فرنگ در کشتی نشانده بجانب مغرب تسییل کردند و چون قوم مذکور بمیان دریا رسیدند بادی تند برخاسته آب تموج آمد و اهل کشتی در قلق و اضطراب آمده
حسن را آرمیده و فارغ دیدند یکی از مردم سفینه با او گفت که ای حسن در این حال ترا پس فارغ و ایمن می بینم حسن جواب داد که مولانا مرا خبر داده که آسیبی بسکان این کشتی
نخواهد رسید و بحسب اتفاق بعد از لحظه شورش دریا تسکین یافته مردم سفینه محبت حسن در سینه جای گرفته مرید و معتقد او گشتند و بار دیگر بادی تند در وزیدن آمده کشتی را
بشهری از شهرهای فصالا انداخت و بعد از ضیافت قاضی آن بلده با حسن بار دیگر در کشتی نشسته روان شدند و این نوبت که بادی مخالف در مهب آمد کشتی چوب را
بحدود شام افگند و حسن از کشتی بیرون آمده و ترک سفر دریا کرده بحلب رفت و در آنجا چندگاه اقامت نموده عازم بغداد شد و از آنجا بخوزستان رفت و از لرستان باصفهان
رفت چهار ماه در آن صوب مقیم گشت و باز بخوزستان رفته در آن ولایت رحل اقامت انداخت و بعد از انقضای سه ماه از آنجا ارتحال کرده بدامغان رفت و در دامغان
و حدود آن مدت سه سال بسر برده جمعی کثیر دعوت او پذیرفت و در آن ایام داعیان چرب زبان بقلعه الموت و سائر قلاع و بقاع فرستاده بود و بعد از آن بتمشیت مهم
بجرجان رفته خواست که بدیلمان رود اما نخواست که از حدود ری گذرد زیرا که در آن زمان نظام الملک رحمه الله ابومسلم رازی را تکلیف میکرد که بهر وجه که باشد حسن را
بچنگ آورد و ابومسلم در طلب وی الحاح و مبالغه تمام مینمود بنابراین بجانب ساری عنان عزیمت منعطف گردانید و از آن ولایت بدنباوند رفت و از آنجا براه قزوین متوجه
دیلمان شد و از آنجا بقصبه که قریب بالموت بود رفته در آن قصبه بزهد و تعبد مشغول گشت و بعد از آن بحسن تدبیر که باراده مالک قدیر بر قلعه الموت صعود نموده بمدارج
سروری ارتقا یافت ذکر استیلای حسن بر قلعه الموت بفرمان حی لایموت حسن صباح که اسمعیلیه او را سیدنا میخوانند پیش از توجه خویش بولایت رودبار داعیان
بالموت فرستاده تا مردم قلعه را بمتابعت حاکم مصر دعوت کنند و حسین قاینی که یکی از دعات بود در دعوت اهالی الموت مبالغه تمام مینمود و اکثر سکان الموت با وی بیعت کرده
بدعوتش در آمدند و در آن ایام یکی از علویان مهدی نام بموجب فرموده سلطان انام جلال الدین ملکشاه بکوتوالی قلعه قیام می نمود و بنابر مصلحت وقت حسب
ظاهر با اسمعیلیه میگفت که من یکی از شما ام و در معنی منکر ایشان بود و عاقبت مهدی چون دید که زمام اختیار قلعه و حصار از قبضه اقتدار او بیرون خواهد رفت بمکر و حیله
هر که دعوت دعات حسن را قبول کرده بود بشیب فرستاد و در را در بسته گفت که این قلعه سلطان است مناسب چنان مینماید که از مخالفان او کس در اینجا باشد و بعد از
تفکلهای بسیار همه را بقلعه الموت راه داده و اسمعیلیان چون بحصار آمدند دیگر بسخن مهدی بیرون نرفتند و بجای اسامی ایشان نام مهدی بر دفتر ابلهان ثبت گشت و
درین اثنا سیدنا حسن بن صباح را بقلعه بالا بردند و بالکلیه مهدی را دیگر نماند و این واقعه در رجب سنه ثلاث و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاد و مشهور است
که قدیم آن قلعه را آله اموت میگفتند و آله اموت عبارت از آشیانه عقاب است و عدد حروف این کلمه بحساب جمل تاریخ صعود حسن صباح است بر آن حصار و چون کار حسن که
شعار زهد و تقوی بود با علوی گفت که مقداری زمین که پوست گاوی که بر آن محیط تواند شد از این قلعه سه هزار دینار بمن بفروش و مهدی در مقام متابعت حسن
دست گاوی را بسان تسمه راست کرده بر گرد قلعه کشید و بهار او را احواله بحاکم گردکوه کرد و او رئیس مظفر میگفتند دعوت حسن را در خفیه قبول کرده بود و نوشته مهدی
را الموت شما را لاخراج کرده و مهدی از قلعه بیرون آمده با خود اندیشید که رئیس مظفر دولتمندی عظیم الشان است شاید مبلغ را بی تعلل باین حامل الذکر وجه را تسلیم

من نماید و بنا بر این در الحال رقعه تأثیر نمود و چون بعد از مدتی که بدامغان افتاده فقر و احتیاج او را عاجز و مضطر گردانید نوشتند برئیس حسن مظفر داده فی الفور سه هزار
دینار زر سرخ بردی تسلیم دگویند که حسن صباح رقعهای البسیار مختصر و موجز نوشتی و عبارت رقعه علی چنین بود که رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بهای الموت بعلوی
مهدی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام و حسبنا الله نعم الوکیل و بالجمله ابن صباح بر الموت مستولی شد فرمان داد که نهری از دور دست بپای قلعه آب آورده فرمود تا
در بیرون قلعه اشجار مثمره نشاندند و مردم بزراعت اشتغال نمودند و هوای الموت که قبل از صعود او عفونتی تمام داشت بغایت خوش شده و بعد از استقلال در حکومت
در استخلاص نواحی الموت و مواضعی را که قریب بآن بود مبالغه تمام نمود تا مجموع دیار رودبار را بلطف و عنف در تحت تسخیر و حیطه تصرف در آورد و حسین قاینی را که از کدا
با طائفه از رفیقان بدعوت اهل قهستان فرستاد و ایشان بموجب فرموده بآن ولایت رفته انتهای دعوت کردند و در ضبط دیار قهستان و اعمال و مضافات آن حسب المقدور
کوشیدند ذکر اضطرار سکان الموت بسبب تعرض مخالفان و ظفر یافتن ابن صباح و الموتیان بر ایشان چون حسن صباح در ولایت رودبار
بعضی مردم بتلبیس و فریب و برخی را بتهدید و وعید متابع و منقاد گردانید در مواضع لایقه قلاع شامخ بنیاد نهاد و طنطنه کوس دولت و دعوت وی بمسامع دور و نزدیک
و ترک و تاجیک رسید یکی از امرای ملک شاهی را که نواحی الموت اقطاع او بود عرق حمیت در حرکت آمد بآن مقدار سپاه که همراه داشت چند نوبت بپای قلعه الموت لشکر کشید
هر که را یافت از شیعه حسن صباح تیغ در وی نهاد و اموال آن جماعت را بباد غارت داد و چون هنوز آن قلعه بذخائر مشحون نشده بود و آن امیر پیوسته تاخت بنواحی حصار
قلعه می آورد از نهیب حمیت خصم اسمعیل در حصار بعجز و اضطرار رسیده خواستند که قلعه را بچند مرد جریده سپارند و خود متوجه جانب دیگر شوند و چون حسن این معنی را از ایشان فهم کرد با آن جماعت
گفت که از امام یعنی مستنصر خبر رسیده که ساکنان الموت باید که از آن مکان نقل و حرکت نکنند که در آن موضع ایشان را اقبالی متوقع است و این سخن در خاطر اسمعیلیان جایگیر
آمده دل بر نشستند آمده و مقاسات نهادند و بجهت این کلمه که بر زبان ابن صباح جریان یافت آن قلعه را بلدة الاقبال موسوم گردانیدند و چون آوازه خروج و مخالفت
حسن بسمع اقاصی و ادانی رسیده و اضرار نسبت باهل سنت و جماعت انتشار یافت سلطان ملک شاه در اوائل سنه خمس و ثمانین و اربعمائه امیر ارسلان تاش را
بقلع و قمع حسن صباح و متابعان وی نامزد فرمود و مشار الیه با طائفه از دلیران بموجب فرمان توجه بجانب الموت نموده و قطع منازل کرده بمحاصره قلعه مشغول شد و در آن
وقت از رفیقان زیاده از هفتاد کس در خدمت حسن نبودند و اندک ذخیره داشتند و بسد رمق روزگار میگذرانیدند و در جنگ و جدل مراسم سعی و اهتمام بجای می آوردند
و در این اثنا دیدار ابو علی که در نواحی قزوین مقام داشت و از قبل حسن دعوت کرده جمعی کثیر سر بمتابعت او در آورده بودند بنابر التماس وی سیصد مرد مکمل را بمدد فرستاد
فرستادگان انتهاز فرصت نموده شبی خود را بقلعه افکندند و معاونت قومی از ولایت رودبار که از بیرون قلعه با ایشان مواضعه داشتند بر سر لشکر ارسلان تاش شبخون بردند
و آن طائفه منهزم گردانیده غنیمت بسیار بدست اسمعیلیه افتاد و چون گریختگان باردوی سلطان رسیدند در تفکر افتاده فرمان داد تا قزل سارق که یکی از خواص او بود با لشکر
خراسان بدفع حسین قاینی که در خراسان فتنه می انگیخت روان کرده و قزل سارق با استظهار تمام روی بدفع ملاحده قهستان نهاد و حسین قاینی با رفیقان در قلعه
مضافات مومن آباد متحصن گشت و قزل سارق در تضییق اهل حصار مراسم اجتهاد بجای آورده جنگهای مردانه میکرد که ناگاه خبر وفات سلطان ملک شاه بگوش او رسید
بالضروره از در حصار برخاسته لشکرش متفرق گشتند و ملاحده قهستان بعد از ارتحال سلطان مانند طاغیان الموت دست تطاول بهر طرف دراز کردند و ظلم و تعدی
آغاز نهادند ذکر حالاتی که بعد از قتل خواجه نظام الملک و فوت سلطان ملک شاه اسمعیلیه را دست داد و بیان استخلاص قلعه گردکوه و لامسر
چون خواجه نظام الملک را بفرموده حسن صباح یکی از فدائیان بقتل آورد چنانچه در ضمن قضایای خواجه مشار الیه مبین خواهد گشت و سلطان ملک شاه ببغداد رفته
شدن او بچند روز وفات یافت فدائیان اسمعیلیه دست تعرض از آستین تهور بیرون آورده امرا و معارف را که بنابر عصبیت دین و مذهب با آن جماعت اظهار عداوت
میکردند کشتن گرفتند اصحاب اطراف بسبب حب و بغض حسن صباح در ورطه هرج و عنا افتادند چه سلاطین زمان بقلع و قمع دوستان او فرمان دادند و فدائیان بزخم کارد
و خنجر دشمنانش از پای در می آوردند و چون میان پسران سلطان ملک شاه برکیارق و سلطان محمد در طلب مملکت منازعت افتاده در ولایت عراق هرج و مرج
ظاهر گشت رئیس مظفر که از قبل امیر داد حبشی و بنیابت او که در دولت برکیارق بمرتبه علیا رسیده بود به حکومت دامغان اشتغال می نمود و مشرب خویش بر آن
داشت که از سلطان التماس نماید که زمام ضبط قلعه گردکوه را در کف کفایت وی نهد و امیر داد این معنی را بعرض برکیارق رسانیده پادشاه ملتمس او را مبذول داشت
و بعد از مناقشه کوتوال قلعه جز دو خادم و کشته شدن آن بسببی از اسباب قلعه مذکوره در تحت تصرف امیر داد آمد و رئیس مظفر بسبیل نیابت حبشی بگردکوه رفته اموال
فراوان و عمارت حصار و استحکام آن صرف نمود و تمامت خزائن امیر داد را از نقود و اجناس بآنجا نقل کرد و چون باموال بی پایان و ذخائر فراوان مستظهر گشت

با علاء کلمهٔ مطاوعت و قبول دعوت حسن صباح مبادرت نمود و مدتها مدید در آن قلعه بریاست و حکومت مشغول بود و در ایام استیلاء خویش فرمود تا در آن کوه چاهی کنند که سیصد گز عمق داشت و چون بآب نرسید ترک آن داد و بعد از وفات او زلزلهٔ عظیم واقع شده چشمهٔ آب خوشگوار در آن چاه ظاهر گشت و بالجمله چون دعوت حسن بمظاهرت رئیس مظفر که سعی بلیغ بود در تمشیت پذیرفت فهم آورد روی در ترقی نهاد و بر کیا بزرگ امید را با طائفهٔ از رفیقان بقلعهٔ لامسر که ساکنان آنجا مطاوعت نمیکردند فرستاد و او با ایشان در شبی تیره در شهور سنه خمس و تسعین و اربعمائه بحصار بالا رفتند و اهل آن موضع را بقتل آوردند و کیا بزرگ امید مدت بیست سال در آن قلعه بسر برد و تا حسن او را طلبید بیرون نیامد گویند که در آن زمان که سلطان سنجر از خراسان بعراق میرفت رئیس مظفر بخدمت مبادرت نموده مشمول عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه گشت و بنابرآنکه سلطان متحمل بود بتفحص حال او مشغول نشد و ارکان دولت نیز در آن باب هیچ نگفتند و چون سلطان از عراق مراجعت نموده بدامغان رسید رئیس مظفر باشارت حسن صباح اسباب ضیافت ترتیب ساخته سلطان و اعیان حضرت او را تحفها و هدایا ارجمند داد و بواسطهٔ ضعف شیخوخیت رئیس را در محفه پیش سلطان بردند سلطان مقدم او را عزیز داشته مرتبه اش را از مرتبهٔ سائر ارباب مناصب رفیع تر گردانید و در وقت وداع وزیر با رئیس بر سبیل سرزنش و تعییر گفت که تقصیری نکردی که در آخر عمر ملحد باصده شده خزینهٔ امیر داد را بایشان دادی رئیس بر فور گفت چنین مگوی که من حق بجانب ایشان دیدم و غرض من از مطاوعت آن جماعت نه مال بود و نه حرمت و نه جاه و حشمت ببین که از دیوان سلطان مرا چگونه القاب نوشته اند و اگر مقصود من تمول و توقع بودی هرگز از بارگاه سلطان مفارقت جائز نداشتمی و اسمعیلیه من از غایت حقانیت چنین رقعها بی تکلف می نویسند که رئیس مظفر خدایش نیکی بر مزید کناد چنین کند و چنان وزیر از این سخن تعجب کرد و گفت نهی حال چنان فرانده و چنین غرامان بر دور در این نوبت جمعی از نواب با سلطان گفتند که اموال امیر داد را از رئیس باید طلب داشت رئیس از این قضیه آگاه شده معروض گردانید که من و سکان قلعه بندگان خاص سلطانیم بانعام و اکرام او خوگر شده و در جویبار عاطفت و عنایت او نشو و نما یافته سلطان بانگ بر نواب زده و رئیس را بتشریف خاص سرافراز فرموده رئیس منتهی المرام مراجعت نمود و در سنه ثمان و تسعین و اربعمائه وفات یافت مدت زندگانی او صد و یکسال و پنج ماه بود ذکر محاصرهٔ قلعه رودبار و انهزام لشکرهای جرار برکیارق چون برکیارق جهان فانی را وداع کرده نوبت جهانبانی بسلطان محمد بن ملکشاه رسید فرمان داد تا احمد بن نظام الملک با لشکر جرار بطرف ولایت رودبار رفته بمحاربهٔ قلاع اسمعیلیه پردازد و احمد بن اول الامر بمحاصرهٔ قلعهٔ الموت اشتغال نموده کشت و زراعت باطنیه در معرض تلف افتاد و اهل قلعه از عسرت بجان رسیدند و اهل و عیال خود را بدیگر قلاع فرستادند و در اول سنه احدی عشر و خمسمائه سلطان محمد اتابک نوشتگین شیرگیر را فرمان داد که با سپاه لشکر کشیده در تسخیر الموت و سائر قلاع اسمعیلیان حسب المقدور سعی و اهتمام نماید و اتابک نوشتگین برودبار آمده در تضییق و محاصرهٔ اهل الموت و لامسر مبالغهٔ تمام نموده فرمود تا مجانیق نصب کردند و قرب یکسال میان هر دو فریق جنگ و جدال و حرب و قتال امتداد یافت در سلخ سنه مذکوره نزدیک بآن شد که صورت فتح قلاع در آئینهٔ مراد وی نماید ناگاه خبر رسید که سلطان محمد رخت بعالم آخرت کشید و از این جهت لشکریان بمضمون کلام من نجا برأسه فقد ربح عمل نموده سر خود گرفتند و اسمعیلیه از قلاع بیرون آمده دست بغارت و تاراج برآوردند و هرچه بدست ایشان افتاد از خوردنی و اسلحه و آلات حرب بحصار بالا کشیدند و چون سلطان سنجر بمسند دولت تمکن یافت بجهت استیصال اسمعیلیه کرات متواتره لشکر بقهستان فرستاد و مدتها میان اهل سنت و جماعت و ارباب بدعت و ضلالت منازعت و مخاصمت قائم بود و در این اثنا حسن صباح بمکری انگیخته یکی از ملازمان بارگاه سلطان را فریفته تا در شبی که سلطان بخواب رفته بود کاردی بر بالای سر او فرو برد و چون سلطان بیدار شده بر آن حال مطلع گشته اندیشناک شد بنابرآنکه معلوم نشد که این دستبرد که کرده در اخفاء آن کوشید و بعد از چند روز حسن بسلطان پیغام داد که اگر نه نسبت سلطان ارادهٔ خیر داشتمی آن کارد را که در آن شب در زمین درشت نشاندند در سینهٔ نرم استوار کردی سلطان سنجر از استماع این خبر مستشعر شده بمصالحه رضا داد و فرمان داد که صلح میان آن جماعت مستقر بسه شرط است یکی آنکه قلعه تجدید بنا نکنند دیگر آنکه بعد از این اسلحه و آلات حرب نخرند سوم آنکه دیگر مردم را بقبول مذهب خویش دعوت ننمایند و فقها تجویز این معنی نکرده خلائق سلطان را بجهت آن طائفه متهم داشتند و تا قاعدهٔ مصالحه میان سلطان و حسن موکد شده سلطان از مال قومس و نواحی آن بر سبیل ادرار بایشان گذاشت و مناشیر فرستاد تا ساکنان گردکوه از آینده و رونده بطریق باج چیزی بگیرند و بدین سبب کار ملاحده قوت گرفت و در خلال این احوال حسین قائنی داعی قهستان بر دست حسین و باوندی کشته شد و بعضی قتل او را باستاد با سناد حسین پسر حسن صباح کردند و بواسطهٔ این تهمت حسن فرمود تا حسین را بکشتند و یک پسر دیگرش را هم بتهمت شرب خمر متهم داشتند حسن او را نیز بقتل آورد و غرض آن بود که بر جهانیان معلوم شود که مقصود از دعوت اینصورت نبوده که بعد از وی پسرانش حکومت کنند آورده اند که حسن صباح مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت بیش از دو نوبت از خانه بر بام بالا نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد

چه پیوسته بتدبیر امور ملک و تلفیق اعتقادیه که موافق مذهب بود اشتغال مینمود و مبالغه او در رونق شریعت از آن سبب ظاهر در آن مرتبه بود که شخصی را که در الموت نی نواخته بود از قلعه بیرون کرد و او هر چند شفیعان برانگیخت دیگرش بقلعه راه نداد و در ایام دولت او بسیاری از اهل اسلام که با اسمعیلیه در مقام منازعت و مخاصمت آمدند بزخم فدائیان کشته شدند اگر کیفیت خوشخرام قلم علی سبیل التفصیل تنهایا اکر در زمان وی واقع شد تحریر کند از مقصود باز ماند و بالجمله ابن صباح در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمس مائه بمرض موت مبتلا گردید و چون دید که پیک اجل نزدیک رسید کس بقلعه لامسر فرستاد و کیا بزرگ امید را طلب داشت و او را بجای خویش نصب کرد و مهم دعوت و تمشیت امور دیوان بدیدار علی تفویض نموده و مراسم وصیت بجای آورده گفت باید که این دو شخص باتفاق صاحب الجیش حسن قصرانی بتنسیق و تنظیم امور پرداخته مشغول باشند تا امام بر سر مملکت خویش آید و پرتو التفات بر احوال رعیت افگند و در بیست و ششم شهر مذکور حسن صباح بمرکز اصلی و منزلی که برای او متعین بود شتافت

ذکر حکومت کیا بزرگ امید بعد از وفات حسن صباح بزرگ امید بجای او نشست و مدت بیست و چهار سال با جماعت رفیقان همان طریق سلوک داشت که حسن مقرر کرده بود و در ایام دولت خویش قلاع متین رصین ساخت و لشکر باطراف و جوانب ولایاتی که نزدیک با و بود فرستاده و همه را در حیطه تسخیر در آورده و از آن جمله در سنه عشرین و خمسمائه بعمارت قلعه میمون در فرمان داده و بهذا عبد الملک را بحکومت آن موضع نصب فرموده و در شعبان همین سال برادر زاده اتابک شیرگیر لشکر کشیده بجانب رودبار رفت و کیا بزرگ امید طائفه را بحرب او نامزد فرمود و آن جماعت او را منهزم گردانیده اموال و چهارپایان بی اندازه بدست ایشان افتاد و در سنه احدی و عشرین و خمسمائه بعد از آنکه میان سلطان محمود سلجوقی و کیا بزرگ امید منازعت روی نموده برنقش باز و را بپیغام فرستاده و از الموت شخصی را طلب داشته مصحوب خویش باصفهان آورد تا صلح کنیم و برنقش قاصدی بالموت ارسال نمود تا مضمون التماس سلطان محمود را بکیا بزرگ امید رسانید و کیا خواجه اصحی شهرستانی را باصفهان روان ساخت و چون خواجه مذکور شرف دستبوس حاصل کرد لحظه در امر مصالحت گفتگوی واقع شد خواجه از مجلس سلطان بیرون آمد عوام در بازار او را با رفیقی بکشتند سلطان رسولی بالموت فرستاده تمهید معذرت کرد که ما را در آن باب اختیاری نبود کیا با رسول گفت که باز گرد و با سلطان بگوی که محمد آمی بعهد و سوگند دروغ شما اعتقاد نموده بخدمت رفت اگر راست میگوی کشندگان او را سیاست فرمائی و الا منتظر سیاست باش سلطان باین سخن التفات ننمود تا در غره سنه ثلاث و عشرین رفیقان بدر قزوین رفته چهار صد مرد را بقتل رسانید و سی هزار گوسفند و دویست سر اسب و اشتر و دویست گاو غنیمت گرفتند و قزوینیان از عقب ایشان شتافته جنگ کردند و یکی از اشراف قزوین کشته شد و باقی ماندگان منهزم گشتند و در چهارم محرم سنه عشرین و خمسمائه سی هزار کس لشکر عراق بقلعه لامسر آمدند و چون از قصد و توجه قزوینیان آگاه شدند بی جنگ و خون ریختن روی بگریز نهادند و درین اثنا سلطان محمود سلجوقی بیمار شده وفات یافت و رفیقان بار دیگر بنواحی قزوین تاختن کردند و دویست و پنجاه سر اسب و چهار هزار گوسفند و بیست اشتر و پابدست آوردند و صد ترکمان بیست نفر قزوینی بقتل آوردند و مراجعت نمودند و در سنه ست و عشرین و خمسمائه لشکر الموت بقصد ابوهاشم علوی متوجه کیلان شدند زیرا که او دعوی امامت میکرد و باطراف نامه نوشته مردم را ببیعت خویش دعوت مینمود و نخست بجهت الزام حجت کیا بزرگ امید مکتوبی نصیحت آمیز باو فرستاده بود و او در جواب گفت که مذهب اسمعیلیه مشتمل بر کفر و الحاد است و بالجمله چون رفیقان بدیلمیان رسیدند با ابوهاشم جنگ و فساد کرده خصمش منهزم گشته سر در بیشها نهاد و رفیقان تعاقب نموده او را بدست آوردند و بعد از مناظره بسیار آن بیچاره را بسوختند و چون سلطان محمود فوت شده سلطان مسعود حاکم عراق گشت خوارزم شاه بخدمتش مبادرت نموده بعرض رسانیده که غرض کلی از تقبیل بساط آنست که دستبردی بملاحده نمایم و سلطان قلاع برنقش باز دار را بخوارزم شاه داده برنقش عاصی گشت و بکیا بزرگ امید التجا نموده و اهل و عیال خود را بدر خوش که در تحت تصرف اسمعیلیه بود فرستاد کیا بزرگ امید گفت که هر چند برنقش در ایام سابق با ما عداوتها ورزیده و غدرها کرده است اکنون چون پناه بما آورده صیانت او واجب مینماید و چون پیشتر خوارزم شاه دم از دوستی اسمعیلیان میزد بعد از عصیان برنقش رسولی بکیا بزرگ امید فرستاده پیغام داد که از برنقش و اصحاب او قبل ازین بشما آثار بغض و عداوت بسیار ظاهر شده و من پیوسته در مودت و محبت شما راسخ دم و ثابت قدم بوده ام و حالا سلطان قطاع او را بمن ارزانی داشت وی بولایت شما رفته اگر برنقش و اتباعش را بمن سپارید موجب مزید الفت و محبت گردد کیا بزرگ امید جواب داد که خوارزم شاه درست میگوید اما ما هرگز زنهاری خود را بخصم نسپاریم و باین سبب میان خوارزم شاه و کیا مناقشات روی نمود که ذکر آنها موجب تطویل میشود و در ایام حکومت کیا بزرگ امید فدائیان جمعی از اعیان و اشراف را کشتند یکی از قتیلان قاضی شرف دهخدا ابوسعید هروی است و دیگری پسر مستعلی که در مصر بزخم هفت نفر از رفیقان کشته شد دیگری سید دولتشاه رئیس اصفهان و آقسنقر حاکم مراغه و مسترشد خلیفه در پیش تبریز و حسن ابن ابو القاسم مفتی قزوین و همچنین جمعی دیگر از اعیان دولت و دین بردست فدائیان ملاعین ۱۰

بنقل رسیده ذکر حکومت محمد ابن کیا بزرگ امید کیا بزرگ امید پیش از رحلت خود بسه روز پسر خویش محمد را ولیعهد کرده بود و چون او رحلت نمود خصمان منفرد در
مسرور شده و امید بآنکه محمد در حکومت استقلال یابد قلع و قمع ساکنین پدر خود نموده مایوس گشتند چنانچه در نهایت حال کیا بزرگ امید مسترشد عباسی را کشتند و در بدایت
دولت و اقبال پسرش الراشد بالله بقتل آمد مفصل این مجمل آنکه چون راشد متقلد امر خلافت گشت بعضی بخلع وی میل نمودند و بعضی بر جاده مطاوعت ثبات ورزیدند
و او پیش از استقرار در امر حکومت بعزم انتقام خون پدر بدار السلام حرکت کرد چنانچه از ان شمه در وقت(?) ثالث مسطور شد بالجمله راشد در راه رنجور گشته در ان ضعف باصفهان
رسید و در بین آنجا چهار نفر از فدائیان در بارگاه او درآمده بر جسم کاردیه زخم هلاک ساختند و در همان ... خاک سپردند و بغدادیان متفرق شدند و این خبر بالموت
رسیده و هفت شبان روز نقاره بشارت کوفتند و از ان وقت باز خوف برهان قاطع نشانه بر خاطر خلفاء عباسیه استیلا یافته ... از مردم نهان ... در زمن
سلطنت و دعوت کیا بزرگ امید اسمعیلیه که ایشان را رفیقان خوانند باطراف و جوانب تاختن کردند و میان ایشان و مخالفان محاربات لا تعد و لا تحصی دست داده در اکثر
معارک بر اعدا غالب آمدند و کیا محمد نسبت بپدر خویش و حسن صباح در اقامت رسوم الاسلام و احیاء سنن محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بحسب ظاهر
سعی و مبالغه تمام مینمود و مؤید این مقال آنکه در اوان تسلط کیا محمد سلطان سنجر نوبتی بولایت می رسید رسولان بالموت فرستاد تا از کیفیت و معتقد ایشان استفسار نمایند
آن جماعت در جواب گفتند که عقیده ما آنست که دین اعز و اعلا باید شناخت و باید دانست که خرد و نظر درست آن باشد که موافق قول او جلت کلمته و مطابق فرموده
رسول وی بود و رعایت احکام شریعت غرا بر وجهی که کتاب خداوند تعالی بآن ناطق است بجای باید آورد و بآنچه خدای در قرآن مجید فرموده و رسول او خبر داده از
مبدا و معاد و ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان آوردن آنرا از واجبات است و هیچکس را نرسد که در حکمی از احکام برای خود تصرف و حرفی از آن تغییر دهد این عقیده جمیع معتقدان
ما بود را بیان کرده گفتند که اصول و فروع اینست اگر پسندیده سلطان باشد فبها و الا یکی از دانشمندان ملت را فرستد تا در این باب با وی مناظره کنیم و چون رسولان
مراجعت نموده این سخن را بسلطان رسانیدند سلطان را بهانه پیدا شده دست از تعرض آن طایفه کوتاه گردانید و کیا محمد مدت بیست و پنج سال بحکومت سلطنت
قیام نموده جهان فانی را وداع کرده و در ایام دولت خویش چند قلعه مستحکم مرتب گردانید و در زمان او نیز فدائیان جمعی کثیر را از اعیان و امرا و قضات و علما
که با ایشان در مقام عداوت بودند بقتل رسانیدند و اسامی مقتولان در بعضی از تواریخ مسطور است ذکر بعضی از حالات و حکومت حسن ابن محمد ابن بزرگ امید
المشتهر بین الانام بعلی بذکره السلام چون حسن ابن محمد که او را علی ذکره السلام گویند بحد بلوغ رسید هوس تحصیل علوم و بحث با قادیان(?) دین و مذهب اسمعیلیه
دامنگیر او شده در ان امر شروع نمود و بعد از آنکه مدتی بمراسم تعلم و تلمذ مسائل عقلی مشغول گشت معلومات خود را در حیطه عبارت و تعبیر درآورده مردم را فریب
میداد و چون پدرش از حلیه فضیلت و دانش عاری بود حال عوام را در جنب پدر مثالی متبحر تصور کردند و گمان بردند که امام موعود که حسن صباح ظهور او را وعده
داده حسن ابن محمد است و روز بروز عقیده رفیقان در باره او بیشتر از دیار(?) پذیرفته در متابعت و مطاوعت او مبالغه مینمود و حسن نیز ارادت آن میکرد
که امام زمان او است و چون کیا محمد بر حال پسر و اعتقاد مردم واقف گشت باحضار خلق فرمان داده بر پسر انکار بلیغ نمود و در ان انجمن بر سر جمع گفت که حسن پسر
من است امام نیستم بلکه داعی از دعات آن حضرتم و هر کرا داعیه خلاف این بود کافر و بیدین باشد و از ان جماعت که پسرش را دعوی امامت تصدیق داشته بودند دویست
و پنجاه کس را بقتل آورد و دویست و پنجاه دیگر را از قلعه بیرون کرد و حسن نیز از بیعت خائف و از تادیب پدر هراسان گشت و زبان بطعن و لعن طایفه که باین اعتقاد
موسوم بودند در گشاد ابطال معتقد فرقه مذکوره و اثبات روش پدر خویش مبالغه نمود و رسائل نوشت و الحاح حسن درین باب بجایی رسید که این صورت
بالکل از ضمیر محمد بزرگ امید محو گشت و چون حسن در خفیه بخوردن شراب اشتغال مینمود زمره که بامامت وی اعتقاد داشتند شرب خمر و ارتکاب محظورات را از امارات
ظهور امام موعود می پنداشتند و چون بعد از فوت پدر بر معارج حکومت و سلطنت ترقی نمود در تمادی شریعت غرا کوشیده هیچکس را ابا از ارتکاب محرمات و محظورات عتاب
نکرد و در ابداع آثار الحاد و سوء اعتقاد او در تزاید بود تا کار بجایی رسید که در سنه تسع و خمسین و خمسمائه بموجب فرموده او مردم ولایت رودبار بالموت آمدند بعد از آن
فرمان داد که در مصلی منبری رو بسوی قبله نصب کنند و چهار رایت بزرگ که ملون بچهار لون که عبارت از سرخ و سفید و زرد و سبز است بر چهار طرف منبر نصب ساختند
و حکم کرد تا هفدهم رمضان سال مذکور خلایق بمصلی شتافتند و آن مصلی میدانی بود فسیح عریض واقع بپای الموت و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفت و ...
سامعان را در غوایت و ضلالت افگند که از امام در خفیه پیش او قاصدی آمده و بعبارت ایشان نامه آورده که مبنی از تمهید و تاکید قواعد مذهب آن جماعت و مشعر است
بآنکه ابواب رحمت و رافت بر متابعان و مطاوعان خویش گشوده است و این طبقه را بندگان گزیده خویش خوانده و از تکالیف شرعی معاف و مهجور داشته و خاطر ایشان ...

ال مار اعمل ولا تفعل عملین داسوده گردانیده وایشان را بقیامت رسانیده آنگاه خطبه بلغت عربی خوانده وگفت این کلمات نیز از سخنان امام است و شخصی را بر پایه منبر نصب کرده تا ترجمه آنرا بحضار مجلس گوید و مضمون خطبه چنین بود که حسن ابن محمد بزرگ امید خلیفه و داعی و حجت ماست باید که شیعه ما در امور دینی و دنیوی مطیع و مطاوع او باشند و حکم او محکم و قول او را مبرم شناسند و از فرموده او تجاوز جایز ندارند و فرمان او را فرمان ما انگارند و بدانند که مولانا بر ایشان رحمت کرده است و ایشان را بخدا رسانیده حسن ابن محمد این نوع خرافات و هذیانات گفته از منبر فرود آمده دو رکعت نماز گذارده مائده ها نهاد و قوم را گفت تا افطار کنند و فرمود تا احکام مناهی و اسباب ملاهی بدستور احیا دهند بطرب و سرور و فرح و سرور مشغول شدند و گفت که امروز عید قیامت است و از آنوقت باز ملاحده هفدهم رمضان را عید قیام خوانند و در آن روز بلهو و تماشا اقدام نمایند راقم حروف از مولانا یوسف شاه کاتب استماع نموده گفت که یکی از ثقات چنین روایت کرد که نوبتی بالموت رسیدم و بر کتابه این بیت نوشته دیدم بیت برداشت غل شرع بتائید ایزدی + مخدوم روزگار علی ذکره السلام + و بالجمله چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از حسن صادر شد در ولایت رودبار و قهستان رسم الحاد آشکارا گشت و لفظ ملاحده بر اسمعیلیه اطلاق یافت و حکام سابق نیز که رعایت قواعد شریعت کما ینبغی بجای آوردند بدنام شدند و آورده اند که حسن اگرچه در خطبه که هفدهم رمضان خواند اظهار آن کرد که او پسر محمد بزرگ امید است اما در فصول بی اصول خویش که باطراف ولایات میفرستاد گاهی بکنایت و گاهی بصریح اینمعنی درج میکرد که از اولاد نزار ابن مستنصر است و از جمله مکتوبات او که مشعر باین قول بود آنست که نوبتی نوشته برئیس مظفر که از قبل وی نایب بود در قهستان فرستاد مضمون آنکه من حسنم میگویم که امروز خلیفه خدای بر روی زمین منم و خلیفه من در قهستان رئیس مظفر است مردم آن دیار باید که فرمان او برند و قول او را قول من دانند و آن رئیس ملحد نهاد فرمود که در قلعه مومن آباد منبری نهادند و او بر منبر رفته مکتوب حسن را بر خلائق خواند و ملحدان اظهار طرب و سرور کرده در پای منبر دف زده و نی نواخته و شراب خورده رسم الحاد و زندقه و فساد آشکارا کردند و جماعتی از اهالی آن مملکت را عرق اسلام در حرکت آمده جلای وطن اختیار نمودند و بعضی را که قوت رفتن نبود خاطر بر بدنامی قرار داده در مساکن خویش متوقف شدند ذکر طائفه از ملاحده بی اسلام و اعتقاد ایشان در باب نسب علی ذکره السلام جمعی از اسمعیلیه که در رودبار قهستان بودند علم کفر و عصیان برافراخته گفتند که در زمان سیدنا شخصی از ثقات و معتمدان المستنصر بالله موسوم و ملقب بابو الحسن صعیدی بعد از فوت او بیکسال از مصر بالموت آمده کودکی از اولاد نزار را که بزعم ایشان مستقر امامت بود همراه خویش آورد و ابو الحسن این سر را جز با حسن صباح با هیچکس در میان ننهاد و سیدنا در اکرام و احترام ابو الحسن باقصی الغایت کوشیده بعد از شش ماه او را رخصت انصراف داد و امام را در قلعه که در پایان قلعه بود متوطن گردانید و امام مذکور را در آن قریه کدخدا نموده در زمان محمد ابن بزرگ امید چشم او بطلعت پسری که عبارت از علی ذکره السلام باشد روشن گشت و حسب اتفاق در همین روز از منکوحه محمد ابن بزرگ امید نیز فرزندی متولد گشت و عورتی علی ذکره السلام را در چادر کشیده بقلعه برد و در وقتیکه هیچکس در خانه که فرزند محمد در آنجا بود حاضر نبود آن عورت در آنجا رفت و علی ذکره السلام را بجای کودک محمد در آنجا نهاده آن طفل را از قلعه بیرون آورده و در روایتی در باب نسب حسن ابن محمد ابن بزرگ امید آنست و عقل براین قول نخندد و چه محال حادثی مینماید که زنی بخانه پادشاهی رود و فرزند او را دزدیده طفلی دیگر بجای او گذارد که هیچکس بر این حال مطلع نگردد و چون زعم اسمعیلیه آنست که هر فعلی که از امام صادر میگردد مجوز بلکه مستحسن است زمره از آن قوم بر سبیل اعلان روایت کرده اند که امامی قاضی ابو الحسن آورده با زن محمد بزرگ امید مباشرت کرد و آن عورت بعلی ذکره السلام حامله گشت و بالجمله نزاریه در نسب حسن و مذهب او خرافات بسیار گفته اند و از آنجمله یکی آنکه او را قائم قیامت و دعوتش را دعوت قیامت خوانده اند زیرا که عقیده فاسد ایشان آنست که قیامت وقتی قائم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعی مرتفع گردد و چون در زمان امامت او خلائق بخالق واصل شده بودند علی ذکره السلام برفع رسوم شریعت قیام نمود نعوذ بالله من الکفر والخذلان و چون فضایح و قبایح علی ذکره السلام از حیز تعداد آن تجاوز نمود برادر زن او که از بقایای آل بویه بود و باطنش بحلیه ایمان و ایقان آراسته در قلعه لامسر فی سنه احدی و ستین و خمسمائه آن ملعون را بزخم کاردی ابدار از پای در آورد و چون علی ذکره السلام بدوزخ شتافت پسر ناخلف بجای پدر بنشست ذکر حکومت محمد ابن حسن ابن محمد ابن کیا بزرگ امید چون حسن کشته شد محمد بن حسن در حکومت مستقل گشت حسن ناموری را باتفاق اقربا از ذکور و اناث بانتقام خون پدر کشت و ابن محمد در اظهار کیش ضلالت از پدر غالی تر بود و در دعوی امامت مجدتر و مصرتر ادعای حکمت و علم فلسفه کردی بلکه در آن فن و سایر فنون خود را متفرد پنداشتی و در علم معقول و منقول و فروع و اصول از سخنان وی بسیار روایت کرده اند و چون آن کلمات بسیاق تاریخ مناسبتی ندارد از ایراد آنها تقریب مینماید آورده اند که امام فخر رازی علیه الرحمة والغفران که از تعریف و توصیف مستغنی است در ایام دولت محمد بن حسن باذربایجان رفت و از آنجا مراجعت فرموده در ری رحل اقامت انداخت و بافاده مشغول شد

گشته حاسدان گفتند که امام دعوت ملاحده قبول کرده بلکه یکی از دعاة ایشان شده و این سخن بمسمع آنجناب رسیده بغایت پریشان ضمیر و آزرده خاطر گشت و بجهت مرمت سیاست خویش و دفع تهمت هر روز بمنبر رفته زبان بطعن و لعن اسمٰعیلیه گشاده و این خبر بالموت رسیده محمد بن حسن فدائی را بری فرستاد تا با امام ملاقات نموده در وقت فرصت در زمان مجال کلمهٔ چند بعرض رساند فدائی بنابر فرموده بآن ولایت رفته بشرف دست بوس امام فخر الدین استسعاد نموده معروض امام گردانید که مرد طالب علمم و میخواهم که تعلیم و تعلم تحصیل نمایم مدت هفت ماه در مقام استفاده آمده هیچگونه مجال نیافت تا روزی خادم امام را دید که از خانقاه بیرون آمد پرسید که در مجلس امام کیست جواب داد که کسی نیست فدائی گفت که تو کجا میروی جواب داد که جهت مولانا طعامی می‌آورم گفت که لحظهٔ توقف نمای که من چند مسئله مشکل دارم و میخواهم که آن را از حضرت مولانا استکشاف نمایم و خادم قبول نموده فدائی بوثاق امام درآمده در خانه را زنجیر کرده خنجری برکشید امام را بر زمین افگنده بر سینه‌اش نشست امام گفت که ای فلان غرض تو چیست گفت از ناف تا سینه تو بدرم امام پرسید که بچه سبب فدائی گفت که تو ما را بر سر منبر لعنت کردی امام از وی زینهار خواست و فرمود که کردم که دیگر زبان بطعن و لعن شما نگشایم و درین باب سوگند بر زبان فدائی گفت که چون از چنگ من خلاص کردی باز بخود مشغول شوی و سوگند را تاویل کنی امام سوگند بی تاویل و کفاره یاد کرده فدائی از سینهٔ آنجناب برخاست و گفت بقتل تو مامور نبوده و الا تقصیر و تاخیر جایز نمیداشتم اکنون بدانکه محمد بن حسن ترا سلام میرساند و التماس نموده که بقلعه تشریف حضور ارزانی داری تا حاکم مطلق باشی که ما مخلصان در مقام اطاعت و انقیادیم و دیگر فرمود که ما از سخنان عوام هیچ باک نداریم که غیبت ایشان نسبت بما بر مثال جوزیست بگنبد و باید که شما زبان بمذمت و ملامت ما دراز نکنید که کلام شما در دلها کالنقش فی الحجر ارتسام میباید امام گفت که رفتن من بقلعه میسر نیست و اما بعد ازین هیچ امری از من صادر نشود که مخالف مزاج حاکم الموت باشد و چون سخن بدین مقام رسید فدائی مبلغ سیصد و شصت دینار زر سرخ از میان گشاده گفت این وجه وظیفه یک ساله شماست و هر ساله از دیوان اعلی مقرر شده که موازی این مبلغ از رئیس ابو الفضل گیرید و دو برد یمانی در وثاق من است باید که چون من بردم ملازمان آن را تصرف نمایند که هر دو ثوب مولانا جهت شما فرستاده و فدائی بعد از ادای این کلمات همان لحظه غائب شد و امام زر و خلعت را گرفته و چهار پنج سال مقرر فرموده وظیفه را اخذ فرمود و بحضرت سلاطین غور غیاث الدین و شهاب الدین رفت و از غور بجانب خوارزم شتافته و مدتی در مصاحبت سلطان محمد خوارزمشاه بسر برده بر مدارج سروری و حشمت ترقی نمود آورده اند که امام فخر الدین رازی رحمة الله علیه پیش از ملاقات با فدائی مذکور در اثناء درس افاده چون بمسئلهٔ خلافی رسیدی فرمودی که خلافا للملاحدة لعنهم الله و دمرهم الله و خذلهم الله و چون صحبت امام با او در گرفته خلعت و وجه را متصرف شد هرگاه که بخلافیات رسیدی گفتی خلافا للاسمٰعیلیة و برین لفظ کلمه دیگر اضافه نکردی روزی یکی از شاگردان با امام گفت که چونست که مولانا قبل ازین زبان بلعنت ملاحده می‌گشاد و اکنون ترک آن فرموده جواب داد که اسمٰعیلیه را نمیتوان لعنت کردن از آنجهت که برهان قاطع دارند و الحاصل محمد بن حسن در نوزده سالگی بر تق و فتق امور مملکت و سلطنت مشغول گشته مدت چهل و شش سال در کامرانی بسر برد و یکی از شعرای اسمٰعیلیه در شان او گوید بیت غم را کجا وجود بود یا مدیحه ما بریم بر نام محمد ابن علی ذکره السلام ملاحده در روزگار او خونها ریختند و راهها زدند و دست دراز کرده اموال مسلمانان را بتعدی متصرف شدند و محمد بن حسن چند پسر داشت و جلال الدین که از همه بهتر بود چون در زمان پدر بسن رشد و تمیز رسید بر مذهب اسلاف خویش انکار کرده از طریقهٔ آبا و اجداد خود اعراض نمود و بدین سبب پدر از وی متوحش و متوهم گشت و هر دو از یکدیگر خائف و محترز میبودند و روزها که جلال الدین ببارگاه حاضر میشد زره در زیر جامه میپوشید و طائفهٔ از ملاحده که دوی اعتقاد داشتند او را صیانت و محافظت مینمودند و روزگار برین جمله میگذرانیدند تا در سنه سبع و ستمائه محمد بن حسن درگذشت و بقول بعضی مسموم گشت ذکر حکومت جلال الدین حسن ابن محمد ابن حسن ولادت او در سنه اثنی و خمسین و ستمائه اتفاق افتاده و چون جلال الدین بعد از پدر بر سریر حکومت متمکن گشت در تمهید و تشیید قواعد شریعت حرکات مستحسن و اهتمام بجای آورد و از رسوم الحاد استبعاد تمام نموده قوم و شیعهٔ خود را از ارتکاب منهیات و محرمات زجر و منع کرده فرمان داد تا در هر قریه از قرای ولایت رودبار جامع و مسجدی ساختند و رسم اذان و اقامت نماز جمعه تازه کردند و ایلچیان بخلیفه بغداد الناصر لدین الله و سلطان محمد خوارزمشاه و سائر ملوک عراق و اطراف و جوانب دیگر فرستاده از عقیدهٔ صافی خویش خبر داده و خلفا و سلاطین او را درین امر مصدق داشته رسولانش را خلعتها دادند و باعزاز و احترام رخصت انصراف ارزانی داشتند و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح ساختند و ملا بالقابی که سزاوار سلاطین باشد خطاب فرمودند و ائمه دین در باب صحت اسلام وی فتاوی نوشتند و او بجلال الدین حسن نو مسلمان مشهور گشت و چون عمارات بقاع خیر و مساجد و معابد که در مذهب الحکومت خویش بنیاد نهاده بود باهتمام رسید فقها و علما و حفاظ را طلب داشت و بامامت و خطابت و غیر ذلک منصوب گردانید

دور باشد انجماعت الطاف و شفقت و احسان و امتنان مبذول فرمود و چون میان قزوین و اسمعیلیان مدتهای مدید محاربات و منازعات و غارت و تاراج و کوشش
وکشش واقع شده بود لاجرم ایشان از قبول اسلام جلال الدین حسن و اتباع او سر باز زده و درین باب مناقشه نموده حجت و دلیل طلبیدند و جلال الدین در استرضای
ایشان کوشید و پیغام داد که چند کس از اعیان قزوین را بفرستند تا از حقیقت این دعوی بر آن جماعت روشن گردد و قزوینیان ایجاب ملتمس طائفه را نموده عدول
به الموت فرستادند و جلال الدین حسن در حضور اکابر قزوین نسخ حسن صباح را که مشتمل بر اصول و فروع مذهب اسمعیلیه بود بسوخت و زبان بطعن و لعن آبا و اجداد خود گشاد
و بعد از این حرکات اطبوع ائمه قزوین نیز بمسلمانی او حکم کردند و مادرش که عورتی بود زاهده عابده در ایام دولت پسر خود عزیمت زیارت بیت الله کرده بتجملی تمام
روان شد و جلال الدین بدستور سلاطین اسلام رایت و سبیل مصحوب مادر گردانید و چون آن ضعیفه بدار الخلافه رسید خلیفه فرمود تا مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمودند و
فرمان داد تا رایت جلال الدین را بر رایت ملوک دیگر در راه حج تقدیم کردند و چون این خبر بسلطان محمد خوارزم شاه رسید از ناصر خلیفه آزرده خاطر گشت و یکی
از خلاف او با ناصر خلیفه این شد چنانچه عنقریب رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی ذکر توجه جلال الدین حسن نومسلمان بجانب اران و آذربایجان
چون جلال الدین حسن با اتابک مظفر الدین اوزبک حاکم دیار آذربایجان طریق محبت و وداد مسلوک داشت و ناصر الدین منکلی والی عراق با اتابک شیوهٔ خلاف و عناد میورزید
و بعضی از مملکت جلال الدین را متعرض میشد اتابک و جلال الدین در قلع و قمع ناصر الدین یکجهت شدند و جلال الدین از الموت بآذربایجان رفته و اتابک بلوازم
ضیافت چنان مهمانی قیام نموده منزلهای پادشاهانه مرتب گردانیده و درباره لشکرش صنوف عواطف مبذول داشت و بعد از اظهار انیمه انسانیت و مروت مقرر کرد
که هر روز جهت مایحتاج هیچ هزار دینار بخزانه او رسانند و باتفاق یکدیگر رسولان بدار السلام فرستاده در دفع حاکم عراق از خلیفه استمداد نمودند و ناصر جمعی از اعیان که اسامی
ایشان در کتب تواریخ مسطور است بمدد فرستاده فرمان داد که اطاعت جلال الدین از واجبات شمرند و چون اتابک مظفر الدین و جلال الدین بمردان کار و دلیران شکار مستظهر گشت
در روی بممالک عراق نهادند و در سنه احدی و عشر و ستمائه با ناصر الدین منکلی مصاف داده او را بکشتند و دیگری را بجای او در آن مملکت تمکین گردانیدند و جلال الدین حسن
بعد از یک سال و نیم از آذربایجان مراجعت بالموت کرده و درین سفر مدت اقامت او در بلاد اسلام دعوای ایراد و تبرای وی از مذهب اسلاف تاکید یافته مسلمانان
با او طریق اختلاط مسلوک داشتند و چون نیکنامی جلال الدین حسن در عالم منتشر گشت خواست که با امرای گیلان وصلت کند و ایلچیان بآن ولایت فرستاده از مافی الضمیر
خویش اعلام نمود در جواب گفتند که اینصورت بی رضای خلیفه تمشیت نمی پذیرد لاجرم جلال الدین مسرعان بدار السلام روان کرده مامول خویش معروض داشت و
ناصر الدین بار خصت فرموده که حکام انام با وی آهنگ ساز مواصلت کنند و جلال الدین همشیرهٔ کیکاوس را در حبالهٔ نکاح آورده علاء الدین محمد از آن ضعیفه
متولد گشت و چون چنگیزخان از ترکستان بقصد سلطان محمد خوارزم شاه در حرکت آمده جلال الدین حسن عاقبت اندیشی کرده و در خفیه قاصدان پیش او
فرستاده از مطاوعت و متابعت دم زد و در سنه ثمان عشر و ستمائه که بلاد اسلام از حرکت تتار در شور و آشوب بود جلال الدین حسن بعالم بقا خرامید پسرش علاء الدین
محمد بر سریر ایالت متمکن گشت ذکر حکومت علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن در نه سالگی بجای پدر نشست و جمعی کثیر را از اقربا و بطانهٔ جلال الدین
بتهمت آنکه او را زهر داده اند بکشت و چون عقیدهٔ اسمعیلیه آنست که احوال امام در کودکی و جوانی و پیری یکسانست هر حکمی که او کند هر آینه مطابق و موافق حق
تواند بود و هیچ کس را بر وی مجال اعتراض و انکار نباشد لاجرم هرچه علاء الدین فرمودی از صواب و ناصواب متابعان بآن عمل نمودندی و او خود پیوسته
بلهو و طرب و بازی و تماشا و گوسفند پروران اشتغال داشت و تنظیم امور ملک منوط و مربوط برای زنان گشت و چون علاء الدین بر روش پدر انکار نمود
اسمعیلیه که اسلام و مسلمانی در باطن ایشان هنوز رسوخ نیافته بود بر سر حرف خویش رفتند تا در زمان دولت آن بیدولت رسوم شریعت اندراس یافته و
بار دیگر شیوهٔ زندقه و الحاد رواج یافت و قواعد پسندیده که پدرش جلال الدین حسن بنیاد نهاده بود منهدم گشت امور ملک و ملت مختل شد و مهام دین و دنیا
معطل ماند و چون پنجسال از حکومت او بگذشت بی استصواب طبیبی فصد کرده خون بسیار گذشت و باین سبب خللی فاحش بدماغش راه یافته منجر بعلت مالیخولیا
شد و هیچ آفریده را از هر دیار ای آن نبود که در اعتماد معالجه آن سخن کند و روز بروز آن زحمت در تزاید بود تا بمرتبه انجامید که هر کس از مهمات مملکت و احوال لشکری
و رعیت اندک چیزی بعرض میرسانید و موافق طبع او نمیبود بتعییر قتل و عقوبت جزائی می یافتی و باین جهت حالات درون و بیرون از وی پوشیده داشتندی و هیچ
ناصح و مشفقی از هیچ باب نیارستی که پیش او دم زند و چون این معنی از حد بگذشت پریشانی تمام بملک و مال و اهل و عیال او سرایت کرد و در زمان علاء الدین
محمد محتشم ناصر الدین که اخلاق ناصری بنام اوست خواجه نصیر الدین محمد طوسی را بسبیل کرده بقلعه الموت برد تا ایام نزول رکن الدوله خوارزم شاه آنجا بماند

گویند که علاء الدین محمد بنابت مرید معتقد شیخ جمال الدین گیلی بود و هر سال مبلغ پانصد دینار زر سرخ بطریق نذر پیش او فرستادی و شیخ وجه را باکول خویش صرف
نمودی مردم قزوین آنجناب را بطریق سرزنش گفتند که او را ملک فارس را بمردم میدهند و مال ملاحده میخورند این سخن بسمع شریف شیخ رسید و شیخ فرمود که ائمه دین خون
و مال آن جماعت را که بغصب گرفته باشند حلال میدارند و چون ایشان آنچه باراده خویش دهند حلیت آن بطریق اولی لازم می آید و علاء الدین بوجود شیخ بر مردم قزوین
منت نهاده گفتی که اگر آن حضرت در میان ایشان نبودی خاک قزوین را بتوبره بایشان بقلعه الموت آوردمی روزی در حالت شکر تحفه مکتوب شیخ را بعلاء الدین
داده فرمود که آن مرد را صد چوب زنند و با وی عتاب کرده گفت ای شقی جاهل در زمان مستی رقعه شیخ را بمن میدهی چندان صبر بایست کرد که از حمام بیرون آمده هشیار شوم
آورده اند که علاء الدین پسران داشت و از همه ایشان بزرگتر رکن الدین بود و در ایام کودکی رکن الدین گفتی که این پسر ولیعهد منست و چون رکن الدین بسن تمیز رسید
اسمعیلیه با وی در مقام تجلیل و تعظیم آمده میان اوامر پدرش و احکام او فرق میکردند تا در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمائه علاء الدین از پسر رنجیده گفت که ولایت عهد
تعلق بپسر دیگر من میدارد و اسمعیلیان این سخن اعتبار نکرده بنابر اصول مذهب خویش گفتند که اعتبار قول اول راست و درین اثنا تهدید و وعید علاء الدین نسبت
برکن الدین متواتر و متعاقب شد و پسر از پدر بجان ناامید شد و اندیشید که از خدمت پدر بگریزد و در قلعه از قلاع جمعی متحصن نماید و درین سال از اقتضا ملکی امرا
و اعیان دولت نیز از علاء الدین خائف شدند اما بطریق نفاق تملقی مینمودند و چون اسباب هلاک علاء الدین مرتب شد حسن مازندرانی که مردی مسلمان
بوده با وجود آثار خبیثه علاء الدین با وی تعلق و محبت میورزید بلکه امری که زبان خامه بیتحاشی از تقریر آن گنگ و لال است باو بجای آورد باستصواب رکن الدین
قاصدان ماکار شده انتهاز فرصت مینمود و بحسب اتفاق روزی علاء الدین شراب خورده در خانه که از چوب و نی متصل باصطبل گوسفندان ساخته بود بخواب
رفت و در نیم شب تیری بر گردن او زدند که دیگر سر بر نیاورد و کان ذلک فی شوال سنه ثلاث و خمسین و ستمائه ذکر سلطنت رکن الدین خورشاه ابن
علاء الدین محمد ملحد چون رکن الدین خورشاه بجای پدر بنشست از حسن بد استکشاف نکرد اما حسن مازندرانی با فرزند اش را بکشت و مادر رکن الدین بهرگاه از وی
رنجیدی اسناد قتل پدر باو کردی و رکن الدین بخلاف علاء الدین ایلچیان بگیلان فرستاده با حکام آن مملکت مصادقات و محبت آغاز نهاد و رسولی چرب زبان
نزد حاکم همدان یسور نوین روان کرده پیغام داد که چون نوبت حکومت بمن رسید جز طریق مطاوعت و متابعت نخواهیم سپرد و غبار عناد و مخالفت از چهره روزگار خویش
خواهیم سترد یسور نوین در جواب گفت که وصول هلاکو خان نزدیکست صلاح خورشاه در آنست که بنفس خویش متوجه درگاه عالم پناه گردد و ایلچیان آمد و شد کرده
مقرر چنان شد که رکن الدین خورشاه برادر خود شهنشاه را در مصاحبت یسور نوین بملازمت هلاکو فرستد و بوعده وفا نمود و چون شهنشاه را نزد یسور نوین گسیل کرد
یسور نوین او را با پسر خویش بپایه سریر خلافت مصیر ارسال نمود و در دهم جمادی الاولی سنه اربع و خمسین و ستمائه یسور با لشکر مغول و غیر ایشان بولایت
درآمدند سپاهیان و فدائیان رکن الدین بر سر کوهی که قریب بالموت بود جمعیت ساختند و لشکر مغول بآنجا رسیده عزم آن کردند که بر آن کوه صعود نمایند و میان هر دو
فریق قتالی عظیم روی نمود و چون کوه استوار بود و مردان کارزاری بسیار مخالفان بالضرورة بازگشته عمارات اسمعیلیه را سوختند و بتخریب ولایت مشغول شدند و خلال
این احوال بعد از وصول شهنشاه هلاکو خان ایلچیان بالموت فرستاد و یرلیغی باو رسانید مضمون آنکه چون رکن الدین برادر را بخدمت فرستاد اظهار انقیاد و ایلی
کرده با جرائم پدر و اتباعش را باو بخشیدیم و از رکن الدین خود درین چند روز که بجای پدر نشسته گناهی در وجود نیامده باید که قلاع خود را خراب کرده روی بخدمت
نهد و یسور نیز پیغام داده بود که دست از خرابی ولایت رودبار بازدارد و چون این اخبار و احکام مسموع رکن الدین و یسور نوین گشت رکن الدین بعضی از کنگره
قلعها افکند یسور لشکر را از رودبار برد و صدر الدین زنگی بموجب فرموده رکن الدین با یکی از ایلچیان پادشاه از رودبار رفته بعرض هلاکو رسانیدند که خورشاه چند
قلعه را خراب کرد و سایر ایلچیان در ولایت رودبار بجهت تخریب باقی قلاع توقف نموده اند و چون از مهابت خان خائف است مهلت می طلبد که بعد از یکسال
دیگر بخدمت رسد هلاکو صدر الدین و ایلچی خود را رخصت بازگشتن داده و باسقاقی مصحوب ایشان گردانیده پیغام فرستاد که اگر رکن الدین میل مطاوعت
دارد بار روی همایون شتابد و فلان کس که باسم باسقاقی فرستاده شده بمحافظت مملکت او قیام نماید رکن الدین از بخت بد و رای ناصواب در امتثال
امر توقف و تعلل پیش گرفته وزیر خود شمس الدین گیلکی و پسر عم خویش سیف الدین سلطان ملک بن کیا منصور با ایلچیان بخدمت پادشاه فرستاده در
تأخیر ملازمت بمعاذیر نادلپذیر تمسک جست و مثالی فرستاد تا نواب و گماشتگان او کردکوه و قهستان متوجه اردوی اعلی گردند و عبودیت و ایلی را
شعار خود سازند و چون رایات هلاکو بدماوند رسید شمس الدین گیلکی را بگردکوه فرستاد تا کوتوال قلعه را همراه خود آورد و دیگری از مصاحبان وزیر را

بقهستان جهة شل این امر نامزد فرمود وسیف الدین سلطان ملک را با چند ایلچی بمیمون دز ارسال نمود تا برکن الدین بگویند که پادشاه جهان بزرگ دندر دل قرار
دیگر توقف مجال نیست و اگر بجهة کارسازی روزی چند در آمدن تاخیر نماید باید که پسر خود را پیشتر به بندگی فرستد و ایشان در اوائل رمضان بپای دز رسیده از
وصول رایات جهانگشای بدان حدود و اشارات پادشاهانه خبر دادند رکن الدین و قوم او در تحیر افتاده نحسب و حسب بر ضمائر ایشان استیلا یافته و با تقویت
مشیران و ناصحان در جواب ایلچیان گفت که پسر خود را بتفرستم ودلقبول تمان وکوته نظران کودکی دیگر را که از زنی او بسرای پدرش تولد نموده بود
در سن بالپسر او دست تساوی داشت و برمصاحبت ایلچیان بخدمت هلاکوخان روان کرده التماس نمود که شهنشاه برادر او را گرفته که در اردو بود طلب ستد
و چون پرچم ظفر نگار شهریار ذو اقتدار بحدود ولایت رودبار رسید تلبیس رکن الدین ظاهر گشت و بعد از دو روز پسر دعی را نزد رکن الدین باز فرستاده
پیغام دادند که این کودک لائق خدمت پادشاه نیست اگر برادر دیگر خود را ارسال نماید شهنشاه که مدتها بملازمت قیام نموده بنابر ملتمس او رخصت انصراف
یابد بیشتاید و درین اثنا شمس الدین وزیر تاج الدین مردان شاه کوتوال قلعه گردکوه را باردوی همایون رسانید و پادشاه شهنشاه را در نهم شوال سنه مذکوره
رخصت معاودت داد فرمود که با برادر خود بگوی که میمون دز را ویران کرده بخدمت پادشاه شتابد و اگر نیاید آنرا خدای جاوید داند و در خلال این احوال تواچیان
که باطراف ممالک جهة فراهم آوردن لشکر رفته بودند با سپاهی که از ازدحام ایشان کوه و هامون بستوه می آمدند آمده باردوی خان پیوستند و پادشاه
در هفتم شوال بظاهر میمون دز نزول اجلال فرموده بمحاصره اشتغال نمود و در بست و پنجم سنه مذکور جنگ سلطانی واقع شده رکن الدین اندیشناک گردیده روز
دیگر پسر خود را که همان یک پسر داشت با برادر دیگر خود ایرانشاه به بندگی پادشاه فرستاده دست در دامن تضرع و استیمان زد و در بست و نهم شوال رکن الدین
با خواجه نصیرالدین طوسی و جمعی از اکابر و اعیان از قلعه بیرون آمد و نقود و جنس بسیار گذرانید پادشاه اکثر آنها را بر عساکر گردون مآثر بخش کرد و در بعضی از کتب
مسطور است که پیش از بیرون آمدن از قلعه رکن الدین خواجه نصیر را برسالت پیش هلاکو فرستاده بود و خواجه را گفته بود که پادشاه باید که از حصانت و متانت
قلاع ملاحده اندیشه نکند که از دلائل نجومی و اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که دولت اسمعیلیه بانقراض رسیده و آفتاب سلطنت ایشان روی در مغرب فنا نهاده
پادشاه خواجه را در اردوی توقیف نموده در استیصال آنجماعت مجد تر شد ایام حکومت رکن الدین بیش از یک سال امتداد نیافت ذکر انقراض حکومت
رکن الدین خورشاه بن علاء الدین و تخریب قلاع چون رکن الدین از میمون دز بیرون آمده عروس مملکت را سه طلاق داده بر گوشه چادر بسته باردوی هلاکو
رسید جمعی از قوم تتار را بمحافظت او موسوم نمودند و بموجب فرمان پادشاه معتمدان خویش را در مصاحبت ایلچیان بقلاع ولایت رودبار فرستاد تا بهدم عمارات
راسخ البنیان قیام نمایند و اندک زمانی چهل و اند قلعه را که پر ذخائر مشحون بود و برصانت مقرون با خاک یکسان کردند اما سکان الموت و لمسر و چند قلعه دیگر در اطاعت امر
تعلل کرده التماس نمودند که چون موکب پادشاه نزدیک تر رسیده بموجب فرموده عمل نموده آید و هلاکوخان بعد از دو سه روز حرکت کرده بظاهر الموت فرود آمد و رکن الدین ایلچی
بپای قلعه فرستاد تا با ساکنان آن بقعه از وعد و وعید سخن رانده آن جماعت را بایلی خوانده و رکن الدین مضمون فرمان را کار بند شد و کوتوال حصار از آن معنی سرباز
زده و پادشاه جمعی را بمحاصره الموت گذاشته خود متوجه جانب لمسر شد و اهالی آن قلعه بقدم طاعت و مطاوعت پیش آمده سکان الموت از مهابت و سیاست پادشاه
متوهم گشتند و مخلص خود را در متابعت دانسته قاصدی پیش رکن الدین فرستاده التماس نمودند که جرایم ایشان را در حضرت پادشاه شفیع گردد و مشار الیه بعد از استکانت
آنجماعت بی تیغ امان حاصل کرده مقدم قلعه باردو پیوست و ساکنان آن موضع سه روز مهلت خواستند تا نقل امتعه و اقمشه خویش کنند و مسئول ایشان بعز قبول
اقتران یافته و در روز چهارم لشکریان ببالا رفته بنهیب و غارات آنچه در قلعه مانده بود دست برآوردند و الموت که هیئت آنرا باشتر زانو زده گردن بر زمین نهاده
تشبیه کرده اند بمرتبه استحکام داشت که در وقت تخریب سواران گوئیا که متین بمذهب حکما بر بروج مشیده آسمان میزدند و در آن سنگ چند حوض جهة سرکه
و عسل و شراب کنده بودند و بعد از تسخیر حصار لشکریان در خمر و عسل غواصی نمودند و اکثر ذخائر قلعه که از عهد حسن صباح مرتب شده بود بحال خویش مانده تغییری
بآن راه نیافته بود و ملاحده این معنی را حمل بر کرامات او میکردند فی الجمله پادشاه لشکر رکن الدین را متفرق گردانید و در ذیحجه سنه اربع و خمسین و ستمائة
بکامرانی و کامیابی بجانب ازوغ که در حدود همدان گذاشته بود توجه نمود و رکن الدین ملازم موکب اعلی شده پادشاه او را ملحوظ نظر عنایت و عاطفت
گردانید و رکن الدین چند کس از خواص خویش را مصحوب ایلچیان پادشاه ساخته بجانب قلاعی که در حدود ولایت شام داشت فرستاد که همه را بگماشتگان خان سپارند
و در اثناء ملازمت رکن الدین را بایکی از بنات مغول تعلق و تعشق پیدا شده مهر عروس مملکت را بابوسی افگنده و پادشاه ازین صورت آگاه گشته فرمود تا آن ترک

بوسیلهٔ ایشان چون از عرض وی پرداخت التماس نمود که او را بخدمت منکوقاآن فرستد و پادشاه ملتمس رکن الدین را تعجب بسیار کرد اما چون التماس موافق مزاج شهریار بود مسئول او مقبول افتاد و طائفه از مغولان را بمحافظت و ملازمت او نامزد فرمود و رکن الدین از هلاکو مستقبل شد که چون بگردکوه رسد ساکنان آن موضع را که دم از عناد و استقلال میزدند بشیب آورد و نیز و در غرهٔ ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ستمائه از آن دو سه کس بوی بیرون آمده روی براه نهاد و چون بپای قلعهٔ مذکوره رسید و ظاهر اهل حصار را امر بنزول فرمود و در نهان خبر فرستاد که جای خود نگهدارید و بهیچ باب قلعه مسپارید و چون رکن الدوله از پای قلعه روان شد و قطع منازل و مراحل نموده از آب جیحون گذر کرد از کمال عقل و نهایت دانشی که داشت با طائفه از گماشتگان پادشاه گیتی ستان که او را بخدمت منکوقاآن میبردند بنیاد خصومت و نزاع نهاده و مهم بمرتبه انجامید که یکدیگر را دشنام دادند و افعال ناشایسته با اسباب و بالجمله رکن الدین بقراقرم رسید ایلچی منکوقاآن باو پیغام رسانید که قاآن میگوید که چون تو دعوی ایلی یاغیگری چگونه بعضی از قلاع مثل گردکوه و غیر آن تسلیم ملازمان ما نکردی اکنون باید که باز گردی و بعد از تخریب آنها بدرگاه متوجه اردوی همایون شوی تا مشرف گشته استمداد یابی و آن مخذول را امیدوار باز گردانیده چون بکنار جیحون رسانیدند بهانهٔ آنکه ایلچیان او را طوی خواهند داد از اسب فرود آوردند و بتیغ آبدار غریق بحر بوار و خسارش ساخته دمار از روزگار کسانش برآوردند

ذکر مآل حال فرزندان و متعلقان و منتسبان خورشاه بعد از توجه او بجانب ترکستان و خدمت پادشاه جهان منکوقاآن

چون فرمان منکوقاآن چنان بود که در استیصال اسمعیلیه بنا به اهتمام نمایند که فرزندان آن جماعت را که در گهواره باشند زنده نگذارند تا بدیگران چه رسد لاجرم هلاکو بعد از غیبت رکن الدین خورشاه فرمان داد که مجموع حشم و خدم او را که در صدجات و هزارجات بمغولان بشیار سپرده بود بیاسا رسانیدند و یکی از معتمدان خود را بقزوین فرستاد تا بنین و بنات و اخوان و اخوات و سائر خویش و تبار و قوم و عشیرت رکن الدین را که در آن حدود پرورش داده بودند بر آتش فنا نهادند و دو کس از آن جماعت را به بلغان خاتون سپردند تا بقصاص پدر خود جغتای که فدائیان بقتل آورده بودند بکشت و نسل کیا بزرگ امید منقطع گشته هیچکس از ایشان در روی زمین نماند و همچنین از موقف جلال حکم صادر شد که سردار لشکر خراسان که بضبط و ربط امور قهستان مشغول بود تیغ تیز بر ملاحدهٔ آن سرزمین در نهد و مشار الیه بهانهٔ حشر اسمعیلیه از ولایت بیرون آمده و دست بقتل ایشان برآورده تا دوازده هزار نفر از آن بادیه پیمایان بر خاک مذلت و هوان افتادند و جوانان بهرام صولت باطراف ممالک نامزد گشتند و هر کرا از یاران یافتند بسر زانو نشانده گردنش زدند و آئین سیاست را بجا آورده ایمن و فارغ خاطر و مطمئن گشت و آینده و رونده بی خوف و هراس و دید و پاس آمد و شد آغاز نهادند و بقیهٔ اهل اسلام که از شمشیر کفار امان یافته بودند زبان بشکر نعمت باری سبحانه و تعالی و دعای دولت هلاکو خان گشادند و هلاکو بعد از مهم اسمعیلیان بسعی خواجه نصیر طوسی عازم دار السلام بغداد شد چنانچه شرح قضیه در دفتر پنجم از مساعدت روزگار مأمول هست امید بعون الهی و یمن همت حضرت ملکت پناهی چنانست که راقم حروف بمقصود خویش که اتمام کتاب روضة الصفاست ذکر کرده شود عنقریب اعذار تقصیرات گذشته که سبب آن بر خاطر مستنیر امیر روشن ضمیر پوشیده نیست خواسته آید

ذکر طبقهٔ سلجوقیه و شمه از احوال سلجوق و والدش وقاق و وفات میکائیل و محفوظ ماندن اولاد او از آسیب اهل عناد و شقاق لئام

کتاب ملک نامه آورده است که قبائل اتراک دشت خزر قاق را تمر یالیغ یعنی سخت کمان میخواندند و او در تنظیم مصالح ملک دارای رای ثاقب و تدبیر صائب داشته کمال شجاعت و شهامت او در السنه و افواه سائر بود و در ملک خزر موسوم به بیغو بر اسورت وی در مهمات امور جمهور مطلقا مدخل میفرمود و بحسب اتفاق روزی بیغو عزم آن کرد که ضرری بطائفه از ترکان که حریم نداشتند رساند و اینمعنی بسمع وقاق رسیده خشمناک بسرای پادشاه رفت و با او خطابی عنیف کرد و سخنان درشت گفت و غضب بر ضمیر پادشاه استیلا یافته شمشیری بر وقاق حواله فرمود و تیغ بر روی او رسیده خون روان شد و وقاق از کمال غیظ عمودی بر بیغو زد چنانچه سرش بشکست و از اسب در گذشت مترجم کتاب ملک نامه گوید که و کان ذلک بمحفل من الترک و مشهد من مشایخهم و کبرائهم و ذوی البصائر من احیائهم و عظمائهم و چون عادت اهالی خزر آن بود که هیچکس از ضعیف و قوی و شریف و دنی بی تفتیش و تحقیق نمیگشتند اعیان ملک با آنکه ملک خزر بر اسب خود سوار شده با خنجر قتل وقاق فرمان داد در آن باب توقف نمودند و وقاق آواز برآورده با آن جماعت گفت که جرم من بیش ازین نیست که بیغو از فعل شنیع که شرار آن بجانب ترک و مشاهیر ملک میرسید منع کردم و با در الحیت و حلم کلامی در استیفای خرابی ملک و زوال سلطنت است باز داشتم و جواب نصیحت خود شمشیر یافتم امرای ترک و عظمای دشت خزر رعایت جانب حق کرده بیغو را بنصائح و مواعظ تسکین داده و گفتند که باعث بر ایذای وقاق وسوسهٔ شیطان بود که هر آئینه ارتکاب آن موجب ناخشنودی پادشاه عالمیان است و چند ازین نوع القا کردند که بیغو بمصالحه راضی شد ترتیب دادند که دیدهٔ زهره ضیاگر در نظارهٔ آن خیره ماند و سرداران سپاه وقاق را آورده یکدیگر را در کنار گرفتند

سر و دست تمام را بوسه دادند و این معنی موجب عظمت امیر دقاق و ارتفاع صیت او در آفاق شد و چون از این قضیه مدتی بگذشت دقاق را باری سبحانه تعالی فرزندی
ارجمند کرامت فرمود مسمی بسلجوق گشت و چون سلجوق بسن رشد و تمیز رسید پدرش دقاق وفات یافت و پیغو سلجوق را منظور نظر اعزاز و احترام گردانید و فرمود تا او را سباشی خطاب
کنند و معنی سباشی مقدمة الجیش است و روز بروز مرتبهٔ سلجوق ترقی جست و رای او می پذیرفت تا محسود ارکان دولت و اعیان حضرت شد و بحسب اتفاق روزی سلجوق بخانهٔ
پیغو در آمده و بر نسوان و صبیان شاه تقدم نمود و قریب باو بنشست و این معنی بر خاتون پیغو دشوار آمده و بعد از آنکه سلجوق از مجلس بیرون رفت خاتون با پیغو گفت
که این پسر در مبدای حال چنین گستاخ گشته پا از اندازهٔ خویش بیرون نهاده اگر چندگاهی بر این قضیه بگذرد و اسباب حشمت و مکنت او زیاده از این گردد پیداست که کار تو
بکجا رسد و این سخن مؤثر افتاده پیغو در فکر آن شد که خاطر از کار سلجوق فارغ گرداند و سلجوق ضمیمهٔ این حال واقف گشته مستشعر گشت و در نجات خویش اندیشه‌های بسیار کرد
خاطرش بران قرار گرفت که روی بغربت نهد و چون بر فرار جازم شد با صد سوار و هزار و پانصد شتر و پنجاه هزار گوسفند روی بجانب دیار سمرقند نهاد و چون بنواحی
جند رسید حق عز و علا ضمیرش را بانوار قدسی منور گردانید و قاصدی نزد والی آن ولایت فرستاده پیغام داد که سبب آمدن من اینست و اصوب آنست که
در سلک اهل اسلام انتظام یابم اکنون التماس آنکه یکی از اعیان فقها و فحول علما متوجه این جانب گردد تا بتعلیم قرآن و حقائق ایمان و اسلام پرداخته و سرگشتگان بادیهٔ
غوایت را بسرچشمهٔ هدایت رساند و ملتمس او مقبول افتاده سلجوق باتباع و اشیاع خویش مسلمان شد و در بعضی از صحاری جند که موضعی بود رحل اقامت انداخت
و در این اثنا ایلچی کفار بطلب خراجی که هر ساله از ارباب جند میستاندند رسید و چون کیفیت احوال و قضیهٔ سلجوق معلوم گشت از غیرت استنکاف نمود و گفت من راضی نیستم
که مسلمانان باج و خراج بکافران دهند لاجرم بتهیهٔ اسباب مقابله و مقاتله اشتغال نموده و ترکان آن حدود که میل بغزو داشتند جمع آورد و متشمر قتال و جدال گشته و والی
دار الاسلام آن ولایت سلجوق را بمال و لشکر مدد فرمودند و در خلال این حال معاندان انتهاز فرصت نموده شتران سلجوق را از چراگاه براندند و سلطان از این معنی خبر یافته با فوجی
از شجاعان ایشان را تعاقب کرد و بر مخالفان چون صولت و شدت او روشن گشت اموال را گذاشته روی بگریز آوردند و سلجوق مظفر و منصور بدولت خود باز گشت
علم دولت دین ارتفاع یافت و از اقطاع ترکستان مردم روی بدرگاه او آوردند و ملوک اطراف بامداد و التفات او محتاج گشتند چنانچه ابراهیم سامانی از
ایلک خان منهزم گشته پناه باو برد و او ابراهیم را معاونت نموده پسر ایلک خان فرستاد و بعد از محاربه ایلک قرار بر فرار اختیار کرده رایت اقبال سلجوق سر باوج
عیوق کشیده و نواحی بخارا را مضرب خیام دولت گردانید و او را چهار پسر بود میکائیل و موسی و ارسلان که بیغو لقب داشت و یک پسر دیگر در عنفوان شباب بعالم بقا
خرامید و بعد از چندگاه از قرا ایلک خان سلجوق بمحاصرهٔ قلعه مشغول گشت میکائیل در فتح حصار سعی بسیار مینمود و در اثنا تیری از شست قضا القتل در رسیده از چنگ
عزرائیل جان نبرد و سلجوق از فوت میکائیل ملول و محزون گشته بتربیت پسران او طغرل بیگ و چقر بیگ داود همت مصروف گردانید و بر بسیاری از معمورهٔ عالم طغرل بیگ
و چقر بیگ استیلا یافتند چنانچه در این اوراق سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون سلجوق آثار رشد و اقبال در ناصیهٔ اولاد رشید میکائیل دید و نام حل و عقد
امور طبقات حشم و سائر امم را برای و رویت ایشان منوط و مربوط گردانید و تا آن زمان که بجوار رحمت پروردگار عالمیان پیوست و بعد از انتقال سلجوق محمد و داود که بحسن تدبیر
و لطف تقریر و کمال شجاعت و وفور بسالت از امثال و اقران امتیاز داشتند و در نصرت اولیا و مذلت اعدا مساعی جمیله بتقدیم رسانیدند تا کار بجائی رسید که از کمال بأس
ایشان رعبی عظیم بر ضمائر ملوک ماوراء النهر و ترکستان استیلا یافت مؤید این مقال آنکه حاکم ماوراء النهر و ایلک خان میگفتند از شوکت و حشمت طغرل بیگ و چقر بیگ
اندیشیده و گاهی با ایشان مراسم اتفاق مرعی میداشت و گاهی شیوهٔ خلاف و شقاق میورزید و خیال میداشت که بعد از دفع ایشان اکثر بلاد ترکستان را تسخیر نموده دم استبداد
و استقلال زند و چون برادران بر ما فی الضمیر او اطلاع یافتند اظهار منازعت کرده دست تطاول از آستین مخالفت بیرون آوردند و متعرض اطراف ایلک خان
گشتند و ایلک در این مهم متحیر شده و اعیان لشکر خود را جمع آورده در دفع سلجوقیه مشورت فرمود بعد از استشاره و استخاره باحضار جنود فرمان داد که سپاهی
بیحد جمع آورده و این خبر در زمان بسمع آل سلجوق رسیده و لشکریان ایشان در اطراف و اکناف صحرا و بیابان متفرق شده بودند بعد از تقدیم مراسم جانقی
و مشاورت چقر بیگ صواب چنان دید که از نواحی مملکت ایلک خان بیرون رفته التجا ببغراخان نمایند و این رای مستحسن همگنان افتاده متوجه ممالک بغراخان
شدند و ایلچی بپایهٔ سریر خان فرستاده از توجه خویش اعلام دادند بغراخان از استماع قدوم آل سلجوق اظهار استبشار نموده فرستاده را بانواع پادشاهانه
اختصاص داد و او را مسرور و خوشدل باز گردانید که امر حکومت میان ما و آل سلجوق بعد از این بر سبیل مقاسمت و مشارکت خواهد بود و چون رسول باز در
آل سلجوق شرف وصول یافته آنچه از خان شنیده بود معروض داشت چقر بیگ در رفتن بهیأت اجتماعی نزد خان صواب ندید و طغرل بیگ برادر

خود را گفت که صلاح در آنست که هر یک از ما دو برادر بسه روز بلند دست خان شده گر خدمت او در میان بندیم چه اگر مدعی بر خطر از حضور کنند لطف و توانند آورد و دیگر
عیادتا باید که یکی از ما دو کس رسد بگیرند دیگری بمدارک آن تدارک آنچه داشته تواند کرد و هم بر این وجه قرار داده متوجه دار الملک بغراخان گشتند و بعد از قطع منازل بدو فرسخی سمرقند
رسیده منزلی نزد اختیار کردند و بدستوری که مقرر شده بود چغری بیگ برادر بملازمت خان تیز رفت و دیگری در بیرون شهر اقامت نموده مترقب میداشت و درین مدت
خان سمرقند مترقب آن میبود که هر دو برادر در یک مجلس مجتمع شده ایشان را مقید بحبس و بلا مبتلا گرداند و چون این صورت میسر نشد خان نومید گشت فرصت
غنیمت شمرده طغرل بیگ را گرفته مقید و محبوس گردانید ولی توقف قومی از ترکان امان ختم نمود آنکه چغری بیگ در عین غفلت خواهد بود و پسر او فرستاده چغری بیگ از
کیفیت واقعه خبردار گشته متعلقان و منتسبان خود را بصحرا و بیابان روان کرد و با طایفه از مردان قصد لشکر بغراخان نمود و چون تقارب فئتین دست داده مائره کر
اشتغال یافت لشکر ایلک باتمام وجهی روی بانهزام آوردند و از اعیان امرا صد کس بموجب تقدیر دستگیر و اسیر گشتند و چون گریختگان بمعسکر بغراخان رسیدند و آنچه
از لشکر ترکمه مشاهده کرده بودند بعرض او رسانیدند و خان دانست که بر مناقشت چغری بیگ امری مترتب نخواهد گشت لاجرم باطلاق طغرل بیگ فرمان داده و فرمود
مراسم دلجوئی و نوازش بجای آورده از انواع عطا چاهها گرانمایه بخشیده چهل غلام و کنیزک خوبصورت خوش لهجه بآن منضم و ده هزار دینار دیگر برسم
انعام طغرل بیگ داده از او التماس نمود که چون ببرادر پیوندد در اطلاق اسیران و فرستادن ایشان اهتمام بجای آرد و طغرل بیگ متقبل این معنی شده خان را
وداع فرمود و چون نزد برادر رسید چغری بیگ بقدوم او استبشاری عظیم نموده و باطلاق امرا امر کرده و بعد از ارسال امیران بهر دو برادر متوجه
جانب سمرقند گشتند و چون حاکم سمرقند علی تگین که با ایلک خان سمت اتحاد داشت از مراجعت ایشان آگاه شد بملوک و سلاطین ترکستان نامها فرستاده استمداد
نمود لشکر جرار فراهم آورده متعهد جنگ و رزم گشت و چون آل سلجوق بر این قضیه مطلع گشتند خوف و هراس بر ضمائر ایشان استیلا یافته چغری بیگ با برادر گفت که
صلاح در آنست که تو با توابع و لواحق بدیار ما وراء روی و مرا رخصت فرمائی که بجانب روم روم چه دشمنان قوی دست تطاول از دامن ما باز نداشته کوتاه
کنند و آرام ما در این قرار گرفته طغرل بیگ بسوی عبر جیحون المسکت رفت و چغری بیگ با سه هزار سوار نامدار که [illegible] روی بار را خوار میداشتند بسمت خراسان
روان گشتند [illegible] رسیدند و چون والی طوس از مقدم چغری بیگ خبر یافت جمعی را فرستاد [illegible] فرستادگان بعد از جستجو خائب و خاسر بازگشته
خبر رسانیدند که چغری بیگ از سر گذشته بجانب روم توجه نموده است و در این اثنا سلطان محمود سبکتگین مثالی بوالی طوس فرستاده مشتمل بر طعن و سرزنش که
اگر جاهل را احتمال حاضر داشتی و چغری بیگ را رایگان گذاشته تا از وسط مملکت بگذشت و حاکم طوس از سیاست سلطانی مستشعر گشته مردم هشیار کاردان
را بضبط و محافظت طرق امر فرموده که چون چغری بیگ مراجعت نماید او را بگیرند و بغزنی فرستند و چون چغری بیگ بنواحی روم رسید طائفه از ترکمه بوی ملحق شده بعزم
مرافقت اقدام نموده و بیشتر قلاع را فتح کرده و غنائم نامحصور بحیطه تصرف درآورده عروس مقصود را در کنار گرفت و بعد از حصول مطلوب ترکمه را وداع کرده عزیمت وطن کرد
و قطع منازل و مراحل نموده چون بنواحی مرو رسید خواص خویش را متفرق ساخت و خود بطریق تجار بشهر درآمد و خبر عبور او مسموع والی طوس شده دانست که
چغری بیگ مؤید بتائید ربانی و منظور نظر عاطفت سبحانی ست و چون چغری بیگ قریب بخارا رسید جمعی از ترکمه که در آن دیار توطن داشتند باو پیوستند و درین اثنا
رسولی بطغرل بیگ فرستاده از آمدن خویش مالامال اعلام داده طغرل بیگ بتعجیل [illegible] از منازل خود حرکت کرده با برادر ملاقات فرمود و چون عم ایشان
بیغو [illegible] آن صورت جمعیت برادرزادگان را مشاهده نموده آتش حقد و حسد در باطن او اشتعال یافته در صورت نصیحت با ایشان گفت که این جمعیت شما منتفی نخواهد شد که
با دیگر ملوک و سلاطین ما وراء النهر و ترکستان در مقام تعرض آیند و طریقه آنکه لشکر را امر خص فرمایند تا در اطراف قفار و صحاری متفرق شوند و امیران بصواب دید
عم خود تفرق جیوش فرمان دادند ذکر استیلا قدرخان بر علی تگین و توجه سلطان محمود سبکتگین بجانب ماوراء النهر و اسیر شدن
بیغو بن سلجوق چون علی تگین حاکم سمرقند که با ایلک خان استظهار داشت از حد خود تجاوز نموده با خانان ترکستان از مساوات بلکه از تفوق دم زدن گرفت
قدرخان که از میان سلاطین ترک بمزید شوکت و رایت ممتاز بود این معنی را مستنکر شمرده در دفع ایلک خان با اعیان ملک در باب تدبیر مشورت
فرمود اصحاب رای بعد از تدبیر جواب دادند که صلاح آنست که رسول سخندان چرب زبان بمحمود سبکتگین فرستاده شود و با او از در دوستی درآمد طرح خویشی
و مصاهرت کشیده آید و چون میان دو خان وحشت و بیگانگی مبدل گردد ایلک خان را مجال تغلب و تسلط نماند و شوکت آل سلجوق
نیز کسر ساحت ممالکت از تعرض ایشان ایمن گشته انتقاص یابد و چون قدرخان کلمات ناصحان استماع نمود جماعتی از معتمدان خود برسالت بسلطان محمود

فرستاد تا از تشیید قواعد مصادقت و موالات سخن گویند و در تاسیس مبانی مودت و محبت کوشیده انواع حکایات درمیان آورند و ایلچیان بغزنین رفته ادای رسالت کردند و بعبارات متحالفه در باب موافقت فصول شیع پرداختند خلاصهٔ کلمات آنکه میان قدرخان و ایلک وحشتی روی نموده ایلک داعیه آن دارد که در مقام مقابله و مقاتله خان آید و اگر عیاذاً بالله غالب گردد ممکن که بعد از تسخیر ممالک توران روی بجانب ایران نهد اکنون اگر سلطان طریق وفاق مسلوک داشته متوجه جانب سمرقند گردد ما نیز از این طرف روی توجه بدفع او نهیم ولامحاله چون ایلک خبر اتفاق ما بشنود دیگر از غرغائی گذارد و عروس ملک را سه طلاق دهد و خایب و خاسر در گوشهٔ خمول و مذلت بنشیند و چون سلطان محمود بر مضمون کلمات رسل خان مطلع گشت باحضار عساکر نصرت قرین فرمان داد و در اندک زمانی جمع نامحدود در ظاهر غزنین مجتمع گشتند و بعد از اجتماع لشکر در ضمان تایید الهی از دار الملک نهضت فرمود و منازل و مراحل طی کرده بکنار جیحون رسید و مقارن این حال قدرخان نیز از محل خود در حرکت آمده متوجه سمرقند گشت و چون ایلک خان دانست که تاب مقاومت آن دو بادشاه عظیم الشان یعنی سلطان محمود و قدرخان ندارد با خواص خویش از سمرقند بیرون آمده روی بفرار درآورد ترکستان نهاد و سمرقند در تحت تصرف قدرخان آمده میان او و سلطان محمود مبانی مودت موکد گشت و چون خان از کثرت و صولت آل سلجوق اندیشه مند بود سلطان را بران داشت تا آن جماعت را از جیحون بگذرانید و در روایتی سلطان رسولی نزد طغرل بیگ و چغربیگ فرستاده التماس نمود تا بدیار خراسان متوجه شده در بوری که مناسب بینند نزول فرمایند و ایشان ابا و امتناع نموده بخوارسلان که عم آن دو سعادتمند بود نزد سلطان محمود آمد و سلطان او را مقید ساخته بقلعهٔ از قلاع هند فرستاده و این معنی موجب توحش خاطر خطیر آن دو برادر روشن ضمیر گشت و بعد از آنکه ایلک خان فرار اختیار کرده سلطان بجانب غزنین مراجعت کرده خان بکاشغر رفت و ایلک خان چون خبر یافت که ماوراءالنهر از جای صاحب وجود خالیست از بیابان و صحرا روی بمعموره سمرقند نهاده بضبط ممالک مشغول گشت و خواست که بمکر و حیله آل سلجوق را بچنگ آورده در ورطهٔ هلاک و گرداب بوار اندازد و ندانست که فدا کشتی آنجا که خواهد برد + وگر ناخدا جامه بر تن درد و تفصیل این اجمال آنکه ایلک خان رسل و رسائل بر سبیل تواتر و تعاقب نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که بواسطهٔ مخالفت شما که نسبت بمحمود سبکتگین واقع شد او نتوانست که درین دیار اقامت نماید با این ممالک السرداری سپارد اکنون عنان عزیمت بجانب سمرقند معطوف سازید مملکت بلکه هرچه در تحت تصرف و تملک منست میان من و شما بر سبیل اشتراک خواهد بود و پسران شما بجای پدر و جوانان بمنزلهٔ برادر و کودکان بمثابهٔ فرزند درین دیار زندگانی خواهند کرد و ایلک خان هرچند این پیغام را مکرر گردانید آل سلجوق از قبول التماس او سر باز زده بگفتار وی فریفته نشدند و چون ایلک خان از آنچه در خاطر داشت مایوس گشت اندیشید که ریاست ترکمانرا بیوسف بن موسی بن سلجوق دهد تا بتالیف ضمیر او بمقصود خویش فائز گردد چه تصور کرد که یوسف بر بنی اعمام خویش تفوق جسته محبت و وداد ایشان مقتضی بعداوت و عناد گردد لاجرم اصناف تحف و هدایا نزد یوسف فرستاده زمام امارت و حکومت بکف کفایت و قبضهٔ درایت او نهاد و یوسف بضبط و ربط امور ایل و الوس اشتغال نموده و علم دولت وی ارتفاع یافت و این معنی را بر طغرل بیگ دشوار آمده خواست که یوسف را گوشمالی بسزا دهد اما چغربیگ مانع شده با برادر گفت که قطع صله رحم از مروت نیست و خلق درین باب زبان بعیب ما خواهند گشاد و دیگر آنکه مقصود ایلک از تبجیل و تکریم یوسف آنست که بسبب اختیار او تفرقه و مخالفت درمیان اولاد سلجوق پدید آید و بنا بر نصیحت برادر مشفق طغرل بیگ از سر تعرض یوسف درگذشته در مقام موافقت آمد و چون ایلک دید که تیر تدبیر او بر هدف مراد نیامد الب قرا را که از امراء تهوری بیباک بود ترتیب کرده فرمان داد تا با جمعی از دلاوران تیر شکار متوجه اردوی آل سلجوق گردد و الب قرا روی بایشان نهاده شبی که غافل بودند بر سر آن جماعت رسید و قتال عظیم میان هر دو گروه دست داده یوسف ابن موسی سلجوق با طائفهٔ از ترکمانان کشته گشت و طغرل بیگ و چغربیگ با اکثر اتباع و اشیاع خود از معرکه بیرون رفته متشمر جنگ و پیکار گشتند و درین آوان باری سبحانه تعالی دیدهٔ چغربیگ را بدیدن مولودی مبارک روشن گردانید و اسمعیل را آل سلجوق تنگون گرفته او را الب ارسلان نام نهادند و بعد از آن از سر استظهار روی بمحاربهٔ الب قرا نهادند و چون نیران غضب ملتهب گشت طغرل بیگ و چغربیگ تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده الب قرا را با صد کس از اعیان لشکر او گرفتند و جیبهای الب قرا الکا را از حدقه بیرون آورده سرش از تن جدا کردند و مظفر و منصور و بهیج و مسرور بمنزل خویش معاودت نمودند

ذکر آنچه میان خوارزمشاه و آل سلجوق واقع شده و توجه ایشان بطرف نسا و ابیورد

چون طغرل بیگ و چغربیگ بر الب قرا ظفر یافتند خوارزمشاه با ایشان بنیاد مصادقت کرد و رسولان فرستاده و عهد و مواثیق درمیان آورده ایشان را بر توجه بجانب خوارزم تحریص نمود و آل سلجوق بتصور آنکه خوارزمشاه ایشان را بمساعدت خویش جهة آن میخواهد که میان او و سلطان مسعود بن محمود اندک نقاری واقع شده قریب بنواحی خوارزم آمدند و خوارزمشاه بمکر و غدر اقدام نموده بصاحب جیش خود ملک شاه نامه نوشت مضمون آنکه بی توقف با سپاه جرار بحرب سلجوقیه توجه نماید و در قلع و قمع آن طبقه سعی نموده نفسی را زنده نگذارد و شاه ملک

موجب فرموده که لشکر کشیده بر سر ایشان رفته آن طائفه را از آنکه راه در عرصه هلاک دلوار آورده و طغرل بیگ و چقر بیگ با جمهور اعیان ملک خود از مهلکه بیرون افکندند و در اطراف و اکناف
متفرق گشتند و مدتی بعد از تقدیم مشورت صلاح در آن دیدند که از جیحون عبور نموده در نواحی ابیورد و نسا رحل اقامت اندازند و با مسعود بن محمود سبکتگین در مقام مصافات و
موالات شوند که اگر مسعود با ایشان از در مصادقت درآید در معاودت و مصادقت او جد و جهد خویش مبذول دارند و الا بمقتضای وقت عمل نمایند و آنچه در اکثر تواریخ مشهور و مثبت است آن
که سلطان محمود آل سلجوق را بنا بر طمع مال ایشان از جیحون گذرانید و هر چند ارسلان جاذب سلطان را ازین منع کرد قبول نیفتاد و نزد راقم حروف بصحت نرسیده و بالجمله طغرل بیگ
و چقر بیگ در رمضان بتائید حضرت ذو الجلال از جیحون عبور نموده و منازل و مراحل قطع فرموده به نسا رسیدند و بر سر پایان نزول اجلال فرمودند و بعد از چند روز
رسول سخندان نزد سلطان مسعود فرستاده اظهار وفاق و حسن اتفاق خویش نسبت باو پیغام دادند مسعود را این سخن موافق مزاج نیفتاد در برابر سخنان درشت بر زبان راند و بایلچی
گفت صلاح حال آل سلجوق در آنست که از مملکت ما بیرون روند تا از بأس و سطوت ما بایشان نرسد و چون این خبر بسمع امیران رسید از مصالحه مسعود نا امید شده مأیوس
گشتند متعاقب آن نسوان خویش را در موضع حصین منصوب ساخته دست تعرض باموال رعایا دراز کردند و تهیه اسباب محاربه استقبال نموده منتظر میبودند تا از مکمن غیب
چه روی نماید ذکر توجه بکتغدی بجنگ آل سلجوق و انهزام او از آن جماعت و راضی شدن مسعود بصلح و اباء و امتناع ایشان ازین صورت
چون بسمع مسعود رسید که آل سلجوق در نسا و ابیورد باخذ اموال و استعداد حال مشغول اند بی تحاشی دست تعدی باموال و مواشی سپاهی و رعیت دراز میکنند فرمان فرمود
تا در خزائن گشاده نقد و جنس بی شمار بتجند و اهل شمشیر داده امارت آن سپاه به بکتغدی که سرداری صاحب وجود بود تفویض نمود و هزار رشته دار سلاح و صد اشتر
که دنانیر و دراهم بار داشتند با چند زنجیر فیل مصحوب او گردانید و بکتغدی بتجمل هر چه تمامتر بدفع آل سلجوق متوجه نسا شد و چون امیران از توجه عساکر سلطان مسعود
خبردار شده باستقبال شتافتند و میان فریقین نائره قتال باشتعال یافته و لمعات سنان و بطلیعه آن آمد و از جانبین خلقی کثیر و جمعی غفیر در معرض فنا و زوال آمده
جویهای خون در آن معرکه روان گشت و عاقبت الامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم آل سلجوق وزیدن گرفت و طائفه از لشکر بکتغدی که اجل دامنگیر ایشان نشده بود
با گریبان چاک و دهان پر خاک روی از میدان برتافتند و چون گریختگان بپایه سریر سلطان رسیده کیفیت واقعه معروض داشتند مسعود قلق و اضطراب تمام نموده
بنفس خویش از دار الملک غزنین بیرون آمد و با سپاه بیکران جهة دفع آل سلجوق عازم خراسان شد و بعد از طی منازل بولایت نیشاپور رسیده آن دیار را مخیم نزول ساخت
و چون همت بر دفع آل سلجوق مقصور گردانید با اعیان ملک درین باب مشورت فرمود طائفه از ارباب خرد گفتند که مصلحت آنست که ناصحی مشفق با تحف و هدایا بجانب ایشان
فرستاده شود تا بزلال موعظه غبار فتنه را که سطوع یافته فرو نشاند و سلطان مسعود طوعا و کرها در مقام اعتذار آمده ایلچی باصناف هدایا از سیوف هندیه و تحف غزنویه
نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که آنچه واقع شد مرضی ما نبود بلکه بعضی از سفهاء ما را باعث بران معنی شدند اکنون بسوی کلمه ما مضی عمل باید نمود و دیگر از گذشته سخن
نباید گفت و بساط مخالفت در نوردیده دم از مصادقت و موافقت باید زد و ما سه جمیله از اعیان امرا را نامزد سه کس که عبارت از طغرل بیگ و چقر بیگ و ینال بیگ
بن سلجوق است کرده ایم که در تحت تصرف و ازدواج ایشان آوریم تا مواد منازعت منحسم گردد و بلاد و عباد در کنف مخالفت ایمن و مطمئن گردند و چون ایلچی باردوی
سلجوقیه رسید و رسالت بگذارد چقر بیگ در جواب گفت که حالا سلطان مسعود درباره ما تلطف و تعطف بی نهایت ارزانی داشته سخنان دلپذیر گفته است آنچه
مقتضی مروت و انسانیت است بجای آورده لیکن نمیدانیم که بعد ازین افعال او موافق اقوال خواهد بود یا نه اگر دل مطابق زبان خویش داشته باشد ما در مقام
اطاعت آئیم تا خونها ناریخته و رعایا در امان مانند و اگر بخلاف اینکه پیغام داده ظاهر گردد آنچه حق عز و علا اراده فرموده باشد بظهور خواهد آمد و چون امیر چقر بیگ این
نوع کلمات بر زبان راند امرای سلجوقیه زبان تحسین گشاده بروی آفرین کردند و ایلچی مسعود را منقضی المرام بازگردانیدند و چون رسول مراجعت نموده بپایه سریر سلطنت
رسیده جواب پیغام معروض داشت مسعود مبتهج و مسرور گشته مثالی بوالی مرو اصدار فرمود که بی توقف و تعلل بشرائط خدمات امرای ثلاثه قیام نماید و بعد از عهود و توثیق
بحمل کوس و صد خرگاه و سه سراپرده گران بها و سه علم ظفر پیکر بایشان داده فیلی را که در جنگگاه از لشکر ما گرفته اند طلب دارد و بعد ازین قضیه اسباب مناکحت
مرتب داشته دختر امیر سوری را با ینال بیگ بن سلجوق دهد و کریمه از کرائم امیر عبدوس را در تحت تصرف امیر طغرل بیگ آورد و عفیفه دیگر را که بزینت حسن و جمال و زیب نسب
و کمال آراسته باشد با چقر بیگ در سلک ازدواج کشد و چون منشور مسعود بحاکم مرو رسید بترتیب کوسات و رایات و سراپرده پرداخته مصحوب یکی از معتمدان خویش
باردوی آل سلجوق فرستاده پیغام داد که امرای سلجوق باید که بمرو آیند تا بمراسم عروسی و لوازم طوی قیام نموده آید و چون معتمدان والی مرو بمخیم اقبال آل سلجوق رسیده
از کماهی حالات ایشان را اعلام داده طائفه از ترکمانان بیباک مبادرت کرده زبان بتوبیخ و سرزنش سلطان مسعود گشادند و گفتند که بیش از نتیجه فتنه

وانهزام لشکر اگر مسعود در تشیید مبانی محبت و وداد سعی نمودی ما قبول مینمودیم اما اکنون برین نوع کلمات مزخرف هیچ فایده مترتب نخواهد گشت و عم طغرل بیگ و چغربیگ تحف خود را تصرف نموده بترویج رضا داد و ایشان فرمودند تا کوسات و رایات و سراوقات را پاره پاره کردند و فرستادهٔ والی مرد خائب و خاسر بازگشت و این قضیه مسموع سلطان مسعود گشته دل بر محاربه و مقاتلهٔ سلجوقیان نهاد و هر دو برادر در کنار جیحون منزل مناسب پیدا کرده رحل اقامت انداختند و زمستان در آن موضع بسر بردند و چون شاه سیاره خیمه در برج شرف خویش زد آن دو سعادتمند لشکرهای ترا کمه را در اطراف و اکناف ممالک سلطان مسعود متفرق ساختند و مدت سه سال ترکمانان بغارت و تاراج اشتغال مینمودند و جنودی که سلطان مسعود جهت دفع ایشان نامزد میکرد منهزم میگشتند و اموال و اسلحه غزنویه بباد نهب و فنا میرفت و سرداران لشکر خراسان در دفع ایشان عاجز و متحیر شدند و سلطان مسعود بر این مطلع گشته خوفی عظیم بر ضمیر او استیلا یافته و بعد از تقدیم مشورت سیاشی را که از عظما و امرا بمزید شوکت و مکنت و اطلاع بر مکاید حروب از امثال و اقران متفرد و ممتاز بود با جیشی کثیر بجنگ سلجوقیه نامزد فرمود و سیاشی بموجب فرموده متوجه آل سلجوق شد و آن جماعت چون از توجه وی خبر یافتند مستعد حرب و قتال گشته اکثر لیالی بر رسم شبیخون بر کنار اردوی مشار الیه میتاختند و آنچه مییافتند از ستور و غیر ذلک بغارت و تاراج میبردند و هر گاهی که سیاشی میل لشکرگاه ایشان کردی ترا کمه مرکز خویش را بجای گذاشته بجای دیگر رفتندی و مدت سه سال این قضیه متمادی شد و بیشتر خراسان روی بخرابی نهاد و در خلال این احوال بعرض سلطان رسانیدند که سیاشی هر چند مراسم جد و جهد مرعی میدارد نمیتواند که گوشمالی بسزا دهد بلکه هر روز غبار فتنه ساطع تر است و کوکب دولت آن جماعت هر ساعت لامع تر و از استماع این خبر سلطان مشوش و پریشان گشته عازم شد که بنفس خویش جانب خراسان رفته متصدی محاربهٔ سلجوقیان گردد اما پسر وزیر مانع آمده عرضه داشتند هر گاه که پادشاه عالمیان خود بر قمع آن طائفه توجه نماید ایشان از غایت عجز و اضطرار به بیابانها روی نهاده و دست ردنها بقلل جبال شامخه تحصین نمایند و بعد از آنکه سلطان معاودت فرماید چون سباع ضاره از بیشهای اندیشه بیرون آیند و بتخریب بلاد و تعذیب عباد مشغول گردند و این معنی موجب بینامی دولت حضرت سلطنت گردد و اگر عیاذاً بالله برابر خدام گردون احتشام صف کشیده دست جلادت از آستین وقاحت بیرون آورند و چشم زخمی بعساکر سپهر مآثر رسد بر صفحات دولت شینی مؤبد و نقصی مخلد ماند و چون امثال این سخنان سلطان از ناصحان شنید در دل او جای گیر آمد و از سر آن اندیشه درگذشت و در مقر عز خویش بفراغت نشسته بساط نشاط و انبساط گسترد و با پری پیکران خورشید سرشت بعیش و عشرت شرب مدام روزها بشب میبرد و شبها بروز میرسانید و روزگار بزبان حال با او خطاب میکرد که شعر شاها ز گرانی گران چه برخواهد خاست + وز سستی سبکران چه برخواهد خاست + شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش + پیداست کزان میان چه برخواهد خاست + تا در سنه سبع و عشرین و اربعمائه سیاشی از جنگ و منازعت آل سلجوق بتنگ آمده از حوالی نسا و باورد بجانب هرات رفت و چغربیگ متوجه مرو شده آتش نهب و تاراج در حدائق آن دیار زد و مردم مملکت مرو کسی از فقها و صلحای آن ولایت نزد سیاشی فرستاده از آن بلیه عظمی استغاثه کردند و او بعد از استشاره و استخاره با فوجی از دلاوران صف شکن در سه شبانروز شصت فرسخ قطع کرده بحوالی مرو رسید و چغربیگ از وصول او خبر یافته بتعبیه سپاه اشتغال نمود و بعد از تجهیز لشکر متوکل علی الله روی بدشمن آورد و چون تقارب فئتین دست داد سیاشی کثرت و شوکت و سپاه ترا کمه را در برابر خویش مشاهده کرده رعب و خوفی قوی در باطن او راه یافته از جرأت خویش پشیمان گشت و با صد جد و جهد از معرکه روی برتافته بشهر درآمد و لشکر او متفرق شده منهزم بهر جانبی شتافتند و چغربیگ گریختگان را تعاقب نموده چهل نفر از اعیان سپاه بدست آورد و بعد از سیاست ایشان مکتوبی مشتمل بر وعد و وعید بسیاشی نوشته شهد با شرنگ درآمیخت و سیاشی چون بر حقیقت حال اطلاع یافت دانست که آن امر آلهی و حکم سماویست

ذکر محاربه والی جوزجانان با چغربیگ و منهزم شدن او و رفتن از مرو بجانب دهستان و استیلای سلجوقیه بر ممالکت مرو

سیاشی بعد از انهزام از معرکه چغربیگ بمرو درآمده بهمت بر دفع او تهیهٔ اسباب و در انجاب اندیشهای گوناگون کرده خاطرش بران قرار گرفت که امداد والی جوزجانان که حاکم صاحب وجود بود نموده او را بحرب چغربیگ فرستد لاجرم [illegible] معاونت مشار الیه نامزد فرمود نامه مشتمل بر تحفظ و تیقظ و تحریص بر محاربه مخالفان و دفع شر و ضرر ترکمانان در قلم آورده باو فرستاد و حاکم ولایت مذکور با طائفه از سپاه [illegible] اندر دی ماه [illegible] متوجه جانب اردوی سلجوقیان شد و چغربیگ متوجه قتال گشته در برابر صفها راست کردند و مردان هر دو لشکر گرد آن هر دو کشور تیغ بیکدیگر نهادند تا بقضاء الله حاکم جوزجانان با هزار نفر از اعیان سپاه کشته گشت و لشکر سیاشی در پنجه تقدیر دستگیر شدند و از آن گرداب بلا کسی بساحل نجات نرسید مگر اندکی و امرای سلجوقیه در اطراف خراسان عساکر خود را پراکنده ساخته طوفان بلیه و محنت بالا گرفته و طبقات رعایا تضرع نامها بجانب مرو نزد سیاشی روان کردند و سیاشی از بیم آن جور ره گذار بجیحون مرو را وداع کرده بطرف نیشابور رفت و آن ولایت را چون زلف بتان پریشان و مانند چشم خوبان خراب یافت و بتعلیق بهار بابات فرو مانده از آنجا بهرستان شتافت و صورت قضیه را در قید کتابت آورده بغزنین نزد سلطان مسعود ارسال نمود و چون آل سلجوق دانستند که سیاشی از مرو بیرون رفته عنان عزیمت بجانب

منعطف گردانید چون بآن دیار رسیده در تضییق اهل شهر و حصار کوشیدند درین اثنا کسی از اعیان علما و مشاهیر فضلا که در مرو توطن داشتند بخدمت طغرل بیگ شتافته زبان بتوسّم معروض داشت بخدمت طغرل بیگ که پیش ازین بچند گاه خبر تفرقه که در مملکت سلطان مسعود پیدا شده بعرض او رسانیدیم تا بتدارک آن مشغول شود و متابعت قوم تهاونی نموده بدین معنی نپرداخت و سباشی که از جملهٔ ارکان دولت مسعودی بمزید شهامت و کاردانی امتیاز داشت هرچند جد و جهد مبذول داشت کارش از پیش نرفت و اکنون بیقین دانستیم که آل سلجوق مؤید بتأیید الهی و موفق بتوفیقات پادشاهی اند و آنچه واقع شد از تخریب بلاد و تعذیب عباد در شرع شریف جایز نیست و حالا که شما متمسک بشریعت غرا و ملت بیضا آمده در سلک ورای تیر اینها روا نیست و با وجود دعوی مملکت داری میکنند و خراسان که بهترین معمورهٔ عالم ست درین واقعه خراب شد و اهل ولایت مرو در مقام اطاعت و انقیادند و ملتمس شما امیدوار امرای سلجوقیه گفتند که غرض ازین سخنان چیست علمای ثلاثه جواب دادند که ملک مرو را بملازمان شما مسلم میداریم بشرط آنکه ضرری از لشکریان برعایا نرسد و امیران این معنی را قبول کرده درین باب عهد و مواثیق در میان آوردند و علما بشکام مراجعت نموده نتایج درین را بطغرل بیگ و چغربیگ فرستادند و هر دو برادر بشهر در آمدند امیر چغربیگ باشارهٔ برادر بزرگ تر ابواب شال آئین کرده بعمارت صیاع و عقار فرمان داد و استمالت نامها باطراف ممالک خراسان نوشت تا مردمی که از آن ولایت جدا شده بودند بولایت خویش مراجعت نمودند و بنام طغرل بیگ خطبه خواندند امارت جیوش بچغربیگ قرار گرفت و چون سباشی در دهستان از صورت واقعه خبر یافت دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد شده و دانست که آل سلجوق مؤید من عند الله اند و مع ذلک حشر بیکران جمع آورده بجنگ ایشان عازم مرو گشت سلجوقیه چون از توجه سباشی خبر یافتند علمای ثلاثه را که در حین محاصره از شهر بیرون آمده بودند طلب داشتند و صورت حادثه را با ایشان در میان نهاده از رضا و عدم رضای رعیت استطلاع نمودند آن جماعت معروض داشتند که وضیع و شریف و رئیس و مرئوس این ولایت مایل بدولت قاهرهٔ سلجوقیه اند و اصلا در خاطر غدری و خیانتی ندارند چه انواع خیرات و برکات از ایشان شامل روزگار متوطنان این دیار گشته بلکه بجان و مال مدد و معاونت دریغ نخواهند داشت و چون امیران جوابی مقرون بصواب شنیدند و نایب منصب عادل در شهر گذاشته تهیهٔ اسباب محاربه و مجادله و مقابله پرداختند و عنان عزیمت بجانب سباشی منعطف گردانیدند و بعد از تقارب هر دو فرقه و تعبیهٔ هر دو لشکر تیغ و تیر و نیزه و خنجر در یک دیگر نهادند و از مبدأ طلوع آفتاب جهانتاب تا هنگام غروب شاه انجم سپاه سفیر تیر آمد و شد مینمود و حاکم تیغ بفیصل مهمات می پرداخت آخر الامر نسیم نصرت و ولایت بر پرچم آل سلجوق وزیده سباشی با معدودی چند بطرف هرات رفت و غنیمت بی پایان و مال فراوان بدست سلجوقیه افتاد و افتادگان بسیار بمهر استظهار گشتند و با وجود قدرت و مکنت عفو و صفح را شعار خود ساخته لشکر مقهور را امان دادند و نگذاشتند که هیچ فردی از عساکر ظفر قرین در تعقب گریختگان رفته که دست بخون آلاید و فتح نامها باطراف و جوانب فرستاده دوستان را از ان حال اعلام دادند

ذکر آل سلجوق به نیشابور و جلوس طغرل بیگ بر سریر سلطنت و تزیین روس منابر و وجوه دراهم باسم هر دو برادر و رفتن چغربیگ از آن ولایت و ذکر بعضی قضایا که در آن اوان روی نمود

چون سباشی از معرکهٔ سلجوقیه منهزم بجانب هرات رفت طغرل بیگ و چغربیگ رسولی سخنور به نیشاپور فرستاده اهالی آن ولایت را از صورت حال اعلام دادند و مردم آن دیار از استماع این خبر شادمان و مستبشر شدند و علما و فقها و اعیان و روسا و ولات و امرا با تحف و هدایا متوجه اردوی سلجوقیان گشتند و چون بمقصد رسیدند در پایهٔ سریر طغرل بیگ زبان بمحمدت و ثنا گشاده اظهار اذعان و انقیاد کردند و طغرل بیگ با برادر عازم نیشاپور گشت و بساحت مسعود آباد مملکت در آمده بر تخت سلطنت نشست و بعد از ده روز چغربیگ روی بهرات نهاده آن دیار را مسخر گردانید و زمام حل و عقد و رتق و فتق هرات بکف اقتدار عم خویش سپرده خود متوجه شد و در آن ولایت بر مسند سیاست نشسته عدل و احسان گسترد و در تمام ولایت خراسان سوای بلخ خطبه بنام هر دو برادر خواندند و چون سباشی از هرات گریخته بغزنین رسید سلطان مسعود زبان بسرزنش و توبیخ دراز کرد و با وی خطابهای عنیف فرمود و سباشی بجوابی دلپذیر تمسک جسته گفت از من تقصیری واقع نشد اما قضای آسمانی و تقدیر ربانی مقاومت نتوان نمود و سلطان بی اهمال و امهال در فتح خزائن امر فرموده مال بحساب بارباب جلادت و شهامت داد و با لشکر فزون از مور و ملخ و شصت زنجیر فیل از غزنین بیرون آمده در مدت هفت شبانروز به بلخ نزول فرمود و بمرمت برج و باره پرداخته آن شهر مضبوط گردانید و جمعی کثیر از متجنده را باسم قراولی بسر راهها فرستاد و چون چغربیگ از حال سلطان خبر یافت سرعان بطراف و جوانب ارسال نموده از عم خویش و سایر امرای سلجوقیه استمداد فرمود و ایشان در امداد تاخیر و تعلل کرده و چغربیگ با خاص و امرای خویش از مرو بیرون آمده عنان عزیمت بجانب بلخ منعطف گردانید و درین اثنا یکی از سرهنگان چغربیگ که در بعضی از محلات نزدیک قریب بلخ بود دستبرد و بسیر دانسته فرصت نموده با سپاه جرار کنار اردوی سلطان مسعود رفت و فیلی از افیال سلطانی را رانده جمعی از فیلبانان از عقب او شتافتند و سرهنگ چغربیگ آن جماعت را منهزم گردانیده فیل را باردوی او رسانید و مسعود بر این قضیه اطلاع یافته داشت

آری آفتاب دولت وی درصدد زوال وانتقال است و مدت یک سال و شش ماه سلطان مسعود در بلخ نشسته تراکمه اطراف و نواحی و رساتیق آن مملکت را غارت و تاراج
میکردند و در محرم سنه تسع و عشرین و اربعمائه سلطان پرتو التفات بر ترتیب و تجهیز سپاه انداخته با هفتاد هزار سوار و سی هزار پیاده متوجه حرب سلجوقیان گشت و جغر بیگ صلاح
در توقف ندیده عازم سرخس شده و در آنجا طغرل بیگ و عم ایشان باو ملحق گشتند و چون سلطان مسعود بمرو رسید در کار خویش فرومانده با خود اندیشید که پیش از اجتماع
سلجوقیه آن نوع جرأت که عقل در آن متحیر بود از جغر بیگ صدور یافت اکنون که طغرل بیگ با سائر اعیان دولت بمدد و معاونت او آمدند توان دانست که مهم بکجا رسد
لاجرم صلاح در صلح دیده با ارکان دولت درین باب مشورت فرمود ارباب تجربه این رای را پسندیده سلطان وزیر خود را برسالت نزد سلجوقیان فرستاد تا در امر مصالحه سعی بلیغ
نمایند و چون وزیر بمقصد رسید طغرل بیگ و جغر بیگ در تعظیم و تبجیل او دقیقه ای مرعی نگذاشتند اما مهم صلح باتمام رسید و سلطان مسعود بطرف هرات توجه نموده طغرل بیگ بجانب
نیشاپور رفت و جغر بیگ بطرف مرو متوجه شده جمعی از غزنویه را که سلطان مسعود بحراست آن دیار گذاشته بود هفت ماه محاصره نمود عاقبت الامر آن طائفه دست از دامن ناموس
واعتزاز از ده بجان امان یافتند و حکومت مرو ثانیا بجغر بیگ انتقال یافت و چون سلطان مسعود شنید که جغر بیگ بار دیگر مرو را در حیطه تصرف و تسخیر در آورد دانست که
آل سلجوق در مقام تسلط و تغلب بهمه وجه مبادرت مینمایند لاجرم با لشکر جرار ایلغار کرده بجانب نیشاپور عنان عزیمت معطوف گردانید و طغرل بیگ از آمدن او وقوف
یافت بعد از تقدیم مشورت شهر را خالی گذاشته بیرون رفت و مسعود از استماع این خبر مسرور شده و رفتن طغرل را از علامات دولت و اقبال خویش پنداشت و آن
زمستان در نیشاپور رحل اقامت انداخت و درین مدت تراکمه بغارت رساتیق و اعمال آن ولایت عمل مینمودند و چون شاه انجم به بیت الشرف خویش نزول فرمود سلطان مسعود
لشکر رزم آزمای آهن خای بدفع طغرل بیگ فرستاد و او بنابر مقتضی وقت بجانب دیگر رفته مسعود پنداشت که طغرل عروس ملک را چنان طلاق داد که دیگر رجوع نخواهد کرد
وازین جهة اظهار مسرت کرده با خود گفت که چون یک برادر گریخت از آن دیگر بسهولت انتقام توان کشید و محاربه جغر بیگ را آسان شمرده از نیشاپور بسرخس آمد
برای آنکه در آنجا شب خوابی هولناک دید از سرخس عازم گشت و امیر جغر بیگ احمال و اثقال را به بیابان فرستاده از کثرت عدد و وفور اندیشیده
با سپاهی که ملازم داشت از مستقر عز و شرف خویش حرکت ندید بدندانقان نزول فرمود و سیصد کس را از مشاهیر بهادران بقراولی تعیین فرمود چون سلطان مسعود براین جرأت مطلع
قلقی عظیم و اضطرابی قوی بر ضمیرش استیلا یافت چه با خود در حساب نداشت که جغر بیگ بی انضمام عم و برادر در مقام مقابله و مجادله آید و در رمضان سنه احدی و ثلاثین و اربعمائه
تقارب فریقین و تلاقی فئتین اتفاق افتاده خون ریزشی روی نمود که در هزار سال پیش از آن دیده گردون بدین شبیه آن و نظیر آن ندیده بود و چون سلطان مسعود در صفحات
روزگار خویش آثار عجز و انکسار ظاهر و لایح دید احسان و اصطناع خود را یاد وضیع و شریف سپاه داد و گفت که از تسلیم خراسان بترکمانان حاصل جز خذلان و خسران
نخواهد بود و اکنون مطمح آنست که مردانه بکوشید تا در سلک مردان منتظم گردید سلطان امثال این حکایات بر زبان گذرانید هیچکس بسمع رضا اصغا ننمود و جمهور لشکر در اندک
زمانی روی از معرکه برتافتند و او با خواص خویش ساعتی توقف فرموده چون صولت و شوکت تراکمه مشاهده کرد بالضرورة روی بفرار نهاد و سپاه تراکمه خواستند که گریختگان
را تعاقب نمایند اما جغر بیگ مانع آمده نگذاشت که کسی از لشکر متعرض ایشان گردد و سلطان مسعود چون منهزم گشت عنان عزیمت بجانب غزنین و هندوستان منعطف گردانید
و مآل حال او در قضیه غزنویه مسطور است احتیاج بتکرار ندارد و در بعضی از تواریخ مشهور مذکور است که سلجوق از متمولان ولایت ترکستان بود چهار پسر داشت اسرائیل
و میکائیل و موسی و یونس و بسببی از اسباب سلجوق از مسقط رأس خویش بماوراء النهر آمد و چون بعد از فوت سلجوق میان سلطان محمود سبکتگین و یکی از خانان عظیم الشان اساس
موالات مستحکم داشت بسلطان پیغام داد که چون اکثر اوقات سلطان بغزا هندوستان اشتغال مینماید ممکن که در غیبت آن حضرت از آل سلجوق که قومی باشوکت و مکنت اند
خللی بقاعده مملکت راه یابد اگر سلطان با ایشان طریق محبت مسلوک داشته یکی از آن جماعت را نزد خود نگاهدارد از مصلحت دور نباشد و چون این کلمات شفقت آمیز
بگوش رسید رسولی چرب زبان که بسحر بیان عقده وحشت از ضمائر بگشودی بسلجوقیه فرستاد و پیغامهای محبت انگیز داده یکی از اولاد سلجوق را بپایه سریر سلطنت مسیر
طلب داشت و پسران سلجوق بعد از تقدیم مشورت صلاح در آن دیدند که از میان ایشان اسرائیل بدرگاه سلطان شتابد و او باستصواب برادران با طائفه از جوانان
روی باردوی سلطان نهاد و سلطان رعایت حزم نموده نزد ایلچی فرستاد که مارا درین اوان احتیاج بسپاه و لشکر نیست چه مقصود اصلی استحکام بنیان مودت است
اگر لشکریان را از مقاسات سفر معاف دارید شاید اسرائیل بموجب فرموده با معدودی چند متوجه ملازمت محمود شد بیت چو تیره شود مرد را روزگار + همه آن
کند کش نباید بکار + و چون بشرف ملاقات استسعاد یافت سلطان محمود او را بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه ممتاز و سرافراز گردانیده با خود بر تخت نشاند و اسرائیل
از آنکه بر اظهار خلق ملوک و تملق ایشان اعتماد نتوان کرد غافل شد و نصیحت لا یکم والابواب السلاطین را اعتبار نفرموده در سخن شیوه مباسطت ورزیده بساط انبساط بگسترانید

و کثرت اموال و انبوهی رجال و دودمان خویش بعرض سلطان رسید و این معنی بموجب تباهی رای پادشاهی گشت تفصیل این اجمال آنکه در اثنای صحبت و محاوره سلطان از ان
مرد ترکمان پرسید که چون کثرت اوقات مصروف بر غزای هندوستانست خراسان خالی میماند و ازین واسطه خیالات فاسده در دماغ هر مفسد و حاسد جا میگیرد مقصود و قاصد
ممالک میگردد اگر وقتی مدد احتیاج افتد چند هزار کس از مردم شما بمساعدت ما قیام توانند نمود اسرائیل تیری بسلطان داد و گفت اگر این چوبه تیر بقبیله ما فرستی صد هزار کس مرد
توانند سوار شد سلطان گفت اگر زیاده باید گفت این تیر دیگر بقبیله بلخان فرست تا پنجاه هزار سوار متوجه شوند سلطان گفت اگر بیش باید اسرائیل کمان بدست سلطان داده گفت اگر این
کمان را بتوران فرستی دویست هزار سوار بخدمت توجه کنند و سلطان از کثرت ایشان اندیشه مند گشته خواست که عنان نفس اسرائیل بدست قهر عزرائیل دهد و به تندباد غضب
نهال حیات او را از جویبار حیات قطع کند اما چون بقتل راهنمائی که مفتاح ابواب نجاح مرادات است مشورت فرمود کثرت قبیله و بسیاری عشیرت او مانع آمده رای
سلطان بر قید و حبس که من اشد العذاب علی النفس است قرار گرفت و سه روز متوالی علی تعاقب الایام و اللیالی خوان الوان نعم نهاده بساط انبساط گسترد و صبوح بغبوق
و غبوق بصبوح پیوسته ناله رباب و زمزمه چنگ بعیوق رسانید و چون اسرائیل و من تبعه بعد از انقضای مدت مذکور بخواب غفلت فرو رفتند سلطان فرمود تا هر یک را بند گران
که کنده حبل در مقابله آن از تار عنکبوت واهی تر نمود بر پای او نهادند و چون اسرائیل از خواب مستی سر بر آورد و خود را دست و پای بسته یافت و
چندانکه پیش و پس نگریست راه خلاص و مناص مسدود دید بالضروره بقضا رضا داد و سلطان او را بقلعه کالنجار که از قلاع ممالک هندوستان بمتانت و تقاعت
و استحکام و مناعت اشتهار داشت فرستاد و او هفت سال دران حصار محبوس ماند آخر الامر هم در ان جا شربت موت چشید و پسرش قتلمش که همراه در ان حوالی
نصرت حال پدر دیگر بعد از وفات او با دلی بریان و چشمی گریان پشت استظهار شکسته و دست مکافات بسته متوجه بخارا شد و قضیه پر غصه را بعرض سائر اولاد رسانید و این قوم
سوگوار شیون گشتند و سوء معتمد سیرت آن جماعت روی بخرابی نهاد و بعد از مدتی که برین واقعه بگذشت سلجوقیه ایلچی بخدمت سلطان محمود فرستاده رخصت طلبیدند
که از جیحون بگذرند و در حوالی نسا و ابیورد اختیار کنند و سلطان دستوری ارزانی داشته ارسلان جاذب این معنی را نپسندید گفت اینها که شرائط جهانبانی نیست
با وجود کثرت ترک سلجوقیه و سابقه مخالفت و مخاصمت ایشان را بولایت خود راه دادن و آشنا کردن غریب مینماید بیت بزرم دو جمشید مقامی که دید + جای دو شمشیر
نیامی که دید + و سلطان آن نصیحت را بسمع قبول راه نداد و ملتفت باین حکایت نگشت و آن قوم از آب بگذشتند و در صحرای نسا رحل اقامت انداخته مدتی در بیابان
بفراغت بسر بردند و تا سلطان محمود در قید حیات بود اظهار تمرد و عصیان نکردند و چون او برحمت ایزدی پیوست و نوبت بسلطان مسعود رسید طغرل بیگ و جغر بیگ تحفه
بعمید نیشاپوری والی طوس فرستاده التماس نمودند که مقام ایشان در نواحی نیشاپور تعیین فرماید و در ان اوان مسعود در جرجان بود و عمید ملتمس آل سلجوق را معروض سلطان گردانید
سلطان جهت دفع سلجوق و محافظت ملک مرو شت و کتبان از جرجان مراجعت فرموده به نیشاپور آمد و بنابر آنکه لشکر او از عفونت هوای استرآباد خسته بودند و چهارپایان از
کثرت آمد شد کوفته بنفس خویش نتوانست حرکت کند با فوجی از ابطال رجال را که از آسیب زمستان مصون مانده بودند فرمان داد تا متوجه اردوی آل سلجوق گردند و آنجماعت
ایلغار کرده بیخبر بر سر ایشان رسیدند سلجوقیان چون ساخته و آماده حرب نبودند بالضروره منهزم گشته هرچه داشتند بباد فنا و تاراج دادند و بزودی مراجعت نمودند
و بزودی میان هر دو فریق مصافی عظیم رفت و لشکر سلطان مسعود شکست یافته مضمون یوم لنا و یوم علینا صفت حال ایشان گشت و بعضی از ان طائفه از سر امید دنیا
باس عقبی روی نهاده برخی بسلطان پیوستند و اموال و اسلحه فراوان بدست سلجوقیان افتاده علم دولت برادران سر باوج فرقدان کشیده و مسعود تارة بعد اخری والی خراسان
را فرمان داده تا بدفع مخالفان کمر بندد و حاکم خراسان پیغام بسلطان فرستاده که کل عمل رجال نهال اقبال ترکمانان از ان راسخ تر شده که بغیر سپهر لشکر چون تو کسی از پا در آید
مهیبت خود پدید است در جهان کاری + کار هر مرد و مرد هر کاری + چون این جواب بسمع مسعود رسید متغیر شده گفت این شخص میخواهد که در دامن فراغت پای استراحت دراز کند
والی خراسان چون این سخن شنید توسن مطاوعت در زیر زین کشید و جوشن امتثال در پوشیده و خود توکل بر سر نهاده گفت ع چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را + و در روی
خیل سلجوقیه نهاد صدمه ایشان را تاب نیاورده و بعد از انهزام او آل سلجوق مملکت خراسان را با یکدیگر قسمت کردند و طغرل بیگ در نیشاپور بر سریر سلطنت نشسته اساس
عدل و داد متوقع گردانید و جغر بیگ دیار مرو را دار الملک ساخت و چون خبر استیلاء آل سلجوق بمسعود رسید با لشکری که هامون و کوه از کثرت ایشان ستوه می آمد از غزنین
بیرون آمده متوجه خراسان شد و چون بحدود آن مملکت رسید شنید که طغرل بیگ در طوس و جغر بیگ در مرو است و سلطان این معنی را که برادران از هم جدا اند فوزی عظیم دانسته
بر فیل سوار شده و جمعی را از طبقات حشم اختیار کرده ایلغار فرمود تا طغرل بیگ را گوشمال واجبی دهد و چون بخت طغرل بیگ بیدار بود سلطان در وقت صبح که قریب
بطوس رسید بر پشت فیل بخواب رفت و هیچیک از خواص خدام و اعیان حشم از بیم خشم سلطان سلطان را از خواب آشفته نکردند و راحت را بمهر جراحة اندیشیده بر آن جرات اقدام

نمودند و چون سلطان از خواب در آمد برادران که انتهاز فرصت مینمودند بیکبارگی پیوستند و مسعود بر کیفیت اتصال ایشان اطلاع یافته من حیث الضرورة بازگشت و باز روی خویش طلق شد
بار دیگر آهنگ جنگ را ساز داد و میان سلطان سلجوقیان حربی اتفاق افتاد که لا یوصف الواصفون و چون سلجوقیه پیش از مصاف آب بقدر احتیاج برداشته آبهارا انباشته بودند در اثنای
محاربه حرارت عطش بر غزنویه مستولی شده و از جنگ بستوه آمده و سلطان را در معرکه گذاشته روی بانهزام نهادند و سلطان از روی اضطراب بر پشت فیلی که از مهابت آوازه
در دل سنگ و زلزله در اعضای ببر و پلنگ افتادی سوار شده و روی بگریز آورد و جمعی از مخالفان او را تعاقب نمودند و سلطان هرچند آواز بلند کرد که صلاح شما در مراجعت
است قبول نکرده بمعاقبت سلطان توقف نمودند تا بوی رسیدند بگرز گران سنگ یکی از آنها را که بقصد او جان بر کف نهاده بودند با اسب بیجان ساخت دیگران از آن زخم
دیده مایوس گشتند و رکابداری را که با سلطان بعنان میرفت گفت کسی که بیک اشارت و مار از گردن تواند بر آورد چرا گریزپای گردد و گرد منقصت بر چهره شجاعت نشاند سلطان
گفت هر آینه چون مساعدت نماید و سعادت معاونت نکند کثرت عدت و آلت و وفور شوکت و مبارزت چون خشت در تیزاب ضایع باشد و مانند خضاب در شباب
بی اصل نماید بیت ز بیژن فزون بود هومان بزور * هنر عیب گردد چو برگشت هور مترجم کتاب ملک نامه آورده است که چون سلطان مسعود از معرکه جغر بیگ روی برتافت
هزار کس از اعیان لشکر او اسیر و دستگیر شدند و جغر بیگ همه را از دل و سر خلاص داده و باسپ و جامه و زاد و راحله با ایشان مسامحت نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و آن
قوم شاکر و خوشدل بمواطن خویش مراجعت نمودند و بعد ازین قضایا جغر بیگ با لشکر آراسته بجانب بلخ توجه نمود و شخصی که از قبل سلطان مسعود بحکومت آن ملک اشتغال داشت برج و باره
پرداخته اسباب قلعه داری مهیا گردانید و جغر بیگ ایلچیان را بشهر فرستاده والی بلخ را از امر مخالفت تخویف و تهدید نمود و او بحبس و قید ایشان فرمان داد و باعلان کلمه عصیان مبادرت کرد و
رایت شقاق و عناد برافراخته و بنابراین لشکر ظفرقرین دست بغارت و تاراج برآورده و در ظاهر آن دیار دیار نماید و درین اثنا جغر بیگ شنید که مودود بن مسعود با الفی از بهادران متوجه است
و دو هزار کس لشکریان او برسم قراولی نزدیک رسیده اند لاجرم جمعی را از ترکمه بدفع مخالفان نامزد فرمود و بعد از تقارب فئتین حرب عظیم واقع شده مودود بن مسعود منهزم گشته و خلقی نامحدود از
غزنویه قتیل آمد و یکی از اعیان امرای او در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شد و چون این خبر بسمع والی بلخ رسید خوف و هراس بر ضمیر او استیلا یافته در امر محاربه با جغر بیگ تردد پیدا کرده در خلال
این احوال خبر فوت سلطان مسعود بسمع اهالی بلخ رسیده سپاهی و رعیت آن بلده دست در دامان امان زده فریاد الامان برآوردند و مشایخ و موالی از شهر بیرون آمده زبان بشفاعت
و اعتذار گشادند و جغر بیگ از عثرات آن جماعت در گذشته ذیل عفو و اغماض بر هفوات ایشان پوشانید و بر ولایت بلخ مستولی شده آن مملکت را بسرداری عادل سپرد و
خود با جیش خویش متوجه کنار جیحون گشت در آن سرزمین خوارزمشاه در سلک ملازمان انخراط (بمعنی نوبات) و انتظام یافت و سبب آمدن او آنکه شاه ملک صاحب جیش لشکرکش خوارزمشاه در مقام
سرکشی و مخالفت آمده دست تصرف او از آن ولایت کوتاه کرده بود و اعیان و امرا و عظمای خوارزم را درین امر با خود یار کرده و چون خوارزمشاه بدست بوس جغر بیگ مستسعد
گشت صورت واقعه را معروض داشت و زبان بابتهال و تضرع گشاده در باب انتظام احوال ایشان خویش از آن دولتمند استمداد نمود و جغر بیگ خوارزمشاه را بمواعید الطاف
مستظهر گردانیده باستخلاص مملکت موروث نوید داد و بمضمون کلمه الکریم اذا وعد وفا عمل کرده بعد از چند روز با لشکر شمشیرزن نیزه گذار متوجه خوارزم شده و شاه ملک کشف دار
در حصار خزیده اسپر مخالفت و مدافعت در سر کشید و تا ظهور لشکری جغر بیگ بمحاصره شاه ملک اشتغال فرمود و صورت تسخیر خوارزم روی ننمود و چون دیگر صلاح در توقف ندید با خوارزمشاه
گفت مصلحت در آنست که این زمستان مراجعت کرده در خراسان بسر بریم و بهنگام بهار که وقت حرکت لشکر است باتفاق سلطان طغرل بیگ بار دیگر متوجه آن جانب شویم آنگاه
طبل رحیل کوفته عازم دار الملک خویش گشت و چون خسرو انجم سپاه پرتو التفات بر بیت الشرف خود افکند طغرل بیگ بمرافقت هم عنان عزیمت بجانب ولایت خوارزم منعطف گردانید
و نزدیک بشهر رسیده جائی مناسب از برای نزول اختیار فرمودند و بنابر آنکه شاه ملک از شهر بیرون نمی آمد که مهم بتفصیل رسد مدت محاصره تمادی گشت و آخر الامر بطریق سلجوقیه بکار باز
نشستند و خوارزمیان تصور آنکه ایشان منهزم شدند بهیات اجتماعی بیرون آمده تراکمه را تعاقب نمودند و ترکمانان توقف نموده شمشیر انتقام از نیام برکشیدند و روی بجنگ امرا و ارکان
دولت شاه ملک نهادند و بعد از ستیز و آویز نسیم اقبال بر پرچم رایات طغرل بیگ و جغر بیگ وزیده جمعی کثیر از خوارزمیان بقتل رسیدند و چهل نفر از اقارب شاه ملک در سلک
اساری انتظام یافتند و چون خبر انهزام لشکر شاه ملک بسمع خوارزمیان رسید اهالی و اعیان آن مملکت بخدمت آن دو پادشاه صاحب تدبیر شتافتند و شاه ملک طوعاً و کرهاً
دل از حکومت برگرفته با سائر نساء و صبیان و خواص خویش روی بصحرا و بیابان نهادند و تراکمه دست نهب و تاراج برآورده اموال بی پایان و غنایم فراوان گرفتند شاه ملک میخواست
که بصاحب غزنین پیوسته تا بمدد و معاونت او از سلجوقیان انتقام کشد اما بجزای اعمال خویش گرفتار شده مهم او بپایان رسید و بعد ازین فتح مبین طغرل بیگ بدهستان رفت از
آنجا بجرجان توجه نموده آن ولایت در حیطه تسخیر و تصرف آورد و از جرجان لشکری بری کشید مخالفان او خوار و مقهور شدند و در کمتر از یک سال بر مجموع بلاد عراق مستولی
گشت و در سنه ست و اربعین و اربعمائه طغرل بیگ بعد از آنکه ممالک آذربایجان را گرفته بود بغزو روم رفت و مظفر و منصور باز آمد و هم درین سال خواست که بحدود اهواز

اکنون اصلاح فرماید و قلع و استیصال خلفاء علویه که بر مصر و ولایت مغرب استیلا داشته‌اند بپردازد بنابرین مسرعان بغزو دهلوان و ولایات دیگر که بر ممر این عزیمت افتاده بود فرستاد تا نزل و علوفه لشکر مهیا دارند و در دار السلام این خبر شایع شد که طغرل بیگ عزیمت بغداد دارد و لشکریان خلیفه بدیوان رفته ارزاق طلبیدند و شورشی عظیم در عراق عرب افتاد و ملک رحیم دیلمی که امیر الامراء بغداد بود و با بساسیری که ذکر او در خلافت القایم بامر الله گذشته است متوجه پایه سریر خلافت میسر گشت و در خلال این احوال خلیفه بغداد مکتوبی بملک رحیم دیلمی فرستاد مضمون آنکه بساسیری در مخالفت با یکجهت شده بمصریان مکتوبات نوشته است و با ایشان درساخته است متوقع از ملک آنکه بهر نوع که باشد دفع فتنه و فساد او کند و بساسیری این خبر شنیده و ترک مرافقت ملک رحیم کرده پیش نور الدوله حاکم حلب که میان او و بساسیری مبانی محبت و وداد استحکام یافته بود رفت ملک رحیم ببغداد آمده مقارن این حال ایلچی طغرل بیگ رسیده کمال اخلاص و وفور دولتخواهی پادشاه خود را بعرض خلیفه رسانید و طغرل بیگ با اتراک و تجدید تولد ما مهار ستاده بود امید جمیله ایشان را مستظهر گردانیده و فراخور هر کس تحف و هدایا فرستاده و نایب خلیفه که او را رئیس الرؤسا میگفتند میخواست که طغرل بیگ ببغداد آید تا دست تصرف ملوک دیالمه بتخصیص ملک رحیم از آن مملکت کوتاه گردد لاجرم خلیفه را بران داشت که با طغرل بیگ مکتوبی ارسال نموده او را طلب داشت و چون طغرل بیگ بنهروان رسید رئیس الرؤسا با جمعی از قضاة و نقبا و اشراف باستقبال رفت و از جانبین عهد و پیمان درمیان آمده در رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمائه طغرل بیگ ببغداد رسید و بعد از چند روز جنگی قوی درمیان بغدادیان و لشکر سلطان طغرل واقع شد و این سال طغرل بیگ ملک رحیم دیلمی را گرفته اموال او را تصرف نمود چنانچه سابقا مذکور شد مدت حکومت ملک رحیم در بغداد شش ماه و ده روز بود و درین سال در بصره و اهواز خطبه بنام طغرل بیگ خواندند و در سنه خمسین و اربعمائه ینال که برادر مادری طغرل بیگ بود با او مخالفت کرده از عراق متوجه همدان شد تا خزاین او را که در آنجا بود متصرف گردد بالضروره طغرل بیگ هم بساسیری را که با خلیفه معادات میورزید مهمل گذاشته بر عقب ابراهیم رفت و بساسیری فرصت یافته از رحبه بموصل آمد و قریش ابن بدران صاحب موصل با او اتفاق نموده با آن مقدار لشکری که همراه داشتند متوجه بغداد شدند و در هشتم ذیقعده سنه مذکور ببغداد رسیده در جامع منصور روز جمعه خطبه بنام المستنصر بالله علوی خواندند و بساسیری القایم بامر الله عباسی را گرفته در حدیثه محبوس گردانید و عامه بغداد از صمیم القلب بساسیری را اطاعت نمودند و بجهت تعصبی که در مذهب داشتند و اهل سنت و جماعت بسبب ایذائی که از ترکمانان سلجوقی رسیده بود با ایشان و بعضی از هواخواهان خلیفه ببغداد از شهر بیرون رفته و قطع مفاوز و مسالک نموده خود را بسلطان طغرل رسانیدند اما احوال طغرل چنان بود که چون قریب بهمدان رسید شنید که لشکر بسیار در ظل رایت ابراهیم ینال مجتمع شده اند بنابر ضرورت خود را بکنار کشیده از خویشان و اقربا در دفع آن حادثه مدد خواست و در آن اثنا جغر بیگ در خراسان فوت شده بود و پسرش الب ارسلان بجای او بر مسند حکومت تکیه زده بود و الب ارسلان چون از کیفیت واقعه خبر یافت بمعاونت عم خود طغرل بیگ با لشکری آراسته از خراسان بجانب عراق روان شده در نواحی ری باو پیوست و باتفاق یکدیگر متوجه همدان گشته با ابراهیم محاربه کردند ابراهیم منهزم گشت و لشکریان او را تعاقب نموده گرفتند و بموجب فرموده بزه کمان مقتول گشت و بعد از فراغ از قضیه ابراهیم طغرل بیگ بار دیگر متوجه عراق عرب گشته همگی همت بران مقصور گردانید که القایم بامر الله بر مسند خلافت نشیند لاجرم رسولی نزد بساسیری و قریش ابن بدران فرستاده پیغام داد که خلیفه را بر تخت حکومت بنشانند و ایشان در بغداد ملازم آنجناب باشند مشروط بشرطی که در خطبه نام او و در دینار نام او [illegible] بساسیری و قریش از این معنی سر باز زدند و طغرل بیگ عزیمت دار السلام بغداد نموده و چون اهالی آن دیار از وصول او خبر یافتند بساسیری با حرم و متعلقان خویش بیرون رفته خلیفه را بجانب بریه روان کرد و جمعی را بمحافظت او گماشت و طغرل بیگ برین معنی اطلاع یافته وزیر خویش عبد الملک کندری را با طایفه از اهل نجدت برسالت نزد خلیفه ارسال کرد و تحف و هدایا از اسپان و مواشی و اشتران قطار و خیمه و خرگاه و غیر ذلک مصحوب او گردانید و آن جماعت بمجلس خلیفه رسیده خدمتش را از حبس بیرون آوردند و باتفاق متوجه دار السلام شدند و در ذیقعده سنه احدی و خمسین و اربعمائه بنهروان رسیدند و طغرل بیگ را با قایم دران موضع اتفاق ملاقات افتاده و چون طغرل بیگ خلیفه را از دور دید پیاده شد و قایم با او گفت که اکنون با رکن الدوله و طغرل بیگ سوار شده تهنیت خلافت و عذر تقصیر خویش معروض داشت گفت اگر توفیق رفیق باشد سزای بساسیری دهم و مستنصر را نیز از مملکت معزول کنم بعد از آن روی ببغداد نهاد و اشراف و اعیان شهر باستقبال بیرون آمده اظهار مسرت و شادمانی کردند و خلیفه بمعاونت طغرل بیگ نوبت دیگر بر مسند ریاست و حکومت متمکن گشت و در سنه اربع و خمسین طغرل بیگ یکی از مخدرات حجره خلافت را خطبه نمود خلیفه دست رد بر سینه ملتمس او نهاد و عمید الملک کندری بنیاد توسط کرده بحسن تدبیر او قایم رضا داد و چون عقد منعقد گشت و چندگاه برین قضیه گذشت طغرل بیگ از بغداد مراجعت نموده بروایتی خواست که زفاف در ولایت ری واقع شود و بعد از آنکه بآن ولایت رسید مریض شده درگذشت و دختر خلیفه بی آنکه خلوت صحیحه کند بدار السلام بازگشت زمان حیات طغرل بیگ هفتاد سال بود و مدت سلطنتش بیست و شش سال امتداد یافت و چون او عقیم بود وصیت فرموده که برادرزاده‌اش الب ارسلان ابن جغر بیگ پادشاه باشد

ذکر سلطنت الب ارسلان ابن جغر بیگ ابن میکائیل ابن سلجوق

سلطان عضد الدین ابو شجاع الدین الب ارسلان پادشاهی ذو الاقتدار کامکار و شهریاری کامیاب کامران بود بتجلی بفر الهی مزین با بهت شاهی شجاعت او در بسیط جهان مشهور و مذکور و سخاوت او بر صفحات زمان بزر مسطور و [illegible]

او طولی داشت و طاقیه طویل نیز بر سر نهادی گویند از سر طاقیه تا نهایت لحیه او دو گز در نظر بیننده آمدی و چون الب ارسلان بر تخت سلطنت نشست دلیران فرس و بهادران ترک
بتسخیر بسیار نمودند و ابواب خزائن گشاده نسبت بضعفا و محتاجان و صعالیک و ملوک و ممالیک احسان بسیار بجای آورد و در مبداء حال عمید الملک ابو نصر کندری وزیر گرفته
محبوس گردانید و چون خواجه نظام الملک از کمال کیاست در دل عمید الملک خائف و متشوش میبود سعی در قتل او مینمود و چون رخصت کشتن عمید الملک حاصل کرده وی را بسیاست
رسیدند قاتل خود را گفت که بعرض پادشاه رسان که از آن کس که گفتی که سعادت دارین مرا از خدمت شما حاصل شد عمت طغرل بیگ حکومت دنیا بمن داد و بسبب حکم تو شهادت یافته
درجات عقبی نصیب من آمد و وزیر بگوی که بد بدعتی زشت قاعده در جهان آوردی زود باشد که هرچه درباره من اندیشیدی درباره اسلاف و اعقاب خویش مشاهده کنی و آخر الامر چنان بود
عمید الملک گذشت و قبع الخاصه القصه چون الب ارسلان بر مسند فرماندهی تکیه زد گردنکشان آفاق مراسم متابعت و مطاوعت بجای آورده کمر خدمت و ملازمت بر میان بستند
و از کنار جیحون تا دجله و از بغداد تا سواحل بحر محیط در حیطه ضبط و تسخیر در آورد و دختر خان ترکستان را جهت پسر خویش سلطان ملک شاه بخواست و عفیفه مودود ابن مسعود ابن محمود را بجهت پسر دیگر
خود ارسلان شاه در سلک ازدواج کشید و پیوسته مجالس او بوجود علما و فضلا مشحون بودی و در حضرت او سخن از غزوات و حالات اسکندر بسیار گذشتی و از جمله سوانح ایام
که در زمان سلطنت او روی نمود گرفتاری پادشاه روم بود کیفیت واقع آنکه در ایامی که سلطان الب ارسلان عزیمت عراق عرب کرده بقلعه خوی رسیده بمعرض رسانیدند
که پادشاه روم لشکری عظیم از فرنج و روس و ارمن و سریانیان و یونانیان درهم کشیده است و قریب سیصد هزار مرد شمشیرزن نیزه گذار که اسامی ایشان در دفتر عرض ثبت است
همراه دارد و بطارقه و اساقفه در ظل رایت او چندان مجتمع گشته اند که محاسب وهم از تعداد آن جماعت بعجز و قصور اعتراف مینماید و قیصر را در خاطر آنکه بلاد اسلام بغداد را مسخر
ساخته بجای خلیفه جاثلیق بنشاند و بعد از آن تا سمرقند در هیچ موضع توقف ننماید و مصاحف سوخته و منابر شکسته اصلا اثری از معالم ملت اسلام زنده نگذارد و چون صورت حال تحقیق
الب ارسلان گشت متوجه جهاد و قلع و قمع اهل شرک و الحاد گشت با وزیر خویش نظام الملک طوسی گفت که اجمال و اثقال را بموضعی که مصلحت باشد ببر که من عزیمت آن دارم که بعد
ازین دستی و بکمر خرم نظام الملک رحمة الله جواب داد که چون درین مدت ایام سلطانی درباره بنده کینه متواتر و متوالی بوده مفارقت رکاب عالی را بکار وهم بهیچ وجه از خدمت
دور بی برنتواهم تافت و از تحت رایات منصوره پناه بجای دیگر نخواهم برد سلطان فرمود که انت اخیت منا بالقالب فانت حاضر فی القلب بهتک معشاد بر کتک تیقیما و مادی زینا
تو تمادی نسعد بنا فلا ایدمن ارتسام ما بسیاده لک وزیر چون این فصل از سلطان شنید انگشت قبول بر دیده نهاده بموجب فرموده عمل نمود و سلطان با ده هزار مرد که ملازم رکاب
بودند از تبریز بجانب قیصر روان شد و جمعی را باسم قراولی از پیش فرستاد و ایشان یکی از مخالفان را گرفته نزد سلطان آوردند و بحکم سلطان آن ملعون را بی توقف و تامل بدو نیم کردند
و فرمان واجب الاذعان الب ارسلان شرف نفاذ یافت که از آن ملاعین هر که بدست افتد با او بدین نوع عمل نمایند و درین اثنا خبر رسید که قیصر مخذول بملازجرد که ثغری عظیم بود از
ثغور اسلام فرود آمده و در ظل رایت او سیصد هزار جرار مجتمع اند و سلطان با وجود قلت عدد متوکلا علی الله المجید در حرب شد و چون نزدیک ملازجرد رسید شنید که قیصر قبه بارگاه باوج مهر و ماه
برافراشته و در میان لشکرگاه سراپرده از اطلس سرخ زده بر تختی از زر سرخ نشسته است و از بطارقه چهل صف در خدمت او بپای ایستاده اند و از اساقفه چهار تن در مجلس وی
ظرف مایده بر دست نهاده اند و عیسی را علی نبینا و علیه الصلوة والسلام وصف بصفت لاهوت میکنند و در تنزیه مریم از اوصاف ناسوت مبالغه مینمایند و جمعی از علمای نصاری
نزدیک سریر او پیوسته بقرائت انجیل و زبور مشغول اند و طائفه از رهابین پیوسته اهتمام بر درج قرابین می اندازند و دو هزار نفر در لشکر او بتیر و مثل آن جهت قطع اشجار و فتح قلعه و حصار
مهیا و آماده اند و ده هزار دیگر با قاروره‌های نفط از برای تخریب بلاد و عمران مرتب اند و سپاهی سیاه و هزار هزار میرسد و سلطان از استماع این فضول هیچگونه پریشانی و اندیشه بخاطر
شریف راه نداد و اعیان لشکر و طبقات خیمه ظفر نشان را استمالت داده و ضمایر ایشان را بمضمون آیه کریمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مطمئن گردانید و فرمود
که جنگ را تا سه روز موقوف باید داشت و بعد از انقضای این مدت در روز جمعه که خطباء اسلام زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین گشاده باشند و خاص و عام دست دعا
برداشته بدین تدبیر حمله باید کرد و مستظهر باید بود که خداوند عالم تقدست اسماؤه و تعالت نعماؤه فتح و ظفر روزی کند لشکریان قول سلطان را بسمع رضا استماع نموده در آن ایام
بکار سازی مشغول شدند و چون سه روز بدین قضیه بگذشت از هر دو جانب بتعبیه لشکر و تسویه صفوف اشتغال نمودند و از طرف مخالفان چند نقیب ظاهر شدند که در دست
هر یک از نقیبان صلیبی بود یا صلیبی سرداری که طایفه جرار گوش بامر و نهی او نهاده بودند و در برابر هر یک از آن افواج شیرزمره قلیل از اهل عرفان و ایقان در میدان آمدند
و آتش پیکار برافروخته در انبار گیر و دار مقدم الجیش ساوتگین باشارت سلطان ایلچی نزد قیصر فرستاده پیغام داد که هرچند عدد تو بسیار است اما نیک بیندیش که در مقابل آنکس
آمده که آثار غزوات او بر صفحات ایام از آن لائح است که بیان و برهان احتیاج داشته باشد و مع ذلک اگر از این جرأت پشیمان شوی و متقبل گردی که باج و خراج کما یجب و ینبغی
بگذاری و ترک عداوت داده عهود و مواثیق در میان آوری من التماس نمایم از سلطان که تا جمیع بلاد در ابر تو مقرر دارد و هیچ آسیبی بر تو و اتباع تو نرساند و اگر نصیحت مرا گوش

هوس نشو ونمای شجرهٔ الاقبال خویش را قطع کرده در تضییع ممالک و اموال خود سعی نموده باشی وچون ایلچی سارتکین مجموع پیغام قیصر را بگذارد دود حیرت بدماغ او راه یافته بیطاقت شد وصلیبی را از دست راهبی که نزدیک سریر وی ایستاده بود بستاند و دست بر آن نهاده و بروح القدس ولاهوت وناسوت سوگند خورد که درهمین روز فرمایم که سریر خود را در موضعی که پادشاه خاطر را مستقر یافته ورخت کشیده ایلچی ساز رخت تمام نموده از پیش خویش براند بامردم خود گفت مدبر آنست که بهیات اجتماعی حمله کنید واین فوج اندک را در میان برگیرید آنگاه قیصر نیزه بدست گرفته براسب سوار شده وبهادران روم وامرای رایحر بر تحریص نمود وچون سلطان الب ارسلان از عناد واستبداد حاکم روم آگاه شده با تجدید دلاوران گفت که گرگ بار در جنگ سستی کنیم یک تن ازیشان جان بدر نبرد ودر مذلت اسیر مبتلا گشته از دام محنت رقیب گرفتار گردند اکنون چاره بجز اصطبار نیست تا اراده قادر متعال با آنچه متعلق شده باشد از خیر وشر ظاهر گردد لشکریان این کلمات از سلطان شنیده جواب دادند که ما بهر آنچه اقدام کنیم بقدر وسع وامکان سعی تمام نمائیم وسلطان باستظهار تمام روی بمخالفان نهاد واز جانبین آوازه کوس وناقوس باوج آسمان رسید وغبار معرکه بایوان کیوان متصاعد گشت وسلطان با طایفه از اهل نجدت وشجاعت ایستاده انتظار آن میکشید که ارباب توحید در مساجد وصوامع دعا جیوش مسلمین بجای آورند وچون قرص آفتاب بدایره نصف النهار رسید بادی که از آتش ودود نشان میداد برمسلمانان وزیدن گرفت چنانکه لشکر اسلام را آب رفته حماعت مستعجر از تصرف در آن مانع میشدند حرارت عطش بر آن نواذل استیلا یافت وسلطان را این معنی اطلاع یافته از اسب فرود آمد ودستار را از سر برداشته منطقه درمیان بگشاد وروی برخاک مسکنت نهاده گفت ای مسبب الاسباب وای سبب الاسباب این بنده گناهکار را بجزای آنچه کرده مواخذه مکن ونظر مرحمت وعنایت ازین ضعیف که مشغول عباد صالحین گردیده ام بگردان این باد سموم را که متوجه اولیاء دین تو شده بجانب اعدا منعطف گردان وسلطان مناجاتی دوررو را ازکرد ومعاودت لشکر موافقت سلطان در گریه اقدام فی الحال اثر اجابت ظاهر گشت وآن بمعنبر دشمنان دین درمهب آمده سلطان آن توفیق ربانی استظهار یافته بیدرنگ تند رفتار سوار شد با جمعی دلاوران که از نیزه وشمشیر دار تیر ومیلک میدان جنگ روی بمخالفان نهاده آتش حرب را اگرفت اعدای دین جهان را در پیش گرداب را دیدند که چون کوه وقار با ثبات بودند ودر مقام انتقام بانیزه وحسام قیام نمودند تا سرحال اتفقد دوان که متابعی بسگران بود برهی مانند تحاشتند سلطان بجانب یمین وشمال میتاخت وبضرب تیغ وتیر ونیزه مبارز می انداخت درین اثنا یکی از جماعه الیک سلکشان که ازجنگ میگفتند از اسب فرود آمده بزمین لوبید ودهمرادی داشت که صواب چنان مینماید که سلطان مرکب اسلام ترحم فرماید وتنفس نفیس خویش که عوض ندارد متوجه امر حرب نگردد واساس استحکام خویش را بنهد ورعایت حزم واحتیاط نگاه دارد ولحظه راحت برتر از تخت بدیع دریابد بمقاسات جنگ گرفتند سلطان گفت که راحت بعد الظفر این قوم بیداد گر خواهد بود وآنچه روی نموده تعب نصب نیست مستلزم قراعیال [illegible] در رفاه حال مسلمانان بسبب سامعین جمعیت ورفاهیت بی نشیمن سلطان مثال این کلمات بر زبان راند وتمکین امرمحاربه با افواج تحریص نموده وخود نیز حملات متواتر کرد ومتوسطان لشکر روم بهم برآمده راه انهزام پیش گرفتند وحامیان حوزهٔ دین شمشیر کین از نیام آوردند جمعی کثیر وجمی غفیر را بقتل آوردند وهنگام غروب آفتاب دران معرکه از انصار دیان غلبه وسلطان طایفه را از خواص باگوهر آئین که رکن رکین دولت بود بتکامیشی قیصر فرستاده خود بر سریر اقبال نشست وگوهر آئین قیصر را تعاقب نموده یکی از غلامان کردار بود بقیصر رسید وبناشناخته زخمی بروی زده بگذشت وخواست تا زخم دیگر بروی زند عنان منعطف گردانید وقیصر از بیم جان فغان کرد که دست نگاه دار که پادشاه روم منم وغلام چون در منظر حیب وسطقه او نظر کرده دانست که راست میگوید چه مهو دنمود که امثال آن ملابس غیر پادشاه نباشد وغلام قیصر را اسیر کرده نزد گوهر آئین برد ودشاء الیه بانگ تمام نقش را بار ودی که مرا حیات رسانید وطبقات حشم مژده بسرا پرده مجتمع گشته فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که پادشاه روم را بپایه سریر خلافت مصیر رسانند وگوهر آئین موجب فرموده عمل نمود قیصر را بااهانت وذلت تمام بنظر پادشاه اسلام رسانید وتکایت نمودند تا روی نیاز برخاک عجز وانکسار نهاد وچون چشم سلطان برقیصر افتاد زبان بتوبیخ وسرزنش او بگشاد وبانواع خطاب عنیف مخاطب ومعاتب گردانید وقیصر در مقام اعتذار واستغفار آمده گفت مطلوب آنست که سلطان نسبت بمن یکی از سه کار اقدام نماید یا رقم عفو بر جرایم من کشیده آزاد فرماید والا بکشد واگر نمی بخشند ونمیکشد مجبوس گرداند وچون سلطان با عدام من امر فرماید لامحاله در میان رومیان بر سلطنت دیگری اتفاق نمایند وباطراف بلاد اسلام اندیشان مضرت رسد واگر رقم عفو بر زلات وهفوات من کشد باقی عمر در مقام اطاعت وانقیاد سلطان باشم و ما دامت الحیوة بنده چون این فصول استماع نمود از سرانجام قیصر درگذشت وزبان مبارک گذرانید که حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون ودر زمان فرمان داد که قریب بسریر سلطنت سریر کرسی نهادند وقیصر را بااکرام وتعظیم تمام بانجا نشاندند وبعد از آن بسبب محبت ومصاهرت منجر شده دختر قیصر را در سلک ازدواج پسر سلطان که ملکشاه نام داشت آوردند وچون عقد نکاح منعقد گشت درر وجواهر نثار کردند وبعد از آن بجهت فرمان جشن ترتیب کردند سلطان الب ارسلان پرتو التفات بر احوال قیصر انداخت واو را بعواطف خسروانه ممتاز گردانیده بهریک از ملازمانش خلعت گرانمایه داد وچون از مراسم طوی فراغت دست داد قیصر واکابر ارکان دولت او بموطن خویش مراجعت کردند وفتحنامها ونوید علی الصوب فرمان عالم مطیع فتحنامها باطراف واکناف بلاد وامصار روان کردند سلطان از غنایم روم پیشکشها دسته وقایات لایق بدار الخلافه فرستاده وبعد ازین فتح سلطان ممالک ماوراء النهر قسمت فرمود وآنچه از لشکرگاه رومیان گرفته بودند بر لشکریان

قسمت کردند و در بعضی از تواریخ مسطور است که در آن زمان که سلطان الب ارسلان در خلکم روم در برابر هم نشسته بودند سخن مصالحه در میان آمده در این اثنا سلطان با معدودی از خواص به شکار
رفته در دام رومیان افتاده شخصی از آن میان گریخته خبر این واقعه را معروض خواجه نظام الملک طوسی گردانید وزیر صاحب تدبیر آن شخص را سپرده نماز خفتن با فوجی از سواران کار
ایشان اعتماد داشت فرمود تا بتعجیل تمام باز بعید آمده به بارگاه سلطان نزول کردند و خواجه آوازه در انداخته که سلطان از شکارگاه مراجعت نموده و چون روز دیگر شد خواجه به
بارگاه قیصر رفته امر صلح را باتمام رسانید و بعد از مصالحه قیصر با وزیر گفت که دیروز طائفه از جندیان شما بدست سپاه ما گرفتار شده اند خواجه جواب داد که مجهولی چند بوده باشند زیرا که
این خبر مرا تردّدی نمود و چون سلطان را با گرفتاران دیگر بپای سریر قیصر آوردند که بنظام الملک بسپارند خواجه با سلطان و آن جمع سخنان درشت گفت بعد از آن قیصر اسیران را بوزیر
سپرده خواجه مقضی الوطر از اردوی قیصر بیرون آمده و چون مسافتی قطع کردند خواجه از اسب فرود آمده رکاب پادشاه را ببوسید و معروض داشت که آنچه در حضور قیصر سلطان را
بخطاب عنیف مخاطب ساختم بنابر مصلحت وقت بود و چون رومیان که بجهت تاکید مبانی مصالحه متوجه اردوی همایون بودند این صورت را مشاهده کردند دانستند صورت حال بر چه
منوال بوده از خجلت تأسفها خوردند مضمون این مقال بر خاطر ایشان گذشت که النعمة مجهولة فاذا فقدت عرفت بیت همی جام جم بدست تو بود چون تو نشناختی کسی چکند و چون
سلطان بلشکرگاه رسیده بتجهیز و تعبیه لشکر مشغول گشته در برابر قیصر لشکر آراسته گشت و قیصر نیز باستظهار تمام روی بکارزار نهاد و بعد از کوشش و کشش بسیار بدست غلامی رومی گرفتار
گشت و از غرائب اتفاقات آنکه در وقت عرض لشکر و ثبت اسامی لشکریان در دفاتر عارض از غایت حقارت جثه آن غلام از نوشتن نام او اعراض نمود و سلطان یا سعد الدوله
تخته علی اختلاف الروایتین با عارض گفت که نام این غلام بنویس چه میشاید که قیصر در دست او اسیر گردد و عاقبت آن دولتمند فالی که زده بود همان شد راقم حروف گوید که صاحب تاریخ
گزیده را عقیده آنست که سلطان ملکشاه در شکارگاه بدست رومیان گرفتار شده نظام الملک بحسن تدبیر او را از آن بلیه خلاص داد و تقریر این قضیه در وقایع سلطان ملکشاه در
مساعدت وقت مأمول است و چون سلطان الب ارسلان بر قیصر غالب آمد آنچه از خزائن و دفائن بنی الاصفر از جواهر و اقمشه و امتعه نفیسه بدست او افتاد بقلعه [illegible] فرستاد و والی آن ولایت
را که مقدم مجلس احمه میگفتند بمحافظت آنها و بمطاوعت سلطان ملکشاه که ولیعهد بود وصیت فرمود و بعد از آن پرتو التفات بر احوال نظام الملک ابوعلی حسن بن اسحق انداخته در تربیت
بازدیاد تعظیم و تکریم او میکوشید تا بلقب اتابک و اما خواجه که در آن زمان امتثال این القاب تعلق بامرا میداشت ملقب گردانیدش و چون سلطان از غزوه رومیان پرداخته از
جنگگاه مراجعت نموده رسل و رسائل ملوک اطراف متواتر و متعاقب بپایه سریر سلطنت مصیر آمد و شد نموده پیغامهای که مشتمل بر تواضع و حسن وفا و تاکید میثاق بود بعرض رسانیده
جوابهای آنها بخواجه نظام الملک حواله رفت و چون ایلچیان سلاطین آفاق رخصت انصراف یافتند سلطان عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف گردانید و بعد از ورود بطرف
کرمان که قاورد برادرش والی آن دیار بود روان شد و چون بنواحی بردسیر ایلچی ملک قاورد آمده عرضه داشت که مشار الیه در مقام وفاق و متابعت است و اصلا شائبه مخالفت
در خاطر ندارد و میگوید که نسبت ولایت کرمان با ممالک سلطان همچون نسبت رشحه ایست بعمان و گاه که بحر احسان آن حضرت در تموج آید صد مثل این خطه را بمملوکی بخشند و من برادر
که بحقیقت یکی از بندگان سلطانم از غایت هیبت آن حضرت نمیتوانم که بخدمت آیم اگر عنان عزیمت بجانب دیگر منعطف گرداند این ملک را باین بنده ارزانی دارد و شفقت و مهربانی فرموده
فرزند قرة العین خود را ملازم رکاب عالی سلطان سازم الب ارسلان چون معاذیر دلپذیر از رسول برادر شنید او را بعواطف و مواعید پادشاهانه مطمئن و خوشدل ساخت و گفت ما مملکت
را تجدید مقادر و ارزانی داشتیم و احتیاجی بهدیه و پیشکش وی نداریم و مقصود از توجه اینجانب تجربه و امتحان آن برادر بود اکنون باید که از سخن جهال و اهل ضلالت عمل نکند و بر جاده وفا و
متابعت مستقیم باشد تا ثمره آن در دنیا و عقبی بروزگار فرخنده آثارش واصل و متواصل گردد و ایلچی را بعضی لطف بازگردانیده خود بجانب بیابان روان شد و چون مرحله چند قطع کردند خوردنی
روی در کمی نهاده آب و علف ناپیدا شد لشکریان در تحیر و تفکر افتادند و امرا و اعیان دولت از قلت آب و طعام شکایت پیش خواجه نظام الملک بردند و خواجه آن حکایت را
معروض سلطان گردانید سلطان در جواب فرمود که همیشه اعتماد من بر عنایت ملک وهاب بوده نه بر طعام و آب و هرگاه که دیده بر عنایت الهی باشد از خدمت ارض و
انقطاع غیث باکی نباشد سلطان امثال این سخنان بر زبان مبارک آورده معارف لشکر و وجوه حشم را امیدواری داده نمود و چون اندک مسافتی قطع کردند بقلعه خراب رسیدند که مأوی
سباع و این اودی نزول بوده در آنجا خانهای مملو از کاه و جو یافتند و این معنی را بر کرامات سلطان حمل کرده امرا میان خود قسمت فرموده خاطر لشکریان از علیق چهارپایان
جمع گشت تا بر داشت انبی آبی در زحمت بودند و سلطان از آنجا بر سبیل تعجیل روان شده شب همه شب قطع مفازه فرمود و چون صبح دمیدن آغاز نهاد در آن بیابان
فرود آمده در سراپرده خویش سر برهنه کرده و دست بدعا برداشت بتضرع تمام مسئلت نمود تا واهب بی منت ابر کرم لشکر اسلام را سیراب گرداند دعای او بعز اجابت
اقتران پذیرفته باران عظیم بارید و سپاه شاداب گشته این صورت مزید اعتقاد ایشان شده و سلطان بعد از قطع منازل بنواحی طبس رسیده و والی آن ولایت
با پیشکشهای لائق باستقبال شتافته منظور نظر عنایت و عاطفت گشت و سلطان از طبس عنان عزیمت بطرف نیشاپور که دار الملک و مقر عز و حشمت او بود معطوف ساخت

داعیان دولت آن دیار چون از قدوم او خبر یافتند بنادر پیشکش مرتب ساخته با ادعیه همایون شتافتند و شرف پابوس حاصل کرده سر افتخار به اوج سموات رسانیدند و سلطان هفت کشور با حشمت و عظمت هرچه تمامتر در آن وقت در اشرف ساعات در شهر نزول اجلال فرموده بساط عدل و احسان گسترد و در خلال این احوال خبر متواتر شد که رسولی که قبل از این متوجه سمرقند شده بود تا دختر خاقان اعظم را خطبه کرده در سلک ازدواج سلطان ملکشاه کشد با مهد همایون نزدیک رسیده متوجه نیشاپور است و بنابراین سلطان فرمود تا شهر را آیین بستند و مهد علیا با حشمت و اسباب عظمت لا تعد و لا تحصی بشهر درآمد چنانچه در پیش محفه هزار مملوک ترکیه که لایق خدمت پادشاهان باشند و هر یک از طرائف ترکستان تحفه در دست داشتند و هر کوی و محله که گذشتند مشک و عود و عنبر و کافور نثار کردند و در آن انجمن رضوان از جنان و حور از قصور بتفرج آمده بودند از فواید صلات و صدقات بمستحقان رسانید بمرتبه که در نیشاپور از فقر و احتیاج نشان نماند و چون سلطان الب ارسلان بر اکثر معموره عالم نافذ فرمان گشت سلطان ملکشاه را ولیعهد خویش گردانیده بر مملکت فارس و اصفهان حاکم ساخت و حکومت مرو و خوارزم به پسر دیگر که داماد مودود بن مسعود بن محمود بود تفویض فرمود و عم خود طغرل بیگ در هرات معاش ناپسندیده می کرد و رعایا شکایت از وی بسلطان الب ارسلان بردند و او را از مهم سیاست داشته هرات را به پسر دیگر خویش طغان شاه داد و نیشاپور و ری و دار السلام را قلم اختصاص کشید و حکومت بلخ را بقرة العین دیگر خویش تفویض نمود

ذکر رفتن الب ارسلان بمرو و توجه او از آنجا بخوارزم و مراجعت او

سلطان الب ارسلان چون از طوی ولیعهد خود ملکشاه با پدر فراغت یافت به بنای قلعه استوار بنواحی شادیاخ فرمان داد و آن قلعه را بنا فایس مسمی گردانید و فرمود تا لشکریان تجهیز سفر مرو و قیام نمایند و از نیشاپور و فرمان سی صد هزار سوار نامدار جرار در رکاب او روان شدند و بعد از طی منازل در آن ولایت نزول اجلال فرموده بزیارت قبر پدر توجه نموده چون بیک شتافت و دست بذل و احسان کشاد و صغیر و کبیر و غنی و فقیر آینده و رونده را محظوظ و بهره ور گردانید و در اثنا بمسامع علیه رسانیدند که حاکم خوزستان ملک هزار اسب متوجه درگاه پادشاه عالیجاه است و چون نزدیک رسید سلطان خواجه نظام الملک را با سایر ارکان دولت باستقبال او فرستاد تا ملک هزار اسب را بتعظیم و اجلال بپایه سریر اعلی آوردند و چون شرف دستبوس حاصل کرد و دست وی که در گشت زمان بعذر تقصیر که مشغول بود بتاخیر گشاد سلطان او را بنوازش و انعام اختصاص داده فرمود که پیش خوارزم در پیش توقع آنکه ملک این شهر را فتح کند و ملک بر قبول آن ... سلطان فرمود تا لشکریان تقسیم شوند و هر یک بجانبی روی بخوارزم شدند و آوازه حرکت او بسمع ... رسید خوف و رعب بر ضمیر ایشان استیلا یافته ایلچی فرستاد و پیغام داد که ... قائم ... دست ... اکنون اگر سلطان ... خادم خود را اعلام فرماید تا ... پیشکش ... قیام نماید سلطان در جواب فرمود که ... میان ما ... بیگانگی ... باید که خاطر جمع دارد که رایات نصرت آیات متوجه خوارزم و آن نواحی است تا ... و بعضی دیگر از اعادی گوشمالی یابند و ایلچی خوشدل بازگشته این خبر فرح فزای را ... رسانید و سلطان در عاشر محرم ... خمسین و اربعمایه بشهر خوارزم درآمد و بر سریر سلطنت نشست و بعد از چند روز سلطان ملکشاه را با خواجه نظام الملک و ملک خوزستان و طایفه از اعیان امراء ... متوجه ... شدند خواجه از سلطان التماس نموده که ملازم رکاب عالی باشد ... معلوم شد که جاسوسی که خود را در ورطه هلاک انداخته ... جاسوس گفت اگر از سطوت سلطان امان یابم ... تا لشکر را این خبر ... سالم و سلطان چون جاسوس ... بخشید ... رکاب عالی سلطان که جارح پدر وی را کشته بود و سلطان با وی وعده فرموده که اگر بر جارح ظفر یابیم بانتقام خون پدر تو سر او را از بدن بردارم ... لشکر ... جارح جوان تعجیل نموده متوجه آن صوب گشت تا بنزدیک خرگاه قاتل پدر رسید ... که خون پدرم را ... جوان آمد ... سوار ... سلطان ایلغار فرموده ... گشت و جارح منهزم گشته در این حین لشکر ظفر پیکر رسیدند ... و بعد از آن فتح سلطان ایلچی فرستاد و ... مقدم رسول را باعزاز و اکرام تلقی نموده در مقام اطاعت و متابعت بخضوع و خشوع آمد و چون رسول خوشنود بازگشته صورت حال را بعرض رسانید سلطان ... در گذشت دست تعرض از ولایت او کوتاه کرده عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف ساخته ملک ... و خوزستان با امراء و اعیان رسم استقبال بجای آورده و بدولت پابوس استسعاد یافتند و سلطان بخوارزم درآمد و بعد از چند روز ملک هزار اسب را بانواع الطاف پادشاهانه و عوارف خسروانه مبتهج و سرفراز ساخته طبل و علم داد و از جمله چیزها که بدو بخشید هزار اسب بود و پنجاه هزار گوسفند و او را بجانب خوزستان گسیل فرمود و مشار الیه رطب اللسان بازگشت و سلطان در آن ...

آنجا از توجه رایات نصرت آیات خبر یافته عظیم اندیشناک شده و بعد از تقدیم شورت والده خود را از راه شفاعت و ضراعت با تحف گرانمایه و هدایای گرامند از ثیاب معلمه و خیول مسومه و
تنسوقات بلغاری و غلمان تتاری باردوی شهریار جهان فرستاد و آن ضعیفه بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسیده پای سلطان را بوسیده رسم تخشع و تشفع بجای آورده و پادشاه جهان بخش
گیتی ستان شفاعت او را قبول فرموده مملکت را به پسرش ارزانی داشت و از جیحون عبور نموده حکومت خوارزم را بقرة العین خویش ارسلان شاه تفویض گردانید و چون لمعات سپهر
پرتو التفات بر خرابهاء آن دیار انداخته بهر اینجا عمارت باز آورد و در آن موضع مسجدهای جامع عظیم بنیاد نهاد و از آنجا روان شده بعد از قطع منازل و مفاوز در نهم جمادی الآخر سنه
مذکوره بمرو رسید و رسل و رسائل از جوانب و اطراف من غیر خلاف متواتر و متعاقب شد و از آنجمله یکی رسول حاکم غزنین و دیگری ایلچی خاقان از بلاد توران و ایشان بعد از عرض
پیشکشهای لایق بخلعت و تشریف مبتهج و سرافراز گشتند و بعد از اجازه انصراف ایلچیان سلطان بشرط زیارت والد خود قیام نموده عازم طوس شد و بعد از طی منازل آن دیار
بانوار رسیده بر طواف مشهد مقدس امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا اقدام نمود و از آنجا بجانب رادکان شتافت و در آن موضع نزه و مکان طیب که نمونه از خلد برین بود رحل
اقامت انداخته و مسرعان از آنجا باطراف ولایت فرستاده باحضار لشکر فرمان داد و چون خلایق در ظل رایت فتح آیت مجتمع گشتند فرمود تا سریری از ذهب که مشتمل بود بر انواع
جواهر بر تخت منصوب ساختند و سلطان ملکشاه را بصعود بر آن امر کرد بموجب حکم واجب الاذعان با دیگر اشراف و اعیان بتجدید و تاکید پیمان ملکشاه مبادرت نمودند آنگاه قامت
او را بخلعت سلطنت بیاراست و گوش هوش وی را بنصایح و مواعظ گرانبار گردانیده هر کس را بقدر مرتبه او بنوازش و بخشش خوشدل ساخت و بعد از فراغ از مهم در نصف شعبان سنه
ثمان و خمسین واربعمائه عزیمت نیشاپور فرمود و در آن سرزمین بساط عدل و احسان بگسترانید و در خلال این حال ملوک و گردنکشان آفاق مثل صاحب دیار ربیعه و
حاکم دیار بکر و والی حلب و فرمانفرمای بحرین و غیرهم که تعداد اسامی ایشان طول دارد روی بنیشاپور نهاده بر درگاه فلک اشتباه مجتمع گشته چون ماه رمضان در آمد هر شب ملوک
جهان و خلق روزگار بر سر مائده سلطان حاضر میشدند و چون هلال شوال روی نمود سلطان در صفهٔ بار بر تخت نشسته هزار و دویست دهل از اصحاب ولایات و ارباب حکم و فرمان
پیش او بر پای ایستادند آنگاه بعظمت هر چه تمامتر بمصلی رفته نماز عید بگزارد و از آنجا بسرای سلطنت معاودت نموده دست احسان و کرم بگشاد و بحکومت ممالک محروسه خاص و مقربان
خود ارکان بسیار و بجز استظهار گردانید اگر خامه مشکین عمامه بتحریر جمیع حالات و غزوات سلطان الب ارسلان پردازد موجب شامت و ملالت مستمعان گردد لاجرم رقم تخفیف
بر بقیه قضایای آن سلطان سعید شهید کشیده بتحریر کیفیت شهادت او اقتصار مینماید ذکر انتهای کار سلطان الب ارسلان در تاریخ آل سلجوق مسطور است که سلطان در اواخر ایام عمر خویش
بمحاربه حاکم ماوراء النهر رفت و چون از جیحون بگذشت طایفه از غلامان او قلعه که بر کنار آب بود شبیخون بردند و کوتوال قلعه را که یوسف نام داشت اسیر کرده باردوی همایون آوردند
سلطان باحضار آن متمرد فرمان داد و استکشاف احوال بنیاد نهاد یوسف از کمال دهشت و حیرت کلمات پریشان آغاز کرد و سلطان از این معنی بتعصب رفته فرمان داد تا او را
بمجلس برده بسیاست رسانند و یوسف دست از جان که متاعی بس عزیز و نفیس است شسته کاردی از ساق موزه کشیده بقصد سلطان روان شد و هر چند ایستادگان
درگاه و ملازمان بارگاه خواستند که پیش آن گرفته گرگ اجل بیارند سلطان مانع آمده دشمن حقیر انگاشت و چون تیری پیوسته بهدف مطلوب آمده هرگز خطا نشده بود و صواب نشان بود
که او بدست خود هلاک سازد بنابراین تیری از کمان گشاد تا بر آن دشمن ملک و دین زند اتفاق خطا شد یوسف فرصت یافته پیش تخت رسید و آن عزیز مصر سلطنت را بدرجه
شهادت رسانید بیت آن مصر معدلت که تو دیدی خراب شد + وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد + خاص و عام از حرکت یوسف چون یعقوب مکروب قرین اندوه و حرمان
و همنشین ضجرت و محن شدند و در آن حالت دو هزار غلام کمربسته در خدمت سلطان دست ادب پیش گرفته بر پای ایستاده بودند و چون مصیبت چنین هولناک دست داد
هر یک بگوشه گریخته مجال قصاص نیافتند یوسف کوتوال بکام دل رسیده گامی چند بگذارد تا از آن مهلکه جان بیرون برد که ناگاه جامع نیشاپوری که از پیش که مهتر فراشان
سلطان شهید بود از عقبش در آمده میخ کوبی بر سر او چنان کوفت که مغزش پریشان شد ناصبان اعلام علوم تواریخ آورده اند که در این ایام که سلطان ملکشاه در بغداد بود یکی
از غلامان خلیفه پسر جامع فراش را بقتل آورده پناه بدار الخلافه برد و جامع چون از انتقام عاجز گشت برسم دادخواهان عنان ملکشاه را گرفته فغان برآورد که حق خدمتکاری پدر
فراموش مکن و با کشنده پسر من همان کن که من با قاتل پدر تو کردم و سلطان ملکشاه بر فور امیر صاحب را فرستاد تا غلام مجرم را از حرم خلیفه بیرون آورده بخصم سپرد و چون این
خبر بخلیفه رسید جامع را طلبید آنگاه گفت که بیت بکین جستن مرده نا پدید + سر زندگان را نشاید برید + و از وی التماس نموده که ده هزار دینار بستاند و آبروی خلافت نگاهدارد
و از غلام عفو فرماید و جامع از علو همت و کمال غیرت سخن خلیفه را رد کرده زر قبول نکرد بمقتضای شریعت غرا که حکم و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب کشنده پسر خود را بقتل
آورد و گویند الب ارسلان در شب جمعه ثانی محرم سنه احدی و عشرین واربعمائه متولد شد و در سنه خمس و ستین شهادت یافت مدت حکومتش به نیابت و استقلال دوازده سال
بود و دو سال دیگر نایب عم خویش طغرل بیگ بود ذکر سلطنت قسیم سلطان جلال الدین معز الدین ملکشاه ع که کرد و منت دین را به تیغ موالی

پادشاهی کامران و خسرو با نام کامیاب بود و از سلاطین روزگار بمزید توفیق کردگار امتیاز داشت تیغ آبدارش ساحت مملکت را از خاشاک طغیان و عصیان صافی گردانید
و در اطراف بلاد محروسه لوای معدلت افراخته ابواب خیر و ابواب بر فرمان داد مجمل حال آنکه بعد از فوت پدر بسعی خواجه نظام الملک طوسی بر سریر ایالت متمکن گشت بیت هر دو بر سریر و سلطنت مقیم گردید
طوسی بود همچون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود همگویند سلطان ملکشاه در بدایت دولت از اقلیم خراسان با لشکر متوجه عراق شد و عمش قاورد چون ... با سپاه گران که عدد ایشان
در گمان خیال نگنجد بیت بتر چو پیلان و شیر دست و تیز انگشت همه سپه شکن و دیو بند و شیر شکار بهم اندر الملک گریبان بیرون آمده سوی او شتاد و در حدود کرج فریقین با تقابل
دست داده و سه شبان روز ساز نشان در میدان جدال و صف قتال آمده کمان مخالفت در دست گرفتند و جانبین را هرزه ترلا ساخته لحظه آرام نگرفتند عاقبت ... و رد و
تقدیر اسیر و دستگیر گشت مراد اعیان ملک چون دشمن جانی ز برده شد ... بسر حد هلاک رسانید و با خواجه نظام الملک در حق ملوقه و مرسوم ... که اگر شاه ... از ...
و نساعف ... اهمال و اغفال نماوار و سلوذ ... قاورد را با خواجه آن طائفه را تسکین داده فرمود که ملتمس شما را مستمع عرض سلطان رسانم تا جایزه و موقوف سلطان از ایام
بر اتفاق شد در ... سبب قاورد مسموم گشت با امراء و کرام استقامت ... و خواجه نظام الملک ... خواجه فرمود که ... سلطان از فراق عم خویش که در حبس بود ... آکنین ... مرد ...
محزون و پریشان خاطر بود و این سبب در عرض سخن شما تأخیر واقع شد معذور فرمایند امراء از خوف دم در کشیدند دیگر از ان باب هیچ گفت و در بدایت دولت سلطان ملکشاه برادرش
عضدیان ... در قریه ... متحصن شد و سلطان بعد از محاصره بدست آورده میل کشیده و در سنه اثنی و اربعین و سبعمائه ... سمرقند نموده و سلیمان خان را بحصار داد ...
چند روز حیات را دستگیر کرده پیاده پیش جنیبت او کشیدند تا خاک ... و سلطان از سرحد ... و در گذشت و مقبره اش باصفهان ... مشهور است که در وقت مراجعت از دارالملک
نظام الملک رحمه الله ... اجرت ملاحان جیحون را بر مال انطاکیه شام نوشت و بملاحان استمالت ... از گردون ... سلطان ... رسید که حکمت ... چیست
جواب داد که تا بعد از ما بسا نامی ذکر این فسحت مملکت سلطان ... سلطان ... حمایت ... بر ... سلطان ملکشاه ... رسید
در نوع ... تمام داشت چنانچه در ایام دولت خویش دولت گرد مملکت برآمده از انطاکیه با وجود که نهایت مملکت او بود دفت ... حاکم عادل ...
رسوم ... دو ... در زمان دولت او هیچ مشهور است اعتقاد ... نبود که ... فقیری ... تکلیف کند و در راه حج دست خیرات و مبرات گشاده ... و بار ...
بسیار نهاد و آن ... که ... هر جای ... دینار ... درطریق مکه ... فرمود و امیر حرمین ... قطاع ... گرانشد ... در تاریخ گزیده ... است که در اوقات دولت
که سلطان ملکشاه ... مطالعه ... استقلال نموده ... تا حدود دمین در ... آورد و قیصر روم مخالفت کرد و سلطان بجنگ او متوجه شد و در ان ... بامیک ... آید
غلامان لشکر ... رفته ... سلطان ... غلامان گفت ... که اگر ... گفت ... گفت ... نظام الملک ... خسرو ... شد
شب هنگام تمامی چند ... سلطان ... آورده ... که سلطان نزول فرمود و لشکر ... رسل پیش قیصر رفت ... نظام الملک ... گفت ...
لشکر ... نظام الملک گفت که ... ایشان را ... نظام الملک سلطان و غلامان ... مجلس
قیصر ... سلطان ... بیرون آمد ... سلطان ... نموده گفت اگر ... خلاصی ...
سلطان او را نوازش فرمود ... سلطان ... قیصر جنگ کرده ... قیصر ... سلطان آورد ... قیصر پادشاه را نشناخت گفت که اگر
پادشاهی ... گفت ... سلطان گفت ... بازرگان ... قیصر ... گفت ... قدرت ...
خویش ... کنی ... دیگر ... روم فرستاده بانواع عواطف ... پادشاهانه اختصاص ... قیصر ... سلطان بعد از
فوت او آن مرز و بوم را بسلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق ارزانی داشت و تا زمان غزان خان حکومت آن مملکت تعلق ... اعقاب او ... حکومت شام را
برادر خود تتش تفویض نمود و او مان ولایت رفته با عرب در میان اهل فرنگ دست برد نمود و شهر صور را محصور گردانیده ... صاحب ...
تتش ... طبیبی حاذق در خدمت بود ... یافته ... او از آن مهلکه خلاص یافت آورده اند که سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش
ممالک محروسه را ... خویش تقسیم نموده هر یک از ایشان را بحکومت ولایتی فرستاد ... بو شگین ... تو ... تعویض ...
و قسیم الدوله آقسنقر را که اصل اتابکان فارس و دیار بکر و شام است بضبط حلب نامزد کرده ... حکومت موصل مقرر کرد و ... دمشق ... فرمود و
رکن الدوله ... ارسال نمود و همچنین سائر ولایات را ... لازمان درگاه ارزانی داشته بمراتب علیا رسانید و چون سلطان ملکشاه ... تمام
در مملکت هیچ شکارگاهی نماند که ... اسب او ... نرسید ... در ایران و توران منارها نهاد ... یک دینار زر سرخ ... درویش ... داد ...

در ایام انتظام صید کردی و همچنین به معموری ولایت و عمارات خراب و ترتیب باغات و بساتین مبالغه و الحاح تمام می‌نمود و در اصفهان که مقر عز و اقبال آن پادشاه کامران بود بفرمود تا چند باغ معمور مشهور معتبر ساختند گویند که سلطان ملکشاه در سنه تسع و سبعین و اربعمائة چون مملکت شام را در تحت تصرف درآورد و از آنجا مراجعت نمود به دار السلام بغداد آمد و در دار الاماره نزول فرموده و روز دیگر سوار شده بچوگان باختن رفت و تنسوقات بر سبیل پیشکش بدار الخلافه فرستاده دیگر روز پادشاه و وزیر خواجه نظام الملک بزیارت مشاهد و بزیارت امام موسی کاظم علیه السلام و معروف کرخی و ابو حنیفه کوفی و احمد خلیل استسعاد یافته نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند بعد از آن سلطان عزیمت شکار تصمیم داده روان شد و در آن یورش بمشهد امیر المؤمنین علی و حسین علیهما الصلوة والسلام فایز گشت و در آن بیابان چندان شکار کشته شد که از شاخهای آهوان مناره برآوردند بعد از آن معاودت نموده به بغداد درآمده بملاقات خلیفه شتافت و خواست که دست خلیفه بوسد رخصت نیافت آنگاه سلطان طلب خاتم کرد خلیفه انگشترین از انگشت بیرون آورده باو داد و سلطان بتقبیل آن مبادرت نمود خلیفه وی را خلعت پوشانید و سلطان از دار الخلافه بیرون آمد و نظام الملک همانجا توقف نموده تا یک یک از امرا درآمده بشرف بساط بوسی فایز گشتند و خواجه زبان بتعریف هر یک از ایشان گشاده میگفت که این یک چه در چه دارد و آن چه مرتبه و هر کدام چند سوار و چه علوفه دارند و خلیفه زمام امارت مجموع بلاد اسلام بسلطان ملکشاه تفویض نموده خواجه را نیز خلعت داد و خواجه از مجلس بیرون آمده بمدرسه که در بغداد از مستحدثات او بود رفت و نسخ کتابخانه را نظر درآورده جزوی از حدیث قرائت نمود و سلطان در بغداد تا صفر سنه ثمانین رحل اقامت انداخت و در این سال دختر سلطان را که با مقتدی بالله خلیفه عقد بسته بودند مع جهاز تمام نقل بدار الخلافه کردند و آنها انصبه و صد قطار شتر که جلهای دیبای رومی بود بار کرده و هفتاد و چهار شتر آراسته بالجامها و قلادهای زرین که بر شش از آنها و از ده صندوق نقره بود مملو از جواهر و حلی و اوانی اشتران برده دیبای بیست باز نهیاد مرصع بانواع جواهر نفیسه علاوه آن کرده بودند و چون وزیر گوهرآئین و در آتق بوقا و سایر امراء عظام در وقت توجه بدار السلام باین تجملات که از سید ظهور اسلام تا آن غایت نظیر ندیده در پیاده بودند بظاهر بغداد رسیدند خاص و عام باستقبال ایشان شتافتند و خلیفه وزیر خویش ابو شجاع را با سیصد جمعیت کش و سیصد مشعله بجانب ترکان خاتون مادر دختر فرستاده بود و آن شب بغدادیان در هر دکانی دو شمع می‌افروختند و چون بدر حجره خاتون رسید گفت که سیدنا و مولانا میگوید که ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها اکنون مسئول است که ملکه بحرم خلافت رود خاتون گفت که سمعاً و طاعةً القصه خواجه نظام الملک محفه مخدره سلطان را که برگزیده زمانه مثل آن ندیده بود بدار الخلافه رسانیده تسلیم نمود و سلطان که بشکار رفته بود مراجعت نموده و بعد از چند روز طبل رحیل کوفته بجانب عراق عجم روان شد و در سنه اثنین و ثمانین و اربعمائة دختر سلطان که خاتون خلیفه بود از دار السلام بیرون آمده بخدمت پدر رفت و سببش آن بود که دختر مکتوبی بپدر فرستاده بود و از خلیفه شکایت نوشته بود و سلطان بر سبیل حزم حکم فرمود که دختر از خلیفه جدا شده در ماه ربیع الاول از سال مذکور خاتون بعزم اصفهان از بغداد بیرون آمد و چون باصفهان رسید در ذی‌القعده همین سال وفات یافت و در رمضان سنه اربع و ثمانین و اربعمائة بار دیگر سلطان ملکشاه به بغداد رفت و برادرش تتش که حکومت دمشق تعلق باو میداشت بخدمت پیوست و قسیم الدوله اقسنقر نیز از حلب به بغداد آمد و همچنین حکام عراق عرب و دیار بکر و سایر ممالک روی بدار السلام نهادند و در دار السلام بغداد جمعیتی دست داد که هیچکس مثل آن یاد نداشت و در این سال سلطان فرمود تا ببغداد مسجد جامع بنا نهادند و بهرام منجم محل قبله آن کرد و جمعی کثیر از ارباب صدور در آن مقام حاضر شدند و خواجه نظام الملک و سایر امرا و اعیان سلطان از برای خویش طرح سرا و باغ انداخته مقرر چنان شد که چون سلطان بعد آید هر کس بمنزل خود نزول کند اما مفرق الاحباب در همان چند روز آن جمع را چنان متفرق گردانید که بنیادی هرگز نبود

ذکر تغییر دماغ سلطان ملکشاه نسبت بخواجه نظام الملک و فوت سلطان در بغداد

و در اواخر ایام دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون دختر پادشاه ماوراء النهر که منکوحه سلطان بود و خواجه نظام الملک غبار کدورت بالا گرفت و سبب این نقار آن شد که ترکان خاتون از سلطان پسری داشت محمود نام و میخواست که ولایت عهد تعلق باو گیرد و نظام الملک میل آن نداشت که برکیارق که از خاتون دیگر متولد شده بود و از سایر پسران بمزید دانش و بینش و استعداد سروری و استحقاق حکومت و رعیت پروری امتیاز داشت ولیعهد باشد و ترکان خاتون هر گاه که شب بوی پیوستی در خلوت پیش تقبیح حال خواجه مشغول بودی و زلات و عثرات واقع و لا واقع او بر شمردی و گفتی که خواجه دوازده پسر دارد که ایشان را در مرتبه ائمه اثنی عشر در چشم مردم عزیز گردانیده و ممالک را بر ایشان قسمت تقسیم کرده و طریق منافع را بر دیگر خاص و مقربان مسدود ساخته و بحکم من یسمع یخل این کلمات در خاطر سلطان تاثیر کرده بخواجه پیغام داد که اگر تو با ما در ملک شریکی بیست در اقامت بینه و ایراد حجت اهمال و تکاسل چراست و اگر نیست از چه جهت حکومت ولایات بی رای حکم و فرمان ما با فرزندان خویش میدهی و در امور مملکت بر سبیل استبداد و استقلال دخل میکنی اگر دست ازین طریقه باز داشتی فهو المطلوب و الا فرمایم تا دولت از پیش دست و دستار از سر تو بردارند خواجه جواب داد که کاتبان قضا و قدر دولت و دستار من با دیهیم و افسر سلطان درهم بسته اند و میان این چهار جنس مخالف ملازمت ثابت کرده و استقامت آن بسلامت این منوط است و قوام آن بنظام این مربوط ناقلان بجهت خاطر ترکان کلمات موحش بر این سخنان زیاده کرده بسلطان رسانیدند و سلطان از جواب خواجه در خشم شد و فرمان داد که

تاج الملک قمی که دیوان ترکان خاتون بود با مشارالیه شریک شده بمعادات مبادرت نمود و تحقیق مهمات او کرد و در خلال این احوال سلطان ملکشاه عازم بغداد شده خواجه نظام الملک نیز در موکب
او در حرکت بود و امر چون بنهاوند رسید یکی از فدائیان بسعی تاج الملک و اشارت حسن صباح خواجه را بدرجه شهادت رسانید چنانچه عنقریب در ضمن شرح حالات آن وزیر
صاحب تدبیر تفصیلش مبین خواهد گشت انشاء الله تعالی و بالجمله چون سلطان ملکشاه در رابع عشرین رمضان سنه خمس و ثمانین به بغداد رسید زمام امر و نهی مملکت منصب
وزارت را بتاج الملک تفویض نمود و در سوم شوال سال مذکور بشکار رفته و در شکارگاه مریض گشت و به بغداد معاودت فرمود و قصد کرد که چون مصمم با تفصیل واقع شده بود
زیاده گشت و شب پنجشنبه منتصف شوال به جوار رحمت الرحمن الرحیم پیوست و این واقعه بعد از هجده روز از قتل خواجه نظام الملک روی نمود
معزی گوید بیت رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر کرد ناگه قهر یزدان سلطان آشکار قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی
نگر سلطان در آخر ایام حیات خویش عزم عزل ارباب مناصب دیوان که همه ایشان باعمال اشتغال داشتند کشید چنانچه منصب خواجه نظام الملک را بتاج الملک ابوالغنایم
که نائب ترکان خاتون بود داد و منصب این گذشته بجای شرف الملک ابوسعید کاتب مجد الملک ابوالفضل قمی را منشی ساخت و کمال الدوله ابو رضا عارض را بسدید الدوله ابوالمعالی
تبدیل نمود و این تغییرات و تبدیلات بر سلطان مبارک نیامد ابوالمعالی نحاس در این باب بیتی چند گفته که این ابیات از آنجمله است بیت گر از کمال و نظام و شرف توسیر شدی
تو تاج مجد و سدید ملک بنگر چه پیش آمد و مدت سلطنت سلطان ملکشاه بیست سال بود و زمان حیاتش سی و هشت سال از نوادر الحکایات جلال الدوله معز الدین قسیم امیر المؤمنین
لقب یافت تاریخ جلالی از جمله آثار اوست و معزی در تخلص باین کلمه خود را منتسب گردانید چهل و هفت هزار سوار پیوسته ملازمت او قیام می نمودند و اقطاعات ایشان در ولایات
پراکنده بودی تا بهر مملکت که بسر رسیدند باحتیاج خویش بی تکلف مرتب می یافتند و بیادر دولت سلجوقیان زمان سلطنت او بود و صورت زیبا و سیرت پسندیده داشت و در تربیت
همچون نظام الملک که عالم نظیر و عدیل نداشت ذکر خواجه نظام الملک ابوعلی حسن ابن علی ابن اسحق پدرش علی ابن اسحق طوسی یکی از عمال دیوان بوده لواسطه محاورتی
که داشت دخل او بخرج او وفا نکردی و چون خواجه بجمال حسن و فرط الفطنت متصف بود پدرش بتربیت او مقید گردانید و در یازده سالگی قرآن یاد گرفت و بعد از آن خرج پیش
همی او تواتر یافت هر روز بخدمت اوستادان و مواظبت مدارس اکتساب فضائل صرف میداشت و بتحصیل علوم مشغول گشته در مذهب شافعی ماهر شد آنگاه بر وی مذهب ساده
نانویسندگان و ارباب قلم آمیخته و در این فن مهارت تمام پیدا کرده در مبادی حال چندگاهی با ابن شاذان عمید بلخ بسر میبرد و بکتابت او اشتغال مینمود و عمید هر وقت
که گمان می برد که خواجه را چیزی از متاع دنیا حاصل آمد پیا او میگفت که ای حسن فربه شده هرچه داشتی بستدی و چون این حرکت ناپسندیده و که شیوه لئیمان است چند نوبت
از ابن شاذان تکرار یافت نظام الملک از او ملازمت ملول گشته بمرو گریخت و بوساطت جغری بیک سلجوقی حاصل کرده و شمه از احوال خویش معروض داشت و
جغری بیک سخن گفتن خواجه را پسندید و فراستی که ارباب دولت و ملوک پاک اعتقاد در امی باشد از آثار بشره او مشاهده نموده او را بخدمت پسر خود الب ارسلان
فرستاده پیغام داد که باید که این شخص کاتب را سیر در تربیت او باشد و در این اثنا غرفه داشتی از ابن شاذان بمرو رسید که چون آنکه در این ولا نویسنده ملخ گریخته است و بخدمت پیش
جسته و مهمات این ولایت مهمل و معطل مانده اگر رای عالی اقتضا فرماید او را باز گردانند جغری بیک دست رد بر سینه ملتمس عمید نهاده گفت که نظام الملک پیش الب ارسلان می باشد
ابن شاذان بنابر این نباید گفت قاصد عمید بلخ بی نیل مقصود باز گشت و چون نوبت جهانبانی بالب ارسلان رسید زمام مهام امور ملک را در کف کفایت خواجه جهان نهاده
او را بر مسند وزارت متمکن گردانید خواجه نوشیروان خالد در کتاب نفثة المصدور آورده است که من بلفظ مبارک خواجه نظام الملک شنیدم که میفرمود که در بدایت حال موکلان مرا ببلد
امیری کرد تفصیل آن زیاده فایده نیست از جای بجای می بردند من بر اسب لاغر بد رفتار سوار بودم و از غایت پریشانی و بیسامانی بدو در دشمن بر چشم من حکم بسته تا بیک دست
در کمال حزن و اندوه با ایشان قطع مسافت میکردم که ناگاه در آن صحرا و بیابان سواری پیش آمد که نه من و نه موکلان من او را می شناختند و آن شخص بمن گفت برابر تو بسته بود
و با من گفت که او فلان میخواهی که اسب خود را بتعجیل کم کنم ای جوان چه محل تمسخر و استهزاست گفت والله که هزل نیکنم بعد پیاده شد زین بگردانید و مرا بر اسب خود
سوار کرده خویش بر اسب من نشست و از نظر گذشت و از این هم متعجب شدم و هم موکلان من در عجب افتادند و من این حال را فال نیک گرفته سی سال در جهان حکومت کردم
و پیوسته در آن ایام چشم میداشتم که آن جوان را که این نوع مکرمت نسبت بمن بجای آورده ببینم و عذر خواهی کنم اما هرگز چشم من بر وی نیفتاد و دانستم که آن شخص از رجال غیب بود
سدید الدین محمد بجاری رحمه الله آورده است که خواجه نظام الملک در هرات و بغداد و بصره و اصفهان و عراق عرب و بلاد روم بقاع خیر و ابواب بر طرح انداخت و تمام
رسانید و از آنجمله در بغداد مدرسه ساخت که آنرا نظامیه میگفتند و آن مدرسه بولایت متبرک چنانچه کسی از طلبه در آنجا تکمیل و تعلیم نمود که از فنون علوم بهره ور گشت و بسیاری
از فحول علما در آن مدرسه ساکن شده درس گفته اند مثل امام ابواسحق شیرازی و حجة الاسلام امام غزالی رحمهما الله تعالی منقول است که چون خواجه از عمارت مدرسه نظامیه

فراغت یافت خازن دار الکتب شیخ ابوزکریا خطیب تبریزی بود و او هر شب شراب خوردی و شاهد آوردی و بواب مدرسه نوبتی شمه از این قضیه با خواجه گفت و خواجه در جواب فرمود که من هرگز این معنی باور نکنم اگر بچشم خویش ببینم اما خلجانی بخواطر شریفش راه یافته در شبی از شبها متفکروار بمدرسه رفت و بربام کتاب خانه بالا رفت از روزن احتیاط کرد آنچه بواب گفته بود بعین الیقین پیوست و خواجه آن شب هیچ نگفته بمنزل خویش شتافت و روز دیگر فقیه را طلب داشت و وظیفه شیخ ابوزکریا را مضاعف گردانید و برات او نوشت بیکی از بواب خود داد و فرمود که این برات را نزد شیخ برده از من سلام برسان و با او بگوی که فلان کس میگوید چند گاه که در ابتدا نمیدانستم و معلوم من نبود که آن جناب را این اخراجات ضروری واقع میشده و اگرنه در آن زمان که تعیین وظائف می نمودم باین مقدار وظیفه که در شرط واقف بنام شیخ رقم شده رضا نمیدادم و چون فرستاده خواجه بشیخ زکریا ملاقات کرده صورت حال معروض داشت شیخ دانست که خواجه بر اسرار او وقوف یافته است و این معنی سبب انفعال و خجالت وی شده دست در دامن توبه و انابت زد و من بعد گرد معاصی و مناهی نگشت گویند که خواجه نظام الملک رحمه الله یکی از معتمدان خود را که ملقب و موسوم بابی سعد احمد ابن محمد نیشاپوری صوفی بود مشرف عمارت نظامیه بغداد ساخت و چون مدرسه باتمام رسید منهیان بسمع خواجه رسانیدند که ابوسعید خیانت کرده و زر بسیار از وجه عمارت تصرف نموده و ابوسعید بر کیفیت تهمت مطلع شده به بصره گریخت و از فرار پشیمان گشته ببغداد مراجعت نموده پیش خواجه رفته بتضرع و استکانت گفت ای خداوند تو این مدرسه را خالصاً لوجه الله بنا فرمودی هر که در آن خیانت کرد حساب او را بخدا گذار تو ثواب یابی و خائن وبال بقیامت برد خواجه در جواب فرمود که ای احمد اندیشه من از آن مال نیست که تو بردی بلکه اندوه من از آنست که زمان فوت شده تدارک آن امکان ندارد چه من میخواستم که بنای این مدرسه در غایت رصانت و استحکام باشد چنانچه بمرور ایام و شهور انهدام بقواعد آن راه نیابد و دیر است که گفته اند الغایة لا یدرک و خواجه خائن زیاده از این سخن چیزی نگفت و یکی دیگر از مدارس خواجه نظام الملک مدرسه نظامیه بصره بود که از نظامیه بغداد فسحت و وسعت زیاده داشت و آن قریب بقریه ابن العوام و رطا هر بصره ترتیب یافته و در آخر ایام المستعصم بالله آن مدرسه خراب شد و عوام ادوات و آلات آن را بنفس شهر نقل کردند شخصی از فضلا گوید که در زمانی که سلطان ملکشاه در بغداد بود در خاطر خواجه نظام الملک اندیشه زیارت بیت الله استیلا یافته از سلطان دستوری خواست سلطان رخصت فرموده خواجه حکم کرد تا احمال و اثقال را بجانب غربی بغداد کشیدند و آن موضع روزی چند مضرب خیام خواجه با احتشام گشت و من نوبتی بخدمت او شتافته چون بنزدیک خیمه خواجه رسیدم چشم من بشخصی افتاد که سیمای صلحا و اولیا داشت و آن شخص رقعه بمن داد که این امانتیست از وزیر نزد من لطف کن و باو برسان و من آن کاغذپاره را از وی گرفته بخیمه در آمدم و ناخوانده بدست خواجه دادم و کیفیت حال معروض داشتم خواجه بعد از مطالعه رقعه در گریه افتاد و گریستن او بمثابه رسید که من از کار خویش پشیمان گشتم ای کاش من این رقعه باو ندادمی چون از گریه فارغ شد گفت صاحب این کاغذ را نزد من بیار من از خیمه بیرون آمدم و هرچند آن درویش را جستم نیافتم بالضرورت بازگشتم و از فقدان درویش خبر دادم خواجه رقعه را پیش من انداخت [illegible] نوشته بود که دوش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که فرمود که نزد حسن برو و بگوی که حج تو اینجاست بمکه چرا میروی نه من ترا گفته ام که بر درگاه این ترک مقیم باش و مطالب ارباب حاجات را باسعاف و انجاح مقرون گردان و بفریاد درماندگان امت من رس راوی میگوید که خواجه عزیمت زیارت فسخ کرده با من گفت که هرگاه صاحب رؤیا را سعادت قرین باید که او را بمن رسانی و من بعد از مدتی آن شخص را دیده با او گفتم که وزیر مشتاق لقای تست اگر رنجه شوی غایت لطف باشد جواب داد که وزیر را امانتی پیش من بود بوی رسانیدم بعد از این او را با من و مرا با او هیچ مهمی نیست در بعضی از نسخ بنظر رسیده که در نوبت اول که سلطان ملکشاه بدار السلام بغداد رفت زوار و ارباب حاجات و فقرا و مساکین بر درگاه خواجه نظام الملک مجتمع گشتند و او رحمة الله علیه هیچ کس را محروم نگذاشت و در وقت مراجعت فرمود تا محاسبان حساب عطایا و مواهب او کردند مبلغ صد و چهل هزار دینار زر خیر شمار آمد و در کرت دوم که سلطان بمرکز خلافت و مقر امامت شتافت خواجه نظام الملک در عطایا معهود تاخیری داشته فرمود تا سرهنگان سائلان را دیگر بمجلس او راه نه دهند و در این اثنا شیخ ابوسعد واعظ از جمله صلحا و علمای بغداد که بحلیه ورع و تقوی آراسته بود پیش خواجه رفت و خواست که فصلی از منشآت خود را که آن را بالفصیحة النظامیه موسوم گردانیده بود بخواند بعضی منع کردند خواجه بانگ بر ایشان زد و گفت ای شیخ هرچه خواهی بگوی راقم حروف گوید الفاظ آن فصائح عربی بود از برای سهولت فهم و عدم تطویل بترجمه بعضی از آن کلمات درین اوراق قناعت افتاد شیخ ابوسعید بعد از تحمید و درود و بیان سیرت مرضیه خواجه میگوید که اگر حاجتمندی بامید عطا پیش یکی از توانگران آید و آن توانگر مخیر باشد اگر خواهد با او چنان کند و اگر میل بمبرت نداشته باشد نکند و از این جهت و با سائلی بدعا مایل گردد و خدا در آن امر متطوع و متبرع است اما کسی که باری سبحانه و تعالی زمام مصالح بلاد و عباد در قبضه اختیار او نهاده که خدائی جهان باو داده باشد در ایصال حوادث و امداد فواضل مخیر نباشد زیرا که و بحقیقت مزدوریست که روزگار خویش فروخته است و بهای آن ستانده پس نتواند که اوقات خود را باختیار بگذراند نه بفراغ باعیال تواند نشست و نه بمطالعه کتاب و تلاوت قرآن مجید و اعتکاف در مساجد و معابد بجای تواند آورد زیرا که این افعال و اعمال به نسبت او از نوافل سنت و غمخواری بندگان خدای از واجبات و باجماع علماست ترک نوافل با واجبات قیام توان نمود و آن سبب خواجه اگر [illegible]

امید است که سلطان او را باجرت تمام گرفته است تا در دنیا و آخرت نیابت او کند و در این جهان بتنظیم امور بلاد و عباد بپردازد و در آن جهان از جانب او جواب گوید پس اگر حق سبحانه
تعالی ملکشاه را در قیامت پیش خود برپای دارد و با او خطاب کند که سلطنت روی زمین چو ارزانی داشتم و مهمات خلائق حواله نمودم با بندگان من چگونه معاش کردی اگر گوید الهی تو نیز
کار برای تدبیر کار ایشان و بهبودی مردم عاقل اختیار کردم و ممالک خود با وی سپردم تا باقامت مراسم عدل و احسان اشتغال نماید و او را صاحب سیف و قلم گردانیدم تا بعلم حکم کند و بشمشیر تادیب
مجرمان و ترتیب ملک و ملت فرماید و اینک در حضرت تو ایستاده است از وی بپرس که زندگانی وی با برایا و رعایا بر چه سان بوده است اکنون قدوه انام و صدر اسلام ببیند بسند
که در آن وقت کدام جواب مناسب تر آید آنکه گوید که چون حکومت مملکت بمن مفوض شد در خانه بگشادم و حجاب از میان برداشتم و باز از زوار و سائلان طریق احسان و افضال
مرعی داشتم تا آنکه گوید که بر ابواب بواب گماشتم و دولت حجاب را گفتم تا زوار و سوال را بمجلس من راه ندهند قاصد و وافد را باز گردانند و مامول امیدواران خیبت و
حرمان مبدل سازند و کسری انوشیروان که از جمله آتش پرستان بود در روی مظلومان گشاده و دربانان را از در قصر خود دور کرده تا بحدی که رسول ملک روم با او گفت که
پادشاه جهان پناه راه دشمنان بر خود باز و آسان گردانیده است و از شجاعت اقرار سکندر کسری جواب داد که حصن من عدل ست و خداوند عز و علا این منصب خطیر جهت آن
بمن داده تا حاجات محتاجان بر آرم و بفریاد مظلومان رسم پس اگر در فراز کنم و روی خلق نمایم از مظلومان چگونه دهم و یکی از سلاطین هندوستان که در زمره بت پرستان
انتظام داشت بهره دو گوش کر شده اندوهی عظیم بر وی مستولی گشت و بر بهی او را تسلیه داده پادشاه گفت که من از بطلان قوت سامعه اندوهناک نیستم بلکه حزن من از این
جهت است که سخن مظلومان استماع نتوانم کرد و بحال ارباب احتیاج کما ینبغی نتوانم پرداخت آنگاه پادشاه هندوستان فرمان داد که تا هر که از تظلمی یا حاجتی باشد جامه سرخ بپوشد
و دیگران ملبس باین لباس نگردند تا بی تکلف گفت و شنید بکیفیت حال واقف گردد و تا آن پادشاه در قید حیات بود جز ارباب احتیاج و مظلومان جامه سرخ دیگری نپوشیدی اکنون
صدر اسلام از سائر ملوک و حکام بصفت عدل متصف تر است تا در آن روز که پروردگار جزای اعمال بندگان دهد مردم در صحرای محشر از غایت حرارت کر روات و انفس انسان
مستولی شده باشد در عرق غرق گردند خواجه در سایه افضال و احسان خویش مرفه و آسوده خاطر باشد و عدل و فضل دستگیری گردد و سعی را در اهتمام چگونه صورت بندد
که مکارم نفس و عادت که سحاب آسمان را بعادت اطراف افاضه امطار کنند و سحاب زمین را ادرار اهمال و تکاسل ورزد در مذهب مروت کی جائز باشد که حق سبحانه و تعالی
در تیر ساعت تمیر بر روی زمین حاکم گردانید و خلعت بقای او را بطراز طول مدت مطرز سازد و ولی در مدینة الاسلام باشد و مشرب عذب چشمه مکارم خویش برای زینت ازدحام
تشنگان بادیه احتیاج در دار السلام بغداد را که مقر امامت و مستقر خلافت ست بشمول فضل و عدل اولی و احری بمایه بر و بمواهب و حلی عطایای خویش نیارایند هیچ عاقل را شک
نیست که خلود اشخاص انسانی درین جهان فانی از قبیل محالات و مقوله ممتنعات ست پس همان بهتر که قبلیکه کمحل عروض و انعدام عرض فناست کثیر البقا ابدیست آرد و فرصت را که
منت تمر السحاب از لوازم ذات انست غنیمت داند و حقیقت شناسد که در جواب این نصیحت هر عذری که خواهد گفت مقبول و مسموع نخواهد افتاد و من امانت گذاردم و شرط
نصیحت بجای آوردم و آن خدای که دانای اسرار و نهانست که مراد در تقریر این کلمات هیچ غرض دنیوی نیست آب و زمین و باغ و بستان ندارم و هیچ آفریده را از اهل شرق و مغرب
با من نزاع و خصومت نیست و مراد از هیچکس تظلم و شکایت نه مگر مطمح نظر یکتائی آن حضرت ست و استقامت این دولت والسلام چون خواجه این مواعظ و نصائح شنید بقبول آن
بر خود منت نهاد و واعظ مسرور و خوشدل گشت و خواجه مبلغ هزار دینار باسم نذر فرمود تا بابو سعید دهند و او آن را قبول نکرد و خواجه بدستور سابق مواهب و عطایا بمستحقان رسانید
گفت که حاجبان دیگر از آمد و شد ارباب احتیاج منع نکنند گویند که خواجه نظام الملک مردی پاکیزه اعتقاد رقیق القلب بود و غم آخرت بیش از اندوه دنیا داشت نوبتی بخاطرش رسید
که در کیفیت معاش خویش بر علما و زهاد دستان محضری نویسد و باسامی صلحا و علمای ملت و اعیان و اشراف است آن را موشح و مزین گرداند تا آن محضر را بعد از وفات او با وی در قبر بسپرند
این صورت معهود نمود و ائمه دین بنابر حسن معاش و صفای طویت خواجه اسامی خویش بران کاغذ نوشتند و چون آن محضر بخدمت شیخ ابو اسحق مدرس مدرسه نظامیه بغداد بردند بر آنجا
ثبت نمود که خیر الظلمه حسن کتبه ابو اسحق و چون خواجه کتابت شیخ بدین نهج دید بسیار بگریست و گفت که هیچکس از اکابر سخن راست چنان ننوشت که امام ابو اسحق و بعد از رحلت
خواجه او را در خواب دیدند که میگفت که خدای تعالی و تقدس بمن رحمت کرد بنابر این کلمه مطابق واقع که شیخ ابو اسحق در باره من نوشته بود نقل است که سلطان ملکشاه در اصفهان
مدرسه بنا فرموده در حین تحریر وقفیه از سلطان پرسیدند که کدام طائفه در این بقعه ساکن و از اوقات آن محظوظ و بهره ور باشند سلطان جواب داد که من اگر حنفی مذهبم الا این عمارتی
است که خالصا لمرضات الله تعالی ساخته ام قومی را محظوظ و بهره ور کردن و طائفه را محروم و مایوس گردانیدن وجهی ندارد بنویسید که اصحاب هر دو یعنی ابو حنیفه و شافعی
علی سبیل التعادل و التساوی از اوقات این مدرسه منتفع گردند و نیز برعایت جانب پادشاه خواستند که اسم حنفیه را بر نام شافعی در کتابت تقدیم فرمایند خواجه مانع آمد و مدتی
کتابت وقفیه در حیز توقف ماند و سلطان و ارکان آن بنا بر زبان گوهر فشان میگذرانید که تا خواجه راضی نشود ننویسید و عاقبت چنان نوشتند که وقف علی اصحاب الامامین

ابا علی الائمه و صدر بنی الاسلام گویند در زمان سلطان الب ارسلان که هنوز خواجه بمرتبهٔ وزارت نرسیده بود بکاردانی و کفایت شهرتی تمام داشت و لهذا بعنوان
سیادت انست و بحسب اتفاق پادشاه را سفری پیش آمد و عمید الملک وزیر را مزاج از جادهٔ استقامت منحرف شده نمی توانست که درین یورش ملازم باشد سلطان فرمود که باید یکی
از کافیان جلد درین سفر همراه ما باشد و بعد از استشاره قرعهٔ اختیار بر خواجه نظام الملک افتاد و چون خواجه را در آن زمان چندان دستگاهی نبود متفکر شد که وجه
خرگاه و سایر مایحتاج از کدام ممر سرانجام نماید و در اثنای این اندیشه وضو ساخته بمسجدی که بر در خانه خود داشت رفت و در فراز کرده بعرض نماز مشغول گشت ناگاه نابینائی
در مسجد باز کرده درآمد و گفت درین مسجد کیست خواجه جواب نداد و نابینا بعصا گرد مسجد درآمده شرط احتیاط بجای آورد و چون حس هیچ نیافت پیش محراب رفته زمین بکاوید و
کوزهٔ پر از زر مسکوک بیرون آورد و زرها را فرو ریخت و لحظه بآن بازی کرده درمی چند منضم گردانیده همه را در کوزه کرده هم آنجا بار دیگر بخاک سپرد و چون نابینا بیرون رفت خواجه
بفراغبال بی مذلت قرض زر برداشته اسباب سفر بساخت و در خدمت سلطان روان شد و باندک فرصتی همتش روی در ترقی نهاد و بمرتبهٔ وزارت یافت اتفاقاً روزی
خواجه با کوکبهٔ عظیم در بازار میرفت که نظرش بر نابینا افتاد و او را بشناخت و با یکی از ملازمان گفت که این پیر را بر وثاق رسان و نگاهدار تا من از دیوان بازگردم و چون خواجه
بخانه بازگشت نابینا را پیش خود طلبیده در گوش او گفت که آن کوزهٔ زر را که در محراب مدفون میساختی و گم شده بود یافتی نابینا دست دراز کرده دامن خواجه بگرفت و
گفت که یافتم خواجه فرمود که این چه سخن است نابینا گفت آن زر ضایع شده با هیچکس نگفتم که مرا مصیبتی چنین پیش آمده و اکنون که از خواجه شنیدم دانستم که صورت حال چیست خواجه
درخنده افتاده فرمود تا اضعاف آن وجه بنابینا دادند و یک قریهٔ معمور از متملکات خویش بآن بخشید ع چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار ٭ در بعضی کتب مسطور است که خواجه نظام الملک
دختر ابو القاسم ابن رضوان را که یکی از اعیان دار السلام بغداد بود جهت پسر خود مؤید الملک خطبه کرد و در آن زمان که در بلخ اقامت داشت مؤید الملک را بآن ولایت طلبید تا بغداد
فرستد و امر مصاهرت باتمام رساند و چون مؤید الملک بمجلس پدر رسید زین ابو سعید خواجه با او گفت که همین لحظه باید متوجه بغداد شوی که دیر است قرابتان سببی چشم انتظار براه
دارند آنگاه رقت بسیار فرمود پسر را وداع کرد و مؤید الملک که بجمال ظاهر و کمال معنی آراسته بود از مجلس نظام الملک بعزیمت ایوش بغداد بیرون آمد خواجه دیگر بار گریسته با حاضران
گفت که بذات پاک خدای عالمیان که عیش بقالان خوشتر از زندگانی ارباب اختیار و فرمانست زیرا که بقال صباح بدکان آید و بعد از بیع و شرا شبانگاه بخانه رود و رزقی
که پروردگار باو کرامت کرده باشد با اهل و عیال بکار برد و اولاد او هر روز پیش او مجتمع گردند تا بدیدار ایشان متانس شود و بخرمی و مسرت روزگذارند و من با همه مکنت
و رفعت این فرزندان که بسن بیست رسیده است چند بار عدد و بیش ندیده ام و عمر عزیز من در تحمل مشتاق اسفار و ارتکاب احضار میگذرد شب و روز اوقات شریف
مستغرق تنظیم و ترتیب مصالح سلطان و طبقات لشکر و حشم و خدم اوست و با اینهمه کاش از سر دشمنان و حاسدان ایمن باشم و چون مجموع ازمنهٔ عمر بدین و تیره گذران باشد
از حیات چه لذت توان یافت و از زندگانی چه تمتع توان برگرفت و بعبادت خالق بی همتا که ما را از برای آن آفریده است و بدان مامور گردانیده چگونه توان پرداخت خواجه این
نمط سخنان راند چندانکه حضار مجلس در گریه افتادند و بطینت پاک و صفای عقیدت او گواهی دادند شخصی حکایت کرد که در مجلس خواجه نظام الملک بودم که نامه از عراق عجم
باو رسانیدند مضمون آنکه اسپان عربی بحضرت خواجه جهان در میان دو کوه چرا میکردند در اثنای این حال طیور بزرگ مثل عقاب و غیر آن بین الجبلین در پرواز آمدند و از ترس
آواز پر و بال جانوران رمیدن گرفته در مضیقی عظیم افتادند و آن مضیق در محلی رفیع بود که آبی بزرگ از پایانش میرفت و اسپان بتصادم یک دیگر از بالا بنشیب افتادند
و بعضی از آن اسپان را آب برد و برخی را دست و پا شکست و عدد اسپان ضایع شده بپانصد میرسید و چون خواجه نامه را بخواند زمانی خاموش شد و بعد از آن بگریست
گریستنی صعب بشائبتی که حاضران در تعجب افتادند که وزیری چنین که شرق و غرب عالم در تحت تصرف و فرمان اوست باین قدر زیان که باو رسید چندین قلق
و اضطراب میکند و آن جماعت زبان بتسلیه و تسکین او گشوده خواجه سر برآورد و فرمود که گریهٔ من بواسطهٔ تلف اسپان نیست و اگر صد چندان در معرض تضییع افتد محل
آن ندارد که بآن سبب هیچ نوع پریشانی بخاطر راه یابد اما درین حالت تاثیری بضمیر گذشت که موجب مزید رقت شد و حاصل این قصه آنکه نوبتی از غزنین عازم خراسان شدم و بغیر
از سه دینار زر هیچ نداشتم چهار دینار قرض کردم و بآن هفت دینار اسپی خریدم و در همان روز آن اسپ بیچاره راه آخرت رفت و ازین جهت بغایت اندوهگین شدم و حالا
بیاد آمد که بفقدان اسپیکه هفت دینار زر سرخ قیمت داشت در آن ایام اینهمه ملالت بر من مستولی گشت و امروز که شنیدم که پانصد سر اسپ تازی بیکبار تلف شد بفضل الله تعالی
و عنایته سر موئی تکدر و تغیر بباطن راه نیافت و از کمال فرح و مسرت گریه بر من مستولی گشت بیت الحمد لخالق البرایا ٭ والشکر لواهب العطایا ٭ مسوده اوراق گوید که خواجه نظام الملک
در وصایای خویش بتقریب آورده است که در زمانیکه سلطان ملکشاه مخدرهٔ دار الخلافه که حجله نشین تتق عصمت بود خطبه فرمود و امر وصلت و مصاهرت باتمام رسید و
امتناع برضا و اتباع مبدل گشت و سلطان فرمود که در روز عقد جمیع اکابر و اشراف از اطراف و اکناف عرب و عجم باید که حاضر باشند پس بجمیع ممالک از مکهٔ معظمه و مدینه مکرمه و بلاد شام و

عراق و فارس و خراسان و ماوراء النهر و غیره نزدیک کسان فرستاده شود تا مجموع اهل ناموس را بعد از چهارکرد در بغداد اجتماعی دست داد که در قرون ماضیه و ازمنهٔ سابقه مثل آن کم روی نموده باشد و خیمهٔ سلطان در جانب غربی بود و دار الخلافت بر جانب شرقی روزیکه اختیار عقد بود سلطان فرمود که مجموع اکابر و اعیان که حاضر گشته اند جهت طلب رضا متوجه سرای خلافت شوند چنانچه آئین ترا که بود که در وقت استرضاع کسان و اما دخشوع و خشوع کردندی تا رضا حاصل شدی بزرگان روی زمین از طرف سلطان در عتبهٔ خلافت تضرع و شفاعت کنند و نظر به تعظیم و احترام سرای خلافت فرمان شد که همه پیاده شوند و هیچکس سوار نرود و چون روان شدند و حاصل آنکه پیش از توجه اکابر به سریر خلیفه رسیده بودی مجال کسی آمد که امر سیر چنان نیست که نظام الملک سوار باشد و بس من تنها سوار و جملهٔ اکابر عالم پیاده و در مرافقت من روان گشتند چون بسدهٔ خلافت رسیده شد دست و مسندی در غایت عظمت نهاده بودند مرا بنشاندند و سایر خلق بر زمین دیبا پیارستند و بعد از هر کس از علما و عظما خلعتی از دار الخلافه بیرون آوردند خلعت من مطرز بود بدین طراز که باسم الوزیر العالم العادل نظام الملک رضی امیر المؤمنین و از ابتدای دولت اسلام تا این غایت کسی را از وزرا را بامیر منسوب نگردانیده بودند غرض از شرح این حال آنکه چون شیطان آن زمان در نفس من بسیج تعظیم و تکریم میکرد و در بیوفائی و کم بقائی عظمت دنیا تامل مینمودم و عجز و ضعف خود با وجود چنان حال مشاهده میکردم و یقین میدانستم که آن مرتبه و امثال آن صد هزار درجه یک تب و یک صداع نمی نشیند ولا حول میگفتم و چون از عتبهٔ خلافت بازگشتیم و شب در آمد بخواب دیدم که همان دست و مسند بر مقامی بس رفیع بود و من بر آن نشسته و همان خلعت پوشیده اما از تنهائی خوف و دهشتی تمام داشتم ناگاه شخصی بشکل زشت و لقای کریه پیدا شد و نزدیک من نشست و از آنچه منکر و مراسم هلاک بود دو سه امثال دیگری بعد کراهت و رداءت او دیدم مرا و نیز بر همان مسند قرار گرفت و همچنین در عقب یکدیگر هر یک از دیگری قبیح تر می آمدند و می نشستند تا جای چنان تنگ گشت که نزدیک شد که از مسند نگونسار گردم و از روح ناخوش ایشان روح از بدن من مفارقت کند از غایت اضطراب بیدار گشتیم و خدای را عز و جل شکر کردم و بامدادان تصدقها نمودم و امثال این هیچ کس نگفتم شب دیگر بعینه همان واقعه در خواب پیش آمد این نوبت چنان مضطرب شدم که لرزه بر اعضای من افتاد بحدیکه گر مرا بیدار نکردندی محل آن بود که دیگر بیدار نشوم القصه شب سوم از بیم و هراس بخواب نمیرفتم تا آخر شب خوابم برد و باز همان جمع منکر را دیدم که آمدند و نشستند و نزدیک بآن شد که نفسم منقطع گردد ناگاه طائفهٔ خوبروی و خوشبوی همه نورانی و روحانی پیدا شدند و چون یک مرا آن جماعت آمد و بمن سلام کرد یکی از آن زمره ناقبول هیچ گشتی و ناپدید شدی تا همه نیست گشتند و از مجالست فرقهٔ ثانیه روح و راحتی یافتم که زبان بیان از توضیح آن قاصر است و درین اثنا یکی از ایشان را می طلبیدم و پرسیدم شما چه کسانید و آن گروه کسان بد چه او گفت ما اخلاق حمیدهٔ توایم و آن زمره اوصاف ذمیمهٔ تو بود مقارنت و مقاربت ایشان را تو بر خود راه بود و اقتران با مخلوقات اگر طاقت مجالست ما جمع داری ایشان را بگذار و اگر میل همنشینی با [illegible] نیست ترک ایشان کن و از مکالمت و محاورت قوم دوم هیچ وقتی یافتی که شرح نتوان کرد و هرگز حال ما ملایم تر از آن مشاهده ننمودم که مرا از آن خواب بیدار کردند خواجه در ذیل این حکایت گوید که پس چنان عزم کردم که خداوندان مسند دینی منصب وزارت اکتساب سیر رضیه از لوازم شناسد و اجتناب از خصال سیئه ضرور و واجب گرداند

ذکر رنجش سلطان ملکشاه از خواجه نظام الملک و شهادت یافتن خواجه

طایفه از مورخان رنجش سلطان را بنوعی تقریر کرده اند که روایت اول نوع بیانی دارد چنانچه در ضمن این کلمات بوضوح جلوه پیوست آورده اند که خواجه نظام الملک در آخر وزارت عمید الملک ابو نصر کندری با او شریک شد چون عمید الملک بموجب فرمان سلطان الپ ارسلان بقتل رسید خواجه در آن امر مستبد و مستقل گشت و در زمان حکومت سلطان ملکشاه همان منصب داشت و ابتدای دولت را مقهور ساخته مهم اخوانان را سرفراز گردانیده هر چند ذات پسندیده و صفات بصنوف مکارم و فنون خصائل مزین و محلّی بود اما سلطان ملکشاه از طول مدت وزارت خواجه و استیلای او بر ممالک و تصرف در اموال بر سبیل استقلال و تحکم پسران و دامادان و اتباع وی در آنچه ذاقطار جهان متبرم و ملول شده و درین اثنا پسر عثمان بن نظام الملک که ضبط و ربط امور شاه جهان تعلق باو میداشت و شحنهٔ آن ولایت که از خواص سلطان بود تنازعی واقع شد و عثمان ایذای شحنه مسلطانی رسانید و شحنه بخدمت سلطان رفته صورت حال باز گفت و این حالت علاوه آزار خاطر سلطان گشته بطایفه از نواب را فرستاده بود و زبان پیغام داد که اگر در ملک شریک منی آن حکمی دیگر است و اگر تابع منی چرا حد خود نگاه نداری و فرزندان و اتباع خویش را تادیب نمیکنی که بر عالم مسلط شده اند بنحوی که حرمت بندگان ما نگاه نمیداری اگر میخواهی فرمایم تا دوات از پیش تو بردارند ایشان نزد خواجه آمده پیغام بگذاردند و زبیده غضب رفته گفت با سلطان بگوئید که تو نمیدانی که در ملک شریک توام و تو باین مرتبه بتدبیر من رسیدی بخاطر نداری که چون الپ ارسلان کشته شد چه کیفیت امرا و لشکریان جمع آوردم و از جیحون گذشته برای تو شهرها گشادم و اقطار جهان مسخر گردانیدم دولت تاج تو بدوات من منوط است هرگاه که دوات من برگیری تاج ترا بردارند و چون خشم خواجه تسکین یافت از گفته پشیمان شده با فرستادگان گفت که این کلمات از سر آزردگی خاطر گفتم اگر خواهید این سخن بعرض رسانید و الا آنچه مصلحت وقت باشد معروض دارید رسولان مراجعت نموده با سلطان گفتند خواجه میگوید من بندهٔ کمینهٔ شهریار عالمیانم و فرزندان من بنده زادگانند و حکم سلطان بر خون و مال ما نافذ است هر چه فرمان شود و تجاوز از آن صورت نه بندد و من با عثمان آن کنم که موجب عبرت

دیگران گرد سلطان این سخن شنیده خاموش و چون مجلس خالی گشت رسولان معروض داشتند که جواب خواجه نه این بود که در انجمن سامع علیه رسانیدیم بلکه چنین و چنان گفت
و از این کلمات سلطان متوحش گشته بغایت کوفته خاطر شد و رقم عزل بر صفحهٔ حال نظام الملک کشیده بجانب بغداد توجه نمود و خواجه از عقب سلطان روان شد و چون
بنزدجرد که از شهرهای کردستان است رسید باغوای تاج الملک ابوالغنایم و اشارت حسن صباح فدائی که او را ابوطاهر اورانی میگفتند در محلیکه خواجه از بارگاه بحرم میرفت در زی
متصوفه پیش آمده رقعه بدست خواجه داد و خواجه بمطالعهٔ آن نوشته مشغول شده ابوطاهر بسکین کاردی جانگزا میی بر خواجه زد و او رحمه الله بزخم آن جارحه روز دیگر بجوار رحمت
ایزدی پیوست و این اول خونی بود که از فدائیان در اسلام صدور یافت و چون خبر شهادت خواجه نظام الملک بسمع حسن صباح رسید گفت قتل هذا الشیطان اول السعادة
نقلست که خواجه بعد از زخم کردن این قطعه انشا کرده بخدمت سلطان فرستاده بود قطعه یک چند باقبال تو ای شاه جهاندار + گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم + طغرای نکونامی
و منشور سعادت + پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم + آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه + و اندر سفر از ضربت یک کارد بمردم + بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند + او را بخدا و بخداوند
سپردم + و جسد آن جناب را افاض الله علیه شآبیب الغفران باصفهان نقل کردند و در موضع مناسب مدفون ساختند ذکر سلطنت برکیارق بن سلطان ملکشاه
در آن عهد و زمان بلطافت و طراوت سلطان برکیارق گلی در گلزار سلطنت شگفته بود و در جویبار مملکت بقامت و نضارت وی سروی بالا نکشیده شکلی حسن و
چهره مستحسن داشت و سلطان با وجود تعدد اولاد باستصواب وزیر بی نظیر و مشیر صائب تدبیر تشریف ولایت عهد و خلعت قهرمانی در وی پوشانیده بزبان حال گفت بیت
بسیار نظر کردم چپ و راست دلم + چپ راد تا باز آوترا خواست دلم + و چون سلطان ملکشاه در آخر ایام حیات بدار السلام بغداد شتافت برکیارق را در اصفهان گذاشته ترکان
خاتون را با پسرش محمود مصحوب خویش گردانید و بعد از آنکه سلطان را حالت ناگزیر پیش آمد ترکان از خلیفه التماس نمود که محمود که قرة العین و محبوب او و ملکشاه بود بر سریر سلطنت
نشاند خلیفه اجابت نکرد و گفت که محافظت قواعد جهانداری کاری سرسری نیست و محمود که هنوز سن او از شش سال تجاوز ننموده چگونه هفت اقلیم را در تحت تصرف و
حیطهٔ ضبط آورد و ترکان خاتون خواهش خود را ده التماس خویش مکرر گردانید تا دست در گردن مقصود حائل کند نقد و جنس فراوان صرف فرمود و خدمت لبید را بجای
آورد تا خلیفه بسلطنت محمود رضا داد و ترکان خاتون بعد از نیل مقصود یکی از خواص و معتمدان خود را باصفهان فرستاد تا برکیارق را بگیرد و چون آن معتمد بمقصد
رسیده خواست که بموجب فرموده عمل نماید برکیارق باتفاق غلامان خواجه نظام الملک از اصفهان گریخته روی بساوه نهاد و با امیر کمشتکین که اتابک جاندار او بود
پیوست و امیر مشارالیه برکیارق را برابری برده بر سریر سلطنت نشاند و ترکان خاتون از بغداد با پسر خود محمود باصفهان آمده متصرف دارالملک شد و برکیارق با بسیاری از
سپاه جرار متوجه آن حدود شده بر ظاهر شهر نزول کرد و ترکان خاتون مال بسیار بر لشکریان قسمت فرمود و در مقام ممانعت آمد و بالاخره جمعی را متوسط ساخت تا بر مبلغ
پانصد هزار دینار صلح کردند و برکیارق وجه مصالحه بقبض نمود و دست از محاصره باز داشته بجانب همدان رفت و ترکان خاتون را عرق حمیت در حرکت آمده خواست که بمکافات
برکیارق مشغول شود و چون از محمدی مشفق چاره نبود خال برکیارق ملک اسمعیل یاقوتی را فریفته وعده داد که اگر نظام عقد سلطنت برکیارق گسسته شود در عقد نکاح او آید و
اگر نام برکیارق از خطبه و سکه محو گردد خطبهٔ وی اجابت کند اسمعیل بطمع فاسد با لشکری که گوش سپهر از خروش کوس ایشان کر می شد روی بجنگ برکیارق نهاد و میان ایشان
جنگی اتفاق افتاد که از زخم تیغ نیلوفری زمین مصاف لاله زار گشت بیت از صف لشکر فتاده جنبش اندر کوه و دشت + وز تف خنجر گرفته جوشش اندر بحر و بر + عاقبت
نسیم نصرت بر پرچم رایت برکیارق وزیده اسمعیل اسیر شد و در رمضان سنه ثمانین و اربعمائه بجزای عمل خویش گرفتار گشته بقتل رسید و در شوال سال مذکور عم برکیارق که
سلطان ملکشاه او را میل کشیده بود قصد برادرزادهٔ خویش کرد و چون برکیارق طاقت مقاومت عم نداشت عازم اصفهان شد و بنابر آنکه ترکان خاتون در آن چند زمان
وفات یافته بود و مادهٔ فتنه و خصومت منقطع گشته محمود باستقبال برادر بیرون آمده از محبت یکدیگر را در کنار گرفتند و بعد از آن روز یکایک و غیرهما از سرداران لشکر
محمود برانقذ و قید برکیارق مبادرت نمودند و میل آن کردند که آن پادشاهزاده بمیل را سیل کشند و درین اثنا از طالع مسعود محمود بمرض آبله گرفتار شده دعوت حضرت معبود را
اجابت گفت و امرا طوعاً و کرهاً با برکیارق بیعت کردند و او را بر تخت سلطنت نشاندند و چون برکیارق بر اورنگ خسروی متمکن گشت خواست که زمام وزارت و قبضهٔ در
رایت بکف کفایت عمی تمهد دهد درین اندیشه می بود که ناگاه مؤید الملک بن نظام الملک از خراسان برسید و بسعادت دستبوس مستسعد گشت و چون اخلاص و اختصاص
وی و پدران وی بدودمان آل سلجوق دیرینه بود تکفل آن امر خطیر بمؤید الملک حواله رفت و بعد از روزی چند فخر الملک هم از ولایت خراسان بخدمت سلطان توسل جسته
بهدایا و تحف لاتعد و لاتحصی غرور اسقبول خاطر و منظور نظر شهریار گردانید و سلطان بواسطهٔ این خدمت پسندیده رقم عزل بر صفحهٔ روزگار مؤید الملک کشیده
فخر الملک را وزیر ساخت و درین اوان میان عم تتش و برکیارق در حدود ری محاربه واقع شد و تتش بقتل آمد و چون آمعلیه از باس و تسلط برکیارق می هراسید

یکی از فدائیان باتجماعت او راکارد زد و اورا کاری نیامد و سلطان بعد از شفای از آن زخم با لشکر گران جهت دفع عم دیگر خویش ارسلان که در خراسان علم مخالفت برافراشته بود روان شد و تا آنکه مردان کار و دلیران شیرشکار در ظل رایات نصرت آیات پادشاه مجتمع بودند از صولت ارسلان اندیشه بیکران داشت اما پیش از تلاقی فریقین از نخبت ساعد ارسلان تمام کرد با غلامی بچه نزد وی مباشرت و مباشرت پیش از دوران خلوت بقتل رسید و خنجر آن بی پیر نقد حیات ربوده شد و سنگ کار اقبال گشت و مشعر اقبال برکیارق با استقبال نموده چون مقصود میسر شد بی رنج و حکمت بی مشقت یافت و جانب تسخیر فتنه مؤید الملک از خراسان بسمت عراق روان گشته برادر خود سنجر را با ملکشاه در آن ولایت به نیابت خویش گذاشته ذکر حکایت ناپسندیده مؤید الملک و بیان بعضی از قضایا که در آن ولا بعد از مراجعت برکیارق واقع شد مؤید الملک معزول رغبت برکیارق با اثر یکی از بندگان خاص ملکشاه در بساط اختلاط و انبساط گستردند گفت که تو پسر خوانده سلطان مرحومی و حمایت تو در نظر او خاطر نیش را او اولاد او دست مصلحت ننگ هنگام فرصت بر مسند پادشاهی نشسته مرغ دل رعیت و سپاهی را بدانه احسان و انعام صید کنی و ملک عراق و فارس و کرمان را ضبط گردانی و او بادین دمدمه و افسون مغرور گشته دست بخزائن در آورد و لشکری گران فراهم آورده روی به ری نهاد المساوره رسید و نیز زخم کارد فدائیان الموت کشته شد و چون تیر مؤید الملک موافق تقدیر نیامد جانب دخامس ولایت گنجه که محل اقامت محمد بن ملکشاه بود شتافت با او نیز بر مخالفت برادر و طلب ملک پدر ترغیب و تحریص نمود و سلطان محمد را این معنی ملائم مزاج افتاده بر احصار لشکر فرمان داده بعزم حرب برکیارق با سپاهی آراسته از گنجه بیرون آمده و پیش از ملاقات هردو فریق هرج و مرج بحال برکیارق راه یافته بگوشه رفت تفصیل این مجمل آنکه چون رایات برکیارق بقهستان عراق رسید التماس امرا این بود که ابو الفضل مجد الملک قمی که دیوان استیفا تعلق باو میداشت و بر ممالک استیلا یافته بود و طرق مساعی ارکان دولت را مسدود گردانیده با ایشان سپارد تا دمار از نهاد آن بوالفضول برآورند و سلطان بنابر رعایت حقوق قدیمه بی خصور جرم و ارتکاب جریمه دست رد بر سینه ملتمس امرا نهاده و آنجماعت چون از تحکمات مجد الملک تنگ حوصله آمده بودند با وامتناع سلطان را وقعی ننهادند و اسب طغیان در میدان عصیان تافته بتوجه خیمه مجد الملک شتافتند خدمش از خیال آنجماعت آگاهی یافته در حرم سلطان گریخت و امرا در تعاقب او در حوالی سراپرده عالی صف زده بایستادند و بطلب مجد الملک سوی پیش سلطان فرستادند و مجد الملک چون دید که مهم از حد اعتدال تجاوز نمود با سلطان گفت که مرا با ایشان سپار تا فتنه زیاده نشود و برکیارق بآن رضا نداد و امرا چون اصرار سلطان را بر امتناع مشاهده کردند حرمت پادشاه را که در شریعت ملکداری از قبیل واجبات است در طریق جانسپاری بمقوله فرصا انست بر طاق عصیان نهاده در حرم درآمدند و مجد الملک را پاره پاره کردند سلطان از قبول این واقعه دامن خیمه بر داشته بیرون رفت و بمنزل آخر بیک که یکی از اعیان ملک بود شتافته تملق آغاز نهاد و از وی درخواست که با امرای عاصی ملاقات نماید و آن فتنه را بنوعی که داند تسکین دهد و آخر بیک ظاهر متقبل شده پیش ایشان رفت و چون ضمنا با اهل شقاق اتفاق داشت بر فور باز گشته معروض داشت که هرچند ارباب عصیان را نصیحت کردم قبول نیفتاد اکنون مصلحت آنست که سلطان جریده با چند غلام زر خرید از میان فتنه این فسقه بیرون رود تا سالم بماند و سلطان برکیارق بنا بر آن قول چاره ندید و با چند غلام سوار شده روی بجانب ری نهاد و سلطان بی ارتکاب کلفت و مشقت بر چهار بالش سلطنت تکیه زده مؤید الملک را بجهت حسادت و ضبط منصب وزارت یافته به مصالح ملک مشغول گشت و برکیارق چون بری رسید سرعان سجرجان و خراسان و سائر ولایتی که در تحت تصرف داشت باحضار عساکر فرمان داد و به لشکری که عدد ایشان از حد تخمین گذشته بود روی بجنگ برادر نهاد و سلطان محمد با او در رجب سنه ثلاث و تسعین و اربعمائه با هم حرب کردند برکیارق منهزم گشت و گوهر آیین شحنه بغداد در آن معرکه کشته شد و برکیارق متوجه اصفهان گشته از رنج بخوزستان رفت و ایاز غلام سلطان ملکشاه در آن دیار با سپاهی بازان عدو بار او پیوسته بانده بار دیگر بعزم انتقام برادر لشکر کشیده بعراق آمد و در جمادی الآخر سنه اربع و تسعین و اربعمائه کین دیگر بار دیگر با سلطان محمد قرار بر قرار اختیار کرد و مؤید الملک اسیر گشت و بعد از چند روز که از قید و حبس و محنت خاطر ارباب آرزو و سلطان پیغام داد که اگر پادشاه تلم عفو بر جرایم من کشیده مرا بمرتبه وزارت رساند صد هزار دینار تسلیم نمایم کرم برکیارق تقاضای اجابت ملتمس او کرده مقرر فرمود که چون مالی که وعده کرده بخزانه رساند منصب وزارت بوی مفوض گردد و از جهت ناسپاس میان او و ارباب خزانه در تفاوت جنس مضایقه واقع شده مهم بروز دیگر افتاد و دیگر در وقت استیلا در حرب طشت داری تصور آنکه سلطان در خوابست با دیگری میگفت که سلجوقیان قومی عظیم بی حمیت اند و اصلا غیرت ندارند مردی را که اینهمه کفران نعمت از وی صادر شده و مقتی بشامت عصیان او سلطان هر روز بمنزلی و هر شب جایی بسر آورد داده اکنون وزیر میسازند و بوی اعتماد میفرمایند و بطمع مال بگفتار نا هموار او رضی و مغرور میگردد و سلطان از استماع این کلمات بیطاقت شده مشاعل خشم او افروخته در آن گرمگاه با شمشیری در دست از خرگاه بیرون آمده و فرمود تا مؤید الملک را حاضر کردند و بیک زخم رشته حیات او را بقطع رسانیدند و از سر غضب با طشت دار گفت دیدی که حمیت سلجوقیان چگونه است و برکیارق بعد از ظفر بر برادر بسوی بغداد رفت و محمد بن ملکشاه بر صوب ری حرکت کرد و سلطان سنجر برادر کهترش از خراسان با او پیوست و چون برکیارق از نسبت ایشان وقوف یافت با وجود ضعف بدن از بغداد

عازم جنگ شد و پیش از تلاقی فریقین سفرا در میان درآمده برادران را با یکدیگر آشتی دادند و سلطان محمد بقزوین رفته از صلح پشیمان شد و بیلکتی ماهروی که باعث بر مصالحت او بود میل کشید برکیارق چون ازین صورت خبر یافت بحرب او شتافت و در ظاهر ری دو صفوف محاربه آراسته سلطان محمد منهزم شده باصفهان رفت و برکیارق تعاقب نموده او را در آن بلده محصور گردانید و سلطان محمد از حصار بیرون آمده با برادر جنگ کرده بار دیگر شکست یافته بخوی رفت و برکیارق از عقبش شتافته بار دیگر محاربه اتفاق افتاد و سلطان محمد از معرکه برادر گریزان شد و بطرف گنجه متوجه شد و در جمادی الآخر سنه ست و تسعین و اربعمائه میان برکیارق و محمد صلح اتفاق افتاد و مقرر بر آنکه شام و دیار بکر و آذربیجان و موغان و ارّان و گرجستان از سلطان محمد باشد و باقی ممالک از برکیارق بود و نام محمد هیچکس در ولایت دیگرے بر سر منبر نبرند و تا آخر ایام حیات برکیارق بود و نام هیچ یک در ولایت دیگرے مبانی مصالحت مؤکد و مؤطد بود در سنه ثمان و تسعین برکیارق عزیمت بغداد کرده و در راه بمرض صعب مبتلا گشته ملکشاه پسر خود را ولیعهد گردانیده با اتابک ایاز گفت که متولی او باشد و در جمادی الآخر همین سال بود که درگذشت مدت سلطنتش سیزده سال بود و زمان حیاتش بیست و پنج سال ذکر سلطنت محمد ابن ملکشاه ابن الب ارسلان سلطان محمد بیت ملوک جهان تاج بخش روی زمین که ختم گشت بر او تا ابد جهانبانی پادشاهی بود مؤید بتأییدات ربانی و مخصوص بتوفیقات سبحانی بصفت کمال و مرحمت شامل و اشت بزیور عدل و عفت آراسته بود و بحلیه دین و دیانت مزین و محلی از ارتکاب مناهی و ملاهی که سبب اختلاط امور جهانداری است دور و به ثبات عهد و صدق قول مذکور و در اعلای کلمه دین و قلع ملاحده بی ثبات دقیقه سعی مشکور بجای آورد و در حفظ بیضه اسلام ید بیضا می نمود و در بدایت حال صدقه و ایاز که کفیلان پدرش بود مخالفت کردند و خواستند که ملکشاه ابن برکیارق بجای والد خویش در حکومت عراق و خراسان و فارس و سائر بلاد ایران که تعلق باو میداشت مستقل و مستبد باشد و لشکری فزون از حد و چون فراهم آورده مستعد حرب و پیکار گشتند و سلطان محمد نیز سپاهی بیکران جمع کرده بجنگ ایشان رفت و چون هر دو فریق صف آرای گشتند مدد سماوی شامل حال سلطان گشته بر بالای سر مخالفان ابری بشکل اژدها پیدا شد که آتش از دهانش می بارید از هول این واقعه قیامت اثر جمهور لشکر ملکشاه سلاحها پراگنده فریاد الامان برآوردند صدقه در مصاف کشته گشت و ایاز را گرفته نزد سلطان آوردند و او نیز بموجب فرموده از عقب صدقه روان شد و سر صدقه را بخراسان نزد سلطان سنجر فرستاده ملکشاه را محبوس گردانیده و چون در زمان برکیارق بواسطه خصومت و نزاعی که میان او و برادرش امتداد یافت چنانچه شمه ازان درین اوراق رقم زده کلک بیان گشت کار ملاحده بالا گرفته بود و سلطان محمد بعد از آنکه به بغداد رفته و باعزاز و احترام و القاب عالی اختصاص یافته از انجا مراجعت نمود بقلع و استیصال ملاحده پرداخت ذکر استیلای احمد بن عبد الملک عطاش و در کوه و هلاک طائفه از اهل اصفهان بسعی نابینائی شقاوت پژوه سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش در ولایت اصفهان قلعه متین حصین بنا نهاد که آنرا دز کوه میگفتند و در غیبت سلاطین خزانه و اسلحه و شاهان و دختران حرم سرا را بآن حصار می بردند و طائفه از دیالمه که بر جانب ایشان وثوق و اعتماد تمام بود بحراست و محافظت آن قلعه قیام می نمودند و چون عبد الملک داعی اسمعیلیه بنابر خوف جان که از ارباب اصفهان داشت گریخته بالموت رفت پسرش احمد که بحسب ظاهر از افعال و اقوال پدر اظهار تبری می نمود در اصفهان ساکن گشت و بفحوای کلمه نحن نحکم بالظاهر علمای آن دیار رقم سیرت اهل سنت و جماعت بر ناصیه احوال کشیده هیچکس متعرض وی نمی شدند و او به بهانه معلمی کودکان و غلامان خود را بقلعه انداخت و گاه گاه بشهر آمده جهت دختران سرای مقنعه و متعه که مناسب ایشان بود خریده بقلعه بردی و بالمره خلوتها ساخته آن جماعت را بمذهب اسمعیلیه دعوت کردی و باندک روزگاری ساکنان حصار سر بر خط فرمان احمد نهاده او را حاکم و پیشوای خود ساختند و او در اصفهان دعوت خانه ساخته که هر شب از اهالی شهر طائفه بانجا می آمدند و بقبول دعوتش بر خود منت می نهادند تا عدد متابعان ملاحده بسی هزار رسیده و در عهد او نابینائی در اصفهان پدید آمده که او را علوی مدنی میگفتند و در آخر روز بسر کوچه خویش عصا بدست گرفته بایستادی و گفتی خدا ایش بیامرزد که این پیر ضریر را بخانه او رساند که راه ناهموار است و نابینا سرای داشت در اقصی کوچه و در آن سرا سردابها مرتب ساخته بودند و آن کوچه بود که چون راه یک قدم تاریک و طریق بیرون شدن نداشت و هر کس که بسبب اجر ثواب آخرت پیر نابینا را دست گرفته بوثاق میرسانید جمعی از خانه بیرون می جستند و او را باندرون سرداب آورده بانواع عقوبتش میکشتند و مردم خویشان و عزیزان خود را گم کرده هیچکس مدتے مدید بدر نبرد تا روزی زنی گدا در آن خانه رسیده چیزی خواست و در آن زمان ناله دردآلود شنیده بتصور آنکه در آن سرا رنجوری است که مینالد گفت خدا تعالی شفا دهد و یاران علوی گمان بردند که آن زن گدا از حال ایشان آگاهی یافته لاجرم جمعی از وثاق بیرون دویدند تا آن زن را در خانه کشند و او از ایشان پاے ایشان محسوس عورت گشته از دست ایشان بگریخت و بر سر کوچه و بازار صورت حال تقریر کرده مردم خود در جستجوی بودند فی الحال بآن خانه دررفتند و علوی مدنی را با زنش و خدمے از ملاحده گرفتند و در آن سرا چاهها و سردابها یافتند پر از خسته و کشته و بر دیوار چهار میخ کرده فریاد از نهاد خلق بر آمد آنگاه اهل اصفهان آن جماعت فسقه فجره را برسوائی تمام کشتند و سوختند و مردگان را بگورستان بردند و دفن کردند و بالجمله در آن زمان که سلطان محمد ببغداد رفت احمد عطاش ذخیره بسیار بقلعه کشید کارش قوی شد و بود و سلطان

آمد او السلام مراجعت فرموده باصفهان رفت در محاصره مذکور وتضییق ملاحده مبالغه تمام نمود و چون امر محاصره چند سال امتداد یافت و ذخیره قلعه باتمام رسیده احمد عطاش قاصدی نزد
وزیر سلطان سعد الملک آوجی که در خفیه دعوت او را قبول کرده بود و در سلک سمعیلیه انتظام یافته فرستاد که در حصار نه ذخیره مانده و نه مردان کار و بالضروره درین دو سه روز قلعه را تسلیم
خواهم نمود سعد الملک گفت که یک هفته توقف باید کرد تا من این سگ را از میانه بردارم یعنی سلطان را و چون حراستی قوی بر فرع سلطان محمد استیلا داشت و هر ماهی فصد فرمودی
و چون موسم آن نزدیک رسید سعد الملک مبلغ هزار دینار زر سرخ و یک خلعت نفیس بفصاد داد تا نیش زهرآلود وقت فصد سلطان کند و از سگالش بد وزیر و پیغام احمد و جواب سعد الملک
حاجبی از حجاب مشار الیه که وقوف داشت این راز را با زن خویش در میان نهاد و آن مستوره در شب وصال صورت حال را با معشوق خویش گفت و بمقتضای کل سر جاوز الاثنین
شاع این حدیث بسامع سلطان گشت و روز دیگر سلطان تمارضی کرده طلب فصاد فرستاد و چون فصاد بازوی او بسته خواست که نیش زند سلطان از سر غضب در وی نگریست
فصاد از مهابت شهریاری لرزه بر اعضای او افتاده صورت قضیه معروض داشت و سلطان فرمود تا بهمان نیش فصاد را فصد کردند فی الحال جان بمالک سپرد و تحقیق نهیان که میان این
سعد الملک را بمذهب الحاد و معاداة سلطان منسوب میساختند بیقین پیوست لاجرم او را با اتباع و متعلقان هلاک ساخت و زن حاجب که این سر از وی فاش شده بود بمعشوق داد
و هم در آن هفته اسمعیلیه قلعه سپردند و احمد عطاش دست بسته بر شتری نشانده باصفهان در آوردند و در آن روز زیاده از صد هزار کس باستقبال و بیرون آمده سرگین و خاکستر بر او انداختند
آن بر سرش نثار میکردند و در پی شتر وی افتاده سخره و استهزا او را خطاب میکردند و در اثنای این حال شخصی از وی پرسید که میگویند تو منجم و ساحر ماهری چون است که این واقعه را در طالع
خویش ندیده بودی جواب داد که در احکام طالع تحویل خود مشاهده کرده بودم که درین سال با خلق بسیار و لشکر تنگین باصفهان درمی آیم اما باین کیفیت نمی دانستم و بالجمله احمد عطاش را
با متابعان بانواع وجهی که نشنه حسب خبیث او را سوختند و قلعه را خراب ساختند و بعد از آن سلطان محمد اتابک شیرگیر را بمحاصره قلاع الموت نامزد فرمود و او بموجب فرمان آن مهم
مشغول گشت اما تسخیر قلعه بواسطه فوت آن شهریار دین پرور باتمام نرسید نقله اخبار گفته اند که بعد از کشته شدن سعد الملک ابن فخر الملک بر دست فدائیان اسمعیلیه برادرش
ضیاء الملک احمد بر مسند وزارت نشست و او پیوسته با سید ابو هاشم همدانی که امثال این فرق نسبت بوی گمانها میبرد بود و معادات می ورزیدند و مقابح او را که واقع یا غیر واقع
بود بسمع سلطان میرسانید و معهذا بجائی رسید که از سلطان قبول شد که اگر سید را باو سپارد مبلغ پانصد هزار دینار بخزانه رساند سلطان اجابت نموده و ابو هاشم خبر یافته از راه غیر مشهور
بیک هفته از همدان باصفهان آمد و همان شب با یکی از خواص سلطان که او را قراتگین میگفتند ملاقات نمود و ده هزار دینار زر سرخ بر سم پیشکش و مجلس حاضر کرده گفت که
ملتمس آنست که امشب مرا بخدمت سلطان رسانی که در سه کلمه عرضی دارم و قراتگین مبلغ ده هزار دینار زر سرخ ندیده بود و در حوصله وی نمی گنجید که کسی از سر آن مبلغ گذشته مشکل چون تو
شخصی بجهت اجر اسعاف نمود که این وجه را با سلطان باید رسانید سید گفت حاشا این مخلص فاسد تست قراتگین چون بغایت مقرب و گستاخ بود بر فور سید را بخدمت پادشاه برد
سید دعا و خیر گفته دری که مقوم آن در قیمت نمیدانستند پیش سلطان نهاد و بتضرع و تخشع معروض بداشت که مدتی است که احمد قصد خانمان من دارد و شنیدم که در خلا بندگی
را به پانصد هزار دینار خریده است و از خداوند عالم سزاوار نباشد که فرزند حلال زاده پیر عاجز باشد بفروشد این بدنامی تا ابد بماند اکنون که از جهت اخراجات لشکر محتاج تر درست
است من هشتصد هزار درم نیز بهم تسلیم سلطان وزیر را تسلیم من کند و چون حب مال بر حفظ وزیر غالب آمد التماس سید ابو هاشم را باجابت مقرون گردانید و سید سر در از کشیدت
بیرون آمده راه همدان پیش گرفت و غلامی از خاصان را برای او متوجه شد تا مال قبض کند و چون بهمدان رسید خواست که در سرای سید نزول کند و منزل سوزنگار گرد اند سید بوی
پیغام داد که منزل تو کاروانسرا است با صحرا اقامت تو درین ولایت چندان است که در شمرده تسلیم نمایند و نفقه و اخراجات حواله کیسه تست و غلام بخانه سید آمده خواست که پای
از محل ادب بیرون نهد ابو هاشم گفت گر تو آدمی گر دو ده فراهم کرده اند در سر آسیا و نیز ذر و صد هزار دیگر و سحر ما تسلیم فرمائید تا هزار غلام که بهتر از تو باشد بخرند و در یک ساعت بی آنکه
قرض کنند یا تمامی فرزندان مبلغ خطیر را تسلیم نموده و فلسی بغلام نداد و غلام تعجیل بازگشته وجه مذکور را باصفهان رسانید سلطان از وی پرسید که من زودی این همه مال از کجا آورد غلام
گفت سید ابو هاشم را از خانه بیرون آورده بمن تسلیم کرد و چندان مهلت نشد که از سکک اشتر وند و ناسره را بسنجد سلطان از مال ابو هاشم متعجب شده حکم فرمود که احمد را بنظام الملک سپارند
بعضی از مورخان گفته اند که فحوای بیت بدی را بدی سهل باشد جزا + اگر مردی احسن الی من اسا + عمل نموده بر غی باشد که مقتضی کلمه وجزاء سیئة سیئة مثلها کار بند شد آورده اند
که سلطان محمد در حالت نزع پسر خود محمود را گفت تاج بر سر نهاده باید بر تخت نشست محمود گفت که امروز روز نیک نیست گفت بر تو نیک است و این چند بیت از نتائج طبع وقاد
اوست که در مرض موت املا کرده است نظم بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشای + جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای + بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست + بسی قلاع گشادم بیک
فشردن پای + چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت + بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای مدت ملک سلطان محمد سیزده سال و کسری بود و زمان حیاتش سی و هفت
سال ذکر سلطنت سلطان السلاطین معز الدنیا والدین سنجر بن ملکشاه سلطان سنجر پادشاهی بود از آل سلجوق متمتع بطول عمر و طلب عیش و نشر ذکر و جمع مال و فتح بلاد

و قمع اهل فتنه و عناد خدای ترس و شیر نگین و کریم طبع و رعیت پرور بود مراسم جهانگیری و جهانداری نیکو دانستی و اقامت لوازم خسروی و شهریاری کما ینبغی توانستی اگرچه در ادراک
جزئیات امور ساده لوح بود اما در کلیات تصاحب مثل لشکر کشیدن و در معرکه با خصوم و منازعان کوشیدن و تربیت اولیا و تذلیل اعدا و احترام امرا و تبجیل فضلا و ترویج شریعت غرا دقیقه
مهمل نگذاشتی نوزده مصاف معتبر داد و در هفده مظفر و منصور آمد و تنها از قبل برادران خویش برکیارق و محمد در دیار خراسان بحکومت اشتغال داشت و چهل و نه سال باستقلال
بعد از انقضای ایشان بفرماندهی مشغول شد در بدایت سلطنت بجنگ برادرزاده خویش محمود ابن محمد ملکشاه از خراسان متوجه عراق گشت و بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف و اعمال
آلات حرب و استعمال ادوات طعن و ضرب محمود منهزم بطرف ساوه شتافت و چون در قدرت و قوت سنجری و اضطرار و درماندگی خویش تامل نمود بجد ساعت عم رفته زبان
معذرت و استغفار گشود و سلطان از سر جریمه او درگذشته ممالک عراق عرب و عجم را بوی تفویض فرموده مشروط بآنکه نخست در خطبه نام سلطان برند آنگاه نام محمود و در هر موضعی
از مواضع امهات بلاد که محمود رقم اختصاص کشید تا دست تصرف نواب دیوان اعلی از آن ولایت کوتاه نباشد و در بدایت حال دیار غزنین را که دار الملک سلطان محمود سبکتکین
بود مستخلص گردانیده نیابت خود را به بهرامشاه غزنوی که یکی از اولاد سلطان محمود بود داده مقرر فرمود که هر روز هزار دینار بخزانه رساند و بعد از مدتی بهرامشاه دم استبداد زده بسلطان
آغاز مخالفت نهاد و سلطان عنان عزیمت بآنصوب منعطف گردانیده و بهرامشاه در مقام عذرخواهی آمده خراج گذشته تسلیم نموده کدورت خاطر شهریاری بصفا مبدل شده
سلطان مراجعت فرمود و لقب سلطان السلاطین در افواه دایر و سایر گشت گویند که چون والده سلطان سنجر فوت شد علما و صلحا از برای ادای صلوة جنازه جمع
گشتند سلطان با ایشان گفت که از شما کسی پیش رود که مدت حیات نماز او هیچ قضا نشده باشد و آن جماعت متوقف شدند هیچکس متصدی امامت نگشت عاقبت سلطان
قدم پیش نهاده نماز گزارد و از آن قضیه بوضوح پیوست که از مبدا تکلیف تا آن غایت فریضه او بسبیل قصد قضا نشده بود و در سنه اربع و عشرین و خمسمائه حاکم سمرقند محمد ابن سلیمان رقم
از عصیان و طغیان زد و سلطان لشکر بماوراء النهر کشید و او در آن شهر متحصن گشت و چون مدت محاصره امتداد یافت اکثر مردم سمرقند بوبا و گرسنگی تلف شدند محمد بن سلیمان طوعاً و کرهاً دست در دامن
استیمان زده از شهر بیرون آمد و سلطان سمرقند را بیکی از غلامان داده او را همراه خویش بخراسان برد و بعد از چندگاه بر سر رضا آمده بار دیگر حکومت آن مملکت تعلق بمحمد سلیمان گرفت و سلطان
اکثر ممالک پدرش را در حیطه ضبط و تصرف آورده خوارزم را با تسز ابن محمد ابن نوشتکین عرصه داد و میان او و سلطان منازعات واقع شد چنانچه بعضی از آن در قضایای خوارزمشاهیان
رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و ملک سیستان و زابلستان تاج الدین ابو الفضل ارزانی داشت و او در شجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی نظیر و عدیل نداشت
و در رای و رویت حرب مقاتلت اعتماد شاه و سپاه بر وی بود ذکر رفتن سلطان سنجر بجانب ماوراء النهر و مصاف دادن با قراختایی و انهزام یافتن از ایشان
و مراجعت آن حضرت بخراسان چون معظم معموره عالم در تصرف سلطان سنجر آمده ملوک اطراف و گردنکشان آفاق سر بر خط حکم او نهادند و فرمان او در شرق و غرب عالم نفاذ
یافت امرا و ارکان دولت او از فسحت مملکت و کثرت نعمت باد غرور در دماغ خود راه داده بیرسمیها نمایان کردند و در خلال این احوال بسببی از اسباب سلطان سنجر عازم سمرقند شد
و در آن اوان حاکم ماوراء النهر احمد خان بود که دوازده هزار بنده زرخرید داشت و مرض فالج بر وی استیلا یافته بود و احمد خان چون شنید که سلطان متوجه آنجاست بمرمت برج
و باره سمرقند مشتغل شده در آن ولایت متحصن گشت و بعد از شش ماه که سلطان سنجر او را محاصره کرد و به تنگ آمده حصار بسپرد خود را در محفه پیش سلطان آوردند و حالش گزنده بود
و لعاب از دهانش میرفت چنانچه قوت تکلم نداشت سلطان رقم عزل بر صفحه حال احمد خان کشیده و حکومت آن دیار را به پسرش نصر خان ارزانی داشت و قراختایی که در نواحی
سمرقند بوده داشتند از تحکمات امرای سنجری بستوه آمده بودند درین اوقات جوف جلا علاوه آن گشت و منشای این قضیه آنکه خواص سلطان بنابر اغراض فاسده خویش
معروض داشتند که قراختای مکنت و حشمت تمام پیدا کرده اند اگر در قمع ایشان از این ولایت اهمال و تکاسلی رود مبادا که فتنه متولد گردد که تسکین آن نتوان داد و این سخن
در خاطر سلطان جایگیر آمده حکم فرمود تا چهارپایان آن جماعت را براندند و ایشان زبان تضرع و زاری گشاده با امرا گفتند که پنج هزار اسب و پنج هزار شتر و پنج هزار گوسفند
بطیب نفس میدهیم مشروط بآنکه سلطان بر سر عنایت آید و امرا راضی نشده رؤسای این قوم درین اثنا گریخته باردوی کورخان که از سلاطین ترکستان بمزید شوکت امتیاز داشت
رفتند و بعرض او رسانیدند که پادشاه خراسان سست و بیهوده شده و حکم ممالک بکودکان و غلامان تعلق گرفته و بتقریر امثال این کلمات کورخان را بر محاربه سلطان و تسخیر
بلاد ماوراء النهر و خراسان ترغیب و تحریص نمودند و کورخان لشکری سنگین جمع آورده متوجه سلطان شد و خراسانیان با وجود اتفاق در خیال داشتند که صد چون کورخان طاقت
مقاومت ایشان ندارد و ندانستند که غرور و پندار موجب خسران و مستلزم خسارتست و چون تلاقی فریقین دست داد سپاه مخالف که از حیز تعداد بیرون بود از اطراف و جوانب سلطان
را احاطه نمودند آتش قتال زبانه زدن گرفت و شکستی فاحش باهل اسلام راه یافته سی هزار کس در آن معرکه بشهادت رسانیدند و سلطان سنجر در آن مصاف متحیر مانده دید که راه گریز
و محال و دیر بود عاقبت تاج الدین ابو الفضل گفت که ای خداوند عهد جدید باید کرد تا از این معرکه بیرون رویم که محل ثبات و قرار نیست که سلطان با سیصد سوار نامدار صفوف کفار را

باره پانزده هزار کس جان کشیدند بحصار آمده و بقیة السیف مجروح و مخذول باز پیوستند فرید الدین کاتب درین واقعه گوید نظم شاها ز سنان تو جهانی شده راست تیغ تو چهل سال ز اعدا کین
خواست گر چشم بدی رسید آنهم ز قضاست کانکس که بیک حال بماند است خداست و دران جنگ سی هزار نفر از معارف اصحاب سلطان بقتل رسیدند و ترکان خواتون مکرمه
آن حضرت با جمعی از نسا اسیر و دستگیر کردند و چون سلطان روی بهزیمت نهاد تاج الدین ابو الفضل ملک نیمروز در قلب لشکر بجای سلطان بایستاد و جنگهای مردانه کرده تجبر
کرخ خاقان از فرط جلادت او متعجب گشتند و عاقبت ملک را گرفته نزد خان بردند و خان او را تعظیم و حرمت خویش گردانید و بعد از سالی در کتاب عهد عقد مصاحبت سالها سیر
بجای خصمت مراجعت ارزانی داشت و از آن شکست و هزیمت شکوه سلطان در ضمائر نقصان یافت و هر چند مدت العمر زنده بود تلافی آن نتوانست کرد و بعد از آن سلطان بجانب عراق رفته
مسعود سلجوقی که ملک آن ممالک و برادر زاده وی بود بخدمت عم مبادرت نمود و درین اوقات بهرام شاه غزنوی بر استیلای خویش بر غوریان و سر سوری شهزاده آنجا را با خبر مرگ سام سلطان
دلسلام فرستاد فخر الدین خالد هروی درین باب گوید رباعی آنها که بجد قصد نفاق آوردند سرمایه عمر خویش طاق آوردند دوران سر تو سام بسر سلم سپرد و اینک سر سوری بعراق
آوردند و سلطان بدرک فرصتی باز یافت روان گشته بخراسان آمد و درخلال این احوال علاء الدین حسین جهانسوز غوری خروج کرده بانتقام برادر خود سوری روی بغزنین نهاد و بهرام شاه هزیمت کرده
و غزنین را فتح نموده لشکر بسیار در ظل رایت او مجتمع گشتند و امیر علی چتری که سلطان سنجر او را از درجه سرهنگی بمرتبه امارت رسانیده بود حقوق نعمت فراموش کرده با حاکم غور متفق شده باعلان
کلمه عصیان مبادرت نمود علاء الدین حسین لشکر سنگین از غزنین و قندهار و گرمسیر و جبال غور ترتیب ساخته روی بخراسان نهاد و سلطان سنجر بدفع شر او حرکت کرده در حدود او بهرود
لشکر بهم رسیدند و مخالفان هر چند در روز جنگ برای ابقای نام و ننگ کوشیدند مفید نیفتاد علاء الدین حسین و امیر علی چتری با جمعی امیر گرفتار گشته سپاه منهزم شد سلطان محمد
علاء الدین را بخواجه ... سپرده و بر سائر اسیران غور ترحم نموده حکم کرد تا علی چتری را در زیر علم بدو نیم کردند و ازین فتح مبین بار دیگر حشمت و هیبت سلطان در دلها رزین در خاطر
خاص و عام قرار یافت و کار مملکت تجدید رونق و طراوت گرفت و ملوک اطراف و اساطین سلاطین بار دیگر ارسال رسل و رسائل بخدمت آن شهریار شیوه اعتقاد تقرب و توسل جستند و
علاء الدین حسین هر چند پادشاهی قهار و مستقیم بود اما ظریف و شیرین سخن و صاحب نظم و شعر بود و سلطان بنابرین او را جلیس و همنشین خویش گردانید در مجلس عالی طبیعی ... تنفیس حاضر
در روزی سلطان او را بجانب غور رخصت داد و فی الحال این رباعی انشا کرده معروض داشت رباعی بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین هر چند بدم کشتنی اندر ره یقین و ناگه بطبق مسند ... بهم
در ثمین بخشایش و بخشش جهانبان کرد چنین و سلطان عاقبت پرتو اهتمام بر حال علاء الدین حسین افگنده ملک غور و مضافات آنرا باو داد و شرح حال علاء الدین حسین در ضمن
قضایای ملوک آن سرزمین از مساعدت وقت ... ذکر گرفتاری سلطان سنجر بدست غزان و مآل حال آن خسرو گیتی ستان ترکمانان غز قریب چهل هزار خانه وار بودند و
در ولایت ختلان و چغانیان و نواحی بلخ یورت و مقام داشتند و هر سال بیست و چهار هزار گوسفند که رسم ایشان بود بمطبخ سلطان رسانیده در عهد ... و از آن ... میگذرانیدند و از
قبل خوانسالار در وقت مقرر معهود هر سالی کسی برغبت انعام قبض کردی نوبتی شخصی باین مهم نامزد شده میان غزان رفت و آغاز تعدی و تحکم کرده در غنم ... گوسفندان مناقشه
و مبالغه بسیار نموده در سفاهت بی اندازه از حد در گذرانید جمعی از امرا حشمت و حمیت که پیشوا و مقتدای آن طائفه بودند تحمل اهانت و ذلت دنیاوی ... او را در خفیه هلاک کردند
و از ادای خراج سر باز زده قدم در دائره طغیان نهادند و خوانسالار مدتی از بیم صورت حال از سلطان پنهان داشته گوسفند ... آن از خاصه خویش سرانجام می نمود و چون امیر قماج
والی بلخ بمرو آمد خوانسالار کیفیت واقعه را با وی در میان نهاد امیر قماج در وقت عرض مهمات معروض داشت که استیلای غزان در ولایت از حد اعتدال تجاوز نموده آن جماعت بمرتبه افراد رسیده
و یورت آن طائفه ببلخ نزدیک است اگر ایالت آن قوم بنده ارزانی فرماید آن قوم مقهور را مقهور و زبون گردانم و هر سال سی هزار گوسفند بمطبخ رسانم سلطان ملتمس قماج را باجابت
مقرون گردانیده فرمان داد تا دران باب مثالی نوشتند و قماج چون بقبة الاسلام بلخ مراجعت نمود کسی از خواص خود بتحکم پیش ایشان فرستاد و گوسفندان باقی را طلبید غزان گفتند
ما بندگان خاص سلطانیم و بغیر او بدیگری ... حاکم خود نمیدانیم و با اهانت و استهزای تمام فرستاده امیر قماج را از میان خود بیرون کردند و قماج از جیحون تافته شده با پسر خود ملک المشرق روی
بمحاربه ایشان نهادند و در جنگ پدر و پسر کشته شدند ... چون فرستاد ... غزان مراجعت نمود قماج لشکر خویش را ... بجانب فرستاد تا غزان را در مقام
... ایشان ... طغیان احصار نمود ... و عاقبت خود ... ارباب عصیان ... پدر و پسر ... قتل ... و اهمال ...
... این واقعه بمرو رسیده ارکان دولت و امرای حضرت سلطان گفتند که دست درازی و تعدی این مشت مفسد بنهایت انجامید در ناموس سلطنت رخنه باشد که پادشاه اسلام
... حرکت ... والاصارت ایشان ... اختلال ... سلطان
مقربان ... نموده ... بر سمت بلخ روان شود و خبر توجه پادشاه ... غزان رسیده ... در ... زبان ... سلطنت ... فرستاده ... کنند که
با پیوسته بر جاده مطاوعت ثابت قدم بوده ایم و بر حکم و فرمان خداوندگار ... قماج ... قصد عرض و مال ... ما کجا ... اموال و عیال ... باطاعت بر ...

ایشان از قصبهای آنجا بهم برگشته شدند و اکنون بغرامت ده هزار دینار و صد غلام ختائی با هر دو بهر جبین میدهیم که اگر ایشان منظور نظر پادشاه زمین گردد همه چون تاج
شود و سلطان چون عجز و بیچارگی مجرمان مشاهده فرمود خواست که آبی بر آتش خشم زند و ملتمس غزان باسعادت مقرون گرداند اما امرا ازین معنی امتناع نموده عرضه داشتند که اگر درین امر
تساهل و تکاسل رود فتنه روی نماید که بفساد ملک و ملت منجر گردد عاقبت سلطان بنابر صوابدید امیران سپاه روی بمنازل غزان نهاد و بعد از قطع مسافت بسیار چون نزدیک
بمساکن آن اشرار رسید غزان زنان و فرزندان در پیش رانده تضرع و زاری آغاز کردند و گفتند اگر سلطان از سر جریمه ما درگذرد از هر خانه یک من نقره باجه مستقبل شده ملتزم گردانیم
و سلطان ترحم نموده بیت خواست تا از مصاف کردن غز + مرکب خویش را عنان تابد + و چون دولت بنهایت انجامیده بود امیر مؤید بزرگ و برنقش مردی دست در عنان نگاه داشت
سلطان سنجر زده گفتند که بی تادیب این مفسدان هیچ وجه مصلحت مراجعت نیست چه این صورت بر عجز و ضعف سلطان محمول شود در پادشاه بنابر استصواب امرا در معرکه توقف نمود و امرا از مضمون
این مقال غافل ماندند که بیت بهمان سان سپاه و بیچارگی + که جان را بکوشند یکبارگی + قوم غز چون از عنایت خسروی ناامید شدند دل از جان برگرفته قتال آغاز نهادند و اکثر اعیان لشکر
را بواسطه آنکه با امیر سعید در نقش صفائی نبود در محاربه تهاون و سستی نمودند و در همان لحظه سلطان و لشکر راه انهزام پیش گرفته و مخالفان تعاقب گریختگان کرده خلقی کثیر را هلاک ساختند
یکی از حواشی بساط جلالت مناط که با سلطان از روی کمال مشابهتی تمام داشت بدست غزان افتاده منصور آنکه پادشاه است سرداران غز پیش او زمین خدمت بوسیدند و تحکیم ثبات
مراسم احترام بجای آوردند و او هر چند میگفت که من سلطان نیستم باور نمیکردند عاقبت شخصی از آن میان او را بشناخت و با ایشان گفت که این مرد مطبخی زاده سلطان است و غزان آن شخص را
فرود آورده و امانی برنان کرده در گردنش کرده او را از خیل خود براندند و از عقب سلطان بتعجیل شتافته و را بدست آوردند و بر سریر نشانده شرط پابوس بجای آورده و برکاب عالی
شهریار روی بمرو آوردند و آن شهر مشحون بود بخزائن و دفائن و نفائس اشیاء و لطائف امتعه و مردم متمول در آن بوده چندان اقامت داشتند که محاسبه هم از وجوه اموال
آن عاجز بود و از زمان چغری بیگ تا آن غایت ساکنان خطه مرو در مهاد راحت و استراحت می غنودند و چون غزان کافر نعمت بر شهری چنان معمور که از مبداء آفرینش
بدان کس نشان نمیداد استیلا یافتند دست به نهب و غارات برآوردند و سه شبانه روز بتاراج مشغول شده آنچه در ظاهر بود ربودند و بعد از آن خلق را در تعذیب و شکنجه کشیده طلب
مخفیات و دفائن کرده تا در روی زمین هیچ نگذاشتند و چون خاطر نامبارک ایشان از مهم مرو فراغت یافت در خدمت سلطان عنان بصوب نیشاپور معطوف گردانیدند و مردم آن
بلده طیبه در اول واقعه حرکت المذبوحی کرده جمعی از مخالفان را بقتل آوردند و عاقبت مغلوب گشته پناه بمسجد جامع بردند فجره و کفره غز در مسجد در ریخته بزنان و مرد و پیر و جوان ذوی و ذوات
تا بی ابقا نکردند و جویهای خون که هر یک از آنها با جیحون دم مساوات می زد در صحن آن موضع متبرک روان و چون خسرو وغا و بر سر و زبر کشتگان اهل مغرب تاخت مسجد رفیع
دیگر که خلقی بسیار آنجا مجتمع شده بودند رفتند و آتش در ستونهای منقش مذهب مرمون آن مسجد زدند و شعلهای نار چنان بالا گرفت که شهر از آن روشن شد و نار و از آن مخاذیل بروشنائی
ستونهای مسجد بقتل و غارت و اسیر اشتغال مینمودند و چون در روی زمین چیزی نماند بسفتن دیوارها و تفتیش نهانخانها مشغول شدند و بخاک و نمک اسیران را شکنجه کرده و آن در دهن نفیس
ریختند و دهان ایشان ریخته طلب مخزونات و مدفونات مینمودند علما و مشایخ و اکابر خراسان بتعذیب آن ملاعین گرفتار شده درجه شهادت یافتند و از آنجمله محمد بن یحیی که از افاضل
متقی و عالمی متورع بود بشکنجه در خاک هلاک کردند و خاقانی در شان او گوید نظم ما در ملت محمد مرسل نداشت کس + فاضلتر از محمد یحیی فلسه خاک + آن کردگاه تهلکه دندان فدای سنگ
دین کرد روز قتل دهان را فدای خاک + القصه در همه خراسان موضعی نماند که از ظلم غزان خراب نشد و سلطان قریب چهار سال در میان ایشان گرفتار بود و از بیم آنکه در پیش ترکان
خاتون در بیت مخالفان ماند تدبیر استخلاص نمیکرد و چون در سنه احد و خمسین و خمسمائه حرم محترم سلطان وفات یافت و سلطان اندیشه مخلص نموده امیری را که بمحافظت وی موسوم
بود بفریفت تا او بشکار برود و چون شکارکنان بکنار جیحون رسید امیر قراچ که سفاین مرتب گردانیده انتظار کشید چون فرصت یافت سلطان را از میان ایشان ربوده بکشتی نشاند
و از آب عبور نمود و چون غیبت سلطان امتداد یافت امرای غز بر اسپان بادرفتار سوار شده بر اثر او شتافتند و بکنار آب رسیده صورت حال معلوم کردند و خائب و خاسر
بازگشتند و سلطان در حوالی جیحون چندان توقف نمود که پراگندگان لشکر در ظل رایت نصرت آیت او جمع آمدند آنگاه روی بدار الملک خود نهاد و چون بمرو رسید خزانه تهی
و ولایت خراب و رعیت متفرق یافت غم و اندوه بر مزاج شریفش استیلا پذیرفت و بمرضی سرایت کرد که آخر الامراض بود و در سادس عشرین ربیع الاول سنه اثنین و خمسین
و خمسمائه از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود ولادت آن حضرت در سنجار شام فی سنه تسع و سبعین و اربعمائه اتفاق افتاده بود و از آن جهت سلطان ملکشاه او را سنجر نام
نهاد و هفتاد و دو سال و نه ماه عمر داشت بیست سال از قبل برادران خود برکیارق و سلطان محمد در خراسان حکومت کرد و چهل و یک سال باستقلال در اکثر معموره جهان تیغ
سلطنت زد گندم گون و محاسن طویل عریض داشت تمام هیکل و نیکو صورت بود و آثار مرحمت و عاطفت بر چهره او ظاهر و لائح و انوار عدل و نصفت از ناصیه او ساطع و لامع
بود بقبول قلوب و میلان طبائع آن شهریار واجب الاتباع بغز و محامد امتیاز داشت بعد از وفات سلطان خواهرزاده اش محمود خان که از جانب پدر نسبش ببغراخان منتهی

میشد حکومت خراسان اشتغال نمود و چون مدت پنج سال بدین منوال گذشت ایام حکومت او منقضی شد یکی از خواص سلطان سنجر موید خروج کرده نیشاپور را در سلک کشید و بعد از آن بعضی از ولایات
خراسان بدیوان خوارزمشاهیان تعلق گرفت و بر برخی از آن دیار غوریان حاکم شدند اکنون عنان کمیت خوش خرام قلم بتحریر احوال طائفهٔ از سلجوقیان که در عراق و غیر آن حکومت کرده اند
انعطاف می یابد و منه التوفیق و علیه التکلان ذکر سلطنت محمود ابن محمد ابن ملک شاه سلطان محمود پادشاهی بود زیبا صورت نیکو سیرت لطیف الطبع و شیرین سخن طبعش
مسعود و کردارش محمود و داشت جمع و خرج ممالک بقلم او محفوظ و منضبط بود مسترشد عباسی سلطان مغیث الدین محمود را یمین امیر المؤمنین لقب داد و دو دختر او را هم خود سلطان سنجر شد
و از هر یک جهت فخر و علا او را بسی کرامت فرمود و بطیور شکاری و کلاب معلم شره و ولوعی تمام داشت چهار صد شکاری تمام داشت با قلادهای مرصع و جلهای زربفت بعد از وفات
پدر در سنه احدی عشر و خمسمائه در ری بر مسند سلطنت نشست و عم وی سلطان سنجر از آن جانب رفته با وی محاربه نمود و منهزم گشت و بعد از آن از وی خشنود شد چنانچه شمهٔ از این
قضیه سمت گزارش یافت و سلطان سنجر یک دختر خود ملکه خاتون را بوی داد و چون ملکه خاتون درگذشت دختر دیگر را با او در سلک ازدواج کشید و نوبتی میان سلطان محمود و مسترشد
خلیفه وحشتی پدید آمد محمود بغداد را محاصره نمود و بران ملک مستولی گشت آنگاه از سر اقتدار با خلیفه صلح کرده در مقام عذرخواهی آمد برادرش سلطان مسعود در سنه اربع و عشر
و خمسمائه در ظاهر همدان با او مصاف داده منهزم بجرجان رفت و در صفر سنه خمس عشر به ری آمد و اتابک شیرگیر و جمعی دیگر از امرا پیوستند و با سلطان محمود جنگ کرده منهزم گردید
نقلست در بعضی از تواریخ مسطور است که چون سلطان مسعود از معرکه براد گریزان شد یکی از انقیادان در تعقیبش شتافته او را گرفته پیش سلطان محمود آورد و محمود خلعتی را که سلطان سنجر
بوی داده بود در مسعود پوشانید و فرمان داد تا آنچه لشکریان از زر و خزف و اقمشه و اسلحهٔ مسعود غارت کرده بودند تسلیم او نمودند سلطان محمود در اکثر اوقات در سرای زنان مستی
و با ایشان الفت و استیناس تمام داشتی در جمیع بیشتر مهمات بخادمان حرم سار کردی لاجرم خدام او به درجات اعلی باحتشام رسیدند و با آنکه معظم اوقات بمباشرت و معاشرت
مصروف داشتی از احوال دیوان و اسرار سیاق و دفتر نیک با خبر بودی و گاه بگاه دفتر مدد تا نچه دستور او از جهان مستوفی بخواستی و از عارض اوراق عرض حشم و توجیهات مرسوم لشکریان
طلب فرمودی و کیفیت وظائف و ادرار سکان درگاه و ملازمان بارگاه کما یجب و ینبغی دانستی و چون اختلاط و امتزاج او با نسوان از مرتبهٔ اعتدال تجاوز کرد قوی طبعی روی بنقصان
نهاده علل متضاد بر بدن او استیلا یافته صاحب فراش گشت تا در پانزدهم شوال سنه خمس و عشرین و خمسمائه در نفس شهر همدان بروضهٔ رضوان خرامید مدت سلطنت او چهارده سال
مدت حیاتش بیست و هفت سال ذکر سلطنت طغرل ابن محمد ابن ملک شاه بعد از رحلت برادر باشارهٔ عم خویش سلطان سنجر بر سریر ایالت عراق متمکن گشت او پادشاهی بود
بعدل و سیاست موصوف و بکرم و شجاعت معروف حیا و مروت بر نفسش غالب و از ملاهی و مناهی محترز و مجتنب چون محمود ابن محمد ابن ملک شاه وفات یافت وزیرش قوام الدین
ناصر ابن علی سپاه را به بیعت پسر محمود داود دعوت کرد اما بجائی نرسید چون سلطان مائل بتربیت طغرل بود در ایام سلطنت خویش با برادر خود مسعود محاربات کرده گاهی غلبه
طغرل را بود و گاهی آنرا ایام دولت او مانند دوران گل امتدادی نیافت زیرا که چون سه سال از میعاد حکومتش بگذشت در محرم سنه تسع و عشرین و خمسمائه در شهر همدان آفتاب
عمرش منکسف و ماه جاهش منخسف شده آهنگ تصور جنان کرد بیت چرخ از منش توالد در خاک انداخت * دولت قدحش پیش لب آورد و بریخت بیست و نه مرحله از
مراحل زندگانی طی کرده بود ذکر سلطنت مسعود ابن سلطان ملک شاه سلطان مسعود سرآمد سلاطین عجم و قدوهٔ پادشاهان امم بود تخت و افسر از وی زیب و زینت گرفت ملک
ملت از وجود او رونق و طراوت پذیرفت در مروت و فتوت با فریدون دم از اخوت زدی و در سخاوت و کرم با حاتم طی دعوی مساهمت کردی احیاء مراسم خیرات و مبرات از وی بکمال
میسر شد و اقتدا بمراسم مآثر اسکندر و مکرمات کسری دست داد او را بیعت آنکه گنجی یک سوار بید او و دانکه ملکی یک سوار گرفت بجمله سپاهی شکستی و بعد هر لشکر متفرق ساختی پیوسته حاصل
مملکت بر ملازمان عتبهٔ علیا قسمت فرمودی و بر جمع و ادخار چندان نمودی اکثر اوقات مخزن او از نقود و حلی و جواهر و لآلی خالی بودی و آنچه مال از اموال تقرری بخزانهٔ عامره فرستادندی
و در بارگاه عالی باموال و اعلی بخشیدی و بارها مرود درویشان و گوشه نشینان انیس و همدم و ملیم دانستی و مضمون آیهٔ عند المنکسرة قلوبهم را منظور داشته با شکستگان تلطف نمودی و در وقت
که وفات سلطان طغرل برادرش مسعود در بغداد بود و پسرش داود در تبریز بود بعضی از امرا مسیر بدار السلام فرستاده سلطان مسعود را طلب داشت و برخی از ایشان ایلچی به تبریز روان
کرده داود را تعجیل توجه نمایند سلطان مسعود پیدا دو سبقت نموده ناگاه بهمدان رسید فرقهٔ از امرا الطوع و زمرهٔ از ایشان بکره شرف دستبوس حاصل کردند مسعود بر تخت سلطنت
نشسته باستمالت ایشان اشتغال نمود و چون بعد از موت طغرل پسرش داود و اتابک داود قراسنقر رسولی پیش المسترشد بالله فرستاده پیغام دادند که اگر امیر بعزم تسخیر عراق و خراسان توجه
نماید بندگان کمر عبودیت بسته در آن باب خیرطلب جانسپاری بجای آریم مسترشد را هوس جهانگیری در سر پدید آمده بتجهیز سپاه اشتغال نموده در ساعتی خبر مسعود دار بغداد بیرون آمد
چون اسدآباد گذشته مرحلهٔ پنج انگشت نزول فرمود منهیان خبر آوردند که جای توقف نیست که مسعود رسید و مسترشد بتعبیهٔ صفوف قیام نموده فریقین بهم پیوسته آغاز محاربه کردند
و مسترشد در معرکه گرفتار شده بعد از چند روز بزخم فدائیان اسمعیلیه کشته گشت چنانچه ذکر آن گذشت و چون این خبر به پسرش راشد رسید لشکری عظیم فراهم آورده بنیت انتقام روی

بعراق نهاد و مسعود از راه دیگر متوجه بغداد شد و چون راشد لشکر بحوالی اصفهان نزدیک رسید مردم آن دیار در مخالفت او اتفاق نهاده دروازها بر کشیدند و راشد از دست ساقی
اجل در اصفهان همان شربت که پدرش تجرع کرده بود چشید و ازین قضیه نیز در دفتر سوم شمه مذکور گشته و بعد از قتل راشد سلطان مسعود المقتفی بالله برادر او را بر سریر خلافت نشاند و از
دار الاسلام مراجعت نمود و چون در بغداد نزول فرمود شنید که طائفه از امرا با برسق که یکی از علمای دولت بود هم سوگند شده سر مخالفت دارند و اکنون در فلان مرغزار خیمه و خرگاه زده بملاهی
مشغول اند سلطان در نیم شب سوار شد بتعجیل براند و بهنگام استوا که ایشان باستراحت و فارغبال سر بر بالین نهاده بودند آنجا رسید و در خیمه امیری فرود آمد و امرا چون از آمدن پادشاه
خبر یافتند بخدمت شتافتند و سلطان مسعود از کمال عاطفت و مرحمت رقم عفو و اغماض بر جرائم آن جماعت کشید و همه بجان امان یافته ممنون گشتند و سلطان سال دیگر بغداد آمده
کمال الدین محمد خازن را که بوفور شهامت و کیاست و کفایت و اطلاع بر دقائق امور دیوان منفرد و ممتاز بود بوزارت نصب فرمود و بنابر شفقتی که داشت رعایا را خوشنود و خزانه را معمور
گردانید و چون در آن منصب متمکن گشته دعوی انا و لا غیری کرده با امرا التفات نمیکرد و حرمت ایشان نگاه نمیداشت امرا ازین معنی بتنگ آمده بسمع قراسنقر که بنسبت تقدم موصوف بود
رسانیدند که از اقوال و افعال این وزیر بجان و مملکت از ابنای زمان رسیده ایم دل از خانمان بر گرفته و سلطان اعتماد کلی بروی دارد و لیکن فیما مواد فرصت او از دیاد است اگر ماده
امتداد او یابد کار بجائی رسد که تدارک نپذیرد و پیش ازین شیوه حکم مرعی نتوان داشت بیت اگر بردباری ز حد بگذرد ÷ دلاور بسستی گمانی برد ÷ و قراسنقر این کلمات را بسمع رضا اصغا
نموده منتهز فرصت شد و در خلال این احوال بمسامع علیه سلطان رسانیدند که والی فارس باد غرور و پندار بدماغ خود راه داده طریق تمرد و عصیان سلوک میدارد و چون هلاک و قمع
سر مفسدان از جمله لوازم است سلطان امر فرمود تا اتابک قراسنقر در رکاب برادرش سلجوق شاه متوجه شیراز گردد و کار ازان دیار را از خار و خاشاک معاندان پیراسته تا مشار الیه
بر سریر سلطنت فارس متمکن نگردد معاودت ننماید و بر موجب فرمان سلجوق شاه و قراسنقر از اردوی همایون بیرون آمدند و قراسنقر در یک منزلی قرار گرفت پیغام داد که تا پادشاه سر
دست بسته محمد خازن را بمن نفرستد محال است که قدمی پیشتر نهم و می ترسیم که اگر مسئول من مبذول نیفتد بداغ عصیان متسم گردم و درین باب مبالغه و الحاح قراسنقر بجائی رسید که
سلطان مسعود از روی اضطرار سیاست وزیر اختیار فرموده و قراسنقر بعد از نیل مطلوب بجانب فارس رفت و شیراز را مستخلص کرده بسلجوق شاه تسلیم نمود و از آنجا مراجعت کرده بشرف
بساط بوس سلطان فائز شد و بعد از اندک زمانی در آذربایجان قران یافت و چون قراسنقر درگذشت اتابک ایلدکز را که والی معتبر مرجع شد سلطان مسعود مخلفه برادر خود طغرل را
با ایلدکز داد و از او دو پسر متولد شدند قزل ارسلان و محمد در نام حکومت باذربایجان و اران را در کف کفایت اتابک ایلدکز داد و بعد رحلت سلجوق شاه از دنیا ایالت فارس را با اتابک جاولی داد

ذکر قضیه عباس والی ری و بیان عصیان و تمرد وی چون مزاج شریف سلطان سنجر نسبت بعباس حاکم ری تغییر یافت به برادرزاده خویش مسعود پیغام داد که او را بگیرد و سلطان
از غیبت روی بری نهاد و چون بحدود آن ولایت رسید عباس باستقبال روان شده و پیشکشهای لائق برده خدمات پسندیده بجای آورده و سلطان آزار خاطر عباس مصلحت
ندیده لاجرم او را بعواطف خسروانه اختصاص داده بازگشت و بنابر آنکه با خلیفه عهد ملاقات تازه کند متوجه بغداد گشت و عباس در غیبت آن حضرت بر عادت لئیمان کفران نعمت
شعار خود ساخته سلیمان شاه برادر سلطان را بفریفت تا کوس مخالفت فرو کوفت و با عبد الرحمن و بوزابه که داعیه آن داشتند که محمد و ملکشاه پسران محمد بن محمود بن ملکشاه را
که برادرزادگان سلطان مسعود بودند پادشاه سازند متفق شد و بعد از عهد و سوگند بر اعلان کلمه عصیان مبادرت نموده سلطنت را برانداند و پادشاهزاده قرار دادند و ایشان در دار الملک
اصفهان بر مسند فرماندهی بنشستند و چون سلطان مسعود ازین جرأت و جسارت آگاهی یافت باحضار لشکرهای پراکنده حکم فرمود و سرعان بتبریز فرستاد که اتابک ایلدکز نیز ساخته و آماده
باشد و بنفس شریف خویش از بغداد بیرون آمده چون بحلوان رسید برفی عظیم بارید و سرما بمرتبه اشتداد یافت که طیور را مجال پریدن و آدمی را قوت راه رفتن نماند بحکم الامور مرهونة باوقاتها
سلطان آن یورش را در توقف داشته بدار السلام معاودت نمود و در آن زمان که گرم روان دجله و فرات از حرکات باز ایستاده بودند سلطان در بغداد رحل اقامت انداخته و چون
طلائع سپاه ربیع رایت بشارت یحیی الارض بعد موتها برافراخت و سباک فروردین سیم برف در مسام زمین بگداخت ربیع سلطان از بغداد متوجه تبریز گشت و امیر جاولی و جمعی کثیر از
اشراف و اعالی ملازم رکاب عالی بود و در آن اوان سلیمان شاه و عباس والی ری و عبد الرحمن و بوزابه با محمد و ملکشاه در ناحیه [illegible] از مضافات همدان با خیل و حشم و طبل و علم انتظار آمدن
سلطان میکشیدند تا هم برنهجی قرار گیرد و لشکر سلطان از کثرت مخالفان اندیشناک شده در خوف و هراس پاس میداشتند و از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از آنست سلیمان شاه
برادر سلطان در شبی که صباح آن وعده محاربه بود بی سببی ظاهر متوجه ری گشت عباس نیز بعد از رفتن او روی بآن صوب نهاد و بوزابه چون عقد جمعیت گسیخته دید با محمد و ملکشاه بطرف
اصفهان روان شد و سلطان چون از تفرق اهل عدوان و طغیان آگاه شد از عقب برادر بجانب ری نهضت فرمود و بدان حدود رسید و سلیمان شاه دانست که رایت نصرت آیت نزدیک
است و اعتماد بر کرم شهریاری کرده باردوی همایون پیوست و ملازم بارگاه فلک اشتباه شد اما نحوست طالع سلیمان شاه امرا را بران داشت که سلطان را گفتند که برادر را مطلق العنان
گذاشتن از مصلحت دور می نماید مبادا که باغوای مفسدان از جاده طاعت و انقیاد منحرف گردد و این موثر افتاده سلیمان شاه را بحجره که قرارگاه او بود موقوف و محبوس گردانید همدران ایام ۱۲

یکی از غلامان خاص فرستاده آن بیچاره مدتها در آن غرقاب حسرت و گرداب حیرت بماند و در آن اوان که سلطان خاص خاص بک شمه از حال و سطوری از گذشت سطور نظر عنایت سلطنت
روز بروز آثار تلطف و تفقد سلطانی درباره مشار الیه سمت ازدیاد می‌پذیرفت تا محسود امرا و ارکان دولت گشته ایشان با هم که در حرم سلطان بود شکایتها کردند و در گرفتن خاص بک فتنه
او بدست آوردند و سلطان از این سکالش آگاهی یافته بجاولی پیغام داد که من ترا بجهت دفع دشمن تربیت نموده امیر الامرا ساختم اکنون می‌شنوم که قصد دست برکشیده من میکنی این
صورت از تو در تیزی و کمال دولت تو بس بدیع و بعید می‌نماید جاولی بتربیت ده هزار دینار بخواجه یاقوت ملازم قدیم درگاه داد و در تحصیل رضای سلطان بدست آورده خواجه بمنا دیر دلپذیر
تمسک جسته سلطان از جاولی خوشنود گشت و خاص بک را پیش جاولی روان کرد تا گوی باختن و شمه از چابکسواری خود روی نماید و جاولی بداند که این همه تربیت بی جهتی نیست
و جاولی چون اسب تاختن و گوی باختن خاص بک مشاهده کرد انگشت بدندان تفکر و تحیر گرفته سه تیر از تیل ترکش او در زیر پای سوار شد سبک عنان و گران گرز و آئین اندام بحرکت آمد
و خبیر اگر و قوی بازو و شجیع بود و کونه بود و راه حسام و داد و او را بفرزندی قبول کرد خلعت داد و نسوقات بیکران نزد سلطان فرستاد و این خاص بک پسری بود از خیل ترکمانیا
غز در ولایت آذربایجان توطن داشتند روزی غلامان پادشاه در حدود سرای او دیل از کعب عالی در آنجا دند جوان را دیدند که اندام او موزون بود و اسب پرسیدند که اینا
اسب میفروشی گفت به پدر من تعلق میدارد بی رخصت او چگونه بیع کنم الحاح بسیار نمودند خاص بک ابا نمود غلامان از وی دیده یکدیگر نگاه کردند که اسب تبغلب ستانند و تحقیق بر خود
خاص بک بفراست دریافت خواست که متوجه منزل گردد غلامان سر راه بروی گرفته بالضروره بجانب دیگر تاخت و غلامان تیر از عقبش تاختن کردند و در این اثنا کوکبه
سلطان پیدا شد و خاص بک خود را بسلطان رسانیده و ناوانسته گفت که ای سالار اطفال قبیل تو میخواهند که این اسب را از من بجبر بی رخصت پدر این بستانند هم کرد
المنة لله الفریاد رس پادشاه و امرا چون در قد بالا و تناسب اعضا و حرکات و سکنات خاص بک نگاه کردند گفتند که ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم نگاه اشناس را گفت
ستاننده اسب را از وی بپرسیدن و آن شخص هر چند جستجو کرد هیچکس را نیافت و صورت خاص بعرض پادشاه رسانیدند سلطان فرمود که این پسر دروغ می‌گوید می‌نماید
که غلامان خاصه بر این جرأت اقدام نموده باشند آنگاه فرمود که احتیاط تمام باید کرد که اسب کدام یک عرقناک است تا حقیقت حال از وی معلوم کنیم و چون تفتیش نمودند طالع
بازدید که اسپان ایشان عرقناک لاجرم آن جماعت را پیش سلطان بردند و سلطان از ایشان تفحص نمود و غلامان بعرض رسانیدند که این پسر راست میگوید چه میخواهیم که اسب را
بستانیم خداوند بجرم ما سلطان در آن محل بطعام خوردن فرود آمده با خاص بک فرمان داد و با او گفت اسب را بفروش گفت داعیه فروختن ندارم اکنون که پادشاه عالم مائل
خریداری کرد و اسب را با پسر و چندین متاع پیشکش کردم و از آن وقت باز خاص بک ملازم شده بمراتب عالی مخصوص گشت و سلطان فرمود تا هفت هزار دینار به پدر خاص بک
ملازم دادند ذکر بعضی قضایا که بعد از تفرق اعدا روی نمود چون سلطان مسعود از عقب سلیمان شاه بری رفت عباس شحنه بکر بجیت بعد از وسائل که ملکشاه بر سر جا آمد
و بشرف پای بوس مشرف شده منظور نظر ملاطفت و احسان گشت و عبدالرحمن نیز تمهید معاذیر نموده و پادشاه جرایم او را عفو در سلک خواص و نواب بارگاه فلک اساس انتظام داده و حلیل
احوال اتابک جاولی موجب فرمان عازم آذربایجان شد و چون بزنجان رسید مسافه یکفرسنگ در میان بود قصد کرده همان لحظه تیر انداختن مشغول شده از قضای الهی رگ سستی سبب
الوقطع انجامید و این خبر مسموع پادشاه گشته منصب جاولی را بعبدالرحمن داد و او پیوسته با سلطان میگفت که بوزابه بنده شایسته است وی را باید که حریمانند نگاه خود درو برخواند
موی فرصت یافته بعرض رسانید که خدمت اجازت شده بفارس رود و بوزابه را با ملک محمد بحضرت آورد و سلطان دستوری داده عبدالرحمن با تصویب و شناخت سلطان بعد از رفتن
عبدالرحمن بجهت بدر سو متوجه جزیره خان شد و مشار الیه ملک محمد و بوزابه از آن حدود بجهت رسانید و بوزابه در روز ملاقات از روی تملق و جزع جبهت بارپیشانی بر زمین بسا و
عبدالرحمن در این اثنا یادگشت معنی مهی نیکو بندگی تو از امور محسوب خواهد بود و چه و بوزابه و عبدالرحمن در بارگاه سلطان بطرب و شرب شراب اشتغال نمودند و بعد از آن سلطان مسعود از بیم
دست خود بوزابه و دیگر سپهسالاران بر نصیب برد این وضع پادشاه پرتو التفات بر حال ملک محمد انگنده گوهر خاتون دختر خود را با او در سلک ازدواج کشید و رخصت فرمود که ایشان
بجانب فارس رفته و بوزابه بموافقت عبدالرحمن تا مقر ملک رسد مقرر کرد که ملک و عبدالرحمن با شد در این اثنا بر مصلحت ملکی فرمان صادر شد که عبدالرحمن بار آن رود و او عاقبت اندیشی کرده از سلطان
التماس نمود که خاص بک و بهاء الدین قیصر و طایفه دیگر از امرا که با وی صحبتی داشتند در این یورش همراه باشند تا از غیبت و قصد ایشان در پیش پادشاه ایمن باشد و سلطان ملتمس و مبذول
داشته خود بنفس همایون بجانب بغداد توجه نمود و امرای مذکور بموجب فرمان در صحبت عبدالرحمن بار آن رفتند و چون از خبث باطن و کمال نفاق او آگاه بودند در آن سفر او را بحیله
مقتول کردند و این خبر مسموع سلطان شده قتل آن منافق بحکم موافق مزاج اشرف افتاد و چون عباس که سابقا بحکومت ری تعلق بدو داشت دانست که با جسم
شوکت وی دست جانی او را بقضای آسمانی خبر رسیده متوهم گشته با مقتفی خلیفه قرار داد که روز عید که سلطان بمصلی رود تیغ کین از نیام انتقام کشیده او را از میان بردارد بحسب اتفاق
در آن روز قطرات امطار ححیحتی الداتمان ریزان شد که شاه و سپاه را مجال آن نشد که بعیدگاه روند سلطان مسعود بواسطه نزول سحاب رحمت از گزند تیغ تسلط عباس نجات یافت

خاکسار بها نیافت و بعد از یک هفته این سر فاش گشته سلطان عباس را عبرة للناس فرمود تا بر کنار دجله از حلق بیاویختند و سبب افشای این راز آنکه جوانی از متقدمان حشم دار
خلیفه با غلامی که جاندار سلطان بود شراب میخورد و در غلو مستی بر زبان او رفت که قد استولی الوسواس علی العباس من مطر یوم العید غلام بفراستی که داشت گفت ای جوان تو از این حال
کما ینبغی با خبر نیستی و من این قضیه بتفصیل میدانم چه یکی از خواص عباس این راز با من در میان نهاده و اگر این حکایت که شمه از آن نشان دادی بتحقیق ترا معلوم است بیان کن آن
از سر مستی کیفیت قصه عباس را تمام باز گفت و غلام از سکالش آن حق ناشناس فصلی بعرض رسانید **ذکر حرب بوزابه با سلطان مسعود و نهایت کار ان عاقبت نامحمود**
چون حمد وحسن و عباس بجزای اعمال خویش گرفتار گشتند متهیان بمسامع علیه سلطان مسعود رسانیدند که از ناصیه حال اتابک بوزابه بنابر سیاستی که بدوستان او صدور یافته غبار تغیر و
تکدری ظاهر میشود و سلطان تاج الدین وزیر ابن الفارس پیش بوزابه فرستاد و پیغام داد که همانا شنیده باشی که با تو و توقان تو که در زمره منافقان نامعدود بودند چه رسید اکنون اگر
نمیخواهی که بایشان ملحق شوی پا از دایره متابعت بیرون منه و گرد مخالفت و عصیان مگرد و از این پیغام بوزابه متشعر و پریشان خاطر گشته عصابه تمرد بر پیشانی بست و لشکر فارس
را فراهم آورده بسمت اصفهان با محمد و ملکشاه روان شد و چون بر تو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور سلطان تافت از بغداد بتعجیل بسیار و گروه اندک بیرون آمده تا همدان در هیچ مکان
قرار نگرفت و در آن موضع توقف نمود تا اتابک ایلدگز و خاص بک ابن آقسنقر و امرای دیگر بالشکر با که قبل از این با حضار ایشان فرمان صادر شده بود باو پیوستند و درین اثنا خبر بسلطان
رسید که بوزابه از اصفهان بیرون آمده روی توجه بهمدان دارد لاجرم رایت فتح آیت در تحریک داده و در مرغزار قراتکین هر دو گروه بهم رسیدند و نیران محاربه اشتعال یافته جمعی
کثیر کشته شدند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم نصرت پیکر رسیده غلام حبشی از ممالیک حسن جاندار در معرکه اتابک بوزابه را پیاده یافته بشناخت و بوزابه با غلام گفت که اگر
اسپ بمن دهی تا از این مهلکه بیرون روم ترا در مملکت فارس قریه بخشم که توانگر گردی حبشی بر فور صورت حال را بر خواجه خویش باز نمود و حسن جاندار بوزابه را خواجه وار پیش سلطان برد
و بعد از خطاب و عتاب بنابر فرمان سلطان خاص بک او را بدو نیم زد و سلطان مسعود بعد از این فتح مبین عزیمت بغداد نمود و چون باسد آباد رسید شنید که سلطان معز الدین
سنجر دری نزول اجلال فرموده و خاص بک بنابر استشعاری که از سلطان سنجر بر ضمیر او استیلا یافته بود مسعود را بر آن میداشت که عم را نادیده ببغداد رود چه مردم میگفتند
که آمدن سلطان سنجر بواسطه آنست که خاص بک را بگیرد چه بعرض او رسانیده اند که خاص بک مسعود را بر مخالفت او تحریص و ترغیب می نماید و بعد از تقدیم مشورت سلطان مسعود
احرام دولت [illegible] آباد گذرانیده با معدودی چند بخدمت عم شتافته بنوازش مخصوص گشته سلطان از او پرسید که خاص بک کجاست مسعود تمهید معذرت کرده گفت درین اوان
بطرفی رفته بود اما عنقریب بر اثر بنده به بندگی میرسد و بر فور کسی فرستاده او را طلب داشت و خاص بک بعد از چند روز با تحف و هدایای لا تعد و لا تحصی بدری رسیده و در میدان
گوی بازی منظور نظر عاطفت سلطان سنجر گشته آنچه همراه داشت پیشکش کرد و سلطان او را بگوی بازی امر فرمود و چون در حال سواری او نظر کرد بر زبان گوهر فشان گذرانید که
خاص بک استحقاق آن دارد که زیاده از این ترتیب یابد و مسعود و متبع و مسرور گشته چند روز بخدمت سلطان سنجر بسر برد و از عم تشریف و نوازش بسیار یافته از یرا امرای
خراسان را بصلات و عطایای فراوان ممنون گردانید و در منتصف رمضان مسعود رخصت انصراف یافته بجانب بغداد رفت و سلطان سنجر بخراسان معاودت فرمود و سلطان مسعود در صفر
سنه اربع و اربعین و خمسمائه از بغداد مراجعت کرده بهمدان آمد و بعد از آن بمطالعه و مشاهده ممالک محروسه مشغول شد و پنج روز حیات طبیعی را بعیش و خرمی گذرانید تا در غره رجب سنه
اربع و اربعین بجوار رحمت ملک غفور پیوست و در نفس شهر همدان مدفون گشت و مدت ملک او هیجده سال و کسری بود و چهل و پنج سال عمر داشت در از کاب و قوی حال و فراخ سینه بود
در میزان خرد بر تمامت مبارزان جهان راجح بود **ذکر سلطنت ملک شاه ابن محمد ابن محمود ابن سلطان ملک شاه** ملک شاه پادشاهی بود شجاع و دلیر و در میدان
مبارزت افزون از پلنگ و شیر و بحسن خلق و سخاوت مشهور و بلطف طبع و پاکی طینت مذکور بر شرب خمر و مباشرت شرعی تمام داشت پیوسته مجلس بزم او بشاهدان بی نظیر آراسته بودی
و بدلبران کشمیری پیوسته خاک حجره طربش چون گل و سنبل خوشبوی بود و منطرب چمن لهو و لعبش مانند قمری و بلبل خوشگوی در رجب سنه سبع و اربعین و خمسمائه بعد از فوت عم بر
سریر پادشاهی نشست و در شوال همین سال مخلوع و معزول گشت و سبب عزل او آنکه با ندیمان شراب میخورد و امرا را بار نمیداد و بسر باری اندیشید که خاص بک را که مدبر
امور مملکت بود دستگیر سازد و خاص بک این معنی را یافته با امرا در باب گرفتن او مشورت فرمود و چون همه ایشان آزرده خاطر بودند بدان رضا دادند و حسن جاندار باتفاق و استصواب خاص بک
ملکشاه را ضیافت کرده بعد از سه روز که داد عیش و خرمی داده بساط لهو و طرب در نوردیدند ملکشاه را گرفته در برجی از بروج قلعه همدان محبوس گردانیدند فی الحال قاصدی
بخوزستان فرستاده برادرش محمد را طلب کردند و ملکشاه در آن مسکن دلگیر چند روز با هزار غم و تشویر بسر برد و عاقبت محافظان را فریفته ریسمانی بر میانش بستند تا از راه
ابزن بزیر آمده بر اسپی بادرفتار که غلامش مستعد و آماده داشته بود سوار شد و براه غیر معهود بجانب خوزستان رفت و خواهرش گوهر نسب که جمعیت حال او پیشتر داشت برای
او از اصفهان گاهی ما یحتاج می فرستاد و بعد نفس خویش عازم خوزستان شده ما خود نفایس امتعه و نقود و جواهر همه برد تا اسباب پادشاهی برادر مرتب سازد و ملک محمد
۱۲۱

ازین حال خبر یافته اتابک ایلدگز از عقب فرستاد و آن اموال را غارت کرده ملکشاه مدتی دران ولایت اقامت نمود و چون از سکون طول بمیزان غم شتافت بهر طرف در طلب ملک
ممالک پدری اعانت کردند و بعد از وفات برادر باصفهان آمده خواست که عروس مملکت را بی منازعت و مزاحمت اغیار در کنار کشد که ناگاه بگوش او رسید که جمیت ولی امر حیات او گزید
و هر شنید و نفرت رسیده است که در مقدمه لب وداع بدست شود و بیازدهم ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمایه در آن ولایت فرمان یافت مدت سلطنت او سه ماه و چند روز بود و مدتی دو سال زندگانی
یافت ذکر سلطنت محمد بن محمود بن سلطان ملکشاه سلطان محمد پادشاهی کامل عقل وافر فضل ثاقب رای صاحب تدبیر بود و در قول راسخ و در عهد ثابت
رعایت احکام شرعی و تبیین پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم واجب کردی و توقیر و تعظیم علما و صلحا کما ینبغی بجای آوردی بعد از فوت اخیه ملکشاه خاص بک جمال الدین اینانج را
بخوزستان فرستاد تا او را بهمدان رساند و ابن قیماز در راه با سلطان محمد گفت که اگر دو پسر خاص بک را پادشاه اعمال جابر دارد و تغافل آورد باد او را بمعامله جنین بر دکتر او
پیش آورد و خاص بک با خلیفه عهد کرده که اسم سلاطین سلجوق زایل کند و خطبه و سکه بنام خود گرداند و خود باتفاق او والی عراق گردد سلطان این سخن را بگوش هوش شنیده در سمع قبول
راه داد و چون کفنت حمایت و حالت ابن قیماز حسن تولایت بهمدان رسید از دولت روی توجه بتهنیت سلطنت نهاده مراسم خدمت و عبودیت بجای آورد بعد از تزیین بزم قیم
نمودند و بروز اول تتاج و خاص بک تمامت مسودیان برغزار قراتکین بازی گلرز و بارگاه سلطان شراب خوردند و روز دیگر سلطان بکوشک مرغزار همدان رفت و آمر
مسودی را بار داد و ایشان دران روز بمشکیتها کردند و تسوفیت گذرانیدند تجهیب خاص بک که جوانب آهسته و احتیاط کرد آگون واقوایت قیمتی و خبون گران بهاء خطر سلطان کشیدند و چون
اهل مجلس متفرق شدند و بغیر خاص سلطان کسی نماند خاص بک نقدم ادب باستاد و دو عاشق کرد که ناگاه شمشیر بی بحیس کست و آن جماعت بر جای ایستاد چیل در پیش اتنا ابن قیماز
عزرائیل وار گریبانش بگرفت و گفت برخیز که بجای موعظه و نصیحت نیست وضارم محمد ابن یونس مد و بند او بریشته جانش ارنسا که ابتحو صافی دی بود گرفته بگوشه برد و نه سر آن دو عکیناه
از تن جدا کردند انصار و اولیای خاص بک برادر کوشک در جوش و خروش آمدند سلطان فرمود که سر این کشتگان از بام کوشک برانداختند و اهل غوغا چون حال مشاهده کردند
متفرق پراگنده شدند و بعد از ان خاص و مقربان پادشاه بضبط خزانه خاص بک پرداختند و از جمله چیزها که دران جا یافتند سیزده هزار اطلس سرخ غیر معمول بود و باقی را برین قیاس
باید کرد و انگاه سرا ایشان آتابک شمس الدین ایلدگز و نصرت الدین خاص بک آقسنقر صاحب مراغه فرستاد و تصور آنکه این معنی موافق مزاج ایشان خواهد افتاد و آن دو سردار لشکر ازین
حادثه مستنکرا بت خلافت و عناد برافراختند و ایلچی بطلب سلیمان شاه عم سلطان محمد بجانب فرستادند و سلیمان شاه با امرا و بهیات اجتماعی متوجه همدان شدند سلطان محمد خزانه خاص بک را
برلشکر تقسیم نموده کمر در بستند بگریخت و چون خصم نزدیک رسید و خزینه تهی گشته مردان کاری بودند بقرار رضا ندادند سلطان محمد با خاص از همدان عنان عزیمت بجانب صفهان منعطف
ساخته بعد از سه روز سلیمان شاه با سپاه انبوه و لشکر گردون شکوه تختگاه مرغزار همدان مخیم اجلال گردانیدند و درین اثنا جمعی از متابعان سلطان محمد که اهل و عیال در همدان داشتند ازو
رو گردان شده بسلیمان شاه پیوستند و صبح و شریف دل بر سلطنت او نهادند ما دران هفته امری ظهور آمد که هیچکس در خیال نداشت ذکر تفرق سپاه سلیمان شاه و وصول
سلطان محمد بتختگاه و وزیر آنکه سلیمان شاه بر مسند حکومت نشست خوارزم شاه نامی امیر حاجب او بود و فخر الدین کاشی وزیر امرا تعصب که حجابت بمظفر الدین الب ارغون
دهند و زمام وزارت در کف کفایت شمس الدین ابو نجیب نهند و خوارزم شاه ازین سگالش آگاه شد خواست که ملک سلیمان را برهم زند و چاره جز آن ندید که اخوار خود که در حباله
نکاح سلیمان شاه بود گفت که امرا دل با تو دگرگون کرده اند میخواهند که ترا گرفته بطلب سلطان فرستند و سعد و خروج ایشان امشب است و آن ناقص عقل این خبر را بسمع حرم سلیمان شاه
رسانیده پادشاه ساده از امرا متوهم شده دل شب با معدودی چند از همدان روی بمازندران نهاد و امرا ازین حال بیخبر تا روز دیگر لشکرگاه در قرار بودند و چون او از شایع شد که
پادشاه پیدا نیست لشکریان دست بغارت و تاراج بر آوردند و از خزانه و اصطبل سلیمان شاه نشان نماند و چون صورت واقعه مسموع سلطان محمد گشت باور نکرد چندانکه
امرا کیدی سگالیده اند تا او را بدست آورند و بعد از آنکه خبر متواتر شد سلطان محمد عازم همدان گشت و بار دیگر بر مسند جهانبانی تکیه زده بضبط مملکت پرداخت و سلیمان شاه از
مازندران بجانب خراسان روان شد و تا اطلس که لکی در هیچ مکان توقف ننمود و از آنجا با سواری با قصد مراجعت نموده منازل و مراحل طی کرده باصفهان رفت و رسولی پیش رشید جامه دار
باصفهان فرستاد تا شهر بسپارد و رشید قبول نکرده و چون مفری دیگری نداشت روی بدار السلام بغداد نهاد و خلیفه بر تو التفات بر حال وی انداخته اسباب سلطنت برای او
و چون احوال سلیمان شاه منتظم گشت متوجه تبریز شد اتابک ایلدگز و بعضی امرا که دران حدود بودند طوعا و کرها در مقام متابعت آمدند و ملکشاه برادر سلطان محمد و آقسنقر بیرو
کوهی تیز پا دیو پیوستند سلطان محمد چون از جمعیت مخالفان خبر یافت با لشکر گران بطرف آذربایجان متوجه شد و میان هر دو فریق حربی صعب اتفاق افتاد و نسیم فتح بر پرچم رایت
سلطان وزیده و سلطان شاه از معرکه روی گردان شده بموصل رفت و بنا بر آنکه طایفه از امرای سلطان را در جنگ خلیفه تحریض مینمود بسمت دار السلام روان شد
و چون بکریت رسید ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه که دران جا محبوس بود از قید بیرون آورده و دران حدود یک ماه توقف نموده متوجه موقف گردید و بار دیگر خاص سلطان

بطلب زین الدین علی آزرده بوده بسلطان پیوست بر بغداد آمدند سلطان و زین الدین علی بعضی از مقربان در جانب غربی شهر فرود آمدند و پسران قیمار و آتابک ایاز دو موفق کرد با
طرف شرقی را منزل ساختند و بنا بر آنکه اعیان بغداد و امرای خلیفه سلطان را عشوه داده خبر فرستادند که بی تکلف جنگ شهر تسلیم خواهیم نمود ه نشر میان پسران قیمار و موفق کرد
بار و نقاری پدید آمده بود در امر محاربه و محاصره تاخیر واقع میشد و سلطان بنای بساط عیش گسترده بنای و نوش روزگار میگذرانید و در خلال این احوال منهیان سمع سلطان
رسانیدند که ملک شاه برادرش و آتابک بمحاصره همدان مشغولند و این خبر افشا شده و لشکریان فوج فوج روی بگریز آوردند و متوجه همدان شدند چون سلطان دانست که
ضبط سپاه ممکن نیست با امرا فرمود که ما تیز فردا از آب عبور خواهیم کرد که دفع ملک شاه و ایلدگز اهم است از تسخیر بغداد و بعضی تصور آنکه فردا از دحام خواهد شد در همان روز آهنگ
عبور کرده اضطرابی عظیم در لشکر افتاد چنانکه بست و نشاط مرد در تسخیر پدید آمده هر کس بطرفی روی نهاده رجال بغداد که از جسر تعدادی بیرون بودند دست بغارت و تاراج اردوی
اعلی برآوردند و سلطان با طائفه از خاص در سرای سعد الدوله رفت و زین الدین علی کوچک و جمعی وهم و خوف از لوح خاطر حک کرده شمشیر انتقام از نیام برکشیده چندان
مصابرت نمودند که خزانه سلطان را از سر پنجه غصب بود و اوباش بغداد نگاهداشته بسلامت از آب بگذرانید مردم هر چیزی را که از نقل نقل آن متعسر بود مثل خیمه و خرگاه گذاشتند
و سلطان از سرای سعد الدوله بیرون آمده متوجه همدان شد و چون به پنج منزلی دار الملک رسید مخالفان مانند حروف تهجی متفرق شده ایلدگز به تبریز رفت و ملک شاه راه خوزستان
پیش گرفت و سلطان بعد از این وقایع ترک جنگ لشکرکشی کرده تابستان در ییلاق همدان بسر می برد و زمستان بقشلاق ساوه میرفت و چون مدت هفت سال از سلطنت او
بگذشت بیمار شد و هر چند طبیبان سعی نمودند صحت روی ننمود و مدتی بر بستر ناتوانی افتاده عاقبت داعی حق را لبیک اجابت گفت زمان حیات او سی و دو سال بود ذکر سلطنت
سلیمان شاه ابن ملک شاه سلیمان شاه پادشاهی خوشخوی خوبروی بزرگوی طرب جوی بود اما ثبات و وقاری چندان نداشت و چون سلطان محمد از عالم رحلت نمود امرای
عظام مثل موفق کرد بازو و ناصر الدین قیس آقسنقر و عز الدین قیمار و آتابک ایاز با هم قرار دادند اینانج را از ری طلب دارند تا باستصواب او یکی از آل سلجوق را که استحقاق سروری
داشته باشد بسریر مملکت بنشانند و این عزیمت را از قوت بفعل آورده اینانج را بهمدان خواندند و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر سلیمان شاه افتاد و مسرعی بموصل فرستاده او را
طلب داشتند و او در ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمائه بدار الملک همدان رسیده بر مسند سلطنت بنشست و سلیمان شاه بنا بر استمالت ایلدگز ارسلان را که پیش او بسر می برد ولیعهد
گردانید و در خطبه نام ملک ارسلان را ردیف نام خویش ساخته با اینانج بجانب ری معاودت نمود و سلیمان شاه اکثر اوقات را بلهو و لعب روزگار میگذرانید و به جام در واج
جرعه راح از کف نمی نهاد و عز الدین قیمار و ناصر الدین آقسنقر در معاشرت یار و خلوت محرم اسرار او بودند و بنا بر حسدی که از موفق کرد بازو در خاطر داشتند سلطان را بر اهلاک وای اعلام و تحریص
و تحریض می نمودند و بدین عزم سلطان را بخانه او مهمان بردند کرد بازو از این قصد آگاه شده خود را محافظت نمود و فرصت فوت شد و اعتمادش بر سلطان نماند و با او دل دگرگون گردد
با آتابک پیغام داد که ملک ارسلان را بر تخت باید نشاند که مصلحت خیریت و در آن باب مبالغه و الحاح بسیار نمود و سلیمان شاه خود از ملازمت عیش و طرب بتدبیر ملک و قمع اعدا و تقویت
اولیا نمی پرداخت و کار بجایی رسید که امرا و ارکان دولت و خاص و نواب حضرت بکلی از وی ملول شدند و دل از متابعت وی برداشتند و بحکم القلوب تتشابه در باره ایشان
بدگمان گشت و بلا یفهم لسان زبان خاطر همگنان را بنجز اشید و ندانست که بیت پیکان ز درون برون شود بی اشکال ✦ بیرون نشود حدیث ناخوب ز دل ✦ و عاقبت امر
هر جمع سلیمان شاه و بیعت ملک ارسلان با کرد بازو اتفاق نمودند و سلیمان شاه از گفته و کرده پشیمان با امرا پیغام داد که اگر شما را از من در خاطر ملالت و تنفری پیدا شده رخصت
دهید تا بالیکه از موصل آورده ام بر گیرم و بروم بیت بهر کجا که روم پادشاه تخت خودم ✦ بعقل و علم توانگر بسینه و حلم شجاع ✦ اکثر امرا گفتند که این ملتمس دور نیست که چه یکبار
در کسر حرمت سلطنت نتوان کوشید و جمعی که از وظائف او متوهم بودند جواب دادند که این امر کلی بی مشورت اینانج که از زمره امرا بکفایت و کاردانی و کیاست دوراندیشی
متفرد و ممتاز است نتوان کرد ناگاه باتفاق قاصدی پیش اینانج فرستاده در این باب از وی استنطاق نمودند اینانج در جواب ایشان گفت که اگر شما را از سلیمان شاد گرسنه (؟) ذاکر خاطر
داورا از شما خصومتی در دل است باید که بالطلاق او رضا ندهید چه می شاید که بخراسان رود و از آنجا لشکری فراهم آورده روی بعراق نهد و طوفان بلا بالا گرفته ضرر آن بکلیات
رسد مصلحت آنست که او را موقوف دارید تا آمدن ملک ارسلان و امرا بر صواب دید اینانج جمعی را تعیین کردند که تا فرصت کوشک سلیمان شاه نمایند و چون ملک ارسلان از آنجا
ایلدگز بهمدان رسید سلطان شاه را در قصری محبوس ساخته موکلان بر وی گماشتند و چون بعد از یک ماه عازم اصفهان شدند او را بقلعه همدان حبس کردند و او در دوازدهم
ربیع الاول سنه ست و خمسین و خمسمائه در آن قلعه فرمان یافت مدت زندگانی او چهل و پنج سال بود و بروایتی بیش از هشت ماه سلطنت نکرد و کمتر از این نیز گفته اند ذکر
سلطنت الب ارسلان ابن طغرل ابن محمد ابن ملک شاه ابن الب ملک ارسلان پادشاهی بود حلیم و صبور آثار سخاوت و کرم بر صفحات حال او لائح و براوار
خیانت بر دیباچه روزگار او ظاهر و بر چشم گرفتی و زود عفو فرمودی پشیمان درگاه عالی او بندگان عاصی از منشور عفو تا عما سلطنت دادندی محرران بنام مهربان ۲۴۰

شاهی بشال اغماض عفو نامسلم افشا کردی از رعایت علو همت پرتو التفات بر دخل و خروج ممالک محروسه نیفکندی و بکثرت و قلت آن خاطر نگران نبودی در حسن لباس و نفاست انواع
مبالغه و الحاح نمودی و در تکلف باکولات و مشروبات اهتمام تمام فرمودی هرگز در مجلس بزم او فحشی بر زبان کسی نرفتی و سخنان ناشایسته از هیچ احدی صادر نگشتی و چون مادرش در
حباله نکاح اتابک ایلدگز در مرافقت او آذربایجان بدار الملک همدان خرامید جهان بفر دولت سلطان و سیاست تیغ و اصابت رای اتابک اعظم زینت و رونقی دیگر پذیرفت و
امور مملکت انتظام گرفت و در بدایت سلطنت ملک ارسلان و اتابک ایلدگز از همدان باصفهان رفتند و عز الدین قیماز که والی آن ولایت بود از پادشاه روی گردان شده با [illegible]
اینانج کرد در آن او با طریق عصیان می سپرد در مخالفت موافقت نمود و آن هر دو امیر ملک محمد سلجوقی را از فارس طلب داشته تا در ظل رایت او چون عنایت بر مخالفان ظفر یابند و چون
این خبر بسمع سلطان رسید اتابک ایلدگز راه اصفهان گذاشته با شرف الدین گرد بازو لشکر با همدان آمد و ملک محمد با امرا طامع پیوسته متوجه همدان شدند و سلطان ارسلان
نیز آماده حرب و قتال شده روی بایشان نهاد و تقارب فئتین و تلاقی فریقین دست داده جنگی عظیم اتفاق افتاده و بعد از کشش و کوشش بسیار بحکم من نصره الله فلا غالب که
ملک ارسلان بر مخالفان ظفر یافت ملک محمد بخوزستان رفت و عز الدین و اینانج بجانب ری گریختند و اینانج از آنجا بمازندران شتافت و در خلال این احوال ملک ابخاز که از
پادشاهان مشرک کافر ذو شوکت بود بمعیت ایلدگز را فرصتی دانسته بقصد خون و مال مسلمانان در حرکت آمده و ملک ارسلان که بتوفیقات ربانی و تائیدات سبحانی مخصوص
جهانداری بود از جمیع شهریاری از خسروان آفاق منفرد و ممتاز بود لشکرهای پراکنده را جمع آورده جهت محافظت بیضه اسلام روی بدیار کفر نهاد و چون ارباب ایقان و عبده اوثان
بهم رسیدند چندان کشش واقع شد که شمشیر کین دل از بسیاری آن خون گریست و زبان سنان مانند سر زبان سرخ گشت و عاقبت ملک ابخاز باراده شاه بی انباز بیت
بجست با رخ زرد از نهیب تیغ کبود * چنانکه باد بهاری ز بیم باد خزان و غنیمت بسیار بدست مجاهدان آمده سالما غانما بازگشتند ذکر مراجعت سلطان ارسلان و تخریب قلاع
اسمعیلیان در آن وقت که ملک ارسلان جهت استیصال و قمع اعادی دین کمر اجتهاد در میان بسته بکمال الموت فرصت غنیمت شمرده در چهار فرسخی قزوین اساس استحکام قلاع که حقیقت
رخنه بود در دین مبین استعانه بدرگاه پادشاه عالم پناه بردند و ملک ارسلان از جهاد اصغر روی همت عالی نهمت بجهاد اکبر نهاده در مدتی اندک سه قلعه را مسخر ساخته تخریب سور و باره [illegible]
و در آن نواحی قلعه بود که اسمعیلیه بر صخره سما بنا نهاده بودند و مسعود سلجوقی در ایام دولت خویش اهتمام تمام بر خیل و حشم سه ماه متوالی آن قلعه عالی را بمحاصره مشغول گشتند و در دفع
آن مستقر قحبه جد و جهد بسیار نمودند و چون نزدیک به آن شد که جمال مطلوب از نقاب حجاب روی نماید شیوه مخالفت که از افعال ذمیمه و اوصاف ناپسندیده است میان
ارباب دولت ظاهر شده از قلعه خواستند انهم رنجها ضایع شد و مضمون سخن کما کانوا العناد زیاده وصف حال ایشان آمد غرض از تمهید این مقدمه آنکه ملک ارسلان بعد از فتح
قلاع مذکوره همگی همت بر تسخیر این قلعه مقصور گردانید بعد از چند روز پیکر ظفر در آئینه مراد جلوه گر آمد طائفه معتمدان را بمحافظت آن مقر فرمود و آن قلعه را القلعه ارسلان کشای
موسوم گردانید و پادشاه اسلام بعد از این فتوحات مظفر و کامران باصفهان رفت اعدا را مقهور و اولیا را مسرور ساخت و امرا بحکم او محکوم و مامور و اینانج که داغ عصیان بر جبین نهاده
بنا و بیلوک مازندران برده عاقبت الامر از کرده خویش نادم و پشیمان گشته در صلح میکوفت مصداق این مقام آنکه حاکم مازندران بالتماس رسولی چرب زبان بجهت
سلطان فرستاد و شفاعت کرد تا غباری که از حرارت و جسارت مشارالیه بر ضمیر انور نشسته بزلال عفو و اغماض محو گرداند و اقطاع ری باز برسم معتاد بر وی مسلم و مقرر دارد و سلطان
اجابت فرموده مواعید دلپذیر ایلچی را مقضی المرام بازگردانید و بعد از مراجعت رسول چون اینانج شنید که شرف الدین گرد بازو مسند امارت خالی گذاشته است طمع خام
زیادتی اقطاع و تضاعف مرسوم از پادشاه اسلام التماس نمود ملک ارسلان در جواب فرمود که اگر اینانج بخدمت آید بنانی که ما دهیم قناعت باید کرد و این نوبت رسول بنا بر قلت
التفات شهریار عالم عادل ناخوشدل بازگشت و اینانج چون از سلطان محروم شد بخدمت سلطان تکش خوارزمشاه رفت و خوارزمشاه بنا بر التماس اینانج لشکری مصحوب او گردانید
و با آن سپاه روی بعراق نهاد و چون بحدود ری رسید هوس استخلاص قلعه طبرک بر ضمیر آن بدرگ استحکام یافت و چند روز بمحاصره آن قلعه مشغول شده کاری از پیش نرفت و
بنا بر آنکه لشکر خوارزم مستعجل بودند از حصار بی نیل مطلوب برخاسته بعزیمت حرب ملک ارسلان متوجه جانب زنجان شد و در بین آن شنید که اتابک شمس الدین ایلدگز به سلطان
پیوسته اند بعزم محاربت او کمر بسته اند و چون دانسته که مرد معرکه ایشان نیست از ابهر بازگشته خوارزمیان را فرمود تا دست باموال و اهل و عیال رعایای قزوین دراز کرده در خرابی
تقصیر نفرمودند و اینانج بجرجان رفته سلطان آن زمستان در حوالی ری قشلاق فرمود و در آن آوان عمر بن علی باز کوتوال قلعه طبرک بجهت متانت حصار و کثرت ذخیره بخار پندار بدماغ
راه داده در احکام و امثلهٔ اتابک شمس الدین ایلدگز تغافل و تهاون ورزید و چون سلطان دانست که اگر در گوشمال عمر اهمال رود در مهم مملکت اختلال پدید آید لاجرم او را
بعشوه و فریب بپای سریر سلطنت طلب داشت و چون [illegible] باردوی اعلی که در ساوه بود رسید در همان روز مقید و محبوس گشت و چون ولایت ری از سرداری صاحب قوت
خالی ماند و خبر آمدن عمر بن علی بسمع اینانج رسید لشکری از ولایت طبرستان در هم کشیده روی بری آورده و ملک ارسلان جمعی از امرا و اعیان را بدفع او نامزد فرمود و ایشان [illegible]

عمل نموده روان شدند و میان آن جماعت و اینانج در حدود ری اتفاق ملاقات افتاده جنگ واقع شد نخست اینانج شکست یافته عاقبت لشکر سلطان منهزم گشتند و اینانج بر بعضی از ولایت عراق استیلا یافته خرابی بسیار کرد و چون صورت واقعه مسموع اتابک ایلدگز گشت با لشکر جرار از آذربایجان بیرون آمده جهت دفع شر اینانج بر سمت ری روان شد و در آن زمان ملک ارسلان حوالی خرقان را مخیم اقبال و دولت ساخته بود و چون خبر وصول اتابک نزدیک رسید و اینانج دانست که تاب مقاومت آن سپاه بیکران ندارد لاجرم شفعا در میان کرده امان خواست و قرار بر آن افتاد که با اتابک پیوسته بعد از آن باتفاق نزد سلطان روند و بحسب اتفاق در شبی که صباح آن موعد ملاقات اینانج بود با اتابک اینانج به قتل آوردند و کشنده او معلوم نشد اما خاص او که در آن امر محل تهمت بودند روی باطراف نهادند و سلطان بری آمده سلطنت او مرة بعد اخری رونق پذیرفت بیت امام بکام و اختران فرمانبر + و افلاک نهاده بر خط طاعت سر + و در شهور سنه تسع و خمسین و خمسمائة این خبر شایع شد که ملک انجاز بار دیگر قصد دیار اسلام دارد و سلطان با اتابک و امرا در نخجوان مجتمع گشتند تا از آنجا متوجه انجا شوند و در آن موضع مزاج شریف خسرو نغازی از جادهٔ اعتدال منحرف گشته او را بکنند مان بردند و امرا و ارکان دولت در امر نفقت اتابک ایلدگز بصوب مقصد شتافتند و ملک انجاز چون طاقت مقاومت لشکر اسلام نداشت پناه بکوه برد و سپاه سلطان آتش در انجاز زده مراجعت نموده باردوی سلطان ملحق گشتند و سلطان اتمام اتابک و امرا و لشکریان را نوازش و انعام فرمود و راویان اخبار اخبار نموده اند که سلطان را مادری بود در تحت نکاح ایلدگز قابلهٔ ایام مماثل او در عفت و امانت و دیانت و دینداری و رعیت پروری و صیانت عرض و متانت رای مولودی نپرورده بود نظم آفتاب اندر هوای کویش آمد شد نداشت هیچ نامحرمی بر سر کوی او قدم ننهاد تا از اصحاب آن مکرد + سر فراگوش کنیز آتش نیایست آورید + لولو کافور وش تا نام خود لالا نکرد + و آن بانوی جهان چندان لطف و احسان در بارهٔ علما عصر و افاضل دهر تقدیم میرسانید که زبان خامه از تقریر آن بعجز و قصور معترف ست و از قضای الهی در آن آوان که سلطان بیمار شد بلکه بجوار رحمت یزدان پیوست و از استماع این واقعه هائله خاطر فرو مانده ایران خسته و پشت استظهارش شکسته شد و بعد از یک ماه خبر وفات ایلدگز رسید پس از آن جسد او را بهمدان آورده در مدرسه که مسجد ثالث مشار الیه بود دفن کردند و پسرش نصرة الدین محمد بجای او بنشست و رنج و اندوه ملک ارسلان از واقعهٔ هائله اتابک متضاعف گشت و مرض او روی در تزاید نهاد تا در منتصف جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و خمسمائة بجوار ملک غفور پیوست مدت پانزده سال و کسری سلطنت کرد و چهل و سه سال عمر داشت ذکر سلطنت طغرل ابن ارسلان ابن طغرل ابن سلطان ملکشاه بعد از پدر پادشاهی بوی تعلق یافت و از دار الخلافه سلطان رکن الدین طغرل قسیم امیر المؤمنین لقب یافت زبدهٔ دودمان آل سلجوق بود صورت خوب و شمائل مرغوب و افعال رضیه و طبعی وقاد و ذهنی نقاد یافت از جملهٔ اشعار اوست رباعی دیروز چنان وصال جان افروزی + و امروز چنین فراق عالم سوزی + افسوس که بر دفتر عمر ایام + آن را روزی نویسد این را روزی + باتفاق مورخان سلطان طغرل شهریاری بود در آشیان دولت متولد شده و در ریاض اقبال نشو و نما یافته پیش از وی هیچ یک ندانست که بر ساقهٔ دولت افتاده بود و در بدایت سلطنت او ملک انجاز قصد آذربایجان کرد و عمش محمد ابن طغرل آهنگ عراق و اکثر امرا سلجوق با او اتفاق داشتند برادران مادری پدر سلطان طغرل جهان پهلوان و اتابک محمد قزل ارسلان ابنای اتابک ایلدگز در یکجا مدد و تا ختن کرده هر دو دشمن را مقهور گردانیدند و تا اتابک محمد در حیات بود مملکت سلطان طغرل در طراوت و نضارت از ریاض خلد نشان میداد و در زمان دولت او سبعه سیاره در اول میزان که از بروج هوائیست در یک دقیقه قران کردند منجمان گفتند که در این سال بادی پیدا شود که عمارت را خراب کند بلکه جبال راسخة البنیان را از زمین برگیرد و اموری در این باب از سائر ارباب نجوم مبالغه بیشتر داشت مردم از بیم جان در زیر زمین سنجها ساختند و سردابها پرداختند و بحسب اتفاق در آن ایام گرد و غبار حکم ایشان بود چندان باد نوزید که خلق بر رفع محصول غله تمکن نمایند یکی از شعرا فرماید نظم گفت انوری که از سبب بادهای سخت + ویران شود عمارت و کهسار سربسر + در روز حکم او نوزیدست هیچ باد + یا مرسل الریاح تو دانی و انوری + هر چند درین واقعه کذب احکام نجوم بر خلائق روشن گشت اما باتفاق جمهور ارباب تواریخ در همین سال چنگیز خان در بلاد توران بسمت سروری قوم و قبیلهٔ خویش موسوم شد و چون بمرتبهٔ سلطنت رسیده رو بولایت سلطان محمد خوارزمشاه نهاد چون باد بی نیازی در حرکت آمد که در مملکت سلطان مذکور تخصیص در خراسان ساکن داری و نافخ ناری نماند چنانچه شرح آن بتبیین آن در دفتر خامس از مساعدت وقت مأمول ست و بالجمله سلطان طغرل بیچاره بوجه جنگ در دامن دولت زد و بی تعب طلب عروس ملک در آغوش کرد و در رعایت رعیت و دفع رسوم اهل عدوان و احسان در بارهٔ عالمیان مشار الیه گشت و زمام حل و عقد امور ملک و ملت در قبضهٔ اقتدار اتابک محمد بن اتابک ایلدگز نهاده بود و در ضبط و ربط ممالک محروسه بمرتبهٔ سعی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و چون او فوت شد قزل ارسلان برادرش متکفل مهام جمهور گشت گویند که سلطان طغرل در شأن شیخ الاسلام ظهیر الدین بلخی اعتقادی عظیم داشت چنانچه در بعضی از لیالی بزاویهٔ آن قدوهٔ اکابر و اعالی رفتی و در مصالح ملک و ملت با وی مشورت فرمودی و امراء دولت از آن صورت رنجیده با سلطان نفاق آغاز نهادند و با هم عهد بستند و در کستریان قصر رفعت او یکجهت باشند و سلطان از این جهة نسبت با امرا بی عنایت گشت و ایشان چارهٔ جز آن ندیدند که قتلغ اینانج بن اتابک ایلدگز محمد ابن اتابک ایلدگز را که رکن رکین سلطنت و والی ولایت ری بود با خود متفق سازند لاجرم در این باب نامها نوشتند مضمون جمله آنکه

پادشاه اکثر اوقات در خانهٔ ظهیر بلخی می‌باشد و او را مشیر و ظهیر خویش ساخته با امرا التفات نمی‌فرماید و ظهیر نیز در عمر و سعایت ارکان دولت نکته فرو نمی‌گذارد اکنون مصلحت آنکه حمایت
امارت آبی رخصت فرمایند تا پادشاه را گرفته محبوس گردانیم و دیگری را که اهلیت این کار داشته باشد بر تخت نشانیم و سید فخرالدین علاءالدوله با ما درین امر اتفاق دارد و مکتوبی را
میان عصای مجوف تعبیه کرده بدست قاصدی بری فرستادند و از نهایت خبث باطن رنود و اوباش را اشباه در کمین گاههای نشاندند تا بوقت فرصت در زمان مجالس سلطان
را هلاک سازند و چون تدبیر موافق تقدیر نبود سلطان از کید امرا آگاه گشته باحتیاط تردد می‌فرمود و قاصد بر سمت ری روان شده پسر سراج الدین قتلق شرابی در راه او را پیش آمده
و بنیاد استکشاف احوال کرد و از آنجا که شیمهٔ بیدولتیان باشد قاصد در جواب اهمال میورزید و پسر تاج الدین از قلت التفات او در غضب شده خواست که مگر کسی را
تادیب فرماید قاصد جهت محافظت نفس عصای خود در مقابلهٔ صدمهٔ گرز داشت و گرز بر عصای خورده بشکست و مکتوبات از میان بیرون افتاد و پسر سراج الدین نامه‌ها
و در سر تعجیل نموده واقعه را معروض سلطان گردانید روز دیگر چون امرا بملازمت آمدند سلطان بیرون نیامد اما سید علاءالدوله را که آن جسارت متهم بوده با آن جماعت همدم بود در خلوت
طلب داشته کیفیت حال را باو تقریر کرد و آنجناب بدان سبب برانتمای برخاندان نبوت خلعت عفو پوشانید و سایر عصاة را در قلعهٔ همدان باز داشت و بعد از چندی وزرا و ارباب حاجات
ارشاد مآب شیخ ظهیرالدین بلخی کرده او را شفیع ساختند تا سلطان را بر سر رضا آورد و قبول فرمودند که اگر سلطان از آن جماعت خوشنود گردد ایشان ملتزم غرامت دهند و دیگر مرتکب
امثال این حرکات نگردند و شیخ الاسلام از روی موعظه و نصیحت با سلطان گفت که اگر خلایق بر عصیان و طغیان اقدام نمایند پادشاهان در زمرهٔ الکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس کجا انتظام یابند و شیخ ازین نمط چندان سخن با سلطان گفت که سلطان در مقام عنایت و عاطفت آمد و خواست که هم در آن چند روز محبوسان را اطلاق فرماید
لیکن چون ارادهٔ حق بآن متعلق نشده بود سلطان در این اثنا بجهت ملاحظهٔ عمارت قلعه بآنجا تشریف فرمود و قتلق در شب در که در سلک ارباب تم انخراط داشت زبان بفاحش یک شاه
در روی سلطان گفت که مدتها در اندیشهٔ آن بودم که دمار از نهاد تو برآرم و ترا بپدرت ملحق گردانم چون دولت تو بیدار بود و بخت من در خواب فرصت دست نداد و سلطان
فرمود که با پدرم ترا از دل بندگی بمرتبهٔ خداوندی رسانید چه کینه داشتی قتلق گفت باشارهٔ اتابک محمد سید علاءالدوله ده هزار دینار بمن داد تا پدرت را در حمام شربت مسموم دادم و حمام
روحش را آتش نفس کالبد صحرای حمات فرستادم سلطان ازین حکایت غضبناک گشته بقتل محبوسان فرمان داد و مضمون کلمهٔ ان البلاء موکل بالمنطق بوضوح پیوست و سید علاءالدین
در جریدهٔ اول عاجات آمده بود اما درین نوبت از آن مهلکه در دوران رهائی نیافت تفصیل این اجمال آنکه در آن چند روز سلطان طغرل عزیمت یورش تصمیم داده از سید علاءالدوله
التماس نمود که در آن سفر موافقت نماید سید تمارضی پیش آورده در رفتن تعلل ورزید و چون سلطان در موافقت الحاح کرد سید مطاوعت چاره ندید و چون از همدان بیرون آمده
دو منزل قطع کردند نسیم در خشم سلطان تقاطعی رسیده شیطان رجیم سلطان رحیم را از جادهٔ صواب منحرف گردانید تا بقتل آن سید کریم حکم فرموده او را بزه کمان از میان برداشتند
کالبدش را بموجب فرمان بهمدان فرستادند و این حرکت از سلطان مبارک نیامده و باین سبب در اندک فرصتی کار و بار سلطنت و مدار مملکت بهم برآمد ذکر مخالفت قزل
ارسلان و بعضی وقایع که در آن آوان روی نمود چون در فضای ایام آل سلجوق که بهترین طبقات سلاطین اند رخ بسطی رفت قلم مشکین رقم خواست که اقوال مختلف را
که در شرح وقایع سلطان طغرل ابن ملک ارسلان که آخرین سلجوقیان و فاضلترین ایشانست وارد شده در سلک تحریر کشد و منه الاعانة والتوفیق در تاریخ آل سلجوق که
یکی از افاضل علاحده باسم آن طبقه قلمی کرده مسطورست که بعد از فوت جهان پهلوان اتابک محمد ابن ایلدکز ضبط و ربط و نسق امور ملک برادرش قزل ارسلان قرار یافته بود و امرا
بکوی عصیان پای نهادند و سلطان طغرل و حشتی پیدا آمده حدتش از تبریز متوجه همدان شد و سلطان تختگاه را خالی گذاشته بر ری بقرات نهاد و قزل ارسلان را تعاقب نموده اموال
و خزاین او را بتاراج برد و سلطان بعد از آنکه چندگاه در اطراف جبل و عشی روزگار گذرانید و شنید که اتابک قزل ارسلان متوجه آذربایجان گشته بهمدان آمده و درین اثنا
امرا عراق باشارهٔ اتابک بهمدان رسید و بسلطان پیغام دادند که بنابر حقوق سابقه که شهریار عالمیان درباره ما ثابت دارد ترک ملازمت قزل ارسلان داده متوجه خدمت
شده‌ایم اگر سلطان رقم عفو بر جرایم ما کشد مذ التقصیر گذشته تلافی آید و طغرل بکلمات واهی ایشان فریفته خبر فرستاد که فردا در میدان سواری ملاقات کرده پیمان با ایمان
مغلظه موکد گردانیم و چون روز دیگر سلطان بمیدان رفت و امرا بر عهد کرده چتر پادشاه برآمده فخرالدین قتلق شمشیر بران بر سلطان زده و باتفاق سلطان را گرفته مقید
گردانیدند و چون این خبر مسموع قزل ارسلان گشت از تبریز بهمدان آمده سنجر مسعود ابن سلطان شاه را طلبیده بر تخت نشاندند و در خلال این احوال ملاطفه از دارالخلافه
با اتابک فرستادند که ترا خود باید بر سریر سلطنت نشست و مضمون کلمهٔ الملک لعبد الی الی من غلبا عمل باید نمود اتابک قزل ارسلان اشارهٔ خلیفه را بشارتی عظیم و فوزی جسیم دانسته دم
از استقلال و استبداد زد و در رئوس منابر وجوه دنانیر را باسم و لقب خویش موشح گردانید امرا عراق که در قصد و ایذاء ولی نعمت اتفاق کرده بودند خویشتن را در مرتبهٔ اتابک
بل باهیچ میدانستند با یکدیگر مشورت کرده گفتند که چون با ولی نعمت خود چنین غدرے کردیم دیگری را بر ما چه اعتماد ماند می‌شاید که اتابک ملاحظهٔ آن معنی کرده در هلاک سعی نماید

اکنون مصلحت آنست که او را از میان برگرفته مملکت عراق را در میان هم قسمت کنیم و خاطر برین قرار داده شبی در بارگاه قزل ارسلان رفتند و بمقتضای من عمل سوء یجز به اتابک گرفتار عمل خویش گرفتار آمد و روز دیگر امرا طاغی ملک عراق را قسمت نمودند و بفراغت تمام متصدی منصب حکومت گشتند و درین اثنا رسل ملوک اطراف برسم تهنیت میرسیدند و همه را تصور آن بود که مملکت قزل ارسلان برقرار است و بنای سلطنت او استوار و ندانستند که هر قاعده که خلاف اصل باشد دیر نپاید و هر بنا که بنیاد آن بر باد هوس نهاده باشند زود از پا در آید ان الباطل صولة ثم یضمحل فی الجملة اهل عصیان گمان بردند که توسن فلک بر رام الی قیام الساعة والساعة القیام عنان کام و مرام در قبضهٔ اختیار و اقتدار ایشان خواهد گذاشت خود ندانستند که در اندک زمانی سنگ تفرقه در شیشه خانهٔ جمعیت ایشان افتاد و مضمون کلمهٔ عرفت الله بفسخ العزائم سمت وضوح یافت مفصل این مجمل آنکه سپهسالاران حسام الدین و جمعی دیگر که حق گذاری و آبادی ولی نعمت مفترض میدانستند و شکر منعم عقلاً و شرعاً متحتم می شناختند سلطان را از حبس بیرون آوردند و از دلیران روزگار طائفه بآنجناب پیوسته روی بعراق نهادند و امرای طاغی نیز لشکری ترتیب داده متوجه سلطان گشته و تلاقی فریقین در حدود قزوین اتفاق افتاد و بعد از کشش و کوشش ارباب طغیان و عصیان از ستیز و آویز عاجز آمده راه انهزام پیش گرفتند عروس مملکت که یار قدیم سلطان بود برقع برفگنده جمال مطلوب و چهرهٔ مقصود بر منصهٔ آرزو جلوه گر آمد قهرمان قضا این ندا در داد که الحمد لله علی فضله اذ رجع الحق الی اهله بیت حمد گنبد فیروزه میدهد آواز + که آمد آب موالی بجوی دولت باز + بعضی از مورخان گفته اند که چون جهان پهلوان اتابک محمد ایلدگز وفات یافت اختلال بقواعد مملکت راه یافت امرا پای از حد خویش بیرون نهادند و سلطان طغرل خواست که مهمات ملک بدستور سابق باشد و امرا ازین معنی تنگ آمده بر سبیل خفیه و علن کسان فرستاده اتابک قزل ارسلان را طلب داشتند و اتابک بنابر استدعای امرا بهمدان آمده با سلطان ملاقات کرده از غایت تکبر دست بوس نکرد و جماعت بدگویان که از حلیهٔ فضل و هنر عاری بودند سلطان را از اتابک و اتابک را از سلطان متوحش و متوهم ساختند و اتابک بر مملکت مستولی شده بی رخصت پادشاه در امور مدخل کردن گرفت و جمعی از خواص سلطان را محبوس گردانیده طایفهٔ از ایشان را بمال بفریفت و در محافظت سلطان احتیاط تمام می نمود تا بطرفی بیرون نرود و درین اثنا مخالفهٔ برادر خود را در سلک ازدواج آورده بطوی مشغول شد سلطان فرصت غنیمت شمرده با جمعی از خواص و مقربان بجانب سمنان شتافت و قزل ارسلان از عقب شتافته در حدود دامغان بهم رسیدند و چند روز میان ایشان محاربات واقع شد و اتابک با وجود کثرت منهزم گشت و از معرکه روی بری نهاده از آنجا بشهر تبریز رفت و سلطان بهمدان آمده و در خلال این احوال لشکریان از دار الخلافه بمدد قزل ارسلان نامزد شده در آذربایجان باو پیوستند و اتابک بوجود ایشان مستظهر گشته آهنگ جنگ نمود و سلطان نیز بعزم رزم حرکت فرموده در کنار سفید رود فریقین بهم رسیدند و لشکر بغداد مقهور گشته سلطان عنان دولت بجانب آذربایجان منعطف گردانید و قزل ارسلان متوجه همدان شده در آنجا خطبه بنام سنجر بن سلیمان شاه بخواند و باز بقصد سلطان روی بآذربایجان آورد و سلطان از راه دیگر بعراق آمده فرود کشیده خود را که از بندگان قدیم بودند بجریمهٔ از جرایم بکشت و قتلغ اینانج بدین سبب از اردوی سلطان بگریخت و قاعدهٔ مخالفت بنیاد نهاده و بر ولایت اصفهان مستولی گشت و سلطان بحرب او رفت و او از اصفهان براه ساوه متوجه زنجان شده سلطان بر اثر او رفته بهم رسیدند و بعد از مقابله سلطان بسبب رنجوری روی از معرکه برتافته بهمدان شتافت ناگاه قزل ارسلان بهمدان رسیده سلطان را با پسرش ملکشاه بگرفت و ایشان را باذربایجان فرستاده در قلعه از قلاع آن حدود که بقلعهٔ کهران موسوم بود محبوس گردانید و مهم سلطنت بر قزل ارسلان قرار گرفت و روزی مسعود جهت جلوس او بر سریر فرمانروایی اختیار کردند و بحسب اتفاق در صبح آن روز او را کشته یافتند گویند که پنجاه زخم کارد بر تن او پدید بود و چون این خبر در آذربایجان منتشر شد کوتوال قلعهٔ کهران بترغیب بعضی از امرا سلطان طغرل و پسرش را از حبس بیرون آوردند و هر روز جمعی از مردان کار دیده و دلیران روزگار بوی می پیوستند و چون آوازهٔ جمعیت سلطان بعراق رسید قتلغ اینانج با دوازده هزار جرار بجانب آذربایجان توجه نمود و سلطان نیز در حرکت آمده بر در قزوین هر دو فریق مصاف دادند و عاقبت نسیم ظفر برایت نصرت پیکر سلطان وزیده قتلغ اینانج منهزم بری رفت و سلطان بهمدان آمد و درین اثنا سلطان تکش که بواسطهٔ استماع تراجع اختلال احوال سلجوقیان بحدود ری آمده بود با سلطان طغرل در ملک عراق تنازع آغاز نهاده و بعد از آمد شد رسل قرار بران افتاد که ری را بتکش بگذارند و چون مبانی مصالحت تاکید یافت تکش بازگشت و سلطان طغرل جهت تسکین فتنه مادر قتلغ اینانج را در حبالهٔ نکاح آورده مادر و پسر اتفاق کردند که سلطان را زهر دهند و سلطان بر مکیدت مطلع شده همان شربت بخورد زن داد و آن بدسگال فی الحال جان بمالک سپرد و سلطان قتلغ اینانج را گرفته محبوس گردانیده و بعد از مدتی بشفاعت دولت امرا از حبس رهائی داد و قتلغ اینانج بآذربایجان رفته با برادر خود نصرة الدین ابی بکر در مهم حکومت منازعت کرد و در عرض یکسال میان ایشان چهار نوبت محاربه واقع شد و چون ابی بکر غالب آمد قتلغ اینانج التجا بدرگاه تکش خوارزمشاه برد و تکش او را بمال و لشکر مدد داده قتلغ اینانج با لشکر خوارزمشاه روی بعراق آورد و در محرم سنه تسعین و خمسمائه بحوالی ری میان او و سلطان طغرل حربی صعب دست داد و سلطان مظفر و منصور گشت لشکر خوارزم با فتح وجهی پشت دادند و یکی از شعرا درین باب گوید رباعی ای پیش عزیزان تو خوارزمی خوار + دی خنجر برّان تو خوارزمی خوار + زین پیش بیار زند که بیند بخواب + در عرصهٔ سمنان تو خوارزمی خوار + و سلطان طغرل بعد ازین فتح بری آمده بساط عیش و نشاط بگسترد و داد خرمی و طرب داده صبوح

بلیوق و قتلق را بصبوح در پیوست و درین اثنا آوازهٔ توجه تکش سلطان شایع گشت اعیان دولت و ارکان مملکت سلطان طغرل را ملاطفات نوشته تکش را بر آمدن تحریض و ترغیب نمودند و سلطان
صحبت بتان چگل بابلای نازنین می پرداخت و بیش در ستان او گوید رباعی گر ملک فریدون پس اندوز بود + روزت زخوشی چو عید نوروز بود + در کار خود ار بخواب غفلت باشی + ترسم
چو بیدار شوی سوز بود + و باندک فرصتی خوارزم شاه بحدود عراق رسید و قتلق اینانج بدو پیوست و در مقدمهٔ خوارزم شاه بجنگ سلطان آمد و در اواخر ربیع الاول سنه تسعین و خمسمائه
هر دو گروه بیکدیگر رسیدند و سلطان در برابر قتلق اینانج افتاده از غرور جوانی و مردانگی و بخار شراب اسب پیش راند و این سه بیت از شهنامه خواندن گرفت نظم چو زان لشکر کشن برخاست گرد
گرد + رخ نامداران ما گشت زرد + من آن گرز یک زخم برداشتم + سپه را همانجای بگذاشتم + خروشی خروشیدم از پشت زین + که چون آسیا شد بر ایشان زمین + و بیخبر از آنکه آسیا
ان اجل دانهٔ امل او بسنگ فنا آس میکند و تند باد حوادث خرمن حیات او را پریشان میگرداند مصداق این مقال آنکه درین اثنا سلطان از سرمستی گرزی که بآن می نازید بر دست
اسب خویش زد و چون دولت از وی روی برگاشته بود اسب از صدمهٔ گرز گران در روی درآمد و سلطان بر زمین افتاد و قتلق اینانج رسید سلطان آواز برآورد که ای جهان
پهلوان منم سلطان وقت فرصت زنهار مده قتلق اینانج گفت هنگام مردی و بزرگی مطلب مطلوب از این میانه و مقصود از جنگ جوی خویش و بیگانه توئی آنگاه یک ضرب با دلخوت
دغو رفت زد از دماغ او دیوی بهر دو نیک زخم روح او در ابر کرد اصلی پیش و یکبارگی چرخ گردان از گرزگران سنگ سلطان چه فایده و با ستیزه کاری دوران از کثرت جنود و اعوان چه سود
القصه دست سلطان طغرل را بر شهر میانگند و سر او را نزد سلطان تکش آوردند چون دشمن را بدین حال دید از سر اسب پیاده شد و روی مسکنت بر زمین مالید و سر او را که با امیر المومنین
الناصر لدین الله سرکشی می نمود بشیب بغداد فرستاد و فرمان داد تا جثه او را در بازار ری بدار کردند درین باب فاضلی گفت رباعی امروز شها زمانه دل تنگ بیست + فیروزه چرخ مهر رنگ
با تنگ بیست + دی از مهر تو با آن فلک یک گز بود + امروز سر تا بدنت فرسنگی بیست و گویند که در معرکه کمال الدین شاعر را که ندیم طغرل بود گرفته پیش نظام الملک مسعود که وزیر تکش بود
آوردند وزیر گفت که این همه آوازه و توجه شوکت و شجاعت و مبارزت طغرل چنین بود که تاب یک حملهٔ مقدمهٔ لشکر پادشاه اسلام نداشت کمال الدین بر فور جواب داد که بیت
زبیژن فزون بود هامون بزور + هنر عیب گردد چو برگشت هور + و آفتاب دولت سلجوقیان که مدتها در عراق حکومت کرده بودند بمغرب فنا متواری شد و ماه حشمت خوارزم
شاهیان از افق سعادت لامع گشت فراش روزگار مکار که در هر وقتی ملازم در صاحب دولتی می باشد و در هر قرنی بعتبهٔ رفیع دودمانی آمده باید بدست ارادت بساط سلطنت آل سلجوق
را در نوردیده در مسند پایهٔ رفعت اولاد تکش فرش بساط بسیط دولت بگسترانید تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر امراء
اتابک سلجوقیه که مخالفت ولی نعمت کردند هر یک به بلا و محنتی گرفتار شدند هم از آنجا که وسیلهٔ حشمت جستند نکبت دیدند و از غدری که با منعم کردند روزگار دمار از روزگار هر یک
برآورد حق تعالی هیچ آفریده را بکفران نعمت گرفتار مکناد اتابکان سلجوقی که حق نعمت و ترک نگاه داشتند یکی نصرت الدین ابو بکر ابن محمد بن ایلدگز بود بعد از فوت عمش قزل ارسلان
مدت بیست سال بحکومت اران و آذربایجان قیام نموده و در سنه سبع و ستمائه درگذشت و چون او فوت شد اتابک مظفر الدین ازبک برادرش قائم مقام شد و مدت پانزده
سال سلطنت راند و در سنه اثنی و عشرین و ستمائه چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه استیلا بر مملکت آذربایجان یافت او از فرمانروائی در قلعهٔ النجق فرمان یافت ذکر شعبهٔ دوم
از سلاجقه که در کرمان حکومت کرده اند اول ایشان عماد الدین قاورد بن جغر بیگ بن میکائیل بن سلجوق است او در سنه ثلاث و ثلاثین و اربعمائه حاکم کرمان شده در سنه خمسین بر سریر استقلال
یافت دست تعرض بممالک ولایت فارس گشاد و گردانید و بعصیان برادرزاده سلطان الب ارسلان اقدام نموده بار دیگر بطاعت درآمده و در جنگ سلطان ملکشاه اسیر شده بزهر
او مسموم گشت چنانچه سبق ذکر یافت زمان سلطنت او سی و دو سال امتداد یافت بعد از فوت قاورد معز الدین ملکشاه کرمان را بپسرش سلطان شاه تفویض داشت و او دوازده سال
سلطنت تمام نموده درگذشت و پس از وی توران شاه بن قاورد فرمانروای کرمان گشت و چون سیزده سال و کسری سلطنت رانده وفات یافت پسرش ایرانشاه متصدی حکومت
شد و بنابر آنکه خذلنش شیوهٔ الحادی ورزیده بکرمانیان بیداد میکرد بعد از پنج سال از حکومت بقتل رسید اعیان کرمان ارسلان شاه بن کرمان شاه بن قاورد را که ایام در زاویهٔ اعتزال
بسر میبرد بیرون آورده پادشاه ساختند او بساط عدل و داد گسترده مدت چهل و دو سال سلطنت کرده در سنه ست و ثلاثین و خمسمائه درگذشت و بعد از او محمد پسرش چهارده سال
بامر ریاست مشغول گشته رحلت نمود و پس از وی پسرش طغرل شاه قائم مقام او شده دوازده سال حکومت کرده طبل ارتحال فرو کوفت و بعد از وی اولادش ارسلان شاه و بهرامشاه و توران شاه
بیست سال با یکدیگر منازعت نمودند و در هر وقتی یکی از این شاهزادگان حاکم گشتی و بسبب این انقلابات خرابی تمام بمملکت کرمان راه یافته و بعد از ایشان محمد شاه ابن بهرامشاه متقلد قلادهٔ
سلطنت گشت و در ایام او ملکشاه سلجوقی باتفاق بعضی از خویشان بر وی خروج کرده و او التجا بملک ارسلان بن طغرل برد و طغرل محمد شاه را بلشکر مدد داده متوجه کرمان شد و در یک شاه از
معرکه او بجانب غور گریخت ذکر شعبهٔ سوم از سلاجقه که در روم سلطنت کرده اند چون قتلمش ابن اسرائیل سلجوقی در جنگ الب ارسلان کشته شد سلطان خواست که نسل او را بر اندازد خواجه
نظام الملک مانع آمده معروض داشت که مصلحت چنان می نماید که ایام شاهزادگان اولاد قتلمش را که شجاعت ایشان مشهور است بسپهسالاری لشکر باطراف ممالک محروسه فرستاده آید و سلطان

این امر مستحسن شمرده فرمان داد تا سلطان ابن قتلمش عزم شام نموده بقسطنطنیه آن ولایت قیام نماید و سلیمان بموجب فرمان روی بدیار شام نهاده بر آن مملکت مستولی گشت و در آن اوان صاحب انطاکیه که خراج گزار سلجوقیان بود بسببی از اسباب بکشته شد و سلیمان فرصت غنیمت شمرده انطاکیه را در تحت ضبط و تسخیر آورد و چون شرف الدین علی که از قبل سلطان ملکشاه والی حلب بود بتحصیل خراج انطاکیه پیش سلیمان رسولی فرستاده خراج انطاکیه را طلبداشت سلیمان در جواب گفت که چون این ولایت در حوزهٔ اسلام آمده خراج نباید خواست بنابرین شرف الدین لشکری فراهم آورده عازم حرب سلیمان شد و بایکدیگر محاربه نموده حاکم حلب در معرکه کشته گشت و سلیمان ایلچی بپایه سریر سلطان ملکشاه فرستاده تا صورت حال بعرض رسانند و درین اثنا تاج الدین تتش بن الب ارسلان بعزیمت قتال سلیمان توجه نموده امرای او را بفریفت تا سلیمان را تنها گذاشته و تتش از خوف عذاب و نکال خود را هلاک ساخت و چون رسول سلیمان بخدمت سلطان رسید ملکشاه را استخلاص انطاکیه موافق مزاج افتاده فرمان فرمود تا منشور حکومت آن ولایت باسم سلطان نوشتند و رسول با مقتضی المرام باز گردانید و رسول در اثنای راه خبر واقعه ولی نعمت خود شنیده مراجعت نمود و کیفیت حال بسمع سلطان ملکشاه رسانید و پادشاه از حرکت برادر خود آزرده خاطر گشت و حکومت مملکت شام را ببرادر مقرر داشت و او متصدی آن شغل شد و چون قیصر قصد توقات و اماسیه و سایر بلاد دانشمندیه کرده دانشمند از سلاطین اسلام که در حوالی مملکت بودند استمداد نموده و ایشان بمدد او آمده بعضی ملوک دیگر بمدد در رفته با قیصر جنگ کردند و قیصر منهزم گشته او در قونیه بر تخت سلطنت نشست و بیست سال حکومت کرده در گذشت و بعد از وی برادرش قلیج ارسلان بن سلیمان قائم مقام شده مدت چهل سال بتمهید بساط عدل و داد اشتغال فرموده در آخر دولت او سلطان مسعود در عراق پادشاه شد چون خلیفه بغداد از مسعود نفاری در خاطر داشت رسولان بروم فرستاد و قلیج ارسلان را نوید سلطنت عراق داد و او لشکر کشیده بکنار آب خابور رسید و درین اثنا اتابک جاولی که رئیس ارکان دولت مسعودی بود بحسن تدبیر امرای قلیج ارسلان را بفریفت تا او را در آن آب غرق کردند و پسر قلیج ارسلان مسعود نام که در روم قائم مقام پدر بود ازین واقعه آگاه گشت و با دانشمندیان وصلت کرده مدت نوزده سال سلطنت راند و چون مسعود بدار البقا پیوست پسرش قلیج ارسلان بجای پدر نشست و دوازده پسر داشت و از همه غیاث الدین کیخسرو قوی‌تر بود و چون در زمان دولت قلیج ارسلان دانشمندیان ضعیف شده بودند او طمع در مملکت ایشان کرده سیواس و قیصریه را از تصرف آن جماعت بیرون آورده و ذو النون دانشمندی بپناه باتابک نور الدین حاکم شام برده او فخر الدین عبد المسیح را با سپاهی بمدد فرستاد تا سیواس و قیصریه را باز ستد و چون اتابک و ذو النون باندک فرصتی کوس رحلت کوفتند اسمعیل ابن ذو النون قائم مقام پدر شد قلیج ارسلان امرای دانشمندیه را فریب داده رشوه داد تا اسمعیل ابن ذو النون را هلاک ساختند و عرصه ولایت او اتساع یافته ممالک را بر پسران خویش تقسیم نمود و قلیج ارسلان چون وفات یافت پسر کهترش غیاث الدین که ولیعهد بود پادشاه شد و برادر بزرگترش رکن الدین سلیمان در مقام منازعت آمده از برادران هر که با او دم از موافقت زد ملکی که پدر بوی داده بود برقرار گذاشت و هر که مخالفت نمود بقلع و قمع او کمر بست و با لشکر گران آهنگ کیخسرو کرده او را در قونیه محصور گردانید و چون اهالی شهر خیرخواه غیاث الدین کیخسرو بودند مدت محاصره امتداد یافت آخر ایشان صلح کردند که شهر بسپارند مشروط بآنکه غیاث الدین کیخسرو با اتباع خویش در ضمان امان بوده در ولایتی از ولایات روم ساکن گردد تا احوال بران وتیره گذشت تا غیاث الدین کیخسرو از رکن الدین سلیمان متوهم شد و باسلامبول گریخت و کار سلیمان در روم قوی شده از دار الخلافه بالسلطان القاهر ملقب گشت و ارزن الروم را گرفته ببرادر زادهٔ خویش حکومت آن دیار را مسلم داشت و از آنجا روی بگرجستان نهاد و چون در آن یورش شکست خورده حمل گذاشت منهزم بروم بازگشت و خواست که بار دیگر متوجه شود اما فرصت نیافت و در سنه اثنین و ستمائه طبل ارتحال فرو کوفت و اعیان مملکت پسرش قلیج ارسلان را که در مرتبه طفولیت بود بر تخت نشاندند و بواسطه صغر سن پادشاه میان امرا اختلاف روی نمود بطلب غیاث الدین کیخسرو فرستادند و او از دیار فرنگ آمده چون عز الدین قلیج ارسلان را طاقت مقاومت وی نبود مملکت پدر بدو رد کرده بگوشه بیرون رفت و غیاث الدین کیخسرو در زمان دولت خویش محاربات نموده و فتح قلاع کرده و بعد از شش سال در معرکه مخالفان دین متین بفر شهادت فائز گشت و پسرش عز الدین کیکاوس قائم مقام شد و یکسال پادشاهی کرد و در پنج سال درگذشت آنگاه برادرش علاء الدین کیقباد بسلطنت رسید و در سلطنت بیست و شش سال بامر حکومت قیام نمود و از نامدارترین سلاطین روزگار خود بود و میان او و سلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربات دست داد و بر خوارزمشاه غالب آمد و عاقبت پسرش غیاث الدین کیخسرو آن عدالت شعار را از روی جهل و نادانی زهر داد تا مسند جهانبانی را وداع فرمود و بعد از و سلطنت بکیخسرو قرار گرفت و چون هشت سال از زمان حکومت وی منقضی شد لشکر گران از سپاه مغول در ملازمت بایجو بجنگ او نامزد شدند و میان فریقین محاربات واقع شده غیاث الدین کیخسرو منهزم گشت و او در سنه اربع و اربعین و ستمائه براه عدم رفته پسرش رکن الدین را سلطنت یافت و زمام امور مملکت معین الدین پروانه کاشی شده سلطان رکن الدین برادر خود کیقباد را بخدمت قاآن فرستاده تا او مهمات بر حسب دلخواه ساخته مراجعت نمود و چون در روم رسید رکن الدین سلیمان از بیم برادرش که بر وی تفوق خواهد جست او را بزهر هلاک ساخت و برادر دیگرش کیکاوس از هیبت متوهم شده بقراقرم گریخت و لشکر برکاخان او را بخدمت آنحضرت بردند و برکاخان که پادشاهی بود مسلمان او را دختری داده بروم فرستاد و بعد از هجده سال غربت خواست که با عروس ملک عشاق نماید هادم اللذات بر سرش تاختن آورد و سلطان رکن الدین سلیمان در زمان ابقاخان بنابر فرمان او بیاساق رسید و بعد از و پسرش کیخسرو را سلطنت روم دادند و چون او در حد طفولیت بود مقرر نمودند که متولی امور معین الدین پروانه باشد و او مادر کیخسرو را در حباله نکاح آورده مدت هجده سال اسم سلطانی بر کیخسرو اطلاق می‌یافت اما در سنه اثنین و ثمانین و ستمائه در ولایت آذربایجان بفرمان احمدخان مقتول گشت و چون ارغون خان بر سریر خانی نشست روم را باقبال الدین

مسعود ابن کیکاوس که چون چین از قراقرم آمده بود در سنه سبع و تسعین و ستمائه غیاث الدین فوت شده برادرزاده وی کیقباد ابن فرامرز بحکم یرلیغ غازان خان نامزد سلطنت روم شده و از مدنی ایام او دعیان مبادرت نمود و غازان خان لشکری بآنجانب فرستاد تا او را بگرفتند و دولت سلجوقیان در آن بلاد بنهایت انجامید مسعود اراق گوید که در تاریخ کرمان احوال اولاد قاورد ابن الپ ارسلان که در ولایت کرمان سلطنت کرده اند تفصیل مسطور است و در تاریخ روم قضایای اولاد سلیمان سلجوقی و احفاد او که در آن مرز و بوم مراسم سلطنت قیام نموده اند شرح مرقوم است و چون آن دو نسخه بنگاه تحریر بنظر نرسید مجملی از حالات آن دو فرقه اکتفا رفت و چون خوارزمشاهیه از جمله ممالیک سلجوقیه بوده اند و نیز دولت از آن طبقه انتقام کرده واجب چنان نمود که احوال خوارزمشاهیان در ذیل وقایع سلجوقیان ثبت گردد گفتار در استیلاء خوارزمشاهیان و شرح حکومت ایشان جد سلاطین خوارزم انوشتگین غرجه بگفتند و او غلام بلکاتکین بود که در زمره ممالیک سلطان ملکشاه انتظام داشت و آن نوشتگین باسم طشت داری موسوم بود و بعد از فوت بلکاتکین بسبب عقل و کفایت و تدبیر و درایت بمناصب رفیع ارتقا نمود و چون ایالت خوارزم مخصوص طشت خانه بود شحنگی آن ولایت در زمان سلطان ملکشاه مفوض باو گشت و نوشتگین غرجه پسران داشت از همه بزرگتر قطب الدین محمد بود بآداب سیاست و حکومت و زیور شجاعت و فروسیت در وقت مروسیت پدر خویش متحلی گشته بود و چون نوشتگین وفات یافت زمانه بر توالی التفات بر احوال قطب الدین محمد انداخت **ذکر قطب الدین محمد ابن نوشتگین** قطب الدین محمد در زمان سلطنت برکیارق و امارت سلطان سنجر والی خوارزم گشته بخوارزمشاه موسوم شد و در نیابت سلاطین سلجوقی مقامات محمود بسیار است و مساعی مشکور بیشمار مدت سی سال بفر اقبال و رفاه حال بحکومت خوارزم گذرانید ایام او بغایت معدلت گستر و عدل پرور و خشائی نیز در قیام نموده و تعظیم اهل فهم و دانش دقیقه مهمل نگذاشت در ایام دولت او شعرا بمزید اکرامات اختصاص یافتند ابو المعالی رازی از جمله مداحان خاص او است هرگز نسبت بحقوق موسوم نگشت و بکفران نعمت متهم نشد و در آن سی سال که متصدی ایالت خوارزم بود یکسال خود بدرگاه سلطان سنجر آمدی و یکسال پسر خود اتسز را فرستادی و چون مدت عمرش بحد انقضا رسید ندای الانتقال بطبل ارتحال فرو کوفت پسرش اتسز قائم مقام گشت **ذکر اتسز خوارزمشاه** اتسز بلطف طبیعت و حدت قریحت و کمال فضل و دانش و فور هنر و بینش اشتهار تمام داشت او نیز همچون پدر در خدمت سلطان سنجر حقوق خدمت ثابت کرد از آن جمله یکی آنکه در اوقاتی که سلطان جهت عصیان والی ماوراء النهر متوجه آن دیار شده بحدود سمرقند عازم شکار گشت و در شکارگاه طائفه از غلامان که با ترکی که در خدمت بر میان بسته بودند بنابر مواضعه که با یکدیگر داشتند که سلطان را بکشند تا چون سلطان در آمده قصد هلاک آن حضرت کردند و اتسز خوارزمشاه که از شکار عالی تخلف نموده بود در یورت باستراحت مشغول گشته بهنگام گرما روز از خواب در آمده سوار گشت و بتعجیل تمام از عقب شتافت و بموکب جاه یون رسید که جمعی پادشاه را در میان گرفته اند و نزدیک بآن رسیده که او را دستگیر کنند فی الحال بران مخاذیل حمله کرد و سلطان را خلاص داد و سلطان آنجا رسید که جبال را چگونه وقوف یافتی اتسز دعا داد که خواب چنان دیدم که سلطان از شکارگاه قضیه هولناک پیش آمده است در صبیحه عظیم افتاده و از این واقعه هایله بحالت تیقظ آمده بر فور روان گشتم ملخص سخن آنکه بوسیله این خدمت شایسته درجه اتسز ارتفاع یافته روز بروز آثار عنایت و تربیت خسروانه درباره او بمثابت تزایدی پذیرفت تا محسود امرا و ارکان دولت گشت و جماعت پیوسته در اندیشه می بودند که ضمیر سلطان جهت تمرد بهرامشاه غزنوی بغزنین رفت و از آنجا مراجعت نمود و بعد رسید اتسز بر مکاید حساد و اضداد واقف شده از سلطان خائف گشت و بلطف الحیل رخصت انصراف بخوارزم حاصل کرده روان شد و چون سلطان را وداع فرمود سلطان با خواص مقربان گفت این تنی است که دیگر روی او را نتوان دید ایشان گفتند که چون ضمیر منیر انور روشن است اینهمه نوازش در حق او بخوارزم هست سلطان بر زبان گوهرفشان گذرانید که چون حقوق اتسز در ذمت السیاسات آزار او در مذهب کرم و مروت محظور و ممنوع و چون اتسز بمقصد رسید تمرد و سرکشی پیش گرفت و کفران نعمت شعار خود ساخته سلطان از حرکت ناپسندیده او کوفته خاطر گشت و یوما فیوما مادۀ وحشت از جانبین زیاده میشد تا کار بجائی رسید که سلطان سنجر در محرم ثلاث و ثلاثین و خمسمائه با سپاهی قیامت اثر جهت استیصال خوارزمشاه عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف گردانید و اتسز لشکر مرتب ساخته در برابر سلطان صف آرائی گشت و چون از تاب مقاومت نداشت بی کلفت مقابله روگردان شد و از آن لشکر ظفر قرین اتکا نیستی کرد ایل قتلق پسر او را اسیر و دستگیر کردند و چون او را بپایه سریر سلطنت رسانیدند سلطان فرمود تا او را میان بدو نیم زدند و حکومت خوارزم را ببرادرزاده خویش سلیمان شاه تفویض نموده بازگشت و بعد از آنکه عنان عزیمت اتسز روی بخوارزم نهاد و سلیمان شاه از راه انهزام بسلطان پیوست و اتسز بهمان بل زیاده از آن بر کفران نعمت اقدام می نمود و در سنه ست و ثلاثین و خمسمائه که سلطان در مصاف قراختائی شکست یافته بلخ آمد اتسز فرصت غنیمت شمرده متوجه دار الملک مرو شد و در آن ولایت بیداد و ظلم نامتناهی کرد و بخوارزم مراجعت نمود و بدین در حین که بجال سلطان راه یافت بنابر غرور و پندار بیشتر از بیشتر تکلیف و دماغ اتسز متصاعد شد و مقالات این حال رشید وطواط قصیده در مدح او گفت که مطلعش این بیت است بیت چون ملک اتسز بتخت ملک بر آمد دولت سلجوق و آل او بسر آمد و در شهور سنه ثمان و ثلاثین و خمسمائه با سلطان سنجر را انتقام کفران نعمت متمکن باره دیگر بقصد رزم اتسز متوجه خوارزم گشت و در ظاهر شهر نزول کرده مجانیق منصوب فرمود و چون نزدیک بآن رسید که صورت فتح و ظفر در آئینه مراد جلوه گر آید اتسز رسل و تحف و هدایا با خاطر امرا بیست آورده دست در دامن عجز زده زبان باستغفار گشاده از حرکات سابق اظهار ندامت و پشیمانی کرده در استعطاف ضمیر انور پادشاه عفت کیش سعی بلیغ نمود و از آنجا که طینت پاک سلطان سنجر بود در سر رضا آمده دست از محاصره باز داشت و چون مراجعت نمود مستقر عز و جاه ملک مرو رسید بسامع جلال پیوست که اتسز بتوسط

مهود مخالفت می ورزد و عهد و پیمان را چندان وقعی نمی نهد سلطان ادیب صابر را برسالت پیش او فرستاد و نصیحتهای مشفقانه داد و تصور کرد که شاید در مقام متابعت و مطاوعت آید و خونی
ریخته نگردد و رعایا پایمال عنا نشوند و اتسز ادیب را در خوارزم بمحافظت از نزول نود و باش آن ولایت دو فدایی بیباک بمال فریفت و ایشانرا بمرو فرستاد تا بر شیوه فدائیان ملاحده
سلطانرا هلاک سازند و ادیب صابر بر این سکالش اطلاع یافته و شکل و شمائل آن دو مخذول معلوم کرده درین باب عرضه داشتی نوشت و آن نوشته در ساق موزه زنی تعبیه فرمود و او را بمرو فرستاد
و چون کیفیت حال بمسامع جلال پیوست فرمان همایون نفاذ گشت تا بتفحص حال فدائیان مشغول شوند و بعد از مراسم جستجوی آن دو بدکیش را در خرابات یافتند و بموجب فرموده هر دو را بدرکات
جحیم رسانیدند و اتسز چون از حقیقت واقعه آگاهی یافت فرمود تا ادیب صابر را در جیحون انداختند و در سنه اثنین واربعین وخمسمائه نوبت دیگر سلطان سنجر لشکری ترتیب داده عنان عزیمت
بطرف خوارزم منعطف گردانید و این چند بیت از نتایج طبع اتسز است که در چنین توجه سلطان گفت نظم مرا بملک طاقت جنگ نیست بصلح و هم سر آهنگ نیست چو ملک شهریار آن دهر یار
هزیمت شدن و بنده را ننگ نیست اگر بادپاییست جنگ ملک کمیت مرا نیز پالنگ نیست بخوارزم آید بقصد یم خدای جهان را جهان تنگ نیست القصه سلطان بعد از قطع منازل
بهزار اسپ رسید هزار اسپ از زنان نشانی ناده رسید و بمحاصره مشغول گشت و انوری که ملازم رکاب همایون بود در آن حین این دو بیت گفت نظم ای شاه جهان ملک جهان حسب تراست
وز دولت و اقبال شهی کسب تراست امروز بیک حمله هزار اسپ بگیر فردا خوارزم با هزار اسپ تراست رشید وطواط که در آن اوان در سلک محصوران انتظام داشت این بیت بر تیری
نوشته بمیان اردوی سلطان افگند بیت گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد یک خر ز هزار اسپ تو نتواند برد و باین سبب سلطان عظیم در خشم شده و در تسخیر هزار اسپ شرائط جد و جهد
بجای آورد و چون بعد از مشقت بسیار شهر مفتوح گشت حکم فرمود که رشید وطواط را پیدا ساخته هفت پاره سازند و رشید بخاص و ندمای سلطان توسل جسته عاقبت یکی از ایشان در محل
مناسب معروض داشت که وطواط مرغکی ضعیف است و طاقت آن ندارد که او را هفت قطعه کنند اگر رای عالی اقتضا فرماید او را بدو پاره سازند سلطان ازین سخن متبسم شده از سر خون رشید
در گذشت و چون هزار اسپ در تحت تصرف و تسخیر در آمد سلطان در حرکت آمده ظاهر خوارزم را مخیم دولت و اقبال ساخت و فرمان داد تا اعاده منجنیق ترتیب داده جنگ در انداختند و در آن
اوقات محاصره شخصی که خورش درویشی او گوشت آهو بود و او را زاهد آهوپوش میگفتند بمجلس همایون پادشاه بحر و بر سلطان سنجر آمد و بعد از تقدیم فصول نصیحت و موعظه زبان بشفاعت اهل
خوارزم بگشاد و اتسز نیز رسل و رسائل در میان کرده و پیشکشهای لائق فرستاده در مقام تضرع و زاری آمد و از آنجا که دستور عاطفت و رحمت خسرو گیتی ستان بود دیگر بار رقم عفو و صفح
بر جرائم خوارزمشاه کشیده مقرر چنان شد که اتسز بکنار جیحون آید و در برابر سلطان سنجر زمین خدمت ببوسد و بازگردد و اتسز بموعد آمده بالای اسپ سر فرود آورد و پیش از آنکه سلطان عنان
بگرداند او بازگشت پادشاه از قلت احترام او در هم شد اما چون در مقدمه عفو فرموده بود اثری بر آن مترتب نگشت و هم در آن چند روز عازم مرو شد و چون بمقر شرف خویش نزول کرد
ایلچیان بخوارزم فرستاد و اتسز را بتشریفات و تفقدات پادشاه مطمئن و مستظهر گشته و خوارزمشاه نیز شرائط تعظیم و تکریم رسل بجای آورده ایشانرا خوشنود ساخته و بتحف سلطان تحفهای
گرامند مصحوب ایشان گردانید رخصت انصراف ارزانی داشت و چون خاطر اتسز از سلطان سنجر جمع شد چند نوبت بغزا ترکستان رفته بر معاندان دین ظفر یافت و در محرم سنه سبع و
واربعین وخمسمائه عزیمت سغناق و دیگر بلاد تصمیم داد و داعیه آن داشت که والی جند کمال الدین که مدتها باهم طریق مصافات و موالات مسلوک میداشتند در آن یورش موافقت نماید اما چون
بحدود آن ولایت رسید کمال الدین استشعاری بخاطر راه داده با سپاه و خدم روی بگریز نهاد و اتسز جمعی از معارف را فرستاد تا او را بایمان و مواعید تسکین داده بخدمت آوردند
و مقید شد همان و در آن بند مدت حیات والی جند بپایان رسید و او واقع لقضاه و لا معقب لحکمه و چون میان کمال الدین و رشید الدین وطواط از دیرگاه بساط محبت و مودت ممهد بود
از حساد که هر جا حاسدیست ببلاهای متنوع گرفتار باد پیش اتسز غمز و سعایت کردند که رشید از حالت مخالفت کمال الدین خبر داشته و بعرض پادشاه نرسانیده و بنابرین خوارزمشاه
چندگاه رشید وطواط را بسعایت ایشان دور و مهجور گردانید و رشید در آن باب قصائد و مقطعات داده و از جمله قطعه ایست نظم شاها چو دست حشمت تو بر سر ملک نهند و در زیر پای قهر تو هم السوح
بر زمین مگر که اگر حالتی بود والله که مثل این نخواهد نمود چرخ بی حسن اصطناع و بر فنون لطف تو ای عیشم که تابیست عالم بحکم گردون چرخ دیگر آنکه سی ساله شد که بنده بستست خاک
بوده است مدح خوان و ثنا بر تخت پادشاه دانند خدای عرش که مرا التفات چون بنده مدح خوانی نیست هیچ بارگاه اکنون دلت نرنجد سی ساله شد ملول بجرم گناه و بنده بیچاره بگناه و بالجمله
چون جند مستخلص شد اتسز پسر خویش ایل ارسلان را بحکومت آنجا نصب فرموده بخوارزم مراجعت نمود و درین سال حشم غز سلطان سنجر را اسیر کردند چنانچه رقمزده کلک بیان گشت
و آن جماعت در روز آنحضرت را بر تخت می نشاندند و کمر خدمت بسته پیش او بر پای می ایستادند و مناشیر و فرامین بعرض میرسانیدند تا بمهر همایون موشح میگردانیدند و بشب در قفس
آهنین محفوظش میداشتند و اتسز بعد از استماع این واقعه بطمع ممالک سنجری دندان تیز کرده و ببهانه آنکه حق ولی النعمت میگذارم آهسته آهسته بالشکر سنگین از خوارزم بیرون آمده براه
آب آمویه روان شد و چون مسافتی قطع کرد خواست که قلعه آمویه را در تحت تصرف آرد کوتوال حصار که مردی کاردان هشیار بود در مقام ممانعت آمده دانسته بسوی پیش سلطان فرستاد
و با اظهار متابعت و مطاوعت تقرب جسته التماس قلعه نمود سلطان در جواب گفت که بایستی اتسز نخست پسر خود ایل ارسلان را با لشکری بدرگاه فرستد تا قلعه آمویه بلکه دیگر قلاع و بلاد ...

و چند نوبت ایلچیان آمد شد کرده دست بیچارگی بر سینهٔ اتسز محروم و مایوس بخوارزم معاودت نمود و دران اوقات بغزوات پرداخت و چون حبس سلطان سنجر امتداد یافت خوارزمزاده احمد
که والی خراسان بود با اتسز از سر مودت و مصادقت پیش آمد ایلچی فرستاده در دفع شر غزان استمداد نمود و اتسز پسر خود ختای خان را در خوارزم بنیابت گذاشته با سپاه گران براه شهرستان
روان گشت و چون بجرد و نسا رسید توقف نمود و بسلطان و امرا و اطراف آفاق فرستاده تا در حرکت آمده باتفاق در دفع فساد و شر غزان سعی و اجتهاد نمایند و درین اثنا خبر متواتر شد که احمد قماج
سلطان سنجر را از خرگاه از میان غزان ربوده بقلعه ترمذ برده است خاص و عام اظهار استبشار کردند و نذر و صدقات بمستحقان رسانیدند و خوارزمشاه در نسا بانتظار وصول محمود خان و امراء
خراسان روز میگذرانید و ایشان خود از طلب او ندامت داشتند عاقبت عزالدین طغرائی فرستاده با او عهد و میثاق بستند تا از قصد یکدیگر ایمن باشند و چون مبانی صلح تشیید گشت
خوارزمشاه از نسا بخبوشان رفت و خاقان رکن الدین از نیشاپور بر عزم ملاقات او اختلاط آن جانب شتافت و مدت سه ماه هر دو صاحب حشمت باهم مصاحبت نموده و تنظیم
مهام مملکت را پرداختند و در اثنا خوارزمشاه جشنی عظیم ترتیب داد و خاقان رکن الدین را طلبید و رشید وطواط در مدح ایشان شعری خوانده یک بیت ازان ثبت افتاد بیت جمعند
همچنانکه برج در برجی سعد در یک سرای پرده میمون دو شهریار ؛ و مقارن این حال خوارزمشاه مریض گشت و دران مرض روزی آواز تالی بگوش او رسید که قرآن میخواند ما را خاموش گردانید
با صغا نمود و باین آیت رسیده بود که تدری نفس بای ارض تموت آثار انتقال بر گرفت بیت کسی دست در فنا نگیرد و گر سر دیرای خود نگیرد و در تاسع جمادی الآخر سنهٔ
احدی و خمسین و خمسمائه حضرت مالک الملک دست تصرف او را از مملکت کوتاه کرد حمدالله قزوینی گوید که مدت بیست و نه سال حکومت کرده بود و از انجمله شانزده سال دوم او استقلال
گویند که رشید وطواط بر سر جنازه او میگریست و با آواز بلند این دو بیت خواند سحاب تا بونش می نگریست نظم شاها فلک از سیاستت می لرزید پیش تو بطوع بندگی میورزید صاحب نظری
کجاست کو در نگرد تا آن همه ملکت با این می ورزید ذکر ایل ارسلان ابن اتسز بعد از فوت خوارزمشاه بچهار روز تعزیه و ماتم کردند و ایل ارسلان عزیمت بجانب خوارزم مصمم
ساخته در راه جمعی از امرا و ارکان دولت با او حیله کردند تا اغلبک جمعی از اعیان خواستند که سلیمان شاه ابن اتسز را بر تخت نشانند ایل ارسلان سبقت نموده حسب مراد فرماید و امراء
مفسد را از میان برداشته در سوم رجب سنه احدی و خمسین و خمسمائه بر سریر سلطنت متمکن گشت و اقطاعات و مرسومات موافقان دولت را بر دستور زمان پدر زیاده کرد و ابواب احسان و اصطناع
بر روی اهالی خوارزم بگشاد و در ابتدای سلطنت او پسران یغوغان و اجین بیگ و جمعی دیگر از سروران قرلغان بخوارزم رفته از خان سمرقند استغاثه نمودند که او بیغوخان را که مقدم قرلغان بود کشته
مقام قصد دیگر آنست ایل ارسلان ایشان را استمالت داده با لشکری بی پایان روی توجه بجانب ماوراءالنهر نهاد و خان چون آوازه حرکت ایل ارسلان شنید تمامت صحرا نشینان ترک که از قراول کله
نشسته بود بشهر سمرقند در آورد و حوالی آن تحصن قرار داد و از قراختای استمداد نمود و ایشان ایلک ترکمان را با ده هزار سوار بمدد او فرستادند و چون خوارزمشاه به بخارا رسید اهالی آنجا ابواب عبید
مستظهر گردانیده عازم بلده محفوظه سمرقند شد و چون بسواد آن رسید ایلک قوی حال گشت کنار آب سهندی را لشکرگاه ساخت و از طرفین یکدیگر رسیده دلیران جانبین کر و فری میکردند و چون ایلک
ترکمان آراستگی لشکر ایل ارسلان را مشاهده نموده ایمه و علما سمرقند را پیش او فرستاد تا بتضرع و تخشع التماس صلح کردند و مسئول آن جماعت مبذول افتاده خوارزمشاه امرا قرلغان را باحترام تمام
بایشان تسلیم فرمود و چون بعد از فوت سلطان سنجر بعضی از غلامان او که بقوت شهامت و صرامت امتیاز داشتند و مقدم ایشان ملک مؤید بود رکن الدین محمود خان را که خواهرزاده سلطان بود در مقام
آنحضرت بود در نیشاپور گرفته میل کشیدند ایل ارسلان تیغ انتقام از نیام برکشیده و مراجعت فرموده متوجه شادیاخ شد و جماعت عصاة را در آن شهر محاصره کرد و سفرا در میان آمده سمت مصالحت
زلال یافت و بنابر آنکه ایل ارسلان در ارسال تحف و هدایا که هر ساله به پیش گورخان قراختای میفرستاد و تعرض بولایت نرساند اهمال نموده ایشان با جیشی عظیم ساحت قصد دیار اسلام کردند و چون این خبر بسمع
خوارزمشاه رسید او نیز متوجه گشته عیار بیگ را با سپاهی آراسته بر مقدمه روان کرد و پیش از وصول ایل ارسلان عیار بیگ با لشکر قراختای جنگ کرده گرفتار گشت و مقارن این حال خوارزمشاه
رنجور شده عنان معاودت بجانب خوارزم معطوف ساخت و چون بدار الملک رسید در نوزدهم رجب سنه سبع و ستین و خمسمائه رخت بعالم بقا کشید ذکر سلطان شاه ابن ایل ارسلان بعد از
انتقال ایل ارسلان پسر کوچکتر او سلطان شاه که ولیعهد بود پادشاه شد و مدبر امور ملک مادرش ملکه ترکان گشت و برادر بزرگترش تکش خان که در آن وقت والی ولایت جند بود در مقام منازعت
در منصب میراث سلطنت نمیداد و هرچند که سلطنت بمیراث نمیباشد سلطان شاه از لطف طبع این دو بیت گفته ببرادر فرستاد بیت مرکب سپهرم از پی پوید و دشمن ز نهیب تیغ من بویکند
بجای بسوان نام تو کار مشیر و سپه کارکرد که تکش خان را پسری بود ملکشاه نام که شعر نیکو گفتی این رباعی انشا کرده بسلطان شاه فرستاد رباعی صبح ... بیران ماند + کاستانه تو از کعبه
بدان ماند + خواهی که خصومت از میان برخیزد + خوارزم ترا ملک خراسان ماند + و چون سلطان شاه این ابیات شنید دو بیت دیگر گفته در جواب برادرزاده فرستاد نظم ای آنکه عم تو ابن عم
بدو اگیرد + وین قصه ... با گیرد + تا قبضه شمشیر که پالاید خون + تا آتش اقبال که بالا گیرد + و چون میان برادران غبار خصومت و نزاع بالا گرفت سلطان شاه لشکر عظیم مرتب ساخت
برسر برادر تاختن آورد و تکش خان از قصد او آگاه شده التجا بدختر گورخان برد که دران اوان حکمران قراختای بود و متقبل شد که اگر خوارزم در تحت تصرف او آید هر سال مبلغ خطیر بخزانه سلطانه
ماند و ملکه قراختای شوهر خود فرما را با سپاهی لایق و لشکری در موافقت تکش متوجه خوارزم گردانید و ایشان حسب فرموده قصد آن ناحیه کردند و چون خبر توجه لشکر قراختای بخوارزم رسید

سلطان شاه و مادرش از دار الملک بیرون آمده بتعجیل روان گشتند تا بملک مؤید ملحق گردند و تکش خان در روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسمائه بخوارزم در آمد و بر سریر پادشاهی نشست علما و شعرا در تهنیت رسائل و قصائد غرا ساخته و پرداخته بعرض رسانیدند گویند که رشید الدین وطواط را که در ملازمت آبا و اجداد تکش خان بود و سنش از هشتاد تجاوز نموده در محفه پیش او بردند و رشید معروض داشت که امروز هر کس بقدر قابلیت خویش رساله و قصیده در بارگاه جلوس پادشاه کشور گیر بر تخت سلطنت مقیم و در سلک تحریر و تقریر انتظام داده و بنده بنابر کبر سن و ضعف شیخوخیت بانشاد این دو بیت قناعت کرده رباعی جدت ورق زمانه از ظلم بشست عدل پدرت شکستها کرد درست ای بر تو قبای سلطنت آمده چست هان تا چه کنی که نوبت دولت تست و چون تکش خان بر مملکت استیلا یافت بتمهید بساط عدل و داد قیام نموده رسوم ظلم و تعدی از میان برداشته محبت او در دلها قرار گرفت

ذکر کشته شدن ملک مؤید حاکم نیشابور بر دست ملکه ترکان و فرار سلطان شاه از تکش خان

چون سلطان شاه و مادرش ملکه ترکان از خوارزم بیرون رفتند و تکش خان بطلب خویش سیل ایشان از عقب … این واقعه … دست بدامان گرفته در رفع ادبار امید دادند و بعد از استشاره ملکه ترکان تحف و هدایا پیش ملک مؤید فرستاده عروس ملک را در نظر او جلوه و آرایش داد و از میل اهل خوارزم نسبت بخود و طلب ایشان دم زد ملک مؤید بتلقین آن گفتار فریفته گشته لشکرهای پراکنده جمع آورده و با ایشان پیوسته روی توجه بخوارزم نهادند و تکش خان اعتماد بر عون عنایت ملک دیان نموده با آن مقدار سپاهی که داشت بعزم محاربه مخالفان در حرکت آمده و بر سر بیابان لشکرگاه ساخته انتظار لطیفه غیبی میکشید و چون بواسطه قلت آب سپاه ملک مؤید یکبار قصد قطع مفازه نمی توانستند کرد … بودند که خصم در کمینگاه نگرفته است لاجرم فوج فوج از عقب هم روان شدند و هر فوجی که پای از بیابان بیرون می نهاد سر بباد فنا میداد عاقبت الامر ملک مؤید اسیر گردیده پیش تکش خان بردند و بموجب فرمان بر درگاه از میانش بدو نیم زدند و ملکه ترکان و سلطان شاه گریخته بدهستان رفتند خوارزمشاه از عقب ایشان شتافته ملکه را بدست آورده بکشت و بخوارزم بازگشت سلطان شاه از دهستان گریخته بشادیاخ پیش طغان شاه ابن ملک مؤید رفت و چون در حرکت طغان شاه ندید که در ارسال لشکر مدد دهد از آنجا رحلت اختیار کرده عازم غور گشت و سلاطین غور بعد از مراسم تجلیل و تعظیم بانواع احسان و امتنان دلجوئی سلطان شاه کردند اما در معاونت او توقف نمودند و چون تکش خان از دهستان بخوارزم رفت پای بر معارج سروری نهاد کار او در حشمت و ابهت از سر نو رونق و طراوت گرفت و در آن ولا ایلچیان قراختائی مترادف و متوالی می آمدند و زیاده از حال مقرر اقتراحات و ملتمسات می نمودند و آداب و شرایط حرمت سلطنت نگاه نمیداشتند چون بی ادبی آن جماعت بسر حد افراط رسید سلطان یکی را که از معارف ایشان بود فرمان داد و بنابرین جرأت میان او و قوم قراختائی الفت و یگانگی بوحشت و بیگانگی مبدل گشت

ذکر رفتن سلطان شاه پیش پادشاه قراختائی و لشکر کشیدن بر سر تکش خان و متوجه شدن او از حدود خوارزم بجانب خراسان

سلطان شاه چون شنید که میان قراختائی و برادرش نزاعی دست داده و خصومتی روی نموده شادمان گشت و آیینه رای او امارت دولت و اقبال خود دید و آنچه زنگ اندوه و ملال از آیینه ضمیر زدودن گرفت و در این اثنا ایلچیان از جانب قراختائی رسیده بنابر زعم تکش خان او را طلب داشتند و سلطان غیاث الدین غوری بر اتمام چنانچه آیین پادشاهان باشد سلطان شاه بعد از طی مراحل و مسالک بقراختائی پیوست و … از میان … نسبت بخود پیش خان تقریر کرده فرمان فرمای آن قوم شوهر خویش فرما را با لشکر آراسته در مصاحبت او بجنگ تکش نامزد فرمود و چون ایشان در حرکت آمدند بحدود خوارزم رسید تکش خان حکم کرد که آب جیحون را بر ممر مخالفان انداختند تا آمد و شد ختائیان متعذر گشت و تکش در شهر بتهیه اسباب کشش و کوشش مشغول شد و بنابر آنکه فرما دید که بخلاف تقریر سلطان شاه امرا و اعیان خوارزم در متابعت و مطاوعت تکش متفق اند از آمدن پشیمان گشته عزیمت مراجعت مصمم گردانید و چون سلطان شاه سعی دیگر نداشت از فرما التماس نمود که فوجی از لشکر با او بسر خس فرستد تا باشد که بمدد ایشان مهمی از پیش تواند برد و مسئول او مبذول افتاده فرما بوطن خود و سلطان شاه بجانب سرخس روان شد و چون بلای ناگهان بر سر ملک دینار که یکی از امرا غز و حاکم سرخس بود فرود آمد ملک دینار بحکم الغریق یتعلق بکل حشیش ابریشم جان خود را در خندقی که مملو از آب بود انداخت و او را بر سن اهل حصار بالا کشیدند و سلطان شاه محاصره سرخس را در توقف گذاشته بمرو رفت و لشکر قراختائی را رخصت انصراف داده بنفس خود چند نوبت متوجه سرخس شد اکثر لشکر غز که در آن نواحی بسر می بردند متفرق گشتند و چون حشم ملک دینار روی گردان شدند و او مانند مرغ ناصره … بایلغار طغان شاه که منسوب او بود التماس کرد که بسطام را در عوض سرخس باو دهند و طغان شاه بقصد محاربه متوجه ولایت گشت و طغان شاه نیز عازم جنگ وی شده و در شهور سنه ست و سبعین و خمسمائه لشکرها بیکدیگر رسیدند و بعد از کشش سپاه طغان شاه از ستیزه آن نوع عاجز گشته روی بهزیمت نهادند و لشکر سلطان شاه در آن معرکه کالای بسیار و بحر اشتهار گشتند و چون سلطان شاه برخلاف طغان شاه مرد میدان جنگ بود نه یار ذوق و چنگ پیوسته بولایت او تاختن برد تا امرای طغان شاه ملول و منهزم گشته اکثر بسلطان شاه پیوستند و ملک او از رونق چندان نماند و آن بیچاره چند نوبت ایلچیان بسلاطین غور فرستاده استمداد نمود اما فایده نداد و یکنوبت هم بانجهت متوجه هرات شده ثمری برین مترتب نگشت و در این نامرادی روز بشب و شب بروز آورد تا در محرم سنه احدی و ثمانین و خمسمائه رخت بسرای عقبی کشید و در مسند پسرش سنجر شاه قائم مقام گشت و منکلی بیک اتابک او بر ملک استیلا یافته دست مصادره و مطالبه گشاده و بقیه امرای طغان شاهی بخدمت سلطان شاه پیوستند و ملک دینار بجانب کرمان رفته غزان با او پیوستند و در اوائل سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه سلطان تکش از خوارزم بیرون آمده متوجه خراسان شد و سلطان شاه از راه دیگر با لشکر انبوه روی بخوارزم

آمده خوارزمیان بخلاف اندیشه او در معابر با بسته بمخالفت برخاستند و چون شنید که تکش با اهل مرو لشکرگاه ساخته بتعجیل بازگشت و بعد از قطع منازل بکنار [illegible] رسیده با خیل و حرم یکجا
ایلغار کرد و در شب از میان اردوی تکش گذشته بشهر در آمد و روز دیگر چون سلطان تکش دانست که برادرش بمرو [illegible] قتال عزیمت بر تافته بصوب شادیاخ شتافت و در ربیع الاول سنه [illegible]
بظاهر شهر نزول کرد و در مدت دو ماه سنجر شاه و منکلی بیگ را محاصره فرمود و عاقبت مهم بمصالحه قرار یافته بخوارزم رفت و از اعیان دولت شهاب الدین مسعود و سیف الدین مردان شاه خواتین سالار
و بهاء الدین محمد بغدادی کاتب را جهت اتمام امر صلح و تحصیل وجه [illegible] پیش سنجر شاه و منکلی بیگ فرستاد و ایشان آنجماعت اگرچه مقید ساخته نزد سلطان شاه ارسال نمودند و این تکش [illegible]
آشتی برادران مسموع [illegible] از مقالات تکش خان سنجر شاه امام برهان الدین ابو سعید بن امام فخر الدین عبد العزیز کوفی که اعلم علمای خراسان بود و زهد و تقوی [illegible] داشت و سلاطین او را عزیز و موقر
میداشتند و بحکم پادشاهان قضا و شیخ الاسلامی خراسان برو مقرر شده بود بشادیاخ رفت و منکلی بیگ بوساوس شیطانی و هواجس نفسانی آن عالم ربانی را گرفته بکشت و در خلال این احوال سلطان
شاه لشکری فراهم آورده متوجه شادیاخ شد و بعد از محاصره چند روزه چون دانست که فتح میسر نخواهد شد بطرف سبزوار رفت و در تضییق اهل شهر کوشیده [illegible] بنصب فرمود و [illegible] در آن ایام زبان
بشتم و دشنام گشاده سلطان شاه ازین معنی در غضب رفته بعد تمام در استخلاص شهر مبالغه نمود و چون کار ارباب سبزوار بجهت اضطرار رسید شیخ وقت احمد بلکی که در علوم شریعت و طریقت
[illegible] توسل جستند و آن بزرگوار سعی کرد از سبزوار جهت شفاعت بیرون خرامید [illegible] از فقها که باهل صفه [illegible] داشتند در عقب او بسنگ [illegible] زبان بفحش گشادند و [illegible]
به بیخردی ایشان نظر ننمود و بمجلس پادشاه رفته تشفع نمود و سلطان شاه مورد شیخ عارف را باکرام و احترام تلقی کرده از هفوات و زلات سبزواریان درگذشت و در شهر رفت و در پیش از لحظه توقف
ننمود و شیخ احمد در حقائق غزل در رباعیات ذوقی تمام داشت از آنجمله این رباعی نتیجه افکار اوست رباعی ای دل اگر از غبار تن پاک شوی تو روح مجردی بر افلاک شوی عرش است نشیمن تو شرمت
نامد که [illegible] مقیم خطه خاک شوی

ذکر تسخیر شادیاخ و جلوس تکش خان در دار الملک بر سریر سلطنت و نهایت کار سلطان شاه ابن ارسلان

در روز جمعه چهاردهم محرم سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائه سلطان تکش بار دیگر بظاهر شادیاخ نزول فرموده عراده و منجنیق نصب کرده محاربه صعب آغاز نهاد و منکلی بیگ از روی اضطرار سادات عظام و ائمه کرام را شفیع ساخت که
تکش خان او را امان دهد و تکش شفاعت آنجماعت را قبول کرده منکلی بیگ از شادیاخ بیرون آمد در هفتم ربیع الاول سال مذکور سلطان بوجود شریف خویش شهر را مزین گردانید و شرب
عذب مملکت را از خاشاک اهل عدوان و طغیان پاک ساخت و موکلان بر منکلی بیگ گماشت تا هرچه از مردم بجور و ظلم گرفته بود استرداد نموده بخداوندان باز دادند و بالاخره او را بموجب
فتوی ائمه اسلام بامام فخر الدین عبد العزیز کوفی سپردند و آنجناب بفحوای کلمه النفس بالنفس والجروح قصاص کاربند شده آن مخذول را بالقتل رسانید و چون ممالک خراسان بتمامی مستخلص شد تکش زمام
اختیار مصلحت آنجا را در کف کفایت پسر بزرگتر خود ناصر الدین ملکشاه نهاده خود بجانب خوارزم بازگشت و سلطان شاه غیبت برادر خود غنیمت دانسته لشکر بشادیاخ کشید
ملکشاه از محاصره سلطان شاه بتنگ آمده ایلچیان نزد پدر فرستاد و از صورت واقعه اعلام داد و تکش خان بی توقف بر جناح استعجال نهضت فرموده متوجه شادیاخ و چون از اخبار سیلان سپاه
او جاه آگاه شده مجانیق را آتش زده بجانب مرو رفت و سلطان تکش بآن ولایت نزول شده [illegible] احوال [illegible]
ویران شده [illegible] مساعی جمیله مبذول داشت و زمستان بقشلاق مازندران رفته تمامت امرای خراسان روی باردوی او نهاده مشمول عواطف و عوارف خسروانه گشتند و چون [illegible] سیارگان
علم عزم بشرف برج حمل نصب فرمود تکش خان عنان کمیت مراکب بخراسان معطوف ساخت و در مرغزار رادکان بطالع سعد و بخت ارجمند بر تخت سلطنت نشست و آوازه او در اطراف
آفاق شایع گشت و هیبت و صولت او در ضمائر و خواطر جهانیان قرار گرفت خطبا و شعرا در تهنیت جلوس او خطب بلیغ نمودند و قصاید غرا گفتند و درین مقام چند بیت از نتایج طبع عماد زوزنی مرقوم قلم
میگردد بیت بحمد الله که شرق تا غرب عالم [illegible] شاه جهان شد بسلم [illegible] شهنشاه دنیا گیر [illegible] شاهان خداوند عالم تکش خان بن ارسلان ابن [illegible]
بخورشید [illegible] فیروز [illegible] سلطان دست احسان [illegible] سحاب [illegible] عالمیان [illegible] شعرا الصلات گرانمایه اختصاص بخشید و بعد از آن
میان او و برادرش سلطان شاه فتنه ساطع گردید و چون سلطان شاه در جنگ [illegible] منهزم شد و [illegible] شوکت و نخوت او منهدم گشت مصلحان از جانبین صلاح در مصالحه دیدند و بنا [illegible]
[illegible] برادران [illegible] آشتی کرده روزی چند بساط مخالفت در نوردیدند و در [illegible] سلطان شاه بر امری چند اقدام نمود که بر نکث میثاق و نقض پیمان دال بود لاجرم
تکش خان از خوارزم بقصد ولایت او در حرکت آمد و بعد از طی مسافت بر ظاهر سرخس که بذخائر و خزاین سلطان شاه مشحون بود نزول کرد و آن قلعه را بمنجنیق و جنگ بگرفت و برج و
باره آنرا خراب ساخت و از آنجا بصوب رادکان رفته تمامت تابستان در آنجا توقف نمود و بار دیگر میان برادران صلح گونه واقع شد و سلطان شاه باز قلعه سرخس را باصلاح آورد
[illegible] معمور گردانید و تکش خان بمقر سلطنت خویش معاودت نمود و بر مسند کامرانی نشست و در شهور سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدگز رسولی
[illegible] تسخیر مملکت عراق [illegible] سلطان طغرل [illegible] آسان نمود و بر وفق استمداد او تکش خان از خوارزم روان شد و چون بجوین رسید جد اعلی عطا ملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشای باشاره
ارکان دولت شرف دستبوس پادشاه حاصل کرده [illegible] این رباعی گفت [illegible]

سودای خیال او سر گردون بسر برده سلطان برین آنحضرت شراب خورده و ترکیب خمخانه تا شب خالی کرده و قایل رباعی را بانعام و تشریف سرافراز گردانیده و بهنگام تحویل آفتاب ببرج شرف خویش روی بعراق نهاد و چون بآن حدود و نواحی رسید میان او و سلطان طغرل سلجوقی جنگی روی نمود چنانچه سابقاً اشارتی بآن رفت و سلطان تکش یکی از امرای کبار را در ولایت ری بحکومت نصب فرموده بازگشت و در اثنای راه خبر بمسامع جلال رسانیدند که سلطان شاه بعزم تسخیر خوارزم بآن صوب رفته اکنون بمحاصره مشغول است و چون بدهستان رسید بشیران آمده معروض داشتند که سلطان شاه بمجرد آوازه توجه پادشاه رجعت نموده است و سر خویش گرفته تکش خان بخوارزم رفته و ترتیب اسباب بزم کرده آن زمستان ترتیب مجلس بزم پرداخته بعشرت گذرانید و بجهت آنکه عهد ابسنه و سیاست دار دنیا بعزیمت انتقام برادر بجانب خراسان نهضت فرمود و چون ابیورد مضرب خیام سپاه نصرت انجام گشت بار دیگر شفعا در میان آمده خواستند که میان برادران باب نزاع و خصومت کنند اما ارسال رسل و امثال آن ثمره فتنه تسکین نمی یافت و سلطان شاه از غایت خشونت طبیعت سخنان درشت میگفت و حکایات نالایق میکرد و در اثنای این اوقات کوتوال قلعه سرخس بواسطه سعایتی که از وی در مجلس سلطان شاه کرده بودند خائف گشت و جمعی از محافظان قادر اگر بر جانب ایشان اعتماد نداشت مقید گردانید و باستحضار سلطان تکش سرعی بابیورد فرستاده اظهار متابعت و مطاوعت نمود و تکش خان پای عزیمت در رکاب آورده بشتاب بصوب سرخس رسید و کوتوال باستقبال شتافت و شرف تقبیل بساط همایون حاصل کرده مفاتیح خزاین و حصار تسلیم ملازمان پادشاه گردانید آفتابی نمود و صورت این واقعه چون بسمع سلطان شاه رسید بغایت متألم گشته بعد از اندک روزی مرغ روحش قفس کالبد در پرداخت و کان ذلک فی سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائة و چون ملک و خزانه سلطان شاه منتقل بپادشاه عالمیان شد باحضار ملک قطب الدین محمد که ارشد اولاد بود ایلچی بخوارزم فرستاد و در آن اوان پسر بزرگتر او ناصرالدین ملکشاه که والی نیشابور بود و بر صید و شکار شهرت تمام داشت بنابر کثرت تصعیدات مرو از پدر التماس نمود که آن جایگاه برادر خویش نیشابور باو دهند و ملتمس ملکشاه باسعاف اقتران یافته حکومت نیشابور متعلق بسلطان قطب الدین محمد شد

ذکر رفتن تکش خان بجانب عراق و بیان بعضی از قضایا که در آن اثنا روی نموده

سابقا رقم زده کلک بیان گشت که تکش خان متوجه عراق شده و میان او و سلطان طغرل سلجوقی مهم بر مصالحت قرار یافته ولایت ری در حوزه تصرف گماشتگان آمده و چندی طمغاج را که یکی از امرا بود در ری نصب فرموده مراجعت نموده و در آن که سلطان شاه با برادر منازعت داشت سلطان طغرل عهد شکسته قلعه طبرک را که مشحون بحشم طمغاج بود بگرفت و لشکر خوارزم را غارت کرد و این خبر بتکش خان رسید و بر خلاف رکاب سلطان شاه توانست که بجانب عراق رود و چون خاطر از مهم برادر فارغ گشت روی به ری نهاد و سلطان طغرل بقتل رسید و تکش خان از ری بهمدان رفته و بسیاری از قلاع و بقاع بشمشیر اقبال او مسخر گشت و روی به ری نهاده و امیر ناصرالدین الله طمع آن میداشت که سلطان بعضی از عراق عجم بدیوان خلافت مسلم دارد و درین اثنا رسل جانبین آمد و شد نموده تکش خان از مافی الضمیر خلیفه آگاهی یافت در مقام رضا و استرضای خاطر آمد و خلیفه وزیر خویش موید الدین ابن قصاب را با خلع و تشریفات گرانمایه بجانب عراق فرستاد تا عذر خطاهای تکش خان نماید وزیر بی تدبیر چون باسدآباد رسید و از اکراد عراق و اعراب زیاده از ده هزار کس بخدمت او توسل جسته مجتمع گشتند بمکنت و شوکت خود مغرور گشته خبر بتکش خان فرستاد که از دار الخلافه تشریف و منشور حکومت مبذول افتاده کفیل مصالح مملکت و ناظم مهام سپاهی و رعیت یعنی جناب وزارت مآب جهت ایصال آن تا بدین مقام آمده و بعضی از ارکان لشکر چنین نمودند مقتضی آنست که سلطان با معدودی اندک و تواضع بسیار باستقبال آید و در رکاب وزیر قدمی چند نهاده پیاده سیر فرماید و چون سلطان بر قلت عقل و کمال بلادت وزیر اطلاع یافت فوجی از لشکر ظفر قرین را نامزد فرمود که بتادیب ابن قصاب پردازند و او را از مرکب عز پیاده ساخته بر خاک مذلت و هوان اندازند و ایشان بموجب فرموده پادشاه بادین و داد متوجه اسدآباد گشته و آن قصاب تاب صدمه خونریز میان نیاورده بگریخت و آبروی دار الخلافه بریخت لشکریان از عقب او تا دینور برفتند و مواشی بسیار بگرفتند و تکش خان روزی چند در همدان قرار گرفته از برای تحصیل اموال مملکت عراق عمال بهر طرف فرستاد و حکومت صفاهان بقتلغ اینانج تفویض نموده مقرر فرمود که امرای عراق و رعایای او باشند و زمام ضبط و سپاهی را در کف اختیار و قبضه اقتدار پسر خویش یونس خان نهاد و میاجق باتابکی او تعیین کرده و چون مهمات ولایت عراق ساخته و پرداخته آمد تکش خان عنان دولت بجانب خراسان معطوف ساخت و در اثنای راه بمسامع جلال پیوست که ناصرالدین ملکشاه بسبب عفونت هوای مرو رنجوریست کس بطلب او فرستاده ملکشاه از مرو بطوس آمده صحت یافت و باز امارت نیشابور مفوض او شد و تکش خان بجهت ملک قطب الدین محمد در خراسان اقطاعی معین فرموده او را مصحوب خویش بخوارزم برد و آن زمستان بعیش و طرب گذرانید و در فصل بهار لشکر بجند و دیقتان و خان آن نواحی خبر آوازه توجه خوارزم شاه عنان برتافته راه گریز پیش گرفت و درین اثنا جمعی از سپاه سلطان که با او شیوه نفاق زندگانی میکردند خبر بخان فرستادند که پای ثبات پیش دار تا لشکر بهم برشود و خان مستظهر گشته و او در محل خود قرار گرفت و چون سلطان تکش باو رسید خان بتسویه صفوف قیام نموده نیران محاربه اشتعال یافت و آن جماعت نمکحرام از عقب پادشاه اسلام در آمده دست بغارت و تاراج قبول برآوردند و لشکر خوارزم روی بانهزام نهاده جمعی کثیر عرضه تیغ شمشیر گشتند و جمعی که از معرکه جان بیرون بردند از مشقت حرارت و قلت آب بر خاک هلاک افتادند و سلطان تکش براهی بخوارزم رسید و در آن زمان که تکش خان ملازم شقاق شده بود پسرش یونس خان ایلچیان نزد برادر خود ناصرالدین ملکشاه فرستاده پیغام داد که لشکر عراق متوجه جانب عراق است و چشم بوصول آن برادر

و ملکشاه و سایر التماس او در جنبش آمد و پیش از آنکه با او ملحق شود یونس خان بغدادیان را شکسته بود و مال بسیار گرفته و برادران با یکدیگر در همدان ملاقات کرده چند روز به بساط انبساط اشتغال نمودند بتجرع کاسات می ارغوانی او خرمی و شادمانی داد و ملکشاه باز گشته جانب خراسان رسید و سلطان شاه را بنیابت خویش در شادیاخ گذاشته بخوارزم رفت تا بسعادت پابوس پدر مستسعد گردد و هنگام غیبت او در تربت پدر فتنه و فساد بظهور رسید ذکر مخالفت سنجر شاه بن طغان شاه و گرفتاری او و رفتن تکش خان بار دیگر بعراق و نبذی از حالات او که بعد ازین دست داد و والده سنجر شاه در حباله سلطان تکش بود و خواهر سلطان در تحت تصرف او سپس آینده و سیله تکش خان سنجر شاه را در سلک فرزندان خویش انتظام داده در رعایت و تربیت او دقیقه مهمل نگذاشته و چون ملکشاه مرکز دولت خانی گذاشته متوجه خوارزم شد سنجر شاه بسویل طائفه مفتنین آهنگ مخالفت تکش خان کرده باهم عهد بستند که پیش از تربیت اسباب سلطنت این سر را بکسی که اعتماد تمام بر جانب او نمود ظاهر گردانید قبل از ظهور و خروج مخالفان این موعظه بسامع علیه خوارزمشاه رسید و سنجر را پادشاه طلب داشت و او تا اندیشید و بدرگاه رفت و او بحکم فرمان میل کشیده و در مجلسی موقوف داشتند و در آن واقعه سنجر شاه این رباعی گفت رباعی ای چرخ مکن بیدگمانی برخواست • دل از سر کار این جهانی برخواست • چون دست قضا چشم مرا میل کشید • فریاد ز عالم جوانی برخواست • گویند که نور بصر او بالکل ضایع نشده بود اما سنجر شاه اعمی محض مینمود تا بحدی که خواهر سلطان که مادر او بود درین قضیه محرم [illegible] انست و بعضی با مور ناپسندیده که از آن محرم سید پناه دیده می انگاشت و بعد از چند ماه که از حبس سنجر شاه بگذشت بشفاعت ارکان دولت و التماس خواهر سلطان خلاص شد و اقطاعات که بیشتر داشت مفوض بوکلای او گشت و سنین و شهور زندگانی میکرد تا در شهور سنه خمس و تسعین و خمسمائه داعی حق را لبیک اجابت گفت و بعد از وفات او تکش خان باستعداد کار حرب و تکمیل آلات طعن و ضرب مشغول شده ارکان حاره ترکستان بآنجانب بلشکر کشید و در خلال این احوال خبر مخالفت از میاجق بسمع او رسید آهنگ عراق کرد و تفصیل این مجمل آنکه یوسف خان را در قوت باصره ضعفی پیدا شده و در آنجانب معالجه نمی شد و بنابرین مشارالیه اذنی بعزیمت خراسان نهاد و میاجق را در آن ولایت بنیابت خویش گذاشته و بغیبت یونس خان مؤید الدین ابن قصاب بموجب فرمان ناصر خلیفه با لشکری از بغداد بیرون آمده قصد عراق عجم کرد و قتلغ اینانج از اصفهان بری آمد و باتفاق میاجق بدفع بغدادیان پرداختند و چون چند روز در مصاحبت یکدیگر گذرانیدند ناگاه میاجق قتلغ اینانج را بقتل آورده و سر او را پیش سلطان فرستاده عرضداشت کرد که این جسارت از آن صادر شد که قتلغ اینانج سر خلاف داشت و هر چند سلطان متاثر شده دانست که نخوت امارت بر عصیان او را باعث است اما بجهت مصلحت وقت اظهار این معنی نکرد و چون ابن قصاب با لشکر بغداد بهمدان رسید توقف نمود و سلطان از خوارزم بیرون آمده نهضت معاودت با دار الخلافه بجانب عراق عجم روانه گشت و بعد از طی منازل و مراحل بآن ولایت در آمده و در مزدقان نزول فرموده درین اثنا وزیر فوت شده موت او باعث ادبار بغدادیان گشت و با تکش خان جنگ کرده شکست یافتند و تکش خان بعد از ظفر فرمان داد تا ابن قصاب را از گور بیرون آورده سر از تن جدا کرده بخوارزم بردند [illegible] سلطنت و لشکر بنیاد و بعد از تمکن بر دست [illegible] سلطان ایشان را باصفهان رفت و در آن ولایت چند روزی توقف نموده خاقانی گوید در مدح او بیت ترک خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت • ملک عراقین را چو خراسان گرفت • ماه چه چتر او قلعه گردون گشاد • مور چه تیغ او ملک سلیمان گرفت • و در حین انصراف پسر خود را بحکومت اصفهان نصب فرموده میاجق را باتابکی او تعیین نمود و چون بخوارزم نزول کرد منشور ایالت خراسان بنام ناصر الدین ملکشاه نوشته پیش او فرستاد و پیغام داد که بجانب مرو رود که هوای آنجا با مزاج تو [illegible] داشت که بار دیگر عازم آن ناحیه گشت مصرع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود و در آن ولایت رنجور شده روی به نیشابور نهاد و در آن یورش عارضه او زیادت پذیرفته و علت بر طبیعت غالب گشته روی بعالم آخرت آورد و این واقعه در ربیع الاول سنه ثلاث و تسعین و خمسمائه وقوع یافت و چون این خبر بسمع سلطان رسید جزع و فزع بمبالغه کرد و مراسم تعزیت [illegible] مهمل گذاشته و بنابر آنکه پسران ناصر الدین ملکشاه اندیشه عصیان و خلاف در خاطر داشتند سلطان نظام الملک سعد الدین مسعود را جهت ضبط و ربط مهمات و احراز مخلفات ملکشاه و ارسال اولاد او بنشابور فرستاد و وزیر بموجب فرموده عمل نموده پسران ملکشاه که [illegible] هندو خان بود بخوارزم روان فرمود سلطان پسر خود قطب الدین محمد را بتنظیم امور خراسان از عقب نظام الملک روان فرمود و درین اثنا میان خان ترکستان خواهرزاده او الپ درک [illegible] الپ درک بجند آمده رسولان بخوارزم فرستاده پیغام داد که اگر از جانب سلطان مدد یابد بحال خود از میان برداشته ولایت او بممالک سلطان منضم گرداند و تکش خان تدارک [illegible] که سابقاً رقم زده کلک بیان گشت قراچیان باطراف و جوانب فرستاد تا لشکرهای پراگنده بخوارزم آمدند و مسرعی به شادیاخ ارسال نمود تا قطب الدین محمد از آنجا نیز توجه نماید و بعد از اجتماع لشکر پدر و پسر باتفاق روی بترکستان نهادند و چون قریب بجند رسیدند تکش خان قطب الدین محمد را با دلاوران یلی افکن شیر شکار در مقدمه روان فرمود و مشارالیه الپ درک [illegible] بر سر خان کور آن ولایت تاختن آورده بود و بعد از محاربه خان ترکستان منهزم شد قطب الدین تعاقب نموده او را با سارانشاه و مقربین فی الاصفاد بخدمت پدر رسانید و تکش خان کامیاب و کامران بمرکز سلطنت مراجعت فرمود و چون بقیه اعوان و انصار خان مایوس گشتند و در خدمت الپ درک کمر بستند و تنقش بکثرت حشم و خدم مغرور گشته با علان کلمه عصیان [illegible] مبادرت نمود تکش خان سلطان شاه را از حبس بیرون آورده او عهد و میثاق بسته بر سر الپ درک فرستاد و بنفس خویش متوجه شادیاخ شد در ماه ذی حجه سنه اربع و تسعین و خمسمائه در آنجا بنزول اجلال فرمود و بعد از سه روز بطرف عراق کوچ کرد تا میاجق را [illegible] تسویلات شیطانی و تخییلات نفسانی از جاده صواب و طریق مستقیم منحرف گشته در استبداد و استقلال

منیره پادشاهی آورسد و چون آوازهٔ وصول سلطان در عراق شایع گشت میاجق با وجود کثرت جنود در حیز ثبات و قدرت خود ندید که با ولی نعمت خود مقاومت نماید لاجرم منشور و هراسان و متحیر و پریشان گشت و لشکریانش پراگنده شده با معدودی چند روی بگریز نهاد و سلطان فوجی از سپاه بهرام صولت را نامزد فرمود تا بتگامیشی او قیام نمایند و او بهر روز بمنزلی و هر شب بمرحله می‌شتافت و در آن اثنا لشکر نصرت اثر دست از دامان طلب آن بیوفا باز نمیداشتند تا دو نوبت بگرد عراق برآمد و در اثنای این تک و پوی رسولان می‌فرستاد و ابراز دست خویش کرده زبان باعتذار و استغفار میکشاد و از بیم سطوت شهریار گردون اقتدار التماس ترک استحضار می‌نمود چون همگی همت سلطان بر اخذ و قتلش مقصور بود جمعی دلیران چون برق و باد از عقب او روان شده و ما تا یک ناگاه دیسرو قتش رسیده اکثر اعوان او را گردن زده و آن بداندیش با دو سه کس براه قلعه فیروزکوه پیش گرفت و انحصار را قبل از این بمکر و خدیعت از گماشتگان پادشاه ستانده بود و ایشان را قتل کرده و ذخایر و اموال فراوان بدانجا نقل کرده و لشکر سلطان متعاقب بدانجا رسیدند و بمحاصره مشغول گشته قهراً و قسراً حصار را بگرفتند و میاجق را اسیر گرفته و بر شتری نشانده از قزوین بدرگاه سلطان رسانیدند سلطان بزبان حجاب و ثواب عنان الطاف و انواع اعطاف و آبادی که درباره او مبذول فرموده بود یاد داشت آورده جرائم و آثامی که در برابر آن ازو صادر شده بود برشمرده و فرمود که هرچند میاجق استحقاق آن دارد که شمشیر تیز او را از زیر و زبر کند اما بواسطه نیکو خدمتی برادرش که مدت العمر نهاده موسوم گشته جان بخشیدم مقرر آنکه بجزای عصیان خویش یکسال و مدتی در زندان مقید و محبوس باشد و بعد از آن دو چند باقی ایام حیات بگذراند و مقارن این حال مبشران خبر غلبه خان ترکستان را که سلطان از لشکر داده بجنگ فرستاده بود رسانیدند و رسولان دار الخلافه نیز با تشریفات فاخره و صلات وافره و منشور سلطنت ممالک عراق و خراسان و ترکستان رسیدند و چون خاطر خطیر تکش خان بن ایل ارسلان از مهمات لشکر منتفت بان بود فراغ یافت قلع و قمع طائفه ملاحده اسمعیلیه را پیش نهاد ضمیر منیر ساخت و تسخیر قلعه قاهره که سلطان ارسلان طغرل آنرا گشاده بود و بقلعه ارسلان گشای موسوم گشته لشکر کشیده و آن قلعه بود بر سر حد و دو بار قریب بقزوین از رصانت و متانت مجدد بر زمین نزدیک تر از آسمان بود و بعد از آنکه چهار ماه سلطان آنرا محاصره کرد مهم مصالحه مقرر شد و اسمعیلیان را باتباع و اشیاع و اموال و جهات خویش نشیب آمده روی بالموت نهادند و سلطان ولایت عراق را به پسر خویش تاج الدین علیشاه داده متوجه خوارزم شد و چون اسمعیلیه دانستند که باعث بر خصومت سلطان با ایشان نظام الملک سعدالدین مسعود است فدائیان فرستادند و آن جماعت انتهاز فرصت نموده در وقتی که وزیر از سرای بیرون آمد او را زخمها زده هلاک ساختند و از نوادر اتفاقات آنکه وزیر مذکور نهایت عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمیدالدین عارض داشت جهت ایشان در مجلس سلطان کرده بود و حمیدالدین را بموجب فرمان بر درگاه خود گردن زده میخواست که حاجب را نیز از عقب او گردن زند و روان سازد و امروز کار کینه گذار بلکه ارادهٔ قادر مختار متعلق بآن شد که پیش از اتمام اندیشه خون وزیر بر خون عارض ریخته آمد بر در همان سرای که حمیدالدین را کشته بود بقتل رسید و مضمون کلمه و قتلت در بارهٔ او بظهور پیوست و چون خبر قتل نظام الملک بمسامع جلال پیوست تکش خان ملول و متأثر گشته فرمان داد تا سلطان قطب الدین محمد که منصب خوارزمشاهی بعد از پدر تعلق باو گرفت بتخریب ولایت و قلاع ملاحده کمر بندد و لشکرها مرتب ساخته از ترشیز ابتدا کند و مشار الیه حسب فرمان با اسباب جهانگیری متوجه ترشیز شده بمحاصره مشغول گشته و خندق آنرا که چون گرداب ایوان عمیق و مانند همت کریمان پهناور بود انباشته قریب بآن شد که هم در آن چند روز حصار مفتوح گردد ناگاه بموجب علم سلطان شکسته آنرا ابقا کرده و متعاقب اینحال خبر فوت پدرش رسید و کیفیت این واقعه چنان بود که در آن آوان که تکش خان قطب الدین محمد را باستیصال ملاحده نامزد فرموده در [illegible] مبتلا بخناق شده و اطبا بمعالجه پرداخته صحت بر مرض غالب گشته و چون سلطان قبل از غرض مرض باستیصال اسمعیلیه لشکر جمع کرده عازم آن شد که بصوب ولایت ایشان عنان عزیمت معطوف گرداند هر چند طبیبان الغ آمده گفتند که حرکت مناسب نیست سلطان از سورت غضب گوش بمقال مشفقان نکرده از خوارزم بیرون آمده چون بمنزل چاه عرب رسید علت نکس کرده پیمانه حیات شیرین و از خانهٔ سرای بقا نقل کرده و این حادثه در تاسع شهر رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه روی نمود و چون خبر این واقعه بسمع سلطان محمد رسید از لشکر پنهان داشت و بهانه مرض در حصار ترشیز بمصالحه برخاسته مانند سیل تند رو متوجه خوارزم شد **ذکر جلوس سلطان محمد بر مسند خوارزمشاهی بفضل و تائید پادشاه الهی** بعد از فوت پدر چون سلطان محمد بمرکز دولت رسید امرا و ارکان دولت مجتمع شده مجلس بزم آراستند و رخسارهٔ عروس ملک را بزیور وفاق و اتفاق بیاراستند در روز پنجشنبه سابع عشرین شوال ست و تسعین و خمسمائه او را بر سریر حشمت و مکنت نشاندند و بجهت ایصال این مژده مبشران باطراف و اکناف ملک روان گشتند و چون واقعه تکش مسموع سلاطین غور شهاب الدین و غیاث الدین گشت نقش تسخیر آن دیار امانی و آمال پیکر تسخیر خوارزمشاه در آئینه خیال ایشان باسهل وجهی جلوه داد لاجرم با لشکر انبوه و لو کثیر فیل در بدایت حال روی بطوس نهادند و بعد از نهب و غارت از آنجا بشادیاخ رفتند و در آن آوان تاج الدین علیشاه و اعیان مملکت سلطان را در سلاسل و اغلال کشیده با اهانت و استکانت و نکال بجانب غور فرستادند تا [illegible] و در جان تشنگان [illegible] ممالک را در تحت ضبط خویش آورده رخنه برج و باره شادیاخ را عمارت کرده ملک ضیاء الدین را با لشکری فراوان در آنجا گذاشتند و سلطان غیاث الدین بهرات مراجعت نمود و سلطان شهاب الدین بنیت تخریب بلاد و قلاع و باغ ملاحده متوجه قهستان شد و چون سلطان محمد خوارزمشاه شنید که هرج و مرج بحال خراسان راه یافته از آن دیار [illegible] و پیش اضطراب روز میگذرانید مضمون کلمه ان هذا لشیء عجاب بخاطرش خطور کرده مانند شیر خشمناک با سپاهی که از کشتن دشمن غم و باک نداشتند از خوارزم بیرون آمد و مسافت می‌پیمود تا [illegible]

سال مذکور بظاهر شادیاخ نزول فرموده فرمان داد تا لشکر بمدار شهر صف کشیدند غوریان از دروازه بیرون آمده و پای ثبات افشرده بنابر عقیده که بشوکت و قوت خویش داشتند جهد
کثیر بجای آوردند و تهور می نمودند اما چون شمه از جلادت خوارزمیان چشیدند مانند موش در سوراخ خزیدند و دم درکشیدند و از بیرون عراده و منجنیق در عمل آمده تا بروج حصار بر سر
زد و امیکشید با خاک یکسان گشت و خندق را نیز می انباشتند و غوریان چون دانستند که بذل اسیر گرفتار خواهند شد مشایخ و علما را شفیع ساخته امان خواستند سلطان رقم عفو و اغماض بر
جریدهٔ مخالفان کشیده آن جماعت را معزز و مکرم باز بر پادی فرستاد تا بدانند که العفو عند القدرة من مکارم اخلاق کاربند شده است و چون شادیاخ بار دیگر در تحت
تصرف سلطان آمد بهدم بقیه سواران فرمان داد و از آنجا متوجه مرو شد و خبر رسید که در آن ولا برادر زاده اش هندو خان ابن قلج سلطان بحکومت آن موضع قیام می نمود و چون آوازهٔ
توجه عم او باو رسید قوافل قهر وانده و متوجه شهرستان خطا طرش شده روی بمرو آورده و سلطان بسرخس رسیده کوتوال آن در مقام ممانعت آمد و بموجب فرمان فوجی از لشکریان بمحاصره
مشغول گشتند چند روز متحصن شد و سلطان باز زاده مردعیان دولت بطرف خوارزم معطوف ساخت و چندگاه در آنجا توقف نموده بر توالتفات بترتیب آلات و ادوات رزم افگند
و رایات نصرت آیات او بار دیگر در حرکت آمده مرغزار رادکان مضرب خیام اقبال گشت و در آن موضع روزی چند اقامت نمود تا اصحاب اطراف مجتمع گشتند آنگاه با لشکر بزرگ تاجیک و ترک بعزم آن
فتح بظاهر هرات و سیج سکان توقف ننمود و لشکریان را بمحاربه و مقابله و تسخیر شهر امر فرمود و عزالدین مرغنی که مردی بود تجارب ایام مهذب گشته و در ایام حکومت آن بلده تعلق با
سپاه داشت حرف تضرع و تملق بپاره دیگر مرتبه اجرم سرز و میان کرده بقیلی فرمود که مبلغی خطیر بخزانه رساند و پسر خود را بخدمت فرستاد تا سورت غضب او تسکین یافت و در خلال این احوال آوازه
حرکت غوریان بجانب مملکت سلطان محمد شایع گشت و سلطان بعد از تقدیم مشورت از ظاهر هرات کوچ کرده بطرف مرو الرود که بمرغاب اشتهار داشت روان شد و چون بحرکت آمد و چون عسکر
... در کنار رود رسید گشت سلطان شهاب الدین با زمان تعجیل رسید سلطان محمد صلاح در آن دید که آب میان او و مخالفان حایل باشد و لشکریان در توقف و عبور مختلف الرای گشته بعضی
میان ایشان بگذشتند و سلطان محمد اقبال را از مشاهده نموده روی بمرو نهاد و غوریان در سرخس رحل اقامت انداختند سواران از جانبین آمد و شد نمودند و سلطان شهاب الدین برخی
از ولایات خراسان را مسخر نموده خوارزمشاه را استعجال عازم گشت بصلح تن درنداد و بجانب خوارزمشاه روان شد سلطان شهاب الدین لشکر بطوس کشیده در آن ولایت دست تطاول
و بیداد آورد و مردم آن دیار شروع و شرایط ... از حکومت غوریان در گذشته متابعت خوارزمشاهیان رغبت بردند و در اثنا احوال این واقعه سلطان غیاث الدین در حلب ماه
از دار دنیا بسرای عقبی انتقال کرد مسموع شهاب الدین گشت لاجرم فی الحال از طوس ارتحال کرده عنان عزیمت بصوب مرو تافت و چون بآنجانب سید محمد خرنک که در شجاعت رستم و اسفندیار روزگار بود
بحکومت آن ... منصوب فرموده با نبوه تاختن برد و تاج الدین خلج و دیگر حکام اطراف طوعاً و کرهاً مطاوعت برمیان بسته پسران خود بنواحی فرستادند و در اثنای این حالات
منهیان بسمع محمد خرنک رسانیدند که لشکر خوارزم از بیابان بیرون آمده نزدیک مرو رسیده اند و مشارالیه با سپاهی بی حاش جوی روی بدفع خوارزمیان نهاد و عسکریان تلاقی نمود
رخ نمود و دولت و اقبال شاهانه ... آمده بود ... نیکه لشکر غوریان ... خوارزمیان بودند روی از معرکه بتافتند و هریک بشقت بسیار خود را بشهر انداختند و دلاوران خوارزمشاه
سید را تعقیب نموده ... خود هریک بسلامت آمدند و از بیم صولت و قوت او یکی از امرا بر فور حربه بر سینه اش زده سر او را بخوارزم فرستادند سلطان محمد بر قتل وی
اتابلیغ نمود و چون خبر واقعه محمد خرنک بسمع شهاب الدین رسید تاسف خورده آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار ظاهر گشت زیرا که خرنک بجرات و جلادت از مردان روزگار متفرد
بود و بمزید شهامت و جرات انفراد و امتیاز داشت گویند که قوت او بحدی بود که ساق اسب سه ساله می شکست و سلاطین غور چند نوبت او را با فیل و شیر جنگ انداخته بودند بر بیرون آمد
مدد ... بود و چون این فتح مبین روی نمود امرا و ارکان دولت و اعیان مملکت بعرض رسانیدند که تسخیر ملک هرات بعد از قتل سلطان آسان است و چون آن جماعت خاطر سلطان محمد را متقضی تسخیر
آن ممالک یافتند خیال ملک و مال در ضمیر او جایگیر آمده با سپاهی آراسته و لشکری بحلیهٔ جلادت پیراسته عزیمت تسخیر خراسان مصمم گردانید و چون بعد از طی منازل و مراحل بظاهر هرات رسید فرمود تا منجنیق
بر برج شهر راست کردند و سنگ و محالات نرسان شد اهالی هرات فریاد الامان برآوردند و البته تعلق کرار امرا مقدم بود و در آن اوان والی هرات سفرا در میان کرده بخوارزمشاه پیغام
در داد مصالحه از جانب سلطان شهاب الدین تکلم و تقبل میشود که بعد از این هیچکس تعرض بحوالی ولایت پادشاه نرساند و مع ذلک برسم لعل بها مبلغی گران تسلیم می نماییم خوارزمشاه
بنابر رفع خشم و ماده نزاع و کین و حفظ دماء و اموال ارباب ملت و دین بمصالحه راضی شده و الف قبول تقبیل بساط همایون شتافته و بعواطف و عوارف خسروانه سرافراز گشته معزز
و محترم بشهر مراجعت نمود و جهت تحصیل مالی که تقبل شده بود محصلان بر رعایا گماشتند و سلطان بر سر او واقف شده توقف و وجه مقرر را در ذخیره سرای باقی انگاشت و بی بیان توجه
فرمود و از ظاهر هرات متوجه صوب سرخس شده در آن چند روز و البته غازی ... سرای مجاز ... بمنزل حقیقی رسید و مقارن این حال منهیان بسمع سلطان محمد رسانیدند که والی ایالت
غور سپاهی فراوان از ترکستان و بیابان خوارزم فراهم آورده و تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده بعزم رزم متوجه منسوب است و سلطان رعایت جزم و احتیاط را مرعی داشته از راه بیابان
مرمی در حرکت آمده مستقر عز دولت خویش نزول فرموده اهالی آن دیار را از وصول این سپاه سنتور بیگانه آگاهی داد و جموع رعایا ایل کا ویرا با دل بر مقابله و مقاتله نهاده ترتیب

سلاح آبدیش پوشیدند و سلاح برد و ختند و تقدیم امام شهاب الدین بیوئی که خاص و عام در باره او اعتقاد تمام داشتند بر منابر خطبا خوانده بحکم خبر صحیح که من قتل نفسه دون ماله
فهو شهید رخصت محاربت فرمود و از جهت حمیت بر مدافعت و محاربت متضاعف گشت و سلطان باستحضار لشکر محروسه فرمان روان کرده ایلچی فرستاده از گورخان پادشاه قراختای
استمداد مدد در اندک زمانی هفتاد هزار سوار شمشیر زن تیره گذار در خوارزم مجتمع گشتند و خوارزمشاه بشرط لوای الشکرگاه ساخته بعزمی درست و املی فسیح بر جدال و قتال خاطر قرار
داده و سلطان شهاب الدین با اسباب جهانگیری و کشورگشائی رسیده بر جانب مشرقی شط فرود آمد و بامداد تا شامگاه پیدا کرده روز دیگر عبور کنند و مشرع عیش سلطان را بخاک وخاشاک
خصومت و نزاع مکدر گردانید که ناگاه شنید تاینکو طراز سپهسالار قوم قراختائی با لشکر عمر فرسائی در مصاحبت پادشاه سمرقند سلطان عثمان که او را سلطان السلاطین گفتندی بنصرت و معاونت
خوارزمشاه متوجه اند و از استماع این خبر پای ثبات و قرار سلطان شهاب الدین از جای رفت و دهشت و حیرت بر ضمیر او استیلا یافت و چون شب شد احمال و اثقال لشکر که نقل آن
متعذر بود بموجب فرموده او بسوختند و بسوزان ناکامی دیده خواب بر دوختند و در جوف لیل راه انهزام پیش گرفته سلطان محمد مانند شیر ژیان و ببر دمان از عقب غوریان روان شده
بحدود هزار اسپ متخالفان را دریافته از جانبین صفها راست کردند و بعد از قتالی فاحش رایت دولت سلطان شهاب الدین معکوس و کوس حشمت او منکوس گشت بسیاری از امرای
لشکر او گرفتار آمدند و سلطان محمد مشمول عواطف و صنایع حضرت صانع شده بازگشت و در خوارزم بزمی شاهانه ترتیب داده ظریفی که از سمرقند بود بالتماس یکی از ندما این رباعی در آن مجلس
بدیهه گفت رباعی شاها ز تو غوری بلباسات بجست + مانند موزه از کف پات بجست + از اسپ پیاده گشت و رخ پنهان کرد + فیلان تو شاه داد و از مات بجست + و چون غوریان به
اندخود رسیدند تاینکو طراز و عثمان که بمدد سلطان می آمدند با ایشان بازخوردند و تیر و کمان و سیف و سنان بر دند و از بقیه سپاه غور که قریب پنجاه هزار سوار باشد
با سلطان شهاب الدین بودند اکثر عرضه شمشیر فنا گشتند و سلطان غور با صد کس بهزار حیله خود را در قلعه انداختند و لشکر قراختائی بسوراخ کردن فصیل مشغول شده نزدیک بآن رسید که او را
دستگیر کنند اما سلطان عثمان باو پیغام داد که از روی حمیت دین نمی خواهم که پادشاه اسلام بتیغ کفار و شمشیر کین ایشان کشته گردد وظیفه آنکه هرچه همراه او است از نقد و جنس
فدای نفس خویش کند تا من بوسیله آن در استخلاص او سعی نمایم سلطان غور را این سخن موافق مزاج افتاده از سر هر چیزی که پیش از بقیه لشکر در حصار اندخود مضبوط ساخته بود
برخاست و پادشاه سمرقند تشفیع شده و شاه قراختائی دست از وی کشید و او بپایان شرح آن نتوان داد قطع مسافت می نمود تا بفیروزکوه که دارالملک او بود رسید و سلطان محمد خوارزمشاه
بعد از این واقعه رسولی نزد سلطان شهاب الدین فرستاده پیغام داد که بر همگنان روشن است که غبار فتنه نخست از این جانب بالا گرفت و جریمه آنجناب در این خصوص بحکم مقولة البادی اظلم
بیش از ماست وظیفه آنکه بعد از این طریق موافقت سلوک افتد و بنای مصادقت تاکید یابد و آئینه ضمایر جانبین از زنگ مخاصمت زدوده آید و هرچند این پیغام بطبیعت سلطان شهاب الدین
از فرار و انهزام و شداید بود اما بحسب ظاهر اظهار بشاشت کرده بمصالحه در آمده ملتزم شد که اگر سلطان را بمدد و معاونت احتیاجی افتد دران کوشد و موالات و مواخات مرعی دارد و
در آنچه مقصود باشد تقصیر ننماید بیان مآل حال سلطان شهاب الدین در ضمن شرح قضایا سلاطین غور از مساعدت وقت ماموست ذکر انتقال بعضی از ممالک سلطان شهاب الدین
بخوارزمشاه و برخی از آن برادرزاده و ممالیک او بعد از شهادت سلطان شهاب الدین قطب الدین ایبک که مملوک او بود بر دهلی و حدود آن مستولی گشت و غزوات و فتوحات
از وی صادر شده در گذشت چنانچه در تاج المآثر مذکور است و چون پسری نداشت غلام او التمش که بزیور عقل و کیاست محلی بود اعیان هندوستان بر تخت سلطنت نشاندند و ذکر او
بسلطان شمس الدین در السنه و افواه اشتهار یافت و حکومت غزنین بعد از ابلستان بر دیگر غلام او تاج الدین یلدوز قرار گرفت و بر فیروزکوه و ولایت غور سلطان محمود ولد سلطان غیاث الدین
که برادرزاده ملک شهاب الدین بود مستولی شد و چون محمود از استماع آواز دف و چنگ بتعب حرب و جنگ نمی پرداخت امرا از صادرات افعال و اقوال او متنفر شده مخالفت آغاز
کردند و از آنجمله عزالدین حسین خرمیل که از اعیان دولت غوریان بود تقدم داشت و دران حین والی هرات بود میل متابعت خوارزمشاه کرده بر دیگر امرای غور رسل و رسائل متواتر
فرستاده پیغام داد که اگر سلطان با امرای این جانب تجشم فرماید من شهر سپارم و سلطان جمعی از امرا با لشکر که در شادیاخ بودند نامزد آن صوب فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده و چون
نزدیک هرات رسیدند خرمیل باستقبال شتافته شهر تسلیم کرده و از جانب سلطان بصنوف عواطف و عوارف اختصاص یافته و مقارن این حال طائفه از اشراف غور که در سلک هواخواهان محمود
انتظام داشتند بر قصد لشکر سلطان متفق گشتند و امرای خوارزمشاهی تعقب نموده بر سر ایشان تاختن بردند و سنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت غوریان انداخته رسل بخوارزم فرستادند
و استدعای حضور سلطان نمودند و خوارزمشاه در حرکت آمده و چون بحدود بلخ رسید کوتوال قلاع بخدمت مبادرت نموده سر بخط فرمان نهادند عمادالدین والی بلخ که از امرای بامیان
بود قبول آن معنی ننمود و با آن نواحی دم از هواخواهی آنحضرت میزد در مجالس و محافل باظهار اطاعت و مطاوعت زبان میگشاد و چون ماهچه طوق مظفر نشان از افق بیابان
خوارزمشاه طالع گشت بر خلایق مانند آفتاب روشن شد که نقش منافق بوده نه موافق و در دعوی خود کاذب بوده نه صادق زیرا که بر حصانت و متانت قلعه بلخ و آن که ذخایر
و دفاین مشحون بود و حصن حصین اعتماد کرده در دروازه ها بر بستند و نایره خشم سلطان اشتعال یافته فرمان داد تا سپاه ظفر پناه قلعه را در میان گرفتند و یکی هرچه تمام تر در تسخیر سعی نمودند

و تسییر جیوش بصاحبی محمود عماد الدین چون دانست که بغیر از انقیاد و اذعان چاره دیگر ندارد و شفیعان برانگیخته طالب امان شد و از آنجا که عادات کریم سلطان بود عثرات وی را عفو فرموده
عماد الدین از قلعه بیرون آمده مشمول عنایت و ملاطفت خسروانه گشت و اختصاص او بدرگاه عالم پناه روز بروز بسمت تزاید می‌پذیرفت تا حریف مجلس انس و ندیم بساط قرب شد
در این اثنا مستحفظان طرق از جمله فرستادگان او نامه بدست آوردند که با امرای بامیان نوشته بود مشتمل بر تحقیر حرم سلطان و تحذیر ایشان از انقیاد و اذعان و سلطان نامه را بدست وی داده
اقرار کرد بدانکه عماد الدین از حیات مأیوس شده زبان بمعذرت او گشاده سلطان گفت هرچند عماد الدین بنا بر نقض عهد و میثاق استحقاق آن پیدا کرده که بانواع ادوار معاقب گردد
اما چون مشمول مراحم پادشاهانه گشته تغییر و تبدیل آن در مذهب کرم جایز نتوان داشت و حکم کرد که او را بخوارزم برده اسباب معاش آن کامل عقل را مهیا دارند و پسر عماد الدین ترک تولک فرمود
و چون از حال پدر آگاه گشت خواست که از حصن اما چون عماد الدین متعهد آن شده بود پیغام داد که صلاح مخالفت نکند و بر فور مقالید حصار را بملازمان پادشاه کامکار سپارند
و او بنابر اشارت پدر در تو جهانداری بدیوان شده منظور نظر عاطفت گشت و سلطان حکومت بلخ را بیکی از امرای رفیع مقدار تفویض نمود و از روی لشکر جرار قوی داشته بصوب هرات
روان شد و توسن چرخ عنان باختیار خویش را در قبضه اقتدار او نهاده و پیش از آنچه در خاطر گذشته از مرام بیست روز پیشتر نموده پیش از وصول او بهرات پیشتر آن رسیده خبر مقدم او را
بمسامع اهالی آن دیار رسانیدند اشراف و اعیان شهر باستقبال مسارعت نمودند و صناع و محترفه و اوساط الناس بآذین بستن اسواق و کوچه‌ها بانواع زینت و اشتغال نمودند
وادن گردانیدند و سلطان با عظمت و شوکت تمام بدیده دگر دولتخانه که زینت یافته بود بشهر درآمد و پادشاهان عرش نشین او ندای دخلوها بسلام آمنین
در داده و مقیمان فرش زبان بتحمید بکلمه الحمد لله رب العالمین گشاده و چون بر سریر سلطنت خراسان تمکین یافته کافه انام را در ظل نصفت و مرحمت خویش جای داد و بجا اساطین
بخدمت مبادرت نمودند از آنجمله حاکم ملک نیمروز باخاطر طاعت اندوز روی امید بدرگاه عالم‌پناه آورد و بحسن تربیت و اصطناع پادشاه جهان مطاع سرافراز گشت و در زمره
سائر ملازمان منتظم شده سلطان از جهت استمالت ناصر الدین سلطان محمود والی فیروزکوه علامه کرمان را برسالت روان فرمود و مشار الیه در وقت ملاقات قصیده معروض داشت
که مطلعش این بود بیت سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین + محمود بن محمد بن سام بن حسین + و بمرافقت علامه کرمان محمود رسولی بر حسب زبان تحفه‌های بیکران
حمایت یافته بدرگاه سلطان ارسال نموده اظهار اطاعت و اذعان خویش پیغام داد و التماس کرد که حکومت فیروزکوه و غرجستان بروی مقرر باشد تا بنیابت بدان امر قیام نماید
سلطان ملتمس او را مبذول داشته رؤس منابر و وجوه دنانیر را باسم و لقب سلطان محمد بعد از فراغ ازین قضایا عز الدین حسین را بانعامات و تشریفات معزز و موقر ساخته بایالت
ملک هرات و مضافات آن از دست کفایت او نهاد و فرمان داد تا از مال خراسان هر سال دویست و پنجاه هزار دینار بخزانه حفظ ملک و دیگر جانب خوارزم
رجعت نمود گفتار در رفتن سلطان محمد خوارزمشاه بجانب ماوراء النهر و محاربه او با لشکر قراختائی و مظفر و منصور باز گشتن چون سلطان خراسان را از تملک
گردانید اعیان و اشراف ماوراء النهر که از بیداد قراختائی و غیرهم بتنگ آمده بودند رسل و رسائل بخوارزم متواتر ساختند و استدعای حضور سلطان نمودند بتخصیص اهالی
بخارا که یکی از اراذل الناس سنجر نام پسر صحان فروشی بر ایشان مستولی شده بود و اهانت و اذلال ارباب حرمت و ناموس را از لوازم طبیعت دانسته سلطان نیز از تحکم و تحکمات
ایلچیان قراختائی متبرم و ملول گشت از ادای مالی که پدرش ملتزم شده بود می‌طلبیدند بنقض میثاق را بهانه می‌طلبید تا وقتی رسولان قراختای بر قرار سابق بخوارزم آمدند و مقام
ایشان بدستور سابق و معهود با سلطان بر تخت نشسته حرمت سلطان را نگاه میداشت و غیرت شریعت سلطان باز استخفاف آن ناکس بی‌تحمل شده فرمود تا اعضای آن بدکردار را خرد
کردند و در آب انداختند و چون اثر خلاف ظاهر گشت خوارزمشاه لشکر بماوراء النهر کشید و ببخارا رسیده سزای پسر صحان فروش را که درباره او گفته بودند لا یصلح الملک و السریر
لمن کان ابوه یبیع صحانا در کنارش نهاد و در بیست سمرقند تصمیم داده در مقدمه رسولان بآنجانب فرستاد و سلطان عثمان پادشاه آن دیار بنابر آنکه میان او و کورخان حاکم قراختای
دشمنی پدید آمده بود بطلوع مقدم موکب سلطان را استقبال کرده و بر انقیاد و اوامر و نواهی شاهنشاهی اقبال نموده در ولایت خویش فرمود تا سکه بنام خوارزمشاه زدند
و خطبه باسم او خواندند و ساکنان سمرقند بالتفات سلطان محمد مطمئن و مستظهر و فارغ و آسوده دل گشتند و بعد از تقدیم مشورت خوارزمشاه با سپاهی همه یکدل و آهن گسل
بنیت غزا روی عزیمت بصوب ممالک کورخان نهاد و پادشاه قراختای فرمان داد که تاینکو طراز که لباس ملکت و اطراف بود مستعد کار و متوجه حرب و پیکار گردد تاینکو با خیلی
افزون و با لشکری مانند مور و ملخ در جنبش آمد و در روز جمعه از جمعات شهر ربیع الاول سنه ست و ستمائه ملاقات فریقین و موازات صفین دست داد سلطان فرمود که دلیران معرکه
تهاون و تعلل کرده بازو بتیر و کمان نگشایند و دست بسیف و سنان دراز نکنند تا آن زمان که خطبای اسلام بر منابر پای نهاده زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین
بگشایند آنگاه بیکبار حمله آورند بنابر اشارت پادشاه کامران پیادگان در بساط میدان محاربه کر و فری می‌نمودند تا آن زمان که وقت معهود رسید و در آتش تهیای
محاربه در گردش آمده چو دریای مواج سواران گشت بیت خروش کوس و بانگ نای برخاست + زمین چون آسمان از جای برخاست + تیر و کمان از اهل تعجیل

معزول شده نوبت تنجیر سیف مسلول رسید عاقبت نسیم لطف ربانی در وزیدن آمده دلهای مخالفان طپیدن آغاز و تانیکو طراز زخمی گران یافته در میان کشتگان افتاد یکی از لشکریان خوارزمشاه بسر وقت خدقش رسیده خواست که سرش از تن جدا کند جاریه که در ان موضع ایستاده بود آواز برکشید که دست نگهدار که تانیکو یست و آن شخص فی الحال او را بخدمت سلطان رسانیده سلطان تانیکو را با فتحنامه بخوارزم فرستاد و در آن آوان که فتحنامها باطراف می نوشتند بر سبیل مهود لقب سلطانی اسکندر ثانی قلمی شد سلطان فرمود که امتداد ایام سنجری زیاده بر ایام حکمت اسکندری بوده اگر از روی تفاول لفظ سلطان سنجر اضافه القاب کنند می شاید منشیان بموجب فرموده عمل نموده مقارن این فتح امام ضیاء الدین در مدح سلطان قصیده گفت و از ان سه بیت ثبت افتاد و سلطان علاء دنیا سنجر که ذو الجلال + چه از خلود بر گزینش جاه و جلال داد + شاه عجم سکندر ثانی که رای او + بر فتح ملک ترک حشم را مثال داد + خورشید داد تیغ تو از مشرق جواب + آمد پدید و ملک خطا را زوال داد + هیبت سلطان ازین فتح نامدار در دلها قرار گرفت و حشمت و صولت آن حضرت فی نفس الامر یکی در هزار شد و چون خوارزمشاه ازین جهاد براق مراد مراجعت نمود استماع فرمود که حاکم اترار بر قرار تمرد و استکبار می ورزد و از طریق ضلال قدیم بجانب صراط مستقیم نمی گراید لاجرم چون سیل رفتار بدان طرف روان شد و بآن حدود رسیده چون حاکم اترار دانست که عصفور تاب عقاب و منت صفور ندارد و با شمشیر و کرباس میان اهل و پاس بیرون آمده و زد می اعتذار بر زمین افتاد نیاز بیچارگی خود عرضه داشت سلطان بر حال او ترحم کرده از سر جرایم و آثام او در گذشت مشروط بآنکه با رجال و نساء و امتعه و اموال از اترار بولایت نسا انتقال نماید و در ان سرزمین بفراغبال روزگار گذراند و بعد ازین قضایا سلطان متوجه سمرقند شده سلطان عثمان مخدره از جمله اشتیاق عصمت خوارزمشاهی را خطبه فرمود و خدقش سر رضا جنبانیده سلطان عثمان را مصحوب خویش بخوارزم برد و چون بدار الملک خود قرار گرفت فرمود که تانیکو طراز را گشته چنانه اش را در آب انداختند و ملوک اطراف و حکام آفاق با رسایل و رسل و هدایا در دار خوارزم خورشید ضمیر آفتاب او جلوه داد و هم منشیان عطارد فطنت کلمه ظل الله فی الارض بر القاب شریفش اضافه کردند یکی از فضلا درین باب گوید بیت شهنشاها جهان بخشا توئی آنکه توان از همت خواهد فلک قرض بچشم همت کمتر نماید + بیک ذره جهان در طول و در عرض + همه پاکان کرو بی بعهدت + بیرون از تقدیم و تر و سنت و فرض + همی گویند بحضرت بهر درگه که السلطان ظل الله فی الارض + ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیگر بولایت ترکستان در اثنائی که سلطان محمد خوارزمشاه بطوی سلطان عثمان اشتغال داشت طایفه از اهل قبق در حدود جند سرکشی آغاز کردند و خوارزمشاه جهت حسم ماده فساد ایشان روان شده سلطان عثمان برای اتمام امر مواصلت در خوارزم توقف نموده چون سلطان بتبعید کسب امرا مفتن را از میان برداشته منهیان معروض داشتند که لشکر قراختای بمحاصره سمرقند مشغول بوده مکرر نوبت میان فریقین محاربه واقع شده بیش از یک نوبت بر اهل اسلام غالب گشته اند و بنابر این سلطان چند با سپاهی فزون از چون و چند عازم سمرقند گشت و آوازه توجه خوارزمشاه و خبر مخالفت کوچلک که یکی از عظماء دیار ترکستان بود و در سالک موافقان گورخان انتظام داشت بسمع مخالفان رسید که بار باب سمرقند صلح کردند و از شهر برخاستند و سلطان در سمرقند نزول فرموده و درین اثنا رسولان کوچلک بخدمت خوارزمشاه آمده در میان کوچلک و سلطان در دفع گورخان عهد و پیمان در میان آمده مقرر بر آنکه اگر سلطان پیش از کوچلک او را مستاصل گرداند تا کاشغر و ختن در حوزه دیوان اعلی آمده و اگر امر بر عکس باشد یعنی کوچلک پیشدستی کرده گورخان را از پای در آورد تا آب بناکت بر وی مسلم دارد و بعد ازین مواضعه کوچلک یک نوبت بر گورخان غالب آمد و نوبت دیگر مغلوب گشت چون عساکر ممالک محروسه در ظل رایت خوارزمشاه مجتمع گشتند آنجناب از سمرقند بیرون آمده روی توجه بگورخان نهاد و او نیز لشکرها فراهم آورده آهنگ جنگ سلطان و فریقین بهم رسیده صفها کبود جامه ... اسفاق سمرقند که یکی از امراء سلطان بود برخلاف پادشاه با هم عهد بسته و رسولی پیش گورخان فرستاده پیغام دادند که در روز مصاف ما با اتباع خویش از سلطان روی گردان شویم بشرط آنکه اگر خان غالب شود خوارزم بر تبه مسلم باشد و خراسان ... را گورخان باضعاف آن ایشان را وعده داد و چون صفوف در محاذات یکدیگر آمده حملها متواتر شد و چون الغار ختائی بر الغار سلطان حمله آوردند برتبه ... صفها بر گشتند و دلاوران قلب هر دو لشکر با هم در آمیختند و بسبب سطوع گرد و غبار غالب از مغلوب و اهل اسلام از کفار تمییز نمیشد یکدیگر را نمی شناختند و از هر دو جانب غارت و تاراج کرده میگریختند و سلطان در روز جنگ بلباس مخالفان ملبس شده بود طایفه از خاص او نیز همین طریق مسلوک داشتند و لشکر سلطان از آن معرکه برگشتند آنجناب با عددی چند در میان اردوی قراختای افتاد چند روز با ایشان بسر برده و چون فرصت یافت عنان مراجعت در کشید بنا بر لشکر خویش پیوست اهل اسلام بوجود او حیاتی تازه یافتند و چون از خبر غیبت سلطان ممالک بهم بر آمده بود مبشران باطراف فرستادند و مناشیر باکناف روان کرده از حضرت او در ضمان صحت و سلامت اعلام دادند و سلطان بخوارزم مراجعت نموده و باصلاح حال سپاه و تربیت اسلحه مشغول شد ذکر مخالفت خرمیل و نهایت حال و مآل حال او چون این خبر در میان مردم شایع شد که سلطان محمد خوارزمشاه در معرکه لشکر قراختای شهادت یافته است اعز الدین حسین خرمیل بی تفتیش و تحقیق رسولی پیش سلطان محمود غوری فرستاده اظهار اذعان کرده از حصیانی که سابقا از وی سمت ظهور یافته بود عذر خواهی نمود و چون مخالفت او با خوارزمشاه عارف مزاج محمود بود ایلچی را بتوازش اختصاص داده با پیغامهای دلپسند حضرت العطوف ارزانی داشت و خرمیل بمراحم ... مستظهر گشته بار دیگر خطبه بنام محمود خوانده همی از منشبان عقبه بود که سلطان گرفته مقید گردانید و چون آوازه مراجعت خوارزمشاه از ترکستان

بخوارزم ملحق شد خرمیل از کرده خود پشیمان و از عصیان هراسان گشته ایلچی بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاده معاذیر دلپذیر بتمسک جسته التماس نمود که جرائم و بقایا در آب عفو فرو شوید
بند. پدر سلطان از کمال عاطفت بغوات و عثرات عزالدین حسین را نابوده انگاشته بوسیله آن دو مرحم از فوج حلم و لطف خوارزمشاه تعجب شده چنانچه در زبان ایام حالات انجحاح مرادات
و خواسته و کلم آثار حضرت ملک پناهی که همیشه شمول عنایت نامتناهی الهی باو تعجب میکنند چه بعضی که نه اصل دارند و نه نسب و نه فضل و نه ادب بمجرد آشنائی قدیم و مجلس
راه یافته بر مائده احسان نشسته انواع اطعمه لذیذه و مشتهیات که در قوه متخیله معتاد بطن ایشان نگذشته میخورند و از جامه خانه انعام عام خلع گرانمایه ملبس میشوند و بین ذوی
محنت گاو راندن خلاص گشته بلیسان را بهوا سوار شده در کوچه و بازار چپ و راست خار میرانند و مع ذلک در بساط نفاق و شقاق صد چون خرمیل سلاهب در طرح
بر کفران نعمت اقدام مینمایند و پای از حد خود بیرون نهاده گاهی در مواجهه میگویند که فلان طائفه و همان طبقه قدر آن نمیدانند که ما زبان بغیبت ایشان کشائیم و اگر این حرف
مادر گهره دلیل که نسبت با اولیاء نعمت و خداوند حشمت از امرا و ارکان دولت باشد با وجود اینهمه ذلت این صاحب کست و دیگری از ارباب کشف و معرفت خود را
معرض اعتراض آورده با این جماعت در مقام انبساط و اختلاط می آیند و قریب آن شده که ارباب دانش و فضیلت از صدور و اشراف و اعیان و اهل درس و فتوی
خداوندان ورع و تقوی از کمال دولتخواهی و نیک اندیشی برجوع بصحرا مینمایند تا ایشان بدمدمه و افسون خاطر این دو حاجتمند عالیشان را از این قوم غدار بسامان متغیر و منحرف گردانند
تا اگر کسی را در این مقابل شبهه باشد باید که از هوشمندان با کمال سوال فرماید تا بحقیقت حال اطلاع یابد بالجمله چون حکام غور دانستند که عزالدین حسین خرمیل بار دیگر میل
خلاف کرده بدرگاه کیوان اشتباه خوارزمشاه توسل جسته است بعزم دفع او جمعیت شده لشکرهای پراگنده جمع ساختند و خرمیل بر قصد مخالفان اطلاع یافته بارکان دولت
سلطان که در خراسان بودند متوسل گشت و اکثر سروران سپاه متوجه هرات شده و آن بلده را لشکرگاه ساختند و بعد از تأکید عهد و پیمان و وعده ایمنی از سطوت سلطان خرمیل
از شهر بیرون آمد و با یکدیگر در قلع و قمع و استیصال غور اتفاق نمودند و بدین سبب جمعیت غوریان روی در پراگندگی نهاده سر رشته ایشان بخاک نامرادی آغشته شد و چون اختلاف
حالات والی هرات از مکمن قوت بحیز فعل رسید از قول و فعل و اعتماد برخاست امرای خراسان بسلطان پیغام دادند که بلده فاخره هرات ملاذ شیران و ملجاء دلیران است اگر تدارک
روباه بازی حسین خرمیل کرده نشود ممکن که هم توسع خاطر و تشویش ضمائر سرایت کند باقی رای عالی حاکم او است نقش این کلمات بر لوح خاطر خطیر پادشاه اسلام ارتسام یافته
جواب فرستاد که امرا مرخص اند که بمقتضای روزگار عمل نمایند و اعیان حضرت بدستور معهود با وی طریق انبساط مسلوک میداشتند تا روزی ملک زوزن قوام الدین در اثنا راه از
خرمیل استدعا نمود که بوثاق او خرامد خرمیل بهانه تمسک جسته امتناع نمود و ملک زوزن عنان او گرفته اشاره فرمود تا ارباب قبضه تیغ آبدار کشیده متابعان او را خون گرفته پراگنده گردانیدند
و حیات خرمیل را بتاراج و غارت داده او را قاهر و زوزن فرستادند و بعد از چند روز سر او را از بدن جدا کرده بخوارزم بردند و بعد از گرفتاری خرمیل یکی از نواب او سعد الدین
زنگی نام با بوزواد و باش اتفاق نموده در هرات متحصن شده یاغی گشت و امرا بمحاصره اشتغال نمودند سعد الدین در آن ایام گفت که من مطیع امام تا آنحضرت بنفس شریف التفات بدین
دیار نمی آید شهر تسلیم نمی نمایم و در آن هنگام خوارزمشاه بواسطه مخالفت کزلی که یکی از خویشان مادری او بود از خوارزمشاه دوبلخ آمده بود امرا بالضرورة این سخن را معروض درگاه
پادشاه گردانیدند و سلطان حرکت کرده بنواحی هرات رسید و سعد الدین از گفته خود پشیمان شده بمخالفت اصرار نموده و از این جهت بغضب و خشم بر فراز شهریار غلبه استیلا یافته
فرمان داد تا لشکریان بخندق انباشتن پرداختند و بعد از چند روز شهر مسخر گشته سعد الدین را بدست آوردند و بعذاب و نکال در شان او بتقدیم رسانیده هلاک ساختند و بتجدید هرات
در حوزه دیوان اعلی در آمد سلطان بخوارزم معاودت فرمود ذکر استقلال ملک فیروزکوه و غزنین بملازمان شهریار با عز و تمکین چون سلطان محمد نوبت اول بر هرات استیلا
یافت حکومت فیروزکوه بر ملک محمود غوری مسلم داشت چنانچه رقمزده کلک بیان گشت و در اثنا بعضی از اسفار تاج الدین علی شاه ابن تکش خان بسببی از اسباب مخالفت برادر
اختیار کرده بفیروزکوه رفت و ملک محمود بقدوم او بتهیج و شادمان گشته انواع خدمات پسندیده بجای آورد و بعد از چندگاه از وصول علی شاه سلطان محمود را بر تخت سلطنت
کشته یافتند و هیچکس ندانست که قاتل او کیست اما در افواه و السنه دائر و سائر گشت که تاج الدین شاه بطمع ملک قصد او کرده و چون از اولاد سلاطین کسی نبود که از عهده پادشاهی
بیرون آید اعیان فیروزکوه اتفاق نموده تاج الدین علی شاه را بر سریر سلطنت نشاندند و جهت رعایت حرمت خوارزمشاه رسولی فرستاده از آن حال اعلام دادند و عرضه داشتند که التماس
آنست که سلطان رخصت دهد که تاج الدین علی شاه بنیابت آنحضرت متصدی حکومت غور شده بتنظیم مصالح جمهور گردد و سلطان محمد این مراد بمنشور پادشاهانه خلع گرانمایه بآن قوم فرمود و چون بشیر ایشان
حکومت فیروزکوه و تشریف سلطان در فیروزکوه بتاج الدین شاه رسانیده زبان تهنیت بگشاد علی شاه جهت لبس خلعت بخانه خود در آمد و بشیر جامها برگرفته از عقب او در رفت و یک
سر بشمشیر سرش از بدن جدا ساخت و در حین تحریر این قضیه بیتی بخاطر گذشته ثبت افتاد بیت از برادر ره از بشد تا جان بداد هیچ کافر با برادر این نکرد و بعد از قتل علی شاه نواب
برادرش خوارزمشاه متصرف فیروزکوه شدند و در شهور سنه احدی عشر و ستمائه بسمع سلطان محمد رسید که تاج الدین یلدز که حکومت غزنین تعلق بدو میداشت جلت نموده و یکی از امرا ملک

متصدی شغل خطیر سیاست و ایالت گشت و چون در آن اوان ولایت غزنین در نهایت معموری بود هوس تسخیر آن مملکت بر ضمیر او مستولی شده عنان توجه بآن صوب معطوف ساخته همگی همت بر استخلاص آن دیار مصروف گردانید و بعد از قطع منازل و مراحل بغزنین رسیده بر ممالک سلطان محمود ابن سبکتگین مالک گشته و خزانهٔ سلطان شهاب الدین را تصرف نمود و از آنجا مناشیر دار الخلافه بیرون آمد و این صورت بموجب مزید حشمت سلطان گشت که سابقاً از ناصر خلیفه در خاطر داشت شد چنانچه تفصیل این قضیه مسطور میشود

ذکر اسباب وحشت سلطان محمد خوارزمشاه نسبت با میر ناصر الدین الله

ابقا سابقاً در این اوراق سمت گزارش یافت که تکش خان لشکر بغداد را منهزم ساخته سر وزیر خلیفه را بخوارزم فرستاد و این کدورت در خاطر ناصر خلیفه قرار گرفته هر وقت از وی امری صادر می شد که موجب کوفت و توحش ضمیر سلطان بود یکی از آنجمله آنکه در آنوقت که جلال الدین حسن حاکم الموت از راه مصلحت اظهار مسلمانی کرد خلیفه آنرا قبول نمود و بهمه جهت تاکید یمنی چنانچه دستور پادشاهان می باشد قافله بجانب مکه روان کرده در آن راه بموجب فرموده ناصر علم او را بر رایت قافله سلطان محمد تقدیم نمودند و این خبر بمسامع علیه خوارزمشاه رسیده بنهایت متاثر و کوفته خاطر گشت دیگر آنکه ناصر خلیفه از جلال الدین حسن التماس نمود که چند فدائی را بملازمت سرای خلافت و سده امامت موسوم گرداند تا بفرمان او عمل نمایند و جلال الدین حسن فدائیان به بغداد فرستاده در اطاعت خلیفه با ایشان شرائط وصیت بتقدیم رسانید و آن متهوران باشارت ناصر اغلمش که پرورده و تربیت کردهٔ سلطان بود هلاک ساخته دیگر آنکه چون سلطان بر غزنین مستولی گشته در وقت عرض خزینهٔ سلطان شهاب الدین مراسلات و مناشیر ناصر که بجد تمش نوشته بود و او را بر مخالفت و مخاصمت خوارزمشاه تحریص نموده و دفع خوارزمشاه را سهل و آسان شمرده چون پیشتر بعضی از خلفاء عباسی دست نشان دیالمه بودند و بعضی از ایشان بنصرت و معاونت آل سلجوق احتیاج داشتند و سلطان بعضی از امراء خود را در برابر آل بویه میدید و مرتبهٔ خویش را از منزلت آل سلجوق رفیع تر می پنداشت امثال این صورت که از ناصر ظاهر میگشت بر خاطرش گران می آمد و میخواست که بهانه تمسک جوید که از توبیخ و سرزنش دور و نزدیک دور باشد چه می اندیشید که اگر جهت این قصد دار السلام کند اهل اسلام گویند که پادشاهی که بغزا و جهاد قیام می نماید بهوس ملک قصد امام زمان کرده و ایمان خود بباد داده و بحسب اتفاق امری از آن امور ناپسندیده دیگر از ناصر صادر شد که بسلطان هیچ نسبت نداشت اما موجب زیادتی انکار او شد و تفصیل این حکایت آنکه میان امیر خلیفه و شریف مکه بسببی از اسباب وحشتی پیدا شد و ناصر فدائیان الموت را فرموده تا بحرم رفته مهم او را کفایت کنند و اسمعیلیه بموجب فرموده بآن صوب متوجه شده او در موسم حج در عرفات غلط کرده برادر شریف را بعوض او کشتند و سلطان عاقبت از ائمهٔ ممالک محروسه استفسار نمود که بر امامی که بمثال این حرکات اقدام نماید شایستهٔ عزل باشد و اگر امام چنین قصد پادشاهی کند که همت او بر اعلاء کلمهٔ دین و استیصال اعداء ملت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم مقصور باشد آن پادشاه را میرسد که رقم عزل بر صفحهٔ امام مذکور کشد و دیگری را که سزاوار سجادهٔ امامت بود بجای او نصب فرماید با آنکه استحقاق امامت و خلافت سادات حسینی دارند و بنو آل عباس بتغلب و تسلط این منصب گرفته و مع ذلک از قیام باجتهاد در راه خدای عز و علا بغزوات تقاعد نموده اند و اتباع ارباب بدعت و ضلالت که بر اولوا الامر واجب است تقاعد کرده و چون فتوی تکمیل شد نام ناصر را از جمیع ممالک از خطبه و سکه افگنده با سید علاء الملک ترمذی که از اجلهٔ سادات بود بیعت کرده و باندیشهٔ استیصال خلیفه بغداد با سپاهی بیرون از حیز تعداد در حرکت آمد و چون بدامغان رسید خبر یافته که اتابک سعد بهوس تسخیر ممالک عراق لشکر کشیده بحدود ری در آمده است سلطان بتعجیل روان شد و هر دو لشکر در آن نواحی بیکدیگر رسیدند و صفها راست کردند و در حملهٔ اول سپاه شیراز منهزم گشته اتابک دستگیر شده سلطان خواست که بسیاست اتابک فرمان دهد اما او بملک زوزن توسل جسته التماس خطیر قبول فرموده دو قلعه از قلاع فارس مسلم داشت و رخصت انصراف یافت چون باصطخر رسید پسرش اتابک ابوبکر از مهم مصالحت خبر یافته بقدم ممانعت پیش آمد و پدر و پسر بیکدیگر زخم زده ابوبکر گرفتار گشت و اتابک سعد شیراز گرفته بود وفا نمود و در این اثنا اتابک آذربک هم از آذربایجان بطمع ممالک شاهی بیرون آمده و بهمدان نزول کرده بود و چون شنید که رایات جهان کشائی نزدیک رسیده روی بگریز نهاد و دلیران لشکر خوارزم خواستند که از عقبش شتافته او را دریابند خبر سلطان محمد در بغداد شائع گشت خوف و هراس بر طبائع مستولی شد ناصر خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را که بواسطهٔ اشتهار از تعریف مستغنی است برسالت نزد خوارزمشاه فرستاده تا بزلال نصیحت سورت حرارت او تسکین دهد و آنحضرت در نواحی همدان باردوی سلطان در آمده کثرتی مشاهده فرمود که هرگز از خیال نگذشته بود و چه بتحقیق پیوسته که سی صد هزار سوار جرار در آن یورش ملازم رکاب خوارزمشاه بودند و بعد از تردد شیخ زمان رخصت حاصل کرد که شهریار جهان را ببیند و چون بخرگاه فلک اشتباه در آمد خوارزمشاه را دید بر نهالچه نشسته جامهای بی تکلف پوشیده شیخ بطریق سنت سلام کرد و پادشاه از غایت نخوت جواب داد و نگفت بنشین شیخ که نشیمن شیخ بیجان برپای ایستاده بعربی خطبهٔ بلیغ فصیح خواند و سخنان مائل بر زبان راند مخلص بذکر بنی عباس کرده فضائل و کمالات شان بیان فرمود و شرف آنجماعت بر سایر ابناء زمان بحسن تقریر آورد و ناصر خلیفه را بتخصیص بستود و حدیثی روایت کرد که مشتمل بود بر نهی از ایذاء و اضرار ایشان و ترجمهٔ خطبه را معروض سلطان گردانید و سلطان در جواب گفت که این خلیفه بصفاتی که تو ذکر کردی متصف نیست و من چون ببغداد در آیم شخصی را بر سریر خلافت نشانم که باین اوصاف موصوف باشد و آنچه میگوئی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از ایذاء ایشان فرموده مجموع فرزندان عباس در زندان متولد شده اند و آنکس که از ایذاء نهی نماید از و صدور یافته هم از ایشان بوده و دیگر هیچ نگفت شیخ آزرده خاطر گشته بدار الخلافه مراجعت نمود و آنچه شنیده بود بسمع ناصر رسانید و بغدادیان متوهم شده تهیهٔ اسباب

ولایت و قلعه مشغول گشتند چون سلطان به مقدمهٔ لوای سلطان رسید در اوائل فصل خریف مقدمهٔ لشکر سیستان ترسیده که سلطان گذشت تمنی زبان امید کار از شمیم و خرگاه درگذ
نویکال الدین اسمعیل سخن در ملک گفت بیت اشهب چیست از اسب برنشین بانه است حزم کوه هاست که عظیم در میان سرف وارزشت هر دو ت دست با همه لشکریان صلح شد
بیشتر مهیا بایان بیجگاه عدم رفتند و مضمون لتنه خیر السموات والارض اخیرو مستوی است و این صورت اول چشم زخمی بود که بچهرهٔ دولت و اقبال آن پادشاه با استقلال رسید و نمود و بعد از آن
عباسی بروی مبارک نیامد با انسر و تقا سر و تسکین داشت درگذشت چون سر ما کشتن صلاح در مراجعت دیده روی توجه بعراق آورد و برخی چند در آن ملکت جز تو باب جنا
بر قواعد امت تقیه حال سپاه و سر بازی و اندامت و تلافی مافات اشتغال فرموده بیچر شکستگی ها قیام نموده امامزاج روزگار بر تربیت فاسد گشته بود که هر چند در اصلاح آن کوشید بهبود
نکشت گفتار در سبب لشکر کشیدن چنگیز خان بقصد تخریب ممالک سلطان و معاودت آنجناب از عراق و رفتن بترکستان در اواخر ایام دولت خوارزمشاه
سکون و امنیت او بدرجهٔ قصوی رسیده بود و فراغت و رفاهیت بنهایت انجامید و راهها امن و فضاها ساکن شده چنانچه اکثر در آخر معمورهٔ مشرق اندک سودی ترکستان میدادند
تجار بجا طمع و فارغ البال انداختا مغرب سودی و اسلوب میکردند و در آن اوان که بعد از ادعای ملکیان پادشاه جهانگیر چنگیز خان صحرانشینان از بدو ملبوسات و مفروشات در آبادی
و غلاوی تمام داشت و برنج و شرای آن منافع بسیار مترتب می شده و بنابرین اختیار بدیدی و دو کس دیگر از بازرگانان بخارا اثواب و کرباس و دیگر اقمشه که لائق قبائل مغول بود جمع آورده
متوجه اردوی خان شدند و در آن وقت چنگیز خان اکثر طوائف صحرانشینان را که با او در مقام خلاف زندگانی میکردند منهزم ساخته رکن شوکت ایشان را منهدم گردانیده بود و
محافظان طرق را فرمان داده که بازرگانان را بسلامت از مواضع مخوفه بگذرانند و از متعه چیزی که لائق خزانه دانند با صاحب آن بارد و فرستند و چون تجار مذکور بحدود مخیم خان
رسیدند بواعل ایشان چند متاع را پسند کرده ادرا با متعه نزد چنگیز خان بردند و احمد در وقت ابتیاع متاع بهر و سلک سه دینار خریده بود دبسه بالش طلا بها کرد و چنگیز خان
از قلت انصاف او در غضب رفته گفت این شخص بر اعتقاد آنست که ما هرگز جامه ندیده ایم تا فرمود آنکه از داشارت کرده که نفائس امتعه که از خزائن سلطان محمد خوارزم منتقل شده حاضر آورده
و آنچه معهود بود کمی کرده سپرده و او نیز موقوف داشته دو رفیق دیگر را با اجناس و امتعه بطلب آورده هر چند چنگیز خان از ایشان پرسید که ثمن قماش چند است ایشان در جواب گفتند که این
محقرات را بر سبیل پیشکش آورده ایم و این سخن موافق مزاج پادشاه افتاده با ضعاف آنچه در خزانه بنال ایشان بوده بهای زیست بود با احمد تجدید انعام نمود و مستوجب شده و شرایط اعزاز
بجای آورده همه را خوشنود گردانید و چه در آن وقت نظر احترام و اهل اسلام می نگریست تحقیق پیوست که در هنگام مراجعت تجار بایان چنگیز خان فرمود که هر یک از پسران و خویشان و امراء
و اعیان از تابعان خویش دو کس اختیار کرده سرمایه بایشان داده با سم تجارت متوجه مملکت سلطان شوند بموجب فرموده چهار صد و پنجاه مرد مسلمان جمع آمده با الکای سلطان آمدند
احمد آن جماعه بیار غری (؟) نامه نوشته چنگیز خان بسلطان پیغام داد که تجار آن طرف بجانب ما آمدند و مراعات ما ظاهر ایشان کما ینبغی نموده عنصرت انعطاف و ارزانی دادیم چنانچه بسمع
شریف ایشان خواهد رسید و جمعی را در مصاحبت ایشان ارسال فرمودیم تا طرائف و تنسوقات حاصل کرده بروی ملایان رسانند متوقع آنکه و حشمت و یگانگی با الفت دیگرگی بدل شد
مصاحبت و مودت مشحون گردد تا اذهان کانانی که بسبب معموری مملکت اند با تجاشی و تردد آمد و شد توانند نمود و چون جماعت مذکور را در سیدند و بجهت حاکم آنجا امیر اینال حق که
لقب غایر خانی یافته بود مبادرت نمود که اینانج که با خان آشنائی قدیم داشت و را با سالوق خطاب کرد و اد کوفته خاطر شده و تامع حبان و مال ایشان را کمان گشت ایشان را
موقوف داشته بسولی بعراق فرستاده پیغام داد که جاسوسان چنگیز خان با اموال بسیار آمده اند فرمان چیست و سلطان بی تفکر و تامل بقتل ایشان فرمان فرمود و چون این خبر
بنائب خان رسید آن بیچارگان را در عدم هلاک انداخته اموال بر داشت و یک کس از ایشان گریخته صورت واقعه را بعرض پادشاه جهانگشای رسانید و چنگیز خان رسولی نزد سلطان
فرستاده پیغام داد که حاکم اترار نسبت به تجار چنین ستمی کرده دارد و حال آنکه عاقبت نیک نیندیشیده و خلیفه آنکه او را پیش ما فرستند و سلطان از کمال سیه دلی ایلچی را بر کشت و بیت
ما دو مسرع چنگیز خان گشته آتش غضب اشتعال یافت و تنها بر شبانه روز برتلی برآمد و تضرع و زاری از حضرت باری عز و علا نصرت خواست و آوازه کرتین بود و غلبه
رجال الغان بگوش او رسید و از آنجا فرود آمد و بدلی قوی و املی وسیع با استحضار لشکر فرمان داد و ایلچی پیش سلطان فرستاده از حرکت خویش اعلام نمود و سلطان محمد پسر خود سلطان رکن الدین را
گذاشته آهنگ ماوراء النهر کرد و چون انقطاع منازل نیشاپور رسید یکماه در آنجا توقف نموده ایام بمیدان نوشیدن مقامت بر خلاف عادت تجرع می ارغوانی در نشاط و کامرانی بسر برد و
هر سحر که پیاله گشتی گرباعی خوانده الم فراق در خواهم کرد با باطن سعد قصد می خواهم کرد چه مصلحت موافق است و ایام ایام نکام و اکنون که نشاط کی خواهم کرد و بعد از آنکه مدتی در آن مدت شود ببیجا
شد چون ایام بهار بود در دشت و متفرج آنجا جست بعیش سر داد و بخاطر می گذشت رباعی ای دل بزمانه سیاس غمناکست تا که بر دو رتن ب... اول باکست و بر سبزه نشسته و
خوش بزی که روزی چند ... زان پیش که سبزه سر زند از خاکت و بعد از آنکه داد عیش و خرمی داد و نیت رفع فساد کرد و یکی از پسران را که شمس الدین ... ام داشت
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی بجانب سمرقند گشت در آن ولایت نیز بساط نشاط گسترده روز کار بر ... حال می گذرانید با ایام گل است و لب با چمن و کل خود چه گناه کس مانده بجور

اردو در فلک درین رباط ویران + پس زود نه دیر کس نماند + خورسند درین اوقات چون شنید که توق تغان که یکی از سرداران ترکستان و از قبائل مکریت متوجه موضع اقامت قبچاقیان
ست بالبعضی از سپاه روی توجه بجانب جند نهاد و در اثناء راه بسمع او رسید که جمعی کثیر از لشکر چنگیز خان در رکاب پسرش جوجی از پی او میآیند و بنا بر حزم و احتیاط بسمرقند
معاودت نموده و بقیه سپاه را ملازم رکاب عالی گردانیده بجند رفت و از آنجا روان شده طی مراحل می‌نمود تا بمیان دو رود خانه رسیده خونهای تازه و کشتگان بی اندازه دید
و در میان کشتگان مجروحی یافته از وی استفسار احوال نمود و از تقریر او چنان معلوم شد که سپاه چنگیز خان بر لشکر توق تغان غالب آمده دست بقتل ایشان بازیده اند و بعد از
فراغ از آن معرکه کوچ کرده بطرف اردوی خان روان گشتند و سلطان بی توقف بجانب لشکر مغول تحتم فرموده روز دیگر که این جهان پیر غیور + یافت از سر چشمه خورشید نور
ترک روز آخر جواب زین سپهر + هندوی شب را به تیغ افگند سر + سلطان محمد بلشکر مغول رسیده صف آراست و جوجی خان و اعیان سپاه چنگیزی گفتند که ما از جانب پادشاه مرخص بجنگ
خوارزم شاه نیستیم اما اگر سلطان بما ابتدا کند در مدافعت حال روی از معرکه برنتوان تافت و مجموع این مقال بکرات معروض داشتند ابیات مکن شهریارا جوانی مکن + چنین بر ما
کامرانی مکن + مکن شهریارا دل ما نژند + میاویز جان خود از ما گزند + که چنگیز خان بهر کار دگر + فرستاد ما را برین بوم و بر + نداریم از آن شاه لشکر پناه + اجازت به پیکار خوارزم شاه +
برآشفت سلطان ز گفتار شان + برانگیخت لشکر به پیکار شان + لشکر مغول چون دیدند که سپاه خوارزم شاه متوجه ایشان شدند پای ثبات افشرده دست از آستین
جلادت بیرون آورده و قلب سلطان را از جای برداشته قریب بآن شد که پادشاه گردون سریر بقید تقدیر شود و پسرش سلطان جلال الدین منکبرنی چون حال پدر آشفته و پریشان
دید از دست راست که موقف جلادت بود حمله آورده و نگذاشت که دمی تزلزلی از صدمات مخالفان بسپاه اسلام راه یابد و تا شب بین الفریقین نیران محاربه اشتعال داشت سلطان
جلال الدین کوششهای بهادرانه نمود بیت چون سر زلف شب پریشانه زدند + رقم کفر بر زمانه زدند + مغولان در برابر خویش آتش بسیار افروخته و بر بادپایان سوار شدند و
در چشم زمانه زده مانند آب که از فراز در نشیب آید روی متوجه اردوی خان گشتند و آنچه مشاهده بود بعرض پادشاه رسانیدند و این خبر آتش خشم چنگیز خان افروخته تر گشت ذکر مراجعت
سلطان محمد از آن معرکه بجانب سمرقند و پراگنده ساختن لشکر با که افزون بود از چون و چند سلطان محمد چون از سپاه اندک چنان دستبردی دید وهم و هراس بقیاس
بخاطرش راه یافته بجانب سمرقند معاودت فرموده و در آن ولایت منجمان بعرض رسانیدند که از طالع تحویل بسالی چنان معلوم میشود که سعود از اوتاد ساقط و نحوس ناظر و تسییر درجه طالع و
عاشر ببرجات مظلمه رسیده و در ینولا مناسب نیست که هیچ امری شروع رود تخصیص مقابله خصمان و این سخن علاوه توزع ضمیر و پریشانی خاطر او گشت مصرع چه شد بخت بیدار او
خفت خواب + بر او بسته شد راه و رای صواب + پشیمان شد از هر چه خود کرده بود + و لیکن ندامت نمیداشت سود + و در آن آوان چهار صد هزار سوار جرار با او بودند از آنجمله پنجاه هزار مرد
را بمحافظت بلا ازمت غایر خان فرستاد و چون آوازه وصول چنگیز خان متواتر شد قراجه حاجب را با ده هزار مرد دیگر بدان صوب روانه داشت و سی هزار دیگر را بضبط و صیانت بخارا
تعیین نمود و صد و ده هزار نفر دیگر که بسیاری از خانان و اعیان سپاه در آن میان بودند در سمرقند بگذاشت و شصت هزار نفر تاجیک که هر فردی از ایشان در برابر رستم و اسفندیار روئین تن بودند
بموجب فرموده روی بتعمیر قلعها و حصارها نهادند و سلطان در روز توجه بجانب خراسان خوفناک و هراسان از کنار خندق سمرقند گذشته گفت جمعی که بقصد استیصال ما دارند اگر تازیانهای خود
در آن خندق اندازند انباشته گردد لشکری و رعیت ازین سخن دل شکسته شده و او از آنجا براه نخشب روانه شده و بهر دیار که گذر میکرد خلق را میگفت که چاره کار خود سازید و
گریزگاهی بدست آورید تا از جنگ حوادث و نزول نوائب ایمن باشید و مسرعان بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خاتون با سائر خواتین و مجموع ذخائر از جواهر و نفائس متوجه
مازندران گردد و این خبر بترکان خاتون رسید فرمان داد تا جمعی را از اطراف بخواه آمده بودند و قابلیت پادشاهی داشتند در آب انداختند و خود با حرمهای سلطان و متعلقان روی توجه
بمازندران نهاد و انقضا و در آن هر روز وحشت و دهشت سلطان سمت تزائد پذیرفته با خواص و مقربان مشورت میکرد و میگفت چاره این کار چیست و تمام این واقعه چگونه باید کرد
و هر کس باندازه خود و کیاست خویش رای میزدند و مصلحتی می‌اندیشیدند طائفه که در امور ملک زیاده غوری داشتند بعرض رسانیدند که حالا از ما وراء النهر از آن گذشته که مضبوط گردد چه اید
می باید کرد که خراسان و عراق از دست نرود حفظ این ممالک منوط بآنست که باستحضار لشکرهای پراگنده فرمان نافذ شود و باتفاق لب جیحون را پای گرفت تا مخالفان باینطرف دریا نیایند
و جمعی دیگر گفتند صواب چنان می‌نماید که بجانب غزنین و هندوستان رویم و خود را ازین دغدغه باز رهانیم سلطان رای ثانی را پسندیده بدین عزم تا بلخ در هیچ مکان توقف نفرمود
و درین اثنا عماد الملک ساوجی از پیش پسرش سلطان رکن الدین که در دیار عراق متمکن بود با تحف و هدایا ایلچی آمد و او در مجلس سلطان راه هر گونه سخن داشت و بنا بر حب وطن خاطر
سلطان بنشاند که چون مخالفان مستولی شده اند اولی آنست که متوجه عراق شویم و خویش را از نکایت ایشان دور افگنیم و در آن سرزمین لشکرها مستظهر گردیم جمع کنیم و از سر تمکن و
استظهار روی بدفع لشکر تتار آوریم سلطان جلال الدین برین سخنان انکار کرده فرمود که فکر صائب آنست که سپاه اطراف فراهم آورده دست در کمر خصمان زنیم و اگر سلطان
البته بعراق خواهد رفت باید که لشکرها بمن دهد تا بروم و کنار آب نگاه دارم و نگذارم که لشکر مخالف عبور نماید ابیات روم خیمه بر طرف جیحون زنم + با دشمنان دست در خون زنم

چو با این سپاه آیم آنجا فرود بماند مرا نیش زبان سوی بعد + دگر بر تو آید زبانها کنش + ز مردم تباشیم در سرزنش + سلطان محمد از غایت خوف و هراس سخن پسر التفات ننمود و فرمود که هنوز کوکب اقبال در برج هبوط است و صعود از اوتاد در نهایت سقوط است بخنها سپاه آن جوان + نه بشنید سلطان نا کاروان + ور آگهت چون طالع نیست یار + نیاید بر دست تدبیر کار + ندانست کاین کو واقع ست + پسر اهم از سستی طالع ست + آخر الامر بنا بر جواب عماد الملک آهنگ عراق کرده و با عیش چون به سر پل آب از شهر بلخ در حرکت آمد و از آنجا جمعی را به جانب فرستاد تا از گردش هفت اختر و نه سپهر چه حادثه که پدید آید او را خبر دهند و در اثنای طریق ناگاه بسمع وی رسید که دشمنان بر آن بلاد استیلا یافتند سلطان چهار تکبیر بر ملک بست خواند و سه طلاق بر گوشه چادر عروس ملک بست بنوعی که رجعت ممکن نباشد در رفتن بی تاب نیشابور تعجیل نمود و مقارن این حال اکثر امرا و سپاه که از قبیل مادرش بودند و ایشان را ختلیان و امانیان میخواندند بر هلاک او اتفاق نمودند بسبب آنکه شخصی از عمال دیوان بدر الدین عمید نام از سلطان محمد متوهم شده گریخته باردوی چنگیز خان رفت و بتمویه و تزویر از زبان امرای مذکور مکتوبات در قلم آورده که مشتمل بود بر متابعت و مطاوعت ایشان نسبت بخان و محتوی بر ترم و مخالفت آنجماعت با سلطان و از زبان چنگیز خان در جواب آن حضرت سطری چند نوشت و بدست جاسوسی فرستاد بنهجی که بدست یکی از خواص سلطان افتاد و او بر فور بعرض سلطان رسانید خوارزمشاه از امرای درگاه از یکدیگر متوهم شده و امرا نیز همچنان شبی قصد خوابگاه سلطان کرده و او خود واقف شده خرگاه خالی گذاشته بود و ایشان بتصور آنکه سلطان در آنجاست دست بر تیر و کمان بردند و صباح خرگاه از زخم سهام مانند غربال در نظر بینندگان آمد و سلطان سالم ماند و القوم غدارا روی بفرار آورد و آبروی مروت ریخته و از جیحون گذشته پیش چنگیز خان رفتند و استشعار خسرو نامدار زیاده شد و برباقی امرا اعتماد وثوق نماند و تعجیل هر چه تمامتر در رفتن سعی نمود تا بحدود ولایت رسید جمعی با مرا و ارکان دولت گفتند که قلعه کلات را که دور آن هفت فرسنگ ست عمارت باید کرد و ذخائر و خزائن و عشائر و عساکر با آنجا نقل باید کرد و در آن حصار رفیع که مشتمل است بر دو سه فرسنگ تحصن جست تا از غیب چه ظاهر گردد سلطان بدین سخن التفات ننمود و در صفر سنه سبع عشر و ستمائة بنیشابور در آمده و مصالح ملک را پس پشت کرده روی بنشاط و عیش آورد و چون یقین میدانست که از ایام زندگانی روزی چند بیش نمانده است بجهت دفع ملال تجرع کاسات مالامال اقبال نمود و اصحاب لهو و طرب در خدمت او مجتمع گشته ندیم و مشیر او شدند و چون در آن اوقات اصحاب حاجات بر درگاه سلطان از هر طرف حاضر آمده بودند و بدان سبب که هیچکس بحال ایشان نمی پرداخت متحیر و مشوش خاطر بخدمت وزیر آمدند و زبان تشنیع و سرزنش دراز کرده گفتند که نمیدانیم که چه حال ست که پیش ما آمده که پادشاه دیر تر التفات بر پریشان حالی افکنده و وزیر جناب وزارت مآب در جواب گفت آنچه شما میفرمائید عین صدق و محض صواب ست اما این پیر و ارباب خرد و تمیز بعد و رم حیات ترتیب اوقات قوار کی تنظیم آلات مردانگی نمی توانم پرداخت و چند روز است که سلطان امر فرموده که پیرایه چند جهت زنان مطرب ترتیب کنم و تا آن اتمام نشود بهیچ کاری دیگر نپردازیم و در خلال این احوال نهیب آن رسید معروض سده سلطان گردانید که چند فوج ترکان و سویدی بهادر با سی هزار کس از آب عبور کرده متوجه گشتند از تحیر درد غم و اندوه دماغ سلطان راه یافته بیت بر زبان راند ترس بر خود چو بید به پیچید از تخت شاهی امید + و هزار حسرت افسوس براه اسفراین روان شد و فرماندار را مادرش با دیگر خواتین متوجه قارون در شوند یا بقلعه ایلال روند و بر روایت اول از این بیت است بیت حرم را فرستاد با پیشکار + بقارون در آن قلعه استوار + و چون سلطان حدود ری رسید خبر شنید که وصول لشکر بیگانه نزدیک است از توجه بجانب عراق پشیمان شده عنان عزیمت بجانب قلعه که پسرش سلطان رکن الدین با سی هزار کس در پای آن نشسته بود بر تافت رکن الدین چون از قدوم پدر آگاه شد باستقبال مبادرت نمود در اثنای این حالات آن دو توئین از قتل و تاراج ولایاتی که بر ممر ایشان بود فارغ گشته از عقب خوارزمشاه بشتافتند چنانچه در اثنای گذارش چنگیز خان مبین خواهد گشت سلطان از این واقعه آگاه گشته سفری بجهت تا دقائق زندگانی خویش بسازد بیت هنوز اندر آن وقت خوارزمشاه + همی جست جائی که سازد پناه + و مقارن آن حال ملک نصرة الدین هزاراسپی که اتابک لر بود از کردستان برسید و هم از گرد راه بپایه گاه پادشاه شتافت بیت بخدمت زمین هفت جا بوسه داد + پس آنگه زبان ثنا بر گشاد + سلطان او را بتشریفات و نوازش سرفراز گردانید و از شهر افرود چون بتاق بازگشت عماد الملک و دو خان دیگر را با استشاره در دفع آن قضیه مشکل و واقعه هائل پیش او فرستاد ملک جواب داد که صلاح آن می نماید که همین وقت کوچ کنیم و بکوهی که بغایت حصین میان لرو فارس که آنرا تنگ تکو میگویند چون از مضایق آن بگذرند ولایت و نعمت و پناه بدانجا بریم و از لر و شول و فارس صد هزار پیاده و سوار جمع کنیم و در تمام مداخل کوه مردان کارزار معین سازیم و چون لشکر مغول برسند بل قوی بمدافعه مشغول شویم و بشرائط کارزار از روی بصیرت قیام نمائیم و سپاه سلطان کار سطوت مخالفان رعب و هراس بر ایشان استیلا یافته است از نظر ی که خدای عز و علا العیب ما کند دلیرتر شوند و چون این خبر مسموع سلطان گشت گفت غرض از این رای مکاشفت اتابک فارس است و دفع استیلای او بیت در این نکر بود سکان خبر + که ری را بچه کرد زیر و زبر + ملک نصرة الدین را دولت خویش پیش گرفته و سلطان با پسران متوجه قارون در شده جمعی که ملازم خدمتش بودند متفرق گشتند و در اثنای راه فوجی از مغولان به سلطان باز خوردند جنگ کردند و با اسب سلطان تیر خورده معرکه بسر در رفته روی بقارون در نهاده حری توقف و درنگ از آنجا متوجه گیلان گشت و مغولان از عقب رسیده بمحاصره مشغول گشتند و چون دانستند که سلطان

در قلادهٔ نیست نمی را دنیا بر جمعی گذاشته از عقب او پویان شدند بیت بهرجا که او رو نهادی مراد + بدانجا رسیدی ز ترکان سپاه + سلطان چون بگیلان رسید صعلوک نامی از حکام آنجا
بپابوس سرافراز گشته التماس اقامت نمود و چون اورا مزیاد در محل توقف نبود بعد از هفت روز عازم استراباد شد و خزانه که همراه داشت در آن ولایت نهان گشت سلطان از آنجا به
کالانه اعمال آمل بود رفت و از آنجا بجزیره از جزایر پناه برد و چون خبر اقامت او در آن جزیره شایع شد حزم و احتیاط را از آن جزیره بآبسکون نقل فرمود و حرکت سلطان مقارن وصول جمعی
بود از مغولان که جهت تویان ازرمی بر عقب او فرستاده بود و چون آن جماعت سلطان را در آن جزیره نیافتند بازگشته متوجه قارون دز شدند که بعضی از خواص حرم و اولادش در آنجا بودند
و بعد از محاصره و جنگ قلعه را گرفته با خاک یکسان کردند و فرزندان او را اسیر کرده متصرف ذخائر و اموال فراوان گشتند و بعد از تسخیر قارون دز بمحاصرهٔ قلعه ایلال که مادر و حرم ...
خوارزمشاه در آنجا متحصن بودند مشغول گشتند و هیچ زمان کس نشان نداده بود که مردم آنجا از قلت آب تنگ آمده باشند زیرا که در برکها از انحصار چندان آب رحمت جمع می‌شد
که سالها از آب زمین احتیاج نداشتند و در آن مدت که لشکر مغول بعزم تسخیر در پیرامون آن نشستند چرخ دوار بستیزه برخاسته آب باز ایستاد و در اندک روزی در برکها قطرهٔ آب نماند
ترکان خاتون و ناصرالدین وزیر و دیگر لب تشنگان بالضروره فرود آمدند در همان زمان که ایشان بپای قلعه رسیدند باران عظیم باریدن گرفت چنانچه آب از آستان حصار بیرون آمد و بدست
مغولان مالی بیقیاس افتاده از آنجمله ده هزار زر سرخ بوده و هزار خروار اقمشهٔ ابریشمین و جز آن جواهر در آن قلعه بود که در خزانهٔ خیال نگنجد مجموع اموال را ضبط کرده با مادر و متعلقان و فرزندان
سلطان و ناصرالدین وزیر بجانب سمرقند پیش چنگیزخان فرستادند و خان فرمود تا ناصرالدین وزیر را بیاساق رسانیدند و اولاد ذکور سلطان نیز هر چند خرد بودند بموجب فرموده
بکشتند و چون سلطان محمد از تسخیر قلعه ایلال و قارون دز آگاه گشت و بر گرفتاری مادر و اسر عیال و اطفال مطلع شد نفیر و فغان بآسمان رسانیده بیهوش گشت نظم چه زین ... حالت
دل گسل + خبر یافت سلطان آشفته دل + ز جانش برآمد نفیر و خروش + بیفتاد زار و از او رفت هوش + چو آمد دگر باره با خویشتن + همی کند موی و همی خست تن + چنان در ملامت غم ...
جانش فشرد + کز آن درد نادیده درمان بمرد + انا لله و انا الیه راجعون و در آوان موت او کفن نیافتند بهمان جامه که در بر داشت دفنش کردند و این واقعه ... در شهور سنه
سبع عشر و ستمائه موافق ییلان دست داده مدت سلطنت او بیست و یک سال و در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد خوارزمشاه هفت پسر داشت راقم حروف گوید که از آنجمله سلطان
جلال الدین و سلطان غیاث الدین و سلطان رکن الدین در میان ارباب تواریخ مشهورترند و از این سه کس هر که بیشتر منکوب شد در ذکر تقدیم افتاد ذکر سلطان رکن الدین
سابقاً مذکور شد که چون سلطان محمد خوارزمشاه از عراق مراجعت کرد زمام حکومت آن مملکت را در قبضهٔ درایت پسر خود رکن الدین نهاد و بعد از غیبت خوارزمشاه امرای آن دیار
با رکن الدین در مقام مخالفت آمدند و سلطان محمد از این واقعه خبر یافته یکی از خواص خود را با فوجی از مبارزان بمدد پسر فرستاد و سلطان رکن الدین مستظهر گشته بنهضت حرب متوجه
آن جماعت گشت و بعد از محاربه ظفر یافته اکثر ایشان را بگرفت و طریق عفو و اغماض مسلوک داشته همه را بجان امان داد بلکه جمله را باصطناعات کرامت سرافراز گردانید و بمقتضای کلمهٔ
الانسان عبید الاحسان مجموع ارباب خلاف رنگ نفاق از ضمائر زدوده باعتقاد پاک مطیع و منقاد او گشتند و در آن آوان که پدرش از خوف لشکر تاتار روی به دیار عراق نهاد
و متمشی نشد سلطان رکن الدین با معدودی از خواص بجانب کرمان متوجه شده و بکواشیر رسیده افراد اجناد ملک روزن که در آن نواحی بودند بعساکر ... فراهم بخش
پیوستند و خزینهٔ ملک روزن را بر لشکریان تقسیم کرده از آنجا بطرف اصفهان متوجه شد و بعد از طی منازل و مراحل در آن شهر نزول فرمود و قاضی اصفهان شهر را بالحزم و احتیاط
مرعی داشته از ملازمتش تقاعد نمود و سلطان رکن الدین نیز بنابر مصلحت وقت از اندرون اصفهان کوچ کرده خیمهٔ اقامت در بیرون زد و اهل شهر باشارت قاضی ... دل
رکن الدین شده هزار مرد از لشکریان او مجروح و مقتول گشتند و جمعی نیز از شهریان بقتل رسیدند و رکن الدین از حکومت اصفهان دل برگرفته بری رفت و دهقان عزیمت ...
قلعه فیروزکوه حلف گردانید و سپاه تاتار تعاقبش شتافته حصار را در میان گرفتند و بعد از شش ماه که بمحاصره اشتغال نمودند رکن الدین را بخواهش او را از آنجا بیرون آوردند و ...
مبالغه نمودند که پیش امیر لشکر زانو زند تن بآن مذلت در نداد و عاقبت او را با تمام متعلقان و ساکنان قلعه بشهادت رسانیدند ذکر سلطان غیاث الدین در زمان ...
خوارزمشاه ملک کرمان نامزد بود اما چه چاره که تدبیر موافق تقدیر نبود و چون سلطان محمد در جزیرهٔ آبسکون غرق دریای رحمت ملک بیچون گشت سلطان غیاث الدین
عازم کرمان گشت و شجاع الدین ابوالقاسم که از ایالت ملک روزن بود در آن اوان حکومت کرمان تعلق باو میداشت چون جهان پرآشوب دید بمحافظت ... تمسک جسته
غیاث الدین را در کرمان راه نداد و شاهزاده از راه اضطرار بعراق مراجعت نمود و در آن دیار متوقف شد و طائفه از لشکریان پدرش که در زر و ایای ... بودند باو پیوستند ...
حاجب تیز که از قراختای بود و سابقاً در سلک ملازمان سلطان محمد انتظام داشت بوی ملحق گشت و باتفاق بعزم محاربه اتابک سعد متوجه فارس گشتند و میان ایشان
اتفاق ملاقات افتاد و اتابک منهزم شد و سلطان غیاث الدین در حکومت فارس دلی بسیار کرده مراجعت نمود و در این ... از اصحاب براق حاجب باتفاق ...
کرمان متوجه هندوستان شد و چون بحدود کرمان رسیدند جوانان قلعه کواشیر بهوس ... شجاع الدین ابوالقاسم را بر آن داشتند که سر راه بر براق حاجب

گرفت و براق حاجب نیز تا کام آماده محاربه شد جمعی از ترکان که در لشکر ابو القاسم بودند بنابر جنسیت روی گردان شده به براق حاجب پیوستند و شجاع الدین ابو القاسم منهزم گشت
و بعد از آن گرفتار شده بقتل رسید براق حاجب بر مملکت کرمان استیلا یافت و سلطان غیاث الدین بعد از هزیمت براق حاجب و تمکن او در کرمان بری رفته حال قاعت
انهزامست و در خلال این احوال ناگاه سلطان جلال الدین از هندوستان رسید و در وثاق برادر نزول فرمود و غیاث الدین مستشعر گشت ناگاه سلطان او را ایمن گردانید و امرا و اعیان
عراق که ملازم غیاث الدین بودند بخدمت سلطان جلال الدین کمر بستند و سلطان هر یک را که شایسته لطف و مرحمت بودند نواخت و برخی را که لایق قهر و سیاست می پنداشت از میان برداشت
جای ایشان و زیر دستان ساخت و غیاث الدین با جمعی چند در خدمت سلطان بماند و سلطان جلال الدین با او بطریق رفق و مدارا زندگانی میکرد و در اثنای این احوال شخصی
از سرهنگان غیاث الدین پیش ملک نصرة که یکی از خواص و ندمای سلطان بود رفته ترک ملازمت او گرفت و سلطان غیاث الدین این کدورت در خاطر نهان داشته تا روزی در مجلس سلطان
با ملک نصرة خطاب کرد که چرا مفرد مرا بخدمت راه دادی و چون مطایبه بر مزاج ملک نصرة غالب بود بطریق هزل گفت که سرهنگ آزادست با هر که خواهد خدمت کند و غیاث الدین ازین سخن
متوحش گشته سلطان جلال الدین از معنی اطلاع یافت و بگوشه چشم اشارت کرد تا ملک نصرة از مجلس بیرون رفت و چون سکر شراب بر شاهزادگان مستولی گشت غیاث الدین بعزم وثاق خویش اسپ
سوار شد و گذر او بر منزل ملک نصرة افتاد و کس فرستاده که مهمان رسید ملک بیچاره بر فور از خانه بیرون آمد و غیاث الدین را فرود آورد و غیاث الدین کاسه چند تجرع نموده پاسی
در بزم نشسته آورده ملک بطریق مشایعت پیش پیش اسپ او قدم می نهاد که ناگاه غیاث الدین کارد کشیده در میان دو کتف او زد و مردم آواز برکشیدند که ملک را کشتند سنگ و کلوخ از اطراف
بجانب غیاث الدین باران شد و غیاث الدین تازیانه بر اسپ زده از آن مهلکه خلاصی یافت و سلطان جلال الدین از واقعه آگاهی یافته و صباح بعیادت ملک نصرة رفته جراح را
فرمود تا معالجه کند و چون کار بیجان و کارد باستخوان رسیده بود مداوا فایده نداد و ملک نصرة بعد از دو روز بجوار رحمت حق پیوست و غیاث الدین از خجالت این حرکت شنیع یک هفته
از خدمت برادر تقاعد نموده و بعد از آنکه بفرمان سلطان جلال الدین او را در بیرون بارگاه باز داشته امرا از زبان سلطان در روی او سخنان درشت گفتند جمعی از معتبران شفیع شده حضرت او را
بمجلس سلطان در آوردند و او از فرط شرم و حیا سر در پیش افگنده زبانش از تمهید بساط معذرت گنگ و لال گشت و چون با میل امرا و تتار بعراق آمد و سلطان جلال الدین در مقابل او
مصاف آرای گشت غیاث الدین با خواص خویش از معرکه روی گردان شده عازم خوزستان شد و امرای آن دیار که با او مواصلت کرده بودند بعد از تقدیم شرایط تعظیم و تبجیل او را بالعین اما
القبیل مصلحت وقت در آن دیدند که غیاث الدین ببغداد رود و او متوجه دار السلام گشته خلیفه مراسم اعزاز و اکرام بجای آورده و بعد از چند گاه از آنجا بالموت رفت و علاء الدین حاکم آن موضع مقدم
خدمت آمده کما یجب رتبتی خوان ضیافت کشید و چند روز در آنجا توقف نمود لاجرم آخر الامر بنابر احتیاط بی رخصت عنان عزیمت بار دیگر بجانب خوزستان معطوف ساخت و رسولی پیش براق
حاجب فرستاد و از توجه خویش بجانب کرمان استمداد نمود و براق حاجب با رسول عهد و پیمان بست بقدوم سلطان غیاث الدین اظهار مسرت و شادمانی کرد و چون رسول بازگشت صورت حال
معروض داشت شاهزاده با خواص و ملازمان خود که عدد ایشان بپانصد نفر میرسید روی بکرمان نهاد و براق حاجب با جمعی کثیر باستقبال او شتافتند و بمصاحبت یکدیگر بشهر در آمدند و براق بعد از سه روز کمابیش
قیام نمود و انتقام خود را قرار نهاده با سلطان جنگ نهال نشست و در مجادله ابواب افراط خطاب فرمود و بسلطان غیاث الدین تند و درشت بسیار گفت تا هم نخوت و غفلت ترک داد و در جواب گفت که کسی که سلطنت
از سامانیان انتزاع نموده غلامان ایشان که غزنویان بودند بمادر زادی داشت و سلجوقیان را از آن منصب عزل کرده حالیکه آن قوم را که خوارزمشاهیان بودند بجای ایشان نصب
فرموده و چون براق حاجب از شراب غرور سرمست بود متوسلان را گفته تا در سلطان را خطبه نمود و چون منع و دفع آن دو چیز مکنت و قدرت شاهزاده نبود و ناکام سر رضا جنبانیده
گفت اتمام این مهم موقوف بانست که والده راضی شود و مادرش بعد از کثرت جزع و فزع تن در داد تا عقد بستند و براق حاجب و معتمدان در زیر قبا جوشن پوشیده بطرف سرای
رفت و بجلو در آمده شرط خدمت بجای آورد بیت چرا سر این جای گردد تهی + نگیرد کیا جای سرو سهی + و چون بر این قضیه روزی چند بگذشت دو کس از جمله خویشان براق حاجب
پیش سلطان غیاث الدین آمده گفتند که بهیچ وجه بر این شخص اعتماد نتوان کرد اکنون فرصتی یافته ایم رخصت ده تا او را از میان برگیریم تو سلطان باشی و ما بندگان فرمان بردار و از آنجا
که طینت پاک سلطان بود بان کار بیداستان نشد و نقض عهد و پیمان مباشرت ننمود بیت همیشه نیکی تن اندر بود + بموضع بر افگن بدا بر و گره + بنیکی چو حاصل نگردد مراد +
درشتی نزیبد در آن حال به + و چون اراده پادشاه بیزوال بانتقال دولت خوارزمشاهیان تعلق شده بود یکی از اخص خواص غیاث الدین کیفیت واقعه را بسمع براق بیداد و
دین رسانید و فی الحال آن غدار اقربا را شمال داده بعد از تحقیق و تفتیش چون دانست که آن قضیه مطابق واقع است فرمود تا همان ساعت در مجلس اعضای ایشان از یکدیگر جدا
کردند و سلطان را با متعلقان موقوف و مضبوط گردانید و بعد از یک هفته حکم فرمود تا رسنی در گردن آن پاک شاهزاده که سر بچه گردن و فرود سر آورد انداخته تا خفه کنند و آن بیچاره
هر چند فریاد برکشید که ما آخر عهد و پیمان را بایمان مغلظه مؤکد گردانیده ایم که قصد یکدیگر نکنیم بجایی نرسید و مادرش چون دانست که حال بر چه منوال است نوحه و فغان باوج آسمان
رسانید و آن بیمروت فرمود تا او را نیز بر آن وتیره خفه و هلاک ساختند و تمام خدم و حشم او را شربت ناگوار فنا چشانیدند و او از دست حرکات خلاف غدار که هر روز رنگی تازه داده

گردید شد تو را دوانند و سر رشته حیات تو عروس مستغنی قسمت از دنیا موی قطع گردانید و سلطانی که تو شیطانی ساز دو زنجیر پای اسیری شد و کیسی ما بدست تسلیم کرده
نی بدست یار ... و الا بی حریفان تمام پیشه سرافراز را گوشمالها بیشتر و بد جزای اعمال ایشان تمام رسید و کسانی که ایشان همه مشهوران گردنکش بودند ...
بشنود بسیم التفات ... و در میان ... بشکفانند و در حسین ... کلمات ... بابت عطایه و در وصول ... شاه جهان خراسان ... بیگی ...
گفته و در ... بیت ... کمالی جهان یک شود ... گردش ... شود ... بجنون العاشقین و ذکر سلطان جلال الدین و بیان حصار دارات احوال او
بر سبیل اجمال سلطان جلال الدین منکبرنی بعد از فوت پدر حرکت بر سکون اختیار کرده با معدودی چند از جزیره آبسکون بیرون آمد بیت آنکه میدان ساخت ... جودت
سوار شد و جلالی کند ... از ... آنچه شد ... از ... نشاند ... غبار ... تشنیت ... از پیش ... در دو ... چون طوفان ... لشکر گرد ... و ...
آواز توجه لشکر مغول بجانب ... شنیده ... بیشتر ... پیش ... سلطان ... خود ... سلطان که از ... اسماعیلیان ... آن سرزمین بود ... آمد ...
بعضی از امرا که ... حماقت ... بودند ... بی انجام ... اندیشیدند که اگر حکومت بر سلطان جلال الدین قرار گیرد عنان اختیار و ... قید ... صاحب ... نصاب ...
پذیرد ... خویش ... بیرون ... سبب غبار خلاف بر حاشیه ضمیر ایشان نشست و چون اکثر سران سپاه و خواص دولت ...
بر ... شهود ... کرم ... ایام ... رسیده بود ... اقبال نموده ... اقدام ... اقبال ... فرمودند سلطان ... شرف آبا و اجداد خویش قرار گرفته میان ...
... سپاه ... بنیاد ... امرا بد اندیش ... موافقت کردند که ... فرصت جلال الدین را ... آگاه ... میان سلطان ...
آگاهی داد و چون سلطان دانست که آن قوم ... چنین ... نکر لجاج و عناد دارند ... موافقت و اتحاد با خاص ... خویش سوار شده مانند ... نسا ... شادیاخ
... چون با ... سید ... لشکر تاتار باز خورد و تا هنگام شام ... وقت ... بامخالفان محاربه نمود بیت چو خورشید گشت از جهان ناپدید ... تیره ... سلطان ...
جان ... معرکه بیرون برد و چون ... سلطان ... سلطان جلال الدین ... لشکر مغول آگاهی یافتند روز دیگر ... تیغ ... غارت ... شادیاخ
... سپاه ... سلطان جلال الدین با ایشان جنگ کرده ... مقابل ... طاقت مقاومت نداشتند ... حمله روی بهزیمت نهادند ... آنکه ...
... ایشان رسید ... صغیر و کبیر ترحم نکردند ... صحرا ... خراب ... و چون سلطان جلال الدین شادیاخ رسید ... تنگی راه ... آسایش ...
... روز ... بجانب غزنین که سلطان ... ملک ... نامزد کرده بود روان شد و بعد از ساعتی لشکر مغول ... شادیاخ رسیده ... تعقیب ...
... هرات رفتند و بگرد ... رسیده باز گشتند و چون سلطان بغزنین نزول فرمود امرا و لشکریان سلطان محمد که در اطراف و انحای جهان متفرق و پراگنده بودند روی باو آوردند ...
... بالشکر ... و ترکان ... بوی ملحق شدند ... الملک حاکم هرات نیز با فوجی ... صف شکن ... پیوست ... سواران لشکر شکن ... سلطان ...
فصل بهار در رسید سلطان با لشکر از غزنین بیرون آمده متوجه ... شد ... فرمود ... رسید که ... و مغول ... سپاه ... محاصره قلعه ... مشغول اند ...
... سلطان ... ایشان ... برسر ایشان تاخت کرد و قریب هزار کس ... سپاه مخالف ... و چون سپاه سلطان از ایشان زیاده بود مغولان ... آب
گذشته و پل را خراب کرده ... چون شب شد ... سلطان جلال الدین غنیمت بسیار گرفته مراجعت نمود ... اقبال ساخت ... صورت واقعه ... چنگیز خان ...
... سی هزار کس ... سلطان ... خویش ... ایشان روان شد ... موضع ... سلطان جلال الدین ... سلطان آماده ... بیت ... دست
چپ دست راست ... خود ... لشکر پیاده شد ... بمیان ... بستند ... گشاده ... مبارزان ...
... خورشید عالمتاب ... در نقاب حجاب کشید ... اهل کفر و اسلام ... باز گشتند ... دیگر ... جنگ ...
سپاه سلطان ... گذشته ... لشکر ... کیفیت ... چنان بود ... اندیشید و در آن شب فرمود ...
سلطان ... مغولان ... رسیده ... سلطان ایشان ... داده ... فرمود ... مشغول گشتند چون
... خویش ... ایشان ... اکثر ... بعد قلیل مدتی چنگیز خان ... چون چنگیز خان ...
... مخالفت کرده ... چنگیز خان ... محاصره ... بعد از فتح قلعه ...
... جنگ ... در ... پسران ... دست ... سبب ...
... چنگیز خان ... لشکر ...

رسانند و مادر پسر مقتول بحصار رو آمده از قفس اثر بگذاشت و فرمود تا گربکان و سگان را بکشتند گویند که بطون زنان حامله را بشگافتند و هر فرزند که صورت بسته بود سرش از بدن جدا کردند و بعد از ویران کردن و سوختن چنگیزخان آن خطه را بالبلیغ نام نهاد یعنی شهر بد و این واقعه در شهور سنه ثمان عشر و ستمائه موافق آیت ایل دست داد

ذکر مخالفت سیف الدین اغراق با سلطان جلال الدین و حرکت خسرو آفاق بجانب آن شهریار جلالت آیین و عبور سلطان از سند و استیلای او بر بعضی از ممالک هند

در آن زمان که سلطان جلال الدین در بار ثانی بر سپاه چنگیزخان غالب آمد میان سیف الدین و ملک هرات بر سر اسپی نزاع واقع شد و ملک هرات تازیانه بر اسپ او زد و بنا بر آنکه ملک سلطان زیاده احتمال نداشت اینباز خواست آن جرأت تغافل ورزید سیف الدین اغراق در خشم شد و چون شب درآمد با سپاه قنقلی و ترکمان و خلج بطرف کوههای سلقراق بشتافت و باین واسطه ضعف تمام بحال سلطان راه یافت و چنگیزخان ازین قضیه آگاه گشته تعجیل هرچه تمامتر از راه کابل متوجه غزنین شد و از غایت شتاب چنان میراند که هیچکس را مجال طعام پختن نبود و چون بدار الملک سلطان محمود بن سبکتگین رسید معلوم کرد که پانزده روز است که سلطان جلال الدین بواسطهٔ استماع لشکر ترکستان متوجه هندوستان گشته است و از آنجا بلوچ را بداروغگی گذاشته بی توقف و درنگ عقب سلطان با فرهنگ روان شد بیت همی تاخت چنگیزخان با سپاه • بقصد نبیرهٔ خوارزم شاه • و دران هنگام که قیصر صبح از شبستان آفاق بر خورشید جوشان و خروشان در معرض آب سند رسید بیت در آورد لشکر بگردش چنان • که مرکز بود در میان کمان • و چون سلطان جلال الدین دید که از طرفی تیغ آتش بار است و از جانبی دریای خونخوار و دانست که کار تا آنجا بجلادت خبر بیت سپر باز نمی توان بردن از آن معرکه دل گسل جز باستعمال سیف و سنان جان بیرون نمی توان آورد بضرورت آماده قتال و جدال گشت بیت وقت ضرورت چو نماند گریز • دست بگیرد سر شمشیر تیز • سپاه چنگیزخان بخان ملک که ضبط میمنه سلطان تعلق باهتمام او بود حمله کردند و خدمش را اکثر لشکر بقتل آوردند و همچنین میسره را نیز از جای برگرفتند و سلطان از صباح تا وقت استوا با هفت کس که با او در قلب مانده بود مرد میدان محاربت اسپ مبارزت میتافت و در هر حمله چند کس بخاک مذلت می انداخت و فی الحقیقه سلطان آن روز کارزاری نمود که اگر رستم دستان زنده بودی صد بوسه بر آن دست و بازو زدی و اگر اسفندیار روئین تن آن کر و فر مشاهده نمودی تن بخدمت او در دادی و لشکر چنگیزخان ساعت بساعت زیاده می شدند تا عرصه جولان سلطان تنگ شد و قریب آن شد که او را دستگیر کنند و چنگیزخان حکم کرده که لشکریان باقصی الغایه کوشیده سلطان را زنده بچنگ آرند و چون کار از تمام فرهنگ گذشت آجاش ملک عنان سلطان گرفته باز پس آورد و سلطان با اولاد و اکباد را بآه زار و درد وداع وداع فرموده بر اسپ آسوده سوار شده و مانند شیر ژیان بر لشکر چنگیزخان حمله کرده و ایشان منهزم و سلطان عنان برتافت جیبه و جوشن را بود و جوشن بینداخت و تازیانه بر اسپ زده خود را در آب سند انداخت گویند که ارتفاع آب تا رودخانه زیاده از ده گز بود و سپاه سلطان در آن امر باو موافقت نمودند و چنگیزخان بکنار آب آمده مغولان خواستند که خویش را در رودخانه اندازند و چنگیزخان مانع گشت و سپاه تاتار دست به تیر گشادند و از خون کشتگان آب سند لعل فام گشت و چون سلطان از آن غرقاب خلاص یافت بکنار آب میرفت تا مقابل لشکر رسید و مشاهده نمود که مخالفان اردوی او را غارت میکردند و چنگیزخان همچنان بر کنار آب ایستاده بود که سلطان از اسپ فرود آمد و زین برگرفت و نمدزین و تیر را و قبا را در آفتاب پهن کرده تا خشک شود و غلاف شمشیر از آب پاک ساخت و چتر را بر سر نیزه تعبیه فرمود و در شیب آن تنها بنشست و هنگام نماز دیگر هفت کس از مردم او از آن غرقاب بیرون آمده بودند بدو پیوستند و در وقت غروب آن هفت نفر روی براه نهادند و چون این احوال مشاهده چنگیزخان گشت گریبان قبا بدندان گرفته متعجب بر او آفرین کرد و گفت نظم ز مادر پدر • بدینسان نزاید بگیتی پسر • بصحرا چو شیر است فیروز جنگ • بدریا دلیر است همچو نهنگ • و روی بفرزندان آورده گفت از چنان پدر پسر چنین باید بیت بگیتی کسی مرد اینسان ندید • نه از نامداران پیشین شنید • و چون از زخم تیغ و آسیب آب بساحل نجات رسد آن زمان وقایع قوی و فتنهای عظیم متولد گردد و مرد عاقل از کار او چگونه غافل تواند بود و بالجمله بسیار از لشکریان سلطان بدست چنگیزخان افتاد و بتیغ تیز بی دریغ حکم کشتن و اولاد ذکور او را تا اطفال شیرخواره بموجب فرموده بکشتند و چنگیزخان فرمان داد تا غواصان در آب رفته بعضی از نقود و جواهر سلطان را که هنگام تلاقی فریقین در آب ریخته بودند بیرون آوردند و این واقعه در رجب سنه ثمان عشر و ستمائه بظهور آمد و مضمون کلام عش رجبا تر عجبا بوضوح پیوست

ذکر استیلای سلطان بر بعضی از ممالک هندوستان و مراجعت او از آنجا بعد از دو سال بکرمان

چون سلطان جلال الدین از آب سند بگذشت دو روز در بیشه توقف نمود تا پنجاه کس از لشکریانش که زمانه در اعدام ایشان تغافل ورزیده بود بوی پیوستند و در آن ولا بسمع او رسید که در آن نزدیکی جماعة از رنود و هنود بفتنه و فساد مشغول اند سلطان فرمود تا مردم او از آن جنگل چوبدستیها ببریدند و با آن جماعت قلیل بر سر مفسدان شبخون بردند و اکثر ایشان را هلاک ساختند و مراکب و اسلحه آن گروه را متصرف گشته جمعی دیگر نیز بخدمت مبادرت نمودند و در این اثنا خبر آمد که چهار هزار کس از لشکر هنود در فلان حدود اند سلطان با صد و بیست نفر روی بدیشان نهاده بیشتر آن زمره را به تیغ فرستاد و از غنیمت مخالفان مرمت حال لشکریان کرد و چون خبر وصول سلطان در آن دیار اشتهار یافت از کوه بلاله و بکاله شش هزار سوار بقصد سلطان روان شدند و سلطان با نهصد مرد ترتیب داشته قصد محاربه ایشان نمود و بعد از تواری صفین سپاه سلطان بر لشکر هنود غالب آمده و بعضی گریخته پیش او آمده بعد از آن لشکرش بسه هزار رسید و از آن مکان متوجه دهلی شده چون بآن سرحد رسید رسولی پیش سلطان شمس الدین التتمش فرستاده پیغام داد که در این ولا که حق مجاورت ثابت گشته اگر از جانبین در سراء و ضراء و شدت و رخا معاونت و مظاهرت وقوع یابد مناسب مروت مقتضی اتحاد مینماید

والتماس موضعی نمود که روزی چند در آنجا اقامت نماید و چون دور لطمش بکمال صولت سلطان در آفاق انتشار داشت شمس الدین چند گاه در جواب تأمل می نمود و از وخامت عاقبت اندیشید
آخر الامر رسول را بزهر جان گزای از میان برداشته دیگری را از اعیان ملک با تحفهای شایسته نزد سلطان ارسال نمود و ایلچی التتمش در باب تعیین یورت پیغامی آورد که
موافق مزاج سلطان نبود لاجرم از آنجا مراجعت فرموده بکوه بالاله و نکاله آمده و از آن موضع تاج الدین خلج را بکوه جودی فرستاده و او آتش نهب و تاراج در آن دیار زده غنیمت بسیار آورد
و درین اوقات عدد لشکریان سلطان به ده هزار رسید و از سر استظهار رسولی بنزد رای کوکار سنگین فرستاده خطبه دختر او کرده رای مشار الیه اجابت نموده پسر را نیز با لشکر
پیش سلطان ارسال داشت و در آن اوان میان رای کوکار سنگین و حاکم ولایت سند قباچه مخاصمت و منازعت بود و قباچه با بیست هزار مرد بر کنار آب سند اقامت داشت سلطان اوزبک تایسی را
پدر زن از لوازم شمرده جهان پهلوان اوزبک را با هفت هزار کس بجنگ او نامزد فرمود و اوزبک بر قباچه شبخون برده قباچه منهزم گشت و بقلعه از قلاع که در جزیره واقع است گریخت و از آنجا [illegible]
و اوزبک در لشکرگاه قباچه فرود آمده بشیری پیش سلطان فرستاده و سلطان متوجه لشکر قباچه شد و قطع منازل کرده در بارگاه او نزول فرمود و چون هوا روی بگرمی نهاد سلطان بعزم یلاق
کوه جودی در حرکت آمده و در راه قلعه بسیر امر احصار داده در آن جنگ تیری بر دست سلطان خورد و چون قلعه مفتوح شد اهالی را تمام کشتند و در حین بازگشتن گذر او بر شهر ملتان افتاد و قباچه در مقام
محاربه آمده سلطان مظفر و منصور گشته و سلطان متوجه اوچه شده مردم آنجا اظهار عصیان نمودند سلطان آتش در شهر زده بجانب هندوستان رفت فخر الدین سالاری از قبل قباچه حاکم آنجا بود و اینا
ختایی که سر لشکر او بود در حرب اقدام نموده و با اوزبک خان بمقدمه سلطان دست بر کرده کشته شد و فخر الدین با تیغ و کفن بدرگاه عالم پناه آمده سلطان در شهر نزول فرموده یکماه در آنجا اقامت نمود
و فخر الدین را نواخته امارت آن موضع بدستور سابق بروی مقرر داشت و لشکر بنهر واله فرستاده در خلال این احوال مسموع سلطان گشت که برادرش غیاث الدین در عراق متمکن گشته است و اکثر لشکر
بلاد هوای خدمت سلطان دارند و براق حاجب در دیار کرمان بمحاصره شهر کواشیر مشغول است سلطان یاد دیار و دیار خود کرده از هندوستان از راه کیج و مکران حرکت فرموده در کیج لشکر او اکثر [illegible]
چون بحدود کرمان در آمد و براق حاجب اول پیشکش فرستاده اظهار استبشار نمود و چون سلطان برسید دختر او را در حباله نکاح آورد و کوتوال قلعه کواشیر مقالید حصار را بملازمان شهریار کامگار سپرد و
سلطان بقلعه کرمان در آمده مهم زفاف باتمام رسانید و بعد از دو روز بعزم شکار و مطالعه علف خوار سوار شد و براق حاجب بهانه در دیای تخلف نموده در شکارگاه سلطان را از تمارض وی اعلام دادند
سلطان دانست که از نفاق او فتنه خواهد خواست و بجهت امتحان یکی از خواص خود را پیش براق حاجب فرستاد و پیغام داد که عزم جانب عراق تصمیم یافته او مردی صاحب تجربه است و بر کلی و جزئی امور
آن دیار واقف باید که بلشکرگاه توجه نماید تا در اسباب بادیه مشورت کرده آید براق حاجب گفت باید که سلطان عزیمت خویش را هر چند زودتر بامضا رساند که این عرصه حشم و اتباع او را بر نتابد و این
ملک و قلعه را از کوتوال ناگزیر نیست و هیچکس زمین مناسب تر جهت چه بنده قدیم و عمر خود در خدمت خاندان خوارزمشاهی گذرانیده ام و نیز این دیار را بضرب شمشیر گرفته و چون سلطان طاقت توقف در آن مقام
نداشت ناچار براه شیراز روان شد **گفتار در توجه سلطان بجانب شیراز و رفتن او از آن حدود بجانب اصفهان و تبریز و محاربه روی با لشکر بغداد** سلطان جلال الدین در
اوائل سنه احدی و عشرین و ستمائه متوجه فارس گشته رسولی پیش اتابک سعد بن زنگی فرستاد و اتابک پسر خود سلغر شاه را با پانصد سوار باستقبال روان کرد و عذر تخلف خویش از خدمت چنین
گفت که پیش ازین مغلطه بر زبان رفته که مدت العمر هیچکس را استقبال نکنم و کفاره آن ممکن نیست و سلطان عذر او بپذیرفت اتابک نیز لیار گرانمایه از زر نقد و جواهر و زر خانه و بارگاه و آلات
شرابخانه و مطبخ و غلامان ترک و تاجیک و حبشی و هندی بخدمت سلطان فرستاده در آن تیمم از صدف خاندان اتابکی در عقد سلطان منعقد گشته و بعد از چند روز عزیمت اصفهان نموده در
اتابک علاء الدوله پسر اتابک سام یزدی که از آل بویه بود و مقیم خطه میبده با تحفه و هدایا بخدمت سلطان آمد و بنابر کبر سن سلطان او را پدر خواند و پهلوی خودش نشاند و اتابک هزار غلام ترک
چابکسوار آورده با پانصد کس ملازمت اختیار کرده سلطان او را بامارت و ایالت اصفهان مقرر گردانید و اتابک بعد از آنکه هشتاد و چهار سال عمر یافت در سنه اربع و عشرین و ستمائه در
اصفهان بعز شهادت فائز گشت و بالجمله سلطان باصفهان رسیده خبر یافت که برادرش غیاث الدین با ارکان ملک و اعیان لشکر در ری است و جریده با سواری چند گزیده برسم مغول توقها سفید
برافراخته ناگاه بر سر ایشان تاخته غیاث الدین و بعضی امرا که خوفی داشتند متفرق شدند و سلطان بمادر غیاث الدین پیغام داد که درین هنگام که فتنه ها قایم است و دشمنان بر حدود و اطراف مملکت
غالب شاهزاده مناسب آن نماید و غیاث الدین مستظهر گشته با خواص خویش بخدمت سلطان آمد و سلطان او را بنواخت و مهر زمام امرا ترتیب ساخت و عمال را جهت تحصیل مال بنواحی [illegible]
ملک و ملت را تازگی و استقامت حاصل شد و اثیر الدین قشتی که یکی از اعیان حضرت سلطان بود در آن حین قصیده گفت که مطلعش اینست بیت بیا که شد عالم دگرباره خوش و نگین نفر خسرو
اعظم الغ سلطان جلال الدین و بعد ازین قضایا سلطان عازم تستر شده در آن سرزمین قشلاق کرده و از آنجا بجانب بغداد در جنبش آمد بتصور آنکه الناصر الدین الله در باب دفع دشمنان مدد
و معاونت مبذول دارد و باعلام وصول خویش رسولی بدار الخلافه فرستاد خلیفه چون از مدد او جانب بجنبش در خاطر داشت از زمره بندگان خود قشتمور را با بیست هزار سوار نامزد فرمود تا سلطان را
از حوالی مملکت براند و بجانب اربیل کس فرستاد تا مظفر الدین کوکبری با ده هزار کس در اردوی قشتمور پیوندد و چون قلم مشکین رقم بدین مقام رسید حکایتی بیاد آمد ثبت افتاد آورده اند
که شخصی براه دور و دراز پیاده میرفت و چون مانده شد روی بقبله دعا آورده گفت الهی مسئول من از بارگاه صمدیت آنست که چهارپایی عنایت فرمائی که بر آن سوار گشته قطع این بیابان

کنم کردیگر طاقت رفتار ندارم و بعد ازین انچنان مسافتی پیدا آمد که ما بین او و بین پیران او بود که همراه داشت و چون گره راه مجال رفتن نمانده بود سوار تکلیف بسیار آنرا بر گردن پیاده نهاده و پیاده
قدمی چند نهاده بار دیگر روی باسمان کرده بسوز و نیاز هر چه تمامتر بمناجات مشغول گشته گفت ای خدایا تو میدانی که من چهار پایی حاضر آمده ام که بر پشتش نشینم و تو چیزی فرستادی که آنرا بر گردن من نشانده
الهی چکار کرده ام اعتصم که تو غلط شنیدی آیا میشاید که من در ره حامله کرده ام دانچه قرشمو بکثرت عدد خود قلب مدد سلطان مرور گشته چندان توقف نکرد که مظفر الدین با ولحق شود دار راه
جرأت وجسارت قدم پیش نهاده صف بیار است سلطان فوجی از کمین بر جست و با پانصد مرد سه کرت گهی بر یمین و گهی بر یسار و گهی سوی قلب آمد آن نامرد انگاه روی بگردانید مخالف
تصور هزیمت کرده فرصت غنیمت شمرده در تعقیب سلطان روان شدند و چون از کمینگاه بگذشتند دلاوران سپاه بیرون آمده شمشیر در ایشان نهادند و سلطان با کفته شیران محاربه اشتغال یافت
و قرشمو کشته شده بغداد یان منهزم در سولیدار السلام رفتند و سلطان در عقب رفته آتش نهب و تاراج در ان دیار زده بر تکریت عبور فرموده جاسوسان خبر رسانیدند که مظفر الدین کوکبری حامله
اندیشه جمعی در تعقیب مقدمه روان کرده است و خود از عقب می آید که ناگاه بر سلطان زنند و سلطان ما سوای چند ایلغار فرموده بیخبر بمظفر الدین رسیده او را دستگیر کرد و طریق عفو و اغماض سلوک
داشته مظفر الدین انتها درات احوال استغفار نموده تأسف بسیار خورد و سلطان بار دیگر ان حضرت عنایت و عاطفت بظهور آورده رخصت انصراف ارزانی داشت و خود بجانب تبریز و اتش
و اتابک پسر جهان پهلوان که در ان زمان حاکم تبریز بود بقلعه النجق گریخته خواتین خویش ملکه دختر سلطان طغرل سلجوقی برادر شهر گذاشته بود و در شهور سنه اثنین و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین
بظاهر تبریز نزول کرده بمحاصره مشغول شده روزی ملکه بر بام رفت و چشمش بر شهریار عالیمقدار افتاد سلطان عشق بر شهرستان بدن او استیلا یافت و داعیه ازدواج با جنابش سر بر زده در حرم
کرد که شوهر او را طلاق داده است قاضی قوام الدین بغدادی چون اینسخن شنید گفت که این دعوی مخینی است التفات بان نکرد دیگر از ارباب دیانت که او را عز الدین قزوینی میگفتند گفت که اگر منصب قضا بمن تفویض
بمن شود این مهم را اتمام رسانم خدمتش را قاضی ساختند و او ملکه را در سلک ازدواج کشیده شهر بسپرد و سلطان بمسند سلطنت متمکن گشته تبریزیان مراسم تهنیت بتقدیم رسانیدند و چون اتابک
از آذربایجان برون رفت غصه جان داده حکومت آنا کان بنهایت انجامید و از اطراف و جوانب حشم و خدم روی بدرگاه آوردند و سلطان با سی هزار کس متوجه کرجستان شد با تفاق اکثر
گرجیان پیش از ان با نرکنان دیوار نخجوان در مرتبه را غارت کرده بودند آباد در روح کردنی بسر وقت ایشان رسیده و تبریزی تمام نمود و لشکریان و سرداران کرج را که یکی از انجماعت شلوه بود و
دیگری ایوانی بود اسیر و دستگیر ساختند و ایشان را پیش سلطان آوردند و شلوه کافری عظیم جثه و قوی ترکیب بود و سلطان با او گفت که کجاست آنهمه صولت تو که بر زبان می آوردی که صاحب ذو الفقار
کجاست که تا زخم سنان و شمشیر آبدار من ببیند شلوه جواب داد که دولت سلطان غالب آمد و سلطان کامران بتبریز مراجعت فرموده شلوه و ایوانی را بنا بر آنکه در تسخیر کرجستان ممد و معاون باشند منظور
نظر مرحمت ساخته زمام حکومت مرند و سلماس و بعضی از ممالک دیگر را در تسخیر کرجستان در قبضه اقتدار ایشان قرار داده و سوار و پیاده فراوان فراهم آورده بنیت جهاد روی بولایت کرج نهاد

ذکر توجه سلطان بجانب کرجستان و غدر شلوه و ایوانی و بیان بعضی قضایای دیگر و معمور ملک بعد از خرابی و ویرانی چون طبقات عساکر گردون مآثر بدرگاه سلطان

جلال الدین مجتمع گشتند بنیت غزا و استیصال اعدا روی توجه بکرجستان آوردند و چون بنخجوان رسید شلوه و ایوانی بر خفیه قاصدی نزد حاکم آن دیار فرستاده پیغام دادند که ما دلالت
خواهیم کرد که سلطان انفلان راه متوجه گردد باید که نامداران کرج در مکامن مترصد باشند تا مقاومت او را گرفته انتقام کشیم و ایلچی سلطان که پیش پادشاه کرجستان می رفت در راه این حال
از قاصد مست معلوم کرده بر فور باز گشت و کیفیت واقعه را بعرض سلطان رسانید سلطان شلوه و ایوانی و چهل کس دیگر از امرا و اعیان کرج را حاضر ساخته بر سبیل امتحان پرسید که کدام
راه بمقصد نزدیکتر است از انجماعت دو تر ایشان از خرافتی که داشتند راه معهود را در نظر سلطان تزئین دادند و چون خبث عقیده منافقان برای جهان آرای روشن گشت انجماعت را بر خاسته
بشمشیر کردند دست داشت شلوه را بدو نیم زده فرمان داد تا سائر آن جماعت را سیاست کردند و بکرجستان درآمده قلاع و بقاع بگشاد و میان او و مخالفان محاربات دست داده در جمیع
معارک مظفر و منصور گشته و کنایس و بیران ساخته بجای آن صوامع و مساجد بنیاد نهاد و در این اثنا خبر رسید که براق حاجب بقدم نفاق اندقیه بیرون کشیده متوجه براق شده است سلطان از
برق سرعت سیر استعاره فرموده با آن مقدار لشکر که توانست ایلغار کرد و اسب اکثر لشکریان از رفتار باز ماندند ایشان بسبب ضرورت در منازل و طرق از رکاب عالی تخلف نمودند سلطان در
عرض هفده روز با تفلیس با سی صد سوار رسید و در کرمان رسید و براق حاجب آوازه وصول سلطان شنیده تحفهای گرامند بخدمت فرستاد و تمهید بساط معذرت قیام نمود و سلطان عذر او
پذیرفته بطرف اصفهان روان گشت و در آن ولایت روزی چند رحل اقامت انداخته و همت بر ترفیه حال سپاهی و رعیت گماشته در معموری مملکت باقصی الغایت کوشید ابیات
عراق بل گردن کشان آفاق روی بعتبه علیه آوردند و کمال الدین اسمعیل در ان حین زبان بمدح سلطان گشاده قصیده گفت و این سه بیت از ان قصیده ثبت افتاد قصیده جهاسم
ظلم تو بر داشتی ز چهره عدل نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان براق عزم تو گامی که بر گرفت نیست نهاد کام دگر او قصی ایران مکر بود ز تو شابان روشن که رباد قسیم اسب تفلیس و آب
عمان و در خلال این احوال بسامع جلال رسید که گرجیان اتفاق نموده در بیلقان و حوالی کبعبه تفلیس موسوم بود از راه نطر ابشیر آمده است و انشام ملک اشرف حاجب علیه با خلاط
فرستاده و داد در هر چند روز نسخ اطراف مملکت اشارت کرده و تاراج فرموده و ملکه با خلاط رفته حاجب مصاحب او گشته است و این اخبار سلطان پریشان و پیچان گشته با لشکر بجانب آذربایجان

توجه نموده و بعد از روزی چند لطرف اخلاط رفت لشکریان هر کس که می یافتند میکشتند و هر چیز که میدیدند بغارت می بردند بدین وطیره تا اخلاط راندند و خود را در شهر انداخته دست بغارت برآوردند و نفیر و فغان از مردان و زنان برخاست طایفه از خواص فرستاد تا سپاه را از شهر بیرون کنند و عوام نیز غوغا کرده بعضی از سپاه را کشتند و باقی مجروح گشته شهریان دروازها بقدم ممانعت پیش آمدند و مقارن اینحال بسمع سلطان پیوست که لشکر تاتار متوجه عراق اند و چون محل قرار نبود بجانب تبریز مراجعت نمود از آنجا باصفهان رفت و اعیان حضرت و سروران سپاه را استمالت داده و بر غزا و جهاد تحریص نموده کار حرب را آماده گشت و چون تقارب فئتین روی نمود برادر بیوفائی بر جفائی سلطان عالیشان غیاث الدین عنان برتافته بلرستان گریخت و سلطان با وجود وهنی چنین دل از جای نبرد و بر قلب لشکر مغول حمله برده دست راست مغول دست چپ سلطان را از جای برداشته منهزم گردانید و بالعکس لشکرها بهم مختلط شده علامت قیامت پدید آمد و سلطان در قلب مانده لشکر تاتار مرکز وار او را در میان گرفته و سلطان جنگهای صعب کرده و مردانگیها نموده از معرکه بیرون جست و در شعبی از شعبهای کوه لرستان چندان توقف فرمود که فوجی از منهزمان با وی پیوستند و بعضی ارباب صفاهان پنداشتند که سلطان در میدان محاربت شهادت یافته تا آگاه مبشران آمدند که سلطان رسید اکابر شهر و اعیان ملک استقبال کردند و سلطان بتخت متمکن گشته فرمود تا اعیان سپاه و سروران لشکر را که در جنگ سستی نموده بودند مقنعها بر سر انداخته گرد اسواق و محلات گردانیدند و جمعی را که زینت امارت نداشتند و دران معرکه پای ثبات افشرده دست از تیغ جلادت بیرون آورده بودند مشمول نظر عنایت گردانید و لقب خانی داده باسم ملکی موسوم گردانید ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیگر بصوب گرجستان در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین بر عزم قلع و قمع اهل کرج از صفاهان بیرون آمده چون سلاطین شام و روم و ملوک ارمن و کرج و ابخاز از تعرض و صولت سلطان هراسان بودند در دفع او با گرجیان همداستان شده طریق نصرت و معاونت مسلوک داشته و سلطان بحدود گرجستان رسید و از قلت لشکر خویش و کثرت لشکر دشمن اندیشه مند گشت و پای توکل شعار خویش ساخته در خزانه بگشاد و کلهای اسب حاضر ساخته بر خاص و عام متجنده تقسیم نمود و از خراب شیطان رسیده در برابر اعوان سلطان صف کشیدند سلطان از ترکمانان اهل خلاف پریشان خاطر میگشت بر آمد تا مشاهده ایشان کند ناگاه نظرش بر اعلام قوم قفچاق افتاد که بر میمنه لشکر کرج ایستاده بودند و عدد آن جماعت به بیست هزار میرسید و در ان زمان که سلطان محمد خوارزمشاه سروران قفچاق را مقید گردانیده عزم اهلاک و اعدام ایشان داشت و سلطان جلال الدین در پیش پدر شفیع شده آن قوم را از آن مهلکه خلاص گردانیده بود بنا برین سلطان یکی از خواص خود را با یک نان و قدری نمک نزد ایشان فرستاده پیغام داد که بر مقتضای آن حق سابق که بر ذمت شما دارم در برابر من شمشیر میکشید قوم قفچاق شرمنده گشته و مرکز خویش خالی گذاشته بطرفی رفتند و دیده بنظاره گشاده بایستادند و سلطان بسردار لشکر کرج خبر روان کرد که امروز اسپان کوفته و لشکر مانده اند اگر مصلحت باشد از طرفین دلاوران یک یک بیرون آیند و دست در یکدیگر زنند و این سخن موافق مزاج کرج سپاه افتاده و دلیری از مخالفان که بضخامت با کوه پهلو میزد در میان میدان آمد و از این طرف سلطان سمند دولت از لشکر بیرون تاخت بر نشان تیسر نرسید پیش بهزبر اندر آمد دلیر و چهار پسر ان گرد راه نیزه ببر قتل وی زده و آن ملعون از اسپ در گشته جان بمالک سپرد و سه پسر او متعاقب در برابر سلطان آمده از عقب پدر بدوزخ رفتند و بعد از ایشان از شاوری بضخامت کوه بیستون و نیزه در دست مانند ستون بیرون آمد و بر سلطان حملهای پی در پی آورده و اسپ سلطان از کثرت جولان بغایت شکسته شده بود و سلطان حملات او را بچابکدستی رد میکرد و نزدیک بآن شد که چشم زخمی رسد و شهریار دین پرور بزخم آن کافر از پا در آید و چون نوبت دیگر آن مخذول حمله کرد سلطان از اسپ فرو جست و نیزه بر سر او زد چنانچه بر زمین افتاد فریقین مشاهده آنحال کرده پور زال را تشال آن بیسر نمود و تحسینها نمودند و آواز تحسین باوج علیین بر آمد خوف و هراس بر ان محاذیل غالب و از اهل اسلام غائب گشته و سلطان هم از آنجا بنشر رایات اشارتی فرمود تا مجاهدان دین تیغ کین از نیام برکشیدند قدم پیش نهاده و کرجیان چون دستبردی چنان دیده بودند پشت دادند از کثرت کشتها در ان صحرا راه آمد شد بسته گشت و چندان مرده در ان هامون افتاده که زمین از بار گران بستوه آمده ناله و فغان بآسمان رسانید و غنیمت فراوان و نعمت بی پایان بدست لشکریان افتاد و سلطان کامکار بعد از این فتح عنان همت بر تسخیر اخلاط گماشت و بیش اعیان شهر رسولان فرستاده ایشان را باذعان و طاعت دعوت فرمود و چون دماغ آن جماعت از بخار اخلاط فاسده ممتلی شده بود و بمتانت حصار و ذخیره بسیار و کثرت اعیان و انصار مغرور گشته در وازها بستند و گردن از اطاعت پیچیده زبان بفحش و دشنام گشادند سلطان فرمود تا لشکر در بیرون شهر منازل ساختند و اسباب قلعه گیری از منجنیق و عراده و غیر ذلک پرداختند و از جانبین مستعد حرب و جدال و نزاع و قتال گشتند شب و روز آسیای محاربه در گردش و سر چرخ ناوک دلدوز در روش مدت محاصره بامتداد کشید و دران اوقات هر چند آیات وعد و وعید بر ایشان خواندند و مقدمات رحمت و سخط ترتیب نمودند از اراذل آن جماعت قهر و صواعق غضب بر خیزند و از تلاطم امواج خشم قیامت نهیب بجودی طاعت و عبودیت گریزند و بقدم ندامت و اعتذار پیش آیند و مفاتیح و مقالید حصار آورده در وازها بگشایند مفید نیفتاد و هر روز بروز در جنگ جد آن جماعت سست از دیاد می پذیرفت و ساعت بساعت آثار تمرد و عصیان بیشتر مشاهده می افتاد و چون چند ماه برین قضیه بگذشت از قلت قوت بی قوت شدند و آثار ضعف و انکسار بر صفحات حال ایشان ظاهر و لایح گشت و لشکر ظفر قرین بموجب فرمان سه شبانه روز جنگ سلطانی در انداختند و اطراف و جوانب حصار را رخنه ساخته خویشتن را بشهر در افگندند و چون سلطان از تمرد و دشنام ارباب عناد و شقاق در خشم بود حکم کرد که از مبداء طلوع آفتاب که هنگام زوال دولت مخالفان بود تا وقت چاشت تیغ در ایشان نهادند و نهب و تاراج استقبال نمودند

و بعد از آنکه سورت غضب سلطان تسکین یافت رای زلت بخش سعادت بخشای بر بقای اهل شهر ترحم فرموده بر زبان گوهر افشان گذرانید که در معاملات و مشرت اتفاقیست سفید تا دامن گرم سپاه باید که دست از قتل و غارت باز دارند و مردم در اماکن خود قرار گرفته سلطان در سرای ملک اشرف نزول فرمود و مجیر الدین برادر مشار الیه و عز الدین ایبک مملوک او بقلعه که در وسط شهر بود تحصن نموده بنابر عدم مشروب دو کوال مجیر الدین بر فور بیرون آمده مشمول و منظور نظر عاطفت سلطان گشت و بعرض رسانید که عز الدین داعیه آن دارد که شهریار آفاق عهد و میثاق در میان آورده جان او را ببخشد سلطان بسعی مجیر الدین آورده گفت که با وجود دعوی سلطنت سالت درم خرید چنانست نمی نماید هیچ تکلیفی بر وی نیست اگر خواهد بیرون آید و الا در مقام خود باشد و چون دانستند که وقت لجاج نیست عز الدین ایبک نیز بخدمت شتافت و جمعی را همراه خویش فرموده بود که زره در زیر قبا پوشند و هنگام بار زخمی بسلطان زنند در تیغ نفستند کوشند و چون ایبک بر در قصر رسید چشم ملازمان عتبه فرخنده نشان بر جو شهنه روی اند و اهل طغیان افتاده مانع دخول گشتند و عز الدین را تنها بمجلس سلطان آوردند و سلطان زیاده بدو التفاتی نکرد و فرمان داد تا متهوران را مقید و محبوس گردانیدند و دران هنگام که عروس جلوه گر دنیا چادر ظلمانی بر سر افگند سلطان با ملکه حاجب علی که دختر ایوانی بود خلوت گزیده تشفی حاصل کرد و عمال دیوان اموال فراوان از خزائن تفلیسی و اموال آن دیار استخراج نموده پادشاه و سپاه کامکار بسیار و بجبر استظهار گشتند و چون سلطان [illegible] فتح نامه ... شد هیبت او در دلها یکی در هر قرار یافت و درگاه او باره دیگر ملجا ضعفا و کبار گشت یکی از فضلا در ان ایام رباعی گفته بعرض پادشاه انام رسانید رباعی ای شاه جهان جمله بکام تو شود + گردون متعهد غلام تو شود + صبر است مرا که سکه عالمیان + بس دیر نباشد که بنام تو شود +

ذکر مصاف سلطان جلال الدین با حکام روم و شام و انقراض دولت او بانک فرصتی بعد از انهزام

دران زمان که سلطان جلال الدین بمحاصره اخلاط اشتغال مینمود اخلاطیان در خفیه مسرعان بجانب شام و روم فرستاده از سلاطین آن مرز و بوم التماس کردند که شفاعت نمایند تا سلطان دست تعرض از آن جماعت کوتاه کرده عنان عزیمت بجانب مملکت خویش منعطف گرداند و ایشان متعاقب رسل و رسائل متواتر داشته سلطان ملتفت آن سخنان نشد و این معنی سبب تجیش خاطر و توحش ضمائر ایشان شد و نیز از کمال سطوت و وفور صولت آنجناب خائف بودند بنابرین اسباب و دیانات سلاطین اتفاق نموده لشکر با ترتیب گردانیدند و این خبر بمسامع جلال پیوسته با آنکه سلطان مرضی داشت بعزم انتقام روان گشته و چون بپایان موش رسید با شش هزار سوار که همه و شامیان مستعد تلاقی شد و فرمان داد تا لشکریان بگرد ایشان در آمده همه را بقتل رسانند و بعد از قطع مسافت تلاقی فریقین دست داد و صفها راست کردند و آتش حرب زبانه کشیده قریب بان شد که نسیم اقبال سلطان در تسیم آید و مقاتلان انجال سلطان از محفه بیرون آمده در خانه زین نشست و بنابر استیلای ضعف عنان تمالک و تماسک از دست او رفته اسپ گامی چند بازپس نهاد خواص گفتند که آنجناب را بلحظه آسایش باید کرد تا افاقتی حاصل شود و باین اندیشه متوجه گوشه شده اعلام خاصه از عقب سلطان در حرکت آمد میمنه و میسره لشکر چون این حال مشاهده کردند پنداشتند که شهریار کامگار روی از کارزار برتافته میرود و بسبب این خیال فاسد مجموع متفرق و پراگنده شدند و منهزمان قبور آنکه سلطان [illegible] اندیشیده است که در کمینگاه کشند مرا و رداوند که باید که بیگانگان هیچکس تعاقب نماید و سلطان نیز بالضرورة روی بجانب اخلاط نهاد و با آن وضع رسیده بر توابعات برای [illegible] جراحت او هنوز تازه بود که منهیان معروض داشتند که جورماغون نوین با لشکری بی اندازه از آب آمویه عبور کرده متوجه عراق است و سلطان مضمون عند الشدائد تذهب الاحقاد را فرموده ایلچیان ببغداد و دیگر بلاد از روم و شام فرستاد و حکام آن نواحی را از توجه سپاه تاتار اعلام نموده گفت من میان شما و میان ایشان بمنزله سد اسکندرم [illegible] و اگر خللی بقواعد حشمت و مکنت من راه یابد هیچ یک از شما لحظه بفراغت در خانه خود نتوانید نشست وظیفه آنکه طریقه موافقت و معاونت سلوک دارید تا لشکرها قوی دل شده دفع خصمان پردازند و اگر درین باب تغافل ورزند [illegible] از طرف اعدا بشما رسد بیت شما هر کسی چاره جان کنید + خرد را درین کار پیچان کنید + و چون نهال خلاف از جویبار خاطر ایشان اثمار [illegible] بود از مقام عداوت تنزل نفرمودند و نصیحت سلطان را بسمع رضا اصغا ننمودند و رسولان مایوس بازگشته سلطان یکی از اعیان حضرت را به تبریز فرستاده تا استکشاف احوال کند و او بمقصد رسیده بی آنکه شرائط تفتیش و احتیاط مرعی دارد بمجرد استماع از جوقی بازگشته بشارت بسلطان رسانید که لشکر مغول معاودت نموده اند و در عراق از ایشان اثر و خبر نیست و چون سلطان از شنیدن این خبر مسرور گشته مجلس بزم بیاراست و اکثر ارکان دولت موافقت نموده بلهو و طرب و عیش و عشرت مشغول شدند یکی از شعرا در آن حال گفت نظم شاهانه می گران چه برخواهد خواست + وز مستی بیکران چه برخواهد خواست + شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش + پیداست کزین میان چه برخواهد خواست + و بعد از چند روزی که داد خرمی و شادکامی داده بودند ناگاه در نیم شب که شاه و سپاه بخواب غفلت و مستی فرو رفته بودند لشکر تتار در رسیدند و اورخان از این قضیه خبردار رسیده ببالین سلطان شتافت و او را بجد و جهد بسیار بیدار گردانید و بر صورت حال مطلع ساخت و تا سورت سکر کسر شد سلطان آبی بسر ریخت و با اشک گرم سوار شده روی براه نهاد و اورخان را فرمود که ساعتی پای ثبات بیفشارد و علم بجنباند تا میان او و خصم اندک مسافتی پدید آید و اورخان لحظه کوشش عاجزانه نموده روی بفرار آورده و مغولان بتصور آنکه او سلطانست تکاپوی میکردند و چون دانستند که حال چگونه است بازگشته بتنقل آمده متعلقان سلطان را از تیغ تیز گذرانیدند و اسیر و [illegible] تمام

بگذرانید بشمار باب تاریخ را ذره ای انکار سلطان اقوال است بعضی گفته اند که چون میان کوهستان در آمد باستراحت مشغول گشت اگر او بطمع اسب و جامه حربه بر سینه اش زد و او را
هلاک ساختند و برخی روایت کرده اند که بلباس اهل تصوف متلبس شده سیاحت اختیار کرد و درین باب روایات دیگر نیز منقولست و بالجمله دولت خوارزمشاهیان منتهی شده و مملکت
ایشان باولاد چنگیزخان منتقل گشت تؤتی الملک من تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر ؎ اگر تحول حال جهانیان ز قضاست * چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست
و حق عز و علا ذات بی همال این پسندیده دل را که زبان از شرح او گنگ و لال است تا قیام ساعت بر سریر عزت و حشمت متمکن دارد و بمنتهای مرادات و مرامات رساناد بالنبی و آله الامجاد
ذکر جمعی از قراختای که در کرمان حاکم شده اند اول عقده و واسطه عقد آن جماعت قتلغ سلطان براق حاجب است او و برادرش حسام الدین رحم تزتانیکو از امرای ختائی و ارکان دولت خانخانان
بودند و در عهد سلطان تکش جهت تحصیل مالی که سلطان از گورخان تقبل شده بود بخوارزم آمدند و نعمتهای لذیذ خورده و جامهای لطیف پوشیده همانجا بماندند و چون رایت دولت
چنگیزخان ارتفاع یافت براق حاجب با قوم و حشم و خیل و خدم و طائفه از ملازمان عتبه خوارزمشاه مثل سونج ملک و شکرملک و کاو ملک او کرمان عازم هندوستان شدند و در آن
زمان ملک شجاع الدین روزنی والی کرمان بود او طمع پیرهگان قراختائی لشکری مرتب داشته در روانه جی رفت گشته راه بر براق حاجب بگرفت و براق با او مصاف داده
غالب برآمد چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و در سنه عشر و ستمائه بر ملک کرمان استیلا یافت پادشاهی قاهر سائس عادل بود و از اوکتای قاآن بن چنگیزخان بسیورغامیشی فرمان
و تفویض مملکت کرمان و لقب قتلغ خانی مخصوص گشت و مدتی حکومت بسر کرده و در بیستم ذیقعده سنه اثنین و ثلاثین و ستمائه دعوت حق را اجابت نموده و در مدرسه که خود بنا کرده بود
بقاهر شهر کرمان در محله ترک آباد مدفون گشت ؎ با یار اگر آرمیده باشی همه عمر * لذات جهان چشیده باشی همه عمر * در آخر عمر وقت رفتن ز جهان * خوابی بود آنکه دیده باشی همه عمر
و بعد از فوت براق حاجب سلطنت کرمان بنا بر وصیت او نوبت اول به برادرزاده اش قطب الدین ابوالفتح محمد ابن سلطان حمتیز تانیکو روزی چند قرار گرفت و سلطان قطب الدین
در ان ایام قتلغ ترکان را در حباله نکاح آورد و براق حاجب را یک پسر و چهار دختر بود و پسرش که موسوم برکن الدین خواجه حق بود ملازمت قاآن می نمود و از دخترانش سونج ترکان را نامزد
اردوی جغتای خان کردند و یاقوت ترکان در سلک ازدواج اتابک قطب الدین شاه محمود انتظام یافت و خان ترکان در عقد برادرزاده اش قطب الدین سلطان آمد و مریم ترکان را
با میرسام نبیره اتابک یزد دادند ذکر سلطنت رکن الدین خواجه حق ابن براق حاجب در ایام حیات پدر ملازم اردوی اوکتای قاآن بود و بعد از وفات والد خود منشور حکومت
کرمان حاصل کرده متوجه آن صوب شد و چون قطب الدین سلطان را مجال اقامت نماند از راه سیستان باردوی رفت و سلطان رکن الدین در روز دوشنبه بیستم شعبان سنه ثلاث
و ثلاثین و ستمائه عروس کرمان را در کنار مراد کشید و مدت پانزده سال با امن خاطر در سلطنت روزگار گذرانید و درین اوقات سلطان قطب الدین در کنف رعایت محمود یلواج بسر
و چون مسند خانی بفر دولت منکوقاآن آراسته شد سلطان قطب الدین بایالت کرمان متوجه گشته و باز توجه بآنجانب و رکن الدین آوازه وصول او شنیده روی ببغداد نهاد و خلیفه بنابر
توهم رنجش خاطر سلاطین مغول رکن الدین را بعتبه دولت خود راه نداد و بالضروره روی بدرگاه منکوقاآن آورد و سلطان قطب الدین در همان سال از عقب او بدان در رفت و چندگاه
رکن الدین را در مقام یارغو باز داشته عاقبت او را بسلطان قطب الدین سپردند تا بتیغ انتقام کشته شد رکن الدین دو پسر داشت و سه دختر یکی از دختران او نامزد اردوی هلاکوخان شد
و بعد از ان قمای شهزاده منکوتیمور گشت و تا سنه خمس و عشر و سبعمائه در قید حیات بود و متوطن شهر تبریز بخیر و عبادت میل تمام داشت و از شرارت و خباثت اجتناب میفرمود و دیگری از
بنات او در حباله اتابک علاء الدوله یزدی بود و دیگری در عقد اتابک عماد الدین پهلوان جد اتابک احمد ذکر قطب الدین محمد سلطان ابن حمتیز تانیکو چون چرخ گردون بعد از آنکه مدت
شانزده سال او را سرگردان داشت در اوائل فصل خریف منتصف شوال سنه خمسین و ستمائه بکرمان رسانید آفتاب دولتش از برج شرف سر بر زده بهر اقبالی که او را در سفر و حضر
استقبال نمود بیمن رای و رویت و طاعت و عبادت و خیر و مکرمت قتلغ ترکان بود که بترکان خواتون اشتهار یافت و چون سلطان قطب الدین بر مسند حکومت تمکن یافت و آبادانی
رعیت و معموری ولایت و امن و فراغت حاصل شد در رجب سنه خمسه و خمسین و ستمائه صاحب فراش گشت و در رمضان سنه مذکور بجوار رحمت ایزدی پیوست و او را دو پسر بود حجاج سلطان
و سیورغتمش سلطان و چهار دختر داشت پادشاه خواتون و بی بی ترکان دارد و قتلغ و قوتلغ پادشاه خواتون و بی بی ترکان از قتلغ ترکان بودند و پادشاه خواتون را از چند سال
براق پسران می داشتند و بسلطان حسن شاه معروف بود و از خواص معدودی چند میداشتند که او دختر است و باعث برین قضیه آنکه سلاطین مغول دختران خوبصورت را از اطراف
طلب داشته یک دو روز پیش خود می نشاندند و بعد از ان بامرا و ملازمان می بخشیدند و چون این راز از پرده بیرون افتاد و بسمع پادشاه جهان ستان اباقاخان رسید پادشاه
خواتون را طلب فرمود و چند سال سرادق اردوی توبجین خواتون مادر اباقاخان بوجود او آرایش یافت و بعد از ان خواتون کنجاتو گشت و بی بی ترکان در حباله عضد الدین حاجی اتابک
دارد و دو پسر متولد شد نصرة الدین یولک شاه نام و قتلغ خواتون شاهزاده بایدوغان ابن طرقای بن هلاکوخان شد و یوتقلق در عقد معز الدین ملکشاه بن امیرسام منعقد گشت
ذکر عصمة الدین قتلغ ترکان و حجاج سلطان ابن قطب الدین سلطان بعد از وفات سلطان قطب الدین امرا و اعیان دولت کرمان بر حکومت ترکان

خواتون اتفاق نموده واقعه شورش را معروض رای شهریار تاج‌بخش گیتی‌ستان گردانیدند پادشاه فرمان داد که چون قطب الدین سلطان در گذشته مراسم نیکوبندگی بجای آورده مملکت کرمان
با فرزندانش ارزانی داشتیم و بنابر آنکه اولاد او خردسال‌اند باید که خواتونش قتلق ترکان از راه نیابت ایشان بضبط امور و نظم مصالح جمهور اشتغال نماید بی تکلف و تصلف آن خاتون
خیره عادله در تعمیر ولایت و ترفیه رعیت و اضافه خیرات و اشاعه حسنات و انعام علما و احترام فضلا و تشیید مبانی بقاع خیر و تعلیه قواعد ارباب بر این نوعی قیام نمود که عشر عشیر آن از
هیچ پادشاهی از سلاطین گردون اقتدار بظهور نه پیوسته بود و در آن آوان که براق اغول با لشکر جغتای بعزم محاربه اباقاخان و استخلاص ایران از آب آمویه گذشت حجاج سلطان با
جماعه از جنود خراسان شده با روی خان ملحق گشت و در جنگی که میان هر دو پادشاه واقع شد وظیفه جان‌سپاری بتقدیم رسانیده اباقاخان بعد از ظفر بر سپاه جغتای به ازای آن
خدمت حجاج سلطان را بانواع مواطف و عواطف خسروانه اختصاص داد و بطرف کرمانش روان ساخت و چون حجاج سلطان روی در ترقی نهاده حرمت جانب خواتون پدر [illegible]
میکرد نوبتی در مجلس بزم اقتراح نمود که آن ملکه رقص فرمود و خاصه در باین بیت مترنم شد بیت پیراست چرخ را اختر رفت او نوجوان + آن به که پیر زنست خود برجوان [illegible] ترکان خواتون
ز حرکات ناپسندیده پسر [illegible] منزجر گشت و حجاج سلطان خوف و استشعار بخود راه داده روی بهندوستان نهاد و مدت ده سال در غربت مصاحبت نمود و عاقبت سلاطین
شرایط و معاونت [illegible] او را با لشکر بسیار و فیلان [illegible] اسباب سلطنت متوجه کرمان شد و چون [illegible] رسید مرض صعب بر مزاجش استیلا یافت و در شب پنجشنبه سنه سبعین و ستمائه بیت
با [illegible] طاوس میناست + جهان از عمر کاوس می پرداخت + حجاج سلطان را چهار پسر بود سلطان مظفر الدین شاه و شاه قطب الدین طغرل شاه و رکن الدین محمود شاه و شاه علاء الدین
سبین شاه و هفت دختر داشت اسامی دختران و شوهران ایشان در تاریخ کرمان مسطور است ذکر سلطان جلال الدین سیورغتمش ابن قطب الدین سلطان جلال الدین
سیورغتمش خلاصه خاندان قراختای بود سلطانی عاقل فرزانه و خسروی کامل مردانه در آن سال که اباقاخان عزیمت خراسان نمود او با استصواب ترکان خواتون متوجه اردو شده و
بمزید [illegible] اختصاص یافت و [illegible] چتر مشرف گشت و تصرف حکومت [illegible] برادرش حجاج سلطان بدو تفویض رفته عنان عزیمت بصوب کرمان منعطف گردانید
چون چهار بالش خاقانی از شکوه اباقاخان خالی ماند احمد خان بر تخت نشست سیورغتمش باردو رفت و بنابر مودت احمد خان با او و پیوند مادرش قتولی خواتون و هواداری [illegible]
سلطان جلال الدین با منشور حکومت کرمان و نشان عزل ترکان خواتون بدار الملک کرمان مراجعت نمود و با ترکان خواتون که بطرف اردو میرفت در سیاه کوه ملاقات نمود سلطان حکم
ترکان خواتون [illegible] و ملکه در اثنای استماع آن خبر متاثر شده که از هوش رفت و سلطان جلال الدین سیورغتمش در سنه احدی و ثمانین و ستمائه بکرمان رسید و بی منازع بر سریر سلطنت متمکن
شد و ترکان خواتون چون باردو رسید بتشبث از امرا و خواتین و خواجه شمس الدین چنان مصلحت دیدند که مراجعت نماید و حکومت کرمان با او و سیورغتمش مشترک باشد هوا خواهان سلطان بعرض احمد خان
رسانیدند که اگر ترکان خواتون را در کرمان دخل دهند شاید که سیورغتمش آزرده خاطر گردد و بدرگاه ارغون اغول که در خراسان دم از خلاف میزد ملتجی شود و صواب چنان مینماید که ترکان خواتون آن
زمستان در اردو توقف کند تا در بهار جلال الدین بآنجا آید و در حضور او مهم حکومت کرمان تحصیل یابد و بدین سبب ترکان خواتون آن زمستان در [illegible] مقام ساخت و تابستان به تبریز آمده از غایت
[illegible] حشم و دهقان و تب محرق بر وی مستولی گشت و در آنجا دست اجل دامن حیاتش گرفت ع بسیم آتش پر از نور باد + و او را همانجا دفن کردند بی بی ترکان در اردو بود چون خبر
فوت مادر رسید [illegible] در هر باب بر اشراف کرمان [illegible] دیگر اشغال حاصل کرد و بسعی پادشاه خواتون حکومت سیرجان و تصرف املاک خاصه بروی مقرر گشت و نعش خاتون را بکرمان آورده
در گنبد مدرسه [illegible] دفنش کردند ترکان خواتون از سنه خمس و خمسین و ستمائه تا سنه احدی و ثمانین بسلطنت کرمان قیام نمود چنانچه بیست و پنج سال و چند ماه باشد و چون سریر سلطنت ایران [illegible]
ارغون خان قرار یافت به ایلچی شخصی را بایصال [illegible] بکرمان فرستاد و ایلچیان بشتاقت باستحضار سلطان جلال [illegible] رسیدند و سلطان با خوف و هراس تمام عازم اردو شدند و بمقصد رسیده
[illegible] چیان او را بمقام بازخواست آوردند و اگر عنایت [illegible] حال او نمی‌شد از آن مهلکه خلاصی یافت و بجهت تمامی تخلص [illegible] تدبیرات انگیخته و پادشاه خاتون شاهزاده
[illegible] روانه کشیک کرده [illegible] خان [illegible] کرد و چنین [illegible] مال کرمان بیش صد هزار دینار بمقاطعه سلطان مقرر داد و از آنجمله سیصد و
هزار دینار راجهت اخراجات ضروری مجری داشتند و هر ساله دویست و ده هزار دینار باقی برای خرج خاصه او گذاشتند و سلطان بعنایات پادشاهانه اختصاص یافته رخصت مراجعت یافت
حرم محترم بممالک خویش خرامیده بضبط و ربط مملکت مشغول شد و [illegible] گردوچین دختر شاهزاده منکو تیمور ابن هلاکوخان ابن تولی خان ابن چنگیز خان بود و مادرش [illegible] خواتون بنت [illegible]
[illegible] تا [illegible] و نسبت مادرش ببراق حاجب منتهی میشود و پدر مادرش [illegible] اولاد اتابک سپهسالار بود که قوتلغ خاتون خواهرزاده سلطان سنجر ابن ملکشاه را در حباله نکاح
داشت و [illegible] خواتون از اولاد علاء الدین ابی جعفر کاکویه بود که نسبتش بپادشاهان عجم میرسید و خان زاده گردوچین با این علو نسبت بپاکی سیرت و خوبی صورت و حسن اعتقاد [illegible]
او در کثرت خیرات و ارتکاب عبادات اتصاف داشت و در بلاد فارس از مساجد و مدارس و خوانق و صوامع که معمار همت ملکانه آن احداث کرده بود زیاده از آن [illegible] بینندگان [illegible]
[illegible] و چون سلطان بر مسند حکومت کرمان متمکن [illegible] التماس نمود تا جهت محافظت فوجی از لشکریان را روانه کرمان گردانند [illegible]

از جهت مغول که ایشان را دخان و جرما میگفتند بکرمان آمدند تا زمان طلوع ماهچه طوق ظفر پیکر حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه فتنه و فساد آن جماعت در آن دیار امتداد یافت و چون سیورغتمش تسعین و ستمائه از فوت خواتون سریر جهانبانی را وداع کرد گیخاتو از روم رسیده بر تخت نشست و حکم کرد تا دختر سیورغتمش عصمة الدین شاه عالم را که مقام جواهر نفیسه اتساق کرد زان بین وفات یافته بود بسانند و پادشاه خواتون بموجب فرمان جهت انتقام برادر از آذربایجان متوجه کرمان شد و در سنه احدی و تسعین و ستمائه بآن ولایت رسید برادر را بگرفت و در قلعه شهر محبوس گردانید خواتون و جمعی از هواخواهان سلطان سیورغتمش طنابی در میان مشک آب که سقاء قلعه می برد نهان ساختند و اسپان معد و آماده داشته سلطان از آن حبس خلاص یافت تا باردیگر گرفتار گشته در شب بیست و نهم رمضان سنه ثلاث و تسعین و ستمائه بفرموده خواهر در وقت افطار کشته شد و در جهان چندگاه آثار ناپسندیده شامل روزگار پادشاه خواتون شد سلطان سیورغتمش ملک را سه پسر و یک دختر بود پسرش قطب الدین سلطان شاه جهان و دخترش عصمة الدین شاه عالم ذکر صفوة الدین پادشاه خواتون بنت قطب الدین محمد سلطان خواتون فاضله عادله بصورت زیبا طلعت بود و بانواع فضائل و کمالات آراسته مصاحف و کتب نوشتی این رباعی از نتایج طبع اوست رباعی آن روز که در ازل نشانش کردند + آسایش جان بیدلانش کردند + دعوی لب نگار میکرد نبات + دندان روی سه چوب در دهانش کردند + و هم او گوید نظم + من زن پرده عصمت که تکیه گاه منست + مسافران هوا را گذر بدشوار بیست + نسیم باد که هر زن سر بر پرده مقنعه او که تار و پود وی است + وصمت فنکوکاریست + و هم وی فرماید رباعی بر لعل که دیده گهر از مشک رقم + یا غالیه بر نوش کجا کرد ستم + جانا اثر خال سیه بر لب تو + تاریکی و آب زندگانیست بهم + چون برسر مملکت استقرار یافت پرتو التفات بر حال ارباب فضل و دانش انداخته بترتیب ایشان قیام نموده اما بر قتل برادری چنان که نظیر و عدیل نداشت اقدام فرمود و این معنی موجب نکال دنیا و وبال عقبی گشت و در نوروز سنه اربع و تسعین و ستمائه بکرمان خبر رسید که بایدو خان در گنجدان خروج کرده و اعیان سپاه با او اتفاق نموده اند پادشاه خواتون از این واقعه مضطرب و اندیشناک شد و چون صورت این قضیه تحقیق پیوست خان زاده کردوچین و متعلقان سلطان جلال الدین از کرمان بیرون آمده بجانب شیراز رفتند و لشکرهای اطراف بایشان پیوسته مراجعت نمودند و پادشاه خواتون را محاصره کردند پادشاه خواتون خواست که مولانا حمید الدین را به بندگی خان اباخان بخراسان فرستد اما از ضعف طالع اندیشه از قوه بفعل نیامد و چند روز بقول مردم کرامات فروش و نوش آمدگوی و تعبیر و تاویل خوابها و کلمات ارباب نجوم مشغول می گذرانید بیت که داند که فردا چه آید پدید + مگر آنکه فرجام داد آفرید + عاقبت اکثر امرا و معتبران پادشاه روی گردان شده بخدمت خواتون زاده کردوچین پیوستند ابیات این دغل دوستان که می بینی + مگسانند گرد شیرینی + تا طعامی که هست می نوشند + همچو زنبور بر تو می جوشند + باز وقتی که ده خراب شود + کیسه چون کاسه رباب شود + ترک صحبت کنند دلداری + دوستی خود نبود پنداری + و چون پادشاه خواتون دید که کار از دست رفت مقالید دروب را پیش خان زاده کردوچین فرستاده گردن بقضا نهاد و لشکریان بشهر درآمده خاص پادشاه خواتون بذل اسیر گرفتار گشتند و او را اسیر در خانه بازداشتند و باعلام این حال سرعان باردوی بایدو خان روان کردند بعد از آن خان زاده کردوچین متوجه قصر زر شده و پادشاه خواتون را بموکلان سپرده همراه برد و در آن ییلاق بفرمان بایدو خان و پیغام سلطان زاده شاه عالم ناگاه چند کس بخیمه پادشاه خواتون درآمده گفتند بیت اگر خارست خود کشته + دگر پرنیانست خود رشته + و آن جام شربت که در حلق برادر خود ریخته بود در کام جانش چکانیدند وی در قریه مسکن نام مسکن و مدفن داشت و در آن آوان که سلطان محمد شاه بحکومت کرمان آمد فرمود تا نعش او را از آنجا نقل کرده در مدرسه مادرش مدفون ساختند بیت گر بفلک بر رود از زر و زور + کور بود عاقبت بهره بهرام گور + ذکر سلطان مظفر الدین محمد شاه ابن حجاج سلطان ابن قطب الدین سلطان خسروی خوب طلعت مهیب صورت بزرگ منش با داد و دهش بود چون در روز عید اضحی سنه اربع و تسعین و ستمائه روی منابر بزیور نام سلطان اسلام غازان خان آرایش یافت ملک شاه دبسی ملک ناصر الدین بسلطنت کرمان موسوم گشته متوجه آنجانب شد و در سنه خمس و تسعین قاضی فخر الدین با یرلیغ و پایزه بکرمان رفته بمسند وزارت نشست و بواسطه تکبر و تجبر متعلقان شاهزادگان کرمانی داعیان رعایای آن دیار متوحش گشتند و چون سلطان محمد شاه باردو رفت اهل آن غوغا با شاهزادگان اتفاق کرده مولانا فخر الدین بیچاره را با تیغ بکشتند و در آن فتنه و شورش خرابی بسیار بولایت کرمان راه یافت چنانچه در تواریخ مسطور است و چون سلطان محمد شاه از اردو مراجعت نموده حال مملکت را بدانسان دید برای دفع ملال از بام تا شام و از صباح تا رواح بشرب مدام و کشیدن اقداح اقدام می نمود تا بامراض متضاده مبتلا گشت و در بیست و سه سالگی از این منزل فانی بسرای جاودانی رحلت کرد و این خبر بسمع غازان رسید حکم سیورغتمش سلطان را بجای او نصب فرمود ذکر قطب الدین شاه جهان ابن سیورغتمش ابن قطب الدین سلطان خجسته تاشیکو شاه جهان ملازمت غازان خان می نمود و در آن ولا که محمد شاه فوت شد او بتشریف و منشور ایالت کرمان و اصناف سیورغالات مشرف شده عازم آنجانب شد و هر چند دلیر و چابک سوار بود اما چون تهور بلند مذهب گشته بوطچیان را دست نمی نهاد و وزرا داد مال دیوان تقصیر می نمود و مردم را باندک جریمه میکشت و چون این اخبار بسمع سلطان محمد خدابنده رسید او را طلب داشته دیگر رخصت انصراف نداد و مملکت کرمان را بعد از آن گماشتگان سلاطین مغول ضبط کردند و قطب الدین شاه جهان قناعت پیش گرفته در شیراز ساکن گشت و صاحب اهل فراوان شده همانجا فرمان یافت شاه جهان یک دختر داشت موسوم بیجان قتلق که او را مخدوم شاه میگفتند و خدمتش والده جلال الدین شاه شجاع و قطب الدین شاه محمود و عماد الدین سلطان احمد

بود و این چند کلمه بنابر تتمیم احوال کرمان قلمی میشود ذکر ملک الاسلام ناصر الدین چون الجایتو سلطان بی ضبطی و خرابی مملکت کرمان معلوم فرمود خواست که زمام حل و عقد آن بلاد در قبضهٔ اقتدار
یکی از بندگان دولت سپرده آید که برای صائب و رویت کامل عجب قتلغی تواند نمود و قرعهٔ اختیار بر ملک ناصر الدین محمد بن برهان که حقوق خدمتگاری قدیم ثابت داشت و اعمال و اقوال او پسندیده
بود افتاد و در سنه سبع و سبعمائه ملک بکرمان آمد مدت سی و پنج سال حکومت کرمان تعلق باو و پسرش ملک قطب الدین نیک روز بود و در سنه خمس عشر و سبعمائه خواجه علاء الدین هندو جهت ضبط
مال دیوان بکرمان آمد و در سنه ثمان عشر امیر یساول بر تحصیل اموال متوجه آن صوب شده و در سنه سبع و عشرین امیر تالش بن امیر چوپان بموجب فرموده روی بآن ملک آورده مجموع ترکمان
را که پای از حد خویش فراتر نهاده دست جبر و تعدی باموال مسلمانان دراز میکردند بیاسا رسانید و شر ایشان بالکل منقطع گشت و در سنه تسع و عشرین و ثلاثین امیر جهت تحصیل مال بکرمان رسید و در سنه
اربع و ثلاثین امیر مسعود شاه اینجو نامزد آن دیار شد و تمامی ممالک فارس و عراق و کرمان را نوعی تعلقی بامیر محمود شاه اینجو بود و اولاد او بدین آمد شد می نمودند و در سنه خمس و ثلاثین خواجه
قوام الدین اصفهانی جهت ضبط امور دیوانی بکرمان آمد و در محرم سنه احدی و اربعین و سبعمائه ولایت کرمان در تحت تصرف امیر مبارز الدین محمد بن مظفر بن منصور بن حاجی خراسانی قرار گرفت
و چون نسب خلاصه آل مظفر از جانب مادر بمنتهی سلاطین قراختائی میشود مناسب چنان مینماید که میان این طبقه و آن شعبه فاصله بطبقهٔ اجنبی واقع نشود گفتار در اخبار و آثار آل
مظفر مسبوق بکلمه چند که از ایراد آن در سیاق تاریخ ازان چاره نیست اکثر آل مظفر شهریاران دانشور عدل گستر رعیت پرور بودند اما بواسطه قطع صله رحم و میل کشیدن
که در میان خویشان پیدا شد دیدهٔ دولت ایشان چندان نوری نداشت و ایام سلطنت آنجماعت زیاده امتدادی نیافت جد اعلی امیر مبارز الدین محمد را که بر بلاد عراق استیلا یافت
غیاث الدین حاجی خراسانی میگفتند و از صحاری خواف بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که مسقط الراس او سجاوند است هم از قری آن ولایت و او مردی قوی هیکل بالا بلند بود و در غیرت و حمیت
چنانکه پای او میرسید ... تا پای آن بزرگوار برهنه ماند ... بازستانید و شمشیر و سنگ ... دشمن عظیم بود و در زمانی که لشکر تاتار جهت تسخیر ولایت بخراسان در آمدند حاجی
با سه پسر ابوبکر و محمد و منصور بیزد رفت ابوبکر و محمد ملازم اتابک یزد علاء الدوله که از املاک و اعیان آن خطه سمت تقدم داشت شدند و در آن اوان که هلاکو خان بعزم تسخیر بغداد توجه نمود اتابک علاء الدوله
امیر ابوبکر را که مردی شجاع بود با سیصد سوار روانه اردو گردانید و چون هلاکو از مهم بغداد فراغت یافت طایفه از لشکریان را که ابوبکر در سلک ایشان انتظام داشت بسرحد مصر فرستاد و در شام
در جنگ اعراب خفاجه بقتل آمد و امیر محمد برادرش همچنان ملازم اتابک بود و برادر دیگرش منصور ابن حاجی بخدمت پدر قیام مینمود و حاجی وفات یافت و او مجاور مدرسه شد و از ابوبکر و محمد عقب
نماند اما منصور را سه پسر بود امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر و امیر علی فرزند نداشت و امیر محمد یک پسر داشت که بدر شاه سلطان نام داشت و امیر مظفر را اصیل کشید و امیر مظفر هر چند بسن کهتر بود اما از کمال شجاعت
گوی منقبت از برادران بل از شجعان زمان در ربوده بود و او مردی بود دولت یار و دیندار و اعتقاد و دیندار و بدولت خوابی مستظهر و امیدوار کیفیت واقعه آنکه نوبتی بخواب دید که آفتاب از آنجا که
طلوع میکند برآمده بگریبان او فرو رفت و او از جای برخاسته آفتاب قریب به پنجاه قطره شد و از دامنش بیفتاد و امیر مظفر صورت واقعه را بعرض شیخ داود علیه الرحمه رسانید و از تعبیر آن استفسار
نمود آن بزرگ در جواب گفت بشارت باد ترا که آفتاب دولت از دودمان اتابکیان بخاندان تو فرو رود و بعدد هر پاره از خورشید سالی بماند و بعد از این واقعه در تربیت امیر مظفر
در ترقی بود و منظور نظر عنایت اتابک یوسف شاه ابن علاء الدوله گشته بمعارج سروری ارتقا یافت و در آن اوان که اتابک یوسف شاه بر قتل ایلچیان ارغون خان اقدام نموده از بیم جان بجانب
سیستان شد امیر مظفر همراه او گشت و جنابی بسعایت مفسدان از اتابک جدا شده بکرمان رفت سلطان جلال الدین سیورغتمش دربارهٔ او احسان و انعام فرمود و بعد از چند روز حب
وطن بر باطن امیر مظفر استیلا یافته روی توجه بیزد نهاد و مزاج حکام آن دیار از جادهٔ صواب منحرف دیده عازم اردوی ارغون گشت و در راه با امیر محمد جوقی که از امرای عالیمقدار بود ملاقات
فرمود و امیر محمد آن تحفه گرامی را بنظر پادشاه رسانید و شکل و شمائل امیر مظفر پسندیدهٔ ارغون خان آمده او را یساولی تعیین نمود و چون ارغون خان وفات یافت کیخاتو بجای او بنشست و رعایت
و تربیت امیر مظفر سمت مضاعفت پذیرفت و چون اتابک افراسیاب بن اتابک یوسف شاه در لرستان اظهار مخالفت کرد و پادشاه جمعی را بدفع او نامزد گردانید امیر مظفر بنابر قرب جوار لرستان
و سوابق نعمت و معرفت با اتابکان التماس نمود که تسکین آن فتنه برای دوربین او مفوض گردد ملتمس و مستدعی او مبذول افتاده امیر مظفر روی بدان صوب نهاد و اتابک بواسطهٔ اعتمادی
که بر جانب او داشت شرط استقبال بجای آورده وظیفه میزبانی بتقدیم رسانید و امیر مظفر مصلحت اتابک و صلاح حال رعایا در آن دید که همراه او متوجه اردو شود و اتابک جانب او رعایت مستحسن
داشته در مصاحبت یکدیگر روان شدند و چون بپایه سریر سلطنت مصیر رسیدند پادشاه اتابک را بسیورغامیشی فرموده باشتله و احکام و نوازش بر وفق مراد و مرام رخصت انصراف ارزانی داشت
و اعتبار امیر مظفر از پیشتر بیشتر گشت و بعد از رحلت کیخاتو در اواخر سنه اربع و تسعین و ستمائه بشرف پای بوس پادشاه اسلام غازان خان مشرف شد و آن حضرت در صدد تربیت امیر
مظفر آمده امارت هزاره و طبل و علم و پایزه و شمشیر و چاق برسم سلاطین مغول او را ارزانی فرمود و در سابع جمادی الثانی سنه سبعمائه آفتاب وجود مسعود امیر مبارز الدین محمد از افق
ولادت شارق گشت و امیر مظفر در حیات خود آن فرزند را بمسند امارت و دولت و اقبال رسیده مستبشر شد و چون غازان خان وفات یافت اولجایتو سلطان بر مسند خانی قرار گرفت در شان
امیر مظفر بیشتر از شاهان پیشتر انعام و اکرام فرمود و حکومت و محافظت راههای ابرقوه و هرات و مرودشت دارستان ... بمنصب سابق و ایالت میبد گردانید و در آن اوان که اولجایتو سلطان

لشکری زیاده از قطرات امطار در یک بیابان مرتب ساخته عازم گیلان شد امیر مظفر را ملازم رکاب نصرت نشان گردانید یک لحظه مفارقت او جایز نمی‌داشت چنانچه چند نوبت عرق حمیت آنجناب در حرکت
آمده استجازه تقدم محاربه و رخصت پیش روی در رزم آزمائی طلبید و اصلا مقرون باجابت نیامد و چون مهام ولایت گیلان بر طبق مرام سرانجام یافت شمول مراحم پادشاهانه و عنایت خسروانه
گشته در سنه تسع و سبعمائه عزیمت خطه یزد فرموده بنا بر حسدی که میان ارباب جاه می‌باشد مصلحت در توقف ندید و عزیمت دار الملک شیراز تصمیم فرموده درین سفر ولد رشید او امیر مبارز الدین
ملازم پدر بود و در سنه احدی عشر و سبعمائه اولجایتو سلطان عازم بغداد شد امیر مظفر با پسر از راه کیلویه توجه نموده در یورت خانقین از حوالی بغداد به بارگاه پادشاه عالم پناه رسید و بعد از انقضای
یک فصل که ملازمت نمود رخصت طلبیده به یزد رفت و در نوبت دوم که بطرف شیراز میرفت در اثنای راه حکم بلیغ پادشاه رسید که حکام شبانکاره پای از دایره مطاوعت بیرون نهاده‌اند
امیر مظفر باید که با لشکر خود و فوجی از تجنده شیراز متوجه آن صوب گردد و نخست گوش مخالفان را بنصایح در گرانبار گرداند اگر بسمع رضا اصغا نمودند فهو المطلوب والا بتیغ آبدار دمار از روزگار
آن قوم غدار برآورد بموجب فرموده امیر مظفر با لشکر جرار متوجه شبانکاره شد و چون بدان حدود رسید متمردان بقدم مقابله پیش آمدند و میان هر دو فریق حربی صعب روی نمود و امیر مظفر
بعد از کوشش بسیار غالب آمد و آن دیار مستخلص گشته صورت حال را معروض پایه سریر اعلی گردانید و بعد از آن امیر مظفر رنجور شده مدت سه ماه مرض ذات داشت و در اثنای این حال بواسطه تعلق خاطری
که بولد رشید خود داشت پند نامها مشتمل بر لطائف نصایح اصدار فرمود و بعد از چندگاه عرض مرض بعافیت مزاج تبدیل یافت و پیش از انقراض ایام نقاهت طائفه از اضداد سقمونیا در نخود آب تعبیه
کرده بخورد او دادند و مرض نکسی فاحش کرده کوکب اقبال او با انطفاء شرفات قصر حیاتش ساقط گشت نعش او را از شبانکاره بمیبد نقل کردند و در مدرسه که او مسجدی ثابت بهمت عالی نهمتش بود مدفون
ساختند امیر مظفر را یک پسر بود امیر مبارز الدین محمد و یک خواهر او را با برادر زاده خود امیر بدر الدین ابوبکر داده بود و از ایشان شاه سلطان و امیر حاجی و امیر مبارز متولد شدند و دو دختر دیگر که هم
والده حرم سلطان احمد خاتون صالحه فاضله سعیده بود و عمری طویل در عبادت یافت و دختر دیگر والده امیر غیاث الدین محمود بن خواجه قطب الدین سلیمان شاه ذکر تربیت یافتن
امیر محمد مظفر برغم معاندان و حاسدان بدگوهر عیار بعد از وفات امیر مظفر طائفه از اضداد بخدمت خواجه وزیر که میان ایشان او و امیر مظفر مرحوم غبار نقار ساطع بود توسل جستند و قدم اعتراض
بر املاک موروثی امیر محمد کشیدند و ضیاع و عقار او را در معرض تضییع و تلف آوردند و بنابرین امیر بدر الدین ابوبکر و امیر مبارز الدین محمد مظفر متوجه اردوی اولجایتو سلطان شدند و بنوازش
پادشاهانه مخصوص گشته قائم مقامی پدر و ایالت میبد و محافظت طرق و تصرف املاک موروثی با امیر مبارز الدین محمد تفویض رفت و او مدت چهار سال ملازمت نمود و چون اولجایتو سلطان سفر
آخرت اختیار فرموده سریر سلطنت بوجود شریف سلطان ابوسعید بهادر خان تزئین یافت امیر محمد مظفر رخصت حاصل کرده متوجه میبد شد و بحکومت آنجا و محافظت راهها مشغول گشت و بتربیت
علما و فضلا میل نمود و در خلال این احوال امیر کیخسرو پسر محمود شاه انجو به یزد آمد و با اتابک حاجی شاه عقد دوستی بست و امیر محمد مظفر در میبد بود و کیخسرو شنید که خدمتش اسپ خوب در طویله دارد طمع
در آن زد و بی‌آنکه تصوب نهاد و امیر مبارز الدین بشرایط ضیافت اقامت کرده آن اسپ پیشکش کرد و بمقتضای کلمه تهادوا تحابوا میان ایشان دوستی و اتحاد تمام پدید آمد و درین اثنا میان نایب کیخسرو
و اتابک حاجی شاه که از اتابکان یزد بود بفرط فتنه انگیزی ابنای زمانه نزاعی واقع شد و نایب کیخسرو کشته شد و محبت بعداوت تبدیل یافت و سبب نزاع آنکه نایب کیخسرو چهره‌ای داشت که از غیرت آن خاطر
آفتاب در اضطراب بود و از نظر زلف پرشکنش سنبل در پیچ و تاب و اتابک را هوس وصال آن پری پیکر دامنگیر آمده جمعی را بطلب او فرستاد معشوق و عاشق بیچاره را بسر خود گذاشته پای
ممانعت پیش نهاد و بمدافعت برخاست شعله حیات او فرو نشست و از این حرکت شنیع کیخسرو کوفته خاطر و متالم گشت و خواست که بامداد و معاونت محمد مظفر سلسله انتقام در حرکت آورد
امیر محمد در جواب فرمود که نخست صورت واقعه را بعرض نواب کامیاب خسرو زمان باید رسانید تا از موقف جلال رخصت قتال صادر شود و کیخسرو عرضه داشتی باردو فرستاد مضمون آنکه حاجی شاه
بواسطه ارتکاب این گناه از دائره اطاعت بیرون نهاده بلباس عصیان متلبس شده قلع و قمع او در مذهب حمیت از قبیل واجبات است و در طریق سلطنت از مقوله مفترضات و سلطان ابوسعید بهادر خان
بر صورت قضیه اطلاع یافت حکم فرمود که محمد مظفر و کیخسرو دار العباده یزد را از لوث وجود حاجی شاه پاک سازند و ایشان با سپاه کینه جوی روی بشهر یزد آوردند و در میان آن بازار کارزار عظیم
رفت و از طرفین جمعی کثیر بقتل رسید آخر الامر بواسطه آن فعل شوم بکنار نکبت بر رایت اتابک وزید و علم شوکت او نگونسار شد و پای ثبات و قرار وی متزلزل گشته با اتباع و اشیاع
روی بگریز و فرار نهاد و بیک حرکت ناپسندیده خاندان سی صد ساله را که آبا و اجداد آورده اند بسمع ملکی از ملوک رسانیدند که این پسر تو خلق را با اولاد در اهل و عیال خویش تطاول میکند ملک با پسر گفت
هر لحظه فسق و فجور و متابعت رنود و اوباش میکردی و دران نخوت تقلید پادشاهان نمی‌نمائی پسر پرسید که جرم و فسق پادشاهانه کدام است ملک گفت یکی را بر کشیدن و آنگه سرنگون ساختن و دیگری
را انداختن و درویش ساختن و بعضی را کشتن و برخی را زنده گذاشتن بیت دوستان را بزر توانگر کن + دشمنان را بتیغ سر بردار + و بالجمله بجهت آن متابعت هوای نفسانی دودمانی
چنان معمور که بود ویرانی نهاد **ذکر رفتن امیر محمد مظفر بار دوم باردوی سلطان ابوسعید بهادر خان و بر وفق مراد باز گشتن و استیصال نکودریان** در شهور سنه تسع عشر
و سبعمائه امیر محمد عازم اردوی همایون شده بشرف تقبیل بساط اشرف اعلی پادشاه کشورستان سرافراز گشت و بسعی خواجه غیاث الدین محمد رشید بدرجه علیا و مرتبه قصوی
رسید چنانچه محسود ارکان دولت آمد و حکومت خطه یزد با و تفویض رفت و رخصت انصراف یافته از معسکر همایون بدر رفت و بنزدیک رسید دهقانان آنجا جمعی از متوطنان ولایت سیستان

که ایشانرا نکودری میگفتند سر از خط فرمان شهریار جهان کشیده و گردن از طاعت پادشاه گیتی ستان پیچیده دست بفتنه و فساد و قطع طریق و بیداد برآوردند و مقدم ایشان نوروز نامی بود که بنوک تیر تاج از سر خسرو انجم ربودی و از مهابت شمشیر شرربارش کهکشان ایمن نبودی و نوروز مذکور با سی صد سوار آراسته بسر راه نیمه آمده امیر محمد با آنکه سن شریفش به شصت نرسیده بود بی تأمل و توقف با شیعت نفری ایلغار کرده متوجه مخاذیل شد و در سر حوض عبدالملک بایشان رسیده آنجماعت وصول جناب امیر مبارزالدین محمد مظفر را فوج عظیم دانسته عنان سبک رکاب گران گردانیده تیرباران کردند و هفتاد تیر بر جوشن امیر محمد رسید و بدان سبب و در حرم مجروح گشت و در خصومت کردند پسران او نوبت کشیده شد یکبار حال ستان اسب از پا درآمد و در این اثنا توفیق در عسکر منصور رسید و نسیم نصرت و ظفر وزیدن آمده نوروز و جمعی از سرداران آن قوم کشته شدند و نوکری که یکی از رؤسای ایشان بود اسیر و دستگیر شد و دیگر نیز آمده فرمود تا سر [illegible] سر نوروز در گردن آن نوکر آویخته با اسیران و سرهای مقتولان دیگر با یزد بردند و پادشاه چون بر جلادت امیر محمد اطلاع یافت او را بتشریفات فاخره و احکام مجدد جهت محافظت طرق مشرف گردانید و دیگر بار دیگر از یزد غبن و خشم جمعیتی ساخته بجانب جناب مبارزی تا نواحی یزد آمدند و امیر محمد بنفس خویش بر سر ایشان آورده با فوجی اندک در برابر مخالفان صف آراست و نیران حرب اشتعال یافت و بعضی از آن مفسدان کشته شدند و جمعی راه انهزام پیش گرفتند و فتنه آن قوم هر چند امتداد یافت اما عاقبت بجزای اعمال خویش گرفتار گشتند و [illegible] صاحب وجودی [illegible] در سنه خمس و عشرین و سبعمائة [illegible] مولودی او پیکر مبارک یعنی شاه شرف الدین مظفر طالع نمود و بدرک فرصت آمده او صفت شجاعت و سخاوت و عدالت ارزانی [illegible] گشت و در سنه سبع و عشرین امیر محمد مخدوم شاه بنت جهان سیورغتمش سلطان را در حباله نکاح آورده در سنه ثلث و ثلثین و سبعمائة شاه شجاع از وی متولد شد و در [illegible] جناب مبارزی شرف الدین مظفر را مصحوب خویش گردانیده ملازم اردوی سلطان ابوسعید بهادرخان گشت، پادشاه نوعی التفات بدو نمود که ارکان دولت رشک بردند و در حوت تمغای عراق و فارس امیر محمود شاه اینجو سید داشت و زیاده از هم میخواست که بهم امیر محمد مظفر سودا و طراوت گیرد و چمن آمال او خضرت و نضارت پذیرد و بهمین داعیه سلطان ابوسعید از غایت مرحمت جناب مبارزی را [illegible] و علم اختصاص داده هر سوم او هر ساله صد هزار دینار کپکی تعیین فرمود و این معنی موجب مزید عداوت حاسدان گشت و در خلال این احوال بعضی از هواخواهان امیر محمد معروض پادشاه ساختند که او [illegible] بنوک نیزه برگرفته از پس سر می افکند دشمنان گفتند که در اردوی همایون بسی هستند که این قسمت دانند پادشاه فرمود که تا چند [illegible] گردند تا قوت بازوی جوانان شاهد گردد [illegible] میان غرار که باسم امیر محمد موسوم بود [illegible] شکست کالبد و سرای گران سنگ تعبیه کردند و چون [illegible] پیش بردند و قوت امیر محمد سید [illegible] غرار [illegible] برداشت اما انکسار [illegible] یافت [illegible] پیاده شد بعرض سلطان رسانید که در این غرار [illegible] چیزی دیگر هست چون موجب فرموده [illegible] آنکه راست او تعجب کرد و شرف احماد ارزانی داشته فرمان داد که بعد از این او را امیرزاده محمد گویند و در آن زمستان پادشاه [illegible] قشلاقی فرموده امیر محمد از آنجا باحراز سعادت تقبیل تراب مرقد امیرالمؤمنین مرتضی علیه الصلوة والسلام که سالها آن تمنا در خاطر داشت بجانب نجف اشرف متوجه شد و در آن موضع متبرک مطالب مآرب دنیوی و اخروی خود را معروض درگاه قاضی الحاجات گردانیده بعد از حصول غرض بجانب دار العباده یزد معاودت ساخته پرتو التفات بر احوال ساکنان آن دیار انداخت و در جمادی الاول سنه سبع و ثلثین و سبعمائة جهان بین مبارزی بطلعت میمون شاه قطب الدین محمود روشن گشت

ذکر توجه امیر شیخ ابواسحق بن امیر شاه محمود اینجو بجانب یزد و ملاقات امیر محمد با او

بعد از انتقال سلطان ابوسعید بهادرخان از مرحله تحول [illegible] زوال [illegible] و مرج [illegible] هیجان آمده در هر سری سودای سلطنت پدید شد و هر گوشه دست تغلب متغلبی از آستین وقاحت بیرون آورده انواع خرابی باحوال رعایا و برایا راه یافت در زمان محمود شاه بواسطه تعلقی که [illegible] شیراز [illegible] آن ولایت آورده [illegible] امیر مسعود شاه [illegible] بر تمامی مملکت فارس مستولی گشت و امیر شیخ ابواسحق که [illegible] کهتر بود بحسب اخلاق کریم [illegible] بهتر و صیت مکارمش بسمع اقاصی و ادانی رسیده [illegible] دیده سپهر پیر سالها [illegible] جوادی جوان بخت در بسیط ربع مسکون ندیده بجانب یزد آمد و امیر مبارزالدین با تمام لوازم استقبال بیرون رفت و شرط مهمانداری بجای آورد و در حین ملاقات [illegible] امیر شیخ ابواسحق مستولی شد آثار انفعال بر ناصیه احوال او از آن حرکت ظاهر گشت و در اثنای محاوره گفت که آمدن من بخصوصی [illegible] آقام امیر مسعود شاه بوده و اگر نه همگی همت بر تحصیل فضائل نفسانی مقصور است در ترتیب مقدمات [illegible] محصور و امیر محمد بصیقل کلمات محبت انگیز زنگ غبرت از مرات ضمیر او زائل گردانید آن مهمان عزیز را در موضع [illegible] فرود آورده اسباب ضیافت کما یجب و ینبغی مرتب گردانید و امیر شیخ چند روز توقف نموده بجانب کرمان روان شد و بعد از قطع مسافت بآن ولایت رسیده هر چند جهد کرده [illegible] نرفت [illegible] براق مراد [illegible] گشت بالضروره بازگشته بحدود یزد آمد و آوازه در انداخت که مقصود از این آمدن [illegible] بجانب شیراز است و [illegible] اختیار در باب تسخیر شهر حیله انگیخته [illegible] جلد را یک یک دو دو باندرون شهر فرستاد تا جمعیت ساخته بیکبار هجوم کنند و با بهادران در حرکت آید و در تسخیر آن بلده [illegible] نمایند امیر محمد مظفر بر این مکر اطلاع یافته هر که از سپاه [illegible] بدین شهر در آمد بقید اسیر گرفتار گشت و هر سواری که [illegible] رسید پیاده مانده و در زاویه تاریک [illegible] آورد امیر شیخ چون دید که از [illegible] مانند مسافران مرحله عقبی مطلقا خبری نمی آید [illegible] کرده مستعد محاربه گشت و امیر مبارزالدین با فوجی از سپاه منصور در مقابل ایستاد و شاهزاده عالی گهر شرف الدین مظفر را با لشکر انبوه از پیاده و سوار بجانب میمنه فرستاد و شاه محمود بن اتابک علاء الدوله [illegible]

گردانیدند براه آب محیط شهر درنگذراسند که مخالفان بکام خویش تجرع نمایند و امیر شیخ ابو اسحق هرچند میدانست که خصم زبردست است پای ثبات افشرده اظهار جلادتی میکرد و درین اثنا
عالیجناب تقوی مآب شیخ ابو علی عمران اسکنه الله فی فرادیس الجنان از برکت محمد بیهج وجه از بشارت اجتناب جائز نمیدانست صلاح در مصالحه دیده از شهر بیرون آمد و نصایح مشفقانه بتقدیم رسانید
امیر شیخ ابو اسحق خود طالب وسیله بود که مراجعت نماید لاجرم العود احمد برخود خواند و معاودت نموده لشکر او در حوالی یزد اعرابی بسیار کرده آتش نهب و تاراج در آن حدود زد و امیر محمد
از عقب ایشان شتافت و مخالفان چون برق جهنده مبتنی گرفته بودند از سرحد ولایت رفته **ذکر توجه امیر محمد مظفر در مصاحبت امیر پیر حسین بشیراز و رفتن از آنجا بکرمان**
چون امیر شیخ ابو اسحق معاودت نمود ایلچی از پیش امیر پیر حسین چوپانی رسانید بعرض امیر رسانید که خدمتش عزیمت استخلاص شیراز دارد و التماس آن معاونت مینماید امیر محمد تصور آنکه شاید
که بافساد مفسدان خللی در مبانی محبت سابق راه یافته باشد در آن باب توقفی میکرد تا رسل و رسائل متواتر گشت و عهود قدیم را بتاکید ایمان استحکام دادند و امیر محمد را اطمینان تمام حاصل شده
با لشکر آراسته روان گشت در اصطخر فارس اجتماع سعدین دست داده دیده دولت امیر پیر حسین از طلعت مبارزی روشنی پذیرفت و نهال اقبال او بر جویبار بهجت و شادکامی بالا کشید شرایط
اعزاز و اکرام و مراسم توقیر و احترام بتقدیم رسانید و چون والی ولایت فارس امیر مسعود شاه ابن محمود شاه اینجو از اتفاق آن دو سردار رفیع مقدار آگاهی یافت سنان عزیمت جانب کازرون
تافت و جناب مبارزی باستصواب امیر پیر حسین از عقب او شتافت و در اثنای راه بکنار اردوی مسعود شاه رسید باچندکس از خواص خویش برسته برآمد که بر منزل دشمنان شبیخون برد
طایفه اعادی چون دانستند که بران پشته شیر بیشه نصرت و ظفر محمد بن مظفر است هراس و وهم بر ضمایر ایشان استیلا یافته راه فرار پیش گرفتند و امیر محمد کامران و کامیاب باردوی امیر پیر حسین
مراجعت فرمود و بعد از تقدیم مشورت آن دو صاحب مکنت روی همت بتسخیر شیراز آوردند و بر ظاهر شهر طناب خیام در هم کشیده قبه بارگاه با وج مهر و ماه برافراشتند و در آن اوان در شهر
بوجود ارباب جلادت و اصحاب شهامت که رستم و اسفندیار را وقعی نمی نهادند مشحون بود لاجرم شهریان بسر مخالفت در وی کشیده بتقدیم ممانعت پیش آمدند و در شب اول جناب مبارزی
را نام بر دکه در برج سردار ما مترصد بافت تا اردوی همایون از مخافت شبیخون ایمن ماند مهابت شهریان چنان بر خاطر لشکریان استیلا یافته بود که عار تاخر را بر افتخار تقدم ترجیح داشتند و جناب
مبارزی از فرط خشم بدر شهر راند و بی خیل و حشم بکنار خندق نشست فرمود و در آن موضع خطرناک تا دیده روز از خواب غفلت باز شد پاس داشت و بعد از آن شمشیر بر روز با آن مهور الطاف
مید اشت که از نهیب تیغ آبدارش بهرام خنجر گزار التجا بنجم حصار میکرد و در آن ایام روزی جناب مبارزی با جمعی از خواص باسم تفرج و احتیاط بروج شهر و سور قلعه بر باره جهان نورد سوار شد
و چون نزدیک دروازه رسید جمعی از دلاوران لشکر مخالف که مخارج طرق را بدرختان پایدار استوار کرده بودند و در کمینگاه عناد و مکر نشسته بیرون تاخته آتش جدال افروخته گشتند عاقبت
چون سواره را مجال کر و فر نماند جناب مبارزی با منسوبه پیاده شده عنان باز داشته پای در میدان محاربه نهاد و چندان کوشش نمود که ترک خونریزی گرده در مقام ترحم آمد تیغ آسیف
پناه بشهر برده دیگر شیرازیان را مکنت آن نماند که پای از دروازه بیرون نهند و طریق تسخیر بر هدم دیوار و نقب در رخنه برج و باروی حصار منحصر شد و چون مبانی شهر روی بخرابی نهاد و نزدیک آن شد
که شیراز قهرا مفتوح گردد مولانا اعظم امام از هد قاضی مجد الدین یحیی ابن اسمعیل که از اکابر طبقت بود و رسائل استشفاع انگیخته و این بیت نوشته بامیر مبارز الدین محمد مظفر بیرون فرستاد **بیت**
مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند ٭ ترا چه شد که چنین قلب دوستان شکنی ٭ چون این التماس مقارن مصلحت مملکت بود سخن آن صاحب کمال در محل قبول افتاد و امیر پیر حسین بعد غره نما
باندرون شهر شیراز خرامیده بر تخت سلطنت متمکن گشت و ایالت ولایت کرمان را بجناب مبارزی مفوض گردانید و در محرم سنه احدی واربعین وسبعمائه امیر محمد با لشکر خاصه متوجه کرمان شد
چون ملک قطب الدین نیکوز بن ملک ناصر الدین محمد برهان که حاکم آنجا بود قوت مقاومت نداشت مرکز دولت خالی گذاشته روی بخراسان نهاد و امیر محمد عروس ملک کرمان در کنار آورد
حال رعایا را مانند زلف بتان پریشان یافت و ملاحظه قلب مؤنات و تنزل اسعار کرده لشکریان را بهر دیار متفرق گردانید و در این اثنا از روی ملاقات قرة العین و ضمیر منیر شاه بیگم بطلب
شاه شجاع فرستاده بعد از چند روز آن ولد رشید بوالد حمید خود پیوست و بار دیگر بارگاه قراختائیان ملجا صغار و کبار گشت و بار دیگر میامن مقدم شریفش آب دولت بجوی خود باز آمد و تو جه
غوریان بکرمان و استیلاء ایشان ملک قطب الدین نیمروز را چون روی بهزیمت آورد التجا بملک هرات برده معروض داشت که دیار کرمان از لشکری که پای مدت ممانعت در میدان
محاربه توانند نهاد خالیست اگر رای عالی اقتضای این فرماید فوجی از سپاه ظفر پناه بمعاونت من نامزد گرداند تسخیر آن مملکت بسهولت روی نماید والی هرات را ایالت کرمان موافق غرض
افتاده ملک داود را با طایفه از غوریان سنگین دل بیباک در صحبت ملک قطب الدین روانه آنجانب گردانید و ایشان شب همه شب میراندند و روز تا شب در شعاب کوه و غار از نظرها
مختفی میگشتند و بدین طریق رفته تا چهار فرسخی کرمان رسیده هیچ متنفسی از حال آن جماعت خبر نیافت و چون ایشان در آن فرود آمدند یکی از ملازمان امیر محمد که در آن دیه بمهمی رفته بود از
صورت حادثه آگاهی یافت و بتعجیل هرچه تمامتر آن چهار فرسخ قطع کرده کیفیت واقعه را بعرض رسانید جناب مبارزی اعیان شهر را طلب داشته در باب دفع دشمنان با ایشان
مشورت جمله طریق بیوفائی مسلوک داشته زبان بکلمه کم من طاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده بگشادند و گفتند که مصلحت چنان مینماید که جناب مبارزی با خواص خویش از طرفی بیرون رود
امیر محمد بعد از تقدیم مشورت با مقربان حضور چون قبیل متوجه ابار سر جاه شد در روز دیگر خراسانیان بی مانعی و منازعی بکرمان در آمدند و بجهت قلعه متصرف گشته از اطراف جهات آن طرف

و جناب مبارزی صورت حال باستحضار امیر حسین گردانید در آن موضع بترتیب سپاه و استجماع لشکر مشغول شد و چون ما بین خاص مجتمع گشتند و رحی ابقا اسباب قتال مهیا ساخت بجهت
مالیقی بر فتح نیت تمنی داد آملی باستیصال بمعاونت امیر حسین عزیمت نمود لاجرم با دلیران لشکر و شاه شرف الدین مظفر متوجه کرمان شد و چون بحوالی شهر رسید اصلا اندیشه نکرده جمعی از
ابطال رجال در آن قلعه ساکن بودند در آن نقب متوطن بر حوالی شهر نزول گشت و تا دروازه چهار طاق عنان بازکشید و در آن موضع تیران محاربه زبانه زدن گرفت و غبار معرکه به محدب
فلک الافلاک رسید و شاه شرف الدین مظفر و جلال الدین شاه سلطان با وجود حداثت سن حمله‌های متواتر کردند و در آن معرکه کار نمونه قیامت نشان میدادند و از رستخیز حکایت
میکردند و مستمعای بهادرانه نمودند چنانچه پیران سالخورده انگشت تحیر بدندان تعجب گرفتند آخر الامر خراسانیان منهزم گشته روی بشهر نهادند و دیوار حصار و قلعه را پاک و لوار ساختند و
امیر مبارز الدین در پیش باد و مجاهد مردگان فرود آمده تمت مخالفات بیرون از لشکر منصور در تحت تصرف آوردند و از این حالات هر چند پای ثبات افغان از جای رفت اما دست از تهیه آلات
جنگ بازنیافتند و آلات و ادوات مقاومت و هیبت میاحتیت تا بعد اخیند و بیرون آمده هر تیری که رجیه امکان داشتند در کمان نهادند و هر تیغی که در نیام قدرت و توان بود دست
حرکت کشیدند و بحوالی عریان تلاقی فریقین روی نمود و بعد از تسیر و دادگری اکثر دلیران سپاه خراسان بر چشمه شمشیر فنا تشنه لقمه شدند و بقیه السیف بشهر گریختند و مقارن این حال مولانا صدر الدین
ارتقی و امیر ... یک جمعی دیگر ندا امیان امیر حسین بمعاونت امیر مبارز الدین رسیده بطرفی دیگر از شهر فرود آمدند و ملک قطب الدین چون دید که در کار پریشان انتظامی نخواهد یافت
از رحمت آن کرد که بجانب هرات جهت مدد سپرده و در این ساعت بجهت خراسان روان گشت و از کثرت اسباب محاصره و تصادم خیز مکاتره کار بر شهریان مشکل شد و از تعاقب افواج بهلوان
حسرت مال که با بدوی دلی بر جمشید که آفتاب فضل محالفو و شرف زوال رسید خواجه تاج الدین عراقی که صاحب تدابیر و مهارت امور کرمان بود از شهر بیرون آمده تقبیل بساط جناب مبارزی
مستعد گشت در سلک سایر ملازمان اهل خاص و مقربان انتظام یافت و بعد از خروج او خبر رسید که طایفه ارمنا امیر رجال و معارف الاول از ملک داود تخلف شده و بدخول لشکر
ارمنی بیابان خود را بر بطه محنت و عنا بیرون آورده بمقام فراغت و حمایه ساییده و چون ملک داود اثر عجز و انکسار و امارت انقیاد بر چهره روزگار خود عیان دید متوجه جناب
گردیده امیر مظفر پیغام داد که تقاعد از اعمال پابوس بواسطه آنست که چهره مروت را بناخن بی ادبی خراشیده ام و دیده اقبال خویش خاک سیه رویی پاشیده اگر مراحم پادشاهانه شامل حال
من گردد تا اتباع و متعلقان رهی از طریق ما لوف نهاده مفاتیح دروب وقلاع و مقالید حصون و رباع بکماشتگان حضرت شاه تسلیم نمایند و باسعاف مقرون گشته در جمادی الآخر سنه احدی و اربعین
ملک داود سر خویش گرفت و راه خراسان در پیش و امیر مبارز الدین بار دیگر در کنف نصرت ملک سبحان بشهر کرمان درآمد و ظل شفقت و مرحمت بر سکان آن دیار مبسوط گردانید و از کفایت تخلیص
اقلیم و محاربه امیر محمد بعد از آن با طایفه اعراب که بافساد مشغول بودند و دریا بعجم چون حال از خطیر جناب مبارزی از ضبط و دابط مهمات کرمان فراغت یافت بسمع او رسید که حاکم قلعه
اخی شجاع الدین کرمانی که از نقشبندان دولت سلطان ابوسعید بهادر خان بود واسطه حمایت ابو مسلم خراسانی که با او خویشی داشت غریب پادشاه حاصل کرده بکوتوالی آن قلعه موسوم گشته بود و بعد از وفات
سلطان چند نوبت با حکام کرمان در مقام محاربه آمده سر پنجه شجاعت و اقتدار ایشان تافته است اکنون نیز هوای هوس در سر و همان داعیه در ضمیر دارد و چون به تحقیق پیوست عزیمت میکرد
در تسخیر آن حصار که با رعایت حمایت و صیانت عمارت سلیمان علیه السلام اشتهار یافته بود تصمیم یافت و در مقدمه شاه تاج شاه را که از ملک آمده بود با تمامت متصدی بود و باعث بر این امر با طایفه ایلچیان
فرستاد و بنفس خویش در عقب متوجه فتح شهرستان بم شد و بعد از وصول لشکر بامی اخی شجاع الدین پای مقاومت پیش نهاده در دستبردهای مردانه نمود و در آثار انجال بموجب فرمان شاه مظفر
از کران متوجه گشته بر طریق شد و اخی شجاع الدین در سر چند شمشیر جلادت آخته از طرفی بیرون تاخت و طایفه را بر خاک هلاک انداخته چون حمله دلیران صف شکن دیدی جانب خود در قلعه ساختی
و آتشی آتش خشم جناب مبارزی اشتعال یافته فرمود که آب در خندق انداختند تا فصیلی که ماده استظهار و عمده اقتدار مخالفان بود خراب شود و یک نوبت شهریان مجاری آب را بسنگ
مسدود گردانیده بنا بر آنکه طوفان بلا چنان بالا گرفت که راه تدبیر مسدود ماند و فصیل از پای درآمده بعضی از قواعد عمارت متزلزل گردید اما مرتبه که صورت فتح در آیینه مراد روی نماید و چون
زمان محاصره امتداد یافت امیر اخی شجاع الدین القلعه و ابالت آن خطه را بفرزند رشید خود شاه مظفر تفویض فرموده بجانب کرمان معاودت نمود و باعلام انجال رسل و رسایل بجد بست امیر حسین متواتر
داشت و در ایام بهار که باد فروردین بعزم قلعه کشای غنچه و بلبل درآمد جناب مبارزی با فراد اجناد بنیت تسخیر شهر بم و قلعه مقصود روان شد و چون خادمان از طلوع رایت نصرت آیت اعلی
توانائی گشت اخی شجاع الدین با لشکر انبوه همه تیره دل به گردون شکوه از در و بازکوه فرود آمده جنگی صعب دست داد و امیر سید شاه که از ارکان دولت مبارزی بود کشته و بعد از آن
مبارزی بر عاندون گرفت لا زیان عتبه دولت را بست و در قشون قسمت فرمود و مثال داد تا از جوانب در آمده بیک لحظه شهر را مسخر ساختند اخی شجاع الدین خاص لشکریان و دیگر سپاهیان و اشخاص
سرور جوشن فولاد کشیدند و امیر مبارز الدین بعزیمت تسخیر آن کوه که ساکنانش با متوطنان حصار نشتم در ترنم بودند که حیات بست و بواسطه رفعت و متانت و مناعت بلقلم آن ملاذ
توقف نموده و آن اوقات غبار ملالت و شامت بر آستانه حرکت بمیرانه مبارزی نشست و چون محصوران از قلت آب و تنگ آمدند خواجه بدر الدین بلال قارن بر استتباع اهل قلعه
امیر دیص بسنگ گویانید که سکان حصار بنا بر حرامی کرانیدند... تا سه روز و صد ما فتح تاب نظام آفتاب سپهر دولت و اقبال ندا مرادا گر حرمت و ملاطفت شهریان ایشان بجان امان یافته شد آمدی

همایون دو سه منزل دورتر رود تا جماعت متغلبه روی به سپرده روی بفرار نهند از مکارم خسروی بعید نماید رای صواب نمای امیر اقتضای آن کرده که شمس منافقان را بشرف انجاح مقرون گرداند
بنا بر آن ندای رحیل در داده لشکریان از پیرامون قلعه برخاستند چون محصوران فرصت یافتند از آن ضیق بیرون آمدند و آنچه بدان احتیاج داشتند از آذوقه و غیره بالا کشیدند و آب که در قلعه
بسته بود برگشادند و جناب مبارزی چون برین کیفیت واقف گشت امیر حاجی غیاث الدین علیه الرحمه را با صدره ارباب کرم بازداشته بدار الامان کرمان رفت و بعد از چند گاه معاودت نموده
تضییق متمردان می نمود و چون بواسطه انقطاع ماده قوت قوت ایشان بنهایت انجامید امیر شجاع الدین با تیغ و کفن به بارگاه فلک اشتباه روی نهاد و بزبان تضرع گفت بیت من آدم
پشیت اینک کفن بگردن اگر میکشی تیغ در بنزنی بتیر رم امیر محمد مظفر رقم عفو بر جرایم او کشیده عنان عزیمت بطرف کرمان منعطف گردانید و امیر شجاع الدین نخست مشمول عاطفت و احسان گشت
و چون امارات غدر و حیله کرات از وی مشاهده یافت آخر بجرایم عمل خویش گرفتار گشت و دران ایام که بهرج و مرج بولایت کرمان راه یافته جمعی از اعراب نواحی هرات هر دوست محسن بود آن
در فسجان و شهر بابک دست بغارت و تاراج برآورده در قرم اختصاص بر ضیاع و عقار اهل اسلام کشیده فتنه و فساد ایشان تا حدود خراسان سرایت کرد و چون خاطر جناب مبارزی
از مهم فایغ گشت همت بر قلع و قمع آن مخاذیل مصروف داشت پادشاه مظفر و رکن الدین محمود ابن رشید که از وزرا صائب رای بود بمنازل ایشان توجه نمود و آن جماعت اثقال و احمال
و عیال و اطفال خود را بکوه برده در دره مستحکم گردانیدند و بهیات اجتماعی در مقابل لشکر منصور آمده صف آرائی کردند و در حمله نخست اعدا روی بهزیمت نهادند حسن فولاد که سر عظما ایشان
سمت تقدم داشت بقتل رسید و اموال و اغنام و مواشی و ناطق آن مفسدان در تحت تصرف خدام بهرام انتقام آمد گلبن مملکت از خار مفسدان و آن بیابان پیراسته گشت و چمن ملک
بگل معدلت آراسته شد و رایت نصرت نشان بر صوب دار الملک کرمان در حرکت آمد و مقارن این فتح مبین مبشران سعادت قرین خبر ولادت فرزند فرخنده مقدم که از صلب شاه مظفر بوجود آمده
نموده بود بسمع خسرو با داد و دین رسانیدند و جناب مبارزی جهت تسمیه او از قرآن مجید بفال نموده این آیه برآمد که انا نبشرک بغلام اسمه یحیی و چون ظهور مولود میمون با نسیم نصرت بر رمایت
فتح آیت مقرون بود مواد استظهار جناب مبارزی متضاعف دید بنابرین وجه که از عالم غیب روی نمود آن خلف صدق بنصرت الدین یحیی ملقب و موسوم گشت ذکر رنجش امیر پیر حسین از
مبارز الدین محمد و جلادت او از ولایت فارس و انتقال آن مملکت با میر شیخ ابو اسحق در عرض این ایام جمعی از اکابر انام یزد بنابر کدورت و حسدی که داشتند
مکتوبی با میر پیر حسین چوپانی فرستادند مضمون آنکه مبارز الدین از جاده مستقیم مصادقت عدول نموده بسالک طریق مخالفت میل میفرماید چون امیر پیر حسین میدانست که این کلمات غرض آمیز است التفات
بآن سخن نفرمود و بر قاعده مستمره در مجوی آنجناب میفرمود و مشرب و امصاحت را از تکدر خار و خاشاک اسباب معاذات صیانت میکرد و جناب مبارزی مولانا امام الدین را جهت تحقیق این
قضیه روانه یزد گردانید و از غرایب اتفاقات آنکه میان امیر پیر حسین و جناب مبارزی نشانه بود که هرگاه داعیه ملاقات شود امیر پیر حسین آن را اظهار گرداند و در خلال این احوال که بسبب انتظام
امور مملکت حضور امیر محمد در بایست بود آن مواضعه از خاطرش محو شده هر چند با استدعای او رسل و رسائل متواتر میداشت خدمتش بواسطه آنکه از نشانه اثری پیدا نبود التفات بطلب جناب امارت اپ
نمی شده چون ضمیر منیر از آن معنی چیزی نمی یافت عزم همایون جزم نمی فرمود و دشمنان این معنی را موجب زیادتی هنگر و تکدر خاطر امیر پیر حسین گردانیده لحظه فلحظه بکلمات درشت از اندر ابواب حسد نائره وحشت و اشتعال
میافت و مولانا شمس الدین صاین قاضی با پسر خود خواجه رکن الدین عمید الملک را بکرمان فرستاده بجناب مبارزی از روی خبث عقیدت نه از طریق شفقت نصیحت پیغام داد که امیر پیر حسین بغایت
متهتک و خونریز است و اصلا بقول و فعل او اعتماد نیست در کوی او خانه سلامت باید جست و از مزاج او طمع استقامت نمی باید داشت برادران از حمایتش چون آتش از آب گریزانند و نزدیکان
از عواصف قهرش مانند بید لرزان از باد و بدین سبب خاطر جناب مبارزی نیز از امیر پیر حسین متنفر گشت و بعد از آن در طلب هر چند مبالغه رفت منتج نیفتاد و در سنه اثنی و اربعین و سبعمائه امیر پیر حسین
امیر سلطان شاه را از حکومت اصفهان عزل کرده زمام اختیار و ایالت آن دیار را در قبضه اختیار امیر شیخ ابو اسحق نهاد بتصور آنکه جراحت خاطر او بدین قدر تلطف مندمل شود و ماده وحشت
او باین مقدار مرهم تفتیح یافته منفجر گردد و از این مثل غافل ماند که من نزرع الشوک لم یحصد به عنبا لاجرم چون در این سال ملک اشرف چوپانی لشکری عظیم فراهم آورده عزیمت عراق
و فارس نمود امیر شیخ روی مطاوعت از امیر پیر حسین گردانیده بملک اشرف پیوست و صورت تسخیر عروس این دو مملکت را سهل طریقی و خوبتر وجهی در نظرش جلوه داد تا بولایت
عراق درآمده و باین سبب تزلزل بقواعد قصر رفعت امیر پیر حسین راه یافته کوکب حشمت او روی در تراجع نهاد و چون آوازه آن اتفاق اعدای قوی دست بسمع او رسید در تحکیم قصر بزرگ و تهیه
اسباب مقاتله و مقابله اشتغال نمود و از احشام و صحرانشینان و غیر ایشان سپاهی بیکران فراهم کشیده روی توجه باصفهان آورد و چون مسافت میان هر دو جماعت سمت تقارب پذیرفت
مولانا شمس الدین صاین قاضی و امیر جلال الدین طیب شاه که امارت تاجیک تعلق باو میداشت با اتباع و اشیاع مانند عز و شرف از اردوی امیر پیر حسین بیرون آمده بملک اشرف
ملحق گشتند و ازین حرکت چندان شکست بحال او راه یافت که جبران آن از حیز امکان خود بیرون دید و چون امیر پیر حسین چاره جز آن ندید که ملک بالی بدشمن گذاشت با حرم و عیال التجا
بمساعد دولتی نماید با خاصان خویش درین باب مشورت فرموده امیر مظفر الدین سلغر که از صدف بحر موهبت او در دامان رشیدی در گرانمایه بود بعیار حکومت سروری بلند سایه بود و
در مجلس بزم و میدان رزم با میر پیر حسین حریف و همعنان و پرتو رای صائب او بر عالمیان مانند نور آفتاب عیان معروض داشت که صلاح در آن است که ملتجی با میر محمد مظفر

حسن تا بمیمن معاضدت و مساعدت او دفع حصان گردد دشمنان انتقام کشیم و چون دست قضا نازل دیده بخت او را از مشاهده چهره صواب مکفوف گردانیده بود آن نصیحت بگوش هوش راه نداد و جواب داد
که چون ادراک حقیقی در میان آمده خاطر رافت و مصادقت او قرار گرفت باید ضمیر بر معاونت و مظاهرت او استقرار گیرد بر کاری که برکالی را روا نیست و هر اقبال را استقلال لکل حرکة سکون و لکل تمکین تا
ان ملک کیان و حال آنکه جناب مبارزی همت بر اسباب درگاهی مصروف داشته بود آنچه محتاج جهانداری باشد مرتب ساخته فی الجمله امیر پیر حسین با طایفه از نزدیکان و خواتین متوجه تبریز شد تا امیر شیخ حسن
ابن تیمور تاش بن چوپان که با انبار اعمام او بود استعانت نموده با جرار قوت فضیلتی تشفی حاصل کند و امیر شیخ حسن که از کمال تکبر و تجبر او در ایام حکومت رنجیده بود بالحاح تحسین و توقیف آنجا
فرا داد و بعد از چند روز خدمتش را لباس شربت زهرآمیز و تیغ تیز نگیر گردانید و امیر پیر حسین زهر جانگزای اختیار کرده رخت بدیگر سرای برد و ملک اشرف بی کلفت حرب و مشقت طعن و ضرب بر اکثر ممالک
عراق مالک گشت و چون جناب تسخیر شیراز مدان شد و مردیکیان جوار رسید امیر شیخ ابو اسحق خواست که شعبده دیرنگ افسر پادشاهی بر سر نهاده برادر بگشاید الحرم با ملک اشرف گفت چون
ملک قبل از ین تعلق بامیر محمود شاه داشته اکنون خواهد داد اگر رخصت شود پیشتر رود ترتیب احضری کند لایق ملوک باشد پرداز دو ملک اشرف دستوری ارزانی فرمود امیر شیخ بشهر در آمد به بنوت کار
دو اوام فیصل آن تا مهنگ خروج ساز داد و بمخالفت بنار متعارف شد و همنشینان متمایل که رسانان زبان از دست ساقیان سیم ساق جام می ارغوانی برگرفتند پای در خطه سرور و شادمانی نهند کنار اند چون تار مجلس فیروز
بسهام ملا در ان حرکت ره رسیدل شد و نیل آمال در آمانی تیغ مصری و یمانی متوقف گشت و ملک اشرف خود مای ربود و او باش تبریز بمحل اقامت نرسید بخلاف تصور بازگشت و از غایت ضبط و حرم رقم نسب تا رایج بر ولایات
عراق کشید و جناب مبارزی تا حدود مملکت را از تعرض بیگانگان صیانت نماید لواء اقبال بکرمان دارالامان بعد از العاده رتبه نهضت فرمود ذکر توجه لشکر ملک اشرف بجانب نایین و استمداد ملک اشرف
از امیر مبارز الدین و سیدن مولانا شمس الدین بخدمت بر وفق طبیعت دستکم سنه اربع و اربعین و سبعمائه ملک اشرف جمعی از لشکر آذربایجان بمدد قصبه نایین اغارت کنند و چون از جمع
ازو ایمن برگشت امیر محمد شاه مظفر شاه و سلطان رجعت و رفع اضرار اشرار بر ذمت خود واجب گردانید و چون ایشان در راه شنیده که بیست هزار کس از مردم ملک اشرف از طرف انداز غیر معهود نقاره قطع کرده
نمودار حصار نایین را حصین روز دیگر خوانان ملا بالا گرفت خانمان بیک حمله چند رخنه در فصیل کردند و شاه سلطان تو دره اند و بیرون آمده و برخم شمشیر کینه را بر غبار آن فتنه را تسکین داده تا غنیمان منهزم گشت
و از تطلع آفتاب تا غروب جلادت از طرفین بکار دست و کار تسخیر و بدان اول خلافت چون تعیین بستند که هم بر وفق دلخواه ایشان سرانجام تحوا هر یافت از طرف سلطانیه نهضت دو چون ملک اشرف بجانب
تبریز رسید لشکر فیما جمع آورده با نتقام شیراز و دینش آن ولایت را بجان بطلب امیر مبارز الدین فرستاد و عهد نامها ارسال نمود و درین اثنا ملک اشرف بمرد بیار که رسید و بیار بگذشت اقصد جانب اران
که نمود اینجا و تصرف قصد فرمانست که مردم آنجا یا دو فرار بر دست تار از شتر و مرسیاه او محفوظ مانند و آن ظالم بیباک بر دو غار نزول کرده فرمود تا آتش افروختند که از دود آن هزار کس در ان غار
شدند و امیر مبارز الدین از استماع امثال این حرکات بنهایت متنفر و متألم گشت و در جواب ملتمس ملک اشرف پیغام داد که اگر آنجناب را خواهش چنان است که ملاقات از سر صدق و صفا باشد باید
مولانا شمس الدین قاضی را که مجلس شریف بوی مستسعد است مخلصان حقیقی بیکشاید با اظهار صدیت بدان جناب بقرب و توسل مسجد باشد و مقید بدینجانب فرستد و ملک اشرف بنا بر استمالت
جناب مبارزی مولانا را صلی قاضی را گرفته بیزد فرستاد و چون خدمتش بآنحضرت رسید تعظیم منظور نظر عنایت و عاطفت و احسان گشت و مقارن این حال خبر رسید که ملک اشرف بنابر مصلحت ملکی تبریز
مراجعت نموده است و چمن ملکش از خار وحشت پیراسته شد و خاطر جناب مبارزی از قضیه فراغت یافت و مولانا شمس الدین ابو صدق خویش گردانید که مملکت در آن قلعه سیرجان کم
از امهات قلاع ایران است و تصرف مولانا شمس الدین صاین بود در دست او بود و چون جناب مبارزی ولایت کرمان را بوجود خویش مزین گردانید میان او و مولانا شمس الدین صاین بنای مهود
و مواثیق استحکام یافته و عهد او میان آمد مخلص شخص آنکه گماشتگان مولانا قلعه سیرجان را بتصرف بندگان درگاه گذارند و زمام حل و عقد مملکت در قبضه اختیار مولانا باشد و هر سال مبلغ صد هزار دینار
بکمکی بر رسم علوفه و مرسوم بگیرد و جناب مبارزی و مولانا بمصحف مطلق سوگند یاد کردند که با دوستان و دشمنان یکدیگر دوست و دشمن باشند و مولانا ملازم شد و بلطایف خدمت مکرر بست و چون اعیان
کرمان نمی خواستند که مولانا شمس الدین ملازمت درگاه نماید و از اتحاد یکی خواجه تاج الدین عراقی بود جناب مولانا را ایران داشتند که از امیر مبارز الدین التماس نماید که او را برسالت شیراز موسوم گرداند
تا غبار وحشتی که از جناب مبارزی بر حاشیه خاطر والی فارس امیر شیخ ابو اسحق نشسته بزلال نصیحت فرو شوید و ابر توده شبانکاره را از ولایت فارس مفروض گرداند و دخل متصرفات ذوابه
کنند و ساس محبت را بوسیله مصلحت محکم کند و مولانا صورت واقعه بعرض رسانید و جناب مبارزی اسعاف این ملتمس را علاوه الطاف سابق ساخته اسباب تجمل ترفه او را معد و مهیا گردانید
نوازش و اکرام بلاغ اندو احترام تمام مولانا شمس الدین روی بفارس آورد و چون بمقصد رسید منصب وزارت بشرکت مرتضی اعظم سید غیاث الدین علی یزدی بروی قرار یافت و انچه تفصیل
کرده تمام مندرج ای امید من و عمر تو همراه باد و جناب مبارزی را چون معلوم شد که خواجه تاج الدین عراقی در اغوا مولانا شمس الدین دخلی تمام داشته او را طلب معاتب گردانیده و حکم
کرد که خدمتش را بسیاست رسانید و خواجه تاج الدین در آن حین این بیت بر زبان آورد بیت بر تاج عراقی چه لطف نمی بخشی تا خسرو تاج بخش خوانند ترا و امیر مبارز الدین محمد او را بخشید و
تربیت فرمود و اقران معهود و مهمات دیوانی مشغول شد اما عاقبت هم بموجب فرمان مبارزی کشته گشت ذکر توجه امیر شیخ ابو اسحق بکرمان نوبت اول چون ملک اشرف از فارس خجا
دفعا مراجعت گشت قبه بارگاه امیر جلال الدین شیخ ابو اسحق باوج مهر و ماه رسید و بحقوق رعایت نصرت آیت او بعضی که شیدیایی از درجه امارت بذروه سلطنت نهاد و در ترتیب اسباب شاهی

چون تخت فرمان‌روائی عرصهٔ مملکت فارس را الخلو المیدان در خم چوگان آورد و در آن ولایت خطبه و سکه بنام خویش مقرر کرد و از اطراف و جوانب لشکریان برو گرد آمده مجتمع گشتند و گروهی از فرسان
و شجعان و امرا و اعیان بخدمتش پیوستند بیت رای حاتم فروزه بود بختی + خویش درخشید ولی دولت مستعجل بود + از نشهٔ شراب جاه چنان مست شد که راه از چاه نمیدانست و خیر از شر
و نفع از ضرر تمیز نمیکرد و بمتابعت تسویلات نفسانی شعر غیر فطری از اقطار ولایت جناب مبارزی می‌شد تا در صفر سنه ثمان و اربعین و سبعمائه لشکر فراوان انعقاد بجانب کرمان کشید
و بهر موضعی که رسید از عمارت و زراعت اثر نمیگذاشت و بهر دیار که گذشت تخم حرث و رسم نسل برانداخت تا بظاهر سیرجان فرود آمد و از گماشتگان جناب مبارزی پهلوان علی دارکی با معدودی
چند آنجا بود از حوادث دوران غافل کجا تا گاه دید که بلا نازل شد یعنی بامدادان که ادهم خنجر سلطان نیم روز سپاه کواکب در شتافتن حصار روی نهان کرد لشکر فارس بگرد شهرستان هجوم
وار آمده بیک لحظه آنرا مسخر ساختند و پهلوان در قلعه متحصن شد مخالفان آتش نهب و تاراج در محلات زدند و رعایا از بیم جان روی بقلعه نهادند و از ازدحام مردم در آن راه قریب یکصد و
بیست کس ... هلاک افتادند چون شیرازیان بجانب قلعه آمدند دیدند که پای حادثه از عروج بجانب ایشان ... لنگ ... تسکین ... فتح الباب ایشان انقطاع یافته عنان عزیمت
بجانب کرمان تافتند و بهرامجرد که پانزده فرسنگی شهر است رسیده معلوم کردند که مجموع لشکر اوغانی و جرمانی و تمامت اعراب و احشام آن دیار در ملازمت امیر محمد راه منع دم و ثبات قدم را
... گشتند کرطالب صلح گشتند امیر شیخ ابو اسحق صلاح در تقدیم مشورت دانسته ... امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب را گرد که در مبداء حال ملازمت امیر حسین می نمود و بعد از قتل او بخدمت
جناب مبارزی قیام مینموده و او بنابر معرفت سابق بی تامل ... امیر شیخ را ملامت بسیار کرده گفت طریق صواب آنست که بمراجعت شیراز ملتمس او را قبول فرموده بجانب
دار الملک خود بازگشت و امیر ابراهیم بنابر مواضعه که با امیر شیخ ابو اسحق داشت اختیار نمود از عقب توجه نمود و چون بشیراز رسید امیر شیخ رقم عزل بر صفحهٔ حال مولانا شمس الدین و سید غیاث الدین
کشیده وزارت ... بامیر ابراهیم داد و او بواسطهٔ کفایت کاردانی بلکه از غایت جهل و نادانی تمامت مداخل و منافع ارکان دولت و مباشران مملکت را مسدود کرد و آنچه عاقبت بعضی از آن زمره
... بود با طمع کرده تا ... زبان بجال بر زخم تازه ... سیاست بار دیگر مولانا شمس الدین صاین قاضی و سید غیاث الدین علی وزیر شدند و چون ... کرمان
... و سید غالب می آمد مولانا بجهت استخراج اموال هر روز بروی آن ولایت با دو خود را گوشه کشیده و در آن زمان آتش ظلم و بیداد در سواحل زده در ایام بهار عازم شهر و ...
کرمان شده هزاره اوغانی و جرمانی را صید خود کرد و هر وقت امیر مبارز الدین انتهاز فرصت مینمود و جناب مبارزی مفتوحات او را با سعادت مقترن میگردانید و درین اثنا پسر ...
سید الملک مکتوبات بوی ارسال نموده مضمون آنکه غیاث الدین در غایت اعتبار است و هیچ وجه مصلحت نیست که آنجناب بشیراز مراجعت نماید و در تسخیر کرمان می باید بود و مولانا
شمس الدین با امرا ... امیر شیخ ابو اسحق دو هزار نفر دیگر از مغولان اوغانی و جرمانی و جمعی کثیر از ... روی توجه بجانب کرمان نهاد و امیر محمد مظفر الدین از آن حال
آگاه شده با وجود ... و هزاره و بالتصدیق مرد رزم آزما که نسبت بسپاه دشمن بسیار اندک بودند لازم خویش گردانیده در حرکت آمد و چون مسافت میان هر دو فریق سمت تقارب
پذیرفت از جانبین صفها آراسته در حملهٔ نخست دشمنان روی بگریز آوردند و جناب مبارزی تکامیشی کرده مجموع امرا و عظمای آن سپاه چون سید عضد الدین حسن و غیره اسیر گردیدند
و امیر محمد بیدار فتح عنان باز کشیده جمعی از عقب مولانا شمس الدین روان فرمود ... سپاهی بسیار دیده چند آنچه خواست که تاختن کند تا ایام ... ادبار و نقمت
رسیده بود ... طریق خلاص ... نعمت مسعود ... بالا کشیده بود ... ایام سعی شده ... قیال که با وج فلک
رسیده بود از آسمان ... منطفی گشت و سر نخوت ... عسکر منصور ... سلطنت مسیر آورده گفتند بیت کز آتش زد دشمن برانگیخته + با قبال تو خون او ریخته + و امیر مبارز الدین محمد
انرا بی عبرت ارباب نفاق سرها باطراف بلاد عراق فرستاد و رایت نصرت نشان کامیاب و کامران بدار الامان کرمان معاودت نمود ... اقبال امیر
شیخ ابو اسحق بعد از قضیهٔ آن ... استحقاق بعد از کشته شدن مولانا شمس الدین صاین قاضی امیر شیخ امیر ابو اسحق ... آغاز نهاد و تهیهٔ اسباب جدال و قتال
اشتغال نموده با لشکری از شمار محاسب بیرون و از مواکب کواکب افزون بعزم انتقام امیر مبارز الدین از شیراز بیرون آمده بجانب کرمان نهضت فرمود ... که گذشت
نموده از معموره گذشت و بهر محله که رسید خط ... بر آنجا کشید و چون بحوالی شهر نزدیک رسید جناب مبارزی از دروازه بیرون آمده صف قتال بیاراست و در حملهٔ نخستین لشکر
مظفر قرین با امیر ابوبکر اختاجی که از سپاه امیر شیخ بشرط شهامت امتیاز داشت ... آوردند و این واقعه شیرازیان را دل شکسته شده و مراجعت نموده در یک فرسنگی فرود آمدند و امیر
شیخ ابو اسحق با جمعی از خاص خود با ... سوار بجانب ... کوبیان فرستاده تا آتش نهب و تاراج در آن ولایت زدند و این خبر بسمع امیر محمد مظفر رسیده پهلوان علی شاه دیلمی و پهلوان
زنگی شاه و پهلوان محمد ... که از ملازمان قدیم بودند با سیصد سوار ... بدفع ایشان نامزد فرمود و بعد از چهار روز پهلوانان مظفر و منصور بازگشته سر پیشوایان لشکر را بشهر آوردند
و هنوز امیر شیخ از این واقعه خبر نداشت که سرهای مقتولان را در گردن اسیران آویخته بقبول او فرستادند حاکم شیراز چون بر این واقعه اطلاع یافت در همان زمان
بطرف یزد توجه نموده در موضع ... نزول فرموده باغی را از خالصات جناب مبارزی که رشک گلستان ارم بود در آن محل کان منطمس الآثار گردانید و چون داخلت

اگر تو بمدد سعید بواسطه خواست شاه مظفر جلالی قرآن نموده داد لفت تحاب تسیر ابن دادن شد **ذکر احوال هزاره جرمائی و اوغان و انکسار امیر مبارز الدین محمد ایشان**
چون بهم سال امیر شمس الدین محمد تبلیغ ایلچیان هزاره جرمائی و اوغان از آن حرکت پشیمان شده مرد امیر شمس الدین جرمائی با ایشان موافقت نموده خدمت جناب مبارزی شدند و امیر مبارز الدین
مقام کرد بشیراز رخصت رفته و امیر شهاب الدین برادر امیر شمس الدین ادریس که بر سر گرفته بود و جناب مبارزی امیر محمود را بجانب قلعه فرستاده جماعت محصوران گفتند که پیش قواسی
کرمان است حالیه مهاجرت اگر اطلاق یابد امیر شهاب الدین یا اکبر و صورت معاملات وقت قرار دادند و امر باندازی آن حوض گشته رخصت انصراف یافتند و تنها خود را به
طلب ایشان فرستند و دو تن از امیر شمس الدین مهاجرت باسرعی انجام داد که قطع پیوند ایشان در مقام عناد است و سایر زمانیان بر سرکشی داشته و جناب مبارزی لشکر و قوت
در بود معلق و اعمال امیر شمس الدین بوصول مهمات لاجرم از موقف جلال فرمان نافذ شد که رقم سلب و تاراج بر منازل ایشان کشند و جرمائی در ساحت مبارک گرداند تا آسیب کلی
از سعادت امیر دولت شاه کفقد و اعت ضراعت و داشتن تقریر کرده از آمدن ایشان مقبول گشت و امیر علی ملک و شیخ علی الاغ را نشد گرده و کرمان از روند و بعد از آن امیر شاه از سر خلعت و
تشریف سرافراز گشته رخصت انصراف یافت و تنها خود رفتند و دیگر بواسطه دستور امرا جرمائی مصاحب کرده پشیمانی او با استند و امیر شمس الدین خواست که از آن میان فرار نماید
اسیر گشته در قید افتاد و امیر قطاعی و امیر شیخ علی الاغ و امیر علی ملک و سایر امرای جرمائی و اوغانی در قلعه سلیمان که از غایت رفعت و استحکام بنائی بساخته و سیر و احتیاط دران استعداد داشت
تحصن نمودند و جناب مبارزی با فرزند رشید خود شاه مظفر متوجه آنجانب شده بپای آن قلعه رسید هرچند رسل فرستاد و نصیحت کرد مخالفان بصلح راضی نشدند و شاه مظفر با گرز گران سنگ
آهنگ بالا کرد و بجای رسید که ما سوره مجال کلام نبود لاجرم همه از پای بیرون انداخته روان شد و مخالفان سنگباران کرده زخمی موثر بوی رسید و او سبحان پسر قرت تاکلی او رحم
و سبحان قول او ما باز گردانید و تحسینات چون جنگ آمد شفاعت باز بزبان فراغت کشاد و نعلی صد تصریح آنکه اگر رایت نصرت آیت یکدو منزل مراجعت نماید اخیل و حشم و اطفال خود
ساقط اجمال در منازل قرار داده بپای بوس تقدیم و جناب مبارزی صحیفه التماس ایشان را باسجاح مقرون گردانیده از قلعه برخواست و دشمنان چون از تنگنای محاصره خلاصی یافتند بمخالفت
و عناد و متابعت اصرار نمودند امیر محمد بر این کید مطلع گشته جمعی را که دسیله این حیله شده بودند سیاست فرمود و از اعتصام حرارت هوا چون مجال توقف و انتقام نبود بکرمان آمده و بعد از
چند روز خبر متواتر شد که معولان اوغان و جرمائی با طرف و اطراف ولایت دست بغارت و تاراج برآورده اند و جمعی کثیر از اشرار بایشان ملحق شده در اعیان و اوجند که صحرا پر از رمانی گشته
و امارات الجیل امیر محمود و امرا استشاره نمود و هر یک از ساداتان احیال آن نمود که سرمخه مخالفان را با خیانت دیگری به بازوی قوت برتابد القصه جناب مبارزی مع امیران ملک بیچه
هرچه تمامتر روانه شد و در بهمن ماه آن لشکر با یکدیگر رسید و صفوف معرکه آراسته گشت و نخست لشکر مخالف منهزم گشت سپاه کرمان بغارت و جمع غنایم اشتغال نمودند و درین اثنا
سیاهات اجتماعی باز گشته حمله کردند و متزلزل در میمنه و میسره افتاده و از هیبت این واقعه ولاوران مبارزی که اهل آن دشت که آن ایشان نمره بودند و دفع گروهی شده امیر مظفر و جمعی اتکا ذرار
مشغول گشتند باز حمت بر هم یافت دو انبار کرد و فرار امیر سلطان شد و مضمون بیت فردوسی که گفته تدبیری که شیر و پلنگ است پیاده در آنچه بر سر جنگ پیاده بجای مشغول شده و دهقان با عالی
پهلوانان تاج الدین علی شاه بهی که ذکر و قادر بود و سازی بیساری او صفوف بر روی گرفت تا القرا آنجا نیل و حد اوقاتی خواهند بود بازگی بخاصیت از معرکه بیرون رفت و دیده و دستگیر شد و بوی افتاد تا امیر محمد بسید
و از مرکب فرود آمده دست پیش کشید و جناب مبارزی فرمود که من قبل ازین بیست سال در عتبه مقدسه اسدالله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام از و در خواست
نموده داد که تا الحمد لله پیدا ام و لکن بیچ تنها در دل نمانده و توجوان نورسیده را ستپ خود سوار شو تا ازین مهلکه بیرون خرام پهلوان بصورت و معنی بزرگان باسجاح نمود و جناب مبارزی سوار شده
از معرکه بیرون رفت و در راه لشکر ساحل نجات یافت و غنایم افتیده و مخالفان تیغ و در لشکر کرمان نهاده دشت مهلکه قتیل آوردند و بعد از سه روز نهایت زحمت بکرمان رسید شاه مظفر در زمانیکه جناب مبارزی
خواجه برهان الدین با شورت کرد با معرفت تحقیق اخبار سوار آن جانب اطراف فرستاد و در آن مردم دلیر شیاد دستور و روز دیگر فرود آمد و ملاقی جناب مبارزی تنها گشت و خواجه برهان الدین
چند قطار شتر دانشمند و اولی افتاده بر خاصه خویش ترتیب نموده باستقبال از شهر بیرون رفت و امیر مبارز الدین بقضاء الهی راضی و شاکر گردید متفرق و دلت خویش نزول فرمود ذکر
آمدن امیر شیخ ابو اسحق بعد از نقض قواعد بنیان عهد و میثاق بیش از ین شکست مرتضی سید صدر الدین بیجنی و ملک نصیر الدین حاکم ابرقوه از امیر شیخ ابو اسحق و جناب مبارزی
مقصد مصالحت بستند و ابواب محبت و مودت گشاده بعد از اصالت عین الکمال امیر محمد مظفر در مکارم اخلاق امیر شیخ ابو اسحق تهم آن سید داشت که الله عصا را بعنیه
دولت خود ارمه قصد آسا انکار ایشان را بحصول حسنات منسوب گردانیده و باشکر مردد بر بناء برین خواجه حاجی دیلمی را که به عقل و درایت آراسته بود بشیراز فرستاد تا اساس
موالات و مصافات مستحکم گرداند و پیش از وصول او خود اوغانیان و جرمائیان رفته بودند و بالکرامات و انعامات احتصاص یافته و بوعده معاودت و مظاهرت مستظهر گشته و چون
خواجه بشیراز رسید امیر شیخ ازین حرکت ناپسندیده منفعل و شرمنده گشت و بجهت رعایت مصلحت ملکت متوقف و چندی مراجعت ایشان را در تقدیم خواجه حاجی را اعزاز و احترام تمام
نموده لشکران را میان بسته خواجه حاجی پیش از او رابا فتند روزی مجلس خاص که امیر شیخ ابو اسحق در اثنای حکایات اشارت بایوان کیسری کرده دست بجانب بست سوار جرمائی که بجانب

مبارزی مرتسم خیابانه مدام باقی المجلد چون مکتوبات نفاق آمیز امیر شیخ بمطالعه جناب مبارزی رسید بواسطه تنبیه خواجه حاجی بالهام سامی حقیقت حال معلوم کرده در جواب فرمود که مقصود
از ارسال خواجه حاجی آن بود که از جوانب بر موافقت جانبین عازم گردند و بمخاصمت طرفین متیقن و اگر خاطر امیر شیخ بمعاونت مایل است پانصد سوار کافیست و چون آن خبر بشیراز رسید
و تیر اندیشه شیخ ابو اسحق بهدف مقصود نیامد بنقض قاعده پیمان اقدام نموده امیر سلطان شاه جاندار را با دو هزار سوار بمدد و معاونت اوغانیان فرستاد و خود با سپاه سنگین از دست نیز شهر
جنت آیین یزد نهاد و چون در آن اوان شاه مظفر در کرمان بود قتلغ بی بی باقی همشیره در آن خطه نزول فرموده و بنابر آنکه فرزندان و متعلقان شاه مظفر در کرمان بود قتلغ بی بی باقی دختر
در آن خطه توطن داشته خبر توجه امیر شیخ ابو اسحق بآنجانب شنیده در قلق عصبیت و تعبیت در حرکت آمده بر جناح تعجیل از کرمان بیزد رفت و براهی که ع آنجا گذر شمال ورد با صبا رود
روان شدند و بعد از قطع مفاوز و دشت بانی خود را بمحروسه میبد رسانیدند هر چند آن قلعه بمتانت و رصانت و رفعت و مناعت متصف بود و مجدد آبادانی عمارت و مرمت برج و باره فرمان داد
و بترتیب اسباب جدال و قتال اشتغال نموده منتظر ایستاد تا از غیب چه روی نماید و مقارن آن حال شاهزاده مذکور امیر شیخ ابو اسحق محمدی در دروازه اصفهانی را با طایفه از انجاد و اخیار دو
انصوب گردانید و ایشان بیک فرسنگی میبد رسیده فرود آمدند و شاه مظفر پیش از آنکه سلطان نیمروز سپاه زنگ کین کشاید بر سر مخالفان راند و ایشان را مست خواب غفلت یافته عنان
باز کشید و گفت بر سر مردگان تاختن آیین مردانه دلان نیست و بر بالین خفتگان راندن شیوه آزادگان و مردان نیست و چندان توقف نموده که دشمنان بیدار شده صفوف
اقدام نمودند آنگاه رخصت فرمود تا مبارزان دست بتیر و کمان و سیف و سنان بردند و در حمله نخست شاهزاده از اعیان آن طایفه مقتا کس را بمحنت اسیر مبتلا گردانید و بسیاری از سر
آن طبقه را از سرچشمه تیغ جهانگشای شربت فنا چشانید و چون امیر شیخ ابو اسحق از آگاهی حادثه آگاهی یافت با بیست هزار عنان عزیمت بآن صوب تافت و قلعه میبد فصیل و خندق داشت و فرمان
خندق کبیرون عمارت بود از بهر آنکه تردد مخالفان بدان رسید حضرت جمعی بسیار از نکی از آن طموس گردانیده بازگشتند و تصور آنکه قلعه مفتوح شد طبل بشارت زدند شاه مظفر چون
از صورت خبر یافت از دروازه بیرون تاخت و از صباح تا رواح باستعمال سنه و رماح و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال نمود تا اعدا را از حوالی قلعه دور ساخت و در آن ایام مخالفان
چند نوبت سعیهای مردانه و کوششهای بهادرانه نمودند و چون ابواب مراد و مرام بر روی ایشان مفتوح نگشت حلقه مصالحه جنبانیدن گرفته سلسله مهادنه در حرکت آوردند و امیر تیمور که
استظهار شاه و سپاه بود چند نوبت ارشد کرده در این باب کلمات مهرانگیز گفت و سید صدر الدین مجتبی بسیار پای در میدان نهاده حکایات منفعت آمیز بر زبان آورد تا شاه مظفر درین باب
حال بصلح راضی گشت عاقبت روزی امیر شیخ ابو اسحق یکه سواره متوجه دروازه قلعه شد و چون نزدیک رسید فرود آمده آواز برکشید و گفت بیت بیا که نوبت صلحست و دوستی و عنایت
بشرط آنکه نگوییم از آنچه رفت حکایت + و چون شاه مظفر اصرار به منازعت از شهرستان مروت دور دید از دروازه حصار بیرون آمد دست در آغوش یکدیگر کردند و بر فور هر یک بمستقر
خویش بازگشتند آمدیم بحال کرمان چون اوغانیان بمدد دو هزار سوار شیرازی که بانضمام امیر سلطان شاه جاندار بود مستظهر گشتند بکرمان رفتند تا چهار فرسنگی شهر رسیده فرود آمدند و امیر
مبارز الدین با سپاه جلادت آیین سپر مخالفت در سر کشیده و بازوی مقاومت و مداخلت گشاده نمیگذاشت که آن جماعت یک قدم بمعسکر نزدیکتر روند در آن اوان امیر شیخ ابو اسحق از یزد
مراجعت نموده بشیراز آمد و چون شنید که روزگار امیر سلطان شاه جاندار و اوغانیان در کرمان بپریشانی گذرانست نزد سید صدر الدین مجتبی و خواجه عماد الدین محمود که از زمره اعیان دولت
مبارزی بوفور شهامت و استعداد محمود حسادت بودند بر شیوه تقریر و تحریر مقتدا و پیشوای هر دبیر بدان جانب فرستاد که از صورت خشم و نقض پیمان او در آن دیار افروخته بزلال نصیحت منطفی گرداند
و ایشان متوجه گشته بعد از قطع منازل بکرمان رسیدند و در مجلس مبارزی راه یافته خواجه عماد الدین محمود چون تمهید مقدمات دلپذیر کرد با اظهار مافی الضمیر مبادرت نموده امیر محمد از التماس
مصالحه را نپذیرفت و گفت بنای عهدی که بدلها بی سبب نقض پذیرفته چگونه استحکام یابد و اساس مهمی که چند نوبت بموجبی متزلزل گشته بچه کیفیت اتمام پذیرد و چندانکه جناب مبارزی از مصالحه
امتناع نمود خواجه عماد الدین محمود باشارت جناب سیادت مآب در تضرع افزود تا مملکت خراب نشود و رعیت پایمال حوادث نگردد و ناگاه الامرا امیر محمد شفاعت ایشان قبول فرمود
آن دو بزرگوار بعد از تاکید معاهد عهود و توطید معاقد عقود بخلع و تشریفات کرامند اختصاص یافتند و در مرافقت امیر سلطان شاه جاندار بجانب شیراز مراجعت نمودند ذکر احوال متمردان
جرمان و اوغان و الهان و اعدام بعضی از ایشان و رفتن جناب مبارزی بکرمان بجهت قلع و قمع بقیه آن جماعت و وصول امیر سلطان شاه بنجدت
چون هزاره جرمان و اوغان ملجاء و ملاذی و قول ایشان بادواج و نفاذی نماند پناه بدرگاه امیر محمد مظفر برده اظهار تضرع و ابتهال در آمدند و جناب مبارزی مطایای آمال آنجماعت
را بصنوف عواطف و احسان گرانبار گردانید و در یک روز هزار جامه بایشان بخشید و حکم فرمود تا ادرارات و مرسومات آن قوم را بدستور سابق مجری و ممضی دارند در این اثنا
امیر محمد بیگ داماد ملک اشرف آهنگ عراق کرده از امیر مبارز الدین استمداد نمودند و جناب مبارزی امرای اوغانی و جرمانی را بملازمت رکاب عالی گردانیده از کرمان بیرون فرستاد چون
بآنخطه رسید امیر محمد بوقا را با طایفه از اعیان جرمان و اوغان بصوب اصفهان فرستاد و دولوقا چون بورند نزول کرد امرای اوغانی اظهار عصیان کرده روی گردان شدند و این خبر
مسموع جناب مبارزی گشته نایره غضب او التهاب یافته دیوان ست امیر شیخعلی اوغانی را با طایفه از جماعت عصات سیاست فرمود و بنفس خویش از عقب آن روزگذشتگان رفت

و بعضی را گرفته بقتل رسانیدند و بعضی بکرمان رفته اند و داشت شاه شجاع پیغام داد که از آن طائفه مکرر در آن حدود با شما ساخته اند . شاه متحمل نمی‌شود وقت آنست که بسیاری از آنها بکمال
بدست آورده در پای در آورده جناب مبارز الدین دیگر بجانب اصفهان نامزد فرمود تا بقیه اوغانیان که در لشکر کرمان بودند سیاست کنند و متعاقب اسپ امیر شیخ علی الاتصال رسانید و شب
فرموده روان شد و چون ... اسپ لشکر ایشان رسید و تا بیست اوغانیان اسب ایشان را خواستند که حال چراست شاه شجاع و علی ملک کز امرا صاحب شوکت بود گریخته بشیراز رفتند و چون شاه ... کرد
بنده امیر محمد مظفر شاه شجاع ساکن و از ... معرض رسانیده جسد صوب خویش ساخته بآمد رفت و آن میر محمد قهال درگشت و اوغانیان در تمام سپاه ایشان متحصن گشتند و احوال ایشان که تمام
تعجیل توانستند بخود بر ده رسید تا باز گشت و در این اثنا امیر شیخ ابو اسحق بار دیگر داعیه نقض میثاق پیدا کرده خواست که بمدد اوغانیان کرمان بشیراز ملازمت او می‌نمودند که میر ... بیلاغ
در ماه ... سلطان شاه داماد را بکرمانات و نواحی مرو فرستاد تا بعد از اخذ خراج متوجه کرمان گردد و چون امیر سلطان شاه جاندار از مهمات خود فارغ گشته روی بکرمان نهاد مکتوب امیر شیخ با و رسید که
قشون دوازده هزار ... میرسد باید که اتفاق جرمانیان و اوغانیان روی توجه بجانب امیر محمد مظفر نهند و امیر سلطان شاه بر استظهار اخلاص که بجناب مبارز الدین داشت مکتوب را بجنس مصحوب فرستاد
و چون مضمون آن قلعه سلیمانی بمطلع رسید و گرد رسل و نامه امیر سلطان شاه متواتر شد مضمون همه آنکه چون امیر مبارز الدین بکرمان رسد منصب امرا و احترام را بست و بس حاصل کرده و تعجیل رفت
جناب مبارز الدین متوجه کرمان شد و امیر سلطان شاه بود . و اوغانیان و جرمانیان جمع شده در سلک ملازمان امیر محمد انتظام یافت و بصوب لار ... مخصوص گشت و در اوائل زمستان جناب مبارز الدین
و شاه شجاع روی بسر دسیر کرمان نهاده تا جمعیت جرمانیان و اوغانیان پراکنده ... منهزم چون در آن ... اتفاق روان نهاده آنجماعت ... عجز و تقصیر و بیش اعتراف نموده جناب مبارز الدین جرائم
جمیع ایشان را بزلال عفو و اغماض شسته بدار الامان کرمان معاودت فرمود گفتار در توجه امیر شیخ ابو اسحق بار دیگر بیزد و مراجعت او بشیراز و فرستادن لشکر قیامت اثر بجنگ
امیر محمد مظفر و انهزام ارباب مخالفت و شقاق و انحطاط مرتبه امیر شیخ ابو اسحق ... شکست ... در ... در سنه احدی و خمسین و سبعمائه امیر شیخ
ابو اسحق با سپاهی انبوه و لشکری گرد و انبوه متوجه دار العباده یزد شد و شاه مظفر از این واقعه آگاهی یافته شاه نصرة الدین یحیی و متعلقان خود را در قلعه میبد بشهر یزد طلبید چه میخواست که اهل
و اولاد خود را بجمع حاجتی اختصاص دهد که ضعفا و رعایا در آن شرکت نیافتند و این یک حرکت پسندیده و رای صواب معلوم نزد ... تسمیع و تشریف و امیر از ... بجنگ و دفع لشکر بیگانه مقصود
گردانیده و همت از و فور رغبت که اجتهاد در میان بسته بود امیر شیخ ابو اسحق در اوائل ... رمضان از ... یزد نزول کرده لشکر بتاخت در دروازه سعادت که دولتخانه مبارزی آنجا بود حمله آورد
و شاه مظفر تیغ انتقام از نیام ... بیرون آورده و بسیار ... حرکت ... مانند برق خود را بایشان رسانید و در نخست یکی از امرا ... را که بشجاعت موصوف و مردانگی
معروف بود بقتل رسانید و بقیه مخالفان را بضرب شمشیر از آن حوالی دور ساخت و در سال شیرازیان شکسته دل و کوفته خاطر گشته طول محاصره و خیمه ایشان ... گشته
شاه مظفر ... و کاروان ... دلیران شیر ... گرم ... محافظت حصار شهر را حسب الحکم آورده و در شب و روز ... احتراز اجتناب نموده هر شب یک نوبت سوار و گرد فصیل ... میگشت
و دشمنان هرچند نقب و منجنیق ... و غیر ذلک از اسباب قلعه گشائی توسل جستند ... ایشان ... مقصود نیامد گویند که بعد از مراجعت ... بکرمان آورده که ... قوت
... چون یوسف ... خورشید ... و ... فرمود بقدرت ... امیر شیخ ابو اسحق ... مایوس ... از یزد کوچ کرده بجانب شیراز رفت ... اجمال
... انسداد طرق ... روی نمود که ... گوشت ... میساخت ... جان ... میگشت ... تیر ... بر ... میگذرد در آن اوقات
مضمون ... مصلحت ... وضوح پیوست فی الحال چون امیر شیخ ابو اسحق در شیراز قرار گرفت امیر ... از امرا معتبر بود و مردی شکوه ... سگ ... ملازمت
ملک اشرف کرده و ... جدا شده ... امارت لشکر او ... تقدم و ریاست بالای او ... تمام ... و فساد در او ... اختیار ... نهاده و لشکری که از لوحش ... شیراز
... گشت ... آینه ... بجانب کرمان روان ساخت و حکم فرمود تا برادرزاده اش امیر کیقباد بن کیخسرو بن محمود شاه اینجو ... ساعد
... بسیار ... از ... تمام ... غرور ... بیرون انداز ... روی بمحاربه امیر محمد مظفر نهادند و جناب مبارزی با لشکر ... بجانب ... دولت ایشان ...
... ظلام ... سر ... فرمان ... و ... مرد ... بایشان ... سار ... تشریفات و انعامات خوشدل ... گردانید
و ... گوهرافشان ... معرکه ... که ... رنگ ... خون ... کرد ... در جنگ ... قریب ... صد کس ...
... خاصه ... دولت ... و ... یزد کرمان ... و سایر ممالک محروسه ... آن ... تیغ ... گشته ... بیمار کینه ...
... رغبت ... اتفاق ... ارباب خلاف و نفاق ... گردد و ... روی ... نهاده گفتند
... همت ... خاطر ... آفتاب اشراق ... چون ... قرار یافت ... تمام ... فتوحات ... الحمد
صدور یافت و جناب مبارزی بطلب شاه شجاع فرستاد و بعد از ... روز ... شاه مظفر ... پیوست و بعد از آنکه ... عساکر نصرت ...

و امیر مبارز الدین محمد بجانب لشکر دشمن در حرکت آمده یکبار از طریق مستقیم منحرف شده در راه شبیر رودی بکرمان نهاد تا گوی دولت بچوگان خلافت از میدان سعادت رباید و جناب مبارزی صورت مکیدت ایشان معلوم کرده سر راه بر مخالفان گرفت و در صبح چهارشنبه چهاردهم جمادی الاول سنه ثلث و خمسین و سبعمائه در صحرای پنج انگشت که چون کف دست هموار بود لشکرها بهم رسیده صفها راست کردند میمنه بوجود شاه مظفر آرایش یافت و شاه شجاع در میسره قرار گرفت و امیر مبارز الدین در قلب مقام ساخت و یکبار تصور آنکه شاه شجاع بواسطه صغر سن رسم نبرد و آئین محاربه نداند بادلیران لشکر خود مقرر کرده بود که در روز مصاف بهیأت اجتماعی بروی آورند و چون نیران محاربه ملتهب شد بنابر آن مواضعه دست راست سپاه مخالف بر شاه شجاع حمله کرده او تنها خود بر آن جماعت زده دلیران صف شکن شاهزاده مردافکن را در میان گرفتند یکی از پیادگان شیراز چاقی بر سر اسب او زد و گناره دست و پای اسب انباشته در اضطراب آمده و شاه شجاع از اسب پیاده شده بکارزار مشغول شد و شیر بیشه ظفر شاه مظفر شرف الدین مظفر از میسره حمله آورده بنیان ثبات دشمنان را بباد صدمه آتش آهنگ متزلزل گردانید و رایت نصرت آیت از قلب حرکت کرده نسیم فتح و فیروزی بر پرچم طوق ظفر پیکر امیر محمد وزیدن گرفت از صنادید امرای شیراز امیر محمد علی اتابک یحیی کوچک و حسام الدین جاندار با چند امیر عالی مقدار بقید اسار و گرفتار گشتند و صفوف دشمن از هم فرو ریخته یکجا در کیقباد بجانب فارس گریختند دشمنان از صیقل (?) و از بسیار اندکی جان از آن مهلکه بیرون بردند و نقد و جنس بسیار بدست کرمانیان افتاد و چنانچه امیر محمد مظفر بعد از تسخیر شیراز با مولانا معز الدین محمد کازرانی حکایت میکرده که از یک جانب مرصع کیقباد که در میدان جنگ بدست من افتاد و هفتاد دانه لعل ساختم باقی را بر این قیاس باید کرد و چون فتحی چنین نامدار از مکین (?) موهبت کردگار جناب مبارزی را میسر شد جهت تجهیز لشکر اوغانی و جرمانی عازم جانب بم گشت تا بعد از کارسازی سپاه آن نواحی متوجه شیراز گردد در آنجا یک تار موی حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بدست او افتاد و مفصل مجمل آنکه این تحفه گرانمایه بطنا بعد بطن بجناب سیادت پناه شمس الدین علی یزدی تغمده الله بغفرانه منتقل شده بود جناب مبارزی هر چند اموال و عروض لا تعد و لا تحصی معروض سید گردانید آن موی عزیز الوجود را طلبید او سر بدان فرو نیاورد و در الحق جای آن داشت بیت گفته‌ایم

دیش بجهانی ندهیم یکسر موی و رابهر دو جهان نیم بهاست +

و در این اثنا که امیر محمد مظفر بجانب بم رسید سید شمس الدین علی حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله در خواب دید که بر زبان معجز بیان گذرانید که موی محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بمحمد ابن مظفر ده روز دیگر سید درجی را که آن گوهر گرانمایه در آن درج بود بنظر امیر مبارز الدین رسانید و صورت واقعه را تقریر کرده جناب مبارزی از این نتیجه مسرور گشته در برابر تحفها و هدایا لا تتناهی پیشکش سید کرده قبول نیفتاد آخر الامر از مال حلال قریه معتبره خریده بر اولاد او وقف فرمود و گویند که بعد از شنیدن جناب مبارزی بطرف شیراز چون خاطر خطیر امیر محمد مظفر از ترتیب لشکر فارغ و بواقعه سید مستظهر گشته بجانب شیراز نهضت فرمود بموضع ریقان رسیده در مجمعی که صنادید خاص و عام و فرزند رشید خود شاه شجاع را بعنوان تعطف در اعزاز اختصاص داده منصب ولیعهدی و قائم مقامی بدو ارزانی داشت و چون آوازه توجه جناب مبارزی در ولایت فارس شایع گشت امیر شیخ ابو اسحق بعد از استشاره و استخاره مولانا عضد الملة و الدین عبد الرحمن الایجی که شرح مختصر ابن الحاجب و متن مواقف بر کمالات و فضائل نفسانی او دو شاهد عدل اند و از شاگرد و چرخ سر بکون بدل التماس نیکوخواهان و راه نمونی ایشان جهت تسکین فتنه و تأکید بنیان مصالحت پیش امیر مبارز الدین محمد فرستاد و وصول آنجناب بسیرجان مقارن رسیدن شاه مظفر از یزد اتفاق افتاد و هر دو بمرافقت یکدیگر متوجه ایرد و شده عمده در صحرای ازوره و مروه دشت بر موکب مبارزی پیوستند شهریار مهر پرور در تعظیم و احترام (ع) پادشاه علما خسرو دانشمندان مبالغه تمام نمود و مبلغ پنجاه هزار دینار جهت خاصه آنجناب و ده هزار دینار دیگر برسم انعام ملازمانش اطلاق فرمود و شاهزاده سپهر ارتفاع جلال الدین شاه شجاع بتلمذ و قرائت شرح مفصل مشغول گشته از آنجناب مولوی بانواع فوائد مستفید شد و قاضی عضد علیه الرحمة و الرضوان بعد از آنکه از رنج راه بر آسود در تمهید مقدمات صلح و وفاق شروع نمود و جناب مبارزی در جواب فرمود که بر قول و فعل شیخ ابو اسحق مطلقا اعتمادی نیست هشت نوبت تعاهد و تعاقد … بمشاهده رفته و بعد از این پیغام بر گذارش حسام مقصور و سلام با سفارت سهام مقصور است و چند آنچه مولانا در آن باب شرایط مبالغه و الحاح بتقدیم رسانید جز با امتناع از امیر مبارز الدین چیزی دیگر ندید و چون رایات نصرت آیات از راه زرک و خارم در حرکت آمد و نیز براه بیزیر (?) عازم شبانکاره گشت و در اثنای طریق بر خاطر شریفش گذشت که شاید که بدستیاری ابرام نقاب از چهره عروس مرام توان کشید بپامردی الحاح و اقتراح را دیکوی اسعاف و انجاح توان برد و بنابر این رقعه بجناب مبارزی ارسال فرمود و مصدر باین بیت بیت

… آستین وال که بر من افشانی + گمان مبر که ز دامان تو بدارم دست +

و بعد از وصول رقعه بار دیگر بمعسکر ظفر قرین ملحق شد و هر چند عروس مقصود را از ملابس نصیحت جلوه داد فائده بر آن مترتب نگشت ناچار عنان عزیمت بصوب وطن بر تافت و امیر محمد چون بشبانکاره رسیده در منزل جناب مولوی نزول فرمود و آنجناب در ترتیب ضیافت چنان مهمانی بنوعی قیام نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و جناب مبارزی بعد از آنکه مدت سه روز در آنجا متوقف شد بجانب شیراز کوچ کرد بیت

قضا اتفاق عزم و قدر موافق رای + ستاره زیر رکاب سپهر زیر نگین +

و در آن اوان امیر شیخ ابو اسحق از اطراف آفاق لشکری جمع آورده بود که از مشاهده ایشان دیده سپهر برین خیره میگشت و از غبار سم سمند رشان آئینه چرخ برین تیرگی می پذیرفت و با سپاهی چنین از شیراز بیرون آمده در پنج فرسنگی شهر لشکرگاه ساخت و چون موکب مبارزی نزدیک رسید امیر شیخ ابو اسحق با آنکه جوانان طرفین مشتی بر یکدیگر زدند دولت از وی روی برگردانید و پشت داد بیش از آنکه مبارزان جانبین تیغ انتقام از نیام برکشند و تیر در کمان نهند سپر بینداخت

و از نهایت رعب و خوف روی بفرار آورده نشیب و فراز نمی شناخت تا بشیراز درآمد متحصن گشت و جناب مبارزی چون برق و باد از عقب شیخ بشتافت و روز دیگر بظاهر شهر مضرب
خیام دولت و اقبال ساخت و بعد از چند روز که لشکر ظفر قرین جلادت آئین بتضییق اهل حصار کوشیده طرق آینده و رونده مسدود گردانیدند و اسباب مداخل بر روی ایشان فرو بستند
در شهر جمعی ساختند و دروازها گشاده جمعی از احداث و خلقی نامعدود از سواره و پیاده بیرون آمده محاربه و مقاتله را مهیا و آماده گشتند و از جانبین چندان کشش و کوشش نمودند که بهرام نیز دل از
رجال کشتگان از شمشیر خونبار کین مقدار سرشک می ریخت که دامن افلاک بجز خار و خون موج آمد و مبارزان سپاه نصرت شعار چند نوبت مخالفان را منهزم ساخته بیرون تاخته معرکه ساز کرده فرو
گیر و دار خالی میگذاشتند و چون شفق از خون کشته ها سرخ عاشقان دامن و خون کشیده شاه انجم سپاه انکار بلرزا رلول گشته روی بزاویهٔ مغرب نهاده در روستای شامل آتش پیکار افروخته
برگشت و بعد از کثرت ستیز و آویز شیرازیان در شهر درآمده عساکر منصوره بسرادق خویش مراجعت کردند بیت چو زلف شب از عاقد عنبری بهم ریخت طاق زبرجدی شدند لشکر از رنج
ره سودگی و رسید بختی آسوده و در اثنای این حالات خواجه مجدالدین سربندی که از اعیان ولایت فارس بود از شهر بیرون خرامیده بشرف دستبوس جناب مبارزی استسعاد یافت
و بعواطف پادشاهانه مخصوص شده حکومت ولایت بگیب علاوه کوتوالی قلعه سفید گشت که پیش از این داشت و قلعهٔ سفید از غرایب ابنیه است که بر قله کوهی که از آن دیار است واقع
و بگاه آتش از غایت رفعت مکان اقطاب سلطنه را از خبر دست در کمر وی بجد الدین با تقلید سید که حیوة ایام اهالی ایشان پیش گرفته رقم نسیان بکفران بر صحایف نعمت و احسان کرمان
کشیده و فرعون و البیس بر عکس مقصود الا نهار تجری تحتها گفته و در وسیه چندانکه از باغ و راغ خود را و داد و با ملازمان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده طبل طغیان فرو کوفت و چون این خبر
بامیر محمد مظفر رسید عنان آن جهه بدان صوب باب گردانید مجدالدین از سر بزرگتر بجانب شیراز گریخت و امیر مبارزالدین بپیرامون حصار مجید گشته رعب و هراس بر خاطر متحصنان استیلا
یافت و از کمال خوف مفاتیح قلعه تسلیم نمودند و جمیع متعلقان مجدالدین رضیع تیغ فنا گشتند جناب مبارزی کودک هفت ساله را که در قلعه مانده از نهایت قساوت قلب بدست خویش کشت
و بار دیگر بجانب شیراز رفته بمحاصره اشتغال نمود و در این اثنا مزاج او از نهج صحت منحرف گشت و بعد از چند روز باعتدال آمد و الا شاه شرف الدین مظفر نوعی مریض شد که اطبای حاذق از معالجه
او عاجز آمدند و در جمادی الآخر سنه اربع و خمسین و سبعمائه از مجلس آب و گل بپرده نشینان قدس خرامید نعش او را به میبد نقل کرده در مدرسه مظفریه مدفون گشت بیست و هشت سال و چهار ماه زندگانی
یافت و پسر او شاه یحیی و شاه منصور و شاه حسین و شاه علی و جناب مبارزی با دشمنان دلیر شوند و شماتت نمایند در فوت فرزند ارجمند مطلقاً اظهار جزع و فزع ننمود آنکه اکثر ایام مریض بود
در تاکید اسباب محاربه مبالغه مینمود تا بحدی که میگفتند اگر من بمیرم تابوت مرا پیش ببرید چندانکه کوشش نمایند که شهر فرد مفتوح گردد ذکر فتح شیراز و فرار امیر شیخ ابو اسحق و استیلا
امیر محمد مظفر بر ممالکت فارس و عراق باستقلال دولت و اقبال جناب مبارزی پیش از تسخیر شیراز چند و اخبار و قایع آن بوقت پیوست که دشمن و دوست بر استیصال امیر شیخ ابو اسحق
و استقلال آن درگاه رم بسته یکی آنکه امیر شیخ مبوجبی امیر حاجی ضراب را که از اعیان سادات درب مسجد جدید بود بکشت و همچنین تعقل حاجی شمس الدین قاسم که پیشوای محله باغ نو بود فرمان داد
و هر دو بزرگ در ایصال نفع و فائده جانشین حاتم بودند و عین بلاید و اهل شیراز از آن قضیه و واقعه کوفته خاطر و آزرده گشتند و دیگر آنکه مولانا عضدالدین یحیی خود را از این مضیق بدر کرد و فخرالدین
خلاص داده بموکب مبارزی پیوست دیگر آنکه خدمت حاجی قوام الدین حسن که در فارس و عراق بجود و احسان عدیل و نظیر نداشت وفات یافت مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی
در مدح او فرماید بیت دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما و او چنان صاحب وجود بود که در ایام محاصره روزی امیر شیخ ابو اسحق آنجناب را مخاطب ساخته
از آن حال استفسار می نمود خدمتش در جواب فرمود که تا من در قید حیاتم ساحت این دولت از طرق آفات مصون و محروس بود و فی الواقع چنان بود و از پسر حاجی قوام الدین مرویست
که گفت روز سوم آن فوت بمجلس امیر شیخ ابو اسحق در آمدم چون مرا دید بگریست و گفت چه ضایع روزگاری و بی حاصل عمری که در تحصیل علم نجوم صرف نمودیم در تربیت استادی داشتم که در آن فن با
خواجه نصیر طوسی بدم مساوات میزد بیت میرسیدم و یک جدول بجدول و باسطرلاب حکمت کرده مدخل و چون طالعت دیدم آن شیوه را اخذ میکرد و در ترغیب و تحریص من با حراز قواعد آن
علم مبالغه و الحاح تمام می نمود و من نیز جهد جهیدا کلام بمبذول داشته بر حقایق و دقایق آن فن مطلع گشتم و در اوقات حکومت هرگاه که حکم من باندک توجهی روی با اوج استقامت می آورد
با طوالع و انظار رشیدم تسکیس طالع میزدم که فلان نحس با طالع ناظر است و فلان سعد انتظار با مجموع ساقط و چون حرب محمد بن مظفر در عقد مصالحت بالا و چند نوبت بواسطهٔ اخطا و خداع فلکی بوده
بیت هر کرا او نتاج علویات وار خیر و شر بسلطان طبعیت و بدختر که بر مشتری است و در زائچهٔ طالع امسال چنان بنظر رسیده که نحسی که در قمر بها ماثل او سپهر پیاده روی سواری و سنان
جلادت دستنوای دنیا و دین درد صغرا آب خواهد آمد و در خصم کسیر رسم ضیاع یافت که آن نحسی منم و اکنون معلوم شد که با صدق آن مفهوم خواجه قوام الدین بوده و بعد از ادای این کلمات امیر
شیخ ابو اسحق این ابیات بر زبان آورد نظم نیک و بد از ستاره چون زاید که خود از نیک و بد زبون آید گر ستاره سعادتی دادی کیقباد از منجمی زادی کیست کز مردم ستاره شناس
همه گنجینه بر قیاس و تو دقیقی بی سیاق گنج کند انبیت ستاره یافت زیج هر چه هست از رصد بهم سکوم با یکایک نفس ای علوم همه را روی در خدا دیدم و ز خدا آنچه همه
ترا دیدم و از منظوم حالات تست و دولت امیر شیخ ابو اسحق و امیر محمد مظفر آن بود که در ایام محاصره تضییق شیرازیان امیر شیخ پیوسته بساط نشاط گسترده بر تجرع کاسات مدام

و مصاحبت جانان سیم ساق گل اندام اقدام مینمود بعیش و عشرت تا غایتی استرداد یافت که آنروز که جناب مبارزی باتفاق کلو عمر بشهر درآمده آواز نقاره و طبل او باوج آسمان برآمد امیر شیخ ابواسحق در غلغلهٔ سکر پرسید که این چه آشوب است گفتند صدای کوس محمد مظفر است فرمود که این مردک گران جان ستیزه روی نرفته هنوز اینجاست و بگذار نشانها را انحطاط و ارتفاع والی شیراز و حاکم کرمان آن بود که امیر شیخ ابواسحق با محرمان خویش بنابر سوء ظنی که نسبت بناصرالدین عمر که از کلویان شیراز بود و بفور شجاعت و زیور شهامت امتیاز داشت پیدا کرده بود مقرر فرمود که چون شبانه بنزد من آید و من دست بجانب قبضهٔ شمشیر برم شما سرش از تن جدا کنید روزی رئیس عمر بطریق معهود بمجلس شیخ ابواسحق حاضر بود و یکی از حضار بزم سر را از آن قضیه آگاهی داد و رئیس عمر از آن کاشانه مانند تیر از خانهٔ کمان بیرون جست و امیر شیخ ابواسحق تفحص نموده دانست که کار از دست و تیر از شست رفته مع ذلک باحتمال آنکه شاید بمواعید مرغوب او را باشتیاق صحبت اولی بفریبد چشاند بلکه پروانهٔ عدمش رساند باحضار وی کسان فرستاد رئیس عمر جواب بسر ابر سنان باز داده پنهان گشت و چون ایام محاصره امتدادی یافت و ذات اشرف شاه شجاع بجانب مرض حمی گشت دیدهٔ احساس همگنان از مشاهدهٔ جمال مطلوب و مکشوف شد کوکب آمال از افق اقبال طلوع یافت و دیدهٔ امید از مطالعهٔ انوار طلعت مرغوب محبوب روشنی پذیرفت تفصیل این اجمال آنکه رئیس ناصرالدین عمر جمعی را از بطانهٔ خویش بآستانهٔ جلال الدین شاه شجاع فرستاده پیغام داد که چون اهل محلهٔ موردستان گوش بر فرمان من دارند من در روز جنگ دروازه که مردم محلهٔ مذکوره بمحافظت آن موسوم اند بر روی ملازمان شهریاری بگشایم و شاه شجاع صورت قضیه را بعرض جناب مبارزی رسانیده و بنابر مواضعه که داشتند در ثالث شوال سنه اربع و خمسین و سبعمائه عساکر منصوره بیکبار در حرکت آمده از اطراف جنگ در انداختند و رئیس عمر بوعده وفا نموده دروازهٔ موردستان بگشود و امیر محمد مظفر با سعد بزرگ چند بشهر درآمد و امیر شیخ ابواسحق بر اینحال مطلع شده جمعی را بفرستاد تا سر بازار کوی محلات بدفع حادثه قیام نمایند اما غبار فتنه چنان بالا گرفته که بشمشیر آبدار فرو نشیند و چون امیر شیخ از کار مایوس گشت با جمعی از اقربا و طائفهٔ از امرا و خواص از شیراز بیرون رفته راه شولستان پیش گرفت و جناب مبارزی بساط رافت و عدالت گسترده هر چند از مجاری حرکات و سکنات اعیان حضرت شیخ ابواسحق رائحهٔ دولتخواهی و هواداری او استشمام مینمود طریق عفو و اغماض مسلوک داشته امیر بیکجار و کلو فخرالدین و غیرهم که پیشتر از همه نفاق میورزیدند زبان فرمان ملحوظ و منظور نظر عاطفت و اشفاق میگردانید و در امر بمعروف و نهی منکر و دفع فسق و فجور بمثابهٔ جد و اجتهاد میفرمود که اولاد امجاد جناب مبارزی و ظرفاء شیراز از وی بمحتسب تعبیر میکردند جلال الدین شاه شجاع این رباعی در این آوان گفته رباعی در مجلس دهر ساز مستی پست است + نی چنگ بقانون و نه دف بر دست است + رندان همه ترک می پرستی کردند + جز محتسب شهر که بی می مست است + و در آنوقت که امیر شیخ ابواسحق از شیراز بیرون میرفت جگر گوشهٔ خود امیر علی سهل را که در مرحلهٔ از مراحل زندگانی قدم کرده بود نتوانست که مصحوب خویش گرداند او را در خانهٔ سید تاج الدین دعا اعظم پنهان کردند مفسدان شیراز گفتند که آن کودک کجاست و امیر علی سهل را از زاویهٔ اختفا بیرون کشید بمجلس جناب مبارزی آوردند امیر محمد گفت که شنیده ام که خط خوب می نویسی سطری در قلم آر تا ببینم علی سهل این دو بیت نوشت بیت ملوک بخشایش داور است + نه در جنگ بازوی زور آور است + چو دولت نبخشد سپهر بلند + نیاید بمردانگی در کمند + امیر محمد گفت بازیچه است و فرمود تا او را با امیر بیکجار و کلو فخرالدین و رئیس تاج الدین شهید ساختند و سیاست که نهایات امورهم **ذکر بعضی از احوال پادشاه نیک نهاد و استمداد او از حاکم بغداد و رسیدن اثر سخط جناب مبارزی باضداد و امداد او** امیر شیخ ابواسحق از شیراز بشولستان رفت و از آنجا بقلعهٔ سفید که شهرت از تعریف مستغنی است متوجه شد و در آنجا متحصن گشت روزی چند بیاسود با آنکه در ایام حکومت با والی بغداد امیر شیخ حسن ایلکانی شیوهٔ معادات میورزید التجا بدرگاه او کرده و مانند شراب زده که علاج خمار بخمر کند از دشمنان دوستی توقع میداشت و چون ملتمس خویش مرة بعد اخری معروض گردانید امیر شیخ حسن سلطخویش اقبوقا را با دو هزار سوار بمدد او فرستاد و امیر شیخ ابواسحق بمعاونت بغدادیان مستظهر گشته متوجه شیراز شد و امیر مبارزالدین محمد بر این قضیه اطلاع یافته جلال الدین شاه شجاع را بدفع ارباب خلاف نامزد فرمود و معاندان پیش از ملاقات متفرق شده امیر شیخ ابواسحق عنان یاس و حرمان بجانب اصفهان منعطف گردانید و امیر اقبوقا مراجعت نموده تا بغداد در هیچ مقام آرام نگرفت و شاه شجاع و امن قلعهٔ سفید را مرکز اعلام ظفر گردانید بیت دژی دید با آسمان هم نبرد + نبرده کسی نام آن در نبرد + و بواسطهٔ آنکه دست صولت قلعه گشا بگریبان آن نمیرسید و پای پیک تیر زود و هم بساحت خاک ریز آن نمیتوانست نمود جمعی را در حصار گذاشت تا از دق ذخیره کسی باندرون نبرد و خود بشیراز آمد جناب مبارزی ایام حکومت کرمان از حدود کرمان سلطان تا ساحل سند در قبضهٔ اقتدار او نهاد و شاه شجاع رخصت یافته عزیمت دارالامان نمود بموجب فرموده علی سهل بیکجار و کلو فخرالدین رئیس تاج الدین را همراه خویش گردانید بیکجار را در آب کرمان انداخت تا شعلهٔ حیاتش فرو نشست و رئیس تاج الدین در کرمان ماند و کلو فخرالدین هم در آنولایت بسیاست رسید و در وقتیکه شاه شجاع بجانب اصفهان نهضت فرمود امیرزاده علی سهل را مصحوب خود ساخت و در رودان رفسنجان آن کودک را بنابر فرمان امیر محمد شهید کرده گفتند که بمرض طبیعی تا مانده مقبره اش محل زیارت صادر و وارد و آینده و رونده گشت بیت بسی بر نیاید که بنیاد خود + بکند آنکه بنهاد بنیاد بد + و از استماع واقعهٔ قرة العین للحظم امیر شیخ ابواسحق متضاعف گشته و حیرت بکاخ دماغ او متصاعد شد و آخر الامر دست اعتصام بعروة الوثقی اصطبار زده بقضاء پروردگار رضا داد **ذکر تسخیر شیراز نوبت دوم** لشکر شاه شجاع چون در سنه خمس و خمسین و سبعمائه امیر مبارزالدین محمد بعزم تسخیر عراق پای عزیمت در رکاب آورد و طلب شاه شجاع ایلچی فرستاد و آنجناب لشکر عظیم

اوغان و جربان و اعراب و احشام فراهم آورده در ربیع الآخر سال مذکور از کرمان بیرون رفت و چون بشهر بابک رسید امرا جربان و اوغان بیکبار روی گردان شدند شاه شجاع مراد رکب
بهم اهل عصیان موقوف داشته در کوشک زرد به پیدلی گشت و در آن موضع خبر رسید که امیر شیخ ابواسحق تیمور که پهلوانی مقرر و مشهور است و شیر دلی معین و مذکور بشولستان رفته و با شبانکاره
منصور و امداد امیر شیخ که حاکم نافذ فرمان آن دیار است اتفاق افتاده و داعیه تسخیر شیراز دارند بنابرین شاه شجاع با لشکر خود عازم شولستان شد و بآن موضع رسیده از دشمنان اثری ندید
چه امیر غیاث الدین منصور و اتیمور و بسیاری از ارکان دولت امیر شیخ بگازرون رفته بودند و از آنجا بواسطه مواضعه که با مطلبان دروازه گازرون داشتند متوجه شیراز شدند بالجمله
چون مخالفان بشیراز رسیدند هوا خواهان امیر شیخ فی الحال دروازه گشاده ایشان را باندرون بردند و شاه سلطان که از قبل جناب میامنه ی والی شیراز بود همت بر دفع ایشان
گماشته مفید نیفتاد و با چار بجانب اردوی شاه شجاع توجه نمود و امرای امیر شیخ ابواسحق ملکه جهان با نتشار آتش در محله موردستان که ساکنان آنجا بدولتخواهی امیر محمد موسوم بودند زدند
چنانچه شعله آن آتش از یک فرسنگ مشاهده میرفت و مسیر ناصر الدین عمر اینست این واقعه بغور تحقیق گشت و چون شاه شجاع بجرهد نزول فرمود شنید که اتیمور و مردم تو ال متوجه شیراز شده اند تعجیل تمام
از عقب ایشان روان گشته در اثنای راه شاه سلطان رسید صورت واقعه معروض گردانید شاه شجاع و لشکریان روی توجه بشهر نهادند و چون بدر دروازه رسیدند پردلان از مصاحبت آن
حال عنان بازکشیدند و شاه شجاع متوکلا علی الله بشهر در آمد سران سپاه که آن حرکت دیدند بیکبار در شهر ریختند و تیغ انتقام بیرون آورده بسرافشانی مشغول شدند و مقاربان اقبال تیری
از شست قضا بیرون جسته بر مقتل اتیمور آمد و یکبارگی نکبت بر رایت اعدا افتاد و سالار امرا متواری گشتند و شاه شجاع روی بسرای سلطنت آورد تا لحظه از رنج راه بیاساید ناگاه خبر رسید که در دار
کارشون بجهان امیران محاربه باشتعال دارد زیرا که جمعی انبوه از اوباش آن محله با لشکر مشغول اتفاق نموده بقتال اشتغال می نمایند شاهزاده دانست که تمام ماده فتنه جز تیغ خونریز دیگر ممکن نیست
لاجرم عنان دولت بصوب آن فتنه معطوف ساخت و چون بدان محله رسید بعضی از اعدا بقتل رسیدند و دیگر گرفتار آمده آن شورش و غوغا تسکین یافت و بیمن قدوم شاه شجاع چهره امن و امان از حجاب
نقاب منکشف گشت و پیش از آن از تسلط دزدان و عیاران شیراز در صبح و شام هیچ مسلمانی یارای آن نداشت که از خانه بیرون آید بعد از آن در شب دیجور از انوار عدالت او در هر گوشه شمع
سلامت افروخته شد و بقاع خیر و ابواب بر روی جمهور آورد و ایالت نفر دولت شاه و کمال صولت او در زمان ایمن و آباد شد بهشت آیین بهی تبرسد که ...
سپهر ... ذکر توجه خواجه عماد الدین محمود بشیراز و چون خبر این فتح انتشار یافت عماد الدین محمود کرمانی که از دهاة اصحاب و ملازمان شیخ ابواسحق بمزید ...
امتیاز داشت خواست که ما فات دولت او را که از تندباد حوادث متزلزل شده بود تدارکی دهد لاجرم باتفاق امیر سلغرشاه ترکمان خواهرزاده امیر شیخ در نواحی داراب جرد بدعوت
مغولان جربانی و اوغانی مشغول گشته لشکری فراهم آوردند و عازم جانب شیراز شدند و شاه شجاع از شهر بیرون رفته نزدیک بمخالفان رسید ایشان بلب بحیره بزرگ متحصن شدند شاه شجاع
چون بکنار رود سید با سعادت چند از دوران عبور فرمود امیر سلغرشاه و خواجه عماد الدین محمود هزیمت غنیمت دانسته جان بکنار بردند و جمعی کثیر گرفتار گشتند شاه شجاع بزلال مرحمت
و احسان گرد کلفت از چهره ایشان را شسته همه را بیجان امان داد و از آنجا بطرف شیراز توجه نمود و چون بیک منزلی شبانکاره رسید جناب افادت پناه مولانا عضد الدین ایجی استقبال
فرموده و شاهزاده از آنجا بشهر شیراز خرامید و درین اوقات سلطان بمحاصره قلعه قندز مشغول بود و الحق آن قلعه از امهات قلاع ایران بل از معظمات بقاع جهان است و چون کوتوال قلعه مجد الدین دانست
که تیر لسانی با قضای آسمانی مقاومت نمیتواند کرد زبان بتضرع بگشاد و سلطان کیفیت حال بعرض شاه شجاع رسانید و شاهزاده تشفع او قبول کرده غنایم در دست تسلیم نهاد و مجد الدین بخاک
شیراز بشرف دستبوس مشرف گشت شاه شجاع خزاین امیر شیخ ابواسحق را که در قلعه بود بمجد الدین بخشید ذکر توجه جناب مبارزی بجانب اصفهان و بیعت کردن او با یکی از عباسیان
امیر مبارز الدین محمد بعزم تسخیر اصفهان در حرکت آمد و مردم شهر با وجود کثرت بیرون نیامدند و خدمتش بقریه ماردان نزول فرموده در آنجا با وکیل خلیفه المعتضد بالله عباسی که بمصر اقامت
داشت و باعلان دعوی خلافت مبادرت مینمود بیعت کرد و درین مبایعت علمای فارس و کرمان موافقت نمودند و رؤس منابر و وجوه دنانیر که از زمان فترة بغداد و وقت شهادت
المستعصم بالله تا غایت که صد سال گذشته بود از القاب و اسامی عباسیه عاطل و عاری مانده بود بزینت اسم و لقب المعتضد بالله تعالی بکر مستعصم آرایش یافت و معنی حدیث ان الله تعالی
یبعث لهذه الامة علی رأس کل مائة سنة من یجدد لها دینها بر عالمیان روشن گشت و درین اثنا درین اوقات امیر شیخ ابواسحق بنا بر اضطرار و سراسیمگی بهر جنس و بهر کس توسل
میجست از انجمله با امیر سلطانشاه جاندار پیش از این بیکسال امیران صاحب اختیار اصفهان بوسوسه امیر شیخ او را طلبیده بود که اصفهان را بوی تسلیم نماید و در قلعه طبرک محبوس داشته
در مقام عنایت آمد و تصور کرد که شاید بنا بر دستیاری او قدم پیشگاه مراد نهد امیر سلطانشاه را از حبس بیرون آورد و آنچه مقدور بود بموجب خدمتش داد در شرایط تربیت و عاطفت دقیقه تقدیم
رسانید و امیر سلطانشاه بمقتضی کلمه دار هم ما دمت فی دارهم تا در میان ایشان بود سلوک جاده وفاق چنانچه طریق ابنای زمانست محبت خود ظاهر نمود و در لباس حامی سپاه و یک نوبت با
امیر محمد مظفر دست در کمر زده جنگی سخت کرد و چون قواعد اعتماد استحکام یافت او را باستدعای لشکر اوغانی و جربانی فرستادند جناب امارت مآب چون مطلق العنان شد بایشان رفت و
شاه شجاع ایلچیان فرستاده ملاقات او اشتیاق خود اظهار کرد و امیر سلطانشاه روی بجانب شیراز نهاده و مراتب ارجمند یافت و چون آثار فصل زمستان آشکار گشت امیر مبارز الدین

بدار الملک مراجعت نموده اصفهانیان از تنگنای محاصره خلاصی یافتند امیر شیخ ابواسحق از اصفهان عزیمت لرستان نموده و در ایام ربیع امیر محمد مظفر محاصره اصفهان را بر رای و رویت
شاه شجاع مفوض گردانید مشار الیه باندک زمانی بدان سمت روان شد و جلال الدین میر میران مسانحصار تحصن گشت و در این اثنا خبر رسید که امیر شیخ ابواسحق و اتابک نور الورد بن
سلیمان شاه ابن احمد با یکدیگر اتفاق نموده لشکری درهم کشیده آمد شاه شجاع ایشان را هم از مهابت دانسته بجانب کرمان نسبت فرمود و چون حوالی فیروزان مضرب خیام اقبال گشت خبر
متواتر شد که جناب مبارزی از اجتماع جیره شیخ و اتابک آگاه شده و مانند برق و باد حرکت نموده متوجه است و روز دیگر جناب مبارزی الفیروزان رسیده قران سعدین دست داد و مخالفان بر تفضیح
اطلاع یافته بتدبیر کار خویش پرداختند امیر شیخ ابواسحق بشوشتر رفت و نور الورد از راه سیلاب برخاست شاه شجاع بمحاصره اصفهانیان معاودت نموده جناب مبارزی خیمه اقامت
در نواحی اروان زد تا میان امیر حمیده سیر و دشمنان مشابه سکندر باشد و چون سید جلال الدین میر میران جز افتقار و مکنت چاره ندید اظهار عجز و مطاوعت کرده دست در دامان
استیمان زد و مبلغی خطیر جهت نقل بهاء الصلح نموده و مسئول مبذول افتاده رایت فتح آیت بجانب دار الملک مراجعت فرمود ذکر تسخیر شبانکاره بسعی قطب الدین شاه محمود
چون امیر مبارز الدین بر ممالک فارس استیلا یافت جمعی پای جسارت در میدان مخالفت نهاده اظهار جلادتی میکردند تخصیص زمره که حصنی و مأمنی تحت تصرف داشتند و در این گروه اسیه
اک شبانکاره است قلعه بود که در ولایت ایران نظیر نداشت چنانچه از غایت رفعت سر بفلک جوزا میکشید و از غایت متانت پهلو بسد سکندر میزد و آن قلعه محتوی بود بر مسجد جامع
و آب روان و بها خوید و بازار چنانکه معمور شهر است فسیح باشد و در ازمنه سابقه ملوک آنجا با سلاطین عالی مقدار معارضه میکرده اند و در زمانی که جناب مبارزی بر شیراز استیلا یافته
ملک اردشیر که از اسلاف ملوک آن دیار بود بشهامت و صرامت مشهور او فکر کوتاه در خیال گذرانید که با آل مظفر چنان معاش میتوان کرد که آبا و اجداد الملوک پیش برده اند و بنا بر این
اندیشه باطل انصار و اعوان جمع آورده بهوای عصیان مرتدی شدند و پرتو این خبر بر منشأة ضمیر انور امیر محمد مظفر یافته قرة العین خویش شاه محمود را که بصفات حمیده آراسته بود و در از
سمات توسمیه پیراسته بکفایت مهم اردشیر تعیین فرمود و شاهزاده با طائفه از تجنده کند در جنگ از شیر و پلنگ روی نگردانیدند آهنگ ولایت شبانکاره کرد و یا دلیران
شیر شکار بپای قلعه اردشیر رابد و بر قلعه فرقتین در یکدیگر آویختند خاک با خون بیامیختند و دلاوران لشکر منصور مستحفظان دروازه را به قتل رسانیدند و قلعه چنان را قهراً و قسراً گرفتند
و بر سر هر کوهی و محله فوجی از عصاة را عرضه تیغ انتقام گردانید و ملک اردشیر را که از پشت حصار بجانب صحرا بود بروی هزیمت آورد و قطب الدین شاه محمود بدار السلطنت ملوک شبانکاره
نزول فرموده جمعی را که مهیج فتنه و فساد میدانست بتیغ سیاست بگذرانید و بعد از آن رایت نصرت آثار در اهتزاز آورده عازم دار الملک شیراز شد ذکر تسخیر اصفهان و گرفتاری
امیر شیخ ابواسحق و نهایت کار و مآل حال آن شهریار با استحقاق بعد از دفع فتنه هزاره شادی و قلع و قمع سپاه جرمانی و اوغانی که بار دیگر رایت تمرد و طغیان برافراخته بودند
جناب مبارزی بمحاصره اصفهان مشغول شد و چون هوا ابرد ببرودت گشت شاه سلطان بآن مهم خطیر تعیین فرمود و خود با شاه شجاع و شاه محمود بقصد تسخیر لرستان و استیصال حاکم آن دیار
اتابک نور الورد و خویش او کیومرث که آثار عداوت ایشان نسبت بدودمان مظفری بر وجه فیوه اتمام ظهور نموده بود نهضت فرمود و در آن زمستان امیر شیخ ابواسحق
و سید جلال الدین میر میران در تنگنای محاصره اصفهان بشدت و محنت گذرانیدند و چون خسرو انجم به بیت الشرف خویش خرامید لوای حشمت در قلعه گو آل جهانجم برافراشت کار
اصفهانیان بجان و کارد ایشان باستخوان رسید و فوج فوج از شهر بیرون آمده باردوی شاه سلطان میپیوستند و شاه سلطان امر رعایت و دلجوئی ایشان بسعی در تسخیر شهر کاشفی
جهد و اجتهاد میفرمود تا هم امیر شیخ ابواسحق و میر میران باضطرار رسیده و در این اثنا کوتوال قلعه طبرک که با اصفهان متصل است بشاه سلطان پیغام داد که اگر در باره مستحفظان قلعه امانی صادر
شود من نوعی سازم که حصار را سپرده بموکب همایون پیوندم و شاه سلطان از این خبر مبتهج و مسرور گشته صد هزار دینار قبول نموده و خزینه قلعه نیز بر آنجماعت مسلم داشت و اهل طبرک بیرون آمده
قلعه را بگماشتگان شاه سلطان تسلیم نمودند اصفهانیان صورت حال معلوم کردند زلزله در شهر افتاد و هر کس بخود مشغول گشته میر میران فرزندان و متعلقان خود را وداع کرده با یک ملازم
از دروازه بیرون رفت تا کاشان عنان باز نکشید و بنا بر حلول اجل و نزول قضای مبرم ایزد عز و جل خلاص و مناص امیر شیخ ابواسحق مسدود شد و نتوانست که از آن
غرقاب رخت بساحل نجات کشد و دهشت و حیرت بر دست استیلا یافته التجا بمولانا اصیل الدین که شیخ و مقتدای آن دیار بود برده در خانه او مختفی گشته و چون جمعی که بیگانه مستی فریفته بودند
بازگشتند و امیر شیخ نشان ندادند شاه سلطان دانست که در کنجی خزیده است و دوم در کشیده لاجرم جواسیس گماشت تا در محلات تفحص نمایند و امیر شیخ ابواسحق بواسطه مهراث
و احسانی که در ایام سلطنت نسبت بشاه سلطان صادر شده بود چشم آن امید داشت که آن ترک بحلال در قضیه حیثیت جوی خواهد و اهمال فرماید تا از گوشه بدر رود و جان از آن بلا
بکنار برد اما امنیتی از حیز قوت بفعل نیامد تفصیل این اجمال آنکه در سنه خمس و اربعین و سبعمائه سلطان شاه در شهر مایه شخصی را بغیر حق بکشت ورثه مقتول استغاثه و فریاد بدرگاه جناب مبارزی
بردند و امیر محمد حکم بقصاص فرمود و هر چند نادرشاه سلطان که خواهر امیر مبارز الدین بود پدرش را با اشراف خطه یزد شفاعت کردند بجائی نرسید و جناب مبارزی گفت که اگر وارثان
بدیت راضی شوند فبها و الا از قصاص چاره نیست آخر الامر جمعی در میان آمده بمبلغ بیست هزار دینار صلح شد و شاه سلطان از آن مجلس که امیر محمد او را در آنجا باز داشته بود در بازی یافته

در کمال بخشش و نهایت آزادی قرار بر فرار اختیار کرده بجانب شیراز رفت و میر شیخ ابو اسحق چنانچه مقتضای جبلت او بود بقدم اعزاز و اکرام در لوازم [illegible] پیش آمد جلیل و حلم و [illegible]
در مرصع و جواهر دین [illegible] شاه سلطان ارزانی داشت و بعد از مدتی که در مملکت شیراز بعیش و تنعم بسر برد از جناب امیر مبارز الدین و پسران در پیش کتوبات مشتمل بر
مراجعت نامید و شاه سلطان از آنجا که وفور تهیب او بود دیگر بجهت توجه یزد شد و حاکم فارس یعنی امیر شیخ ابو اسحق او را فرستاده تا او را گرفته مقید ساخته بشیراز آورد مدتی بدان محظ بماند [illegible]
موازی پنجاه باده بدو داده بود در این نوبت انعام فرموده بر موقف جلال فرمان صادر شد که هر کس که گوید که شاه سلطان بگریخت بکوتاه کردن زبان او دست دراز کنند تا الفعالی بوی
راه نیابد بعد از آنکه شاه سلطان رخصت انصراف یافته عنان عزیمت بجانب یزد معطوف ساخت [illegible] که شیخ مکرمت و افضال کرا از آن پادشاه حمیده خصال صدور یافت حقا
آن بود که رکن بنا سلطان در راه طریق مروت و انسانیت سلوک ورزد و از کفران نعمت که شیوه ناکسان و لئیمان است احتراز و اجتناب نماید بیت مسرع شرف مروت مقصد
سید و ناموز سر دو نام مانند چو بیرع کیمیا دیر رو شاه سلطان را خدمت شاه محمود چنانچه در محل خود سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی میل کشید شاه سلطان گفت که باد از مان [illegible]
شیخ ابو اسحق قبا لختی نمود و مرا جرم باین طبیعه گرفتار شد و در تاریخ مرایانی شستم فی الجمله چون جاسوسان در طلب امیر شیخ ابو اسحق غایت اهتمام بجای آوردند مولانا نظام الدین کامل معلوم شد که قصبه
یکی [illegible] مقصود و مراد بر وی دمطلع کیفیت حال تجویز شاه سلطان بنهایت احوال کیفیت را بگرفتن امیر شیخ فرستاد تا آگاه در بام وثاق مولانا فرو گرفتند و امیر شیخ ابو اسحق از بیم اظهار تقلبات [illegible]
در تنور مطبخ پنهان گشته بود و از آنجا بیرون آمد و بنهر انجوف و غوغای [illegible] بر سر گداری راکه در جهان نمی گنجید در غاری کرده پنهان کردند و بقلعه طبرک بردند و چون دریان آن [illegible]
امیر محمد مظفر خاطر از جمیع رستان فارغ ساخته بار المالک نود رفته بود و شاه سلطان بشتر شیراز فرستاد تا کیفیت حال باز نمود حکم شد که آن جماعت را بپایه سریر سلطنت مصیر ساختند
و شاه سلطان او را اصلیکین [illegible] شیراز گردانید بنا بر چند شیئی که از هجوم شهر شیراز بان داشتند او را از راه مجهول بمیدان در دروازه اصطخر آوردند و در آن موضع که شاد روان عظمت
می افراختند سلطنت بر خاک ذلت انداختند امیر محمد مظفر و علما و قضات و اعیان فارس در آن مکان حاضر بودند جناب مبارزی از وی پرسید که امیر حاج ضرب انگشتی جواب داد
که بموجب فرموده او کشتند حکم بر قصاص صدور یافته امیر شیخ را با وارثان امیر حاج سپرد و پسر بزرگ امیر حاج امیر ناصر الدین گفت که میر شیخ ابو اسحق سالها تنظیم امور مملکت قیام نموده
مناسب چنان مینماید که دست بخون او میالایم اما پسر کوچک امیر قطب الدین بن امیر حاج پای پیش نهاده بضرب شمشیر سر آن پادشاه کریم را از بدن جدا ساخت از زبدت آثار نجیب [illegible]
در مسافت بقدم سیاحت پیموده بمنزل عقبی و ذهر دار آمادگیر طالب [illegible] رو در حلیت نفسی مقدمات تمهید و ترتیب فرموده نتیجه ایران تبرب نگشت و این واقعه هایله در روز جمعه بیست و دوم
جمادی الاولی سنه ثمان و خمسین و سبعمائه اتفاق افتاده در وقت قتل امیر شیخ ابو اسحق دو رباعی گفت نظم افسوس که مرغ عمر را دانه نماند امید بهیچ خویش و بیگانه نماند دردا و دریغا که درین
مدت عمر از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند با چرخ ستیزه کار مستیز و برو با گردش دهر در نیاویز و برو یک کاسه زهر است که مرگش خوانند خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو از تقصید دل
تا آنجا میر شیخ ابو اسحق و اهالی فارس در آن مهجوران و متاثر خاطر گشتند و بعضی از شعرا بالماس طبیعت گوهر نظم سفتند از آنجمله مولانا عبید زاکانی در وقوع آن مصیبت و پریشانی فرموده نظم
سلطان تاج بخش جمال امیر شیخ که کاو از سخاوت و جود جهان گرفت شبلی بقیاد و چو افراسیاب کرد کشور چون شاه انجم شاه اردوان گرفت در عیش ساز و عادت خسرو بنا نهاد
در عدل سیم و شیوه نوشیروان گرفت هنگه ربر برگاه چو منصور نمود و بکفت چگونه دولت او را عنان گرفت در کار روزگار روشنایی جهان [illegible] عبرت هزار بار از این میتوان گرفت
بیچاره آدمی که گرفتار بیهیچ حال چون برستاره دست هنر آسمان گرفت ذکر تمرد جرمانیان و اوغانیان و رفتن امیر محمد بجانب اصفهان و توجه او از آنجا الطرف دیبجان
و ظفر یافتن بر مخالفان و مراجعت کردن او به تبریز و وصول او بار دیگر باصفهان چون هزاره جرمانی و اوغانی در زمره خدم شاه شجاع منتظم گشتند و طائفه از امرا و آن طبقه
در رکاب او متوجه عراق شدند حکم شد که امیر علی ملک عنان بجانب رودبار و رود اوجه بفرموده یزدان شد چون بدان حدود رسید امیر تغای باوی جهت علف زار بمنازعت
ظاهر کرد و علی ملک عنان تغای را گرفته و اتباع علی ملک ابن تغای تیری زده او را هلاک کردند و علی ملک الملکی با منازع مسلم شد و امیر عز الدین را که مقدم جرمانیان بود اسیر گردانید
و چون امیر شمس الدین برادرش ملازمت شاه شجاع مینمود علی ملک بقتل عز الدین جسارت نموده او را بند کرده روانه کرمان کرد و در اثنای راه امیر عز الدین بواسطه غفلت موکلان گریخته
بمیان هزاره او غانیان و جرمانیان رفت و با جمعی کثیر امیر علی ملک آزار در خاطر داشتند اتفاق نموده بر سر او راندند و خدمش را با خدم و حشم بتیغ فنا گذرانیدند تا مست اثقال و احمال
او را بباد تاراج دادند و بنا بر عادت معهود باز دیگر راه ضلالت پیش گرفتند و چون جناب مبارزی تسخیر دیار تبریز پیش نهاد خاطر داشتند و مهم انتقام عاصیان را بر طاق نسیان
نهاده عازم اصفهان شد تا در آنجا اسباب جهانگیری ترتیب گردانند و چون بدان حدود رسید جلال الدین شاه سلطان و مجموع روسا و اعیان عراق باستقبال شتافتند و امیر
مبارز الدین محمد با عسکر و خیل از تمام شهر در آمده رقم تحویل بر دار السلطنت اصفهان کشید و چون شاه سلطان در مدت غیبت وظیفه نیکو بندگی و جان سپاری بتقدیم
رسانیده اصفهان را فتح فرموده و دشمنی بجون شیخ ابو اسحق را گرفته بشیراز فرستاده بود در توقع آن میداشت که بمزید الطاف و عنایت اختصاص یابد و بنا بر آنکه خواجه جلال الدین

وزیر خاطر نشان امیر محمد مظفر کرده بود که شاه سلطان مبلغ هفت صد تومان از مال عراق تصرف کرده است جناب مبارزی با او بکراهیت زندگانی میکرد و ازین جهت مرتبه وفاق خال
و خواهرزاده بخاک و خاشاک نفاق تیرگی پذیرفت و مع ذلک شاه سلطان طوی سنگین ترتیب داده جناب مبارزی را استدعا نمود و امیر محمد حاضر شده و چون نظرش بر اسباب ضیافت
افتاده نایره حسد و غضب در کانون باطن او زبانه زدن گرفت و فرمود تا هرچه شاه سلطان ساخته و پرداخته بود غارت کردند و کلمات وحشت آمیز بر زبان آورده برخاست این
حرکت ناخوش علاوه عداوت گشت نظم ز خوی بد آید همه بدتری * مگرد تا سوی خوی بد بنگری * همین دوست هست از جهان خوی خوش * بود خوی بد دشمن کینه کش * و مادام اخر در ابراز
بود و سکتر همیشه بر آذر بود و حضرت حکیم علی الاطلاق در قرآن مجید با سرور آفاق صلی الله علیه و آله وسلم خطاب میکند که ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و چون فظاظت و غلظت
قلب و درشتی خوی موجب آن میشود که عباد مسلمین از مجلس بهشت آیین سید المرسلین و خاتم المرسلین مباعدت جویند پیداست که این صفت بدیگران چه سرایت دارد بی تکلف جناب مبارزی
شهریاری شجاع نامدار و جهانگیری دین پرور رفیع مقدار بود از ملاهی و مناهی احتراز و اجتناب مینمود و در تقویت ملت بیضا و تعظیم سادات و تربیت علما و فضلا و رعایت رعایا بغایت
میکوشید و در امور مملکت و مهام سلطنت رای رزین و فکر متین داشت و در چستی و چالاکی همتای و قرین نداشت حکایت کنند که روزی با ابهت و شوکت تمام از بازار شیراز میگذشت و بکوچه
تنگ رسیده بواسطه آنکه چند تنگ هیزم بر سر راه افتاده بود و ملازمان که پیش پیش او میرفتند یکبار بایستادند تا راه گشاده شود امیر مبارز الدین از سبب توقف پرسید جواب دادند که
تنگی چند هیزم بر سر راه است جناب مبارزی در غضب رفته و از اسپ فرود آمده دامن در کمر زده و تنگهای هیزم برگرفته بر دکاکین نهاد و روی بملازمان کرده گفت بانیمردی نان سپاهیگری
میخورید ما طینتش بحرارت طبع و خشونت خلق و فسادات قلب و احتمال مکر و اراقت دم و سفاهت نسبت بجمله خلق مجبول بود اگرچه نخست بسته من شیرگیر دو سه تشنه لبی را میبا...
آخر لگدی انداختی کان ظرف بدو پاره گشتی و پاره از ان پریشانی آن مستمند آمده بجوی خون بر روی او دوان گشتی و چون سیاستش بسر حد افراط رسید بیت توت ظهر پشت او
بشکست * قرة العین کرد چشمش کور * از مولانا سعید مولانا لطف الله پسر مولانا صدر الدین عراقی که در نزد حضرت ملازم رکاب جناب مبارزی بود منقولست که گفت کرتی بکرات
مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن بعضی از ارباب جرایم را پیش مبارزی آوردندی و ترک قرات قرآن میداده ایشان را بدست خود کشتی و همانم باز آمده بتلاوت
مشغول شدی از عماد الدین سلطان محمود منقولست که گفت آقا ام شاه شجاع روزی از مبارز الدین سوال کرد که شما بدست خود هزار آدمی کشته باشید گفت نه ولیکن ظن من آنست که در
آن جماعت بهشتصد رسیده باشد نظم اگر شاه بیداد جوید همه * پراگنده از گرگ گردد رمه * بدین گیتی اندر نکوهش بود * بشاه ابدان سر فرو هش بود * بالجمله دیگر از اسباب وحشت
کر میان جناب مبارزی و شاه سلطان روی نمود آن بود که در آن اوان که ایلچی جانی بیگ خان از تبریز باصفهان آمده خبر آورد که خان اشرف خر را که در باره او گفته اند بیت دیدی که
چکرد اشرف خر * او مظلمه برد و جانی بیگ زر * بقتل آورده است و مراد طلب امیر محمد فرستاده که منصب لیسالی که تعلق به پدرش میداشته باو دهند جناب مبارزی در جواب ایلچیان سخن گفته
اخراجات ایلچی را که باسی صد سوار تشریف قدوم ارزانی داشته بود بشاه سلطان حواله نموده و خدمتش آنچنین مینماید تنگ آمده و الحق جای آن داشت و چون امیر محمد مظفر رسولی خان را با کلمات
وحشت آمیز روانه تبریز گردانیده پیشتر از آن باصفهان رسیده معروض گردانیدند که جانی بیگ خان مریض شده از تبریز کوچ کرد و بعد از معاودت بتختگاه خویش تخته تابوت اختیار فرمود و بیردی
بیگ قائم مقام شده بواسطه مخالفت خویشان تیغ در ایشان نهاده در آن ولایت بالفاق سست و نیز گفتند که بعد از رفتن جانی بیگ خان امیر اخی جوق ولایت آذربایجان را بتحت تصرف
آورده بحکومت اشتغال مینماید چون امیر مبارز الدین محمد این اخبار استماع نمود بتهیه اسباب یورش مشغول شده ده هزار سوار از لشکر فارس و عراق و ده هزار دیگر از مردم
لرستان برگزیده و روی بتبریز نهاد و اخی جوق با سی هزار کس از سوار و پیاده استقبال نموده و در موضع میانه هر دو لشکر بهم رسیدند امیر مبارز الدین صفها آراسته خود با شاه یحیی در قلب
بایستاده و میمنه را به شاه شجاع و میسره را بشاه محمود سپرده فرمود که اصحاب قبضه هر یک سه چوبه تیر بیندازند ناگاه از شست قضا تیری بر جلد از مخالفان آمده و مردم قلب اخی
جوق جوق متفرق گشتند اما برانغار لشکر تبریز جوانغار امیر محمد را در پیش قول رانده جناب مبارز را در میان گرفتند و امیر مبارز الدین حملهای پیاپی کرده شاه یحیی با وجود صغر سن داد مردانگی
داده سپاه آذربایجان یکبار هزیمت رفتند و سران لشکر بعضی بقتل و برخی دستگیر شدند و از آنجمله دو امیر از خدمت جناب مبارزی گریخته باردوی اخی جوق پیوسته بودند
و با او گفته که کاروان بسیار مال روی بتو نهاده عنقریب میرسند و حسب الاتفاق آن دو امیر را گرفته پیش امیر محمد آوردند جناب مبارزی با ایشان خطاب کرد که چون است که نام قافله
برده اید و ذکر قافله سالار نکرده اید آنگاه هر دو را بدست خویش کشت و شاه شجاع و شاه محمود را از عقب گریختگان فرستاد و ایشان تا نخجوان رفته در انجا سه شبانه روز بعیش و عشرت
مشغول گشته و چون مراجعت نمودند امیر محمد شاهزادگان را بطعن و سرزنش و دشنامهای غلیظ مشوش خاطر گردانید و جلدوی ظفر در معرکه بنام شاه یحیی مقرر داشته ذکر بهادری و جلادت
او در فتحنامه ثبت افتاده مطلقا التفات بدان دو فرزند بیان نمیکرد بلکه در خلا و ملا بتعریض و تصریح در باره ایشان کلماتی میگفت که شعلچیان امثال آن الفاظ از شرم دارند
بیت درخت توت از ان آمد لگدخوار * که دارد بچه خود را نگونسار * و این موجب کینه و عداوت اولاد امجاد گشت القصه لطولها امیر مبارز الدین محمد چون مخالفان را

منهزم گردانید و به تبریز رسید و آمد و جمعه اولی الشمس حوالی به منبر رفته خطبه خواند و دعای خلیفه عباسی گفت و بعد از آن نزول فرموده امامت کرد و چون از اقامت در آن ولایت دو ماه بگذشت خبر رسید
که سلطان احمد از بغداد اقدام نموده و بنابر آنکه مزاج امیر مبارزی گفته بود که ترا از جهان بهره ترک بلند ما را الملاتی عظیم خواهد رسید و اصحاب متعلق باین حلیه سلطان اویس ساده دانسته
ولایت متوهم گشت و گمان برد که مصدوق این مفهوم شاه شجاع است فی الجمله از تبریز بیرون آمد و تا اصفهان در هیچ مکان توقف ننمود و در اثنای طریق میگفت که به عراق میرویم تا لشکری
سنگین مرتب داشته مراجعت نماییم و در راه بعضی از اولاد خود را بکشتن و میل کشیدن تخویف می‌نمود تا فرزندان جازم شدند که ایشان را از اندیشه آسیبی عظیم در پیش است ذکر گرفتاری
امیر مبارز الدین محمد مظفر و اتفاق شاه شجاع و شاه محمود با یکدیگر چون جناب مبارزی در اصفهان قرار گرفت فرزندان را بدستور سابق بلکه زیاده از آن سخنان و کلمات ناخوش
و حرکات خشک میرنجانید و شاه شجاع را که منظری خوب و شمائلی مرغوب داشت و تمامی مواد آن کمالات نفسانی او معترف بودند از سبیل احسان او معترف کریم سیرتی محالطت بیگردانید و شاه
شجاع و شاه محمود قبل از وصول باصفهان با شاه سلطان شکایتی از پدر کردند و خدمتش با ایشان گفته بود که امیر محمد داعیه آن دارد که شما را بگیرد و فرزند کوچک خویش ابو یزید را بر تخت نشاند
و خود به لشکرکشی قیام نماید و این صورت موجب آن شد که این سه کس با هم عهد کرده اتفاق نمودند که چون باصفهان رسند جناب مبارزی را گرفته مقید سازند و بعد از آن که بمقصد رسیدند امیر
باصفهان تندخویی و درشت گویی با ایشان زندگانی میکرد نیم شبی شاه سلطان پیاده با یکی از ملازمان بشاه شجاع آمده رخصت گریختن خواست شاهزاده از سبب آن پرسید جواب داد که چنین
استماع افتاده که امیر مبارز الدین محمد از عهد و پیمان آگاهی یافته و اگر این خبر اعتباری دارد فردا یک کس از ما جان نخواهد برد شاه شجاع او را تسکین داده مقرر فرمود که صباح قبل از آفتاب
خاطر از اندیشه پدر فارغ گردانند بامداد شاه شجاع و شاه سلطان در خانه مبارزی رفتند و شاه محمود را در آنجا نیافته و از حال او استفسار نموده معلوم کردند که در حمام است و شاه سلطان بحمام
رفته حکایت دوش را بگوش او رسانیده و باتفاق سوار شده متوجه وثاق امیر محمد شدند و آنجناب در بالاخانه بتلاوت کلام الله اشتغال مینمود و غیر از مولانا رکن الدین هروی که در میان شعرا
به کم صبایی اشتهار داشت هیچ کس از خواص و ندمایش نزد او نبود شاه محمود با بهادران و نوکران خاصه خویش بر در بیرون بنشست و شاه شجاع با جمعی از دلیران در پای زینه با شمشیرهای
کشیده بایستاد و مسافر ایناق را با شش نفر دیگر از ارباب شجاعت ببالا فرستاد و این هفت کس چون ببالاخانه بر آمدند جناب مبارزی از ایشان پرسید که قضیه چیست گفتند شاه شجاع خبری
ندارد امیر محمد در غضب رفته دست دراز کرد تا شمشیر خود را بگیرد مسافر ایناق جای خود را بر بالای او افکند جناب مبارزی از زینه به بیرون آمده با آن هفت نفر به جنگ مشت مشغول شد و در آن اثنا
این حال شاه شجاع بسر بازرسانید امیر محمد دست گرفته کشیدند تا از پای در افتاد و فی الحال محکم او را فرو بسته در گنبدی محفوظ ساختند و چون این خبر بقلعه سرایت کرد مولانا رکن الدین خود را از
بالاخانه بیرون انداخته و زبان بمطایبت گشاده بر شاه شجاع بگذشت و از نهایت دهشت شاه را نشناخته بجزان دشنام میداد و شاه شجاع شمشیری بر مولانا رکن الدین زد که زخم
آن ظاهر گشت و مولانا افتاد و چون شاه شجاع را شناخت گفت ای شاهزاده از برای خدا ترحم فرمای شاه شجاع در رسید گفت ای مولانا دانسته این حرکت در وجود آمد مرا معذور دار
بموجب فرموده جراحان زخم او را مداوا کردند و در اندک زمان صحت یافت و ملازمت شاه شجاع اختیار کرد و در آن اوان که شاه شجاع به تبریز میرفت در کهرونگاه نزول فرموده بود از طریق مطایبه
با مولانا گفت که چند سال دیگر بسر خواهی برد مولانا گفت که ده سال دیگر و همان لحظه حال او متغیر شد و از خرگاه با شاه بیرون آمده بخیمه خود آمد آورده اند که شبی شاه محمود پیش شاه شجاع
کس فرستاد که امیر حسن با عوجی در پیش پدر است و حسن آقا رفته بازآمد و تقریر کرد که پدر مرا دیدم و قصه خواهد کرد این صورت عرضه داد تا مدبیر کرد خویش کنند شاه شجاع با حسن آقا را پیش شاه محمود
فرستاده که این سخن مگوی یا مرا امتحان میکنی شاه محمود تنها پیش پدر آمده گفت حقیقت چنین است و سخن تحقیق کرده امر واقع شد و بعد از مشورت شاه سلطان که داماد و خواهرزاده جناب
مبارزی بود اتفاق نمود و از حدت شباب که شعبه الجنون چنان مقرر کردند که علی الصباح بقاعده معهود بملازمت رفته شاه محمود بیرون بایستد و شاه شجاع درون رفته پدر را
بگیرد و شاه شجاع صباح درون رفته جواهر برهان الدین وزیر در دهلیز ایستاده بود شاه شجاع او را بجانب ملازمت امیر نوکری بسر برده بهانه مهمی که بخانه او برده پیشتر رفته مسافر ایناق و آهی
گشاده بر آن خواند انگیزه گرفته سر دو شیخ تن بازدرون رفته شاه شجاع و شاه سلطان نفس و پهلوان طالب و رمضان اختاجی و امیر علاء الدین ایناق شاه شجاع گفت بگیرید پدر را
پیش دویدند گفتند حکم است که شمار او است به بند امیر مبارز الدین تعالی میکرد با امید شاه محمود او هم در آمد و گفت ما قضیه این گذشته تسلیم باید شد تعلی ضعیف و روایتی مرجوح
هر چند مولانا مرحوم این قضیه را از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده ذکر آسیب بصر محمد از میل کشیدن و بیان حال او تا زمان شربت چشیدن ممات چون مبارز الدین را گرفته
به گنبدی انداختند تا شب و شام بید او بعد از غروب آفتاب مجموع ملازمان شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان حیله پوشیده و با غسیر رای کشیده تا پای قلعه طبرک بایستادند
و دو ساعتی شب جناب مبارزی را به قلعه بردند و در شب جمعه نوزدهم رمضان شاه سلطان جهان بین امیر مبارز الدین را میل کشید یکی از فضلای فارس درین واقعه گوید بیت یکچند ز کور
همتش میل کشید یکچند سپهر تا میل کشید و پیمانه دولتش چو شد مالامال هم بروشنی چشم خود ش میل کشید ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار بی تکلف جلال الدین شاه شجاع ارشد
اولاد مبارزی بود و چشم و چراغ دودمان مظفری لوفور کیاست و فراست و حلیه عقل و حلم از شهریاران جهان مستثنی و ممتاز و این حرکت ناپسندیده عین الکمالی بود که در چهره روزگار

قرینه و آثار بیش ظاهر و لایح گشت کری و بیت گفته اند اذا جاء القضاء عمی البصر بیت قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گشتند و کر شعر اذا شاء الله امرا و حکم با مریع ع کس را مجال
نیست که این چون و آن چرا است * و چون جناب مبارزی مکفوف البصر شد فرزندان او را بقلعه سفید فرستادند و بعد از دو ماه با جمعی اتفاق نموده کوتوال قلعه را بگرفت و طبل
مخالفت فرو کوفت و در آنجا متحصن شد و چون آنکه شاهزادگان از کردار خود پشیمان بودند باسترضای او مشغول شدند رسل و رسائل متواتر داشته با یکدیگر صلح کردند مشروط بآنکه امیر محمد
بشیراز آید و شاهزاده بدیع الجمال و فرزند کوچک سلطان ابویزید را بخدمت او گذارند و ملازمان خاصه بدستور سابق ملازمت نمایند و سکه و خطبه و تنظیم امور مملکت باسم و استصواب او
باشد و جناب مبارزی باین قرار رضا داده روی بدار الملک نهاد و شاه شجاع بوعده وفا نموده بی رای پدر در هیچ امر دخل نمیکرد و از صوابدید او مطلقا تجاوز جایز نمیداشت بیت کمال کار جهان
تنقص دان از آنکه جهان * بنرگس افسر زر داد و چشم نابینا * و چون چندگاه برین قضیه بگذشت مفسدان با امیر محمد قرار دادند که فرصت نگاه داشته در هنگامی که شاه شجاع بدیدن پدر آید او را گرفته
هلاک سازند و سلطان ابویزید را بر تخت نشانند و شاه یحیی لشکرکش باشد یکی از آن طایفه صورت واقعه را معروض شاه شجاع گردانید و از موقف جلال حکم بقتل آن جماعت شد و بموجب فرموده
امیر مبارز الدین را بقلعه از قلاع گرمسیر فارس برده و جناب مبارزی از عفونت هوا بلکه بتقدیر پادشاه فرمانروا در آن حصار رنجور گشته مرض تمادی شد و تصور آنکه شاید که بواسطه نقل بمکان
صحتی روی نماید شاه شجاع عذر سود تا او را بقلعه بم بردند و چون امکان ندارد که تدبیر انسانی دفع تقدیر ربانی کند در راه مرض اشتداد یافته در اواخر سنه خمس و ستین و سبعمائه امیر مبارز الدین محمد
ازین سرای سپنج و منزل حنا برباض انس و حدایق قدس خرامید نعش او را بمیبد برده در مدرسه مظفریه بخاک سپردند بیت دوام ملک و بقای قدیم کس را نیست * خدای راست بقای
قدیم و ملک دوام * و ولادت جناب مبارزی در اواسط جمادی الآخر سنه ست و سبعمائه اتفاق افتاده بود مدت چهار سال و هفت ماه در نابینائی بسر برد و از وی چهار پسر ماند شاه شجاع

شاه محمود سلطان احمد سلطان ابویزید **ذکر سلطنت جلال الدین شاه شجاع** شهریاری صاحب شوکت و جهانداری عالی همت بود کیاست و شجاعت بکمال و گنجینه سینه از نقود جواهر علوم
مالامال داشت بعضی از مآثر و خصایص و مناقب و فضایل او عنقریب درین اوراق مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی فی الجمله چون امیر محمد مظفر مکحول گشت شاه شجاع از مرتبه طاعت داری
بذروه فرماندهی ترقی کرده از منزل اطاعت پای بر معارج سلطنت نهاد و سر منبر از ذکر جمیلش گردن بر افراخت و دامن سکه از لقب شریفش خندان شده رعایت خاطر و استمالت ضمایر
از اصفهان عازم شیراز گشت سلطان احمد را بحکومت کرمان نامزد کرده ابرقوه و اصفهان را بشاه محمود داد و بحبس شاه یحیی در قلعه تهندز امر فرمود و وزارت بخواجه قوام الدین محمد صاحب عیار تفویض
رفت و شاه شجاع جهت انتقام عصاة جرمانی و اوغان بکرمان نهضت فرموده و در آنجا چند روز توقف نموده در غره محرم سنه ستین و سبعمائه متوجه گرمسیر شد و در یم عساکر نصرت شعار جمع گشته
عنان عزیمت بجانب جیرفت منعطف گردانید و چون امرای عاصی خبر یافتند بمنوجان رفته در دره ترک تحصن نمودند و ظاهر منوجان مرکز اعلام ظفر انجام شده شاه سلطان جمعی از لشکریان خود را
بقراولی فرستاده و دو سه کس از میان ایشان بقتل رسیده و بکرمان باز گشتند و بنابرین نایره خشم شاه شجاع استیلا یافته بنفس خویش متوجه محاربه عاصیان گشت دشمنان بقدم ممانعت پیش آمده
حربی صعب واقع شد و اوغانیان پشت داده جمعی کثیر از ایشان بقتل رسید اخی الکه از امرا نوروزی که بحسن وفا و انصاف داشت استجازه نموده که بقیة السیف را نصیحت کند و بعد از رخصت
بمیان ایشان رفته چند انچه بتقدیم مقدمات موعظه قیام نمود مفید نیفتاد و ازین قضیه یکماه گذشته شاه شجاع از ظاهر منوجان کوچ کرده بمرحله دیگر نزول فرمود مخالفان دل بر مرگ نهاده در مقابله
پادشاه صف کشیدند و میمنه ایشان میسره شاه شجاع را بر داشته شهریار شیر شکار باره تیز رفتار در میدان کارزار تاخت و بزخم شمشیر آبدار شعله حیات بسیاری از آن مخاذیل را منطفی گردانید
بقایای اعدا انهزام یافته بکوه رفتند و روز دیگر با جمعهم بیرون آمده از صبح تا شام حرب کردند شب باز پناه بقلل جبال بردند و چون دانستند که بغیر از انقیاد و اذعان چاره نیست اخی الکه را
طلبیده و دو کس مصحوب او کرده پیمان امان خواستند شاه شجاع ملتمس ایشان مبذول داشته فرستادگان را بنوازش پادشاهانه مخصوص گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت
و ایشان چون بقوم پیوسته کیفیت لطف و احسان که از پادشاه مشاهده کرده بودند باز نمودند بار دیگر آن جماعت بیعاقبت راه ضلال پیش گرفته بر سر اقوال خود رفتند بعد از آن امرا اعراب
و سایر لشکریان رخصت غارت و تاراج اموال متمردان حاصل کرده و باراقت دماء ایشان مرخص گشتند از اطراف و جوانب کوهی که مقر آن زمره سرکشتگان بود در آمدند و آتش نهب در اثقال
و احمال ایشان زدند و جمعی را از عصاة گرفته تیغ انتقام بگذرانیدند و بار دیگر سرکشان بقدم تضرع و زاری پیش آمده خواجه شمس الدین محمد را که از ثقات عصر بود شفیع ساختند و او بجناب
شیخ الاسلام عبد العزیز که از اسباط شیخ شهاب الملة والدین تورپشتی بوفور زهد و تقوی امتیاز داشت توسل جست تا شاه شجاع از جرایم و آثام اهل طغیان در گذشت و خواجه مذکور ندای امنیت
داده خوشدل باز گردانید و امرا و اعیان جرمانی و اوغانی بتقبیل بساط جلالت مناط شتافته شرف پایبوس حاصل کردند بعد از آن رایات او در اهتزاز آمده بجانب شیراز نهضت
فرموده دو سه سال میان برادران طریق موافقت و مصادقت مسلوک بود تا بواسطه افساد مفسدان رسم مهادات و مؤالفت منقضی شد سبب آنکه گماشتگان شاه شجاع مال ابرقوه را که
تعلق بشاه محمود میداشت تصرف نمودند و شاه محمود ازین قضیه مکدر شده در مقام نزاع آمد و چند انچه دولتخواهان در اصلاح جانبین سعی کوشیدند بجائی نرسید عاقبت جناب مولانا
معین الدین یزدی را که مولف تاریخ اصل آل مظفر است شاه شجاع او را برسالت پیش شاه محمود فرستاد و بسعی آن بزرگوار عهدنامه مجدد بخطوط و شهادت اکابر مقلی شد

اما آخر الامر بوساوس شیاطین الانس بنای مصالحه انهدام پذیرفت و شاه محمود لشکری بخطه یزد برده آن دیار را بحوزهٔ تسخیر آورد و خواجه بهاء الدین قوچیر را بمحافظت یزد بازداشته
باصفهان رفت و در ولایت خویش نام شاه شجاع از خطبه فکندند و خیال سلطنت عراق و استقلال در ضمیر او جا گرفت آمد و شاه شجاع چون بر کماهی حالات وقوف یافت با لشکر آراسته متوجه
اصفهان شد و شاه محمود بمقابله و مقاتله اقبال نموده چند روز بمجادله و محاربه کرده بالاخره در شهر متحصن گشت و شاه شجاع در ظاهر اصفهان نزول کرده مدتی محدود از سپاه شیراز خرابی بسیار صادر گشت
روزی شاه محمود جمعی را در کوچه با فرمان کمین نشاند و خود با علیار سوار و پیاده بیرون آمد آن روز شاه شجاع از حسن طالع سپاه را نستد لو شاه سلطان پیش رفته و در حملهٔ اول از روی دست
کمر و مرکب شاه محمود شکست یافت و شاه سلطان دلیرانه سواره در میان راند و تنور حرب گرم گشت و شاه محمود اگر چه با مردم آراسته جنگی کرد در کمال صفت راست نیامد و مردم کمین بیرون آمده
شاه سلطان مراجعت کرد و اصفهانیان از تعاقب نموده دست گیرش کردند و برادر او مبارز نقل رسید و شیرازیان گریه بلقیس ل شاه شجاع چون شنید و شاه سلطان را از شربتی که جناب مبارزی
چشیده بود چاشنی داد و یکی از فضلا در آن باب گوید بیت گر دست فلک چشم ترا میل کشید + در ذات شریف تو جهان نقص مزید + آنکس که از آن چشم تو آسیب رساند + دو نیز بعینه مکافات دید
و بعد از چندی در سفر در میان آمده بسعی ایشان میان برادران صلح بود [illegible] قرار یافت که خطبه و سکه باسم شاه شجاع باشد و پادشاه جهان مطاع با تمقدار راضی گشته بمستقر دولت مراجعت فرمود
اما شاه محمود از آن عهد و قسم رسولی بنزد سلطان اویس فرستاده پیغام داد که با وجود آنکه برادرم بشیراز رفته هوس تسخیر اصفهان از دماغ او بیرون نرفته بیت سخنان [illegible] خویش
آورده و تمنای تبریز پیش آورده اگر جناب شهریاری بلشکری مدد فرماید ولایت فارس مسخر گردانم و مدت العمر در مقام اطاعت و انقیاد باشم و شاه شجاع این صورت را معاینه و معلوم فرموده

ذکر فتنهٔ شاه نصرت الدین شاه یحیی و بیان بعضی از قضایا که میان او و شاه شجاع بوقوع پیوست

در خلال این احوال شاه یحیی که در قلعهٔ قهندز شیراز محبوس بود جمعی را
با خود متفق گردانیده خروج کرد و در همان قلعه متحصن گشت و شاه شجاع طائفه را بمحاصره او تعیین فرمود و بعد از آنکه چند نوبت محاربه دست داد شاه یحیی از روی اضطراب دست در دامن
اعتذار و استغفار زده شفیعان برانگیخت تا جریمه او را از عم درخواست کنند و شاه شجاع از سر گناه او درگذشت شاه یحیی امیدوار از حصار بزیر آمد و بخلعت کمر مرصع و طبل و علم مخصوص گشته
با لشکر جرار موجب فرموده متوجه خطه یزد گشت چون روزی چند از محاصره گذشت جمعی جاجویان شاه یحیی را از راه کاریز با صد مرد دلاور بشهر بردند و خواجه بهاء الدین از بن حسامی
آگاهی یافته بدار اصفهان گریخت و شاه یحیی در یزد متمکن شد اما شاه شجاع مرد تمام مخالفت و فتنه انگیزی می بود و شاه شجاع در آن آوان این قطعه انشا نمود قطعه مرا که سرو چه مطیع است و چرخ
سازنده + چه غم ز طعنهٔ نابخردان یاغنده + بهیچ در طعنه مرا باهی هرگلی نرسد + کناه و باره مار عاقبات دانند + مرا ز جمع کر برهم زنند باک نیست + از آنکه حشمت خداوند دست یابنده + گویند که آگهی
پادشاهی دلیر [illegible] مردانه حاکم چابکسوار فرزانه بود اما پیوسته سامانه خویش بر مکر و حیله و تزویر بنیاد نهاده و بیان افتنهٔ انگیخت و افسانه بیکرد مؤید این مقال آنکه روزی شاه یحیی بشکار
رفته از لشکر جدا مانده تنها در صحرا و بیابان سیر کرد که ناگاه نظرش بشخصی افتاد که بجد و سعی موفور بامر زراعت اشتغال می نمود و این معنی پسندیده او آمده نزد مزارع رفت و
از وی پرسید که درین اوقات اهل دیوان از تو بظلم دست اندازی چیزی میگیرند یا نه آن شخص چون شاه را نمی شناخت گفت در زمان دولت شاه یحیی چندان تعدی و حیف بر رعیت
میرود که در هیچ عصر کسی نشان نداده شاه یحیی گفت همین زمان پادشاه در فلان موضع نزول خواهد کرد بر در درگاه حاضر شو تا من در باب تخفیف مؤنات دیوانی برای تو نشانی
حاصل کنم روستائی با وی امتناع نمود شاه هرچند مبالغه فرمود که ترا البته حاضر باید شد آن شخص گفت بی تردد نخواهم رفت شاه یحیی از موجب آن پرسید روستائی جواب داد که تو جوان نیکی و ادب
پیش سر و پیش باز نه است چشم نرم بر زمین انداز و سخن تو نشنود شاه یحیی در خنده افتاد و گفت مراد مزاج پادشاه تصرف بسیار است البته بیائی تا مهم حسب المراد سر انجام شود
مزارع وعده کرد که چنان کنم شاه یحیی چون بمقتول رسید بیساولان گفت که چون شخصی بدین هیئت بدر خرگاه آید مرا اعلام کنید و آن شخص بر مقتضای میعاد بر در سراپرده رسید و شاه یحیی
خبردار شد و او را باندرون طلبید چون روستائی بخرگاه در آمد شاه یحیی را بشناخت و از غایت خوف بروی در افتاد شاه یحیی گفت که هیچ باک نیست و همان لحظه پانصد دینار با و داده
نشانی نیز ارزانی فرمود که من بعد هیچکس متعرض وی نگردد و گفت پیش سر و پیش باز نه و چشم نرم بر زمین بینداخت و کار تو راست شد روستائی زبان بدعا گشاده خرم و خندان بازگشت
فی الجمله چون شاه یحیی در حکومت استقلال پیدا کرد دست تمرد از آستین جبل بیرون آورد و شاه شجاع این معنی را معلوم کرده با لشکر انبوه از شیراز بدر آمد و بعد از طی مسافت بابرقوه
رسید و در آنجا توقف نموده خواجه قوام الدین وزیر را بمحاصره یزد فرستاد و خواجه بمقصد رسیده از جانبین بجدال و قتال اشتغال نمودند و بعد از امتداد ایام محاصره شاه یحیی از روی
اضطرار رسل و رسائل بجانب ابرقوه متواتر گشت تا خواص عند ما غبار رنجشی که از وی بر حاشیه ضمیر انور شاه شجاع نشسته محو گردانند چون این صورت معروض رای عالم آرای گشت
ایلچیان را بتشریفات و خلع گرانمایه اختصاص داده ملتمس او را بشرف اجابت مقرون ساخته حکم فرمود تا خواجه قوام الدین دست از محاصره بازداشت [illegible] بالجمله این عبارت توطئه بنای
قصهٔ شاه [illegible] حقیقت آنکه در حضرت آفریدگار [illegible] سلطانه و پیش خلاق قریب است که آنچه در جبلت طبیعت این پدر بود با آن فرزند بجای آورد بواسطه سوگندی که اتفاق افتاده چون
بقسم وقوع نشد چرا که والالتجاء الى الله [illegible] آسان نیست [illegible] بمتعلق گردد درین کلمه [illegible]

قصور نتوانی کرد که الحق ایلچی و چنین هزار پیغمبر علیهم السلام و تمیمی متفق اللفظ اند و نیز امید بحضرت عزت میدارم که آنچه در ضمیر آن فرزند باشد از قوه بفعل پیوندد و روح مخدوم برادر فرزند گذارد
که خلاف مردی و طریقه مسلمانی یکسر موی ظاهر گردد چه در آن وقت که آن فرزند در قلعه قهندز محبوس بود چند نوبت در خواب مشاهده افتاد که اشارتها فرمود و خلاص آن فرزند بدین وضع که در تصور
هیچ آفریده نمی آمد از معاونت و تعلق خاطر آن دیندار پاک اعتقاد بود زنهار که آنچه صلاح دین و دنیای خود بدان تعلق شناسد فرو نگذارد و هر کیفیت که مشروع و معقول تواند بود دهاگاه این التماس
از روی شفقت پدر فرزندی مبادرت الا التفات بجهان و ما فیها هرگز نبود ابیات ترا گفتمست ای روزگار بی حاصل ۞ که من ز مهر تو و کین تو ندارم باک ۞ من آن نیم که زاقبال تو شوم خرم
من آن نیم که ز ادبار تو شوم غمناک ۞ به بر و بحر و تر و خشک از چه میتازی ۞ تو ای و قطره ز آب شور و مشت خاک ۞ مرا سریست که ترک کلاه همت او ۞ نخواهد استر الا ز اطلس افلاک ۞ و کیفیت توهم
شاه شجاع که دین فصل بالخیر ذکر کرده آن بود که اد شاه مظفر برادر خود را در خواب دیده بود که بگفت عهد و پیمان کن که در استیصال خاندان من سعی ننمائی و شاه شجاع در خواب عهد کرده بود و بنا بر آن
هر چند از اولاد شاه مظفر ادبیا صدور یافت شاه شجاع ذیل عفو و اغماض بر آن می پوشید و در رعایت و تربیت ایشان میکوشید چون خواجه قوام الدین از ظاهر مرد مراجعت کرده شاه شجاع
شیراز را برقرار بشیراز رفت و بعد از دو سه ماه بسبب مخالفت شاه محمود متوجه قصر زرد شده در اثنای این اوقات خواجه قوام الدین در وزارت بنوعی ترقی کرد که ابواب منافع ارباب شمشیر
و اصحاب قلم فرو بست بلکه شاه شجاع را در مالک مال و مدخل جماعتی در مجلس بادشاه بتفحص حال وزیر مشغول شده گفتند که داعیه غدری دارد و بعد از تفتیش چون صدق مقال ایشان روشن
گشت شاه شجاع متوجه شیراز شد و در نهم ذی القعده سنه اربع و ستین و سبعمائه بموجب فرمان وزیر را مقید گردانیدند و بعد از شکنجه و تعذیب او را قطعه قطعه کرده هر قطعه را بولایتی فرستادند نظم هر که خواهد
کو بود پیش سلاطین برپای ۞ چاره چون شمع ندارد ز ثبات قدمی ۞ ادب است که گر تیغ نهندش بر سر ۞ بایدش ها خست ز زبان گوش ز هر پیش دمی ۞ بعد از آن کارش اگر ز آنکه فروغی گیرد ۞ گو
شو غره که ناگه بکشندش بدمی ۞ خدمت خواجه سلمان افاضل الله علیه شآبیب الغفران فرمایدست گر فتم آنکه ز دیوان دولت ازلت ۞ نوشته اند توقیع نیل منشور ۞ بسیط روی زمین در تصرف
آید گیر ۞ پس از تصرف آن ساز عقل را دستور ۞ که جمع مظلمه خرج عمر بی حاصل ۞ چو هست در ورق روزنامه آن مسطور ۞ بحضرت ملک آن باقی محاسب را ۞ چگونه عرض دهی در حسابگاه نشور
و بعد از قتل خواجه قوام الدین منصب وزارت با امیر کمال الدین حسین رشیدی مفوض گشت ذکر وصول لشکر بغداد بقطب الدین شاه محمود و بیان بعضی از قضایا که بعد از آن روی
نمود چون شاه شجاع معلوم فرمود که شاه محمود از سلطان اویس حاکم بغداد و تبریز استمداد نموده ثانیاً جهت تجدید عهد و پیمان مولانا معین الملة والدین یزدی را طلب فرموده روانه اصفهان گردانید
و مقارن وصول آنجناب امیر مبارک شاه ایناق از تبریز بخدمت شاه محمود پیوسته نوعی در انحراف مزاج او سعی نمود که مولانای مرحوم را مجال نماند و مع ذلک شاه محمود از برادر چند التماس
نموده ملتمسات او معروض افتاده مجموع بعز اجابت مقرون گشت و شاه شجاع بار دیگر بنا بر مصلحت ملکی یکی از نواب خود را باصفهان فرستاد و او چون امارات و علامات خلاف ظاهر دید لاجرم
بشیراز بازگشته معروض رای بادشاه گردانید که در آن اوان که از اصفهان بیرون آمدم خبر رسید که امرا از بغداد و تبریز بمعاونت و مظاهرت شاه محمود در حرکت آمده بکاشان رسیده اند و
بعد از معاودت فرستاده شاه شجاع چون علما و امرا سلطان اویس مثل اقچه باشی و امیر ساقی بهادر و مبارک شاه ولی و امرای شیخ ابو اسحق که بعد از قتل او بسلطان اویس پناه برده بودند مانند
امیر غیاث الدین شول و امیر سلغر شاه ترکمان و صحبت امیر شیخ علی ایناق که از ارباب دولت بمزید شوکت امتیاز داشت و بر مداخل و مخارج مملکت عراق و فارس صاحب وقوف بود بحدود
اصفهان رسیدند قطب الدین شاه محمود شرایط استقبال بجای آورده خلع گرانمایه و تحف بلند پایه از نفائس اسباب کمر شمشیرهای مرصع و اسبان تازی نژاد پیشکش فرمود و ایشان را در منازل نزه فرود آورده
وجوه اخراجات آن جماعت را از خزانه عامره مقرر گردانید و آنچه محتاج الیه سپاه بود مرتب ساخته بعد از انقضای یکماه که از تعب سفر و رنج راه برآسودند بهیئت اجتماعی متوجه دار السلطنه شیراز شدند
و سرداران لرکوچک و قم و کاشان و غیر ذلک بایشان ملحق گشتند و رسل بیزد فرستاده شاه یحیی را به تطمیع حکومت ابرقوه از راه بردند تا در قصر زرد بایشان پیوست و چون آوازه کثرت
سپاه تبریز و بغداد در السنه و افواه افتاد خطا کفار کان دولت شاه شجاع که از ثمره شجره توکل بی نصیب بودند بشاه محمود مکتوبات فرستاده باظهار اخلاص توسل جستند و شاه شجاع بعد از تقدیم
مشورت نامه ببرادر فرستاد و او را از وخامت مخالفت و التجا بدرگاه سلطان اویس تخویف و تحذیر نمود و شاه محمود باستصواب نزدیکان درگاه و مقربان بارگاه در جواب نوشت
که بندگی بادشاه بهیچ وجهی با لشکر باصفهان کشیده آن مملکت را خراب کردند و بنا بر توهمی که مبادا بار دیگر معاونت فرمایند از سلطان اویس استعانت نمودم تا از پاس تخط آنحضرت روزی چند
ایمن توانم زیست شاه شجاع از این پیغام دانست که ع چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال ۔ و بعد از تقدیم مشورت باحضار عساکر فرمان داد و در اندک زمانی از ممالک فارس و غیر ذالک
لشکر گردون توان در شیراز مجتمع گشتند و شاه شجاع پسر خود سلطان اویس را مخاطب و منقاد ساختن رو آنکه دعوی خود از پیل تو براه بامین یدبیضا آمد و این قطعه گفته نزد برادر فرستاد قطعه ابو الفوارس
دوران منم شجاع زمان ۞ که نعل مرکب من تاج قیصرست و قباد ۞ منم که نوبت آوازه صلابت من ۞ چو صیت همت من در بسیط خاک افتاد ۞ چو مهر تیغ گزار و چو صبح عالم گیر ۞ چو عقل راه نمای
چو شرع نیک نهاد ۞ کمان صولتم از حیله کسان این ۞ بجای تهمتم از سنت خسان آزاد ۞ نبرده عجز بدرگاه هیچ مخلوقی ۞ که بر بنای توکل نهاده ام بنیاد ۞ بهیکار چنان روی دل نیاوردم
که آسمان در دولت بروی من بگشاد ۞ تو رسم خوی پدر گیر ای برادر من ۞ که شوهری نباید ز دختر بغداد ۞ مکن مکن که پشیمان شوی در آخر کار ۞ ز لشکر بغداد

و شاه شجاع از آنجا با سپاه آراسته روی بسیستان آورد و شاه محمود بعد از دیدن آن [illegible] با پسر شکسته شهر پارکان گذاشته و امرا رفیع مقدار جهت مشورت مجتمع گشتند و سلطان احمد برادر شاه شجاع بر درگاه آمده [illegible] میان شب با شاه محمود پیوست و لشکریان فارس روی بگریز آوردند و با وجود این چنین قدم ثبات و وقار شاه شجاع از جای نرفت و بعزم جدال [illegible] دولت و اقبال [illegible] آتش حرب اشتعال یافت که گرد معرکه [illegible] فرا گرفت و [illegible] نوبت [illegible] لشکر متفرق شده شاه شجاع به ارکان دولت و اعیان حضرت که چون [illegible] متوجه [illegible] گشته [illegible] شهر [illegible] از اعیان [illegible] شاه محمود [illegible] امیر حسام الدین و پسر امیر شیخ علی ایناق و شاه یحیی گریخته تا اصفهان و کاشان [illegible] قرار گرفتند [illegible] شاه محمود [illegible] اصفهان عنان عزیمت منعطف کرد [illegible] امیر شیخ علی [illegible] توقف [illegible] لشکر شیراز [illegible] رسیده تقریر کرد که شاه شجاع [illegible] شاه محمود [illegible] پریشان گشته [illegible] توقف [illegible] گریختگان فرستاد و شاه شجاع [illegible] لشکر [illegible] فرستاده و لشکر [illegible] عراق [illegible] شاه شجاع در شهر تحصن نمود و مدت محاصره دراز کشید ذکر رفتن ملک محمد و دولت شاه بکرمان و عصیان و طغیان ایشان شاه شجاع در ایام محاصره [illegible] حزم و احتیاط [illegible] خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار [illegible] شیراز [illegible] شاه محمود [illegible] ملک محمد و دولت شاه [illegible] کرمان فرستاد و چون [illegible] شاه [illegible] تدبیر [illegible] دو شخص [illegible] مصادره [illegible] کرمان [illegible] صاحب [illegible] ولایت [illegible] فتنه و فسادی [illegible] خواجه مجد الدین [illegible] ولایت فارس [illegible] امیر [illegible] کرمان [illegible] امیر غیاث الدین حاجی [illegible] حاکم دیوان [illegible] امیر بهلول منصب سپهسالاری [illegible] ملک محمد و دولت شاه بکرمان سلطان [illegible] بن شاه شجاع و امیر [illegible] بموجب فرمان [illegible] لشکر جمع میکردند [illegible] شیراز [illegible] دولت شاه [illegible] سلطان شبلی [illegible] بجانب فارس [illegible] خواجه [illegible] سلطان شبلی [illegible] دولت شاه [illegible] احوال مملکت شاه شجاع [illegible] حکومت [illegible] بعد از تقدیم مشورت ملک محمد صلاح در آن دانست که پیش از قدوم خواجه مجد الدین [illegible] غیاث الدین حاجی امیر [illegible] خواجه بدر الدین [illegible] باتفاق [illegible] السلطنت هرات رسیده [illegible] ایشان [illegible] کرمان [illegible] غیاث الدین حاجی [illegible] سلطان شبلی [illegible] دولت شاه [illegible] امیر بهلول [illegible] شهر [illegible] دولت شاه [illegible] زبان [illegible] خزائن [illegible] لشکر بسیار جمع آورده [illegible] استقلال [illegible] کرمان [illegible] دولت شاه [illegible] سلطنت [illegible] باطاعت شاه محمود [illegible] خطبه و سکه باسم و لقب او موشح گردانید و چون این خبر بشاه شجاع رسید [illegible] سلطان [illegible] امیر [illegible] متوجه کرمان گردید و ایشان [illegible] نمودند بعد از [illegible] ملک [illegible] دولت شاه [illegible] تمام یافت [illegible] ذکر تحصن جستن شاه شجاع و رفتن او با برقوه از شیراز و محاربه او با دولت شاه [illegible] مخالفت دولت شاه [illegible] شاه محمود [illegible] شیراز [illegible] محاصره [illegible] شاه شجاع [illegible] شاه محمود [illegible] و از امرا و مقربان [illegible] شاه [illegible] شاه شجاع [illegible] بیرون رفته [illegible] شاه محمود در جواب گفت که [illegible] آمده [illegible] اختیار [illegible] بیرون رفته است [illegible] شاه شجاع [illegible] برقوه [illegible] توقف نماید [illegible] شاه شجاع جواب [illegible] قوة الظهر و عضد الیمین [illegible] آن [illegible] مقام [illegible] سلسله اخوت [illegible] عرق [illegible]

دارزار بلند افراشت بیت اگر چه دل کسی را دلدارست هنوز + بیجان او که طره سرو را ست هنوز + آری ع فدای مصلحت کار دشمن بتوان آمد + شکی نیست که تالیف قلوب و ضمایر اقارب بحکم آیه کریمه
ارادت و قت بیگونه ترکی باشد انشاء الله تعالی فردا پشیمان نگردد فردا در پای قلعه فهندز ملاقات نمود و ملتمسات آنچه موجب توانند بود و صلاح کلی در ضمن آن تستند ع مصالحه فرمود و السلام چون
آن تو بشاه شجاع بشاه محمود رسید در جواب طرح چند مناسب نوشته این بیت از همان غزل در ضمن آن سطور مندرج گردانید بیت جنایت از طرف آن شکسته پیمانست + وگر
از طرف ما این صفا است هنوز + بروز دیگر در پای قلعه فهندز ملاقات اتفاق افتاده بتقریر بران شد که شهر سرهند امیر تسلیم شاه شجاع کنند نازان راه بابرقوه رود و شاه شجاع از باب عساکر حرب
نمود و دل بمفارقت عروس ملک نماده و زنجلی شیاسیب تا خواص از شیراز بیرون آمده چون از حوزه و ناحیه شهر بگذشت بخاطر خطیرش خطور نمود که بر عهد مخالفان اعتماد نتوان کرد لاجرم از راه قصد
بند متوجه ابرقوه گشت و بمقارن عزیمت آنجناب سلطان احمد و شاه یحیی و شیخ علی ایناق تعجیل تمام بهم لگام پیشی بدوان گشتند بتصور آنکه شاید قدم برجیشگاه مراد نهند و چون پادشاه از
راه بقرر غدر ول نموده بود مخالفان بی ادراک مقصود مراجعت کردند و شاه محمود بعد از رفتن برادر بصد گونه عز و ناز نفس شیراز علم دولت برافراشت و اخبار این فتح فرخنده آثار با نواع عبارات
روانه درگاه اویس این دلشاد گردانید و خواجه سلمان درین باب قصیده گفت و این چند بیت از ان قصیده درین مقام ثبت افتاد بیت دولت سلطان اویس عرصه ایران گرفت
اویس تیغ تیغش سرحد کیوان گرفت + پادشه رایتش سر بفلک برافراشت + شاه بماهی تر وم تا در کرمان گرفت + از طرفی دولتش گردن دیوان ببست + وز جهتی لشکرش ملک سلیمان گرفت
معجز اقبال شاه بود که پیش از دو سال + آنچه بتسخیر خاطر سلمان گرفت + وسلمان در آخر این قصیده دو بیت آورده چنان مشهور شد که این دو بیت در خواب گفته است ابیات +
چتر همایون پادشاه اویس + بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت + حدود مملکت فارس تا در بهر فرز + بسال خمس و ستین و سبعمایه گرفت + فی الجمله چون شاه شجاع بحدود ابرقوه رسید
خواجه جلال الدین توران شاه که از قبل ابدالی آن ولایت بود باستقبال شتافته و پادشاه بشهر در آمده خواجه مذکور ترتیب اسباب ضیافت و تنظیم امور دولت کما یجب و ینبغی قیام نمود و شاه شجاع
روزی چند بعیش و طرب گذرانید و بعد از ان رفع شر و فساد دولت شاه را وجهه همت ساخته در ماه اسفندارمذ از شهور سنه خمس و ستین و سبعمایه بعزم تسخیر کرمان ای صدف دار که پیشه
ز ایشان جوشن و اشتید اما ربا ماهی بلک اننده آیین فلک تا تیر و کمر آلت + نهنگ آسیب و شیر گرفت پلنگ آشوب پیل افکن + دلیرانی که از گرد و دن بنوک رمح سیاره + زبود ربی
تو کیخسیان بتقار از زمین ارزن + نهضت فرمود در بعضی تواریخ مسطورست که شاه شجاع از ابرقوه بعزم خراسان بیرون آمده و چون در راه امرای عرب با لنصدر و ابا و میوت مند
شاه سلمان برادر شاه سلطان شاه و دویست جوسیاه ضمیمه سپاه ظفر پناه ساخت فسخ آن عزیمت نمود و بالجمله چون دولت شاه خبر توجه پادشاه شنید با چهار هزار سوار تغیر و برجه تمام
بهیئت مقابله روان گشت امیر محمود که از امرای عرب بود صورت حادثه بالسمع پادشاه رسانید و شاه شجاع بی توقف سوار شده از شهر بابک بجانب سیرجان توجه نمود و دولت شاه
از راه شهر بابک اشتران و میش گیری شهر بابک با عمران شتافت و روز دیگر بوقت هنگام غروب آفتاب دولت مخالفان با جهود و لشکر بهم رسیدند شاه شجاع با لشکر بسیار اندک خود با سپاه آن بدکیش
معرکه بتند و دولت شاه مانند گنجشک که در مقابله باز بلند پرواز ایستد روی بانهزام نهاده تا نفس کرمان در هیچ مکان توقف نمود جمعی از برگشتگان دولت شاه عنان با پیچیده در ظلال
جمل بشرف تقبیل رکاب همایون استسعاد یافته شهریار نیکو اخلاق خود را در زمره الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس جای داده از فرقه والعافین عن الناس شمرده والله یحب
المحسنین را منظور داشت چون خشم فرو خورده از اساءت ایشان گذشت در باره همه احسان و انعام مبذول فرموده و بعد از آنکه سپاه نصرت شعار از غنایم لشکر اعدا کام بسیار
و جز استظهار گردانید علم دولت برافراخته و شمشیر جلادت آخته روز دیگر بجانب کرمان نهضت فرمود چون هنوز دو هزار سوار از ملازم امیر بهاء الدین دولت شاه بود و علامت
حکومت از نفاق او بیرون شهر غنیمت بود مصلحت از شکستی چنین بر شیوه حزم و استکبار اصرار نمود دروازه بر مردم جلد هشیار سپرده و اسباب قلعه داری ساز داد و شاه شجاع آباد درا
که از آنجا تا شهر یک فرسنگ سنگ فرسنخ است معسکر همایون ساخته حکم فرمود که امیر رمضان که از نزدیکان پایه سریر اعلی بمزید جلادت و فرزانگی و اصابت رای و فرزانگی امتیاز داشت
با دولت شاه ملاقات نموده او را بحسن تلطف و لطف تفقد پادشاه امیدوار گردانیده و امیر رمضان بشهر در آمده دولت شاه را بعفو و اغماض العام و احسان پادشاه انام
امیدوار ساخته دولت شاه بخیال آنکه مبانی قصر امن و امان خود را با اعتماد و اهتمام آنکه رکن ارکان دولت شهریار گیتی ستان مستحکم گرداند التماس حضور خواجه جلال الدین توران شاه
کرد خواجه بموجب فرموده بشهر رفت و دولت شاه تذکره مشتمل بر مقاصد و مطالب خویش بوسیله آن وزیر نیکو تدبیر بعرض رسانید و مجموع ملتمسات برقم انجاح
و انفصال مرقوم گشت دولت شاه مستظهر و مطمئن خاطر گشت و روز دیگر که ستاره سیار از بیم صولت خورشید خنجر گذار سپر مقاومت بینداخت دولت شاه با اعیان ملک و
اشراف ولایت و الاکان کرمان باردوی پادشاه کامیاب و کامران شتافت و شاه شجاع در باره او صنوف عاطفت و مرحمت ارزانی داشته فرمود تا دو دانه در گوهر
اوزان جزایر محلی دانسته در گوش آن مغفل بیهوش کرده رخصت مراجعت داد تا شهر را بیار آید دولت شاه چون روان شد بعضی معروض گردانیدند که از وصول بخدمت
ندامت بر ناصیه ناسازگاریش ظاهر است و لیکن چون در شهر در آید دیگر بیرون نیاید بنا بر این شاه شجاع بر فور سوار شده و تمامت سپاه با شمشیرهای کشیده در باز همت

بمکاتب تعالی بود بحرکت آمده با دیگر والیان کرمان بانوار معدلت و امتنان خسرو صاحبقران استضاءت پذیرفت و خواجه علاء الدین با یک سر بیلین قبله گفت بعد قوی سلطان ...
بسر عمت سه ماه گویند بعد از مرنحانت ، اجل با دست کوشش یار رب بر شفقت دامن عمر در مارت بروزی بود در ملک سلیمان سلیمان آصف و محمود پادشاه بود چون شاه ... در آن
میگفت که پورش گر میسر پیش آمدی ما پیش ازیکه غم ... بود دولت شاه از راسم سرکشی شهر سر سوی کرم میکرد و مقالید دروب از کف نمیداد و کوتوالان قلاع الغیر نمیداد
و با اینهمه داعیه عذری اضمیرش سر زده با جمعی از اهل شهر فساد مقرر کرد که شب بشست گنبدی که خوابگاه شاه شجاع ست بشکافند و خاطر از خویش ... امیر و تسون
مواضعه بسمع شاه رسانیدند مرد غضب آنجناب سمت التهاب یافت و امیر بهاء الدین دولتشاه و جمعی را که با او اتفاق داشتند بشمشیر سیاست از مقام بگذرانیدند و در آن باب این
بیت انشا فرمود بیات ... چون خواست فرمودم آتش + چو عجز آورد بخشیدم تحاشی + دگر چون عهد در دل داشت غدار + سرانداز از آن شد این شمشیر خونخوار + یکی کاسه دون بیوفا بود + مکافات
انجا کاران چه بود + و در خلال این احوال سیورغتمش ... در رکاب سلطان قطب الدین اویس ... درگاه عالم پناه وابسته بمنوعه نوازش اختصاص یافت و بعد از چند روز رخصت خواست
که بموطن خویش مراجعت نماید و چون رایات نصرت آیات سحاب ... نهضت فرماید با دو هزار دلیران روزگار و شیران بیشه کارزار در سلک خدام ملازم انتقام عرضه گردد ملتمس و مستدعی
بحلیت اقتران یافت امیر سیورغتمش بقصد روان گشت و چون فصل ربیع گذشته آتش حرارت میل نمود شاه شجاع عزیمت شیراز تصمیم داد و نخست متوجه شوشتر شده در آن موضع امیر سیورغتمش
بسعادت پابوس استسعاد یافت و در مرحله تستر ... حاکم ... جواره ... همایون پیوست و همچنین اشراف اطراف در منازل ... منزلی شهر نزول اتفاق افتاده و
دو فنای اینحالات عارضه روی نموده ولشکر او زمان ... باتفاق امیر سیورغتمش روی گردان شده باوطان مراجعت نمودند و قوع این حادثه شاه شجاع جز معاودت چاره ندید لاجرم بکرمان
بازگشت و تهیه اسباب جنگ و مقاتله اشتغال فرموده ... رود بار دیگر لشکر عظیم ترتیب داده متوجه گرمسیر گردید ذکر لشکرکشیدن شاه شجاع بجانب ولایت
گرمسیر و اطاعت شاه یحیی جناب شاه شجاع را ... مملکت کرمان ساخته ... براعمال سپاهی ... جهت قلع و قمع اوغانیان بجانب گرمسیر توجه نمود
امیر سیورغتمش ... و اکثر سپاه جرمان و اوغانان کوه ... فرصت و جدال پای در میدان جدال و قتال می نهادند ... اهل نفاق و شاه واسان
دست ... قوت سپاه نصرت انتساب بشدت و محنت ... روزگار میگذرانیدند چون زمان محاصره امتداد یافت اوغانیان ... شاه محمود استمداد نمودند و شاه یحیی
دیلمقد ... امرا و اعیان ... امیر سیورغتمش نامه فرمود و چون شاه یحیی خواهی گرمسیر رسید از صادرات افعال خود پشیمان گشته و رقعه کتابتی بعم بزرگوار فرستاده زبان بعذر گشاده ...
عفو ... شاه شجاع رقعه بخط شریف در جواب آن ... مضمون آنکه تا آن فرزند ... و اخلاص ... علامت آن ...
عقل و مروت و شفقت و عصبیت ... عنایت و مرحمت ... آن فرزند ... مقام تردد داشته اکنون چون میخواهد که ...
آفات قیام نماید تجدید ... صحیفه ضمیر ... شفقت و ملاطفت در خاطر ... دیگر ... نیکو ... ایدآورد والتوفیق من الله و مقارن
اینحال ... شاه شجاع بضعف زمان سابق ... منزل ... دشمنان دلیر گشته پای ... معاودت پیش نهادند
و شاه شجاع عنان عزیمت ... حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه آورده ... شاه ...
دل ... بیت ... از تو ... شرف اعتصام ... منزل ... شیراز ...
دولت شاه ... امرا ... کنند ... سیورغتمش با پهلوان ... که از شیراز ... معاودت
نمود ... متوجه ... شاه شجاع بپای قلعه نزول کرده ... امیر سیورغتمش فرستاده پهلوان ... امیر سیورغتمش ...
... شاه شجاع ... معاودت نمود و شاه یحیی ...
سپاهی که آنجناب داشت ... شاه محمود ... شده متوجه یزد گشت ... شاه ... امرا ... جهت ...
... مراجعت ... شاه یحیی ... سلطان ... کرمان فرستاده ... شاه شجاع ... شهزاده
... اسباب ... شاه ... امید ... توجه پادشاه جهان مطاع جلال الدین شاه شجاع
بجانب تختگاه سلیمان علیه السلام و رفتن شاه محمود و بعد از محاربه از روی اضطرار بطرف اصفهان و چون بار دیگر مملکت کرمان ... عنایت
الملک ... تسخیر ... شاه ... انتظام امور سلطنت ... بلاد فارس و عراق ... استقلال
... خواجه صدر الدین ... پادشاه گیتی پناه ... شاه محمود ... لشکر

قلم میگردد آن معنی را در صورت کفایت بعرض شاه محمود میرسانید تا تجنده از جانب او مأیوس گشته روی بخدمت شاه شجاع آورند و در اندک فرصتی زیاده از قطرات امطار در کرمان مجتمع گشتند و
درین اثنا اکابر و اعیان شیراز که از حکومت تبریزیان و تغلب و تسلط سپاه شاه محمود متنفر شده بودند کلو حسن را بجانب کرمان کردند و بادشاه از استماع این خبر مسرور شده و مستبشر گشته فرمان داد
تا جمعی کثیر باستقبال کلو شتافتند و او را باحترام تمام به بارگاه جهان پناه آوردند و درباره مشارالیه صنوف نوازش مبذول داشته از سبب آمدن استفسار نمودند کلو حسن صورت استدعای
حصول و اشراف ممالک فارس را معروض داشت و شاه شجاع بعد از تقدیم مشورت عازم سرحد کرمان شد تا از آنجا روی توجه بشیراز نهد و از فرزندان که سلطان قطب الدین اویس و فرالدین
شبلی ملازم رکاب بودند و برگوار گشتند و معزالدین جهانگیر و مجاهد الدین زین العابدین بموجب حکم در کرمان توقف نمودند و چون رایات نصرت آیات در چهار گنبد نزول اجلال فرمود شاه منصور
ابن شاه مظفر بآنجا رسیده بشرف دستبوس عم نامدار مشرف شد و باصناف الطاف و انواع اعطاف اختصاص یافته و درین اثنا خبر متواتر شد که شاه محمود بسیرجان فرود آمده عزیمت کرمان
دارد و چون شهر پایکوب ضرب خیام لشکر ظفر انجام شد رای عالی اقتضای آن کرد که مخالفان را پس پشت گذاشته از راه دیگر متوجه شیراز گردد و شاه محمود ازین معنی آگاهی یافته بجانب دارالملک
عنان عزیمت برتافت و در حدود فارس شنید که پهلوان خرم متوجه اردوی شاه شجاع است لاجرم فرمان داد که بهادران سپاه رزم جماعت پیش نهاده سر راه بر وی گیرند و پهلوان خرم
مسرعی باردوی همایون فرستاده صورت حادثه را بعرض رسانید و شاه شجاع بنفس خود سوار شده با دو هزار سوار جرار روان گشت و پیش از طلوع آفتاب نزدیک معرکه و میدان ببرسید
و مخالفان بار اول با مدد پهلوان خرم تلاقی شده آتش کارزار را افروخته بودند و از کثرت سپاه دشمن پهلوان عاجز و مضطر گشته قریب بآن شده بود که اصابت عین الکمال آن فتح حال
را مسلک ناگاه ماهچه طوق ظفر پیکر از افق سپاه طالع گشت و آفتاب دولت اعدا بحد زوال رسیده حیرت بر ایشان استیلا یافت و از غایت سراسیمگی روانه ادبار قرار دویست سوار
جوشن پوش نیز در گذار غور را در رودخانه که ممر گریز ایشان بود انداخته غرق شدند و بقیه آن مخذولان خراب حال و پریشان روزگار بهر گوشه رفتند و بعد ازین فتح مبین شاه شجاع بجانب شیراز در
حرکت و اهتزاز آمد و بهر سبیل مضرب اوتاد سراپرده نصرت گشت و شاه محمود ظاهر شهر را لشکرگاه ساخته اندیشه بر دفع آن حادثه گماشت و در مدت غیبت شاه محمود از شیراز خان
سلطان دختر کیخسرو بن محمود شاه اینجو بنوعی ضبط شهر می نمود که مزیدی بر آن متصور نبود چنانچه شب و روز گرد برج و باره میگشت روزی از اسپ خطا شده سه دندانه پهلوی او فرو رفت
و همان لحظه بجبران کسر مشغول شده بار دیگر جبه پوشیده در طواف آمد و چون شاه محمود بشیراز معاودت فرمود از بسیاری سفاهت آن شیر ماده دم تقریب دم بپشت نهاده با وی مجال ملاقات
نداشت فی الجمله در روز یکشنبه دهم ذیقعده سنه سبع و ستین و سبعمائة آن دو پادشاه بل دو پلنگ خونخوار کینه خواه در برابر هم صف آرا میگشتند زمانه از دل حسرت و اندوه خون شد که چنین
دو پادشاه کامکار و دو خسرو عالیمقدار بایستی که بمظاهرت یکدیگر اعدای دولت را منکوب و دشمنان مملکت را مقهور گردانیدندی در حال آتش حرب زبانه زدن گرفت و غبار از درگاه با اوج
مهر و ماه پیوست از میسره سپاه ظفر پناه شاه منصور تیغ زن روی حمله آورده میمنه مخالفان را منهزم گردانید و میسره ایشان بر میمنه عساکر نصرت قرین غالب آمد و هر دو لشکر با یکدیگر مختلط شد
از کثرت گرد و غبار دیده افلاک تیرگی پذیرفت غالب از مغلوب و منصور از مقهور تمیز نمیشد شاه شجاع در همان مقام که در پای معرکه در تموج آمده بود لنگر وقار و آرام انداخت و شاه محمود نیز در آن مجمع که پای
در دامن دولت او دست زده بود پای ثبات استوار ساخته دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور بار دیگر در تحت رایت آن دو پادشاه فرخنده اختر مجتمع گشتند تیغ انتقام از
نیام بر کشیدند عاقبت مخالفان پشت داده روی بشهر نهادند و در خدمت پادشاه جهان مطاع شاه شجاع بحوالی شیراز نزول فرمود و بعد از سه چهار روز کلویان و طایفه از سرداران مملکت
فارس محمدی را بپایه سریر اعلی فرستاده پیغام دادند که چون رایت نصرت آیات از منزل حرکت کرده نزدیکتر آید مفاتیح دروب تسلیم نموده شود و چون شاه محمود ازین واقعه آگاهی یافت
بتعبیه اسباب مهاجرت اشتغال فرموده در شب دوشنبه سادس ذیقعده سنه سبع و ستین و سبعمائة که دست استاد تقدیر الیاس کحلی ظلام بر قامت ایام بریده با جمعی از خاصان و مقربان عزیمت اصفهان
فرموده در اثنای راه سلطان عماد الدین احمد از مواکب او تخلف کرد و بشاه شجاع پیوست روز دیگر که خسرو سیارگان بر تختگاه سپهر قرار گرفت شاه خورشید طلعت گردون توان چهار بالش
مملکت فارس را بوجود همایون خویش تزئین داد و آفتاب سلطنت از افق مراد شارق گشته کوکب اقبال روی باوج کمال نهاد و غلغله امن و امان بگوش اقاصی و ادانی رسیده زبان
خاص و عام و اشراف و ازلام بذکر محامد گویا شد و آن پادشاه سعادتمند در اقامت جمعه و جماعات و استدامت امر معروف و نهی از منکرات و دفع بدع و مناهی و زجر فساق و دفع
ملاهی و تشیید مبانی اسلام و توطیه قواعد شرع و احکام و تعمیر مساجد و بقاع خیر و تکثیر اوقاف ابواب البر بیضا نمود و بنفس همایون ملازمت مجالس علمای کرام و فضلای انام اختیار
فرموده پیش استاد البشر مولانا قوام الدین عبدالله فقیه شرح مختصر ابن الحاجب که از مصنفات عقل حادی عشر قاضی عضد الدین بسلامت لفظ و رقت معنی اشتهار دارد
افتتاح کرد و منصب قضا بانجناب شریعت مآب مولانا بهاء الدین عثمان کوه گیلویی تفویض نموده وزارت خویش بر خواجه قطب الدین ابن سلیمان شاه ابن خواجه محمود کمال
مسلم داشت و در ترفیه احوال رعایا کافه برایا سعی بلیغ مبذول فرموده در سنه سبعین و سبعمائة با امیر القاهر بالله محمد بن ابی بکر عباسی بیعت کرد و درین متابعت قصد اداء
علما در رسالات نوشتند و چون در مسند سلطنت استقرار یافت بجانب قصبه یزد توجه نمود و شاه محمود از اصفهان ایلچیان فرستاده معروض داشت که من خیر الخلف نخست

بیک بار فتح مالک گویند اشتم اگر قطع این مملکت بر من مسلم دارد از کرم او بعید نباید ملتمس او مبذول افتاد و شاه شجاع بشیراز معاودت نموده و بعد از انقضای فصل عام نزد شاه یحیی وجون بآن خطه رسید شاه یحیی
مراسم استقبال بجای آورده و شاه شجاع بشهر در آمده و مدت یک ماه بآئین خویش کرده حیله الکاح شاه یحیی بدو رجوع ساخت و چندی بعیش و عشرت بسر برده شاه رکن الدین حسن پسر معین الدین
اشرف را بموجب ارادهٔ شیراز آورده

ذکر فتنهٔ خان سلطان و توجه شاه شجاع باصفهان

بعد از مراجعت شاه شجاع بشیراز خان سلطان خواتون شاه محمود قاصدی را با سوغات و پیلاکات نزد پادشاه جهان شجاع فرستاده پیغام داد که اگر سواری چند بآن طرف ارسال فرماید من در ساعت شاه محمود را گرفته تسلیم نمایم و چون خان سلطان میخواست که انتقام خویش از شیخ ابواسحق و آل مظفر بکشد بدین و سیله فتنه انگیخت و مهر خلیفه شیعه ترتیب میداد تا میان ایشان وحشت انجامد و اوبمراد خویش فائز گردد چون مکتوبات خان سلطان که مشتمل بود بر تحریک شاه شجاع برای اظهار تعلق و عشق متواتر شد پادشاه از شیراز بیرون آمده بر سمت اصفهان روان گشت و شاه محمود رسولان پیش شاه فرستاده پیغام داد که اگر برادر در جهت انتقام اقتضای آن میکند که مملکت گذاشته بگوشه برود ما اعلام فرمایند و اگر غرض آنست که در سلک سائر ملازمان منخرط گردم تنبیه نمایند تا با حرام خدمت بیندم و اگر این عزیمه بنده را از آن مینماید نوعی سازند که خاطر این بنده جمع شود و شاه شجاع بعجز و ضعف برادر بخشایش آورده طالب ملاقات او شد و شاه محمود در وی بابرودی شهریار کام مکان نهاده قرآن مجید در میان دست داد و عهد سی مجید و پیمان موکد در میان آمد که بعد از این شاه محمود در میان برادران براد برز گستر نکشید شاه شجاع چون مراجعت نمود بشیراز رسید خواجه قطب الدین سلیمان شاه را گرفته محبوس ساخت و پسرش غیاث الدین محمود را میل کشیده از کرمان گردانید و منصب وزارت بشاه رکن الدین حسن داد و انصاف آنکه او بشرف حسب و علو نسب جمع داشت اما بکثرت و لجاجت مشغول کرده دیگیکس ازو ان الطرف و اعیان اهل سلطان در قطعش اعتبار نداشت و خواجه قطب الدین سلیمان شاه از حبس گریخته باصفهان رفت و شاه محمود او را مسند وزارت نشاند و در این اثنا پادشاه خان سلطان ایلچیان بشیراز فرستاده معاتب فرستاد و شاه شجاع مکتوبات ارسال نمود و اظهار محبت و دوستی کرد و او بتسخیر اصفهان باعث و محرض گشت و چون استدعای آن متوفا از حد اعتدال در گذشت شاه شجاع بسر ایلچیان پیغام داد که عالمی برهم مرکب دارند و کیفیت آن حال در جنت و نیز در خاطر خیالست که دختر کوچک عقد طلسم منعقد شود و دخل تخرج و اهی نیست اگر از ستم ارسال ارسال نزد اصفهان مردی کنید و مردی نماید شاه محمود جواب داد که مجموع ممالک ما است و معظم بلاد عراق بتحت تصرف ملازمان آنحضرت است و از توجه لشکر با خرابی تمام ولایت او ایقه در مخ رنج و زر بسر برده فرمایند که اگر جز ما پادشاه است بچگونه بسر شده از جبر بسمع شاه شجاع رسید فرمود که پیمان ابراز مستر تا آن بود که از نقض و صواب بد ایشان انعب نمود و اکنون که خلاف عهد در میان آمد لشکر را جواب باید کشید و بعد از تجهیز و ترتیب سپاه بعزم تسخیر اصفهان از شیراز نهضت فرمود و چون بحدود عراق رسید میان بعرض شاه محمود رسانیدند که غالب این فتنه و آشوب کسی نیست میان اطلاست بعد از تفحص و تفتیش صدق مقال ایشان بر شاه محمود روشن گشت و بقتل آن عورت حیله گر مبادرت نمود و رسولی پیش برادر فرستاده پیغام داد که چون مادهٔ وحشت از میان برخاست اگر پادشاه بر سر عنایت و عاطفت آید مناسب باشد که برادر آن گرگ آشتی کرده جلال ابن شاه شجاع بشیراز بدین سبب معاودت فرمود و شاه محمود در کشتن خان سلطان پشیمان شده حسب و زار فراق او مینالید و از اشتغال آتش مفارقت در میان مجموعه اعضای خود سرایت داد و بالآخره با مراض متعدده مبتلا شد

ذکر ایلچی فرستادن شاه شجاع و شاه محمود جهت خواستگاری

حجله نشین سلطان اویس ابن امیر شیخ حسن ایلکانی و مراجعت نمودن رسول شاه محمود در غایت مسرت و شادمانی و فرح و کامرانی چون شاه شجاع شنید که از تبریز شاه محمود داعیه آن دارد که با دیگر ار سلطان اویس استمداد نماید بعد از تقدیم مشورت امیر اختیار الدین حسن قورچی را نامزد فرمود که بتبریز رفته بعد از مخدرات خاندان سلطان اویس خطبه کند و شاه شجاع رقعه در باب سلطان نوشته بدو داد آن مکتوب سر او تعبیر کرد و چون شاه محمود از این قضیه آگاه شد خواجه تاج الدین شیرازی را در عقب حیله نزد تبریز ساز آمده او روزگار بود به رسالت تبریز فرستاده خواستگاری دختر سلطان اویس اختیار کرد و خواجه تاج الدین بتبریز رسانیدند که چون پادشاه شاه شجاع تیغ حلاوت در میان ما ارم موافقت کرد التجا بسلطان اویس خواهیم و باید که رقعه مشتمل بر خضوع و خشوع نوشته امر کهین تا بر میان بسازم که دست آورد و دیگر بار تصور حاصل گردد و دولت اید دست دست حافظ ابو حشیم زخم ست زیادت که نیم آزاد گردد و نت تمامل بشاه محمود تقریر فرمود که هیچ خواجه تاج الدین بلیسه در شرح رود و خواجه نیکو برآرد زبان بگفتن پا رسائی سطری چند در قلم آورد و مقصد باین عبارت که العبد الی ره کاتب بمولاه مع ماد ان توانیم و هرچه دراییم + و شاه محمود را با بندگی و خدمتگاری و دعوات بنجه مسافت وقت دا نسبت رقعه نوشت فی تملیک نامه عراق و نفائس و تحف و تحیات و پیلاکات روانهٔ تبریز گشت و از جانب شاه محمود مخصص شد که در آن زمان سابقه بقتنی زنان بر چه خواهد از زبان او تقریر کند و بر که خواهد از امراو ارکان پادشاه دهد و هر آنچه کرد اتی و سزاوار مقربان بارگاه تسلیم ایشان نماید و خواجه تاج الدین بتبریز رسیده مکتوبات و پیلاکات گذرانید و سخنان دلفریب جذب قلوب امراء ارکان دولت کرد تا در مجلس سلطان سخن یافت و بدلائل معقول در خاطر پادشاه نشاند که قصد شاه شجاع از این وصلت استیلا بر ممالک است و غرض شاه محمود از این وصلت تو گرائی و خدمت سلطان اویس و هر یک نیز دو کریمه خاندان سلطنت با امراء و مقربان حضرت مشاورت فرمود که کدام یک را در پیوند سایم مجموع متفق الکلمه گفتند که شاه شجاع هر چند تجربه آن و عدت پادشاهی و وسعت سلطنت مملکت و ادوات شوکت و ابهت شاه محمود بیست بجانب دارد اما شاه محمود در مقام اطاعت و متابعت و خدمتگاری و جهان سپاری است و دیگر آنکه یار م نهان آن اصل اعظم و اسباب و مدین وصلت تمیس که تمامت آل عراق در تحت تصرف بندگان این دولت آید و سلطان اویس این کلمات را بسمع رضا استماع نموده دختر را بر شاه محمود نمود و خواجه تاج الدین هم در آن مجلس سر زده درخواست که پیش از استحکام عقد امیر اختیار الدین حسن را

ملزم و معاتب گردانم اما جرم دیگر که سلطان اویس پسر حضرت الدین حسن را بمجلس طلبیده پرسید که اگر شاه داعیه پیوند داشت چه حاجت آن بود که تر الطبل و علم فرستد نگرد آذربایجان طبل و علم ندیده اند دیگر آنکه در کتابت طلقا از مقام نخوت و سلطنت تنزل نکرده و این ضعیف را برادر خوانده و اگر زبان قلم تسطیر تواضع بجا آوردی در امور ملک او چه نقصان راه یافتی و من لائق بمصاهرت بنده و چاکر خود دانسته دختر را در غیبت شاه فی الحال خواجه تاج الدین غالب آمده سلطان اویس پرده نشین سراپرده عصمت را با تجمل و آئین و ساز تمام باصفهان فرستاد و نیز لشکری نامزد بجانب اصفهان کرد تا همه در مونس شاه محمود باشند خواجه سلمان قصیده در مدح شاه محمود تهنیت این عیش گفته فرستاد بیت آسمان ساخت آفاق کی سوخت چه سود بکام آن سور شد اطراف ممالک مستور در حصد سور و سرور که اگر در نگری خانه زهره و برجی از آن عالی سور اجتماعیست منور قمری را با شمس اتصالی ست مقرر ملکی را باحور شعه را قیس ان داشته است ارزانی بسراپرده جم دولت تشریف حضور قطب الدین شاه ملک مرتبه محمود که از دست بهیبت محمود و محمد فکر ها ای پیش نظر گشته قوام هر که بکوست در پرده غیب انبه عالم مستور خواجه تاج الحق والدین محمد الحق سیعها کرده ز بنیاب بغایت مشکور دوی بعجز نزدیکی بکنار رت آورده که چنان نتوان یافت بطراوت دیجور ورسم بود که بر درگهت ایم بنیاز کنم این گوهر منظوم بران در نقور و چون مهد علیا در اصفهان نزول اجلال نمود شاه محمود جشنی عظیم ترتیب نموده بآن گوهر شب چراغ مراسم زفاف بتقدیم رسانید و چون دختر سلطان اویس بیقراری و سگوفری شاه محمود را در مفارقت خان سلطان مشاهده کرد و قلت محبت او را نسبت بخویش مشاهده کرد نائره خشم در کانون ضمیرش زبانه زدن گرفت در روزی که شاه محمود از اصفهان غائب بود خان سلطان را از گور بیرون آورده بآتش بیداد بسوخت **ذکر منازعت شاه شجاع و شاه محمود و بیان بعضی قضایا که در آن اوان روی نمود** دوم نوبت که تبریزیان باصفهان رسیدند شاه محمود را بار دیگر هوس شیراز انگیز شده چون برق خاطف روی بآن صوب نهاد و جلال الدین شاه شجاع این خبر استماع نموده لشکر انبوه جمع آورده بعزم مدافعه روان شد در راه مابین برادر گرفت و خواجه شمس الدین زیاد آبادی که از ورسای آنجا بود تحریک شاه محمود را از راه سجاده و ننگ اشکم سرکرده شاه شجاع برا بمضرت مطلع گشته بسر آن راه رفت و بعد از اجاثت خوار ملاقات فریقین روی نمود شاه شجاع میمنه را بسلطان احمد و سلطان شبلی سپرده و میسره را بشاه منصور و سلطان زین العابدین تفویض نمود و بنفس شریف با برادر خود سلطان ابویزید در قلب بایستاد و از آنطرف شاه محمود ماسامیشی کرده آهنگ جنگ ساز داد و شاه منصور دست راست شاه محمود را بشکست و میسره شاه محمود بر میمنه شاه شجاع غالب آمد و سپاه هر دو کشور با یکدیگر مختلط شده شاه منصور از عقب اهل هزیمت شتافت و سپاه هر دو پادشاه بعد از ستیز و آویز از هم دست باز برداشتند بعضی از منهزمه شاه محمود تا اصفهان در هیچ مکان قرار نگرفتند و مردم شاه شجاع تمام بر شیراز آمدند و شجاع بانصرد دره روی بشهر نهاد و روز دیگر شاه منصور که از عقب گریختگان رفته بود با غنیمت بسیار بشیراز درآمد و پادشاه از مراجعت پشیمان شده خواست که بار دیگر بجانب شاه محمود توجه نماید شاه منصور بعرض رسانید که احتیاج بحشم عم بزرگوار نیست اگر جمعی معدود معاون من گردد من جهم او را کفایت کنم شاه شجاع فرمانداد تا سه هزار مرد آراسته در رکاب شاه منصور روان شدند خندقش در سرحد تیرگان در این طرف آب خیمه اقامت زدند و شاه محمود در آنطرف قرار گرفت در اثنا انجال شاه حسن مکتوبی از زبان خواجه توران شاه خواجه همام الدین محمود بعرض شاه شجاع رسانید ارادت آنکه آن دو کس بشاه محمود نوشته اند مضمون مکتوب آنکه هرگاه که رایت نصرت شعار پادشاه کامگار بنزدیک شهر رسد ما بندگان دروازه گشاده شیراز را بسپاریم و التماس نموده بودند که جواب تحریر آن نوشته شود و شاه محمود بر ظهر آن قلمی کرده بود در فلان روز موکب همایون بحوالی شهر خواهد رسید باید که ایشان بعاطفت امیدوار باشند شاه شجاع خواجه توران شاه و خواجه همام الدین را طلب فرموده در موقف عتاب و خطاب باز داشت آن دو بیگناه در خاک افتاده سوگند خوردند که ما از این مکتوب خبر نداریم شاه شجاع پرسید که این تحریر بخط شماست جواب دادند که آری لیکن ما از این واقعه بیخبریم پادشاه در غضب رفته گفت که چون اقرار مینمائید که این رقعه بخط شماست چگونه خبر نداشته باشید ایشان گفتند که ما خاطر بر قتل خود قرار داده ایم اما امید داریم که پادشاه فکر مملکت فرموده تفحص این قضیه نماید و در آنروز شاه حسن جهت عارضه پای بر خانه مانده مسهل خورده بود شاه شجاع کسی پیش او فرستاده پرسید که این مکتوب از کجا بدست تو افتاده شاه حسن پیغام داد که مبلغ دو هزار دینار بسیدوات دار خواجه توران شاه دادم و مکتوب از وی ستاندم سیدوات دار را گرفته بچوب و شکنجه هر چند تخویف کردند بلکه از قوت بفعل آوردند مقر نیامد شاه شجاع بار دیگر پیش شاه حسن کس روان کرده پیغام فرستاد که هر اندازی که متصور بود نسبت بدوات دار بتقدیم رسانیده آمد اقرار نکرد شاه حسن در جواب گفت که خواجگان را شکنجه میباید کرد تا بجرم خود اعتراف نمایند غلام چه کند شاه شجاع گفت که در ضمن این قضیه مکر و حیله مندرج است این چه سخن باشد که کسی مکتوب چنین را بغلامی دهد تا در کیسه دفتر نهد و بعد از آن فرمان صادر شد که امیر حسن قورچی بخانه شاه حسن رفته روی بر خبر تکلیف استفسار نماید که این مکتوب از کجا بدست آورده امیر حسن نسبت بشاه حسن در مقام تشدد آمده چون خدشه خنجر گشت گفت من محمود حاجی عمر شیرازیان داشتم تا بر سبیل تقلید رقعه چنین نوشت زیرا که این دو کس پیوسته اندیشناک بودم و میخواستم که ایشان بالکل مستاصل شوند و چون خاطر ای نخواسته بود تیر تدبیر من بر هدف مراد نیامد باقی رای عالی حاکم است و صورت مکر شاه حسن بسمع پادشاه رسید نائره غضب او اشتعال یافته حکم فرمود که جهان وزیر بی تدبیر افادت کرده او را بزه کمان از میان برداشتند و این خبر بسمع معین الدین اشرف که پدر شاه حسن بود رسیده بنماز جنازه پسر حاضر نشد و گفت هر کس سخن پدر خود نشنود و متابعت جد خود نکند سزای او این باشد سادات را با ظلم و فسق و غدر چه کار جد بار احت رحمت عالمیان فرستاده اند فرزندی که بسبب محنت جهانیان باشد بدین نوع مبتلا گردد اللهم اغفر وارحمه و بعد از قتل شاه رکن الدین شاه حسن وزارت

بخواجه جلال الدین توران شاه مفوض گشت کار آن خواجه نیک نفس عادل نهاد حیثیت پذیر بود ارکان دولت و رعایای مملکت از وی راضی و شاکر بودند بعد از استماع این اخبار عزیمت شاه محمود باصفهان مراجعت کرده شاه منصور بشیراز آمد ذکر طغیان پهلوان اسد ابن طغانشاه در کرمان و نهایت حال آن بخت برگشته بی سامان پهلوان اسد از سپاسیان خراسان بفرط شهامت و حسن طلعت و مکارم اخلاق و محاسن آداب امتیاز داشت و از معروف ذمی لشکر بکو شید و شاه شجاع بامانت و دیانت او اعتقاد تمام داشت و موجب مزید عقیدت آن شاه درباره پهلوان اسد آن بود که صبحگاهی شاه شجاع سوار شده بر کنار جوی سیر میفرمود دید که پهلوان اسد بسیج طلکستن مشغول است پادشاه از وی پرسید که چه میکنی جواب داد که بسیج میکنم تا دهو شام بر بادشاه استحسان فرموده بانوکت کسی که در دین این شایت مجاهد مرد انه نباشد تواند داشت که در دنیا چگونه بودی از فضلای فارس در این باب این دو بیت گفته ابیات از کرمی که هست شاه شجاع ٭ مهر اثیر و دانش سلست ٭ مرآنکه در ماه دی ز بهر نماز ٭ بیخ شکست ست و دست شست ٭ مع القصه شاه شجاع در آن آوان که عزم شیراز فرموده برادر خود شاه محمود را از مملکت کرمان بپهلوان اسد تفویض کرد و چون پهلوان اسد بحکومت آن مملکت باعلام کامل نصیبان بیادرت نمود و چند امر سبب تمرد او شد یکی آنکه چون شاه شجاع غیاث الدین محمود پسر خواجه قطب الدین سلمان شاه را بیل کشیده بکرمان فرستاد چنانچه گذشت او بنابر محبت سابق که با پهلوان اسد داشت اساس اختلاط میان ایشان در اواد افساد مزاج پهلوان غائب نبود جهد بلیغ داشت دیگر آنکه شبیر سرو محتشم او بعفایی که در فرزین باو داشت شاه شجاع موالات و مصافاتی مراعات باتفاق شاه یحیی هر روز پاره اساس سلطنت را در نظر پهلوان اسد جلوه میداد و در اوقات اعراض شیراز نامهای فریب میفرستاد و مضمون آنکه پهلوان باید که جانب حرم کامینی رعایت فرماید و طاقت برجانب شاه شجاع اعتماد ننماید و القدر من باهره و لبر چند این صورت موجب انحراف مزاج پهلوان اسد ابد اطلا امخدوم شاه والده شاه شجاع در کرمان بود حسب تو انست که دست تمرد آن مسکین عصیان بیرون آورد تا کشتی گیری پهلوان شمس جیلک نام از خراسان بکرمان آمده در پای قصر با پهلوان شمس کرمانی کشتی گرفت از قضا پهلوان شمس بیفتاد مخدوم شاه نقد و جنس فراوان بکشتی گیر کرمانی داده فرموده تا او را گرد شهر برآورد و پهلوان اسد و خراسانیان در مقام رعایت پهلوان شمس آمده او را نیز سوار ساختند مخدوم شاه این خبر شنیده در غضب رفته ملازمان را فرمود تا استر صاحب کشتی گیر خراسانی رفته او را نیز دولت کشیدند و بدین سبب میان کرمانیان و خراسانیان فتنه عظیم روی نمود تا کار بجائی رسید که مخدوم شاه خود سوار شد تا پهلوان اسد را التجا بقریب بدر قصر رسید خواجه قطب الدین محمد که ازاعیان و معتبران ممالک کرمان بود جهت تسکین فتنه بعرض مخدوم شاه رسانید که چه احتیاج است که شاه بنفس خود در این مهم اگر اشارت شود من جاه و بانز آگویم تا قصر بر سر اسد فرو کوبند و بدین سخن غبار فتنه تسکین یافته بادهٔ نزاع فرو نشست پهلوان اسد این کلمه را موجب زوال جان آن آزاد مرد گشت و بعد از این چند نوبت والده شاه شجاع مکتوبات بشیراز فرستاد که یک حال مملکت باید کرد که اساس پهلوان اسد از خلاف شاه دمی افتد مطلقا ما دست او قبول نکرد و بعرض قبول افتاد و چون مخدوم شاه در کرمان احساس فتنه میکرد متوجه سیرجان شد و بعد از غیبت او پهلوان اسد شهر خالی یافت با استحکام قلعه و عمارت باره اشتغال نمود و چند آنچه منهیان این سخن بشاه شجاع میرسانیدند مقبول نمی افتاد و چون پهلوان از عمارت قلاع باز پرداخت از خراسان و نواحی کرمان لشکر بیکران جمع ساخت و از شمولان و متعلقان مخدوم شاه مال بسیار گرفت خواجه قطب الدین محمد را که بنابر مصلحت وقت انکلمه گفته بود بگرفت و بعد از آنکه نقیر و قطمیر او بستد حکم کرد تا او را بسته آتش ظلم و بیداد در کرمان برافروخت و چون شاه شجاع پیوسته اولاد او از روی شفقت و نصیحت میگفت که آرام دل و فرزندان ایشان هر حرکت بقانون صادر شود کسی ملتفت بآن نخواهد شد و اگر از بزرگی ایشان فعلی نامناسب یا قولی ناملایم در وجود آید در دو اطراف ممالک اشتهار یابد و خاص و عام آن را مثل نمایند ابیات اگر شهزاده گنه چاکری کند نبود ٭ چنان بزرگ که اندک جریمه سرور شاهان ٭ همه در گردش ابر گردون ٭ گرفت نیست بر آنها مگر که بر سر و حور و شاهزادگان آمد غرور جوانی التفات بر پند پدر نمیکردند بدین سبب میان پادشاه و اولاد نجابت بیدامی شد و عاقبت خصم بجائی رسید که سلطان قطب الدین اویس پسر بزرگ شاه شجاع توهمی بخود راه داده از پدر روی گردان شد تا همراه رفته مکتوبی بغرور از زبان شاه شجاع پیش پهلوان اسد فرستاده که شهر کرمان را تسلیم فرزند سلطان اویس کند و خود ملازم باشد پهلوان در جواب گفت میان من و پادشاه نشانه هست اگر آن نشانه ظاهر گردد و در شهر تسلیم نموده آید و چون سلطان اویس این جواب با صواب شنید نا چار بان داوطان نواحی کرمان آمد و بنابر آنکه یقین دانست که میسر نمیشود از حد کرمان متوجه خدمت عم خویش شاه محمود شده باصفهان رفت و بدین سبب نخوت و استکبار پهلوان اسد یکی در هزار شده موجب زیادتی طغیان او گشت و چون امارات و علامات و عصیان پهلوان اسد بسمع حقایق رسید شاه شجاع با لشکر بجانب کرمان متوجه شد بعد از قطع منازل در خطه یم نزول فرموده امیر سیف الدین چتین تخان که از قبل پادشاه دارو غه آنجا بود شرف پابوس مسعود شد و قضایای کرمان را بتفصیل معروض گردانید و پهلوان اسد خبر توجه شاه شجاع شنیده رسل و رسایل متواتر گردانید و التماس مراجعت نمود التفات بکلمات تمویه آمیز او ننموده چون برق خاطف بطرف شهر نهضت فرموده و در شاه آباد فرود آمد بیت خروش کوس و بانگ نای برخاست ٭ زمین چون آسمان از جای برخواست ٭ اهل شهر که جوانان جلد بودند بمقابله مقاتله پیش آمدند شاهزادگان امرا و اعیان سوار شده بکنار شهر راندند و از جانب دروازه سعادت شاه منصور و سلطان اویس نیز پیاده شدند تا کمان پل در دروازه آمدند لشکر شهر را اندرون رانده تنگ آمدند که یک نفس پل را گرفته شد داربا ...

وبالای دروازه تیر و سنگ پران شدند آن دو پهلوان مانند دو اژدها و چون دو شیر شرزه پای بر جای دروازه نهادند و شاه شجاع از اندیشه اصابت عین الکمال متعاقب کس فرستاد و ایشان را باز
مراجعت نمودند و هم در کرمان بر محاصره قرار یافت اهل شهر تنگ آمدند و درین اثنا پهلوان اسد شاه یحیی که محرک فتنه بود از کماهی حالات اعلام نمود و شاه یحیی که بحسب ظاهر از امانت اسد با خبر بود در خفیه
قاصدی بشیراز پیش پهلوان خرم که باشارت و فرمان شاه شجاع بضبط و ربط امور آن مملکت مشغول بود فرستاده پیغام داد که چون مولد و منشاء تو نیز خراسانست باید چنان نماید که پهلوان اسد را
در اینجا تو مددکنی و چندان ازین دمدمه و افسون بروی خواند که پهلوان خرم قبول کرده بترتیب اسباب حرب و ذوات طعن اشتغال نمود و ظاهر امر معروض آن زمان پایه سریر اعلی گردانید که ظل رایت
عالی از مفارق ساکنان خطه شیراز دور افتاده من از غدر شاه یحیی و فتنه شیرازیان و اتفاق تبریزیان با شاه محمود ایمن نیستم و بنابرین بنده کمینه خرم را از رعایت احتیاط و حزم چاره نیست
سلطان ابو الفوارس میدان فراست بلوح نقش لوح ضمیر خرم اطلاع یافته سلطان عماد الدین احمد و شاهزاده زین العابدین را بمحاصره تعیین نموده و متوجه فارس شد بنفس نفیس خود در وقت
مراجعت این رباعی انشا فرمود رباعی من جرعه صبر میکشم فرزانه + وین غصه دهر میخورم مردانه + ما نومیدیم که عاقبت دور فلک + سوزی بمراد هر کس پیمانه + بود از رفتن شاه شجاع ابو الفوارس سلطان احمد
در محاصره کرمان جد و جهد بلیغ مینمود و در خلال این اوقات رسول از پیش اسد آمده عرضه داشت که پهلوان میگوید که بنده کمینه از خاک برگرفته پادشاهست و از جرات و جنایت شرمسار
که سلطان عماد الدین احمد وسیله شده از پادشاه درخواست نمایند تا از سر جریمه بنده درگذرند بنده کل خزانه عامره رساند و سکه و خطبه باسم و لقب پادشاه موشح و مزین گرداند مشروط
بآنکه محافظت مملکت و رعایت رعیت منوط و مربوط برای این بنده باشد و چون بنده دیرینه مدتی نیکنامی گذرانیده و از ننگ بدنامی دور بوده مبادا که در آخر عمر بسلطان بصفت بطون نعمت
ابدی ملوث گردد ما ناکه دوام حضرت خالق البرایا اند بلا رغلا و علیه حابتلا شوند سلطان عماد الدین احمد ایلچی بشیراز فرستاد تا صورت واقعه پهلوان اسد را معروض رای پادشاه گردانید
شاه شجاع در جواب رقعه انا انشا خود باین عبارت در قلم آورد که بانی کرمان اسد شیر پاکان بوده است و پدران ما بزخم تیغ آبدار در قبضه اقتدار آورده اند و ما بنفس خود کرة بعد اخری
تسخیر آن کرده ایم و بامانت باو سپرده و او در امانت خیانت کرده از نص قاطع ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها نیندیشیده رجا صادق و امید واثق است که بالیسر وجوه اندو
استرداد و ودجزای کفران و لا یحیق المکر السیئ الا باهله ع که از من انزمانه باز بیند ابیت اگر بکنش مرد نهاد خوار + بگردون گردان برد زهره وار + زمانه ز گردون فرود آردش +
بخوی بد خویش بسپاردش + و فرمود که وقتی این درخواست بقبول مقرون افتد که برادر و پسر آورد را بستد و قلاع اندرون شهر کوتوال اسپارد و پهلوان اسد از استماع این خبر پریشان خاطر گشته
چون بند چاره استظهار داشت و بمدد آذربایجان و اصفهان امیدوار میبود در طغیان اصرار نمود تا بهیچ وجه از شهر بیرون نمی آمد زیرا که میترسید که لشکریان یکبار روی بگریز آورند و هیچ فرد را
فرو میگذاشت که بیرون رود درین اثنا امیر محمد جرمانی باسی صد سوار از دوازده پای غار بیرون رفته بسلطان احمد پیوست و بصنوف نوازش اختصاص یافت و امرا و نور دنیا نیز با سی صد سوار
دیگر روی گردان شده باردوی همایون ملحق شدند و سلطان عماد الدین احمد از جوین ماهان کوچ کرده بیک فرسخی شهر است نزول فرمود بعد تمام بمحاصره مشغول گشت و طریق ولایت
چنان بر بست که یکی باهیچکس بشهر نمیتوانست بردن و در کرمان قحطی و غلای عظیم روی نموده چنانچه فقرا صورت نان در قوه متخیله راه داده بآن خطاب میکردند ع تو آن نانی که بیجا نها نجز زیست
و کار شهریان باضطرار انجامیده حکم شد که عجزه و فقرا و مستمندان و مساکین از کرمان روند و خلایق روی بدیگر سو نهادند و چندین هزار کس در آن موضع بی نان جان دادند و آنانکه فی الجمله قوت رفتن
داشتند در اطراف بلاد متفرق گشتند بنوعی که دیگر باز پس نگشتند گویند که در آن اوقات حدود بیست هزار کس را از شهر بیرون کرده بودند و چون پهلوان اسد از مدد شاه محمود و سلطان
اویس مایوس شد جمعی را برسالت با مکاتبات فراوان روانه خراسان گردانید ملک غیاث الدین پیر علی حاکم هرات بنابر تجنبی که با شاه شجاع داشت ایلچیان را وقعی ننهاد و ایشان
بی نیل مقصود مراجعت نمودند و سلطان احمد در باب محاصره طریق جد و تیمار بادشاه مسلوک داشته دقیقه نامرعی نمیگذاشت و داعیه او آنکه چون کرمان مستخلص گردد شاه شجاع حکومت
آن دیار باو مسلم دارد و تتمه از انعی در ضمن عرضه داشتی انهار پادشاه کرده شاه شجاع چون برین نکته دقیق واقف گشت در جواب نوشت که قضیه جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی برادر عزیز
معلوم گشت ع همین میکن که جارد ایمن مدد بادار توفیقت معمور آنکه بواسطه بزرگی اصفی جیب باحیل سید روی نموده من کل الوجوه حق بجانب اخویست آثار سعی که در آن فیوه
ظاهر نجیب انرید یا اعتقاد میگردد و دهر آیینه چون از سر اهتمام امری خطیر با تمام رسانید او را الانعام و اکرام مقابل و مماثل دار برادر اگر تقدیر با منصب حکومت کرمان نباشد ضیافتی که امید
بر ملوک و اتطلع آورد و باد ای ع مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد سلطان احمد این جواب در تاب شده در تسخیر کرمان تغافل و اهمال ورزیدن گرفت عرضه داشتی دیگر بپایه
سریر اعلی ارسال نموده مضمون آنکه بنده را ملازمت آنحضرت بر مقاصد دنیا و مآرب عقبی مرجحست و بیش ازین طاقت مفارقت ندارد امیدوار است که آن خدمت بدیگری
حواله فرمایند پادشاه ملتمس او مبذول داشته حکم فرمود تا پهلوان خرم و پهلوان علیشاه مرزبانی و جمعی دیگر از امرا یراق یکساله مرتب داشته متوجه کرمان گردند و ایشان بموجب فرموده
عمل نموده بمقصد رسیدند و سلطان احمد عازم شیراز شد و در آن اوان در کرمان قحط بمرتبه رسیده که اکثر مردم بمغز پنبه دانه و تخم سبوس سیستان میگذرانیدند پهلوان خرم جمعی را بشهر
فرستاده تا پهلوان اسد را بنصایح مشفقانه متنبه گردانیدند و چون پهلوان اسد بغیر از مصالحه چاره دیگر ندید التماس حضور پهلوان علیشاه مرزبانی نمود علیشاه بشهر در آمده اسد

التماس اقامت نمود و گفت بهتر آنست که پهلوان تاج الدین خرم بکمال کیاست تدارک آن نماید که شرایط خدمت ارزانی دارد تا بحضور خرم قرار یابد چنانچه پهلوان علی شاه
بارگشته کیفیت مجلس را با پهلوان خرم تقریر کرده خرم آن سخن را شاد شده روی بوثاق پهلوان شاه و اسد مراسم طوی و پیشکش بجای آورده امرا کرده و گفتند ما از اقتدار و استقلال گشاده و از
جانبین در باب مصالحه قیل و قال واقع شد مهم بر آن قرار یافت که پهلوان اسد برادر خود را محمد بن سلطان شاه یک پسر خود را بشیراز فرستد و یکقطعه از متصرفات گماشتگان پادشاه گذارد پهلوان
خرم قاصدی از پیش سلطان کرده کیفیت صلح اعلام نمود پادشاه جواب داد که قلعه کوه سار اسد طلب باید داشت تا او تسلیم قلعه مولانا کرده میان شهر است داخل شود پهلوان خرم بموجب فرموده
پادشاه التماس قلعه کوه نمود و اسد مایل و شفق گشته تا چند روز آن در داد که قلعه شهر سپارد و بعد از اتمام امر مصالحه خرم شهر بیرون باهم درصدد مبایعت آمده لشکریان یکی جو که ایشان میان در دو
مقابل یکدیگر صف برکشیدند پهلوان خرم علی شاه سپاه را به شهر نهاده خود بامرا و پهلوان اسد متوجه شیراز شده پادشاه باندیشه آنکه مبادا اسد بار دیگر فتنه انگیز و مجموع دیلمکات کرمان را
بارکان دولت عنایت فرموده هیچ یک از آنکه ازان در آن هیچ ملک دخل نماند و خدمتش بجهت بی اختیار بی اعتبار شد روزی که سوختی تیره و سیاه گردیده گاه سوداهای او می پخت که
کار احوال و اقبال ما هم خراسان نمود و گاهی چنین در خاطر انداخت که پهلوان کرمان را تاخت و تاراج کرده در قلعه محسن جای در بنشیند و تمامت قوت مفکر و رفع پهلوان علیشاه و مرزبانی می گماشت و چون کرمان
اختیار شهر و قلعه از دست او بیرون رفته بود رفع علیشاه و شیعیان نمود و در خلال این احوال پهلوان علیشاه از زبان شاه شجاع مکتوبی بخاتون پهلوان اسد در قلم آورد مضمون آنکه اگر حرم محترم در دفع
پهلوان اسد اهتمام سال اجتناب نتعلق نماید من که شاه شجاعم او را در حباله نکاح آورده مراسم عدد بجای و دلجوئی تقدیم رسانم و همچنین نامه دیگر بمولانا جلال الدین اسلام طبیب نوشت که مشتمل
بر طلب موافقت او بود و بعضی از خواص گفته اند که پهلوان خرم اسد را با پادشاه تطمیع کرده و او را می گشته بعرض پادشاه رسانید شاه شجاع برقم توقیع خاتون پهلوان اسد که خود حرم باین
عبارت نوشت که کاتب حروف شاه شجاع ابن محمد قول و شرط و عهد یکند و برخود واجب و لازم میدارد که چون خاتون معظمه زبیدت رفعتها البقیلی که نموده بجای آرد و حقی چنین بر خاندان ما
ثابت گرداند او را بانواع کرامت و نوازش مخصوص گردانیم و در عقد عایت و حرم حمایت خود جای دهیم و از جمله خواتین خاص حرم محترم ما باشد و هر التماسی که داشته باشد مبذول
افتد و خویشان و مردگان و فرزندان او را عزیز داریم و ترتیب های اسباب تقدیم رسانیم چنانچه در جهان عزیز و سرافراز باشد و خدای تعالی در این و انبیا و اولیا را بر خود گواه گرفتیم اما خطی و
و عهدی الی الجلا چون این حیله از قوه بفعل آمد پهلوان علیشاه مرزبانی تمارضی نمود و پهلوان اسد اظهار بشاشت کرده با خود قرار داد که طبیب را نزد او فرستد تا هم او بر بیگ شربت کار او تمام
سازند و در این اثنا پهلوان علیشاه کسی پیش اسد فرستاد که یکی از اطبا را که صلاح داند بمعالجه فرستد مولانا جلال الدین اسلام را رخصت داد که بعلاج پهلوان قیام نماید طبیب چون بمعالجه که
پهلوان علیشاه مکتوب پادشاه او داده خدمتش را بعهود و مواثیق با خویش متفق گردانیده و قصه خاتون را نیز تسلیم او نمود و تا هنگام تحلیل آن زن شهر مرور رساند و بحسب اتفاق بهان
چند روز حرم پهلوان مریض گشت بطلب طبیب فرستاد مولانا جلال الدین اسلام زمین را بان نیک دانسته متوجه قصر شده نامه جلیل مکتوب پادشاه را بخاتون رسانید چون پهلوان
اسد در آن اوقات پیوسته با عیال و اطفال و ملازمان بیگفت که چون کار بجان رسد من نخست شما را و بعد از آن خود را هلاک گشت خاتون و دیگران شیراز دوستی عظیم داشتند خاتون مکتوب
شاه شجاع را بوسیده و بر سر و چشم نهاده و متقبل شد که هم شوهر را بسر آورد و تواند سبیل رساند و در آن اوقات پهلوان اسد بغایت بدمزاج و تند خو و بد اخلاق شده چنانچه سپاهی در صحبت ...
سیاست بجنگ آمده بود و مرد مسرای هلاک او آن مرتبه رسیده بود که روزی حلواگری طلبیده تا در پیش او حلوا پزد و پیش از آمدن حلواگر شخصی از ملازمان بعرض رسانید که فلان نوکر شراب خورده
پهلوان گفت که آن نوکر را حاضر سازند و در این اثنا ملازمی که بطلب حلواگر رفته بود بمجلس در آمده گفت آورده ام پهلوان گفت بی تفحص بر بینه اش سازید و آن بیچاره را برهنه ساخته
چندان چوب زدند که بیهوش شد و در عقب آن اجمال نوکر را که شراب خورده بود آوردند پرسید که این چه کس است گفتند فلان که ملازم شماست که بر شراب اقدام نموده است
پهلوان گفت پس این کس که چوب خورده است کیست گفتند حلواگر است پهلوان آهی زد و گفت بد کردم و بیگناه ستم کرده شد بخواهیست حدازان و دیست دینار بحلواگر
هم مرده داده چون ادا برد و اشتیر بجای برد و چون خاتون پهلوان اسد بر قصد شوهر در خاطر قرار داد با جمعی از محرمان این راز در میان نهاده ایشان صوم به برکاه ار مرد منه
تمهید کرده باهم گفتند که نخست این سم را آزمایش کنیم اگر بی توقف تاثیر کند بخورد پهلوان دهیم و با مرتن قدری از آن در جو شیر تعبیه کرده پیش پهلوان علی سرخ که یکی از مقربان پهلوان بود
بود فرستادند و علی سرخ آن آش را خورده بعد از یک شبانه روز وفات یافت و چون پهلوان اسد در زر نعام بود مولانا صدر الدین شاعر در این باب گفت بیت زنبان
که گل شرخ فرو ریخته زار و دماب گل ...
ملازمانی را بهلاک گردانند حرم از آن تدبیر عدول جستند و هلاک و اقدام آوردای دیگر زده تمیز او تو تجسس نایر شد مفصل این مجمل آنکه پهلوان اسد در روز بازی جمعه یک دو کس
در حمام قصر قوطمی بست و انست حمام سجانب قلعه قدیم افتی سرده بود و در زمان آوان مرغی از آن سید و شده و بودند که امیر آمد از ملازمان پهلوان اسد بیوست
با همیشه کس انفت تفتیش قیام نمود خاتون محافظت را معد است جلیل با خود متفق گردانیده پهلوان علی شاه پیغام داد که بایدی روز جمعه از آن راه جمعی به پهلوان

آمده از مهم او فارغ گردانید پهلوان علیشاه در بعد معهود ذنب گشاده بجانب قصبه مرحیلی از قلعه شهر که در تحت تصرف داشت بکوشک فرستاده با جرای کفران نعمت رکتاب پهلوان اسد شد
اجماعت بر سر عقب آمده اظهار فرصت نمود در این اثنا پهلوان اسد خواجه حسن را فرستاد که ببیند که حمام تافته شده است خواجه حسن بجانب حمام روان شد دید که شمشیر ای کشیده
بر سر قفل ایستاده اند خواجه حسن فی الفور بازگشت تا پهلوان را خبر دهد پسران شیخ ابی از عقب او شتافتند و پهلوان اسد کاردی در میان پا داشت کسی ایستاده بود ناگاه آن قوم بر سر او رسیده پهلوان لحظه
مدافعت قیام نموده عاقبت بشامت کفران نعمت گرفتار گشت جثه اسد را بر انداختند و مردم کوشک او را مانند گوشت گاو قربانی بر بودند بیچارگان کرمان از جور و تعدی وی بجان رسیده بودند
یافتند و بعد از آن حکومت آنجا بر امیر اختیار الدین حسن قورچی قرار گرفت و تاریخ مدیل آن امیر بی نظیر حکومت ساختند بیند اجمعه بودند بین معدلت او کار ملک و ملت رونق دیگر یافت
و واقعه پهلوان اسد در منتصف رمضان سنه ست و سبعین و سبعمائه اتفاق افتاده **ذکر وفات سلطان اویس و شاه محمود و توجه شاه شجاع بجانب اصفهان و رفتن او از آنجا بمملکت**
آذربایجان و تسخیر آن ممالک بعون عنایت ملک منان چون خاطر شاه شجاع از مهم کرمان فراغت یافته دو سه روزی از عید فطر بگذشت سواری از جانب او رسیده
بعرض پادشاه رسانید که سلطان اویس در تبریز وفات یافت شاه شجاع آن سوار را موقوف گردانید تا صدق و کذب او معلوم شود و بعد از چند روز خبر فوت سلطان اویس تحقیق پیوست شاه شجاع
بدان شخص ده هزار دینار و اسپی و خلعتی بخشید و در آن اوان پادشاه از شیراز بیرون آمده در باغ اقبال آباد نزول فرموده بود و میخواست که بجانب کرمان نهضت فرماید در این اثنا بجهت پهلوان
اسد را آورده بود امیر حسن قورچی بجای او منصوب گشت چنانچه گذشت و چون مقاربان اقبال خبر مرض شاه محمود متواتر شد تا در روز چهارشنبه شوال سنه ست و سبعین و سبعمائه منهیان بسمع
شاه شجاع رسانیدند که شاه محمود در نهم ماه مذکور بجوار ملک غفور پیوست و این زمان در میان و آنکه نزاع واقع شده اصفهان پر آشوب است چه وردد آنکه طالب حکومت قطب الدین اویس
ابن شاه شجاع اند و چهار دانگه راغب سلطنت پادشاه جهان مطاع و پادشاه ملول و محزون شده بمراسم تعزیت برادر قیام نمود و این رباعی فرمود رباعی محمود برادرم شه شیر کمین میکرد خصومت
بی تاج و نگین کردیم گر ز بخشش تا بر آساید خلق + او زیر زمین گرفت و من روی زمین + و از بلبل الحیش سر ائیدن آغاز نهاد از ابیات بسیار حاله لیسر خاک بار ود - کاین آب چشمه آید و باد صبا
رود + این پنج روزه مهلت ایام دادمی + بر خاک دیگران بتکبر چرا روود + ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری + شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود + و بعد از فراغ مراسم عزا پادشاه برتو التفات بجهت
اسباب یورش اصفهان افگنده در یک روز دو نوکر امیر کمال الدین حسین رشیدی و امیر مظفر الدین سامنر بشیراز رسیده در استعجال شاه شجاع مبالغه نمودند و بیند لا فرستادگان خواجه بهاء الدین قورچی
و خواجه صلاح الدین خازن آمده از زبان ایشان معروض داشتند که اکثر امرا و اعیان حضرت شاه محمود با سلطان قطب الدین اویس بیعت کردند و بندگان خزینه و فیل الهرک زده مضبوط ساختیم
امرا و ارکان دولت یکدل و نوبت بجنگ پیش آمدند و مایوس بازگشتند شاه شجاع بعد از استماع این اخبار بحال توقف جایز ندیده با عزم و صدق تمام و شوکت موکب آراسته کلام بسمت صفاهان نهضت
نمود و در هر منزلی از اعیان عراق موکب همایون را استقبال کرده نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و در هر مرحله جوقی از اشراف اثناف بموکب اعلی رسیده تحف و هدایا معروض میگردانیدند امرای اصفهان
بمحاصره قلعه طبرک مشغول بودند که ناگاه آوازه وصول شاه شجاع مسموع یافت قطب الدین اویس و جمعی را که با او بیعت کرده بودند مجال فرار و حضور قرار نمانده از کرده خود نادم و پشیمان گشتند
ع گر کس مباد ز کردار ناصواب خجل + و بعد از تقدیم مشورت سلطان اویس عریضه داشتی نزد پدر فرستاد مضمون آنکه بنده کمینه از صادرات افعال خویش در مقام ندامت و غرامت آمده
خدمت بر زمین استکانت نهاده میگوید که هر لغزش شباب که شعبه ایست از جنون بر آن داشت که سر از ربقه اطاعت و گردن از طوق طاعت پیچیدم و کنون جزای خود دیدم و کوه غربت کشیده
چشیده و اینک با تیغ و کفن بملازمت رسیدم پادشاه را عرق شفقت ابوت در حرکت آمده فرمود که هر چند قرة العینی از جاده مستقیم اطاعت انحراف جسته اما بمهر ذاتی و عطوفت جبلی ذیل مغفرت و
مرحمت پوشیده باید که بطریقه اول و دستور معهود متوجه گردد و شاهزاده این خبر شنیده مستظهر گشته با اصول و اکابر عراق بار دیگر بهمایون توجه نموده ارکان دولت و اعیان حضرت فرموده چنانچه استقبال کرده
و سلطان اویس بشرف دستبوس شهریار کامکار و پدر بزرگوار مشرف شد و بعین عنایت و ترتیب ملحوظ گشت و رقم عفو و اغماض بر جرایم او کشیده آمده بکلمه مضی ما مضی بر زبان پادشاهزاده در سلک
دیگر ملوک و سلاطین انخراط و انتظام یافت اما راقم حروف در بعضی از تواریخ دیده که بهمان نزدیکی بموجب فرمان شربت زهر آمیز بخورد سلطان اویس داد و مشار الیه از این مرحله پر غرور بسرای سرور
انتقال نمود فی الجمله شاه شجاع در غایت عظمت و شوکت بدار الملک اصفهان نزول فرمود و خواجه بهاء الدین و خواجه صلاح الدین از قلعه طبرک بیرون آمده تقبیل بساط همایون نمودند و
بواسطه خدمت شایسته که از ایشان در وجود آمده بود چنانچه سمت گزارش یافت بعنوفت سیورغامیشی اختصاص یافتند و امرای احشام و صحرانشینان و حاکم جرماوادغان و عمال قسم و
کاشان وری و ساوه و غیر ذلک با طرائف وارمغانی روی توجه بخدمت نهاده و بشرف تقبیل عتبه علیا مشرف شده بخلعت و نوازش و اکرام و انعام متبجح و سرافراز گشته محبت و مودت آنجناب
در خاطر وضیع و شریف و اسیر و مامور قرار گرفت و چون شاه شجاع در اصفهان متمکن گشت و صیت هیبت و دبدبه صلابت او در بلاد عراق انتشار یافت والی کوچک ملک فخر الدین
کرد با برستیلا امیر شیخ علی ایناق که پیشتر در سلک ملازمان شاه شجاع انتظام داشت بعد از آن نسبتی از اسباب پناه بدرگاه سلطان اویس ابن شیخ محسن برده بود با او طریق نفاق زندگانی
میکرد در این اولا التجا ببارگاه جهان پناه آورده رسولان با مراکب راهوار و تحف و ظرائف افزون از تعداد و شمار بیرون روان ساخت و در ولایت خویش روی دنانیر بالقاب

پادشاه بر فور حسب ماپه سفارا باسم همایونش با فراغت و امرا او پدرگاه عالم پناه حاضر شدند و امیر ولی علی پوست و در این اثنا خبر رسید که اشراف و اعیان ولایت
آذربایجان از حرکت ناشایسته سلطان حسین پسر سلطان اویس ملول و متنفر بوده پیوسته روزگار با استماع نغمات دلاویز و ترنمات شوق انگیز مصروف میگردانید و در امر ملک بادشاهی استیفا و ملاحظه
اقامت مینماید و شاه شجاع را داعیه تسخیر تبریز پیدا شده دوازده هزار سوار از لشکر عراق و فارس برگزید و متوجه آن صوب نهضت فرمود و بعد از قطع منازل بقزوین رسید اهالی آنجا در مقام تمرد
آمدند و پادشاه فرمود لشکریان یکبار حمله آوردند و همان لحظه قهراً و قسراً شهر را بگرفتند و دست بغارت و تاراج برآوردند و شاه شجاع اهل قزوین را ترحم نموده حکم کرد که هیچکس متعرض رعایا نگردد
و هرکه زیان رسیده بود گرد کشنده را از تو اسیت نماید و مردم تجدید دست از نهب باز داشتند و از شهر بیرون رفتند و رایات نصرت شعار بتعجیل تمام بصوب آذربایجان در حرکت آمده
و امرای سلطان حسین با سی هزار سوار بر شاه شجاع رسیده صف قتال بیاراستند و بادشاه میمنه لشکر را بسلطان احمد و سلطان ابویزید پسر و میسره را بشاه منصور و سلطان زین العابدین
مقرر فرمود و خود با سلطان ابویزید در قلب بایستاد و شاه منصور حمله آورده دست راست سپاه خصم را از جای برداشت و باقی لشکر دل شکسته و خاطر خسته شدند و روی بهزیمت نهادند و شاه شجاع
عبدالقادر و پهلوان حاجی خربنده را که از امرای عالی مقدار بودند دستگیر کرده و پادشاه ایشان را مقید ساخته روانه شیراز گردانید و فتح نامها باطراف و جوانب بلاد و امصار ارسال رفت و پادشاه
متوجه تبریز گشت و چون بدان حدود رسید خواجه شیخ کججانی و جماعت سادات و علما و والی و اکابر و اعیان ولایت آذربایجان باستقبال موکب همایون شتافتند و شرف دستبوس حاصل کرده
بعواطف خسروانه اختصاص یافتند و پادشاه بر مسند سلطنت تمکن یافته در آن زمستان بعیش و عشرت اشتغال نمود و خواجه سلمان در آن اوقات قصیده در مدح شاه شجاع گفت این بیت
دولت که رتبه حال همای چتر سلطانی و همایون فال شد برنمی برآمد و پادشاه را این مطلع بلکه مجموع ابیات قصیده موافق مزاج نیفتاد اما قصیده دیگر که مطلعش این است بیت
خوبی و صفت رخش چون زنخدان سر زد در مطلع نجم آفتاب سر برزد و بجایزت مقدار یک شاه بادشاه آفرین گفت و خواجه یوسف شاه تعیین نمود با مجلس آمده نجات داد و دی خاطر مبارک را تسلی ساخته
شاه شجاع فرمود که آوازه مسکین را بشناس این ولایت تعیین فرمود و بعد تحفه احوال مشاهده افتاد و سلطان از آنچه مسموع داشته بود زیاده یافتیم و خواجه یوسف شاه را بسیار دی دواجی
بمناقب جلیله شاه شجاع بسا اعتراف آن شاه کسترده شاه منصور را با ده هزار سوار از راه اردبیل در فرخ آباد رفت و روانه کرد امیدوار امیر صهبان تا اله رامیلان ارسال نمود و امیر سلطان
فرمود تا دلجویی ایشان باشند و چون چند روز از آن قضایا بگذشت خبر عجیب رسید که شاه شجاع با وجود دردپای و استیلای برودت برهم دلی محرم است روی ببلاد الملک شیراز نهاد
شاه و تفصیل این مجمل آنکه امرای آذربایجان و امیر پیر علی باوه و بعضی دیگر از امرای بابک گفتند و کنار آب جغتو نشستند و در مقام دفاع آمدند با هم اتفاق نموده قرار دادند که با جماعتی از دلیران
رزم آزما سحرگاه بسر اصفهان که شاه رفته دست برد نمایند و امیر اصفهان چون از مواضعه ایشان آگاهی یافته با وجود آنکه در آنجا دفعی بطریق تعاقب نمود امیر سلطان بهر فرار قیام نموده
و چون امرای اعیل ارجفتن اوجیر یافتند ایلغار کرده در اوجان رسیدند و آوازه درانداختند که سلطان حسین با ده هزار سوار رسید و روی بتبریز نهاد امیر اصفهان شاه نهاده را بگرفتند و
از آنجا امیر سلطان خواست که بگریزد از بام بزیر افتاده و دو ساق پایش بشکست و در آن نزدیکی بهمان آسیب متوجه سرای آخرت شد و لشکریان ایشان بعضی کشته شدند و برخی برهنه و مفلوک
متفرق گشتند ذکر مراجعت شاه شجاع از تبریز و فرستادن او لشکر را به ابجاسر و تزویرات شاه یحیی و توجه بادشاه غیاس همایون در اوقاتی که اصفهان شاه گرفتار
گشت ساقی آوازه جنبش اردو امنا که آواره انداخت سلطان حسین بمان موضع رسید و چون لشکر شیراز در اطراف متفرق شده بودند شاه شجاع را درد پای و سستی در غایت اعلام رسید بجانب
و در قلب شاه کلیسیت بود سمت برودت مابین آتش انجماد دید یافت ایلجی حیلی قرر و کنجمت و دیگری قزوین رسید و نوکران جهت منزل و علوفه آنجا رفتند و قزوینیان بار دیگر مقام تمرد آمده شیخ جواب
حواب شد جهت آنکه نیست که شاه شجاع تعرض باشان نرساند محصور فرمود و در باب آنکه پادشاه با خواجه مجدالدین قزوینی که از مزدوی کفت که اهل شهر بر عصیان می ورزند اگر سیاست پله دیگر در جان
نشیند بم اگر این بار متعرض جماعت بقتل بلکه بکسی نرسد او ناموس سلطنت را زیان دارد و اکنون نسیاری رافضی شده میگذرد و خواجه قاسم تزدیک شهر رفته جماعت را نصیحت کرد و از ایشان
ابنکه خواجه تا قتل رسیده او یک باجان بیرون بردند و بجرت با سپید مدینه نار غضب پادشاه اشتعال یافته فرمود تا لشکریان جنگ درانداختند و اهل قزوین در بر شهر بار کاه کرده
آمده بر مدافعه مشغول شدند و شاه منصور را از جانب دیگر دیوار قزوین را افکنده در شهر تاخت و قزوینیان از کمال عقل درخواست کردند که پادشاه بار از قریب راه و از طرفی بنیاد جنگ ساز دیدند
از طرفی دیگر فرمود تا دلیرانه در شهر انداختند و فی الحال بروایت تخمیر شیرازیان آتش نهب و تاراج در قزوین در دادند و را بنیه ندرد و بعد از نسبت برکرد و بقول شاه منصور و بعضی از امرا که در اطراف
آذربایجان دی همایون ملحق شده و مسعود شدند که خبر توجه سلطان حسین بجانب تبریز واقع بود و چون دو ماه برین قضیه گذشت سلطان حسین به تبریز آمد و ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده و پیغام داد که دو
امیر از امرا او را در آنجا سبب گرفتار گرداشتند اگر امیر اصفهان شاه اطلاق فرمایم شاه شجاع کار سازی امیر عبدالقادر و پهلوان حاجی خربنده کرده ایشان را بتبریز فرستاد و سلطان حسین
امیر اصفهان شاه را بجمیل تمام روان گردانید و شاه شجاع دختر سلطان اویس را در سلک ازدواج پسر خود زین العابدین آورده و اصفهان را بدارالملک داشت و در آن اوقات
پهلوان اسد در کرمان گردن از طوق اطاعت شاه شجاع می پیچید و شاه یحیی پهلوان غیاث توپی را که خواجه علی موسی مدار بنابر التماس او بهلوان مذکور را استمداد نمود

فرستاده بود و شاه یحیی از ابیات ایشان بتنگ آمده برای مرد پهلوان رسید کمان روان گشت و بعد از آنکه استقبال آمد مکتوبات شاه یحیی که پهلوان اسد نوشته بود و از اقبال
و استقلال نموده ظاهر گشت و بنفی موجب بخش خاطر پادشاه شده چون در شیراز قرار گرفت لشکری جا صوبیزد نامزد فرموده در آن اوان چند بیت انشا فرمود ابیات ای دشمنی که هست غرا انه تو
با کوه بلند برگیست آن دست * هرگز نبود جهان هیچ صورتی * که آن هیچ وجه تو گفت که آن نکوست * پیوسته ظلم و فتنه و تزویر میکنی * بخت این چه سیرت و نا اکلین چه خوست * عهد شکنی
عهد و بیکی و نهاده قسم بهیبت چشمهای تو از سنگ ترزد دست * آخر ببین که قدرت یزدان چه میکند * با دوستان دشمن و با دشمنان دوست * فی الجمله چون لشکریان بیزد رسیدند شاه یحیی
پیش آمده حربی بصعب الفاق افتاده بعد از آن در شهر تحصن جست چون دید که مهم مشکل ست بنیاد کار بر مکر و حیله نهاده یکی را بیرون فرستاده پیغام داد که شما در جنگ مسارعت منمائید که من ایلچی بشیراز
میفرستم هر چه حکم شود از جانبین بآن عمل نموده آید امرا و لشکریان برین سخن اعتماد نموده خفتان جنگ بیرون کردند و تیغ انتقام در نیام نهاده در خیام خویش بفراغت نشستند ناگاه
شاه یحیی با لشکر آراسته از دروازه بیرون آمده روی بایشان کرده سپاه شیراز سراسیمه شده هزیمت غنیمت دانسته روی بفرار نهادند غنیمت نامحصور بدست شاه یحیی افتاده و چون کیفیت
غدر شاه یحیی بر رای انور شاه شجاع روشن گشت خواست که بنفس خویش عازم یزد شود شاه منصور بعرض رسانید که احتیاج نیست که جهت جزئی عرضی پادشاه زحمت کشد من بر سر
و بزد را مسخر گردانم و شاه شجاع را این سخن موافق مزاج افتاده فرمان داد تا جمعی از سپاه نصرت پناه در ملازمت او بآن خطه روند و شاه منصور با لشکری مستعد بدانجا رفته دل گرد شاه یحیی
در شهر متحصن گشت و هر روز جوانان از جانبین متصدی حرب شده اکثر اوقات یزدیان منهزم میگشتند عاقبت شاه یحیی والده خود را پیش برادر فرستاده او پسر خویش شاه منصور را
از ین واقعه توبیخ و سرزنش گفت که در مذهب چیست چگونه روا باشد که تو خواهی که مادر و خواهر خویش و پیوند تو بدست لشکریان اسیر افتند او چندان ازین افسون و دمدمه بر شاه منصور
دمید که میان برادران صلح انجامید و لشکر احوق جوق روی بشیراز نهادند بجز خاص شاه منصور کسی با او نماند شاه منصور خواست که بشهر درآید و با برادر تفرج کرد و شاه یحیی برین قضیه مطلع
گشته پیغام داد که یزد موضع تنگ ست و محصول آن با اخراجات برادر اعز وفا نماید شبا شب چنان بنماید که آن برادر با ستر داد پیش آیم و لی ر دو لشکری از و ستانده باین طرف متوجه
گردد تا با اتفاق دست ببردی نمائیم شاه منصور هر چند التماس کرد که جهت تهیه اسباب سفر دو سه روزی در شهر باشد مبذول نیفتاد و شاه منصور عاجز و منصور عاجز و مضطر و از کرده پشیمان
آزرده خاطر شده بطرف استراباد توجه نمود و چون شاه شجاع برین کیفیت اطلاع یافت بطرف یزد نهضت فرمود و شاه یحیی دانست که این نوبت استیصال کرده شاه شجاع دست از و باز ندارد
بنا برین فرمود تا سلطان بادشاه دختر شاه شجاع و خانزاده خواهر بزرگ بادشاه و سلطان جهانگیر ابن شاه یحیی را با تمامت اقربا بیرون رفتند و بصورت تضرع و زاری بادشاه را بر سر رضا
آوردند اما شاه شجاع سوگند یاد کرد که اگر بار دیگر از شاه یحیی حرکت ناپسندیده ظاهر شود دیده در نخچیر دتا جزای او داده شود و مهم برین نهج مقرر شد شاه شجاع عازم دار الملک شد و بعد از انقضاء
سه چهار ماه بجانب تصرف توجه نمود و در آنجا عالیجناب افادت مآب امیر سید شریف جرجانی قدس سره بخدمت مجلس انور شاه شجاع را بنور حضور خویش منور ساخت و کیفیت ملاقات آنجناب
با بادشاه چنان بود که روزی که مولانا سعید سعد الدین تفتازانی عزیمت ملازمت شاه شجاع داشت خدمت سید خود را در لباس سپاهیان بمولانا نموده گفت که مردی تیرانداز م و غریب از
ولایت ماژندران بداعیه آن آمدم که چون تیر در نظر بادشاه بیندازم توقع چنانست که هنگام مجال ملتمس من معروض افتد و در رکاب مولانا سعد الدین پیاده تا دربارگاه بادشاه دولت
مولانا گفت تو درین موضع توقف نموده منتظر رخصت باش که اگر مجال باشد التماس تو بعرض رسانم و مولانا بیارگاه در آمده شاه شجاع را در کمال انبساط یافت و دستوری دخول جوان
غریب حاصل کرده جناب سیادت پناه افادت دستگاه در سلک حضار مجلس انتظام یافت و چون سخن تیراندازی در میان آمد امیر سید شریف جزوی که از نتایج طبع و مشتمل بود بر
اعتراضات ارباب تصانیف در صنوف علوم از بغل بیرون آورده بدست شاه شجاع داد و بادشاه بعد از مطالعه او چون دانست که حقیقت میر سید شریف ست مراسم تعظیم و تکریم تقدیم رسانید
آنجناب الصلات گرانمند انجامه و نقد و استر و غیر ذلک مخصوص گردانید سید را مصحوب خویش بشیراز آورده منصب تدریس دار الشفا که از مستحدثات خاص بود باو ارزانی داشت ذکر آمدن

شاه حسین برادر کوچک شاه یحیی بشیراز و رفتن شاه شجاع بسلطانیه جهت تسکین فتنه شارق عادل که از امراء سلطان حسین بود در سنه ثمانین و سبعمائه

شاه حسین بملازمت بادشاه جهان مطاع شاه شجاع استسعاد یافته و بنوازش بیکران مخصوص گشته قائم مقامی شاه منصور با و تفویض رفت و در سنه احدی و ثمانین مسموع شاه شجاع گشت که
شارق عادل در سلطانیه تجبر و تکبر آغاز نهاده لشکر جمع میکند و داعیه آن دارد که تعرض بممالک محروسه رساند و بنا بر تسکین باده فتنه او بادشاه مویدا کامگار با لشکر انبوه از دار الملک نهضت فرموده
متوجه سلطانیه شد و در راه اعیان و اشراف و سرداران اطراف باردوی همایون ملحق میشدند و چون نواحی سلطانیه مضرب خیام لشکر نصرت انجام گشت شاه شجاع در بیرون خرگاه بر مسند
نشسته بود که ناگاه گردی برخاست و بعد از تفحص چنان معلوم شد که غیاسیم ستور مخالف ست زلزله در لشکرگاه افتاده دلیران از سر خوان برخواستند و تا دشمنان از دره بیرون آمده
سپاه بادشاه جهان ستان یا سامشی کرده بودند چنانچه اعدا انگشت تعجب بدندان گرفته حیران بماندند شاه شجاع میمنه را بسلطان احمد شبلی سپرد و سلطان زین العابدین و شاه حسین را بمیسره
گماشت و خود در قلب توقف نمود مخالفان که بیست و چهار هزار سوار آسوده بودند صفها آراسته کرده رسیدند حربی واقع شد که زبان تقریر از توصیف آن بعجز و قصور اعتراف نموده

وشیرازیان تعرض گشته شاه شجاع از اسب جدا شده دشمنان سر وی محمد شدند پادشاه بخبر تحت تبریز اشاره بود و میکرد در سلس اتماکت باد رخی کرکی با تیر بهادران شاه شجاع برکید بود شاه شجاع را سوار کرده آورد
خود زیر ران او کشید و پادشاه چون از لشکر خود اثر ندید خواست که از معرکه عنان برتابد اخی کوچک که از دلیران سپاه مظفر بود از اقران امتیاز داشت مانع آمده گفت اگر تو گریزی یک کس را زین جمع
زنده نگذارند و شاه شجاع گفت چون یک تن از مردم ما درین معرکه نمانده از توقف چه حاصل اخی کوچک گفت تو باید که با جگر گوشگان و متعلقان ایجا آرده باشند که کس از دلاوران سپاه مظفر پناه گرد
پادشاه پیدا شدند ناگاه غباری ساطع شد خشی گفتند که یاغی است اخی کوچک اسب برانگیخت تا حقیقت حال معلوم کند چون نزدیک رسید دید که امیرزادگان شاه حسین برادر شاه شجاع اند که با توق و
یک جو از تقاره میگرید ایشان از پیش شاه شجاع آورده گفت کوس بشارت بزنید و چون آواز نقاره بشارت بگوش گرنجگان رسید چشم ایشان رایت نصرت آیت افتاد روی
بآن طرف نهاده مجتمع گشتند و حمله بر دشمنان که بغارت و تاراج مشغول بودند آوردند و اثر رستخیز ظاهر ساختند و پای ثبات دقاع مخالفان متزلزل شده عنان برتافتند و شاه شجاع شب در معرکه منزل
ساخته روز دیگر و ظاهر سلطانیه نزول فرمود و شارق عادل و امراء که با او بودند قلعه متحصن شدند و عاقبت بقدم عجز و اعتذار پیش آمدند و طائفه را بیرون فرستاده التماس صلح کردند پادشاه از آنجا
که مقتضی طینت پاک او بود قلم عفو بر جریده ایشان کشیده مصالحه فرمود و شارق عادل از مسوقات کرامند پادشاهانه بار دوی همایون روانه ساخته و خود نیز بعزم ملاقات شاه شجاع
تنها بیرون آمد و پادشاه نیز با معدودی چند سوار شده پیشتر رفت و شارق عادل شرف دستبوس حاصل کرده و بخلعت خاص و کمر مرصع اختصاص یافت و شاه شجاع مراجعت کرده حکم کرد که بیان
لحظه کوچ کردند و چون بعد از قطع منازل بشیراز رسیده با ارباب حسن و ملاحت بعیش و طرب مشغول گشت و بلبل طبعش این بیت مولانا شمس الدین محمد حافظ گویا شد بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد
دل ما را بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را ذکر چند قضیه که بعد از این فتح روی نمود اول آنکه سلطان زین العابدین بواسطه صغر سن و عنفوان جوانی بغرور رعایا را اصفهان زیر سید
ما بین شاه شجاع او را از حکومت آنجا معزول کرده امید وحست تا دیب چند روز محبوس ساخته بارش برتبه عالی رسانید حکومت اصفهان را بپهلوان خرم ارزانی داشت و پهلوان در آن دیار
حاکم بود تا امیر شیخ وفات یافت دیگر آنکه بیر علی اکه که بهتر امیر شیخ بود از امراء ختر کرد با بهان شده بود بعد از فوت شیخ از عمان آن ولایت قصد او کردند منهزم گریخته
عراق شد در نواحی چرباد قان پیاده با معدودی بشاه شجاع رسید پادشاه فرمود تا چند طویله بارگیر و چهار قطار استر و دو قطار شتر با بارخانه او دادند و در بعضی از تواریخ مسطور است که بیر علی در شیراز
بشرف پایبوس شاه شجاع مستسعد یافت و علی ای التقدیر پادشاه در صدد تربیت او آمده خدمتش را بمال و علم و نقد و جنس و لشکر متبع و مسرور ساخت و حکم کرد که متوجه شوشتر گردد و بیر علی حسب
فرموده بجانب شوشتر رفته آنجا را مستولی یافته بجمع اسباب اقرار اهم آورده و ذکری اسلام نام را بحکومت آن ولایت نصب کرده بیغداد رفت و بر عراق عرب استیلا یافته مناد اسلام و دنانیر را باسم و لقب شاه شجاع
موشح و مزین ساخت و ایلچی بپایه سریر اعلی ارسال کرده کماهی حالات عرضه داشت و پادشاه جهت او کمر مرصع و استمالت نامه فرستاده خرف اعتماد ارزانی داشت و چون سلطان احمد بن سلطان اویس
این امیر شیخ حسن خروج کرده برادر خود سلطان حسین را بکشت و بر تخت تبریز متمکن گشت شاهزاده شیخ علی ابن سلطان اویس و بیر علی باک لشکری جمع آورده متوجه تبریز گشتند و سلطان احمد باستقبال آمد
در میان آن دو فریق محاربه بعضی اتفاق افتاد شاهزاده شیخ علی و بیر علی باک دران معرکه کشته شدند و بغداد در تحت تصرف سلطان احمد آمد دیگر آنکه شاه منصور بعد از آنکه چندگاه در مازندران سرگردان بود
بسلطانیه رفت و سارق عادل او را گرفته مقید ساخت و جمعی با او متفق شده خدمتش را از بند خلاص ساختند و آنجناب پیش سلطان احمد رفته منظور نظر عاطفت و تربیت گشته و اسلام از شوشتر
قاصدی فرستاده صورت حال را بعرض شاه شجاع رسانید و پادشاه منصور آنکه شاید که سلطان شاه منصور به شوشتر فرستد پهلوان علی شاه فرزبانی را همره اسلام ارسال نموده و پهلوان در مقام فتنه آمده
خواست که اسلام را از میان برگیرد و چون او دو مخالف امام مقتدای اسلام متعلق شده بود قضیه برعکس واقع شد و بعد از کشته شدن علیشاه شاه منصور به شوشتر آمده اهل شهر و فتنه را از میان برداشت
و در چند روز بجانب لرستان تاختن میکرد و والی آن دیار را بغارت و تاراج معذرت میداشت و اتابک شمس الدین پشنگ والی لرستان از شاه شجاع استمداد نموده متقبل شد که اگر مدد یابد شوشتر را
مسخر گرداند و پادشاه میخواست که بنفس خویش عازم شوشتر گردد و درین اثنا ایلچی از پیش سلطان احمد آمده پیغام رسانید که شارق عادل برادر کوچک مرا سلطان بایزید در سلطانیه بر تخت نشانده و پیوسته
فتنه انگیز بوده در مملکت افساد میکند و در رنجش و آزار جانبین سعی مینماید چون آنحضرت بجای پدر است این فرزند توقع میدارد که همت بر دفع این حادثه مصروف فرماید تا در میان برادران
موافقتی پدید آید شاه شجاع ایلچیان سلطان احمد را مرفه المرام بازگردانیده رسول اتابک پشنگ را نیز رخصت انصراف داده وعده فرمود که حالا عزیمت سلطانیه در پیش است چون از آنجا
مراجعت نموده شود بار دیگر در شوشتر ملاقات دست خواهد داد انشاء الله تعالی بر رای جهان آرای صیرفیان جواهر سخن و واقفان داستانهای قرون کهن پوشیده نماند که بعضی ازین حکایات که سمت
گذارش یافت مانیجه در تاریخ حافظ ابرو کمال الدین عبدالرزاق مذکور است مخالفتی دارد و بنابر آنکه کما هی که درین اوراق مسطور گشت بتقیید راقم حروف راجح بود قلم مشکین رقم در ایراد این روایات
جرأت نمود ذکر میل کشیدن سلطان شبلی و رفتن شاه شجاع بسلطانیه و توجه او از آنجا بلرستان و شوشتر از آنکه از مفسدان که در ملازمت سلطان شبلی بودند پادشاهزاده
خوبصورت نیکوسیرت ملک نهاد پاک اعتقاد را به تخویف میمودند و بجهت آنکه منفعت خویش امور نالایم خاطر نشان او میکردند و بانی همه مفسدان هرچه از پسر در خلاء و ملا صادر
میشد با قبیح وجهی عرض پدر میگردانیدند تا در میان پدر و پسر بهم نخست کلی انجامید و شاه شجاع اندیشه مند شد که آنچه از من نسبت به پدر صدور یافت از سلطان شبلی

تبریزیه نسبت بین واقع شود و چون رایات نصرت آیات از شیراز در منزل قطع کرد شاه شجاع قطع صله رحم فرموده در جمادی سنه خمس و ثمانین و سبعمائه باخذ سلطان شبلی فرمان داد و حکم فرمود که امیر مظفر سلغر شیبانی را بگیرند و بعد از آن بموجب فرموده سلطان شبلی را بقلعه سفید فارس رسانید و چون برین قضیه دو سه روز بگذشت شاه شجاع در غلواء سکر بود حکم کرد که سلطان شبلی را میل کشند و امیر سلغر را بکشند امیر رمضان اختاجی و خواجه جوهر کوچک بقلعه اقلید بر سر وی رفتند و فی الحال کحالی را ببالا برده جهان بین آن قرة العین سلطنت را مکفوف گردانیدند و دران آوان خواجه توران شاه در تبریز بود و فرستادگان را از قتل امیر سلغر مانع آمده و قاصدی بار دو فرستاد و التماس نمود که پادشاه از جریمه ایشان درگذرد و شاه شجاع ملتمس او مبذول داشته سبقی بقلعه اقلید بسرعت روان گردانید تا چشم شاهزاده آسیبی نرساند و پیش از رسیدن آن شخص بیک لحظه قضا کار خود کرده بود چنانچه ایلچی کحال را دید که از قلعه بیرون آمده اما امیر سلغر بجان امان یافت و این حرکت بر شاه شجاع مبارک نیامد زیرا که والدة السلاطین مخدوم شاه در همان سال وفات یافت و شاه حسین نیز دران آوان سفر آخرت اختیار کرد و بعد از اندک فرصتی پادشاه هم مریض گشته روی بسرای جنتی آورد چنانچه عنقریب رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی فی الجمله چون شاه شجاع بعد از طی مراحل بحدود سلطانیه رسید شارق عادل از اتفاق هردو پادشاه و استیصال خویش هراسان شده با سلطان بایزید بعزیمت دستبوس شاه شجاع از قلعه بیرون آمد و با پادشاه آنچه وظیفه تعظیم و تبجیل و ما بعد من ذا القبیل بود بتقدیم رسانید و ایلچی پیش احمد فرستاده بیمن اهتمام میان هردو برادران مبانی مصالحه بایمان مغلظه تاکید یافت و شاه شجاع بعد از فراغ ازین مهم شارق عادل را مصحوب خویش گردانیده از راه لر کوچک عازم ششتر شد و چون بحوالی قلعه خرم آباد رسید متوسطی نزدیک ملک عزالدین حاکم قلعه فرستاده و دختر او را خطبه فرموده او در جواب گفت که دختر من نامزد سلطان احمد بغدادی است از استماع این خبر آتش خشم شاه شجاع افروخته گشت و از موقف جلال فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که لشکر نصرت قرین در تسخیر قلعه مراسم جد و اهتمام بجای آورند و پادشاه تملک از دست داده خود سوار شد و سپاه ظفر پناه سواره و پیاده روی بجانب حصار آورد ملک عزالدین چون دانست که خلاف و عناد موجب فتنه و فساد است جمعی را بیرون فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و باشاره شاه شجاع مولانا سعدالدین انسی بقلعه رفت عقد مناکحت منعقد گشت و روز دیگر ملک عزالدین حرم محترم پادشاه را بآئین و تجمل تمام گسیل کرده در همان یورت مهم زفاف باتمام رسید و بعد از چهار روز رایات نصرت آیات از آنجا نهضت فرموده بطرف دزفول و ششتر در حرکت آمده فصل زمستان بود و راه کوهستان لشکر بعد از مشقت بسیار و محنت فراوان قطع مسافت کرده در کنار آب ششتر فرود آمدند و مقارن این حال قطرات امطار متواتر شد و پنج شبانه روز باران منقطع نگشت و چون مهم سپاه باضطرار انجامید بعنایت الهی هوا صافی گشت و اتابک پشنگ برحسب وعده باردوی اعلی پیوست و شاه منصور [illegible] مرد کمل از آن طرف آب ظاهر گشته بکنار آب نزول فرمود و چون مکیفه برین قضیه بگذشت و بواسطه طغیان آب هیچکس را مجال عبور نبود و برادرزاده و عم با یکدیگر کرت آشتی کرده شاه منصور بکنار رود آمد و شاه شجاع نیز سوار شد و بنابر آنکه نقل و کنار متعذر بود هردو پادشاه از دور هم را دیده بازگشتند و شاه شجاع با اتابک پشنگ قرار داد که بعد از استقرار در شیراز برادر سلطان ابویزید را در زمانی مناسب با لشکری روانه این جانب خواهیم ساخت باید که چون او برسد باتفاق یکدیگر روی باستخلاص ششتر آورده شود و پادشاه اتابک را بطرف ایذج روانه کرد و خود از راه کوه گیلویه عازم دارالملک شد و بشولستان رسیده دو سه روز بساط عشرت و نشاط ممهد داشت و اندک انحرافی بمزاج پادشاه بعد از صحت در حرکت آمده و شهر شیراز را بوجود خویش مزین گردانید و مقارن وصول او بدان بلده بهجت آئین خواتین از راه اصفهان رسیدند شاه شجاع دران ایام بر شرب مدام چندان حرص و شره پیدا کرده که از دست ساقیان گل اندام جرعه‌ای گلفام نمیگرفت و از غلواء مستی جبوح از صبوح باز نمی‌شناخت و ترانه مجلس او بذروه عیوق رسیده

ذکر وفات شاه جلال الدین

شاه شجاع چون اغلب اوقات از جام نشاط و ساغر عشرت جرعه کم نمیگرفت و غذا بسیار اندک تناول مینمود علل متضاده بر طبیعت شریف غالب آمد و مزاج همایون از جاده استقامت منحرف گشت و قوای حیوانی ضعیف شده مطلقاً اشتهای طعام نماند و سر ببالین ناتوانی نهاده طلعت غرای روز تندرستی بلقای شب دیجور مستی مبدل گشت **نظم**

چون شد او بیمار نرگس گشت خاکسترنشین + وز غم تیمار چشمش پدید آید خمار + چون بنفشه یافت از آشوب عمر او نشان + جامه زد در نیل پیش از مرگ او شد سوگوار + لاله چون بشنید کو خواهد شد از گیتی برون + رخ بخون بشست از غم او در میان لاله زار + گل چو آگه شد که آن گلرخ سفر خواهد گزید + جامه بر تن کرد چاک و بستر از غم کرد زار + از پی آن تا کند روشن بدو دانش را دعا + دست برداشت مانند دعاگویان چنار +

دست تصرف طبیب از دامن معالجه مراد کوتاه و استعمال ادویه مفرده و مرکبه مطلقاً نافع و ناجع نیامد بلکه بر عکس مطلوب نتیجه داد **بیت** از قضا سرکنگبین صفرا فزود + روغن بادام خشکی مینمود و چون شاه شجاع دانست که زمان ارتحال نزدیک است اسباب تجهیز و تکفین و تابوت و صندوق در نظر خویش مرتب داشت و ده حافظ را با لحانات کرامند مسرور و خوشدل گردانیده فرمود تا ملازم باشند و هر روز یک نوبت بختم قرآن مجید و فرقان حمید اشتغال نمایند و در زمان این اوقات امرا و اعیان متفرق بدو فرقه شدند بعضی با سلطان زین العابدین بیعت کردند و برخی در مقام اطاعت سلطان عمادالدین احمد آمدند و کیفیت این قضیه بسمع شاه شجاع رسید و سلطان زین العابدین را طلب فرموده کلمات مشفقانه بر زبان آورد و از آن جمله این سخن بود که چون دارا از خم خورده از ملک و مال و عدت

و ایست و بعوالی و حالی عزیمت و شجاعت پادشاهانه سر گرفته بر خاک هلاک افتاده است بر بالین او رسیده از اسب پیاده گشت و سر او را در کنار گرفت و از قصور کرد که تختی بر دوش تاج او
آمد چشم باز کرد و گفت ای مرد چندان توقف نمای که نفس من منقطع گردد که این سر سرگشته با تو بوده اسکندر در گریه افتاده نام خویش گفت و چون او را دانست که او کیست گفت ای برادر نظر کن
در ملک ملوک مجروح بر خاک افتاده و از یاران و دوستان و اعوان و انصار جدا مانده و ملک از وی رمیده و زمانش فرا رسیده حسرت گیر که بی پیش از آنکه عبرت بینندگان
گردی و از کلمات او مدهوش است که روزگار صحیفه زندگی فی شماست گوشه تا بیکو ترین اعمال خویش را با نجا او دیعت گذاری ای فرزند دعوت حق را لبیک اجابت گفته سیروم نظم آن مرحوم که مدام
بیم آید بکار نیم مرا خوشتر از این بیم آید حاتی جان و من از خدا عاریتی تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید ای فرزند جهد نمای تا قدر میسور رعایت حال خود و بزرگان خدای با خبر باشی لسمع من حد لیغوا
رسیده که بیخواهی فتنه انگیزی نیهار اتیغ حربا باش بیت دی آنقدر ندارد که بد و رشک برند با وجود عدمش را غم بیهوده خورند مادام که در میان شما اتفاق و اتحاد باشد شمشیر
از نظر روز بی چنین بوده اند شماتت نماید بعد از آن بدر دیسر رحمت کرده سلطان زین العابدین بوتاق خود رفت و شاه شجاع سلطان احمد را طلبیده داشت و چون چشم برادران بر یکدیگر
افتاده بگریستن آمدند و از کثرت گریه مجال سخن گفتن نماند سلطان احمد بیرون آمد تا شاه شجاع ساکن گشت و توقف برادر را اشارت کرد پسر شاه که نوکر یک او بود ماند ماند او طلبید و او گفت که
از زبان من با سلطان احمد بگوی که ای برادر دنیا بیک مانند سایه ابر و دیل خواب که نه آن سایه بر جای قرار گیرد و نه بیدار را از خواب چیزی بدست باشد در این شهر فتنه بسیار جنیم و مقام اهلی
ما و ادار الامان کرمان بست مرا بهر گزار تو خاطر ماندگی و آزار نمی خورده اکنون که این برادر پای در رکاب سفر آخرت آورده اگر موجب هیچ فتنه شود خدای عز و علا ناخوشنود و این برادر آزرده
گردد و دستبرد شماتت اعدا شود همین ساعت بجانب کرمان توجه نمائی و از سرایش شهر پرآشوب در گذرد و بعد از تقدیم وصایا و رفتن سلطان احمد بجانب کرمان دیگر با صبالغه و الحاح تمود الکتاب
رسالت پیموده شدند و دیمت کشاده ابیات یارب بعزت که بخشای برگناه و از آنگه بفضل خویش بفرمای رحمتی ما را چو لطفهای تو گستاخ کرده است معذور دار گو بجانب ما رفت زلتی
و سلطان عماد الدین احمد و برهان روز متوجه کرمان شده ناریخ کرمان مسطور است که شاه شجاع از وصیت برادر باز پرداخته او را بکرمان روان ساخت سطری چند بدیع لیش در قلم آورده تیز
حضرت صاحبقران گیتی ستان قطب الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه در اثنای کتابت هر گاه که مرض اشتداد می یافت قلم از دست می نهاد و چون اندک تخففی در مزاج پیدا
می شد بار دیگر حرف میرفت تا با تمام رسید و مکتوب مذکور در تواریخ که مشتمل بر قصایای حضرت صاحبقران دین پرور و حالات آل مظفر است باین عبارت تسطیر یافته بود الحمد لله و الی الله المرجع و الیه المآب
و المصیر چون عالی حضرت گردون بسطت مملکت پناه معدلت شعار مکرمت آثار نوئین کامکار اعتضاد سلاطین گردون اقتدار مستوار مضمار عدل و احسان عدل کاسر زمین زمان المطلع
انظار عنایت الملک الدیان قطب الحق و الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان خلد الله ملکه و سلطانه ملاذ قیاصره گیتی دار و ملجا جبابره چرخ اقتدار باد و در تعظیم و امر آسانی و تیسیری مرافقی
مؤید و موفق و مختص جل علا آن یگانه جهان را از قاصدی و دعوی با علی مدارج مرادات و اقصی مراتب مرامات رساناد و حبذه القدیم و لموله العمیم بعد از تبلیغ ادعیه صالحه و اثنیه فاتحه که
وسیله مخاصمان حقیقی باشد انهاء میگرداند که چون بر رای ارباب الباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محل حوادث و مکان صوارف است و اصحاب عقول زخارف ممره آن التفات
ننموده اند و نعیم باقی را بر جهان فانی ترجیح داشته و حقیقت دانسته که فنای هر موجودی از قبیل واجبات است و بقای هر مخلوقی از مقوله ممتنعات لقبضه این فقیر حریف دانند و حسب قدرت
و امکان در اعلاء اعلام دین و مضاد شرح مبین و اتباع اوامر سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه الی یوم الدین کوشیده و استقامت احوال رعایا و زیر دستان را خالصا لوجه
الله تعالی مطمح نظر همت خود ساخته بعون عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی آنچه مقدور بوده سعی نمود اکنون حلائق پناهی عهد مصادقت و عقد مخالصت بر رعایت خلوص منعقد شده بود و فتوح
روزگار دانسته در ابقاء آن راسخ دم و ثابت قدم زیست و دیده کنون خاطر مکتوم ضمیر آن بود که بیت بقیامت برم آن عهد که بستم با تو در این روزنگویی که وفا نیست بنو
و از آنحضرت علی التعاقب و التوالی زلال الطاف و سلسال اعطاف چنانچه بر عالمیان مشکور و مستحسن باشد مترشح بوده و همین را موجب مباهات میدانست و در این وقت که از بارگاه کبریا
نسیم دعوت و اقدیدعوا الی دار السلام بمشام جان رسید و بمقتضای و لن تجد لسنة الله تبدیلا حلقه مطلب بر در دل زد که بیت عرش آست نشیمن تو شهرت باد کالی و مقیم خطه خاک
مشوی و الحمد لله هیچ گرانی و حسرت در دل نمانده است و با وجود انواع زلت و تقصیر و اصناف آثام و اجرام که لازمه وجود انسان است هر آرزو که در مخیله وجود بشری مرتسم تواند بود از مولد
احسان حضرت منان که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین صدور یافته و سه سال که اتفاق نزول این منزل خاک افتاده در کنار مراد نهاده شد مستمنی زر دست تقصیر از ادنی افضال کافی
باستصیر استوجب الفضلا ما توافل رجای مصمم بد اهل ازل رحمت و نعیم کریم رحیم احرام لبیک بسته نفس مطمئن را ندا ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در داده بیت بدین مژده گر جان فشانم رواست
که این مژده آسایش جان ماست با بضاعت تحفه کلمه توحید که در سراچه دنیا بدان زیست انتقال آمال از دوش نهاده روی تضرع بحضرت آورد ع از دوست یک اشاره از ما بسر دویدن
رجا واثق و امل صادق که هر چه از حضرت تعالی مقبل الخیرات روی نماید اگر چه بی رحمت دانم محض رحمت باشد بیت نه بی سلام تو آسایش سکینه روح و نه بی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح
و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا بر بقای عمر و دولت و دوستکامی و بسطت جاه و مملکت آنحضرت سلیمان منقبت سکندر مرتبت برکت باد و سایه معدلتش بر سر خلائق

پاینده بحق الحق و اهله دنیا بر صدق نیت و خلوص طویت که نسبت باحضرت معدلت پناهی از آب روشن تر است واجب دید صورت حال آنها کردم و فرزند دلبندم زین العابدین طال عمره ذی ظل
عنایتکم ع کار را بخدا و بخداوند سپردم + و دیگر فرزندان طفل و برادرم بجناب مملکت پناهی سفارش نمودن احتیاج نمیداند چه بحقیقت دولتخواهی آن حضرت ذخر آخرت دانسته ایم چنانچه از
سجیه کریم و لطف عمیم آن یگانه زمان و زمین سزد مضمون آن حسن العهد من الایمان کاربسته بقاعده مستمره ایشان را باجمعهم بجانب مبارک خود مخصوص فرمایند و ظلال اشفاق بر احوال
ایشان گسترانند بنحوی که آثار آن صغار و کبار در روزگار دریابند و در قرنها باز گویند و حاسدان قاصدان که سالهاست در آرزوی چنین روز بوده اند مجال شماتت و محل استیلا نیابند و آن معنی
موجب ادخار ذکر جمیل و اجر جزیل شمارند و این دوست مخلص را که میثاق عهد مودت توفیق خرلت یافت بدعای خیر و فاتحه یاد فرمایند یا بمین تهنیت آن صاحب دولت از فحوای آیه یا لیت قومی
یعلمون بما غفرلی ربی و جعلنی من المکرمین محروم نمانند تا بما عهدنا الیه و العهدة فی الدارین علیه همواره بتوفیق نشر میراث ازبارگاه واهب العطیات موفق باد و حق تعالی بر عمر با قیش برکت کناد
بالنبی و آله الامجاد و نام خویش چنین نوشت که مخلص ترین دولتخواهان و فادار امیدوار شاه شجاع و مکتوبی باین عبارت نوشته بسلطان احمد بغدادی فرستاده زندگانی فرزند اعظم شهسوار
عرصه فتح و فیروزی معین الدنیا و الدین سلطان احمد خلد الله ملکه و سلطانه در مراضی حق سبحانه و تعالی بسیار سال پاینده باد معلوم فرموده باشد و لفر باید که در این مدت این امر بزرگ
که بدین ضعیف رفته بود بچه نوع معاش کرده بحالتی که آدمی زاد را از آن چاره نیست رسیدم و بی حسرت میمیریم و سفارش فرزندان بآنجناب میبرد تا آنچه از حسن اخلاق شهریاری سزد ایشان
را مخصوص دانسته بحود سخن اعدا و حساد که سالها تا چنین روز را منتظرند در حق ایشان نشود رعایت و مراقبت بفرماید چنانچه در ایران و توران پسندیده باشد اخلاص و دولتخواهی را چون ضمیر
پاک واقفست مکرر نمیگردانیم ع بگذشتیم تا کرم او چه میکند + المحتاج الی الله شاه شجاع در بعضی تواریخ مسطور است که شاه شجاع بعد از فراغ مکتوبات مصالح تجهیز و تکفین بطریق اهل صلاح
و تقوی مقرر فرمود و لباس احرام سفر حرارت از کرباس معین کرده و فرمود تا نجاران در حضور او صندوق آرامگاه مرتب گردانیدند و یکی از علماء متقی را جهة غسل تعیین نموده بعضی فرمود تا
اختیار الدین حسن قورچی را از کرمان طلبداشتند تا صندوق مذکور را بمدینه مکرمه نقل کنند و برای مجاوران حرمین شریفین تنخواهی کرامند ترتیب داد و در شب یکشنبه بیست و دوم شعبان
سنه ست و ثمانین و سبعمائه ازین کلبه بلیت و خارستان اذیت بباغ راحت و گلشن استراحت رحلت فرمود کلمه حیف از شاه شجاع شعر تاریخ سال وفات اوست و بموجب وصیت در آن
شب کالبد همایونش را در پای کوه چهل مقام دفن کردند اختیار الدین حسن بیاید بیت برداشت ز خاک عالی را + در خاک نهاد روزگارش هیچ دیده نماند که از ین واقعه خونبار نشد و هیچ سینه نماند
که ازین حادثه افگار نگشت نیس هر رئیس و صغیر و کبیر و امیر و مامور و فقیر و غنی درین ماتم توجه زدند به اوج علیین رسانیده این ابیات در زبان ساختند ابیات گر کوه سنگ قل تحمل
دیده داردی + بر تربت مبارک او خون بباردی + بر روی خود زمین هم دیگری براندی + بر پشت خود فلک خم دیگر در آردی + کرد اندی ال که بر آن خنه فلک چه کرد + تخم امید تا بقیامت نکاری
شاه شجاع پنجاه و سه سال و دو ماه زندگانی یافت و بیست و پنج سال و دو ماه و بیست و دو روز سلطنت کرده در گذشت افاض الله علیه شابیب الغفران و اسکنه بحبوحة الجنان و بعد از
فوت آنجناب هرج و مرج و فتنه و خرابی در ممالک روی نموده در هر سری سودائی پدید آمد اصفهانیان بطلب شاه یحیی فرستاده روزی چند او بدان ولایت رفته امر حکومت قیام نمود سلطان احمد
بکرمان در آمده حاکم آن دیار شد و سلطان زین العابدین در شیراز قائم مقام پدر گشته بر تخت سلطنت بنشست **ذکر بعضی از مناقب شاه شجاع علیه الرحمة والرضوان** شاه شجاع
بلطف طبع و حسن خلق و وفور فضل و زیور ادب و حلیه تواضع و کمال و مکرمت و طینت پاک و فرط جود و شیمه شجاعت متحلی بود و از جبن و بد دلی و بخل و امساک و سائر افعال ذمیمه و اعمال ردیه
دنیه متخلی بود در نه سالگی از حفظ کلام الله که حبل متین راه روان دین و اعظم معجزات سید المرسلین و خاتم النبیین است صلوة الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین فراغت یافت و بعد از آن
بتائید ایزدی و عنایت سرمدی مفردات لغت عرب را بعربیه خاطر انکاشت آنگاه بکسب دیگر فضائل و کمالات نفسانی اهتمام نمود در مبادی حال و اوائل آن حال حل مشکلاتی که
که اذهان منهیان از ادراک آن قاصر بودند مهتدی گشت و از ارتقا بذروه علوم دینیه و معارف یقینیه بدرجه رسید که پیوسته فضلا و دانشوران و علماء فضل گستر که مجلس همایونش را میانا فتند
از لطائف خاطر قدسی صفاتش محظوظ و بهره مند گشته زبان باستعجاب و استغراب میگشادند و چون بر غور و فکر مشکل کشائی مطلع میگشتند و او انصاف داده ان هذا لشیء عجاب می گفتند
و قوه حافظه اش بمثابتی بود که هفت هشت بیت عربی را بیک شنیدن یاد میگرفت اشعار تازی و فارسی خوب بسیار یاد داردی و این بیت در وصف منزلی بر سبیل بدیهه فرموده بیت
علیک سلام الله یا خیر منزلی + نزلنا و عشنا بین ایدی المطالب + و ما صحت ترحیله آثار العدا + زانه هذا **ابیات** منم آنکس که اوج همتم من + در رفعت چرخ مختصر داند + گر نهد بر سر سپهر
قدم + پایه خویش محتقر داند + هر چه از عقل کل نهفته نماند + سایز و که سر بسر داند + پنجه در پنجه قضا افکند + بر به سیچه خود اینقدر داند + چون بخشید دو عالم از سر ذوق + حاصل
هر دو مختصر داند + کی فرود آورد به دنیا سر + ز آنکه احوال خشک و تر داند + بسفائی کجا شود مغرور + هر که او قیمت گهر داند + یکچند طریق رهروان گیرم پیش + و ز ناز و نعیم یاد نارم کم و بیش +
مردانه درین راه بپویم پس و پیش + باشد که رسم بآرزوی دل خویش + جان در طلب وصل تو شیدائی شد + دل در خم گیسوی تو سودائی شد + اندر طلب وصال تو گرد جهان
بیچاره دلم گشت و هرجائی شد + ایضاً فی الحبس چو باز فکرت من بر گشود بال نظر + بهام سدره شدم ز زمین و داق منظر + و در بن سرا بخاکی نجوم کاش خور + قرار قاف قناعت گسترانی

از تحیر نشیمن سیمرغ نیستم در خور + نیم دنی دون که نیست مقداری + نه بر نزدم که کمی برادرون آزاری + نه مدرج شتم معاوس بطمع قدس آری + همای همت خود را بسر سرداری + که گر سال
زمانه چرا کنم بهسر پشتم که عرصه گیتی حریم جاه منست + بکس نیاز ندارم خدا گواه منست + فریدون کشور عزلت چه شهنشاه منست + کلاه عزلت باقی مرا سر و افسر + گر فتم آنکه ز سرحد شام تا کشمیر جهان
سخن شنید تیغ عالمگیر + و کدام زیان که پیوست قضا شدیم اسیر + ملک از مشرق بدم مغرب بدست آید گیر + جهان بریم ز دنیا که برد اسکندر + چو هست ملک جهان قطره در دریای خلاف مستقل بود سزاوار در
لائے + اگر بتو من معنی سرآدرم بالائے + به یک توجه مردانه سر بجائے + که چرخ وهم را نتوانیم که شهپر ز عرش برگذرانم کلاه گوشه جاه + بفر دولت شاهی فیض فضل آله + مگر مسعود فرو میرود بآب
سیاه + بدار ملک سعادت کسی نیابد راه + مگر بیاری توفیق و بخت نیک اختر + و چون غرض کلی و مقصود اصلی تحریر تاریخ ست وقت آن شد که کمیت تیز خرام قلم عنان عزیمت بصوب ایراد حکایات
بر تلبیه من الله عظمته والتوفیق در بیان مناقب و مآثر شاه شجاع آورده اند که چون نوبت دوم بر سریر سلطنت فارس متمکن گشت زنی از میدان تیر اندازی مراجعت نموده بجانب یزد رفت که از بلاد
آن عرضه کرده که دستی بدست ... این ضعیفه عورتیست بیچاره و شوهر ندارد و دو دختر که از خویشان یکی از ابنای اسرائیل که در این ایام بشرف اسلام مشرف شده بمبلغ چهار صد دینار در گرو آن
اگر حضرت پادشاه دین پرور التفات نماید که آن دختران را در قید رهن اطلاق یابند عند الله ضایع نماند و این بنده مدت عمر بی عنایت و عاطفت پادشاه باشد شاه شجاع بر فحوای صحیفه
اطلاع یافته بگریست و گفت فردای قیامت بهنگام حساب اگر پرسد که چه جهت که در زمان دولت تو دختران اسلامی در رهن نو مسلمانی بودند چه جواب گویم دامن کبریا فرو آورد و میان
همت بر بست و گفت هر کس سر از دست دارد بقدر میسر چیزی بیاورد از امرا و اعیان تا شاگرد پیشگان هرچه توانستند از نقد و جنس و برودت پیش نهادند چنانچه قریب هفتصد هزار دینار
بهم رسید بعد از آن پادشاه با حضار گفت که کدام یک از شما بوس و آزادی من وارد جوانی آن دختر ... نام ترکمان امیر اصفهان شاه زانو زده که اول کسی که ... نزد شما شاه شجاع از کیسه
که هر سال در سرم تو چه مبلغ است عرضه داشت که هزار دینار حکم فرمود که هفت ده هزار دیگر ضمیمه آن ساختند و دیگری خسرو شاه نام ترکمان امیر علاء الدین اینانق قدم در میان مصاهرت نهاده
مرسوم او که در غایت قلت بود بیست هزار دینار قرار یافت آنگاه فرمود تا چهار صد دینار بر دختر آن زن خلاص ساختند و بموجب فرموده یکی را بخانه شاهزاده در ملک و دیگری را بوثاق
محمد شاه خاتون بردند و حکم کرد که جهاز ... دینار تسلیم نمایند و جهاز دختران و نکاح ایشان ... وارد و کمال وجود را با تمام صاحب غرض داشت و اهل اسباب عروسی آماده شد
با تمامت امرا و خواتین در آن سور حاضر گشتند و این یک حسن ... حاتم و آل برمک بر طاق نسیان نهاد حکایت کنند که روزی شاه شجاع با حشمتی هر چه تمامتر در شیراز سوار شده بود که
اثنای آن آوازه محزونی بگوش او رسید که دختر خود را نعره میزد که ای فاطمه خاتون اگر میخواهی که شاه شجاع را ببینی تعجیل بر بام آی شاه شجاع که این حرف شنید عنان بازکشید امرا و ارکان دولت که ملازم
بودند از سبب توقف پرسیدند پادشاه فرمود که سزاوار مروت نباشد که تا فاطمه خاتون ما را نبیند قدمی از این مکان فراتر نهم چندان ایستاد که فاطمه خاتون بر کنار بام آمده او را بدید آنگاه در ...
شد نقل است که شاه یحیی شخصی بتجسس فارس فرستاد که معلوم کند که شاه شجاع و ساکنان فارس متوجه یزد خواهند شد یا نه و آن شخص بشیراز رسیده و یکی از شیرازیان که پیش او دیدی و داشت ملاقات نموده
تفاصیل کرد و بدو گفت میدانم که تو بجاسوسی از جانب یزد آمده اکنون میبرمت که با پادشاه صورت حال بازنمائیم جاسوس سبقت نموده پیش شاه شجاع رفت و زانو زده پادشاه پرسید
که تو چه کسی و غرض از زانو زدن چیست آن شخص گفت که مرا شاه یحیی فرستاده تا معلوم کنم که امسال پادشاه لشکر بجانب یزد خواهد کشید یا نه و چون وثوق بر قول شهریاری زیاده از حدیث
دیگران بود بخدمت شتافته از این سوال کردم شاه شجاع در خنده افتاده گفت داعیه آن داشتم که در این اوقات بیزد روم اما بجهت خاطر تو از سر آن گذشتم جاسوس بار دیگر زانو زد و گفت
جزوی وجهی پیش کسی دارم و مراد از آن معاملت آنست که اگر حضرت پادشاه عنایت ارزانی دارد حق من بر گزیند قرار گیرد شاه شجاع محصلی تعیین فرمود تا آن وجه را بحصول رسانند و چون آن شخص
چند قدم نهاد که از مجلس بیرون رود دیگر باره بازگشت و با پادشاه گفت تا باد اگر قول خویشتن تجاوز کرده بدین برید لشکر کشی مرا شرمنده کنی شاه شجاع بنهایت منبسط شده او را خلعت و نوازش
مخصوص ساخت اللهم اغفر له وارحمه

ذکر سلطنت سلطان مجاهد الدین زین العابدین در ولایت فارس

سلطان زین العابدین پادشاه ملک پناه نیک اعتقاد بود
بشجاعت و سخاوت آراسته و از طرف پدر بتشریف سیادت یافته بیت کوکب برج سیادت مهر چرخ سلطنت + حضرت سلطان در بخشش زین العابدین + امیر معز الدین اصفهان شاه
در بدایت دولت شاهزاده بغایت استیلا یافته و چون سوس قواعد سلطنت سلطان زین العابدین خدمتش از امرا عالی مقدار جز و کل را الی ولایت نمیدانستند و در این اثنا امیر علاء الدین
اینانق و خواجه جلال الدین توران شاه رسوم و مواجب و مفید ساخته پنهان ترتیب ادوات سلطنت از چتر مرصع و غیر ذلک می پرداخت و داعیه آن داشت که والده سلطان مهدی بن
شاه شجاع را در نکاح آورده بکرسی سریر و رقم سلطنت بر سلطان مهدی کشیده زین العابدین را از میان برگیرد و باین سبب استشعاری عظیم بخاطر سلطان زین العابدین راه یافته بهمت بر دفع او
گماشت خاتون و بعضی از خواص جناب معز الیه از فرینه مقرر بران شاه که زهر بخورد داده و هنوز امیر معز الدین اصفهان شاه تغییر مزاج پادشاه را در نیافته و در ان رمضان که در چهار خانه مستم
او بقاطع رسید و بعد در دولت سرای پادشاه حاضر میشد اتفاقا روزی بافطار بمنزل خود مراجعت نمود و چیزی بخورد و نوبتی از قصر پادشاه بعادت معهود بخانه رفته دید که شربت مهیا ساخته اند و
شربت از غلبه حرارت چون زندگانیش بنهایت انجامیده بود بی تحاشی کاسه شربت مسموم را تجرع نمود و زبانش در دو شبانه روز باز ایستاده در روز سوم لسلطان ... زرد ...

بجا آرد حیث ایزدی پیوست با امرای عراق و فارس و آذربایجان مجلس نظیر و عدیل او نبود دلنظری خاص و کرم عام داشت **ذکر رفتن شاه نصرت الدین یحیی ابا اصفهان و**
توجه او از آنجا بجانب شیراز بعد از فوت شاه شجاع اکابر اصفهان بطلب شاه یحیی کسان فرستادند و او با باوه اصفهان شده روی بآن ولایت نهاد و چون بر آن دیار تمکن گشت
باخود اندیشید که زین العابدین نوجوان و حسرت و عشرت است و از عهده دارائی مملکت و رعایت سپاهی و رعیت تقصی نتواند نمود و این اندیشه بر ضمیرش استیلا یافته استمالت
نامها بامرای فارس فرستاد و خود با لشکرهای یزد و اصفهان از عقب مکاتیب روان شده و همراه امرای شاه شجاع امیر علاء الدین فرخ و امیرزاده عبدالکریم و غیرهم که در اصفهان بودند
بنا بر بخل شاه یحیی و سخاوت سلطان زین العابدین از موکب شاه یحیی جدا شده و براه لرستان روی بشیراز نهادند و شاه یحیی لکامشی آنجماعت کرده بگرد ایشان نرسید و چون خبر توجه شاه یحیی
مسموع سلطان زین العابدین گشت در خزاین کشاده بمقتضی ع بزرگی بایدت بخشندگی کن + امرا و ارکان دولت را بمواهب بی پایان مسرور و شادمان گردانید و مبلغ سه هزار [illegible]
بر سم بکار لشکریان قسمت ساخته و فرمان داد تا امیر محمد مظفر و امیر غیاث الدین منصور در مقدمه روان گردند و سلطان زین العابدین چون پیل تو نزول فرمود و عمر بایزید با متعلقان خویش گریخته
بشاه یحیی پیوسته و دیگری شیراز امرا بی بعد سوای [illegible] القان [illegible] گشت و لشکر عراق ز لبدین سبب شوکتی تمام پیدا شد و سلطان زین العابدین اندیشه مند گشت در اینحال مبشری رسید و
خبر آورد که امرا که از شاه یحیی انحراف نموده بودند بنزدیک آمدند و پادشاه سران سپاه را باستقبال روان گردانید و چون آنجماعت به اردو در آمده بشرف بساط بوس مستسعد گشتند بخلعتهای پادشاهانه
و کمر مرصع و اسپان هامون نورد و کوه پیکر اختصاص یافتند و روز دیگر در برابر هم هر دو سپاه صفها بیاراستند و چون لشکر اصفهان دو و انگ عزم مقابل فارس نمودند اثر ندامت بر ناصیه شاه یحیی
مشاهده رفت و در آن روز هیچکس از جانبین دست به تیر و کمان و سیف و سنان نبرد و چند روز هر دو فریق در برابر هم نشسته شاه یحیی انتظار وصول شاه منصور میکشید چرا او را طلب داشته بود آخر الامر
از استدعای او پشیمان شده طالب صلح شد و سلطان زین العابدین نیز در مقام صفا آمده هر دو پادشاه ملاقات کردند بالتماس شاه یحیی شاهزاده ابرقوه بسلطان ابویزید داده عهود و پیمان
مغلظه موکد ساخت و هر یک بمعسکر خود باز گشتند بعد از آن سلطان زین العابدین متوجه کازرون گشت و شاه منصور بزرد و فور عظیم در السته در آن ولایات دستان در آمده خرابی بسیار کرد
و از آنجا بکازرون رفته میخواست که بهنگام فرصت خود را در شیراز اندازد و چون خبر توجه سلطان زین العابدین شنید کازرون را غارت کرده روی بگریز نهاد و سلطان زین العابدین
بمعسکر رسیده اهالی آن دیار را مشمول عنایت و احسان گردانید و آنگاه در زمان نصرت و اقبال عازم مستقر سریر جلال گشت اعیان فارس باستقبال موکب جهانپناه شتافتند و مراسم نثار بجا
آورده تهنیت این دو فتح گفتند مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی بشارت این حال چند بیت انشا فرمود ابیات خوش کرد یاوری فلکت روز داوری + تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری +
در کوی عشق شوکت شاهی نمیخرند + اقرار بندگی کن و دعوی چاکری + ساقی بمژدگانی عیش از درم درآی + تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری + سلطان و فکر لشکر و سودای گنج و تاج + درویش و امن
خاطر و کنج قلندری + نیل مراد بر حسب فکر و همتست + واز شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری + یک حرف صوفیانه بگویم اجازتست + ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری + حاشا غبار فقر
و قناعت ز رخ مشوی + کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری + **ذکر سلطنت عماد الدین احمد در ولایت کرمان** سلطان احمد در مرض موت شاه شجاع متوجه کرمان شده در راه اندیشه مند
گشت که مبادا امیر اختیار الدین حسن قورچی بقدم ممانعت پیش آید و اگر امیر مذکور در شهر متحصن میگشت سلطان احمد را مجال محاصره نمی ماند در این اثنا جمعی از ارباب فتنه و فساد امیر مذکور را
اغوا کردند که چون شهر و خزاین و دفاین بسیار متصرف است زمام اختیار از دست نباید داد و گوش بسخن بدگویان نباید کرد و او شرایط استقبال بجای آورده خزاین و دفاین و مفاتیح دروب و قلاع
بسپرده و خواست که بجانب شیراز رود سلطان مانع آمده گفت چندان توقف نمای که خبر صحت شاه شجاع رسد آنگاه باتفاق متوجه آن صوب شویم و اگر صورت دیگر روی نماید تو ما را بجای
پدری و هیچ چیز از تو دریغ نیست و بعد از دوازده روز خبر وفات پادشاه رسید مراسم عزا بتقدیم رسانیدند و سلطان احمد بر سریر حکومت مستقر و متمکن گشت و جمیع اهالی آن دیار بتخصیص
ارباب مطالب غریق بحر انعام و ایادی او گشتند و بصنوف احسان ایشان را در قید رقیب آورده که الانسان عبید الاحسان در ذات شریفش کرم جبلی و سخای غریزی مکنون بود و با اعتقاد
پاک و رقت قلب و مکارم اخلاق انصاف داشت اما تهتک مفرط بر مزاجش مستولی بود و در جزئیات امور مملکت ساده دل و آسان گذار و در زود پشیمان بودی و چون امرای فراری
بشرف بساط بوسش مشرف شدند امیر تاکور را که قائم مقام امیر سیورغتمش بود گرفته محبوس ساخت و امیر محمد جرجانی را تربیت کرده اوغانیان را ممتلک گردانید **ذکر آنچه میان سلطان احمد**
و سیورغتمش دست داد سلطان زین العابدین چون از مهم عراق خاطر جمع ساخت امیر سیورغتمش اوغانی که تا آن غایت بحکم شاه شجاع محبوس مانده اطلاق فرمود بلکه در صدد تربیت
نوازش آمده بلوک اقطاع را که از بلوکات کرمان که مولد و منشا جد ایشان بود با او ارزانی داشت و امیر سیورغتمش بموجب فرمان متوجه آنجانب شده ضمنا مرخص گشت که بعد از تجهیز لشکر همت بر تسخیر کرمان
گمارد و چون امیر مذکور بآن سرحد رسید اوغانیان گردن از طوق متابعت سلطان احمد پیچیده با او پیوستند و امیر محمد جرجانی صورت حادثه را معروض حاکم گردانید و سلطان احمد با لشکر آراسته بر سر
ایشان روان شد و چون بشهر نزول فرمود جمعی دلاوران که از شیراز گریخته بودند در آن موضع ملحق با و شدند و آنجناب از استظهار عزیمت چهار گنبد مصمم گردانید و سیورغتمش از کثرت لشکر
اندیشه مند شده بمنزل باریس نشست اما [illegible] دلاوران را فرستاد تا بزی تجسس معلوم کنند قراول سلطان احمد بآنجماعت رسیده بیک حمله ایشان را هزیمت کردند و امیر سیورغتمش قلعه

از دور ابرار و خود امیر تمشید سپرده خود بجانب یزد رفت و در این اثنا مکتوبی از جانب خواهران سلطان احمد بعلی نصر که از امرا سیورغتمش در قلم آورده بود و حکومت سیرجان تعلق باو میداشت
بپادشاه نمودند چون آن مکتوب مشتمل بر موافقت و مواضعت علی نصر بود از موقف جلال حکم بقتل امیر علی نصر صادر شده سلطان متوجه سیرجان شد مجموع متملکات کوتوال ساخته آورد
و بعد از آن عنان عزیمت بجانب قلعه از درتافته امیر تمشید دروازها بربست و لشکریان بیک حمله جهار حصار پدیدار کردند و چون تمشید دید که خورشید اقبال و مدحه کسوف نزدیک شد
امان خواسته جهار بیرون آمد و سلطان امداد ابقیه ساخته بار دیگر اهل فتنه که بحار عصیان متلاطم ایشان آمد اعتماد نموده دو بیرون روانه کرمان گردانید و بعد از آن خود بر عادم مقر عز و استقرار شرف گشت
و مقارن این حال مولانا تعالی قدر مولانا قطب الدین صدر از اردوی همایون حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه بکرمان آمده بعنایت و عاطفت حضرت پادشاه تاج بخش گیتی ستان ولا امید
گردانید و سلطان احمد یمنی بموجب مبالغات و سر افرازی خود دانسته ان همه رسم متابر و وجوه دنانیر را اسم پادشاه گردون توان امیر تیمور کورکان افاض الله تعالی سجال غفرانه مزین
و محلی ساخت و ایلچیان را بصلات کرامند اختصاص داده یکی از معتمدان خود را مصحوب ایشان بپایه سریر اعلی فرستاد و بمزید نوازش مفتخر و مبتهج گشت و در خلال این احوال امیر سیورغتمش از شیراز
استمداد نموده پهلوان زین الدین شهریار کبیر مباخت را در فرستاده و میر سیورغتمش هم در مستظهر گشت متوجه هزاره او غانی و جرمانی شد و امیر محمد صورت واقعه را بکرمان اعلام کرد سلطان باستدعای آن
کس خویش متوجه گرد دام گفتند که احتیاط مقتضی آنست که پادشاه متوقف گشته جمعی از ملازمان را بفرستد تا بدفع فساد سیورغتمش قیام نمایند و بعد از استشاره رقم اختیار بر پهلوان علی قورچی
که ستم زمان داستان اسفندیار بود سپاه کرمان را افتاد و او با لشکر جرار حرکت کرده با امیر محمد جرمانی ملحق شد متعاقب این حال خبر آوردند که امیر سیورغتمش و لشکر شیراز در هزاره او غان نزدیک رسیده و نزول
فرموده و بلشامشی کرده حرب و سپاه پیوستند و در معرکه امیر سیورغتمش و امیر محمد جرمانی در مقابل هم افتاده یکدیگر را بشناختند و سیورغتمش تیری بر امیر محمد زده زخم کاری زد افتاد و امیر محمد جرمانی
پسر امیر سیورغتمش را از اسب در انداخت و یکی از نوکران پهلوان علی قورچی از مرکب فرود آمده سر فتنه و فساد او را که با سلاطین زمان سر یکدلی نداشت از بدن جدا کرده و دشمنان چون این حال مشاهده کردند
دیدند که حال چیست روی بهزیمت آوردند و اسیران را با سر کشتگان بکرمان فرستادند و غنایم فراوان بدست لشکریان افتاد و از آن آسایشی در هزاره او غان پهلوان علی قورچی مفوض گشت

ذکر فرستادن شاه یحیی سلطان ابو یزید را بجانب ابرقوه

شاه یحیی بعد از مصالحه با سلطان زین العابدین سلطان ابو یزید را با لشکری بجانب ابرقوه فرستاد تا در آنجا سریر حکومت
آورد و نصب کند امیر سیف الدین رمضان خود لقب نموده سلطان زین العابدین ملازم سلطان ابو یزید بود تا بدانجا که حاکم ابرقوه پهلوان مهذب رسانید که شهر را تسلیم کارگزاران شاهزاده نماید
شاهزاده و امیر رمضان فرمان سلطان پهلوان مهذب رسانید مضمون آنکه رعایت جانب بندگان قدیم و چاکران عبودیت بر جاده مستقیم مقتضی همت پادشاهانه است بر ذمت خود واجب و
لازم شمارد پهلوان مهذب باید که بی توقف و تعلل خطه ابرقوه و قلعه را بخدام همایون تسلیم کرده متوجه پایه سریر اعلی گردد که را و نیابت و تمشیت ولایت فارس باو ارزانی خواهیم داشت
مهذب در جواب گفت که من بنده قدیم پادشاه کریم و اکنون لله الحمد که مملکت بحسب ارث و استحقاق رسیده این ملک را کرامتیست در دست من بحضرت وارث می سپارم و در تعویض
این خطه بمجرد رسالت اکتفا نخواهیم کرد چه شاید که این خبر مطابق واقع نباشد اصحاب شاه یحیی چون اباء و امتناع پهلوان مهذب مشاهده کردند باستعجال قلعه گیری کوشیدند هرچند جهد و جد نمودند فایده
بران مترتب نگشت ناچار خائب و خاسر بازگشتند و در ملازمت سلطان ابو یزید باصفهان رفتند و در اثنای این احوال امیر غیاث الدین منصور اغواء نمود و عصیان پیدا نمود و سبب آنچه که
سلطان زین العابدین زمام ضبط و ربط مهمات ملکی در کف کفایت خان خود امیر مجد الدین مظفر نهاده و امیر غیاث الدین را تقدم و موافق مزاج تارک نمیداد و رخصت حاصل کرده عازم
شولستان شد و جهت استخلاص اموال و بعضی مهمات دیگر فصلی در آن ولایت توقف نموده هرچند از شیراز ایلچیان بطلب او رفتند در حرکت پیاده تعلل میکرد تا عاقبت متوجه اصفهان شد و
شاه یحیی را بدان داشت که نقض مبانی عهود و میثاق کرده تسخیر شیراز را عزیمت ساخت بار دیگر متعرض مملکت سلطان زین العابدین گشت

و ذکر مخالفت شاه یحیی با سلطان زین العابدین بار دیگر و محاربه ایشان با یکدیگر و اغوا و افساد امیر غیاث الدین

چون امیر غیاث الدین باصفهان رسید بتشیید مشغول شده دست را دراز داشت تا مملکت فارس در آمد بنا بر آنکه حل و عقد سلطان زین العابدین را متمسک داشت نقض اساس پیمان مصوب شمارند بعد از آن روزی چند تغافل نمودند چون تطاول شاه یحیی از حد اعتدال
گذشت شاهزاده جهت تعالی ابطال رجال علام بمقابله و مقاتله بر افراخته از مقر سلطنت نهضت فرمود و هر منزل که سلطان زین العابدین قطع میکرد شاه یحیی دل بر حمله نازکی نگاشت
تا معسکر هر دو فریق ظاهر اصفهان گشت و در منازل و مراحل طائفه از اعیان سپاه شاه یحیی با اردوی سلطان زین العابدین پیوستند و در بین اثنا پهلوان مهذب پیغام داد که قلعه و شهر
همه آیین خواست وانگه دگر بپایه سریر سلطنت مصیر آمده شاه پیشکش کند امید بعطوفت نوازش سرافراز شده سلطان و رابطه اخوت و شاه تقرب شعار سجل کرده معوض گشت چون شاه یحیی در
کرمان شنید سلطان زین العابدین بیست هزار نفر بمهمانی او تا چهار ماه منعقد برکنده پناه با شهر بر افراز آن مقر برآید شد یکدیگر را تعیین مردان هر دو لشکر کرده قدم جهد و کوشش دست در کمر
یکدیگر زده گرد دوه هم جنگانه بهم بکار زار انقطاع سلطنت نمی آسایش اهل فقر و قناعت است کس زیاید بنیانه درویش که فراغ بیند و باغ بر جیبانه جیش خیمه و ساعت
با نگار شد نشین زانکه در غیب الجاود و کفه دنموده مقر سلطان زین العابدین جوانمرد و قول شاه جوانان همت لشکر وی ولیک آن عقل را انگیز کردانه شد پیاله نزدیک رسید انگماده

شاه یحیی نیز میمنه و میسره و قلب و جناح ترتیب داده از شهر بیرون خرامید و لشکرهای فارس و عراق بالباس و یراق تمام در برابر یکدیگر بایستادند بحر معرکه تیز تا وقت زوال آن مجلس در حرکت و اشتعال نایره انداختند میمنین امواج بحر در لشکرها مانند بحر اخضر در جنبش آمد و تیغ انتقام از نیام کشیده بسر افشانی اشتغال نمودند و تا هنگام ظلام اسپان در جولان آورده غبار معرکه را مانند توتیا موجب روشنائی دیده بخت بیدار پنداشتند و چون خورشید خنجرگذار از مشاهده محاربه آمده پادشاه سپهر اقتدار ملول گشته روی از نظر بینندگان پنهان کرد هر یک بمقام و منزل خویش بازگشتند و هر چند از قلق تا فسق هم برین نمط و نسق بود و چون جوابا یل بر روی روایت شد و ماه رمضان نزدیک گشت شاه یحیی در خفیه از امرای فارس التماس نمود که نوعی سازند که سلطان زین العابدین قمر خود بالشکر دو دا... معروض داشتند که لشکریان یراق زمستان ندارند و اولی آنکه بوطن مراجعت نمائیم و در موسم بهار از سر اقتدار و استظهار بازآئیم پادشاه جهان عزیمت بجانب فارس معطوف گردانید و آن زمستان را در شیراز بعیش و عشرت گذرانید **ذکر رفتن شاه یحیی و آمدن سلطان زین العابدین بدان دیار و توجه او از آنجانب بطرف** نظر جهت دفع سلطان ابویزید بن محمد بن مظفر چون شاه یحیی در غایت بخل و نهایت امساک زندگانی میکرد و هر چند چیزهای پسندیده بدار العباده یزد میفرستاد چنانچه در ادای عمارت نقش جهان را بر وا... نعیب گردانید اصفهانیان ازین حرکات متنفر شده همت بر اخراج او مصروف داشتند و در اینولا خواجه عماد الدین که مقتدای آن ولایت بود میگفت هر گز ... روی لشکریان سلطان زین العابدین تیرانداز و مجرم و گنهکار است و نیز آوازه عدالت و سخاوت سلطان مشار الیه علاوه تنفر اهل اصفهان گشته ناگاه جمعی کثیر از پیادگان تمام سلاح بر گرد قصر شاه یحیی محیط شده شاه خبر بیرون فرستاد که اگر از نواب امری نالایم صدور یافته و ظلم و تعدی کرده اند بتدارک آن قیام نمایم و اگر ملتمس دیگر باشد مبذول افتد اصفهانیان در جواب گفتند که شاه را استدعای آمده بود اکنون جز مراجعت غرضی نیست شاه یحیی طوعاً و کرهاً رقم مساعدت بر التماس ایشان کشیده و هم در آن شب با حرم و متعلقان روی بیزد نهاد و ارباب اصفهان امیر علی سیرمیران را جهت تبلیغ بشارت بفارس فرستادند سلطان زین العابدین از استماع این بشارت مبتهج و مسرور گشته امیر علی را بخلعت فاخره و کمر مرصع و انعام لایق مستظهر گردانید و بتعجیل هر چه تمامتر بجهت عراق نهضت فرمود و چون بحدود آندیار رسید سادات و اعیان اصفهان مراسم استقبال بجای آورده نثارها و پیشکش بعرض رسانیدند و اظهار مسرت و ابتهاج نمودند مجموع ایشان بلطف و عواطف خسروانه محسود امثال و اقران گشته و سلطان زین العابدین را بی کلفت حرب و مشقت جنگ بدون منازع مملکت چنان مسلم شد و او بر تخت سلطنت اصفهان متمکن گشت کوتوالان قلاع بموجب فرمان خزائن و دفائن حصارها را بامراء حضرت سپردند و سرداران قم و کاشان و ساوه و غیر ذلک روی بآستان فرخ نشان آورده متقبل باج و خراج شدند سلطان فتحنامها بشیراز فرستاده حال خود امیر مجد الدین مظفر را به نیابت خویش در اصفهان گذاشت و با پیغام سلطان ابوسعید یزید که در چنان محل گریخته شاه یحیی پیوسته بود هیچگونه التیام نیافت عازم نظر فرسته چون عموی ابویزید از قبل شاه یحیی در کرمان بحکومت آن سرزمین اشتغال مینمود و لشکر شیراز ناگاه بر سر او رسیده سلطان ابویزید را پیش از آن مجال نشد که سلوب خویش را ردیف خود گردانیده روی بر بیابان نهاد و بعد از قطع مفاوز و مسالک بحدود طبرستان رسیده و باعلام وصول قاصدی پیش اتابک حاکم آندیار فرستاد و اتابک چون تربیت یافته پیش او بود حقوق سابق منظور داشته مقدم او را باکرام و اعزاز تلقی نمود و سلطان ابویزید مدتی در لرستان بسر برده بعد از آن عازم کرمان گشت **ذکر مانعی که میان سلطان ابویزید و سلطان احمد روی نمود** در سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه سلطان احمد فرمان فرمود تا مهتر حسن فراش که از جمله ملازمان قدیم بود باستقبال سلطان بایزید نموده در ولایت احتیاج نوکرانش مرتب سازد و چون سلطان بایزید در شهر بایک نزول فرمود لشکریان او که مردم گرسنه بی سر و پا بودند دست تعدی بمال رعیت دراز کردند و مملکت برهم زدند و این خبر بسلطان احمد رسیده آزرده خاطر گشت و حکم کرد که برادر بایزید از نواحی کرمان بیرون رود و سلطان بایزید این خبر شنیده متوجه رودان و رفسنجان شد و سلطان احمد نیز بالشکر از سیرجان بدو در حرکت آمده و چون بایزید را مجال مقاومت نبود متوجه یزد شد با شاه یحیی بود ساخت و هم در این سال صاحبقران گیتی ستان پرتو التفات بر ضبط ممالک عراق عجم انداخته تمام بزرگان بغیر از سلطان زین العابدین و شاه منصور بشرف بساط بوس فائز شدند چنانچه در دفتر سادس بر سبیل تفصیل ذکر این قضایا از مساعدت وقت مامول است و چون خبر پریشانی ولایت ماوراءالنهر بسمع اشرف اعلی رسید بعزیمت دفع فتنه توقتمش خان از فارس و عراق عنان برتافته کرمان را بسلطان احمد داد و حکومت شیراز بشاه یحیی تفویض داشت و ایالت سیرجان بسلطان ابواسحق ابن قطب الدین اویس ابن شاه شجاع تفویض فرمود و ریاست ابرقوه به پهلوان مهذب خراسانی ارزانی فرموده و در آن زمان که سلطان احمد باحترام حضرت صاحبقرانی جهت تحصیل مال از روی بهاین از جانب کرمان معاودت کرد سلطان ابویزید بیرون آمده تا گرمسیر کرمان در هیچ مکان توقف ننمود و در آنجا هزاره اوغانی بدو ملحق شدند سلطان احمد با وجود خرابی مملکات و پراگندگی لشکر خاطر بر جنگ نهاده بعد از ادای نماز عصر از مصحف مجید تفأل نموده آیه بشارت برآمد بجانب مصحف گشاده روی بقبله دعا آورده گفت الهی بحرمت قرآن قدیم تو که به پیغمبر خود مصطفی صلی الله علیه و سلم که بایزید برادر مرا بدست من گرفتار گردان تا عوض هر اسائتی که از وی نسبت بمن صدور یافته احسان بتقدیم رسانم و همان لحظه آن مقدار لشکر که در کرمان بود همراه از شهر بیرون رفت و چون مسافت بین العسکرین سمت تقارب پذیرفت اند و جانب با یکدیگر گروه در برهم آمدند و محاربه عظیم واقع شده اثر اجابت بظهور پیوست و جمعی از اهل فتنه با سلطان ابویزید در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و سلطان احمد

بموجب مدعی کرم‌مرده بود اجترات و شلات بلده گواشیر سرهای کشتگان را با فتحنامه بکرمان فرستاد و خود با برادر بعد از دو سه روز عازم دار الملک شد و چندی در ذیل عیش و عشرت گذرانید
ایلچیان حضرت صاحبقرانی را بهدایا و تحف مرخص داشت در صحبت ایشان تحف لایق ارزانی داشت و سلطان ابویزید را بسیرجان فرستاد تا آن ولایت در حیطه ضبط آورد و او بآن صوب متوجه شده اهالی
آنجا پناه بقلعه بردند و سلطان ابویزید بمحاصره مشغول گشت و جنگهای مردانه کرد آخر الامر مقدم ایشان بتسخیر پیش آمده مبلغی پیشکش و تحف لعل بها بقبول نمودند و سلطان ابویزید با بردی تمام بخدمت برادر
آمد و سلطان احمد بساط عیش و نشاط انداخته این چند بیت انشاء فرمود **ابیات** باز آمدیم و باز نهادیم اساس عیش + کردیم از آفتاب قدح اقتباس عیش + ساقی بیا که رقع عشرت نشست
تیره بر عاشقان دل شده چون کاش عیش + بنشین بخرمی که برآریم تیغ غم + باز سبز زار گلشن گردون مدار عیش + بیدار چشم بخت کسی کو زمان گل + داده بکام باده گلرنگ پاس عیش + کس را
قیاس کار کاری و باغ بیکند + کاری نیکند دل با چه قیاس عیش + احمد ملک دینی و عقبی بلطف دوست + دارد بقدر همت خود التماس عیش + یا رب بفضل خویش که در کارگاه عمر
خالی مدار از قد بجم لباس عیش + **ذکر گرفتاری سلطان زین العابدین بدست شاه منصور و توجه او بجانب شیراز** سلطان زین العابدین تو همی بیجا یکباره از ملازمان
حضرت صاحبقرانی بباطن راه داده امرای خویش بجانب شوشتر روان گشت و شاه منصور باستقبال بیرون آمد بجهت نزول مهمانی چنان عزیز منزلی سر تعیین نمود دختر شاه شجاع را فرزند
خویش سلطان غضنفر پیش برادر فرستاد و شاه منصور طوی بزرگ ترتیب نمود و سلطان زین العابدین را با ارکان دولت بشهر طلبداشت و چون بمنزل حاضر آمدند سلطان را با امرا
امرا گرفته مقید ساخت و آوازه در انداخت که آن جماعت اندیشه غدر در خاطر داشتند بنا بر آن حرکتی چنین از من صادر یافته و مقارن این حال خبر متواتر شد که حضرت صاحبقرانی
بما وراء النهر معاودت نمود و شاه یحیی بحکومت شیراز مشغول است شاه منصور سلطان زین العابدین را در قلعه محبوس گردانید و امرا او را بعهد و پیمان متفق ساخته روی بشیراز
نهاد و چون شاه یحیی قوت مقاومت نداشت قرار بر فرار اختیار کرده بیزد رفت و شاه منصور را بی‌منازعتی ممالک فارس مسلم گشت امرا آن دیار را گرفته از آنجمله امیر غیاث الدین
سوکی را میل کشید و در شیراز با استقلال تمام بر مسند سلطنت تکیه زده و شاه یحیی چون بیزد رسید با پهلوان مهذب از در دوستی درآمد بحیله و تزویر متمسک شد و پهلوان پیغام داد که
از حضرت صاحبقرانی نشانی رسیده و در امضای آن نشان بحضور او احتیاج است پهلوان مهذب بجهت مبادرت نمود و شاه یحیی او را از میان برداشت ع عروس ملک برو ده کنار
گرفت + و خزائن و دفائن پهلوان از کیسه انبار او بتصرف شد و بسبیل تعاقب ایلچیان بسیرجان فرستاد و سلطان ابواسحق را بر رفاقت تا با او در مخالفت سلطان احمد اتفاق نمود
ذکر توجه شاه یحیی بکرمان و محاربه با سلطان احمد چون میان شاه یحیی و سلطان ابواسحق مبانی عهد و میثاق استحکام یافت شاه یحیی متوجه کرمان شد و بآن سرحد در آمده آن ولایت
را با خاک یکسان کرد و بهر جا که میرسید بنهب و تاراج فرمان میداد تا بموضع توق نزول فرمود و این خبر بسلطان احمد رسیده تهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و باتفاق برادر کامکار سلطان
ابویزید امرا و امداد عساکر جرار روی بکارزار نهاد و شاه یحیی چون از توجه او آگاه شد عازم کارزار گشت و در آنجا سلطان ابواسحق با لشکر سیرجان بوی پیوست و سلطان احمد بجانب
صحرا رباط نهضت نمود و درین اثنا ایلچی از پیش حضرت صاحبقرانی گیتی ستان بولایت کرمان چون مخالفت اقارب مشاهده کرد پای در میان مصالحت نهاد و بعسکر شاه یحیی رفته و جهت
مقدمات مشفقانه تمهید نمود و تمهید بات مترتب نگشت و ایلچی باز آمد عزم محاربه جزم شد و در روز دوشنبه سابع جمادی الاولی سنه اثنین و تسعین و سبعمائه هر دو فریق را اتفاق ملاقات دست داد
سلطان ابویزید در میمنه سلطان احمد قرار نمود و میسره بوجود امرا و امداد استوار شد و شاه یحیی با سامیشی جوانغار را با سلطان اسحق ترجیح نموده و میسره بفرزند کوچک خویش سلطان جهانگیر
مفوض داشت و خود در قلب بایستاد و از طرفین ارباب جلادت پیش آمده میمنه و میسره سلطان احمد منهزم گشت سلطان بایزید بقول پیوست و سلطان احمد بنفس شریف حمله کرد و حرب
روی نمود که زبان از تقریر و توصیف آن قاصر آمده و عاقبت لشکر سیرجان متفرق و پریشان شدند و شاه یحیی با معدودی چند راه یزد پیش گرفته سلطان ابواسحق باستحکام قلعه مشغول گشت و
سلطان احمد فتحنامه بکرمان فرستاد و خود بطرف سیرجان رفت و بپای قلعه نزول فرمود و لشکر با تیش حصار را مرکز وار در میان گرفتند بعد از چند روز سلطان ابواسحق بدست بوس عم خویش
مشرف شد و سلطان احمد او را گرفته روانه دار الامان کرمان گردانید و بموجب فرموده خدمتش در کوشک سیرجان محفوظ و مضبوط گشت و بنابر آنکه گماشتگان سلطان ابواسحق از تسلیم قلعه ابا
و امتناع نمودند سلطان احمد جمعی را بمحاصره بازداشته عنان عزیمت بجانب دار الملک برتافت و چون بکرمان رسید سلطان ابواسحق را بنظر بصیرت و عاطفت گردانیده بسیرجان
فرستاد و حکم کرد که لشکریان دست از محاصره باز دارند **ذکر خلاص سلطان زین العابدین از حبس شاه منصور و رفتن او باصفهان و محاربه و منازعت شاه منصور
با خویشان** چون جمعی از موکلان سلطان زین العابدین را از حبس خلاص داده باصفهان بردند و او در عراق استقرار پیدا کرد و شاه منصور لشکر بجانب بروجرد کشید و بعد از محاربات شهر مسخر گشت و
اصفهان شد و چون سلطان زین العابدین قوت جنگ صحرا نداشت در شهر تحصن نمود و شاه منصور در ولایت عراق خرابی بسیار کرد و بشیراز مراجعت نمود و شاه یحیی بتحریک سلطان زین العابدین
تیمور کرد با سلطان احمد موافقت بنیاد کرد تا باتفاق از شاه منصور انتقام کشیم سلطان زین العابدین ایلچیان فرستاده استمداد نمود و سلطان احمد قاصدان بشیراز ارسال گردانیده از
شاه منصور درخواست کرد که متعرض ولایت سلطان زین العابدین نگردد تا مسموع و مقبول نیفتاد و هر چند که شاه منصور بحوالی اصفهان تاختن میکرد و در اثنا سلطان ابویزید مجد

این مظفر در شوال سنه اثنی و تسعین و سبعمائة مرتهن کشته بعد از چند روز درگذشت پادشاه زیبا طلعت پسندیده سیرت بود و بانواع کمالات آراسته و از اشعار آبدار اوست این رباعی هرگز قلم امر ما چو جاری
از روی قهر تراجبر خواهم کرد + آنرا حروف تحته تصغر خواهم کرد + با خاک ره عشق فرو خواهم رفت + با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد + سلطان ابو یزید مدت سی و شش سال در نیستان زندگانی یافت و بعد از
تقدیم مراسم عزا ایلچیان از اصفهان آمده سلطان احمد را بمحاربه شاه منصور تحریض نمودند سلطان احمد ایلچیان را رخصت انصراف داده وعده فرمود که در ماه صفر اگر خدای عز و جل خواسته باشد
در ولایت سیرجان ملاقات شود و تهیه اسباب یورش مشغول شده در عشره اخیر محرم سنه ثلاث و تسعین و سبعمائة از کرمان متوجه سیرجان شده سلطان زین العابدین در آن اولا رسید سلطان ابو اسحق
مراسم تعظیم و ضیافت بجای آورده یک هفته بعیش و عشرت اشتغال نمودند و هزاره اوغان بایشان ملحق شدند و شاه منصور در بیضا صورت اجتماع خویشان معلوم کرده با لشکری انبوه در
حرکت آمد و کرد از ترک بگرفت این خبر بسلطان احمد رسیده از راه خوش نوا متوجه تبریز شد و از اینجا عنان عزیمت بطرف شیراز معطوف ساخت و تا خرو مه که سه منزل شهر است در پیچ جا توقف
ننموده و مقارن این حال یکی از پیش شاه یحیی رسیده پیغام رسانید که چندان توقف نمایند که من برسم و هر چند امرا گفتند که سخن او را اعتبار نباید کرد و بدر شهر باید رفت سلطان احمد سخن ایشان
نشنیده دو روز در آن منزل توقف نموده شاه یحیی بوعده وفا کرد و شاه منصور خود را بشیراز انداخته پرتو التفات بر تجهیز بقایای لشکر که در شهر مانده بودند افکنده تجملی هر چه تمامتر بیرون
آمد و در شمارتپه نزول نموده روز شنبه هر دو گروه صفها راست کردند و سپاه فارس مانند کوه آهن و فولاد از جای جنبیده در حمله اول سلطان زین العابدین منهزم گشت و کرمانیان نیز هزیمت
رفتند سلطان زین العابدین در قطره ملسلطان احمد جدا شده روی باصفهان نهاد و سلطان ابو اسحق در سیرجان توقف کرد و سلطان احمد بکرمان رفت **ذکر میل کشیدن سلطان
زین العابدین و بیان بعضی از قضایا که در آن اوان روی نمود** شاه منصور بعد از فتح نامدار بجانب اصفهان روان شد و چون سلطان زین العابدین را مجال مقاومت
نبود با معدودی چند بعزم دیار خراسان بیرون آمد و شاه منصور بر ملک عراق استیلا یافته چون سلطان زین العابدین بمملکت ری رسید و جهت آسایش دو سه روزی در آنجا
توقف نمود موسی جوکار که بتهور و غدر مشهور بود او را گرفته و محبوس ساخته پیش شاه منصور فرستاد و شاه منصور در همان روز چشم او را میل کشید
دیده اهالی فارس و عراق از این واقعه هائله خون باریدن آغاز نهاد و چون برین حرکت ناپسندیده اقدام نمود لشکر بجانب یزد برده دست بغارت و تاراج بر آورد جمعی خویشان و
برادرزادگان از شهر بیرون آمده التماس صلح کردند و گرگ آشتی در میان آمده شاه منصور از آنجا روی بدار الامان کرمان آورد و چون بدان حدود رسید ایلچی نزد سلطان احمد
فرستاده پیغام داد که من از شما این توقع میدارم که بزرگوار مضایقه نمیرود و اکنون مصلحت آنست که خویشان در رفع مبانی مصالحه وقت حضرت صاحبقرانی کوشیده مرا بمال و لشکر
مدد دهند تا من بکنار جیحون رفته نگذارم که تورلبیان از آب عبور نموده بمظفرت آینده الاجنگ را آماده باشد سلطان احمد در جواب گفت که این حکایت بغایت واهیست
چه بندگان صاحبقرانی وه هزار چاکر که بهتر از من و شاه منصور در هر گوشه دارد و بکدام عدد و عدت و شوکت و ابهت امثال امثال ما که یکدیگر در برابر آن حضرت توانند آمد این حالات
بجای میکند که آتش شهریار گیتی ستان افروخته گشت تر و خشک این مملکت را بسوزد و دانی وقت از یاران شامت فکر غلط شاه منصور دیار نماند دیگر آنکه اگر من غاشیه حضرت خاقانی
بر دوش گرفته پیاده در رکاب آن دوم و دستر از آن دارم که بمنت فرزند خود پادشاهی روی زمین کنم اگر او طالب جنگ است گو آماده باش که عنقریب با بچه طوق ظفر پیکر پادشاه هفت
اقلیم اتفاق این دیار طالع خواهد گشت شاه منصور چون دانست که سلطان احمد با او سر وفاق ندارد آتش نهب و غارت در حدود کرمان زده بشیراز مراجعت نمود و بعد از انقضای فصلی اسباب
محاصره مرتب داشت بار دیگر متوجه یزد شد و بنیاد مقاتله نهاد و شاه یحیی در شهر متحصن گشت و هر روز از جانبین آتش محاربه اشتعال می یافت تا یکی از امرای منصور شاه گرگین نام بقتل رسید
و شاه منصور از آن معنی ملول و محزون شده حکم فرمود تا مجموع توابع و مضافات شهر را خراب ساختند و از ظاهر یزد کوچ کرده لشکر بجانب کرمان کشید و تا رود و آن در فسنجان در آن ولایت
از زراعت و عمارت اثر نگذاشتند و مقارن این حال جمعی کثیر از دلیران لشکرگاه منصور از وی روی گردان شده بکرمان رفتند و سلطان احمد ایشان را بنوازش بیکران مخصوص گردانید
شاه منصور اندیشه کرد که اگر بیشتر رود بقیه سپاه روی بگریز نهند لاجرم از آنجا عازم فارس گشت و چون بشیراز رسید سلطان ابو اسحق سالطبل و علم و کمر مرصع و زر نقد خلعت
گرانمایه فریفته و تحریض نمود که بولایت کرمان تاختن کند و سلطان ابو اسحق خود در اصل طبیعت مردی بیقانون سودای مزاج بود چون از جانب شیراز محرکی پدید آمد گل بر قمر
بسبزه نیز آراسته شده بیگاه ایلغار فرمود بطرف کرمسیر کرمان رفت و غارت و تاراج کرده بجانب سیرجان معاودت نمود چون این معنی مسموع سلطان احمد شده بدفع شر او از
کرمان بیرون آمد و در اثنای یورش متهیان بعرض او رسانیدند که پهلوان قطب الدین حیدر کمر کشیده دولت بوده و قائم مقام پادشاه با سلطان ابو اسحق متفق است و سلطان احمد
عزیمت سیرجان موقوف داشته چند روز در بافت رحل اقامت انداخت و در اثنای این اوقات ایلچیان حضرت صاحبقرانی بیافت رسیده پیغام رسانیدند که رایات منصوره
متوجه بلاد عراق است شهریار اعظم سلطان احمد باید که در ولایت ری باشکرهای کرمان باردوی اعلی پیوندد و سلطان احمد از بافت بکرمان رفت و بعد از چند روز پهلوان قطب الدین
حیدر را بقتل رسانیده بترتیب اسباب احرام درگاه عالم پناه مشغول شد و چون بلال محرم سنه خمس و تسعین و سبعمائة رخ نموده شاه شاهان با لشکر انبوه از سیستان بحدود کرمان رسید

و سادات احمد با جمع کثیر از اعیان ملک استقبال کرده شرائط خدمت بجای آورده و در آن اوان شاه منصور از اصفهان بشیراز رفت و بعیش و عشرت و اوامر مدام اشتغال نمود چه پنجم
مدت چهل سال شاه منصور بغیر از شراب و مجلس بزم و طرب بهیچکس بر روی نگشاده **و ذکر نهضت رایات نصرت آیات حضرت صاحبقرانی بجانب فارس و جرات و جسارت شاه منصور**
چون حضرت صاحبقران گیتی ستان خاطر از مهمات مملکت ماوراءالنهر فارغ ساخت نوبت دوم روی توجه بجانب عراق نهاد و چنانچه در دفتر سادس این تصنیف بر سبیل تفصیل ست گذارش
خواهد یافت انشاء الله تعالی اکابر و اصول آن مملکت در سلک خدام عالی مقام منتظم گشتند و آنحضرت براستخلاص ولایت فارس و دفع شاه منصور کمر همت بست و از همدان میرزاده محمد سلطان
با امرا و لشکر گران از راه کردستان روانه فرمود و مقرر بر آنکه در نواحی جزیره و در قول بر آیات همایون ملحق شوند و شاهزاده جلادت شعار عمر شیخ بهادر با طائفه از دلاوران بر سمت قم داده
و ساده فرستاده بمشهر و با آنکه در مملکت شوشتر بار دوی اعلی پیوند ده و خود بنفس نفیس رو از ... متوجه شوشتر شد و چون در حوزه ضرب اعلام ظفر پیکر گشت ملک عزالدین ولیستر که با ...
مبارزت پیشه زبیده صلح کرده هر یک بطرفی رفتند و ولایت لر کوچک در حوزه تصرف دیوان اعلی آمد و در راه هر جا که احشام لر و کرد تمرد نمودند تاخت و غارت ایشان حکم نافذ
شد و حضرت صاحبقرانی منازل و مراحل قطع میفرمود تا در نواحی در ... نزول افتاد و در آن موضع اعیان و اشراف بتقبیل ملازمان مشرف گشته بنوازش اختصاص یافتند و چون
خبر وصول موکب اعلی در شوشتر شیوع یافت اسفندیار و ملی کوتوال که از قبل شاه منصور بضبط و ربط آنجا پرداخته استقبال ننموده نگریخته بشیراز رفتند و چون رایات همایون بشوشتر رسید سادات
و مشایخ و اکابر آنجا امیدوار شده ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گشتند و چون حضرت صاحبقرانی خواجه مسعود را با قریب ایکهزار سوار در آن سرزمین گذاشت از راه سپاهان بطرف قلعه سفید نهضت
فرموده و چون ظاهر قلعه مضرب خیام سپاه سعادت فرجام گشت بهتر سعادت فراش کوتوال برحصانت و متانت حصار مغرور گشته طریق تمرد و عصیان پیمود گرفت عالم قلعه سفید **بیت**
کرسی بود با آسمان همبر و با ... کسی نام او ... جاسوس خیال را اندیشه راه بردن بدو فکر محال **مصرع** وهم را توهم رسیدن در کنگره فلک فرسایش عین خیال و ...
مرغ ... بمعرفت ابر ... اشرفات آن کوتاه و ... ذخائر مسکن ... ازخوشه پروین و خرمن ماه **ابیات** مردم ازین قلعه میمون سرشت قلعه فیروزه سند
هشت خشت کنگره گشته برآن جمله تن آمده ماه سماه وتن ... فی الجمله شامیانه و بارگاه فلک اشتباه بر بالار کوهی که متصل قلعه بود باوج مهر افراشتند صاحبقران ظفر قرین نزول
فرمانده و لشکریان رایات محاربه برافراختند و من الطلق ایلی الحق تیران قتال اشتعال یافته شب هنگام دست از جنگ باز داشتند القصه لطولها در روز سوم عساکر گردون ماثر یکبار
چون مور و مار در جوش آمده بر کوهی که در آنجا صعود متصور نبود بالا رفتند و بهتر سعادت بی سعادت را مجال مقاومت نماند و عاجز و مضطر گشت و عساکر ظفر قرین قلعه را مسخر ساخته
و بموجب فرموده بهتر سعادت و اتباع او را بقتل آوردند و سلطان زین العابدین را که بعد از میل کشیدن بموجب فرمان شاه منصور در این قلعه محبوس بود بپایه سریر سلطنت مسیر
آوردند صاحبقران کامکار او را بنوازش و عاطفت مسرور گردانیده فرمود که بعنایت الله تعالی داد تو از منصور مقهور بستانم و بعد از آن عنان دولت بشیراز منعطف ساخته در موضع ...
نزول اجلال فرمود و در اثنای این اوقات هر چند از احوال شاه منصور استفسار مینمود بعرض میرسانیدند که حدتش دل برگرفته و موقوف یک خبر تحقیق است و فی الواقع جای آن بود
چون خبر توجه صاحبقران بسمع کامکار شاه منصور رسید فرار بر قرار اختیار کرده با لشکر خویش تا پل فسا رفت و در آن موضع جمعی از شیرازیان با او ملحق شدند از ایشان پرسید که شیرازیان
در شان ما چه میگویند معروض داشتند که اکنون در وقت بیرون آمدن از جمعی شنیدیم که میگفتند آنانکه ترکش بهفت و ده من چماق دو من داشتند اکنون بچون بره از پیش گرگ بگریزند که یا میر ...
غیرت شاه منصور انگیخت در حرکت آمد و بخت برگشته عنان گیر او شده ندانست که سه هزار کس که با آب دریا بیجوید نباشد خود متصور ... چه دریا موج اندر آید در جای ... آتش ... خوشیده
او چنان بود که خورشید تابنده پنهان بود و تخمین آنکه بر نور باز گشته بشیراز آمد و بترتیب اسباب کارزار مشغول شد و مستعد جنگ و پیکار شد در تاریخ فراختانی تا ال مظفر که مؤلف آن ملازم
سلطان احمد او بن امیر مبارزالدین محمد بوده و نحواتش در این مقام بروایت ظفرنامه مخالف و مسطور است که چون شاه منصور از شیراز شنید که حضرت صاحبقرانی بنزدیک
رسیده با سه هزار بدوی نیزه وار کمل بیرون رفته هزار سوار بدوی نیزه وار کمل قریب سه فرسخ از شهر بیرون رفته هزار سوار در میمنه قرار داشت و هزار کس دیگر در میسره گماشت و خود
با هزار سوار دیگر قلب استحکام داد و چون حضرت صاحبقرانی جرات و جسارت شاه منصور بخلاف تصور مشاهده فرمود در جوانغار شاهزاده مظفر پسر محمد بهادر را تعیین فرموده ضبط
برانغار با میرزاده محمد سلطان رجوع نموده و معین السلطنه و الدین شاه پیر شیخ بهادر را با قدیم باتشان خاصه در پیش توق قول موقوف ساخت و چون بهادران عساکر نصرت مآل
در حرکت آمدند مردم دست چپ و دست راست شاه منصور در حرکت آمده روی بهزیمت نهادند و خود شخص با هزار سوار فدائی دل از خود برداشته قلب و میمنه را شکست و فشون و فادار که
بحضرت صاحبقرانی در آن میان بود از یکدیگر فرو ریخته پیش از پنج کس پیش آنحضرت نمودند امیر خضر محمد ... و محمد آزاد توکل باوجی و ادلمی ... شاه منصور با ایمان و نیش دست
از جان شسته دل بر مرگ نهاده با تیغهای کشیده حمله آورده نزدیک به صاحبقران که تکیه بیشه قهاری و عادل میان مخالفان و با دشاه تاج بخش گیتی ستان حایل شدند و زخمی بدست
قهاری رسید و حضرت صاحبقران چون کوه راسخ پای ثبات محکم و استوار ساخته دل از جای نبرد و از آن زخم و لطفه از عادل اعتاجی کسی پیش آنحضرت نماند و او از سر جان گذشته

و بسر سدی آنحضرت کشید. و شاه منصور بزخم شمشیر شاهزاده شاهرخ آورده حملهای متواتر کرده از ترکان خاصه دست تیر و کمان بردند و خاک معرکه از خون مغل قلم ساختند و شاه منصور
چون دانست که بقشون شاهرخی همی از پیش نمیرود بار دیگر صفها شکافته از عقب صاحبقران در آمد و امیرزاده شاهرخ بهادر روی بدفع او نهاد و سلسله جمعیت مخالفان از هم گسسته شد شاه منصور
با ده کس پیوستند عاقبت آن ده تن نیز از وی جدا شدند و خود شش تیری بر گردن و تیری بر شانه خورده و شمشیری بر رخسارش رسیده روی بشهر نهاد و ملازمان شاهرخ سلطان او را رسیده یکی از میان
دست بگریبانش زده و شاه منصور را از اسپ درگشته کلاه خودش بر زمین افتاد و گفت من آنکسم که شما میجوئید شربتی آب بمن دهید و مرا زنده بپایه سریر اعلی رسانید ایشان التفات بسخن او ننموده شمشیر
بر گردنش زده و سر پرنخوت آن متهور را که با اسکندر دعوی همسری میکرد و با رستم لاف برابری میزد در معرکه آورده در زیر پای کمیت خوش رفتار حضرت صاحبقرانی انداختند امیر علی الدین ایناق در تاریخ
واقعه شاه منصور گوید. ت. شهریار عصر منصور آنکه او در زمین ملک تخم داد گشت هلک بهشت از دار دنیا چون برفت لاجرم تاریخ او شد ملک بهشت + و چون قضیه شاه منصور بحکمی که مذکور شد
باختتام رسید بقیه اولاد محمد مظفر چون عماد الدین سلطان احمد و سلطان مهدی ابن شاه شجاع از جانب کرمان و نصرت الدین شاه یحیی با فرزندان معز الدین جهانگیر و سلطان محمد از یزد و سلطان ابو اسحق
از طرف سیرجان عازم اردو گشتند و در سلک خدام عالیمقام انتظام یافتند و حضرت صاحبقرانی بعد از تقدیم مشورت چنانچه تفصیل این حکایات در دفتر سادس مرقوم کلک بیان خواهد گشت
انشاء الله تعالی فرمود تا همه آل مظفر را گرفته و مقتول و اموال ایشان غارتیده مجموع آن طائفه را از صغیر و کبیر مقید ساختند و ممالک فارس را بامیرزاده عمر شیخ بهادر سیورغال فرمود و امیر ایدکو برلاس
برادرزاده امیر جاکو را بحکومت کرمان روانه گردانید و قورچیین را بداروغگی یزد فرستاد و جمعی را بمحاصره قلعه سیرجان که غلامی کودرز نام از قبل سلطان اویس ابن شاه شجاع کوتوال آنجا بود تعیین
نمود و ریاست ابرقوه بلازم قورچی ارزانی داشت و پسران شاه شجاع سلطان شبلی و سلطان زین العابدین را که آن یک بحکم پدر و این یک از جور شاه منصور مظفر مکفوف البصر شده بود
بسمرقند کوچانیده جهت ایشان سیورغالات مقرر فرموده [illegible] شده باقی عمر در ولایت ماوراء النهر بفراغت گذرانیدند و چون خاطر
صاحبقران کامگار از امثال این مهمات فراغت یافت عنان عزیمت بصوب اصفهان معطوف ساخت و بعد از قطع دوازده منزل در موضع قومشه اهالی را از موقف جلال فرمان
واجب الاذعان بقتل آن مظفریان یافت و در هفتم رجب سنه خمس و تسعین و سبعمائه خورد و بزرگ صغیر و کبیر ایشان را بیاساق رسانیده از سرای سپنج بمنزل فنا و دوزخ بدار راحت و استراحت
نقل کردند اللهم اغفر لهم وارحمهم و حضرت صاحبقرانی بعد از قطع دودمان مظفری باستیصال گرجیگان و متمردان ولایت لکوان و نواحی اصفهان پرداخت بیت روان باخبر کن پامال حادثه
شد هنوز غمزه خونریز بر صف جنگست + چنانچه تفصیل این حکایت [illegible] و دیگر در محل خود رقم زده کلک بیان خواهد گشت اگر اراده ازلی تعلق شده باشد باری سبحانه تعالی ظل ظلیل
عنایت و عاطفت حضرت مملکت پناهی اسلام ملاذی امیدگاهی خداوندگاری که فاتحه و خاتمه دفاتر سبعه باسم و لقب همایونش مزین و محلی شده و خواهد شد تا قیام ساعت و ساعت قیام
عالمیان عموماً بر مفارق ساکنان خطه خراسان خصوصاً مبسوط و ممدود داراد و مخلصان حقیقی را مدت الحیوة از موائد اکرام و انعام آنحضرت بنهایت الانقطاع والصلوات متمتع و محظوظ گرداناد بمنه و فضله و طوله
عود گفتار در قضایا اتابکان و چگونگی احوال ایشان ناظمان جواهر اخبار روایت کرده اند که بعضی از سلاطین سلجوق فرزندان خورد را با امرا باطراف میسپردند و بلفظ اتابک ایشان هر یک
تعیین میکردند و اتابکان چند فرقه شده اند و احوال هر فرقه علی سبیل الایجاز والاختصار در این اوراق رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون بعضی از اتابکان موصل بمرتبه
عالیه رسیده بر شام و مصر مستولی شده اند خرد خورده بین تقدیم ایشان را بر فوق دیگران اولی و انسب دانستند ذکر عماد الدین زنگی ابن آق سنقر سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی او را تحکم
ولایت عراق داد و وی در سنه احدی و عشرین و خمسمائه در آن امر بواجبی دخل و خرج نمود در سنه اثنی و عشرین صاحب موصل وفات یافت حکومت آن موضع علاوه منصب سابق گشت بجانب
موصل رفت و در سنه بر حرکت آمده و از موصل لشکر بطرف شام کشیده حلب را بگرفت و در سنه اربع و عشرین اهل فرنگ مملکت شام در آمده منهزم ساخت و در سنه تسع و عشرین دمشق را محاصره کرده بر اکثر ولایات
شام استیلا یافت و در سنه اربع و ثلاثین کره دیگر مدت دو ماه دمشق را محاصره کرد و از انجا مراجعت نموده دیار بکر و کردستان را مسخر ساخت و در سنه احدی و اربعین و خمسمائه چند تن از غلامان
او اتفاق نموده آن پادشاه عادل را بکشتند و بعد از آن در ولایت مغرب او را اتابک شهید گفتندی ذکر نور الدین محمود ابن عماد الدین زنگی نور الدین محمود بعد از شهادت پدر بحلب
و حمص و حماه و ما یتعلق بها استیلا یافت و در مبدأ امارت خویش لشکر بسیار کشیده انطاکیه را مسخر گردانید و در سنه تسع و اربعین و خمسمائه دمشق را بگرفت و هم نور الدین محمود
در بلاد شام چنان بثبوت شد که عاضد خلیفه که آخر پادشاهان بنی فاطمه بود در مصر جهت دفع فرنگ از وی استمداد نموده نور الدین محمود نائب خود اسد الدین شیرکوه را نامزد مصر فرمود
و او بموجب فرموده متوجه مصر شده و شر فرنگ را از مسلمانان دفع کرده بشام مراجعت نمود و سال دیگر اسد الدین را با برادرزاده خود صلاح الدین بمصر فرستاد و آن مملکت از خلفای علیه
بصلاح الدین ابن نجم الدین ایوب منتقل شده مملکت مصر در تصرف آل ایوب بماند و صلاح الدین بملک ناصر الدین ملقب گشت و نور الدین محمود در حادی عشر شوال سنه تسع و ستین و خمسمائه
درگذشت ذکر ملک صالح ابن نور الدین محمود در روز وفات پدر یازده ساله بود و اعیان شام با او بیعت کردند و صلاح الدین یوسف در مصر مدتی خطبه بنام او خواند مگر آنکه بنام خود خواند
اما بعد از آن قصد دمشق کرد و ملک صالح مرکز دولت خالی گذاشته بجانب حلب رفت و در سنه سبع و سبعین و خمسمائه ملک صالح بمرض قولنج گرفتار گشت و وصیت کرد که ملک حلب را تسلیم ابن عمش

عزالدین مسعود ممانعت نمایند بعضی از امرا با او گفتند که عمادالدین زنگی هم ابن عم تست و خواهر تو در خانه اوست و حشمتش با ملک تبین سنجار دارد و پس کبیر تو اوی داده است و حکم عزالدین مسعود بر خلقی که از کار کسب وزارت تهیه ان مقیم امر جاییست جواب داد که من از ان می ترسم که عمادالدین ازمصر و دارائی ملک بیرون نتواند آمد و رعایا در زحمت و مشقت افتند و عمر ملک صالح نوزده ساله بود مدت حکومتش هشت سال **ذکر سیف الدین غازی و قطب الدین مودود برادران نورالدین محمود** بعد از فوت عمادالدین آق سنقر سیف الدین غازی بموجب وصیت پدر با برادرش نورالدین محمود کلانتر از وفات پدر او بجنگ مشغول بود مملکت دیار بکر و جزیره و بعضی از کردستان را ضبط نمود و در سنه اربع و اربعین و خمسمائة وفات یافته برادرش قطب الدین بجای او نشست و در سنه خمس و ستین و خمسمائة قطب الدین روی بسرای آخرت نهاد و هر چند او پسر بزرگتر عمادالدین زنگی را ولیعهد کرده بود اما ارکان دولتش با پسر کوچک وی سیف الدین غازی بیعت کردند **ذکر سیف الدین غازی ابن قطب الدین مودود بن عمادالدین زنگی و حالات او** بعد از مرگ پدر در موصل بر سریر حکومت نشست و برادرش عمادالدین زنگی ابن قطب الدین گریخته پیش عمش نورالدین محمود بشام رفت و نورالدین سنجار را بعمادالدین داد و در ان آوان که ملک صلاح الدین از مصر لشکر بشام کشید و دمشق را گرفت و بمحاصره حلب مشغول گشت سیف الدین غازی بمدت سه سال برادر خود عمادالدین زنگی را گذاشته سپاه بسنجار برد و سبب این قضیه آنکه چون صلاح الدین یوسف بظاهر حلب نزول کرده بمحاصره ملک مشغول گشت سیف الدین غازی رسولی فرستاده استمداد نمود و لشکری ترتیب داده برادر خود عمادالدین زنگی پیغام داد که باید که لشکر را سرکرده بامداد ملک صالح بجانب حلب نهضت نماید عمادالدین بان سخن التفات نکرد زیرا که صلاح الدین جبرا و فرستاده بود که تو ابن برادر و ابن عم بزرگتری و این مملکت بسبب ارث و استحقاق بتو میرسد و من بجهت هواخواهی تو از حکام شفقت استعمال نموده ام و میخواهم ممالک شام را بازغان تخلیص شود بگماشتگان تو سپرده من عازم مصر خواهم شد و سیف الدین غازی چون بمحاصره عمادالدین مشغول شد برادر خود عزالدین مسعود را با طائفه بمعاونت ملک صالح بجانب حلب روان فرمود و ملک صالح باستظهار آن جماعت با مصریان محاربه نموده منهزم گشت و مصریان غنیمت فراوان گرفته معاودت نمودند و چون این خبر بسیف الدین غازی رسید از ظاهر سنجار برخاسته بموصل رفت و در سنه ست و سبعین و خمسمائة داعی حق را لبیک اجابت گفته برادرش قائم مقام او شد **ذکر عزالدین مسعود ابن قطب الدین مودود بن عمادالدین زنگی** مسعود بعد از فوت برادر متصدی حکومت گشت و چون ملک صالح سفر آخرت اختیار نمود بموجب فرموده او حلب را نیز متصرف شده و در آن اثنا عمادالدین زنگی از عزالدین مسعود التماس کرد که حلب را بوی گذارد و سنجار در عوض آن بگیرد مسعود نخست ابا و امتناع نمود آخر الامر بمعاوضه راضی شد و در سنه ثمان و سبعین و خمسمائة ملک ناصر صلاح الدین ایوب صاحب مصر با لشکر عظیم از فرات گذشت و بلاد جزیره را غارت کرده متوجه موصل شد و چون از تسخیر موصل بازگشت بسنجار رفته بر آن ولایت استیلا یافت و از آنجا بحران معاودت کرد و یک سال دیگر باز لشکر کشیده آمد و بار دیگر از انجا بشام رفته حلب را نیز مسخر ساخت و بهاءالدین نائب عزالدین مسعود را اسیر گردانیده مقید کرد و بعد از آنکه با خواهر زاده شمس الدین پهلوان صاحب همدان کس نزد او به مصر فرستاده شفاعت نمود ملک ناصر صلاح الدین سخن او قبول کرده بند از پای مجاهدالدین برگرفت و در سنه احدی و ثمانین و خمسمائة بار دیگر الملک الناصر صلاح الدین لشکر کشیده میافارقین و اخلاط را بگرفت و هنگام بازگشتن با عزالدین مسعود صلح کرد و در زمستان ثمان و ثمانین و خمسمائة صلاح الدین حسب معروف بدانست … عزالدین مسعود شنیده از موصل بجانب شام در حرکت آمده در اثنای راه مراجعت فرمود و در بیست و نهم شعبان سال مذکور مرغ روحش از قفس بدن بپرواز آمد و بعد از آن در موصل برادرش بجای او نشست **ذکر اتابک نورالدین ارسلان شاه** میان عم و برادر زاده او قطب الدین محمد ابن عمادالدین زنگی قریب بده سال منازعت قائم بود و بعد از آن با یکدیگر اتفاق نموده و در سنه خمس و تسعین و خمسمائة لشکر بماردین کشیده و ملک عادل ابوبکر ایوب صاحب مصر کسان فرستاده قطب الدین محمد را استمالت و استعطاف نمود و قطب الدین میل بجانب ملک عادل کرده از نورالدین جدا شد و در ولایت خویش خطبه بنام صاحب مصر خواند و نورالدین ارسلان شاه دیگر باره سپاهی به نصیبین برد و آن شهر را از گماشتهٔ قطب الدین انتزاع نمود و میخواست قلعه را بگیرد که ناگاه لشکریان ملک عادل رسیده نورالدین حرب کرد و در خدمت مصریان منهزم گشت و در سنه خمس و ستمائة میان ملک عادل و نورالدین صلح شد و عادل دختر را برای پسر خود بخواست و ملک عادل با ملک میان اقرا قسمت کرد و بعضی از بلاد جزیره را بسنجرشاه ابن غازی بن مودود … آن ولایت بقطب الدین محمد ابن عمادالدین زنگی تعویض نمود و موصل را با اعمال آن امیر نورالدین ارسلان شاه مقرر داشت و در سبع و ستمائة نورالدین ارسلان شاه ابن مسعود ابن زنگی ابن آق سنقر وفات یافت مدت ملکش هیجده سال و هفت ماه بود **ذکر الملک القاهر عزالدین مسعود ابن نورالدین ارسلان شاه** ملک ارسلان شاه در ایام مرض پسر بزرگتر خود را ولیعهد گردانیده و چند قلعه و اطراف ولایت به پسر خردتر عمادالدین زنگی داد و بدرالدین لولو را بمحافظت فرزندان و تدبیر مهام ایشان تعیین فرمود و ملک قاهر بعد از مرگ پدر اندک فرصتی وفات یافت و ایالت موصل به بدرالدین لولو قرار گرفت مدتی مدید حکومت کرد و مآل حال او در بیان قضایای هلاکو خان سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی وحده العزیز **ذکر حالات اتابکان آذربایجان** که اول این طبقه ایلدکز است نقله اخبار گفته اند که در ولایت قبچاق مسعود چنان بود که هر کس که چهل غلام بیک بیع بخریدی بهای یک غلام وضع کرده از مبلغ مشتری مطالبه ننمودی و در زمان دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در آن ولایت چهل غلام بخرید که یکی از آن جمله ایلدکز بود و از روی حساب برنداشته بهای ایشان از مشتری مطالبه ننمودند و بازرگان با طائفه که مصحوب او بودند آنجا رفته بود و از دشت قبچاق بازگشته غلامان را در عراق بفروختند … حرارت کاروان در روز …

شب مسافت قطع میکردند و آنقدر فاحشی از شب ها ایلدگز که صغیر السن بود بواسطه استیلاء خواب دو نوبت از عرابه بیفتاد و مرد تاجر فرمود که او را در عرابه نشاندند و چون سه نوبت بیفتاد باز ماندگان بنابر آنکه
چیزی بدو بها ایلدگز نصرت نکرده بود در جایی نیز نداشت ترک او گرفته شب هنگام خود را بباز ماندگان رسانید خواجه از این معنی تعجب نمود که با وجود صغر سن آنهمه راه طی کرد و چون مالک چهل غلام
بعراق رسید غلامان را بخدمت وزیر سلطان مسعود برد و وزیر نائب خود را فرمود که غلامان را بخرد و نائب وزیر ایلدگز را نپسندید باقی را بخرید و ایلدگز در گریه شد و گفت اگر این غلامان را برای وزیر
جهت جواهری بدل بخرید بایستی که مرا از برای رضای پادشاه عادل بخریدندی و این سخن بوزیر رسانیدند وزیر حکم کرد تا او را نیز خریدند و ایلدگز خدمات پسندیده بجای آورد چنانچه پیش
وزیر اعتماد تمام یافت چون وزیر بدار الامان اصلی گشتند و ترکات او متعلق بدیوان سلطان مسعود شد سلطان ایلدگز را بامیری نصیر سپرد تا تربیت کند و آداب فراست او را تعلیم
دهند و در اندک زمانی ایلدگز در شهامت و صرامت از امثال و اقران خود در گذشت و بعد از آن او را در خیل امیری انتظام دادند که بر مطبخ سلاطین حاکم بود و در آن وقت از بسیاری
گوسفندها و کثرت نعمت مطبخ سر و سقط گوسفند مثل چوب رود و آسانی آن نمیخواستند و بحسب اتفاق خوانسالار را روزی چند از درگاه سلطان غیبت اتفاق افتاد و ایلدگز ترتیب آش قیام نمود
فرمود تا سر و سقط گوسفندان بمطبخ می آوردند فی الجمله چون خوانسالار بر سر مهم خود باز آمد و امثال این صورت از ایلدگز مشاهده کرد متعجب ماند و حسن کیفیت او بسلطان رسانید و نام ایلدگز
بلند شد و خواتون سلطان مسعود مادر طغرل را در باره او عنایتی تمام پدید آمد و هر صفت و سیرت که مطبوع طبع سلطان بود ایلدگز را در آن لباس در چشم سلطان جلوه می داد و یکی
از آنجمله آنکه امرا و ارکان دولت سلطان بر یکدیگر ترفع می جستند و مهم ایشان در این امر بجایی رسیده بود که چون بپایه سریر اعلی حاضر میشدند صبر نمیکردند و امیر حاجب بزرگ هر یک را
بجای خود قرار دهد و در تقدیم و تاخیر باهم نزاع کرده گاهی مهم بدست و گریبان می افتاد و ایلدگز بتعلیم خواتون سلطان طاقیه قندزی کوشید و در صف نعال ایستاده از مناقشه و معادات
احتراز مینمود و سلطان را این معنی پسندیده می آمد و مادر طغرل پیوسته با سلطان میگفت که ایلدگز را با لشکری بطرفی فرست که هر ولایت که فتح و ضبط آنجا بر دیگر امرا مشکل باشد او بآسانی
فتح و ضبط نماید و سلطان نیز آثار مردانگی و فرزانگی در ناصیه ایلدگز مشاهده می فرمود عاقبت سلطان مسعود ایلدگز را با طائفه از سپاه بجانب اران فرستاد و او در اندک زمانی تمامت اران
و گنجه و شیروان و باکو استیلا یافته با سپاهی و رعیت نوعی زندگانی کرد که مجموع محبت وی را در دل جای دادند و چندانکه علم دولت ایلدگز ارتفاع می یافت او در تواضع و شکستگی
بیشتر مبالغه میفرمود شخصی را گفتند که اگر دولت نصیب تو گردد چه کنی جواب داد خود گویند که چه کنم القصه سلطان مسعود در آخر ایام دولت خویش روزی بشکار رفت شیری از بیشه
بیرون دوید بسلطان نهاد و خود را بر اسب آورد سلطان از اسب بر زمین افتاد و اصفهسالار اسعد اصفهانی با شیر در آویخته آن سبع ضاره را بکشت و بنا بر آنکه عباسیان
با سلطان صفائی نداشتند طبیبان را اغوا میکردند که در معالجه خیانتی کنند و روز بروز مرض زیاده میشد و مادر طغرل جهت جودت هوا و آب او را بهمدان برد و عاقبت سلطان
از آن رنج جان نبرد و اکثر ارباب مناصب متفرق شده پلاس پوش بمراغه و شیر گیر بابهر و قایماز بقم رفتند و ایلدگز که از جمله ارکان دولت قوی تر بود باتفاق باقی اکابر سلطان طغرل
ابن مسعود را از رومین ذر آورده بر تخت نشاند و مادر او را که بر مجموع ممالک تسلط میداشت بزنی بخواست و طغرل بناتی قانع گشته رتق و فتق امور ملک منوط و مربوط
بحکم ایلدگز از هی طول گشت چه آن صورت بجبر و تحکم را شعار خود ساخته بود و ایلدگز خواست که طغرل را از سلطنت خلع کرده بپسرش ارسلان دهد اما از خوف مادر طغرل
از قوة بفعل نمی آمد و چون مادر طغرل وفات یافت اتابک ایلدگز طغرل را گرفته بقلعه از قلاع فرستاد و ارسلان ابن طغرل را از قلعه تکریت آورده و در بعضی تاریخ چنان
را بخواست و عاقبت کار طغرل معلوم نشد راقم حروف گوید که اتابک شمس الدین ایلدگز طغرل را بر سریر سلطنت نشانده بعد از آن او را بگرفت مخالف اقوال جمهور
چنانست بلکه آنچه متفق علیه است آنست که ایلدگز مادر سلطان ارسلان ابن طغرل را در حباله نکاح آورده ارسلان را بر سریر حکومت بنشاند و جهان پهلوان اتابک محمد
و قزل ارسلان از مادر سلطان ارسلان متولد شدند و چون اتابک ایلدگز مادر سلطان را بخواست امرا و سرحد اطراف نشینان سر بخط فرمان او نهادند و اتابک ایلدگز اکثر اوقات
دست در کمر زده در پیش تخت ارسلان شاه بایستادی و ارسلان بی استصواب او در هیچ امر شروع نکردی بلکه جزوی و کلی امر ملک را بحسن تدبیر او گذاشته بود و خود بمجرد اسم سلطنت
قانع گشته اتابک ایلدگز چند نوبت در رکاب ارسلان مثل اتابک پلاس پوش و اینانج و ملوک کرج مصاف داده همه را منهزم گردانید بعضی از مورخان گفته اند که اتابک ایلدگز
در یورش گرجستان رنجور شده و بائی عظیم در معسکر او افتاده بازگشت و چون بنخجوان رسید وفات یافت و ملک ارسلان بعد از وی بهمدان رفته آنجا درگذشت در تاریخ گزیده
مسطور است که در سنه ثمان و ستین و خمسمائه والده ملک ارسلان رحلت کرده و در همان ماه اتابک شمس الدین ایلدگز با وی موافقت نمود و قاضی رکن الدین جوینی در این واقعه گوید ابیات
رد آنکه زمانه را نکو خواهی رفت + والدینی او چو شمس الدین شاهی رفت + از گردش چرخ کس نداد است نشان + در پانصد و شصت و هشت در ماهی رفت + و هم در تاریخ گزیده مسطور است
که در سنه تسع و سبعین و خمسمائه ملک آبخاز قصد دیار اسلام کرد و سلطان با برادران مادری خود اتابک محمد و قزل ارسلان بجنگ او رفت و در راه رنجور شد و بازگشته بهمدان
آمده بنی فاطمه بنت علاء الدوله را در حباله نکاح آورده و در منتصف جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و خمسمائه در همدان رفت هر چند ذکر ملک ارسلان سابقاً رقم زده

بملک بیان گشته بود و این اهتمام بسبیل استطراد بار دیگر شمه از احوال او مسطور گشته حمل بر تعدد روایات ننمایند **ذکر جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک** بعد از فوت ملک ارسلان سلجوقی پادشاه شد برادر خود قزل ارسلان را با اولیجان فرستاد و در آن زمان سلطان طغرل بن ملک ارسلان را که هفت ساله بود بر تخت نشاندند و اساس ملک را چنان مشید گردانید که ملوک شرق و غرب از دست باگرفتند و خلیفه بغداد چون بر سریر خلافت نشست استقرار مملکت خود را بجهت صلاح الدین حاکم مصر و اتابک محمد بنسبت اول رسولی بمصر فرستاد و از صلاح الدین بیعت خواست و چون خبر باتابک محمد رسید که صلاح الدین با خلیفه بیعت بروی تقدیم کرده بخطبه بر سر منابر نام خلیفه را خطبه ابتدا کرد و بعد یکسال خلیفه اموال فراوان فرستاده اتابک محمد را استرضا نمود بار دیگر فرمود که خطبه بنام او خواندند آورده اند که چون کورخان آوازه شوکت و حشمت اتابک محمد شنیده رسولان فرستاد تا بر کماهی حالات او اطلاع یابند و اتابک فرمود تا رسولان را بنوعی در شهر آوردند که هیچ کس را از احوال ایشان اطلاع نیفتاد و نوازش فراوان درباره آن جماعت بتقدیم رسانیده چنان کرد که بعد از آن در حین توجه خویش قاصدی پیش کورخان فرستادند تا شمه از عظمت اتابک و تعظیم و تکریم او نسبت با ایشان و وصول آن جماعت بقریب بموجب دلخواه معروض گردانید و چون ایلچیان دو سه مرحله قطع کردند اتابک جمعی را در خفیه از عقب آن قوم روان گردانید تا در حوالی لیل همه را در زیر خاک پنهان کردند و چون مدتی از موعد قدوم ایلچیان گذشت کورخان تصور کرد که ایشان را در راه دزدان کشته اند و اگر از صورت عذر اتابک خبر یافتی از گروه سم ستور سواران توران زمین روز روشن را بر چشم او تاریک ساختی و همچنین بحیله و تدبیر رسولی بدار الخلافه فرستاد تا مبلغ شصت هزار دینار در رشوه بسیار بسر حرم سلطان طغرل بر شمال خوزستان از بغداد طلاق یافت و همچنین دختر خود را با پسر داد اتابک محمد فرمود تا مکتوبی نوشتند مزور و بر درخانه صلاح الدین انداختند وزیر آن مکتوب را بملک صلاح الدین رسانیده او از راه بازگشت فی الحال اتابک محمد از ای مردی دقیقه مهمل نگذاشت الا دست تقدیر بعلم الهی چنان خواست که دامن قبای حیات خویش کوتاه گردانند لاجرم تا در سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه هادم اللذات در اسپ بر سری تاخت و منکوحه او قتیبه خاتون دختر اینانج زنی صاحب رای بود و چون خواص اتابک خواستند که بعد از مرگ او بموجب وصیتی که کرده بود طغرل را میل کشند تا فرزندان او سالم مانند قتیبه خاتون نگذاشت از اتابک محمد چهار پسر ماندند اتابک ابوبکر و قتلق اینانج و میر میران و ازبک پهلوان ابوبکر و ازبک از کنیزکی متولد شده بودند و قتلق اینانج و میر میران از قتیبه خاتون در وجود آمده **ذکر اتابک قزل ارسلان ابن اتابک** بعد از فوت اتابک محمد قتیبه میخواست که در حباله نکاح سلطان طغرل در آمده پسرش قتلق اینانج امیر الامرا باشد که ناگاه در این اثنا قزل ارسلان از تبریز برسید و قتیبه خاتون را نکاح کرد و چون قزل ارسلان میل غلامان داشت هیچ یک شب بخاتون دست در آغوش نکرد اما در امور ملک برای او کار کردی و با پسران اتابک محمد تکبر و تجبر نمود و ایشان را از زمره چاکران و غلامان شمرد و سلطان طغرل خود نشانه پیش بود و در این اوقات ظهیر که سنکابادی که از برکشیدگان اتابک محمد بود و بجهت محتال شعبده و از سطوت قزل ارسلان ترسان و هراسان بود و ملازمت طغرل اختیار نموده با او میگفت که سلطنت عراق از ارث و اکتساب بتو میرسد و اینکه بحیله و حشمت بر دولت سلجوقیان استیلا یافته بود و از آل سلجوق کسی که از اهلیت و استحقاق پادشاهی داشته باشد غیر از تو نیست بلکه پیش از تو این خاندان را قائل تو شهریاری در خانه زین نشسته و بنا طرحمان میرسد که قزل ارسلان عاقبت شمه مردود نقض پیمان شعار خود ساخته ترا بقلعه از قلاع خواهد فرستاد و اکنون بر تو واجب است که اندیشه کار خویش کنی و اهمال و تغافل که متضمن ضایع شدن نفس نفیس است جائز نداری سلطان طغرل پرسید که چاره زین کار چیست ظهیر که جواب داد که تدبیر آنست که بملک مازندران التجا نمائی و چون بآن مامن برسی بجهة امرا که قزل ارسلان را امید منجیده اند بیشک بتو ملحق شوند و تو با مدد ملک مازندران و معاونت امرا و خاصه ملک محروس را از قزل ارسلان انتزاع نمائی سلطان رای ظهیر که را مستحسن داشته روی بمازندران نهاد و حسام الدین اردشیر پادشاه آن مملکت در تجلیل و توقیر سلطان طغرل غایت مساعی بجای آورد و در این اثنا قزل ارسلان رسولی بمازندران فرستاد تا میان او و ملک آن دیار قاعده میثاق و پیمان مستحکم گردانند امرا طغرل متوهم شده با او گفتند که بعد از این اقامت او در این دیار مصلحت نیست چه احتمال قریب دارد که ملک مازندران ما را بقزل ارسلان سپارد این اندیشه در خاطر مجموع رسوخ یافته سلطان با امرا از مازندران بحدود دامغان رفتند و در پای گردکوه خرابی بسیار از ایشان ظهور یافت و در خلال این احوال قزل ارسلان بواسطه وصول لشکر گرجی بحوالی اران و آذربیجان متوجه آن صوب گشته سلطان بعراق درآمد و بعد از این میان طغرل و قزل ارسلان وقایع بسیار روی داد چنانچه شمه در ذکر در تاریخ سلجوقیان سمت تحریر یافته و در آخر عهد قزل ارسلان خلیفه منشور سلطنت باسم او فرستاد و پیغام داد که پادشاه توئی و حامی تو منم و قزل ارسلان تخت سلطنت بنیاد کرد و دماغ باد و شیم و در همان چند روز بدست فدائیان کشته شد **ذکر اتابک ابوبکر ابن اتابک محمد** بعد از کشته شدن عم خود قزل ارسلان در تبریز بر مسند حکومت بنشست و بعد قتیبه خاتون پسر قتلق اینانج متصدی ایالت عراق گشت و مقارن این حال سلطان طغرل از قلعه که محبوس بود باتفاق بیرون آمده بعراق رفت و قتیبه خاتون را بخواست و قتلق اینانج با برادرش نصرت الدین ابوبکر در کار ملک نزاع نموده و بر سر دولت لشکر کشیده و یکبار برادران چهار نوبت جنگ کردند و در جمیع معارک اتابک ابوبکر غالب آمد اما احوال ابوبکر بهمین مقدار بیش معلوم نشد حسب تقریر نمایند **ذکر قتلق اینانج ابن اتابک محمد** چون سلطان طغرل در غره قتیبه خاتون و پسرش را بخواست پسر را در

اتفاق کرده بمهر و طعام تعبیه کرده خواستند که بجز سلطان دهند شخصی ازین واقعه طغرل را آگاهی داده چون طعام حاضر ساختند سلطان تکلیف فرموده تا قتیبه خاتون آن طعام را تناول کرد در زمان جان بداد و بیرون بهان و سلطان طغرل اینانج را محبوس گردانید و بعد از چندگاه بشفاعت بعضی ارکان دولت باطلاق او حکم فرموده او با سلطان مخالفت کرده پیش تکش خان رفت و بعد از کشته شدن سلطان طغرل شامت کفران نعمت شامل حال قتلق اینانج شده یکی از امرای تکش خان وزیر او را بکشت و بعضی از قضایا را در ضمن احوال طغرل سلجوقی مرقوم کلک بیان گشته تکرار آن مصدع نشد **گفتار در تاریخ سلغر و اتابکان فارس** ناقلان اخبار و راویان آثار چنین روایت کرده اند که در زمان پیشین از انقلاب روزگار و تصاریف چرخ دوار امرای ترکمان با مقدار پنجاه هزار سوار بواسطه تهتک و سوء تدبیر پادشاه خود از وطن بیرون آمده در اطراف عالم متفرق شدند و از آنجمله یکی سلغر بود که با خدم و حشم بخراسان آمده در اطراف آن تاختن میکرد و چون سلجوقیان بر ولایت ایران استیلا یافتند بخدمت ایشان پیوست و بحاجبیت ایشان موسوم شد و فرزندان او بجانب فارس رفته در میان آن ولایت و خوزستان و استان و کوه کیلویه که مملکت بزرگ است رحل اقامت انداختند و مودود بن سلغر بدستور معهود دم از طاعت سلجوقیان میزد و اولاد خود را بخدمت ایشان میفرستاد مورخان گفته اند که از آخر ایام دیالمه تا ظهور سلغریان هفت کس از ایشان در فارس حکومت کرده و ازین جمله شش نفر از گماشتگان سلجوقیان بودند برین ترتیب که ذکر کرده میشود چون سلطان الب ارسلان مملکت فارس را در حوزه تصرف در آورده بقاطعه وضیاع بفضلویه شبانکاره داد و بعد از آنکه او عصیان نمود خواجه نظام الملک خدمتش را بگرفت و رکن الدین خمارتکین والی آن ولایت گشته رباطی که در میان خاوری بود و او ساخت و اکنون معلوم نیست که اثری از آن باقیست یا نی و بعد از آن اتابک جاولی بجای او منصوب گشت و قلع و قمع سرکشان شبانکاره بسعی و اهتمام او میسر شد و پس از جاولی اتابک قراجه حاکم آن دیار گشت و مدرسه در شیراز ساخته اسباب و املاک فراوان بران وقف کرد و در جعفرآباد کوشکی و تختی بر سر کوهی ساخته است و تا اکنون اثر آن باقیست و تخت قراجه مشهور است و او بر در همدان کشته شد و بعد از وی اتابک سیکرس والی فارس گشت و در جوار مزار ام کلثوم مزار بنا کرد و مرقد او آنجاست و خاتون او زبیده زنی عالی همت بود و بعد از وی اتابک بوزابه متصدی حکومت گشت و او حاکمی بود منصف و بصدق و اخلاص متصف و چون بوزابه کشته شد ملکشاه ابن محمد ابن محمود ابن مسعود ابن محمد ابن ملکشاه ابن الب ارسلان بر ولایت فارس استیلا یافت و چون یکسال از حکومت ملکشاه بگذشت اتابک سنقر بن مودود دبدبه خروج کرد **ذکر اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود سلغری** چون دولت آل سلجوق بنهایت رسید اتابک سنقر بر ملکشاه ابن محمد خروج کرد و کوکب طالع او بدرجه شرف رسید و ملکشاه از وی منهزم گشت و سنقر افسر سلطنت بر سر نهاده بانتظام امور مملکت و تمشیت مهام سپاه و رعیت مشغول گشت و رسوم عدل و انصاف تازه کرد و یعقوب ابن ارسلان که او را اتابک لتو میگفتند چند نوبت لشکر کشیده میان او و اتابک سنقر محاربات رفته عاقبت ابن ارسلان چنان منهزم گشت که دیگر خیال منازعت نکرد و اتابک سنقر در شهر شیراز خانقاهی و مسجدی و مناره رفیع بنا کرده و چون مدت سیزده سال از حکومت او منقضی گشت از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود **ذکر اتابک مظفر الدین زنگی ابن مودود** در آن اوان که برادرش در گذشت او غائب بود و شوهر خواهرش سابق که رباط سابقی منسوب باوست و الب ارسلان که از جمله سلغریان بود در ملک طمع کرده و زنگی بازگشته با ایشان جنگ کرد نسیم نصرت برایت او وزیده هر دو را هلاک ساخت اتابک زنگی برای پیری بخت جوان آئین داد و در پیش گرفت آورده اند که خانقاه شیخ ابو عبد الله خفیف قدس سره در موضعی مختصر بود و او چند گز زمین بران افزوده در تعمیر آن اهتمام فرموده اسباب معمور بر وی وقف کرد و بعد از وی اتابک ابوبکر در تجدید آن بقعه سعی نمود چون باتمام رسید بعوابدید یکی از شیخ شیراز آنجا بجهت در آنجا اقامت کرد و بعد از آن قتلق ابن ملکشاه تون شیخ ابو اسحق ابن محمود شاه اینجو عمارت اتابکان خراب کرده سه گنبد رفیع متصل بهمدیگر بنیاد نهاد فی الجمله اتابک مظفر الدین زنگی چهارده سال بامر حکومت قیام نمود در شهور سنه احدی و سبعین و خمسمائه وفات یافت **ذکر اتابک مظفر تکله بن زنگی** وارث تاج و تخت پدر گشت و در ضبط ممالک و حفظ مسالک بشیوه آباء کرام خویش عمل کرده خواجه امین الدین محمد کازرونی که حاتم زمان و صاحب کرامات بود بوزارت اشتغال میفرمود و آن وزیر حاتم صفات بسر قریب مسجد عتیق خانقاه و مدرسه ساخت و در ایام حکومت تکله اتابک پهلوان محمد ابن ایلدکز از آنجا فرصت نموده لشکر بشیراز کشید و قتل و غارت نمود در شهور سنه خمس و سبعین و خمسمائه اتابک تکله جراحات اتحاد شهر را بمرهم رافت و شفقت مندمل گردانید و چون مدت بیست سال بامر حکومت و عدالت قیام نمود مرغ روحش از قفس قالب بکنگره عرش پرواز کرد **ذکر اتابک مظفر الدین طغرل بن اتابک سنقر** پادشاهی بهنرمند و هنرپرور بود اما زیاده تائیدی نداشت چند نوبت بر اتابک تکله خروج کرده از ضرب دست لشکر او در عاقبت تکله او را در جنگ گرفته میل کشید و بعد از آن باتیغ وجهی او را بکشت **ذکر اتابک مظفر الدین ابو شجاع بن سعد بن زنگی** او حاتم زمان و رستم روزگار بود آثار شجاعت و شهامت او در اطراف عالم ظاهر گشت و انوار سخاوت و معدلت او بر اکناف جهان باهر گشت و نیابت او در اول رکن الدین صلاح کرمانی بود و بعد از وی عمید الدین ابو نصر ابن اسعد قائم مقام او گشت و او از فنون علوم تمام داشت شعر نیکو گفتی نوبتی اتابک سعد او را پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و سلطان محمد ابن اسعد را منظور نظر التفات گردانید و در مجلس بزم احضار میفرمود در روزی سلطان در اثنای سرخوشی این بیت بر زبان راند رباعی گفت ~ در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم * بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم * و ابن اسعد اشارت کرده که بیتی دیگر

گویا این سعد بر بدیهه گفته که سر از حضرت ما بدر افتاد بشام ❊ بیت ❊ ما بدر ما بر دوم ❊ و سلطان محمد ابن سعد استمالت ایشان کرد تا در زمانی اندک ترانه شراب نوشید بعضی ازین رباعی مناسبت
سلطان جلال الدین خوارزمشاه کرده ❊ امدو احمع ولی اول است گویند که اتابک سعد پیوسته باطراف ولایت عراق لشکر کشیدی و شیراز را خالی گذاشتی تا در سنه ستمائه اتابک اوزبک
پهلوان بشیراز آمده بغارت سواد و حرکات شنیعه اقدام نمود و در سنه اثنی و ستمائه سلطان غیاث الدین با لشکری زیاده از مور و مار بآن ولایت رفته ازان نهاد تسیر [illegible] آورد
و اتابک با چنین قصد ممالک او می پیوست و دو نهاکه بلاد الملک او راه می یافت بر جنگ بادشاه سوار شده هوس جهان نوردی میداشت اگرچه کوه وقار بود چون محمود چه گرد عالم
گشتن آرزو میکرد مصداق این قال آنکه در سنه اربع و عشرین و ستمائه با نقص سولت ناصدوری عنان ریز رفت و بعد ازان آوان سلطان محمد خوارزمشاه با سپاهی که محاسب وهم
از حصر عدد آن عاجز بود بسرحد عراق درآمد و متوجه بغداد بود و اتابک سعد با آن مقدار مردی که در ظل رایت او مجتمع بودند عنان سمند و رکاب بگران کرده و خود را بر قلب لشکر سلطان زد و صفوف
لشکر سلطان را از صدمه اتابک تفرقه منهزم ساختند اتابک چون شیر جنگی از اطراف و جوانب حمله میکرد و سوار از پشت زین بر زمین می انداخت و سلطان نظاره این جرات و جسارت
انگشت بدندان گرفته حکم فرمود که پهلوانان دست بخون اتابک نیالایند و او را زنده بخدمت آرند لشکریان گرد او در آمدند و او را در میان گرفتند و درین اثنا اتابک از اسب جدا شد و او را
گرفته پیش سلطان بردند خوارزمشاه ازوی سوال کرد که سبب این جرات و جسارت چه بود اتابک زمین خدمت بوسید و معروض داشت که تا غایت معلوم من نبود که این لشکر تعلق بشاه
عالیجناب دارد حسن هیات و لطف گفتار اتابک خوارزمشاه را خوش آمد و فرمان داد که در خرگاهی طالع تا مردم هشیار بمحافظت او قیام نمایند ارکان دولت خوارزمشاه بخدمت اتابک
تقرب نمودند و اتابک بکمال وقار خویشتن داری ایشان را تعظیم میکرد و مقارن این حال عرق شفقت و مکرمت خوارزمشاه در حرکت آمده فرمود تا خیمه و بارگاه و اوانی مجلس بزم و فرش خانه
مطبخ و دیگر مایحتاج که لایق ملوک رفیع مقدار باشد جهت اتابک مرتب گردانیدند و قبل ازانکه چشم ایشان برین اشیا افتد بسار خاص امرا سلطان قسمت کردند و چون کیفیت حال
بسمع خوارزمشاه رسید از علو همت اتابک تعجبها نمود و او را بمجلس بزم حریف و جلیس خویش گردانید حرکات و سکنات سنجیده او پسندیده طبع سلیم پادشاه افتاد و هم درآن چند
روز [illegible] مقرر آن شد که اتابک سعد دختر خود را [illegible] در سلک ازدواج سلطان جلال الدین منکبرنی منتظم گرداند و پسر خود زنگی بحضرت سلطنت فرستد و هر سال
ثلث از ارتفاعات فارس بخزانه عامره رساند و قلعه اصطخر و اسکون بگماشتگان سلطان سپارد و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که مدت چهار هزار سال است که صدای کوس پنج نوبت از بام
آن دو قلعه بگوش ساکنان نه طبق آسمان رسیده ❊ بیت ❊ و این بیت فردوسی گفته ❊ بیت ❊ بسی گنبد آن و اصطخر گزین ❊ بود جای شاهان ایران زمین ❊ و اشارت بدین دو قلعه دانسته اند و اتابک سعد
بدین شروط رخصت انصراف یافته خوارزمشاه او را بخلعت پادشاهانه نواخته چون ابوبکر ابن اتابک سعد صورت مصالحه و التزامات پدر معلوم فرمود تقلق و اضطراب تمام نمود و تسلیم اتابک سعد
را [illegible] ناصواب شمرده بخواص خویش مواضعه کرد که در حین تقبیل رکاب آسمان سرعت اتابک را با خوارزمشاهیان که مصحوب او جهت تسلیم انچه بقبول متوجه اند مستقیم نمایند و برین قرار
ابوبکر بن سعد از شیراز بیرون آمده و چون میان پدر و پسر [illegible] ابوبکر بجبر راه بیابان پیشه توقف فرمود و لشکریان خوارزمشاه هر که ازان [illegible] منهزم شده بقتل رسانیدند
[illegible] مقدار صد نفر [illegible] گرفتار آمدند و چون بقیه [illegible] درمیان ازین قضیه آگاه گشتند تصور کردند که نقض پیمان و شکست میثاق از جانب اتابک است و فریاد الامان باوج آسمان رسانیدند
و اتابک سعد ایشان را تسکین داده با فوجی از لشکر روی به پسر نهاد تا از موجب آن قهر استعلام فرماید و اتابک ابوبکر بهنگام ملاقات شمشیر [illegible] از نیام [illegible] لا ارحام بین الملوک بکشید تیغی
بر پدر زد [illegible] و بنابر صرامت [illegible] و استحکام آن زیاده آسیبی باتابک نرسید و چون پدر عصیان پسر مشاهده کرد بزخم گرز گاو سر او را از زین انگند و بحبس فرزند عاق در قلعه اصطخر زندان داد و کس
بطلب [illegible] متوجه شیراز شد و شهر [illegible] ممکن گشت و ملک را باتجمل تمام تسلیم کرده انچه وعده فرموده بود بوفا رسانید و بعد از مصالحه با خوارزمشاه در شیراز باروی حصین برافراشت و مسجد جامع
جدید را چون عرصه کرم خود وسیع و مانند همت عالی نهمت خویش رفیع افراشت و گرم بنا فرمود و مستغلات فراوان بران وقف کرد و بغیر ازین نیز عمارات راسخة البنیان باتمام رسانید چون
[illegible] انتهای [illegible] وصلت و [illegible] زوال [illegible] بعد از بیست و هشت سال که بعدل و انصاف گذرانیده بود در ماه ذی الحجه سنه ثلاث و عشرین و ستمائه در عوض گوشه
تخت سلطنت مفرش خاک را بستر و بالین ساخت ❊ بیت ❊ جهان را نمایش چه کردار نیست ❊ بر و دل سپردن سزاوار نیست ❊ او را در عمارت [illegible] دفن کردند و بعد از وفات
اتابک سعد ارکان دولت ابوبکر را [illegible] قائم مقام شاهست آمدند ذکر اتابک مظفر الدین قتلغ خان ابوبکر ابن اتابک سعد بر صفحات فرامین طغرای [illegible] مدرسه ملک سلیمان
ملک سلطان مظفر الدنیا و الدین [illegible] ابوبکر بن اتابک سعد ابن زنگی ناصر امیر المؤمنین و توقیعش این لفظ که الحمد لله [illegible] آن خاندان بود بحکم ارث و استحقاق
وارث تاج و تخت گشته بیست [illegible] از [illegible] مشرق تا منتهای مغرب رسید پادشاهی پاک اعتقاد صاحب تدبیر بود در اظهار شعار اسلام [illegible] و جلادت قدر و بهاست
ذکر سلاطین جهان [illegible] ولایت فارس [illegible] دویست سال باز بواسطه [illegible] ❊ هنگام [illegible] بآل بویه و [illegible] گماشتگان سلجوقیه و [illegible] سلطان غیاث الدین و غیره
چون چشم [illegible] عدالت [illegible] آرامی ❊ ربع مسکون با فضل و اشراف [illegible] اطراف سرا پرده [illegible] کیست

بعواطف خسروانه و عواطف پادشاهانه اختصاص یافتند و بسیاری از جزائر و سواحل چون قطیف و بحرین و غیر ذلک بسعی ملازمان او مفتوح گشت و در بعضی از بلاد هند القاب شریفش را در خطبه
مندرج گردانیدند و خوانق و معابد و مدارس و مساجد شیراز که وی بخرابی نهاده بود معمور ساخت و قری و مزارع و طواحین و مستغلات مرغوب بر بقاع خیر وقف کرد و دارالشفائی در غایت
آراستگی باتمام رسانید و اطباء حاذق را بملازمت آن بقعه نصب فرموده و باران انعام و اصطناع او بسر و علانیه بر زهاد و عباد و صلحا و متصوفه فائض گشت و جانب ایشان را بر علما
و افاضل دایم مرجح داشت و چون چنگیز خانیان و لشکر تتار بر ارباع عالم استیلا یافتند اتابک ابوبکر از غایت حزم و دوراندیشی برادر خود را تهمتن نام با ظرائف و تنسوقات بخدمت
اوکتای قاآن فرستاد و قاآن مراسم سیورغامشی مرعی داشته لیقبی بالقب قتلغ خانی ارزانی داشت و ملک فارس بدین حرکت از تعرض لشکر بیگانه مصون و محروس ماند گویند که
اتابک ابوبکر در سلوک طریق احتیاط چنان متیقظ بود که در جزو مال انگیزی را چنان تحفظ که کلی و جزوی اعمال و اشتغال بعمال و متصرفان و کتبه خود تفویض نمودی و در وقتیکه محاسبات
مفروغ گشتی بنور تفکر و تدبیر رسیدی و هیچ وزیر جانب تدبیر و نایب را مکنت آن نبودی که بی رخصت و اذن او در اتمام مهمی جسارت نمودی و خدمتش گرچه از شرب خمر محترز
و مجتنب بود اما در بارگاه او اسباب عشرت مهیا و مرتب داشته امرا و ارکان دولت ایناقاان شراب خوردندی و مطربان بخوش الحان نغمات داودی بمجلس امر ... المجلس را
مروح و خرسندی و هر سال مبلغ سی هزار دینار زر که محصول اندک ولایتی که از اعمال شیراز جزوی بود از طرائف استرضای خاطر خان ترکستان کردی و پسر خود را یکی از برادران با آن مال
بخدمت قاآن فرستادی و شحنگان مغول که بشیراز آمدی منزل ایشان در بیرون شهر تعیین میفرمود و نمیگذاشت که هیچکس از عوام با آن قوم ملاقات کنند تا از حقیقت احوال ملک
اطلاع نیابند و چون هلاکو خان جهت تسخیر ممالک غربی بفرمان منکو قاآن با الی ما وراء النهر رسید اتابک سلجوق شاه را با حملی سنگین بخدمت حضرت فرستاد و در کنار آب و یه با پادشاه
ملاقات کرده ... و غامیشی یافت و چون هلاکو خان قلاع ملاحده مفتوح گردانید اتابک ابوبکر پسر خویش سعد را برسم تهنیت باردوی پادشاه روان ساخت و سعد ترحیب و نواخت
یافته بموطن مالوف مراجعت نموده در این حین که هلاکو خان عازم بغداد شد اتابک ابوبکر برادرزاده خود محمد شاه را با طائفه از لشکریان روانه اردو گردانید و بعد از فتح بغداد بار دیگر
اتابک سعد بموجب فرموده پدر بخدمت پادشاه رفت و اعزاز و نوازش یافته بازگشت و پیش از وصول بمقصد مانند پدر متوجه جانب دیگر شد تفصیل این اجمال آنکه چون مدت سی و
پنجسال از حکومت اتابک ابوبکر منقضی گشت و ماهی عمر او بشصت و هفتاد در پنجم جمادی الآخره سنه ثمان و خمسین و خمسمائه منشور سلطنت وی بدست منشی تقدیر طی شد و بهار عمر وی مفوض بخزان
گشت و جام عمر انجام ذی بی مانند پسرش اتابک سعد در سهل این سال از بغداد مراجعت نموده بود و در اثنای راه بعارضه مرضی مبتلا گشته و در منزلی از منازل بر سر بستر ناتوانی نهاده بود
که ناگاه خبر مرگ پدر بوی رسید بیت دیدار دلارام بهنگام وداع + مانند بهلالی که در روز رهر ... + و از خبر مرگ پدر مرض او قرة العین شدت یافته درگذشت و
تو ایت اتابک سعد بعد از وفات اتابک ابوبکر دوازده روز بود و تورع الخامید الملک الشعرا الشیخ سعدی شیرازی رحمه الله معاصر بعضی از اتابکان شیراز بوده و مصنفات او مشحون است بمدح اتابک
سعد بن زنگی و پسرش اتابک ابوبکر افاض الله علیهما شآبیب الغفران ذکر اتابک محمد بن اتابک سعد بن اتابک ابی بکر بن اتابک سعد بن اتابک زنگی اتابک سعد چون از جام ...
جرعه نوش ناکرده ساغر حنظل مذاق از دست ساقی و ظنوا انه الفراق در کشید پسرش اتابک محمد را که در صغر سن بود در تخت مملکت فارس نشاندند و مادرش ترکان خاتون همشیره علاء الدوله
اتابک یزد کرمانی ادی زمان با حکمت و فنون بود در امور ملک گشته سپاهی و رعیت را در کهف راحت و رفاهیت جا داد و اطراف حدود بلاد از آسیب مفسدان مصون و مامون گردانید و
خزائنی که اتابک ابوبکر در مدت سی سال اندوخته بود بر لشکریان و غیرهم از ارباب احتیاج و استحقاق صرف نمود بمقتضای ... زر خود بهیست یکی رنج خورد و نهند و دیگری گنج بر رود بهره و ترکان خاتون
بکمال حزم و دوربینی خواجه نظام الدین ابوبکر را که بمنصب وزارت رسانیده بود با تحف و هدایا و تنسوقات باردوی هلاکو خان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد و ایلچیان جهت
ایالت اتابک محمد بدست ایلچیان منشور فرستاد و اهالی شیراز ترکان را بشارت مقدم منسوب گردانید یعنی اتابک ابوبکر و اجهت پسر خود خطبه کرد ابواب محنت و مشقت و بلیت
مفتوح گشت وزیر او را جهت شمس الدین میاق که از خواص غلمان و ممالیک اتراک اتابکی بمزید قربت مذکور بود و ... موصوف بود مطعون و متهم داشتند و چون مدت دو سال
و هشت ماه از زمان دولت اتابک محمد بگذشت از بام قصر سقیاد و از شجره سلطنت ثمر ناچیده و از قدح خوشگوار حکومت قطره ناچشیده در ریاض قدس و حدائق انس خرامیده

گل همچو می بجزدر آمسنت و بریخت + با باد صبا چه گلبه گفت و بریخت + بدعهدی دهر بین که گل در ده روز + سر برزد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت +

ترکان گیسوی مشک رنگ را
چون چنگ رباب ... و امور کشاکش محنت فراق قرین ناله زار شد و بعد از تقدیم مراسم تعزیت چون دید که فاقی و اهمال موجب اختلال ملک است با اشراف و اعیان
در تعیین کسی که شایسته تاج و تخت باشد مشورت فرمود قرعه اختیار بسلغرشاه افتاد ذکر محمد شاه بن سلغرشاه بن اتابک سعد بن اتابک زنگی بن مودود و چون محمد شاه پادشاه
شد از اثر عساکر را در عقده ضبط او امر و نواهی آورد و او در مردی و جرأت نظیر نداشت و در واقعه بغداد ملازم رکاب هلاکو خان بود و در ایلخانان آثار شجاعت بوجود نکی
از وی دیده بود و حرکات و سکنات او در مجلس رزم و بزم پسندیده داشته چون بر مسند حکومت نشست ترک آن غاز کرد و بلهو و لعب و شرب خمر و استماع ... ابتان کرم اندام

در ایام و شام مشغول گشت و درین اثنا امرا بر گشتن کرد و در قلعه اصطخر محبوس بود شجاعت ساله در تعلم آورد این دو بیت در آن مدت که رسید بیت در دو غم و بند من هراسی دارد و عیش و طرب
تو سرفرازی دارد در بند و مکن تکیه که دوران فلک در پرده هزار گونه بازی دارد مولانا جلال الدین مسعود خجندی در جواب این بیت ضمیر آن کرد که ای باشد از این سنگ برون آمدم تا بیت
از این تنگ برون آمدم گوئی گر از سنگ برون می آید پیدا نماز سنگ برون آمدم محمد شاه در جواب سطری چند مشوه آمیز نوشت و بسا ما امر فوت و نوعیت و بکار عیش و ارتکاب
مناهی مشغول گشت و باین خصلتهای ناپسندیده برغلت را اقدام نمود و خون بیگناهان مانند جرعه صهبا بر خاک میریخت و غبار نفرت و عداوت از هر طرف می انگیخت و اگرچه دختر ترکان
خاتون را در حباله نکاح آورده بود قول ترکان التفات نمی فرمود و بر ملتمسات او اقدام نمی فرمود و مقارن این حالات خبر رسید که محمد شاه دختر ترکان خاتون باید که بار دوی
اعلی حاضر شود تا بحضور ایشان در تنظیم و تنسیق مملکت فارس مشورت کرده اید و محمد شاه روی توجه بجانب اردوی هلاکو خان توقف و تعلل می نمود و در مقتضی اهمال و اهمال جائز
میداشت و چون از مصادرات افعال شنیع محمد شاه ترکان خاتون ملول و متبرم گشت با امرا و شول در آنکه مواضعه کرده انتهاز فرصت نمودند و در زمانی که بحرم در آمد جمعی از کامن بیرون
جسته آن شاه شیردل را بر بودند مانند ترکان آهو چشم در خواب خرگوش صید کردند و این مثل درست گرگفته اند که از دشمن صدق و صفا و از زنان عهد و وفا چشم نتوان داشت و ترکان او را
بخدمت ایلخان فرستاده عرضه داشت که محمد شاه از عهده ملک داری بیرون نمی توانست آمد و بر خون بیگناهان که موجب خرابی مملکت ست اقدام می نمود و در مدت سلطنت
پادشاهان مهمل میکرد و این سخن موقع قبول یافته ایلخان ترکان را در آن باب معذور داشت در نظام التواریخ آورده اند که مدت پادشاهی محمد شاه هشت ماه بود و ذکر اتابک سلجوق شاه
بن سلغر شاه چون با فوای ترکان خاتون محمد شاه گرفتار گشت جمعی از امرا و شول از قلعه اصطخر فرستاده تا سلجوق شاه را آورده بر سر سلطنت او را خود داور بر گرد آمدند و دل
شجاعت و خاصی سلجوق شاه متفق یکدیگر افتاده ایشان در رکاب و مراجعت نمودند و نسبت سلجوق شاه از جانب امادر منتهی بسلاطین سلجوق میشود و او مظفری خوب هیاتی مرغوب داشت
بود در مبادی جلوس طائفه از امرا اکثر تا مرفتنه و فساد دیدند امیان برداشت و ترکان خاتون را در سلک ازدواج کشید تا از مکر و فریب او ایمن باشد و خزائن و دفائن او را تحت تصرف
آورد و سلجوق شاه نیز پادشاهی عیاش متهتک بیباک بود و چون بتجاوزت دماغش از بخار باده مستی گشتی بعقوبت هرکس اشارت کردی شبی بمجلس بزم نشسته بود که ناگاه اندیشه ملامت الابان
تو رباب ترکان بر خواطرش گذشت هرچند مشغول جمال شیفته وصال او بود عنان تمالک و تماسک از دست داده در آن حین بقطع سر نازنین او اشاره کرد که چهره چون زلف دلبران
در غم و ناستی چون شب مشتاقان در از داشت و از کمال غیظ و فرط خشم اشارت کرد که آن دو سیاه سر ترکان خاتون را که با خورشید دولت همسری نمودی از بدن جدا کنند و آن
مزد او بموجب فرموده عمل نموده و سر خوبش را در طشتی نهاده پیش سلجوق شاه آورده بود در آمده خوشاب که قیمت هر یک از آن موازی خراج مصر و شام بود آن گل اندام در گوش داشت
سلجوق شاه هر دو گوشوار او را بدست خویش بر کند و با گوشوارها پیش مطرب مجلس انداخته و در آن وقت اغل بیک و قلی بکجی بسر لشکر هلاکو خان با سقاقان شیراز بودند چون خبر
دلیران قضیه امر فضیح فاش شد با سقاقان بدین حرکت انکار کردند و با آنکه سلجوق شاه نادر دلپذیر در حضرت خاقانی ابراز دست خویش متوالی نمود و پادشاه را بر سر خلافت تو
آورد دامان سکرات غرور از طریق صواب او را دور افکند چون با سقاقان بخدمت آمده دیدند که کیفیت مجلس نوعی دیگر ست توهم نمود و به حضرت آسمان خود سوار شده روی بوثاق خویش
نهادند پادشاه ایشان را از عقب فرستاد اخبر شد که ترسیدیش رفتند تا توی بیرون و گرزی در دست بای و در رکاب آورده از عقب ایشان بشتافت اول اغل بیک رسید و گرزی چنان
بر سرش زد که کشتی حیات او از لوح وجود ستروه شد فی الحال از مرکب دور گشته جان بقابض ارواح سپرده شعله غضب بالا گرفته فرمان داد که لشکریان و عوام الناس با سنگ و آهن
و قاره در نار نفتی کرده بمنازل با سقاقان در آمده مسالک ایشان را چون جگر مصیبت زدگان بسوختند و قتلق بکجی را نیز با خدم و حشم در عقب اغل بیک روان کردند و بعضی از این
کر او اباتر ما به خاتون تم سید اخنند گریخته ملازم اردوی هلاکو خان گشت و در عیان سلجوق شاه و قتل کماشتگان پادشاه شیخ تحریر حروف شده است و ایلخان بعد از استماع این خبر مکروه
امیر التیمور غا میسی مخصوص گردانید و اجازت انصراف داده بود به ایلسار سانید و حکم فرمود که التاجو تیمور با لشکر مغول بشیراز روند و آتش فتنه سلجوق شاه را بضرب تیغ ابدار فرو نشانند
و از اصفهان و گرد و یزد و کرمان و ابک مدد فرستند التاجو با اصفهان رسیده و ایلچی پیش سلجوق شاه فرستاده پیغام داد که بحکم یرلیغ پادشاه روی زمین با لشکر انبوه عازم آمده ایم
اگر بجرایم خویش معترف شده در مقام عذر خواهی می آید و از وخامت عصیان و طغیان اندیشه مینماید پایه سر را علی کسان فرستیم تا ایلخان از سر گناهان او در گذرد و اگر همچنان
در غایت ضلالت رعایت ملک جان و اموال و دماء مسلمانان مصلحت نمیداند ما نیز دانسته باشیم و ایلچی بعد از تبلیغ رسالت نکالی بلیغ یافت و چون لشکرها مجموع گشتند التاجو با
حاکم کرمان و علاء الدوله اتابک یزد و برادر ترکان خاتون و ملک ایک نظام الدین حسنویه در حرکت آمدند و از وصول ایشان سلجوق شاه با خاص لشکریان روی بجانب سواحل
بحر عمان نهاد و چون التاجو نزدیک بشیراز رسید امیر مقرب الدین مسعود و قضاة ولایت با اکابر و اعیان با اعلام و مصاحف مراسم استقبال بجای آوردند و سادات و مشایخ یده
از سیلاب قهر طوفان بلا بمجودی ایمان پناه امید سپرده التاجو آن جماعت را استمالت داده فرمود تا لشکریان که بر غارت و تاراج جازم بودند مطلقا پیرامون شیرازیان نگردند

عزیمت سواحل تعیم داد تا صیدی که فرار او بوده در قید آورد و سلجوق شاه نیز دل بر جنگ نهاده عنان عزیمت بجانب مخالفان منعطف گردانید صباحی که از دست ساقیه سپاه اوشن شام
منهزم شد در کازرون فریقین را ملاقات اتفاق افتاده و بعد از ترتیب مواقف جدال چون هنگامه حرب گرم گشت ایل براسپ کوه پیکری که میان تاخت سلجوق شاه که در فروسیت
و شجاعت آیتی بود بضرب شمشیر شخص او را از مرکب حیات پیاده ساخت و لشکر مغول از آن دست و بازو متعجب شده و چون بحر زخار در جوش آمده یکبار حمله کرده در آن روز
تنکلی بیگ که از جمله مقربان سلجوق شاه بود شجاعتی نمود که رخسار رستم بردی آید و ان بیکبار دفع اندن گرفت و در اثنای گیر و دار مرکب سلجوق شاه بسر در آمده او بر زمین افتاد و یکی از غلامان او
پیاده شده اسب و جان خویش پیش کش نمود سلجوق شاه سوار شده با تنکلی بیگ و سایر اعوان خویش عنان برتافت و پناه به مسجد و مرقد قطب الاولیا شیخ مرشد قدس سره برده در آن را
بستند و [illegible] بیرون [illegible] تیر چون تگرگ و باران [illegible] گشت لشکر مغول پیرامون مسجد حلقه کردار ایستاده بودند و غریو مؤمن و مشرک با آسمان پیوسته و سلجوق شاه بر سر قرار شیخ آمد
و [illegible] صندوق تربت [illegible] شکسته گفت شیخا کار به تنگ آمده و نام و ننگ بیدان گشت وقت مدد و هنگام اعانت است و این معنی در کازرون شهرتی دارد که حضرت شیخ روح الله روحه
روحه اجازت داده است که هرگاه که در این بقعه حادثه نازل گردد تعرض بصندوق تربت من کنند تا همت من رافع آن واقعه گردد در آن روز چون شیخ در بقعه حادثه نازل گردد تعرض در بیلیه
موافق تقدیر شده هیچ مدافعتی نکرد و معاونتی ننمود و تقارن آن حال تنکلی بیگ که بوفور شهامت از امثال و اقران امتیاز داشت با سلجوق شاه گفت که زیاده از این توقف مصلحت نیست
دشمن [illegible] با چند سوار [illegible] نقود میسر شود [illegible] پادشاه را از این مهلکه بکام نجات رسانم و سلجوق شاه را ضخامت جثه مانع رکوب و سرعت در حرکت آمده جواب گفت که
اگر بنسبت خود مخلصی توانی اندیشید رخصت است تنکلی بیگ و پسرش با چند کس از آنجا که لایق حال بود بر داشتند و چون پیکان جراحت یافته از گوشه بیرون تاختند علاء الدوله و
اتابک یزد [illegible] ایشان روانه شده و چون نزدیک به شجاعت رسیدند تنکلی بیگ آواز بر آورد که چنین روزی مردان را چنین مقامی آسان بازنتوان گردانید چون علاء الدوله بکثرت
عدد مستظهر بود گفت صید انکند شیران جان کجا برد تنکلی بیگ در جواب یکچوبه تیر را بشست بکشاد و بر دست علاء الدوله آمد فی الحال بازگشت و جیب حیاتش چاک شده بران زخم هلاک شد
و تنکلی بیگ جان و مال بیرون برده عازم بصره گشت و از آنجا بمصر رفت و مدت الحیوة در آن ولایت معزز و محترم بود و فی الجمله چون تنکلی بیگ از سلجوق شاه جدا شده لشکر ازل قوت کردند
و در مسجد ریختند خلقی بسیار از مردم سلجوق و اهالی کازرون بدرجه شهادت رسانیدند و سلجوق شاه را گرفته بیرون بردند و در پایان قلعه سفید روز بر روشن پیش چشمش سیاه گشته آفتاب عمرش را
بزوال رسانیدند **ذکر ابش بنت اتابک سعد بن اتابک ابوبکر ابن اتابک سعد ابن زنگی** چون سلجوق شاه در شهور سنه اثنی و ستین و ستمائه بیاسا رسید از دودمان دولتیار خاندان سعادت آثار
بجز ابش خاتون و خواهرش کسی که وارث تاج و تخت باشد نمانده حکومت فارس مفوض بایش گشت و ترجیح او بر خواهرش جهت آن شد که ابش در حباله منکوتیمور اغل پسر هلاکو خان بود و چون
اتابک حرام سلجوق شاه فراغت یافت منکوتیمور را گفت که در شیراز قتل عام باید کرد تا دیگر کسی بر تمرد و عصیان اقدام ننماید اتابک جواب از رضا نداد و گفت آنکس که باغی پادشاه بود بجزای سزای خود
رسیده و اهالی شیراز از قدیم با شهدل راست و عقیده درست قدم در دایره خدمتکاری نهاده اند ملکی چنین آبادان [illegible] حکم [illegible] تیغ چگونه خراب باید ساخت آنگاه خلایق را امان داد و با تفاق
نصب کرده لشکر [illegible] اطراف را اجازت انصراف ارزانی داشت و خود با مشاهیر فارس روی بجانب هلاکو خان آورد **ذکر خروج قاضی شرف الدین** از جمله بلیات که در آن اوقات
متوجه فارس شد یکی خروج قاضی شرف الدین ابراهیم بود و تفصیل این اجمال آنکه قاضی القضاة قاضی شرف الدین از زمره سادات عظام ممالک فارس بکمال زهد و طاعت و وفور کرم
و عبادت اتصاف داشت و مدتی در خراسان رحل اقامت انداخته بزهد و ریاضت خلق را در قید ارادت خود آورد و مریدان از وی کرامات و خوارق عادات نقل میکردند و چون از
خراسان بوطن مالوف معاودت نمود در راه آغاز دعوت کرده خلایق را بمتابعت خواندن گرفت و بهر شهری و قصبه که میرسید طائفه ملازمت وی اختیار نموده چنان می پنداشتند که
مهدی آخر الزمان اوست و بعضی از جهال نسبت او این اعتقاد داشتند که وی [illegible] سنگ ریزه میخواند و آنرا بهر طرف می افشاند و آن سنگ ریزها هریک سواری جوشن پوش
و چون عوام الناس در ضلالت مانند نیک از بد و خطا از صواب نشناسند و قبول این نوع گزافات و خرافات خود را اسباب سعادت میدانند القصه بطول ایام جمعی کثیر از مملکت فارس و ولایت
کرمسیر [illegible] سید مشار الیه بران واقع شده در سلک ملازمان او منتظم شدند و کوس و اعلام و مواکب و مراکب و حجاب و نواب و رجال و افراد و ابطال و آنچه محتاج الیه سلطنت است او را مرتب گشتند
و در آن حین که حکومت فارس بر ابش خاتون متعلق شده بود سید با لشکرهای آراسته از شبانکاره بجانب شیراز نهضت فرمود و باسطو و باسقاق شیراز و کلچه گماشته ایش با اکابر اشراف شهر
فرمود تا لشکر مغول و مسلمان را جمع کرده بر جناح استعجال استقبال نمودند و نزدیک بپل گوار هر دو گروه را اتفاق ملاقات دست داده چون از السنه و افواه در ضمیر طوائف بشر نقش پذیر شده بود که از
اهل غیب [illegible] سید را [illegible] که هنگام محاربت و مقاتله استعمال اصناف اسلحه ننماید و نیز در میان مردم مشهور شده بود که هر که در برابر لشکر او دست بسلاح می برد مشلول میشود لاجرم
تسلیه [illegible] ننموده هیچ آفریده از لشکر شیراز در قتال و جدال مبادرت ننموده و بعد از زمانی ممتد از گوشه دو کس بر سبیل امتحان میان خوف و رجا تیری چند انداخته اعضای شخص
را سالم یافتند و بهیچ از مضرت [illegible] روی ننمود و مردم دلیر شدند و در این اثنا سید شرف الدین قاضی بی تحاشی تکبیر گویان از قلب در حرکت آمده و سپاه مغول بهیات اجتماعی حمله کردند و از حمله

ایشان جمعی کثیر از شرفا که بهیئت لشکر صاحب تمغا بودند و مردی از شهر که بحرز قسمت داران قول تمغا در آن جماعت نهاد و سید شرف الدین ابراهیم را با اکثر توابع بر خلاف بلاک انداختند و این قضیه
در رجب سنه ثلاث و ستین و ستمائه بوقوع پیوست و چون خبر او و قاضی شرف الدین ابراهیم بسمع اباقو خان رسید الناجو را فرمود که چوب یاساق زدند تا چرا شمشیر از شیرازیان باز گرفت
و بقول او کرمود عمل ننمود و حکم کرد تا کلیتومان لشکر متوجه فارس شدند در آن ولایت بحکیس القا نمایند و مقارن این حال خبر کشته شدن شرف الدین و اتباع او رسید و نیز عرضه داشتند که اهالی
شیراز را در خروج او دخل نبوده و آتش خشم پادشاه منطفی شده بترتیب آن لشکر امر فرمود و در شهور سنه خمس و ستین و ستمائه بحکم اباقاان ستادی بتکچی و تیو بجهت استخراج اموال سالیانه
بشیراز آمده و هر سال دیگری برای سرانجام این مهام نامزد میگشت تا امیر انکیانو که سروری عالی تبار بود و آئین حکومت و سیاست نیکو میدانست بایالت آن ولایت نامزد گشت و چون بشیراز
رسید کلچی باستحقاق ابش را بهانه بگرفت ممالک اتابک ابش در گرو قدر او صرف کشید بدا حکیا فرمود تا سر کلیه را از بام قصر بزیر انداختند و اصحاب اتابکی القدم جهت مراجعت نمودند و اهل
آتش انکیانو را بار خواست نمودند و او در جواب گفت که بحکم یرلیغ اباقاان براقت دم او مبادرت کرده ام و بتبلیغ الطاف برساخته آن غوغا فرونشست و بعد از آن امرا و اولاد اتابکان را
در فارس کسی حکومت نکرد و ابش خاتون در سنه ست و ثمانین و ستمائه بنواحی تبریز وفات یافت و بعد از چندگاه شاهزاده کرد و چین نعش او را از آنجا بشیراز بردند و آسیب دانات
اتابک ابش مدرسه او در کوی طناب بافان شیراز. **گفتار در بیان احوال اتابکان لرستان** لران اقوام متعدد اند و ولایت ایشان منقسم بدو قسم است لر بزرگ و لر کوچک
و منشاء این قسمت و تسمیه بدین موسم آنکه دو برادر بوده اند که در حدود سنه ثلثمائه در آن دو ولایت حکومت کرده اند حاکم یک موضع بدر نام بود و حاکم موضع دیگر منصور ابو منصور تقدم را
و منصب بعد از وی که حکومت کرد و بود در گذشت و امر ریاست بشاهزاده محمد هلال ابن بدر رسید و محمد عدالت ورزید و بر مهمات محمد ابن خورشید گشت و در آن اوان ابو الفضل
لرستان در تصرف شولان بود و در شهور سنه خمسمائه صد خانوار از کرد جبل السماق بنام نامدار آنکه ایشان را با مهتر خود نزاع واقع شده بلرستان آمدند و در خیل اعقاد محمد ابن خورشید که راه و
رسم وزارت داشتند منتظم شدند و نوبتی اعقاد محمد ابن خورشید جمعی را ضیافت کردند و رئیس کردان محمد ابن فضلویه در آن میان بود و چون آش کشیدند پیش ابو الحسن سرکاوی نهادند
و او آن را بفال مبارک دانسته با اتباع خود گفت که سردار این قوم خواهیم شد و ابو الحسن را پسری بود علی نام روزی علی بشکار رفته سگی با خود همراه برد و جمعی در راه با او بازخوردند
میان ایشان ماجرائی شد و چندان علی را زدند که بیهوش شد و تصور آنکه مرده است پایش کشیده او را در غاری انداختند و سگ با خصمان علی رفته شب باز آمد و ایشان را چو
شدند و سگ خانه مهتر آن قوم کشیده آن مردک بدان سبب بمرد و سگ بخانه خویش آمده اصحاب علی چون دهان سگ را بخون ملطخ دیدند دانستند که او را واقعه روی نموده و سگ از در خانه
بازگشته ایشان از پی سگ شتافتند تا بدانجا رسیدند که علی افتاده بود و او را بخانه برده علاج کردند تا صحت یافت و در آن وقت سلغریان قوت تمام داشتند و ابو مرتبه سلطنت رسیده بودند
و چون علی فوت شد از وی پسری ماند محمد نام و او بواسطه شجاعت پیش سلغریان بغایت معتبر گشت و بعد از وی پسرش ابو طاهر که جوانی شجاع و دلیر بود ملازمت اتابک سنقر اختیار کرد و
چون اتابک سنقر با حکام شبانکاره خصومت و نزاع میورزید ابو طاهر را با سپاهی گران بجنگ ایشان فرستاد و بعد از محاربه بسیار بر ایشان ظفر یافته بفارس مراجعت نمود و
اتابک سنقر در مقام نوازش او آمده گفت از من چیزی بخواه ابو طاهر یک سر اسب خاصه التماس نمود و اتابک را در خاطر گذشت که این جوان را هوس سرداری است و ملتمس او مبذول داشته
گفت دیگر چیزی بخواه او دو الغ اتابکی درخواست آن نیز در محل قبول افتاد گفت چیزی دیگر التماس نمای ابو طاهر گفت اگر رخصت شود با لشکری بلرستان روم و آن دیار را بجهت
اتابک مستخلص گردانم و اتابک سپاهی بموجب طلب او همراه گردانید و او را بدان مهم رخصت ان فرمود. **ذکر حکومت ابو طاهر محمد ابن علی ابن ابو الحسن فضلوی** ابو طاهر چون بمدد و معاونت
اتابک سنقر بجانب لرستان رسید بصلح و جنگ و بمدد و معیدیران دیار استیلا یافت هوس استبداد و استقلال در دماغش جای گرفته حکم کرد که مردم او را اتابک خوانند و فرزندانش سنه
مرتب داشتند و بر این تقدیر ابو طاهر و اولاد او اتابکان حقیقی باشند نه وقتی چه اتابکان واقعی جمعی از امراء سرحد بوده اند که آل سلجوق فرزندان خود را بدیشان می سپرده اند و اولاد سلاطین سلجوقی
آن جماعت را اتابک میخوانده اند یعنی اتابیک و مخفی نماند که ترکان پدر را ابک میگویند فی الجمله چون حکومت لرستان بر ابو طاهر قرار گرفت با اتابک سنقر اظهار عصیان نمود و سبیل استبداد و استقلال
چندگاه سلطنت کرده وفات یافت. **ذکر اتابک نصرة الدین هزار اسب** ابو طاهر پنج پسر ماند بزرگترین اولاد او هزار اسب بود باتفاق امرا و برادران قائم مقام شد تمهید
عدل ورزید و در زمان او ملک لرستان از روضه جلد حکایت میکرد و آوازه شفقت و نصفت او در جهان شده اقوام و قبائل متعدد از جبل السماق بنام بلرستان آمدند و مهم
نصرة الدین و برادرانش بدین سبب قوی شده شولان را که متصرف اکثر ولایت لرستان بودند بزخم شمشیر آبدار از آن مملکت بیرون کردند و عاقبت شولستان را نیز مسخر کردند
و شولان گریخته بفارس رفتند و هزار اسب و اخوان او تا چهار فرسخی اصفهان در تحت ضبط و تصرف آوردند و چند نوبت اتابک تکله سلغری لشکر بجنگ ایشان فرستاد و در هر نوبت
شیرازیان منهزم گشته باز رفتند و بالضروره اتابک تکله بمصالحه راضی شده نصرة الدین دختر وی را در عقد نکاح در آورد و رتبه هزار اسب ارتفاع یافته در موضع مناسب قری و عمارات
ساخت و جد التجائی بوی پسری ارزانی داشته بتکله موسوم گردانید و خلیفه بغداد جهت او خلعت و منشور فرستاد و چون پیک اجل در رسید شعله حیات طبیعی او فرونشست. **ذکر اتابک تکله**

بن اتابک هزار اسپ اتابک تکله از جانب مادر نبیره سلغریان بود و بعد از فوت پدر قائم مقام او شده و اتابک سعد زنگی بواسطه شکست شولان ازین آزاری از تکله در دل او
در خاطر داشت لاجرم جمال الدین ابن عمر که مزاد تکله بن هزار اسپ بود با ده هزار سوار و پیاده لر و شول و ترکمان بحرب او فرستاد و ایشان در زمانی بتکله رسیدند که بیش از پانصد سوار با او نبود
و تکله بلوغا و کرها در برابر لشکر شیراز صف کشید و بعد از ساعتی بنابر کثرت مخالفان خواست که عنان بگرداند که ناگاه تیری بر مقتل جمال الدین آمد و شکست بر سپاه فارس افتاد و نام
تکله بلند شد و تا سه نوبت لشکر از فارس بلرستان می آمد و شکسته باز میگشت و بعد از آن تکله با لشکر گران متوجه لر کوچک شده و بعد از آن حسام الدین خلیل پسر زاده شجاع الدین خورشید حاکم
آن موضع بود میان ایشان محاربات واقع شد عاقبت حسام الدین خلیل عاجز گشت و بعضی از ولایت لر کوچک بدست تکله افتاده و بوطن مالوف رفت و در غیبت تکله بهاء الدین گشتاسپ
و عماد الدین یونس که سپهدار خلیفه بودند لشکر بلرستان فرستادند و ایشان در آن ولایت خرابی بسیار کرده و عم تکله قرار ناگرفته بخوزستان برد و تکش را در آنجا محبوس داشتند ناگاه بعد از مراجعت
از لر کوچک لشکر بسر ایشان برده و عماد الدین یونس کشته شده بهاء الدین گشتاسپ اسیر گشت تکله وی را نوازش فرموده بخوزستان فرستاد تا قرار از محبس بیرون آورده بلرستان روان کرد
و در سنه خمسین و ستمائه چون هلاکو خان عازم بغداد شد تکله بر سبیل مطاوعت بخدمت پیوست هلاکو خان او را در تومان کیتوقا نوین تعیین فرموده و بعد از فتح بغداد بسمع هلاکو خان
رسانیدند که تکله بر قتل خلیفه و شکست اهل اسلام تحسری میخورد و تاسفی میبرد و هلاکو خان از این معنی برنجیده چون تکله از رنجش او خبر یافت بی خبر بجانب لرستان عنان برتافت و هلاکو خان کیتو نوین
و سرتاق نوین را با سپاهی گران بگرفتن تکله فرستاد برادرش الب ارغون هزار اسپ با تکله گفت مصلحت در آنست که مرا بخدمت هلاکو خان فرستی تا در استرضا نموده سعی کنم که لشکر
مغول مراجعت نمایند بشرط آنکه عهد کنی که پیش از معاودت من با سپاه مغول جنگ نکنی و تکله رای برادر پسندیده داشته برموجب التماس و پیمان در میان آورده و الب ارغون بجانب
اردو توجه نموده چون بسرحد لرستان رسید با امرای مغول ملاقات کرده صورت عجز و انکسار خود معروض داشت امرا اتباع الب ارغون را شهید ساخته او را مقید گردانیدند و متوجه لرستان شده
اتابک از بیم قتل برادر و رعایت عهد و میثاق در برابر امرای مغول نتوانست آمد ناچار در قلعه از قلاع حصین تحصن نموده امرا هر چند از روی عهد سخن گفتند مفید نیفتاد هلاکو انگشتری خویش
فرستاده اتابک را زنهار داد و آن بیچاره بران اعتماد کرده از حصار بیرون آمد و او را به تبریز بردند و بعد از تبریز غو و ثبوت گناه کله تکله را از بدن جدا کردند و هواخواهان جسد او را از دیه
بلرستان بردند **ذکر اتابک شمس الدین الب ارسلان ابن هزار اسپ** چون برادرش بشهادت فائز شد او را بحکومت لرستان نامزد فرمودند و الب ارغون بدان مملکت
رسیده ولایتی دید خراب و رعایا آواره بیچاره یافت بحسن تدبیر غائبان را جمع کرده و حاضران را استمالت داده بر عمارت و زراعت ترغیب و تحریص فرمود تا در اندک مدتی
لرستان بار دیگر معمور و آبادان گشت و او بر سنت حکام عرب و آئین سلاطین مغول مضمون رحلة الشتاء مرعی داشته التزام ییلاق و قشلاق نمودی زمستان در ایدج و سوسن
توطن کردی و هنگام تابستان در جوی سرد و کوه زرد که منزلی منزه و منبع رود خانهاست مستقر است بسر بردی و چون مدت پانزده سال از حکومت او منقضی شد مرغ روحش بجانب
مرکز اصلی در پرواز آمد و از وی دو پسر ماند یوسف شاه و عماد الدین **ذکر اتابک یوسف شاه ابن شمس الدین الب ارغون** بعد از فوت پدر بموجب حکم یرلیغ حاکم لرستان شد
و او پیوسته با دویست سوار ملازم درگاه اباقا خان بود و بنوابش بحکومت لرستان قیام نمودی و بهنگام عبور براق خان از آموبه یوسف شاه از ولایت خویش لشکر فراوان بیرون
آورده و در رکاب اباقا خان بر قصد و قمع حکام گیلان بدان حدود رسید طائفه از گیل در دره تنگ قصد شاه کردند و نزدیک بآن شد که بسر حد ممات رسد اتابک از اسپ پیاده شده
مانند پیل مست تیغ بر آن مخاذیل نهاد و بقوت فرزین بند در هم شکست و اباقا خان را از آن ورطه خلاصی داد و بدین نیکو بندگی خان مرتبه او را بلند گردانیده ممالک خوزستان و
کوه کیلویه و شهر فیروزان و جربادقان باو ارزانی داشت و چون اباقا خان در گذشت نوبت سلطنت باحمد منتقل شد میان احمد و ارغون ابن اباقا خان نزاع و خصومت پدید آمد
احمد خان از اتابک استمداد نمود و هر چند یوسف شاه بنابر رعایت حق نمک اباقا خان در معاونت احمد کاره بود اما چون قوت مخالفت نداشت با دو هزار سوار و هزار پیاده
باحمد پیوست و چون ارغون غالب آمد لران براه بیابان طبس آهنگ سفر کردند تا از آنجا خود را بالوطن رسانند و در این اثنا بواسطه شدت حرارت هوا و قلت آب اکثر دران بیابان
هلاک شدند و بعد از آن یوسف شاه بخدمت ارغون خان رفت و خان او را بطلب خواجه شمس الدین صاحب دیوان که در آن وقت بلرستان رفته بود فرستاد و او در مصاحبت آن
وزیر بی نظیر بدرگاه شتافت و خواجه مذکور دختر خود به یوسف شاه داده و چون دستور اعظم ارغون خان بیاسا رسانید اتابک یوسف شاه بموجب فرمان بلرستان رفت و از آنجا
آهنگ کوه کیلویه کرده و در اثنای راه خوابی سهمگین دیده مراجعت نمود و دران چند روز بجوار رحمت ملک غفور پیوست و از وی دو پسر ماند افراسیاب و احمد **ذکر اتابک افراسیاب**
ابن اتابک یوسف شاه بعد از فوت پدر بسعی بوقا جکسا تک که امیر الامرا ارغون خان بود حکومت لرستان بوی دادند و افراسیاب برادر خود احمد را ملازم ارغون گردانیده
بدان ولایت رفت و دست ظلم و جور دراز کرده هر یک از نواب اسلاف خویش را گرفته ببهانه مواخذه و مصادره نمود و عاقبت جماعت را بتیغ ستم بگذرانید و طائفه از اقربا و
منتسبان ایشان پناه باصفهان بردند و افراسیاب قزل را که عمزاده پدرش بود بگرفتن گریختگان بجانب اصفهان روان کرد و در اثناء این اوقات خبر وفات ارغون خان

در اصفهان شیوع یافته و قزل سلغرشاه اتفاق نموده شحنهٔ اصفهان را بکشتند و بر شهر مستولی گشته جمیع اموال را که در آنجا گریخته بودند و در آنجا آمده از میان بر داشتند و افراسیاب بیمن الامارات
دولت خود پنداشته اقربا و خویش را بامارت ولایت عراق از همدان تا کنار دریای فارس نامزد کرد و پسر خود را با لشکری بدار السلطنه کره رود فرستاد و ایشان در حدود با جمعی از مغول با خود
جنگ کردند و شکست بر لشکر مغول افتاده و ایشان در خانها ایشان در آمده بفسق و فجور مشغول گشتند و مغولان از راه غیرت و حمیت بازگشته و دمار از روزگار آن قوم برآوردند
گویند که در آن جنگ یکتن از مغول دو مرد لر را بکشت و چون این خبر بکیخاتو رسید یکی از امرا را با ده هزار نفر بدفع فتنهٔ افراسیاب نامزد کرد و افراسیاب با هم جان بجلد از قلاع رفت جمعی کثیر
از آن جماعت بشمشیر لاو پیه تیر قضا گشتند و سپاه تتار بمحاصرهٔ قلعه که افراسیاب در آنجا بود مشغول شدند و غذای لشکر کرد و اطاعت نمود ندامت نمود بشفاعت و ضراعت آمده سردار لشکر
او را خود بدرگاه کیخاتو خان برده خان بشفاعت پادشاه خاتون کرانی و دیگر خواتین از سر جرایم او درگذشت و حکومت لرستان بار دیگر بوی مفوض گشت و او برادر خود احمد را ملازم ساخته دیگر
خود بدار الملک رفت و قزل سلغرشاه را با بیشتر خویشان و ارکان دولت چون قمر الدین یوسف ابن سراج الدین علی کامیار بقتل رسانید و اسمعیل ابن ابی طالب بود و شمس الدین احمد
جمال الدین محمود ابو الفوارس و غیر این جماعت که در ولایت لرستان صاحب قدرت و شوکت و حل و عقد و اختیار و استبداد شده بودند از میان برداشت و در تمام ولایت لرستان
مطلق العنان شده اما شآمت ظلم و خونهای ناحق عاقبت شامل حال روزگار آن ظالم بی‌ثبات گشته بغضب پادشاه جهانیان گرفتار آمد و مفصل این مجمل آنکه چون سریر سلطنت ایران بوجود سلطان
غازان زیب و زینت گرفت افراسیاب بشرف بساط بوس مشرف گشته بدستور معهود حکومت لرستان باو حواله رفت و چون در سنه تسع و تسعین و ستمائه غازان متوجه عراق شده بحدود همدان رسید
افراسیاب از لرستان آمده بسجدهٔ بیت خان مستسعد گشت و تربیت و نوازش یافته بموجب فرمان معاودت نمود و در راه با امیر هرقداق که از فارس مراجعت کرده بود دچار شد امیر هرقداق بتعقیب
هر چه تمامتر افراسیاب را مصحوب خویش گردانیده باردو برد و چون هرقداق شرف دستبوس غازان خان حاصل کرد پادشاه احوال ممالک فارس استفسار نمود هرقداق زانو زده گفت احوال
این تاریک سیم رساند آنگاه جواب خان بگویم غازان از کیفیت واقعه استعلام نموده هرقداق معروض داشت که چنین توجه شنیدم گناه از مستان اتفاق افتاد و اتابک با صیاحی بکرد و روی انکار
بیک سیم و یک پرکاه مساعدت نکرد و چون محصل بکوه گیلویه جهت تحصیل مال رفت گماشتگان اتابک غوغا برآورده آن زمان اتابک بقتل کردند که ما این ولایت را بضرب شمشیر گرفته‌ایم بسبب
این حرکت چیزی حاصل نشد دیگر در زمان کیخاتو خان اضطرابی که در طلب ... صادر شد اظهر من الشمس است و شوب آشوب ادامین من الناس و چنین شخصی را چگونه رخصت توان داد هرقداق
مزاج پادشاه را بر اتابک متغیر گردانید از موقف جلال فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که افراسیاب را بپای بارگاه جهان پناه بیاسا رسانیدند ذکر اتابک نصرة الدین احمد ابن اتابک
شمس الدین الب ارسلان چون افراسیاب بموجب فرمودهٔ یرلیغ جهان مطاع غازان خان کشته شد منشور حکومت لرستان بنام برادرش اتابک احمد ثبت افتاد و او در آن مملکت
بر مناهج پسندیده اقدام نمود و در ترویج اوامر و نواهی شریعت غراء مساعی جمیله بتقدیم رسانیده و ملک قطب الدین پسر عماد الدین پهلوان را نایب و ولیعهد خود گردانید و امارت لشکر
بملک خسرو شاه پسر اتابک حسام الدین عمر تفویض فرمود و در ایام حیات نصرة الدین احمد ولیعهد بوادی خاموشان نقل کرد و احمد بعد از وفات ملک قطب الدین پسر خود یوسف شاه را
ولایت عهد داد و اتابک احمد مدت سی و هشت سال بحکومت لرستان قیام نمود و در سنه ثلاث و ثلثین و سبعمائه ایام دولت سلطان ابو سعید خدابنده داعی حق را لبیک اجابت گفت
ذکر اتابک رکن الدین یوسف شاه بعد از وفات نصرة الدین احمد پسرش یوسف شاه متصدی حکومت گشته داد عدل و رعیت پروری داده با رعایا معاش نیکو کرد و در جمادی الاول
سنه اربعین و سبعمائه رخت بمنزل عقبی کشید زمان حیات او پنجاه و سه سال بود و مدت حکومتش شش سال و او در شوشتر وفات یافت تابوتش را بایذج بردند و در مدرسه که برکن آباد موسوم
بود مدفون گشت ذکر مظفر الدین افراسیاب افراسیاب بعد از مرگ پدر حاکم لرستان گشت شرح بعضی از حالات او در تاریخ صاحبقرانی از مساعدت وقت مسطور است والسلام

گفتار در نسب ملوک غور و شرح بعضی از قضایای ایشان ارباب تواریخ گفته‌اند که در آن وقت که فریدون بر ضحاک تازی غالب آمد طایفه از اولاد ضحاک گریخته مأمنی طلبیدند
که ایشان را پناه باشد و اگر با هندوستان پیوندند و بعد از تگاپوی و جستجوی بکوهستان ما بین که در میان بلخ و کابل است در آمدند و از آنجا بجبال غور رفته در آن موضع قلاع حصین و صیاصی متین ساختند و چون
فریدون بر حال آن جماعت آگاهی یافت لشکری گران برای قلع و قمع آن طبقه نامزد نمود و سپاه فریدون بموجب فرموده متوجه غور شدند و میان هر دو گروه مدتها حرب و مبارزت
قائم بود و چون اولاد ضحاک اماکن مستحکم داشتند لشکر فریدون بمصالحه راضی شدند و ایشان نیز از مقاسات حرب بستوه آمده بودند باج و خراج قبول کردند مشروط بآنکه بغور
قناعت کرده متعرض دیگر ولایت نشوند و حکومت غور بر فرزندان ضحاک قرار یافته بطناً بعد بطن بضبط آن دیار استقلال مینمودند و چون سلطنت خراسان و غزنین بر محمود سبکتگین
انار الله برهانه قرار یافت محمود سوری حاکم غور را بگرفت و پسرش نیز بدست آورد و محمد سوری ولد خود حسن را گفت که عمر من بنهایت انجامید و آرزوی من نیست
که تو خود را از غور بگریزانی تا خاندان ما بالکلی مستأصل نشود و بالاخانه که ایشان در آنجا محبوس بودند غرفه بجانب صحرا داشت و از غرفه تا زمین سی گز مسافت بود و محمد ابن سوری
بهر حیله که توانست بند پسر بشکست و گلیمی را که در زیر خود افکنده بودند ببرید و از آن رسنی ساختند و محمد پسر خود را بدان رسن از دریچه فرو گذاشت و حسن از روی

اتفاقا بغور بنشبه بار دیگر متصدی امر حکومت گشت چون سلطان از فرار حسن آگاهی یافت محمد سوری را بکشت و حسین ابن محمد سوری بایالت غور قیام نمود و او را پسری شد حسین نام کرد و حق عز و علا هفت پسر بحسین ارزانی داشت و چون سلطنت غزنین بر بهرام شاه که از اولاد محمود سبکتگین و باصناف هنر آراسته بود انتظام یافت میان او و سلطان سنجر خشونتی واقع شد بهرام شاه با پسران حسین بنیاد مصالحه نهاد و بزرگترین ایشان را طلب داشت و گفت میخواهم که او پیش من ملازم باشد تا قواعد محبت استحکام یابد ملک قطب الدین محمد که بهترین اولاد حسین بود بغزنین رفت و مدتی بهرام شاه بنظر اعزاز و احترام در روی می نگریست اما عاقبت بسببی از اسباب بقتل او فرمان داد و بدین سبب میان حکام غور و بهرام شاه غزنوی مهم بخشونت انجامید و قصد ولایت یکدیگر کردند و چند نوبت میان ایشان محاربات روی نمود راقم حروف گوید که هر کس از ائمه که از ابتدا سلطنت سلطان محمود تا زمان بهرام شاه غزنوی حال بوستین شناسد که این روایات که بعضی از مورخان در مصنفات خویش آورده اند و مستحسن و پسندیده داشته خالی از بعدی نیست و قولی دیگر درین باب آنکه چون سلطان محمود سبکتگین سوری را که حاکم غور بود از میان برداشت نبیرهٔ سوری از بیم سلطان بهندوستان گریخت و در تهانه دبسری برد سام مسلمان شد و بر طریق تجارت شعار خویش ساخت و از آنجا بغور قماش هندوستان می آورد و سودهای بالغ کرده بازمیگشت و سام پسری داشت موسوم بحسین و سام در آخر عمر با موال و اولاد از ولایت هند براه دریا متوجه غور شد و بادی مخالف در جنبش آمده کشتی غرق شد و حسین ابن سام دست در تخته پاره زده باقی مردم در گرداب فنا فرو رفتند و شیری در کشتی بود و هم دست در آن چوب پاره زد و حسین با چنین رفیقی سه شبانه روز بسر برده چون باد تخته را بساحل رسانید شیر روی در صحرا نهاد و حسین بشهری رسید و شب بر دکانچه بخفت عسس بسر وقت وی رسیده او را گرفته بزندان برد و هفت سال در آنجا محبوس ماند حاکم شهر بیمار شده زندانیان را آزاد کردند و حسین خلاصی یافته متوجه غزنین گشت و چون بدان حدود رسید جمعی از قطاع الطریق بحسین بازخورده او را جوان خوبصورت توانا یافتند و اسپ و لباس و سلاح داده بمصاحبت وی رغبت کردند و بحسب اتفاق درین شب طائفه از لشکر سلطان ابراهیم غزنوی که مدتی در طلب آن جماعت بودند بر ایشان ظفر یافتند و همه را گرفته پیش سلطان بردند و سلطان بقتل ایشان فرمان داد و چشم حسین را جلاد ببست حسین گفت میدانم که بر تو غلط روا نیست چونست که مرا بیگناه میکشند جلاد از حال وی پرسید حسین شمه از سرگذشت خویش باز گفت و حدیث او بسمع سلطان رسیده از نسبش استفسار فرموده و حسین حالات آبا و اجداد خویش معروض داشت ابراهیم او را بدرجه قربت آورد و او را بانواع پادشاهانه اختصاص داد و در مرتبه احباب منتظم گردانید و یکی از اولاد خویش را بزنی بوی داد و چون سلطنت بمسعود بن ابراهیم رسید حسین را بحکومت غور سرافراز کرده درجه اش ارتفاع یافت فی الجمله بعد از فوت حسین میان بهرام شاه غزنوی و اولاد او چند نوبت صلح و جنگ روی نمود عاقبت بنابر آنکه بهرام شاه بر نقض اقدام نمود فرزندان حسین لشکر انبوه جمع آورده متوجه غزنین شدند و بهرام شاه نیز با سپاه فراوان در مقابل ایشان آمده و از طرفین خلقی کثیر بقتل آمد بهرام شاه منهزم شد و علاء الدین جهانسوز که ارشد اولاد حسین بود برادر خود سوری را بحکومت غزنین تعیین فرموده خود بفیروزکوه مراجعت نمود و در راه برادر دیگر سام بعلت سرسام بمرد و در فصل زمستان که از کثرت ثلوج غوریان از جای خویش حرکت نمیتوانستند کرد بهرام شاه با لشکر بسیار و قبائل بسیار از هندوستان روی بغزنین نهاد و ملک سوری با سه صد کس از مردم غور و یک هزار نفر سواران غز و سپاه غزنین از شهر بیرون آمدند و در روز معرکه غزنویان به بهرام شاه پیوستند و بهرام شاه بغزان پیغام داد که ما را با شما خصومتی نیست شما دشمن ما را بما گذارید غزان دست از جنگ باز داشتند و لشکر بهرام شاه سوری را در میان گرفتند و سوری کوششهای مردانه نموده چند زخم خورده دستگیر شد بهرام شاه بار دیگر بر غزنین استیلا یافته با ملک سوری که مردی با شجاعت و سخاوت بود و شمائل بسیار داشت استخفاف بسیار کرد و فرمود تا او را بر گاوی نشانده گرد شهر برآوردند و بعد از خواری هرچه تمامتر او را بکشت

ذکر سلطان علاء الدین ابن جهانسوز بعضی گفته اند که نام او حسین و نام جد او نیز حسن بود و نه سام و جماعتی که نام او را حسین گویند این بیت او را باستشهاد می آورند بیت آنکه غزنین را زبیخ و بن برکنم + من خود حسین ابن حسین ابن حسنم + و زمرهٔ در نسب او چنین گفته اند که وی حسن ابن حسین ابن سام ابن حسن ابن سوری و مصرع اخیر بیت چنین خوانده که ع من خود حسن ابن حسین ابن حسنم + و بجهت تقویت سخن گفته اند که سلطان علاء الدوله لفظ سام را بنابر ضرورت شعری طی کرده و طائفه از ارباب تواریخ را عقیده آنکه علاء الدوله بعد از برادر خود سوری پادشاه شد و علی التقدیر چون علاء الدین خبر واقعه سوری بشنید لشکر عظیم فراهم آورده بانتقام برادرش متوجه غزنین شد بعضی از مورخان گفته اند که پیش از وصول او بغزنین بهرام شاه مرده بود و پسرش قائم مقام شده و فرقهٔ از متاخرین این قوم را تزئیف نموده در تصانیف خویش آورده اند که چون خبر توجه علاء الدین مسموع بهرام شاه شد از اطراف ممالک خویش باحضار عساکر تجنیده فرمان داد و از غزنین بیرون آمد رسولی پیش علاء الدین جهانسوز فرستاده پیغام داد که صلاح تو در آنست که بازگردی که چندین هزار مرد و چندین سر فیل بجنگ تو می آرم علاء الدین در جواب گفت که اگر تو فیل می آوری من خرمیل می آورم و در سپاه او دو کس را از پردلان غور خرمیل نام بود و این دو شخص در شجاعت عدیل و نظیر نداشتند و سلطان علاء الدین با ایشان گفت که بهرام شاه را چنین جواب داده ام باید که شما جهد کنید تا در معرکه فیلان او را هلاک سازید ایشان زمین خدمت بوسیده عرضه داشتند که تا جان در بدن ماست از خود تقصیر راضی نخواهیم بود و چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند آن دو پهلوان پیاده شده خنجر کشیده برزیر برگستوان فیلان در رفتند و شکم فیلان دریده یکی از آن دو هلاک شد

دیگری بسلامت بیرون آمد گویند که در آن روز سلطان علاء الدین قبای اطلس سرخ پوشیده بود یکی از مقربان گفت که حکمت درین چیست گفت اگر تیری بمن رسد و خون
پیدا شود لشکریان بر آن اطلاع نیابند که اگر دانند بیکبار شکسته شوند و در آن مصاف دولتشاه پسر بهرامشاه بهادری سرامد بود با فوجی از مبارزان و کثیری فیل در عقب لشکر سلطان علاء الدین حمله کرد
علاء الدین پیادگان را که چیزی با خود داشتند پیش صف ایستاده بودند فرمود که راه او باز دهند و چون دولتشاه بصف رسید دید که راه گشاده است بی تحاشی در آمد پیادگان از دو سو بیرون جسته
و گرد او دمیده غوریان عربده را در میان گرفته دولتشاه را با تمام کشته فیلبان را از پای درآوردند و بهرامشاه از صورت این واقعه عنان تمالک از دست داده روی بفرار نهاد و
غوریان عربده تعاقب نموده و بهرامشاه تا قریب هندوستان رسیده توقف کرد و آن مقدار مردم که مانده بود متفرق شده اند و سلطان علاء الدین بعد از کشیده بار دیگر حرب کرد و بهرامشاه
شکسته شده علاء الدین بخیال انتقام ایشان تا بغزنین رسید و در اینجا جمعی از حشم در حالت شهر در ظل حمایت او مجتمع گشته و نوبت سوم مصاف داده روی بگریز آورد و سلطان علاء الدین
شهر را قسراً و عنوةً بگرفت و بقتل و تاراج و کشتن و سوختن فرمان داد و حرم سلاطین را تعذیب نمود و بر آمده بشراب و سرود مشغول شده هفت روز که وقت کشتن و سوختن بود و اکثر
روز چنان ظلمت شد که شب می‌بایست و از شعلهٔ آتش هفت شب ماه در روشن بود و اکثر مردمان غزنین را کشته عیال و اطفال ایشان را اسیر گرفتند و قبور آل سبکتگین را بجز محمود و مسعود و ابراهیم نبش
یمین الدوله محمود بشکافتند و سرها و استخوانها بسوختند و بعد از هفت شبانه روز علاء الدین جهانسوز از سر حاست فرمود تا قبر برادرش ملک الجبال قطب الدین محمد و ملک سوری را پیدا
ساختند و تمام ترتیب دادند و استخوانهای ایشان را بغور روانه کرد امید خود متوجه ملاد او روان گشت و در راه هر جا عمارتی که منسوب بآل سبکتگین بود سوختند لاجرم بعد از این
بلقب علاء الدین جهانسوز گشت و انتقام سید مجد الدین که ملک سوری او را در وقت صلب سوری سید مشارالیه را سر دار کرده بودند علاء الدین فرمود تا سادات غزنین را آورده
خاک بر گرفتند و ساده بغیره کوه غور بردند و مجموع ایشان را بدو فرمود تا آنجا که خاکها را بجوی آمیزان گل کردند و در برج قلعه فیروزکوه بکار بردند و چون از شرار انتقام مکث گذاشت
بعشرت و لذات مشغول گشت و مطرب و ندیمان را جمع آورده مجلس بزم بوجود ایشان تزیین داشت و چون بر سریر سلطنت متمکن گشت برادرزادگان خود غیاث الدین محمد سام و معز الدین
محمد سام را که سلطان شهاب الدین اشتهار یافته در قلعه از قلاع محبوس گردانید و با سلطان سنجر طریق عصیان سلوک داشته در ارسال تحف و هدایا از معهود اهمال نمود و این معنی بر ذهن عالی
سنجر شد که سلطان لشکری جمع آورده بجانب غور نهضت فرمود و علاء الدین جهانسوز نیز با سپاهی آراسته از ولایت غور بیرون آمده باستقبال در آمد و در صحرای هرات زنده و هر دو لشکر بهم رسیده
جنگ کردند سلطان سنجر غالب گشته علاء الدین غوری اسیر و دستگیر گشت سلطان فرمود تا بندی گران بر پای او نهادند و سلطان پیغام داد که متوقع چه است که پادشاه با من چنان
عمل کند که من نسبت با او اندیشیده بودم سلطان سنجر از کیفیت آن پرسید علاء الدین گفت که جهت عزت سلطنت سلسله از نقره ساخته با خود قرار داده بودم که اگر سلطان بدست من افتد
بپای او نهم سلطان را خوش آمد تا آن بند را آسا ساخته بر کمرش نهادند و چون لطف طبع و شعر جزل علاء الدین اشتهار تمام داشت سلطان سنجر بعد از چند روز حکم باطلاق او فرمود و حضرا
را بزم در بزم مجلس خاص گردانید روزی پیش سلطان سنجر طبقی مروارید نهاده بودند آنرا بعلاء الدین بخشید و در بدیهه این رباعی گفت رباعی بگرفت و بشکست حشمت عزا
در صف کین چو آنکه مرکشتی ام بدی یقین و آنکه لطف بسیار در تیمم بحق شایستهٔ خجسته چنان کرد چنین گویند که سلطان سنجر نوبتی موزه بیرون کشیده پای خود دراز کرده بود
میکرد و بر کف پای سلطان خالی بود علاء الدین را لطیف بیان افتاد و بعد از رخصت بوسه بر کف پای سنجر زد و این رباعی گفت رباعی ای خاک سم مرکب تو افسر من وی حلقهٔ بندگی
تو زیور من تا خال کف پای ترا بوسه زدم اقبال همی بوسه زند بر سر من + بعد از آن سلطان سنجر علاء الدین جهانسوز را تربیت فرموده بغور باز فرستاد و
آنجانب رفته بحکومت اشتغال نمود تا مدتی مرضی متناهی اجل در رسید و بحرین ببقا از نقد حیات خالی ماند ذکر ملک سیف الدین محمد چون علاء الدین جهانسوز حال
و تیره روز گشت اعیان ملک و مشاهیر ولایت غور با سیف الدین محمد بیعت کردند و او جوانی صاحب جمال و کریم طبع و عادل و رعیت پرور و بخشنده و دریا دل و متواضع و
رضا طلب و دیندار بود و یکی از آثار معدلت او آنکه هر دو برادرزاده خود سلطان غیاث الدین و معز الدین را از حبس رهائی داد و هر ظلم و حیفی که از پدرش صادر شده بود تدارک آن
مشغول شده اما دولتش مانند دوران گل چندان بقائی نداشت و سبب انقراض حیات او آنکه یکی از سپهسالاران را که او را ولادرین میگفتند بکشت بواسطهٔ آنکه دست برنجن
مرصع حرم او را که از سلاطین غور بغصب گرفته آن سپهسالار بخشیده بود در دست داشت و این تعدی نسبت حرم ملک سیف الدین در آن وقت بوقوع انجامیده که علاء الدین حسین بموت
بدست ملک سنجر گرفتار گشته ملک ناصر الدین محمد در غور سپاهی امن نشسته القصه چون برین کشته شد برادر آن سپهسالار ابو العباس کینه او در دل گرفت و در آن اوان که ملک سیف الدین
بجنگ غزان رفت در روز مصاف فرصت نگاه داشته نیزه در پهلوی ملک سیف الدین زد و او را از اسپ بر زمین انداخت و لشکریان سیف الدین محمد او را بجای گذاشته منهزم شدند و
غزان بسر وقت ملک سیف الدین رسیده خواستند که او را بیابند که پادشاه خود را خواست که او را کشتند و همیشه بکار دهی سرکرده او نهاده زور کرده تا کار وی بسر کار در تسلیم ملک سیف الدین
آمده بود نعم تهیه شد مدت سلطنتش یکسال و کسری بود ذکر سلطان غیاث الدین ابو الفتح بن سام سلطان غیاث الدین و سلطان معز الدین چون سبب ا

فرموده ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین حسین جهانسوز از بند خلاص شدند غیاث الدین ملازم سیف الدین شد و معز الدین بامیان پیش عم خود ملک فخر الدین مسعود رفت و چون
ابو العباس ملک سیف الدین را از معرکه غزان از پشت زین بر زمین افگند چنانچه مسطور شد بغور رفت و باستصواب اشراف و اعیان آن دیار سلطان غیاث الدین را بر تخت نشاند قبل از
سلطنت محمد بن سام را شمس الدین می گفتند و برادرش را شهاب الدین میخواندند و چون بر سریر جهانداری تمکن یافت ملقب بسلطان غیاث الدین گشت و برادرش را معز الدین
لقب دادند و بنا بر آنکه معز الدین در میان ارباب تواریخ بشهاب الدین اشتهار دارد از روی این لقب در سیاق کلام بسر خواهد رفت بعد از آنکه شهاب الدین شنید که برادرش
غیاث الدین بدرجه سلطنت ارتفاع یافته از بامیان بفیروزکوه رفت و چون سپهسالار ابو العباس سلطان غیاث الدین را بر سریر حکومت نشانده بود در کمال عزت و عظمت
زندگانی میکرد و سلطان را در امور ملک زیاده اختیاری نمیداد و شوکت و ابسته او در دل غوریان بیشتر از مهابت سلطان غیاث الدین بود و نیز هر گاه که از کشته شدن ملک سیف الدین
یاد میکرد آتش انتقام در کانون سینه هر دو برادر مشتعل میگشت لاجرم سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین با یکدیگر در باب دفع ابو العباس مشورت کرده با یکی از ترکان خاص خود
بر آن قرار دادند که چون ابو العباس ببارگاه درآمده بجای خویش بایستد و چون شهاب الدین دست بکلاه برد او سر ابو العباس بیندازد و چون خدمتش ببارگاه تشریف ورود
سلطان غیاث الدین با او بسخن مشغول شد شهاب الدین دست بطاقیه برد و آن ترک بیک ضرب سر ابو العباس بر زمین افگند گویند که چون ابو العباس احساس شمشیر کرد دست
بکارد برد و نصف کارد از غلاف بیرون کشیده بود که دیگر مجال حرکتش نماند و بعد از قتل ابو العباس ملک فخر الدین مسعود طمع در مملکت برادرزادگان خود غیاث الدین و سلطان شهاب الدین
کرده با حاکم هرات و والی بلخ استمداد نموده و ایشان بمعاونت او در حرکت آمده پیش از آنکه بیکدیگر بپیوندند و سلطان غیاث الدین لشکر بسر راه اندر سرکشان که از هرات و بلخ متوجه شده بودند
فرستاده و لشکر غور هر دو سردار را کشته مظفر و منصور مراجعت نمودند و سلطان غیاث الدین سر سپهسالار قماج را که حاکم بلخ بود پیش ملک فخر الدین فرستاد و ملک از یورش خود پشیمان شده عزم
مراجعت کرد و درین اثنا افواج لشکر غور رسیده او را احاطه نمودند و سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین نیز متعاقب سپاه خویش آمده چون دانستند که عم ایشان ملک فخر الدین
در آن میان است از اسپان پیاده شدند و عم خود را خدمت کردند و گفتند خداوندا باز باید گشت و او را به لشکرگاه خویش آورده بتخت نشاندند هر دو برادر دست در کمر زده پیش او بایستادند
و ملک فخر الدین از غایت شرمساری و سراسیمگی با ایشان سخنان درشت گفته از تخت برخاست و گفت شما بنسبت من تمسخر و استهزا میکنید و آن پادشاه نیکو نهاد تمهید بساط معذرت کرده
ملک فخر الدین متوجه بامیان شد و ایشان یک منزل با او موافقت نموده بازگشتند و چون ملک غور بر سلطان غیاث الدین قرار گرفت لشکر زمین داور و گرمسیر کشیده آن دیار را مسخر ساخت
آنگاه بجانب بادغیس رفته آن جایگاه را در تحت تصرف آورده و بهنگام غرجستان وصلت کرده حکم او نیز در آن سرزمین جاری گشت و در شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه غزنین را از
مخالفان انتزاع نموده برادر خود شهاب الدین را بحکومت آن دیار نصب فرموده خود بفیروزکوه مراجعت نمود و بعد از دو سال لشکر غور و غزنین را جمع آورده سپاه بجانب دار السلطنت هرات
کشید و بهاء الدین طغرل که یکی از بندگان سنجری بود و در آن ایام حاکم هرات شده شهر را بگذاشت و بخوارزم شاه پیوست و سلطان بر هرات استیلا یافته و بعد از دو سال دیگر پوشنج را فتح نموده
و ملوک سیستان چون دیدند که سلطان بر اکثر بلاد خراسان مستولی شد کسان پیش او فرستاده باظهار ایلی و انقیاد تقرب جستند و کار سلطان غیاث الدین روز بروز در ترقی بود تا در شهور سنه سبع و
تسعین و خمسمائه لشکر بدر شادیاخ کشید و علی شاه بن تکش خان دروازها بر کشیده خود با جمعی از شاهزادگان خوارزمی در برجی قرار گرفت و سلطان غیاث الدین بسبب اتفاق در برابر آن
برج آمده با خاص خود گفت که این برج بسنگ منجنیق رخنه می توان کرد و از اثر دولت او فی الحال آن مقدار دیوار که مشار الیه کشیده بود بیفتاد و رخنه بزرگ پدید آمد و شهر مسخر گشت و سلطان
از آنجا مراجعت کرده سال دیگر مرو بگرفت و چون در تمامت خراسان نافذ فرمان گشت و سنه تسع و تسعین و خمسمائه بفرمان پادشاهی که هرگز نمیرد بجانب ملک عقبی روان گشت و مدفن او
گنبدیست که در مسجد جامع هرات از برای آن معنی احداث فرموده بود در زمان حیات او شصت و سه سال بود و مدت سلطنتش چهل و سه سال بود و غوریان بیشتر از سلطان مذهب کرامیان داشتند و
سلطان غیاث الدین شافعی مذهب شد زیرا که بپرهیزگاری و تتبع احادیث مصطفوی صلی الله علیه و سلم در آن بیشتر یافت و مسجد جامع هرات که ساخته و پرداخته است امامت آن را مخصوص
باصحاب شافعی گردانید ذکر سلطان شهاب الدین و بیان حالات او که پیش از وفات سلطان غیاث الدین و بعد از آن بروی نمود سلطان شهاب الدین در سنه
سبعین و خمسمائه بفرمان برادر خود بر سریر سلطنت غزنین نشست و در سنه احدی و سبعین لشکر بهندوستان کشیده مولتان را بگرفت و بعد از آن بتدریج لشکر میکشید و ولایات
هند مسخر میگردانید و چون دهلی را مسخر ساخت قطب الدین ایبک را که از ممالیک خاص او بحکومت آن دیار اختصاص داد قطب الدین ایبک بسیاری از ولایت هندوستان مفتوح
گردانید چنانچه در تاج المآثر مشروح و مسطور است و از ولایت هندوستان سی صد و نود زنجیر فیل بدست سلطان شهاب الدین افتاد و خدمتش مظفر و منصور بعطمتی هر چه تمامتر متوجه
خراسان شد و در آن زمان که سلطان غیاث الدین در هرات نجات یافت او بمیان طوس و سرخس بود و چون خبر این واقعه بسمع او رسید متوجه بادغیس گشت و از آنجا بشرائط عزا
قیام نموده ممالک خود برآل سام قسمت نمود و برین نهج که تخت فیروزکوه و غور بعم زاده خود ملک ضیاء الدین که داماد سلطان غیاث الدین بود داد و زمام حکومت بست و فراه

و اسفرا و بلاد کیف کفایت محمود بن سلطان غیاث الدین محمد بنا در ریاست و ایالت هرات بر ناصر الدین غازی که خواهرزاده او بود مسلم داشت و خود بغزنین مراجعت کرده تهیه اسباب یورش خوارزم مشغول گشت و چون از معرکه سلطان محمد خوارزمشاه روی گردان شده بدار الملک خود رسید فرمان داد تا بقایای لشکر استعداد سفر سه ساله ترکستان قیام نمایند و در این اثنا سپاهیان بعرض رسانیدند که طائفه از ساکنان کوه جود اظهار عصیان کرده اند سلطان عزیمت دیار ترک موقوف داشته بدان طرف رفت و جمعی از ایشان کشته و اسیر گرفته عنان مراجعت بجانب غزنین منعطف ساخت و در اثنای راه بمنزل دمیک فدائیان آورا شهید گردانیدند ۵ شهادت ملک بحر و بر معز الدین + کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک + سوم غره شعبان بسال ششصد و دو فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک + ذکر سلطان محمود غیاث الدین ابن محمد سام بعد از فوت عم خود سلطان شهاب الدین سلطان محمد بفیروزکوه رفت و اعیان آن ولایت بحکم مجموع خراسان بمطاوعت او کمر بستند و امرای اطراف مثل تاج الدین یلدز حاکم غزنین و قطب الدین ایبک والی دهلی رسل فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند و در تمامت ممالک غور غزنین و هندوستان خطبه و سکه بنام و القاب او موشح گشت و عمارت مسجد جامع هرات که نا تمام مانده بود او باتمام رسانید و در ایام دولت او علی شاه ابن تکش خان از برادر خود سلطان محمد خوارزمشاه بسببی از اسباب متوحش گشته روگردان شد و بفیروزکوه رفت و خوارزمشاه عهدنامه که سلطان شهاب الدین پیش او فرستاده بود پیش از آنکه با دوست خوارزمشاه دوست و با دشمن او دشمن باشد بمحمود ارسال کرده پیغام داد که علی شاه با وجود نسب اخوت دشمن منست باید که او را ماخوذ و مقید گردانند و بنابراین غیاث الدین محمود تاج الدین علی شاه را گرفته در قصر بازداشت و علیشاه طایفه از خراسانیان و عراقیان و غیرهم را که با و اختصاصی داشتند با خود همراه برده در آن ساعت که بمجلس علیشاه تردد میکردند و چند نوبت متابعان او بسلطان پیغام دادند که علیشاه و ما که اتباع اوئیم پناه باین درگاه آورده ایم و زینهاری خود را ماخوذ و مقید گردانیدن مبارک نیست و اگر پادشاه عذری در خاطر دارد و از ما امری صادر خواهد شد که او را باز یابان وارد و چون اراده ازلی بتعلق شهادت سلطان شده بود از کلمات متنبه نشدند تا بعضی از اتراک قوم ترتیبی از شب بها بر کوه آزاد که در برابر خوابگاه سلطان بود بر آمدند و در آنجا مختفی نشسته موضع سام او را در نظر آوردند و در شب سه شنبه ثالث ماه صفر سنه سبع و ستمائه بسام قصر بر آمدند شهاب الدین محمود را شربت شهادت چشانیدند و از راهی که رفته بودند بازگشتند و چون روز شد محمود را هم در آن قصر دفن کردند و بعد از آن نعش او را بهرات برده در کارگاه مدفون ساختند ذکر سام بن غیاث الدین محمود بن غیاث الدین محمد بن سام امرای غور و ترک بعد از قتل محمود اتفاق نموده پسر بزرگ ترش سام را بر تخت نشانیدند و در آن وقت چهارده ساله بود و ارکان دولت بعضی از پادشاهزادگان را که با وجود فتنه میدانستند کشتند و برخی را مقید گردانیدند و چون اتباع علیشاه دیدند که او از مجلس بیرون می آید تدبیر فتنه دیگر اندیشیده جمعی را در صدد قصاص نشانیده خواستند که بهانه شهر آورند تا مقصود خویش حاصل کنند و یکی از آن میان بخدمت امرا آمده صورت حال باز گفت و ایشان جمعی را فرستاده صد و چهار را بر در شهر گرفتند و از عذاران جهل و پنج تن بدست آمده بعضی از ایشان را بپای پیل انداختند و چندین تن را از کوه بزیر افکندند و سه کس که کشندگان سلطان محمود بودند پاره پاره کردند و چون سام از حکومت بهاء الدین بگذشت علاء الدین اتسز بن علاء الدین جهانسوز که در آن اوان ملازمت خوارزمشاه می نمود از وی لشکر طلبید که غور را مسخر سازد و خوارزمشاه او را با سپاهی بجانب فیروزکوه گسیل کرد و چون غوریان از توجه اتسز خبر یافتند علی شاه ابن تکش را از حبس بیرون آوردند بتصور آنکه شاید که بعضی از خوارزمیان رغبت بخدمت او نمایند و خدمتش نیز بر عداوت برادر مراسم کوشش بجای آورد و بعد از دو سه روز که هر دو لشکر در اطراف جبال و شهر جنگ کردند و در روز جمعه منتصف جمادی الاول سنه سبع و ستمائه از خوارزمیان فیروزکوه را بگرفتند و علیشاه بطرف غزنین رفت و بهاء الدین سام و برادر و والده اش با تابوت غیاث الدین محمود بطرف کوچ کردند و چون بهرات رسیدند سلطان محمد ایشان را بطرف خوارزم برد گویند که بعد از ظهور فتنه چنگیز خان بهاء الدین سام را با برادرش شمس الدین محمد بموجب فرموده مادر سلطان محمد خوارزمشاه در آب غرق کردند ذکر اتسز بن علاء الدین جهانسوز اتسز چون بر فیروزکوه استیلا یافت اعیان غور در متابعت او کمر بستند اما میان او و حاکم غزنین تاج الدین یلدز نزاعی پدید آمده هر دو لشکر بسر یکدیگر کشیدند و بعد از محاربه یلدز منهزم گشت و اتسز مدت چهار سال از قبل خوارزمشاه بحکومت غور استقلال نمود و نوبت دیگر میان او و لشکر غزنین حرب واقع شد اتسز در آن معرکه شهادت یافت و فرزندانش سرگشته و آواره شدند و بعد از علاء الدین اتسز علاء الدین محمد ابو علی از اولاد مسعودی در مملکت غور تکاپوی نموده ره مقصد سپرده و در سنه احدی عشر و ستمائه سلطان محمد او را بخوارزم طلبید و وی بدانجانب رفت و یکی از امرای خوارزم بحکومت غور متعین گشت ذکر ملوک بامیان از سلاطین غوریان الاول منهم فخر الدین مسعود ملک مسعود عم سلطان غیاث الدین محمد بن سام بود و مدتی مدید بحکومت بامیان و بلاد طخارستان قیام نمود و ملوک غور او را عزیز میداشتند و او فرزندان شایسته داشت شمس الدین محمد و تاج الدین زنگی و حسام الدین علی و این سه برادر شجاع و مردانه و بهادر بودند و چون ملک فخر الدین فوت شد پسر بزرگترش بجای او نشست ذکر ملک شمس الدین محمد مسعود ملک شمس الدین محمد بعد از فوت پدر حاکم بامیان شد و سلطان غیاث الدین محمد بن سام از برای او تشریف و خلعت فرستاده و بعضی ممالک طخارستان و بلخ و بغلان و شغنانیان و بعضی از بدخشانات ضبط کرد و در آن سال که سلاطین غور بدفع سلطان شاه ابن ایل ارسلان ابن اتسز متوجه مرو الرود شدند جنگ کردند ملک

شمس الدین دران معرکه مردانگیها نموده چون ملک بهاء الدین طغرل را که از پرورش یافتگان سلطان سنجر بود بگرفت و بکشت سلطان غیاث الدین او را ملقب بلقب سلطان گردانید ذکر
بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد بعد از رحلت ملک شمس الدین بهاء الدین حاکم شد و پادشاهی عالم عادل عالم پرور عدل گستر بود مجالست او پیوسته با علما بودی افضل المتأخرین
امام فخر الدین رازی رحمة الله رساله بهائیه بنام وی نوشته مملکت او عریض و بسیط گشت روزی قاضی تاج الدین روزی بر سر منبر زبان به ثنای او میگشود و معموری مملکت او را
میستود و در اثنا این کلمات گفت چه جلوه گری کنم عروس ملکی که بر روی سلطنت او را مثل ابینه و خال بود یکی سلطان غیاث الدین محمد بن سام و دیگری سلطان معز الدین بن سام
وایشان خالان ملک بهاء الدین سام بودند و بعد از واقعه سلطان معز الدین که شهاب الدین عبارت از وست چون ده روز ملک سام در گذشت مدت حکومت او
چهارده سال بود ذکر ملک جلال الدین بعد از فوت سام مردم متفرق بدو فرقه شدند بعضی هم از محبت غیاث الدین محمود بن محمد بن سام زدند و گروهی بجلال الدین علی و
برادرش میل کردند و از غزنین ایشان را استدعا نمودند و ایشان بدان صوب رفتند گویند که از خزانه غزنین بجلال الدین علی دویست و پنجاه شتر از اشیاء مرصع و سیم رسید و آن
مجموع را ببامیان آورد و دیگر لشکر بغزنین کشیده گرفتار شد و بعد از ان رهائی یافت و عمش مسعود فرصت نگاهداشته در زمان غیبت او بامیان را ضبط نمود و جلال الدین بیک
مردی در سحرگاه خود را بر مسعود زد و او را گرفته بکشت و صاحب وزیر پدر خویش را پوست کشید و مدت هفت سال حکومت کرده در ان زمان که سلطان محمد خوارزمشاه بماوراء النهر یورت
ایلغار فرموده ببامیان رفت و مصاف ضد جلال الدین را بدست آورده بکشت و مجموع خزائن او را ضبط نموده بازگشت ذکر جمعی از ممالیک سلطانان غور که اسم
سلطنت یافتند سلطان شهاب الدین غوری بغیر از یک دختر فرزندی نداشت و بر خریدن بندگان ترک شوقی تمام داشت و در زمان حیات او چندتن از غلامان بمراتب بلند
و مناصب ارجمند رسیدند گویند که یکی از مقربان سلطان شهاب الدین روزی جرأت نموده معروض داشت که چه بودی که سلطان پسران داشتی تا بعد از حالتی که ناگزیر است ملک
بایشان منتقل شدی سلطان بلفظ مبارک راند که اگر پادشاهی را چند فرزند معدود میباشد مرا چندین هزار فرزند است که بعد از من ممالک مرا بنام من نگاه خواهند داشت و عاقبت
همچنان شد که سلطان گفته بود ذکر تاج الدین یلدوز سلطان شهاب الدین او را در اوان صغر سن بخرید و چون آثار رشد و تمیز در ناصیه وی مشاهده فرمود مرتبه اش
بلند گردانید و بلاد کرمان و سوران که از نواحی سند است باو ارزانی داشت و هر سال سلطان از ان راه بهندستان رفتی و یلدوز امراء خاص پادشاه را ضیافت کردی و یکهزار
قبا و یکهزار کلاه بایشان دادی و چون سلطان شهاب الدین شهید گشت یلدوز در غزنین بر سریر حکومت بنشست و شرائط ادب بجا آورده پیش غیاث الدین محمود رسولی
فرستاده پیغام داد که وارث تاج و تخت توئی و همه بندگانیم و محمود تخت غزنین را بیلدوز مسلم داشته جهت او تشریفات فرستاد و یلدوز در غزنین تمکن گشت بعد از چندگاه میان او و
میان قطب الدین ایبک مصافی واقع شد و یلدوز منهزم گشته قطب الدین مدت چهل روز در غزنین بعیش و عشرت گذرانید و بعد از ان بولایت خویش رفته تاج الدین یلدوز بار دیگر
در غزنین تمکن یافت و باطراف ولایات لشکر کشیده عاقبت در جنگ سلطان شمس الدین التمش گرفتار گشت و او را بشهر بداون فرستاده در انجا شهید شد و یلدوز را دو دختر بود
یکی در عقد قطب الدین ایبک و دیگری در حباله ناصر الدین قباچه که ایشان هم از ممالیک سلطان شهاب الدین بودند ذکر قطب الدین ایبک بازرگانی قطب الدین را از ترکستان
بنیشاپور آورد و قاضی فخر الدین عبد العزیز کوفی که از اولاد امام اعظم بود و قضای نیشاپور تعلق باو میداشت ایبک را بخرید و او در خدمت فرزند قاضی قرآن بخواند و بعد از ان تیراندازی
و سواری تعلیم گرفت و دران ماهر گشت آنگاه بازرگانی او را از قاضی بخرید و بغزنین برد و بسلطان شهاب الدین بفروخت هر چند قطب الدین جمالی نداشت اما باوصاف
حمیده و اخلاق رضیه متصف بود گویند که شبی سلطان شهاب الدین در مجلس شراب غلامان خود را بانعامات فاخره اختصاص داد و قطب الدین حصه خود را از نقد و جنس هم در ان
مجلس بفراشان و دیگر خادمان بخشید و چون این معنی بسمع سلطان رسید او را بمزید قربت و عنایت مخصوص گردانید سرخیل سائر ممالک ساخت و کار او در ظل حمایت سلطانی تصاعد
می پذیرفت تا امیر آخور شد و مهم وی بجائی رسید که از قبل سلطان شهاب الدین حاکم دهلی گشت و در ایام سلطان شهاب الدین و بعد از وی در دیار هند غزوات بسیار کرد و چون
نوبت بغیاث الدین محمود بن محمد سام رسید لقب سلطانی و چتر بوی ارزانی داشت و مدتی بامر حکومت قیام نمود تا در شهور سنه سبع و ستمائه در میدان چوگان بازی از زین بر زمین افتاد
اسپ بر زبر او آمد و همان لحظه جان بقابض ارواح سپرد زمان حکومت قطب الدین ایبک در دیار هند بیست سال بوده و چهارده سال دران مملکت خطبه بنام او خواندند
و هر کس که احوال قطب الدین ایبک را بتفصیل بداند باید که بکتاب تاج المآثر رجوع نماید ذکر آرام شاه ابن قطب الدین ایبک چون قطب الدین ایبک در گذشت جهت تسکین فتنه
و آرامش رعایا و برایا آرام شاه را بر تخت نشاندند و چون در وی قابلیت پادشاهی ندیدند امرا و اعیان مملکت سلطان شمس الدین التمش را که منظور نظر عاطفت و عنایت ایبک بود
از بداون اطلاع او طلب داشتند و باتفاق خدمتش را بر تخت دهلی نشاندند و ذکر سلطان شمس الدین عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی فی الجمله بعد از وفات
ایبک دهلی با توابع و مضافات در تحت تصرف سلطان شمس الدین التمش آمد و خلجان بر دیار لکهنوتی مستولی گشتند و اچه و ملتان را ملک ناصر الدین بقرار سابق ضبط نموده

دوران یار آثار دولت ظاهر گردانید ذکر ملک ناصرالدین قباچه او بنده بود از بندگان سلطان شهاب الدین در غایت کیاست و فراست و نزاهت دین و در امور مملکت و قواعد و قوانین
سرداری و لشکرکشی وقوف تمام داشت چون سلطان شهاب الدین شهید گشت او در اچه ملتان مستقل شده بر بعضی از قصبات سند استیلا یافت و چند کرت بلماد رفت و چون سلطان
جلال الدین خوارزمشاه در کنار آب سند از چنگیزخان انهزام یافت و خوارزمشاهیه متفرق شدند و بسیاری از اکابر دیار خراسان پناه به ملک ناصرالدین قباچه بردند و او در باره همگنان اکرام و انعام
فرموده مراسم اعزاز و احترام بجای آورد و با جمعی از خلجیان که در هندوستان خروج کرده بودند مصاف داده ایشان را بکشت و آن جماعت بسلطان شمس الدین التتمش پیوستند و عاقبت التتمش لشکری
جمع آورده بجانب اچه نهضت فرمود و قباچه از وی منهزم گشته در کشتی نشسته بقلعه بکر رفت و سلطان شمس الدین وزیر خود نظام الملک ابو سعید را بمحاصره اچه تعیین کرد و او بعد از دو ماه اچه را بگرفت
و بعد از فتح اچه متوجه قلعه بکر شد و ناصرالدین خواست که از آن غرقاب جان بساحل نجات کشد اما در وقت انهزام بعد از آنکه بکشتی مضمون وکان من المغرقین وصف حال او آمده و قلعه بکر نیز
بسعی نظام الملک ابو سعید وزیر سلطان التتمش که کتاب جامع الحکایات قرین و محلی باسم و لقب او ست مفتوح گشت ذکر ملوک خلج یک قوم که بعد از سلطان شهاب الدین غوری در هندستان
حکومت کردند خلجیان بودند ثقات چنین روایت کرده اند که محمد بختیار از خلج غور بود و نخست در سلک ملازمان سلطان شهاب الدین انتظام داشت بغایت شجاع و دلیر بود و چون بر کابی
استادی و دستها فروهشتی از سر زانو بیش مقدار بدست بگذشتی و یکی از امرای صاحب اختیار سلطان شهاب الدین محمد بختیار را بموضع اوده فرستاد و از آنجا مال فراوان بچنگ آورد
و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مرتب داشته اسپان خوب بر طویله بست و چند نوبت در مصاف هنود آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانید اقطاعی سنگین باو ارزانی داشته
و آوازه شجاعت و سخاوت وی اشتهار یافته اقوام خلج از اطراف بلاد بخدمتش مبادرت نموده و صیت بهادری او به قطب الدین ایبک رسیده از برای وی تشریف و خلعت فرستاد محمد بختیار
بدان نوازش مستظهر شده بجد و دولت بهار چندان تاخت کرد و چون بر آن مملکت استیلا یافت غنائم فراوان از آنجا گرفته پیش قطب الدین ایبک بدهلی برد و بعنایت و ملاطفت پادشاهانه
اختصاص یافته محسود امرا و ارکان دولت گشت و کار بجایی رسید که دشمنان بعرض پادشاه رسانیدند که محمد بختیار داعیه دارد که با پیل جنگ کند غرض ایشان آن بود که او در دست پیل
هلاک شود و پادشاه فیل سپیدی داشت که میگفتند مست شب است و فیلبانان از وی احتراز میکردند و پادشاه حکم فرمود که آن فیل را بمیدان آوردند و محمد بختیار مستعد جنگ شده نزدیک فیل
رسید و چنان گرزی بر خرطومش زد که فیل گریزان شد و چون آثار شجاعت محمد بختیار بر نهج مذکور بر همگنان ظاهر گشت سلطان قطب الدین از نقد و جنس چندان باو داد که در حوصله تقریر نگنجید و فرمان فرمود
که امرا بقدر وسع در مقام احسان آمدند و محمد بختیار از خاصه خویش اموال بسیار اضافه کرده بر حاضران مجلس تقسیم نمود و خلعت پادشاه پوشیده با آبروی تمام از میدان بیرون خرامید و بعد از آن
لشکر کشیده رای لکمیر را که در شرقی ولایت بهار مملکت عریض و بسیط داشت و هشتاد سال بحکومت اشتغال نموده بود از ملک موروث بیرون کرد و چون تولد رای لکمیر نوعی غرابتی داشت
در نقل هندوان کلمه چند در آن باب ثبت افتاد و العهدة علی الراوی چنین گویند که چون مادر رای لکمیر آثار وضع حمل مشاهده کرد منجمان و برهمنان حاضر آورد و از سعادت و نحوست ساعت استطلاع
نمود ایشان گفتند که اگر این فرزند درین ساعت متولد شود بسلطنت رسد و مدت پادشاهی او امتداد نیابد اگر در فلان ساعت تولد نماید در ایام رفاهیت زندگانی کند
از زمان نحس تا زمان سعد دو ساعت بود آن زن پهلوان فرمود تا هر دو پای او را بر هم بسته سرنگونش بیاویختند و منجمان را گفت تا شیشه ساعت نهاده مترصد وقت باشند و چون
دو ساعت بگذشت آن زن را فرو گرفتند و رای لکمیر متولد شده مادرش همان لحظه وفات یافت و او را بدایگان مشفق سپرده امرا و نواب بضبط امور ملک اشتغال نمودند و چون رای لکمیر بسن رشد
و تمیز رسید متصدی امر سلطنت گشت و در مدت هشتاد سال که فرمانده بود هرگز بر ظلم و حیف و هیچگونه حرکت ناشایست اقدام ننمود و عطای او در آن اوان از یک سنگ کم نبودی و در آخر ایام
دولت آن رای عدل اندوز ملک آرای محمد بختیار بسر زمین کرنیش تاخت و در وقتی که خوان گسترده کنند می میکشیدند و بیکناگاه بر سرش رسیدند و رای پای برهنه از پس قصر گریخته بطرفی رفت و خزائن
و دفائن هشتاد ساله رای لکمیر بدست محمد بختیار افتاده بر بلاد او مستولی گشت و از ولایت وی گذشته لکهنوتی را در تحت تصرف آورد و آن شهر را دار الملک ساخت و اطراف آن سرزمین را
در زیر نگین آورد و خطبه بنام خویش خواند و بعد از آن با ده هزار سوار و ده هزار پیاده از کوهی که میان لکهنوتی و تبت است بر تبت لشکر بگذشت و چون محمد بختیار با آن سپاه بولایت تبت درآمد
شهری در غایت معموری دید مردم شهر بیرون آمده بحرب مشغول گشتند و بسیاری از لشکر امیر محمد بختیار عرصه تلف گشت و چون شب شد محمد بختیار با امرا خود مشورت فرموده مجموع گفتند که غلبه
برین مردم غالب میسر نتواند شد و توقف در ولایت بیگانه مشکل باید طریق صواب منحصر در مراجعت است و باتفاق مراجعت نمودند و در راه علف زار ... ساختند
جمهور سپاه از صعوبت راه و گرسنگی هلاک شدند و محمد بختیار با معدودی چند بهندوستان رسید و از غبن آن واقعه بیمار شده بعد از چند روز بعالم بقا رفت ذکر محمد شیران خلجی بعد از وفات
محمد بختیار شیران قائم او شد و چند گاه سرداری قوم خلج کرده با دیگر امرا بند و در آن نواحی بود محاربات واقع شده در معرکه از آن معارک شهید گشت ذکر علاء الدین مردان خلجی
بعد از محمد شیران علاء الدین مردان بر تخت لکهنوتی نشست و او مردی جلد تیرانداز بود اما از عقل و خرد بهره نداشت و بسیاری از امرای خلج را بی جهتی بکشت و در سنه ... ملک عراق و خراسان
تا بر ملازمان قسمت کردی نوبتی یکی از بازرگانان را در آن دیار مال بسیار تلف شده صورت حال آن تاجر بسمع او رسانیدند پرسید که این مرد از کجاست گفتند از اصفهان گفت حکومت

اصفهان بنام او بنویسید و هیچکس را یارای آن نبود که گوید که این چه محل است که میگوئی تا یکی از ملازمان این فصل را رسانید که این تاجر را که حکومت صفاهان باو حواله رفت الحال میباید که تجهیز لشکر خویش کند تا بآنجا رود
و در لاکن کلمه جهانگیری مبلغ خطیر آن بازرگان داد و قوم خلج از آن حرکات نامعقول و فرمانهای نامعقول او در مانده بودند عاقبت باتفاق یکدیگر او را از میان برداشتند ذکر حسام الدین عوض خلجی ابن
قتل علاء الدین مردان بادشاه شد بغایت نیکوسیرت و پسندیده روزگار بود مدتی حکومت خلجستان کرد و در اظهار آثار خیر توفیق یافت چند نوبت شمس الدین التمش بجنگ او لشکر فرستاد و عاقبت
باهم صلح کردند و حسام الدین عوض سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد لک مال بر عرض صلح بالتمش فرستاد و در سنه اربع و عشرین و ستمائه بنای مصالحه ایشان انهدام یافته سلطان شمس الدین پسر بزرگتر خود
ملک ناصرالدین محمود را بلکهنوتی روان کرده و او با خلجیان جنگ کرده حسام الدین عوض در معرکه بقتل رسید مدت حکومت او دوازده سال بود ذکر سلطان شمس الدین التمش او از بزرگزادگان
ولایت ترکستان بود و خویشانش او را اسیر کرده به بخارا آوردند و یکی از اقربای صدر جهان او را خرید بغزنین برد و بسلطان شهاب الدین فروخت طائفه گفته اند که چون خواجه التمش را بغزنین پیش
سلطان شهاب الدین غوری بردند کلاه سلطان در قیمتش رجوع بر ملک کرده ایشان گفتند هزار دینار رکنی سلطان گفت تا بها تسلیم ننمایند او را نفروشند مضائقه کرده سلطان
فرمان داد که در غزنین هیچکس التمش را نخرد مدتی در آن ولایت موقوف ماند تا قطب الدین ایبک از هندوستان آمده او را بخرید شمس الدین پیش قطب الدین اعتبار تمام یافت مرتبه که او را فرزند خوانده
و هر روز در رتبه او می افزود تا صاحب اختیار ممالک گشت و چون ایبک از اسب خطا شده وفات یافت باتفاق امرا التمش بر سریر دهلی نشست و طائفه از اهل شجاعت با او خلاف کردند
و کار بمحاربات انجامید و التمش ایشان را از میان برداشت و در مدت بیست و شش سال که حاکم و فرمانروا بود بسی از ولایت و قلاع دیار هند مسخر ساخت و در شهور سنه ثلاث و ثلاثین و ستمائه
برحمت ایزدی پیوست ذکر سلطان فیروزشاه ابن التمش رکن الدین فیروزشاه بادشاه کریم خوبصورت و علم و مروتی بکمال داشت و در عطا و بخشش روان حاتم از وی خجالت میبرد و چون
پادشاه شد در خزاین بگشاد و انعام شامل خاص و عام رسید و بعیش و عشرت مشغول گشته در آن باب افراط نمود و بدان سبب مهمات ملک و مصالح دولت مختل شد و والده او شاه ترکان در
امور مملکت دخل آغاز نهاد و بنابر آنکه در ایام دولت شوهر التمش وی از دیگر حرمها آزار در خاطر داشت انواع مضرت بآن جماعت رسانید و یک پسر سلطان شمس الدین که موسوم بقطب الدین بود بسعی شاه ترکان
کشته شد و بواسطه امثال این حرکات ناپسندیده خاطر وضیع و شریف از حکومت ایشان متنفر و متبرم گشت و امرای سرحد با یکدیگر اتفاق نموده اظهار مخالفت کردند و سلطان فیروزشاه بضرورت از دهلی
بیرون آمد و همت بر دفع مخالفان مقصور گردانید و در ایام غیبت او میان شاه ترکان و سلطان رضیه دختر بزرگ شمس الدین التمش نزاعی واقع شد و شاه ترکان قصد رضیه کرد و مردم دهلی خروج نموده
او را بگرفتند و امرای ترک لشکر آمده با رضیه بیعت کردند و کسان فرستادند تا رکن الدین فیروزشاه را بدهلی آورده مقید گردانیدند و وی محبوس بود تا وفات یافت مدت حکومت او هفت ماه بود و در زمانی
اندک مال بسیار بخلائق داد ذکر سلطان رضیة الدین بنت شمس الدین التمش رضیه پادشاه کریمه مرضیة الاخلاق عالم نواز عدل گستر بود بصفاتی که سزاوار پادشاهان باشد اتصاف
داشت و عیب او همین بود که در صورت نسا مخلوق شده و در زمان پدر فرمانده صاحب وجود شده بمرتبه که پدرش ولایت عهد بوی ارزانی داشت بعضی از مقربان معروض داشتند که با وجود پسران
بزرگ که اهلیت و استحقاق سلطنت دارند چگونه پادشاه دختر را ولیعهد میسازند التمش جواب داد که این دختر قابلیت ملکداری و شهریاری بیش از پسران دارد و واقع چنان بود و چون رضیه
بحکومت بنشست طائفه از امرا که لقب ملکی یافته بودند مخالفت ورزیدند و بعد از محاربات باری سبحانه تعالی شر ایشان منقطع ساخت و فتنه آرام گرفته امرای لکهنوتی نیز انقیاد نمودند و سلطان رضیه
از پرده و لباس عورات بیرون آمده قبا پوشید و تاج بر سر نهاده و در میان خلائق ظاهر شد چنانچه دو سه روز در بارعام کس را امید بند و بهنگام رکوب بر فیل نشسته سیر میفرمود و در ایام دولت خویش
لشکر بلهاور کشید و والی آن ولایت که دم از عصیان میزد بتقدیم اطاعت و انقیاد بیرون آمد و رضیه از آنجا بملتان رفت و در رمضان سنه سبع و ثلاثین و ستمائه بدهلی مراجعت نمود و در این اثنا
ملک التونیه اقبال و حاکم سرهند بود یاغی شد و سلطان رضیه با لشکر دهلی بدان جانب نهضت فرمود و چون بحدود سرهند رسید امرای ترک غدر کرده و با التونیه متفق شدند جمال الدین یاقوت حبشی
را که امیر لشکر رضیه بود شهید کردند و سلطان رضیه را گرفته در قلعه سرهند محبوس گردانیدند و بعد از آن ملک التونیه رضیه در حباله نکاح خویش آورد و لشکر بطرف دهلی کشید تا مملکت ضبط کند و در غیبت سلطان
معین الدین التمش بر سریر سلطنت نشسته بود ذکر سلطان معزالدین بهرامشاه ابن شاه سلطان شمس الدین چون در غیبت رضیه اکابر و اعیان دهلی بهرامشاه را بر تخت سلطنت نشاندند
آوازه وصول رضیه و التونیه در شهر شیوع یافته و بهرامشاه با لشکر آراسته متوجه ایشان شد و بعد از محاربه شکست بر رضیه و شوهرش افتاد و ایشان در آن هزیمت بدست جمعی از کفار هند گرفتار
گشته درجه شهادت یافتند و از وقایع زمان دولت بهرامشاه یکی آن بود که لشکر تتار از آب سند گذشته لهاور را محاصره کردند و بعد از چندی بر آن شهر استیلا یافته مراسم قتل و اسیر بتقدیم رسانیدند
و سلطان معزالدین بهرامشاه امیر قطب الدین حسن را با دیگر امرا نامزد فرمود که بدفع مغولان روند و ایشان تا بلهاور رسیده چنگیزخانیان مراجعت کردند و در این اثنا مهذب الدین نظام الملک
وزیر که مصحوب امیر قطب الدین حسن بلهاور آمده بود از سلطان معزالدین بهرامشاه متوهم شد و حیله انگیخت تا حکومت بهرامشاه بملکی حیات او بپایان رسید تفصیل این مجمل آنکه خواجه مهذب در خفیه
عرضه داشتی بسلطان فرستاد مبنی از آنکه امرای ترک که در این لشکرند هرگز بدل راست سلطان را کوچ نخواهند داد اگر از حضرت مثالی نافذ شود که قطب الدین حسن و سایر امرا که با او هستند از میان
برگیرم تا مملکت صافی شود دور نیست و بهرامشاه از سر عجله و شتاب بر این منوال مثالی نوشته و چون نوشته بادشاه بوزیر رسید وزیر بر آن امرای ترک نمود امرا در مخالفت بهرامشاه آمده

برغزل او اتفاق کرده بیعت کردند آخر مرحوم سلطان بهرام شاه سید شیخ الاسلام دهلی و سید قطب الدین را جهت تسکین فتنه پیش امرا روانه ساخت و شیخ الاسلام با امرا ملاقات کرده در تهییج فتنه مبالغه نموده باز و امرا از عقب او با لشکر انبوه شتافته قصد شهر کردند و بهرام شاه در دهلی متحصن گشته میان هر دو گروه جنگ قائم شد و از روز دهم شعبان تا اوائل ذی القعده محاصره امتداد یافت و از طرفین خلق بسیار تلف شدند و در اوائل ذی قعده شهر مفتوح گشته بهرام شاه شربت شهادت یافت مدت حکومت او دو سال و چهل و پنج روز بود **ذکر علاء الدین مسعود بن سلطان رکن الدین فیروز شاه** پادشاه زاده نیکو سیرت پاک طینت بود در هشتم ذی قعده سنه تسع و ثلاثین و ستمائه سریر مملکت دهلی بوجود او قرین زینت شد و مهذب الدین نظام الملک بر دولت او استیلا یافت چنانچه هیچ یک از امرا و ترکان او را مدخل نمیداد و امرا اتفاق نموده خنجر [illegible] بقتل آوردند و وزارت بدیگری داده در ایام دولت مسعود شاه فتوحات روی نموده ملک او طراوت و رونق گرفت و مسعود شاه باهتمام خود جلال الدین و ناصر الدین را از تنگنای حبس خلاص کرد و خطه قنوج بملک جلال الدین ارزانی داشت و ملک بهرائچ را بسلطان ناصر الدین تفویض فرمود و او بهر کجا که رفت آثار پسندیده باقی ماند و در سنه ثلاث و اربعین و ستمائه لشکر تتار از آب سند گذشته اوچه را محاصره کردند و چون این خبر بسمع مسعود شاه رسید با لشکرهای آراسته در آن سمت در حرکت آمد و لشکر مغول از آن واقعه و وصول او اطلاع یافته [illegible] بخراسان رفتند و در آن ایام جمعی از امرا مسعود شاه را باعث شده مزاج او را از جاده صواب منحرف گردانیدند و او خود همیشه بعیش و عشرت و صید و شکار مولع و حریص بود و از افساد نمودن ایشان [illegible] طنبور نغمه وضوح پیوست و اختلال عظیم باحوال مملکت او یافته و امرا در خفیه مکتوبات پیش سلطان ناصر الدین فرستاده حضور او التماس نمودند **ذکر سلطان ناصر الدین محمود ابن سلطان التمش** چون پسر بزرگتر شمس الدین التمش ناصر الدین که ارشد اولاد او بود وفات یافت التمش مضطرب و ملول بسیار شد بعد از چند گاه چشمش بطلعت قرة العین دیگر روشن شد و از غایت محبتی که با پسر مرحوم خود داشت فرزند کوچک را بنام و لقب او ملقب و موسوم گردانید فی الجمله سلطان ناصر الدین در اوائل سنه اربع و اربعین و ستمائه از بهرائچ بسمت دهلی باستدعای امرا نهضت فرموده بر سریر سلطنت بنشست و سلطان علاء الدین محبوس گشته هم در آن حبس وفات یافت و سلطان ناصر الدین در سال جلوس خویش بجانب [illegible] لشکر کشید جمعی را که سر مخالفت داشتند [illegible] آورد و در جبال مذکور [illegible] عبور نمود و کنار آب سند لشکرگاه ساخت و الغ خان تکین را با سپاهی فراوان بجانب [illegible] فرستاد و تکین جمعی را که در آن حوالی تمرد نموده بودند بر [illegible] روان کرده معاودت نمود و باتفاق بدهلی رفتند و در سنه خمس و اربعین و ستمائه سلطان ناصر الدین لشکر بمیان دو آب کشید که آب گنگ است و [illegible] که بقهر و تصرف آورده بودند مستخلص گردانید و در همین سال مذکور بدار الملک دهلی مراجعت کرد و در سنه ست و اربعین ملک جلال الدین برادر سلطان ناصر الدین بدهلی آمده ناگاه توهمی نموده بسمت کرسیوره روان شد ناصر الدین از عقب او با لشکر شتافته هفت شبانروز در آن صحرا باگرد رانیده بدهلی بازگشت و مملکت اوچه و ملتان را تا سر حد خراسان بالغ خان داده و در آن ولایت تقویت نمود و در سنه سبع و اربعین با لشکرهای آراسته بدهلی آمد و سلطان دختر او را در حباله نکاح آورد و بعد از آن خبر رسید که جمعی در ملتان بر اظهار کلمه عصیان مبادرت نموده اند و الغ خان در آن جانب متوجه شده یکسال در آن نواحی گذرانید ملتان مفتوح گشت و در سنه تسع و اربعین و ستمائه سلطان و الغ خان بمالوه رفتند و رای مالوه با پنجاه هزار سوار و دو لک پیاده در مقابل لشکر اسلام آمد و لوای محاربه افراشت منهزم شد و غنیمت فراوان بدست مسلمانان افتاد القصه [illegible] هر سال سلطان و الغ خان باجتماع یا بسبیل انفراد لشکر باطراف ولایت هند کشیده مراسم غزا بتقدیم میرسانیدند و هر که خواهد که بر تفصیل حالات ناصر الدین اطلاع یابد بکتاب طبقات ناصری که منهاج سراج جوزجانی بنام آن پادشاه تالیف کرده رجوع نماید **ذکر طایفه از حکام اسلام که ملوک ملک نیمروز بوده اند** اکثر ملوک نیمروز عادل و عاقل و غریب نواز و فاضل دوست بوده اند و اگرچه زیاده استبداد و استقلال نداشته اند اما بصرامت و شهامت مملکت سیستان ضبط میکرده اند و با سلاطین خراسان طریقه اخلاص و محبت می سپرده و بعضی از افسانه خوانان در وجه تسمیه سیستان و نیمروز چنین گویند که نوبتی سلیمان علیه السلام را گذر بر آن نواحی افتاد [illegible] سیستان [illegible] اندر دریایی بود و چون آن دریا بنظر سلیمان در آمد دیوان را فرمود تا ریگ در آن ریختند و به زمینش یکسان ساختند دیوان از صباح تا نیمروز خدمتی چنین بجای آوردند و اسم نیمروز بر آن اطلاق یافت **الاول طاهر ابن محمد** بعد از انقراض دولت خلف بن احمد گماشتگان یمین الدوله محمود سیستان را ضبط کردند و چون سلطنت از غزنویان بسلجوقیان رسید و بعد از آن از [illegible] سلطان سنجر [illegible] نوبت [illegible] هفت اقلیم رسید طاهر بن محمد که بعضی او را از اولاد طاهر بن خلف بن احمد پنداشته اند و برخی در سلک اخفاد ملوک عجم منتظم داشته اند سیستان را در تحت تصرف آورد و نسبت بسلطان سنجر مراسم اخلاص و انقیاد بتقدیم رسانید و قواعد ملک داری ممهد گردانید مملکت نیمروز مضبوط ساخت و مدتی بامر حکومت قیام نموده در گذشت **ذکر ملک تاج الدین ابو الفضل** بعد از فوت پدر بفرمان سلطان سنجر حاکم سیستان شد و پیش او اعتبار تمام یافت و در مصافی که سلطان سنجر [illegible] لشکر سنجر او بود و در معرکه غزنین در آن آوان که سلطان [illegible] فرموده با مخالفان جنگ کرده مقابل [illegible] تاج الدین ابو الفضل مملکت نیمروز را مضبوط و محفوظ ساخت بساط عدل و داد گسترد و خلائق آن دیار مطیع و منقاد او شدند و آثار خیرات و حسنات او در سیستان باقی ماند و در آن وقت که سلطان سنجر عزیمت ترکستان کرد تاج الدین ابو الفضل با پادشاه سیستان مرافقت کرد و چون سلطان با اهالی ختا محاربه نمود و لشکرش منهزم گشت ملک ابو الفضل با سلطان گفت ای خداوند محل ثبات و قرار نیست و سلطان با سی صد سوار نامدار بر لشکر دشمن زده با ده پانزده کس بیرون رفت و ملک تاج الدین در قلب سپاه سلطان ایستاده جنگهای صعب کرد چنانچه ختائیان متعجب شدند و عاقبت او را گرفته پیش خان آوردند بعد از یکسال ملک را اجازت انصراف ارزانی داشت تاج الدین ابو الفضل

بسیستان رفته بار دیگر در معموری مملکت خویش سعی نمود و بعد از چند گاه روی بمهالک دیگر نهاد و او در علم و فضل بسیار بود **ذکر ملک شمس الدین** ملک ابوالفضل را فرزندان متعدد بود و بعد از وی
پسر بزرگترش شمس الدین محمد بجای پدر بنشست و یک برادر خود میل کشیده دیگر را بکشت خلق فراوان از اعیان سیستان بقتل آورده هیبت او در دلها تمکن گشت و سلوی او در اسلام
میخواندند و در ان ایام دولت سنجری متقرض شده خراسان و غزنین و کرمان بدست طایفه غز افتاد و چند کرت حشم غزنین را غارت کرده و ملک شمس الدین محمد بسبب ممانعت در رزم کشیده و بکشتند
که زیاده خرابی در آن مملکت از ان جماعت واقع شود و او مدتی حکومت کرده آخر الامر روز وهم بسر آمد تفصیل این اجمال آنکه چون ظلم شمس الدین محمد بسر حد افراط رسید جمعی از تعدی و جور او پیش
خواهر خود که ملکتی تمام داشت استغاثه کردند و گفتند مجموع اهالی این مملکت بجان رسیده اند و دست بدعا برداشته زوال ملک برادرت را از بارگاه مالک الملک استدعا مینمایند آن عورت با
اکابر سیستان گفت که شمس الدین محمد پادشاه نباشد کرا بپادشاهی تعیین میکنند جواب دادند که ملک تاج الدین حرب بن عز الملک اشمس الدین محمد میل کشیده بود چنانچه ذکرش گذشت فی الجمله چون
خواهر شمس الدین محمد بقلع و قمع آن رضا داد اکابر و اعیان سیستان خروج کرده خود او را با فرزندان او بقتل رسانیدند **ذکر ملک تاج الدین حرب** ملک تاج الدین در زمان پدر بکحول خویش عز الملک
پادشاه شد با خلق عدل و داد کرد و جمله مردم ملک نیمروز از صمیم قلب متابعت او نمودند و با سلطان غوریه در مقام مطاوعت بود خطبه بنام ایشان خواند و غوریان در ان آوان بر خراسان استیلا داشتند
و ملک تاج الدین در رواج احکام شریعت غرا کوشید و مساجد و معابد و خوانق معمور ساخت و او مدت شصت سال حکومت کرده پسر خود ناصر الدین عثمان را ولیعهد گردانید و وی پیش از پدر
وفات یافت ملک پسر دیگر خویش بهرام شاه را ولیعهد گردانید **ذکر یمین الدوله بهرام شاه** بهرام شاه ملک قاهر و حاکمی ضابط بود و در زمان پدر خویش بشهامت و شجاعت مذکور و مشهور
گشت و چون در شهور سنه اثنی عشر و ستمائه ملک تاج الدین حرب فوت شد و بهرام شاه متصرف ملک گشت و رسم قدیم سیستان آن بود که قبایل با یکدیگر عداوت میورزیدند و هرگاه که فرصت
یافتند یکدیگر را بسیاست میرسانیدند و هیچکس در شهر در سایش بی سلاح آمد و شد نمی نمود و بهرام شاه جهت دفع این رسم مذموم از قبایل جمعی را گرو ستانده در قلاع مقید و محبوس گردانید و در هر محله و قبیله
جمعی را مواخذه فرمودی و آن قاعده ناپسندیده بحسن تدبیر و سیاست او مرتفع گشت و ملک بهرام شاه دو نوبت لشکر بقهستان کشیده با ملاحده حرب کرد و ابونصر فراهی که صاحب نصاب
است بیتی چند در مدح او گفت و این چهار بیت از ان ابیات بر سبیل تبرک ثبت افتاد ابیات شه نیمروزی و در روز ملکت + خجسته هنوز از دل بلدا دست + در ان حرب کاندر قهستان
نمودی + جهانی پر از عدل و انصاف دوا دست + بمان در جهان تا جهان را طراوت + ز آب و ز آتش و خاک و نیز باد است + نماند فراموش بر یاد خسرو + تناهی فراهی اگر هیچ یاد است بنابرانکه
عندیت و عداوت میان بهرام شاه و ملاحده قهستان روز بروز در تزاید بود چهار کس از فدائیان اسمعیلی فرصت نگاه داشته در وقتیکه از مسجد جامع میرفت در بازار از اطرافش در آمده آن پادشاه
نیکخواه را بضربات متوالی شهید گردانیدند **ذکر نصرة الدین ابن بهرام شاه** بعد از قتل پدرش سیستان با ملک نصرة الدین که از فحوای خیر الامور اوسطها از وی حکایت میکردند بیعت فرمودند
و پسر بهرام شاه رکن الدین را گرفته مقید ساختند و بعد از چندگاه از حکومت نصرة طایفه از هواخواهان رکن الدین او را از حبس بیرون آوردند و میان برادران نزاع قائم شده محاربه روی نمود نصرة
انهزام یافته بخراسان در غور رفت از ملوک آنجا استمداد نموده عازم وطن گشت و ملک را از برادر مستخلص گردانیده بار دیگر بر سیستان استیلا یافت و بعد از مدتی لشکر کفار تتار متوجه ملک نیمروز
شده روز حیات او را بشام رسانیدند **ذکر رکن الدین بهرام شاه** شهزاده متهتک خونریز بود و در زمان حیات پدر بر حرکات ناپسندیده اقدام مینمود چنانچه بهرام شاه او را گرفته مقید ساخت
نوبتی سلطان محمد خوارزم شاه از سیستان لشکری طلبید بهرام شاه پسر خود رکن الدین را از حبس بیرون آورده با طایفه سپاه بسر اعلی روانه کرد و چون بنواحی توشنج رسیدند ملک سنجر
ملک رکن الدین در اثنای شراب خوردن فرستاده خوارزم شاه را بقتل آورد و بجانب سیستان مراجعت نمود بهرام شاه بار دیگر او را مقید نمود و نائب خود را با سپاه و مال فراوان بخدمت
خوارزم شاه فرستاده از افعال رکن الدین ذمه خود را بری گردانید و بعد از فوت پدر بر برادر خود نصرة خروج کرده و غالب آمده و در سیستان جور و ظلم آغاز نهاده و ملک نصرة بمدد غوریان بسیستان
رفته رکن الدین را مغلوب ساخت و چون لشکر چنگیزخان در سیستان قتل عام کردند رکن الدین نیز شربت شهادت چشید **ذکر شهاب الدین محمود ابن حرب** چون کفار تتار بعد از خرابی سیستان
بازگشتند ملک شهاب الدین که در گوشه مختفی شده بود والی آن ولایت گشت اما بواسطه ویرانی مملکت و قلت مردم حکومت او رونق و رواجی نیافت و شخصی از خویشان او که شاه عثمان
نام از کرمان استمداد نموده براق حاجب طایفه را بمدد فرستاده شاه عثمان با شهاب الدین محمود جنگ کرد و او را بکشت الملک تاج الدین خدمت شاه عثمان را در حکومت دخل نداد **ذکر ملک تاج الدین**
نیالتگین خوارزمی او از ابنای عم سلطان محمد خوارزم شاه است در ان آوان که غوریان شاه باج بگرفتند ملک تاج الدین و پسر عمش التمش بهندوستان افتادند و روزی چند بخدمت
ملک کریم الدین که حاکم سوالک بود قیام نمودند و فرصتی جسته ملک کریم الدین را کشتند و چند فیل و اسپ گرفته پیش ناصر الدین قباچه رفتند و چون سلطان جلال الدین خوارزم شاه از
چنگیزخان انهزام یافته بهندوستان رفت ملک تاج الدین باو پیوست و در زمانیکه سلطان جلال الدین از دیار هند مراجعت نمود و بکرمان آمد تاج الدین ملازم رکاب همایون بود
و چون سلطان بجانب عراق توجه نمود او در کرمان توقف نمود و درین اثنا شاه عثمان از براق حاجب استمداد نموده او ملک تاج الدین نیالتگین را بمدد فرستاده شاه محمود که
حاکم سیستان بود با ایشان جنگ کرده کشته شد و نیالتگین سیستان را متصرف شده بشاه عثمان التفات نکرد و مولف طبقات ناصری در ان کتاب آورده که درین تاریخ

ملک قطب غوری امراز خنسار ابرسالت پیش ملک تاج الدین فرستاده بلطف سبقتم و با ملک تاج الدین ملاقات کرده مبانی عهود مستحکم گردانیدم و بعد از آنکه بنو مراجعت کردم ملک تاج الدین
با ملاحده قهستان خصومت افتاده لشکر بدان صوب برده منهزم گشته بسیستان آمده در سنه ثلاث و عشرین قلعه اسفزار و تولک گرفت و لشکر مغول در سنه خمس و عشرین و ستمائه از دیگر ولایات
سیستان آمده تاج الدین ینالتگین در قلعه محصور بود و قریب نوزده سال ایام محاصره امتداد یافت و لشکریان غور سیم تولکی و سکزی قیسرم از اثر اکیلا دی در قلعه بودند اکثر بلاک شدند و چند
حیشم ملک آمده نو باسر و اتش زایل گشت و غولان قلعه را گرفته باقی ماندگان را شهید کردند و ینالتگین ابقلعه اسپهبد برده کشتند اصل آن جمعی مانده در قصبه فرات ماند بحکومت اشتغال
نمودند **گفتار در نسب ملوک کرت و شمائل و واقعات و اوصاف ایشان و قضایا و حالات آن طبقه علی الترتیب** ملک مرحوم مغفور شمس الدین محمد ابی بکر کرت
دخترزاده ملک رکن الدین است و او از فرزندان عز الحق والدین عمر مرغنی است و جد تمش از بنی اعمام سلطان غیاث الدین محمد ابن سام و وزیر و نایب او در کل امور بود و عز الدین عمر الصفات
مرضیه و اخلاق رکیه اتصاف داشت و بنهایت فاضل و عاقل و خیر بود و در ایام دولت خویش مدارس و مساجد و خوانق و رباطات بنیاد نهاد و در عهد او ارباب فضل و دانش مرفه و آسوده خاطر
زندگانی میکردند و شیخ مرحوم جعد نام مؤلف تاریخ هرات در مدح وی قصیده غرا دارد و این چند بیت از آن قصیده درین مقام ثبت افتاد رجا واثق که بدین ارزانی عیب نفرمایند ع ایام شد
ساعتنا می شد و غنی شد عهد عز دین عمر آن شاه مرغنی + فرخنده خسروی که زگلگل تخت اد + دارد همیشه دیده حاجات روشنی + خورشید با ترفع و گردون با علو + با جاه او محقر با قدر او دنی + از همت
چرخ همتش ارچه بلند تر ز پستش صفت تواضع و حلم و فروتنی + در عهد او قضا نکند عزم بیدلی + وز بیم او فلک نکند رای توسنی + در پیش تخت شاه مرا او را سد بحق + تعیین پهلوانی و نام تهمتنی
لی هیچ شبهه بگذرد بخشش و مصاف + او راست رسم حاتمی و رزم بیژنی + و در بعضی تواریخ مسطور است که نسب ملوک کرت منتهی بسنجر بن ملک شاه میشود و مؤید این حال آنکه ربیعی پسر قاضی قوشنج
در مدح ملک فخر الدین گوید ع قاعده دوده سنجر قوی + واسطه ملک سکندر توی + و دیگری هم در شان او فرماید ع عرصه سبیل ملوک س ار و نسخه خیره عطاه وحشی وحیده + و مولانا فاضل مترع
و مولانا صدر الشریعه در وصف ملک عز الدین حسن کرت گوید ع ابوالفتح سلطان سلاطین کلهم + مال فخر الکرت من سنجر + وجناب شیخ الاسلام خواجه معین الدین جامی که از دختر زادگان ملوک
کرت است فرماید ع گر نسبتم بسنجر و سلجوق میکشد + پیوسته منتهی که خواجه و مخدوم سنجرم + در تاریخ وصاف مذکور است که در آن ایام که میان اتقاخان و سکاخان منازعت و محاربت دست داد
ملک شمس الدین کرت از صف ایشان بیرون تاخته و در میدان درآمد گفت سم نو رسیده سنجر والی دار الملک اسکندر **ذکر ملک رکن الدین و تربیت نمودن ملک شمس الدین**
او را چون عز الدین مرغنی در ایام حکومت سلطان غیاث الدین محمد سام صاحب اختیار شد بموجب فرمان بدار السلطنت هرات رقم اختصاص کشید قلعه خنسار ابر برادر خویش
تاج الدین عثمان ارزانی داشت و بعد از تاج الدین عثمان حکومت خنسار و بعضی از بلاد غور بملک رکن الدین مرغنی که جد مادری ملک شمس الدین بود قرار گرفت و ملک رکن الدین همگی
همت بر تربیت ملک شمس الدین مصروف گردانیده با او گفت ع در اقتناء معانی و اقتباس هنر + بکوش شمس بکردار مرد جد ید + بدان مسیر که شود قانع از بد نسبت + حقیقت صفت آن نیست
و فاکستر + و چون لطف ازلی شامل حال ملک شمس الدین بود باندک زمانی بفضل و دانش و شجاعت و سخاوت و مکارم اخلاق و محاسن آداب از ابنای زمان منفرد و ممتاز گشت و
ملک رکن الدین با همه فطنت و ذکا در تنظیم امور ملک و تنسیق مصالح ملت با او مشورت فرمودی و در سفر و حضر مفارقت او جایز نداشتی و در آن آوان که چنگیز خان بر خراسان استیلا یافت
و ملک رکن الدین که حاکم قلعه خنسار و ولایت غور بود با ایلچیان و توابع خان معاشی پسندیده کرد و طریقه اعزاز و احترام مرعی داشت و این معنی نزد چنگیز خان بغایت مقبول و مستحسن افتاده
یرلیغی باسم او نوشته فرستاد مضمون آنکه ملک رکن الدین بداند که منهیان و مخبران اطراف بسمع مبارک ما چنین رسانیدند که پیوسته بمتابعت ما کمر نیکو خدمتی بر میان بسته است و در وقت
ذهاب و ایاب در نواحی غور و آن حدود حشم و خدم و عساکر ما از خدام و متعلقان او ایمن و سالم بوده اند و این معنی بحضرت علیا ما پسندیده افتاد دیگر آنکه استماع رفت که با رعایا بوجه احسن
زندگانی میکند خواستیم که باخلاص و یکجهتی او همت تمام پذیرد و افعال مرضیه او مضاعف گردد بنابرین برلیغ واجب الاذعان فرستادیم و حکومت ولایت غور را مع مضافات و متعلقات
و منسوبات مفوض باو گردانیدیم و حل و عقد و قبض و بسط این شغل را برای دیانت او حواله فرمودیم تا چنانچه از وفور عقل و کفایت و کیاست او سزد بضبط آن دیار مشغول باشد
و بوقت احتیاج مردان مرد و آلت حرب و تیر و از نواب و گماشتگان ما که در ولایت خراسان اند طلب دارد و چون برنهج مسطور بعقل سلوک کند بمزید نوازش و عاطفت شاهنشاهی مخصوص گردد
و چون ملک رکن الدین بر فحوای یرلیغ اطلاع یافت سجدات شکر بجا آورد و دهقان آنرا خوشنود و بازگردانید و ملک هرگاه که بار دوی پادشاه رفتی یا مجیب فرموده در مصاحبت امرا لشکر
کشیدی ملک شمس الدین همراه بودی و ملک شمس الدین بواسطه خردمندی در توقف بر یوسون و یاساق نزد امرای چنگیز خان اعتبار تمام یافته او را ابجلایا و مدایا گرانبار ساختند **ذکر
ملک شمس الدین محمد ابن ابی بکر کرت** در سنه ثلاث و اربعین و ستمائه ملک رکن الدین را عارضه روی نمود و ملک شمس الدین را ولیعهد کرده درگذشت و در شهور سنه اربع
و اربعین باتفاق امرای مغول ملک شمس الدین در مصاحبت سالی نوئین بجانب هندوستان رفت و چون از آب سند سالی نوئین بواسطه آنکه ملک شمس الدین سعی در مصالحت میکرد و مهم
ولایت را قرار میداد و ایشان را بی سبب از غارت و تاراج بی بهره میساخت با او ابتدا از سالی نوئین عمر و مناقشت کردند ملک صلاح در مراجعت دیده بازگشت و بعد از آن و ستائی

وحالات که در اردوی نمود تفصیل آن موجب تطویل میشود باردوی منکوقاآن رفت و در معرکه که منکوقاآن با منارغان بحرب مشغول بود بشمشیر کشید ولیسے از مبارزان را بخاک هلاک انداخت و از احوال نظر پادشاه بروی افتاده پرسید که این سوار کیست جماعتی که او را می شناختند گفتند که این شخص را ملک شمس الدین میگویند که آبا و اجداد او در ولایت هرات و غور حاکم بودند و پادشاه جهانگیر چنگیز خان در باب ایشان سیورغامیشی و عنایتها فرموده و یرلیغ و پایزه داده پادشاه فرمود که اگر بر دشمنان غالب شوم او را بتربیت و عنایت مخصوص گردانم و در روز دیگر منکوقاآن مخالفان را منهزم گردانیده امارت هرات و غور و غرجستان و اسفزار و فرات و سیستان را مع توابع و لواحق بملک شمس الدین داد و او را با یرلیغ و تشریف بآنصوب گسیل کرد و ملک بخراسان آمده برکارهای عظیم اقدام نمود و از آنجمله حاکم غرجستان ملک سیف الدین را بکشت بسبب آنکه ملوکیت طالقان و جرزوان و ساحر تولک وغیر ذلک متابعت ملک شمس الدین کردند و ملک سیف الدین ابا نموده دم از استبداد و استقلال زد و دیگر والی سیستان ملک نصیر الدین علی مسعود را بقتل رسانید و دیگر قلعه بکر را که در غایت حصانت و متانت بود و از زمان نوشیروان تا آن زمان هیچ بیگانه بران استیلا نیافته بگرفت و کیفیت این حالات در تواریخ بسوط مذکور است و چون هلاکو خان وفات یافت ملک شمس الدین از هرات باردوی اباقاآن رفت و هنوز رخصت انصراف نیافته بود که خبر رسید که برکاقاآن با لشکر گران متوجه ایران و آذربایجان است و باشارت اباقاآن متوجه مخالفان گشت و در روز معرکه که ملک شمس الدین بهادریها نمود چنانچه برکا خان تعجب کرده از نام و نسب او مراسم استفسار بجای آورد و چون اباقاخان مظفر و منصور شده بدار غم مراجعت نمود و ملک شمس الدین بعد از سهاه بانشریفات گرانمایه از مراکب و البسه مصری و یرلیغ و پایزه و طبل و علم اجازت مراجعت فرموده ملک بحکومت هرات و توابع آن اشتغال نمود و در شهور سنه سبع و ستین و ستمائه شهزاده مراجعت فرمود و براق بعزم استخلاص ایران از ماوراءالنهر بخراسان لشکر کشیده و ملک شمس الدین کرت باردوی او رفت و از وی نوازش یافت و هشت روز در خدمت براق بوده چون اطوار او دلشکرش از جاده صواب منحرف دید پشیمان شد و رخصت خواست و بجانب خیسار حصار شتافته از توجه بطرف اردوی اباقاخان نیز اعراض نمود و چون اباقاخان با شاهزاده براق جنگ کرده غالب گشت چنانچه مفصل این قضایا در دفتر پنجم رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاءالله تعالی بعضی از امرا مغول گفتند که اگر هرات آبادان نبودی هرگز شهزاده براق لشکر بدین جانب نکشیدی مصلحت آنست که مردم این شهر را باطراف بلاد فرستیم و عمارات را خراب کنیم و اباقاخان بتخریب هرات راضی شده شهزاده تبشین اغلی و خواجه شمس الدین صاحب دیوان در ترتیب تغییر این رای سعی نمودند و پادشاه را مانع آمدند و گفتند صواب چنان مینماید که شحنه ضابطه در هرات نصب کنیم و بتلطف و استمالت ملک شمس الدین را بجنگ آوریم و اگر در حق این قوم بیعنایتی واقع شود از جانب خان نا امید گردند بالکلیه باغی شوند و برین تقدیر لشکر پادشاه در خراسان اقامت نتواند نمود چه او مردی متفتن و دلیر است و لشکرکش و فتنه انگیز از اطراف هندوستان و ترکستان لشکرها آورده و از انهم فتنهای قوی ظاهر شود و حالا فرصت تسلط بروی نیست زیرا که ولایت غور کوه پایهای عظیم دارد و قلعهای متین خصوص حصار خیسار که بر جبلی واقع شده که در بلندی و تندی مثل آن کوهی خدا نیافریده چند رفق با ملک شمس الدین را امان دهیم و برو فق احسان دلش مائل خدمت پادشاه گردانیم بعد از آنکه بخدمت درگاه آید آنچه مقتضی رای اعلی باشد بآن عمل نماید اگر برای او یرلیغ نوشتهٔ مبنی بر عاطفت پادشاهانه از مرحمت شاهنشاهی دور نمی نماید پادشاه نصیحت دولت خواهان بسمع رضا اصغا نموده و بهرات شحنگان گذاشت تا مردم را استمالت دهند و ایشان بضبط و حکومت مشغول شدند اما از پاس و سطوت ملک شمس الدین خائف و نا ایمن بودند چه هر روز عوام الناس آوازه می انداختند و ملک عنقریب میرسد و ملک شمس الدین خود را از نمینی فارغ و درین اثنا خواجه شمس الدین صاحب دیوان رقعهٔ بقلم آورده پیش ملک شمس الدین فرستاد و آن رقعه مصدر باین ابیات بود

شعر

فروغ ملک ملک شمس دین محمد کرت + تویی که هیچ ملک سر بسر همه جانی + مشقتے که بهجرت رسید بر دل من + بکنه آن نرسد فهم انسی و جانی + بچشم من که در بهر دو کون در ناید + غبار موکب تو هست کحل انسانی + ز رای روشن باریک بین تو الحق + چنان سزد که ازین شوق نامه برخوانی + نباد پای برانگیزی آتش عزمت + بآب حزم غبارے که هست پیشانی + چه رنجها که رسد بر دل غمین ضعیف + اگر تو هیچ بدینسو قدم برنجانی + چه فتنها که ز رد زمانه برخیزد + نعوذ بالله اگر عزم او بگردانی + و چون مکتوب صاحب دیوان بملک شمس الدین رسید در جواب آن نامه قلمی کرد که بعضی از کلماتش این بود که سالها بنماز و روزه استمداد و دریوزه محب مخلص خواسته تا از لقاء عزیز صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مبارک روی قدم شمس الحق والدین زید قدره بمینند عنان نو دکهن باز گوید فامابیت

با دشمن من چه دوست بسیار نشست + با دوست نشایدم دگر بار نشست + پرهیز از آن عمل که با زهر آمیخت + بگریز از آن مگس که با مار نشست + و این رباعی نیز نوشته بود که

رباعی

آن به که خردمند کنارے گیرد + یا گوشهٔ قلعه حصاری گیرد + می میخورد و لعل بتان میبوسد + تا عالم شوریده قرارے گیرد + و مکتوب را مذیل باین کلمات ساخته که درین چند روز فرزند محمد میرسد آنچه صواب باشد با تمام رساند انشاءالله وحده العزیز **ذکر ملک شمس الدین و مآل حال او** در شهور سنه اربع و سبعین و ستمائه ایلچی پانزده یرلیغ و خلعت از پیش پادشاه اباقاخان بخیسار آمد مضمون یرلیغ آنکه ملک معظم شمس الدین کرت بداند که ما را نسبت با و التفات و دلبستگی تمام است و افعال و اقوال مرضیه او در حضرت جهان پناه پسندیده محمود بوده و مخبر قائل که چیزی عرضه داشت پایهٔ سریر اعلی کرده آنرا بحل قبول در رضا رسانیده ایم و سخن صاحب اغراض و حساد او را مسموع الکاشته و درین مدت چند نوبت به برادر اعز اتشبین اغلی یرلیغ فرستاده ایم بتاکید و مبالغه تمام از نواب و حجاب و طائفه که در ذهن و ذکا بر دیگران سمت رجحان داشته باشند پیش او فرستد

و اوباش آن جایگاه دفع و مساکن شبورغان و پنجاب و اسباب گرگس و عقاب بهرات است حاکم اکنون می باید که چون احکام ما موشح باصناف و الطاف شهریاری بدان بلاد و رود و آن سرحد از ابتدای افغانستان و حدود شبورغان و آمویه چنانچه از امارت بی قرین و خلل او سرحد ضبط نماید آبادان سازد و در خطه معموره هرات صانها الله عن الآفات که مطرح شعاع اقبال و مطمح انواع آمال است ساکن شود و زمره که دست تعدی و تحکم برآورده باشند مقهور و مخذول گرداند و بعد از نواخت و استمالت غزاوان سوگند یاد کرده بود که هرگز گرد دشمنی ابا او نخواهد رسید و بعد ازین اول بلطفیت خسروانه و تربیت پادشاهانه مخصوص و محظوظ خواهد گشت و روز دیگر ملک شمس الدین ایلچی را با حصول مطالب و مآرب بازگردانید و ان زمانی آباقاخان و تگشین اعلی و امرای عظام و صواحب کرام تحف و هدایا فرستاد و از قلعه خیسار بیرون آمده بخطه هرات نزول فرمود اشراف و ملوک اطراف بخدمت او شتافتند و بار دیگر او قبله اقبال و کعبه آمال گشت و بعد ازان مکتوب خواجه بهاء الدین و صاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و غیره از اعیان باستدعا و استعطاف ملک شمس الدین متواتر گشت و چند نوبت عزیمت عراق تصمیم داد از خراسان بجانب اصفهان روان شد و چون بحدود آن ولایت رسید خواجه بهاء الدین و تمامت اکابر باستقبال او شتافتند و خواجه بهاء الدین ملک را همراه خویش باردوی آباقاخان برد و چون پادشاه از ملک شمس الدین آزرده خاطر بود زیاده با او التفاتی نکرد و با امرا گفت که من بعد او را باردوی خویش رو نخواهم کرد و رخصت انصراف نخواهم داد چه مرا اعتماد نیست اگر این نوبت از دست من خلاص یابد دیگر باره پیش من نیاید القصه ملک روزی چند در آن اردو بماند و پسر ملک رکن الدین داماد او را پادشاه همرکیب بجانب دربند فرستاد و در آن اثنا چون نوبت خواجه شمس الدین محمد باتفاق امرا و نواب و خواص سخن ملک پیش پادشاه گفته شفاعت کردند قبول نیفتاد و ملک و تبریز چند گاه میان خوف و رجا بسر برد و آخر الامر بحکم پادشاه بهری جان گرامی بجان داد و در چنین گویند که در حمام شهر تبریز خوانده بود و همان لحظه دانست که زمانه بروی بسر آمده و در اواسط شعبان از عالم فانی بدار باقی رحلت نمود خواجه رشید الدین در تاریخ غازانی آورده که چون بسمع آباقاخان رسانیدند که ملک شمس الدین درگذشت گفت او مردی محیل است نباید که خود را مرده ساخته باشد یکی از امرا را فرمود تا بتبریز رفته تفحص نماید (مولانا) وجیه الدین نسفی در تاریخ او گفته است بسال ششصد و هفتاد و شش مه شعبان + قضا بشعبده دوران چه بیکس است لفلاح بنام صدر ایران محمد کرت + بتا ما آیه دولت شمس کوکب در حال +

ذکر جلوس شمس الدین بن ملک شمس الدین بمسند امارت هرات در شهور سنه سبع و سبعین و ستمائه

تکشین اعلی ساکن سرهرات افتاد و شهری و ویرانه پریشان و نامضبوط پرسید که این شهر چرا چنین ویرانست گفتند تا ملک شمس الدین حاکم این ولایت بود کس را زهره و یارای آن نبود که بدیگری حیف و ظلم کند از آن وقت که او بعراق رفته وفات یافته این ملک بی ملک و این شهر بی شهریار است تکشین اعلی گفت از فرزندان و اقارب او هیچکس موجود است جواب دادند که پسری دارد و ساکن ولایت عراق و رکن الدین نام دارد چون آباقاخان بخراسان آمد و تکشین اعلی بعرض رسانید که هرات بغایت خراب است زیرا که حاکمی ندارد و اگر فرمان همایون نفاذ یابد که پسر ملک شمس الدین بضبط آن مملکت قیام نماید آئین معدلت بتقدیم نماید و آباقاخان ایلچیان باحضار ملک رکن الدین روان فرمود و چون بپایه سریر سلطنت مصیر حاضر گشت بسیورغامیشی مخصوص گشته اباقاخان فرمود که او را ملقب بپدر خطاب کنند بموجب فرمان بعد ازان او را ملک شمس الدین گفتندی الحاصل روزی چند دیگر ملک با خلعت فاخره و طبل و علم و منشور حکومت هرات از اردوی خان بیرون آمده متوجه آن جانب گشت و چون بمقصد رسید ابواب عدل و احسان بر روی رعایا مفتوح گردانید و هیچ دقیقه از دقائق ملکداری و رعیت پروری مهمل نگذاشت و کافه برایا در حریم لطف و عاطفت جای داد و در شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه بطرف ولایت غور رفت و حصون و قلاع آن دیار را بکوتوالان معتبر سپرد و در قلعه خیسار چند گاه ساکن گشته رعایا را بزراعت و عمارت ترغیب و تحریص نمود و در سنه ثمانین و ستمائه لشکر بقندهار کشیده اهل آن دیار بحصار پناهیدند ملک بعد از آنکه چهارده روز ایشان را محاصره کرد قلعه مفتوح گشت و خزائن بسیار از آنجا غنیمت گرفته مراجعت نمود و چون آباقاخان وفات یافت بنابر مصلحت روزگار پسر خود ملک جلال الدین را در هرات بنیابت گذاشت خود بقلعه خیسار رفت و در آن آوان هندو نوین یکی از معتبران ارغون خان را گذاشته با دو پادشاه بر دو ملک شمس الدین بعد از چند گاه او را گرفته پیش ارغون خان فرستاد و پادشاه جهت این نیکو خدمتی برای ملک نیابت پادشاهانه و طبل و علم روان کرد اما امرا که ملازم پادشاه بودند بعضی بواسطه قرابتی که با هندو نوین داشتند و برخی از روی تعصب گفتند که تازیک را چندان پایه نباید داد که امیری را مقید کرده بفرستد و با ملک انحراف مزاج پیدا کرده و در مجلس ارغون بانواع شر و بدی غیبت آغاز نهادند و چون این سعایت بسمع ملک رسید با خود قرار داد که مدت العمر از قلعه خیسار بهیچ طرف نرود و در این اثنا ملک علاء الدین حکومت هرات گذاشته بقلعه خیسار رفت و چون غازان خان بر سریر سلطنت نشست امیر نوروز بیگ که در دولت او استیلا داشت مکتوبی بملک شمس الدین نوشته در باب توجه او بجانب هرات مبالغه و الحاح تمام نمود و ملک در جواب امیر نوروز کلماتی که مشتمل بر سلامت ادا کرده در ذیل آن نوشت که بعد از تبلیغ محامد و ثنا و عرض مدائح و وفا معروض رای عالی باشد که نیت این مخلص آنست که من بعد در قلعه خیسار ساکن باشم و از سرای سپنج و دنیوی و طلب انابت فانی و عزت رعایتی و دولت چند روزه خاطر پریشان و ضمیر مشوش ندارد آبا و اجداد کرام این کمینه از حکومت و ملکداری چه منفعت و تمتع یافتند که او را میسر آن طمع باشد بحکم پادشاه زاده ارغون خان هندو نوین را اگر محترم و بدین واسطه از جوانب و اطراف اعادی و حساد برخاسته اند و همه بر قصد هلاک من نطاق طاقت بر میان بسته اگر

بدان جانب حرکت کنم ناچار متقاعد دست بدفع شر و مکاید ایشان مشغول می باید شد و چند روزی که از حیات باقیست بسود اهو و تخیلات متنوعه بسر آورده مامول و متوقع از خدمت امیر
جاول آنست که این محب طلا را آسن بهرات و حکومت آن حدود معذور دارد و زیاده جبر ابرام ننماید و خدماتی که باینجانب بازبسته بود و سعی این مخلص الی الآخر در آن توانسته بود فرمایند و بعد از آن
ملک شمس الدین پای در دامن عافیت و فراغت کشیده بدرگاه هیچ پادشاه نرفت تا وفات یافت ذکر ملک فخر الدین ابن ملک شمس الدین کرت او از آوان طفلی و ریعان جوانی
بهنر و کاردانی موصوف بود و بشجاعت و پهلوانی معروف در بزم و رزم بر حاتم و رستم راجح بیت دست رستم چیست کوشش او و نام حاتم ببر ز بخشش او و در انشاد و اختراع نظم و نثر از
ابنای ملوک امتیاز داشت ملک شمس الدین را در شان او عاطفت بنهایت بود و بعد از چند سال پدر او را بر جسارتی و ترک ادبی محبوس گردانید و او با طائفه از خاص خویش مدت هفت سال
در آن محبس بسر برد و قضیه ملک فخر الدین را خطیب قوشنج ربیعی در کرت نامه مستوفی آورده هر که خواهد که بر تفصیل این اطلاع یابد بدان کتاب رجوع نماید فی الجمله ملک فخر الدین در شهور
سنه ثلاث و تسعین و ستمائه بعد از هفت سال بند خویش بشکست و جمعی از نگاهبانان خود را کشته بقلعه بالا متحصن شد و هر چند پدرش کسان فرستاده بعنایت و عاطفت نوید داد او از بالا
بزیر نیامد و قول پدر را اعتماد ننمود و درین اثنا خبر مخلص ملک فخر الدین بسمع نوروز رسیده ایلچیان پیش ملک شمس الدین فرستاد و در باب ملک فخر الدین شفاعت کرده استدعا نمود که
او را بان داده پیش ما باید فرستاد و بعد از قیل و قال بسیار ملک فخر الدین بعهد و پیمان از قلعه بیرون آمد و چون ملک شمس الدین سوگند خورده که روی او نه بیند پسر منظور نظر پدر نگشت و برادران
و اقربا را وداع کرده بهرات رفت و از آنجا بخدمت امیر نوروز شتافت و چون بمجلس او رسید امیر نوروز او را در کنار گرفت و بمور و اظهار مسرت و ابتهاج نموده روز دیگر او را بر سر
جمع امرا و وجوه عساکر خراسان بنواخت و بخلعت خاصش اختصاص داد و ملازمان او را علی اختلاف طبقاتهم بشمول احسان و امتنان گردانید و چندان تبجیل و تکریم بجای تقدیم داشت
که تمامت نواب و خاصان امیر نوروز بر ملک فخر الدین حسد بردند و در هنگامی که نوروز ایلچی پیش پادشاه غازان فرستاده از وصول ملکزاده اعلام داد و در وزیر روز بروز حرمت و عاطفت امیر نوروز در
شان ملک فخر الدین سمت ازدیاد می پذیرفت تا حکومت هرات برسا و رعیت او مفوض گردانید زیرا که ملک در آن ایام در خواف و فراه با متمردان بود امیر نوروز در جنگهای مردانه کرده
مجموع گردنکشان را مالش بسزا داده بود و چون دوا خان در غیبت غازان خان بخراسان آمد چنانچه در جلد پنجم مذکور و مشروح خواهد گشت انشاء الله تعالی ملک فخر الدین در غرجستان
با یکی از امرا دوا خان که مرکز نام داشت و خویشان او نیز بود ملاقات افتاد و با یکدیگر شراب خوردند و هر چند که سورت شراب مرکز را دریافت گفت چون ملک فخر الدین را پیش دوا خان هم
در روز رخصت کرده او را دو شکام باز گردانم و مرکز در آن بزم انواع حکایات پریشان بگفت و سودای بی حاصل می پخت و از سرمستی بانگ بر یک یک میزد گاهی شراب می خورد و گاهی
پیاله می شکست بانی پای میکوفت و ساعتی دست می افشاند و جرعه بر زمین میریخت شعر چون مست خراب مست را در خانه خود رها میدهی پس می ندانی انتقام این بستکم آن بشکنم آخر در سا
بی هوش در خواب بسر بردند و روز دیگر هنگام طلوع آفتاب ملک فخر الدین مرکز را با سی تن از ملازمان او بگرفت و روساء اعیان غرجیان را حاضر فرموده گفت من این طائفه را پیش
امیر نوروز خواهم برد و تن این گروگان را در آنجا خواهم گذاشت چون دو روز از رفتن من بگذرد این شخص را بگذارید تا بروند و صورت حال را بسمع دوا خان رسانند بعد از آن ملک فخر الدین
و دو کس از اعیان غرجستان را که بر ایشان اعتمادی نداشت بقتل رسانید و چون شب در آمد با چند مرد لاور مانند افتخار الدین عیسی و اختیار الدین عیسی هارون و سراج الدین عمر و جلال الدین محمد
سال و شمس الدین ابو یزید و محمد حبیب و پهلوان محمد اسفرازی و عمر زنگی بر سبیل سرعت روان گشته بمیدان زیر رفت و از آنجا بتولک در آمد و از تولک براه کوه پایها متوجه خواف
شد و از آنجا بجانب نیشاپور توجه نمود و چون بدر یار رسید قریب صد و پنجاه کس از عساکر دوا خان بدو باز خوردند و بعد از حملات متواتر ملک فخر الدین مرکز را از میان برد و روز دیگر
هنگام زوال به نیشاپور در آمد و از نیشاپور بطوس رفته با امیر نوروز ملاقات کرده بود معروض داشت امیر نوروز او را استحسان فراوان نمود و بخلعت خاصش اختصاص داد ملک فخر الدین سال
مصحوب خویش گردانیده بعراق رفت و مرکز را دست بسته پیش تخت شاه برده حالات ملک فخر الدین معروض داشت و غازان خان ملک را طلبیده سیورغامیشی فرمود و یرلیغ حکومت هرات و طبل
و علم و سراپرده و هزاره مغول ارزانی داشت و دو هزار دینار انعام کرده با امیر نوروز گفت هر اصطناع و کرم که ترا دست دهد درباره او مبذول دار و ملک فخر الدین باستظهار تمام متوجه هرات شده بحکومت
مشغول گشت و ذکر غدر ملک فخر الدین با امیر نوروز و بعضی از قضایای آن مملکت مذکور در ضمن حکایات اولاد پادشاه جهانگیر چنگیز خان که در ایران حکومت کرده اند در دفتر سادس سمت گذارش خواهد یافت
انشاء الله وحده العزیز ذکر خطیب قوشنج یکی از ندمای فخر الدین کرت صدر الدین خطیب قوشنج بود که ربیعی تخلص کردی و او بجودت طبیعت و جودت قریحت اتصاف داشت و اشعار عذب و سلیس داده
و ملک فخر الدین او را فرمود که حکایات پدران و سرگذشت ایشان از جهانگیری و دلاوری و قبض و بسط و رتق و فتق هر یک از ابتداء احوال و شرح حبس در قلعه خیسار و کیفیت بیرون آمدن او از آنجا با سائر
احوال وی از صلح و جنگ با اعادی ملک بر وزن شاهنامه در سلک نظم کشد و ربیعی مدت چند سال بساختن در پرداختن ملوک غور اشتغال نموده آنرا بکرت نامه موسوم گردانید و در آن مدت
از اصطناع و احسان نسبت بوی یک دقیقه مهمل نگذاشت و از آنجمله هر گاه هزار درهم از خزانه ملک رسید و خطیب بس متهور و عیاش و ابو الفضول بود و اکثر اوقات بشراب و شاهد
گذرانیدی و بعطایای ملک قناعت ننمودی و توقعات دیگر فرمودی و مشرب او موافق مشرب نبود زیرا که ملک فخر الدین پیوسته بتلبیح نمودی و ربیعی همیشه شراب خوردی

وبنا بر تباین مزاج جانبین بعضی از ملک فخرالدین متوحش و خائف بودی آگاه بغتیست متوجه قهستان شد و در سیچ چند گاه بولایت شاه علی ابن ملک نصیرالدین سیستانی قیام نمود
در مجلس او از ملک فخرالدین شکایت کرد آخرالامر شاه علی دلبسته باده داده گفت تو حریف مجلس ما نیستی از ولایت برو و خواب خاص شاه علی با او گفتند که از ملک عجیب نماید که شاعری
چنین که در عراق و خراسان نظیر ندارد از درگاه خود براند شاه علی در جواب گفت هر چند ایشیخ شعر خوب میگوید اما بوفا و حق شناس نیست چه بعد از دوازده سال که ملک فخرالدین
او را تربیت کرده مقرب و مخصوص خویش گردانیده امروز که از وی رنجیده پیش من زبان بغیبت او میگشاید فردا که از ما برنجد هر چه خاطرش خواهد بگوید بیت غماز ابحضرت سلطان
کز راه او داد و در صحبت تو هیچ تو بابد بحوری امروز اگر نکوهش من کرد پیش تو فردا نکوهش تو کند پیش دیگری و فی الجمله خطیب از قهستان به نیشابور رفت و از آنجا خواست که
بعراق رود و ملک فخرالدین حالات بری را شنیده اندیشید که اگر روی بجانب عراق آورد و لا محاله در مجالس اعیان و اشراف آنجا زبان بخست او گشاید بنا بر این مکتوبی بری فرستاد و
اظهار اشتیاق کرده و به هست تسلی او دربری از شان نامه فرجام که شده گفت عربیانی کتاب لا امورده قدرتی کرا جاوحی الله فی لیلة القدر تا چندروز توقف و دراب بخدمت ملک
مترددگشت و عاقبت رایش بران قرار گرفت که مکتوبی بحضرت ملک نوشته استمالت خود درخواست داد اگر جواب آن بخط ملک برسد متوجه هرات گردد و درین باب عرضه داشتی
در قلم آورد و مسند مقطع گردانید که اول و آخرش این دو بیت است بیت اسلامی که بر فقیر ادراک نیکند قطرت کسند کمان بدان شهریاری جهان که علو چه صد سحر است و چه
ارده ان و چون نوشته بملک فخرالدین رسید سر فور سطری چند قلمی کردمی بر آنکه هرگز بیجان او قصد نکند و دیگری را نیز نفرماید و تمنی بسوگند موکد گردانیده آن رقعه پیش بری
فرستاد و خطیب ازین مطلب از نیشابور بهرات آمد و ملک او را بسکام ملاقات بپیشه گرم فرمود و بدستور سابق در میان ندما نشاندش بری تصور کرد که ملک با او در غایت عنایت
و عاطفت است و از باطنش هیچ خبر نداشت که بهانه قاصد جان او خواهد شد و تحت اطمینان خاطر بری ملک فرمان داد تا جماعه فضلا و شعرا اسلام او فتنه و باوجود آنکه ملک فخرالدین
در تقویت امر معروف و نهی منکر بالغه تمام بجای آورده بود خلایق را از شرب خمر منع فرمود بری بجهت برادران خمر اقدام نمود و مجلس بر آراست تا مستی از شعرا جمعی اقرار و اتباع
خود را جمع آورده بشراب خوردن مشغول شدند و چون بخار شراب بدماغ ایشان رسید و راه یافت و در گفتگو آمدند گوی دعوی مینی در میدان تصلف و خودستائی انداختند بیت یکی
گفت من پیل شیر افکنم ببیک حمله کوه از زمین بر کنم دگر گفت من چون خروش آورم زمین در زمان با بجوش آورم یکی گفت خورشید رای منست سر آسمان زیر پای منست
دگر گفت کو رستم زابلی که پیش زند کنار و مان پردلی خطیب بعد از لاف و گزاف روی بجمع مجلس آورده فرمود که ای یاران موافق و دوستان متفق تماکه با من یکدل و یک عزم شوید
با مدد روزگاری ولایتی ضبط کنم و خلقی را متابع و منقاد خود گردانم مجموع قوم با خطیب بیعت کردند و بری هر یک از حاضران مجلس را نامی نهاده شهریار اعظم و سام و دیو نهاد و پهلوان
شست زن و عین تیغ کش و در نسب از جمله اسامی موسوم او دست و در میان مجلس گفت که نامهای شاه در کرت نامه خواهم نوشت تا بعد از ما بقرها باز گویند که چنین شاعری بود
از تو شیخ که چند تن مرد مبارز با او اتفاق نموده کارهای خطرناک از ایشان صادر شده بری تا آخر صحبت امثال این هذیانات بر زبان می آورد و چون روز شد ترست گرد بری که گاهی
شکر گفتی و از وی رنجش در خاطر داشت ببارگاه ملک آمد هر چه از یاران نش دیده و شنیده بود معروض داشت و گفت که بری و تابعانش اتفاق کرده اند که بفلان قلعه روند و ملک
متغیر شد تاج الدین یلدوز بهان را با پنجاه نفر فرستاد تا ایشان را بگرفتند و بری را با همتادتن از یاران و متعلقان پیش ملک فخرالدین آوردند ملک فرمود تا آن روز همه را در چاه
کردند و روز دیگر احضار آن جماعت کرده از ایشان اتفاق استفسار نمود مجموعه منکر شدند الا بری که گفت از سر مستی امثال این سخنان واقع میشد ملک فرمود تا بعضی از آن قوم را
پوست کندند و برخی را گوش و بینی و ابهام بریدند و بگذاشتند و زمره را چوب زدند و فرقه از مردم طفیلی بی تعرض رها کردند و بری را بزندان برد و در آن حبس قصیده در مدح
ملک گفت فرستاد که زهیب این دو بیت بود بیت تو جهان گیر که این یوم یقوم الروح ست آفریننده میان من و تو خصم و حکم در پناه تو گریزم تو به از آنکه گوشه دامنت
امروز نگیرم محکم چون ملک قصیده را خواند هیچ جواب نداد بری مکتوبی بملک ارسال نمود هیچ فائده بران مترتب نشد و چند نوبت مثنوی در پیش ملک روان کرده بود و آن ابیات
درین مقام ثبت افتاد قصیده ه تا جور التخت کیانیت هست دست و دل ملک ستانیت هست شاه ندارد چو تو گیتی بیاد شاه و رای تو گیتی مباد قاعده دوده سنجر
تویی واسطه ملک سکندر تویی دوده سنجر ز تو خواهد نوید ملک سکندر بتو دارد امید تاج کیان طرف غلامان تست چرخ روان بنده فرمان تست رای تو سرمایه شمس و قمر
تیغ تو پیرایه فتح و ظفر شمس بر قرای تو تا بیشکار فتح و ظفر تیغ ترا جان سپار ز تو بر تخت کئی شاه نه بر زمت هیچ نکوخواه نه تا همه غمهای جهان رسته ام تا نبود بند تو پیوسته ام
بنده ام آخر بچه سندم کنی بند نیم من که پسندم کنی بر نبود هر چه پسندیده مرد بان زپسندیده خود بر مگرد ملک ستانا ملکا خسروا شیر دلا قلعه گشایا گوا از خود خشنار یکی یاد کن سوا کن
از پی خدا داد کن تا بنشینی و در کشف خویش گیر یا ادبی کن که سر خویش گیر پای نظر کن لگکوشه یا مردی بخش سره تو شنه یا چو مندگان بمن اندر نگر یا چو کریمان
زسر جرم در گذر یا بنعم دار مرا پای بست یا بکرم دار مرا باز دست در وج پیر به پیر مرا شاد کن بهر خدا بنده آزاد کن حال چه سازم که جوانم هنوز دارم امیدی که

برانم هنوز + گرچه گزیری بیابی مرا + جان جوانی نه تو دادی مرا + شاد جهانی بجهان زینهار + انچه ندادی نستان زینهار + حیف بود خون کسی ریختن + کش نتوان باز بر انگیختن + نامه
بران نکته بپایان رسید + در ره ظلم باز بعنوان رسید + پس بر شاه فرستادش + از خود از بنده خبر دادش + شاه جهان خسروی جمشید فر + برده ز شمشیر و ز جور شید فر + نار من
خود از سر تا پای + و ز سر انصاف بفرهنگ و رای + دوده و قرطاس و قلم خواست زود + پاسخ از ینگونه بیارایست زود و گفت کای گشته ناسپاس + مسخره و ناکس حق ناشناس
تو بجهان انچه سبب نیستی + هیچ نگوئی که تو خود کیستی + نیست ترا روی رهائی ز بند + خواه کنون گریه کن و خواه خند + پای تو من بعد ز زندان من + و سر نبری باز ز زندان من + بند بساید
پس از ین پای تو + چاه بود تا ابد جای تو + نند سوی گور فرستادمت + حال همین است خبر دادمت + ملخص سخن آنکه ربیعی دران حبس بپایان رسید و کس ندانست که او را
بچسان هلاک کردند و در شهور سنه خمس و سبعمائه ملک سعید شمس الدین محمد ابن ابی بکر کرت در قلعه خیسار از محنت آباد دنیا رخت بجنت المأوی کشید و پس از ین هفت روز
این خبر بملک فخر الدین رسید و روز دیگر ملک در مسجد جامع هرات غزای پدر برداشت و بعد از هفت روز برسم سلاطین رفیع المقدار ختمات کلام معجز نظام ملک جبار بجای آورد
مولانا حکیم الدین غوری در تاریخ وفات ملک شمس الدین این ابیات گفته + تاریخ روز پنجشنبه از صفر ده و دو + سال هجرت رسیده هفتصد و پنج + شمس دین کرت خسرو آفاق + شد به فردوس
ازین سرای سپنج + و از جمله وقائع کلیه که در ایام حکومت ملک فخر الدین در شهر هرات واقع شد کشته شدن امیر دانشمند بهادر بود بر دست جمال الدین محمد سام کوتوال
اختیار الدین هم دران قلعه و تفصیل این قضیه در مجلد خامس از مساعدت وقت مأمول است و بهنگام قدوم دانشمند بهادر بهرات ملک فخر الدین بقلعه امان کوه رفته بود و بعد از قتل
دانشمند بهادر او بآندک فرصتی بمرض طبیعی دران قلعه وفات یافت **ذکر ملک غیاث الدین ابن ملک شمس الدین کهین** در آن آوان که دانشمند بهادر ظاهر هرات را
معسکر ساخته بود ملک غیاث الدین بواسطه نزاعی که او را با برادر خود ملک علاء الدین روی نمود ملتزم اردوی الجایتو سلطان از غور بیرون آمده عازم هرات شد و با دانشمند بهادر
ملاقات فرموده و برادر دیگر خود ملک فخر الدین را دیده وداع کرده عازم عراق گشت و چون باردوی سلطان محمد خدابنده که الجایتو سلطان عبارت از وست رسید بعاطفت
و سیورغامیشی مخصوص گشت و حکم شد که ملک غیاث الدین بهرات مراجعت کرده متصدی منصب آبا و اجداد خود گردد و درین اثنا خبر خلاف ملک فخر الدین و کشته شدن
دانشمند بهادر و طغایتو قادلاغری و سی صد تن از اعیان لشکر پادشاه جهانگیر چنگیز خان در اردوی اعلی بتواتر پیوست و هر کس در باب ملک غیاث الدین سخنان گفتند و بدین واسطه
ملک غیاث الدین مدتی در اردو بماند و چون محقق شد که بوجای ابن دانشمند بهادر کشندگان پدر خود را کشت و ملک فخر الدین مریض شده در گذشت ضمان مملکت پادشاه جهانگیر
مقهور و مستاصل شدند و امیر یسادل شهر هرات را ضبط نموده شحنه خود در آن ولایت نصب کرد الجایتو سلطان مسرور و مبتهج گشت و فرمان داد که ملک غیاث الدین با حصول مرادات
ذیل امانی و آرب برسم ملوک عجم بحکومت خطه هرات روان گردانند و در شهور سنه سبع و سبعمائه ملک غیاث الدین بعظمت هر چه تمامتر از اردوی پادشاه عادل نزول فرموده و
گماشتگان خویش را باسفزار و فراه و غور و غرجستان تا حد اموبه و شط ستار روان کرده و خطه هرات را بمعمار انصاف و انصاف معمور گردانید و امراء چنگیز خان از آمدن ملک چندان
مغموم و مهموم گشتند که پیش از وصول ملک غیاث الدین انچه دلخواه ایشان بود از تعدی و ظلم بر خراسان بتقدیم میرسانیدند و آخر الامر بوجای و محمد دلدای عرضه داشتی باردوی
اعلی فرستاده مضمون آنکه ملک غیاث الدین همچو برادر خود ملک فخر الدین باغی خواهد شد چه علامات و امارات آن از اجتماع و آلات و ادوات طعن و ضرب و استحکام حصون
و قلاع ظاهر و باهر است و این کلمات در خاطر الجایتو سلطان جاگیر آمده امیری را بطلب ملک غیاث الدین فرستاد و بجهت دفع مظنه تهمت ملک بر فور روان شد
و چون بپایه سریر اعلی رسید پادشاه از حال او استکشاف نمود کید و غرض حاسدان و ابراء ذمت ملک از انچه بآن متهم گردانیده بودند بوضوح پیوست و با وجود این حال
ملک مدت چهار سال در اردو بماند و رخصت انصراف نیافت و بعد از ان بسفارش یکی از مشایخ وقت دستوری مراجعت حاصل کرده در رجب سنه خمس و عشر و سبعمائه بعد از قطع
منازل بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرموده از اطراف و اکناف اکابر و اشراف بدستبوس شتافتند و ملک درباره هر یک الطاف و اعطاف بنهایت ارزانی داشت
و در ترویج شریعت غرا کوشیده بتعمیر بقاع خیر امر فرموده و بجهت علما و فضلا ادرارات تعیین نموده اوقات شریف بطاعت و عبادت مصروف گردانید و در ایام خویش باسفزار رفته
بعد از محاصره و جنگ فراوان ملک قطب الدین والی آن ولایت را بدست آورده و برادرزاده خود را در آن دیار بحکومت نصب فرمود و در سنه عشرین و سبعمائه حصار باخرز
را بسپاه ملک غیاث الدین فتح کردند و بعد از ان قلعه تولاک نیز در تحت تصرف گماشتگان او آمد و در شهور سنه احدی و عشرین و سبعمائه ملک شمس الدین پسر خود را ملک
غیاث الدین در هرات بنیابت گذاشته خود عزیمت حج کرده با طائفه از امرا غور و اسفزار و هرات و دویست مرد جلد سپاهی روی براه نهاد و بعد از قطع منازل و مفاوز
و مسالک بمکه مکرمه رسیده مناسک حج بجای آورد و از آنجا به مدینه رفته بزیارت روضه مطهره و تربت مقدس مستسعد گشت و در وقت مراجعت بتشریفات و سیورغال سلطان
ابوسعید بهادر خان و امیر چوپان مفتخر و سرفراز آمده بطالع خجسته و وقت سعد از اردوی همایون بیرون آمده روی بسمت غزو نا نهاد و در ساعت شائسته در شهر هرات

نزول اجلال فرمود و چون مدتی برین قضیه گذشت امیر چوپان بنابر سببی که در وقتی ذکر خواهد شد از سلطان ابوسعید روی گردان شده روی بملک غیاث الدین آورد و ملک مراسم مهمانداری بجای آورده امیر چوپان با آنکه مربی او بود بکشت و این قضایا بعد از این ان شاء الله تعالی مفصلا در مجلد پنجم تقریر کرده بیان خواهد گشت و بعد از قتل امیر چوپان ملک غیاث الدین باردوی پادشاه رفت و بعد از چندگاه وفات یافت و پسرش در هرات بجای او بنشست **ذکر ملک شمس الدین بن ملک غیاث الدین** در شهور سنه تسع و عشرین و سبعمائه ملک شمس الدین قائم مقام پدر گشت بغایت خوش محاوره و موانس و دلیر و فرزانه بود اما روزگارش امتدادی نیافت چه بادمان خمر ارادتی تمام داشت و ملک غیاث الدین از معاشرت همیشه او را منع میفرمود و بعد از پدر چون صاحب اختیار شد مجلس بزم آراسته غیر از شراب خوشگوار از دست ساقیان سیم عذار چیزی نمیگرفت و مبالغه او در شرب خمر بمرتبه انجامید که در مدت دو ماه که بحکومت اشتغال داشت ده روز هشیار نبود و لفظ خلد تاریخ جلوس او بود **ذکر ملک حافظ ابن غیاث الدین** بعد از برادر ملک حافظ بر سریر حکومت هرات بنشست جوانی خوش منظر بود و خط خوب نوشتی اما در امر و نهی زیاده اختیار نبودی و غوریان بر وی مسلط گشته تحکمات میکردند و برای اندیشه خود مهمات فیصل میدادند تا در شهور سنه اثنتین و سبعمائه در حصار او را بقتل آوردند **ذکر ملک معز الدین حسین ابن ملک غیاث الدین** بعد از قتل ملک حافظ اشراف و اعیان غور باتفاق سالار که صاحب وجود تر از همه بود ملک حسین را با وجود صغر سن بر سریر سلطنت بنشاندند و او بی تکلف روی زمانه و طراز حله ملوک کرت بود و بحسن تدبیر و بخت جوان دلهای سپاه را مهار طاعت خود ساخت که از قانون صحت اخلاص و دولتخواهی انحراف یافته بود و اختلال پذیرفته بحال اعتدال باز آورد و آرا و اهوای اعیان مملکت که در سلوک مناهج عبودیت منتشر و متفرق شده بود بحسن التفات و حسن اهتمام او بصوب جاده استقامت متفق و مؤتلف گشت از سموم قهرش کانون طبیعت کره اثیر گرفت و از نسیم لطفش خفتگان قبور سرحد حیات طبیعی رفته مانند سبزه سر از زمین بر آوردندی و در رواج شریعت غرا کوشیده دست اعتصام بحبل ائمه دین و سالکان طریق زد و در آن ایام امام فاضل متورع مولانا ... علیه الرحمه از امر بمعروف و نهی از منکر مبالغه تمام مینمود و سالار که صاحب اختیار مملکت بود در تقویت و تمشیت جناب مولوی مساعی جمیله بجای می آورد و ملک حسین نیز از اوامر و نواهی مولانا مشار الیه تجاوز جایز نمیداشت و بواسطه ضبط و سیاست ملک و الحاح در تعظیم امور و قواعد شریعت تبرز و حال سپاهی و رعیت بارگاه کیوان اساس ملجای صغار و کبار گشت و چون در شهور سنه ست و ثلثین و سبعمائه سلطان ابوسعید خدابنده از این حجره ظلمت آئین بفردوس برین خرامید و هرج و مرج در عراق و خراسان پیدا آمد اشراف و اعیان بلدان بتبعیت عدل و احسان ملک حسین روی بدار السلطنه هراة آوردند و ملک عادل همه را در ظل عنایت و عاطفت خویش جای داد و جناح شفقت و رحمت بر سر مجموع ایشان بگسترانید و بعد از آنکه امرای خراسان طغاتیمور خان را بر سریر حکومت نشاندند ملک معز الدین حسین ایشان را در مالی و معاملات هرات و توابع و مضافات آن مدخل نداد اما ابواب محبت مفتوح ساخته سلطان خاتون را که دختر طغاتیمور خان با خویش او بود در سلک ازدواج کشید و اسباب سلطنت مرتب گردانید و خطبه بنام خویش خواند و در آن اوان سربداران بنام آنکه در خراسان پادشاه باستقلال نمانده بود قوی حال گشتند **ذکر محاربه ملک زین الدین و امیر وجیه الدین مسعود و کشتن شیخ صدری و انهزام مسعود سربدار** چون طغاتیمور خان پادشاه شد با امیر وجیه الدین سربدار جنگ کرده منهزم گشت و بعد از این واقعه جنگ کرت ملک حسین پیش خان فرستاده پیغام داد که لشکرها پراگنده جمع باید کرد تا باتفاق شیخ حسن و مسعود سربدار را از میان برگیریم این حکایت بگوش شیخ حسن و امیر مسعود رسیده گفتند که ملک حسین که دعوی مسلمانی میکند خود را ملک الاسلام نام نهاده در خرابی ولایت مسلمانان سعی مینماید ما را هیچ دشمنی از وی قوی تر نیست بعد از آن شیخ حسن جوری مولانا نورالدین حمید و حسن حداد را برسالت تعیین کرده با ایشان گفت که اگر شما پیش ملک حسین روید شاید که باز نیائید زیرا که احتمال دارد که شما را بکشد آن دو عزیز گفتند چه بهتر از آن که ما بمرتبه شهادت فائز شویم شیخ گفت که بملک بگوئید که حکم شرع اینست که دزد را دست ببرند اکنون شما دزد دین میباشید که بتقویت شما کارهای نامشروع و ایذای مسلمانان وجود گیرد و اگر از این افعال ناپسندیده مرتدع نشوید جنگ را آماده باشید و چون ایلچیان بمجلس ملک رسیده پیغام ادا کردند ملک طاقیه بر زمین زد و گفت که شیخک جوری ما را تهدید میکند و از حرب می ترساند و من خود در حرم مولانا نورالدین طاقیه را از زمین برداشته بوسه داد و بر چشم نهاده گفت این کلاه سبز است دست بنده بکلاه آن رسیده ملک در غضب شده فرمان داد تا رسولان را بقتل رسانیدند و سپاهی جمع آورده متوجه امیر مسعود و شیخ حسن شد و در سر دره زاوه فریقین را ملاقات افتاد جنگی صعب روی نمود و از طرفین خلق بسیار بقتل آمد و لشکر شیخ حسن پنجهزار مرد بود و متابعان ملک قریب سی هزار کس بودند و بعد از کشش و کوشش بسیار سپاه ملک منهزم گشتند و خدنگ ... که قرار بر فرار اختیار کند اما شیخ الاسلام خواجه معین طاهی که هم خواهرزاده و هم داماد ملک بود عنان او بگرفت و گفت لحظه توقف فرمائی و در این اثنا شخصی نصرالله جوینی نام باشاره وجیه الدین زخمی ملک بر شیخ حسن زد و مسعود بی تامل نصرالله را کشته نعره بر کشید و روی بگریز نهاد و ملک بعد از آن که مغلوب گشته بود غالب گشت و شیخ را از معرکه برگرفته بسبزوار برد و در جوار مزار پیر شیخ خلیفه که مرشد و پیر او بود دفن کردند و بعضی از مورخان گفته اند که چون شیخ حسن جوری و امیر وجیه الدین مسعود در ولایت نیشابور متمکن گشتند

بنابر تسخیر هرات بر بدایع ایشان استیلا یافته بران سمت در حرکت آمدند و پیش از وقوع حرب شیخ حسن امیر مسعود را گفت که اگر من درین معرکه کشته شوم تو بایدکه پای توقف
روی بر تابی و چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند و تیغ رانی و سرافشانی آغاز نهادند تجنده ملک حسین از هیبت سرباران روی برتافتند و ملک تجیر و سرا اسیر شد با مسعود وکیل چند
بر فراز پشته مانده فرمود که نقاره را کوفته علمها بر پا کردند و شیخ حسن و امیر مسعود را نظر بران پشته افتاده متوجه آنجانب گشتند و ملک عزم خود را که قریب سیصد نفر بودند بر حرب
تحریض نمود و گفت یکبار دیگر حمله کنیم شاید که لطیفه از غیب روی نماید و درین اثنا شخصی هم از سرباران غمی بر شیخ حسن زده او را از پای در آورد و زوال شیخ حسن راست آمده امیر مسعود
بنابر وصیت شیخ حسن راه انهزام پیش گرفت و لشکر ملک از عقب سرباران شتافته بسیاری از پای در آوردند و آوازه این فتح مبین در اقطار آفاق شایع و منتشر گشته
یکی از فضلا در آن واقعه گوید بیت گر خسرو گرد بر دلیران نزدی + ور تیغ بر گردن ایشان نزدی + از بیم سنان سرباران تا حشر + یک ترک دگر خیمه بایران نزدی + این
واقعه در سیزدهم صفر سنه ثلث و اربعین و سبعمائه روی نمود و در آن معرکه امیر فخر الدین محمود مستوفی المشتهر با بن یمین را گرفته پیش ملک معز الدین حسین آوردند و ملک او را
تربیت و نوازش فرمود و ابن یمین قطعه در فقدان دیوان خویش که در آن مصاف دست داده بود گفته در ذیل مدح ملک حسین ساخت و این چند بیت از آن قطعه ثبت
افتاد بیت گر بدستان بستد از دستم ملک دیوان من + شکر ایزد آنکه او میساخت دیوان باقیست + در سبو دار من زمانه ملک او را شاهوار + زان چه غم دارم چو طبع گوهر افشان
با من است + در زشاخ گلبن فضلم گلی بر بود باد + گلشن پر لاله و نسرین و ریحان باقیست + ور تهی شد کیسه دندان زو لالا من + بحر خاطر گوهری چون بحر عمان باقیست +
بعنایت گر بود گردون دون با من چه باک + وان عنایت های شاهنشاه ایران باقیست + و چون ملک معز الدین حسین بالفتح چنین بر دی نمود مظفر و منصور بمقر عز و شرف خویش
مراجعت فرمود و بمقتضی ان الانسان لیطغی آن رآه استغنی علم بی نیازی برافراخت و حقوق رایت ظفر باوج عیوق مرتفع ساخت ذکر توجه امیر قزغن بجانب خراسان و محاصره شهر
هرات و بمصالحه مراجعت نمودن و فوت ملک حسین بعد از چند گاه بماوراء النهر در زمان حفظ ملک دیوان معاوده دست فرمودن چون ملک معز الدین حسین بر سرباران
ظفر یافته بهرات آمد دم استقلال و استبداد زدن گرفت و برفع سلطنت و تخمیس نوبت جسارت نمود و چند کرت لشکر بطرف اندخود و شبرغان کشیده آتش نهب و غارت در آن
ولایت زد و امرا ارلات و اپردی از طغیان او بجان رسیده و لشکر را جمع آورده بجانب بادغیس در آمدند و ملک نیز با سپاه جرار جهت دفع ایشان در حرکت آمده بعد از تلاقی فریقین
ملک حسین چندان از مخالفان بقتل آورد و دو و نوس ایشان بهرات آورده در کوچه خیابان بحوالی مزار فائض الانوار امام فخر الدین رازی دو منار در برابر یکدیگر از دو طرف کوچه با مثت
آسمان رسانید و چون در آن احوال ممالک ماوراء النهر چهره نصفت و عدالت امیر قزغن از سقم و اختلال روی بصحت و اعتدال آورد و مشایخ عظام جام که با ملک حسین قرابت
نسبی داشتند ترفع و تحکم و تجبر او موافق مزاج ایشان نبود پیش امیر قزغن رفته از وی شکایت کردند و امرا ارلات و اپردی نیز که از سهم و سنان ملک مجروح و آزرده خاطر بودند بعرض
امیر قزغن رسانیدند که مگر نسل چنگیز خان بر افتاد که کس گوهر شاد نارد بیاد + چنان غره شد غوری بدگهر + که جز خود نیارد کسی در نظر + بسی دود مان کرد از کین خراب + بیکبو نسنجید ده افراسیاب
امیر قزغن فرمود که تا زیک را چه حد آن باشد که دعوی پادشاهی کند و از فرمان ما سر کشد بضرب شمشیر آبدار زنجار پندار از دماغ او بیرون کنیم و بسم اسپان خرفات تعبر رفعت او را
با خاک یکسان سازیم و بعد از تصمیم عزیمت فرمان داد که عساکر قیامت نشان در حدود بلخ و شبرغان جمع آورده و چون حکم واجب الاتباع شرف نفاذ یافت امیر قزغن باتفاق
امرا الوس مثل امیر الجایتو و امیر بیان سلدوز و امیر ستلمش و غیرهم از ارکان مملکت و شاهان بدخشان بر سمت هرات روان شدند و چون ملک حسین از صورت واقعه آگاه
شد فرمود که امیر آخور بجبه گیری میان بر بندد و تا آنجا که تواند برود و اگر عبور لشکر ماوراء النهر بجیحون محقق شود به فور مراجعت نماید امیر آخور چون از آب مرغاب بگذشت چون خبر
بتواتر پیوست که امیر قزغن با سپاهی که نطاق نطق از احاطه آن عاجز آید و سیلاح و هم بسر حد حصر آن نرسد از معبر عبور نموده متوجه است فی الحال بازگشته پیش ملک آمد و مردم
کرسف قزاغن سپهدار ترکان رسیده ز توران بایران سپاهی کشید + ز آلات پیکار و ساز نبرد + ز گردنده گردون بر آورد گرد + ملک اشراف و امیان مملکت را جمع آورده در باب دفع
خصم زبردست با ایشان مشورت فرمود و چون سپاه ماوراء النهر بعدد بیشتر در جنگ صحرا از ایشان دلیرتر بودند رای همایون قرار گرفت که بظاهر شهر نشسته بدیوار پشت کرده روی بجنگ
دشمن نهند و ملک حسین فرمان داد که از قریه بوی سرغ تا النگ کهدستان دیواری کشیدند و مداخل و مخارج شرقی هرات مسدود گردانیده آلات حرب و ادوات طعن و ضرب از شهر
بدانجا نقل کردند و با چهار هزار سوار و ده پانزده هزار پیاده ملک تشمر جنگ و پیکار گشت راقم حروف گوید که در هیچ تاریخ بنظر نرسیده که غوریه و دیگر اطراف شهر را چنان غنیمت ساختند
فی الجمله امیر قزغن با سی هزار مرد سوار از النگس از راه دره باشان در آمده بکهدستان نزول فرمود و روز دیگر میان قلیجان و امیر قزغن و امیر اولجایتو و سائر امراء الوس
سوار شده نزدیک دامن گاه گاه بر بالای پشته بلند بر آمده سپاه ملک را بنظر احتیاط در آوردند و امیر قزغن فرمود که این تازیک شیوه جنگ و محاربه نیک دانسته اند این محل را
کراختیار کرده و زود شکست خواهد یافت از دو جهت یکی آنکه هنگام یورش سپاه او از سر بالا باید آمد دیگر آنکه با مداد که هنگام کوس است آفتاب از مقابل

روی شهریاران طلوع کند و از انعکاس نور خورشید برابر خود را احتیاط نتوانند کرد و از آنجا مراجعت فرموده بلشکرگاه خود فرود آمد و در آن شب سرداران لشکر را بخود دل داده گفتند سوگند
در جنگ مردانه وار ترک جان بکوشیم تا بکام استواری دل و دیده و زهره بکار آوریم و جهان بر عدو تنگ و تار آوریم و روز دیگر سپهدار ترکان صفها آراسته روی جلادت بشهر نهاد و دلاوران
سرگروه به پیشه شیر آمد که پیش لشکر پیشرو سپاه بود ابجنگ امیر مرود و بهادران توران زمین تیغ کین از نیام برکشیده یکبار حمله کرده و سپاه ملک نیز دست جلادت از آستین محاربت
بیرون آورده پای ثابت بفشردند آسمان از گرد ناپدید شده و زمین از خون کشتگان چون لاله گون خورشید گشت سپاه ملک بعد از کوشش فراوان روی از معرکه برتافتند
و اکثر ایشان در آن لای و وحل که جهت پای مدعیان مدام احداث کرده بود و مدبسته دام اجل گشتند و ملک بشهر در آمده بقایای حدود و کوچه با معماکه متصل بلده فاخره هرات بود منهدم
ساخته جنگهای مردانه کرد و ترکان را در دیوار است راه ندادند و در استحکام برج و باره کوشیده شب و روز مستعد جنگ و پیکار گشتند و بعد از این شکست لشکر ملک اگرچه از دیوار بست
بیرون نمی آمدند اما بسبب حدران بی حرام حافظت شهر و مدافعت خصم از خود بهیچ نوعی تقصیر روا نمی داشتند و امیر قزغن بمحاصره مشغول شده از صباح تا رواح سپاه ظفر قرین او بقتال
و جدال التهاب می نمودند بدینگونه چهل روز پیکار بود و زمین از خون دریا بود و چون مردم جانبین از جنگ متبرم گشتند و شهر چنان بود که بآسانی مسخر گردد امراء و اعیان بعرض
امیر قزغن رسانیدند که اگر خاطر حضرت امارت پناه مدت حصار هرات سال دیگر بکشد تو بیابیم و بهر نوع که باشد این عقده بگشائیم و امیر قزغن خود بنا بر ستوده لشکری و جهت رعیت آن مملکت
پشیمان باشد و بدرگهت از جانبین چندین مردم یک بار بتلف آمدند و رعایا پایمال لشکر محنت و بلا گشتند و بیشتر صاحب اغراض بدین ملک آمدیم و مرا با ملک مناقشه قدیم
و مخاصمه جدید نبود … بداندیش باند دست نشاختیم و دل آن کین ایران سپرد اختیم و رعایا مسکین بتنگ آمدند و زنگی لگام نهنگ آمدند نه کار بیست پیکار و خون ریختن نگشته
در و گردن آویختن سر قند چون تند سستان بجای و بچنگ هرات آمدن نیست رای فی الجمله سخن در میان آمد و از طرفین بصلح راضی شدند بشرط آنکه ملک … بیرون کرده
امیر قزغن مراجعت نماید و سال دیگر ملک بسلطنان عزیمت نهضت امیر قزغن منعطف گرداند و این معنی بعهود و مواثیق تاکید یافته ملک تحف و طرائف ارسال داشت و امیر قزغن بجانب ماوراء النهر
معاودت فرمود و این واقعه در شهور سنه اثنین و خمسین و سبعمائة موافق پیچان ئیل روی نمود و بعد از مراجعت امیر قزغن کار ملک حسین بروی تبرا جمع نهاد و شکوه در دلها افتنان
پذیرفت و امرا و دولت او که اکثر غوری بودند بر وی مسلط شده و همی بجای سرایت کرد که بعضی از آن طبقه اتفاق نمودند که ملک حسین را گرفته برادرش ملک باقر را بر سریر حکومت
بنشانند و ملک این معنی را دریافته با ایشان در دفع اهل عصیان نساخت و خود با جمعیت تمام و سید است و غوریان با یکدیگر چنان قرار داده بودند که چون ملک سوار شود فرصت نگاه داشته
او را دستگیر نمایند و روزی ملک از قلعه اختیارالدین سرای تخت سوار شده و بیرون آمد دید که اسباب … باهم سکالش داشتند و دانست که بعد از آن … و افواه نگرفت و حسب الاتفاق چیزی از آن …
اسپان آورده بودند و در بازار گرد و غلبه از اصناف خلق جمع شده بجهت تماشای آنها اشتغال می نمودند و در این حالت نظر ملک بر ایشان افتاد و گفت این جماعت را بغارت غوریان کرده
تجارت … فراموش کرده بتاراج مشغول شدند ملک فرصت غنیمت دانسته و کرچه فلطی با ایشان داده بجانب قلعه روان کرد و با اشکال اشتهار یافته متوجه شد و قلعه را آباد
اجداد او در حلقه هرات بطرف شمالی واقع … ساخته دیر داخته بودند و در آن وقت ستون بنفاد بسیار بود و در شهور سنه ثلاث و خمسین و سبعمائة ملک معزالدین حسین حسب وعده
با امیر قزغن کرده بود متوجه ماوراء النهر شد و چون بدان حدود رسید امیر قزغن را استقبال دوست پیشند شکارگاه دریافت که با ملک پنجاه کس بوده اند چون چشم امیر قزغن بر ایشان افتاد پرسید
آن چه کسانند معروض داشتند که ملک هرات است امیر گفت عجب کاری است ما آمده چون ملک دانست که امیر قزغن در میان آن گروه است بآن صوب توجه نموده چون نزدیک رسید از اسپ
فرود آمده باطوع و رغبت مسابقت نموده و کرنش رفت و سلام کرده و امیر قزغن ملک را در کنار گرفته و تازه روئی تمام رسید که دشمنی تو مردانه بود و دوستی تو مردانه است و گفت که اگر خدای
عزوجل نعمت توفیق ارزانی دارد ملک را از دست معاندان انتزاع نموده بتو سپارم و روز دیگر آثار احسان بظهور پیوست امیر در باره ملک ظاهر فرمود امرا آن روش که ملک
بلاد را امیر قزغن با خود مقید داد ترغیب و تحریض می نمودند و امیر حسام الدین ضمیر او بمعنی ما از منهج مروت و صواب دور دید ملازم بدان حرکت رضا نداد و چون امرا مایوس گشتند باکید اتفاق
کردند که ملک حسین را بقتل آورند چه تنها جمع داشتند که بسیاری از افراد قبیلهٔ ایشان قصاص … بطلب خون خواهند داشت و امیر قزغن بر کیده امرا مطلع شده و در خلوتی صورت
قضیه را با ملک حسین گفت و فرمود که دیگر مرا اختیار نمانده ماکه از معاندان گزندی بتو رسد اکنون صلاح تو در آنست که هم درین شب عازم ولایت خویش گردی ملک بشرائط
خدمت و دعا بجای آورده امیر قزغن را وداع کرده چون نور باصره از مطالع اجسام و مشاهده اشخاص معزول شد و منطق حلقی سیاه مبصرات و عیون انسانی حائل شد ملک
بر اسپ سیاه چون نور در باصره پای که همراه داشت سوار شده از آنجا بسرعت قطع مسافت بسیار کرد و بعد در خراسان در آمده چون بدارالسلطنت رسید بی تحاشی بقلعه رفت
و بر مسند حکومت نشست فرمود تا برادرش ملک باقر را با اکثر غوریان که را در شاهی نشانده بودند بگرفتند و بقلعه ها و قلاع فرستاده محبوس گردانیدند و ملک باقر
بعلت قی از حبس رهائی یافته بشیراز رفت و در آنجا بسر برد تا وفات یافت و چون بار دیگر سریر فرمان فرمائی بوجود ملک حسین آرایش یافت روی بتنسیق مهمات

مملکت نهاد و بساط حکومت و دولت ممهد گردانید و بضبط ممالک و حفظ مسالک و رعایت اولیا حاجات آمد و اشتغال نمود و تدارک و تلافی خطایا چند که در مدت غیبت او واقع
شده بود بجای آورد و وضیع و شریف بامداد و فراغ خاطر هرات بل مجموع دیار خراسان بمیامن امنیت و امتنان معدلت و احسان او مانند روضه دار بر دوحت بال و مستغنی از آب زلال
فرحناک و سبز گشته و دلها مواهب احکام بیاپی از صیت یافته بود و وضع ... ذکر محاربه ملک معز الدین حسین با سلتلش بیگ و محمد خواجه
ابردی و قتل رسیدن ایشان از غایت نادانی و بیخردی سلتلش بیگ بن عبدالله سولدی و بازغ حاکم قوستان از تعرضات ملک حسین و منازعات و آزرده خاطر یاملک
ماوراءالنهر رفته روزی چند بخدمت امیر قزغن قیام نمود و چون از آنجا بازگشت با امیر محمد خواجه ابردی والی ولایت اندخود و شبرغان که او نیز از حرکات ملک رنجیده بود مصادقت و
موالات آغاز نهاد و بوسیله اهتمام خواجه رضی الدین احمد جامی که او هم از ملک انحراف آمیختی تاکید یافت چنانکه دشمن ملک دوست او چوپان قراوناس با ایشان پیوسته
در توکید بنیان محبت سعی بسیار نمود و بایکدیگر بیعت کرده لشکرها جمع آوردند و تمهید و استیصال ملک حسین را وجه همت ساختند و موعد ملاقات معین کرده سلتلش بیگ بجانب آمد و دست
یران کرد و آن مرز و بوم رعایا و اموال را بتحت تصرف گرفته باغوای یکی از شیخان زراق سالوس هوس تسخیر بلده هرات در ضمیر او جاگیر شد تفصیل این اجمال آنکه در زمان دولت
سلتلش بیگ شخصی شیخ محمود نام بجانب آمده بگوشه نشسته دیده بروی نامبارک خود فرو بسته و زهد و طاعتی مشوب بشائبه ریا پیش گرفت و روز بروز اعتقاد سلتلش بیگ در شأن
او بیت از دیاد میپذیرفت تا بمرتبه رسید که چون شیخ سوار میشد سلتلش بیگ عنان بردست گرفته در رکاب اسب او پیاده میرفت القصه چون سلتلش بیگ در باب الفت ملک با محمد
خواجه ابردی میثاق بسته بجانب آمد با شیخک زراق در باب لشکر کشیدن بهرات مشورت فرمود شیخک گفت ای امیر هرگاه که تو متوجه حرب ملک حسین شوی من دوازده هزار
مرد سبز پوش از لشکر غیب بمدد تو فرستم و از این نمط دمدمه و افسون چندان بران ترک صادق خواند که بر فتح هرات جازم شد ع آه ازین شیخکان ازرق پوش + که ندارند دین و دانش
و هوش + رقص را چو نی میان بسته + لیک درپا چو سفره حلقه بگوش + از پی صید در لباس عراق + مترصد چو گربه خاموش + فی الجمله سلتلش بیگ بموجب وعده که با امرا کرده بود
لشکر بجانب ولایت خواف کشید و در آنجا امیر محمد خواجه و امیر چوپان قراوناس باو پیوستند و باتفاق چند قلعه و حصار از دیار خواف و باخرز و جام مسخر ساختند گویند که سلتلش بیگ
روزی در آن یورش مجلس سلطانات نصرالله خانی که از کبار متوجهان بارگاه احدیت بود در آمد تا دریوزه همتی کند و در حضور سلطان سخنان که مناسب مجلس نبود بر زبان آورد و
از آنجمله گفت که میروم که شیر بیخبر غوری را از سر سلطانان بزنم و این بیت بخواند بیت خبر ابتاریم و نالان کنیم + کمک را بگیریم پالان کنیم + و جناب ولایت پناهی را کلمات او
ناپسندیده آمده فرمود که آن غوری کافر نیست که این بیت بر زبان راند بیت شهری که در و شحنه سلتلش باشد + وای که در آن شهر چه شورش باشد + امیر سلتلش بیگ
از حدیث شیخ بهم برآمده خواست که تعرض کند جمعی مانع آمدند و فی الحال سوار شد گفت این مرد زراقی است که راه خلق میزند و اینمعنی بروی مبارک نیاورد القصه بطولها سلتلش بیگ
و محمد خواجه ابردی و چوپان قراوناس از خواف بباخرز رفتند و قلعه کرات را بقهر و قسر گرفتند و از باخرز بجانب دشت زره در حرکت آمده رحل اقامت انداختند و ملک معز الدین حسین
لشکر را فراهم آورده بطرف ایشان نهضت فرمود و چون قریب بتایباد رسید در مزار شاه مشاب مقام کرد و روز دیگر بشرف صحبت مولانا عالم متورع مولانا زین الدین ابوبکر
تایبادی افاض الله علیه شآبیب الغفران مشرف گشته استمداد همت نمود و آن دو سپاه جنگجوی پلنگ خوی را در صحرای زره بایکدیگر ملاقات افتاد و از جانبین میمنه و میسره و قلب
و جناح آراسته شد و پیش از همه امیر سلتلش بیگ با میر محمد خواجه با شمشیرهای آخته در میان میدان تاختند بعزم آنکه تا سر ملک حسین از بدن جدا نکنند از میدان بازنگردند آن دو سردار
سر پیوند از حیات بریده و با اجل پیوستگی جسته و اسب باستقبال مرگ بتافتند و چون نزدیک قلب ملک رسیدند از غرائب اتفاقات تیر تقدیر بر مقتل آن دو امیر
آمده از زین عزت بر زمین مذلت افتادند و جز ایشان هیچکس آسیبی نرسید ع نه خار کسی بخون کس آغشته شد + نه یک مور ز در بر گشته شد + و در کیفیت قتل این دو امیر
روایت دیگر وارد شده و بر هر تقدیر مصاف ایشان در صحرای زره اتفاق افتاده چنانچه از مردم معمر که بعیان صریح مشاهده این معرکه نموده اند استماع رفته و در تاریخی که بنام
شاه ولی نوشته اند برین نهج مذکور است و در کارنامه شعرای آن روزگار نیز موافق این روایت در سلک نظم درآمده پس آنکه رقم زده کلک بعضی از مشاهیر تاریخ نویسان شده
که موضع سیعواز اطراف آب مرغاب با فراه زیان که در نواحی سرخس است مصاف گاه این دو گروه بوده غیر واقع چنانچه فی الجمله ملک حسین را بسبب زیادتی شفقت صبح بهروزی از مطلع فیروزی
و میدان گرفت و نسیم سعادت از مهب عنایت در وزیدن آمده سالماً و غانماً بجانب دارالسلطنت هرات معاودت نمود و در تاریخ آن واقعه گفته اند ع سنه هجرت هفتصد
پنجاه و نه بود + ربیع الاول آن ماه خجسته + که شد روز دوشنبه اول ماه + سلتلش با محمد خواجه کشته + ذکر وفات معز الدین حسین کرت در شهور سنه احدی و
سبعین و سبعمایه بمقتضای آنکه ع داده خویش چرخ بستاند + نقش الله جاودان ماند + ملک حسین در معرض عارضه صعب افتاد چنانچه دست طبیبان حاذق از
دامن مداوای آن کوتاه گشت و آثار ضعف و علامات ارتحال در ناصیه احوال خویش مشاهده کرده دانست که مرغ روحش از قفس قالب بکنگره عرش پرواز خواهد کرد

از مرتبهٔ شاهی بملک خواهیان دولت خود را حاضر ساخته گفت اکنون که زمان دولت بانقضا و دوران حشمت بانتها رسید چنان خواهم که رعایا و ودایع حضرت خالق البرایا اند در حمایت
و کلفت پیوندند و حق در مرکز استحقاق قرار گیرد و در باب ولایت عهد و تفویض ایالت عهد آثری مرعی که مقصود و مقتضی باشد نموده شود و بعد از تمهید این مقدمات ارشد اولاد
خود ملک غیاث الدین پیر علی را ولیعهد گردانید و شیخ و تشریف ولیعهدی مخصوص و رفیع و دنی و فقیر و غنی را بطاعت و متابعت او امر فرمود و قبل از عرض مرض ولایت
سرخس را به پسر دوم ملک محمد که او را امیر غرو میگفتند داده بود و در حین استمداد رحمت وصیت کرد که آن ولایت بقرار سابق مرد گذارند و التفات بجانب
ملک غیاث الدین کرده گوش او را بدر نصائح و مواعظ گرانبار گردانید و در آخر حیات این بیت بر زبان راند * پدر گفت ملکی چنین نامدار * که هست از ملوک جهان یادگار * بفرزانگی کردم
دو اودی * در انگشت تو همچو انگشتری * تو زیرا که آئین حزم است و رای * بهای آر تا دیر مانی بجای * پس مکتوب عمرش بختام اجل مختوم گشت و مرکب حیاتش
از صدمات حوادث ایام بسر آمد * بیت * سند حکم سلطانی که از رخصت گردون سرکشد * عاقبت از پا در آید گرچه باد صرصر است * و این واقعه در ثالث ذیقعده سال [illegible]
بیت * سنه ۷۷۱ تاریخ وفات شاه اسلام پناه * سلطان جهان معز الدین ظل الله * چون برخوانی ثالث ذیقعده معلوم شود طیب الله ثراه * و در گنبد مسجد جامع که
بگنبد ملکان اشتهار یافته و مرقد سلطان غیاث الدین محمد سام است مدفون شد * بیت * تو گفتی که آن شاه والانژاد * خود از مادر دهر هرگز نزاد * چنین است آئین گردنده دهر
که بخشد بعشرت ستاند بقهر * ذکر ملک غیاث الدین و مخالفت برادرش ملک محمد با او بعد از فوت ملک حسین * ملک غیاث الدین پیر علی بر سریر سلطنت
نشست خطهٔ سرخس را بموجب وصیت پدر مرحوم برادر خود مسلم داشت و مدتی شرب موافقت از خار و خاشاک منافشت و منازعت مصفی بود آخر الامر بواسطهٔ افساد مفسدان
ملک در مقام عناد آمده دعوی استقلال و استبداد کرد و نام ملک غیاث الدین را از خطبه بینداخت و وجه وفاق را بشجرهٔ خلاف مبدل گردانید * ملک غیاث الدین بعد از استماع
این خبر لشکر قیامت اثر جمع آورده در اوائل فصل خریف متوجه سرخس شد و ملک محمد اسباب حصارداری مرتب ساخته در قلعه متحصن گشت و ملک غیاث الدین بمحاصره برادر
اشتغال فرموده تا آن زمان که لشکر برد تاختن آورده دست برد زمهریر و شدت سرما بمثابه رسید که آفتاب بتر کید و جمعی را دست و پا سرما زده خلقی انبوه هلاک شدند و عاقبت اکرام
سعی نمود و برادران آرزوی آشتی کرده و ملک محمد از سرخس بیرون آمده پیش برادر بسر خدمت فرود آمده بازگشت و ملک غیاث الدین نیز بجانب دار السلطنه هرات مراجعت
فرمود * ذکر لشکر کشیدن ملک غیاث الدین بطرف ولایت خواجه علی مؤید سربدار و اواخر دولت ملوک کرت * خواجه علی مؤید که آخر حکام ملوک سربداریه است بخلاصه ارکان خاندان
و نقاوهٔ آن دودمان بود و ایشان تا او بادر حدود حکمت نصرت و ضبط در آورده فرمود تا در بلاد ایات خطبه بنام او خواندند و خدمتش در مذهب تشیع و اظهار محبت اهل بیت علوی
تمام داشت چنانچه هر روز صبح و شام بر سر راه اسب آراسته میکشید که بهنگام خروج مهدی علیه السلام است و دانشمندان نظامیه در هرات فتوی میدادند که بر ملک اسلام واجبست که دفع
این طائفه کنند و ملک غیاث الدین بنابر مبالغه و الحاح این طبقه و اظهار تسنن لشکری ساخته بر سمت نیشاپور در حرکت آمد و چون خبر توجه او بسمع خواجه علی مؤید رسید فوجی از مردم جلد خود را
از سوار به نیشاپور فرستاد تا در استحکام شهر مبالغه نمایند و چون ملک غیاث الدین ظاهر شهر نیشاپور را لشکرگاه ساخت در مبدأ حال نیشاپوریان از دروازه بیرون آمده
در کوچه باغها جنگ میکردند و بعد از چند روز آثار حسرت و انکسار بر جبهات احوال خویش دیده از پس دیوار بممانعت قیام مینمودند و چون مدت محاصره متمادی شده زیاده
تا مدت زمان مترتب نشد نواب ملک صلاح در آن دیدند که بجانب هرات معاودت نموده سال دیگر لشکر متوجه گردند و بعد از انقضای ایام گذشته قیام نمایند و این رای مستحسن همگنان
افتاده ملک غیاث الدین عنان عزیمت بجانب هرات منعطف گردانیده و آن زمستان در مقر عز و شرف خویش بفرح و خوشی بگذرانید و چون اول بهار رسید محافظان شهر بیرون
آمده نیران محاربه اشتعال پذیرفت و عاقبت نیشاپوریان منهزم گشته دیوار را پناه ساختند مدت چهل روز از طرفین محاربه امتداد یافت و لشکر ملک باطراف و جوانب
رفته دست غارت دراز کردند و از هیبت آنکه این شهر را بموجب فتوی متفقهٔ نظامیه نهب کنند و بی آنکه فتحی روی نماید ملک بجانب هرات بازگشت و سال دیگر بدستور سابق
لشکر بقیاس نیشاپور برد و درین نوبت سپاه ملک بیشتر از بیشتر خرابی کردند چنانچه در حوالی شهر از باغات و عمارات اثر نگذاشتند و اکثر کاریزها را انباشتند و درختان جوز و چنار
از بیخ و بن بر کندند بعضی از تاریخ نویسان در مصنفات خود نوشته اند که ملک غیاث الدین با یکی از اهل رساتیق نیشاپور گفت ای مردک جنابی مسلمانی بر چند چیز است جواب داد
که بمذهب ملک بر سه چیز نماز مسلمانان چراندن و کاریزها انباشتن و درختان قدیم و جدید انداختن ملک غیاث الدین از این سخن منفعل شده بهرات مراجعت کرد و در آخر
سنه سبعمائه امیر اسکندر شیخی با اسباب جلائری بسبب تسلط امیر قوام الدین بر ما ترود ان بخراسان آمد و با درویش رکن الدین خلیفه شیخ حسن جوزی دم از موالات
زده و خواجه علی مؤید قصد ایشان میان بسته و درویش رکن الدین متوجه فارس شده پناه بشاه شجاع برد و امیر اسکندر با هزار نفر روی بهرات آورده در سلک
ملازمان ملک غیاث الدین انتظام یافت و ملک مقدم او را معزز و محترم داشته درباره وی و مردم وی احسان مبذول فرمود و بار دیگر لشکر فراهم آورده اسکندر

را مصحوب خویش گردانیده عازم نیشاپور شد و امیر سکندر درین یورش جد و جهد بسیار نمود و همدران آوان امیر ولی از بازندران لشکر کشیده سبزوار را محاصره کرد و میان امیر مرد ولی و ملک غیاث الدین نیشاپور را گرفته اسکندر شیخی را بحکومت آنجا نصب فرموده عنان عزیمت بجانب هرات منعطف گردانید و ذکر مصاهرت ملکزاده پیر محمد ابن ملک غیاث الدین نسبت بحضرت صاحبقرانی انار الله برهانه در شهور سنه ثمان و سبعین و سبعمائه ایلچی حضرت صاحبقرانی بهرات رسیده مضمون رسالت آنکه میان بادشاه دوستی قدیم است و در تصحیح محبت قدیم کوشیدن خود را در معرض اعتراض آوردن ست اکنون اراده آنست که صداقت بقرابت تبدیل یابد ملک غیاث الدین در جواب گفت که ما همه خدمتگاران آنحضرتیم که فرزند من پیر محمد را بعبودیت قبول فرمایند شاید و چون ایلچی مقضی المرام بازگشت حضرت صاحبقرانی سونج قتلق آغا را با تجملی و زینتی که چشم بیننده مثل آن ندیده بود بخراسان فرستاد و امرائی بزرگ مثل امیر داود و امیر سویدرا ملازم او گردانید و چون خبر وصول او بملک غیاث الدین رسید فرمان داد تا اسباب طوی و مایحتاج عشرت مهیا گردانیدند و از سر پل جوی تو تا سر چهار جو طاقها نصب کردند و در و دیوار شهر را بدیبا های رومی و زربفت چینی آیین بستند و چند روز بتعاقب بسرور و سرور گذرانیدند و ملک هر روز بطریق دیگر امرا را طوبها سنگین و پیشکشهای پادشاهانه داد و باقی نوکران و متعلقان را بخلع و تشریفات مخصوص و ممتاز ساخت و چون ایام جشن منقضی شد ایشان را بخوشدلی تمام روانه سمرقند گردانید الحمد لله علی نعمائه که این دفتر بمسرت و خوشدلی تمام باتمام رسید و احوال ملک غیاث الدین و سائر اولاد ملک ابوبکر کرت در ذکر قضایای حضرت صاحبقرانی در جلد ششم از مساعدت وقت مامول ست راقم حروف گوید که سبب تاخیر و تسویت و ترتیب و تحریر مجلد چهارم آن شد که در زمانی دیرباز و مدتی دور و دراز آن نسخه که در تسوید این اوراق احتیاج تمام بان بود رخ در نقاب حجاب کشیده بمقتضای الحریص محروم هر چند در حصول آن سعی نموده آمد وصول آن میسر نشد و آخر الامر بطریقی که در خیال نبود بنسیم عنایت ولی در رسیدن آمده احتناء ثمره مقصود و انکشاف جمال مطلوب روی نمود و این امر بدیع جز بتوجه ضمیر آفتاب اشراق خداوندگار باستحقاق مهر سپهر مکرمت و احسان گردون اقتدار فرشته نشان کیوان مکان بهرام صولت زهره سعادت مشتری طلعت مه سیمای جلالت و لیکن بمحاق عطارد آسمان فطنت ولی دون از احتراق مربی اصحاب قلم و شمشیر نظام الملة و الدنیا و الدین امیر علی شیر خلدت ایام معدلته از مکمن قوة بحیز فعل نیامد و بی تکلف و تصلف ازین عالی همتش چندان قضایای عجیبه و غریبه بظهور پیوست که زبان بیان از تقریر آن بعجز و قصور اعتراف مینماید و همیشه چمن امید از رشحات کوثر انعامش بمیامن مراد شگفته باد و از کحل الجواهر عطایش چشم آرزو در بستر استراحت خفته باد + من بچو غبار و خاک و تو چون آفتاب باد + گلها دلالها دهم ار تربیت کنی +

خاتمة الطبع جلد چهارم

الحمد لله که جلد چهارم از جمله هفت جلد کتاب نایاب تاریخ روضة الصفا تالیف مولانا خاوندشاه هروی رحمة الله بماه جنوری ۱۹۰۵ع مطابق ذیقعده ۱۳۲۲ھ

بار چهارم در مطبع منشی نولکشور واقع لکهنو انطباع یافت

رنگین ادای چمن و نخل پیرای گلشن لاثنا ارشادی بخش ریاض فکر ان

این کتاب لاجواب با صداقت نامی یعنی تاریخ بی نظیر مرغوب هر پیر و برنا که در هفت مجلد بر هفت اختر سیاره برای دفع ظلمت جهان منیر است

اعنی

روضة الصفا

جلد پنجم

تصنیف منیف آخوند با فهم و ذکا میرخواند هروی که در تدوین این نسخهٔ جامع داد سخنوری داده والحق تاریخی بی همتاست که تصحیح شام و فلق صبح گو آبادانی و عمران

در مطبع فیض منبع منشی نول کشور واقع لکهنؤ مزین طبع و مقبول جهان شد

جلد پنجم از تاریخ روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

آرایش دیباچهٔ مناقب مآثر سلاطین رفیع مقدار و نمایش روزنامچهٔ خصایص و مفاخر خواقین گردون اقتدار به ثنا و ستایش پادشاهی تواند بود که ساحت عرصهٔ ارشاد به سرادقات
و تاریخ جلال ازلیش از معارض عروض زیان منزه و مبرا است مالک الملکی که تاج خلافت و افسر سلطنت بر سر هر که خواهد نهد و منصب حکومت و مسند ایالت از هر که خواهد ستاند
و به هر که خواهد دهد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء از قسمت بندگی و شاهی + دولت تو دهی به هر که خواهی + و تحف تحیات شکفته
النفحات و هدایای صلوات بر مرقد مطهر و مشهد منور آن شکوفهٔ باغ جلالت و گلدستهٔ حدیقهٔ رسالت سلطان بارگاه اصطفا شفیع زمرهٔ صفا حبیب الله ابوالقاسم محمد بن عبدالله صلعم که پیش
رو قافلهٔ بینش و مردمک دیدهٔ عین الیقین + از لب او چشمهٔ سلسبیل + وز نفس او نفس جبرئیل + و لطایف رحمت و رضوان متعاقب و متوالی بر روان پیروان او از آل اطهار
و اصحاب ذوی الاقتدار تا دادگر مبادی دین و شهرستان ملت را حصن حصین بوده اما بعد بر رای عالم آرای ارباب دانش مخفی نماند که چون اتمام این سطور موفور السرور
محمد بن خاوندشاه وفقه الله تعالی لما یحب و یرضاه عنایت و مرحمت عالی منزلت مملکت آیات حکومت مناب ملاذ امرای شرقین مدار ممالک خافقین پناه دولت
قهرمان تیغ و قلم مشید قواعد شرع و اسلام ممهد بساط رافت و نصفت بحسن اهتمام آن بزرگ منصب والا نژاد نیکونام خجسته طالع فرخنده بخت فرخ فال + جهان جود محیط
کرم که دایم هست + که پیش بخشش او سیم و زر چو سنگ و سفال + فزون ز دایرهٔ کاینات سایه کند + همای همت او چون بگسترد پر و بال + عمدة الدولة الخاقانیه مقرب الحضرة السلطانیه
صاحب مکنت صایب تدبیر صافی باطن روشن ضمیر نظام الملة والدنیا والدین امیر علی شیر خلد الله تعالی ایام دولته و اقباله در انسب بحال خویش در ترتیب و تکمیل اجزاء تاریخ ملوک
و سلاطین متعسر یافت لاجرم بعد از تمام مجلد چهارم بی توقف و تاخیر که از جملهٔ عادات اهل التصنیف و تحریر برداشت کمیت خوشخرام قلم را در میدان بیان قضایا و وقایع خانان دیار مشرق و
بلاد ترکستان که تا غایت رقم زدهٔ کلک بیان نگشته جولان داده در جاده و اثق و یقین صادق که این دفتر نیز به واسطهٔ تزیین و توشیح بنام و القاب همایون این امیر معدلت شعار
عالی مقام مانند دیگر مجلدات عنقریب صورت اختتام پذیرد و انه هو الموفق و المعین

ذکر یافث بن نوح علیه السلام که ابو الترک عبارت از اوست هر چند در
مجلد اول بعضی از حالات یافث سمت گذارش یافته اما در این مقام مناسب چنان دید که بار دیگر شمه از احوال آنجناب رقم زدهٔ کلک بیان گردد مخفی نماند که چون سفینهٔ نوح علیه السلام
بر جودی سلامت قرار گرفت فرزند رشید خویش یافث را بعزم بلاد شرقی گردانید حجر المطر را که ترکان جده تاش گویند مصحوب او گردانید و آن را سنگ یده نیز خوانند و
بواسطهٔ آنکه اسم اعظم بر آن منقوش بود یافث هر گاه باران خواستی بمقصود خود فایز شدی و قضیهٔ این سنگ از آن گذشته که کسی را در آن بلد شبهه باشد حالا نیز در میان
ترکان از آن جنس سنگ است که بمطلب خویش حاصل کنند و بعضی تواریخ مسطور است که حق تعالی یافث را یازده پسر ارزانی داشت چین و صقلاب و منسج و کماری
و ترک و خلج و خزر و روس و سدسان و غز و یاجوج و یافث پسران را با دختران عم در سلک ازدواج کشید و نسل او در دیار شرقی بسیار شد و یافث بطریق

پسر آشیان مدتی بسر برده قواعد پسندیده وضع کرد و آئین های نیکو نهاد و چون اجل موعود در رسید بدار الخلود رحلت فرمود بعضی مورخان گفته اند که غز پیغمبر مرسل بوده است

ذکر ترک بن یافث و شمه از حال برادران او ترکان او را یافث اغلان گویند یعنی پسر یافث و جناب مولانا شرف الدین علی یزدی در مقدمه ظفرنامه آورده است که یافث اغلان بزرگترین اولاد یافث بن نوح بود بغایت عاقل و با ادب و هنرمند و حدود تمامی ممالک بر سیر کرده جای بغایت نزه یافت که در السنه ترکی گویند اسقیلم دیبای کوچک و کوه بسیار و چشمه های خوشگوار داجوم رحل اقامت در آنجا انداخت و در بعضی نسخ مذکور است که موضعی که در آنجا ترک بن یافث متوطن گشت موسوم بسیوک بود و در آن مکان بخت از چوب و گیاه خانها ساخته آنگاه باختراع خرگاه ملهم شد و هم در مقدمه ظفرنامه مذکور است که حق سبحانه تعالی او را چهار پسر داد توتک و چگل و برسخار و ایلاق روزی توتک در شکارگاه طعام میخورد لقمه از دست او بیفتاد و نمکین شد بواسطه آنکه زمین شوره بود و چون برگرفت و بخورد بذائقه اش خوش آمد و رسم نمک در طعام او پیدا کرد و زمره از مورخان گفته اند که آن پسر ترک که لقمه از دست او در نمکسار افتاد توتک نام داشت و ترکان اصلی از ذریت اویند اما احوال برادران یافث اغلان بر سبیل اجمال چنانست که خزر پادشاهزاده حلیم کم آزار بود و چون بکنار آب اتل رسید آن موضع ملایم طبعش افتاده در آن زمین شهر خزر بنیاد کرده تخم گاورس زراعت گردانید اما روس مردی جبار ظالم بود و بعد از سیر بسیار بحوالی بلاد خزر آمد و از برادر یورت طلبید تا ساکن شود خزر رسول او را نواخته بعضی از جزایر که زمین نم بود و هوای خوش داشت بدو تسلیم کرد و رسم روس تشیید قواعد و عادت در میان ایشان است که تمام خواسته بدختر دهند و پسر را بجز شمشیر نصیب نگذارند و گویند که میراث تو نیست الا شمشیر که در بعضی تواریخ از پیشینیان تعیین رفته بغایت بزرگ و دستان بود و چون اکثر فرزندان یافث هر یک بگوشه قرار گرفتند غز بن یافث بکنار بلغار آمده در آنجا متوطن شد و او را با برادرش ترک بن یافث محاربه واقع شد و تفصیل این قضیه در اوایل دفتر اول مرقوم کلک بیان گشته احتیاج بتکرار نیست و مجموع غزان که بهترین طبقات ترکند از نسل غز اند اما چین بن یافث بغایت عاقل و باکیاست بود و نقاشی و صورتگری و جامه ملون بافتن ابداع و اختراع کرده بفرزندان خود آموخت و ابریشم از کرم پیله بدست آورده و اکثر حرف و صناعات که تا حال در میان اهل چین باقیست از وست و حال پسر او ماچین در مجلد اول مذکور است اما صقلاب بن یافث عازم آن شد که عمارتی تعمیر کند چون فرزندان وی بسیار شده بودند در میان ایشان حرص و جدل بسیار روی نمود و مقارن ساعت تولد مادر آن پسر فوت شد و آن پسر شیر سگی از سگان تازی پرورده شد و چون بزرگ شد در روی مردم بحث میکرد و اطوار او پای خود را بود و او از وی بسیار ملول شده و آن را نیز صقلاب نام کردند و اجداد از مدتی صقلابیان عزم دیار روم کرده بمقامی که لایق باشد التماس نمودند در جواب او گفتند که آنجا بغایت تنگ است و شمار زمین وسیع باید و قوم وضیع شما بکثرت موصوف اند و الیشان مایوس شده از کناری و غریبی در خواست کردند و آن دو بزرگ نیز همین جواب گفتند میان ایشان محاربات واقع شد آخر الامر صقلابیان منهزم گشتند و بموضعی افتادند که مرور منسوب بانجاعت تمام موضع و عرض صعب بهار در حدود شمالی واقعست که آن را ما وراء الاقالیم السبعه گویند پس از شدت سرما در زیر زمین جایها ساخته متوطن گشتند و کارهای ایشان دست بودن پیوسته سواری کردی و بشنیات بسیار مایل تمام داشت و بشکار رفتی و بشهر و بلغار رسیده بسی خوش هوا و صحرای بدو یافته در آنجا توطن نمود و او را پسر عدیل طلب برده دیگری بر طایبی بس یک گوشه گرفته بنام خود عمارت کرده اما منسوبی نام نسب بر سبیل عدد در پیست آنها طوس اسات تکرر جنب کرده بسایر حالات پسر ملت بر ملک و در آن ترخیص در روضه الصفا بر سبیل اجمال مذکور است هر که میل مطالعه آن داشته باشد بدان دفتر رجوع نماید و بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که ایشان معاش کیومرث بوده اند و بعضی خاقان ترکستان بوده و کیومرث اول ملوک نیز بوده

در دیار ترک و مدد رسوم بانانی و خانی دنما و چون ارباب یافث امتداد مدت دولت چهل سال یکذشت سر بالین ناتوانی نهاد و باستصواب اصول و اعیان اولین پسر بیشتر شد و بعهد او بنوده روی توجه بمنزل باقی آورد ذکر الینجه خان خسروی صاحب سعادت و خانی که در حسن آثار و نشر عدل و احسان در روا مکان لوای مفاخرت برافراخته بقا و کوکب اقبال و اقتدار فضل جلیل رامنتصر بوده همت عالی نعمت ساخته بر رسوم و قواعد پدر بزرگوار خود چنین چند سفر دور و در دست مدتی بالا پادشاهی کرده که بر آن نیز بیش تصور نبود در ایام سلطنت او جهت دستگیری مهمات والیان مرتبه آسوده و خاطر بودند و چون ضعف و شیخوخت بر وی استیلا یافت از دنیا اعراض نموده ترک عزلت شعار خود ساخته حکومت را به پسر خود مفوض داشت ذکر دیب باقوی خان معنی دیب تخت و جاه باشد و از ارادت باقوی بزرگ بود و از خانی ملک در روی ملک و شهرهای ملک قصری بر نفرط هیبت واقعه بود در سرحد یتیمها برکنه بنیاد احداث خوبی تاج کوش تخت نشان بدرستم باج و گنج نشان داد آرایش آئین شاهی و زینت مفاخر پادشاهی موقوف بنیاد داشت در زمان دولت عدل و داد کوشید و قواعد پسندیده وضع فرموده بیک اجل در رسید پسر خود را به تاج تعیین فرمود ذکر کیوک خان خانی نامور و پادشاهی بغایت ترتیب داده با مراعات سلطنت را فراشته و رتق مملکت آبائی برعایت اهل عالم گماشته چون ایام جهان بگذشت فیروزی و بخت یافت جهان داری بیک پسر بمطلق قرار گرفته و از راه و آئین آباء خود بیرون نرفت بجاده سلطنت و انصاف افراخت و حالت عرع پسر خود الینجه خان و پسر خود گرد اسید ذکر النجه خان خاقانی بر همت نام وطایفی و شجاعت و ستاره رجوع بجا برنشست بمراسم جهانگیری و وظایف کشورگشائی قیام نموده در زمان حکومت او ترک صاحب نعمت و ثروت شده بودند و مقتضی الانسان لیطغی ان رآه استغنی میل تعلو و تقریب کردند از راه راست منحرف گشته دین و ملت را ترک دادند و ما فی طغیان و ضلالت پیش نهاد همت ساخته بر کفر و شرک اقدام نمودند و خواری مدت از صوت ابو گذشت و

دو پسر آمد بیک شکم یکی را تاتار نام کرد و دیگری را مغول و چون النجه خان بمرتبهٔ شیخوخت رسیده پسرانش بزرگ شدند ممالک ایشان مقسوم کرد و نصفی بتاتار خان و نصفی بمغول خان داد
و پسران بعد از فوت پدر بالاتفاق یکدیگر بضبط و ربط امور مملکت و دارائی سپاه و رعیت مشغول شدند ذکر طبقهٔ تاتار این طبقه هشت نفر بودند براین موجب ذکر تاتار خان شهنشاهی بود دادگر
یار و پادشاهی کامگار مدتی بامر حکومت و تنظیم امور رعیت قیام نمود و چون از این عالم فانی رحلت نمود پسرش بجای او نشست ذکر توقلتای خان فرماندهی عظمت آئین حشمت قرین بود
بعد از پدر بدارائی ایل و الوس اشتغال نمود و بعد از مدتی که ایام حکومت او منقضی شد پسرش متصدی حکومت گشت ذکر ملنچه خان بمزید شوکت و عظمت از خواقین زمان امتیاز داشت
و چندگاهی بر مسند خانی و سریر جهانبانی تکیه زده عاقبت او نیز در عقب پدر روان شد ذکر ایلی خان بعد از فوت پدر بامر و نهی و رتق ممالک اشتغال نمود و خاطر با هر موافقت
و منافق قرار یافته باستمالت ایل و الوس مشغول شده و چون فرمان ایزدی بقبض روح او نافذ گشت جان بقابض ارواح سپرد ذکر اتسز خان شهریاری معدلت شعار و والی
سطوت آثار بود بعد از ایلی خان متصدی سلطنت گشت و بمزید کیاست خاطرها بمتابعت خویش مایل ساخت و چند سال بنام و ناموس بسر برده وفات یافت ذکر اوردو خان
ملکی دادگر و پادشاهی رعیت پرور بود بعد از وفات پدر بمراسم جهانداری و وظایف شهریاری قیام نمود و چون از ایام او چندی گذشت وفات کرد و پسرش قایم مقام او گشت ذکر بایدو خان
او آخرین ملوک تاتار است چون نوبت سلطنت بوی رسید آتش فتنه بنوعی افروخته گشت که بهیچ نوع منطفی نگشت و مدت دولت تاتاریان به نهایت انجامید ذکر
طبقهٔ مغول شش نفر بودند که بسلطنت قیام نمودند اول ایشان مغول خان است و آخر ایشان ایل خان و تعفوزاترک ... از این طایفه گرفته اند جناب فضائل مآب مولانا شرف الدین علی
یزدی در این مقام فرموده که این موافق تحقیق است چه غایت کثرت برتبه از مراتب نه بیش نیست ذکر مغول خان پادشاهی بود بمزید اعوان و انصار متفرد و چهار پسر داشت قراخان و
اورخان و کرخان و آذرخان بعد از مدتی که در شیوهٔ عدالت و انصاف بسر برده بود بجانب سرای آخرت شتافت ذکر قراخان اسن اولاد مغول خان او بود و بعد از فوت پدر بسلطنت
قیام نموده قرار بحدود کوه ارتاق و کرتاق که آن را ارتاق و کرتاق گویند ییلاق و قشلاق داشت و در زمان حکومت قراخان افواج مغول خان چنان در کفر و شرک راسخ دم و ثابت قدم بودند
که اگر پسران از فرزندان در آن امر مذموم اعتقاد شوم رسوخ و ثبوت فهم نمی کردند شفقت ابوت بر طاق نسیان نهاده در قتل و هلاک ایشان سعی می نمودند و در زمان جهانداری
و فرمانروائی او از خاتون بزرگ فرزندی در وجود آمد که از نور رویش مهر و ماه در تاب اضطراب افتادند و آن فرزند چون متولد شد مدت سه شبانه روز شیر مادر نخورد و هر شب آن
خاتون در خواب میدید که قرة العین با او میگفت که ای مادر تا تو مسلمان نشوی و حق را جل جلاله بیگانگی نپرستی من پستان تو در دهان نگیرم و مادر از این واقعه ترسان و هراسان می بود و چون بحسب
ظاهر متعذر بود که مسلمان شود در خفیه ایمان آورده پسر را شیر داد و چون آن پسر یکساله شد در ملاحت و خوبی مشار الیه گشت ﴿بیت﴾ بحسن رخش هر که کردی نگه ٭ شدی خوار در چشم او مهر و مه ٭
ازآن بود آراسته آب و گل ٭ که مهر خدا داشت در جان و دل ٭ و در آن ایام رسم آئین مغول چنان بود که تا فرزند یکساله نشدی بهیچ اسم موسوم نگشتی و در اثنای این اوقات که
پسر بحد یکسالگی رسید قراخان بخلوت گاه مادر فرزند آمده ماه سیمای زهره لقای دید در گهواره خفته از این صورت بغایت متبهج و مسرور گشته طوی عظیم کرد و در حضور امرا و اعیان
ملک با خاتون گفت که فرزند ما یکساله شد او را چه نام می نهیم پسر یکساله بزبان فصاحت بیان در سخن آمد که نام من آغوز است ﴿بیت﴾ چو مردم شنیدند گفتار او ٭ تعجب نمودند در کار
او ٭ که ز ایشان بگیتی شگفتی که دید ٭ که یکساله فرزند گفت و شنید ٭ آنگاه نام او برهان قرار دادند و چون آغوز خان بسن بلوغ رسید قراخان دختر برادر خود کرخان
را با او در سلک ازدواج کشید او دختری بود در غایت حسن و ملاحت و تازگی و لطافت اما چون متقلد قلادهٔ اسلام نبود اغوز خان با وی چندین صفائی نداشت و از وی جدا
خوابیدی و بدو زیاده التفات نفرمودی پدر چون عدم محبت با عروس معلوم کرد دختر برادر دیگر خود آذرخان جهت او بخواست و اغوز جهت بنا بر این علت از منکوحهٔ دوم نیز ملول و
کسل می بود و قراخان که بر صورت تکدر اغوز خان مطلع شد حزین و ملول گشت و خواست که دختر دیگر برادر خود آذرخان را از برای پسر خطبه کند در خلال این احوال روزی آغوز خان
از شکار بازگشته گذارش را در خانهٔ آذرخان افتاد ﴿مصرع﴾ در آن دخت او دید بر طرف جوی ٭ خرامان بر مردم نیازجوی ٭ و اغوز خان با آن دختر گفت که اگر بخدای عزوعلا ایمان آوری
و دست از کفر و شرک داری من ترا بجان میخواهم و از جان شیرین ترا دوست تر دارم دختر چون سخن اغوز خان شنید اظهار اطاعت کرده گفت ﴿بیت﴾ که فرمانبرم چون شوم آن تو ٭ نپیچم
سر از عهد و پیمان تو ٭ و آغوز خان چون بملازمت پدر رسید شمه از میلان خاطر خود باو در میان نهاد و قراخان دختر آذرخان را از برای او خواست و میان ایشان مجلسی عظیم روی نمود و اغوز خان پیوسته
هم بالین او بودی و بخواتین سابق التفات ننمودی زنان پیشین از محض رشک بر وی و کر قصد او در میان بستند اتفاقا روزی که آغوز خان بشکار رفته بود قراخان زنان را طلبید از عداوت و موجب تغییر
استفسار نمود زنان پیشین گفتند که ما را پسر تو بدین مسلمانی دعوت نموده قبول نکردیم و این دختر قبول نموده سبب بغض با ما و دوستی با این جز این نیست قراخان از این سخن بهم برآمد با خویشان و ملازمان گفت
که آغوز در کیش و ملت با ما مخالفت نموده اکنون خون او بر ما مباح است ﴿بیت﴾ چو از دین آئین ما سر کشید ٭ بباید سرش را بخنجر برید ٭ جمیع امرا و متعلقان که در کفر و ضلال بودند از آغوز خان بخیدیا و اتفاق نمودند
قراخان با آن قدر لشکر که داشت متوجه صیدگاه شد تا پسر را بدام بلا در افکند زن مسلمان از قصد او آگاه شده کسی پیش آغوز خان فرستاد و حقیقت بالضروره جنگ روی نمود میان قراخان در شکارگاه

واغوزخان آتش قتال افروخته گشت بعد از کوشش بسیار بمقتضی الحق یعلو ولا یعلی نسیم فیروزی بر پرچم رایت اغوزخان وزید و قراخان زخم جانگزای از پای درآمد و بعضی از لشکریانش آواره و برخی دست در دامن استیمان زده مسلمان شدند و اغوزخان بر سریر سلطنت ذکر اغوزخان سلطان قدرت آثار و جهانبانی باشوکت و اقتدار بوده بغیرۀ کیاست و زهادت و توجه فرض کار از سایر شهریاران مستثنی و ممتاز و با مناقب ماهی و استقامت نکو در خلعت اقبالش مزین و محلی سه بهشت سال بود و هم زد و دست و بدین هر دو در تخت شاهی نشست و چون سر خلقایان بوجود شریف او آراسته گشت مجموع خیل و حشم و عبید و خدم خود را بدین اسلام درآورد و بعقاید اسلام عام و احوال خویش که در مخالفت او با یکدیگر متفق شده بودند رزم و پیکار کرده آخر الامر بتائید الهی و یاری بخت فرخنده بر همگنان غالب آمد و مخالفان از حوالی مملکت گریخته بنواحی چین رفتند و التجا بیکی از ملوک تاتار بردند و پادشاه چین لشکر او بیکران سراسر قدرت و توان سه همه پیل تن لیکن شکر شکوه همه شیر دل لیکن جوشن گسل بآورده فرمود تا بمعاونت شجاعت پسر اغوزخان روند و اقربای اغوزخان بمدد و مستظهر گشته متوجه ولایت او گشتند و چون تلاقی فریقین نزدیک شد خوف و رعب در ضمیر حشم چینیان مستولی گشت روی بانهزام نهادند و اغوزخان مخالفان را تا کنایشی کرده بحدود چین درآمد و آن سرزمین را در تحت تصرف آورده تمهید بساط عدل و داد اشتغال نمود و بلاد قوم تاتار و طبقه مغول پایمال ورد آمدند و بر همه حاکم گشت و از آنجا لشکر بجانب ختا کشیده آن ولایت را در حیطه ضبط و تسخیر آورده بحدود و عید مجموع کفره دیار ترکستان را موحد و مسلمان ساخت و دارغه گان باطراف ولایت فرستاد فرمود تا خرگاهی زرین مرصع نصب نمودند و طوئی پادشاهانه ترتیب دادند و جمعی از خویشان که با او متفق شده بودند و سایر اشراف و اعیان را بعدالت و اکابر را به تمامات داد و نوازش فرمود و عطایای کامل همگنان را بخلعتهای فاخر و انعامهای وافر گرانبار گردانید سه یلشکر زند جامه جام داده بیلمای آسمه آرم داد و خاتونی چند بیت رواج استقامت لشکری آرزو وضع کرد که عقل در آن حیران و سرگردان ماند و اغوزخان قیاس با خان ترک همان حال داشت که جمشید نسبت بملک عجم بود ذکر القابی که از اغوزخان نسبت با قوام ترک صادر شد اغوزخان چند صنف از اتراک را القاب نهاد و تا غایت بدان اشتهار دارند مثل ایغور و قانقلی و قبچاق و قارلیق و خلج و غیر ذلک در زمانی که میان اغوزخان و پدر و عم او جهت دین ملت منازعت افتاد چنانچه سبق ذکر یافت بعضی از اقربا جانب اغوزخان گرفتند و خدمتش ایشان را ایغور لقب نهاد و معنی ایغور آنست که با پیوست و مدد و معاونت کرد و جناب فضائل مآب مولانا شرف الدین یزدی در مقدمه ظفرنامه گفته است که معنی ایغور پیچیدن و با یکدیگر چسبیدن است و هر دو معنی با یکدیگر متقارب است اما قانقلی و وجه آن از محاربات لشکر اغوزخان بر مخالفان ظفر یافتند و غنیمت بسیار فراهم آوردند و طایفه از لشکریان از نقل غنایم عاجز آمدند و بفکر صائب خویش گردون ترتیب دادند و اشیا را بآسانی نقل کردند و چون آن جماعت بعقل و کیاست خود استخراج گردون کرده بودند ایشان را قانقلی لقب نهاد و مقول گردون را قانقلی گویند صاحب ظفرنامه و جمعی دیگر از مورخان در مصنفات خویش چنین نقل فرموده اند و این سخن خالی از شائبه شبهه نیست اما قبچاق در مصافی از مصافها که اغوزخان را با ایت برات اتفاق افتاده خلخ منهزم شده در میان دو درخت فرود آمد زنی حامله با او بود که شوهرش در معرکه کشته شده بود و آن زن را در وضع حمل گرفت و در میان درختی که میان آن مجوف بود درفت و بنهاد و چون اغوزخان این خبر یافت بر حال او ترحم فرموده گفت که پدر او بجهت ما کشته شده و او یتیم مانده و بعد از آن پسر یتیم را بفرزندی قبول کرده او را قبچاق لقب نهاد و قبچاق مشتق از قبق است و قبق درخت میان تهی را گویند سه کنون قوم قبچاق ما سر بی شمار تند از نسل آن یک پسر و اغوزخان بعد از هفده سال اهل حراق غالب گشت اما قارلیق گویند که چون اغوزخان از ولایت غور و غرجستان بموطن قدیم خویش مراجعت نمود زمستانی بغایت سرد روی نمود و برف بسیار بارید و خان فرمود تا هیچکس از لشکریان تخلف ننماید و بعضی از سخنده بواسطه کثرت برف از رکاب عالی بازماندند و چون اغوزخان را صورت تخلف ایشان معلوم شد بعد بیرون آن جماعت را قارلیق نام نهاد یعنی صاحب برف راقم حروف گوید که حاملی اتراک کیوین آن طبقه را قرلیق میگویند اما خلج صاحب مقدمه ظفرنامه گوید که چون آغوزخان بعد تسخیر ممالک لشکر کشید حکم فرمود که هیچکس آزار ده بانر نماند شخصی که عورتش وضع حمل کرده بود از بی قوتی شیر نداشت در صحرا اشتغالی دید که بدروی بگرفت و چوبی بآنجانب انداخت و بزد و از شغال بستد و از بهر عورت کباب کرد و چون زن تناول فرمود پستانش پر شیر شد و بعد از فرزند داد سه بدین علت بیچند روز از آن سپاه باز ماندند اغوزچون از نهالی ایشان آگاه شد برنجید و گفتا کسی که زن را بیچاره یا بانند چو پدر مراد از خلج خواند شاید و شایان که سخن این است که این بیان در سواد اوراق دیدم بعضی از تواریخ این لفظ را بقاف دیده ام یعنی قلج و در آن تاریخ آورده که چون اغوزخان بر حقیقت آن حال مطلع شد گفت قال آج یعنی باز گرسنه و بدین سبب آن شخص بدین لقب ملقب گشت بباید دانست که اغوزخان را شش پسر بود کون و آی و یلدوز و کوک و تاق و دنگیز و از ایشان تا اولاد بسیار اولاد و احفاد بیست و چهار شعبه منشعب گشتند چنانچه تفصیل در تواریخ مشغول ثبت شده و مجموع ترکمانان از نسل ایشانند و لفظ ترکمان لفظ قدیم نیست بعد از آن که اقوام اغوزخان از ولایت ماوراء النهر بخراسان آمدند و از ایشان در آن ولایت فرزندان متولد شدند باقتضای آب و هوا و مکان از غلط گفتم بلکه باید گفت در مرافقت اشکال ترکیب ایشان مردم آن طبقه را ترکمان گفتند یعنی ترک مانند آمیر جمال الدین که از علمای فن تاریخ بوده در آن فن نسخه باسم میرزا اسکندر بن عمر شیخ بهادر بن حضرت صاحبقران امیر تیمور گورگان انار الله برهانه نوشته منقول است که ترکمان قومی علیحده اند و رای ترکان اما ایشان را بواسطه مشابهت با اتراک ترکمان گفته اند والعلم عند الله تعالی بالجمله بعضی از ایشان را بیست و چهار شعبه اولاد اغوزخان سه پسر برانغار لشکر نشسته اند و برخی جرانغار و برانغار عبارت از میمنه و دست راست و جرانغار عبارت از میسره و دست چپ چنین گویند که هر یک از این شعب اصل نسل و نام آبا و اجداد خود علی سبیل الاجمال میدانند و اصلا با غیر قوم خود وصلت و اختلاط نمی کنند ذکر مراجعت اغوزخان بمرکز اصلی بعضی از مورخان گفته اند که اغوزخان در ایام سلطنت خویش متوجه ممالک غربی شده و خراسان و عراقین را بگرفت

بلکه مصر و شام و روم و افرنج را نیز در تصرف خود آورده اما نگفته اند که تعرض بملوک ایران نموده و در زمان کدام یک از ملوک عجم واقع شده لهذا طائفه این سخن را مستبعد داشته اند در زعم فارسیان است
که بعد از فوت کیومرث مدت صد و هفتاد سال تا طهمورث و هوشنگ چهار باش سلطنت ایران از وجود پادشاه نافذ فرمان خالی و عاری بود شاید که در آن آوان اغوزخان بر ولایت ایران استیلا
یافته باشد بالجمله چون اغوزخان بعد از تسخیر اکثر اقالیم سبعه بیورت اصلی خویش ازتاق و کرتاق بازگشت طوی بزرگ و جشنی عظیم ترتیب داد و خرگاهی زرین بنهایت عالی نصب فرمود مصرع
ز زر خرگهی دید در طول و عرض ٭ فراوان فزون از سما و ارض ٭ در آن طوی نهصد سر مادیان و نود هزار گوسفند بکشت بعضی گفته اند که غالباً کاتب بر سبیل سهو نود هزار نوشته
چه آئین اتراک آنست که در برابر مادیانی ده سر گوسفند می کشند و برین تقدیر نه هزار گوسفند در آن طوی کشته شده باشد و چون اسباب طوی از اسپ و گوسفند و شراب و قمیز و غیر ذلک
مهیا و آماده شد فرمان داد تا اعیان و اشراف بر بساط بنشینند و در طرغوها که از تحفات اویو و انواع اطعمه و اشربه نهاده پیش هر یک از حضار مجلس بزم بردند و در آن محفل برانغار لشکر خود را بسه
پسر مهین خود که ایشان را بزوق لقب کرده بود تفویض نمود و جوانغار سپاه را بسه پسر کهین خویش که باوچوق ملقب گردانیده بود و سبب این دو لقب آنکه روزی پسران اغوزخان
بشکاری رفته کمانی و سه تیر زرین یافتند و آنها را پیش پدر آوردند آن کمان را بسه پسر بزرگ و تیرها را بفرزندان کوچک ارزانی داشت فرزندان بزرگ کمان را بسه پاره کرده
در میان یکدیگر قسمت نمودند لاجرم ملقب ببزوق گشتند و آن سه پسر دیگر که تیر گرفتند موسوم باوچوق یعنی اوچ اوق شدند که سه تیر است و اغوزخان هم در آن انجمن وصیت کرد
که بعد از وفات او سلطنت از آن بوزوق باشد چه نزد ترکان مرتبه بوزوق از اوچوق زیاده است زیرا که نزد ایشان تیر حکم ایلچی دارد و کمان حکم پادشاه مصرع چه تیر ایلچی آمد کمان پادشاه
بود ایلچی از شاه کمتر رایت ٭ و هم در آن چند روز اغوزخان بجوار مالک منان پیوست ذکر کون خان بموجب وصیت پدر و باتفاق اعیان مملکت کون خان بر سریر سلطنت نشست
و او پادشاهی بود با فرهنگ و فرخ نژاد و شاهنشاهی روشن رای معدلت نهاد بآئین و فرمانبرداری که ایلچی بلیغی قیام نمود و با رعیت طریق نصفت و عدالت گرفت و در ایام حکومت
خویش باستصواب ارقیل خواجه وزیر پدرش مهمات را فیصل میداد روزی وزیر صاحب تدبیر آن پادشاه بعدیل دلپذیر گفت که از اغوزخان شهریار عالیقدر گیتی ستان بود و اقطار
و اطراف جهان را ضبط کرده و لشکر بیکران جمع آورده و خزائن فراوان از شما شش پسر بگذاشت و اکنون هر یک از شما فرزندان چهار پسر دارید چنانچه مجموع شاهزادگان بیست و چهار
باشند مبادا که بعد از این میان شما جهت ملک و مال منازعت پدید آید اولی آنکه هر یک را راه و رسم لائق و منصب مناسب تعیین نمایم و اموال و گله ها و رمه ها را بر ایشان تقسیم کنیم مصرع ز رو نعمت و گله ها و رمه
بر ایشان بتقسیم یکسر همه ٭ جدا هر یکی را بود یک نشان ٭ چه نام و لقبهای تمغای شان ٭ چو از تخم خود هر یک آگه شود ٭ ز جنگ و جفا دست کوته شود ٭ هر آنکس که از نسل ایشان نژاد ٭ ره دیر
هم بر این گونه از یاد داد ٭ از ارقیل چون کون شنید این سخن ٭ پسندید گفتار مرد کهن ٭ بدو گفت مقتضای رای دور بین خویش آنچه مصلحت وقت باشد چنان کن و ارقیل خواجه در نظام
و انتظام احوال اولاد و احفاد اغوزخان سعی نموده و لقب و کنیت و تمغا و نشان هر یک از ایشان مقرر گردانید و محل نشستن آن شاهزادگان را معین ساخت چنانچه در مجلس آش کشیدن و شیلان
هر یک جای خود چنانچه و سیاوری خود میدانستند و جای بزرگ و کوچک را باهم رعایت میکردند و بحسن تدبیر آن وزیر بی نظیر میان پادشاهزادگان مبانی محبت و مودت مشید گشت و طریق مخالفت
و منازعت و قیل و قال و خشونت مسدود آمد و بیمن موافقت خویشان سالهای فراوان سلطنت در آن خاندان بماند و چون مدت هفتاد سال از حکومت کون خان بگذشت
جهان گذاران را وداع فرموده با آباء و اجداد و ما در خویش پیوست ذکر آی خان ملکی با عدل و داد و پادشاهی نیکو نهاد بود بحلم و کرم و صنوف مکارم اخلاق و محاسن آداب آراسته و انواع
صفات مذمومه و خصال ردیه پیراسته بعد از فوت برادرش کون خان بر تخت خانی و مسند جهانبانی نشست و بر رسوم پسندیده آبا و اجداد خود عمل نمود و ضعفا و رعایا را استمالت فرمود و بر سنن
و یاساق سلاطین ماضی لشکریان را دل شاد کرد و لمعیت با عامه خلائق مراسم عاطفت و مرحمت بجا آورد و مدتی بر سریر سلطانی و اورنگ کامرانی داد عاقبت رخت از این جهان
فانی بسرای جاودانی کشید ذکر یلدوز خان بعد از فوت آی خان بر تخت ایالت و سروری نشست و بلوازم مملکت اشتغال نمود و صفات حمیده و عادات پسندیده داشت
خلائق مغولستان در ایام سلطنت او مرفه و آسوده بودند و چون صحائف ایام او منطوی گشت پسرش بجای او نشست ذکر منگلی خان ملکی عظمت آئین و پادشاهی عدالت قرین
بود در روزگار دولت خویش تمهید بساط رأفت و نصفت مشغول شد چنانچه کافه برایا در عین جمعیت و فراغت و رفاهیت و استراحت روز بشب و شب بروز میبردند و چون مقتضای
اجل داعیه دعوت بر در سرای او زد منگلی را ولیعهد کرده روی بسرای آخرت نهاد ذکر منگلی خان خانی با دل و دریا دل و پادشاهی هنرمند فاضل بود در مدت حکومت خویش از
طریق پدران تجاوز جائز نداشت و مدت صد و نه سال در مغولستان بامور سلطنت و مهام مملکت قیام نمود و چون ضعف شیخوخیت بروی استیلا یافت پسر خود ایل خان را بجای خود
نصب کرد و خود از دنیا اختیار فرمود و بقیه عمر را بطاعت و عبادت و تدارک ما فات مصروف داشت و آخر الامر چون ندای ارحلی شنید طبل ارتحال کوفت ذکر ایل خان شاهی با وقار
و شهریاری حلیم و بردبار بود در ایام سلطنت او حکومت ماوراء النهر و ترکستان تعلق بتور بن فریدون میداشت و تور با مغول معادات ورزیده سونج خان را که ملک تاتار بود در محافظت
ایل خان با خود متفق ساخت ما بمعاونت او لشکر بولایت ایل خان کشید چون تلاقی فریقین روی نمود قوم مغول که آن زمان از ایل خان خبر شنود بودند در جنگ ثبات نموده کوششهای

مردانه نمودند و بسیاری از ترکمان و الیوز تاتار را بقتل آوردند و در آن تاراج گیر و دار تور و حاکم تاتار از طریق مکر و حیله یاغی گشتند و بدو فرسنگ مغول فرود آمدند و شب را بروز آوردند و پیش از طلوع خورشید عالم افروز بر هیئت اجتماعی بر سر مغول راندند و سپاه تور و لشکر تاتار با اراده قادر مختار بر ایشان غالب آمدند تا بحدی کشش نمودند که غیر از قیان بن ایل خان و نکوز پسر خان او و دو زن که همسر حلال ایشان بودند دیگر هیچ متنفسی جان از آن معرکه بیرون نبرد و این واقعه بعد از فوت اغوز خان بهزار سال روی نمود و این چهار کس بکنار جنگ گاه افتاده بودند چون ترک و هم زور از صدمات زنگی شب روی پنهان کرد این دو مرد و دو زن سوار شده راه گریز پیش گرفتند و بوقت تباشیر صبح نزدیک بجایی رسیدند که کوه بسیار با اطراف و جوانب آن پیوسته بود و از یک راه صعب بیش نداشت و در آن موضع یکی کوه بد کرد چون پاره توگفتی که بود از فلک پاره بر دوش خدا آفریده چنان در دوش زایچه طلف چون ... زمینی شبی آسمان خوبتر ولی بسته راهش بکوه کمر بسی کوه در کوه پیوسته بود در و راه آمد شدن بسته بود و آن چهار سوار بجهت بسیار بر قله کوه بر آمدند و در آن جانب مرغزاری یافتند مشتمل بر چشمهای خوشگوار و اشجاری دیدند مستوی باثمار بسیار زمینی بس شاداب گردند منطوی بر نخچیر بیشمار و آن موضع را ارگنه قون گفتندی یعنی کمر کوه باشد ارگنه قون را گویند و مدتها در آنجا بسر بردند از نسل ایشان خلقی نامحدود پیدا شدند و از کثرت اسباب فرزندان و چهار پایان الجماعت بمرتبه رسیدند که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آمد و آن قوم منشعب بچند قبیله شدند و قبایلی که از نسل قیان اند ایشان را قیات گویند و اولاد نکوز را درلکین خوانند

گفتار در بیرون آمدن قوم قیات و درلکین از ارگنه قون چون قوم قیات و درلکین چندان شدند که زمین ارگنه قون از کثرت ایشان بستوه آمد عزم بیرون آمدن کردند اما بر ممر آن کوهی بود معدن آهن که بواسطه آن خروج متعذر بود با جمع عقلای آن طایفه رای خود را بر حل آن مشکل گماشته هیزم بسیار فراهم آوردند و هفتاد ... بشمار بان ضم کردند و از چرم گوزن هفتاد دم ترتیب نمودند و آتش در سر هیزم زده بهفتاد دم یکبار دمیدن گرفتند آتش بدانسان که دود سیه کرد خرگاه چرخ کبود ... تمام بعضی از آن کوه را انداخته و راه پیدا ساخته از ارگنه قون بیرون آمدند و بر بادیه پایان صحرا قورد سوار شده بجانب دیار مغول که وطن آبا و اجداد ایشان بود و آن شعب قوم تاتار و دیگر قبایل که در دیار ایشان رحل اقامت انداخته بودند جنگ کردند بضرب شمشیر و تیر مخالفان را از منازل پدران خویش راندند و ... و چون در مساکن قدیم خود قرار گرفتند جماعتی که در بیرون ارگنه قون بودند خود را در دام قوم مغول گردانیدند ... پیش مغول باشند از حساب ... هر دو قوم انتساب ... آنکس که از راه تمویه ... بدیشان کند نسبت خویشتن

ذکر آلان قوا و تولد سه پسر او که آخرین ایشان را بوزنجر خان گویند بسوق تعیین مساکن مغول بر سالکان مسالک مراحل تحقیق پوشیده نماند که منازل مغول در طرف مشرق است و از آبادانی دور و عرض حد ایشان هشت ماهه راه طرف شرقی ولایت ایشان منتهی میشود بسر حد ختای و غربی آن متصل بزمین ایغورست و شمالی محدود بقرقز و سلنگای القصا و ایر و جنوبی متصل بتبت و اکثر قوت این جماعت گوشت شکار بود و لباس ایشان از پوست سباع و بهایم و چون ... منگلی خواجه بن تیمورتاش که از نژاد قیان بود بر قوم مغول حاکم شد و برای صایب و تدبیر درست ایل و الوس را معمور و آبادان ساخت و بتدارک مافات قیام نمود روز بروز علم اقبال و شوکت او افروخته تر گشت تا بمرتبه رسید که سلاطین آفاق از وحشت ها بر گفتند و هر که از نسل قیان نسبت خود را بدو رسانید در پیش مغول اعتباری تمام داشت و انتساب او بجانب صحیح بود و یکی از عادات مغول آن است که چون موسم آن در رسد که قیات و درلکین که از ارگنه قون باتش زده دم نهاده از آنجا بیرون آمدند تمام مغولان مجتمع شوند ... آلات آهنگران ... دم و آتش و فحم ... پاره آهن سرد گرم ... بکوبند تا گرداند ... گرم تر ... شب بعیش و شادی و طرب و خرمی مشغول گردند و آن موسم را با اعیاد ... قصه آلان قوا از عجایب قصص و غرایب حکایات است و اگر کسی بنظر امعان بدیگر در امثال این قضایا در کارخانه قضا و قدر ... بدیع نماید چه حضرت مهیمن بیچون و صانع کن فیکون تعالی و تقدس جهت اظهار آثار قدرت ... و بعضی از قرون امری غریب و چیزی نادر عجیب احداث کند تا موجب ... اعتبار اولی الابصار ... از ایجاد اشخاص بی پدر ... مانند آدم علیه السلام یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و دیگر آفریدن عیسی علی نبینا و علیه السلام فی ... ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب چون این امر ممکن لذاته و واجب بالغیر ... اراده ازلی بتعلق بآن ... باشد که ... دو ... بی رسل ... و بعضی از حکما گفته اند که هر گاه دایره معدل النهار بر دایره منطقة البروج منطبق شود عنصری که انطباق ... ثلاثه ... اتفاق افتاد ... باقی ... و آن انطباق ... ممتنع و مستحیل بود طبیعت عالم از حرص ... معطل ... آن انطباق ... حیوانات متنوع ... تکون ... پدید آید و انسان که علت غائی ... است بی واسطه توالد و رابطه تناسل بر منصه ظهور جلوه گر آید و بمساعدت قوت نظری علوم دقیق استخراج نماید و بتوسط قوت عملی صنایع گوناگون ... ذلک تقدیر العزیز العلیم متون کتب تواریخ باین خبر مشحون است که در اقصی ولایت شرق جزیره ایست که ساکنان آن همه زنانند و سبب حمل ایشان همین در آب آن جزیره است زیرا که چون زنان در آن آب ... بجامعتی که ... باشند شهوت قوی بر قوت نفس ایشان غالب شود ... که از غایت ذوق ... نطفه ... منفصل گردد و در رحم ایشان منعقد گردد و چون نطفه مردان منضم نیست فرزندان همه دختر باشند و مصداق احتمال قضیه آلان قوا ... از قوم قیات ... بود در غایت حسن و جمال ...

عفت مآل از نور رخسار او خورشید تابان خجل و از تغابی رفتار او سرو روان پای در گل است بیت پیش قدش سرو بر جا بماند ❊ نشستن نهادست بر پا بماند ❊ او را بشوهری دادند که پسر عم پدرش بود
و آلان قوا را از وی دو پسر متولد شدند یکی بلکدی و دیگری بکجدی و چون شوهر او وفات یافت آلان قوا بحکومت الوس و پرورش پسران مشغول شده و در اثنای این حال شبی آن بانوی عظمی
بپهلو بر بستر استراحت نهاده بود که ناگاه نوری دید که آن خانه تاریک روشن شد و آن نور روز دشنای الکلام در دهان او فرو رفت و جناب عفت مآب از آن نور آبستن گشت
و چون وضع حمل دست داد اتباع و فرزندان و امراء و نوئینیان و اعیان مملکت زبان سرزنش دراز کردند و تشنیع آغاز نهادند آلان قوا الوس و اکابر مملکت مغول را جمع کرده گفت
که عالم الغیب و الشهاده از حال من آگاه است و بر عفاف و برائت ساحت من گواه و من چگونه بر کار ناشایسته اقدام نمایم که در دنیا موجب شرمندگی و خجالت و در
عقبی مستلزم نکال و عقوبت بود آنگاه صورت حال تقریر کرده گفت اگر شما را درین باب شکی باشد در خرگاه من روزی چند برید تا کیفیت قضیه بر شما روشن شود و چند نفر از
اشراف ترصد امینی می‌بودند تا مشاهده کردند که نوری از روزن خرگاه در می‌آید و بیرون می‌رود و بعد از آن بر همگنان صدق مقال آلان قوا روشن شد و هیچکس را در طهارت ذیل او
تردد نماند گویند که جناب عفت پناه بهنگام وضع حمل سه پسر آورد یکی را بوقون قیقی نام کرد که تمامت اوروغ قیقین از وی منشعب اند و دیگری بوسقین سالجی موسوم گردانید که قبیله
سالجوت از نسل اویند و سوم را بوزنجر موتغان مخاطب ساخت و مجموع خانان مغول از نسل بوزنجر خوانند و اولاد و احفاد این سه پسر را که بزعم مغول از نسل الشان بوده نیرون گویند
و ذریات آن دو پسر را که آلان قوا از ابن عم خود داشته درلکین نامند و طبقه دوم را در نسبت نازل تر از فرقه اولی میدارند و ظهور قوم بوزنجریه در ایام خروج ظهور ابومسلم
مروزی بوده **ذکر بوزنجر خان** در بعضی تواریخ بودنجر بحرف ذال در نظر آمده او ملکی دولت یار و پادشاهی کامگار بود و بفر طارویت و پیش بینی و کمال حمیت و رحمت گزینی از جمیع
سروران ممتاز و چهارسوی جهان را بعدل و انصاف کارساز بیت بمردی و گفتار و رای و نژاد ❊ از او پاکتر در جهان کس نزاد ❊ و چون بمرتبه رشد رسید سریر سلطنت توران زمین را
زیب و زینت داده و سرداران قبایل ترک که بطریق ملوک طوایف زندگانی میکردند کمر خدمتگزاری او بر میان جان بستند و او را قاآن خواندند و مغولان در القاب اطناب جایز نمیدارند
و هر که بر مسند جهانبانی بنشیند یک لقب با اسم او منضم گردانند مثل خان یا قاآن و در مکتوبات نیز زیاده القاب ننویسند آورده اند که چنگیز خان منشی خود را فرمود تا از زبان او نامه
بیکی از ملوک بنویسد و آن منشی سطری چند قلمی نموده در تعریف مرسل الیه مبالغه کرد و چون آن مکتوبات را بر چنگیز خان خواندند بقتل منشی فرمان داد و گفت از امثال این کلمات
وهم بن بازیگری در دماغ مردم پیدا میشود بالجمله بوزنجر خان مدتی مدید بسلطنت مشغول شده رسوم و آیین مغول بجهتر وجهی تمشیت داده و طریق عدل و احسان مسلوک داشته نام نیک
در اقطار آفاق انتشار یافت و چون از این عالم فانی بدار باقی رحلت کرد از وی دو پسر ماند یکی بوقا که هشتم جد چنگیز خان است و دیگری قتاقه فرزندی داشت ماجین نام بیت ز توقا پسندیده
ماجین نزاد ❊ بنسلش جز این کس ندارم بیاد ❊ **ذکر بوقا خان** ملکی معدلت شعار و پادشاهی پسندیده آثار بود و چون بر سریر خانی استقرار یافت بضبط و دارائی الوس پرداخت و در
دیار مغولستان قواعد نیکو وضع فرمود و با رعایا و زیردستان بطریقی زندگانی پیش گرفت که همه از وی خوشنود شدند و مدتی بدار اسم فرمانروایی قیام نموده در گذشت و پسرش قایم مقام
وی گشت **ذکر دومین خان و فرزندان او** بعد از وفات بوقا خان دومین خان سریر سلطنت را بوجود خود مزین گردانید و آیین آبا و اجداد خویش پیش گرفت علم عدل و احسان
برافراخت و نه پسر مقبل در میدان وجود کرده بعد از آن دو اسپه بجانب صحرای عدم شتافت و او خاتونی داشت بنهایت داهی و عاقل مونولان نام و در بالای کوهی که اعراض النکی
میگفتند ساکن و بجهت پسران خویش از قبایل دختران خواست و مال و ثروت بسیار گرد آورد و چندان چهارپا داشت که محاسب وهم از تعداد آن عاجز و قاصر و اعتراف مینمود و شهسوار عقل از گرد
عدد احصار آن بنیرسید حاز قلعه کوه که نشیمن او بود تا پایان جبل که ملتقی رودخانه نشید مسافتی ممتد بود پنج گز زمین از چهارپایان آن زن خالی نبودی در مقدمه ظفرنامه مذکور است
که بیت در آن کوه چون گله بسیار بود ❊ شمردن بهر وقت دشوار بود ❊ هر آنگه که آن کوه یکبارگی ❊ شدی ناپدید از سم بارگی ❊ بدی از تمامی گله نشان ❊ قیاس شمردن چنین
بود شان ❊ دگر گونه بودی که از جانور ❊ طلب داشتندی چوپان دگر ❊ بقی ایچنین نام بردار بود ❊ فراوان نعمت و مال بسیار بود ❊ گویند که در آن تاریخ هفتاد کوران از قوم جلایر در
حدود رودخانه کلوران می‌نشستند و کوران عبارت از جمعی باشد که بهیات مستدیر در صحرا فرود آیند و در آن عهد یکهزار خانه دار را که بدین اسلوب فرود آمده اند یک کوران
میگفتند و رودخانه کلوران بختا نزدیک است و در آن ایام پیوسته میان اهل ختا و مغول مصاف قائم بود و نوبتی لشکر انبوه از جانب ختا بنیت غارت و تاراج
جلایر بکنار رودخانه کلوران رسیده و چون آب بسیار بود و گذار دشوار در همانجا فرود آمدند و قوم جلایر بتصور آنکه ختائیان از آن رودخانه عریض عمیق عبور نتوانند کرد
بر سبیل سخریه و استهزا آواز برکشیدند و آستین افشاندند و گفتند ای اهل ختا بیائید و اموال ما را غارت کنید و اهل و عیال ما را باسیری ببرید ختائیان از طعن جلایر در
غضب شده و چوبین بر افگنده در همان شب بندی از خار و خاشاک بستند و قوم جلایر را با فرزندان گهواره و اطفال شیرخواره هلاک کردند و فوجی دیگر هم از جلایر که
در نواحی بودند از بیم حادثه بگریختند و بمقام مونولان آمدند و از غایت جوع بیخ گیاه کوهی از زمین بر کنده میخوردند و بدین سبب میدانی که پسران مونولان در آنجا اسپ می تاختند

خراب و ناهموار می شد منولون با ایشان و اتباع ایشان حرکت منع کرده گفت که زیادگار گرامی من اند که هشت فرزند نامی من بدین دشت هر وقت بازی کنان شده بر بساط اسب تازی
کنند چه بر خنه گردید میدان شان و چگونه بود حال بر ایشان و دو جماعت عذر کرده منولون را بکشتند و از انتقام پسرانش اندیشناک شده سر راه بر ایشان گرفته همه را بدست آورده
بکشتند و زان نه پسر گردید هیچ کس نجات نیافت مگر قایدو خان که کشته نگشت چه در آن وقت قایدو خان جهت خطبه دختری از سرحم خویش با چهل پسر رفته بود و ماچین قایدو را از مکاید خصوم
صیانت کرده ایلچی نزد کلان تران جلایر فرستاده از آن حرکت شنیع بازخواست نمود ایشان در مقام معذرت آمده گفتند که این امر با صواب بی اتصواب واقع شده و ما در آن زمان بجنگ
ختاییان مشغول بودیم و بنابر بعد مسافت از این بیباکان این جسارت در وجود آمد و آنگاه جمعی از آن جلایر هفتاد کس را که در کشتن منولون دست پیش او دخل داشتند سیاست
نموده حشم و خدم و زن و فرزندان آن فرقه را اسیر کرده پیش قایدو خان فرستادند و قایدو خان بر بساط فراغت ممهد داشته بعیش و عشرت اشتغال نمود ذکر قایدو خان
قایدو خان جد ششم چنگیز خان و قراچار نویان است و چون منتعانی بوجود او فروغ یافت پرتو التفات بر طبقه الوس و رقبه رعیت انداخت و از رود خانه جویی بیرون آورده و او را اجرالوم
نام نهاد و بسی قصبات و قرای آبادان معمور ساخت و اموال فراوان و نعمت بی پایان جمع کرده خیل و حشم و سپاه وافر در ظل رایت او مجتمع گشتند و در قلع و قمع قوم جلایر
غایت جهد مبذول نمود باری جل و تعالی سه پسر مقبل دولت یار بدو ارزانی داشت اول بایسنقر دوم جرقه لنکوم سوم جاچین و نسبت چنگیز خان و حضرت صاحبقران امیر تیمور
گورکان با بایسنقر خان میرسد و قبیله تایجوت از فرزندان جرقه لنکوم اند و قوم سجیوت منتسب بجاچین و جرقه لنکوم را فرزندان متعدد بود و گویند که اصل اولاد جرقه لنکوم بود قایم مقام پدر گشت و او را پسری بود
همبقا نام روزی قوم تاتار را بدو چار خوردند و هنوز پیش او گرفته پیش التان خان بردند که پادشاه ختا بود و التان با انتقامی که در خاطر داشت فرمان داد که او را بر خر چوبین بمیخ آهنین بدوختند
چنانش بچوبین خری بر بدوخت که بسیار خون او در او ریخت بدان زاری و خواری بدان خر بر نشست جفای جهان جان بپرده و چون قایدو خان ازین مرحله فانی کوچ کرده بسند ارادت اولاد او بمقصد
ایالت گشت ذکر بایسنقر خان اوغلی با ابهت و پادشاهی با حشمت بود حق عز و علا پسری عاقل بهادر بدو کرامت فرمود و چون شغل ایالت و حکومت و مدار ایل و الوس بر ذمه همت بر نوبت گرفتار گشته و
چند روزی پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بادشاهی و پهلوانی نافع نیامد و مال و لشکر دستگیری نکرد و بعد از رحلت او پسرش قایم مقام گشت ذکر تومنه خان شهریاری شوکت و شان جهانداری عالی همت بلند
نهمت بود بعد از وفات بایسنقر خان پای در میدان کشورستانی نهاده چند مملکت دیگر را که موروث بود منتظم ساخت و آوازه پادشاهی و صیت حکومت و سلطنت او تا اقصی مشرق جهات خافقین رسید و در آن بلاد و دشت
دشت ترکستان با ابهت و هیبت او بود و حضرت واهب العطایا بدو فرزند نه پسر ارجمند از یک خاتون متولد شدند و دو پسر دیگر که توامان بودند از خاتون دیگر در وجود آمدند یکی قبل خان جد سوم
چنگیز خان و دیگری قاچولی بهادر جد هشتم حضرت صاحبقران ذکر رویای قاچولی بهادر و تعبیر کردن تومنه خان شبی قاچولی بهادر در خواب دید که از جیب قبل خان ستاره طالع شد و باوج فلک رسید و تاریک
گشت دیگر باره ستاره دیگر آمد و غایب شد و نوبت سوم کوکبی ظاهر شده [illegible] از جیب او اختری و لمعان انوار لوامع نورانی چنانچه مجموع آفاق از شعاع آن روشنی پذیرفته و آن کوکب
چند شعبه شده که هر یک آثار روشنی نمایان گشتند و چون آن ستاره نورانی ناپدید شد اطراف جهان نهان نور در روشن بود قاچولی بیدار شده قیاس کرد که خوش شکلی از غیب باقیست و به تعبیر خواب خویش
متامل شده باز در خواب رفت و چنان مشاهده کرد که از جیب خویش کوکبی طالع گشت و ناپدید گشته دیگری طالع گردید تا شش هفت نوبت و نوبت هشتم ستاره اعظم در لمعان مد اطراف گیتی را روشن
ساخت و از آن چند کوکب کوچک منشعب گشته هر یک از آنها [illegible] گردانیدند و چون آن ستاره بزرگ بجای اول رسید از نظرش نهان گشت و شبهای عالم بجهان روشنی داشت و قاچولی با انجوا بیدار
چون روز شد قلوی تفتیش بصورت واقعه را با پدر گفت و تومنه خان از استماع رویای پسر پسر بزرگ خویش را طلب داشت [illegible] قاچولی باز دیگر [illegible] خود تقریر کند [illegible]
اظهار باید دلیلش بر خاطر تومنه خان تعبیر آن دو خواب خطور کرد و گفت که رویای قاچولی دلالت میکند که از قبل خان بترتیب شهزادگان بر سریر خانی تمکن کنند و عقب این سه کس [illegible]
اد بادشاهی ظاهر گردد که ربع مسکون را در تحت تصرف آورد و او را فرزندان شده اطراف اکناف جهان را در تحت حکومت کنند و هر یک ایشان حاکم مملکتی گردند و چون آن پادشاه عظیم الشان طی حیل
[illegible] مملکت بر اولاد و احفاد او بماند و از نسل قاچولی هفت کس پیدا شوند که بطبیعت در بسط حکومت کنند و تعبیر آنکه در نوبت هشتم ستاره بزرگ طلوع کرد آنست که یکی از نسل او که در مرتبه
هشتم باشد بکشورستانی اشتغال نماید و بر اکثر معموره عالم استیلا یابد و حق سبحانه و تعالی او را فرزندان کرامت فرماید که هر یک از ایشان بر مملکتی مالک گردند و چون تومنه خان تعبیر خواب قاچولی را که نسبت بقبل خان
خویشتن دید و بود بر نهج مسطور بیان کرد برادران در حضور پدر با یکدیگر بیعت کردند و گفتند که بر حالی بر قبل خان مسلم باشد و قاچولی شمشیر زن و لشکرکش و مقرر شد که اولاد خود را [illegible]
وصیت کنند که همین طریقه مرعی دارند و عهدنامه در این باب بخط ایغوری نوشته پدر و برادران نامهای خود در آن وثیقه ثبت فرمودند و تومنه خان [illegible] آن عهدنامه صحیفه را
بخزانه بادشاه سپرد و چون ایام حکومت تومنه خان منقضی شد قبل خان بتخت خانیت متمکن گشت و قاچولی بهادر برادر بمقام متابعت و موافقت آمد ذکر قبل خان خانی دولتمند و پادشاهی ارجمند
و شهریاری کامران جهانداری [illegible] هر کار که [illegible] نامدار آمدی و در آن کار روایش فلک یاوری بود و جد سوم چنگیز خان بود و مغول او را الجیک خان گفتندی و معنی الجیک خان
چنانچه صاحب ظفرنامه گفته رعیت پرور باشد و در بعضی از تواریخ مسطور است که مغول جد سوم را الجیک خان خوانند والعلم عند الله تعالی بالجمله [illegible] بهادر قوم [illegible] او شاه و سردار

قوم قیان ٭ چون آوازهٔ عدل و صیت بهادری و آوازهٔ شجاعت و دلاوری قبل خان بالتان خان پادشاه ختا رسید از رعب و هراس یکمدت و بی‌آرامی قرار و آرام شده خواست که بمواهب بیکران و عطایای فراوان خاطر او را بولا و هوای خود میلان دهد تا از جانبین قواعد محبت و مصادقت استحکام پذیرد لاجرم از طریق دوستی ایلچی فرستاده خدمتش را پیش خود خواند و قبل خان برادر خود قاچولی بهادر را در مملکت قایم مقام خویش گذاشته ایجابا للملتمس بجانب ختا روان شد و چون بمقصد رسید التان خان شرایط اعزاز و احترام بجای آورده از مروت و مردمی دقیقهٔ مهمل نگذاشت و ادوار الطعام لذیذ بهم کاسه و هم نبید خود گردانید و چون مشهور بود که ختائیان غدر و مکر را پیشه ساخته خصمان قوی را بشربت سموم معدوم و ناچیز میگردانند قبل خان بمجلس متوهم شد که مبادا در خمر زهر تعبیه کرده باشند و چون چاره دیگر نداشت زمان زمان از مجلس بر میخواست و بکنار رودی که در آن نزدیکی بود میرفت و سر در آب فرو برده تا تفرغ کرده آسایش نموده با مجلس التان خان می آمد و شراب میخورد و طعام تناول میفرمود و ختائیان از قوت مزاج قبل خان تعجبها مینمودند که چگونه کسی این همه شراب خورده و مست نشود و این همه طعام تناول کند و ممتلی نگردد تا روزی قبل خان با همه خویشان سرخوش و طیب النفس بمجلس التان در آمد و ریش او را بگرفت و دشنام داد خواص و مقربان التان خواستند که بقبل خان تعرض نمایند التان خان نگذاشت اما ازین حرکت مستانه او بغایت آزرده خاطر گشت و قبل خان چون هشیار شد از آن جرأت و جسارت قلق و اضطراب کرده از التان خان عذر خواهی نمود و التان خان پادشاهی بزرگ و واهب بود و تحمل و وقار شعار خود ساخته او را دلجوئی و رعایت بسیار نمود ٥ چو التان خردمند و هشیار بود ٭ فرو خورد خشم و تحمل نمود ٭ ز خویشان بسیارش اندیشه کرد ٭ نکوکاری و مردمی پیشه کرد ٭ ببخشید چندان زر و گوهرش ٭ که از حمل آن رنجه شد چاکرش ٭ و التان خان بعد از چندگاه قبل خان را تاج و کمر مرصع داده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون او متوجه مملکت خویش گشت امرا ختا پیش خان خویش بدگوئی قبل خان کرده گفتند که دشمنی چنین رایگان بدست افتاده بود بایستی که پادشاه خاطر همایون خود فارغ ساختی ٥ گر او دشمنی چون قبل خان بود ٭ گرش زنده ماند پشیمان بود ٭ و این سخن موافق مزاج خان افتاده ایلچی فرستاد که باز گردد قبل خان در جواب ایلچی گفت که من باجازت خان بیرون آمده ام بازگشتن شگون نمیدانم چون ایلچی مراجعت نموده حدیث امتناع قبل خان معروض داشت خان ختا در غضب شده جمعی را از عقب فرستاد که او را طوعا و کرها باز گردانند و چون فرستادگان بقبل خان رسیدند ایشان را فریب داده بخانهٔ دوستی از خود که در اثنای راه منزل داشت فرود آمد و نام آن شخص سلجوتی بود و چون او را معلوم شد که قبل خان میل آن ندارد که بار دیگر بخدمت ختا رود از راه نصیحت با او گفت که من در معاودت تو خیری نمی‌بینم چه التان خان را غباری بر حاشیهٔ ضمیر نشسته و من اسپی دارم که در رفتار بر باد و برق پیشی میگیرد صواب آنست که بر وی سوار شده ازین غرقاب هلاک خود را بساحل نجات رسانی و قبل خان مخلص خود در آن یافته و بر وفق صلاح اندیش او سوار شده راه فرار پیش گرفت فرستادگان چون از گریختن او خبر یافتند از برق سرعت سیر استعاره نموده روان گشتند و مقارن وصول قبل خان ایشان نیز رسیدند قبل خان جماعت را دلجوئی نموده در منزل مناسب فرود آورده بعد از کنکاج با قاچولی بهادر و اعیان الوس همه را بقتل آوردند و از معرض باس سطوت التان خان ایمن گشت و بعد از چندگاه رنجور شده وفات یافت و از وی شش پسر ماند و مادر ایشان از قوم قنقرات بود و این پسران همه عاقل و مردانه و پردل و فرزانه بودند و بزرگترین ایشان را اوکین برقاق میگفتند و دیگری قوبله خان نام داشت و دیگری برتان بهادر و اوکین برقاق صورت خوب و هیبت مرغوب داشت روزی در صحرا و دشت طواف میکرد که ناگاه جمعی از تاتاریان که با خاندان آلان قواعد قدیم داشتند با او رسیدند و خدمتش را گرفته پیش التان خان بردند و خان از غایت غیظ و خشم که با پدرش داشت که او ایلچیان ختا را کشته بود فرمود تا او را بر خر چوبین دوخته هلاک نمودند

ذکر قوبله خان چون قبل خان خانمان خود را وداع کرد قوبله خان بجای وی نشست و تواچیان بهرام صولت با قطار آفاق فرستاده لشکرهای متفرقه خود جمع آورد ٥ چو فارغ شد از لشکر آراستن ٭ میان بست بر جنگ و کین خواستن ٭ چنین گفت مر لشکر خویش را ٭ که تا کی گذارم بداندیش را ٭ ز شاه و سپاه ختا و تتار ٭ بر آورد خواهم بگردون دمار ٭ که ایشان بکشتند قراق را ٭ همان بقیا شاه آفاق را ٭ اعیان مملکت و اشراف الوس تا تو زنده بر پادشاه از کین جو و قوبله خان بخت موافق و طالع مسعود متوجه جانب ختا شد و التان خان نیز از خیل و حاشیه و قوم تاتار و غیر ایشان لشکر فراوان جمع آورده از دار الملک خود بیرون آمد و چون هردو فریق بیکدیگر رسیدند آتش پیکار افروخته گشت و سرهای مبارزان مانند گوی در میدان غلطیدن گرفت و شامت خونهای ناحق شامل حال کار التان خان شده از ضرب تیغ و زخم تیر مغول روی گردان گشته مال بیقیاس از آن لشکرگاه بدست قوبله خان و سپاه وی افتاد و مجموع اجناس و نقود التان خان با خیل مغول بر یکدیگر قسمت نمودند و خرم و شادمان بمنازل خود مراجعت نمودند و چون پیک اجل برسید قوبله خان تیر راهی که آبا و اجداد رفته بودند روان شد

ذکر برتان بهادر برتان بهادر بن قبل خان بخت جهان بر تخت معدلت و توان آرام گرفت و او پادشاهی بود تاج بخش و ممالک ستان ٥ همسر آسمان بهم کفایت ٭ هم تیغ شیر و هم نام هر برنه ٭ چون بر سریر خانی متمکن گشت در احیاء رسم و آئین پدر خویش قبل خان ساعی جمیله بتقدیم رسانید و بمجلس از شجعان و فرسان در آن عهد آداب تقدیر و قوت او نبود که با او دعوی میدان کنند لاجرم لقب خانی او در افواه و السنه در لفظ بهادری مبدل گشت و چون در زمان حکومت او قاچولی بهادر که عمش بود در زمرهٔ اموات انتظام داشت برتان بهادر منصب او را به پسرش ارد مچی ارزانی داشت و بعد از آن خدمتش طار مچی برلاس گفتندی و در سرداری لشکر کشی نوعی قیام نمود که نام قاچولی بهادر زنده گشت گویند که برتان بهادر را فرزندان بود نام یسوکا بهادر از آن میان بشجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی منفرد و ممتاز بود ٥ اگرچه برتان پسر بسی بود داشت ٭ یکی بود کز بخت منشور داشت ٭ پس از شاه برتان یزدان پرست ٭

یسوکا بهادر پیشانی همت **ذکر یسوکا بهادر** بعد از فوت پدر باتفاق اقوام و احشام برتخت پادشاهی تمکن گشت و نام او بدلیری در اقصای بلاد منتشر گشت بنا بر صفت شجاعت و شهامت
در اطراف و اکناف هر ولایت و مملکت اشتهار یافت و در ایام حکومت وی اروغ برلاس قرابت یافته جهت بنه پسر یادگار گذاشت و این اولاد او را سونجین بیگی گفتند و او بوفور عقل و خرد و کمال
بیدلی و دلاوری از اماثل و اقران منفرد و ممتاز بود و معنی سونجین عاقل است و چون یسوکا بهادر او را بصنوف کمالات آراسته یافت در اعزاز و احترام او مبالغه نمود و منصب پدرش بر وی
مقرر داشت و امور ملک و اشغال سلطنت را باستقلال او در سلک انتظام کشید و چون میان یسوکا بهادر و تاتار عداوت قدیم بود بعد از تقدیم مشورت با سونجین باجتماع عساکر گردون
مآثر فرمان داد و لشکری فراوان در ظل رایت او مجتمع گشتند و باتفاق یکدیگر بر سر تاتار تاخت کردند و بیاری ایزد و دستیاری بخت بر آن جماعت غالب آمده آتش نهب و تاراج اشتعال داده و دمار
دیار یاری نگذاشتند و دو سردار تاتار که یکی را تموجین و دیگری را قرابوقا میگفتند اسیر و دستگیر کرده به بندهای گران مقید ساختند و چون یسوکا بهادر بر دشمنان قوی ظفر یافت بحرکت
و استظهار تمام متوجه دیلون بلدق شد و خاتون وی اولون ایکه حامله بود در آن مقام وضع حمل نمود **مولود چنگیز خان** چون یسوکا بهادر بموضع دیلون بلدق رسید ه و راقم
زحسنده خاتون نژاده بچنگیز خان شاه فرخ نژاد ٭ مر آن طفل را بد بمشت اندرون ٭ بقدر یکی کعب افسرده خون ٭ که بر کشتن دشمنان بد دلیل ٭ شد او کشتن خیر نزدان ذلیل ٭
و آن مهمان نو رسیده قدری خون فسرده در مشت داشت و این معنی نزد عقلا دلیل آن بود که بر سفک دماء دلیر باشد و ممکن که خون ریختنش بمرتبه رسد که در ایام دولت و زمان حکومت
او بهرام خون آشام از بیم جان بزیر چادر ناهید خزد و مضمون کریمه من یفسد فیها و یسفک الدماء بظهور پیوندد و زمان ولادتش عشرین ذی القعده سنه تسع و اربعین و خمسمائه بود و جمعی
شکوک بیل و چون طالعش میزان بود که برج بادیست و سبعه سیاره در آن برج بودند لاجرم در ایام حکومتش باد بی نیازی در روز میدان آمده بنفس چندین هزار از خلائق در ماوراء النهر و
خراسان و عراق و غیر ذلک بعز بان او منقطع گشت چنانچه عنقریب شمه درین اوراق سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و در روایتی آنکه در سالی که چنگیز خان متولد شد ماه و
خورشید و سبعه سیاره در برج میزان مجتمع بودند و الاول هو الاصح و چون در سال تولد چنگیز خان زمان حکومت تموجین حاکم تاتار بانتها رسیده بود یسوکا بهادر او را تموجین نام نهاد ه
چو آن سال زاد آن خجسته پسر ٭ که آمد زمان تموجین بسر ٭ بنامش نکو آمد و زین سبب ٭ نهاد آن پسر را تموجین لقب ٭ و یسوکا بهادر را از مادر تموجین سه پسر دیگر بود یکی از ایشان را جوچی قسار
میگفتند و معنی قسار سبع است و او از غایت بهادری و دلاوری ملقب باین لقب شد آورده اند که او تنها بجنگ شیر رفتی و پیل دمان فتی و مبارزان ضخیم جسیم در دست او مانند عصفور ضعیف
در چنگال باز قوی عاجز و مضطر بودند سینه گشاده و میان باریک داشت ه میان تنگ چون تیر و بازو سطبر ٭ بچنگال او پنجه بودی هزبر ٭ چون بر پهلو خفتی کمان از زیر پهلوی
او بیرون رفتی چنانچه مماس او نشدی و در جمله وقایع محاربات با تموجین موافقت نمودی و چون یسوکا بهادر سنه اثنی و ستین و خمسمائه در گذشت تموجین سیزده ساله بود و چنین گویند امور
مملکت و ملت منوط و مربوط برای و رویت او بود و هم در آن چند روز از این مرحله فانی رحلت کرد و قوم تیروت که طوغان کرتا مطیع و منقاد یسوکا بهادر بودند از تموجین روی گردان شده با قوم
تایجوت متحد گشتند ه سپاه پیسکی همه خیل خیل ٭ بعد اقوام تایجوت کردند میل ٭ گویند که در آن اوان شبی تموجین در خواب دید که دستهای او دراز شدی و بهر دست خود شمشیری داشتی
که هر یکی از آن دو شمشیر بمشرق متصل بودی و سر دیگری بمغرب چون بامداد شد تموجین صورت واقعه را با مادر خود در میان نهاد و مادرش که زنی عاقله و داهیه بود گفت تو بشرق
و غرب عالم مستولی شوی و اثر تیغ تو بشرق و غرب رسد چنانچه آن عورت گفته بود حق سبحانه و تعالی مجموع خلائق را از اقارب و اجانب و ترک و تاجیک در روز نزدیک مامور
و محکوم حکم او گردانید و خصمان با قوت و شوکت که دعوی انا و لا غیری میکردند مغلوب و مقهور او ساخت چنانچه در ضمن قضایای او درین اوراق بر سبیل اجمال سمت گزارش
خواهد یافت انشاء الله تعالی وحده العزیز **ذکر احوال چنگیز خان بر سبیل اجمال در مرتبه استقلال** در زمان یسوکا بهادر و مبادی حال چنگیز خان اقوام مغول و تاتار مطیع
و منقاد یک پادشاه نبودند بلکه هر یک قبیله و دو قبیله حاکمی علاحده داشتند و پیوسته میان ایشان راه منازعت گشوده و تیغ مخالفت کشیده بود و چنگیز خان از پدر در سیزده سالگی یتیم ماند
و جمعی که در کانون ضمیر ایشان آتش حسد مستولی بود طریق مخاصمت پیمودن گرفتند تا قوم برلاس که از نسل ایردمچی بودند با مخالفان چنگیز خان موافقت نمودند و مدتش از سن
طفولیت تا مقام رجولیت رنج و محنتها و مشقتها کشید و در ورطهای هائل افتاده چند نوبت مقید و محبوس گشت چنانچه در تواریخ مغول مشروح و مسطور است و چون اراده ازلی تعلق
پذیر شده بود که صفت جلالی ظهور یابد و چندین تومان خلائق در هر بلده از بلاد ممالک ترک از کفر و اسلام بتیغ سیاست او کشته گردند و سلاطین آفاق را مقهور سازد و بدولتهای عظیم رسیده
او و دودمان احفاد و اولادش مدتهای مدید بجهانگیری و کشورستانی قیام نمایند از آن مهلکها نجات یافت و با قوم جاسوقه و قبائل تایجوت و تنقرات و جدیره و غیرهم کارزار بسیار کرده تمامت
اقوام مغول در قلع و قمع او با یکدیگر متفق شده و چون چنگیز خان دید که خویش و بیگانه او در مقام منازعت آمدند بواسطه قرب و جواری که با اونک خان داشت متوجه یورت او گشت
و قرار چنانکه با سونجین در سفر یاوری موافقت نموده بنابر دوستی قدیم که میان یسوکا بهادر و اونک خان بود بچشم اعزاز و احترام در وی نگریست و بوصول او اظهار سرور و ابتهاج
نموده مراسم تفقد و دلجوئی بجای آورده چندان پرسش و نوازش فرمود که مزیدی بر آن متصور نبود و اونک خان بشوکت و ابهت و کثرت خشم و وسعت مملکت از خانان ممالک

ترکستان ممتاز بود و خان خطا با او محبت و مصادقت می ورزید و هیچکس در آن عهد برتر نبود و کسی را چنان گنج و لشکر نبود و چون چنگیز خان بملازمت اونگ خان مشغول شد بواسطه
عقل و کیاست و رای و رویت و لطف گفتار و حسن کرداری که نزد پادشاهان ذوی الاقتدار مطبوع و مستحسن نماید هر روز او را نمو و ترقی و تزاید بود تا بمرتبه رسید که او را فرزند خواند و در
جزئیات و کلیات ملکی بمشورت و استصواب او مدخل میکرد و چنگیز خان نیز در اتحاد و یکجهتی اونگ خان مساعی مشکوره بجای آورده با مخالفان او محاربات کرد از آنجمله
برادر اونگ خان که در مقام مخالفت بود دست در کمر زده ظفر یافت و با بورکین و توقتا بیکی حاکم قوم مکریت که دم از طغیان و عصیان خان میزدند در میدان قتال و جدال
رفته غالب آمد و چون قبائل و اقوام تایجوت و سالجوت و قنقرات و جلایر و تاتار و غیرهم تسلط چنگیز خان و دولتخواهی او را نسبت باونگ خان مشاهده نمودند بر جنگ
و پیکار ایشان کمر بسته عهد و بیعت کردند ٭ بخوردند سوگند بر دین خویش ٭ بکردند عهدی بآئین خویش ٭ و اسب و گاو و قوچ و سگ آورده کشتند و گفتند که اگر ما خلاف میثاق و پیمان
نمائیم همچنین کشته شویم و عقیدهٔ ایشان آن بود که از این عظیم تر سوگندی نتواند که باشد و چون اونگ خان و چنگیز خان ازین قضیه خبر یافتند لشکری قیامت اثر ترتیب دادند
و از مقام خود در حرکت آمدند و مخالفان نیز روی بایشان نهاده در محل بویرنادر یکدیگر رسیدند از گرد سم اسپان روز روشن تیرگی پذیرفت و از لمعان خنجر و شمشیر عالم ظلمات از سر نو
روشنائی یافت و بعد از کوشش و کوشش فراوان اونگ خان و چنگیز خان غالب آمدند و دشمنان را مقهور ساخته بعضی از بأس و سطوت تیغ خونریز خلاصی یافتند کمر اطاعت
بر میان بستند و بعد ازین فتح نامدار بویروق برادر تایانک خان حاکم نایمان بنابر عداوت دیرینه بتهیهٔ اسباب محاربه اشتغال نموده روی باونگ خان و چنگیز خان نهاد و چون
قریب آفتادن دست داد بویروق فرمان داد تا جده و جیان بکار خویش مشغول شدند و در مقدمهٔ ظفرنامه در بیان این قضیه مذکور است که ٭ چو بدخواه غافل ز تقدیر بود ٭ همه کار او مکر
و تزویر بود ٭ بدانگونه نیرنگها ساختند ٭ که سنگی با آب اندر انداختند ٭ که خاصیت آنست برف و دمه ٭ مگر لشکر خصم میرد همه ٭ پدید آمد از لشکر ایشان باد و برف ٭ شد از برف صحرا چو دریای ژرف
ولیکن همه کس گرفتار بود ٭ بفعل بد خود گرفتار بود ٭ که سرما و برف و دمه گشت باز ٭ بر آنها که بودند نیرنگ ساز ٭ سپاهی که با بویروق نامدار ٭ در آن جنگ و پیکار بودند یار ٭ ز تاریکی باد و برف
همه ٭ سراسیمه گشتند و حیران همه ٭ رسید اندر آن قوم خشم خدای ٭ ز سرما بیفسرد شان دست و پای ٭ تبه گشت بسیار کس زان گروه ٭ بسی گرد افتاد از تیغ کوه ٭ بکوهی که بد موضع کارزار ٭
بد اندیش را شد چنین کارزار ٭ هر آنکس که بد زنده ماند بجای ٭ برفتند سرگشته و بی نوای ٭ نکرده کسی جنگ بگریختند ٭ از ایشان دو با هم نیاویختند ٭ ذکر سبب مخالفت چنگیز خان به
اونگ خان و ظفر یافتن بروی بحکم ملک منان چنگیز خان مدت هفت سال در ملازمت اونگ خان بسر برده خدمات پسندیده بجای آورد و اونگ خان رای و رویت و وفور فرد
نجابت چنگیز خان را در تنظیم امور ملک و رفع الکاوی بکرات و مرات مشاهده کرده در اکرام و احترام او افزوده و در رفع منزلت او بمرتبه اهتمام نمود که محسود امرا و ارکان دولت گشت و
حاسدان در استیصال او سعیها نموده و اندیشها کردند از آنجمله جاموقه که مهتر جاجرات بود و با چنگیز خان کینهٔ دیرینه داشت باتفاق طایفهٔ از حساد و اضداد که میان نور و جرم خورشید
تفرقه می انگیختند شبا یک مکر و کید بر جمر انتهاز فرصت انداختند و حبایل غدر بر تقبیح صورت حال او ساختند و در اوقات خلوات حدیث استیلا و استعلای او را بسمع خان رسانیدند
و خان بنابر وثوق اعتمادی که بچنگیز خان داشت سخنان اعدا را مسموع نداشت و چون تیر تدبیر ایشان بر هدف مراد نیامد جاموقه که مزاجش بر مکر و غدر و اعتیادش مجبول و مفطور
بود در خلوتی با سنگون پسر اونگ خان گفت که چنین قوت گرفته است و خاطر بقلع و قمع دودمان شما قرار داده چه با تایانک خان محبت می ورزد و از وی پیوسته استمداد مینماید و
میخواهد که زمام حکومت از قبضهٔ قدرت شما بیرون کند و جمعی با ما قرو بنی اعمام چنگیز خان را نیز فریفت تا نزد سنگون بر صدق قول او گواهی دادند سنگون که جوانی ساده دل بود
و بتجربهٔ روزگار مجرب و مهذب نگشته این کلمات را باور کرده پیش پدر کس فرستاده کیفیت حال باز نمود و گفت صواب چنان مینماید که پیش از تشیید مبانی مصادقت تایانک و
چنگیز بتدارک و تلافی این قضیهٔ نامرضیه اشتغال نمائیم و در دفع شر این دو خصم جهد و مساعی مشکوره تقدیم رسانیم و ایشان را از میان برگیریم ٭ از هر کدولت کرانه گیرد او را سبک
از میانه بردارد ٭ اونگ خان را آنمعنی از چنگیز خان بعید و بدیع نمود و خبر پسر را بر نمیمت و سعایت جاموقه حمل فرمود و از آن سخنان اعراض کرد و سنگون باز پیغام فرستاد که بر ذمهٔ خردمند حزم
و احتیاط در امور از واجبات است و از کار دشمن در هیچ صورت تغافل و اهمال جایز نتوان داشت و افراسیاب گفته است که هر که جوشن حزم در پوشید از تیرباران نوائب و حوادث
ایمن و آسوده گشت و اونگ خان بدستور سابق بکلمات واهی پسر ملتفت نگشت و گفت نفس چنگیز خان از سمت این عیب خالی است و طبیعت او از وصمت این حیله عاری
و در این اثنا سنگون و لشکر او با سپاه چنگیز خان چون روغن و شیر در هم آمیختند و در هر یورتی که چنگیز خان فرود می آمد سنگون هم در آن منزل نزول میکرد و می اندیشید که هنگام
فرصت دست بردی نماید اما چون عنایت الهی سبحانه و تعالی در نزول و جنایات و حلول رزایا حافظ و معین چنگیز خان بود صورت عداوت دشمنان در آینهٔ ضمیر او پرتو انداخت تا از
حلول نزدیک ایشان تخلف نمود و در وقت نزول یورتی اختیار نمودی که میان او و لشکر سنگون فاصله بودی و لشکر سنگون را خوف و هراس و سطوت و باس
چنگیز خان بنوعی در دل جای گرفته بود که شب و روز آرام نداشتند و سنگون از خبث دغل بار دیگر پدر پیغام کرد ... باشید در اندیشهٔ آن جفا پیشه باشید

اگر چاره اولنبازی نوزده برآمد از این دو دمات تو و دیتر سید زین گفته اونگ خان بگردیدش از بیم زنگسخان و دیلار تقدیم مشورت اونگ خان بر گرفتن چنگیز خان قرار داده و عزم آن کرد که سحرگاه که چشم خلایق بر بستر استراحت غنوده باشد او را اسیر و دستگیر کرده از میان بر گیرند و یکی از امرا صورت واقعه پیش خاتون خود تقریر میکرد و در آن محل دو کودک کلمات ازو کلمه شیر آورده بودند و شیلان نام بتشلیق و باداى یاباتا میگفتند از بیرون خرگاه این سخن شنیده متوجه اردوی چنگیز خان شدند و کماهی حالات را بسمع او رسانیده چنگیز خان از استماع این خبر ملول شده با قراچار نویان جای تفتیش کرده خیمها بر جای بگذاشتند و با من کوهی رفته انتظار میکشید که چه لطیفه از غیب روی نماید تا جان از این مهلکه بیرون برند توجیهن چون شاه جهان خواست شد از تعقیب همه کار راست شد چو چون لشکر پناه بجای دیگر رو از آن جایگاه پدیدار کرد این آن گروه خجسته بنیاد بدان کوه اونگ خان در همان شب با سپاه بیکران بمخیم چنگیز خان رسید آتش افروخته بسیار ودیعه امر فرمود تا تیر باران کنند و هوا را چو ابر بهاران کنند و چون آواز مردم نشنیدند بخیمها درآمدند هیچکس را ندیدند یکدیگر خجل گشته عاقبت از عقب چنگیز خان روان شدند و چون قولان چنگیز خان را از وصول مخالفان اعلام دادند از قلت سپاه خویش و کثرت مخالفان اندیشه ناک شده باستصواب اموتویولدار نویان فرماند او تا رایت نصرت آیت در بلای تپه که در پشت اعدا بود نصب کردند و جوانان هر دو طرف دست به تیغ و خنجر بردند و چنگیز خان کوششهای مردانه نموده و زانی دار کاه خود را بر یمین کاه بر بسیار میزد و سنکون زخم دار شد و بسیاری قوم کرایت قتیل در آمد و اونگ خان با خواص و مقربان پای ثبات افشرد و چون شب در رسید شد فرود آمدند و چنگیز خان نیز باز گشت و اکثر لشکر او از ملازمت تخلف نمودند بهانه آنکه وی ملک ساختی دیو سون از نواحی اعلام کیند و رسم او مخالف عادات اهل خطاست و تا را انکفرا آن مهر نیست و چنگیز خان بانزد نفری حینید و در سر چشمه بالجونه توقف نمودند و آن چشمه شوریده بود و باد ده شوری آب آنکه داشت نه سختی زکل تغیر و ششستا آب منزه در چشمه آب و بین در چشمه خواص و چنگیز خان آن جمع را که یاد در آن سختی موافقت نموده بودند سیور غامیشی فرموده مهای ترخانی داد و ترتیب نموده با وجوه هر یک مقرر فرمود آن دو کودک را که خبر قصد اونگ خان با او رسانیده بودند ترخان گردانید و ترخان آن را گویند که از جمیع تکالیف دیوانی معاف و مسلم باشند و اجناز غنایم هر چه مالک شبت او افتد بر وی مقرر بود و هر گاه که خواهد در بارگاه پادشاهی اذن و رخصت در آید تا نه گناه از ایشان صادر گردد رخصت نماید و فرمود که نسلا بعد نسل ازاد باشند و حفاد آن دو شخص از تکلیفات امیر ملک شده خود مندیکا افتر تبعه بیشتر که او ندارد مگر دشمن چنگیز خان و فرمان که تا نه نژاد بنژاد هر آنکس که از نسل ایشان نزاد که شایان مخصوص اینای من که زین لیس بشینید جای باس و ترخانیان که اکنون در ولایت ماوراء النهر و خراسان ساکن اند از نسل ایشان اند در زمان سلطنت معین الدوله و الدین شاهرخ سلطان انار الله برهانه از انطاق البحر در مرحوم صاحب و درد ارالسلطنت هرات بسیار بودند و بعضی از آن جماعت هم در این ایام و بسیاری از ایشان تعلیم تاجیر تا بو القیام بار سر حد عدم نفار سید ند و حالا معدودی چند مانده اند که فی الحقیقت در اعداد و شمار نمی شینند بالجمله چنگیز خان ملازمان را بر لیغ و جایزه سرافراز گردانیده چند روز بر سر چشمه بالجونه مراجعت اقامت انگاه بمحل کوفته از آن مقام کوچ کرده در سرحد خطا بر لب رودی که در دامن کوهی واقع است فرود آمدند و بعد خطا است آن کوه رود دیه چه جای تردد دید آمد و در آن موضع لعرض لشکر فرمان داده چهار هزار و ششصد نفر شمار آمدند و بعد از چند روز از آن مرحله رحلت کرده بجای که اوراناو سنگفیت بنزول کرده در خلال این احوال ایلچی بجانب قوم و قبیلهٔ قنقرات فرستاده اعلام داد آنکه با در ایام سالف و زمان سابق با یکدیگر موافق بودیم اگر از طریق جدال و عناد منحرف شوید در دل راست موافقت نمایند و دوستی بر دشمنی اختیار کنید و ایل و منقاد شوید از پاس سطوت ما خلاصی یابید بلکه بمراتب بلند مناصب ارجمند رسید و چون ایشان را سعادت مساعد و بخت موافق بود و اقبال یار و قرین بود و بتوفیق تا خیر ایلی در آمدند و بشرائط خدمت و کوچ دادن قیام نمودند ذکر تردد و آمد شد میان

اونگ خان و چنگیز خان و محاربهٔ ایشان بتقدیم پیوستن و نهایت حال اونگ خان و پسرش سنکون چون چنگیز خان بمطاوعت بعضی از قبایل مغول مستظهر گشت ایلچی نزد اونگ خان فرستاده از وعده و عهد و پیمان یاد داد و حقوقی که در ایام پیشین بذیره و لطف ثبت کرده بود بیاد آورد و اونگ خان اگر چه بصلح راضی بود اما پسرش سنکون که در بعضی از تواریخ بجای نون ثانی میم دیده شده از صلح سر باز زد و گفت میان ما و تو چیزی بغیر از شمشیر چیزی نیست و چند نوبت ایلچیان از طرفین آمد و شد نمودند اما امر مصالحه بجایی نرسید و در نوبت آخر چنگیز خان ایلچی بجانب اونگ خان روان ساخته خود با جمعی از بهادران شیر افگن و دلاوران پیلتن متوجه یورت دشمن شدند چون اونگ خان از وصول او آگاه شد بترتیب لشکر قیام نموده قول و جوانغار و برانغار بیاراست از صهیل اسپان و نعرهٔ سواران فلک پنبه در گوش کرد و از کثرت تیر و سنان فضای هوا حکم نیستان گرفت

برآمد یکی گرد و ابر کبود ✽ زمین تا آسمان هیچ پیدا نبود

ز زخم سنان و زباران تیر ✽ زمین شد ز خون چون یکی آبگیر

تو گفتی زمین کوه جنگی شده ✽ ز گرد آسمان روی زنگی شده

بدیلی بپرسید پیری پدر ✽ چنین آمد از چرخ گردون نبرد

و در اثنای دار و گیر گرد فرسواران بارگیر اونگ خان از زخم تیر قراچار نویان بسر در آمد و خدمتش بر اسپ دیگر سوار شده با پسرش سنکون و معدودی چند روی بگریز آوردند و لشکر و الوس و گله و رمه و نقود و اجناس فراوان بدست لشکر چنگیز خان افتاده و چون دولت اونگ خان منقضی شده بود آنهمه مردان مرد و آلات نبرد دستگیری نکرد

سپه داشت سالار ترکان بسی ✽ ولی با فلک برنیاید کسی

گویند که اونگ خان در آن زمان بر ملک و سلطنت خود توجه میکرد و میگفت که از کسی جدا شدم که از جان گریست و از صحبت او نه و از شخصی مفارقت اختیار کرده ام که جوی جان در خور دست این همه جور و جفا و عذاب و بلا و آوارگی و بیچارگی و شماتت اعدا از رای این روی آسید و یعنی سنکون بیمن مرسد و بعد طی فراسخ و مقاوز بمملکت تایانک خان قبایاد و بعضی از امرا تایانک خان بنابر عداوت دیرینه شربت شربت مرگ ای بعد کرده و پیش خان خود بردند تایانک خان از امرا باز خواست بلیغ نموده گفت سزاوار نبود که پادشاهی چنین معظم بتیغ شما کشته شود و او را

روزی تایانگ خان بر سبیل استهزا از آن سر خطاب کرد و در زمین یکسان ست چه در طشت زرین دانست که سر بریده گرفتند و فرمود تا آن سر را در نقره گرفتند آنگاه فرمود تا نزد من آورند و دیبا بیست
تا بی‌هوده سخنی بگوی و آن سر و دست فیه زبان از دهان بیرون کرد امرای تایانگ خان این معنی را بفال بد داشتند و گفتند دولت پادشاه ما ایرانی کرده که تا کی مهر سکوت و بند صموت بر دهن نهی آخر از برای رفع چشم بد سخنی بگوی
ما به انقراض رسیده است چه اندک تغیر در مملکت او چنگیز خان استیلا یافت و حال آن طایفه راست شد چنانچه عنقریب این قضیه سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی بالجمله تنکون
از حدود ولایت تایانگ خان بجانب تبت رفت و از آنجا نیز فرار نموده بکاشغر شتافت و یکی از سرداران آن دیار او را گرفته بقتل رسانید و آن کجا که بسود حاشیه بایشه کجا آنکه بودی نگارش
هر بیشه نهالی همه خاک گردند و خشت ؛ خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت ؛ و این وقایع در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه موافق تنکوزییل اتفاق افتاد **ذکر نشستن چنگیز خان بر تخت سلطنت و**
جهانبانی و مطیع و منقاد ساختن اوایل و اوالوس مغولستان را بآسانی بتقدیر حضرت باری بعد از فتح نامدار و تسخیر اقوام مغول چنگیز خان بر تخت تصرف در آورده
و قبضه فرمان کرده بر سریر جهانبانی نشست و جلوس او هم در آن سال بود که اونگ خان را از خانمان آواره کرده و در آن سال بر تخت شاهی نشست و بتوفیق لطف الهی نشست و در آن وقت
شاهی آگاه بود که سال سالش یکی کم از پنجاه بود ؛ و چون حاکم نایمان تایانگ خان شنید که چنگیز خان اونگ خان را گریزانیده و بر مملکت او استیلا یافته است و اکثر قبایل مغول
از مطاوعت او بر سیاق بیعت امدادیش ناک شده همگی همت بر رفع او مقصور گردانید و ایلچی پیش الاقوش تکین پادشاه انگیت فرستاده پیغام داد که در بعید و در تعلّی ظاهر گشته تموچین
را مقهور ساخته خیالات فاسده و تمنیات بعیده در سر دارد و در پیشگاه ضمیر واضح و لایح است که گنجایش دو پادشاه در یک مقام و دو تیغ در یک نیام و دو جان در یک بدن و دو
آفتاب در یک کشور از قبیل محالات و از جمله ممتنعات می‌باشد و این امر هرگز صورت نپذیرد و اکنون گر الاقوش یاری کند تموچین کجا شهریاری کند باید دست از من دریغ ندارد که من
خود کنم دفع او را به تیغ ؛ الاقوش خان خردمند و بیدار دل بود و از طریق فراست بخاطرش میرسید که اختر بلند چنگیز خان اوج عزت دارد و ضاحب طالع تایانگ خان متوجه حضیض ذلت
است لاجرم یکی از مقربان خود را نزد چنگیز خان برسالت فرستاده از صورت استمداد تایانگ خان اعلام نموده بعد از آن مایوس خود باو پیوست و چون صورت عداوت تایانگ خان آینه
ضمیر چنگیز خان جلوه گر آمد در آن باب با امرا و فرزندان مشورت نموده گفتند اسپان ما لاغرند اگر چهارپایان خود را فربه کنیم و بعد از آن بجنگ دشمن برداریم از صواب دور نمی‌نماید او تچگین
نویان که عم چنگیز خان بود بدان رضا نداده گفت لاغری دواب بهانه تقاعد و تکاسل ست اگر چهارپایان شما قوت رفتار ندارند اسپان من در یراق اند و در سرعت سیر همعنان برق
و باد و در بعضی از تواریخ مذکور ست که چنگیز خان در باب جنگ تایانگ خان با اولاد و اعیان خود مشورت کرد قراچار نویان گفت که در جنگ اگر شیر بود پیش دستی یقین دان کین برد و من آید
شکست ؛ چو سر بیرت داری بدان پاک ؛ تر از سپاهی دشمن چه باک ؛ یکی تن که با او بود کردگار ؛ نباید که اندیشد از صد هزار ؛ چو گفت قراچار نویان تمامید ؛ پسندید او نیز آن رای دید ؛ **ذکر**
محاربه چنگیز خان و تایانگ خان در منتصف جمادی الثانی سنه ستمایه موافق سیچقان ییل چنگیز خان با سپاهی جلادت شعار شجاعت آثار روی بحرب تایانگ خان نهاد و بر غزا
تکلتی چند روز خیمه اقامت نصب فرمود و در آخر فصل خریف هم از آن موضع قوبیلای نویان و جبه نویان را منقلای روانه گردانید و ایشان تا حدود رود خانه التای رفتند و در آنجا
خبر یافتند که جماعتی انبوه از خطا که از اشکوه پیش تایانگ خان پادشاه نایمان بقصد استیلای چنگیز خان مجتمع و متحشر گشته اند از آن جمله پادشاه مرکیت و حاکم کرایت و مقدم اویرات با قوم خود
و جاموقه و فرمانده جاجرات و غیرهم در ظل رایت او پناه برده ؛ اندا ایشان صورت واقعه بسمع چنگیز خان رسانیدند و درین اثنا اسپی از میان لشکر چنگیز خان گریخته بمیان نایمیان در آمده و از
مر تایانگ خان گفتند که اسپان مغولان لاغر اند و اسپان ما فربه تایانگ خان گفت که چون حال بدین منوال است صواب چنان می‌نماید که ما باز پس نشینیم و مغولان اگر در عقب ما بیایند ... ببطه
تا که چهارپایان ایشان ضعیف تر شوند از هم فرو پاشند و بر تقدیر یکه بالکل مندفع نگردند ما در اثناء الحال از سر استظهار تمام پای مقاومت بیفشاریم و دشمنان را دست بدهیم که ما را من
خرا لوق باز گویند ؛ اگر چه تدبیر او درست بود و دلی چنین بر سر آید با هم و بیت ؛ نیست اقبال آنکه تایانگ خان امیری داشت که بعلو حشمت از سایر امرا او منفرد و ممتاز بود و آن امیر را قوری سبی نام ...
سکفتند و از بدایت ایام کودکی تا آن غایت ملازمت و هم خیمه و در لجاجت گستاخ بود در آن زمان که تایانگ خان این رای زد خلاف آن گفت که پدرت اینانج خان مدة العمر
پشت خویش دکفل اسپ هیچ دشمن نه نمود و تو راسیل عشرت خواهی تن از اقدام بر جنگاه القار تمام و ننگ باز بسپار و ترا دل بخانون گرایش بهی ؛ بر تو بوی مردی نیاید همی ؛ آتش غضب
تایانگ خان اشتغال یافته از سر آن نیت در گذشت و با لشکری بیدر رمل و نمل استقلال نمود ؛ چنگیز خان با سامیشی سپاه نموده قول را به برادر خویش و قسار را به
پسر خود جوجی علی اختلاف القولین سپرد و چون برانغار و جرانغار لشکر چنگیز خان آراسته شده جاموقه که بهیچ آن معرکه آن بود صورت آراستگی قلب و جناح و میمنه و میسره دیده با ملازمان خویش
گفت که ای نوکران شایسته شما را معلوم شد که ترتیب یاسامیشی تموچین نوعی دیگر است و آن می‌نماید که یک نفس از میان ما جان بکنار نخواهد برد تا یاران پوست و پاچه گاو و بز بگذارند
متمکن گناه رند و در موافقت و مصادقت ایشان چندان فایده بما عاید نخواهد شد اکنون سر خویش باید گرفت و راه گریز در پیش این بگفت و از معرکه عنان بر تافت بالجمله چون صفوف
از جانبین بهم پیوسته شد و دهان مبارزان در هم بسته دهان اجل بر اهل عنادان شد و چشم جهان بر خون نازنینان گریان گشت و چنگیز خان مانند شیر ژیان و پیل دمان

و اطراف و جوانب حمله کرده مبارزی انداخت و از طلوع خورشید تا وقت غروب تنور کارزار گرم بود طغرلی نامی و دو وزیر ... در رابطه غنا افتادند و عاقبت لشکر ... پایان از
ستیز و آویز بستوه آمده روی بر تافته پشت بدشمن آوردند و در اثنای دار و گیر و ضرب تیغ و زخم تیر ... بسیار ... برار بر قرار اختیار کرده ... بلند رتبه جاه
پیرو از صوب درد و الم جراحتها از پا در آمد قوری سوباچین و چند نفر دیگر از امرا و نوئینان خواستند ... بار دیگر ... بر خیزد ... ملامت دیگر معرکه
رفته با خصم در آویزد از کثرت جراحات و الم قوت حرکت و قیام نداشت قوری سوباچین از روی لشکر ... اونگ خان تا کی باشند ... این گروه
گریزیم آخر یکی بر خیزد تا گرو نیرد آنگیزیم و با خصمان قوی در آویزیم و ستیزیم خان ازین کلمات غیرت انگیز نصیحت آمیز منفعل و متاثر نشد ... اونگ خان ...
آراسته و بزیور و حلی خویشتن را پیراسته خصوصا که پا سوگ زمین ار دو را بفروشات قیمتی مانند نگار خانه چین ساخته ...
و سبزه زار شاه ... برخیزد میان کمر ... ازین سخن ... از ... خود بنشست قوری سوباچین ... که اگر او را در تن طاقت و از جان رمقی
مانده بودی ازین طعنهای زهر آلود و ازین سرزنشهای درد آمود حرکتی کردی بیچاره از ... قهر چنگیزخان ... از مرکب مراد افتاده که دیگر پای در رکاب مرام
و دست در عنان زندگانی و کامرانی رسید چون از حیات وی نومید گشتند با یکدیگر گفتند مرد مرده را زیر سنگ ... اکنون ... که مرگ ولی نعمت
خود را مشاهده کنیم ... کنند از این گریز ... و بمقاومت دشمن قیام نمائیم و در وفای پادشاه خویش جان شیرین خود را بسپاریم ... که چون حرکت نوکران خود بینند این قلعه
فرود آید این سخن گفتند و روی بر زمین گاه نهادند و با مخالفان بقدر طاقت در آویختند و از اول طلوع آفتاب تا آن زمان که خورشید عالم آرای روی بدیار مغرب نهاده آتش حرب اشتعال
داشت و چنگیزخان میخواست که ایشان را زنده بدست آورد میسر نشد و چنگیزخان از جان بازی ایشان انگشت تحیر بدندان تعجب گزیده میگفت که ... نوکران چنین پسندیده ...
برگزیده باشند ... زمان ... و چون شب هنگام که رایت عباسیان افراشته شد علم دولت ... اونگ خان ...
روی بگریز آورده در صحراها پراگنده شدند و تایانگ خان ... بسیار از آن کوه فرود آمده ... بیرون رفت ...
جمع کرده با حسرت بگذاشت ... بعد از آن خیمه ... قبایل ...
پایمال ... بیان ... قوم مکریت ... و متابعت چنگیزخان ... این حالت ...
ساخته پیش چنگیزخان آوردند و آن ... که چون این قوم با حاکم خود ... ایشان این ...
... خطابهای عنیف کرده عاقبت او را ... خویش ... ساخت و جاسوس ... و اضطراب نموده میگفت ...
رفیق شود و بسعادت مساعدت نماید شما را پاره پاره سازم اکنون چون دولت شما ... توقف نکنید و مرا پاره پاره سازید ...
بکار خود اشتغال میکرد تا آن زمان که روح از بدنش مفارقت کرد و چنگیزخان کامران و کامیاب بیورت اصلی خود بازگشت و بسیار قبایل ...
و ... پرداخت هر کس ... در زمره امرا و خدم و حشم منخرط گشت و منظور نظر عاطفت و تربیت شده هر کس ... سیاست ...
و در ... قشلاق کرده در اول بهار متوجه قوم مکریت شد **ذکر محاربه چنگیزخان با توقتا بیکی حاکم مکریت** در آوان بهار ... چنگیزخان ... لشکری چون
دریای زخار بجانب توقتا بیکی سرور قوم مکریت روان شد ... تایانگ خان اتفاق کرده بر حرب چنگیزخان اقدام نموده ... و چون چنگیزخان بآن قوم رسید
در حمله اول توقتا بیکی ... فرار نموده پیش بویروق خان ... تایانگ خان ... و چنگیزخان بعد از آن متوجه تنکت شد ...
شاه ... بافلیم تنکت ... چون بتنکت رسید ... قلعه انجا قیام نمود و ... زمانی حصار ... بسیار ...
شرارت و زحمت با فراغت و نعمت رسید ... سرکشی کرد او را با اقوام و ... و تیغ خون ریز ... قبائل و شعب بسیار ... و خدم ...
گشتند و جماعتی را که در جنگ اول اونگ خان ... تومان ... و صد ... مقرر فرمود تا غایت ... این جماعت تعلق ... لشکر ...

و ملقب شدن به چنگیزخان و توجه وی بحرب بویروق خان چنگیزخان در اوائل پارس ئیل که ...
شرف ... رسید گل خیمه بصحرا ... بهوسی داری ... اگر دست ... داری ...
الریاح ... الارض ... اهل عشرت ... بوستان ...
خوبان چگل ... عروسان چمن ... بیدا ... بهنگ ... گویند

دقرموتقا اولاد نامدار و امرای کبار و نوئینان عالی مقدار از اطراف و اکناف ولایات مجتمع گشتند و حکم کردند تا تخته سفید زرپایه مرصع ساختند و پادشاه دولت نواز دشمن گداز از مهابت و اهتزاز
خنجر انتصار و یمین حاتم اقتدار در لیبار تاج جهانداری بر سر نهاده در صدر سریر سروری متمکن گشت سیمرغ تخت به همای دولت او ظل عنایت و جناح رافت بر سر کهان گسترد و جمیع اکابر و
اعیان و اشراف دولت ممالک زبان به دعاء شاهیاری گردانیدند ه که در روشیان پرتو فرخنده بادت دل و جان نکوخواه تو کننده باد به زمانه بنام تو آباد باد به تهمر و تاج تو شاد باد به دوران شخصی از
متعیدان مغول که او را بت تنکری میگفتند حاضر گشت و این بت تنکری دعوی آن میکرد که بر خبایای ضمیر خفایای اسرار اطلاع دارم و خدای عز و علا با من سخن میگوید و گاه گاه بر اسب ابلق عروج واقع
میشود و من از مقربان حضرت ربوبیتم و عوام مغول را اعتقاد چنان بود که بر اسب خنگی نشسته بر آسمان میرود و گویند که او از سرما متنفر نگشتی بلکه برهنه تن و گرسنه شکم در میان برف و یخ نشستی تا آن زمان که یخ
از شدت حرارت بدنش گداخته شدی و از سخونت آن بخارها علی‌التحقیق مگشتی و در مقدمه ظفرنامه مذکور است که ه برهنه بکوهی بدی بسکنش ز سرما و گرما نخستی تنش به القصه بطول‌العهد بت تنکری
که در آن محفل پیش چنگیزخان که تا غایت او را تموجین میگفتند آمد گفت شخصی سرخ زنگ بر تکاور خنگ بر من ظاهر شد فرمود که نزد پسر یسوکا بهادر برو و بگوی که بعد ازین ترا تموجین نگویند
بلکه چنگیزخان خطاب کنند و نیز گفت که بسمع او برسان که خدای جاوید میگوید که اکثر ربع مسکون عرصه مسکون نمود فرزندان تو اززالی داشتیم و در روایت دیگر آنکه بت تنکری در آن محفل
با تموجین گفت که خدای تعالی با من گفت که روی زمین را بتموجین و اولاد او اقرار دادیم اکنون من ترا چنگیزخان خواندم ه نهادیم نام تو چنگیزخان به از این پس تو خود را تموجین
مخوان به همه کس را اینچنین خوانده اند به همین ذکر را در جهان رانده اند به از آن رو که معنی چنگیزخان به بود شاه شاهان به توری زبان به چنگیزخان هرچند میدانست که بت تنکری
محیل و مکارست اما بنابر مصلحت وقت متعرض او نشد تا کار او قوی گشت و حشم بسیار بروی جمع آمدند در دماغش هوس ملک و سودای استقلال پدید آمد تا روزی با برادر چنگیزخان
جوجی قسار در امری از امور ملک بحث میکرد جوجی حلق او را گرفته چنان بر زمین زد که دیگر برنخاست بالجمله چون از قوریلتای چنگیزخان فراغت یافت بیلاق قبیح واولی بسیع بجانب بیوق خان
توجه نمود و او را در زمانیکه بشکار اشتغال داشت از حوادث روزگار بیخبر کرد لشکر مغول شکاری وار در میانش گرفتند تا از خواب خرگوش بیدار شد سر او را تا گوش ببریدند و مجموع عیال
و اطفال و اغنام و احمال و نقود و اجناس او بغارت و تاراج رفت و چون کوشلوک از حال عم خود آگاه گشت باتفاق توقتا بیگی روی بفرار نهاده متوجه اردیش شدند و بنابر آنکه اهالی
تنکت پای از دایره متابعت و مطاوعت بیرون نهاده بودند چنگیزخان بار دیگر بجانب ایشان لشکر کشید ه مسلم شد اقلیم تنکت همه شد بند فرمان شبان رمه و بعد از تسخیر تنکت عازم
قراقرم شد و چون بدان حدود رسید اعیان و سرداران آن ولایت تحفه‌های لائق ترتیب داده ایلچیان فرستاده بسوی رفاهیت اختصاص یافتند و چنگیزخان بعد از این فتوحات عنان عزیمت
بطرف یورت اصلی انعطاف داده و بمنازل قدیم خویش فرود آمد **ذکر لشکر کشیدن چنگیزخان بطرف اردیش و شرح بعضی از قضایا که در آن اوان آمد پیش چنگیزخان**
در زمستان سنه اربع و ستمائه مطابق کوی ییل بعزم رزم کوشلک خان و توقتا بیگی که باردیش پناه برده بودند در حرکت آمد و گذارش بر قوم اویرات افتاد و چون ایشان احساس لشکر
بیگانه و قراولان چنگیزخانی کردند بتسویه صفوف قیام نمودند و چون ملسامی لشکر مغول مشاهده کردند دانستند که طاقت مقاومت و قوت مصادمت ایشان ندارند لاجرم با ایلی و انقیاد
در آمده مخرجی شدند و در اردیش هر دو لشکر را ملاقات اتفاق افتاده بمحاربه اشتغال نمودند و در اثنای حرب و ضرب از شست قضا تیری بمقتل توقتا بیگی آمد ه زاسب اندر افتاد تا خیره
شد به سر جهان گفت کادیر شد به چون توقتا بیگی کشته گشت کوشلوک با چند کس از معرکه بیرون رفته پیش پادشاه قراختایی کورخان که حاکم ترکستان بود رفت و کورخان از
غایت ساده دلی و نیکو اطواری که همیشه با معاریان داشت و از سیرت نیکو و سریرت پاکیزه که در او بود مقدم کوشلوک با همراهان او که از جنگ فرار کرده بودند عزیز و گرامی داشت و بانواع
عنایات و کرامات و جوائز و انعامات او را سرافراز گردانیده او را فرزند خوانده و دختر خود بدو داده و در خلال این احوال ارسلان خان قیل شده با اتباع و اشیاع از قوم خرلق
پیش چنگیزخان آمده در زمره ملازمان درگاه او انتظام یافت و در آن ولایت که کورخان بر ولایت ترکستان و ماوراءالنهر فرمانروا بود ایدی قوت مقدم ایغور متابعت او مینمود و در
مقام اموال و آن مدت کورخان شحنه شادکم نام بمیان ایشان فرستاده و شاد حاکم خان چون تمکن یافت دست تطاول بانواع فساد دراز کرده بمثابه که مجموع ایغور از حرکات او متنفر گشتند و چون
استیلای چنگیزخان بر مغولستان در حدود ختای شایع و مستفیض شد و صیت آثار خصائل او در السنه و افواه افتاد ایدی قوت شحنه مذکور را در موضع قراخواجه شادکم را بقتل آوردند و اعلام با غنی
کبریجی باتر خطای ایلچیان پیش چنگیزخان فرستاده پیغام داده که چون آوازه جهانگیری پادشاه جهان مکارم اخلاق آواز باد صبا و شمال مشیوم مسموع شد هوس متابعت و مطاوعت بحضرت
در دلم جایگیر آمده است و امیدوارم که مدت الحیات توفیق رفیق گشته بنیت درست و دل راست کوچ دهم چنگیزخان بوصول ایلچیان ایدی قوت مستبشر گشته که ایشان را منظور نظر عاطفت
و ترتیب گردانید و از ملازمان خاص دو کس را بجواب رسالت پیش ایدی قوت فرستاد و چون چند نوبت از طرفین ایلچیان آمد و شد نمودند چنگیزخان گفت که اگر ایدی قوت قلب
باطن و صورت با معنی و ظاهر با باطن متساوی و متوازی دارد و بی غائله تسویف و شبه تعویق از نقد و جنس آنچه مهیا و آماده و ذخیره باشد بردارد و در توجه در مسابقت بحضرت ما مبادرت
و مسارعت نماید و ایدی قوت استمالت در خزینه داشت از زر پخته و سیم خام و انواع جواهر نفیس و اصناف جامه‌های قیمتی مصحوب خویش گردانیده متوجه خدمت شد و چون چنگیزخان از تخریب تنگ

آنجا با دیگر یاغی شده بودند فارغ گشته بصوب اهالی خویش بازگشت ایدی قوت پادشاه ایغور رسیده بنوازش بیکران مخصوص شد در اثنای محاوره بعرض رسانید که توقع بکرم عمیم پادشاه
جهان است که بنده را بسیورغامیشی فرماید و میان اقران و اکفا بزرگ گرداند وجه رسانیدن از دور بدآمدن نزدیک و صلهٔ انقیای آل و حلقهٔ از طرف کمر زر ارزانی دارد تا پادشاه را پسر پنجم باشم
و براستی کوچ دهم. چنگیزخان از فحوای کلام او فهم کرد که دختر میخواهد لاجرم در جواب گفت که دختر خود دهیم تا پنجمین پسر ما باشی بعد از آن بوسیلهٔ خدمات پسندیده ایدی قوت بمزید نوازش اختصاص
یافته چنگیزخان یکی از مخدرات خود را نامزد او گردانید راقم حروف گوید که باقی احوال ایدی قوت در تاریخ مغول مشروح و مسطور است هر کرا میل مطالعه آن باشد بدان کتب رجوع
فرماید و بر رای اصحاب آداب پوشیده نماند که قبیلهٔ ایغور حاکم خود را ایدی قوت گویند و معنی این لفظ خداوند دولت باشد **ذکر توجه چنگیزخان بجانب خطا و شرح
حوادثی که در آن اوان از پردهٔ غیب روی می نمود** چون چنگیزخان از مخالفت مغول که بیشتر از ایشان خویشان و اتباع او بودند فارغ گشت در قمع خصمان رایت
مطاوعت کشید و عرصهٔ میدان پادشاهی وسیع و فضای هوای امانی فسیح شد از ضرر نکایتی که خان خطا در سوابق ایام و سوالف اعوام با آبا و اجداد او رسانیده بود یاد کرده آهی سرد
از سینهٔ پر درد برکشید و با امرا و ارکان دولت گفت که از سلاطین خطا جور و جفای بسیار به پدران ما رسیده است و هر چند درین چند هزار سال هیچ ذو شوکتی بیگانه بر آن ولایت استیلا نیافته لیکن
حق تعالی ما را بنصرت و ظفر کرامات امداد وعده داده و فتح و فیروزی قرین رای و رایت ما گردانیده و کواکب سعود طالع ما بعنایت ربانی روی باوج برج مراد نهاده و در این مدت هر جا
و بر خصمی که روی آورده ایم دولت همعنان و سعادت همرکاب ما بوده اکنون اگر باتفاق و وفاق متوجه اهل نفاق و شقاق شویم و خدای تعالی ما را بنصرت تجدید و تسخیر آن مملکت میسر گردد
و کار مغول از حضیض مذلت باوج عزت رسد و نام جلادت و جلادت بر صفحات روزگار باقی ماند مقربان بارگاه سلطنت رای پادشاه را تحسینها کرده و بروی آفرینها خوانده مهم
بر آن قرار یافت که نخست ایلچی پیش التان خان فرستند و او را بایلی و انقیاد خوانند اگر در مقام فرمانبرداری آید فبها والا عازم دیار او گردند آنگاه چنگیزخان جعفر خواجه را که از ملازمان قدیم
او بود و بچرب زبانی معروف و موصوف برسالت نزد التان خان پادشاه خطا فرستاد و خلاصهٔ سخن و پیغام آنکه خدای بزرگ ما را و در روغ ما را از زمرهٔ مغول اختیار کرده و بمزید لطف و عنایت
خویش اختصاص داده و زمام تقدم سروری در قبضهٔ اختیار ما نهاده و حالا آوازهٔ صولت و صیت سطوت چنگیز منصور ما که در اکناف و اقطار دنیا و امصار شایع شده و شهرت یافته بسمع شما
رسیده باشد و در مدت تسلط و ظهور ما هر کرا دولت مقارن و سعادت معاون بود بی تردد و توقف ایل و مطیع شده بانواع عاطفت و سیورغامیشی اختصاص یافت و هر که راه طغیان و
عصیان پیش گرفت خانمان و ملک او و اتباع او منهدم گشت بحمد الله تعالی که قصر دولت ما چنان راسخة البنیان است که از سیب منجنیق حوادث تزلزل نپذیرد اکنون ما با لشکر جرار آهنگ
دریای ذخار روی بولایت خطا داریم تا یکدیگر را بدوستی یا دشمنی به بینیم اگر التان خان بدل راست و نیت درست طریق دوستی و یگانگی و وصول ما را باستقبال تلقی نماید حکومت ولایت
خطا بدستور معهود بروی مقرر باشد و اگر بنفس خود نتواند آید مال بفرستد و بر فرزندان و خاندان قدیم خود ببخشاید چه خردمند کاری که بسخن تواند کرد بتازیانه نکند و تا بتازیانه تواند بتیغ و تیر نکند
و اگر عیاذاً بالله در مقام تمرد و عناد باشد و از جادهٔ مستقیم عدول نماید و بدیگران ملحق شود باید که موضع مقاتله و مقالات تعیین کند تا خدای قدیم افسر دولت و اقبال بر سر
که سزاوار باشد و قبای شقاوت و خذلان کرا پوشاند چون جعفر خواجه پیغام بگذارد نایرهٔ خشم خان خطا بالتهاب آمده و امواج دریای غضب او متلاطم گشت و در جواب گفت
که سالهای دراز گذشته که عذار عروس مملکت خطا دست هیچ بیگانه نبوده و زمین آنرا پای هیچ هوس بادپیمای بیهوده چنگیزخان باید که ما را در امداد دیگر مغولان پنداشته
از زمرهٔ دیگر ترکان نپندارد و اگر رای جنگ و هوس مصاف دارد مانع چیست وظیفه آنکه بر فور بیاید که من مقابلهٔ او ساخته ام و محاربهٔ او آماده نموده ام ؏ تو مردان جنگی کجا دیده
که آواز روباه نشنیده ❊ بکجا دیده جنگ آوران ❊ کجا یافتی یاد گرز گران ❊ و جعفر خواجه بازگشته تعرف راههای مخصوص کوهها دیده و بتفتیش عبور بحار و سهل و جبل می نمود
تا بخدمت چنگیزخان رسیده صورت حال باز نمود چنگیزخان گفت که دماغ او بغرور پادشاهی و نخوت سروری چنان فاسد شده است که بافارح پند و معجون نصیحت علاج
پذیرد و بعد از آن تنها بر قبهٔ بلند بر آمده و کمر خود بگشاد و در گردن انداخت و بندهای قبا باز کرده بدرگاه آفریدگار عالمیان بزانو در آمده و از سر سوز و نیاز مناجات کرد که ای
عالم السر و الخفیات راز دل این بنده میدانی که متوالی و مسوول او به شرف اجابت مقرون گردانی ؏ ای حق تو آگهی زمن ای چرخ حاضری ❊ ای روز واقفی تو و ای
شب تو ناظری ❊ الهی تو میدانی که من بادی جنگ و پیکار نیستم بلکه غبار فتنه و نقار از خان خطا برخاست که آقایان پسندیدهٔ مرا دکین برخاق و عمیقا آن بجرم و جنایتی
بکشتند و من طالب قصاص و انتقام ایشانم اگر حق بجانب منست مرا از بالا قوت و نصرت فرست و فرمانفرمای بالا زمین ملائکه مقربان پریان و دیوان مظاهرت
و مساعدت من نمایند چند شبانه روز برین منوال تضرع و ابتهال از باری سبحانه و تعالی ظفر و نصرت مسالت نموده از آن پشته فرود آمده و بتهیه و تجهیز لشکر قیام نموده جمعی بهادران
نامی را با یکی از سرداران بقراولی از پیش روان کرد و خویش از عقب با سپاهی که از حیز عدد و احصا بیرون بود بجانب خطا در حرکت آمد و التان خان نیز با لشکری که دیدهٔ گردون
بر در کثرت و شوکت شبیه و نظیر آن ندیده بود از دار الملک خویش بیرون رفته بر سر دره که راه آن مانند صراط باریک و تنگ بود تنزل ساخته چند گاه در آن منزل

در تک کرد و چنگیزخان بولایت ختا در آمده بلاد و امصار بسیار مسخر ساخته و خلق بیشمار بقتل آورده آتش نهب و غارت در آن دیار زده و التان خان امرای خود را با سپاه بیقیاس متعاقب فرستاده تا از حدود مملکت باخبر باشند و ایشان منزل مناسب برای لشکرگاه ساخته منتظر آن بودند که فرصتی یابند و بیات اجتماع خود را بر لشکر مغول زنند و در این اثنا خبر رسید که چنگیزخان یکی از محلات ملک ختا را تاخته و غارت کرده بتقسیم غنایم مشغول است ختائیان فرصت غنیمت دانسته بیکبار سوار شدند و در زمانیکه هر یک مغول بآتش تحقیق مشغول بودند از دو جانب سپاه خصم نمودار گردند و چنگیزخان از توجه لشکر ختا آگاه شده فی الحال فرمان داد که لشکریان علمها سرنگون کرده پای در رکاب آوردند و هر دو فریق بهم رسیده تیر و تیغ در یکدیگر نهادند اهل ختا اگرچه بعدد زیاده بودند اما حمله مغول اکثر ایشان خسته تیر و تقدیر و بسته کمند گرفتار شدند و چندان کشته گردیدند که تا مدت یکسال وحوش و طیور از لحوم ایشان در سور و سرور بودند و بقیة السیف در شعاب جبال ناپراگنده و متفرق گشته و منولان گریختگان را تکامیشی کرده جمعی کثیر دیگر از ایشان بقتل رسانیدند و بعد از این فتح چنگیزخان اکثر قلاع و بلاع ختا در تحت تصرف آورده و بیلاق گاه با سپاهی که استر چون آتشفشان آسمانی و برق التان خان رسیده باران سحاب کمانها بارید گرفت و کوس دکورکه چون رعد خروشان آغاز نهاد و عاقبت التان خان با آن لشکر بیکران روی بهزیمت آورده بسی هزار کس سوار بقتل آمدند و چنگیزخان بعد از این محاربه بسی از بلاد و امصار فتح نموده روی بجانب بالیغ نهاد خانبالیغ را بزبان ختائی جونکدو گویند و این شهر نشیمن خانان ختا بیبیاشند و در آن زمان هر که در خانبالیغ بر تخت سلطنت می نشست او را التان میگفتند چنانچه در ایام ما از ایشان بایمنک خان تعبیر میکنند

ذکر مصالحه چنگیزخان با پادشاه ختا و معاودت او و نهایت کار التان خان

چون التان از معرکه چنگیزخان گریخته بجانب خانبالیغ رفت بالجرکسی که بحال او را یافته بود مشغول گشت و در این اثنا منهیان بسمع او رسانیدند که چنگیزخان از تسخیر اعمال و مضافات خانبالیغ خلاص شده متوجه دار الملک است و التان خان با امرا و اعیان مملکت در باب صلح و جنگ مشورت کرده گفت که چنگیزخان کرد کشور خراب نموده بیکار ما دارد اکنون شتاب چه سازیم با آشتی و نبرد چگونه می باید این کار کرد وزیرش خنگسالش گفت صلح و رضا مصلحت چه در این اوقات زن و فرزند و عیال و اطفال ما بیکار و هم بصحرا اند و نمیدانیم که سعادت یا شقاوت کدام یک نصیب است و اگر عیاذا بالله شکسته شویم متعلقان ما ذلیل و اسیر شوند و اگر ظفر یابیم بر غرور لشکریان پیش زن و فرزند خود روند اکنون مصلحت آنست که پیغام فرستیم که ایل و منقادیم و با دشمن طریق مدارا و مواسا پیش گیریم شعر آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروت با دشمنان مدارا و بعد از آشتی و مصالحه لشکر مخالفان بوطن معروف و مسکن مالوف مراجعت نمایند آنگاه در ثانی الحال تمامی تمام از سر بصیرت تلافی اوقات قیام نمایم التان خان رای وزیر پسندیده داشته دختر خود را با امیر از امرای دولت نزد چنگیزخان فرستاد و چنگیزخان از التان خان بهمین قدر راضی شده دختر او را در سلک ازدواج و حواتین انتظام داده مراجعت نمود و چون التان خان در آن آوان هم ملک خود متزلزل میدید از تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن بساحل نجاتی و مامنی خلاصی جست عاقبت رای او بر آن قرار گرفت که به تمنکشت رود و آن شهری بود از مستحدثات پدرش در میان چهل فرسنگ و آن موضع بکنار رودی عریض آن رود چندان بود که از صبح تا شام بجهد تمام کشتی بکشتی از کنار آن بکنار دیگر میرفت و می آمد در آن شهر میوه سردسیری و گرمسیری دیگر بسیار فراوان بود و سه سور بلند بنیاد گرد آن شهر کشیده بودند چون التان بتهیه اسباب یورش به تمنکشت قیام نمود پسر خود را بحکومت خانبالیغ تعیین فرمود و جمعی کثیر را بملازمت او مقرر کرده و در اثنای طریق التان خان فرمود که سلاح و سیب قراختائیان از این جماعت که همراه او بودند بستانند و ایشان بمقتضای فرمان تجاوز نموده آتش خشم التان خان التهاب یافت و فرمود تا مقدم آن جماعت را بقتل رسانیدند و ختائیان از این جهت از خدمت او تخلف نموده و کلها و رمه های التان خان زدند و پیوستند و در اثنای این نفاق و فتنه شخصی از قراختائیان فرصت غنیمت شمرده خروج کرد و بر بعضی از ولایات ختا استیلا یافته پیش چنگیزخان ایلچیان فرستاد و باظهار ایلی نزد او تقرب جست و عاقبت بنفس خویش متوجه بارگاه کیوان اشتباه گشته بسعادت پای بوسی و عاطفت مخصوص آمد و همچنین طایفه از خواص التان خان بسببی از اسباب بر کفران نعمت اقدام نموده باردوی چنگیزخان ملحق شدند و پسر التان خان چون مزاج روزگار مانند سر زلف عروسان ختا آشفته و پریشان دید بعد از آنکه پنج ماه حکومت خانبالیغ کرده بود شهر را با امرا سپرده پیش پدر رفت و چنگیزخان چون از عجز و ضعف خلو شهر خانبالیغ اطلاع یافت دو امیر توامان جا موقه بهادر و منکان را با لشکرهای گران نامزد کرد تا دار الملک التان خان را در حیطه تصرف و تسخیر آوردند و ایشان بموجب فرمان متوجه شده بعضی امرای قراختای که از التان خان در پیش متوهم بودند بآن دو امیر پیوستند و باتفاق بمحاصره خانبالیغ اشتغال نمودند و در خلال این احوال بسمع التان خان رسید که طعام در شهر عزیز الوجود است دو امیر را با چند هزار خروار غله بجانب خانبالیغ ارسال نمود و مردم آمد و کس بر کدام براهی روانه شدند و بحسب اتفاق آن دو بیمروت بلشکریان چنگیزخان گرفتار آمدند و غله و آنچه داشتند بتاراج رفت و طعام در خانبالیغ چنان نایافت گشت که مردم گوشت یکدیگر میخوردند شعر بجنگید خورش آنچنان تنگ گشت که نانی بجانی نیاید بدست و التان خان از استماع این خبر پریشان خاطر گردید و شهر خانبالیغ مسخر شد و امرای مغول ایلچیان نزد چنگیزخان فرستاده از فتح خبر دادند و کثرت خزاین و دفاین التان خان اعلام دادند و چنگیزخان قوتو قونویان را با دو امیر دیگر بجانب خانبالیغ فرستاد تا اموال را از آنجا بخزانه عامره رسانند امرای مذکور چون بدانجا رسیدند قدا که بمحافظت خزانه التان خان موسوم بود نقود و اجناس فراوان تسلیم نموده و سه حریر زربفت پیشکش آن امیر کرد و توتو قو بخشش خود نگرفت و آن دو امیر دیگر قبول فرمودند و امرا ثلاثه خزانه بار کرده باقدا خزانه دار بخدمت چنگیزخان باز گشتند و آنچه همراه داشتند بعرض رسانیدند و چنگیزخان از قوتو قونویان

پرسید که قتلغ اینانج را چه دادی جواب داد که هر چیز بابت پیشکش کردم گرفتم خان پرسید که سبب گرفتن چه بود و تو چه گفت اگر شهری بجنگ مسخر شده بود مال آن تعلق بالتان داشتی و دو آن مال هرچه دادندی گرفتی اما چون بمحض ایلچی بی‌جنگ زیردست در تحت تصرف بندگان پادشاه آمده قلیل و کثیر آن تعلق بدیوان اعلی گرفت گفتم مال پادشاه خود برشوت گرفتن و با خداوندکار خود خیانت کردن پسندیده نیست چنگیزخان از وفور عقل و کمال دیانت او تعجب نموده گفت قوتوقو نویان بسیار بزرگ و دانا شده است و او را باضعاف این سیورغامیشی فرموده آن دو امیر دیگر را گناهکار ساخت و فرامین خود جهانگشا بجهت سرکاری چنگیزخان باز داشته خود با سیدان داعیه آن داشت شهری که بخواه او بود رفت و تمکن نشست ... فدا ایکی پسر او ... ماه وشنج برشاه و برادر ایلچی پیشکش نیز کرده نام او چون بخشا ... رها کرده رفت از بر پادشاه بخشید تا آن همه گنج و مال که او را بود ببخشش حلال ... چنگیزخان در مدت دو سال اکثر ولایات ختا فتح کرده و ثغور و سرحدها را بکاران و محافظان سپرده روی بوطن مالوف نهاد و در آنجا استماع نمود که فدا و برادر تو قتایمیکی و ... پسر او که گریخته بودند ظاهر شده اند در ولایت نایمان فتنه و فساد کرده اند با خود اندیشید که اگر در دفع ایشان تغافل و تکاسل رود دشتهای روی نماید که بمرور شهور و سنین تسکین نپذیرد لاجرم سوبدای بهادر را با سپاه و دلی سپاه بقلع و قمع و استیصال ایشان نامزد کرد و قراچار قنقرات را که ... دو هزار سوار کیجیکاد و کجبان ارده و آغر فرق بود با سوبدای منضم گردانید و فرمود تا جهت لشکر گردون بسیار ترتیب نمایند و میخهای آهنین استوار گردانند تا در میان سنگستان زود شکسته نشود و امرا بموجب فرمان روان شده بر کنار رودخانه موران از ولایت مغولستان را با قودو ملاقات واقع شد و بعد از قتال و جدال قودو و فرزندان او کل کشته شدند مگر یک پسر او که نیز خوب انداختی او را زنده پیش جوجی خان آوردند جوجی خان فرمود تا نشانه معین ساختند و پسر قودو را اشارت کرد که تیر انداز و او تیر نخستین بر مرکز هدف زد و تیری دیگر بر عقب آن بنشست و بر سوفار تیر اول آمد بشکافت جوجی خان را این صورت خوش آمده خون او را از چنگیزخان خواهش نمود چنگیزخان گفت تو میدانی ناپسندیده ترین اقوام قوم مرکیت است پسر قودو مولیست که بروزگار ماری گردد و دشمن ملک را هیچ جا بهتر از سیاه گور نیست من از برای شما پسران ممالک روی زمین و لشکر بی‌دلین و آهنین اندوخته ام از یک کس چه هنر و فرهنگ آید و عاقبت جوجی خان ... بکشتن او فرمان داد و انقراض دولت حکام مرکیت در شهور سنه ثلاث عشر و ستمائه اتفاق افتاد و هم در این سال قوم تومات بواسطه غیبت چنگیزخان در حدود ختا باغی و عاصی شدند و آغاز فتنه انگیزی کردند چنگیزخان بعد از تامل ... نایا ... بدفع قومات نامزد کرده با او تمارض نموده تن بر بستر ناتوانی نهاد و چنگیزخان بورغل نویان را فرمود تا بالعوض با باتو آیان از امرا پرسید که شما را بپادشاه نشان چه دیدید او اختیار فرموده گفتند ما ذکر تو نکردیم بلکه او بتعیین تو با مجلس مشورت نکرد بورغل گفت هر چند بعوض جوان دیگر میروم اما بدولت پادشاه برای او مراسم سعادت نمایم و زن و فرزند بچنگیزخان سپرده روان شد و با قوم قومات محاربت نموده بسیاری را بسر حد عدم و فنا رسانید اما در آخر جنگ کشته شد و چنگیزخان از استماع این واقعه دلتنگ شد و فرزندان و متعلقان او را نوازش فرموده بعد از آن چنگیزخان متوجه تولی ... با لشکر سنگین ... ختا فرستاد و شاه روان گشت

مغلی ... شاه ... با د فراوان سپاه ... همی رفت با لشکر بیقیاس بدانسو گردد چرخ بدو هم هراس : دران بوم چندان سپه گسترید که از گرد شد روز و شب ناپدید

ذکر خواتین و اولاد پادشاه جهان ستان چنگیزخان

چنگیزخان را خواتین و اغایان بسیار بود ... و در اردوی ... قریب پانصد زن بود و از آنجمله پنج کس بوجاهت اعیان ... توجهین بادر اولاد نامدار او بود و کونجا تون دختر التان خان و کوری سون خاتون دختر تایانگ خان و سیولون دختر جاکمبو و قولان دختر طاراسون این پنج خاتون پادشاه ... فرزندان بوده هم رتبه توجین بجا ... که از نژاد فرزند بسیار داشت از او پنج دختر و پسر چهار ... بزرگترین پسران چنگیزخان جوجی خان بود دوم جغتای سوم اوکتای چهارم تولی و از این چهار پسر خلافت و سلطنت را بمنزله قوائم اربعه بود و چنگیزخان هر یک از پسران را بکار عظیم نامزد کرده بود صید و شکار بموجب فرموده تعلق بجوجی میداشت و آنکه ... ترتیب یرغو و یاساق و سیاست و دین و گرفتن متعلق بجغتای بود و رای و ترتیب امور ملک بموجب فرموده تعلق باوکتاقاآن که یگانه ادوار و سرآمد روزگار بود رجوع فرموده تولی را جهت ترتیب و تجهیز سپاه و لشکر و نسق و تولیت جیوش اختیار فرموده بود و بغیر از این چهار پسر پنج پسر دیگر داشت از دیگر خواتین و چون اکثر ممالک شرقی و قبائل اقوام مغول در مقام ایلی و انقیاد آمدند آن مجموع را بر فرزندان و برادران و ابناء اعمام تقسیم نمود و هر یک را از ممالک و لشکر فراخور حال او نصیبی داد و هر خویشی را منسوب بفرزندی گردانید و بعد از آن تشیید بنای موافقت و مصادقت و توطئه قواعد الفت میان اولاد و اقربا و مساعی جمیله بجای می‌آورد و پیوسته تخم محبت و متابعت در کشت زار سینه‌های پسران میکاشت و نهال مساعدت و معاضدت در دل اقربا و خویشان می‌نشاند و بضرب امثال نصایح و امثال مبانی دوستی استحکام میداد چنانچه روزی اولاد و اقربا را جمع آورده یک تیر از ترکش برآورده بشکست و دو عدد گردانیده آنرا هم بشکست و همچنین یک تیر می‌افزود می‌شکست تا بمرتبه رسید که زورمندان از شکستن آن عاجز شدند پس روی بدیشان آورده گفت این مثل شماست اگر یک یک و دو دو بدست دشمن افتید شما را هلاک و معدوم سازد و اگر مجموع بایکدیگر متفق و هم پشت باشید هیچکس بر شما دست نیابد و هرچند دشمن با قوت و شوکت باشد بر شکستن شما قادر نگردد با آنکه همیشه یک کس از شما باسم سلطنت موسوم باشد و دیگران متابعت فرمان او کنند تا دشمنان بر شما استیلا نیابند و اگر بحسب ظاهر اسم پادشاهی بر یک کس باشد اما از روی حقیقت همه اولاد و احفاد و خویشان در ملک و مال شریک باشند و اگر شما هر کدام سری باشید مانند ماری که ... متعدد داشت و هلاک شد شما نیز هلاک شوید پرسیدند که چگونه بوده است آن گفت اصحاب اسمار آورده اند که شبی سرمای سخت روی نمود و مار چند سر از برای دفع نکایت سرما خواست که بسوراخی رود هر سوراخی که در رفت یکی سر دیگر ممانعت نمود و در میان صحرا بیرون مانده هلاک شد و مار دیگر که یک سر داشت و دنبال بسیار در سوراخ رفت و دنبال و تمامت اعضای خود را جای داد

از سوء رسوم خلاصی یافت و از اشیاء این نفائس بسیار القا کرده همگنان را بر خلاص و اتحاد ترغیب و تحریض نمود و چون عرصه مملکت در عهد او فسیح شد حکومت حدود و خطا را بر او زرد و تفویض فرمود و از حدود خوارزم تا اقصای سقسین و بلغار به پسر بزرگتر خود جوجی داد و از حدود بلاد ایغور تا سمرقند و بخارا به جغتای مفوض داشت و تختگاه خود را نامزد او کتای قاآن که زبده و نقاوه اولاد او بود کرد و بعضی از ولایات که متصل بنگاه او بود به تولی ارزانی فرمود و در اندک فرصتی اولاد و احفاد و اقربای چنگیزخان از ده هزار درگذشتند که هر یک را مقام و یورت و لشکر و عدد جدا بود و عرض از تقریر موافقت و استدامت دولت ایشان بود بخلاف آنکه از دیگر ملوک روایت است که برادر قصد برادر کرد و پسر در هلاک و زوال پدر سعی نمود تا مجموع مقهور و مغلوب گشتند و علم دولت هر یک منکوس شد قوله تعالی ولا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم مقصود از ایراد این کلمات آنکه مرد عاقل و دولتمند چون ملاحظه کند که اولاد چنگیزخان بر حسب نتیجه شرایط موافقت و معاضدت بجای آورده بر بلاد و امصار غالب شده دشمنان و مخالفان را از میان برداشتند و سالهای دراز کامرانی کردند ایشان نیز با خویشان و برادران از نزاع و خلاف از میان برگیرند تا از حوادث روزگار مصون و مأمون مانند

ذکر بعضی از صادرات افعال چنگیزخان و بیان برخی از قواعد و رسوم او که آن را توره و یاساق می‌نامند و تا این زمان اشتهار دارد در ایران و توران

حضرت باری سبحانه تعالی چنگیزخان را در امور دینوی فهم و فراست و عقل و کیاستی تمام داده بود چون از مهم اونک خان فراغت یافت و سائر اقوام و قبائل که دم از مخالفت او میزدند در مقام متابعت و مطاوعت آمدند بنا بر ای ضبط ممالک و نظم مسالک و صلاح لشکر و فلاح رعیت رسم و قاعده چند وضع کرد و به مقتضای رای و رویت خویش هر کاری را قانونی و هر گناهی را جزای معین گردانید و چون در بدایت حال با اهل اسلام عقیده تمام داشت جهت دیت قتل هر مسلمانی چهل بالش زر تعیین فرمود و از آل خطا یک سر درازگوش و چون اقوام مغول از خط نوشتن عاری و عاطل بودند فرمان داد تا بعضی از فرزندان ایشان خط ایغوری بیاموختند و آن یاسا و قوانین را در طومارها ثبت کرده در خزانه محفوظ و مضبوط گردانیدند که هر وقت خانی بر تخت نشیند یا حادثه عظیم روی نماید پادشاه زادگان جمعیتی سازند و آن طومارها حاضر کنند و بنای کار بر آن یاساق نهند و تعبیه لشکر و محاصره شهرها بر آن شیوه پیش گیرند و اگر خلاف آن کنند گاه باشد که پشیمان شوند مصدق این مقال آنکه پادشاه اسلام غازان خان بر دیار شام مستولی شد قتلقشاه نویان گفت که بحکم پادشاه قدیم در دمشق انواع خرابی از قتل و غارت بتقدیم باید رسانید پادشاه رخصت نفرمود و چون از آن دیار مراجعت نمود اهالی آنجا یاغی شدند و پادشاه از آن ترحم پشیمان شده هیچ علاج و فائده بر آن مترتب نشد بالجمله چنگیزخان در اوائل حال که اقوام و قبائل مغول متابعت او کردند رسوم و عادات ناپسندیده مثل سرقه و زنا از میان ایشان برداشت و اطراف و اکناف مملکت خود را بزیور عدل و انصاف بیاراست و در بحار و قفار و بلاد و امصار از صادر و وارد و آینده و رونده تجار و طلاب ارزاق مفتوح گردانید تا ایشان با رافقت سلامت و مصاحبت کرامت و بانجار و اقطار ولایات مانند قلک طشت زر بر سر نهی و فارغ یکسواره آمد و شد مینمودند و از مبادی مشرق تا منتهی مغرب بی ترس و بیم آمد و شد می‌نمودند چون اشکر بر یاغی میفرستادند و با طاعت میخواندند به بسیاری لشکر و استعداد و تخویف نمی‌نمودند بلکه همین قدر می‌نوشتند که اگر ایل و منقاد ما شوند بجان امان یابند و اگر خلاف این باشد ما چه دانیم خدای قدیم داند و این سخن از باب توکل است همانا هر چه یافت از این اعتقاد یافت و یکی از عادات چنگیزخان و فرزندان او آنست که در زیادتی تعریف و القاب تکلف نکنند بلکه منشیان را از نوشتن آن منع کنند و هر که بر تخت خانی نشیند یک لقب او افزایند مثل خان یا قاآن و زیاده از این نگویند و ننویسند آورده‌اند که بوقت فتح ماوراء النهر منشی خوارزمشاه بار دوی چنگیزخان آمده احوال خویش معروض داشت چنگیزخان فرمود ما را کسی میباید که با ایل و یاغی مکتوب نویسد او را بامیری بر چون جبه نویان بحدود و جیحون تا آذربایجان فتح کرد در صدد چنگیزخان ارسال نموده در آنجا نوشت که مکنون ضمیر آنست که بجانب شام توجه نموده شود اما بواسطه ممانعت بدر الدین لولو صاحب موصل تعذر دارد چنگیزخان منشی را گفت تا نامه به بدر الدین لولو در قلم آورد بدین عبارت که خدای بزرگ ممالک روی زمین را بمن داد و در روغ من ارزانی داشته هر که ایل شود سر و مال و ملک و فرزند با وی بماند و هر که تمرد و عصیان نماید خدای جاوید داند و اگر ایل بدر الدین شود لشکرها را راه دهد و از اینکو باشد و اگر خلاف کند چون لشکرهای بزرگ آنجا رسد ملک و مال و موصل کجا رود و نویسنده بر عادات منشیان به عباراتی خوب و لفظی مرغوب و تعریفی لائق پادشاهان آن نامه را در قلم آورد و دانشمند حاجب آن مکتوب را بمغولی ترجمه کرده بر چنگیزخان خواند پادشاه چون نامه را بر خلاف طبع خود یافت با منشی خطاب و عتاب کرد که ای مرد آنچه من گفتم در اینجا نیست گفت نامه را بدین اسلوب باید نوشت چنگیزخان از این سخن بغایت خشمناک شد و گفت دل تو با یاغی راست است چیزی نوشته که اگر او بخواند در یاغی گری بیشتر مبالغه کند بعد از آن فرمود تا منشی بیچاره را شهید کردند و چون چنگیزخان تابع هیچ دین و ملت نبود از تعصب و ترجیح ملتی بر ملتی احتراز و اجتناب نمودی بلکه صلحا و فضلاء هر طائفه را اعزاز و احترام کردی و این معنی را نزد حضرت عزت وسیله تقرب دانستی از عهد آدم مبارک دم تا زمان ظهور چنگیزخان هیچ یک از مالکان رقاب امم در تسخیر و ضبط یاساقی لشکر خود چنان سعی ننمودند که او چه سپاه مغول بنا بر مهابت و سیاست چنگیزخان بر شدت صابر بودند و بر تکالیف شاکر و اکثر اوقات فقیر و محتاج زیرا که شیران تا گرسنه نباشند شکار نکنند و قصد هیچ جانور ننمایند و در امثال عجم است که از سگ سیر شکار نیاید و عرب گوید که جوع کلبک حتی یتبعک یعنی سگ خود را گرسنه دار تا متابعت تو کند و بدترین حالات آن باشد که لشکریان پادشاه دلیر باشند و رعیت نافرمان و کدام سپاه چون لشکر مغول تواند بود که در وقت امن و فراغت بر شیوه رعیت زندگانی

بجا اهمال تکلیفات و مئونات ننمایند از دو آنچه بایشان حکم رود از قبود اخراجات و ترتیب یام و امثال آن سر نپیچند و از گوشت و شیر و پشم و روغن اغنام خویش منافع بمردم رسانند و بوقت کار از خرد و بزرگ و خاص و عام همه شمشیر زن و تیر انداز و نیزه گذار باشند و هر کس سرانی از خیمه همه پیکر و بهر جنسی حاضر سازند چون در جامه خوابند بهر شبی چون در پشت بنشیند و در سرا و هر اطراف شدت و رخا امیر حاکم خود را مطیع و منقاد باشند با امید جاه و از تقلاع ظفر بر منتظر خیر دخل و انتفاع و بهر وقت اقتضا کنند در حال استقبال آن کنند و هر گاه که اندیشه جنگ دشمن کنند بنا بر یاسا چنگیز خانی از متعلقات اسلحه و آلات متنوعه تا درفش و سوزن با خود همراه داشته باشند و مهیا باشند که در روز تفتیش و تحقیق عرض او مأمورات کنند و اگر کسی تقصیری واقع شده باشد تادیب بلیغ درباره او بتقدیم رسانند و دیگر آنکه در وقت لشکر کشیدن و هنگام یورش اهل یاساق هر چه در بایست باشد از آن مهیا سازند و زنان ایشان نیز بسوسون شوهران در امور بجد باشند چنانچه اگر یکی از آن شوهران سوتی مقرر کرده باشند پیشتر چنان بود که آن را منضبط ساخته تلف نکنند و نگاه دارند تا اگر زنی حاضر نباشند و تکالیف دیوانی رنجی نماید آن را خرج کنند و نفس خویش بسیاق شوهر را کفایت نمایند و اگر مهمی سانح گردد و کاری پیش آید احیانا الوس امرا و تومانات والیشان با میران هزاره و امیران صده والیشان با میران پنجه حواله نمایند و آن مهم سرانجام کنند و هر که سیاق خود بخشد لسخط و غضب گرفتار شود و اگر احتیاج بلشکر افتد حکم خان نفاذ یابد که از فلان وقت در فلان موضع چندین هزار آدمی مجتمع شوند هیچکس از آن مردان را یارای آن نباشد که سر موئی تخلف کند و اگر میان خان و لشکر مسافتی بعید را باشد و فرمان از خان به ایشان رسد که از تهاون ترسیان بیند و بجان سعی نمایند تا مضمون حکم بجای آورند و اگر کسی را مثلا صدهزار کس تابین باشد و بر سیاق پادشاهی اهمال ورزند یکسوار الفرستند تا در تادیب او بموجب فرموده عمل نماید و اگر حکم قضا امضا بر آن جریان یافته باشد که سرش را بر گیرند آن امیر معیر گردن ننهد و بطیب النفس بر پای آرد تا کوتاه دیگیای با آخرت در آرکند چون ممالک دیگر ملوک که چه بر زر خریده از ایشان که هم دو اسپ بر طویله بندد بغیر مداشت با سخن با یکدیگر تا بدان چه رسد که لشکری در فرمان او باشند یا ساق دیگر آنکه هیچکس از هزاره و صده و پنجه که در جای معین باشد بجای دیگر نتواند رفت و پناه با امیر دیگر نتواند برد و کس او را بخود در نتواند داد و اگر شخصی بر خلاف این یاساق اقدام نماید آن شخص را در حضور خلایق بکشند و او دهنده را عقاب و نکال کنند و دیگر چون عرصه مملکت بسیط و عریض گشت و مهمات سانح میشد که از اعلام آن چاره نبود بموجب فرمان در مراحل یامها وضع کردند و اخراجات هر یامی مقرر نا کول محافظان و علیق اسپان وغیر آن مرتب داشتند و این خرجها را بر تومانها تخصیص نموده استخراج کردند تا ایلچیان هر روزی خبر توانند رسانید و لشکری و رعیت زحمت نرسد و هر سال نیز در محافظت چارپایان الکه‌ای صعب کرده حکم شد که سال بسال عرض یامها کنند و آنچه حکم شده باشد از رعایا عوض بگیرند و بگیرند بر مالی رعیت اندک یا بسیار هیچ آفریده تعرض نرسانند و لقرفات در آن شوم و نهند قلبی از آن در خانه خویش نگذارند و دیگر از یاساق چنگیز خانی آنست که قوم مغول و تاتار روز هم صید جدا و جهد تمام نمایند چه او گفته که صید و حوش مناسب امیر جیوش است و این نیز از آلات اعظمات امور باشد و در اوایل فصل زمستان شکاری عظیم طرح اندازند نخست صیادان بفرستند تا تفحص قلت و کثرت صید کنند و بعد از تحقیق اخبار لشکریان رسانند که تعلق بنگه و معارک مقرر است میمنه و میسره و قلب و جناح مرتب داشته هر کس از محل خود در حرکت آید و مدت یکماه راه بل زیاده صحرا و کوه را حلقه نموده در میان گیرند و خان با خواتین و انواع ماکولات و اصناف مشروبات متوجه شکارگاه گردد و مردم شکار را با آهستگی رانند و محافظت تمام نمایند تا نخچیری از جرگه بیرون نرود و اگر ناگاه شکاری از میان بدر رود از تقریر و تعطیل آن بحث و تفتیش واجب دانند و امیر هزاره را صد و ده چوب بزنند تا باشد که بقتل رسانند و اگر ضعف را که جرگه گویند راست نداند قدمی پیشتر یا پس تر نهند در تادیب ایشان مبالغه نمایند و چون جرگه نزدیک رسد دستها بیکدیگر متصل کنند و چون نزدیکتر رسد دوش بدوش و زانو بزانو نشینند و بایستند و در میان حلقه انواع سباع و اصناف وحوش در جوش و خروش آیند و نخست خان با تنی چند از خواص و مقربان در میان روند و ساعتی تیر اندازد و صید کنند و چون ملول شود هم در میان جرگه بموضعی بلند نزول کند تا شاهزادگان و امرا و نوئینان و عوام در عقب بکار گردد و بعضی صید افکنند و خان تماشا کند و چون از صید اندکی مانده پیران سالخورده بر سبیل ضراعت پیش خان آیند و دعا گویند و بر القا و بقای حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که بآب و علف نزدیک باشد راه دهند و تمامت شکار را که افگنده باشند جمع کنند و اگر شماره مجموع ممکن نباشد بر تعداد سباع و گوران اختصار نمایند و غرض از این گیر و دار مجرد تشکار نیست بلکه مقصود آنست که لشکری و سپاهی به تیراندازی عادت کنند و در روز جنگ حسب نام و ننگ حزم و احتیاط مرعی دارند و اهمال و تغافل جایز ندارند و از بدایت دولت مغول تا امروز همان طریقه در میان باقی است راقم حروف گوید که در آن اوان اردوی همایون پادشاه زمین و زمان ابو الغازی سلطان حسین بهادرخان خلد الله تعالی ایام سلطنته در ولایت بادغیس با سم ییلاق رحل اقامت انداخته بود و این کمینه بنا بر مهمی که سانح گشت متوجه آنجانب شده بجهت مصلحت چند روزی در آنجا بتوقف بایستی نمود و در آن اثنا رایت پادشاه اسلام طرح شکار انداخته و در آن شکار در آن مساح جرگه و صفوف بهم خواهند رسید جمعی از اعیان که این کمینه در ملازمت ایشان بسر میبرد هر چند مبالغه نمودند که بر تماشای شکار بیایا بدید در جواب گفت که ممکن نیست که مرافقت توانم نمود و اگر از سبب آن پرسیدند جواب دادم که تحمل فرو القصیرے واقع شود که بقهر سیاست کما احتمال آن سوراخ کردن بینی است گرفتار شوم القصه چون شهسوار گردون جهت صید شکاریان نجوم در میدان آسمان تا ختن نمود و اوراق را حضرت مخادیم همراه خود

بشکارگاه بردند و تا بوقت زوال چون مرغ نیم بسمل بهر طرف حرکتی میکردیم و چون وقت ادای ظهر درآمد خواجه علی اکبر چشتی و صوفی شیخ الاسلام و شیخ صدر الدین سیاسی و این کمینه و دیگری از اهل علما قرار از صف بیرون آمده بجانبی روان شدیم تا نماز بگذاریم و در اثنای طریق جمعی از تواچیان بهرام صولت رسیده بهیبت تمام گفتند که بازگردید که امیر شما را میخواند بالضرورت بطرفی که اشارت کردند عنان عزیمت بازگردانیدیم و ایشان تیر بر کمان باشند تا تقصیر برامیر عرض کنند در راه تیرها از جعبه بیرون آورده و پیکانها را حواله نموده میگفتند که بمنی شما همین لحظه با این پیکانها سوراخ خواهیم کرد و ما رضا بقضا داده و چون قدمی چند پیشتر نهادیم سید احمد میرآخور را که مقدم ایشان بود دیدیم که وضو میساخت بنابر آشنائی قدیم که داشت ما را بمن قدر پرسش نگفت که چرا کار را گذاشته بسرانجام کدام مهام سر برید گفتیم بسرانجام همان مهم که اکنون شما بآن مشغولید ازین سخن متبسم شده بوجه احسن رخصت انصراف ارزانی داشت و دیگران جزم کرده بودند که ما را مخاطب بعتاب ساخته مبالغی خطیر از هر یک خواهند گرفت خجل و منفعل گشتند و ما در ضمان سلامت بمنازل خویش مراجعت نمودیم اما این کمینه چند روز از هیبت این واقعه بحیطه بوده در شب خوابهای پریشان میدید و قبل از معاودت با خدای تقدس و تعالی عهد کرد که مدت العمر هر چند تکلیف واقع شود هیچ شکارگاهی حاضر نگردد مصرع دیگر بفریب نروم مهره شاهی ❊ از بادیه عشق تو گر با وطن آیم

ذکر سلاطین قراختائی که ایشان را گورخان گویند و بیان حال کوشلوک

قراختائی پادشاه خود را گورخان گویند یعنی خان خانان و ایشان از مشاهیر و معتبران دیار مشرق بوده اند مولد و منشأ آن جماعت ولایت ختا بوده پیش از ولادت چنگیزخان بمدتی بنابر حادثه روزگار مقدم ایشان با هشتاد نفر از قوم و قبیله بروایتی با گروه انبوه از ختا بیرون آمده چون آن طبقه بحدود قرقیز رسیدند میان ایشان و صحرا نشینان و مردم قرقیز انجا منازعتی پیدا شده یکدیگر را نهب و غارت کردند چون از آنجا گذشته بایلی درآمدند در آن نواحی شهری بنا نهادند و اقوام بسیار از آن جماعت و اتراک در آن موضع جمع آمدند چنانچه عدد ایشان بچهل هزار خانه وار رسید و در آن اوان در شهر بلاساغون که مغول آنرا غز بالیغ گویند یعنی شهری خوب طائفی بود از نسل افراسیاب چون زیاده شوکتی نداشت قبیله قرلیغ و قنجاق و قانقلی تعدی نسبت باو میکردند و حواشی و مواشی او را بغارت و تاراج میبردند خان از دفع و منع آن جماعت عاجز بود بالجمله چون نبیره افراسیاب خبر حشمت و مکنت و شوکت قراختای استماع نمود ایلچی پیش گورخان فرستاده اظهار عجز خویش کرد و التماس نمود که بجانب دار الملک او حرکت کند تا ممالک خود را باو سپارد و مدتی چند از شر اعدا ایمن گشته پهلو بر بستر استراحت نهد گورخان بنابر التماس او به بلاد ساغون آمده پای بر سریر سلطانی نهاده نام خانی از نبیره افراسیاب برداشته و او را ایلک ترکمان موسوم گردانید و چون قبائل اتراک را که در آن نواحی بودند مطیع و ایل ساخت لشکر بکاشغر فرستاده و آن نواحی را مستخلص گردانید و اهالی بیش بالیغ و قرقیز را که از دایره اطاعت پای بیرون نهاده بودند بار دیگر رام ساخت و سپاه بماوراء النهر و فرغانه روان داشت و آن مملکت را نیز در تحت تصرف و تسخیر آورد و سلاطین ماوراء النهر که آبا و اجداد سلطان السلاطین سلطان عثمان بودند خط بر فرمان او نهادند و در تاریخ سنه ست و ثلاثین و خمسمائه با سلطان سنجر جنگ کرده او را منهزم گردانید و بعد ازین فتح بر اکثر بلاد ماوراء النهر و ترکستان استیلا یافته ارنز را که لشکرکش او بود با سپاهی افزون از قیاس بجنگ اتسز خوارزمشاه فرستاد و او بولایت خوارزم درآمده خرابی بسیار کرد و اتسز اظهار مطاوعت و انقیاد نمود و سوای جناس و مواشی متقبل شد که هر سال سی هزار دینار بخزانه گورخان رساند و او نیز بصلح بازگشت و چون گورخان وفات یافت خاتون او کویانک بر سریر سلطنت قرار گرفت و تا آن غایت که هوای نفسانی و غرور شیطانی بر وی غلبه نکرده بود در رسم و خدم باهلیت بود و متابعت او مینمودند و چون میل بزنا و فسق کرد کویانک را با آن کس که متهم باو شده بود از میان برداشتند و برادر گورخان متصدی امر حکومت شده برادر دیگر خود را بقتل آورد و در مملکت تمکن یافته هر کس را بامری مشغول و بمصلحتی موسوم گردانید و شحنگان باطراف و جوانب فرستاد و چون نوبت دولت از اتسز به پسرش تکش رسید او نیز در تحری رضای گورخان میکوشید و باج و خراج میفرستاد و در مرض موت پسران را وصیت کرد که با گورخان منازعت مکنید و گردن از ادای مال مقرری مپیچید که او سدی بزرگست که ماوراء او خصمان قوی اند و چون نوبت ملک به پسرش سلطان محمد رسید چند گاه مال او ادا کرده میان ایشان مودت و موالات مصفی بود و چون سلطان شهاب الدین غوری قصد سلطان محمد کرد گورخان ده هزار مرد بمدد او فرستاد و در زمانی که سلطان شهاب الدین از معرکه سلطان محمد روی گردان شده مانند خور رسید سپاه گورخان باو رسیدند چنانچه شمه ازین در مجلد چهارم ثبت افتاد و بعد از انهزام سلطان شهاب الدین بلاد خراسان و عراق و سیستان و غیر ذلک تعلق بدیوان سلطان محمد خوارزمشاه گرفت و باعلو قدر خود اجرام افلاک را پست می پنداشت لاجرم از قبول جزیه و ادای خراج گورخان عار میداشت و نقض عهد و پیمان را بهانه میطلبید و در ادای مال تسویف و تعویق می انگیخت و محمود بای که از ایلچیان گورخان برسالت آمده بود و از سلطان محمد اعزازی نیافته نزد گورخان زبان بغیبت سلطان محمد میگشاد و میگفت که او دل با تو راست ندارد و بعد ازین مال او نخواهد کرد لاجرم نیز التفات بحال ایلچیان سلطان محمد نکرد و سلطان چون از غزای قبچاق باز در خوارزم بتهیه اسباب استخلاص ماوراء النهر مشغول شد و لشکر به بخارا کشید و رسل بملوک اطراف فرستاده پیغامها داد و ایشان را بمواعید مرغوب مستظهر گردانید خصوصاً عثمان پادشاه سمرقند که در حسن و ملاحت یوسف ثانی بود و خدمتش بمثال سلطان السمیع رضا و اصغا نمود و چون حکام دیار ماوراء النهر از طول حکومت گورخان ملول شده بودند دعوت خوارزمشاه

اجابت نمودند و دامن آوان کوشلوک پسر تایانک خان که از بیم سطوت چنگیز خان گریزان شده نزد ایناج بلکوخان برده بمصاهرت او سرفراز گشته چون ملاحظه کرد که امرای خانی جانب شرقی در مراسم طغیان و عصیان میرسند و بی‌ایلچی پادشاه جهانگیر چنگیز خان توسل می‌نمایند و سلطان عثمان نیز سر خلاف دارد و او هم با گورخان حال دگرگون کرده منتظر فرصت میبود در ورای آن سلطان محمد خوارزمشاه ذخیره پنهان به کوشلوک فرستاده او را بموافقت خویش و مخالفت گورخان دعوت کرد کوشلوک را این سخن موافق مزاج افتاده با گورخان ساده‌لوح گفت که مدتیست که از ایل و الوس خود جدا شده ملازمت پادشاه مینمایم چنگیز خان هم از فتح بلاد و دیار شرقی و دیار ختا مشغول است و جنود ما متفرق و پریشان و صدای حیران و سرگردان گشته‌اند و دشمنان پیوسته با ایشان تعرض میرسانند اگر از گورخان رخصت یابم بروم و بقایا را متفرقان ایشان را جمع کنم از سر اخلاص بخدمت خان قیام نمایم و تا رمقی از جان در تن باشد از فرمان سر نپیچم و از اشارات تو گردن بر نتابم گورخان بدمدمه و افسون او مغرور گشته با خلعتهای نفیس او را گسیل کرد و کوشلوک چون تیر از شست جسته سر خویش گرفت و چون آوازه کوشلوک در بلاد شرقی شایع گشت لشکر و خیل و حشم پدرش که از بیم چنگیز خان باطراف و جوانب گریخته بودند در ظل رایت او مجتمع آمدند و او بسبب آنها فتنه می‌برد و خلایق را نهیب و غارت میکرد تا گروه انبوه شدند و بحشم فراوان مستظهر گشته روی بولایت گورخان نهاد و بر اقطار و انجار ولایت وی مستولی گشته غارت و تاراج میکرد و در خلال این احوال رسل و رسائل میان سلطان محمد و کوشلوک متردد شده قرار بر آن افتاد که سلطان از جانب غرب و کوشلوک از جانب شرق در حرکت آیند اگر سلطان سبقت نموده گورخان را از میان برگیرد کاشغر و ختن او را باشد و اگر این مهم بسعی و کوشش کوشلوک سرانجام یابد تا آب فناکت او را باشد و کوشلوک پیشتر در رسیده جنگ در پیوست و شکست بر لشکر او افتاده منهزم گشت و بعد از چندگاه میان سلطان محمد و گورخان محاربه روی نمود و قلب لشکر در هم افتاد و غالب از مغلوب متمیز نشده از هر دو جانب تاراج و غارت کنان میگریختند و چون قراختاییان به بلاساغون رسیدند اهالی آنجا که از قراختاییان تنگ آمده بودند و دل بر آن نهاده که سلطان محمد را این نواحی مسلم خواهد شد دروازه بر بستند و راه بگورخان ندادند و بحرب مشغول شدند مدت شانزده روز محاربه قایم بود بامید آنکه سلطان از عقب ایشان تا زمان میرسد عاقبت لشکریان گورخان قهرا قسرا شهر را بگرفتند و سه شبان روز قتل عام کردند و چهل و هفت هزار مرد نامدار بشمار کشتگان در آمدند و چون بواسطه تهیه لشکر خزینه گورخان تهی شده بود محمود برای محافظت مال خود را که از اموال قارون افزون بود رای زد که آنچه از خزانه تلف شده در عوض آن غنایمی که بدست لشکریان افتاده باید گرفت امرا چون این صورت معلوم کرده متفرق شده دم از تمرد و طغیان زدند و چون کوشلوک از این معنی خبر یافت ایلغار کرده گورخان را فرو گرفت ٭ چنان با سپاه آمد از روی شرق ٭ که گوئی همی آمد از میغ برق ٭ فرود آمد او بر سر گورخان ٭ که لشکر بهم بر زد گورخان ؛ چون گورخان بیچاره خواست که تواضعی نماید و در مقام خدمت آن ظالم قدم نهاده باشد کوشلوک نگذاشت و بحسب ظاهر بتعظیم و تکریم او بجای آورد اما تمامت صامت و ناطق ممالک او را متصرف شد و گورخان بعد از این واقعه مدت دو سال دیگر زندگانی یافت و چون سن او به نود و پنج رسید از دنیا رحلت نمود و مدت هشتاد و یک سال بامر سلطنت قیام نموده بود

ذکر تغلب و تسلط کوشلوک و ظلم و بیداد او

بعد از فوت گورخان کوشلوک بر پادشاهی قرار و استقلال یافت و چند نوبت بمحاربه و آزار حاکم المالیق رفت و در نوبت آخر او را در شکارگاه یافته او را بکشت و کوشلوک بت پرست بود و زنش بدین عیسی مشعف بمفتخر سه زنش بود ترسا و او بمتابعت زنش از دین اسلام را بشکست کوشلوک و زن او خلق را به بت پرستی و دین حضرت عیسی دعوت میکردند و هر کس قبول نمیکرد کشته میشد و در خلال این احوال توقیقان با قوم مکوبیت از کوشلوک جدا شده بطرف قم کجیک رفت و کوشلوک چند سال متعاقب بمنازعت لشکر بکاشغر میفرستاد تا غلات آنجا را میخوردند و میسوختند و چون سه چهار سال دخل غلات از آنجا منقطع گشت غلا تمام پیدا آمد و از قحط و عسرت خلق در زحمت و مشقت افتادند لاجرم از سر عجز و بیچارگی حکم او را گردن نهاده مطیع و منقاد گشتند و کوشلوک بکاشغر آمد لشکریانش در خانهای اهالی آنجا نزول کردند و آتش ظلم و بیداد در آن دیار افروخته گشت و کوشلوک از آنجا متوجه ختن گشته آن دیار را نیز در حیطه تصرف آورد و مردم آن سرزمین را بکیش بت پرستی دعوت کرده خواست که نه بطریق محبت و منیت بلکه از راه تهور و تسلط و سخط ائمه اسلام را ملزم گرداند لاجرم ندا در دادند و در شهر ندا کردند که هر که از زمره اهل علم و صلاح است در صحرا حاضر شود و سه هزار کس از ارباب عمائم جمع آمدند کوشلوک روی بدیشان کرده گفت کیست از شما که در سخن حق باز نگیرد و در باب ملت و دین ما بسر صدق و یقین مناظره و مباحثه کند از آن میان امام علاء الدین محمد ختنی نور الله مضجعه کمر راست گوئی بر میان بسته پیش کوشلوک در سخن آمد و در ترجیح دین محمدی حجج و براهین اقامت نموده وجود آن بی‌باک را محض عدم دانسته داد مناظره داد و حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب آمد و کوشلوک ملزم شده سخنش منقطع گشت و از غایت حیرت و دهشت و از انفعال و خجالت که بر وی استیلا یافت زبان بهذیان گشاده نسبت بحضرت مقدس نبوی کلمات بی‌ادبانه گفت ٭ چو عاجز آن بحجت در جواب ٭ بد گردد و دشنام را انتخاب ٭ و آن امام پاک اعتقاد نیکو نهاد و دیندار نپسندید که کردار از غایت حمیت تحمل نمود و بی‌توقف و تحاشی گفت خاکت بدهان ای عدوی دین کوشلوک لعین چون این سخن استماع نمود بگرفتن او اشارت کرد و الزام نمود که از اسلام ارتداد نماید نه بدانست که ع همیشه تو الی فتنه و خانه دیوه و بعد از یاس از ارتداد او چند شبانه روز آن امام حق گوی را برهنه و گرسنه کرده تعذیب نمودند و در آخر بر در مدرسه که خود بنا کرده بود بر چهار میخ کرده و در میان کلمه شهادت گفته خلق را نصیحت میکرد و گفت

دین احمدی را بواسطهٔ عقوبات دنیوی که موجب احراز مثوبات و مستلزم رفع درجات اخروی است برباد عنوان داد و ما الحیوة الدنیا الا لهو و لعب و للدار الاخرة خیر للذین یتقون
افلا تعقلون و ازان پس در گذشت بشیرم و ترس شد در آن مدرسه که وی همی گفت درس ۞ و بعد از شهادت امام محقق علاء الدین محمد در آن دیار و ولایت رسم بانگ نماز و تکبیر صلوة و اقامت
جمعه و جماعت برافتاد و ابواب ظلم و بیداد و فتنه و فساد بر روی مسلمانان مفتوح گشت ارباب صلاح و فلاح دست بدعا برداشتند تیر دعای دادخواهان بر هدف اجابت رسیده در همان نزدیکی جزای آن کافر
ظالم از لشکر چنگیز خان در کنارش نهادند **ذکر فرستادن چنگیز خان جبه نویان را بدفع لشکر کوشلوک خان** چنگیز خان چون از فتح و ضبط بلاد ختا فارغ گشت بسمع او رسید
که کوشلوک در کاشغر و ختن آتش ظلم افروخته و خانهٔ چندین هزار کس خراب کرده و سوخته است لاجرم جبه نویان را با چند تومان لشکر جهت دفع شر او نامزد فرمود و مشار الیه حسب الفرمان
با لشکر گران بطرف کاشغر روان شد و چون بدان حدود رسید پیش از آنکه آتش کارزار در التهاب آید کوشلوک روی بهزیمت نهاد و جبه نویان فرمود تا در کوچه و بازار ندا در دادند که
مردم باید در دین و ملت خویش باشند و رسم و قاعدهٔ آبا و اجداد خود نگاه دارند لشکریان کوشلوک که در مقام و منام مسلمانان منازل داشتند چون سیماب در خاک ناچیز شدند و مغولان
مانند برق و باد در پی آن خاکساران در حرکت آمده هر که را از قوم نایمان یافتند بقتل آوردند و کوشلوک چون سگ دیوانه از بیم جان بهر طرف میشتافت تا خود را بکوهستان بدخشان انداخت
و از غایت حیرت و اضطراب بشعبی در رفت که راه بیرون شدن نداشت جمعی از صیادان بدخشان در آن کوه بشکار مشغول بودند مغولان بایشان رسیده گفتند که اگر این جماعت که از ما
گریخته اند با سپارند بجان امان یابید صیادان کوشلوک و اتباعش را صیدوار در میان گرفتند و عاقبت همه را بدست آورده بمغولان سپردند ایشان کوشلوک را بقتل رسانیده سرش را
پیش جبه نویان آوردند جبه نویان آن را نزد چنگیز خان فرستاده و در این قضیه نقود و اجناس فراوان بدست بدخشانیان افتاد و چون کوشلوک بجزای افعال ناپسندیدهٔ خود گرفتار شد بلاد ختن
و کاشغر تا آب ساکت گرد جبه نویان بر نهج چون عبارت از الت ضمیمهٔ ممالک چنگیز خان گشت و بعد از دفع کوشلوک چنگیز خان پسر خود جوجی را بسر توقتقان که در زمان استیلاء
کوشلوک از وی جدا شده بطرف قم کیچک رفته بود نامزد کرد و جوجی خان بر حسب فرمان آن صوب ان گشته او را مستاصل گردانید **ذکر ارسال چنگیز خان جمعی از خواص
خود را برسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه و بیان حکایاتی که میان سلطان محمد و محمود یلواج واقع شد** چون از تیغ تیز و شمشیر خونریز چنگیز خان
عرصهٔ مغولستان از طغاة و بغات پاک شد خدمتش محمود یلواج خوارزمی و علی خواجه بخاری و یوسف اتراری را با سوغاتهای نقره و نوافج مشک قیمتی تاتاری و سنگ یشم و
جامههای ترغو ثواب که از صوف سفید بافند برسالت پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و ایشان بعد از وصول بپایهٔ سریر سلطنت رانوزده عرضه نمودند که خان بزرگ
سلام میرساند و میگوید که بزرگی خاندان و بزرگی دودمان و فسحت فضای مملکت و حکم و فرمان پادشاه در اقالیم جهان اظهر من الشمس و ابین من الامس است و بسبب جنسیت در رتبه
و شوکت در پادشاهی دوستی و موافقت تو از واجبات میدانم و امروز عزیزتر از تو فرزندی ندارم و همانا بسمع تو رسیده باشد که باری تعالی از لطف منتهی تا سر حد ولایت تو
بمن داده و من کنون تهر ممالک ختای و مغولستان و ترکستانم و تمامت قبایل مخیول الحکام مرا مطیع و منقاد شده و جمعی که در مقام اطاعت من نیامده اند خاک تیره بالین
ساختند ۞ کسی کو ز فرمان من سر بتافت ۞ بجز خاک تیره نهالی نیافت ۞ و پیش ما معادن نقره بسیار است و در ظل امن آیت نامردان چابک بسیار بحمد الله والمنة چندان
مملکت و اسباب اقطار در حوزهٔ تصرف دیوان اعلی و گماشتگان ما در آمده که از فتح دیگر بلاد استغنا حاصل شده اگر تو جادهٔ دوستی و محبت مسلوک داری در امن طرق سعی
نمائی تا تجار و غیره که آبادانی عالم و نظام جهان در آمد و شد ایشان است تردد نمایند موجب مزید مودت و اعتقاد گردد و بوقت حاجت الحجه مقدور باشد از جریک و سیم خام
بمساعدت فرستاده آید و باعتقاد یکدیگر استظهار بیفزایدت ۞ نباشد ازین پورش سن زیان ۞ بماند مگر دوستی در میان ۞ و بعد از تبلیغ رسالت ایلچیان نوازش فرمود و فرمان داد
تا ایشان را بموضع مناسب فرود آوردند و در خلوتی محمود یلواج را طلب داشت و گفت تو مردی از خوارزمی و مسلمان از تو چیزی میپرسم باید که هیچ پوشیده و پنهان نداری اکنون
راست بگوی که خان شما دیار ختا را مستولی است یا نه و جواهر گران سنگ از بازو گشاده بمحمود بخشید محمود گفت بعزة الله تعالی که خان من راست گفت و مصدق این سخن عنقریب
سلطان عالم را محقق و متحقق شود سلطان گفت ای محمود تو هیچ فسحت مملکت من میدانی و از قوت و قدرت و عظمت و شوکت من شنیده یا نه خان تو کیست که با من بفرزند خطاب
کند و از روی تفوق و ترجیح با من سخن گوید او را چه مقدار لشکر و عدت و اهبت باشد محمود یلواج ازین سخن بترسید و عرضه داشت که سپاه چنگیز خان نسبت با لشکر سلطان
عالمیان مثال فروغ شمع است پیش آن نور خورشید عالم افروز و مانند چهرهٔ حبشی پیش شمائل ترک رومی روز و ازین کلمات تلاطم امواج بحر سخط سلطانی تسکین یافت
و محمود یلواج از آسیب خشم و سطوت خلاص شده از جانبین عهد و پیمان رفت که حکام یکدیگر را منیز نشنید و با دشمنان هم دشمن و با دوستان دوست باشند و از استحکام
مبانی عهد و میثاق ایلچیان چنگیز خان بر وفق مراد باز گشتند و بار دیگر وی پیوسته بصورت حال معروض داشتند چنگیز خان از موافقت سلطان مستبشر گشته با خود قرار داد
که تا از آن جانب نقض پیمان نشود بر جادهٔ دوستی و داد مستقیم باشد تا آنکه خلیفهٔ بغداد ناصر الدین الله قاصدی فرستاده او را بتعرض مملکت سلطان محمد ترغیب و تحریض نمود مطلقا

بان التفات ننمود و اندیشه نقض عهد و پیمان بر خاطر سلطان خطور نکرد آنزمان که یا فساد غایر خان حکم سلطان نفاذ یافت که تجار او را در خطا انزار کشتند و بعد از آن ترسل ایلچی او مبادرت نمودند

ذکر فرستادن ناصر خلیفه قاصدی را بدیار مغولستان و ترغیب و تحریص نمودن چنگیزخان را بر قصد دیار اسلام و قلع و قمع سلطان

چون خاطر سلطان محمد خوارزمشاه از حرکات ناصر خلیفه برنجید بامید علاء الملک ترمذی بخلاف او بیعت کرد چنانچه تفصیل این قصه در اوراق مجلد چهارم ثبت افتاده ناصر خلیفه از استماع این خبر بیقرار و بی آرام گشته با خواص امرا و اعیان الخلافه مشورت کرده که باستظهار کدام سند و اقتضای کدام معاند و قمع صولت و شوکت این خصم توان کرد و چون در آن آوان صیت صولت جهانگشائی و آوازه حشمت و فرمان روائی چنگیزخان باقصا و اقطار ربع مسکون سائر و دائر بود یکی از وزرا عرضه داشت که صفرای مزاج خوارزمشاه جز بسکنجبین مهابت چنگیزخان تسکین نیابد و غبار این فتنه که بهیجان آمده جز بتیغ اتشبار او فرو ننشیند و درین قضیه باید که محمود یلواج که مدبر ملک و صاحب اختیار الوس است واسطه شود و خلیفه را این رای موافق طبع افتاده فرمود که بمحمود یلواج مکتوبی نویسند مشعر باستدعای چنگیزخان و توجه لشکر مغول و بعضی از مقربان سریر خلافت که بزیور عقل و کیاست آراسته بودند معروض گردانیدند که لامحاله امور قاصدی که بمغولستان رود تا آنجا رسد مدت چهار ماه بر ولایت سلطان محمد خواهد بود و محافظان طرق و راه داران غالبا او را بگیرند و از این جهت وحشت سلطان و مواد عناد او مضاعف گردد و دیگر آنکه جائز نباشد که چندین هزار کافر بیدین را بر مسلمانان صاحب یقین گمارند چه استیلای ایشان بر فروج و دماء اهل اسلام نه موافق عقل است و نه مطابق شرع دیگر چون آن طایفه در آن مملکت قرار و استقرار یابند لشبت نبیده راست دخلافت تسلط غرت دوست نگاه نداشته اند و امری چند بخجامت ظاهر شود که موجب ندامت گردد خلیفه گفت که تا پنجاه سال دیگر ایشان در ممالک اسلام اقتدار نیابند و بالفعل غبار سورت و صولت محمد خوارزمشاه انعدام پذیرد بعد از آن خلیفه فرمود تا سر شخصی را بتراشیدند و مقصود و حال بر سر او نقش کردند و نیل در او ریختند و او را باستدعای پادشاه بابیر چنگیزخان بمغولستان فرستادند و آن سریع روز و شب منازل می پیمود و مراحل قطع میکرد تا بمقصد رسید و صورت قضیه را بمحمود یلواج باز نمود و محمود بیان بلحظ معروض داشت که از دار السلام بغداد شخصی آمده و خبری چنین آورده چنگیزخان با جاسوس گفت که دلیل بر صدق قول او چه چیز است جاسوس که سر او را تراشیده تا راستی سخن معلوم گردد و چون موی سر او را استرده آن نقش را بخواندند داعیه سیر بجانب ماوراء النهر و خراسان در سویدای دل چنگیزخان کالنقش فی الحجر جای گیر آمده روز بروز خیال استیصال سلطان و تسخیر مملکت او در دماغ چنگیزخان راسخ تر میشد اما بمقتضای حق مجاورت و میثاقی که در آن آوان واقع شده بود دست در عنان توجه او میزد و شرم میداشت که بی سابقه جرم و خیانتی نقض عهد و پیمان کند و سکون و اصطبار و رود شعار خویش ساخته تا آن زمان که اسباب حرکت مهیا و آماده گشت و خلیفه بحقیقت قصد خاندان خود کرده در هدم بنیان قصر رفعت و دودمان خود کوشید و از نظائر این قضیه آنکه کسی از زهاد زمان معیاد بود روزی براهی میرفت استخوانی چند پوسیده دید بر سر راه افتاده با هم گفتند که آیا این استخوانها از کدام جانور است آنگاه باتفاق دعا کردند که زنده شود چه ایشان مستجاب الدعوه بودند و زنده شد بر زمین آمد و آن استخوانها متصل بیکدیگر گردانید و بدعای دیگر رگ و پی و گوشت بر آن استخوانها رست و بدعای سوم روح حیوانی در آن قالب آمد شیری قوی هیکل مهیب منظر برخاست و آن سه عابد دعاگوی را پاره پاره گردانید

ذکر اسباب تزلزل ملک سلطان محمد خوارزمشاه و لشکر کشیدن پادشاه ترکستان چنگیزخان

از جمله حرکات ناصواب سلطان محمد خوارزمشاه یکی آن بود که بواسطه امری که بدروغ باستاد شیخ مجد الدین بغدادی کرده بودند او را در آب انداخت و ترکان خاتون والده سلطان متهم داشتند بشئ در غلو سکر تقبل آن بزرگوار فرمان داد و چون هشیار گشت پشیمان شده طبقی پر زر و جواهر نفیس بخانقاه رئیس ارباب الحال شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرستاد و گفت در ویشان این محقر را بسفره کنند و از سر این جریمه که بی اختیار واقع شده درگذرند حضرت عرفان پناهی فرمود که خون بهای مجد الدین زر و جواهر نیست بلکه سر آن کس است یعنی سلطان و سر من و سر چندین هزار خلائق و دیگر آنکه بسبب خصومتها که میان خلیفه ناصر الدین الله و سلطان واقع شده بود چنانچه شمه ای از آن در دفتر چهارم سمت گذارش پذیرفت او لشکر بجانب بغداد کشید و پریشان حال بازگردید و شمه از این نیز در دفتر رابع گذشت و دیگر آنکه بحر کلمات غرور حاکم اترار غایر خان چهارصد و پنجاه بازرگان چنگیزخان را که همه مسلمان بودند کشتند و ایلچی چنگیزخان که باز خواست را فرستاده بود بقتل رسانیدند و دیگر آنکه بموجبی لشکر ترکستان بود با جوجی خان پسر چنگیزخان محاربه کرد و غیر از این نیز صورتهای ناپسندیده از سلطان روی نمود که تفصیل آن موجب تطویل میشود بالجمله چون اسباب نکبت و محنت و زوال دولت و مملکت سلطان دست بهم داد چنگیزخان خواتین و فرزندان و امرا و نوئینان را جمع آورده گفت از سر خرم عزم رزم ولایت تازیک جزم کرده دماغها از زاد و سوسه پر خاطر شمالگند و کنه چنگیزخان را از مال و لشکر و خواسته الوس هیچ کم است که این همه زحمت و کلفت و مشقت گرما و سرما و خطار اسفار اختیار میکند و شب و روز از مشرق بمغرب و از شمال بجنوب تگ و پوی و جستجوی مینماید و بعد از انشاد چندین اسباب بطرز اظهار فراغت هنوز از جمع غائر و کشیدن عساکر سیر نمیشود و نائره آتش حرص او منطفی نمیگردد ما برکه تواند که جوز را از محل و ضیع بمرتبه رفیع و از حضیض مذلت باوج عزت رسانند و آن تا حیننا یا از مرد خردمندان نباشد و سعی و اجتهاد بسیار در خاک پای منوچهر مشترکش در حیات اعالی

مراتب بزرگی که جریان طیار در شدید اسفار دست نداده شهر خویش رو ندیج بطریق بود در رم بیگان خویش ایرو ند که تا بود گویی بجرم خاک فلک نگاه باید کرد که این کجاست تا آرام
بیان کجا سفره چند نوبت ایلچیان سلطان به ترک فرستادم و عادت مصالحت و موافقت مسلوک داشتم و دم پدر و فرزندی زدم التفات بسخنان من ننمود و کشتن ایلچیان مرا اعلام و قتل
بازرگانان گردانید بزرگی نامداران با مادر که او آرمیش نمایند خوارزم لطیفه تر از آب چیست چون ضدی بروی غلبه کند بجوشد غیرت و حمیت پادشاهان بر مثال آتش است که
باد آن بادی اشتعال نماید و به آب محیط گشته نشود بزرگان پیشین گفته اند که از سه چیز امان نبود دریا که بموج آید و آتش که ارتفاع گیرد و پادشاه که غضب بر وی مستولی گردد و یکی از آن
کارها که بیت بر نتابد بطلب جهانگیر است و دیگر مبادرت بر دفع دشمن اکنون تدارک مهم خصم قوی واجب است تا رمقی باقیست نگذارم که در مقام شما سیل آید و درخت تنها راک
[illegible] گذارند شما افند امثال این کلمات بر زبان آورده اولاد و امرا و نوئینان چاره جز مطاوعت ندیدند چنگیز خان بضبط ولایات خطا و مغولستان مردم هشیار کاردان باز داشت
در تاریخ سنه خمس عشر و ستمائه مطابق توشقان ئیل لشکر خود را ترتیب داده بجانب ایران روان شد و در اثنای راه ارسلان خان با قبیله خویش از قنالیق و ایدی قوت با اقوام
الیغور از پیش تالیق و سقناق و تنکیز پسر اوزار که برکشته چنگیز خان بود بخدمت پیوستند و از اطراف دیگر لیبی بر دمان رسیدند بالشکر بیکران و در اثنای این اوقات خوارزمشاه جاسوسی
به مغولستان فرستاده از عداد آن احداد استطلاعی نمود که در چه کارند و عدد ایشان چند است و بر چه کیفیت زندگانی میکنند جاسوس بعد از تحقیق باز گشته معروض داشت که لشکر چنگیز خان
سپاهی چون مور و ملخ از حد و اندازه بیرون همه مردان پردل و رویان روزگار که گردن شیر فلک را در کمند آرند [illegible] در رزم خندان و در بزم گریان چون نهنگان یکدست
و چون دست هم پشت با یکدیگر سازگار پادشاه خود را چنان مطیع و فرمان بردارند که جهت پاس [illegible] و قربان و ترکش و تیغ و خنجر و زره [illegible] قتال صابر
[illegible] تر از دیگران باشند تنعم و راحت ندانند [illegible] نشاسند و سلاح بدست خود سازند و ملبوس جنس خویش ترتیب میدهند و در سفر و حضر محتاج بان نیستند که چیزی از بیرون آرند
گوسفند و گاو و شتر همه با خود دارند و شیر و دوغ و قروت غذا [illegible] و چهار پایان ایشان بزخم سم زمین میکنند و بیخ برکنده از آن میخورند [illegible] و جو فراغت دارند [illegible]
طلوع و غروب آفتاب میدانند و مقید بحلال و حرام نیستند و گوشت جمله حیوانات را حتی سگ و خوک و گربه [illegible] و پاک ندارند چهار پایان را رگ میگشایند و خون ایشان گرفته میخورند
[illegible] و نکاح [illegible] چندانکه میتوانند زن میخواهند و زنان و پدران اگر رفته با ایشان بر شهری [illegible] اقدام مینمایند [illegible] زنان
[illegible] میشکافند و اطفال را از زمین بر میدارند و اگر [illegible] کشتی ندانند و پوست جانوران [illegible] تمامت [illegible] خود را در آن [illegible]
[illegible] افراس بندند و خود بال سپاه گرفته عبور کنند [illegible] و خورده و آن انسان را از بلای آسمانی شمارد [illegible] و علامت [illegible]
لشکر کشیدن چنگیز خان بجانب بخارا و نامزد کردن اولاد و نوئینان به هر طرف و بهر جا چنگیز خان چون با لشکرهای گران از مغولستان [illegible] رسید [illegible]
آن شهر تعیین نمود جوجی را بجند و آن نواحی فرستاد و الاق نویان و سکتو بوقا را با پنج هزار مرد بطرف بناکت و خجند ارسال نمود و خود با تولی خان و باقی لشکر بجانب بخارا [illegible]
اسلام قبة دار السلام [illegible] و آن شهر بوجود علما و فضلا و ارباب اجتهاد و اهل صلاح و سداد مزین و محلی بوده اشتقاق این لفظ از بخار است که بلغت [illegible] آن جمع علم باشد و این
[illegible] بت پرستان خطا [illegible] که ایشان معابد خود را که بتان در آنجا منصوب [illegible] باشد بخار گویند و چون چنگیز خان بزرنوق رسید [illegible] حاجت
[illegible] ایلی و انقیاد [illegible] و مال و جان ایشان از آسیب لشکر [illegible] مصئون و محفوظ ماند [illegible] که جوانان زرنوق [illegible] متوجه بخارا شوند و آن بلده [illegible]
[illegible] شهر مبارک [illegible] آنست که چون چنگیز خان [illegible] در حرکت آمده براه زرنوق میل بخارا فرمود [illegible] پادشاه [illegible]
گردانیدند ناگاه به کنار آن قصبه رسید [illegible] زرنوق از گردش [illegible] و غافل بودند چون چشم باز کردند اطراف [illegible] آن قصبه [illegible] دیدند [illegible]
[illegible] بحصار بردند و [illegible] داشتند که [illegible] لشکر بسیار موجی از دریای [illegible] است [illegible] قدم باشند [illegible]
[illegible] پادشاه جهان [illegible] و وصول [illegible] فرستادند [illegible] حاجب [illegible] نزدیک بحصار رفته
[illegible] گروهی [illegible] و ایشان خواستند [illegible] مسلمان بحکم [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] نام چنگیز خان با لشکر [illegible] اگر [illegible] نمایند بمال و جان امان یابند و اگر [illegible]
[illegible] و نصیحت [illegible] اوقات [illegible] زرنوق [illegible] صلاح در صلح [illegible]
[illegible] زرنوق [illegible] فرستادند [illegible]
پادشاه [illegible] اعیان [illegible] ایشان ایلچی فرستاد [illegible] پادشاهی [illegible] مجموع

در دیهی که در حصار بود شدند و حال بخدمت مبادرت نمودند و بعد از آنکه ایلچیان شفقت و مرحمت چنگیز خان مشاهده نمودند فرمان داد تا همگی از حصار بیرون آمدند و قلعه را با زمین هموار ساختند و
جوانان را بحشر ایراده کرده دیگران را رخصت انصراف داد و از آنجا متوجه قصبه نور شد و در راه ایسته طایر بهادر با علام وصول آیات رایات جهانگشای پیش رفت و ایشان را با
ترک عناد ترغیب کرد اهالی نور بوصول چنگیز خان بنفس خویش باد میکوشیدند و سوباطلفت سلطان محمد امید داشتند و بیشتر تردد در سل فی الحال نزل ترتیب فرمودند طایر بهادر
بمان رضا داد و بگفت سوبدای بهادر برسم اقلای پیر ستقبه بتسلیم کلید چون سوبدای بیغام چنگیز در دروب پیش برفتند و فرمان چنگیز خان نفاذ یافت که مردم در بهای
لابد معاش و مصالح زراعت از تخم و گاو قناعت نموده بیرون آیند تا خانه های ایشان را غارت کنند ایشان بموجب فرموده عمل نمودند و لشکریان بآنجا در آمده آنچه یافتند بر داشتند و چون
چنگیز خان بدان جانب رسید ملاطفت پادشاهانه مبذول داشت آن بیچارگان از مذلت اسیر مغول خلاص شدند و از آنجا جانب بخارا در حرکت آمده در اوایل محرم سنه سبع عشر و ستمائه
موافق سیلان ییل بقصبه رسید و چو دریای خونخوار چون از آب رود بدروازه قلعه آمد فرود و در آن اسپ سرا میچه شهر را بدکشید و دست پیش حصار و چون شب در آمد
امرا سلطان کوک خان و سونج خان و کشلی خان با بیست هزار سپاه و سی هزار سوار برسم شبیخون از شهر بیرون آمدند محافظان لشکر طلایه سپاه که بزبان مغولی ایشان را یزک داول میگویند
خبر یافته برایشان هجوم آوردند و اکثر آن بیچارگان را علف تیغ ساختند و دیگر صحرا از کشته هیچ نشیب و بالا پشته پر خون شد و اهل بخارا در نقارهٔ بیکار رفته دروازه ها بکشادند و ائمه و معارف و
اعیان شهر بخدمت چنگیز خان شتافتند و خدمتش سوار شده بتماشا شهر و حصار با اندرون در آمد و چون بمسجد جامع رسید و عمارت عالی دید بمقصوره عنان باز کشیده پرسید که
این سرای سلطان است گفتند نی بلکه خانه یزدان است از اسپ پیاده گشته بر منبر رفت و گفت صحرا از علف تهی است شکم اسپان سیر سازید مغولان در انبارها گشادند و
صنادیق مصاحف را آخرها ساختند و آخور اسپان ساختند و انبارهای پایان بیست علما و مجتهدان را بنده بایاق خوردن مشغول شدند و آهنگ مغولی کردند و اوراق
مصحف مجید در میان سرگین مواشی افتاد و آنکه دنیا بگشت و در آن زمان مقدم سادات ماوراء النهر سید جلال الدین رسید که مولانا آنچه حالت است گفت خاموش باش که باد بی نیازی
الهی می وزد پس از آن چنگیز خان سوار شد بعیدگاه رفت و خلایق را حاضر کرده بالای منبر آمد و بعد از تحمید باری سبحانه و تعالی زبان بمعاتبت و مطالبت مسلمانان بکشاد و در باب
مخالفت و غدر سلطان محمد خوارزمشاه فصلی مشبع بر زبان راند و گفت ای قوم از شما گناهان بزرگ صادر شده خشم خداوند تعالی مرا بلای او در گاه آفرینش بسوی شما فرستاده
هر چه از معاملات داشتید جواب ترجیحات الناس بی امیر و مال چون این کلمات فارغ شد گفت هر ضیع و شریف حضرت هر موجود دست آمده بتقریر بیست انچه مخفی
نموده باشند بیابید و ارباب ثروت و دولت و مقام او را بمال آوردند و هر چه داشتند بستاند و برای شکنجه و تکلیف ایشان را در بخانه نمودند و چون برلیغ صادر شد که خوارزم شاهیان
زنده کنند و سپاهیان را پوشیده اند بسیار بیحو آن طایفه بمردم بیاد جسته بودند در شهر بلند چنگیز خان را بعضی خبر دادند نایره خشم او اشتعال یافته فرمود تا آتش در
شهر زدند و در اندک مدت محلات از چوب بیکبار سوخته شد و مسجد جامع و بعضی خانه ها که از خشت پخته بود باقی ماند و شهر از درون بیکبار سپاهی نماند و از ایشان سپاهی نماند
در آن تعلق شهر و این خان ایلچیان بانی قلعه امکان ما و از بیرون منجنیقها مرتب ساختند و از اندرون منجنیقهای عراده و قاروره های نفط و آتش و اهل حصار مراسم جلادت
و مردانگی بجای می آوردند بتخصیص کوک خان که میان مبارزت از میمین بسیار و از یسار بر یمین شتافت و بهر حمله از مبارزان چندتن می انداخت و چون چند روز بار محاربه
گذشت و خندق را از جمادات و حیوانات انباشته شد قلعه را قهراً قسراً بگرفتند و ارکان دولت سلطان که از رفعت و عزت پای بر سر فلک می سودند دستگیر خواری و مذلت گشتند
کوک خان با جمیع اهل قلعه کشته شدند تا بلیت کشتن سی هزار تن بیاسا رسانیدند و حصار را با زمین هموار ساختند و عیال و اطفال خوارزمشاهیان را با سیری بردند کی از بخارائیان بعد از آن واقعه هایله
بخراسان آمد و کسی پرسید که احوال شهر بخارا بچه رسید گفت آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند و فحوای این عبارت از پنج کلمات دو بیان حال بخارا از لشکر مغول تو تا اراد اجزای حکایت متوانند
ایشان از معنی حکایت و بیان بود و زمان تمام از حکومت عادل صاحب ساخت الج ایلی در دیگر بموجب منتهای چنانکه بعد سمت کشته خواهد یافت انشاء الله تعالی گفتار در محاربه لشکر ... و
چغتائی و اوقتائی از استخراج شدن آن حصار بدست لشکر تاتار سلطان محمد خوارزمشاه پنجاه هزار سوار با ... خان بار از گذاشته بود تا محافظت آنجا که سر حد ولایت ترکستان است
نماید و در آن هنگام که از دها لشکر تاتار آسیمه شده قراجه حاجب با ده هزار کس نیز آنجا فرستاد و غایر خان که بازرگانان چنگیز خان بسبب ایت او کشته شدند بود بضبط این قلعه و بوده در کار
فصیل و باره و آلات و اسلحه و آلات جنگی و مردان کار دیده با محافظان مستعد و در دروازه نشاندند و چون چنگیز خان در ظاهر اترار نزول کرد و لشکرها جمع شدند چغتائی و اوکتائی را با چند تومان
سپاه بمحاصره آنجا باز داشته خود متوجه بخارا شد چنانچه سبق ذکر یافت و شهزادگان تیغ در محاصره اشتغال نمودند و چون کار از دهانه اترار بمحاصره رسید قراجه حاجب که با غایر خان با اهل شدند سپردن
شهر بشهزادگان نموده غایر خان چون میدانست که او این فتنه شده است در مصالحه رضا نمی داد و گفت اگر با ولی نعمت خویش سلطان محمد وفا ننموده از فرمان مسلمانان توقع
وارد کند ترسیدند اولی آنکه ... و قراجه حاجب ... تا پنج ماه ... آن کشیدند و با تمامت سپاه و اتباع از دروازه صوفی خانه

بیرون رفت و ایل شده همان شب لشکر مغول از همان دروازه در شهر ریختند و چون صباح قراچه را پیش اوکتای و جغتای بردند بعد از سوال و جواب شاهزادگان با او خطاب کردند که تو با ولی نعمت مخدوم خود که حقوق نامتناهی در ذمه تو داشت وفا نکردی ما چگونه از تو طمع یکدلی کنیم آنگاه او را با جمیع اصحابش بشربت شهادت رسانیدند و ارباب اترار را الی الصحرا آورده شمشیر در ایشان نهادند و غایرخان با بیست هزار مرد دلاور پناه بحصار برد بحکم آنکه ۵ همه مرگ راایم سر بسر جوان ٭ بگیتی نماند کسی جاودان ٭ دل از حیات برگرفته و پنجاه پنجاه بیرون آمده مقاتله نمود و بلغر شهادت فایز میشدند و برین جمله مدت یکماه بازار محاربه گرم بود و مردم بسیار از لشکر مغول بقتل آمدند و از سپاه غایرخان بیش از دو کس باو نماند و همان قرار تجلد مینمود و روی از جنگ بر نمیتافت لشکر مغول در حصار ریختند و او پناه بیام برد و چون فرمان خان صادر شده بود که او را دستگیر کنند از کشتن او لشکریان احتراز مینمودند و بعد از آنکه دو یار وفادار غایرخان شهادت یافتند کنیزکان از دیوار سرای خشت کنده بدست او میدادند و چون خشت نماند مغولان بگرد او درآمدند و خدمتش را در دام اسیر آوردند و او را محکم بربستند و بندهای گران نهادند و حصار را با زمین هموار کردند و بعضی از بقیة السیف جهت حشر و برخی بسبب حرفت و صناعت براندند و چون درین اوان چنگیزخان از آنجا بسمرقند آمده بود اوکتای و جغتای با سپاه متوجه سمرقند شدند و غایرخان را بکوک سرای شربت شهادت چشانیدند ۵ چنین است کردار چرخ بلند ٭ بدستی کلاه و بدیگر کمند ٭

ذکر داستان جوجی خان که بموجب فرمان بجانب جند و خجند رفته بود

و جوجی خان نزدیک سغناق رسید حسن حاجی را که بسمت تجارت مقیم بود و از پیش بخدمت چنگیزخان پیوسته و در زمره حشم او منتظم گشته روانه شهر گردانید تا بسبب معرفت سابق و حق همسایگی با مردم سغناق وحشت ایشان را نصیحت کند و چون او بدانجا رسید پیش از آنکه ادای رسالت کند طایفه رنود و اوباش تکبیر گویان او را کشتند و غزائی بزرگ پنداشتند و چون جوجی خان ازین حال اعلام یافت مانند شیر خشمناک روی بدانجا نهاد بظاهر شهر نزول کرد و دلاسا داد که لشکریان او دست از جنگ باز نکشند تا شهر را مسخر سازند ۵ گرفتند سغناق را در حصار ٭ بدانسان که از سختی کارزار ٭ بدو روز بر زیر و زبر گشت شهر ٭ همه خلق گشتند کشته بقهر ٭ و در آن مقام یکنفس نفقتی و خرد و بزرگ را از لوح احیا محو گردانیدند امارت آن موضع را به پسر حاجی حسن مقتول دادند تا بقایا السیوف که در زوایا خزیده بودند جمع کند و از آنجا جوجی خان روی باوزکند نهاد و چون مردم آنجا بمحاربه اقدام نمودند لشکر تاتار در قتل عام شروع نکردند بعد از آن عنان عزم باشناس گشتند و اوباش آنجا بسیار دست بجنگ آوردند و بیشتر از پای درآمدند و چون این خبر بسمع قتلغ خان حاکم جند که گماشته خوارزمشاه بود رسید مانند باد در حرکت آمده از آب عبور نموده براه بیابان روی بخوارزم نهاد و جوجی خان چین تیمور را بجند فرستاد تا اهالی شهر را از مخالفت تحذیر دهد و چون در آن زمین مستولی متمکن و صاحب تمکینی موجود نبود عوام هجوم کردند و قصد چین تیمور و اهلاک او کردند و او بلطف تقریر و حسن تدبیر خلاص ساخته پیش جوجی خان آمده صورت واقعه معروض داشت و جوجی خان چهارم صفر سنه ست عشر و ستمائه بظاهر شهر نزول کرد و لشکر بترتیب اسباب حصارگیری مشغول شدند جندیان دروازه ها بسته مانند نظارگیان نشستند و تعجب کنان با هم میگفتند که چگونه بر دیوار حصار توان آمد مغولان نردبان بسته و از جانبها نهاده به بالای سور رفته از آنجانب بزیر آمدند و دروازه ها گشاده بشهر درآمدند و شهر را مسخر کرده تمامت اهل شهر را بصحرا آوردند و چون پای از میدان محاربه باز پس کشیده بودند دست شفقت بر سر ارباب جند نهاده بجان ایشان امان دادند و چند شبانه روز ایشان را در صحرا موقوف داشته شهر را غارت کردند ۵ چو مردم نکردند در وقت جنگ ٭ بکشتن مغولان نکردند چنگ ٭ نشد کشته غیر از دو سه شوربخت ٭ ز حق روی گشته بودند سخت ٭ و چون چند روز گذشت علی خواجه غجدوانی بحکومت آنجا منصوب گشت

ذکر فتح فناکت و خجند و احوال تیمور ملک و عاقبت کار و مآل حال او

سابقاً سمت گذارش پذیرفت که الاق نویان را با پنج هزار کس از ظاهر اترار بجانب فناکت فرستادند و چون خدمتش بفناکت رسید والی آنجا ایلتکو ملک باتفاق ارباب و اهالی آنجا پناه بحصار برده با قوم قنقلی که ملازم او بودند سه روز علی الرسم حرکة المذبوحی کردند و روز چهارم امان خواسته بیرون آمد و سپاه مغول بموجب فرموده الاق نویان لشکر فناکت را از ارباب صناعت جدا ساخته بعضی از ایشان را بشمشیر و برخی را به تیرباران هلاک کردند و جوانان تازیک را با هم حشر بجانب خجند راندند و چون الاق نویان از آن مهم فراغت یافت عنان عزیمت بجانب خجند منعطف ساخت ارباب کلانتران شهر بحصار پناه بردند و تیمور ملک حاکم آن دیار که از جنگ رستم و اسفندیار عار میداشت و گویا در شان او گفته اند ۵ اگر سام بودی در ایام او ٭ نوشتی بر اندام خود نام او ٭ در میان رود خجند در محلی که آب منقسم بدو قسم میشد حصاری ساخته بود که جاسوس وهم بدشواری کمند وصول بر کنگره آن می افگند و در انحصار با هزار مرد نامدار متحصن شده از وفور تمکن استظهار تمام داشت و چون سپاه مغول آنجا رسید بیکار گشت چون تیر و منجنیق بشرفات قلعه نمیرسید از ولایت که مستخلص شده بود مدد آوردند و از اطراف و جوانب استمداد نمودند تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار مغول مجتمع شدند مجموع را پنجه و صده کرده بر سر هر ده مرد تازیک یکی مغول معین گشت و پیادگان تازیک از کوهی که بمسافت سه فرسنگ مسافت داشت سنگ نقل میکردند و سواران مغول آنرا در آب میریختند و تیمور ملک دوازده کشتی سرپوشیده ترتیب کرده بود و از نمد تر پوشش نموده و با گل آمیخته چنانچه تیر و آتش بر آنها کار نمیکرد و هر روز در بامداد شش کشتی از آن روان میساخت و از دریچه ها که بر آن کشتیها بود تیر بهر طرف پران میشد و مردم تیمور ملک جنگهای مردانه میکردند و در جوف اللیالی شبیخونهای جانگسل بتقدیم میرسانیدند و چون تیمور ملک را صیانت خون و مال از دخالت بنیاد جلال و خلل معذور گشت و کار بجان رسید شبی هفتاد کشتی ترتیب داده و اثقال در کشتی سرپوشیده نهاده مانند برق و باد بر روی آب روان شد و سپاه مغول ازین حال مطلع گشته در مقابل و محاذی سفاین او در حرکت آمدند و کنار بکنار آب میرفتند و تیمور ملک بهر جا که مغولان قوت کردندی زورق خود بدان موضع راندی و بزخم تیر که مانند قضا از هدف خطا نکردی ایشان را دور میکردی و امید راند تا بفناکت رسیده و در آنجا زنجیری در میان کشیده بودند تا مانع حرکت سفاین گردد

و او بیک زخم تیر که بینداخت بجیر را بر ساخته بگذشت و چون خبر بهادری تیمور ملک بسمع جوجی خان رسید فرمان داد تا لشکریان بر کنارهای جیحون در مواضع متعدده بترصد و ترقب نشستند چون
وی از میغ خبر یافت از آب بیرون آمد مانند برق و باد روی به بیابان آورد و لشکر مغول از عقب روان شدند و او هر لحظه بمبالغت می ایستاد تا اتباع او رسیده بجنگ مشغول میگشتند و چند روز بدین
شیوه اعمال و افعال مشغول و محفوظ داشت تا انصار و اعوان او بعضی کشته شدند و برخی مجروح گشتند عاقبت لشکر مغول غلبه کرده بنه او را باز ستدند و خدمتکاران او معدودی چند بماندند
همچنان تجلد نموده دست بر نشید و بالاخره مجموع یا زیش گرفته شده و سلاحهاش مفقود گشته و با او سه تیر بیش نماند که یکی از آنها پیکان نداشت و سه مغول بر عقب او میرفتند
آن تیر بی پیکان را کشاد داده بر چشم یکی از آن سه کس زد چنانچه دیده اش از قوت باصره عاطل ماند و بآن دو کس دیگر گفت که دو تیر بعدد شما مانده و مرا دریغ می آید که این
دو تیر ضایع گردانم صلاح شما مراجعت است ایشان بازگشتند و او بخوارزم رفت و باز بکار رزم و جنگ آمادگی گشته بشرکت آمد و شحنه آن موضع را کشته معاودت نمود و چون خوارزم
مصلحت اقامت ندید از عقب سلطان محمد خوارزمشاه روان شد و بموکب او پیوسته آفت و تیلی که از لشکر مغول در ممالکت برعیت و سپاهی رسیده بود معروض داشت سلطان ایشان
خاطر گشته تیمور ملک چند روز در خدمت او بسر برد و بانواع عاطفت و عنایت محظوظ نگشت و عاقبت از سلطان جدا شده در لباس اهل التصوف روی بولایت شام نهاد و
چندگاه در آن دیار رحل اقامت انداخت و چون فتنه آرام و مراحتها القیام یافت حب وطن بلکه قضای فوق المنن او را بجانب مسکن کشید و بعد از قطع منازل و طی مراحل بفرغانه
رسید مدتی در آنجا متوطن شده بگاهی بجند میرفت و پیوسته استکشاف اخبار مینمود و چون پسر ترش از پیش باتو ریغ و سیورغامیشی یافته بازگشت و بموجب حکم متصرف اموال
پدر شد تیمور ملک با پسر ملاقات کرد و گفت اگر پدر خود را ببینی باز شناسی پسر جواب داد که من طفل بودم شیرخواره که از پدر باز ماندم اما غلامی هست که او را میشناسد آنگاه باحضار غلام
بعلامات احضار تیمور ملک او را مصداق داشت و خبر در ترکستان فاش شد اما جمعی بسبب آنکه دراغ خود را از ایشان بطلبند بتصدیق نمودند و او متوجه اردوی قاآن شده
تا منظور نظر عاطفت پادشاه گردد و در راه قدغان اغلان باو رسیده فرمود که وی را بستند بعد از آن محاربانی که در میان او و لشکر مغول واقع شده بود تفتیش میکرد و تیمور
ملک بروفق سوال جواب میگفت ع مرا دیده در جنگ دریا و کوه * که با نامداران توران گروه * چه کردم ستاره گوای من است * بمردی جهان زیر پای من است و آن مغول که
تیمور ملک او را بزخم پیکان کور کرده بود در آن مجلس حاضر شده از وی سوالی چند کرد و تیمور ملک ادای جواب بی ادبی کرد که در مجلس پادشاهان بر همه کس واجب است ننمود قدغان اغلان از غضب
تیری کشاد داد که جواب تیرهای که تیمور ملک در مدة الحیات انداخته بود بهانه بپیچید آنکه یکی آورد و دیگر اندیشه کوتاه کرده والانویان چون از کار خجند فارغ گشت متوجه سمرقند شد بلشکر
چنگیزخان پیوست **ذکر توجه چنگیزخان بجانب سمرقند و مفتوح شدن آن بلده فردوس مانند** سلطان محمد خوارزمشاه در زمان توهم از سپاه مغول قتلغا سپاه گزیده
گرد لشکر چهار صد و ده هزار کس در سمرقند گذاشته و از آنجمله شصت هزار ترکمان بودند با چند خان معتبر و پنجاه هزار تازیک که در روز معرکه از شیر ژیان و پیل دمان رو گردان نمی شدند و بیست
فیل قوی هیکل داشتند و فقیه و احمد و عوام چندانکه در حصر نگنجد مع ذلک چند فصیل در گرد شهر کشیده بودند که خندق را با آب رسانیده بودند و در نفوس راسخ شده بود که درین سالها
باید که شهر سمرقند مفتوح گردد تا بقلعه چه رسد و چنگیزخان چون نظر بر آن نا و آن استحکام حصار و قلعه و غایت ازدحام مردم سمرقند کشید چنان مصلحت دید که نخست مضافات و ملحقات آنرا در
حیطه تصرف آورد و بعد از آن عنان توجه بدانجانب منعطف گرداند بنابراین لشکرها را باطراف و جوانب فرستاده خود بطرف بخارا رفت و از مردم بخارا و نواحی آن حشری نمود و بهم
آورده بجانب سمرقند حرکت کرد و در راه هر که بتقدیم ایلی و انقیاد پیش آمد او را تعرضی نرسانید و طائفه که پناه بقلاع و حصار بردند بعضی از لشکریان بمحاصره ایشان نامزد کرد
و مغولان ارباب بخارا را با تیغ و جبه میراندند و هر که از این جماعت بعلت پیری یا بیماری توانائی همراهی نداشت بر سیاست رسیدند و شهزادگان و نوئینان از انتزاع بخارا و سائر ممالک
ترکستان و ماوراءالنهر فارغ شده با خلقی انبوه از لشکر و حشری بدو پیوستند و چون خدمتش بسمرقند رسید در کوک سرای فرود آمد و یک دو روز بمطالعه سور و باره و فصیل در دوران پرداخت
روز سیوم که خورشید خنجر گذار بر بام این نیلی حصار برآمد خانان و امراء سلطان از شهر بیرون آمدند و سر از گریبان جلالت برآورده در میدان مبارزت تاختند و از لشکر مغول تاتار جمعی را
کشتند و بعضی را اسیر و دستگیر کرده بشهر بردند ع چون نهان شد زیر سو در زمین * آتش آسمان زده در زمین هر دو طائفه در منزل خود قرار گرفتند روز دیگر چنگیزخان بنفس خود
سوار شده فرمود که کورگه زده و آتش محاربه افروختند و لشکریان چنان نزدیک دروازه راندند که شهریان را مجال آمدن نماند و آن روز تا شب خوارزمشاهیان از بالای حصار بر
جنگ و پیکار اقدام نمودند و از کشاد منجنیق و عراده و سد توده مردانگی سمرقندیان شکست و آن زمان احوال ایشان مختلف شد و بعضی ایلی و طاعت و انقیاد را غبت و طائفه از بیم جان عقل و
هوش نمایت جمعی که حقوق سلطانی از مصالح دارع در زمره انصار چنگیزخان از محاربه مانع ع چه خورشید تابان بگیتی دفر * سپه زاغ گردون بخیگند پر * لشکر مغول چهره دلیر
و اهل شهر متردد در رای و بیلای تدبیر محاربه و مقاتله از سر گرفتند و درین اثنا قاضی و شیخ الاسلام با گروهی از اهل عمائم بخدمت چنگیزخان رفتند و بشمول عنایت جهانگشا مشمول شده
مراجعت کردند و دروازه نمازگاه کشاده در لجاج و عناد بستند و لشکر مغول در شهر ریخته تهمت مردان و زنان سمرقند را بیرون آوردند مگر اتباع قاضی و شیخ الاسلام را شهر راندند و بعادت مستمر بغارت و تاراج

مشغول شدند و برکت آن دو بزرگ صاحب وجود بیاده و ازینجا هزار کس بجان و مال از آفت و آسیب زمانه مصئون و محفوظ ماندند ؎ هرکه در سایهٔ ایام عنایت جا کرد + نتواند فلکش او رسیم
ایذا کرد + اما زبان هر یک از اهل قلعه باین کلمه مترنم بود ؎ منم امروز ز دولت راندهٔ گیتی بدونیم + بیم آنست هنوزم که بجان باشد بیم + نه روی فرار نه پشت قرار و از میان جانان بسمع حرار ان
سلطان محمد الیظان با هزار کس دل از جان برگرفته بر میان لشکر مغول زد و بسلامت بدر رفته بسلطان پیوست و روز دیگر لشکر مغول روی بحصار آورده بر بالات و ادوات
قلعه گیری برج و باره او را ویران ساختند و قریب بنماز عصر بر حصار استیلا یافته خانان قانقلی و امرای سلطانی که قریب سی نفر بودند با مجموع لشکریان بقتل رسانیدند و اسامی ایشان و زیر تیغ
که چنگیز خان بملک رکن الدین کرت فرستاده مسطور است بعد از آن فرمان نافذ گشت که مردم شمار کردند سی هزار محترفه و ارباب صناعت جدا ساخته بر اولاد و خویشان تقسیم نمود
و از باقی مردم متمول مبلغ دویست هزار دینار بگرفت و این قضایا در شهور سنه سبع عشر و ستمائه روی نمود **ذکر فرستادن چنگیز خان جبه نویان و سوبدای**
بهادر را بجانب ایران از عقب سلطان محمد خوارزم شاه چنگیز خان چون بسمرقند رسید در برابر شهر حلقه کشیده و شنید که سلطان محمد خوارزم شاه از خوف
و هراس از گذر ترمد گذشته روی بخراسان نهاده و اکثر لشکر و اعیان حشم را پراگنده و متفرق ساخته و بقلاع و بلدان فرستاده با او زیاده کسی نمانده لاجرم با امرا و نوئینان
گفت که اکنون که محمد ضعیف و عاجز است فکر استیصال او باید کرد چه اگر درین باب اهمال رود شاید که از اطراف ملوک و اشراف بدو پیوندند آن زمان مهم مشکل شود و بعد از تقدیم
مشورت رای بنا بر آن قرار گرفت که امرای تومان سه نفر جبه نویان و سوبدای بهادر و توقچار با سی هزار سوار جرار که در میدان نبرد رستم دستان و اسفندیار بگرد ایشان نرسیدی از عقب
سلطان شتابند و چنگیز خان با ایشان گفت که در رفتن تعجیل نمائید و تا خصم را بدست نیارید در هیچ مهم دیگر اشتغال منمائید و اگر طاقت مقاومت او نداشته باشید در جنگ تعجیل و
درنگ کنید و احوال معروض دارید اما غالب چنان است که او در برابر شما نیاید و اگر با معدودی چند پناه بکوهی یا بغاری برده پرلوار از چشم مردم نهان گردد و بمملکت او بگذرید هر کس که
بتقدیم ایلی پیش آید امانش دهید و هر که تمرد و عصیان نماید جزا و سزای او در کنارش نهید و من نیز فرزندان بخوارزم فرستاده عنقریب آب جیحون عبور خواهم کرد باید که فلان وقت در راه
در بنه و یورت همایون ملحق شوید و امرا بموجب فرمان متعاقب روان شده در اواخر ماه ربیع الآخر سنه سبع عشر و ستمائه موافق بیلان ییل از آب عبور نموده ببلخ رسیدند و از تجار استقاق
گرفتند و قلاوز گرفته متوجه هرات شدند و چون ملک هرات پیش ازین کس فرستاده بود و اظهار ایلی و انقیاد کرده متعرض او نشدند و چون توقچار از عقب جبه نویان و سوبدای بهادر
رسید مطاوعت ملک هرات مسموع و مقبول نداشت و در مقام مقابله و مقاتله آمد ملک نیز از سر ضرورت به پیکار او کمر بست و در آن جنگ تیری بمقتل توقچار آمده شرار مندفع گشت
لشکرش از عقب آن دو امیر رفته به ایشان پیوستند و جبه و سوبدای بزاوه رسیدند نزول کرده علوفه طلبیدند و اهالی زاوه دروازه ها بسته چیزی بایشان ندادند و مغولان بنابر
آنکه بر جناح استعجال بودند متعرض آن جماعت نشدند و بگذشتند اهل زاوه از قلت عقل بر برج و باره بسته بست طبل بردند و زبان بفحش و یاوه بگشادند امرا چون استخفاف ایشان
مشاهده نمودند در غضب رفته بازگشتند و بجنگ مشغول شدند بعد از سه روز آن قلعه را مسخر ساخته قتل عام کردند و اندیار را بازگذاشتند و احمال و اثقال را بشکستند و بسوختند و از آنجا
بر سبیل تعجیل عازم نیشاپور شدند و بیک دو ماه رسیدند ایلچیان از اعیان نیشاپور فخر الملک حاجی و ضیاء الملک زوزنی و مجیر الملک کافی که از مقربان و گماشتگان سلطان بودند فرستاده بدیشان
بایلی چنگیز خان دعوت کردند آن جماعت سه کس را نزد ساطع الناس با پیشکشی مناسب روان کرده دم از ایلی و انقیاد زدند و مجیر الملک پیغام داد که من مردی پیرم از اهل قلم و شما از
عقب سلطان میروید اگر دفع غیر باید مملکت از آن شما باشد و من خود را بندگی بجا آورم جبه نویان زبان بنصیحت و استمالت گشاد و بخط ایغوری ؎ سوادی از فرمان چنگیز خان
باهل نیشاپور داد از زبان ؎ که هر کس بما انقیاد کند نزدیک و دور + بزرگان و خوردان ایران و تور + که از شرق تا غرب یزدان پاک + بمن داد شاهی ازین توده خاک + هر آنکس که با من
کند دشمنی + ببیند دگر در جهان ایمنی + ابا خویش و پیوند گردد هلاک + زن و بچگانش بمیرد پاک + وگر آنکه بر خط من سر نهاد + بجای کله بر سر افسر نهاد + و بعد از آن قلاوز گرفته جبه نویان
از راه جوین عزیمت مازندران کرد و سوبدای بجانب طوس توجه نمود و در آنجا قتل فراوان بتقدیم رسانید و از آنجا عازم رادکان شد و خود متمتع از مرغزار و انهار و عیون و جریان آن نها
آباد را طوس آمده تحقیق بساکنان آن موضع نرسانید و شحنه گذاشته مانند دریای جوشان روی بخبوشان نهاده و بسبب قلت التفات مردم اندیار تیغ آبدار در ایشان نهاده
و از آنجا باسفراین رفته همین طریق سلوک داشت و از اسفراین بدامغان رفته اکابر و اشراف آن بلده پناه بکوه بردند و طایفه از رنود و اوباش بالتمام حادثه گشتند و
جبه نویان چون بمازندران رسید در آن ولایت خلق بسیار بکشت تخصیص در آمل که قتل عام کرده بمحاصره قلاعی که مادر و حرمهای سلطان در آنجا بودند جمعی را نامزد کرده و باز از مازندران روی
بری نهاد و سوبدای نیز بدو پیوسته اهالی ری جهت تعصب مذهب با یکدیگر خصومت داشتند در آن آوان متعصبان مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی مسجدی که شافعیه در آنجا نماز
میگذاردند سوخته بودند و چون مردم اندیار آوازهٔ وصول جبه نویان شنیدند قاضی شافعی و اصحابش باستقبال اقبال کردند و از قبل تکفیف شهر که بمذهب ابو حنیفه
قائل بودند ترغیب و تحریص نمودند و این سخن مشهور است که گرگ را دوختن آموزد که بدان طبیعت و خوی اوست القصه جبه نویان نصف خلق ری را شهید ساخت و باخو

اندیشید که اتباع اهل سنت شافعیه نسبت بدیشان شوخ و... دائم بلا فعلند لاجرم اکثر این طائفه خیر و نیکوئی نخواهد رسید و بعد از این اندیشه اصحاب سنت را عقب
ارباب حنفی فرستاده مدد بعضی از تواریخ مسطور است که افزون از هزار هزار مرد بقتل رسیده بعد از این واقعه جبه نویان بجانب همدان روان شد و سوبدای بطرف قزوین شتافت و جبه نویان
بقم رسیده طائفه از مسلمانان که در اردوی او بودند گفتند که قتل اهل قم بسبب رافضی مذهب اند عین ثواب است و مستلزم ثواب است و آن ساده لوح فرموده تا مجموع ارباب قم و نواحی
آنرا تیغ بگذرانیدند و عیال و اطفال ایشان را اسیر گرفتند و از آنجا بجانب همدان رفت که بلطافت هوا و عذوبت آب بهترین عراق عجم است و منبع چشمهای خوشگوار
معدن فواکه و اثمار بسیار است و طبیعت را در می گویند چار شهرست عراق از آن جمله چنین گویند طول و عرض صد در صد بود و کم نبود و اصفهان که اهل جهان حیله متفق بر آن که اندر تعلیم
چنان شهر معظم نبود و همدان جای شهان از قبل آب و هوا و جهان نیز چه آن اقلیم خرم نبود و قم بنسبت کم آرایش است ولیکن از نیز انگیسه نیاب اگرچه نباشد بدو بهم نبود و معدن مردمی
و جود و کرم شاد بلاد ری بود ری که چه ری در همه عالم نبود و والی همدان مجد الدین علاء الدوله علوی مصلحت در صلح دیده پیشکشهای لایق بیرون فرستاد و شحنه ستید و از آنجا
لشکر مغول روان شده روی بکر رود و خرم آباد نهادند و هر ولایتی که بسر ایشان رسید یافتند همه را خراب و ویران ساختند و در کشش و غارت و سیر تقصیر نکردند و سوبدای
بقزوین رفته پنجاه هزار آدم بقتل آوردند و چون زمستان درآمد جبه نویان و سوبدای بهادر در بعضی از مضافات ری قشلامیشی کردند و در فصل بهار که نقشبند طبیعت
ناموس را بگل در یاسمین بیاراست بر صوب آذربایجان روان شدند و بزنجان رسیده اهالی آنجا که از حصر و حصی متجاوز بودند بیکبار شهید کردند و از آنجا باردبیل رفته بر عادت
مستمره رسم قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و شهر را بآتش سوختند و باسره تعجیل عامل بیش بزدند و از سره بعزم تبریز روان شدند حاکم آنجا جهان پهلوان با لشکر مغول در مقام محاربه
آمده شکست یافته بپسرش اتابک اوزبک رسولی فرستاده طالب صلح شد و مال و چهارپای فراوان ارسال نموده مغولان بمصالحه بازگشتند و چون اکثر بلاد عراق و آذربایجان لگدکوب
سمعان و فرسان مغول ویران گشته زمستان روی نمود جبه و سوبدای جهت قشلامیشی موغان اختیار کردند و در آن زمستان ده هزار سوار نامدار کرج روی بجولان نهادند و در
مقابله بعضی کشته شدند و برخی منهزم گشته تا کرجستان در هیچ مکان توقف ننمودند و کرجیان نیز نامه بکرر دیار سعید فرستاده استمداد نمودند و بر آن قرار گرفت که در فصل ربیع حکام این
ولایات بدفع لشکر بیگانه اتفاق نمایند و مغولان هم در آن زمستان عازم کرجستان شدند و یکی از بندگان ترک اتابک اوزبک آقوش نام از ترکمانان و خلج و کردستان جمعی کثیر فراهم آورده امت
و مراد مغول اختیار کرده و متعاقب روان شده تا تفلیس عنان بازنکشید و بر هر ولایتی که عبور نمود ویران ساخت و از ناموران کرج مستعد جنگ و قتال گشته آقوش نام ایشان
حاره مصاف داده آخر کار بقتل رسید و در اثنای جنگ امرای مغول بیدار رسیده کرجیان منهزم شدند و در شهور سنه تسع و عشر و ستمائه بعزم تسخیر مراغه در حرکت آمدند
و اهالی آن ولایت عنان ارادت از دست ساختند و میان ارباب فتنه مراغه را بقهر و استیلا گرفتند و شریف و دنی و فقیر و غنی را بقتل رسانیدند و نقود را غارت
کرده اثقال را بسوختند و اشکستند و در آن اوان چندان خوف بر مسلمانان غالب شده بود که زنی از زنان مغول بسرای در رفته جمعی کثیر را از اهل آن سر بقتل آورد و هیچ کس را مجال آن
نشد که تیر زور دمی نگاه کند باقی را برین قیاس باید کرد و مراغه را غارت کرده متوجه اردبیل شدند و چون آوازه شجاعت مظفر الدین کوکبری حاکم آن ناحیه را شنیده بودند عنان
و در راه بسمع جبه نویان و سوبدای بهادر رسید که جمال الدین ایبه که یکی از مقربان سلطان محمد بود و در تحتگی عراق در اهتمام و اعتداد او بود و با طایفه از کرد و با ترکان ولایت
ساخته از جاده مستقیم انحراف جسته و باتفاق مردم بر شحنه و آشوب برفته است و اهالی همدان نیز شحنه خود را کشته و علم یاغی گری بر افراشتند جبه نویان بانتقام قتل شحنه روی
بعراق نهاد و جمال الدین هر چند بعقد ابل و انقیاد پیش آمد فائده نداد و منقش با جمیع ملازمان بدرجه شهادت فایز شدند و جبه نویان بظاهر بلده همدان فرود آمد و ارباب
آنجا خواستند که با یلی بیرون آیند بعضی از ایشان آنها را از متابعت کفار مانع آمده دو سه روز جنگ کردند و در روز سوم فقیه مجروح شده رئیس علی که مرجع شهر بود از نقبی که از برای
روز گریز از خانه خویش بکوه زده بود بیرون رفت و عزم تبریز نمود مغولان در شهر ریختند و بر سر کشتن ایستادند اقبال کردند و آتش در همدان زده متوجه تبریز شدند و حاکم آنجا اتابک اوزبک
مغلقان خود را بچوین فرستاده بود تا از آسیب لشکر بیگانه بر پا نشد و خود پیوسته مست و لایعقل روز بشب و شب بروز می آورد و در آن هنگام شمس الدین عثمان طغرائی
که عالمی متبحر بود از بامداد تا چاشتگاه بافاده و اشتغال داشتی و بعد از آن تا وقت نماز دیوان مظالم نشستی با اعیان و اشراف تبریز مشورت گفت که اگر لشکر مغول بدین
ولایت رسند بیکبار از ایشان بلا آن رسد که بر مردم دیگر رسیده و اکنون تدبیر آنست که باختیار خود بنزول و علوفه قیام نمایند شاید که این بلا اندفاع شود و این تدبیر ایشان را
مستحسن موافق مزاج افتاده و باتفاق انواع اقمشه و اصناف اقمشه بر چهارپایان بیک بار کرده باستقبال فرستادند و چون رسول بر محصولات بیکبار
محمود آباد و رسید چشم امرای مغول که از کثرت سیل آسا مخدر شده بودند بر آنها افتاد و از راه تبریز رفته فرود آمدند و بر صندلیها نشسته بعرض اموال اشاره کردند و در
اثنای نظر ایشان بر طرفی افتاد که بر سیاب بود پرسیدند از حقیقت آن رسول جواب داد که این دارو قاتل شپش است و والی ما گفت که این لشکر از راه دور میرسند و لامحاله

گزندگان در جامه‌های ایشان باشد این سخن موافق طبع امرا افتاد گفتند کسیکه نخواهد در جامه‌های ما گزند باشد با ولایت از خراب کنیم بعجه جهت تبریز را فرو گذارده باز چون بپیش مغول اعتبار تمام دارد و او مردم ارزا عنان عزیمت بجانب خوی و سلماس معطوف ساختند و ولایت نیز آنچه مقدور ایشان از کشش و غارت تقدیم رسانیدند و از آنجا بیلقان رفته آنجا متحصن شده کس طلبیدند که در مصالحه واسطه باشد لعوام مغول را شهر فرستادند عوام غوغا کرده ایلچی را کشتند مغولان جنگ پیش برده شهر را بگرفتند و شمشیر را کشیده بمقتضی الیاسا کردند و اول با زنان زنا کرده بعد ایشان را میکشتند و بعد از تخریب آن موضع روی بگنجه نهادند و در مقدمه ایلچی فرستاده مال طلبیدند مردم گنجه بقدر وسع و امکان پیشکش ارسال نمودند و در این اثنا امرا مغول شنیدند که کرجیان جمعیتی ساخته و جنگ و قتال را آماده شده اند بنابراین متوجه ایشان گشتند و چون تلاقی فریقین نزدیک شد جبه نویان با پنجهزار مرد در کمینگاه بایستاد و سویدای بهادر بر مخالفان تاخت از نام آوران کرج در حملهٔ اول لشکر تاتار هزیمت کردند کرجیان از عقب آمده بغارت و تاراج مشغول شدند جبه نویان از کمینگاه بیرون آمده و سویدای بازگشته سی هزار کس از اهل کرجستان بقتل آوردند و بقیة السیف بمالک داده که در تفلیس لشکری جهت دفع و منع مغول جمع آورده بود پیوستند و چون امرا مغول در بندهای تنگ و راههای صعب دیدند بازگشتند و بر ضمایر کرجیان خوفی عظیم از سپاه تاتار استیلا یافته چنانکه میگفتند که اگر کسی گوید که مغولی منهزم گشت یا باسیری افتاد باور مکنید و بالکلی از آن طایفه را اسیر کردیم و او خود را از اسپ افکنده سر بر سنگ زد تا خود را هلاک کرد و امرا مغول از حدود کرجستان مراجعت نموده بمحاصرهٔ شماخی مشغول شدند و از کشتگان و گاو و گوسپند و شتران مرده و غیر ذلک خندق را انباشتند و بر باره رفته شهر را بگرفتند و چنانچه عادت ایشان بود قتل و نهب و سبی کردند و شیروان را با دیگر ولایات و امصار منتظم و ملحق گردانیدند نعوذ بالله از چنین طایفه که از روی لطف و مهربانی متوجه جانبی گردند تکلیف که از سر غضب بجائی روند و زنند و کنند و چون جبه نویان و سویدای بهادر بهیچ که مسطور گشت ولایات ایران را خراب کردند خواستند که از جانب دربند بمغولستان روند چنین کنند امارا بمی یافتند و شیروان شاه که دران آوان التجا بحصنی حصین کرده بود پیغام دادند که ما بعد ازین بولایت تو متعرض نخواهیم شد جهت اصلاح ذات البین و اتمام امر مصالحه کسان بفرستند تا تمهید بساط معذرت کرده سخنی که باشد بگوئیم و شیروان شاه ازین سخن خرم شده ده نفر از خواص و مقربان حضرت خود را بفرستاد و امرای مغول ازان ده کس یکی را گردن زده با آن نه تن گفتند که اگر شما قلاوزی کنید و راهی نمائید که از دربند بگذریم بجان امان یابید و الا با شما همین معامله کنیم که با یار شما کردیم و آن بیچارگان از بیم جان قلاوز شدند و مغولان چون در بند رسیدند در بند را قدم و ازاله عرض بندگان خدای عز و علا شده آنچه در خاطر داشتند بظهور آوردند و از آنجا منع بگذشتند و از زمان اسکندر ماقدونی کس نشان نداده که هیچ لشکر ازان راه گذاشته باشد و از تقریر این حکایت قوت و استیلا و غلبهٔ لشکر مغول بر همگنان روشن می شود بلکه مضمون کلمهٔ و هو القاهر فوق عباده بوضوح می پیوندد چه با آنکه قرب پادشاه و حاکم با عساکر بسیار و اسباب متوافر در عرصهٔ ایران بودند هیچ آفریده نتوانست که در صدد مقاومت و ممانعت فوجی از قوم مغول و تاتار موجی از دریای زخار آید آثار خرابی بلاد و امصار ماوراء النهر و خراسان و عراق و مازندران بر تهور و تغلب ایشان گواهان عدل و شاهدان صدق اند بالجمله چون جبه نویان و سویدای بهادر از دربند گذشته بمملکت آلان رسیدند اهالی آنجا که جمعی غفیر بودند با سپاه قبچاق اتفاق نموده و در دربند ممانعت و مقاومت آمده با مغولان داد و مصاف دادند و عجز و ضعف بحال لشکر مغول راه یافته بقوم مغول پیغام دادند که ما و شما از یک جنس ایم و آلانیان قراجه بیگانه اند و ما عهد و میثاق میکنیم که خلاف هم ننمائیم و هر چه دلخواه شما باشد از نقد و جنس مبذول است بشرط آنکه از آلانیان مفارقت نموده ما را با هم گذارید قوم قبچاق این سخن قبول کرده جبه و سویدای نزد ایشان اموال بسیار فرستادند اهل قبچاق بازگشته مغولان با آلانیان جنگ کرده ظفر یافتند و آنچه مقدور ایشان بود از قتل و نهب و غارت تقدیم رسانیدند و بعد ازان بر سر قوم قبچاق که در ولایت خود ایمن نشسته بودند تاختند و هم ایشان را بنوعی دلخواه ساختند و طایفهٔ از این قبچاق که از زیر تیغ جسته بودند ببلاد اروس گریختند و مغولان در منازل قبچاق که همه مرغزار بود قشلامیشی کردند و از آنجا بشهر سوداق رفتند و آن بلده در ساحل دریا واقع است که بخلیج قسطنطنیه متصل است و بعد از تسخیر سوداق دیار اروس و قبچاق در حرکت آمدند و ایشان جمعیتی عظیم ساخته بودند و آمادهٔ قتال و جدال گشته و مغولان چون کثرت ایشان مشاهده نمودند مرحلهٔ چند بازپس نشستند و متغافلان دلیر گشته دوازده شبانه روز از عقب ایشان راندند و در سحرگاهی مغولان بیکناگاه خود را بر آن جماعت زدند تا آن زمان که سپاه اروس و قبچاق صفوف آراسته کردند جمعی کثیر از ایشان بقتل آمده بودند و عاقبت آن دو طایفه قوی دست پای در بیابان انهزام نهادند و مغولان خرابی بسیار در ولایت ایشان تقدیم رسانیدند و چون در آن اوان چنگیز خان روی بموطن اصلی نهاده بود جبه نویان و سویدای بهادر مظفر و منصور با موال موفوره بدو پیوستند و سرگذشت خود بتفصیل معروض گردانیدند چون گریختن سلطان از جبه و سویدای و دفعاتی که در میان ایشان بظهور پیوست و عاقبت کار سلطان در مجلد رابع سمت گذارش یافته بود قلم شکسته رقم بتکرار آن مصدع نشد ذکر واقعهٔ خوارزم چون چنگیز خان از استخلاص سمرقند فارغ گشت و بلاد ماوراء النهر تمامی در حوزهٔ تصرف و تسخیر او در آمد جوجی و اوکتائی و جغتائی را فرمود تا باتفاق یکدیگر متوجه خوارزم که دار الملک سلاطین ذوی الاقتدار

بود مشهور و خوارزم ناحیه است و آن بلده الحق مجمع علما و فضلا و ارباب هنر و اصحاب قلم بود در قدیم ایام جرجانیه میگفتند و ترکان اورگنج گویند بالجمله چنگیزخان اوکتای را
بفتح خوارزم تعیین و توجه خراسان شد و فرزندان را به تسخیر خوارزم نامزد کرد و ایشان با لشکری چون حوادث زمانه بی پایان از آنجا برسبیل الغضب حرکت آمدند در آنوقت در خوارزم از
اعیان دولت سلطان محمد خمارتگین نام که از اقربای ترکان خاتون مادر سلطان بود و قرابتی داشت بحکومت اشتغال می نمود و جمعی دیگر از امرای خوارزمشاهی مثل مغول حاجب و غیره نیز در آن بلده بودند
و از ایشان اصل و مرجع ما قبل شهر خوارزم کسی نبود که اقتدار و انقیاد سپاهیان بلده بدو مسلم بود و چون از خاندان ملوک آن دیار کسی نبود که در سوانح امور تنظیم مصالح جمهور رجوع بدو
نمایند خمارتگین را باسم سلطنت موسوم گردانیدند و آن خون گرفتگان از حوادث ایام غافل و از نوائب دهر و بد اعوام بیخبر ناگاه بسواری چند بدر دروازه رسیده ابتدای نهب و تاراج چارپایان
مشغول شدند و جمعی از کوته نظران پنداشتند که همین چند نفر معدود اند که بگرگ ربائی آمده اند و ندانستند که شیران عرین در کمین اند برسبیل تعجیل و از عقب ایشان عقاب‌وار
تا جمعی خلق بسیار از پیاده و سواری پای از دروازه بیرون نهاده بجانب آن جماعت توجه نمودند و ایشان گاهی چون صید میرمیدند و گاهی از عقب تعاقب می انگیختند تا بباغ خرم که یک فرسخی
شهر بود رسیدند سواران مغول که تا آن زمان بر رسم شکار می پیش آمده بودند از کمینگاه بیرون تاختند و مشتی جلادت آخته ریوی پیش شوریان فرو گرفتند تا نزدیک طلوع آفتاب تا وقت زوال
صد هزار کس از مردان قتال را الغرض تیغ و زخم تیر بر زمین انداختند و هم در آن جوش و خروش از عقب گریختگان رفته خود را در شهر افگندند و تا محله کابلان گویند آتش ستاره ظلم
چون خورشید از چشم بینندگان ناپدید گشت لشکر بیگانه رعایت حزم نموده از شهر بیرون آمدند روز دیگر که ترک تیغ زن از جانب افق سر بر زد و تیغ انتقام برگرفته جهان را بنیان
مو تیغ زنان اتراک بی خوف و بیباک بر بادپایان سوار شده روی بشهر نهادند از جمله سران سپاه سلطان فریدون غوری با پانصد سوار در برابر آمده ترتیب صف می نمود در آن روز
لشکران چنگیزخان و مقابل شهر توقف نمودند و دیگر جوجی و اوکتای و جغتای با لشکری مانند سیل که از نشیب و فراز نبیند برسبیل تفرج بر دور شهر طواف نمودند و لشکریان چون
مور و ملخ گرد برآمده گشتند و مانند ایل گرد بگرد شهر نزول کردند و شاهزادگان بخدمت ایلچی فرستاده اهالی شهر را با ایلی و انقیاد دعوت کردند و بعد از تقدیم مراسم نصیحت و امتناع ایشان
خوارزم سپاه دست بترتیب اسباب سارکوبی از عراده و منجنیق و غیر ذلک مشغول شدند و چون در آن نواحی سنگ نبود از چوب توت کنده ها بر ساختند و چنانچه مشهور است
در هر روز تا بیست و هر سه اسبه تعبیه مشغول می باشند ماحیان هر یکدیگری نه رفته و چون از ساز جنگ مصالح پرداختند و از اطراف و جوانب جوش و خروش برآمدند
مغولان بنیات ... بر حمله نهادند و مانند باد و رعد و برق و جوش و خروش آمده سنگ منجنیق و تیر بر مثال تگرگ بر شهریان ریزان کردند و خوارزمیان هیچ در تسخیر تقصیر
ننمودند تا مدتی ... برسبیل بالا با پاسبانان داد کردند از چوب خاشاک خندق بیاستند و از هیبت این قوم دست شراب بسیار ایشان بالای دروازه برآمده خوف مردم از جهت
عصیان ... تا سلم بر بالای ... برآوردند صدای نعره و خروش مردان کارزار در زمین افگندند و اهالی خوارزم در محلات و دروب مجتمع شدند و بر سر هر دری آتش حربی
ساز کردند در هر برزنی جنگی بنیاد نهادند و مغولان قواریر نفط آورده قصه محلات میسوختند و تیر چرخ خلایق را بر یکدیگر می دوختند و از بامداد تا شام کار آن لشکر خون آشام کشتن
و سوختن بود و بوقت ظلام بسوی تاراج خیام خویش میرفتند و محل و مقام خود قرار و آرام میگرفتند و چون بعضی از محلات شهر خراب شد مغولان را از استیصال بالکل حاصل گشتند
تحول ترا به خیری ندیدند خواستند که آب جیحون را که بشهر برده بودند باز گیرند سه هزار کس از لشکر تاتار با تمام این خدمت کمر بستند خوارزمیان آن ایشان را در میان گرفته
همه را بقتل رسانیدند چنانچه هیچ متنفس بال مراجعت نیافت دلواسطه این فتح جد و جهد مردم شهر در مقاتله بیشتر شد و در ممانعت و مدافعت مبادرت نمودند و میان
جوجی و جغتای با یکدیگر مباحثه بلجاج و عناد انجامید بدین سبب تسخیر خوارزم در تعویق تاخیر ماند و خوارزمیان از مغولان گروه انبوه کشتند و تا مدت پنج ماه حال
برین منوال بود و درین اثنا چنگیزخان از مخالفت پسران آگاه شده فرمان داد که اوکتای که برادر کهین ایشان بود حاکم ایشان باشد از میان ایشان مرتفع گردانید و اوکتای بموجب
فرموده بشیرین سخنی و چرب زبانی و الفاظ ایدار عبارات نقاری که میان جوجی و جغتای ساطع شده بود فرو نشاند و یاسا را استحکام و مهم لشکر را انتظام داد و آنگاه باتفاق
روی بجنگ آوردند و نسیم نکبت بر خوارزمیان وزیده مغولان خانه بخانه محله بمحله میگرفتند و خراب می ساختند تا تمامت شهر مستخلص شد و خلایق را الصحرا رانده پیاده بر
صد هزار ارباب حرفت و اصحاب صناعت جدا کردند و زنان جوان و کودکان را به بندگی گرفتند و باقی را بر لشکر قسمت کردند چنین گویند که هر تاتاری را بیست و چهار تن قتل رسید
و قاتلان زیادت از پنجاه هزار بودند و بعضی از تواریخ مسطور است که در آنوقت آوازه کشف و کرامات اعلی جناب ولایت مآب قدوة العارفین مرشد السالکین ابوالجناب شیخ
نجم الدین کبری قدس سره و پیرو بسمع اولاد چنگیزخان رسیده بود و بنابر این کس پیش او فرستاده پیغام دادند که ما عزم قتل اهل خوارزم جزم کرده ایم و میبایک ایشان بیاسا خواهند رسید
شیخ باید که از آنجا بیرون آید تا آفتی بدو نرسد آن جناب جواب فرمود که هفتاد سال درین شهر با خویشان و متعلقان و مریدان بسر برده ام صلاح خلق معتقد نباشم که ایشان را گذاشته بیرون آیم
بار دیگر آمد که شیخ با ده کس خود از خوارزمیان مفارقت نماید جناب ولایت مآب گفت که جماعت از ده زیاده اند شاهزادگان بار دیگر پیغام دادند که با صد نفر بیرون آید

جناب عرفان مآبی فرمود که از مسند نزیاده انم جواب آمد که با تو از لنبر بیرون آمده عنان عزیمت بانصوب معطوف سازد شیخ گفت چگونه روا بود که با طایفه که در اعتقاد و اتحاد همی باشند حالت
امن و سکون و آرامش از ایشان موافق بود دوستان صادق ایشان بوده باشیم و وقت درود بلا و نزول قضا ایشان را در ورطه بلا و عنا بگذارم و خود خلاص و نجات طلبیم مروت من نگذارد چون
از شهر رخصت ندهد و چون واقعه ناگزیر نزدیک رسید جناب ولایت مآب یا مریدان گفت که هم بار پسین و نفس آخرین است بیائید تا بیرون رویم و با زندگی که از زنان
عیسی تا غایت بدان مشغول بوده ایم اشتغال نمائیم و مرام اجتهاد بتقدیم رسانیم اصحاب گفتند که بیرون رفتن از مصلحت دور می نماید آنجناب فرمود که میخواهم که این چند
سوی را بخون شهادت رنگین بینم و دستار این مقالات متولان رسید و چند کس از ایشان بر سبت سیار کش کشته شده عاقبت آنجناب را با اصحاب و احباب بدرجه
شهادت رسانیدند سبحان خالقی که صفات کبریا بر خاک عجز میفگند عقل انبیا + و در مقدمه ظفرنامه مذکور است که چون چنگیزخان لشکر بخوارزم فرستاد شیخ نجم الدین کبری پیغام داد
که لشکر من متوجه آنجانب است و شاید که احوال خوارزم بقتل و غارت انجامد مصلحت آنست که ایشان از آنجا بیرون روند چو بود آخر مردکهن + از آنگونه نگرفت در روی سخن + بعد
از آنکه عقول ارباب تخیله و انبیا از ادراک حکمتهای الهی بعجز و قصور اعتراف نماید و قوت مدرکه اطفال و امثال ما کوته نظران بحقیقت آن چگونه رسد کیفیت افعال بی علت و غرض حضرت الهی
چگونه تواند بود **ذکر توجه چنگیزخان بجانب نخشب و ترمذ و قبة الاسلام بلخ** چنگیزخان چون از تسخیر بلاد ماوراءالنهر فراغت یافت و شاهزادگان از مراحل خوارزم
سوار ساخت بهار السال در کنار سمرقند بلند پایه و از آنجا بمرغزار نخشب آمده و تابستان در آن موضع بسر برد و از نخشب بجانب ترمذ توجه نموده پیش از وصول خویش ایلچی فرستاد و مردم آن
دیار را بایلی و انقیاد و ترک مخالفت و عناد دعوت کرد ارباب ترمذ پشتی باز و شهر و حصاری که میان جیحون بگردش گرفته بصلح تن در ندادند و چنگیزخان لشکر بظاهر ترمذ رسیده و نائره جنگ
اشتعال یافت و از طرفین عراده و منجنیق برافراشته ترمذیان جنگهای مردانه کردند آخر الامر چنگیزخان شهر را گرفته با زمین هموار ساخت و بنابر رسم و عادت مالوف ستمکاران
را بر کات دالوف قسمت نموده هیچکس از صغیر و کبیر و غنی و فقیر از آن ورطه هولناک جان بیرون نبرد گویند که عورتی را مغولان گرفته خواستند که بکشند گفت که بر من ابقا کنید تا در
عوض حیات مروارید بزرگی تسلیم نمایم گفتند کجاست گفت فرو برده ام فی الحال شکم او را شگافته مروارید را بدست آوردند و بدین سبب شکم تمام کشتگان را چاک ساختند و چون
خاطر چنگیزخان از خرابی ترمذ فارغ گشت بحدود لنگرت و سامان رفت و زمستان در آنجا رحل اقامت انداخته بکشتن و کندن و تاختن آن دیار را نیز پاک ساخت و لشکر
بولایت بدخشان فرستاد تا آن سرزمین را از خون کشتگان رنگ یاقوت رمانی و لعل بدخشانی دادند و خسرو انجم چون بیت الشرف خود را از نور حضور منور ساخت از
معبر ترمذ عبور نموده روی به بلخ نهاد و در زمان پیشین مردم عجم در تکریم بلخ چنان مبالغه مینمودند که عرب در تعظیم مکه فردوسی درین باب گوید مه بلخ گزین رفت آن نوبهار
که یزدان پرستان در آن روزگار + مر آن جای را داشتندی چنان + که مر مکه را تازیان این زمان + و در تاریخ بلخ مسطور است والعهدة علی الراوی که آن مملکت در معموری بمثابه
رسیده بود که در نفس شهر و قری هزار و دویست موضع نماز جمعه میگذاردند و هزار و دویست حمام که خلایق بدران نواحی موجود بود و این کمینه از زبان گوهرافشان حضرت
ولایت انتما ابو النصر پارسا قدس سره چنین شنیده که در زمان تسلط چنگیزخان پنجاه هزار کس از سادات و مشایخ و موالی در بلخ مقیم بوده اند بالجمله چون چنگیزخان از آب گذشت
جماهیر مشاهیر قبة الاسلام بلخ بانزل و پیشکش باستقبال شتافتند و بنابر آنکه سلطان جلال الدین در قید حیات بود و سپ لجاج در میدان عناد میتاخت و علم مخالفت
و مناقشت می افراخت بر انقیاد ایشان اعتماد ننموده چون اجل دامنگیر شده بود ایلی و دستگیری نکرد از مواقف جلال فرمان صادر گشت تا مردم باسم شمار از شهر بیرون
آمدند ایشان را بر لشکریان قسمت نموده بیرون بر تار تیغ یاسا بگذرانیدند و از عمارات رفیع و ابنیه منیع اثر نگذاشتند مه همه بلخ را چون کف دست کرد + عمارات عالیش را پست کرد +
و چون چنگیزخان از این مهم فراغت یافت پسر خود تولی خان را با امرا و نوئینان و لشکر بیکران بتسخیر ولایت خراسان فرستاد و بنفس خویش متوجه قلعه طالقان شد و آن حصاری
بود بر موضع مرتفع موسوم بنقره کوه و مشحون بذخایر فراوان و کرده آمنو مستعد اکتساب نام و فارغ از حوادث ایام و هر چند چنگیزخان ایلچیان ارسال نموده آن جماعت را بایلی و مطاوعت
خواندند فائده نداد و بجنگ جدال آماده شده خاطر بر شهادت قرار دادند و از طرفین مجانیق برافراشته کوششهای مردانه نمودند و شب و روز از محاربه و مقاتله نیاسودند و چون آن قلعه
در غایت استحکام بود مدت هفت ماه صورت مطلوب در حجاب نقاب مختفی و مستور ماند و بعد از مراجعت تولیخان از خراسان و جمعیت لشکر تاتار بآن قلعه رسیدند و ظفر یافتند و از
جنبنده اثر نگذاشتند و اماکن و مساکن آن را خراب و ویران کردند درین اثنا خبر متواتر رسید که سلطان جلال الدین بر تکجک نوئین و لشکر نصرت آئین که جهت کثرت
حشمت و شوکت او نامزد شده بود غالب آمده جمعی کثیر بقتل رسانیده است بنابر آن چنگیزخان بتعجیل تمام متوجه غزنین شد و چون میخواست که سلطان جلال الدین از زودی
انتقام کشد در منازل با شش تحتی توقف ننمود و چون باندراب رسید خلق آنجا را نیز غرق بحر فنا گردانید و از آنجا بیامیان رفته مردم آن دیار بنابر حصانت و متانت
قلعه و عدم اعتماد بر قول و فعل سپاه تاتار و لشکر مغول بتهیه اسباب حصارداری مشغول گشتند و از جانبین دست به تیر و شمشیر باز یدند ناگاه از شست قضا

تیر جرخی بر مقتل یکی از پسران جغتای که چنگیزخان او را بغایت دوست داشتی آمده بادشاه از آن واقعه با تحمل اندوهناک و متکدر شده فرمان داد تا سپاه بر جنگ و جدال بر سبیل استعجال
استعمال نمایند و بعد از فتح قلعه فرمود که تمیز از هیچ ذی حیاتی که در آن بقعه باشد نگیرند و سپاه تا سگ و گربه با اصحاب سقر همراه مانده موافقت نمودند و شکمهای زنان حامله شکافته سر
از تن فرزندان جدا می‌ساختند و سقف و جدار و قصور و دیوار را با زمین هموار کرده چنگیزخان آن قلعه را ماوبالیق نام نهاد یعنی شهر بد از آنجا کوچ کرده روی بجنگ سلطان
جلال الدین آورد و چون کیفیت محاربهٔ ایشان در مجلد چهارم سمت گذارش یافته بود خامهٔ مشکین شمامه از ایراد آن احتراز و اجتناب واجب و لازم دید بعد از عبور سلطان از
آب سند چنگیزخان بالانویان را با دو تومان لشکر بکامیشی روان کرد و از آب گذشته بقلعه‌ای رسید که یکی از امرای سلطانی بر آن مستولی شده بود و بعد از محاربه قلعه را مسخر ساخته
قتل عام کرده از آنجا بجانب ملتان روان شد و اهل ملتان مستعد جنگ و پیکار گشته دروازه‌ها بر کشیدند و بالانویان بمحاصره مشغول شده مجانیق نصب کردند و بزخم سنگ بعضی از
دیوارهای شهر بینداختند و نزدیک بآن رسید که ملتان مفتوح گردد اما بسبب شدت حرارت هوا و عدم مصابرت مغول بر گرمای آن بلا از ایشان مندفع شد و بالانویان از ظاهر شهر
ملتان کوچ کرده در تمام ولایت و مضافات لهاور کشش و غارت کرد و بعد از این افعال نکوهیده مراجعت نموده بچنگیزخان پیوست **ذکر توجه تولی خان بجانب
خراسان و استخلاص مرو بدست سپاه چنگیزخان** سابقاً مذکور شد که بعد از فتح بلخ چنگیزخان تولی را به تسخیر بلاد خراسان نامزد کرد و او بموجب فرموده با هفتاد هزار
سوار که عشر لشکر چنگیزخان بود عازم مرو گشت و در آن وقت بلاد خراسان در غایت معموری بود بتخصیص بلدهٔ مرو که مدتها دارالملک سلطان سنجر بود و ملاذ و ملجاء و مرجع هر کشور و مهتر
و بهتر بواسطهٔ کثرت نعمت و رفاهیت آن شهر با ملوک دم مساوات میزدند و با گردنکشان و سرفرازان قدم محاذات پیش نهادند و در بعضی تواریخ مسطور است که سلطان
محمد خوارزمشاه مجیرالملک شرف الدین مظفر را با رجیریه که از مطبخ صادر شده بود بحکومت مرو معزول کرده آن منصب به پسر نجیب الدین که بهاءالملک موسوم بود تفویض نمود و مجیرالملک
ملازم رکاب سلطان شده در آن زمان که سلطان عازم ولایت عراق گشت و خبر غلبهٔ لشکر بیگانه در خراسان شیوع یافت مثالی باهالی مرو فرستاد مضمون آنکه متجنده
و سپاهیان و اصحاب اشتغال با ستیمان قلاع کنند و رعایا و سائر خلائق که استطاعت نقل و تحویل نداشته باشند در مکان خویش مقام سازند و هر وقت که لشکر تاتار در رسد
مقدم اطاعت و انقیاد پیش برند تا حکم فرمان ایشان را امتثال نمایند و از این مثال خوف و هراس بر ضمایر لشکر در حال استیلا یافت بهاءالملک با جمعی از مشاهیر و اعیان
مراجعت کرده صلاح در پیش قلعه که در نزدیکی بود دید لاجرم عازم حصار یاذر شدند و بعضی مردم که با او بودند متفرق شده بجای خود بهر جای رفتند و بعضی را که اجل دامنگیر ایشان
شده بود در مرو اقامت نمودند و در این اثنا جمعه لغیبان و سوبیائی بهادر بحدود مرو رسیدند نائب بهاءالملک و شیخ الاسلام شمس الدین الحارثی رسولی پیش ایشان فرستاده
اظهار ایلی و انقیاد کردند تا اصلاح سپاه اجل از مطاوعت سر باز زدند و چون امرای مغول التحصیل داشتند باندک نزلی راضی شده بگذشتند و در خلال این احوال ترکمانی که دلیل و
قلاوز سلطان محمد بود بوقانام از قوشته بیرون تاخت و با جمعی از ترکمه که از موافقت او مینمودند خود را در شهر انداخت و طایفه که در مخالفت سپاه تاتار
موافقت نموده بودند که در خدمت بوقا بستند و ترکمانان آنجا نیز بدو پیوستند و جماعتی از جندیان سلطان که باطراف گریخته بودند ملحق شدند و حشم او انبوه شد
و چون سلطان در جزیره از جزایر قلزم غریق بحر فنا گشت مجیرالملک بکار یکراس از در از کوش گاهی آزاده پیاده و گاهی براه سوار عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف
ساخت و گذار بر قلعهٔ صعلوک کرده کوتوال قلعه مقدم او با عزاز و اکرام تلقی نمود و از آنجا بمرو رفته در ظاهر شهر مقام ساخت و طائفه از اهل قرغزی بجنتش مبادرت نمودند
و بوقا دل بر حکومت نهاده او را بشهر راه نمیداد و چون مجیرالملک با اعوان و انصار مستظهر گشت ناگاه در میان روزی با اتباع خویش خود را بشهر انداخت فی الحال
متجنده مرو در مقام متابعت آمدند و بوقا تنها مانده عاقبت نزد او رفت و مجیرالملک وی عفو کرد مجموع لشکریان که قریب هفتاد هزار مرد بودند در ظل رایت او مجتمع شدند و مجیرالملک
بزعم آنکه مادرش قمایی بوده از حرم سلطان که در وقت تسلیم سلطان او را به پدر او نی مجیرالملک حامله بوده لهذا خیال سلطنت در دماغ مستحکم گردانید و گمان می‌برد که فلک را
بی رخصت او دوران و باد را بی دستور او در میدان هوا جولان نخواهد بود و در اثنای این اوقات ارباب سرخس که شحنه مغول قبول کرده و ایل شده بودند و شیخ الاسلام چون
دید که قبرقعت مجیرالملک بنیادی ندارد و بقاضی سرخس که خویش او بود مکتوبات فرستاد و نسبت بمجیرالملک نفاق در صورت وفاق ظاهر میساخت
و شیخ الاسلام بدگمان شده چنان میخواست که بوضوح بنیه اداء در مقام عتاب و خطاب آورد چه شیخ الاسلام مردی بزرگوار و عالم متبحر نامدار بود ناگاه راهداران
رقعه را که شیخ الاسلام بجنب خویش بقاضی سرخس نوشته بود از قاصد او گرفته پیش مجیرالملک آوردند و مجیرالملک مکتوب را خوانده بدست او داد که اقرار بکتابت آن چون
شیخ الاسلام را چشم بر نوشته خود افتاد خاطرش مانند حروف تهجی پریشان گشت مجیرالملک گفت باز گرد باز گشت و سرهنگان بزخم کارد از پایش
در آوردند و پای او را گرفته کشان کشان تا چهار سوی شهر بردند آری عاقبت غدر جحیم است و خاتمت مکر ذمیم و در خلال این احوال بهاءالملک از حصار

باز پیش مغول بمازندران رفت واحوال مرو عرضه داشته متقبل شد که آن ولایت را در حیطه تصرف آورد و هر سال از هر خانه مجاسه دار کرباس جهت خزانه استخراج نماید لمؤلفه این سخن موافق مزاج افتاده اورا با هفت هزار مغول وجمعی مردم حشری بدانجانب فرستادند و خدمتش از شعبده جباری روزگار غافل بود چون بشهرستانه رسید واحوال مجیر الملک مشروح شنید رقعه نزد او فرستاد مضمون آنکه اگر پیش از این میان ما و تو جهت منصب عنایتی بود اکنون زائل شد وقوت واستیلا با لشکر مغول بدافعت ممکن نیست وچاره منحصر در مطاوعت وقبول طاعت است وحالا هفت هزار سوار جرار از لشکر ظفر قرین و دو هزار مرد حشری در مرافقت این کمینه متوجه آن سرزمین اند وازراه اشفاق وطلب وفاق مسرعان باعلام این واقعه فرستادم وظیفه آنکه دست از دامن عناد ولجاج بازدارد وخود را با اهالی شهر در معرض هلاک وبوار ننیاورد و چون سرهنگ باعلام ومکتوب بهاء الدین بمرو رسیدند مجیر الملک واعیان شهر پریشان خاطر گشته خواستند که متفرق گردند باز اندیشیدند که بسخن ارباب اغراض بی تحقیق وتفتیش عمل نمودن از خرد دور است لاجرم معتمدان او را از هم جدا کرده از کماهی حالات استفسار واجب دیدند چون بر حقیقت قضیه اطلاع یافتند ایشانرا بقتل رسانیده دو هزار و پانصد کس از اتراک را بدفع آن شرذمه قلیل نامزد کردند و مخالفان چون برین حال مطلع شدند از کنار سرخس بازگشتند وسرهنگان بهاء الملک متفرق شده ومغولان او را گرفته مقید گردانیدند و چون بطوس رسیدند بشمشیر تیز هم آن بوالفضول را باتمام رسانیدند و لشکر مجیر الملک تا سرخس رفته قاضی شمس الدین را که پیش جهت نوئیان و سوبیای برغو برده بود و پایزه چوبین گرفته حاکم آن سرزمین شده بود گرفته بدست پهلوان ابوبکر دیوانه دادند تا بقصاص پدر خویش خونش را بر خاک مذلت ریخت و آوازه لشکر مغول تسکین یافته مجیر الملک واعیان مرو بلهو ولعب مشغول شدند ودرین اثنا اختیار الدین حاکم آمویه رسید و گفت که لشکر تا از محاصره قلعه تو اشتغال دارند وبعضی از آن جماعت بآمویه رسیدند و عنقریب باین دیار خواهند آمد مجیر الملک مقدم او را گرامی داشته انواع دلنوازی بتقدیم رسانید واختیار الدین بدیگر ترکان که متصل شده در میان ایشان نزول کرد و از عقب اختیار الدین هشتصد مرد مغول رسیده خود را بر ترکمانان زدند و مقارن آن حال شیخ قول با قوال حاجب از جانب خوارزم با ده هزار سوار آمدند مغولان آنکه پیشتر گرده اکثر ایشان بزمین انداختند وشصت نفر از ایشان در پنجه تقدیر دستگیر شدند و آن جماعت را بمرو آورده بعد از آنکه گرد محلات واسواق بر آورده بقتل رسانیدند و شیخ خان با قوال حاجب بسرخس رفته ترا که اختیار الدین را بحکومت خود اختیار کردند و با او عهد و میثاق بسته از خدمت مجیر الملک اعراض نمودند وقصد استخلاص شهر کرده مجیر الملک از شبیخون و مکر ایشان آگاهی یافت شرائط حزم واحتیاط مرعی داشته اختیار الدین سایر ترکان چون از تسخیر شهر نومید شدند بر کنار رود خانه نشسته دست بغارت وتاراج سیاتیق ظاهر شهر آوردند و آنچه پلید یافتند دست تصرف بآن دراز میکردند و در تضاعیف این حالات تولیخان از سرخس فسا و ابیورد وسائر بلاد خراسان که مردم ایلی و انقیاد مینمودند بمقدار هزار مرد حشری جمع آورده ضمیمه سپاه خود ساخته عازم مرو گشت و چون بدان حدود رسید چهارصد سوار شمشیر زن نیزه گذار بر سبیل یزک فرستاد ایشان در شب نزدیک بکنار جیحون ترکان رسیده بر لشکرگاه ایشان شتافتند دوازده هزار کس از ایشان جمع شده بودند که بغارت حوالی شهر روند مردان شب تاریک هر فوجی که میرسید مغولان کار آنها را میساختند تا مجموع بقتل آمدند و بعد از آن جمعی اتراک که بجانب ایشان زده بودند بانکه ترکان جمعی کثیر بودند سراسیمه شده از بیم جان اکثر ایشان خود را در آب رود انداختند و غریق بحر فنا گشتند و بقیه آن روز برگشتگان متفرق ومنهزم شدند آنچه ترکان بطریق نهب آورده بودند بغیر از اغنام شصت هزار چارپای بود خاصه جهت ایشان از کثرت در تعداد نمی آید چهارصد مغول همچنین دار پیش گرفته اتباع ایشان آنچه در ظاهر مرو بتولی خان پیوستند در غره محرم سنه ثمان عشر وستمائه تولی خان با لشکری از تخمین قیاس افزون به بیرون مرو رسیده نزول کرد و مجیر الملک با بطال رجال وآلات حرب وقتال که از ابتدای حکومت تا غایت اندوخته بود مغرور گشته در مقام مخالفت ومنافقت آمد در روایتی در روز جنگ با گروه انبوه از شهر بیرون آمد در رایت مقابله برافراختند و در عرض یکساعت بسیار کس بر خاک مذلت انداختند و تولی خان از تور سپاه خراسان در غضب رفته بنفس خویش مباشرت حرب شده با طائفه از ولاد در آن حمله کرده جمعی کثیر را بقتل رسانید بقیة السیف بشهر گریختند و تا مدت شش روز در آن محاربه اشتغال داشتند و در تاریخ سلک جوینی و مقدمه ظفرنامه مذکور است که چون تولی خان بمرو رسید تا شش روز در جنگ توقف نمود در روز هفتم سحر که چون خورشید تابان از چرخ بلند همی خواست آهنگ برآشیان کند لشکر با مجمع گشته بدروازه شهرستان راندند جنگ آغاز نهادند دویست مرد از دروازه بیرون رفته حمله آوردند تولی خان بنفس خود پیاده شده مصرع یکی بر خروشید چون پیل مست ۞ سپر بر سر آورد و بنمود دست ۞ مغولان از عقب وی بمردم شهر آوردند و در حمله اول جمله را بدروازه راندند باز از دروازه دیگر جمعی بیرون آمدند و طائفه که در مقابل ایشان بودند آن حمله را رد نمودند و چون زمانه لباس سوگواران بپوشید مغولان بر گرد شهر چند صف زده بایستادند و تا روز پاس داشتند چنانچه صبح افروز را صورت ترا در آیینه خیال روی نمود روز دیگر که سپاه جنگ از طلیعه لشکر روم منهزم گشت مجیر الملک بغیر از ایلی وانقیاد چاره ندید امام جمال الدین را که از ائمه مرو بود و در علم و عمل ممتاز پیش تولی خان فرستاده بجان امان خواست و چون مجیر الملک با ملاطفات و مواعید مستظهر گشت و از خوف وعید و تهدید ایمن گشت تحفه پیشکش نفایس از نقود واجناس و خیول و بغال واغنام وجمال ترتیب داده بیرون فرستاد و بیرون رفت و چون بپای بارگاه کیوان اساس رسید تولیخان او را نواخته متمولان شهر طلب داشت و خدمتش

امام و بیست کس ثبت کرده تسلیم نمودند و چون مغولان بر ضبط اموال اقدام نمودند لشکریان چنگیزخانی خلایق را از عرض حصار بیرون راندند و چهار صد نفر از محترفه و بعضی از بنین و بنات بیاریا
سیه از قابلیت اهر بیجان امان یافتند و سایر خلق را از رجال و صبیان و اطفال بر لشکریان قسمت نمودند و هر یک از مغولان را سی صد نفر رسید و هر کس حصه خود را بقتل رسانید
لا مرد لقضاء الله تعالی و لا مانع لحکمه گویند که سید عز الدین نسابه با چند کس از نویسندگان سیزده شبان روز تعداد کشتگان مرو کردند از مردم شهر و قری ارساتیق هزار هزار و سی صد و کسری
در شمار آمد و سید از روی حیرت و تعجب این رباعی عمر خیام بر زبان آورد و مناسب بیاید که ترکیب پیاله که درهم پیوست + بشکستن آن روا نمیدارد مست + چندین سر و پای نازنین از سر دست
از مهر که پیوست و بکین که شکست + و چون مغولان از کشتن مردم فارغ شدند بتخریب عمارات و قصور پرداختند و از دیوار و سقف و دیوار و سور و حصار اثری نگذاشتند
و بعد از آن تولی خان فرمان داد که امیر ضیاء الدین علی که از اشراف مرو بود بواسطه از فساد و تعطیل از آفت قهر سالم مانده بشهر رود و بر بقایای خلق که از زوایا بیرون آیند و جمع شوند
سرور و حاکم باشد و حکم شد که بارماس نام مغولی در آن بلده قیام نماید و چون تولی خان از مرو بجانب نیشابور روان شد بقیة السیف از نقبها و سوراخها بیرون آمدند و فی الجمله جمعی در مرو
پیدا شد و جماعتی از مغولان که عقب رسیدند بعضی مردم کشتی خود خواستند فرمود تا هر کس که جهت ایشان یکمن غله بیرون برند و آن صحرا بنیاد خرمن آن بیچارگان بباد فنا دادند
و بوسیله این طائفه که نجات یافته بودند در عرصه بلا آمدند و مغولان از آنجا راه نیشابور روان شدند و در راه هر کرا یافتند بقتل آوردند و بعد از آن تابیستی که از جهت نویان جدا شده بود برسید
و بر جرائم اهتمام نهاده هر که بنظر ایشان در آمد کشته شد و در این حال خبر رسید که سلطان ابوبکر دیوانه در سرخس آغاز فتنه کرده جمعی را با خود یار ساخته امیر ضیاء الدین و طائفه دیگر جهت دفع شر او
متوجه آن جانب شدند و بارماس با تنی چند از محترفه و غیره ایشان از مرو بیرون آمده عازم بخارا شد و زمره را که پیمانه عمر پر شده بود تصور کردند که از جانب سلطان محمد خبری رسیده
و بارماس مستشعر گشته راه انهزام پیش گرفته و بی تامل طبل کوفته یاغی شدند و بارماس بیدولت مرو آمده باستدعای سعادت کسی بشهر فرستاد و شهریان بسخن او التفات نکردند و کسی
مرد و عصیان اصرار نمودند و بارماس بمقام در ظاهر مرو هر کرا یافت کشت و ببخارا رفت و امیر ضیاء الدین از سرخس مراجعت نموده بعمارت باره و برج حصار مشغول شد و جمعی
از کنجها و سوراخها بیرون آمده بودند بوی پیوستند و درین اثنا کوشکین از طاریان سلطان با گروه انبوه در رسید و بمحاصره اشتغال نمود آخر ضیاء الدین چون مصلحت در اقامت
ندید با جمعی از مغولان که با او بودند از شهر بیرون آمده بقلعه مرغه روان شد و کوشکین بشهر در آمده بعمارت و زراعت آغاز نهاد و درین اثنا طائفه بسبیل خفیه با امیر
ضیاء الدین پیام دادند که مصلحت در مراجعت است و او بحسب التماس بازگشته تا بیرون شهر نزول کرد و کوشکین از وصول امیر ضیاء الدین خبر یافته کسان از شهر بگرفتن او فرستاد
و اگر چه مقدم او را طلب داشت امیر ضیاء الدین در جواب گفت که نیابت چون مصروف شده پرسید که این اقدام از کجا گفت مقربان و معتمدان که امروز پیش تو کمر خدمت بسته اند چنانچه دیروز ملازم
من قیام می نمودند و چون کوشکین دانست که از حشمت چیزی حاصل نشود و حیات خویش در هم انعدام دید و از بقای ملک بر فنای او پنداشت بقتل وی فرمان داد و بسر فراغت
بعمارت و زراعت مشغول شد و بجهت ارزانی ماکول و ملبوس از اطراف و جوانب مردم روی بدو آوردند و چون خبر جمعیت خلایق در آنجا شیوع یافت و بگوش امرای مغول
رسید دو کس از ایشان با پنج هزار مرد متوجه آن قصبه گشتند و بعد از وصول و رسیدن زمان شهر را بگرفتند و قریب صد هزار نفس موجود را شهید ساختند و چون مغولان بر قتل
افراط نموده هر یک بجانب دیگر نهادند و آق ملک را در شهر بگذاشتند تا اگر کسی پیش بینی کرده باشد و گوشه نشینی اختیار نموده باشد بخرابی او در کمارش کند و آق ملک بطایف الحیل
جمعی دیگر را کشت و چون هیچ حیله نماند فرمود تا شخصی که از محتسب یادگار بود بانگ نماز گوید و بعضی از خون گرفتگان که در نقبها مختفی شده بودند سر از سوراخها بیرون کرده
و مغولان ایشان را با یاران سابق ملحق گردانیدند و بعد از قتل آق ملک دوست نیکی مردم در مرو مجتمع شدند و امرای مغول تا بآنجا رسیده همه را بشربت شهادت چشانیدند و
بر اینجا همه مرد در مرو نماند و بقول جمعی چهار کس بیش در مرو نماند **ذکر واقعه نیشابور** در آن اوان که تولی خان بجانب مرو رفت تغاچار گورکان داماد چنگیز خان را با امرای نامدار و ده هزار سوار
بصوب نیشابور فرستاد و نیشابوریان بکثرت مردان و آلات نبرد مغرور شده بمقام مقاتله و مقابله آمدند و عراده و منجنیق بر سور نصب کردند تغاچار بعد از قطع منازل بظاهر شهر رسید و عسکر ساخت
بمحاصره اشتغال نمود و در روز سوم از محاصره تیری از شست قضا بیرون جسته بر مقتل تغاچار آمد و بعد از این واقعه هولناک که موجب هلاک اهل نیشابور بود بعضی از امرا
لشکریان بجانب سبزوار توجه نمودند و برخی از ایشان بطرف طوس رفتند و از ضرب شمشیر سپاه تاتار مقدار هزار کس مقتول شدند و در سبزوار و در ولایت طوس هم جمعیت
کثیر قتیل شدند و چون خبر قتل تغاچار بسمع تولی خان رسید بعد از نسق مهم مرو روی به نیشابور نهاد و بر مقدمه لشکر با آلات مجانیق و اسباب حصارگیری بدان جانب
فرستاد و با وجود آنکه نیشابور سنگلاخ بود لشکر از چند منزل سنگ بار کرده همراه بردند چنانکه خرمنها از سنگ ساختند که عشری از آنها بکار رفت و اهالی شهر چون عدد لشکر مغول
و در جنگ و پیکار مشاهده کردند و دیدند که این طائفه نه از آن قومند که شمشیر مقهور نظر ایشان گشته بودند تا آنکه سه هزار چرخ بر دیوار حصار بکار آوردند و سی صد
عراده و منجنیق نصب نموده بودند و اسلحه و قاروره های نفط در این تهیه و آماده همه پایمال حسرت شد و دست از کار رفت و بعد از تقدیم شورت و استیلای تحیر و دهشت قاضی

رکن الدین علی بن ابی ابراهیم المغیثی بالشفاعت پیش تولی خان فرستاد و خود متعاقب چون به بارگاه شاهزاده رسید امانت در باب اهالی نیشاپور سخن گفت مال فراوان قبول کرد و چون امداد ازل
به نهج دیگر بود شفیع نامقبول و قاضی نیز رخصت انصراف یافت و روز شنبه از ایام صفر علی الصباح کاس صبوحی جنگ در دادند و مانند پیشین جمیع جنگهای صعب واقع شد و لشکر بیگانه مواضع از
خندق را پاشته بدیوار رخنه کردند و از چهار جانب توجه گشته مردان کار علمها بر سر دیوار آوردند و با مردمی که بر سر باره بودند بجنگ مشغول شدند و آن روز تا شب لشکریان بر سور آمده مردم
را از سر دیوار دور میکردند شب شنبه مجموع باره و دیوار پر از مغول شد و در روز شنبه تولیخان به یک فرسنگی نیشاپور رسیده سپاه از در دروازه در آمدند و بقتل و تاراج
مشغول شده و خلایق پراگنده شده بکوشکها و ایوانها جنگ میکردند و مغولان در طلب حاکم شهر شرایط مبالغه بجای آوردند و خدا قش را از نقبی بیرون کشیدند و تا بزودی کشته
شود سخنان درشت گفتن گرفت بسبب تردیجی بقتل آمد و چون فرمان بر این جمله قرار گرفته بود که بانتقام تغاجار شهر را و خرابی چنان سازند که قابل زراعت شود و حتی
سگ و گربه را زنده نگذارند لشکریان زن و مرد و پیر و جوان را بالصحرا رانده شمشیر از ایشان دریغ نداشتند و خاتون تغاجار دختر چنگیز خان با خیل و حشم بشهر در آمد و شمشیر در بقیة السیف
نهاد هیچکس از نیشاپوریان جان بیرون نبرد مگر چهل نفر که ایشان را جهت هنرمندی بترکستان بردند و مدت هفت شبانه روز آب در شهر بسته جو کاشتند و در بعضی از تواریخ مسطور است
که دوازده روز شمار کشتگان نیشاپور کردند سوای عورات و اطفال هزار هزار و چهل و هفت هزار در قلم آمد و تولیخان بعد از آن عازم هرات شد و یکی از امرا را با چهار هزار تازیک
آنجا بگذاشت تا اگر صیدی بدام افتد هم او را تیر باران کند **ذکر واقعه هرات** تولیخان بعد از تخریب نیشاپور عازم هرات شد و لشکر فرستاد تا بعضی از قلاع را که هنوز تمرد و عصیان
میورزیدند مسخر کرده ساکنان آن قلاع را با مردم نیشاپور ملحق گردانند و بعد از طی منازل و قطع مراحل مرغزار شرتور را معسکر ساخته و ایلچی زنبور نام بهرات فرستاده پیغام داد که ملک
و امیر و قاضی و خطیب و معارف و مشاهیر شهر باید که پیش از رایت همایون با بیرون آیند تا از باس و سطوت با امن گردند و از سخط جهانسوز و قهر زهر آسای مصون و محروس
و در سایه رحمت و فراغت روزگار گذرانند و در آن هنگام ملک شمس الدین محمد جرجانی از قبل سلطان جلال الدین حاکم بود و قرب صد هزار مرد سپاهی در شهر بودند ملک محمد اسباب
محاربه و مقاتله آماده کرده بود و چون ایلچی بهرات رسید و از ادای سفارت فارغ شد ملک محمد بر فور بقتل او فرمان داد و گفت آن روز مباد که من مطیع و منقاد کفار مغول
شوم تا باشم شاهزاده چون خبر قتل ایلچی شنید در غضب شده حکم کرد تا لشکریان از اطراف و جوانب شهر در آیند و هر که از اهل هرات یابند بقتل رسانند ملک شمس الدین محمد
مسلمانان را بر حرب ترغیب نمود سپاه شاهزاده از بیرون حمله آوردند و از جانبین آتش پیکار زبانه بفلک دوار کشیده در آن چند روز چند هزار مرد دین دار و کفار
بدرجات نعیم و درکات جحیم پیوستند و از مقربان و بهادران سپاه تولیخان و هفت صد کس بقتل آمدند و جنگهای مردانه واقع شد که زبان از تقریر و بیان آن بعجز و قصور اعتراف نمود
و لشکر بیرون بیکبار حمله آوردند و از شهر ملک با غایت تمام بیرون آمد و در اثنای گیر و دار ملک بزخم تیری روی بدار القرار نهاد و بعد از شهادت ملک مردم هرات منقسم بدو قسم شدند اتباع سلطان
جلال الدین و ملازمان ملک گفتند تا رمقی در بدن داریم دست از جنگ باز نخواهیم داشت و طبقه قضات و معارف و اکابر شهر صلاح در صلح دیدند و در اثنای آن تولیخان کرد در مقابله دروازه
فیروزآباد ایستاده بود و با دو سه کس پیش رانده و ناگاه بر خندق آمد و خود را از سر برگرفت و گفت ای مردم بدانید که من تولی خان بن چنگیز خان اگر میخواهید که بجان امان
یابید و زن و فرزند شما بدست مغولان نیفتد دست از محاربه باز دارید و پای مبارزت پس کشیده روی بسوی اطاعت و انقیاد آورید و نصف آنچه هر سال از مال
و جهات که بسلطان جلال الدین میرسانید آمد بنواب ما تسلیم نمایید تا براحم خسروانه و عواطف پادشاهانه اختصاص یابید و از تربیت شاهی و مکرمت شاهنشاهی برخوردار
و محظوظ شوید و در باب استحکام عهد و پیمان سوگندان عظیم یاد کرد و اهالی شهر این نوع کلمات شفقت آمیز از زبان تولیخان شنیده و در مخالفت و عناد بسته دروازه ها
گشادند و نخست امیر عز الدین مردی که بحکم سلطان جلال الدین حاکم جامه بافان بود با صد جامه باف هر یک با نه قیمتی بخدمت تولی خان شتافته و بعد از آن اکابر
و اشراف شهر بیرون آمده مشمول نظر عنایت و عاطفت شدند و فرمان شد که دوازده هزار مرد را که از اتباع سلطان جلال الدین بودند بقتل رسانیدند و باقی خلق را
هیچ گونه آسیبی نرسانیدند و شاهزاده ملک ابوبکر الجلویت و ترکی از ملازمان خود تکبای نام را بشحنگی موسوم گردانیده خود با ذخایر قرار داده متوجه چنگیز خان شده در
دیار طالقان باو پیوست از قاضی خورستان منقول است که گفت در زمانیکه تولیخان بمحاصره هرات مشغول بود من در آنجا بودم در روزی که آتش کارزار زبانه کشیده
بود جوشن کشیده و بر برجی از بروج که در مقابل آن شاهزاده خیمه زده بود بر آمدم و از کثرت و ازدحام خلق از بالای برج در گشته بخاک ریز خندق افتادم و مغولان بر جانب
من پران کرده چون اجل من دامنگیر نشده بود بر من چنان حالی شده و قبای حیات بر حال خویش ماند تا پایان خاک ریز رسیدم لشکریان مرا گرفتند و پیش شاهزاده بردند
و تولیخان چون مشاهده حال من میکرد تعجب کنان گفت تو دیوی یا پری یا تمام منکر و نکیری یا خود داری جواب دادم که هیچیک از اینها نیست گفت پس چگونه
سالم ماندی گفتم منظور نظر چون تو پادشاهی بودم از آن جهت آسیبی بمن نرسید این سخن موافق مزاج او افتاده مرا استحسان نمود و مردی و هستی بسیار

عاقل و قابلیت آن داری که بملازمت چنگیزخان اشتغال نمائی ترا بخدمت او میفرستم پیش از توجه خویش مرا بایلچی بخراسان فرستاد مقارن آن چون بحضرت طالقان رسیدم مشمول
نظر عاطفت و احسان گردانید و پیوسته در مجالس خاص مطلبید از من احادیثی که در باب چنگیز خان وارد شده بود میپرسید و مضمون آن احادیث این تقریر میکردم روزی در اثنای محاوره
گفت از جهت قتلی که در ولایت سلطان محمد خوارزم شاه کردم عجب نامی از من تا ابد در میان مردم خواهد ماند و کمان دیگری که در دست داشت بر روی خاک نهاد
گفتم اگر خان مرا بجان امان دهد درین باب سخنی بعرض رسانم فرمود که بگوی گفتم خان چون همه خلق را هلاک خواهد کرد نام او در میان که خواهد ماند از استماع این سخن رنگ
رویش برافروخت و درین بعصب تحریک تیر و کمان از دست بینداخت و من بر هلاک خویش متیقن شدم بعد از لحظه گفت که من ترا از عقلا می پنداشتم اکنون بر من روشن
شد که بغایت ابله و نادان بودی من در هر سرزمینی که اسم اسپ سلطان محمد رسیده باشد کشش کرده و خرابی نموده باز مردم دیگر چیکار خواهند و بعد از آن از من اعراض نموده
من دیگر دربار او از بیم جان نتوانسته ماند لاجرم سر خویش گرفته راه گریز در پیش بالجمله بعد از رحلت تولیخان از ولایت هرات ملک ابوبکر و شنکتای بعدل و رعیت پروری
پرداخته خلایق بعمارت و زراعت مشغول شدند و چون قلم تقدیر به تخریب آن ولایت جاری شده بود در وقتی که میان سلطان جلال الدین و نوئینان چنگیز خان
در پروان که میان غزنین و بامیان است محاربه واقع شد سلطان غالب آمد چنانچه در مجلد رابع رقم زده کلک بیان گشت آوازه شوکت و حشمت سلطان در ولایت
خراسان بحیثیتی شیوع یافت که مردم پنداشتند که بعد ازین بهیچ وجه صورت نخواهد بست که چنگیز خان با سلطان جلال الدین محاربه و معارضه کند و از طریق مجادله
در مقابله او آید و بدین سبب در اکثر بلاد خراسان گماشتگان چنگیز خان را از حکام و عمال بقتل رسانیدند و هراتیان نیز ملک ابوبکر و شنکتای شحنه را کشتند و از تیغ سیف الغرض
حیات از زبر کشتگان شد اما قول اصح در باب خرابی هرات آنست که پیش از تسخیر تولیخان آن بلده فاخره را دو نوبت لشکر تاتار حصار کالیون را محاصره کرده و مشقت
بسیار کشیده مایوس بازگشتند و بعد از استیلاء شاهزاده بر آن شهر و اجراء قتل بر اتباع سلطان جلال و پیوستن او باردوی ظفر قرین ساکنان قلعه کالیون
از افواه دانسته شنیدند که اهل هرات ترتیب اسلحه و آلات حصارگیری مشغولند و میگویند که هرگاه ما را پادشاه گیتی ستان بفتح قلعه و تسخیر بقاع نامزد کند ع
بتیم و برچمات زده فیل بجوشیم مانند دریای نیل از استماع این خبر سکان حصار مذکور اندیشناک شدند که مبادا مروبان که بجنگ مامور گشته لشکر
سایر دیار خراسان ضمیمه ایشان شده بدین صوب توجه نمایند و ما از حیز تدارک بیرون رود و اکنون وظیفه آنکه تدبیری اندیشیم که میان چنگیز خان و اهالی هرات خیانت
بجنبت انجامد که روزگار از اصلاح آن عاجز آید و بعد از تقدیم مشاوره هشتاد مرد فدائی را نامزد هرات کرده صاحب نامی را که در تهور و بیباکی عدیم المثال بود سر و رئیس ایشان
گردانید و آنجماعت بشهر رسیده و اسلحه خود را در میان استه پنهان ساخته برسم تجار از دروازه در آمدند و به بیع و شری اشتغال نموده منتهز فرصت میبودند که آنچه در خاطر
دارند از قوه بفعل رسانند ناگاه شنکتای شحنه را در پای حصار و ملک ابوبکر را در میان بازار بقتل رسانیدند و مردمان بمقتضای آنکه ع عشاق ترا بهانه بس باشد
مشتاق ترا ترانه بس باشد شمشیرها کشیده در جوش و خروش آمده اتباع حاکم و شحنه را با ایشان ملحق ساختند و ملک مبارز الدین سبزواری را که از فیروزه کوه بغزنین آمده بود
بحکومت نصب فرمودند و امر ریاست را بخواجه فخرالدین عبدالرحمن عراقی که در کفایت و کاردانی عدیل نداشت رجوع نمودند خاطر بر مخالفت مغول و تاتار قرار دادند و چون این
خبر بچنگیز خان رسید برآشفت و با تولی خان گفت که این فتنه از آن پیدا شد که تیغ و تیر از آن مردمان دریغ داشتی بعد از روزی دیگر ایلچکدای نوئین را با هشتاد هزار مرد جلادت آئین بهرات
گردانید و با او گفت که خلق مرده زنده شده اند باید که این نوبت سر از بدن ساکنان هرات جدا سازی چنانچه هیچکس را القا نکنی و طریق ترحم و مواسا مسدود گردانی و ایلچکدای بموجب فرموده در حرکت
آمد و بعد از قطع منازل بر در خانه شهر فرود آمد و لشکریان را مدت یکماه مهلت داد که آلات کارزار ترتیب دهند و از چند موضع که چنگیز خان تعیین نموده بود مرد جنگ و ساز نبرد
طلبید و در اندک روزگاری قریب پنجاه هزار سوار و پیاده در ظل رایت او مجتمع شدند و در شهر ملک مبارز الدین و خواجه فخرالدین و اشراف و اراذل و اوباش با یکدیگر عهد
و پیمان بسته از ایمان مغلظه موکد گردانیدند که تا رمقی در بدن ایشان باقی باشد بقدر میسور کوشش نمایند و چون نوبت اول در جنگ و جدل تنگی نکنند و از انقضای یکماه ایلچکدای
دروازه های هرات را بالشکریان قسمت کرده بهر جانب سی هزار سوار فرستاد و با ایشان گفت که در جنگ و قتال و اهمال با سپاهیان جایز ندارند و در سیاست تسویف و تاخیر
نرود و هر که قدم در میدان شجاعت و مبارزت نهد بتربیت و عنایت اختصاص یابد ع هر که او نیک میکند یابد نیک و بد هرچه میکند یابد بعد از آن از چهار طرف شهر جنگ پیش بردند
و هراتیان بر عادت اهل عرفان و ایقان مضمون کلمه و من یتوکل علی الله فهو حسبه بر ضمیر نگاشته و فحوای بلوغ الآمال فی رکوب الاهوال در پیش نظر داشته در قتال و جدال اجمال
و اهمال جایز نمیداشتند و از دروازه ها با شمشیرها و نیزه ها بیرون آمده آثار روزگار رستم زال ظاهر میساختند و بضرب سنگ منجنیق سپاه کینه خواه قلیماق و دشت قبچاق سر در کف الاجل
و کالصحرای ظلوم می آوردند و از تعاقب تیر چرخ زنبورک شرفات برج و باره را لیسان نیستان میگردانیدند و مدت شش ماه بهمین دستور از طرفین بکارزار و قتال اشتغال داشتند تا

در شهور سنه تسع عشر و ستمائه ایلچکدای چند روز متعاقب حربهای عظیم کرده پیش برد چنانچه در هر جنگی قریب هزار کس از لشکر او کشته و خسته شدند و از کثرت عراده و منجنیق دیوارهای شهر رخنه بسیار شده بود و از نقبها که در زیر خاک میبردند بیکبارگی در برج و باره بمانده تا گاه پنجاه گز دیوار گسسته شده و بیرون کهسار آمده چهار صد مرد نامدار از تاتار در آن شب بقتل آمدند چنانچه یکی جان از آن معرکه نبردند و بعد از این واقعه بسه روز بنابر قلت ذخیره مردم تنگ آمده در میان ایشان اختلاف پیدا شد و صبح روز جمعه از ماه جمادی الآخر سنه مذکوره از برج خاکبرسر که اکنون به برج خاکستر اشتهار دارد در آمده هرات را بقهر و قسر ایلچکدای بگرفت و شمشیر کشیده بر مرد و زن و پیر و جوان ابقا ننموده و بموجب فرمان عمارات و امتعه را ویران ساختند و از برج و باره بستان تنگ ساختند و مدت هفت روز از کشتن و سوختن و کردن بکار دیگر نپرداختند و مبلغ هزار هزار و ششصد هزار و کسری از خلق هرات بدرجه شهادت رسیدند و ایلچکدای بجانب قلعه کالیون توجه نمود چون به آنجا رسید ده هزار مغول را بهرات فرستاد تا اگر کسی از کنجی بیرون آمده باشد سزای او در کنارش نهند و مغولان بهرات رسیده قریب صد هزار کس را که ظاهر شده بودند بقتل رسانیدند و غیر از خطیب جغرتان مولانا شرف الدین نام و پانزده کس دیگر که اسامی ایشان در تاریخ هرات مسطور است زنده نماندند آورده اند که چون بلده فاخره هرات از کفار تاتار خالی شد یکی از آن شانزده کس از نواحی [illegible] آمده در بازار دید پیش خان و دکان حلواگری نشست و از اطراف و جوانب نگریسته هیچکس پدید نیامد آنگاه دست بریش فرود آورد و گفت که الحمدلله که مدت حیات یک لحظه بفراغت زدیم بعد از آن بیست و چهار کس از نواحی هرات با آن شانزده نفر پیوستند و مدت پانزده سال بغیر از این چهل نفر متنفسی در شهر و ملوکات موجود نبود و چندگاه از کنار جیحون تا ولایت استراباد اگر کسی در گوشه زنده مانده بود بگوشت تماق مرده تغذی مینمود و آن چهل کس مذکور در گنبد ملک غیاث الدین که مغولان احراق و ویران نکرده بودند بسر میبردند و احوال ایشان در تاریخ هرات بتفصیل مذکور است

ذکر مشورت نمودن چنگیزخان با اولاد و نوئینان در باب مراجعت

چون چنگیزخان معظم ممالک ایران که تعلق بخوارزمشاه داشت ویران کرد و اثر از آن نگذاشت و مخالفان را بعضی کشته و برخی در اطراف جهان سرگردان گشته حکم مردگان گرفته چنانچه هیچکس از ایشان نشان نمیداد شعله غضب او که افروخته بود و زمین و زمان سوخته اندکی فرو نشست و آتش انتقام او که زبانه بفلک اثیر کشیده بود و شرر شرار او بوضیع و شریف رسیده بود فی الجمله انطفا پذیرفت و چون در آن اوان مسموع او گشت که اهل تنکت و ختای ایلی و انقیاد بنابر طول غیبت حضرتش متمرد و ممتنع شده اند بلکه آثار مخالفت و عناد بر صفحات روزگار ایشان ظاهر و لایح گشته با پسران و ارکان دولت در رجعت و استقامت سخنان در میان آورد و بعد از تقدیم مشورت رای همایون بر آن قرار گرفت که طایفه از لشکر ظفر قرین تفحص احوال سلطان جلال الدین در کنج و مکران و حدود هندوستان برند و زمره از سپاه ظفر پناه بجانب غزنین حرکت کرده دار الملک آل سبکتکین را بنوعی خراب سازند که ماده طمع سلطان از آن منقطع گردد و چون بهار شود متوجه توران شوند بر مقتضای رای چنگیزخان جغتای را با لشکری گران بطرف مکران فرستاد و اوکتای بر حسب فرمان از کنار آب سند با سپاهی مانند بحر مواج بطرف غزنین روان شد و ارباب آن دیار از روی ضرورت بقدم ایلی و انقیاد پیش آمدند اما بواسطه احتمال فتنه سلطان جلال الدین مغولان پیر و جوان و قوی و ناتوان آن مملکت را بجای الغ جان در روضه رضوان روان گردانیدند و منازل و مساکن را مانند [illegible] و ماوای جغدان ساختند و بعد از قتل و نهب اوکتای بموجب حکم چنگیزخان براه گرم سیر متوجه ماوراء النهر و ترکستان شد و جغتای که با سپاه فراوان بجانب مکران رفته بود آن نواحی و آن حدود را در تحت تصرف آورده و زمستان در حوالی کالنجر که ولایتی است بر کنار آب سند قشلامیشی کرد و حاکم آنجا سالار احمد در مقام ضیافت آمده انواع خدمات پسندیده بتقدیم رسانید و آنچه ممکن بود از الوفه سپاه مرتب داشت اما بسبب عفونت هوا اکثر لشکر رنجور شدند و از بسیاری اسیران که در آنجا بدست ایشان افتاده بود جمعیتی تمام در اردوی شاهزاده روی نموده بود چنانچه در دویست هر سپاهی ده اسیر و بیست اسیر بود و بنابر وفور خادم و حشم از موقف جلال فرمان صادر شد که هر امیری چهار صد من برنج جهت الوفه لشکر پاک سازد و بعد از یک هفته که آن شور بختان از آن شغل بپرداختند شبی یرلیغ صادر گشت که مغولان مجموع اسیران را بقتل آورده و تا روز شد از آن جماعت کثیر اثری نمانده بود و جغتای بولایتی که نزدیک اردوی او بود ایلچیان فرستاده مجموع را بوعده و وعید ایل گردانید و آنان که نخست در مقام اطاعت آمده بودند بنابر اتفاق افساد امن گیر ایشان نشد و آنانکه سر از گریبان مخالفت بر آورده بودند فوجی از لشکریان بدفع ایشان نامزد گشته همه را به تیغ یاسا گذرانیدند و چون ضعف سپاه زایل گشته صحت و قوت یافتند روانه اردوی چنگیزخان شد بعد چه در مدت اقامت در آن ولایت از سلطان جلال الدین خبری و اثری نیافتند

ذکر مراجعت چنگیزخان بجانب مسکن اصلی و تختگاه قدیم

در اوائل فصل بهار و استوای لیل و نهار که خسرو انجم سپاه [illegible] جلوه بر روی هوا [illegible] و عنان توجه بجانب بیت الشرف خویش منعطف گردانید و سلطان گل با لوس ریاحین [illegible] سلاطین حیث آئین که هنگام اصلی بود بهادر چنگیزخان عزیمت مراجعت که در وقت مشاورت تصمیم یافته بود بامضا رسانید و در راهی که آمده بود باز گشت [illegible] و بتوران شتافت و در طالقان رود و اغروق خود که در آنجا گذاشته بود پیوست و در تابستان در مرغزارهای آن نواحی توقف نمود جهت [illegible] قرار نمود و در فصل خریف از آنجا در حرکت آمده از جیحون عبور نموده در دو سه تند نهاد و در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که بعد از عبور از

امیر نخست به بخارا رسید به صدر جهان گفت که شخصی که بیدسون و با سپاهی شمانیاک عارف بود پیش من فرست قاضی اشرف دیلی اندو معظان را صدر جهان پیش چنگیزخان فرستاد چنگیزخان از ایشان پرسید که عقیده شما و راه و رسم مسلمانی چیست گفتند مسلمانان آفریدگار را یگانه و بیمثل و مانند میدانند چنگیزخان گفت که مرا درین اعتقاد اعتراضی نیست دیاران اوضاع شریعت استفسار نموده گفتند الله تعالی و تقدس ایلچی با یرلیغ و پایزه او امر و نواهی به بندگان فرستاد تا ایشان را امر بر خیر و نهی باز شر نماید این را نیز مستحسن داشت گفت که من بنده خدایم و پیوسته ایلچیان امر و نهی به بلاد و عباد می فرستم و صد تکلیف شاق بر لشکریان میکنم گفتند چند وقت نماز فرموده که بگزارند و در آن وقت از غیر او تبرا نموده به پرستش و قیام نمایند ایضا این را نیز پسندیده داشت گفتند فرموده که در سالی یکماه روزه دارید گفت رواست چون یازده ماه بغفلت میخورند یکماه به حساب خورند تا قدر نعمت خداوند بشناسند گفتند از بیست دینار یک دینار مقرر شده که هر سال توانگران بمحتاجان و درویشان دهند این حسنه را هم گفته بزبان گذرانید که خدای جاوید روزی مردم با فراط و تفریط آفریده است چون زیادتی زید بعمرو دهند تساوی و تعادل حاصل آید گفتند بندگان مامور آن شده اند که بخانه خدا روند مشروط با آنکه استطاعت داشته باشند چنگیزخان گفت مجموع عالم خانه خداست از جمیع اطراف جهان بوی توان رسید و اینجا راه بجمیع جهان ست که از آن خانه لیکن او خواسته است که مردم اغنیا افزونی مصحوب خویش ساخته بامید ثواب بر فقرا و درویشان و اهل احتیاج نفقه کنند و نام نیک ایشان تا قیامت در میان خویشان باقی ماند و چون آن دو دانشمند پیش صدر جهان آمدند قاضی اشرف چنگیزخان را در زمره مسلمانان می شمرد و حفظ محبت آنکار حج او را از دین بیگانه میداشت القصه چون چنگیزخان بحدود سمرقند رسید اعیان و اشراف او را استقبال کردند چنگیزخان با ایشان گفت که خدای بزرگ مرا پادشاهی تمام ططرز داده او را مقهور و مخذول گردانید باید که زبان بدعا و ثنا بگشائید و ائمه قضاة از وی طلب یرلیغ ترخانی داشتند پرسید که سلطان از شما مئونات دیوانی طلبیدی گفتند آری گفت پس دعای شما در باره او چگونه مستجاب شدی چه دعاگوئی که باز خواست کنفا باشند او را به چه کیفیت فراغ دل حضور دعا بود آنگاه یرلیغ داد که قضاة و سادات و موالی از مئونات دیوانی و اخراجات سلطانی معاف و مسلم باشند و چنگیزخان از سمرقند ایلچی بدشت قبچاق پیش جوجی خان فرستاد و او بعد از فتح خوارزم بواسطه اندک نقاری که از برادران در خاطر داشت عزیمت آن صوب کرده بود و در آن دیار پیوسته روزگار بسیر و شکار میگذرانید خلاصه پیغام آنکه آن فرزند عزیز باید که با اتباع خویش یار در حرکت آمده و از آن موضع یا گرده ابنود پهنای بیابان و کوه فرو گرفته جانوران شکاری را برانند و در آن زمستان اوکتای و چغتای در بخارا بصید کردن و جانور پرانیدن مشغول می بودند و هر هفته جهت خان ده شتر از صید میفرستادند و این حکایتی نزدیک بآنست که عقل تصدیق نکند و چون زمستان بپایان رسید و از قدوم بهار صحرا و دشت رشک نگارستان ارم گشت چنگیزخان با لشکریان از سمرقند روان و فرمان داد تا مادر سلطان محمد و حرمهای او پیش سپاه روند و به آواز بلند بر سلطان قباچ دسیر برو و بر او نوحه کنند و در همه منازل ترکان با حرمهای سلطان نوحه کنان می رفتند ع همی ریخت اشک و همی کند موی تا بجا از آن قصه در گفتگوی بود و در کنار آب جیحون چغتای و اوکتای به اردوی گیهان پوی پیوستند و چون از جیحون عبور نموده به قلاون باشی رسیدند جوجی از طرف دشت قبچاق جرگه کرده و از این طرف چنگیزخان با فرزندان و نوئینان جرگه انداخت و بعد از مدتی ملاصق صفوف در موضع ادقاوست داده و جرگه بهم رسید چنگیزخان سوار شده در میان تاخت و شکار فراوان انداخت و بعد از آنکه شاهزادگان و نوئینان از شکار فارغ شدند بر باقی وحوش ترحم کرده و داغهای خود بر آن نهاده رها کردند و چون جوجی پیش پدر آمده و زانو زده مراسم دست بوس بجای آورد و برادران را در کنار کشیده پرسش و کرم نمود و پیشکش فراوان و تغار خان آورده از آنجمله صد هزار اسب بگذرانید که بیست هزار از آن خنک یکرنگ در میان بود و آن تابستان در آن موضع بسر بردند و چون امرا از اطراف و اکناف مجتمع شدند تا قوریلتای عظیم کرده طایفه از امرا بیغو را بیاسا رسانیدند بعد از آن جوجی خان را رخصت انصراف ارزانی داشت تا بدشت قبچاق رفت و چنگیزخان از اینجا در حرکت آمد و بعد از قطع منازل و طی مراحل در ماه ذیحجه سنه احدی و عشرین و ستمائه بحوالی وستیل باردوی خویش آمد و جهان بیش بدیدار خواتین و احفاد که مدت هفت سال بود که ایشان را ندیده بود روشن گشت مصرع جهاندار ایران و توران زمین که داد از جهانش جهان آفرین ع باردوی فرخنده آمد فرود ع بدلخواه او گشته چرخ کبود ع خواتین پوران و میران برش ع زده حلقه نشکر ولله رش ع بدینگونه بگذشت یاکر خان ع بشادی بسر برد شاه جهان. گویند که در وقت وصول چنگیزخان باردوی خویش قوبیلای قاآن ده ساله بود و هلاکو نه ساله و هر دو باستقبال پیادرت نمودند قوبیلای در راه خرگوشی شکار کرده و هلاکو آهوی و رسم مغول چنان است که اول بار که کودکان شکار کنند انگشت ایشان را چاشنی کنند یعنی بگوشت و چربی بمالند چنگیزخان هر دو نبیره را چاشنی کرده طویهای بزرگ ترتیب داده و در اثنای بزم بعد از انقضای فصل زمستان دیگر باز خبر رسید که شدرقو حاکم تنکت که او را قاشین نیز گویند بر مخالفت او اصرار نماید و لشکر فراوان جمع آورده چنانچه عدد لشکر او از پانصد هزار تجاوز نموده چنگیزخان از مجلس بزم روی بمیدان رزم آورد و تلاقی فریقین بهم رسیده هر دو پادشاه لشکر خود را پادشاهی نمود و به برانغار قلب و جناح بیاراستند و مبارزان صف شکن و دلیران مرد فگن بضرب تیر و زخم شمشیر جوش نهادند و یکدیگر کشف هفتند و اعتقاد مغول و تاتار آنست که چون جسم برا

آدمی کشته شوند از ایشان قتیلی بفرق سر بایستد و بعقیده این جماعت سه کس از مقتولان لشکر قاشین در آن معرکه بفرق سر بایستادند مخلص سخن چون سی صد هزار نفر از قوم تنکت بقتل رسیدند شدرقو حاکم ایشان راه هزیمت پیش گرفته بدیار تاقیا رفت و لشکر مغول در ولایت قاشین بقتل و نهب چنانچه عادت قدیم ایشان بود مبادرت نمودند و مجموع آن بوم و بر را زیر و زبر کردند چنگیز خان از آنجا بسوی جورجه و تنکاش شد والی جورجه چون از توجه او خبر یافت در مقام اطاعت و انقیاد در آمده پیشکشهای لایق فرستاد از آنجمله مروارید آبدار بود که از جانش تنسوق آلی طبلها بر فرستاده بود از شب افروز تر بها مانند آنها پر بها گوهران + بیاراست گوش همه سرداران + گویند که چون تنسوقات حاکم جورجه و طبله مروارید بپایش چنگیز خان آوردند گفت مرواریدها را بجمعی دهید که گوش ایشان سوراخ داشته باشد و در آن مجلس بعضی از آنها که گوش ایشان سوراخ نداشت گوشهای خود سوراخ کردند و با وجود آنکه بر مجموع حاضران قسمت نمودند بسیاری از آن فاضل بماند و در اثنای این حال شدرقو که بدیار تاقیا تحصن شده بود با خود اندیشید که چند نوبت یاغی گری کردم و در هر نوبت ولایت من تاراج رفت اکنون صلاح من در صلح ست بعد ازین اندیشه ایلچی با انواع تحفه ها بآن دیار فرستاده پیغام داد که اگر خان مرا بجان امان دهد یکماه بخدمت شتابم منشور ایران و مقرر چنان که پادشاه جهانستان عهد و پیمان بایمان سوکند گرداند و مرا بفرزندی قبول نماید بیکماه با تحفه پیشکش شتابم بر آن بارگاه شاه وش + بخدمت بپایم ببندم کمر + هم چون قلم بر خط شاه سر + جهان جوی سوگندها یاد کرد + بد اندیش را ایمن و شاد کرد + چه ایلچی تنکت زود در رو شد + چه چشم تابان شاه بهره ور شد

ذکر وصایای چنگیز خان با اولاد و فرزندان و سفارش نمودن قراچار نویان را با ایشان و ایشان را بقراچار نویان

چنگیز خان در یورش ختطا خوابی دید که دلالت بر قرب اجل و هلاک او میکرد و بعد از آن رنجور شده باحضار اولاد و احفاد مثال داد چون جوجی در غایت یافته بود جغتای و او کتائی و فرزندان جوجی حاضر گشتند آنگاه گفت قوت جوانی بضعف پیری و ناتوانی مبدل شد و استوار قامت شباب بانحنای شیب هرم معوض گشت و سفر آخرت که امریست ناگزیر نزدیک رسید من بقوت یزدانی و تائید آسمانی مملکت عریض بسیط که از میانه آن بهر طرف یکساله راه ست جهت شما مسخر و مستخلص گردانیدم اکنون وصیت آنست که شما بدفع برد دشمنان و ترفیع مرتبه دوستان یکدل و یکزبان باشید تا روزگار بناز و نعمت گذرانید و چون دولت منوط باتفاق و ائتلاف است و انشعاب آن مربوط بافتراق و اختلاف اگر بنیاد سلطنت و حکومت شما بر موافقت و مطابقت ممهد و موسس بود بوضوح یاسا و یوسون من قیام نمائید تا دامن آخر الزمان از تسلط خصمان و تغلب دشمنان و شماتت اعدا و نکایت اضداد در ضمان امان باشید و اگر طریق عناد و مخالفت مسلوک دارید شاید که چنین این دولت از انحیاز نکبت چنان دمن ذربونی یابد که بطول مدت بظفر و نصرت نینجامد و آنگاه گوش پسران باید رسید که هر یک از آنها مانند در شاهوار بود گرانبار گردانید و تفصیل آن نصایح بعد ما سطور ست و بعد از اتمام وصایا پرسید که مصلحت چنانست که قائم مقام من از شما کدام باشد فرزندان باتفاق زانو زده گفتند که پدر شهریارست و ما بنده ایم + بفرمان و رایش سرافگنده ایم + چنگیز خان گفت که من اکنون او کتائی را بجای خود کردم و زمام امور جهانبانی در کف کفایت او نهادم و من وثوق تمام در جمیع مهام بفرزانگی و مردانگی قراچار نویان دارم + بفرمان دانی که بیند صواب + تخلف نباید در هیچ باب + که او راست خلقی نبا یا جیان + که باشد شریک قرین او بجان + بعد از آن فرمود که عهدنامه قبل خان و قاجولی بهادر که بحواله ایمغای تومنه خان رسیده است و پدران علی الترتیب اسامی خود در آنجا ثبت نموده اند از خزانه آوردند و آنرا بر پسران عرض کرده گفت من و قراچار نویان بدین طریق عهد کرده بودیم شما نیز با یکدیگر بدین یوسون عمل کنید و چون دیار ماوراء النهر و بعضی بلاد که قرب جوار بآن مملکت دارد بجغتای ارزانی داشته بود و سلطان جلال الدین و بعضی برادرانش هنوز در قید حیات بودند و اسب عناد و مخالفت در میدان جلادت و مبارزت جولان می دادند خدمتش را بقراچار نویان سفارش نموده گفت چنانچه در زمان حیات من بضبط امور مملکت و انتظام احوال سپاه و رعیت قیام مینمودی باید که بعد از موت من بجغتای همان طریقه مسلوک داری و او را بفرزندی قبول کنی و درین باب فرمود تا عهدنامه نوشتند و از جانبین خطوط خود بر آن نهادند و همچنین فرمان داد تا اولتیان او کتائی و برادران بیعت نامه نوشتند که بمخالفت او نکنند و از فرمان او بیرون نروند و بکار و بیکار او حاضر شوند و عهد نامه ابا و اجداد خود بتمهای خان سپرد و عهدنامه پسران را باو کتائی قاآن داد و اولاد و توابع را وصیت کرد که چون واقعه ناگزیر روی نماید جزع و فزع مکنید و مرگ مرا پنهان دارید تا بادشاه تنکت خفیه نگردد و چون حاکم تنکت شدرقو باتباع بیاید مجموع را بیاسا رسانید و بر مجلس الغا مکنید تا ملک بر شما قرار گیرد + بگفت این و دیده بر هم نهاد + تو گفتی که چنگیز خان نزاده و این قضیه در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائه موافق تنکوزئیل که هم سال ولادت و هم جلوس او بر تخت سلطنت بود روی نمود و مدت حیات او باعتقاد هفتاد و سه سال و زمان سلطنتش بیست و پنج سال اولاد و امرا بموجب وصیت مرگ او را پنهان داشته تا حاکم تنکت شدرقو با خواص و اقربا باردو رسیدند و همه باقتضای فرمان بقتل رسانیدند و تابوت او را بر داشته مراجعت نمودند و جسد چنگیز خان را در پای درختی که روزی در شکار آنجا فرود آمده بود و گفته این موضع لایق مقبره منست دفن نمودند و نخست جمع شاهزادگان و ایل و الوس که دران نزدیکی بودند جمع آمده بر اسم تعزیت قیام نمودند گویند که هم در آن سال در لواحق مدفن او درخت

بسیار پدید شد و بادی گرم در هیچ تاریخ ثبت نشده بمرتبه رسید که آن بلیه تا سال گرم ماند و اکنون نوبت بجای آنکه حسب ارشاد آبا و اجداد بانیشان رسیده مدفون دایمی شناسند با جمله تا مدت دیگر
از اطراف و جوانب ولایات مرد و رجیع آمده بتعزیت قیام نمودند و چون از عزا فارغ گشتند شاهزادگان و امرا و نوئینان بی آنکه در باب سلطنت سخنی گویند بمنازل خود مراجعت نمودند

ذکر جوجی خان پسر بزرگتر چنگیزخان و نشستن باتو فرزند وی بجای او جوجی خان حضرت اولاد چنگیزخان بود و پیش از یک خواهر فرزندی بزرگتر سبقت نداشت
و در آن هنگام که قوم مکریت فرصت یافته منزل چنگیزخان را غارت کردند خاتون او بجوجی حامله بود و او را اسیر گرفته پیش اونگ خان بردند چون میان قوم مکریت و
اونگ خان قاعده مصادقت ممهد بود اونگ خان آن خاتون را بچشم شفقت و ابوت نگریسته از نظر اغیار و نامحرم نگاه میداشت و چون چنگیزخان صورت حال بر جوع
نمود یکی از مخصوصان را فرستاده خاتون گرامی را طلب فرمود خان محترم او را مبذول داشته با رسال آن امانت چنگیزخان را مسرور گردانید و بعد از روزی چند فرزندی
مانند ماه تمام از مادر متولد شد بدین سبب بجوجی موسوم گشت یعنی مهمان نورسیده و چون زمانه مقتضی ترتیب گهواره منهاد و از مقدار خمیر تعبیه نموده پیش چنگیزخان آورد
چشم والد بدیدار قرة العین روشن شد و چون جوجی بمرتبه شباب و عنفوان زندگانی رسید شب و روز در ملازمت پدر بود اما میان او و بعضی برادران انواع موالات و مصافات نبود
بنابر آنکه در نسبش زبان طعن دراز میکردند و بعد از فتح خوارزم متوجه دشت قپچاق شده در حین مراجعت چنگیزخان بملازمت رسیده رخصت انصراف یافت و چنانکه مذکور شد
ملک بیابان گشت و پیش از فوت پدر در گذشت و از وی هفت پسر ماند یکی از آنها باتو و دیگری برکه خان و چون جوجی سفر آخرت اختیار کرد باتو قائم مقام پدر گشت و ولایات
قپچاق و الان و آس و روس و بلغار و غیر ذالک را مستخلص گردانیده در حدود ایل بر تخت حکومت نشسته شهری بنا نهاد که از اسرای میخوانند و حکم او بر تمامت اولاد چنگیزخان
جریان داشت و اعتقاد بهیچ دین و مذهبی نبود و بغیر از شیوه یزدان پرستی چیزی نمیدانست دهش و بخشش او را حسابی نبود و جود و احسان او را شماره ممکن نه و ملوک
اطراف و طرف نشینان آفاق با ظرایف و تسوقات بخدمتش توسل میجستند و پیش از آنکه اموال را بخزانه برند همه را بمسلمانان و مغول حاضر مجلس میبخشید و قلیل و کثیر انعام
نمود و بازرگانان از اطراف و اقطار ممالک امتعه و اقمشه بخدمتش میبردند باضعاف قیمت اجناس خود محظوظ و بهره مند میشدند و سلاطین روم و شام و غیر آن یرلیغ و پروانه
از وی میستدند و هر که بحضرت او رسیدی بنیل مطلوب و مقصود مراجعت نمودی و بوقت حاجت بر حسب مقتضی زمان لشکرها باطراف و جوانب مملکت فرستاده ضمیمه ممالک خود ساختی و او کتای قاآن
و منکوقاآن گردانیدی و بعد از فوت کیوک خان بسعی او منکوقاآن بر تخت سلطنت نشست و پیوسته بعیش و طرب قیام مینمودی و در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمایه هادم اللذات و آنچه
بر سراو تاخت برای عالم آرای ارباب خبرت پوشیده نماند که بعضی از مورخان حالات جوجی خان را بر وجهی دیگر در مصنفات خود آورده اند و چون قلم مسکین رقم مامور بود از نقصی
تبیت باخره قیمت افتاد و قناعت نموده آمد **ذکر احوال جغتای خان** او بادشاهی با هیبت و سیاست بود و شهریاری عاقل و باذل و چون چنگیزخان از رزم سلطان جلال الدین
خوارزمشاه بازگشت زمام حکومت ماوراء النهر و بعضی از دیار خوارزم و بلاد ایغور و کاشغر و بدخشان و بلخ و غزنین تا کنار آب سند در کف کفایت او نهاد و گفت هر که طالب سروری
و سروری باشد باید که ملازم جغتای گردد و جغتای در مملکت خود برای ییلاق و قشلاق مواضع لایق اختیار کرده فرمود تا مراحل و منازل اطعمه و اشربه لا تعد و لا تحصی آماده و مهیا
دارند و با وجود آنکه برادر مهتر بود او کتای قاآن را حرمت تمام میداشت و دقایق آداب مرعی مینگذاشت چنانچه آورده اند که هر دو برادر در نشاط شراب سرسر مینمودند و حکایات
میگفتند سخن بدان منجر شد که هر یک از ایشان دعوی کردند که اسپ من تیزتر بود و در مبالغه بجدی رسید که گرو بسته و تازیانه بر اسپان زدند اسپ جغتای بگذشت و چون جغتای
شبانگاه آمد و از خواب مستی بیدار شد قصه روز گذشته بر خاطرش گذشت با خود اندیشید که این معنی چگونه صورت بندد که با آقا آن گرو بندم و اسپ من بگذرد و اگر این طریق
مادر دیگران با دگستاخ شوم خللها پدید آید و عنقریب اوضاع یاسا و رسوم توسون منهدم و مندرس گردد و چون این اندیشه در ضمیر او رسوخ یافت پیش از صبح صادق
از جامه خواب برخواست و با کوکبه تمام امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت سوار شده بخلاف معهود در پس کریاس او فرود آمد جماعت ملازمان عرضه داشتند که جغتای با گروهی انبوه
آمده است و او کتای قاآن با آنکه برادری و وثوق و اعتماد تمام داشت اندیشناک شد و بعضی از خواص را پیش او فرستاده استنطاق نمود که این وقت موجب آمدن چیست جغتای گفت
که ما همه آقا و اینی در قورلتای بخانیت قاآن بحکم اراده ایم و سخن تمام کرده که در هیچ کاری با او خلاف و نزاع نکنیم دیروز با او گرو بسته اسپ تاخته ام امثال ما مردم را چه یارای آن
باشد که با او گرو بندیم و از آن جهت گناهکارم و بجان خود معترف آمده ام که تا یاساق رسم اگر میکشد و اگر چوب میزند حاکم است قاآن از این معنی خجل شده پیغام داد که او آقای منست
این مخقرات را چه محل آن باشد که بر خاطر گذراند جغتای آن را مسموع نداشت و عاقبت نه اسپ پیشکش کرده گفت لشکر از آن میدهم که پادشاه چون در مقام سیاست نیست
گناه بنده بخشید بر طبق رضا او بیکچیان قلمی کردند که قاآن از سر جریمه جغتای در گذشت و او در برابر این عبارت نه اسپ پیشکش کرد و بعد از آن جغتای باز در آمد و بر زبان فصاحت
این معنی را بر سر جمع تقریر نمود لاجرم فایده یاساق و آسماس توسون بر قرار قدیم استحکام دیدیم این انصاف میان برادران میانی موافقت و مصادقت موسس مانده و آن را داد

واجانب از مشاهده و استماع این حال یکسر سر بر خط فرمان قاآن نهادند و در انقیاد و مطاوعت تاکید و مبالغت نمودند و از نتایج اتفاق ایشان آن بود که بعضی از ممالک کفر و اسلام که در زمان سلطنت چنگیز خان مستخلص نشده بود در زمان دولت قاآن مفتوح شد و چون جغتای با قاآن بر سبیل وفاق زندگانی میکرد و از شرایط متابعت و دولتخواهی دقیقه مهمل نمیگذاشت قاآن فرزند خود کیوک خان را ملازم او گردانید و عظمت و شوکت جغتای بجای رسید که زیاده از آن در مخیله نگنجد و اکثر اوقات در پیش سریر و تخت پادشاهی ممالکی که چنگیز خان بدو تفویض نمود تمکن میزیست و قاآن در عظایم امور ایلچیان فرستادی و با او مشورت نمودی و اگر احتیاج بحضور او بودی بپایه سریر سلطنت میرآمدی گویند که حبش عمید وزیر و دیگر از نواب جغتای که در صدد تربیت امام فاضل ابو یعقوب سکاکی که صاحب مفتاح است آمده پیش او تعریف کردند که سکاکی شخصی است که در مجموع علوم سلمانی و یونانی منحصر است و در تسخیر دعوت کواکب قادر و در نیرنجات و طلسمات و فن سیمیا و فسون ماهر جغتای خان او را طلبیده انیس و جلیس خویش گردانید و سکاکی از غرائب اشیا خبری بجغتای نموده خان مرتبه شیفته و فریفته او گشت که زیاده بر آن ممکن و متصور نبود و از آنجمله بر زمین حلقه میکشید و مرغان هوا اشارت بانگشت میکرد و طیور فرو می افتادند روزی جغتای بر سر صندلی نشسته بود قوچی کلنگ دید که در طیران بودند دست به تیر و کمان یازید سکاکی پرسید که کدام یک از این کلنگان خاطر خواه پادشاه است پادشاه گفت که اولین و آخرین و یکی از آن ها که در میان طیران مینماید و او بر زمین خطی مدور کشیده و افسونی خواند هر سه کلنگ که پادشاه بآن اشاره کرده بود بر زمین افتادند جغتای دست تحیر را بدندان تعجب گرفت و بغایت مرید و معتقد او شد چنانچه بدو زانوی ادب پیش او نشست روزی سکاکی معروض جغتای خان گردانید که نوبتی در بغداد از وزیر رنجیدم سه شبانه روز در آتش بریشم بر تیه که افروخته نمیشد فریاد و فغان از نهاد خلایق بر آمد خلیفه چون دانست که این غصه از صادرات افعال من است حکم کرد که بکشتای تلور بغداد منادی میکنند که این کار سکاکی کرده است من گفتم تا وزیر بوسه بر کون سگ من ندهد نخشایم چنانچه کرد من کشودم و کار سکاکی در رفعت بجائی رسید که حبش عمید بروی حسد برده قاصد استیصال او گشت و سکاکی بر این قضیه مطلع شده بر وزیر سبقت نمود و معروض جغتای خان گردانید که از دلائل نجوم چنین معلوم میشود که کوکب بخت و اقبال حبش عمید بدرجه هبوط رسیده و از آن می اندیشم که نحوست و شقاوت او در تو اثر کند و سرایت نماید جغتای فی الحال حبش عمید را از وزارت معزول ساخت و چون یکسال از عزل او بگذشت وهن و خلل به احوال مملکت راه یافت جغتای با سکاکی گفت که ادبار و شقاوت مردم پیوسته نمیباشد شاید که ضعف طالع حبش عمید منتهی شده باشد و سکاکی از وخامت عذر و مکر ترسیده گفت تواند بود و جغتای باره دیگر منصب وزارت بحبش عمید داد و خدمتش بقصد جان سکاکی کمر بسته منتهز فرصت می بود در اثنای این اوقات سکاکی تسخیر مریخ کرده لشکری آتشین که ساز و سلاح ایشان نیز آتش بود در خرگاه جغتای حاضر گردانید و جغتای از مشاهده آن حال عنان تمالک و تماسک از دست رفته حبش عمید مجال و فرصت بدگوئی یافته گفت که سکاکی چون علوم غریبه میداند که میتواند که بقصد پادشاه لشکر آتشین بکشد جغتای خان از این سخن متاثر و اندیشناک گشته بحبس سکاکی فرمان داد و خدمتش مدت سه سال محبوس بود و تا آن گذشت چون اجل فرا رسید تسخیر کواکب و علم سیمیا و غیر ذلک دستگیری نکرد و بنا بر آنکه امر توره و یاساق تعلق بجغتای خان میداشت در آن باب مبالغه و ابرام مینمود و تکلیفاتی که از شرع و عقل بعید بود نسبت بمردم تازیک بتقدیم میرسانید و الشتار را بآکل مردار الزام میکرد و میگفت که بر روی آب روان ننشینند و باطراف ممالک اسلام یرلیغ فرستاد که گوسفند مذبوح شرعی نخشند بلکه خفه کرده گوشت او را بخورند و مدتی در خراسان بعلانیه کسی گوسفند نکشت و همچنین حکم کرده بود که هر که دود می کند او را بکشند و هر که زنا یا لواطه کند بیاسا رسانند و هر که در آب بول کند او را بکشند و هر که غلط بینی در آب انگند او را بقتل رسانند و از یاساق های باریک او خلایق تنگ آمده بود و بتخصیص مردم تازیک بعد از فوت اوکتای قاآن جغتای خان بمرض صعب گرفتار شد و چند طبیبان بمعالجه قیام نمودند مفید نیفتاد و تا در شهور سنه اربعین و ستمایه جهان فانی را وداع نمود و سدید اعور بیتی چند در مرثیه او گفته بود یکی از آن ابیات اینست آنکه در آب تیره رفتی کس از هیبتش غرقه بحر محیط است که پس ناپیداست و از فوت جغتای اولاد و احفاد او علی الترتیب چنانچه در جامع رشیدی و غیر آن مسطور است قایم مقام او شدند و چون شمه از احوال اولیغ جغتای خان و جوجی خان که از اوکتای قاآن مسن بودند گوشزد شد بعد از این مناسب چنان مینماید که سطری چند از حالات آن پادشاه عادل نیکو سیر سالک تحریر انتظام یابد و منه الاعانه و التوفیق ذکر سلطنت اوکتای قاآن

چون اراده ملک علام متعلق بآن شد که احوال مملکت بعد از مشقت و پریشانی انتظام یابد و جراحات اهل ملت و ارباب اسلام بعد از تمادی ایام التیام پذیرد چنگیز خان در مرض موت اوکتای قاآن را ولیعهد گردانید چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و بعد از فوت دو شاهزادگان امرا و نوئینان چون از تعزیت فارغ شدند بیورتهای خود رفتند و بعد از انقضای دو سال که ادوار بعبارت از استوار لیل و نهار که صبا بسبزه بیاراست دار دنیا را نمونه گشت زمین مرغزار عقبا از اطراف و جوانب یکدیگر را خبر کردند تا باردوی چنگیز خان حاضر شده پیش از آنکه خللی بارکان و ضیاع مملکت راه یابد امر سلطنت را قرار دهند و از اطراف دشت قبچاق پسران جوجی خان برکه و باتو کجار و سایر اخوان روان شدند و از جانب شرقی برادران چنگیز خان اوتکین و تغاچار نویان و ایلجدای نویان در حرکت آمدند و از پیش بایلیغ قرار چارد دیگران متوجه شدند و همچنین از اقطار ممالک محروسه سائر امرا و نوئینان منازل مراحل پیمودن گرفتند و الغ نوئین که عبارت از تولی است با برادران کهتر در اردوی چنگیز خان بودند و بعد از اجتماع خلایق در آن فصل که گل و ریاحین در بساتین شگفته بود و هزار دستان در مدح چمن فضول گفته بعیش و

طرب و لهو و لعب مشغول شدند که کنون خورد باید می خوشگوار که بوی مشک آید از جویبار هوا پر خروش و زمین پر ز جوش خنک آنکه دل شاد دارد و نوش و در اثنای این حال از مهم مملکت و وصیت چنگیزخان در ستان تمارا فتند و مضمون عهدنامه پسران برا با ایشان عرض کردند غرض از اینهمه آنکه اوکتای قاآن را بر سریر فرماندهی بجای چنگیزخان نشانند و باتفاق باو گفتند که از حکم پادشاه جهانگیر گیتی ستان و از قوت و تائید الهی پای بر تخت شاهی باید نهاد تا در روز دیگر ترک و تازیک مطیع امر و منقاد فرمان گشته سرداران گردن کش کمر عبودیت بر میان جان بندند و اوکتای جواب داد که مهم خطیر سلطنت لایق برادر بزرگ تر ست یعنی جغتای و اعمام من نیز هستند که باین کار سزاوارند تا مدت چهل روز هر روز مجلس آراستند و از ساقی گلعذار شراب ارغوانی می خواستند و در باب ترتیب و تنظیم امور مصالح جمهور سخنان می گفتند و عروس ملک را در لباسهای مختلف هر نفر اوکتای در جلوه می آوردند و خدمتش هر نوبت بعذری تمسک می جست روز چهلم که سه چون صبح بفال همایون روزی بر روز علم جهان فروزی برافراشت مدبران ملک و اعیان سپاه گفتند که ناچار شاهزاده عالی مقدار را بر سریر خانی و مسند جهانبانی باید نشست زیرا که بهره و یارای آن نداریم که تغییر احکام چنگیزخان را بدهیم و اوکتای سر رضا جنبانید و شاهزادگان و امراء نوئینان برسم و عادت مغول کلاه ها از سر بر داشته کمرها بر دوش انگندند و جغتای دست راست او و تکلین دست چپ او گرفته باختیار [illegible] بر اورنگ سلطنتش نشانیدند و زبان هزار زبان مضمون این مقال ادا می کرد که ملک را تازه شد روز بازار زیست که جهان را چو او خریدار نیست باد با عزم او گران جانیست خاک با حلم او سبکبار نیست و چون دیهیم خسروی بوجود او مزین گشت الغ نوئین کاسه داشت و تمامت حاضران اندرون و بیرون خرگاه بیکبار نه بار زانو زدند و او را قاآن نام نهادند و شاهزادگان بعادت مألوف از اردو بیرون رفته سه بار پیش آفتاب زانو زده و ایوانها بنظر کیمیا اثر رسید و مجلس بزم و طرب آراستند و چمن عشرت از خار وحشت پیراستند و قاآن فرمود تا نقود و اجناس خزاین را که چنگیزخان از ممالک شرق و غرب اندوخته بود از مخزن بیرون آوردند و هر کس از اقارب و اجانب و عشایر و عساکر علی اختلاف طبقاتهم قسمت نمودند و جهت خود از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر هیچ باقی نگذاشت و چون از رسم بخشش فراغت یافت فرمود که سه روز متعاقب جهت روان چنگیزخان آش دادند آنگاه بمقتضای انا وجدنا آباءنا علی امة فرمان داد تا چهل دختر ماه پیکر زیبا منظر را از نسل امراء که ملازم بوده بحلی و حلل آراسته بر اسپان باد رفتار سوار کرده بنزد روح او فرستادند و چون ازین امور باز پرداخت فرمان داد که جمیع احکام و یاساقی که چنگیزخان پیش ازین وضع کرده همچنین برقرار باشد و تغییر و اختلال بآن راه نیابد و گفت که از حین رحلت خان تا روز جلوس ما هر زلتی که از اسباب جرأت و جسارت صادر شده قلم عفو و اغماض بر آن کشیدیم اما بعد الیوم هر کسی که خلاف یوسون و یاساق قدیم عمل نماید بجزای آن تقصیر گناه در کنار او نهند و بعد از استقرار بر تخت حکومت لشکرها باطراف و جوانب ممالک فرستاد که خللها که بعد از وفات چنگیزخان حادث شده بود تدارک کنند و چون در آن ایام سلطان جلال الدین خوارزمشاه در ولایت عراق و آذربایجان علم استقلال برافراشته اسب مخالفت در میدان مبارزت می تاخت جورماغون را با سی تومان لشکر نامزد کرد و با امرا که رفع و استیصال وی قیام نمایند و روی بجانب جورماغون آورده فرمود که هم خوارزمشاه از میان همه دست تو کفایت شد و تعاقب [illegible] نشد زیرا که چون جورماغون باصفهان رسید و آن امیر با طایفه از پیش روان کرد سلطان از ایشان گریزان شد و ناپدید گشت و سلطان گیتی نشانی نماند و جای کسی داستانی نخواند ذکر نهضت اوکتای قاآن بجانب مملکت ختا در ربیع الاول سنه سبع و عشرین و ستمائه قاآن بجغتای و تولی و لشکر [illegible] آسا بجانب اطراف اقلیم ختای در حرکت آمد نهضت در شهری رسید که بر کنار رودخانه قراموران کاین بود و مدت چهل روز محاصره و جنگ پیکار اشتغال نمودند و آخر الامر اهالی شهر از راه اضطرار امان خواستند و دار و هزار کس سپاهیان ختای در کشتیها نشسته بگریختند و لشکر تاتار جمعی کثیر را از مردم آن بلده که بدست تیر و کمان بلند بوده بودند [illegible] و اولاد ایشان را در قید تبعیت آوردند و متوجه مواضع دیگر گشتند و تولیخان را با ده هزار سوار از پیش فرستاد و خود باهستگی در عقب ایشان روان شد و امرای ختای چون از توجه دلیران رزم آزمای خبر یافتند [illegible] از امرا و اعیان را با صد هزار سوار بدفع ایشان نامزد فرمود و ختائیان بموجب فرمان قطع منازل کرده چون تولیخان در کیوک رسیدند و بر قلب لشکر مغول و قوت یافتند بر [illegible] ایشان حلقه کشیده و بالیشان تا شجاعت را شکاری بود و چون تولیخان دانست که بغیر از حیله تدبیر دیگر چاره نیست شخصی را که استعمال حجر المطر دانستی فرمود تا بکار خویش مشغول شد و حکم کرد که لشکریان تا انقضای سه شبانه روز از اسپان فرود نیایند و از خاصیت آن سنگ در روز سیوم باران عظیم در گرفت و در آخر روز منجر به برف شد و باد سردی عقب آن گشته سرمای قوی پدید آمد و اهل ختا چون در تابستان بود آنکه در زمستان مشاهده نکرده بودند دیدند متحیر و مدهوش شدند و دست ایشان از کار رفته جنگ با فسرده دل گردیدند و چون تولیخان بیچارگی مخالفان مشاهده کرد روی بجانب ایشان آورد فرمود تا مغولان بر سر ایشان تاختند و اکثر آن طایفه را بقتل آوردند و بعضی را اسیر و دستگیر کردند و امرای ختا را با پنج هزار کس خود را [illegible] مغولان بدست تیر و کمان [illegible] از غرق بحر فنا ساختند و لشکر تاتار بموجب فرموده اسیران ختائی را قوم [illegible] تقدیم رسانیدند و پادشاه ختا چون از حقیقت قضیه خبر یافت آتش اندوه در خرمن وجودش [illegible] با زنان و فرزندان [illegible] تولیخان سرعی فرستاد و قاآن [illegible] کرده دست [illegible] بود آنگاه [illegible] ساخت و قاآن از عقب تولیخان روان شد چون برادران بهم پیوستند باتفاق روی بدار الملک ختا نهادند و در آن شهر مستولی گشته قتل بافراط کردند و غنیمت

بی اندازه یافتند و دیگر بلاد و امصار خطا را مسخر ساختند چندان دختر ماه پیکر و پسران زیبا منظر گرفتند که اطراف جهان از وجود ایشان آبادان شد معهذا خراب گشت و چون آن دیار مستخلص شد قاآن عزیز یلواج را بحکومت آنجا نصب فرمود و در اثنای آن یورش تولیخان وفات یافت و در بعضی از تواریخ چنگیزخانی مسطور است که بعد از وفات تولیخان قاآن بچند روز پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بود و قریب بحالت نزع رسید تولیخان ببالین او آمد و قاآن را بر عادت خویش افسون خوانده بودند و رنج او را بآب در کاسه چوبین شسته تولی از غایت محبتی که با برادر داشت کاسه را بر گرفته و بپیمانه سر چشید تا بتر مناجات کرد که ای خدای جاوید تو میدانی که من گناهکارترم از قاآن چه در فتح بلاد و ولایات خونها ریخته و ذریات مردم را اسیر کرده ام اگر بجهت گناه او را میبری مرا ببر و او را بخش و اگر بجهت هنرمندی میبری من از وی هنرمندترم امثال این کلمات گفته کاسه آب را در کشید و قاآن شفا یافت و خدمتش بعد از چند روز بعارضه مرض در گذشت **ذکر فرستادن اوکتای قاآن شاهزادگان را بفتح ولایات و اشتغال او بعیش و طرب و عمارت و بیان معمور شدن بلده هرات حمیت عن الآفات** اوکتای قاآن چون بلاد خطا را مسخر کرده بتختگاه خود مراجعت نمود در بهار سنه ثلاث و ثلاثین و ستمائه [illegible] ینجی نویل باتو پسر جوجی خان و کیوک پسر خود و منکو پسر تولیخان و سایر فرزندان چنگیزی را باستخلاص دیار روس و چرکس و بلغار و سایر بقاع و قلاع فرستاد و این جماعت در مدت هفت سال از محاربات بسیار مجموع این ولایات را مفتوح ساختند و جرماغون قاآن را از قبیله ایرات که بخشی گری آموخته در سلک ملکیان انخراط یافته بود بحکومت خراسان نامزد کرد و قاآن در زمان غیبت شاهزادگان داد عیش داده از ییلاق بقشلاق و از قشلاق بییلاق بالعکس شادمان و کامران انتقال می فرمود و پیوسته با خواتین خورشید منظر و دلبران ماه پیکر باستیفای لذات اشتغال می نمود و عمیم اوقات را باضافه عدل و احسان و ازاله ظلم و عدوان و آباد کردن بلاد و ولایات و احداث اصناف عمارات مصروف میداشت و در تمهید قواعد جهانبانی و تشیید مبانی آبادانی دقیقه مهمل نمیگذاشت و چون در حین مراجعت از ممالک خطا بکوچانیدن ارباب حرفت و پیشه وران از بنایان و نقاشان و امثال ایشان حکم کرده بود و با خود آورده در زمان استقرار بر تخت سلطنت و وقت قرار در قراقرم داعیه آن پیدا کرد که استادان چابک دست خطائی در میان سرزمین قصری بنا کنند و موجب فرمان معماران در اندک زمانی کوشکی عالی بنیان رفیع ارکان که فراخور همت پادشاه جهان باشد باتمام رسانیدند و نقاشان خطا و چین سقف و دیوار آنرا بتصویر گوناگون تزیین دادند و فرمان شد تا هر یک از برادران و فرزندان و خویشان و شاهزادگانی که بودند در حوالی قصر جهت خود منازل و مساکن ترتیب کردند و فرمان داد تا زرگران برای مجلس بزم بر هیأت فیل و اسب و شیر و غیر ذلک از زر و نقره تماثیل پرداختند و در پیش هر یک از آن تمثالها حوضی از نقره ساخته بودند که از منافذ آن تماثیل شراب و عرق و سایر مسکرات بیرون آمده در آن حیاض میریخت و امر فرموده بود که هر روز از ممالک محروسه پانصد گردون اطعمه و اشربه بقراقرم رسانند و در خزاین گشاده خواص و عوام را محظوظ گردانیدی و هر شبانگاه چرخ اندازان و کشتی گیران و بازیگران را در هم انداختی و هر که در فن خویش راجح آمدی او را بنوازش و انعام پادشاهانه مخصوص گردانیدی و در قشلاق چهار دیواری که طول آن دو روزه راه بود بچوب و گل بر آورده بودند و دروازها بر آن نشانده و چون داعیه شکار از خاطرش سر بر زدی تواچیان باطراف فرستادی تا از یکماهه راه شکاریان تا به آنجا راندندی و بعد از اجتماع وحوش قاآن با طایفه از خواص خویش در آن میان تاختی و بقدر میل صید افگندی و چون ملول شدی در میان چهار دیوار جهت نزول او موضعی رفیع ساخته بودند فرود می آمد و شاهزادگان و امرا و سایر ملازمان بترتیب می آمدند و شکار می انداختند و بکاولان آنها را براستی قسمت مینمودند و آن پادشاه کامگار را در ایام دولت خویش توفیق رفیق گشته این هوس در ضمیرش رسوخ یافت که هر جا که در زمان سلطنت چنگیزخان خراب شده باشد معمور و آبادان سازد و در این اثنا بعرض او رسانیدند که در خراسان شهری در غایت معموری بوده موسوم بهرات و در دست مغول چنان خراب شده که تا غایت ساکن و ارے و نام و نشانی از آنجا نمانده قاآن فرمود که در عهد سلطنت ما چنین شهری چگونه خراب و ویران بماند آنگاه عز الدین مقدم هروی جامه باف را که او را تولیخان بترکستان فرستاده بود طلب داشت و تعمیر شهر هرات بوی مقرر کرده فرمود تا پنجاه نفر از اسیران هرات متوجه آن بلده فاخره گردند عز الدین بعرض رسانید که بعضی رنگها در هوای خراسان خوبتر می آید و من متقبل میشوم که هر سال جامه ملون مرغوب بخزانه عامره رسانم بعد از آن یرلیغ و سیورغامیشی یافته بجانب هرات روان شد و قاآن قربلیق نامی را با پایزه و علی باو فرستاده و فرمود تا مثالی بمردم خراسان نوشتند و در آبادانی هرات سعی نمایند و عز الدین مقدم و اسیران اندیار در سنه ست و ثلاثین و ستمائه بهرات رسیده باتفاق در امر زراعت و عمارت سعی و اهتمام تمام نمودند و در اندک روزگاری بدولت قاآن شهر هرات روی بمعموری نهاده آبادان شد تفصیل این اجمال در تاریخ آن بلده طیبه مزبور و مسطور است **ذکر قوریلتای ثانی و مفارقت قاآن از مسند جهانبانی بسرای جاودانی** چون پادشاه جهانگشای بعد از فتح مملکت خطا بمقر عز مستقر تشریف خویش مراجعت نموده و شاهزادگان را باطراف ربع مسکون فرستاد و ایشان از مقصد بنیل مطلوب و مقصود معاودت نمودند پادشاه جهانگشای اقتضای آن کرد که اقارب عشایر و اعیان و وجوه عساکر را بمائده احسان و انعام خویش بنشاند و صحیفه یاسای قدیم و جدید بر ایشان خواند و بعد

از تقدیم مشورت مجدداً لشکرها از اطراف و اکناف مملکت نامزد فرمایند تا از راه تیز بدیستان بگذرند و دشمنان خاکسار را پایمال سازند لاجرم ایلچیان به آقا و اینی و امرا و نوئینان فرستاده در اوایل
بموجب فرمان از اماکن و مساکن خویش در حرکت آمدند و در وقتی که صحرا و دشت بمثابه گلستان ارم بودی و سحاب نیسانی چون دست بذل قاآنی پایه جود و کرم در عرصهٔ ربع مسکون
از ایادی سپهر بوقلمون جامهای متلون پوشیده بودند و اشجار از فیضان ابر دست ساقی ربیع جام خضرت و نضارت نوشیده شاهزادگان و امرا و نوئینان با اسباب استقبال و صحابت اعمال
فوج فوج باردوی ظفرقرین رسیدند و چندین روز در تموی که از ازمنهٔ سالفه و قرون ماضیه هیچ مورخی نشان نداده و پادشاه جهان مقدم برادران بزرگ و اعمام را بانواع اکرام
و اصناف اعزاز و احترام تلقی فرموده بود و با اخوان که جگرگوشهٔ چنگیز خانی بودند بمضمون عاطفت و صنوف مرحمت اختصاص داده و یکماه متصل با خویشان یکدل و ملازمان سخن‌سنج در محل
از دست ساقیان لاله‌عذار کاسات می ارغوانی و اقداح شادمانی گرفت و چون کار جشن بنهایت انجامید روی بمهمات ملک آورده و چون ضرورت سپاه از بعضی ممالک
پرداخته نشده بود بعضی از برادران را بجانبی فرستاده عزم آن کرد که بنفس خویش در حرکت آید اما منکو قاآن که بخت جوان و رای پیر داشت معروض گردانید که ما برادران و پسران گوش
بر فرمان پادشاه جهان نهاده‌ایم و کمر خدمت بر میان جان بسته تا در مشکلات وقایع بدل راست و نیت صادق کوچ دهیم و قاآن تا متانت عشرت و استحصال مرادات و استیفای لذات
اشتغال نماید و الا از کثرت خویشان و بسیاری لشکریان چه فایده تصور توان کرد چون ارکان دولت و مدبران مملکت این سخن با صواب از آن شاهزادهٔ عالیجناب شنیدند برادر او آفرینها
کردند و با همه ایشان قرار گرفت که قاآن خود را از تعب سفر و مشقت کشیدن لشکر معاف دارد و شاهزادگان بیورتهای خویش رفته آماده بتوجه مواضعی شوند که نام ایشان رقم زده
باشند و قاآن بعد از آن بدل فارغ و خاطر آسوده مجلس بزم بر میدان رزم اختیار نموده پای ظلم و جور بسته و دست عدل و بذل گشاده گشت و غبار فتن و محن فرو نشست
و آتش تعدی و بیداد انطفا پذیرفت صیت معدلت او در فضای عالم انتشار یافت و آوازهٔ مکرمت او بگوش شریف و وضیع و دنی و حقیر و غنی رسید سحایب الطاف رغبت صادقه
در سلک رعیت او منتظم گشتند و سعادت وقت در متابعت او دانسته رسل و رسایل بجهت منت متعاقب و متواتر گردانیدند قاآن با استماع اغانی و مداومت بر شرب می ارغوانی
روزگار میگذرانید غبوق او بصبوح و صبوح او بغبوق متصل بود تا در شهور سنه تسع و ثلاثین و ستمائه هادم اللذات از کمین بیرون تاخت و بیک ناگاه تیر اجل از شست قضا
بینداخت شعر این است همیشه عادت چرخ کبود * چون غنچه دمی دید خزان آمد زود * و چشمهٔ خوشگوار حیات بخار و خاشاک تیره گشت و نهال چمن عمر و زندگانی از صدمات تند باد
فنا و انقراض انحنا یافت شعر بنواز گر گلی میسر بودی * هر دم بجهان لذت دیگر بودی * این کهنه سرای زندگانی ما را * ما را خوش بود اگر نه مرگ در بر بودی ذکر بعضی از صادرات

افعال و نادرات اقوال پادشاه ایران و توران اوکتای قاآن بن چنگیز خان

جناب قاآن خانی بود فرخنده آثار و سلطانی بود معدلت
شعار بنشر عدل و احسان مثبت و جود و امتنان لوای مفاخرت برافراخته و ابقای ذکر جمیل و ادخار فضل جلیل را مقصد توجه همت بلند نهمت ساخته شعر همتش بود هوش
دل بود و هم زور دست * بدین هر دو بر تخت شاهی نشست * و دین سلمانی را بر دیگر ادیان مرجح داشتی و تخم محبت در فضای سینهٔ ارباب عرفان کاشتی چون خیاط اقتضا
قبای سلطنت بر قامت قابلیت او دوخت و دست صنع قدرت انگشتری مملکت در انگشت دولت کرد لشکرها باطراف جهان فرستاده ایران و توران را از دست
بقیهٔ منازعان انتزاع نمود چنانچه بر سبیل ایجاز شمه‌ای زده کلک بیان گشت و باران انعامش چنان بر خاص و عام بارید که آوازهٔ آن بگوش اهالی روم و شام رسید بلکه
چمن آمال ساکنان مشرق و مغرب از رشحات سحاب فیض آثارش تازه و ریان گشت درگاه او پناه عالمیان و آستان او ماوای اهل جهان آمد و در بذل و سخاوت
طریق افراط سپرد و در جود و عطا گوی از متقدمان و متأخران می برد بحکم آنکه شعر جهان نیمی ز بهر شادمانی ست * دگر نیمی ز بهر نیکنامی ست * چو بخشایی گشاید بند بر تو
فروبندی فرو بندد در تو * همیشه مجلس او معمور و آراسته الحق ملاذ و ملجأ ممالک میر سیدی بیت سلوقی و شرف می بخشید و خط نسخ بر حکایات حاتم و آل برمک میکشید و هیچ
زائر از مائدهٔ احسانش بی بهره تمام بازگشت و هیچ سائل از زبانش کلمهٔ لا و لم نشنید شعر ز غایت کرم اندر کلام او نفی نیست * در اعتقاد تو ضد است نون مگر با را * اکنون بتقدیم
حکایتی چند ایراد کرده می آید که بعضی از آنها دال است بر کمال عدالت و کیاست و نیک اندیشی آن پادشاه نسبت با اهل ملت و رعیت و برخی از آنها نهایت لطف و وفور جود و
سخاوت است و در الواح ضمایر ارباب خبرت و فطنت از آنجمله یکی آنکه شخصی از منکران دین محمدی بنزدیک قاآن آمده گفت که شب چنگیز خان را بخواب دیدم گفت پسرم اوگدی
که مسلمانان را بقتل رساند قاآن لحظه‌ای تامل نموده پرسید که چنگیز خان خود این تقریر کرد یا ترجمان با تو گفت آن شخص جواب داد که بزبان خود گفت فرمود که تو زبان مغولی میدانی
گفت نی قاآن گفت که این دروغ محض است زیرا که چنگیز خان جز زبان مغولی هیچ زبانی دیگر نمیدانست و اشارت کرد تا در ساعت آن خواب بین را آنچه دربارهٔ مومنین و
مسلمین اندیشه کرده بود بجای او آورند دیگر آنکه یاسا و آئین مغول آنست که در فصل بهار و تابستان نشینند و دست در جوی نشویند و با اوانی زرین و نقره آب بر ندارند
و جامه شسته در صحرا نیفکنند و سایر خلق را نیز از این حرکات منع کنند چه زعم ایشان آنست که این افعال موجب زیادتی رعد و برق و برف میشود و در سالی که

و منازل آن جماعت از اول فصل ربیع تا آخر انقضاء الصیف نقاد و رعد بحدیست که از آواز آن کلمه یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت بوضوح می‌پیوندد و بریق برق تا بحدیست که
از دیدن آن لمعه‌های بکاد البرق یخطف ابصارهم بظهور می‌آید مجملاً چون آنکه روزی قاآن و جغتای از شکارگاه بازگشته بودند اثناء راه مسلمانی را دیدند که در آب غسل میکرد و از آنجا که سیاست
جغتای بی انتها بود خواست که بآتش سیاست خرمن حیات او را بباد دهد و خون آن بیگناه را بر خاک ریزد قاآن فرمود که روزگار بیگاهست و ما طویلیم امشب او را محافظت نموده فردا تفحص حال آنکس
کرده بموجب یاسا باقیام نموده است و آن مسلمان را بدانشمند حاجب سپرده گفت که امشب او را نگاهدار تا فردا برائت ساحت یا جنایت او معلوم شود و در خفیه فرمود تا بالشی نقره در موضع غسل آن
مسلمان انداختند و بدو آموخت که بروز دیگر بوقت پرغو بگوی که من مردی کم‌بضاعت بسیار مؤنتم و سرمایه همین یک بالش نقره داشتم چون گذر بر آن رود دیدم در آب رفتم تا آن را بیابم و از خوف
ما ذکر النعمة بدین جرأت اقدام نمودم و بجهت احتیاط کسان فرستادند تا بالش را از آب بیرون آوردند و چون صدق مقال او روشن شد قاآن گفت که کرا زهره و یارای آن باشد که یاسای
بزرگ ما تجاوز نماید و این بیچاره از غایت ضعف و عجز جان شیرین خود را بر سر مال فدا کرده پس فرمود تا ده بالش دیگر اضافه آن کرده باو دادند و حجت گرفتند که دیگر پیرامون این نوع حرکات
نگردد و بدین یک مرحمت آزادگان عالم بنده قاآن گشتند دیگر آنکه در عهد سلطنت قاآن از موقف جلال فرمان صادر شده بود که کارد بر حلق گوسفند و دیگر حیوانات نرانند بلکه برسم مغول سینه
شکافند روزی مسلمانی گوسفندی خریده قبچاقی در کمین او بود چون مسلمان گوسفند را بخانه برد در را محکم بسته کارد بر حلق گوسفند راند قبچاق از بام بزیر آمده دست او را بسته بدرگاه قاآن
کشید پادشاه به تفحص حال نواب بیرون فرستاد و چون صورت قضیه معلوم گشت فرمود که این درویش رعایت یاسای ما نموده که گوسفند را در خفیه کشته و این ترک ترک آن کرده که بر بام خانه او
رفته پس مسلمانی را نگاه دارید و قبچاقی را بیاسا رسانید دیگر آنکه بازیگران از خطا آمده بودند و صور عجیبه از پس پرده بیرون آوردند از جمله پیری ظاهر ساختند سر دستار او بر دم اسپی بسته
بر روی کشان قاآن پرسید که این صورت کیست گفتند صورت مسلمان یاغی که لشکریان ایشان را بدین نهج از شهرها بیرون آرند فرمود که بازی بگذارند و حکم کرد که تبرکات ماوراء النهر
و خراسان و فارس و عراق عرب و عجم حاضر ساختند و متاعهای خطا را نیز آوردند و در برابر هم داشته تفاوت فاحش یافتند آنگاه فرمود که کمترین درویشی از مسلمانان چندین برده
خطائی دارد و امرای معتبر خطا در ایک اسیر مسلمان نبوده و این معنی از آثار لطف کردگار است که بر حقیقت و منزلت هر قومی اطلاع دارد و یاسای چنگیزخان نیز دال است بر رفعت اهل اسلام
و انحطاط رتبه ارباب خطا چه دیت اهل اسلام چهل بالش بود و دیت اهل خطا یک درازگوش مقرر بوده است با وجود چندین دلائل و براهین روشن چگونه
در باب ملت اسلام را بمقام استخفاف و مذلت توان آورد و اگر چه بر ذمه همت من واجب شد که شما را بیاسا رسانم اما این نوبت جان شما را بخشیدم از حضرت ما باز گردید و دیگر
بر امثال این افعال اقدام منمائید پوشیده نماند که بالش زر یا نقره بقولی عبارت از هشت دینار است و دو دانگ و هشت درهم و دو دانگ نیز و جمعی از این گفته‌اند دیگر آنکه از
ملوک ایران زمین که در مقام اطاعت و انقیاد قاآن آمده در میان تحف و هدایا لعلی باو فرستاد که از آبا و اجداد میراث باو رسیده بود و بر آن لعل کلمه طیبه محمد رسول الله را
نقش کرده بودند و بعد از آن اسامی پدران مرسل ثبت نموده قاآن حکاک را فرمود تا کلمه محمد رسول الله را بر حال خود بگذارد و اسامی ملوک را محو کردند و نام قاآن را در
زیر اسم مبارک حضرت مقدس نبوی نقش گردانیدند و دیگر آنکه درویشی از کسب و کار عاجز بود آهن پاره چندی بشکل درفش تیز کرده و آنها را در چوب نشانده و بر رهگذر قاآن
بایستاد و چون نظر قاآن از دور بر وی افتاد تفحص حال آن شخص را فرستاد درویش گفت مردی ضعیف حالم که با کثرت عیال دارم و این درفشها بندگی آورده‌ام و درفشها را بدو دادند
و آن شخص بازگشته تحفه درویش را از غایت حقارت به پادشاه ننمود اما صورت حال را معروض گردانید قاآن گفت تبرک درویش را بیاور و درفشها را بدست گرفته گفت که این
متاع نیز بکار چه گل پالان میخورد که در زر شک بدین و درند فرمود تا بازار هر درفشی بالشی باو دادند دیگر آنکه شخصی نعات پیر ضعیف و تهی دستی بدرگاه قاآن آمده التماس نمود که دویست
بالش باو دهند تا تجارت کند پادشاه ملتمس او را باضعاف اشارت کرد نواب گفتند که آفتاب عمر این شخص بحد زوال رسیده و مسکن و اولاد و اقارب ندارد و هیچکس را از احوال
او اطلاع نیست قاآن فرمود که مدت العمر درین هوس بوده و فرصتی چنین می‌جسته او را از درگاه خویش مایوس بازگردانیدن از علو همت دور باشد و لایق منصب سلطنتی
که فدای جاوید بجا از رای داشته نباشد و گفت آنچه ملتمس او بود بوی رسانند که مبادا پیش از قبض مبلغ اجلش در رسد خزانچیان بموجب حکم در صدد تسلیم آمدند و هنوز
بالشها را تمام نگرفته بود که جان بقابض ارواح سپرد و دیگر آنکه گنج نامه یافتند که در فلان موضع افراسیاب گنجی نهاده است که گردون گردان با این همه قوت و توان از
کشیدن آن بعجز و قصور معترف میشود و آن موضع بیوتهای شاهزادگان چنگیزخانی نزدیک بود و چون حدیث گنج افراسیاب بسمع خسرو کامیاب رسید فرمود که ما را بگنج دیگران
احتیاجی نیست و آنچه داریم نیز بر بندگان خدای و زیردستان ایثار میکنیم و دیگر آنکه اتفاقاً از خزانه پانصد بالش زر بستد که آن را سرمایه سازد و بعد از مدتی باز آمده عذر
آنکه سرمایه گشت که آن بالشها نمانده قاآن گفت تا پانصد دیگر دادند و سالی دیگر مفلس تر از اول باز آمد به بهانه دیگر تمسک جست تبکچیان بعرض رسانیدند که تا کنون
سه بار بالشها از خزانه عامره ستانده و میخورد قاآن فرمود که بالش چگونه توان خورد گفتند که میفروشد و بهای آن را با کولات و مشروبات صرف می‌نماید قاآن گفت

چون عین بالش برقرار شد و کسانیکه از وی می ستانند هم رعیت ما اند مال هم در دست ما باشد بمقدار آنچه بار اول او داده باید که دو دهند و بر سبیل نصیحت باو بگویند که بعد از این ترک اتلاف و اسراف کند و دیگر آنکه اهل شهر المالیغ از اقلیم ختای عرضه داشتند که ما را جهت هر بالش قرض است و قرض خواهان تشدد و مبالغه می نمایند و این صورت موجب پریشانی ما میشود و اگر روا کنند بتدریج بستانند نه ایشان را زیانی افتد و نه ما مستاصل گردیم قاآن گفت اگر قرض خواهان را گویم تا مسامحه کنند موجب خسارت ایشان باشد و اگر همچنین بگذاریم هم حال پراگنده و آواره گردند الی آنکه فرمود چه از خزانه ادا نمائیم و بعد از آن فرمود تا منادی کردند که قرض خواهان با قرضداران بیایند و حجج و قبالات بیارند و حق خود بستانند مردم روی بخزینه نهادند و حجت می آوردند و زر میستانیدند بسیار بود که یکی مدعی و دیگری مدعا علیه میشدند و بدروغ و حیله بالش میستاندند و میرفتند و بدین تزویر ضعف قرضی که داشتند بستانیدند و دیگر آنکه شخصی بشکارگاه سه خربزه پیش قاآن آورد و چون از نقد و جامه چیزی حاضر نبود موکا خاتون اشارت کرد که دو در شاهوار که در گوش داشت باو دهد گفتند درویش قدر این درها نداند فردا حاضر گردد و آنچه فرمان شود از زر و جامه بستاند قاآن فرمود که این درویش حوصلهٔ آن ندارد که تا فردا انتظار کشد و نیز وظیفهٔ کرمان نباشد آنچه وعده کنند نه هنوز معاران آن رحمت و شفقت فرمایند و این مرواریدها عاقبت پیش ما آید و درها را بموجب فرموده تسلیم نمودند و از خدمتش شادمان بازگشت و درها ببهای اندک بفروخت مشتری باخود گفت که اینچنین در لطیف لایق پادشاهان است او در دیگر بر سبیل تحفه آنرا پیش پادشاه برد قاآن فرمود که گفتیم این مرواریدها پیش ما آید و درویش محروم نماند و آنها را بموکا خاتون داد و آن شخص که مرواریدها برده بود بانواع عطایا مخصوص آمده سیورغامیشی فرمود الحق آن زمان روزگار مقتضی کرم و مروت بی نهایت بوده اکنون قریب بسنه ستمایه هجریست ارباب دولت بحکمت چیزی میدهند و زیاده بر سد رمق انعام نمی فرمایند تا مظهر اسم انعام در غیر مصرف صرف نگردد نی غلط گفتیم که این کرم باعتدال نسبت بعجمی از ارباب امانی و آمال واقع میشود و نسبت بطائفهٔ دیگر چندان اسراف و تبذیر بظهور می آید که از قاآن و آل برامکه یک آن صادر نشده باشد و دیگر آنکه مردی غریب ده تیر پیش قاآن آورد و زانو زد قاآن فرمود که تفحص احوال او کنند تا حاجت او چیست آن مرد گفت که حرفه من تیرگری است و بمقدار بالش قرض دارم اگر این مبلغ از خزانه بمن دهند هر سال ده هزار تیر لعوجیان تسلیم کنم حاتم نشان فرمود که بیچاره را کار باضطرار رسیده که در برابر محقر بالشی اینهمه تیر قبول میکند پانصد بالش باو دهید تا مرمت خود کند فی الحال بموجب فرموده عمل نمودند تیرگر از محل آن ماجرا آمد قاآن بخندید و یک جفت گاو گردونی بدو داد تا بالشها را بار کرده بخانه برد و دیگر آنکه در ممالک بنای قراقرم را فرمان داده بود روزی بخزانه در آمده قریب ده تومان بالش در آنجا دید فرمود که از ادخار این اموال هیچ امری بجز مشقت محافظت نتوان کرد منادی کنید که هر کس که هوس بالش دارد بیاید و بستاند مردم بوالهوس روی بخزانه نهادند و هر یک نصیبی وافر یافته مجموع راضی و شاکر بازگشتند و دیگر آنکه در زمان سابق در حدود قراقرم از افراط سرما زرع سبز نمیشد در ایام دولت او باعتدال مایل شده مردم آغاز زراعت کردند و شخصی ترب کاشته بود بنیل مقصود رسید ترب از آن محصول بکرمت برد و بخدمتش فرمود که برگهای آن بشمردند صد عدد بود فرمان داد که صد بالش بدو دادند و دیگر آنکه در دو فرسخی قراقرم کوشکی بر پشته بنا کرده بود و آنرا ارغوبالیق نام نهاده و شخصی در حوالی آن پشته نهالی چند بید و بادام نشانده آنها تا سبز گشته و پیش از آن هیچکس در آن نواحی نهال سبز ندیده بود قاآن چون بر صورت حال اطلاع یافت فرمود که بعدد هر درختی بالشی بوی تسلیم نمودند و در آن هنگام که بر سریر سلطنت قرار گرفت آوازهٔ کرم جبلی او در عالم انتشار یافت و از اطراف تجار بدرگاه رفیعش آمد و شد مینمودند و پیش از عرض کالاهای ایشان را بالقیمت و تومانها می بخشید و بازرگانان برای خود قیمت نامها نوشته معروض میداشتند و از موقف احسان فرمان چنان صادر میشد که بر هر ده دینار ده دیناری اضافه کرده بدیشان تسلیم نمایند نوبتی بتکچیان بعرض رسانیدند که دو باره زیاده احتیاج نیست زیرا که تجار اسبو خود را زیاده از قیمت بها میکنند قاآن فرمود که معامله مردم بدیوان جهت مزید انتفاع است و ایشان شما بتکچیان را فی الجمله خدمتی میکنند این قرض شماست که میگذارم تا نسبت بما ارباب تجارت از حضرت ما مقرون بخسارت باز گردند و دیگر آنکه جمعی از بلاد هند دو عدد دندان فیل پیش او آوردند پرسید که ملتمس ایشان چیست گفتند تجار پانصد بالش بر یوز فرمود که بایشان دهند و دست رد بر سینهٔ ایشان نهند طائفه از نواب بر این اسراف انکار بلیغ کردند که بحقیر چیزی چندین مال چون توان داد و حال آنکه این مردم از یاغی آمده اند جواب داد که هیچکس با من یاغی نیست سه گردل و دست بحر دکان باشند دل و دست خدایگان باشند و دیگر آنکه در وقتی که دماغش از بخار شراب مجلس بزم گرم شده بود شخصی جهت او طاقیه آورد و در بهای طاقیها اهل خراسان حکم کرد که از برای انعام آن شخص براتی بمبلغ دویست بالش نوشتند و نواب بمقصود آنکه در این باب مبالغه از خاصیت شراب است آل تمغای او را موقوف داشتند روز دیگر آن شخص باز حاضر شده برات بر پادشاه عرض کرد فرمود که براتی دیگر بمبلغ سیصد عدد نوشتند و کفایت آل تمغای برات را باز موقوف داشتند تا بششصد رسید آنگاه قاآن کافیان نویسندگان جمع آورده پرسید که هیچ چیز در دنیا ابدی خواهد بود گفتند نه فرمود که این سخن غلط است چه نام نیک و ذکر جمیل تا ابد خواهد ماند و شما بتکچیان با من بحقیقت عداوت دارید و میخواهید که نام نیکی من در عالم باقی نماند بتصور شما اگر از سر مستی بخشندگی میکنم انعام مرا در تعویق می افکنید و زوار و ارباب حاجات را انتظار میدهید تا یکدو کس را سیاست عبرة للناس سر من جزا

بنمایند هم فایده نخواهد کرد و دیگر آنکه در ان اوان که اهل شیراز ایل نمودند شخصی از آنجا احرام ملازمت قاآن بسته بمقصد رسیده در پایه تخت سلطنت سر زانو زده گفت که از مملکت فارس
آمده ام بر و احسان خسرو گردون اساس می آیم و پانصد بالش قرض دارم قاآن فرمود که هزار بالش بوی دهید نواب عرض کردند که زیاده از ملتمس او دادن اسراف است فرمود
که بیچاره شیرازی صیت مکرمت ما شنیده چندین کوه و بیابان بریده است ملتمس او بقرض و اخراجاتش وافی نباشد اگر قدری بر آن نزد همچنان باشد که محروم باز گشته باشد
آنچه گفتم بی تعویق بوی دهید تا از حضرت پادشاه مان بوطن خویش رود و دیگر آنکه در دو شتی دو دوال بر چوبی بسته خود را بنظر کیمیا اثر رسانید و عرض کرد اینکه بزغی داشتیم و گرگ
آنرا در نفقه عیال و اطفال خود صرف کردم و پوستش جهت سلاح داران دوال ساخته آوردم قاآن دوالها را بدست خویش گرفته گفت بیچاره آنچه از جهت بهتر بود پیش
ما آورده و اشارت کرد تا صد بالش و هزار گوسفند باو دادند و فرمود که چون زر و گوسفند با تمام رسد بدرگاه حاضر شود تا دیگر بدهیم و دیگر آنکه رسم و عادات او چنان بود که در
سه ماه زمستان بشکار اشتغال نمودی و نه ماه دیگر هر روز بعد از شیلان در بیرون خرگاه بر صندلی نشستی و اجناس و امتعه خرمن خرمن پیش خود نهاده با فواج اهل اسلام
و اصناف مغول بخشیدی و بسیار بودی که مردم قوی ترکیب را گفتی که آنچه توانند برگیرند و ببرند روزی یکی از آن طبقه بموجب فرمان بقدر طاقت و توان متاع فراوان
برگرفت و برفت و در راه جامه افتاده باز آمد که آن را بردارد قاآن فرمود که از برای یکجامه جهت ندارد که این شخص قدم رنجه دارد بار دیگر آنچه تواند برگیرد و بوثاق خود
رساند سه حاتم از زنده شود جود گفت را ببیند و هیچ شک نیست که بر دست تو ایمان آرد + و دیگر آنکه شخصی از برای او دو بیست دسته چوب طرخون آورده و بعدد بالش عطا
گشت و دیگر آنکه روزی از بلد قراقرم میگذشت نظرش بر عناب افتاد طبع او بدو مایل شد و چون ببارگاه فرود آمد یکبالش بدانشمند حاجب داد که برود و از آن عناب
بخر خادمش ببازار رفته ربع بالش داده بارکش عناب خرید و آورد قاآن فرمود که چندین عناب را یکبالش بها کم باشد دانشمند حاجب باقی بالش از بغل بیرون
آورده گفت که ربع بالش را ببقال داده ام که اضعاف بهار الدین عناب است قاآن او را رنجانیده فرمود که مثل من خریداری مدت العمر از در دکان آن بقال
نگذشته و حکم کرد تا ده بالش دیگر ببقال تسلیم نمودند و دیگر آنکه فرمود تا شخصی از ارباب احتیاج صد بالش دهند کفات گفتند که پادشاه صد بالش را صد درهم میدارد و بالشها بر فراد
بگستردند چون نظر قاآن بر آن افتاد پرسید که چه چیز است گفتند بالشهاست که بفلان درویش حواله شده فرمود که بس محقر است دو چندان باو دهید و دیگر آنکه شخصی بوکار د
و معامله کرده حکم شد که صد بالش بی تاخیر بدو دهند در عوض کالا و دیگر روز چشم او بر درویشی افتاد که بدر قصر ایستاده بود پادشاه بتصور آنکه مرد معامل است و جهت بالشها آمده
فرمود که چرا ببهای رعوت او تا غایت نداده اند و اشارت کرد که صد بالش از خزانه بیرون آورده بدرویش دادند درویش پرسید که اینها چیست گفتند بهای اجناس تست گفت
من هیچ نفروخته ام صورت حال را بعرض رسانیدند قاآن فرمود که چون بالش از خزانه بیرون آمده باز پس نتوان برد روزی آن مرد است بوی دهید و دیگر آنکه روزی
از سیر باز گشته نظرش بر عورت هندوستانی افتاد که از در قصر میگذشت و دو کودک بر دوش داشت یکی از ملازمان را گفت که پنج بالش بوی تسلیم نمائی مرد ملازم
چهار بالش بوی داد و یکی در جیب قبا نهاد و عورت بر خیانت واقف گشت الحاح و مبالغه نمود چون ملازم پیش قاآن آمد پرسید که آن ضعیفه چه میگفت مرد گفت
که زنی عیال دار است فرمود که آری و حکم کرد که بخزینه رود و آنچه تواند بستاند و آن عورت بخزینه رفت و چندان برگرفت که سرمایه مرد متمول بود و دیگر آنکه یکی
از قوشچیان روزی بازی پیش آورد و گفت که این باز رنجور شده علاجش گوشت مرغ است فرمود که یکبالش باو دهند تا بدان مرغ خرد و خازنان چنانچه عادت
ایشانست صرفه کرده بالش اصراف دادند و بهای چند مرغ بقوشچی حواله نمودند قاآن از خزانه دار حال جانوردار پرسید ایشان کیفیت خود ظاهر ساختند پادشاه در خشم
رفته فرمود که شما را این پسندیده نیست که شامت اموال عالم بدست شما نهاده ام باز دار مرغ میخواست بلکه آن وسیله از برای خود چیزی میطلبید اصناف خلق از اقطار و زوار
که بدرگاه نامی آیند بوسائل تقربت میشوند تا از مائده احسان ما نصیبی یابند و ما میخواهیم که کافه برایا بقدر قابلیت از خوان کرم ما محظوط و بهره مند گردند بعد از آن فرمان داد تا چند
بالش بآن جانوردار دادند و دیگر آنکه در شهر قراقرم کمانگری بود که هیچکس کما نهای او را از غایت رداءت نمیخرید روزی بیست کمان بر سر چوبی بسته رگذر قاآن بایستاد نظر قاآن بر کمانگر
افتاده از حال او تفحص کرد عرضداشت که مردی کمانگرم و در افواه افتاده که من کمان بد میسازم و بدان سبب هیچ آفریده با من معامله نمیکند و بنهایت پریشان حال و درویش شده ام
و این بیست قبضه کمان از برای پیشکش آورده ام قاآن فرمود تا آن کما نها از وی گرفته بعدد هر کمانی بالش زر باو دادند و دیگر آنکه یکی از ملوک کمر مرصع برای او فرستاد و قاآن کمر را
در میان بسته میخی از آن جلبان شد ملازمان بزرگری دادند که اصلاح کند و زرگر کمر را در حوائج خود صرف کرده هر چند نواب تقاضا مینمود بهانه تمسک میجست و عاقبت تبشید و
مرقع شده که بیار آن در وجه می و مطرب شده است و او را بسته بدرگاه آوردند و صورت حال عرض داشتند قاآن فرمود که هر چند گناه بزرگست اما اقدام چنین امری آنقدر
عجز و افتقار نموده صد و پنجاه بالش بوی دهید تا اصلاح حال خود کند و بگوئید که بعد از این بامثال این جسارت ننماید و دیگر آنکه شخصی از برای او پیاله طلبی آورد و مقربان پیاله را

ازان گرفته پیش پادشاه برد پادشاه متبسم فرمود که آورنده این پیاله بعد از جهت شفقت بسیار جوهری چنین نازک باینجا رسانیده او را دویست بالش بدهید صاحب پیاله در قصر تفکر نشسته
بود که آیا سخن او مذکور شده باشد یا نه ناگاه مبشران رسیده جانب ایشان وجه انعام را رسانیدند و در بهار روز دیگر مجلس قاآن ذکر خیر خادمان جشن می گذشت و قاآن گفت که این شخص بسر رسید که خداوند چنین همت
باتو آمد بدست آوردن بعد از آن عصاره صاحب پیاله گفت که این کرامت پادشاه فرمود که دویست بالش دیگر مع خط راه بار دادند و ان لی الفاف سر خود گرفته دیگر آنکه شخصی نشانی ضیافت و دیگر آنکه
شخصی از قراقرم که نباتات ضعیف و تنگ حال بود از شاخ بزکوهی پیاله ساخته بهر پادشاه نشسته و چون قاآن برسید آن را پیش داشت پادشاه کاسه او در دست گرفته فرمود که پنجاه بالش بوی دهند یکی از
کفایت عدد را منکر گردانید پادشاه فرمود که شما را چند گویم که عطای من انکار مکنید و فرمود که بر رغم او باشما را مضاعف ساخته بدرویش دادند و دیگر آنکه مسلمانی از امیرے از امرا را
ایغور چهار بالش قرض کرده بود و ادای آن عاجز آمد آن امیر مواخذه آن مشغول شده و چون چیزے حاصل نشد او را الزام کرد که از دین اسلام بیزار شود و کیش بت پرستی در آید
و یا آنکه در بازار برهنه کرده و صد چوب خورد مسلمان سه روز مهلت خواست و بدرگاه قاآن آمده حال خود معروض داشت پادشاه ایغوری را طلبید و بنا بر تکلیفے که بر مسلمان
میکرد گناهکار ساخت و خانه و زن او بمسلمان داد و صد بالش اضافه کرده فرمود تا ایغوری را برهنه کرده در بازار صد چوب زدند و دیگر آنکه از علویان بخارا سیدی
از خزانه بالشی برسم ارتاقی گرفته بود و چون میعاد رسید خازنان از وی مطالبه نمودند جواب گفت تسلیم نموده ام قبض و وصول خواستند گفت بدست قاآن داده ام و او را
ببارگاه حاضر ساخته صورت قضیه بعرض رسانیدند پادشاه فرمود که من این شخص را نمی شناسم بعد از آن از علوی پرسید که آن وجه را در کدام زمان در حضور چه کسان
بمن دادی گفت در آن وقت بغیر از من کسے در خدمت پادشاه نبود قاآن لحظه متفکر شده فرمود که هر چند کذب و افترای این شخص روشن است اما اگر او را باز خواست
کنم مردم گویند که پادشاه منکر شد ترک او کنید و تبرعلیکه که او را با او دادیست نکنند و آنچه اکنون آورده آرزوی بخرید سید از بارگاه بیرون آمده بوثاق خود رفت و بحسب اتفاق هم
دران روز تجار بخارا اقمشه خود را منظر پادشاه رسانیده معروض بیع آوردند قاآن دران حین که دست دریا نوال کشاده بر طبق مدعای ایشان بها رسید او پرسید
که بخاری کجاست بر فور خدمتش را حاضر گردانیدند پادشاه در مقام استمالت او آمده فرمود که دلتنگ شده باشی از آنچه گفتم که استه ترا الخ بندر گریه شد قاآن پرسید
که بهای متاع تو چند است گفت سی بالش و بدان شاکرم قاآن فرمود که صد بالش باو دادند دیگر آنکه روزی یکی از خواتین که با او عرق خویشی داشت ببارگاه در آمد
در زیور و حلی حر بهای او که از مروارید ترتیب داده بود نظاره کردن گرفت قاآن مجموع ملواج اشارت کرد که هر مرواریدی که در خزینه موجود است بیاور مجموع دوازده طبله
مروارید بیاورد که قیمت آن هشتاد هزار دینار بود بمجلس آوردند همه را بدامن دامن خویشاوندان بخشید بعد از آن گفت که از مروارید سیر شدی تا کی نظاره مرصعات مردم کنی
و دیگر آنکه شخصے از برای او انار می آورد فرمود تا دانهای او را بحضار مجلس قسمت کردند و بعد هر دانه بالشی بآن شخص بخشید و دیگر آنکه شخص مسلمانی از موضع قراباش کرد
جد و تنگ دست از برای او گردونی حلوای ماکول آورد و با امید آنکه رخصت الفراق یافته بوطن مألوف مراجعت نماید قاآن یک گردون بالش باو داده فرمود که بهر جا که
خواهد برود و دیگر آنکه عیاری در انتظار دزدی طوی بود و بر در گریاس مترصد آن می بود که غنیمتے رباید و چون پادشاه توبچی طوی کرده خازنان مست شدند قدحی
از زمین برگرفته برفت روز دیگر هر چند قدح جستند نیافتند و قاآن بر این امر اطلاع یافته فرمود تا ندا کردند که هر کس که قدح گم شده را باز آورد بجان امان یابد و ملتمسات
او مبذول افتد عیار قدح باز آورد و نواب از آن پرسیدند که غرض از بردن و آوردن چه بود عیار گفت که مقصود من آن بود که پادشاه زمین و زمان دیگر بر محافظان
اعتماد نکند و اگر غرض من دزدی بودی اشیا قیمتی تر از خزانه برگرفتمے امرا گفتند که این شخص را سیاست باید کرد تا دیگران از امثال این حرکات احتراز نمایند قاآن فرمود
که بعد از زمان قصد او نتوان کرد حیف باشد که مردی چنین بعمل کشته شود و الا میفرمودم که سینه وی چاک کنند تا ببینیم که چگونه دل و زهره دارد که در آن حالت
شگفته شده بعد از آن پانصد بالش و اسپان راهوار و خلعتهاے شاهوار بعیار داد و او را حاکم چیلم ارکس گردانیده بولایت خطا فرستاد و دیگر آنکه در دولت
قراقرم در وقتیکه جو گندم سر کشیده بود چندان تگرگ از آسمان بزمین آمد که مردم در دو دست از غلات شستند و در قراقرم غلای عظیم روی نمود پادشاه فرمود
که ندا کردند که باید که مردم پریشانی و ملالت بخاطر راه ندهند که هر چه نقصان شده ما از انبار تنسولیف بایشان دهیم اما کیفیت دیگر مزروعات را آب دهید که شاید چیزی
حاصل شود مزارعان بموجب فرموده عمل نمودند و در آن سال از سنوات سالفه و سابقه ریع بیشتر برداشتند و دیگر آنکه چون قاآن بتماشای کشتی گیران رغبت تمام داشت و در بدایت
حال حکایت جمعی از کشتی گیران عراق و خراسان در مجلس او گذشته بود جورماغون ایلچی فرستاده جورماغون فیله و محمود شاه را با سی سوار الاغ و علوفه داده بجانب قراقرم
روان گردانید و چون بعد از قطع منازل بخدمت پادشاه رسیدند قاآن را منظر و هیکل اعضای فیله بغایت خوش آمد و امیر ایلچیدای گفت دریغ از الاغ و علوفه اخراجات
ایشان که تلف شد قاآن فرمود که تو کشتی گیران خود را بیاور تا با ایشان مصارعت کنند اگر کشتی گیران تو غالب آیند من پانصد بالش بهم و اگر مغلوب

آیند تو پانصد اسپ تسلیم نمائی بر این جمله مقرر شد ایلچیکدای بیرون رفته چون از شب شد قاآن فیله را طلبیده الیسانیا را بشارت فرمود تا او را کاسه داده بنیا شمالش سرفراز گردانیده و
فیله روی بر زمین نهاد و گفت امید بدولت پادشاه جهانبخش چنان دارم که فردا درین قضیه موافق رضای او باشد روز دیگر ایلچیکدای از توبان خود پهلوانی قوی ترکیب زور مند
آورده فیله تا دکشتی گرفتن مشغول شدند و نخست پهلوان مغول فیله را بر زمین افگند و فیله گفت بهر قوت که داری در نگاهدار و بعد ازین سخن فیله بضعتی که میدانست پهلوان مغول را
را چنان چرخ داده بر زمین زد که آواز استخوانهای وی بگوش دور و نزدیک رسید قاآن از جای خود بر جسته بر کشتی گیران آمد و بفیله گفت که خصم را نیکو نگاهدار و ما ایلچیکدای فرمود
که جولت الاغ و علوفه بروی حلال است یا نه و تکلیف کرد تا پانصد اسب تسلیم نماید از جمله انعامات و تشریفات پانصد بالش بفیله با پانصد دیگر محمود شاه بخشید و یکی از دست
ملایان الیشان را صد بالش داد و بعد از چندگاه دختری ماه پیکر بفیله ارزانی داشت و او بر عادت خود جهت صیانت قوت دست بان دختر دراز نمیکرد روزی دختر بارگاه آمده
چون اتراک بر سبیل مزاح تازیکان را بفعلی آلت نسبت میکنند قاآن از دختر پرسید که تازیکان را چون یافتی دختر سر در پیش افگند قاآن فرمود که او روی استیفای لذات کرده باشی دختر گفت
مرا از و هیچ خلی نیست زیرا که تا غایت از یکدیگر جدا خفته ایم قاآن فیله را طلبیده استکشاف آن حال نمود پهلوان جواب داد که در خدمت پادشاه جهان ستان به پهلوانی شهرت یافته ام
و کسی بر من غالب نیامده می ترسم که اگر مباشرت کنم قوت من روی بنقصان نهد و من از مرتبه خود بیفتم قاآن فرمود که غرض ما آنست که از تو فرزندان حاصل آید و ما را اسناف داشتیم که بعد ازین
کشتی نگیری و دیگر آنکه شخصی از ثقات حکایت کرد که در زمان سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی برده بودم و در میان حریفان مرد کیست بود که نان از مسخرگی حاصل کردی و در آن اوان
اشتهار یافته بود که از نسل مغول پادشاهی بر تخت حکومت نشسته که بفقرا و خاکستر نشینان احسان میکند و این مسخره را داعیه آن شد که خود را بان درگاه رساند و از خوان نوال شهریار
کامران نوالی بیابد امانه زاد داشت و نه راحله یاران توزیعی کرده جهت او دراز گوشی خریدند تا بولایت ترکستان روان شد و بعد از سه سال در بازار میرفتم ناگاه
شخصی را دیدم بتجملی تمام و آن شخص نظر بمن انداخت از اسپ پیاده گشت و بعد از آنکه با من معانقه کرد مرا بوثاق خود برد و انواع ماکولات و مشروبات در آوانی زر و نقره حاضر
گردانید و غلامان ختائی در نزد او ایستاده دیدم و اسپان خوب در طویله او بسته دیدم و من او را نمی شناختم و تا سه روز انواع تفقد و دلجوئی بجای آورد و من او را اصلا بجا
نیاوردم روز سوم گفت که من فلان کسم که با تو در یک دراز گوش بترکستان رفتم گفتم که حال تو در دیار غربت بچه انجامید گفت چون بقراقرم رسیدم بر سر قاآن باندری میوه بخشاک
بر نشستم و چون از دور لشکر کیمیا اثر او بر من افتاد کسی بتجربه حال من فرستاد گفتم مردی ضعیف و بیچاره ام که با صد نوع میتوانی و بی برگی از روم بامید عطا و نوال پادشاه
عدیم المثال بپای طلب بادیه تعب نهاده آمده ام و طبق میوه را بتحفه آورده ام بازگشته سخن مرا بعرض رسانید قاآن مقداری از آن میوه بمقربان داده باقی را بر تخت پای خود ریخت
و آثار انکار از ملازمان خود مشاهده کرده گفت این شخص از راه دور میرسد و لا محاله در اثنای طریق بمواضع مبارک و مزارات متبرکه رسیده باشد و خدمت عزیزان دریافته تیمن
بانفاس چنین کس غنیمت باید شناخت قدری از آن جهت آن ذخیره کردم تا باولاد و دوستان بر سبیل تبرک نقلی کنم و آنچه تیماء او دیم قیمت کنید بعد از آن اسپ رانده برفت
و چون بارگاه فرود آمد از دانشمند حاجب پرسید که منزل آن شخص که از روم آمده است کجاست او در جواب گفت که نمیدانم قاآن باز خواست بلیغ نموده که تو چه نوع مسلمانی
باشی که از خور و خواب و طعام و شراب هم کیش خویش که چندین مسافت پا سر آفت قطع کرده غافل باشی هم این لحظه او را بخانه خود طلب کرده بشرائط ضیافت بجای آر و من در آرد
بازار نزول کرده بودم ناگاه مسرعان آمده مرا بمنزل دانشمند حاجب بردند و او انواع تفقد و دلجوئی بتقدیم رسانیده روز دیگر بمقصد بالش از ولایتی که در آن اوان مفتوح شده
بود رسید پادشاه مجموع آن را بمن بخشید بدولت منتقل شد و دیگر آنکه مردی پیر و منحنی الظهر لعبة بقراقرم آمده بر سر راه قاآن نشست و چون نظر قاآن بر آن افتاد او را پیش خود
خواند و پرسید که از کجائی و چه حال داری پیر گفت که از بغداد میآیم و ده دختر در خانه دارم و بواسطه کثرت فقر و احتیاج ایشان را بشوهر نمیتوانم داد قاآن فرمود که چرا صورت
حال خود بعرض خلیفه نرسانیدی پیر گفت که هر نوبت که از خلیفه صدقه خواستم زیاده از ده دینار بمن نداد و این از زمان سیری فاضل نیاید قاآن فرمود که او را هزار بالش
دهید نزدیکان گفتند که این مبلغ را بر ولایت ختای نویسیم گفت از خزینه لوی تسلیم نمائید و بموجب فرمان هزار بالش پیش پیر نهادند پیر گفت من مردی عاجز و ضعیفم و
زیاده از دو بالش بر نتوانم داشت پادشاه فرمود تا الاغ و سایر ما یحتاج مرتب گردانیدند پیر گفت که من با چندین نعمت سالم بولایت خویش نتوانم رفت و اگر در راه اجل
من در رسد دختران من از انعام پادشاه محروم مانند قاآن ده مغول را فرمود که بر سبیل بدرقه با او روان شوند تا آنجا که خاطر خواه پیر باشد برند مغولان با آن پیر متوجه
بغداد شدند و آن بیچاره در راه وفات یافت و صورت واقعه معروض پادشاه گشته پرسید که خانه و عیال آن را نشان داده است گفتند آری فرمود که مال را بخانه اش برده تسلیم
دختران او نمائید و بگوئید که پادشاه صدقه از برای شما فرستاده است هر یک در عروسی خود صرف کنید و دیگر آنکه دختری از نزدیکان پادشاه را بشوهر میدادند فرمان داد
که صندوقی پر مروارید حاضر سازند و چند کس آن صندوق را برگرفته بمجلس آوردند قاآن بشراب خوردن مشغول بود فرمود تا صندوق را گشاده مرواریدها بر حضار

مجلس قسمت کردند بعد از آن بعرض رسانیدند که این صندوق نامزد فلان دختر بود که او را بشوهر بدهند فرمود که صندوق دیگر مثل آن بدختر نیک اختر دادند و دیگر آنکه اتابک فارس ابو
تهمتن را پیش پادشاه باذل عادل فرستاد و از جمله تحفها دو قرابه مروارید صحوایی گردانیده بود و او در نزد شیراز بانی عظمی تمام داشت و چون تحفها بعرض رسانیدند قاآن بفراست دانست
که آن دو قرابه مروارید پیش رسیل و رسل وقعی الکلام باره و فرمود تا صندوقی بزرگ مشحون بدرر و جواهر شاهوار آنجا حاضر کردند که تهمتن و حضار مجلس و انجمن از مشاهده آن متعجب
و حیران شدند قاآن فرمود تا آنرا در قدحهای شراب میریختند و نوبت بهرکس که میرسید برگرفته در کیسه خود می نهاد و روزگار این ندا در میداد که چو قطره بر ژرف دریا بری +
بدیوانگی ماند این داوری و دیگر آنکه بازرگانی جهت پادشاه طوطی می آورد که بزبان فصیح قاآن قاآن می گفت و ایلچیان در راه مشاهده این کرده چون بخدمت رسیدند بعرض رسانیدند
که شخصی سیاه چرده مرغی سبز فام می آورد که نام خجسته پادشاه بزبان او میگذرد قاآن را بوصول کاروان هندوستان شغفی تمام پدید آمده منتظر میبود و اتفاقا طوطی تحمل سرمای ترکستان
نیاورده در راه برحمت حق پیوست و چون قافله هند بقراقرم رسید و پادشاه دانست که طوطی مرده است مهموم و محزون شد و گفت مرد تاجر میبایست که طوطی مرده را بیاورد و حکم کرد که هرچه بازرگان
طلب دارد بدهند و آن نااتصاف گفت که ملتمس من هزار بالش است قاآن فرمود که مبلغ مذکور را بدو دادند و دیگر آنکه شخصی کیسه پر فلوری و جوهر نفیس گم کرده گفت تا در شهر ندا کردند
که هرکه او را یافته باشد نصف حق او باشد و نصفی دیگر تسلیم صاحب مال نماید و شمالی که زر و جواهر بدستش افتاده بود مجموع را پیش خداوند مال آورد و التماس نمود که بوعده وفا کند و خداوندش
آنچیزی بدو ندهد گفت ازین جنس مبلغی دیگر میبایست و بهم بمخاصمت انجامیده پیش قاضی رفتند فایده نکرد و بشحنه رجوع نمودند مفید نیفتاد در پایه سریر سلطنت مصیر صورت قضیه را معروض
داشتند قاآن یابنده را سوگند داد که زیاده ازین نیافته است و همچنین مدعی را سوگند داد که مفقود او بیشتر از موجود بوده چون متنازعان سوگند یاد کردند قاآن فرمود هر دو قسم راست خورده اند
یابنده را گفت این کیسه را بردار و محافظت نمای تا خداوندش ظاهر شود و این شخص طالب مال خود باشد که آنچه یافته شده مال او نیست بعد از آن خداوند کیسه هرچند قلق و اضطراب نمود نتیجه
بران مترتب نشد و راقم حروف گوید که آنچه از کرم و حسن خلق قاآن ثبت افتاد از دریا قطره و از آفتاب ذره ایست و سواد خوان از مولانا بهاء الدین ترکستان رحمة الله چنین استماع افتاده
که قاآن در مدت سیزده سال که زمام سلطنت در کف قدرت او بود مبلغ صد و هشتاد هزار تومان بوضیع و شریف و امیر و مامور بخشیده بود و در تواریخ مذکور است که هیچکس از درگاه او
محروم بازگشت مگر یک نفر و احوالش آنکه مردی بر سالان با خری پیوسته با ایلچیان و غیر ایشان میگفت که من گنجی یافته ام بهیچ فردی نشان آن نخواهم داد مگر وقتی که چشم من بجمال پادشاه
روشن شود و اینحدیث بسمع پادشاه جهان رسید کسان بطلب او فرستاده چون مرد با خری را بار دو رسانیدند پادشاه از وی استکشاف گنج فرمود آن مرد گفت من هیچ چیز نیافته ام میخواستم
که بوسیله این سخن چشم من بدیدار مبارک پادشاه روشن شود ازین سخن سر و تغیری باطن قاآن را دریافته مکر و حیله آن خر را پسندیده داشت الحق جای آن داشت که آن مرد را بسیاست
رساند اما از کمال مروتی که طبیعتش بآن مجبول بود عفو و اغماض فرموده باو گفت که چون دیدار مبارک ما دیدی بازبایگشت و او را هیچ نداد و با ایلچیان سپرد تا بخانه رسانند مسود
اوراق گوید که این حکایت منافی آن روایت است که سابقا مسطور گشت که چون گنجنامه افراسیاب معروض قاآن گردانیدند فرمود که ما را بگنج دیگران احتیاجی نیست آورده اند که مغولی رمه گو
سفند داشت و گرگی شبی فرصت یافته اکثر گوسفندانش تلف کرد روز دیگر صاحب رمه پیش قاآن رفته حال خود و اغنام بعرض پادشاه نیکنام رسانید قاآن فرمود که گرگ کجا رود اتفاقا در آن زمان
کشتی گیران مسلمان که احرام ملازمت بسته بودند گرگی گرفته در بالش بسته بپایه سریر اعلا آورده بودند قاآن گرگ را از ایشان به هزار بالش بخرید با خداوند گوسفندان گفت که از کشتن گرگ
نفعی حاصل نشد حکم کرد تا هزار گوسفند بدو دادند و فرمود که این را رها کنیم تا یاران خویش را آگاه سازد و چون گرگ را رها کردند سگانی که مترصد بودند گرگ را پاره ساختند قاآن از آن جهت بغایت
متغیر شده فرمان داد تا انتقام گرگ از سگان کشیدند و غمگین متفکر ببارگاه در آمد و روی بارکان دولت آورده گفت که غرض از استخلاص گرگ آن بود که در مزاج خویش ضعفی مشاهده
میکردم اندیشیدم که چون جانوری را از هلاک خلاص سازم خدای جل و علا مرا نیز شفا کرامت کند و چون گرگ جان از ورطه هلاک بیرون نبرد همانا که من از محیط این جان بساحل نجات نرسم
و بمقتضی ارباب الدول الهمیون خبیر الوقات صورتیکه مطابق واقع باشد در آئینه ضمیر سلاطین جلوه گر آید قاآن از آن مرض از دار فانی بسرای جاودانی نقل کرد و ذکر عدالت و سخاوت
او تا انقراض آخر الزمان بر صفحات دوران باقی و پایدار ماند و چون بندی از احسان و امتنان او مرقوم کلک بیان گشت شمه از یاسای سیاست و قهر و مهابت او ثبت می افتد
نوبتی بر سبیل ارجوتق در قبیله از قبایل مغول این خبر انتشار یافت که قاآن دختران ایشان را نامزد فلان جماعت کرده است و ایشان از اینمعنی موافق مزاج نیفتاده بیشتر دختران را
در میان یکدیگر نامزد شوهران کردند و بعضی را تسلیم دامادان کردند و این حکایت را منهیان بسمع قاآن رسانیدند و بعد از تفتیش و تفحص چون صدق مقال ایشان روشن شد
پادشاه فرمود که دختران آن قبیله که از هفت سالگی تجاوز کرده باشند جمع کنند و آنها که در آن سال بشوهر داده باشند گرد آوردند و بر حسب فرموده عمل نمودند چهار هزار دختر در حیز
شمار آمد و دختران امرا را جدا کرده یاسا داد که تمامت حاضران بر وطی آن ابکار بر سیاست اقدام نمودند و دو دختر تحمل کثرت مباشرت نیاورده روح از بدن ایشان مفارقت نمود و
باقیات صالحات را لوی پیش ارد و صف بداشتند آنچه لایق بود بحرم فرستاد و بعضی را بیوزبانان و جانورداران داد و برخی را بهرکس از ملازمان درگاه بخشید و زمره را بجسرایات

و ایلچی بخانه فرستاد تا بخدمت صاحب و حوار و قیام نمایند و بقیه را فرمود تا بر مغولان و مسلمانان بخشش کردند و پدران و برادران و اقربای ایشان مشاهده این حال نمودند و مجلس را بمحامد الطلوع
بیاراد اسم زدن بنود **ذکر تولیخان بن چنگیز خان** او از پسر برادر خود جوجی و جغتای و اوکتای کهتر بود و عظیم بهادر و صاحب راد و مروت و فتوت جمیل داشت و در قلعه کشائی و عدد بنده
نظیر و عدیل نداشت و او را ایکانویان میگفتند خواتین و سراری و جواری فراوان داشت و عظیم و بافرهنگ و فیروز جنگ بود و هیچکس از فرزندان چنگیز خان را چندان فتح بلاد و امصار
میسر نشد که او را و هم لشکرکشی باطراف و اکناف ممالک تعلق باو میداشت و پدر بادی بلقب نوکر خطاب میکرد و تولی را و تجکین نیز میگفتند یعنی خداوند آتش و آتشدان خانه
و در اوایل حال چنگیز خان میخواست که تولی را ولیعهد گرداند اما از آن رای برگشته باو گفت که منصب لشکرکشی و ضبط یورت و حفظ خزانه من ترا مناسب تر بود و فارغ البال تر باشی
چون لشکر بسیار مابین تو باشد و فرزندان تو از اولاد دیگران قوی حال تر باشند و تولی در اکثر اوقات ملازمت چنگیز خان می نمود و خان در تدبیر امور مشورت وی میکرد و کلی و جزئی
سلطنت بی استصواب وی قرار نمیداد و چون چنگیز خان وفات یافت و شاهزادگان بعد از اقامت مراسم تعزیت بمنازل خود رفتند تولی در یورت اصلی که تختگاه چنگیز خان بود متمکن گشت
تا آن زمان که قوریلتای کرده قاآن را بر سر حکومت نشاندند و او در مراعات آقا و اینی بوجهی سعی نمود که مجموع از وی راضی و خشنود گشتند و چون قاآن متوجه ختای شد او ملازم بود تا
آنکه قاآن او را بسر حد ختای فرستاده لشکر التان خان را شکست داد و از رودخانه قراموران که هیچکس عبور نکرده بود بگذشت و در برابر پیوست قاآن بوصول وی شادمان گشته طوی
ترتیب داد و عیش و نشاط و ادا نمود و هنوز بمیعاد خود نرسیده بود که تولی خان وفات یافت منکوقاآن و هلاکوخان و قوبیلا قاآن و اریق بوکا از جمله فرزندان تولیخان اند و بعد از فوت
شاهزاده مادر فرزندان سورقوقتنی بیکی با همه اولاد ملازمت قاآن می نمود و پادشاه ایشان را معزز و مکرم داشتی و سورقوقتنی بیکی بغایت زنی عاقله بود و در ضبط الوس سر آمد خواتین
عالم و در ستر عصمت و عفت سر در و در ... که سالم و در باب ترتیب فرزندان که اکثر ایشان طفل از پدر مانده بودند ساعی مشکور بجای آورد و همه را ادب و فرهنگ آموخت و هرگز نگذاشت
که میان ایشان مقدار سر موئی منازعت پدید آید و در تنظیم امور امرا و نوکران که تعلق بشوهر وی میداشت بنوعی قیام نمود که مردان را انگشت تحیر بدندان تفکر گرفتند و بحسن معاش
چنان کرد که بعد از وفات کیوک خان بن قاآن سلطنت بر پسرش منکوقاآن قرار یافت چنانچه شمه از آن تصنیف زرین اوراق انشاء الله بمساعدت روزگار مرجو و مأمول است ذکر توراکینا
خاتون چون پادشاه زمان و خاتم دوران اوکتای قاآن از این منزل پر ملال متوجه سرای آخرت شد و طبل ارتحال فرو کوفت موکا خاتون که عزیزترین خواتین او بود
بر آن نزدیکی از عقب شوهر روان شد چنانچه رسم و آئین مغول است که بعد از فوت پادشاه تا جلوس یکی از شهزادگان بر سریر سلطنت خاتونی که مادر فرزندان مهین باشد بر مسند حکومت تمکین
یافته متصدی ضبط و نسق مهام ایل و الوس و دولت قرین باشد تا اختلال باحوال رعیت و سپاهی راه نیابد و باتفاق شاهزادگان کامران و امرا و نوئینان رفیع مقدار توراکینا
خاتون که حرم محترم قاآن و مادر فرزندان او بود بر مسند فرماندهی تکیه زده در حل و عقد و رتق و فتق امور جمهور مستقل شد و برای رزین و عقل دوربین رشته احوال جهانیان را
انتظام داده خاطر خویشان و اعیان را بانواع اصطناع و احسان و ارسال تحف و هدایا بکرات بمطاوعت خویش مائل و راغب ساخت و در ایران و توران کسی را مضائقه و منافسه
نماند و در اخبار وارد است که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض من اساء الیها و در آن آوان عورتی فاطمه خاتون نام که از مشهد مقدس منوره علی ساکنها الف الف السلام و التحیه باسیری
برده بودند پیش او اعتبار تمام یافته بود و محل اعتماد و اسرار گشته بدولت توراکینا خاتون استیلا یافت و خاتون عظمی بحکم فاطمه خاتون جمعی را که از ایشان کینه دیرینه در سینه داشت
از مناصب عزل کردن گرفت بلکه قصد جان و عرض او کرده کمر انتقام او بمیان جان بست از آن جمله صنعانی یلواج که وزیر و مشیر قاآن بود خواست که بگیرد او بر این حال اطلاع یافته
بگریخت و پناه بکوتان پسر قاآن برده ایمن و مطمئن گشت و همچنین ایلچیان بختا فرستاد تا محمود یلواج را که از قبل قاآن حاکم آن دیار بود آورند و ایلچیان چون بمقصد رسیدند صاحب
یلواج در مقام ضیافت ایشان آمده خدمات پسندیده بجای آورد و در شب سیم که بحقیقت روز نزلت او بود کاسهای گران بر ایلچیان پیمود چون مست و لا یعقل شدند بر بادپای کامون
سوار گشت و با خواص خویش روی بفرار نهاده تا یورت کوتان هیچ مکان درنگ ننمود و مسعود بیگ بن محمود یلواج نیز که والی ولایت بعضی از ممالک ترکستان و ماوراءالنهر بود مصلحت در اقامت
ندیده بخدمت باتو بن جوجی خان که بعد از قاآن اعظمی تمام در دلها پیدا کرده بود و آقا و اینی رعایت جانب او بواجبی می نمودند شتافت و چون توراکینا خاتون از حال
گریختگان خبر یافت دندان طمع بافنا و اعدام ایشان تیز کرده ایلچیان به طلب آن جماعت نزد پسر خود کوتان فرستاد و کوتان در جواب گفت که با مادرم بگوئید که جانوران ضعیف که از
طیور متوحش پناه بخار و خیمه بجان امان می یابند اکنون مروت اقتضای آن نمیکند که طائفه که التجا به من کرده باشند بدست خصم سپارم و من متقلبم که در حین قوریلتای ایشان را
با خود بیاورم اگر در وقت پرسش گناهی بر آن جماعت ثابت شود بجزای خود برسند و بار دیگر توراکینا خاتون باسترداد امیر صنعانی و محمود یلواج رسولان فرستاد و هیچ فائده بر آن
مترتب نگشت و چون توراکینا خاتون دانست که پسرش کوتان بفرمان او عمل نخواهد کرد عبدالرحمن امامی را تربیت کرده بجای صاحب یلواج بحکومت ختا فرستاد و در تقدیم
اینجالات او تچکین نویان برادر چنگیز خان چون دید که عرصه خالی است و کیوک خان که از اشرف اعقل اولاد قاآن بود از میان غائب است چه او را پدر پیش از

عرض مختص بولایت دو روست معان کرده بود که در تحت تسخیر او درآمد و تا غایت از آن سفر مراجعت ننموده بنا بر تمکین فراهم آورده متوجه اردو بود و بیوست قاآن تا به سلطنت
تهور عروس مملکت را در آغوش کشد بدین سبب تشویش و پریشانی با احوال الوس راه یافت توراکینا خاتون ایلچی باوتچکین فرستاد که در اردو بود بیاسانگی اغول پسر را روان گردانید پیغام داد
که ما کلینان تو ایم چه معنی که با ساز و عدت و لشکر متوجه بجانب ما گشته و ازین جهت ایل و الوس پریشان شده اند رسولان اوتچکین را نصیحت کرده و خدمتش از آمدن پشیمان گشته
دور توجه خویش به بهانه قوریلتای پیش ساخت چه در این اثنا خبر نزول کیوک خان با ایل مسموع اوتچکین گردید پشیمان شده ندامت او را دست از دیار پذیرفت و بیورت خود مراجعت نمود و ذکر
فاطمه خاتون و... وقت استخلاص خراسان فاطمه خاتون را لشکر تاتار اسیر کرده به قراقرم بردند و او گاه گاهی نزد توراکینا خاتون تردد می‌نمود و خاتون را التفات تمام
بحال او بود و چون کارهای دیگرگون شد و امیر چینقای پای از میان مهمات بیرون نهاد و تقرب فاطمه خاتون زیاده شد چنانچه محرم اسرار اندرونی و کارهای نهانی گشته
ارکان دولت دست از اشغال بازداشته اشراف و اعیان بخدمت و حمایت او توسل می‌جستند و او بر تنفیذ احکام بی منازع اقدام نموده ایل و الوس بخشم دیگر ملکه سیند
و چون کیوک خان تاج پادشاهی بر سر نهاد و برادرش کوتان بیمار شد یکی از سمرقندیان شیره نام غمزه سعایت فاطمه خاتون آغاز کرده گفت که او سحر نموده بدان سبب کوتان بدین رنج
صعب گرفتار گشته و چون کوتان معلول از اردو به سر رگ بازگشته متوجه یورت خود گشت ضعف تمام بر مزاج او استیلا یافته به کیوک خان پیغام داد که بجز جوری من نتیجه سحر فاطمه است
اگر واقعه روی نماید آن باید که فاطمه را به قصاص رسانند و در اثنا این خبر فوت کوتان رسید و منتاجی که در آن زمان تمکن یافته بود سعی نمود که پادشاه ایلچی دیگر فرستاد فاطمه
خاتون را طلب داشت و توراکینا خاتون برفتن او رضا نداد و در جواب گفت که من او را همراه خویش می‌آورم کیوک خان چند نوبت باستحضار او ایلچیان روان کرده مادرش
هر نوبت ایلچی رخصت می‌جست و بدین سبب میان مادر و پسر نقاری پیدا شد کیوک خان ایلچی غلیظ و شدید فرستاد که اگر در ارسال او توقفی رود خدمتش را به عنف بیاورند چون
در فرستادن فاطمه خاتون مجال بهانه نماند توراکینا خاتون او را فرستاده در همان چند روز از دار دنیا بسرای عقبی انتقال کرد فاطمه خاتون چون به اردو رسید به رغوچیان مقام
انکشاف برآمده چند روز او را گرسنه و تشنه و برهنه نگاه داشتند بعد از تطویل و تشدید آن بیچاره بیگناه ناکرده اعتراف نمود و از موقف سیاست فرمان داده شد که منافذ علوی و سفلی
او را دوخته بیچیده در آب افکندند سوی ابرار فی شانی ... و بس آنچه بدریا یا بیچیدی ... متعلقان او در روطها انداختند جمعی را که از مشهد آمده دعوی قرابتی او دیگر نمود جهت تحقیق فراوان
مشاهده کردند بعد از آن علی خواجه نام را بسبب تهمت گردانید گفت که او جاجه اغول را سحر می‌کند و شیر تیز متی محبوس بود تا آنکه اقرار کرد و از مرتب در عقب فاطمه خاتون شتافت و چون بر این
قضیه چندگاه بگذشت تحفه علی خواجه را بهمین امر منسوب ساخت و پادشاه فرمود تا پیشش استخوانهای او را درهم شکستند و نحوای قلت تقتیل تا آنکه بر جهانیان روشن شد که
کشتی توکستند ترا و آنکه برکات ... بهم کشته شد از گردش ایام سرانجام ذکر جلوس کیوک خان بر مسند جهانبانی و ترجیح نمودن او ملت نصارا را بر دین مسلمانی قاآن در ایام
سلطنت خویش پسر بزرگ تر خود کوچو را که از توراکینا خاتون متولد شده بود ولیعهد گردانید و چون در ایام حیات پدر وفات یافت ولایت عهد به پسر او شیرامون که از همگنان دوست
تر میداشت ارزانی فرمود و چون واقعه ناگزیر قاآن روی نمود کیوک خان از آن حادثه هولناک اطلاع یافت و از آن سفر در ورود را به تعجیل بازگشت بعد از قطع منازل و طی مراحل
بایمیل نزول کرده بنابر آنکه اوتچکین چنگیز خان به طمع مملکت از مقام خود در حرکت آمده بود و در رنگ آهنگ اردوی ... کرد چون بآنجا رسید رعایت یاسای قدیم نموده با وجود قدرت
و شوکت زمام ستد و داد و بست و کشاد را همچنان بکف کفایت و قبضه درایت توراکینا خاتون نهاد و مطلقا در امور ملکی دخل نکرد و مادرش ایلچیان به اطراف ممالک فرستاده جمیع
شاهزادگان و امرا و نوئینان و اشراف و اعیان فرمان داد و تواچیان جار بر دم رسانیدند که در فصل بهار در قوریلتای حاضر شوند چون زمستان بآخر رسید و فراش ربیع بدیبای هفت رنگ
عرصه ربع مسکون را بیاراست از طرف ختا صدیان اعمال و از ترکستان و ماوراء النهر باشراف اعمال به اشتغال مسعود بیگ با فرزندان ماهیچه زبان از تعریف آن عاجز آید از
جانب شرقی کوتان با اولاد خویش و از اردوی چغتای اولاد و احفاد او از سقسین برادران باتو رسیدند و باتو چون به سلطنت کیوک خان راضی نبود خود بهانه درد پای تقاعد نموده برکه را
با دیگر برادران و خویشان بفرستاد و همچنین از طرف خراسان امیر ارغون با اکابر آن دیار و در صحبت او مشاهیر عراق و آذربایجان آمدند و از روم سلطان رکن الدین سلجوقی و از گرجستان برون
داود و از حلب سوالی آنجا ملک اشرف و از موصل ایلچیان بدرالدین لولو و از بغداد قاضی فخرالدین که اقضی القضاة دارالسلام بود و علاء الدین ملاحده ... محتشمان قهستان شهاب الدین و شمس (۱)
و ایلچیان فرنگ فارس کرمان به قوریلتای حاضر شدند و این جماعت مذکور چندان پیشکش و تنسوقات آوردند که هیچ کس ... عشر آن نشان نمیداد و اوتچکین نویان نیز با شش هزار
پسر و نبیره و خلت فراوان بدیگران پیوسته به قوریلتای حاضر شد و کثرت خلایق به مرتبه رسید که در حوالی اردو موضع نزول تضایق پذیرفت ... خیمه و سراپرده سرای نماند هیچ
بر دست هموار جای ماکول غلای تمام گرفت گویند که قریب دو هزار خرگاه عزیمت مسلمانان ترتیب گردانیده بودند چون اجتماعی چنین دست داد شاهزادگان و خواتین و امرا
و نوئینان در باب تعیین پادشاهی از اولاد قاآن که از عهده تنظیم مصالح جمهور بیرون تواند آمد مشورت کرده سخنان در میان آوردند و چون کوتان بن قاآن اندک مزاجی داشت

و شیرامون در مقام کودکی بود و کیوک خان بتسلط و تهور معروف و مشهور و تورا کینا خاتون بجانب او مایل و سیورقوقیتی بیگی که خاتون تولیخان بود در مصلحت با او موافق و اکثر معتبران
و نوئینان درین امر با ایشان متفق بودند قرعه اختیار بروی افتاد و کیوک خان علی الرسم راضی نمی گشت و آن شغل خطیر را با قادا اینی حواله میکرد و چون الحاح امرا از حد درگذشت شرط قبول
میکرد که بعد از من بادشاهی بر برادران و فرزندان من مقرر باشد همگنان خط دادند که تا از نسل قاآن گوشت پاره پیدا شود که آن را در علف پیچند سلطنت بدیگری هم داستان نشوند
بعد از آن باتفاق قاآن برای جلاس او روزی مقرر گردانیدند و در آن زمان تمامت شهزادگان و نوئینان و رکر یابس گروه در اساس مجتمع گشتند و بر عادت قدیم کلاهها از سر برداشته
کمرها از میان بگشادند و دست راست او منکو قاآن و دست چپش را دیگری از اروغ چنگیزخان گرفته خدمتش را بر مسند خانیت بنشاندند و مجموع ایشان نه بار زانو زده کاسه
برداشتند و بیرون خرگاه رفته سه نوبت آفتاب را نیز زانو زدند و همگنان مچلکا دادند که سر از خط فرمان کیوک خان برنگیرند و پای از دائره متابعت او بیرون ننهند و مدت یک
هفته ایلوسه و سرور و حضور گذرانیدند و چون از مراسم جشن فارغ گشتند کیوک خان فرمان داد که خزائن قدیم و جدید بگشایند و از اموال بیرون از حساب نخستین بشاهزادگان
و نوئینان و امرا تومان و هزاره و صده علی اختلاف مراتبهم دادند و بعد از دهش و بخشش فراوان کیوک خان پرتو التفات بر احوال مملکت انداخته نخست بر غوچیان مهم فاطمه خاتون را پرسید
چنانچه مسطور گشت بعد از آن در مقام تفتیش جریمه اوتچکین نویان برآمدند و چون مهم او تعلق تمامی داشت بغیر از منکو قاآن و [illegible] شاهزادگان هیچکس را مدخل ندادند و در یرغوی او چون
اوتچکین نویان بخطای خود اعتراف نمود بعضی از امرا او را بیاسا رسانیدند و بعد از وفات جغتای قرا هلاکو که نبیره او بود در مملکت جد خویش فرمان فرما گشته پسر صلبی او میسو منکو را مدخل
نمیداد و بنابر صداقتی که کیوک خان بمیسو منکو داشت منصب جغتایی را با او داد و گفت که با وجود پسر نبیره چگونه قایم مقام باشد و بعد از تفتیش و تفحص امور چنان
ظاهر شد که شاهزادگان در ایام حکومت تورا کینا خاتون بخلاف حکم بر ممالک بروات نوشته مال گرفته بودند و خان در صدد بازخواست ایشان آمد و چون پای از یاسا
بیرون نهاده بودند سر خجالت در پیش می انداختند و چون سورقوقیتی بیگی و فرزندان او از آن عیب منزه بودند مشمول لطف و عنایت و ترتیب کیوک خان گشتند و حکم کرد که یاسای چنگیزخان
و قاآن برقرار باشد و هیچ فردی تغییر و تبدیل بقواعد آن راه ندهد و یرلیغ که بال تمغای قاآن موشح باشد بی آنکه برای او عرض کنند امضا نویسد و بعد از تقدیم مشورت چون در آنجا
در اقطار ممالک خطا طایفه در خلاف و عناد میزدند بجهت دفع ایشان سوبدای بهادر و یک امیر دیگر را نامزد آن مهم کرده و ایلجکدای را با لشکر سنگین بطرف دیار
غربی فرستاد تا اهم کرجستان و روم و سایر آن مرز و بوم را انفصال دهد اما نخست بقلع و قمع ملاحده الموت پردازد و ضبط خراسان و عراق و فارس و کرمان تا حلب و مرو را غولتاق
را رجوع فرمود و حکومت خطا را بدستور سابق بصاحب اعظم محمود یلواج داد و عبدالرحمن را باو سپرد تا بیاسا رسانید و ریاست ماوراءالنهر و ترکستان را برقرار پیشین به پسرش
مسعود بیگ یلواج ارزانی داشت و مجموع حکام بلاد را با یرلیغ و پایزه مستظهر گردانید و سلطنت روم را به سلطان رکن الدین مقرر داشته برادر بزرگتر او را از حکومت معزول ساخت
و کرجستان را بداود پسر [illegible] سپرده و پادشاه حلب را یرلیغ و پایزه داد و بواسطه آنکه شیرامون پسر جرماغون از ایلچیان ملاحده شکایت کرده بود [illegible] امیر خلیفه فرستاد
و ایلچیان الموت را با اهانت و اذلال و ایذا باز گردانید و در جواب تذکره علاء الدین خوارزمشاه حاکم آنجا سخنان وحشت انگیز نوشت چون از مهمات امور مملکت احوال جمهور فراغت
یافت شاهزادگان از اردوی بزرگ بمواطن و منازل خویشتن روی نمودند و امرا و نوئینان بولایتی که نامزد ایشان شده بود رفتند و آوازه جلوس کیوک خان در عالم منتشر شده
و صیت هیبت و سیاست او در خاطرها که تمکن یافته بود یکی در هزار شد و پیش از ملاقات فرستادگان او با خصمان خوف و هراس و سطوت و باس او در برابر ایشان حکم لشکر جرار
داشت

پیش خصم تو سهم تو لشکر جرار + بگرد لشکر تو هیبت تو حصن حصین +

و آتابک خان قداق که ملت عیسوی داشت ترویج دین مسیح آغاز نهاد و جینقای که هم از اهل
کیش دم میزدند و ملت شد و چون کیوک خان را بطبع منکرات بیضا بود و قداق از مبدء کودکی کیش عیسوی را در نظر او جلوه میداد و درین قضیه با ایشان هم داستان گشت و
همت بر تربیت کشیشان و نصرانیان گماشت و این آوازه در جهان شیوع یافت از حلب و روم و شام ترسایان روی بار او نهادند و چون اشتغال بر امور سلطنت موجب
ملالت طبع بادشاه بود تمامت حل و عقد و قبض و بسط و ابرام و نقض قضایا و مهام قلمرو را بقداق و جینقای مفوض داشت و کار نصاری بواسطه ایشان درجه علیا یافت و مسلمانی را
در آن زمان یارای آن نبود که با ترسایی سخن بلندتر گوید و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که جمعی از نصرانیان که در زمره نواب کیوکخان انتظام داشتند نشانی حاصل کردند که مسلمانان ممالک
محروسه را خصی کنند و یکی از عظمای آن طایفه نشان را گرفته از بارگاه بیرون آمد تا بشارت بترسایان رساند که گماشتگان در ولایت بدان عمل نمایند اتفاقا سگی تند در وی
افتاد و خصیتین او را بکند نصاری بعد از آن از اعجاز دین محمدی علیه الصلوة و السلام هراسان شده نام آن نشان نبردند و کیوک خان می خواست که آوازه او در جود
و سخاوت و عطا و سماحت از پدرش درگذرد و نزد اهل جهان رجحان یابد لاجرم در بخشش افراط مینمود و یک نوبت فرمود که قیمت اقمشه تجار را سر بالا کنند نویسندگان بموجب فرمان عمل
نمودند معروض داشتند که بهای آن مبلغ هفتاد بالش می شود حکم کرد که بروات بر مواضع معموره نوشته تسلیم ایشان نمودند و شاهان اقالیم سبعه از هر جنس که [illegible] آمده

ثواب مقرون دانستند که نقل آن بجز این تواریخ مناسب جواب داد که چون فعلت آن بتسلیم رحمت و شفقت است و فائده چندان بر آن مترتب نه همه را بر لشکریان و ضعفا ببخشید چند روز آنها را قسمت نمودند چنانچه گروکان و غلامان اهل داوس را بی بهره نگذاشتند و بنوعی که تمامی اموال صرف شد و بعد باز بر سوال اموال بخشش کرده دو روز و نیز یک را داده بسیاری باقی ماند مدتی نظر کیوک خان بر بقایای استعه دانسته خزینه افتاد با خواص ملازمان عتاب کرد که من دو بار گفته ام این اموال را بر سپاهی و رعیت تقسیم نمائید چه جهت است که درین باب طریق اهمال و اهمال مسلوک داشته آمد معروض داشتند که دو نوبت بود جبا امر کرد کمال انعقد و جنس خزینه را بکوچک و بزرگ و تازیک و ترک قسمت نمودیم و ایم بعد از این سلخ ده مقدار از تقسیم فاضل آمده باقی مانده عاملی حاکم است کیوک خان حکم کرد که حاضران دست بغارت برآورده هر چه توانستند ربوده بمنازل خویش بردند و چون زمستان بنهایت رسید و صحاری و بساتین بگلهای نوریا حین آراسته گشت و خاقان گل با هوس سبزه و خیمه عشرت در دشت بیابان زد کیوک خان لشکر را جمع آورده با تواتر عیش و طرب در حرکت آمد عزیمت جانب ولایت غربی که در خاطر داشت بامضا رسانید و در هر شهر و قصبه و قریه که عبور می‌نمود ساکنان آن مواضع را با نعام نواخته جامه از محنت تفرقه خلاصی میداد و دران اثنا که بنابر قطع منازل و مراحل قطع میکردند تا بحد سمرقند رسید مقارن این احوال خدمت ابویحیی بتقطیع رشته حیات او مامور شده از کیفیت بیرون تاخت و هم او را نیز بهیچ کار دیگران لباس ساخت رسم فلک اینست و جهان ناپایدار همین است مرد عاقل را از اقبال داد و روزگار چرا شادمان و غمگین باید بود سه چیلت از نیام زنجیر تنگ دارد + کار بر جهان دل تنگ دارد + مدت سلطنت او یکسال بود ذکر

سلطنت منکوقاآن چون خبر وفات کیوک خان را بهم رسید و گشت و شاهزادگان و نوئینان یاسا دادند که هر کس بهر جا که رسیده باشد آنجا یا در خانه نزول کنند بنگرید احتلال و انتظام احوال مملکت راه یافت و در این باب از سرقوقتنی بیگی و فرزندان منکوقاآن و هلاکو خان و برادران ایشان امری صادر نشد که موجب خجالت آن جماعت باشد و بیگی با آنکه تابع و پیروی ملت عیسوی بود در اظهار شرع مصطفوی کوشیده عطایا و انعامات در باب ائمه اسلام و مشایخ عظام مبذول داشتی مصداق این مقال آنکه یک هزار بالش نقره داد تا در بخارا مسجد بنا نهادند و مستغلات خوب و مزارع مرغوب بآن وقف کرد و یکی از علما کبار را در آن مدرسه مدرس ساخت و تولیت آن بقعه را بقدوة العارفین شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره مفوض گردانید و بالجمله بعد از فوت کیوک خان اقتدار جانب جیحت حسن معاش سرقوقتنی بیگی مائل و راغب آن شد که پسرش منکوقاآن بن تولی خان در ممالک چنگیز خان حاکم و فرمانروا باشد چون میان باتو و سرقوقتنی بیگی قاعده موالات ممهد بود آن مخدره مایل بآن شد که فرزندان تولی خان را بر تخت سلطنت نشانند و باتو بنابر آنکه از اولاد و احفاد چنگیز خان بمزید شوکت و مهابت امتیاز تمام داشت باحضار شاهزادگان و نوئینان ایلچیان فرستاد تا بدشت قبچاق حاضر شدند و باتفاق یکی را از شاهزادگان بر سریر خانیت نشانند و بعضی از ایشان تمرد نموده گفتند که یورت چنگیز خان و موضع کلوران الست و ما را هیچ ضرورت نیست که بدشت قبچاق باتو رویم و پسران کیوک خان جمعی از امرا را مقرر گردند که در دشت قبچاق توقف کنند و در سلطنت هر کرا آقا و اینی اتفاق نمایند ایشان نیز حظ خود دهند و در اثنای این احوال سرقوقتنی بیگی با پسر خود منکوقاآن گفت که چون بنی اعمام تو قبول باتو آقا عمل نکردند تو با برادران خود برسم سیادت او که مهتر دودمان است متوجه دشت قبچاق شو منکوقاآن حسب فرموده مادر با اخوان متوجه دشت قبچاق شد و چون بخدمت باتو رسید بشرایط ملازمت قیام نمود باتو در ناصیه او آثار رشد و شوکت مشاهده کرده گفت از میان شاهزادگان منکوقاآن بمزید قابلیت سلطنت دارد که نیک و بد روزگار و گرم و سرد ایام باو رسیده و تلخ و شیرین دوران چشیده و لشکرها بهر طرف کشیده و یرلیغ قاآن بر آن جمله بود که نبیره او شیرامون قایم مقام باشد تورا کینا خاتون این حکم را دگرگون کرده سعی نمود تا منصب حکومت بپسرش کیوک خان قرار گرفت و برسم آئین مغول چنان است که جای پدر به پسر کهتر رسد و ترکان پسر خرد را قایم مقام پدر دانسته بدین سبب او را ایرانت نهند و اکانوبان یعنی تولی خان فرزند کهتر چنگیز خان بود از خاتون بزرگ و او را در یورت چنگیز خان و منکو بود شهامت و شکاه و جرات موروث مختار است و انتظام مهام و امور و فتق و مصالح جمهور برای گره گشائی او و دست و بدست خود دیده است و جهان یاری + کار هر مرد و مرد هر کاری + کل عمل رجال عنان این شغل خطیر و خطب کبیر در کف کفایت و همت و خاتم مملکت را در انگشت درایت او سلیم آنگاه روی برادران و امرا و نوئینان آورده گفت شما درین باب چه میگوئید همه باتفاق گفتند اعط القوس باریها و اسکنت الدار بانیها و منکوقاآن از قبول این کار ابا کرده برادرش موکا اغول که بزیور خرد آراسته بود بر پای خاسته گفت درین مجمع خواص که مشحون است بعام و خاص تمامست آقا و اینی مچلکا داده ایم که از فرمان و صواب باتو آقا نگذریم چون است که منکوقاآن از مصلحت دید او و سخن خویش تجاوز جایز میدارد باتو حضار مجلس را آفرین کرد و منکوقاآن ملزم گشته سر رضا بجنبانید و باتو چنانچه آئین مغول است کلاه از سر برداشته کمر از میان بگشاد و مجموع شاهزادگان و امرا و نوئینان با او موافقت نموده زانو زدند و باتو کاسه برداشته سلطنت را در مرکز خود قرار داد و بعد از آن چنان مقرر شد که در سال آینده بموضع کلوران که تختگاه چنگیز خان بود قوریلتای سازند و منکوقاآن را بار دیگر باتفاق آقا و اینی بر مسند جهانبانی نشانند و پادشاهزادگان این اندیشه مراجعت نموده بمنازل خویش رفتند و باتو برادران خود برکا اغول و بوقا تیمور را با لشکر گران در مصاحبت منکوقاآن بموضع کلوران فرستاد تا آن اندیشه را از قوت بفعل رسانند و چون بالشان بمقصد رسیده باحضار شاهزادگان ایلچیان روان کردند جمعی از آن طبقه چون ییسو منکو پسر جغتای و شیرامون

ایشان کوچور و نیکوک بعضی سرباز زدند و گفتند که از نسل اوکتای قاآن کسی باید که بجای او بنشیند و رسولان بباتو فرستاده پیغام دادند که ما ازین اتفاق دوریم و از سلطنت منکوقاآن
نفور و قاریم دیباتو این صورت از ایشان نپسندید و در این اثنا هر چند برکه اغول و سورقوقتنی بیگی در مقام استمالت و استرضای نشستند که پادشاهی منکوقاآن را قبول نمودند کسان
فرستاده شرائط نصیحت بتقدیم رسانیدند فائده نداد و قرب دو سال قوریلتای در حیز تعویق افتاد و برکه اغول صورت واقعه معروض باتو گردانید فرمان خیز روان
کرد که اگر آن جماعت حاضر شوند و اگر نشوند منکوقاآن بر سریر دولت نشانید و هر که خلاف کند سرش از تن بردارید چون پیغام باتو بر که اغول رسید ایلچیان بطلب شاهزادگان
چنگیزخان و اولاد و احفاد او که در آن باب موافق بودند فرستاد و مجموع ایشان امتثال فرمان نموده حاضر گشتند مگر معدودی چند که از قوریلتای تخلف نمودند منجمان از برای جلوس
شاهزاده روزی مسعود اختیار کردند در اوایل قوت طالع منکوقاآن در آن اوقات صورت عجیب روی نمود مفصل مجمل آنکه قریب بجلوس او چند روز سحاب متراکم و باران
متواتر می آمد چنانچه چهره مهر در نقاب احتجاب مانده چشم بینندها از مطالعتش محروم گشت و در روز مختار دیدار خورشید جهت طالع وقت مطلوب بود بواسطه ظهور سحب سیاه فام
نزدیک شد که در آن روز از رویت جمال مقصود خلق مایوس گردند که در این اثنا ناگاه بمقدار جرم آفتاب آسمان منکشف گشت و قرص خورشید ظاهر شده
منجمان ارتفاع گرفتند و طالع وقت معلوم کرد شاهزادگان عالی تبار و امرا و نوئینان رفیع مقدار بدستور معهود منکوقاآن را بر اورنگ خانی نشاندند و چون خدمتش بر چهار
بالش سلطنت نشست از کمال همت فرمان داد تا در آن روز هیچ آفریده طریق منازعت و مخاصمت نسپرد و خلائق بعیش و عشرت مشغول باشند و گفت چنانچه طبقات بنی آدم
و اصناف مردم از روزگار انصاف بهجت و طرب میستانند باید که حیوانات و جمادات نیز از آن بی نصیب نباشند و فرمود تا در آن روز مرکب از رکوب و حمل و قید معاف دارند و انعام
و افراس و امثال آن را خون نریزند و ماهیان بحار تعرض نرسانند و ادیم زمین را الصداع میخ و نعل نخراشند و آب روان را باستعمال خباثت و اوراث ملوث نگردانند
بالجمله آن روز بعیش و نشاط بسر بردند و از لحوم حیوانات که در روز سابق کشته بودند تغذی ساختند و روز دیگر خیمه که صاحب یلواج ترتیب داده بود نصب کردند و به تکلف
و تزئین آن خیمه در ربع مسکون کس از آینده و رونده نشان نمی داد و پادشاه بر دیهیم خسروی و خاقانی نشسته و شاهزادگان ثریا وار بر دست راست او مجتمع گشته و خواتین
بر دست چپ هر یک در موضع خود قرار گرفته و امرا و وزرا در حجاب ذوالجناب بپای ایستاده کاسات قمیز و شراب مارلیق و اکواب میگردانیدند و مدت یک هفته بسرور و حضور گذرانیدند
و وظیفه شراب مطبخ هر روز دو هزار گردون از مسکرات و سیصد سر اسب و گاو و دو هزار گوسفند مرتب میداشتند و جهت حضور بعضی از اهل اسلام حیوانات را بر وجه شرع ذبح
میکردند و در این اثنا رطوی طائفه از اولاد و احفاد چنگیزخان شل تعلق اغول و قراهلاکو رسیدند و شرائط تهنیت بجای آورده باسلیقهای عیش و لذت مشغول شدند
و جلوس منکوقاآن در شهور سنه ثمان و اربعین و ستمائه اتفاق افتاد

ذکر بعضی از شاهزادگان که عذر و مکر در خاطر داشتند نسبت بمنکوقاآن و رسوا شدن ایشان

منکوقاآن و برکه خان چند نوبت ایلچیان بطلب شیرامون و دیگر شاهزادگان که سر خلاف داشتند پیش از قوریلتای فرستاده بودند و ایشان در رفتن تاخیر و
تسویف کرده بی حضور آن جماعت آن غرض بود بحصول موصول شد و بعضی از مردم قوریلتای متفرق شده منکوقاآن و برکه اغول همچنان انتظار قدوم شاهزادگان بی تدبیر
میکشیدند و ایشان چون دیدند که مخالفت و عناد صرفه ندارد با امرا معتبر چون قداق نوئین را که از معتبران کیوک خان بود با ساتیمهای پر حقد و کینه و گردونهای اسلحه بنیت
آنکه بوقت فرصت دست برده نمایند متوجه اردوی پادشاه گشتند و پادشاه ملازمان در لهو و عشرت افراط نموده از مراسم حزم و احتیاط غافل بودند هیچکس را
در خاطر نمیگذشت که تغییری باوضاع توره و یاسای چنگیزخان راه یابد و از اتفاقات حسنه در آن زوال اجا قوشچی از ملازمان درگاه را شتری گم شده و مشار الیه بطلب
شتر مفقود در روی صحرا و بیابان نهاده در اثنای تک و پوی و جستجوی در میان لشکر شیرامون سر بر زده بر گردونها اسلحه و کیفیت اندیشه مخالفان مطلع گشته بر فور بتعجیل تمام
بازگشت و بیاردو در آمده پادشاه را از آن واقعه اعلام نمود و پادشاه بآن سخن التفات نکرده چاقوشچی در آن باب مبالغه از حد اعتدال گذرانید و نوئینان بر عدم توجه
پادشاه اعتراض و انکار کرده آخر الامر مقرر آن شد که منکسار نوئین که از امراء صاحب اقتدار منکوقاآن متوجه شده از آن حال استکشاف نماید و او با دو هزار سوار روان شده
صبحگاهی بگرد خیم شاهزادگان غدار در آمد و کسی پیش ایشان فرستاده پیغام داد که از شما چنین سخنی نقل کرده اند و علامت کذب این سخن آنست که بی توقف
و تعلل عنان عزیمت بجانب اردوی اعلا منعطف گردانید و چون شیرامون و برادران اغروق را گذاشته پیشتر آمده بودند و با ایشان زیاده از پانصد کس نبود متحیر و مدهوش
ماندند و بر آن حدیث انکار کردند و گفتند بدل راست و نیت درست متوجه درگاه شده ایم و مقرر آن شد که روی بدرگاه پادشاه نهند و امرا منکوقاآن پیش شاهزادگان
آمده یکدیگر را کاسه داشتند و باتفاق متوجه درگاه عالم پناه شدند و چون به نزدیک اردو رسیدند تیغ و کارد ایشان را بسلاح باز گرفته موقوف داشتند و
فرمان صادر شد که امرا عاصی نه بدرگاه در آمده تکشمیشی یافتند و سه روز بطوی مشغول شده هیچ سخن از ایشان نپرسیدند و روز چهارم چون شاهزادگان و امرا بدرگاه آمدند

عالم شد که هر لشکری که با ایشان ست بتوانند و قصد وی خود کنند چنانکه اگر تا شب یکی در آن در نماند لیاست رسد شهزادگان را مغلوطه بعضی مانده دیگر روز منکوقاآن بر صندلی نشسته بنفس خویش شهزادگان را بر خود خواست همه منکر شدند فرمان داد تا آن یک تن شیرامون را چوب زدند معترف شد که ما را بر بیعت شهزادگان اندیشه عذری کرده بودیم دولت منکوقاآن غالب آمد و پادشاه خود او را هم شهزادگان را به مالک سپرد و بعد از آن فرمود تا جماعت امرا و تومان و سرداران که تذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل است به توقف گردانیدند و فرمان داد تا منکسار نوین یرغوچی با جمعی از امیان تفحص حال ایشان نماید و از تفتیش خلاف در میان ایشان پدید آمد عاقبت الامر باتفاق معترف شدند که عذری چنین اندیشیده بودیم و مکری چنین سگالیده و منکوقاآن بر عادت مألوف خویش میل آن کرد که از جرایم ایشان درگذرد و عفو و اغماض ارزانی دارد اما اصحاب رای و تدبیر گفته اند که بیت انتهاز فرصت قلع و قمع خصم را اهمال و اهمال در زیر آن از منهج صواب دور باشد و به سر حد خطا نزدیک لاجرم فرمان داد تا هفتاد کس از امرا و نامور را که باغوای ایشان شاهزادگان و امرا که با ایشان اتفاق داشتند به پای خود فوج فوج آمده و بعد از یرغو بگناه خود معترف شده در دوام بلا می افتادند مگر شاهزادگان که بحیثیت عرق خویشی بجان امان یافتند و تفصیل این حکایات در تاریخ مغول مسطور است در بدایت دولت منکوقاآن ایدی قوت را که سرور بت پرستان بود در بیش بالیغ با طایفه از عبده اصنام مقرر کرد که در آن هنگام که مسلمانان در مسجد جامع بادای فریضه جمعه مشغول شوند تیغ در ایشان نهاده قتل عام کنند قوت اسلام غالب آمده غلامی از میان آن جماعت ایمان آورده پادشاه را از اندیشه فاسد بت پرستان خبردار کرد یرلیغ صادر شد که ایدی قوت را گرفته بیاوردند و بعد از تفتیش و تفحص بجریمه خویش معترف شد منکوقاآن عبرة الناظرین والکافرین فرمان داد تا او را به بیش بالیغ بردند و روز جمعه هنگام نماز بجزای جرم بحضور اهل اسلام او را بقتل آوردند و دین مسلمانی از این سیاست در آن دیار رونق تمام یافت

ذکر مراجعت شاهزادگان به رخصت منکوقاآن و توجه او بانتظام احوال بلاد ایران و توران و بیان شمه از مآثر افعال آن پادشاه کامران

چون منکوقاآن را خاطر از جانب منازعان فارغ گشت و ملک شوریده قرار گرفت دست نوال گشاده شاهزادگان و امرا و نوئینان را بفنون مکرمت و صنوف عاطفت سیورغامیشی فرمود و بنابر آنکه مدت مفارقت برکه اغول و توقا تیمور از خدمت باتو دیر و دراز کشیده بود نخست ایشان را رخصت انصراف ارزانی داشت و تحفه های شایسته و پیشکشهای بایسته که لایق چنان پادشاهی بود مصحوب او گردانیده برای او فرستاد و قراهولاکو را با اعزاز و احترام تمام بولایتی که تعلق بپدر داشت بازگردانید و باز بمقصد نارسیده اجلش در رسید و همچنین دیگر شاهزادگان را علی اختلاف طبقاتهم بنقد و جنس شاد و خوشنود گردانید و آن جانوردار را که خبر لشکر اعدا داده بود نشان ترخانی داده چندان مال بوی بخشید که از اغنیای روزگار شد و از حیثیت جاه نیز رفیع مقدار گشت و جانب مشرق را بمحمود یلواج که سوابق اخلاص با مواقف اختصاص مقرون گردانیده بود و در ملازمت بر دیگران سبقت نموده مفوض ساخت و بلاد ترکستان و ماوراء النهر به پسرش مسعود بیگ سپرد و ارغون آقا را که بواسطه بعد مسافت پس از قوریلتای رسیده بود بحکومت خراسان و عراق و آذربایجان و غیر آن نامزد فرمود و شرف الدین خوارزمی که شمه ای از احوال او عنقریب تحریر کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی باسم نویسندگی در مصاحبت امیر ارغون روان شد و هر یک از گماشتگان را فرمود تا در ولایت شماره کنند و مال بروجهی که مستلزم ترفیه رعیت باشد قرار دهند و چون بعد از وفات کیوک خان بسیاری از خواتین و شاهزادگان یرلیغ و پایزه بمردم داده بودند و ایلچیان و غیر ایشان را حمایت کرده فرمود تا آن احکام را استرداد نمایند و من بعد شاهزادگان در اموری که تعلق بمصالح مملکت داشته باشد بی مشورت نواب حضرت دخل نکنند فرمود که ایلچیان و قوشچیان و امثال ایشان بیام اکتفا نموده چهارپایان مردم را نگیرند و بازرگانان دیگر اسپان یام سوار نشوند چه پیش از جلوس او تجار مرخص بودند که از ناحیتها گرفته آمد و شد مینمودند و چون در عهد حکومت کیوک خان و بعد از وفات او تا زمان جلوس منکوقاآن آتش ظلم و بیداد بالا گرفته بود در رعایا بتخفیف و اقتین کم قلم نویسند حکام ظلم آیین بر ایشان جاری شده بود از تقاضات آن طبقه به اخراجات و عوارضات دیوانی گردن فرمان داد تا عمال و اصحاب اشغال طریق مسامحت و انصاف مسلوک داشته دست از جور و جفا کشیده رعیت نیز آنچه واجبی ایشان باشد براستی جواب گویند و سادات عظام و علمای انام و مشایخ با احترام و دانشمندان نصاری و سایر عابدان طوائف که بنابر کبر سن از کسب کار عاجز آمده باشند از تکلیفات دیوانی و مئونات سلطانی مرفوع القلم باشند و بدعای دوام دولت پادشاه اشتغال نمایند و سود را از سیورغال و انعام خویش مایوس ساخت و یاسا داد تا عملداران سلطان تقابیل و مداهنه نکنند و روی دل کسی ننهند و رشوت نستانند و یا قوی بر ضعیف نگمارند و تجار با کیوک خان معاملات کرده مبلغی بر دیوان او باقی داشتند و بعد از وفات او در ایام هرج و مرج با خواتین و شاهزادگان که دم از مخالفت منکوقاآن زده سودا کرده بودند و چون ایشان را بنابر عذری که اندیشیده بودند قوت و مکنت نماند بازرگانان بنابر ضرورت صورت حال را خود معروض رای پادشاه نیک اندیش گردانیدند پادشاه در صدد حقوق تجار آمده فرمود تا آن را حساب کردند مبلغ پانصد هزار بالش در قلم آمد ارکان دولت با پادشاه گفتند که چه واجب است که این مبلغ مال را که در ذمه دیگران باشد شهریار زمان ادا نماید اگر در این تفصیل اهمال و اغفال رود هیچکس را محل انکار و ملامت نباشد اما منکوقاآن بحکم آنکه سه زمانه ماکه دولت را سنت بنیاد

چه باشد اگر خرابی گرد آباد بسخای او امان الدهر جهانگیر که طغان کیا از سیل هشیر و خرد که جهانگشا معروف به ذات نوشته میشد مذکور تسلیم نگارش نمود از طوائف امم ارباب اسلام را به انواع
عواطف خسروانه مخصوص گردانید و ترفیه حال رعیت به حسن اعتقاد مبذول داشت و بیمن اهتمام او احوال مسلمانان انتظام یافت و عالم خراب ای در معموری ولایات آثار دور ایام سلطنت او خالی
از حوادث زمان امان یافتند ذکر شرف الدین خوارزمی که در حقیقت شرف الدین حضرت مالک الملک و پادشاه لایزال به مقتضی صفت جلال و جمال جمعی را در سلک سعدا
کشیده و فرقه را در زمره اشقیا انتظام داده و به هنگام بروز و ظهور تا روز حشر و یوم نشور از ایشان آثار خیر و شر و نفع و ضر به ابواب بلاد مصلح و طالح میرسد و هرگز جهان از وجود این طایفه
خالی نبوده و در زمان دولت چنگیزخان شرف الدین خوارزمی در شقاوت ثانی نداشته و غرض از ایراد بعضی از احوال او درین مقام آنکه ارباب تحقیق تامل نمایند که در قرون ماضیه نیز اصحاب
صناعی و عبید القلم بوده در تواریخ مسطور است که آن افعی صفت عقرب سیرت سوت شکل مخنث فعل کرده دیانت مسموم کرد از فارس میدان ابی اندرمی شرف الدین خوارزمی امیر جلالی بود
از رساتیق آن ولایت حرمیات مطبوع و شمائل مرغوب داشت روزی ملک خوارزم میگذشت نظرش بروی افتاد و صباحت و ملاحت و قد و بالا و تناسب اعضای او پسندیده ملک افتاد
متوسطان انگیخته خدمتش را بملازمت خود طلب داشت شرف الدین را قوی تعلیم دانسته بخدمت ملک شتافت و چون حجاب میانه برطرف شد مقصد او مفوض گشت و شرف الدین با حسن
حسن رکوب الحفاظ نهاد و روزگار بزبان حال این بیت املا کرد رخسار تو که توبه صد پاره شکست + نزدیک شد که روی به پوشی آورد و کرسوع عاشق صادق اضافه علت گشته ملک را
از صحبت او سامت و ملالت روی نمود و در جستجوی بهانه می بود تا خود را از صحبت آن کس دون همت کرد استعمال قلم فی الجمله فن سیاق در قرام آموخته بود در ... او
گفتا آن فرمود که چین تیمور بخراسان رود و آن سرزمین را به اتفاق چورماغون مضبوط سازد و چین تیمور خواست که نویسنده با خود همراه ببرد از مشاهیر کتاب چین سیلی
یان سفری نمود عاقبت ملک خوارزم شرف الدین را به تکلیف تمام در مصاحبت چین تیمور روان کرد و او بر دراز گوش یک چشم سوار شده عازم خراسان گردید و در ملازمت
چین تیمور زبان ترکی بیاموخت و چون غیر از او مترجمی نبود قدم پیش نهاده روی شناس گشت و قبل از وصول چین تیمور بخراسان تا آن زمان در عهد دولت خود
اکثر اهل قصبه و قریه که بقدم ایلی پیش می آمدند مغولان با اندک علوفه و گزیری چند که باین راضی می شدند و موضعی را که به قهر و قسر می گرفتند آنچه از ظاهر می یافتند غارت و تاراج
کرده بقیة السیف را بمطالبه و مواخذه زحمت نمیدادند چه حب اموال هنوز بر خاطر ایشان استیلا نیافته بود و چون چین تیمور در ولایت خراسان متمکن گشت
شرف الدین مذهبات و دینار او در دل ایشان شیرین گردانید تا از موضعی که ارباب آن ایلی اختیار نمیکردند مال امان حواله میکردند و جایی که ایل نمی شدند مردم آنجا را بشکنجه
و تعذیب می نمودند و هرچه داشتند می ستاندند و عاقبت بعقوبت اکثر ایشان کشته میشدند و چون حکومت خراسان بی منازعت شرکت چین تیمور قرار یافت آن بدگوهر
که بعد از فقر و فاقه خداوند تجمل و نعمت شده بود و از خون دل ایتام و ارامل صاحب ثروت و تجمل گشته بنیاد سبق خدمت و تواری اصحاب ریاست و کفالت بالغ بیتکچی موسوم
و ملقب آمد و چون دولت چین تیمور بنهایت انجامید و نوسال قدیم مقام او شد این شوم منحوس به اردوی تورکنه دریلیغی بدست آورد که بر تمام خراسان
بمهم خود مشغول باشد و بعد از آنکه نوبت حکومت خراسان به کورکوز رسید این طاغی ملعون همچنان بکار خود اشتغال می نمود و چون کورکوز در نسق امور عالم انگشت نمای
بنی آدم بود شرف الدین نمی توانست که بی اشارت او قلمی بر کسی حواله دارد و باین سبب خفیه پیش کوتوال پسر چین تیمور سفیر فرستاد و او را بطلب منصب پدر ترغیب
و تحریص نمود و بظاهر با کورکوز دم از موالات و مصادقت میزد و با آن زن بود و با مرد عاقبت وسوسه آن نامرد در خاطر کوتوال سرایت کرده بپایه سریر سلطنت از
خراسان کسان فرستاده در مقام عزل سعادت کورکوز آمد و مهم بجایی رسید که قاآن از عون آناتای جمعی بتفحص احوال کورکوز و استخراج اموال خراسان نامزد فرمود و چون
ایشان بخراسان رسیدند آن منافق روز ملازم کورکوز بود و شب بتعلیم اوکوتمور قیام می نمود و چون بعد از منازعت بسیار که میان کورکوز و اوکوتمور روی نمود قاآن ایلچی
فرستاد که هم کورکوز را و هم خراسان بیرون و منازعان به اردوی اعلی حاضر شوند بنا بر فرمان واجب الاذعان کورکوز و اوکوتمور بقراقرم رفتند و شرف الدین همچنان
ملازم کورکوز بود و بعد از آنکه یرغوچیان از پرسش ملول شدند پادشاه اوکوتمور را گناهکار ساخته کورکوز به سیورغامیشی اختصاص یافت و یاران اوکوتمور بضرب
عقاب مجروح و متالم گشتند و در این اثنا شخصی از قوم اوکوتمور دفتری بخط و کتابت آن بدبخت که روی بکورکوز داده به معایب او نوشته بود و خدمتش را معلوم
شد که آن همه غلتها به تلقین آن لعین و تقریر آن شریر به گفتار او متولد شده است صورت حال را معروض پادشاه عادل و شهریار باذل گردانید قاآن فرمود که کل
وهیت شرف الدین از خبث باطن و رجس شریرت او بخراست اگر ملازم کورکوز باشد مهمات خراسان از کیدت خدیعت و اختلال پذیرد و سیاه الکه کورکوز نیز بواسطه
وسوسه و تلبیس او از جاده مستقیم منحرف گردد صواب آن می نماید که این خبیث به طرف دیگر فرستاده شود و شرف الدین از اشتقای کورکوز خائف بود
ازین سخن منتشر گشت جماعتی از دوستان کورکوز با او گفتند که صلاح در آن است که شرف الدین در ملازمت امیر بخراسان مراجعت نماید کورکوز گفت که او

یارلیغ از طلبه بیرون جسته هر که بگریزد و یا باشد ناصحان آن سخن انکار کرده بر حدیث خود اصرار نمودند و گیخاتو نصیحت ایشان قبول ننموده معروض پادشاه گردانید که محاسبات
خراسان و مازندران بغایت مغشوش شده شاید که عمال و متصرفان در غیبت شرف الدین خیری با حواله کنند بدین بهانه رخصت معاودت حاصل کرد و چون گیخاتو رخصت
انصراف یافته بعد از قطع منازل بطوس رسید شرف الدین را در سلاسل و اغلال کشید و محمود شاه سبزواری که دهقانک مایه بضاعتی داشت بپرده خواست که او را از میان برگیرد اما چون
محنت و نکبت اهالی خراسان بسر نیامده بود و از کاس بلیه ایشان جرعه باقی مانده ایغنه در خبر تعویق افتاد و درین ولا قاآن رحلت کرده از پیش یکی از شاهزادگان عالی مقدار
ایلچیان بطلب گیخاتو و شرف الدین خیاری می آمدند و ایشان بیاردوی تولکینا خاتون برفتند و گیخاتو بواسطه بی عنایتی خاتون در ورطه عنا افتاد و مقرر شد که امیر ارغون
ما بلدت خراسان و مازندران عراق و آذربایجان رود و مهمات شرف الدین بحسن اهتمام امیر ارغون ساخته شد و آن بی نفس بی عاقبت در اردو متقبل شد که مبلغ چهار هزار
بالش از بقایا اموال خراسان مازندران عراق و آذربایجان بخزانه عامره رساند و در خدمت امیر ارغون بازگشت و چون بدهستان رسید ایلچیان باز آمده او را باردوی شاهزاده مشار الیه بردند
بنا بر آنکه خصمی در برابر نبود و مال قبول کرده بود از ان ورطه خلاص شده روی بمقصد نهاد و در تبریز با امیر ارغون ملحق شد و باستخراج اموال اشتغال نمود و محصلان باطراف ولایات
فرستاده و حال آنکه عشر عشیر آنچه متقبل شده بود باقی نمانده بود و خود در تبریز توقف نموده بمقتضی سرشت بد بنیاد بر ارباب ضیع و شریف و متمول و مفلس گماشت تا بتعذیب و شکنجه
مردم مشغول شدند و در اثنای این ظلم و جور مشایخ و سادات و علما پیش او رفته از روی نصیحت سخنان گفتند و آن اخس خسیس نجس بجس لیجا با امانت و اموال ایتام
آنچه مقرر کرده بود بر تبریزیان حواله نموده و بیوه زنان و یتیمان که در شرع و عرف بر ایشان حرجی نیست و چنگیز خان نیز آن جماعت را از مطالبه مواخذه معاف داشته بود از
طریق اضطرار بدر خانه آن بدکار رد کرده می آمدند بغیر فحش و دشنام هیچ نمی شنیدند و امیر ارغون آنچه بآن جماعت حواله شده بود از خاصه خویش تسلیم می نمود و سید مجلسی در اقتضای عیب
آن رنج و عنا این رباعی گفت صد بار بنام و ننگ باید کوشید و این بار بنام و ننگ باید کوشید زنهار مپندید هنود زن خواهند ناچار بنام و ننگ باید کوشید و چون فارس میدان
بی آزرمی شرف الدین خیاری از ظلم تبریز فارغ شد روی بقزوین نهاد و در رمضان سنه ثمانین و اربعین و ستمایه بانجا رسیده در کوشک ملک نزول کرده کار و معارف شهر را حاضر ساخته
بنام هر یک سلغی نوشت و ایشان را بر بام قصر باز داشته و وقت رفتن هیچ خبر آن جماعت نداد و طایفه دهقان را که از برای دو نان بکل در تنور آتش می نهادید در قزوینیان
گماشت تا آبروی مردم ذی ناموس را بر خاک مذلت ریختند از شدت عقوبت و محنت شکنجه و مطالبه زنان بیچارگان بر اوج آسمان رسید و از غم پدر و برادر بنتوانست خود و اگر حبیب
برادرش را می دید پدر بحال پسر نمی پرداخت و در شهر هم زن مساحت بود و در آن چند روز که آن بدکیش بد دین بلده قزوین بود هر روز مضمون یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته
و بنیه بظهور می پیوست بعضی از مساکین فرزندان را بشیرازی می فروختند و بعضی بالکل چیزی نفس شریف خود را در معرض بیع می آوردند و بعضی اوقات از محصلان بد خانه قتی که
تحفه زش کرده بودند می آمدند و چون هیچ نمی یافتند کفن از بدن مرده کشیده می بردند فوجی از ضعفا و عجزه چون چاره دیگر ندیدند بصومعه شیخ الاسلام مظهر تجلیات سبحانی شیخ جمال الدین گیلانی
که در زمان خویش مقتدای اهل توحید و تجرید بود رفتند و التماس نمودند که آن شقاوت شعار را نصیحت فرماید و خیالات باطله از مراقبه سر بر آورده فرمود که حجب ظلمانی دل پر حیل
آن ابلیس پر تلبیس را احاطه نموده و انوار ایمان از سراچه ضمیر تیره او انقطاع یافته پند و موعظت اثری ترتیب نخواهد شد اما خاطر فارغ دارید که دعای مظلومان باجابت
مقرون گشته و از شست قضا ناوک جان گزائی بر حیات او خورده که زخم او ظاهر نیست و تا من درین واقعه با شما شریک باشم تیر او را داری که سال بسال بر آن فقیه روستائیان از دیوان سیر
مقرر باقی مانده آن را بشما تسلیم نمایم و هر چند در زاویه داشت تسلیم آنها کرده و چون شرف الدین از کار قزوین باز پرداخت روی بسیار که بری نهاد و بانجا رسیده فرمود تا زنان را
روی گشاده و مردان را پای برهنه از خانه بیرون کشیدند و هر چه داشتند بگرفتند و درین اثنا محصلان از اصفهان و قم و کاشان و همدان و سایر مملکت عراق واقعه در آمده و نقود
آوردند و گفت تا چهار پایان در مسجد جامع رانده بار از دواب فرو گرفتند و از آنجا کوچ کرده در مقدمه محصلان بدامغان فرستاد و ایشان بمقصد رسیده عورات را از سینه و مردان را
از پای آویختند و چون کار داد و دامغانیان باستخوان رسید بآسمعیلیه توسل جستند و انقطاع روبا سپاهی جرار آمده بر آن دیار استیلا یافتند و طایفه را کشته و زمره را کوچانیده بقلعه
گرد کوه بردند و دهات دامغان را با زمین یکسان کردند و شرف الدین در استراباد واصل و کبود جامه بهمین معامله پیش برد اهالی آن موضع را بر حال آن بلا تسلط نمود و محمود شاه سبزواری را
بتحصیل اموال اسفراین و جاجرم و جوین فرستاده و خود متن بواسطه غلظت رفض بعضی که با اهل سنت و جماعت داشت چنان شفقت و رحمت بآن جماعت رسانید که حجاج
را بازو طلبیدند و چون امیر ارغون و شرف الدین خیاری بقریه مشهد مقدس رسیدند خادم روضه مطهره امام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه نزد امیر ارغون و شرف الدین
آمده و امیر ارغون باو پروانه داد که خود شرف الدین بده خیری بستاند چون خادم پروانه را نزد آن سگ دیوانه آورد فرمود تا مشتی چند بر بناگوش خادم زدند که
بیهوش شد و آن نابکار زشت در آخر اردی بهشت فرمود تا چهار پایان را در زراعت ها بستند و در آن ولایت از مزروعات نشان نماند و چون ان مخذول

منحوس بر طوس رسید تنجی کرد و طبیعت ناپاکش بهم رسیده استداد یافته بود استیلا پذیرفت و با آنکه پهلو بر بستر مذلت نهاده بود پنبهٔ غفلت از گوش نمی کشید و پیوسته زبانش در رد یاران
گردان بود که فلان بهمان چندین و چندان زر بستانند و نوبت به متعلقان و خواص او رسید و زر از دینار بستاند و به خود حواله کرد و چون اطبا از معالجه عجز و قصور اعتراف کرده او تیر صورت
ملک الموت مشاهده کرده دانست که چنین خصمی قوی گردن دست در گردن نتوان زد به امیر ارغون پیغام داده که امیر باید که پرتو التفات بر تحقیق آنچه بر نام هر کس قلم شده افگند
تا اموال وصول یابد و دیگر آنکه محبوسان را که فنای ایشان بر بقای رجحان دارد از میان برگیرد و اگر دران خللی به قواعد راه یابد اساس امور
اختلال پذیرد و رشتهٔ انتظام مهام گسیخته گردد و هنوز این کلمات واهی بگوش امیر نرسیده بود که روح آن فاجر از بدن مفارقت نموده بدرکات جحیم رسیده بود و امیر ارغون
بعد از مرگ وی ترک آن افعال نامرضیه کرده و محبوسان را اطلاق فرموده و خلائق بر قوت او شکر گذارده صدقات و نذورات بمستحقان رسانیدند و بفراغبال در جهان
دامن داماندگان پهلو بر بستر فراش استراحت نهادند و هیچ لذتی بدان نرسد که مظلومی خائف در حین اضطرار و بیچارگی ایمن و مطمئن گردد و اگر دامن عرض خود را از
لوث شماتت صیانت نماید زبان حال او بمضمون این مقال مترنم گردد ـ بیت ـ تنگ خیال بگوئیم آن حکایتها + که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش + ذکر توجه التفات

منکوقاآن بارباب مناصب و فرستادن قوبیلای قاآن هلاکو خان را بمشارق و مغارب منکوقاآن که بحسب موافقت و طالع
مساعد از اولاد چنگیز خان منفرد و ممتاز بود چون بسعی و اهتمام صاین خان یعنی باتو بر سریر خانی و تخت جهانبانی متمکن گشت پرتو التفات بر احوال علما و فضلا و ندما و
ارباب مناصب شرعی و متصدیان اشغال ملکی انداخت و بواسطهٔ عدل و انصاف امور عالم انتظام و جراحات سینه ها التیام یافت و لشکرها به اطراف و جوانب عالم روان
کرده معاندان و منازعان سر بخط فرمان او نهادند و از اقطار و امصار و بلدان اصحاب حاجات و ارباب ملتمسات و متقلدان اعمال و مباشران اشغال روی بدرگاه او آوردند
و در بدایت سلطنت فرمان داد که امیر منکسار نویان با جمیع نوکران شایسته کردار کاردان به تفحص احوال جمهور اشتغال نماید و فرمود که بلغا آقا که بتقدیم خدمت اختصاص داشت
سر دفتر حجاب باشد و مقاصد و مآرب خلائق بعرض رساند و امثله و مناشیر او سواد کند و نویسد و فرمود که بتیکچیان مسلمان امیر عماد الملک ختنی که او به ملازمت قاآن و
کیوک خان نیز باسم نویسندگی موسوم بود بهمان کار مشغول باشند و آنچه مامور دیوانی متعلق بود از قرار اموال و تعیین اشغال امیر بولغای بان پردازد و علی هذا القیاس
هر کس را بکاری که شایستهٔ او بود منصوب گردانید و چون ازین قضایای جزئی فراغت یافت روی بمهمات کلی آورده برادر کهتر خود قوبیلای قاآن را بفتح بلاد مشرق
و بعضی از ولایات ختای که تا غایت در تحت تسخیر نیامده بود نامزد فرمود تا هر که مطیع و منقاد شود ذیل مرحمت و عاطفت بر سر او گستراند و کسیکه جادهٔ عصیان و طغیان سپرد او را
ناچیز گرداند قوبیلای با جنود نامعدود و جیوش نامحدود روی بدیار مشرق نهاد و شیرامون را که با او بساط مصادقت ممهد داشت همراه خود برده و بعد از چندگاه ایلچی پیش
منکوقاآن فرستاد که طغار و آذوقه در این طریق مفقود و نابود است و راههای صعب المسالک در پیش اگر فرمان نافذ گردد به ولایت قراجانک نهضت نمایم و لشکر را سیر ساخته
بخدمت ایم مشغول او مبذول افتاده روی بدان جانب نهاد و بعد از تقدیم قتل و غارت معاودت نموده در وسط مغولستان به برادر پیوست و منکوقاآن دران موضع قریلتای
ساخته بمراسم جشن و لهو و سرور مشغول شد و دران اثنا قاضی القضاة شمس الملة و الدین القزوینی که از خوف و هراس ملاحدهٔ اسماعیلیه پیوسته بود بپایهٔ سریر سلطنت مصیر آمده
از ملاحده و تسلط و تفوق ایشان بر مسلمانان شکوا آغاز نهاده ایلچیان با جوبر حکایت تعظیم معتصم عباسی بعرض رسانیدند بنابر آن در مقدمه منکوقاآن برادر دیگر خود هلاکو خان
که مخائل جهانداری در شمائل او مشاهده میکرد بضبط بلاد عرب نامزد کرده فرمان داد که از ده نفر دو نفر با او بروند صد و بیست هزار مرد در شمار آمدند و از
شاهزادگان جمعی که بموافقت او روان شدند و داستان هلاکو خان بعد از ذکر طائفه که در الغ یورت سلطنت کرده اند درین اوراق بتفصیل سمت گذارش خواهد یافت
انشاء الله تعالی و چون از قبتن (?) هلاکو خان چندگاهی بگذشت منکوقاآن فرمان داد که قریب بشهر قراقرم در محلی که شایستهٔ قریلتای باشد شاهزادگان و امرا و نوئینان
از اطراف دیار مغولستان حاضر گردند و حسب الفرموده باندک زمانی خلق بسیار مجتمع گشتند و در اثنای عیش و عشرت هر کس به قدر قابلیت حکایتی ایراد می کرد از جمله
دامادان چنگیز خان گفتند که از مراسم شهریاری و لوازم جهانداری یکی آنست که هر که بر سریر خانیت استقرار گیرد عرصهٔ ممالک را از باغی باید پاک سازد منکوقاآن پرسید
که باغی کیست گفتند که چوگان پادشاه تنگاتش و امیری که عبارت از چلین است در میدان لجاج و عناد اسب طغیان و عصیان جولان می دهند منکوقاآن گفت که ایلوا چلین (?)
که سلاطین سابق بوده اند از عهدهٔ مهمات عظیم تقصیر نموده ولایت نکشوده اند بدان جانب بنفس خویش حرکت خواهیم کرد شاهزادگان به اتفاق عرضه داشتند که
پادشاه را آنز یوران (?) مبنی اعمام دولت یار رفیع المقدار هستند که مهم او کفایت کنند چه احتیاج که آن حضرت تعب سفر کشد منکوقاآن در سخن ایشان بسمع رضا اصغا
ننموده و تهیهٔ اسباب یورش فرمان داد ذکر لشکر کشیدن منکوقاآن بطرف چلین و ماچین و رحلت او بسبب عفونت هوا ایلکه باراده خالق ارض و سما

در آن سرزمین منکوقاآن پیش از توجه بنفس خویش بجانب چین و ماچین ایلچیان با الوکهای خشم امیز پادشاهی چون تیغ تیزش نزد فغفور فرستاد که چشم اقبالش سیاست و قهر و سطوت
لشکر مغول بسمع او رسانند و گویند که پادشاه زمین و زمان میگوید که چوگان ما اگر میخواهد که از شمشیر دلیران امان یابد باید که شحنه ما قبول کرده باج و خراج بگذارد و اگر عیاذا بالله سر از
صولجان اوامر بتابد بر تقدیری که چون تنگ یا بیرون برد مانند گوی در عالم سرگردان شود و چون ایلچیان به ماچین رسیده پیغام بگذاردند نائره خشم چوگان اشتعال یافته و شراره
غضبش در التهاب آمده عنان تمالک و زمام تماسک از قبضه اختیارش بیرون رفته و جوابهای باخشونت داده گفت اگر کشتن ایلچی روا بودے سزاے شما در کنار شما نهادمی
با پادشاه خود بگوئید که از زمان چنگیزخان تا غایت لشکر مغول در دیار ما به تاختن و انداختن در زدن و انداختن و قتل و نهب و کوشش و حرب اقدام نمایند
هنوز از بحر نهری بدست نیاورده اند چه طول و عرض مملکت از احاطه افهام و اوهام متجاوز است آسمان بسیط وسیع را بالقدم و آفتاب جهانتاب بذراع پیموده اند و حشم
مغول را بالنصرت و ظفر خود مغرور نباید بود و سررشته نشاید شد هیهات هیهات اجزای خاک باد صرصر چگونه پای ثبات تواند فشرد و آتش سوزان از سرتری خار مغیلان چه باک دارد
و اگر بقای خود و حیات لشکر خواهد باید که پای در دامن قناعت کشد و ایلچیان گفتند که ما نیرو یارای آن نداریم که امثال این سخنان را بعرض خان رسانیم چه در عرض این
کلمات خوف سر و بیم جان است و اگر ننهاد ایم یکی که معاتب و معاقب عضب سخط پادشاه شویم و چوگان یکی از خواص خود را با نامه مشتمل بر جوابهای درشت با ایشان
روان کرد و چون منکوقاآن بر کیفیت حال اطلاع یافت خشمناک شده با ایلچی فغفور گفت که با حاکم خود بگوی که تا جنگ را آماده باشد که با لشکرهای جرار مانند بحر ذخار
میرسیم بعد از آن ایلچی را گسیل کرده با احضار لشکر و عساکر فرمان داد و در شهور سنه ثلث و خمسین و ستمائه موافق توشقان ئیل با شصت تومان مرد روے به تنگقاش و میری نهاد و
لشکریان بموجب فرمان منقسم بچهار قسم شده هر یک براهی روان شدند و چون پادشاه بکنار سودنار قراموران رسید از موقف جلال فرمان صادر شد که شیرامون نبیره
اوکتای قاآن را با اولاد کیوک خان خاجو و باتو در آب انداختند آورده اند که اوکتای قاآن در زمان دولت و سلطنت خویش منکوقاآن را بغایت مکرم و معزز
داشتی روزی یکی از مقربان باو می گفت که در تعظیم و احترام او چه مبالغه است که پادشاه میفرماید قاآن در جواب گفت که با این همه تربیت مشاهده خواهی کرد که از او بفرزندان من چه
محنت و بلیت خواهد رسید و باید که مردم این کفران نعمت با درستش نسبت کنند نه با وی بالجمله پادشاه میرفت و در منازل نزه مدتها توقف می نمود و چون بحدود تنگقاش رسید
بمحاصره قلاع آنجا مشغول شده بعد از فتح قتل و نهب بتقدیم رسانید و برادرش قوبیلاقاآن بار دیگر بجانب ختا رفته در دفع خصمان و تسخیر بلاد سعیهای بلیغ نموده و در این
یورش از لشکر مغول جمعی کثیر بموت آخر رفتند و منکوقاآن بلاد و قلاع را در حوزه تصرف و تسخیر آورده میرفت تا بسنگی سهمگین کوه آمد به پیش که روی مانند
تیغ او بود در پیش و در فراز آن کوه قلعه رفیع و حصارے منیع ساخته و پرداخته بودند که بروج آن بفلک البروج دم از مساوات میزد و پیک تیزرو فهم گرد زبان
در تحت یافت کنگره عرش از شرفات آن متعجب گنبد گردون از منافات آن متزلزل و مضطرب و به آلات جنگ و ذخائر فراوان مشحون بود و از آفات زمان و حادثات
دوران محروس و مصون و لشکر مغول بر در قلعه صف کشیدند و مدتی دیر باز زمانی دور و دراز به محاصره آن اشتغال نمودند هر چند حیل و تدبیرات می اندیشیدند فتح میسر نمیشد و
چون فصل زمستان بپایان رسید و بعضے از بهار نیز گذشت و هوا گرم شد مغولان از شدت حرارت بتنگ آمدند امرا عرضه نمودند که مصلحت در مراجعت است چه آب این نواحے
ناسازگار است و زمین این دیار پر مور و مار و چون فصل خریف درآید معاودت میتوان کرد منکوقاآن سخن ناصحان نشنید و گفت تا قلعه مسخر نگردد کوچ کردن از محالات
است و از عفونت هوا وبا در لشکر مغول افتاد و منکوقاآن جهت دفع طاعون بخوردن شراب گلگون مشغول شد و عاقبت الامر بمرض مهلک گرفتار گشت و بعد از
هشت روز در شهور سنه خمس و خمسین و ستمائه درگذشت مدت سلطنت او هفت سال و کسری بود **ذکر سلطنت قوبیلاقاآن** او پسر چهارم تولیخان است و در زمان
وفات برادر خود منکوقاآن به فتح بلاد ختا مشغول بود و چون خبر وفات او بشنید باتفاق شاهزادگان و نوئینان که مصحوب او بودند در شهر خلیه بر سریر خانی و مسند قاآنی
بنشست و برادرش اریق بوکا که منکوقاآن در زمان توجه بولایت تنگقاش او را بمحافظت اردو تعیین کرده بود در قراقورم بر تخت سلطنت نشسته و به مضمون الملک
عقیم و بیت کل یدعی وصلا بلیلی و لیلی لا تقر لهم بذاکا عمل نموده و دم از منازعت قوبیلاقاآن زده دعوی استبداد و استقلال کرده باجتماع عساکر فرمان داد و شهزادگان و نوئینان که در زمره ملازمان
قوبیلاقاآن انتظام داشتند رسولان بقراقرم فرستاده کیفیت جلوس او را اعلام دادند و قول مغول و تاتار دو فریق متوجه دو طریق گشتند و آن لوقت یاز بر خلاف
یاساے قدیم و یوسون چنگیزخان اقدام نمودند و چون فصل خریف درآمد اریق بوقا ایلچیان باطراف ممالک فرستاد تا خزائن و ذخائر و اموال و متوجهات
سالیان [illegible] و قدرت رعیت ضعیف نهایت بود جمع آوردند و در دشت قبچاق نیز بوقاخان بعد از فوت برادرش باتو دعوای
سلطنت کرده او در دیانت و مسلمانی از اولاد چنگیزخان ثانی نداشت و میان برادران منازعت بجای رسید که دیگر مجال موافقت نه داشته و از

هر دو طرف لشکرها آراسته بر سبیل استقبال در حرکت آمدند و در موضع کلوران هر دو فریق را اتفاق ملاقات افتاده بعد از محاربهٔ فراوان سپاه ارتق بوکا فرار کردند چون گریختگان
بقراقرم رسیدند ارتق بوکا عاصی متوهم شده و منتشر گشته وارده مار را بر قرار گذاشته سر خویش گرفتند ارتق بوکا ایلچیان شاهزادگان که از اردوی قوبیلا قاآن آمده بودند بقتل رسانیده روی
بقرقیز نهاد و قوبیلا قاآن بقراقرم رسید و میل شهر نکرد تا مردم دار الملک شاحصل نکردند و از شهر سغد تمغاجی با پیشکشها و تنسوقات لائق استقبال نمود قوبیلا قاآن پرسید که ارتق
بوکا چند روز است که از شهر بیرون رفته گفتند یک هفته باشد تقاچار گفت من از عقب او رفته و او را با نوکران گرفته بیاورم قوبیلا گفت او قاورایتی است و من آقا عاقبت پیش
من آید و چون آوازهٔ قتل ایلچیان بگوش قاآن رسید نائرهٔ غضبش التهاب یافته فرمان داد تا درخی را که یکی از امرای ارتق بوکا بود بدست افتاده مقید و محبوس گردانیده بودند
بکشتند و قوبیلا قاآن بعد از تسخیر قراقرم بار دیگر روی بولایت ختای نهاده ییسونگکا را با دو تومان چریک بسر حد ولایت بگذاشت و در اثنای این حال ارتق بوکا که با لشکر گرسنه و
اسپان لاغر در صحرا و بیابان سرگردان بود ایلچیان پیش قوبیلا قاآن فرستاد و بتمهید بساط معذرت و ندامت مشغول گشت قاآن فرمود که اگر سر جریمهٔ او در گذشتیم باید که بی تحاشا بدرگاه
آید و در خلال این احوال هلاکو خان و الغو نبیرهٔ جغتای که قوبیلا قاآن را مستحق سلطنت میدانستند ایلچیان پیش او فرستاده اظهار یکدلی کردند قاآن در جواب ایشان گفت که بواسطهٔ
عصیان ارتق بوکا اهل الوس آشفته گشت هرج و مرج بمجال ولایت راه یافته بود و حالا خدمتش در مقام معذرت و ندامت آمده از کردار خود پشیمان گشته است
اکنون باید که آن برادر هلاکو خان از کنار جیحون تا حد مصر و شام مضبوط و محفوظ دارد و مردم آن دیار را در ظل عنایت و عاطفت خود جای دهد و دشت قبچاق و سائر
ولایتی که متعلق بیساسایان لیغنی یا تو بوده به برادرش برکا اغول مفوض باشد و از التای تا کنار آب آمویه بحکم الغو باشد و ایلچیان بعواطف پادشاهانه مخصوص گشته رخصت انصراف
یافتند و چون اسپان لشکریان ارتق بوکا فربه شدند بار دیگر از نظام و انتظام سپاه کرده از عهدهٔ خود تجاوز جائز داشته و بجانب ییسونگکا راه یافته و مانند بلای ناگهانی بر سر ییسونگکا
که قوبیلا قاآن او را در سر حد ولایت گذاشته بود فرود آمده سپاه او را منهزم و متفرق گردانید و قوبیلا قاآن از صورت حادثه خبر یافته با لشکر سنگین بحرب برادر شتافت و بعد از تلاقی فریقین و
تسویهٔ صفوف و استعمال آلات قتال ارتق بوکا منهزم گشت قوبیلا قاآن فرمود که هیچکس از عقب گریختگان نرود چه ایشان کودکانند شاید که از خواب غفلت بیدار شوند و از روش
مسکر بهشیار گردند و بعد از ظفر و نصرت قاآن بیورت خود مراجعت نمود و لشکریان را دستور داد که بوطنهای خود رفتند و نوبت دیگر ارتق بوکا لشکرهای پراگنده جمع آورده
آتش جنگ و پیکار را شعله‌دار نمود قوبیلا قاآن نیز با سپاهی که از سم اسپان ایشان حکم هامون گرفتی در جنبش آمد و بعد از تقارب فریقین و تلاقی عسکرین دلیران هر دو لشکر
و گردان هر دو کشور تیغهای انتقام از نیام برکشیدند و نائرهٔ حرب بنوعی اشتعال یافت که بهرام خون آشام را بر احوال افتادگان معرکه دل بسوخت و از بام تا شام آسیای
معرکه بر خون بهادران و دلیران گردان بود عاقبت جمعی از متجنده ارتق بوکا طریق انهزام مسلوک داشتند و بهنگام ظلام او بنفس خویش فرار و جار بر قلب قوبیلا قاآن زده و لشکر
در یمین و یسار افتاده قاآن عنان عزیمت بجانب ختای منعطف گردانید و شاهزادگان متفرق شده روی بمنازل خود نهادند و ارتق بوکا که ایشی برادران کرده
چون بکنار بیابان ختای رسید امرا مصلحت در مراجعت دیدند و باستصواب ارباب خرد و تجربه بجانب قراقرم روان شدند و از آن موضع سه شاهزاده نوجیتی و سرور
بمهروده شاهزادگان و امرا و تومنیان را بصنوف عواطف و عوارف مستظهر و بلندپایه گردانید و در این اثنا خبر رسید که الغو نبیرهٔ جغتای خان باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت
نموده آمیغنی را وسیلهٔ تقرب قوبیلا قاآن میداند و ارتق بوکا با یاسامیشی افواج حشم و طبقات خدم مشغول شده گفت اول بدفع فتنهٔ او قیام نمایم بعد از آن از سر بصیرت بتنظیم سپاهها
تمام روی بجانب ختا آوریم

ذکر مخالفت الغو و بیان احوال وی

الغو جوانی مشهور و دلیر بود از عهد جهد تا وقت شباب ملازمت پایهٔ تخت مرکای منگو قاآن
می نمود و در زیر نو رهم او در ترقی و تزاید بود محل اعتقاد اسرار گشت و محسود و مغبوط شاهزادگان کامگار آمد بعد از رحلت منگو قاآن ارتق بوکا او را در ظل عنایت و عاطفت
خویش جای داده انیس و جلیس خویش گردانید در اوان آوان که ارتق بوکا بر سریر دولت در قراقرم متمکن گشت قوبیلا قاآن حکم کرد که دیگر از ولایت ختای خوردنی بولایت قراقرم
نبرند بدین سبب قحط و غلائی عظیم در قراقرم روی نماد چنانچه قرص نان گندم بچشم مردم مانند قرص خورشید عزیز الوجود گشت و در اثنای این اوقات ارتق بوکا اندیشناک شد
که مبادا هلاکو خان بنا بر هواخواهی قوبیلا قاآن روی بترکستان و ماوراء النهر نهد بنا بر این دو مقدمه با امرا مشورت کرد که یکی از پادشاهزادگان را بآن مملکت فرستد تا بار
ماکولات قیام نماید و میان او و مخالفان سدی باشد امرا گفتند که شایستهٔ این مهم خطیر الغو است که بعقل و کفایت و شهامت و صرامت از ابنای زمان امتیاز دارد
ارتق بوکا پرتو التفات بر حال الغو افکنده او را بحکومت ولایت جدش جغتای نامزد کرد و الغو با خاطر منشرح روی بمقصد نهاد و در مقدمه ایلچیان پیش رفته خان
محلف قرا هلاکو که در آن هنگام حکومت الوس جغتای تعلق بادمی داشت فرستاده از وصول خویش اعلام داد و ورغنه خاتون با ولی آرزو متوجه اردوی ارتق بوکا گشت
الغو از بالیغ تا کنار آب جیحون در حوزهٔ تسخیر و تصرف آورده دویست و پنجاه هزار سوار جمع آورد و در خاطر مخالفت ارتق بوکا قرار داد و اما تخلق بر بیوفائی او نکنند اظهار اینمعنی

در نهایت حال و بیمار چند گاه ایلچیان اریق بوکا رسیدند تا از دیار ترکستان و ماوراء النهر آذوقه و اموال استخراج نموده بفرستند و الغو محصلان همراه ایلچیان کرده بولایت فرستاد تا تمت بقیاس جمع آورده باردوی او رسانیدند و چون چشم الغو بر آن اموال افتاد قوت طامعه اش در حرکت آمده ایلچیان را موقوف داشت خواست که بهانه جسته دست تصرف بر آن دراز کند و در تضاعیف این احوال بسمع او رسانیدند که ایلچیان می گویند که ما این اموال بحکم اریق بوکا استخراج نموده ایم الغو را در این حجه مصلحت است دیدن بهانه ایلچیان را مقید و محبوس گردانید و فرمود تا آنچه مصحوب ایشان بود از نقود و جنس بگرفتند ارکان دولت گفتند که چون چنین حرکتی اقدام رفت صلاح در آن است که قوبیلا قاآن را کورچ داده و در استرضای جانب او کوشیم و باستصواب امرا ایلچیان را کشته مالها بر لشکریان خویش تقسیم نمود و رسولان باردوی قوبیلا قاآن روان کرد و بر تیغ و باز مخصوص گشت و چون اریق بوکا بر صورت این حادثه اطلاع یافت بنوایت برآشفت و ائمه اسلام و علمای بلغاری و بخشیان را در قراقرم گذاشته حکم کرد تا سائر مردم را ساختگی یورش کنند و بر آن جماعت گفت که اگر قوبیلا قاآن باین دیار رسد باید که شما تقدیم انقیاد و اطاعت بیرون آئید آنگاه با لشکر بیکران متوجه ... شد و بعد از چند روز قوبیلا قاآن از آن جانب ... رسیده ظاهر قراقرم را مخیم اقبال ساخت و مسلمانان و ترسایان و بخشیان از شهر بیرون رفته اظهار اطاعت و انقیاد کردند قوبیلا قاآن همه را نواخته بدستور سابق بر تیغ و ترخانی ارزانی داشت و خواست که از عقب اریق بوکا لشکر کشد در این اثنا خبر رسید که ... غیبت قوبیلا قاآن را غنیمت دانسته در ولایت ختای علم مخالفت افراشته لاجرم چون مصلحت در مراجعت دانست بر فور متوجه دار الملک خویش شد و چون اریق بوکا از قراقرم بیرون آمده چند مرحله طی کرد یکی از امرای معتبر خود ... را با سپاهی انبوه بمحاربه الغو نامزد فرمود و الغو نیز متشمر جنگ و پیکار گشته بدیدار او آمد و از طرفین کوشش و کشش بتقدیم رسید و الغو غالب شده ... در معرکه مقتول گشت و الغو مجرور گشته ... مغرور گشته و با خاطر جمع باردوی خود باز گشت ناگاه لشکریان اریق بوکا بر سر او تاختند و او با جمعی بطرف کاشغر که با قوبیلا قاآن انتسابی داشتند رفتند و بعضی امرا از او متنفر شده بیمانه تمسک جسته روی بجانب ... خویش نهادند و چون زمستان بپایان رسید ... که در عالیق ... نمود ... خلقی کثیر در معرض تلف آمدند و بسیاری نیز ... از شدت ظلم ... کشیده مردم دست بدعا برداشتند و اریق بوکا مانند ... از تنظیم امور ملک و ترفیه احوال رعیت اعراض کرده شب و روز سر از خواب مستی بر نمیداشت روزی در اثنای شراب خوردن باد تند برخاست و خیمه ... را که ... و عشرت اشتغال می نمود بگسلانید و ستون خیمه شکسته جمعی مجروح و خسته گشتند بقیه امرا که رعایت حسن عهد کرده بملازمت او مشغول بودند این معنی را فال بد دانسته که زوال دولت او نزدیک است در همان چند روز طایفه از خواص و مقربان وی هر کس بگوشه رفتند و الغو ضعف احوال اریق بوکا شنیده لشکرهای پراگنده جمع آورده و چون خدشش دید دولت خیره و در روی احوال در آئینه آمال تیره دید و دانست ... از افسر خود مأیوس گشته و از اعمال ناهنجار و افعال ناهموار خود پشیمان شد آن ... ندامت و ماینفع الندم با طایفه ... تا آن خویش مشورت کرده خاطر بر آن گماشت که التجا به برادر خویش قوبیلا قاآن نماید و دست در دامن عنایت و عاطفت او زند و مقارن این حال شاهزاده قیدو بن قاشین بن اوکتای قاآن آثار نکبت بر صفحات روزگار اریق بوکا دیده از وی تخلف نمود و ببعضی از ممالک مغولستان قرار گرفت و اریق بوکا با معدودی چند باردوی قوبیلا قاآن رفت و ورغنه خاتون ترکستان و ماوراء النهر مراجعت نمود و الغو او را بخواست و بشفاعت او از سر جریمه مسعود بیگ بن محمود یلواج گذشته شغل خطیر وزارت را بوی تفویض نمود و اکثر حکایات قوبیلا قاآن و اریق بوکا و الغو در این اوراق از تاریخ حافظ ابرو ثبت افتاد و بعضی از این روایات مخالف است با آنچه از فتوحات چنگیز خانی مسطور شده والله اعلم بحقیقة الاحوال

ذکر بعضی از حکایات شاهزاده قیدو و نهایت کار و اختتام حکومت او

قیدو خان چون از اریق بوکا مفارقت اختیار کرد پیش برکا اغول ایلچی فرستاده در دفع خصمان استمداد نمود و برکا فرمود که زایچه طالع او را بنظر احتیاط درآورند تا از دلائل نجومی سعادت و شقاوت خذلانش معلوم گردد و چون موجب فرموده عمل نمودند طالعش را قوس یافتند و هر دو سعد در طالع و در ... طالع بود و زحل در خانه دوازدهم که نزد ارباب تنجیم نحوست ... از آن خانه ... و مریخ که کوکب شجاعت و جلادت است در وتد عاشر بود و از امارات سماوی چنان بوضوح پیوست که طالع او در غایت قوت است و در خصوم و اعادی ظفر خواهد یافت و مدتها بر سر بالش حکومت تکیه خواهد زد و برکا خان شهزاده موحد مسلمان بود و چون بر طالع خجسته آغاز فرخنده انجام قیدو خان اطلاع یافت بمال و لشکر مدد داد و فرمود که اگر بر الغو ظفر یابد حکومت الوس جغتای او را باشد قیدو متوجه حرب الغو شد و الغو یکی از امرای معتبر خود را بمقابله او فرستاد و بعد از اشتعال نیران قتال قیدو غالب آمد و آن امیر کشته گشت و نام بهادری قیدو در مغولستان منتشر شد و الغو بار دیگر یکی از شهزادگان را با سپاهی بیکران بجنگ او فرستاد و در این نوبت اندک چشم زخمی بلشکر قیدو رسید و بعد از آن الغو بمرض ... نماند و خاتونش پسر خود مبارک شاه را که در زمره موحدان انتظام یافته بود بنشاند ... کس ... بدین سبب بعضی از مغولان از وی متنفر شده بهر جانبی تمسک جستند و از هر کسی وسیله می طلبیدند و در این اثنا قوبیلا قاآن ... براق اغلان را که یکی از اخلاف جغتای بود بنوازش و عواطف مخصوص گردانید

یافت و برلیغ داد و گفت تو مرکز دولت رفته چیاسامیشی الوس جد خویش مشغول شو و براق با مناشیر حکومت به تختگاه چغتائی آمد چون مجال اظهار حکم قاآن نداشت دم در کشید و در مقام تملق و چاپلوسی آمد و بعضی از امرای مبارک شاه را با خود متفق ساخته در روزی که او در حمام بود با دو هزار سوار پیرامون حمام را فرو گرفته و از قضای الهی مبارک شاه اسیر و دستگیر گشت و براق مجموع خزائن و دفائن و اسپ و شتر و گله و رمه مبارک شاه را در تحت تصرف آورد اما او را بجان امان داده مبارک شاه به مجرد حیات قانع و راضی شد و براق تمغاچی جلاهر بامی(?) را که به مزید هنر و شجاعت در میان طامغان مبارک شاه تفرد و امتیاز داشت سیورغامیشی کرده مرتبهٔ او را از سائر امراء و ایناقان بگذرانید و در مدت چهار اتحاد لیشی(?) وضیع و شریف الوس چغتای بر سلطنت براق خان یکدل و یک زبان شدند و دیال(?) و خواسته آبادان گشت چون بشارت قوبیلا قاآن متوجه قدم قیدو گشت و قیدو بر براق غالب آمده براق به یورت خود مراجعت نمود و مقارن اینحال قبچاق اغول به اصلاح منهاج اعمام کوشیده بزلال نصیحت غباری که میان قیدو و قاآن و براق اغول ساطع شده بود فرونشاند و براق بعد از آن نکبت و حشمتی تمام یافته متوجه ولایت ایران گشت و این قصه در ضمن داستان اباقا خان در سلک تحریر خواهد آمد انشاء الله تعالی

ذکر وصول ارتق بوکا به اردوی قوبیلا قاآن و خاتمت کار آن شاهزاده نادان پشیمان حیران ارتق بوکا بعد از انقلاب دولت و اضطراب الوس و مملکت عازم خدمت قاآن شد چنانچه مسطور گشت و چون خبر وصول و نزول او نزدیک به سده درگاه عالم پناه رسید سواران زره و جوشن پوش بجای ایستادند و خدمتش را ساعتی دیرباز مانند حلقه در بدر(?) داشتند آنگاه چنانچه عادت مغول است که ارباب جرایم را از در پوشیده پیش پادشاه می‌آورند او را از در به مجلس رسانیدند و بموجب فرمان ارتق بوکا را در محلی که ایلچیان می‌ایستادند باز داشتند و عرق اخوت در حرکت آمده قاآن از برادر پرسید که ای نور دیده و سرور سینه در جستجوی و تک و پوی اینکه بودی حق بجانب من بود یا به طرف شما ارتق بوکا با تحاشی و تفکر جواب داد که سلطنت امروز حق قوبیلا قاآن است و عاقبت ارتق بوکا به جرایم خویش اعتراف نمود و بعذرخواهی زبان بگشاد و تقاچار(?) او گفت که فرمان قاآن چنان است که قصهٔ گذشته را یاد نکنیم و لعوق(?) بشرب می ارغوانی و استماع اغانی بسر بریم و زانو زده معروض قاآن گردانید که ارتق بوکا ایستاده است فرمان داد که با پسران خویش بنشیند و در آنروز تا هنگام ظلام بساط عیش و عشرت مبسوط بود و روز دیگر ایلچیان قاآن جهت احضار شاهزادگان و نوئینان که منازل ایشان نزدیک تختگاه بود روان شدند تا قوریلتای گروه ارتق بوکا و اتباع او را در موقف یرغو پرسش باز دارند چون اشراف اطراف در آمده مجتمع گشتند یرغوچیان در مقام استفسار آمدند ارتق بوکا گفت که جمیع جرایم و خیانات با ماست و امرا را در این باب گناهی نیست این سخن معقول و مسموع نیفتاد و بعد از تفحص و تفتیش اکثر امرای ارتق بوکا را یاسا رسانیدند و قوبیلا قاآن نخواست که برای ابقای ملک تعرضی به برادر رساند و در آن امر با امرا کنکاج کرده قرار بر آن دادند که ارتق بوکا و آسی بایرا که از عظمای امرای او بود به […] مقرون سازند و قاآن ایلچیان نزد کاوه(?) و هلاکو فرستاده و از مافی الضمیر خود ایشان را اعلام داد و هر دو پادشاه زاده در جواب گفتند که ما را بر صوابدید قاآن انکار و اعتراضی نیست چون رسولان معاودت نمودند آنچه شنیده بودند معروض داشتند قاآن فرمود تا ارتق بوکا را با آسی بایرا از آتش گذرانیده باز درآورند و از حکمای ختای که در پایه سریر سلطنت عظمی حاضر بودند پرسید که هرگز در عهد پادشاه شما مثل این قضیه که اینی(?) تیغ در روی آقا کشیده و جمعی بیگناه در میان کشته شده باشند واقع شده است ایشان گفتند که در تواریخ مسطور است که در زمان سابق دو برادر در ملک منازعت نمودند و مهتر بر کهتر غالب آمده او را بگرفت و پیرامون برادر از خارهای تیز دیواری کشیده و در آنجا مقید و محبوس بود تا ایام حیاتش منقضی گشت قوبیلا قاآن بر وفق تقریر ختائیان فرمود که چهار دیوارے که از خار مغیلان ترتیب دادند و ارتق بوکا را با خواص مقربان و خواتین و فرزندان در آن وحشت آباد فرستاد و طائفه از زبانیه دوزخ و عفاریت که در صورت انسانی مخلوق شده بودند بر ایشان گماشت جهان روشن و فراخ بر ارتق بوکا تنگ و تاریک گشت و راه خروج و دخول بر وی مسدود شد مگر در ایام جشن و سور که بیرون آمدی و بروایتی مدت یکسال در آن محنت جای بسر برده آخر الامر بچنگ عزرائیل گرفتار شد زمان حکومتش چهار سال

ذکر قوبیلای قوبیلا قاآن و بعضی از وقائع و حوادث آن زمان چون گلزار مملکت قوبیلا قاآن از نقار خار اغیار پیراسته شد و ارتق بوکا وفات یافت بعد از تقریر اعزاز و احترام تمام خواتین و شاهزادگان بار دیگر مچلکا دادند که تا جان در تن باشد در کوچ دادن قاآن یکدل باشند و پادشاه مجموع ایشان را بعنایات خسروانه مستظهر و خوشدل گردانید و بساط عدل و داد به مرتبه‌ای مبسوط گردانید که پسر خود را بواسطه آنکه به قتل شخصی مبادرت نموده بود چوب یاساق زده تا یکسال مقید و محبوس داشت در تاریخ ستین و ستمائه ایلچیان بخواندن شاهزادگان فرستاد که به تقریب قوریلتای حاضر گردند مجموع آن طبقه بر طبق فرمان عمل نمودند مگر اولاد باتو و شهزاده قیدو و نبیرهٔ اوکتای قاآن که از قوبیلا قاآن متوحش و متوهم بودند و قوبیلا قاآن ایلچیان متعاقب و متواتر به طلب قیدو فرستاده پیغام داد که دلخواه آنست که فرزندان عزیز چون دیگر شاهزادگان در مبادرت به حضرت مسارعت نمایند تا بدیدار یکدیگر روشن کنیم و عهود و مواثیق در میان آورده به پرتو التفات بر احوال مملکت و ترفیه روزگار سپاهی و رعیت انگیزیم قیدو که بمساعدت بخت بیدار جواب داد که امسال اسپان جنیبه(?) و حشم مالاغر اند اگر توفیق رفیق گردد سال دیگر شرف پای بوس حاصل کنیم و تا مدت سه سال بهانه‌ها متمسک می‌جست و به تاخیر و تسویف روزگار میگذرانید و لشکر بجانب اطراف

جانب مملکت خود منفر ساد و اهل ایلی و عصیان از گوشه‌های او احیے دلو و چون لیت و درنگ قیدو از اعتدال گذشت و آوازهٔ فتوحات او بختا رسید قاآن از تهور و تسلط او اندیشه
شده جمعی از شاهزادگان و نوئینان را با لشکری بجنگ قیدو فرستاده و ایشان بموجب فرمان روان شده بعد از پنج ماه از ختا به کنار آب ... رسیدند و در آن موضع یلاق کرده خواستند که
در اوائل فصل خریف که چارپایان فربه شده باشند دست بکر و حیلت زنند و درین اثنا بعضی از شاهزادگان بنا بر اغوا و افساد ارباب فتنه و فساد طریق تمرد سپرده قوبیلا قاآن سلوک داشته
سولدان لشکر را گرفته برخی از آن جماعت را پیش اولاد یاتوز مرد را نزد قیدو فرستادند خاصه شاهزاده ... موجود ... مامون ماندند بعد از این واقعه قاآن سپاهی لشکر بمحاربه قیدو فرستاد
متعاقب منغول باز گشتند اما چون دیگر که بچین و ماچین و دیگر ممالک نامزد میغر بود ایشان ولایت فتح کرده مظفر و منصور با غنایم و اموال نامحصور مراجعت نمودند چون قوبیلا قاآن
میخواست که دیار ختا تختگاه او باشد و میخواست که شهر خانبالق که دار الملک خاقان ختا بوده محل اقامت او باشد و استادان ماهر و مهندسان حاذق را جمع آورده قریب آن بلده
به بنای شهری فرمان داد سه چهار نارقیلا چه میداشت تنگ + که در شهر آن گوید زنگ + اساسی بر زوایک شکید نهاد + سر آن خطر را نام دیده نهاد + در آن تختگه رایگی قصر ساخت از خاکش
بفرق فلک سر افراخت + بفر شه همی خواند آن تختگاه + در روشاه قبلا چو برجست ماه + چو فردوس گشت آن خجسته مقام + ستونهاش تیم و خشش رخام + بفرمان آن نامور شهریار + بگردش کشیدند
دیوار چار + که از هر یکی تا بدیگر یکی + یکی تیر پرتاب بد بیشکی + یکی پاس خوانندی نخستین حصار + دوم جای میران خنجر گذار + سوم موضع پاسداران شاه + چهارم وطنگاه آن پادشاه گویند که
آن شهر را بنیاد نهادند و طول هر دیواری از آن چهار فرسنگ بود و مغولان آن بلده را خانبالق گفتندی و اذک مانی انه عاملی مسرحا مع گشت بر زبان نفاذ یافت که از بندر هندوستان
نهری بغایت بزرگ بریدند و آب بمیان شهر در آورده مدور ماذرکان کشتیها که نفایس دیار هند بخانبالق میرسانیدند و از اطراف و جوانب آن با چشمه‌ها جاری گشت ۵ گز که یاد آن خوش
قرات + کند کرده یادش آب حیات + بشهر کشتوری بدستان باختر + در آن شهر حرم وطن ساخته + در تواریخ مسطور است که طول آن نهر چهل روزه راه بود و صفت ولایت خطا در خاتمت کتاب
از مساعدت بخت در نگار ماسول ست و از جملهٔ وقایع که در زمان سلطنت قوبیلا قاآن روی نمود یکی قضیهٔ امیر احمد وزیر بود و تفصیل این اجمال آنکه قاآن امر وزارت بجماعتی کیش مواضع
نموده تسلیم کرده بود تا بواسطه اختلاف عقیده با هم نسازند و اموال او مصون و محفوظ ماند و از آن زمره وزرا یکی امیر احمد بناکتی بود و دیگر از اهل ختا و چون امیر احمد بر وزرای دیگر بکفایت
کیاست رجحان داشت قاآن بنظر اعزاز و احترام در وی منگریست و در امور مملکت از صوابدید او تجاوز جایز نمیداشت و وزیر خطا که اتباع فراوان داشت بر امیر احمد حسد می برد و منتظر فرصت
می بود و در زمانی که قوبیلا قاآن از شهر بیرون آمده بود و به ییلاق رفته و وزیر را در شهر گذاشته وزیر خطا با متابعان خویش مقرر کرد که امیر احمد را خفیه از میان بر گیرند و رکابدار امیر احمد
از این حادثه خبردار شده بنصیحت خود را آگاه گردانید امیر احمد در شب چهل اسب با سنقار از طویله قاآن گرفته خود را از شهر بیرون انداخته و چون روز شد بنعوی رسید که از ایلچی
یسابست چیره بود و بنا بر آنکه خطائیان پیش از این راه‌ها را سپرده بودند مستحفظان طرق او را از عبور مانع آمدند گفتگوی آغاز کرده در اختیار تعجیل و قال وزیر خطا از عقب
امیر احمد شتافته با در رسید و عنان اسپش را گرفته گفت که پادشاه ما را بجهت آن در شهر گذاشته که مهمات دیوانی را بنظام رسانیم تو بی کنکاج کجا میروی امیر احمد گفت که پادشاه مرا
طلبیده و من بار دوی او میروم و مقارن این حال ایلچیان قاآن که برای اتمام مهام بشهر می آمدند بسر پل رسیدند و امیر احمد استغاثه نموده ایلچیان او را از چنگ وزیر خطا
خلاص دادند و خودتش بار دوی پادشاه پیوسته طبقی سیاه بر سر وا اید و کاروی در آن میان دو تفوی سرخ بران پوشیده بخدمت قاآن برد قوبیلا از وی پرسید که
غرض از این چیست امیر احمد زانو زده عرضه داشت که در بدایت حال که بندگی قاآن اختیار کردم ریش من مانند این طبق سیاه بود و در خدمت و کوچ دادن مانند مروارید سپید
گشت و اکنون وزیر خطا می خواهد که ایکار و حلق مرا مانند این ترغو سرخ گرداند بعد از آن صورت حال را بتفصیل تقریر کرد و ایلچیان که از شهر آمده گشته بودند حاضر آورده بر صدق مقال
او گواهی دادند نائره غضب پادشاه از استماع این حدیث التهاب یافته باحضار خصمان امیر احمد فرمان داد و پیش از وصول ایلچیان وزیر خطا مستشعر گشته پناه به قلعه برد که آن
قلعه در تصرف گماشتگان حاکم ماچین بود و بعضی گفته اند که پادشاه ماچین در آن قلعه اقامت می نمود و آن حصار خندقی تند و پاره لشکر فراوان داشت و قاآن چند نوبت
جنود نامعدود بآن جانب فرستاده و تسخیر آن جایز آمده و وزیر خطا چون از معتبران پادشاه بود قدم او استقرار باز کشتبره و بدلو او استظهار گشته و بر وی اعتماد کرده موافقت او را
غنیمت دانسته در آن اوان طالب تحقیقی از زندان از قتلبات آمده بود و صفت منجنیق فرنگی بزرگ که در دیار خطا معهود نبود ساخته قاآن بها حکم کرد که امرا با طالب
الی محاصره قلعه بروند که غالب آنست که این نوبت چهره مقصود از نقاب حجاب بی نماید امرا بموجب فرموده عمل نموده روی بماچین نهادند و به محاصره قلعه مشغول شده منجنیق
نصب کردند و وزیر خطا جاسوسی نزد امرا فرستاده پیغام داد که من زیاده گناهی ندارم میان من و امیر احمد عداوت قدیم بود و بواسطه آن قصد یکدیگر می کردیم
و او فرصت یافته مزاج پادشاه را بر من متغیر گردانید اکنون اگر قاآن سر ا بجان امان بخشد من این قلعه را که استظهار اهل ماچین بآنست تسلیم نمایم امرا جاسوس
او را بازگردانیده و فرستادند تا آن امان نامه و شمشیری جهت وزیر خطا فرستاده وزیر مطمئن گشته در ایفای وعده سعی نمودن گرفت و بعضی از برج بزخم سنگ منجنیق

خراب شده و دیگر نیز دیوار حصار را رخنه کرده و حاکم قلعه بر خدنگ وزیر خطا و قوت یافته فرار بر قرار اختیار نمود و حصار در حوزه تصرف مغول آمده غارت و قتل عام کردند و وزیر خطا
چون بدرگاه قاآن رسید سیورغامیشی یافته منصب دیوانی تا بشرکت امیر احمد بلد دیگر باو مفوض گشت و لیداز انقضای دو سال باز نایره حسد و بغض و حسد وزیر خطا را بآنکشید
در مقام قصد امیر احمد آمده شخصی از میان خطائیان را باخود یار گردانید که مریدان بسیار داشت تا امیر احمد را بشهادت رسانید مفصل این مجمل آنکه در آن اوان یکی از طرار ان
خطا خود را بزهد و تقوی و اعراض از ما سوی الله و دیگر از خلق و تقوی و سیرت نیک نزد خاص و عام بتخصیص پیش اهالی اردوی قاآن و خواتین شاهزادگان جلوه داد
چون اتباع فراوان پیدا کرد خویشتن را بیمار ساخته و مریدان مکار غدار خود را نزد اعیان و اشراف ملک فرستاده گفتند که پیر ما چنین میگوید که من عنقریب از این سرای فانی رحلت
خواهم کرد و بعد از چهل روز زنده شده به عالم کون و فساد رجوع خواهم نمود و ما احوال عالم روحانی و اسرار آن جهانی را که از اهل دنیا محتجب و مستور است بر شما منکشف و آشکارا
کنیم شاهزادگان و نوئینان گروهی از معتقدان خود را بتفحص صدق انتقال بخانه متزهد فرستادند چون بقصد رسیدند زاهد را هیأت مردگان و صورت گذشتگان یافتند یعنی از خروج
و دخول و انقباض و انبساط هوا معزول آمده و لبهاپژمرده گشته و فرزندان و متعلقان او جامه دران ناله و افغان باوج آسمان رسانیده و ایشان بازگشته خبر موت و فوت زاهد
در دیار خطا فاش گشت و بعد از چهل شبان روز آن نابکار از خانه بیرون آمد که اینک زنده شده ام تا خلق را از معاد خبر دهم اهل خطا به کلمات او فریفته شده جهان آن دیار بکرّ
مطاوعت او بر میان بسته کارش رونق تمام یافت و امرا و بزرگان خطا یانیز بتقلید و تقریر عوام دست ارادت دراز کردند وزیر خطا با او طریق مودت مسلوک داشته در قتل
امیر احمد استمداد نمود و بعد التقدیم مشورت مقرر چنان شد که دو هزار کس از مریدان آن زراق بدیده گوید چهار فرسخی شهر خان بالیغ است روند و هزار کس متعاقب روی بشهر نهاده
آوازه در اندازند که شاهزاده چیم کیم با قویلا آن میرسد تا امیر احمد باستقبال بیرون آید و خاطر از کار او جمع کنند و در آن زمان قاآن در ییلاق بود و وزیر خطا و جمعی با آن دو هزار مرد
بآن دره رفته و متعاقب کسان فرستادند تا بجهه مقرر کرده بود رفتند و گفتند و با امیر احمد که در آن وقت به طوی و عشرت مشغول بود و اهل تزویر و نفاق خبر رسانیدند که قاآن فوت
شده و چیم کیم میرسد و ما را فرستاده که امیر احمد اسباب عزا مرتب دارد و باید که تا رسیدن ما این راز سربسته پیش هیچکس نگشاید و امیر احمد دستار بر زمین زد و قاآن سر قاش باز بستاد
و به فرشتی قصر در آمده بترتیب آلات و ادوات تعزیت مشغول شد و هیچ کس را یارای سوال نبود که قضیه چگونه است و هر چند امیر احمد کسان می فرستاد تا از ساعت وصول چیم کیم آگاهی
یابد و به استقبال شتابد خطائیان ایشان را گرفته میکشتند و چون از قائلیاس ماتم عباسیان بپوشید شخصی پیش امیر احمد آمد تا از مکر و غدر دشمنان شمه معروض دارد و لیسا و ران
دست در گریبانش زده از مجلس بیرون کردند و چون پاسی از شب در گذشت شموع و مشاعل پیدا شده مردم متواتر رسیدند که چیم کیم اینک در محفه نشسته میرسد و حال
آنکه وزیر خطا بر عادت سلاطین در محفه نشسته می آمد و امیر احمد باستقبال بیرون رفته چون نزدیک خطائیان رسید او را در میان گرفته کشتند نوکران امیر احمد که مسلح و مکمل بودند
از عقب رسیده تیرباران کردند و بزخم تیری وزیر خطا نیز هلاک شد و این خبر به سمع قاآن رسیده در غضب رفت و از ییلاق جمعی را فرستاده تا مردی را که با وزیر خطا اتفاق داشتند بیاسا
رسانیدند و فرمان داد تا چهار هزار بالش جهت تجهیز و تکفین امیر احمد از خزانه تسلیم ورثه او نمودند و حکم کرد تا امرا و نوئینان نعش او را بعظمت هر چه تمامتر برداشتند و فرمود که فرق مغول
و مسلمان و ترسا و یهود هر یک بآئین خویش تعزیت او داشتند و فرزندان و متعلقان او را سیورغامیشی فرموده تمامت دانه و بعد از چهل روز قاآن را بجواهری بزرگ احتیاج
شده تا افسر خود را بدان موشح سازد و هر چند جستند نیافتند و مردم بازرگان معروض داشتند که ما پیش ازین لعلی بوزن بیست مثقال آورده بودیم و با امیر احمد فروختیم
که بجز انسپاره قاآن گفت که من ازین بیع و شری خبری ندارم و چنین لعلی کسی بمن نرسانیده آنگاه فرمود که از ورثه امیر احمد طلب داشتند و بعد از تفتیش و تفحص مختلفه
مخلفه امیر احمد انجو خاتون آن لعل را پیش قاآن فرستاد و پادشاه ازین خیانت غضبناک شده از آن زن تا جر پرسید که با چنین شخصی چه باید کرد گفتند اگر زنده است او را
باید کشت و اگر مرده است از گورش برون باید آورد و به خورده سگانش و لعضی گفتند که بعد از قتل امیر احمد میان فرزندان و وارثان او در قسمت ترکه نزاع روی
شد و این خبر بسمع پادشاه رسیده فرمود که تمامت متروکات امیر احمد را حاضر آورند و در آن میان لعل مذکور پیدا شده و حال آنکه پادشاه از امیر احمد گوهری چنین طلب داشته
ظاهر نکرده قاآن ازین صورت در غضب رفته از خواص و مقربان پرسید که جزای چنین شخصی چه باشد گفتند بر هر چه حکم شود توان کرد قاآن از پدر زن امیر احمد پرسید او در جواب
بدان بد مرد بازرگان سند شد گفت بالجمله فرمان نافذ شد که امیر احمد را از گور بیرون آورده و رسن بر پایش بسته بر سر چهار بازار اعتبار کشیدند و گروه نهایت
استخوان او با خاک یکسان شده و انجو خاتون را بکشتند و پوست از بدن دو پسر او برکندند و باز کردند چهار صد قماری او را به لشکریان
اختصاص بر املاک و اسباب کشیدند تا دیگر کسی نفائس و تبرکات خود را از پادشاه پوشیده و پنهان ندارد و از جمله حوادثی که در زمان دولت قوبیلا آن روی
داد بود از مسلمان و با زبر سر عنایت آمدن نسبت با ایشان و تعیین انتقال آنکه بعد از قتل امیر احمد در زمان وزارت سنگه الغوری که با اهل اسلام عداوت میورزید

بازرگانان از جانب ولایت توری و تیرقو آمده برای خاقان شنقاری سفید که پای بسنقار از سرخ بود آورده بودند و عقاب سفید زرد چشم پیشکش کرده بودند پادشاه را تحفه‌های ایشان دلپذیر افتاده بود آش خاصهٔ خود نزد آن جماعت فرستاد و بازرگانان از آن نخوردند پادشاه بزبان وزیر ایشان پرسید که سبب نا خوردن چیست تجار در جواب گفتند که در دین ما اغنام و امثال آنرا هیچ نکشته خود نمیرند این سخن را بدین وجه بعرض رسانید که تجار میگویند که آش پادشاه به اعتقاد ما حکم مردار دارد قاآن ازین سخن رنجیده و آتش غضب او ملتهب شد فرمان داد که بعد ازین ارباب اسلام و اهل کتاب گوسفند نکشند و به آئین مغول سینه شکافند چنانکه ترسا کلچی و جمعی دیگر از اهل شر و فساد برلیغی حاصل کردند که هر کس که بر ذبح اغنام اقدام نماید او را مانند گوسفند بکشند و بدین بهانه مال بسیار از مردم میستاندند و غلامان و مسلمانان را میفرمودند که چون نسبت خواجگان خود القا کنید شما را آزاد کنیم و نقود و اجناس خواجگان شما را بشما ارزانی داریم و کار بجائی رسید که اصحاب ملت حنیفه مدت چهار سال اولاد خود را ختنه نتوانستند کرد و مولانا بهاء الدین بخاری را که از جمله مریدان جناب هدایت مآب شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره بود و در خانبالیغ بوعظ و نصیحت قیام مینمود از شهر نفی کردند و مولانا بسیزه او را بجانب چین فرستادند و آن بزرگوار در آنجا بنا بر عفونت هوا مریض شده برحمت آفریدگار پیوست و حال بدان مرتبه انجامید که اکثر اهل اسلام از خانبالیغ بیرون آمده جلای وطن اختیار کردند و تجار از آمدن متقاعد شدند اشراف مسلمانان چون شهاب الدین خندری و عمر قرقزی و ناصر الدین مالک کاشغری و غیرهم سلیقی از روز بر منتقل شدند که بعرض قاآن رسانید که از ضلو منع ذبح قوم تجار که انتظام بلاد و امصار بوجود ایشان منوط و مربوط است از آمدن بدین صوب متقاعد شده‌اند و آنجماعت که درین مملکت اقامت داشتند چنان رفتند که هرگز نیایند و امتعه و اقمشه مفقود گشت و اموال تمغا روی در نقصان آورده اگر قاآن به اذن ذبح مسلمانانرا خوشدل گرداند ازین آوازه تازه بار دیگر تجار روی باین ولایت آورند و مال تمغا از اصل رسد قاآن گفت که چگونه خلاف یاسا خود کنم و اگر نقض حکم خود سخنی گویم بعد ازین سپاهی و رعیت را بر قول من اعتماد نماند اما تو آل تمغا را باطراف مملکت فرست که اگر من بعد کسی بغمز و سعایت ارباب ذبح کند بیاسا رسد ارباب ملل و نحل ازین بشارت شاد گشتند و قربانها بمستحقان دادند و از عذاب جحیم بنعیم پیوستند و دیگر آنکه طائفهٔ یهود و نصاری و مجوس با قاآن داشتند که در قرآن آیهٔ قاتلوا المشرکین کافة وارد شده و بدین غرض خواستند که متقلدان ملت حنیفه را مستاصل سازند با قاآن گفت که قاآن ازین در این امر ... مذکوره را در صحبت ایلچیان بخیلا فرستاد و تعجیلا قاآن به احضار دانشمندی بدان اشارت کرد که مولانا بهاء الدین بخاری را به پایهٔ سریر سلطنت حاضر کردند قاآن معنی آیت استفسار نمود مولانا در جواب گفت که معنی آنست که مجموع مشرکان را بکشید قاآن گفت که پس چرا نمیکشید و خلاف امر خدای میکنید مولانا فرمود که هنوز وقت نرسیده است و ما را دسترس آن معنی نیست قاآن گفت که اگر شما را قدرت نیست ما را هست و فرمود تا او را بمعرض تیغ یاسا آورند و خواست که سایر مسلمانان را هلاک سازد و امیر دانشمند و بعضی دیگر از اهل اسلام که منصب وزارت و نیابت داشتند بدان مانع آمده گفتند که درین باب پادشاه را تامل باید کرد تا بر وجهی لواجبی از سایر ائمه و علمای ملت استطلاع نمائیم روز دیگر قاآن فرمود تا ائمه را جمع آوردند و بدیشان گفت که از شما فائده می خواهم بشرط آنکه تا از عهدهٔ مسئله نقضی نه نمایند در مسئله دیگر شروع نکنید و از مداهنه و نفاق دور باشید و شرائط انصاف رعایت نمائید آنگاه پرسید که فاقتلوا المشرکین کافة کلام حق است یا نی گفتند بلی قاآن گفت مضمون این کلمه چیست جواب دادند که از فحوای این آیت مستفاد میشود که جمیع مشرکان را می باید کشت قاآن گفت چون فرمان حق چنین است چرا نمیکشید و از فرمان او تجاوز جائز میدارید قاضی علاء الدین طوسی گفت که ما انتظار وقت میکشیم قاآن انصاف و عدم مداهنهٔ او پسندیده داشت و گفت راست میگوئید اکنون بیائید تا از جانبین لجاج و عناد و تعصب بگذاریم که شما خون ما حلال ایدونه ما و شما مباح نشمریم و غرض ازین مباحثه استفاده است و پس پرسید که آفریدگار محمد صلی الله علیه و آله و سلم را ارشاد و هدایت و رسالت و قرآن که داد جواب دادند که هم خداوند تعالی و تقدس پرسید که چنگیز خان را که آفرید گفتند که خدای جهان آفرین گفت توانائی و قدرت شمشیر و مکنت او که نمیا کرد گفتند هم آن پروردگار است قاآن گفت که قادر مختار یکیست که توفیق و هدایتی که محمد را ارزانی داشت چنگیز خان و ما آنگه پادشاهی گفته که این قضیه را خدا تعالی بهتر داند قاآن گفت ازین مباحثه و مناظره بوضوح پیوست که باری تعالی با بندگان دو نظر دارد یکی نظر لطف و یکی نظر قهر محمد را به نظر لطف آفرید و چنگیز خان را بنظر قهر و نسبت هر دو با همت تساوی دارد پس چگونه شما طرف لطف بر جانب قهر راجح میدارید ائمه در جواب سکوت و خاموشی گزیدند قاآن گفت آخر در کتاب شما مسطور است که هر که فرمان اولی الامر را خلاف کند مجرم و گناهکار باشد گفتند بلی گفت که چون است که شما از فرزندان چنگیز خان که پادشاه جهاندار ذو اقتدار بود از حکم ما تجاوز جائز میدارید ائمه جواب دادند که آنچه موافق کتاب و مطابق شرع است قبول میکنیم و اگر نباشد عذر میخواهیم که بیش ما درجه شهادت رسیدن بهتر از کافر زیستن است قاآن از استماع این سخن بغایت خشمگین شد و نایرهٔ قهرش در التهاب آمد از موقف جلال فرمان صادر شد که تعقبات ممالک از قضا معزول باشند بعد ازین و اغطان

بمنبر برده دعوت زبان یاد دادن نگشایند و قوم مرا از تیغ انتقام بی‌دریغ نیازارند بلکه بخروار بر تیغ نوشته که روزی یکی از ایلچیان آن منبر را باطراف ممالک برد تا مسلمانان مشهور سا
سازند و ائمه اسلام شب نزد وزیر مسلمان رفته او را متغیر و متفکر دیدند و از سبب آن پرسیدند جواب داد که از آن می‌ترسم که بامداد خون من و سایر اهل توحید ریخته شود بدرالدین بدیعی
که حکیمی کامل بود و دانشمندی فاضل با وزیر گفت که مرا بمجلس قاآن بر تا جواب بگویم و بعضی گفته‌اند مولانا حمیدالدین سابق سمرقندی این التماس از وزیر کرد یا یکی دیگر از ایشان
وکس را روز دیگر بپایه سریر اعلی بردند قاآن از آن فاضل پرسید همان سخن سابق در میان آورده گفت چرا مشرکان را نمی‌کشید آن بزرگ در جواب گفت که این خطاب مخصوص
بست و صحابه عظام او که مشرکان عرب و عجم را بکشتند و چون قاآن در اوایل چنگیز خان بر سر یرلیغها نام خدای جاوید می‌نویسند چگونه کافر و مشرک باشند این سخن موافق مزاج قاآن
افتاد آن مرد عاقل را تحسین فراوان فرمود و گفت این حدیث مطبوع طبع و مقبول خاطر ماست و بوی جان در روان ما رسید و مرهم سینه‌های مجروح و شفا مزاجهای سقیم ست
آنگاه گوینده این کلام را بسیور غامیشی کرده فرمان داد تا یرلیغها که جهت احراق و مار مسلمانان نوشته بودند در آب شستند و مولانا را با عزاز و احترام تمام مقضی المرام باز گردانید
گویند که قوبیلا قاآن از طلوع آفتاب تا هنگام چاشت بمهمات ملک پرداختی و بعد از آن فرمودی که علمای اسلام و احبار یهود و دانشمندان نصاری و دانایان ختای و سایر
ممالک مغولستان مجتمع شوند و در مجلس او بحث و مناظره قیام نمایند و باستماع لطائف و مسائل عقلی و نقلی و لوامع شرعی تمام داشت و در زمان دولت خویش فرمود
تا قرآن مجید و تورات و انجیل و کتاب شاکمونی را به زبان مغولی ترجمه کردند و آثار اخبار قوبیلا قاآن فراوان است این مختصر گنجایش تفصیل مجموع ندارد و مدت سی و پنج سال بامر
سلطنت اشتغال نمود و در زمان حیاتش بروایتی هفتاد و سه سال بود قطعه یا بگوی که هر روز از زمانه چه خورد + برو بپرس که کسری ز روزگار چه برد + اگر او گرفت ممالک بدیگران
بگذاشت + ور او نهاد خزاین بدیگران بسپرد ذکر جلوس تیمور قاآن بن جیم کیم بن قوبیلا قاآن قوبیلا قاآن در عهد سلطنت خود جیم کیم را بر مسند حکومت نشانید
بحسب تقدیر او پیش از پدر نامور از مطمورهٔ فنا بمعمورهٔ بقا پیوست و قوبیلا قاآن تیمور پسر جیم کیم را که آثار رشد و نجابت در ناصیه او مشاهده می‌کرد ولیعهد گردانید گویند که تیمور قاآن
بر شرب خمر میلی تمام داشت و قوبیلا هر چند زجر و منع می‌فرمود مفید نمی‌افتاد و مهم بمرتبه رسید که فرمان داد تا سه نوبت بکوش تادیب نمودند و از دانشمندان بخارا شخصی رضی زرنخش
نام که بعلم شعبده و سیمیا و کیمیا انتساب داشت ملازم و مصاحب تیمور قاآن بود و او را با دمان خمر تحریص می‌نمود و چون قوبیلا قاآن جمعی را بر وی موکل گردانیده که نگذارند
شراب خورد رضی زرنخش گفت که تدبیر آن است که فلان حمامی را بمواعید مستظهر گردانیم و با او مقرر کنیم که از ممر آب شراب در حمام بروان در و با بهانه آن حمام بخوابیم
در انجا بی‌مزاحمت اغیار بساط انبساط مبسوط گردانیم تیمور قاآن بر سر صدد منتظر حیله چنین حیلی بود و چندگاه بدین نمط بعیش و عشرت مشغول بود بعد از روزی
چند رقیبان بر کیفیت حال آگاه شده پادشاه را اعلام دادند قاآن حکم کرد تا رضی را از تیمور جدا ساخته بولایتی فرستادند و در اثنای طریق او را هلاک ساختند و در آن
آوان که قوبیلا قاآن وفات یافت تیمور قاآن بموجب فرمان در حدود ترکستان اقامت داشت و بترتیب تجهیز لشکر قیام می‌نمود تا بجنگ قیدو رود ناگاه از ختای
ایلچیان رسیده او را از واقعه پادشاه اعلام دادند و فی الحال مراجعت نموده بختای بایلغ آمد و بعد از مراسم تعزیت فراغت چون حاصل شد شاهزادگان و امرا و نوینان
و اعیان ملک بعادت قدیم او را بر نمد سفید نشاندند و چهار شاهزاده چهار طرف نمد را گرفته دو کس دیگر دست و بازوی او بدست آورده بر تخت نشاندند
و ملک ما بجانبت او مبارک باد گفتند و او را الجایتو قاآن موسوم گردانیدند بیت در پادشاهی زمین خوانده اند + نثار زر و گوهر برافشانده اند + و چون
رغبت لهو منتفی شد تیمور قاآن روی بترتیب مهمات مملکت و ترفیه حال سپاهی و رعیت آورد شاهزادگان و امرا و اعیان را علی اختلاف طبقاتهم بنواخت و به
هر جای سرداری روان ساخت و برادر خود را که در سلطنت با او منازع می‌نمود بمال و خواسته فراوان خوشدل گردانید و با مضمون یرلیغهای جد خویش که مشتمل
معدلت عام و بخشش بی‌ندا بود نیست تمام بود فرمان داد و بار دیگر امور عالم را انتظام و انتظامی پدید آمد ذکر مخالفت دوا با تیمور قاآن و تسلط او بر مغولستان
بعد از چهار سال از جلوس تیمور قاآن دو پسر براق اغلان از نسل جغتای خان لشکرها جمع آورده بقصد شاهزادگان و امرا که محافظت سرحدها متعین شده بودند در حرکت آمدند
در شبی هنگامی که ایشان بطرب و عشرت مشغول بودند خبر وصول یاغی متواتر شد و بغیر از کوکرکوز گورگان داماد تیمور قاآن هیچکس را مجال جنبش نبود و با شش هزار کس باستقبال
دوا شتافته میان ایشان محاربه عظیم واقع شد و دوا کورکوز را در معرکه گرفته خواست که بکشد کورکوز را این ریخ جرأت و دوا دانست که معروض داشته که من داماد تیمور
قاآنم دوا او را بجان امان داد اما مقید و محبوس گردانید و تیمور قاآن از وصول این خبر بغایت مغضوب و خشمناک شده و بعلت تهاون و تکاسل امرا بر حد ملتفت کرد و دوا که
بتسلط او ظفر بر چند دوم مغرور شده حدود قراقرم را لشکرگاه ساخت و در اثنای آن الوس لوکاد و زر ربو قالی که بعهد قوبیلا قاآن گریخته نزد قیدو رفته بودند و قیدو ایشان را نزد دوا
فرستاده بود با دوازده هزار مرد رومی گردان شده بخدمت تیمور قاآن توسل نمودند و عرضه داشتند که ما بر منایک و بدسیاه دوا اطلاع داریم و میدانیم که شجاعت و دلاوری ایشان

نامه غایت است اگرچه پادشاه اشارت فرموده بود که ما بزم او کرده ایم و دوازده تومان او برادرم تیمور قاآن به تو التفات بر حال ایشان افکند و بکلاه و کمر سرفراز گردانید و جمعی از امرا را
فرمود تا به اتفاق آن دو امیر به دفع دوا قیام نمایند و الوس بوقا و دوا و بوقا حسب فرمان لشکر را سر کرده متوجه دوا شدند و در آن اوان بخار بندار به کاخ و ملغ دوا استعداد
به عزم شبیخون شاهزاده آید و چون مغول که بیرون تیمور قاآن در وسط دیار مغول علف خوار داشت از منزل خود در حرکت آمده بود و در زمانی که لشکر پاین دوا از آب عبور
نمود الوس بوقا و سپاه خان چون بلای ناگهان بر سر ایشان ریختند و شمشیر انتقام از نیام کشیده جمعی کثیر را بکشتند و جمعی غفیر در آب غرق شدند و کورکوز که داماد تیمور قاآن
هر چند در معرکه جنگ ... اسیر و دستگیر گردید مظفر و منصور بازگشته به اردوی قاآن پیوستند قاآن به نظر عنایت و عاطفت در آن دو امیر نگریسته ایشان را به انواع
پادشاهانه و مراحم خسروانه اختصاص داد و امرا عرضه داشتند که مصلحت آن است که داماد دوا را پیش او فرستیم تا کورکوز را اطلاق کند و به تضاعیف این حالات ایلچیان
دوا رسیده از زبان او پیغام رسانیدند که ما پای او بی کرده ایم تجاوز سرای خود رسیده ایم اکنون کورکوز را به جانب سلامت و داماد پیش شما در الفور فرستید تا کورکوز را اطلاق
می کنیم تیمور قاآن داماد و اسیر فرستاده نمود و چهار نوکر معتمد کورکوز با تحفه بی قیاس متوجه اردوی دوا شدند تا ... خود کرده در رکاب مراجعت
نمایند و تا رسیدن ایشان دوا کورکوز کشته بود و بعد از عذرخواهی تمسک جسته که او را پیش شاهزاده قیدو فرستاده بودیم در راه وفات یافت

ذکر مصاف تیمور قاآن با قیدو و دوا و نهایت حال قیدو

در سنه سبعمائه موافق اودییل تنجرییل کر ملک اغول تیمور قاآن فرمان داد که صد تومان چریک به دفع قیدو و دوا ... اسباب سفر قیام نمایند قیدو
ازین حادثه اطلاع یافته ایلچی پیش دوا فرستاده که بی توقف و تعلل از عزم رزم مخالفان آثار دوا متوجه گردد و دوا در جواب گفت که لشکریان ما خسته و مجروح اند و هنوز
زخمهای ایشان خشک نشده و چهارپایان نیز لاغر اند و الوسی که چنگیز خان باسامیشی ایشان کرده بود در میان کشته شدند و نسل اصناف مغول و تاتار بواسطه جنگ و جدال
و حرب و قتال رو به نقصان است که ... شود و از جانبین قاعده مصادقت و جاده مصالحت مسلوک ... اگر از شما تعلل چاره و حیلت صبر باید کرد تا الوس امادان و حریک
بحال خود آید و قیدو ازین جواب برآشفته بار دیگر پیغام داد که از حرکت چاره نیست و خود متوجه جانب ... شد و دوا همچنان تعلل می نمود و قیدو مراحل طی میکرد تا به مقابل
صد تومان چریک تیمور قاآن رسید و هر گروه از خطاییان کثرت و قیدو به آن قلت در برابر هم ثابت بودند ... نوبت قیدو با سپاه تیمور قاآن در مقابله
آمده بود و غالب گشته و قیدو چون دید که در برابر یک نفر از لشکر او صد کس از مخالفان هستند ... شده و ... کرده بالضروره دل بر محاربه نهاد و مدت سه شبانه
روز هر روز که جنگهای مردانه کردند و کار بر قیدو دشوار شده و زخمدار گشت و نزدیک آن رسید که اسیر و دستگیر گردد امرا و اعیان قاآن با یکدیگر مشورت کرده خواستند که اردوی
قیدو را احاطه کرده او را با خیل و حشم چون رمه گوسفند بجانب خطا رانند چون شب در آمد قیدو با ... لشکری در چند موضع آتش افروختند و سپاه تیمور قاآن آتش
بسیار دیده تصور کردند که قیدو را از جای مدد رسیده است و در همان شب قیدو کوچ کرده چند منزل باز پس نشست و امرای تیمور قاآن بتوهم آنکه قیدو حیله اندیشیده است
که ایشان را در دام هلاک کشند از تعاقب عنان باز کشیدند و مقارن این حال دوا به قیدو پیوست و بعد از تقدیم مشورت به اتفاق روی بجانب لشکر تیمور قاآن نهادند
در کنار آب ارتیش تقارب فریقین دست داد و هر دو گروه چندان کوشش نمودند که ... جنگ آمدند و زخمی ... دوا رسید و شاهزاده ... از جای
برآمدند و عاقبت قیدو غالب آمد و لشکر خطا را هیچ وجهی ... داده ... باعث ... تا مخالفان از ... ایشان تعاقب نمایند و قیدو بعد ازین
فتح و ظفر به مرض ... گرفتار گشت و بعضی از جهلاء خطای که دعوی علم طب می کردند به اتفاق ... شربتی بخورد دادند و آن مرض منجر به اسهال دموی شده
در رجب سنه اثنین و سبعمائه وفات یافت و ... موی بر عذار از نخدان داشت ... ذهنی نقاد و طبیعتی وقاد داشت و با علما و حکما مجالست
و مصاحبت داشت و مناظره و مباحثه دوست داشتی و اهل اسلام را به ... ارباب ملل ترجیح کردی و بیشتر ... سر در جیب تفکر فرو بردی مولانا ... الدین
ملازم قیدو بود و این رباعی را ... حق که قیدو و شاه یکی است + محبوب مقربان درگاه یکی است + بتخانه ستدم و ... بتی یاد دیدم + انگشت
آور و که الله یکی است + کالبد او را در کوهی بلند که میان ... خانه واقع شده بود مدفون ساختند ... اگر ... خاک + روی تا به هفتم زمین در مغاک +
بس فرق شاهان سرکش بود + رخ نو عروسان مهوش بود + سراپای گیتی همه عبرت است + ... حیرت و حسرت است + از حکایات ... خلاق ... یکی
آنست که داماد ش ... دست شهوت برکنیزکی دراز کرد ... دختر قیدو ... داشته ... موی شوهر گرفت و در این حین حامله بود و وقت وضع حمل نزدیک رسید
شوهر ... چنان ... بزد که هر دو در معرض تلف آمدند پسران قیدو در مقام انتقام آمده پدر را ... داشتند که او را به قتل رساند ... قیدو از پسران پرسید که در باب
این شخص شما را چه در نظر است گفتند او را به قصاص خون خواهر می کشیم شاهزاده قیدو گفت خواهر شما را از کشتن او فایده خواهد رسید گفتند نه قیدو گفت مصلحت آن است

که اذیتی باو رسانیم چه پدر پیر شصت ساله ما را کوچ داده پسر خود را بموجب یخواه با دست و گردن بسته نزد ما فرستاده چگونه بقتل پسر و آن پیر را بیازاریم و بعد از قیل و قال بقرار چنان شد که درازی آن جریمه داماد را صد چوب زنند و قید و زنجیر فرمود که ده شاخ چوب را در هم بسته ده نوبت نرم بر روی او زدند و گفت داماد و عارض نماید و بعد از چندگاه با پسران گفت که ای فرزندان شما چگونه روا میدارید که بجای خواهر شما بیگانه بنشیند گفتند پادشاه آن مصلحت بهتر داند آنگاه قید و دختر دیگر خود به آن شخص داد و او را با سیورغامیشی تمام و همچنین مرویست که لشکر بعضی از ولایات باغی را غارت کردند و بر قتل اقدام نمودند و چون قید و از این قضیه خبردار شده با خواست ایشان مشغول شد و گفت بی رخصت من چگونه از شما این جرأت و جسارت به ظهور پیوست و کمر از میان گشاده در گردن انداخته سه نوبت آفتاب را زانو زده آنگاه مناجات کرد که ای خدای بزرگ مرا بدین گناه که بی رضای من واقع شده مواخذه منمای

ذکر وفات تیمور قاآن و بیان شمه از لطف و احسان آن پادشاه جهان بخش گیتی ستان

تیمور قاآن مدت شش سال در زمان حکومت و اقبال گذرانیده بعد از آن بعلت صرع و لقوه گرفتار آمد و در زمان بیماری خاتونش به مصلحت امرا بحل و عقد و قبض و بسط مملکت اشتغال می‌نمود و مدت شش سال دیگر بدین منوال بود تا عاقبت طبل ارتحال کوفته روی بعالم آخرت نهاد و از جمله صدقات و عاطفت او یکی آنست که سالی چهارپایان نامحدود بصاعقه و سرما و برف تلف شدند تیمور قاآن بر ارباب دواب ترحم نموده فرمان داد تا بهای چارپایان ضایع شده را از خزینه با ایشان دادند و دیگر آنکه در بلاد و نواحی چین و حدود ختا سیلی عظیم آمد چنانچه اکثر عمارات و مزروعات آن قوم معدوم شد تیمور قاآن بعد از تفحص و تفتیش فرمود تا ایشان را تخم و عوامل مدد دادند و حکم کرد تا مدت سه سال از جمیع معارضات و دیوانی و مؤونات سلطانی معاف و مرفوع القلم باشند و بدین انعام عام و تمام کرام مطیع و منقاد او شدند و دیگر آنکه شخصی از اهل ختا که گله و رمه و مال و منال داربانی و اسباب املاک بی‌اندازه داشت و از کمال حرص آن زر را بمرابحه میداد و ربا می‌خورد و به وقت قبض مال و استیفای مرابحه و طلب دیون مدیونان مسکین را به مطالبه و مواخذه می‌رنجانید تا غیرت الهی او را با متعلقان و منتسبان بصاعقه نیست و نابود گردانید و اموال فراوان و املاک بی پایان از وی باقی ماند و صورت واقعه و حادثه را بسمع قاآن رسانیدند فرمان نافذ شد که مجموع متروکات او را بر سبیل تصدق به محتاجان و مسکینان دادند و دیگر آنکه در ایام دولت او از قلت بارندگی ارتفاعات روی در نقصان نهاد و مطعوم معدوم شد و وجود گندم چهره از مردم پنهان ساخت و خلایق بعلف خواری متوجه صحرا و بیابان گشتند تیمور قاآن فرمود تا در انبارهای بسته را گشادند که تغاری که به شصت درهم میخریدند به شش اقچه سفید فروختند و در جمیع ولایاتی که روی نموده بود بدین نوع عمل کردند و نام نیکوی تیمور قاآن بر صفحات روزگار یادگار ماند و در بعضی تواریخ مسطور است که جمعی که بعد از چنگیز خان در الغ یورت او بسر برده بر سریر سلطنت نشسته اند یازده نفر اند اول ایشان اوکتای قاآن است آخر آن طبقه تایزی اغلان که در زمان حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه گریخته بپایه سریر سلطنت اسیر همایون آمد و بشرف اسلام مشرف شده سیورغامیشی یافت و بعد از وفات آن حضرت بقلماق رفته بر سریر خانی نشست و چون چندروز حکومت کرد او را شربت شهادت چشانیدند و چون پیشتر از این منقو در ولایات ختا خروج کرده بود آن مملکت از دست تصرف قاآن بیرون آورده بغیر از قلماق و قراقرم در تحت تصرف قاآنیان نماند و در اندک زمانی امرای اویرات تو بچال شاه دان ولایت را نیز متصرف شدند راقم حروف گوید که در بعضی مختصرات این طبقه را نوزده تن شمرده اند و میان هر دو روایت توفیق میتوان کرد و چون احوال ایشان بعد از تیمور قاآن معلوم نبود و اسامی بعضی از ایشان نامصحح عنان خوشخرام کمیت قلم بجانب دیگر انعطاف یافت

ذکر خانان دشت قبچاق بر سبیل اجمال

در بعضی مختصرات اسامی سی و دو کس از ایشان مسطور است و در بعضی سی و نه تن از این طبقه مذکور و هر چند ذکر جوچی و پسرش باتو در بعضی اوراق گذشت اما ناظم سخن گسیخته نشود خامه مشکین شمامه از عیب تکرار احتراز ننمود و نخستین سلاطین دشت قبچاق جوچی خان است بحکم چنگیز خان خوارزم و دشت خزر و بلغار و آلان و آن حدود تعلق باو میداشت و میان جوچی و جغتای پیوسته نقاری میبود و جوچی پیش از چنگیز خان بشش ماه وفات یافت و به فرمان چنگیز خان باتو ابن جوچی بپادشاهی الوس مشغول گشت و اوکتای قاآن در عهد سلطنت خویش باتو را با فرزند خود کیوک و منکو پسر تولی خان و اولاد جغتای بولایتی که در تصرف پدرش بود فرستاد و فرمان داد که به اتفاق به تسخیر ولایات اس و روس و چرکس و غیر ذلک از ممالک و بلادی که در آن حوالی و نواحی بود روند و شاهزادگان بموجب فرمان عمل نموده بعد از محاربات عظیم بسیاری از قلاع و امصار را در حوزه تصرف آوردند از آنجمله در خان خنکلی را که شهر مگس محیط بود در زده مقدار چهار گردون که در برابر هم توانند رفت راه ساختند و آن بلده را محاصره کرده ظفر و تصرف یافتند و بعد از تسخیر بقتل عام فرمان داده گوشهای راست مقتولان از لشکریان طلب داشتند دویست و هفتاد هزار گوش بریده بشمار در آمد و چون از فتح قبچاق و روس و آلان فارغ شدند روی بکلاره و باشغرد که بفرنگ اتصال دارد نهادند و مردم آنجا نصاری بودند چون از توجه سپاه مغول و تاتار خبردار گشتند چهار صد هزار سوار جنگی نامدار که از فرار عار میداشتند مجتمع گشته بعزم رزم در حرکت آمدند و باتو برادر خود را با ده هزار کس از پیش فرستاد تا خبر یاغی معلوم کند و او بعد از یک هفته بازگشته بعرض رسانید که مخالفان ضعف لشکر مغول اند و چون فریقین

فریقین

نزدیک یکدیگر رسیدند باتو سلطانان را فرمود تا در یک محل جمع آمدند و دست بدعا برداشتند و خود بر پشته بر آمده تضرع و زاری آغاز نهاد و بختیان روز کس سخن نگفت و چون شب بگذشت
شد باد خود را گفت تا بعضی از لشکریان که میدان شمشیر بازی را بر مجلس بزم ترجیح میداشتند آبی که میان هر دو سپاه حائل بود بگذشتند و علی الصباح باتو بیاسامیشی لشکر قیام نموده
بنفس خویش در میان معرکه آمده و حملهای مردانه کرده سپاهی که از آب گذشته بودند در رکاب برادر باتو روی باردوی اهل خلاف نهاده و اطناب خیام و سرادقات ایشان را بتیغ
پاره پاره ساختند و تقیاس دل شکسته شده طریق انهزام مسلوک داشتند و مغولان تیغ انتقام از نیام کشیده در قتل بافراط کردند و چون آن ولایت را نیز مسخر ساختند باتو بدشت
قبچاق مراجعت نمودند و بعد از این قضایا شاهزادگان باتو را در دشت قبچاق بفرمان قاآن بر سر حکومت نشاندند و باز پس گشتند و شهر سرای را باتو بنیاد نهاد و در سنه اربع
و خمسین و ستمائه باتو جان شیرین بحق سپرد و بعد از وی برکه خان پادشاه شد و او مسلمانی متدین بود و بر افعال هلاکو خان متعرض و از فسق و فساد متحرز و اولاد جوجی بطناً
بعد بطن در دشت قبچاق بر تخت حکومت می نشستند تا نوبت بجانی بیگ خان رسید و او پادشاهی بود خیر عادل عارف علما و فضلا را اکرام و احترام تمام می کرد و بعد از ضبط
الوس چون خبر ظلم اشرف پسر تیمور تاش بن چوپان بسمع او رسید و ادراه در بند تبریز آمده اشرف را بقتل رسانید چنانچه تفصیل این قضایا در محل خود ثبت افتاده
خواهد یافت انشاء الله تعالی و در شان اشرف گفته اند ع دیدی که چه کرد اشرف خر + او مظلمه برد و دیگری زر + و از مشاهیر پادشاهان دشت قبچاق که منتهی نسبت بجوجی اند یکی
تو قتمش خان است و دیگری توختمش خان و ذکر این هر دو پادشاه عظیم الشان در ضمن قضایای حضرت صاحبقران ان شاء الله ثبت شود و ان امکان دارد

گفتار در احوال طائفه از اولاد چنگیز خان که در توران زمین حکومت و سلطنت کرده اند اجمالاً

ذکر جغتای هرچند در این اوراق گذشت لاکن بنابر عهدی که در شرح احوال
جوجی سمت گذشت کلمه چند از حالات او نیز درین مقام ثبت می افتد و قلم مشکین رقم ذکر آن می اندیشد در بعضی تواریخ مسطور است که در الوس جغتای از نژاد چنگیز خان سی و
پنج تن حکومت و سلطنت کرده اند نخستین صاحب الوس مذکور است که پسر دوم چنگیز خان بود و جغتای پادشاهی با رام و دولت صاحب هیبت بود و چنگیز خان تمام
ممالک توران زمین را که واسطه است میان قراقرم و ایران بجغتای ارزانی داشت و او را قراچار نویان که اتابک اعمام وی بود و بفر کفایت و درایت و شهامت شجاعت
ممتاز بود جغتای بر حسب وصیت پدر از صوابدید قراچار نویان تجاوز جائز نمیداشت و در امور ملکی و مالی بی مشورت نویان مشار الیه مدخل نمی کرد بلکه خود بعیش و طرب
روزگار میگذرانید و قراچار نویان بتدبیر امور ملکی و انتظام مهمات سلطانی و ترفیه احوال رعیت و سپاهی بطریق استبداد و استقلال اشتغال می نمود و در آوان سلطنت منکو قاآن
واقعه بس غریب و عجیب ظهور پیوست تفصیل این اجمال آنکه در شهور سنه ثلاثین و ستمائه در تاراب بخارا که از آنجا تا بلده مذکوره سه فرسنگ است شخصی تارابی از ارازل الناس الغوغا
محمود نام شید و زرق آغاز نهاد ع صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد + بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد + و بتزویر و سالوس طریق زهد و عبادت و اعراض از ما سوی الله مسلوک
داشته دعوی آن کرد که جنیان بصحبت من می آیند و مرا از مغیبات و خفیات اعلام می نمایند و از اعوان و انصار من بخارا زحمت میدهند و در بلاد ماوراء النهر و ترکستان بسیار
کس بتخصیص عورات دعوی پری خانی کرده اند و جهال آن دیار در باره این طبقه اعتقاد عظیم دارند بالجمله چون آوازه محمود تارابی پیرایان در آن ممالک شیوع یافت
جهله و عوام الناس روی بوی نهادند و جمعی که بامراض مزمن ممتحن بودند بنفس علیل او تیمن و تبرک جستند و بحسب اتفاق چند کس از ایشان آن دم شفا یافتند و آن معنی سبب
زیادتی شهرت و اعتقاد مردم گشته از اطراف و جوانب خلقی کثیر روی بصومعه او نهادند و مرید و ملازم او گشتند و شخصی را از دانشمندان بخارا که بفضل و نسب و علم و ادب
امتیاز و اشتهار داشت ملقب بشمس الدین محبوبی بنابر تعصب و معاداتی که با اهل آن بلده می ورزید با آن جاهل پیوست و با او گفت که پدرم در بعضی از مصنفات
خویش آورده است که در تاراب بخارا صاحب دولتی ظاهر خواهد شد که جهان را مسخر سازد و علامات آن صاحب دولت را بیان کرده و امروز آن درجات در ناصیه تو ظاهر است
عجب محمود تارابی از سخن شمس الدین محبوبی سمت تضاعیف پذیرفت و هوس سلطنت در خاطرش رسوخ یافت و کثرت مریدان و معتقدان او بمرتبه رسید که
داروغه بخارا و جمعی از امرای مغول که در آنجا بودند متوهم شده خبر بخجند پیش صاحب یلواج فرستادند و بعد از آن بهیات اجتماعی متوجه تاراب گشتند و بسالوس پیر رشد
حاصل کرده از وی التماس نمودند که متوجه شهر باید شد تا ساکنان آن بلده نیز از برکت قدوم شما بی نصیب نباشند و امرا و اعیان با یکدیگر قرار داده بودند که چون بسر پل
که در آن راه بود برسند از مهم تارابی خاطر فارغ سازند تارابی این صورت را بفراست دریافته چون بسر پل رسید تند روی بداروغه آورده گفت از اندیشه فاسد باز گردید
ورنه بفرمایم تا بواسطه انگشت آدمی را جهان بین ترا از حدقه بیرون کشند داروغه و سایر امرا از افشای این راز سراسیمه و اندیشناک شدند و تعرضی
بوی نرسانیدند و تارابی چون به بخارا رسید در منزل شایسته فرود آمد و ازدحام خلائق بمرتبه رسید که باد در آن محله و کوی مجال گذار نماند و چون مردم بی تبرک بازنگشتند
جهت تسلیه مخلصان حقیقی تارابی زمان زمان بر بام وی رفت و آب دهان گرفته در حلق بلیا شنید و هرکه از آن رشاشه اثری می ربود خوشدل و خرسند او

مراجعت می نمود و داروغه و امرا فرصتی می طلبیدند که خدمتش را از میان برگیرند اما از غلبهٔ هواخواهان که بر اطراف سرای او محیط بودند قطعاً میسر نمیشد و هر که اندیشهٔ مکر کرده بقصد
تارابی پای در آن محله نهادی روزگار در گوش هوش او میگفت مصراع ای در کوچهٔ معشوقهٔ ما میگذری + بر حذر باش که سر میشکند دیوارش + و در این اثنا امرا مریدی از اراده امرا اصغا کرده ساختند
و تارابی از روزن دیده بیرون آمد و بر اسپی سوار شده تا ناظر ابو حفص عنان بازنه کشید و در وقتی که بانجا رسید در سر تل بایستاد و چون خلائق اورا طلبیدند در آن موضع نیافتند غریو
از نهاد ایشان برآمده گفتند که خواجه پریده است و بیک پرواز تا ناظر ابو حفص رسیده عنان تمالک و تماسک از قبضهٔ اختیار مردم بیرون رفت و وضیع و شریف روی بصحرا آوردند
و خلقی نامعدود پیش او مجتمع گشته تماشاگاه تارابی با جماعتی خطاب کرد که ای طالبان حق توقف و انتظار تا کی روی زمین را از لوث و خبث وجود کفار و ارذال
پاک باید ساخت و یکبار خاطر خود را از شر این ملاعین باید پرداخت جهال و عوام بقدر میسور آلات حرب بدست آورده شیخ را ترغیب نمودند تا بشهر درآمد داروغه و امرا
بگریختند و روز دیگر که جمعه بود خطبه بنام تارابی خواندند و بفرمان او اکابر و اعیان شهر را حاضر گردانیدند و بعضی از ایشان را کشته و برخی را اهانت و مبتذل ساخته رخصت انصراف
ارزانی داشت و در مقام استمالت رنود و اوباش آمده با ایشان گفت که بزودی از غیب اسلحه بما میرسد و بحسب اتفاق در آن چند روز طایفهٔ از شیراز رسیده چهار خروار
شمشیر آوردند و این معنی سبب مزید عقیدهٔ خلق شده فرمود تا از خانهٔ امرا خیمه و خرگاه و اسباب سلطنت بیرون آوردند و بحشمتی هر چه تمامتر بر سر حکومت بنشست و ارباب
فتنه و فساد بخانهای متمولان میرفتند و هر چه میخواستند گرفته پیش تارابی می بردند و او بلشکریان بخش میکرد و در این اثنا شبی تارابی با بتان پریوش و ماهرویان دلکش خلوتی ساخته
شب بروز رسانید و صباح در حوضی از حیاض سر و تن شسته حاملان آب حوض را بدر برده در میان هم قسمت نمودند و بخورد بیماران دادند و سراپردهٔ حشمت باوج آسمان
و مهر و ماه برافراشته میگفت که انصار من متفرق بدو فرقه اند زمرهٔ بنی آدم است که وجود ایشان بهمه کس ظاهر است و گروهی جنیان اند که از دید مختفی و محجوب اند و در میان زمین
و آسمان طیران مینمایند و اکنون چنان می کنیم که حس بصر خاص و عام ایشان را نیز دریابد و هر کرا در این معنی شبهه باشد باید که ببالا نگرد تا صدق مقال من بروی روشن گردد و
مریدان مخلص و مخلصان متخصص بجانب آسمان نگریسته میگفتند که با جمعی سفیدپوشان و سبزپوشان می بینیم که در فضای هوا پرواز میکنند و هر که اعتراف نمی نمود زخم سیلی تعصب [illegible]
و مقارن این حال داروغه و امرا که گریخته و از شهر بیرون رفته بودند گروهی انبوه فراهم آورده متوجه بخارا شدند شیخ زراق نیز با اتباع و اشیاع بیرون رفته در برابر مغولان صف کشید با محبوبی
در برابر مغولان در قلب لشکر بایستاد و چون در میان خلق شهرت یافته بود که هر که در برابر او بازوی خلاف بگشاید دستش خشک شود مغولان دست بر تیر و کمان
آسمان می بردند عاقبت دو کس تیر انداخته بآن دو تیر محمود تارابی و شمس الدین محبوبی بر خاک هلاک افتادند و هیچکس بر این حال مطلع نشد زیرا که در آن زمان بادی عظیم
می وزید و غباری قوی ساطع شده که مردم یکدیگر را نمیدیدند و امرای مغول همچنین را از کرامات شیخ حمل کرده عنان از معرکه برتافتند و لشکر تارابی چندانکه جستند نیافتند گفتند
خواجه غیبتی نموده است و تا آمدن آن جناب برادرانش محمد و علی قایم مقام او باشند رنود و اوباش کمر مطاوعت ایشان بر میان بسته دست بفتنه و فساد دراز کردند و هر چه
خواطر ایشان میخواست بر آن اقدام می نمودند و چون خبر شورش بخارا بسمع محمد یلواج رسید ایلچیان فرستاده صورت واقعه را معروض امیر قراچار گردانید و خدمتش دو نویان با لشکری
سنگین بدفع آن فتنه نامزد فرمود و بعد از هفته که برادران تارابی تسلط یافته بودند آن دو امیر نامدار ببخارا رسیدند برادران تارابی با تمامت خیل و حشم از شهر بیرون آمده بتسویه
صفوف قیام نمودند و حربی عظیم واقع شده قریب بیست هزار کس در معرض فنا و زوال آمدند و اخوان تارابی نیز در میان معرکه فرو رفتند و بقیة السیف ایشان از ترس لباس
ستر ها پوشیده در نقبها و سوراخها قرار گرفتند و آن آشوب و فتنه تسکین یافت اما مغولان جزم کرده بودند که با اهل بخارا نوبت دیگر دستبرد نمایند و آتش قتل و غارت در آن
دیار زنند لطف الهی شامل احوال بخاراییان شده طایفهٔ از اهل اعتبار با پیشکش بسیار نزد امرای مغول رفته التماس نمودند که چندان توقف نمایند که صورت قضیه معروض قراچار نویان
گشته خبر باز آید امرا اندیشیدند که بر طبق مراد ایشان فرمان نافذ خواهد شد و پیشکش بخاراییان را قبول نموده دست از غارت و تاراج کشیده داشتند و چون آن نویان معدلت
شعار بر این حال اطلاع یافت حکم فرمود که امرا و لشکریان بازگردند و بهیچ وجه تعرضی ببخاراییان نرسانند و از میامن کفایت و حمایت آن امیر نامدار یعنی قراچار ارباب بخارا را
با مضافات و منسوبات آن بلدهٔ فاخره هم از شر فساد تارابیان و هم از قتل و تاراج لشکریان خلاصی یافتند و چون ایام دولت جغتای بپایان آمد قرا هلاکو دست از اعتدال
باز داشته بسر حد اختلال رسید قراچار نویان را وصی ساخته فرزندان را باو سپرد و نویان مشار الیه بدستور معهود چنان در امور ملک و آبادانی سپاهی و رعیت سعی نمود که مزیدی
بر آن متصور نبود و بعد از فوت جغتای بچند سال نبیرهٔ او قرا هلاکو باهتمام قراچار نویان بر تخت شاهی متمکن شد و کیوک خان در ایام سلطنت خویش رقم عزل بر صحیفهٔ حال قرا هلاکو کشیده
قبضهٔ الوس جغتای را به یسو منگو بن جغتای حواله کرد چنانچه سبق ذکر یافته و چون او در گذشت قراچار نویان بار دیگر قرا هلاکو را بر سریر خانی نشاند و در تاریخ سنه اثنی و خمسین و ستمایه موافق توشقان ئیل
امیر قراچار فرمان یافت عمرش هشتاد و نه سال بود و از مشاهیر اولاد جغتای که ضبط مملکت و الوس او نموده اند یکی الغو است و دیگری براق اغلان و دیگری کپک خان که بتمام

پادشاه ست از ان طبقه شهریاری ستوده خصال و جهانداری سعادت شعار به دو از بدایع احوالی که از ان خان ستوده آثار روایت کرده اند یکی آنست که روزی با طائفه خواص و مقربان در صحرا و بیابان بطوف همی نموده ناگاه بنظر او استخوانی چند از بنی آدم که در صحرائی به ظاهر چنین ریخته بود افتاد و بلحظه در ان تأمل نموده از ملازمان پرسید که هیچ میدانید که این استخوان با من چه می گوید گفتند پادشاه بهتر داند فرمود که این استخوان ها طلوعی چند اند که از من دادخواهی مینمایند همت عالی نهمت در کشف آن گماشته امیرزاده را که ان سرزمین تعلق باو میداشت طلب فرمود و بتحقیق حال آن استخوان ها تکلیف نموده امیرزاده باسر و رصده که بآن نواحی خصوصیت بیشتر داشت همین معامله پیش برده و دست در دامن و پنجه زده که یورت ایشان نزدیک بوده بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که پیش از ان تاریخ بسه سال قافله از خراسان بان موضع رسیده و طائفه از قاطعان طریق سطو تیغی کرده اهل آن قافله را کشته و مالهای ایشان را برده اند و هنوز چیزی از الها در دست مجرمان باقیست شحنه عدالت و سیاست به جمیع مال و قید خونیان فرمان داد و قاصدی به والی خراسان فرستاد تا تفتیش و تفحص نموده ورثه مقتولان را پیدا کرده روان کرد و ایشان بدرگاه معدلت پناه رسیده از موقف جلال فرمان نفاذ یافت که اموال را با خونیان تسلیم آن جماعت نمودند مولف این کتاب انصاف داده استخوان به مداوا و او داد و ترشیرین خان و توقلقتمور خان و اولاد خواجه ولیرش بیتو عیلتش خان و سلطان محمود خان را از بابا چیار آزاد و اولاد جغتای خان شمرده اند و احوال ایشان را در مصنفات خویش آورده اند و اگر توفیق رفیق شود شمه از حالات این جماعت هم درین اوراق رقم زده کلک بیان گردد انشاء الله تعالی و چون مقصود اصلی و غرض کلی از مجلد خامس شرح قضایای ایران زمین است لاجرم بعد از اجمال احوال خانان ماوراءالنهر و ترکستان و خطا و جواد و خوشحرام قلم به شرح امور و وقایع خراسان و عراق انعطاف مینماید و منه التوفیق و علیه التکلان

ذکر داستان هلاکوخان بن تولیخان بن چنگیزخان و ذکر توجه او بجانب بلاد ایران

چون منکوقاآن در موضع قراقرم و کل ران که یورت اصلی و تختگاه چنگیزخان بود بعد از اجتماع اقا و اینی بر سریر خانی نشست روی به ضبط و ترتیب مصالح مملکت آورد و لشکریان را باطراف سرحدها روانه گردانید و از جمله امرا تاجونویان را با لشکر گران به محافظت ممالک ایران فرستاد و چون تاجو نویان به مقصد رسید ایلچیان ارسال داشته از خلیفه بغداد و ملاحده شکایتها کرد درین تمادی قاضی قزوین که در اردوی منکوقاآن رحل اقامت انداخته بود زره پوشیده به مجلس پادشاه رفت و عرض رسانید که از بیم فدائیان اسمعیلیه پیوسته در زیر قبا زره می پوشم و شمه از استیلا و تغلب ملاحده بعرض رسانید و حکایت قاضی قزوین علاوه شکایت تاجونویان شد و منکوقاآن را این داعیه از ضمیر سر برزد که یکی از برادران را به ضبط مملکت غربی و دفع اهل الحاد و ارباب لجاج نامزد کند و چون از ناصیه برادر خود هلاکوخان آثار جهانبانی و کشورستانی مشاهده می نمود قرعه اختیار بر وی افتاد و فرمان داد که از لشکریان چنگیزخان که بر فرزندان برادران و برادرزادگان قسمت کرده بود حصه هلاکو سپاه یورش ایران زمین مشغول شوند و از دیگر چنگیزخان نیز حصه به مرافقت هلاکوخان مأمور گشتند و منکوقاآن و شهزادگان تهنیت طویها دادند نوبت یکی بعد دیگر همی بود هر روز در بزمی گر پس آنگه + بفرمان شاه جهان + به صحرا کشیدند گنج از نهان + زر و در و گوهر فزون از شمار + بیاورد گنجور گوهر شناس + ز نزدیک خان پیشکاری ببرد + به فرمان بر ان هلاکو سپرد + چنان هم بخاتون یکایک بسر + جداگانه بداد او بی بدو مر + به تشریف بیرانش را یاد کرد + بخشش دل همگنان شاد کرد + هلاکو برادرش را در بر گرفت + ز مهرش جهان تا به شگفت + جدائی از ان بر دلش سخت بود + که او زیور افسر و تخت بود + روان شد ز چشم هلاکو دو رود + چو میکرد شاه جهان را درود + قوتوقی به کوتش نا بسر سید + که او را نخواهد دگر باره دید + در حین وداع منکوقاآن با برادر گفت که تا با لشکر گران و سپاه بی پایان از توران به کشور ایران که جای سلاطین عظیم الشان بوده سپهر ستم سازی توران گذر کن به ایران خرام + برادر بخورشید رخشنده نام + باید که رسم و یاسای چنگیزخان را در کلیات و جزئیات امور رعایت کنی و از جیحون تا اقصی مصر تحت ضبط و تسخیر در آوری و هر که مطیع و منقاد گردد او را بالطفت و سیورغامیشی اختصاص دهی و هر کس سر تمرد و گردن کشی کند با زن و فرزند و خویش دیوند پایمال قهر و استئصال سازی و چون از مهم ملاحده فارغ شوی باید که آهنگ عراق کنی اگر خلیفه بغداد بخدمت و طاعت مبادرت نماید او را هیچ وجه تعرضی نرسانی و اگر لجاج و عناد کند به دیگر آتش ملحق گردانی و هلاکوخان در ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمائه موافق تاوقیل منکوقاآن را وداع نموده باردوی خویش مراجعت نمود بر توالتفات بر ترتیب و تجهیز لشکر ایران افکند و از اختیار نواز حا نواز لفظ انداز و منجنیق ساز موجب فرمان از ولایت خطا آمده ملازم اردو می اگشتند و باقی مهمات تیر و دوالات محاربه را قیاس بر این باید کرد و هلاکوخان در رمضان سال مذکور از یورت اصلی خود مراجعت نموده با سپاهی افزون از قطرات باران بجانب ایران روان شد و چون بالمالیق رسید اورغنیه خاتون طوی بزرگ ترتیب داد و از انجا نهضت نموده و بعد از قطع منازل و طی مراحل بسمرقند رسیده در غزان تاکل را مخیم اقبال ساخت و در ان منزل مسعود بیگ پسر محمود یلواج طوئی مرتب داشته مدت چهل شبانه روز بلهو و سرور و عشرت و حضور اشتغال نمود

از آنجا سوار شده تا شهر کش عنان کشش نکرد و در آن موضع ملک شمس الدین کرت و امیر ارغون از جانب خراسان با اکابر و اشراف آن دیار و پیشکش بسیار بخدمت مبادرت نمودند و ابتدا سیورغامیشی اختصاص یافته سر مباهات باوج سماوات رسانیدند و مدت یک ماه در کش بسر برده از آنجا بحکام ممالک ایلچیان فرستاده پیغام داد که بنابر فرمان قاآن جهت قلع و قمع قلاع ملاحده و استیصال آن طائفه متوجه شده ایم اگر شما درین باب موافقت و مساعدت سلوک میدارید سعی شما مشکور و مقبول می افتد و لشکر و ولایت شما مسلم و محروس می ماند و اگر درین امر تهاون و تغافل ورزیده شود بعد از فراغ از مهم ایشان متوجه شما خواهیم شد و تقاعد نمی اندرد چون وصول رایات فتح آیات در اطراف و ولایت شایع و متیقن گشت از روم سلطان رکن الدین و از فارس اتابک سعد و از عراق و آذربایجان و شیروان و گرجستان صدور و اعیان متوجه گریاس گردون اساس گشته به اعطاف پادشاهانه سرافراز گشتند و ملازمان بموجب فرمان بر جیحون پل بستند و در غرهٔ ذی حجه ثلاث و خمسین و ستمائه هلاکو خان با لشکر عبور نموده بر کنارهٔ رودخانه باسم تفرج سیر فرمود که ناگاه از بیشه شیران شکار بیشه ظاهر شدند فرمان نفاذ یافت که دلیران پیل افگن جرگه کردند و چون اسپان میرسیدند بر بختیان مست سوار شده و شیران در کمند تسخیر در آوردند و روز دیگر خان گیتی ستان مرغزار شبرغان را معسکر ساخت بعزم آنکه در آن هنگام زیاده اقامت نه کند اما در روز عید آغاز برف شد و هفت شبان روز متواتر بارید سرشک من ز تو چون ابر نوبهار الست + که لحظه لحظه دست و پا نمی‌یارید و شدت برودت بمرتبه رسید که خون در عروق حیوانات انجماد یافت و اکثر چارپایان تلف شدند و پادشاه بالضرورة دران موضع توقف نمود و چون فصل بهار در رسید ارغون آقا بموجب فرمان متوجه اردوی منکوقاآن شد و پسر خود کرای ملک و احمد بیتکچی و صاحب تاریخ جهانگشای علاء الدین عطاملک جوینی را در اردوی هلاکو خان جهت ضبط امور مملکت بگذاشت و هلاکو خان از آنجا روان شده منازل و مراحل قطع میکرد تا بزاوه خواف رسید و دران محل اندک عارضه بر ذات او طاری شده کوقا نویان را به ضبط و فتح قهستان فرستاد و بنفس خویش متوجه طوس شد و در باغی که از مستحدثات امیر ارغون بود فرود آمد و دو روز دران باغ توقف نمود و از آنجا بباغ منصوریه رفت خواتین امیر ارغون و خواجه عزیز الدین طاهر که نایب امیر مشار الیه بود دران موضع پادشاه را طوی دادند و از طوس به مرغزار رادکان رفته چند روز در آنجا متوقف شد و درین اثنا ملک شمس الدین کرت را برسالت پیش ناصر الدین محتشم که فاضل محقق خواجه نصیر الدین طوسی اخلاق ناصری را بنام او نوشته فرستاد و او در آن اوان از قبل رکن الدین خوارزم شاه والی قلعه سرتخت بود و بغایت پیر و ضعیف شده چون ملک بآنجا رسید و ادای رسالت قیام نمود محتشم ممتثل فرمان گشت در صحبت ملک شمس الدین متوجه اردو شد و انواع تحف و هدایا بنظر پادشاه رسانید هلاکو خان از او پرسید که چرا اهل قلعه را فرود نیاوردی جواب داد که پادشاه ایشان خورشاه است هم گوش بر فرمان او و هم هلاکو خان محتشم را سیورغامیشی کرده باصناف مرحمت و عاطفت مخصوص گردانید و چون پادشاه بخراسان رسید تونو التفات بر عمارت آن قبضه که از بدایت استیلای لشکر مغول تا آن غایت خراب و بایر مانده بود انداخت و مقرر فرمود که وجه آن را از خزانهٔ عامره دادند و در اندک فرصتی بحال باز رفت و از آنجا کوچ کرده قطع مسافت نموده در خرقان نزول نمود و ایلچیان متعاقب و متواتر پیش رکن الدین خورشاه فرستاده و او را باطاعت و انقیاد دعوت کرد و چون خواجه نصیر الدین طوسی علامات ادبار ناصیهٔ روزگار رکن الدین خورشاه میدید او را بایلی ترغیب و تحریض مینمود و او از تردد و اندیشه ایلچیان ایلخان بمحاصره قلاع امر فرمود و چون رکن الدین دانست که طاقت مقاومت با ایلخان ندارد برادر خود ایرانشاه را با پسر کوچک خورشاه گیاه نام در مصاحبت خواجه نصیر الدین طوسی و سایر امرا و اعیان بیرون فرستاد و ایشان با تحف و هدایا باردوی ایلخان رسیدند و خورشاه روز یکشنبه اول ذی قعده سنه احدی و خمسین و ستمائه با خواص و مقربان از قلعه فرود آمد و خاندان دولت سالهٔ را بدرود کرد و خواجه نصیر الدین طوسی در آن واقعه گوید سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد یکشنبه روز اول ذیقعده بامداد + خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت + برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد + هلاکو خان بر کودکی و بی تدبیری خورشاه ترحم نمود و او را بنواخت و بمواعید خوب مستظهر گردانید و او یکی از معتمدان را بفرستاد تا مجموع حضور قلاع که آبا و اجداد او در آن متمکن بودند در قهستان و رودبار و قومس ذالک که عدد آن بصد میرسد تسلیم نمایند و کوتوالان بموجب فرموده عمل نمودند مگر اهالی گردکوه و ولایت که ابا و امتناع کردند و مدتی فتح این دو حصار در حیز تعویق و تاخیر ماند و چون خورشاه از قلعه خود بزیر آمد خزاین و دفاین موروث و مکتسب پیشکش کرد و پادشاه مجموع آن را بر امرا و لشکریان قسمت نموده بپای قلعهٔ الموت آمد و رکن الدین را فرمود تا اهالی قلعه را نصیحت کند در باب الموت تا سه روز کر و فری نموده آخر الامر فرود آمدند و بجهت نقل اسباب روز مهلت خواستند در روز چهارم لشکریان به قلعه رفته آنچه باقی مانده بود تاخت و تاراج کردند و هلاکو خان بالای قلعهٔ الموت بر آمد و از رفعت و عظمت آن کوه انگشت تعجب بدندان گرفت و بعد از تفرج از آنجا بزیر آمده طبل ارتحال فرو کوفت و در حوالی لامسر نزول کرد و بعد از چند روز طایربو قاراپه محاصره قلعه گذاشته مراجعت نمود و در عقب فرستی قزوین تا غزوق خود که در آن موضع توقف نموده بود فرود آمد و یک هفته طوی شاهزادگان و امرا را بالعنایات پادشاهانه سرافراز گردانید و چون بیکلی شد خواجه نصیر الدین طوسی

در پیش الدوله و موفق الدوله همدانی که حسب صورت در آنجا میمون زمانی اقامت نمود و مجتمع شد تا متعلقات رکن الدین خورشاه از قلعه بیرون آورده بیشتر ملازم گردانید و خورشاه را یرلیغ و
پایزه داده و دو تن از معتمدان خود که خسارت او طلبید بر او پیش وی داد و خورشاه چند کس را با ایلچیان پادشاه بجوانب فرستاد تا قلاع که میان ولایت رودبار و شام داشت و استاد
با مجموع اتباع تسلیم ملازمان ایلخان نمودند و بعد از آن خورشاه در غایت اعزاز و احترام ملحوظ و منظور بود و در آن ایام التماس نمود که او را روانه اردوی قاآن گردانیده و در نهایت کار و
خاتمت حال خورشاه روایات مختلفه بنظر رسیده و اصح اقوال آنکه چون مسامع منکو قاآن رسید که خورشاه متوجه است حکمی فرستاد تا او را در اثنای طریق هلاک ساختند و چون خبر
قتل خورشاه بسمع ایلخان رسید فرمان داد تا مجموع عیال و اطفال و خویشان و متعلقان او را که در آن ولایت بودند معرض تیغ بیدریغ گردانیدند و دود از دودمان اسمعیلیه برآوردند
و بعد از دولت ایشان در نشست اهل اسلام از آسیب فتنه و آفات آن طایفه فارغ البال گشتند و بدعای دولت ایلخان اشتغال نمودند و نذور و صدقات به مستحقان رسانیدند و هلاکو خان
بعد از قلع قلاع و فتح بقاع ملاحده از حوالی قزوین به نواحی همدان رفت و بایجو نویان با لشکر از آذربایجان بخدمت رسیده با شاه نیابت نقاری که از خدمتش در خاطر داشت
عتاب و خطاب کرد که تو بجای جورماغون نشسته چه کار کرده و کدام صف شکسته و کدام یاغی را در زیر بار اطاعت کشیده و کدام مخالف را موافق ساخته و کدام یاسق را
بایلچی فرستاده و بایجو نویان زانو زده معروض داشت که تقصیری نکرده ام و هر چه به اندازه مقدور دست داده به تقدیم رسانیده ام و فلان قلعه و فلان شهر را مفتوح و مسخر ساخته ام
و بنابر شوکت بغداد و کثرت لشکر خلیفه و بسیاری استعداد پیاده عراق عرب از صدمات چریک مغول آن نواحی محفوظ و محروس مانده و اکنون حکم و اختیار پادشاه راست آنچه فرماید
بتقدیم رسانیم آتش غضب پادشاه از این سخن تسکین یافته فرمود که بدار الخلافه حرکت باید نمود و بلاد روم و شام را تا کنار دریای مغرب مستخلص باید فرمود تا بایجو نویان در ماه چند
متوجه روم گشت با لشکر گران و بعد از آن بر روم دست بقتل و غارت و نهب و تاراج برآورده مجموع آن ولایت را مفتوح ساخت و هلاکوخان در اوایل ربیع الآخر سنه خمس و خمسین
و ستمائه پنجم عزیمت بغداد به تبریز رفت و از آنجا بهمدان توجه نمود و ایلچیان پیش مستعصم عباسی فرستاده پیغام داد که در حین عزیمت بجانب ملاحده بار ایلچی نزد تو روان گردیده
مدد خواستیم و تو دعوی ایلی کردی اما بعد هیچ لشکر بمدد ما نفرستادی و مدد و همکاری ننمودی اکنون مطلوع آن است که بخلاف سابق طریقه موافقت مسلوک
داری و از اجاج و عناد و فتنه و فساد احتراز واجب شناسی و چون فرستادگان هلاکوخان به بغداد رسیده پیغام گزاردند المستعصم بالله عباسی شرف الدین ابن جوزی
را که با فضل فصیح سخندان بود و با بدر الدین نخجوانی در مرافقت ایلچیان بادشاه روانه منزل همدان گردانید و ایشان بمقصد رسیده جواب نامعقول خلیفه در محلی عرض
سمع رسانیدند و نایره غضب هلاکوخان اشتعال یافته بر استیصال خاندان عباسیان عزیمت گشت و چون سخن بدین مقام رسید مناسب چنان نمود که شمه از عظمت دار السلام
و نبذی از حشمت و نخوت مستعصم عباسی که آخرین خلفا بود به زیادتی شوکت و ابهت از سلاطین زمان و خواقین دوران تفرد داشت در سلک تحریر انتظام یابد

ذکر معموری مدینة السلام بغداد و تخاصم و انقطاع رایت دولت خلیفه اسلام

کشایندگان چهره ابکار احداث ایام و نمایندگان تصانیف مشهور
و اعوام چنین تقریر کرده اند که مدینة السلام بغداد در زمان خلافت بنی عباس از آسیب بأس شهریاران زمان در حریم امن و امان بود و مغبوط و محسود سایر ممالک سلاطین گردون
توان و شرفات عمارت آن بافلاک البروج همراز و صحن ساحات آن بریاض رضوان همراز بنا تافت آب از آتش دجله و دجیل چون در حکم ماء معین افکنده و غلغله میاه
نهرها تا شمال ذلت بر خضار آب حیوان کشیده و اصناف خلایق از اکابر و اشراف و صنایع از اهل حرف در آن بقعه شریفه مجتمع و اصابت عین الکمال از وجنات احوال ساکنان آن
بلده طیبه مرتفع امیر المؤمنین المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر از زمره خلفای بنی عباس بطیب عیش و اجتماع اسباب ترفه و تنعم و کثرت اموال و نفایس ذخایر
مستغنی و مستثنی و ممتاز بود و به عظمت و جلالت و تکبر و تجبر در السنه و افواه مذکور و در اقطار آفاق مشهور و چهار صد خادم بخدمت در درگاه او اشتغال می نمودند تا آنکه هیچ یکی
بحریم با حرمت خلیفه دار الخلافه بغداد استندی و از ملوک ایام و صنادید انام و اشراف اطراف و اعیان زمان کسی را در مجلس رفیع او بار نبودی و پیش جناب مجد و
معالی او در خارج طریق سنگی بر مثال حجر الاسود انداخته بودند و یک طاق اطلس سیاه بر هیات آستین از حجره فرو گذاشته و ملوک و سلاطین آفاق هر که بعهد خلافت او قربت جستی
آن آستین را بر مثال ذیل کسوه کعبه معظمه زیارت کردی و مانند عبد الله ادرمان بر سنگ بوسه زدی و بازگشتی و در ایام حکومت و زمان سلطنت اتابک سعد مظفر الدین ابو بکر طاب
ثراه مولانای عالم متورع مجد الدین اسمعیل فالی برسم رسالت از شیراز به بغداد رفته و چون قریب به قبضه نیع رفیع جناب منیع خلافت او بار اسلام حجر مذکور را التزام نموده
مولانا از غایت زهد و تقوی از تخشع پیش جماد سر استنکاف نموده مصحف مجید را بر سر سنگ نهاد و بوسه بر آن زد و معنا چنان بود که در اعیان خلیفه را سیبی تیز رفتار
به خلعت ارجمند با بر سوار شدی و طیلسانی مانند شب تیره بر روی خود فرو هشتی و خواص و عوام محرمات و عرضات و منهیات که بر مر موکب خلیفه بود بر کرامی
رفتند و بند بکیفیت متعدد و جو دکرانه کردند و مبلغ سی هزار دینار در قلم آمدی و غور آن معتقد او در کمال اقتدار مستعصم زیاده از آن است که این اوراق گنجایش آن داشته باشد

و در آن اوقات صد و بیست و چهار هزار سوار از دیوان عزیز مرسوم و علوفه میستدند و خدم و حشم و امرا و ارکان دولت و مستحفظان ثغور و سرحد را برین قیاس باید کرد و قاید لشکر
سلیمان شاه بود و ممدوح اثیر الدین ادمانی و تواجیان صغیر و کبیر و سرای از مقربان حضرت بمزید اقتدار و اختیار اشتهار داشتند و منصب وزارت به مؤید الدین محمد بن عبد الملک
العلقمی مفوض بود و او کرم جبلی و سخاوت غریزی داشت و در شیوه نظم و نثر و علم حکمت و بر شرع و عربیت عدیل و نظیر نداشت و هر چند او در حل و عقد و رتق و فتق امور مستند
و مستقل بود اما مقربان بارگاه خلافت کما یجب و ینبغی احترام او نمی نمودند و بر قانون او سیاوی زندگانی نمیکردند عاقبت اعتقاد او با خلیفه موسوس گشت و سبب اقوی در
تغیر نیت و تکدر ضمیر و اخلاص او آن بود که پسر خلیفه امیر ابوبکر بواسطه حمایت و تعصب اهل سنت و جماعت که از مرتبه اعتدال گذرانیده بود طایفه از لشکریان را فرستاد
تا کرخ بغداد را غارت کرده جمعی بنی هاشم را که در آن موضع متوطن بودند اسیر گردانیدند و بنین و بنات ایشان را برهنه بر کفل اسپان سوار کرده از میان بازار بگذرانیدند
و چون وزیر در مذهب تشیع غلو مینمود ازین صورت متوحش و آزرده خاطر شد و الحق جای آن داشت که اهل سنت و جماعت نیز ازین حرکت نا ملایم پسر خلیفه بلعنت
و نفرین کنند بالجمله در آن اوان که ایلخان از ضبط و تسخیر مملکت مسلمانان و قلع قلاع ملاحده لعنهم الله علی حده فراغت یافت و صیت مهابت او در اقطار آفاق
شایع گشت ابن علقمی وزیر از سر جهادت پرده خفا رسولی ببارگاه فلک اشتباه فرستاد و بعد از اظهار عبودیت و تقبیح صورت دار الخلافت و سده امارت چنان نمود
که اگر ایلخان بصوب ایدبار عنان عزیمت سبک گرداند پیش از آنکه بتسویه صفوف احتیاج افتد تا باستعمال آلات حرب چه رسد مملکت بغداد او تسلیم شود
و این معنی را بدلایل و شواهد معقوله استحکام داده ایلخان بمجرد پیغام اعتماد ننموده در نهضت بجانب دار السلام متامل می بود چه در آن اوقات کثرت جنود و وفور
اسباب اسلحه دار الخلافه در اقالیم سبعه شهرتی تمام داشت و حال آنکه اوکتای قاآن در مبادی جلوس خود یاغواویت را با لشکری سنگین از مغول که در ختای
دیبایی با شیاطین و غول اشتراک داشتند بطرف بغداد فرستاده بود و ایشان خایب و خاسر از معرکه سپاه عرب عنان برتافته بودند و این صورت در الواح اذهان
انتقاش یافته ایلخان ایلچی ابن علقمی را بنواخت و در توکید مبانی اعتقاد و مصادقت و وثوقی طلب داشت و رسول رخصت مراجعت یافته از ما فی الضمیر پادشاه اعلام
داد و ابن علقمی علی التعاقب و التوالی رسل و رسایل ببارگاه عالم پناه میفرستاد و معروض میگردانید که من بعد اقطاع لشکریان را چون حبل وفا و حسن عهد خویش منقطع
خواهم گردانید و در تفرق جنود سعی بلیغ خواهم نمود و چون با خلیفه در مقام خدیعه و تقبیح آمده ام و لوای اسطر افعال ذمیمه گردانیده آرزوی آن دارم که حکومت این مملکت
بگماشتگان پادشاه گیتی ستان انتقال یابد و چون پیغام ابن علقمی سمت تکرار یافت ایلخان درین باب از خواجه نصیر الدین محمد طوسی که در ملازمت او بدرجه رفیع
و مرتبه بلند رسیده بود و در تقرب از ابنای زمان در گذشته مشورت نمود از اوضاع فلکی و دلایل نجومی استکشاف فرموده خواجه بعد از تسییر درجه تقویم
و طالع کواکب و تحقیق نظرات عرضه داشت که از تشکلات انجم چنان معلوم میشود که استخلاص بغداد بی مزید تحمل کلفت و مشقتی بر دست مواکب منصور
میسر خواهد شد زیرا که مدت امامت و خلافت عباسیان انقراض یافته بسر آمده و هلاکو خان خواجه نصیر الدین را در این حکم مصدق داشته با دلی ثابت و ضمیری منشرح
فرمان داد تا لشکریان اسباب یورش بغداد را آماده سازند و سونجاق نویان را در مقدمه روان کرد که از دجله بگذرد و با باجو نویان ملحق شده جانب غربی بغداد را
مخیم اقامت سازد و ابن علقمی چون دانست که سهم مکیدات بهدف مقصود پیوست در سده خلافت معروض داشت که امروز بحمد الله و المنه که مجموع سلاطین
گردون اقتدار درع اخلاص و مطاوعت امیر المومنین بر جبین صدق مبین دارند و صیت نفاذ حکم و بسطت ملک و کثرت مال و خزانه عامره از یمین و یسار
بر برید صبا و شمال سابقت گرفته و حساد و اضداد را مجال آن نمانده که از مقام خود قدمی پیش نهند و هر یک از قاصدان و طالبان مملکت آتش حقد و حسد در ضمیر الشیطان
افروخته است و به مضمون آن مقال معترفند که بودوست آمنه لاحربت اکنون هر سال چندین تومان مال از خزینه بعساکر منصوره داده می شود مقتضی رای رزین و فکر دوربین
بعید مینماید اگر امیر المومنین رخصت فرماید عظما و سرداران لشکر را به اطراف و جوانب فرستاده آید و باشتغال صاحب سوم گردانیده شود تا خزانه را توفیری باشد خلیفه این
تدبیر را صواب رای وزیر با تزویر منوط و مربوط ساخت و خود باستماع الحان خوش و مشاهده غلمان حور وش و تلذذ به انواع ملاهی و استیفای اصناف مناهی
اشتغال نمود و ابن علقمی در اندک زمانی اکثر اعیان سپاه را به بهانه های متنوع متفرق و پراگنده ساخت و ایلخان سپاه متصر روز نمان منتظر طالع مسعود و موید اقبال
موعود از اردوی خود در حرکت آمده از اقطار ممالک لشکری بی پایان که مجتمع گشته بودند در رکاب او بجانب بغداد روان شدند در بعضی تواریخ مسطور است که بعد از فتح
قلاع اسمعیلیه هلاکو خان ایلچیان بدار الخلافه فرستاده مستعصم را جهت آنکه لشکر نداده فرستاده بود توبیخ و سرزنش بسیار کرد و ایلچیان را گفته بود که از زبان من خلیفه را
بگویید که از کبر و ستیزه پرهیز و در روشن دشت نیزن آفتاب بگل میندای که ریخته شوی اکنون هم ما مضی اگر برج و باره بغداد خراب سازی و خندق بینباری

و مملکت بفرزند خویش سپرده نزد ما آئی بسلامت بمانی و اگر خود نیائی وزیر و سلیمان شاه و دواتدار را نزد ما فرست تا پیغام ما بتو رسانند و اگر بپند و نصیحت
گوش نه کنی لشکر ترتیب داده جنگ را مهیا و آماده باش که ما کمر محاربه بر میان بسته ایم و اگر از سر خشم لشکر به بغداد کشیم اگر تو بر آسمان روی یا در زمین پنهان شوی سه نگردد کان
به زیر آرمت از رفعتی بالا چو شیر آرمت ؛ نمانم کسی زنده از لشکرت ، در آتش نهم شهر و بوم و برت ، اگر خواهی که خاندان قدیم تو برقرار ماند از فرمان من تجاوز ننمای و اگر
بسخن من عمل نکنی آن را خدای جاوید داند و چون ایلچیان به بغداد رسیده پیغام گزاردند خلیفه ابن جوزی و بدر الدین محمد نخجوانی را در مصاحبت ایشان برسالت
بهلاکو خان نامزد کرده جواب داد که ای جوان نو رسیده که گرم و سرد روزگار نچشیده بمساعدت و اقبال ده روزه چه مینازی از من چیزی که نیابی مخواه مگر شهزاده
نشنیده اند که از خاور تا باختر هر که از خدا و رسول آگاه است مطیع و فرمانبردار این درگاه است و چون پراگندگان لشکر من جمع شوند اول کار ایران سازم و بعد از آن
روی به توران نهم و هر کس را در محل خود قرار دهم و هم از راه دوستی به خراسان مراجعت نمای و اگر سر جنگ داری سواد و پیاده هزاران هزار آراسته شایسته کارزار است و ایلچیان
ایلخان از بغداد بیرون آمده صحرا را پر از عوام الناس یافتند و آن منحرفان زبان بتکلم رسولان گشاده سفاهت آغاز کردند و انواع بی ادبی بجا آورده آب دهان در روی ایلچیان
می انداختند تا مگر حرکتی از آن جماعت صادر گردد که او را دست آویز مزید تعرض سازند این معنی بسمع وزیر رسیده جمعی از خواص و غلامان را فرستاد تا ایلچیان را از ازدحام خلق
خلاصی دادند و رسولان چون بخدمت هلاکو خان رسیدند آنچه دیده و شنیده بودند معروض داشتند پادشاه در غضب رفته گفت همانا خلیفه را زیاده کیاست و رای نیست که
ما با چون کمان ناراست است اگر خدای جاوید مدد دهد او را چون تیر راست گردانم آنگاه فرستادگان دار الخلافه به بارگاه در آمده ادای رسالت کردند ایلخان از استماع آن
کلمات بیدل تند بر آشفت و گفت خواست خدای با آن قوم بر نهج دیگر است که امثال این امور می اندیشند در سنه خمس و خمسین و ستمائه موافق توی ییل از مقام پنج انگشت
رسولان دار الخلافه را رخصت انصراف ارزانی داشته به خلیفه پیغام داد که حب مال و جاه و حشمت بر ضمیر تو استیلا یافته که سخن نیک اندیشان در تو اثر نمی کند باید که مستعد
کارزار باشی که من بالشکری افزون از مور و ملخ رسیدم رسولان به بغداد مراجعت نموده از وصول پادشاه جهانگیر وزیر را خبر کردند ابن علقمی کیفیت حال را معروض خلیفه گردانید
خلیفه با وزیر گفت مقتضی رای تو در دفع این خصم قاهر قادر چیست وزیر گفت که چنین خصم ببذل مال باز باید داشت چه جمع دفائن و خزائن جهت وقایت حرمت سلامت نفس
می باشد حالا مصلحت آن است که برای پادشاه هزار خروار بار از نفائس امتعه و یکهزار شتر نجیب و یک هزار اسب عربی با ساز و آلت ترتیب باید کرد و برای شاهزادگان و امرا علی اختلاف
طبقاتهم تحف و هدایا فرستاد و خطبه و سکه بنام ایلخان باید خواند و زد تا این بلیه مندفع گردد خلیفه تدبیر وزیر را پسندیده داشته به اتمام آن امر اشارت کرد اما مجاهد الدین که آن را
دوات دار صغیر میگفتند بنابر عداوتی که با وزیر در میان داشت باتفاق دیگر حاسدان وزیر معروض مستعصم گردانید که وزیر در این تدبیر مصلحت خویش اندیشیده است
تا سعی خود را نزد هلاکو خان مشکور گرداند و امرا و لشکریان را در بلا و محنت افکند مصلحت آنست که لشکر جمع آوریم و سر راه بر خصمان بگیریم و خلیفه باین سخن از صواب دید
وزیر اعراض نموده از فرستادن تحف و هدایا در گذشت در بعضی از نسخ به نظر رسیده که چون خبر توجه ایلخان به بغداد رسید مستعصم خلیفه با ابن علقمی وزیر در باب جمع لشکر
بیگانه مشورت فرمود وزیر او را ببذل اموال ترغیب و تحریص نمود تا از رکوب اهوال خطر احتراز و اجتناب واجب شناسد خلیفه گفت لحیتک طویل یعنی ریش دراز و عقل کوتاه
داری و چون بعد از محاصره لشکر تاتار مهم مستعصم دشوار شد بار دیگر با وزیر مشورت آغاز نهاد و ابن علقمی گفت لحیتنا طویل بر ارباب بصیرت روشن است که چون از
پس پرده تقدیر امری به منظر وجود می پیوندد اسباب آن بی اختیار آماده می شود و از خروج باد و از زمین بر دمیدن حسن تدبیر و طول التفکر مردم دور بین تا برای که مبنی بر دیدن است
چه رسد زیاده تاثیری کند لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه و چون قول اول نزد راقم حروف اقرب است بصواب قلم مشکین رقم بر سر حرف نخست رفته باز مینماید که خلیفه
با وجود شیوع آوازه دشمنی آنچنان قوی پنبه غفلت و غرور در گوش کرده پهلو بر بستر استغنا و سرور نهاده بود و مقربان بارگاه خلافت که بر جویبار عنایت و رافت
بالا کشیده بودند سد و امامت با عیان کسالت و بیخبری ملامت کرده معروض داشتند که غلبه و بطش قوم تاتار در انحا و اقطار منتشر و مستفیض است و اینک عزم استخلاص
بغداد جزم کرده اند و بر جریده همین ظاهر گردانی لشکر موفور و استعداد نامحصور مقاومت با آن جماعت در حیز طاقت نیاید علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد زیرا که چون سیل
از سر گذشت در گرداب حیرت دست و پای زدن مفید سلامت نباشد مصلحت آن نزدیکتر که در رعایت مهمات اهمال نورزیده لشکر و سپاه بیش از هجوم خصوم مهیا
و درست حکم واجب الاذعان باستجماع عساکر از نواحی و اعمال شرف نفاذ باید داد که قوام مملکت و نظام دین و دولت و شمول امن و طراوت حال و فراغ بال
رعیت بی شمشیر و تیر و با اندیشه صحیح و رای درست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام میسر نگردد در قول وزیر اعتماد نباید کرد که غرض او از این تزویرات
استیصال دودمان امامت و خاندان خلافت است مستعصم گوش و هوش را باستماع این نصایح که ساخته هم چنان با وزیر قرعه استشارت گردانیدن گرفت

و آن چیره بر وی بر سخنان مشفقانه رکیبو تقع و اختیار ساخته گفت لشکر مغول را معاودت با شیران بیشه بغداد چگونه میسر شود اگر صبیان و عورات فی الحال از بام خانها با خشت و سنگ
در مقام مدافعت آیند همه را در مضائق سکک محلات ناچیز گردانند این سخن عجیب نخوت بر مزاج مستعصم استیلا یافته و سرپنجه عقل زور و راست بر تافته از توجه لشکر
تاتار چنانی زنگرفت و وزیر بر آمدن سرقه تزویر و تصنیف منصوبه احتیال اشتغال می‌نمود تا فرزین بند حصن حصین ملک و دین را بکیفیت بگشاید ناگاه
درین اثنا خبر رسید که سونجاق نوین با طائفه از یردلان لشکر ایلخان از طرف غربی متوجه مدینة السلام اند خلیفه فتح الدین و مجاهد الدین ایبک سنقری را با
دو هزار سوار بمدافعه ایشان نامزد کرد و چون تلاقی صفین دست داد و کار بمقاتله انجامید در اول حمله لشکر مغول پشت داد و ملک فتح الدین که مردی کار دیده بود و غبار معرکه بسر
او نشسته گفت هم درین مقام ثبات قدم باید نمود و از تعاقب گریختگان دست کشیده داشت مجاهد الدین ایبک که شعبه جنون یا ثلث تجربه مجتمع داشت این رای را بر نوعی
از تحمل حمل کرده جواب داد که حقوق ایادی و عوارف امیر المؤمنین را بدین وجه مکافات میکنی که یک روزه مدافعت با اعادی آن حضرت تجاهل و تکاهل ظاهر ساختی صلاح
درآن می‌نماید که پیش از آنکه مخالفان به معدنی متحصن گردند از عقب ایشان شتابیم و خاطر از ایشان بکلی فارغ گردانیم و ملک فتح الدین از جهالت و سوء تدبیر خود بدانجا
روا فقعی تعجب نموده و در غضب شد فرمود تا علی الفور لشکریان از پی شهریان روان گشتند و چون بغدادیان از شهر دورتر افتادند مغولان عنان مراجعت
منعطف گردانیده بمحاربه و مضاربه مشغول شدند و آن روز تا شب نیران حرب اشتعال یافته چون زمانه لباس عباسیان در بر کرد سپاه مغول از امید و بیم
در برابر یکدیگر فرود آمدند مغولان در جوف لیل آب فرات را در لشکرگاه بغدادیان سر دادند و چون آب کشتزاران قضاء و قدر بدان لوی زرین رسید آب تا سینه از چاه
نصیب کشیدند بحسد و بغداد و چون نرگس از خواب در آمده خود را مانند نیلوفر غریق آب یافتند و اکثر آنها در بحر فنا غوطه خوردند و بعضی را که اجل دامن‌گیر نشده بود
از بیم تیغ خون آشام راه فرار در پیش گرفتند و فتح الدین بقتل رسید و مجاهد الدین ایبک دواتدار با کسی چند در زیر پرده ظلام به بغداد در آمد و خلیفه شکر نعمت
از کمال عقلی بر زبان راند که الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین و همچنین از عقل مستعصم حکایات کنند که چون خبر قراول امان ایلخان مسموع او گشت که لشکر مغول بحلوان عقبه
رسیده اند گفت از آنجا چگونه توانند گذشت عرضه داشتند که سپاهی که متوجه این دیار بر روی آب جیحون چون موج میگذرند و تلال جبال عقبات بسیار را از تلها نمی‌اندیشند
و در اثنای این اوقات خبر وصول رایات ایلخان متواتر شد و بروایتی در ذی حجه سنه خمس و خمسین و ستمائه سپاه قیامت علامت فوج فوج رسیده بارگاه هلاکوخان را
در برابر برج عجمی برافراشتند و بروایتی از حوالی دیده منیمی خلیفه دار باب آن دیار دور شده و رهی ثواب و رای صواب بگمان در حجاب استحاله مختفی و مستور
ماند خلیفه فرمود تا در و دروب بغداد را بستند و دیگر دانیده برج و باره را استحکام دادند و دیواتیان و شرابی و سلیمان شاه و ملک خاص عامه بغداد و مضاربه و محاربه
را مستعد و آماده گشتند روز دیگر که جام ظلماتی چون دل و نمایان نورانی گشت رایت عقاب پیکر ایلخان را از سر قرار برافروختند و از جانبین آتش محاربه و قتال
بر افروختند و آن روز از بام تا شام بکاوحت و منازعت و تیر و جرح و دوبین و سنگ و منجنیق و فلاخن چون ادعیه مستجابه دار الصعاد بود و مانند نوازل
قضا در انجاد و خلقی نامعدود از اندرون و بیرون قتیل و مجروح گشتند و چون شب شد هر کس به موضع خود قرار گرفته دیگر روز بر سر کار نخستین رفتند و بقولی تا پنجاه
روز آتش حرب اشتعال یافته بود و در تضاعیف این حالات سادات حله چون مجد الدین محمد بن حسن طاوسی و سید بدر الدین یوسف و غیرهما در صحبت رسولی
مکتوبی بحضرت ایلخان فرستادند مضمون آنکه از اجداد و ائمه اثنا عشر ما از امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب بما رسیده که شما بر عراق عرب
مستولی شوید و حاکم این دیار و مقبوض قبضه اقتدار شما گردد و ما به طیب نفس اوامر و نواهی شما را مطیع و منقادیم و به هرچه اشارت عالی نافذ شود بدان قیام نمائیم ایلخان
از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشته بسور خاطر و احضار ایشان فرمان داد و شخصی را از ملازمان بتسکین آن جماعت فرستاد و اهل حله حله سلامت و عافیت پوشیده
در محال و منازل خویش قرار گرفتند اکنون خامه مشکین شمامه اراده آن دارد که قصه تسخیر بغداد را بر روایات متعدده که در تواریخ مسطور گشته بیان کند اگر تناقضی
روی نماید عقلا دانند که منشأ آن چیست بعضی از نقله اخبار آورده اند که چون چند روز از محاصره بغداد گذشت وهم بر خلیفه دشوار گشت بر قرار سابق آن ساده دل
از خصم درون خانه و آشنای دورتر از هر بیگانه و دشمن پنهان و دوست آشکارا را استطلاع کرد که درمان این درد چیست و درین مصیبت دستگیر مرد و نامرد
کیست وزیر بزور تقریر کرد که لشکر مغول و سپاه تاتار در نهایت قوت و شوکت اند و مدد ایشان متواتر میرسد و آثار عجز و انکسار و ضعف و افتقار روز بروز در جنبات
احوال موافقان و ملازمان دار الخلافه ظاهرتر و لایح‌تر میگردد و در شهر چندان سپاه نیست که به استظهار معاونت ایشان دفع مخالفان قوی دست توان کرد
صلاح جانبین و سلامت عواقب در آنست که حضرت امیر المؤمنین ترک منازعت و مخالفت کرده برگ موافقت و مصادقت سازد بی تأخیر و تسویف

از سر وفور طمع و کمال رغبت و نیت صافی و عزم درست بدرگاه هلاکو خان شتابد و دست بتقبیل نفائس و ذخائر گشاید چه غرض از حرکت بدین جانب احراز اموال است و چون خلیفه از سماع طمع و صامت بگذرد و بعد از تأکید قواعد استیناس و الفت بحسن تدبیر بنای مصاهرت مستحکم گرداند تا از مخدرات اوروغ چنگیز خانی دختری را به پسر حضرت خلافت صدف امیرالمؤمنین در سلک ازدواج آید و ذریت از صدف کرامات درجت زوجیت ایشان در آید و بدین مقدمات عرصه ممالک دین سمت تشارکت گیرد و ابهت خلافت و حشمت سلطنت الی ابد باقی بماند و بار دیگر اموال چندین ساله از خلق ماخوذ و مغبون مانده جاه و حشمت از زمان علیه علیا روز بروز افزون گردد و بسیاری از خوف و رعب تحویل ضعیف و ملازمان چاه حریانه داشت که تمیز خیر از شر و خطا از صواب نمی‌نمود چه چون نظام کلمات مواعظ مسلط گشت روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه با امرا و پسران ابوبکر و عبدالرحمن مطالعه اند و انشمندان و اولیای دولت و مقربان حضرت و اعیان لشکر خواص علماء زمان عزم بارگاه ایلخان کرده از شاهزاده مهرستان یعنی در باب ... بیرون آمده او من غزه تغییر آیات آه من حسرة علی الاحیاء و مفصل‌تر این روایت بوجهی دیگر آنکه چون تاجو نویان و سونجاق بهادر بر لشکر بغداد که مصحوب فتح الدین و مجاهد الدین بیرون آمده بودند غالب شدند ایلجام زیر جانب بغداد روان شدند و بر جانب غربی مستولی گشته در حوالی شهر بکنار دجله فرود آمدند و از طرف صرصر کوکا نویان تیز قدم به یک گروه با لشکر انبوه رسید و ایلخان اعظم تاوار خانقین گذاشته و با امرا پیوسته بر جانب شرقی نزول کرد و لشکر مغول چون سور و ملخ از اطراف و جوانب در آمده بغداد را چرگه کردند و دیواری برگرد شهر بر آوردند و بقولی روز سه شنبه بیست و سوم ماه محرم سنه ست و خمسین و ستمائه بطالع حمل جنگ آغاز نهادند و مجانیق نصب فرموده خدنگ‌ها از یکبار بیاسودند و بزخم سنگ منجنیق بعضی از برج خراب شد و اندیشه بسیار بر ضمیر خلیفه استیلا یافته عاقبت وزیر را بیرون فرستاده ایلخان پیغام داد که پادشاه فرموده که وزیر را بفرست تا بنا مصالحه موکد گردد اینک او را فرستادم باید که پادشاه نیز بوعده خود وفا نماید ایلخان گفت این شرط را ما در همدان کرده بودیم اکنون به بغداد رسیدیم و دریای فتنه و آشوب در تموج آمده یکی قناعت چگونه توان کرد و خلیفه آنکه خلیفه سلیمان شاه و دوات دار را هم بفرستد و رسولان خلیفه بشهر رفته روز دیگر جمعی از معارف و مشاهیر بخدمت شتافتند و پادشاه ایشان را نیز باز گردانید و شش روز آتش پیکار چنان ملتهب شد که دل بهرام از تشنگان معرکه بسوخت و ایلخان فرمود تا شش یرلیغ نوشته و بر تیرها بسته از شش جانب به شهر انداختند مضمون آنکه سادات و قضات و علماء و مشایخ و کسانیکه با ما جنگ نه کنند از بأس و سطوت ما بجان ایمن باشند و ناگاهی رسید که لشکر مغول از جانب برج عجمی به بالا بر آمده مردم بغداد را از آن موضع دور کردند و دوات دار دید که بغیر فرار چاره نیست با اتباع خویش در کشتیها نشسته مانند باد بروی آب روان شد و چون از برابر تبریز به العقاب بگذشت طائفه از لشکریان که محافظت راه مداین موسوم شده بودند تا کسی اگر بکشتی نشسته بگریزد مانع آیند سنگ منجنیق و تیر بر لشکر کردند سه کشتی به جنگ آورده سکان خاین را هلاک ساختند و دوات دار بالضرورة بازگشت خلیفه از این حال مطلع شده دل از ملک و مال برگرفته فخرالدین دامغانی و ابن درویش را با اندک تحفه بیرون فرستاده که اهل شوم پادشاه بدان سخن و آن تحفه التفات نفرموده رسولان محروم بازگشتند و روز دیگر پسر خلیفه ابوالفضل عبدالرحمن با جمعی اکابر ببارگاه ایلخان شتافت و اموال وافر جهت پیشکش آورده و آن نیز مقبول نیفتاد و دیگر روز برادر بزرگتر ابوالفضل و اکابر و اشرف دارالسلام شفاعت بیرون آمدند آنهم فائده نداد و ایلخان وزیر و ابن درویش را بشهر روان کرد تا سلیمان شاه و دوات دار را بیرون آورند و جهت تسکین ایشان یرلیغ مبایزه فرستاد و گفت خروج خلیفه برای او منوط است اگر خواهد بیرون آید و اگر خواهد توقف نماید و سلیمان شاه و دوات دار طوعاً و کرهاً بملازمت رسیدند و ایلخان فرمود که ایشان به شهر روند و متعلقان خود را بیرون آورند که ایشان جماعت را ملازمان خاصه بجانب مصر و شام میفرستیم سلیمان شاه و دوات دار بمقتضای فرمان به بغداد در آمده خلقی کثیر از لشکر شهر در مصاحبت ایشان بامید خلاص روان شدند و چون باردو رسیدند همگی را بر صده و بیست قسمت نموده بیاسا رسانیدند و درین اثنا تیری بر چشم هندی بتکچی که از حاظم امرا بود رسید و ایلخان ازین قضیه غضبناک شده فرمان داد که لاوران در استخلاص بغداد استعجال نمایند و بعد از آن بموجب فرموده دوات دار با اتباع بقتل آوردند و سلیمان شاه را مع اقارب و خواص بسته بپای سریر اعلا حاضر کردند ایلخان از وی پرسید که چون تو اختر شناسی منجم و سعود و نحوس درجات و دقایق فلک مطلع چگونه رشد خود ندیدی تا طریق موافقت سلوک داده و چندین خون ریخته نگردد آن بیچاره جواب داد که خلیفه از بی سعادتی سخن نیکخواهان نمی‌شنید و بعد از سوال و جواب او را نیز با باقیان و متعلقان بدرجه شهادت رسانیدند و چون خلیفه دید که کار از دست رفته با سه پسر صلبی خویش سه هزار کس از سادات و قضات و مقربان حضرت و امرا دولت و خواص بیرون خرامید و چون بدرگاه رسیدند خلیفه و پسران را بار داده خادم او ذن دخول داوند و دیگران را مانع آمدند ایلخان چنانچه رسم اهل نفاق است مطلقاً از خشم بر ناصیه خود ظاهر نکرد و خلیفه را پرسش گرم نموده با او گفت که پیغام بشهر فرست تا خلق سلاح انداخته بیرون آیند که ایشان را شماره خواهیم کرد مستعصم فرمود تا در بغداد ندا دادند که هر که را حیات مطلوب است اسلحه افکنده روا به اردوی ایلخان

نشتابند سواران سپاه فوج فوج می آمدند معروض تیغ یاسا میشدند و در بعضی از نسخ واقع شده که سلیمان شاه و دواتی و شرابی را درین روز کشتند و روس ایشان را پیش سلطان
بدرالدین حاکم موصل فرستادند و خلیفه را با اولاد در خیمه موقوف گردانیده موکلان بروی گماشتند و روز دیگر که دست مشعبد لمعان نور مهرهای کواکب از حقه سلیمانی برچید ایلخان بر
انباشتن خندق و قتل و غارت مدینة السلام و اعمال و مضافات آن فرمان داد و خندقی را که چون غور فکر عقلا عمیق و مانند همت اسخیا پهناور بود در یکساعت انباشته
تتار تیغ سوزی ساختند و مانند شاهین گرسنه که متوجه کبوترخانه شود در شهر تاختند و چندان کشش و کوشش نمودند که از خون عزیزان بر سان نیل رودی از آب دم در جریان
آمد و خزاین خاص و حرم محترم سرای خلافت را بباد نهب و تاراج دادند و شرفات قصور امامت را مانند خجلت زدگان سر در پیش انداختند و آتش قهر صاعقه کردار چنان
بر افروختند که محلات و اسواق بلکه مشاهد بعضی از ائمه اثنا عشر که در خاک بغداد مدفون بودند بسوختند و از آن همه نعمت و اسباب چیزی نمودار نماند ○ از در و
بام گویی ایوان همی بینم نیستی ؛ از قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن + بر جای رطل و جام می بوم زمان نالی داشتند بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن +
لشکر مغول و تاتار لنانه و اوانی زرنگار بلکه چندان خوان و طبق و جامات و کاسات زرین و سیمین از مطبخ خلیفه و بیت الشراب او بیرون آوردند که از حد حساب آن
عاجز آمدند و همه آنها را بنرخ شبه و رصاص بفروختند و درین فتنه و آشوب بسیاری از اهل فقر و فاقه صاحب جمال و ناقه شدند و در نقود و اجناس مصر و چین و سائر ممالک
و خیول عربی و بغال قیمتی و غلامان رومی و روسی و الانی و قبچاقی و ماهرویان ختا چندان بحصول پیوست که بخزانه خیال خان و امرا و نوئینان نمیگنجید و از کثرت
زر ناب و جواهر ثمین و نفائس امتعه و لطائف اقمشه گران بها درخت سنگین که از مخزن خلیفه و خانهای نواب و خواص او و متمولان بغداد بیرون آوردند بدین صورت
اخرجت الارض اثقالها گرفت القصه بغداد خراب و یران و باقی امصار و بلدان از خرابی آن بلده طیبه معمور و آبادان گشت گویند که ایلخان روز جمعه نهم صفر سنه ست
و خمسین و ستمائه بدار الخلافه رفت و امرا را طوی داده باحضار خلیفه فرمان داد و چون حاضر گشت باو گفت که تو میزبانی و ما مهمان آنچه درخور ما داری بیار مستعصم
این سخن را حقیقت انگاشت و در آن حال چنان خوف و دهشت بروی استیلا یافته بود که مفاتیح خزاین را گم ساخته فرمود تا قفل ابواب خزاین بشکستند و
دو هزار جامه و ده هزار دینار زر سرخ در غایت رصحات بنظر پادشاه رسانیدند و ایلخان زیاده التفاتی بآن نکرد و مجموع را بر امرا و حاضران تقسیم نمود و با او
با خلیفه خطاب کرد که اموالی که بر ظاهر داری از بندگان است و احتیاج به تسلیم و رخصت تو نیست اکنون ای خلیفه آنچه از مخفیات و دفاین چیزی بگوی اشاره بصحن
دار الخلافه کرد و آن زمین را بموجب فرمان بکندند و در آن موضع حوضی پر از شمشهای طلا یافتند که هر یکی بوزن صد مثقال در میان ارباب تواریخ و اخبار مشهور است
که چون ناصر خلیفه بدار قرار رخت کشید از آن دو حوض از طلا یکی باقی ماند و در آن اوان که نوبت خلافت بنبیره اش مستنصر رسید روزی با یک خادم که محرم راز بود بر
سر گنج رفت و گفت از واهب العطایا همین قدر مهلت میخواهم که این کنوز را در مصارف وجوه صرف و انفاق کنم خادم بخندید مستنصر خنده او را بر سوء ادب
حمل نموده از حقیقت آن استفسار فرمود خادم گفت نوبتی در خدمت جد تو بودم امیرالمومنین فرمود که از خدای عزوعلا چندان مهلت میخواهم که حوض پر شود
از اختلاف این دو آرزو متعجب شدم و مستنصر مجموع آن جواهر را بارباب استحقاق داده در بقاع خیر و ابواب بر مصروف داشت و ذکر جمیل و نام نیکو یادگار گذاشت و
چون خلافت به مستعصم رسید بخل و امساک شعار خود ساخته یک حوض از آن دو حوض را به طلای احمر مشحون گردانید راقم حروف گوید که در باب کشتن خلیفه روایات متعدده
بنظر رسیده یکی از آنجمله آنست که ایلخان فرمود تا طعام از او باز گرفتند و چون بیطاقت گشت از موکلان غذا طلب داشت ایلخان را از التماس خلیفه اعلام دادند فرمان
داد که طبقی از زر و جواهر پیش او بردند و گفتند که حکم پادشاه روی زمین چنین است که ازین تناول کنی مستعصم گفت زر و جواهر چگونه توان خورد ایلخان فرمود
که لقمه به جان خوردن توان چندین هزار خلق بخشیدی و بسپاه ندادی تا ملک موروث از تعرض لشکری چنین جان ستان که حکم عذاب آسمان دارند مصئون و
محروس ماندی خلیفه چون مجال جواب نداشت با دلی چون کوزه زرگران دم درکشیده و از چاه دیده ستم دیده ریاض ذبول یافته رخساره را آب داد ○
ازگریه کار ما بسامان نه شود + آخر کم از آن که ابر دی شود دم + ایلخان در ابقا و اعدام خلیفه با خواص و مقربان مشورت کرده ایشان گفتند که اهل اسلام او را خلیفه
بحق و امام مطلق میدانند و بر نفوس و اموال خویش حاکم و فرمان روا میشناسند اگر ازین ورطه اخلاص شود ممکن که از اطراف لشکرها باو پیوندند و استعداد حرب سر گیرد و بار دیگر
تجشم رکاب گردون سای و کلفت سفر احتیاج افتد و نزد عاقل فرصت فائت نگردانند سر رشته اختیار باید آنکه از چنگ افتد از دست نهد و دشمن را محبوس تر از بقطوره
عدم نفور نه توان کرد ○ رخنه گر ملک سر افگنده به + لشکر بدعهد پراگنده به + ایلخان چون دانست که نصیحت مشفقان از شائبه مبرا است بقتل خلیفه فرمان داد و حسام الدین
منجم این خبر شنیده بعرض پادشاه رسانید که اگر خلیفه کشته شود عالم سیاه و تاریک گردد و علامات قیامت آشکار و مشاهده افتد و ازین نوع کلمات هیبت آمیز چندان گفت

ایلخان متوهم شده درین امر با خواجه نصیر طوسی مشاورت پیوست گفت که زکریای پیغمبر و یحیی معصوم را بقتل آوردند و هیچ آسیبی بدنیا واقع نشد اگر حسام الدین میگوید که بر قتل بنی عباس
این احوال مترتب میشود مسلم و مقبول نیست زیرا که چندین هزار انبیا را بکشتند و فلک دوار روزگار همچنان برقرار بود و ماه و آفتاب منکسف نشد و نهر نخشکید و ایلخان از حسام الدین
ملول گشت و در آن باب بحیله کار ساخت و بر قتل خلیفه عازم گشت و زعم بعضی آنست که چون برلیغ بیاسا از خلیفه صادر شد طائفه معروض ایلخان گردانیدند که شمشیر تیز را بخون مستعصم
رنگین نتوان کرد این ترحم مؤثر افتاد و ایلخان فرمان داد تا او را در نمد پیچیده بر شیوه که تند بالند اعضا و اجزای آخرین خلیفه عباسیه را چنان ساختند که از حس و حرکت
بازماند و پسران مستعصم را با جمیع آل عباس که در آن محل ایشان حاضر بودند از میان برداشتند و چون در آن روز قتل و غارت کردند ایلخان فرمود تا بر بقایای خلق که از تیغ امان یافته
در زوایا و مساکن اختفا پوشیده بودند بخشودند و مردگان را از شوارع برگرفتند و اسواق را معمور گردانیدند و چون شمع دولت خلفای عباسی منطفی گشت ابن علقمی امید
آن میداشت که بنابر اظهار یکجهتی و نیکوبندگی که نسبت با ایلخان پیش برده بود حکومت بغداد بوی مقرر گردد اما پادشاه بواسطه کفران نعمت زیاده بحال او توجه ننمود و
بخاطرش گذشت که کسیکه با ولینعمت خویش بیوفائی کند وفا چون طمع توان داشت و علی بهادر که از لشکر ایلخان نخست او به بغداد درآمده بحکومت آن دیار بموجب
فرمان معین گشت و ابن ... در وقت محاصره بغداد ابن عمران لشکر پادشاه را از یعقوبیه شعار و علوفه مدد کرده بود ایلخان حکومت آن سرزمین را باو ارزانی
داشت و خدمتش بدین سبب در زمانهای مدینه السلام الی ... می‌کنند و چون قصه ابن عمران نوعی غرابتی داشت در سلک روایت ثبت می‌افتد طایفه از ثقات بغداد حکایت
کنند که ابن عمران از جمله آحاد الناس بود و فی الجمله سوادی و از ریاض فرق کرده بخدمت عامل یعقوبیه قیام نمودی و پیش از یکسال از نهضت ایلخان به ولایت بغداد
عامل در کار روزی بر وزیر بستر راحت خفته بود و پای او در کنار ابن عمران نهاده خدمتش بشرائط ملک و تقمیز بجای می‌آورد ناگاه خواب بروی غلبه نموده اهمالی در خدمت
واقع شد عامل از وی پرسید که موجب دست کشیدن چیست ابن عمران متنبه شده جواب داد که بواسطه استیلای سلطان نوم تقصیری رفت عامل گفت
در خواب چه دیدی ابن عمران گفت بخواسته خیال چنان مشاهده افتاد که بساط خلافت در نوردیده و رایات دولت مستعصم انخفاض و انکسار یافته و مقالید حکومت
دار السلام بغداد با سر حد بار در قبضه اقتدار ولد اوت من قرار گرفت این سخن استهزا و سخریت بر طبع عامل زیاد گشت و گفت چنان بر سیلی ابن عمران زد که رایت اعتماد
در آن آوان که پادشاه محاصره بغداد میفرمود ابن عمران نام خود نوشته بر تیری کرد که اگر ایلخان ... را از خلیفه طلب فرماید شاید که لشکر پادشاه را بکار آید و آن تیر را بجانب
سپاه انداخته بدست بعضی از لشکریان افتاد و چون امرا آن خط را بپادشاه رسانیدند تیر ابن عمران بهدف مقصود آمد و این حدیث در خاطر ایلخان وقعی تمام یافت و کس
بشهر فرستاده او را طلب داشت و بغدادیان این مقال را که کسی از بغداد کمتر بخاطر گذرانیدند ابن عمران را بیرون فرستادند و او معروض پادشاه گردانید که اگر برلیغ
شود من هر یک ایلخان را شعار و علوفه چند آنکه احتیاج باشد مدد دهم هر چند این سخن از قبیل محالات و مقوله مستبعدات می‌نمود سر رضا جنبانیده بنا بر التماس ابن
عمران شحنه باو داد و خدمتش چون از انبارها و زیر زمینهای یعقوبیه و نواحی آن که محل توریه غلات بود و قوت داشت از سر تمکین و استظهار مدت پانزده روز
لشکریان کثرت را انفاق داد و در این صورت همه اقبال ایلخان و ادبار خلیفه دو ران بود و چون بغداد مستخلص شد پادشاه جهت استحقاق آن خدمت ابن عمران را منصبی
که مدت العمر بخاطرش نگذشته بود اختصاص داده فرمود که ابن علقمی محکوم حکم او مامور او باشد وزیر از کرده خویش نادم و پشیمان گشت و چند روز ناکامی بهر طرف تک و پوی
میکرد و بهر کس توسل میجست و امرا و اعیان حضرت در اهانت وی اقبال او مبالغه می‌نمودند تا بانک فرصتی بعد از تسخیر دار السلام بمقام اصلی رفت حکما گفته‌اند که تیغ
را اعتماد نشاید در روی زخم یافته و پادشاه ستم پیشه و دشمنی که فروتنی و تملق شعار خود سازد و زنی که اظهار وفاداری و ثبات کند و غمازی که برای مصلحت خویش
بمعائب دیگران زبان گشاید و ما احسن ما قیل ؎ هر که عیب دیگران پیش تو آورد و شمرد + بی گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد - و در خلال این احوال خواجه
صفی الدین عبد المؤمن که در فن ادوار و موسیقی فیثاغورس ثانی بود و در عصر این گنبد دوار ثانی نداشت و مصنفات متقدمین را متروک گردانیده و اصول پرده‌های
اثنی عشر چند شعبه تفرع کرده بود اگر بارید در زمان او بودی حلقه انقیاد در گوش کشیدی بدرگاه پادشاه شتافته از نفس ... نماز تا وقت غروب آفتاب اعظم در بیرون بارگاه
افلاک انتساب ایستاده بر بربط مینواخت و هیچ آفریده گوش بسازش نمی‌کرد آخر الامر جمالی از ... بسمع حاکم گردانید ایلخان خدمتش را حاضر ساخته بر بربط نواخت و مالی خطیر
از ارتفاعات و مستغلات بغداد بر سبیل مشاهره بنام وی مقرر فرمود و آن عارف مدتی مدید باو و فرزندانش در خدمت ایلخان بسر می‌برد و ذکر نقل خزائن بغداد
بقلعه خان بود از تسنارع ملاحده و تقلیعه یا حصه شلماس و حصول ملوک و سلاطین از اطراف و اکناف بپای بارگاه فلک رفعت و ایوان کیوان
اساس هلاکوخان بعد از فتح بغداد بواسطه شدت حرارت آن دیار رجعت نموده عازم اردوی خویش که در خانقین گذاشته بود گردید و در آن اثنا خزائن بغداد

و اموال قلاع ملاحده و آنچه از صدره و سدوم و ارمن و گرجی گرد کرده و بخزانه طغره باستقبال یافته بود مصحوب ناصر الدین صاحب ری بجانب آذربایجان فرستاد و یکی از
مملکت را مأمور نمود تا بر کوهی که ساحل دریای ارمی و سلماس است قلعه در غایت حصانت و نهایت رصانت ترتیب داده تمامت نقود را گداخته و به آتش ساخته در آنجا
نهادند و از فتوحات عرب و عجم حملی سنگین بابشارت فتح و ظفر نزد برادر خود منکوقاآن مصحوب یکی از نوئینان ارسال نمودند کماهی حالات مفصل اعلام داده معروض
داشت که بعد ازین بجانب مصر و شام عزیمت تعمیم خواهد یافت و چون فرستادگان ایلخان بمقصد رسیده پیلاکات و اخبار الغرض رسانیدند منکوقاآن از وصول
فرستادگان و شنیدن خبرهای ملائم مستبشر و شادمان گشت و ایلچیان را بعنایات پادشاهانه سرفراز و مستظهر گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون ایلخان
رسید سلطان بدرالدین لولو حاکم موصل که باستدعای او بسولان رفته بود در اواخر رجب سنه ست و خمسین و ستمائة بخدمت پیوست پادشاه جهت اعزاز و احترام
او مرعی داشته در تعظیم و تکریم چنان تمامی مبالغه نموده در ششم شعبان سال مذکور رخصت داد که بولایت خود بازگشت و مدت عمرش از نود گذشته بود و هم درین
سال اتابک سعد پسر اتابک ابوبکر از فارس برسم تهنیت ببغداد بخدمت ایلخان آمد و بمزید عنایت مخصوص اختصاص یافته مقضی الوطر بخدمت پدر مراجعت
و سلطان عزالدین سلجوقی هم درین سال از روم در صدد و تبرز به اردوی هلاکو خان رسید و ایلخان بواسطه مصاف او با بایجو نوئین از وی رنجیده بود
بغداد مسخر شد خدمتش بغایت مستشعر گشته خواست که بحسن تدبیر و لطائف الحیل خود را از آن غرقاب بساحل نجات رساند بعد از تامل امر نمود که موزه پادشاهانه
دوختند و صورت او را بر نعل آن نقش کردند و در اثنای ملاقات موزه را بدست پادشاه داد و چون نظر ایلخان بر نعل موزه افتاد سلطان عزالدین زمین خدمت
را بتخشع ببوسید و گفت مامول بنده آنست که قدم خجسته پادشاه سر این بنده را بزرگ گرداند ایلخان را ترحم آمده از سر خون او درگذشت و بشفاعت بعضی
از خواتین معتبر نیز التفات بر صفحه روزگار او انداخت و در آن انجمن خواجه نصیر الدین طوسی بتقریب معروض رای پادشاه گردانید که سلطان جلال الدین خوارزم
شاه با همه صدمات لشکر چون به تبریز رسید لشکریان او با اموال رعایا دست تعدی دراز کردند و چون صورت جور و ظلم آن جماعت معروض رای او گشت
فرمود که ما این زمان جهانگیریم نه جهاندار و در جهانگیری رعایت رعیت لازم نیست چون جهاندار شویم به فریاد دادخواه برسیم ایلخان در جواب گفت که ما هم جهانگیریم
و هم جهاندار با یاغی جهانگیریم و با ایل جهاندار نه همچون جلال الدین به عجز و ضعف مبتلا و گرفتار و سبب بستن رصد در ایام هلاکو خان مورخان اختلاف نموده اند بعضی از ایشان
گفته اند که چون منکوقاآن از میان سلاطین مغول بتحصیل علوم و فنون التفات تمام داشت چنانچه بعضی از اشکال اقلیدسی حل میکرد این هوس از خاطرش سر بر زد که در وقت
اقتدار او رصدی بنا نمایند و بموجب فرمان جمال الدین محمد بن طاهر بن محمد الراوندی بدان مهم مشغول گشت و بعضی از اعمال بر او مشتبه شد حصول این مطلوب در حیز تاخیر
و تعویق افتاد و بنا بر آنکه اندیشه رصد بستن از خاطر منکوقاآن محو نشده بود و آوازه فضائل و کمالات خواجه نصیر طوسی به سمع او رسیده در وقت وداع
برادر گفت که چون قلاع ملاحده را تخلص گردانی خواجه نصیر طوسی را روانه این صوب نمای چه در آن وقت خواجه مذکور در سلک ساکنان قلعه میمون انتظام داشت
و چون فتح قلاع اسمعیلیه میسر گشت و خواجه بخدمت پیوست ایلخان مفارقت او جایز نداشت و فرمان داد که در موضعی مناسب خواجه بامر رصد اشتغال نماید و مشار الیه مراغه
را برای اختیار فرمود و برخی گویند که چون هلاکو خان از مهم بغداد و موصل و دیار بکر و سایر ممالک که مملکتهای مذکوره قرب جوار داشت فراغت یافت جناب افضل المتأخرین
خواجه نصیر الدین طوسی معروض گردانید که اگر رای پادشاه جهانگیر صواب بیند که باعمال رصد مشغول شوند و زیجی استنباط کنند تا در حوادث مستقبلات ایام و معاملات خواص
و عوام و کیفیت امتداد حال و نقص و بسطت و بقای ملک و توالد و تناسل خبر داده بحقیقت آن بازنماید این سخن موافق مزاج ایلخان افتاده موجب مزید حسن اعتقاد او گشت
و علمای بالتقدیر یرلیغ داد تا چندان مال که مؤنت استمرار و اجتماع اسباب مصالح آن کافی باشد از خزانه و اعمال تسلیم نمودند و بموجب فرمان مؤید الدین عرضی از دمشق
و نجم الدین دبیران صاحب متن شمسیه از قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل و فخر الدین اخلاطی را از تفلیس احضار نمودند و در مراغه از طرف شمالی بر تپه رفیع بنای رصد خانه بنیاد
نهادند مشتمل بر تماثیل مثلثات و تدویرات و حوامل و دوایر متوهمه و کیفیت بروج دوازده گانه و رصد برجی ساخته و پرداخته که نور روز بر وقت نیر اعظم از ثقبه بالا
بر سطح عتبه می افتد و درج و دقایق حرکت وسط آفتاب و کیفیت تعادل اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کره زمین و تقسیم ربع مسکون بر اقالیم سبعه و طول
ایام و عرض بلده و بنیات جزایر و بحار چنان روشن و مبرهن گردانیدند که پنداشتی که کتاب مجسطی که رسالات نسخه حواشی آن فراهم آورده اند و بواسطه اختلاف حرکت آفتاب
میان زیج خانی و زیجات زمان متقدمین در طالع سال تفاوتی فاحش ظاهر گشت هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل از رصد کمین بگشاد چنانچه در موضع خود گفته آید

ذکر توجه هلاکو خان بجانب شام و مفتون شدن دیار اسلام

بعد از فتح بغداد ایلخان یرلیغی بامرا و حکام شام فرستاده بود و ایشان را بایلی و

انقیاد دعوت کرد و ملک ناصر صبیی دیگر که در امثال اقتداری داشت همراه زین الدین به پادشاه ارسال داشت و بدین جهت ایلخان را داعیه آن شد که بر آن مملکت عبوری نماید
و پیش از آمدن هلاکو خان حاکم حلب و نیز خویش زین الدین قاضی را بخدمت منکو قاآن با تحف و هدایای فراوان فرستاده بود و بعد از شمول عاطفت پادشاه زین الدین یارلیغ
در باب حکومت حلب گرفته چون ایلخان بولایت ایران رسید حاکم حلب از ولایات آمده در خفیه ایلچیان بار دوی ایلخان فرستاد و آن یارلیغ بر حکام شام ظاهر گشته متعهد والی حلب نمود
و اگر نجیب بناه بدرگاه ایلخان برده منصورت شاد و بمنصب پادشاه شد بجانب شام و بدین مرا ایلخان پیش بدر الدین لولو فرستاده پیغام داد که چون حسن تواز نمود کند
تا از این پیش سعادت و تقدیم الاید کرد شیر ملک صالح را بخدمت رایات جهانگیر روانه مصر و شام گرداند بدر الدین بموجب فرموده عمل نموده او را روانه ساخت
و ایلخان ترکان خاتون دختر سلطان جلال الدین خوارزمشاه را که بوی ارزانی داشت تا در حباله نکاح آورد و بعد از آن پرتو التفات بر یاسا منتشر لشکر
انداخته کسوقونویان را در مقدمه روان فرموده میمنه و میسره را به ایلکا و سونجاق و دیگر امرا سپرده روز جمعه بیست و دوم شهر رمضان سنه سبع و خمسین و ستمائه
بطالع عقرب عازم بلاد شام گشت و چون بدیار بکر رسید یشموت را با طایفه از امرا نامزد میافارقین تعیین نمود و ملک صالح را باستخلاص آنجا فرستاد و بنفس خویش
متوجه روم شده و بعد از استخلاص آن بطرف نصیبین و حران در حرکت آمده و آن دیار را بانجام گرفته آتش قتل و غارت و تاراج در آن ولایت زد و از فرات عبور نموده
و قطع مسافت کرده در ظاهر شهر حلب بباب النطاکیه نزول کرد و امرا و نوئینان را بدیگر جوانب فرستاد و اهالی حلب به حصانت شهر و رصانت قلعه مغرور شده
از ایلی و مطاوعت ایلخان سرباز زدند و بموجب فرمان استادان ماهر مجانیق نصب کرده لشکریان بیکبار حمله کردند تا متر نجاریر آغاز نهادند و آخر الامر طایفه از لشکر
قیامت اثر از باب العراق در آمده شهر مسخر شد و سپاه تاتار یک هفته بقتل و تاراج مشغول گشتند و بعد از تسخیر آن بلده مدت چهل روز محاصره قلعه امتداد یافت و لشکریان
از سرداران سپاه و دران واقعه زخمدار شده بسیو رغامیشی اختصاص یافتند و عاقبت متولیان قلعه حلب را در حیز تسخیر و تصرف آوردند و صنایع و محترفه را ناموس ساخته
غنیمت فراوان گرفتند و چون از این قضایا فراغت روی نمود ایلخان کس از اهتمام بتسخیر شرفات قلعه و دیگر اعمال و مضافات حلب بود و انگیزه چند روز از جانبین
محاربه اقدام نمودند عاقبت کار اهل حصار از غایت اضطرار رسیده امان خواستند شرط آنکه فخر الدین ساقی که با او سابق معرفتی داشتند در آن زمان در سلک ملازمان
ایلخان انتظام داشت سوگند خورد که عهد و پیمان در میان آورده بیرون آیند و قلعه تسلیم نمایند و بموجب فرمان فخر الدین در باب عدم تعرض ایشان قسم یاد کرده آن
جماعت از قلعه فرود آمدند و چون ایلخان از محصوران آن نواحی در خشم بود فرمود تا مجموع انسان را از مرد و زن حتی الاطفال شیرخواره و کودکان گهواره را بقتل آوردند الا یک
زرگرا صبی که بواسطه مهارت در فن خویش خلاص یافت و ایلخان حلب را به فخر الدین ساقی داده تولک بختی را بشحنگی آن ولایت موسوم گردانید و بعد از چندی حلبیان
از فخر الدین شکایت کردند و قهرمان قهر خدمتش را بتیغ یاسا مانش داد و حکومت حلب بزین الدین حافظی مفوض گشت و چون اهل دمشق از تسخیر و قتل و غارت حلب
خبر یافتند انواع تحف و هدایا مهیا نموده بمصحوب طایفه سخندانان چرب زبان بخدمت ایلخان فرستادند و اظهار ایلی و انقیاد تقرب جستند و ایلخان بر سبیل امتحان
کسوقانویان را به ضبط دمشق و نسق امور فرمود و چون خبر وصول او شیوع یافت اکابر و اشراف شهر باستقبال بیرون آمده از بیم تیغ او امان یافتند نویان شاد آن
جماعت را به اردوی پادشاه گیتی ستان فرستاد و ایلخان بر عجز و بیچارگی ایشان ترحم نموده ملتمسات دمشقیان را بإسعاف و انجاح مقرون گردانید و در خلال این احوال از جانب
مشرق ایلچیان رسیده خبر واقعه هائله منکو قاآن معروض گردانیدند و ایلخان از استماع وفات برادر چنان شوریده گشت که کسوقانویان را به ضبط ولایت شام گذاشته عنان
مراجعت منعطف گردانید و بعد از مراجعت پادشاه عالمگیر کسوقانویان در تسخیر قلعه کرک که ملک ناصر در حصین توجه سپاه تاتار در آنجا توطن اختیار کرده بود سعی بود و ملک ناصر جهت
فراغ خاطر دست در دامان استیمان زده مسئول او مبذول افتاده از قلعه فرود آمد و کسوقا او را بارد وی اعظم فرستاد و ایلخان در مقام عاطفت آمده با ملک ناصر گفت
که چون مصر مسخر گردد حکومت دیار شام بتو ارزانی خواهم داشت و نهایت کار ملک ناصر در این اوراق عنقریب سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی ذکر حصول

شاهزاده یشموت بمیافارقین و قتل ملک کامل و وقوع نهب و غارت در آن سرزمین

سابقاً مذکور شد که ایلخان چون بدیاربکر رسید یشموت
را باستخلاص قلعه میافارقین تعیین نمود و سبب فرستادن شاهزاده بآن صوب آنکه ملک کامل با وجود اختصاص بسیورغامیشی منکو قاآن و گرفتن یرلیغ در باره وی زبانی
که ایلخان بمحاصره بغداد و مشغول بود جمعی از افراد جهاد را برای مدد و معاونت مستعصم فرستاده ایشان دیگر خبر فتح دار السلام و کشته شدن خلیفه اسلام شنیده بازگشتند
یشموت چون نزدیک بمقصد رسید ایلچی نزد ملک کامل فرستاده او را بایلی و انقیاد دعوت کرد و از عواقب مخالفت و عناد تخویف و تحذیر نمود ملک کامل در جواب
گفت که شاهزاده باید که آهن سرد نکوبد که من از این حصار بیرون نخواهم آمد زیرا که بر عهد و پیمان هلاکو خان وثوق و اعتماد نیست و مصدق این قول آنکه خورشاه

و مستعصم حسام الدین و عکه و صاحب اربیل را نخست امان داده عاقبت بجان ایشان زیان رسانید و رسول معاودت نموده شاهزاده و امرا دل بر جنگ نهادند و ملک
کامل مردم خود را استمالت داده گفت که سیم و زر و غله که در خزانه و انبار موجود بوده از سپاه و رعیت دریغ نیست الحمد لله که من مانند مستعصم دنیادار نیستم که از غایت بخل و امساک خاندان
پانصد ساله را بباد فنا داد و از این سخنان خلائق امیدوار گشته در دفع لشکر تاتار با ملک اتفاق نمودند و روز دیگر که سپاه بیگانه بر گرد میافارقین محیط شدند ملک کامل با فوجی
از دلیران بیرون خرامیده در برابر لشکر ایستاده جوانان جانبین در جولان آمده معدودی چند کشته شدند و دو سوار از شجاعان روزگار با ملک کامل بودند ایشان
پیش از همه آتش حرب افروخته خرمن حیات چندکس سوخته و ساخته شهر رفتند و بر برجی بالا رفتند دست تیر و کمان بازنهادند و روز دوم همان دو سوار
بمیدان آمده و مبارز نامی را از پای در آوردند و در روز سوم همان قاعده مرعی داشته روز چهارم که نائره حرب التهاب یافت نام آوری از کرج که رستم دستان
و اسفندیار زمان خود بود بجنگ آن دو سوار مبادرت نموده کشته شد از این حرکت و جسارت آن دو سوار ترکان بر آشوفتند لیکن دست بر دست میگزیدند با وجود [illegible]
نتیجه بر آن مترتب نشد گویند که در شهر منجنیق داری بود که در فن خویش بغایت چابکدست و زخم سنگ او رخنه در قصر حیات بسیاری از لشکر مغول افتاد امرا متحیر شدند عاقبت
منجنیقی بدر الدین لولو را که او نیز در آن شیوه مهارتی تمام داشت طلب نمودند و چون مشار الیه باردوی شاهزاده رسید بموجب فرموده منجنیقی در برابر منجنیق شهر نصب کرد
و آن دو استاد بیکبار سنگها از کفه بگشادند و هر دو سنگ در هوا بهم رسیده ریزه ریزه و خرد گشت و مردم درون و بیرون از حذاقت آن دو هنرمند کاردان متعجب و حیران شدند و ایلچیان
چون شنیدند که ارباب میافارقین در قتال و جدال سعی بلیغ مینمایند ارغون نویان را پیش شاهزاده و امرا فرستاده پیغام داد که در محاربه تعلل و توقف نمایند تا ذخیره شهر پایان
روی در نقصان نهند و متعاقب وصول ارغون نویان آن دو سوار از شهر بیرون آمده و شمشیر جلادت آخته جمعی را کشتند و طائفه را مجروح ساختند و شوری عظیم در سپاه مغول
انداخته بازگشتند و زگردان بماندند ترکان شگفت لیکن هر کسی ایلچیان گرفت و تا مدت دو سال حال بر این منوال گذران بود و بعد از آن قحط و غلا قوتی در شهر روی
نمود چنانچه از مردار چیزی نماند و مهم بدرجه رسید که اقویا از ضعفا نوع تعدی ساختند و آن دو سوار از عدم زاد و وجود استیلای اشتهای غذا اسپان خود را کشتند و
و هشتاد صعلوک که در شهر مانده بودند پیش سنتیوت و امرا مغول کس فرستاده از نجاری احوال خبر دادند شاهزاده لشکریان را بمحاربه امر فرمود که لشکر رفته ملک کامل را دست بسته
بیاورند و هر کرا یابند بیاسا رسانند و امرا بحسب فرموده متوجه شهر شده آن دو مبارز جگردار جلادت شعار که ذکر ایشان مر گذشت بر بام خانه رفته با فوجی از سپاه تاتار
که بگرفتن ایشان مامور شده بودند بجنگ مشغول شدند و چون تیرهای که در جعبه داشتند بینداختند از بام بزیر آمده و سپرها در سر کشیده و بازوی شجاعت گشاده چندان
شمشیر زدند که بدرجه شهادت رسیدند و ارغون ملک کامل را گرفته پیش شاهزاده آورد و سنتیوت او را بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاد و چون چشم ایلخان بروی افتاد جرایم او را بر شمردن
گرفت و عاقبت حکم کرد که قطعه قطعه گوشت از بدن او باز کرده در دهانش می‌نهادند تا در گذشت گویند که ملک کامل در زهد و تقوی درجه علیا و مرتبه قصوی را داشت چنانچه
از اجرت خیاطت روزگار گذرانیدی بر عقلا روشن است که چون آتش در بیشه افتد تر و خشک بسوزد و چون باد بی‌نیازی در وزیدن آید میان خرمن کامل و ناقص صالح و طالح
تفاوتی ننهند و بعد از گرفتاری ملک کامل لشکر مغول بر اسم قتل و نهب چنانچه عادت ایشان بود اشتغال نمودند و میافارقین و مضافات آن را با دیگر بلاد و امصار مساوی و هموار
ساختند **ذکر توجه سنتیوت اغول بجانب قلعه ماردین و فتح آن حصار باراده خالق زمان و زمین** چون مهم میافارقین بنوعی که مذکور گشت تفصیل
یافت شاهزاده سنتیوت و ارغون نویان بر حسب فرمان بجانب قلعه ماردین با لشکر گران در حرکت آمدند و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده ظاهر حصار را مرکز اعلام ظفر فرجام گردانیدند
و از متانت و حصانت قلعه شاه و سپاه انگشت تعجب بدندان گرفتند و در این باب روایتی بنظر رسیده بتحسین آنکه ارغون نویان ایلچی نزد ملک سعید حاکم آن سرزمین روان
کرده پیغام داد که قلعه اگرچه سخت است و بالا دراز نه بیال و بازوی این دربار نه خلاصه سخن آنکه اگر ملک سعید می‌خواهد که خود و اتباع و اشیاء او سالم مانند باید که در مقام
اطاعت آید و الا باو رسد آنچه بدیگران رسید ملک سعید جواب داد که عقلا دانند که آشتی در همه حال بهتر از جنگ است اما اندیشه از بدعهدی پادشاه شماست که فلان و فلان را
مستظهر گردانید و چون دست یافت از پای در آورد و اکنون این قلعه بذخائر و مردان کارزار مشحون است و بر مرد عاقل صیانت نفس و مال واجب باقی اختیار پیش شماست و چون مهم
بر حرب قرار یافت از جانبین مجانیق نصب کردند و مدت هفت ماه میان هر دو فریق محاربات عظیم اتفاق افتاد و بعد از انقضای آن مدت وبا و قحط در شهر پیدا آمده هر روز بر جهت
گرسنگی و علت با جمعی کثیر میمردند و پسر بزرگ ملک سعید مظفر نام هر چند پدر را نصیحت می‌کرد که مقاومت با لشکر مغول میسر نیست و مصلحت در مصالحه است مفید نمی‌افتاد در این اثنا
ملک سعید بیمار شده ملک مظفر لوازم شفقت ابوت بجای آورده در میان شربت یا طعام زهری جانگزای بخورد او داد تا از آن بلیه خلاص یافت و بعد از فوت پدر ملک
مظفر بشاهزاده پیغام داد که آن کس که با شما مخالفت می‌ورزید رحلت نمود اگر لشکریان دست از جنگ باز دارند من قلعه را تسلیم نمایم مسئول او مبذول افتاد و ملک مظفر

با متعلقان از ماردین بیرون آمده سیلو خاموشی یافت و چون باردوی ایلخان رفت پادشاه بازخواست خون پدر کنان کرده گفت چرا این حرکت ناپسندیده اقدام نمودی ملک
مظفر بالتماس جواب داد که من چند نوبت پدر را نصیحت کردم که از ایلی و رعایا تا خون بی گناهان ریخته نگردد و خانها مندرس نشود و یقین دانستم که دولت پادشاه کار خود کرده قلعه مفتوح
خواهد شد و قریب صد هزار کس بیگناه کشته خواهد گشت برای بقای خلقی کثیر اعدام یکنفس اولی و انسب نمود و مع ذلک بجریمه خود معترفم اگر پادشاه خلعت عفو بپوشاند و جای
پدر بمن ارزانی دارد مدت العمر بوظائف نیکو بندگی قیام نمایم ایلخان از سر مواخذه و عتاب ملک مظفر گذشته زمام حکومت ماردین در کف کفایت او نهاد و ملک مظفر
سالها بامور سلطنت نمود و هرگز با سلاطین مغول شیوه مخالفت نورزید و قول دیگر آنکه جمعی از امرا و اعیان را ایلخان بفتح ماردین فرستاده ایشان
نخست ایلچی فرستاده ملک سعید را باطاعت دعوت نمودند و ملک طریق منازعت مسلوک گردانیده در روی قلعه بگشاد و بعد از آن بخدمت ایلخان مبادرت نمود
چون باردو رسید با هفت نفر از معتبران و امرا معروض تیغ قهر گشت و ملک مظفر را پدرش از اول مجلسی بازداشته بود لیکن ایلخان بیرون آورده او را بافراط اعتنا
و عاطفت سرفراز ساخته منصب پدر به او تفویض نمود و هو المراد

ذکر وفات سلطان بدرالدین لؤلؤ و خاتمت حال ملک صالح پسرے

ملک بدرالدین لؤلؤ مدت پنجاه و شش سال بحکومت موصل و اعمال آن قیام نموده چون سن شریفش به نود و شش رسید در سنه تسع و خمسین و ستمائه فرمان یافت
و ایلخان فرزندش ملک صالح را تربیت کرده جای پدر باو ارزانی داشت و ملک صالح بعد از چندگاه بر تسویل بخت بد و صفت طالع بد بار بمصر رفته از اوج کامگاری
بحضیض خدمتگاری افتاد و رکن الدین بندقدار پادشاه آن دیار بهزار سوار بصحبت مامور او گردانیده تا معاودت نموده از موصل خزاین و نقود بمصر نقل کند ملک صالح
چون برق و باد بجانب خود شتافت و ایلخان بر توجه او اطلاع یافته فرمان داد تا لشکرهای آن دیار سر راه محافظت نمایند و ارغون نویان را بجانب موصل فرستاد تا صالح
را بکیفیت که باشد بچنگ آورد و چون ملک صالح بموصل نزول کرد آهنگ عیش و عشرت ساز داده در اثنای آن سرور آواز کوس کورکه بگوش او رسیده و خوف و رعب بر ضمایر موصلیان
استیلا یافته در مقام تفحص آمدند بعد از تحقیق چنان بوضوح پیوست که ارغون نویان به انتقام ملک صالح آمده است و ملک صالح دروازه ها را بسته ابواب خزاین گشاده ترکمانانی
که در شهر بودند بمال بی قیاس خوشنود گردانیده سایر خلق را استمالت داده گفت که چون بندقدار از حال ما آگاه شود قبایل عرب و متجنده مصر را به امداد و معاونت ما فرستد
موصلیان بگفتار ملک صالح مغرور شده در دفع لشکر بیگانه با او اتفاق نمودند و از جانبین مجانیق نصب کرده دست به تیر و کمان بازدیدند روزی هشتاد مرد بهادر از
مغولان ببالای سور برآمدند و اهل موصل مجموع ایشان را به تیغ و تیر هلاک ساختند و بدین فتح دلیرتر در جنگ مجدتر گشتند و سرهای کشتگان از بالا بزیر انداختند
و ارغون نویان چون شدت جسارت موصلیان مشاهده نمود صدرالدین را باردو فرستاد تا کیفیت حال باز نماید و در الاطاق بخدمت ایلخان رسیده خبر کشتگی
موصلیان معروض داشت و پادشاه از لشکر نصرت پناه فوجی را بمعاونت ارغون فرستاد و در خلال این احوال بندقدار چون بر محاصره ملک صالح اطلاع یافت سرکاری
صاحب وجود با جنود مصر و شام بمدد او روان فرمود و شامیان به سنجار رسیده نامه بر بال کبوتری بسته آن کبوتر را بجانب موصل پرواز دادند مضمون مکتوب آنکه ملک
صالح و اهل موصل را باید که هیچ وجه غم بخاطر راه ندهند که سپاه شام جهت معاونت اهل اسلام به سنجار رسیده و بحسب اتفاق کبوتر آمده بر منجنیق مغولان نشست استاد
منجنیق کبوتر را گرفته و نامه از بال او باز کرده نزد ارغون برد و مخدومش این معنی را از امارات اقبال خود دانسته بر فور یک تومان لشکر بدفع سپاه شام نامزد فرمود و ایشان
بموجب فرموده عمل نموده چون بحدود سنجار رسیدند منقسم به سه قسم شده در مکامن بایستادند بوقت وصول شامیان از کمینگاه ناگاه بیرون تاخته نایره حرب اشتعال یافت
و در اثنای گیرودار باد در وزیدن آمد که از سنگ ریزه و خاک چشمهای شامیان پر شد و در جنگ عاجز گشته اکثر ایشان به تیغ قهر و سیاست کشته گشتند و بقیه السیف منهزم
شدند و مغولان به لباس شامیان متلبس شده قبل از وصول خویش رسولی نزد ارغون فرستادند که بافراسبات شامیان مظفر و منصور رسیدیم باید که خاطر جمع دارند روز دیگر
مغولان بدانسان که خبر داده بودند رسیدند و موصلیان را چون از دور نظر بر ایشان افتاد بتصور آنکه لشکر بندقدار است که به مدد می آید از شهر خرم و شادمان بیرون شتافتند
و کفار تاتار احاطه مسلمانان کرده مجموع را بر خاک هلاک انداختند و چون آفتاب ببرج سرطان منتقل شده و هوا گرم گشت وبا و قحط در شهر شیوع یافت مردم
فوج فوج از شهر بیرون می آمدند و طعمه تیغ خونریز می شدند ملک صالح چون دید که کار از دست رفت با ارغون نویان پیغام داد که از کرده خود پشیمانم و از قلعه بیرون آمده
شهر تسلیم می نمایم بشرط آنکه شفیع شوی تا ایلخان جریمه مرا بالعفو و الاغماض مقابله سازد ارغون متقبل شده ملک صالح بیرون آمد و ارغون جمعی را بر وی موکل گردانید
تا او را باردوی ایلخان بردند و چون ایلخان از حرکات ملک صالح بغایت خشمناک بود فرمود تا ظاهر تنش را در دنبه گرفته رسن و بند استوار به بستند و او را در آفتاب افگندند
و از گرمی آفتاب دنبه بوی گرفت و بعد از چند روز بر تنش تحلیل بکرمان شده اعضای ملک را خوردن گرفت و چون یکماه بر آن محنت بگذشت فرمان یافت و پسر سه ساله

ادرا بموجب فرمان در کنار رودخانهٔ موصل بدو نیم کردند و هر نیمه بکنار رود بیاویختند تا عبرة للناظرین شده دیگر مردم از مخافت پادشاهان ایلخان را مقابله نکنند **ذکر حرب کسوقا نویان با مصریان و نهایت حال و خاتمت کار او** هر چند این قضیه بر فتوحات مذکور مقدم بود اما تاخیر آن بسیاق تاریخ اولی و انسب مینمود در تاریخ مذکور است که ایلخان در وقت انصراف از شام یکی از سرداران معتبر مغول را با چهل نفر نزد قطز در سلطان مصر فرستاده پیغام داد که خدای تعالی چنگیز خان و اروغ او را قوت و مکنت بخشید تا اکثر معمورهٔ عالم را تصرف شدند و هر کس با ایشان مخالفت ورزیده معدوم و ناچیز شد و آنکه طریق متابعت مسلوک داشت در زمان امان یافت اگر مال و شحنه قبول نکنی جنگ را آماده باش و قطز در باب خواص خویش و امرای سلطان جلال الدین خوارزمشاه که در آن اوان از نهیب تیغ مغولان گریخته در ظل امان او مجتمع گشته بودند مشورت فرمود از میان ایشان ناصر الدین قیمری گفت قوت و شوکت هلاکو خان از شرح و بیان مستغنی است و حالا از حد مصر تا کنار جیحون در قبضهٔ اقتدار گماشتگان اوست اگر بخدمت او شتابیم هیچگونه عیب و عاری نباشد ولیکن بر پیمان او اعتمادی نیست چه خلیفهٔ بغداد و دیگر ملوک امصار و بلاد را بعد از عهد و میثاق بعذر و [illegible] هلاک ساخت سیف الدین قطز گفت از سه کار یکی را اختیار باید کرد موافقت و منازعت یا جلا از وطن ناصر الدین قیمری گفت مصلحت در مصالحت می بینیم بعضی از امرا معروض داشتند که ما را با لشکر مغول طاقت مقاومت نیست باقی اختیار پادشاه دارد قطز گفت که اکنون از بغداد تا روم و حدود مصر مجموع این مرز و بوم از تعرض کفار تاتار ویران است اگر ما دست بسته بنشینیم مصر نیز حکم آن بلاد گیرد و رای من آنست که باتفاق روی بجنگ آریم اگر ظفر یابیم فهو المراد والا نزد خلق ملوم نباشیم و سخن بدینجا رسیده امرا متفرق شدند و قطز با بندقدار که در آن اوان امیر الامرا بود طریق استشاره سلوک داشتن گرفت بندقدار گفت که نزد من اولی و انسب آنست که ایلچیان را هلاک سازیم و بدل قوی و اهل صحیح روی بکسوقا نهیم اگر غالب آییم سعی ما مشکور باشد والا نزد خالق و خلائق معذور باشیم قطز گفت من با تو درین اندیشه متفق ام و در همان شب بطلب ایشان فرمان داد روز دیگر با لشکری آراسته از شهر بیرون رفته بجانب شام در حرکت آمد امیر بندقدار که قراول لشکر مغول بود از توجه قطز آگهی یافته قاصدی بتعجیل نزد کسوقا فرستاده صورت حال باز نمود کسوقا نویان قاصد را باز گردانیده گفت باید که امیر بندقدار در موقف خویش تا رسیدن ما پایدار و برقرار باشد و قبل از وصول کسوقا لشکر مصر امیر بندقدار را منهزم ساخته متعاقب تا کنار آب عاصی در هیچ مکانی قرار نگرفت و کسوقا نویان بر شوکت و مکنت خویش اعتماد نموده مانند دریای جوشان روی بجانب مصر نهاده قطز در عین جالوت رسیده اکثر سپاه را در مکامن توقیف نمود و خود با عددی اندک پیشتر بالا رفته بایستاد و لشکر کسوقا چون قدری راه رفتند ناگاه مصریان از سه ضلع بیرون تاختند و شمشیر جلادت بر سر مغولان راندند و از سپیده چاشت تا وقت استواء سپاه اسلام و کفار تاتار کاسات حمام بر یکدیگر می پیمودند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت سیف الدین قطز وزیده اتراک فوج فوج طریق انهزام پیش گرفتند و کسوقا نویان ثبات قدم نموده از چپ و راست تیغ میزد و مردم می افکند جمعی او را بر گریختن ترغیب نمودند جواب داد که از مرگ چاره نیست مصراع نام نکو گر بمیرم رواست مرا نام باید که تن مرگ راست + آخر یکی نوکری از بن معرکه خلاص شده بخدمت ایلخان رسید حال معروض خواهد داشت که کسوقا در کوچ جان و تن جان شیرین فدا کرد و نخواست که شرمسار باز گردد و باید که این معنی بر خاطر پادشاه گران نیاید که فوجی از لشکریان در معرض تلف آمدند چنان انگارد که یکسال زنان خدم و حشم او حامله نشدند چون نفس او بسلامت است هر مفقودی را عوض باید و وجود و عدم ما سهل است و کسوقا نویان این سخن می گفت و تیغ میزد و [illegible] بسیار بیاخت و سپاه بر می انداخت تا اسپش چپا شده گرفتار گشت و او را دست بسته پیش قطز در آوردند و قطز او را خطاب کرد که ای ترک بدکیش زینهار از بسکه خونهای ناحق ریختی و خاندانهای قدیم را بقول مزور خود بر انداختی و ملوک و اشراف را بوعدهای خلاف از پای در آوردی امروز بپاداش آن در ورطهٔ بلا و محنت افتادی بیت چو این بشنید گفتار او بسته دست + برآشفت مانند پیل مست + چنین داد پاسخ که ای سرفراز + بدین روز پیروز چندین مناز + و یقین بدان که اگر خبر واقعهٔ من بسمع هلاکو خان رسد دریای خشم او در تموج آید از آذربایجان تا به مصر بسم ستوران گرد برآید و فرماید که خاک مملکت ترا بتوبرهٔ اسپان بایران برند و او را مثل من سی صد هزار سوار است یکی از ایشان کم گیر قطز گفت که چندان لاف پادشاه خود مزن که مهم او بحیله و دستان است و [illegible] او همچون طبقهٔ توبه مکر و غدر رشته اند کسوقا گفت هر چه تمامتر بندهٔ پادشاهم تا بوده ام چنین بوده ام نه همچون شما غدار و خداوندکش اکنون هر چه در خاطر داری در بارهٔ من بتقدیم رسان و درین باب تعجیل نمای که وقت [illegible] گفت و شنید نیست قطز فرمود سر او از تن جدا کردند و جماعتی از سپاه مغول در بیشهٔ پنهان شده بودند مصریان بر آن حال مطلع شده باندیشه آتش در آن بیشه زدند و از ایشان بجز اندکی نماند با جمله منهزمان مصر تا کنار آب فرات تاختند و لشکر کسوقا را غارت و تاراج کرده عیال و اطفال او را باسیری بردند و چون خبر این واقعه بسمع ایلخان رسید بر فوت کسوقا نویان تاسفها خورد و گفت مثل او نوکری بمشکل پیدا شود و بازماندگان او را بسیورغامیشی سرفراز ساخته و حکومت دمشق را بملک ناصر الدین قیمری تفویض فرموده خود منکش را با صد سوار [illegible] بآنجانب

کسیل کرده بود و دیگری نیز یکی از مفسدان بعرض رسانید که ملک ناصر با ایلخان در مقام نفاق است چه در سر اتحاد و در نفاق بود لاجرم از استماع این حدیث آتش خشم پادشاه زبانه
کشیده جمعی از مشهوران سپاه مغول را فرمود تا از پی ملک ناصر شتابند و هر کجا او را دریابند بیاسا رسانند و مغولان بتعجیل رانده به ملک ناصر رسیدند و گفتند حکم چنان است که ترا طوی
کنیم تا سیورغامیشی تمام یافته باشی و او را با نوکران فرود آورده کاسه دادند تا مست و لایعقل شدند بعد از آن آن بیچاره را با مجموع ملازمان کشتند و ندانم میان محلی ملک ناصر
مغولی بوسیله نجوم خلاص یافت و پس و بعد از قتل ملک ناصر ایلکان نویان به صوب دیار شام موسوم شده با لشکر تنگین تا نفوس شام رفت و بمقصد رسیده اتباع آن
در آن ولایت بغارت و تاراج برآوردند و چون بندقدار که پس از وفات قطز در والی گرای مصر شده بود از این قضیه خبر یافت با سپاهی بی نهایت متوجه او گشت و ایلکان
آب مقاومت اهیا ورده با لشکر مغول بطرف روم رفت در این دولت بندقدار ارتفاع یافته خطبه اسلام در جمیع بلاد شام بنام او خواندند و ایلخان خواست که با انتقام
کسوتانویان لشکری بجانب مصر و شام کشد لا بواسطه واقعه منکوقاآن و مخالفت خویشان این آرزو در حیز تعویق و تأخیر ماند ذکر اسباب توحش برکه خان
از هلاکو خان و وقوع تنازع میان ایشان و جنگ و جدل اقربا و خویشان بخلاف یاسای چنگیزخان یکی از اسباب وحشت برکه خان آن
بود که توتار اغول که از جمله اقربا و نزدیکان برکه بود ملازم ایلخان بسر میبرد متهم داشته گفتند که سر خلاف و بدسگالی دارد بعد از پرسش و ثبوت گناه هلاکو خان توتار اغول را در صحبت
سونجاق نویان نزد برکه خان بحکم توره چنگیز خان او را با ایران باز گردانید تا هر چه رای ایلخان اقتضا کند در شأن او بتقدیم رساند هلاکو خان در هفتم صفر سنه ثمان
وخمسین و ستمائة توتار اغول را بیاسا رسانید و برکه خان را چشمداشت چنان بود که ایلخان جریمه توتار اغول را بالعفو و اغماض مقابله کند و همین موجب کدورت خاطر برکه
خان بالنسبت برادر خود باتو که منکوقاآن را بر سر سلطنت نشانده در ترویج حکومت او سعی بلیغ نموده بر هلاکو خان تفوق می جست و ایلچیان متواتر میفرستاد و بهر گونه
تحکمات و هر نوع زحمات خاطر او را مشوش میداشت و چون این صورت از حد اعتدال تجاوز نمود ایلخان در مجلس خاص بر زبان آورد که هر چند برکه آقاست و من اینی
اما چون پیوسته با من به تهدید و عنف خطاب می کند دیگر تحمل را مجال نمانده و بعد از این مدارا نخواهم کرد و صحیفه قرابتی را مطوی ساخته طریق بیگانگی مسلوک خواهم داشت
و چون این کلمات مسموع برکه خان گشت برآشفت و گفت هلاکو شهرهای مسلمانان را خراب و ویران کرد و پادشاه اسلام را مستاصل گردانید و خلیفه زمان را بی کنکاج
آقا و اینی نیست کرد و دشمن از دوست فرق نکرد اگر اراده خدای جاوید باشد و توفیق رفیق گردد خون بی گناهان از وی باز خواهم و نوقای را که لشکرکش او بود و
با توتار نیز عرق قرابتی داشت با سی هزار سوار بطلب خون او در مقدمه روان کرد و از دربند گذشته ظاهر شیروان لشکرگاه ساخت و ایلخان بعد از اطلاع
بر آن حادثه باستحضار عساکر فرمان داد و در شوال سنه ستین و ستمائة از آلاتاق در حرکت آمده شیرامون نویان را با دیگر امرا و تومانان بر سبیل منقلای در شماخی
و شیرامون و امرا چون بحدود شیروان رسیدند نوقای بر سر ایشان تاخت و بسیاری از پهلوانان سپاه ایران را بر خاک هلاک افکند و از اعیان امرا سلطان چوق را
کشته مظفر و منصور بازگشت و در ذی حجه سال مذکور آباتای نویان با لشکر آراسته بیک فرسنگی شیروان خود را بر سپاه برکه خان زد و نوقای منهزم گردید و ایلخان چون
از گریختن باغی وقوف یافت در اوائل محرم سنه احدی و ستین و ستمائة از شماخی بعزم رزم برکه نهضت فرمود و در موضع شابران جمعی اتفاق نموده قصد سیف الدین
بیتکچی که وزیر خاص بود و خواجه عزیز کرجی و خواجه مجد الدین تبریزی کردند و بعد از تفحص و ثبوت گناه همه را بموجب فرمان بیاسا رسانیدند و در شب سه شنبه هفتم محرم سال مذکور حسام الدین
منجم را بجهت مجالکاهی که در بغداد او داده بود که اگر خلیفه را بکشند عالم متغیر شود به قتل آوردند و در بیست و سوم محرم مجموع سپاه و سلاح پوشیده روان شدند بترتیب بجانب
دربند رسیده گروهی از باغیان را بر بالای دربند دیدند دلاوران لشکر منصور بزخم تیر ایشان را بر انداختند و ما بقی که گذشته با مخالفان حرب در پیوستند شکست بر لشکر
قبچاق افتاده بگریختند و ایلخانیان قتل عام کردند و در غره صفر الیتاق و اهل دشت در آن نواحی اثری نماند و بعد از قرابوقا روانه انداختن سپاه برکه خان المراتی کرد اباکا خان
ایشان از مقدمه روان کرده بود و گفتند که ما بتعجیل تمام در عقب باغی میرویم مصلحت آنست که شاهزاده مراجعت فرماید و اباقاخان از وی حیثیت اجابت ننمود و بدین اشعار
از موقف جلال فرمان نافذ گشت که شیرامون و ایلکانویان و طائفه از امرا دیگر که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود به دشت قبچاق رفته دست تعرض بحواشی و مواشی
لشکریان برکه خان و خانهای ایشان دراز کنند و امرا بموجب فرموده در حرکت آمده و از آب ترک بگذشتند و دشت قبچاق را از خیمه و خرگاه و مال و حیوان مملو یافتند و
سپاهیان چون گریخته بودند اطفال و عیال را گذاشته احشام و اجناد ایلخان در خانهای قبچاقیان ریخته نزول کردند و مدت سه شبانه روز بار خبری تا هر روز عیش موسی
بعیش و طرب مشغول بودند که ناگاه برکه خان و لشکر بسیار که از دل آن سو در بیرون از سمین دشت پیدا شده و بر سر اباقاخان و لشکر ریختند و از طلوع آفتاب تا هنگام
غروب میان فریقین محاربه اتفاق یافت و چون از جانب دشت سپاهی بی عدد رسید ایلخانیه منهزم شدند و در وقت عبور از آب ترک یخ شکست و جمعی کثیر

غریق بحر فنا گشتند و اباقاخان با معدودی چند بسلامت گذشته در شابران نزول کردند و ایلخان ازین چشم زخم گرفته خاطر و متوزع ضمیر شد و بتدارک مافات مشغول شده برای
او که تا او تمامت ممالک محروسه بترتیب اسلحه و آلات حرب قیام نماید و سال دیگر شیوع یافت که بوقا عزم کرده که از دربند بیرون آمده متوجه تبریز گردد و ایلخان شیخ شریف
تبریزی را برسم جاسوسی فرستاد و شیخ شریف چون بحدود دشت قبچاق رسید او را گرفته پیش بوقا بردند بوقا هرگونه سخنان از وی پرسیده در اثنای محاوره گفت که از هلاکو چه
خبر داری که همچنان از سر خشم و غضب اشراف و اعیان و عباد و زهاد را میکشند و آینده و رونده و تجار را بالقتل میرسانند شیخ شریف جواب داد که پیش ازین بسبب مخالفت
ارتق بوکا و قوبیلا قاآن منحرف مزاج بود چنانچه از آتش قهر او تر و خشک میسوخت و چون خبر رسید که قوبیلا قاآن باستقلال بر تخت نشسته و ارتق بوکا در مقام طاعت در آمده
[illegible] یافته بر حسب فرمان منکوقاآن از کنار جیحون تا اقصی مصر و شام با ایلخان مفوض گشت و سی هزار کس از جوانان نامدار بمدد او آمدند اکنون بخلاف سابق است
ز عدلش بمیسوزد آتش حریر + بهم آهو میچرد و رشد از شیر + ز انصاف او مردم آسوده اند + همه ظالمان زار و فرسوده اند + بوقا ازین کلمات مستشعر و خائف گشته ترسید
و شیخ شریف رخصت انصراف یافته بخدمت ایلخان مبادرت نموده آنچه گفته و دیده معروض گردانید و بنوازش و انعام سرفراز گشت

ذکر بعضی از حالات ایلخان و بیان شمه از قضایا که در آخر سلطنت او دست داد و ارتحال او در سنه ثلاث و ستین و ستمائه ازین محنت آباد

و ایلخان به عمارت میلی تمام
داشت و در آلاطاق قصری رفیع ساخت و در حوالی ارّان و آذربایجان بتخانهای بزرگ بنیاد نهاد و در آخر زمان خود بیشتر از پیشتر خود را به عمارت مشغول میداشت و از تدبیر
مصالح ملکی نیز تغافل نمی نمود و در ترفیه احوال سپاهی و رعیت مبالغه میفرمود و چون فصل پائیز در آمد برسم قشلاق متوجه زرینه رود شد که ترکان آن موضع را جغتو جغتو گویند و در تمام
مدت العمر بسیار بود گویند که ایلخان علم حکمت دوست داشتی و حکما را بر بحث علوم و دلائل ترغیب نمودی و بحضور علما و فضلا و علم کیمیا میلی تمام داشت و الطائفه
پیوسته منظور نظر عنایت و عاطفت او بودندی و در وجه مایحتاج و ملتمسات کیمیاگران چندان خرج کرد که قارون عشر آن در خزانه خیال نیاورده بود و چون آثار رشد
و نجابت در ناصیه فرزند بزرگتر خود اباقاخان مشاهده میفرمود زمام حکومت ممالک عراق و مازندران و خراسان تا کنار جیحون در کف کفایت او نهاد و ضبط و ربط دیار ارّان
و آذربایجان به فرزند دیگر خود یشموت رجوع فرموده و دیار بکر و دیار ربیعه را با میر توران داد و مملکت روم را بمعین الدین پروانه سپرد و چون سیف الدین بتکچی الشهید کرد وزارت خود
علی سبیل الاستقلال بصاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و بر ملک بغداد و اعمال و مضافات آن علاء الدین عطا ملک جوینی برادر خواجه شمس الدین محمد
که صاحب تاریخ جهان کشای بود بگماشت و در اواخر عهد خویش پرتو التفات بر احوال لشکر انداخته داعیه نهضت بجانب دشت قبچاق از خاطرش سر بر زد و درین اثنا
جلال پسر دولت دار بزرگ که در دولت ایلخان اعتبار تمام یافته بود خود را چنان مینمود که مشفق تر از او نسبت بپادشاه و مجموع الوس هیچکس نیست بعرض رسانید که در سواد
بغداد و عراق عرب چندین هزار ترک قبچاق هستند که رسوم قبچاقان نیکو دانند و چون پادشاه عزیمت دشت قبچاق دارد اگر رخصت شود من بروم و ایشان را جمع گردانیده باردوی
همایون توجه بدان جانب ترا اول باشد این صورت در نظر ایلخان عظیم پسندیده نمود و یرلیغ و پایزه داد که جلال الدین هرچه طلب کند از اسب و سلاح و غیر ذلک سایر شحنگان اعمال بغداد باو
دهند و هیچکس در کار او مدخل نه کنند تا مهمی که باتمام آن مامور شده است ساخته گردد و در شهور سنه اثنی و ستین و ستمائه جلال الدین به بغداد رفت و هر کرا که در سپاهیگری پسندید ملازم خود ساخت
و احیانا با ایشان میگفت که پادشاه شما را بجانب دشت قبچاق خواهد برد و سپر خصمان خواهد ساخت تا در جنگ نام بر آورید یا کشته شوید بالفرض ازین یورش اگر بسلامت
مراجعت نمائید بمصاف دیگر نامزد خواهد کرد و شما حسب و نسب مرا میدانید و هرچند ایلخان را با من عنایتی تمام است اما نمی خواهم که شما را علف شمشیر سازد و میترسم که شما را
از تکلیفات مغول باز رهانم باید که همگنان بطوع و رغبت موافقت و مرافقت مرا بر خویش واجب و لازم شناسید و جماعت سپاهیان بآن کلمات فریفته شدند و چون در ظل
رایت او مردم متفرق جمع شدند از بغداد بیرون آمده بر عرب خفاجه تاختن کرد و جمال و اغنام آن قوم را به بغداد آورده مراجعت نمود و از خزینه بغداد آنچه لشکریان بدان احتیاج
داشتند بستاند فرمود تا سپاهیان با زن و فرزند و متعلقان کوچ کنند و نخست بزیارت مرقد امیر المؤمنین حسین توجه نمایند و بعد از آن اعراب خفاجه را بنوازند و بتاختگی
یورش دربند اشتغال نمایند و بدین بهانه برو مراکب چاپانند و چون از آب فرات بگذشت یا تنجند گفت من عزم مصر و شام دارم هرکه با من موافقت نمیکند فیها و الا باز گردد و مردم از بیم جان
تخلف ننمودند و مجموع در رکاب او از راه حدیثه و عانه بجانب مصر و شام رفتند و چون این خبر بسمع ایلخان رسید از غصه و غضب بر خود پیچیدن گرفت و گفت در قتل [illegible] چنین
نیک چند که کودکی مرا چنین فریب دهد و چون در آن اوقات از مآرب اعدا پریشان خاطر بود بعضی ذمیمه آن شده در ربیع الاول سنه ثلاث و ستین و ستمائه چند روزی
به شکار و طوی مشغول شدند در اثنای آن بحمام رفت و بعد از استحمام عارضه روی نموده صاحب فراش گشت و بتجویز اطبای مسهلی خورده و از آن غشی پدید آمده
مرض منجر بسکته شد هرچند طبیبان حاذق در دفع زحمت سعی کردند مفید نیفتاد و در آن تاریخ ذوذنابه بشکل استوانه متمرد ظاهر شد و چون ذوذنابه معدوم گشت

اباقاخان

ایلخان نیز بزمره اهل اسلام انتظام یافت بر آیین مغول وخرمه ساختند وزر وجواهر واوزان تحایا ریختند و چند دختر ماه پیکر را بحلی وحلل بیاراستند او گردانیدند تا از وحشت تنهائی و حرقت وصعوبت عذاب وملام مصون ومحفوظ ماند زهی عقل ودانائی ملازمان سلطان مغول که بر ارتکاب این نوع حرکات اقدام نمودند و خواجه نصیر الدین طوسی دران واقعه گوید چون هلاکو زمراغه بزمستان گه شد که تقدیر اینک نوبت او را آخر سال بر ششصد وشصت وسه شب یکشنبه که شب نوزدهم بد بربیع الآخر مدت عرش چهل وهشت سال شمسی بود و تاج سلطنتش هشت سال تقریباً

ذکر توجه اباقاخان از مازندران ایلخان وپند نامه خواجه نصیر الدین طوسی وجلوس او بر تخت سلطنت بعنایت حضرت قدوسی

چون ایلخان تخته تابوت عوض تخت خالی یافت چنانچه رسم مغول است ایلچیان بیرون ه یاساداوند که هیچ آفریده از مقام خود نقل وتحویل نکند و فی الحال ایلچیان بقشلاق مازندران فرستاده اباقاخان را که پسر مهتر وولیعهد پدر بود طلبیداشتند و برادرش یشموت که حد و دوربند تعلق باو میداشت وهشتم روز از وفات ایلخان بارد و آمده مزاج امرار معلوم کرده بعد از ده روز مراجعت نمود واباقاخان در نوزدهم ماه جمادی الاول باردوی عظیم رسیده ودر هنگام ورود ونزول مجموع امرا باستقبال شتافتند وایلکانویان که امیر اردوها بود و مدتها طریق خدمتگاری وجانسپاری مسلوک داشته شاهزاده را آش وشراب داد ودر خلوتی کیفیت واقعه پدر و میلان امرا را به سلطنت او تقریر کرد وبعد از مراسم عزا عموم خواتین وشاهزادگان ونوئینان ارباب جلوس اباقا خان کنکاج کردند وسوکاق بولات عهد او گواهی دادند اباقا خان ایامی نمود وآن شغل خطیر را بدیگر برادران حواله میفرمود وسکیقت آقای باقویلا فاتگشت بر حضرت او این مهم چگونه توان کرد ارکان دولت واعیان حضرت باتفاق گفتند که تو از سائر برادران بزرگتری وولیعهد پدری وبمیمون یاسای قدیم وجدید وامار تراو جود تو عقل رخصت نمیدهد که دیگری قائم مقام ایلخان گردد و دران ایام که اباقا خان در امر سلطنت ابا مینمود خواجه نصیر الدین طوسی این چند کلمه نوشته ودر مجلس خاص بر اباقا خان معروض داشتند چون این سخنان پر حکم وفوائد درین مقام مناسب افتاد در بندگی عرضه می افتد که امسال بنا بر حکم نجوم سالی پریشان است وکارهای بیمناک در پیش وباغیان از جوانب منتظر و مترصد وقت آسایش نیست اگر اکنون آسایش طلبند بعد ازین رنج بسیار روی نماید واگر حالا رنج بر خود گیرند وکارسازی کنند در عقب آن آسایش فراوان بینند عرض آنکه در نشستن بجای پدر تعجیل واجب است که اگر یک سر و ریمین نشود ایل یعنی دلیر شوند وایل والوس دل شکسته گردند وناموس قاعده بر تقع گردد وهیبت وسهم از دلها برود وخلل آن در دیگر وقتها کمتر باشد اکنون بیشتر چون بر مسند جهانبانی و تخت ایلخانی نشینند واجب باشد که چند امر بجای آرد تا دلهای ایل ویاغی قرار گیرد وآوازه نیکوئی بهمه اطراف رسد وهیبت وشکوه پدید آید اول آنکه برادران وخویشان را بنوازند وکارهای ایشان نیکو سازند ونسبت بآن جماعت اقتدار بیدریغ نماید ونوئینان وکاردانان را بیسور غامیشی فرمایند هر کس که فاضلتر ومعتمدتر وهواخواه تر باشد او را بخود نزدیکتر گردانند تا رایهای نیکو زنند واندیشهای پسندیده کنند ودیگر آنکه امیران لشکر را استمالت دهد وبهادران را بیسورغامیشی فرماید وهمه لشکر را بسلاح وبرگ وچارپائی وعلوفه دلخوش دارد ودو قدغنهای خوب کند چنانچه بوقت رسیدن باغی هیچ بهانه منحرف نشوند وساخته حرب باشند ودیگر آنکه حاکم واکابر ولایات را بخلعت خوش امیدوار گردانند وایلچیان باطراف روانه کنند که فلان کراپق رعایا تخفیف کنند وکسانیکه بحکم یاسا بزرگتر خان بوده اند بر حال خود باشند تا همه دلخوش شوند وکوچ نیکو دهند وهواداری کنند ودیگر آنکه فرمایند درویشان وبازماندگان کوچکان ملک پدر وزنان بی شوهر را صدقه دهند وکسانی را که بی بلا و محن گرفتار باشند رها کنند وآن کسانیکه نافرمانی کنند و یاسا نگاه ندارند گوش ایشان بمالش دهند و بترسانند تا دیگر گستاخ نشوند ودیگر آنکه درین وقت ثواب مال از مصلحت لشکر بزرگ دریغ ندارند که چون پادشاهی قرار گیرد مال بسیار پدید آید واگر قرار نگیرد مال بسیار هیچ سود ندارد تا دانند ودیگر آنکه در امور ملکی احتیاط عظیم فرماید تا جاسوسان بدشمنان خبرها نبرند و بر حالها واقف نشوند ودیگر زود ملول نشود وسخنها بشنود وصبر وتانی بکار دارد وخویش را سبک نه دارد وتجویز این معنی نه کند که هر کس گستاخی کند تا رفع شکوه پادشاهی زیادت شود ودیگر آنکه از چیزی که خاطر مبارک رنجد تحمل فرماید ودر خشم نگیرد تا از سر عقل آنچه واجب باشد بفرماید وپشیمان نشود ودیگر آنکه با عقلا وارباب دانش در امور مشورت کند که چون رای قرار گیرد کارها بحکم خود کند چنان نه ظاهر مردم پندارند که بقوت دیگران می کند چه اگر چنان نباشد مردمان را امید وبیم نماند وچون یکبارگی کارها قرار گیرد وچون این خبر دارد فراموش نکند تا دولت سلطنت روز بروز در تزاید باشد اول آنکه رضای خدای تعالی وتقدس نگاه دارد تا هر دو جهان نیکوئی بیند ودیگر آنکه یاسای پدران عمل کند تا از منفعت ایمن باشد ودیگر آنکه لشکر مرتب وآراسته دارد تا از باغیان نترسد ودیگر آنکه عدل کند وکار ایشان بر نودی وراستی بسازد تا مزید جاه وحشمت او را از خدای بخواهند ودیگر آنکه فرمان برادران را بیسورغامیشی فرماید وسرکشان را سرکوفته دارد وبا همه خلائق وامید وبیم در طاعت راست باشد ودیگر آنکه ظلم از ری چشیده کند ونیکان جبلی گناهان را از نجانند تا دراز عمر باشند ودیگر در آبادانی ولایات سعی نماید تا مال بسیار بی ظلم ورنج مردم حاصل آید ودیگر آنکه از ایل و یاغی خبر دار باشند وبیدار وهشیار زمانه غفلت روی نماید

و دیگر آنکه دشمن کوچک و کار اندک خورده نشمارد و تا در اندیشه بزرگ نیفتد و دیگر آنکه سخن خود در سر تیغ خود دیگرگون نکند تا امید و بیم دشمن تمام باشد نوشیروان عادل همه جهان را بنام نیکو و داد و انصاف بگرفت و چون هفتصد سال از پادشاهی او بگذشت عمارت عالم بدانجا رسید که بجهت امتحان پنجاه جریب زمین خراب هر چند جستند نیافتند اسکندر در مدت هفت سال تمام عالم را بگرفت و هنوز اهلیت عدل او گوش مستمعان مملوست سلطان سنجر از سلاطین اسلام بزرگتر بود و نیکوئی بیشتر کرد بیست سال بنیابت برادران بحکومت قیام نمود و چهل سال و کسری بر سریر استقلال بر اکثر معمورهٔ عالم پادشاه و فرمان روا بود و امید بندگان چنان است که بمغفرت الهی و در دولت پادشاهی این خان مسکین نواز از همه نیکوتر و بهتر و عمر درازتر باشد درین وقت هر کس فصولی بخدمت آورد و این بنده کلمهٔ چند از حکمت در سلک بیان کشید مامول آنکه مقبول افتد که پادشاهی و کامرانی پایدار ماند بالجمله بعد از گفت و شنید و مبالغهٔ بسیار اباقا خان در تقلد قلادهٔ فرمانفرمایی سر رضا جنبانید و در رمضان سنه ثلث و ستین و ستمائه باختیار خواجه نصیر الملک طوسی در وقتیکه برج سنبله بر افق شرقی منطبق بود اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان را شاهزادگان و نوئینان بعادت قدیم و رسم مالوف بر تخت سلطنت رسانیدند ذکر تنسیق امور مملکت و اختصاص یافتن شاهزادگان و امرا و ارکان دولت بنعمت حکومت اباقا خان بعد از جلوس بر تخت خانی مال بی اندازه از زر و جواهر و جامهای گرانمایه بر خواتین و شاهزادگان و امرا و نوئینان بذل فرمود چنانچه فواید آن بعامهٔ لشکریان رسید و بعد از اقامت مراسم طوی و تهنیت جلوس روی بضبط و ترتیب مصالح مهمات و الوس آورد و نخست فرمود که هر حکمی که هلاکو خان کرده و هر فرمان که اثر و نفاذ یافته بر قرار و مقتضی مجری باشد و باید که از شوائب تغیر و تبدیل مصون و محروس ماند و ملوک و امرا و حکام و ارباب حاجات را که بدرگاه حاضر آمده بودند با حصول مقصود باز گردانید و فرمان داد تا هیچ وجه اقویا مستضعفان را زیادتی نکنند و عامهٔ طوائف رسوم و آیین آبا و اجداد خود مرعی دارند و پیشتر از همه برادر خود یشموت را ضبط دربند و شیروان تعیین نمود تا آن سرحد را از آسیب یاغی محفوظ دارد و برادر دیگر خود تبشین اغول را بحکومت مازندران و خراسان تا کنار آب آمویه نامزد کرد و پسر ایلکا نویان و تودان بهادر بن سونجاق را که جد امیر چوپان بود با لشکر عظیم بمحافظت آن مرز و بوم فرستاد و بار دیگر دیار ربیعه را بدربای نویان تفویض نمود و ارغون آقا را که مستاجر محصولات بعضی از ولایات بود مثل هرات تا بهمان کار موسوم باشد و کردستان و سرحد شام را به شیرامون و الجیدای اغون سپرد و منصب دیوان را بر قرار سابق بصاحب شهید سعید خواجه شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و فرمان داد تا برادرش علاء الدین عطا ملک جوینی در بغداد بمهمات امیر سونجاق حاکم و فرمان روا باشد و دار الملک تبریز را مقر سریر سلطنت میسر ساخت و فرمود تا حکومت فارس باسم اولاد اتابک ابو بکر نوشتند و مقاطع آن دیار ملک شمس الدین تازیکوی را گردانید که شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره جهت استخلاص برادر خود از خمار طرح برای او این قطعه انشا فرموده بیت باحوال برادرم بتحقیق + دانم که ترا خبر نباشد + خرمای بطرح میدهندش + بخت بد ازین بتر نباشد + اطفال بهند بر کسان نیست + خرما بخورند و زر نباشد + وانگه تو محصلی فرستی + مخفف ازو بتر نباشد + چندان بزنندش ای خداوند کز خانه رهش بدر نباشد + چون این قطعه بسمع ملک رسید بهای خرمای طرح را به تقاضا ازو نطلبید و آنچه محصلان از آن وجه گرفته بودند باز استرداد نمودند و اباقا خان بر اعقاب آن معظم ولایت عراق خواجه بهاء الدین ولد خواجه شمس الدین محمد جوینی را گماشت و زمام حکومت هرات و سیستان را در قبضهٔ درایت ملک شمس الدین کرت نهاد و در تربیت دانشمندان و معتبران که علاقه خواجه نصیر الدین طوسی بودند بانعام و اقسام احسان متواتر محظوظ و بهره‌مند گردانید و در سال جلوس قشلاق در حدود مازندران کرد و چون بهار شد بتبریز مراجعت فرمود

ذکر شمه از مناقب و مآثر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان افاض الله علیه شآبیب الغفران و برادرش علاء الدین عطا ملک و اشارتی بمحال فرزندان

در زمانی که هرج و مرج باحوال قاطنان ممالک خراسان و عراق عرب و عجم راه یافت خواجه شمس الدین محمد در محافظت قواعد دین سید المرسلین و ازالهٔ مواد شرع و حمایت بیضهٔ اسلام سعی مشکور و جهد بلیغ نمود و چون اباقا خان بر سریر سلطنت قرار گرفت خواجه مشار الیه زیاده از معهود منظور نظر عنایت شد و شغل خطیر وزارت بر قرار سابق باو مفوض گشت و خدمتش بعزمی صایب و رایی ثابت و اقبال مساعد در اتمام خیام مملکت و ترفیه احوال سپاهی و رعیت و اصلاح خلل و تدارک کل شیء شروع نمود که مزیدی بر آن متصور نبود آصف ار آن ملک را ضبط اینچنین کردی که تو + کم بجا کردی سلیمان مدتی انگشتری حیات او ملوک و سلاطین و اکابر خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ارمن را ملجا و مامن شده و در زمان نشر صحائف جود و داد اوراق افسانهٔ حاتم مطوی گشت از گردنکشان آفاق و اقطار ممالک محروسه هر کس که بادی ذم مخالفت شد و قدم از جادهٔ مطاوعت منحرف گردانید روزگار او را غریق بحر بوار و حریق نار بوار ساخت و در تمامت ممالک ایلخانی جهت ضبط اموال دیوانی نواب کافی معتمد تعیین فرموده و ابواب صلات و صدقات بر ارباب استحقاق و اصحاب حاجات مفتوح گردانید و با وجود جلالت قدر و نفاذ حکم او از کنار جیحون تا سرحد روم و شام نسبت با اهل فضل و دانش در مقام تواضع و تملق بود و از رشحات فیض انعامش غنچهٔ آمال این طایفه در گلزار اقبال بشگفت و از ترشح زلال افضالش نهال امانی این طبقه

در چمن مراد ثمر و بار در گشت آلاء و نمایش از آلایش منت منزه و مبرا بود و در زمان دولت او میان اهالی و ارباب جاهل و اصیل و حامل تفاوت و امتیاز ظاهر گشت تمام
لیاقت و لطافت وصف حکم چشمهٔ حیوان داشت گویند که در زمان کیخاتو خان حاصل ملک صاحبی بالکلیه از دیوانیان آن زر به دفتر سپاهیان کرده هر سال مبلغ سیصد و شصت تومان زر آمده چون صنیعه
حکومت ابد او که هنگام دار آنه مستقیم خرابی و بایر شده بود و در زمان پادشاهیه اعمال آن تمام اختلال گشته بود بر اثر تربیت عمادالدین عطار الملک قرار یافت بعد تعیش در اندک زمانی بمعماری
عدل و شفقت آن ولایت را آبادان گردانید و خاطر سکان آن سرزمین را از نعیم و ناز خرم و شادمان ساخت و از جمله خیرات عالم یکی آن بود که در زمین نجف اشرف نهری حفر کرد
که زیاده از صد هزار دینار احمر در آنجا صرف شد تا آب فرات را به مسجد کوفه روح الله روحه ساکنه رسید از روی انصاف و دادی غیر توی تدرع را اخلاق ذات بجهه گردانید
چون این آب بروی کار آمد ملت آور و جاری سلاطین متقدم و خلفاء زمان سابق را که بدین آرزو خزائن عالم بباد داده بودند و اموال جهان بدین هوس صرف
کرده بر خاک تحسر و تأسف ریخت و ارشد اولاد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان خواجه بهاءالدین محمد و خواجه شرف الدین هارون بوده و هم در اوائل
شباب آیات شمائل کرم و امارات مخائل معالی از ناصیه میمون هر یک ظاهر و لائح بود و بحکم آنکه از آن پس بهنر چون ... شیمه آبا ... جمیل
مسائل عقلی و نقلی و استحکام قواعد فضائل نفسانی که حقیقت انسانی بممارست و مزاولت آن تمیت یابد مساعی جمیله بجای آوردند اما خواجه هارون شاهقات
نموده در فنون آداب هنر متبحر شده و بفن موسیقی مائل گشته خواجه صفی الدین عبدالمؤمن چون عرض کمال مفارقت جوانب اختیار نکند در زمره ملازمان او انتظام یافته حکم خزانه
گرفت و در سالک قرار او ران فن بنام خیر تصنیف ساخته و پرداخته گردانید و خواجه بهاءالدین در تشخص بحکم یرلیغ پادشاه جهان بالاستقلال بحکومت اصفهان و ممالک عراق
شده در آثار علوم و اعتبار فخر و فضل او بدین سبب فتوری راه یافته در اظهار قدرت و اعلان سطوت دیباچه کتاب ناسخ حکومت زیاد بن ابیه و حجاج بن
یوسف تلقی گشت و چون طبائع اصفهانیان را بارتکاب فتنه و آشوب مجبول یافت بجای عفو و اغماض سیاست پیشه ساخت همت بر شیمه شفقت و مرحمت کرده اگر
شیر و فوق مزاج او رسیدی تا بجریمه صغری کبری چه رسد جابجا بر پا و بیل خانها را بدست استیصال بر باد داده در زمان حکومت او هر چند مرتبه از قتل و شعله و احراق
احراق و استبداد ایام عیش آن فسحت معمورهٔ حیات بوحشت آباد مسطور مهمات پیوستند ارکان دولت و نواب حضرت و طوائف صدور و اعیان و سائر علماء ... و
مقربان و کافه اهل صفاهان در شب که بستر استراحت میگسترند چون شمع بر شعله حیات خویش گریان بودند ... دیگر رشته زندگانی ایشان قطع ... سیاست
او چگونه خلاص یابد سبحان الله قوت غضبی و صفت سبعی بر نفس انسانی چنین مستولی گردد که پا از حد عقل و موانع شرع و مراسم عرف بیرون نهد ... و نصائح ناصحان
و مواعظ واعظان هیچگونه در وی تاثیری نمی نماید بواسطه آفت ... و قلت مجالست او اصفهانیان که به تیر تکلیف و زنجیر سخن می گفتند در یک چشم زدن ...
صد تن می بریدند در لو و اوباش و سراق که بشب در اسواق هیچکس را از بیم ایشان مجال تردد و آمد و شد نبود در اندک مدتی چنان مطیع امر و منقاد فرمان او گشتند که
ارباب مهنت و فلاحت اسباب حرث و زراعت را در صحرا و کیل البطش بر مهابت ... و اگر نبایستی چیزی ... از آن ... آوردی
روز دیگر زرع حیات او بداس ممات محصود گشتی و همچنین محافظت شهر و اسواق را بر روسا و انسال آن مفوض گردانیده بوجیه فرمان او اهل بازار ...
خود را بانواع امتعه داشته بجا رسی و خاطر گذاشته بخانهای خود میرفتند و هیچکس را مجال آن نبود که از ماکولات خسیس بجز یا ... چه رسد ... تصرف
کند و تخلیطی در آن نماید روایت کرده اند که شبی یکی از عسسان مقدار خوردنی از دکانی که صاحبش حاضر نبود برداشت و مضعف بهای آن درهم بجا گذاشت روز دیگر که قرص
خورشید از افق بر آمد دکان دار بجای خویش معاودت نمود بهای قرص نان فروخته دو درم سیم کم قیمت از مبلغی زیاده بود دید و چون یارای دم زدن نداشت ناچار با
اضطراب آمد به درگاه رفته سیم را ایجاب نمود و صورت قضیه بعرض رسانید فرمان نافذ شد که آن عسس را بحلق آویختند مردمان را بیم گشته همچون گوسفند از برای
چشم زخم الحق بسوزان گوسفند حکایت کنند که خواجه بهاءالدین غلامی داشت نیک پی نام که محرم اسرار خواجه بود شبی او را بفرستاد تا گرد شهر برآمده تفحص کند که از
مستحفظان محلات و اسواق کدام یک شرط احتیاط بجای می آورند و چه کسان طریق اهمال و تکاسل مسلوک میدارند نیک پی بعد از طواف در اطراف محله ها باز
بازگشته بعرض رسانید که شخصی را دیدم از روس اهل بامس ساعد بکار و بیدار دل و هشیار دیده با عرصش ... اندیشه ... استوار گرفته و نگهبان ... طلب ...
در اول همکس دو چار خورده و دیگر را یافتم در مقام حراست نشسته الا لشکر خواب بر شهرستان دماغ او استیلا یافته و عمله حواس ظاهری او را از اعمال معهود معزول گردانیده
و دیگری از موضع احتراس غائب بود و سزا او عتاب زمانه عاقبت روز دیگر که نقاب لمعان آفتاب دریچه صبح را لقب زد حکم کرد تا هر یکی از آن سه کس را مقدار چوب
زدند مرشیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرموده که من در زمان تادیب حاضر بودم از خدمتش پرسیدم که اگر این دو شخص بسبب غیبت یا عدم احتیاط مستحق تهاون شده اند

باری این شخص که پهلو بر بستر زمین و استراحت نهاده بود چرا در زمرهٔ ارباب جرائم انخراط یافته در جایی که جا نشده و سوابقه. این شخص بسبب آن باز قید شده که نیک پی که در ظلمت
لیل در دیده پسر او رفت چرا او را انگشت و در اخبار و احوال از وی تفحص کرد که در شوقت یافت بر خروج چیست او بر وی آمد که روزی بابت و حشمتی که سلاطین روزگار
در از روی آن بودند برای سیگذشت شخصی بزینت و تجمل و چنانچه عادت عوام است نظر از پی آن گرفت و خواجه بهاءالدین بجانب آن بیچاره ملتفت شده او را بپیش
خواند و پرسید که در چه نظر می کردی آن بیچاره از غایت دهشت مجال تکلم نداشت خواجه نازنین از سر خشم فرمود تا جهان بین او را از حدقه بیرون کشیدند و از جمله
حکایات خواجه بهاءالدین آنکه نوبتی طفلی اعزه در کنار داشت و بر بوسه و حرکات اطفال ناگاه انامل آن کودک بمحاسن بدبسته خواجه بار آن مغافظه سوگند خورد که
او را از معلاق بیاویزند چون هیچ کس یارای تشفع نبود کودک را در آرای بسته از معلاق بیاویختند تا خواجه در گذشت حاضران تقوی او را از اصفهان چون با وجود شفقت
ابوت او در بارهٔ فرزند دلبند بر نسیان مشاهده کردند چهره حیات ایشان در تیم چشمه عین ایشان مکدر شد تفصیل عذاب و عقوبت او چون بسودی الساسات و مالی
سگشتیت برابر این دو سه کلمه در مقام اختصار افتاد حکام انام باید که از سر فرموده و از خشم ترحم نکنید شنیدند مضمون کلمه لا یرحم لا یرحم نصب العین ضمیر سازند و بر عدم
الامن الاتقان بنیان مآرب بر رخصت شرعی و تجویز عقل اقدام ننمایند چه اقامت چیزی که راست راک آن در خیر اقتدار نخواهد آمد آسان آسان بی تاتی در دست
از مقتضی حکمت و حکومت دور باشد زعم راقم حروف آنست که اصفهانیان مستحق و سزاوار آن بوده اند و هستند که حکیم قهار امثال خواجه بهاءالدین حاکم جبار بر ایشان
می گماشت از اکابر اصفهان روایت است بعد از وفات خواجه بهاءالدین در یک دفعه میان اهل آن سرزمین خصومت واقع شد و بمقاتله انجامید
تعداد کشتگان کردند هفتاد تن زیاده از آنچه در عهد حکومت خواجه مشارالیه کشته شده بودند قتیل یافتند و خدمت خواجه بهاءالدین هر چند از شیوه غلبه
انتقام بالغ بود اما با اضعاف آن طریق بذل و سخاوت سلوک داشتی و بصلات و عطیات ارباب و آداب را محفوظ و بهره مند گردانیدی و در تعظیم
قدر و جلال علما هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی اوقات خود را موزع و مقسوم گردانیده بود چون از صحبت یار بر خواستی ساعتی محاوره با اخوان الصفا مبسوط داشتی
ولحظه با افاضل ندما بتجرع شراب ارغوانی طلب استیناس کردی و باقی اوقات را مصروف باتمام مهمات ملک و استکشاف طبقات مردم ساختی القصه چون او بواسطه
عنایات ایلخانی بدرجه جلال رسید اما اطوار او در سفک دماء معروض رای پادشاه گشت آن را بر کمال رجولیت و فرط صلابت حمل فرمود و عین الرضا عن کل
عیب کلیلة چنانکه صاحب دیوان از روی دلسوزی و شفقت فرزند را از فرط سیاست و فور خون ریختن منع میفرمود و خواست عاقبت الحرکت نالایق را بازنمی بود اما تنبیه
نمی شد عاقبت روزگار در استرداد مواهب خویش سعی پیوست و امراض مختلفه و اسقام متضاده بر بدن او طاری گشت و قهرمان طبیعت که مدبر مملکت غالب بود از
اصلاح مواد و تعدیل مزاج عاجز گشت و روح حیوانی که عاقل قوای جسمانی است فتور پذیرفت هنوز ایام حیاتش عقد ثلاثین نگرفته بود که روزنامه عمر مقدار را بکنند
طی سازند قطعه فغان ز آفت این رنج سار راحت سوز ∗ فغان زگردش این چرخ ستمگار جور پرست ∗ که طوطی که بعمری نگاشت خوند پسر ∗ که گوهری که بسی سال صعب
خود بشکست ∗ خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در مرثیه قرة العین خویش گوید بیت فرزند محمدا ای فلک هندویت ∗ تا از زمانه رایها نیکویت ∗ تو پشت پدر بودی از آن
پشت پدر ∗ خم گشت چه ابروی بتان بر رویت ∗ ذکر توجه بوقای با لشکر مغول و تاتار بقصاص خون خویشاوند خود موسوم بتوتار در اوائل عهد اباقاخان
بوقای با لشکر تمام بقصاص توتار از طرف تیرز بتومه گشت قراولان از وصول او اعلام دادند شاهزاده یشموت با سپاه پرخاش جوی بموجب فرمان بالعزم رزم او روان شده و از آب کر گذشته
نزدیک چهارموران تلاقی فریقین دست داد و از جانبین صفها آراسته جنگ در پیوستند و تیری بچشم بوقای رسیده منهزم گشت و اباقاخان نیز بعد از استماع این فتح مبین از آب
کر عبور نموده بقاران انجال قراولان اعلام دادند که برکه خان با سیصد هزار سوار نزدیک رسید اباقاخان مصلحت در معاودت دیده باین جانب کر آمد و فرمود تا جسرها بریدند و برکه
خان بعظمت هر چه تمامتر قطع منازل کرده کنار آب کر را معسکر ساخت و هر دو سپاه مدت چهارده روز در برابر هم ایستاده سفیر تیر در مراسم آمد و شد بتقدیم رسانیدند و چون
گذشتن متعذر بود برکه خان عازم تفلیس شد تا بآنجا رسیده از آب بگذرد و در اثنای طریق از رنج قولنج در گذشت او پادشاهی مسلمان بود و بصحبت مشایخ و علما میلی تمام داشت و بعد
از فوت برکه خان اباقاخان فرمان داد که از آن جانب کر دیواری کشیدند و خندقی ژرف فرو بردند و دروازه بار نشاندند جمعی از لشکر مغول و مسلمان را بمحافظت آن تعیین نمود و از
جانبین بجای خود آمدند و چون خاطر شاه از مهم بر زید فراغت یافت بتنعم و سرور بجانب دار الملک خویش شتافت ذکر حکومت براق خان نبیرهٔ چغتای خان و منازعت
او با پسرزاده اوکتای چون براق اغلان که از احفاد چغتای خان بود مبارک شاه را از سلطنت الوس جد خویش معزول گردانیده خود بر سریر خانیت نشست
و خزائن الغو و ارغنه خاتون را التعرف نموده چون نهبا که نهاده بودند دیگری برداشت بد جور کناکشیدند و دیگری آسوده بود تا آنکه براق خان بر مسند حکومت تکیه زد طریق

تطاول و تعدی بر ولایت ماوراءالنهر بیرون گرفت و از جادهٔ مستقیم انحراف نموده لشکریان را از ظلم و جور منع نمی‌کرد و رعایای بیچاره را نمیداد و دران اوان قیدو خان بن قاشین بن اوکتای قاآن که بعضی او پدرش را نبازی اغول تعبیر کرده‌اند بر تلاس و کنکیل و دیگر بلاد ترکستان استیلا یافته بود و سپاه بسیار معدود در ظل رایت فتح آیت او مجتمع گشته بودند و بکیاست و شجاعت و عدل و نصفت از سلاطین دوران و خواقین گردون توان امتیاز داشت بر حرکات ناپسندیدهٔ او اعتراض میکرده همت پادشاهانه بر دفع او مقصور و مصروف میداشت و درین اثنا امیری از امرای براق لشکر بختن کشید و نگاشتهٔ قوبیلقاآن که دران دیار بحکومت منصوب بود طاقت مقاومت نیاورده بجانب خطا گریخت و آن دوام دیار فتن را از ستاره‌خان خالی یافته بتاراج ختن مشغول شد مقارن این حال مغولی اسیری در رفته چشم او بر آشیانهٔ خطاف افتاده چوبی بر آن زده درمی شاهوار از آنجا غلطان شد بچاه بالو غمر فرو رفت جهت استخراج آن سر چاه گشادند و یک هزار و سی صد و شصت بالش نقرهٔ سرخ در آنجا یافتند و همچنین در باغی درختی میان تهی بود سالهای فراوان بران گذشته طائفه از مغولان اسپان تند سرکش را بر اغصان و شاخ آن درخت بسته بودند در شبی ناگاه اسپان رمیده و آن درخت بدو نیم گشت و از میان شجره شش هزار بالش نقره ظاهر گشت لشکریان احوال مذکوره را پیش براق خان بردند و همه را از امارات دولت و علامات اقبال خود دانست و بعد ازین قضیه قیدو خان و براق اغلان لشکرهای گران فراهم آورده فریقین را در کنار آب جیحون اتفاق ملاقات افتاد و براق در ظلمت لیل امیری را با ده هزار سوار فرمود تا از آب عبور نمایند و در پشت محاذات صفین از پشت سپاه او در آیند و چون صباح مه گردان هر دو لشکر بتسویهٔ صفوف قیام نمودند لشکریان براق از کمین بیرون آمده از قفای سپاه قیدو در آمدند و از پیش براق چون برق خاطف خود را بر ایشان زد و قیدو منهزم گشته روی بصوب خویش نهاد و براق مظفر و منصور شده عجب و نخوت او روی بدرجهٔ ارتفاع نهاد و چون این خبر موحش بسمع منکوتیمور که دران اوان از اولاد چنگیزخان بمزید شوکت اشتهار داشت رسید بر شفقت و عم خود برکه قراچار را با پنجاه هزار سوار بمساعدت قیدو فرستاد و قیدو نیز سپاه پراگنده جمع آورده بتشمر جنگ و پیکار گشت و براق از جمعیت مخالفان آگاهی یافته با سپاهی افزون از قطرات امطار در حرکت آمد و هر دو گروه در کنار آب خجند بیکدیگر رسیدند و نوائر پیکار بر افروخته بآتش تیغ تیز تر و خشک بسوخته و درین نوبت شکست بر براق افتاد و لشکرش بعضی قتیل و بعضی در مفاوز و صحاری پراگنده و متفرق شدند و براق چون ازان معرکه گریخته بسمرقند رسید با امرا مشورت نمود که دشمنان غالب‌اند لیکن که باین صورت توجه نماید لشکر یاغی تا کی از مصافگاه جان بکنار کشیده لذا استعدادی ندارند رای صواب آنست که این سپاه خراب حال را بغارت و تاراج بلاد و امصار و قصبات ماوراءالنهر معمور و آبادان سازیم و نخست از سمرقند که ام البلاد است ابتدا کنیم امرا این تدبیر را مستحسن داشته زبان بدعا و ثنا برگشادند چه غایت شادمانی و کمال کامرانی اهالی قلماق و دشت قبچاق منحصر در غارت و تاراج و شلتاق است القصه براق حکم کرد که مردم بلدهٔ سمرقند عریان با زن و فرزند از شهر بیرون روند که لشکر یاغی بر گرد و نواحی شهر در آمده آنچه خواهند بربایند اکابر و اشراف بقدم تضرع و زاری پیش آمدند و مالی بیش از اندازه بر خود گرفتند براق خواست که بر ساکنان سایر بلاد ماوراءالنهر همین معامله پیش گیرد شهزادگان نامدار قیدو و قبچاق و برکه بر رای ناصواب براق وقوف یافتند و با یکدیگر در باب دفع و استیلا استشاره نمودند برکه گفت صواب آنست که بر فور بر سر لشکر او لشکر کشیم و خلائق را از ظلم او برهانیم قیدو فرمود که چون بر توجه ما اطلاع یابد لا محاله در خرابی ولایت تعجیل نماید غرض ما ازین قیل و قال آنکه رعیت پایمال حوادث نگردد صواب آن می‌نماید که نخست ایلچی چرب زبان که بر دقایق عشوه و فریب عارف باشد پیش براق فرستیم تا بزلال مواعظ و نصایح آتش خشم او فرو نشاند و او را از جانب ما بمواعید خوب مستظهر و مطمئن گرداند و بعد از آنکه از بأس و سطوت ما ایمن شود از سر بصیرت در دفع اذیت او سعی نمائیم چنانچه بحایا بر بدیلا متفق گشتند قبچاق اغول معروض داشت که همیشه میان من و براق بساط استیناس و استصحاب ممهد بوده و طریق وداد و اتحاد مسلوک اگر رخصت شود من بروم و دل سنگین او را بسخنان شیرین نرم تر از موم گردانم این کلمات موافق مزاج قیدو و برکه آمده زبان بتحسین و آفرین او گشادند و با یکدیگر گفتند سخن مستقیم در پیش براق + که با عقل جفت است و در مهر طاق + و در آرد دگر هوش او را بمغز + بگوید بسی سخنهای نغز + آنگاه قیدو خان قبچاق را با دویست سوار بجانب سمرقند فرستاد و قبچاق اغول روان شد بعد از قطع منازل چون بطالع سعد در سعدآباد نزول کرد شخصی را نزد براق فرستاده از وصول خویش اعلام داده رخصت ملاقات خواست براق بعد از تفکر بسیار با امرا گفت معلوم نیست که در زیر این صلح چه جنگ است و در میان این دوستان چه مکر و نیرنگ آنگاه فرستادهٔ قبچاق را باز گردانیده پیغام داد که باید آن برادر بتعجیل قدم رنجه فرماید و مجلس محبت آئین را بنور حضور تزیین دهد و چون ایلچی بازگشت براق بارگاه را بانواع اسلحه متجمل ساخته بیاراست و بر تخت سلطنت نشسته منتظر قدوم قبچاق میبود و چون فرستادگان بقبچاق رسیده مضمون پیغام را ادا کردند قبچاق بر جناح استعجال در حرکت آمد و بعد از طی مسافت ببارگاه براق آمده خدمتش از سر تبرک و آمد و شرط معانقه بجای آورده و دست قبچاق بدست گرفته باتفاق بر بالای تخت بر آمدند و یکدیگر را تماسه داشتند زانو بزانو و براق بفنون تلطف و صنوف تعطف

تقدیم رسانیده قبچاق را تشویش کرم بجنبید گفت چه چیز در جهان زیبا ارد و ستان بهتر تواند بود و قبچاق زبان فصاحت بیان گشاده در مصالحت و مسالمت و وفاق و اتفاق
فصلی مشبع تقریر کرد گفت جد ما چنگیز خان خشاد اسفار اختیار کرده مدتها آفتاب و ماه در جهان تیغ زد تا فرزندان در ظل حمایت او بی زیان و نفاق زندگانی کنند براق گفت
من آن گفتار و کیا حدود شرمسار و بید پسته از اقوال و افعال خویش و زیارت دهشته بمقتضی بر قرار خود را مسکیدم که ما نیز از ایام ماند یگریم و قم یک شجر و گلهای یک بستان ایم چرا ما را
الغرض همیشه و تیز گریستند و بیاو بکار میراث ما که از آن اسنشه پیش چگونه باهم مخالفت و نزاع ورزیم و وسیع تمتع و تنعم شریک نباشیم و در میان ما فتنه و نفاق قایم باشد دشوار دارد آشوب و ظلم
کلمیت ازاراخت و دنیا امواج فتن متلاطم است و سحاب محن متراکم و دیگر شاهزادگان به علف خوارها و سیله دشت های عظیم ملتفع اند و من همین انکوس مختصر و مختصر را
و شاد و شیر با هم ساخته اید به قصد من رایت لجاج و عناد برافراخته قبچاق گفت که مصلحت همگنان دران است که از گذشته یاد ننماییم و باتفاق ترک ایام سازیم
و سینه ها از کینه های دیرینه بپردازیم و یکدیگر عهد و پیمان تازه کرده سوگندها خوریم که در باب هم کید و مکر و گزند نیندیشیم و در جمیع احوال موافق باشیم براق که از تنگ
تارد ملول و متبرم شده بود صلاح در صلح دیده و یکماه هفته بر اسم ضیافت پادشاهانه قیام نمود و قبچاق را مقتضی المرام بازگردانید و امیر تشید و بر کجا رآمده آنچه گفته و
شنیده بود معروض داشت ایشان را نیز رعایت الوس در عینت مصالحت با براق موافق مزاج افتاده مقرر بران شد که در فصل ربیع مجموع شاهزادگان
و امرا و نوینان در موضعی نیکو طراز تقرّیلتای حاضر شوند چون خسرو انجم به بیت الشرف خویش نزول کرد براق تخت و خزانه و حشم خود به پسر مهتر خویش تبک تیمور که بغر بماند بگا
دیاست و ضبط گیاست بر برادران دیگر سمت تقدم داشت سپرد و گفت اگر عیاذاً بالله مرا حادثه روی نماید تو بنجاه هزار سوار تیغ زن نیزه گذار خود را از دشمنان
نگاه دار و چون براق در حرکت آمده به سرقلیع معین نزدیک رسید قیدو و قبچاق را با امرا و ارکان دولت باستقبال او فرستاد و قبچاق و براق دست هم گرفته پیش قیدو
و منکو تیمور آمدند و بعد از تقدیم شرایط مصافحه و معانقه به دیدار یکدیگر اظهار بشاشت و مسرت کردند و آنگاه تجرع کاسات و التزام اسباب عیش و طرب مشغول شدند
روز دیگر چون هفته دار انبساط و خرمی داد دادند در باب حالات گذشته در میان آورده براق اغلان از محن روزگار و عدم موافقت شاهزادگان نامدار و قلت علف خوار
شکایتها کرد و حکایتها گفت و بعد از گفت و شنید مقرر بران شد که از ممالک ماوراء النهر دو قسم براق داشته باشد و یک قسم دیگر به قیدو و منکو تیمور در رسم و آئین خویش
جهت استحکام قواعد میثاق در کاسه زرین شراب خوردند و باده بر قرده بپوشیدند و شرط کردند که من بعد در صحاری و مرغزارها روزگار گذرانند و چهارپایان در مزروعات
رها نکنند و رعایا را بمواخذات و مطالبات ناموجه رنجه ندارند و ولایت را از جوانب بتصرف مسعود بیگ بن محمود یلواج گذرانند تا او بحسن کفایت رعیت پراگنده را جمع
آورده در آبادانی ایل و الوس مساعی مشکوره مبذول دارد و ختم شورت بران شد که در بهار سال آینده براق از جیحون بگذرد و لشکر گران با ایران کشد و از ممالک
اباقاخان بقدر توان در قبضه اقتدار آورد و شرط آنکه قیدو خود آید یا با لشکر مساعدت نماید و این معنی بغایت موافق مزاج قیدو خان بود در این صورت بغایت
راضی و به داستان چون سخت آنست که هر مقصود به کند دیگران کشند همگی غرض قیدو خان آن بود که میان شوکت یکی از این دو پادشاه روی بانهدام
نهد اگر اباقاخان مغلوب شود دست تصرف براق از ولایت ماوراء النهر کوتاه گردد چه بنفسه در خراسان و عراق مشغول شود و اگر براق شکسته و مقهور گردد فهو المطلوب علی ارضه الکلّی
بالجمله مسعود بیگ بکمال کاردانی و درایت در آبادانی و عمارت و زراعت ولایت سعی بلیغ نموده به مقتضای عدل و رأفت خاطر رعایا بجانب خود منجذب گردانید و در
اندک روزگاری مملکت بکمال اول رفت و چون شاهزادگان با اطفای درخور به یورتهای اصلی رفتند قیدو خان لشکر خود را حوالی بخارا فرستاد تا میان آن دیار اتیان
سدی حائل و خطی فاصل باشد و سپاه براق تنگ عیش شده در مبادی حال بر سر طیش رفتند و چون از جانب منکو تیمور لشکر متوجه ولایت قیدو خان شد او بالضرورة اهل
و الوس خود را که در نواحی بخارا خیمه اقامت زده بود طلب داشت و براق عرصه امانی خالی یافته به بخارا رفت و همگی همت و تمامی نهمت بر استعداد یورش خراسان و استخلاص ممالک
اباقاخان مقصور و مصروف گردانید **ذکر آمدن مسعود بیگ بن محمود یلواج از پیش براق اغلان نزد اباقاخان برسالت بسبیل خدیعت و مخالفت**
تکیه ازاغول با پادشاه زمان از سر جهالت و ضلالت در شهور سنه ستین و ستمایه براق اغلان امیر مسعود بیگ را بجهت ایلچی گری نزد اباقاخان فرستاد تا اظهار مخالفت
و مصادقت نماید و در شیوه وداد و اتحاد او فضلی مشبع ماند و غرض از ارسال آن آنکه احتیاطاً کیفیت لشکر را معلوم کنند و چون امیر مشار الیه نزدیک به اردو رسید
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان مراسم استقبال بجای آورده وظایف الضیافت تقدیم رسانید و در حین ملاقات خواجه از اسب پیاده گشته
امیر مسعود بیگ همچنان سوار او را درکنار کشیده و این معنی بر خواجه شمس الدین محمد که یکی از اعمال خود را آصف برخیا می پنداشت گران آمد و الحق جای آن بود بنا بر آنکه
محل مقتضی بازخواست نبود دم درکشید و با مسعود همعنان شده باردو فرود آمد و در زمان مناسب خدمتش را بمجلس پادشاه بردند و او بر جمیع امرا مقدم نشسته

به عبارتی رائق و استعارتی لائق بادا رسالت قیام نموده منظور نظر عنایت و عاطفت خسروانه گشت انواع سیورغامیشی درباره او بتقدیم انجامید و چون مهم رحلیه دستان و اثر بدگمانی
رخ خود مشاهده کرده در طلب رخصت مراجعت تعجیل نموده بعد از یک هفته که مفارقت استعارت روزگار گذرانید بعوارف پادشاهانه سرافراز شده و ستوری جهت حاصل شد و از کرباس
بیرون آمده تا دیرا که در رفتار بجا بسوی خیال مسابقت نمودی در زیر ران آورده چون تیر از کمان و برق از آسمان بجهت مسعود بیگ رعایت خرم را با نموده در هر منزل و
مراحلی اسپ تیز تک با ستمدی باز داشته بود که بدستگیری و مساعدت آن پای از دایره محنت و بلا بیرون نهند دیگر روز خبر رسید که سپاه براق با در کنار جیحون رسیدند ایلجیان
دانستند که آمدن مسعود بیگ به پایه سریر سلطنت مسیر مبنی بر حیله و تذویر بود لاجرم ایلچیان آتش سیر از عقب او فرستاد تا به هر جا که رسیده باشند او را بازگردانند و فرستادگان
ازین اراده تعجیل هرچه تمامتر شتافتند و وصول آنها مقارن عبور مسعود بیگ افتاده خائب و خاسر بازگشتند و مسعود کماهی حالات را معروض براق گردانیده حرص دستره او بر توجه
بجانب خراسان سمت ازدیاد پذیرفت و در خلال این احوال نکودار اغول که از احفاد جغتای خان بود با علان کلمه عصیان مبادرت نموده سرکشی آغاز کرد و تفصیل این
اجمال آنکه نکودار اغول با یک تومان لشکر خاصه مرافقت ایلخان اختیار کرده بود و با ایران آمده و همیشه ایلخان بنظر اعزاز و احترام در وی می‌نگریست و چون سلطنت با باقا خان
انتقال یافت در تکریم نکودار بیش از پیش مبالغه نموده در اوقات زانو زدن بیش او ز امیر و داماد را در پهلوی خود می‌نشاند و در آن آوان که براق عزیمت ایران مصمم گردانید
مکتوبی در خفیه نکودار ارسال نمود مضمون آنکه نکودار آقا بداند که ما با سپاهی چون بحر زخار در توجه به تفرج مملکت آقا ابا قا عبور خواهیم نمود باید که اگر به الحاق باقا مخالفت کرده با ما
موافقت نماید تا دیار خراسان و عراق را در تحت و تصرف آورده بر یکدیگر قسمت نمائیم نکودار چون بر مضمون رشیده روزگار وقوف یافت از اباقا خان رخصت یافته بجانب
یورت اصلی خود که در نواحی گرجستان معین شده بود در حرکت آمد و چون بمنزل و خانه خویش رسید آن راز سربسته با امراء و مقربان منکشف گردانید و ایشان چون مخالفت
و نا راستی داشتند نکودار را بر مخالفت ترغیب و تحریص نمودند تا به تمرد و عصیان بجهت شد و بعد از رفتن نکودار ایلچیان از جانب خراسان متعاقب متواتر میرسیدند و پادشاه را
از وصول براق اعلام میدادند و چون اباقا خان در کلیات امور با نکودار مشورت کردی در آن زمان هرچند به طلب و قاصدان فرستادی خدمتش بهانه‌های واهی ناشایسته
جسته و بندهای نامعقول توسل می‌نمود تا صورت اساءت او در مقابله احسان ولی نعمت ظاهر گشت اباقا خان خواست که نخست بتدارک او مشغول گردد تا عصیان دیگران از اعراض
بسازند به جگرشاهزادگان سرایت نکند لاجرم شیرامون نویان را با ان قدر لشکر که در ظل رایت او مجتمع بودند بدفع نکودار نامزد فرمود و او در راه هنگام متوجه شدند و بودنا از آنجا به طریقی که لشکر خود
را به براق رساند و شیرامون با سپاهی چون رجم نجوم که عقب شیاطین زنند کشد روان شد و از پی او بابای نویان بر جنیبات رحرکت آمد و هر دو فریق راه را به ناحیه تبریع اتفاق ملاقات
مدی نموده شیرامون خواست که نکودار را بوعید و تهدید بردار آورده میسر نشد و هر دو جانب صفها کشیده متوجه انداختند و یکی از امرای نکودار که بجرأت و جلادت اشتهار داشت
حمله آورده قریب یا نصد کس از اعوان و انصار شیرامون را به تیغ کین بر زمین انداخت و سپاه نصرت پناه از شیرامون استمالت یافته بنیات اجتماعی درجنبش آمده آن امیر را
که در میان ری شهره آفاق بود از میان برداشتند و نکودار منهزم گشته با یک هزار سوار به گرجستان رفت و ملک داود حاکم آن دیار ملتجی شده دختر خود را بوی داد تا کر مصاهرت
و مضاهرت او از مخافت مصئون و مأمون باشد گرجیان از شرارت طبیعت و مقام قصد نکودار آمدند و او از خبث عقیدت ایشان اطلاع یافته و کیلایی
و لا الحایر بر زبان آورده خود را از گرجستان بیرون انداخت و ایلچیان به کرباس گردن اساس فرستاده کیفیت ندامت و استغفار خود بر زبان ایشان پیغام داده
اباقا خان دامن عفو و بخشش بر زلات و عثرات نکودار پوشیده او را طلب داشت و بعضی گفته‌اند که بعد از محاربات شیرامون بر نکودار ظفر یافته او را با زن و فرزند خویش
دستگیر کرده پیش اباقا خان برد و علی التقدیرین چون چشم پادشاه بر روی خجلت زده نکودار افتاد از آنکه خوف و یاس عینیه هراس او کرده از تقریب و خروج از ربقه
طاعت سیفال فرمود نکودار معروض گردانید که از مراتب تکبر پی عنین رسیده اقرار بر این جرأت و کفران ولی نعمت باعث مجرمی آمد اگر پادشاه بازین گناه
زمین را از چند قطره خون سر رنگین کند ع سرانیک بزن تیغ و فرمان تراست + و اگر عاطفت پادشاه ابا قا بر جمیع این بنده الغافر ماید کلمه العفو من الکرم من مواهب الکرم عمل
کرده باشند از استماع این کلمات لواعث کرم پادشاهانه و دواعی مراحم خسروانه در اهتزاز آمده برعایت قابلیت نکودار اغول خلعت عفو و اغماض پوشانیده و امرا بد آموز
مار شکه آتش فتنه سوزانیده به لشکرهای او را بر سرداران هزاره و صده بخشش نموده و شاهزاده را در محبس بلی داشته سپاه کس بمحافظت او تعیین فرمود و چون از معرکه او مظفر
و منصور مراجعت فرمود خدمتش را از قید و حبس خلاص داده او یک سوار میگشت تا آن زمان که زمان یافت ذکر ترتیب و تجهیز لشکر براق و عزیمت او
بهوای استیلای ممالک خراسان و دیار عراق چون مسعود بیگ از دیار ایران بازگشت و به ملک توران رسید کیفیت حالات آنجا را معروض داشت
یساق براق یورش اشتغال نموده فرمود که هر روز با سپاهی را چهار من گندم دهند تا تنگ فربه شود بدین سبب قحط و غلای در میان رعایا پدید آمد و حکم کرد که

هرگاهی که در قلع او بایند بکشند و از تفرجگاه سپرها سازند توان دانست که پیری از کاوان عجاز سازند تا چه مرتبه دفع سهام حوادث کند و باز دیگر خواست که تجار اوسمرقند را بجهت ما یحتاج لشکر غارت کند آباقا سبو به بیگ عرض داشت که تخریب ولایتی که در قبضه تصرف و اقتدار پادشاه است به قصور آنچه لاحق مملکتی موسوم از مقتضا خرد دور است و در مهابه باری این معنی رعایت باید نمود اگر غیاث اباقا به چشم زخمی رسد رعیت بر زوال و ساد دی قادر تواند بود براق ازین سخن در خشم رفته فرمود تا مسبو بیگ هفت چوب زدند ولیکن از غارت است کشیده داشت و چون عزیمت خراسان فرمود ایلچی پیش قیدو خان فرستاده استمداد نموده درین امر با امرا و خواص و مقربان مشورت فرمود امرا گفتند هر چه رای پادشاه اقتضا کند مزیدی بران متصور نباشد خبای قتلق دختر قیدو که در بهادری و مبارزت تاسخ داستان رستم دستان بود و از فرط شجاعت ترکان او را تیمور لوکامی گفتند گفت صلاح و صواب دران است که پادشاه به نفس خود بر دو و از شاهزادگان فوجی را بفرستند امروز بحمد الله والمنه مملکتی عریض بسیط از تتاو النسایا در قبضه اقتدار خان گیتی ستان آمده که شاهان به اعتبار بسیار و سلاطین نامدار را آرزوی این مملکت بخاک بوار فرو رفته اند اعدا و حساد منتظر و متهز وصنت اند و مع ذلک امکان دارد که انهزام و انکسار قرین روزگار ما گردد و در حالت ضعف و خسران مملکت خود را چگونه از دست متغلبان انتزاع توان نمود تقدیر نشیه دادن نزد ارباب خرد و فرهنگ و در مهابه قیدو خان و امرا و نوئینان رای خبای قتلق را مستحسن داشتند و قیدو خان فرمان داد که قبچاق بن قداق بن اوکتای قاآن و دیگری از احفاد کیوک خان با چند هزار نفر از لشکریان خاصه در مساعدت براق کمر بندند و با شاهزادگان وصیت کرد که شما را باید که پیش از تلاقی اباقا و براق مراجعت نمایید و با ایشان گفت که اباقا با لشکر انبوه که کوه را طاقت مقاومت آن نباشد در مقابل براق خواهد آمد اگر براق غالب آید از مجاورت و مقاربت او تحرز فارغ گردیم و اگر مغلوب گردد دیگر پای او در هیچ افقی از آفاق بر زمین نیاید و بر هر تقدیر ولایت ما از فتنه و مضرت او در ضمان امان ماند و بحکم قیدو حکم کرد که امرای رفیع مقدار از معابر جیحون گذشته در ظل رایت او تجمع کردند و چون قبچاق اغول به براق پیوست به ملاقات یکدیگر خرم و شادمان گشتند و براق بریاسامیشی سپاه مشغول گشته صد هزار سوار تیغ زن تیرانداز نیزه گذار جمع آورده و دو امیر سپاه ملازم او بودند که به نوک نیزه کلف از روی قمر میربودند و بضرب تیغ کوه را از کمر بدو نیم می‌نمودند و در شب تار بزخم پیکان اژدر پلنگ و مور و مار نیم می‌دوختند و رستم و اسفندیار را در روز معرکه کمتر از زالی تصور می‌کردند یکی را امر غادل و دیگری را جلابر پای می‌گفتند القصه براق با شوکت و حشمتی که افراسیاب عشر عشیر آن در خواب ندیده بود از آب امویه گذشته و مسافت قطع کرده حوالی مرو چاق معسکر ساخت

ذکر مصاف تبشین اغول بن هلاکو خان با براق اغلان و شرح بعضی از وقایع که تا زمان جنگ سلطانی و حرب اباقا خانی روی نمود

چون خبر وصول و عبور براق و رسیدن او بحوالی مرو چاق بسمع شاهزاده تبشین رسید پریشان خاطر گشت با ارغون آقا و دیگر امرا مشورت کرده رای بر جنگ قرار گرفت و از بادغیس در حرکت آمده روی بمخالفان آورد و بعد از تلاقی فریقین و یاسامیشی قول و برانغار و جرانغار تبشین اغول خود را بر سپاه براق زده صفها را در هم شکست و براقیان بهیات اجتماعی بروی حمله کرده تبشین عنان برتافت و خراسان را بدشمن گذاشته بصوب مازندران روان گشت و باعلام آن واقعه ایلچیان سریع السیر که مانند آفتاب بیک روز گرد جهان بر آیند بجانب برادر خود اباقا خان فرستاد و اباقا خان فرستادگان را بتعجیل بازگردانیده پیغام داد که آن برادر با ارغون آقا باید که تا وصول عساکر گردون اثر در مازندران توقف نماید و آن سرحد را محافظت نموده روز بروز از تجدد احوال اخبار کنند و ایشان بموجب فرموده دران سرزمین قرار و آرام گرفتند و براق خان بادغیس آمده بتعیین حکام اطراف و ولایات اقطار فرستاده و از قدوم خویش اعلام داد و براقیان روی بشهرهای خراسان نهاده دست ظلم و بیداد بر آورده بتخریب قصور و ویرانی از باغ و صفا قیام نموده حرکت براق موجب خرابی ولایت و منقصت او و مستلزم عذاب رعیت آمده و در رمضان سنه ثمان و ستین و ستمائه مخالفان به نیشاپور رسیدند و طوفان بلایا آنجا گرفت و در خراسان خللهای فاحش و زلزلهای موحش ظاهر شد خلائق بمطالبات و مصادرات فوق الطاقة ماخوذ و مکلف گشتند و فریاد ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به از زبان صغیر و کبیر و وضیع و شریف برآمده فغان ایشان باوج آسمان رسیده و هر یک از امرای براق بر ناحیه از نواحی خراسان استیلا یافتند و براق خواست که یکی از نوئینان را به قتل و اسر اهالی هرات فرستد قتلق تیمور گفت که این معنی از مقتضای عقل و کفایت بعید می‌نماید چه والی آن دیار ملک شمس کرت به نفس خویش مردی شجاع و دلیر است و قلاع متعدده در تحت و تصرف دارد به کثرت اعوان و انصار استظهار دارد اگر بر قصد ما واقف شود عاصی گردد و چون از نکات ما شکایت نمایند لهای خاص و عام از اعمال و افعال ما متنفر گردد نه انصاف باید نمود که حکام ایام و کافه برایا و عامه رعایا خائف و متاثر نشوند رای صائب آنکه مهم هرات در توقف داشته ملک شمس الدین را بایلی و انقیاد دعوت کنیم براق ما این رای پسندیده آمده قتلق تیمور را با پانصد سوار بطلب ملک شمس الدین فرستاد و در ان وقت تحفه هرات از قبیل ملک شمس الدین کرت بیاری بود که قمری شاعر در مدح او گوید سپهر اگر آمد شدت آنست که مثل نباری بسیاری نباری + و چون قتلق تیمور نزدیک

هرات رسید ملک شمس الدین محمد با پیشکشهای لایق باستقبال بیرون رفت و قتلق تیمور با او گفت اگر میخواهی که این شهر معظم و موضع خرم از آفات و بلیات سالم ماند با غرامت
رغایب خدمت پادشاه راسخ قدم باید بود و بعد از ادای اقتضای قتلق تیمور عازم قلعه خیسار شد که ملک شمس الدین کرت در آنجا بود و چون قطع منازل و طی مراحل نمود
بدان سرزمین رسید قلعه بلند آهنگ و رسته رهش چون دل عاشقان سخت تنگ و برش چون دل دلبران جمله سنگ ، و در آن اوان ملک شمس الدین از سر عارضه
پهلو بر بستر استراحت نهاده بود و خدمتش از آمدن قتلق تیمور خبر یافته او را با دو سه نوکر رخصت داد که بقلعه درآید چون قتلق تیمور بحصار خیسار درآمد بمجلس ملک شمس الدین
کرت رسید او را دید بر چهار بالش عز و ناز تکیه کرده و ملازمان با سازی و اهتمامی تمام بگرد او درآمده قتلق تیمور پیغام براق ادا کرد که ما آمده ایم و ملک خراسان
از مرکز دولت است مسخر ساخته و کس عزیمت عراق و آذربایجان مصمم است اگر ملک شمس الدین طریق موافقت و وداد سلوک دارد حکومت ممالک خراسان
با سرحدها بدو مفوض گردد ملک شمس الدین ازین کلمات اندیشه مند گشته با او گفت عنقریب اباقاخان با سپاهی فراوان متوجه گردد و روز روشن بر اعدا شب تار گرداند
و بعد از تناول طعام قتلق عزم معاودت کرد بعضی گفته اند که ملک بنفس خود از قلعه بیرون آمده در مصاحبت قتلق تیمور روان شد و برخی برآنند که ملک ترک تمارض نمود
که بمتابعت قتلق تیمور قدمی چند گذارد و آن ترک دانا حکایت ده دوازده آغاز نهاده ملک شرم داشت که او را در میان سخن گفتن گذاشته مراجعت نماید کام و ناکام
گام می نهاد تا از حصار بیرون آمد قتلق تیمور بمردم خود رسیده ملک هر چند رخصت انصراف طلبید تا بعد از ساختگی متوجه گردد مفید نیفتاد علی ای التقدیرین چون ملک شمس الدین
بمقصد رسید اردوئی بعظمت و طمطراق دید و براق بر تخت نشسته و گردن کشان آفاق دست ادب بر هم نهاده و بپای خدمت ایستاده اند و مجلس بخواتین خوش منظر
غلامان ماه پیکر آراسته امرا و نوئینان بجز زدن و کشتن و قتل و غارت و گرفتن عراق و آذربایجان و بغداد سخنی نداشتند چنانچه بر ضمیر ملک استیلا یافته از سر تخشع
زانو زد و زبان بدعا و ثنا بگشاد براق او را بانواع مستظهر گردانیده گفت عنقریب حکومت این دیار تا سرحد عراق برای و رویت تو خواهد گشت هم در آن انجمن نام
مغولان خراسان پرسیده و اسامی چندکس نوشته معروض داشت و ملک ما بعضی از امارات زوال و انقلاب دولت او دانست و بعد از چند روز براق با ملک شمس الدین گفت
که ای ملک میخواهم که مملکت عراق و آذربایجان از دست تصرف اباقاخان انتزاع نمایم اندیشه تو درین باب چیست ملک شمس الدین زانو زده گفت اگر رخصت باشد یک سخن
بعرض رسانم تا پادشاه را در لشکر کشی تنبیهی باشد براق خندیده گفت که ای ملک قدم تو بر شکوفان مبارک اند امید دارم که بر من نیز مبارک باشد اکنون هر چه در خاطر داری
بی محابا بگوی ملک گفت که اباقاخان مردان جنگی جمع می کند شما دواب و مواشی گرد می کنید فردا که مخالفان در برابر صف کشند لشکریان شما بواسطه اشتغال بضبط غنیمت
و مال بحرب و قتال نخواهند پرداخت براق گفت آنچه بر ضمیر تو گذشته بخاطر من نیز رسیده اما تا وصول اباقاخان این غنائم را بولایت ماوراء النهر خواهند رسانید و بعد از آن
جریده روی بکارزار خواهند نهاد با جمله چند روز ملک در اردو توقف نموده بدیده امعان در براق و براقیان نظر کرد براق را پادشاهی دید بس جبار و سفاک و ملازمانش
را گروهی یافت بس مفتن و بیباک همه طالب قتل و قاصد غارت از آمدن پشیمان شده با خواص و ندما مشورت فرمود که بچه طریق خود را از میان ایشان بیرون افکند
و با ایشان گفت که براق بمملکت گیری و رعیت پروری نیامده بلکه غرض او تخریب ولایات و ویرانی عمارات و قطع زراعات است البته اباقاخان بروی غلبه خواهد کرد
اکنون رای شما در استخلاص من چیست و بعد از استشاره رای بر آن قرار گرفت که ملک ببهانه استخراج اموال و بیرون آوردن سپاه از هرات رخصت انصراف طلبد ملک این تدبیر
پسندیده افتاده بعرض رسانید که اگر پادشاه دستوری دهد بهرات روم و چریک جمع آورده و از مردم شهر تقار تقلیها بستانم این صورت ملائم مزاج براق افتاده چند کس را از
مغولان ملازم او گردانید و گفت باید که ملک بشهر رفته در هیچ معنی و بسیار استقلالی نگذارد و چون ملک شمس الدین از اردو بیرون آمد براق از اجازت او پشیمان شده
عقب او ایلچیان فرستاد تا باز گرداند و با مغولانی که همراهش بودند و بشهر می رفتند در ساخته و بهانه تمسک جسته با ایلچیان براق گفتند که مراجعت ملک مصلحت نیست
فرستادگان معاودت نموده صورت حال معروض داشتند پادشاه ازین معنی برآشفته امرا او را تسکین داده گفتند که ملک شمس الدین عظمت اردو و کثرت سپاه ما دیده
مخالفت نخواهد کرد و چون ملک بحدود هرات رسید اکابر و اشراف باستقبال بیرون آمده اظهار مسرت و شادمانی نمودند و ملک بشهر درآمده در ساختن مهمات تعللی میفرمود
مقارن این حال خبر رسید که اباقاخان نزدیک رسیده ملک از مغولان مفارقت نموده عازم قلعه خیسار شد بعد از قطع منازل در مستقر دولت خویش قرار گرفت و گفت عظمت
پلنگ بر بالای کوه و سنگ باشد و ما چون عمر سرآید بر سر راه مقام نماید و درین اثنا قبچاق اغول بسببی از اسباب با براق گفت و شنید کرده و اردوی خود
گذاشته با دو هزار سوار روی به ترکستان نهاد و براق ایلچیان چرب زبان از عقب او روان کرد تا بنصائح و کلمات خوش خاطرش را در دام آورند مفید نیفتاد قبچاق اغول
ایلچی درگاه دید بغارت کرد و آنچه خزانه بود هم برداشت و چون بجند و بخارا رسید بیک تیمور پسر براق ایلچی او را کشته پیش او فرستاد که چاغتای نیست که بساط انبساط و نشاط گسترد

روزی چند با یکدیگر ستانش کردیم قبچاق جواب داد که روباه میگوید که هزار لعب و بازی از برای آن میدانم که بپای سگ نخورد فرخ کنم آیا هیچ برابر آن نیست که هم را نه بینم چون قبچاق بخدمت قیدو رسید کماهی حالات معروض داشت و بنظر عنایت و عاطفت ملحوظ گشت و بعد از فرار قبچاق نبیره کیوک خان که مصحوب او با براق آمده بود انتهاز فرصت نموده روی گردان شده بنواحی بخارا رسید و در آن حوالی چند گاه رحل اقامت انداخت و بیک تیمور بجانب او لشکر کشیده و سپاه هش را بر خاک هلاک انداخته خود نیز با دو سوار جان بکنار برده و دو بیکی تیمور سی فرسنگ در عقب او تاختند و خائب و خاسر باز گشته براق گریختن ایشان را بفال بد داشت و ایلچی پیش قیدو خان فرستاده پیغام داد که آن دو جوان خویشاوند که بیگانگان را بر ایشان ترجیح دارند بی سببی برگشتند و در تیغ اجتناب را دگرگون کرده مجرد از آن توجه با غی مفارقت اختیار نمودند توقع آن است که قیدو خان ایشان را باز خواسته بلیغ فرماید و بعد از آن براق خان فرمان داد که مرغزارها بر لشکریان قسمت کردند و حکم نمود تا سپاهیان در علف خوارها اسپان رها کرده و بر حمار و گوشت سوار شوند تا اسپان فربه گردند و مجموع متجندان بلطوی و عشرت اشتغال نمایند تا قوت گیرند و باز عیش هرات را به میوه نماید و لشکر داده و زانهیای طوس و نیشاپور را بمرغادل که استظهار شاه و سپاه بر وی بود و سپاه بروی سپرد تا مقلای لشکر باشند و بنفس خویش در طالقان مقیم شد و بر اتیان اکثر اوقات بشراب خوردن مشغول بود و بدیا آنزمان که آوازه نهضت اباقاخان متواتر شد

گفتار در توجه اباقاخان بن هلاکوخان از آذربایجان بجانب خراسان و محاربه او با براق اغلان و انهزام و انکسار مخالفان او

چون براق اغلان از آمویه بخراسان در آمد ایلچیان با سخنان وحشت انگیز نزد اباقاخان فرستاد و پادشاه نیز در مقابل سخنان خشونت آمیز گفته ایشان را رخصت انصراف داد و بعد از آن با حضار برادران و نوئینان و اکابر حشم و اعاظم خدم اشارت فرمود و در آن حادثه با ایشان کنکاج کرده گفت که براق بسیار عداوتی با لشکر جرار عازم دیار ما شده اهمال در دفع او از حزم دور نیست و در مذهب جهانبانی ممتنع و محظور شاهزادگان عالی تبار و نوئینان رفیع مقدار الحیسر سر بر زمین نهاده گفتند فرمان قضا جریان خان گیتی ستان بر جان ماروان است همه مانند شهر یا دل براست بخدمت ایستاده ایم و چون جان دست بدعا گشاده اباقاخان ازین جواب ایشان گل از باد خوش شگفت و به اتفاق و اعتضاد ایشان آسوده خاطر گشت صاحب سعید امیر شمس الدین صاحب دیوان زانو زده عرضه داشت که بحمد الله والمنه که بازوی دولت بمعاضدت برادران دولتیار و نوئینان عالی مقدار قویست و مملکتی عریض و بسیط در تصرف و لشکریان مستقر در ظل رایت فتح آیت مجتمع هیچ و غدغه بخاطر اشرف راه نیابد داد و تاخیر و تعویق در دفع خصمان جائز نباید داشت پادشاه فرمود تا در تربیت سلاح و آلت کفاح از تیر و کمان و رماح و غیر ذلک مشغول شود و بموجب فرمان نواجیان بهرام صولت بانجا و اقطار روان شده تا لشکرهای پراگنده جمع آورند و برادر خود تبشموت پیغام داد که در دیه راجیل هزار از مسلمان و مغول بسپارد و خود با ده هزار سوار گزیده بار دوی اعظم ملحق شود و هم چنین ایلچی به کرمان فرستاد تا سلطان مظفر الدین حجاج با سپاه آن ولایت در حرکت آید و تبشین و امیر ارغون در مازندران ده هزار سوار فراهم آورده بودند و چشم انتظار بر شاهراه امید نهاده تا چتر نصرت قرین اباقاخان از کدام صوب ظاهر گردد و چون تبشموت از در بند رسید صاحب سعید عرضه داشت که باقبال شاه جهان مدار مهمات چه باید زایا آنهاس سر انجام نموده ام و بنا بر آنکه شاهزاده تبشموت از صاحب دیوان رنجیده بود گفت دانم آنچه ساختی لیکن از مال خود چه پرداختی صاحب سعید بعرض رسانید که هزار سوار از خاصه خویش ترتیب داده ام پادشاه گفت ده هزار اسپ دیگر مرتب باید داشت و صاحب سعید بموجب فرموده عمل نموده آن را بر نهایت گردانید و چون اسباب یورش آماده گشت اباقاخان در چهارم رمضان سنه ثمان و ستین و ستمائه با برادران کامگار و نوئینان جلادت شعار در طالع مستقله از آذربایجان بصوب عراق و خراسان در حرکت آمدند و چون بموضع سلطانیه رسید ایلچی قاآن که براق او را محبوس گردانیده بود از بند خلاص یافته بخدمت مبادرت نمود و هرج و مرج و غدر مخالفان در خراسان معروض داشت و اباقاخان در ارتحال استعجال نموده چون بقومس رسید شهزاده تبشین و ارغون آقا و حکم کرمان به اردو ملحق شدند و مقارن اینحال ارغون خان بخدمت پدر توسل جست و پادشاه بدیدار او فرحناک و شادمان گشت و چون مرغزار از دکان جهیم اقبال گشت پرتو التفات بر ساحت سپاه ظفر پناه انداخته میمنه را با یاتای نوئینان و بعضی از امرا کامگار سپرد و ضبط میسره را ببرادر خود تبشموت تفویض نمود و فرمان داد تا والی کرمان و ارغون آقا در قلب لشکر مراسم جانسپاری بجا می آرند و تبشین اغول را با سپاهی بزرگ و تا مدا آن هشرگ بکنار رود در حیران که یورت مرغادل بود فرستاد و مرغادل بر کمیت لشکر شاهزاده اطلاع یافته و فرار بر قرار اختیار کرده نزد براق آمد و از وصول عساکر نصرت قرین او را اعلام داد و براق از سر نخوت و غرور گفت که ایشان بپای خود بگورستان آمده اند و چون اباقاخان بجد و جیش رسید ایلچی در کمال کیاست و فصاحت پیش براق فرستاده پیغام داد که رایت نصرت آیت از عراق بخراسان نهضت فرموده تا شمار از از نکایت شفقت مقرر سیج گرداد سر با خلاصی دهد و بهمانا به سمع شما رسیده که الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم و بدانکه شغل خطیر سلطنت بجور و ستم و عدوان حاصل نتوان کرد سوزی آتش شمرها سوختی + جهان داشتن از که آموختی + بترس از کاری که عاقبت آن وخیم و خاتمت آن ذمیم باشد احتراز

واجتناب واجب و لازم شناسد اکنون معنی ما معنی اگر خواهی که منازعت و مخالفت به مصالحت و مخالصت مبدل گردد دم از اعتذار و استغفار باید زد تا اباقا آن ولایت غزنین
و قندهار تا کنار آب هند جهت خرج مطبخ تو مسلم داریم و الا جای جنگ معین کن و بهانه و داعی خذلان و لواعث و ماده انکسار تو را بدین دیار رهنمونی کرده براق از استماع
این خبر موحش کف بر کف آورده در باب صلح و جنگ با امرا خود مشورت کرد مسعود بیگ که بشوکت و حدت رای و رویت از سائر ارکان دولت تقدم داشت گفت صلاح
در صلح است و مصلحت در قبول نصیحت اباقا خان پادشاه بزرگ است مصالحه با او موجب افتخار و مباهات ما باشد امسال در غزنین مقام کنیم و سال دیگر مقتضی وقت عمل
نمایم مرغادل از حدیث مسعود در خشم شده گفت در مجلس سلاطین سخنان سنجیده بر زبان باید آورد و بیم و هراس بخود راه نباید داد و هر که از هجوم خصم و تلاطم امواج فتنه بترسد
لائق سروری نباشد اباقا خان بجنگ [illegible] اشتغال دارد و تکشین را عنوان آوازه وصول او در السنه و افواه انداخته اند جلایر یاسه گفت ما از بهر جنگ آمده ایم
نه از برای صلح و اگر مقصود ما فراغت و مصلحت بودی از [illegible] در ماوراء النهر بهتر میسر میشد گفتار این دو سردار جلادت شعار موافق طبع براق افتاده خاطر بر جنگ قرار داد
و یکی از ملازمان او که بر دقائق نجوم اطلاع داشت بعرض رسانید که اوضاع فلکی چنان بوضوح می پیوندد که اگر یک ماه دیگر در جنگ تاخیر واقع شود و در کوکب
در تسویف افتد نظر بر طالع همایون پادشاه مناسب تر باشد براق بدین سخن التفات ننموده و جلایر یاسه در غضب رفته گفت سعد و نحس چه باشد و ساعات
نیک و بد چه باشد نیک وقت که دشمن قاهر قادر بدر خانه آمده و رسیده و تیغ جلادت در روی واکشیده و مرغادل نیز بقوت بازوی خویش مغرور شده از حد خویش
سخنان بر زبان آورد و پادشاه و امرا با یکدیگر مشاورت نموده [illegible] قرار گرفت که جاسوسان فرستاده تحقیق نمایند که اباقا خان بنفس خویش آمده و یا
امرا را بحرب نامزد فرموده اگر بنفس خود متوجه شده باشد در حرب تانی و احتیاط مرعی دارند در خلال این احوال اباقا خان چون نزدیک بهرات رسید شنید که اهالی
بلده براقیان را علوفه و تغار داده و وقت الاحتیاج مدد و معاونت کرده اند و بنابرین جمعی از مومنان رایات ایلخانی فرمود که شهر را بر آرایند و بقدر میسور در سبی و نهب سعی نمایند
و در روز جمعه صاحب سعید مسجد جامع با قاضی فخرالدین ملاقات نموده از کیفیت آن حادثه هولناک اعلام داد و با او گفت که فردا پادشاه به تفرج کار [illegible]
[illegible] بجانب شهر حرکت خواهد کرد باید که سر و پای برهنه چند از تعدی و ظلم براقیان شکایت کنند و من بقدر توان و امکان در استخلاص ایشان کوشش تقدیم سازم
روز دیگر که شهسوار انجم از افق شرقی روی نمود شاه کواکب مواکب با خواص و مقربان سواره متوجه شهر شد مردم شهر عریان بر سر راه ایستاده دست تظلم برداشته
عرضه داشتند که دریک باغی طاغی خانمان ما بندگان را که از فرط نعمت چون [illegible] تر بود مانند [illegible] کردند اکنون چون ماهی بر خاک و مانند مرغ در [illegible]
هلاک بی برگ و نوا مانده ایم و صاحب سعید در باب امداد و اهالی هرات از خود بتقصیر راضی شده بزلال نصیحت و موعظت آتش خشم پادشاه را منطفی گردانید و بعد
از آنکه محلات و اسواق [illegible] و [illegible] شده بود باهتمام آن خواجه نیکو نهاد بیچاره چند که از اطراف و جوانب در آن شهر آمده متوطن شده بودند از بلیه چنان [illegible] خلاص یافتند
و چون اباقا خان بعزم حرب براق از هرات در گذشت و آن موضع را مخیم اقبال ساخت قراولان تخته جاسوس را گرفته پیش او آوردند فرمود تا ایشان را بر ستون خیمه ببندند
و احوال پرسیدن گرفت یکی از ایشان گفت که اگر پادشاه مرا بجان امان دهد صورت قضیه موجب راستی معروض دارم اباقا خان گفت که از سر جرم تو در گذشتیم آنچه واقع
است بازنمای جاسوس عرضه داشت که براق از وصول شهریار آفاق خبری ندارد و بعضی از ارکان دولت عقیده دارند که شاهزاده تبشین و امیر ارغون با لشکر ما متوجه شده
آوازه در انداخته اند که پادشاه بنفس خویش میرسد و برخی را مظنه آنکه اباقا خان با لشکری بغایت قلت می آید و زیاده شوکتی ندارد اکنون ما [illegible] ادام
تا کماهی حالات معلوم کرده بعرض براق رسانیم و چون اباقا خان برین راز مطلع شد حیله اندیشید که رایت دولت [illegible] مرجوع و لوای دولت اعدا منکوس گشت تفصیل
این مجمل آنکه جهان [illegible] از تخت خواهند برون آمد با مغولی فصیح مواضعه کرد که در چه وقت بچه هیات و چه سان بارگاه در آید و بکدام کلمات زبان بگشاید و بعد از آن پادشاه
بازگشته بر سریر دولت بر آمده با خواص و مقربان بحدیث براق مشغول شد و چون دو ساعت از شب بگذشت آن مغول برسم ایلچیان در آن خیمه که جاسوسان را بر ستون حبس
نموده بودند و پادشاه در آنجا نشسته در آمد معروض داشت که از تبریز [illegible] اباقا خان گفت بیار تا چه داری ایلچی بعرض رسانید که [illegible] پادشاه مخالفان
دلیر شده قصد مملکت کرده اند و از الجمله لشکر دشت قبچاق زیاده از اوراق اشجار و قطرات امطار راه دربند طی کرده به ممالک محروسه آمدند و بعضی از دودمانهای امراء
و ارکان دولت را بغارت و تاراج داده اند و در دیار آذربایجان از قتل و نهب دقیقه مهمل نگذاشتند و اکنون از دربند تا [illegible] لشکر بیگانه مشحون است اگر پادشاه
در مراجعت مسارعت ننماید از باقی ولایات اثری نماند و پشیمانی سودی ندارد [illegible] چه دریا بجوشید [illegible] گفت [illegible] شهر براق
از مخالفان نگاه داشتیم و الوس و رعیت [illegible] خزینه خواسته و مملکت [illegible] گذاشتیم و امرا و مقربان را طلبیده در حضور جاسوسان با ایشان کنکاج کرد و بعد از استشاره

و اختیار ده را با یاران قرار گرفت که بر جناح استعجال بطرف اتوریجان مراجعت نماید و در وقت سوار شدن اباقاخان برملا گفت که آن سه جاسوس را بقتل آورند و خفیه اشارت کرد که دو تن را از ایشان بخشند و آن جاسوس راست گوی را رها کنند و بر موجب فرموده بتقدیم رسانیدند و پادشاه و لشکریان بعضی از خرگاه ها و خیمه ها همچنان بگذاشتند و بر سبیل تعجیل در حرکت آمده تا موضعی که از برای مصاف تعیین شده بود در هیچ مکان آرام نگرفتند و جاسوسی که از قتل او تغافل ورزیده بودند اسپی بدست آورده بر آن سوار شد و مانند برق و باد بجانب اردوی براق روان گشت و منازل و مراحل می برید و از فرح و شادی در پوست نمی گنجید تا بپارگاه شاهزاده رسیده از آمدن ایلچی و جد دست واقعه از ان و آمدن بایجان و مراجعت اباقاخان بشارت داد و گفت حالا صحرای هزارجریب به خیمه و خرگاه و اسپ و شتر و ملبوس و مفروش آراسته است و از آدمی از آن دیار دیاری نی براق از استماع این سخن خرم شده مرغادل و جلایربای خرامان به بارگاه در آمده رسم تهنیت بجای آوردند ؎ سرافراز مرغادل جنگجوی + بیامد زبانی پر از گفتگوی + که اقبالت ای شاه پاینده باد + سپهرت چو مابندگان بنده باد + نگفتیم که نبود کسی مرد تو + نیارد کسی تاب ناورد تو + شنیدی که بی گوشش و جنگ و کین + گریزنده شد پادشاه زمین + براق و امرا بدین دمدمه دروغ دوسوسه حدیث بیفروغ فریفته و مغرور شده از طلوع آفتاب پای در رکاب آوردند و بهمان دو صلابتی که کوه و هامون از بیم سپاه زمین تورومی لرزید در جنبش آمدند و چون بنواحی هرات رسیدند مسعود بیگ با طائفه جهت ترتیب سادری متوجه شهر گشت و بکنار خندق رسیده دروازه بسته دید و برج و باره را پر از مردم یافت از موجب تمرد و عصیان پرسیده قاضی هرات از بالای سور آواز داد که اباقاخان دیروز در حالت مرور شهر را با سپرده اکابر و اشراف را سوگند داد که دروازه را بروی یاغی نگشایند و بر ضمیر منیر وزیر با تدبیر پوشیده نماند که نقض عهد در دین و دنیا مذموم است مسعود بیگ گفت بصلاح آن نزدیک تر که دروازه بگشایید و به اندک تنزل و ماحضری از سیلاب بلا و محنت را به بنبدید که می اندیشم که از شعله قهر جانسوز شراره در خرمن فراغت شما افتد و چون فائده برین نصیحت مترتب نگشت مسعود بیگ باز گشت و شمه از تمرد و سرکشی مردمان معروض داشت شاهزاده براق برآشفت لیکن از فرط شادی و خرمی بسبب فرار خصمان قوی دست بر طبیعت او استیلا یافته بود بمحاصره هرات التفات ننموده عنان عزیمت بجانب هزارجریب منعطف گردانید و بمنزل اباقاخان فرود آمده دشت و صحرا از چهارپای و خیمه و خرگاه و سائر اموال مالامال یافت و آن روز در ان مقام بجشن و سور و طوی و سرور گذرانیده باخود مقرر کردند که دشمنان را تعاقب کرده تا مازندران در هیچ محل و مکان توقف ننمایند بیچارگان شب آخرین شقاوت را روز اولین سعادت پنداشتند روز دیگر که نفیر گیر و دار از چارسوی بازار جهان برخاست سپاه براق مانند سیلی که از فراز جبل منحدر گردد از عقب اباقاخان روان شدند و بعد از قطع فرسنگی چند لشکر براقیان اند و در پر صحرائی افتاد بی پایان که از تلاطم امواج مبارزان متموج بود و به تقاضای هوای آن اعلام ظفر انجام و رایات نصرت آیات متحرک شادی براق و گروه انبوه باندوه مبدل شد و سور و سرور ایشان بغم و ماتم مفوض گشت و براق بر کنار رود هرات فرود آمد روز دیگر که از بیم تیغ تورجان صیادان چشم انجم در دامن احتجاب گریختند اباقاخان در باب سپاه منشی سپاه اهتمام نموده برالغار برادر خویش تبشین اغول میسر و مهند و نویان و بعضی از امرای معتبر دیگر را ملازم او گردانید و ضبط جوانغار را به دیگر برادر خود مفوض داشت و سونتاری بهادر را به ملازمت او نصب فرموده بعضی از امرا و حاکم کرمان و اتابک حاکم لرستان نیز در مقدمه اول بداشت و استظهار این جماعت با امیر ارغون بود که بوفور شوکت امتیاز داشت و اباقاخان با اباتای نویان و الباق و سائر بهادران تلش آهنگ در قول مانند کوه ثابت قدم بایستاد و براق چون صورت حال خیان دید آهی سرد از سینه پر درد بر کشید و گفت زن یا خطا بود و لیکن ما بیدار از ایشان طمع بود ما نا گریز امرا و نوئینیان لشکر اظهار سرافگندگی کرده زنگ هموم و غموم از آئینه ضمیر او بصیقل بیان جلا دادند و از زمره امرا و مقربان مرغادل و جلایربای که از بهادران لشکر بودند با براق گفتند ؎ چه بودت که شد تنگ از ایشان دلت + بدولت پادشاه کامگار در حمله اول این گروه انبوه را در انجا به اقطار عالم متفرق سازیم و روز روشن برین سپاه سیاه گردانیم مرغادل گفت زود باشد که من اسپ طوق خود را در قیصر النکا یعنی چین سلطانیه بجز الگذارنم و جلایربای گفت بیک تاختن مکه به بار گیر اله خود را در الاطاق لعلیف اطلاق کنم و براق نیز در ترتیب و تجهیز لشکر خویش اشتغال نموده قلب میمنه و میسره را بجماعتی که چون ابر دی خود بپیوسته به کمان کشی عادت کرده بودند بیاراست و قلب معرفی مانند دل عاشقان از هول روز وداع در اضطراب آمد و از آواز طبل و نفیر کورگه و کوس دکره های رزین زمین و زمان مانند رعد و برق در جوش و خروش بود و هنگامه طعن و ضرب گردان شد و از سحاب کمانها باران سهام باریدن گرفت و از غلغله اخبار و ولوله کرده زلزله در مفاصل کوه افتاد و لشکرها با هم در آویختند راقم حروف گوید که در کیفیت غلبه اباقاخان و انهزام براق روایات مختلفه بنظر رسیده اما قلم شکسته رقم بر یک قول اکتفا نموده بار می نماید که چون دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور روی بحرب آوردند ؎ درفش درخشنده بالا گرفت + سر نیزه اوج ثریا گرفت + مرغادل از چپ و راست بتاخت و از بسیار کمین مرد می انداخت ناگاه حکم اندازی بیک چوبه تیر او را از کشت حیات فرد آورد ؎

نوکان گفت رحمت بر آن دست باد ، هزار آفرین بر چنان شست باد ، براق از قتل مرغادل شکسته شد جلایر یای پیش آمده گفت اگر حکم شود من با چهار هزار سوار قدم
در میدان نهم و با این سپاه کینه خواه حرب کنم و بعوض خون مرغادل و مارالار روزگار ایشان بر آورم شهزاده براق او را بنواخت و مرکب خواص خود بدو داده گفت از میدان
کین پیشتر مرو که اعتقاد من چنان است که دشمنان کمین کرده‌اند جلایر یای بخندید و معروض داشت که بدولت پادشاه این سپاه را تا مازندران خواهم راند و اباقاخان را
بر سر دشت پیش تو خواهم آورد و بر فور خود را بر ارغون آقا و حاکم کرمان و امرای قونقیان که یاور بودند زد بتصور آنکه اباقاخان در میان ایشان است زد و ازین جماعت جمعی
را بقتل آورده و جمعی را متفرق و پراگنده ساخت ناگاه تیری بر ارغون آقا آمده مجروح شد و اتابک ارستان را یک تیر و نیزه زخم خورده خود را در میان کشتگان افگند و
اباقاخان از جرات و جلادت براقیان عظیم غمناک شد و سواری پیش سونتای بهادر فرستاد و او پیری نود ساله بود و گرم و سرد روزگار چشیده در فرار و قرار با وی
مشورت کرد سونتای بعد از تفکر و تدبیر از اسپ فرود آمده بر صندلی نشست و گفت امروز در معرکه کس پای می‌فشرد آن خود داند من باری بجان خواهم کوشید و ازینجا قدم
فراتر نخواهم گذارد یا کشته شوم یا ظفر یابم بالجمله اباقاخان از برای چنین روز خورده‌ایم لقمه شاه و اباقاخان گفت بر پادشاه بگوی که اگر ده هزار مرد تو کشته و خسته شوند
شصت هزار دیگر برقرارند دل از جای نباید برد و همت خسروانه بر دفع این واقعه هایله باید گماشت و از نشستن سونتای در معرکه بر صندلی کوه‌وار روح حمیت در قالب
بهادران ایلخانی دمید و جبین ایشان را به جرات و جسارت مبدل کردند و حملات مبارزان متعاقب و متواتر شد و قول آنکه جلایر یای نیز در معرکه کشته شد در روایتی آنکه
چند فرسنگ در عقب گریختگان رفته چون بازگشت از ترحم لشکر که سرهای راه گرفته بودند نتوانست و براق پیوندد و بالجمله دلاوران هر دو سپاه و ملازمان هر دو پادشاه در کشش و کوشش
داد مردی و مردانگی دادند ، شد از هر دو سو آتش رزم تیز ، نمودار شد هر زمان رستخیز ، از گرد و غبار معرکه هوا چنان تیره و چشمهای انسان خیره گشت که منصور از مقهور و مجروح و
از مقتول متمیز نمی‌شد شاهزاده و تبشین اغول حمله آورده و ولوله در زمین و زمان افگندند چندان خلق را از مخالفان بتیغ بگذرانیدند که آواز دریغ از سحاب و منع برآمد براق
از صبر و هوش طاق گشت و گفت مدت العمر حربی بدین صعوبت ندیده‌ام و جنگی بدین شدت مشاهده نکرده‌ام عاقبت برگشته بخت پا از اعلام مخالفان در دیده و لشکریان
براق از هم فرو ریختند و بقیة السیف به اطراف و جوانب گریختند و شهزاده براق با پنج هزار کس از معرکه عنان برتافت و تا بلده فاخره بخارا رسید در هیچ مقامی توقف ننمود و بعضی از
امرا او بخدمت اباقاخان آمده کمر طاعت بر میان بستند و پادشاه اباقاخان مظفر و منصور گشته غنایم لاتحصی بدست او و سپاه نصرت قرین او افتاده و بعد ازین فتح مبین خطه عشرت
عازم عراق و آذربایجان گشت و منازل و مراحل قطع کرده در غره ربیع الاول سنه تسع و ستین و ستمائة در مراغه نزول کرد و در هشتم ماه مذکور طبل ارتحال کوفته و چقتو یار و در تخت
پیوست در آن سال مذکور ایلچیان قوبیلا قاآن از مغولستان آمده یرلیغ تشریف آوردند مضمون یرلیغ آنکه اباقاخان بجای پدر بنشیند و آقا و اینی مطاع بوده از خان
سر نپیچند و او بار دیگر بر سریر دولت نشسته چنانچه معتاد و معهود ایشان بود قوریلتای کرده مراسم تهنیت و خرمی بتقدیم رسانیدند و در اثنای این اوقات ایلچیان منکوتیمور با انواع
تحف و هدایا از اقصی ترکستان رسید و تسلیم مبارکباد بجای آوردند و پادشاه رسولان قوبیلا قاآن و منکوتیمور را نواخته بانواع مسروقات خراسان و عراق رخصت انصراف داشت

ذکر حال براق خان بعد از انهزام و در سلک اسلام انتظام او

براق چون از معرکه اباقاخان گریزان شد و بجلد و بخارا رسید بیک تیمور و اعیان و اشراف
ماوراء النهر باستقبال شتافتند و از آن شکست او را در غایت پریشانی و ندامت یافتند آثار ادبار بر صفحات روزگار او ظاهر و علامات خذلان بر وجنات احوال او باهر آفتاب دولتش
منکسف و قمر سعادتش منخسف از شماتت اعدا و نکایت اضداد چنان متبرم و ملول شد که عدم را بر وجود ترجیح می‌نهاد و مسعود بیگ نایره اضطراب و خفقان او بزلال نصیحت
و موعظت تسکین می‌داد و منتهز فرصت می‌بود تا بخدمت قیدو رود درین اثنا شهزاده براق بزحمت قولنج مبتلا گشت چنانچه دست اطبای حاذق از دوا و معالجه او قاصر آمد چون
چاره دیگر نداشت بحسب توفیق ارباب عمایم و ائمه و اکابر بخارا را حاضر ساخته در مجلس ایشان متقلد قلاده اسلام گشت و بسلطان غیاث الدین مخاطب و ملقب آمد و در خلال این
احوال ایلچی فرستاده قیدو خان را از حالت عجز و بیچارگی خود اعلام داد و از روزگار ناسازگار حکایت و شکایت کرده گفت شاهزادگان مرا در میان یاغی گذاشته برگشتند قیدو خان
گفت که رعایت خاطر ایشان بایستی کرد تا متنفر و متبرم نشوند و اگر بجای آن دو پادشاهزاده یعنی قبچاق و نبیره کیوک خان دیگری بیسو همین حکم میداشت دیگر آنکه بیور لیغ که قاآن
بیست او اتفاق کرده بودند قناعت ننمود و با این خطاب پر عتاب یرلیغ فرستاده برای لشکر او علوفه و رسوم تعیین فرمود و گفت این زمستان براق در بخارا باشد و از جانب
لشکر با براق پیوسته سی هزار کس بدرگاه او مجتمع شدند و خزاین موجود برگرفت و بحفظ از شهر بیرون رفته بییلاق رفت و خواست که از شاهزادگان که در یورش بلاد تمرد و
تقصیر نموده بودند انتقام کشد بدین خیال تبیکچی با احمد خضار اوریوری که از احفاد جغتای خان بودند نامزد کرده در حین وداع بر زبان براق تبیکچی رفت که اگر نوریوری تمرد نماید
و محاربه واقع شود و کشته گردد چگونه باشد شاهزاده براق گفت که اگر احمد بعناد در زیده بقتل رسد تو در آن امر معذور باشی و همچنین براق بیسور را بحصار تبیکچی اغول در

شکارگاه به احمد پوری رسیده و چنانچه معهود بود چند روزی براق با او گفت که پادشاه مرا بجهت آن فرستاده که ترا بخدمت او برم احمد چون از پاس سطوت شاهزاده براق اشتغال
تمام داشت ازین معنی ابا نمود و بسوی مخیم خود رفت و براق تبکچی او را تکامیشی کرده در مراجعت مبالغه نمود احمد تیری بجانب براق انداخت و الی یادو رسید و براق
نیز سهمی جان ستان در خانهٔ کمان نهاده بطرف احمد افگند اتفاقاً بر مقتل او آمده از اسپ درگذشت و بر جای سرد شد نظم ع ای چرخ گرم رو همه از تست
گرم و سرد و از جانب دیگر تبکچی رسیده ادای رسالت کرد و چون شاهزاده در سوالف ایام حقوق نعمت بر ذمهٔ میسور ثابت داشت چنین گفت که مدتها اسپان تاخته
ما نشسته و جامهای ملون ما پوشیده و کاسات مروق از دست ما کشیده و اکنون آمده تا مرا در دام بلا و در ورطهٔ رنج و عنا افگنی میسور ازین صورت استبعاد نموده گفت
ع قسم خواهی بدلدار و بدیدار + که جز بر مجرد اختصار بر هیچ مکر و مکیدتی وقوف ندارم و در قبول این ملتمس منوط مر بودجا برای شاهزاده است در اثنای این گفت و شنید نوکر
احمد پوری رسیده تبکچی اغول را از قصه مایله او اعلام داد و شاهزاده بر اندیشهٔ براق مطلع گشته از توجه بخدمت او بالکل تقاعد و میسور او را وداع نموده مراجعت کرد اما نجی
جهان زخت و مجموع شاهزادگان از قصد و انتقام براق آگاه شده متنفر گشتند و میسور و سایر امرا با یکدیگر در مخالفت براق اتفاق کرده از وی تخلف نموده
بجانب قیدو خان رفتند و لشکریان سلاحها در گردن افگنده از تجبر و تکبر و تهور و ظلم و بیداد براق فریاد برآوردند قیدو همه را بنواخت و جهت ایشان یورت
و علوفه تعیین نمود و براق رونق از کار خود دور دید و خوشدلی از ساحت سینهٔ مهجور دید ناکام با خاتون خویش در افزاود ع فروبسته از گردش چرخ دم + متوجه خدمت قیدو
شد و چون خاطر قیدو خان از افعال ناشایست و اعمال ناپایست براق آزرده بود تخلیص او را از عقل رخصت نیافت چه گفته اند که آزموده را دیگر بار آزمودن و تیر غرض را
نشانه ساختن موافقت خار بدن و دشمنان را بعد از قید اطلاق فرمودن کار خردمندان نباشد لاجرم فرمان داد که شربتی مسموم بخورد او دادند و این واقعه در شهور تسع و ستین
و ستمائة روی نمود و زمان حیات براق سی و دو سال و مدت سلطنتش شش سال بود چون شش و شصت چو شصت و ششصد گذرد آخر همه احوال تزوال و الملک لله الکبیر المتعال بعضی
از مورخان حکایت قتل پوری و قضیهٔ تبکچی اغول و مردن براق را بنوعی دیگر ایراد کرده اند و چون بر تحریر آن زیاده فایده مترتب نبود قلم تخفیف بران کشیده آمد بالجمله بعد از
وفات براق مجموع احفاد جغتای خان در مطاوعت قیدو خان اتفاق نمودند و خدمتش حکومت الوس جغتای را به نیکبی اغول که نوادهٔ بزرگتر الغو بود تفویض نمود و چون مدت
یکسال بر پاسا مشی الوس جهد خود بپرداخت با علان کلمهٔ عصیان مبادرت نمود و حقوق را بعقوق مبدل گردانید و قیدو خان لشکر بجانب او کشیده او را بدست آورده
بیاسا رسانید و در سال مذکور یعنی سنهٔ تسع و ستین و ستمائة شاهزاده یشموت بن هلاکو خان وفات یافت و درین سال نیشاپور از زلزله خراب شد مردم بسیار در زیر زمین ماندند
آمدند چنانچه از معارف و متمولان شهر دو هزار کس هلاک شدند و غربا و آحاد الناس را برین قیاس باید کرد و در تبلیغ اباقاخان نفاذ یافت که شهر دیگر سازند و خواجه وجیه الدین
زنگی که وزیر خراسان بود بدین خدمت مامور گشت و در اندک زمانی بپهلوی شهر ویران بلده در غایت معموری و آبادانی مرتب گردانید **ذکر منازعت پسران براق**
با قیدو خان و خرابی بخارا بسعی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و آق بیگ ترکمان از براق چهار پسر ماند بیگ تیمور از همه بزرگتر بود
و ایشان بمساعدت و مظاهرت پسران الغو با قیدو مخالفت آغاز نهادند و از حد خجند تا آتش ظلم و تعدی ایشان بسوخت مدتی مدید دیار ماوراء النهر که بسعی مسعود بیگ
روی به عمارت و زراعت نهاده بود از منازعت هر دو لشکر خراب و ویران شد و از خوشه چیلی زراعت که مستدعی تمدن و توطن باشد دور و مهجور ماند و چند نوبت
میان اولاد براق و سپاه پادشاه باستحقاق قیدو محاربه واقع شده در هر نوبت پسران براق مغلوب و منکوب شدند در شهور سنهٔ احدی و سبعین و ستمائة آق بیگ
ترکمان که مستحفظ و کوتوال قلعهٔ اسویه بود به اردوی اباقاخان رفت و به تحریک خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعرض اباقاخان رسانید که چند گاه است
که میان شاهزادگان قیدو خان بساط منازعت مبسوط است و هر کس که متصدی حکومت ولایت ماوراء النهر گردد و بخارا تمکن و استبداد به کاخ و دماغ او راه می یابد
بتخصیص بخارا که لشکر بیگانه از آنجا قوی حال میشوند و ولایت خراسان تعرض میرسانند اگر فرمان شود فوجی از سپاه ظفر پناه بدان جانب توجه نمایند و نوعی سازند
که دران دیار ساکن داری و نا فتح ناری نماید شاید که پادشاه فرمان داد نیکپی اغول بایک طومان لشکر در موافقت آن بیگ ترکمان عازم بخارا گردند و با آق بیگ
گفت که اگر مردم بخارا بجلای وطن و عبور از آب آمویه راضی اند تعرض بایشان مرسان و الا در قتل و تاراج تقصیر مکن و آق بیگ و نیکپی بهادر و بعضی امرای
دیگر بموجب فرمان روان شدند و از آب بگذشتند و کش و نخشب را چند نوبت تاراج کردند و بعد از آن در حرکت آمده حوالی بخارا را منزل ساختند آق بیگ لاچین
بخاری را که یکی از ملازمان او بود و نهایت تعان و فضول با یکی بود نوکر معقول به شهر فرستاده پیغام داد که فرمان اباقاخان چنان است که مردم بخارا را با اهل و عیال
خواسته و اموال عازم خراسان شوند و چون لاچین ادای رسالت کرد و او و باشش شهر بمشورت صدر جهان که مدار آن ارانی قبل مسعود بیگ به فیصل مهمات

استقبال نموده او را بقتل آوردند و لشکر مغول بازگشته آق بیگ را امان داده واقعه آگاه ساخت و خدمتش با بیک بهادر متوجه بخارا گشت بخاراییان دروازها بسته در مقام ممانعت آمدند
و بعد از آنکه یک روز جنگ کردند صدر جهان صلاح در صلح دیده علی الصباح با پسران آق بیگ ترکمان هندو نام دروازها را که ضبط و اهتمام آن منوط بود گشاد و لشکریان بشهر درآمده
دست بقتل و غارت برآوردند و جویهای خون در جریان آمد و آتش در مدرسه مسعود بیگ که معظم ترین و معمورترین ابنیه بخارا بود در زدند و از آن مدرسه کتب نفیسه که در آنجا بود جمله
خاکستر ماند و قریب پنجاه هزار پسر و دختر باسیری گرفتند و در این اثنا خبر توجه و وصول پسران الغو با لشکر بر بخارا شیوع یافت آق بیگ و بیک بهادر اموال و اسیران مصحوب خویش گردانیده
بجانب کیارآب توجه نمودند و پسران الغو بایشان رسیده استفسار کردند که سبب این جرأت و قتل و غارت چه چیز بوده آق بیگ و بیک بهادر نسبت آن با اباقاخان درستی نمودند
و پسران الغو برسم سوغات از اسیران و مقدار مالی از ایشان بستاندند و چون آق بیگ ظالم و بیک بهادر شوم قدم مراجعت کردند بقیة السیف از کنجها و زاویها بیرون آمده در
عمارت و زراعت سعی پیوستند تا شهر بار دیگر معمور و آبادان شد و در شهور سنه اربع و سبعین و ستمائه براقیان بخارا آمده آتش قتل و نهب برافروختند و هر کرا املاک یک سال در یک مین
جلد دانستند مصادره کردند و از مظلوم و مغروش نشان نماند تا مدت هفت سال آن ولایت از بالغ و انسان و حیوان خالی بود آنگاه قیدو خان حکم فرمود که مسعود بیگ در تعمیر
آن موضع ویران سعی نماید و او بحسن کفایت و کمال درایت رعایای متفرق را جمع آورده استمالت داد و بیمن نصفت و عدل مسعود بیگ بار دیگر بخارا مجمع اشراف و افاضل و علما
گشت

ذکر وقایع بعضی از سلاطین مصر بر سبیل اجمال بعد از انقراض دولت اسمعیلیه تا زمان اباقاخان و فتن بندقدار بولایت روم و لشکر کشیدن اباقاخان بدان مرز و بوم و شرح وقایعی که میان اهالی شرک و ارباب توحید روی نمود

در شهور سنه خمس و ستین و خمسمایه صلاح الدین یوسف بن ایوب
که از مقربان و مخصوصان صاحب شام معین الدین محمود بن زنگی بود بر مملکت مصر مستولی شده دولت عاضد آخرین خلفای اسمعیلیه انقراض یافت چنانچه شمهٔ ازین در مجلد رابع
رقم زده کلک بیان گشت و صلاح الدین در حکومت و استقلال بدرجهٔ کمال پیوست و در اول محرم سنه ست و ستین و خمسمایه بر منابر اسلام خطبای ذوی الاحترام خطبه بنام
عباسی خواندند و او پادشاهی ذو شوکت عالی همت بجاه کامکار دولت یار بود و خزاین موفور و لشکر نامعدود داشت و هر غلام تیغ زن نیزه گذار در سلک ممالک او منتظم
بودند و ملک با کمال حشمت و بسطت مملکت سخاوت و شجاعت و شهامت سیاست مقرون و نفس او موجود و چهارده پسر صلبی خود را که هر یک اهلیت و استحقاق پادشاهی داشتند ضبط
اطراف ممالک نامزد فرمود و چون آفتاب عمرش بزوال رسید زمام حکومت آن دیار در قبضه اقتدار فرزندان او قرار گرفت و شغل خطیر سلطنت به ملک صالح که یکی از احفاد او بود
انتقال یافت و او بر قاعده سلاطین سلف بتجهیز سبیل حج و ترتیب قوافل بیت الله اشتغال نموده در تقدیم مراسم غزا و جهاد جد می تمام نمود و چون حاصل عمر و حکومت او
بنهایت انجامید ملوک ترکمان قیدو و سایر ممالیک که کفران نعمت کرده بودند در آن زمان بلاد مصر و شام بسته به ملک مظفر ملقب شد و بعد از حادثه بغداد بفرمان هلاکو خان
کسوقا نویان حکومت تا ابابیت بسر وی قرار گرفت و از جانب مصر لشکر کشیده از ملک مظفر شکست یافت چنانچه در این اوراق سمت گذارش یافت و ملک مظفر اگرچه چون تمام بمقر دولت
مستقر سلطنت عنان تافت اما روزگار رکاب وار پایمردی نکرد و قضا عنان عیش بندقداری نمود و بندقدار که از ممالیک ملک صالح بود و قبچاق نژاد بر وی خروج کرده ملک
را مکوب و مقهور گردانید و بعد کامل بمهمات مایل و تایید تمام و رای قوی و عزم ثابت و همت بلند بتنظیم مهمات ملک و دین و تقدیم مصالح کامگاری
پیوست ناگاه از اطراف مملکت ابرالمشن سبزه زده در لباس توریه جاسوسی آن ناحیه دست یازید و احتیاط اهل ممالک از احتیاط عساکر نموده بازگشت و چون لقب
کرجستان بود رسیده و ایلچی نزد اباقاخان فرستاده التماس نمود که تفرج ولایت روم بر باطن او استیلا یافته میان مرز و بوم نهیم و در کاروان فلان طلبی انگشتری خود را بهای مقدار
طعام کردیم چه عادت شریف این جماعت است که در ایام گاه انگشتری خویش نهند و آنکه بدستوری استرداد و استیصال حکم فرماید تا بدین نسبت انگشترین نگین جان را بد
تعیین اخلاص الچیان سلیمان مملکت نزد شه رازم اباقاخان از استماع این حکایت ازکمال تهور و دلیری بندقدار در مقام تعجب دست بدندان نهاد و چنین حال را بال فکر بست
حاکمان گرفت و ایلچی را باعلام اجراشد برواری که از قبل او حاکم آن ولایت بود فرستاد و بعد از استفسار و استطلاب تمام قهرمان مملکت را نجهت تا چند را تعلیم خاصیت آورده بود
آن را به مصر فرستاد و سلاطین روزگار از وفور شهامت بندقدار اندیشه بر گرفتند و چون گرد جرأت بر دامن روم با اباقاخان در رابطه اخلاص انعقاد داشت مکاتبات جهت
بمصر فرستاد و بندقدار را بتسلیم مملکت روم نوید داد و گفت اگر رای بندقدار مصلحت بیند عنان عزیمت بدان صوب منعطف گرداند تا این بنده مقالید تصرف و حصون آن ملک
مرز و بوم را در کف کفایت کماشتگان دیوان اسلام سپارد از دست تطاول لشکر مغول محیط توافل شناعت و ندامت دست بندقدار بمقتضی همت عالی تهمت خویش بمحب
اساس محبت پایدار بتهیه اسباب یورش روم پرداخت و بعد از ساختگی سپاه پای کشور ستانی بر رکاب آورده بر سبیل استعجال روان شد تا اندک فرصتی در حوالی
روم نزول فرمود و خوف و رعب بر ضمیر پروانه استیلا یافته شمع محبت را باستین تکلف وغیره ونیز از آل الطغای بود مرکز دولت را خالی گذاشت بطرف سیزون رفت بندقدار بتمامی روم

استیلا یافته چندگاه در آن مرز و بوم رحل اقامت انداخت و بعد از چند ماه بغنایم موفور و مساعی مشکور بصوب مملکت مصر که مقر عز و مستقر شرف او بود توجه نمود و مجموع خطوط پروانه را که مشتمل بر حیله و تزویر او بود و کفران نعمت وی نزد اباقاخان فرستاده بادشاه چون بر غدر پروانه واقف شد با لشکر سنگین متوجه روم شد و جمعی از ترکمانان و جمعی از اعیان آن مرز و بوم را که غبار فتنه انگیخته بودند سیاست فرمود و پروانه را نیز بعد از شکنجه مدت پوست او را نیز بیاسا رسانیدند و بعد از آن خواست که عازم شام شود و امرا عرضه داشتند که هوا بغایت گرم است و قلب تابستان این معنی در فصل زمستان مناسب می‌نماید و بدین سبب آن عزیمت در توقف افتاد و اما طایفه از عساکر ظفر قرین را بآن دیار فرستاده آن جماعت بمحاصره قلعه بیره مشغول شدند و هرچند آن حصن حصین بود و اساس استظهار ساکنان آنجا بذخایر وافر چنین بآن نزدیک رسید که صورت فتح در آینه مراد جلوه گر آید و چون اهالی بیره احوال روشن خود را تیره یافتند مکتوبی بر بال کبوتری بسته در وقت طلوع خورشید بجانب مصر روان کردند حکایت کنند که چون سیمرغ زرین بال آفتاب بنصف النهار پیوست آن پرنده نامه بر به قاهره مصر رسید چون شاهباز قلعه مالی یعنی بندقدار بر مضمون نامه وقوف یافت بر فور فرمود تا جواب برین نهج نوشتند که سکان و محافظان قلعه باید که مطمئن و آسوده خاطر باشند که صبح رایت دولت ما در روز هفتم این تاریخ بر حوالی بیره طلوع خواهد کرد و اگر درین وعده تخلفی واقع شود ایشان در تسلیم قلعه مرخص اند و السلام سیاح عرصه صواب طریقی که آمده بود باز گشت و بندقدار فرمان داد تا دوازده هزار سوار نامدار تهیه اسباب یورش بیره مشغول شده بر جناح استعجال در حرکت آمدند و خود با هفت غلام بر مرکب تیز رو نشسته متوجه آن صوب شد نقل است که از قاهره مصر تا بیره بیست و هفت یوم بسته بودند و شاه گردون احتشام در چهار شبانروز آن مسافت قطع کرده بمقصد رسید و دویست سوار از افراد رجال بموکب او پیوستند بندقدار خواست که با آستین تشبیه و تسکین غبار خوف و رعبی که بر نواحی اهالی قلعه نشسته محو کند لاجرم چون سمند بنیاد رخش فلک بوجود خسرو انجم آرایش یافت مقابل قلعه از ماورای آب فرات که حایل بود میان فریقین بر سر تشبیه علامت سلطنت آشکارا کرد و متوطنان قلعه غلغله فرح و نشاط به اوج آسمان رسانیدند و مغولان اگرچه سبب آن معنی ندانستند لیکن متردد ضمیر و پریشان خاطر گشتند و بعد از دوازده روز از ارسال کبوتر لشکر مصر بتجمل تمام رسیدند و چون عبور سپاه از آب بی سفاین متعذر بود بندقدار فرمود تا یکبارگی پنج هزار شتر در آب انداختند و از زبر آن شتران قیصران بیشه وغا بگذرند و بموجب فرموده عمل نمودند و نخست خود پیشان فراز آب داد آنگاه فرمان فرمود تا لشکریان خود را بر آب زدند و بآسانی بگذشتند سپاه مغول و تاتار چون جرأت و جلادت مردان مشاهده کردند ناچار رحلت بر اقامت مرجح داشتند و فرار بر قرار اختیار نمودند و بندقدار از عقب ایشان شتافته احمال و اثقال فراوان بدست مصریان افتاد و این واقعه از شمایل شجاعت او بر صفحات روزگار باقی ماند گویند که بندقدار در مبادی حال حضرت مقدس نبوی را در خواب دید که شمشیری بدو داد و بیک هفته بعد از آن بمرتبه سلطنت ترقی کرد و چون در ظاهر بیره بر لشکر اباقاخان غالب آمده بدمشق رفت بار دیگر آن حضرت را در خواب دید که شمشیر را از وی ستاند و بسلطان سیف الدین قلاون المعروف بالفی داد و از خواب در آمده دانست که آخر کار او ست و حکومت بالفی منتقل خواهد شد و او را طلبیده بشت و وصیت کرد که بر اوج سلطنت مستقل گردی و ظل عنایت بر سر بازماندگان خاندان مکرمت مبسوط گردانی بندقدار در ذی حجه سنه سبعین و ستمائه بشهر دمشق فرمان یافت و کالبدش را در مدرسه که از مستحدثات او بود مدفون ساختند و بعد از وی سلطنت آن دیار بسیف الدین قلاون مقرر شد و بقلم قضا در روزنامه دولت یاری بنام او محرر و بکمال قدرت و وفور سیاست او در اقطار عالم شایع و مستفیض گشت را الوار طوب امرا و اعیان در حفظ و رضا او را محتاج آمده و بر عزم مقابله و مقاتله امرا و اجناد ایلخانی که در صحرای ابلستان خیام اقامت مطنب ساخته با طعن و ضرب مرتب گردانیده بودند در حرکت آمدند و بعد از تلاقی فریقین لشکر اسلام چنان حمله آوردند که جبال راسیات بر زبان صدای ناله و فریاد آغاز نهاد و والتمی غالب آمده امرای مغولی را با اکثر لشکر بقتل رسانید و خرم و مستبشر و مظفر و منصور بجانب مصر مراجعت کرده باز در شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه اباقاخان برادر خود منکو تیمور را با دو منان و سه طومان لشکر بجانب مصر فرستاد تا آن ولایت مستخلص گرداند رقم ایلی بر ناصیه دانی و اعالی کشید و الغی با سپاهی که زهره بهرام از تیغ آتشبار آب میگردانید موافقت آن جماعت که ذنب فلک با زبانه سر شیر ایشان کلاه دنبالدار بر سر می نهاد نهضت فرموده در نواحی حمص هر دو گروه را ملاقات افتاد

شعر
ز تیغ و ز کوس و ز گرز و ز گرد + زمین شد سیه آسمان لاجورد + همی چشم روشن عنان الدید + سپهر و ستاره نشان را ندید +

و در اثنای مقاتله و مقابله منکو تیمور الیتاق و الباجی که جامی میمنه بودند بیرون تاختند و میسره مصریان را منهزم و متفرق ساختند و نزدیک بآن شد که اهالی مصر منکوب و مخذول گردند و چون حکم سبقت رحمتی علی غضبی سبقت یافته بود میمنه اهل اسلام بر میسره منکو تیمور حمله آوردند و از صدمات موحدان مغولان راه انهزام پیش گرفتند و از مهابت تیغ غازیان منکوتیمور گریزان شد و در اثنای فرار تیری بر مقتل یکی از سرداران کارگشت و بناه لشکر بود آمده از پشت زین بر زمین افتاد و جبال مصر و ابطال شام که در مکامن قرار و آرام گرفته بودند بیرون آمده

شعر
بشمشیر هندی بر آویختند + همی زآهن آتش فرو ریختند +

و تمامت کفار تاتار را به تیغ جهاد بگذرانیدند و در تمادی خوش و طیور را از لحوم کشتگان در آن صحرا جشن و سور حاصل بود و مسلمانان بر مقتضی و لئن شکرتم لازیدنکم زبان به حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی گشادند پادشاه مصر

بتهنیت

تمامی ما به اطراف واکناف دیار اسلام فرستاده ایران فتح مبین اولیا دین را اعلام داد و اصحاب ثروت و مکنت نذور و صدقات به مستحقان رسانیدند و شکر الهی بجا
آوردند **ذکر ترفع مجد الملک یزدی و تراجع اقبال صاحبی** بعد از وفات خواجه بهاء الدین بن خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان صاحبی دی در ترجیع بها درین بسر بگوش ناباله
عهد کلی پیست کرا افتاد که بعقب آن خانه ناکامی در کام او شکست و درین باب شعری از اشعار یاران عرصه طلب که رسید که بعد و سر خمار گرفتار گشت آفتاب دولت که ام
صاحب کمال بر جویبار نشو و نما الا کشید که به نکبا نکبت و دست برد حوادث از پای در افتاد بسته به جویبار روضه امید نامم سر سبز و تازه هیچ نهالی نیافتم مهر پیر را وصه
مستنیر را بیمه و ممنت محاق و زواله نیافتم نقله اخبار چنین گفته اند که خواجه مجد الملک یزدی از وزیر زادگان اتابکان یزد بود و نسبش از اسباب اتابک یوسف شاه یزدی کشید
متوجه اصفهان گشت و ملازمت خواجه بهاء الدین اختیار کرده چون او را نازک و تند خوی یافت بخدمت پدرش خواجه شمس الدین محمد شتافت و صاحب دیوان او را
هر عملی که نصب فرمود از عهده آن چنان نقصی فرو دکر مزیدی بران متصور نبود آخر الامر حساد و اضداد دیگر و سعایت خاطر صاحب سعید را از و متنفر و متبرم ساختند و روز بروز
تا رسینایی صاحب بارد و نظام بر شید و مجد الملک تحمل بیفزود و ترست و لعنت نگاه میداشت و چون بی اتفاقی وزیر از حد اعتدال تجاوز نمود مجد الملک به شکایات ولی نشا
نیشمان صاحب سعید پیوست و درین اثنا در وزارت مجد الدین وزیر که نایب خواجه علاء الدین عطا الملک جوینی بود با مجد الملک از شوکت و عظمت سپاه مصر و کثرت اهبت عدد لشکر شان
حکایت کرد و مجد الملک را نجات یافته به واسطه یکی از معتبران بعرض پادشاه رسانید که برادر صاحب دیوان به اشارت و استصواب اخوی با مصریان زبان یکی دارد و
از ایشان استدعا مینماید که بدین صوب آیند تا بغداد را تسلیم کنند از استماع این حدیث نایره غضب شهریاری التهاب یافته فرمان داد تا مجد الدین را گرفته شکنجه کشیدند
و هر چند تعذیب نمود جوابی زیاده ندید معترف نشد و آن قضیه را مهمل گذاشتند و از ابو صاحب سعید پسر دو جناب صاحبی چون لجاج و عناد صاحبی مشاهده فرمود ضعیفا استمالت
خاطر او بجای آورده منشور حکومت سیواس بنام او نوشت و چند بالش زر و براتی به مبلغ دو هزار دینار بر اسم او اطلاق فرمود و چون بر چنین حرکتی اقدام نموده بود میترسید
با وجود تملق و انعام صاحب سعید خاطرش قرار نمی گرفت و با مداراه و محبت آغاز نهاده فرصتی می جست و در زمانی که اباقاخان از تبریز متوجه خراسان شده به تقریبی نزول
کرد پسر او شاهزاده ارغون بتقبیل بساط جلالت مناط در آن سرزمین مفتخر و سرافراز گشت مجد الملک بوساطت اباجی که یکی از مقربان او بود در مجلس راه یافته بعرض ارغون رسانید
که مدت یکسال است که میخواهم سخنی از صاحب و برادرش بمعرض پادشاه گردانم و چون بوسیله امرا و خواص این معنی میسر نمی شود و هرگاه که بر سر حرف می آیم صاحب دیوان
از زبان پادشاه رشوت فراوان با ایشان داده تا در کتمان آن می کوشند چون شاهزاده بخلاف امرا مصلحت پادشاه را برشوت نمی فروشد بخدمت توسل جسته عرضه میدارم که
هر سال چندانکه مال که از مجموع ممالک محروسه بخزانه عامره میرسد حاصل املاک صاحب دیوان است که از اموال پادشاه خریده و کفران نعمت او بجایی رسیده که با پادشاه مصر تمام
در ساخته پیر ولنه باستصواب چند نوبت او را دعوت کرده تا بروم رفت و انفی الجملة اشارت او در هلاک و اعدام امرای پادشاهی پیوست و برادرش علاء الدین عطا الملک بر دیار بغداد
و عراق عرب استیلا یافته آن مملکت را ملک خود پنداشته تا بحدی مرجع جهت خویش مرتب ساخته که در خزاین سلاطین ذوی الاقتدار ترتیب آن موجود نیست و گرچه
گیتی ستان بنده را بسیورغامیشی زبان بر صاحب دیوان متوجه میکنم که قریب چهار هزار طومان از اموال پادشاه للملک بنام خود خریده و از جواهر و نقود و گله و رمه موازی هزار طومان
دیگر دارد و بنا بر آنکه این بنده بر این قضایا واقف است منشور حکومت سیواس و چند بالش زر و یک قطعه لعل و براتی مبلغ دو هزار حق السکوت به بنده داد و شاهزاده
ارغون این سخنان را در خلوتی معروض پدر گردانید اباقاخان اشارت کرد که این سخن را با هیچکس نگوی تا بتدریج و تانی مهم او ساخته و پرداخته آید بعضی نقل اند که چون
مجد الملک از لطف و مرحمت صاحب دیوان مایوس گشت اساس دولتخواهی بامرا مستحکم گردانید و چون از علم سیاق حظی وافر داشت بر احوال ملک و مال مطلع گشته در شهور سنه
ثمان و سبعین و ستمایه بعضی امرا که در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب سعید میشناخت انتهاز فرصت نموده آن جماعت را بپایه سریر سلطنت مسیر حاضر کردند و او بحسن تدبیر
و تقریری که داشت بعرض رسانید که درین مدت که صاحب دیوان بشغل خطیر وزارت منتسب است هرگز محصولات ممالک را بدرستی باز ننموده تمامت ملک پادشاه را ملک
خاصه خود ساخته و در هر طرفی از اطراف دیوانی پرداخته همچنین داستانی در معایب خواجه عطا الملک باز راند و گفت که خواجه بهاء الدین پسر صاحب دیوان مدت حکومت عراق
بیرون از حقوق و واجبات عالی آن مبلغ سی صد طومان مال اعمال استخراج نموده و دیناری از آن واصل خزانه نشده در ترتیب عساکر نصرت انتما مصروف نگشته و علی هذا التقدیر
باری سبحانه تعالی سخن مجد الملک را در دل اباقاخان جای داده و گوهر تقریر او هر چند در نظر عقل نقدی خرفیتی بنمود و چون تعلق به زر گرفته بود پادشاه آن را بگوش هوش اصغا نموده
گلزار سعادت نسیم عاطفت در وزیدن آمد اباقاخان او را بتوجهات عاطفت زیاده از مطمح مجد الملک ارزانی داشت و بدست خود کاسه داد و بدن او را بخلعت خاص اختصاص داد
و هم درین مجلس بقول اخیر پادشاه سخن تمامت ممالک را پرسیده مجد الملک بتقریر دلپذیر آنچه مسئول بود بهادر رسانید و یرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات چند سال

مفروق کرده اند و از شاهزادگان هیچ کس در مهم او مدخل نکند تا بجاء جمع منشیان توفیرات اموال دیوانی استکشاف نماید و عقیده پادشاه نسبت بصاحب سعید متغیر شده باحضار نواب
و وکلای او مسرعان فرستاد و صاحب از لجاج و بی اتفاقی خویش که با مجد الملک می ورزید نادم و پشیمان شد مضمون کلمهٔ اللجاج منفعة فی العاجل واکثرها مضرة فی الآجل شامل روزگار
او گشت آورده اند که روزی هارون رشید با حرم خاص خویش زبیده خاتون بشطرنج باختن اشتغال داشت مشروط بآنکه هر که غالب آید بمغلوب هر چه او حکم کند قیام نماید هارون
غلبه کرده فرمان داد که زبیده خاتون خمار از سر و پیراهن از بر و ازار از پای بیرون آورده برهنه و عریان در برابر بایستد و زبیده هر چند التماس نمود که از سر این حکم درگذرد مفید
نیفتاد ناچار و ناکام کسوتها از خود دور کرده در نظر هارون بدان سان که سر از دریچهٔ غیب بیرون آورده بود برهنه و عریان جلوه داد و در ثانی الحال که غالب آمد فرمود تا هارون
بفایزه حبشی که در ذات شکل و قباحت شمائل از سایر کنیزکان امتیاز داشت مباشرت کند و هارون در مقام شفاعت آمده گفت در عوض این التماس جواهر نفیس بی قیمت آبدار چندانکه در حوصلهٔ
آرزو گنجد بردار زبیده گفت اگر تمامت خزاین من دهی و مرا در خلافت شریک گردانی مقبول نخواهد بود هارون بکره بفایزه مجتمع گشت و فایزه بمامون حامله شد و چون فایزه وضع
حمل نمود مامون از رتبهٔ طفولیت بدرجهٔ صبی روی نهاده علامات جهانداری و امارات کامگاری در ناصیهٔ وی ظاهر و باهر بود روزی شخصی را که دعوی نبوت میکرد در بارگاه خلافت
آوردند هارون فرمان داد تا بتازیانه ادب کنند و آن کذاب از صعوبت درد تازیانه فغان و فریاد برکشید مامون که در صف نعال ایستاده بود در وی تمسخر نموده گفت فاصبر
کما صبر اولو العزم من الرسل هارون از زیرکی و فطانت مامون متعجب شده عرق شفقت ابوت در حرکت آمده گفت صدق رسول الله اولادنا اکبادنا و بعد از آن روز بروز محبت
و عاطفت هارون در شان مامون سمت ازدیاد می پذیرفت تا در علوم عقلی و نقلی برکافهٔ اقران فائق آمد و بآداب و مراسم ملوکانه فرو سلیقه و میدانداری بر اخوان رجحان یافت و چون
هارون فوت شد و در میان امین و مامون منازعت پدید آمد طاهر ذوالیمینین بفرمان مامون به بغداد رفت و به ارادهٔ قادر مختار امین به تیغ او کشته گشت چنانچه در مجلد رابع
این قضیه گذشت و در آن اوان که بواسطهٔ خلافت ابراهیم بن مهدی مامون به بغداد رسید و با زبیده ملاقات کرد خاتون از فراق فرزند خویش محمد امین آهی سرد برکشیده
با مامون گفت که ما العذر فی هذا الیوم الا یوم قیامی باللجاج مع ابیک از نظم این حکایت و ثبت این روایت بوضوح می پیوندد که معانده و لجاج در محضرات نتیج ناکامیهای
بزرگ و مستلزم عداوت نزدیک و دور است العاقل تکفیه الاشارة بالجمله در آن زمان که پرتو عنایات ایلخانی بر روزگار مجد الملک افتاد مرتبهٔ او از ثری به ثریا رسید بیت بهرت
به کدام ذره پیوست دمی + که آن ذره به از هزار خورشید نشد + غلامان پریوش سیم عذار زرین کمر بر مراکب تازی نژاد کوه پیکر سوار گردانید و بارگاهی از دیبای رومی و اطلس
شوشتری برافراشت بیت ز روزگار همین حالتم پسند آمد + که خوب و زشت بد و نیک درگذر دیدم + برین صحیفهٔ مینا بخامهٔ خورشید + نگاشته سخن خوش آب زر دیدم + گدای بدولت
ده روزه گشته مستظهر + مباش غره که از تو بزرگتر دیدم + کسی که تاج مرصع صباح بر سر داشت + نماز شام ورا خشت زیر سر دیدم + و غبار دهشت بر ضمیر و صفحهٔ حال صاحب
دیوان نشسته بعد از چند روز ببارگاه پادشاه شتافت اباقاخان از وی بازخواست نمود گفت که سالها کمر خدمت بر میان بسته پدر ما را کوچ دادی و چون او بسرای فانی پیوست و
سریر سلطنت بوجود ما زینت گشت منصب قدیم تو ارزانی داشتیم و ضبط و جمع اموال ممالک محروسه را برای و رویت تو مفوض گردانیدیم و الحال مجد الملک چنین تقریر میکند که زبان
تخطیه و تکذیب خشم بگشاید و نیز یقین داشت که چهرهٔ اخلاص و مناصحت بجز از آئینهٔ صدق و اخلاص مشاهده نتوان کرد لاجرم بتایید مرشد عقل و توفیق اسباب هدایت
در مقام خدمت فصیح زبان گفت که سر و مال و تن و جان و مال فدای جان پادشاه باد ایادی و نعم پادشاه روی زمین را چگونه انکار توان کرد خود و برادر و فرزندان اموال پادشاه
ستدیم و بردیم و خوردیم و دادیم و بعضی در خدمت پادشاهزادگان و خواتین و امرا صرف کردیم و شطری در بارهٔ مستحقان بدوام دولت پادشاه مصروف داشتیم و آنچه امروز در
تحت تصرف ماست از ضیاع و عقار و خزانه و اسباب و خزانه و املاک و ممالیک نوال ارزان انعام و احسان خاقانی ست هر چه فرمان شود و هر وقت که مصلحت
باشد آنچه داریم بهر که فرمان نافذ گردد از طیب نفس و عین رضا تسلیم نمائیم و هیچ مجال تعلل و تسویف جایز نداریم و من بنده تا از عمر مهلتی مقرر است و در ساغر
زندگانی جرعهٔ باقی بیک کیا میان بسته و الاغی تنگ کشیده کوچ دهم و بندگی کنم چون سخن ملایم از زبان صاحب دیوان بسمع اباقاخان رسید نسیم عنایت از مهب غیب
در وزیدن آمد و غنچهٔ قبول اصغاء رضا شکفتن گرفت و بآب عفو و اغماض غبار سخن غمازان را از صفحهٔ خاطر محو فرمود و الطاف و اعطاف را در حق صاحب تازه گردانید و گفت
گناه ترا بخشیدم و شغل معهود را بدستور سابق برتو مقرر داشتیم باید که با نشراح صدر و دل قوی بر قاعده کوچ دهی و صاحب بسجدات شکر گذارد و به اطراف و جوانب رسولان
فرستاده از عنایت پادشاه اعلام داد و نامه به برادر خود علاء الدین عطا الملک در قلم آورده مصدر بدین آیه که یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی و جعلنی من المکرمین
و این بیت را ردیف آیه گردانید بیت امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن + کاندر دل تنگ من جز دوست نمی گنجد + و صاحب سعید هر چند از پاس سطوت پادشاه ایمن شد
به منصب مکتسب مستظهر گشت اما مجد الملک بواسطهٔ تقرب ایلخان در قصد صاحب جهان مجد بود و نوبتی مجد الملک این دو بیت انشا کرده بیت در بحر غمیم تو غوطه

خواهم خوردن ، یا غرق شدن یا گوهر آوردن ، یعنی تو لش فوت خواهم کردن ، یا روی بدان سرخ کنم یا گردن ؛ و صاحب سعید این ابیات را در جواب او گفت شعر برغو
چو بر شاه نشاید بردن ، بس غصه روزگار باید خوردن ، این کار که در میانش خود داری ، هم روی بدان سرخ کنی هم گردن ، و صاحب بقوت نفس و علو همت از ملازمت
اباقاخان بتقاعد جایز نمی‌شمرد و ملازمت عجز و انفعال بخود راه نمیداد هر چند جماعتی آن دشت حکایت کرده اند که روزی اباقاخان صاحب را استحضار فرموده تا در باب تحقیق
با مجد الملک در باب سخنی که بعرض رسانیده بود جواب گوید و علی الرسم هر دو در پهلوی یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت کرد که صاحب پس تر زانو زند و صاحب در حضور
دشمن معاند از دست بیغایتی پادشاه آن جام ناخوشگوار را درکشید و همچنین روایت کرده اند که در اثنای طوی که مجلس بزمش چون بهشت غم فرسای و شرابش مانند
آب حیات جان افزای بود صاحب سه نوبت پادشاه را کاسه داشت و از قبول آن اعراض رفت در نوبت رابع از غایت جلادت و دفع شماتت زانو زده عرض
کاس کرد پادشاه از گوشه چشم که حرمت آن بنص کتاب مجید ثابت شده بسر کار و نگه بصاحب داد زمین بوسیده آن را فرو برد بعد از آن ایلخان جام شراب از دست صاحب گرفته
درکشید و با اینا قان گفت که این تاجیک عجب مرد متحملیست چند نوبت از قبول کاس او اعراض کردم و او همچنان در کاسه داشتن مبالغه نمود و در خاطر چنان بود که اگر
آن تکرار کند دیده او را هم بسر این کار از حدقه مانند این بکبر دارم و چون مجد الملک دید که مکاید او زیاده تاثیری در شأن صاحب دیوان ندارد در غمز و سعایت
برادرش علاء الدین عطا ملک سعی نمودن گرفت و محاسن او در صورت قبایح به عرض پادشاه رسانیده و نائب او را که مجد الدین اثیر می گفتند بفریفت تا در برابر عطا ملک
آمده آغاز تقریر کرد فرمان پادشاه بانفاذ در قید علاء الدین صادر گشت و چون خواجه شمس الدین محمد تازیکی قضیه مشاهده فرمود به برادر پیغام داد که هر چه مقرران گویند قبول کن
و هیچ وجه سخنان ایشان انکار مکن و بعد از قیل و قال عطا ملک مبلغ سی صد تومان قبول کرد و مع ذلک معاندان بدین قدر خورسند نمی گشتند و مهم بجایی رسید که
محصلان او را در سلاسل و اغلال کرده به انواع عذاب و شکنجه معذب می داشتند تا هر چه داشت از صامت و ناطق وقایه جان خود ساخت و فرزندان خود را فروخته بها
بایشان تسلیم نمود و معاندان بمجرد مطالبه اکتفا نکرده او را به مصادقت و موافقت حکام مصر و شام متهم گردانیدند و بیکبارگی آن عزیز متبدل و مستاصل گشت و در آن وقت
پادشاه در همدان بود و مجد الملک در امور ملک مطلق العنان و بنا بر تحریک مجد الملک عطا ملک را با بند گران محصلان از بغداد بجانب همدان بردند و در راه خبر
وفات اباقاخان شنیده همچنان مشار الیه را مقید میداشتند تا باری سبحانه و تعالی فرج در مخلص ارزانی داشت و تفصیل این بلا و محن علاء الدین عطا ملک در رساله
تسلیة الاخوان که از مصنفات اوست مذکور و مسطور است **ذکر وفات اباقاخان** چون شامیان بوقت فرصت دستگاه مجال بحدود روم و دیار بکر آمدند و
غلات خورانیده آتش نهب و تاراج در ولایت می زدند اباقاخان جهت دفع فتنه ایشان تا رحبة الشام رفت و خود از فرات نگذشت اما طائفه را از امرا و نوئینان در
ملازمت برادر خود بدان جانب آب فرستاد و بنفس خویش از رحبة الشام به طرف سنجار مراجعت کرده لشکر شام بر سپاه مغول غالب آمده قتلی وافر کردند چنانچه در قضیه سلاطین مصر
گذارش یافت و این خبر به سمع پادشاه رسیده بغایت ملول و حزین گشت و نیت کرد که سال دیگر لشکر به آن طرف برده انتقام کشد و در ذی قعده سنه ثمانین و ستمائة
از سنجار به بغداد آمد و بعد چندگاه از بغداد متوجه همدان گشت و قطع منازل و طی مراحل کرده چهارشنبه ششم ماه مذکور به مقصد رسید و در قصر ملک علاء الدین نزول کرده
مجلس لهو و طرب بیاراست و از کثرت شرب مدام مزاجش از سمت اعتدال منحرف شده روز بروز مرض او سمت ازدیاد می پذیرفت تا قوی ضعیف گشت روزی بر صندلی
نشسته بود که کلاغی در محاذی او پیدا شده بانگ کردن گرفت پادشاه فرمود تا او را بر انداختند و چون کلاغ در طیران آمد غشی بروی طاری گشت و هم در آن غش مرغ روح او
از قفس قالب پرواز کرده و سریر خانی و مسند جهانبانی را از وجود خویش عاری و خالی گذاشت و این واقعه جانگسل در عشرین ذیحجه سال مذکور روی نمود مدت سلطنت
اباقاخان هفده سال بود شاهزادگان و خواتین و امرا چند روز برسم و آیین مغول در لباس عزا و سوگواری گذرانیدند شعر نهادند بر آن شه تخت زر بدیبای زربفت
زرین کمر تن شاه وارش بیاراستند ، گل و مشک کافور بخواستند ، بکندند موی و شخودند روی ، زبان شاه گوی و روان شاه جوی ، سر سرکشان گشت پر درد و خاک ،
همه دیده پر خون همه جامه چاک ، **گفتار در جلوس نکودار بن هلاکو خان که او را در زمان پادشاهی سلطان احمد خواندند** بعد از رحلت اباقاخان و مراسم
تعزیت تا با احوال مملکت اختلال راه نیابد آقا و اینی و ارکان دولت و اعیان حضرت که در اردو حاضر بودند باهم مشورت کرده بسلطنت نکودار اغول اتفاق نمودند و چون
نکودار اغول متقلد قلاده اسلام بود به سلطان احمد موسوم گشت و چنان مقرر کردند که ایلچیان تمسیر جهت احضار دیگر شاهزادگان و نوئینان بروند تا در موسم بهار
متوجه الاتاق گشته بتعزیت و طوی حاضر شوند و مسرعان به اطراف و جوانب در حرکت آمده جار رسانیدند و در آن زمان که سبزه چون دل غمزدگان از جای برجست
و فراش ربیع اطراف کوه و دشت بدیبای هفت رنگ بیاراست اقصی ملک شاهزادگان و امرا و نوئینان و ملوک در آن انجمن انجم صفت مجمع گشتند

و قربانی ساختند که بدان زیب و زینت هرگز اتفاق نیفتاده بود مبشران فتح الباب سعادت ندا در دادند لقد زادت الایام حسنا و بهجة * اذا ابدا الاسلام دولته احمد بها محیط
خاک بمرکز افلاک رسانیدند سلطان احمد قبای سلطنت بر دوش گرفته و تاج اقبال بر تارک مبارک نهاده در روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و
ستمائة بر تخت مملکت بر آمده شاهزادگان و امرا دعای دولت روزافزون و شکر الطاف تهنیت جلوس همایون بجای آوردند و پادشاه اسلام حکم فرمود تا نقود و جواهر ذخایر اباء و اجداد
که در خزاین موجود بود بیاوردند و بر عمال و اخوان و اولاد و خواتین و بنات و اخوات و امرا و طومان و قوشون و سایر حشم قسمت کردند و از اتفاق خزاین نوکر حسین و عام
سیر و منت خود را یادگار گذاشت و مرغ دل خاص و عام را بدانه انعام صید کرد و پیش از شروع در جهات ممالک ایلچیان بهمدان فرستاد تا صاحب علاء الدین را از قید خلاص
داده باردو آوردند و خواجه شمس الدین محمد بترتیب یکی از خواتین معتبر از پایه سریر اعلا اعتبار تمام یافت و در این اثنا مجد الملک به شاهزاده ارغون بن اباقاخان پیغام داد که صاحب
دیوان پدرت را زهر داد تا هلاک شد و چون میداند که من بدان سر وقوف یافته ام الکنون قصد سر من میکند اگر حادثه روی نماید باید که شاهزاده واقف باشد و بر این قضیه علاء الدین
برادرزاده مجد الملک واقف بود در آن اوقات مجد الملک بنابر ظهور خیانتی که از سعد الدین ظاهر شد او را از خزانه داری معزول گردانید و خادمش رنجیده خاطر از اردو گشت
و اصحاب صاحب او را فریفتند و نزد خواجه شمس الدین محمد آوردند تا صورت مکاتبه مجد الملک را باز نموده و این حدیث بمسامع علیه سلطان احمد رسیده حکم فرمود که مجد الملک را مقید و مغلول
گردانیدند و بر تیغ نماند گشت که انجو عطاء الملک برادر صاحب دیوان بزجر و تکلیف ستانده بودند باز دادند و علاء الدین عطاء الملک معروض گردانید که هر نعمتی که با برادران یافته ام
در این مدت از فواضل صدقات حضرت سلطانی است و حالا من بنده همه را در این قربانی ایثار کنم و اشارت کردند تا اموال بی قیاس را که او ذکر کرده بود بدو واگذاشتند و بمقتضای فرمان
قضا جریان نفاذ یافت که امرا بزرگ مثل سونجاق و اراق هم مجد الملک را بپرسند و در اثنای تفحص در میان قماشه و امتعه او مقداری از پوست شیر یافتند که بزعفران و شنجرف سطری چند
مغشوش بر آن نوشته بودند و چون امرا کسحر را بغایت منکر میباشند از آن خائف گشتند و در این باب بسر آن بحث بسیار واقع شد و بخشیان و قامان گفتند که آن تعویذ را به آب اغشته
عصاره آن را مجد الملک بخورد تا نتیجه سحر او باطل گردد و مجد الملک از بغی ابا و امتناع نموده چه میدانست که آن نوشته را شیخ عبدالرحمن بدست صاحب دیوان در متاع او کرده و گمان
می برد که در ضمن این کید و مکری تواند بود و بالجمله گناه بر مجد الملک ثابت شد اما سونجاق نویان بکشتن او راضی نمیشد و مقارن این حال سونجاق بیمار شد شیخ عبدالرحمن
بعیادت او رفت و مبالغه کرد تا سونجاق بقتل مجد الملک رضا داده حکم شد تا او را بخصمان سپارند صاحب و علاء الدین عطاء الملک از کمال حسن خلق و لطف خوی پسندیده
که در زمان قدرت خلعت عفو و اغماض که بهترین مواهب و بلندترین مراتب فضایل است ارزانی داشتند اما جمع مخلصان حقیقی و اعوان و انصار و طبقات ملازمان
سر او ترش و راز کردند که بر همگنان روشن است که در ازای اصطناع و احسان این آستان دولت آشیان جوهر نفس این مدبر چگونه ظهور یافت و او در آن ایام جانب حق و حرمت
مرعی نداشت امروز که بجزای اعمال سیه و سزای افعال دنیه خود گرفتار آمده عقل سلیم و طبع مستقیم کی روا دارد که بخصمت حلم معتاد این ظالم مظلوم صورت را اغماض
و بازمانده را بدست ظلم و عدوان او گرفتار کنی فرصت از دست نباید داد و روی زمین و ساحت خاطر از خبث عقیدت و خبث کیدت او پاک باید ساخت و عدم
شخصی مبارک زانوی صبح شادمانی و سرمایه فتوح زندگانی باید شمرد * یکی شربت آب از پی بد سگال * به از عمر هفتاد و هشتاد سال * و در آن حال خلق بسیار از مغول و
مسلمان با تیغ تیز و خنجر بران مترقب و مترصد ایستاده بودند تا بچه اشارت روند ناگاه آن صاحب او را بیرون آوردند و در یک چشم زدن مانند ذابح قربانی که خلق بتفرق اعضای
آن راغب باشند جثه اش را پاره پاره کردند و هر عضوی از اعضای او را باقلیمی فرستاده بیاویختند نقل است که شخصی زبان او را از نوکر او به صد دینار خریده و برده در تبریز
بر دست گرد بان تو راز داشتی * تیغ را بالمرت چه کار رستی * و پای آن شوم قدم را بشیراز بردند و دستش به پایمردی مسرعان بعراق رسید بهاء الدین جامی در این واقعه گوید
بیت منحوستی که او دست رسا بفلک * دستش نه رسید لیک دستش برسید * و این رباعی را یکی از اهل طبع انشا کرده رباعی روزی دو سه سر فتنه تقدیر شدی * جوینده ملک
و مال و توقیر شدی * اعضای تو هر یکی گرفته اقلیمی * بالجمله بیک هفته جهانگیر شدی * بیچاره آدمی زاد که بواسطه خرابی عرض نفس خود را هدف تیر ملامت میسازد و در خسره
بدنامی و نتیجه ناکامی می اندوزد در آن جهان به آتش حرمان و خسران می سوزد * گر قسمت که رسیدی بدان چه می طلبی * گر قسمت که شدی آن چنانکه می آئی * بهر چه بود کمال
ز بیش بود نقصان * بهر چه داد ستد باز چرخ مینائی * و چون مجد الملک با قبح وجهی کشته شد سلطان احمد زمام حکومت بغداد بدستور سابق در قبضه درایت علاء الدین عطاء الملک
نهاد و عطاء الملک هر چند با خود قرار داده بود که بقیة العمر منزوی باشد و با سلاطین و ارباب فرمان اختلاط نفرماید و در امور دیوانی و مهام سلطانی دخل نماید
الا حکم پادشاهی را که در اول حال و بدایت استقلال بوسائل تشفع و رسائل تضرع چندان عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه مبذول داشته شخص او را از دو غرقاب
شماتت اعدا که زمره انبیا از آن اجتناب و احتراز کرده اند چنانچه حضرت عزت از زبان هارون در قرآن کریم بهنگام گوساله پرستیدن بنی اسرائیل در رجوع موسی

اذکو مبوز بیان می فرماید که دلا دشمت بی الاعداء و دیگری غرقاب هلاکت که نفس بی عوض حال صعب تر دار مشکل تر در پیش می ارد و طایفه سلف پادشاهان سلف که در ریاض
رضوان حدائق جنان اند در وقت لازمات او بیکی بمقتضی طبیعت بشریت از روی جهالت طلبیده اند خلاص و نجات سزاوار مروت نباشد که آن شیخ منعم الشیخ در دمشق بالکینا دا
بنابراین مقدمه عطاء الملک از اعتناء جهد حکومت و تصدی امر ریاست تواند که اجتناب نماید و چون شغل سلطنت به سلطان احمد قرار یافت در روس منابر
وجود دنانیر باسم والقاب شریف فرین گشت راه نیابت ببسوینجاق نویان تفویض کرد و منصب وزارت بقرار سابق بر خواجه شمس الدین محمد مقرر داشت و رتق و فتق امور مملکت
برای رزین و فکر متین او بازگذاشت و بیوتات ملک و ملت از تو رجهت بمعمور زیاده شد و آن وزیر صاحب تدبیر بلاد و عباد را بحسن مساعی و برکت اهتمام خود معمور و آباد ان
گردانید جهانیان دفتر عدل نوشیروان را بر طاق نسیان نهادند و ریاض دین محمدی به نسیم عدل احمدی بوقیفوا تازه تر و خرم تر می گشت بنیان از ضرب خیبر اعتراض می نمود
و گلستان جامع جمشید و شیخ کمال الدین عبدالرحمن الرافعی بنابر سبق معرفتی که به سلطان داشت رتبت قربت یافت و فرمان نافذ گشت که تولیت اوقاف تمامت ممالک
بحر و بیابان کمارات اموی با صد و دستار مفوض بکفایت کفایت او باشد و بحضور و معرفت آن شیخ بزرگوار حاصل موقوفات بمصارف وجوب رسانند و تحصیل فرمان او کرد
او را لت در سوبات اطباء و منجمان یهود و نصاری که کار اوقاف معاد و نمود گرده دهند و موازی انچه ایشان میگرفتند از مال دیوان بآن جماعت رسانند و تجهیز قوافل حاج
و ادوبیت مؤنات سبیل بیت الله تاکید تمام احکام نافذ گشت و معین شد که حاصلات اوقاف حرمین الشریفین را در مها الله شرفاً و کرامة هر سال جمع کرده بوقت توجه حاج
بتهذیب او فرستد با علاء الدین عطاء الملک آن را بسدنه کعبه و خزانه بیت الحرام رساند و همچنین فرمان قضا جریان صادر گشت که مواضع اصنام و بتخانه ها و کنایس را مساجد
و معابد اهل اسلام ساختند ذکر اسباب وحشتی که میان سلطان احمد و ارغون دست داد و بعضی حالات دیگر که در اثنای آن اتفاق افتاد
سلطان احمد چند نوبت ایلچیان بطلب بوقا نزد ارغون فرستاد چه مفارقت ایشان را از یکدیگر موجب جمعیت و فراغت خود می دانست و او چند کرت تمهید معذرت
نموده عاقبت الامر چون مبالغه سلطان احمد در استدعای بوقا از حد اعتدال تجاوز نمود بوقا با چشم گریان و دل بریان ارغون را وداع نموده متوجه تخت پادشاه
گشت و چون باردو رسید یکی از خواتین معظمه در سد تربیت بوقا آمده باعث شد که سلطان احمد قامت او را بخلعت خاص خویش بیاراست و فرقت بوقا موجب تحسر
ارغون گشت و درین اثنا جناب صاحبی باتفاق شیخ کمال الدین عبدالرحمن که هر دو معتقد سلطان بودند بعرض رسانیدند که چون پادشاه صادق الاخلاص سلیم الاعتقاد
در اعلاء اعلام اسلام و تمشیت دین محمد نبی صادق و رغبتی صادق دارد اگر با سلاطین دیار مصر و شام اظهار موافقت و اعلان مصادقت نماید و تیغ خلاف در غلاف رود
و راه آمد و شد تجار روز و اراز طرفین بی تردد مفتوح شود در رفع حوادث و دفع نوازل بعد از اظهار محبت و مودت از ایشان استمداد توان نمود و بواسطه اصلاح ذات البین
و استبعاد از ایلغار و شیخ ترب دیگر احکام که شریعت غرا عمل بمنافیند بعبودیت پادشاه اسلام پناه مایل تر گردد و چون این سخن متضمن محض مصلحت و مستلزم صلاح دولت
ملک و ملت بود پادشاه اسلام پناه شیخ عبدالرحمن را برسالت و سفارت مصر روانه داشت بشیر دخول سلطان در زمره ارباب دین و ابتهاج قصبه الیقین و از عقب
او حاوی علوم عقلی و نقلی افضل المتاخرین و اکمل المتبحرین مولانا قطب الدین شیرازی و اتابک پهلوان را با مکتوبی مشتمل بر عبارات رائقه و استعارات لایقه
بمصر فرستاد و سلطان سیف الدین قلاون بنظر تعظیم و احترام در رسولان نگریسته ایشان را با جواب مناسب وقت رخصت انصراف ارزانی داشت و شاهزادگان به
تخصیص ارغون و بعضی امرا که از نور ایمان و عرفان سراجه دل ایشان روشنی نپذیرفته بود از وداد و اتحاد سلطان احمد با ملوک مصر و شام متفکر و هراسان گشتند و
از ظهور قوت اسلام و مسلمانان بر خود پیچان و از این صورت سعادات ارغون منازعت گشتند و ارغون با آنکه باتفاق دیگر شاهزادگان هنگام جلوس سلطان احمد
بجانب نوجلکا داده بود نمادارات مخالفت بظاهر ساخته در باب ساختگی اسباب مخالفت و پرداختن ادوات معارضت فکر ای پادشاه تا کرد و طغاچار را کوس و علم
بود دالمسکر قرانوناس که در میان مغول از آن قوم بی باک تر نمی باشند در تاپین او مرتب گردانید و منهیان تغیر نیت و تبدیل عقیدت ارغون را در حضرت سلطان عرضه
داشتند که پادشاه اسلام الیناق را که در صفدری و بهادری مشهور بود و سرداری صاحب وجود نزد ارغون فرستاده از برای امتحان با حضار او فرمان داد الیناق چون
به مجلس ارغون رسید شاهزاده بفنون عاطفت و احسان او را از جاده اخلاص پادشاه منحرف گردانید و الیناق قواعد عهد و پیمان را بایمان مغلظه استحکام داد و چون
به سریر دولت معاودت نمود در باب توجه اردو بیان بارگاه سلطنت عذر نامقیم ایراد کرد و جناب صاحب دیوان از مواضعه و اتفاق الیناق با ارغون بدلایل مخرج آن
تنبیه را در حضور سلطان احمد بحجه ثبوت رسانید پادشاه بعد از تدبیر و امعان الیناق را براند و ولی دختر خود را از مرتبه عمارت بگذرانید و بدین حسن تدبیر بیخ درخت مخالفت را از بنیاد
منقطع گردانید و مقارن این حال ارغون جوشی را بیارگاه کوچک اکبر فرستاده پیغام داد که در جان گرفتاری مجد الملک والتهاب نایره غضب ایلخانی و تراجع

کار صاحب دیوان خدمتش مجلکا داده که هر چه در تحت تصرف اوست از نقد و جنس و صامت و ناطق تعلق بپادشاه دارد و در دست او عاریتست در وقت اشارت بی توقف و تاخیر تسلیم نماید اکنون مطموع آنکه صاحب دیوان را مصحوب جوشی بایصوب فرستد تا آن سخن پرسیده شود و آن مهم بمقطع رسانیده آید و نیز چندین سال متصرف اموال پدر ما بوده و هرگز دفتری منقح مشتمل بر جمع و خرج نپرداخته داعیه آنست که از عهدهٔ آن نیز تقصی نماید و باعث بر این طلب آن بود که بعد از واقعهٔ اباقاخان اکثر طوایف از راه غلبهٔ ظن آن بعض الظن اثم می گفتند که صاحب دیوان برای استخلاص برادر خود و بتوهم و تصور آنکه چون مجد الملک از کار عطا ملک خاطر فارغ سازد و بقصد و عزم او پردازد بخواص اباقاآن درساخته پادشاه را زهر جانگزای داده اند و مقارن واقعهٔ اباقاخان برادرش منکوتیمور فوت شده بود و آن حادثه را نیز بصاحب اسناد کردند واین دو تهمت در خاطر ارغون جای گیر آمده علاوه اسباب وحشت گشت و چون این پیغام بمسامع علیه سلطان احمد رسید دانست که مقصود ارغون مال نیست بلکه غرض جان صاحب دیوان است لاجرم در جواب فرمود که امهات مهمات ملکی و مالی برای و رویت صاحب دیوان منوط و مربوطست اگر او غایب شود مصالح ملک و ملت در معرض اهمال و اختلال آید چه از ملازمان کسیکه قایم مقام او تواند بود نیست او را چگونه توان فرستاد و چون ارغون جواب بناخوشی مراجعت نموده این مداهنت ضمیمهٔ منافرت ارغون گشت و عداوت او از حیز قوت بحد فعل پیوست و در اثنای این اوقات روزگار از عطا خود رجوع کرده علاء الدین عطا ملک سفر آخرت اختیار کرده و یکی از شعرا در واقعهٔ او گوید

یگانهٔ همهٔ آفاق صاحب دیوان ❊ علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان
بسال ششصد و هشتاد و یک شب شنبه ❊ چهاردهم ذی الحجه رفت سوی جنان
دیده فصل از فراق او خون ناب میباشید ❊ روزگار بناخن حسرت چهرهٔ امانی میخراشید

صاحب دیوان در مقام غرانشست و صحن سرا چهره را بسیل خون آلود سرشک بشست و از درد دل و سوز درون در آن واقعه حالکه گوید

کو کی من و او دو شمع بودیم بهم ❊ یک شمع بمرد و دیگری میسوزد

پادشاه صاحب دیوان را تسیورغامیشی فرموده از لباس سوگواری بیرون کرد و در دوران ارغون که در نواحی و حوالی عراق یورت داشت کسان باقطار آن ولایت فرستاد تا دست تصرف گماشتگان صاحب سعید را از املاک و اسباب و کوتاه گردانیدند و بنفس خود بری متوجه بغداد گشت و نواب آنجا را چاشنی انتقام چشانید و خزینهٔ موجوده را متصرف شده بعلت تقایای سالهای گذشته مبلغی بر رعیت حواله کرد و در اوایل شهور سنه اثنین وثمانین وستمائه باطایفه از خواص لشکریان عازم بلاد شرقی شده در تدبیر آنکه منصب موروث را چگونه از دست تصرف سلطان احمد بیرون آورد و چون از تنگ‌ستانی و بی‌دستی مجال و مساعدت مال از مقوله ممتنعات است همت بر جمع لشکر و تحصیل خزانه گماشته در خلال این احوال مفسدان بسمع شاهزاده رسانیدند که وزیر خراسان خواجه وجیه الدین زنگی در مدت حکومت و مباشرت امور و ضبط اموال آن ولایت هر سال تومانها از میان بیرون برده ذخیره فراوان اندوخته از استماع این اکاذیب و مفتریات قوت غضب ارغون در حرکت آمده باخذ دفینه خواجه مشار الیه فرمان داده محصلان شدید عنف بروی گماشت و خواجه وجیه الدین زنگی که نفس نفیس او چون ترکیب آسمان از عیب مصون بوده مانند چهرهٔ آفتاب از کلف تکلف مامون دست در عروهٔ وثقی صبر و تحمل زده هیچ اضطراب بخود راه نداد و طریق استغاثه و تردد و آمد و شد مسدود گردانیده التجا بهیچ کس از خواص مقربان نکرد عاقبت مصلحان درمیان آمده بپانصد تومان نقد از و بگرفتند و چون غرض شاهزاده بحصول موصول شد خواجه وجیه الدین را خلعت تشریف داده به اکراه و اجبار بار دیگر رتق و فتق امور مملکت خراسان ساخت

ذکر مخالفت و غدر شاهزاده قنقورتای و بیاسا رسانیدن او بفرمان پادشاه جهان بخش گیتی ستان

سلطان احمد در اوایل شهور سنه اثنی وثمانین وستمائه برادر خود قنقورتای را بضبط ولایت روم فرستاد و در اواخر سال مذکور سلطان از ییلاق بالاطاق آمده ذمت قوریلتای کرده او را از روم طلبداشت و قنقورتای با بعضی از امرای که نهایت عداوت سلطان بر چهرهٔ ضمیر ایشان بالا کشیده بود قرار دادند که هنگام فرصت پادشاه اسلام را از میان برگیرند و زمام حکومت در قبضهٔ اقتدار او نهند و باین عزم در اندک فرصتی از روم نهضت کرده به اردو آمد منتظر وقت میبود و شمه از کید و مکر معاندان دین معروض پادشاه روی زمین گشت و در این اثنا قنقورتای چریک نامی را با تنسوقات روم نزد ارغون فرستاد و ارغون چریک را سیورغامیشی تمام کرده مقضی المرام باز گردانید و چون پادشاه برین از وقف گشت گمانی که درباره برادر داشت بیقین پیوست و فرمود تا امرا بدآموز را گرفته در موقف جواب و سؤال بل در معرض عقاب و نکال آوردند بعد از تفحص و تفتیش مجرمان بگناه خود اعتراف نمودند و چون دلایل غدر و خیانت بر قنقورتای که پشت استظهار پادشاه بمعاونت او قوی بود درست گشت بموجب فرمان پشت او را مانند طرهٔ دلبران در هم شکستند و امرا مفسد را بیاسا رسانیدند و سبب تغیر نیت امرا و قنقورتای آنکه سلطان احمد در ترویج و تقویت اوضاع شریعت غرا و تاکید قواعد ملت بیضا مبالغه و اهتمام مینمود و چون بعضی مخالف مزاج اهل شرک و عناد بود و در انخفاض رایت اسلام و اعلان کلمه کفر بانچه مقدور ایشان بود میکوشیدند و مرام جد و جهد بجای می‌آوردند و احتراز و اجتناب از ایشان در مذهب سلطنت واجب و لازم آمده حقیقت شمهٔ غدر و مکیدت و شیوهٔ مکر و خدیعت به هلاک و بوار امرا مغول سرایت کرد چنانچه از سیاق کلام متقبل شمهٔ از حال آن طبقه بوضوح پیوست

ذکر انتهاض ارغون خان و لشکر کشیدن سلطان احمد بجانب خراسان و نهایت مهم آن پادشاه عالیشان

چون هوس سلطنت بر ضمیر ارغون استیلا یافت

ایلچی بپایهٔ سریر اعلی فرستاده التماس ترکات عراق و فارس که اکثر آن بدیوان خاص اختصاص داشت درمیان آورد و گفت که چون سریر دولت پدر باتفاق و استحقاق
مسند و تکاور سلطان ایشان آید آنچه مناسب باشد در طرفی بباید که حاصل آن از اعمال مصالح مردمی که در ظل رایت ما مجتمع اند صرف نمود و اید اگر ملتمس ما باجابت مقرون گردد و میان ما و آن
سریر مفارقت مبارک ماند و الا جنگ را ساز و برگ کن و مداهنت و مداهنت را ترک زیرا که بعد الیوم در عوض سریر مملکت و چارپالش سلطنت مرا تخت زین باشد
و تاج ترک و قبا جوشن و دل نهاده به مرگ. سلطان احمد چون این پیغام درشت استماع نمود در جواب فرمود که یورت اصلی و ملک مألوف ارغون خطهٔ خراسان است
ما از روی اشفاق پدری حکومت آن دیار را بدستور زمان سابق بدو ارزانی داشته ایم اگر توقع دارد که طرفی از اطراف بلاد مصاف فرمائیم باید که بعز بساط حاضر شود و چنانچه
رای عالم آرای ما که هیچ یک ذره از نور پرتو آفتاب نیست اقتضای آن التماس او باسعاف و انجاح مقرون باید و اگر بعیاذاً بالله طریق غوایت مسلوک خواهد داشت و راه عناد
سپرد مؤلف این ادبیات یکیکی که غرض آنها و عزم ما مذموم است بکلی منتزه فرمان فرمائیم تا موجی از دریای محیط یعنی فوجی از لشکر نصرت قرین متوجه خراسان شوند و ارغون
را دست و گردن بسته بدرگاه عالم پناه آورند و ایلچی بازگشته قراوناس را جهت آنکه انتسابی به امیرزاده ارغون داشتند مواخذه فرمود و تواجیان بهرام صولت پلنگ
فرستاد تا نواب شاهزاده مثل طغاچار و طولو و جوقتی و غیرهم را گرفته بند کردند و امید صلح و صلاح چون امن از آیینه دل افتاد و تدارک کار ماند آستین از دست درگذشت
و در این اثنا کیخان توقیمی از شاهزادگان و امرا که از سطوت سلطان احمد خائف بودند گریخته راه خراسان در پیش گرفتند و جناب صاحبی ترتیب مهمات حربیه و لوازم
ترک و تازیک اشتغال نمود و در اندک فرصتی چندان سپاه در زیر رایات عالیات مجتمع شدند که دیده گردون از کثرت و آراستگی آن خیره ماند و چون اسباب جنگ
بر آماده گشت سلطان احمد الیناق را که صفدری مشهور و استظهار جمهور بود و امارت لشکر و قیادهٔ سپاه تعلق باو می‌داشت با شاهزاده ملا و جود سالار غول و پانزده هزار
سوار جرار منقلای روانه گردانید و ایشان بر آیین رسیده همه صدخانه وار مردم که در آن سرزمین بودند و تعلق بارغون میداشتند غارت و تاراج کردند و چون ارغون بعد از
معاودت ایلچی از مکنون ضمیر سلطان آگاه گشت و متعاقب وصول رسول کیخان رسیده واز گرفتاری امرا بغداد اعلام داد دانست که کار از لب خشک و دیدهٔ تر گذشت لاجرم
ترتیب ساز مصاف و جدال و تحصیل آلات نبرد و قتال مشغول گشت و مسرعان طرف درجانب فرستاده پیغام داد که اخبار آنجا از یورتها و منازل خویش بر جناح استعجال روان
شوند که زمان انتظار رخصت و انتظار نمی کند و چون متجنده اطاعت درگاه حاضر آمدند جمعی از امرا و بهادران را در مقدمه روان کرد و خود در غرهٔ صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمائه
متوکل متجان در حرکت آمد و از آنجانب سلطان احمد با هشتاد هزار مرد دلاور بجانب خراسان نهضت فرمود و چون این خبر بارغون رسید که الیناق در ری مال اکوس
او دست درازی کرده آتش خشم او زبانه زده سوگند آن بر زبان آورد که تا جزای الیناق در کنارش ننهم بهیچ مهم دیگر نپردازم و بر سبیل تعجیل روی بجانب ری نهاده
هر دو منزل یکی میساخت و شب و روز اشهب می تاخت تا در حوالی حنوشان ارغون و الیناق جوشان و خروشان بهم رسیدند و آسیای نبرد در گردش آمد و از
ابرکمان دشت و صحرای مصاف مانند لاله زار در نظر بیننده نمود بیت زپر لادیکان و پر عقاب • سپر کرد در پیش سر آفتاب • هرچند سپاه ارغون نسبت با سپاه سلطان حکم قطره
نسبت بمحیط و ذره بنسبت خورشید داشت اما شاهزاده ارغون مانند شیر غرین بر زمین پیسار و از یسار بیمین می تاخت و بهر حمله سرها چون گوی در میدان می انداخت
غرو بسته در آن غوغا لشکر ترکان • زبانگ نای ترکی نای ترکان • بمرگ سروران سر بریده • زمین جیب آسمان دامن دریده • بران غبار لشکر سلطان چون غبار ارغون خان را
درهم شکست و لشکرها بهم در آمیخته قتل شنیع روی نمود ارغون با فوجی قلیل از قلب جدا مانده و چون مجال توقف ندید عنان از معرکه برتافت و براه فیروزکوه شتافت و
خواست که با لشکر قراوناس پیوسته کار محاربه از سر گیرد و عدد جمعی که با او بودند بسی و سه رسید و بقیه سپاه چون شاهزاده را ندیدند متفرق و پراگنده شدند و چون مرغ زرین
بال آفتاب عزم آشیانهٔ مغرب کرد لشکر قراوناس در رسیدند و از فرار شاهزاده خبر یافته مراجعت نمودند و در راه چنانچه مراهی ایشان بود بسنگ و قار قالج مشغول دست برآوردند
و آتش غارت در دامغان و حوالی آن زدند ارغون بتعجیل تمام مانند دود میرفت چنانکه هنگام نزول بجان آتش سخن نبود و در راه از خدمت سلطان ایلچی رسیده پیغام درد که
الیناق را گفته بودیم که با ارغون در عرصهٔ مبارزت آید بلکه حکم چنان بود که آن فرزند عزیز بپارگاه جهان پناه آید تا در مجلس استیناس داد عیش داده شود اکنون امید که
طریق نفرت و تجنب مسدود فرماید و عقد الفت و تقرب مفتوح گرداند و بنیت درست و عقیدهٔ صافی متوجه اینجانب شود و معارضه توهمات و ملاحظه خطرات را بطاق نسیان
نهد چون ازین جنس کلمات مسموع ارغون خان شد قتلقشاه نویان و لکزی گورکان را همراه ایلچی سلطان نموده که رفته آینهٔ خاطر سلطان را از غبار نقار مصفی نمایند آن
هر دو امیر موجب فرموده ببارگاه فلک اشتباه رسیده و ادای رسالت کردند و لکزی در خلوتی با سلطان گفت اگر تدارک مهم ارغون درین اوقات مهمل ماند لشکر قراوناس باو
متصل شوند و کار دشوار گردد و بر رای اعلی روشن است که مهمات نازک توقف برنگیرد و مزدحمت کی انجیرد لا پر دست اندیشه صاحب شهنشاه مدام روی چنین باشد

در باب کرالعیاذ باشد اگر فوت شود دریغ باشد و سلطان از تأثیر این سخنان باده طوفان لشکری سواران گردافکن شیرگیر خبر شده با جوشن و تیغ و تیر در حرکت آمده
هر ولایت که بر ممر ایشان واقع میشد آتش نهب و تاراج در آن میزدند و خلایق را در معرض شکنجه و تعذیب می آوردند بتخصیص کرد و امغان که بتعذیب تمام ایشان
خوانده و هر آنچه از نوبت اول پس مانده بود بربودند بیچارگان آن دیار بدرگاه پادشاه استغاثه و تظلم نمودند و سلطان رجوع آن مصلحت بصاحب دیوان نموده شرح
بعرض رسانید که درچنین حال از امثال این حرکت منع نتوان کرد که دل شکسته شوند ع تا یزدی شکسته کارے بدرست • این رای ناصواب بصاحب دیوان مبارک نیامد هم
ملک و دولت بزوال انجامید و چون ارغون گریزان شد لمنه می جست که از حوادث زمان در ضمان امان ماند و بعد از استشاره و استخاره متوجه قلعه کلات شد و الیناق
با ده هزار سوار نامدار از عقب او روان گشت چه از حضرت سلطان منقبل شده بود که من ارغون را دست بسته بپایه سریر سلطنت سپارم و ارغون با صد نفر از خواص و
مقربان و اینانان آن بقلعه در آمد فکرت بخاطرش استیلا یافته و روزگار دست اقتدارش برتافته برتافته است و دست مراد روزگار دست دانم نمیرسد نیز لطف یار دست
و دران آوان بسمع شاهزاده رسید که لکزی گورکان و هندوی تمکچی بارمانه یار شده اند و بقصد او روی به بلغان خاتون که محبوب ترین خواتین او بود اتفاق نموده اند از
استماع این خبر ارغون خان عنان تمالک و تماسک از دست داده متوجه فضای صحرا شد تا حقیقت حال بروی روشن گردد و الیناق دران وقت با شاهزاده
ملاقی شده حرمت او واجب دانست و اسپ خنگ کشیده به مرافقت یکدیگر روی بقلعه نهادند و باهم انواع سخنان درمیان آوردند و الیناق در شیوه نصیحت سلوک
بر جادهٔ مطاوعت فصلی شبیع بزبان آورد و شاهزاده چون نوازل بلا منطرق دید و امرا و لشکر را مانند دیگر اسباب فرح و خوشدلی متفرق یافت بجز از تسلیم و برون از توکل پناهی نیافت
با الیناق از قلعه فرود آمده در مرافقت او روان شده در توجان باردوی همایون ملحق شد و ملازمان او را از جانب یسار در آوردند و سلطان که در خرگاه بر سریر دولت
نشسته بود و آب حسن المآب نقش غم از لوح سینه شسته از فرط انتقام فرمانداد که محل دخول آمد و شد را چون عرصهٔ امانی ارغون تنگ ساختند و او را در سایه و آفتاب موقوف گردانیدند
تا که آفتاب سما که در حرارت از آتش دوزخ حکایت میکرد و دیگر آفتاب عنا که نعمت زندگانی و تمتع از عمر و جوانی مانند سایه در وقت زوال معدوم و ناچیز میگردانید عارض شاهزاده
عرق چکان گشت و خواهرش درآرد و ملازم سلطان احمد بود از غایت دلسوزی برخواست و پیش آمد تا لحظه بسایهٔ چتر خود تابش آفتاب حوادث را از کاهرک سایه
پرور برادر خویش باز دارد و بعد از ساعتی او را ببارگاه کیوان اشتباه راه دادند سلطان احمد تعظیم و احترام نموده آئین شفقت و رحمت از رای فی داشت و پادشاه جوان بهانهٔ مقصود
بر دام دیدخرامان از بارگاه بیرون آمده در حوالی اردو بجانور انداختن اشتغال فرمود و چون بخرگاه معاودت نمود ارغون را پیش طلبید و او را درکنار گرفته عم و برادرزادهٔ
رخسارهٔ لعل فام را بلآلی و در اشک مرصع کردند و در باب سلطنت نوید داد که حکومت دیار خراسان بدستور سلطنت اباقاخان بر ارغون مقرر خواهد شد و خرگاهی مقرر و تعیین نمود
ارغون با خاتون خود بلغان با خاطر پریشان در انجا قرار گرفت و فرمان شد که اروق برادر بوقا با چهار هزار نفر محافظت ایشان نمایند و روز دیگر که خورشید جمشید و ابنای بر تحت
مینائی نهاد سلطان احمد بهوای وصال تودی خاتون که در یورت اصلی گذاشته و آهنگ عراق ساز داده بود مقرر فرمود که الیناق بعد از هفته ارغون را بیاسا رساند و از کمال
حقیقت طیش ترک مملکت و جیند و طیش گفته هوس عشرت و عیش روان شد و در سر خیال دل آرام و فارغ از شعبدهٔ ایام و در غیبت سلطان احمد بوقا بمظاهرت برادرش با شاهزادگان
و امرا طرح مشورت انداخته گفت ارغون چنگیز خان را مستبدل و مستاصل خواهد گردانید و مسلمانان را بتعلیم صاحب دیوان مکرم و مقدم خواهد داشت و خردمند بهنگام
تدارک حادثه اگر فرصت از دست بدهد چون خود سعی نموده باشد و درین جهان و دران جهان معذور و مشکور نباشد اکنون مصلحت چنین می بینم که شاهزاده بلاجو را انجاف
و سلطان احمد را از سریر سلطانی برداریم و این امر عظیم باطلاق ارغون تمشیت می یابد تمامت اندیشه ابوقا را استحسان نموده مقرر کردند که چون روزگار مانند دل گناهکاران سیاه
تاریک گردد این عزیمت بامضا رسانند و هریک در مقام خود مترصد زمان موعد و مترقب آوان میعاد شدند ع چو چرخ بلند از شبه تاج کرد • ناگاه بوقا پیش خرگاه
شاهزاده آمد و بهانه آنکه بحکم یرلیغ او را جهت مصلحتی فرستاده اند و دامن خرگاه را چون حجاب شرم از رم برداشت ارغون از بستر وحشت مضطرب برخواست چه تصور کرد
که موسم وداع جوانی و عیش زندگانی بسر رسید بوقا بر دست او در گرفته از خرگاه بیرون آورد و شاهزاده در رفتن تعلل می نمود و بوقا صورت مواضعه را باز نموده تقریر کرد که
جانبیت بلاجو را دوسیلهٔ اطلاق شاهزاده عروج او بروزده سلطنت ساخته ایم اکنون محل تأخیر و تعویق نیست و بوقا ارغون را بمنزل خویش برده براسپان سوار شدند و
بسر الیناق رفتند و او دست و لشکل باز گردش روزگار غافل در پشته خانه خفته بود و امیر علی تمغاچی از ملازمان بوقا در رفت و سرش از بدن جدا کرده فرع روزا که دران شب
مشاهده قیت و خروش و زلازل در منازل افتاد و اکثر خواص سلطانی کشته شدند و یکی از انجمله بادیال ظلام مسلک حبشه بر مرکب رهوار سوار شده مانند باد از عقب سلطان احمد پویان گشت و
سلطان چهار فرسنگ از اسفراین گذشته بود که آن شخص به او رسیده از خلاصی ارغون و حادثهٔ شبیخون و قتل اعوان و انصار و انقلاب روزگار اعلام داد و سلطان

از این خبر موحش مضطرب و مشوش خاطر گشته از دو جانب بجانب ارغون قوچی نماد کمل و سائر امرا و سرداران که ملازم رکاب همایون بودند دست از دل و قرار از کف بدادند
شدند و صاحب دیوان چون بجاجرم رسید الاغ چند بدست آورده عازم اصفهان گشت و ارغون چون کار دشمن بساخت و سینه از مواد کینه بپرداخت از آن شب چون
بخت جوان بیدار بود و در آن زمان که عارض صبح از شکن زلف شب درخشیدن گرفت شاهزادگان و امرا بخدمت مبادرت نمودند و بتهنیت حیات و دولت و بجهة مادحت
سلطنت زبان بگشادند چه خوش باشد که بعد از انتظاری باُمیدی رسید امیدواری و بوقا که از مهلکه حیات و سلطنت ارغون بود جایزه سواری فرستاد تا لشکر قراوناس
سر راه سلطان احمد نگاه دارند و دیگری را نیز بر جناح استعجال روان کرد که جمعیان تیغ از مرغ روح سلطان دریغ ندارند و ارغون بسرعت قلع و قمع سلطان محمود دوران
جنید و نهضت فرمود و سلطان چون باردوی مادر رسید از حادثه روزگار و تعلب لیل و نهار او را خبر داد و سابقه قوتی خاتون باسکرکوت کاو از آن جانب چنان بسهرکند در
همین موضع توقف کنی و امرا را که لازم اند با خود موافق و متفق گردانی از دیده غیب چه روی نماید دلدار ولکن کیفیت واقعه بر مردم از روی قوتی خاتون طلبش نمود جانب قلعه طغون و
خیالات عقاید در بیداد نهضت بر کرانه شگفت روز دیگر چون تاب صبح صادق از چشمه خورشید آثار اظهار نمود و روی گیتی مانند جبین مصقل لمعان پدید نمود قراوناس و لشکر نوبان
علی الرسم نجدمت پادشاه شتافتند و در حصول پادشاه بر جناح استعجال بی ترتیب لشکر و زینت اسباب سلطنت استعلام نمودند سلطان احمد گفت تا ارغون را گرفته نسپردیم و آمدیم
الاغ واز و قه مرتب سازیم شخصی از اعیان بیرون خرگاه نشسته بود آواز برکشید که صورت واقعه برین وجه که تقریر رفت نیست شاهزاده کار ارغون را عجلت کرده آمده و جهرة مطاوعت
را بناخن عذر و انکار خراشیده و اگر گریخته آمده اگر انتظام اهل و الوس و رعیت و مملکت مطلوب ست او را مکافات باید نمود و چون سحاب گمان مرتفع گشت و تفرق عساکر سلطان
بوضوح پیوست امرا را از خیمه گاه بیرون آمده راه خروج و دخول بر سلطان مسدود گردانیدند و تقریب قوم قراوناس غارت کنان در رسیدند و سلطان
بهمان ابود وخود را بالشکر زدن بهان و آن بهایم سیرتان بر سرا چیتان جنگی و حوروشان مقصورات فی الخیام در ریختند و حلل و ملابس ایشان خلع کرده و تمامت فرش و بساط
و زر و سیم و ثیاب و اقمشه که در اردو یافتند بربودند و قوتی را پیرایه از گوش بیرون کردند و از پاهای آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند و هر چند یاساء مغول آن نیست که از بیخ و بیخ
خواتین و بنات را از تعرضات و مطالبات مصون بدارند و بدیشان تعرض نرسانند اما شیاطین قراوناس که نسناس سان جماعت رجحان دارد چنان از رشته ضبط بیرون
جسته بودند که بلا حول ایشان منزجر نگشتند و ارغون چون باسعادت و امید فتح استظهار داشت با سی صد سوار عنان فلک سرعت بجنبانید و بعد از قطع چند مرحله بهر سو
سپاه و انجمن شد بر ده بکی لشکر کش بر جانب جوی و چون قریب المقصد رسید قرا انعار و سگدار با لشکر قراوناس سلطان را البته مصحوب خویش گردانیده باستقبال مبادرت
نمودند و آئین مغول در آن چنان بود که چون نظر ایشان بر دشمن مغلوب می افتاد دست بر بینی می نهادند و لفظ مرتو بر زبان می راندند و حالی که سلطان احمد را بنظر ارغون میرسانیدند از سر
شماتت با امرا مرتو گفت و همانجا کاسه دشمنی امیر امود و اسیر امیر گشت در مصنفات متقدمین و مولفات متأخرین چنین حادثه غریب و واقعه عجیب مروی و مسطور نیست
نیست عجائب حال اینا لهاے در آن داستان گوش دهر شنید و نه چشم دولت دید چون ارغون از ما دیب خانه لایلدغ المؤمن من جحر مرتین متادب گشته بود و براے العین مشاهده
کرده که بر اهمال و اغفال سلطان چه تغیر مرتب گشت بتوقف و تعلل او را به پسران قنقورتاے سپرد و ایشان سلطان را بقصاص پدر بکشتند همین ست رسم سپهر سرای
یکی را برد و دیگری را بجاے گفتار در جلوس ارغون خان بن اباقاخان بن هلاکوخان بر مسند جهانبانی چون خاطر ارغون از جانب سلطان احمد فراغت یافت
بیش از آنکه خیالات فاسده در دماغ امثال و اقران استحکام یابد باتفاق طائفه از شاهزادگان و خواتین و امرا و نوئینان که در اردو بودند در منتصف جمادی الآخر سنه
ثمانین و ستمائه بر تخت خانیت مستقل شده افسر فرخندگی و تخت بر سر نهاد جهان از فر بارگاه گردون شکوه او چون خوش و خرم بود و عرصه ربع مسکون رشک گلستان ارم
و خواتین و شاهزادگان شرابهای یاقوت رنگ در کاسه‌های زرین و سیمین ریخته بر کف بلورفام نهادند مضمون این بیت لیغضب العین ضمیر گردانیدند صحن باغ
بزیر سرو بن نشین نه بپیش خویش بجز یار سروقد مستان و مدت یکماه آقا و اینی و شریف و دونی در عین فرح و سرور بودند گهی بر بط زدند و گاه طنبور گهی مستان
شدند و گاه مخمور جهان بیعم بیا مندگاه و بیگاه از آن کشور شدایند و ه یکماه گهی آهو ربایند از کوه گهی دل را ربایند از اندوه و چون از جشن و سور باز پرداختند
بتحویل مهمان روی به تنظیم مهمات مملکت آوردند و بر تیغ کشور کشائی از کنار آب آمویه تا حد ود مصر و شام بصوب ایلچیان و شاد متمثل بر بسط بساط رفت و چشم موادیجات
هرا شاعة ما ثر معدلت و مجد با صادقه رشحات تصفت و مرحمت و طائفه را که هنگام محنت سر بر آستان خدمت نهاده بودند و سر رشته حقوق و ولی نعمت از دست نداده بمراتب
بلند و مناصب ارجمند رسید و دیو لیغ وزارت بنام بوقا گردانید و رسوم حسب المثال مذکور را تجدید و ترتیب کرده و زمین تا چندان ازر بر سر او ریختند که در آن میان
پنهان شد و کلیات و جزئیات امور مملکت را بحسن کفایت او باز گذاشت و چون شیوه کار ملک و انتظام مهام به بافته بود از تمکیات در توقف آقا و دوزد و وقت چلوس

ارغون شاه با او جوشکاب و بایدو و اغول و کیخاتو و غیرهم حاضر نمودند و بعضی از ایشان چنانچه مبدء مشورت تواریافته بود میخواستند که طغاجار متصدی امر خطیر سلطنت گردد و بدین
سبب اختلاف تمام اظهار شد و ذکر طغاجار در افواه سایر و چون خبر ممکنت طغاجار بر سلطنت ارغون بشنیدند بالیته پیش آقا واینی ایلچیان فرستاده پیغامهای لطف آمیز
داده و از برای طغاجار چتری که در سایه همای و تنور خورشید جهان آرای ارسال نموده و در مکتوبی که بنام او مرقوم گشت این عبارت مندرج گردانید که چون آبرین موضع
رسیدیم خواتین بزرگ و امرا و نوئینان که بزاه و رسم یاسا امید الستقند التزام کردند که جای پدر خویش محافظت باید کرد و چون ملک را از خار مفسدت اعیان پیراسته باید گردانید
و در تنظیم احوال سپاهی و رعیت سعی باید نمود ما از اعتناق این امر اجتناب نتوانستیم نمود اکنون وظیفه آنکه طغاجار آقا از خواطر خطیر و وساوس شیطانی و تواحش نفسانی تجوز راه ندهد که
منصب سلطنت حکم اشتراک دارد باید که بی توقف قدم رنجه دارند تا بالتفاق و اعتضاد یکدیگر در تمهید یاسا و ترتیب سعی نموده آید چون ایلچی ارغون بخدمت طغاجار رسید در
جواب گفت که مرا با ارغون هیچ مضایقه نیست ایا رد و زرفت و متوجه قطری از اقطار ولایت عراق گشت و جوشکاب بجانب همدان توجه نمود و ارغون چند نوبت ایلچیان
پاسداری شاهزادگان و برادران فرستاد و ایشان تقاعد از خدمت اصرار نمودند چون ارغون پادشاه جباری بود و در نفس او کمال سیاست و مهابت مجهول بر عزم
انتقا برادران اغماض و تحمل نمود نیست نمود و فرمان داد تا امرا با مزار بالشکر جرار بدفع ایشان شوند و شاهزادگان بر عزیمت ایا و اطلاع یافته از وخامت عاقبت وشامت
مخالفت اندیشه مند شده از منازل خویش در حرکت آمده باردوی ارغون پیوستند و بانواع لطف و سیورغامیشی اختصاص یافتند و ارغون جهت تسکین خاطر ایشان
را دار داد ند و سوگند خورده بروز رسید و شب لاجورد به که بقدر الامکان آقا واینی را بشمول عواطف و عوارف بدارد و دقیقه از دقایق شفقت و عاطفت درباره
خویشان و برادران مهمل نگذارد و هر یک را بکلاه و کمر سرفراز ساخته جوشکاب و بایدو را بحکومت بغداد و دیار بکر تعیین نمود و طغاجار را با کیخاتو بولایت روم فرستاد و ممالک خراسان
و مازندران بفرزند خویش غازان سپرد و امیر نوروز پسر ارغون آقا را ملازم او گردانید **ذکر احوال خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از نکبت
سلطان احمد و رسیدن او بفر دولت سرمدی یعنی جنت مخلد** چون الیناق و بعضی مقربان و خواص سلطان احمد به تیغ سیاست ارغون کشته شدند و بقیة السیف
راه گریز پیش گرفتند جناب صاحب دیوان متوجه عراق گشت و بدان دیار رسید اکابر و اشراف آن بلده بل جمهور طوائف آن سرزمین که از نکبا رنکبت و نسیم دولت آن والی
غافل بودند باستقبال از شهر بیرون آمدند و بعنایات لایقه بجناب او توسل جستند و صاحب سعید دو سه روز در اصفهان توقف نموده منهیان به اطراف فرستاد
تا خبر با تحقیق نمایند و بخاطر میگذرانید که از آنجا بشیراز رود و از شیراز بهرموز رفته از آنجا از راه دریا عازم بلاد هند و هندوستان شود و باز از قهر صولت مغول اندیشیده با خرد
گفت که نفس خویش را از زمین دریا بساحل نجات انداختن و زنان و فرزندان و متعلقان و خویش و پیوند را در غرقاب هلاک گذاشتن پسندیده عقل و نظر صایب نباشد
و بعد از سی سال که در کمال جاه و علو قدر بسر برده باشم و لمعان صبح صادق شیب سواد شب شباب را منهزم گردانیده باشد و نیز عمر عقد شصت گرفته بود اگر
در رخ بست عهد بیوفائی که عادت اوست آغاز کند اصابت تدبیر و آزادت رای منیر کجا نافع افتد مصلحت آنست که در دست دامن توکل زده و بحبل متین اعتصام
تمسک جسته بیندگی کردم و حقوق خدمت سی ساله را بعرض پادشاه رسانم شاید که نسیم عاطفت و رحمت در اهتزاز آید و گناه ناکرده بعفو و اغماض مقابل سازد و غ زرشک
بموی در خورشید تونیست عجب بود الا او بی چندین خلق را از عذاب و عقاب خلاص داده باشم و کلمه شریفه افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بر زبان گذرانیده
بصوب اردو توجه نمود و در راه خوارزم ایلچی و اتابک یوسف شاه و ملک امام الدین قزوینی که ارغون آنها را به استمالت صاحب دیوان فرستاده بود متعاقب هم باو رسیدند
و خط متضمن البشارت رسانیدند که ارغون خان میگوید که چون خدا و ندجهان پیدا از دست دشمن مانند موی از خمیر بیرون آورد و تاج و تخت به من ارزانی داشت گناه تمام جهان
بخشیدم اکنون گرد کدورتی بر حاشیه خاطر ما نه و اگر صاحب دیوان بخدمت مبادرت نماید بنوازش مخصوص گردد و یرلیغ پادشاه او نمود ند مشتمل بر تمهید قواعد رحمت و تاکید قواعد
معاقد ملاطفت صاحب دیوان ساکن و مطمئن گشته از اتابک بشارت نامه بحکام عراق فرستاد و سواد آن در کتب تواریخ مذکورست و مانند برق و باد مسافت قطع کرده در چهارم
رجب سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه به اردو رسید و بنابر محبتی که با بوقا داشت در یورت او فرود آمد و هر دو به دیدار یکدیگر خرمی و بشاشت نمودند و روز دیگر بوقا او را بپایه سریر اعلا
برد و ارغون صاحب دیوان را بنواخت و به منصب وزارت نوید داد تا بالتفاق بوقا در تمشیت امور و تنظیم مصالح جمهور قیام نمایند و صاحب سعید زمین بارگاه را به نقوش تقبیل منقش
گردانید و زبان به دوام دولت و ازدیاد فردان گشاد و به وثاق خود رفت و فخر الدین مستوفی و حسام الدین حاجب که پرکشیدگان صاحب سعید بودند کفران نعمت پیشه کرده از روی
حسد جاه در قصد او متفق شدند و بعرض بوقا رسانیدند که با وجود صاحب دیوان کار تو را رونقی نباشد و چون متمکن شود ترا نیز چون امیر ارغون و سایر امرا بی اختیار سازد و بعد
از یک هفته چون بوقا را آثار اقبال و علامات استقلال صاحب سعید مشاهده نمود ارغون را بر ابقا او ملامت کرده گفت کسیکه درباره پدر پادشاه چنان اندیشید او را با وجود

سوابق تربیت زهره‌وار نیکو بندگی از دو جگر توقع توان داشت ثبات دولت تیمورتاش ستان وفا صاحب دیوان متلازمانه سخن بتیر موافق مجلس مشفق ملازمت بنقاری شد که ارغون
از صاحب دیوان در خاطر داشت از حرم فرمان داد که خواجه شمس الدین محمد را در مقام سیاست آورند و امرا بر غوغا فرمودند که دستهای او را بر هم بستند و فریاد از نهاد ترک و تاژیک بر آمد که ما
ارزاق خلایق چرا در می بندند و صاحب دیوان در جواب یرغوچیان گفت که آنچه ارباب اغراض از تقصیرات بنده بسمع شریف رسانیده اند یکی از صد اعتراف می نمایم اما از تهمت اسا
خیانت و قصد کیفیت خبر ندارم نه بر زبان گذرانیده و نه بر خاطر نه در عقیده من بنده هرگز این بوده است . با تقدیر حی قدیر تقریر دلپذیر نافع نیفتد و با حکم قضا دم مسیحا چکند
وچون ایام مهلت صاحبی بسر آمده بود فرمان نافذ گشت که بنیاد فضائل و معالی را خراب کنند و سرچشمه جود و مکارم را سراب گردانند و در کنار رودخانه اهر جلادان قهر صاحب سبیل
دیباسنگار را بر آوردند و بدو اختر خون شفق ببارید و عطارد دبیر کتان و زهره گیسو کنان می سرایید که تیغ نیلوفری آخر چه کند بر تن او + که پاکش مینی از زاغه نیلوفر و صاحب
چون دانست که رهائی ممکن نیست و تا جان او در معرض تلف نیاید بهانه باقیست التماس نمود تا لحظه او را امان دادند تا به آنجا غسلی بر آورده مصحف مجید که همراه داشت تفأول نموده پس
وصیت نامه فرزندان در سلک تحریر آورد و در این رقعه به اکابر تبریز نوشت که چون تفأول بقرآن کردم این آیه برآمد که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا
تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون باری تعالی بنده خویش را در این جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی از وی دریغ نداشت هم در این عالم بشارت جهان
باقی بوی رسانید و چون حال بر این نهج بود مولانا محیی الدین و مولانا فضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین و مشایخ کبار که هر یک به تحویل می انجامیده مرض
اعمال می کرد بشارت رسانیدن واجب بود تا دانستند که قطع علائق کرده روانه گشتیم و چون از کتاب فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند هر چه از تو آید خوش بود
خواهی شفا خواهی الم و نماز دیگر روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلث وثمانین وستمائه بدرجه علیای شهادت فائز گشت یکی از افاضل در واقعه صاحب دیوان گوید از رفتن
شمس از شفق خون بچکید + مه روی بکند و زهره گیسو ببرید + شب جامه سیه کرد از آن ماتم و صبح + بر زد نفس سرد و گریبان بدرید + و بعد از شهادت صاحب دیوان تمامت
املاک و اسباب او را که در جمیع ممالک بود دیوانیان پادشاه ضبط کردند و اساس خیرات او منهدم گردانیدند و اولاد او را فرج الله و مسعود و اتابک که هر یک سرو بستانی
بود از پای درآوردند و بران بیگناهان ترحم ننمودند و چون بر قضیه صاحب سعید مدتی بگذشت آروق حاکم بغداد خواجه هرون صاحب سعید را به تصور آنکه با
مجد الدین اثیر که بروی تقریر میکرد که از مال بغداد جهت خاصه خود مبلغی خطیر گرفته اتفاق دارد به قتل آورد و چون قاضی محکمه ازل بقلم قضا نوشته بود خطه
خراسان از اشراف و اعیان خالی ماند و در تضاعیف این حالات بسعایت ارکان دولت مزاج ایلخان بر خواجه وجیه الدین زنگی که در مکارم اخلاق و محاسن صفات
سرآمد سرداران آفاق بود متغیر شده فرمان داد تا او را گرفتند و خواجه چون دانست که مر او را خلاصی صورت نیست بخواص و مقربان پادشاه فراغت نامها نوشت از آن جمله در
مکتوبی که بطغان قهستانی اصدار کرده بود در تضرع و تشفع مبالغها نموده این بیت درآورده بود جانا غم هجران تو بر ما سخت + رحم کن برس دلخسته که تا این یارست
و عاقبت او نیز بتیغ سیاست کشته شده مرقد صاحب و اولاد آنجناب در چرنداب تبریز است ذکر احوال سعدالدوله یهود و سروری دولت او و انقضای
روزگار کبود بلکه باراده قادر مختار و خالق معبود سعدالدوله پیش از عروج و اعتلاء بر معارج رفعت و سروری در زمره اطبای ایلخانی انتظام داشت و در مدینة الاسلام
بغداد اقامت می نمود متطببان که با او در ملت شریک بودند اظهار فرصت کرده بسمع پادشاه رسانیدند که سعدالدوله آنکه در انعامات و صدقات ایلخانی با ما مساهم است در ملازمت
درگاه چگونه شرط مشارکت و موافقت مرعی نمیدارد و پا در دامن فراغت کشیده و ما لیلاً و نهاراً بخدمت بارگاه اشتغال مینمائیم این تمیمه اقبال او آمده یرلیغ نافذ گشت
که سعدالدوله ملازم اردو باشد و او ادوات ملازمت حضرت سلاطین پناهی و اسباب خدمت و منادمت یاگیا ست جمع داشت و بواسطه اقامت چند ساله بغداد و اختلاط
ترک و تاژیک و عرب دانای لغات مختلفه شده بود و در تجربه حوادث ایام سود و زیانها کشیده و بر احوال مدینة الاسلام اطلاعی کامل حاصل نموده بسبب اتفاق ارغون را در
مبادی ملازمت او بمعارضه روی نموده و سعدالدوله مسهلی بارغون داد و آن مرض مندفع گشت و ایلخان گاهی از حکایات می پرسید و وی بر وفق مزاج جوابها میداد و چون سعدالدوله
دانست که خاطر ارغون باکتساب اموال و محافظت آن میلان تمام دارد صورت اتلاف و اسراف آروق در بغداد و اعمال آن و کیفیت مواقع توفیر و تقصیر عمال بعبارات
قریب الفهم معروض داشت و ببرهان قاطع ثابت گردانید که تمامت اموال ممالک بخزانه بوقا برادر آروق راجع است و خانهای ایشان از نقود و جواهر نفیس مالامال و
خزانه را مضمون کلما بالای فیه وصف الحال و شرح ظلم و جور آروق تقریر کرده گفت که از تعدی و اعتساف او در بغداد مدارس علوم مندرس و رابطه‌ها مرابطه هست عاقبت
دران ولایت چون عنقا روی در کشیده و رفاهت و استراحت دران مقام مانند کبریت احمر بل رواج کار مهر در کم و کاست افتاده و همچنین از گماشتگان آروق که در کوفه
و غیر آن بلده بامور نالائم اقدام می نمودند فصولی پرداخت و بنا بر این مقدمات حکم شد که سعدالدوله در مصاحبت ارو و قبا و بیان سکورچی به بغداد رود و به استخراج اموال

اشتغال نماید و محاسبات نو و کهن مفروق سازند و ایشان در اواخر شهور سنه ست و ثمانین و ستمائه به بغداد آمدند و تحصیل مال آغاز نهادند و آن روز اگر حکایتی متضمن تعویق می‌گفت
یا نوعی از معاذیر تمسک می‌جست سعدالدوله و امرا یرلیغ می‌نمودند که هیچ کس در کار ایشان مدخل نماید و سعدالدوله در اندک زمانی از بقایای کهن و مستخرجات و توجیهات و توفیرات ما یعین
و اصل مال معین خزانه حاصل کرد که کوه در مقابل رزانت آن سنگ حسرت بر دل نهاد و چون بخدمت پیوست نقود نامعدود و اجناس متجانس مسرو خدمت شده بود از تصنع او
موقع منظور گشت و پادشاه بدست خود کاسات مروق بوی داده به خلعتهای خاص خدمتش را اختصاص داده و منصب اشراف ممالک بغداد بیرلیغ و پایزه فرموده و سعدالدوله
بار دیگر همراه اردوقیا به بغداد رفته از استرداد و حصول تمغا و تنکشامیشی ربع سواد و غیر ذلک مبالغی که ضعف کرت اول بود بهم رسانیده مصحوب اردوقیا متوجه اردو گشت و در
قوریلتای که حالا آن موضع را سلطانیه گویند به تقبیل بساط جلادت مناط سرافراز شد و خزانه را بعرض رسانید اعتماد ایلخان بر کفایت و درایت او متضاعف گشت
و اردوقیا در حسن اخلاص و اجتهاد آن یهودی فصلی مشبع ایراد کرده گفت سعدالدوله از قطری از اقطار عالم در دو نوبت به اندک مدتی چنین خزانه جمع آورده و محاسبات
بر دولتی مفروق گردانید اگر تمامت ممالک بعهده اهتمام او منوط گردد معموری خزائن و تنظیم امور جنود را نهایتی نماند پس اردوقیا ایلخان در این قول مصدق داشته فرمان
داد که طغاجار نویان و اردوقیا و جوشی از رب معین باشند و سعدالدوله حاکم ملک و مال و ایشان بی استصواب او هیچ مهم برای شاهنشاهی عرضه ندارند و سعدالدوله
هر وقت که خواهد بی استشاره غیر قضایا معروض دارد و مهمات فیصل دهد کوکب جلالت او استعلا یافت و پایه قدر و نباهت او باوج ثریا رسید و در قطری از اقطار
قلمرو مملکت را باسم حکومت موسوم گردانید و مدینة السلام به برادر خود فخرالدوله که از جهل مرکب چون افلاطون در حکمت و اصمعی در ادب ثانی نداشت تفویض کرد و حکومت دیار
ربیعه به برادر دیگر خود که شعر از شعیر باز نمی‌شناخت مفوض گردانید و ملک آذربایجان به لبیدین بی بریج مقرر ساخت و زمام حکومت در کف کفایت شمس الدوله نهاد و اگر نه
شاهزادگان یعنی کیخاتو و غازان در ولایت روم و خراسان بودندی آن دو طرف را نیز به کس از جهال اقربای خود دادی و چون تیر تدبیر او بهدف مراد رسید و کوکب بخت او بدرجه
شرف رسید جهت استمالت قلوب بلاد الف امم باطراف عرب و عجم نوشت که ان الله یامر بالعدل والاحسان واقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان و در اجرای
مصادرات و ادرارات و تعمیر ابواب البر رغبتی صادق قرار نمود و احکام نافذ گردانید که فیصل دعاوی مرافعات شرعی و طبق قواعد ملت مرعی دارند و امرا و ایناقان سخن نواب محکمه
شرع مطهر دیگر ناکرده در استخلاص حق بمستحقان و اعانت و استعانت فرومانگان جد بلیغ نمایند و ایلچیان و قوشچیان و آینده و رونده رعایا را بعلت علوفه و الاغ تعرض
نرسانند و بی تکلف در عهد او مشارب و ادرارات و صدقات از شوائب کدورات مصفی شد و مشوران و متعدیان در زوایای ناکامی و حرمان قرار گرفتند شعرای عرب و عجم
و افاضل و بلغا و عصر بطون صحائف و متون دفاتر بمدائح او مشحون گردانیدند و مدایح و عطایا محفوظ میشدند و اگر چه او در ترویج دین جهودی و تاکید قواعد عدل و انصاف مبالغه
می‌نمود اما ضمنا منتهز فرصت می‌بود تا خورشید تابان ملت بیضا را به گل خدیعت و مکیدت بپوشاند و شمع عالم افروز شریعت غرا را به سر آستین قهر و تزویر بنشاند مهمات سعد
بمیان شمعی که ایزد برفروزد هر آنکس تف کند ریشش بسوزد و مرتبه سعدالدوله روز بروز در تزاید بود تا بدرجه رسید که محسود جمیع امرا و ارکان دولت شد گویند که روزی
ارغون در خلوتی بملاعبه نرد با سعدالدوله اشتغال داشت قولاقی در ان خلوت درآمده دید که خدمتش پای دراز کرده نرد باختن مشغول است زبان بطعن گشاده او را به ابراز کس
ادب باز خواست نمود سعدالدوله در جواب گفت که باعث بر این حرکت غیر وجع مفاصل امری دیگر نیست و تجاوز از فرموده پادشاه روی زمین خلاف رای متین و ایلخان بحکم کل ما
یفعل المحبوب محبوب آن عذر لنگ را به هوای قبول فرمود و تمامت امرا و نوئینان بر رقعه مملکت چون نقش زیاد اسمی بلاجسم و طلسمی بی‌اصل می‌نمودند القصه نخوت و غرور
سعدالدوله از حد تقریر و توصیف تجاوز نمود و بی دولتان قوم یهود زادهم الله تنکیلا و کان علیهم من المساعد کیلا اکیلا و کفی بالله حسیبا وکیلا استیلا و استعلا آغاز نهادند و باستهزا
و استهانت اسلامیان زبان گشادند و آن بی دولت چند نوبت برای ارغون عرضه داشت که نبوت از چنگیزخان بطریق ارث بوی رسیده و بدیهه عقل معلوم است که تمهید
قاعده ملک و ملت و ترتیب رابطه دین و دولت بواسطه تیغ جهاد تیسیر می‌پذیرد و مصداق این سیاق محمد عربی انصار و اعوان خود را بغزوات و محاربات تحریض می‌فرمود
و در یک روز قرب هزار کس را از بنی اسرائیل فرمود که در خندق سر بریدند تا قهر او قیصر و کسری گران آمد و مطاوعت بر رقبه اسلام نهادند ایلخان نیز اگر به لطف موافقان و مخالفان عمل
نماید نسخه جدید بر صفحات روزگار گذارد ارغون خود بسبب حب مال دشمن جان مسلمانان بود چون این کلمات از سعدالدوله بشنید حکم کرد که هیچ مسلمانی را در اعمال دیوانی داخل
نسازند و ایشان را از اردو راندند باز مانع آیند و سعدالدوله بدولت با ارغون مقرر کرد که کعبه را معبد اصنام سازد و اهل اسلام را تکلیف کنند تا از عبودیت ملک این عبادت نمایند
گردانند و سعدالدوله برای این اندیشه مراسلات باعراب بدوی و پیشه متواتر ساخت و آن جماعت را از توجه لشکر مغول بجانب مکه اعلام داد و فرمود تا انجوا باساتین الاسلام را گفتند
به ترتیب سفاین مشغول شدند و درین اثنا نجیب کمال را که هم کیش آن بدکیش بود فرمود که در خراسان رود و دویست کس از اعیان آن ملک را که اسامی ایشان تفصیل کرده بود

از فسحت معموره حیات بظلمت مطموره ممات رسانیدی چنین نامهای هندو و کس از ائمه بزرگوار را که دو فیر از منوطن بودند نوشته بیش تمر الهو داده فرستاد تا آن طبقه را از هندوستان بردارند گو
که ارغون در مبادی جلوس از قتل را بغایت کاره بود چنانچه روزی در ایام اوایل تعرض بکثرت ذبایح اغنام رفتاده گفت چندین حیوان بی گناه کشتن جهت ابد سکه زدی
از قسوات قلوب و رذایل اخلاق و سببه توانند بود و سعد الدوله چون بشیر و وزیر رشید موسته در مجلس او بتحسین مسلسقیح و تزئین مستکره اشتغال می نمود و مگیت کجواز دولت را بایانی ای
از غار انکار پیراسته و مشارب و آرب را از قاذورات و محذورات پاک ساختن مقتضی کیاست و فراست باشد و از وسوسه و اغوا او ارغون بر قتل خلق بی ارتکاب سهو و خطای
چون غمزه خوبان تعرض و دخول نخچیر حریص گشت بر آئینه مخالطت جلیس السوء و مصاحبت اشرار بدین نتیجه ره و قال بعض الحکماء تجتنب مصاحبة الاشرار فان الطباع تنقل عن الطباع
۱ رات لاابد می شامت این حرکت ناپسندیده و افعال نکوهیده و شامل روزگار او گشت چنانچه تفصیل این عنقریب رقمزده کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر بعضی از حالات

بوقا و ترجیح دادن ارغون خان انفاذ و را بر اتقا

مرحون ارغون بسعی بوقا بر تخت فرماندهی متمکن گشت بوقا را ازکمال آب امرت تا کار جهری که قریب هزار و شنگ باشد
لکم برلیغ در قبضه حکومت آورده و بموجب فرمان بخگساک ملقب آمد و از موقف عنایت اشارت شد که تا گناه و بزرگ نماید و سرغوجه پادشاه سخن و هر سه دوی آل تمغا او سکلم شب
اسموع ندارند و مکتوبات او و فیصل مهمات بدون برلیغ مطیع و ممتنع باشند القصه از رسوم سلطنت جز نامی بر ارغون نماند قطعه لطف بسوی عالم خاک از نظر کند از بیمجوی ر
وا زر خود کند اکسیر اعظم ست عقیق عنایت زیرا که این خاصیتش خاک زر کند جلال الدین سمنانی و حسام الدین قزوینی و فخر الدین مستوفی بر او نیابت و اسم نیابت
متوجه درگاه بوقا شدند و او بنفسه ترک مهیب عاقل بود و در جمیع امور رای رزین و فکر متین داشت و در ضبط مهام و تنفیذ احکام و تمشیت مصالح مملکت و توکید قواعد سلطنت
انواع سعی بجای آورد که ذکر او در افواه والسنه سایر و دایر شد از تاثیر عدل و سیاست او باز در ثمره نظر شفقت و رحمت می نگریست گرگ از بیم سیاست او ترک کرده و دیده باز
آشیان حمام و مسالک ممالک بسبقا و لان مرغ هیبت از آسیب دزد و حرامی محروس و محمی داشت و در قطع مواد طمع و رفع رسوم تعدی تا غایتی مبالغه نمود که روزی
یکی از ساعیان المتطبل خاص کیسی از طرف دکانی برداشت و بر مقتضی خشی که اهل اسواق را میباشد صاحب دوکان در مقام مناقشه و مضایقه آمد قوت غضبی خر بنده
را بران داشت که مشتی چند بر بازاری زد و بازاری باتوبره زاری بدرگاه بوقا رفت و بوقا فرمود تا خربنده را در بیرون خرگاه بدو نیم کردند و با حاضران گفت که اگر امثال چنین
کسان را بجسارت زاد و افعال بمواخذه نرود دیگران کرده عبد و عظایم امور باشند گسسته مهار شوند و رابطه و ضبط از احوال برخیزد و خلط و خبط شایع گردد و بهلیت تدبیر
از دو اس تدارک آن قاصر آید و چون ارغون خان همت بتدارکت از تفکر در جهه سلطنت از بین معاونت و حسن اخلاص بوقا مسید است بدون سهم خاصیت انچه از لوازم کار
پادشاهی و نفاذ او امر و نهی بود بوی تفویض نمود و مصالح جزیک بزرگ و ترتیب اسباب فراغ خواتین نسبه برای دو بین او باز گذاشت و بوقا بر این منوال
استبداد و استقلال در کار ممالک شروع نمود و امرا حضرت و ارکان دولت را از پایه خود منحط گردانید لاجرم آتش خشم و حسد که بر اکثر طباع مستولیست در کانون ضمیر
امرا و التهاب یافته در مقام بک آمیزی و فتنه انگیزی آمدند و باخود عنایت الجانی گرایا رای آن بود که دم از قصد و مخالفت بوقا زدند و بضرورت در معاودت مدارا
میکردند و سر گریبان فرو برده خون جگر میخوردند و مترصد وقت و منتهز فرصت می بودند تا آن زمان که مجال خبث یافتند و مبدء نفاری که میان پادشاه و حسیم
بوقا پدید آمد قضیه انجو فارس بود تفصیل این اجمال آنکه سید فخر الدین حسن که از کبار سادات شیراز بکمال حسب و کمال نسب امتیاز داشت در عهد اباقا خان ملازمت
شاهزاده ارغون می نمود و چند نوبت بسمع او رسانید که املاک بسیار در ولایت فارس ملک من جد قاضی القضاة شرف الدین بود که از ذوق عضد الدوله و ملطی
بوی رسیده و اتابک ابوبکر در زمان خویش همه را داخل حوزه دیوان کرده بناحیه حقوق سادات رقم بطلان کشیده و بر تصدیق این دعوی وثایق و حجج فرامین
سلاطین مسجل به سجلات قضات و مرقوم به شهادت بعضی از مشاهیر ملک بازنمود و گفت اگر حکم برلیغ استرداد آن نفاذ یابد بمجموع از شاهزاده باشد و ارغون
معروض پدر گردانیده و اباقا خان برلیغ داده مصحوب سید فخر الدین بفارس فرستاد تا آن مهم را بفیصل رسانند و ایشان بشیراز در دفعه ملوک و اکابر براد معرض تعذیب
و تکلیل و تهدید ذلیل آوردند و محمد بیگ به اتفاق دیگر با سقاخان جهت رعایت ملوک و مصلحت ممالک بدفع آن حادثه کمر بستند و کار سید فخر الدین تمشیت نپذیرفت
و سید مراجعت کرده پای ثبات در ملازمت بفشرد و چون نوبت حکومت بارغون رسید حکم فرمود که اعیان فارس املاک موروث سید فخر الدین را باز گذارند و جناب
سیادت مآب اکابر فارس که در آن ولا ملازم اردو بودند احضار میکرد و بعسف انتزاع املاک و استرداد و ارتفاعات چند ساله مینمود و بوقا ایشانرا حمایت کرد
و گفت چون شیراز با توابع در قبضه تملک پادشاهست آسیب اخیه گفت و شنید و تحصیل حاصل و سپردن اشراف و اعیان بتحصیل حجت و چون الجنان تسمیه
تسمیه و تخصیص آن املاک میل تمام داشت صورت مخالفت بوقا را نپسندید و برلیغ داد که او در کار سید فخر الدین دخل نکند و مهمات خاصه شریفه را در ممالک

طغاجار و قومین به قتل رسانند و سید فخرالدین در موافقت یول قتلغ ولد ارغون آقا بشیراز رفت چون هیچ آفریده از ملوک و اشراف بجواب دعوی سید فخرالدین مشغول
نتوانست شد مقدار ربعی از قری و مزارع و بساتین و قنوات و غیر ذلک از اعمال فارس معروض گردانیده جماعت ملاک و ارباب که صد ساله املاک در تصرف داشتند
از محصولات گذشته دعاوی رفت و آن را نیز علی قدر ما تقتضیه الوقت بقطع رسانیدند و همین معنی سبب رنجش و انحطاط مراتب بوقا گشت و دشمنان که منتظر زمانی چنین میبودند
در حرکت آمدند و سر دفتر معاندان بوقا طوقتای پسر اقای شحنه قهستان بود فائق در زمرهٔ ایناقان خاص که در مکر و حیل و تدبیر قدم بر قدم مغیرة بن شعبه و عمرو بن
عاص داشت و با این خصائل در شیوهٔ بلاغت و براعت سرآمد اکثر اقران بود منقول است که در آن وقت که سید فخرالدین او را جهت دعوی املاک به دیوان
حاضر گردانید بسبب عناد و انکاری که میکرد سخنان گستاخانه میگفت حکم شد که خدمتش را هفده چوب تا سار تادیب کنند او خواست که بالقاء آن بلیه از خود دفع کند لاجرم مرتبه
به امرا آورده گفت شباب دولت روز افزون را اگر بهر امیری یک چوب مسامحت فرماید چه شود و چون احتیاط کردند عدد ایشان از هفده زیاده شد و مجموع متبسم شدند
و طوغاجار متوجه سید فخرالدین گشته این بیت بر زبان راند ~ اذا رایت نیوب اللیث بارزة ~ فلا تظنن ان اللیث یبتسم، غرض از ایراد این حکایت ما شرح کیاست
و سخندانی اوست و طوغان چون دو نوبت بسعی بوقا در عین رفعت حال عظمت بچشم حقارت در طغاجار و قبچاق ال و طولداری و سلطان ایداجی و طوغان جود شتی
و اردوقیا مینگریست و این جماعت بواسطه تجبر و تکبر او آزرده می گشتند و طوغان در اوقات خلوت بسمع پادشاه میرسانند که بوقا بر کل اوامر و نواهی حضرت شاهنشاهی اقدام
مینماید و اکثر شاهزادگان و بیشتر امرا بالتبع مطیع و متبع اند تا از سوء اعتقاد او چه حادث شود از این قضیه را مختصر نباید انگاشت و از خبث ضمیر او غافل نباید شد در خاطر خطیر
حضرت ایلخانی پوشیده نباشد که سلطان احمد او را مشفق دولت و محرم سلطنت می شمرد تا برسالت و سفارت پیش شاهزاده فرستاد و با وی خیانت کرده کاری چنان
ساخت و با آنکه در آن عهد زیاده قدرتی نداشت و امروز خزاین و عساکر را محصور دارد و توقیعی که در اردو می آید حوالی که برأی [illegible] امر کثرت لازمان اضعافاً مضاعفاً از دها دم میلیسه
مراجعت مینماید بسمت قاعاً صفصفا می گیرد این سخن اگرچه از روی حرم ناپسندیده ایلخان می افتاد اما گاه گاه بر حقد و حسد حمل مینمود و چون آردق برادر بوقا در بغداد
میبود پادشاهانه زندگانی میکرد و با ایلچیان پادشاه زیاده التفاتی نمی نمود و مال دیوان را بخزانه نمی فرستاد پادشاه سعدالدوله را در مرافقت اردوقیا به بغداد فرستاد
چنانچه بسمت گذارش یافت و سعدالدوله مبلغ پانصد تومان از مال و جهات بغداد استحصال نموده بخزانهٔ عامره رسانید و ایلخان را گمان شد که آردق هر سال این مبلغ از
میان می برده و بار دیگر پادشاه سعدالدوله و اردوقیا و ملک شرف الدین را به بغداد فرستاد و اردق را از حکومت معزول گردانید و از طرف طغاجار صدرالدین
زنجانی که نائب او بود بواسطه آنکه بوقا را روی مطالبه بقایای اموال فارس می نمود خیانت آغاز نهاد و در مجالس می گفت که بوقا با پادشاه استقلال است چه بفرمان خان
و مشورت امرا کارها نمیسازد و اموال مملکت بر وفق اراده خود خرج میکند و کار بجائی رسیده که یارلیغ و جایزه به تبریز می رود تا آل تمغای بوقا بر وی نیست ملتفت امیر علی
تمغاچی نمی گردد و چون امثال این سخنان بسمع ارغون خان رسید از بوقا متنفر گشت و در خلال این احوال بوقا با یکی از امرا در مجلس شراب باهم حکایت خشونت انگیز گفتند
پادشاه آن امیر را بازخواست نمود و همین معنی نیز علاوهٔ رنجش بوقا شد و متعاقب این قضیه صد و پنجاه تومان بر حسام الدین قزوینی که از نیابت بوقا بشیراز رفته بود موجب
ساختند و خدمتش بالکل از درجهٔ اعتبار افتاده به بهانه وجع المفاصل از خدمت پادشاه تقاعد نموده صورت تمارض بوقا معروض ارغون خان گشت حکم شد که متعلقان او
دفتر بسپارند و گماشتگان او از اعمال معزول باشند بوقا چون دید که پادشاه با وی بی عنایت شد اموال فراوان در باخت و طائفه از امرا را در مخالفت ارغون با خود
متفق ساخت و نزد جوشکاب که در کنار فرات یورت داشت ایلچی پیش او فرستاده پیغام داد که ارغون سخن بدگویان شنیده و از من رنجیده است و کسانی را که با من از
نوکری دم میزدند بر من ترجیح نموده بحمدالله والمنة که تو از اروغ هلاکو خان به عنایت الهی و فر پادشاهی مخصوصی اگر سخن قبول کنی عرصهٔ مملکت را از شوائب منازعان مصفی
گردانم زیرا که درین امر جمعی کثیر از امرا با من اتفاق دارند شاهزاده جوشکاب که خبری چنین شنید انگشت تعجب بدندان گرفته با خود گفت که مگر بوقا را هوس سلطنت دارد که قصد
ارغون می کند و مرا می فریبد یا دیوانه شده است که امثال این کلمات بر زبان می آرد و بعد از تامل با ایلچی گفت که بازگرد و به بوقا بگوی که جوشکاب را به سخن
تو زیاده اعتمادی نیست اگر میخواهی که وثوق کلی حاصل شود اسامی آن جماعت که درین قضیه با تو موافق اند مفصل کرده با ایلچی بفرست و ایلچی مراجعت کرده التماس
شاهزاده را معروض داشت و این بیخبر بموجب فرموده عمل نموده بار دیگر ایلچی را نزد او فرستاد شاهزاده در جواب ایلچی گفت که من در فلان شب بازرد و میرسیم باید که بوقا بر
نجنبد و ارباب سلاح را آماده دارد تا باتفاق ارغون را از میان برداریم و فرستاده معاودت نموده حدیث جوشکاب را معروض داشت و بوقا در شب معهود لشکریان
و خواص خود را مسلح ساخته بایستاد و جوشکاب خواست که صورت واقعه را بهر چند زودتر ارغون سازند تا شر او به روزگار سرایت نکند لاجرم بتعجیل تمام از یورت خود

بجانب اردو روان شد اما در آن شب معین نرسید و در بامداد شب مقرر سلطان ایداجی بعرض ارغون رسانید که دوش جمعی سواران با سلاح را دیده اند که در گرد او بگردیده اند خیال دیگر جوشکاب نزد برادر رسیده کیفیت واقعه را معروض داشت ارغون گفت مرا اعتماد بر بوقا زیاده بر آن است که بامثال این سخنان در شان او بدگمان شوم جوشکاب کاغذی را که مشتمل بر اسامی امرا و محکاکار ایشان بود بیرون آورد و ارغون خان از غدر و مکر بوقا برآشفت و گفت نظم سر ناسزایان برافراشتن • وز ایشان امید بهی داشتن • سر رشته خویش گم کردنست • بجیب اندرون مار پروردنست • من بوقا را تربیت کردم و بر سائر امرا تقدم نمودم و مجموع ممالک بتصرف او گذاشتم با من غدری چنین اندیشید و خاصیت نفس شریر خود ظاهر گردانید و در همان شب فرمود که سلطان ایداجی و تولدای و طوغان با لشکر متوجه یورت او شوند و خدمتش را دست بسته بپایه سریر اعلا حاضر گردانند و امرا بموجب فرمان روان شده هنگام صبح که وقت زوال آفتاب عمر و دولت بوقا بود بمنزل او رسیدند و بوقا از کیفیت واقعه خبردار نشده از آب سه کر گذشته باردوی یکی از سلاطین معتبر پناه برد و امرا از حقیقت حال اطلاع یافته از آب گذشت و بوقا را از خیمه کشان کشان بیرون آوردند و او را چون به سیاستگاه رسانیدند طوغان کلدی بر سینه او زد و گفت هوس تخت و بختی و خیال سلطنت می پختی جای تو این است و شاهزاده جوشکاب سرش از بدن جدا کرد بعضی گفته اند که چون شاهزاده جوشکاب بنابر رسم معتاد در نوروز بخدمت ارغون رسید صورت ماجرا و کیفیت مواضعه و اتفاق و تعیین موضع و زمان میعاد و شرح و بسط مکشوف گردانید ظنی که ارغون داشت بدرجه یقین پیوست جوشکاب سیورغامیشی یافته ارغون بر کوب لشکر اشارت کرد و پیش از آنکه پیرو بیر فلک منشور تباشیر صبح را مانند نامه ابرار عرض کند ارغون آفتاب صورت در کمر جوهر تیغ بهرام آثار بربست و با لشکر پوشیده پای در رکاب آورده بوقا از حرکت پادشاه خبر یافته با دو سه نفر بگریخت و باردوی ایلچیتو خان توجه نموده راه مهار الحکم بلیغ سپرده بود قراولان پیش آمدند بوقا بانگ بر ایشان زد که سبب اقامت اینجا چیست جواب دادند که ما قراولیم بوقا گفت قراولی که من از تعیین آن خبر ندارم چگونه جائی نشیند و رعب و حشمت بوقا در ضمائر چنان متمکن شده بود که هیچکس را مجال مکالمه با وی نبود تا بممانعت چه رسد این سخن گفت و روان شد و چون پادشاه بکنار پل رسید شمشیر خاص از نیام کشیده بایستاد تا لشکر بگذشت بعد از آن خود عبور فرمود و سپاه نصرت پناه پیرامن مخیم بوقا فرو کوفتند چون از کناره بحر آسمان خضر بادبان ضیا رایت برافراشت معلوم کردند که صید مطلوب در آنجا نیست ناگاه از پیش ایلچیتو خان خبر آوردند که بوقا اینجاست پادشاه بالشکر متوجه اردوی ایلچیتو خان شد و او را گرفته بیرون آوردند ارغون همانجا نزول فرموده بخود سخن پرسید بوقا از اندیشه عصیان و نسبت کفران امتناع نمود و هر یک نامی از اعوان او در مواجهه گفت که فلان و فلان از امرا فرستادی و گفتی که از دور احتیاط کن اگر محل است لشکر تعیین و همه را از میان برداریم بوقا گفت سهو کرده ام گفتم که چنین بعرض پادشاه رسان که امرای بداندیش را از میان برگیریم هیهات هیهات بدین تمویه دفع اجل مقدر و قضای مبرم کی ممکن گردد جوشکاب زانوی خدمت بر زمین نهاده التماس نمود تا سر او را از مصاحبت بدن دور کند پادشاه ملتمس او مبذول داشته شاهزاده بزبان حدیث آیت ان بطش ربک لشدید بروی می خواند و لشکر ارغون لشکر یورت بوقا را غارت کردند و اتباع و اشیاع او را از ترک و تازیک بیاسا رسانیدند و زنان و خواتین او را بسپاه قسمت کردند و حکم شد که اجساد کشته یافته با سازند و موکلان گماردند که تا کلاب از آن لحوم کامران و کامیاب نشوند اجازت رفتن ندهند بعد از آن هر کس که با او اندک تعلقی داشت فی نفسه دست از یاسار و صولت تیغ زهرآب ارغون خان بکمال طبع یافت و بعضی از امرا که با او اتفاق داشتند در مقام تیز باز داشته اکثر ایشان را بقتل آوردند و چون ارق برادر بوقا غائب بود تومان یافته و قید او مامور گشت و عاقبت او گرفته باردو رسانیدند و او موقف سیاست فرمان نافذ گشت که خدمتش را به برادر ملحق ساختند بیت کر و غدر رخش روز اول بخس معائب است و در دنیا و عقبی مجازات و انتقام را جاذب • هر وبالی که طاغی ز کفران کشد • یقین دان که کافر ز کفران کشد • و ارغون خان به آهستگی تتبع و تعرف می فرمود و هر کس که داغ متابعت و موافقت بوقا بر جبین داشت بر تیغ سیاست معروض میگردانید تا خلقی کثیر از کافر و مسلمان پشت زمین را وداع نموده روی بمنزل دیگر آوردند و چون این خبر بخراسان رسید نوروز برادر ارغون آقا که شیر بیشه شجاعت و خورشید فلک کرامت بود سر گشته خیال یاغی گری بدماغ راه داده متوجه پادشاه شرقی شد و ذکر حالاتش عنقریب درین اوراق سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی

ذکر مرض ارغون خان و کشته شدن بعضی از امرا نامدار و سعد الدوله یهود و نهایت روزگار آن پادشاه جبار

ارغون بغایت معتقد تاتان و جوگیان و طریقه ایشان بود پیوسته این دو طائفه را تقویت و تربیت می فرمود و در سنه تسعین و ستمائه جوگی از هندوستان بپایه سریر اعلی آمد و دعوی کرد که عمر مردم بتناول معجون مخصوص دراز می شود ارغون از وی پرسید که اجزای آن معجون در دیار ما بدست می آید یا نه گفت آری ارغون فرمود تا جوگی بترتیب آن ترکیب قیام نموده بعضی از اجزای آن معجون جیون گوگرد بود ارغون شاه هشت ماه از آن ترکیب تناول می کرد و در آخر ایام حیات چله برآورد و در آن خلوت بجز سعد الدوله و ارد و قیا و توجان هیچکس از امرا را راه نداشت و در آن چله بخشیان از معتقدان اهل عالم و طوائف امم استطلاع می نمودند و چون چله برآمد ناگاه از شست قضا ناوک حادثه گشاد یافت و مرضی بر مزاج او عارض شده از تبریز به موغان شتافت و خواجه امین الدوله طبیب بمعالجه او مساعی مشکوره بجای آورده مرض وی در انحطاط نهاد درین اثنا جوگی سه جام شراب بوی داده مرض نکس نمود و علت مزمن

نشست هر کس از اینا قانان و مقربان در آن نیک‌بختی می‌گفت و عاقبت الامر بر آن قرار گرفت که نذور و صدقات به مستحقان رسانند و محبوسان را از قید حبس اطلاق نمایند و سعدالدوله
وزیر زیاده از دیگران در آتش محبت پرجوش بود و از آن روی که بناله و خروش و از صحت ایلخان نومید گشت و بر خویشتن نومید می‌لرزید و از خاتمت عاقبت را منتظر و مترقب می‌بود
در غرقاب بلیت دست و پای میزد و اندیشه‌های فاسد را بیاد آورده آهی سرد می‌کشید و مقارن این اوقات جهت دفع حجب ظلمات و انفاق خیرات و اطلاق صدقات و رهائی
محبوسان و خوشدلی نومیدان و منهیان نشان باطراف ممالک فرستاد و از نوافل صدقات سی هزار دینار نصیب فقرا شیراز آمد باقی بر این قیاس باید کرد و چون محال ست که قضا
مبرم و حکم محکم تغییر و تبدیل یابد بر صلوات عطیات فایده مترتب نگشت و مرض اشتداد یافت و چون در آن آوان ذو الیقای بر شموت و جوشکاب و قراجو را با دو کس دیگر به اتهام
چنگیز خان بسحر و شعبدات سلطان ایداجی را به قتل آوردند و بعضی گفتند که توقجاق خاتون که نقش بندان ابداع بحقیقت در تصویر او تقصیر نکرده بودند پادشاه را مسحور گردانید
امرا او را حاضر گردانیده از نتیجه استکشاف کردند خاتون از این تهمت استبعاد نمود و گفت گناه من همین است که بر عادت زنان جهت میل و محبت ایلخان تعویذ نویسنده ام اگر از
جان من و دایه روان او را پیشا هیچ مضایقه نیست و عاقبت آتش چهره او را با دو جمع مفسدان بخاک کسار در آب انداختند و بعد از آن کار از دست درمان بیرون رفته در
بارگاه غیر جوشی و سعدالدوله را مجال خروج و دخول نماند و این دو کس در خفیه مسرعی بخراسان پیش شاهزاده غازان فرستادند تا در مبادرت به تقلد مملکت مسارعت نماید
اندیشه آنکه پیش از وقوع حادثه موکب شاهزاده برسد و ایشان را از ضرب شمشیر معاندان برهاند امرا معلوم کردند که باز نادادن مشتمل بر حیله و مکر است و اتفاق نمودند که ایشان
را که غایت هیجان فتنه و فساد بود از میان بر دارند و باین اندیشه در خانه طغاجار بترتیب طوی مشغول شدند و جوشی وارد و قیا را در آنجا شربت هلاک چشانیدند و طوغان
قهستانی توجال را بیک ضربت شمشیر از عقب یاران روان کرد آنگاه توکال و قورمشی پسران الیناق سعدالدوله را که کوکب سعید دولتش راجع نموده گرفته بخانه طغاجار
آوردند و او و دیگر سرا و را بتیغ قهر جدا ساختند و اولیا دین احمدی را از خزانه لطف احدی تشریف قبای بقا پوشیدند و اعدای ملت محمدی از جرعه الشراب قهر سرمدی کاس فنا نوشیدند
مغول و مسلمان گلدسته صلوات فایحات بر تربه ضیا بخش ساکن خاک یثرب فرستادند و در آن حال ارغون که نیک و بد و حال سخت سست و قوی ضعیف بود چشم باز کرده از تخلف
اینا قان بارگاه سلطنت پرسید حاضران غیبت ایشان را عذری گفتند و خود تفتیش نفرمود که با ایشان چه معامله رفته و در روز سیم ربیع الاول سنه تسعین وستمائه گلبن حیات
ایلخانی بسموم حادثات پژمرده گشت و سر چشمه زندگانی او بخار و خاشاک ناکامی انباشته آمد و امرا از دو سه روز بر روان او در آتش دادند منقول ست که در سلخ صفر سال مذکور
بی سببی ظاهر در شیراز شمعی برگوشه بامی افروخت و دیگران نیز موافقت کرده در نیم ساعت از تمامت خانهای صغیر و کبیر و شریف و وضیع و غنی و فقیر و صالح و طالح تموج مشاعل
و التهاب مشاعل برافروخته گشت شهر شیراز در یک لحظه چون قندیل راهب تابان و مانند دل عاشق روز وداع فروزان گردید اهل کتاب که در آن بلده حالتی چنین مشاهده نمودند
خائف گشته گفتند که در عقب این امر غریب خبری از اهل خواهد رسید یا لشکر بیگانه هجوم خواهد کرد تا سه شب بدین هیات آتش می‌کردند و تاریخ آن ضبط نموده معلوم شد که
پیش از دو روز که چراغ دولت بود بر مهب صرصر فنا کشته شدی آتش در شیراز افروخته گشت بر صاحب بصیرت که در این صورت به دیده فکرت نگرد واضح گردد که چون عواصف قهر قهار احد
حرکت آید یک لحظه عالمی را بر خاک مذلت اندازد و بنسیم کرم و مواهب مقتضی ع و لله الطاف خفیه هر گاه که در گلستان جان وزد غنچه امانی جهانی شکفته گردد و ما ذلک علی الله بعزیز و بیان
این فتح نامدار در اطراف و اقطار بلاد اسلام اشتهار یافت و از اعجاز دین محمدی قوم یهود ذلیل و خوار شدند امام عابد و زاهد زین العابدین علی بن الصاعد الشقی در آن واقعه
قصیده غرا انشا فرمود مطلعش این بیت ست محمد من وار باسمه الافلاک * هذا الیهود القرده و قد هلک * گفتار در جلوس کیخاتو خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بعد
از وفات ارغون جمهور امرا عظام متفق الکلمه لکزی گورکان را پیش کیخاتو خان بروم فرستادند معلم وقوع حادثه نزول واقعه ارغون مبشر نوبت سلطنت او بی زحمت معارض
و وحشت متعرض و معلق با آنکه در تحریک رایات نصرت آیات بجانب سریر دولت و سده مملکت استعجال نماید و چون لکزی چند مرحله طی کرد راهها در حیز اختلاف افتاد و امرا
را در قول خود حیرت و ندامت روی نمود صادق این سخن بوضوح پیوست که انی لم اندم علی لم اقل و قد ندمت علی ما قلت طغاجار گفت که اگر کیخاتو پادشاه شود لامحاله
ستمی که در مدت اقامت روم ملازمت نموده اند و تحمل شده ابدا ایام کرده حاکم مطلق گردند و هم دیگران بی رونق مانند و کبیر الامرا بر صدق این قول گواهی دادند و
بر خلاف سابق متفق شده یکی از اعیان را در عقب لکزی گورکان بروم فرستادند و پیغام دادند که ما باید و اغول را بخانی برداشتیم باید که شاهزاده در مقام خویش توقف فرماید و
چون تناقض قضیه تا این نسبت ظهور یافت شاهزاده فرمود تا فرستاده دوم را در شکنجه کشیدند تا حقیقت حال باز نماید او گفت که هنوز باید و اغول نیامده بر تخت خانیت ننشسته امرا
از اندیشه اول پشیمان شده با پادشاه دل دگرگون کرده اند کیخاتو یکی از نوئینان را با ده هزار سوار در مقدمه روان کرد تا وساوس از خاطرها مندفع گردد مواد فتنه و فساد در تلفیق
شود و از آنجانب امرا ایلچی نزد باید و اغول فرستادند مخبر آنکه منصب خانیت از روی تقدم و آقا و انی شایسته تست بی توقف عنان عزیمت باید کرد و عروس مملکت را به قران اقبال در آغوش

بایدو شنید و چون شاهزاده سلیم نفس و عاقبت اندیش بود از غدر و خیانت امرا مخالفت و پیمان بر حواشی در جواب گفت که استحقاق خانیت مقرر دارد با برادر با وجود ایشان
مرا این طلب بدعت چه کارست و نیز جواب پدران سیگوی خود چگونه دهم که ملک را برین نهج ساخته اند و اقارب و جوار بران در تقدیم و تاخیر مقرر کرده و چیکنیکا امرا را مصحوب
تولاکو کلتاش جهت کیخاتو فرستاد و از مقام خود بجانب اردو در حرکت آمده به آهستگی قطع مسافت می نمود تا نزدیک به مقصد رسید امرا از حضرت اردو استقبال کیخاتو آوردند چون
بایدو بخانیت رضا نداد و ایشان از سطوت کیخاتو هراسان و خائف شدند بیجوق بالکریخته بالاتفاق رفت و توکال بجانب گرجستان شتافت و طوغان که در سلطنت
بایدو سعی از دیگران بیشتری نموده عازم خراسان شد و جمعی از پی او رفته قدرش را باز آوردند و بایدو حمایت کرده نگذاشت که پیش از رسیدن کیخاتو بعرض بوی رسانند و در ماه
رجب سنه تسعین و ستمائة ایلچی رسید که برموجب قول کهن سال شاه نو عزم تختگاه دارد و بایدو اغول و دیگر شاهزادگان و جمهور امرا بعزم استقبال در حرکت آمدند و بمقدمه قیان
رسید و طغاجار را مقید گردانید و چون پادشاه به تختگاه پیوست در مصلحت ملک سخن راندند بخت طغاچار و قنچوق بال را هر یک سه چوب بیاسا فرمودند و طوغان و قنچوق را با
شنکیور نوئین داد و طوغان طغاچار را به دیگرے تفویض فرمود و یرلیغ شد که طوغان را با طاو ارغو و قیا سپردند تا بقصاص پدر خویش بیاسا رسانیدند و مبشران باقطار و اطراف پیغها برده
متضمن بشارت ایلخانی به سریر مملکت و حصول اسباب سلطنت و نشر صحائف بر و احسان و طی بساط ظلم و عدوان پادشاه حکومت ممالک را به نیابت و تنظیم مصالح خویش به شنکیور نوئین داد
و دست شاهزاده اباجی را نامزد ولایات شرقی گردانید و چون در آن ولا به سمع پادشاه رسید که طائفه از سرکشان روم پای از طاعت از دائرهٔ انقیاد بیرون نهاده اند و با لشکر ایشان
اظهار مخالفت کرده عزیمت آن مرز و بوم کرد تا معاندان را گوشمالی بسیار دهد و چون کیخاتو در بدایت جلوس و عدم استقرار سلطنت و ماهچه از مرکز اقبال معسکر خاص دور افتاده ولله
تخیله خاص و عام جای گرفت که پادشاه از مکر و خدیعت امرا اندیشه بلند گشته عزم روم کرده و دست طالبان این قضیه را دست آویز میکرده پای از حد خود بیرون نهاده و ایلچی عزیمت
ولایت شرقی منقبض گردانید و در حدود روم بشرب مدام و استماع نای و سرود مشغول شد و خیال محال سلطنت در دماغ راه داد و شکیور در تصرف ملک تا اثرها مستقل که هرگز متصدی آن
نشده بود مشتغل گشت و از کثرت اندیشه های رعایا تواتر احیان تاتاج تحصیلان ولایات و اطراف و متصرفان عمال رعایا الیم افتاد و از استمرار آن رعیت دل برداشت
در این اثنا خبرے از جانب روم رسید خلاصه بشارت آنکه پادشاه روی زمین با سعد فال و اجود حال مظفر و منصور معاندان مخذول و مقهور ساخته بسرید شکیور نوئین طغاچار را
با ملک آنکه در غیبت ایشان دل دیگرگون کرده بگرفت و با دو هزار سوار در مقدمه بفرستاد و صدر الدین احمد خالدی را بهمان بهانه چون در در صدف و چون جان در بدن در تبریز موقوف
گردانید و عاطفت و رافت جبلی پادشاه برخلاف تصور و توقع طغاچار را بنوازش و ملاطفت بی نهایت مخصوص گردانید و مرتبه زیاده از رتبه معهود ارزانی داشت و تخصیص
صدر الدین اشارت فرمود و شاهزادگان و امرا را که بنا بر قضیه الملتقی متوحش تمام و پریشان خاطر و اندیشناک بودند به آستین استیناس غبار تغیر از صفحه احوال ایشان زائل گردانید
و باخلاص در طاعت و یکوبندگی مائل گردانید و در هنگام مراجعت از روم کیخاتو را عارضه روی نموده بود چون بالاطاق رسید مرض بعد از صحت نکس کرد و مدت متمادی گشت علمای اسلام
و رهابین و اساقفه و حکمای یهود را حاضر کرد تا باختلاف السنه بالتقای عمر و استدامت ایام همایون را بنیات خالصه بشرط الصدق و اخلاص بتقدیم رسانیدند و بحکم نبوی لا یزید فی
العمر الا البر بتبرع و فاجر ممالک از کسوف زائد النور بیرون آمد و در جمادی الآخر سنه احدی و تسعین و ستمائة که تاثیر وصول نیر اعظم بنقطه اعتدال بهی جهان خرم و تازه شد پادشاه و سریر
آسمان پناه را مسند خود ساخت و زخمه ساز روزگار بقبول رست در گوش عمارت قانون عدل در کرست نو نجست شاهزادگان و امرای عظام در مقام خود ایستاده و خواتین ماه عارض
زهره جبین همه روی در روی یکدیگر چون اوراق گل گرد تپه آورده و با آنکه پادشاه مدت یکماه داد عیش و طرب داد و دستور بساط طوی غیر مطوی بود و داد تقدیم بابی بر
تقریر اوامر و نواهی نمی پرداخت و با مهمات امرا بعرض رسانیده بر کینها تخلیص محبوسان و زندانیان و افاضه سمت ادرارات و اشاعه بر و صدقات و ترفیه علما و سادات و
ارباب فضل نفاذ یافت و پادشاه خزانه موفور را که بارقیت و مار و اضاعت نفوس مالامال گشته بود از زر و جواهر و اجناس تهی گردانیده بسبب قلت التفات و کثرت اسراف
متفرق ساخت و چون نظر بر فواخر جواهر انداخت که دیگر خانان مانند آن دل در صدفهای سینه محافظت مینمودند تمامت آن را بخواتین و بنات حشمت فرموده که بر کرد که امثال این
متاع لائق حال ایشان است که بدان خود را تزئین و آرایش دهند والا چه در خزانه سلاطین موقوف داشتن وجه در قعر دریا در جسیم صدف گذاشتن و بعد از آنکه از مراسم
طوی فراغت روی نمود فرمان نافذ گشت که اقبوقا امیر الامرا باشد و شکیور نوئین و طغاچار از فرمان او تجاوز جائز ندارند و حسن تا بجوکه در ولایت روم ملازمت نموده و وظائف
نیکو بندگی بجای آورده اند حاکم این حدود ممالک باشد و زمام وزارت در کف کفایت صدر الدین احمد خالدی که ذات کرامت آیاتش بانواع فضیلت و هنر آراسته بود نهادند و
خدمتش را بصدر جهان ملقب گردانید و او در میان ارباب تواریخ بصدر الدین زنجانی اشتهار دارد و منصب قاضی القضاتی ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال
و نظر در ابواب البر و صدقات عمیم و تنظیم مصالح دینی و امور شرعی به برادرش قطب الدین احمد تفویض رفت و او قطب جهان لقب یافت و در هر دیار سے ... منصب

فرمود و چون کیخاتو از ترتیب درجات و تفویض جهات فارغ گشت در تشهیر آیات کرم و عطیات مبالغه فرمود چنانچه بعد از انقطاع زبان بکتابی که آن را ورق چنگیزخان هیچ
پادشاهی را بلوغ همت و وفور انعام و صلات و قلت التفات او باموال خزاین و مقتضیات او نشان نداده اند بسیار بودی که مبلغ بیست تومان و سی تومان به یکی از
خواص بخشیدی و تنسوقات ملوک اطراف بشرف عرض نارسیده به شخصی از بنات و مخدرات دادی یا بر خواص امرا قسمت فرمودی هر چند مقربان حضرت آن را بر اسراف
و تبذیر منع کردندی التفات بآن نکردی و در مبدء جلوس از قاآن سوال کرد که ارغون خان چرا عمر و زمان سلطنت اندک یافت گفتند بسبب آنکه در قتل شاهزادگان
و عموم امراء و منجمدها افراط نمود و از مضمون ما ینفع الناس فیمکث فی الارض غافل ماند و بدین واسطه در مدت سلطنت بر قتل هیچ آفریده اقدام ننمود ملکه جمعی که در عهده
دولت او راه طغیان سپرده دعوی حکومت و سلطنت کرده و اموال ممالک را متصرف گشته مثل اتابک افراسیاب و اتابک یوسف شاه یزد بعفو و اغماض اختصاص
یافته هر باره ایشان انعام و احسان ارزانی داشت و در عهد دولت او خون ریزی کار جام و صراحی بود و زدن و خوردن وظیفه چنگ و ساغر ایلخان بر لذات شهوات
مولع بود و از فحوای رب شهوة ساعة اورثت حزنا طویلا دست تصرف به بنین و بنات ترک و تازیک دور و نزدیک دراز کرده اساس بی حفاظی آغاز نهاد لاجرم
چو دال دنون بهم خم شد قد الف قدان و زلسکه کرد الف در سکاف کاف همه از تدبیر خزینه و ملک بالکل اعراض نمود و صاحب دیوان مالک مال و ملک گشت بمشاورت
امرا و معاونت بحضرت اعلا امور جمهور میساخت و روز بروز استعلاء او بر درجه استقلال فزونی می پذیرفت و هم در بدایت حال دست امرا و باسقاقان را از تصرف کوتاه
کوتاه گردانیده و حسن تابجو را کثر اعمال را از اعمال معاف ساخت و در ذیقعده سنه اثنی و تسعین و ستمائه حسن و تابجو جمعی از معارف تبریز را بران داشتند که بر صاحب دیوان
تقریر کردند و بادشاه از سر عنایت باوی گفت که ایناقان در غیبت تو چنین و چنان میگویند و سامع را بالقای هذیانات ملال بر داشت و بفراست بادشاهانه صورت
آن تزویر معلوم رای آفتاب اشراق شد که از چهره غیب برکشید پرده راز کیفیت آن شنوده ناستوده را ناستوده انگاشتیم و ایشان را بازن و فرزند و متعلقان بصاحب
دیوان بخشیدیم تا حکم بر لیغ تنفیذ کرد و چون صاحب دیوان بی احتیاج تکلف عذر و جواب و تحقیق بارت ساخت از ایلخان این مرحمت یافت زمین خدمت ببوسید و از
مجلس بیرون آمده بند های گران بر کعب دشمنان نهاد و چون بر این قضیه روزی چند بگذشت عفو و بخشایش را که در هنگام قدرت بهترین خصلتی ست کار بند شد و مخالفان
بجرایم خود اعتراف نموده در معرض اعتذار و استغفار سر افکنده و شرمسار گشتند

ذکر اسباب وضع چاو و ابطال آن

یکی از اسباب وضع چاو آن بود که بوسطه انقلاب
روزگار وجوه خزانه سلاطین رفیع مقدار روی در نقصان آورد و حدوث وبائی که در گله و رمه مغول افتاد که به لغت ایشان آن را یوت گویند ضمیمه آن شد و کرم ذاتی و سماحت
جبلی صدر جهان و استرضای کافه طوایف و اسعاف معارف و زیادتی ادرارات و اضافه انعامات بدین دو مقدمه مضاف گشت و اسراف و اتلاف ایلخانی رابع ثلاثه آمد
غرض از تمهید این مقدمه آنکه در مدت دو سال که صدر جهان که متقلد قلاوه وزارت بود مبلغ پانصد تومان بجهت اخراجات ضروری و غیر ضروری قرض کرد و عوض از مال
دیوانی نمیافت و یوماً فیوماً خرج پادشاه سمت ازدیاد می پذیرفت و در این اثناء عزالدین مظفر بن محمد بن عمید که قبح صورتش در ذات سکیتش نسخه شمال سیرت او بود شریر
و وزیر صائب تدبیر گشته از سر خیانت نفس خواست که تاریخ بدنامی او بر صفحات روزگار مخلد ماند و الی یوم القیام هدف سهام لعن و طعن کافه انام گردد لاجرم برای
صاحب دیوان عرضه داشت که اموال و وجوهی رعایا و زیردستان بخرج پادشاه تاج بخش گیتی ستان و تجهیز اسباب ترفیه خواتین و شاهزادگان و لشکریان وفا نمیکند و
طریق استقراض نیز سمت تضایق پذیرفته و یأس کلی از آن حاصل شده اگر رعیت را انجاج موضعات کنند موجب تنفر خواطر و تخریب دیار و امصار گردد و اگر فجأة باستعداد
جریک و اسباب توحش احتیاج افتد وجه تدبیر و تلافی متعذر ماند و جد و جهد صاحبی که درین مدت مبذول افتاده اصحاب غرض در صورت تقصیر در پایه سریر سلطنت مسیر
عرضه دهند و اکنون چنین بخاطر می آید که بر مثال قاآن در بسیط ممالک ایلخان نیز چاو در عوض زر رواج گردانند تا ابواب معاملات بران مفتوح گردد و مال با سره بخزانه
عاید گردد و هیچکس را زیان و خسران واقع نشود در جای و دانق که باین واسطه احوال ملک و دولت و سپاهی و رعیت انتظام یابد و خزانه معمور و کافه برایا شاکر و خوشنود
گردند و زبان بدعا و ثنای پادشاه کشایند و بدین مقدمات وهمی صاحب دیوان به اتفاق پولاد چینگ سانگ ایلچی قاآن سخن عزالدین مظفر را معروض ایلخان گردانید و چون
ظاهر آن مستلزم فسحت عرصه ثروت و تخفیف مونات ارباب تجارت و ترفیه خاطر اصحاب فقر و مسکنت بود کیخاتو خان بر سبیل حزم حکم کرد که جمیع ممالک محروسه هیچ جنس از
نقود مبالغه و معامله نکنند و رقم نسخ بر نسخ ثبات مذهب کشند مگر جهت خاصه پادشاه و یا اعیان امرا و اصنعت هر کوری که موجب ابطال زر و نقره باشد ه جتناب نمایند زرگری
و سیم الانی برنگ چهره و اشک دیده عاشقان بگذارند بالجمله باغوا و اغوای آن ناسپاس حق ناشناس که ولی نعمت خود را چنین فرا پسندیده منسوب ساخت و ارائی و ارای بجز
به اطراف ممالک عراق عرب و عجم و دیار بکر و ربیعه و میافارقین و آذربایجان و خراسان و کرمان و شیراز امرای بزرگ نامور تمشیت این مهم خطیر نامزد فرمود و در هر شهری

چاو خانه بنا نهادند و متصرفان و بیتکچیان خزانه و عمله دیگر مقرر شدند و در اطراف چاو صرف شد و از اشتهار این حکایت طوائف امم در غرایب تحیر و تردد افتادند هیات
چاو کاغذ پاره مربع مستطیل بود و چند کلمه بخط ختائی بر آن نوشته و بر دو طرف آن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ثبت کرده فروتر از آن لفظ ایرنجین تورجی که قاآن خطاب
بان کلمه پادشاه را ملقب گردانیده بودند مثبت ساخته و در میانه کاغذ دائره کشیده و خارج مرکز از نیم درم تا ده درم بنابر اختلاف چاو رقم زده و چند سطر قلم آورده چنانچه
سطور آنکه پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلاث و تسعین و ستمائه این چاو مبارک را در ممالک روان گردانید تغییر و تبدیل کننده را با زن و فرزند بیاسا رسانند و مال او را بتصرف
دیوان گیرند و چون چاو مبارک در عوض زر روان شد اشک مهجوران جاری شود و فقر و فاقه از میان خلق مرتفع گردد و حبوبات رخص پذیرد و غنی و فقیر در درجه تساوی گیرد و شعرا
و افاضل عصر در مدح آن بسبب میلان خاطر ایلخان و صاحب دیوان نتایج فکر خود بظهور رسانیدند و جهت نمودار این یک بیت ثبت افتاد ~ چاو اگر در جهان
روان گردد ~ رونق ملک جاودان گردد ~ چون حکم شده بود که هیچکس زر و نقره نگاه ندارد زرگران ترک حرفه خود کنند دست از کار خود باز داشتند و جهت وجه معیشت آن فرقه
مقرر شد که از چاو خانه مبلغی مرضی و مجری دارند و همچنین قرار دادند که هرگاه چاو در اندرس شدن آن را بچاو خانه آورده عوض گیرند تجار بلاد فارس که از بلاد الکه مدد و شده میانه
در وقت رفتن چاو ایشان را گرفته در مقابل از خزانه زر دهند بالجمله در ماه ذیقعده سنه ثلاث و تسعین و ستمائه در تبریز چاو روان گشت و بسبب ضرورت دو سه روز مردم
به بیع و شری استعمال نمودند چه فرمان شده بود که هر که از معامله چاو کردن ابا نماید سرش برافکنند و اکثر مردم تبریز روی بسفر آوردند و متاع و اقمشه و اغذیه از روی بازار برگرفتند شهری که آن را
مصر کوچک می گفتند مانند ناصر بصر مشتاقان از خلق تهی گشت و فریاد و فغان صغیر و کبیر بفلک البروج رسید عوام الناس روی به تظلم و استغاثه آغاز نهادند عزالدین و اتباع
او که در این امر با او اتفاق داشتند لعنت کردند و زبان بکلمه من سن سنة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیامة بگشادند آخر الامر بسیاست اجتماعی قاصد جان
عزالدین شده او را با موافقان از میان بردند و شهر دستخوش گرسنگی آمد و شد کاروان از آن دیار منقطع گشت رنود و لوندان شب بر سر کوچها و بازارها آمده مسکر و مکاری که انگبین
غله بدست آورده بودی آن را از وی بستاندندی و اگر ممانعت می نمودی گفتندی در عوض چاو مبارک بستان و چون کار بجان و کارد باستخوان رسید ابواب معاملات مسدود گشت و
حاصل تمغا مفقود شد امرا و نوئینان باتفاق صاحب دیوان بعرض پادشاه رسانیدند که وضع چاو مستلزم خرابی رعیت و عدم رواج مملکت شده و اگر این حال چند روز دیگر
برقرار ماند رونق ممالک ناپایدار گردد و در این دیار و سایر قلمرو دیار تمام یابد ایلخان سخن ناصحان شنیده بابطال چاو حکم فرمود و خلایق باوطان خود رجوع نموده باندک فرصتی شهر
و دیار تبریز باحوال اصلی معاودت نمود

ذکر تتمه احوال و کیفیت مآل کیخاتو خان و انتقال و ارتحال او ازین جهان گذران

کیخاتو شب و روز بشرب خمر و معاشرت
ولدان و غلامان اشتغال می نمود و در هتک عصمت بنات اعیان و اشراف می کوشید امرا و نوئینان ازین معنی بر خود پیچیدند و در زمان انتقام را انتظار می کشیدند و در این اثنا
شبی در الاطاق بعشرت مشغول شد چون بخار شراب بدماغ او راه یافت از سرمستی با بایدو اغول عربده آغاز کرده فرمود تا آیت تقل مشتی چند بر وی زدند روز دیگر که پادشاه زمانه
را از مجلس شبانه و فعل مستانه اعلام کردند از حرکت خویش نادم گشت و بایدو اغول را طلبیده از سر عذرخواهی افسر خاص خویش بر سر او نهاد و فرمود تا ساقیان سیمین ساق مجلس
صبوح را بیاراستند بایدو اغول پادشاهزاده با وقار بود مصلحت کرده اظهار کدورت ننمود امرا و نوئینان که از قبایح اعمال کیخاتو نسبت بایشان و اتباع ایشان آزرده خاطر
بودند بکنکاش بایدو را معلوم فرموده با او مواضعه کردند که سال دیگر از جانب بغداد در حرکت آید تا ایشان بیاری او کیخاتو را از پای در آورند و بدین اتفاق بایدو و سایر امرا
و شاهزادگان که در آنجا بوده بودند بیورت های خود مراجعت نمودند و در قلب زمستان یکی از معتبران کیخاتو که در بغداد بود بر مواضعه امرا اطلاع یافته و اسامی آن جماعت نوشته مصحوب ایلچی
بپایه سریر اعلی رسانید و پادشاه زمان چون از عصیان و نفاق امرا و نوئینان آگاه گشت ایلدار و قچوقال و طوداسی و جمعی دیگر از امرا که با ایشان در مخالفت موافقت کرده بودند
بدرگاه حسن و تاجو که صنیع دولت و تربیت نعمت بودند عرضه داشتند که چون خیانت آن جماعت بوضوح پیوست در انقیاد ایشان بغیر ضرر امری دیگر متصور نیست پادشاه خواست که
ادیم زمین از خون ایشان رنگین سازد طغاچار که سررشته فتنه بدست ارادت او بود مانع آمده گفت نخست ایلچی باحضار بایدو باید فرستاد اگر در آمدن تعلل ورزد در نفی و افنا
ایلخان حاکم باشد پادشاه برین رای همداستان شد و امرا را بندهای گران نهاده بطغاچار سپرد تا در قلعه تبریز محافظت نماید و ایلچی بطلب بایدو تعیین فرمود و مکشفات امور
بجانب بغداد فرستاد و چون خبر گرفتن امرا بسمع بایدو رسید و بایدو و وزیر او احادی عقل انگشت حیرت بدندان گرفت و چون واضع این محضر طغاچار بود در خفیه قاصدی نزد بایدو روان کرده
پیغام داد که بی توقف و تردد عزم مقابله با مضار رساند که چون مسافت بین الفریقین بحد قرب رسد چنانچه مرضی شاهزاده باشد کار کیخاتو را بفیصل رسانم بایدو بدین خبر مستعد حرکت
آمد و ایلخان جمع لشکر و ترتیب و تقسیم اسلحه یرلیغ داد و از مقام اران با لشکر موفور عازم تبریز شد و پیش از خود دمیاق را با پنج هزار سوار بطرف همدان فرستاده بود و قوتوقتا و
طغاچار را با دو تومان لشکر از عقب او روان کرد و در حوالی همدان [illegible] یتاق بقراولان بایدو رسید و میان هر دو گروه مقاتله تمام رفت و از سپاه بایدو فوجی کشته شد دمیاق انتظار مدد میکرد

بوامیخان روز شنبه سوم ماه جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمائه از رودخانه اهر گذشته بر سر راه دزداب آشکار خاست با خواص لشکرها در حرکت آمد اما حال آق بوقا و طغاچار چنان بود که چون ایشان با لشکرها دو روزه راه قطع کردند صبحی طغاچار بجیوه تاق بوقا گورکر کوفته روان شد و از تقدم و عدم التفات او آق بوقا تعجب نموده از عقب کوچ فرمود و چون بمنزل رسیده فرود آمد نداق بوقا کسی پیش طغاچار فرستاد و از موجب تقدم که خلاف معهود بود استفسار نمود طغاچار جواب داد که سرعت در کوچ کردن بسبب تنگی و قلت علف بود و در آن منزل ازین سخن بدگمانی آق بوقا زائل نشد و همچنان بدگمان می بود تا روز دیگر که تا شیر صبح علم نور از افق برافراشت از طغاچار نویان بیت برانگیزانشیدن طبل و کوس + شد از گرد لشکر زمین آبنوس + و بر طریق دیروز کوچ کرده روان شد و تردد آق بوقا زیاده شده باو پیغام داد که طغاچار چگونه در کوچ کردن تخلف یا سارعل مینماید درین نوبت خدمتش چنان مصلحت دید که نقاب او تیاب از چهرهٔ عجایب احوال بردارد لاجرم در جواب گفت تا امروز آق بوقا حکم کیخاتو بر مجموع ممالک توران روا بود و اکنون از حکم برلیغ بایدو رتبت امارت و تقدیم من متعلق شد چون ایلچی این جواب آورد خوف و هراس بر ضمیر آق بوقا استیلا یافت و لشکر بر طرف طغاچار رفته چون سیل در انحدار روان گشتند و آق بوقا با معدودی چند روی به اردو نهاد و تا کیخاتو را از گردش روزگار و استرداد عطایا را و اعلام دهد و چون بمقصد رسیده صورت حال معروض پادشاه گردانید بیت از رنجش دو چشمش جهان خیره شد + که گوئی جهان پیش او تیره شد + خواست که عازم روم شود اما بعضی از ملازمان بی تدبیر گفتند که مصلحت نیست تاج و تخت باغی سپردن و گریختن در مجموع ولایات لشکریان بافراط اند تمامت را جمع کنیم و باتفاق روی بسوی دشمنان آوریم پادشاه به سخن ایشان عمل نموده با تنی چند متوجه اردوی خویش شد و در آن آوان حسن و تماچو روی گردان شده و سایر ملازمان نیز فرار نمودند و بسبب اتفاق امرا عاصی که در بند مقید و محبوس بودند به اشارت طغاچار طلق العنان گشته بجهت تاراج اردو در حرکت آمدند و وصول ایشان مقارن نزول ایلخان افتاد و او را گرفته با بعضی از خواص هلاک ساختند ارباب تجربه گفته اند که پادشاه باید که سواد گیسوی برچشم از روز تیره اعادی خاکسار سازد و گلگونه چهرهٔ فتح و ظفر از حرب مواقع شمشیر آبدار ترتیب دهد و سیاست بیاد ملک چو آب حیات نوش کند + اگر ز خون عدو پر کشند ساغر او + فلک مشام کسی خوش کند به بوی مراو + که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او + عروس ملک گرامی ترست از آنکه برد + برون ز گوهر شمشیر شاه زیور او +

گفتار در جلوس بایدو خان

چون امرا کیخاتو را هلاک نمودند دامن امانی و گریبان زندگانی او را بدست بی آزرمی چاک زدند طغاچار نوئین و دیگر امرا بخدمت بایدو پیوسته بخانیت او حیکاه دادند و سلسله اطاعت در هم بسته از اطراف و جوانب خواتین و شاهزادگان و لشکریان بمقام خود در حرکت آمدند و روی توجه بدرگاه بایدو نهادند و بعد از اجتماع آق بوقا و بعضی از خواص کیخاتو خان را بیاسا رسانیدند و تاجو را حاضر آورده در مقام عتاب و سرزنش باز داشتند پادشاه با او خطاب کرد که کیخاتو ترا چندان تربیت و منت بخشید که نهال تربیت تو بر جویبار اصطناع و احسان بالا کشید و با اینهمه الطاف و اعطاف بواسطهٔ آن بود که در روز محنت او را بکار آئی و در زمان شدت از روی مردی و مروت یک لحظه در ملازمت او ثبات نمودی از تو دیگری چه توقع دارد و او را نیز از عقب دیگران موضعی دیگر راجعت ممکن نیست روان کرد و حسن را نیز بهمین جریمه مواخذه فرمود اما بجانش امان داد و آیت قلی که دار الطاق بهنگام عربده کیخاتو بموجب فرمان بی ادبی نموده بود چنانچه سبق ذکر یافت بپایه سریر اعلا حاضر آوردند پادشاه آن را بسبب آن جرأت و جسارت معاتب گردانید و خدمتش جواب درشت معروض داشت ملخص سخن آنکه در آن ایام که کیخاتو بر تخت خانیت متمکن بود اگر بقتل برادر و فرزند خود اشارت کردی اطاعت و اذعان واجب بودی تا بضرب و ستم چه رسد امروز نیز بندهٔ پادشاهم اگر سیورغامشی فرماید و به نیم جانی بر بنده خود منت نهد اطاعت و انقیاد او را بجان دستور برخود واجب و لازم دانم باید و جواب معقول و پسندیده و مضمون کلمهٔ ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی بوضوح پیوست و آیت قلی منظور نظر عاطفت شد و بجد منی که تا غایت مباشرت آب بود مشغول شد و چشته که مردم سبب خسار و دمار آدمی بند استیند موجب قربت و فرید اعتماد شد و پادشاه در جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمائه سریر سلطنت را بجلوس خویش در همدان بیاراست و در آن بزم فردوس آئین شاهزادگان و خواتین بر یسار و یمین نشستند و ساقیان سیمین ساق جامهای ارغوانی چنانکه دانی بر کف نهادند بیت پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف + بر چنگ جام باده و بر گوش بانگ چنگ + شاهدان کافرنهاد و ماهرویان خلخ و نوشاد خود را در جلوه گری و دلبری میساختند و چون از لهو و سرور و جشن و غور بپرداختند پادشاه پرتو التفات بر نسق مهمات انداخته برلیغها باکناف و اقطار ممالک در صحبت ایلچیان فرستاد مضمون آنکه چون کیخاتو از ترتیب اسباب ملک داری اعراض نموده و فرمانهای چنگیز خان را بر طاق نسیان نهاد و باتفاق آقا و اینی و خواتین و امرا او را از میان برداشتیم و اهتمام مصالح مملکت و اتمام مهام سپاهی و رعیت را بر تمکین عزایم پادشاهانه نگاشتیم حکام و داروغگان ولایات و عمال و مباشران اعمال باید که خیرات و ادرارات که پدران نیکو نهاد در ممالک محروسه مقرر فرموده اند بر قرار ممضی و مجری دارند و بی تغییر و تسویف به ارباب استحقاق رسانند و اصحاب ملل و مذاهب را تعرضی نه نموده در کنف رأفت و رفاهیت جای دهند و از قوی بر ضعیف حیف و غبن جایز نشمرند و اوقاف اهل اسلام از تکالیف و مؤنات دیوانی معفو ن

دامون و اوند و هم و بسد اجلوس طغاچار را امیرالامرا ساخت و دیگر نوئینان را مامور امور گردانید و جمال الدین دستجردانی را بمنصب رفیع وزارت رسانید و برآورد دوام مملکت و قوام سلطنت که معینه بیضاد هر قطره از قطرات قلم روا تمهیدی از امرا تفویض نمود یعنی اختلاف عقیدت و تعصب نوئینان بصحبت کیخاتو سبب آن شد که ایشان از تصرف و تعلق مالی و ملکی ممنوع بوده باشند دیوان وزارت آقاتان بهر حیثیت منفرد بود و در عهده محافظت کلی از مقربان حضرت او اموال منتظم و امور متسق و مجتمع و مهمات سات سفیع و لشکریان مطیع و منبع بوده بر این اندیشه و بار دیگر در دوام مصالحات و مهمات بطغاچار نوئین تفویض نمود و قومات عراق عجم را بالطولدای حواله کرد و قبچاق ال ابستا کار و حاکم گردانید و دیگر را بحکومت مدینه السلام بغداد مع مالیضاف الیها فرستاد و مملکت کرمان را بشاهزاده گیدون چین ارزانی داشت

ذکر بعضی از مناقب و مآثر نوروز غازی و سعی فرمودن او در رونق ملت شریف عربی و دین مبین تازی

امیر نوروز پسر ارغون آقا است که بعد از انقراض ایام خوارزمشاهیان بیست و نه سال بحکومت خراسان و سیستان و عراق و آذربایجان غیر ذلک مشغول بوده و مباشرت این کار آثار جلادت قدر و وزارت دیناپستان بظهور آورد و در سنه ست و سبعین و ستمائة از جهان فانی بعوض حکومت یافت چنانچه از تاریخ واقعه یکی از شعرا گرید رباعی بسال ششصد و هفتاد و شش زهی حیه زهجرت گذشته نماز دیگر بود که باگردش گردون بهروز یکشنبه از فرق خسرو عادل کلاه بخت ربود و امیر نوروز بسیر رشد قبای امارت و سروری بر قامت ایشان چیست بود راست می آمد اما شمائل دین پروری و مخایل عدالت گستری در جبین نوروز بیگ مخمقر بود که در این شیوه انگشت عالمیان بود و در آن ایام که ارغون بوقا را بیاسا رسانیدند در ولایت خراسان ملازم غازان خان و بواسطه مصادفتی که از کار داشت متشتت شده و از شاهزاده تخلف نموده روی توجه بجانب بلاد شرقی نهاد و در آن آوان که موارد دوستی و اخوان بسان آئینه زنگار گرفته بود بطرف اردوی غازان خان لشکر کشید و از غلط کرده بصورت بوقا برغوجی افتاد و در آن شب حول روز رستخیز ظاهر گشت و آتش محاربه زبانه بفلک اثیر رسانید تا روز از طرفین صبح یمانی رسم شرفشانی بجای آورد و چون صبح صادق موسی وار ید بیضا نمود و اعوان فرعون ظلام را منهزم گردانید بوقا برغوجی در معرکه کشته یافتند بعد از این فتح مبین نوروز بیگ تا حدود خرقان رفت و شاهزاده گیسو را در آن موضع نشانده لیغها بنام او می نوشت و چون غازان خان بر این حادثه وقوف یافت با وجود حداثت سن از روی همت عالی نهمت بدفع نوروز بیگ نهاده شب و روز منازل و مراحل می پیمود تا در اولکان باو رسید و از جانبین جوانغار و قول به مردان جنگی زیب و آرایش یافت و از صدمات لشکر ظفر اقتران امیر نوروز منهزم شده بجانب سیستان تاخت و از آنجا در حرکت آمده از راه بدخشان متوجه بارگاه قیدو خان گشت و اظهار صدق و عبودیت کرده بعنایات پادشاهانه مخصوص گشت و برلیغ نافذ شد که لشکر ماوراءالنهر بوقت حاجت در ظل رایت او مجتمع شده از مقتضی فرمان مشارالیه سر نکشند و در آن حدود که سیلاب رعب و خوف او چنان جویبار خاطر جاری شده بود که اگر چارپایی هنگام آب خوردن متنفر گشتی گفتندی که مگر تمثال نوروز دیده است و سالی دیگر امیر نوروز با لشکر انبوه و سپاهی تنک شکوه عزیمت خراسان نمود و آتش نهب و تاراج در ولایت ابرس زده به نیشابور رفت و در این اثنا شاهزاده غازان امیر قتلقشاه و قتلغ تیمور و غازان بهادر را با لشکر سنگین بدفع فتنه او نامزد کرد و هر دو طائفه را در طوس ملاقات افتاده غبار هیجا بالا گرفت و آن دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده بیکدیگر مختلط شدند و در اثنا گیرودار غازان نهاد و گرزی بامیر نوروز زد که اگر بر کوه زدی اجزایش متلاشی شدی و او تجلد نموده در اثنا دشت و یکی از نوکران امیر نوروز تیری برابر امیر از امراء شاهزاده غازان زد و چون آن امیر جوشن داودی پوشیده بود آسیبی بدان نرسید و امیر نوروز قورچی را بصفت چرب ملامت یعنی چون دیدی که آن شخص جوشن در بر دارد و اسپ برهنه است چرا تیر بر اسپ او نینداختی و امیر نوروز از آن معرکه بار دیگر عنان بجانب سیستان منعطف گردانید و قری و قصبات آن نواحی را معمور ساخته مردم را بزراعت و عمارت ترغیب و تحریص نمود و بجهت ارتفاع اعلام اسلام و انتکاس رایات کفر و ظلام ارتکاب اخطار اسفار می فرمود و بوقت فرصت و هنگام مجال لشکر بجانب خراسان میکشید با مخالفان ملت بیضا در مقام منازعت و معادات می بود و در اوائل شهور سنه اربع و تسعین و ستمائة از خدمت قیدو متوحش گشت و میان او و شاهزاده اورنگ تیمور که داماد وی بود عهدی واقع شد که نواحی امویه را از شوائب سپاه قیدو مصفی سازد و چون این معاهده تشییع یافت اورنگ تیمور و نوروز متنفر گشته بیکسو کشیدند و سلسله موافقت چنان انقطاع پذیرفت که دیگر با مور مصلحت مجال نمود و بعد از چند روز باتفاق یکدیگر خود را بر لشکر میسور زدند و از کثرت سپاه اندیشه ننمودند و زبان باین دو بیت گویا گردانیدند رباعی ستاره تابد فراوان چو خور چو اندر هوا باد گستر دپر که نه ترسد ز بسیار گشت گور تبر سد ز چنگال او یک نره و بنا بر آنکه مخالفان با ضعاف مضاعف نوروزیان بودند اورنگ تیمور و نوروز از معرکه عنان تافته بهرات آمدند بجانب رایات آب یرلیغها بنام اورنگ تیمور نوشته و امیر نوروز سور بدین تیران رقم زده باطراف و جوانب می فرستاد و آثار بأس و سیاست او در بلاد خراسان شائع گشت و خوف و رعب او در ضمایر اهالی آن دیار مستولی شد و امیر نوروز از هرات به نیشابور رفت و ارباب آنجا در شهر تحصن نموده خدمتش بمحاصره اشتغال نمود و بعد از محاربه بسیار رهم بر مصالحه قرار گرفته در خلال این احوال اورنگ تیمور را از

بهابت نوروز مستشعر گردانید که او قصد وی خواهد پیوست شاهزاده با خواص و اینافان خود مشورت کرده مضمون این کلمه نصب العین خاطر ساخت که پیشه سستی مکن که
تیمور و هشت بیشی بلد بل از البانه خانه اورنگ تیمور مشفقی امیر نوروز را از کیفیت مواضعه اعلام داده نوروز با لشکر خویش از نیشابور بازگشته سانقی را برسم رسالت بحضرت
شاهزاده غازان فرستاد مضمون سفارت و پیغام آنکه ما کی از جانبین در مقام معادات و انتقام باشیم وقت آن آمد که شاهزاده بجرائم دامام این بنده رقم عفو و اغماض
کشد و موجبات وحشتی را که اکنون مقتضی آن بود و بصفح جمیل مقابل فرماید و بلاشک چون عنایت شاهزاده با خلاص بنده قدیم انضمام یابد در زمان حرکت کند و رکاب دولت
را استقبال واجب داند ملتمس نوروز در حضرت شاهزاده شرف عرض یافته هرچند سوابق و روابع مخالفت بلواحق منافرت مقرون بود غازان خان حسن مطاوعت او را
از مقدمات نتایج تائید و نصرت شمرده بر لیغی مشتمل بر استمالت نوروز و عاقبت خویش در مصاحبت یکی از معتمدان نزد او ارسال نموده و به وصول خدمتش آثار
خرمی و علامات فرح به اظهار رسانید و امیر نوروز با دل قوی و امنی فسخ روی به اردوی شاهزاده نهاده و میتوسط متوسطی و ارشاد مرشدی به تقبیل بساط جلالت مناط مشرف شد
و در خلوت قواعد پیمان را با یمان مغلظه مبرم و محکم گردانید که مدت العمر جادهٔ عبودیت در حضرت خانیت مسلوک دارد مشروط بآنکه شاهزاده جوان بخت کامکار بسلک جیدال را بعز ایمان
تصدیق احمد مختار صلی الله علیه با دار الفلک الدوار منور سازد و در اعلام معالم ملت حنیف بقدر وسع و امکان سعی و اجتهاد فرماید و استماع نصایح نوروز را که هر آینه موجب انتظام ملک
ملت و مستلزم رواج دین و دولت خواهد بود بسمع رضا واجب و لازم شناسد شاهزاده فرخ لقا سخنان امیر نوروز را در دل جای داده ملتمسات وسیله خاموشی بی اندازه
بشهود رسانید و لشکریان او را خلعت الاغ و طغاو مستظهر و مطمئن خاطر گردانید اعوان حضرت بدل صافی از غوائل غش و عقیده پاکیزه از عارضه تبیان پرده روی در روی
صرف موافقت کرده وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی تبدیل یافت **ذکر توجه شاهزاده غازان بجانب ری و طلب فرمودن امرا غدار را بایدو خان**
و جواب **دوی** چون بایدو خان مخالفت کیخاتو کرده و امرای عاصی او را هلاک ساختند چنانچه گذارش یافت شاهزاده غازان از استماع این واقعه آرام گشت و در باب
انتقام و کیفیت آن با نوروز غازی مشورت فرمود امیر نوروز گفت امید چنان است که بتوفیق یزدانی شاهزاده گردون غلام را بر مسند جهانبانی نشانیم و بایدو را تا شد حجاب کفر
از میان برگیرم بشرطی که پادشاه متقلد قلاده اسلام شود قد قال اردشیر بابک الدین والملک توامان والدین اصل والملک حارس و ما لا اصل له فهو مهدوم و ما لا حارس له فهو
ضائع و چون غازان خان قبل از آن متفحص ملل و ادیان می بود و از آنجمله در نظر صایب او آنچه واقع است ملت اسلام پسندیده و مستحسن می نمود لاجرم درین وقت که امیر نوروز
مرشد طریق هدایت گشت و پادشاه عالم پناه در فیروزه کوه در حضور شیخ صدر الدین حموی قدس سره زبان به کلمه توحید گویا گردانید و در آن روز جمعی کثیر از امرا و اعیان و
لشکریان که مشرکان شمرده بودند مومن و موحد گشتند و پادشاه جهان به سلطان محمود موسوم شد و از مقام خود در حرکت آمده چون مخدوم دوری منجم نصرت آل گشت ایلچی پیش
بایدو فرستاده پیغام داد که هرگز معهود با سپاه چنگیز خان نبوده که امرا قراچو حکم خانان اوروغ او را تعرض رسانند و اکنون مطموع آنکه جمعی از امرا را که بر قتل کیخاتو اقدام نموده اند
نزد ما فرستند تا سخن ایشان پرسیده شود و جزای آن جماعت در کنار ایشان نهاده آید و بعد از ارسال رسول غازان خان بجهت تحصیل اموال برلیغها باطراف و جوانب
فرستاد از آن جمله صد تومان برانچو فارس نوشت ساربان امیر ولایت بود و ملک اسلام جمال الدین حاکم مال ایلچیان غازان خان تمکین نه کردند و فرستادگان
ناخشنود بازگشتند اما بعضی از اموال عراق بحصول موصول شد و چون ایلچی غازان خان باردوی بایدو رسید و باداء سفارت قیام نمود امراء خاین متشعر گشته پادشاه را
بر مخالفت و معادات تحریص نمودند و در جواب گفتند که کیخاتو مامور خانیت و احوال جزئیات محل گذاشته بود و بر افعالی که در خور نیابت سلطنت نبود اقدام نمود از حکم
یاسای چنگیز خان ما او را از میان برداشتیم و ایلچی معاودت کرده ادا ربه جمیع نوکان با هزاره خویش بمحافظت اطراف شهر و یازار فرستند تا در آنجا خیمه اقامت زده از مجاری
احوال روز بروز ترا اعلام دهند شاهزاده جهان و امیر نوروز با تفاق شش هزار سوار بهنگام آنکه قرص خورشید در تنور معدهٔ زمین نهان شد ایلغار کرده بشهریار رسیدند و قراولان طرفین
در یک دیگر آویختند و لشکریان شاهزاده غازان تیرها در کمان آورده در حمله نخستین زیاده از دویست تن را بخاک انداختند و توکال از آن مهلکه بیرون جسته عازم اردوی
بایدو شد و روز دیگر شاهزاده غازان ایلچی نزد بایدو روان کرده باز نمود که لشکریان بی رخصت اینجانب بر سر توکال رفته بر آن جسارت اقدام نموده اند بایدو خان
نیز جوابی متضمن اشفاق و اتفاق گفت و پیغام داد که داعیه آن است که آدمی لباس مصادقت پوشیده و کاس ولا و محبت نوشیده اساس موافقت را به ملاقات یکدیگر
موکد گردانید سخنی که در دل داشته باشد بالمشافهه بگوید بعد از آن شاهزاده متوجه اردوی خود شود القصه هر دو پادشاه در روز معین بر رقعه میعاد با لشکرهای حاضر گشتند **نظم**
ترکان که طلایک رخ دلربا سازند • در دشت بهم ساغر و خنجر دار چند • در بزم گهی ز لعل و گوهر پاشند • در رزم گهی بتیغ سر بنیازند • و رعایت جانب احتیاط واقع
سوء الظن از هر دو پادشاه یا شخصی چند معدود از لشکر پیش راندند و باقی سپاه بر جای خود توقف نمودند تا وانی شرائط اعزاز و احترام بکدیگر بجای آورده در کلیات امور ملکی حکایت

گفتند شاهزاده غازان سخن اینجو فارس و عراق که تعلق ببایدوخان داشت در میان آورده گفت چون تمامت ممالک در تحت تصرف بایدوخان است اگر دران باب مناقشه واقع نشود و تصرف گماشتگان ما آن را گذارند شاید بایدو در جواب گفت که جای این محقرات نیست زیرا که مجموع ممالک شمهٔ مشارکت دارد و بهرچه خاطر خواه باشد مضایقه نخواهد رفت و قرار بران افتاد که فردا کار بطوی رسانیده و در حضرت ملتمسات از جانبین باز کنند و شاهزادگان بمنازل خویش مراجعت نمودند امرا بایدوخان بعزم آنکه در روز دیگر مهم غازان را بنطع رسانند دران شب فارغ بال نخفتند هیهات هیهات کرا لطف ایزدی شامل روزگار گردد از مکائد دشمنان غدار نابکار الم نیابد و مفسدان و حساد هر چند که اصحاب شوکت و مکنت باشند پایمال خذلان و اهانت گردد شاهزاده غازان و امیر نوروز بتائید عقل و بخت فیروز دانستند که دشمنان چه چیز در ضمیر دارند و چون هر کار وقتی معین است و تقدیم آن در غیر هنگام مستلزم ندامت و مثمر آفات و ملال امور موقوف باوقات لاجرم تکیه بر فضل ربانی کرده در جوف لیل بر باد پایان سوار شدند و سه منزل را یکی ساخته از آن غرقاب خود را بامن نجات رسانیدند و روز دیگر که در رکاب چرخ ظلام سیمرغ سپیده دم پر زد بایدوخان از مراجعت شاهزاده که عین مصلحت موافقان دولت و مستدعی مصائب مخالفان سلطنت بود خبر یافت بر توقف زمان فرصت تحسر خورده قلق و اضطراب نمود و شاهزاده از راه ایلچی فرستاده فرانمود که با آقا و ولی نعمت دشتیم و باعث بر توجه خراسان ولاء اخلاص بایدوخان بود اما چون امارت افساد امرا شایع گشت اندیشهٔ مراجعت بر اقامت غالب آمد و بایدو حسب ظاهر در مقام تملق آمده یرلیغ داد که ملک الاسلام جمال الدین اینجو فارس را که و مقاطعات دست بفرستادگان شاهزاده رسانند و سال دیگر مجموع املاک اینجو آن جناب تسلیم نمایند و چون یرلیغ را بتبریز رسانند و کسان شاهزاده طلب اموال کردند ملک جمال الدین بمقتضی آن حکم یرلیغی هم از بایدوخان بیرون آورد مضمون آنکه چون اهل مقاطعه سالیان در وجه علوفهٔ لشکریان مستخلص شده ایلچیان شاهزاده مطالبه وجوه نکنند و اگر چیزی گرفته باشند باستقلال استرداد نموده ایشان را از ولایت اخراج نمایند و در اثنای این اوقات در افواه دور و نزدیک و ترک و تاجیک جاری شد که پادشاه غازان خان است و بایدو در شیوهٔ سلطنت یعنی نه دار و دارد و دلائل نجومی چنان که دولت او را ثباتی نباشد تا چون نوبت شهریاری بغازان خان رسد سالهای دراز در سلطنت و جهانگیری استمرار دوام یابد و باسم شهریاری بنصفت و معدلت نظام حال سپاهی و رعیت و ترویج احکام شریعت بنوعی اقدام نماید که تا انقراض زمان صیت آن بر صفحات روزگار باقی و پایدار ماند و مقارن این احوال امیر نوروز بنابر اتمام مهمات و مسعفات ملتمسات پیش بایدو رفت و مقصود کلی آنکه بر سرائر ضمائر اعادی اطلاع یابد و بعد از آن بمقتضی همت و عقل مانند خویش مصلحت امور پیش گیرد و در خفیه باطناً چاریتاق بست که هم پشت کردند و ایوان رفعت بایدو را چون زمین پست گردانند نوروز غازی چند روز رخصت انصراف نیافت عاقبت بجهت خلاصی خویش در مجلس بایدو بغلاظ ایمان تمسک جست که غازان را البته بموکلان بهرام صولت بایدوخان سپارد و بایدو بدین افسون و دمدمه فریفته شده او را بایلغامیشی کرده بانجاح متمنیات و ستوری معاودت ارزانی داشت و امیر نوروز مرکوب را با کران صبا همعنان ساخته بخدمت شاهزاده رسید و حیله را که در مجلس بایدو انگیخته بود بعرض رسانید و جهت تصدیق این معانی غازانی را بسته پیش بایدو فرستاد و بایدو و امرا او ازین معنی تعجب نموده از اجازت او پشیمان گشتند و چون کار از دست و تیر از شست رفته بود انگشت ندامت خائیدن فائده نداد و چون دران ولا عرصهٔ خراسان از وجود شاه و سپاه خالی مانده بود ترکان ماوراء النهر از جیحون عبور نموده حوالی هرات را منهب ساختند و این خبر بمسامع علیا رسیده نوروز غازی را بدفع ایشان نامزد فرمود و جناب امارت پناهی بر جناح تعجیل روان شده چون آوازهٔ وصول او در خراسان شیوع یافت مخالفان هراسان شده بی استعمال سیف و سنان و آمد و شد سهام جان ستان مضمون کلمهٔ الفرار فی وقته ظفر را تلقینی موقوف دانستند و چون خاطر امیر نوروز بانکار فارغ شد بی آنکه غدرین جنبیت خشک گرداند عنان معاودت بصوب خدمت شاهزاده بدست قاصد صبا و شمال سپرده گفتار

در توجه غازان خان بار دیگر بجانب عراق و جلوس او بر سریر سلطنت بحسب ارث و استحقاق

بعد از جلوس بایدو بر سریر جهانبانی صدرالدین زنجانی از وزارت معزول شده آن منصب بجمال الدین دستجردانی قرار گرفت و صدرالدین را از ره نیابت طغاچار بضبط اموال روم فرستاد و او چند روز بدان مهم اشتغال نموده از آن کار ننگ و عار داشت چه آن شغل را از مرتبهٔ خود دون می‌پنداشت و اتهام رخصت نموده از آن موضع خیمهٔ اقامت برکند و طبل رحیل کوفته بطرف عراق روان شد و از راه عنان برتافته با اتباع و اشیاع و خیل و خدم روی بگیلان نهاد از سرعت دو منزل یکی می‌پنداشت و در هیچ مرحله یک لحظه توقف جائز نمی‌داشت چهارپایان بیشتر از ملازمان بالضروره متخلف شدند و چون بمقصد رسید حاکم گیلان و اشراف و اعیان بقدوم مبارک جناب صاحبی استبشار نموده خدمات پسندیده بجای آوردند و در خدمت ایشان چندان متوقف شد که متعلقان باو پیوستند بعد از آن عزیمت خدمت شاهزاده عالیان غازان خان مصمم گردانید و در ولایت سبزوار بشرف تقبیل بساط همایون مشرف شده سیورغامیشی یافت و امیر نوروز نظر التفات بر حال صدر جهان انداخته پایهٔ قدر او را باوج ثریا رسانید و آن جناب در آن چند روز صورت میلان ضمائر امرای بایدو را باطاعت شاهزاده معروض داشت و تقریر کرد که اگر پادشاه فریدون فر سکندر حشمت کیخسرو آئین آئینه ضمیر جهان نمای را بنور توکل

و منتقل تسلیم رایتش در در دوست کند که بر دشمن ظفر یابد و مملکت بی تحمل کلفتی مسخر گردد و در تقویت دین محمدی باقصی الغایت سعی نماید و ادرارات و صدقات که خانان سلف در ممالک مثبت فرموده اند از شوائب تفتیش مصون فرماید و املاک طائفه را که بیاسا رسیده اند بر اولاد ایشان مقرر دارد و من بنده متعهد و متکفل میشوم که نوروز بیگ را با سلامیشی کنم و از راه گیلان بر سر بایدو رانم و طغاجار خود انتظار وصول لشکر نصرت شعار روزی بشب و شبی بروز میرساند و دیگر امرا چون میل و مشاهده کنند در سلک عبودیت منخرط گردند غازان خان بر همت فلک مرتبت ملازم گردانیده که چون خاتم خانیت در انگشت دولت کند در تاسیس مبانی شرع و اصل اجتهاد تمام نماید و بعد از آن باقبال میمون و میامن دولت روزافزون عنان عزیمت بجنبانید و در مقدمه نوروز بیگ را با صدر جهان و طائفه از شجاعان سپاه نصرت پناه روان فرمود امیر نوروز در زمان اندک قطع مسافت بسیار نموده در شهر ذیقعده سنه اربع و تسعین و ستمائة بوقتیکه نظم سیاه شب تیره بر دوشت بلغ + یکی فرش گسترد از پر زاغ + چو زنگار خورده سپهر + تو گوئی بقیر اندر انداخت چهر + بایدو رسیده در پشته نزول کرده و پنهان ... طغاجار فرستاده و با لشکر خود ... شده روی در حرکت آمد و بعد از نور رشتی پسر الیناق و طولدای روان گشتند و سایر امرا از بر ... خود متوجه خدمت شدند و بایدو بر این حادثه اطلاع یافته فرار بر قرار اختیار نمود و ... عنان نهضت بجانب آذربایجان تافت و نوروز از پی او ... از عقب آمد و پیدا شد و بعد از قطع دور و دراز مسافت چهار پایان از جلب ماندند و چند روز توقف نمود که توریشی برسید بعد از آن او را با چهار هزار سوار بتکامیشی بایدو فرستاد و باطراف و جوانب مکتوبات ارسال نمود تا مجموع کلیساهای نصاری و دیرها که سالهای دراز بزر و دینار و جواهر شاهوار فرین و آراسته بودند غارت کردند و لشکریان ظفر نشان در حدود نخجوان بایدو رسیده او را گرفتند چهره ابش در نوی خجلت و حسرت زرد گردید و خدمتش را به تبریز رسانیدند و امیر نوروز بحکم یرلیغ نهال دولتش که از کنار جویبار نشو و نما بستان ... بر کند نتیجه حال روزگار ... و بازیچه فلک دوار جز این نیست متفق شامش از خون بیگناهان هر شب مرکب است و فلق صبحش از نفس دادخواهان ترب خاقانی گوید ابیات مرا دل چون تنور آتشین شد از آن طوفان همی بارم بدامن + در این پیروزه طشت از خون چشمم + چه آفاق شب سجاده منذن + و گر نه سرنگون سارستی این طشت + لبالب بودی از خون دل من + در ذی حجه سال مذکور شهریار جهانبان سلطان محمود غازان خان بر تخت سلطنت عروج کرده غلغله تکبیر کروبیان در خم طاق مقرنس گردون افتاد و در بدایت جلوس آن پادشاه کامران از حکم یرلیغ نوروز بیگ زبان هادی توفیق منادی فرمود تا تمامت مغول و الغور کائناً من کان که از متابعت شریعت غرا خود را مستغنی میدانستند و مراسم کیش انسان بموجب نص اجتناب ثابت جلال حی شمرد بوحدت پروردگار عالمیان و نبوت رسول آخرالزمان اقرار آوردند و در جمیع امور و قضایا بمقتضی شریعت غراء ائمه و هرکه گردن از انقیاد و ارتکاب دین قویم پیچید سرش بیندازند و اهل کتاب را که ملتزم جزیه شده باشند بنابر حکم مفتی قوانین شرع تعرض نرسانند بنظر استخفاف در ایشان نگرند و تشهیر این فتح نامه ایلچیان بایلچیها باطراف ممالک روان شدند و خلق را بارتفاع اعلام اسلام تهنیت گفتند و چون گلخن سلرمی فانی بیمن معدلت ایلخانی نماند بیاض دولت و خوشی ... و لباس دین پروری بحسن اهتمام و التفات و تزئین مدنیت در تدبیر امور خانیت و تقریر نظام مملکت شروع فرمود و نیابت و حکومت مطلق در ممالک محروسه و یاسامیشی سپاه دین پناه را بنوروز بیگ تفویض نمود تا چنانکه مقتضی رای زرین او باشد در نصب و نقض و رد و حبس و اطلاق عمل نماید و بجهت تیمن و تفاؤل آل تمغا ادبانیزه ... از مربع مستدیر که افضل الاشکال است مبدل ساخت و فرمود که در میان سکه لا اله الا الله محمد رسول الله نقش کردند و بر مکتوبات کلمة الله اعلی که تقدیم او بر دوست مقدم داشتند و چون حال خطه خراسان دور از نظر افتاده بود و در آن بلاد فردوس اثر خالی از لشکر مانده بود طولدای را با طائفه از دلاوران که بجانب ایشان وثوق و اعتماد تمام داشت بدان جانب فرستاد و در حین جلوس همایون توکال گریخته بلشکر گرجی پیوسته بود و عصابه عصیان بر جبین بسته بسبب فرمان طائفه متعدد متوجه آنصوب شده و خدمتش را گرفته باردوی اعلی آوردند و از موقف جلال فرمان قضا جریان نفاذ یافت که خصم او را بر سیده بقتلش آوردند و ایلدو چمبی دیگر از نوئینان عیره ایشان را که در قتل کیخاتو خان سعی نموده بودند بموجب فرمان بیاسا رسانیدند از این ابواب چون فراغتی روی نمود و شمه از لطف سیاست ملک بنهایت پیوست پادشاه عزیمت قشلاق ارّان کرد و در آنجا خبر رسید که یسبراق با سپاه ماوراءالنهر از آب عبور نموده مانند شیر غضبناک بخراسان در آمده و لشکریان پادشاه جهانتاب مقاومت نیاورده از مقام خود بیرون رفته در انتظار استمداد اند و چون پادشاه بیقین میدانست که دفع این مهم جز بازوی اقتدار امیر نوروز بیگ میسر نخواهد شد فرمان قضا امضا صادر نفاذ یافت که امیر ... اقطار و قلم و سپاهی فراهم آورده عازم خراسان گردد و چون در مدت هشت ماه سه پادشاه برگوشه یک تخت اتفاق افتاده بود و دو نوبت در چهار سوی مملکت ... عظیم ورشت واده مالی در خزانه نمانده بود و حشام و رعایا را در مقام مطالبه آورده از مواشی زده و گرفتند و از این جهت اختلال تمام باحوال ایشان راه یافته امیر نوروز بحسن اهتمام چند تومان زر و تبریز از ملوک و اعیان بقرض گرفته مهام جریک مرتب گردانید و از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده روی بدیار مشرق نهاد و لشکریان

ایلچیان تا ماندران آمده بودند و قتل و غارت مفرط بتقدیم رسانیده و گله و مواشی فراوان بدست آورده بودند و چون آوازه خروج امیر نوروز بدیشان رسید عنان تافته و
نوروز بیگ از مجموع تجند و بخدمتش متصل شده بودند مخالفان را تعاقب نموده و بقدر امکان میسور از عرصه خراسان اندک سپاهی جمع کرده درحدود هرات با ارباب خلاف و عناد
رسید و ترتیب مصاف داده از جانبین بهادران سپاهیان در آمدند و نوروز غازی بحملات متعاقب آن جماعت را منهزم گردانید و از عقب گریختگان شتافته مردم را
می‌کشت و مبارزی آنکه تا بقیة السیف را بگذرانید و بازگشت و چون عرصه خراسان را از شایبه خذلان مخالفان صافی ساخت نوئین اعظم نظام الدین یحیی را به نیابت
نصب فرموده و سپاه را بعد از آسایشی دران دیار بگذاشت و خود بی توقف متوجه ملازمت پادشاه اسلام گشت بیت تیغ تو قطع و وصل کرد دشمن + هر جا که برفتی سرخ رو
باز آمده و بالاخره بکجای آورده بوده فرد عنایت پادشاه اسلام اختصاص یافته و برلیغها باطراف قلمرو فرستاده در هر ملکی نائبی نصب فرمود و چون صدر جهان یعنی
صدر الدین زنجانی در وقت بلغان بایدو و قبل از استقرار غازان خان بر تخت جهانبانی جهت مصالح ملک و اطلاق رسومات هر یک نوشتها بنام خود زر تزده بهر طرف
ارسال نموده بود و عقیده امیر نوروز نسبت باو متغیر شده خدمتش را از منصب وزارت عزل نموده زمام آن شغل خطیر را در قبضه درایت جمال الدین دستجردانی نهاد و حل
و عقد امور دیوانی و آل تمغای بزرگ سلطانی برادر خود حاجی بیگ رجوع نمود و چون صورت تغیر مزاج طغاجار نوئین بر ضمیر انور ایلخانی سمت وضوح یافت او را از خدمت
خویش مهجور گردانیده با معدودی چند بحراست ممالک روم روان فرمود و عاقبت شامت کفران نعمت گیخاتو و بایدو و اغلان شامل روزگار طغاجار شد و بیان گذشته سلطان محمود
غازان ایلچی روان کرد تا او را در ان ولایت بیاسا رسانیدند و در زمان دولت سلطان شهید میرزا سلطان ابوسعید انار الله برهانه و ایام سلطنت پادشاه اسلام معز السلطنة
والدین ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان که تا انقراض عالم رؤس منابر و وجوه دنانیر بالقاب همایون او آراسته باد امیر سلطانعلی رغون و شنبو که طغاجار مسلوک داشته لاجرم
روزگار کینه گذار بجزای افعال ناهموار او گرفتار ساخت چه بسیار کیار روشن بهمت که غدر و بیوفائی با اولیای نعم عاقبتی ذمیم و خاتمه وخیم دارد و راقم حروف چند کس از ارباب
حکومت و جاه را دید که روزی چند نهال اقبال ایشان بسوی اعتبار بالا کشیده چون حقوق نعم و ایادی منعمان فراموش کردند بچاه بلا و ورطه رنج و عنا افتادند و شکر
نعم مزید نعمت است و کفران مستلزم زیادتی نقمت لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید **ذکر اتفاق بعضی امرا برگشته روزگار بر قتل سلطان محمود
غازان خان و امیر نوروز بیگ** چون احوال خراسان و رغبت امیر نوروز روی باختلاف نهاد فرمان قضا جریان بشرف اصدار یافت تا امیر مشار الیه عازم
ولایت مذکور گشت و ازحکم جهان مطاع سوکا و برلا در مصاحبت او در حرکت آمدند و بنابر ارتفاع رایات اسلام و انهدام رایات کفر و ظلام خدیعت معاندان دین که در بین
با پادشاه باتمکین و امیر صاحب یقین اندیشیده بودند از پرده اختفا بیرون آمده و آن مفسدان فضیحت و رسوائی عالمیان شدند بیان این سخن آنکه جمعی را شیطان رجیم از
جاده سعادت منحرف گردانید که با هم میثاق بستند که آنحضرت را بسلطان جهیم رسانند و امیر نوروز را شربت شهادت چشانند و مقرر چنان شد که سوکا و برلا در خراسان بروز
معین قصر حیات نوروز بیگ را منهدم سازند و ایسیتمور بیتر قنقور بلباء و ارسلان بالشکریانی که در عهده اهتمام ایشانند مهم ایلخان را باتمام رسانند و توابت مساجد
ارباب توحید و یقین را کنایس اساقفه و رهابین گردانند و پیش از وصول نوروز بیگ بخراسان سوکا و برلا ایلچی پیش شاهزاده ابابکر فرستاده او را از مواضعه خویش
آگاه ساختند و بسلطنت نوید دادند و ابابکر بسبب ظاهر سر رضا جنبانیده واقعه نزد نوروز فرستاد و او را ازین حادثه اعلام نمود و از کیفیت حال آنجوان بزبان صیاد حکایت گفت و
چون بخت بیدار و دولت قرین یار بود لیطالی متسا بر حسب موجود غرور اقبال خود را خالی گذاشته گذشتگاه اسپاه نصرت پناه ایشان و هنگام آنکه جهان گذران لباس گوران پوشید
منافقان تیره دل شغال و ارای درپیشه شجاعت نهاد خیمه و خرگاه را مانند سینه ضمیر خویش از نور ایمان خالی یافتند رعب و هراس بر ضمیر ایشان استیلا یافته خواستند که مراجعت نمایند
ناگاه نوروز کمان کین بگشاد و راه خلاص و نجات بر ان جماعت ببست و بزخم تیر و ضرب شمشیر جان الله را بقتل رسانیده و بحمد قدرت قوت زهره را ناسور گردانید و سوکا
راه انهزام پیش گرفت روز دیگر که پرده شب از چهره ایام برگرفتند گریختگان را از معرض سخط و عقاب آورده از حقیقت حال استکشاف نمودند و ایشان اسامی فرقه را که در خلاف
و شقاق مواضعه و اتفاق داشتند بعرض نوروز بیگ رسانیدند صورت قضیه از حجاب مکشوف و چشم بیدار روزگار دولت مصروف گشت فی الحال برلا و بقعه را از سر شمشیر
تیغ خضر شربت فنا چشانیدند و ایلچی بحضرت روان کرده معلوم وقوع حادثه و کیفیت مواضعه دشمنان و ایسیتمور و ارسلان حلول الحال را زحمت پیش معلوم کرد و بقوت و شوکت خود مغرور
گشته و یک روز در اوا اردوی همایون با قراولان لشکر ایلخان جنگ در پیوستند و ایشان را کشته و منهزم گردانیده [illegible]
و بشارت [illegible] اطلاع یافته فرموده که تا [illegible] خانه خراب ساختند و با حضار سپاهی که در ان اوان پراگنده بودند تواچیان فرستاده و ارباب سلاح از جانبین در حرکت
آمده بعد از تلاقی هر دو فریق محاربه هولناک واقع و ما فیت بر باطل غلبه کرد و نور ایمان ظلمت کفر را [illegible] بسیار و دیگر [illegible] باقی [illegible]

از جنگ کشید و پای انهزام در راه نهادند و در مدت یک ماه پنج پادشاه زاده و سی و هفت امیر یاسا رسیدند پادشاه دریافته از منازل فتح و نصرت با ساحل دولت کشید و مبین
فتح که مفتاح فتوح سلطنت بود ارکان دولت و اعیان حضرت و شاهیزادگان و حاجیان ایام صدقات دادند و مستحقان را بنواختند و از غرایب حالات آنکه در اثنای ظهور این قضیه مباشر این
اعمال دیوان صدر جهان را با چندین مساعی مشکور که بر ذمه دولت پادشاه عالمیان ثابت داشت به متابعت و موافقت مخالفان متهم داشتند بیت من توانم که نگه دارم
هر کس را در همه عمر نتوانم که نگه دارم من از دیگران ودرین تهمت او را گرفته بموکلان بهرام دولت سپردند و بعد از تعنیف و تخویف چند روزی در شان او احصاف نعذیب
بتقدیم رسانیدند و بی ثبوت جریمه پادشاه فرمان داد که والی حیات او را از تصرف بدن معزول سازند از جناب صاحبی منقول ست که گفت در آوان گرفتاری شبی چون
حواس ظاهره از اعمال خود باز ماند بدیده بصیرت چنان مشاهده رفت که روز جمعه مرا بسیاستگاه بردند و در میان بیشه مخوف موقوف داشتند ناگاه از میان بیشه شخصی
نورانی با شمعی افروخته بیرون آمده مرا از آن مقام پروحشت و موضع پر دهشت خلاص داده گفت ترا رخصت است که صورت واقعه را با هفت کس از دوستان محرم بگوئی از روی
دیگر با دلی روشن و شکوه یقین به آیات صدق مبین می بودم که از پرده غیب چه روی نماید و کیفیت منام را با هفت کس از مخلصان حقیقی در میان آوردم و چون روز جمعه
خورشید خنجر گذار القصه سیاه زنگبار در میان آسمان تاخت موکلان مرا بر اسب پالانی سوار کرده بسوی بیشه بردند و بنا بر آنکه در عهد کیخاتو خان درباره او پیشان انواع
الطفت واحسان بتقدیم رسانیده بودم در اجرای حکم مسابقت نمی نمودند تا هنگام شام مرا در آن مقام کربت موقوف داشتند و من از بادیه فلک محتال فارغ و در فرقه حال
و انتظار روشنی معهود میکشیدم درین اثنا شخصی را بهیائی که بر صفحه خیال ارتسام یافته بود در محاذی نظر آمد و از استیلای شوق حضرت باری واردات غیبی و رغشی روی نموده
از هیبت مرکب ارادت بر زمین افتادم موکلان بالتصور شد که من از خوف تیغ خود را انداخته ام و درین حال مرقداق نوئین از شکارگاه مراجعت نموده بدان موضع رسید
و از حال من استفساری بجای آورده صورت حکم قضا امضا که بکشتن من صادر شده بود تقریر کردند برفور اشارت راند که دو سوار در آن شب بمحافظت من قیام نمایند تا
کیفیت احوال بعرض رسانیده آید و چون از آن سکرات افاقتی حاصل شد آن دو سوار بشارت راحت در دادند روز دیگر که از مطلع زرین آفتاب روی روشنان
فلک برخت تفصیل اسامی مخالفان را برای عالم آرای پادشاه سپهر احتشام معروض داشتند و نام من در آن میان نبود لاجرم از آن بلیه عظمی رهائی یافتم و تاریخ مسطور
است که در ماه چند روز پادشاه تاج بخش گیتی ستان جمال الدین دستجردانی را که بسعی نوروز بیگ در مسند وزارت ممکن شده بود بیاسا رسانید و در اول محرم سنه ست
و تسعین و ستمائه صدر جهان را بصنوف عواطف فرموده وزیر و مشیر ساخت و بار دیگر چمن مملکت از سحاب رأفت جناب صاحبی سرسبزی و طراوت پذیرفت ذکر حرکت رایات

همایون به ییلاق همدان و متهم داشتن دشمنان امیر نوروز را بمحبت سلطان مصر و کشته شدن او در جمادی الاول سنه ست و تسعین و ستمائه

که دست مایه مزاج عالم بحد اعتدال باز آمد و بلبل در شاخسار گل در پرواز شد رایات نصرت نشان از بغداد بجانب همدان نهضت فرموده به نیت شکار بکنار اهر از
اردو بیرون آمد و فرمان داد که امرا و صاحب دیوان در اردوی همایون توقف نموده بتنظیم مهمات مملکت پردازند و پیش ازین تاریخ بیک سال تقریباً امیر نوروز در راه ضبط
ولایت خراسان فرستاده بود و مزاج شهریار از بعضی تحکمات نوروزی متغیر شد و اسباب نکبت نوروز بیگ مهیا گشته دشمنان جانی نوروز بیگ
به تخصیص صدر جهان که منصب وزارت داشت درباب قلع و استیصال امیر نیکو خصال تدبیرات اندیشید و چون در آن زمان که شهریار سلطان محمود غازان قصد کرده بود
که بایدو خان را از میان برگیرد و امیر نوروز جهت اهتمام آن مهم ایلچی به سلطان مصر فرستاده بود و استمداد نموده این صورت را بهانه ساختند و از زبان او نامها از امرای پادشاه
مصر و امرای او در قلم آوردند مضمون آنکه پادشاه ما اگرچه مسلمان ست و میخواهد که تقویت دین اسلام کند اما امرا مانع می آیند مطبوع و متوقع آنکه باتفاق یکدیگر بدفع ایشان
قیام نمائیم و من خود با برادران و منتسبان خویش که در خدمت غازان اند نوشته ام که مطاوع و متابع شما باشند و قیصر نامی را که نفرموده امیر نوروز آمد و شدی نموده بود گردانیده
مکتوبها از روی اندرون در جامهای او پنهان کردند و همچنین از زبان امیر نوروز نامه به برادرش حاجی بیگ درباب مطاوعت پادشاه مصر نوشتند و صدر الدین زنجانی از برای
کاسه خوردن با حاجی بیگ منتظر غلامی سکرا و شده این کاغذ را در میان مکتوبها که دیوان خدمتش بود تعبیه فرمود و صورت موافقت نوروز را با معاندان مملکت
با قبح وجهی معروض پادشاه گردانیدند و بموجب فرمان حاجی بیگ و قیصر را گرفته نامهای مزور ظاهر شد و پادشاه شرائط تحقیق و تفتیش مهمل گذاشته یرلیغ داد که
برادران و نواب نوروز را که در عراق بودند معروض تیغ یاسا گردانیدند و امیر سوتای و مرقدای نوئین با دو تومان لشکر نامزد کرد تا بخراسان روند و نوروز را که از خاک
برگرفته اوست و قرین تراب سازند و چون این همه ایادی و نعم پادشاه را به کفران مقابل داشت از ایالت ولایت وجود و تصرف ممالک حیات حاکم شهرستان
بدن او را معزول گردانند و بعد از ورود غازان خان امیر قتلق شاه را بمدد آن دو امیر تعیین نموده با طائفه از دلیران در عقب ایشان فرستاد و احکام

باطراف ولایات خراسان روان کرد که اگر با متعلقان و مخصوصان نوروز را در هر جا یابند بی ثبوت گناه بکشند و داروغگان ممالک بموجب فرموده خلقی کثیر را بی باعث قتل
آوردند و چون حال بدین منوال انجامید یکی از برادران امیر نوروز که حاجی بیگ نام داشت بیرون برده بود و به اردوی پادشاه رسیده واز کیفیت آن واقعه بولکای و ریسین امیر قتلغ شاه و دیگر امرا بجاجرم اطلاع داد امیر نوروز
بغایت دلتنگ و پریشان خاطر گشت و الحق جای آن داشت و چون دانست که طاقت مقاومت ایشان ندارد طبل رحیل کوفته از نیشابور متوجه هرات گشت و در حدود جام
بعضی از امرا و لشکریان که همراهیش می آمدند بوی رسیدند و آتش حرب بالا گرفت و از جانبین تا نماز پیشین کوشش نموده امیر نوروز از ستیزه و آویز عاجز آمده عنان تافت و چون
یک فرسنگی هرات رسید روی باقارب و امرا و خواص خود آورده گفت ملک فخرالدین کرت داماد و مربی من است چنانکه همه میدانند و مرا بروی اعتماد کلی است رای شما درین باب
چه اقتضا میکند طایفه از اعیان امرا با وی گفتند که قلعه و حصار معمول است صحراست و اعراب نیز گفته اند حصول العرب الخیل والصلاح مصلحت درین است که امیر ازین پای نگذرد
و خود را درین چهار دیوار مقید محبوس نگرداند و بر ملک فخرالدین و خویشی او اعتماد ننماید امیر نوروز ازین حدیث در غضب رفته گفت مرا بملک فخرالدین وثوق تمام است هر کس از
شما بهر جانبی که خواهند بروید و طایفه از خواص و ایناقان که بعقل و کیاست امتیاز داشتند جان ازان غرقاب بیرون برده بطرف مرغاب رفتند و نوروز بیگ با چهارصد سوار
که دم از ولا و وفا او میزدند بشهر در آمد ملک فخرالدین که برادرزاده او و در حباله نکاح داشت بقدوم او اظهار بشارت نموده اسباب را در قلعه اختیارالدین فرود آورد و بعد از
چند روز امیر قتلغ شاه در ظاهر هرات نزول کرده در محاصره سعی بلیغ نموده و چون دید که شهر شان مسخر نخواهد شد شیخ الاسلام جام را که ملک فخرالدین داماد او نیز بود بران داشت
که نامه بملک نوشت که ابواب موافقت مفتوح فرماید و نوروز را که پای از دایره عبودیت پادشاه بیرون نهاده تسلیم گماشتگان ایلخانی والا شهر هرات بل مجموع ملک
خراسان بسر این قضیه ویران خواهد شد و نامه را مصحوب جاسوسی بشهر فرستادند و آن نوشته چون بمطالعه ملک رسید فی الحال پیش امیر نوروز برده خدمتش در غیبت کاتب گفت
که از اظهار این مکتوب یقین است که ملک با ما در غایت محبت و صفاست و در خلال این احوال امیر نوروز با خواص نواب گفت که قتلغ شاه درین نزودی دست از
محاصره باز ندارد تدبیر کار ما چیست بعضی جواب دادند که بر هیات اجتماعی خود را بر معاندان زنیم و خویش را ازین مهلکه بیرون اندازیم و زمره معروض داشتند که بهیچ حال
پیش قتلغ شاه بر و بوم امیر نوروز گفت بروی اعتماد نیست ما را هیچ پناهی و جایگاهی بهتر از هرات نخواهد بود و قریب پنجاه هزار مرد جنگی درین شهر اند و هیچ شک نیست که قتلغ شاه را
فتح این بلده میسر نخواهد شد رمضان و فرقه از مقربان نوروز بیگ گفتند که در محکمی شهر و حصانت حصار و کثرت خلایق حرفی نیست الا اگر اتفاق خواهد که سالم ماند و دشمنان بروی
دست نیابند باید که ملک فخرالدین را بگیرد و شهر و حصار را از دست غوریان انتزاع نماید چه شاید که غوریه مقصدی اندیشند و بنا بر قلت اعوان و انصار با ایشان مقاومت نه
توانیم کرد و چون امیر بر خصم غالب آید تربیت و نوازش او از سر توان گرفت و نیز چنان مسموع شده که ملک با سوتای عهد کرده که خداوندرا بهر کیفیت که باشد بدست خصم سپارد
و این بروز خود تیکس میشاید بنابران اینکه ما بندگان را در خاطر گذشت معروض شد باقی اختیار امیر است امیر نوروز ازین سخن امتناع نموده گفت معاذالله که من نسبت بملک فخرالدین مکر و غدر
اندیشم زیرا که جزای مکار غدار عذاب صعب است والذین یمکرون السیئات لهم عذاب شدید امروز وقت این کار نیست ع همان بهتر که باز آرام کار فردا را رمضان که عاقل
مشفق بود گفت بیت بفرداهل کار امروز را که بر تخت نشستن بدآموز را مگردان سرا زدی داننده مرد که زان بن شاهان نشین گرد نوروز گفت ای رمضان حالا وقت
تجلد و پاس است نه هنگام ترس و یاس یکی از سرهنگان سیستان که استراق سمع میکرد این حکایت بسمع ملک فخرالدین رسانید ملک ترسید و با اعیان دولت مشورت کرده و از
هر نوع سخنان گفته وا پدران واد که خاک بیوفائی در چشم مردمی پاشیده امیر نوروز را بگیرد و بچشم سپارد تا از سطوت غازان خان فارغ و آسوده خاطر زندگانی کند بعد
از ان با امیر نوروز گفت که درین شهر از هر صنف مردم هستند مبادا که فوجی اتفاق نموده دروازه بر روی دشمنان بکشایند اگر رای عالم آرای امیر مصلحت داند دروازه ها
بمعتمدان خود سپارد تا این دغدغه از خاطر ما رفع شود و هیچکس را مجال خلاف و یاغی گری نماند بیچاره امیر نوروز این سخن بر اشفاق حمل نموده اقربا و خواص و مقربان خود
را بدروازه ها فرستاد و چون پیش او معدودی بیش نماند ملک فخرالدین تاج الدین یلدوز و جمال الدین محمد سام و سراج الدین عمر و هارون و محمد نعمان و دیگر طایفه مبارزان
غور را گرفتن امیر نوروز نامزد فرموده و ایشان هر یک دری بدست گرفته از راه پنهانی بحصار بالا رفتند و در آن مکان زیاده از چهار کس ملازم نوروز نبود و او بجانب سپاه قتلغ شاه
تیرے انداخت ناگاه زه کمانش بگسیخت از سر غضب کمان را بر زمین زده درین اثنا امرای غور را دید که هر یک دری بدست گرفته ظاهر شدند امیر نوروز بآواز بلند گفت که ای
پهلوان یلدوز بهر چه آمده اید در باب چیست یلدوز گفت که ملک فخرالدین ما را فرموده که باین در ها پیش امیر حرب بندیم تا از زخم تیر گرسنیه بوی نرسد امیر نوروز جواب داد که میشاید در
خلاص صبح ازین تنگنای پناهی باید ساخت و بعد از ان نوروز بیگ بزه بستن کمان مشغول شد و یلدوز پیش آمده گرزی بر شقیقه او زد و محمد سام و عمر هارون و محمد نعمان او را فرو گرفتند
و با دست بسته و دل خسته و سر در روی دهم شکسته بخانه باز داشتند مقارن این حال ملک با دویست سوار مکمل بر در حصار ایستاده بود و چون از گرفتن نوروز خبر یافت

فی الحال جهت بدر روانه را فرستاده گفت با نوروز زبان برفق بگوئید که امیر بنابر مهمی که سانح شده شما را می طلبد ایشان بر آن گمان شدند که سبب طلب ملک فخرالدین است فوج فوج
بجانب حصار بیرون رفتند و غوریان زمره از ان قوم را می کشتند و فرقه را در چاه می افگندند تا سی صد و نود تن از ایشان بدام بلا گرفتار گشتند آنگاه ملک امیر نوروز را بازداده کس پیش قتلق شاه
فرستاده پیغام داد که بتائید الهی دشمن پادشاه روی زمین را که از هیبت او شیر شرزه با دهشت و فیل مست با وحشت بود اسیر و دستگیر گردانیدم ز درگاه کیومرث تا این زمان
کسی را میسر نشد در جهان . که تنها چنین اگیر دیر ور . مگر من که هستم ز شاهان غور . امیر قتلق شاه فرستادگان را خلعت داده نوروز هر چند شفاعت کرد که تا بخدمت پادشاه
رسیدن و سخن پرسیدن بروی ابقا رود مفید نیفتاد و قتلق شاه بدست خود چون حکم قضا تیغ راند و سخن او را بر خاک تضعیف کرد و این واقعه در بیست و دوم شوال سنه ست
و تسعین و ستمائه روی نمود و سر او را بر دو فرستاده بردار کردند یکی از فضلاء دران واقعه گوید **رباعی** ای عیش تنها طبع تو آمیخته باد + در خنجر تو تیغ عدو ریخته باد + هر سر که ترا بسر
مراد نباشد همچون سر نوروز در آویخته باد + و در همان روز که نوروز کشته شد ملک فخرالدین مجموع اقارب و ملازمان او را بقتل آورد و چون خاطر قتلق شاه تومن از جانب امیر نوروز
فارغ گشت بعد از سه روز طبل رحیل کوفته عازم عراق شد و پادشاه اسلام بنابر خدمتی که از ملک فخرالدین صادر شده بود جهت او خلعت خاص و منشور ایالت هرات مع مضافات
فرستاده از غرائب حالات آنکه در عهد ارغون خان که امیر نوروز در خراسان ملازم غازان بود ملک شمس الدین والی غور و غرجستان بود و بنابر شرارتی که در ناصیه پسر خود ملک فخرالدین
مشاهده نموده او را در قلعه رفیع خیسار مقید و محبوس گردانید و مادر ملک فخرالدین که در قلعه مذکور ملازم مقام داشت هر روز دو نوبت جهت پسر طعامی ترتیب داده در صندوقی
مقفل نزد او فرستادی و یک کلید پیش پسر داشت و دیگری مادر پسر طعام را تناول نمودی و صندوق را قفل کرده نزد مادر ارسال فرمودی و چند سال برین شیوه روزگار
بسر برده گذرانید و مفتاح فتوحی روی ننمود و در بخت بسته او را کلیدی پیدا نشد عاقبت بتحریک بعضی چند نوبت امیر نوروز کسان پیش شمس الدین فرستاد در باب استخلاص
ملک زاده مبالغه نمود و هر نوبت پدر در جواب می فرمود که در ناصیه این پسر چند تفرس کرده ام که اگر مطلق العنان گردد نه شایسته مصاحبت آنجناب باشد و نه لائق ملازمت آنجناب
و هر آینه از وی افعالی صادر شود که مستلزم احوال شوریدگی طرفین گردد نور آفتاب از مار سر اخورده بازداشتن بسلامت نزدیکتر است و چون الحاح امیر نوروز در باب اطلاق
ملکزاده از حد اعتدال تجاوز نمود ملک شمس الدین اعلام داد که بموجب فرموده امیر عمل مینمایم بشرطیکه آنجناب بخط مبارک خویش سطری چند قلمی آورد که اگر ازین شخص امری نالایم صدور یابد
عهده آن در دنیا و عقبی بر وی باشد و نوروز صحیفه بر طبق ملتمس ملک شمس الدین نوشته پیش او فرستاد ملک زاده از حبس خلاص شده بخدمت امیر نوروز رفت و امیر نوروز در صدد
تربیت ملک فخرالدین آمده دختر برادر خود را در سلک ازدواج او آورده و وزیر و محرم او در ترقی بود و چون نوروز کشته شد اعتلا یافت عذر خواهی امیر نوروز بر وجهی که مسطور گشت تقدیم نمود
بالجمله ملک فخرالدین بعد از تقدیم آن خدمت از غازان خان التماس نمود که او را از آمدن اردو و ملازمت اردو معاف دارد تا همچنان مطیع و ایل شده کوچ دهد و بندگی کند باسعاف
ملتمس او یرلیغ صادر شد و حکام غور و غرجستان و قهستان و فره و سبزوار و غیر ذلک بخدمت او مبادرت نموده مراسم تهنیت بجای آوردند و بخیال استبداد و استقلال در دماغ او راه یافت
در استحکام بروج و باروی هرات غایت جهد مبذول داشت و در پیرامون قصر خاصه خویش فرمود که خندقی کنند که عرض آن چهل گز بود و بکشتی عبور بایستی کرد و عدد لشکریان و متعلقان
او به شصت هزار رسید و فی الواقع او مردی با همت و شجاعت بود و در قضایا و جهات ملکی غوری تمام داشت اما روزگار بزبان حال در باره وی املا میکرد که دریغا ز وفا خالی
بران رخسار بایستی + و چون خدمتش بحصانت حصار و کثرت اعوان و انصار مستظهر گشت در اداء مال مقرری تقصیر و توانی پیش گرفته بعذرهای واهی تمسک میجست و پایه قدر او
روز بروز تضاعف میگرفت **ذکر توجه خربنده اغول بطرف خراسان و محاصره بلده هرات** در اواخر شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائه اولجایتو سلطان بهرات
آمده و سبب توجه او بدان صوب آنکه غازان خان حکم فرموده بود که ییلاق و قشلاق نکودریان عراق باشد و از ایشان بموجب فرمان خطی گناهکاری ستانیده بودند که بدزدی
و قطع طریق مشغول نشوند چه عادت آن جماعت از قدیم دزدی و راه زدن بود و راقم حروف گوید که اکنون نیز همان حرفه استعمال می نمایند و بالجمله هر که در ولایت عراق راهی زدی
آن جماعت را معاقب و مواخذ و معاتب میگردانیدند که فعل شناعت نکودریان و ازین معنی تنگ می آمدند و از آن تهمت ملول و متبرم میشدند و چون کار ایشان بجان رسید
از عراق بی رخصت به قهستان آمدند و از آنجا پناه بملک فخرالدین کرت بردند ملک فخرالدین ایشان را در ظل حمایت خود جای داده همه را اسب و سلاح و جامه و غله مستظهر گردانید
و پیوسته آن قوم بیباک را بتاختن ولایاتی که انقیاد می نمودند میفرستاد و ایشان بسیاری از مسلمانان و ضعفا و رعیت را بقتل آوردند و دوازده دو بانهار آورده باین واسطه
مظلومان و دادخواهان به درگاه پادشاه عالم پناه رفته و از نکودریان استغاثه کردند و غازان خان برادر خود خربنده اغول که بعد ازین از وی باولجایتو سلطان محمد خدابنده
تعبیر خواهد رفت یرلیغ فرستاد مضمون آنکه از مازندران لشکر بهرات کشد و نکودریان را از ملک فخرالدین طلب نماید اگر ملک در ارسال آن قوم تعلل نماید شهر را محاصره کند و بعد از
فتح و ظفر نکودریان و غوریان و سنجریان را که اهل شهر فتنه اند مستاصل سازد و رعایا را زحمت ندهد و چون یرلیغ باولجایتو سلطان رسید از مازندران بجانب خراسان روان شده از آنجا ایلچی

نزد ملک فخرالدین فرستاد و پیغام داد که اگر میخواهی که ولایت تو از قتل و نهب سالم ماند امرا و نوکران را که در هری با اتباع و اشیاع خویش اند بدست ایلچی بشهر آمده ادای رسالت کرد ملک فخرالدین اندیشه مند شد و امرا و نکودری گفت که اینک الجایتو سلطان با سپاهی از قطرات امطار و ریگ بیابان افزون تر میرسد باید که شما عهد کنید که امن جهت تفرقه امرا تبع موضع میش بجکس نرود نکودریان تیمیر تابه جانب سعود اولیای دولت متوجه شدند که از کثرت بیگردان شوند روز دیگر ایلچی آن ترشیش خاص بوستان ایده بسی برده با داد و در جواب گفت که توقاقو و سایر امرای نکودری بتاخت ولایتی رفته اند بعد از مراجعت آن جماعت زبون باب پادشاه عادل بیام وصول باز گشته معدلت ملک عرضه داشت سلطان محمد خدابنده داشت که ملک فخرالدین سر ناسازگاری دارد و لاجرم بجیش تمام متوجه هرات گشت و بعد از قطع مسافت بکنار رودخانه رسیده نزول فرمود و بترتیب اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق و نردبان مشغول شده ملک فخرالدین بقلعه اسکلچه کراور امان کوه بیرون گشت و پادر دو الجایتو سلطان متوجه آن جانب شده چهار روز در ظاهر قلعه توقف نموده لشکر را رخصت حرب نه داد با امید آنکه ملک به صلح راضی شود و نکودریان را تسلیم نماید ملک مطلقا بمصالحه میل نکرد در روز پنجم جنگ سلطانی در انداختند و بسیاری از لشکریان پادشاه قتیل و مجروح گشتند و چون شب در آمد ملک با خیل ظفر نزد و لاوران سپاه از قلعه بیرون آمده و خود را بلشکر پادشاه زد و بسلامت بگذشت و روی بهرات نهاده و شهر را با امرای غور و خلج و غیره سپرده با صد سوار عازم خو گشت و دیگر روز لشکر شاهزاده جنگی عظیم نمود و فتح میسر نشد و چون الجایتو سلطان دانست که ملک فخرالدین در قلعه نیست و بسهولت حصار مفتوح نخواهد شد عنان عزیمت بجانب هرات معطوف ساخت و چون بدانجا رسید امرا سپاه مثل ایسن قتلق بلاجه و مرقداق و مولای و دانشمند بهادر و غیرهم بر گرد شهر صف کشیده بایستادند و نوکران ملک فخرالدین مانند افتخارالدین جیشی و اختیارالدین محمد هراوی و جمال الدین محمد سام و ایلچی خواجه و عرب بهادر خوارزمی و پهلوان یار احمد و دیگر سرداران و مردمی زیاده از قطرات باران بیرون آمدند و آتش محاربه زبانه کشیده و خلقی کشته شدند و مدت مقاتله و محاربه بهفده روز امتداد یافت و از طرفین قریب بده هزار کس تلف شد آخر الامر شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین جامی بمجلس پادشاه رفت و از هر گونه نصایح بسمع اقدس رسانید و فرموده گفت درین شهر قریب پنجاه هزار مرد جنگی متوطن اند و تا جان در بدن ایشان باقی است دست از قتال باز نخواهند داشت و شاید که تسخیر روی نه نماید و این معنی موجب بدنامی سلطنت شود اکنون صلاح در صلح است و ملتمس مبذول افتاده شیخ الاسلام نزد اکابر و اعیان هرات فرستاده که پادشاه از سر جریمه شما درگذشت باید که صد هزار دینار کپکی نقد کرده بیرون فرستید ارباب شهر مبلغ سی هزار دینار بار داده روان کردند و ملتزم شدند که در وصول تتمه سعی نمایند پادشاه دست از محاصره کوتاه کرد و طبل رحیل کوفت و چون خبر معاودت پادشاه به سمع ملک فخرالدین رسید مستبشر گشت و نذور و صدقات بمستحقان رسانیده عازم هرات شد و چون بمستقر خود نزول فرمود طایفه را که در این واقعه آثار جلادت بظهور رسانیده بودند بنوازش سکران مخصوص گردانید و بروج و باروی شهر را تجدید عمارت فرمود و مرمت کرد و بروج را از منور چهار گز بلند تر ساخت و از میان فصیل و خاک ریز شش گز خاک برداشت و بیستی عمق گ که لازم ملک بود در وصف شهر گویند چنان شد که برج و باروی او که پرنده را رو نیست سوی او و در پای حصار اختیارالدین بازاری معتبر مرتب گردانید و فرمان داد که هر زنی که بروز از خانه بیرون آید چادر او را سیاه گردانند و سر و سینه گرد بازار و محلات بر آورند تا عبرت دیگران شود و نوحه گران را از رفتن بماتم سرا بامتنع فرمود و فرمان داد که مقربان پیش او بیوت شراب ندرو حکم کرد که سرد ریش مغامبران تبرا شد هر کس که شرابی خورده بعد از اجرای حکم شرع او را در زنجیر کشیده و پیاده کشیدن خشت زدن تکلیف نمودی بالجمله در زمان حکومت او دارالسلطنت هرات بغایت معمور و آبادان شد و چمن ملت اسلام رونق و طراوت تمام یافت

ذکر بعضی از صادرات افعال پادشاه دشمن سوز و وقوع بعضی از حوادث ایام بعد از قتل امیر نوروز

چون نهال اقبال امیر نوروز از تندباد حادثات خزان بی عنایتی روزگار پژمرده گشت پادشاه جهان در تعظیم شعائر شرع مطهر و تفخیم امور ملت حضرت شفیع روز محشر زیاده از پیشتر الحاح و مبالغه نموده خود بکسوت اهل صلاح ملبس گشته امرا و مقربان حضرت نیز موافقت نموده بزی ارباب زهد و تقوی متزین گشتند و بحکم احل الله البیع و حرم الربوا بیع بقطع مراجات که موافق شرع شریف نبود افتاده شد و ارباب دبا که در شهر انگشت نمای عالمی بودند سر خجلت کشیده خود را بر تافته یافتند و همچنین بعد از شهادت امیر نوروز یکی از جملۀ ائمه که دعوی تصفیه باطن و اطلاع بر مغیبات و مخفیات کردی با شاهزاده قاچو گفت که چهل روز دیگر سریر سلطنت بوجود تو مزین خواهد شد و از این هذیان شجار سپید بر دماغ شاهزاده و تصاعد نموده به نهج دیگر زندگانی آغاز کرد و چون پرتو این خبر بر ضمیر انور تافت فی الحال گرفتن شاهزاده و مقربان و اتباع او و آن جاهل یرلیغ صادر شد و بمقتضی فرمان بجموع گرفته بیاسا رسانید بیت درون تو از غیب آگاه نیست ❊ بدین پرده اندر ترا راه نیست و هم در آن نزدیکی صدرالدین صاحب دیوان را که گویا در شان او گفته اند بیت آن خداوند که چندانکه توان گفتن زر ❊ گر خدا هست زر اندر کف رادش آن لم ❊ بعلت تصرف مال دیوانی از امرا و بزرگ مثل لوین زوین و قتلق شاه بخلاف راستی در بندگی حضرت سخنی گفته گرفتند و در روز دیگر پنجشنبه دوم رجب سنه تسع و تسعین و ستمائه بیاسا رسانیدند و خون او که گل گونه روی کرمت و سخا بود چون آب روی سبزه وفا بر خاک ریخته شد و برادرش قطب الدین که قطب جهان جهالت بود و فرید عصر خود در عبادت بعد از آن روز از عقب او روان شد و در سنه مذکوره نیابت جهانبانی و منصب صاحب بوانی برای درویت و تدبیر و بخت جوان مخادیم عظام ناظم مصالح الانام محسن الاسلام رشید الحق والدنیا والدین که توضیحات و کتاب جامع التواریخ از مصنفات اوست

خواجه سعد الملة والدین مفوض گشت جهان کهن به نوی نهاد و صفا گرفت تا فلک بی‌سر و پای آمثال حرمت را بر حاشیه غبرا پیراسته است بحسن سیرت و اصابت فکر و انافت عدل و اخلاق فاضله و کمال دلجوئی و فرط خوشخوئی این دو وزیر صاحب تمییز هیچکس ندیده و بعد از ظهور این قضایا چند وقت قران نحسین در سرطان واقع شد و نحست جزا ان و اطفال بجای ماه فرو رفتند انگاه دیار عالم در میان مردم شیوع یافت و در سال قران ستار سحاب نم از جهانیان بازگرفت بی آب شد و سحاب آزار چون خنجر برق و تیغ کهسار در جیحون و دجله و نیل نقصان مفرط ظاهر شد و در ممالک پادشاه خصوصاً در مملکت فارس آب از روی کار رفت زرعات برفت و خرمن امیدها برباد آمد و مردم در طلب نان بجان رسیدند و تا مدت چهل روز حیات نان چون عنقا مغرب روی از بینندگان نهفت و جز قرص ماه و خورشید یادگاری از نان نماند و چون خسرو انجم رخت بیت الشرف فرو کشید وبای عظیم در عقب این بلای الیم روی نموده از مرض هیضه زیاده از ینجا و هزار تن در نفس شیراز و حوالی آن دفین خاک گشتند و عشاق ناتوان در فراق سبز خطان با هزار ناله و آه سرایند گشتند بیت چون ابر بهاری بروم زار بگریم * بر خاک تو تا بو که دگر بار برآئی * ودران ولا که ایلچیان از دیوان اعلا جهت تحقیق انبارها و گوشمال احتکار رفتند زحمت بی نهایت برعیت رسانیدند و جهت تغییر نقود در خلائق متضرر شدند و آمد و شد رسولان جهت آنکه در ولایت و قری و قصبات مساجد و حمامات نیابکند علاوه این قضایا شده بود که غیر زمره مغول هیچکس سلاح نگاه ندارد و تجار و آیند و روند که معاش ایشان منوط و مربوط بحرکت و سفر بود بواسطه قطاع الطریق و افساد مفسدان از سیر و تردد عاجز آمدند و دست تظلم برداشته بقدم استغاثه پیش رفتند حکام چون فساد آن امر مشاهده فرمودند از هر حکمی که کرده بودند در گذشتند اما اسلحه تازیکان در دست محصلان ماند گرشمه از ان تکلیفات که بر رعایا میرفت بسمع پادشاه جهان رسید برسانند و دهنده القانه فرمودی تلخص سخن آنکه دران چند گاه حرفه و احشام را چندان الم و زحمت رسید که بتقریر راست نیاید تا آن زمان که حق عز و علا بلطف عمیم خویش فرج ارزانی داشت

ذکر توجه رایات نصرت آیات پادشاه اسلام بجانب مملکت مصر و شام

چون پادشاه جهانبان سلطان محمود غازان بر سریر دولت روز افزون نشست در استیفاع دین متین و تاکید مبانی شرع متین سعی موفور می نمود چنانچه شمه ازین معنی سمت گذارش یافت و در خلال این احوال ایلچی نزد حاکم مصر فرستاد و از اقدام خویش بر اسلام پروری و پیروی نصرت دین پیغمبری سکان آن دیار را بشارت داد و در ضمن یرلیغ اشارت کرد که پیشتر ازین پدران ما بنا بر تباین دین لشکرها بآن نواحی میفرستادند و متعرض اهل اسلام میشدند امروز بحمد الله و للّٰه بحکم المؤمنون کالبنیان یشد بعضه بعضا بیگانگی بیگانگی مبدل است و مخالفت بموافقت معوض باید که فیمابین بعد ازین از اندیشه لشکر ظفر قرین آسوده و فارغ خاطر باشند و تجار جانبین متواد و متواتر خلاف سوابق و سلامت از علامات سعادت ابد میشناسد و ازین نوع کلمات که سامعان را در بادیه تشویش می انداخت دران یرلیغ درج کرد پادشاه مصر و اشراف آن دیار حسب ظاهر اظهار استبشار نموده وعده اطاعت و انقیاد دادند اما مطلقاً از قوه بفعل نیاوردند و والی مصر همچنان در مقام عناد و استکبار بوده و غازان خان با وجود تمکن و دولت یاری تا خون مسلمانان ریخته نشود و اموال ایشان در معرض تلف نیاید عفو و اغماض را کار بند شده پیرامون تعرض مصریان نگشت و تغافل و تساهل را شعار خویش ساخت و پادشاه مصر از سر غفلت و غرور چهار هزار سوار را بجانب راس العین و ماردین نامزد کرد تا آتش نهب و غارت دران ولایت زنند و ایشان امتثال فرمان را بالعین والراس گفته روان شدند بعد از قطع مسافت چون بحدود شهر رسید معدودی چند ازان جماعت به لباس مغولان متلبس گشته نزدیک دروازه راندند و گفتند اینک مولای رسیده و ما را جهت اعلام وصول خویش در مقدمه فرستاده محافظان بی تحقیق حال دروازه بگشادند و آن فوج بشهر درآمدند و دیگران متعاقب رسیده خود را در میان انداختند سلطان نجم الدین که حاکم آن سرزمین بود ازین قضیه متعجب و ازین تعبیه متحیر شده جز ضبط قلعه چاره ندید مصریان دست بغارت و تاراج برآوردند و در پیشگاه مساجد جامع بجای قندیل بر ساغر داشتند و بعوض مصحف چنگ در دست زدند و عفائف و اولاد اهل اسلام را در قید اسار زجری و خسار درآوردند همچنین در راس العین و دیار بکر از قتل و نهب و اسر دقیقه مهمل نگذاشتند و چون این خبر وحشت در تبریز بمسامع علیه رسید آتش غضب در التهاب آمد و همت خسروانه مصروف بر ان داشت که جزا آن حرکات ناشایست را در کنار مخالفان نهد نخست دران باب از ائمه اسلام استفسار فرمود جماعت ائمه گفتند که کوتاه کردن دست تعرض مفسدان و زجر ائمه بلاد مسلمانان بر پادشاه عادل که برگزیده حضرت رحمانی و رکن مشیت جهانبانی ست واجب باشد و غازان خان خواست که بی تاخیر و توقیف بجانب شام نهضت فرماید اما ایلچی مولانا میرسید که قبچاق و بکتیمور را از لاچین والی مصر روی گردان شده متوجه بندگی حضرت اند پادشاه بدین جهت در ولایت آذربایجان چندان توقف نمود که ایشان شرف تقبیل بساط همایون دریافتند و بسیورغامیشی مشرف شده در پایه سریر اعلی معروض داشتند که حکام مصر پای از جاده صواب بیرون نهاده بشرائط اسلام و مراسم مسلمانی قیام نمی نمایند اگر فرمان شود که جمعی از سپاه نصرت پناه مدد و معاونت نمایند ما بندگان متعهد و متقبل میشویم که دیار مصر و شام را به ممالک محروسه مضاف گردانیم و غازان خان خواست که سلطان قاهره را که با وجود صدق و عقیدت سیلاب نخوت الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی در خاطر جاهل او راه یافته از خواب غفلت بیدار سازد و قبة الاسلام دمشق تخت

سلطنت از بنیت حلب بسیج ایران و جهت احضار لشکر با بعضی از احیان خرسیر باتجار و اقطار مملکت روان فرمود و حکم شد که زمیندار تعریض متوجه رکاب نصرت نصاب گردند و هر قشون
از لشکریان پنج اسپ با ساز و عدتی تمام و از [illegible] مرتب گردانند و نواب [illegible] جهت حمل علوفات ساخته گردانند و بعد از آنکه جهت ضبط سرحد [illegible] امرا و تومن
فرمود و از بیست و ششم صفر سنه تسعین و ستمائه بطالع سعد که گردون از آن تفاول میکرد پای در رکاب گردون حرکت که حامل آفتاب سلطنت بود در آورد و چون [illegible] امرا و عم
اردوی همایون ملحق شده [illegible] نجم الدین [illegible] رکاب همایون استعداد یافت [illegible] از سلاطین عهد معهود نمود و لشکر را اطعام داد و از آن مقام
تا معبر راس العین و قلعه جعبر [illegible] و علوفه سپاه مرتب و مهیا ساخت و خدمات شایسته بتقدیم رسانید و مشمول عواطف خسروانه گشت و چون کنار فرات مضرب خیام ظفر انجام گشت
پادشاه دریادل فرمان داد که سلطان [illegible] با یکی از شاهزادگان و دو هزار سوار در آن مکان توقف نمایند و اگر از اطراف مملکت خبری رسد و باعلام حضرت اعلا [illegible] اعلام
کند و تا آن مهم را بر حسب صواب بخویش تفصیل رسانند و پادشاه دریانوال از آب فرات عبور نموده و لشکر [illegible] هزار سوار در شمار آمدند و از آن مکان قتلغ شاه نوین و
مولای [illegible] روان شدند و پادشاه از کنار فرات در مدت سه روز بنواحی حلب رسید و در قصبه که بانواع نعمت آراسته بود نزول فرمود و دو روز در آنجا اقامت نموده لشکریان
آسایش یافتند و بعد از آن غازان خان چون کوه وقار بر پشته بر آمد و احتیاط قلعه حلب فرمود و در امر محاصره و عدم التفات رایها مختلف شد آخر الامر چنان مقرر شد که دست تعرض از
دامن قلعه کوتاه دارند تا مهم مصریان منقطع رسد و در آن حوالی بار دیگر عرض لشکر فرمان داد و آن روز از میمنه و میسره و قلب تا جناحین پادشاه سپهر احتشام مسافت [illegible] دو
[illegible] همه را ملاحظه فرمود و [illegible] معروض داشت که چون همایون پادشاه در رشته عرض بر مرکب [illegible] بندگان [illegible] اگر رخصت شود هر یک از ما اسپی
بادپیمای برق رفتار که در چنین روزی بکار آید بنظر خجسته سلطان رسانید این سخن گفته و [illegible] بیت شب تیره [illegible] روزگار [illegible] دریافته و پیشکش کرد و سایر امرا
موافقت نموده اسپان نامی بگذرانیدند و رایت فتح آیت از آنجا در حرکت آمده در جبل السماق نزول اجلال فرمود و در آن موضع جاسوسی بگرفتند و بعد از آنکه تخویف و تهدید نمودند
چنان تقریر کرد که پیش از این بسه روز امیری از امرای این دیار خبر وصول لشکر ظفر اثر یافته بگریخت و در راه قراسنقور حاکم حما ملحق شده پیش سلطان مصر رفتند چون پیش از وصول
لشکر قیامت هیبت جبل السماق ملک ناصر و تتمه مصر [illegible] حرکت پادشاه روی زمین ترتیب مصاف کرده در دمشق عرض لشکر داده بود و در حوالی حمص منتظر نشست
بالجمله چون رایت عالیه بحوالی حماه رسید قلعه آنجا از تعرض سپاه ظفر پناه مصون ماند و در آن موضع منهیان خبر رسانیدند که سلطان مصر [illegible] خالد بن الولید مقام کرده و در آن حصن
تلی ست که او را [illegible] خوانند و در آن موضع دو نوبت ایشان را با لشکر مغول اتفاق محاربت افتاده هر دو نوبت چاشنی ظفر نوشیده اند و پیکر فتح و نصرت در آئینه مراد دیده و آن
تل را بر خود مبارک دانسته اکنون نیز بهمان اندیشه در آن منزل متوقف اند و از آن محل [illegible] قتلغ شاه گفت مصلحت چنان ست که صفوف در جای دیگر اتفاق افتد و [illegible]
بیان جماعت [illegible] خذلان گردد و پادشاه گیتی ستان [illegible] را با یک تومان لشکر روان فرمود که [illegible] را محافظت نماید تا بر قرار [illegible] باشند و بعد از این تدبیر [illegible] نافذ شد که
تمامت امرا و لشکریان [illegible] شرط طهارت بجای آورند و سر [illegible] اخلاص و عبودیت بقدم راستی ایستاده در یک مقام [illegible] عرفات صفت از سر نیاز نماز جماعت گذارند
[illegible] اللهم انصرنا [illegible] گنبد گردان انداختند و چون از ادای فریضه فارغ گشتند پادشاه روی زمین آفتاب وار روی تخشع بر خاک ضراعت نهاد و از درگاه عزت
[illegible] حرف اول نام اوست . این معنی [illegible] ظفر و نصرت مسألت نموده اشارت فاستجاب لهم ربهم بظهور پیوست و از ملهم غیب خطاب و لا
تهنوا و لا تحزنوا و انتم الاعلون استماع افتاده مقارن این احوال [illegible] سیر و بعد مسافت بسیاری از اسپان لشکریان سقط شده بود و بقایا [illegible] یکی پیاده
در وقت بندگی سر بر زمین ساده حال عجز خویش عرضه داشته جهت استمالت خاطر ایشان حکم شد که مجموع لشکریان در میدان نام و ننگ پیاده جنگ کنند [illegible] دیگر که
احتراق مریخ بود و نامه دولت پادشاه را اسباب فتح عنوان و آیات ظفر تاریخ فرمان شد که تمامت لشکریان سلاح پوشیدند و مانند برق در جوش و خروش آمده روان
گشتند و چون نزدیک آب [illegible] رسیدند پادشاه فرمود که امروز روز چهار شنبه است جنگ را موقوف باید داشت که [illegible] آنکه عساکر روز دیگر استراحت نمایند
تمامت [illegible] فرود آمدند و بعضی اسلحه از خود جدا کرده بمهمات طبخ و غیر ذلک قیام می نمودند که ناگاه قراولان خبر آوردند که سلطان مصر با سپاه [illegible] سوار شده و [illegible]
گردند و مصریان مقدار چهل هزار نامدار [illegible] متعاقب یکدیگر عنان ریز رسیدند و هم از گرد راه حمله بر قول آوردند و چون نزدیک آمد که اقدام عساکر نصرت شعار
از صدمات مصریان متزلزل شود [illegible] از مراکب پیاده گشتند و بهیأت اجتماعی [illegible] آغاز کردند و از نوک تیر [illegible] بر زمین افتاد و در
اثنا [illegible] قتلغ شاه نوین آواز کوس بر آمده مصریان روی بدان طرف نهادند قتلغ شاه [illegible] ملازمان پیاده [illegible] از اسپان فرود [illegible]
باز اشارت شد که سوار شوند [illegible] الرکوب و النزول [illegible] افتاده که مصریان رسیدند [illegible] تیغ تیز [illegible] لشکر ظفر قرین [illegible] بفضل ایزدی [illegible]

مترادف و متعالی رسیده بر دشمن حمله کردند و مصریان از زخم تیر باران مانند کمان پشت بنمودند و مولای و قولیشی بحملات متعاقب لوله در زمین و زمان افگندند و مقدار پنج هزار
کس از مصریان بقتل آمده بقیة السیف را تا کنار آب عاصی براندند و در اثنای گیرودار اعراب شام حسب مواضعه معهود ظاهر شدند و چون این منصور معلوم رای کشور گشای شهریار
هفت کشور بود پیش از تسویه صفوف با طایفه از لشکریان مقرر فرموده بود که در مقام خرم و تحفظ مراسم عنوق تحفظ بجای آورند حالیکه سپاه منصور سپاهی عداد دیدند یکی از نوئینان
با مقدار چهار هزار کس که مترصد بودند در مقابل ایشان رفتند و قورمیشی نیز از میسره امداد نمود و در یک لحظه اسامی هفت هزار مرد شامی از جریده احیا محو کردند و سلطان مصر چون
زردروی و کبود لب بحمص رسید اهالی آن دیار گفتند که تدبیر کار را چیست در جواب گفت که مهمات دیگرگون و سررشته اختیار از دست بیرون شد هر نوع که دانید صیانت نفس و
مال خود واجب شمارید این سخن بگفت و روان شد روز دیگر که ایلخان اردوی آسمان سپاه تنگبار را منهزم ساخت امرا و ارکان دولت مبین فتح نامدار سلطان گردون اقتدار را
تهنیت گفتند جمعی که در صف قتال لوازم صفدری و بهادری قیام نموده بودند بصلات ارجمند و عطایای دلپسند اختصاص یافتند و فتح نامها مصحوب ایلچیان باطراف ممالک روان
کردند و چون بر رای عالم آرای پادشاه گیتی گشای روشن گشت که والی مصر با فوجی اندک و خوف بسیار از راه بعلبک متوجه قاهره شد و امرای که متعلقان ایشان در دمشق
بودند بآن صوب شتافته اند و اتباع را مصحوب خویش گردانیده در عقب سلطان رفته اند حکم جهان مطاع صدور یافت که مولای سلطان و بعضی دیگر از نوئینان با بیست هزار سوار پی سلطان مصر
گرفتند و دراله هر کس که از شامیان یافتند بقتل آوردند تا غزه که هشت روزه راه بمصر است غارت کنان رفتند و پادشاه کامیاب دوروز در حمص اقامت نموده خزاین و
مواشی که از مصریان گرفته بودند بر لشکریان قسمت فرمود و از آنجا بجانب دمشق نهضت نمود و چون بحد و دآن بلده طیبه رسید سادات و قضات و اعیان و معارف شهر با مصاحف
و تنسوقات لایق و پیشکشهای مناسب باستقبال بیرون آمدند و دست در دامان استیمان زده بجان امان طلبیدند پادشاه اسلام پناه بزبان خجسته بیان بگذرانید که پیش از
التماس شما فرموده ایم تا ساقی عفو ما کاس تناس بر دمشقیان دایر گرداند و چمن امال ایشان از زلال افضال تازه و سیراب دارد و آنگاه پادشاه یکی از مقربان حضرت اشارت
فرمود تا لشکریان را از تعرض آن طایفه بازدارد و قتلق قیا به تمغچی موسوم آمد و با دغور بر سر قفارات منصوب و قبچاق بحکومت مامور گشت و حکم شد که از جمله هفت در دمشق
دروازه بغدادرا بگشایند و باقی در ظلم و تعدی که در عهد آن پادشاه مسدود بود بر بندند و چون اهالی دمشق بسیاقه خدمتی مشاهده کردند که شهریار گیتی ستان طایفه را که بمحافظت
عرض و مال موسوم کرده بود دران باب فی الجمله تغافلی ورزیده چوب یاساق زد و زمرهٔ دیگر بجای آن فرقه بازداشت از وفور صدق رغبت معروض گردانیدند که چون نعمت امن و امان پادشاه
جهانیان شامل حال همگنان گشت ما باتفاق مبلغ صد تومان نقد کرده بخزانه عامره رسانیم و بتحصیل این وجه سید قطب الدین و خواجه صدرالدین ابهری متعین گشتند و در
اثنای این اوقات غازان خان عزم مراجعت کرده قتلقشاه نوئین را باستخلاص قلعهٔ دمشق نامزد فرمود و حمص و طرابلس و عکه و بلاحیه و معرة النعمان که آنها را شام وسطی گویند
بایلکی بهادر تفویض رفت و حلب و منشیات و جبل السماق و بیره باربچه الشام که شام سفلی عبارت از آن است به تیکیمور قرار گرفت و مولای با یک تومان سپاه بحکومت غزه و آنجا
متعین شده چون پادشاه از آب فرات بگذشت بار دیگر سلطان نجم الدین حاکم ماردین طوی‌ها کرده خدمات پسندیده را التزام نموده بمزید عنایات خسروی که خاصیت کبریت احمر
داشت اختصاص یافت و از آن طرف شامیان و ارباب قلاع چون از حرکت رایت ظفر نگار ایلخان باقتدار خبردار شدند بانک جرأتی پیدا کرده شبها بیرون می آمدند و از میان لشکریان
می دزدیدند و می بردند و از غرائب احوال آنکه در ان آوان که قتلق شاه بمحاصرهٔ قلعه دمشق مشغول بود یکی از استادان منجنیقی که دران شیوه مهارتی تمام داشت دعوی کرد که
بضرب سنگ منجنیق قلعه را مستخلص گرداند قتلق شاه فرمود که اخشاب اسباب آن آنچه استاد طلب دارد بدو تسلیم نمایند و استاد به کار خود اشتغال نموده نزدیک بود که عمل
باتمام رسد مقارن این حال کوتوال قلعه که مردی زیرک جهاندیده بود بر وقت و حذاقت آن شخص دران حرفت وقوف یافت و با قوم خود گفت که اگر آن منجنیقی فرصت یابد اجزای
مجتمعه کوه را متفرق گرداند اکنون هر کس که از برای ناموس متحصنان اسلام و احراز مثوبات یوم القیام شر او را مندفع سازد یک صره که محتوی بر هزار دینار بود اجرت مزد او باشد
شخصی از متهوران بیباک این سخن استماع نموده از قلعه بشب آمد و در اردوی قتلقشاه متفحص کار و مترقب زمان اقتدار میبود تا شبی متنکروار در وثاق منجنیقی در آمد و در گوشهٔ
مخفی نشست استاد که استاد اهل بر عمل کرده بود بخانه معاودت نموده پای در منزل نهادن همان و زخم بر مقتل خوردن همان و آن عیار سر استاد از بدن جدا کرده و با
کار د کشید و بیرون دوید عیال و اطفال او نوحه و زاری آغاز نهادند چون ذرد رفت مشعلهٔ پاسبان چه سود عیار با دو سر یکی سر خویش سالم بر دوش و دیگری سر دشمن بریده
از گوش تا گوش به قلعه مراجعت نمود و سکان حصار غلغله به قلعه افلاک رسانیده مبلغ یک هزار دینار با صد هزار آفرین نثار او کردند و بدین سبب فتح قلع دمشق در توقف
افتاد و کوتوالان دیگر قلاع شام نیز بر تمرد اصرار نمودند قتلق شاه نوئین مصلحت در معاودت دیده با محقری از بقایای ملزمات دمشقیان باردوی همایون پیوست و لشکر
ایلچانی که در دیار عرب بمحافظت اطراف مامور بودند با قتلق شاه موافقت نمودند و در وقت عبور از آب فرات مشعله حیات بعضی از ایشان منطفی گشت و بازیغی یافتند و لمعرت ابتذال

و دمشق مراجعت امرا از دیار شام نفاق قبچاق بود و سابقه در زمره ممالیک الملک الناصر سلطان مصر انتظام داشت و چون رایات غازان خان بشام آمد قبچاق بملازمت پادشاه با استحقاق
شتافته بعنایات تربیت و ملاطفت اختصاص یافت و بعد از عود غازان خان امیر مذکور اعتقاد در تسخیر ساخته با سلطان مصر ساخت **ذکر لشکر کشیدن غازان خان**
بجانب شام و شرح بعضی از حوادث آسمانی مستند بتقدیر حضرت سبحانی چون پادشاه اسلام غازان خان بر دیار شام استیلا یافت و بعضی نوئینان را جهت ضبط
آن حدود تعیین نموده بازگشت و امرا نیز بواسطه نفاق قبچاق مراجعت نمودند چنانچه در ذکر کتاب بیان گشت ازین صورت غباری بر حاشیه ضمیر انور نشست و همیشه خیال
عروس آن مملکت بجواهر ضمیر میبود و از روی معاودت بگاه و بیگاه عکس پذیر بود هر چند مقربان درگاه بتصریح و کنایت خواستند که آن صدرنشین صفه سلطنت را از سر عزیمت بگذرانند
میسر نشد تا در شهور سنه اثنی و سبعمائه با رایات نصرت طراز بر عزم استخلاص دیار شام برافراشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بظاهر حلب رسید معلوم شد که مصریان در اماکن
مساکن ساکن شده اند و میل آن ندارند که امسال پای در میدان مبارزت و قتال و جدال نهند همت غازانی که غالیه عروس ملک را غبار موکب کارزار میدانست فرمود
که تیر توقف و اهمال روا نباید شمرد و امسال دغدغه تسخیر قاهره از خاطر منقطع باید ساخت امرا عرضه داشتند که مصلحت دولت آنست که در نهضت مسارعت ننمائیم و چند گاه در
از جنب بازداشته ایلچیان بفرستیم و گوش ملک ناصر را بنصایح و مواعظ گرانبار سازیم اگر جواب بر طبق مدعا رسد فهو المطلوب والا خاک آن ولایت را در توبره رسیان
کرده باران و آذربایجان بریم و چون رای عالی را متضمن مصالح خاص و عام بود پادشاه عنان بجانب یورتهای اصلی منعطف گردانید و بر فراغ بال روزگار گذرانید تا سال آخر
رسید و سبزه بهار سنه ثلاث و سبعمائه از لب جوی بر دمید المحکره قاضی نصیر الدین تبریزی و قاضی قطب الدین موصلی را در سنه مذکوره بسفارت مصر فرستاد و زبده مراسله آنکه اگر
در آن دیار شعار پادشاه کامگار را در خطبه و سکه اظهار کنند و التزام خراج نمایند از ترکتاز سپاه بهرام انتقام ایمن باشند والا بایشان آن رسد که از چنگیز خان بخوارزمشاهیان رسید
و ایلچیان در حرکت آمدند بعد از قطع مسالک و مقادر چون بحدود دمشق نزدیک شدند شحنه دمشق ایشان را تا بر مداخل و مخارج وقوف نیابند در شب بشهر در آوردند و بعد از سه روز
ببارگاه سلطان بردند و چون مضمون رسالت باو رسانیدند والی مصر گفت جواب این الوکها در صحبت معتمدان و رسولان خویش خواهیم فرستاد و ایلچیان را بخلعت و نعمت مستظهر
ساخته بازگردانید و قاضیان بخدمت ایلخان رسیده کیفیت حال معروض داشتند پادشاه فرمان داد که تواچیان باطراف ممالک رفته جار رسانند که لشکر بایلغار معین بدرگاه پادشاه
عالم پناه حاضر گردند و بعد از جمعیت سپاه در مقدمه قتلغ شاه و چوپان و مولای را با سه تومان لشکر **بیت** سپاهی که از کوه تا کوه جای * نیابند و گویند گیتی بپای
براکشافت و موصل روان فرمود و بنفس خویش از ره دیگر در حرکت آمد و در جمادی الاول سال مذکور بظاهر حله خیمه اقبال کشت و در آن مرحله رسولان مصر باردوی همایون
پیوستند که در مکتوبی که مصحوب داشتند التزام طریقه که رعایت آن در شرع سلطنت چنان پادشاهی که عقلاً و عرفاً حکم وجوب داشتند مهمل مانده بود چه نام سلطان مصر در آن صحف
و اوراق نوشته بودند و در باب رد قبول خراج و خطبه و سکه سخنان گفته جواب التماس التزام مالی برین نهج در مکتوبات بمطالعه پادشاه رسید که اما حکایت خراج پوشیده نماند
که حاصلات این ممالک در مصالح جهاد و غزا و محافظت ثغور اسلام و اقطاع امرا و امور زعما لشکر که در راه مرابطه و مجاهده مصروف میشود از آن چیزی بخزانه عاید نمیشود
اگر کم و بیش آن التزامی رود موازی آن خلل بدین ابواب راه یابد و جواب استدعا سکه بر یک صفحه نقودی که درین دیار جاری است اسم امیر المؤمنین و نام سلطان محمود غازان
نقش کنند و بر یک صفحه بعد از ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر رقم زنند آنگاه ایلچیان از زبان والی مصر معروض داشتند که چون نظر پادشاه اسلام در تمشیت امور ریاست
و لا و تشهیر آیات دولت روز افزون و ثانیاً مناسب آنکه این ممالک بدین مقدار اختصار فرمایند بعد از آن صندوقی مقفل مختوم بنظر پادشاه در آوردند و پادشاه ایلچیان را از زبان رسول
فرمود که درین صندوق چیست زانو زده گفتند که ما را چون ازین باب خبری نیست بمجرد توهم سخنی نمی توانیم گفت **بیت** چون از درون خزینه واقف نه کسی * هر کس حکایتی بتصور
چه کند * و بفرمان او سر صندوق گشاده انواع سلاح در آنجا مشاهده افتاد و آتش قهر و غضب غازان خان که کمتر بنده را از ملازمان دولت قاهر خود بر سلطان مصر و قاهره
فائق میدانست افروخته گشت اما نفس مطمئنه او که صولت بانی نعمت بی نهمت اساس رحمت مقرون داشت از زلال رحمت آبی بر آن نایره زد و در حال قدرت باحراز فضیلت
و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس مخصوص گردید و در خلال این احوال خبر ایاق ایلچیان توقتای با سیصد و بیست و پنج سر الاغ از راه دربند رسیدند و صورت حال چنان بود که
در اوائل حال میان توقتای و نوقای در حدود دشت قبچاق محاربه سهمناک و مقاتله هولناک واقع شد و توقتای غالب آمد و نوقای مخذول و مقهور گشت و از عادات سپهر
شد و بموافقت انیست که **رباعی** یکی را ز خورشید بر ترکشد * یکی را ز بخت نیز بر سر کشد * یکی را دهد تاج و گنج و سپاه * یکی را نشاند بخاک سیاه * چه گوهر دو رو است این اژدها جهان *
بنزد حقیقت چه این و چه آن * و چون توقتای بر سریر فرمان دهی متمکن گشت عرق نخوت او در حرکت آمد و هوس احراز مملکت اران و آذربایجان بر ضمیر او استیلا یافت
و ایلچیان در مصاحبت عیسی گورکان پیش پادشاه غازان فرستاده زبده رسالت و خلاصه سفارت آنکه حسب تخصیص و تقسیم چنگیز خان ممالک اران و آذربایجان تعلق

بیا تو و اولاد او میدارد و سالهاست که هلاکو و اولاد او حاصلات و ارتفاعات آن را بخلاف یاسا تصرف مینمایند روزگار گذشته است حالیه توان گفت غازان خان ایلچیه که امروز حق با برزگر خود
قرار دهد و ولایت تسلیم کند والا جنگ را مهیا و آماده باشد و بداند که از صد و دو از قرم تا طاهر بند را ولان سپاه ظفر پناه یا زیاده از ده تومان خیام اندر خیام بسته و طناب اندر طناب
کشیده و نشسته اند و باقی لشکر را برین قیاس باید کرد و جهت اظهار تکاثر جریک کیسه پر ارزن مصحوب ایشان گردانیده بود عیسی گورکان و ایلچیان چون بشرف دست بوس دریافتند
از مرابت مجلس پادشاه مضمون رسالت را هر چند خشونتی داشت بعبارتی خوش و لفظی دلکش ادا کردند پادشاه از کثرت ایلچیان در غضب شده فرمود که فرستادگان اگر بتهمت
استخلاص مملکت آمده اند عدد ایشان زیاده برین بایستی و اگر جهت تبلیغ رسالت است هر ایلچی را پنج نوکر کفایت بود اما جواب طلب ولایت آنست که الملک عقیم و وعود
کعقیقه سقیم با آنکه از عهد هلاکوخان الی یومنا هذا الآن و آذربایجان مضاف ممالک بسیط گشته با بضرب تیغ آبدار او را از سر تعرض طالبان نگاه داشته ایم اکنون انتزاع
آن جز باستعمال تیغ آبدار بسر نپذیرد و بمجرد پیغام عروس در کنار نیاید بیت عروس ملک که مهرش بریده اند به تیغ * مگر به تیغ مراورا طلاق بتوان داد * و چون کیسه ارزن را
حضرت ایلخان افتاد در بادی الرای فرمان داد تا مرغی چند آوردند و آن مرغان همه را در یک لحظه برچیدند راقم حروف گوید مثل این حکایت از دارا و اسکندر روی نموده است
غالبا در موضع خویش ثبت افتاده بالجمله در ان ایام عیدی که معهود سلاطین مغول بود در رسید پادشاه عالم پناه بترتیب طوی امر فرمود بیت بیاراست جشنی که خورشید و
ماه بنظاره گرآمد در آن جشن گاه * امرا حضرت و وزرا مملکت و حکام گرج و روم و ارمن و ملوک ممالک و اعیان و اشراف اطراف و ایلچیان مصر و شام و سایر بلاد در آن جشن
حاضر بودند و مدت سه شبانروز صغیر و کبیر و غنی و فقیر بعیش و طرب اشتغال نمودند و بعد از فراغ از سور و سرور پادشاه و امرا روی به تنظیم مصالح ملکی آوردند و فرمان جهانبانی واجب الاذعان
نافذ گشت که رسولان مصر بهمراهان فته در آن بلده جهت نشان تا معاودت رایات فتح آیات توقف نمایند و ایلچیان توقتای را رخصت انصراف ارزانی داشت و چون از این امور
فراغت روی نمود فرمان فرمود تا لشکریان بعد از ساختگی اصناف اسلحه و دواب و ذراد و نفقات مرتب سازند و چون اسباب سفر دست در هم داد رایات نصرت آیات راه غازانیه
که از مستحدثات ایام دولت روزافزون بود روان شد و در آن یورش بزیارت مشهد مقدس امیرالمؤمنین حسین بن علی بن ابی طالب تبرک نمود و از آنجا براه اعمال حدیثه و عانه
نهضت فرمود با آنکه هر روز دو فرسنگ راه زیاده قطع نمی شد و در آن حدود رایت عقاب هیئات تفرج شکار شتر مرغ طیران میگردانند و کوه آثارش از معنی بلغ الحمل فی سهم
الخیاط خبر میداد و چون پادشاه از شکار فراغت یافت متوجه عانه شد و از آنجا اغروق را به موصل فرستاد و خود به جهت آن انتقام رفت روز پنجشنبه در پایان قلعه سراپرده خاقانی
برافراشتند پیشوای اهل قلعه و سرور ساکنان آن بقعه مردی را که کاردان بود از بطش و انتقام لشکریان پادشاه اسلام اندیشیده و پسر خود را با قاضی و چندتن از
اعیان ببندگی حضرت فرستاده لشکریان را انجبار و نقل و دیگر احتیاج مدد داد و عرضه داشت که این موضع سرحد شامات افتاده و در وقت تنازع جانبین عرصه تلاقات افطار
دولت قاهره در تسخیر ولایات جد و جهد تمام دارند و ما بندگان خود رقم ایلی بر صفحه یکدلی کشیده ایم و منتظر اشارت عالی ایستاده هرگاه که خاطر خطیر از روس و نواحی جمع شود
ما ارباب حواشی مشیا علی الهام لا علی الاقدام به موکب اعلا خواهیم پیوست پادشاه را سخن معقول پسندیده افتاد و بر تبلیغ داد که هیچکس از سپاه قیامت اثر تخریب آن
نواحی اقدام ننمایند و باید که اهل قلعه نیز با لشکریان ابواب معاملات مفتوح دارند و از آنجا رایات نصرت پیکر بجانب حلب نهضت فرمود و هم در پایان قلعه مضارب خیام ملازمان ظفر انجام
اختیار رفت صاحب حلب رسولی فرستاده اظهار مطاوعت نمود و در تسلیم قلعه بعذر سکان رحبه تمسک جست پادشاه چند روزی به نشاط و شرب اشتغال کرده بعد از آنکه
داد عیش و طرب داد سونتای و انوچوپان و قتیلق را با جمعی دیگر از سرداران بمدد قتلغ شاه در آن سرزمین بگذاشت و بعزم مشتاه خویش از راه موصل و سنجار علم دولت
برافراشت و از آنجانب حاکم مصر ملک ناصر با لشکر موفور در حدود دمشق انتظار میکشید و حکم فرموده بود که متجنده مقدار شبری از مقام خود قدم پیشتر ننهند و چون امرا
پادشاه جهان پناه از آب فرات گذشتند و از مصریان خبری و اثری ظاهر نشد عنان بجانب حماه منعطف گردانیدند و از آنجا متوجه حمص شدند اهالی آنجا قلعه تحصین نموده بودند قتلغ شاه و دلیران بمحاصره
مشغول شدند و نزدیک آن شد که فتح میسر گردد ناگاه خبر رسید که ملک ناصر هنوز بدمشق نرسیده و اختلافی در میان امرا پدید آمده دست اطماع انسانی که جز لشکر مغرور نشود دامن
خاطر شد بعضی گفتند که استخلاص حمص هرگاه که خواهیم بالوجه میسر میشود که حالا باری آن وحشیان از دام رمیده را بچنگ باید آورد و تقدیم نسیه نقد حاضر را التیثب باز نمودند
دهنی را بر موجود خارجی ترجیح ثمره دست باز کشیده داشتند چوپان صلاح در آن دید که اول بدمشق روند و سه روز آسایش نموده منهزمان را تعاقب نمایند قتلغ شاه نوئین
مانع آمد و گفت بی ملاقات مصریان و فراغ خاطر از ایشان بتخریب ولایت پرداختن دور مینماید و از آنجا در مسارعت آمده دوم رمضان به بستی رسیدند چون بها مرتنگاه کردند
آن صحرا را از لشکر مصر و شام بحری مواج دیدند چه بهمان وقت ملک ناصر بآنجا رسیده بود و از انبوه مخالفان خوف و رعبی بر خاطر امرا استیلا یافته بعضی گفتند که مصلحت در مراجعت است
تا ملاقی فریقین در موضع دیگر اتفاق افتد امیر چوپان گفت از این موضع برگشتن دلیل ضعف و بددلی باشد و خصمان چیره و دلیر شوند و پیش از آنکه قلب جناح آراسته شود

هر کس از مقام خود در حرکت آید و اگر هم بر وجهی دیگر باشد و واثق و ارباب ثبات ساعات دست دور کرده باتیم و نیز شب نزدیک است شاید که ظلمت لیل زین و رطبان بسلامت بدر برم و ثابت
جمیع امرا رای او را پسندیده داشته که عند اثبت مقتضی عزم ببست و امید شمردست امیر چوپان آیهٔ و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم ساخته با طائفهٔ ابطال رجال فرود آمده و قتلق و
تنی چند از امرا بجهت موافقت چوپان در حرکت آمده قتلق شاه بوجین و مولای با دو تومان لشکر و طوق بزرگ بر سر راسته متوقف شدند و از آن طرف ملک ناصر مهیت چو خورشید تابان زر
طا انگیست بخیه دیش و صدایه برابر ذهت و لشکر را آراسته بازوی فراوان دساز و ابهت بیکران درجوش و خروش آمده صف کشیدند و از افراس دجال و دنا ئب و جمال
او را لشکر را صف دیگر مرتب داشتند بیت لکرد سواران موافقت منع و چو برق درخشنده ولا دتیغ و همه صحرا بال بی تن و تن بی بال و سرچه بیکر و پیکر بی سر قتاده بود و امیر چوپان
چون تیر که کمان انقیاد از هر سوی باخت و مالک تاب از سلطان و روح می پرداخت تیر او گوی حکم قسمات داشت که خطا نمی شد و قتیاق به اتفاق کردان لشکر مرد آگهان نمودند که گر بانفر
بستیم زوال ما در آمده از زاید تیغ ایشان سپر حشمت در روی کشیدی آن الامر میسره ملک ناصر و یکسره چوپان بر مه انچه پایان گرگ جمله منهزم شدند که اکثر معدوم گشتند و لشکریان
با حد عساکر مبادرت نمودند قپچاق که صاحب میسره بود با و غلام خلاص شده سلطان مصر را از آن حادثه اعلام داد و ملک ده هزار سوار بجانب میسره فرستاد و قبل از وصول ایشان
ارغلاق و طغای تیمور نمی باطل رازکمال بیمار روی گردان شدند و چوپان و قتیاق بطرف میسره عنان گرای آمده در بهادری و تیغ زنی کوششهای بلیغ نمودند اما چون بواسطه فرار
بعضی امرا و مشغولی سپاه بالجاه صفوف بهم برآمده بود و نظم ترتیبی نمانده بر چند چوپان و قتیاق لشکریان را بحسب تحریض می نمودند هیچ فایده نمی بخشید و چون کار از
سعی و کوشش درگذشت قتیاق ترسا و کستو با طائفهٔ دیگر از اعیان لشکر در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و چوپان بسلامت نفس خویش با بقیهٔ لشکر عنان برتافت و در تخلیص سپاه
دیر بینه حال ایشان منزل بمنزل بساختن موقت جهد بلیغ نمودند که در عاجل ثمرهٔ اصطناع پادشاه آمده و در آجل نتیج ثواب لشکر گماه در حضرت دو جهان جزا که در معرکه جولان
می نمودند دستگیر شده و چوپان جان بیرون برد و لشکر آن شب بدان صورت با دران بیشه رفیع بود نظم چو برزد سر از کوه گیتی فروز و دو زلف شب تیره بگرفت روز و آن زمان چادر
قیر بیرون کشید و بدندان لب باده در خون کشید و مصریان در جنگ تیره گشته و دست کامیاب بیرامن آن بیشه چون سوار بر ساعد و گرد درمیان شدند و از اطراف محاربت
در پیوست و لشکر ایلخان حملهٔ ایشان را شب از خود دفع میکردند ملک ناصر اشارت کرد که از یک طرف آن جماعت را راه دهید مصریان چون به فرموده عمل نمودند و طرفی گشوده
گشت قتلق شاه و طوق بزرگ و لشکر خود از بالای بیشه فرود آمدند و مولای نیز از عقب او نشیب آمده بر دو امیر با تفاق را و با دخویش در پیش گرفتند و جمعی که از زخم شمشیر خلاص
یافته می گریختند در شورستان که آب مرغ سفر بران را و یافته بود افتادند و اکثر ایشان با اسب و سلاح بگل فرو رفتند خلاصه تقریر آنکه از سپاه ایلخان بجز کشتگان عرصهٔ هیجا در آن ناحیه
ده ناده هزار کس با بیست هزار اسب در قبضهٔ تصرف مصریان آمد و ملک ناصر بدین قدر اکتفا نا کرده فرمود که اقرم امیر دمشق با لشکر گران سه شبان روز بر صوب رحبه رفته منهزمان را تعاقب
نمود و هر کرا یافت دست حیات او بر تافت سلطان بدین فتح مبین فتحنامها باطراف فرستاد و بیران لشکر ترک را از امیر تاکو تا الجی در میان محافظان ثغور و سپاه عرب تعبیه
فرمود و فراخور حال هر یک از اسب و سلاح موسوم تعیین نمود و در وجود ایشان استظهار افزود و چون حال مردانگی و فرزانگی قتیاق بهادر را در رزم و بزم بسمع ملک ناصر
رسانیده بودند با حضار او مثال داد او را حاضر آوردند احتیاط کرده نیم سجده زمین بر اعضا داشت ملک بزبان ترجمان از قتیاق پرسید که غازان خان هر سال ترا چه میداد
که این همه جانسپاری بتقدیم رسانیدی جواب داد که مغول پادشاه خود را بنده نیست که آزاد شود بر عرش خدای عالم را و از روبر فرش و نعمت خود را ولیس از برای درهم و دینار
خدمت نکنند و من اگرچه کمترین ملازمان غازان خان بودم بدولت او هیچ چیز مرا کم نبود و همچنین سلطان گفت تا سوال کردند که عادت هر یک از ایشان چه میدهند گفت از دو قطار
تا چهار قطار از همه عجیب تر آنکه از زبان من شنیدند تا وصول بموقف حرب درین سفر زیاده از پنج هزار لشکری را بار گیر سقط شده باشد و ایشان مجموع سلاح و آلات و ادوات سفر
را همه برابر داشته آمده اند و با وجود چنین دمی تنبیه کرده ایشان را و یافته اگر باوطان رسند و پیش از آنکه بند قبا بگشایند بر تیغ صادر گردد که باز بیورش دور دست در حرکت
آیند بمقتضی فرمان در همان زمان روان گردند و معنی چه و چون و چرا در خاطر نگذرانند سلطان مصر و ارکان دولت قاهره بر کمال شجاعت و حسن طاعت و فرط شجاعت
ترکان آفرین کردند و انصاف دادند مصریان را ظفر و فیروزی قرین و نصرت همنشین اما سپاه غازانی از هر طرف سوار و پیاده روی بمرکز رایات خانی نهادند و در راه تحمل
انواع شدائد نموده بسیاری از احاجیت در برابر یک من طعام یکدیگر بتنگی خط دادند و بسیاری از امرا صده و هزاره که بواسطه حرکت نافرجام ابلق توسن ایام که مرکب اول ایشان
ما بند چو صلاح خیلان بیگ ادو اشی امیرکان معرکه بتزویج دختران او یکدیگر پیگیری می گرفتند که گاهی از آن پیاده و گاهی بر آن سوار مراحل قطع می کردند و یک تومان از لشکر پیاده به بغداد
آمد او بیست و چند طومان نزد پنجیم مصالح و نفقات آن جماعت صرف نموده ایشان را روانه اردوی گردانید و این درجنگ حضرت تشیعی تمام یافت و بعد از اصابت تعیین الکمال
پادشاه جهانیان در جزای او جان قربانی ساخت و امرا را در موقف یرغو باز داشت امیر چوپان بعرض رسانید که قتلق شاه نوبین از اول تا آخر قدم در خطه جانبازی

نهاد ولشکر باکه در آب وآتش دمار وقتال بود هیچ گونه مدد نداد بالجمله چون منی که سردار لشکر بودم میسره مصریان درهم شکسته اگر سپاه امیر قتلق شاه بجبر دلمسان اسلحه وصهیل اسبان
اداء می نمودند ملمه تیغ راندن وسر افشاندن چه رسد خصم حاکم لغان ساخته بودیم وخاطر از ایشان پرداخته عاقبت من بنده باتنی چند از بهادران بکرات حملات بردیم تا بفر دولت
خسرو صاحبقران بقیه سپاه را از ورطه هلاک خلاص دادیم قتلق شاه گفت که چوپان بی هنگام در میدان مبارزت مبادرت نمود من هیچ نوعی را کاره بودم چه گفته اند العجلة من الشیطان
والتانی من الرحمن وچون کار از دست تدبیر درگذشت غیانت ناموس طوق بزرگ که در عهده اهتمام من بود واجب بود دانستم وشفقت بر حال بقایای سپاه بران شد که عنان
کشیده داشتم ومضمون لاتلقوا بایدیکم الی التهلکه را کار بند شدم پادشاه فرمان داد که جمیع امرا را که بر سر لشکر بودند علی اختلاف طبقاتهم کم وبیش چوب یاساق زدند وچند روز
ایشان را بار دوراه نه دادند وامیر چوپان با آنکه بتشریف وخلعت خاص سرفراز ساخت جهت موافقت آقا واینی فرمود که سه چوب زدند **ذکر وفات پادشاه
عالمیان سلطان محمود غازان** علیه شآبیب الغفران بیوفائی دنیا نزد عقلا وجهلا مقررست ومعین وجفای چرخ ستمگار کالشمس فی الرابعة السماء عاقل وغافل روشن
کدام گل رخسار بر شاخسار شکفت که تند باد حادثات آن را بر خاک مذلت نریخت وبر گردن عروس هستی کدام عقد بستند که باشارت سر انگشت اجل از هم نگسیخت نظم را چو باد
وبعد از نخست ونقاب از رخ گل بعزت کشید پس از هفته در میان چمن تنش را بخاک مذلت کشید غرض از تمهید این مقدمات آنکه بوقت قشلاق در نواحی سرای
عارضه بذات اشرف پادشاه جمشید فر فریدون نشان غازان خان راه یافت ونه انواع معالجه نافع بود ونه اصناف مواد فاسده راجع وچون رابع آثار ربیع نمود وشدت
سرما اندک سپاه امداد دولت قاهره انکسار پذیرفت رایات نصرت آیات بجانب ییلاق در حرکت آمد ومرض روز بروز در اشتداد میگرفت تا کار بجائی رسید که قوت ماسکه با مسال عنان
وفا می کرد از پشت سمند گردون خرام طالت روی نمود احتیاجی تقدیر که مراکب عالم البسائط ومرکبات نزول در آرام حکم دست جنیبت محفه پیش کشیده مع هذا بکمال قوت روحانی و
تجلد موید بتایید سبحانی کوچ میفرمود وتمامت خواتین وعشایر وعساکر به آهستگی از عقب او در حرکت می کردند ومیدانستند که بجمل حرکة سکون وغایة کل کائن ان لایکون مرض
یوما فیوما چون اندوه مسلمانان زیاده می شد وقوت روز بروز سمت تناقص می پذیرفت وامارت ضعف طبیعت بظهور میپیوست وچون پادشاه بیقین دانست که کار نوع دیگرست
ودامن مشیت در قبضه قضا وقدر نخست به تیغ توکل قطع علایق کرد پس خواست که بشرط وصیت که از اشعار ارباب انتباه است بجای آورد لاجرم خواتین عظمت
را که محارم حریم حضرت بودند حاضر گردانید وباحضار امراء رفیع مقدار ووزرای عالم آرای اشارت فرمود نوئین اعظم قتلق شاه چوپان بیگ ومایدو وسونتای وپولاد وسلطان
ومولای وخواجه رشید الدین وخواجه سعد الدین ودیگر اینا قان ومقربان حاضر گشتند پادشاه فرمود که بنور یقین ودیده دوربین نزد ما محقق ومقرر شد که ازین
منزل فانی بسرای باقی انتقال خواهیم کرد وازین مرحله ناپایدار بجوار ملک غفار ودار القرار خواهیم پیوست بحمد الله والمنة که درین اندک مدت که زمان سلطنت ما بود بتایید
ایزدی در تقویت دین محمدی ورونق احکام اسلام وتمهید بساط عدل وداد وترفیه حال عباد وبلاد ووضع قوانین عدل وسیاست ورفع مراسم ظلم وبدعت بقدر میسور سعی
نمودیم ومیخواستیم که دیگر آثار حسنه اعمال فاضله بظهور رسانیم اما روزگار مساحمت ننمود واجل مهلت نداد وآن آرزو باخود بردیم وبمقتضی نیة المؤمن خیر من عمله وامیدیم
که از مثوبات آن بی نصیب نمانیم اکنون باید که شما بعد از من طریق موافقت مسلوک دارید واز مخالفت که عاقبت ذمیم دارد احتراز واجتناب واجب ولازم شناسید وبرادرم
خدابنده را که مدت سه چهار سال است که بولایت عهد مقرر شده برخود حاکم واجب الاذعان دانید واز فرمان او سر نکشید ورعایا را بتکلیفات زیاده متعرض مشوید
غازان خان امثال این سخنان که مشتمل بود بر نصایح ومواعظ بسیار گفت ودر حدود قزوین که سر حد منازل آخرت او بود نماز دیگر روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلاث وسبعمائة نقد روح
طبیعی در مجاری عروق واعضا بانجام رسید وزبان بکلمه توحید جاری کرده ودیعت حق تسلیم نمود صحیفه روز صبح محشر او عالم اصغر برخواست وبعد از تجهیز وتکفین به آیین شرع
سید المرسلین ارکان دولت واینا قان حضرت وسائر ملوک وحکام اطراف وطوائف جاه جاه سوگواری پوشیده در ملازمت نعش او که روزگار بدل رکاب ورخش او
فرستاده بود روان گشتند وکالبد مطهر او را به تبریز رسانیده ائمه وعلما وصلحا وشیخ وشاب وتوانگر ودرویش در لباس ماتم باطوفان آب دیده تسکین نایره آتش جگرسوز را نیز
شدند ودر محیبی که نمودار سواد روز رستخیز بود بر وسیعه غم گذاردند ودر گنبد خاک دفن کردند وچون خبر این واقعه هایله شیوع یافت از کنار جیحون تا منتهی فرات واز لب قلزم تا
ساحل عمان خلایق با دجله اشک جامه در نیل زدند در مآثر ومناقب آن پادشاه عاقل فاضل عادل وشرح حالات وضبط جهات وکمال کیاست ووفور سیاست و
فراست وفصاحت بیان وطلاقت لسان وطهارت ذیل وخداترسی ورعیت پروری واصحاب دانش وفضیلت رساله ها ساخته ومجلدات پرداخته وشمه از کمالات فاضله
او در ربع رشیدی مذکور ومسطورست وذکر آن بر سبیل تفصیل مناسب این مقام نیست **ذکر بعضی از تواریخ ووقایع که در هنگام مرض پادشاه جهان و
بعد از وفات او در خراسان روی نمود** چون خبر اشتداد مرض غازان خان در بلاد خراسان شیوع یافت مردقاق بدین نظر که بسط افعال ذمیمه خویش

از اولجایتو سلطان که در زمان هنگام حکومت آن دیار موسوم بود خوفی تمام داشت بجاده ثواب انحراف نموده و بحبت شاهزاده و الافرنگ در دل جای داده خواست که او را مستاصل از
ولایت و الا گردانیده و چون واقعه نگزیر غازان خان آسمعیل خان ترخان که از مخصوصان امیر سونج و بندراخان ملازم اولجایتو سلطان بود پاسے در رکاب آورده آهنگ آن دیار نموده بعد
از دواز ده روز بار دو در آمده متوجه کریاس گردون اساس گشت اتفاقاً در آن روز مرقداق و سائر امرا در بارگاه فلک اشتباه کاسات مروق کشیده مست شده متفرق
گشته بودند چون ملازمان خاص پادشاه را از وصول آسمعیل خان ترخان اعلام دادند فی الحال اشارت رفت تا او را بمجلس آوردند آسمعیل بتقبیل بساط جلالت مناط قیام نموده
صورت واقعه بعرض رسانید و زبان بتهنیت پادشاه کامران کشاده سلطان محمد خدابنده خواست برسم تعزیت قیام نماید مولاے مانع شده گفت اختفاء این راز مصلحت
الافرنگ سر سازعت دارد و امیر مرقداق در خلافت با او اتفاق نموده سلطان را تدبیر مولائی پسندیده افتاد و امیر دیس قتلق و امیر کرجی جسارت نموده متعهد شدند که بشمشیر بتقطیع رسانیدند
و این واقعه در بیست و چهارم شوال سنه ثلاث و سبعمائه اتفاق افتاد حب الریاست امرجاه و حکومت که بتوهم شرکت دو ان کار برادر خود با فنا برادر راضی میسگرد دا تشخص
فاضلی پرسید که یار بهتر یا برادر جواب داد که لب باد عزیز برادر باید که یار باشد و چون خاطر خطیر اولجایتو سلطان از کرد و نیرنگ الافرنگ فارغ گشت با امرا و نوینان و خواص و
معتمدان این راز سربسته در میان آورد که مدتی مدیدست که آثار سوء اعتقاد در ناصیه مرقداق مشاهده و معاینه می کردم اکنون غایت بنا بر صلاح ملک خفی و مستور مانده
اکنون وقت آن است که بتیغ خورشید شعاع عرصه زمین را از وجود آن کفران لباس گردانیم امرا زمین بوسیده عرضه داشتند که اگر اجازت شود در همین شب تیره بر سر او رانیم و او را
با اتباع و اشیاع عرضه تیغ قهر گردانیم فرمود حرکت لشکر در ظلام لیل بموجب تفرقه خاطر باشد و فردا بروز روشن کلبه بدنش از افتراع شمع حیات تاریک باید ساخت و طیفه آنکه شب
تا صباح مسلح شده در مقام انتباه باشند و روز دیگر بامداد مرقداق متوجه بارگاه کیوان رفعت فلک شکوه شده چون بکنار اردو رسید لشکر را پوشیده و مسلح دید که بدو ظاهر
شد کار او بدرجه آمده که مستلزم ضرری مبین است و بنا بر حزم و احتیاط که الحزم سوء الظن بدست بدگمانی عنان عزیمت خود پیچیده پادشاه شخصی از عقب او فرستاده که خبر واقعه
غازان خان رسیده باید که مرقداق بی توقف بخدمت شتابد تا شرائط عزا بتقدیم رسانیده آید چون درخت یاد در بود و نه شجره زندگانی بار ورنگرده دوباره بمخلص خویش مدبیرے
می اندیشید اولجایتو سلطان دیگری را که از عراق در همان لحظه رسید بود بدو همان خبر موحش آورده و بار مرقداق سابقه معرفتی داشت پیش او فرستاده مرقداق راحال معلوم شده کسی نزد
پادشاه ارسال کرده و التماس نموده که میثاق در میان آید تا بخدمت مبادرت نماید اولجایتو سلطان فرمود که اگر آید و اگر نیاید بوی التفاتی نخواهد رفت مرقداق مایوس گشته از
سطوت پادشاه پناه بکوهی برد و راه بدر برده امان کوهها ولی صد پاره و خوف اغیو خان بجانب دیگر معطوف گردانید و از شامت کفران نعمت طریق خلاص و نجات
مسدود یافته و لشکریان پادشاه بوی رسیده و چون آیه کریمه فاقتلوهم حیث ثقفتموهم نصب العین ضمیر بود آسمعیل بازگشته صورت حال معروض داشت سلطان حکم کرد که آسمعیل ترخان
بموجب فرمان قربان کند و خود نعش مرقداق را هلاک ساخت و قهرمان قهر برادر و پسر و نواب او را جام شربت چشانیدند خاتون مرقداق پسری کوچک خود جهانگیر نام که از
وی داشت او را بخدمت پادشاه فرستاده گفت این کودک ثمره آن شجره و فرع آن اصل است اگر و برا نیز بدایه ناهربان خاک سپارند می شاید سلطان ترحم نموده
جهان گیر را بجان امان بخشید بلکه مجموع نقود و اجناس و ذواب و مواشی مرقداق را بادر بسپار برادر دانی داشت

ذکر نهضت اولجایتو سلطان از خراسان بطرف اوجان و آذربایجان و جلوس بر تخت سلطنت برادر خود سلطان محمود غازان علیه الرحمة والغفران

چون پادشاه ستاره لشکر خورشید تاج گردون خرگاه
خطه خراسان را از شائبه کدورت مخالفان مصفی ساخت بطالع سعد و بخت همایون آفتاب کردار بجنبش گردون حرکت برآمده عیال جهانگیری بجنبانید حسین بیگ و سونج
نوئین و ایسن قتلق و مولائی و امیر علی توشچی و دیگر امرا و ایناقان در رکاب فلک فرسا بایک تومان لشکر متوجه بجانب عراق و اوجان شدند و بعد از طی مراحل
و قطع منازل خامس شهر ذی الحجه سنه ثلاث و سبعمائه علم ظفر پیکر در اوجان نزول اجلال فرمود و پادشاه کامگار رسوم تعزیت بجای آورده چندروز متصل امرا و
خواص و عام لشکر و اصناف خلایق را آشهای عالی همتانه و صلات و صدقات داد بعد از آن باتفاق علماء نجوم در پانزدهم شهر مذکور در طالعی که سعود از اوتاد ناظر
بود و نحوس در زوائل الاوتاد ساقط بر فراز تخت گوهر نگار بر عرش ابهت که بمنابه سپهر کواکب مسمر بود خورشید مثال برآمده شاهزادگان هر جا بسیار چون پروین بر گوشه
کمر بسته و خواتین گل رخسار بر طرف یمین مانند مهر و ماه بر کرسیها و صندلیها نشسته نوئینان عظام و امراء کرام قتلق شاه و چوبان و فولاد و حسین بیگ و سونج و قتلق
و مولائی و ایلدوز و سینای و سلطان و رمضان و النوغیرهم در مقام عبودیت چشم و گوش بر مصدر و مورد فرمان نهاده و بیرون بارگاه اصناف لشکریان و اکثر من ان
یوصف صف در صف زده چندانکه بنظر باشد در عقب هم جای گرفته ساقیان سیم اندام کاسات مدام را بر گردانیدند و مطربان آواز نوش و ناے بآسمان رسانیدند بعد از آن
که عیش و سور بنهایت انجامید رای صائب در تدبیر امور ملکی از دیگر امور مقدم نموده اسباب ملاهی و مناهی از روی بساط چون مهره نرد برچیدند و نخست حکم شد که کابینا

سعی کنان در تعظیم و تسلیم شرع محمدی و ترویج احکام احمدی سعی بلیغ نمایند و بهم مکتب از یاسای نمازان که تفصیل جزئیات و کلیات آن در موضع خود مذکور است تجاوز جایز ندارند و پادشاه جهان و جهانیان را بوفور عدل و شمول رأفت و مزید عاطفت و نصفت و مرحمت و شفقت مژده داده و قتلغ شاه نویین را امیرالامرا ساخت و صاحب اعظم خواجه رشیدالدین و دستور اعظم خواجه سعدالدین را در منصب سابق متمکن داشت و چون سال شمسی بمیمنه رسیده بود و عزل و نصب حکام موجب انتقاص اموال و اختلال احوال ممنوع حکم شد تا امرا و باسقاقان و عمال بدستور معهود مباشر اشتغال خود باشند و خوفی که بدل داشتند مغلوب آمد و ازین لطف عام جمهور انام و عامه شکر و حسن عبودیت اقدام گرفتند آنگاه موجودات خزانه با محمولات که از اطراف رسیده بود بر خواص و عوام برافشاندند و چون عقیده سلطان محمد خدابنده محبت اهل بیت نبی و ولی منطوی بود دستور داد تا بر وجوه دنانیر لفظ علی ولی الله را در ردیف کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله گردانیدند و اسامی سامیات ائمه معصومین را در سکوکات نقش کردند و ضبط اوقاف ممالک محروسه بنظر اهتمام قتلق قیا بهاءالدین یعقوب مفوض گشت و از ایشان خط ستاندند که حاصل آن را بر حسب شرط واقفان بمصرف وجوب رسانند و از احدی عشر که ولاة و متغلبه سابقاً بخلاف شرع شریف میگرفته اند دست تصرف کشیده دارند و اگر به احوال اوقاف وقوف حاصل نکنند یا در تدارک خللها بمعلوم توقف جایز شمرند در موقف خطاب و عتاب سلطانی موقوف مانند و چون خاطر اشرف از تنقید یاسای کلی و تنظیم مصالح ملکی فراغت یافت عزیمت قشلاق موغان فرموده آن زمستان در آن موضع بطرب و خوشدلی و خرمی بگذرانید و چون سر در خیل اختران از حوت بمنزل حمل کوچ کرد پادشاه از موضع قشلاق در حرکت آمد و مسافات طی نموده در دار السلطنه اوجان مانند آفتاب به بیت الشرف خویش نزول فرمود و در اوایل جلوس همایون ایلچی قاآن و رسولان شاهزادگان ماوراءالنهر و بلاد ترکستان با چهارصد و سیزده سرالاغ رسید و در باب موافقت و مصادقت سخنان امیز از زبان قاآن و نسبت اروغ پادشاه جهانگیر چنگیزخان بمسامع علیه رسانیدند الجایتو سلطان در جواب فرمود که پیش از همه آقا و اینی من میلی آن دارم که میان خویشان و بنی اعمام طریق وداد و وفاق مسلوک باشد و راه مخالفت و نفاق مسدود ماند و ایلچیان را بلطف پادشاهانه که در آن عهد و دیگر عهود تمهید داد و مجموع را مستغنی المرام گسیل فرمود و بالجمله در زمان دولت سلطان محمد خدابنده از حد شام تا کنار آمویه طولاً و از کرمان و از سرحد ملیستان تا به کویه عرضاً و از آنجا تا آب آمل و قپچاق و الان و دیس و سقین و بلغار و از طرف ماوراءالنهر تا بیش بالیغ و خانبالیغ و بلاد ختا و از خط خوارزم تا یورت یا تودجای که سم اسب تاتار از زمین آن غبار انگیخته بود حد و بلا تمهید و عهود وداد متاکد شد و قوافل و رواحل بی دهشت دزد و حرامی از ولایات مذکوره و دیگر یورتهای اروغ چنگیزخان که تفصیل آن سبب تطویل میشود آمد و شد نمودند ذکر عمارت سلطانیه که حسب الفرموده سلطان محمد خدابنده صورت پذیرفت در بهار سنه اربع و سبعمائه شهریار جهان الجایتو سلطان خواست که در مقور النگ شهری طرح افگند چه پدرش ارغون در اواخر ایام حیات خویش در آن امر شروع کرده بود و در بدایت آن کار رخت ازین مرحله فانی به بلده باقی کشید و چون نوبت خانی به سلطان محمد خدابنده رسید فرمود تا در آن مرغزار شهری بنا نهادند و اشارت کرد که تا قلعه آن را از سنگ تراشیده ساخته و آماده گردانند و وجوه عمارات و بار اخراجات و ادوات و آلات آن بر متوجهات ممالک حواله رفت و بنایان حاذق و مهندسان چابکدست که در فن خویش صنعتها را در عرصه تخیل می آوردند در شهر بنا داد که معمار کره زمین جهت استعمار عرصه خاک بر سر دیوار افلاک بر آمدی عمله عمارت هر یک بکار خود مشغول شدندی و بر مثال فلک از حرکت نیاسودندی و بوقتیکه کفه ترازوی آفتاب از عمود عیار معدل النهار متمایل گشته علی سبیل التاریخ بر سطح عزت نشستی ترازوی ادای اجرت بر آن زری احراز از مثوبت برداشتی و همه شاکر از سعی مشکور و عمل مبرور در دولت پادشاهی دادگر بمنازل خود رفتندی و از اطراف ممالک اصناف محترفه و صناع با اهل و عیال از برای توطن و تمدن بنا بر فرمان واجب الاذعان بآن صوب روان گشتند و در اندک زمانی شهری در غایت معموری ساخته و پرداخته آمد و عرض دیوار قلعه که از سنگ تراشیده مرتب شده بود چنان بود که بر سر آن چهار سوار پهلوی هم اسب می راندند و اصل قلعه را مربع وضع کردند چنانچه طول هر دیواری پانصد گز بود و یک دروازه شانزده برج داشت و در اندرون قلعه هر کس از امرا برای خود عمارتی کردند و الجایتو سلطان جهت مضجع خویش گنبدی باتمام رسانید و مسجد و دار الضیافه و دار الشفا نیز احداث فرمود و املاک فراوان و مستغلات مرغوب بران وقف کرد تقبل الله منه و همچنین جهت خاص خود سرائی بزرگ ساخته و ایوان او را بر مثال ایوان کسری مرتفع گردانید و دیوان خانه بزرگ که گنجایش دو هزار کس داشت از قوت بفعل آورد و آن را کریاس نام نهاد و خندق قلعه را در عمق به پشت گاو و ماهی رسانید و فرمان داد تا دار الشفا با جمیع مایحتاج ترتیب دادند و اکابر و اشراف و اعیان ملک نیز در آن شهر عمارتی عالی بنیاد نهادند به تخصیص خواجه رشید الحق و الدین فضل الله طبیب که عمارتی رفیع مشتمل بر مدرسه و دار الشفا مرتب ساخت و طلباً لمرضاة الله تعالی بوقف بسیار مدرسان و طلاب و اطبا را خوشنود گردانید و به اشارت سلطانی آن به سلطانیه موسوم گشت

ذکر بعضی از احوال سلاطین مصر

چون ذکر ملک ناصر و شمه از کسر و فتح او در بین اوراق سمت گذارش یافت قلم مشکین رقم خواست که نبذی از حالات او را که بعد از غلبه بر قتلغ شاه نویین و امرای ایلخانی روی نمود باز نماید و چون بزرگان خورده بین برخورداران بگیرند در تواریخ مذکور است که

حدا زمی حاتق شاه و دین والدار بنازانی حمیت کمال قدرت و تمامت امور مملکت ملک ناصر باشاه مصر و جهان سایر و مشهور گشت و لشکری و رعیت مطیع و مسرور و ولایت
و خزینه ایری معمور با شیوه منشی ...بنا کشیده ... روزگار دکا آمده چه گاهی نقش ... بالش حکومت و سلطنت ساخت بیت ما ... چشم ... کرد چشم ... کو کرد تفصیل
این اجمال آنکه ... سالار ... حسام الدین ... جاشنی گیر بر سایر امرا رتبت و حشمت و اختیار داشت ... حشمت قدم در ... ملک ناصر ... خاطر ساختند و سلطان را بر
... دشمنان نا ... کرد از ... وبا ... از خزینه نقد و جواهر و حرم و فرزند و ... مفتاح ... از غلامان ... تا قلعه قاهره ... به عازم ... گشت
آن قلعه ... ... چون ... مصوان ... چون گردن ... سلطان با اتباع و اشیاع ... مطیعین ... گشت و قاهره از ... دشمنان ... گذشت ... خاطر
اعدا و دولت قاهره و ... رسول ... مشتمل تطلیق عروس مملکت و افتراق ... سلطنت و سلوک مسلک ترک و تجرد و تمسک و
... فرستاد و ... و بر جاشنی گیر ... امیر المؤمنین المعتصم بالله ... مشایخ و علما و اعیان و اشراف و امرا و کافه عساکر را اجتماع کرده محضر ایشان خوانده ... روز
تعیین ... ... جاشنی گیر ... نشانده ملقب به ملک مظفر گشت و سالار که ... و صاحب اختیار بود ملک قبچاق را
منصب نیابت ... صاحب حل و عقد و رتق و فتق امور ممالک شد و جاشنی گیر قبال ... جمال الدین ... علاء الدین بغدادی را
... سرداران ... به حدود حلب فرستاد و نیابت و حکومت دمشق به کمال الدین ... قبچاق ... تعلق ... طلب ... طرابلس
ارسال نمود و با هر یک ... خود ... گیرا ... ولایات فرستاد ... جاشنی گیر ... دهشت و خوف ... رسید که ... قرامی گرد
... سلاطین مصر و ... کرد و در اثنا این اوقات امرا ... ملک ناصر فرستاده معلوم کرد که چون سلطان ... اعتزال ... اختیار ...
با اتفاق ... ملک مظفر ... سلطنت ... مستمر ... تعهد و رعایت جمهور ... عدل و داد ... در میان ... تسلیم ...
... سلطان ... تجهیز عساکر و ... تمام ... قریب ... غلام که هر یک ... در روز معرکه ... لشکر
... سلطان ... متوقع آنکه معدودی چند ... خسروانه ... تواند کرد ... دیگران ... شیران ... بیشه ...
... دمشق ... ملک ناصر ... خزانه ... مصاحب است ... اسپان ... معین ... سال ... نیست
... معاش ... بیت المال ... آن ... از دست ... هر روز ... کفاف ... طلب ... از غلامان
... ملک اشرفی ... منصوری و ناصری ... عصیان و کفران ... ایشان خود ... اند و در مصر ...
... دولت ... باشارت ایشان ... باضطرار ... اختیار ... ایشان ... ایم وجود ایشان ... عالم
... ملک مظفر و ارکان دولت ... لایق ... سلطنت و امارت ... شما ...
... ملک مظفر غلامان اشرفی و ناصری ... گرفت و ...
... ملک اشرف ... ملک مظفر ... عزیمت حدت ملک ناصر ... این حال ... دیگر از سرداران ... سبب
... ملک ناصر گشت سلطان مقدم ایشان ... اکرام ...
ایشان ... امرا و سرداران لشکر ... طاعت و موافقت ملک ناصر دعوت فرمود ... در این باب ...
... سوگند ... تیمور ... به جانب شام ... حلب ... دمشق چون ...
... ملک ناصر ... سلطان ... ساخت ...
... دشمنان ... صورت ... جاشنی گیر ... اختلال ... صاحب حلب ... قبال ... و
جمال الدین موصلی و علاء الدین بغدادی ... ملک ناصر ... متفق ... امتناع ... جماعت جهت مصلحت خویش عزیمت دمشق کردند
ملک ناصر ... حرکت ... ایشان فرستاد ... غنیمت گرفته ... دیگر از اعیان که جاشنی گیر ... شده به ملک ناصر
پیوسته ... قلعه بیرون آید ... ملازمت ... شرف ... مشرف شوند و سلطان ... مستحسن نموده
از قلعه ... ساخت و ... جمال الدین ... والی دمشق ... فرستاده ... ولایت ... حال

لشکریان بجای آورده دفع معاندان دولت را وجههٔ همت سازد و لازم بدان معنی همداستان نشد و در جواب گفت که سلطان باید که تخت دارالملک مصر را از وجود مخالفان
بپردازد که ما خود سهل المأخذیم ازین معنی استبعادی تمام بر ضمیر ملک استیلا یافته از آن منزل بر فور کوچ کرد و بقلعه رفت امرا و مقربان سلطان از آن تعجیل سرزنش و توبیخ
نموده عرضه داشتند که امرای مصر و حکام شام که حرف ولاء سلطان را بر لوح ضمیر نگاشته در مقام سربازی و جانفشانی آمده اند چون از فسخ عزیمت پادشاه آگاه شوند شعلهٔ
ارادت ایشان منطفی شود و اختلال باموری که تا غایت ساخته و پرداخته راه یابد سلطان در جواب فرمود که درین کار سکوت و تأنی بر عجلت و تمنی مرجح است و ازین خروج
ناگاه و مراجعت بیجایگاه که مقصود شماست وقوف بر عقائد موافق و منافق بسهولت دست دهد اگر ارادهٔ ازلی متعلق بآن شده که تخت مصر بار سوم از تعجیل در ادراک مطلوب و
تاخیر در نیل مقصود زیاده نقصانی صورت نه بندد شما بعروهٔ توکل معتصم باشید که ناصر عنقریب منصور خواهد شد و در تضاعیف این حالات امرا چون بیگ تیمور اتابک شامی و
میر قربان از تراکمه و دم با حشم و خدم خویش فوج فوج به رسیدند بسایهٔ چترهای للسامی ملک ناصر استظلال نمودند قضاة حشمت مبانی اخلاص ایشان را بایمان غلاظ موکد گردانیدند
وارکان دولت هر فوجی را که بپایهٔ سریر اعلا میرسانیدند آن وفاداران از روی نیاز بهفت جا پیشانی افتخار بر خاک انکسار نهاده زمین بوس می کردند و مراسم عهود و پیمان دیگر بار
تجدید میساختند و جمال الدین اقوش چون از جمعیت و شوکت ملک ناصر خبر یافت با ابن اسیح و دیگر سرداران که از هواخواهان ملک مظفر چاشنی گیر بودند عنان بجانب مصر برتافت
و ملک ناصر واثق بلطف مهیمن قادر با سپاهی متکاثر بطرف دمشق در حرکت آمد و بعد از قطع منازل بمقصد رسید و در قصر ملک ظاهر نزول کرد و مقارن این حال حکام طرابلس
و حلب بخدمت مبادرت نمودند و سلطان خورشید منظر بلند اختر تا سر میدان زبرجی قمر باستقبال حشم فرمود و خاص بهادر و قتلق بیگ صغیر و چند تن از سرداران سپاه که باشارت اقوش در
موضع حوران خیمهٔ اقامت مطنب گردانیده بودند چون طبقات امم و طوائف بنی آدم را متوجه رایت سلطان دیدند سرداران سپاه که در آنجا بودند هر یکی از ایشان بجانب گذرانیدند
ع من نیز آنم که همه خلق بر آنند + و بعد از استیمان و طلب میثاق و پیمان بظل ظلیل شهریاری پناه جستند و در دوازدهم رمضان سنه ثمان و سبعمائة از دمشق عزیمت مصر نمودند و با ابهت
و عظمتی که زبان از تعریف و توصیف آن کلال پذیرد آوازهٔ کره ماهی و غلغلهٔ کوس و درای گوش گردون کر گشت و از انبوهی لشکریان و کثرت جوشن وران پشت گاو زمین خم گرفت
سپاه مانند کوه روئین با تیغ و ناوک و خنجر و زوبین بیت زوبین وارش سماک رامح + سیاف کمینه سعد ذابح + در ملازمت رکاب همایون روان شدند و کوتلیان چهار صد جنیبت با زین و
ساز افسار زرین از یسار و یمین می بردند سلطان در مقدمه رسولی پیش ملک مظفر فرستاده او را بعفو و اغماض نوید داد چاشنی گیر در جواب گفت ع کو چشم که بنگرد بملک وی + آنگاه در قضیهٔ
مخلص خویش با صاحب تدبیر خود مشورت کرد و بر حسب صوابدید سالار پنجاه خزانه برداشت و با چهار صد غلام خاص براه صعید روان شد و بعد از غیبت ملک مظفر مبادرت مواکب
منصور ناصری قاهره آرایش نموده رشک ریاض رضوان و باغ جنان ساختند و سلطان در شب عید فطر در قاهره نزول فرمود و در همان شب بالای قلعه رفت و روز دیگر
چون سماط عید منطوی گشت بطالع مسعود و بخت فرخنده بتخت سلطنت نشست و مصریان از پادشاه تا پاسبان بجشن و سور و شرب خمور مشغول شدند و چون ضروریات ملکی در پیش
بود از مداومت لهو ملالت افزود و ملک ناصر در زمان فرار چاشنی گیر قراسنقور و منکوتمور را با سپاه شام فرستاده بود تا ابن عوض خلیل را بمحافظت نامیده راه بیرون شد او مسدود گردانند و چاشنی گیر غلامان
خاص موضع جاه آنجا رسیدند شنفته میکشد که اسلحه از خود کشیده بودند دران مرحله سلاحها گشادند و شب تا نور سر از خواب غفلت بر نداشتند روز دیگر که دست تقدیر تیغ خورشید معلا برداشت
قراسنقور و منکوتیمور رسیدند و ایشان را شکاری وار در میان گرفتند غلامان خواستند که تیر و کمان چون غمزه و ابروی خود بکار آورند چاشنی گیر مانع شده فی الحال ورا گرفته بند
کردند و رسولی هوا را در طیران آورد و سلطان منشور حکومت دمشق باسم قراسنقور فرستاد و حکم فرمود که خدمتش چاشنی گیر را مصاحب لشکر ساخته بپایهٔ سریر اعلا آورند و خود متوجه
دمشق گردد و قراسنقور بموجب فرموده عمل نموده و چون چاشنی گیر بمجلس همایون رسید سر خجالت در پیش افکنده و انگشت ندامت بدندان گرفته ملک ناصر با او خطاب کرد که ای بی حمیت با آنکه
من ترا از حضیض ذلت باوج رفعت امارت رسانیدم از مردی و مروت چگونه رخصت یافتی که آن همه ایادی و نعم را بکفران مقابل کردی چاشنی گیر بزبان لال و عبارتی بالکلال در جواب سؤال گفت که
سالار مرا برین حرکات ناهموار باعث و محرض آمد سلطان با امرا گفت بواسطهٔ عهدی که صادر شده من چاشنی گیر را نه قتل میکنم و نه حبس اما بنابر محافظت بقیهٔ سلطنت و دولت او را میل
بباید کشید چه دیده که نعمت منعم نه بیند نابینا به و کوری که بموجب هدایت نگردد ناپیدا اولی چاشنی گیر تضرع و زاری نمود که او را بکشند و میل نکشند سلطان با امرا گفت من رخصت کشتن او نمیدهم
شما دانید و چاشنی گیر را امرا بنابر ملتمس او بزه کمان هلاک کردند و خزانه و غلامان سالار که بوی تعلق داشت بغارت و تاراج رفت و چون نوبت بسالار رسید پادشاه او را توبیخ و سرزنش بسیار نمود
و بر وفق ملتمس معاقبت فرمود که او را بقلعهٔ شوبک برده آنجا متاع قناعت بر خسار روزگار خود افکندند و سالار با اهل و عیال روان شد معروض داشتند که صد خروار زر همراه اوست سلطان
فرمود که ده خروار از نقره دیگر کفایت باشد آنچه ازین قدر زیاده بتسلیم بیت المال کنند و چون ناصر حجاب مخالفان از میان برداشت ممالک محروسه را بنام یاوکان دولت تقسیم نمود جمال اقوش را
بضبط بعضی از ولایات شام نامزد کرد و اقوش بغزه رسید اقبوقای کوچک بموجب فرموده از عقب روان گشت و او را گرفته در قلعهٔ از قلاع محبوس گردانید سر خود داد با تیغ و کفن پیش سلطان آمده

درباره پدر شفاعت کرد و گفت اگر سلطانی ببخش و اگر جلادی بکش لیکن گفت سلطان ما یحب الدنیا فقد غوی و ان لم یکن جلادا اخذ السیف و قتل ملک حسن تربیت فرموده جان از قرم بکشید
امر فرمود که بقیه عمر دیگر سلاح نه بندد و حربه در دار کوس سوار نشود زین ابلق تیز رو میدان جهان لس کس که پیاده گشت از اسب مراد ملک نرم بنا و مسکن خود ساخت و تهیه اسباب عزلت
پرداخت راقم حروف گوید که بعد از شروع در تحریر احوال ملک ناصر خلف صدق یعنی فرزند ستوده ما ترک وضع و ترتیب حکایات که گاهی کالشتابی روی میداد بشوق باوی پیر و خیفت کرد چون
دیوان اوراق حالات ملوک مصر صلاح الدین یوسف ملک منصور قلاوون المشهور بالالفی بر سبیل اجمال در عرصه بیان آمده در نظر آلیت و چون چنان بود که قضایای آن طبقه بهنگام انتقال دولت ال
تا بسمت گزارش یابد و این سخن پسندیده افتاده چون فرصت تقدیم کرد لایق بسیاق تاریخ ست فوت شد و جمال وضع حکایات در موضع خود نمانده بود لاجرم در ذیل حکایات ملک مذکور از وقایع
زمان ایشان کلمه چند رقم زده کلک بیان گشت و هی هذه **ذکر تتمه احوال ملوک مصر** جلا اخبار و نقلا آثار آورده اند که ملک منصور قلاوون چون مدت سیزده سال سلطنت کرد داعی حق را
لبیک اجابت گفته بریاض قدس خرامید پسرش ملک اشرف که در دولتمندی صاحب پیر بود بر سر حکومت متمکن گشت و در اظهار آیات مناقب و مفاخر خود سعی بود که مساعی جمیله و صحت
روزگار پاینده بود هم در اوایل تقلد سلطنت همت عالی نهمت را بر استخلاص طرابلس از دیار فرنگ مصروف جهت و دیگر آنکه ماه آن بلده را مسخر گردانیده بسیاری را کرم
بهره رابدوزخ فرستاد و لهم اللعنة و لهم سوء الدار و اساس آن قلعه منهدم و منعدم ساخت و برکنار نهر شهری نو بنا نهاد و آن را بطرابلس موسوم کرد و مسکن اهل اسلام گشت و چون
از این فراغت روی نمود داعیه تسخیر عکا بخاطرش سر برزد و آن حصاری بود رفیع و قلعه منیع از سالهای دراز باز ستون خرابی عالم و امید مکان چرخ دست بر دایام مسلم نصف آن دیوار بحری باز می
نصف دیگر کنار ساحل امیخ که قوت و اهمه از عبور از آن حیند کرد سر آب فرو می و بر قامه سنگهای عظیم بسدی دیوار بر افراشته بودند و در کنار آن مرتفع سه هزار برآن نشسته بود
زیاده از دویست هزار کافر مشهور در آنجا مجتمع و وساوس شیطانی و هواجس نفسانی رفع ملک اشرف لشکری ترتیب داد که افواج آن از امواج بحار پیشی می گرفت و از آن جمله سیزده هزار
ممالیک خاص بودند که به تیر و کمان و سیف و سنان اختصاص داشتند بادشاه امرا با لشکر گران متقارب و مسالک بقدم چهارپایان پیموده بظاهر عکه رسیدند مخالفان دین
بسبب استقامت مخالفت آمده از جانبین تیر چرخ و سنگ منجنیق باران گشت و در ایام محاصره روزی آن طاعین یکی از مسلمانان را که محبوس داشتند عوض سنگ در منجنیق نهاده بر تاب
کردند و اجزای آن بیچاره هم در فضا ریزه کالعهن المنفوش متلاشی شد از مشاهده آن حالت و وقوف بر اتحاف و جسارت ارباب خسارت نائره خشم و غضب ملک اشرف برافروخت
و بموکدات ایمان و شداد مواثیق تمسک جست که تا خاک عکه را بر فنا نهد و آب تیغ آتش قهر ایشان نزد عنان از جنگ نپیچد و دست از محاربه باز ندارد و بعد از آن حکم فرمود
تا برداربابه و نقابان جلادت آئین در چند موضع بحفر نقب مشغول شده مانند مار و مسام زمین راه بدرون گرفتند و از زیر خندق گذشته ستون و ترتیب برج و باره نصب کردند
همچنین فرمان داد تا بعدد رؤس لشکریان توبرهای ریگ بیاوردند هر کس برتوبره و چون شماره رفت دویست هزار توبره بنظر حساب در آمد و بیکبار آنها را در خندق بیختند
فروج و زوایای آن را بحجار و خاشاک بیانباشتند و بعضی از خندق با زمین یکسان شده راه آمد و شد آسان گشت و نقابان از عمل خود فارغ شده آتش در ستونها زدند برج
شیده مانند جبه سجود در آمد نا کفره عکه چون ماهی در شبکه مضطرب گشتند و مصریان از اطراف و جوانب مانند بلای ناگهان بشهر در ریختند و جمعی فرنگی که از بلای جان کوزی عنان
مرتب جسته بودند در کشتیها نشسته از دریا بگریختند و قریب بیست هزار کافر اسیر و دستگیر شد و کشتگان از احساب بیرون بود و چندان نقود و جواهر و امتعه بدست مسلمانان آمد که از تعداد و محاسبه هم
خارج افتاد و قریب بدو هزار نفر از اهل اسلام که در مجلس آن زنوروضیا و نسیم محجور و محجوب بل زنده در گور بودند حیاتی تازه یافتند و خیال آن دیار را که در قوت متخیله بادشاهان سابق
نگذشته بود بسرحد صابرده بود به نزدیک ده و رسانیده و ذلک فی شهور سنه تسعین و ستمائة اتفاق افتاد و در بهار سال دیگر ملک اشرف استخلاص قلعه الروم و تسخیر قلعه نشینان فرمو
بوم را آیات این فتح ساخت و در قلاع و بقاع اهل کفر و شرک مسلمانان را ساکن گردانیدند و مواضع اصحاب تمرد و فسادات صوامع ارباب عرفان عبادات گشت و چون آیات مساعی
مشکور او در اقاصی و ادانی دیار عرب و روم و فرنگ مشهور گشت روزگار در هدم اساس دولت و سد ابواب سلامت عادت خویش اظهار کرد مفصل این مجمل آنکه سلطان مصر
شام یعنی ملک اشرف سپهر احتشام نائب و شیری داشت بیدره نام و بادشاه پیوسته بلفظ عم با او خطاب کرد ولاکن عم النفس منه و آن ناصره بود هم آنکه ملک نسبت باو قصدی در
خاطر داد و با دوازده امیر که مقدم ایشان لاجین بود در کفران نعمت هم داستان شدند و امرا و غدار تحریک بیدره انتهاز فرصت نموده در وقتیکه سلطان مصر بجانب طرفاعن با سه
چهار کس از غلامان خاص رفته بود بر سر او تاختند و بیدره نخست تیغ انگشت قلم گیر سلطان را قلم کرد تا در غدر و بیوفائی کنار جلی علم گشت و لاجین تا تمام مهم او را باتمام رسانید و چون
مرغ روح ملک اشرف در قفس قالب به طیران آمده بیدره به اتفاق ارکان دولت ملک ناصر برادرش را بر تخت ممالک بنشاندند و در رتق و فتق و بست و گشاد امور جمهور علی الانفراد
شروع نمودن گرفت و بعد از انقضای یکسال غلامان ملک اشرف از تحکمات او ملول گشته لاجین که بمزید شهامت و شجاعت از امثال و اقران امتیاز داشت باعث شدند تا
آغاز مخالفت کرد و هم بر محاربه انجامید کمیتو تا بیدره را در جوف زمین منزل آبادان مهیا ساخت و افسر سلطنت و جهانداری بر فرق و کنت کامگاری نهاد گویند که این کمتوق

کوچک بود که اوباش شامیان در زمانی که آن سه نوئین جنگ کرده غالب گشتند باسیری گرفتند و در شهور سنهٔ خمس و تسعین و ستمائه بعد از این کتبوقا در مصر خالی یافته علم بر دعوی نمود چنانچه مسطور
گشت نیز او را حتی قصد و صنایع بنا بر قوت و شوکت که معدوم گشتند و بعد از دو سالی که کتبوقا سلطنت را از اشرف ملک از اعیان مصر عروس مملکت را لاجین عقد بستند و او در حوالی
عمارت وسعت نشان کتبوقا بود از قصد وی مانند شهباز دیده بر دوخت تا بدمشق رفت و از آنجا رخت به قلعه از قلاع حوران کشیده مدت الحیات آن ناحیه در تحت تصرف او ماند و
لاجین بعد از تمکن بر مسند جهانبانی در تشیید و استحکام قواعد سلطنت و تمشیت مهام مملکت مساعی مشکور به منصهٔ ظهور رسانید و فی الواقع هیبت و شوکتی موفور داشت و سیاستی نامحصور داشت چون
از تاسیس قواعد ملک داری و تأکید مبانی شهریاری فارغ شد خواست تا اساس را مستحکم گرداند و مضافات مملکت مصر نماید و آن طرف را از ظلمات مبایک اعدی پاک سازد و
بنابر داعیه لشکری بآن صوب فرستاد و بنفس خویش نیز از عقب متوجه گشت و در آن بقاع قلاع مشحون به اموال و ذخایر مسخر گردانید و سالی آخر نه کشیده بود که رؤس اجناد و وجوه افراد
عساکر عصیان به پیشانی بی آزرمی بستند و لاجین را از میان برداشته ملک ناصر بن ملک منصور سیف الدین قلاون را بر سریر حکومت نشاندند **ذکر بیاسا رسیدن خواجه سعدالدین صاحب دیوان با جمعی کثیر و شرکت خواجه علیشاه جیلان در وزارت با خواجه رشید الدین طبیب** خواجه سعدالدین صاحب دیوان طایفهٔ از نواب
خود را بر آن داشت که جمعی از امرا و خواجه رشید الحق والدین تقریر کنند و سر رشتهٔ اختیار در کف کفایت سید تاج الدین اوجی نهاد و فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که ایشان را در
موقف یرغو حاضر گردانیدند و بعد از ثبوت جرایم خواجه سعدالدین را با نواب بیاسا رسانیدند و در عوض پانصد تومان زر که از توفیر اموال ممالک التزام نموده بود خانمانها سبب
آن جماعت در معرض ضبط دیوان آمد و اسباب و املاک ایشان تو خواص گشت و امرا عظام در حضور قاضی القضاة ممالک و ائمه و سادات سید تاج الدین اوجی را که افعال و اعمال
و بطلان نفس او دال بود به خون بر رسیدند. و چون بی اشتباه ذکر کرده بر ایام وجود او بود و نیز زیاده سی صد هزار دینار را اموال سادات و دیگر طوایف به غصب و اشتقاق گرفته بود و قصد محارم
علویان پیوسته و امانت نفوس و تبیح عبارت فتن مسرور که تفصیل آن موجب تطویل میشد در واشت بحکم واجب الاطاعت او را با دو پسر او بسادات مشهد مقدس سپردند تا
استیفای حقوق خویش کرده مکافات او در کنار نهند سادات اجمعین را فاتحه سعادت شمرده بر کنار شط او را بضربات متوالی به قتل آوردند چنانچه از مبادرت در آن امر دست بر یکدیگر
گشتند و آواز تکبیر مسلمین و مسلمات بل جهود و ترسا به فلک اعلا رسید و اهل سنت و جماعت غبار او را استلزم لقب ملک و ملت دانستند و دو پسر او را که ثمرهٔ شجرهٔ خبیثه بودند از عقب
پدر روان کردند و امیر محمد زرگر و زین الدین کیمیاگر را که خواجه رشید الدین فضل الله به تصرف و تقصیر متهم گردانیده بود نیز بیاسا رسانیده و سید عماد الدین را که در آن قضیه با
نواب خواجه سعدالدین شریک و سهیم بود بعد از جانش ببخشیدند جهان بینش را میل کشیدند و وزیر افلاطون حکمت ارسطو فطنت خواجه رشید طبیب که از رشحات خامه گوهر بارش
ریاض معانی تازه و سیراب بود و در خلوت انجمن استشاره مؤتمن حضرت سلطان گشت و در اجرت نسخ و تحریر و نقش و جلد و تصویر مصنفاتش که مشتمل بر تأویلات قرآنی
و اسوله و اجوبهٔ متفرقه و اخبار و آثار فلاحت عمارت و ابطال مذهب تناسخ و صفت اقلیم سبعه و غیر ذالک است مبلغ شصت هزار دینار صرف شد و چون تیغ یاسا رادانی
بوستان سروری مملکت را با قعبان آسا وجود نهالی چند که برلب جوبیار سلطنت بالا کشیده بود منقطع الاصل گردانید جهت تعیین صاحب دیوانی که مهمات ممالک با کفایت
کند در حضرت پادشاه مشاورت و استشاره رفته بر زبان گوهر فشانی سلطان جاری شد که خلعت وزارت بر قامت شهامت علی شاه چست و زیبا مینماید امرا و وزیر
صاحب تدبیر خواجه رشید الدین آواز تحسین باوج علیین رسانیدند و حکم قضا امضا شرف نفاذ یافت که علی شاه جیلان بشراکت خواجه رشید طبیب در آن امر شغل خطیر شروع
کند و خواجه علیشاه پادشاه و نوئینان و خواص و مقربان و ایناقان طوی داد و در آن جشن و کاسه مرصع لالی آبدار و جواهر نفیس بوزن چهار ده رطل و افسری مکلل که قطعه لعل مرصع بوزن
بیست و چهار مثقال در آن تعبیه بود و نه غلام مشتری طلعت سنبله گیسوی خوب اندام با خلعتهای زرنگار و کمرهای مرصع با نه اسپ عربی که زین ساخت و سر افسار آن زرین بود بگذرانید و
بتعیین عنایات ملحوظ و بسیورغامیشی پادشاه مخصوص گشت و هر دو وزیر صاحب تدبیر باتفاق یکدیگر در تحصیل مال و تنظیم حال لشکری و رعیت بر و دی مشغول شدند و ممالک محروسه به تجدید
رونق و طراوت یافت **ذکر فرستادن سلطان محمد خدابنده امرا و نوئینان را به ولایت گیلان و توجه رایات نصرت آیات بدان جانب از عقب ایشان** پیش از اولجایتو سلطان از اولاد چنگیز خان هر که بر ولایت ایران استیلا یافته بواسطه راههای سخت و بیشه های پر درخت مطلقاً تعرض به مملکت
گیلان نکرد و چون نوبت حکومت باو رسید خواست که بطریق غازان خان لشکر بجانب مصر و شام کشد از آن اندیشید که با وجود آنکه اهل گیلان بر در خانه اند حکم نشنوند ایلات سپاه
به مملکت دور دست بردن مناسب نباشد و در باب توجه بسمت گیلان با امرا مشورت فرمود و ایشان گفتند نخست ایلچی بدان صوب باید فرستاد و ملوک آن دیار
را با ایلی و انقیاد دعوت کرد اگر اقدام قبول پیش آمدند فهو المطلوب و الا لشکر بر آنجا باید کشید و در آن اوان در گیلانات حکام متعدد بودند اما امیره دباج از همه معظم تر بود
سلطان اول رسولی نزد او فرستاده او را طلب داشت و امیره دباج حسب فرمان متوجه اردوی همایون گشت و چون بعتبه پادشاه و امرا شرائط اعتزاز بجای آوردند.

امیر دولت تنسوقات پیش پادشاه برده بلوازم خدمات قیام نمود لیکن از دیدن امر واقعات ایشان تنگ آمده چند روز بهانه مرض از خدمت بارگاه تحف مستعار آمدن استیذان کرده تا بادستگیری بجانب گیلان متوجه وطن خود شد و پادشاه ازین معنی خبر دار شده بعنایت رشید و عزیمت تسخیر گیلان مصمم گردانید و یکی از امرا سلطانی که امیر نام تمغه‌دار موسوم بقطب الدین جاندار گیلان رفته بود و داد و متاع آن مملکت معلوم کرده پیش پادشاه تقریر کرد که در باب عزیمت گیلان فکری عمیق باید کرد چه آن ملک مشتمل بر ده واره شهرست و در هر یکی امیری با سپاه فراوان نشسته و سار بی پایان دارند اگر گیلان مسخر گردد خزائن بعنایت معمور شود و بواسطه تعریف و توصیف که ای پادشاه بلشکر کشیدن بدان جانب راغب تر شد و امرا و ارکان دولت این معنی را کاره بوده مکرر پادشاه بنفس خویش حرکت فرماید و می گفتند هر بنده از بندگان دولت که بدین خدمت مأمور گردد این مهم را کفایت کند پادشاه این سخن را بسمع رضا اصغا نموده چون عساکر اطراف مجتمع گشتند سلطان فرمان داد که امیر چوپان از راه اردبیل بجهت گیلان و آن نواحی رود و امیر قتلغ شاه از راه طوالش متوجه فومن داشت و تولم گردد و امیر سعان و امیر مومن از راه قزوین و کاره دشت در آیند و اولجایتو سلطان بعد از یک هفته که در سلطانیه بعیش و عشرت مشغول شد از عقب امرا متوجه لاهیجان گشت و امیر چوپان بولایتی که نامزد شده بود رفت و اطراف و نواحی آن را غارت و تاراج کرده میش اسپ و اسیر را در اردوی پادشاه در لاهیجان به اردوی کیهان پوی ملحق گشت اما امیر قتلغ شاه چون به طوالش رسید حاکم آن موضع شرف الدین خلخالی بخدمت مبادرت نموده قتلغ شاه از احوال گیلانات تفحص کرده از سهل و جبل و بیشه و جنگل آن دیار پرسید و چون شرف الدین دانست که امیر در تسخیر گیلان تعجیل دارد عرضه داشت که راههای صعب در پیش است و مهابت لشکر پادشاه در ضمیر گیلانیان قرار نیافته این مهم بتدبیر و تأنی تمشیت می پذیرد و صورت تأنی شعار خود باید ساخت امیر قتلغ شاه چون بحشمت و شوکت خویش مغرور شده بود این سخن موافق مزاج او نیفتاد و فرمود تا امیر فولاد قیا مقدمه باشد سپاه انصت شعار بغت شب در روز در جنگل طی میکردند و در مواضع تنگ لشکر گیلان سر راه بر ایشان گرفته بجنگ مشغول می شدند و سه نوبت بین الفریقین محاربه واقع شده و در هر سه نوبت امیر فولاد قیا غالب آمد امیره و باج و سرداران ایلچیان نزد فولاد قیا فرستاده دم از صلح زدند و دو سه پیل هدیه نموده صورت قضیه را معروض امیر قتلغ شاه گردانید امیر مشار الیه بمصالحه مائل گشت اما پسر او ازین معنی سر باز زده گفت هر لحظه لشکر باین ولایت نمی توان آورد و اکنون که بدینجا رسیدیم گیلانیان را استیصال باید ساخت و اگر سخن فولاد قیا صلح کنیم ما را هیچ نام و ناموسی نباشد چون بدست قضا آتش زمام عمر قتلغ شاه میشده بود باستصواب پسر خود فولاد قیا را از منصب عزل کرده فرمود تا اول عرض مقلای باشد و بجای او پیداری بالغ امیر زاده راه یافت روی بجنگ نهاد و گیلانیان از صلح مایوس گشته باتفاق در مقام محاربه آمدند و بعد از محاربه و کوشش بسیار امیر زاده روی بهزیمت نهاد و اکثر لشکریان او در گل فرو رفته عرصه تلف گشتند و چون گریختگان به قتلغ شاه رسیدند سراسیمه گشت و بقیه لشکر روی بگریز نهادند و امیر قتلغ شاه چند تن از مردم خود را بیاسا رسانیدند تا دیگران اعتبار گیرند فائده نداد تا معدودی چند پای ثبات افشردند و مخالفان رسیده دست به تیر و کمان بردند و خدنگ بر زخم تیری از پشت زین بر زمین افتاد و غنیمت فراوان بدست گیلانیان آمد امیر طغای امیر مومن از راه قزوین چون بجهت گیلان رسیدند امیر هندو شاه که حاکم آن سرحد بود بقدم انقیاد پیش آمده ایشان را از مصحوب خویش گردانیده بار دوی اعلا متوجه شدند و چون اولجایتو سلطان از سلطانیه در حرکت آمده نزدیک بلاهیجان رسید ایلچی نزد حاکم آن دیار فرستاده پیغام داد که اگر مطلوب تو صیانت نفس و محافظت مال و ملکت هست باید که بر فور ربطی رایت ما استظلال نمائی و از تسویلات نفسانی احتراز و اجتناب واجب و لازم دانی و والی لاهیجان که مردی زیرک بود و کاردان در جواب گفت که احتیاج بدان نمود که پادشاه زحمت چنین مشقت این سفر اختیار کند که اگر کمترین بنده را بسیر پادشاه از سر قدم میساختم سه چه حاجت که سلطان فرخنده فر بخود در سر گردد دین بوم و بر که اگر کمترین بنده از سپاه بفرمان رسیدی جایگاه بر سر پای کردی زهی در زمان ببر پادشاه آمدی بیگمان بشد و افرستاده آن نیکرو بدرگاه سلطان بگردار گرد چو آن مایه سرمه بمایون رسید بانواع نوازش رسید و امیتی خیتامی یافت و اولجایتو سلطان بلاهیجان رسیده نماز عید الضحی در آن مکان بگزارد و خبر قتل امیر قتلغ شاه بسمع شریف او رسیده بسیار غمناک شد و امیر شیخ بهلول و امیر ابابکر را با طائفه دیگر از امرا دو شهر آنها مامور باستقام رفتن فرمود و ایشان شب و روز از حرکت نیاسودند تا بمخالفان رسیدند و از طرفین کوشش بسیار نموده کشش عظیم رفت و سپاه ترکان عاجز آمده بعد از تقدیم مشورت در موضع حصین متحصن شدند و امیر شیخ بهلول برای استمداد متوجه اردوی پادشاه بادین و داد گشت و چون صورت واقعه معروض افتاد نائره غضب شهریاری در حرکت آمده امیر حسین و امیر سونج را بمدد فرستاد و ایشان چون بجهت فومن و دوشت رسیدند جنگی روی نمود که دران مدت کس نشان نمیداد و امیر سونج جرات و جلادت گیلانیان مشاهده کرده فرمود تا لشکر بشب مشغول شدند خود از اسپ فرود آمد تا سپاه دلیر گشته خاطر بر محاربه قرار دادند و لشکریان شیلان بقتل رسیده بقیة السیف روی به بیشه و جنگل نهادند و بعد ازین فتح میمن امرا و مغول دشت و فومن و تولم را غارت کرده بازگشتند و پادشاه فرمان داد تا پسر قتلغ شاه و طائفه از اعیان سپاه را که در محاربه تقصیر کرده بودند در موقف یرغو حاضر ساختند و بعد از تحقیق و تفتیش جمعی را که جریمه بیشتر داشتند بیاسا رسانیدند و فرقه دیگر را چوب یاساق زدند و پسر امیر قتلغ شاه از منصب خویش معزول شده منصب او بعلاوه امیر چوپان گشت

ذکر فرستادن اولجایتو سلطان دانشمند بهادر را بشهر هرات و گرفتار شدن او بمعظم ترین آفات و بلیات

چون اولجایتو سلطان مسند جهانبانی را بوجود خویش آرایش داد ملوک آفاق و حکام اطراف بمراسم تهنیت متوجه درگاه عالم پناه گشتند و بسبب آنکه در زمان دولت غازان خان میان اولجایتو سلطان و ملک فخر الدین وحشتی در میان آمده بود چنانچه در قرده کلک بیان گشت ملک یاسے

رده من استغنا کشیده با اردوی پادشاه نرفت و بمراسم خدمت تهنیت قیام ننمود و رندی سلطان بمسامع رسانید که ملک فخر الدین در ربقه اطاعت نمی آید و سر از حکم تو کشیده و قلاع هرات نیز با من حرب کرده و گونه گونه
بارتعالی زمام امور جهانبانی در قبضه اقتدار ما نهاده هم بارگاه ما ملجا و ملاذ مردم بیگران و عنایت بی پایان ما ملجی نشده حالا اکنون ضمیر و خاطر خطیر آن است که امرای لشکرشکن و بهادران شمشیرزن شخصی که
تجارب ایام مجرب گشته گرم و سرد روزگار چشیده باشد با لشکر بخاطر هرات رود و ملک فخر الدین و نکودران را بدرگاه ما رساند و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر امیر دانشمند بهادر افتاد که بمزید شکوه
شجاعت و کیاست و فراست شهرت داشت و او در همان چند روز با ده هزار سوار متوجه دار السلطنت هرات شد و چون به منزل نیشابور رسید گرای نامی را از اقربای خود در مقدمه روان کرد تا صیت
کوچ او را اظهار نماید تا کند و رعیت را زحمت ندهد و ضرری نرساند گرای چون به هرات رسید جمعی را پیش ملک فرستاده پیغام داد که امیر دانشمند بهادر با لشکری عظیم میرسد و این دیار بموجب فرمان
عساکر همایون خواهد شد و در کار او در مظاهرت و معاونت خود را معذور نخواهد داشت ملک فخر الدین بنور فراست دانست که قضیه برعکس آنچه ایلچیان گرای تقریر می کنند بظهور خواهد پیوست اما
فرستادگان را اعزاز و نوازش نموده بخوشی تمام بازگردانید آنگاه باستعداد آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مشغول شد روز دیگر گرای بدیدن ملک فخر الدین رفته ملک شرائط تعظیم و تکریم او بجای
آورده در ضیافت او شایسته تقدیم رسانید و بعد از دو روز ملک فخر الدین را وداع نموده متوجه بادغیس شد و پس از چند روز امیر دانشمند بحوالی هرات درآمد و از مقربان خود طوطک بلاد هند و جاع را
نزد ملک فرستاد ملخص عبارت آنکه حکم واجب الاذعان ازاولجایتو سلطان بنفاذ پیوسته که ملک فخر الدین نکودریان را با من سپارد و مردم ابیورد و سرخس و جام و خواف را که بهرات آمده متوطن گشته رخصت
دهد تا بمساکن خود روند و حاصل سه ساله هرات را از متاع و دار الضرب و غیر ذلک بعمال و کارکنان من جواب گوید و الا بموجب فرمان قهرا و قسرا ملک را از دست تصرف ملک انتزاع نمایم فرستادگان
چون مضمون رسالت ادا کردند ملک فخر الدین در غضب رفته گفت که دعای من بدانشمند بهادر برسانید و بگوئید که زیاده از حق القدوم که مقتضی انسانیت و مروت است ازین دیار توقع نتوان داشت
و اگر امیر خواهد که بقوت و تسلط درین مملکت دخل کند و ما را بمطاوعت و متابعت خویش منسوب گرداند بهیچ وجه میسر نخواهد شد و این صورت از جمله محالات و ممتنعات است طوطک بلاد هند و جاع برگشته
جوابهای ملک بسمع امیر رسانیدند دانشمند بهادر ازین حدیث برآشفت و در همان چند روز لقرا و سرتنزار قلو کالکلی سرعان روان کرده در توجه لوک سرداران آن موضع و تعجیل مبالغه تمام نمود و بامکه
زبانی حکام آن ولایت با لشکرهای جرار از پیاده و سوار بدانشمند پیوستند و مولانا وجیه الدین نسفی قاضی هرات که برخصت ملک فخر الدین به نیشابور رفته بود و هنگام رسیدن امیر دانشمند بآن بلده
طیبه انقیاد او ضطرار ابخدمت و پیوسته ملازم شده بود و مقرب گشته امیر را بمحاربه ملک و محاصره شهر ترغیب و تحریض می نمود و میگفت که هرات را آسان میتوان گرفت اهل شهر طبقه را اصلا احتیاط مبسوط
سازند که هیچکس خورد نی بشهر نتواند برد و بتعلیم مولانا قاضی مذکور امیر دانشمند سواران و طرق بگماشت که هیچ آفریده بشهر نتوانست رفت و چون وقت رفع غله بود و ذخیره کهن تمام شده بود و
بدست نمیرسید در هرات پیدا شد و خلق عاجز و متحیر شدند ملک فخر الدین ابواب و ذخائر و خزائنی که آبا و اجداد او بسالهای دراز فراهم آورده بودند بگشاد و بر وجوه حشم و طبقات خدم خویش صرف
فرمود و هر یکی را فراخور احوال انعامات و عواطف بنواخت تا دلهای ایشان بر متابعت او قرار گرفت و همه مائل حرب و راغب طعن و ضرب گشتند و چند نوبت از شهر بعزم شبیخون بیرون رفته بسیاری از
سپاه دانشمند را بقتل آوردند و چون ده دوازده روز بدین نسق بگذشت امیر دانشمند شیخ قطب الدین چشتی را پیش ملک فرستاده پیغام داد که مرا با ملک فخر الدین سابقه عداوتی نبوده تا طالب حرب و
خونریختن مسلمانان باشم لیکن امروز فرمان اولجایتو سلطان را دگرگون کنم فردا در معرض هلاک و تلف آیم اگر ملک بجهت حفظ ناموس شهریار جهان چند روزی بهامان کوه رود و یکی از فرزندان من
بقائم مقامی خویش نصب کند از مروت بعید نباشد و من بآن مامورم که کنار آب مقیم شوم و مراجعت نمایم بآن شهر نیست و شیخ قطب الدین از زبان امیر دانشمند ازین نوع کلمات محبت انگیز مصالح آمیز بسمع ملک
فخر الدین رسانید در جواب گفت که از فرموده امیر که نیکوخواه مسلمانان است و بهر چه اشارت آنجناب شود از آن درنگذرم شیخ قطب الدین گفت که صلاح در صلح است و خیر و خوبی در قبول نصیح چه
مردم این شهر بنابر قلت ذخیره مائل مصالحه اند و بایدکه این چند روز نکودریان را که مفارقت ایشان طاعت و لعنت بر آن جماعت عبادت است بیرون فرستی و خود بقلعه امان
کوه یعنی اسکلجه روی و چون این سپاه پراگنده شوند و آتش فتنه و عداوت منطفی گردد باز بشهر مراجعت نمائی ملک گفت دانشمند مردی محیل است شاید که در راه قلعه جمعی را در کمین
بنشاند و چون متوجه آن جانب شوم مرا بگیرد و بدست آورد شیخ قطب الدین فرمود که از ابنا و اقارب امیر دانشمند هر کدام که ملک گوید فرمایم تا بگیرد و بفرستد ملک فخر الدین گفت که از پسران
دانشمند بهادر لاغری به قلعه اسکلجه آید و طغای فرمود که فرزند دیگر او در شهر باشد و من چون بقلعه رسم لاغری را با فرستم بر این جمله مقرر کردند روز دیگر شیخ الاسلام خواجه قطب الدین ملتمس
ملک را بسمع امیر دانشمند رسانید امیر خوشدل گشت چه در محاصره شهر و محافظت لشکر و خوف شبیخون پریشان خاطر و متشوش ضمیر می بود و بعد از آن رؤس سپاه و ملوک اطراف را احضار
فرموده کیفیت التماس ملک را با ایشان درمیان نهاد و ملک جلال الدین فراهی و ملک بزالتکین و ملک قطب الدین اسفزاری و طائفه دیگر از امرا گفتند که اگر امیرزاده لاغر
و طغای را بدست غوریان و هرویان دهی و بگذاری که ملک فخر الدین به قلعه امان کوه رود فتنها متولد شود که بسالها مندفع نگردد جماعت دیگر گفتند که مصلحت در مصالحه است چه از
رفتن ملک شهر را از ارتکاب مشقتی بتصرف امیر درمی آید امیر دانشمند بهادر رای ثانی را پسندیده فرمود تا مولانا وجیه الدین درین باب عهدنامه بنویسد و از زبان امیر دانشمند
بران نهج در قلم آید رباعی بهمان خدای که در درگه بزرگی او + سجود کرد امیر و وزیر و شاه و گدا + بدان خدای که در ملک لایزالی او + قدیم و رزق رسان است و خالق اشیا +

بالله العظیم ثم بالله العظیم بخدای آسمان و زمین بخدای که جهان داند برسول و بیت رسولی که بر ذات او سروری بسته و ختم ما سند پیغمبری که چون ملک الاسلام فخر الحق والدین بقلعه امان کوه
رود مسکن دانشمند بهادر بجای ثواب و حجاب او بدی نکنم و نه اندیشیم و کسی را نفرمائیم و نیکوئی و ملاطفت که از دست من بر آید در بارهٔ او و مردم هرات مبذول دارم و قصد حصار شهر نکنم و مجموع
ابنا و اقارب و امیر دانشمند و عامهٔ امرا و ملوک اسامی خود را در آن ثبت فرمودند و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین آن عهدنامه را بملک فخر الدین رسانید ملک فی الحال وثیقه بخط خویش بدین
عبارت نوشت رباعی بذات خدا و بروح جان محمد بتعظیم اسلام و بجلال ایمان و بپاکی هر حکم از شرع ایزد و بتفسیر هر حرف از نص قرآن که من ملک فخر الدین ام بجای دانشمند بد نکنم و نه
اندیشم و چون در زمان سلامت بقلعه امان کوه رسیم امیرزاده لاغری را بازگردانم و مادام که امیر دانشمند بر سر رضا و وفا باشد و منهج پدری و فرزندی مسلوک دارد با او خلاف نکنم و اگر این عهد
بشکنم و این پیمان بگذارم از حق تعالی بیزار باشم و مستوجب عذاب و عقاب شوم و خواجه قطب الدین چشتی این صحیفه را بامیر دانشمند رسانیده امیر مقرر کرد که لاغری با ده کس از اکابر مصحوب ملک بامان کوه
رود و طغای با جمعی بشهر در آید و با طغای گفت که در شهر طریق نیکنامی مسلوک داری و نواب و عمال ملک را بلطف و انعام نیکوخواه خویش گردانی و رعیت را بوعده های خوب قوی دل و مستظهر
گردانی و چون این بلده بکلی در تحت تصرف ما آید جماعتی را که مصادره باید کرد بگیریم و طائفه را که مستوجب قتل شده باشند بهلاک رسانیم و طغای با معدودی چند بهرات در آمد و ملک فخر الدین
قلعه را بجمال الدین محمد سام که از معتمدان قدیم و نوکران دیرینهٔ او بود بسپرده گفت که ای محمد من جهت مصلحت ملک و مقتضی وقت روزی چند در امان کوه مقیم خواهیم بود باید که در محافظت قلعه
هیچ دقیقه مهمل نگذاری و از نیک و بد رعایا و امور شهر غافل نباشی و آن و زراکس مبنیاد که دانشمند بهادر ترا بمکر و حیلهٔ خود در دام آورد و دیگر به زبانی بکلمات رنگین ترا فریب دهد و حصار را بگیرد که
هر چند با حصار و ساکنین قلعه یکسان فرستد و مبالغه نماید بهیچکس راه ندهی و نفرستی و نیز خود را از احتیاط و اجتناب حمایت نمائی و بگوئی که ما مطیع و منقاد امیریم و از آن سبب بخدمت نمی توانیم آمد که ما را
بطلاق و عتاق سوگند داده که بی رخصت او قدم از حصار بیرون ننهیم و اگر طمعی کند مبلغ ده هزار دینار نقد و پنجاه عدد جامه و خرواری چند خوردنی و یکسر اسب تازی و فلان غلام ترک
را بهم خدمت پیش او فرستی و بعد از اتمام وصیت ملک از قلعه را چون تاج الدین یلدوز و اختیار الدین و محمد سکنه و لقمان و یحیی و فرخ زاد و علی سیستانی پیش خود خواند و محمد را خلعت پوشانیده
گفت به اتفاق بی شائبهٔ نفاق تابع امر و نهی محمد سام باشید و در جمیع امور رجوع بدو نمایید از شهریان شاه اسمعیل و از مرویان بهرام کنده سرراه مقرر کرد که با دویست نفر ملازم
محمد سام باشند آنگاه شمشیر خاص خویش بمحمد سام داده گفت هر که از حکم تو سر بپیچد بدین تیغ آبدار آتش فعل سر آن خاکسار را بباد بر داده محمد سام معروض داشت که در این امر خطیر بقدر وسع
سعی خواهیم نمود و بعد از آن ملک هزار جوشن و تیر و کمان بمردم حصار قسمت فرمود و با دویست و پنجاه سوار نامدار و امیرزاده لاغری روی توجه بامان کوه نهاد و چون ثلث شب گذشت
بقلعه در آمده نزول فرمود روز دیگر لاغری امیر دانشمند را بانجاح مطالب و اسعاف مآرب بازگردانید و پیغام داد که بر رای عالم آرای امیر بزرگ دانشمند مخفی نماند که ما بسخن خود رسیدیم و
برادرزاده لاغری را بحصول امانی بخدمت فرستادیم ملتمس آنکه ایشان سر بعهده وفا فرمایند و با مردم هرات زندگانی بر وجه صواب و سداد کنند و از جادهٔ محبت و طریق وفا تجاوز جایز
نفرمایند و چون لاغری بدست بوس پدر استسعاد یافت امیر دانشمند عازم شهر شده فرمود تا نای زرین در دمیده کوس حربی فرو کوفتند و رایات ظفر پیکر برافراشته بعظمت و شوکتی
تمام سوار گشت و از کهندستان کوچ کرده بدر دروازهٔ خوش رسید شکوه خاکریز و بلندی و تندی باره و رفعت بروج دیده متعجب شد مولانا وجیه الدین نسفی پیش رانده گفت ای امیر
روشن ضمیر مادهٔ طغیان و سبب عصیان غوریه و مرویه این حصار و دیوار است اکنون مصلحت در آن است که تخریب سور باروی شهر امر فرموده آید و محافظت دروازه ها را بطلانیان خویش
رجوع کرده شود امیر دانشمند بموجب صواب دید مولانا آن مهم باتمام رسانید و فرمود تا در شهر ندا کردند که شهر شهر پادشاه عادل اولجایتو سلطان است و حکم حکم امیر دانشمند بهادر است باید که
رعایا هیچ دغدغه بخود راه ندهند و بدعای پادشاه اسلام قیام نمایند و بر سر اعمال و اشغال خود باشند که از جانب امیر دانشمند بغیر لطف و احسان چیزی دیگر بظهور نخواهد پیوست مردم هرات
از این حدیث خوشدل و آسوده خاطر گشتند روز دیگر دانشمند بهادر پیش جمال الدین محمد سام پیام فرستاد که بخدمت من مبادرت نمای و از موجب فرمان تجاوز منمای محمد سام در جواب
سخنان جنگ آمیز و خشونت انگیز گفت و چون آن کلمات بسمع امیر رسید در غضب شده سوگند یاد کرد که اگر اجل امان دهد و تدبیر انسانی موافق تقدیر یزدانی افتد محمد سام را نمونه
با آل سام آنکه موجب عبرت الی المآل باشد و فولاد لاغری و طغای و ملوک اطراف چون ملک نیالتکین و ملک قطب الدین و مجموع امرا و لشکر و وجوه و اعیان سپاه را طلب داشته
گفت میخواهم که بعد از این روز بمحاصرهٔ قلعه اشتغال نمایند تا بعد از فتح نگویم که با محمد سام چه باید کرد مولانا وجیه الدین معروض داشت که مصلحت در آن است که این حصار بی جنگ و خون
ریختن بدست امیر دانشمند نخواهد آمد اگر تدبیری بخاطر رسیده بیان باید کرد مولانا فرمود که رای صواب آن است که خواجه قطب الدین چشتی نزد ملک فخر الدین رفته از زبان امیر
بگوید که داعیه دارم که فرزند لاغری را با جمعی از متعینان باردوی همایون فرستم تا مقرون اشارت ایشان باشند و معروض گردانند که ملک فخر الدین امتثال یرلیغ جهانگشای
فرموده شهر را تسلیم کرد و مراسم ایلی و یکدلی بجای آورد و چون این خبر برسد ما را چنانست که از بارگاه خلافت اشتباه تشریف خاص و یرلیغ بزرگ مبذول افتد چون دیار
ی اهتمام ملوک غور با تمام حتی ما ادائه حصانت قلعه در آفاق و اقطار عالم شیوع تمام دارد و متیقن پادشاه عادل از لاغری خواهد پرسید که ملک قلعه را تسلیم نمود یا نه اکنون

مناسب چنان می نماید که ملک نامه به محمد سام نویسد که فرزند لاغری را با بیست تن از معتمدان بقلعه گذارد تا کیفیت حال براستی معروض گردانند و سخن او دروغ نشود و این صورت خود
بعید است که عزیز لا فتد که ملک با وجود اظهار یکجهتی و انقیاد فرمان هیچکس را از ملازمان پادشاه به تمام راه ندهد و دانشمند بهادر را این سخن دلپسند افتاده شیخ الاسلام خواجه قطب الدین
را با طولوملک بلادی که از اقارب خویش نزد ملک فخرالدین فرستاد و نقش این التماس بر نجید و با خواجه گفت که من در نهایت میدانستم که این ترک بدکیش بعهد و پیمان خویش وفا
نکند شیخ الاسلام زبان بنصیحت کشاده گفت این جزوی گرای آن نمی کند که میان ملک و امیر دانشمند نزاع واقع شود طولوملک بلادی دیگری گفت که ای ملک امیر بر میثاق خود دست
امان می خواهم که سخن لاغری در مجلس همایون سلطان بر طبق راستی در میان آید و من سوگند میخورم که نظر امیر درین قضیه بر صلاح ملک ست ملک فخرالدین گفت که آنچه امیر طولوملک میگوید
محض صدق و عین صواب ست اما از آن می اندیشم که بوسوسهٔ ابلیس پر تلبیس دانشمند بهادر از جادهٔ صواب منحرف گشته قصد مردم حصار کند و ایشان در مقام مخاصمت و منازعت
آمده فتنه روی نماید که تلافی آن از حیز امکان بیرون باشد و آن جماعت مردم جلد و مفتن باشند به تخصیص محمد سام که سردار دلاوران غور و منبع شر و شور است طولوملک بلادی گفت امید
مخلصان حقیقی آنکه امری که مستلزم صلاح حال بلاد و عباد باشد از مکمن قوت بحیز فعل آید و آنچه به مسلمانان زیان باشد روی نماید زبدهٔ سخن آنکه خواجه قطب الدین چشتی و طولوملک
بلا تغیر التماس سابق کرده الحاح نمودند تا ملک به محمد سام رقعه در قلم آورده مضمون آنکه بدین زودی امیر دانشمند بهادر با خواص خویش بدین حصار خواهد آمد باید که در استرضای خاطر تقصیر
ننماید بعضی گفته اند که در سر مکتوبی فرستاد که محمد سام خود را از مکر و غدر دانشمند نگاه دارد نوشته ملک در باب هدایت که خواجه قطب الدین به محمد سام رسانید خدمتش در جواب گفت که
آنچه ولی نعمت من گفته بتقدیم رسانم چون امیر تحشم فرماید خدمتگاری بجای آورم شیخ قطب الدین بعد از ساعتی از حصار بیرون آمده دانشمند را از متابعت محمد سام خبر
داد و مقربان امیر مبتهج گشته یکدیگر را بشارت دادند که حصار نیز بدست افتاد امیر دانشمند از شیخ قطب الدین پرسید که در حصار چند مرد سپاهی اند شیخ گفت دویست و پنجاه مرد
غوری و پنجاه سنجری اند که هر یک هنگام نبرد با شیر غرین پنجه در پنجه اندازند و مولانا وجیه الدین فرمود که در همه این ولایت پانصد مرد غوری بودند که در حصار صد کس از ایشان بخدمت
ملک بقلعه اسکلچه رفتند و جمعی که اینجا مانده اند اکثر ساز و سلاح ندارند و من تفحص نموده که با محمد سام زیاده از سی کس نباید نیست شیخ قطب الدین دیگر با امیر دانشمند آورده گفت که
اگر امیر بجهت آن بحصار میرود که فتنه انگیزد باید که از سر این درگذرد چه محمد سام و پیلوروز و لقمان و یحیی و فرخ زاد و ابوالفتح جماعتی بس بیباک اند و مفتن و از آن می اندیشم که چشم زخمی
بملازمان امیر رسد و این سعی باطل گردد و با موسی واصل شود دانشمند بهادر بخندید و گفت ای شیخ آن و ضیاع گمان نقض عهد تجویز داوری مرا و به نیت فتنه متوجه حصار شوم و نسبت
بجمال الدین محمد سام و کسان ملک بد اندیشم و در خفیه با فرزند خود طغای و لاغری قرار داد که شما نیالنکین باید که مترقب و مترصد باشید و چشم و گوش بمن دارید و هر گاه که من در حصار کمان
خود از سلاح وا طلب کنم محمد سام و اتباع او را بگیرید ایشان گفتند بالسمع والطاعة و امیر سوار شده بتمام رغبت و سرور تن شسته متوجه سفر آخرت شد و بیرون آمد هندوی منجم را که
قوم از رمال میبرد فرمود که رملی بزن و ببین که رفتن ما باین حصار مصلحت هست یا نه هندو رملی کشیده گفت اولی آنکه عزیمت توجه بحصار منفسخ گردد چه از اشکال متوجه دولت
آمده پیوست بوی خون می آید و بوسته که تعلق با وی گردد و در غایت قوت است دانشمند از این سخن اندیشه مند گشت مولانا وجیه الدین گفت که ای امیر بر سخن این رمال
پریشان روزگار مرد باری تعالی علم غیب بایشان نداده اما مشاهده کرده ایم که آنچه منجمان و رمالان می گویند خلاف آن ظاهر میشود و مولانا دعوی خود بدلایل و شواهد مقرون
گردانیده امیر دانشمند خرم شده و برفتن حصار مائل و راغب گشت و لاغری را با بیست کس از پیش فرستاده و از عقب وکاجوی را با ده نفر روانه گردانیده فرمود که تنکوی
که از زمرهٔ اقربای ملک بود از پی ایشان روان گشت و چون میرزاده لاغری بحصار در آمد جمال الدین محمد سام ببشاشت تمام باستقبال شتافت و با عزاز و احترام تمام او را
بخرگاه ملک فخرالدین فرود آورد و در یکساعت قریب هشتاد کس از دلاوران امیر دانشمند در حصار حاضر شدند محمد سام شراب لعل فام و نقل مهیا ساخته لاغری کاسه پیش داشت
و آن جماعت را بشراب خوردن مشغول گردانیده هر لحظه از مجلس برمیخواست و انواع اطعمه و اصناف میوه با خود می آورد و ترکان او را مستور دندرین اثنا وکاجوی نیم مست از
خرگاه بیرون آمده نظر بر اطراف و جوانب حصار می افگند ناگاه دید که چهار کس از مبارزان غور با سلاح تمام در پس دیواری نشسته اند وحشت بر وی استیلا یافته باز گشت و با محمد سام
گفت ای پهلوان در پس فلان دیوار جمعی را دیدم که مسلح بودند مگر ایشان را در کمین نشانده که با ما مکر ند محمد سام گفت عیاذا بالله که نسبت به سگان گومی نمایند ایشم و جماق بدست
گرفته حمله بر آن جماعت کرده ایشان را با ده نفر دیگر از حصار بیرون رانند خبر به دانشمند بهادر رسید که جمال الدین محمد سام جمعی را که سلاح پوشیده بودند از قلعه اخراج نموده از بن معنی
مستبشر و آسوده خاطر گشت و چون دو ساعت از روز بگذشت دانشمند با صد و پنجاه کس از مردان کارزار بحصار درآمده بنابر آنکه جمال الدین محمد سام
گفته بود که هیچ کس از اتراک باسلاح به قلعه در نیاید ایشان زره ها در زیر قبا پوشیده و خنجر و کارد در موزه تعبیه کرده بودند چون دانشمند بهادر پای در حصار نهاد محمد سام دیده
شرائط خدمت و زمین بوس بجای آورد امیر دانشمند از سر غضب فرمود که تا از ترک یا الفضول تو به کدام ساز و عدت دعکت بملازمت من تقاعد نمودی تا غایت

بدرگاه من پناه می آمدی ملک تو را بعظمت و جلالت از فرمان من تمرد جست و بر تیغ پادشاه جهان و لوای تو سلطان را بجان ایلغار نمود و فرمان واجب الاذعان را لازم شمرد و تو باید تا بیک مهمل می رهد خود به بیرون نهاده در پیچا دیوار خیری خورد سلک ستاره سان سلطان گیتی ستان منخرط گردانیدی اگر خواهی فرمائیم که ترا نیز بدار دوما ندرد نگار تو را آوند درین قلعه با جاکیان سازند محمد سام گفت بر رای انور امیر عادل پوشیده نماند که بنده شایسته رعایت آنست که اوامر و نواهی مخدوم خود قیام نماید و از فرمان ولی نعمت خود سر نگذرد و امانان حاجت نشود و سبب تاخیر در احراز شرف پای بوس آن شد که ملک بنده را سوگند داده بود که بی رخصت او از قلعه بیرون نیایم و خدمت هیچ آفریده نروم و عذر محمد سام مقبول امیر افتاده او را پیش خواند و در آغوش کشید و گفت که تو را بفرزندی قبول کردم و در قمع عصیان جرائم تو کشیدم و جرأت و جسارت تو نابوده انگاشتم محمد سام لوازم خشوع و خضوع بجای آورد و امیر دانشمند تشریفات خاص بسوار مرا نه وا ابجا فرود آمده بر یک دست مولانا وجیه الدین و در دیگر دست گرامی و طغای و بوقای که در میان وزرا و امرا دست همایون آمده بود و بر تیغ آورده که هر دو شیکپیان هرات باشند روان شدند و محمد سام با سرهنگان غور و پیادگان سیستان مقرر کرده بود که دانشمند بهادر را وقتی که نزدیک پایه درگاه رسد هلاک سازند و چون امیر بر پایه بالا رفت تاج الدین یلدوز پیش آمد و دست او را بوسه داد و دانشمند بهادر گفت ای پهلوان پیش من و ما را دلیل باش تا به بارگاه ملک فخرالدین رسیم یلدوز گفت راه نزدیکست و مردم در پیش و مرا امید آن باشد که قدم پیش نهم امیر تنهید و گام بر داشت یلدوز گریبان او بیک دست گرفته بدست دیگر گرزی بر سرش زد و او بیکر سید که از خواص ملک بود از بین بالا که دانشمند بهادر بآنجا رسیده بود کمین بکشاد و شمشیری بر گردنش فرود آورده سر او را بصحن حصار انداخت و دانشمندیان چون وجیه الدین سید و بلچ و شکور و طغای تیمور کرای و طغای و بوقا را یافتند و بیم آن بود که این حال شنیع مشاهده کردند بالایشان جستند که از حصار بیرون آیند اما ابواب قلعه و طرق نجات را مسدود یافتند و سرداران غور و پهلوانان سیستان مانند گرگان گرسنه که متوجه رمه پریشان شوند روی بایشان نهادند و در یک لحظه به تیر و شمشیر و سایر ادوات مجموع دانشمندیان را بر سر خاک بستر هلاک خوابانیدند و صحن حصار از خون کشتگان در تموج آمد خواجه قطب الدین چشتی که در میان ایشان بود آواز برکشید که ای قوم سفاک بیباک چه فتنه هست که می انگیزند بخلاف حکم ملک فخرالدین عمل می نمائید از خدای عزوجل بترسید و مردم هرات را در ورطه رنج و عنا نیندازید و چون طوفان بلا گرفته بود هیچکس بسخن او التفات ننمود لاغری و حریفان مجلس بزم از خرگاه بیرون آمده اکثر بها کشته شدند و بعضی بجانب تمال حصار توجه نموده آشفته و سراسیمه گشتند و غوریان قصد ایشان کردند تمام جماعت خود را بزیر انداختند و اعناق و اضلاع دانشمندیان در هم شکسته مردند و غوریان بخندق در آمده هر کرا رمقی در تن مانده بود هلاک ساختند و محمد سام فرمود که حرمهای امیر دانشمند که بحصار برده بودند غارت و تاراج کردند و حصاریان قیسرین خاتون را که زوجه دانشمند بهادر بود بتلبیس و اغوای ابلیس با متعلقان برهنه و عریان ساختند و چندان لآلی و زیور و حلی و جواهر و اسباب قیمتی بدست غوریان افتاد که عشر آن در تخیلات ایشان را نیافته بود و در آن زمان ملک نیاتکین و طولک بلادر طائفه از اعیان سپاه امیر دانشمند بر در فیل بند حصار بودند و از ایشان هیچکس بر حال اطلاع نیافته بود تا پیاده از پیادگان سیستان که آشنای ملک نیاتکین بود بدر فیل بند آمده بر سر آن موضع از وی پرسید که بکجا میروی جواب داد که خداوند جمال الدین محمد سام مرا جهت فلان روانه فرستاده تا رسانم باز گردم و او بیرون آمده نیاتکین گفت خیرست که چنین بشتاب میروی گفت انشاء الله تعالی خیر باشد پرسید که امیر دانشمند بهادر از طوی خوردن فارغ شد یا نه جواب داد که امیر دانشمند بهادر طوی خورد که تو روز نیک خورده بود نیاتکین که این سخن بشنید در حیرت بداعی او راه یافت و فی الحال سوار شد و با طولک بلا توجه دروازه فیروزآباد گشت و مقدار صد مرد با ایشان بودند چون بآنجا رسیدند دروازه را مقفل دیدند و یکی از ملازمان نیاتکین قفل را بضرب تبرزین بشکست و آن جماعت بسلامت بیرون رفتند القصه چون محمد سام و پهلوانان غور و سرهنگان سیستان از قتل ترکان بپرداختند ازان طبقه جمعی بر بام حصار و برج آن بر آمده ندا در دادند که ای مردم هرات سوار شوید که بتوفیق باری تعالی و میمنت دولت ملک معظم فخرالدین دانشمند بهادر و اتباع او را بقتل رسانیدیم و شور و شغب تمام در شهر ظاهر گشت و خلایق بضبط دروب و محلات مشغول شدند و جمال الدین محمد سام با مستوران غور و سیستان از حصار بیرون تاخته بتیغ انتقام آتش در کشت زار ترکان در زدند و محمد سام حکم کرد که دست از خون بکشند و یکی از افاضل ایام در تاریخ این واقعه عظمی بدیهه گفته **رباعی** بسال هفتصد و شش در صفر بشهر هرات ٭ بحکم لم یزل کردگار رب انام ٭ بدست محمد قضا از کف محمد سام رکشید جام شهادت امیر دانشمند ٭ و چون خبر واقعه امیر دانشمند بسمع ملک فخرالدین رسید بسبب ظاهر در کار محمد سام انکار کرده زبان بملامت و سرزنش او گشاد و با الغ تیمور بهادر گستاخی سر قوی کرد و مطمئن خاطر شده مکتوبی بجمال الدین محمد سام ارسال نمود مضمون آنکه این جرأت و جسارت از تو ظاهر شد و چون شد باید که در محافظت شهر غایت جهد مبذول فرمائی و دروازه ها بمردم معتمد کاردان بگماری و البته این فتنه را بمن حواله نکنی و گوئی که دانشمند بهادر بقلعه در آمد تا دست کوتاه بدن کوتاه کند من از بیم جان بآن امر عظیم اقدام نمودم و از جبابره سلاح هرات بفرستد تا در جمیع امور متابع رای و رویت محمد سام باشند و از فرموده او بهیچ وجه عدول نجویند و چون خبر قتل دانشمند و اتباع بسمع همایون سلطان محمد خدابنده رسید آتش خشمش افروخته گشت و امیر یساول را بامارت خراسان تعیین فرمود و حکم کرد که پسر امیر دانشمند بوجای که در سرحد فرنگ و روم متمکن بود بهرات رود و از کشتگان پدر خود انتقام کشد

ذکر محاصره بوجای دارالسلطنت هرات را بفرمان پادشاه

اسلام اولجایتو سلطان ملقب و مشهور بسلطان محمد خدابنده و قتل جمال الدین محمد سام بسعی امیر یساول و حاکم خراسان بوجای پسر امیر دانشمند بهادر
حسب الامر فرموده شهریار جهانبان عازم خراسان شده بود از قطع مسافت ملک ابوالحسن سید برادر طوغان که بالقبه یساول امیر دانشمند در آن نواحی بسر می برد با وی پیوست و باتفاق وی داخل
شده ظاهر بلده طیبه هرات را معسکر ساختند و بوجای ایلچی با مان کوه پیش ملک فخرالدین فرستاده پیغام داد که محمد سام پدر مرا با طائفه از برادران و اقربای [illegible]
بقتل رسانیده اگر این مهم بفرمان تو بوده اعلام نمای و الا مردم هرات را فرمای که بنویس که او را با سایر خونیان بما سپارند و هر چه گرفته اند از اموال و اسلحه باز پس دهند تا آتش فتنه فرونشیند
و مهمات بقیل و قال بسنگ جدال و حرب و قتال نرسد ملک فخرالدین در جواب بوجای سوگند یاد کرد که من محمد سام و هیچ آفریده را بقتل امیر دانشمند امر نفرموده ام و بدان که راضی
و همداستان نبوده ام و او از بیم جان بدین مکث اقدام نموده و حالا بفرمان من مردم شهر تنی تو ام گر او را گرفته تسلیم امیرزاده نمایند چه مقدار دو هزار مرد تیغ زن تیرانداز مطیع و
منقاد محمد سام اند و اکثر اعیان سپاه در خون وی انبوه بهیم و شریک اند چون این سخن به ملک بوجای رسید در غضب شده فرمود که ملک فخرالدین سر از حکم پادشاه پیچیده آن جماعت را ایمان
داشت که پدر مرا بقتل آوردند اکنون می گوید که من از این واقعه خبر ندارم اگر حضرت باری تعرف و یاری دهد محمد سام را بقتل رسانم و قلعه شکیله را خراب و ویران سازم و چندان از
ساکنان این بار کشم که عدد ایشان علام الغیوب داند و بس و بوجای خاطر بر محاصره و محاربه قرار داده مسرعان باسفزار و فراه و سجستان و غرجستان و تولک و غیر ذلک فرستاده جمیع
حکام ولاة و بلدان و قصبات را طلب داشت و صناع و محترفه و اهل سودا و معامله را از اطراف فراهم آورده فرمود تا سیصد دکان در جنوبی شهر مرتب گردانیدند و در مقابل ملک
ینالتگین و ملک جلال الدین و ملک قطب الدین و جمال الدین قاضی و امیر عمره و رکن الدین ازادانی و اعالی و اعیان خواف و باخرز و حکام مرو و سرخس بمقدار سی هزار مرد در نفس ولایت
بوجای مجتمع گشتند و استادان ماهر که از حدود فرنگ با خود آورده بود بنا فرموده او بساختن منجنیق و عراده مشغول شدند و محمد سام نیز کار حرب را آماده شده در غره شعبان سنه ست
و سبعمائه بوجای با تمامت لشکر در برابر برج خاکستر صف کشیده ایستاده و مبارزان غوری و سنجری و بلوچ و خلج موازی هزار و هفتصد مرد با تیغهای مسلول بیرون آمده مانند شیران آشفته
حمله آوردند و هر دو فریق بهم افتاده داد جدال و قتال دادند تا سه روز آتش حرب بدین منوال افروخته بود و چون فتح به سهولت میسر نمی شد و جمعی کثیر از بهادران بوجای به قتل آمدند
از دور شهر برخاسته نواحی پل مالان را لشکرگاه ساخت و گفت درین ولا جنگ مصلحت نیست و تدبیر منحصر در آنست که مداخل و مخارج هرات را ضبط کنیم تا هیچکس یکمن بار بشهر نتواند برد
و لاجرم محصوران از قلت خوردنی و کاهش در کار افتند و چون قوت و قوت ایشان روی در انحطاط نهد ناچار شهر و قلعه تسلیم نمایند و این رای پسندیده امرا افتاده بوجای حکم فرمود
تا مردم دلیر هشیار بمحافظت طرق قیام نمایند و راه آمد و شد بر آینده و رونده مسدود گشت و با وجود سعی حراست اهالی درین اثنا هر شب جمعی از شهر بیرون آمدند و چهارپایان که در دشت
و صحرا از لشکریان بوجای را می یافتند می راندند در خلال این احوال ملک فخرالدین مریض شده بجوار رحمت ملک غفور پیوست و چون این خبر بمحمد سام رسید با خواص خود گفت که افشاء
این راز نباید کرد که مردم شهر دل شکسته شوند و لشکریان پریشان خاطر گردند فرمود تا از زبان ملک فخرالدین نامه نوشتند مضمون آنکه دو سه روز عارضه روی نموده بحمدالله که آن
زحمت بصحت مبدل شد اکنون باید که اکابر و اهالی هرات خاطر جمع دارند و در جمیع امور ناصر و معاون محمد سام باشند و هم درین نزدیکی برادران غیاث الدین محمد و علاء الدین محمد با ده هزار
مرد غوری مستعد حرب بمدد می رسند هم در آن شب جمعی از آن کلیه نامه خبر فوت ملک را بمحمد سام رسانیده بودند پهلوانان مظفر اسفزاری سلاحدار ملک فخرالدین پادشاهی بوجای نقد صورت
واقعه را پیش او تقریر کرد بوجای مستبشر و شادمان گشته پهلوان را بعنایات بیکران سرفراز ساخت و آن روز را با امرا و نواب بعشرت و شراب خوردن بشب رسانید و روز دیگر
با سپاه آراسته متوجه شهر شد محمد سام نیز با ده هزار کس بیرون آمد و هر دو گروه در حوالی پل بیکدیگر رسیدند و تنور رزم گرم گشته از جانبین خلقی کشته و جمعی مجروح گشتند و دران معرکه مظفر
اسفزاری ندا کرد که از وفات ملک فخرالدین رو داده گفت ای غوریان نابکار ملک شما فوت شده دست از کارزار بازدارید که امیر بوجای در مقام عفو و عنایت است لقمان غوری که بر برج حصار
شمعان بود آواز برکشید که ای اسفزاری ناکس این سخن دروغ است زیرا که دیروز نوشته بخط ملک رسید اگر خدای تعالی توفیق ارزانی دارد سر از بدن تو برگیریم چون بوجای آواز لقمان شنید پرسید
که چه میگوید گفتند تکذیب اسفزاری میکند و می گوید که ملک فخرالدین زنده است بوجای متردد شده از مظفر پرسید که فی الواقع ملک وفات کرده یا دشمن این خبر بحیله بخاطر او راه یافته
مظفر گفت من آنجا بودم که درگذشت و در حضور من غسل کردند بوجای ازین سخن مستبشر گشته و متی سخن می گفتند که ملک فخرالدین از خلق اعراض نموده در قلعه خیسار ساکن شده
بعبادت مشغول است القصه در آن روز من الفلق الی الغسق جنگ قایم بود و دهانها و طبلها و ناله و کرنا ملی در فغان و عامل اجل در عمل و زمین و زمان متحیر بود و چهار روز هر دو فریق به
این طریق حرب می نمودند و در روز پنجم محمد سام از شهر بیرون نیامد اما پهلوانان و دلیران سپاه را بجنگ مامور گردانید و هر دو لشکر در برابر هم صف آرای گشتند بوجای
پیاده شد و سائر امرا و اعیان با وی موافقت کردند و غوریان را منهزم گردانیده بکنار خندق رسانیدند و محمد سام با هزار سوار از دروازه بیرون آمده مخالفان را مقدار دو تیر پرتاب

نسبت بمحمد سام عداوتی ورزیده بقتل سید مفضل ابن محمد آگاه در شهر هرات شخصی بود که او را یار احمد میگفتند و این یار احمد را مولد سیستان و محل نشو و نما دار السلطنت هرات بود و او
سالها با ارباب خیر گرفتن و تیر انداختن مشغول بودی چون در آن فن بدرجه کمال رسید ملازم ملک فخرالدین شد و بمرور ایام بتربیت او در فن تیر اندازی و شمشیر بازی ترقی نموده قرب تمام یافت
چنانچه بحال و مال از ملک مفارقت نمودی و در امور ملکی دخل کردی ملک و را با اصابت رای و حسن تدبیر منسوب داشتی و قریب بدویست کس از اهل جرأت و جلادت در تابین او بودند
و چون محمد سام دانشمند بهادر را بقتل رسانیده و بهرات فرمان روان گشت دم از استبداد و استقلال زد و نائره حسد و حقد در باطن پهلوان یار احمد اشتعال یافت و با سرهنگان
ملک فخرالدین محمود فهاد و نیک پی تیرگر که در شوکت و تیغ دولت اساس محبت استوار گردانیده با ایشان راه و رسم وثاق خویش برده گفت اندیشه و ضمیر دارم که اگر والی باب
سر و سعادت خواهید بود با شما در میان نهم ایشان لها باتحاد و یکجهتی کرده یار احمد گفت محمد سام بغایت متکبر و بزرگ منش شده از قتل دانشمند بهادر بنخوت و پندار بیدماغ بود داده
کیا یکی بر جمیع صفات پسندیده برادر و جوانان دارند تفوق می جوید و خود را از ایشان بمراتب رفیع تر میشمارد اکنون ضمیر آنست که او را از میان برداشته شهر و حصار را بتصرف
خویش آوریم نیکی تیرگر گفت که تو این مهم بسیار سست و با ما فوجی اندک لکن که این مهم تمشیت نپذیرد و جان و مال ما در معرض تلف آید و متعلقان و منتسبان ما پایمال حوادث گردند درین
باب فکری بصواب باید کرد و رباعی بنجدیار گفت و پهلوان بدو گفت که ای مرد روشن روان هر آنچه مرد و سپهدار هست و درین مرز و بوم کسی یار هست و ساقت بایکدیگر پیمان بستند
که این اندیشه در بکذرند و فرصت نگاه دارند که محمد سام را باتمام رسانند و پیمان را بایمان موکد گردانیدند محمود فهاد و نیکی تیرگر هر یک بجانب منزل خود رفتند و پهلوان یار احمد شب تا روز در این فکر
بسر برد و علی الصباح با یاران خود در طلب داشت و مجموع را بصلات و عطایا مشغول گردانید و چون از بخشش فارغ شد پرسید که محمد سام در کجاست جواب دادند که در میدان مصلحت
استفسار نمود که چه مقدار مردم در پیش او باشد گفتند زیاده بر ده نفر پیش او نیست یار احمد تیر برکشیده بمیدان رفت بطریقی که آب و دانه منجانه محمود فهاد رفته گفت که بشتاب بدیدن محمد سام و آن هر دو
چون گرفته با احمد و بیجاه مرد بمیدان حصار رفتند و چون قلت مردم محمد سام مشاهده یار احمد گشت بمحمود فهاد گفت مصلحت چنان می نماید که درین میدان کار او باتمام رسانیم که یاران او
اندک اند محمود فهاد گفت تاج الدین و ابو الفتح و سائر سرهنگان در قلعه اند اگر او درین موضع و مستبردی نمائیم ایشان قلعه را با ما ندهند و وظیفه آنکه هم در قلعه قصد او کنیم تا حصار نیز بدست آید
یار احمد گفت روا باشد و چون محمد سام یار احمد را دید بدان شوکت و ابهت بمیدان آمده متاثر گشته باحضار مجلس گفت که این کشتی گیر خود پسند را به بینید که چه کیفیت می کند مردی
در دستانیست هر گز خود را بدین حشمت ندیده بود و امروز با بدو دست محمد سام شخصی را بقلعه فرستاده برادرزاده خود ابو الفتح را با جمعی از ابطال رجال طلب داشت و در یک لحظه خلق بسیار از قلعه بیرون آمده
در او مجتمع گشتند و یار احمد چند بار خواست که دست بقبضه شمشیر برد محمود فهاد مانع آمده گفت امروز دیگر صبر باید کرد و درین اثنا نیکی تیرگر با صد نفر رسید محمد سام از احوال پرسید نیکی گفت تا
زمانی که ان فلان موضع متواری شده بودند خواستم که ایشان را بگیرم چون نظر آن جماعت بمن افتاد گریختند محمد سام گفت ما را بقلعه باید رفت که روز بآخر رسید و عبید او آمده
راحمد و محمود فهاد در احتیاط نمودند و نیکی تیرگر همراه محمد سام بقلعه رفته از کیفیت قصد یار احمد صورت مواضعه فصلی شنیع باز راند محمد سام ازین خبر موحش متفکر و متحیر گشته تاج الدین و ابو الفتح
یحیی و شاه سمعیل و غیرهم را از اعیان تشرف که برایشان اعتماد داشت طلب فرمود و سخن نیکی را در میان آورده از ایشان در آن باب استعانت نمود مجموع گفتند که اگر این قضیه
بتحقیق انجامد یار احمد و محمود فهاد واجب القتل اند و در کشتن این دو کس با تو موافقیم و سرهنگان و وثاق محمد سام بیرون آمده آن شب قلعه را از دستور سابق زیاده حراست نمودند
روز دیگر که خورشید جهانگرد بر بام این نیلی حصار بر آمده یار احمد و محمود فهاد بر قرار سابق به قلعه رفتند و یار احمد شمشیری بر کمر و خنجری در میان داشت محمد سام بیش از پیشتر در تعظیم او مبالغه نمود
و یار احمد شمشیر خود را بیکی از ملازمان داده برکنار صفه در برابر محمد سام بنشست محمد سام گفت ای پهلوان خنجر از میان باز کن یار احمد آن را نیز باز نموده تسلیم نمود و محمد سام او را گفت ای پهلوان
اهل مروت و فتوت نمک تخیبین خورند و با یاران خود اندیشه های تخیبین کنند یار احمد گفت مرا کرم و انه من کلام امر ناپسندیده صادر شده محمد سام صورت واقعه بیان نمود و نیکی را بر آن گواه گرفته اشارت
کرد تا در او یار احمد و محمود فهاد دیگر فتنه در روز دیگر بهر دو را در سر چهار سو بقتل رسانیدند خلق هرات ازین سیاست خائف شدند و در آن روز قریب صد کس از ملازمان یار احمد و غیره خود را از قلعه
انداخته بربوجای پیوستند و در خلال این حوال امیر نساوی بحدود خراسان رسید محمد و لداری را با شش هزار کس بر ناحیت هرات گردانید تا کشتگان امیر دانشمند را گرفته بربوجای سپارد
و چون محمد و لدای بظاهر شهر رسید ایلچی پیش محمد سام فرستاد که از طریق مصالحه سلوک دارد و بخدمت مبادرت نماید من تو را در ظل حمایت خویش جای داده نگذارم که آسیبی
از بوجای بتو و متعلقان و یاران تو رسد محمد سام در جواب کلمات صلح آمیز گفت و بوجای از وقوع این قضیه اندیشناک شد و با ملوک و اعیان سپاه مشورت کرده گفت که اگر محمد سام از
در ایلی در آید و شهر را با محمد و لدای سپارد هر رنجی که در بیست کشیده ایم ضائع گردد و فتح هرات با و منسوب شود و چاره درین که در درمان این درد جز تعجیل و قتل نیست بوجای
باتفاق ارباب خرد و استصواب اصحاب کیاست نامه بمحمد سام نوشت مضمون آنکه اگر جلال الدین محمد سام ملک قطب الدین را که در جنگ گاه رفته و تا غایت محبوس داشته بگذارد که
پیش من آید تا از قتل و با من پیمان کند و پهلوان شهر حصار را با ما سپارد نه بمحمد و لدای ... از سر خوان پدر رو برادران در گذرم و سوگندی که از آن اعظم تر باشد بر زبان آورم

و دیگر قصبات و منتسبان او نگذارم کسی را نیز زنده فرمایم و رعیت را به هیچگونه ترحم ننمایم و چون آن مکتوب به محمد سام رسید آنرا بر سر جمع پاره ساخت و حامل رقعه را دشنام بسیار داده سخن همه از رزم و پرخاش و آویزش و خون ریزش گفت و این خبر به بوجای رسیده در تضییق اهل شهر و مهم محاصره مجد تر شد و قحطی عظیم و غلائی قوی در شهر پدید آمد چنانچه قرب صد هزار کس در شوارع و محلات مرده افتادند که هیچ کس پروای غسل و تکفین ایشان نداشت والعهدة علی الراوی و چون مهم بدین مرتبه انجامید نفیر عام برخواست و بقیه خلق بدر قلعه رفته فریاد برآوردند که ای محمد سام از خداوند جبار و انتقام او بترس و دروازه بگشا که ما فقیران از آتش جوع سوختیم و ما را بیرون فرست که دیگر طاقت گرسنگی و مجال ماندن نداریم و طائفه جمعیه بر تخت مقربان و منبر خطیب برآمده جامه ها بر تن پاره کرده و جزع و فزع به فلک اخضر رسانیدند محمد سام فرمود تا دروازه ها گشاده چند هزار کس از ضعفا و فقرا را به لشکرگاه بوجای فرستاده خدمتش را تکلیف نمود که قوت ایشان را به شهر راند محمد سام چون دید که کار از دست رفت باتفاق اکابر و اعیان بند از پای ملک قطب الدین برداشته او را باحترام تمام پیش بوجای فرستاد و عهدنامه طلب داشت و بوجای دران باب صحیفه نوشته بحصار روان کرد روز دیگر محمد سام فرمود تا دروازه ها بگشادند و لشکر بوجای به شهر درآمدند و بوجای حکم کرد تا برج و باری شهر را خراب ساختند و در روز یکشنبه بیست و یکم ذی حجه سنه ست و سبع مائه فرمود لشکر از شهر بیرون آمده مردم در کار و بار خود قرار گرفتند و محمد سام با دویست کس در قلعه بماند و روز دیگر با ده کس پیش بوجای آمد بوجای او را در آغوش کشیده گفت تا از انتقام تو درگذشتم در تم عفو بر زلات تو کشیدم باید که خاطر جمع داری و در حصار بگشائی تا معدودی چند از نوکران ما بآنجا روند محمد سام تقبل نموده شده و بوجای بخلعت خاص اختصاصش داده فرمود تا امرا و اعیان او را کاسه داشته هر یک را چیزی مدد بخشیدند و بعد از ساعتی بوجای به خرگاه خاصه رفته محمد سام را طلب داشت و مجلس عشرت بیاراست و چون سورت شراب در دماغها استیلا یافت محمد سام از خرگاه به بهانه استفراغ بیرون آمده با یاران خویش گفت که بوجای مست و زیاده از ده تن در خرگاه نیست مصلحت دران است که تیغها برکشیم و او را با حضار مجلس بقتل آوریم و بتجدید صیت نامداری و آوازه دلاوری خود را در آفاق منتشر گردانیم یاران محمد سام چون لقمان و فرخ زاد و یحیی و امیرک غوری و رستم باتفاق گفتند که اگر این حرکت از ما صادر شود مجموع اهل هرات در معرض زوال و نکال آیند و بنابر قلت عدد ما ازین اردو مشکل توانیم بیرون رفت محمد سام از سر آن خیال درگذشته نماز شام باجازت بوجای عازم قلعه شد روز دیگر شاه اسمعیل با ده کس از سرهنگان سیستان بخدمت بوجای مبادرت نموده بتشریف و نواخت بازگشت بعد از ان تاج الدین یلدوز ببارگاه بوجای شتافت و بوجای او را زیاده بر محمد سام اعزاز و احترام نمود و مدت سیزده روز سرهنگان یگان یگان پیش بوجای میرفتند و خلعت و اسپ گرفته باز میگشتند و در اثنای این اوقات بعضی از اهل حصار پراگنده شدند و سیستانیان به ملک نیالتگین پناه بردند و زیاده از صد کس با محمد سام در حصار نماند و هشتی تمام بحال وی راه یافته مقارن این حال امیر یساول که امیرالامرای خراسان بود با پنج هزار مرد برسید و پیش ازین محمد سام قاصدی نزد او فرستاده گفته بود که اگر امیر بنفس خویش بدین صوب تجشم فرماید من بخدمت مبادرت نموده آنچه در تحت تصرف دارم از قلعه و غیر آن بسپارم بالجمله امیر یساول در سواد هرات نزول فرموده ایلچی نزد محمد سام فرستاده که بی دغدغه متوجه جانب ما شو تا بتربیت و عنایت ما از شر توجای و تعدی او مصون و محروس مانی و درین باب سوگند بر زبان راند که من نگذارم که بوجای تعرضی بتو رساند بلکه ترا بانواع احسان و اصطناع محسود اشکال و اقران گردانم محمد سام بر امیر یساول اعتماد نموده با جمیع سکان دیار و حصار پیش او رفت و خدمتش محمد سام را با اتباع و سرهنگان غور و غیرهم بوجای سپرده گفت خصمان ترا بتو تسلیم نمودم ایشان را بفرمان اولجایتو سلطان بقتل رسان و از جلکاء هرات بیرون رو که حکم چنان است که بوجای جز کشندگان پدر خود و برادران کسی را تعرض نکند و در امر هرات به هیچ وجه دخل ننماید و بر در روز دیگر به فرموده امیر یساول بعضی از ملوک بوجای تاج الدین یلدوز و لقمان را با بیست تن از مبارزان غور در نواحی پل مالان بقتل رسانید طبل رحیل فرو کوفت و محمد سام را با بند گران برد و بعد از چند گاه او را با نوکران خاصه روانه عراق گردانید و این خبر با امیر یساول رسیده گفت که چون محمد سام بخدمت اولجایتو سلطان رسد از من شکایت کرده گوید که من پناه با امیر یساول بردم و او اولاد و اموال من گرفته و اسیر کرده مارا به بوجای سپرد و بعد از مشاورت با امرا او محمد سام را از راه بازگردانیده و چون بوجای از سر مرغاب مراجعت نمود محمد سام را باو تسلیم کرده فرمود تا بوجای خدمتش را بقتل رسانید و خلق هرات از شر او خلاص یافته سجدات شکر بجای آوردند و صدقات و نذور بارباب استحقاق رسانیدند و امیر یساول اهالی هرات و رعایا را استمالت داده بر عمارت و زراعت ترغیب و تحریص نمود تا آن زمان که ایالت ولایت هرات ببرادر ملک فخرالدین و ملک غیاث الدین قرار گرفت و هرات در معموری بحالت اصلی معاودت نمود **ذکر تتمهٔ احوال ملک ناصر و نهضت پادشاه اسلام پناه بجانب رحبة الشام باعساکر گردون مآثر** چون ملک ناصر باراده و خواست حضرت مهیمن قادر بار دیگر بر ممالک مصر و شام مالک و مستولی شد چهرهٔ حالش از غبار تغییرات بشست و بقتل مخالفان دولت قاهره بزعم خویش تسلی جست بیان این سخن آن است که در اندک فرصتی صد و هفتاد تن از امرای مصر و شام که از ایشان دغدغه در خاطر داشت از روضهٔ حیات به مطمورهٔ ممات فرستاد بیت به نزد خرد این سخن در زیست ＋ که زندان دشمن به از گور نیست ＋ و از اندیشه بطش و سیاست او قراسنقور والی دمشق به جمال الدین افرم و جمعی دیگر از امرا و ستر پدید و متوحش گشته با پانصد سوار از ابطال جنود ذخائر موجود بعزم پابوس اولجایتو سلطان از ولایت شام بیرون آمدند و در مقدمه رسولی به والی ماردین فرستاده از کیفیت حال خود اعلام دادند و حاکم آن سرزمین صورت قضیه را معروض سریر سلطنت مسیر گردانید امیر قتلق قیاد دادوجی بموجب فرموده روان شده

بایرلیغ و پایزه در دو بار سکر پیشان پیوستند و امرا مصر بود از انجا مسافت بعید و سلطانیه که مرکز اعلام دولت سلطانی بود رسیده مراة آنجا شرائط استقبال بجای آورده معزیان تقبیل بساط
جلالت مناط استسعاد یافته انواع مرحمت و سیورغامیشی و تشریفات گرانمایه از قبا و کلاه و کمر مرصع مبذول افتاد و مبلغ شانزده تومان از خزانه در وجه ایشان صرف گشت و نوکران آن
بجماعت نیز انعامات محظوظ داشتند و نظر بر تقال طقب باق متفرق گشت امیر حسام الدین مهنا سر دولت شام نیز پای از دائره متابعت و مطاوعت ملک مصر بیرون نهاده مسرعان
جهان نورد باظهار ایلی و انقیاد متعاقب یکدیگر بپایه سریر اعلا روان کرد و مراسم سلطانی در حق او عاطفت ایلخانی اثر قبول و اقبال بظهور رسانید یعنی مشتمل استعطاف و استمالت و بعث خلع و تشریفات
اقارب و برات سه هزار تغار غله بر عراق عرب با دیگر مصحوب ایلچی روان کرد و مان و ان امراء مصر و شام از افراط خون ریختن و آویختن و گردن زدن و ظلم و تعدی جویعنی نام مجلس
همایون بکرات و مرات حکایت کردند موهبت و شمول مرحمت سلطانی که کفیل انتقام مظلومان بود و انتظار امان ایشان را بتوجه جانب شام نوید داد و فرمان فرمود که عساکر ظفر قرین بیاساخته
بوارش قیام نمایند و چون سپاه نصرت پناه بر درگاه پادشاه جوان بخت مجتمع گشتند اعلام ظفر انجام بجانب رحبة الشام در حرکت آمد و بعد قطع مسافت بموصل رسیده ملک بدرالدین لولو
نزول فرموده چند روز به جشنهای پادشاهانه قیام نمودند و درین اثنا امیر سلیمان پسر امیر حسام الدین مهنا از راه بغداد رسیده او و ملازمانش بانعامات شاهنشاهی مخصوص گشتند و تشریفات
خاص پوشیده و از دست ساقیان وهم المثال کاسات الالطاف نوشیده و بموجب فرموده منشور حکومت ولایت کوفه و حله با اعمال و مضافات که حاصل آنها مبلغ چهل تومان بود بنام
امیر مهنا مهیا گشت و در قشلاق موصل ملازمان رکاب همایون بساختن آلات حصارگیری و استعداد یورش اشتغال نمودند روات نقل کرده اند که مبلغ پنجاه هزار دینار در صورت چوب و ترتیب
مجانیق و امثال آن و رسنها و زرهها صرف شد و تخته ها که در بغداد بود بآن منضم گشت و در مقارن این حال هزار و پانصد زره از مستعملات دیوان ... که در فرنگ ساخته بودند
برسید و در هیچ تاریخ مسطور نیست که در بلاد یاغی اسلحه ساخته بپادشاه بیگانه رسانند و دویست و شصت سر اسب رخش پیکر هامون سیر با حله های گوناگون از اطلس و اکسون و نتهای مرصع
و روبندهای پرچین نگار زرکش بدست غلامان پریوش روان ساختند و دو هزار و پانصد شتر کوه تحمل باد قوائم ابر سیرت جهت تحمل ساوری در رده قطار کشیدند و نود چرخ و دوازده
یا ده هزار تیر فولاد و صد قاروره نفط دشمن سوز و صد خروار کوس پیل هیبات رعد آواز و صد علم عالی قامت بلند رتبت مرتب گردانیدند و سیصد و شصت مرد نقاب با کلنگهای تیز منقار
و پنجاه هزار سوار پوست جهت گذرانیدن انتقال لشکر علاوه این ساختگی شد و در سلخ رجب طوغهای عظیم و جرغامیشی و طوقها را باخلامیشی کرده رایات نصرت آیات براه پنجا ... نهضت
نمود و اعاظم نوئینان مثل سوینج و امیر چوپان و ایسن قتلق و سایر اینا قان حضرت و امراء مصر و شام باده طومان لشکر آراسته در حرکت آمدند و فضای صحرا و هامون از جوش و خروش شاه
منطرب گشتند روز چهارم شعبان سنه اثنی عشر و سبعمائه رایت ظفر نشان سلطان جهان باعالی سنجار رسیده پادشاه با لشکریان جبه قسمت فرموده روان گشت و سلخ ماه مذکور در
کنار فرات اتفاق افتاد و در یکشنبه غره رمضان با فوجی از خواص از آب عبور نمودند و میر علی قوشچی و جمال الدین اقرم و حاجی دلقندی بجانب رحبه رفته یرلیغ رسانیدند که موکب همایون
بعزم استخلاص این دیار از آب فرات بگذشت باید که سکان قلعه بمفتاح هدایت در قبول بگشایند و بقدم مطاوعت تقبیل عتبه جلال را مسارعت نمایند کوتوال حصار رحبه علاالدین
موسی کرد غروری بدماغ خود راه داده و اهالی دمشق مواضع رحبه را تا قلعه آورده و پل را خراب کرده مستعد قتال ایستاده بود چون این رسانیدند که ساکنان حصار در جواب دست
به تیر گشاده در آزرم بر بستند روز آدینه ششم ماه مذکور رکاب آسمان مدار و قیامت سپاه نامدار بر حوالی حصار صف کشیده بایستادند آوازه کورکه و غریو کوس شاهی چون رعد سحرگاهی
به محدب فلک اثیر رسید و آن قلعه مانند فلک البروج دوازده برج داشت و خندقی در عمق سی گز در عرض پانزده گز بگرد او فرو برده بودند و بر سر طبقه انتها داشت و تیر ناوک و عراده و
منجنیق و عروسک مشحون بود فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که لشکریان جهت هدم خندق از بساتین حدود اطراف در راه نقل هیزم و درخت مشغول شدند و خرکها ترتیب داده
به لب خندق بردند و کناره را از بسیاری هیزم حمالة الحطب ساختند و سه روز متصل جنگ پیوستند و منجنیقها جهت تخریب و در دو جا که پایان قلعه نشیب آمده درخواست کردند
که سپاه دست از تعرض کوتاه کنند و دستارچه خاص و خاتم زنهار از حضرت سلطان سلیمان مکان طلب داشتند منشور و قعا نزول حمله و تسلیم قلعه و ملتمس ایشان مبذول افتاده تمام
مقصود بازگشتند اما ساکنان آن بقعه بوسوسه مردم شیطان صف جنگ از سر گرفتند و چند تن از بالا دیوار بتیر مرغ از پای درآمدند و از حکم یرلیغ خراسانیان پای ثبات بیفشردند و
نزدیک بان شد که اقبال آن ... زنان که در قلعه با شوهران خویش حکایت می کردند بشنوند با قاضی نجم الدین با چهار تن بیرون آمده بخدمت مبادرت نموده رخصت انصراف نیافت
و ایشان را بموجب فرمان بخواجه رشید الحق والدین وزیر سپردند نفیر و افغان اولاد و پیوستگان قاضی گوش ساکنان قلعه نه گردون را کر ساخت در شب که سلطان اسلام برابر پرش
گردون خرام سوار بیرون حصار در الطواف ... بامداد صباح اطفال ... رابسمع اشرف اعلا رسانید سلسله عاطفت در حرکت آمده در دیگر مشیر بی نظیر دستور
آصف تدبیر عرضه داشت که اگر خسرو صاحبقران عالم سلطنة فرمان دهد تا کار این بیچارگان برحسب ملتمس ایشان فیصل داده آید لطف و احسان و نهایت بر دامتنان باشد و
این شفاعت موافق مزاج اولجایتو سلطان افتاده مصلحت آن مصاب دیدا و مقرون در صایب و دستوری یا تمام مصالح صلح و اصلاح و تعیین سوانح بسیچ اشتها ... نمود

زبان روزگار با وی این خطاب کرد که **بیت** کلید در گنج بسته تو ئی * جهان را سر و تن خجسته تو ئی * و هر چند تومنان و امرا و طبقات حشم گفتند که دست از حرب باز داشتن مقتضی جهانگیری نیست مفید نیفتاد و دستور اعظم نظر بر اصلاح حال جمهور انواع لطائف و فنون حکم کاربست و بعد از توسط او بر وجهی صلح واقع شد که رضای هر دو جانب بدان مقرون بود و بجای نفیر زدن نوا و آواز مطربان از بام قلعه بگوش زهره و کیوان رسید و در بیست و چهارم رمضان اولجایتو سلطان عزیمت انصراف مصمم گردانید و از آب فرات عبور نموده و لشکریان در سر جسر چون خلائق بروز محشر بر سر پل صراط مجتمع گشتند و در آن مضائق خلائق را زحمت بسیار رسید و امیر سونج بحکومت بغداد متعین شد و امیر حسین بموجب فرمان متوجه ایران گشته و امیر ایرنجین بجانب روم رفت و اولجایتو سلطان و امیر چوپان و ایسن قتلق و دیگر امرای تومانات بعد از نزول در سلطانیه عازم قشلاق مازندران شدند **ذکر رسیدن شهزاده کپک ملیسور و چند شهزاده دیگر بخراسان و کشته شدن بوجای رسیدن عین الکمال بسیار شهریار جهان اولجایتو سلطان** شهزادگان کپک ملیسور و داود خواجه باتفاق چند شاهزاده دیگر از احفاد چنگیز خان با لشکر زیاده از اوراق اشجار و قطرات امطار به تسخیر خراسان از آب آمویه گذشتند و چون این خبر با میر یساول و بوجای و بهرام شاه و محمد دولدای رسید از مساکن خود در حرکت آمده مرغاب را لشکرگاه ساختند و امیر یساول در خزینه گشاده اموال فراوان بر لشکریان قسمت نموده بنقد و وعده خوشدل گردانید و بوجای و غیاث الدین علی شاه از شاهان بدخشان که در آن اوان بخراسان آمده بود با هزار سوار در مقدمه فرستاده تا احوال باغی تحقیق نماید و معروض دارد و در آن ولا بوجای و علی شاه یازده فرسنگ اند از مخالفان اثری ندیدند چون شب درآمد بوجای با پادشاه بدخشان گفت که مقام و منزل اغی معلوم نیست و بدین طریق که مسافت قطع می کنیم اکثر چهارپایان ضایع خواهند شد مناسب آنکه من و بندگی شاه با سواران گزیده و اسپان اعتمادی مسارعت نمائیم شاید که از مخالفان کسی بدست ما افتد و خبر باز دهد معلوم کنیم شاه بدخشان با بوجای اتفاق نموده صد نفر از هزار نفر افراز کرده بتعجیل تمام در سر آمدند و بسر راه بدخشان رسیده آتش بسیار دیدند بوجای گمان برد که لشکریان شاهزادگان اند که از راه بدخشان آمده اند و به مدد مخالفان می روند علی شاه گفت اکنون مصلحت چنان مینماید که درین خرابها توقف کنیم شاید که از آن قوم کسی بدست ما افتد بوجای این رای را پسندیده داشته عنان باز کشید بعد از ساعتی بیست نفر از بدخشانیان پیدا شده بتوهم آنکه زود به پادشاهزادگان ملحق شوند در حرکت آمدند و بلشکریان بوجای رسیده بظن آنکه آن قوم سپاه ماوراء النهراند با ایشان مختلط شده مردم بوجای ایشان را گرفته بخدمت خود رسانیدند بوجای به تخویف و تهدید تمام از احوال مخالفان استفسار نمود آن درماندگان گفتند که شاهزاده کپک ملیسور و داود خواجه و ایلچیکدای و فولاد با شصت هزار مرد جوشن پوش از آب آمویه گذشته و از اینجا تا منزل ایشان ده فرسنگ بیش نیست بوجای دو کس از بدخشانیان را نزد امیر یساول فرستاده دیگران را به قتل رسانیدند شاه بدخشان گفت مصلحت در مراجعت است بوجای جواب داد که فرسنگی چند چنان پیشتر رویم تا بیش ازین بر قضایای معاندان مطلع شویم بوجای و شاه بدخشان با صد سوار روان شدند و با قراولان ۸
شاهزادگان رسیده در آن شب بجو تیغ در روی یکدیگر کشیدند و گوپال بر سر و بال هم کوفتند و از جانبین غریو و خروش مردان و صهیل اسپان بچرخ گردان رسید لشکر منصور آثار جلالت بظهور رسانیدند و قریب بصد کس از مخالفان بقتل آوردند و منگلی نام امیری را از خویشان امیر نوروز اسیر و دستگیر کرده چون بوجای دانست که کپک اغلان و دیگر شاهزادگان با سپاه انبوه نزدیک اند هنگام صبح مراجعت نموده روی به مرغاب نهاده بمقصد رسید آنچه دیده و شنیده بعرض امیر یساول رسانید و امیر یساول در باب صلح و جنگ و حرکت و درنگ با امرا و اعیان سپاه مشورت فرمود اکثر اعیان ایشان بواسطه کثرت دشمن بجنگ یاروی رضا ندادند امیر یساول گفت هر که در عواقب امور اندیشه بسیار کند از وی شجاعت نیاید من با بسیاری اعدا و قلت مردم خود دغدغه ندارم و متوکل علی الله بر محاربه اقدام خواهم نمود اگر غالب آیم فهو المطلوب و اگر مغلوب گردم نزد خالق و خلائق معذور باشم و از سرزنش ملامت کنندگان در امان و بر حرب قرار گرفته روی بدشمن آورد و زره چو خورشید تابنده نمود چهره شاهزاده کپک ملیسور و داود خواجه با انبار اعلام و لشکری چون کوه آهن و دریای مواج پدید آمده بمرغاب رسیدند امیر یساول ایلغار و برانغار و قول بیاراست و امرای تومانات و قوشونات در مواضع قرار گرفتند و چون تقارب فئتین دست داد امیر یساول پیش از آنکه معاندان بر جنگ مبادرت نمایند با سپاه خویش حمله کرد و شاهزادگان از این جرأت و جسارت در غضب رفته بهیبت اجتماعی شمشیر انتقام از نیام برکشیده متوجه او شدند و بهادران طرفین چندان بقتل رسیدند که از خون ایشان ودی ژرف رودی بمرغاب نهاده از لون جمع آن کشتگان صحرا و دشت گلگون گشت و امیر یساول مانند شیر خشمناک بر یمین و یسار میتاخت و سپاه را بر حرب ترغیب و تحریص می نمود شاهزادگان چون تجلد خراسانیان مشاهده کردند مجموع حمله آورده در قلع و قمع ایشان اهتمام تمام نمود و غلغله در زمین و زمان افگندند و چون لشکر ماوراء النهر باضعاف و آلاف لشکر خراسان بود خراسانیان دریده درفش نگونسار کوس بلب خشک و رخساره چون سندروس **بیت** به بیچارگی روی برکاشتند * سراپرده و خیمه بگذاشتند * امیر یساول و بوجای با هزار سوار پای ثبات در قدم بفشردند و از شجاعت و مردانگی نکته مهمل نگذاشتند عاقبت امیر یساول با هفت نفر از آن مهلکه بسلامت بیرون رفت و بوجای با چهل تن در میان لشکر گرفتار ماند و چنان بکارزار اشتغال نمود تا آن چهل نفر کشته شدند و بوجای از غایت سراسیمگی خود از سر برگرفته دست به کمان برد که از قربان بیرون کشد و بزخم تیر مخالفان را از خود دور کند ناگاه نفری نیزه ای از بهادران ماوراء النهر بزد پاره کوه از زین درگشت **بیت** ز بالای آن اژدهای تابناک * سر نامداران درآمد بخاک * و آن روز تا شب میسور مانع آمد گفت در عقب ایشان رفتن نمود ۱۰

اهل خرد مفهوم است بیت چو فرزند کشتی شود در ستیز بکش بسته چشم ماه گر نیز و کیک و داود خواجه و قولاد و سایر شاهزادگان بازگشتند هر که از خراسانیان بچنگ یساولان گرفتار گشته شاهزاده یسور ایشان را کشته و الچیداده به مواطن خود فرستاد و چون خبر انهزام امیر یساول و کشته شدن الجای بسمع اولجایتو سلطان رسید آتش خشم او زبانه کشیده متوجه خراسان شد و آوازه توجه او در آن بلاد اشتهار یافته ماوراء النهریان مراجعت نمودند و اولجایتو سلطان معاودت نموده الغان تنینه از راه بازگشت و عنان عزیمت بجانب سلطانیه منعطف گردانید و حکم کرد تا در دست سلطنت و گوهر کان خلافت ابوسعید بضبط خراسان رود و در آن آوان ملک غیاث الدین بحکم یرلیغ اولجایتو سلطان در هرات حاکم و فرمان روا بود **ذکر نهضت پادشاهزاده عالیشان سلطان ابوسعید بهادر خان بن اولجایتو سلطان بن ارغون خان بدار الملک خراسان** چون خبر پریشانی احوال مردم خراسان کرة بعد اخری بسمع همایون اولجایتو سلطان رسید خاطر خطیر بر ترفیه احوال رعیت آن ولایت معروف داشته با قرة العین خویش سلطان ابوسعید که در آن آوان کوکب آثار رشد و نجابت در ناصیه همایون او نور ظهور میداد گفت که از بدایت جلوس حضرت اعلی هلاکو خان تا غایت از شاهزادگان هر کدام عزیز بوده اند بضبط و حکومت خراسان متعین شده اند آخر الامر از ان منصب بمرتبه سلطنت رسیده اند چون ارغون خان و غازان خان و منکه سلطان خدابنده ام اکنون ترا که ولیعهدی و آثار توفیقات الهی از جبین تو پیداست مایالت آن ولایت مقرر است و سونج و بالغو را که از امرای معتبرند و در دولت معمرند و بحوادث و وقایع روزگار مهذب و مجرب گشته و سرد و گرم روزگار را دیده و صاحب تجربه ملازم تو میگردانم باید که از سخن و صوابدید ایشان که هر آینه متضمن صلاح ملک و ملت تواند بود تجاوز ننمائی شاهزاده بسیار بعد از لنگ سال در جواب گفت که از دیوان ایلخان درین کارم و امید بعنایت یزدانی و یمن دولت سلطانی چنان است از بنده امری صادر نگردد که موجب شرمندگی و خجالت باشد و چون رای اولجایتو سلطان بر ارسال قرة العین سلطنت بجانب خراسان قرار گرفت حکم فرمود که امرا و وزرا و ارکان دولت و مقربان حضرت بیراق اولاد خود اشتغال نمایند تا در رکاب شاهزاده نهضت کنند و براه و رسم پدران مقرر و معین شده دیوانیان برحسب فرمان مایحتاج سلطان ابوسعید را از جواهر و نقود و مرصعات و اثواب قیمتی و اسبان راهوار و استران قطار و اشتران باربردار و غیر ذلک ترتیب داده بخواجه مرغان که مشمول بعنایات شاهزاده بود تسلیم نمودند و مهر آل و طبل و علم و سنجق و سایر آلات و ادوات پادشاهی مرتب داشته سپردند و اولجایتو سلطان فرمان داد تا روی شاهزاده در پیش او دوی بزرگ زدند و بر فراز چتر رفیع برآمده بنظاره مشغول شد و حکم قضا مضا صادر گشت که متصدیان اشغال سلطانی طوی معتبر معین ساختند و ایلخان جمیع ملازمان شاهزاده عالیشان را بتشریفات فاخره و انعامات وافره خوشدل و مستظهر گردانید و امیر سونج را که باسم اتابکی شاهزاده موسوم شده بود پیش خوانده بر زبان گوهر افشان گذرانید که سوابق اخلاص ترا بالواحق اختصاص نسبت بدودمان چنگیزخان میشناسم و وثوق تمام و اعتماد مالاکلام بتو دارم و فرزند با جان خود را با اولاد امرا روانه قاآن بارگاه سلطنت بتو میسپارم باید که از شرائط خدمت و مراسم شفقت دقیقه مهمل نگذاری و ایشان نیز بوصیت من از صوابدید تو بیرون نخواهند رفت و مبادا به تصور آنکه پادشاه پرورده ام و پادشاهزاده می پرورم حرکات ناملایم که موجب اختلال ملک و مال باشد از تو صادر گردد و بدان سبب در معرض سخط و غضب آئی امیر سونج عرضداشت کرد که من کیستم که از حد خود تجاوز نمایم و بخلاف حکم و خلاف یاساق پادشاه عمل کنم عنایت و ملاطفت ایلخانی مرا باین مرتبه رفیع رسانیده اگر قدر نعمت سلطانی ندانم و بلوازم شکر آن قیام ننمایم شایسته عقوبت و نکال باشم القصه در شهور سنه ثلث عشر و سبعمائة شاهزاده با ملازمان خاصه روان شدند و آن سال ییلاق در کوشک مراد که از نواحی مازندران است کردند و عجب آنکه مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمة الله علیه با وجود مهارت در فن تاریخ و تحقیق احوال گذشتگان بتخصیص قضایای ترکان در مطلع سعدین که از مصنفات آن جناب است درین محل باین عبارت نوشته که لشکر خراسان که امیر یساول و امیر علی توشجی بجنگ شاهزاده کبک رفته بودند مظفر و منصور در کوشک مراد بمراد رسیدند و حال آنکه امیر یساول و بقیة السیف که از معرکه کبک شاهزادگان ماوراء النهر خسته و مجروح و منکوب و مغلوب جان بیرون بردند بعد از پریشانی و سرگردانی باردوی شاهزاده پیوستند مجمل سخن آنکه چون آوازه توجه سلطان ابوسعید خان در ملک خراسان شیوع یافت امیر یساول و ملوک فراه و سیستان و سرداران دیگر ولایات مراسم استقبال بجای آوردند و ساکنان آن دیار در سایه امن و امان غنودند و چمن مملکت تازگی و نضارت و طراوت یافت و در خلال این احوال چین تیمور از قبل شاهزاده یسور برسالت رسیده عرضداشتی مشتمل بر دولتخواهی و انقیاد او باولجایتو سلطان رسانیده ملتمسات معروض داشت **ذکر وحشتی که میان شاهزاده یسور و کبک پسر دوا خان روی نمود و بدان سبب یسور در ماوراء النهر آتش بیداد افروخته از آب عبور نمود** شهزاده کبک بنابر نقاری که از یسور در خاطر داشت پیوسته در مجلس برادر خود ایسنبوقا خان که حاکم الوس جغتای خان بود غمز و سعایت میکرد و میگفت که یسور را با اولجایتو سلطان جهت موافقت و مصادقت است و ایلچیان او بجانب عراق آمد و شد مینمایند مبادا که فتنه انگیزد و خلق ماوراء النهر را از آب گذرانیده بخراسان برد و ایسنبوقا بدان کلمات التفات نمی نمود و میگفت که بر یسور اعتماد کلی است هرگز او با ما خلاف نخواهد کرد و چون شاهزاده بخراسان در آمد بوجایی بن دانشمند بهادر را کشتند و باعتصام فرمان سلطان خود بازگشتند شاهزاده کبک معروض ایسنبوقا خان گردانید که اگر یسور در مقام موافقت نبوده مارا از رفتن منع نمیکرد اکثر خراسان را در تحت تصرف آورده تا مازندران

میرفتیم واز امارات صدقات او با اولجایتو سلطان یکی آنکه قریب هزار کس از اسیران لشکر خراسان را آزاد و زراحله داده روانه هرات گردانید اکنون اگر در این موقف بخو باز خواست
حاضر باید ساخت و درین مهم انفعال و اهمال جایز نباید داشت ایسنبوقا گفت که اگر درین اوان میسور را از نجا به ترکستان طلبیم لشکر خراسان به ماوراء النهر در آیند و خلل بحال
مملکت راه یابد و چون زمستان شود ترا با لشکر آراسته بدان صوب فرستم و میسور را طلبید اشته بر مقتضی یاسای چنگیز خان مهم او را به مقطع رسانم شاهزاده کپک خوشحال مسرور بولایت
که در تحت تصرف او بود رفته منتظر فرصت می بود و طایفه از ایناقان ایسنبوقا که با میسور طریقه دوستی داشتند او را ازین معنی آگاهی دادند میسور اندیشه مند شده چین تیمور را برسالت
نزد سلطان ابوسعید خان فرستاده پیغام داد که من ایل و منقاد اولجایتو سلطانم اگر رخصت شود ایل خود را از آب آمویه بگذرانم و اگر اجازت فرمایید ممالک محروسه خود را
منضم گردانم و چین تیمور بخدمت سلطان ابوسعید رسیده هدایا و تنسوقات گذرانیده مضمون رسالت ادا کرد شاهزاده چین تیمور را بالعواطف و عوارف پادشاهانه سرافراز ساخته
این سخن منوط برای پادشاهست و اورا با احترام تمام باز ردوی اولجایتو سلطان فرستاد و سلطان ملتمس میسور را بانجاح و اسعاف مقرون گردانیده اجازت داد که ایل و الوس خود را
از آب بگذراند و مقرر فرمود که از حدود بلخ تا کابل و قندهار نشیمن ایشان باشد و حکم فرمود که اگر شهزاده میسور محتاج گردد امرا و نواب فرزند ابوسعید بلشکر و مال امداد نمایند سلطان
محمد خدابنده چین تیمور را از مال و خواسته بی نیاز ساخته و بجهت شهزاده میسور خلعتهای قیمتی و کمر مرصع و اسپان تازی با زینهای زرین و سرافسار گوهر نگار روان
کرد و چین تیمور مراجعت نموده از عنایت و ملاطفت اولجایتو سلطان آنچه مشاهده نموده بود بعرض شاهزاده میسور رسانید و شاهزاده عزیمت جانب خراسان مصمم گردانید و بعضی از امرای
ویک خان را نفقه و وعده های نسیه فریفته ایشان را با خود متفق ساخت و چون شهزاده کپک از عزیمت میسور آگاه گشت سپاه پراگنده را جمع آورده میسور نیز بهمین امر
مشغول شده مسرعی پیش سلطان ابوسعید بهادرخان فرستاده التماس نمود که او را امداد نمایند و شاهزاده ایلچی باردوی پدر روان ساخته صورت حال عرض نمود و اولجایتو سلطان
امیر علی و قورمیشی پسر ایناق و طغای گورگان را با لشکر فراوان نزد شاهزاده ابوسعید فرستاده تا بعضی از امرای خراسان را در موافقت ایشان به مدد میسور ارسال نماید و
شاهزاده میسور چشم امید در راه نهاده انتظار میکشید و در جنگ تعلل مینمود و چون ضرورت شد پیش از وصول امرای خراسان و عراق بدفع باغی متوجه شد و بحسب اتفاق در روز
ملاقات هر دو شاهزاده کپک میسور سرداران سپاه سلطان ابوسعید بهادرخان مثل امیر یسا ول و امیر بهرام شاه بن محمد دلدای و امیر مکتوب با لشکرهای خراسان و عراق که از مرو
سلطان ابوسعید بهادرخان آمده بودند بمعرکه رسیدند و میسور بمدد مستظهر گشته کپک را منهزم ساخت و خراسانیان الجه و اسیر فراوان گرفته مراجعت نمودند و نخالجی ماوراء النهر
از مرور و عبور سپاه شاهزاده کپک در دست برد خراسانیان نکبتی عظیم رسید و شاهزاده میسور ساکنان سمرقند و بخارا و ترمذ و غیر ذلک را از بلاد و قصبات کوچانیده از آب آمویه گذرانید
و حکم فرمود که در آن زمستان در ملکار شیبورغان و فاریاب و مرغاب توطن نمایند و چون فصل بهار روی نماید یورت هر طایفه معین شود و خواجه نیز از آب گذشته در کنار جیحون رحل
اقامت افکند و هم دران چند روز شاهزاده کپک لشکرهای پراگنده جمع آورد به نیت آنکه از میسور انتقام کشد و چون شاهزاده میسور بر اندیشه دشمن مطلع شد فرمان داد که تا مردم
ماوراء النهر را که کوچانیده بود عازم ملکار هرات شوند و آن بیچارگان در قلب زمستان گرسنه و برهنه دست اهل و عیال خود گرفته روان شدند و از سرما و گرسنگی قریب به صد
هزار کس بمقصد نارسیده بجانب آخرت کوچ کردند و دران اوان میسور یکی از مقربان خود را با پیشکشهای لایق از لآلی آبدار و جواهر نفیس و غلامان ترک و اسپان رهوار و سایر
تنسوقات بخدمت اولجایتو سلطان فرستاد و پادشاه فرستاده او را بنواخت و تشریفات گرانمایه و خلعتهای خاصه و مراکب تازی نژاد و سایر برود خرگاه و خیام زربفت شاد روان و
سراپرده و طبل و علم مصحوب ایلچی روان فرمود شاهزاده را مخیر ساخت تا هر موضعی را که خاطر خواه او باشد از حدود خراسان لشکرگاه سازد و میسور بیاد قیس آمده آن زمستان در صحرای
فادس بگذرانید **ذکر منازعت خواجه رشید و خواجه علی شاه و مشارکت ایشان بموجب الفرمان و شاه سلام** در اواخر ایام دولت اولجایتو سلطان خواجه
تاج الدین علی شاه بغایت ایناق گشته بود و پایه سر او اعلا گشته شده و بعضی از مهمات دیوانی را بمشورت خواجه تمشیت میداد و خواجه رشید از همین جهت در تاب میشد و تحمل این صورت
نمیکرد و چون خود را بمراتب از خواجه علی شاه زیاده گمان میبرد بدین سبب مواد نزاع در حرکت آمده خواجه رشید عرضه داشت که اگر در منصب وزارت من بنده بر علی شاه تقدم دارم او را
پیروی من باید کرد و اگر درین امر مستقل ست موجب بنده تعیین باید فرمود تا به مقتضای فرمان عمل کنم و اگر هر دو شریکیم باز خواست تنها از بنده چراست و حالا از سه صورت هر کدام اختیار کند من
موافقت کنم نخست آنکه متعهد مجموع امور دیوانی گردد تا من دست کوتاه کرده بجواب محاسبات سنوات سابقه قیام نمایم دیگر آنکه تمامت مهام سلطانی که تعلق به وزارت داشته باشد بنده واگذارد
تا من به قدر وسع و امکان از عهده آن بیرون آیم سوم آنکه ممالک محروسه را بدو قسم منقسم گردانیم و هر یک در بخش خویش دخل کنیم و بس تا حسن کفایت وزرا بر پادشاه و امرا روشن گردد و
اولجایتو سلطان در جواب گفت که خواجه رشید و خواجه علی شاه در خدمتگاری شایسته اند رشید مردی پیر و عالم و هنرمند است و علی شاه جوانی کاردان و خردمند هر چه را بایست آنکه با دیگری مرتب
و مهیا میدارد و اکنون صلاح ملک دران ست که هر دو باتفاق در ضبط مهمات سعی نمایند و همیشا درت یکدیگر هیچ کاری را فیصل ندهند و بنسبت بهم در مقام شفقت در این یک رمقام

حرمت باشند و آن دو وزیر بر حسب فرمان بمصالح رعیت گشتند و آشتی کردند و در تمشیت مهمات مملکت تا اواخر ایام دولت پادشاه چهار اختتام با هم شریک بودند **ذکر وفات اولجایتو سلطان و نهایت کار و انجام روزگار آن پادشاه عالی شان سلطان محمد خدابنده** نوبتی بعزم شکار بیرون رفت و چون از مهم صید فارغ شد بسلطانیه مراجعت فرموده یکدفعه مزاج همایونش از حد اعتدال انحراف نموده مرض صعب بر ذات مبارک او مستولی شد و اطبا در معالجه مبالغه نموده تنقیه اخلاط نمودند و هنوز اندک ضعفی باقی بود که یکمرتبه دیگر بعد از استحمام غذای غلیظ تناول فرموده معده شریفش از هضم عاجز آمد و پادشاه به هیضه و تخمه مبتلا گشت بعضی از اطبا در استعمال ادویه مسهل مبالغه کردند و طبیعت که بطول احتمال و کثرت مجامعت ضعیف شده بود با آن مرض مقاومت نتوانست نمود و چون ارکان دولت از صحت پادشاه مایوس گشتند اندیشیدند که اگر در غیبت شاهزاده امری حادث شود آتش فتنه بالا گیرد بنابرین بحکم یرلیغ شاهزاده را طلب داشتند و گفتند که اگر سلطان صحت یابد شاهزاده شرط عیادت بجای آورده باشد و اگر واقعه روی نماید پیش از ظهور فتنه وارث مملکت بر سریر سلطنت متمکن گردد و شاهزاده سلطان ابو سعید دران اوان بمازندران بود و امیر سونج که رتق و فتق و حل و عقد امور خراسان و مازندران تعلق باو میداشت علی اختلاف الروایتین در رادکان یا در سرخس بود و چون نزدیکان شاهزاده گماشتگان امیر سونج بودند بی حضور او حرکت شاهزاده تعذری داشت روزی چند از ضرورت در توقف افتاد و روز بروز مرض اولجایتو سلطان سمت تزاید و تضاعف می پذیرفت تا در شب عید فطر از بارگاه و ایوان بفرادیس جنان شتافت و این واقعه در شهور سنه ست عشر و سبعمائه اتفاق افتاد مدت عمر او سی و شش سال بود حمدالله مستوفی گوید بیت مصنف

بیست و شانزده چو زماه گذشت · از گاه و کلاه سروری شاه گذشت · بگذشت و جهان بوفا بگذاشت · آگاه زحال خویش ناگاه گذشت

خواتین و سرداران سیاه لباس سیاه پوشیدند و فریاد و فغان ایشان باوج فلک کبود رسید **نظم**

همی گفت هر یک کسی روز عید · بدین شومی اندر جهان کس ندید · مبادا بدین گونه عید دگر · کزین شد جهان را ملیده جگر · بود عید سرمایه خرمی · درین عید شد اهل ایران غمی · بود خرمی همگنان را امید · درین عید شادی شد از ما بعید

و بعد از شرائط تجهیز و تکفین در گنبدی که از محدثات همت عالی آنحضرت شهریاری بود در سلطانیه مدفون گشت **ذکر توجه سلطان ابو سعید بهادر خان بسلطانیه و جلوس او بر مسند کامرانی و سریر جهانبانی** امیر سونج از استدعای شاهزاده آگاه شده عازم مازندران گشت و باتفاق بجانب سلطانیه در حرکت آمدند و چون بری رسیدند امیر سونج گفت کسی مقدم باید فرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد شاهزاده آن رای را پسندیده داشته امیر سونج از استدعای یکی از معتمدان اشارت کرد تا بر سبیل تعجیل روان شد چون بمقصد رسید نخست بخدمت قتلقشاه خاتون که حرم محترم اولجایتو سلطان بود رفت خاتون از سلطان ابو سعید پرسید گفت چه او بر میرسید لب تشنه خشک است زمزم کجاست · دل خسته ریش است مرهم کجاست · و فرستاده بترتیب و نواخت خاتون اختصاص یافته باتفاق و استصواب خواجه علیشاه جیلان روی بمعسکر امیر چوپان نهاد و امیر بعد از اظهار تشوق و آرزومندی بتقبیل شده سلطنت و بانعام خوشدل ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و براق استقبال اشتغال نمود و سایر امرا و ارکان دولت در مرافقت امیر چوپان بجنبش آمدند و چون باردوی شاهزاده رسیدند چشم امیر چوپان بر بارگاه فلک احتشام افتاده از اسپ پیاده شد و مجموع اکابر و معارف شرط موافقت بجای آوردند و بنزدیک درگاه رسیده سلطان ابو سعید بیرون آمد و امیر چوپان چند نوبت زانو زده شرف بساط بوس شاهزاده حاصل کرده بواسطه آنکه در امر قوریلتای تعجیل استدعا داشت بجانب سلطانیه روان شدند و چندگاه میان امیر چوپان و امیر سونج بجهت تقدیم و تاخیر نزاع واقع شد و امیر سونج برای صلاح حال پادشاه و تسکین فتنه تقدیم امیر چوپان را مسلم داشته همین معنی پسندیده رای سلطان ابو سعید افتاد و پادشاه چون بصاین قلعه رسید خواتین و حجله نشینان تتق عصمت باستقبال شتافتند و مسرع کرد باز و بسلطانیه اولجایتو سلطان بر تخت نهاده میگریستند و روزی چند بمراسم تعزیت اشتغال نموده چون از آن مهم فراغت یافتند جامه های سوگ را بسور عوض ساخته بطرب و عشرت مشغول شدند و در اوائل صفر سنه سبع عشر و سبعمائه در ساعتی که مسعود اختران اقتباس سعادت می نمودند یکدست سلطان را امیر چوپان و دست دیگر او امیر سونج گرفته بر سریر دولت نشانیدند و از سبیکه زر و گوهر افشاندند فرق سلطان محسود دریای عمان و کان بدخشان گشت و آنچه شایسته جلوس فرخنده آغاز خجسته انجام بود در ثبت نمودند و چون آن مهم بسر حد عمل وی نمود پادشاه بسعادت و مبارکی در آن اوان بدوازده رسیده بود بارشاد امیر چوپان در تنظیم امور مملکت و رعایت رعیت ورود حکم فرمود که احکام پدر بزرگوار که تا غایت استمرار یافته برقرار باشند و حکام اطراف معدلت و انصاف مرعی داشته رعایا و برایا را بتکلیفات نامتوجه که خارج شرع و عرف باشد متکلف نگردانند و باید که دهاقین بزراعت و حراثت اشتغال نمایند و محترفه و صناع نیز بفراغ بال در آبادانی اسواق سعی کرده بکار خود مشغول باشند و زمام مهمات مملکت را در کف کفایت و قبضه درایت امیر چوپان نهاد چه پادشاه بنابر حداثت سن بامور ملکی نمی پرداخت و امیر چوپان بنفس خود بتمشیت و حل و عقد و رتق و فتق قضایای ممالک ایران تمکن یافته امیر حسین را بحکومت دیار بکر فرستاد و امیر سونتای را بایالت ولایت ارمن تعیین فرمود و پسر خود تیمور تاش را بضبط ولایت روم مقرر گردانید و گفت تا خواجه جلال الدین ولد خواجه رشید الدین ملازمت او رفته بامور دیوان قیام نماید و خواجه رشید و خواجه علیشاه را فرمود تا بدستور سابق در شغل وزارت سهیم باشند و امیر یسن قتلغ که از جمله عظمای امرا بود باستصواب امیر چوپان برای دفع فتنه شاهزاده یسور عازم خراسان گشت **ذکر مخالفت شاهزاده یسور و شهادت امیر یساول** چون خبر وفات سلطان محمد خدابنده بشاهزاده یسور رسید غبار فتنه و داعیه تسخیر خراسان در باطن پدید آمد و این راز با معتمد خود مکتوب میان

باد درده گفت صلاح دران ست که بدفع و قتل امیر یساول سعی کنیم چه اگر خاطر از جانب او جمع گردد و هیچکس را در خراسان با ما مجال منافست و منازعت نماند و در اوایل حال اظهار خلاف مبادرت نمود انا مصلحتکار سازی مشغول گشتند و بعد از رفتن امیر سونج به فراق امیر یساول بعلت آنکه از میسوریان ختری رجبالة النکاح می آورم و شهزاده میسور اطوی میدیم ماے خطیر بر خراسان حواله نموده از ان وجه مبلغ پنجاه هزار دینار بر هرات نوشت و ده کس از نواب خود را با پنجاه سوار نامزد فرمود که بشهر رفته زر نقد سازند ایشان در عاشر ذی حجه سنه ست عشر و سبعمائه بهرات رسیده مردم را در لهٔ شکنجه کشیدند و مبلغ مذکور را سرانجام داده بازگشتند و رعایا و عجزه زبان بنفرین امیر یساول گشاده و دست بدعا برداشتند و پیش از این ابویزید بن دانشمند بهادر برادر او در ایام دولت اولجایتو سلطان یرلیغ حاصل کرده بود که در خراسان حاکم الوس خود باشد و هنوز دران امر شروع ناکرده پادشاه برحمت ایزدی پیوست و امیر سونج آن حکم امضا نموده امیر یساول که بدان قضیه رضا نداشت سوگند خورد که تا ابویزید و مریدان او را که بکتوب و مبارک شاه و تاس تمور بلاک نسازم به تسلیم او و سر لجاج و عناد آن معانوشته با مرا و شهزاده و صدهٔ ابوجای فرستاد مضمون آنکه امیر یساول ابویزید کودکست و از عهدهٔ امارت بیرون نمی تواند آمد باید که ایشان امیر لوغان بن دانشمند بهادر را برخود حاکم دانند و از فرمان او عدول نجویند و چون حکم امیر یساول با یل و الوس ابوجای رسید مجموع ایشان بخدمت طوغان رفتند بکتوب بر انحال مطلع شده بعرض شهزاده میسور رسانید که امیر یساول فرامین سلاطین را بر طاق نسیان نهاده بحکم خویش ابویزید را که التجا بدین درگاه آورده از منصب امارت معزول ساخت و طوغان را بجای او منصوب گردانید میسور ازین قضیه در غضب رفته گفت بر یساول هیچگونه اعتماد نماید و این طوی مشتمل بر مکر و خدیعت مهیا باید داد را بر دو دی از میان بر باید گرفت تا فتنه روی ننماید و درین اثنا امیر یساول از خزینه معمور اوانی زرین و سیمین و لسیان تازی و غلامان ترک و سی صد خروار از جنس ماکولات و چند چنگ شراب و ده هزار گوسفند متوجه اردوی شهزاده میسور گشت بتحصیل بکتوب بیسیده بکتوب بضیافت مشغول شد و امیر یساول بشرب خوردن اشتغال نمود ناگاه آواز شور و شغب از بارگاه طوغان بر آمده با امیر یساول رسانیدند که بکتوب طوغانیان را گرفته قصد تو دارد امیر یساول با معدودے چند سوار شده روی بفرار نهاده هنوز نیم فرسنگ قطع نکرده بود که میسوریان احمال و اثقال او را غارت کرده بودند و بکتوب خرگاه خاص امیر یساول را با جاریه که در زیر طاق کوبجن و ملاحت طاق بوده در تحت تصرف آورده مبارکشاه بن لوجاے را با پنجاه سوار رزم آزمای از عقب امیر یساول فرستاد و امیر یساول با ده کس از نتا به هرات رسیده با ملک غیاث الدین ملاقات نمود و از بکتوب شکایت کرده ملک گفت به شهر در بنیتوان آمد امیر یساول جواب داد که مصلحت در رفتن است و ملک غیاث الدین چند سر اسپ و ما یحتاج سفر او را مهیا گردانیده با سی کس متوجه بشنابور گشت و مبارکشاه بعد از دو روز در جام باو رسیده آتش حرب بالا گرفت و در اثنای جنگ امیر یساول بزخم تیرے از اسپ گشت و در و ملازمانش منهزم شد و مبارک شاه فرمود تا سر او را از مرکب بدن جدا کردند یکی از فضلا در تاریخ این واقعه گوید رباعی در هفتصد و هفده بماه محرم + سال و مه و تاریخ نه نقصان زیادت + چرخ فلک آن که برافراخت بینداخت + این ست مراد و صفت سیرت عادت ٭ و بعد از واقعه امیر یساول امیر حسین تعلق به خراسان رسیده مکتوب از پیش شاهزاده میسور نزد او رفت و چنان نمود که سبب کشتن امیر یساول آن شد که قصد قتل شاهزاده میسور کرده بود و بجهت مصلحت وقت شهزاده میسور عهدنامه بپایه سریر اعلا در مصاحبت ایلچیان کار دان ارسال نموده پادشاه نیز بتاکید مبانی مصادقت فرمان داد تا وثیقه مشتمل بر میثاق و فرمان در قلم آوردند و فرستادگان را بنوازش بیکران اختصاص داده باز گردانید

ذکر مخالفت وزیران و شهادت یافتن خواجه رشید الدین محمد صاحب دیوان

میان خواجه رشید الدین و خواجه علی شاه همیشه نقاری بود و در زمان دولت اولجایتو سلطان بنابر مقتضی وقت گرگ آشتی کرده بودند چنانچه سمت گزارش یافت و در ایام دولت سلطان ابوسعید چون خواجه رشید به نسبت امیر چوپان آثار اخلاص و دولتخواهی بظهور میرسانید و جناب امارت مآب نیز با او دم از موالات می زد این معنی سبب ازدیاد وحشت و نقار علی شاه می گشت و بنابر آنکه پسر خواجه رشید الدین شمس الدین عبد اللطیف ملازمت رکاب شاهزاده عالمیان سلطان ابوسعید بهادر خان بخراسان رفته بود و منظور نظر عاطفت پادشاه آمده روز بروز اقبال سمت و ازدیاد می پذیرفت نائره نقض و حسد علیشاه لحظه به لحظه زیاده بیشتر میکشید و هر چند وزیر خواست تا به خواجه رشید تقصیرے یا تصرفی روشن کند میسر نشد و در اثنای این دقات عمله دیوان پیش هر یک از ایشان که تردد می نمودند دیگری میرنجید و چنانچه عادت نویسندگان است جمعی از ان طبقه بخدمت خواجه رشید رفته گفتند که اگر رخصت صاحبی مقرون شود با خواجه علیشاه تا اتش کنیم و تصرفات وی ثابت گردانیم خواجه رشید از طینت پاک بدان امر بد استان نشد و در جواب گفت من خواجه علی شاه بگویم که تا در مقام استرضای خاطر شما آید ایشان از پیش خواجه رشید بیرون آمده با یکدیگر گفتند که ما را کاری ازین مردمی نگشاید و نزد علی شاه تردد آغاز نهاده در قصد خواجه رشید با او اتفاق نمودند و خواجه علیشاه نواب امرا را رشوت ها داده تا مزاج ایشان بر خواجه رشید متغیر گردانید و هم منجر بآن شد که خواجه رشید معزول گشته از سلطانیه به تبریز رفت و امیر سونج بعزل او راضی نبود اما مرض صعب داشت و دران مرض میگفت که اگر بهتر شوم هم خواجه رشید را تدارک کنم و دران زمستان پادشاه بغداد رفت و امیر سونج نیز با صحة مرافقت نموده جمعیت اشتداد یافته در مدینة السلام برحمت ملک علام پیوست و سلطان تا به خدمات پسندیده امیر سونج بسیار گریست و بدین انخلاف دختم فرموده و تیز الملقب دیباجی آمد و چون پادشاه از بغداد مراجعت نموده بحوالی تبریز رسید امیر چوپان خواجه رشید را طلب داشته فرمود که وجود تو در ملک مانند ملح در طعام مطلوب است خواجه در جواب گفت که عمری گذرانیده ام

دائم مرا بدولت تمادی و تمارت امیر سید هیچ وزیر را دست نداده و حال اولاد رشید بجد رشد رسیده اند و هر یک رای و جهانی دارند و در آن وقت و راستی ده پسر بود یا جمله خواجه رشید چنین تمهید معذرت کرده گفت بعد ازین میخواهم که تدارک ما فات مشغول شوم امیر چوپان مسموع نداشت وگفت تا آمدن باز دو چاره نیست ما چندان توقف نمای که این سخن تو را به تفصیل معروض پادشاه گردانیم ونشانی بنام تو کمال سازیم علی شاه و علاء دیوان که قصد خواجه رشید کرده بودند و سده امیر چوپان را شنیده خایف شده آرام گشتند و تا بعبان امرا از تخصیص او بکر آقا در که نفس ناطقه امیر چوپان بود دیدیم و دینار به فرستید تا مزاج امیر را بر خواجه رشید متغیر گردانید امیر چوپان اگرچه با خواجه نیک بود ولا لوح ساده داشت که هر کس هر آن حرفی که میخواست مینگاشت و کار بجائی رسید که مقیمان به غرض امیر چوپان رسانیدند که خواجه ابراهیم پسر خواجه رشید که شربت دار اولجایتو سلطان بود به تعلیم پدر خویش آن حضرت را زهر داد تا از دنیا ارتقا جست امیر چوپان این سخن را آب و رنگ معروض سلطان ابوسعید گردانید و دو امیر بر صدق این قضیه گواهی دادند و پادشاه ایلچی فرستاد تا خواجه رشید را آورده در موقف یرغو باز داشتند و آن دو امیر باد ارشهادت قیام نمودند پادشاه حکم فرمود تا خواجه رشید و پسرش ابراهیم را به قتل رسانند جلاد ابراهیم را در پیش پدر گردن زده چون قصد خواجه رشید کرد فرمود که با علی شاه بگوی که بیگناه قصد من کردی روزگار جزای این کار در کنار تو نهد تفاوت اینقدر باشد که گور تو زودتر از گور من بود و جلادان خواجه نیک نفس حلیم را از میان بدو نیم کرد و این حادثه در شهور سنه ثمان عشر و سبعمائه اتفاق افتاد و اتباع و اشیاع او را غارت کرده ربع رشیدی در تبریز عرصه تاراج گشت و املاک و فرزندانش بدیوان متعلق شد مولانا جلال الدین عتیقی در تاریخ فوت آنجناب فرماید

رشید ملت و دین چون محل کرد بعقباه + نوشت منشی تاریخ او که طاب ثراه +

و چون مدت یک مقدار از واقعه خواجه رشید بگذشت امیر ایسن قتلغ از خراسان رسید و بر قتل او تاسف بسیار خورد و اما چون روزگار بر مقتضی طبیعت خود عمل نموده بود هیچ فائده بر آن مترتب نگشت و اکثر آن جماعت که قصد خواجه رشید کرده بودند بعد از سالی معروض تیغ یاسا گشتند

بدی کننده خود را بروزگار سپار که روزگار ترا چاکریست خدمتگار +

ذکر ظهور بعضی از فتن و دل مشغولی پادشاه زمین و زمن و فتح و منکوب شدن دشمن + در شهور سنه ثمان عشر و سبعمائه از اطراف ممالک سلطانی آشوب و شورش پیدا آمد شهزاده یسور در خراسان با علان کلمه عصیان مبادرت نموده تا مازندران عنان باز نکشید چنانچه بتفصیل رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی وحده العزیز و از جانب دشت قبچاق پادشاه اوزبک راه دربند عنان عزیمت منعطف گردانید و لشکر مصر و شام بدیار بکر در آمد سلطان ابوسعید خان با امرا و اعیان حضرت مشورت نموده رایها بران قرار گرفت که امیر حسین گورگان با لشکر گران جهت دفع شهزاده یسور بجانب مازندران توجه نماید و امیر ایرنجن با سپاه سنگین بدیاربکر رود و پادشاه بنفس نفیس و جمعی از امرا متوجه قشلاق قرباغ گردد و پادشاه و امرا بموجب استشاره در حرکت آمدند چوپان [illegible] گرجستان روان شد و امیر ایسن قتلغ به تبریز رفته از انجا عزیمت اران نموده در اثنای راه از مرض فجاه سفر آخرت اختیار کرد پادشاه از استماع این واقعه ملول گشته بغایت پریشان خاطر گشت و درین اثنا قاصدی از پیش حسین گورگان رسیده بعرض پادشاه رسانید که شاهزاده یسور با لشکر فراوان به مازندران در آمده ما بنا بر احتیاط از سر خویش نه رفتیم اگر شهریار جهان طائفه را بمدد تعیین فرماید امید بفیض فضل الهی و دولت شاهنشاهی آنکه او را از مازندران بلکه از خراسان بیرون نمائیم سلطان ابوسعید لشکری جرار بمدد و معاونت امیر حسین نامزد فرمود ایشان در رفتاری بدو پیوستند و قرار دادن امیر حسین با وجود زمستان و برف فراوان قطع منازل کرده بدامغان رسیدند و چون شهزاده یسور را تحقیق است که لشکری عراق روی بدو نهاده اند بلا تقدیم مشورت معاودت نموده پیش از وصول خبر معاودت یسور باردوی همایون بواسطه اهتمام سلطان ابوسعید بدفع یسوریان و انتظام احوال خراسان امیر چوپان نیز عازم آن دیار شده از قرباغ به بیلقان آمد مقارن این حال امرای سلطان که بدربند رفته بودند قبل از ملاقات با یاغی گریخته باردوی همایون پیوستند و معروض سلطان گردانیدند که پادشاه اوزبک از دست حرز گذشته در بند رسید و لشکر سلطان ابوسعید در اران و در اطراف متفرق بودند بضرورت با هزار سوار از نزد امیر متجنده و یک هزار از شاگردپیشگان کوچ کرده از قرباغ بکنار آب کر فرود آمد و امرا او بجمع در کنار آب برخط مستقیم بر طول فرود آمدند و خیمه زدند تا در نظر یاغی بسیار نمایند و لشکر اوزبک در آن طرف آب بعدد قطرات امطار نزول کرده بودند و ولایت آن جانب را بباد غارت و تاراج داده و امیر چوپان در بیلقان چون شنید که پادشاه اوزبک برابر سلطان نشسته است فسخ عزیمت خراسان کرده مهم اوزبک را اهم شمرده با دو تومان لشکر مانند ابر و باد در حرکت آمده بسلطان پیوست و رعبی بر سپاه اوزبک استیلا یافته مصلحت در هزیمت دیدند و امیر چوپان از آب کر گذشته بعضی از مخالفان را کشته و برخی را گرفته بدرگاه پادشاه آورد و در شکستی تمام بحال یاغی راه یافته مرتبه امیر چوپان بعد مرتبه بیشتر ارتفاع یافت و بعضی از امرا که بسبب حذر رفته و با مخالفان جنگ نکرده بودند از منصب عزل کرده و برخی از ایشان را بیاسا رسانیده و زمره از معتبران را چوب یاسا زده بدین سبب آن جماعت که چوب خورده بودند و آن طبقه از منصب عزل گشته کینه امیر چوپان در دل گرفتند و به وقت فرصت در تهییج فتنه پیوستند و شرح آن در این اوراق از مساعدت وقت مامول است **ذکر آشوب ولایت خراسان بواسطه طغیان وعصیان شاهزاده یسور باغواء بعضی از امرا و فتان** شاهزاده یسور در مبادی دولت سلطان ابوسعید بهادرخان در ولایت خراسان خرابی بسیار کرد و سبب آنکه مکتوب بیش شهزاده راه سخن یافته او را بر خلاف سلطان و گرفتن امرای خراسان دلالت می نمود و امرا روز بروز در خدمت یسور بسمت تقاعد می پذیرفت چنانچه بی استصواب او

شهزاده و امرا در کلیات و جزئیات امور ملکی مدخل نمیکردند امرای ابوسعید بعد از تقدیم مشورت اتفاق کردند که ماده فتنه و فساد را از میان برگیرند و چون ملک غیاث الدین کرت بمکتوب و یسوریان آنده مطلع بود امرا ایلچی بهرات فرستاده از و استمداد نمودند و ملک حاجی نامی را از خویشان بجای با صد مرد مسلح بمدد ایشان فرستاده و امرا آنرا از فرصت تمام دانسته شبی خود را بر خیل خانه بکتوت زدند و بکتوت با پنج نفر از اولاد و خواتین بیرون رفته متوجه اردوی شاهزاده گشت و چون ببارگاه او رسید هم از گرد راه کلاه بر زمین زده از امرای خراسان استغاثه نمود شهزاده یسور بر شوریده پسر خود جوکی را با امرا نامدار و هفت هزار کس از مردم جلادت شعار در مقدمه روان نمود و حکم فرمود که تا مخالفان را بسزا نرساند مراجعت ننماید و شاهزاده جوکی در حوالی سرخس با امرا رسیده نیران محاربه زبانه کشید و جوکی غالب آمده باغی فرار نمود و یسوریان اردوی امرای خراسان را غارت کردند و بعضی از خواتین و مواشی بکتوب را ستانده بازگشتند و شهزاده یسور بکتوب را بخلع گرانمایه و اسلحه و خیمه و خرگاه مستظهر گردانید و هزار مرد معتبر در تابین او کرده فرمود تا بکتوب با ملازمان با دغیس مقیم شد و خود بطرف گرمسیر که اردوی او در آنجا بود معاودت نمود و این فتنه در آن اوان سمت ظهور یافت که امیر ایسن قتلق بیرلیغ سلطان ابوسعید متصدی الوس خراسان گشته بدان دیار آمده بود و مکتوب بخدمت امیر ایسن قتلق آمده بر خلاف امرای خراسان بکتوب را نواخته منشوری نوشت مضمون آنکه فرمان پادشاه و آل تمغای بزرگ امیر چوپان چنان است که مجموع امرا بملازمت بکتوب روند و از صواب دید او تجاوز جایز نشمارند و پای از دایره متابعت او بیرون ننهند و بکتوب را تشریفات داده شادکام و مقضی المرام رخصت انصراف ارزانی داشت و از این حرکات جمعی گمان بردند که ایسن قتلق ضمناً با شاهزاده یسور بر خلاف سلطان اتفاق نموده **ذکر لشکر کشیدن شهزاده یسور بجانب سیستان و مراجعت نمودن بگرمسیر و توجه او از آنجا بجانب خراسان** شهزاده یسور در سنه ثمان عشر و سبعمائه از گرمسیر بجانب سیستان نهضت فرموده مکتوبی بحاکم آنجا ملک نصیر الدین فرستاد مشتمل بر وعده و وعید منطوی بر تلطف و تهدید و سوگندان یاد کرد که اگر ملک بخدمت مبادرت نماید جز لطف و احسان از جانب ما نسبت باو ظهور نیابد و اگر تمرد نماید بدو آن رسد که نخواهد ملک نصیر الدین از مطالعه مکتوب اندیشناک شده بعد از تقدیم مشورت با نواب جواب سخنان پسندیده گفت و ایلچیان را دلجوئی نموده بعضی از ایشان را با تحف و هدایای آن بار بنزد شاهزاده فرستاده باج و خراج قبول کرد و بعضی از ایشان را نگاه داشت و خواست که بر رعایای سیستان مبلغی خطیر حواله کند و در استرضای شاهزاده سعی فرماید در آن اثنا نوشته تیمور نکودری رسید معلم بآنکه ملک نصیر الدین باید که از جانب یسور هیچ اندیشه بخود راه ندهد که مجموع نکودریان بخون او تشنه اند و فرصت می طلبند که او را از میان برگیرند زیرا که نقض عهد سلطان ابوسعید کرده بعضی از ولایت خراسان را خراب و ویران ساخته و ملک هرات هر چند طلبیده پیش او نرفت توان آنست که از دست او چه آید ملک نصیر الدین چون بر مضمون نامه وقوف یافت دل بر حرب نهاده سی نفر از ایلچیان شاهزاده را که جهت تحصیل اموال موقوف داشته بود بقتل آورد و یسور تا ده فرسنگی سیستان آمده قلعه از قلاع آن ولایت را محاصره کرده و چون طایفه از لشکریان او در جنگ کشته شده بودند بعد از فتح مجموع ساکنان حصار را بقتل رسانید و بواسطه استماع خلاف نکودریان بازگشته متوجه خیل خانه آن جماعت شد و تیمور را بقتل آورد و از آنجا باردوی خود شتافته بکارسازی یورش خراسان مشغول شد شخصی از دوستان ملک غیاث الدین که در گرمسیر بود او را از توجه یسور آگاه گردانید و ملک غیاث الدین امرای ابوسعیدی را که بعد از توجه امیر ایسن قتلق بعراق در رادکان رحل اقامت انداخته بودند بر این قضیه مطلع گردانید و ایشان بدان سخن التفات ننموده گفتند این باریک بار ما را می ترساند یسور با پادشاه هرگز خلاف نکند و بر تقدیری که این داعیه داشته باشد چندان لشکر ندارد که بخراسان در آید و یسور از ترتیب اسباب یورش فراغت یافته اردوی خود را به پسر خود جوکی سپرده از گرمسیر به فراه جست آمد امرائی که در بادغیس بودند مثل بکتوب و مبارکشاه و غیرهم باستقبال او رفتند و شاهزاده یسور از غایت بیم و مکری که داشت با ایشان گفت که میخواهم بخراسان رفته از آنجا بمازندران رویم چه بسمع ما رسیده که سلطان ابوسعید تا غایت بر تخت سلطنت ننشسته است و تمامت مهمات ملک از پیش امیر چوپان میرود اگر این خبر واقع باشد بعراق رویم و شاهزاده را بر سریر دولت بنشانیم و مخالفان را مستاصل ساخته مراجعت نمائیم و اگر دروغ بود خدمت او را احتیاجی نباشد از مازندران لشکر دیگر امرا گفتند حقوق نعمت ولینعمت تو سلطان بر ذمت ما بسیار است و بر ما واجب آنکه فرزند او را جهت او ذاکوچ بیم و مراسم خدمتگاری بجای آوریم شاهزاده یسور چون امرا را در توجه بخراسان و مازندران متفق یافت در باب محاصره هرات و تعرض بملک غیاث الدین و عدم تعرض او با امرا مشورت کرد هر کس در آن قضیه سخنی گفت و آخر الامر باستصواب بکتوب شاهزاده مکتوبی بملک فرستاد مضمون آنکه ما در این مدت چند نوبت ایلچی بهرات فرستاده آن جناب را طلب داشتیم و تا غایت پیش ما نیامد و بکرم جبلی ابا و امتناع ملک را از ملاقات خویش نابوده انگاشتیم و امروز بعزم تسخیر خراسان بدین طرف آمده ایم باید که بی غدغه و تحاشی با سپاه خویش بما پیوندد که مکنون ضمیر انور آنست که بعد از تسخیر بلاد زمام حکومت خراسان را در قبضه اقتدار ملک نهیم و از این نوع کلمات دلفریب در آن مکتوب مندرج گردانید چون ملک غیاث الدین بر فحوای نامه مطلع گشت وی بحضار مجلس آورده گفت که من همان روز که یسور از آب عبور نموده بخراسان در آمد دانستم که از و جز شر هیچ چیز بمردم نرسد و بر سر عهد و میثاق خویش ثابت قدم نباشد و فرمود که خواجه شهاب عزیز در جواب نامه شاهزاده سطری چند بر قلم آورد و خلاصه حکایت آنکه فرمان شاهزاده جهان یسور رسید و مضمون آن معلوم شد و آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که اگر شاهزاده

خراسان رسانید بهتر باشد و صواب نمود یک ترکی با پادشاه مغفور اولجایتو سلطان بجهت شاهزاده مابین عهد موکد و میثاق موثق بسته اند نزد عقلا شکستن آن پیمان و نقض عهد سبب زوال این دولت و موجب استیصال ملک و ملت است و کلام لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها دال است بر آنکه نقض عهود نزد ملک معبود مرضی و محمود نیست دیگر آنکه ممالک خراسان و عراق که تختگاه پادشاه با استحقاق است ملکی است که هر سروری را قوت و هر صفدری را مکنت آن باشد که در آن کوس شاهنشاهی زند و سپاه شاهزاده نسبت بلشکر پادشاه سلطان ابوسعید در نهایت قلت است چنانکه قطره پیش دریا و ذره در برابر آفتاب و دیگر آنکه امرا چون بکتوت و تغاک و غیرهم که شاهزاده را بر لشکر کشیدن بر جانب خراسان و تحریص سلطان ترغیب و تحریض مینمایند بحقیقت دوست آن حضرت نیستند چه غرض مخلص مشفق آنست که طالب نام نیک باشند و برای مخدوم خود ذکر جمیل باشند و این طبقه از کمال کم تجربگی و ابلهی شاهزاده گشته اند بر ایشان اعتماد و وثوق نشاید کرد چه اگر آن جماعت متعهد و موثوق بهم می بودند با ولی نعمت خود سلطان ابوسعید مخالفت نمی کردند و دیگر آنکه پدران شاهزاده یراق خود پیش از این تاریخ بمدتی با لشکر چنانچه بسمع آنحضرت رسیده باشد متوجه خراسان شده بدین ولایت در آمدند و تا نواحی مازندران رفتند و بجز تخریب مواضع چند کاری نساخته هیچ چیز بر آن مترتب نشد و عاقبت خائب مراجعت نمودند اکنون توان دانست که باین مردم که شاهزاده دارد در خراسان دست نمیدهد و بگذرید و را طلب فرموده اند که ملوک و حکام خراسان در سلک الطاعت انتظام یابند قلاع و بلاد آن مانند بدان مفتوح شود و سپاهی که از عراق بحرب آیند منهزم گردند چون دیگران کردند مدت مطاوعت میان نیست و چون جواب ملک غیاث الدین بشاهزاده رسید دانست که ملک ایل و مطیع نخواهد شد کینه او در دل گرفت و از ملک بر آشفت گرد ایشان بحکام سید و رقابت شیخ الاسلام شهاب الدین رفت و از آنجا به تعجیل روان شد و با آنکه امرا او سیدی را که در راه کان قاست رسیدند ملک غیاث الدین از توجه یسور اعلام کرده بود و دستان بمحکمان در جواب غفلت بودند و دست باز شراب خوردن نمی کشیدند تا یسوریان بخیر بر سر آن جماعت راندند و قتیلهای ایشان غارت نموده مال فراوان بدست لشکریان یسور افتاد و امرا سپاه متفرق گشته بکتوت و ایغان را ندو و یسور تا سلطان میدان رفت و در آن ولایت خرابی بسیار ظهور یافت چنانچه دو هزار کس از اشراف و سادات و دهقانان غنیم بدال اسیر گرفتار آمدند و کشاورز لشکر بیداد دست بدرود آوردند گردان بست غنایم بیحد از دست یسوریان افتاد و ایلچیان را با طلب خراسان فرستاد و مردم را بانقیاد خویش دعوت نموده بحکس سر بانقیاد او در نیاورد و بعد از چند روز خبر آمدن امیر حسین بن امیر آق بوقا از پیش سلطان ابوسعید برسید و هم در زمستان تبدیل لشکر از مازندران بجانب خراسان معاودت نمود و شرح باقی وقایع و حالات شاهزاده یسور عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

ذکر عصیان و طغیان امرای سلطان ابوسعید بهادرخان بسبب تسلط امیر چوپان

در آن وقت که امیر چوپان لشکر اوزبک شاه را شکسته ظفر یافته بازگشت چنانکه گذشت سلطان ابوسعید از امرا در دل آزردگی یافت و سبب آنکه در جنگ او زبک تقصیرات کرده بودند و تیز بار بسعی بعضی دشمنان هر یک خود را صاحب اختیار می تصور کرده بحکم اشرف اعلی تمکین نمی نمودند و سلطان این همه را در دل نگاه داشت عاقبت شکایت امرا را با امیر چوپان در میان نهاد و امیر چوپان بعد از مبالغه در تحقیق و تفحص اکثر امرا را در آن مکان ساخت و چوب یاساق رسانید و از آن جمله یکی تورشی بسر علی قوشچی بود که لفظ نکان زدن ترا قابل ندیدی بالیاساق تعبیر رفته القصه امرا از این حرکت از امیر چوپان دلشکسته گفتند که چوپان میخواهد که ما را بضبط و سیاست مطیع و منقاد خود گرداند بدان مراتب انبه را در زیاده بوده تکستن خود اختیار مسکنی و حکومت را در گردن بپیچیم و بعد از تقدیم مشورت با یکدیگر اتفاق نمودند که بوقت فرصت در زمان غیبت امیر چوپان بدست گرگیا جل سپارند و در این اثنا سلطان متوجه سلطانیه شد و چوپان بگرجستان رفته پسر خود حسن را بسر اغروق گذاشته با معدودی چند بجانب گرجستان توجه نمود امرا از بد عهد فرصت غنیمت شمرده بتعقیب رفتند و امیر چوپان از این خبر دار نشد تا با آنکه ابوبکر و ایلتوتقا پسر حسن جهت تحقیق این قضیه روان فرمود و ایشان بدست امرا افتاده قتیل شدند ملک ناصر الدین شیخعلی که امیر چوپان او را بحکومت کرمان نامزد فرموده بود بعد از رفتن ابوبکر و ایلتوتقا گفت که امیر را غافل نشاید بود و چون تنبیه شده متوجه جانب پسر خود امیر حسن شده ما جرای امرا بر ضفیت نقل نمود و چوپان بجنگ و چند نفر او را جستند نیافتند و یورت را غارت کرده طائفه از نوکران جناب امارت مآبی بدرجه شهادت رسانیدند و دیگر امرا از عقب امیر چوپان پویان گشتند و چون از وصول ایشان آگاه شد با آن قدر لشکر که جهت ثبات قدم نموده صفها بیاراست میان هر دو فریق جنگی دست داد که در هیچ تاریخ بصعوبت آن نشان نداده اند بنابر کثرت خصم اتفاق نعماق که یکی از مقربان امیر چوپان بود و امیر حسن با امیر چوپان پسر حسن از معرکه بیرون رفتند و قورمیشی و رس برادر نعماق و اتابک او را به عقب چوپان فرستاد با ایشان گفت که هیچ مکان در تنگی مکسید و در رفتن و گرفتن او سعی تمام نماید که امیر چوپان کمال القراء ما لا یطاق من سفن سید المرسلین خوانده در هیچ جا عنان باز نکشید از طلوع آفتاب تا نماز پیشین میراند گرسنه و تشنه بمرغزاری رسید و دید که در آن موضع جمعی بره کباب میکردند و آن مردم هر چند مردی کردند امیر چوپان التفات ننموده در گذشت و رس بجانب لحظه بدان مرغزار رسیده فرود آمده بطعام خوردن مشغول شده کسی اگر ایزد نگهبان بود چه باک از جهان و دشمن جان بود امیر چوپان چون بحوالی سید از حاکم آنجا ملک ضیاء الدین استعانت نموده و او تغافل کرده و چون وقت مقتضی بازخواست نبود بسرعت از آنجا بیرون شد و نزد ملک ضیاء الدین را

مواجب ساختند ایشان خود را بصد هزار درم خرید و هنوز در خراسان بود و در آن زمان خواجه علیشاه که در تبریز بضبط اموال دیوان اشتغال مینمود به برادی تمام استقبال نموده بجای آورد آمیغی بغایت موافق مزاج امیر آمده یک شب در تبریز توقف فرمود و امرا آنجا با دو بان رفت و در آن موضع دو امیر را با لشکرها از داشت که میان او و دشمنان حائل باشند و خود با خواجه علیشاه بطرف سلطانیه توجه نمود و از آنجانب امیر قورمیشی به تبریز رسیده امیر ایرنجین را که امیر چوپان او را از حکومت دیار بکر معزول کرده بود با خود یار ساخت و هر دو جهت کینه بر سلطنت ایران قرار داده در نخجوان باجتماع قیام نمودند و از سلطان یرلیغ نوشته بر مردم می خواندند بمضمون آنکه قورمیشی و ایرنجین چوپان و چوپانیان را هر جا یابند بشمشیر انتقام ایشان در تیغ بمار اسند و بدین واسطه زیاده الف از معتبران در ملازمت آن دو امیر به تمرد کمر بستند و این خبر بمردم رسیده امرا آنجا خواستند که تیمورتاش بن چوپان را قصد کنند خواجه غیاث الدین ولد خواجه رشید الدین فتنه را تسکین داده تیمورتاش از آن ممنون شد و در آن اثنا قورمیشی و ایرنجین ایلچی به پایه سریر اعلی فرستاده معروض داشتند که چوپان از فرمان سلطان سرکشید بنابر این دولتخواهان با او در مقام محاربه آمدند پادشاه در قضیه چوپان متردد شده قتلق شاه خاتون دختر ایرنجین که حرم محترم او بود و ایتو سلطان و شیخ علی پسر او که در زمره مقربان انخراط داشتند قتل دمشق خواجه بن چوپان کردند امیر اکرنج برادر امیر سونج سعی نمود تا سلطان ایشان را از آن حرکت ناپسندیده مانع آمد و چوپان بنابر اندیشه بغیاتی سلطان که در افواه افتاده بود پیش از وصول خواجه علیشاه را بپایه سریر اعلی فرستاده تا بر مزاج شهریاری اطلاع یابد و او را اعلام دهد و خواجه به سلطانیه رسیده صورت اخلاص امیر چوپان را معروض داشت و پادشاه بغیر عنایت و مرحمت نسبت بچوپان امری دیگر مشاهده نکرد لاجرم قاصدی نزد امیر چوپان فرستاده او را از مکنون ضمیر سلطان آگاهی داد و امیر چوپان به تعجیل متوجه سلطانیه گشت و بپای بوس مشرف شده چون چشمش بر بارگاه فلک اشتباه افتاد پیاده شد و بعد از رعایت رسوم یاساق شرف دستبوس دریافت و بر ملازم امرا را بعرض پادشاه رسانید پادشاه امیر چوپان را به لطف بیکران و عاطفت جمیل مطمئن خاطر گردانید و امرا عاصی چون به تبریز رسیدند خواستند که آتش نهب و غارت در آن معموره زنند باز اندیشه کردند که درین حال بدنامی حاصل گردد و مردم از ایشان متنفر شوند و از سر آن خیال درگذشته چون بحدود نخجوان رسیدند امیر سونج تیمورتاش و دیگری از امرای چوپان ایشان را در آن موضع با سپاه گذاشته بود تاب مقاومت نیاورده به تعجیل متوجه سلطانیه شدند و از سفید رود گذشته منتظر و مستعد جنگ سلطان شدند

ذکر حرب سلطان ابوسعید بهادرخان با امرای عاصی و ظفر یافتن بر ایشان

چون سلطان از توجه ارباب عصیان خبر یافت اسباب حرب مهیا نموده از سلطانیه بیرون آمد و میمنه را با امیر اکرنج و امیر محمود بن قتلق و امیر شیخ علی و اقسنقر مصری و ترسانی سپرده و میسره امیر الغو و امیر محمد جبک و امیر علیشاه و برادران او را که خالان آن حضرت بودند گذاشت و امیر چوپان دو در برابر پیش خود گذاشت و در میان هر دو سپاه یک منزل مانده خاتون اولجاتو سلطان که دختر امیر ایرنجین بود کس نزد پادشاه فرستاده که در جنگ توقف باید کرد تا من قاصدی پیش پدر روان کرده او را بایلی دعوت کنم ممکن که بی جنگ و خون ریختن فتنه تسکین یابد این معنی موافق مزاج سلطان آمده یک دو روز در آنجا توقف نموده فرستادگان قتلق شاه خاتون نزد امیر ایرنجین رفته سخن از مصالحه گفتند و خدمتش مطلقا بآن راضی نشد و این خبر بسلطان رسیده شعله غضبش زبانه کشیده کوچ فرمود و روز دیگر هر دو سپاه بهم رسیدند چون شب شد هیچکس از پشت فرود نیامده تا صباح مجموع لشکر پاس داشتند و در آن شب باز قتلق شاه خاتون معتمدی نزد پدر خود فرستاده او را بایلی و اطاعت سلطان دعوت فرمود و گفت اگر امیر ایرنجین سخن نشنود او را به تیر دوزند و امیر ایرنجین در جواب گفت که اگر این سخن راست است و سلطان از سر جریمه ما میگذرد علمهای سفید برافرازند تا ما را اطمینان خاطر شده روی بخدمت پادشاه آوریم خاتون بدین مژده شادمان شده این خبر پیش پسر فرستاد سلطان التماس ایرنجین را مبذول داشته چون ایرنجین دیگر روز نظرش بر علمهای سفید افتاد غرور او زیاده شده گفت ابوسعید از ما خوفی دارد و با قورمیشی گفت که رعبی عظیم از شوکت و صولت ما بر ضمیر مخالفان استیلا یافته هیچگونه در برابر ما نخواهند ایستاد و چون لشکر را منهزم سازیم مملکت ایران را بی سر حد مسخر گردد طمع خام چنان بر طبع ایشان مستولی گشت که ممالک ناگرفته بر یکدیگر قسمت کردند و تمام امرای قورمیشی نفاق کرده متقربان امیر چوپان بودند که ذکر آن گذشت و امیر السیتبو قائم مکتوب بوقا ایلدرجی و چوپان قراوناس و گروان تاجوی و دیگر نامداران هر یک با چند فوج قشون مراد استدعا کردند سلطان ابوسعید جرأت عادت مخالفان چون مشاهده فرمود نخست فرمان داد که امیرزاده شیخ علی پسر ایرنجین را که طبیعت بجد داشت به قتل آورده سر او را بر تیر کرده بلند کردند تا بر کوه و دشمن شهریار بدینگونه باید سرانجام کار ما امیر ایرنجین را از مشاهده این واقعه جان گسل نزدیک بود که جان از کالبدش مفارقت نماید و با وجود پیری شمشیر کشید و مانند شیر ژیان و پیل دمان در میدان آمده با جوانان هر دو لشکر حملهای تند کرده از غبار سم مراکب روز روشن چون شب تار شد و چشم خورشید تابان از چشم بینندگان در ظلمت گرد نهان گشت و سپاه از یک دیگر خانه خویش و پیوند یکدیگر تیغ با خنجر در هم نهادند شیر کجک خاتون امیر ایرنجین مادر شیخ علی بود شمشیر آخته از پس پشت شوهر در آمده چند بهادر را بتیغ بگذرانید و از حملهای مردانه او مبارزان جانها گرفتند و عبد الرحمن پسر امیر تولشی هنرنشانهای مردانه کرده نزدیک بآن شد که چشم زخمی بلشکر ظفر قرین رسد در این اثنا سلطان ابوسعید توکل بر لطف و عنایت ملک دیان کرده تیغ از نیام برکشید و بنفس نفیس بر دشمن تاخت و بر سمند برق حرکت براق صفت خود را در شعله های آتش جنگ انداخته سمند عزات

سو و یا چون نهنگ انداخت سه برقی گرفته بر کف عابری به پیش روی سپاهی نهاد و بر سر چرخ بزیریان چون وجوه و اعیان لشکر دیدند که پادشاه عزم رزم فرموده بیات
اهتمامی بجا آورده خویش یار دشمنان گردند امیر محمد یاسین قتلق و امیر علی توشی و امیر چوپان و پسر شیخ امیر حسن چون سیل که از فراز کوه بشتاب آید مانند شیران گرسنه روی بجانب
معرکه بطلب مخالفان روان شدند پیشتر از سحاب کمان مانند ژاله و باران روان شد و بول اجل با رمح و سهم هر یک همعنان گشت و از مهب ولا تیاسوا من روح الله نسیم عنایت
در وزیدن آمده در موافقت دولت سلطان بادی بوزید که چشمهای عاصیان از آن سیاه و تاریک شده یکی بر باد بر خاست ذان کوه سامه تیره بر نوع نخجن تهیه را
طوائف گرایت ترود عناد بر از اختر بهنده کثرت لشکر دنیا معروف شده و لوله در زمین و سنان بلند افتد چون صولت و صدمت رایات همایون مشاهده کردند رعب بخت ایشان
تیره و چشم امید نابینا گشت کینک بعد از جنگ بسیار به قتل آمده ابرقتی و نعماق ایشسو با جمعی از سپاه دستگیر شدند و توقیفی و پسر شیخ عبد الرحمن و بوغا ایلد و قتمی چوپی قرا داش
از معرکه بیرون رفته امیر حسین و نعماق و ایشسو قا و جمعی دیگر بالکامشی گرفته دستگیر نمودند و سلطان برآمد ابرقتی و نعماق و ایشسو قا را بموجب فرمان معلق آویختند و دیگر ایشان
آتش افروختند ایشان عذاب هلاک شدند و باقی اسیران را در همانجا گردن زدند و جمعی را اگرچه ناحق القاب نبودند لیکن با ایشان موافق بودند بیاسا رسانیدند چون این خبر
بیاربکر رسید سونتای حاکم آن یار استجبار روی بهمایون گشت و در راه گریختگان خبر یافته کسان فرستاد تا ایشان را گرفته نزد او آوردند عبد الرحمن و بوغا ایلد و حاجی چوپان
قراداش گشته و توقیفی را بدرگاه عالم پناه فرستاد و رسیدن ایشان بود و رفتن ایشان براه عدم همان و حکم شد که امیر سونتای از همانجا که رسیده بجانب اردبیل متوسل معاودت
نماید و او بموجب فرموده بازگشت و چون پادشاه بنفس شریف در آن معرکه کمال جلادت و بهادری بظهور آورده بود لفظ بهادر خان اضافه اسم همایون او آمده در فرامین بعد از آن
بدین عنوان نوشتند که السلطان العادل ابو سعید بهادر خان و قسما بهادر قلم آورده اطراف از سال نمودند و زمستان قشلاق قراباغ اتفاق افتاد و هم در آن سال امیر حسین
گورکان با میسور از خراسان بیرون کرد چنانچه ثبت می افتد **ذکر رفتن امیر حسین بخراسان و حوادثی که در آن دیار بسبب یسوریان روی نمود** چون شهزاده یسور
بمجرد توجه امیر حسین خبر وصول او به مازندران عنان عزیمت بخراسان منعطف گردانید امیر حسین با لشکرهای عراق از عقب او روان شده در حرکت میان مناعت
نمود که قراولان و بیچه اول آن شهزاده یسور رسید و لشکر شاهزاده از مازندران ایلغار و اسیر فراوان گرفته بودند و بیرون رفتی چهار پایان لاغر و احمال و اثقال انداختی فتندی
در منزلی که شهزاده یسور از آنجا کوچ میکرد امیر حسین متعاقب بدان موضع فرود می آمد و چون چند مرحله بدین طریق کوچ بر کوچ واقع شد امیر حسین فرمود که سپاه عراق آهسته حرکت
کنند تا چهار پایان از رفتار باز نمانند و چون شهزاده یسور بحدود نیشاپور رسید دو هزار سوار فرستاد تا از آن دیار مالی تشکیل گرفته در اصل خزانه عامره کنند و خود بجانب مشهد مقدس
رفت و یسوریان به نیشاپور رفته خلائق را در شکنجه کشیدند و رعایا چند روز مهلت طلبیدند محصلان قبول نمی کردند و یک دو روز گفت و شنید بسبب سید بخت ترسان و
هراسان قمه دست بدعا بر داشتند ناگاه نسیم تب ابر حید اول شاهزاده بخزینه محصلان رسید که قراول امیر حسین رسید و فرسنگی شهر نزول کرده خوف و رعب بر ضمائر یسوریان استیلا یافته
اکثر ایشان خیمه و مک برگ گذاشته بگریختند و نیشاپوریان از این محنت باز رسته شکر حق تعالی بجای آوردند و شهزاده یسور چون نزدیک مشهد مقدس رسید امیر بدر الدین
نقیب مختصر سادری ترتیب داده با طائفه از سادات عظام باستقبال نمودند و در آن وادی شهزاده یسور را پیش و پس آخبار ناملایم شنیده بود از عقب آوازه رسیدن لشکر امیر حسین
و از پیش خبر ملک غیاث الدین کرت که سپاهی بیاد غیس فرستاده و قبیله های امرای او غارت کرده عیال و اطفال آنها را به هرات برده بودند بیان این حکایت آنکه چون شاهزاده یسور
از حوالی هرات گذشته خرابی لا تعد و لا تحصی بسبب با اهل خراسان رسانید و صادر شد ملک غیاث الدین ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده تا کیفیت احوال معروض گرداند امیر چوپان در
مید و ترتیب ملک غیاث الدین بود عرضه داشت ملک را بعز ملاحظه پادشاه رسانید و عنایت نامه و تشریف عامل نموده خبر داد که امیر حسین با لشکر شگین متوجه آن طرف
شده ملک باید که از یسوریان هیچ دغدغه بخود راه ندهد و از خیل خانهای ایشان و امرا و عاصی که در آن ولایت اند قتل و غارت دریغ ندارد و چون یرلیغ و تشریف و پیغام امیر چوپان
بملک غیاث الدین رسید طائفه سفاک بیباک را از ملازمان با دشاه بیادغیس رفته مراسم کشتن و تاراج کردن و اسیر گرفتن نسبت بخیل خانهای مخالفان تقدیم رسانیدند و
در آن وقت که سادات مشهد بمجلس شاهزاده در آمدند فقش بغایت رغبت کرده بایشان سلام کردند و او مطلقا سر بالا نکرد و جواب نداد آن جماعت از نماز پیشین تا نماز دیگر بر پای
ایستادند که هیچ آفریده را مجال تکلم نبود شاهزاده در آخر روز سر بالا کرد و بملین تیره گفت که لشکر تا بامداد محتاج اند و مطبخ به گوسفند ان فرما امیر بدر الدین نقیب عرض نمود که پس العین
المایه که محصلان نامزد شود سی صد نفر تعیین شدند که با نصد سر گوسفند و سی صد خروار آرد و پانصد خروار جو با مایحتاج دیگر از مردم ستانند و رسانند شاهزاده کوچ کرده بجام رفت
و نقیب محصلان و ثبت او تا قی فرود آورده و مجموع ایشان با طائفه از لشکریان که جهت سودا و معامله در شهر مانده بودند مشهدیان باشارت جناب نقابت مآب سادات
بقتل آوردند و چون امیر حسین سید امیر بدر الدین را اسب و سلاح مقتولان بپیشکش شگین گذرانیده و امیر حسین زبان بتحسین سید گشاده او را منظور نظر عاطفت و تربیت ملتفت

و شاهزاده در حوالی جام شیخ الاسلام شهاب الدین اطال الله بقاه خود متوجه هرات شد و بنابر توقف امیر حسین در محاصره و طول حصار یاران عراقیان فریب شوند خیلی زودتر از آن منزل را قامت
فرمود و چون فرستاده شهزاده بخدمت شیخ شهاب الدین رسیده پیغام مگذارد شیخ بآن التفات نفرمود تا صدیار گفته و شهزاده در غضب شده غلبه نادان فرمود تا سلسله مشایخ عظام را
از صومعه بیرون کشیده به اردو آوردند و شیخ زاده در کوشکی که بهم از جمعی بجود در آمده مخالفان بتسخیر آن سعی نمودند و جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیدند فتح میسر نشد و
سایقیت در پیرامون قصر برخاسته موشی ولایت جام را غارت کرده باز دیر دوید و در اوان وفات شهزاده میسور مبارک شاه بوجای را با شش هزار سوار بجانب هرات فرستاده تا از ملک
غیاث الدین انتقام کشد و بقدر میسور بخرابی ولایت سعی نماید و ملک غیاث الدین از معاودت شهزاده خبر یافته اهل رساتیق بالشهر در آورده اسباب حصارداری مرتب گردانیده بود و بغیر
او ارباب ولایت نیز بحصون و قلاع پناه جسته بودند و مبارک شاه بوجای بیادغیس رسیده دانست که ملک سازمند و مهیا نشسته و مردم بیرون الشهر در آورده و در کهندستان گرد مبادا است
روز چهارشنبه خامس عشر صفر سنه تسع عشر و سبعمائة از دره بادشنان در آمده لشکریان موشی بلوچان برادر کهندستان بچیر زدند تحت تصرف در آورده راندند و ملک
غیاث الدین بعد از اطلاع بر این حال فوجی از دلاوران را فرمود که بدان طرف روند و در زمانی که شاه بلوچ که رئیس بلوچان بود و مبارک شاه بوجای در حرب بود که
مبارزان غزنی و سجزی رسیدند و بیست تن از مخالفان موشی از طرف بادغیس رانده باقی بحرب ایستاده بودند و از جانبین کوشش بسیار نموده قریب صد نفر از ترک و تازیک بقتل آمدند و از طرف شهر متعاقب
و متواتر رسیدند و سپاه مبارک شاه آهسته آهسته خود را باز پس کشیدند و لشکر ملک از عقب میرفتند و مردم شهر مخالفان را در دره کرخ تعاقب نموده از آنجا پیشتر رفتند اما از گله و رمه چیزی
بدست ایشان افتاده یکان و یک شبانروز بانزده فرسنگ راندند و قاصدی نزد شاهزاده میسور فرستادند که هرات را با اقلیم و چون ملوکات و شهر با هم اتفاق کرده خلقی عظیم در برابر
آمدند مراجعت نمودیم اکنون اگر بتسخیر آن کس مدد آید معاودت نموده شهر را محاصره نمایم و شهزاده میسور مکتوب سلطان ماهی را از فرستادن خویش یاد و دو هزار سوار بمعاودت
مبارک شاه فرستاد و سواری با ختم ملک غیاث الدین از کیفیت حال اعلام داد و ملک مستعد جنگ شده چون مخالفان برسیدند شهریان از دروازه بیرون آمده اول جانب
ناحیه دیگر بتر آن محاربه باشتغال نه و دیگر امیر مکتوب شیخ الاسلام خواجه ابو احمد چشتی را بالسفارت در خواست بیش ملک فرستادند و پیغام آنکه مدتی شد که درین ملک نام و ناموس
زندگانی کرده ام و هرگز از مرد مردم شهر و متعلقان ملک ضرری نه رسیده و بسبب بد اندیشی امیر یساول از درگاه پادشاه ابو سعید روی گردان شدم و حالا بدستور سابق بیکجهت خلق
این دیارم اکنون صلاح مسلمانان در آنست که طایفه را که لشکر ملک از بادغیس آورده اند بیرون فرستد تا خاطر شهزاده میسو بدست آمده و فتنه تسکین یابد و اگر ملتمس مبذول نیفتد
مرا با جمعی به خرابی این مملکت نامزد کرده اند از طرفین مردم مستاصل خواهند شد و چون خواجه احمد پیغام مکتوب را بسمع غیاث الدین رسانید ملک گفت ای خواجه اگر من لشکر بادغیس را
از شهر بیرون کنم بلند ازمن علیه اند و بر لشکر خیره تر بیگر کنند من این جماعت را از فرمان سلطان ابو سعید گرفته ام بر حسب و باز نخواهم داد بر تقدیری که مخالفان هر دو غلات تا میلات خورند
و خرمانند فرداکه از جانب عراق لشکرهای آفاق در رسند ارباب خلاف و عناد خائب و خاسر بازگردند من زنان و فرزندان ایشان را بسیستان فرستم تا همه را ایمن عدل فرو شند و از
بهای ایشان غلات خریده بهرات آورند و ذرق نیسه نیست و چون جواب ملک بمکتوب رسید در غضب شد و گفت غیر از جنگ با این غوریان چاره نیست روز دیگر مبارک شاه بوجای با
هزار کس بسر پل رنگینه آمد و سلطان بلسه هزار کس بسر پل زر آرزفت و مکتوب با بقیه سپاه از دروازه عراق تا سر پل رنگین صف کشیدند و از چپ و راست حمله آوردند و ملک هزار مرد قرتجی
در برابر ایشان فرستاد و آن روز تا شب هر دو گروه جنگهای مردانه کردند و سلطان از سر پل زر اربک تیری بر تاب بیشتر رانده اسپ او از زخم تیر افتاده خواست که بر اسپ دیگر سوار شود مردم شهر
حمله کرده نوکران او را باز راندند و چون دید که گرفتار میشود خود را در آب انداخت و شخصی تیری بروی زد که از زره دخفتان او گذشته سه انگشت بر کتف او نشست نوکران او حمله کرده بسعی تمام
خداوند خویش را از آب بیرون آوردند و در مقام ویران ساختن عمارت و ویران کندن باغات آمدند دیگر بار خواجه ابو احمد را بالشهر فرستاده که اگر ملک هیچ خانه دار از کسان را جایی بیرون فرستد
فرمایم که لشکریان دست از خرابی باز دارند والا یک خانه آبادان و یک درخت برجای نماند و اهل ملوکات جهت باغهای خود ویران بودند که ملتمس مکتوب مبذول افتد چون خواجه پیغام گزارده بیرون
رفت بلشکرگاه مکتوب چون از ابنای عم و دنیا خالی شد و هیچ اسباب رفتن مکتوب و سایر امرا که در ظل رایت مجتمع بودند آنکه شاهزاده میسور در آن ولا شنید که لشکرهای عراق نزدیک
رسیده مکتوب را اطلاع داشت تا در باب حرکت و درنگ و صلح و جنگ مشورت نماید و بعد از وصول امر از مشورت فرمود ایشان گفتند که سپاه نصرت پناه الحمد لله غنیمت فراوان گرفته اند
و حرب با امیر حسین خطر دارد همان بهتر که متوجه هرات شوم اگر ملک میسر شود شهر را مسخر کرده غارت کنیم والا روانه دیار خود شویم بنا بر آن قرار گرفته بجانب هرات عزیمت نمودند و در سبع دوم
ربیع الاول سنه تسع عشر و سبعمائة بمرغزار شوران نزول کردند ملک غیاث الدین اسباب محاربه ترتیب داده ایستاده بود مستعد شد و لشکر میرسید و روانه آمده کوشش بسیار نموده بازگشتند
و مدت سیزده روز محاصره امتداد یافته از طرفین خلق بسیار بقتل آمدند و لشکر میکا چون از تسخیر هرات عاجز آمدند روی به خرابی آوردند و درین اثنا خواجه دیگر امرای کسان
پیش غیاث الدین فرستاده گفتند که اگر ملک خاتون بوجای با تحف و هدایا بیرون فرستد تا شهزاده را در خواست کنیم تا کوچ کند و غله نخورانند ملک جواب داد که هفت سال است که غله

این ولایت را طمع زبان سپر ساند تا بهان الکه یکسال دیگر بخورد بعد از یکماه شاهزاده میسور از ملک هرات کوچ کرده طرف گرم سیر در حرکت آمد و بعد از آن امیر حسین بهرات رسیده ملک غیاث الدین ملازم او گشت و اتفاق از عقب شاهزاده روان شدند و امیدان ورهی رفته جمعی از متعلقان و لشکریان او را گرفته بقتل آوردند و بنابر شدت حرارت هوا مراجعت نموده در هرات فرود آمدند و ملک غیاث الدین امیر حسین را خدمات پسندیده اکرده امیر و مقام تربیت و تحسین ملک آمده انواع صنوف ارزانی داشت **ذکر نهایت کار و مآل شاهزاده میسور** چون شاهزاده میسور عنان کتاب گرم سیر تاخت و امیر حسین در حکومت خراسان تمکن یافت شاهزاده یکیک بن دوا رحال کیفیت حال معلوم کرده از شاهزادگان الوس جغتای چهار نفر را چون ایلچکدای و درتم و منکلی خواجه و فولاد با چهل هزار مرد فرمود که متوجه گرم سیر شده بدفع میسور قیام نمایند و قاصدی نزد امیر حسین فرستاد که با لشکری تنقند بار فرستادیم او نیز باید که سپاه خراسان بمدد نامزد کند تا باتفاق میسور را که ماده فتنه و منبع فساد است رمیان برگیرند و امیر حسین امیر را با بیست هزار تعیین نمود که بگرم سیر روند و ملک غیاث الدین نوشت که با امرا در الغ رش مرافقت نماید و همچنین بحکام سیستان نوشت معاونت نمایند و از اطراف خراسان چهل هزار پیاده و سوار فراهم آورده متوجه شهزاده میسور گشتند و چون به موضع جرسنگ رسیدند از پیش شاهزادگان جغتای خبر رسید که ما میسور را کشتیم شما خاطر خود جمع دارید مفصل این مجمل آنکه چون شاهزادگان به میسور رسیدند کسان در خفیه نزد امرا او فرستاده هر یکرا بوعده بفریفتند و اکثر امرا قرار دادند که در مصاف با ایشان ملحق شوند شاهزاده بیچاره از این مکر و خدیعت بی خبر بود و چون شنید که سپاه ما وراء النهر بعزم رزم او متوجه اند خزینه بگشاد و لشکر خود را انعام بیحساب داد و قول و جوانغار و برانغار بیاراسته و برابر خصمان صفها کشیده و بهنگام جنگ و جستن نام و ننگ بیشتر مردم او ناجوانمردی کرده به صف دشمن پیوستند مخالفان نخست یکتوب را که رکن اعظم بود از پای در آوردند و شهزاده میسور که احوال برین منوال مشاهده کرده با خواتین و فرزندان و دویست سوار از معرکه بیرون رفت و ایلچکدای با هزار سوار نامدار کار دیده را از عقب میسور فرستاده بعد از سه روز باو رسیده شاهزاده مبارزت و مردانگی بسیاری نموده آخر الامر گرفتار شده بقتل آمد شاهزاده جوکی و شاهزاده قازان با خواتین میسور بدست افتاده لشکریان ما وراء النهر با غنیمت فراوان بوطن خویش باز گشتند و امرا خراسان نیز معاودت نمودند و غبار فتنه و تشویش که سطوع یافته بود بتیغ آبدار فرو نشست و پریشانی جریده روزگار شان نماند **ذکر وقایع متفرقه ایام دولت سلطان ابوسعید تا هنگام تغییر مزاج شهنشاهی بر امیر چوپان** یکی از حوادث زمان سلطان آنکه در اوایل سنه احدی و عشرین و سبعمائه که سلطان در قراباغ بود از جانب گرجستان خبر رسید که امیر ارغباتران اغلان پسر طغرل را بادشاهی بر داشته مردم را بمتابعت دعوت میکنند و در تعمیر قلاع سعی می نماید و از آنجمله قلعه با حصانت و ذخایر فراوان مرتب ساخته سلطان فولاد قیا را با ده هزار سوار بدفع او نامزد فرمود و بموجب فرمان گرجستان رفت و ارغبا را در قلعه محاصره کرد و سه روز در محاربه نمود و مردم قلعه امان طلبیدند و لشکر بحصار در آمده و ارغبا را پیش امیر فولاد قیا آوردند و بقتل رسانیده فرمود و او معروض تیغ بیدریغ گذرانید بموکب همایون مراجعت نموده بنوازش بیکران اختصاص یافت بمرتبه که بر حسب حکم جهان مطاع قتلق شاه خاتون را که حلیله اولجایتو سلطان بود دختر امیر ایرنجین در حباله نکاح او آورده و دیگر آنکه امیر چوپان بعرض سلطان رسانید که والد مرحوم شهریار جهان پناه سلطان اولجایتو شاهزاده دولندی را بمن ارزانی داشته بود و چون بقضای ربانی او بفردوس برین خرامید من این دولت را بحاجت مرحوم ماندم اگر پادشاه عنایت فرموده بنده را بمجالست شاهزاده مشرف گرداند از مدد مبتکاری و جانسپاری بیشتر از پیشتر سعی نمایم و از سر فراغبال مراسم کوچ دادن بجای آورم پادشاه ملتمس او را بامید ولی که نشسته شاهزاده را باو ارزانی داشت و در سال مذکور امیر چوپان در قراباغ قیام نمود و در این سال شاهزاده یکیک بمرض طبعی درگذشت واو را در قرشی بجوار مسجد جامع دفن کردند بعد از وی دوورتیمور برادرش پادشاه شد و کمتر از سالی سلطنت کرده وفات یافت و پسر برادر دیگرش ترمشیرین جان متصدی حکومت گشت و مدت سلطنت او تا هفتصد و بیست و هفت هجری امتداد یافت و در اوایل محرم سنه اثنین و عشرین و سبعمائه امیر حسین گورگان والی خراسان برحمت ایزدی پیوست و دیگر آنکه تیمور تاش بن امیر چوپان که حاکم ممالک روم بود مخالفان را در ان ولایت برانگیخته عجب و نخوتی در دماغ او پیدا شده باغوای جمعی مفسدان خطبه و سکه بنام خود کرده خود را مهدی آخر الزمان خوانده ایلچیان بحکام مصر و شام متواتر گردانیده استمداد نمود تا عراق عرب و عجم و بلاد خراسان را مسخر سازد و امیر چوپان صورت حادثه را بعرض سلطان رسانیده گفت تیمور تاش عاصی گشته مخالفت می ورزد چند رخصت باید فرمود تا من با سپاهی بروم اگر بمطاوعت قدم پیش نهد او را دست بسته پیش سلطان آورم و اگر تمرد نماید سرش را از تن بر گیرم سلطان فرمان داد تا لشکر با او ملازمت امیر چوپان بدان دیار روند و امیر چوپان در میان زمستان با آنکه بزحمت نقرس گرفتار بود متوجه روم شد تیمور تاش از توجه پدر خبر یافته خواست که بجنگ پدر آید امرا از زبان نصیحت دکشادند **بیت** تمور تاش را گفت فرزانه . بپدر آمده نیست بیگانه . بکشتی تو پدر سر برین از خدای . بکشتی شرمساری بهر دو سرای . و بعد از عنف و لطف وعده و وعید ارکان دولت او را پیش امیر چوپان آوردند تیمور تاش در مقام معذرت آمده گفت مرا جمعی مردم مفتن بد اندیش بر این داشتند امیر چوپان فرمود تا او را بند کردند **ابیات** خداوند روئین سنان سپاه . گرفتار آمد چو شد از گرد راه . و امیر چوپان طایفه که ماده فتنه و فساد بودند از میان برداشته تیمور تاش را بار دیگر باردوی همایون رسانید و سلطان جهت رعایت امیر چوپان گناه تیمور تاش را بخشیده بار دیگر او را تربیت فرموده عنایت شهریاری تاج دولت یاری و خلعت کامگاری بر سر او نهاده و در بر او افگنده خدمتش ما

کرده بعد آخری بایالت ولایت روم فرستاد و درین سال اعنی سنه اثنین و عشرین و سبعمائه عالی جناب افادت مآب افضل المتأخرین قدوة المتبحرین مولانا سعد الدین التفتازانی
که مصنفات شریفش در جمیع علوم تا دامن آخر الزمان منسوخ نخواهد شد در قریه الرجال تفتازان که از ولایت نسا است جهان را بنور ولادت خویش منور گردانید آورده اند که یکی
از حبشیان جرأت نموده با جناب مولانای مرحوم مغفور گفت که ما شما را از الرجال گمان می بریم شما خود از نسا بوده آید مولانا فرمود که ای بی عقل مگر این کلمه نشنیده که الرجال من النسا
شرح بعضی از حالات عالیجناب مشار الیه در مجلد سادس تقریب را مساعدت روزگار مرقوم است و دیگر آنکه در سنه ثلاث و عشرین و سبعمائه بسعی مشکور خواجه تاج الدین علی شاه در رشته
اسباب نازخاتونی مرفوع شد بیان این سخن آنست که در ایام دولت اولجایتو سلطان قاضی محمد نامی خطیب ولایت همدان بود و او را با طایفه نزاعی در میان آمده خواست که از
ایشان انتقامی کشد و حجت کهنه پیدا کرده یا ساخت بنام نازخاتون که زنی بوده دختر امیر کردستان و یکدو کس را با خود متفق ساخته آن حجت کهنه را پیش امیر چوپان برد و گفت پدر
امیر عادل ملک پسر تودان بهادر در آن هنگام که هلاکو خان متوجه دار السلام بغداد شد و ولایت کردستان را در تحت تصرف آورد نازخاتون را اسیر گرفته و بحکم یرلیغ اسباب و
املاک و ملک پدر امیر بوده و اکنون باو میرسد و در مملکت عراق ضیاع و عقار نازخاتون بسیار است این سخن کالنقش فی الحجر در خاطر امیر چوپان جای گیر آمد و آن ملاعین مبلغی
افتاده بسی اسباب مسلمانان را منسوب بنازخاتون کردند و امیر چوپان نوکران بولایت فرستاد تا چند موضع در قزوین و همدان و خرقان تصرف گرفتند و هر زمان بر این خرخشه
واقف شده هر کس که از ممالک تفرقی بود می گفت که این هم زر نازخاتون است و دمار از نهاد خلق بر آمده براهتمام امیر ایسن قتلغ و خواجه رشید امیر چوپان بچند موضع که
گرفته بود طوعاً و کرهاً قناعت نمود و چون دولت بسلطان ابوسعید بهادر خان رسید آن دو مفسد بدنیت مقدار دویست قباله که اثبات دو سه ولایت در آن قباله جات
بود در خریطه ها کهنه کرده نزد نایب امیر چوپان بردند و گفتند فلان موضع را از عمارت میکردیم این خریطه ها که تمام نازخاتونست یافتیم و کار بجای رسید که بهای ملک و اسبابی که
بده هزار دینار می ارزید و دینار اگر خریدار می یافتند می فروختند و اکثر املاک زنان بلاد خراب شدند و فتنه عموم یافت خواجه علی شاه صورت واقعه العرض چوپان رسانید
خدمتش بدان التفات نکرد تا عاقبت ولایتی در روم عوض آن املاک از پادشاه ستانده باو داد و از خاصه خویش بیست هزار دینار نقد تسلیم نواب امیر چوپان نمود و بلطائف
تدبیر وزیر مسلمانان از آن بلیه خلاصی یافتند و از امیر چوپان احکام مؤکد بلعنت نامها گرفت و آن خرخشه بکلی مرتفع گشت و دیگر آنکه خواجه علی شاه همدران آوان مریض گشته
دست اطبای حاذق از دامن معالجه او قاصر آمد و ضعف غالب شده سلطان از غایت التفات و عنایت بعیادت او رفت و آن صورت نیز نافع نیفتاد و عاقبت آن
وزیر صائب تدبیر در اوجان بیجان گشت و نعش او را به تبریز برده در جوار جامعی که ساخته بود دفن کردند و پادشاه فرزندان و اقارب و عشایر او را بانواع استمالت داد و خواست
که منصب وزارت را بیکی از دو پسر او دهد و برادران هر یک یکدیگر را تقریر کردند و مهم منجر بآن شد که هر دو را گرفته بعد از خلاصی از کشتن هر چه پدر و قوم ایشان اندوخته بودند بستانند
آنگاه برادران با هم در مقام صفا آمده فکر آن میکردند که از کجا قوت لایموت حاصل کنند راقم حروف گوید که در اوایل دولت سلطان شهید ابوسعید انار الله برهانه دو طالب علم
که با هم علاقه اخوت داشتند و در مدرسه از مدارس دار السلطنه هرات ساکن بوده بودند با فلاکت خویش و قحط و عسرت زمان بلطایف الحیل و هزار جان کندن نیم منی
آرد بوزن شرع هر روز بید آورده آتش می پختند و اکثر اوقات در حین منضم ساختن تتق به تقاضا روغن کردن بر سر آن با یکدیگر منازعت میکردند کدورت بمرتبه می انجامید
که باتفاق تغار آتش را از بالاخانه در صحن مدرسه میریختند و همان ساعت سینه از کینه پرداخته و بساط مشورت انداخته بتدبیر استخلاص نیم من آرد دیگر مشغول میشدند از ثقات
استماع افتاده که در هفته هفت روز این آتش در کاسه بود و دیگر آنکه بعد از وفات خواجه علیشاه در ایام سلطنت اولاد چنگیز خان در ولایت ایران بغیر از وی وزیر
در فراش نمرده بود و منصب وزارت بر کن الدین صاین که نایب امیر چوپان بود مقرر شد اصل او از فسای شیراز است و جد اعلای وی ضیاء الملک عارض لشکر سلطان محمد
خوارزمشاه که در کنار آب سند با پادشاه جهانگیر چنگیز خان محاربه نموده و شکست یافته از آب گذشت ضیاء الملک در ملازمت رکاب سلطان از هندوستان فرصت جوی سلطان از آن دیار
مراجعت نمود سوابق خدمات ضیاء الملک ملاحظه فرموده پایه قدر او را باوج ثریا رسانید و خدمتش او در زمانی که متصدی اشتغال سلطانی بود وفات یافت رکن الدین چون بسن رشد
رسید ملهم توفیق او را برآن داشت که ملازمت نوئین اعظم امیر چوپان اختیار کرد و یوماً فیوماً مرتبه و سمت تضاعف می پذیرفت تا بمنصب وزارت پادشاه عالیشان سلطان ابوسعید
بهادر خان بوی مفوض رفت اما از مال و دولت دنیا تمتع نیافت و بواسطه کفران نعمت امیر چوپان بتیغ قهر او کشته شد چنانچه عنقریب مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر تغیر مزاج
سلطان ابوسعید بهادر خان بر چوپان و چوپانیان و توجه امیر مشار الیه بجانب خراسان منشاء انحراف مزاج سلطان با امیر چوپان آن بود که خدمتش دختری
داشت بغایت صاحب جمال بغداد خاتون نام و در زمان دولت سلطان در سنه ثلاث و عشرین و سبعمائه امیر چوپان بغداد خاتون را در حباله نکاح امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن
امیر بوقا که شیخ حسن بزرگ و شیخ حسن ایلکانی عبارت از وست در آورده و سلطان ابوسعید را در تاریخ سبعصد و بیست و پنج که سن مبارکش به بیست رسیده بود

یعنی ایام جوانی چنانکه دانی تعلق دلش به بغداد خاتون پیدا شده روز بروز آتش محبت افروخته تر میگشت تا صبر و سکون از سراپرده دل رخت بربست و این بیت مترنم بود که
جان الم انشا فرموده با همدم تا دمشق جهان بینی ملک آرزو می دلم در هوای بغداد دست بود و روزگار زبان حال اعلامی نمود که چه دل بهر کس مست دست نگر پادشاه اگر بیده از دست
رفت و چون قتل تورهٔ چنگیزخان برین جمله قرار یافته بود که هر خاتونی را که پسندیده پادشاه باشد شوهر او را به طیب نفس طلاق داده روانهٔ حرمخانه گرداند سلطان ابوسعید محرمی نزد امیر چوپان فرستاده صورت
داعیه خود را بیان نمود و چون امیر چوپان استماع آن پیغام سراسیمه و مدهوش گشت و نائرهٔ حمیت در باطن او زبانه کشید از روی غیرت جوانی نه بروفق رضای سلطان گفت هیهات هیهات عشق را
با سخنان او باب خرد و ناموس چکار و پادشاه از جانب امیر مأیوس گشته با دیده گریان می ساخت و مانند شمع در شب با مدت و مفارقت میسوخت و میگداخت و بر جانب ضمیر انور شاه جوان
درخشت امیر چوپان غبار کدورت نشست که بطول ایام مرتفع نگشت و این قضیه در آخر تابستان در ییلاق اوجان بوقوع پیوست و امیر چوپان خود را از این سخن غافل ساخت به عرض سلطان
رسانید که موسم قشلاق رسید و در عرصهٔ ربع مسکون زمستان خانه بهتر از خطهٔ بغداد نیست سه بغداد خطه ایست معطر که خاک آوا از زدخون نافه مشکین دم خطا باز خورد سایه او
سرا و در تموز بهشت نمین بهشتی و گرم و سرما از شرم این سواد که او جان عالم است و تبریز در میانه خون دل فراغها و چون پادشاه از صواب دید امیر چوپان تجاوز نمی توانست نمود
به اتفاق متوجه بغداد شدند و امیر چوپان بتصور آنکه چون بعد دیاری میان محب و محبوب حاصل شود سورت محبت کمتر گردد امیر شیخ حسن و بغداد خاتون را به قراباغ فرستاد و پادشاه
مضمون این بیت بخاطر اشرف میگذرانید که سه میان کعبه و اگر چه بسی بیابان هست یک دم که بر حرم در سراپرده جانان نشست و چون پادشاه به مدینة السلام رسید سلطان عشق بغداد
خاتون بر شهرستان طول و خیال او مستولی یافت که از خرگاه بیرون نمی آمد مگر گاهی و مقربان حضرت را بار نمیداد و دیگر هفته و یا ماهی سه جهاندار در کنج ایوان خویش همیکرد و با مهمات
خویش و بیتی گر بغداد و آن سراغ بود و دلش در میان قراباغ بود و امیر چوپان جهت دفع ملالت سلطان انگیزش کرد و در آن موضع نیز اوقات خرم و شادمان نیافت امیر
و صیت نگاه داشته در خلوت بعرض رسانید که بحمد الله از شرق تا غرب عالم بفرمان شاه جهان شده مسلم و اگر اندیشه مهمی از ضمیر انور مستولی گشته باز باید نمود تا بندگان آن
بندگان قیام نمایند و الّا سه چرا خوش نخندی مگوی سخن و بکن هر چه خواهی اگر گویم مکن و سلطان در جواب فرمود که من تمام مهام عالمیان را قبضهٔ اقتدار تو و صلاح و فساد ممالک
برای و رویت تو مخصوص ساختیم و توجیهان رکن که من چند روزی بیدل گشته دلی بیاید زنده گانی کنم دیگر نکونی بی لحظه دم بفراغت نزده ام و مجلس شکایت دمشق خواجه کرده
گفت و دار بیش از این بیرون دیگرسی از فرزندان او و بیشتر از این یگذرا امیر چوپان ملول و متفکر از بارگاه سلطان بیرون آمد و دمشق خواجه را طلبیداشته زبان به نصیحت و موعظت بگشاد
فصلی مشبع در این باب ایراد کرده که از جمله نصایح و سپاسهای این بود که از اسنوعی در رضای پادشاه باید کوشید که اگر از ملازمت حریم او رنجیده او گرد و سلطان تو عفو فرماید آنکه بسبب
افعال و اقوال تو جان من معرض خطر باشد و دمشق خواجه گفت روز و شب هم آنچه بایستی پادشاه ام و آنچه باشی استراحت بر خود حرام گردانیده ام امزاج پادشاه بار خویش خلاف
سابق می یابم و اعتقاد من آنکه بسبب قلبی سلطان سعایت صاین وزیر است که بعرض میرساند و پادشاه و هیچ کس بغیر از چوپان و چوپانیان را در قلمرو اعتباری نیست سه برده در
دارند و فرمان نبش مداد مداد اندیشه اینکه کسی بود آن را کس ناحق تقیا بی ترتیب و تمام مایه پادشاه مستانس شده اکنون ترقیعها اندیشه ندارد و فی الواقع این سخن مطابق واقع
بود چه صاین وزیر که بنصرة الدین عادل ملقب یافته در تمشیت امور دیوانی سعی بلیغ مبذول داشته از جوال چوپان و پسران او را به تبلیغ وجهی معروض سلطان میکرد و این ذکر حقوق
نعمت ایشان را بکفران مقابله داشته هر گاه که فرصت می یافت عرضه میداشت که اکثر محصولات مملکت در وجه مصالح چوپانیه مصروف میشود و باقی نیز بحواله ایشان مصروف میرسد
و من که گماشته پادشاهم بر نگین و دینار و یک حبه را اختیار ندارم و امثال این کلمات در خاطر شهریاری جاگیر آمده موجب ازدیاد دهشت و میکشت و هر گاه که پادشاه سوار میشد
از مردم بسیار که همواره از خواه ملتفت میشنید دم تنگ میآمد و میگفت یاران فکر سید که چرا از این جنس قضایا واقع شود و روز به روز ظهور میل سلطان از امیر چوپان و چوپانیان مید... چه غیر از ایشان
هیچ کس را اختیاری و اعتباری نمانده بود و چون امیر چوپان خبث وزیر و تغیر مزاج پادشاه بر وجه وضوح معلوم کرده صلاح حال خود در آن دید که تولایت دروست گفته جناب وزارت
مآب را با خود ببرد و هنگام فرصت خدمتش را گوشمالی بسزا دهد لاجرم چون زمستان باخر رسید از روی اشفاق و دولتخواهی معروض رای شاهنشاهی گردانید که بلاد خراسان از
امیر خیر و لشکر نامدار خالی است اگر عیاذاً بالله طالبان ملک خصوصاً شاهزادگان جغتای قصد آن دیار نموده پای مسخر سازند بلکه چنین مسموع میشود که شاهزادگان داعیه
پیدا کرده اند که بآن جانب لشکر کشند و نیز موسم ارتفاعات نزدیک رسیده و اموال آن ولایت ضبط میباید کرد اگر رخصت شود من بنده بدین خدمت قیام نمایم پادشاه فرمود بهر چه
صلاح بیند چنان نماید کرد و امیر چوپان از بغداد عازم خراسان گشته امیر ارتنج و امیر محمود بیک و امیر محمد علی پادشاه که عمال سلطان بود و صاین وزیر را مصحوب خویش گردانید و
مهمات پسر خود دمشق خواجه سپرده با شوکت و عظمت هر چه تمامتر بخراسان در آمده عمال و کارکنان و کلانتران ولایت با پیشکش و سپاسداری بخدمت مبادرت نمودند و امیر چوپان
نوکران امرا و اعاظم را کالساطی ایشان مسلوک گشت و بران بورش علمهای چنگیزی می فرمود و به استقلال تمام منازل میپیمود تا به هرات نزول کرد و قاآن در آن حال از ممالک هندوستان

ایلچی تا تشریف و خلعت گرانمایه و منشور امیر چوپان فرستاده بود به هرات رسید امیر چوپان ایلچی را اعزاز و احترام تمام نموده به انعامات شاکره او را خوشنود گردانید و چندان به کمالات صعوبت و جهت قاآن دوان کرد که در حوصله بشر نگنجید و در این اثنا مسموع امیر چوپان گشت که ترمشیرین خان در حدود غزنین وقندهار است و داعیه دارد که لشکر به خراسان کشد و برای دفع این فتنه پسر بزرگ تر خود حسن را با سپاهی گران نامزد آن نواحی کرد و لشکر یان امیر حسین به هر جا که رسیدند دست به تاراج برآورده اسیر گرفتند و چون ترمشیرین واقف شد جمعی از سواران رزم جوی را به استقبال فرستاده فریقین را در حوالی غزنین اتفاق ملاقات افتاد از جانبین حملهای تند بردند و سر سروران گوی میدان و پیرحم سنان گشت و بتایید یزدانی و نصرت آسمانی امیر حسن سپاه ترمشیرین خان منهزم گردانید و لشکر امیر حسن بعد از این فتح نامدار به غزنین آمده آنچه ممکن بود از قتل و نهب و رشبی تبقدیم رسانیدند و ظلم و فساد ایشان به مرتبه رسید که مجاوران تربت سلطان محمود سبکتگین البسیری بردند و کوخها و راه‌ها درهم شکسته و اوراق مصاحف کتب را در زیر دست و پای چهارپایان آورده هیچ باک نداشتند و آن تعدی بیداد بر امیر حسن مبارک نیامده غم زیردستان بچهره زینهار به ترس از زبردستی روزنگار رد و این واقعه در شهور سنه ست و عشرین و سبعمائه روی نمود و در اواخر همین سال امیر حسن از غزنین بازگشته در هرات بخدمت پدر سرفراز گشت

ذکر قتل امیر دمشق خواجه و بلیغ فرستادن سلطان ابوسعید بهادرخان بامرای خراسان جهت دفع امیر چوپان و چوپانیان

چون امیر چوپان صائن وزیر را همراه خویش بخراسان برد جزئیات و کلیات مملکت سلطانی به امیر دمشق خواجه بن امیر چوپان مفوض گشت ملک پادشاهزاده هیچ امری از امور اختیار نماند و چون سلطان از بغداد متوجه سلطانیه گشت در مرکز عز و شرف خود قرار گرفت جرأت و بی ادبی او سر به افراط کشید و استعداد او و استقلال او از حد اعتدال گذشت مجموع امرا از پیش آمده ملازمت او می کردند اگر یکی از ایشان بخدمت پادشاه می رفت بکین و انتقام او کمر می بست بعضی از ارکان دولت الوحه خلوتی طلب فرموده گفت تکبر و نخوت دمشق به مرتبه رسیده که دیگر مرا تحمل آن نیست شمه از آن بیان بعرض رسانید که او را نسبت بقاسی و لجایتو سلطان که خانه وی در قلعه سلطانیه است تعلقی پیدا شده و گاهی در خفیه بوثاق آن میرود سلطان خود بهانه جهت روزی که دمشق به منزل محبوبه رفت منهیان سلطان را اعلام دادند حکم به قتل او فرمود اما کرایارا این نبود که به امور این حرکت گردد دمشق خواجه را همان لحظه از فرمان سلطان خبر کردند دمشق اندیشه کرده امرا را طلب داشت و ایشان را بر مخالفت سلطان تحریص و ترغیب نموده به مواعید مستظهر گردانید و آن جماعت کلمه چند موافق مزاج او گفته بجانهای خود رفتند روز دیگر هیچکس پیش او نرفت و سپاه پادشاه بر گرد قلعه صف زده بایستادند و بحسب اتفاق در آن روز سری چند از قاطعان طریق به سلطانیه آوردند سلطان حکم کرد تا آوازه در انداختند که چوپان و بعضی از خویشان او را کشته اند در هرات و این سرها سرهای ایشان است دمشق خواجه او از اهل غوغا آوازه قتل پدر شنیده سراسیمه گشت و با چند کس از خواص خویش از جنوبی قلعه بیرون آمده بر لشکر زده بگذشت سلطان آقالو و جمعی را از عقب فرستاد تا او را بگیرند دمشق خواجه آن روز بر اسبی سوار بود که در الوس علی او نظیر نداشت سه جا آن ردی که امر فرش از برانگیزی بعالیت رسانید که اندرو فرو ماند طائفه که ترکان ملتفی بود شده بودند به دمشق خواجه رسیدند و چندانکه خواست که اسب برانگیزد چهارپای قدم پیش ننهاد و مانند اسب چوبین خشک بایستاد دست به شمشیر برد که از نیام برکشد بیرون نیامد مصر خواجه قصد قتل او کرد دمشق خواجه تضرع بسیار نمود که مرا پیش سلطان برید آقالو با مصر گفت که قتل دمشق اندک نیست اگر حکم سلطان داری بنمای مصر خواجه بازگشته صورت حال باز گردانید سلطان انگشتری فرستاد و او را امانت داده مصر خواجه انگشتری برده با آقالو نمود و به یک تیغ روز حیات دمشق بشام رسانید و مادر از مصر جامع و نقاش برآورده سر که اطلس کبود را در زیر خود می دید بدرگاه سلطان آوردند بموجب فرمان از دروازه سلطانیه آویختند و خزائن و دفائن او را بباد غارت و تاراج دادند سخرام و مشوعره باقبال زمانه زیرا که نشد وقف تو این گنبد خضرا و چون خاطر خطیر سلطان از مهم دمشق فارغ گشت با خود گفت پیش از آن که چوپان به کینه خواستن مشغول شود بدفع او باید کوشید و با امرا مشورت کرده گفت این کار بازیچه نیست که واقع شود هرگاه چوپان بشنود در مقام انتقام آید ارکان دولت عرضه داشتند که تدبیر آنست که سلطان با امرای خراسان چیزی نویسد که او بنابر حرکات ناپسندیده دمشق را بیاسا رسانیدیم شما به هر وجه که میسر شود چوپان را از میان بردارید و فرمان چنان است که هر جا که چوپانیان را یابند بکشند و بجهت دفع محمود و تیمورتاش هم لشکر مقرر فرموده ایم تا بندگان بر پادشاهان گستاخی نکنند و از برای اهتمام این مهم و تمام این کار مردی خردمند می کار دان روی بخراسان نهاد و امرا از حدیث چون امیر سونتای و امیر علی پادشاه و امیر دولتشاه خبر قتل دمشق خواجه شنیده با سپاه فراوان در حرکت آمده بدرگاه پادشاه پیوستند و سلطان بعزم رزم امیر چوپان از سلطانیه بیرون خرامید و چند روزی در صحرای قزوین توقف فرموده به ترتیب اسباب مقابله و مقاتله مشغول گشت

ذکر تفویض منصب وزارت بجناب خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید

سلطان ابوسعید بهادرخان بعد از قتل دمشق خواجه همت عالی نهمت بر آن مصروف داشت که شغل خطیر وزارت به کسی دهد که از عهده معضلات دیوانی کما یجب و ینبغی بیرون تواند آمد و پس از تدبیر شافی قرعه اختیار بر صاحب زاده اعظم جامع مکارم اخلاق و محاسن شیم خواجه غیاث الدین محمد افتاد و در این باب به امرا مشورت کرد و ایشان سلطان را در این امر موفق و ملهم دانسته باتفاق عرضه داشتند که صاحب تمیزی که بعزم ثابت و اقبال مساعد و رای صائب در مقام اتمام مهمات خواص و عام اهتمام نماید و مقادیر طبقات امم از عرب و عجم بشناسد و

خیر از شر و نفع از ضرر جدا کند و امور ملکی و مالی را در مرکز دماغ خود قرار دهد مناسب مشار الیه که بکمال حسب و جمال نسب آراسته است و بصفات حمیده و صفات پسندیده بر اقران سابق و در علوم شرعی و عقلی از ابنای زمان فائق و بر قواعد وزارت واقف و بقوانین ریاست عارف است پادشاه فرمود که نا پدید او از میان مهمات من بیرون رفته رخنه در مملکت نمانده و من همه کس را آزموده ام هیچکس را سزاوار تر از ان ندیدم که وزیر و مشیر من باشد آنگاه خواجه زاده را طلبیداشته قامت قابلیت او را بخلعت وزارت بیاراست و از اکابر و معارف خراسان خواجه علاء الدین محمد را بادی سهیم و شریک گردانید و فرمود که در تحقیق محاسبات و تنقیح معاملات باقصی الغایه سعی نماید و شرائط کفایت و رستی بجای آورید و کلیات امور را بعرض رای عالم آرای سانید حقیقت قضایا از دما و نموده پیوند و هرچه بعهدهٔ کفایت شما از تمشیت آن عاجز آید با التفات خاطر فیاض لحظه بران مصروف دارم و ضمیر انور را المحه بران مقصور گردانم و دیگر فرمود که از برای معموری خزینه بر رعایا ظلم مکنید و آنچه مال واجبی باشد پیشکش بگذارید و با رعیت نوعی سلوک کنید که یوم الحساب از عهدهٔ جواب بیرون توانید آمد و مقالید رتق و فتق و مفاتیح قبض و بسط در قبضهٔ اختیار و اقتدار ایشان نهاد و زمام امور ملک و ملت و دین و دولت بکف کفایت ایشان باز داده اند و در زمان وزیر دو آن بیک اعتقاد باطبقات انام و طوائف عباد بر وجه احسن معاش کردند و بعد از هشت ماه خواجه علاء الدین محمد بر شغل استیفا رفت و خواجه غیاث الدین محمد در آن شغل مستقل شد و جمعی که نسبت بخاندان رشیدی سبب رسیها کرده بودند متوهم شدند و آن خواجه نیکو سیرت بخلاف عقیدهٔ آن جماعت مجموع ایشان را منظور نظر عاطفت و احسان گردانید و افاضل ایام خجسته فرجام کتابها نوشتند و شرح عالیجناب افادت پناه قاضی عضد الدین الایجی بر مختصر ابن حاجب متن موافقت و فوائد قیاسیه و شرح مطالع و شرح شمسیه از مؤلفات حاجب قائق مآب مولانا قطب الدین الرازی و غیر ذلک از مصنفات فضلای آن روزگار برین دعوی شاهدان صدق و گواهان عدل اند **ذکر اطلاع امیر چوپان بران امر هائل و کشته شدن صاین وزیر که ملقب شده بود بملک نصرت الدین عادل** فرستادهٔ سلطان چون بخراسان نزد امرا رسید و قتل دمشق و داعیهٔ پادشاه در باب چوپان معلوم ایشان گردید باهم گفتند که امروز کسی که با امیر چوپان مقابله تواند کرد در ایران نیست انکار که سلطان ما حواله نموده از حیز قدرت بشر بیرون است و ما بچه گونه و بچه کیفیت قصد امیر چوپان کنیم بعد از تقدیم مشورت امرا چون امیر اکرنج و امیر محمود و امیر نوروز و امیر محمد بیگ و امیر جیجک قال سلطان پیش امیر چوپان رفته صورت حال معروض داشتند و منشور سلطان را بدو داده گفتند که ما درین قضیه هم داستان نبوده ایم و نیز صورت لیس سعایت طائفهٔ بی عاقبت فتان روی نموده که عاقبت جزای خود خواهند دید و ما بندگان بمقام الطاعت و انقیاد هم امروز باید که امیر تدبیری اندیشیده اختیار خود از دست نهد امیر چوپان از استماع این خبر موحش قلق و اضطراب عظیم نمود و امرا مناسب وقت حکایات گفته او را تسکین دادند و چون از مجلس بیرون آمدند امیر چوپان با پسر خود امیر حسن و خواص خویش مشورت کرد امیر حسن گفت تفصیل از آزرم گذشته و ابوسعید دمشق خواجه گشته قاصد جان ما ست با و اظهار دوستی و یکجهتی فائده ندارد و از امرا این مبانی و گفتار بی جماعت غره مشو اگر زندگانیت باید مجموع را براه عدم فرست و بهر کس که سلطان او را میشناسد ابقا مکن و ولایت خراسان در حوزهٔ تصرف است و اهل فارس و کرمان خراج گذار و ملازمان امیر اند با ابوسعید یاغی گرد و دیگر دیگر از سلاطین الوس جغتائی استمداد نما اگر ابوسعید لشکر بدین جانب کشید میباید تا غنائم ما وراء النهر از مقام توان کشید و الا چون خراسان برقرار گیرد و ما را بر سپاه و سپاه را بر ما وثوق و اعتماد پیدا شود و مکنت و شوکت ما زیاده گردد لشکر بجانب عراق توان برد و کین خود از و توان خواست هر گاه که از این جانب خلاف ظاهر شود محمود و تیمور تاش گرجستان و روم را توانند نگاه داشت و چون تائید سبحانی شامل حال سلطانی بود امیر چوپان رای حسن را مستحسن نداشت و بشوکت و مکنت خویش مغرور گشته گفت من از این قوم چه اندیشه کنم و وجود و عدم ایشان پیش من یکسانست سه پشتی دولت چنین گفت من چه اندیشه دارم از این انجمن که بازو من جست جنگ نبرد بسر بد سگال آمده در مرد زیر کرده و چون استبداد و حشمت را بدمشق خواجه از عمر و سعایت ملک نصرت الدین عادل ذیر میدانست و آنچه در بغداد دمشق با او گفته بود در خاطر داشت وزیر را طلبید چون چشم امیر چوپان بر وزیر افتاد فرمود که برادر خود رسیدی با جلاد گفت که مهم او را فیصل رسان صائن بیچاره مجال سخن نیافت از جلاد درخواست نمود که از میان دو نیم زند جلاد پرسید که سبب این تمنا چیست وزیر اشارت بجانب امیر کرده بید گفت زیرا که نیکنامی کرده چنان کند بر شما اعتماد از جهان بهمین بست آخر سرانجام او و بنا شد بجز تیغ انجام او و امیر چوپان لشکر عظیم فراهم آورده بر خیال آنکه در ایران کسی سر پنجهٔ او بر نتواند تافت بعزم انتقام سلطان روی بعراق نهاد **ذکر حرکت امیر چوپان بجانب عراق بعزم کین جستن از خسرو آفاق** امیر چوپان هفتاد هزار سوار فراهم آورده باتفاق امرای موسی بعراق نهضت فرمود و چون بمشهد مقدس رسید امرا را در آن مقام بمنبر کرد سوگند داد که با او مخالفت نکنند و از وی باز نگردند بعضی از ایشان بزبان با دل موافق بود و برخی را مخالفت و در موضعی که لشکریان بران عبور کردند از زراعت و عمارت اثر نگذاشتند و امیر چوپان منع نمود و خرابی مسلمانان بروی مبارک نیامد و چون بسمنان رسیدند امیر چوپان بخانقاه معارف پناه حضرت ولایت منقبت شیخ رکن الملة والدین علاء الدوله سمنانی که مقتدای مشائخ روزگار بود امرا را یک سوگند داد که از وی برنگردند و امرا سوگند خوردند تا بهمدان چند دورهٔ ملاقات شدند و امیر چوپان از شیخ التماس نمود که پیش سلطان رود و صورت نیکی بندگی و اخلاص او را به پادشاه رساند و شیخ گفت که شاید بیمن نفس شما میان من و سلطان مصالحه واقع شود و فراغ از دوی و نصیحت و مخدوم نادخود با بایکه کشید مشروط بر آنکه جمعی که

کشتن و تشویش خواجه سعی نموده اند من سپارند تا بعد از تحقیق و ثبوت گناه بر مقتضی حکم یرلیغ بر ایشان عمل نموده آید شیخ بنا بر التماس باردوی سلطان رفت و چون چشم پادشاه بر شیخ افتاد بر پا
خواست و شیخ را در پهلوی خود نشانیده بدو التوسی ادب نشست شیخ زبان به نصیحت گشاده در اثناء موعظت سخن بذکر امیر چوپان رسانید و گفت او را پدر پادشاه تربیت فرموده درین
دولت به کمال رفعت رسیده و چون بدآب فرزند بر دوالی چیست حرمتش آمیز فرزند بردن پرورده خویش ۔ اکنون غبار آشوب بواسطه قتل دمشق خواجه بهیجان آمده اگر پادشاه تنی چند که
باعث بر قتل او بوده با امیر چوپان بسپارد تا این فتنه تسکین یابد بصواب اقرب می نماید باقی اختیار به پادشاه راست سلطان ابوسعید در جواب فرمود که تغلب و تسلط دمشق خواجه
و استیلاء و استعلاء چوپان و فرزندانش بر مملکت من از حد گذشته بود ما تصور آنکه از کردار ناصواب خویش باز آیند شیوه اغماض مرعی میداشتیم مفید نیفتاد بلکه هر چند ازین جانب ملایمت
بیش دیدند نخوت و استکبار ایشان بیشتر ظاهر شد و قاصد ارکان دولت من شده محصولات ممالک را بتمام و کمال در مصالح خویش مصروف داشتند حالا طریق مصالحه مسدود است و
رسم محبت و مودت مفقود اگر چوپان در مقام رضای من است باید که جریده بیاید تا در گوشه که تعیین رود بنشیند و بعبادت مشغول شود والا میان من و او حکم عدل شمشیر است شیخ هر چند در مصالحه سخن بیشتر گفت
بیاد امتناع بیشتر مشاهده فرمود امرا گفتند وجود شیخ درین خانه الم باعث ملال ماند من بعد میان ما و او جز تیغ نخواهد بود و شیخ هر تبریکه جهت فقیر برداشته بود نداخت و چون مخالفت تقدیر بود
بر حصول مقصود بنا بر ضرورت بازگشته آنچه دیده و شنیده بود با امیر چوپان گفت و امرا از مخالفت او لولا امر تحذیر نموده چوپان سخنان بر نهاد و استکبار امرا نموده بجانب سلطان
روان شد و بموضع قوهار رسیده میان فریقین یک روزه راه بیش نمانده لشکریان دست از جان شیرین شستند و سلطان می گفت اگر خدای تعالی این دولت
ارزانی داشته اراده او بزوال نعمت متعلق نشده هیچکس باز نتواند ستد و اگر خواسته او غیر این است بلشکر دفع قضا نتوان کرد و بنا بر حسن اعتقاد و لطف توفیق ادای حقوق تربیت و عنایت بجا آورد
سلطان و ولد رشید او را در خاطر امرا افگنده میر محمد بیگ و چیچک خال سلطان و امیر محمود و امیر نوروز با طایفه دیگر از برگزیدگان دولت با سی هزار سوار از امیر چوپان روی گردان شده در نیم
شب از قوهار روان گردیده روز دیگر باردوی همایون پیوستند و سلطان ایشان را نوازش فرموده منت فراوان داشت **ذکر انهزام امیر چوپان و توجه بدرگاه ملک**
غیاث الدین امیر چوپان چون از غدر و رفتن بعضی امرا آگاه شد بر دیگران اعتمادش نماند و باخود اندیشید که پیش از آنکه دشمنان بر سر آیند ما را سر خویش باید گرفت و طریق فرار پیش
و ازند بر ولد خود امیر حسن یاد آورده انگشت ندامت خاییدن گرفت و چون اختیار از دست رفته بود پشیمانی نافع نیفتاد و باخواتین و خواص خویش از راه بیابان رو بخراسان نهاد
و عدول از طریق مستقیم بنابر آن بود که شاید لشکریان سلطان از عقب در آمده باو رسند و امرا امیر کرنج و امیر محمود همراه بودند و باقی سپاه تخلف نموده باردوی همایون رفتند
هیچکس گمان نمی برد که سپاهی بدان عظمت پیش از آنکه سپاهی خصم به بینند منهزم فرو ریزد و بعد از سه روز بجهت مشقت راه ساتیبک و گردون چین را که در حباله نکاح داشت رخصت داد
که مراجعت نموده پیش پادشاه روند و با ایشان گفت که شما علاقه قرابتی با او در میان دارید بگناه من مواخذه نخواهد گشت و ایشان را وداع کرده با جواهر نفیس و مرصعات و اسپان تیزتگ چند
جماره و سیصد تن از راه مفازه طبس بیرون رفت و دیگر مردم از وی جدا شده هر یک بطرفی روی آوردند و پادشاه امیر طغای را با دوازده هزار سوار بتعاقب امیر چوپان فرستاد و چند
ایلغار دویده معلوم کرد که چوپان از راه بیابان بیرون رفته و ادراک او ممکن نیست مراجعت نمود و در ملازمت شاهزاده ساتیبک و گردون چین بخدمت سلطان پیوست و سلطان شرط اعزاز بجای آورده بچشم
احترام در ایشان نگریست امیر کرنج و امیر محمود نیز پیش پادشاه رفتند و سلطان اظهار عاطفت نماند گی کرده هر دو را از امارت معزول ساخت و بعد از چند روز بر سر عنایت آمده تومانات ایشان را هم بدیشان داد و امیر حسن پسر
چوپان طرف خوارزم رفت و امیر چوپان بعزیمت آنکه بترکستان پیش قاآن رود و از و استمداد نموده لشکر با ایران کشد و کین از دشمنان باز خواهد در حرکت مسارعت نموده تا در مرغاب عنان باز کشیده در آنجا از آن عزم
برگشته گفت هر تقدیری که قاآن مدد دهد و از سلطان انتقام کشم موجب کفران نعمت شود و بدنامی تا قیامت بر خاندان من بماند و اگر امداد ننماید مستلزم انفعال است و در روزگار در غربت و ذلت
باید گذرانید مرا تمام باید کشتن مرگ است نواب پرسیدند که من امیر داعیه ترکستان فسخ فرمود بکجا خواهد زیست جواب داد که ملک غیاث الدین مرد بزرگ اصیل است و تربیت یافته من بهرات
می روم تا روزی چند در آن مقام بفراغت زندگانی کنم نیکی دولندی فریاد برآورد که ملوک هرات از حلیه وفا و مروت عاری اند و طبیعت ایشان به مکر و غدر سرشته شده امیر نوروز را که مربی
ایشان بود و امیر قتلق شاه بر فرزندانش هلاک گردانید و امیر دانشمند را برسم ضیافت و تسلیم قلعه از راه برده دمار از روزگار او و فرزندانش برآوردند و رفتن امیر بجانب روم و شیه بهتر از آن است که
بهرات رود و چون قضا رفته بود سخن دلپذیر ناصح مشفق در خاطر امیر جایگیر نیامد و دولندی را با دیگری از مرغاب پیش ملک فرستاده با ایشان گفت که چون ملک را بینید بگویید او را که چوبیت
رسید بیا دلای بخانه که مهمان رسید + اگر میتوان داد جای بده + و دوسه روز مارا التوایی بده + بر آن شو که جویای چوپان شوی + و گرنه تو دانی پشیمان شوی + دولندی پیغام امیر چوپان بملک
غیاث الدین رسانید اگر چه ملک بشویش ضمیر و پریشان خاطر گشت اما بنا بر مصلحت روزگار از روی نفاق اظهار مسرت و ابتهاج کرده بر زبان آورد که اگر بخت مدد کند و یار من شود + زبان دارجا
ساز منش دهد و ... سر و برچه دارم همه بهر اوست + ازین بنده فرمان بری شرط اوست + **ذکر قتل امیر چوپان و توجه سردار ارباب نفاق یعنی ملک غیاث الدین کرت از**
خمه اساءت بعراق بعد از وصول امیر چوپان بهرات باندک زمانی یرلیغ سلطانی رسید که ملک غیاث الدین چوپان را باید بیاسا رساند تا خاتون او خان زاده گردون چین را املاک

(۶) ملک فارس بیرون استماع این بملک رسید شده با ارکان دولت و خواص خویش مشورت نموده گفت اگر قصد چوپان کنم بدنامی حاصل آید و اگر از عهده سخط و غضب سلطان چون بیرون آیم و جان و خانمان و سر در سر این کار شود عاقبت الامر بر نقض عهد و بیوفائی قرار یافته بر سبیل سلطان رسید پیش چوپان فرستاد امیر چوپان دانست که اضطراب آغاز نهاده و مانند مرغ در قفس نفس وسر و شده اشک گرم از چشم خونبار روان کرده گفت من امیدوار حقوق خویش که بر ذمه ملک ثابت دارم بدین بار آمدم و بر پیمان و میثاق او اعتماد نموده باد آورده بودم دل بدام تا ندیدم از تو صد لطف و کرم من چه دانستم که خواهی شد ستمگار این چنین، و مع ذلک من جوهری ام بدست او افتاده و شاهباز بلند پروازم بدام او گرفتار گشته باید که مرا بسلامت از دست ندهد و وسیله حصول خویش سازد و ملک جفا پیشه از بیچارگی او اندیشه نکرده بدان کلمات التفات نفرمود امیر چوپان التماس نمود که با ملک ملاقات کند آن ناجوانمرد حق ناشناس راضی نبود و چون بادی حقوق امیر چوپان از دیدن او با دام امتناع نمود سبحان الله بنی آدم باین مرتبه بی شرم و بی آزرم می‌باشند القصه ملک علیه ما یستحق جلاد را بدیدن او و پسر او جلاوخان که از خواهر سلطان متولد شده بود فرستاد و گریست سه و لیر بر دست بگریست زار سرشک این چنین و زآید بکار، امیر چوپان بملک پیغام فرستاد که وصیت و بیچارگی درد اول آنکه نفرماید که سر او را از بدن جدا کنند و اگر نشان خواهند یک انگشت او را که ناخنی بادی دارد ببرد و روان سازند دیگر آنکه جلاوخان را که جوانیست نورسیده و جهان نادیده زنده پیش سلطان فرستند بنا بر علاقه ابوت شاید که بر جوانی وی رحمت فرماید سوم آنکه جسد او را بمدینه حضرت رسول فرستند در عمارتی که در آن بلده مکرمه او ساخته مدفون کرد ملک کرم فرموده امر کرد تا جلاد امیر چوپان را بخفیه هلاک ساخت و انگشت ابهام او که در سرانگشت پیشانی روا ندارد و گردانید و نواب امیر نیکو نهاد را نیز متوجه گشته در گور نهاد و نیکی و دلتنگی که بعضی نسخ از وی ولعنه سے تعبیر رفته و همیشه با ملک پسر نشسته بر منازعت می نمود و روزی در مجلس خاص گفته بود که ملک غیاث الدین لایق آهنگریست نه سزاوار حکومت و سروری و این سخن بخاطر ملک جاگیر آمده فرمود تا هم آهنگران بر انگشتش نهادند و میدند تا نفس منقطع گشت و انگشت امیر چوپان را در محرم سنه ثمان و عشرین و سبعمائه باردوی همایون سلطانیه جانب فرموده در ره و بازار او بخشید و در زمستان سال مذکور ملک غیاث الدین عزیمت اردو نمود و در ری شنید که پادشاه بغداد خاتون بنت امیر چوپان را از امیر شیخ حسن ستانده و در حرم خاص خویش مائی داده است و بعنایت مقبول طبع سلطان افتاده و بخواندگار ملقب شده ملک جفا پیشه از استماع این سخن در بحر اندیشه فرو رفته ملال بسیار بر دل سنگین او استیلا یافت و نتوانست که مراجعت نماید آن بیراه ناکس هم از راه کس فرستاده تا جلاوخان که در آن آوان بکس آن نیفتاده بود براه عدم فرستادند و دریغا که نوپرورده شده ناگهانی گل باغ دولت بروز جوانی ملک در قراباغ بتقبیل بساط جلالت مناط فائز شده بواسطه اختیار و اعتبار بغداد خاتون هم او از پیش نرفت و ملک را در اردو موقوف گردانید تا کسان فرستاد و تابوت امیر چوپان و جلاوخان را با وجان آوردند و بعد از تجدید غسل و تکفین بر آن موضع بر ایشان نماز گزاردند و نعش بسر دوم مصحوب قافله حجاز مرفت روانه ساختند سلطان مبلغ چهل هزار دینار بر خرج محمل افزوده آن دو تابوت را در عرفات و سایر مناسک حج همراه بود و بعد از نماز عید اضحی مجموع حاجیان بر ایشان نماز گزاردند و آمرزش خواستند اهل حجاز و یثرب بر کشنده امیر چوپان نفرین کرده گفتند لعنة الله علی قاتل چوپان القصه بعد از آنکه نعش ایشان را بمدینه مکرمه برده اشراف و معارف آن بلده طیبه بار دیگر بر آن جنازه‌ها نماز کردند و چون عمارت امیر چوپان در قبله مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده بود او را با پسر در گورستان بقیع در جوار مقبره امیر المؤمنین حسن علیه السلام دفن کردند و عاقبت کار و مآل حال امیر چوپان با صفات و محاسن صفات آراسته بود و اعتقاد صافی و نیت درست داشته در راه مصر و شام چندان عمارت ساخته و پرداخته که امثال سایر ملوک عجم و اکاسره و معبود تصور بر سینه سلاطین و نگار روی قیاصره کامکار و امرای آنی که در رکاب از مبدا آفرینش عالم تا زمان او هیچکس آب روان بواد غیر ذی زرع نشان نداده و مردی و فتوت و مردانگی و مروت و وفاداری و حق گزاری نسبت با سلاطین چنگیز خانی زیاده از آن است که این مجمل احتمال آن کند رحمة الله علیه رحمة واسعة

ذکر اولاد امیر چوپان و نهایت انجام روزگار ایشان

امیر چوپان را پسر دولت این نه امیر حسن بود و در شرقی در مملکت سلطان ابوسعید بحکومت اشتغال می نمود و او را پسر بود بزرگتر از همه تالش که بعد از شهادت امیر چوپان با دو پسر را ایتاخ سیور داده بود ایشان بخوارزم رفتند تیمور کاز قبیل پادشاه ازبک در خوارزم حاکم بود رعایت ایشان نموده پیش پادشاه فرستاد و پادشاه عنایت و تربیت فرموده هر دو را با لشکری فراوان بجنگ چرکس فرستاد امیر حسن و تالش در آن یورش شرایط جلادت و بهادری بجای آوردند امیر حسن زخم خورده پادشاه او را بنواخت تا بدان زخم درگذشت و تالش نیز بمرض طبیعی نماند

اگرچه بستند از شهریار سپهر سند لشکر و شهر بود روزگار
نه حکم قضا چون گریزد کسی اگر چند پوید بهر در بسی

دو پسر دیگر امیر حسن حاجی بیگ و قوچ حسین بودند حاجی بیگ را شیخ حسن کوچک که پسر عمش بود زهر داده و قوچ حسین را سلیمان خان بقتل رسانید و پسر دیگر امیر چوپان تیمور تاش بود که بیک واسطه خوردتر از امیر حسن بود حاکم ممالک روم شده داد و او در آن ولایت کارهای عظیم دست داده و چهار پسر داشت اول شیخ حسن کوچک که گویند و ملک اشرف و ملک اشتر و ملک مصر و که هریک در موضع خود خواهد آمد انشاء الله تعالی و تیمور تاش در زمانی که از اقصی روم متوجه سیواس گشته بود و نزدیک بان بلده رسیده واقعه پدر و برادر بسمع او رسانیدند چه دوستان چوپان بگوشش رسید بهر گردن گردان خویش رسید و میان اهلی وانقیاد و مخالفت و عناد متردد شده خواص و نواب خود را جمع آورده راز ایشان در این امر استطلاع نمود بعضی از آن قوم گفتند التجا بدولت باید نمود شاید که پیغ فرستاد مملکت روم را

برقرار سابق با میر مسلم دارد تیمورتاش این سخن نپسندید و گفت اکنون اعیان حضرت سلطانی نعمت خاندان چوپانی کفران رسانده سلطان پدر و برادر مرا بی‌گناه کشته در این باب اهمال
نمانده زهره گشته لشکر کشیم و مجموع را با خود متفق ساخته جنگ کنیم این تدبیر نیز پسندیده او نیفتاد آخر الامر امیر تیمورتاش فرمود که حصارهای محکم درین دیار بسیارست اگر چنین بنگاه کردی
تو قرار بر آن داد که هر یک از بهادران بحصاری رفته در استحکام آن کوشند و خود در قلعه که محکم‌ترین قلاع بود درآمد چون آوازه در دهان کس نه چه چون بر آسمان نه بالای
بنیاد و بالا جانی دگر بیرون از زمین آسمانی دگر و از خوف سپاه سلطان مدتی در انحصار بود عاقبت ایلچی پیش پادشاه مصر ملک ناصر فرستاده پیام نمود که سلطان ابوسعید قصد پدر و برادر
من کرده من ملتجی بذیل انعام و الطاف اویم مرا بار رساند ملک ایلچی را اعزاز و احترام نموده گفت اگر تیمورتاش بدین جانب قدم رنجه دارد ملک و مال را مشارکت کنیم
چون رسول مراجعت کرد آنچه دیده و شنیده بود بعرض رسانید امیر تیمورتاش امرا را در آن بنیاد گذاشت و با اسباب و تجملات پادشاهانه و خزائن موفور عازم مصر گشت هزار جوان زیبا
منظر سروقد با او روان شدند روان چو صبا و چه یوسف کسی بر رفته سوی مصر چون وکسی و بتخت بعظمت و شوکت تمام بحلب رسید امرا آنجا خدمات پسندیده تقدیم رسانیدند و بعد از
چند روز متوجه مصر شده ملک ناصر در تعظیم و احترام تیمورتاش اقصی الغایت کوشید و او را در منزلی که شایسته سلطانی بود فرود آورد و تیمورتاش دست بذل و احسان گشاده مرغ دل
ملازمان ملک را بدانه انعام صید نموده و بدام بخشش وضیع و شریف و قوی و ضعیف آن بلده مرید و معتقد او گشتند و چون ملک ناصر اهلیت و استحقاق تیمورتاش را در سلطنت زیاده از خود
دیده دانست که امرا و ارکان دولت از صمیم قلب دوست و هواخواه او شده اند اندیشید که ناگاه فتنه روی دهد که تدارک آن نتوان کرد و بنا برین فرمود تا تیمورتاش را گرفته مقید و محبوس
گردانیدند و او در آن حبس تضرع نامها بابراز اخلاص خویش پیش پادشاه فرستاد و سلطان بر حال تیمورتاش ترحم فرموده ایلچی بمصر روان کرده در التماس داشت ملک ناصر تصور آنکه اگر
تیمورتاش مشمول عاطفت سلطان گردد و بسبب اهانتی که بوی رسید بمملکت شام تعرض رساند او را بقتل آورد و بعضی گفته اند که ملک ناصر چون تیمورتاش را بگرفت برفور او را کشت و سر او مصحوب
نوکر سلطان ابوسعید ایاجی نام که برسالت رفته بود نزد سلطان فرستاد پسر سوم امیر چوپان دمشق خواجه بود و او چهار دختر داشت بزرگتر از همه دلشاد آغا داد خاتونی بزرگ منش و عادله و عاقله
بود سلطان او را در حباله نکاح آورد و بعد از سلطان امیر شیخ حسن بزرگ در انجواست و دلشاد خاتون مادر سلطان اویس بغدادی بود و ممدوح سلمان ساوجی و پسر چهارم امیر چوپان محمد
بود که در گرجستان بفرمان سلطان حکومت میکرد و بعد از قتل دمشق خواجه سپاه سلطان او را گرفته در تبریز حسب الحکم بیاسا رسانیدند و از چهار پسر ماند دو پسر او را امیر شیخ حسن کوچک که عمزاده
ایشان بود زهر داد و پسر دیگر مسمی امیر ایلگاه بسعی امیر شیخ حسن بزرگ بقتل رسید و این چهار پسر امیر چوپان که مذکور شد و بغداد خاتون از یک مادر متولد شده بود و پسر پنجم او جلاوخان که
در راه خراسان فرموده ملک غیاث الدین غوری کشته شد و جلاوخان از دولندی خاتون دختر سلطان محمد خدابنده متولد شده بود و پسر ششم امیر چوپان امیر سوخان بود و از سایر کنیزک دختر دیگر او جایتو
سلطان و سه پسر دیگر امیر چوپان سوکخان و یاغی باستی و نوروز از یک مادر بودند و ذکر ایشان نیز خواهد آمد ان شاء الله تعالی و چون خاطر سلطان از چوپانیان فراغت یافت بار دیگر طغامی را بامارت
خراسان نامزد فرموده بدان جانب فرستاد و در اثنای این اوقات وقوع این حالات فره از مهر بغداد خاتون که بر ضمیر انور پادشاه استیلا داشت کم نشده و مومن دین برآمد و کافر زلفش خویش را
ترسا محمدی شده و عاشق بجان که هست بعد از امتداد روزگار و تعاقب لیل و نهار که موانع مرتفع شد سلطان ابوسعید بهادرخان قاضی مبارک شاه را طلب فرموده گفت پیش امیر شیخ حسن
رود بهر صورت که دانی و بهر کیف که توانی او را از سرای این خاتون بگذران قاضی بر حسب فرمان امیر مشار الیه ملاقات کرده گفت از جانب سلطان بابلاغ چیزی بدیع و حکایتی غریب مامورم که
گفتن آن موجب شرمندگی و نگفتن آن مستلزم عدم زندگیست چه هر که خیال ترا کار دارد باید که از مقتضی پادشاه سرتابد بر خلاف رای سلطان پای جستن بر خون خویش یا بدست شستن
اکنون مصلحت شما در آن است که طوعا و کرها مفارقت بغداد خاتون اختیار فرمائید امیر شیخ حسن جواب داد که حکم سلطان او جان ما روان است و بر فور خاتون را طلاق داده قاضی پیش پادشاه
رفته بشارت وصل دلدار بی مزاحمت اغیار رسانید سلطان در خطبه بغداد خاتون و تقبیل ما ابدی من بلا بقتل مسارعت میفرمود قاضی گفت از انقطاع جانبین دفع موانع مرتفع شد اما از
برای رعایت قواعد شریعت چندان تحمل باید کرد که ایام عدت بگذرد پادشاه را چون صبح امید در تبسم بود چند روزه مفارقت دلدار در نظر او سهل و آسان نمود و چون ایام عدت منقضی
گشت فرمان داد تا اسباب طوی و زفاف ترتیب دادند و بآئین شریعت غرا و ملت بیضا آن مخدره نشین نیق عصمت را در تحت تصرف در آورد و فرمود تا مجلس نشاط و سرور آراسته بساط
خرمی و انبساط مبسوط ساختند و شب تاریک را بافروختن مشاعل و مصابیح مانند روز روشن گردانیدند و مغنیان خوش الحان آواز رود و سرود و نغمه چنگ را بسامعه اهل استماع نوای
روح افزای ایشان زهره بر فلک برقص آمد و چرخ از مشاهده آن بزم متحیر شده مانند زمین پای برجای بماند و چون بغداد خاتون بر تخت عزت تمکن یافت بار دیگر چوپانیان از تخفیف
خمول باوج قبول رسیدند **ذکر ظلم و تعدی نارین طغای در دیار خراسان و عاقبت حال او** در ان زمان نارین طغای پسر اسکو قاتویان که در جنگ کشته شد چنانچه گذشت
بجهاد در خراسان ملازمت سلطان ابوسعید کرده بود و در زمره خاصان و اینیاقان پادشاه انتظام یافته و آن شخصی بود بغایت فتنه انگیز و بی‌باک و ظالم پیشه و ناپاک و دمشق خواجه
ضمیر او را از جهره پرستش تغیر نموده چنان ساخت که مانند چشم بد مجال آن نداشت که گرد او گردد و فی الجمله ملازمت سلطان نیاید و نارین طغای شکایت پیش امیر چوپان برد

حدمتش برعایت میاده بوجی ویک نفسی پسر چوپان را بقصد او مامور آمده تا ری طغای بنابر حمایت امیر چوپان پیش سلطان آمده آمد بنابرآن دمشق خواجه استقصا نکرد و جهت حرامت
مزاج سلطان بر امیر چوپان و اولادش تغییر یافته استیصال آن خاندان سعی می نمودند و بعد از وقوع آن طبقه دست بر اموال متروکات ایشان دراز کرده تا رونق وقت گشت و درگاه از علما و فضلا و
امرا و اعیان قاصر الطرف شده از کمال نخوت و تکبر بر هیچ کاری اقدام نمی نمود که موافق مزاج سلطان باشد و بنابر این پادشاه او را بامارت خراسان مامور گردانید تا از تقریر بارگیش رنجیده نجیب
حکومت آن دیار منصب شیخ الاسلام و کافل مهام و امرای عالی مقدار بود تا ری طغای را یعنی و شوارعی آمد براکی می خواست که بجای امیر چوپان امیر الامرا باشد القصه طوعا و کرها بجانب خراسان
روان شده و بمازندران قشلاق کرده و داعیه آن داشت که تومان هرات نیز که سالهای دراز بمملکت کرت متعلق بود باو تعلق گیرد و ملک غیاث الدین غوری را با وجود کشتن امیر چوپان نکهند که بهار
دوفاداریه با معزول گرداند ملک غیاث الدین زبل وقات متوهم بوده بی الفرصه قرین گشته بجانب مازندران آمده با تاری طغای ملاقات فرمود و از جهت جوانمردی خدمتی موافق مزاج او بتقدیم رسانید
ملک نصرت و وعده از بیگ مراعات یافته روی بهرات نهاد و بشرف پایبوس سلطان مشرف گشته و سرفراز گشته مراحم و عواطف پادشاهانه مخصوص آمد و توجه به بدین وسیله که تاری طغای
در تومان هرات و اینجا تعلق بملک نداشت تاری طغای با استماع این خبر رایات خصومت با ملک و اهتمام بامیر تیمور بر افراخته و ایلچی فرستاده ملک شمس الدین پسر ملک غیاث الدین را که
ملک غور بصورت و سیرت مستثنی و ممتاز بود بجانب التفات ملک داشت و در پایه سند حامی و پاسدار گشته بیستم تا ری طغای التفات به کرد و ایلچی بازگشته تاری طغای روی بجانب هرات آورد
فرستاد تا ملک شمس الدین را از خبر تکلیف پیش او آورد و ملک آمده رایت خلاف برافراخته و قدم در میدان محاربه نهاده مقابله را مستعد ساخت تاری طغای نفس خویش متوجه هرات گشته ملک
التوالیست نمود و خرابی بسیار در آن ملک ها رسانیده جانب و عامه مراجعت نمود و ملک غیاث الدین در آن دیار و آتش جنگ رسیده و سایل انگیخته خفت معاودت حاصل کرد و در آن
زمان که ملک متوجه خراسان شد تاری طغای لشکریان بسیار بهار فرستاد تا و را بجنگ آوردند ملک غیاث الدین بحسن تدبیر از تمامی طمع خان هرات فتح کرد و کس بگرد و بصیده در اثنای آن
آتش ظلم و بیداد در خراسان برافروخت و بواسطه از جور که سید ایلچی پیش او و سپاه فرستاد و لشکر گران از تاریا رعایا در آن عالم خراسان بعد و اصناف سپاه سلطان ابوسعید نیز
ارباب بعضی از امرا و سپاه مسکین مزد خراسان گردانید و ری طغای قبول داشت که بواسطه افعال ذمیمه و اعمال ناپسندیده معاتب پادشاه خواهد گشت لاجرم بنشابور در امارت کرده از سایر بلاد
خراسان مال فراوان ستانده روی بمازندران نهاد و هر چند حکم بر لیغ می رسید که از آنجا که رسیده باز گردد ملتفت بآن نمی شد و در راه با تاش تیمور که بحکم یرلیغ عازم خراسان آمده بود
ملاقات کرده آن ناری کرد بیداد و خاتون و خواجه غیاث الدین محمد وزیر در نظر داشتند و باهم قرار دادند که آن بردند مناصب اعتبار در آن زمان برگزیده بعد از آن اصلاح مزاج پادشاه نمایند
دیرین تا مدتی پیش امیر علی پادشاه که بار سلطان بود فرستاده او را با خود درین امر متفق ساختند تا جمعی دیگر را با خود یار ساخت و با یکدیگر مواضعه کردند که تاری طغای بسلطانیه
رفته اگر دفع ارکان دولت موافق مزاج سلطان بدیهات الاقصد پادشاه کند و تاش تیمور در حدود قزوین بهانه ترتیب اسباب یورش خراسان تعلل نموده تاری طغای بسلطانیه رفت چون
عم و تعدی آن کافر بدکیش بر سمع سلطان رسیده بود و آزار سکاه راه و بعد از خاتون کرده استیصال خاندان پدر خود او را مستقل ساخت خاطر مرا احتمام نیز بدو داده داعیه
داشت که آن خاکسار در ادرد بطائل وا گذارد و تاری طغای در محافظت سراسیمه شده با حوری گشت و صورت اتفاق علی پادشاه و تاش تیمور با امیر نوروز گفته از دست آید نمود و میر نوروز
او را بوعده فریفته در حال کیفیت واقعه با خواجه غیاث الدین محمد در میان نهاد و خواجه بآن سخن التفات نموده اما پادشاه از استماع این واقعه عظیم ملول و متفکر شد و تاری طغای
جمعی را مسلح ساخته بدر مدرسه که در جوار خواجه بود موقوف گردانید و خود بمیدان وزیر رفت و اجازت ملاقات حاصل شده خواست که بتصالح و نوکری چند در آید بر او وزیر گفت که مگر بغرض آمده کہ ہیچ
آنسوره با سلاح داخل حواجه شده و سلاح از خود جدا ساخته تنها در آمد و چون ویکم بر عهد برادر بهدف مقصود ساخت عمل و تلبیس آغاز نهاده از وزیر التماس نمود که پیش سلطان شفیع
شود تا بلطف شریف اعلا بعز عنایت آید و خواجه مستقل شده او از آن تاخت و گفت من نیز بیرون خواهم تا ری طغای بیرون آمده بر در مدرسه بعید خواجه در کمین بود پیش از آنکه خواجه و در دست یکی
در مدرسه دیگری بیرون خواجه از در بیرون سوار شده پیش پادشاه رفت و معروض گردانید که تاری طغای بداعیه آخر آمده بود آن مدت منتظر حمیت پادشاهی بسیار و قتل او صلوات
نفس در غیب شده فرمود هیچ مید است که در باره تو چه اندیشه داشت و خواجه عرض کرد که این بنده درگاه هم مشمول عنایت پادشاه است هرگز در شان من بد اندیشیده باشد و سلطان فرمان داد تا
طغای ملکبت شخصی که مدرس را بجزای او و اصحاب او مخبرا رو سلاح خود بر داشته برد و گفت که از سلطانیه فرار نموده باشد و سلطان از تحقیق او آگاهی یافت با خواجه بود آن بحث
خراسان از عقب او و آن فرمود تاری طغای پرده خیال در حرکت آمده دار یا پاسی بر گشته و یک شبان روز بود ری مدبا مید که خویش بدر خراسان اتباع و نوکران رسانید خواهر بلوار او
الجیبان قرمیر باطراف روان داشته حکم کرد که هر کجا پیدا آید بدرگاه پادشاه رسانند تا چون تاری طغای گوشه گرفته با چهار پایان کار زنش ماند به نیز بر ای اگر رسیده و از ده
پنهان شده نوکری که بطلب طعام فرستاده بود کرد جماعت ایشان جمعی معلول کرده آن اثر اثر دیو رت ساختند رفت حاجی تماش تاری طغای وفات کرده آن تحقیق شده است که آمدن او بر طریق موات
نیست و در بحر تغیر صورت حال معلوم کرده با چند سوار بمنزل مانی تا گاه ان از بستر تاری فرود آمد و گفت که معلوم دارم که حکم پادشاه چیست مرا به آن بیرون بسته ماندن تا

باید کرد تا امری عجیب پدید آید و عجب اتفاق مقارن این حال ایلچی رسیده حکم یرلیغ رسانید که تاری طغای را هر جا که یابند بند کرده باردوی همایون رسانند حاجی اتیامش در ما گرفته و
مقید ساخته روز سوم روز بسلطانیه رسانیدند و قصد آن تاری طغای فرمان شرف نفاذ یافت که ایلچی رفته تاش تیمور را گرفته بیاورد رسید و در تبریز لشکر . سلطان روز رمضان
قریب بوقت غروب نزدیک منزل او رسید نوکری از نیشابوران کرد که مهمان میرسد تاش مردی کیاست و زیرک بود دریافت که حال چون است خواست که بگریزد ایلچی رسیده او را پرسش نموده گفت
تعالی پادشاه چنان است که عزیمت خراسان فسخ نموده بسلطانیه مراجعت نمائی تاش تیمور روی بخت خویش تیره دید از ایلچی استدعا کرد که او را بگذارد ایلچی قبول نکرده گفت حکم یرلیغ
است و او را بسلطانیه رسانیده در روز عید فطر سنه تسع و عشرین و سبعمائه تغدقمش با تاری طغای بیاسا رسانیدند و سر ایشان را بجای سر دمشق خواجه از کنگره قلعه سلطانیه در آویختند و با ذهب و
تاراج بر معاملت و ناطوق این دو ملنک سیرت گرگ صفت بوزینه دامیر علی پادشاه که نال سلطان بود جهت رعایت خاطر ما در پادشاه با دعوی ترسانید اما التربیه اعتبار رسانا و گشت ... جیم
علاء الدین محمد را بموافقت تاری طغای سایر اهل طغیان متهم کردند خواجه غیاث الدین محمد او را از آن ورطه خلاص کرده بوزارت خراسان فرستاد و هر خواجه که دمشق خواجه بقتل آورده بود درین
قضیه با حاکمان دولت متفق گشته چون سالهای در از ملازمت سلطان کرده از زیر پا کوچ داده بود آسیبی باو نرسید و رخصت یافته بجانب کرمان شتافت و دیگر برتوخاجی از تربیت سلطان

شامل حال وی نشد **ذکر وقایع متفرقه که از سنه ثلاثین و سبعمائه تا زمان انقطاع رشته حیات سلطان ابوسعید بهادرخان روی نمود** در سنه ثلاثین و سبعمائه

سلطان ابوسعید بهادرخان امیر شیخ علی را بامارت خراسان فرستاد و خواجه علاء الدین محمد بوزارت او مقرر گشت و چون دران ایام بواسطه جور و تعدی تاری طغای اکثر ولایات
خراسان خراب گشته بود سلطان حکم فرمود که غیر از مال دیوانی قلیلی از رعیت آنجا نستانند و بدین خبر مسرت اثر مردمی که از خراسان جلا شده بودند مراجعت نموده عمارت و زراعت آغاز نهادند و در شهور
سنه اثنی و ثلاثین و سبعمائه طائفه از حاسدان بر امیر شیخ حسن بزرگ افترا کردند که او را با بغداد خاتون مراسلات پنهان بغیبت سلطان حکم کردند و او را بکشند پادرش که عمه سلطان بود
تشفیع شد پادشاه از سر خون او گذشته فرمان داد که بقلعه کماخ رفته در آنجا ساکن باشد و بغداد خاتون مغلوک شد تا آن زمان که تحقیق این سخن کرده کذب مفسدان بوضوح پیوست و ایشان بیاسا رسیدند و بغداد خاتون
بار دیگر بدرجه عظمت و عزت مستعلی گشت و صاحب اختیار جزئیات و کلیات بغداد خاتون و وزیر بود مدت بر آن هر دو بود دی جاه امداد بوزان دیگران را حسد بود که ... درین
وقت سلطان امیر دولت شاه را بامارت روم فرستاده او در راه بمرض صعب گرفتار شده در روم نیاده مهلتی نیافت در سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمائه سلطان عنایت فرموده امیر شیخ حسن را که در قلعه کماخ بود
بایالت دیار روم تعیین نمود تا زمان انقراض ایام دولت سلطان به حکومت آن مرز و بوم مشغول بود و درین سال مولانا اعظم زبدة الفقها و امام مولانا نظام الدین هروی که
ملک غیاث الدین کرت مرید و معتقد بود در هرات وفات یافت و در تاریخ سنه ست و ثلاثین و سبعمائه سلطان حکومت ولایت فارس را بر امیر مسافر ایناق مسلم داشت سابقا امیر محمود شاه اینجو بمهمات و مهام
امیر چوپان حاکم آن ولایت بود و در دیار شیراز و شبانکاره چندان املاک داشت که هر سال مبالغ صد تومان بوی واصل میشد و این صورت بروی دشوار آمده که با وجود حکومت
بدیگری دهند و محمود شاه اینجو بواسطه سخن گوئی و چستی و چالاکی و فرزانگی عقل و کیاست در مجلس سلطان گستاخ بود و امرا نیز از صحبت و موت می‌رنجیدند و چون مسافر ایناق بنابر تقرب و محرمیت سلطان مسعود امرا بود
محمود شاه و امیر محمد بیگ امیر محمد ملتین در قصد مسافر با هم متفق شدند متوجه خانه او شدند و مسافر از توجه ایشان آگاه شده خود را بقصر سلطان انداخت امرا و محمود شاه بمنزل سلطان درآمده زنجیرے
چند بر دیوار زدند و قصر پادشاه حصار شده نزدیک بآن رسید که سلطان مسافر را بیرون فرستد درین اثنا امیر سلیمان بن امیر چوپان و خواجه لولو با غلبه تمام رسیدند و سلطان با ایشان
مستظهر شد آن جماعت و پادشاه همه را گرفته پس پادشاه بقتل ایشان حکم فرمود و بشفاعت خواجه غیاث الدین محمد مجموع خلاص گشتند اما سلطان هر یک را بقلعه فرستاد و امیر
محمود بیسجی قحق را در خراسان پیش امیر علی توشجی محبوس گردانید و سلطان شاه را در قلعه سیرجان و محمد بلتین در قلعه ایم و محمد قوشچی را در تلتله اطر و محمود شاه اینجو را در قلعه تبرک اصفهان حبس الحکم باز داشتند و
مجموع این امرا تا زمان وفات سلطان دران مواضع بودند الا محمود شاه را که بار دو آوردند و مسعود شاه در روم نائب شیخ امیر حسن گشت چون سال بعد از وفات سلطان خلاص
شدند و در سنه خمس و ثلاثین و سبعمائه قرا اخان که حاکم الوس جغتای بود در ماوراء النهر وفات یافت و ترلان خان بن میسور بجای او نشست و در آخر آن سال پادشاه اوزبک که از نژاد جوجی خان بود
از دشت خزر آهنگ ایران و آذربایجان کرد و سلطان ابوسعید در اوایل سنه ست و ثلاثین و سبعمائه بدفع آن استیلا و تسلط تصمیم هر چند هوا گرم بود با لشکران گران عازم
ان دیار گردید و در شیروان سید بسبب عفونت و حرارت هوا جمعی کثیر از لشکریان رحلت کردند و پادشاه نیز بعارضه قوی گرفتار شده مزاج او از جاده صحت و اعتدال انحراف یافت و بعد از هفته بهتر
شد بحمام رفت مرض نکس کرد و اطبا را احتیاس سمی از سموم میکردند والعلم عند الله تعالی **ذکر وفات سلطان ابوسعید بهادرخان بن اولجایتو سلطان بن ارغون خان**
بن اباقا خان بن هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیز خان چون مرض بر ذات همایون پادشاه جمجاه استیلا یافت ارکان دولت و اهالی مملکت بیقرار و سراسیمه گشته
اطبا حاذق هر چند در معالجه سعی نمودند مفید نیفتاد و مداوا فائده نداد و کار از دست طبیعت درگذشت و بر قضیت و ... نتیجه بجز یاس و حرمان مرتب گشت سلطان
جوانی و ادوات کامرانی دست از جان شیرین شسته در سکرات افتاد و ودایع حیات تسلیم قابض ارواح نمود و این حادثه عظمی در سیزدهم ربیع الآخر سنه ست و ثلاثین و سبعمائه

بوقوع پیوست خواجه سلمان ساوجی در مرثیه سلطان فرموده که بگریه تاج و سوز تخت کی باشد بعید پس زیان دولت سلطان اعظم بوسعید ملک بی سلطان چو بی تن بی ان خلایق مانده سرها
پریشان شد خواتین حضرت بر کیفیت هوای دلخواه ارکان دولت هر یک لوای ورود چنین حالت پادشاه دیگر شد و چون گذشته بکنار آب کر رسید ابایی مملکت ابوسعیدی بیست
اتمال و جان شستند و دل پدر گرد خاطر بر ترک وطن قرار دادند و دل شاد خاتون معظم ترین خواتین سلطان که در آن ایام حامله بود تغیر سلطنت از بغداد کرده با پسر خال خویش اتابیگ اولاد میرون
آمد و پیش امیر علی پادشاه خال سلطان رفت و صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد باردو آمده برای تزئین و تقلید و ترتیب تدبیرات اندیشید تا مجموع امرا رکیدل و یکسان
شده ابواب محافظت مسدود گردانیدند و طریق مصاحبت و مصادقت مسلوک داشته پیش از تجهیز پادشاه سلطان السعید تغمده الله بغفرانه ارپه خان که از نسل اریق بوکا بن تولی خان
بود به پادشاهی موسوم گردانیدند و بعد از آن نعش پادشاه را خواص نواب بجانب سلطانیه برده در گنبدی که در ایام حیات خویش بنیاد نهاده بود دفن کردند و جمعی از کلام الله
بیانی بر دوام آنجا مقرر داشتند و آن موضع را تربت بیان خوانند **ذکر سلطنت آرپاخان** سلطان ابوسعید السعید روزی بدین لفظ تلفظ نموده بود که چون از فرزندان هلاکوخان کسی سزاوار
سلطنت باشد نیست بعد از من این شغل خطیر به پایان میرسد و در آن زمان که آثار سکرات بر وجنات احوال سلطان لایح گشت خواجه غیاث الدین محمد وزیر آرپاخان را از
خیل خانه او طلبیده فاتحه بنوید سلطنت سرفراز گردانید و چون سلطان درگذشت روز دیگر باهتمام وزیر پادشاه نشان خواتین و دختران و داماد ان اتفاق آقا و اسیه حسب الحکم
رسم و آئین سلاطین بود او را بر تخت حکومت نشاندند و او رسلطان خاتون بجلوس آرپاخان رضا نمیداد و آخر الامر بسعی وزیر راضی شده گفت که چون بر حسب مدعا سلطنت
را بهر که خواهید میدهید چون آرپاخان بحکومت متعین شده تاج مرصع سلطان مغفور بر سرش نهادند و امرا و نوئینان چون او را کمر بمذهب او بستند و آن تستری باهیبت
و شوکتی چون خورشید بر تخت جمشید بنشست بیچارگان پیش خسرو بپای بسر زلف شان پر ز تیر مشکسای و آن روز و شب بعیش و طرب مسرور و منعم و حضور بسر بردند و روز
دیگر وقت آنکه سحاب در دمی چشمش بپیش رآمده کاکلیه چین زجبین برآمد و پادشاه روی بایاییان ملک و سران سپاه آورده گفت مرا چون تاج بادشاهان زیب و زینت و تجمل و تنعم مطلوب
نیست بجای کمر زرین تسمه بعدد حال فسر مرصع فدیه و تنها میان بندد و طاقیه کافیست از لشکر متابعت و موافقت و از من شفقت و مرحمت و تحقیقت شیوه جانداری
و آئین سلطنت قائم بود و بر قامت جلالت و شهامت او راست آمده ما روزگار او را امان داد و از ملک و دولت برخوردار یافت و در مسجد جامع برفت و در خطبه لقب معز الدنیا والدین
قرار یافت و مناصب بر قرار سابق به ارباب آن مسلم داشت اما اندیشید که جمعی که بیشتر معتبر بوده اند با او مقلوب ایشان را به راه عدم نرسانم و قمشیت نپذیرد بموجب
این مقال آنکه بعد از آن خاتون نظر استحقاقات در ارپاخان می نگریست و سلطنت را واقعی می نهاد در بن اتحاد عزم کرد که میان او و پادشاه اوزبک مکاتبات هست و سلطان ابوسعید را زهر
داده بهانه در پیوستن کسالت ورزیده با دیگر خواتین موافقت ننموده با ساول خواجه پور در حمام بعز شهادت فایز شد و ارپاخان در آن زمان لشکر به رسید گشته
در کنار آب کر و برابر لشکر اوزبک که قصد مملکت ایران داشتند فرود آمده قبیله گاه باوج مهر و ماه بر افراخت از طرفین گرد بر گرفته ارپاخان فرمود امرا نامدار با لشکری جلادت شعار از عقب او زبک در آمدند و
تدبیر موافق تقدیر آمده پادشاه اوزبک از عقب خبر یاغی شنیده و از جانب خوارزم آوازه قضیه یوقلتمورخان که عمده استظهار او زبک بود تا چار طریق هزیمت کرده روی
بگرده براه اندکی دو منزل بی کرد هر کس یکی از شاه و سپاه دو رنگ خود را بیدان نظر و زبیدا انداخته خود را بمملکت خویش رسانیدند و عالمیان چون آن شجاعت و جلادت از ارپاخان مشاهده
نمودند هیبت او در دلها قرار گرفت و مهابت او در نفوس جایگیر آمد پادشاه و لشکر منصور مؤید و مظفر بتختگاه مراجعت نمودند ارپاخان شهزاده ساتیبک بنت اولجایتو
سلطان را عقد آورده مدتی واسطه دولت او قوت و صولت گرفت و چون از تعلق مرتبه خویش را نظام مرتبه دیگر مشاهده میکرد در روز استفتاح پیچ سال ملک شرف الدین محمود شاه اینجو را که او از
زمان واشرف و اعظم ملوک جهان بود بهانه آنکه بسر ای از نسل هلاکوخان در حجره تربیت داره رسیده به قتل آورد و شهزاده دیگر را هم از آن نسل که خامل الذکر بود بکشت پسران
محمود شاه از تبریز بگریختند مسعود شاه بروم رفت و میر محمود امیر شیخ ابواسحق بخدمت امیر علی پادشاه رفتند و در آن وقت شاهزادگان توکل و قتلق را نیز دارپاخان آورده ارپاخان ایشان
را در امور سلطنت از خود شایسته تر دیده حکم به قتل آن بیچارگان کرده بجان و جوانی خویشتن خود بی بخشوده و این خون ناحق در پی مبارک نیامده بخون ایشان برادر و سالی بست
که بلای دست تو هم دست بست و امرا از خان که سلطان ابوسعید بها درخان ایشان را در قلاع محبوس گردانیده بود مثل امیر محمود پسر قتلق و سلطان شاه بن نیکروز و محمد بیک اشتن از
حبس خلاص یافته بخدمت ارپاخان آمدند و زیاده از دستور پیشتر پیرامون فتنه و فضولی میگشتند و بواسطه توهمی که از پادشاه داشتند ضمنا با امیر علی پادشاه نفاق
میورزیدند ارپاخان اعمیتی تغیر نموده خواست که بدفع شر آن جماعت بپردازد خواجه غیاث الدین محمد نگذاشت و هم ایشان امیر علی پادشاه را محرک گشته امیر علی پادشاه اولاد تیکرت که در زمان دولت
قوبلا قاآن حاکم او برات بوده قاآن او را چند نوبت بجنگ او در خویش اریق بوکا فرستاده تا او را مقهور و منکوب ساخت و میان سبب میان تیکرت اریق بوکا کینه اعدا علی
از ایلخان سعید کینه مذاود بود و مقتضی الکتب توارث امیر علی پادشاه با ارپاخان مخالفت و مدت مواصلت کرد بی مشورت در دیار اثر شده بود راهی نمود که لشکر کشیدن موسی خان و امیر علی

پادشاه با ارپاخان و اتفاقات دیگر که روی نمود و شهادت صاحب سعید غیاث الدین محمد بن خواجه رشید و قتل ایشان بر علی پادشاه در تاریخ ... مسطور است که چون ارپاخان
و عبادت و تقیام مراسم نیابت مهام باستقلال می نمود و بامر معروف و نهی منکر اقدام می فرمود و چون دلشاد خاتون از دیار بکر با و پیوست و از سلطنت ارپاخان ... اسلام
امیر علی پادشاه دایی ... محترم بدین امر راضی نشد و در مقام انتقام بی آن در آمده با امرا که با استصواب ایشان واقع شده بود مخالفت نمود و با امرای دیار بکر که تعلق با و داشتند جمع شده مشورت کرد
و از غایت بی باکی ... ساخت و بنیاد ... مخالفت ارپاخان ... افراخته موسی خان بن ایلدار بن تراقای بن بایدو خان را باسم پادشاهی و ... عظمت ... ساخته بر سر
بارو دی ارپاخان نهاد و با امرا اردو پیغامها و عهد نامها فرستاد و ایشان را بعنایت و ملاطفت موسی خان امیدوار گردانیده وعده ها داد ... که خوفی ... پادشاه و وزیر و
حسن تدبیر ... نسبت بموسی خان و امیر علی پادشاه نزد فرستاد و بر طریق خلاص نهاد و ارپاخان از توجه مخالفان آگاه شده حکم فرمود تا امرا بزرگ مثل امیر ... حاجی
طغای بن سوتای و چوپان تقلق بن مبارک و غیرهم با لشکرهای جرار از مقابله ایشان در آمدند برآن جماعت محیط شده دشمنان امر کرد در میان گرفتند تا در جنگ تعلل می نمودند
بتصور آنکه میان هر دو فریق صلح شده خون ما ریخته نشود و از اردوی مخالفان مکرر پیغام میرسید که اگر ... امیر الامرایی با امیر علی پادشاه دهند بار دیگر آمده این فتنه تسکین یابد
بران بنا امید داده میگفت ... خاضع شود هر کس و گر چه بر آسمان کند مسکن ... ابر و فرمان شیر روباه را نهد گردن ... ارپاخان ... که هواداری موسی خان متهم بودند از میان جست کرده
از بسیاری غرور دولت و شوکت و وجود عدم ایشان و لشکر او برابر است باکیست ... گفت چه جای قصد که اندیشه هم کسی کند الفقیه و زیر از سر اتفاق ارپاخان
با لشکر گران ... از آن بوم بدفع مخالفان تولایت ... رسیده ... در روز چهارشنبه عشر آخر رمضان سنه ست و ثلاثین و سبعمائه ... صاحب
... بود حرب در پیوسته و یکی از وجوه پادشاه وزیر آن بود که سپاه را ده قسم کرده قسمی در پیش پادشاه و بخشی در بیسر ... و زیکر بستند اگر چه ارپاخان ...
در میدان مردی بسیار ... امیر علی پادشاه میرسانید ... برادر امیر محمود ... قتلق و سلطان شاه که ... صاحب سعید
در سینه داشتند ... سر بر داشتند و طوق ارپاخان را انداخته پیش موسی خان یافتند و با خود این صورت پادشاه ... جنگهای مردانه کرد و مقاتله ... جان
میسره امیر علی پادشاه گذشته سواری ... فرمود تا بجانب میسره تاختند و در انداخت که ارپاخان کشته شد و غلامی بطرف قلب فرستاد تا گردن ... آواز بر کشید که سپاه ... و لشکر میسره ... هم
فرو ریخت امرا و بهادران که این خبر شنیده راست پنداشتند مجموع ترکان ترک نام و ننگ کرده از معرکه عنان برتافتند ... بکرستان رفته سائر امرا و ... ایشان
و سرگردان شدند خواجه غیاث الدین وزیر و برادرش پیر سلطان ثبات قدم نموده داد بهادری دادند و چون دیدند که کار نوع دیگر است و کار فرما حاکم قضا و بعد از کوشش بسیار فرار اختیار نمودند
و با قیفر نکا ... ایشان رفته هر دو برادر در سنه ... گرفتند پیش امیر علی پادشاه بردند و با وجود آنکه ... آزار با زوزیر در خاطر داشت مراسم اعزاز و احترام بجای
آورد و خواست که در برابر جفاها لطف و مروت و انسانیت تقدم رساند اما چون امرا در قتل آن وزیر عالم فاضل نیکو اخلاق خوش صورت خوب سیرت متفق بودند امیر علی پادشاه با ...
... شد و در علوی عشرین رمضان سال مذکور خواجه غیاث الدین محمد وزیر از قضای ربانی شهید شد و برادرش ... بعد از سه چهار روز ...
چشیده ... از مرتبه صاحب سعید خواجه غیاث الدین رشید در کتب تاریخ بنظر رسیده درین مقام ثبت افتاده جای آنست که اختران ... سر از دست چرخ خاک کنند و ...
... صاحب الغیاث الغیاث ... چاک کنند ... کنند که وزیری بدان ... خواری هلاک کنند امرا به تحصیل و ضبط اموال و
... فرستادند و او باشی ... آرزوی چنین ... انتظار میکشیدند دست بغارت و تاراج برآورده از ربع رشیدی منازل اتباع خواجه غیاث الدین محمد
چندان نقود و اجناس مرصعات و کتب نفیس و ... قیمتی و اوانی زرین و سیمین بیرون آوردند که محاسبان از قیاس و تخمین عاجز آمدند و قریب هزار سرای که ... نسبت
نداشت بدین بهانه بتاراج رفت و بسیاری از اهل ... برکیان ... صاحب ثروت ... تومان گشتند و ارپاخان ... در ولایت ... گرفته با ... بردند و بدست ...
امیر شرف الدین محمود شاه اینجو ... بقصاص رسید و در سادس شوال همین سال ... دلشاد خاتون دختری متولد شد و امیر علی پادشاه خاطر جمع کرده در امر سلطنت مستقل
شد و بحکم ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی دولت شوکت خویشتن با امرا مستغنی ... رایت استبداد و استقلال افراشته در تنظیم امور مملکت و ملت با ایشان مشورت نمی فرمود
و مهام مملکت ... امرا ازین صورت متنفر شدند ... از معایب ... در دامن ... کشیده منتظر آن می بودند که از غیب چه روی نماید
و امیر علی پادشاه منصب نیابت و وزارت خود با میر جمال الدین پسر تاج الدین علی شیروانی که حاکم دیار عرب بود تفویض نمود و آن ... چون بران دولت زیاده ... توفیق
... ایام اختیار ... چشم بصیرت گشوده ... مردم ... فرمود ... از استمالت دوست و دشمن هیچ امری دیگر اقدام نمود ... سعادت دولت
... دولت و قدرت طریق مروت و انسانیت مسلوک داشته دوستان ... مناصب بلند ساختند و دشمنان را بلطف و احسان بر امتنان دوست گردانید چنانچه

بحر و انشاد و دوره تجار عرور و بیدار بدماغ راه یافته و زبان تعرض و بدیان گشاید و در مقام ایذا و امرار مخلصان قدیم و بزرگان بر جاده اخلاص مستقیم آید و با آنکه با میر سونت معاش

نمایند زمانی تیمچاهارپیک از عربی طلبه بر دارد و پیوسته در سبی کینه ایشان اهتمام بکار رود و نعوذ بالله من شرور الحساد و من سیئات اعمال النفس چون آوازه استیلا و استعلاء امیر علی پادشاه

و توام امیرات دیار عرب و عجم تسامع حد امیر حاجی طغای حاکم دیار بکر مقتضی کینه دیرینه که از آن قوم در خاطر داشت رایت مخالفت امیر علی پادشاه برافراشت و همت بر دفع

استیصال او مصروف داشت و التجا بدرگاه نویین که میگار امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر آق بوقا که همشیره سلطان ابوسعید بهادر خان بود و در آن وقت والی ولایت روم بود

و دیار طلب ملک ایران و قلع و قمع دشمنان ترغیب و تحریض نمود **ذکر خروج محمد خان و ظهور خروج شیخ حسن نویان** امیر شیخ حسن بزرگ بتحریک امیر حاجی طغای

ولایت اران و آذربایجان را مسطور نظر همت عالی همت ساخته سلطان محمد بن قتلق بن امیر تیمور بن ایسارحی بن منکو تیمور بن هلاکو خان را بپادشاهی برداشت و امرا و انار

بر وفق و امیر از ساوا و در ولایت روم نائب گذاشته با لشکری آراسته بعزم ستیز و آویز بآهنگ دارالملک تبریز حرکت کرد و چون نزدیک بآن حدود رسید اندیشه جنگ و جدل و حرب و کشش

احتمال داد که دست دیرگرون مطلوب حاصل گردد بنا بر این رسولی که بحسب قابلیت امرا آگاه بود پیش امیر علی پادشاه فرستاده پیغام داد که ما همه یک اولوس بوده ایم و آبا و اجداد ما

با هم نیم و اطوار و احوال یکدیگر را معلوم داریم اکنون مصلحت چنان می نماید که تسخیر ممالک شایسته حکومت باشد باتفاق رحمت نشانیم و هر کس متقلد چون قیام نماید چون این کار آن جهت آشکارا زیر آشوب

ار دو سلام رزمی بر پا نشد تشکیل بابیده اهل اولوس عرصه تلف شود و ممالک معموره آبادان گردد و امیر علی پادشاه در جواب نامه موافقت آمیز اما مرانی که در دولت استیلا و استقلال سرکا

زده گفتند که این ملک بضرب شمشیر گرفته ایم بمساعدت و سوال از دست نتوانند برده و این دست بعد خونها افتاده بدست دیعوتی که گنجشکم با توان کرده ایلچی فرستاده قرار بر آن یافت

که در نواحی مراغه منازل ابدال الایلی تسع و ثمانین که یکصد و بیست و هشتم ربیع عشر در رجب سنه ثلاثین و سبعمائه هر دو گروه در اراده موضعی که مقرر شده بود اتفاق ملاقات افتاد و

حال امیر علی پادشاه حیله و اطوار آمده ایستاده امیر شیخ حسن کسی فرستاد که پادشاه و سلاطین دو پادشاه بر سر ملک با هم محاربه نمایند چه لازم که در میان تیم تا در آخرت بجز ماهی با حق معاقب و معذب گردیم

امیر شیخ حسن ملتمس او را بسمع دل داشت هر ایشان سوار بر سر راه ایستاده بر آمدند امیر علی پادشاه بطرف دیگر با طائفه قرار گرفت و ناگاه جنگ قتال و جدال نمود و آتش حرب اشتعال یافت

و موسم آن هر دو سپاه بعلی الله ماه اما عاقبت نسیم نصرت بر پرچم محمد خان و شیخ حسن نویان وزید و امیر علی و سپاه ایشان را بر صحرای روزگار پراکنده ساختند احوال الصابر چون مشاهده کرده از معرکه عنان

بر تافت و موسی خان در عقب وی باز رفت اکثر لشکر او باخذ عنایم و جمع سهام مشغول شدند و بدین حال امیر علی پادشاه جرم و سپاه مال فتح و ظفر قوم نامزد آن جا عزیمت تا تحدید

وضع قیام نماید و چنان اتفاق افتاد که اکثر اجل امان داد و بر کتب نماز نشکرانه بگذارد و در آن حال چون امیر شیخ حسن فرصت یافت از بالای تپه بزیر آمد و کار امیر علی پادشاه را با توابع و لواحق ساخت

و موسی خان از معرکه فرار نموده جانب بغداد رفت امیر شیخ حسن بخاطر جمعی کثیر از گریختگان را بر خاک مذلت و هوان انداخت و بعد از این فتح مبین بر کاب سلطان محمد

متوجه تبریز شده آن سرزمین را بوجود خویش مزین ساخت و بحکم و محو به سلطان ابوسعید بهادر عقد و بعد جمال بغداد خاتون که سلطان بزجر و تکلیف از وی ستانده بود و بوصال دل شاد خاتون

دل خوش دیا عمل آمات است و جای مکتوب امیر شیخ حسن با ماندگان صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید الغیاثیه و عاطفت بی نهایت مسرور و خوشدل گردانید

منصب امارت با میر مسعود شاه بن ملک محمود شاه اینجو خواجه شمس الدین زکریا که داماد و خواهرزاده صاحب سعید بود و داود سلطان شاه نبیره امیر نوروز که در قتل بغداد خاتون سعی نموده بود بر اه عدم

رسانید و بعد از آن کسوه در فیروزآباد ان یار را رفته قوم اویرات پاک ساخت و در خبر آمده شهزاده سائیتک و پسر شل امیر سیور غان را مو غان روان کرد و چون این مهمات

با نیر جهت لب انبساط و عشرت گسترده روزی چند استماع نغم چنگ ابر استعمال تیر حدنگ و شمشیر آبگ و جمع و سپاه و در این اثنا امرای سودای مخالفت گرفت امیر محمود بن قتلق به طرف

خوزستان رفت و از آن جا با موسی خان ملحق شده امیرزاده علی جعفر از راه خراسان در پیش گرفت **ذکر سلطنت طغا تیمور خان و لشکر کشیدن او بجانب عراق و آذربایجان**

علی جعفر در شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه از امیر شیخ حسن بزرگ روی گردان شده بخراسان آمد و اساس فتنه نهاد و امیر شیخ علی ولد امیر علی قوشچی را که امیر خراسان بود بر مخالفت

امیر شیخ حسن ترغیب و تحریض نمود و صورت تسخیر ممالک عراقین و آذربایجان را در نظر امیر شیخ علی و سایر امرا سهل و آسان نمود و چون برکشتی که مقرون بوحدتی نباشد از تفرق

ایمن نماند امرای خراسان بر سلطنت طغا تیمور خان اتفاق نمودند و لشکرها جمع آورده بجانب عراق گشتند و در راه امیر ارغون شاه بن امیر نوروز و ابن ارغون آقا و امیر عبدالله بن امیر بن امیر مولای

و طائفه دیگر از اعیان مفارقت طغا تیمور خان و امیر علی اختیار کرده باز گشتند و این صورت موجب شکستگی خاطر شاه و بقیه سپاه شد اما از جانب عراق امیر اکرنج و ترونت

بن یارمی که معتمد ایشان بقوت تبدیل یافت و در شعبان سال مذکور خراسانیان بسلطانیه فرود آمدند و آن ولایت را در تحت تصرف آوردند و امیر شیخ حسن از این قضیه خبر یافته بطرف اران توجه فرمود

و با پادشاه زاده سائیتک و پسر شل امیر سیور غان محمد مبانی عهود و پیمان موکد ساخته بمعاونت یکدیگر مستظهر گشتند ارکان دولت طغا تیمور خان بولایت عراق عجم دست بمصادرات و رده

مطالبات و زیارات کردند و سپاه عراق از ایشان تحکم نموده جز خراسانیان با طغا تیمور خان کس نماند و در این اثنا از طرف موسی خان امیر محمود بن قتلق بجنگ طغا تیمور خان آمد و بعد از

محاربه منهزم گشته بدین سبب خراسانیان در شهر هرات که موسوم بالسین قتلق بود قتل و غارت عام بتقدیم رسانیدند و موسی خان از انهزام امیر محمود مطلع شده با طغایتیمور خان صلح کرده باتفاق
روی با امیر شیخ حسن نهاد و در حین تعبیه سپاه مذکور فریقین را در ولایت مراغه ملاقات دست داده و در برابر هم صف کشیدند و پیش از استعمال تیر و کمان و سیف و سنان طغایتیمور خان
عنان برتافت بیت یا در ده از تیغ خصم دخون. چه موی خمیر از میان شد برون. بمسلک با مسود اتمه نمود. برفتن شب و روز بر هم نمود و طائفه از اهل خراسان با موسی خان
اتفاق نموده بایستادند و جنگی عظیم کردند و بیشتر بدست لشکر امیر حسن کشته شدند و بقیة السیف روی گریزان نهادند موسی خان از معرکه بیرون رفته در جزیره ملک پنهان شد و امرا و وزرای هرات
بقلعه تحصن نمودند امیر شیخ حسن ایلکانی امیر سیورغان و حاجی طغای را بمحاصره نامزد فرمود تا آن دو طائفه حسب فرموده با دیر هرات جنگ کرده و بعد از یکماه آن جماعت را متفرق ساختند
و موسی خان را در هزاره ملک گرفته پیش امیر شیخ حسن آوردند و اندک روز عید الضحی [illegible] تیغ یاسا شد و طغایتیمور خان که از معارف امیر شیخ حسن عنان برتافته بود با اتباع [illegible]
هیچ مکان توقف ننمودند و از آن موقع امیر ارغون شاه و سایر امرا که از طغایتیمور خان تخلف نموده بودند بخدمت رسیده عهد و پیمان تازه کردند و امیر ارغون شاه طریق عذر سلوک
داشته امیر شیخ علی را در [illegible] سال مذکور از میان برداشتند در یک روز دو دشمن بزرگ گشتند و امرای خراسان بدستور سابق در خدمت طغایتیمور خان کمر بستند و امیر شیخ حسن بزرگ
در حکومت عراق و آذربایجان مستقل گشت و امیر محمود [illegible] قتلق و امیر [illegible] که چون نوبت فتنه را انگیخته بودند از بیم جان زی اهل تصوف گرفته پشمینه پوشیدند و بوسیله شیخ شرف الدین
درگزینی پیش امیر شیخ حسن آمدند و امیر مذکور حیات ایشان را بسبب اختلال ملک فال دانسته آن هر دو مهمان عزیز را در قشلاق مغان بیاسا رسانید. ذکر خروج امیر شیخ حسن

بن تیمورتاش بن امیر چوپان و جمع شدن چوپانیان بر درگاه او و محاربه او با امیر شیخ حسن ایلکانی شیخ حسن بن تیمورتاش که ملقب به شیخ حسن کوچک بود
داعیه خروج پیدا کرده حیله اندیشید و غلام کوسجی را که قراجری نام داشت در حلیه با پدرش مشابهتی داشت بدست آورد و آن غلام مملوک حاجی حمزه نامی بود از خواص امیر تیمورتاش آوازه
در انداخت که این تیمورتاش است که از زندان خلاصی یافته و سالها سیاحت نموده چند حج پیاده گذارده [illegible] در رکابش میرفت و از جهت [illegible]
آمده فتنه آغاز کرد و مکتوبی با امیر شیخ حسن بزرگ فرستاده او را از آن ایام تیمور خبر داد و امیر شیخ حسن نویان حاجی حمزه مذکور را که محرم امیر تیمورتاش بود بموت شیخ حسن کوچک فرستاد تا کشف
این معما فرماید. حاجی حمزه چون بمقصد رسید شیخ حسن کوچک او را فریفته باز فرستاد و [illegible] نزد شیخ حسن بزرگ آمده گواهی داد که قراجری تیمورتاش است چوپانیان امرا و وزرا که از شیخ
بزرگ توهمی داشتند روی گردان شده با امیر شیخ حسن کوچک پیوستند و هر چند در آخر دانستند که مهم روی [illegible] و فائده ندارد و اما لشکر [illegible] در ظل رایت شیخ حسن چوپانی
مجتمع گشتند و مرتبه او عروج تمام یافته با سپاه گران آهنگ آذربایجان کرد و محمد خان که شیخ حسن نویان و دیگر امرا او برابر رفتند اما ساتیبک و امیر سیورغان بسرش موافقت ننمودند و
از این جهت خاطر امیر شیخ حسن بزرگ از ایشان گرفته شد و در عشرین ذیحجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه در حدود [illegible] فریقین بهم رسیدند و در حین تسویه صفوف شیخ حسن کوچک حیله
انگیخته و آتش فتنه بلند افروخت مردم شیخ حسن بزرگ را گمان شد که مگر جمعی مواضعه کرده و عده داده اند که بجانب [illegible] روند مقارن این حال پیر حسین بن محمد بن چوپان [illegible]
بچوپانیان پیوست گمان مواضعه بسر حد یقین نزدیک شد و امیر شیخ حسن بزرگ را مجال توقف نمانده فرار بر قرار اختیار کرد و بطرف تبریز روان شد و بمقصد رسید و چند روزی
روی پنهان کرد و محمد خان که برادر شیخ حسن بزرگ بود با طائفه در معرکه پای ثبات افشرده جنگهای مردانه کردند و اکثر به تیغ کشته شدند و محمد خان بچنگ تیمورتاشیان افتاده پیش از آنکه غنچه
عمر او به نسیم [illegible] شکفته گردد از تندباد حوادث فرو ریخت رباعی آن گل که هنوز نو پدید آمده بود ناشکفته تمام باد [illegible] بر بود بیچاره بسی امید بر خاطر داشت [illegible]
و چوپانیان و تیمورتاشیان به تبریز رفتند و بیشتر [illegible] و امرا و وزرا متوجه سلطانیه شدند و آنچه امکان بود از مصادره و غارت تاراج بتقدیم رسانیدند اهل تبریز [illegible] خانهای خویش در صحرا
گذاشتند [illegible] اگر این [illegible] طوفان بلا بالا گرفت [illegible]
که [illegible] ناتوانی [illegible] قراجری تیمورتاش شده را هوای استقلال بخاطر پدید آمده با خود اندیشید که اگر شیخ حسن کوچک را [illegible] صاحب خروج گردد به منصب
تیمورتاشی قیام تواند نمود فرصت نگاه داشته تیغی بر روی زد که آن تیغ [illegible] شمشیر خطیب داشت [illegible] و امیر شیخ حسن کوچک گریخته [illegible]
مزور اظهار کرده گفت این حیله انگیخته من است [illegible] این قراجری ترکمانست او را تیمورتاش نام نهادند [illegible] و امیر شیخ حسن کوچک
[illegible] مکان روی نیاسود و در آنجا شهزاده ساتیبک و امیر سیورغان بپیوست تیمورتاش مزور پیش از آنکه [illegible] خواست که دست [illegible] امیر
شیخ حسن ایلکانی عازم تبریز شد و امیر مشار الیه بآن مقدار لشکری که داشت روی بآو نهاده قراجری تاب مقاومت نیاورده [illegible] امیر شیخ حسن بزرگ عازم سلطانیه گشت [illegible]
او [illegible] از توجه او خبر یافته بجانب یورت خود شتافتند و اهالی آنجا از ظلم رهیدند و ایشان ایمن شدند و تیمورتاش مزور با امرا و وزرا [illegible] شدند به اتفاق متوجه بغداد گشتند و امیر شیخ حسن ایلکانی
با مردم خود در سلطانیه قرار گرفت و چون امیر شیخ حسن چوپانی را از پدر مزور در کار [illegible] خواست که مهم خود را [illegible] ساتیبک [illegible] بر سریر سلطنت نشانده فرمود تا

سکه بنام او زدند و خطبه باسم وی خواندند و بار دیگر بجانب امیر شیخ حسن ایلکانی لشکر کشید و تصور آنکه آن واقعه نیز چنانچه سابق بوقوع پیوسته سمتی پیدا کرده درین محل [illegible] از میان توان برداشت
امیر شیخ حسن بزرگ این خبر شنیده دار السلطنه تبریز را [illegible] بیامد و امیر [illegible] آمده خاطر سبب قرار داد و قبل از آنکه فریقین بمقاتله پردازند میان ایشان صلح واقع شد شاهزاده ساتی بیک
و چوپانیان بجانب اران رفتند و امیر حاجی طغای در دیار بکر استقلال یافت و در شام ملک اشرف بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان مخصوص گردید و [illegible] بولایت کردستان و خوزستان
صاحب اختیار شد و امیر مبارز الدین محمد مظفر بر یزد و ملک قطب الدین [illegible] در کرمان ملک شجاع الدین و در هرات ملک معز الدین حسین و طغاتیمور خان و پادشاهزادگان در بعضی از
ممالک خراسان امیر ارغون شاه در طوس و مشهد و امیر [illegible] در قهستان در آن ایام حاکم و فرمانروا بودند **ذکر رفتن طغاتیمور خان بعراق کرت ثانی و مراجعت**
او از آنجا در کمال خجالت و پشیمانی چون امیر شیخ حسن ایلکانی بر مصالحه امیر شیخ حسن چوپانی زیاده وثوق و اعتمادی نداشت بنابر آن سلطنت طغاتیمور خان تقریر داد و [illegible]
امیرزاده تغلق بن مبارک [illegible] کرد و ایشان چون بپایتخت رسیدند و پیغام بگزاردند طغاتیمور خان را بسلطنت مملکت پادشاه مغفور سلطان ابوسعید [illegible]
[illegible] امیر ارغون شاه و خواجه علاء الدین محمد [illegible] بدان طمع متوجه [illegible] امیر شیخ حسن بزرگ استقبال نموده حدمات پسندیده بجای آورد
[illegible] هیچ فائده مترتب نشد زیرا که طغاتیمور خان امرای خراسان جمیع امور را بعهده خواجه علاء الدین محمد مفوض گردانید خواجه بزرگ [illegible] استقراری پیدا نکرده بود و
[illegible] کردن کار پادشاهی [illegible] [illegible] صادرات و ابطال
[illegible] اسباب امیر شیخ حسن [illegible] پیش گرفت [illegible] اصحاب آلات
[illegible] پادشاه [illegible] امیر شیخ حسن [illegible] سلاطین اسلام [illegible] القلم [illegible]
[illegible] امیر شیخ حسن [illegible] گفت [illegible] کرده ام
[illegible] امیر [illegible] امیر شیخ حسن چوپان [illegible] تیمورتاش [illegible]
ایشان [illegible] امیر شیخ حسن چوپانی [illegible] طغاتیمور خان امیر شیخ حسن ایلکانی [illegible] صلح آمیز [illegible]
و رسائل [illegible] امیر شیخ حسن [illegible] پادشاه [illegible]
شد امیر شیخ حسن چوپانی [illegible] طغاتیمور خان پیغام داد [illegible] مسافت [illegible] عنایت [illegible]
[illegible] شاهزاده ساتی بیک [illegible] اطاعت [illegible] شیخ حسن ایلکانی که
[illegible] طغاتیمور خان [illegible] امیر شیخ چوپانی [illegible] پادشاه
[illegible] شیخ حسن ایلکانی [illegible] طغاتیمور خان [illegible] احوال
[illegible] [illegible]
شیخ حسن چوپانی [illegible] اقبال [illegible] لشکر ایشان [illegible] شیخ حسن ایلکانی [illegible]
طغاتیمور [illegible] پیغام فرستاد [illegible] [illegible]
[illegible] امیر شیخ حسن ایلکانی [illegible] طغاتیمور [illegible] طغاتیمور [illegible]
[illegible] طغاتیمور [illegible] طغاتیمور
خان [illegible] خراسان [illegible] دولت [illegible]
[illegible] امیر شیخ حسن ایلکانی [illegible] طغاتیمور خان [illegible]
[illegible] شاهزاده جهان تیمور خان بن الافرنگ خان بن [illegible] خان [illegible] عز الدین [illegible] پادشاهی
[illegible] خواجه شمس الدین زکریا [illegible] بغداد [illegible] خوزستان
عراق عرب [illegible] سلیمان خان [illegible] امیر شیخ حسن چوپانی [illegible] سلطان [illegible] پادشاهی
[illegible] عنایت [illegible]

پسر شیخ که ملایمات نفس در بشره ایشان مشاهده میکرد قبول ننمایند و سلیمان خان را که از احفاد شاهزاده یشموت بن هلاکو بود بر سریر خانیت نشانید و ساتی بیک المومی ناگزیر را بحباله نکاح
در آورده و بعراق عرب خرامید و با ایشان آمد ان دو خان کردستان فرمان روا شد و در سلطانیه اقامت نمود و چون آفتاب به بیت الشرف خویش رسید در شوال سنه تسع و ثلثین و سبعمائه با ده مان
رفت و امیر حسین چوپانی از خوفای شیر ... سلیمان خان از تبریز و امیر سیورغان از قراباغ در حرکت آمده باهم ملحق شدند و خلقی کثیر از دیوان مجتمع گشتند و در آن والا امیر شیخ حسن
بزرگ با تیمور خان بلشکرهای عراق عرب و دیار بکر و خوزستان بعزم رزم ایشان آهنگ آذربایجان کرده بود بجد و آب تغتو رسیده و این جماعت نیز از دیوان بیرون آمده روی بنا
نهادند معبر نواحی تغتو و تقیش را بانکه یمین و ... اتفاق وسیع داده بحرب مبادرت پیوستند و امیر حسین چوپانی در ان معرکه دلاوری عظیم نموده با معدودی چند خود بر قلب بغدادیان زد و بسبب
دلاوت او از سپاه چوپانیان ابراهیم شاه و بار دی بوقا و حاجی یعقوب شاه و محمود ذکریا حمله آورده بمیمنه بغدادیان که مفوض بعهده ابن قتلق و مسافر بیاق بود غالب آمدند یاغی سلطان و ابراهیم
مبادر خان درین مصاف بقتل رسید و جهان تیمور خان و بغدادیان خائف شده راه گریز پیش گرفتند امیر شیخ حسن چوپانی یک دو روز عقب گریختگان رفته هیچکس را نیافت و باز گشت
و در بیستم ذی الحجه سنه اربعین و سبعمائه در تبریز نزول کرده در ربیع الاول سال مذکور امیر سیورغان را بموجب فرمان سلیمان خان حکومت عراق عجم داده و ملک اشرف را نیز بطرف فارس
فرستادند و امیر شیخ حسن ایلکانی چون دید که از جهان تیمور خان کاری بر نمی آید در ذی الحجه همین سال سلیمان خان و امرا و ارکان را مجتمع گشتند تا بدفع دشمن قیام نمایند و درین اثنا امیر باغی یاسی
بسبب خوفی که از امیر شیخ چوپانی داشت از اردوی سلیمان خان بیرون آمده شش هزار اسب را که در موضع مهند بعلف خواری گذاشته بودند در پیش انگنده میرفت حسب اتفاق ممر او قریب
باردوی امیر شیخ حسن بزرگ افتاد بغدادیان غبار بسیار دیده تصور کردند که لشکر بیشمار است که بجنگ ایشان آمده رعب و هراس بر ضمایر آن جماعت استیلا یافته و هزیمت غنیمت دانسته تا بغداد عنان باز
نکشیدند و در اثنای این اوقات امیر شیخ حسن علی کاوان برادر خود طغا تیمور خان را بزبان طعن و تشنیع درباز کرده بود باو می گفت که دو نوبت بعراق لشکر کشیدی و بحصول مقصود باز گشتی
و این معنی موجب سقوط رتبت و انحطاط مرتبت تو شد من اگر سپاه آن ملک کشم عراق را بآسانی مسخر سازم و خیال تسخیر آن ملک در دماغ او راسخ شده با لشکری تمام متوجه آن جانب شد و
ندانست که سعادت بخشایش داور است و نه در جنگ بازوی زورآور است چو دولت بخشد سپهر بلند نیاید بمردانگی در کمند و در خفیه بامیر سیورغان پیغام داده او را با خود موافق ساخت و
چون شیخ حسن کوچک ازین حادثه آگاه شد برادر بملک اشرف را با لشکری صف شکن بجنگ دشمن فرستاده هر دو گروه در حدود ... بیکدیگر رسیدند و حربی صعب اتفاق افتاد و در آن ملک بن ابن قتلق
در آن معرکه مردانگیها نموده و دلاوران اشرفی بسلسله اتفاق مخالفان را بزخم تیغ و نوک نیزه از هم گسستند و اهل خراسان جرأت و جلادت عراقیان مشاهده نموده عنان برتافتند و در کمال خجالت
و شرمندگی تا مازندران شتافتند و امیر شیخ حسن علی کاوان پس از مراجعت بجنگ وجیه الدین سربدار رفته کشته شد چنانچه ذکر آن بیاید انشاء الله تعالی و ملک اشرف بعد از انهزام لشکر خراسان
عراق عجم را بضرب شمشیر مستخلص گردانیده بود خاص خود شمرده مبلغها گرفت و امیر سیورغان بسبب موافقت با لشکر خراسان از ملک اشرف متوهم شده هم از رزمگاه متوجه ولایت دیلمان گشت و
امیر شیخ حسن کوچک چون خاطر از دغدغه امیر شیخ حسن علی کاوان و لشکر خراسان فارغ ساخت از ... تبریز رفته از آنجا بعزم رزم حاجی طغای در حرکت آمد و در مقدمه قتلق خواجه احتیاجی
را پیش او فرستاد و امیر حاجی طغای اظهار موافقت نموده برادر زاده خود عرب شاه را مصحوب قتلق خواجه بخدمت امیر شیخ حسن روان کرده مولانا طوطی واعظ را طلب داشت تا بحضور او میانه
عهد و پیمان مشید گردد و امیر شیخ حسن مولانا را آزار بسیار فرمود و امیر حاجی طغای را بر مصالحه نهاده لشکریان را رخصت داد تا بخانهای خود رفتند و بعد از رفتن مولانا طوطی امیر شیخ حسن
چوپانی با خواجه مجد الدین رشیدی روانه شده خواجه را با پنج هزار سوار بجانب دیار بکر که ولایت امیر طغای بود فرستاد و خواجه با ده هزار کس از عقب در حرکت آمد و امیر حاجی طغای ازین واقعه
خبر یافته فرار بر قرار راجح شمرده در یک شب ... بسیار قطع کرده تا بصحرای موش رسید و مولانا طوطی را بکلمات عتاب آمیز رخصت مراجعت ارزانی داشت و مولانا بخدمت امیر شیخ حسن
آمده آنچه دیده و شنیده بود بعرض رسانید و امیر شیخ حسن بآن کلمات التفات نکرده همچنان میرفت تا بولایت موش رسید و لشکریان او در آن دیار خرابی بسیار کردند و خانها با آتش زده خرمنها
نیز بسوختند و حاکم ماردین برسم خدمتگاری سلیمان خان و امیر شیخ حسن چوپانی کماینبغی قیام نموده نوازش یافت و ... امیر حاجی بیگ بن امیر حسن بن چوپان بموجب فرمان
با لشکر گران بجنگ امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و امیر شیخ ایلکانی امیر علی جعفر و قراحسن را با سپاهی عظیم باستقبال ایشان فرستاده بعد از کوشش بسیار شکست بر چوپانیان افتاد
و امیر شیخ حسن چوپانی از دیار بکر بجانب روم در حرکت آمد و چند موضع را که تعلق بامیر حسن ایلکانی داشت خراب و ویران ساخت و سلیمان خان با بعضی از عساکر بتبریز آمد و امیر شیخ حسن
کوچک بارزنة الروم شتافت و از متمولان آنجا مبلغی خطیر بگرفت و یکماه در آن موضع توقف نموده شهری که از مستحدثات حاجی طغای بود بسپر حاجی ابراهیم فرمود و چون فتح میسر نشد
آن را مهمل گذاشته بفصل خریف امیر شیخ حسن کوچک بتبریز آمد و سلیمان خان با امیر مشار الیه آن زمستان بمحل ... در آن دیار انداختند و در تابستان امیر شیخ حسن چوپانی وزیر خود
غیاث الدین محمد علی شاهی را بسلطانیه فرستاد تا امیر سیورغان را بدست آورده پیش او روان سازد و غیاث الدین ... بعضی از نواب امیر سیورغان بر قتل ... فرمود تا ایشان را باز
گرفته تبریز ... عمارت گردانیدند و امیر سیورغان را ... در تبریز محبوس داشته بعد از آن بقلعه ... فرستاد و بالاطاق و قصبه بولاق رفته یورت حاجی طغای و منازل سونتای را

قلعه تا تاراج کرده بتبریز مراجعت نمود و در آن شهر عمارتی بس رفیع از مدرسه و خانقاه طرح انداخته و در اندک فرصتی باتمام رسانید و در آن زمان به تبریز عمارت بتکلف تر از آن

ذکر رفتن یاغی باستی بن امیر چوپان و ملک اشرف ولد امیر تیمورتاش بن امیر چوپان نویان و رفتن ایشان پیش امیر شیخ حسن بزرگ و گریختن از اردوی او

و در آن اثنا که ملک اشرف در تسخیر شیراز و استیلای امیر شیخ ابو اسحق حاکم آن دیار مایوس شده بعراق در آمد یاغی باستی با او ملاقات کرده میان عم و برادرزاده مبانی محبت و وفا تمهید یافت و چون بعد از وفات امیر شیخ کوچک ... بشیخ متعلق بود امیر حسن بزرگ فتنه و فساد انگیز او بانواع دلالت کرده چنانچه شیوه ... و دقائق لطف و اکرام تقدیم رسانید و مقدم ایشان را گرامی داشت مقارن آن حال ... امرا و اعیان باستقبال امیر شیخ حسن چوپانی با یاغی شده ... امیر شیخ ایلکانی پیوسته و شیخ حسن چوپانی باقی امرا را باستقبال رسانید ... امیر رشید ... که امیر شیخ حسن ایلکانی بساعد شیخ حسن کوچک ... یاغی باستی و ملک اشرف فرستاده که ... تعیین ... طرف ... آثار ... ظاهر نشد اگر شما از ... دیگر ... وزد کار او بساز ... در آن سه ... تا کسی ... امیر شیخ حسن بزرگ ... جوار و دشمن اندیشناک شده خواست که ایشان را بگیرد از مقربان مجلس کسی یاغی باستی و ملک اشرف را خبر داد ... با تعاقب ایشان ... لشکری از عقب فرستاد ... مقصود بازگشتند و امیر شیخ حسن بزرگ نیز مراجعت نمود و ملک اشرف و یاغی باستی ... شفقت و منعت ... بسیب خواستند که از آنجا متوجه فارس شوند ... ملک ... تعلق با احتشام بسیار ... امرا ... لشکری که داشتند ... و تمام ... باستقبال رسانیدند اموال فراوان گرفتند و ... اموال ... کرده بالاذ و مرجع ... امیر ... اصفهان ... رسم نزول ... اصفهان بخدمت ایشان کمر بستند و امیر ابراهیم ... امیر حسین چوپانی با غلبه تمام با امیر یاغی باستی و ملک اشرف پیوست و امرا و بزرگان اصفهان مصادره ... بسیار مال فراوان گرفتند و اسباب حرب ... و نقاره و طوق و بیرق ... ترتیب داده متوجه فارس شدند ... آتش ... غارت ... لشکریان ... سیاه ... قریب ده هزار کس ... سبب لشکر بیگانه پناه ... در حوالی ... شیراز ... امیر شیخ ابو اسحق ... اسباب ... و چون امرا ... بیک منزلی شیراز رسیدند ... امیر شیخ حسن کوچک از تبریز آمده در گوشه ملک اشرف ... یاغی باستی ... جواب داد که برادرم شیخ حسن ... عزت ملک ... ملک اشرف و یاغی باستی ... امیر شیخ حسن ... اظهار تاسف و ملال نمودند و ملک اشرف ... نموده به تبریز رو نهاد امیر یاغی باستی ... امیر ابراهیم ... رفتند بجانب شیراز ... ملک اشرف گفت ... تبریز ... اگر برادر ... ملک ... یاغی باستی ... ملک اشرف بازگشت و امیر ابراهیم ... سلطان شاه ... امیر مظفر ... امرا فرستاده ... متوجه یزد شدند

ذکر کشته شدن امیر شیخ حسن بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان نویان

از جمله منقولات ... امیر شیخ حسن کوچک ... امیر ... از تسخیر ممالک ایران و آذربایجان سلیمان خان را با امیر یعقوب شاه ... از امرا بروم فرستاده ایشان ... امیر شیخ حسن یعقوب شاه را بسبب تقصیری که در جنگ ... کرده بود فرو ... گرفتند و خاتون امیر شیخ حسن عزت ملک که یعقوب شاه ... در میان ... آن که شوهر ... و ... مستشعر گشت ... از رتبه ... اسرار ... با خود موافق ساخته در شب ... بیست و هفتم رجب سال مذکور امیر شیخ حسن را ... بقتل رسانیدند ... متعجب و حیران شدند خواجه سلمان ساوجی فرموده ... هجرت نبوی بود ... چهل و چهار ... در آخر رجب ... اتفاق حسن ... خیرات جهان ... بزد رباز ... شیخ حسن ... گرفت ... تا ... خواجه مظفر الدین ... در آن تاریخ گفته ... زبان شیخ حسن چوپانی ... حکم قضا و قدر ... در سال ... در شب ... روز معراج ... از غرائب حکایات آنکه در روزی که منتهی ... امیر شیخ حسن ... مولانا فخر الدین ... که اعلم علما ... دشمنان ناگاه شخصی را ... کلمه شهادت بر زبان جاری گردانید ... آن بود که معنی آن ... مسلمان ... فرمود ... ایام حیات ... در مسائل ... حکم سایر مسلمانان ... و چون ... امیر شیخ حسن ... حمام ... عزت ملک ... متفرق گشتند شیخ حسن ... و چون ... شیخ حسن ... امرا ... که امیر شیخ حسن ... با گذشتگان ... مدت ... شیخ حسن ... عزت ملک ... خاتون را ... تمام ... امیر شیخ حسن ... و امرا و ارکان دولت تقسیم نمودند ... امیر شیخ حسن سلیمان خان ... حسین بن ... امیر چوپان ... حاجی حمزه مولانا ... یعقوب شاه ...

پیوست آنگاه که بخدمت سلیمان خان رسیده بنابر آنکه از شوکت و جاه زیاده از حیثیت بود منصب امیر الامرائی یافت و سلیمان خان از استیلای امرا تنگ آمده بار دیگر ملک اشرف و یاغی باستی و کسانی که همراه ایشان بودند نزدیک سیورغان رفتند و از ان طلب پادشاه زاده نمودند و پشیمانی افزود و اما سودی نداشت و بعد از مراجعت ملک اشرف و یاغی باستی از ولایت فارس و ولقضی قضایا که بعد از معاودت ایشان بظهور آمد چنانچه سابقاً مذکور شد که ملک اشرف و یاغی باستی عزیمت شیراز و فتح نموده بار گشتند و چون بحوالی سلطانیه رسیدند و ممالک شیخ حسن کرد دماغ ایشان جاگیر شده بود به تعجیل اندرون در سلطانیه رسیدند و از آنجا با اوجان رفتند و بنا بر غیرت سیورغان و چهاباقی متعاقب ایشان لشکریان در راه مانده شدند اکثر ایشان دیاوه و پریشان احوال بودند و امرا بدین حال باوجان بر تبریز آمدند و شهریان ایشان استهزا کرده هم منجر بجنگ شد و عوام را طاقت معاودت نمانده تکریم کردند و مولانا نظام الدین عیفری و مولانا تاج الدین و دیگر معارف ایشان تعظیم آن فتنه را تسکین داده امرا در منزل پادشاه مغفور غازان خان نزول نمودند و بعد از آن امیر شیخ حسن چوپانی پسر سیورغان که بموجب فرمان در قلعه حصار زندان محبوس بود خروج کرده که تو ایل ایلکان را بکشت و دفاین و خزاین امیر شیخ حسن را که در آنجا داشت متصرف گشت و اسباب یورش تمهید داد و از حصار بیرون آمده ایلچی پیش ملک اشرف و یاغی باستی فرستاد اظهار صداقت و محبت نمود ایشان نیز بوهم دیدار استقبال نموده و مصحوب او پسر سیدند و از آن موضع بقصد طاق و کوکچه تکیز که ییلاق امیر چوپان بود رفتند و ماه ببعیش و عشرت گذرانیدند و از اطراف و جوانب لشکر پیدا شد آنگاه جمعیتی عظیم دست داده خبر اجتماع قوم سلیمان خان و مرگ وش رسیده متفرق گشتند و در آن زمان قرابارغ را معسکر ساخته بودند سلیمان خان بار دیگر فرصت حاجی حمزه مولائی و پسر خواجه علی شاه وزیر و جمال کرجی و ما لقیه دیگر از نواب سلیمان خان بار دو بمراعلحق گشتند و عماد الدین سبزوی که مستوفی ممالک سلیمانی بود و در حین قتول ملک اشرف تیرت یوناق وزیر او خواجه عبدالحی که یک ترنگ از یورت امیر سیورغان و برادر ت یاغی باستی دور بود نزول کرده بخیال زیاده کسی و ایران نشست که خیمه و خرگاه گذاشته متوجه خیمه مقتول امیر سیورغان شد و با ایشان ملاقات کرده گفت ملک اشرف مرد پر خواب پشانیده بر سر شما می آید و ایشان متوهم شده نوکران خود را مسلح گردانیدند و در نیم شب خبر بملک اشرف رسید که امیر سیورغان و یاغی باستی مکمل شده قصد تو دارند و از برتیب اسباب جنگ پرداخته تا صبحدم هر دو گروه بر اسپان سوار ایستادند و متنفر یکدیگر بودند و چون روز شد ملک اشرف خبر بایشان فرستاد که ما هنوز حملتی نگرفته ایم که سبب خلاف و نزاع باشد موجب این همه شورش و شغب چیست امرا گفتند که عماد الدین سبزوی مدعی چنین و چنان گفت ملک اشرف سوگند ان مغلظه یاد کرد که از بعضی خبر ندارم و هرگز این مرتبه از خاطر خطور نکرده و امیر سیورغان و همراهی با تا بابا در مقام موافقت اند باید که عماد الدین را مصحوب نوکران ملک اشرف گردانیده خدمتش چون بقیتول در رسید مقتول گشت و امرا با هم متفرق شده تبریز سیورغان و یاغی باستی را تعظیم بیشتر میکردند و این صورت بر ملک اشرف گران می آمد مقاومت با ایشان به پیغام داد که نشستن مغول در شهر خلاف توره چنگیز خان است و دامن کوه سهند علف زار یا می نیکوست باید بآنجا رفت امرا وعده رفتن داده در آن امر تعلل می نمودند و ملک اشرف بدامن کوه سهند رفت و در این اثنا امیر جمال الدین پسر امیر قتلق شاه قارانی از تبریز بخدمت ملک اشرف پیوسته تقریر کرد که سیورغان و یاغی باستی لشکر مرتب کرده امشب عزم شبیخون دارند ملک اشرف مردم خود را مستعد جنگ و پیکار ساخته آتش در صحرا زد و تا صبح دم سپاه او بر پشت اسپان منتظر بودند و روز دیگر یاغی باستی کرده با برادر خود مصر ملک متوجه محال ایشان شد و چون نزدیک شهر رسید شنید که سیورغان و یاغی باستی از تبریز بیرون رفته عزیمت قوی نموده اند ملک اشرف متعاقب ایشان در حرکت آمده امیران از دامن کوه نخجوان گذشته و در معموریه نزول کرده بودند ملک اشرف بنخجوان میرفت تا در صحرای لعنا با ایشان رسیده نایره حرب اشتعال یافت و از طرفین آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیدند و بعد از کوشش و کشش بسیار سیورغان و یاغی باستی منهزم شدند و امیر خداوردی تکیشی مخالفان را با ملک اشرف رسانید خوشنوع نایل از صحرای سکوکرقتی شهرت بوده فرزند نوسیران نامی را که از نسل کیانیان و ملازم او بوده بر سیاست نشانید حکم کرد که چندین تنش را بنوشیروان عادل گویند که بحکومت ملک اشرف بن امیر تیمور تاش بن امیر چوپان نوبیان ملک اشرف بعد از فتح و نصرت بگنجه رفت و سیورغان باستی قاضی محی الدین بردعی و فخر الدین خلخالی پیش او فرستاده طالب مصالحه شدند و ملک اشرف با آن پادشاه زاده سیورغان پشیمان گشت و از یاغی باستی مفارقت کرده بدیار بکر رفت و ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ که در آن دیار بود بخدمت او رسید اعزاز و احترام نمود و چون فرصت یافت خاطر او را از جهت امیر سیورغان فارغ ساخت و یاغی باستی بملک اشرف پیوسته با یکدیگر کمال تواضع آغاز نهادند و متوجه تبریز شده چون مقصد رسیدند ملک اشرف بدربی باغی باستی بدرب مهاد مین نزول کرد و بعد از چند روز ملک اشرف بخیر بسر یاغی باستی رفت و او را بقتول خود برده مقتول گردانید و مجلس بر آن اطلاع یافت و آوازه در انداخت که باستی گریخت و ملک اشرف در ممالکت بلا منازع شد و امیر شیخ حسن چوپانی تمکن یافته زمستان بقراباغ رفت و در آنجا ملک کاوس پسر کیقباد بن امیر شیخ ابراهیم که با وجود پدرش کیقباد حکومت شیروان تعلق با او میداشت پیش ملک اشرف آمد و احترام تمام یافته با طمع و تشریفات گرانمایه سرافراز و بلند پایه گشت و در این اثنا ملک اشرف بر قتل امیری از امرا خود اقدام نمود کاوس که مدت العمر مثل آن حرکتی مشاهده نکرده بود متوهم شده در همان شب بجانب شیروان گریخت و باغی گشت ملک اشرف خواجه عبدالحی وزیر و اخی شاه ملک را بمدد رضای پیش او فرستاد و برای کاوس کیقباد تحف و هدایای پادشاهانه از کمر و شمشیر و تاج مرصع و خلعتهای قیمتی روان ساخت و خواهر کاوس را که دختر کیقباد بود بجهت خویش خواستگاری نمود و کاوس به نفس خود استقبال فرستادگان نمود و ایشان را بنوعی که مناسب بود فرود آورده گفت محتاج بدان آن نعمان عزیز بوده با اتم و اکمل رتبه گذرانید و خواجه و اخی را بالعنایت و رعایت و نیل رعایت ممنون و خوشنود ساخت و برای ملک اشرف متسوقاتی که لایق پادشاهان

کامگار بود سلاطین روی الاقتدار باشند روان گردند گفت با رایت قدر آن سرشته که ملک با وجلت که بدو داد از دختر خواجه لاجین عمر ایمی بود از ثواب ملک اشرف خواست که بیات لشکر گشت الجوپان
زمستان در رسیده بود و موسم حرکت بدان طرف گذشته بود از قراباغ کوچ کرده به تبریز آمد و آن بیلاق را بهار عیش و طرب بگذرانید بعد ملک اشرف در تبریز بماند خود مصر ملک را اسا بر امرای
تا نوروز کاز وی شنیده و قسن آیین کرد و یحیی جاندار و خواجه علی و اتکین بهادر را بقتل رسانید و از تق پسر خواجه شمس الدین تشید الدوله را بکر فرستاد و زمستان بقراباغ رفته غلام خود محمد دی اکه منصب
وعتبار بود با دو هزار سوار بر او در تبریز گذاشت و محمدی در غیبت او با علان کلمه عصیان مبادرت نمود و مصر ملک و اوتق رشیدی را از بند خلاص کرده با تعداد تمام متوجه شیراز شد ملک اشرف
این خبر را ملائم شنیده در قلب زمستان به تبریز آمد و در بهار و بائی عظیم و ران شهر پیدا شد و ظلم ملک اشرف علاوه آن شد و بسیاری از خلائق جهت تعدی و بیداد او جلای وطن اختیار کرده در
اطراف ممالک سرگردان گشته بلای غربت گرفتار آمدند و ملک اشرف از بیم وبا بقراباغ رفت و از آنجا بطرف شیروان روان گشت کاوس لشکر بکنار آب کر آورده گذرها بگرفت و ملک اشرف را کاری از
پیش نرفت و صلح کرده بجانب دار الملک خود باز گشتند و ملک اشرف در اول بهار سنه ثمان و اربعین و سبعمائه از قراباغ بعزم رزم امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و از سرای آباد آغوری ایلچی
فرستاده و در آن موضع مراد بیجو و ملک شیرباباطائفه از امراء بمنقلای روان کرد و امیر شیخ حسن از توجه لشکر او آگاهی یافته خواست که بقلعه کماخ رود و دلشاد خاتون و خواجه مرجان و فرحسن
مانع آمدند و او را مستحکم ساخته دل بر تحصین نهاده ملک اشرف به بغداد رسیده شهر را مضبوط یافت و چند روز با اشرافیان جنگ کرده مهمی از پیش نرفت و روزی امیر احمد که یکی از مقربان ملک اشرف
بود و بکنار دجله رفته با بغدادیان در تکلم آمد شخصی از اهل بغداد گفت ای ظالمان با آذربایجان آن اکه رشک روضه رضوان بود شما گذاشتیم و بغداد خراب را آبادان کرده قرار گرفتیم اکنون شما از ما چه میخواهید
امیر احمد گفت که ما در روم خرابی میکردیم چون شنیدیم که آذربایجان معمور است بآن صوب رفته بکار خود مشغول شدیم و بعد از فراغ از خرابی آن مملکت باینجا آمده تا شما را از بن خانه بیرون کرده
بهم خویش اشتعال نمایم در اثناء این کلمات پنج سوار مجهول از شهر بیرون آمده بر لاچین علام ملک اشرف که بر در دروازه ایستاده بود حمله آورده او را منهزم ساختند و حرفی بر خاطر لشکر ملک اشرف
استیلا یافته بموجب ان انهزام پیش گرفتند و امرا و بغدادیان خواستند که در عقب گریختگان بروند دلشاد خاتون منع فرموده از نوکران ملک اشرف هر که بغداد رفت مشمول نظر ملاطفت و ترتیب
گشت و بغدادیان را فتحی بآسانی میسر شد و ملک اشرف به تبریز آمد و ممالک آذربایجان و عراق عجم و موقان و اران و گرجستان و کردستان را بر امراء و ارکان دولت قسمت کرده بموجب فرمودات تعیین
فرموده نام اختیار جزئیات و کلیات امور در قبضه اقتدار خواجه عبد الحی بود و در مملکت استقامت گرفته از هیچ جانب معارضی و منازعی نداشت و از انواع جواهر نفیسه سرخ و سفید قریب شصت
جمع آورده در مملکت خویش بر کس که گمان توانگری بردی او را محبوس و بانواع زجر ساختی تا آن محقر وی سید بی تاریخ مسطور است که مقدار خزینه مرتب گردانیده بود و بقسم جواهر در آن سخن
اشتباهی است و بعیدا در این شبهه معیب است با محظی ملک اشرف در هر چند گاه امیری از امرا خود را قصد کردی و بر اموال او رقم اختصاص کشیده منصبش را بدیگری دادی در اواخر سنه ثمان و اربعین
و سبعمائه بقراباغ رفته خواجه عبد الحی وزیر را با چند امیر دیگر بجانب شیروان فرستاد کاوس کیقباد در طاقت مقاومت ایشان نبود بالضروره در قلعه متحصن شد لشکریان اشرفی آن ولایت را بخرابی
بسیار کردند و در سنه تسع و اربعین و سبعمائه میر خداداد با لشکر فراوان از گرجستان متوجه اردوی ملک اشرف شده چون نزدیک رسید ملک جمیع امرا و ارکان دولت را باستقبال او فرستاده تا وی
را تعظیم تمام آوردند و ملک اشرف در باره آن امیر نیکو خصال انواع ترتیب و عنایت بتقدیم رسانید و تشریفات فاخره داد و در همان چند روز از آب ارس عبور نموده در یورت میر خداداد فرود
آمده حدمتش خدمات پسندیده بجای آورده بعد از سه روز ملک اشرف ظالم او را بقتل رسانیده قتول و درمشتی را امارت کرده یعنی عسکر عام تبریز شده در سال که خواجه عبد الحی با در قراباغ
گرفته بقلعه از قلاع فرستاد و مسعود دامغانی را منصب وزیر او کهم انسان مرغوب است و زارت داد بعد از چندگاه عبد الحی وزیر را پیش کیا اسمعیل رود باری روان ساخت تا او در قلعه الموت محبوس
دارد و کیا اسمعیل بمقتضای اعزاز و احترام در روز بر بکر نسبت حفظ از اقارب خود برادر حبال نکاح او آورد و عبد الحی بسلوک گیلانیان اسباب آغاز نهاد و ملک اشرف پیغام داد که عنقریب کیا بات را
برای تو مستوجب خواهم ساخت و ملک اشرف چون از احوال وزیر خبر یافت که در غایت رفاهیت و جمعیت روزگار میگذراند از ارسال او بالموت پشیمان شده اندیشید که اگر وزیر را طلب دارد کیا دست
رد بر سینه ملتمس او نهد و حیله پیش آورده فرزندان و متعلقان وزیر را گرفته بود و بگذاشت در یاد و مستأصل الحال مترادف و متوالی گردانید و آن جماعت پیغام بالموت میفرستادند که با دشاه در مقام
عنایت است و بعد از مدتی ملک اشرف رقعه بخط مغولی نوشته مصحوب بکری فراش که پیش او اعتبار تمام داشت بوزیر فرستاد مضمون آنکه تا صاحب اعظم از این دیار غیبت نموده احوال مملکت
و ولایات نامضبوط است و ظیفه آنکه بتوقف تمام در مصاحبت بکری متوجه این جانب شوی خواجه عبد الحی از آستانه ملک اشرف و هوس نظارت بی آرام گشت و نهمت سفر نموده کیا
اسمعیل گفت بر ملک اشرف اعتمادی نیست و او ترا از پیش من بدر نتواند برد وزیر نصیحت او را نشنید و در مصاحبت بکری روان شد و چون نزدیک بمقصد رسید مهتر بکری بخدمت ملک
اشرف آمده آمدن عبد الحی اعلام داد ملک گفت او را بخانه خود فرود آورد و بگوی که فردا ملک ترا طلب خواهد داشت و تربیت خواهد فرمود مهتر بکری بموجب فرموده عمل نموده خواجه را در
منزل خود فرود آورد و ملک اشرف شب بخانه مهتر بکری آمد و خواجه عبد الحی را دید که در خواب رفته بالش تکیه زده با مهتر بکری گفت که خواجه را بقلعه الحق آید برد بکری پوستین از دوش
عبد الحی کشید و فقد سش را بر اسب لاغری نشانده بآنجا برد ذکر لشکر کشیدن ملک اشرف بجانب اصفهان و مآل حال خواجه عبد الحی وزیر و بعضی وقایع دیگر

دهشت العظیم تغیم — وزیر خواجه معین سربدار را گرفته مقید رویمن فرستاد بعد ازان با سپاهی بسیار حاکم اصفهان شبلا امیر کرباد وزیر خواجه عماد الدین محمود

در اوائل محرم سنه خمسین و سبعمائه ملک اشرف خواجه مسعود دامغانی وزیر ... لوانی صاحب اختیار آن ولایت بود ملک اشرف خواست که تمام گرد شهر را احاطه کند و با آنکه پنجاه هزار مرد داشت بیش از ده دروازه محاصره محصور نشد و مدت پنجاه روز در هر روز جنگ کردند و یکنوبت جنگ سلطانی کرده بسیاری از اشرفیان بدرجه شهادت رسیدند و عادت اصفهانیان آن بود که هر روز چهار دانگه روز جنگ میکردند بوقت زوال یکدیگر را خبر داده باز میگشتند و روز جنگ سلطانی بطریق معهود دست از جنگ باز داشته بجاهای خود رفتند و لشکریان ملک اشرف هر روز بی رخصت مراجعت می‌نمودند و در آن روز تا شب جنگ را بنوا در مقابل آفتاب جهانتاب بیاوردند بضرورت بی اجازت معاودت نمودند و این صورت نوعی از انهزام بود و اهل اصفهان سید مردی مجاور مزار گلستانه را نزد ملک اشرف فرستاده پیغام دادند که اگر غرض تسخیر شهرست تا رمقی در بدن ما باقی باشد شهر را نخواهیم داد و اگر مقصود سکه و خطبه است کس فرستد تا خطبه خوانند و زر مغشوش را سکه زده شود ملک اشرف مولانا شرف الدین تبریزی را فرستاد تا روز جمعه خطبه بنام نوشیروان عادل خواندند و ده هزار دینار سرخ سکه کردند و موازی صد هزار دینار کرباس و منقالی و دیگر اجناس بیرون فرستادند و ملک اشرف برای منظر متوجه آذربیجان گشت و در اوجان منزل کرده عادل اختاجی را فرستاد تا قاضی شمس الدین و خواجه غیاث الدین شکرلب سلطان شاه سرادی و جمعی دیگر را از اهل قلم که مجموع در آنجا محبوس بودند بقتل رسانید و خواجه عبد الحی وزیر را ازان موضع بیرون آورده و بقلعه از قلاع کردستان بردند و بکوتوال قلعه موسی حبیبی سپردند و موسی بعبد الحی اهتمام تمام نموده در مقام دلجوئی با او زندگانی میکرد و آن وزیر نازنین جانان عرضه داشتی نزد ملک اشرف فرستاد که موسی در محافظت قلعه تغافل می‌نماید مبادا که گردان مستولی شوند و ملک موسی را طلب داشته در عذاب عقوبت کشید و آن بیچاره فریاد بر آورد که جریمه من چیست و گناه من کدام است اشرف مکتوب خواجه با او نمود موسی خاطر نشان او کرد که در محافظت قلعه هیچ تقصیری نکرده اشرف باز تربیت او نموده بقلعه فرستاد و موسی بعد ازین نوبت عبد الحی را در خانه تاریک مقید گردانید و در آن چاه تنگ و کج بر آورده و سوراخی گذاشته هر روز خواجه را نانی دو قرص نان میداد تا وفات یافت و چون ظلم ملک اشرف بالا گرفت از ادبهان طلب مولانا نظام الدین فقیری که از صلحای ابرار روزگار بود فرستاد و مولانا از تبریز پیاده بدان موضع رفت ملک اشرف استقبال نموده در مقام عذر خواهی آمد که بعد ازین با خلق خدا معاش پسندیده نمایم آنکه مولانا مردم را ازین امین گرداند مولانا در جواب فرمود که بسخن تو اعتمادی نیست و بر فور باز گشته عازم تبریز شد و اشرف بتبریز آمد بعد از آن سپاه عازم قراباغ شد و از آنجا بجانب گذشته در یکی فرسنگی شهر خوی رسید که دلو بایزید برگشته سر از خط متابعت کشیدند اشرف کس بطلب ایشان فرستاده التفات نکردند طائفه دلاوران را روان کرده جنگ کردند کاری نساختند و مدت پنجاه روز در موغان بدین سبب توقف نموده هر چند دلیران تاختند فرستاد فایده بران مترتب نشد عاقبت عازم تبریز گشت و در قراوان بلشکریان و امرای عظیم القدر ... هر دو گروه بهم رسیده حرب پیوستند و لو بایزید در آن معرکه تو تسمیه را که مردی بهادر بود و از امرای قوشون ملک اشرف بزخم چماق از اسپ بینداخت و بر فتراک بستند و بسیار بدوانیدند اشرفیان منهزم گردانیده ملک اشرف آلهی را از عراق طلبیده باز ساز و عدتی تمام بدفع دلو بایزید روان ساخت و ایشان بایکدیگر موافق شده اظهار مخالفت کردند ملک اشرف از استماع این خبر آشفته و سراسیمه گشت و با حصانت لشکرها اطراف فرمان داده و از حامی غربیه واقع شده در خزائن بگشاد و چون مجال شمردن نبود همیان زر بقیاس و تخمین بسپاهیان میداد ملک اشرف پیشتر از امرا را فرستاده خود بر اثر هر چه تمامتر از عقب متوجه شد و از اتفاقات حسنه همان روز که امرا با ایشان رسیدند و تقاطر دلو بایزید و الپی بی آنکه جنگی واقع شود از خوف در عین فساد بعضی در میان ایشان تفرقه روی نمود و لو بایزید قبضه شمشیر در جای و سر شمشیر بر سینه خود نهاده خود را بکشت و الپی بیغوله گریخته امرا که در برابر بودند بر سر ایشان آمدند و سر هر دو را جدا کرده پیش ملک اشرف فرستادند اشرف خاطر از خصمان فارغ ساخته عظیم مستبشر و شادمان گشت و امرا را تربیت و نوازش مستظهر گردانیده و سرهای مخالفان بر تخته نهاده گرد ممالک بر آوردند و ملک اشرف بعد ازین فتح مبین ترک لشکرکشی کرده در ربع رشیدی ساکن گشت و گرد آن فصیلی ساخته خندقی فرو بردند و اعیان و اشراف و اهل حرف و سائر اصناف آذربایجان را فرمود تا در ربع رشیدی آوردند و حکم کرد که هر کرا دست دهد عمارتی کند اما آنکه قدرت نداشته باشد در مساجد و مدارس و خوانق و دار الشفاء و دار الجماعه ساکن شوند و از ازدحام خلائق در آنجا بمرتبه رسید که دیگر مجال گنجایش نماند و ملک اشرف چون خفاش در خانه تاریک نشسته بود و در ماکول و مشروب احتیاط تمام نمود و مرغ و گوسفند در برابر او ذبح میکردند و سقا در حضور او آب در خم حبشی میریخت و بعد ازان ظرفی پر کرده از آن آب می‌خورد و بسبب آن متوهم شد که از هیچ ملازم شخصی در خدمت او نبود که کسی نزدیک او نشسته باشد و پنج هزار مردم مرسوم میداد تا روز و شب بر در خانه ملازمت نمایند و زنجیری تعبیه کرده بود که هر گاه آن زنجیر را حرکت دهد او واقف شود و بفور برسید و آن زنجیر را زنجیر عدل می‌خواندند و با شارت در نگهبانان زنجیر بسته بودند و زنار در بکمیان برابر او در ایوان میداشتند غرض آنکه پیوسته بر در خانه او علیه باشند هر سال تغیر ارکان دولت میکرد و امرا و نوئینان را گرفته بقلاع میفرستاد و بجای ایشان دیگران را نصب می‌نمود و در سنه ست و خمسین و سبعمائه ملک اشرف دختر حاکم ماردین را در نکاح آورده جهت در دل و طائفه از امرا و ارکان دولت خود را با اموال فراوان بدان سرزمین فرستاد و بعد از یکسال با ترتیب و عظمت هر چه تمامتر ملکه را بتبریز رسانیدند و شهر و ربع رشیدی را آئین بستند و بزر و شوکت بسته طوی سنگین کردند

ذکر توجه جانی بیگ خان بولایت آذربایجان و انقراض ایام حیات ملک اشرف و پراگنده شدن مردم او بهر طرف

چون ظلم ملک اشرف در ولایت آذربایجان بکمال رسید اکابر و اشراف آن دیار جلای وطن اختیار کردند خواجه شیخ کججی از تبریز رفته از آنجا عزیمت شام نمود و در آن دیار عمارات عالی از خانقاه

و در سیاحت خواجه صدر الدین اردبیلی علیه الرحمة النعمان سیوتی کیلانی شاه زاده قاضی محیی الدین بردعی از تبریز رفت و در آن ولایت بوعظ مشغول شد و معتقد و مرید گشت پادشاه عادل مرحوم
جانی بیگ خان که پادشاه علما دوست و دانشمند بود مولانا سعد الملة والدین التفتازانی شرح مختصر در فن معانی بیان بنام شریف او نوشته بود خطابات او قاضی را تعظیم و تکریم بسیار از ترا ...
میداشت روزی در خدمت قاضی در اثنای وعظ تقریر و بسط ظلم ملک اشرف بنوعی تقریر کرد که پادشاه و اهل مجلس گریه آغاز نهادند و قاضی روی بجانی بیگ خان آورده گفت که پادشاه اتم
و تمکنت آن است که دست تعدی و دراز دامن خلایق کوتاه گرداند اگر در این باب التفات نفرماید فردای قیامت معاتب و معاقب خواهد بود پادشاه این سخن را شنیده با حضار لشکر فرمان داد
و در مدت یک ماه چندان سپاه در درگاه عالم پناه جمع آمد که جانی بیگ خان متوجه آذربایجان گشت و در بدایت حال که این خبر بملک اشرف رسید باور نکرد و گفت سپاهیان جهت سرانجام
مواجب آوازه می اندازند و چون خبر توجه پادشاه عادل تحقیق پیوست ملک اشرف امیر علی قلندر را با بعضی از ارکان دولت را با سی هزار سوار فرستاده بود و خود از تبریز با ربع
رشیدی بیرون آمده در شنب غازان نزول کرد و خزاین و اموال خود را بقلعه النجق ارسال نموده بود و گفته اند که چهار صد قطار استر و هزار قطار شتر بار جواهر و زر سرخ و سفید و اقمشه بار کرده بالای بنه
مجتمع گشته بود سیوم روز بیشتر از پادشاه جانی بیگ خان ساخت و مردم گفتند که اگر لشکر پادشاه جانی بیگ کار را بحرب کشد تمام از سپاه او یکی را زنده نگذاریم و اکثر ایشان را بگیریم
وصول پادشاه متواتر شد ملک اشرف مضطرب گشت و با خواجه عبد الحی و خواجه شکر الله غازانی گفت که خواهیم با جوانان سر کرده بروم خواجه بر جواب گفتند تعجیل کند که من با ...
...سرم کرم که امیر قلندر به تبریز رسید و اگر من دل تحمل نکنم و روی بتوجه ایشان را با لشکر ... روان کرده خود عازم ارجان شد و از دل لشکر دور بود و خانه مهران فرو آمده لشکریان که در آنجا جمع
رسیده بودند ایشان را زر و سلاح داده پیش از خود روانه ساخت و جماعت تبریز و اهالی تبریز مانده بود و روز دیگر بعضی از نوکران او بارکان ... کرده که او را گرفته بود تقسیم نموده با قرب ده هزار
کس سوار را به پیشتر بر سر راه دل ایستادند و امیر مراد ... روی بادمی مهیب ... نمود اگر ... چنانچه جهان را پادشاهی روی کردان شده در حین جمعیت اشرف را با عساکر روی نموده جانی
جانی بیگ خان از راه ملازمت رسیده چون سپاهی سپاه دید عنان داد که بطریق شکار ایشان را در میان گیرند امرا اشرف عظمت و کثرت لشکر پادشاه دیده منهزم گشتند بمشقت بسیار جان
در بردند و بیکرانه در سپرده دراطراف و اکناف پراگنده شدند و ملک اشرف تنها ماند آماده جهان ایستاده بود که ناگاه سواری از دامن پیدا شد چون نزدیک رسید شخصی شد که از نوکران
ملک اشرف است در گوش وی گفت چه نشسته اید که کار از دست رفت ملک اشرف توقف ننمود و بطرف تبریز عنان برتافت آن شب در شنب غازان نزول کرده با او با ... خزاین ... آمد و مردم
از رو باز ماند چون بامداد رسید بیشتر ... غلام ... بهو ... مردم دست بغارت خزاین دراز کردند و جواهر بسیاری متفرقه در ... ملک اشرف چون حال مشاهده نمود بجانب
خوی روان شد و شیخ محمد ... ملک اشرف خبر دار شد و با سی نفر از ... شجاعت داوران ... خویش فرود آورده که اسم ... اعلام حال پیش پادشاه فرستاد و حکم شد که امیر یا یحی ... ه
بدرگاه رسانند امیر یایحی چون ملک اشرف را به تبریز درآورد در ... مرگ ... شد ... چشم و دشنام او کشادند و در پای ... سر چه تمام ... الدین ...
کم رسانیدند ملک کاوس ... و قاضی فخر الدین بردعی بجای وزیر اشرف دست گاوس بوسیده تضرع و زاری آغاز نهاد و کاوس او را مدد داده یکی از اشارات اشرف پیش پادشاه ...
معاملت سیاست کرد ولایت را ویران کردی اشرف در جواب گفت که این همه ... وزیران ... من صادر شده پادشاه او را ... گرد ... رفت و آن سالی و در آن
ولایت زراعت بسیار واقع شده بود و وقت لشکری بدان کثرت بدانجا عبور نمود که یک خوشه غله شکسته نشد نتیجه ظلم را بر این قیاس باید کرد و ما حسن قبل ... عدالت و قاعده ظلم ازاله
نماند عادل نام او یادگار گردید جانی بیگ خان میخواست که آسیبی بملک اشرف نرساند و مصحوب خویش و ... بر ... ملک کاوس و قاضی فخر الدین بعرض رسانیدند که اگر ...
زنده باشد مردم این دیار بگشت خواب امن نکنند این سخن بسمع جانی بیگ خان رسیده آمد حکم بقتل ملک اشرف فرمود و شمشیری بپایش فرو برد که ... طرف بیرون آمد
و سر او را به تبریز آورده بر در مسجد مراغیان آویختند و رعایا شادمان ... گشته خیرات و صدقات مستحقان رسانیدند و سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیدند ... که چه کرد اشرف ...
او ظلم برد جانی بیگ سر پادشاه با ده هزار سوار به تبریز آمده در دولتخانه نزول فرمود و یک شب در آنجا بوده صباح و سید خواجه علی شاه ... لشکریان از در میان ... ملک
فرمود آمدند و هیچکس را یارای آن نبود که قدم در خانه رعیت گذارد و جانی بیگ خان عازم ارجان شده پسر خود بردی بیگ را با پنجاه هزار سوار در تبریز گذاشت و پسر
ملک اشرف تیمور تاش و دختر او سلطان بخت را همراه خویش برد و خواجه محمود دیوان جهت جلوس شاهزاده طوی عظیم نمود و بردی بیگ را بر تخت نشانده ملک تیمور ... امیر ... الوزارت
ارتعیین فرمود و چون در عقب پادشاه رفت و بردی بیگ را با ... تیمور در تبریز گذاشته خود جهت ملت ... خوارزم ... نوکران ملک اشرف پیش ملک تیمور جمع شدند
و در این اثنا ملک تیمور خبر یافت که قسیم ... ملک اشرف مشحون بجواهر در ... پیدا شده زیر اخی جوق را فرستاد تا آنرا بیاورد و او جواهری که قدر آن زیاده از چندین بار آن از ... ر
تخمین بیرون بود تصرف کرد و بر مردم خود تقسیم نمود و هر ... کثیری ... کمر بستند و مقابل ایشان بردی بیگ خان خبر رسید که پادشاه مرض صعب دارد مناسب چنان مینماید
که بردی بیگ خان به تعجیل تمام متوجه شود و پادشاه عزیمت فرموده اخی جوق از ... خبر یافته با گروه انبوه به تبریز آمد و توابع ملک اشرف بخدمت مبادرت نمودند و در مسند حکومت

رحمه الله علیه

متمکن شد و خواجه علاء الدین محمد کربانی را باتفاق امیر ابوبکر و خواجه علی شاه جیلان وزارت داد و بقشلاق قراباغ رفته در شیوهٔ ظلم و بیداد قدم بر قدم ملک اشرف نهاد **ذکر وفات امیر شیخ حسن بزرگ و جلوس سلطان اویس و لشکر کشیدن او بجانب تبریز** در شهور سنه سبع و خمسین و سبعمائه امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی ازین خاکدان پرمحنت بریاض خلد خرامید و این واقعه در بغداد اتفاق افتاد و پسرش سلطان اویس بجای پدر بر تخت سلطنت بنشست خواجه سلمان ساوجی در تهنیت جلوس او قصیده گفته و مطلع قصیدهٔ فاریابی را تضمین کرده و این بیت از آن قصیده ثبت افتاد بیت بشارتی که سعادت برین بلند رواق همی کنند در ممالک آفاق که سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب باتفاق خلایق بیاری خلاق نشست خسرو روی زمین باستحقاق بر تخت سلاطین بدار ملک عراق خدایگان سلاطین عصر شیخ اویس پناه و پشت ملوک جهان علی الاطلاق شهنشهی که برای نثار مجالس اوست پر از جواهر انجم سپهر را اطباق و چون بردی بیگ از تبریز بسرای رفت اخی جوق بران مملکت مستولی گشت و در بهار سنه تسع و خمسین و سبعمائه سلطان اویس با سپاهی فراوان از بغداد عزیمت آذربایجان کرده اخی جوق تا کوه سینار رفته میان هر دو گروه حربی عظیم واقع شده میسرهٔ سلطان که قوم اویرات بودند باهم اتفاق نداشتند منهزم گردیدند و میمنه اشرفیان را بر داشتند و هیچیک از آن دو گروه غالب مطلق نا شده آن شب در جوار مزار ایوب انصاری گذرانیدند بامداد که منهزمان آمدند اخی جوق بگریخت و بغدادیان در عقب رفته قتل بسیار کردند و اخی جوق به تبریز آمده ظلم و تعدی آغاز نهاد و گاه سلطان اویس رسید اخی جوق بطرف نخجوان بیرون رفت و سلطان در عمارت رشیدی نزول فرمود و امرا و اعیان اشرفی بپای بوس سلطان مشرف شده تشریفات یافتند و طائفه از اشرفیان خواستند که عذری اندیشند سلطان پیش دستی کرده چهل و هفت امیر را در ماه رمضان بیاسا رسانید و جمعی از اشرف و اعیان لشکر ملک اشرف که در بیرون بودند با اخی جوق پیوستند و در آن نخجوان بقراباغ آوردند دو ماه انتظار کشیدند هیچکس بدیشان ملحق نشد و سلطان اویس جمعیت مخالفان معلوم فرموده امیر بیلتن را بجنگ ایشان فرستاد و بنا بر آنکه او ضمناً با سلطان در مقام ناراستی بود دو سه روز بیک ماه رفته تا که قراباغ از امیر علی تهاون و تکاسل مشاهده نموده با اخی جوق ملحق شدند و بسر علی بیلتن رانده خدمتش رسیدند بگریختند و چون سپاه سلطان متفرق بود مصلحت توقف ندیده عزم بغداد نمود و اخی جوق با طائفه که باتفاق ایشان تا مراغه رفته هیچکس را نیافتند و تبار سلطان بشفقت تمام در آن زمستان حقهٔ سپاهی بگذاشتند و اخی جوق آنچه ممکن بود از ظلم و مصادره در تبریز بتقدیم رسانید و لشکری مرتب ساخته بعزیمت غارت کردستان حرکت نمود گردان اتفاق نموده امرای ان ظالم بمقصول ... در بهار سنه ستین و سبعمائه امیر مبارز الدین محمد از جانب شیراز لشکر کشیده متوجه آذربایجان گشت اخی جوق شکسته به تبریز رفت و آوازهٔ وصول سلطان اویس شنیده مراجعت نمود چنانچه در مجلد رابع گذشت و سلطان اویس به تبریز آمده ایلچی فرستاد و او را بلطف خویش امیدوار ساخت بعد از چند نوبت که رسولان آمد و شد کردند سلطان امیر علی بیلتن و خواجه جلال الدین قزوینی را بقبار روان ساخت تا اخی جوق را بدرگاه عالم پناه رسانیدند و او مشمول نظر عنایت و ملاطفت گشت و چند روز برین قضیه گذشت اخی جوق و علی بیلتن و جلال الدین قزوینی قصد تشدد اندیشیدند و خواجه شیخ کججی ازان حال آگاه شده پادشاه را خبردار ساخت از موقف جلال فرمان صادر شد که آن سه مفتن را با موافقان بیاسا رسانیدند و سلطان به تبریز معاودت فرمود که پسر اک شرف تیمور تاش که جانی بیگ خان را بالوس اوزبک برده بود و بخوارزم آمده و از آنجا بشیلر رفته و ولایت بولایت گشته حالا در اخلاط پیش خضر شاه حاکم آنجاست و اندیشهٔ فتنه دارد و سلطان جهت قلع مادهٔ فساد تیمور تاش را اتفاق رفت و خضر شاه تیمور تاش را بدست معتمدان نزد سلطان فرستاد و ... زاده شربت فنا چشیده پادشاه والی اخلاط را خضر شاه تورچ لقب داده و خلع گرانمایه و تشریفات فرستاده و فرقهٔ ارباب فتنه که انتظار شورش میکشیدند مایوس گشتند و سلطان اویس برادرزادهٔ خود ابو اسحق پسر ایلکان را باستمالت مرعی و ... ساخت داد و غدغه بخوارزم داد و متوجه بصره شد و خواجه ناصر خادم بامر سلطان بتقریب اعراب سمی قاتل بخورد داد و بیرام بیگ پسر سلطان شاه که محبوب سلطان بود و پادشاهی و یک لحظه قرار و آرام نداشت و از سرمستی با حریفان جنگ کرده سلطان او را ببغداد فرستاد و خواجه سلمان ساوجی فراق نامه در آن زمان در باب مفارقت او مرتب ساخته و سلطان چند گاه در باب رشیدی بسر برده بقراباغ رفت و بواسطه و از آنجا با وجان آمده ییلاق کرد و بجهت ایلچی دایهٔ سلطان که امرای عظیم القدر بود احتیاج داشتند عزم حج کرده به بغداد رفت و امیر سلیمان بلخیه او خواسته منصب میرالامرائی یافت و او را بعد از آن سلیمان اتابک گفتندی امر وزارت بر خواجه نجیب الدین قرار یافته مولانا الیاس نامی در شأن ایشان گفته رسد امارت بسر سلیمان شد مقرر وزارت بنجیب الدین بدوران و فلک زان رو همی گوید جهان را که اینک آصف و آنک سلیمان و دایه در سنه ثلاث و ستین و سبعمائه به حج رفت و در راه خیرات بسیار از وی در وجود آمد و در سنه خمس و ستین و سبعمائه بسبب مخالفت کاوس تبریزی سلطان خواست که بقراباغ رود که ناگاه خبر رسید که خواجه مرجان را حاکم بغداد و هم از عصیان سر زد سلطان عزیمت دار السلام نمود و در اوایل بهار در موسم زیادتی آب دجله بدان حدود رسید خواجه مرجان بند فوبچ کشاده چهار فرسنگ صحرا را آب فرو گرفت و سلطان چند روز هیچ امری میسر نشد عاقبت طائفه از امرا بموجب فرمان متوجه لغمایه شده تا کشتیها پیدا سازند و قهر محمد حاکم واسط و رزهٔ خدام سلطان انتظام داشت کشتی بسیار و جابایفته آورد و از جانب امرا خبر رسید که خواجه مرجان با گروهی بوده در برابر آمده فردا عزم جنگ است اگرچه همایون سلطانی سایهٔ دولت بر سر ما جدا گان شده سلطنت نگه دارد و غالب

است که و تمس جلوس کرده سلطان در همان شمار در حال گذشته بامرا دوست بامداد بیان کنظر محالعان بطوق طمع یکرا فتاد و خوفی بر ضمیر ایشان استیلا یافته لاجرم فرزند کیخسرو و شیخ علی و محمد
میلتش علی خواجه و جمعی دیگر گرفتار شدند و زمرۀ از آن جماعت بیاسا رسیدند و قرار بر حسب فرمان به تبریز بردند و خواجه مرجان گریخته جسر پید مشایخ و سادات دارالسلام بعضی ستور
پادشاه اسلام دانسته شدند چون خواجه مرجان درخواست کردند وا را بمکارم و عوطفی طبیعت پاک سلطان بود از سر جریمه او درگذشت خواجه مرجان دروازه باکشاده بخدمت پادشاه رفت نمود و خواجه
سلمان فرماید بیت ما ز بکشاد نمیر گیتی در دارالسلام در طواف آرید غلمان را بکاس مدام زاده حار است گل زان سیس بوی دفا خود کسی بوی و آشیند را مهای امام الا ای بید آری
دوزمان کام لال ملان سینه دل کسر میش چون بلعرام سر درخت آمد سرو ان گل لاجرم بربادرفت اینچنین باشد چو برو لا اوردن آید علام آمد شد چیها روشن که شاهنشاه عجم سر کشید
آمد تازه روی و شاد کام سلطان از آب دجله عبور کرده مدرسه ماهی پدر خود نزول کرده یازده ماه و بعد از فراغ بال توقف نمود سلطان شاه حاذن با حکومت دارالسلام
گذاشته براه دیار بکر روان شد و قلعه تکریت را بالصلح از بول تمور بسته دارا بجانب موصل رفته برادر بیرام خواجه ترکمان که حاکم موصل بود گرفت موصل بجاروب خواجه سلمان
در فتح موصل فرماید بیت موصل سید دآور داخبار فتح موصل باد این خبر مبارک بر پادشاه عادل زیبد که از رق دست مرو بیل مصری چون آب جلا بود دریای شهر موصل و تمامت
رمضان را در ماردین گذرانید و بنابر آنکه بیرام خواجه ترکمان و یوسف در مصر موش را که راهی عظیم تنگ و دشوار است گرفته بود سلطان براه چیقو غار اصحاب کهف حرکت نمود و بصحرای موش
با بیرام خواجه جنگ کرده او را منهزم گردانید و مجموع ایل و الوس ترکمان بباد غارت رفت سه خصم تو الیست کو حسب بصحرای موش موج سامت چنین ما مرادان گرفت و سلطان
از صحرای موش براه فراکلیسا متوجه تبریز شد و فصل تابستان در آنجا بسر برده چون موسم خزان شد به بغداد رفت و زمستان در بغداد و حال قامت انداخته در اوان بهار عازم تبریز شد و
چون وفات بادشاه ملک کاوس شیروانی دولت بقراباغ آمده مردم را که رعایا بعنایت خود برده بود سلطان بیرام بیگ را با جمعی از امرا بطرف شیروان فرستاد و کاوس تاب
مقاومت نیاورده در قلعه از قلاع متحصن شد و قرب سه ماه امرا سلطان در شیروان توقف نمودند کاوس چون دید که ولایت بکلی خراب میشود ائمه و مشایخ را وسیله ساخته بیرون
آمد و بیرام بیگ او را مقید پیش سلطان برد و بعد از سه ماه سلطان نظر عنایت بر حال کاوس انداخته از سر جریمه او درگذشت و مملکت شیروان را بوی ارزانی داشت چون تیغ الم وفا فات
شیروان باو کوچ و در بغداد قتل حاجی قرا مزد حاجی فریدون این مرحمت احسان از سلطان پدید بخدمت آمده بعبوف سوارس و امثال سرفراز گشته بمدت اسیاست در مقام اطاعت
و دعا بود و مملکت سلطان چنان معمور و آباد شد که هرگز مثل آن نبود و در سنه تسع و ستین و سبعمائه امیر قاسم برادر سلطان برحمت حق پیوست نعش او را بعظمت تمام بکالید در آورده بنجف
اشرف بردند و در جوار پدرش شیخ حسن ایلکانی دفن کردند خواجه سلمان در مرثیۀ او گوید بیت دریغا که خورشید دولت جوانی چو صبح دم بود کم زندگانی دریغا که آن گل بدشگفته و فرو ریخت از تند
باد خزانی یقین ست ما را این خانه رحلت ولیکن نبود این کسی را گمانی که در عنفوان صبی میر قاسم زند خیمه بر جنت جاودانی دریغ آن سرو افسر شهریاری دریغ آن قد و قامت پهلوانی
و هم در این سال والی بغداد سلیمان شاه حاذن وفات یافت سلطان خواجه مرجان را ترتیب فرموده طوق علم و نقاره داده بار دیگر بایالت بغداد فرستاد و مدت
شش سال بطریق حکومت امارت کرده عمارات عالیه را که بیشتر بنا نهاده و نا تمام مانده بود با تمام رسانید و از تو بیر بنا های رفیع ساخت هم در این سال بیرام بیگ که محبوب سلطان اویس
بود رحلت نمود و بعد از قضای الهی سبب او دامان خمر و افراط شراب بود سلطان عراقی داشت که هیچکس مانند آن یاد نداشت پادشاه و سپاه سیاه و برتن سفید پوشیده مدت و
امرا بر لا سهای سیاه درگرو آن نگندند و فضیحتی کردند که هیچکس در هیچ تاریخ نشان نشنیده خواجه سلمان گوید بیت آسمان با سینه پر آتش و پشت دو تاه شد بپای کرمان رسید نام شاد
شد چو ماه رخی صاف تر از آب حیات ند میان خاک ریزان طیب الله ثراه در میان خاک پنهان کی تواند دید کس آنکه نتوانست دیدن گرد مشکش گرد ماه سرش روحانیان
فریاد و زاری می کنند همچو مرغان بر سر سرو سهی بیگاه و گاه این چنین کز انجم چرخ شد زین غم درکبود مردمان چون مردم چشم کنید بر سیاه حضرت سلطان عنایت کرد بیتی کو سرشت
ورنه بر سید اشت از سر آسمان زرین کلاه ای خردمند تکیه بر ریاست بر دست غیر عمر از جوانی و جمال و همت مردی جاه و در اوائل سنه سبعین و سبعمائه حاجی ماما حاتون که حصوه
مادر اولاد سلطان اویس بود وفات یافت و تعزیتی بغایت سنگین داشتند و در سنه احدی و سبعین و سبعمائه در تبریز وبائی مهیب واقع شد چنانچه سی صد هزار کس فرو رفتند
و بعضی از تواریخ چنان بنظر رسیده و العهدة علی الراوی که کثرت مردم آن حد بود که بعد از تسکین وبا معلوم نشد که هیچکس آنجا تلف شده باشد و در سنه اثنی و سبعین و سبعمائه
سلطان اویس بجنگ امیر ولی که بعد از گشته شدن طغا تمور خان حاکم استرآباد شده بود روان گشت و ذکر قتل طغا تیمور و خروج امیر علی در ذیل این دفتر مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
القصه سلطان امیر ولی را در ری اتفاق ملاقات افتاده جنگ کردند و امیر ولی منهزم شده و از لشکریان او جمعی کثیر بقتل رسیدند و سلطان تا سمنان رفت و با استصواب امرا و جهت مشتر
رفت و باز گشته در تبریز قشلاق نمود و بعد از دو سال تلفقشا و ری را گذاشته با سمنان رفت سلطان از ان لایت ساوه را قا داده در سنه ثلاث و سبعین و سبعمائه سلطان اویس بعزم
امیر ولی لشکر کشیده ولایت او را متخلص گردانید و ولی از سلطان امیر زاده شیخ علی را با جلایر لاشتاخترین ساخته و ولایت ری و برام کوشک او جان نست در مدتی

الاذی افتاده و جان بداد خواجه سلمان در مرثیه او فرماید بیت ای گل باغ بهار جوانی * فسرده گشت از تند باد خزانی * دریغ آن مه سرو بالا که او را * ز پا افکند این بلای ناگهانی * تو دانی که افتاد و سست
اسپ زمانه خداداست منکر مرا تا بسی * سلطان بواسطه اندوه برادر ترک آن یورش کرده متوجه تبریز شد و شاه شجاع بواسطه آنکه پادشاه دختر شاه محمود برادر خود را داده بود از سلطان
آزرده خاطر گشته ورقعه بامیر ولی نوشته او را بر مخالفت خاندان شیخ حسن تحریض کرد و امیر ولی در جواب نوشت که سلطان اویس را مملکت مفت بدست افتاده و اگر بندگی شاه تا همدان تشریف
رنجه فرماید من ممالک او را مسخر سازم و در سنه اربع و سبعین و سبعمائه امیر ولی از مازندران با لشکر فراوان بولایت ری درآمده تا بساوه رفت اکابر و اشراف آنجا امیر ولی خبر فرستادند که
امروز سلطان مست و مدهوش است و لشکر فراوان دارد و با جمعی مردم فقیر بیچاره ولایتیم یا خشم اگر امیر درین فصل زمستان هنگام سرما از ما درگذرد غایت عدل و احسان باشد امیر ولی در جواب گفت که
الحق چند ساله مطیع باستقبال بیرون آیند تا بازگردم و الا ناموس حرم ایشان بدار و ایشان بدین سخن التفات ننمودند و امیر ولی بعد از دو هفته ساوه را بقهر و غلبه بگرفت و مبارک شاه حاکم
آنجا که می پنهان کرده باز پیدا شده و دختر صاحب جمال خود را با میر ولی داد و امیر ولی بجانب مازندران معاودت نمود و درین سال کاوس شیروانی وفات یافت و سلطان اویس پسر
او هوشنگ را که در ارادت و ملازمت می نمود تربیت فرموده بحکومت ولایت پدر فرستاد و در آخر سنه خمس و سبعین و سبعمائه خواجه مرجان الی بغداد و سایه عراق عرب وفات یافت و سلطان
منصب او را بخواجه سرور ارزانی داشت و در سنه ست و سبعین و سبعمائه طغیان آب دجله بغداد بجائی رسید که بجز عمارات عالیه را آبادانی نماند و قرب چهل هزار کس در زیر بار بدارالقرار فرستاد
تاثیری بکری درین واقعه گوید بیت دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود * پای در زنجیر و کف برلب مگر دیوانه بود * و خواجه سرور ازین غصه رنجور گشته غریق بحر فنا شد و سلطان حکومت عراق
عرب را بامیر وجیه الدین اسمعیل پسر امیر زکریا وزیر داد و بغداد را معمور گردانید و بار دیگر دار السلام مجمع فضلای انام گشت **ذکر وفات سلطان اویس و جلوس پسرش**
سلطان حسین در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که سلطان اویس هوس یورش ولایت امیر ولی کرد و بربع رشیدی نقل فرمود و پیش ازین بسه ماه بر زبان مرگ خود اطلاع یافته
کفن و تابوت و آنچه وی را شاید مرتب گردانیده بود و راقم حروف گوید که از طبع سلیم او دور می نماید که با وجود وقوف برین حالت عزم تسخیر ولایت کند و هیچ شک نیست که سلطان بکمال
کیاست و وفور عقل موصوف بوده و بتمیز و ادراک معروف بالجمله در اواخر ربیع الآخر سنه ست و سبعین و سبعمائه مرض صعب بر ذات سلطان عارض گشت و چون آثار نزع بر صفحات
روزگار او لائح شد امرا و ارکان دولت قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججانی بر بالین او حاضر شده در امور سلطنت وصیت طلبیدند سلطان گفت ملک تعلق بحسین دارد و حکومت
بغداد بشیخ حسن گفتند شیخ حسن برادر بزرگ تراست تحمل این معنی نکند فرمود که شما میدانید امرا این سخن بخست حمل کردند و شیخ حسن را مقید ساختند سلطان را بعد از آن مجال تکلم نماند
و در شب دوم جمادی الاول سال مذکور برحمت ملک غفور پیوست و در همان شب شیخ حسن بقتل رسید سلطان اویس را در بیرون شیروان شیخ حسن را در عمارت دمشقیه دفن
نمودند و خواجه سلمان در مرثیه سلطان گوید بیت ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده * ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده * آفتابی را که خلق عالمی در سایه بود * زیر خشت و گل بصد
خواری پنهان کرده * آسمانی را فرود آورده از اوج خویش * بر زمین افکنده با خاک یکسان کرده * نیست کاری مختصر گر بحقیقت میرسی * قصد خون و مال و عرض هر مسلمان کرده *
زین مصیبت در زمین واقع نگشت از دور تو * آسمانا تا زمان آغاز دوران کرده * روزگار از روزگار دولت سلطان اویس * یاد کن آن برخلایق رحمت سلطان اویس * روز
دیگر سلطان حسین باتفاق امرا اعظام عباس و مسافر و محمد دواتی و عمر قپچاق و سلیمان اتابک و عمر پسر فرخ زاده صالح و لولو در بهانشاه و سلطانشاه و اسمعیل و نیز بعد از تقبیل کردن
پای تخت حاضر بودند بر سریر کامرانی و مسند جهانبانی بنشست امیر عادل که در سلطانیه بوده و شیخ علی ایناق که در همدان بودند بدین اتفاق همداستان شدند و خواجه سلمان در تهنیت جلوس
سلطان حسین قصیده گفت و این چند بیت ثبت افتاد بیت ای در پناه چتر تو خورشید پادشاهی * محکوم امر و نهیت از ماه تا بماهی * هم ملک تست ایمن از صدمه تزلزل * هم دور تست
فارغ از وصمت تباهی * از رای تست عالی رایات کامگاری * در شأن تست منزل آیات پادشاهی * اصلاح مملکت را کلک تو بوده آلت * افساد مملکت را تیغ تو بوده ناهی * تا آفتاب
گردد گرد جهان بنا شد * در آفتاب گردش زین سایه الهی * خورشید در زمانت خواهد که عین باشد * تا سایه همایش سلطان حسین باشد * **ذکر بعضی از حالات سلطان حسین و**
وقائعی که بعد از جلوس او روی نمود بر سبیل اجمال سلطان حسین چون بر جای پدر بنشست اشغال مناصب امرا و سائر ملازمان بدستور زمان والد مرحوم خویش بر ایشان مقرر
داشت و در اوائل بهار سنه سبع و سبعین و سبعمائه وداع جان قر... ساختند بعد از تقدیم مشورت رای امرا بر آن قرار گرفت که بدفع بهرام خواجه ترکمان برادرزاده قرا محمد بدر امیر قرا یوسف
که بعد از فوت سلطان اویس دم از عصیان میزد لشکر کشند و سلطان حسین با سپاه جنگجوی متوجه الاطاق شده عادل آقا را با دیگر سرداران لشکر برسم منقلای روان فرمود و در راه قلعه
بند ماهی را با اندک زمانی مسخر کردند و در آن اوان بهرام خواجه در ارزنة الروم بود و قرا محمد در قلعه راهنس و سلطان بعد از فتح قلعه بندماهی بمحاصره قلعه راهنس مشغول شد قرا محمد التماس
صلح کرده دو هفته مهلت طلبید که قلعه بسپارد و غرض ازین امهال آنکه خندق کنده نیز امید آن میداشت که از جانب بهرام خواجه مدد رسد القصه ملتمس او مبذول افتاده ترک محاصره کردند و در
آخر سلطان از نسف طبیعت او آگاه شده فرمان داد که گرد حصار چندان چوب و خاشاک برهم چیدند که ده گز از بالای قلعه بگذشت درین اثنا خبر رسید که از دو فرسنگی اردو امیر بایرام

جواب سپاهی بیدا امیر وقصد شیخون تا رند سلطان با امرا و دیراتفاز سوار شده بر سر مخالفان آمدند و بنیاه نفر از معتبران ترکمان را دستگیر کردند و بازدو رسانیدند و مراحم شاهانه شامل حال ایشان گشته
فراتو و جان هر یک مرسوم و سیورغال مقرر ساخت و قرا احمد خبر یافته در مقام اعتذار و انقیاد آمد و مال معهود را که هر سال بسبیت بیرامگو سفند متعهد شده و عرضداشت کرد که چون مواکب همایون معاودت
نماید بعد از بیست روز عرصه بساط بوس سریر اعلی دریابد و پادشاه و تبریز معاودت کرد و قرا احمد بر حسب وعده بدرگاه گیتی پناه آمده در سلک ملازمان انتظام یافت و سلطان عنایت فرموده ایجه قبول
کرده بود باد گذاشت و رخصت انصراف ارزانی داشته و عادل آقا بالسلطانیه رفت و پادشاه در تبریز بعیش و طرب مشغول شد و چون موسم بهار در رسید سلطان با وجان آمد و عادل آقا از سلطانیه
جهت یلاشی مملکت بار و دیگر همایون ملحق گشت و امرا سلطان چون اسمعیل و عبدالقادر در چمن شاه درویش و گروهی سوء از دولیان بقصد عادل آقا اتفاق نموده با هم قرار دادند که اگر پادشاه
جانب او گیرد با سلطنت برادرش بایزید و هاتیم و قاضی شیخ علی را که پادشاه او را از ولایت نفی کرده بود و خدمتش بشام رفته باز آورند و امرا مذکور در خرگاه سلطان روی بعادل آقا آورده
گفتند که تا غایت پیشوای ما بودی اکنون تو را نمیخواهیم عادل آقا گفت بعد ازین اختیار پیش شماست و دست برده سر به زده از خرگاه بیرون رفت و تقبیول خود در آمده از آنجا بعزیمت سلطانیه
نمود و امرا از آنکه گفتند پشیمان شده جمعی را از عقب فرستادند تا عذرخواهی نموده آن گرگ کهن را بافسانه و سخن باز گردانند عادل آقا آن کلمات واهی التفات نفرموده تا قرق سلطانیه هیچ مکان
توقف ننموده و رایت انجا رحل اقامت انداخت و شاه منصور را که پناه او برده بود و عادل آقا همدان را و داده طلبید و تمشیت و راندک فرصتی لشکری بسیار جمع آورد و امرا سلطان حسین حجی پس از مراجعت عادل آقا
مایوس شدند امیر شمس الدین زکریا و خواجه جمال الدین تلغر را تکلیف کردند تا بر مال مملکت برات نویسند ایشان گفتند ما برات می نویسیم اما در سالی یکبار بیش مال نتوان گرفت امرا شیر یانند بم حروف
گویند که در مقام حکایتی از خواجه جمال الدین تلغر بسامع ایشان رسیده ثبت افتاد آورده اند که خواجه جمال الدین دو پسر داشت عبدالله و فضل الله نام و خدمت خواجه بغایت مغلق سخن گفتی و زبانی تیز شمس الدین
زکریا از نوکران ترک شخصی پیش خواجه فرستاده چند خروار کاه طلبید آن ترک چون پیغام امیر بگذارد خواجه در جواب گفت که بجان عبدالله و فضل الله که مطلقاً چندان علف نمانده که غصافرنمای
امیر رسوع کنند نوکر معنی این کلمات فهم نکرده باز گفت که یکیسان تیلای برین امیر گاه میطلبید خواجه فرمود که اعاده عبارات از عادات اولوا الالباب بعید است یکی از ملازمان خواجه که در پهلوی
ایستاده امیر زکریا استاده بود با او گفت اگر بهزار نوبت کاه خواهی طلبید خواجه مثل این سخنان نا مفهوم خواهد گفت نوکر بالضرورة بخدمت میرزکریا رفت امیر گفت کاه آوردی گفت معروض داشت که هر چند از
خواجه کاه طلبیدم او قرآن میخواند القصه چون بعد از رفتن عادل آقا سلطان حسین از امراء متوهم شد چون دفع ایشان میسر نبود روزی بیرون نمود روزی برسم سیر سوار گشته و اسباب تجملات پادشاهی
گذاشته تبریز آمد و بدرخت افگندن و سرکوچها ضبط کردن فرمان داد و رعیت زسر رغبت فرمانبرداری می نمودند و از آنجا به خزانه پادشاه تصرف نمود و مدد بر ملازمان قسمت کرده امرا از نهر سلدوم
ملازم بغداد شدند تا با میر قطب الدین اسمعیل عندسی کنند پادشاه ازین حادثه آگاهی یافته سرعی پیش عادل آقا فرستاد تا بدفع ارباب فتنه و فساد قیام نماید و عادل آقا با شاه منصور و جمعی از امراء
و پنجهزار سوار از عقب امرا عاصی ایلغار فرموده در عین توجه از مرحله سورلق بامرا در برات و آگراو مکتوبات ارسال نمود مضمون آنکه بندگان پادشاه یاغی شدند تا آن جماعت و میگذرند مقام منع
ایشان شوند سیورغال اختصاص یابد و انچه از آن جماعت بگیرد بروی مسلم باشد و ده هزار سوار سر راه بر ایشان گرفته در مقام ممانعت آمدند و چون بتنه صعب المسالک پیش آمد که
کوههای بلند بدان محیط بود عبور از آنجا متعذر مینمود عاصیان خیال نمودند که هم ازین راه که آمده ایم باز گردیم و در این اثنا شاه منصور که منقلای عادل آقا شده بود نزدیک رسید مخالفان چون
باز گشتند ناگاه قوشون بسیار دیدند که پدید آمد و آن سواران امیر احمد خلج و نوکران او بودند که عادل آقا در مصحوب شاه منصور فرستاده عاصیان گفتند که این قوشون کیست باشند یکی از آن میان گفت که امیر
در دیگرانت که بجنید اولی معین شده در پیش ارگونه فریاد برکشید که من با شما ام امرا عاصی خواستند که خود را بر امیر احمد زنند چون کثرت دشمنان دیدند عنان باز کشیدند و چون گردند آب گوهرگان
که اکنون کورنک گویند میان ایشان حائل شد ناگاه شاه منصور بن مظفر بن محمد بن مظفر با صف مرد آراسته رسید و اعدا را محقق شد که حال چیست و چون مجال مقاومت نداشتند اکثر روی
بگریز نهادند و بعضی گفتند که ما بندگان پادشاهیم و پناه بشاه منصور بردند شاه منصور ایشان را دلجوئی کرده گفت تا رمقی در بدن باشد نگذارم که بجان شما آسیبی رسد و بیشتر امرا عاصی گرفتار شدند
و قاضی صد تومان قبول نموده بجان امان یافت و چون عادل آقا و امرا بظفر و منصور باز گشته بمراغه رسید سلطان نشان جهت استمالت و نوازش عادل آقا و امرا ارسال نموده فرموده که علی
مکتوبی با آقا نوشته و بر حاشیه آن بخط خویش چند سطر آب زر در قلم آورده مضمون آنکه آفرین بر صدق نیت و حسن عبودیت او باد و بعدها بایشان طلاق سوگند خورده ام که در وی مخالفان در حال
حیات ایشان نه بینیم و مقررست که اقرار دارد که درین سوگند حانث شوم و ظیفه آنکه بتوقف در شان ایشان بسیار بزرگ تقدیم رساند و عادل آقا چون بر مضمون مکتوب اطلاع یافته مجموع را
حکم قتل فرموده و شاه منصور هر چند در استخلاص ایشان سعی نمود مفید نیفتاد و خدمتش کوفته خاطر بجانب یزد رفت و آقا و امرا به تبریز آمدند و سلطان در حق الغامات و سیورغالات ارزانی داشت و عادل آقا مبلغ
صد تومان از قاضی شیخ علی گرفته بر امرا تقسیم نمود و عزیمت جانب سلطانیه تصمیم داد و سلطان بلهو و طرب مشغول شده در شتاء سبعمائه میر اسمعیل جمعی از مردم نوعی ترتیب کرده بود و ایشان
با ضلال شاهزاده و شیخ علی فرصت جستند که او را بقتل آورند و معهود جمیع احتیاجات آتش و بغانه عبدالملک خواجه افتاده نوکران امیر بدانجا رفتند و در خانه خلوت شد ملازمان ما اندیشی وقت
غنیمت دانسته و تره منتظر ایستادند که امیر کی بدر آید و امیر تا سه روز نوکران آن مرد اندیشید که در منزل خود نماز پیشین بگذارد و بمسجد جامع رود و چون پادشاه بی وزیر بود دیگر بود مولانا

شهاب الدین جلبی پسر امیر اسمعیل شمس الدین زکریا وزیر یعنی امیر اسمعیل را الزام نمود که بمسجد جامع رود و خواجه سرائی شمشیر و ترکش امیر بیرون آورده ترکش را بمبارک شاه بخش داد و شمشیر را بقراحمد سپرد
برسم حکام عراق برداشتند و امیر اسمعیل از خانه بیرون آمد قراحمد زانو زد که ای امیر بغور ما رس که بنوائی میبریم و امیر اسمعیل چون شمه از اتفاق ایشان شنیده بود و محبوس است که بعد از نماز پرسش
نماید بغضب گفت که چون از مسجد بیرون آئیم بغور شما رسیم مبارک شاه در پهلوی او زانو زده گفت که بغور ما خواهی رسید که از بی برگی بجان رسیدیم امیر فرمود که ای مردک چرا ابرام مینمائی مبارکشاه
ستوس شمشیر اسمعیل که قراحمد داشت از نیام برکشید و بر بینی امیر اسمعیل چنان زد که بر روی افتاد امیر مسعود برادر امیر زکریا از خانه بیرون دوید امیر اسمعیل بانگ زد که ای عم مرا دریابید
امیر مسعود بجانب او روانه شده در راه بشهادت رسانیدند و قاتلان از راه شط بخانه شاهزاده شیخ علی رفته صورت حادثه را معروض داشتند او را این سخن باور نیامد در
گوشه پنهان گشت خاتون شاهزاده با آن ظالمان گفت که اگر راست میگوئید سر او را بیاورید قاتلان شحنه را کشیده و سر اسمعیل رفتند و هنوز رمقی از حیات در بدن او داشت سر
او از تن جدا کرده بخانه شاهزاده بردند و بغداد پر فتنه و آشوب گشته رنود و اوباش سر بغارت و تاراج برآورده سر امیر اسمعیل را از چوب در آویختند و از غرائب اتفاقات آنکه امیر
اسمعیل عمارتی میساخت و سر چوبی از عمارات بیرون بود معمار قصد کرد که ببرد امیر اسمعیل او را منع کرده گفت شاید که سر شخصی از آنجا بیاویزند و عاقبت سر او را بر سر آن چوب بیاویختند
و چون این خبر بسلطان حسین رسید و عادل آقا حادثه را فهمید دو سه روزی از امیر زکریا پنهان داشتند و آخر باو رسانیدند بیچاره مضطرب گشته بیتابی نمود و گفت من قضیه اسمعیل
بچشم میدیدم از ابرار مظلوم من نبایستی این عقوبت بود القصه سلطان حسین رسولان ببغداد فرستاده بشاهزاده علی پیغام داد که مسکن اصلی ما دار السلام بغداد است و ما صولت و شوکت
ازو بنا یافته ایم بر حسب وصیت پادشاهی آن یار تو میرسد و ما را بر این قول مزیدی نیست اما از سرداری که بضبط مملکت قیام نماید چاره نیست از امرا رفیع مقدار هر کدام که خواهی بدانجا
فرستم اگر بخود پاسامیشی مینمائی هیچ مضایقه نیست و دیگر آنکه هر چه آثار کان دولت و ارکان مملکت است برقرار مسلم باشد شیخ علی سخنان برادر خود سلطان حسین را بسمع رضا اصغا نمود و ایلچیان
را خوشدل و مسرور باز گردانید و بر سریر سلطنت و مسند خلافت تمکن نشست و قتله امیر اسمعیل خزائن و اسباب و نقد و جنس بسیار تاراج کرده صاحب طبل و علم و خیل و حشم شدند و هر یک
هزار نوکر شده نواب ترک و تاجیک مقرر شد و اولاد امیر اسمعیل آورده اموال ایشان را دیوانی کردند و بموجب فرمان بتحقیق معاملات آن جماعت آغاز نهادند و عبد الملک مغاجی بوزارت
قرار گرفته بنقش عذاران را پیشکش نهاده و بیت و هواخواه خویش گردانید و جناب وزارت مآب بر آسیه هر یک ضبط و نسقی نهاد که زیاده بر آن ممکن و متصور نبود و چون قاتلان امیر اسمعیل
ناگاه پای بر معارج رفعت نهاده بودند از عهده مهمات مملکت بیرون نمی توانستند آمد بنا بر این چنان مصلحت دیدند که امیر علی اتابک اکرا که بر خانه شاهزاده شیخ علی بود و بفرموده امیر اسمعیل مشهد
مقدس امیر المؤمنین علی بحبس و قید روزگار میگذرانید آورده پیشوا ساختند و او بواسطه خللی که در دماغ او راه یافته بود از فیصل معظمات امور عاجز آمد و چون خاطر شاهزاده ملتفت بضبط و استحکام
ممالک بود سر علی بشوشتر فرستاده پیر علی بادک را که در زمره پدران او انتظام و انخراط داشت طلب فرمود و پیر علی ببغداد در رفته اهل عذر را شاهزاده خالی مقدار را اختیار نمانده و او بضبط
ملک و لشکر اشتغال نموده و از قراری که شاهزاده با ایلچیان سلطان حسین کرده بود تجاوز کرده عراق عرب از تصرف سلطان حسین بیرون رفت و سلطان حسین و عادل آقا اخبار بغداد
شنیده در سلطانیه قوریلتایی کرده و در آن بهار از اطراف و اکناف مملکتی که در تصرف سلطان بود امرا و ارباب اقتدار جمع گشتند و در مقاله بغداد و تسلط پیر علی بادک سخنان گفتند و رأیها بر آن
قرار گرفت که در فصل پاییز سلطان با سپاه و عادل آقا و لشکر عراق عجم متوجه بغداد شوند ذکر توجه لشکر عراق و تبریز بجانب بغداد و بعضی از حوادث که تا زمان وقعه شاهزاده
سلطان حسین بن سلطان اویس ایلکانی دست داد در فصل خریف سنه ثمان و سبعین و سبعمائه سلطان حسین و عادل آقا با سپاهی فراوان عزیمت بغداد نمودند و در سه روز خبر رسید که
شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک از بغداد بعزم رزم و انتقام بیرون آمده با سامیشی سپاه مشغول اند و روز دیگر شنیدند که مخالفان عبره بهراس نموده راه داده متوجه شوشتر شدند و چون هزیمت
ایشان بتحقیق پیوست عادل آقا صلاح دید که مهمات جهانی عزیمت شوشتر کرده خاطر از فتنه پیر علی بادک فارغ سازند و این معنی مخالف مزاج سلطان حسین آمده چه او میخواست که در آن
آوان که موسم خوشی بغداد بود در آن جا نزهت بعیش و طرب اشتغال نماید و هر چند آقا گفت که تا میان شاهزاده شیخ علی و پیر علی افتراق روی ننماید اقامت در بغداد دست نداده مفید
نیفتاد آخر الامر آقا با لشکرها در رمضان سال مذکور بعزم استخلاص شوشتر روان شد و سلطان با خوبان و ندما ببغداد در رفت و عادل آقا چون بنواحی شوشتر رسید ایلچی فرستاده بادک را نصیحت
کرد با ایشان بعذرهای نامعقول تمسک جسته جوابهای نامعقول گفتند و آقا هیجان سیر اند تا مسافت بین الفریقین سمت تقارب پذیرفت مخالفان تاب مقاومت نیاورده بالضرورة در قلعه
متحصن گشتند و آقا از رود عظیم که میان او و قلعه حائل بود بی کشتی بگذشت و جمعی از مردم او در آب تلف شدند و چون از جانبین آتش محاربه اشتعال یافت عادل آقا همت بر استیصال
شاهزاده مقصور گردانید و مهم محاصره را بجد گرفت شاهزاده شیخ علی بر بالای حصار برآمد آقا را پیش طلبیده گفت که شما از خدای تعالی شرم نمیدارید که مرا از مملکتی که پدر بمن داده اخراج
نموده اید اکنون درین مرتع که از دوزخ نمونه ایست هم نمیگذارید چاره جز آن نمی بینم که بدرگاه شاه شجاع روم تا ایمن باشم آقا منفعل شده قرار بر آن داد که شاهزاده بشوشتر قناعت نموده متوجه بغداد
نشود و شاهزاده بالضرورة بصحبت بادک و حکومت شوشتر راضی شد و آقا مراجعت نموده روز عید الاضحی ببغداد رسید سلطان حسین برادر را آنجا گذاشته با اکثر سپاه عزیمت کردستان نمود

اما ایلچی سلطان بایزید رسید و سند عز و تمکین قرار گرفت و چون حشمت سلطنت در آن دیار بامداد خاطر اما رسانید روی سخن بوی داده بود در روز عید اضحی تقرب ایشان یافت گرفت و درین ولا سند الملک
شعار اهل عبادی و جهانیان بعد از مبلغ پانصد تومان پیش شاهزاده شیخ علی و پیر علی باوک فرستاده استدعا نمودند که ایشان اسباب یورش آماده ساخته در فصل تابستان توجه بغداد شدند و کوا اسے
شهر رسیده ایلچی شاه فرستادند که بعزم یساق یورش می آئیم سلطان حسین چون خباثت طبیعت پیر علی معلوم داشت بر این سخن اعتماد ننموده محمود دواتی و عمر قپچاق را با فوجی در برابر ایشان فرستاد
پیر علی باوک بحمله نخست آن دو امیر را اسیر و دستگیر کرده متعلقان کثیر را بقتل آورد و سلطان حسین چون این خبر شنید مضطرب گردیده متوجه تبریز شد و شاهزاده شیخ علی آمد که بیکبار از عقب سلطان
روان والا مقتضی حال سیر چون بمی بر وجه موسم و زمین با سموم بود لشکریان سلطان جمعی بعد و تلف شدند و سلطان بمشقت تمام خود را بتبریز رسانید درین هنگام بنتیجه رنجش آقا
نیست و درین اثنا عادل آقا با شاه شجاع صلح کرده لشکر بری کشید تا آن ولایت را از شاه منصور و گماشتگان امیر ولی مستخلص گرداند چه شاه منصور بواسطه عدم قبول شفاعت او
درباره امرای عاصی از آقا رنجیده بود چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از رنجش با امیر ولی پیوسته و قلاع ولایت ری را مستحکم گردانیده در ایام مخالفت آقا میر دو آقا چون بنواحی ری رسید بواقعات
تسخیر قلعه ری و شهریار اندازه مبلغ امرا و آن مشغول شدند در خلال این احوال شاه منصور از قلعه که در آنجا بود رسولی پیش آقا فرستاده پیغام داد که هر چه کردم از کرده پشیمانم اگر آقا از سر جرائم بگذرد
بار دیگر بسعادت ملازمت مشرف میشوم آقا استمالت نامه روان کرد و گفت بار آنکه کرده بودی افزون باشی و شاه منصور آمده از استخلاص قلعه شهریار باتفاق سعی آغاز نهادند که تا آن قلعه
شهریار آقا استعانت نموده یک هفته مهلت طلبید که از امیر ولی رخصت خواسته قلعه را بسپارد و در روز انقضای وعده خبر رسید که سلطان احمد برادر خود سلطان حسین را بقتل آورده پادشاه
شد آقا از استماع این خبر توقف ننموده دست از حصارگیری باز داشته از حصار گیر برخاسته عازم سلطانیه شد **ذکر قتل سلطان حسین و تسلط سلطان احمد** در شهور سنه اربع و ثمانین
و سبعمائه عادل آقا بعد از فتح قلاع ری در حرکت آمد چنانچه گذشت و سلطان حسین امرا و متعینان ولایت در تبریز با عادل آقا فرستاده در ملازمت سلطان غیر دولتیان کسی نبود و شب و روز بعشرت و لهو
مشغول بودند کسی مانند قاضی شیخ علی و خواجه شیخ علی کجج که ملازم بوده بدار کثرت اشتغال خویش بمهمات سلطان نمی پرداختند سلطان احمد که برادر و هم مادر و ملکه در تمام جهان بشکل سفاک بیباک نبود
تا بر رکتی که از برادران بضمیر او بود حرف بعدی بر لوح خاطر نقش داشت آن جنانچه بیدلی مدینه متوجه اردبیل که سیورغال او بود شد و سلطان حسین قتلغ را که حاکم و دایه سلطان احمد بود از عقب
روان کرد تا متفق باشند بر آنکه باز گردانند دایه سلطان احمد رسیده هر چند مبالغه نمود که مراجعت نماید فایده نداد بلکه توحش زیاده گشت و در اردبیل با جمعی فتح و شتر فراهم
آورده حمزه پسر شیخ زاده که از قبل او حاکم اردبیل بود با غله تمام با وی ملحق شد سلطان احمد لشکر فتنه انگیز در سال ... بتبریز آمد و چون سلطان حسین مجال مقاومت نداشت در گوشه مختفی شد
سلطان احمد در دولتخانه بامی بر بلند بر مسند سلطنت نشست و در مقام تفتیش و تفحص برآمد و در همان شب سلطان حسین را بدست آورد و دو سه روز آن مکنون نهاده برادر را بدرجه شهادت رسانیده
در دمشقیه دفن کردند و برادر دیگر سلطان بایزید گریخته دو فرسنگ بمشقت تمام رفته در حوالی ... بر اسب گله بانان سوار شده خود را بسلطانیه پیش عادل آقا و شاه منصور رسانید و در آنجا رسید
و دار العظمت هر چه تمام تر بر مسند حکومت نشاندند و از شاه منصور متوهم شده بدفع شر القلعه کرده او را فرستادند با سپاهی بجانب ... عازم تبریز گشتند در موضع ... پسر شیخ علی ...
و ابوسعید پسر ... خود را از عادل آقا کرانه کشیده بسلطان احمد پیوستند و از اتفاق امرا بر پادشاهی سلطان بایزید توجه ایشان اعلام دادند و چون سلطان احمد هنوز تمکینی پیدا نکرده بود
تاب نیاورده گریخته از راه ... بیرون شد و عادل آقا بتبریز رفته متعاقب او در حرکت آمد و عباس آقا و مسافر ... را در تبریز گذاشته خود ... در رحل اقامت انداخت محمد دواتی و ...
... و ایشان ... دار الملک ... ساخته آنجا قرار گرفتند سلطان احمد بسفینه محمد دواتی و عباس و مسافر پیغام فرستاد که شما نوکران پدر من بودید چرا در مدت عادل ...
با سلطان احمد موافق شده یار کردند ... محمد دواتی ... اظهار مخالفت آقا نموده ... عادل آقا عباس و مسافر را طلب داشته
تا ایشان ... محمد دواتی ... عباس و مسافر گفتند ... عادل آقا بالضروره کوچ کرده از راه ... بعضی از قلاع را مضبوط گردانیده بسلطانیه
رفت و سلطان احمد کیفیت معلوم فرموده حمزه داعی ... و ابوسعید را به تبریز فرستاد و درین اثنا امیر عباس و مسافر با طایفه از اعیان تبریز از شهر بیرون آمده باستقبال توجه اردوی
سلطان بودند و چون فریقین نزدیک بیکدیگر رسیدند حمزه و یاران گفتند که این جماعت پیش پادشاه رفته صاحب اختیار خواهند شد اولی آنکه ایشان را بقتل آوریم و مهیا ملاقات پیش اسلام
و کلام ... عباس و مسافر کشته شدند حمزه و ابوسعید سرهای ایشان را پیش سلطان فرستادند سلطان را این معنی موافق مزاج نیفتاد و گفت ... حرکت عادل آقا
هرگز مطلع ... سلطان بتبریز درآمده شهر را آئین بستند و پادشاه بضبط ... رعیت مشغول بود که ناگاه خبر رسید که شاهزاده شیخ علی و پیر علی باوک نزدیک آمده اند
بود که بعد از ... سلطان حسین ... بغداد فرستاده ... اعلام داده بعد از مراجعت ... بقصد تسخیر تبریز در حرکت آمده ... ایلچیان ... رخصت ...
تعجیل هر چه تمامتر روان شد سلطان احمد نیز بعزم رزم ... در حوالی ... فریقین ملاقات دست داد ... سلطان احمد ... کرده ...
شیخ علی ... سلطان احمد ... اختیار فرمود ... پیر عمر ... ترکمان ملحق شد پیر علی باوک ... شاهزاده شیخ علی سلطان احمد را

تعاقب نموده غالب و خاسر باز گشتند و قرا احمد با سلطان گفت که ما برای تو کوششی خواهیم کرد مشروط بآنکه تو با نوکران در محلی که تعیین نمائیم ثبات نمائی و قدمی فراپیش نهی تا بطریق عادت خویش با ایشان جنگ کنیم و دیگر آنکه غنائم خصمان مخصوص ما باشد و هیچکس در آن باب طمع نکند و اگر ازین دو شرط یکی مفقود گردد میان ما و تو موافقت نماند سلطان احمد متقبل شد و قرا احمد پنجهزار کس ترتیب داده هر سی نفر را الوقشون ساخت و هر قوشونی را سه دسته کرد مقرر آنکه از هر قوشونی ده مرد پیش روند و تیراندازی کنند و چون خصمان قصد ایشان نمایند بگریزند و ده نفر دیگر همچنین بعد آن ده نفر سابق اقدام فرمایند تا بسان مخالفان از هم فرو ریزد بالجمله قرا احمد ترکمان و لشکریان او دشمنان را برین طریق منهزم ساخته شاهزاده شیخ علی و پیر علی را بقتل رسانیدند و از خدم و حشم او دو هزار نفر را بکشتند و مال فراوان بدست ترکمانان افتاد و سلطان احمد بتعجیل تمام به تبریز آمده بقیه سپاه بغداد را رعایت فرمود و سر پیر علی باوک را بر سبیل تهنیت پیش آقا فرستاد و آقا سر باوک را بر سر بازار آویخته مانند برق و باد عازم تبریز گشت و سلطان خواجه صدر الدین اردبیلی و جمعی از اکابر مملکت را بر سبیل صلح کرده و خاله خود و فاقلیغ را بقرا احمد داده دختر او را در حباله نکاح آورد و چون این عقد منعقد شد عادل آقا گفت که مرا بالضروره جهت نسق معاملات ولایت پادشاه به تبریز میباید رفت تا دست دشمن را صورت موافقت نا معلوم و مشاهده کرده و خواجه صدر الدین را پیش پادشاه فرستاد تا این خبر بگذارد و سلطان را تسکین دهد خواجه شرف ملاقات پادشاه حاصل کرده آنچه از عادل آقا شنیده بود معروض داشت خاطر سلطان احمد هیچ نوع اطمینان پیدا نکرد و خواجه شیخ و مولانا شمس الدین ابهری را پیش آقا فرستاد تا ایمان را بالایمان موکد و مشید گردانند و خود در تبریز مترصد و مترقب میبود ناگاه مسموع او گشت که عادل آقا نزدیک سید سلطان اغروق را بقلعه قهقهه ارسال نموده و خود از راه نخجوان بطرف آران و موغان رفت و قاضی شیخ علی را بطلب هوشنگ حاکم آنجا فرستاده در موغان توقف نمود و عادل آقا در اوجان نزول کرده امرای بغداد پیش او رفتند و خدمتش بهر العطایا و الانعام و نوازش ممنون و خوشنود گردانیده از لباس تعزیت که جهت شاهزاده شیخ علی پوشیده بودند بیرون آورد و بضبط و نسق مملکت اشتغال نموده عازم آران شد و تا حدود برزند رفت امیر هوشنگ از جانب سلطان در باب صلح سخنان گفته قرار بر آن یافت که آذربایجان تعلق بسلطان احمد داشته باشد و عراق عجم بسلطان بایزید و عادل آقا در عراق عرب شریک باشد و داروغه و صاحب دیوان از پیش سلطان احمد بدان دیار رود و آقا برین قرار مراجعت کرده بسلطانیه آمد امرای بغداد با او گفتند که متعهدی بفرست تا ما بغداد را جهت تو ضبط کنیم آقا این سخن فریفته شده تورسون را که پسر خال او بود و سرداری صاحب وجود بحکومت بغداد فرستاد و وزارت آنجا را بخواجه قوام الدین النخفی داد و در آن اوان عبد الملک تمغاجی خزینه سنگین ترتیب گردانیده بود که بجانب عادل آقا فرستد چون آوازه وصول تورسون رسید ارسال آن را موقوف داشت و چون تورسون نزدیک رسید خواجه عبد الملک بعد از تامل بسیار صلاح در متابعت دیده تورسون و امرای بغداد که با شاهزاده شیخ علی رفته بودند بشهر در آمده در موضعی لائق نزول کردند و عبد الملک تمغاجی که بر بغداد مسلط بود با طائفه از اهل عذر که امیر اسمعیل را کشته بودند بسلام تورسون رفتند و چون بمجلس او رسیدند فی الحال مقتول شدند و بغداد پر فتنه و آشوب شده خانه عبد الملک غارت یافت و مبلغ دو هزار تومان از منزل او بدر بردند و از فقیران و مفلسان واصل گشت و خزینه که جهت عادل آقا در هم آورده بود بباد تاراج رفت و مضمون بیت الظالم خراب ولو بعد حین بوضوح پیوست و از هر طرف شورش پدید آمد و تورسون از دفع آن عاجز گشته دست اقتدار او از دامن ضبط و نسق عراق عرب قاصر آمد و سلطان احمد بر این حالت اطلاع یافته از تبریز بر جناح استعجال روی به بغداد نهاده و شاه منصور از حبس قلعه کرد تو خلاص شده پیش سلطان احمد رفت و بعوارف و عواطف پادشاهانه اختصاص یافت و مصحوب خویش به بغداد برد و چون خبر توجه سلطان بتحقیق انجامید بغدادیان سینه از مهر تورسون پرداخته بجای او راه یعقوبیه روی به فرار نهاد و طائفه او را گرفته بخدمت سلطان رسانیده بعد از چند روز با خواجه قوام الدین النخفی حسب فرمان بقتل آمد و سلطان در بغداد متمکن گشته امیر علی مسندوی و سلطان عرب را بجهت عذری که کردند امیر سنتای صورت اتفاق ایشان را بعرض رسانیده آن جماعت معروض تیغ یاسا گشتند و سلطان شاه منصور را بجویزاد شوشتر فرستاد و او آن ولایت را در حیطه ضبط آورده دیگر سلطان را امداد نکرد و حکم وی نشنید و سلطان احمد زمستان در بغداد بسر برده در بهار سنه خمس و ثمانین و سبعمائه خواجه یحیی سمنانی را به حکومت آنجا نصب فرموده متوجه تبریز گشت و امیر عادل آقا غلبه پیش آمده در نواحی مراغه بهم رسیدند و از هر دو جانب مردان کار در میدان کارزار نامور کشته شدند و فریقین از هم گریختند سلطان احمد بمراغه رفت و آقا بسلطانیه و باز غلبه بدرگاه سلطان پدید آمده در اوجان نزول کرد و آقا خبرگیران بسر راهها فرستاده بود و یقین میدانست که پادشاه از عقب خواهد آمد ناگاه میهمان خبر آوردند که سلطان بزنجان رسید آقا قلعه سلطانیه را بمحافظان هشیار سپرده روی بهمدان نهاد و امرای تبریز و سلطان بایزید بن سلطان اویس مصحوب او بودند آقا ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده مدد طلبید شاه شجاع بهوس تسخیر مملکت آذربایجان در حرکت آمده تجیر یاوقان رسید و آقا سلطان بایزید را بردی او پیوسته مشمول نظر ملاطفت و احسان و باتفاق روی بهمدان آورده سلطان احمد ایلچیان پیش شاه شجاع فرستاده پیغام داد که سلطان بایزید برادر من و مخدوم من است من ملک و مال از وی دریغ ندارم هر چه شاه در باب او فرماید از مقتضی آن سر نمی پیچم اما عادل آقا بنده ماست که عاصی شده روی بآن درگاه آورده مطموع آنکه تقویت او نکنند و او را از نظر انداخته مجال تسلط ندهند شاه شجاع با خود اندیشید که سلطانیه را بنام سلطان بایزید بستاند خود در حیطه ضبط آورد و عادل آقا را مغلوک گرداند و آنچه مخزون دل او بود در میان نهاد و ایلچیان را مهم باین جواب قرار

دادند و بازگشتند و شاه شجاع حکم کرد که امرای تبریز مثل عادل آقا و دیگر بروند و ملازم سلطان بایزید باشند ایلچیان چون معاودت نموده بخدمت سلطان احمد رسیدند سلطان نیز ایشانرا با لطف مزید
فرمود و متوجه تبریز شده سلطان بایزید امرای تبریز را باو مناسب کرد و شاه شجاع جمعی از امرای فارس را نامزد سلطانیه فرمود که همراه ایشان بروند تبریز که اختیار قلعه سلطانیه فارسیان را باشد و بعضی
بر جهت ضبط اعمال تعیین فرمود و خود بجانب شوشتر رفت امرای تبریز عمر قپچاقی و محمد جمشید باهم گفتند که اختیار قلعه چگونه به نوکران شاه شجاع توان داد و بهانه یافت که فارسیان را از قلعه بگذارند
نزول بقصد رسیدند کوتوال قلعه در مقام اوغان آمده باستقبال سلطان بایزید شتافته امرای تبریز ابراهیم و عبدالکریم را که از امرای فارس بودند در شهر سلطانیه فرود آورده تا که نزلی و علوفه
ایشان و دیگر تنقلات ترتیب کردند در میان تقویت لایموت محتاج شده در میان زمستان لشکر ایشان متفرق شدند و سلطان بایزید در قرب شجاع روز بحکومت بی رونق استقلال یافت ناگاه علی
عمر قپچاق را بقتل آورده و از کمال نادانی او امرای دیگر متوهم شده بگریختند و سلطان احمد خبر وحشت برادر شنیده بسلطانیه آمده و قلعه را بصلح گرفته مهمات مصلحت ساخت و پسر خود آقا بوقا را که دو ساله
بود بحکومت سلطانیه نصب کرد و زمام اختیار را در کف کفایت شیخ محمود جاندار نهاد و چوپان قورچی را که از اولاد خواجه علی شاه تبریزی بود کوتوال قلعه ساخت و سلطان بایزید را
تولیت شهر تبریز داد درین اثنا خبر توجه حضرت صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بسمع او رسید و ایلچیان آن حضرت نیز بعد از یک هفته بتبریز آمدند و سلطان احمد غدر
فرموده ایلچیان را در بند کرد سلطان ایشانرا بعذر بازفرستاده خود از عقب ایشان شد و بعد از رفتن سلطان احمد ببغداد عادل آقا بسلطانیه رفته آن شهر را معمور گردانید و دو هزار کس از سپاهیان جمع
شدند و سلطان احمد بار دیگر از بغداد به تبریز آمده امیر ولی که از بیم سپاه منصور حضرت صاحبقران گریخته بود از راه گیلان و اوجان بخدمت او پیوست و سلطان بار دیگر امیر ولی صورت
نوازش ارزانی داشته خدمتش را با میر سینتای بسلطانیه فرستاد تا عادل را بر دفع کرده توانند رام سازند و در خلال این احوال سلطان احمد در تبریز رنجور شده مرفوع الطمع گشت و آوازه فوت او
در اطراف و جوانب شیوع یافته چون عادل آقا این خبر شنید بطمع تسخیر آذربایجان لشکر را جمع آورده ناگاه منهیان بسمع او رسانیدند که از اطراف آذربایجان حاجی سلطان بسم سقا در رکاب
فرود آمد آقا امیر لطف الله را با جمعی ملحق کرده باستقبال مخالفان فرستاد تا فرصت نگاهداشته بر ایشان شبیخون زنند و کسی از این حادثه حاجی سلطان را اعلام داد و حاجی سلطان جلد را
از آفت دل بیرون برده در کمینگاه بایستاد امیر لطف الله سحر بمنزل حاجی سلطان رسیده دست بغارت و تاراج بر آورد و حاجی سلطان از کمین بیرون آمده لشکر آقا را بقتل آورد و بقیة السیف
شکسته عنان در سلطانیه بعادل پیوستند بعد از چند ماه امیر ولی با سینتای کار رسیدند و آقا جمع آورده بود و اندیشه کرد که سلطان احمد وفات یافته است و خود در برج قلعه
عادل در قلعه کم بیرون آمد چه شنیده بود که جمعی در کمینگاه منتظر ایستاده اند که هرگاه عادل بدستور معهود برسم سیر بیرون آید بر سر وی بتازند ناگاه بهنگام طلوع آفتاب پنج فوج توسون بر دروازه آمده
در برابر قلعه ایستادند تا جا تنگ گاه کسی از حصار بیرون نیاید و مردم بیرون را گمان شد که صف جنگ آقا او یا زیاده طاقت ندارند و دویست نفر پیاده شده و سپرها بر سر کشیده بدای
قلعه رفتند و از بالا سنگ و تیر مثال تگرگ بایشان باریدن گرفت جمعی بقتل رسید و بعضی زخم یافته بازگشتند و روز دیگر امیر ولی و سینتای سید احمد امیر سید علی را پیش آقا فرستادند و امیر ولی باو پیغام داد که
بر تو پوشیده نیست که حضرت صاحبقرانی مرا از خانه بیرون کرده بدین پناه بدرگاه پادشاه آورده ام و پادشاه رجوع معامله مرا بتو فرموده اکنون مناسب آنکه بیرون آئی تا باتفاق عزم تسخیر
خراسان کرده لشکر چغتائی را از آن دیار بیرون کنیم زیرا که درین اوان که حضرت صاحبقران بماوراء النهر رفته این صورت بسهولت میسر گردد این کلمات واهی بر خاطر آقا گران آمد و در دل عادل تاثیری
نکرد و در جواب گفت که تخیلات چنین نتیجه نیک ندارد چه پنجاه هزار مرد مغول در استرآباد و خراسان ساکنند و حضرت صاحبقرانی با دویست هزار سوار در ماوراء النهر متوطن است چگونه
با قلیل مثال این خیالات بدین راه بیهوده فرستادن و آمدن شما با آشتی و صفا منافات دارد و در مراقبه افسون در دام چون توان آورد و چون امرا از ملاقات آقا
مأیوس گشتند بمحاصره مشغول شدند و اسباب قلعه گیری آماده ساختند از صباح طلوع تا وقت غروب جنگ میکردند و درین اثنا از سخن صلح میگفتند و ناشا امیر ولی قلعه رفته زبان
بنصیحت گشاده و عادل آقا را هر گونه حکایات گفت و این خبر بامیر سینتای رسید و سرمی بتبریز پیش سلطان فرستاد که امیر ولی با آقا متفق شده و از اتفاق
ایشان فسادی ظاهر خواهد شد تا معلوم باشد و در آن هنگام سلطان بقیه ضعف و اطبا تمام صحت داده عزیمت آن طرف داشت و بنا بر مقتضی وقت سلطان
خواجه را با پسر عادل آقا حسن نام بخلعت و کمر بسلطانیه کرد و گفت پسر را و آقا را استظهار و امیدوار گرداند اگر آقا در مقام اطاعت آید مجموع
شود و الا امیر ولی با آذربایجان رفته حاکم باشد و سینتای بمحاصره سلطانیه مشغول شد خواجه مذکور پیغام پادشاه با آقا رسانید آقا جواب داد بلکه فرستاده
را بیرون نفرستاده بار آتش حرب و فتنه زبانه کشیده امیر ولی بجانب تبریز توجه نمود و خواجه منصور بشهادت رفت و امیر سینتای هر روز دو نوبت جنگ انداخته در باب محاصره شرائط جد و جهد
بجای می آورد درین اوقات ناگاه امیر سینتای با پنجهزار سوار که داشت ترک محاصره نموده عازم آذربایجان گشت و سبب این معنی هجوم لشکر و سپاه توقتمش خان بود و بیان این
سخن آنست که لشکریان توقتمش خان بهیئت پیش سلطان احمد می آمدند در آن اوان که حضرت صاحبقران در استرآباد استیلا یافته قشلاق در ری فرمود قاضی سرآی بسالت
پیش سلطان احمد می آمد چون خدمتش بدربند رسید احوال معلوم فرمود و فرار امیر ولی و تسخیر استرآباد و قشلاق ری یاد نموده عرضه داشت که

ودمانقلت الرس بیخان را جپ ولازم توقتمش خان بکار ابتان [illegible] خواجه را بایلچیگری نزد بدر بغداد فرستاد تا آنجا مقیم شوند قاضی بغداد رفته واز رسالت خود خجل گشت
عمال همراه داشت سلطان را نسبت باو تعلق پیدا شده این خبر انتشار یافت بیت تا صیاد درآب دیده شد [illegible] ماحق ومعشوق [illegible] نقل رجعت نمود واین
مرتبه ماده مخالفت ساخته بعرض توقتمش خان رسانید وحکم شد که امرا ولشکریان که بعد [illegible] سلطان احمد را [illegible] ایشان آذربایجان گشته امیر ولی گرفت
شهرها حکم کرده جهت مخالفت ابراهیم مال خود [illegible] مبل [illegible] آخر الامر کفار غالب آمده از قتل [illegible] تقدیم رسانیدند وآتش در محراب ومنبر ومساجد ومدارس
بالمره ساختند وبعد از ان دستان بولایت خویش بازگشتند شعر غضب [illegible] وقتل وغارت [illegible] تاریخ [illegible] وچون امیر سینتای از دو سلطانیه بجراحت حاجی سلطان
آنجا گذاشت دیده از دنیا امیر سینتای بسر روز عادل آقا در قلعه عرض وجیه سلاح ومرد کرده [illegible] غره ذی حجه سبع وثمانین وسبعمایه [illegible]
حاجی سلطان [illegible] آواز باغی شنیده شمشیر گرفت ورو بدشمن نهاد ودر اثنای جنگ [illegible] زخم [illegible] رسیده هلاک شد سرش [illegible] آوردند وبسیاری [illegible]
ورد [illegible] السیف بگریختند وآقا را در آخر سال نهی چنین بسر شده از جنگهای محاصره خلاصی یافت واحوال آقا انتظام یافته [illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible]
[illegible] تاریخ آنست که شرح بقیه احوال سلطان احمد وعادل آقا امیر ولی در دفتر سادس در ضمن قضایای حضرت صاحبقران گیتی ستان رقم زده کلک بیان گردد اکنون [illegible]
[illegible] که ادا ایراد آن درین مجلد چهار نیست انفاق میاید هر چند قضایای [illegible] رقم بود اما باید خالی [illegible] زمان [illegible] ذکر گشته شد [illegible]
تیمور خان چون خواجه یحیی کراوی حاکم جماعت سربداریه شد چنانچه عنقریب کیفیت آن رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی طغا تیمور خان [illegible] دعوت نمود
[illegible] درهرکرت جوابی درشت گفت [illegible] بادشاه این قطعه در مکتوبی کرده فرستاد مزوج گردانید قطعه [illegible] کاری بزرگ [illegible] مختصر سیمرغ وار
چون نتوان کرد [illegible] چون پشه خورد باش وفرد [illegible] بیرون کن از دماغ خیال محال را تا در سر سرت نشود صد هزار سر خواجه فرمود تا جواب [illegible]
فرستادند قطعه گردن چرا نهیم جفای زمانه را مانع [illegible] کار مختصر در یا [illegible] آب گذاریم [illegible] سیمرغ وار زیر پر آریم [illegible] مراد [illegible]
[illegible] وبعد از تردد رسل ورسائل خواجه یحیی کراوی با سیصد مرد [illegible] متوجه اردوی بادشاه شد وچون بمقصد رسید [illegible] خواجه [illegible]
دو طالب علم پیش بادشاه بردند [illegible] حوادث زمانه غافل [illegible] درگاه [illegible] خواجه [illegible] کراوی [illegible] از سربداران [illegible]
مخلصان [illegible] آغاز کردند [illegible] بر سر بادشاه زد چنانچه بر روی اندر افتاد وخواجه یحیی سرش را از بدن جدا کرد وسربداران [illegible]
[illegible] طغا تیمور خان [illegible] مقدار ساعتی [illegible] نشان [illegible] سربداران [illegible] غنیمت فراوان [illegible]
بمازندران بخراسان مراجعت کردند قتل طغا تیمور خان را درین سنه مولانا کمال الدین عبدالرزاق [illegible] حافظ ابرو در مطلع سعدین فرموده این کمینه در تاریخ سربداران [illegible]
[illegible] این روایت مخالفتی دارد چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **ذکر استیلای امیر ولی بر ولایت استرآباد** امیر شیخ علی هندو [illegible] امیر ولی [illegible]
[illegible] امیر ولی در تحت تربیت بادشاه نشو ونما یافته آثار رشد ونجابت از ناصیه او مشاهده می افتاد وچون طغا تیمور خان بقصد [illegible] سربداران شهادت یافت امیر ولی [illegible]
[illegible] امیر [illegible] جانی قربانی حاکم آن موضع خواهر امیر ولی را در نکاح آورد وامیر ولی [illegible] بجانب مازندران معاودت نمود وچون [illegible] امیر
شیخ علی هندو قریب بدویست سوار وپیاده در خدمت او مجتمع شدند وآن وقت یکی از سربداران [illegible] حسن دامغانی بادشاه آن طبقه حاکم استرآباد بود با پانصد سوار [illegible]
امیر ولی تاخت وامیر ولی بضرورت پای ثبات بیفشرده [illegible] سربداران را منهزم ساخته اکثر ایشان را بقتل آورد ولشکریان امیر ولی از اسب وسلاح آنچه محتاج الیه بود [illegible]
[illegible] واتباع خاندان طغا تیموری که در گوشها [illegible] امیر ولی کمر خدمت بستند وامیر ولی باساز [illegible] تمام عزیمت استرآباد نمود [illegible]
[illegible] دامغانی حاکم [illegible] بود با ده هزار سوار وپیاده از سربداران با امیر ولی جنگ کردند وگریخته بخراسان رفتند امیر ولی بعد [illegible] استرآباد شد [illegible]
سلطان [illegible] وچون سلاح مردم امیر ولی کم بود [illegible] توفیق اشارت کرد تا سپاهیان [illegible] ساختند [illegible]
[illegible] وقدرت امیر ولی با تمام [illegible] سربداران [illegible] ملکت [illegible] بنصرت او [illegible] استیلا [illegible]
[illegible] امیر ولی [illegible] سربداران [illegible] گشته امیر ولی [illegible] کردند [illegible]
[illegible] تعلق استقلال [illegible] لشکر مغول گرفته پیش آورد [illegible]
[illegible] ترکمانان [illegible] روی بخراسان نهاد وامیر ولی [illegible] طغا تیمور خان [illegible] بر تخت سلطنت نشاند [illegible] حکومت [illegible]

نعمت غالب آمد و کسی پیش او فرستاد که شمارا سامی دیگر قدم رنجه باید فرمود و بهر کس که با طغا تیمور رجال نسبتی داشت حکم کرد که در مملکت او نباشد و چون حسن دامغانی بسرای آن جهانی رفت و حکومت
سربداران بر خواجه علی مؤید قرار گرفت امیر ولی بر بسطام و دامغان استیلا یافته تسخیر سمنان و فیروزکوه و ساری در استماره در تحت تصرف آورده بهیبت و صلابت … قرار گرفت و بنا بر عدالت که داشت
ولایت او بنهایت معموری و آبادانی رسید **ذکر خروج امیر سید قوام الدین در دیار مازندران** خروج سید قوام الدین با بنائی که مسطور میگردد مولانا کمال الدین عبدالرزاق در مطلع
سعدین از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده جناب سیادت مآب امیر قوام الدین که از احفاد امیر سید قوام الدین بزرگ اند در این تاریخ که مستحق تحسین و تمام … است … مرد صالح آزموده
با مسلم تخیل شد و چون تقریر آن جناب در این باب معلوم راقم حروف نبود لاجرم قول ارباب تاریخ اختیار کرده میگوید که امیر قوام الدین که منسوب بامام محمد عسکری است علیه السلام در قریه …
قرای آمل گوشه نشینی شعار خود ساخته بطاعت و عبادت مشغول شد و طائفه از مردم مازندران که نسبت باو اعتقادی پیدا کرده ملازم آن جناب گشتند و امیر افراسیاب جلاوی … که در آن
اوان حکومت مازندران تعلق بدو میداشت مرید و معتقد سید شد و بنابر حسن اعتقاد افراسیاب هم امیر قوام الدین رونق و رواج تمام یافت تسخیر مازندران در ضمیر جناب میر جای گیر آمد و این بار
جمعی از عوام در میان نهاده قرار بر آن یافت که بهنگام فرصت خاطر از افراسیاب جمع نماید اتفاقا روزی در بین اثنا افراسیاب … سید آمد طائفه که انتظار وقت می کشیدند …
کمینگاه مدد بیرون جسته افراسیاب را با جمعی بقتل آوردند و حکومت مازندران بجناب سیادت مآب پذیرفت و اتباع افراسیاب چند گاه … از ملازمان سید صیانت نموده
عاقبت تاب مقاومت نیاورده از آنجا جلا کردند و بجز قلعه فیروزکوه در تحت تصرف ایشان نماند و امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب بخراسان آمد و شرح حال او در مجلد سادس تحریر خواهد یافت
انشاءالله تعالی **گفتار در خروج و عروج سربداریه و تسلط ایشان بر بعضی از دیار خراسان** در تاریخ سربداران مذکور است که در باشتین که قریه ایست از قرای بیهق حاکمی
بود محترم و محتشم با مال و تجمل فراوان ملقب و موسوم بخواجه جلال الدین فضل الله … و خواجه فضل الله را … پسر بود امین الدین و امیر عبدالرزاق و امیر وجیه الدین مسعود و امیر
نصرالله و امیر شمس الدین و امین الدین پهلوان بپای تخت سلطان ابوسعید خدابنده بود و در زمره ندیمان … منخرط و منتظم و از ملازمان پادشاه … بود که او را ابومسلم … می گفتند
و بقوت بازو و کشتی گیری و تیراندازی نظیر و عدیل نداشت روزی بر زبان حضرت سلطان رفت که در قلمرو ما که باشد که با ابومسلم کشتی گیرد و تیر اندازد امیر امین الدین عرضه داشت که بنده را
در خراسان برادریست عبدالرزاق نام شاید که با ابومسلم مقاومت تواند کرد فی الحال ایلچی متعین کرد که عبدالرزاق را بپایه سریر اعلی رساند و امین الدین از گفته خود پشیمان شد که انفعال
عالم … او در آخر راه نیاید ایلچی برحسب فرمان روان گشته بعد از دو ماه عبدالرزاق را باردو … گردانید بشکل و شمائل … سلطان آمده بعنایت و مواثیق اختصاص یافت
و بعد از دو سه روز در بارگاه سلطانی … نظر بر کمانی افتاد که آویخته بودند و سه سیم بران منضم گردانیده و حقیقت آن استفسار نمود گفت فلان پهلوان این کمان آویخته
و وصیت کرده که هر کس این را کشد سه سیم از وی باشد امیر عبدالرزاق کمان را فرود آورده دو سه نوبت گوش تا گوش کشید چنانچه از گوشها آواز زهی برآمد بنده زر را گرفته بپایه سریر
بسمع پادشاه رسانید قرب عبدالرزاق در خدمت پادشاه زیاده گشت و روز دیگر سلطان فرمود که عبدالرزاق با امیر ابومسلم تیر اندازد … در حضور پادشاه تیر انداختند تیر عبدالرزاق …
قدم از تیر ابومسلم گذشت و ابومسلم انفعال تمام یافت و چون عبدالرزاق مردی عیاش و مسرف بود پادشاه فرمود که او را دیوانیان بعمل نیک فرمایند و اصحاب دیوان منصب او بکرمان فرستادند که
صد و بیست هزار دینار از مال و جهات آن ولایت نقد کرده صد هزار تسلیم دیوان نماید و باقی رسم محصلانه بگیرد امیر عبدالرزاق بکرمان رفت و مبلغ مذکور را از رعایا استخلاص … نموده بشراب
و شاهد صرف کرد و چون … بسیار گشت یکدینار از آن بوجه دیوان نیافت در تحیر … بود و در فکر آن که از عهده چون بیرون آید ناگاه خبر مرگ سلطان بکرمان رسید خاطر عبدالرزاق از دغدغه
… فراغت یافته بسوی وطن نهاد و چون بباشتین رسید دید که فتنه … شده است تبیین این مقال آن است که در آن ایام ایلچی بباشتین فرود آمده بود و دو برادر که ایشان را
حسن حمزه و حسین حمزه میگفتند شراب … طلبید حسن و حسین درباب شاهد … گفتند نیست و درخواست که … دست درازی کند برادران شمشیر کشیده گفتند ما … تحمل
این فضیحت نداریم و بتیغ ایلچی را کشتند خواجه علاءالدین محمد که وزیر خراسان بود در آن زمان … اقامت داشت این خبر شنیده کسان بطلب حسن و حسین فرستاد و ایشان …
تعلل میکردند در اثنای این گفت و گو امیر عبدالرزاق از کرمان رسید شورش و غوغا در میان آن جماعت ملاحظه کرده از سبب آن پرسید و چون از حقیقت حال واقف گشت فرمود
که بر ما و هر مسلمانان واجب است که اعانت حسن و حسین کنیم که ایشان مردم با غیرت … فرستادگان خواجه علاءالدین محمد را بی وفق مرام بازگردانید و خواجه علاءالدین … فرستاد
که … ایشان و آنکس که حمایت ایشان کرده بیاورند امیر عبدالرزاق طائفه از جوانان جلد را که در آن نواحی … جمع کرده و منتظر ایستاده که مردم خواجه بطلب … آیند …
امیر عبدالرزاق با فرستادگان وزیر از سر غلظت سخن گفت و منازع و خصومت تمام رسید چند تن کشته شده باقی بازگشتند امیر عبدالرزاق که … خونریزی و فتنه انگیزی اتصاف داشت
برادران را با اهل قریه جمع آورده گفت … عظیم در این مقام … اگر ما … کشته شویم و بمردی سر خود بباد دهیم هزار بار بهتر که بنامردی کشته شویم … از این سبب … این طبقه بالقب
… ملقب گشتند بعضی از ارباب تاریخ گفته اند امیر عبدالرزاق … در ولایت بیهق بود که … باشتین که اکثر مردم آنجا مرید شیخ حسن جوری بودند و او را … ذریعه شده … سید

و امیر عبدالرزاق که بفرط شور و فتنه انگیزی ممتاز بود بر قول شیخ خونریزی مستثنی با اصحاب خود مشورت کرد و چون اختیار از دست رفته بود اتفاق کردند که اختیار خود از دست ندهند
و مردم آن نواحی بعادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی ضرب المثل اند چون اکابر و اعیان را گرد کرد و ایشان بوی با سرداری قبول کردند و مدعی ایشان آنکه ما الحمد لله سلطنت بخلق می کنیم اگر
خدای تعالی ما را توفیق دهد دفع ظلم کنیم و الا سر خود را بر دار بینیم و اختیار داریم و تحمل جور و ستم نداریم و چون خود را بدین نام خواندند لقب سربداری پیدا شد و القول الاول لا یصح و چون خواجه
علاءالدین محمد خبر فوت پادشاه و شنید این فتنه علاوه آن گشت با خود اندیشید که با ستر پادشاهی امیر شیخ علی که حاکم خراسان بود در دفع شورش و آشوب قرار و آرام گیرد و باین عزیمت
از شهر بیرون آمد امیر عبدالرزاق بعد از مشورت از عقب خواجه علاءالدین محمد با فوجی از سربداران در حرکت آمد و در ده شهرک نوقوی رسیدند و از جانبین رایت قتال و جدال
افراختند و آتش کینه افروخته بر جنگ اقدام نمودند خواجه علاءالدین محمد کشته شد و سپاه سلطان او گریخته بسیاری رفتند و امیر عبدالرزاق با غنیمت فراوان بازگشته قوی حال شد
و خزینه خواجه یاران را قسمت نمود و بموازی هفتصد مرد بدرگاه او جمع آمدند و درین اثنا امیر عبدالله مولایی حاکم قهستان دختر خواجه علاءالدین محمد را خواستگاری نموده مبلغی نقدین
و اجناس بسیار برسم جهاز ارسال کرده بود امیر عبدالرزاق خبر یافته محمد تیمور را با دویست مرد بسر راه فرستاد و محمد تیمور بایشان رسید و آتش حرب بالا گرفت و چون قهستانیان
قریب بهفتصد مرد آراسته بودند بردم حمله محمد تیمور منهزم شد و در آن حین امیر وجیه الدین مسعود سربدار با سیصد مرد بمدد او آمد و باتفاق بازگشته خود را بلشکر امیر عبدالله زدند و بیست و پنج کس
از ایشان قتیل آمد و باقی سپاه روی بفرار نهادند آن مال بی قیاس را سربداران پیش امیر عبدالرزاق آوردند و خزینه سربداریه معمور شده گفتند ما را قلعه باید که این اموال محفوظ باشد بعد از
تقدیم مشورت روی بسبزوار نهاده کوتوال حصار سبزوار قلعه تسلیم نمود و امیر عبدالرزاق در آن ولایت متمکن شده علم دولت او ارتفاع یافت و خواست که دختر خواجه علاءالدین محمد را در حباله
نکاح آورد دختر راضی نمیشد و میگفت که غرض ازین وصلت آنست که با پسر او که جمال نیکو داشت اختلاط کند و چون دختر از دفع عاجز گشت از سبزوار بیرون آمده روی بنیشابور نهاد در راه دیگر
امیر عبدالرزاق برادر خود امیر وجیه الدین را از عقب فرستاد و امیر وجیه الدین بشکیب بدو رسید خواست که او را برگرداند آن ضعیفه تضرع و زاری نموده گفت تو مرد مسلمانی و بصلاح و دیانت
آراسته و مدت وقتی لازم امید من بوده بود که شیخ حیدر کرار جوانمردی پیشه کنی و از روز قیامت که همه کس در موقف پرسش باشند بترسی و اندیشه نمایی و از سر من درگذری امیر وجیه الدین مسعود رقت نموده گفت
بسلامت برو که مرا با تو کاری نیست بعد از آن مراجعت نمود و پیش برادر آمد امیر عبدالرزاق از حال دختر پرسید جواب داد که باو نرسیدم امیر عبدالرزاق زبان بدشنام گشاده گفت از تو بوی
مردی نمی آید و تو مرد نیستی امیر مسعود جواب داد که تو مرد نیستی که بنیاد کار خود بر فساد نهاده عبدالرزاق برجست که زخمی بر برادر زند امیر مسعود شمشیر حواله او کرد و عبدالرزاق از بیم جان
خود را در دریچه بالاخانه بیفگند و پای او شکست و امیر وجیه الدین خود را بزیر برادر انداخته مر آن ظالم را از شر خلق مندفع گردانید و بعضی گفته اند که چون امیر مسعود بسبزوار باز گشت برادرش آن صورت معلوم کرده
غضب نمود که چرا دختر را نیاوردی امیر مسعود کیفیت حال را بروی باز نمود و گفت مرا بدان دختر رحم آمد گناهم از برای خدا که شما نیز ازین درگذرید امیر عبدالرزاق زبان بدشنامهای زشت گشاد
امیر مسعود آهسته آهسته پیش می آمد چون سفاهت برادرش از حد گذشت خنجر کشیده و پیش دویده و شکم برادر خود عبدالرزاق بر درید و بعد از قتل برادر حکومت سربداریه بر وی مقرر گشت و این واقعه در شهور
سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه اتفاق افتاد • ذکر حکومت امیر وجیه الدین مسعود سربدار امیر مسعود مردی بود شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بصلاح و سداد آراسته و از فتنه و فساد پیراسته مردم نیک را
تربیت فرمودی و جزای بدان در کنار ایشان نهادی و بهمه حال جهت در قلعه از قلاع که بسبزوار نزدیک بود و آن قلعه بر قاعده فراوان و اسلحه بی پایان از سایر قلعه قلاع امتیاز داشت و امیر مسعود با بیست
و پنج مرد شبی بپای حصار رفته کمین کرد و چون قلعه باز کردند خود را داخل انداختند و هرچه در آن قلعه یافت از نقد و جنس تصرف کرد و فال ارتقاع که مشحون بود بذخایر فراوان و سامان آن متوقع ذهن
و تمکن داشت در بیرون آورده کوتوال خویش را در آنجا نشاند و اسپ و جیبه فراوان بدست او فتاد و روی بلشکر نهاد و کسان فرستاد تا کله خواجه علاءالدین محمد را که در ملک خراسان میان آن بود دربیاورند
آنگاه روی بنیشابور نهاد و امیر ارغون شاه هم ایشان مقاومت نتوانسته با چهار هزار مرد بجنگ سربدار رفته منهزم گشت و دست از نیشابور باز داشته در طوس ساکن شد و امیر مسعود ضبط نیشابور نمود و امیر ارغون
شاه امیر محمد توکل را طلبیده گفت اگر بدفع سربداران مشغول نشویم بعد ازین در خراسان نتوانیم بود و می باید که تا مسعود را بدست آریم یا از مملکتش آواره گردانیم و دیگر آنکه شیخ حسن جوری مریدان
پیدا ساخته و هر دو از یک ولایت اند ممکن که بایکدیگر اتفاق نمایند و کار بر ما مشکل شود و دران وقت شیخ حسن جوری در مشهد مقدس بطاعت و عبادت و ارشاد خلایق مشغول بود ذکر شیخ خلیفه
و ارادت شیخ حسن جوری با آنجناب و ظهور شیخ حسن جوری بعد از واقعه شیخ خلیفه و فرستادن امیر ارغون ارباب القلم ادیبان ناظمان جواهر اخبار در سلک نظم بتحریر چنین کشیده اند که
در مملکت مازندران درویشی بود پاکیزه روزگار شیخ خلیفه نام در بدایت حال بطلب علم اشتغال نمودی و قرآن حفظ کرده بتجوید خواندی و علم و فراست نیک دانستی و ترک تحصیل گفته مرید
شیخ بالوی زاهد شده که از آمل سپس پرد و بعد از چندگاه ارادت او نقصان پذیرفته روی بسمنان نهاد و ملازمت شیخ رکن الدین علاءالدوله سمنانی اختیار فرمود روزی شیخ از وی پرسید
که بکدام مذهب از مذاهب و بعد مفیدی گفت ای شیخ انچه من میطلبم ازین مذهبها بالاتر است و آن پیش شیخ بود آن از جانب بزرگی بزد که بشکست و شیخ خلیفه از سمنان بسبزوار آمده لازم خواجه
غیاث الدین هستا صد المحمودی شد و مفهوم او از خواجه بزرگ بعمل و حصول نشد از آنجا بسبزوار آمد و در مسجد ساکن گشت و چون قرآن بآواز خوش بلند خواندی خلقی کثیر مرید و معتقد او شدند و فقها او را انکار نمودند و

ست میکردند و شیخ خلیفه ممتنع نمی شد و بسمع ایشان التفات نمی فرمود آخر الامر فقها فتوی نوشتند باین صورت که شخصی در مسجد ساکن است حدیث دنیا میگوید و چون منع میکنند ممتنع نمیشود
منزجر نمیشود و اصرار مینماید آیا چنین کس واجب القتل است یا نه اکثر ایشان نوشتند که باشد و فقها فتوی مزبور را پیش سلطان ابوسعید بهادر خان فرستادند سلطان فرمود که من
دست به خون درویشان نمی آلایم حکام خراسان بموجب شرع شریف عمل نمایند چون جواب پادشاه بفقهای سبزوار رسید از روی جد و جهد تمام بقصد شیخ خلیفه کمر بستند و میان اتباع
شیخ و فقها نزاع کلی دست داد و در آن ایام شیخ حسن در قریه جور او تحصیل علم فراغت یافته بمرتبه ارشاد فایز گشته بود یکی از تلامذه از کرامات شیخ خلیفه را بسمع مهمات اعتقاد و مرید
یاد داد و در صباحی درین فتوی را بدین سبب مردان و معتقدان یاد شدند و منازعان همچنان جلو میکردند و بنابراین وقتی شیخ خلیفه را بامدادی از ستون مسجد معلق آویخته
یافتند و خشتی چند در زیر ستون بر یکدیگر چیده دیدند چنانکه شخصی خود را بریسمان آویخته باشد و بعد ازین واقعه مریدان شیخ خلیفه دست ارادت بشیخ حسن دادند و بصدق تمام بطرف نیشاپور
رفته اهالی آن دیار را بطریق شیخ خلیفه دعوت کرد و اکثر مردم کوپایه نیشاپور قدم در دایره ارادت متابعت او نهادند و نام هر مرید شیدایی بنام او نوشته می گفت که حالا وقت اختفا است
و می فرمود که آلات حرب مهیا ساخته موقوف اشارت باشند و شیخ حسن کلمات سر بسته داشت اکثر مریدان معتقد او شدند که اگر جان هم طلبید بی زیان میدادند فقها با امیر
ارغون شاه گفتند که شیخ حسن مذهب اهل تشیع و سر خروج دارد و امیر ارغون شاه امیر محمد یاسوری را فرستاد تا تفحص احوال او نماید امیر محمد بمشهد آمد و شیخ حسن را اتباع او و مردم را بکثرت معاینه
یافت که بسبب جرأت انتعاش بیمودند و بطاعت و عبادت روزگار میگذرانید امیر محمد صورت حال بعرض امیر ارغون شاه گردانید امیر از سر آزار شیخ حسن گذشت بار دیگر حاسدان که
حق عزره علامات ایشان را اخفای کرامت کنند پیش امیر ارغون شاه عرض سعایت کرده گفتند که شیخ حسن جوری فتنه انگیز است خلق را بمذهب اهل تشیع دعوت میکند و داعیه خروج دارد و [illegible]
چندان ازین نوع حکایات بسمع امیر ارغون شاه رسانیدند که بخدمت شیخ حسن ایلچی فرستاد تا او را بقلعه یازر برد و فرستاد و چون خاطر امیر از جانب شیخ حسن جمع شد ده هزار مرد مرتب گردانیده امیر محمود
اسفراینی را که با بیست هزار مرد براهی بطرف نیشاپور نماید و امیر محمد توکل را فرمود تا با بیست و پنج هزار از راه دیگر بدان راه رود و خود براه ده سرخ در حرکت آمد و مقرر کرد
که این لشکر در روز معین بحوالی نیشاپور رسیده یکدیگر بدفع امیر مسعود سردار سربداران همت مصروف دارند و امیر مسعود در آن وقت مقیم نیشاپور بود و بیش از [illegible] هزار سوار با او نبود و منهیان خبر رسانیدند
که مردم جانی قربانی متوجه امیر مسعود اند امیر مسعود دو فرسنگی نیشاپور را لشکرگاه ساخته دو هزار پیاده از شهر بیرون آورد و در وقت صبحدم جاسوسی خبر آورد که مخالفان نزدیک رسیدند امیر مسعود وصیت کرد
که این جماعت چون نگرند چون آن لشکر بعد از [illegible] امیر محمود اسفراینی با بیست هزار مرد میدان نگیر توقف نکرده بشوکت خویش مغرور گشته که در خواستند که بگریزند امیر مسعود ایشان را امان
داده [illegible] هر کدام [illegible] بایدکه [illegible] تیر [illegible] و خود را با هزار سوار حمله آورده و پیادگان تیرباران کردند [illegible] بعضی کشته گشتند سرداران
اسب فراوان گرفته پیادگان سوار گردیدند و بهزیمت که باعث امیر جلال الدین مسعود افتاد بپیادگان او [illegible] امیر محمود توکل سپاه امیر مسعود لشکر را دل داده گفت ای پهلوانان مردانه
باشید که هر کدام [illegible] خواهید شد و [illegible] سبک عنان [illegible] گران کرده حملات متواتر کردند امیر محمود و توکل سپاه او روی بفرار نهادند و اموال فراوان بمخالفان گذاشتند و قوت
بازو یمین از جانب قهستان آواز نقاره بر آمد امیر ارغون شاه با بیست و پنج هزار سوار پیدا آمد و چون لشکریان او شنیدند که یاران ایشان طریق انهزام سپردند دست از جماعت
از کار رفته خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافته روی بفرار نهادند و اموال فراوان بمخالفان گذاشتند امیر ارغون شاه هر چند سعی نمود که سپاه ساعتی توقف کنند مفید نیفتاد
و تیر [illegible] عنان بر تافت امیر جلال الدین مسعود با غنایم فراوان و احمال [illegible] مظفر و کامیاب ببلده فاخره نیشاپور مراجعت کرد و مردم آن دیار را بلطف [illegible] امیدوار گردانید و [illegible]
ضبط شهر و مضافات نمود و عازم سبزوار گشت **ذکر خلاص شدن شیخ حسن جوری از قلعه یازر و اشتغال نمودن او باوامر و نواهی بدل جمع و فراغ خاطر** چون امیر ارغون شاه
شیخ حسن را مقید ساخته بقلعه یازر فرستاد درویشان و مریدان او متفرق شدند و در دیهات [illegible] خواجه اسد نام [illegible] بن خواجه اسد بباغ [illegible] نیت
تجسس درویشان با او ملاقات کرد و از او پرسید که از کجا می آیید و شیخ در کجاست ایشان گریان شده صورت حال باز نمودند خواجه اسد زبان بتوبیخ و سرزنش دراز کرده گفت ای
مسلمانان روا باشد که شیخ را گرفته بند کرده باشند و شما [illegible] خود آسوده فارغ نشینید و [illegible] خواجه اسد بجانب [illegible] روان شد و در اثنای طریق
امیر ارغون شاه او را طلبید [illegible] امیر او را معرفتی [illegible] از وی پرسید که [illegible] آمده گفت بعد ازین بنده را [illegible] آنست که اگر شیخ حسن [illegible] در حیات باشد [illegible]
[illegible] رخصت [illegible] امیر ارغون شاه [illegible] استفسار نمود که شیخ حسن مثل این شخص چند مرید دارد امیر محمود [illegible] شیخ گفت [illegible]
امیر ارغون شاه فرمود که هر گاه [illegible] باشد عالمی را خراب کند [illegible] امیر ارغون شاه [illegible] با خواجه اسد سخن کرده [illegible] شیخ فرستاد [illegible] قلعه [illegible] که شیخ حسن [illegible]
[illegible] محافظت [illegible] کمال صدق و حسن اخلاص خواجه اسد را نسبت بشیخ ملاحظه کردند [illegible] ایشان [illegible] کمال اتفاق نمودند و باهم گفتند که در استخلاص
او سعی [illegible] اگر آنحضرت [illegible] طریق [illegible] نکنیم [illegible] رفتند [illegible]

بخدمت شیخ رسانیدند و التماس نمودند که از حصار بدر آید شیخ حسن بعد از قیل و قال در جواب سؤال از حصار بیرون آمد و امیر ایشان متوجه سبزوار شد و بعضی گفته‌اند که امیر وجیه الدین مسعود بجهت
که مبانی دولت خود را استحکام دهد رایش بران قرار گرفت که شیخ حسن را از بند خلاص کرده پیشوا و مقتدا سازد و خود لشکرکشی کند لاجرم با سواری چند متوجه شده بطرف یازر رفت
شیخ حسن را از قلعه بیرون آورد و صورت حال باز نمود و التماس قبول آن کار فرمود و گفت اگر قبول کنی و اگر نکنی منازعان چون دست یابند مراد برآورند شیخ حسن سر رضا جنبانیده در رفاقت
امیر مسعود بسبزوار آمد تا قول واضح ست چنانچه از سیاق مکتوب شیخ حسن بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی بالجمله چون شیخ حسن جوری از قلعه بیرون خرامید درویشان مریدانش بشارت را
کورکان نفیر می‌گفتند و صدق انتظار آن روز کشیده بودند گوشها بیرون آمدند در ظل رایت شیخ حسن و امیر وجیه الدین سربدار خلقی کثیر مجتمع گشتند و هر روز در ریاست و بأس ایشان و تمکن می‌افزود
و مساحت مملکت ساعت بساعت بسطت میگرفت و شیخ حسن و امیر مسعود مردم خود را باجتماع آلات ترغیب و تحریض میکردند و بعضی از ارباب اخبار گفته‌اند که اوان آن که تغلب و تسلط سربداران بنهایت
رسید امیر ارغون شاه بملازمت طغاتیمورخان بعراق رفته بود و امیر محمد بیگ ولد بیسور بضبط بعضی از ولایات خراسان قیام و اقدام می‌نمودند و مردم ارغون شاه ابراهیم دولت سربداران بیتیس
امیر محمد بیگ جمع آمدند و خدمتش نامه بشیخ حسن جوری ارسال نمود بمضمون آنکه امیر مسعود را که مرد سپاهی ست اگر داعیه حکومت و سرداری او را باشد و رعیت پرور انبعثی و شیخ که مرد گوشه نشین است سیادت
طلب است هیچ نسبتی ندارد و آنجناب نمی‌اندیشد که صورت تغلبه بکجا منجر خواهد شد و فردای قیامت از جواب خونهای ناحق که ریخته شود که بیرون خواهد آمد باری این حرکت از اهل ارشاد و هدایت
و بغایت مستبدع و مستغرب است شیخ حسن چون بر مضمون مکتوب امیر محمد بیگ مطلع شد صحیفه مشتمل بر حالات خود نوشته پیش امیر بیگ فرستاد و چون آن مکتوب بسیاق تاریخ نسبت تمام
داشت بی تغییر لفظی درین مقام ثبت افتاد و هو هذا بعد از حمد و ثنای آفریدگار و درود بر نبی هاشمی و آل و اصحاب و عترت اطهار او بحضرت امیر اعظم ظلت اعاظم الامراء برفی العز والمملکه والملک الاعظم
امیر محمد بیگ وفقه الله لما یحب و یرضی الیه متابعة الرشد والتقوی داعی مخلص حسن جوری دعوات باخلاص نوع میگوید و انه علی ما یشاء قدیر اینه عایانم دهم ذی الحجه از مقام نیشاپور بمحرر گشت
از حال خیر و جواب صحیفه نیشاپور بنابر روی افتخار بلکه بطریق تشکر از حضرت آفریدگار عز شانه که این ضعیف از عهد صبی تا عنفوان شباب همیشه مرید و معتقد اهل خیر بود و دوستدار ائمه علماء دین و تابع
ارباب صلاح و تقوی و طالب نجات راه آخرت بوده بدین هوس مدت هفت هشت سال بمدارس تردد نموده بتعلم و قیل و قال مشغول شده و سخن ائمه و طوائف استماع نموده تا عاقبت بسرا
بخدمت شیخ بزرگوار صاحب الاسرار والافتخار سر الله فی الارضین شیخ خلیفه قدس سره و رضی عنه رسید بعضی از سخنان او شنید و بتدریج معلوم کرد که آن بزرگوار مرشد راه حق است و از
سر صدق و ارادت و صفای نیت بدو تمسک نموده بهمین سبب مبارکش انچه مقصد و مقصود این ضعیف بود رسید و الحمد لله علی ذلک بعد از آنکه آن بزرگوار در سبزوار بسنت الله قرار
بدرجه شهادت رسید این ضعیف در همان شب بطرف نیشاپور سفر کرد و بیست و سوم ربیع الاول سنه ست و ثلاثین و سبعمائه بآنجا رسیده دو ماه کم روز در نیشاپور بگوشه منزوی بود
چون بعضی مردم بر احوال ضعیف وقوف یافتند و آغاز تردد نهادند از انجا بمشهد مقدس رضوی سفر کرد و از انجا بابیورد و خوشان و پنج ماه دیگر از مقامی بمقامی میگریخت
با هیچ آفریده در نمی‌آمیخت مع هذا در هر جا که یکهفته می‌بود مردم تردد و ناجایز می‌کردند و بجهت ازدحام میسر نشد تا در اول شوال این سال سفر عراق اختیار کرده یکسال و نیم در آن
سفر ماند و از انجا بهر جا که مقام کرد همچنین تشاویش پیدا می‌شد و جمعی از خراسان بعقب آمدند و باز بخراسان مراجعت نمود و قریب دو ماه دیگر در طرف خراسان بود و در دو سه ولایت بجهت ازدحام
خواص و عام هیچ جای ساکن نتوانست شد و در محرم سنه تسع و ثلاثین و سبعمائه عزیمت ترکستان نمود و مدتی در طرف بلخ و ترمذ بود و بسبب این جمعیت بطرف هرات معاودت افتاد و از انجا بجوانب
قهستان و هر چند روز در موضعی دیگر می‌بود و از انجا عزیمت کرمان کرده تا راه در بند بود و ضعف بر مزاج غالب آمد دیگر بار بطرف مشهد مقدس رفت و از انجا بولایت نیشاپور و قرب دو ماه در
بر غار ابراهیم ادهم بود دران کهسار هر چند روز در گوشه دیگر می‌بود و درین مدت خلق بسیار روی بطرف این ضعیف آوردند و اکثر بطلب خلاص و نجات راه آخرت می‌آمدند و از همه طائفه مردم پیش این ضعیف
می‌رسیدند تا بجائی ادا کرد که بعضی از مشائخ و متفقهه نیشاپور و اصحاب اغراض حیلها انگیخته افترا کردند که این درویش مریدان و دشمن اهل علم‌اند و منکر قوانین شریعت و تارک آداب شرع بحکم
را در وهم انداختند و بر قصد این ضعیف اتفاق کردند مگر آن بود که امیر محمد سابق روزی پیش این ضعیف رسیده و سؤالی کرده جوابها شنیده و بر بعضی احوال وقوف یافته مانع ایشان شده بدان
سبب بود که این ضعیف از قهستان عزیمت عراق کرد بدو تجرد و افتاده و راه بیابان در بند مخوف بود و طائفه انبوه با این ضعیف بودند راه بیابان میسر نشد بار دیگر بمشهد مقدس رفت چند روز تمام
کرد و دیگر بار مشائخ و متفقهه بقصد و سعی خواستند و بجانب حکام نامها روان کردند و بعضی در وهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملک گرفت و تیغ و مریدانش بسیار شدند و ساز و سلاح راست
کرده و گفته‌اند که اظهار مذهب رفض خواهد کرد والقصه امیر بزرگ ارغونشاه هدی الله شانه الله الحی بمشهد مقدس آمد و حکم آورد و بگرفتن و بردن این ضعیف آن ایلچی مردی عاقل بود این ضعیف را دید و احتیاط
کرد و او را معلوم شد که سخن آن جماعت دروغ و بهتان است انهی باز نمود و از انجا حکم فرستادند و او را باز خواندند و این ضعیف را عذرخواهی نمودند و قریب دو ماه درین گفتگوی شد و اصحاب قصد
غرض هیچ نوع قرار و آرام نگرفتند تا بجائی رسید که این ضعیف و جمعی بنده از درویشان بر عزیمت حجاز براه قهستان توجه کردند و دران وقت امیر بزرگ در نیشاپور بود و از عزیمت من و
درویشان خبردار شد بعد از خواهی و دلداری مانع سفر شد و عاقبت بسبب این فقیر آمدند و نواب خدمتش بتیغه غماز کردند و این ضعیف را بجایی بردن گرفتند و بطرف یازر فرستادند و قرب شصت هشتاد

سر را بشکستند و بولایت طوس برده بسپردند و ازان بود که اصحاب سبزوار بنیشابور رفتند و ازانجا بولایت باورد آمدند و چون بانجا رسید این ضعیف استفسار نمود که سبب آمدن
شما بدین شورش چیست گفتند که چون ما را معلوم شد که حضرت شما را گرفته اند خواستیم که آمده این ضعیف را بایشان معلوم کرد که شما را طمع آن است که من عالم شما آیم و محل تا بر دست
گیرم گفتند نعوذ بالله که اعتقاد ما چنین باشد پرسیدم که اکثر شما را ثابت است که با طریقه درویشان [illegible] دیدید مرا که گوشه نشینی اختیار کرده گفتند که ظالمان نگذارند که ایمن بنشینیم و سبب
شود پرسیدم که فایده آمدن شما و چندین زحمت چه بود همه جماعت خاموش شدند بعد ازان گفتند که طمع ما آن است که تا بخراسان مراجعت کنید و هر جا که میسر شود بعبادت مشغول شوید
استمداد [illegible] این ضعیف عزیمت خراسان نداشت فاما طائفه درویشان مصاحب ایشان بودند دانستم که دست از من برنخواهند داشت بدین طرف
مراجعت شد و اکنون مقصود ازین تصدیعات آن است تا رای [illegible] ایشان را معلوم گردد که احوال این ضعیف بر چه نسق گذشته است تا بامروز رسیده مدت دو ماه بود که این فقیر بسبزوار مقام داشت
اهل خراسان پیش این ضعیف آمدند و اظهار نمودند که خرابی و پریشانی و قتل و غارت که در ولایت ایشان بمرتبه رسیده که دفع آن میباید خواست که ظلم مرتفع گردد و این فتنه فرو نشیند که خانمان و
اهل و عیال و خون و مال جمله مسلمانان بمعرض تلف و رسوائی خواهد افتاد و این ضعیف در جواب آن جماعت چنان گفت که هرگز پیشوائی و مقتدائی نکرده ام و نخواهم کرد با پیشوایان دین میباید گفت
تا اگر ایشان سعی در دفع این فتنه بر خیزند و نوعی قرار گیرد که صلاح مسلمانان و مسلمانی دران باشد یا مرد درین کار یکی باشیم از جمله مسلمانان اکنون امیر وجیه الدین مسعود و اتباع ایشان میگویند که هر چه
سبب مسلمانی و اسلام است بدان قیام خواهیم نمود و از هر آفریده که سخن حق ما را بگوید قبول خواهیم کرد و در بند صلاح مسلمانانیم و تمام ائمه و مشایخ و پیشوایان ملت میگویند که [illegible] اتفاق
کرده اند که دفع این ظلم و طلب صلاح حال مسلمانان بر همه واجب و لازم است چه معلوم است که درین نزدیکی چه مقدار مردم بقتل آمد و مقتضی نص قرآن مجید کلام قدیم که وان طائفتان من المؤمنین
اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله این فقیر بر سبیل اتفاق با سایر مسلمانان در مصاحبت ائمه و مشایخ کرام و سادات عظام و پیشوایان بحق با تمامی امیر وجیه الدین
مسعود و [illegible] قوم تا بدین مقام آمد و مکتوبی بحضرت امیر بزرگوار ارغون شاه مشتمل بر همین معنی که [illegible] ارسال کرده اگر چنانچه سخن این ضعیف التفات نمایند درست ازین فتنه و خون
ریختن باز دارند و بصلح راضی شوند که بر وجهی قرار گیرد که همه مسلمانان بعد الیوم [illegible] خود ایمن ساکن [illegible] و اگر از آن حضرت خطاب بر وجهی یکی باشد لاجرم [illegible] توقع
است که تمامت خلایق [illegible] صورت حال [illegible] که بازنموده شد باقی شک نیست که امیر زاده را در غایت کیاست و فراست نشان میدهند و هرگز این ضعیف
یا مردمی [illegible] آفریده مشغول نبوده است و نخواهد بود و اکنون باتفاق پیشوایان دین و سایر مسلمانان بقولی که هر یک بر همه مسلمانان صلح باشد یکی خواهد بود و یقین که ایشان نیز بعمل [illegible] تعریف
خود رجوع فرمایند و هر نوع که دانند که بر قانون شریعت و عقل بصلاح اولی است آن را پیش گیرند زیاده تصدیع [illegible] والسلام علی من اتبع الهدی حکی
اصحاب الاخبار گفته اند که چون شیخ حسن جوری و امیر وجیه الدین مسعود بنیشاپور و سبزوار تسلط یافتند ملازمان امیر ارغون شاه گریزان شدند امرا طغاتیمور خان باشارت ایلچی پیش امیر مسعود
و شیخ حسن جوری [illegible] فرستاده پیغام دادند که پیش ازین پادشاهی [illegible] که شما تابع [illegible] والمنه که اکنون طغاتیمور خان بر سریر [illegible] اکنون شما
اطاعت و انقیاد او بر خود واجب و لازم شناسید شیخ فرمود که پادشاه و ما را اطاعت خدای عز و علا میباید کرد و مقتضی قرآن مجید عمل میباید نمود و هر که خلاف این معنی کند عاصی است
و بر دیگران واجب باشد که بدفع او قیام نمایند اگر پادشاه بفرموده خدا و رسول زندگانی فرماید ما همه متابعت کنیم والا شمشیر در میان خواهد بود و چون ایلچی بازگشته صورت حال شیخ معروض
گردانید طغاتیمور خان گفت که ایشان سر یاغی گری [illegible] چند هزار مرد جمع آورده بعزم رزم سرداران روان شدند و شیخ حسن و امیر مسعود نیز با سه هزار [illegible] که هر یک خود را رستم دستان
و سام نریمان [illegible] سبزوار روان شدند و در کنار آب [illegible] لشکرگاه ساختند ایلچی پیش پادشاه فرستادند که اگر شما بفرمان یزدان [illegible] خون [illegible] از میان برخیزد و هر که
سرکشی کرده بعمل خود گرفتار آید طغاتیمور خان [illegible] ایشان [illegible] تا مارا [illegible] گردانیم [illegible]
جنگی عظیم کردند و برادر پادشاه امیر شیخ علی کاوان دران معرکه بقتل رسید و شکست بر پادشاه افتاد خلقی بسیار غرقه فنا گشتند و مردم پادشاه متفرق شدند و امیر ارغون شاه و امیر عبدالله مولای
و سایر امرا باطراف رفتند و امیر مولای بعد از چند روز در قهستان وفات یافت پسر بزرگ امیر محمد [illegible] شیخ حسن آمده [illegible] طغاتیمور خان [illegible]
چون برادر پادشاه علی کاوان از عراق منهزم بمازندران آمد چنانچه سبق ذکر یافت خواست که [illegible] باشد لاجرم بجانب شیخ حسن و امیر وجیه الدین مسعود لشکر کشید
و در معرکه سرداران کار او بفیصل انجامید [illegible] از قتل امیر شیخ علی کاوان امیر مسعود و شیخ حسن [illegible] تسخیر هرات [illegible] سپاه بجانب ملک معزالدین حسین کشیدند و دران [illegible]
که ایشان را [illegible] بود شیخ حسن باشارت امیر مسعود بتیغ یکی از سرداران [illegible] شهادت یافت و امیر مسعود منهزم مراجعت نمود و این حکایت بتفصیل در مجلد رابع در ذکر ملوک غور گذشت ذکر نهایت کار
امیر وجیه الدین مسعود سربدار و جلوس محمد ایتمور بجای او امیر مسعود از معرکه ملک معزالدین حسین انهزام یافته بسبزوار آمد و لشکری فراهم آورده عازم رستمدار شد چون بجنگل در آمد مردم
رستمدار سر راه بر وی گرفتند [illegible] بسیار از طبقه سرداران [illegible] امیر مسعود را دستگیر کردند حاکم رستمدار [illegible] خواست [illegible] خواجه علاء الدین محمد [illegible]

سعی نمود و بقولی قتلش را بقتل آوردند و بعضی گفته اند که مدت حکومت و هفت سال بود و شجاعت و سخاوت با هم جمع داشت و محمد آیتمور را به نیابت خود در ولایت گذاشته بود و چون خبر
قتل امیر مسعود باو رسید در خزینه بگشاد و سربداران را عطایا داد و بعضی استخلاص کرد که از تصرفات ایشان بیرون رفته بود بسعی و اهتمام او در تصرف آمد و محمد آیتمور را در حکومت رونقی تمام پیدا
شد و اندک فرصتی خواجه شمس الدین علی که مردی بزرگزاده و اصیل بود و در زمان حکومت امیر مسعود اکابر سربداریه اعزاز و احترام کما یجب و ینبغی بجای می آوردند و پیوسته
سخن از فقر و درویشی گفتی و تعظیم درویشان نمودی در میان آن جماعت شیخی و دائم بر زبان می آورد که کار حکومت ما بعد از اراده حق سبحانه و تعالی بیمن همت حضرت شیخ حسن و درویشان
تمشیت پذیرفت و جانب ایشان را برعایت سربداران مرجح داشت این طبقه را بر آن جماعت می غالب دید و طائفه از اعیان ملک را با خود متفق ساخته به مجلس محمد آیتمور در آمد و بنیاد عتاب کرد و
گفت که عجب حالتی است که درویشان را پیش تو هیچ قدر و قیمتی نمانده و اراذل و اوباش را بر ایشان تقدیم می نمائی با وجود آنکه مهم تو بتقویت ایشان [illegible] اخلاق متمشی شده حالا
از خود تجاوز نموده و این کار بر زبان آوردی و دشمنی درویشان ظاهر گردانیدی و باعث بر این مخالفت قیل و قال آن بود که خدمت شمس الدین [illegible] حکومت داشت و از کمال
آن باقصی الغایه میکوشید القصه جمعی که در مجلس بودند در باطن با خواجه شمس الدین علی اتفاق داشتند با محمد آیتمور گفتند که ما نیز همین میگوئیم که خواجه شمس الدین علی می فرماید اکنون از مسند خلافت
برخیز که تو بنده زاده و شما را امارت تمام است که تو سردار باشی محمد آیتمور را چون معلوم شد که معزول [illegible] خواجه با او بر خلاف [illegible] در جواب گفت که من باتفاق شما این کار در پیش گرفتم و ولایتی که
اهل آنجا سرکشی میکردند مسخر ساختم و قلاع منضبط ساختم و هیچ درویشی را نرنجانیدم حالا آنچه مصلحت شماست چنین کنید ایشان گفتند برخیز و درین خانه درآی که ما حکومت تو نمی خواهیم
محمد آیتمور برخاست و بان حجره در رفت و چون سلاحی در آن زمان نداشت از روی اضطرار در آن رفت و ایشان در خانه بستند و خواجه شمس الدین علی را گفتند که بعد ازین تو اولی ترین [illegible] شیخ حسن تدبیر مهمات
سرانجام [illegible] درین باب فکری بصواب باید کرد خواجه شمس الدین علی فرمود که کلو اسفندیار سردار است که با درویشان [illegible] باید که بمددگاری [illegible] حکومت را رونق [illegible] بقرار
باز آورد یاران گفتند که این کار نیابت بر بالای شما دوخته خواجه گفت که من درویشی و گوشه نشینی خود را بعالم نمیدهم لیکن تقویت درویشان بر من واجب است ایشان گفتند هر چه مصلحت باشد
بتقدیم باید رسانید خواجه شمس الدین علی فرمود که نخست محمد آیتمور را باید کشت چه اگر او خلاص شود هیچ یک را زنده نگذارد و بصوابدید خواجه شمس الدین علی سربداران محمد آیتمور را کشته کلو اسفندیار
را بر خود حاکم ساختند و مدت حکومت محمد آیتمور دو سال و یکماه بود **ذکر حکومت کلو اسفندیار سربدار** کلو اصل نداشت و نه تدبیر راه تکبر و تجبر پیش گرفته بجای نگاه سیاست
از روی عناد [illegible] سربداران از او ملول شدند و متفرق گشته با خواجه شمس الدین علی گفتند که ما درین اجتهاد خطا کردیم که زمام اختیار بدست کلو نهادیم و چون دانستند که [illegible]
کلو بموافق مزاج خواجه است پیش کلو رفتند و با او خطاب و عتاب آغاز نهاده گفتند که حرمت ما پیشتر نزد شیخ حسن و امیر مسعود بیشتر از تو بود و از جهت آن بر خود حاکم ساختیم که قدر ما
بشناسی و ترویج [illegible] سعی نمائی اکنون درویشان را خوار و سرداران را بی مقدار گردانیده اراذل و اوباش را بر ما مرجح داشتی و عادت و رسوم خلایق را با ایشان نرسانیدی
و از پیشوائی تو بیزاریم کلو گفت در آن روز که قصد محمد آیتمور کردید من دانستم که شما را مروت و وفاداری نیست چه با آنکه مدت [illegible] در میان شما بود و امیر مسعود او را حرمت تمام میداشت
حالا من ترک ریاست شما دادم هر کرا خواهید بر مسند حکومت بنشانید و سرداران با کلو در مقام مخاصمت آمدند و زبان بدشنام او گشادند کلو خواست که از خانه بیرون رود
محمد حبشی شمشیری بر وی راند و فخر الدین عصار شهری چاقی بر [illegible] زد و کلو اسفندیار [illegible] بمنزل عدم کشید و این خبر بخواجه شمس الدین علی رسید بنابر مصلحت وقت ایشان را ملامت
کرده گفت چون این قضیه نامناسب از شما واقع شد فکر شما در باب حکومت چیست سرداران جواب دادند که تعیین حاکم مفوض برای [illegible] خواجه فرمود که برادرزاده امیر لطف الله
پسر امیر مسعود است [illegible] درویشان او را طلب داشته خواستند که بر مسند حکومت بنشانند باز خواجه شمس الدین علی گفت لطف الله درین حالت [illegible] است و از عهده این شغل
خطیر بیرون نتواند آمد و مردم دور و نزدیک بچشم استخفاف در وی خواهند نگریست مناسب آنکه عم او شمس الدین سردار باشد **ذکر حکومت امیر شمس الدین سربدار** امیر [illegible] براحت و تنعم
و لهو و لعب روزگار گذرانیدی و چندان پروای ملک و لشکر کشی نداشت و [illegible] عظیم بر طبیعت غالب داشت در آن اوان طغاتیمور خان از [illegible] شنید که سربداران را رونقی در حکومت
نمانده بنا بر این فرمان داد که لشکرها جمع شوند تا متوجه خراسان شود و سربداران ازین معنی آگاه شده اتفاق نمودند [illegible] امیر شمس الدین مستولی شده عاجز و متحیر گشتند
با خواجه شمس الدین علی گفتند اگر امیر شمس الدین سپاه را سر کرده به مازندران رود [illegible] تمام و نقصانی فاحش بحال ما راه یابد بغیر از شما هیچ کس سزاوار حکومت نیست خواجه شمس الدین علی
سر رضا جنبانید و امیر شمس الدین بطلب حفظ نفس امر حکومت را باو گذاشت مدت ایالت امیر شمس الدین هفت ماه بود **ذکر حکومت خواجه شمس الدین علی سربدار** اگر چند صاحب
تاریخ سربداران از وی بعلی شمس الدین تعبیر کرده اما چون در جمیع نسخ و دیگر کتب بخواجه شمس الدین علی معتبر گشته این کمینه متابعت جمهور مورخان نموده میگوید که خواجه شمس الدین علی
مردی با کیاست و فراست و شجاعت و سیاست بود در تمشیت مهمات مملکت عدیل و نظیر نداشت و در کفایت بمرتبه بود [illegible] چون طغاتیمور خان شنید که حکومت سربداریه
باو متعلق شد فسخ عزیمت خراسان نمود و خواجه شمس الدین علی هر گز دانست که ماده فتنه و فساد را از ساحت مملکت خویش دور گرداند و ضبط او بجائی رسید که در زمان دولت خود [illegible]

اهانت و ازمهابت او جمعی کثیر را از آن بیوکرام ملک و غیرایشان سرتیزان را به سر خر سوار کردند که تراتر دعاء می بریم تا لب حق می کرد گناهکار را در میان شهر ارسبس
بسیاخیمی وشما را ملک و قصر در رایت طواف کرده می واحوال معلوم بر وی و در سر ولایت سمیان برافت که تیر امر که حادث شده آن کلی و سری السمع و مسلیمان را تفتیش سردار را
سلطان آن سیکنند که بار نسل حجاج بن یوسف ثقفی است سربداران تمام امر بر ساده ولایت را سمور گرداند و مراد اها ولایت کرد و امیر ارغون شاه و آمده و ملک معزالدین حسین در
هرات بارادت لشکر بود و مدد ازان ادانان کوتوال قلعه طوس میر علی رمضان در هرات بعد از امیر والامیر ارغون شاه و ارغون شاه و ارعوان آنجا بود و خواجه شمس الدین علی لشکر آن جانب کشیده قلعه
را در سر یک آن شد که فتح روی نماید ما کاد حیدر که ملک معزالدین حسین در آخر سال ورود خواجه شمس الدین علی ترک محاصره گفته چند مرحله بجانب ملک معزالدین حسین را که
لشکر از هرام دست بیرون قبض ملک کرامات هرات رسید خواجه شمس الدین علی به ملکت خود بازگشت و چون خواجه بسبزوار رسید متمتع ازگشت که درویش هندو می خستند که بقتل و
حاکم و اشاعت بود و تیره عصیان منور خواجه شمس الدین علی متوجه اصفهان شده تا آنکه رسید و در مدت یک هفته قلعه و شهر را گرفت و ششماه در ثمران و خواجگان آن دیار را بقتل
آورد و تزاحمت ورود بسبزوار کرد و سید در انجا آورده و ملک ماحسن داد و ارادت می بود سوم حیدر قصاب که تحا تعلق بادار بس باشد بعد ضامسلیمی بر روی باقی بعد خواجه شمس قصاب را
کرد و حزینه داشت ستمد و آزرده می معامله پیر کس بیس حیدر باقی مانده معطلان بهمان تشدد می نمود حیدر حیکر را اضطرار حویش عرض خواجه ساینده گفت دیگر مرا هیچ نمانده و محل
ترحم است خواجه شمس الدین ایرای مجلس حیدر مرو بود گسترده حوروجه بیرات مثال داران محروجه دیوان تسلیم نمای حیدر قصاب گریست گفت حدمت کم مرا ای آن بیار از آن خود گفت
ز یاد کی که زن ایعال و سلام آخرکار می ارد پس بیاید عبارت نمائید الا ایک رحم ها که سازید جامه عقوبت کشم بنشوم آن شخص گفت درین ایام خواجه یحیی کرابی شور شکلی
حیدر قصاب در را خواجه یحیی رسید عهد است امری آن حیدر اظهار لطیفه از من باز بیاد گرفت خواجه یحیی جوابست که راست راست که حیدر چه می گوید و عزمی و حبیبت گفت فرما که تا من
این بجا نیم گرایست که بیبی نمو سد و حیدر تا رسام با لا سه قادم فت گفت ای امحا که مرگ جهت شام امروز این نصیحت رسوائی بیرون و حمل آستین بیرون آورد و بیست خواجه تا که آن شیخ
سر کرده حسن ایستاد راست که حیدر در زحمی زند خواجه یحیی مسلر شاه سالم برکشیده گفت ای پهلوان حسن دست نگاه دار حسن گفت ای برادر داشتم کرامرا صورت شاه واقع شده بود مدت حکومت
خواجه شمس الدین علی چهار سال و نه ماه و روایتی دیگر بر سر سید و حسن سپاه روحی بود بکی از فصلا بعد از ان آن حال بیت خیر خواهی هست ای وه برحیدر که از آن در گاه که می کرده
پس تیر ترکش گذاری. ذکر حکومت خواجه یحیی کرابی چون خواجه شمس الدین علی بر دار آن بالاتفاق در حدیث و امری به خواجه یحیی پهلوان صورت معنی بود و جهت جنات الدمغ
شجاعت و شفقت سعادت در آن خدمت کرده مجلس او در محس بیهوده گوید اهل صلاح و تقوی در زمان اعمال او کاری می کردند و ترتیب تقویت علما کردی و درویشان را رعایت نمودی و
سه کس از سوم کامل مایدی لوکرات ملازمان و محمود نمود ترک شد و بود مردان کرم او بیوسته غنی و فقیر می نشستند و با کرامات با علما صحبت مدد داشت و عاقبت
نزد باطن از ره مس بود و در سلطان تغان تیمور خان ز ملکت ماوراء النهر به خراسان آمد هر سال خواجه کار خواجه یحیی استقامت گرفت متوجه آنجا شد مخلص و رعایا خراسان صلح واقع شد
پس آمد مثال ساده نما شد مدتی او با طغان خان بود و بسر برد و طغا تیمور خان بیت و محمد حسن در آخر روز سوم حافظ شغانی و محمد حسن دامغانی از سربداران گفتند که پیمان تو خلف پیمان کرده و ایمان
رعایا سازد و را با آن کشتن امی توانیم کرد و ساوه را لا به کسیم با دشاه به ما رسیده بود که چون از طوس و لاغ شود سربداران را نگر خواجه یحیی گفت که هر گاه که من دست بر چیزم شما
همه کمر بربندید و دست که سخنان حافظ شغانی و نوقی سردار ساده نموده طعامی رعایان بالا کشید و لشکریان نگر کشتند و پسران پادشاه و امرا هر یک بطرفی رفتند و اموال فراوان بدست
سربداران افتاد و دیگر سربداران مشغول گشته و آن ایام بر زراعت سربداران و بار آمد و از غایت عدل و داد و لیاقت و مهابت نا دانی و محور ی رسیده که داران که چیار صد
پیش ها اگر بلوه ساده کار مسحا ست ساده که ترتیب و بیرگ حیدر و مدد و منام مسی و مدد آمد و مدد و در رابی که خواجه یحیی در طبی سرای در آمده برادر زن او عزالدین پسر شیخ
بود و آنچه می از سر برید و خواجه یحیی را از آن زادران گرمی گرفت قاتل مقتول را تیر امتداد خواجه قاتل خود را ضمن را ده هر دو در آن لحظه بر جای سر ساده در زمان قتل خواجه یحیی حیدر
قصاب در سلطان میدان سبزوار بود و چون این حادثه اطلاع یافت روی به سبزوار نهاد چون که در کشتن خواجه سعی نموده بود مدتی مشعول شد و معلوم شعاع رفتند و متامرد و روز آتش آنجا
و با مهمه نا د با سر حدید. ذکر حکومت خواجه ظهیرالدین کرابی سربداری مولانا کمال الدین علی عبدالرزاق در مطلع سعدین گفته که خواجه ظهیرالدین خواهرزاده خواجه یحیی است لما حیث
که سربداران او را برادرزاده خواجه شمرده و علی ای تقدیر چون حیدر قصاب از شهادت خواجه یحیی بگذشت خواجه ظهیرالدین کرابی به اتفاق پهلوان حیدر قصاب بر سریر حکومت نشست
با امر دی حلیم و آرام بود سپهسالاری و ضبط مهم مشعول می بود و حیدر مهم ملکت بیرداخت حیدر خواست که لشکر با مقارن کشد و خواجه ظهیرالدین را که تا به امیر لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود بود
وی بر ایشان حامیر به کوشای بسر از خواجه ظهیرالدین ازین کار دراعت داشت پس حیدر قصاب او گفت که حالا پراق لشکر باید گرفت تو امروز بعد مشعول هستی حیدر را مدبری حیدر که سیاست
ساکا ریسی تخایش با آن کار معاف داشته خود تصدی مهم بایست گفت بعضی گفته اند مدت حکومت خواجه ظهیر چهل روز بود. ذکر حکومت حیدر قصاب سربداری چون پهلوان

حیدر رعا کم شد آوازه انداخت که میرزا امیر ولی به استرآباد می رود و بعد از آنکه یک منزل قطع کرد عنان عزیمت بجانب اسفراین منعطف گردانید و خواجه نصرالله با امیر لطف الله بن امیر مسعود در قلعه متحصن گشت و پهلوان حیدر بمحاصرهٔ ایشان مشغول شد و درین اثنا پهلوان حسن دامغانی با غلام خود قتلق بوقا گفت که چون من بطریق رسالت پیش حیدر قصاب بگیرم تو زخمی بروی زن و قتلق بوقا در وقت مقرر کار حیدر را بفیصل رسانید و زمرهٔ گفته اند که مدت حکومت حیدر چهار ماه بود و واقعه او در ربیع الآخر سنه احدی و ثمانین و سبعمائه روی نمود **ذکر حکومت امیر لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود سربدار** چون حیدر قصاب کشته شد خواجه نصرالله میرزا را از قلعهٔ اسفراین بیرون آورده پهلوان حسن دامغانی میرزا را که در روش و نقل خود بزرگ کرده بود بحکومت بنشاندند و میرزا لطف الله کمابیش بدان امر قیام نمود و در سبزوار دو کشتی گیر بودند میرزا مربی یکی بود و پهلوان حسن مایل آن دیگر و بدین سبب وحشتی تمام میان ایشان پدید آمد و پهلوان حسن میرزا را گرفته بقلعه دستجردان فرستاد و در همانجا بموجب فرموده مقتول گشت مدت حکومت میرزا یکسال و سه ماه بود **ذکر حکومت پهلوان حسن دامغانی سربداری** در شهور سنه اثنی و ثمانین و سبعمائه پهلوان حسن دامغانی بر مسند حکومت تمکن یافت و در زمان دولت او مدتی درویش عزیز از درویشان شیخ حسن جوری که سر فتنه داشت و او نیز یکی از حکام سربدار بعراق رفته بود باز آمد و در مشهد مقدس بطاعت و عبادت مشغول گشته خلقی کثیر بروی جمع آمدند و ناگاه بمعاضدت ایشان خروج کرده قلعه طوس را بگرفت و پهلوان حسن دامغانی بعد از شش ماه متوجه طوس گشته درویش عزیز را محاصره نمود و آخر قلعه را گرفته درویش عزیز را ملامت کرده و چند خروار ابریشم باو داده گفت که در خراسان مباش درویش عزیز بجانب عراق توجه نمود و در ایام او طایفهٔ از بازرگانان رخوت و اقمشه نیز در خراسان می آوردند و چون بقلعهٔ دستجردان رسیدند کوتوال قلعه مجموع اموال ایشان را بستم ستانده و تجار پیش پهلوان حسن آمده استغاثه کردند چند تن از سرهنگان را سوار بدر قلعه رفته کوتوال قلعه را کشته مجموع آن اموال را بی نقصان ببازرگانان تسلیم نموده نگذاشت که موازی فلسی را کسی متصرف شود و بعد از آن پهلوان حسن آنچنان سوار به جنگ امیر ولی باسترآباد رفته منهزم باز آمد و از اطراف و جوانب مملکت مردم مخالفت پهلوان اظهار کردند و از آن جمله یکی خواجه علی مؤید بود و بیان این سخن آنست که خواجه علی مؤید در دامغان امیر نصرالله را که پهلوان حسن دختر او را می خواست بمعاونت جمعی گرفته محبوس گردانیده و چون شبی پیش او آمد باو گفت که من ترا پنج خروار ابریشم می دهم بشرطی که ازین ولایت بیرون روی و اگر در رفتن اهمال واقع خواهد گشت کشته خواهی شد و امیر نصرالله از بیم جان در یک شبان روز سی فرسنگ راه قطع کرده بطرف عراق رفت خواجه علی محمد رضا نامی را گفت که ترا باصفهان باید رفت و درویش عزیز را آورد و محمد گفت میروم مشروط بآنکه چون ترا منصب سلطنت میسر گردد وزارت بمن دهی خواجه علی این معنی از وی قبول کرده محمد رضا باصفهان رفت و درویش عزیز را با خود آورده خواجه علی مؤید درویش عزیز را احترام تمام نموده بدرگاه خواجه علی از هر جانب پدید آمد و در آن اوان قلعه شقان جمعی به کلی [illegible] اعیان پهلوان حسن مبادرت نمودند و پهلوان حسن دفع ایشان را هم از معاملهٔ دامغان دل نسته متوجه ایشان شد و جاسوسان خواجه علی مؤید را ازین معنی خبر دادند و خواجه درویش با هزار کس بروی به سبزوار نهادند شب منزل قطع میکردند و روز مختفی میشدند تا گاه بمقصد رسیدند خود را در شهر افگندند و مردم پهلوان و سبزواریان تصور کردند که ایشان پهلوان حسن و لشکریان او بند که بازگشته اند و چون دانستند که حال چون است تن بقضا نهادند خواجه یونس سمنانی که وزیر بود دیگر بخت او را بیدار کرده پیش خواجه علی آوردند و قلعهٔ آن بزخم چاق بقصاص میر لطف الله کشته شد و چون خبر گرفتن سبزوار بحسن دامغانی رسید از شقان مراجعت نمود و بنا بر آنکه اهل و عیال لشکر او در سبزوار بودند فکر مخالفت نه کرده پهلوان چون دانست که اختیار از دست رفت گفت ما نیز در زمرهٔ ملازمان منتظم گردیم و چون با او نیکوئی کرده ام آن جناب نیز رعایت من خواهد نمود اما خواجه علی مؤید سرداران سپاه او مکتوب نوشت که نخست حسن را بکشید آنگاه پیش من بیائید ایشان جهت مخالفت حسن فرزند نتوانستند که مخالفت کنند پهلوان حسن را از اسب فرود آوردند و فخرالدین جوینی سرش را از بدن جدا کرده سرداران سر او را بسبزوار بردند و درویش عزیز اظهار ملال نموده با خواجه علی مؤید خطاب فرمود که بی مشورت من چرا او را کشتی که او در ذمهٔ من حقوق بسیار داشت خواجه علی عذر خواهی او نموده گفت کار حکومت و مملکت گیری آزرم بر نتابد زمان حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بود **ذکر حکومت خواجه علی مؤید باتفاق درویش عزیز** چون حکومت بر خواجه و درویش قرار گرفت و نه ماه برین قضیه بگذشت درویش با خواجه علی مؤید گفت که از ملک حسین [illegible] میخواهم که انتقام کشم خواجه علی گفت که سمعا وطاعة و باین عزیمت لشکری مرتب ساخته درویش عزیز به نیشاپور آمده و خواجه علی گفت که تو سپاه از عقب من فرست تا در آنجا جمع شوند و چون درویش عزیز در نیشاپور مسکن کرد خواجه علی تغییر عقیده کرده مکتوبات باعیان لشکر فرستاد که درویش را گذاشته باین جانب متوجه شوید و در روز عید جمیع سپاه درویش عزیز ارکان علم [illegible] نگاشته روی بسبزوار نهادند و درویش عزیز با مریدان خود که قریب چهار صد نفر بودند بار دیگر بجانب عراق متوجه گشت و چون این خبر بسمع خواجه علی رسید بنابر توهمی که از درویش داشت عیسی ترکمان و سیه شیر را با دویست مرد جنگی در عقب او فرستاد که تا او را به قتل نرسانند باز نگردند و درویشان بیچاره در بیابانی بر سر چاهی فرود آمده بودند که سپاه سربدار بایشان رسیدند و درویش عزیز را با قریب هفتاد کس بقتل آوردند و سر او را بسبزوار آورده از چهار سو بیاویختند و خواجه علی مؤید در حکومت مستقل شد و خواجه با آنکه [illegible] سنگی خوردی اما مردم خود را از آن کار

بازنمیداشت و اکثر اوقات زمان دولتش صرف مجالست علما و سادات شده و بزم آرائی استقلال مینمودند و خود شیعه مذهب بود و در تعظیم علما و سادات و مساعی لطافت کوشیدی و سادات را به علما ترجیح داشتی و هر یاد و رشب انتظار صاحب الزمان اسپ کشیدی و اسامی دوازده امام بر وجوه و نانیر ثبت نمودی و کرم او را نهایت نبود و پیوسته در زیر قبا جوشن پوشیدی چون خاطرش از مناصب دینیش فارغ شد دست بایذاء درویشان شیخ حسن جوری گشاد و فرمود تا مقبرهٔ شیخ خلیفه و شیخ حسن را خراب ساختند و مزبله اهل بازار کردند و حکم کرد تا خلایق بدان هر دو شیخ زبان بلعنت بگشادند و میان او و امرا جونی و قربانی و قتایع دست داد که ذکر آنها موجب تطویل می شود و خواجه علی بتائید ایزدی مدتی مدید از روی استبداد و استقلال بحکومت مشغول گشت چون حضرت صاحبقران گیتی ستان نوبت اول بخراسان آمد خواجه علی موید بارشاد ملهم توفیق روی بآستان فرخنده لشان آن حضرت آورد و ذکر بعضی از حالات او در مجلد سادس از عنایت آلهی فیض فضل نامتناهی پادشاهی بامول است لله الحمد و المنة که این مجلد کبیر و حوالی اتمام رسیده صورت اختتام پذیرفت بر ضمائر اولو الالباب پوشیده نماند که هیچ سبب و تمامی همت بندهٔ کمینه در دعاگوی دیرینه مصروف و مقصود بر آن است که بر خدمتی اقدام نماید که مقبول ولیعهد منیر آفتاب اشراق صاحب تائیداتی که بفضائل نفسانی و مکارم اخلاق و محاسن آداب مراسم و صفات متبرکه دل نواز انسانیت و لطائف هنر پروری سائر ملکات حسنه آراسته باشد و از سمات نقص و عیب مثل حسد و بغض و حقد و کبر و آزار خلق و امرار سلطانی و رعایای ل عباد و صالحین باقی صفات رذیله پیراسته و سعادتمندی چنان در ایام خجسته فرجام نیست مگر امیر فاضل عادل مؤید منصور کفیل مصالح جمهور عامی حوزهٔ مسلمانی مظهر آیات حقانی بیک رای نیکوخواه بیک اندیش خوار کننده ظلمه بدنهاد که افرینش مقرب حضرت سلطانی تنفیذ امور پیکر معالی آنکه باظهار کلمه حق نزد سلاطین ذوی الاقتدار جری و دلیر نظام الدولة المنیرة والدنیا و الدین امیر علی شیر بنابر آنکه ضمیر منیر آن صاحب توفیق بامثال و سوم اخبار و آثار ابنای روزگار یافت این فقیر کم بضاعت در اندک فرصتی قریب بدویست و پنجاه جزو بخط نسخ ریخته در آن باب مرتب گردانید امید بمیض فضل رب آنکه دو مجلد دیگر از مجلدات سبعه عنقریب ترتیب یابد حضرت مجیب الدعوات تا دامن آخر الزمان دست تطاول حدثان را از ذیل شرف اقبال این خداوند احسان و افضال کوتاه دارد و او را بامرار سعادت دنیوی و مثوبات اخروی در عاجل و آجل برکف اقتران سرافراز گردانا د بمنه و فضله و عونه و طوله و صلی الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین

خاتمة الطبع جلد پنجم

الحمد لله که جلد پنجم از جمله هفت جلد کتاب تاریخ روضة الصفا از ملاخاوندشاه هروی رحمة الله علیه موسوم ۱۹۰۶ ء مطابق ذیقعده ۱۳۲۳ ھ بار چهارم در مطبع منشی نولکشور واقع لکهنؤ انطباع یافت

رنگین ادای حمد و نخل پیرای گلشن ثنا لایق شادابی بخش ریاض فکر سخن کن

از کتاب لاجواب با صداقت یعنی تاریخ بی نظیر مرغوب پیر و برنا که در هشت مجلد مرتب گشت مجموعهٔ سبع سیاره برای رفع ظلمت جهان سماء دهشت اکبر است

اعنی

روضة الصفا

جلد ششم

تصنیف منیف اخوند با تمیز و ذکا میر شاه هروی که عندلیب این نسخهٔ جامع داد سخنوری داده الحق قانونی مباهات که تصحیحش تمام و غلط صحیح گو آبادان حمید و عنوان گشت

در مطبع فیض منبع منشی نولکشور واقع لکهنو مزین بطبع و مقبول جهان شد

جلد ششم روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحيم

جواهر حمد و سپاس و لآلی شکر بی‌قیاس نثار بارگاه پادشاهی که سراپردهٔ عظمت او برتر از کون و مکان بست و شادروان عزت او خارج از زمین و آسمان اشعار
کل ما یرتقی الیه بوهم * من جلال و رفعة و ثناء * فالذی ابدع البرایا علی * منه سبحان مبدع الاشیاء * نیابی تو بی حمد و شکر خدای * درون سراپردهٔ غیب جای * مالک الملکی که
اساطین سلاطین تا سر رقیت و عبودیت در حضرت ذو الجلالیش بر زمین مسکنت ننهاد و منشور اختیار و اقتدار شان بنشان عنوان انی آتیکم بسلطان مبین موشح نگردد واهب
المواهبی که خواقین حشمت آئین تا پیشانی خضوع و خشوع بر ساحت عزت لایزالیش نمالند در زمرهٔ متمکنان مکان ولقد مکنا لهم فی الارض منتظم نشوند قطعه پادشاهی که پادشاهان را
پادشاهی ز فیض نعمت اوست * سرفرازان و تاجداران را * گردن جان بطوق خدمت اوست * و صلوات و سلام بر سید انام و ماحی ظلام و حامی دین اسلام که لوا دولت
او بر طراز قامت آدم و من دونه تحت لوائی مطرز است و رایت نصرت آیت فتح مسرت معلم ذو الامنصب کنت نبیا و آدم بین الماء والطین مسند تکون من المنذرین بلسان
عربی مبین نص نبوتش مهر از نفس ولکن رسول الله وخاتم النبیین و رایت رسالتش را طراز آیت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ماه مجالس احترام آفتاب سپهر
احتشام پیشوای زمرهٔ انبیا مقتدای فرقهٔ اصفیا صدرنشین بارگاه اصطفا ابو القاسم حبیب الله محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نظم ای صدرنشین هر دو عالم *
محراب زمین و آسمان هم * ای کنیت و نام تو نموده * بو القاسم و احمد و محمد * و تحف روح و ریحان و لطائف رحمت و رضوان بر روان آل اطهار و امجاد و اصحاب
اخیار او باد که مبادی دین را شیر عرین و شهرستان ملت را حصن حصین بودند اما بعد چون رای عالم آرای ملازمان خداوندگاری مملکت پناهی مظهر لطف رحمت
الهی صاحب نفس قدسیه مالک ازمهٔ ریاست انسیه مشید قواعد رافت و احسان موکد مبانی رحمت و امتنان رکن سلطنت خاقانی مقرب حضرت سلطانی آن بلطف او امیدوار
و ز عنف او هراسان هر بد و نیک نظام الشریعة والدولة والدین امیر علی شیر ابقاه الله تعالی عادمنا صبه و سمو مناقبه مقتضی آن شد که بندهٔ کمترین از تشبب شائبهٔ تکلفات
بخلاف شیوهٔ مترسلان بملاحظهٔ سعادت و نحوست ساعت و زمان مجدداً بعد از اتمام دفتر خامس در تحریر مجلد سادس که مشتمل است بر قضایای ایام دولت حضرت
صاحبقرانی و اکثر اولاد نامدارش انار الله براهینهم شروع نماید لاجرم قلم مشکین رقم کمر اطاعت بر میان بسته در ادای امر جلیل الشان خوض کرده نخست علی سبیل الاستعجال
میان شیر گوارش بطریق اجمال اقبال نماید گفتار در نسب همایون حضرت صاحبقران گیتی ستان افاض الله علیه شآبیب الغفران هر چند صاحب
قران کامگار که قدوهٔ سلاطین گردون اقتدار بود بنا بر گوهر نفس و طینت پاک علو حسب و سمو نسب و شرح آثار مناقب آبا و اجداد عظام خویش که هر یک از ایشان
بر سپهر رفعت و کامگاری بدر تابان و بر آسمان حشمت و بختیاری خورشید درخشان بودند استغنایی دارد ع بماهتاب چه حاجت شب تجلی را اما چون عادت شعرا داعیان

ترک و مغول نیست که نسب خود محفوظ داشته فرزندان را از آن آگاه سازند و هر یک بر قبیله و انساب خویش مطلع باشند نقشبندان بلاغت شعار در بطون صحائف و متون دفاتر
سلسلهٔ نسب حضرت صاحب قرانی را برین نهج ثبت نموده‌اند سلطان کامیاب و کامران قطب الدین امیر تیمور گورکان بن امیر ترغای نویان بن امیر برکل نویان بن امیر ایلنگیر
نویان بن امیر ایچل نویان بن امیر قراچار نویان بن امیر سوغان چیچن بن امیر قاچولی نویان بن تومنای خان بن بایسنقر خان بن قیدو خان بن دوتومنین بن بوقا خان
بن بوزنجر خان بن آلانقوا شمه‌ای از حالات آلانقوا در دفتر خامس گذشت و شعبهٔ حضرت صاحبقران کامگار از اجداد چنگیز خان در فرزندان تومنای خان بن بایسنقر خان
جدا می‌شود و از جملهٔ اولادش قبل خان جد چهارم چنگیز خان و قاچولی نویان برادرش جد پنجم حضرت صاحبقران بود و امیر قاچولی اصل قبیلهٔ برلاس است و در آن زمان که
چنگیز خان بعضی از ممالک محروسه را به پسر خود جغتای خان ارزانی داشت طائفه‌ای از امرای معتبر را ملازم او گردانید و منصب امیرالامرائی جغتای خان را به امیر قراچار مقرر داشت
و قراچار نویان جد پنجم حضرت صاحبقران است و در خدمتش به مدارای مملکت و مهمات لشکری و رعیت پروری نوعی قیام نمود که خاص و عام زبان به استحسان او گشادند و در
قواعد جهانگیری و لوازم کشورستانی به نهجی قیام و اقدام فرمود که فوق آن بزرگان تصور نبود آثار جرأت و جلادت و انوار شفقت و عاطفت قراچار نویان بر عالمیان روشن گشت
و بعد از وفات جغتای خان امیر قراچار همچنان در الوس او صاحب اختیار بود و در ایام قرابلا چو شهرستان حیات را از زوال روح بپرداخت و چون قراچار نویان رخت به منزل
دیگر کشید روزگار غدار و سپهر ناسازکار آنچه مقتضای طبیعتش بود به ظهور رسانید و حوادث ایام و لیالی در الوس جغتای خان مترادف و متوالی گشت و در دیار ماوراء النهر و
ترکستان از شعلهٔ سیف و سنان چشمها خیره و دلها هراسان شد و میان اولاد جغتای به مثابه‌ای مخالفت روی نمود که زبان قلم از تعریف و توصیف آن قاصر آمد و بواسطهٔ کثرت
فتنه و آشوب فرزندان قراچار نویان بحوالی قبة الخضرا کش که آن را شهر سبز نیز گویند آمده رحل اقامت انداختند و اولاد و احفاد امیر قراچار نویان نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن
متصدی امر حکومت آنجا بودند و هر پادشاهی که در ولایت ماوراء النهر رایت شوکت و حشمت بر می‌افراشت حکومت آن سرزمین بر آن خاندان مسلم و مقرر
می‌داشت ذکر ولادت با سعادت حضرت صاحبقران تیموری و سالی که دولت سلاطین چنگیز خانی منقرض شد در شهور سنه ۷۳۶ سلطان ابوسعید
بهادر خان وفات یافت و در شب سه شنبه بیست و پنجم شعبان سال مذکور موافق سیچقان ئیل که مبدأ ادوار سالهای مغول است بیت طالع گردید تایید حق ز برج
جلال ✽ بر آسمان سهم اختری مبارک فال ✽ یعنی پادشاه تاج بخش گردون رخش خسرو کشورگشای عالمگیر خداوند افسر و شمشیر قطب الحق والدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه
در ظاهر قبة الخضرا کش بطالعی که مشتری استفادهٔ سعادت از آن کند و زهره نوای خنیاگری بران سازد جهان را به نور حضور خویش مزین و منور گردانید از ناصیهٔ همایونش
علامات جهانگیری ظاهر و از جبههٔ همایونش امارات عالم‌ستانی باهر ✽ بیت ✽ آن وعده که اقبال همی داد وفا شد ✽ وان کام که ایام همی خواست برآمد ✽ چون دست قضا روضهٔ مملکت را به این
نهال بیهمال و غنچهٔ گلشن جاه و جلال آراسته شد و ریاحین ریاض آمال دین را بری پدید آمد و چون آن دانهٔ رضاع گذرانیده به سن شرف و مبادی رشد و تمیز رسید خاطر خطیرش به آداب
سواری و شکار و مباشرت رسوم رزم و پیکار مایل گشت و از ارتکاب لهو و لعب اجتناب واجب و لازم شمرده و از بدایت دو سالگی به تعهد و هر یده تاختن و تیر انداختن اشتغال
می‌نمود تا آن زمان که بر اکثر معمورهٔ ربع مسکون مالک شد چنانچه کیفیت آن علی سبیل التفصیل درین اوراق مرقوم رقم بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون سخن در نظم کتاب
اقتضای آن می‌کرد که بعضی از قضایای ماوراء النهر که پیش از ولادت آن حضرت به اندک زمانی و بعد از آن تا آن وقت که بر مسند جهانبانی تمکین یافته در میان آید زمام عنان
کمیت خوش خرام قلم به ایراد حالات قزان سلطان و امیر قزغن معطوف گشت ذکر سلطنت قزان سلطان خان بن یسور اغلان و مخالفت امیر قزغن با او و آنچه
در میان ایشان واقع شد در شهور سنه ... قزان سلطان در الوس جغتای خان که از اولاد او بود بر سریر سلطنت متمکن گشت و جمیع بلاد ماوراء النهر را در تحت تصرف آورد
بی منازع و معارضی حاکم و فرمان روا شد و او پادشاهی بود بغایت متکبر و متجبر و سفاک و بیباک بر استیصال خاندانهای قدیم و استهلاک امرا در وجب تعظیم خسرو نام همت گماشت
اندک سطوت بسیار فرمودی و از اندک خشم گردنها و بیز بر سر برضا آمدی و از کمال سیاست و فرط صلابتش هیچکس را یارای مجال سخن گفتن نبود هر دو نفر که در پای تخت او با هم نشستند
آن بود که یکی را گردن زدی و نگاه سر دو را معروض تیغ قهر گردانیدی از امرای الوس هر کسی را که بر مبنای طلب وی در خانه رسم و صیت بجای آورده متوجه اردوی او شدی
از آن طبقه بسیار آن قند که یکی باز پس نیامد بقیهٔ ارکان دولت زوال آفتاب سلطنت او را بدعای شب و نماز سحرگاه از بارگاه حضرت احدیت مسئلت می‌نمودند و چون
نوبت سیاست به امیر قزغن که بوفور عقل و کیاست و کمال جلادت و شجاعت از امثال و اقران امتیاز داشت رسید او را به خدمت طلب فرمود و خدعتش بر مکنون ضمیر پادشاه
مطلع شده و خاطر نشان سرداران سپاه کرده که اگر پیش دستی کنیم این ظالم ستمگار همه را از پای در آورده یکتن از ما زنده نگذارد و اکثر امرا را در مخالفت قزان سلطان با خود متفق
ساخته در سال ... سپاهی متکاثر آراسته گردانید و دانشمند اغلان را از نسل اوکتای قاآن بجانب برمشه به عزیمت محاربه تعیین داد و قزان سلطان خان بر جادهٔ ... متوقع

و منصور از وجود اطلاع یافته با لشکر فراوان در حرکت آمد و از حلقه گذشته بدشت قریهٔ دره زنگی در شهور سنهٔ ۷۴۶ هر دو فرقه با یکدیگر ملاقات نمودند و در اثنای جدال و قتال از اصابت عین الکمال تیری بچشم امیر قزغن رسید و از قوت بینش نور از مبصر عاطل مانده عنان برتافت و غزان سلطان خان بطرف قرشی رفت و در آنجا زمستان از فرط سرما اکثر چارپایان او در عرصهٔ تلف آمد و امیر قزغن از ضعف دشمن آگاه شده بار دیگر بامید فتح و ظفر سپاهی قیامت اثر جمع آورده رایات نصرت آیات برافراشته روی بدفع آنها نهاد و غزان سلطان خان نیز متوجه او شد و بعد از تلاقی فریقین کشش و کوشش جانبین بادشاه در معرکه کشته شد امیر قزغن فرمود که چون غزان از میان برخاست لشکریان از عقب گریختگان نروند و نیز دست از غارت و تاراج کوتاه کنند و متعلقان غزان سلطان را ایمن گردانند و حلیلهٔ او را که ترمیش خاتون میگفتند در حبالهٔ نکاح آورد و بعضی از مورخان گفته اند که بعد از فتح مبین امیر قزغن دانشمنداغلان را بر سریر خانی نشاند و علی ای التقدیرین چون دو سال از خانیت دانشمند بگذشت امیر قزغن او را شربت فنا چشانیده بیان قلی ابن سوخدین دوا از احفاد جغتای خان و اسم بادشاهی داد ذکر تتمهٔ از مآثر امیر قزغن و نهایت کار و انجام روزگار او چون زمام اختیار ماوراءالنهر و ترکستان بدست اقتدار امیر قزغن آمد مجموع آن بلاد و امصار را بنور عدل و داد بیاراست و باحسان بیکران مطایای آمال صغیر و کبیر و غنی و فقیر را گرانبار گردانید و در تعظیم سادات عظام و اشراف انام و ارباب زهد و تقوی و اصحاب درس و فتوی مبالغهٔ تمام فرمود و در زمان دولت او جز باد در خانها باز نکردی و در ایام حکومت او پریشانی جز در زلف بتان کس ندیدی و خواص و عام مشمول عاطفت و احسان او گشتند احرار و عبید بندهٔ لطف او شدند از معظم وقایع او یکی آنکه خدمتش بدفع ملک مظفر الدین کرت لشکر کشید و مدت چهل روز هرات را محاصره فرمود و آخر میان ایشان مصالحه واقع شد و امیر قزغن بجانب ماوراءالنهر معاودت نمود چنانچه تفصیل این حکایت در محل رابع ذکر یافت دیگر آنکه پسر امیر قزغن لشکر بجانب خوارزم برده آن ولایت را در حوزهٔ تسخیر و تصرف آورده و امیر قزغن زمستان در سالی سرای بسر بردی و در بهار مرغزار قراتو را بوجود خویش زیب و زینت دادی و تابستان و فصل بهار در شهر مونک توطن نمودی و اکثر اوقات بشکار جانور پرانیدن اشتغال فرمودی و در اثنای این حالات قتلق تیمور نامی که خواهر خاتون امیر قزغن را در حبالهٔ نکاح داشت از امیر التماس نمود که او را بحکومت ایل بولادای سرفراز [گرداند] و امیر قزغن جهت ملاحظهٔ مصلحتی این صورت را موقوف ساخته آن ناپاک زاده کینهٔ او را در دل گرفته منتظر فرصت میبود تا روزیکه امیر قزغن با معدودی چند از سالی سرای سوار شده و از جیحون گذشته آهنگ جانور انداختن کرد آن حرامزادهٔ بد اصل با طائفهٔ غدار بیرون تاخته بر سر آن امیر عادل راند و سرای وجود او را از کدخدای روح بپرداخت خواص و مقربان امیر قزغن قتلق تیمور را تکامیشی کرده در قندز باو رسیده اعضای او را بتیغ انتقام از یکدیگر جدا ساختند و بعد از حادثهٔ امیر قزغن امیرزاده عبدالله از سمرقند آمده بجای پدر بنشست و امرا سر در متابعت و مطاوعت آورده بر مسند حکومت متمکن گشت و چون امیرزاده عبدالله سمرقند را فردوس مانند تصور کرده بود داعیه که دارالسلطنت کرده بیان قلی را بدستور معهود که او را خان نگاه داشته بود با خود همراه برد و امرا از راه دولتخواهی معروض گردانیدند که مقام اصلی گذاشتن از حزم و تیقظ دور مینماید امیرزاده سخن ناصحان گوش نکرده بسمرقند رفت و در انجا هم در آن سال بنابر طمعی که بحرم بیان قلی خان داشت بر قتل آن بیچاره اقدام نمود و تیمور خان اغلان پسر سیورتیمور خان را بخانی برگرفت و نعش بیان قلی را ببخارا برده در جوار مزار فائض الانوار شیخ سیف الدین باخرزی روح الله روحه دفن فرمودند و امرا ازین قضیه متوهم شده آغاز مخالفت با امیرزاده عبدالله کردند **ذکر محاربهٔ امرا با امیرزادهٔ عبدالله و مغلوب شدن او و هرج و مرج مملکت و آمدن تغلق تیمور خان بولایت ماوراءالنهر** بیان این سخن آنست که امیر بیان سلدوز از ملازمت و متابعت امیرزاده عبدالله متنفر شد و دل بر مخالفت قرار داده و لشکری جمع آورده متوجه او شد و چون بنواحی کش رسید امیر حاجی برلاس بن بورلقی بن تمولی بن ایسو که منکلی ابن قراچار نویان با الوس خود باو ملحق شده و باتفاق روی بامیرزاده عبدالله نهادند و بعد از قتال و جدال شکست بر امیرزادهٔ عبدالله افتاده برادرش خدامتش در آن معرکه بقتل آمد و قولی آنکه وی گریخته و از جیحون گذشته باندراب رفت و در آنجا بسر میبرد تا فوت شد و علی ای التقدیرین امیر بیان و امیر حاجی برلاس تیمور خان و برادر و متعلقان امیرزاده عبدالله از میان برداشته و بعضی از منتسبان امیر قزغن بدست ایشان افتاده از پای در آوردند و امیر بیان بر دیار ماوراءالنهر استیلا یافته متصدی امر خطیر حکومت گشت و با وجود آنکه مردی سلیم النفس کم آزار بود و مهابت و سیاستی نداشت پیوسته بشرب مدام و مجالست سرو قدان گل اندام اشتغال مینمود و مانند نرگس و لاله بی قدح و پیاله روز به شب و شب بروز نمی رسانید و از پاسامیشی ملک غافل و ذاهل مانده نوائر فتنه و آشوب در مملکت توران و بدخشان و اندخود و شبرغان اشتعال یافت از امرا و نوئینان هر که در هر مقامی رایت استبداد و استقلال برافراشت و بخامهٔ نیت بر لوح ضمیر رقم سروری و سرداری بر نگاشت امیر حاجی برلاس بدستور زمان سابق پرتو التفات بر ضبط تومانات و یارکس انداخته و امیر بایزید جلایر در خجند منزل علم انا و لا غیری برافراخت و امیر حسین بن امیر مسلا بن امیر قزغن بر بعضی ولایات

استیلا یافته تلافی منصب جد خویش را وجهه همت ساخت و داد لجاجت بر بوقا سلدوز در ترتبه الاسلام لیج بوس سروری عدو دامغ خود چون داود و محمد خواجه ایردی شبرغانی و کیخسرو والی ختلان نیز تنگ دخلی نسبت پیش طریق سلوک داشتنی هیچ کس پای در دایره متابعت دیگری نمی نهاد و امیر خضر یسوری نیز در طلب جمیع یسوریان را جمع آورده عزیز را در نظر بی آبرو و شاهان بدخشان هم در ظلال جبال خویش کمر بجد نمی بستند و بسنان منازعت و مخاصمت خاطر یکدیگر خستند و این صورت موجب آن شد که میان طوایف مختلفه ذکور بکرات مقاتله و مقابله روی نمود و رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند پایمال دست برد حوادث و زلال گشتند و چون توغلق تیمور خان از شرار و جغتائی خان که بحسب نسب سلطنت ماوراء النهر با وی میرسید ازین حالت و از پریشانی مملکت خبر یافته خیل و حشم خود را جمع آورده و با سپاه فراوان در شهور سنه احدی و ستین و سبعمائه بجانب ماوراء النهر نهضت فرمود و بواسطه بی اتفاقی امرا و پادشاه جته بی محابا می راندند تا خان بنواحی خجند رسید بر تیج مکان توقف نمودند و در انجا خان با خواص از مقربان مشورت کرده مقرر چنان شد که امیر توغلق تیمور از قوم کرایت و حاجی بیگ ارکنوتی و بیکیچک برسم منقلای عنان عزیمت حرکت دهند و امرا برحسب فرمان روان شده چون از آب خجند بگذشتند امیر بایزید جلایر قدم موافقت پیش نهاده با تمنغ خویش بایشان پیوست و باتفاق روی توجه بشهر سبز نهادند و امیر حاجی برلاس تحیر زده فرصتی لشکر را فراهم آورده بعزم مقاتله و مدافعه لشکر بیگانه سوار شد و چون سپاه وهم و هراس بر شهرستان ضمیر امیر حاجی برلاس استیلا یافت پیش از آنکه فریقین بهم رسند عنان توجه بجانب خراسان منعطف گردانید و حضرت صاحبقران با رای پیر و بخت جوان همراه امیر حاجی برلاس تا کنار آب آمده در انجا با وی گفت که چون شما عازم خراسانید اگر رخصت فرمایند من مراجعت نموده با امرا جته ملاقات کنم و بعد از آن پیش پادشاه روم اگر تدبیر موافق تقدیر افتد آسیبی بخاندان قدیم نرسد و ایل و الوس از چنین بلای عظیم رهائی یابند چون این کلمات الهامات جاودانی بود در خاطر امیر حاجی برلاس جای گیر آمده آنحضرت را رخصت داد و امیر صاحبقران عنان عزیمت بصوب ولایت منعطف گردانیده بخوزار رسید دید که حاجی محمود شاه یسوری لشکر جته را برو داشته بتعجیل می آید تا آتش نهب و تاراج در مملکت زنند امیر صاحبقران با حاجی محمود شاه و سپاه جته گفت که شما چندان توقف نمایند که من با امرای جته ملاقات نمایم و بصواب دید ایشان آنچه مصلحت وقت باشد تقدیم نموده شود سخن فرخنده آن حضرت را که نشان قضای مبرم داشت بحس قبول تلقی کردند و امیر صاحبقران عنان بصوب اردوی امرا تافته با آن جماعت ملاقات فرمود ایشان آثار تایید یزدانی و انوار توفیق سبحانی در ناصیه همایونش دیده مقدم او را گرامی داشتند و از فحوای کلام گوهربارش نسیم رشد و اقبال استشمام نموده حکومت تومانات کش را در قبضه اقتدار آنحضرت نهادند و چون سعی عقده کشای امیر صاحبقران طوفان بلا که بالا گرفته بود تسکین یافت خلایق از غارت و اسیر خلاص شده زبان بدعا و ثنای آنحضرت گشادند و امیر صاحبقران کامیاب و کامران مراجعت کرده پرتو التفات بر محافظت و استمالت ایل و الوس انداخت و باحضار لشکر شهر سبز و توابع و مضافات آن فرمان داد و در اندک زمانی در ظل رایت آن موید کامیاب سپاه بسیار جمع آمدند و حضرت صاحبقرانی با امیر خضر یسوری پیوست و درین اثنا مخالفتی میان امرای جته پدید آمد باردوی پادشاه بازگشتند و در آن اوان توغلق تیمور خان نیز عازم تختگاه خویش شده بود **گفتار در بیان وقایعی که بعد از مراجعت خان در ولایت ماوراء النهر و توابع آن دست داد** در اوانیکه توغلق تیمور خان بولایت خود بازگشت امیر حسین نبیره امیر قزغن لشکری جمع آورده از کابل بیرون آمد تا انتقام عم خویش امیرزاده عبدالله را از خصم بکشد و آهنگ جنگ امیر بیان سلدوز کرده و ایلچی فرستاده از حضرت صاحبقران و امیر بایزید و امیر خضر یسوری استمداد نموده بعد از تقدیم مشورت قرار بر آن گرفت که امیر صاحبقران و امیر خضر ملتمس امیر حسین را مبذول داشته و امیر بایزید باردوی توغلق تیمور خان رود تا امرای جته را مجال بدگوئی نماند امیر بایزید بامضای آن عزم روان شده چون بخجند رسید شنید که توغلق تیمور خان با مجموع لشکر مراجعت نموده در کنار آب جباره با غروق خود ملحق گشته است و او از آن اندیشه و دغدغه فراغت یافته در همان موضع رحل اقامت انداخت و امیر صاحبقران و امیر خضر با سپاهی چون کوه آهن بعزم معاونت امیر حسین در حرکت آمدند و از قلعه که بدربند آهنین اشتهار دارد گذشته با وی پیوستند و باتفاق روی توجه بامیر بیان آوردند و خصم تاب مقاومت نیاورده رایت الفرار خوانده متوجه بدخشان گشت و ایشان از عقب روان شدند و امیر بیان و شاه بهاء الدین والی بدخشان تقبال دوردست تحسین نموده امیر حسین بران ولایت استیلا یافت و بعد از ضبط مملکت کیقباد برادر کیخسرو ختلانی را بیاسا رسانید و امیر صاحبقران و امیر خضر را عذرخواهی نموده رخصت انصراف داد و ایشان در ضمان سعادت و سلامت روی بولایت خویش آوردند و چون گذار امیر خضر بر دیار امیر صاحبقران بود طبیعت کرم سلطنت پناهی اقتضای آن کرد که ترتیب طوی فرماید که سزاوار پادشاهان ذوالاقتدار باشد لاجرم از موضع کشم بدخشان پیشتر از امیر خضر نهضت فرموده پانزده روزه راه بچهار شب و روز قطع کرده بکش رسید و اسباب جشن در سعد را مرتب داشته چون آوازه وصول امیر خضر مسموع آنحضرت گشت استقبال نموده آنچه از شرایط اکرام و اجلال تواند بود بتقدیم رسانید و چند روز بتعیش و عشرت مشغول و امیر خضر بعد از طوی بولایت خویش توجه نمود و حضرت صاحبقران که مکارم در مقر عز و شرف خود قرار گرفته جناح معدلت و احسان بر ساکنان آن خطه بگسترد در خلال این احوال امیر تغلق سلدوز رایت مخالفت امیر حسین برافراشت و سر بی آزرمی در روی کشید امیر حسین معتمدی نزد امیر صاحبقران فرستاده صورت حادثه را در میان

نمادند امیر خضر و امیر بایزید را نیز از آن واقعه اعلام داد حضرت صاحبقران کامکار از فرط مروت و فتوت که ذات همایونش مجبول بر آن بود بر فور تجمع لشکر فرمان داد و با سپاهی جرار
شوکت و اقتدار بمعاودت و معاضدت امیر حسین آورد در موضع قلعه امیر خضر یسوری با حشم و خدم خویش بآن بادشاه فرخنده مقدم پیوست و باتفاق در حرکت آمدند و بتعجیل اندر
در حصار امیر حسین را ملاقات نمودند و خدمتش از وصول ایشان مسرور و شادمان گشته شرائط تفقد و دلجوئی بجای آورد و دشمن مجرد آواره گرد از ان صف شکن گریخته در روزگار خاک ادبار
بر سر آویخته و امیر حسین بعد از طوی و اظهار منت و سپاس هر یک از ایشان را بمستقر شرف و دولت خویش روانه ساخت و امیر صاحبقران چون از دربند آهنین بگذشت بمسامع علیه رسید
که امیر حاجی برلاس که هنگام توجه سپاه جته خوف و هراس بخود راه داده متوجه خراسان شده باز آمده است و با امیر بایزید عهد و پیمان در میان آورده قرار داده اند که بعد از جمع لشکر بر سر
امیر خضر یسوری روند و اکنون امیر حاجی در خطه کش بجمع آوردن سپاه مشغول است امیر صاحبقران چون بر حقیقت حال اطلاع یافت با آن مقدار سپاه که همراه داشت از بیابان گذشته
با امیر خضر پیوسته و باتفاق متوجه شهر سبز شدند و امیر حاجی برلاس با دلاوران کارآزمای که خود را الم از رستم دستان و سام نریمان نمی پنداشتند عنان سبک کرده و رکاب گران ساخته باستقبال
ایشان مبادرت نموده هر دو سپاه کینه خواه در موضع اقتادهم بهم پیوستند و صفوف بیاراسته جنگی واقع شد که در هیچ زمان مثل آن نشان نمیدادند از کثرت کشتگان پشته ها از زمین خم
و از بسیاری خون افگندگان بسیط ارض تا مرکز نم گرفت و از مبیعتان لردان نخشبی گشته و آخر الامر نسیم ظفر و اقبال بر پرچم رایت خسرو بیهمال وزیده و امیر حاجی گریخته بسمرقند رفت و بیاری
بایزید بر دو حضرت صاحبقران و امیر خضر بهیات اجتماعی روی توجه بان خطه فردوس مانند نهادند و در اثنای طریق لشکر کش که داغ طلعت حضرت صاحبقرانی بر جبین داشتند راه خلاف سپرده
روی از مطاوعت آن حضرت گردانیدند و گریزی بی هنگام نموده بامیر حاجی پیوستند و امیر خضر نسبت بحضرت صاحب قران بدگمان شده غبار کدورت بر حاشیه ضمیرش نشست چنانچه
از فحاوی کلماتش بظهور پیوست و امیر با حشمت صافی ضمیر ازین تهمت بغایت آزرده خاطر شد و طریق صواب منحصر در آن دید که راه سمرقند پیش گرفته بامیر بایزید و امیر حاجی برلاس
ملحق شود و با مضای این عزیمت با امیر جاکو و مبارک بن طوغان بن غازان بن شرعه بن قراچار نویان که از اعیان امرا و عمرا و پیش شهر یار گیتی ستان کسی نمانده بود در آن شد و چون
پیش امیر بایزید رسید خدمتش از وصول آن حضرت اظهار ارتیاح و مسرت نموده از وظائف تعظیم و تبجیل ما بعد من هذا القبیل دقیقه فرو نگذاشت و رایت اعتقاد و استظهار بقبه جوزا بر افراشت
و در ان حال امیر بایزید و امیر حاجی آهنگ جنگ امیر خضر داشتند و چون حضرت صاحب قران بایشان پیوست آن معنی سمت انصاف پذیرفت باتفاق سپاه شکنی مراتب داشتند
و با امیر صاحب قران تیمور گورکان برسم منقلای روان شدند و در موضع سر پل گرداب هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور بهم رسیده آتش حرب پیکار افروخته دیده و بسوزن پیکان
دوستان یکدیگر دوخته گشت عاقبت امیر خضر انهزام یافته امیر بایزید بیمن معاضدت امیر صاحب قران بظفر و نصرت همعنان آمد و امیر حاجی کامران کامیاب پرتو التفات
بر ضبط ایل و الوس خود انداخت درین اثنا امیر بایزید خواست که نسبت بحضرت صاحب قران غدری اندیشد آن حضرت بنور فراست و رای روشن بیدار ضمیر و ظلمت درون
او اطلاع یافت و به بهانه رعاف دست پیش بینی گرفته از مجلس بیرون آمد و فی الحال سوار شد و ترکش بر میان بسته و دل بر عون عنایت ملک دیان نهاده روی به بیابان آورد
چون امیر حاجی برلاس ازین قضیه آگاهی یافت قاصدی نزد امیر تیمور فرستاد که باید از آب بگذرد که عبدالله تابچی لشکری فراهم آورده اندیشه مخالفت دارد وظیفه آنکه سپاه جمع
جمع کند که من جوغان برلاس را با طائفه از دلاوران بمدد خواهم فرستاد تا بتیغ آبدار غبار آن فتنه را که بالا گرفته فرو نشانند امیر صاحب قرانی چون از کماهی حالات آگاهی یافت آنکه
جوغان بن ایلادداد بن اوچار بن لالای بن قراچار نویان بدو ملحق شود با سپاه جبل دان شود دفع آن حادثه را وجهه همت ساخت و درین اثنا امیر بایزید از جلکامی کش بجانب
خجند شتافت و چون امیر صاحب قران بحوالی ترمد رسید شیخ علی جرجری بعزم رزم با سپاه پیش آمد و بیک حمله سپاه ظفر پناه مانند پشه از تندباد روی بگریز نهادند و حضرت صاحبقرانی
چو از محاربه به پرداخت ترمد کهنه را مخیم اقبال ساخت

ذکر توجه تغلقتمور خان بجانب ماوراء النهر نوبت ثانی در سنه ثلاث و ستین بآرزوی جهانگیری

چون بار دیگر خیال حکومت ماوراء النهر در دماغ تغلقتمور خان استیلا یافت سپاه بیقیاس جمع آورده متوجه آن صوب گشت و بخجند رسیده و امیر بایزید کمر انقیاد بر میان
بست و امیر بیان سلدوز تیر در دایره متابعت قدم نهاده برسم استقبال تا سمرقند رفت و امیر حاجی برلاس از بیم سیاست پادشاه گردون اساس گریخته متوجه ولایت کش شده
با بعضی از ایل و الوس خود از آب جیحون عبور نموده خان کش را با غلبه تمام تکامیشی امیر حاجی فرستاده با در رسیدند و محاربه روی نموده چون عالم برلاس در ان معرکه کشته شد امیر حاجی
بخراسان شتافته چون بخراسان بموضعی که قریه ایست از ولایت جوین رسید اشرار سبزوار بخیر او را بدرجه شهادت رسانیدند بعد از فرصتی که خراسان مسخر حضرت صاحبقران گشت
جماعتی از قاتلان امیر حاجی معرض تیغ یاسا شده آن ولایت برسم سیورغال بر ورثه او قرار گرفت بالجمله در خلال این احوال امیر صاحب قران بارشاد ملهم توفیق عزیمت اردوی خان نمود
و بسعی امیر حمید که بوفور عقل و کیاست منفرد بود و در پیش پادشاه تقرب تمام داشت منظور نظر اهتمام و التفات شد و ولایت کش بدستور سابق بر آن حضرت مقرر شد و پادشاه در قلب
زمستان بنفس نفیس خویش روی توجه بامیر حسین نهاد و چنانچه در ظفرنامه و کتب دیگر مذکور است لشکری بحرب او فرستاد و علی ای التقدیر چون هر دو لشکر در کنار آب وخش بهم رسیدند و صف

بیاراستند کنجسرو خلانی از امیر حسین روی گردان شده و صف را ویران ساخته بمخالفان پیوست و امیر حسین بضرورت هزیمت را غنیمت دانسته راه گریز پیش گرفت و لشکریان خان نواحی قندز و بقلان را تا عقبه هندوکش غارت کردند و بعد ازین فتح امیر بایزید را بمقتضی فرمان بیاسایند **گفتار در مراجعت توغلق تیمور خان بتختگاه خویش و توجه نمودن امیر صاحب قران بطلب امیر حسین** چون تابستان بپایان رسید و فصل پائیز درآمده توغلق تیمور خان را هوس یورت اصلی دامنگیر شده جمعی را که مایه فتنه و فساد میدانست از میان برداشت و زمره را که محل وثوق و اعتماد بودند نوازش و عاطفت اختصاص داده پسر خود الیاس خواجه را بحکومت دیار ماوراء النهر نصب فرموده قلبه تمام از امرا و سپاه جته پیش او گذاشت و ایکجک را مقدم او گردانیده و درباره صاحبقران صنوف تربیت و نواخت ارزانی فرمود که از اراده الیاس خواجه تخلف جائز ندارد و چون از فحوای گفتار و کردار پادشاه کامگار یعنی امیر تیمور گورکان آثار شدت اقبال و علامت ترفع و جلال مشاهده نمود رتق و فتق مهام آن مملکت را برای رزین و فکر دوربین او مفوض گردانیده خود در عین عظمت و حشمت بمستقر سریر سلطنت مراجعت نمود و بعد از رفتن خان امیر ایکجک دست ظلم و بیداد گشاده دم منازع دیگر امرا فروبسته در مقام لجاج و عناد ایستاد و چون امیر صاحب قران ملاحظه نمود که معاش ایکجک بر خلاف رضای خانست مفارقت او را عین مصلحت دیده و مهاجرت او را محض ثواب دانسته در نفار و صحاری روی بامیر حسین نهاده در بیابان خیوق بر سر چاه ساغیج باو رسید و بعد از تقدیم مشورت هر دو امیر پیش تکل حاکم خیوق رفتند و آن غدار جفا پیشه در اندیشه آن شد که ایشان را بگیرد و امرا از مکر و کید او آگاهی یافته با شصت سوار عنان عزیمت بجانب دیگر منعطف گردانیدند و تکل با هزار مرد مسلح در عقب ایشان روان گشت و در حین طلوع خورشید جهانگیر بایشان پیوست در رسیده و از اول بامداد تا آن چاشتگاه جانبین بهادران طرفین بجنگ در پیوستند و آتش فتنه زبانه کشید و طوفان بلا بالا گرفت و کوشش بجائی رسید که از هزار کس تکل خان تنها پنجاه نفر و از شصت نفر امرا هفت نفر باقی ماندند و دیگران کشته گشتند و برخی مجروح شده گریختند گویند که در آن معرکه از اتباع صاحبقران امیر رستم طغای بوقا برلاس و امیر سیف الدین اسبان از حرکت بازمانده بود و ایشان همچنان پیاده با ترکان بجنگ مشغول بودند و اسب ایلچی بهادر مانند اسب شطرنج با ایشان داد و پیاده با تیر و کمان آهنگ جنگ دشمنان کرد و حضرت صاحب قران زه کمان او را پاره ساخت و دست از محاربه باز داشت تا رشته حیات او بمقراض قصد دشمنان گسیخته نگردد بالجمله امیر حسین با هفت کس باقیمانده بودند و تکل تا و تیغ جلادت آخته سه زخم تکل را بدو نیم کرد و دل رزم جویان پر از بیم کرده و مردم تکل را متفرق نموده باز جمع شدند و قصد امیر حسین کردند و حضرت صاحبقران بزخم تیغ آتش فشان آن خاکساران را پراگنده ساخت و امیر حسین را از آن معرکه بیرون آورد و باتفاق روان شده مخالفان از عقب راندند باز دیگر بر آن محاربه اشتغال یافته اسب امیر حسین از پا در افتاد و خاتون شد و آن بارگیر خود را بدو داد و امیر صاحبقران اعدا را از نوک پیکان جان ستان برجای باز داشت تا امیر حسین سوار شده و از آنجا روان گشته بپایان درآمدند و از آن هفت کس چهار نفر که از ماوراء النهر بودند در ظلمت اللیل اسبان ایشان را گرفته گریختند و امیر صاحب قران توکل بعنایت یزدان نموده با حرم محترم خود الجای ترکان آغا که خواهر امیر حسین بود از پایان بیرون آمد و ترکان سر راه را گرفته صاحب قران حرم محترم را در جائی پنهان ساخت و تیغ جلادت از نیام برکشیده عازم جنگ گردید در این اثنا حاجی محمد نامی در میان آن طبقه که دوست قدیم امیر تیمور بود آن حضرت را شناخته ترکمه را از جنگ مانع آمد و اسب کشیده امیر را سوار کرد و حضرت صاحب قران با آن فرقه آن شب را در میان ترکمه بسر برده چون حسن طبیعت و ذکاوت همت ایشان را معلوم داشت روز دیگر دو مغاره یک قطعه لعل بایشان بخشید و حاجی محمد سه سر اسب و مایحتاج مرتب داشته عزجی که نامش قالنجی بود ملازم کرد تا آن حضرت را بامیر حسین رساند و آن حضرت امیر حسین را سوار کرده باتفاق متوجه محمودی شدند و بآن موضع رسیده چاهی کندند و دوازده روز توقف کردند در این اثنا علی بیگ جونی قربانی ازین حال خبردار گشته نوشته به برادر ارسال داشت که شصت نفر از دلیران سپاه را بدانجانب فرستاده امیر حسین و صاحبقران را گرفته ماخان برند و در موضع موحش و مقامی ناخوش بازداشتند و محمد بیگ برادر بزرگ علی بیگ از جرأت و جسارت آگاه شده از حسد و طلوس جهت امیر حسین و امیر تیمور سیلاکات و تحف فرستاد و زبان توبیخ و سرزنش برادر نادان گشاده پیغام داد که بر فور تدارک مافات نموده مراسم عذرخواهی بتقدیم رساند علی بیگ از فرط شقاوت و کمال دنائت بدایا و سیلاکات محمد بیگ را خود تصرف نموده مراسم عذرخواهی بتقدیم رسانیده و اسپی بر لاغر که گوئیا در شان او گفته اند ❊ منج دستان سام بر دستش ❊ داغ بهرام گور بر رانش ❊ و شتر دگر شل آنکه مقدوده حالش آمده ❊ شب مولود آدان دعوت نوح ❊ روز پیری زمان طوفانش ❊ بایشان داد و بگذشت و پاداش آن حرکت ناپسندیده عنقریب بحال روزگار او عذر درآمد چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و دو سه قدیم صاحب قران مجموع اسپان از پیشکش امیر حسین کرد و بواسطه این نیکو بندگی مبارک شاه در زمان سلطنت صاحبقران بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسید **گفتار در بیان بعضی حالات که بعد از رهائی از حبس علی بیگ دست داد** چون حضرت صاحب قران و امیر حسین از حبس علی بیگ جونی قربانی خلاص شدند با یکدیگر مشورت نموده رای ایشان بر آن قرار گرفت که امیر حسین بطرف کرمسیر روان شود و آن حضرت با اهل و خدم دیوند و با مصاحبی این عزیمت در حرکت آمده صاحب قران کامگار چون بدیار خود نزول نمود ملک معزالدین حسین کرت گرامی خواجه عصاجی بطلب فرستاد و گرامی خواجه ایمان حافظه بر زبان آورد که از جانب ملک امرا

که موجب ملال خاطر شریف باشد بظهور نخواهد پیوست امیر صاحب قران بر آن سخن اعتماد نموده عازم هرات شد و در زمانیکه ملک متوجه نیشابور گشته بود رسیده ملک در اعزاز و اکرام آنحضرت غایت مبالغه بجای آورد و اسب خاصهٔ خود پیشکش وی کشید و مبلغ ده هزار دینار کپکی و مقدار دویست خروار غله بر مال سرخس حواله داشت نمود و صاحبقران منقضی المرام بازگشت و چون امیر حسین شنید که امیر تیمور با ملک معزالدین حسین ملاقات فرموده بجانب ولایت خود مراجعت نموده است او را نیز داعیهٔ اختلاط ملک پیدا شده رو بآن صوب نهاد و روزی چند در هرات رحل اقامت انداخت و تغلقتمور خان یکی از امرای خود را برسالت پیش ملک فرستاد و مضمون سفارش آنکه چنین استماع افتاد که امیر حسین بملک پیوسته باید که او را گرفته پیش ما فرستد ملک بالضروره امیر را در قلعه کرت نا خدمتش درانجا طوعاً و کرهاً در زاویهٔ ناکامی نشست و یکی از نوکران خود را که ببرهان شاه موسوم بود با تنسوقات پادشاهانه مصحوب تموکا گردانیده باردوی تغلقتمور خان فرستاد و برهان شاه بمقصد رسیده بوسیلهٔ امرا بشرف بساط بوس دریافت و بعرض او رسانید که ملک معزالدین امیر حسین را گرفته بقلعه کرتو فرستاده است و او در آن قلعه وفات کرده ایلچیک گفت که منهیان بسمع ما رسانیده اند که او در قید حیات است هنوز انتظام دارد پادشاه روی بایلچیک کرده فرمود که چون برادر ما معزالدین او را مرده گفته است مناسب چنان مینماید که ما نیز مرده تصور نمائیم و اگر قراچور را ناگاه دولتی روی نماید پایدار نماند و عاقبت از مملکت آواره گردد و در غربت بهمان تمنا بمیرد از زیستن و مردن و وجود و عدم او چه سود و زیان ما خاطر دوستی خز غزیل ملک از خود نرنجانیم بواسطهٔ او و بعد از سه روز تغلقتمور خان ایلچی ملک معزالدین را بخلعت و تشریف سرافراز گردانیده اجازت مراجعت ارزانی داشت اما امیر حسین اگرچه در قلعه محبوس بود اما قیدی در پای نداشت درین اثنا شخصی از ملازمان خود را بیرون فرستاد و بنوکران خود که انتظار مقدم او میکشیدند پیغام داد که اسلحه و جبه و اسب او را در فلان موضع معین حاضر سازند و چون امیر حسین را خاطر از آن معنی جمع شد در ظلمت اللیل از قلعه فرود آمد و بر اسب جهان نورد سوار شده با معدودی چند عازم قندهار گشت **ذکر قضایای حضرت صاحب قران امیر تیمور گورگان بعد از مراجعت از خراسان و پیوستن او با امیر حسین و ازدیاد محبت جانبین و بیان بعضی از وقائع** چون ملک معزالدین حسین حضرت صاحب قران را رخصت مراجعت ارزانی داشت و آنحضرت بصوب دیار کش روان شده فرمود تا از آب عبور نمودند و چون بهنجار زندان که از اقصای بخاراست رسید مهد علیا اولجای ترکان آغا را آنجا گذاشته بطریق اختفا بمیان اهل الوس در آمد و تموکه توجین با پانزده کس بسعادت پابوس سرافراز شد حضرت صاحبقران با آن مقدار مردم متوجه خوارزم شده و از آن موضع گله اسب رانده از جیحون گذشت و بجول ریگستان در آمد و بنابر شدت حرارت هوا در کنار آب سایهٔ جنگل مدت یکماه با الجای ترکان آغا بسر برد و دران جنگل خواند شاه و دلبغی با پانزده کس دیگر در زمرهٔ ملازمان انحراف یافت و چون یکماه از توقف ایشان گذشت ناگاه از دور سیاهی دیدند بنابر حزم اسپان در آب رانده خود را بساحل بخارا رسانیدند و اولجای ترکان آغا موافقت نموده بسلامت بگذشت و یکماه دیگر در ییلاق کنار آب بسر برده بعد از آن متوجه سمرقند شد و چون حضرت صاحبقران سایر ملازمان سمرقند را وداع نموده بجلکاه کش در آمدند و مدت چهل و هشت روز در قریهٔ اجیقی از قرای شهر سبز متوقف گشته و بعد از انقضای مدت مذکور پادشاه مؤید منصور با طائفهٔ وفادار را شب در میان بکنار آب آمویه آمدند و در آنجا بخواجه اغلان و بهرام جلایر ملاقات فرموده بدیدار یکدیگر مسرور و شادمان گشتند و باتفاق از آن موضع سوار شده روی به قندهار نهادند و تدبیر موافق تقدیر آمده در سر پل پیش تومن نکوداری که وعده گاه ملاقی امیر حسین و صاحبقران بود بهم پیوستند و از آنجا بنیات اجتماعی روی بسیستان نهادند و در آن وقت والی سیستان را دشمنی بامدار آمده بود طاقت مقاومت او در خیر مکنت خویش نمیدید و چون شوکت و عظمت امیر حسین و حضرت صاحبقران را مشاهده نمود در توسل جسته گفت اگر بمساعدت شما شر این دشمن زبردست از من مندفع شود چندین نقد و جنس تسلیم نمایم و انواع خدمات پسندیده بتقدیم رسانم و جواهر آبدار و کرائم اموال ایثار کنم و ایشان رعایت او بر ذمت خود واجب دانسته بمعاونت و مظاهرت او با هزار سوار بر دشمنان تاختند و بزخم شمشیر آبدار مخالفان او را بر خاک بوار انداختند و والی سیستان بر عهدهٔ خود وفا کرده امرا از آن موضع پروحشت بیرون آمدند و جمعی کثیر از آن سگ طبیعتان سر راه بر ایشان گرفته قتال فاحش دست داد و امیر صاحبقران که در فن تیراندازی سرآمد ارباب قبضه بود بهر تیرے سگ وی را بر خاک هلاک میخوابانید و لشکر سیستان را بازپس نشانده و امیر حسین و صاحب قران بگرم سیر رفتند و حضرت صاحبقران کامگار جهة معالجه جراحات پیش تومن توقف نموده امیر حسین با نود کس بجانب تقلان شتافت و چون بآن مدد رسید ایلچیک با سپاه سرزه بر ایشان گرفته بحرب مشغول شدند و از کثرت مخالفان لشکر امیر حسین متفرق گشتند و خدمتش با دوازده کس هشت سوار و چهار پیاده جان از معرکه بیرون برده بموضع شترتونت و چون جراحات امیر صاحب قران براحت و سقم او بصحت تبدیل یافت با تمور خواجه اغلان و بیست و چهار نفر از ملازمان عنان عزیمت بجانب آرهنگ منعطف گردانید و به کهمرد نزول فرمود و کیفیت احوال و اوضاع امیر حسین مسموع آن حضرت گشت و سونج نام نوکری را برسانیدن مژدهٔ سلامت نفس نفیس و ذات همایون پیش او فرستاده پیغام داد که موعد ملاقات آرهنگ است در اثنای این اوقات صدیق برلاس با پانزده کس سعادت پابوس حاصل نموده حضرت صاحبقران او را نیز بخدمت امیر حسین

روانگردد که بیاید بتعجیل آمده خود تعاقب او در سرعت سیر سارعت نموده ناگاه از طرف ارهنگ سپاهی سوار نمودار گشت حضرت صاحبقران پیاده چست تعیین کرد تا پیش رفته احوال باز رساند و چون خبر گرفت شناخت که فراجی پسر حسن است که آوازهٔ توجه امیر حسین بجانب بقلان شنیده با صد سوار برسم استقبال می آید بنابر اشارت حضرت صاحبقران که اگر موافق باشد جرغ زنند بالای پشته رفته آن عمل بجای آورد و از طرفین تعجیل رانده بیکدیگر پیوستند و مناقل قطع کرده بار صفا رسیدند و نزول فرمودند و امیر تیمور گورکان جمعی را بقراولی تعیین نموده ایشان صبحگاهی خبر رسانیدند که سپاهی سواران از دور می آید صاحبقران کامگار سوار شده از عقب ایشان گذشت و از طرف راست در آمد و پرسید که شما چه کسانید گفتند ما بنده از نوکران امیر تیمور یم که بخدمت او میرویم حضرت صاحبقران بیشتر رانده معلوم کرد که تغلقخواجه برلاس و امیر سیف الدین و آق تیمور و تونک و جمعی دیگر از مطیعان اند که از سر خلاص قدم پیش نهاده می آیند و چون امیر صاحبقران بالازمان منزل همایون نزول سعادت فرمودند روز دیگر شیر بهرام که از ملازمت آنحضرت تخلف کرده در مخیم اقبال تومن مانده پشیمان شده بخدمت پیوست و تیمعنی مزید قوت و شوکت شد و چون صدیق و مزیج خبر صحت و حرکت امیر صاحبقران با امیر حسین رسانیدند غنچهٔ آمالش شگفته بر فور سوار شد و با صد و سی سوار دو نیم او پیاده روی بار نهاد و دران موضع بحضرت صاحبقران ملاقات کرده یکدیگر را در کنار گرفتند و بساط الفت و استیناس گسترده از آنجا درگذشت سخنان در میان آوردند و ملکت درای مشورت نموده آنچه گفتنی بود گفتند و روزی چند از رنج راه و محنت ایام برآسوده در مقامی قرار گرفتند و در خلال این احوال بسمع امیر حسین و صاحبقران رسانیدند که سنگی بوقا ربیله در قلعه لاجورد دروازه موافقت بسته دره مخالفت گشوده سر گردن کشی و عناد دارد امرا بقصد قلع و قمع صاحب قلعه خواستند که در حرکت آیند شیر بهرام بنابر سابقی که او داشت تقبیل نموده که بقلعه رفته سنگی بوقا را بخدمت رساند و سنگی بر کیفیت واقعه اطلاع یافته راه فرار پیش گرفت و در اثنای این اوقات صد کس از قوم دولادی جیاین از هزاره خلم که از زمان قدیم در سلک ملازمان امیر صاحبقران انتظام داشتند خود را رسانیدند و مواد اعتضاد سپاه بوصول ایشان سمت ازدیاد پذیرفته متوجه دره موضع کرده شدند و دران محل انیس پسر توس که با دویست سوار بتاخت کهمای بلخ آمده بود از احوال امرا خبر یافت و با ایشان پیوست و حضرت صاحبقران تموکه را با سه کس بجانب بلخ فرستاد تا خبر باز تحقیق کرده مراجعت نماید و تموکه از کدر گذشته چون بقلعه رسید دید که سپاه جته بغارت ولایت مشغول اند و بحسب اتفاق با خویشان و متعلقان خود دوچار شده و بعد از تقدیم مراسم پرسش با او گفتند که اهل و عیال تو درین نزدیکی منزل اختیار کرده اند اگر لحظه بدیدن ایشان بروی می شاید آن صادق صافی نیت جواب داد که چون مخدوم و ولی نعمت من از آشیان خود دور است خدمتگار را چه حد آن باشد که بخانه خود در آید و هر چند دران باب مبالغه کردند مفید نیفتاد و امیر حسین و صاحبقران از دره موضع کوچ کرده و بدر کرد در میدان الجای بوقا در آمدند و دران موضع بسمع امیر حسین و امیر تیمور رسید که امیر سلیمان برلاس و امیر صاحبقران دست گشته از ده عنان عزیمت بجانب قلم که از توابع بدخشان است تافته اند و دران موضع ایل یورلداری را جمع آورده و نیت تسخیر بدخشان دارند و دران توخان جاده جته قریب هزار کس که اکثر ایشان از اسلام بهره نداشتند یاد دیده روانه شدند و چون بلبان تقار رسیده قریب آب سرزند نزول نمودند و دران موضع بحریساربانی و شیرین بیگ منو سلطان میان امرا و شاهان بدخشان صلح و امرا از آنجا آهنگ اینک کرده در آن مکان از مرآب بسا تیسری رفتند و از آنجا متوجه ختلان گشته از جول گذشتند و موضع دشت کولک را معسکر ساختند و در اثنای صاحبقران موزه از پا کشیده پهلوی راحت بر بستر استراحت نهاده بود که شخصی از نزد امیر حسین آمده گفت قدم رنجه باید فرمود که امیر را با دیدن شما احتیاج است آن حضرت روانه گشته چون بمجلس امیر حسین رسیده بولاد بوقا و شیر بهرام را دید که آنجا نشسته اند امیر حسین از شیر بهرام شکایت کرده گفت در وقتی چنین که مخالفان نزدیک رسیده اند قدم در طریق بیوفائی مسلوک داشته از ما جدائی میجوید بنای مروت و مصادقت و موافقت نمی بود و چهرهٔ مرافقت بناخن مخالفت میخراشد و خاک بی آزرمی در دیدهٔ مردمی میپاشد امیر صاحبقران چند نوبت زبان بسرزنش و نصیحت شیر بهرام بگشاد و او هر نوبت از سخن آنحضرت اعراض نموده پنبهٔ غفلت در گوش می نهاد و اگرچه ساعت بساعت از لجاج و عناد شیر بهرام آتش خشم و غضب امیر حسین افروخته تر میگشت اما چون وقتی مقتضی باز خواست نبود صبر و تحمل را شعار خود ساخت و عاقبت شیر بهرام از امیر حسین تخلف نموده بجانب ختلان روان شد و دران آوان نزد امرا محقق شده بود که توغلق سلدوز و کیخسرو سپاه جته را جمع کرده با بعضی امرای جسارت در پیش نهاده اند و جمعی از سرداران و متعلقان جته با بیست هزار مرد از سرجالاتا پل سنگین نشسته جدال و قتال را کمر بسته اند حضرت صاحبقرانی اعتماد بر عون و عنایت یزدانی کرده از شش هزار کس که در لشکرگاه ظفر پناه بودند دو هزار کس اختیار فرموده و از کثرت دشمن نیندیشیده در حرکت آمد و در پل سنگین سپاه طرفین بهم رسیده رایات مقاتله برافراشتند و از جانبین گاه تا رواح قابض ارواح بکار خود اشتغال داشت و دلاوران جانبین بعد از سعی و اجتهاد در مراسم رزم و پیکار برافقت خورشید خنجر گذار پای از میدان بیرون نهادند و چون عدد دشمن دران معرکه بمرتبه بود که محاسب وهم از شمار آن عاجز می آمد صاحبقران مؤید بتاییدات ربانی اندیشه بر دفع دخل آن واقعه گماشته و در آیینهٔ ضمیر منیر بادشاهانه که مطرح اشعهٔ انوار الهی بود صورت تدبیری که موافق تقدیر بود در روی نمود و بیان این سخن آنست که خسرو موافق روشن رای یعنی حضرت صاحبقران گیتی کشای امیر موسی و امیر مؤید ارلات و اوچ قرا بهادر را

با پانصد مرد که در آیین نبرد و طریق رزم و پیکار رستم و اسفندیار بر عزم ایشان کمر ارزانی بودند در پل سنگین در مقابل مخالفان باز داشت و خود بنفس همایون با هزار و پانصد نفر که شیر مرغزار آسمان از نهیب ایشان در خطر بود در جانب بالای آب توجه نموده در جوف لیل مجموع آن خیل شناه از آب گذشته بقلل جبال الله لا رفتند روز دیگر قراولان مخالفان از پل اسپان معلوم کردند که جمعی از آب گذشته اند سپاه جته را ازین معنی دغدغه بر خاطر استیلا یافت چون شب در آمد صاحبقران دشمن سوز فرمانداد تا بر کوههای بلند آتش بسیار افروختند امراء جته از استماع خبر ورود و مشاهده آتش شب متحیر و مضطرب شده پای ثبات و وقارشان متزلزل شده مانند حروف تهجی از هم فرو ریخته در روی ادبار بصوب فرار نهادند و چون خاقان موید گیتی ستان لشکر ظفر قرین نصرت نشان از فراز جبال بر مثال سیل در انحدار آمدند و تا میدان گجرانی تکامشی مخالفان کرده بزخم پیکان و ضرب سنان دمار از نهاد بد اندیشان بر آوردند و در ان منزل حضرت صاحبقران با قوافل مسرت و شادمانی نزول فرموده امیر حسین نیز با پانصد سوار رسید و از نسیم این فتح مبین شجره اقبال ثمره آمال بارور گشته و نهال آرزو و امنیت بر جویبار رفعت بالا کشید و چون تقدم امیر صاحبقران در ازل بر الکا و افراد متقرر شده بود باز آنحضرت را با دو هزار کس بر یک از ایشان با هزار سوار نامدار برابری میکرد از پیش روان کرده و در در بند آهنین نزول فرمودند در ان الکا فوج فوج روی توجه باستان فرخنده آشیان آورده و در سلک سایر ملازمان منتظم گشتند و امیر صاحبقران از جمله دو هزار مرد که همراه داشت سی صد کس برگزیده دیگران را توقف در انجا امر فرموده روی توکل براه آورد و در اثنای طریق فرمانداد که برلاس و امیر موسی و امیر جاکو و امیر جلال الدین برلاس و امیر هندو که برلاس با طایفه دیگر از متعینان که در میان سپاه جته بودند خبر در شنیده و با لشکر جته مخالفت کردند و مفارقت ایشان اختیار کرده و بترمذ کهنه رسیده اند امرای توران بوفا ور انا فرز فرمودند که از جیحون گذشته از کیفیت حال اعلام کنند و امیر حسین و امیر تیمور بعد از فرستادن توران بوفا ازان منزل کوچ کرده بجلگاه بلخ در آمدند در ظفرنامه گفته بعد از انکه امرا بجلگاه بلخ در آمدند امیر ابو سعید پسر تا بعو دشنگلی بو فاسلدوز که از قلعه لاجورد گریخته بودند و پیش ابو سعید که داماد او بود رفته و حیدر اندخودی هر سه با شش هزار مرد کمر عداوت بسته و دست جلادت گشاده صبحگاهی بمعسکر ظفر پناه رسیدند و بر لب آب سیاه که در میان فاصل بود خروشان و جوشان فرود آمدند و از طرفین گذار آب را گرفته کمین نمودند و صاحبقران ظفر تیغ به حسب اشارت الحرب خدعه بنفس مبارک فنه از هر گونه سخنان بوشنمند انه و حکایات فریبنده آمیز تسکین بر آتش صولت و حدت ایشان بخت و هر آیینه کاردان صاحب تایید هنگام حدوث وقایع بحسن تدبیر و لطف تقریر آن مقدار مصالح دولت را رعایت کند که از دست فتنه انگیز هزار شمشیر زن نیزه گذار نیاید و عاقل کامل سنجن کار را رعایت نماید که بصد لشکر جرار میسر نشود + و سپاه آنطرف آب دره گذر را گرفته بیرفتند و لشکر نصرت شعار کنار بکنار جوی سیر اندند و از جانبین محل گذاری جستند و مجال جنگ را منتظر بودند تا برابر بلخ رسیدند تمام شد سخن مولف ظفرنامه روح الله روحه درین مقام و کلام حافظ ابرو و نیز مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمهم الله در ایراد این حکایات با انچه در ظفرنامه تحریر یافته موافقت دارد و راقم حروف را بر گفتار این سه بزرگوار اعتراض روی نموده و فهمیده اند که در ان مخلطی ست یا مصیبت و آن انیست که با وجود اعتراف تسکین مخالفان چون توان گفتن که از جانبین طلب محل عبور نموده منتهز فرصت میبودند و عاقبت حرب عظیم واقع شد و بالجمله چون سپاه کینه خواه در برابر بلخ رسیدند عبد الله را در میان گرفتند برانغار و جوانغار و قول لشکر آراسته صفها راست کردند و از امارات اقبال امیر حسین و صاحبقران بهمال آنکه در آنروز امیر سلیمان برلاس و سایر امرا که در ترمذ بودند تشریف قدوم ارزانی داشته بحضرت صاحبقران پیوستند و تمو که نیز رسیده انچه معلوم او شده بود از قضایای دیار ماوراء النهر بعرض رسانید و آنروز از وقت زوال تا انتقال آن بولایت غربی نایره قتال و جدال التهاب داشت و مبارزان طرفین دست به تیر و کمان گشاده راه نفس بسیاری از زخم پیکان جان ستان بسته گشت و در ان روز تموکه از رسیدن تیری مجروح گشت و چون مصرع سر در زر روشن در آمد بخواب + دلاوران هر دو سپاه دست از جنگ باز داشته و پای از میدان کین بیرون نهاده در منازل خود قرار گرفتند و روز دیگر که خسرو زرین کمر جنگ آفتاب سر بر پی مواکب کواکب نهاد جوانان هر دو لشکر دست بآلات حرب و ضرب زده مهم قتال از سر گرفتند و حضرت صاحبقران کامران حمله آورده از پل بگذشت و تیغ قهر کین در ان لشکر جلادت شعار نهاد و بنیاد مخالفان هر چند در عدد بسیار و جمله تیر انداز بودند چاره کار خود بجز فرار ندیدند و از ضرب شمشیر صاحبقران گردون شکوه خلقی انبوه دست بسته آمدند در روی ادبار بمغار رو نهادند امرا بعد ازین فتح مبین بر توالی بر عرض لشکر ظفر قرین انداخته ده هزار سوار جرار در شمار آمدند و حضرت صاحبقران با طایفه از ایشان پیشتر از دیگران روان شده بکنار جیحون رسیده در کشتی نشسته از معبر ترمذ عبور نموده قراولی بطرف نملقه فرستاد تا حقیقت احوال معلوم کرده بمسامع علیه سانند و بنفس خود لیس در کنار آب لنگر اقامت انداختند تا از پرده غیب چه روی نماید و قراولان سپاه منصور بجواب رفته از شرایط احتیاط غافل و زاهل ماندند و مقدمه لشکر آجونے برادر کوچک الجیک از ایشان گذشته بی‌خبر بکنار آب بمعسکر همایون رسیدند و چون محل آسایش لشکر و دفع خصم نبود بالضرورت بنده خود را بکشتیها انداخته عزم عبور کردند و صاحبقران دیبا دل با فوجی از ابطال رجال در جزیره پای ثبات و وقار چندان بفشرد و در مقام ممانعت آنقدر با ایستاد که مجموع سپاه از آب گذشته آنگاه حضرت صاحبقران عبور نمود و هر دو لشکر

در طرفین آب مدت یکماه چیمه اقامت زده متقابل یکدیگر نشستند و چون این مدت منقضی گشت صاحبقران مقرر فرمود که امیر برلاس و امیر سلیمان برلاس و امیر جاکو
برلاس و امیر سیف الدین با دویست نفر از مبارزان بطرف کش ایلغار توجه فرمایند و چهار تومان شوند و هر کس از لشکریان که مصحوب باشد باید که دو بند شاخ بسیار
بزرگ اندر دو جانب مرکب خویش درآویزد تا از کثرت گرد و غبار داروغه کش شهر را بگذارند امرا و لشکریان برحسب فرموده عمل نموده متوجه شهر سبز گشتند و داروغه کش بعد از
مشاهده این کار و گرد و غبار مضمون این بیت را بر خاطر گذرانیده بیت خاکساران جهان را بحقارت منگر تو چه دانی که درین گرد سواری باشد و کلمه الفرار فی وقته
ظفر بر خوانده روی بگریز نهاد رهی صاحب قتداری که گاهی به شعله ناری شرر شر مخالفان را خاکستر سازد و گاهی بجز و غباری خرمن جمعیت معاندان را بباد فنا دهد و بالجمله
۶۹ امرا در شهر سبز نزول کردند و آن دیار را در تحت تصرف آوردند و در آن اوان الیاس خواجه خان موضع تاش اریغی را که در چهار فرسنگی کش واقع است لشکرگاه ساخته بود
و سپاه فراوان و لشکر بی پایان در ظل رایت او مجتمع گشتند و امرا نامدار و نوئینان رفیع مقدار به پاسا مشتغل ایشان پرتو التفات انداخته و قریب بآن اوقات از مسموع
تغلق تیمور خان در نخشبا و خویش وفات یافته الغ تو قتیمور و امیر حمید آمده بودند که الیاس خواجه خان را ببرند تا بالضبط الوس و مملکت پدر قیام نماید در این اثنا حضرت صاحب
صاحبقران کامکار با صد سوار از سبز گرده بجرار آمد و خلق آن دیار را از مقدم سعادت آثار او خبر یافته در جرار بسعادت پایبوس سرافراز گشتند و بعد از جمعیت لشکر
آن نواحی معاودت نموده بجلدالیک نوت و در آنجا شیخ محمد پسر بیان سلدوز با هفت هزار تومان و سوار بآن حضرت پیوست و امیر حسین با بقیه لشکر نصرت مآل که در
اطراف بودند رسیدند و شیر بهرام که در دشت تولک از امیر حسین جدا شده و پایل رفته بعد از چهل و هفت روز از غیبت با لشکر ختلان بموکب همایون ملحق گشت و بیات اجتماع
متوجه جانب جرار گشتند و در آنجا بزیارت مزار فایض الانوار خواجه شمس فایز گشته از روح مقدس آن بزرگوار استمداد همت نموده مبانی عهد و پیمان با یکدیگر مؤکد گردانیدند

گفتار در منام آن ملاذ انام و محاربه آن حضرت با الیاس خواجه و غالب شدن سپاه نصرت پناه

نزد ارباب تحقیق این قضیه متیقن و مبرهن است که مزاج سعادت مندی که باعتدال حقیقی از روی معنی بمبدء فیاض نزدیکتر است چون حواس او از شواغل حسی فراغت یابد نفس نفیس وی بعالم بالا پیوند و
اتصال روحانی انچه از نفوس خزینه فلک و از حوادث ایام مرتسم شده باشد بنابر مناسبت تمام بر نفس وی پرتو اندازد و نفس ناطقه چون قوی باشد و قوت متخیله ضعف فرا
گرفته نفس متخیله بی تصرف بقوت حافظه سپارد و بعد از تیقظ و انتباه آن صورت بدون تغییر بی اشتباه روی نماید چنانچه شمه ازین معنی در مجلد ثانی بتقریب سمت گذارش
یافت و از مؤیدات این مقال خواب حضرت صاحبقران است چه در آن اوان که امری خطیر و شغلی عظیم پیش آمده بود که بدستیاری سپاه اندک با لشکر بسیار در میدان مقاتله
بپایست روی نهاد روزی در بیرون شدن این مهم تاملی میفرمود که ناگاه خوابش در ربود و به بیان صریح و زبان فصیح آوازی شنید که شاد باش و غم مخور که خدای
عز و جل شما را نصرت و فیروزی ارزانی داشت و چون بیدار شد از حضار پرسید که هیچکس در ینجا حدیثی بر زبان آورد گفتند نه از این سخن آنحضرت را یقین معلوم شد
که آن ندا از عالم غیب مسموع آن حضرت شده بود و یقین نفس باز نمود و ازین استبشار مواد اعتضاد شاه و سپاه استعداد متضاعف شد در ظفرنامه درین مقام مذکور است
که امیر حسین و صاحبقران بعد از اقامت وظائف شکر و سپاس پادشاه بیقیاس عز و علا بسعادت سوار شده و در ترتیب و تعبیه لشکر شرایط اهتمام نمودند امیر حسین دست راست را آراسته
بیرق ظفر پیکر برافراخت و حضرت صاحبقران که هنگام نبرد همه دل بود جانب چپ را مرکز رایت نصرت شعار خویش ساخت و بآیین صفها راست کرده روان شدند لشکر دشمن که
در تاش اریغی بود بهمین منوال در قول تعیین فرموده بسره از فر الیاس خواجه و امیر حمید زینت یافت و میمنه را بشاده امیر تو قتیمور و امیر ایلچیک آیین بست راقم حروف گوید
که در حسین عبور درین سخن دغدغه پیدا شد و آن اینست که میمنه و میسره که ترکان او را برانغار و جرانغار گویند وقتی مرتب شود که قلب معین باشد و سپاه منقسم به سه قسم گردد
و امیر حسین و امیر تیمور بلکه الیاس خواجه خان نیز هر کدام لشکر خود را دو بخش کرده بودند اطلاق دست راست و دست چپ بر این دو گروه چندان مناسب نمی نماید بالجمله بعد از
تسویه صفوف در موضع بقتیا تین افواج فتن متلاطم شد از غریو کورگه و کوش نعره دلیران گوش گردان کر گشت و از صهیل اسپان صدا در گنبد نیلگون افتاد و قراولان سپاه
جته بجار پنداری که در دماغ داشتند نخست بحضرت صاحبقران رو آوردند و آن حضرت پای ثبات و وقار در موضع خویش فشرده و بهادران سپاه نصرت آیین دست به تیر و
کمان زده از زخم پیکان جانستان رخنه در قصر حیات بسیاری افتاد و از معارف لشکر و نفر کشته شد و از افتادگان خسوتی و تیمور خان بهادر و بنکی برادر ایلچیک و غیرهم
که هر یک از ایشان شیر عرین و در دریای کارزار نهنگ مردم خوار بودند و گردان هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور بر سر یکدیگر تاختند و رایت مقاتله و مقابله با وج
ثریا افراختند آخر الامر دلاوران سپاه نصرت شعار دمار از روزگار اعدا برآوردند و جمعی کثیر را بر خاک هلاک انداختند الیاس خواجه خان و اسکندر اغلان و امیر
ایلچیک و امیر حمید و امیر یوسف خواجه در نتیجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند اما طائفه که الیاس خواجه خان را گرفته بودند بر حسن اعتقادی که اتراک بدودمان چنگیز خان دارند

پیش از آنکه سرداران سپاه خبر یابند اورا با یکجک سوار ساخته راه گریز باز دادند و دیگر اسیر از ایش امیر حسین آوردند و در همان شب حضرت صاحبقران شبگیر کرده از عقب گرخنگان
شتافت و تا کنار آب بام رانده همراه بر دشمنان گرفت و بزخم شمشیر آتش بار خاک وجود جمعی از آن طائفه خاکسار را بباد فنا داد و امیر جاکو و امیر سیف الدین را با لشکر
بسمرقند فرستاد و این فتح نامدار در شهور سنه خمس و ستین و سبعمائه اتفاق افتاد و بعد اجتماع آن بمشورت امیر حسین از عقب گرخنگان رانده و شیر بهرام را مصحوب خویش گردانیده
و از آب خجند گذشته تاشکنت را مضرب خیام اقبال ساخت و امیر حسین و صاحبقران هر یک را در موضعی که بودند عارضه بر مزاج طاری شد و بچند روز شفا یافتند
و بعد از صحت امیر تیمور گورکان بعزم معاودت از آب خجند عبور فرموده بقصد شکار جرگه انداخت و امیر حسین در ورق همین اشتغال نمود و از هر دو جانب امرا و لشکریان
در حرکت آمده در موضع آقا وجرکها بهم رسیده و باتفاق کوچ کردند و از آنجا بسمرقند رفته جناح رحمت و احسان بر سر اهالی آن دیار مبسوط ساختند و چون دست تعرض ۸
سپاه جته از مملکت ماوراءالنهر و ترکستان کوتاه شد امیر حسین و حضرت صاحبقران قوریلتای کرده امرا و تومانان مجتمع گشته بنا بر مصلحت کابل شاه اغلان را که از
نسل چغتای خان بود بپادشاهی برداشتند و مراسم جشن و سور و لهو و سرور بتقدیم رسانیدند و امیر حمید را اندخودی را گرفته مقید و فرزند و حشم سپرده داد و در شب خدمت
را معرض تیغ یاسا گردانید و حضرت صاحبقران طوی شاهانه ترتیب داده نسق ثابت خسروانه بنظر امیر حسین کشیده در آن طوی بمشورت امیر الجایتو ابردی در استخلاص
امیر حمید که میان پدر و پسر حضرت صاحبقران مبانی مودت سالها استحکام بود سخن گفت و همچنین در باب استخلاص اسکندر اغلان شفیع شد هر چند این معنی موافق مزاج امیر حسین
نبود اما بنابر رعایت خاطر صاحبقران از سر خون ایشان درگذشت و رخصت فرمود که آن دو خون گرفته را رها کنند و بمقتضای سنت ازو جان احلام ایشان خوردن ساختند و
لا یستقدمون این معنی مفید نیفتاد و چون امیر حسین عنان عزیمت بجانب سالی سرای که دار الملک قدیم او بود منعطف گردانید آن منظور نظر عنایت ملک ودود امیر سیف الدین
را امیر داود در اوروان کرد تا امیر حمید و اسکندر اغلان را مطلق العنان گردانید و باحترام تمام بیاورند چون آن دو امیر از در آن دیار تصور کردند که کشتن ایشان امیر زند
پیش دستی کرده گوری و دیگری شمشیری بر آن دو زده شهید شدند و چون امیر حسین از دغدغه آگاه شد گفت کار نوکر کهتر از مهتر بهتر در بروز مسرعی فرستاد و امیر حمید
و اسکندر اغلان را طلب داشته بیاسا رسانید و در آن زمستان امیر حسین در سالی سرای و حضرت صاحبقران در شهر کش بفراغت و کامرانی و عشرت و شادمانی گذرانید

گفتار در بیان جنگ لای و کشته شدن جمعی کثیر از سپاهیان پرخاش جوی از زخم اتراک چون فصل شتا بآخر رسید و خسرو انجم سپاه در زمستان از خانه حوت
کوچ کرده خیمه بر مرغزار حمل زد منهیان بعرض صاحبقران کامگار رسانیدند که الیاس خواجه خان با لشکر جته متوجه جانب ماوراءالنهر است آنحضرت ایلچی فرستاده امیر حسین را
از وقوع این حادثه آگاهی داد امیر حسین فرمود تا بولاد بوغا و زنده حشم و پسر محمد خواجه ابردی و ملک بهادر با مبارزان آتش آهنگ روان شده و بسرعت تمام با امیر تیمور گورکان
ملحق شدند و از آنجا کوچ کرده منازل و مراحل قطع کرده از آب خجند بگذشتند و چون قراول دشمن نزدیک بود امیر صاحبقران در میان چناز و تاشکنت کنار آب معسکر همایون ساحت
و امیر حسین با لشکری فزون از چند و چون در جنبش آمده و از آب سیحون عبور نموده طبقات حشم بمورچل خود نزول نمودند و از آن طرف سپاه جته نیز رسیده در لب آب خیام
اقامت نصب کردند امیر حسین و امیر تیمور گورکان طبل الرحیل فرو کوفته از منزل خویش سوار شده و پیشتر رفتند و چون قراولان یکدیگر را دیده سران سپاه از این معنی خبردار
گشته بتعبیه لشکر و تسویه صفوف اشتغال نمودند امیر حسین فرمود تا امیر جاکو و امیر سیف الدین و امیر مراد برلاس و عباس بهادر با دیگر شیران پیل افگن لشکرشکن در تولی
قرار گرفتند و بنفس خویش با طائفه که غبار معرکه را توتیای دیده آرزومید انستند بر دست راست بایستاد و تختش و تنهچی در برانغار و در هراول الجایتو ابردی و بولاد بوغا
و دیگر دلاوران و شیر بیشه هیجا حضرت صاحبقران کامگار در جوانغار که او را دست چپ گویند رایت جلالت برابر مهر و ماه برافراشت و در قول او امیر سار بوغا با ادم قپچاق
معین شده و در هراول تیمور خواجه اغلان مقرر گشت و چون هر دو لشکر مانند دو کوه پولاد در برابر هم صف کشیدند و بسان دو دریای دمان از باد صرصر در تموج آمدند
از دور دیده تنگ آمد اندر سپاه * یکی ابر گفتی بر آمد سیاه * که باران او بود شمشیر و تیر * جهان شد بکردار دریای قیر * ز پیکان پولاد بر عقاب * سیه گشت رخشان رخ
آفتاب * و فضای معرکه از کثرت بهادران جوشن پوش آهنین و هوای معرکه از برق تیغ و صاعقه خنجر آتشین شد و چون سپاه امیر حسین و حضرت صاحبقران بعدد از
مخالفان افزون بودند خوف و رعب بر ضمائر ایشان استیلا یافته بنیاد کار بر حیله نهاده بسنگ یده که خاصیت آن از بدایع و صنایع قادر بیچون و صانع کن فیکون است
توسل جستند و با آنکه خورشید در برج جوزا توطن داشت ناگاه ابری سیاه فام در عرصه هوا ظاهر گشت و از آواز رعد و برق ساکنان عالم بالا و قاطنان خطه غبرا صیحه
روز محشر مشاهده نمودند و چندان آب از دیده سحاب روان گشت که اگر قایل ساوی الی جبل یعصمنی من الماء یعنی پسر نوح در آن ایام بودی التجا بجز به عنایت
فیاض علی الاطلاق نکردی تیر از کثرت نم خم گرفته و کمان لی سست کرده علت استرخا پذیرفته پای لشکریان در موزه بسان پای بط در بحر محیط شناور شد

لبوسات از قطرات امطار چنان گران گشتند که پیاده و سوار از حرکت باز ماندند و با وجود این حال سپاه این جانب پای جلادت از فرط حمیت و عصبیت به مشقت بسیار
برگرفته پیشتر میراندند و دشمنان نمدها در سر کشیده و بقدر میسور در محافظت جامه و سلاح خویش میکوشیدند و چون مردم این طرف بایشان میرسیدند نمدها از سر انداخته بایشانها
تمام جرأت مینمودند با آنکه طوفان و باران بدین شابه روی نموده بود سه چنان تف خنجر جهان برفروخت که بر چرخ آنگاه ماهی بسوخت و درین اثنا حضرت
صاحبقران دل بر عون و عنایت یزدان نهاده دست راست مخالفان را بسرپنجه قدرت درهم شکست و ایلیاس خواجه خان از مشاهده این حال روی بفرار نهاد
اما میمنه لشکر خصم بر میسره امیر حسین غلبه کرده شیر اول و حاجی که در قبل بودند تبلانجی و دزبنده حشم را رانده با امیر حسین رسانیدند و سپاه این جانب پراگنده و متفرق گردیدند
و شیر بهرام و لوغا و بوقا ایستاده کوششهای مردانه نمودند و از آن جانب مخالفان و امیر شمس الدین در مقام انتقام آمده آثار شجاعت و مردانگی کما یجب و ینبغی بظهور رسانید
و از صدور دشمنان آتش حمیت حضرت صاحبقران زبانه زده با هفده توقتون بر مخالفان حمله آوردند و امیر شمس الدین تاب مقاومت لشکر سعادت آیین در حیز
قدرت و مکنت خویش ندیده از معرکه عنان برتافت و امیر حسین بظفر و نصرت مستوثق گشته و دل قوی کرده حشم پراگنده خود را جمع کرده بر جایگاه مقرر شده بود بر ایستاد
امیر صاحبقران نوکر خویش تابان بهادر را نزد او فرستاد که مصلحت در آنست که امیر پای تجلد در پیش نهد تا باتفاق بر سر دشمنان رفته ایشان را چنان مقهور و مستاصل سازیم
که دیگر در مخیله آن جماعت خیال مقابلت و مقاومت راه نیابد و چون در آن آوان سیر درجه امیر حسین بحد نحوس رسیده و کوکب شرفش برج هبوط نزول نموده بود
کریم اخلاق او برذائل صفات مبدل گشته افعال ناشایسته و اقوال ناپسندیده ازو بظهور رسید و طبیعت او تغییر یافته از جاده صواب انحراف نمود و چون تابان بهادر پیش او
رسیده و پیغام صاحبقران بگذارد زبان بسفاهت و هذیان بگشاد و بدین اکتفا کرده تابان بهادر را چنان زد که بیتاب شده از پای در افتاد و حضرت صاحبقران بار دیگر
ملک را نزد او فرستاد که البته در حرکت تعجیل میباید کرد که فرصت فوت میشود امیر حسین چون این سخن بشنید زبان بشتم ایشان بگشاد و آغاز لاف و گزاف کرده گفت مگر من
گریخته ام که مرا پیش میخوانند اگر شما غالب شوید و اگر مغلوب که از تیغ سیاست من سالم نخواهید ماند ملک و مهدی متنفر و آزرده خاطر باز گشتند و بخدمت حضرت صاحبقران
سعادتمند آمده دست در عنان همایونش زده درخواست نمودند که مهم جنگ در توقف دارد و سپاه طریق آن مرحله را نه پیماید حضرت صاحبقران سخن دولتخواهان استماع
رضا امضا نموده رقم تخفیف بر صفحه روزگار محاربه کشید و سپاه دو گروه بعد از ستوه کوشش فرود آمدند و در آن شب چند نوبت امیر حسین کس بطلب امیر صاحبقران فرستاد و چون
خاطر خطیر آن حضرت از سخنان درشت امیر حسین رنجیده بود دعوت او را اجابت ننمود و التماس او مبذول نفرمود روز دیگر که این ترک نامور از افق خاور برآمد
هر دو فریق صفها راست کرده میمنه و میسره و قلب بیاراستند و تیغ انتقام از نیام بیرون آورده بر سر یکدیگر ریختند سپاه جته پشت داده روی بگریز آوردند و لشکر
این جانب لجام ریز در عقب گریختگان روان شدند درین اثنا طوق امیر شمس الدین که از او جدا مانده بود با فوجی از سرگشتگان لشکر در معرکه پدید آمد و تهوریان عطف
عنان کرده پیش آن طوق مجتمع گشتند و بهیأت اجتماعی متوجه مردم این طرف گردیدند و از صدمات حمله رزم آزمایان ولوله در زمین و زمان افتاد از مقتضی چرخ بوقلمون
که بهیچ کاری قرار و استمراری ندارد در یک لحظه غالب مغلوب شد و قوم بادپایان در آب و گل فرو رفته قریب ده هزار کس در معرض تلف آمدند ذلک تقدیر العزیز
العلیم امرا و اعیان سپاه بهزار مشقت خود را از آن بحر خونخوار بساحل نجات رسانیدند و هر کس قصد آن کرد که ایل و الوس خود را از جیحون بگذراند و امیر حسین حضرت صاحبقران
را بر گذرانیدن اتباع ترغیب و تحریض نمود و آن حضرت در جواب فرمود که ایشان خود باین عزیمت رفته اند اما من نمی خواهم که ولایت بالکل پایمال حوادث و نوائب
گردد و داعیه آنست که یکبار دیگر لشکر را جمع آورده در برابر خصم رویم و اگر در عبور تاخیری واقع شود یقین است که معاونت و معاضدت خواهم بود و امیر حسین متوجه سالی سرای
شده ایل و الوس خود را از جیحون گذرانید و در موضع بستر تو رحل اقامت انداخت و جاسوسان فرستاد که هرگاه خبر توجه سپاه جته باو رسانند متوجه دیار هند گردد
و امیر صاحب قران همگی همت بر جمع لشکر مصروف داشته بسعی بسیار دوازده قوشون مرتب گردانید و تیمور خواجه خان و جاورچی و عباس بهادر را با هفت قوشون
فرمود تا برسم منقلای عزیمت جانب سمرقند نماید و ایشان بموجب فرموده عمل نموده جاورچی در آن یورش بشرب خمر مشغول شد و در غلبات سکر باد داد و خواجه بیدو را
گفت که عنقریب امیر تیمور شما را گرفته پیش امیر حسین خواهد فرستاد و در رسیدن شما بآنجا همانست و رفتن بعقبا همان این سخن را راست پنداشته وهم و هراس بخود راه داده بگریخت
و حقوق پیش را فراموش کرده بدشمن پیوستند و از لشکر جته کپک تیمور پسر اولغ توقتمور و شیر اول و انکوخان پسر حاجی بیگ را که برسم منقلای پیش آمده بودند عجرچی شده
پسر تیمور خواجه و با سایران آوردند و ایشان منهزم شده سلسله آن جمعیت گسیخته گشت و حضرت صاحب قران چون بر آن قضیه اطلاع یافت دانست که آن خرابی از
ادبار نکبت امیر حسین است و در دفع قضای مبرم سعی و کوشش فائده ندارد لاجرم از آب آمویه گذشته در بلخ نزول واقع شد و ایل و الوس را جمع کرد

بعضی تومات دیگر را فراهم آورده و طائفه را بالضبط گذرانید آب مقرر فرموده تا در اهم نقطه و انتباه فرمان داشته از سوانح حالات خبر دهند و در خواجه اغلان را بواسطه تقصیری که از روی صدور یافت بیاسا رسانیدند و بساط عیش و عشرت بسوط داشته منتظر و مترصد طلوع کوکب اقبال بودند **ذکر محاصره سپاه جته سمرقند را و اتفاق نمودن مولانازاده سمرقندی و مولانا خردک بخاری در کوچه سربداری** چون امیر حسین و حضرت صاحبقران از آب آمویه بگذشتند لشکر جته متوجه سمرقند شدند دران وقت بلده مذکور خندق و شهربندی نداشت مردم سمرقند از وقوع این بلیه متحیر گشتند مولانا زاده سمرقندی که بجرأت و جلادت از ابنای روزگار امتیاز داشت و مولانا خردک بخاری که مردی تیرانداز دلیر بود از بزرگ زادگان دیگری نداشت که باوصاف سرداری اتصاف داشت مردم شهر را بر صیانت مال و محافظت شهر و اهل و عیال و ضبط سرهاے کوچه ترغیب و تحریص نمودند ارباب سمرقند متابعت ایشان را نموده در مقام ممانعت آمدند و طریق آمد و شد مسدود گردانیدند و اسباب مقابله و مقاتله ساز داده و سپاه جته مدتها برگرد سمرقند خیمه اقامت مطلب گردانیده در تسخیر مراسم جد و اهتمام بجاے آوردند و چون ایام محاصره امتداد یافت و نزدیک بآن شد که شهر مسخر گردد و اموال و دمار مسلمانان در معرض تلف آید نسیم عنایت ازلی از مهب ولایتا سوامن روح الله وزیده و باد در میان اسپان جته افتاد از هر چهار اسپ یکی زنده نماند و ازین جهة خوف و رعب تمام بر ضمایر مخالفان استیلا یافته عاجز و سراسیمه گشتند و بعد از تقدیم مشورت مصلحت چنان دیدند که رجوع نمایند و بامضاے این عزیمت اکثران جماعت ترکشها بر پشت بسته پیاده دست بدل روی بدیار خود نهادند و چون رعایاے سمرقند کارے چنان عظیم از پیش بردند و باشکر مخالف چنان مقاومت کرده بمنتهاے همت خود رسیدند طائفه از ایشان که بقوت و مکنت ممتاز بودند و لفتنه انگیزی و شرارت متصف پاے جسارت از حد خود بیرون نهاده دست تغلب و تعدی بر آوردند و دران حین که ضعف و فتور رجال سپاه جته یافته بود و عزم مراجعت نمودند امیر صاحبقران عیان بهادر را جهت استکشاف اوضاع ایشان بقلعه فرستاده احوال آنها بر نهجی که مسطور گشت معروض داشت و امیر صاحبقران چون بر کماهی حالات ایشان اطلاع یافت مسرعی همعنان صبا به بشر تو فرستاد پیش امیر حسین که ازان نعمت غیر مترقبه او را آگاهی داده بگوئید بتعجیل تمام متوجه باید شد تا در انتظام مملکت سعی و اهتمام نموده آید و چون فرستاده آن خبر را بامیر حسین رسانید خدمتش مراسم شکر حضرت آفریدگار بجای آورده و کوچ کرده متوجه سالی سراے و حضرت صاحبقرانی ایل و الوس خود را جمع آورده فرمود تا از جیحون گذشته بصورت قدیم منزل اصلی روند و خود بنفس همایون باستقبال امیر حسین روان شده در بقلان آن اتفاق ملاقات دست داد و بدیدن یکدیگر مسرور و خوشدل شدند و در تنظیم امور مملکت و ملت سخنان گفتند و از تهور سربداران سمرقند حکایات در میان آورده بنا بر مقتضای وقت خلعت و هدایا و استمالتنامها جهة ایشان ارسال نمودند بعد ازان امیر حسین و امیر تیمور گورکان یکدیگر را طوی مقرر چنان شد که امیر صاحبقران آن زمستان را در کش و نخشب قشلاق فرماید و امیر حسین در سالی سراے بسر برده در فصل بهار باتفاق روی توجه ببلده سمرقند نهند و هم را وداع فرموده امیر حسین بسالی سراے رفت و امیر تیمور عزم نخشب فرمود و دران زمستان حضرت صاحب قران پرتو التفات بر عمارت قرشی افگنده باتمام رسانید و چون ایلچی امیر حسین با تحف و هدایا بسمرقند رسید مولانا زاده سمرقندی و مولانا خردک بخاری و سایر سربداران اظهار خرمی و استبشار نمودند و برسم معمول زانو زده ایلچیان را با تبرکات پیش حضرت صاحبقرانی فرستادند و سبب اشتهار نسف و نخشب بقرشی آنست که کبک خان در دو فرسنگی آن موضع قصرے بنا نهاده و مغولان آن قصر را قرشی خوانند **ذکر توجه حضرت صاحب قرانی و امیر حسین بجانب سمرقند و اقبال نمودن امیر حسین بعد از تمکن بر حرکات ناپسند** چون فراش ربیع خیام زمرد فام سلطان گل در باغ و بوستان نصب فرمود امیر حسین و حضرت صاحب قران سعادتمند رایت نصرت قرین بجانب سمرقند برافراشتند و آن خطه فردوس مانند را مضرب سراپرده شرف و تمکین ساختند و در آن مدت از سربداران انواع حرکات شنیع صادر شده قمع و استیصال ایشان را از جمله واجبات شمردند بنا بر آنکه امیر حسین پیش از وصول بنواحی سمرقند ایلچی فرستاده بود که تا رایات عالم پناه بکان گل نرسد شما استقبال ننمائید آن جماعت بافسانه و فسون او مغرور شده دران موضع با تبرکات و تنسوقات رسیدند و امیر حسین بقتل مجموع آن طبقه امر فرمود عرق شفقت حضرت صاحبقرانی در حرکت آمده مولانا زاده سمرقندی را ازان مهلکه خلاصی داد و باقی سرداران سربدار را به تیغ قهر و سیاست کشتند و چون امیر حسین بر تخت حکومت تمکن یافت حرص جمع مال بر طبیعتش مستولی شده دست ظلم و بیداد برگشاد و از وضیع و شریف طلب نقد و جنس آغاز نهاد و مهم بمرتبه رسید که مخصوصان و ملازمان حضرت صاحب قران مثل امیر جاکو و امیر سیف الدین و آقبوقا بهادر و غیرهم مبالغ خطیر تحمیل کرده محصلان برگماشت تا وجهیکه بنام هر یک رقم زده بود گرفته بیاورند و چون دران آوان جنگی واقع شده بود و اموال امرا و لشکریان در عرصه تلف آمده بود ایشان در اداے آن عاجز آمدند و حضرت صاحبقران در باب اموال در مقام مساعدت خواص و عوام خود آمده سیم و زر و حلی فراوان بایشان داد و از انجمله پاره گوشواره حرم خاص خود پیش ایلچای ترکان آغا که

خواهر امیر حسین بود مساهمت نموده چون امیر حسین آنچه از جواهر تعلق میداشت بدید همه را بشناخت اما بواسطه خست و حسی که در جبلت او مشغول شده بود از سر آن درنتوانست
گذشت و با این همه مبلغ سه هزار دینار از مبلغ وجه باقی مانده بود و از کمال اشفاق حضرت صاحبقران در عوض آن اسبان خاصه خویش پیش امیر حسین فرستاد و خدمتش
چون بر حقیقت حال اطلاع یافته اسبان را قبول نکرد و بحضرت گفت که من بسالی سرای میروم داعیه آنست که مبلغی سنگین بجهة سنگاری زخمر حسین صوفی پیش او فرستم
اگر برسم مساعدت مبلغ مذکور را از عقب من ارسال نمائی دور نباشد و چون امیر حسین بسالی سرای رفته حضرت صاحبقران در کش که مستقر شریف او بود اقامت کرد و آن
مبلغ را نقد کرده از عقب او فرستاده و از بوم دنایت امیر حسین خاطر با انوری متنفر شد چه خساست و بخل و طمع از همه کس مذموم ست خصوصاً از پادشاهان ذکر

مخالفت و نزاع میان امیر حسین و حضرت صاحب قران گردون توان سپهر ارتفاع

چون امیر حسین بسالی سرای رفت حضرت صاحبقران
آزرده خاطر از وی در کش باز ماند جهة تسکین خاطر نشاط شکار میل فرموده بقلعه تمام سوار شد در ین اثنا جمعیکه از افعال ناشایست و احوال ناپسند امیر حسین
متنفر و آزرده خاطر بودند و میدانستند که تا میان امیر حسین و حضرت صاحبقران طریق مصادقت و موافقت مسلوک باشد هیچکس نتواند که مساهمت و مخالفت او را
بقدم جرات و جلادت پیماید بمکر و حیله آغاز نهاده نوعی ساختند که الفت و یگانگی بوحشت و بیگانگی تبدیل یافت بیان این سخن آنست که امیر موسی و علی درویش پسر پیر بایزید
بمشورت ارده خاتون مکتوبی سراسر بر کذب و بهتان با امیر حسین فرستادند مضمون آنکه امیر تیمور نسبت بخواتون و تو که امیر حسینی اندیشه مخالفت دارد دلیل بر صدق این قول
آنکه در ینجا تهیه اسباب محاربه مشغولست و با خواص و مقربان خود پیوسته اظهار رنجش از تو مینماید امیر حسین چون بر مضمون مکتوب که تسطیر آن محض تمویه و تزویر بود اطلاع
یافته آن کلمات واهی را بعرض خاتون رسانیده و بمبلغ فرستاد که امیر تیمور را جمعیکه این سخن گفته اند باید که در سمرقند بدرگاه ارده خاتون حاضر شوند تا او مراسم استکشاف
بجای آورده حقیقت حال باز نماید و چون ضمیر حضرت صاحبقران مانند آسمان از خس و خاشاک پاک بود بسان باد بجانب سمرقند روان شد تا پیش ارده خاتون
مبادرت نموده غمازان را خجل و شرمسار سازد و این ارده خاتون از مخلفات ترمشیرین خاتون بود و دخترش در سلک خواتین امیر حسین انتظام داشت و چون
اهل غمز و سعایت دانستند که پرسش غیر از نکال و فضیحت امری مترتب نخواهد شد روی از معرکه برتافته بطرف خجند رفتند و آن قضیه تا بسمرقند رسیده بماند و در اثنای این
حال بر خاطر امیر صاحب تدبیر گذشت که بحکم کلمه من یسمع یخل از استماع این خبر بر آینه غبار تغییری بر حاشیه ضمیر امیر حسین نشسته باشد و در اساس محبتی که با او داشتند
فتور پذیرفته اندیشه تدبیر این قضیه گماشته صورت حال با شیر بهرام و بهرام جلایر که از بأس و سطوت امیر حسین هراسان بودند در میان نهاد ایشان جواب دادند
مدتیست میدانیم که دل امیر با هیچیک از ما راست نیست اما از خوف آنکه ملایم مزاج حضرت تو نباشد نمیتوانستیم که این راز بر سر زبان آریم اکنون چاره جز آن نیست
که بر خلاف او اتفاق نمایم و لشکر با جمع آورده روی همت بر دفع او نهیم و درین باب مبالغه نموده و دغدغه بر خاطر همایون حضرت صاحبقران همت تضاعف
پذیرفت و با ایشان در مخالفت امیر حسین همداستان شده عهد و پیمان بستند و مقرر چنان شد که شیر بهرام بموجب قدیم خود که ختلان بود رفته لشکر جمع نماید و امیر
تیمور نیز در ولایت خویش بترتیب سپاه قیام نماید و شیر بهرام در حین توجه بختلان نوکر حضرت صاحبقران عادل نام را مصحوب خود گردانید و نوکر خود تا خواجه را در خدمت
آن حضرت گذاشت بشرط آنکه هرگاه عادل بباید تا خواجه برود مردم جانبین بر حال یکدیگر اطلاع یابند و شیر بهرام بختلان رفته لشکر فراهم آورده در موضع
حصین تحصین جست و باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده رایت خلاف امیر حسین برافراشت و خدمتش رسل و رسایل نزد او متواتر داشته دم فریب در راه نهاد
شیر بهرام بکلمات نافرجام امیر حسین فریفته شده رام گشت و از آن بالا بزیر آمده بار دیگر اطاعت و انقیاد نموده و امیر تیمور گورکان چون دانست که شیر بهرام
با امیر حسین پیوست مکتوب باو فرستاد مضمون آنکه مشار خلاف و نزاع تو شدی و اکنون با امیر حسین ملحق گشته دعوی یکرنگی مینمائی زود باشد که هم او جزای تو در کنار
تو نهد و عاقبت آنچه بر زبان خجسته بیان حضرت صاحبقران جاری گشت باو پیوست بعد از آن امیر تیمور گورکان چون دانست که شیر بهرام و امیر جاکو و بهرام
جلایر و عباس بهادر را با سپاهی بطرف خجند فرستاده تا ایل جلایر را ضبط نموده علی موسی و علی درویش که خمیر مایه فتنه و فساد بودند بگیرند و امیر موسی و علی درویش
از توجه امرا آگاه شده بخجند و بهرام لشکر جلایر را جمع کرده اندیشه عدم مقاومت امیر حسین از ایران داشت که بمشورت حضرت صاحبقران با مشفقان
خویش طبل کوچ فرو کوفته ایل علی درویش را غارتیده و بجانب جته روانه شود و آن حضرت بسمرقند روانه شد تا لشکر آن دیار را جمع کند و در اثنای این اوقات
امیر سلیمان و جاورچی که طریق مخالفت امیر حسین می پیمودند از آن حضرت روی گردان شده باو پیوستند اما امیر علی برادر امیر خضر یسوری و الیاس حاجی
محمود شاه با تمام یسوریان در مقام اطاعت و انقیاد حضرت صاحبقرانی آمده و از سر اخلاص کمر خدمت بر میان بستند و آن حضرت فرا که مندوکه برلاس را

بمحافظت سمرقند نصب فرموده معاودت فرمود دهند دیگه خاک بیوفائی در دیده مردمی پاشیده دگر نجید پیش امیرحسین رفت و قزاقه چون از عهده ضبط آن دیار سلقطی
بیتوانست نمود سر بیوانگی برآورد و در خلال این احوال بواسطه وفات الجای ترکان آغا که خواهر امیرحسین و حرم محترم امیر صاحبقران بود غبار ملال بر صفحات روزگار
امیرحسین نشسته و علاقه خویشی که میان ایشان بود مرتفع گشت و در پائیز سنه سبع وستین وسبعمائه صاحبقران سعادتمند با سپاهی سنگین بعزم رزم امیرحسین در حرکت
آمد و امیر سیف الدین را با گروه انبوه در مقدمه سرداران ساخت و در نیولا امیرحسین بتصور آنکه حضرت صاحبقران سعادت قرین را بعشوه فریب مانند شیر بهرام در دام تواند
آورد ملک بهادر و عبدالله پسر او را با عهدنامه که چون اساس مودت خویش است پیش آن حضرت فرستاد و پیغام داد که ما و تو درین مدت بر سبیل اتفاق بر تنسیق
امور ملک و ملت قیام نموده ایم و بچوگان قدرت گوی دولت از میدان اکفاء و اقران ربوده سزاوار آنکه بعد ازین حال همین طریق سپرده آید و اعتماد تمام باین
عهدنامه کرده بیدغدغه باین جانب قیام نماید و چون سپاه نصرت شعار از مهلکه گذشته در الیسون نزول نمودند ملک و عبدالله بشرف دستبوس آنحضرت فائز شدند
و مراسم سفارت بجای آوردند و حضرت صاحبقران کامکار که آئینه ضمیرش بمصقل توفیق و تائید انجلا یافته بود میدانست که آن سخنان مشتمل بر مکر و فریب است لاجرم
بآن عهدنامه التفات ننموده و آن کلمات فریبنده را بسمع رضا اصغا ننموده امیر سوریان باندیشه آنکه شاید که مهم مصالحه تمشیت پذیرد خواستند که از معسکر همایون
تخلف نموده بیورت خویش پیوندند مقارن این حال امیر جاکو و عباس بهادر که بمرافقت بهرام جلایر بخجند رفته بودند رسیدند و امرا باتفاق صلاح در آن دیدند
که رؤسای سوریان را از آنکه اندیشه خلاف در ضمیر داشتند بگیرند حضرت صاحبقران دانشور که رای انورش همیشه مقتضی نظام و انتظام احوال بلاد و عباد بود
بدان رضا نداده بر زبان فصاحت بیان گذرانید که اگر ما در فاتحه دولت خویش اقدام بر چنین امور نمائیم دیگران التجا بدین آستانه نکنند و اعتماد بر ما
ننمایند و اگر مقرر دولت موسس بر لطف و احسان باشد شرفات آن از ایوان کیوان بگذرد و اگر کاخ سلطنت مبنی بر غدر و عدوان بود در اندک زمانی با خاک یکسان
شود و مولانا کمال الدین عبدالرزاق درین مقام متبع حافظ ابرو گرده میگوید که امرا خواستند که ملک بهادر و عبدالله پسر او را گرفته مقید سازند اما حضرت صاحبقران
بآن راضی نشده و بامثال این سخنان بندگان دولت را ارشاد نمود و راقم حروف گوید که قول اول اصح است چه تعرض ایلچیان که جهت مهم مصالحه آمده باشند از مقتضی خرد
بعید مینماید بالجمله حضرت صاحبقران کلان تر قوم سوریان را نوازش فرموده و از آنجا معاودت نموده عرصه قرشی را بفر قدوم خود تزئین داد و امیرحسین و شیر بهرام با سپاهی
افزون از احاطه اوهام متوجه آن جانب شدند و امیرحسین بطریق مکر و حیله خفیه خزانه و یار را با مصحفی که باد سوگند خورده بود نزد امیر تیمور فرستاد که نزاع و خشونت مستلزم
ویرانی مملکت و پریشانی رعیت است و یقین پیوست که همت آن جناب مقصود بر ترفیه حال عباد و تنظیم بلاد و امصار است اکنون بصلاح آن نزدیک تر است
که لشکر این طرف در ختلان توقف نمایند و سپاه آن جانب در حرار و هر یک از ما با پانصد سوار در حرکت آمده بی شائبه نفاق چنانکه موکد و مشید گردانیم که بعد ازین مفسدان
و غمازان را میان ما مجال نمیمه و افساد نماند تا یکدیگر را به تنظیم ملک و ولایت ایمن و فتنها ساکن و خاطرها مطمئن نخواهد شد و هرچند بر ضمیر آفتاب اشراق خرد آفاق انه معنی
کالشمس فی رابعة النهار منکشف و هویدا بود که قواعد عهد و میثاق امیرحسین اوهن من بیت العنکبوت است لیکن چون امرا باتفاق معروض داشتند که صلاح در
صلح است حضرت شهریار عالی مقدار بر مقتضی رای امرا و ثنا مدار به مصالحه راضی شده جمهور لشکر را در حرار گذاشته با سی صد سوار جرار روان شد به نیت آنکه دویست
سوار بنا بر حزم و احتیاط در دره نوتوقف نمایند و با صد کس بجانب تنگ چکچک که وعده گاه ملاقات امیرحسین است توجه نماید مقارن این حال امیرحسین شیر بهرام
را در تونک بورطه هلاک افگنده ذلیل خاک گردانید و فرماند او تا سه هزار سوار بجانب صاحبقران متوجه گردد و یکی از نوکران امیر تیمور که در میان مخالفان بود گریخته به تعجیل
تمام رانده در زمانیکه آنحضرت بدره نو فرود آمده بود شب هنگام برسید و بهرام نامیکه از نوکران خاصه آن حضرت بود بر در وثاق همایون حاضر بود او را از آن حادثه
آگاهی داد و شیر بهرام بنا بر عدم عقل و قلت تجربه این سخن را محل انکاشت و چنان پنداشت که چون امرا سعی در اصلاح مینمایند افشای این خبر موجب تفرق و جمعیت
و مستلزم فساد گشته او را بافساد منسوب خواهند داشت و مخبر راست گوی را از درگاه رانده لب از بیم نگشاد و سحرگاه لشکریان امیرحسین چون بلای ناگهان در رسیدند
و از اتفاقات حسنه آنکه آن امیر سعادتمند که مؤید بود بتائیدات ربانی پیش از وصول مخالفان در ضمان عون و عنایت یزدانی سوار شده بوده و متوجه وعده گاه
گشته چون بر وصول سپاه اطلاع یافت در سیر مسارعت نموده به تنگ حرم رسیده و ملازمان خود را از آن تنگنای گذرانیده سر راه بر دشمنان گرفته جنگ در پیوست
و بهادری آنقدر از آن سپاه جوش در نبرد گذار را بازداشت و از آن موضع حضرت صاحبقران عنان مراجعت منعطف گردانیده و دشمنان نیز روان شدند و هر دو
فریق جنگ کنان میرفتند تا بقامش رسیدند و از محض عنایت الهی دیگر مخالفان را یارای آن نماند که از آنجا قدم بیشتر نهند لاجرم خایب و خاسر در آنجا توقف

نموده چون خبر این واقعه بجزار رسید لشکر جتائی که حضرت صاحبقران در اینجا بازداشته بود پراگنده گشتند و آن حضرت با معدودی چند که در ملازمت بودند از آنجا بایلن
مانده بودند از راه جراز بجانب قرشی شتافت و بعد از تقدیم مشورت با امرا بران قرار گرفت که کوچها را با خانان نقل کرده در جوار سنجر بین که از دیرباز جنوق و تعجم
بر ذمت همت صاحبقرانی ثابت داشتند روزی چند بسر برند آنگاه با خاطر جمع قلع و قمع مخالفان را وجه همت سازند و بامضای این عزیمت هر کسی جزئیات خود را
سرانجام ساخته در ظلمت لیل کوچ کرده با خانان پیش گرفت روز دیگر لشکر امیر حسین در قرشی نزول کرده امیر موسی و امیر ... شاه بر تق و فتق آن دیار اشتغال نمودند
حضرت صاحبقرانی چون قطع مسافت فرموده بچاه اسحق رسید چندان توقف فرمود که افراد خدم و حشم باو پیوستند آنگاه باتفاق عزیمت مقصد تصمیم داده از آب
آمویه بگذشتند و بجول درآمده بسر چاه شور آب نزول ساختند و حضرت صاحبقران ایلچیان پیش ملک معزالدین حسین و محمد بیگ جونی فرستاد تا استخراج نمایند که
ایشان نسبت بآن حضرت در چه مقام اند در مقام خلاف اند یا وفاق زمان غیبت رسولان دو ماه و نیم امتداد یافته هر کاروانی که از خراسان متوجه ماوراءالنهر شده
بسر چاه شور میرسید خبر یار کامیاب ایشان را در آن موضع باز میداشت و چون ایلچیان معاودت نموده تقبیل بساط بوس حاصل کردند امیر صاحبقران کاروان را رخصت
رفتن داده آوازه درانداخت که ملک هرات استدعای حضور ما کرده و هنوز کاروانیان از مقام خود روان نشده بودند که آنحضرت با ملازمان و متعلقان سوار شده روی
توجه بهرات نهادند بازرگانان چون بصوب قرشی رسیدند امرا و وجوه سپاه امیر حسین خبر حضرت صاحبقران و ملازمان او پرسیدند تجار گفتند که این جماعت که شما از
احوال ایشان استفسار مینمائید بجانب هرات پیش ملک رفتند امیر حسین سخن مردم بغرض را مصدق داشته از قلعه قرشی بیرون آمده سپاه پراگنده جمع آورده با هفت هزار
سوار بمیراغ را منزل ساخت و در خاطر داشت که بدرگند و ملک بهادر با پنجهزار سوار از قزاقان که امیر حسین ایشان را بدان جانب فرستاده بود در غرقاشون توجه
و گنبد قرار گرفتند گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب نخشب و استیلای او بر معاندین و حسرت و تاسف دشمنان از جمله غرائب عجائب
واقعات و حالات صاحبقران گیتی ستان رفتن آنحضرت است با عدت اندک بجانب قرشی و منهزم شدن اعدای دولت با وجود کثرت و این قضیه در کتب معتبره بر این نهج
تسطیر یافته که چون امیر تیمور گورکان کاروانیان را رخصت فرمود تا بجانب ماوراءالنهر روند بنفس همایون بر سمت هرات در حرکت آمده و بعد از رحلت قافله بازگشته در
منزلی مبارک نزول کرده موازی مدتی که قافله بقرشی تواند رفت در آنجا رحل اقامت انداخت بعد از آن همگی همت بر دفع دشمنان مقصور گردانیده بامری در آن شروع
فرمود که عقل خرده دان انگشت تعجب بدندان گرفت و در آن آوان زیاده از دویست و چهل و سه کس از ملازمان آنحضرت نبودند و از جمله اعیان و دلیران و خواص حضرت صاحبقران
اختصاص سیورغتمش اغلان و حضرت صاحبقران و امیر داود و امیر ساربوغا جلایر و حسین بهادر و امیر سیف الدین بهادر و عباس بهادر از قبیله قبچاق و آقبوقا بهادر از قوم
نایمان و محمود شاه بخاری با عددی قلیل عزیمت صوب قرشی تصمیم داد با آنکه در آن حالی در نواحی امرا و نامدار امیر حسین با دوازده هزار سوار جلادت آئین کمر کین بسته در کمین
رزم و پیکار نشسته بودند و بیاپایه بصیرت پوشیده نماند که ارتکاب امثال این امور از حیز طاقت افراد بشری بیرون است بلکه بسر حد ممتنعات مقرون بالجمله حضرت صاحبقران
روشن ضمیر در تاریکی شب روان شده به کنار آب آمویه رسیده و در همان شب با چهل و سه کس در آب رانده مجموع ایشان شناعبور نمودند و قریه خسار را احاطه نموده بلا حیله آنکه
کسی خبر بجائی نرساند و کشتیها را گرفته بکنار آب فرستادند تا بقایای سپاه از آب بگذشتند و شب دیگر در سود ایلغی فرود آمده ایلچیان امیر موسی را گرفته بر آنجا دایره
آسا محیط شدند و شب توقف نموده روز دیگر روی توجه براه آورده و شب هنگام در فرود گفت نزول نموده هر که آمد که آب برگیرد رخصت مراجعت نیافت و بعد از غروب
آفتاب بسر گنبد رفتند و در آن محل امیر جاکو معروض داشت که اعتماد بایده بر ملک بیچون کرده بر سر امیر موسی شبخون بریم اگر او در دست افتد پای مراد بر سر گردون نهیم
حضرت صاحبقران که موفق و مخصوص بتائیدات ربانی بود فرمود که سپاه ما اندک اند اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد و تفرقه روی نماید آسانی ایشان جمع نشود وظیفه آنکه شما
در همین مکان توقف نمائید تا من بقرشی بروم و در برج و باره محل دخول در نظر آرم و به بصیرت تمام مراجعت نمایم این سخن گفت و عبدالله را ملازم خویش ساخته بر جناح
استعجال روان شد و گنبد تا خندق رسیده نزول فرمود و چون آب خندق فراوان بود اسپان را بکسی سپرده از سر ناودانی که بالای خندق انداخته بودند و آب
از آنجا بحصار میرفت بهدایت همایون تا بتوان در آمد و پای مبارک بیرون نهاده بخاک ریز برآمد و عبدالله در عقب آن حضرت قدم بنهاد تا بدروازه که بجانب حصار است
رسیدند حضرت صاحبقران دست بر در نهاده دانست که از آنجا بخاک ... آمد از آنجا بازگشت و بنظر احتیاط بر باره انداخته جائیکه دیوار پست بود نمود
که محل نردبان نهادن و در آمدن بقلعه است و از آن ممر که برخاک ریز بالا رفته بود معاودت نموده تعجیل تمام بملازمان پیوست و با همدیگر با ایشان متوجه قرشی شده
و چهل و سه کس را پیش آنجا بان بازداشته و صد کس با نردبانها که از پیش ترتیب داده آورده بود بخاک ریز فرستاد تا از دیواری که بعبدالله نموده بقلعه درآیند و خود با صد کس دیگر

بر در دروازه بایستاد دلاوران سپاه نصرت انتما چون پای بحصار نهادند دست بقوائم تمشیر برده از نیام انتقام بیرون کشیدند و درونی بر دروازه نهاده چون بانجا رسیدند محافظان راست ولا یعقل یافتند و بتیغ بید ریغ دمار از روزگار ایشان برآورده بلکه به تبر قفل دروازه بشکستند. و حضرت صاحبقران با آن صد کس درآمد از آواز غلغله دلیران قلعه کشای زلزله و ولوله در حصار افتاد و مردم قرشی سر از خواب برآورده افتان و خیزان بهر طرف روان شدند و باهم میگفتند که مگر صور قیامت دمیده لشکریان ضبط قرشی نموده زن و فرزند ان امیر موسی را بدست آوردند و محمد بیگ بن امیر موسی را که در صغر سن بود بفرموده حضرت صاحبقران براه گریز باز دادند تا مصدوق آنکه مخالفان از بیم و هراس متفرق و پراگنده شوند و در همان شب محمد بیگ به پدر پیوست و صورت واقعه باز نموده خدنگ قرار دل از جای ببرده پای ثبات و وقار استوار داشتند بیش ملک بهادر فرستاده آن دو از آن واقعه اعلام داده طلب داشتند روز دیگر آن دشمنان مقدار دوازده هزار سوار از مواضع خویش در حرکت آمدند و بقرشی رسیده اطراف حصار را فرو گرفتند حضرت صاحبقران ذوی الاقتدار از منفس همایون متصدی ضبط یک دروازه گشت و امیر سیف الدین نیز بانجا نشست و از دروازه دیگر تعصب فرموده و سیورغتمش اغلان و امیر عباس و اقبوقا را فرمانداد تا بر بروج و باره عروج نموده بزخم تیر و کمان جان دشمنان گداختند و بمسمار تیر دوختن تفصیل خاکیز کردند و در آن روز امیر مویدارلات با سی هزار کس بیرون آمده خود را بآن سپاه کینه خواه زده داستان رستم و اسفندیار را منسوخ ساخت و شکست مراتب آن مخالفان گرفته بقلعه درآمد درین اثنا در که بهادر چون دولت از اعدا بغارت جنبه در سلک سایر ملازمان حضرت منتظم شد و حضرت صاحبقران ظفر قرین خواستند که بتیغ جلادت ساخته بر سر دشمنان تاخته آثار هول روز رستخیز ظاهر گردانند اما امیر سیف الدین که از علم نجوم حظی وافر داشت بعرض رسانید که امروز توقف اولی است ز فرو تعرض نسبت و این سخن مقبول افتاده آن عزیمت تا روز دیگر موقوف مانده آن شب از جانب مخالفان میر یلچی بهادر با دویست کس که هر یک بادرع و تیر و شمشیر زدند نزدیک دروازه آمده برده بردند در روز دیگر که خورشید عالم گذار بر بام این نیلی حصار علم گیرودار برافراخت ایلچی بوقار و اقتیمور بهادر خود را از پل دروازه انداخته با پنجاه مرد از قلعه بیرون تاختند و بر دشمنان حمله آوردند و علی شاه دو در دیشک با فوجی بر حسب فرمان آن جناب از عقب آن بهادران شتافتند و در همان اثنا اقتیمور بهادر با شمشیر کشیده متوجه شیران بیشه هیجا گشت و بیک ضرب تیغ آقتیمور بهادر مجال نیافت و از جمله سپاه امیر موسی اوزبکی بود بغایت مشهور و دلیر و تنومند بار دار قرون از پیل و شیر که از زخم گرز گران سنگش رعشه در بدن کوه و ماند افتادی و از نهیب عمود آتش آهنگش که در جنگ داشت اجزای جبل البرز بر باد رفتی عمر دز بهادر بی در سر تیغ قدم در میدان نهاد و غران بوقار بپای مبارزت پیش رفته هر دو دست او چنان بگرفت که مجال آن نماندش که قدم از جای برگیرد و ناگاه رسیده مهم او را با تمام رسانید امیر سار بوقا و ایلچی بهادر از بالای باره تیر باران آغاز نهادند و طائفه از مخالفان که در پای نوربا بپای قلعه آورده بودند همه را انداخته و کینها در سر کشیده بگریختند و بخت دی که جهت راز کارنامه کنند بود نهادند و سپاه نصرت شعار غیر ایشان را رانده از خیمه های ایشان گذرانیدند و از سپاه اعدا توکل با صد مرد حمله آورده و پیادگان دشمن تیر دست به تیر باران گشاده لشکر سعادت اثر ظفر قرین را برگردانیدند حضرت صاحبقران صبر اقتدار با پانزده سوار از حصار رایت جلادت برافراخته بیرون تاخت از فر دولت قاهره لشکریان از قوت و شوکت تازه دل آمده از ده حاصل شد ایلچی بوغا و بهرام توکل روی بگریز آورده در این اثنا از بهادران لشکر نصرت انتما جوانی نادانسته تیغی بر بهرام فرود آورد در روز دیگر حیات آن نامور بشام اجل منتهی شده کارش باتمام رسید لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه و عاقبت امیر موسی با هشت هزار سوار که نیز از آن محاربه برافروخته بود و رایت مقابله برافراشته خاک بینا بر فرق موسی داد و بار بر فرق خود بنخجیب و آبروی شجاعت و مردانگی ریخت در مقابله اندک نفری متفرد بخوف بسیار بگریخت و مردم او در صحرا و بیابان متفرق و پراگنده گشتند لیکن ملک بهادر با سپاه فراوان که به عدد پنجهزار بودند بطرف دروازه حرار هنوز پای ثبات و وقار بر جای خویش استوار داشت حضرت صاحبقران کامگار با شصت نفر از شیران بیشه کارزار روی جلادت بایشان نهاد ملک چون دید که از نفس خویش متوجه جانب اوست در حوصله خویش تاب مقاومت ندید و در جبلت خود قوت منازعت نیافت لاجرم پای اصطبارش متزلزل شده و دست آفت ارش بعجز و انکسار مایل گشته قدم فرار در راه ادبار نهاد و عنان مراجعت بقیتول خود منعطف گردانیده بجانب گنبد توبی توجه نمود و حضرت صاحبقران نیز در جنگ که از برای حفظ ناموس و ننگ دست در پنجه شیر و کام نهنگ نهادی مانند برق از عقب ایشان روان شد مخالفان سپاهی سپاه ظفر پناه دیده در آنجا نیز توقف نتوانستند نمود از بارقه شمشیر صاعقه کردار پادشاه دولت یار آتش در خرمن تمکن و وقار دشمنان افتاده بیکبار پشت داده تشتت و تفرق بحال ایشان راه یافت حضرت صاحبقران ظفر قرین فرمان داد که امیر سیف الدین و امیر جاکو تا تنگ تحیک در عقب گریختگان رفته بقدر میسور در امر غارت و اسر تقصیر ننمایند و ایشان از لشکر بسیار امیر حسین و سپاه اندک خویش فی الجمله اهمال ورزیده و آن حضرت بمضمون این حدیث که چون شیر بچه و سبه شکن باش عمل نموده در ارتکاب این امر خطرناک اقدام فرموده عنان ربتبک و در کاب گران گردانید و بر جناح استعجال در حرکت آمد و امیر داود در رایت تجلد برافراخته بمقتضی فرمان در مقدمه سپاه روان شد و از مخالفان

صد سوار نامور که بر ساقه لشکر بودند از وصول ایشان آگاه گشته منقسم بدو قشون شدند فی الجمله فوجی بسوی تیمور و خضر یسوری و امیر ایلچی بوغا را بازگردانیدند و فوجی دیگر بر حضرت صاحبقران حمله آوردند و آن حضرت بازوی دولت و سرپنجه قدرت ایشان را چنان بشتافت که از سطوت و صولت او فوجی که ایلچی بوغا را رانده بودند عورتها خود را گذاشته راه انهزام پیش گرفتند و تا زری ملک آغا دختر امیر بایزید جلایر و خاتون امیر موسی در مرافقت ملک بهادر گریخته به سمرقند و صاحبقران گردون توان از ایل ایشان دوان شد و بآواز بلند بملک بهادر خطاب کرد که از سر خون تو اگرچه ریختنی ست در گذشتم مشروط بآنکه دست ازین مشت عورات بر داشته فرصت غنیمت دانی ملک بجان منت دار شده کلمه الصلوة فی الوحدة بر زبان راند و از عورات جدا گشته سر خویش گرفت و ایشان همچنان می تاختند و حضرت صاحبقرانی تنها از پی ایشان می شتافت و با عورات نوکری بود عاشق نام تیر و کمان در دست داشت اگرچه در رمی سهام دستی تمام داشت هر گاه که آنحضرت نزدیک بیسید عاشق بار تیری در کمان نهاده میکشید و نمی انداخت و حضرت صاحبقران بگمان آنکه درین کار مماطلتی دارد عنان کشیده میداشت تا اگر آسیبی رسد بدو تیر ملامت کنندگان نگردد و نگویند که جهت طمع در مال و عیال مردم زخمی خورد و درین اثنا بار دیگر تیر را که با باد صبا همعنانی میکرد چو گرفته از حرکت باز ماند و دولت شاه رسیده از پی عورات در تاختن آمد و عاشق باز بضرورت تیری بجانب او انداخت و عیبش را در آن فن ظاهر ساخت و کمان را نیز شکند و با عورات راه تک و تاز پیش گرفت و دولت شاه هر چند جهد کرد بدو نرسید و حضرت آفاق از خندی که در فراق مراجعت نموده روی بقرشی نهاد و ایوان امیر جاکو و امیر سیف الدین که در اشتیاق فرمان نهادن در تربیه از عقب دشمنان رفته بودند اینجا المره تا تنگ چکچک خفند و ایل جلایر و طائفه دیگر که گریخته به سمرقند گرفته بپایه سریر اعلی آوردند و حضرت صاحبقران گیتی ستان آن رستاق را در قرشی پرتو التفات انداخت و در تنظیم احوال رعایا پرداخته ایشان را بالعمارت و زراعت امر فرمود و محمود شاه را بحکومت بخارا تعیین نموده و نیکی شاه که در خراسان بود هر روز بمنزلی و هر شب بجای بسر میبرد طلب داشته آمویه را با توابع که پیشتر متعلق بجد منش بود با او ارزانی داشت و علی یسوری که نوش قدم اطراف سرگردان میگشت در بخارا به محمود شاه که داماد او بود پیوست و حضرت صاحبقرانی چند نوبت ایشان را طلبیده ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گردانید ذکر توجه امیر حسین بجانب حضرت صاحبقران و رفتن امرا بجنگ آن چون امیر موسی از صولت سپاه ابر صاحبقران گریخته با امیر حسین پیوست و صورت واقعه را بی زیادتی و نقصان چنانچه شاید و او شده بود با امیر حسین باز نمود امیر حسین از استماع این واقعه متعجب و متحیر گشته باحضار لشکریان رسیدن فرمان داد امیر حسین که باتفاق ایشان امیر موسی و امیر الجایتو سپردی بودند به بخارا متوجه شد و حضرت صاحبقران شجاعت و نار سعادت آثار با علی یسوری و محمود شاه گفت که مقتضی مردانگی آنست که با سپاه از شهر بیرون رفته فرصت شبیخون نگاه داریم و چون این معنی در حوصله ایشان نمی گنجید عرض داشتند که اسپان را آسوده داشته درین مقام توقف کنیم اگر دشمنان توقف کنند خوب والا قصد ما کنند جواب ایشان گوئیم حضرت صاحبقران کامگار آثار ضعف و انکسار بر صفحات روزگار علی و محمود شاه مشاهده فرموده از آنجا بیرون آمده عازم خراسان شده بلب آب آمد رسیده در کشتی که از بالا می آید بگرفت و از آب گذشته بجول در آمد و بمراد عبور نموده در ماخان با غرق همایون پیوست و امیر حسین بعد از رفتن امیر تیمور بر ظاهر بخارا نزول کرده علی و محمود شاه باتفاق بخاریان بمحافظت شهر کوشیده و سپر ممانعت در روی کشیده لشکریان امیر حسین روی همت بتسخیر بخارا آوردند و جنگ در پیوستند بخاریان پای جلادت پیش نهاده تا آثار فضل الانوار شیخ عالم سیف الدین باخرزی عنان بازکشیدند مردم بخارا تصور آنکه ترکان چنان منهزم گشتند که دیگر معاودت ایشان ممکن نیست از عقب ایشان شتافتند و چون میان مردم بخارا و دیوانه پست مسافت بود اتراک مراجعت کرده تیغ در تاجیکان نهادند و جمعی کثیر از آن طبقه بقتل رسانیده بقیة السیف بزشت ترین صورتی بشهر باز گشتند و در گاه دروازها خریدند و در کشیدند و دیگر گرد فضول نگردیدند و علی یسوری و محمود شاه هر چند سعی نمودند که ارباب بخارا بار دیگر بر سر عروج نموده به محافظت شهر قیام نمایند مفید نیفتاد و هیچکس از کنج محنت خانه خویش قدم بیرون ننهاد و ایشان بالضروره دل از حکومت برگرفته شب هنگام بعازم خراسان شدند و بموکب خجسته پیوسته در سلک ملازمان حضرت صاحبقران انتظام یافتند و بخجلت و ندامت سر در پیش افگنده از تقصیرات خویش زبان باعتذار استغفار گشادند بلطف عمیم صاحبقرانی شامل حال علی یسوری و محمود شاه شده بخلعت گرانمایه و اسپان راهوار سرافراز گشتند و روز بروز عنایات پادشاهانه درباره ایشان همت تضاعف می پذیرفت تا بکلی ایمن خاطر گشتند و حضرت صاحبقران نشاط فرموده چون ازان کار سمت روی نموده باز گشت و رباند تا نیسانهار آتش زده تا سبزه اسپان بدان فربه ساختند درین اثنا منهیان خبر رسانیدند که نیکی شاه بیمن دولت صاحبقران از کربت غربت خلاص شده و مسند حکومت و ریاست تمکن یافته سر از ریبان عصیان بر آورده هر گرامی دیده که ملازمت آن حضرت نیکند گرفته محبوس میکرد و نمی گذارد که بموکب همایون ملحق شود نائره غضب حضرت صاحبقران جلال از استماع این سخن اشتعال یافته با ششصد مرد از ابطال رجال شبگیر کرده ایلغار نموده از راه مرزت کول بآمویه رسیده و از پایان یوز دابلع محل گذار اختیار نموده و امرا را با چهارصد کس بجانب نیشب آب فرستاده خود با دویست سوار جانستان در آب راندند تا هنگام نماز پیشین بسلامت بگذاشتند و بر کنار آب باز شبگیر کرده

سحرگاه منزل نیکی شاه را در میان گرفتند و او پهلوانی بود که در روز معرکه از شیر دلیر روی نگردانیدی و تیراندازی بود بغایت سخت کمان که پیکان او در وقت رمی سهم در صحن سم آسمان جای گرفتی در آن سحر چون احساس وصول لشکر کرد دست به تیر و کمان برد و اول تیری که بینداخت زه کمان گسسته شد و در که و ختای بهادر رسیده خدمتش را دستگیر کردند و بحسب فرمان کشتیها با آن طرف آب بردند تا امرا که چهارصد نفر با بشارت حضرت صاحبقران بدان جانب رفته بودند عبور نمودند و در خلال این احوال بمسامع علیه حضرت صاحبقران رسانیدند که سپاه بخارا در حوالی قبراوناس با ضمایر خالی از وهم و هراس نشسته اند همت پادشاهانه اقتضای آن کرد که بعطف عنان و تحریک سنان تفرقه در میان ایشان اندازد و بامضای این عزیمت در جوف لیل سوار شده بر سر آن خیل راندند و در موضع هرمس بآن قوم رسیدند امیر خلیل را که راس و رئیس ایشان بود دستگیر گردانیدند و از آنجا مظفر و منصور معاودت فرموده از آب گذشت و مدت یکماه سرخابها قراول توبه را مضرب خیام اقبال ساخت آنگاه متوجه باخان گشته با اردوی همایون پیوست و امیر جاکو را برسالت پیش ملک حسین کرت فرستاد ملک شرایط تعظیم بجای آورده نسبت بحضرت صاحبقران اظهار یکدلی و موافقت کرده در باب مظاهرت و معاونت مبالغه نموده گفت بسر خرس میبردم اگر تیمور گورگان از آن طرف قدم رنجه فرماید مبانی محبت و مودت استحکام یابد و ارکان او بعهد و پیمان تاکید و تشیید پذیرد و امیر جاکو بمقتضی حب الوطن مراجعت نموده آن کلمات را بعرض دارای هفت کشور رسانید و در این ولا انچه از ملوک غور نسبت با امیر نوروز و دشمنی بهادر و امیر چوپان در زمان سابق صدور یافته بود در نظر و ضمیر امیر تیمور گورگان پرتو افکند چنانچه شمه ازین حکایت در مجلد خامس سمت گذارش یافت و بدیده افغان در احوال خود نگریسته بر خاطر خطیرش خطور نموده که آن طبقه مجبول بر بی وفائیست بنابراین میلی که بملاقات ملک داشت فتور پذیرفت و نیز نمیخواست که بنای معاهدتی که تجدید و تاکید یافت بواسطه خویشداری منعدم و منهدم گردد و بعد از تقدیم مشورت فرزند سعادتمند خود را که شکوفه باغ سلطنت و ثمره شجره خلافت بود پیش ملک فرستاد و مبارک شاه نجری را باتابکی او موسوم گردانیده بملک پیغام داد که چون بر حسن اعتقاد و پاکی سریرت و نیکوکرداری آنجناب وثوق تمام حاصل ست قره العین خود را پیش او فرستادم و در خاطر چنانست که آغروق و متعلقان خود را درین دیار گذاشته عنان عزیمت بوطن اصلی و یورت قدیم منعطف کردد و توقع از مکارم ملکانه آنکه تلطف و تفقد درباره ایشان مبذول افتد چه بزرگی بزرگان رسمی قدیم و عادتی معهود است

ذکر توجه صاحب قران بجانب ماوراء النهر و منهزم شدن لشکر امیر حسین

بعد از رفتن امیرزاده جهانگیر نزد ملک هرات همت عالی منزلت امیر صاحبقران مقتضی آن شد که لشکر بجانب ماوراءالنهر کشیده بر امیر حسین را که در آنجا بفراغ بال نشسته اند گوشمال دهد لاجرم یکصد و سی کس که در آن وقت ملازم رکاب فلک فرسای بودند بدان روی توجه و توکل براه آورده از جیحون عبور نمود و شبگیر کرده چون روز شد در چهار باغی آمده دم در کشیدند و از تعب راه برآسوده از آنجا روان شدند و از آن طرف حرار و قرشی را در میان گرفتند طائفه از نوکران امیر موسی که در آنجا بودند اسیر و دستگیر شده و جمعی از رؤسا مخالفان با اتباع خود بگریختند و در که و شیخ علی بهادر و فوجی از بهادران از باغی بیرون شتافته بایشان جنگ کردند و چندی از آن جماعت پیش صاحبقران والاگهر آوردند و آن حضرت فرمان داد تا مخاذیل بتصرف بصاحبش تسلیم نمودند و هیچگونه دست خیانتی بآن نرسید و در آن اثنا پنجاه کس از لشکر قراوناس در موضع قرشی میدان خیمه اقامت زده بودند امیر سلیمان شاه یسوری و برادران خواجه و هندو شاه با اتباع خویش بایشان پیوسته و آنجا مذکور نیز در حین توجه حضرت صاحبقران از قرشی بگریخته و بآن جماعت ملحق گشت و در آنجا جمعیت عظیم دست داده بود و آن حضرت از آن جماعت آگاهی نداشت تا گاه قریب بوقت غروب آفتاب از قرشی سوار شده نیم شب بوقت رسید و در آن موضع خبر کثرت مخالفان مسموع او گشت در غایت حزم و احتیاط نموده بر فور سوار شده از دیوار بست بیرون آمده تا روز در ظاهر شهر توقف نموده بامداد از آنجا روان شد و در اثنای طریق امیر جاکو از اسب افتاده چنان آزرده و مجروح گشت که مزاجش از حد اعتدال انتقال یافت و امیر صاحبقران سی سوار ملازم خدمتش گردانید تا او را باخان پیش امیرزاده جهانگیر بردند و بعد از فرستادن امیر جاکو عزیمت محاربه لشکر قراوناس مصمم ساخت و مجموع امرا و بهادران در آن باب با حضرت صاحبقران یکدل و یکزبان شدند مگر علی یسوری که محاربه با آن قوم را مصلحت نمیدانست و چون صورت خلاف او معروض گشت فرمان واجب الاذعان نافذ گشت تا او را بتکلف سوار سازند و شیخ علی بهادر بموجب فرموده با شصت سوار بر سم منقلا در حرکت آمد و از جانب مخالفان هندو شاه با سی صد سوار در مقدمه لشکر بود و قراولان جانبین بیکدیگر رسیده شور و حرب در گرفت و از فر دولت صاحبقران منقلای لشکر دشمن شکسته و منهزم شده روی بگریز نهادند و آن حضرت بعد از استماع غلبه سپاه ظفر پناه فرود آمده اسبان را آسایش داد و در وقت نماز پیشین همان روز باعتماد دولت روز افزون سوار شده و آن ششصد مرد را هفت توشون ساخت و هر یک از امرا و بهادران را در موضع خویش باز داشت و مردم خود را که بقلت کار متصف بودند و بکثرت دشمن عالم استمالت و دلجوئی نموده و بر جنگ دلیر گردانید و چون تلاقی فریقین دست داد علی یسوری با دو نوکر روی بفرار آورد و حضرت صاحبقران کاملا

با سواران اندک و امیدواری بسیار پای جلادت در رکاب در میدان رزم نهاده از نهیب آتش بارش دشمنان با آن همه عدد در مقام مقاومت نه ایستادند و خاک بد و تی بر فرق خود پاشیدند و در حمله نخستین گریختند و لشکر نصرت انتساب کامران و کامیاب تا چلابیک در عقب منهزمان تاختند و دمار از ایشان بر آوردند و غنایم فراوان از اسب و سلاح و غیر آن یافتند و الجایتو و طغا نجا سپولاد که در سوابق زمان نسبت بحضرت صاحبقران قواعد اخلاص و مبانی اختصاص مشید می داشتند درین ولا ارباب خلاف پای جسارت پیش نهاده بجنگ آمدند و سپاه جلادت آیین سرهای ایشان را به تیغ کین و شمشیر انتقام از بدن جدا نموده پیش حضرت صاحبقران آوردند و کون حضرت از آن صورت متاثر و غمگین گشت و حکم فرمود تا کالبد ایشان را بشهر کش رسانند و ارباب عمایم نماز بر آن دو قتیل گذارند تا حق عز و علا ببرکت علما و صلحا جریده جرایم هر دو را بذیل مغفرت محو فرماید غرض از ایراد این حکایت و تحریر این روایت آنکه بر رای ارباب عهد و وفا پوشیده و پنهان نماند که عالمیان را معلوم شود که حضرت صاحبقران رعایت حقوق سابق جمعی که آخر الامر شمشیر در برابر او کشیدند بدین طریق ملاحظه میفرمود و بعد از این فتح نامدار شهریار عالی همت کامگار اندیشید که دشمنان را تا ولایت حصار سپاه ظفر شعار تکامیشی کنند و لشکر های آن دیار جمع آورده روی بدفع امیر حسین نهند و امرا این معنی را بیرون از مکنت خویش دیده و باتفاق زانو زده معروض داشتند که در خواست بندگان صادق الاخلاص آنست که این عزیمت فسخ گردد و عنان توجه بجانب سمرقند منعطف گردد حضرت صاحبقرانی ملتمس و دلخواه ایشان مبذول داشته و تریاجوق الخو(؟) بقابیتاه را جهت استخراج اموال رعیت بسوتت(؟) در دیار کش گذاشته بطرف سمرقند نهضت فرمود و چون نزدیک آن شهر فردوس مانند رسید اوج قرابهادر با لشکر امیر موسی از شهر بیرون آمده در کنار آب رحمت سر راه بگرفت حضرت صاحبقران میمنه و میسره و قلب آراسته بر دشمنان حمله آورد و بمجرد توجه مبارزان آهنین گسل پای ثبات و وقار مخالفان متزلزل شده روی گریز نهادند آقتیمور بهادر از عقب اوج قرابهادر نزدیک او رسیده شمشیری انداخت که تمام تیر دانش قلم شد و اوج قرابهادر هزار و پانصد مرد مکمل نموده یاری دیگر بعزم رزم بیرون آمد بهادران جلادت نشان چون شیر ژیان و پیل دمان روی بایشان نهادند و مخالفان پیش از آنکه خون ریخته شود خایلت وار گریزان متوجه جانب شهر گشتند و بیشتر از بیرون آمدن لشکر سمرقند مردم شهر کوچه ها را گرفته مجال آمد و شد سواران مسدود شد و چون گریختگان بمحلات رسیدند و از غایت وهم و هراس که بر ایشان استیلا یافته بود سپاه را چنان میکشیدند که زنهای شکست و بهم از بن بسیار کرده است دکنه(؟) و بعد از انهزام دشمنان حضرت صاحبقران گردون توان در سغد سمرقند که نمونه ایست از روضه رضوان چند روزی توقف نموده در آنجا شنید که الجایتو و پولاد بوغا با سپاهی از قراوناس متوجه سغد اند و شعاع این خبر طغاتشاه از کش گریخته بموکب همایون پیوست پولاد بوغا با سپاه قراوناس معروض گردانید که طایفه از لشکریان امیر حسین بجهت بر سر تاجوق رانده او را گرفته کشتند و ارغون شاه بوده ابقعی که بحضرت صاحبقرانی در اخبار گیری فرستاده بود بعد از این اخبار بشرف تقبیل بساط جلالت مناط یافت و شخصی را ابراد(؟) خویش همراه آورده و آن شخص تقریر کرد که الجایتو و پولاد بر کنار آب ترم قرار گرفته اند و امیر حسین با لشکر سنگین در قرشی قرار گرفته بر ضمیر منیر حضرت صاحبقران که مطلع اشعه انوار غیب بود گذشت که چند روز مهم جنگ در توقف دارد و بحکم الامور مرهونة باوقاتها چون وقت آن فرا رسد و مار از روزگار بدسگالان بر آورد لاجرم سپاهی که بعد از عبور از جیحون ملازم رکاب همایون گشته بودند رخصت مراجعت ارزانی داشته باشیبیت(؟) ذکر قدیمی بطرف پایان آب سمرقند نهضت فرمود و مراحل طی میکرد تا بپای اسکمت رسید ذکر اختلاط حضرت صاحبقران گیتی ستان با امیر کیخسرو و بهرام جلایر و لشکر فرستادن امیر حسین بجنگ آنحضرت کیخسرو و بهرام جلایر برادر ای(؟) در مخالفت حضرت صاحبقرانی با امیر حسین پیش خان چهره زفته(؟) خان کوچک تیمور و شیر بهول(؟) را در موافقت ایشان با هفت هزار سوار بجانب ترکستان و ماوراء النهر فرستاده چون فرمان خان نفاذ یافته بود که ایل و الوس پیش بهرام جمع شوند و بحکم بر غیع(؟) بر بعضی ولایات مستولی شده در تاشکنت با کیخسرو و لشکر جته قرار گرفت و چون سابقا با امیر حسین دم از موافقت و مصادقت میزد و مخالفت امیر حسین با آنحضرت بکجهت گشته طریق مصافات و موالات میسپرد با این معاضدت او بر معارج سروری ترقی نموده بود آخر در نیولا حضرت صاحبقران چشم آن میداشت که حقوق خدمت سابق بجای آورده در دفع امیر حسین مراسم اهتمام بجا آورده با آنکه بالکل از پیش بر گیرد او خود اصلا پیرامون این معنی نگشت و هیچگونه خدمتی که لایق آن حضرت باشد بتقدیم نرسانید امیر صاحبقران زبان بطعن و سرزنش کشاده بهرام گور را بر نفاق و نقص ابل(؟) و عدم ایفاء عهد و پیمان او ملامت کرد و گفت امید میدارم که بار دیگر ترا در خانه خویش محتاج و متقید ببینم و عاقبت آنچه بر زبان همایون آنحضرت جاری گشت بوقوع انجامید اما امیر کیخسرو شمه ای از اعزاز و احترام مرعی داشت و آنچه از مراسم مروت و فتوت باشد بظهور رسانیده وعده ازدواج دختر خویش که از تومان قتلق آغا همزاده قلقمور خان متولد شده بود با میرزاده جهانگیر علاوه خدمات پسندیده گردانید و مدت یکماه بساط عیش و نشاط گسترده بجزمی گذرانیدند درین اثنا امیر حسین حضرت الصراف(؟) داو تا امیر موسی و امیر محمد پسر امیر بیان سلدوز و الجایتو و لد ایتوری با بیست هزار مرد از سار بلاق که مستقر او بود بیرون آمدند و بعزم رزم

نیت مصاف با حضرت صاحبقران روان شدند و ایشان از سمرقند گذشته در کنار آب تلغور فرود آمدند و امیر موسی حکم کرد تا ملک بهادر با سی هزار کس بموضع وزرق رود و سر راهی بر راه محافظت نماید و این سه فوج لشکر بموجب فرموده عمل نموده متوجه مواضع مذکور شدند و امیر صاحبقران چون شنیدے که از کثرت آمو نمیتوان شد بیدغدغه و تحاشی با دو هزار سوار جته که امیر کیخسرو تعیین نموده بود همت بر استیصال اعدا مقصور گردانیده در حرکت آمد و بنفس همایون با پانصد سوار بر سایر سپاه پیشی گرفت و از آب خجند گذشت و شبگیر کرده خود را بر سپاه جهان شاه زده آنها را منهزم گردانید و چون دمی روز بر لشکر زنگ غالب شد بجانب وزرق رفت و بر سر خرمن تاخت و گذشت که دانه مراد او در کشت زار امید سرسبز گردد و چون خرمن رانده و کوفته روی بهزیمت نهاد و آن حضرت ساعتی در وزرق توقف فرمود تا اسپان برآسودند و سیصد کس را با غنایم همانجا گذاشته و دویست مرد را ملازم رکاب گردانیده بدفع ملک بهادر رایت جلادت برافراخت و سی مرد نامدار در مقدمه روان کرده و ده کس را بطرف ٨ دست راست و ده مرد دیگر بطرف دست چپ بقراولی فرستاده و خود با صد و شصت کس در عقب ایشان تاخت و مخالفان دیدند که آن سی سوار بی اندیشه می آیند تهور آنکه سپاه مغول از بیم ایشان است وهم و هراس بخود راه داده روی بگریز نهادند و لشکر نصرت قرین تیغ انتقام از نیام کشیده جمعی کثیر را از اتباع ملک فرود آوردند و گریختگان چون بامراد رسیدند با آنکه بیست هزار مرد مسلح داشتند از مهابت حضرت صاحبقران که بکرات در ضمایر ایشان جایگیر شده بود هم در آن شب طبل ارتحال کوفته روی گریز بعسکر امیر حسین آوردند مقارن این حال قاصدی از نزد امیر حسین آمده خبر رسانید که آن سی صد کس که شما ایشان را در موضع وزرق گذاشتید مسلمانان را غارت و اسیر کرده متوجه دیار خود گشته و چشم انتظار در راه است تا درین باب فکرے بصواب نموده آید از استماع این خبر گرد ملال بر حاشیه ضمیر انور صاحبقران بنشست بازگشت و بامیر کیخسرو پیوست و در باب استخلاص اسیران اهل اسلام تاملی فرموده مصلحت چنان دید که شصت کس از سپاه جته سپاه خود را از آن جانب کوه بلشکر جته نماید که آن جماعت متوهم شده دست از اسیران باز داشته سر خویش گیرند تدبیر انسانی موافق تقدیر آمده چون آن جماعت بر حسب فرموده سپاهی خود را بازیرد در لشکر جته نموده خوف و رعب بر ضمائر ایشان استیلا یافت اسیران مسلمانان آنچه از دیار اسلام که غارت شده و گذاشتند و هزیمت را غنیمت دانستند و سپاه فیروز نشان بازگشته مسلمانان از ذل اسیر کافران بدین تدبیر شایسته خلاص یافتند و چون از آن دغدغه فراغت حاصل شد صاحبقران کامگار از جیحون عبور نموده در موضع خمرک نزول نموده **گفتار در توجه و انهزام مخالفان نوبت دیگر و وقوع مصالحهٔ امیر حسین با حضرت صاحبقران** چون امرا و لشکریان امیر حسین پریشان خاطر و شکسته دل پیش امیر حسین رسیدند آتش خشم و غضب او مشتعل گردید و ایشان را سرزنش ها کرده و ملامت ها نموده و مجموع را بتقصیر موسوم گردانیده گناهکار ساخت و بنفس خویش با لشکر گران در حرکت آمده بآن کومل رسید و از تمامت سپاه دو هزار سپاه کینه خواه برگزیده فرمان داد تا از آب خجند گذشته چون باد آتش پیکار برافروزند ایشان بر حسب فرمان روان شدند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت صاحبقران تافت باتفاق امیر خسرو با پانصد مرد اختیار کرده روی جلادت بدشمنان نهادند و نیم شب بکدار یارسین رسیدند حکم شد تا برغو کشیدند مخالفان که هر یک خیال آن داشتند که با رستم و اسفندیار پنجه در پنجه اندازند بمجرد آن آواز کنار آب همان لحظه بازگشتند و با خجالت و شرمندگی که مردن بهتر از آن زندگیست بامیر حسین پیوستند و مقارن این حال بهرام جلایر بی مشورت امیر تیمور و امیر کیخسرو با لشکر جته از راه تاشکنت راه مغولستان پیش گرفت و بسیرام رسیده در آنجا توقف نموده بیشتر رفت و چون آغروق حضرت صاحبقران و امیر کیخسرو در آن نواحی بود ایشان هم متوجه آن صوب شده در حدود سیرام باغروق خود رسیدند و از آنجا امیر تیمور گورکان ساربوغا و اقبوقا بهادر را بطلب لشکر پیش امیر شمس الدین و حاجی بیگ که از امرای صاحب اختیار جته بودند فرستاد و باتفاق امیر کیخسرو در قم قشلاق بر انتزار کشیده متوجه آن صوب شد و آن حضرت با ششصد کس مانند عرض که لازم جوهر باشد لازم رکاب همایون بوده مراجعت نموده در تاشکنت رحل اقامت انداخت و تمام زمستان در آنجا بخرمی و شادکامی شب بروز و روز بشب رسانید و چون زمستان تمام شد و فصل بهار روی نمود ساربوقا و اقبوقا بهادر که باشارت امیر تیمور گورکان جهت آوردن لشکر بجانب جته رفته بودند رسیدند آوازه لشکر مغول شایع شد و امیر حسین در سالی سرای از استماع این خبر اندیشناک شد و با خود گفت که اگر از جانب جته لشکرے بامیر تیمور پیوندد زمام حکومت مملکت بیکباره از قبضه اقتدار ما بیرون رود بلکه جان شیرین نیز در معرض تلف باشد ع آنکه بی خیل و حشم جمله جهان برهم زده چون سپاه جته آرد که تواند دم زد لاجرم همت خود را مصروف تسکین این آشوب گردانید بعلما و مشائخ خجند و تاشکنت توسل جسته از ایشان التماس نمود که با حضرت صاحبقران کامگار اختلاط فرموده در حسم ماده مخالفت و نزاع کوشند و غبارے که بر صفحهٔ خاطر همایون نشسته بزلال موعظه فرو شویند اصحاب حرفه در باب عمایم بمقتضی کریمه وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما امیر حسین را ملتمس قبول شده ایشان از سر وفور رعیت قدم در عرصه مصالحه نهادند و باتفاق بمجلس جنت آیین حضرت صاحبقران رفته بعد از تقدیم مراسم دعا

و غایت ثنا معروض گردانید که چون مخلصان حقیقی را کمال نصفت و عدالت و دین پروری و مرحمت گستری معلوم و محقق است کلمه چند که متضمن صلاح حال عباد و بلاد است بسمع همایون میرسانیم اگر مضمون کلمات در ضمیر ایشان اعتبار نموده نتایج آن در عاجل و آجل شامل حال مردم گردد و اعتقاد عادل گردد و حال آنکه منازعت و مخالفت شما و امیر حسین مستلزم ویرانی مملکت و پریشانی رعیت است اگر لشکر بیگانه درین راه باشند خونهای بناحق ریخته شود و اموال مسلمانان در معرض تلف آید و اهل شرک و کفر را از آن توجه و عرفان استیلا یابند و اوضاع شریعت غرا اختلال پذیرد و مبانی ملت بیضا منهدم گردد و عاقبت نیز باشما موافقی کنند که آن پشیمانی سود ندارد و اگر بمقتضای کلمه الصلح خیر طریق موافقت مسلوک شود عند الخالق و الخلایق مستحسن و پسندیده باشد که آشتی در همه حال بهتر از جنگ است و چون امثال این حکایات معروض رای اشرف اعلی گشت جوابی که پیش از این حضرت صاحبقرانی دیده بود و بیاد آمد زنگ وحشت از آئینه ضمیر زدوده باستیناس و الفت رضا داد و کیفیت آن واقعه چنان بود که نوبتی حواس مبارک او از مشاهده محسوسات باز ماند و صفحه ضمیر منیرش از عالم غیب چنان نقش پذیر گشت که آب خجند سیل بسیار متلاطم گشته خود را بر سر چوب یار رسانیده در افتاده و از فریادرسی عاجزان و درماندگان از آن ورطه خلاص و نجات مسئلت نمودی و از کمال حسرت و دهشت که از خویشتن غائب شده بود خود را در کنار آب یافتی و از جانب سمرقند در عقب نظر افکندی دریای خجند همچنان جوشان و خروشان بچشم همایون او درآمدی و چون بعد از این مشاهده حضرت صاحبقران از حالت تنفظ و انتباه یافت از رای دوربینش سیل را بر لشکر تعبیر کرده از اینکه خود را در جانب سمرقند بسلامت دیدی بخاطرش رسید که سر مطلوب که در دل او است هم از آن صوب باصواب بحصول موصول خواهد شد لاجرم رشته امیدی که بسیاه جنه دهشت بتقراض همت منقطع ساخته در آن ولا که اعیان و اشراف التماس صلح نمودند عن صمیم القلب قبول فرموده و چون ضمیر آفتاب تأثیرش بمصالحه قرار یافت ایلچی اگر مصلحان در میان تردد نموده آغاز قیل و قال کنند قضیه به تطویل انجامد همان بهتر که بوسیله دیگری پیش امیر حسین بروم و آنچه گفتنی باشد بمشافهه بگویم و بر این عزم جازم شده پنجشنبه نام نوکر خود را با اعلام عزیمتی که در خاطر داشت پیش امیر حسین فرستاد و از عقب از پوست درعزوه او نعلی توکل زده بی اندیشه چنانچه عادت آن شجاعت پیشه بود دل بر عون و عنایت ربانی نهاده و با باد صبا همعنانی کرده از آب جیحون گذشته روی بسمرقند نهاد و چون بمقصد رسید جمعیت که بشهر درآید خبری خلاف واقع بسمع شریفش رسید که امیر حسین بجهت تسخیر شهرستان عدم بر بسته است و امیر صاحب تابید بعد از استماع این حدیث درآمدن شهر مصلحت ندید و هم از آنجا عنان عزیمت بجانب شادمان معطوف گردانید و چون نزدیک بشادمان رسید طائفه از سپاه امیر حسین دوچار شده و لشکریان مخالف که چند فوج بودند در مقام محاربه آمدند حضرت صاحبقران همه را بیک حمله متفرق گردانید و چون از آب بوم گذشته بوضع عیاری رسید امیر موسی با غلبه تمام پیش آمده سر راه بگرفت و بعضی از ملازمان حضرت صاحبقران او را از حیثیت آن حضرت خبر دادند که عزم ملاقات امیر حسین دارد تا سر چشمه مودت را از خار و خاشاک کدورت پاک سازد و امیر موسی بکثرت سپاه خود مغرور شده آن سخن را مسموع نداشت با آنکه بارها خود را آزمایش و امتحان نموده بود صف جنگ بیاراست و از مضمون من جرب المجرب حلت به الندامة غافل و ذاهل ماند و حضرت صاحبقرانی که در میدان جنگ از شیر و پلنگ ترک ننگ گردانید فرمایند تا امیر سیف الدین و ختای بهادر با پنجاه سوار از عقب مخالفان درآمده حملهای مردانه کردند و خود بنفس نفیس با هفتاد کس تیغ از نیام برکشیده پیشتر رفت و سپاه امیر موسی چون دیدند که از پیش ایشان مردان معرکه متوجه شدند روی بگریز آوردند و لشکر جلادت شعار گریختگان را تعاقب کردند و جمعی کثیر را بقتل رسانیدند و بعضی از اسپ فرود آمده و بجان امان طلبیدند و مقارن این حال بمسامع جلال پیوست که تنجنده امیر حسین نزدیک رسیده حضرت صاحبقرانی با همان شصت نفر بجانب پشته برآمده بایستاد و در همان لحظه شش تومان لشکر فراوان میمنه و میسره و قلب مرتب داشته پدید آمدند و هر دو فریق در برابر یکدیگر صفها راست کردند و حضرت صاحبقران بر فراز همان پشته دو روز توقف فرمود تا غرض بهادران از تقدیم رنجه نمودن معلوم گردانید هیچکس دست بآلت طعن و ضرب نبرد و پای پیش ننهاد و آن حضرت ایشان را بجای گذاشته با مردم خویش باز گشت و شب در میان نمیاز نقشار رسیده فرود آمد و در آن موضع بانتظار پنجشنبه که پیش از این نزد امیر حسین فرستاده بود متوقف گشته چون پنجشنبه خبر توجه امیر تیمور بسمع امیر حسین رسانید اظهار بهجت و مسرت نموده سوگند بر زبان راند که از این شرائط موافقت بجای آورد و پیرامون مخالفت نگردد و تورانشاه را در مرافقت پنجشنبه فرستاد تا از این جانب نوامد پیمان پایان بوکد یافت و حضرت صاحبقران عباس بهادر را با پنجشنبه پیش امیر حسین فرستاد تا مبانی میثاق را مشید گردانید و امیر حسین با عباس بهادر عهد تازه کرده در مقام الفت و استیناس آمده امیر موسی و امیر الجایتو را با ده هزار مرد نفر فرستاد با ایشان گفت که در استمالت خاطر امیر تیمور گورکان آنچه امکان داشته باشد سعی نمایند که میان ما و او ملاقات واقع شود و امیران امیر حسین منازل و مراحل طی نموده در بیابان سمرقند در قریه کش کنده فرود آمدند و حضرت صاحبقرانی در علی آباد کش نزول فرموده و امیر موسی و الجایتو با التماس امرا و مصالحه کثیر نزد صاحبقران عالیشان فرستادند و تشرف و ستبوس فائز گشته التماس امرا معروض افتاد

در قرار آن شد که حضرت صاحبقران با صد کس با امیر موسی و الجایتو با صد کس بیکدیگر رسیده مهم مصالحه باتمام رسانند و چون این امر مسموع امرا گشت بر ذو با صد وار بدن
شدند. و امیر تیمور گورکان با دویست مرد در حرکت آمده چون بهم رسیدند مقربان حضرت صاحبقران با هم گفتند که امرا امیر حسین اینانند که بپای خویش بدام آمده اند اگر با بنا
دست بر وی نموده بر گرفتن این جماعت اقدام نمائیم دیگر مجال این نماند که با ما مقاومت نماید عقلا فرصت شمارند و اهل تجربه گفته اند که کمال عقل مردم بدان توان شناخت که چون
با دولت دشمن و زن بیند در مقام تواضع آید و چون رایت بخت او بکسور یابند فرصت از دست ندهند هیچ خیر نباشد در آن دولتی که دو چیز در آن مجتمع بود نخست در استیفای
لذات جسمانی مبالغه نمودن دوم فرصت از دست دادن در سخنان اهل دانش مزبور است که بزرگی پادشاهان بر غیر ایشان بفضیلت گوهر بلند ایشانست و دارا
پنج چیز توان دانست اول رحمت بر حال رعیت دوم عدل سوم بینشی که جور ظالم از مظلوم باز دارد چهارم دانشی که بدان واسطه بر کید دشمن مطلع گردد پنجم عاقبت اندیشی
که بدان فرصت غنیمت داند. مصرع: مکن وقت ضایع بافسوس و حیف + که فرصت عزیز است الوقت سیف + بالجمله چون حضرت صاحبقران کامگار بر قصد امرا اطلاع
یافت انکار بلیغ فرموده فرمود که وفای عهد و میثاق رکنی از ارکان دین است هر پادشاه که در رعایت ارکان ملت نهادن نماید او متزلزل و مضطرب باشد و هر ملک
که در استحکام بنیان پیمان کوشید ملک معمور گردد و خزانه او آبادان شود. مصرع: با دل خصمان تو گیرد قرار + عهد و پیمانی که باشد استوار + القصه چون امراء امیر حسین
بخدمت حضرت صاحبقران رسیدند زبان باعتذار برگشادند و از جانبین رسم محبت و مودت و عهد تازه کرده غبار وحشت و کدورت بکلی مرتفع گشت و حضرت صاحبقران
دولت یار بوثاق امیر موسی نزول فرمود و بقرار سابق و دستور معهود بساط انبساط افراشتند و امرا بعد از آن لشکرها را رخصت داده خود نیز بمنازل خود رفتند
و حضرت صاحبقران همان لحظه بدلکش کش رفته اهالی آن دیار را از احسان بیکران محظوظ و ممنون گردانید **ذکر رفتن امیر حسین بجانب بدخشان و معاودت
او از آنجا بعزم ملاقات حضرت صاحب قران و توجه ایشان بعد از ملاقات بطرف کابلستان** چون در آن زمان شاهان بدخشان با خان
و امیر حسین اظهار یاغی گری کردند امیر حسین با لشکری گران متوجه ایشان شد و شاهان نیز سپاه ولایت خود جمع آورده باستقبال روان شدند و لشکر
هر دو کشور چند روز در برابر یکدیگر بایستادند چون ملک معز الدین کرت والی هرات از توجه امیر حسین بجانب بدخشان آگاهی یافت جمعی کثیر از مبارزان غور
و غیرهم را جهت غارت احشام و الوس بلخ و توابع آن بدان جانب فرستاده و حضرت صاحبقرانی را بدین حادثه اطلاع افتاده با لشکر کش و غیرهم بدفع فتنه آن
جماعت روانه شد غوریان بنابر توجه حضرت صاحب قران شبرغان بلخ را غارت کرده بتعجیل هر چه تمامتر مراجعت نمودند حضرت صاحبقران از گذار ترمذ گذشته از
غوریان نشان نیافت عزم دیدن خان کرد و امیر حسین از عزیمت صاحبقران کامگار خبردار شد و با شاهان بدخشان در مقام صلح آمده بر جناح استعجال با کمال اشتیاق
و آرزومندی مراجعت کرده در قندز اتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را در آغوش گرفته اظهار استبشار نمودند و آنچه مکنون ضمیر داشتند بر طبق اخلاص نهاده از گذشته و
آینده سخنان گفتند و در باطن ایشان وحشت و کدورت باقی مانده چند نوبت یکدیگر را طوی داد بعیش و عشرت بسر زند و حظی وافر از ایام جوانی و اوقات زندگانی بردند
و از آنجا در حرکت آمده و بییلاق اکمش رفتند و از آن موضع حضرت صاحبقران قاصدی بخان فرستاد تا امیرزاده جهانگیر با اغروق بجانب قبة الخضرای کش توجه نماید
و چون در انولا پولاد بوغا و اقبوقا بهادر بحصانت کابل و کثرت اعوان و انصار مغرور گشته دم از مخالفت و عصیان میزدند امیر حسین و حضرت صاحبقران با لشکر سنگین
متوجه آن سرزمین گشتند و چون از عقبه هندوکش گذشته بنواحی کابل رسیدند پولاد بوغا و اقبوقا اسباب حصار داری مرتب داشته بقلعه تحصن جستند و سپاه ظفر نشان
حصار را مرکز وار در میان گرفتند و بجنگ مشغول گردیدند و حضرت صاحبقران در باب محاصره آثار جد و اجتهاد بظهور رسانید و مخالفان عاجز و مضطر گشتند و دلاوران
لشکر نصرت انتسابش چون خطای بهادر و شیخ علی بهادر و غیرهما زخم یافته دست از حرب باز کشیدند و آن حضرت بنفس همایون متصدی کارزار شده ملازمان رکاب
فلک فرسایش قهراً قسراً قلعه را مسخر ساختند و پولاد و اقبوقا را دستگیر و خسته بیرون آوردند و بعد از تسخیر حصار و قهر دشمن امیر حسین و حضرت صاحبقران مظفر و منصور
و کامران باز گشتند و در خلال این احوال امیر حسین با امیر تیمور بر سبیل مشورت گفت که داعیه آنست که خطه بلخ را دار الملک سازم و قلعه هندوان که بر دست
هجوم لشکر مغول خراب گشته بحالت عمارت آرم تو را هر چه بخاطر میرسد بگوی حضرت صاحب قران که مؤید من عند الله بود بحکم قضیه المستشار مؤتمن را
امیر حسین را از عمارت آن موضع منع فرمود و گفت عم شما امیرزاده عبد الله که بعد از واقعه پدر امیر قزغن متصدی امر حکومت گشت خواست که در سمرقند متوطن
شود امرا و نواب از روی نصیحت عرضه داشتند که مرکز دولت و شهر و ولایت خویش گذاشتن و جای دیگر وطن ساختن و مملکت بیگانه معمور داشتن
از طریق حزم بعید مینماید امیرزاده عبد الله سخن دولتخواهان نیک اندیش نشنید و بجانب سمرقند رفته رایت توطن بر افراشت عاقبت رسید بداو آنچه رسید

پشیمانی سودی نداشت اکنون سخن همان میگوئیم که مشفقان و نیکخواهان با میرزاده عبدالله گفتند امیر حسین جواب داد که هر چند میدانم که این کلمات از محض اشفاق
بر زبان تو جریان می یابد اما این معنی چنان در باطن رسوخ یافته که از سر آن گذشتن از جمله محالات می نماید بعد از آن مرکب اسباب تحصیل نکبت دادبار خویش شده
بعزم عمارت قلعه هندوان روی توجه بجانب بلخ نهاد و با آنکه وعده کرده بود که چون از کابل مراجعت نماید امیر تیمور گورکان را رخصت فرماید که بمستقر عزم خویش رود
بسخن خود عمل ننمود و آن حضرت را همراه خویش به بلخ برد و چون بمقصد رسید عمارت قلعه هندوان آغاز نهاد و ساکنان بلخ را بقلعه فرستاده شهر را بر دو خراب ساختند و تعمیر قلعه
هندوان بر کوه مبارک بنیاد نهاد چنانچه عنقریب ذکر آن در موضع خود گفته آید ان شاء الله تعالی و مقارن این حال خبر رسید که لشکر جته متوجه ماوراء النهر شده اند امیر حسین از حضرت
صاحبقران التماس نمود که همت عالی بر دفع آن حادثه گماشته عنان جلادت با نعوت تحریک دهد و امیر موسی را مصحوب خویش گرداند و چون خبر توجه هجوم سپاه جته تحقیق پیوست
حضرت صاحبقرانی و امیر موسی عزیمت ماوراء النهر کردند و از جیحون عبور نمودند و سپاه جته تا شکنت رسیده بواسطه هجوم لشکر زمستان همانجا توقف نمودند و حضرت صاحبقران
و امیر موسی از عقب لشکر در حرکت آمده چلکاوکش را معسکر ساختند و درین اثنا میان امراء جته نزاع و مخالفت تمام روی نمود بیان این آنست که فخرالدین و کپک تیمور
و شیر اول با طائفه از لشکریان بقصد حاجی بیگ که از امراء جته بود اتفاق نمودند و حاجی بیگ از قصد ایشان آگاهی یافته عنان عزیمت بجانب ایشان تافت و آن
جماعت نیز پای در رکاب آورده روان شدند و هر دو گروه نزدیک یکدیگر رسیدند و از نیک و بد و سود و زیان حکایات گفتند و بی استعمال سیف و سنان و اعمال
تیر و کمان باز گشتند و فخرالدین و کپک تیمور حیله انگیخته با اتباع خویش بگریختند و حاجی بیگ شیر اول را گرفته بقتل رسانیدند و بدین سبب پراگندگی بحال مخالفان
راه یافته ماوراء النهر از تعرض مخالفان مصون و محفوظ ماند بعد از آن حضرت صاحبقران و امیر موسی قاصدی پیش امیر حسین فرستاده رخصت طلبیدند که در عقب لشکر
جته بشتابند و چون در آن زمستان شاهان بدخشان بر نقض عهد و پیمان اقدام نموده و باقدام جسارت پیش آمده ختلان را غارت کرده بودند امیر حسین دفع
دشمنان خانگی را اولی دانسته ایلچی بطلب ایشان روان کرد که ۞ چو داریم در ملک خود دشمنان ۞ توجه بجای دگر چون توان ۞ ذکر توجه امیر حسین و
حضرت صاحبقران بجانب بدخشان و وقایع آن چون از جانب سپاه جته فراغت حاصل آمد امیر حسین و صاحبقران گردون توان بتجدید لشکر مرتب
داشته عازم بدخشان شدند و چون از جیحون گذشته و منازل پیموده موضع کشم که از اجله دیار بدخشانست مضرب خیام سپاه بهرام انتقام گشت امیر حسین صاحبقران
گردون غلام و پسر خود جهان ملک را از پیش روان فرموده و خویشتن با اخوان در کشم توقف فرموده منتظر آوازه فتح بدخشان بود و از آنجانب بدخشانیان بر سر عقبه
هر کس فرود آمده سر راه بگرفتند بصورتی که مرغ از آنجا پرواز نتواند کرد و چون سپاه نصرت پناه را از دور دیدند پای ثبات و وقار ایشان متزلزل شده روی بگریز آوردند
و بجز در روایت رایت ظفر پیکر وهم بر ایشان استیلا یافته پشت دادند و از آب عبور کرده پل را ویران ساختند و گذرهای آب را گرفته بقدم ممانعت بایستادند و حضرت
صاحبقران جای دیگر گذار پیدا ساخته فوجی از لشکر ظفر قرین را پوشیده و پنهان از آن بحر گذرانید و شاهان چون از عبور سپاه آگاه شدند بار دیگر فرار اختیار کرده بجانب
سلای بدخشان روان شدند و در آن موضع پنج کوهی که بغایت تنگ است و دو آب بزرگ از آنجا بهم متصل میشود جسرها و نورها بهم پیوسته مجموع بایستادند و لشکر فیروزی اثر بار دیگر
روی بایشان آورده بگریختند و متوجه طرف کنعرانک شدند و در سر آب جیحون با دلی پر خون گذشته و گذارهای آب را محافظت کرده و پای وقار استوار ساخته منقلای
سپاه نصرت شعار بایشان رسیده و آتش کشتگان کرده بعد اخری روی بفرار آورده و لشکر منصور شاه شیخ علی بدخشانی را اسیر کرده و گوسفند بسیار گرفتند و درین اثنا بسمع
اشرف اعلی رسید که طائفه از مردم بدخشان گریخته در دره مجتمع شده اند لاجرم آنحضرت جهان ملک را با گروهی انبوه بر سر ایشان فرستاد و سپاه ازین جانب به بدخشانیان
رسیده دست بغارت و تاراج برآوردند اما در حین مراجعت در تنگنای سر راه بر ترکان گرفتند و چون تنور حرب گرم گشت جهان ملک بگریخت و دشمنان
چیره شده آنچه سپاه امیر حسین غارت کرده بودند گرفتند و شصت و دو سوار را فرود آورده اسب و جبه ایشان را تصرف نمودند و بعضی اتراک را نیز بقتل آوردند
و چون این خبر موحش بسمع صاحبقران رسید آتش خشم جهان سوز صاحبقرانی اشتعال یافته بی توقف سوار شده ببالای کوه برآمد و از نهیب آن حادثه
و صعوبت مسالک اکثر بهادران از رکاب همایون تخلف نمودند و آن حضرت بر سر راهی تنگ با سیزده کس که مرد دشمنان بود باهنگ جنگ بایستاده جنگ تیر و کمان
در دو حرب آغاز نهاد که بهرام خون آشام بر طارم نهم ازین معنی بتنگ آمده بعد از سعی و کوشش بسیار لشکریان را از آسیب متغلبان خلاصی داد و از زبان
فصاحت بیان حضرت صاحبقران منقولست که در مدت العمر بصعوبت آن جنگی ندیدم و معرکه بهیبت تر از آن مشاهده ننمودم و از آنجانب باز پنجاه مرد سپرها در سر
کشیده نزدیک صاحبقران رسیدند و جنگ آغاز کردند و دویست مرد دیگر از عقب ایشان بمدد آمدند و از جمله عنایات ربانی که شامل حال روزگار صاحبقرانست

آمده بود آنست که در آن موقت چون کنانک ایلچی بوغا آن متهور را در دست و توان خود دید که بی دغدغه و تحاشی در میان مخالفان دویده چند تاجیک را سیلی زده تقریر خوش کلمات دلکش بشارت بحضرت صاحبقران کرده بایشان گفت که آن شخص که می بینید امیر تیمور گورکان است اسیران شما را خلاص کرده بشما بیاید. بدین جنگ بیهوده چرا ایستید بیادگار کرنام شهسوار مردانگی را شنیدند دست جلادت از محاربه کشیده برداشتند و از جانجا که ایستاده بودند سر مسکنت فرود آوردند و کس از آن جماعت بپای استکانت پیش آمده پیشانی ضراعت بر زمین نهادند حضرت صاحبقرانی بایشان گفت که آنچه از اسب و جبه که از لشکریان ما گرفته اید فردا صبح بیاورید و بسپارید تا ما اسیران شما را تسلیم نمائیم ایشان متقبل این معنی شده مراسم دعا و ثنا بجا آورده باز گشتند و حضرت صاحبقران در کنف سعادت و اقبال معاودت نموده در اردوی همایون فرود آمدند و اهل بدخشان عنائی که از لشکریان این جانب گرفته بودند جمع گردانیدند و تحف و هدایا از اسبهای اسب و قطارهای شتران منضم گردانیده روز دیگر مجموع آنها را بنظر کیمیا اثر حضرت رسانیدند و مراحم خسروانه باطلاق اسیران فرمان داد و بعد از آن منصور و مظفر در حفظ ملک داد گر مراجعت نمود و چون در وسط بدخشان نزول کرد در مقام تنبیه بعضی سپاه که از جنگ گاه گریخته بودند آمدند امراء التماس نموده عرضه و آشتی کردند که اگر باز خواست ایشان بعد از مراجعت بظهور آید مشابه غیرت پادشاهانه تجویز این معنی نکرده و با حضار آن جماعت فرمان داده در موقف یرغو باز داشت و بعد از ثبوت گناه مجموع را بچوب یاسا بنواخت **ذکر مراجعت حضرت صاحب قران از بدخشان بسبب عصیان کیخسرو و شیخ محمد بیان و مخالفت آن حضرت با امیر حسین نوبت ثانی** در آن آوان که حضرت صاحبقران گیتی ستان معاودت نموده به بدخشان نزول فرموده فرستاده امیر حسین آنجا آمده خبر رسانید که شیخ محمد بیان سلدوز ختلانی اتباع خود و اشیاع جمع آورده رایت خلاف و عناد برافراشته اند امید آنکه جناب ارتقا مآب بزودی متوجه گردد تا به تیغ آبدار آتش بار این فتنه فرو نشانند صاحبقران کامگار ایجاباً لحکمه بر سمند باد رفتار بعزم مراجعت سوار شده و در آن اثنا شیخ محمد پسر بیان سلدوز و امیر کیخسرو مکتوبی بجانب حضرت صاحبقرانی فرستادند و التماس امداد و معاونت نمودند و آن مکتوب از راه بدست امیر حسین افتاده بود و امیر تیمور از این قضیه واقف شده و چون صاحبقران بازمنک رسیده با امیر حسین ملاقات نمود خدمتش در مراسم اعزاز و احترام غایت مبالغه بجا آورده و از دقائق تعظیم و تبجیل ما بعد من هذا القبیل نکته فرو نگذاشت و در خاطر امیر جهانگیر جهانبان بود که چون بنای مصافات و موالات تاکید و تشیید یافته باشد که امیر حسین آن مکتوب را نماید و آن راز سربسته بگشاید و امیر حسین اصلا خود حکایتی بر زبان نیاورد و طریق بیگانگی سلوک داشت و از جاده دوستی که مبنی بر آشنائی است سر از ریست با یکدیگر انحراف جست و ازین صورت اندک غباری بر صفحه ضمیر انور صاحبقران دادگستر نشست و چون بازگشته در وثاق خجسته قرار گرفت شخصی بخدمت مبادرت نموده معروض داشتند که امیر حسین در خاطر غدری دارد و میخواهد که شما را بگیرد هر چند این خبر موحش موجب ربادتی دل ماندگی شد اما حضرت صاحبقران کامگار از کمال تمکین و وقار هیچ گونه تغیر بخود راه نداد و بآن سخن اعتبار ننمود متعاقب این خبر دیگری آمد و مکتوب جتان بآن حضرت رسانید مضمون آنکه امیر حسین با امیر موسی گفته که انتهاز فرصت نموده تو را بگیرد و بعضی از مردم خان گفته اند که امیر صاحبقرانی چون از مجلس امیر حسین بیرون آمده بوثاق خود تشریف آورد صورت قصد امیر حسین را نسبت بآن حضرت باز نمودند و از عقب آن سه کس شخصی دیگر رسیده مکتوبی که امیر حسین از زبان جتان با امیر موسی نوشته بود مشتمل بر آنکه فرصت نگاه داشته امیر تیمور را بگیرد و بدست او دهد نمود و بر سر تقدیر حضرت صاحبقرانی از قوت نفس بحکایت ثانی نیز اعتبار ننمود و با خود گفت که این سخن غالباً آنست که دروغ باشد چه اگر امیر حسین را اندیشه در خاطر بودی میتوانست که در مجلس نخست بتصور رسانید و امیر موسی را کجا یارای آن باشد که این امور نسبت بمن در ضمیر بگذراند و بعد ازین اندیشه حضرت صاحب قران دولت یار نفس همایون بر سمند گردون خرام سوار شد تا با امیر حسین ملاقات نموده بوسیله قرب از حقیقت این حکایت استفسار فرماید و حجاب گمان از میان برداشته آن دغدغه از خاطر مرتفع گردد چون بکنار آب رسید امیر حسین را در آنجا ایستاده دید پیش از آنکه تکلم آغاز کنند کشتی برسید و شیخ چهل تن بتعجیل از کشتی بیرون آمده آهسته با امیر حسین گفت که یاغی رسید لشکر مرتب باید داشت و امیر حسین دفع دشمنان را در انتقامات و اعانت حضرت صاحبقران گردون غلام دانسته در حضرت صاحبقران آورده گفت که بایدی تا خیر از آب بگذری و مکابره آن سنگ و صولت شمشیر آتش آهنگ دشمنان خاکسار را ذره وار پراگنده گردانی که زنده چشم بعضی از دلاوران که از پیش رفته اند از عهده این بیرون نمیتوانند آمد حضرت صاحبقران با سپاه خود از جیحون عبور نموده بر زنده چشم و سائر سرداران که در ختلان بودند پیوسته روی باستیصال دشمنان نهادند ایشان چون از توجه امیر تیمور گورکان آگاهی یافتند فرار اختیار نمودند و شیخ محمد سلدوز بجانب خجند رفت و حضرت صاحبقران در عقب او شتافت و خدمتش از جیحون گذشته تا انزار در محلی قرار نگرفت و آنحضرت مظفر و منصور بازگشته در ختلان نزول فرمود و امیر حسین همین مساعدت و اهتمام آن برگزیده رحیم و رحمن از نکایت دشمنان امان یافته از ارسنگ

بجانب بلخ توجه نموده در قلعه هندوان رایت تمکن و استقرار برافراخته به بیرق فرقدان رسانید و چون استاد ازل در کارخانه لم یزل بسوزن تقدیر خلعت سلطنت بر قامت
قابلیت امیر بی‌عدیل و نظیر تیمور روی جهانگیر دوخته بود و ظهور این معنی در عالم اسباب توقف بر آن داشت که شائبه وجود طالبان ملک از میان برخیزد لاجرم درین
ایام چند صفات ناکوهیده بر طبیعت امیر حسین مستولی شد که امرا و اعیان را بیشتر روی از موالات و مصافات او گردانید مثلاً از آن جمله حرص مال و امساک کمال بر مزاج او
استیلا یافت و با آنکه حضرت صاحبقران بکرات عهد با وی بسته از لوازم وداد و وفا لفظ اتحاد دقیقه نامرعی نگذاشت امیر حسین بر این مکر و غدر میگذشت و با ساداخویش پولاد
بوغا و امیر خلیل سرچشمه محبت و وداد را بخار و خاشاک بیوفایی و بدعهدی تیره و مکدر گردانیدند تا صفحه عهد و پیمان بر طاق نسیان نهاده مکر و حیله آغاز کرد و تواجیان و سادات
که از متعلقان و منتسبان حضرت صاحبقران بر کران آمدی و رسمی داشته باشد مجموع را بر جلای وطن تکلیف نموده از خطه کش به بلخ آوردند و شیرین بیگ آغا که خواهر حضرت
صاحبقرانی بسبب شوهرش امیر موید خاورچی را بسر خاورچی را در سر شراب کشته و گریخته بود هم به بلخ آوردند و امیر موسی را که در آن طرف آب مصاحب آن حضرت بود
باکوچ طلب داشت و این حرکات ناملایم موکد امارات و علامات قصد امیر حسین شد که سابقاً نسبت با حضرت صاحبقرانی اندیشیده بود و امیر بآنکه ملتفت بآن
نشده و در منوالکه بدیده دوربین در صفحات حالات امیر حسین از روی امعان نگریست دانست که غدر منش را عهد و میثاق یکسو نهاده قصد آنست که دست برد نماید
لاجرم همت عالی نهمت بر دفع آن حادثه گماشته بمقتضی و شاورهم فی الامر عمل نموده فرمود با امیر موسی و ارکان دولت مثل امیر داود و امیر سار بوغا و امیر جاکو و امیر
سیف الدین و غیرهم در مقام مشورت آمده از مکر و غدر امیر حسین سخنان در میان آوردند امرا متفق الکلمه گفتند که بمقتضای عهد و پیمان او وثوق و اعتماد نیست ع
تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد و جمعی نیکخواهان را معلوم شده که وی داعیه غدر و مکر در خاطر دارد اگر چه روی درین باب فکری کرده نشود شاید که امری رو
نماید که دست اقتدار از دامن آن قاصر آید اکنون صواب چنان مینماید که یکدل و یکجهت شده لشکر جمع آورده همگی همت بر دفع او مقصور گردانیم و اگر درین باب اهمال
و امهال ورزیم عرض و مال همگنان در معرض تلف آید و آن زمان ندامت سودی نه‌بخشد و حضرت صاحبقران گیتی ستان آن سخنان را بسمع رضا اصغا نموده
در مخالفت امیر حسین با ایشان همداستان شده و در اثنای مشورت علی برادر خضر یسوری بی رخصت در آن خلوت در آمد و امرا را از مخالفت امیر حسین تحذیر
نموده از وخامت عاقبت آن خبر رسانید و امرا از کلمات او متاثر و متغیر گشته از خلاف وی اندیشه‌مند گردیدند و از روی اتفاق وی را خون گرفته را که عقل
معاش نداشت بیاسا رسانیدند و بتهیه اسباب محاربه اشتغال نمودند گفتار در نهضت صاحبقران بجانب بلخ با دلیران صف‌شکن و انقراض دولت
امیر حسین بن مسلای بن امیر قزغن چون امرا و نوئینان از افعال ناپسند امیر حسین ملول و متنفر گشته از باس سطوت او هراسان شدند و امیر صاحبقران را
نیز مکر و غدر او از حد کمال المرتبه رسید امیر آمر و مامور در مخالفت او همداستان شده بار دیگر عهد و پیمان بستند و چون جبلت حضرت صاحبقران عدو بند قلعه‌گشا
از سمت نفاق و فریب مبرا و معرا بود آوازه خلاف امیر حسین شایع گردانیده باحضار لشکرها فرمان داد و هندو قزقره را بطلب شیخ محمد سلدوز که از مهابت امیر حسین
گریخته باترار رفته بود فرستاد و چون سپاه نصرت انتساب بدرگاه خسرو کامیاب روی آورده مجتمع گشتند برانغار و جوانغار و قول و منقلای را ترتیب
داده بطالع سعد و بخت فرخنده از منزل کش بیرون آمد و باستانشی قول بعهده امیر موسی کرده خود با طائفه از شیران بیشه هیجا و نهنگان دریای وغا در مقدمه
روان شد و چون طی مسافت نموده بگذر ترمذ رسیدند امیر موسی چنانچه عادت قدیم او بود دیگر بگریخت و حضرت صاحبقران اقتدار اصلا ملتفت بگریختن و فرار
امیر موسی نشد و سیورغتمش اغلان را با امیر موید و حسین برلاس و جمعی دیگر از اعیان سپاه و دلاوران درگاه برسم منقلای از پیش روان ساخت و قول را
بنور طلعت خویش زیب و زینت داده رایت ظفر پیکر برافراخت و افواج لشکر چون امواج بحر اخضر در حرکت آمد و چون سیورغتمش اغلان با بهادران ظفرنشان
تیزتک رسیدند هندوشاه و خلیل که از منقلای لشکر امیر حسین بودند قدم جسارت پیش نهاده بمجرد دیدن سیاهی سپاه پشت داده زرد روی و خشک لب
از آب آمویه گذشته به بلخ رفته دست از نام و ناموس شستند و در اثنا والا عالی جناب سیادت مآب نقابت نصاب نبوت انتساب مثل ائمة المعصومین افتخار
آل طه و یس میر سید برکه که از عظمای سادات مکه بود و بحسن خلق و صفای سریرت و طهارت ذیل و صدق گفتار امتیاز تمام داشت جهة اوقاف
حرمین الشریفین پیش امیر حسین آمد امیر حسین با آنکه از محصولات وقف چیزی بآن جناب نداد و تعظیمی لایق هم بتقدیم نرسانید روزگار با هزار زبان بآنحضرت
میگفت ع ترا کیرم که نان گندمی نیست * و زنان مردمیت هم نداری * مرتضی ممالک اسلام ملول و متنفر و رنجیده خاطر از بلخ بیرون آمده روی توجه بجانب
ماوراءالنهر نهاد و در موضع بیاکه سه فرسخی ترمذ است بحضرت صاحبقرانی پیوسته طبل و علم پیشکش کرده بزبان فصاحت بیان گذرانید که توجه جهت تسخیر

فاتک منصور حضرت صاحبقران که منظور نظر الهی بود از وصول جناب سیادت پناهی دران نهضت بغایت مبتهج و شادمان گشت و تمامی اوقات حرمین را بآنجناب مسلم
داشته از وظائف اعزاز و شرایط احترام دقیقه مهمل نگذاشت و بیان بشارت الفت و استیناس از حیز تخمین و قیاس بیرون شد القصه حضرت صاحبقرانی بآهنگ تسخیر ولایت
درست از بیا در حرکت آمده بجفانا نزول فرمود و امیر جاکو را بجمع آن اطراف نامزد فرمود او بموجب فرمان عمل نمود و اهل سلدوز و غیرهم را فراهم آورده باردوی همایون
فرستاد و خود بجانب ختلان شتافت تا لشکر آن موضع را در سلک ملازمان گردون اساس منتظم گرداند و دران طرف آب بموضع اوباج شیخ محمد بیان سلدوز با هندوی فرار
که بطلب او رفته بود بموجب همایون پیوستند و چون موضع حکم معسکر سپه ظفر قرین گشت شاه شیخ محمد داد از شان و امیر الجایتو که از قبل امیر حسین حاکم قندز بود با لشکر
بار دور رسیده بانواع نوازش سرافراز گردیدند و همچنین امیر کیخسرو که دست و حکومت ولایت ختلان باز داشته از بیم حسین روی ببالا نهاده بود نیز ببساطبوسی فائز
گشت و امیر جاکو نیز با سپاه ختلان برسید و تمام امرا و اعیان والوس جغتای که از کردار ناصواب و تندخوئی امیر حسین متنفر و کوفته خاطر شده بودند روی بدرگاه فلک
اشتباه حضرت صاحبقرانی نهاده کمر خدمت بر میان بستند و آنحضرت شیخ علی بهادر را با طائفه از بهادران در مقدمه روان گردانید و امیر حسین تیز جمعی از بهادران را
پیش فرستاده بین الفریقین جنگی صعب دست داد و سپاه نصرت شعار مخالفان را منهزم ساختند و شیخ علی بهادر جوپان سر بدار را دستگیر نموده کشان کشان بدرگاه
فرخنده نشان آوردند و حضرت صاحبقران درین اثنا سیورغتمش اغلان را بر سریر خانی نشانده چند روز بعیش و شادمانی بسر بردند و بعد از آن مرتب داشته رایت استعلا برافراشته
متوجه بلخ شدند و مقارن این حال امیرزاده جهانشاه با سپاه شیرخان باردوی اعلی ملحق گشت و باتفاق قلعه هندوان را مرکز وار در میان گرفتند و گرد آن سور را خندق
و از حصار سوار و پیاده بسیار افزون از حد شمار بیرون آمدند و جنگ بنیاد کردند و دران روز شاهزاده جلادت شعار امیرزاده عمر شیخ بهادر بن امیر تیمور گورکان که در سن شانزده
سالگی بود بقدم جرأت پیش رانده داد مردی و مردانگی داد و از شصت تقدیر تیرے کشاد یافته بر پشت پایش رسید که از جانب دیگر سر بدر کرد جراحان سیخی گرم کرده
دم تیر را چنان داغ کردند که شیخ از زیر قدم او بیرون آمد و شاهزاده با وجود خرد سالگی دست در دامن صبر و تحمل زده هیچگونه اضطراب نکرد و روز دیگر که خسرو ثابت و سیار
بعزم تسخیر این قلعه فیروزه فام برق ظفر نگار برافراخت جوانان جانبین روی بمیدان نهاده دست به تیر و تیغ کشادند و بعد از ستیز و آویز بهادران امیر حسین روی
بگریز آوردند و پناه بحصار بردند و درچنین وقتی امیر حسین از غایت بخل و امساک که بر طبیعت غالب بود و قوت آن نداشت که زر و سیم ذخایر جان شیرین سازد
و به بیش و کم به بذل اموال بازو * چو داری ز شمشیر زدن زر دریغ * دریغ آیدش دست بردن به تیغ * امیر حسین از کمال خوف و هراس دروازه به نسبت
و حضرت صاحبقران ظفر قرین کس پیش او فرستاد که اگر جان میخواهی از قلعه بیرون آی و بقدم مطاوعت جاده متابعت به پیمای امیر حسین چون راه خلاص و نجات
از اطراف و جوانب بسته دید و از پس و پیش سیلاب بلا دید ناچار دست در دامن تضرع و استیمان زده پسر بزرگ خود را با جوانی که اختیار کرده بود
پیش حضرت صاحبقرانی روان ساخته گفت در مقام انقیاد و اذعانم و جز متابعت و مطاوعت چاره نمیدانم متعاقب دیگرے را فرستاده پیغام داد که آفتاب دولت
من بحد افول رسیده و کوکب اقبال من از خانه عز و برج شرف بدرجه هبوط و وبال انتقال کرده درخواست از تو که سعادت دیرین و همعنان لازمی همین است
که بر جان من بخشائی و راه بر من بگشائے تا ازین تنگنائے محنت و مشقت بیرون آمده روے به کعبه معظمه نهم و زیارت بیت الله بجای آورده از جرائم آثام
زبان باعتذار و استغفار گشایم مراحم خسروانه ملتمس او مبذول داشته از موقف عنایت و مرحمت فرمان نافذ گشت که هیچ آفریده مزاحم و متعرض او نگردد تا بیرون
آمده بهرجا که خاطرش خواهد برود باز امیر حسین کس فرستاد که فردا بیرون می آیم مشروط بآنکه امیر تیمور عهد و پیمان در میان آورده که قصد جان من نکند و هیچ آفریده
را نیز نفرماید که تعرض بمن نماید و حضرت صاحبقرانی که در عهد و میثاق و صدق و صفا بلکه در جمیع فضایل نفسانی سرآمد سلاطین و خواقین دوران بود بران جمله پیمان بست
و قرار بران یافت که روز دیگر بسلامت بیرون آمده بهرجا که خواهد برود و نتیجه این کلمه که ع بدعهد مرا چه خویشتن پندارد * امیر حسین برین سخن اعتماد ننمود و چون زمانه لباس
سوگواری دربرافگند امیر حسین با دو نوکر بیرون آمد و از کمال دهشت و حیرت نمیدانست که بکجا میرود بکیفما اتفق قدم بهر طرف می نهاد تا لشکر کنند افتاد و قریب بصبح
شده بود که نوکران او بهانه خود در ساخته خالف و لرزان بر بالای مناره مسجد جمعه شهر ویران که از آسیب تعرض لشکر تاتار انتشار در وقت کندن و تخریب عمارات
سالم مانده بود و دست حوادث ایام متعول نگرانیان آن نرسیده برفت رندانست که * از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست * روزیکه قضا باشد و
روزی که قضا نیست * و از عجایب حالات و غرائب اتفاقات آنکه شخصے اسپی گم کرده بود و هرچند که میجست نمی یافت ناگاه بر خاطرش آمد که بآن مناره بالا
رود و نظر باطراف و جوانب دشت و صحرا اندازد شاید که سیاهی گم شده بچشمش درآید یا صهیل اسپ بگوشش رسد و خداوند اسپ مقصود چون بران

منار برآمد امیر حسین را دید بشناخت و خدمتش در ایام رفاهیت با آنکه یک کف گندم بریان بهیچ بهانه بپهلوان نمیداد و در آن حال از بیم جان مشتی مروارید غلطان
بدان شخص داد و در کتمان سر خویش مبالغها فرمود و مواعید خوب امیدوار گردانیده آن مرد امیر حسین را بسوگندان عظیم امیدوار و مطمئن خاطر گردانیده فرود آمد و بدرگاه
حضرت صاحبقرانی رفته صورت قضیه را معروض نمود شاه و سپاه و گدا بران حال اطلاع یافته پیاده و سوار بجانب مناره شتافتند امیر حسین چون دید که گروه انبوه
باشتیاق دیدار عزیزش متوجه اند از آن بالا بزیر آمده در سوراخ دیوار همان مسجد در خزید و چون دست اجل گریبان جانش گرفته بود مقداری از دامان
جامه‌اش در بیرون ماند مردم بپایهای مناره رفتند خدمتش را نیافتند و از آنجا مراجعت کرده پی به شکاف بردند و از شکافش خواجه وار بیرون کشیده و دست بگردن
بسته پیش حضرت صاحبقرانی رسانیدند سه یکی که گردن از امرت کشید گردنکش * بآستان تو او را کشان کشان آورد * حضرت صاحبقران پاکیزه سیرت صافی ضمیر
نحو است که از مقتضی عهد تجاوز نمود بهیچگونه تعرضی باو نرسانید و دری با مرا آورده گفت که من از ریختن خون او درگذشتم و جفاهای او ما کان لم یکن انگاشته چون
او را از مجلس بیرون آوردند امیر کیخسرو ختلانی اضطراب آغاز نهاده معروض حضرت صاحبقرانی گردانید که امیر حسین برادرم کیقباد را کشته است او را بمن باید سپرد
تا بمقتضای شرع شریف او را بقصاص رسانم آنحضرت کیخسرو را تسکین داده فرمود که تو از سر این دعوی بگذر که عاقبت وخامت خون ناحق بروزگار او خواهد رسید
و در اثنای این گفت و شنید حضرت صاحبقران ظفر قرین با دیار گذشته کرده حقوق مصاحبت قدیم بخاطر گذرانید و بر بی اعتباری دنیا بدیده تأمل نگریست و از
تلخی زهر فراق بجای سرکان آغا خواهر امیر حسین که حرم محترم حضرت صاحبقران بود حسن الم بر ضمیر منیرش استیلا یافته امیر الجایتو که از نیک و بد ایام واقف بود
و بسود و زیان تهور دار عوام عارف چون رقت آن حضرت و خلاصی امارت پناهی مشاهده کرده دهشت که چون امیر حسین پای از آن غرقاب بساحل نجات نهد
همه را دست از جان شیرین باید شست لاجرم بگوشه چشم اشارت با امیر موید و امیر کیخسرو کرد ایشان آن معنی در یافته بی رخصت از عقب امیر حسین شتافته کار او را باتمام رسانیدند
و دو پسر امیر حسین را با خانی که برگزیده او بود از میان برداشتند و دو پسر دیگرش گریخته بطرف دیار هند رفتند و در غربت به پدر و برادران پیوستند و لشکر بر قلعه هندوان
مستولی شده مجموع خزاین و دفاین امیر حسین را با خواتین و متعلقان و منتسبان او پیش حضرت صاحبقران جهانستان آوردند و آنحضرت سرای ملک خانم دختر غازان
سلطان و الوس آغا دختر بیرشیرین خان که در سلک خواتین امیر حسین بسمت تقدیم داشت به بهرام جلایر داد و دیگر خواتین زنان و دختران را بامراء و مقربان سایر ملازمان
نامزد فرمود و دنیا عروسی است که بهر روز دست در گردن شوهری کند و حریفی است که هر شب دل بمهر دیگری نهد کوس سعادت هر دم در مقامی زنند و خطبه سلطنت
هر جمعه بنامی خوانند و تلک الایام نداولها بین الناس و این واقعه عظمی در رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمائه اتفاق افتاد و بعد از قتل امیر حسین فرمان جهان مطاع شرف
نفاذ یافت که مردم از قلعه هندوان بشهر بلخ روند و در آن موضع آغاز عمارات کرده متوطن شوند و حصار مذکور را ویران ساختند غنایم فراوان بدست لشکریان افتاد که
تغیر احتیاج در میان ایشان ناپدید گشت ذکر سلطنت حضرت صاحب قران گیتی ستان و بیعت نمودن امرا با آن حضرت چون بمقتضای کلمه کریمه
و تنزع الملک ممن تشاء فراش کارخانه تبدل من تشاء بساط حکومت و سلطنت امیر حسین در نوشت منشیان دیوان مالک الملک ایجاد و انشاء باقتضای و الله
یؤتی ملکه من یشاء منشور انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق بنام نامی خجسته فرجام حضرت صاحبقران کشورستان قطب الحق والدنیا والدین امیر تیمور گورکان
نوشتند بیان این سخن آنست که امیر حسین که دم از استبداد و استقلال میزد و بر زبان او بغیر از لفظ انا و لاغیر جاری نمیگشت به تیغ قهر ملازمان بارگاه گردون اشتباه
که موافق حکم شریعت غرا و ملت بیضا بود کشته شد و مجموع ممالک در تحت و تصرف بندگان اقدس درآمد و آوازه این فتح ارجمند در اطراف دیار خراسان و ما وراء النهر
شیوع یافت خوفی عظیم و رعبی قوی بر خاطر اقاصی و ادانی مستولی شد و بجهت تأکید قواعد میثاق و تشیید مبانی پیمان امرا و نوئینان و وجوه و اعیان الوس
جغتای و غیرهم که در ولایت بلخ متوطن بودند مثل امیر شیخ محمد بیان سلدوز و امیر الجایتو و امیر کیخسرو ختلانی و امیر داود که از قوم دوغلات بود و امیر ساربوغای
جلایر و امیر جاکو برلاس و امیر زنده حشم و شاه شیخ محمد بدخشانی و دیگر سرداران باتفاق سادات عظام و اهل بیت کرام که آیه کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
در شان ایشان نازل شده و حدیث انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی در شان آن طبقه عالی مکان روایت کرده اند مثل عالی جناب معالی آیات
انقی را علم السادات صاحب الکرامات و المقامات سید برکه و خان زادگان ترمذ خان زاده ابو المعالی و خان زاده علی اکبر که در صحت انتساب ایشان
هیچکس را سخن نیست حضرت صاحبقرانی را بر سریر جهانبانی نشاندند و عهد و بیعت آن حضرت را تازه کردند و سرداران قبائل مغول بشیمه و عادت خویش
مراسم جلوس بجای آوردند و زانو زده درهم و دینار نثار کردند و او را شاه صاحبقران خواندند و جلوس همایون آن حضرت در ثانی عشر رمضان سنه احدی و سبعین و

سبعمائه اتفاق افتاد صاحب جوش و خروش گوید ~ ز هفتصد فزون بود هفتاد و یک ~ قضا گفت شه را که الملک لک ~ جهان را که بد پشت پستی ز خواب ~ بر آمد ز مشرق بلند آفتاب ~ تمور آمدش نام یعنی حدید ~ و من شانه فیه باس شدید ~ تموز طغانچی شه شیر مرد ~ غدیر جهانگیر گیتی نورد ~ و چون حضرت صاحبقرانی بر سریر جهانبانی و سلطنت تمکین یافت در خزاین و دفاین امیر حسین سالهای دراز بدست حرص و آز جمع آورده بگشاد و مجمع اعیان حضرت و ارکان دولت و طبقات حشم و افراد خدم را بمواهب بیکران و عطایای بی پایان خشنود و بهره مند گردانید و چون از ضبط و یاسامیشی ولایت بلخ بپرداخت مرادخان پسر جوغام برلاس را بحکومت آنجا نصب فرمود و لوای عزیمت بما وراء النهر رایت نصرت شعار برافراخت و در جیحون پل بسته از آب در ضمان ملک وهاب بگذشت و امرا و سرداران را که مراسم جانسپاری و خدمتگاری تقدیم رسانیده بودند مناصب داد و بعد از چند روز که در جلگاه زینه الخفر اکش توقف نموده در ترتیب ملازمان موکب همایون فراغت یافته عنان عزیمت بجانب سمرقند انعطاف داد و اهالی آن سرزمین مشمول عنایت و مرحمت حضرت صاحبقران ظفر قرین گشتند و آنحضرت همت پادشاهانه بر عمارت قلعه و حصار و ابنیه رفیع مقدار و سراهای زرنگار گماشته آن بلده جنت نشان را مرکز دولت و اقبال گردانیده پای تخت ساخت و پرتو التفات بر تدارک خلل هائیکه سابقاً بآن ولایت راه یافته بود انداخت و امیر موسی که هنگام توجه حضرت صاحبقرانی از موکب عالی تخلف نموده بود چون خبر کشته شدن امیر حسین و فتح قلعه بلخ شنید بترکستان گریخت و آنحضرت جنگی توجین را با طائفه از بهادران بطلب او فرستاد و جنگی بامیر موسی که رسیده میان ایشان جنگ واقع شد و امیر موسی منهزم گشته جنگی توجین اغروق او را گرفته زود بپایه سریر اعلی نهاد و امیر موسی بصرف تنگی رفته در کوه و صحرا میگشت تا بار دیگر امیر قرنجاج برادر امیر حسین بر حسب فرموده بامردم کارآزموده متوجه او شد و چون امیر موسی برین صورت اطلاع یافت با وجود آنکه اکثر رابهار احکام ترکستان مضبوط ساخته بودند بالضرورة از آب آمویه گذشته متوجه شبرغان شد بزنده حشم پیوسته با غوا و اضلال او اشتغال نمود و از اثر مصاحبت امیر موسی بد بدو رسید آنچه رسید ~ نخست موعظه پیر دانش این حرف است ~ که از مصاحب ناجنس احتراز کنید ~ و در تیره ماه سال مذکور صاحبقران جهانگشای طرح قوریلتای انداخته بطلب اعیان و اشراف و الوس چغتای ایلچیان فرستاده مجموع ایشان بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمدند مگر زنده حشم پسر محمد خواجه اپردی که بغشوه امیر موسی از جاده مستقیم انحراف جست حضرت صاحبقران کامگار ایلچی فرستاد از وخامت مخالفت او را تحذیر نمود و بر توجه قبله اقبال و کعبه آمال تحریض فرمود زنده حشم شرائط اعزاز و احترام بجای آورده فرستاده را تسییل کرد و وعده داد که در عقب تو با تیغ و کفن می آیم اما بسخن خویش وفا ننمود و در [illegible] شخصی که بر قول او وثوق و اعتماد تمام بود از جانب شبرغان آمده بسمع همایون رسانید که زنده حشم بی شبهه یاغی شده بخواهد و پیش ازین امیر پیراشاه ارلات و پسرش نیلانجی با امیر حسین در مقام یاغی گری آمده بودند و چون خبر او باد او و اقتدار صاحبقران کامگار شنیدند از جانب خراسان در غایت بهجت و شادمانی روی بدرگاه حضرت صاحبقرانی آوردند زنده حشم چون از توجه ایشان آگاهی یافت با اسباب معاشرت از نقل و شراب و آنچه ازین باب تواند بود بسر راه ایشان آمد و در موضع دلیه بیلاق بساط نشاط گسترده ایشان را طوی داد و چون از بخار خمر دماغها گرم گشت پیرام شاه را با پسرش گرفته بند بر پای هر دو نهاده به برادر خود پیر محمد سپرده در مجلس خاص باو گفت که این دو شخص را بامیر تیمور گورکان برسان و در خفیه با پیر محمد گفت که مهم ایشان را در اثنای راه بقطع رسان و پیر محمد ارلاتیان را فرسنگی چند برده در همان شب پیراشاه و پسرش را بقتل رسانید حضرت صاحبقرانی برین قضیه نهانی مطلع شده بامیر ایجای تو گفت که ترا بشبرغان میباید رفت تا او را خود را ملامت و نصیحت کرده بقوریلتای حاضر گردانی ایجای تو گفت میترسم که نصیحت من مفید نیفتد و در میان این خجلت زده و شرمسار شوم حضرت صاحبقران سخن امیر ایجای تو را مسموع داشته هم باستصواب او پسرش خواجه یوسف و تابان بهادر را بشبرغان فرستاد تا زنده حشم را بهر طریق که توانند در سلک سایر ملازمان و خدم منتظم گردانند و خواجه یوسف و تابان بهادر چون بشبرغان رسیدند با او ملاقات کرده آن بیخرد ایشان را گرفته مقید ساخت ذکر

لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بجانب شبرغان و اختصاص یافتن زنده حشم بعواطف خسروانه

چون خبر حبس و قید خواجه یوسف و تابان بهادر بگوش شهریار زمان رسید آتش خشم او در التهاب آمده با لشکری بیکران متوجه صوب شبرغان شد و از آب جیحون عبور نموده چون بمقصد رسید و زنده حشم در قلعه آنجا متحصن گشت بهادران سپاه منصور حصار را در میان گرفته سوزن انداختند از خروش کورگه و جوش و خروش نامداران [illegible] ناموس و ولوله درین گنبد آبنوس افتاد زنده حشم نی مرده و نی زنده بیرون شد و در مهم خویش حیران و مدهوش مانده عاقبت بجز اعتراف بگناه چاره ندید و [illegible] در زمان استیمان زده نزد امیر ایجای تو آمده و ایجای تو زنده حشم را بزلال مرحمت و احسان حضرت صاحبقران خطا بخش بوزش نوید خاطر جمع نمود و بحضرت صاحبقران عرض کرد که تا لشکر دست از محاصره و محاربه باز ندارد از هیبت و وحشت او کم نگردد و آنگاه با شمشیر و کفن بدرگاه گردون اساس حاضر [illegible]

ملتمس امیر الجایی بشرف اجابت مقرون گشته آنحضرت از سر خون زنده حشم درگذشت بلکه بنوازش و عاطفت خسروانه او را امیدوار ساخته و بعد از آن زنده حشم امیر موسی را با خود بیرون آورده عنان عزیمت بمستقر عز خویش معطوف گردانید و چون بشهر سبز رسید جمعی اهل امیر موسی را به شمیات سحاب احسان و افضال خویش تازه و ریان ساخت بوظائف اکرام و احترام او قیام نموده و طوی پادشاهانه مرتب داشته تا مدتی در انجمنهای گران مایه بیارست و حکومت اهل و الوس او را باو ارزانی داشت و زبان اعتذار امیر موسی باین کلمه جاری گشت نظم ز من گنه آید و من آثمم * و از تو کرم آید و تو اکرمی و چون کلک قضا منشور را و باز زنده حشم را بتوقیع خسر الدنیا والآخرة موشح گردانید و سر خلاف را بار دیگر از گریبان عصیان برآورده پای جسارت در میدان طغیان نهاد و بیان این سخن آنست خانزاده ابو المعالی ترمذی بتصور آنکه ظهور مهدی علیه السلام نزدیک است این حدیث شایع گردانید که من حضرت رسالت پناه و امیر المؤمنین علی را در خواب دیدم که مرا بتقویت دین مبین و شرع متین مامور گردانیدند و درین باب مساعی جمیله مبذول خواهیم داشت و بدین فسانه و افسون خاص و عام را فریفته فهنده حشم ساده لوح را نیز با خود متفق ساخته بر مخالفت حضرت صاحبقران کامگار قرار داده بسید ابو المعالی پیوست و باتفاق دست بغارت و تاراج ایل و الوس بلخ برآوردند و چون خبر این امر ناصواب بسمع اشرف شهریار کامگار رسانیدند خطای بهادر و ارغون شاه بوردالیغی را با سپاهی تیز جنگ آهنین چنگ بسم ایلغار فرستاد تا شرر شری که مشتعل گردیده بضرب تیغ آبدار منطفی گردانند و چون سپاه نصرت انتما بترمذ رسیدند زنده حشم که سپاهی ایشان را دیده بگریخت و شب از آب گذشته پل را خراب ساخت لشکر شبرغان که بتاخت رفته بودند روز دیگر بازگشتند و از عقب سپاه ظفر پناه گریزان شده و سراسیمه در جانب پل شتافتند و پل را مانند حال خویش خراب یافته و بهادران سپاه انتساب از عقب رسیده و دست بتیر و کمان زدند و بزخم پیکان جان ستان بسیاری ایشان را بر خاک هلاک انداختند و جمعی کثیر خود را در آب انداخته غریق بحر فنا گشتند و اندکی از آن جماعت بمشقت بسیار رخت بساحل کشیدند و زنده حشم گریزان افتان و خیزان خود را بقلعه شبرغان انداخت و اسباب حصار داری مرتب ساخته پنداشت که با درفش طپانچه میتوان زد و حضرت صاحبقران جهان کامگار چون دانست که زنده حشم پشت استظهار بحصار باز داده فرمان داد تا امیر جاکو با لشکری متوجه شبرغان شود و ملازمان بموجب فرموده از آب گذشته سپاه منصور قلعه را در میان گرفتند و زنده حشم با دلی پژمرده و خاطری افسرده آن زمستان در تنگنای محاصره بسر برده و چون لشکر سبزه و ریاحین بر اطراف باغ و دشت محیط گشت و برودت سرما بحرارت هوا تبدیل یافت زنده حشم دست ضراعت در دامن امیر جاکو زده زبان اعتذار و استغفار برگشاد و امیر جاکو او را بعاطفت حضرت صاحبقران مرحمت شعار امیدوار گردانید زنده حشم از حصار بیرون آمد و در مقام خجلت و شرمندگی سر در پیش انداخته باستصواب امیر جاکو در مصحوب خویش ساخته بپایه سریر سلطنت مصیر رسانید و امرا باتفاق زانو زده ملکات ملکانه خسرو آفاق را شفیع جرائم او ساختند کرم جبلی ذات حمیده صفات حضرت صاحبقرانی عصیان و طغیان زنده حشم را بلطف و احسان مقابله نموده بر ضعف و تیجیت او بخشود و حکم کرد تا هر چه لشکریان از ولایت او گرفته بودند باز دهند و آن حضرت اجمال و اثقال و خیول و دواب افزون از حساب بزنده حشم داد و بزبان عفو و اغماض با او خطاب فرمود که ما از گناهان تو در گذشته ترا بخشیدیم تو هم بر جان خود ببخشای و خیال محال از دماغ خود بیرون کن و بیقین دان که دولت و سلطنت مرغی نیست که بهر آشیانه فرود آید و مملکت عروسی نی که بهر کس چهره گشاید عنایت ازلی شامل حال که شود که بخشش لم یزلی تا مقرون بروزگار که دام دولت شد گردد و الله یختص برحمته من یشاء و باین بهانه همه الطاف پادشاهانه و اعطاف خسروانه خبث طبیعت در حسن جبلت زنده حشم اثر نکرد و نقض بیعت و کفران نعمت باعث و محرض آمد و چون تدبیر آن بد خواه بداندیش موافق تقدیر ملک قدیر نبود از آن همه سعی و کوشش جز خسران و خسران چیزی روی ننمود و جسارت وی موجب خسارت وی گشت چنانچه عنقریب از سیاق کلام بوضوح خواهد پیوست

ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بجانب مغولستان و معاودت نمودن در علین کلوانی در رفتن آن حضرت بار دیگر بدان صوب

چون سپاه جته چند نوبت بدیار ماوراء النهر آمده بودند و رایت استیلا و استعلا برافراشته در نمود لا حضرت صاحبقران نصرت قرین خواست که ایشان را گوشمالی که بعد از این خیال محال در دماغ خود راه ندهند و پای جرأت و جسارت از حد خویش فراتر ننهند لاجرم بجمع سپاه فرمان داده در شهور سنه اثنین و سبعین و سبعمائه مانند امواج بحر در حرکت آمده چون از آب جیحون گذشت حکام آنجا کمره و ادز بکتمور کمر خدمتکاری در میان بسته داغ ایلی و بندگی بر جبین نهادند و خاطر خطیر حضرت صاحبقران جهانگیر از آن ممر فراغت یافت و بضبط ایل و الوس که تجدید در تحت نصرت و تسخیر ملازمان بارگاه فلک اشتباه آمده بودند کیک تیمور را نصب فرموده در زمان تایید ملک ذوالجلال بمقر عز و اقبال خود معاودت نمود و مقارن وصول آنحضرت بمرکز دولت خبر رسید که کیک تیمور حقوق نعمت فراموش کرده با علان کلمه عصیان مبادرت نموده است در آن ایام بهرام جلایر که حضرت صاحبقران در تاشکنت بواسطه قلت اهتمام او نسبت با احوال ملازمان خاصه عتاب فرموده و سرزنش کرده بود و گفته بود که زود باشد که ترا بر در خانه خویش محتاج بینم در سلک

بندگان سدهٔ سنیه انتظام یافته حکم واجب الاتباع صادر شد که او با امیر عباس و خطای بهادر و شیخ علی بهادر روی جلادت بدفع کیکتیمور آورند و ایشان برحسب فرموده روان شدند و مقادیر و مسالک طی نموده چون بمقابر باغی رسیدند ایل بهرام بتحریک امیرصده خود مرجی که با خدمتش عداوت قدیم داشتند خواستند که او را گیرند بهرام از غدر ایشان آگاهی یافته صورت حادثه را با امرا در میان آورد و بنابر مصلحت وقت آن سخن را نهان داشته و مفسدان را استمالت داده غافل ساخت و برد و سپاه بر کنار آب عائشه خاتون که میان آنها سایل بود صف زده بایستادند و مقارن این حال خطای بهادر در باب تأخیر جنگ در رعایت حزم سخنی گفت شیخ بهادر رقم قبول بر آن نکشید و خطای بهادر تا حمل بر جبن و بددلی نکنند از آب تنها گذشته خود را به سپاه دشمنان زده چند کس را انداخته گرد انبوه بگرداو درآمدند و شیخ علی بهادر بکمک خطای بهادر از عقب روان شد و از آب عبور نموده حمله کرد و او را بجهد تمام از آن میان بیرون آورد و این صورت طور بیست ورای اطوار شجاعت و جلادت و آخر الامر امرا بنابر مقتضای وقت همان کنار آب با مخالفان آشتی کرده مراجعت نمودند و بعد از بازگشتن جمعی را که نسبت بهرام جلایر غدر اندیشیده بودند بیاسا رسانیدند و چون بموکب همایون پیوستند حضرت صاحبقران گردون توان از مصالحه بلا زمان اشکسان نموده ایشان را توبیخ و سرزنش کرد و با حضار عساکر گردون مآثر فرمان داد و چون جمع آمدند بنفس خویش متوجه دشمن گشت و رایت نصرت آیت چون از سیرام و ینکی بگذشت مخالفان بمجرد استماع توجه آنحضرت فرار بر قرار اختیار کردند و در صحاری و قفار متفرق و پراگنده شدند و حضرت صاحبقران سپهر اقتدار با دلیران شمشیرزن نیزه گذار تا موضع سنکه نفاح گریختگان را تکامیشی کرده و سپاه منصور غنایم نامحصور گرفته رایات عالیات از آنجا بعزم مراجعت در اهتزاز آمد و در اثنای طریق مشفقی بوسیلهٔ یکی از مقربان بارگاه معروض رای شهریار گیتی ستان گردانید که امیر موسی و زنده حشم و پسر امیر خضر یسوری با یکدیگر عهد و میثاق بسته اند که چون بموقع قراسمای رسند درباره شما مکری اندیشید آنچه در باطن دارند بظهور رسانند و خان زاده ابو المعالی ترمذی و شیخ ابو اللیث سمرقندی با غایبان درین باب اتفاق نموده اند و من چلکه امیدهم که اگر پرسش واقع شود همدرین مجلس اول گناه بر ایشان ثابت سازم و حضرت صاحبقران سعادتمند فرمان داد تا مجموع ایشان را در موقف برغو باز داشتند و بعد از شرایط تفتیش اهل خیانت بگناه خود اعتراف نمودند و چون امیر موسی جمال مهد علیا سرای ملک خانم بود آنحضرت از سر جریمه او درگذشت و انتساب خان زاده ابو المعالی بخاندان نبوت باعث نجات او شد اما حکم قضا جریان نفاذ یافت که از ممالک محروسه بیرون رود و ابو اسحق پسر خضر یسوری بواسطه آنکه خواهرش در سلک نکاح امیر سیف الدین بود بشفاعت او از ان ورطه نجات یافت و حضرت عالی منقبت درباره شیخ ابو اللیث سمرقندی فرمود که چون هوای مکه گرم ست و ایشان درکمال برودت واقع شده اند باید که بحج روند تا اعتدالی روی نماید و زنده حشم بنابر سبیع واجب الاذعان در مجلسی که راه بیرون آمدن نداشت باز داشتند

گفتار در فرستادن حضرت صاحبقرانی علقمه تواچی و مولانا جلال الدین کشی را متعاقب هم بخوارزم و بیرون رفتن آنحضرت از عقب ایشان بعزم خوارزم

چون امیر صاحبقران تاج بخش گیتی ستان از ضبط و نسق الوس جغتای باز پرداخت علقمه تواچی را برسم رسالت پیش صوفی حسین والی خوارزم فرستاده پیغام داد که کات و خیوق تعلق بالوس جغتای دارد و تو چند سال ست که از ان ولایت مال گرفته و آن عرصه در تحت تصرف درآورده وظیفه آنکه اکنون دست تطاول از ان مملکت کوتاه کنی تا گماشتگان ما ضبط نمایند و مبانی محبت و مودت میانه ما استوار ماند علقمه تواچی بمجلس حسین صوفی رسیده پیغام بگذارد و خدمتش چون بوفور مال و کثرت منال و سپاه بسیار مغرور بود در جواب گفت که من این ولایت را بضرب شمشیر گرفته ام بشمشیر از من توان گرفت علقمه تواچی بازگشته این سخن خشونت آمیز وحشت انگیز را بمسامع علیه رسانید و باطن صافی حضرت صاحبقرانی ازین جواب درشت متغیر و متاثر گشته خواست که با لشکری بیامت اثر متوجه آن کشور گردد و مولانا جلال الدین کشی که بحلیه علم و زیور عمل آراسته بود و نظر بر حال بلاد و عباد انداخته از آنحضرت التماس نمود که چندان توقف فرماید که او بخوارزم رفته گوش حسین صوفی را بدر نصایح بیاراید ملتمس مولانا بمعرض قبول افتاده بدان جانب توجه نمود و چون بمقصد رسید دقایق پند و نصیحت چنانچه شیمه علمای دیندار بود بتقدیم رسانید و در اطفای نایرهٔ شر سعی و مبالغه نموده تا خون و مال مسلمانان در عرصه تلف نیاید و عرصه مملکت اهل توحید پایمال حوادث ذوات دوران نگردد حسین صوفی از کمال اعجاب بسخن آن جناب التفات ننمود و باین معنی اکتفا نکرده فرمود تا آن عالم ربانی را مقید و محبوس گردانیدند و چون این خبر بحضرت صاحبقرانی رسید عزیمت خوارزم مصمم گردانید و در بهار سنه ثلاث و سبعین و سبع مائة لشکر را جمع آورده و اسباب یورش ایشان مرتب ساخته در موضع وزی تین نزول اجلال فرمود و حاجی وزیر فرستاده ملک غیاث الدین پسر ملک معز الدین حسین کرت که بعد از پدر متصدی حکومت هرات و توابع آن کشور بود با پیشکشهای عظیم القدر بأردوی همایون پیوست و اخلاص و یکجهتی ملک بعرض رسانیده بانعامات و تشریفات اختصاص یافت و آن حضرت بملاکات گران مایه مصحوب او ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و امیر جاکو را بحکومت قندز و بقلان فرستاده و امیر سیف الدین را در سمرقند داروغه کرده گذشت

دخود با سپاهی از حساب بیرون در حرکت آمده و از آنجا گذشته چون بکنار آب جیحون رسید مقدمه سپاه منصور سپاهی که از اول دشمن دیده بودند غرق بحر فتنه شدند و حمله نموده اکثر
ایشان را دستگیر ساخته بپایه سلطنت مصیر آوردند و این فتح را که در مبدء توجه روی نمود از میامن دولت روز افزون حضرت صاحبقران دانستند و چون ظاهر خندق مضرب خیام سپاه
بهرام انتقام گشت پیرام بسا دل و تیغ موید گماشتگان حسین صوفی باتفاق قاضی آنجا دروازه را بسته راه عناد و لجاج کشادند و عراده و منجنیق ترتیب داده آتش رزم و پیکار
بر افروختند سپاه نصرت شعار بقدم جرات پیش رفته دست توانائی از آستین قلعه گیری و حصارستانی بیرون آورده و حضرت صاحبقرانی فرمود تا خندق را بهیزم و خاشاک
می انباشتند و نفس همایون بکنار خندق آمده اشارت کرد تا کوچه ملک تفصیل بالا رود و آواز استیلای مردم خواست بخاک ریز در آمده بر حصار استعلا نماید و جماری بسا دل با آن امر
مامور شد و بی تعلل و توقف از خندق گذشته روی بفصیل آورد و بشیره و تا خواجه تیز قدم بر قدم او نهادند و لشکریان چون صورت حال بدین منوال مشاهده کردند با ایشان اتفاق
نمودند و نخست شیخ علی بهادر بر بالای فصیل در آمده و جیتیر دست بر پای وی زد تا او هم برآید سپر دو برزمین افتادند بار دیگر شیخ علی بهادر به بالای فصیل برآمد و از آن جانب شخصی
نیزه حواله او کرده او بسر پنجه قدرت تیر خصم در هم شکست و تیغ بر سر وی راند و سپاه قیامت نهیب از اطراف و جوانب بقلعه در رفته دست بغارت و اسیر برآوردند و در روز دیگر
مراحم خسروانه باطلاق اسیران فرمان داده از آنجا متوجه خوارزم گشتند و از موقف جلال فرمان قضا مثال نفاذ یافت که کوچه ملک را جهت تقصیری که در کنار خندق کرده بود چوب
یاسا زده نبر دم خر بسته بسمرقند رسانیدند و غیاث الدین که از نژاد قتلق بود و جنگیز او را ترخان کرده بود چنانچه در مجلد خامس گذشت و خواجه یوسف ولد الجایتو اپردی
یادگیر و دمان بر حسب فرمان از پیش روان شدند و بر لب آب کرلای بمخالفان که بر رسم منقلای قدم جسارت پیش نهاده تا آنجا آمده بودند رسیدند و از طرفین آتش پیکار
افروخته گشت و منکلی خواجه و ملک خواجه که راس و رئیس سپاه دشمن بودند حرکت المذبوحی کرده عاقبت روی بفرار آوردند و لشکر نصرت انتما آن جماعت را تعاقب نموده بسیاری
از ایشان را بر روی خاک به ورطه هلاک انداختند حضرت صاحبقران کامگار سپاه جلادت شعار را فرمان داد تا باطراف و جوانب خوارزم رفته و شعله قهر افروخته آتش نهب در آن
ولایت زدند و چون حسین صوفی استیلای لشکر نصرت انتما مشاهده کرد و بدیده یقین دید که روباه ناتوان طاقت مقاومت شیر ژیان ندارد بقلعه در آمده در استحکام برج و باره
سعی نمود و عاقبت صلاح در آن دانست که در استرضای خاطر آفتاب اشراق خسرو آفاق کوشیده کات و خیوق را بتصرف گماشتگان دیوان اعلی باز گذارد و با مضای
این عزیمت ایلچیان چرب زبان با ملاطفات لایق و تنسوقات مناسب بپایه بارگاه فلک اشتباه فرستاد و مقارن این حال امیر کیخسرو ختلانی که حقد و حسد ملازمان حضرت
صاحبقرانی را در باطن پنهان میداشت بحسین صوفی پیغام داد که بر عهد و پیمان امیر تیمور گورکان اعتماد منمای و در صلح و آشتی مگشای و بی تحاشی از شهر بیرون آی که اکثر
سپاه بتاخت و غارت اطراف و جوانب رفته اند و فی الواقع چنان بود و وعده داد که در روز مصاف من با قوم خود بلشکر خوارزم پیوسته و حسین صوفی بمعاضدت کیخسرو
ختلانی مستظهر شده پیاده و سواره از شهر بیرون آمد و بر لب آب قاردن که در دو فرسنگی شهر واقع است رایت جلال برافراختند و کورکه و نقاره کوفته سورن انداختند
حضرت صاحبقران گردون توان با آن مقدار لشکریان که در اردوی همایون مانده بودند سوار شده میمنه و میسره آراسته بر عود نفیر کشیده در حرکت آمدند و در کنار آب قاردن
که میان هر دو گروه حائل و فاصل بود رسیده صف زده بایستادند سه کس از بندگان خاص نخست اسپان در آب راندند و بگذشتند و لشکر باغی نیز حمله آورده جنگ آغاز شد
و بعد از آن شیخ علی بهادر با پنج نوکر از آب بگذشت و بجانب خواجه شیخ زاده که در برابر او بود متوجه گشته او را بگریزانید و همچنین امیر مؤید ارلات و تیمور بهادر و خطای بهادر از آب
عبور نمودند و در حین گذشتن ایلچی بهادر فرو رفته چند نیزه آب از سر او بگذشت ع چه یکی نیزه چه صد چون بگذشت آب از سر و حضرت صاحبقران کامگار نیز خواست
که اسپ در آب راند شیخ محمد بیان مانع شده خود تازیانه بر مرکب زد و از آب بشنا گذشت و در آن مصاف کارزاری کرد که بر دشمنان کار زار کرد و آن روز از بامداد چاشت
تا قریب نماز دیگر آسیای حرب بخون عزیزان عمر گردان بود و سرهای پردلان در میان میدان چون گوی سرگردان آخر الامر نسیم دست دولت قاهره مبادران سپاه
ظفر پناه بر خوارزمیان غالب آمده گروه انبوه را بخاک هلاک انداختند و جمعی را اسیر و دستگیر نمودند و حسین صوفی با معدودی چند گریخته بحصار در آمد و در دروازه را ببست و لشکر
پیروزی اثر پیرامن شهر فرود آمدند و جمعی که بتاخت رفته بودند بتعجیل از اطراف بازگشته بموکب همایون پیوستند و حسین صوفی قرین حزن و ندامت گردیده از آن غصه بیمار شد و
در همان چند روز سرای فانی را وداع کرده بدار باقی شتافت و برادرش یوسف صوفی بجای او نشست و چون از امیر یوسف تا غایت جریمه صادر نشده بود وسائل
انگیخته دست تضرع در دامن شفاعت آویخت و از مصالحه سخن گفت آن حضرت ملتمس او را بسمع دل فرمود و برادرزاده یوسف صوفی را که از شیرین بیگ دختر خان
ازبک بود جهت امیرزاده جهانگیر خطبه کرد و یوسف صوفی بجان و دل قبول نموده که بعد از تهیه اسباب لایق آن پرده نشین تتق عصمت را بدرگاه که حکم سود بارگاه
کیوان اشتباه روان گرداند و لجاج و عناد بمحبت و وداد تبدیل یافته شهریار کشورستان عنان عزیمت بمستقر شرف و اقبال خویش معطوف ساخت

و پیش از قبول بقصد غدر و خیانت کیخسرو ختلانی ظاهر شده یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که کیخسرو را حاضر آورده در موقف پرسش بازداشتند بعد از تحقیق و تفتیش امرا
و نوئینان باریک بین ایلچی فرستادن و پیش حسین صوفی و تحریض نمودن خدمتش امیر بمخالفت و محاربت حضرت صاحبقرانی بثبوت پیوست و چند گناه دیگر بآن منضم شد لاجرم
بفرمان واجب الاذعان سیورغتمش خان او را بند کرده بسمرقند فرستاد تا نوکران امیر حسین بقصاص ولی نعمت خویش دست تصرف والی حیاتش را از شهرستان بدن کوتاه
ساختند ه دیدیم چه بار دنیا دمی نکو * فرجام آنکه قصد بدین خاندان کند * ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بجانب خوارزم کرت ثانی بعد از گرفتن کیخسرو ختلانی
پسران سلطان محمود و ابو اسحق پسر خضر یسوری و محمود شاه بخاری از موکب همایون تخلف نموده بخوارزم رفتند و حریف مجلس یوسف صوفی شده خاطرش از متابعت
و مصادقت حضرت صاحبقران بانواع کلمات فریبنده بگردانیدند و او بر نقض عهد و پیمان که در مذهب مروت و مردی ممنوع است اقدام نمود و لشکری فرستاد تا کاث را
غارت کردند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت در بهار سنه اربع و سبعین و سبع مائه باحضار عساکر گردون مآثر فرمان داد و از اطراف و اکناف بلاد و امصار
سپاهی جرار بدرگاه عالم پناه مجتمع گشتند و با گروهی انبوه روی همت بانتقام یوسف صوفی آورده روان شد و چون امیر یوسف از توجه رایات نصرت آیات
آگاهی یافته از کردهٔ خود پشیمان شد و زبان باعتذار و استغفار گشاده طائفه از اکابر و اعیان را با تنسوقات لائق بدرگاه گیتی پناه فرستاد و تقبل نمود که مهد علیا
را بر حسب وعده که کرده بود روان سازد و حضرت صاحبقران ستوده خصال بر قبول پوزش یوسف صوفی اقبال نموده رقم عفو بر صفحهٔ جریمهٔ او کشیده از آنجا که
رسیده بود معاودت فرمود و چون بدار الملک سمرقند رسید نزول اجلال فرموده بترتیب اسباب طوی اشارت داد و در بهار سنه خمس و سبعین و سبع مائه که عروس غنچه
نقاب از رخ برداشت و بلبل نغمه سرائی جلوه گری آغاز کرد فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که امیر یادگار و امیر داود جهت آوردن مهد علیا بخوارزم روند و ایشان
با هدایای پادشاهانه و تحف عالی همتانه بجانب مقصد شتافتند و چون بخوارزم رسیدند و با امیر یوسف ملاقات کرده تبرکات بگذرانیدند و خدمتش مقدم امرا را بمراسم
اعزاز و احترام تلقی نموده از دقائق تعظیم و احترام نکته فرو نگذاشت و خدر معلی خانزاده را با تجملی که در قوت متخیلهٔ بشر نگنجد بعد از آنکه امرا طوی داد با ایشان سپرد و
شرط مطاوعت بجای آورده روانه سمرقند گردانید فرستادگان قاصدی را بر سبیل تعجیل بایصال این خبر بپایهٔ سریر اعلی فرستادند و چون صورت حال معروض رای
حضرت صاحبقرانی شد فرمود تا فریغا خاتون که عروس پسر قیدو خان بود با سایر خواتین و ارکان دولت و اعیان مملکت و امرای عالی تبار و نوئینان رفیع مقدار
راه استقبال پیش گرفتند و سادات و قضاة و علما و فضلا و ارباب درس و فتوی و اصحاب زهد و تقوی با مرفعکات بر حسب فرمان شتافتند و دار السلطنه سمرقند را
بانواع تکلفات و تجملات بدیع بموجب حکم آئین بستند و خانزاده را بحشمتی و زینتی که از بدو و انجام عالم تا آن غایت دیدهٔ عروس دنیا قریب آن ندیده بود بسمرقند آوردند
در مجلس خاص بآئین شرع مطهر در ساعتی که سعود از آن اقتباس سعادت نمود با پادشاهزادهٔ عالی مقدار منظور نظر ملک قدیر امیرزادهٔ جهانگیر در سلک ازدواج کشیدند
و چندان جواهر و لآلی و دراهم و دنانیر و عنبر و مشک نثار کردند که تعداد آن از حیز قوت ناطقه بیرون است و طویهای با عظمت و بزمهای با سرور و بهجت
که از ابتدای گردش سپهر مینا فام در خیال ناهید قبل از آن ایام نگذشته بود ترتیب دادند و آن دُرّ درج سلطنت و دری آسمان حشمت در ابهت در خلوتخانهٔ خاص بشرف
صحبت شاهزادهٔ عالیشان اختصاص یافت ذکر توجه حضرت صاحب قران گردون اقتدار بقلع و قمع لشکر جته کرت سوم در غرهٔ شعبان سنه
ست و سبعین و سبع مائه صاحبقران گردون شکوه با گروه انبوه عزم مغولستان کرد و چون برباط قطعان رسیده نزول اجلال فرمود و باران و برف متواتر گشته
سرما بمرتبه انجامید که حرارت غریزی در چهارم مرتبهٔ سردی آغاز نهاد و بمقتضی البرد یقتل مردم بسیار مردند و چارپای فراوان در عرصهٔ تلف آمد مراحم پادشاهانه شامل
حال باقی ماندگان شده از آنجا مراجعت نموده دو ماه در سمرقند گذرانید تا هوا باعتدال مایل گشت و در غرهٔ ماه شوال لشکر با جمع آورده بجانب جته نهضت فرمود
و شیخ محمد بیان سلدوز و عادل شاه پسر بهرام جلایر که بعد از فوت پدر بر ضبط و نسق ایل جلایر بر حسب فرمان واجب الاذعان متعلق باو شده در رکاب شاهزادهٔ
عالم پناه میرزا جهانگیر برسم منقلای روان فرمود و چون ایشان از سیرون گذشته بموضع چارون نزول کردند خبرگیران شخصی از قوم جته را گرفته پیش شاهزاده و امرا
آوردند و مذکور نمود که قمر الدین لشکر با جمع آورده در موضع کوک توبه نشسته چشم در راه حاجی بیگ دارد امرا شخصی را پیش حضرت صاحبقرانی فرستاده تا صورت حال باز نمود
و آن حضرت سرعتی نزد فرزند ارجمند و امرا روان کرد که بتعجیل تمام متوجه قمر الدین گردند ایشان بموجب فرموده چون روی بدشمن نهادند قمر الدین از توجه لشکر نصرت قرین
خبر یافت تاب مقاومت آن جماعت از کمیت قوت و توان خویش بیرون دید بر کنار غدربان که موضعی حصین و مکانی رصین بود پناه جست و آن سه دره در مغاکی
و در آنجا سه رود عظیم جاریست قمر الدین با اتباع خویش از دو دره گذشته در دره سوم فرود آمد و راه آمد و شد استوار ساخت و شاهزاده عالی مقدار با امرای دولت بارد

لشکر جرار متعاقب سپاه جته رسیده در برابر ایشان صف کشیدند و شبگیر آغاز کرده بعد از آن دست از جنگ باز داشته در موضع خویش فرود آمدند و چون مهم نازک
بهادران جلادت نشان بدرون دل دشمنان جای گرفته بود شب هنگام روی بگریز آوردند و وقت آنکه حجاب ظلمت از پیش ابصار مرتفع شد منقلای لشکر منصور
قمرالدین را تکامیشی کرده جمعی کثیر از گریختگان را بقتل آوردند و چون آفتاب عالم افروز عرصه ربع مسکون بنور حضور خود منور گردانید حضرت صاحبقران بطلعت
بهجت افروز با بقیه سپاه بآنجا رسیده فرمان داد تا امیر حسین و اوقبقا(?) با اهالی از عقب دشمنان به نشیب آب ایله روان شدند و امیر حسین در بعضی یلدوز و حانها جز برا
بجز فنا گشته حیات او نطفه پذیرفت و سپاه ظفر مآل بباختی رسیده چاربایان و دواب و اموال ایشان را بگرفتند و بعضی از قبائل تومن با مغول که سرباز زدند دادن
بجست فرموده متوجه سمرقند گردیدند و شهریار آفاق بقصد قلع و قمع مفسدان جته بموضع پای طاق رفت و از آنجا قرة العین سلطنت باشارت صاحبقران با امیر
ودیعی(?) قمرالدین با سپاه جلادت آیین روان شد و شهزاده جهانگیر که در موضع مسافران متوطن بود از عبور لشکر منصور با کمال جلادت و توابع گشته متعرض اموال ایشان شد
غارت و تاراج رفت و خبر قمرالدین در کوهستان که تحصن شده و در سمع امیرزاده جهانگیر رسید و امیرزاده از عقب او شتافت و قمرالدین بالضرورت از ایل و اوروغ و حیوانات(?)
شده بموضع دور دست رفت و امیرزاده مواضع و منازل او را تاخته و خواتون امیر شمس الدین تومان آغا و دلشاد آغا دختر شمس الدین بدست آورده خبر بحضرت صاحبقران
فرستاد و آنحضرت بعد از استماع این حکایت روح افزا که از موضعیکه در آنجا پنجاه و سه روز توقف کرده بود کوچ فرموده بولایت قرا سمای برآمد و امیرزاده جهانگیر
سالم و غانم مراجعت نموده در آن محل بشرف ملازمت و سعادت پایبوس مستسعد یافت و آنچه از مغولستان بدست او آمده بود از صامت و ناطق پیشکش کرد
و دلشاد آغا را بنظر کیمیا اثر رسانیده علاوه آن خدمات پسندیده گردانید و رایات عالیات از آنجا در حرکت آمده بموضع یات یاتی رسید و از آن محل بصحرای
ارسه باری نقل کرده حضرت صاحبقرانی در آن مقام چند روز بعیش و شادمانی گذرانید و مبارکشاه بلجریت(?) که امیرزاده را بیار بود و از دولتخواهان آنحضرت
صاحبقرانی جوی بتکلیف ترتیب داده خدمات شایسته بتقدیم رسانید و در آن منزل فرخنده صاحبقران پسندیده صفات نسبت حضرت نبوی صلعم عمل نموده دلشاد آغا
را بسر حلیس(?) خود گردانیده از بند غم آزاد یافت و چون از مراسم جشن و سرور و لهو و سرور فراغتی حاصل شد حضرت صاحبقرانی از آنجا مراجعت کوچ کرده بایلغار دیلن(?)
گذشته و برادر گمسر(?) فرود آمدند و در آن موضع مهد علیا قتلق ترکان آغا با خواتین حرم و نامداران ارکان دولت که در عقب برسم استقبال متوجه گشته بودند بشرف بساط بوسی فائز
گردیدند و مراسم نیاز و تهنیت بجای آورده نثار و پیشکش کردند و از مهمی و جشن فارغ گشته روی بخجند نهادند و عادل شاه جلایر حاکم آنجا حضرت صاحبقرانی را در سرای
خود فرود آورده به ترتیب اسباب ضیافت قیام نموده و در آن وقت بآنحضرت لشکر بسیر(?) قمرالدین پسر شیخ بیان سلدوز و عادل شاه و ترکن ارلات با یکدیگر عهد و پیمان بسته بودند
که هر جا مجال یابند نسبت بآن سعادت مند غدر و مکری اندیشند و چون آنحضرت در زمان حفظ و حمایت ملک ذوالجلال در چنین حین بخجند رسید آن جماعت عهد شکسته کرده قرار
بر آن دادند که بوقت طوی چون گوشت خورده شود و شیره پیش آنحضرت نهاده شود(?) دستبرد نمایند صاحبقران دولتیار در وقت آش کشیدن بحکم
اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله آثار مکر و غدر بر مخایل و شمایل ارباب نفاق مشاهده نموده پیش از شیره نهادن از مجلس برخواست و بر فور سوار شده باردوی مبارک
مراجعت فرمود و دشمنان پریشان و حیران ماندند و آنحضرت لشکریان را رخصت ارزانی داشته خود بنفس اشرف متوجه زنجیر سرای شد که در دو فرسنگی قرشی واقع است
و زمستان در آن بقعه بنصرت و کامرانی بگذرانید و عادل شاه در آن زمستان بشرف بساط بوسی فائز شده اعتراف بگناه کرده صورت آن رای فاسد و اندیشه باطل
که کرده بودند بعرض رسانید و در تجدید پیمان سوگند آن اقدام نموده گفت آن کرامت که از حضرت صاحبقرانی در آن مجلس واقع شد از نتیجه دولت روز افزون بود
آن حضرت بنابر مقتضی کرم آن سخن را ناشنیده انگاشت و عادل شاه را بعنایت پادشاهانه مستظهر گردانید و باخفاء آن راز وصیت فرمود و چون زمستان
بنهایت انجامید حضرت پادشاه شوکت توامان بهرام صولت را بطلب سپاه و اطراف و اکناف عالم فرستاد تا بار دیگر بعزم رزم خوارزم توجه فرماید و چون امرا و گردنکشان
آفاق بدرگاه پادشاهانه باستحقاق مجمع آمدند از موقف جلال حکم بگرفتن شیخ محمد بیان سلدوز صادر شد و او را در مقام برمجوبان(?) داشته گناهش به ثبوت پیوست
قهرمانان قهر خدیش را به برادر بیر کاک(?) سلدوز سپرده تا بخون برادر که به تیغ بیداد کشته شده بود بقصاص رسانید و لکم فی القصاص حیاة یا اولی الالباب ذکر لشکر
کشیدن حضرت صاحب قران نوبت سوم بطرف خوارزم و مراجعت نمودن آن حضرت نکته دانان بلاغت شعار و مورخان فصاحت دثار مصادقت
و موافقت حضرت صاحبقرانی و صورت پیوند و مصاحبت او با یوسف صوفی و اهتمام نمودن آن حضرت در شان خانزاده که برادرزاده والی خوارزم بود
بالغ وجهی در مصنفات خویش بیان کرده اند و مطلقا متعرض نسبت لشکر کشیدن حضرت صاحب قران کامگار کوه وقار بدان صوب نشده اند بر نفات نکات

دقایق فنون انشاد تاریخ پوشیده نماند که چون علم راقم حروف بغبار و نقار خاطر اشرف اعلی نسبت بیوسف صوفی متعلق نشده بود طریق سوء خان سابق مسلوک داشت و اگر
ایشان ندیم ایراد خصوصیت چون معنی آفت دعوی بایستی که زبان باظهار معذرت گشاوندی بالجمله در اوایل فصل بهار سنه سبع و سبعین و سبع مائه حضرت صاحبقران
کامگار عزم خوارزم جزم کرده آقبوقا بهادر را در سمرقند داروغه کرده و امیر سار بوغا و عادل شاه جلایر و خطای بهادر و ایلچی بوغا و دیگر امرا را با سی هزار سوار بجانب جته
روان کرد تا در دفع شر قمر الدین دگرفتن وسعی بلیغ نمایند و رایت نصرت پناه را در ضمان حفظ و تایید حضرت اله بجانب خوارزم بر افراخت و چون موقع سبابه از غبار سم
سمند حضرت صاحبقران جهان گشای عطرسائی آغاز نهاد بمسامع علیه رسید که ترکن ارلات که از آنجانب آب با مردم خود متوجه اردوی همایون بود طریق ناصواب اختیار
نموده روی بجانب یورت و اصل خویش آورده است آنحضرت پولاد را با جماعت آهنین پوش از عقب ترکن فرستاد و ایشان شب در راه
راندند در مانی از حرکت بیاسودند تا در نواحی فاریاب باو رسیدند ترکن و برادرش ترمش و فوجی از ارلاتیان که با ایشان بودند بر کنار آب دست به تیر و کمان بردند
پولاد تنها بترکن رسیده اسپ ترکن در آن دلاء از تک و تاز مانده مجال حرکت نداشت لاجرم ترکن پیاده شده بیک چوبه تیر اسپ پولاد را بینداخت و پیش از آنکه پولاد
قد براست کند تیری دیگر بجانب او افگند چنانچه از خود او بگذشت لیکن آسیبی باو نرسید پولاد نیز پیاده گشته از روی ستیز قدم جسارت پیش نهاد و سپر و دلاور با یکدیگر
در آویختند و بفر دولت قاهره پولاد ترکن را بر زمین زده بخنجر سر او را از بدن جدا کرده بازگشت و امان سر بهار نیز ترمش رسیده خدمتش را امان نداده سر او را از سر خلق
باز داشتند و هر دو سر را بگردن کشان را پایه سریر خلافت مصیر رسانیدند و در این اثنا سار بوقا و عادل شاه جلایر که حضرت صاحبقرانی ایشان را باگروه انبوه بطلب قمر الدین فرستاده
عرصه ولایت خالی یافته و خبث عقیدت بظهور آورده خطای بهادر و ایلچی بوغا را گرفتند و بهمدی داروغه اند کان حق نعمت بر طاق نسیان نهاده در عناد و شقاق با امرا بد اعتقاد
اتفاق نمودند و عادل شاه و سار بوقا بدر سمرقند آمده بمحاصره مشغول شدند امیر حاکم شهر بود مسرعی باردوی همایون فرستاده صورت حال معروض داشت حضرت
صاحبقرانی دفع دشمن خانگی را اولی دانسته بر فور بازگشت و امیرزاده جهانگیر را از پیش برسم منقلای روان ساخته خود با قبول لشکر از عقب در آمد و شاهزاده عالمیان
در موضع کرتیه با مخالفان ملاقات کرده صف جنگ برآراست و ابعد از سفارت تیر و ضرب شمشیر شیر بیشه شجاعت امیرزاده جهانگیر بتایید نعم المولی و نعم النصیر غالب گشته اهل
دولت را در افزون عنان از معرکه برتافتند و بدشت قبچاق رفته پناه بارس خان بردند چندگاه سار بوقا و عادل شاه ملازمت درگاه او نمودند آخر الامر عرق شرارت
ایشان در حرکت آمده در زمانیکه خان بر ییلاق رفته بود دل دگرگون کردند و تیغ بی شرمی از نیام بی آزرمی بیرون آورده و با مایب خان جنگ در پیوستند و از آنجا گریخته
بقمر الدین ملحق شدند و او را بسلوک طریق عناد و غوایت دلالت کردند ذکر جسارت قمر الدین باغوای بعضی مردم و توجه حضرت صاحبقرانی بجانب جته
دفعه سوم چون سار بوقا و عادل شاه بقمر الدین پیوستند آتش حقد و حسد او را که از قدیم در باطن داشت باغوا و افساد بر افروختند بمقتضی ع کل دیده را ابی تمام است
قمر الدین با لشکر آراسته بولایت اندکان در آمد و هزاره قدناق از امیرزاده عمر شیخ بهادر که در آن دلا بر ضبط آن ولایت پرتو التفات انداخته بود روی گردان شده
بقمر الدین پیوستند و امیرزاده عمر شیخ را مجال مقابله و مقاتله نمانده پناه بکوه برد و شخصی را بتعجیل فرستاده صورت حال را معروض رای حضرت صاحبقرانی گردانیده تقریر کرد
که باغی باگروه انبوه رسیده دار معموری اندکان اثری نگذاشته آن حضرت بعد از دور روز بنفس همایون در حرکت آمده حکم فرمود که هر کس از لشکریان که از موکب همایون
تخلف نماید او را بیاسا رسانند و قمر الدین چون از توجه حضرت صاحبقرانی آگاه گشت پای و قرارش متزلزل شده مراجعت نمود و بموضع اوباشی رسیده آغرق را
باقصی مغولستان روان کرد و خود با چهار هزار سوار در کمین گاه غدر بایستاد و حضرت صاحبقران از آئین او بیخبر اکثر لشکریان را بمکافات دشمن فرستاد و از شیران بیشه
نبرد زیاده از دویست مرد ملازم رکاب فلک فرسای نماند و در این حال میانه شیخ علی بهادر و خطای بهادر سخنی واقع شد ایشان نیز از عقب باغی تاختند و دیگران هم با آن
دو پهلوان موافقت نموده چنانچه چهار صد کس باو بیست علی اختلاف الروایتین بآن حضرت ماندند و قمر الدین فرصت غنیمت دانسته با چهار هزار مرد شمشیر زن تیر گذار
از کمین گاه بیرون تاخت و تیغ کین از نیام بیرون آورده متوجه پادشاه اسلام شده رایت انتقام برافراخت حضرت صاحبقران کامگار دست توکل بدامن عنایت
پروردگار استوار ساخته و مضمون کلمه وکم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بخاطر گذرانیده بهادران سپاه را استمالت داده فرمود دل قوی باید داشت که فتح و ظفر
از جانب ملک منان است نه از کثرت انصار و اعوان ٭ سعادت به بخشایش داور است ٭ نه در چنگ و بازوی زور آور است ٭ و اگر اندک شمشیری
پیش آید مهم بجایی رسد که ندامت سود ندارد ٭ بگفت این و روی سوی میدان نهاد ٭ در آن معرکه داد مردی بداد ٭ و چون شهریار شیر شکار
بنفس نفیس خویش متصدی کارزار گشت بهادران نامور مانند بحر اخضر جوشان و خروشان روی بدشمنان نهادند و بضرب تیغ و سنان ایشان را متفرق و

ریشان ساختند و قمرالدین با آن همه شجاعت و بسیاری مردم و کثرت لشکر پیش از آنکه نفری روی گردان گردد گریزان شده امرای بهادران که تکامیشی نکرده بودند فوج فوج تعاقب نموده بر عقب دشمنان راندند و قوم جته ایل را آنچه یافتند اسیر کرده بودند بتمور و کثرت بازو بازستاندند و گردان را اطراف بازگشته روان فرمودند و امیرزاده عمر شیخ و خطای بهادر بفرموده در کنار هفت کشور روی توجه بجانب کشمیر آوردند و حکام آنجا ولایت را گذاشته گریختند مخیمهای ایشان را بسمرقند رسانیدند اهل آنجا را بامکان رسانیدند قمرالدین لشکر را جمع کرده در سلک اتفاق سارابوغا و عادل شاه جلایر رحل اقامت انداختند و حضرت صاحب قران سپهر احتشام لحرم رزم ایشان روان شد بعد از تلاقی فریقین انهزام اهل عناد و تعاقب فوج از بهادران گریختگان را تعاقب نموده تمام القمرالدین رسیده لشکران قمرالدین متفرق شده بعضی نیز بنهادران بیابان بپایان بوده و اموج را بهادر با آنکه چند زخم بر اعضای او رسیده بود پنجه مرالدین کرد چنانچه چون شیر غران بود انداز قمرالدین از سطوت قدرت تیری گشاد داده بیک اسب قرابهادر زد و اسب افتاده خود مع سر در کشید و با تیغ در دست قدم در رزم نهاد و از عقب او بازنگشت قمرالدین بر کمال بهادری او آفرین کرده گفت و خلیفه حول لکی بجای آوردی که در زمین بهمن قدر رضی باش باز گرد و الا فرستاد زخم متعسف از سنین و تیر دیگر افگنده بر سنان خارا مثل که قرب یک دست در آن نشست و بعد از ملاقات جنگ بسیار واقع شد و اموج قرابهادر زبان تحسین قمرالدین کشاده بیا و خروج بازگشت و سارابوغا و عادل شاه جانب یکدیگر گریخته فولاد خروسیه در عقب ایشان بشتافت و بعد از ملاقات جنگ بسیار واقع شد و دست فولاد بزخم تیری که بر پای آمد باز ایستاد و ایشان پای فرار در راه نهاده از جنگ او خلاص شدند و فولاد بعد از چند روز بهمین زخم درگذشت

ذکر غروب کوکب حیات امیرزاده جهانگیر و طلوع نیر اقبال شاهرخ بهادر بن سلطان گردون سریر حضرت صاحبقران

قرة العین خود امیرزاده جهانگیر را بیمار و ناتوان در سمرقند گذاشته متوجه مغولستان شده بود و چون از آن یورش مظفر و منصور مراجعت نمود در اثنای طریق در واقعه شیخ قلیج الدین را مشاهده نموده بدین معنی که قدم جرأت فاذهب رفته بزبان نیاز گفت ای شیخ صحت پسرم را از خدای تعالی درخواه شیخ در جواب همین قدر پیش نظر نمود که باشد با آن جون از خواب درآمد دانست که کار دیگر است و در قضا ... سلطنت و بهار آشیانه مملکت بر جناح سفر است از غایت پریشانی و بیرخاص خود بولقلع را از سکون تعجیل بفرمانداخیرت تحقیق بیاورد و بعد از رفتن او باز از شان فرزند اجب ... خود خیالی آشفته دید ملالت خاطر انور که مطلع اشعه الهامات الهی بود زیاده شد و با خواص و مقربان خطاب کرد که تصور من آنست که دیگر روی فرزند خود نخواهم دید اگر شما از وی خبر دارید پوشیده و پنهان مدارید مجموع ایشان زانو زده سوگندان عظیم بر زبان آوردند که ما از حال شاهزاده هیچ اطلاعی نیست پیش از وصول حضرت صاحبقرانی بسمرقند واقعه ناگزیر امیرزاده جهانگیر دست داده بود و چون آنحضرت بحوالی آن بلده فردوس مانند رسید عامه شهر سر برهنه کرده و پلاس سیاه در گردن افگنده و نعره زنان و نوحه کنان با دیده پرخون بموکب همایون رسیدند حضرت صاحب قران پاک اعتقاد از مشاهده این حال نهایت ملول و متأثر و آزرده خاطر بود اما چون بر ضمیر منیر ش آفتابی روشن بود که در این جهان گذران هیچکس را از کهان و مهان بقا و خلود ممکن نیست شیوه تحمل و اصطبار را شعار خود ساخته زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون بگشاد و چند روز بپای جهت روح پرفتوح او الوان طعام و آش بفقرا و مساکین داد و صلات و صدقات بارباب احتیاج و اصحاب استحقاق رسانید و نعش امیرزاده مرحوم را بموجب فرموده از شهر سبز نقل کرده در آن خاک عنبر سرشت مدفون گردانیدند زمان حیات شاهزاده بیست سال بود و از وی دو پسر یادگار ماند یکی امیرزاده پیر محمد که بعد از چهل روز از رحلت شاهزاده مسعود متولد شد و مادر امیرزاده پیر محمد دختر ملک آغا و دیگران دختر الیاس خواجه میسری بود و دیگری امیرزاده محمد سلطان از خان زاده برادرزاده یوسف صوفی حاکم خوارزم بود و امیرزاده جهانگیر بحسن صورت و صفای سیرت اتصاف داشت و مقارن این حال امیر سیف الدین خجسته زیارت بیت الله حاصل کرده متوجه مکه معظمه شد و چند گاه حضرت صاحبقرانی در فراق فرزند نیکو خصال پسندیده افعال خود ملول و محزون بود و تأسف و تحسر می‌نمود تا باری سبحانه و تعالی در عوض آن جاندار انداز فرمود یعنی تاریخ چهار روز هم بیع الآخر سنه ثمان و سبعین و سبعمائه آفتاب طلعت سلطان سعادت نشان در صبح سلطنت و کامگاری از برج خلافت و شهریاری جانشین حضرت صاحب قران وارث ملک سلیمان سزاوار تاج و دیهیم منظور نظر عنایت رحمن رحیم معین السلطنة والدنیا والدین شاهرخ بهادر از افق دولت و سعادت سپهر حشمت و هیبت طالع گشت چشم همایون شهریار باد دین و داد بجمال آن مولود عاقبت محمود پاک اعتقاد روشنائی پذیرفت و دل در حظیره پادشاه بزرگوار از شکفتن تر و شیده بوستان سلطنت صفا بها برگرفت و در حین ولادت آن مهمان خجسته قدم برج قوس که بسعد اکبر منسوب است بر افق شرقی سطلع بوده است اکبر یعنی مشتری که صاحب طالع آنحضرت است در یازدهم خانه مقاصد و امانی است با سعد اصغر دست در آغوش کرده متمکن آن شده که جمیع متا ... در مراعات را باهل و جهی قبیل و به تجنیس سایر کواکب در محال مناسب و درجات لائق قرار گرفته با مرحاق متعدد بسروری و فرمان روائی حضرت خلافت پناهی و کشورگشائی برجمیع خلایق قسمه بودند چنانچه تفصیل این حالات بعد ازین در اوراق کلک بیان خواهد پرداخت انشاء الله وحده العزیز ذکر بعضی از وقایع و نهضت رایات نصرت آیات تبا ...

خالق افلاک و انجم بجانب جنت نوبت بجم بود از فوت امیرزاده جهانگیر خاطر خطیر حضرت صاحبقرانی از وفور حزن و ملالی که داشت بتنسیق امور مملکت نمی پرداخت و عاقبت بشفاعت و درخواست خواتین و امرا روی توجه بتدبیر مصالح مملکت آورده باحضار عساکر منصوره فرمان داد و درین اثنا بمسامع علیا پیوست که عادل شاه جلایر در کوهستان فراجق با معدودی چند متعصب روزی بشب میرسانند آن حضرت ایلچی بوغا را با پانزده هزار سوار بطلب او نامزد فرمود ایشان بر حسب فرمان از سمرقند بیرون آمده روان شدند و بعد از طی منازل با ثوار رسیده جمعی از لشکریان راجهت مدد با خود همراه ساختند و در آن کوهها بطلب مشغول شدند خدمتش در حوالی آقسو که میلی است جهت احتیاط راه دشت قبچاق پیران ولایت میروند بدست آوردند و شامت کفران نعمت خسرو آفاق شامل حال عادل شاه شده معروض تیغ یاسا گردید و سار بوغا که در مخالفت حضرت صاحبقران اتفاق نموده بود بعد از دو سال جریمهٔ او را بزلال مرحمت و احسان عفو و امتنان شسته ایالت ولایت ایل و الوس قدیمش را بوی ارزانی داشت ؎ ز ابتدای دور آدم تا بعهد پادشاه + از بزرگان عفو بود است از فرودستان گناه + و چون قمرالدین هر گاه که فرصت می یافت دست باستیصال ممالک محروسه دراز میکرد حضرت صاحب قران امیرزاده عمر شیخ را با امیر آقبوقا دختای بهادر و غیرهم از امرا فرمود تا به استیصال قمرالدین اقبال نمایند و در باب قلع و قمع او غایت جهد مبذول دارند و ایشان از سمرقند بیرون آمده بتعجیل هر چه تمامتر روان گشتند و در بیابان فرداتو بقمرالدین رسیدند و جنگ پیوسته بقهر دولت قاهره او را مقهور و منهزم گردانیده ایل و الوس او را غارت و اسیر کرده با غنیمت فراوان بسمرقند باز گشتند و همت پادشاهانه خسرو دشمن سوز باین قدر اکتفا نکرده بار دیگر عزیمت جانب مغولستان تصمیم داده رایت ظفر پیکر برافراخت و محمد بیگ پسر امیر موسی و امیر سید عباس بهادر و آقتیمور بهادر را از پیش با جمعی روان ساخت ایشان تا او عام اسی کول رفته قمرالدین را آنجا یافتند و میان ایشان محاربهٔ عظیم واقع شده قمرالدین گریخت و مردم او دیگر بار عرصهٔ تیغ و غارت گشته حضرت صاحبقران تا موضع بوقام از عقب دشمنان برفت و دران موضع بسمع اشرف اعلی رسید که توغتمش اغلان از ارس خان متوهم شده با بیک پولاد جنگ کرده منهزم گردیده است و بر سبیل تقدیر معروض داشتند که پناه باین درگاه آورده و وصول او نزدیک است آن حضرت تومن تمور اوزبک را باستقبال فرستاد تا آن نهال چمن خانیت را بیاورند و خود بسعادت و اقبال مراجعت نموده در سمرقند نزول فرمود **گفتار در آمدن توغتمش اغلان بدرگاه خسرو گیتی ستان و دیگر حکایات** حضرت صاحب قران دریا نوال چون در زمان دولت و اقبال بسمرقند نزول اجلال فرمود شنید که توغتمش اغلان قریب بشهر رسیده آنحضرت رسم مهمان نوازی بجای آورد بر سبیل استقبال سوار شد با یکدیگر ملاقات کرده همعنان بسمرقند در آمدند و آن میزبان با همت اسباب ضیافت چندان ترتیب داد که شکم نیاز و دیدهٔ آز پر شد بعد از تقدیم مراسم طوی و سور و لهو و سرور حضرت صاحبقران موید منصور اموال نامحصور از سیم و زر و جواهر و درو قمشه و اسپان رهوار و استران راهوار و اشتران بارکش و غلامان پریوش و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه با دو طلا زمانش بخشید و طبل و علم و خیل و حشم علاوه اشیاء مذکوره گردانیده او را بحکومت اترار و صغناق فرستاد و چون توغتمش خان بر سریر حکومت تمکن یافت قتلق بوغا ارس خان با لشکری آراسته که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آید بسر توغتمش خان فرستاد و میان هر دو گروه مقاتلهٔ فاحش روی نمود و با وجود آنکه قتلق بوغا دران مصاف نماند توغتمش منهزم شده بار دیگر روی بدرگاه گیتی پناه آورد و حضرت صاحبقران جهان بخش زیاده از نوبت نخستین اسباب پادشاهی توغتمش را مرتب داشته او را در کمال ابهت باز گردانید و ارس خان مراجعت او استماع نموده پسر بزرگتر خود توقتقیا را با شاهزادگان جوجی نژاد و امرای دشت قبچاق و سپاهی افزون از اوراق اشجار بدفع توغتمش اغلان نامزد گردانید و هر دو لشکر بیکدیگر رسیده جنگ آغاز کردند و آن نوبت نیز شکست بر توغتمش خان افتاده سپاهش بعضی کشته و برخی پراکنده شدند و روی بجنگل و بیابان نهاده قرانچی بهادر در تعاقب نموده توغتمش بسعی بسیار خود را بکنار آب جیحون رسانیده از اسپ پیاده شد و جامه از تن بیرون آورد و خود را در آب افگند و قرانچی تیری بر بازوی او زد و توغتمش جریحه و مجروح شنا از آب گذشته در جنگل پنهان شد و قرانچی چندانکه او را جستجو یافت لاجرم ناامید بازگشت و از غرائب حالات آنکه حضرت صاحبقران ایدکو برلاس را جهت استمالت و دلداری توغتمش خان فرستاده بود و امیر ایدکو دران اوقات توغتمش آلان را می جست تا پیام آن حضرت بدو رساند و از حسن اتفاق آنکه توغتمش خسته و زار و تنها زیر خار و خاشاک افتاده دل بر هلاک نهاده بود که او بدان جنگل رسیده آواز نالهٔ حزین شنید و از پی ناله رفت دید که توغتمش خان بحالتی که از آن ناخوش تر نباشد افتاده امیر ایدکو بر سر بالینش آمد که از خار و خاشاک درشت فرود آمد و غمخوارگی او کما یجب و ینبغی بجای آورده تن او را بلباس لائق بپوشانید و مأکول و مشروب مناسب بخورد او داد و چون توغتمش خان برلخت رسید ایدکو او را در ظاهر بخارا ببارگاه فلک اشتباه حضرت صاحب قران رسانید و بار دیگر توغتمش خان مشمول عنایت و عاطفت آن حضرت گشته و بیمن التفات خسروانه آنچه محتاج الیه او بود از اسباب ترفع و کامکاری مرتب و مهیا گردید و در خلال این احوال آید که مغول که در زمرهٔ امرای الوس جوجی انتظام داشت از ارس خان برگشته

بعز بساط بوسی سرافراز گشت و بعرض رسانید که ارس خان با لشکری گران بطلب توختمش اغلان می آید و مقارن این حال ایلچیان ارس خان باردوی همایون
آمده و بعرض صاحبقران رسانیدند ارس خان میگوید که توختمش پسر مرا کشته پیش شما آمده است یا او را بما تسلیم نمائید یا موضع جنگ معین فرمائید صاحبقران کامیاب
فرمود که از مقتضی عقل و مروت و فتوی همت بلند نباشد که کسی که پناه بمن آورده باشد بخصم سپارم اما حدیث موضع در هر جا که باهم ملاقات نمائیم موضع جنگ است نظم
با دشمن ارس خان بزبان مرغ آتش زبان تیر سنان ٭ دلیران مرا جنگ است پیشه ٭ که شیران راست دشت رزم بیشه ٭ نترسد مرد کار از پیشهٔ خود ٭ نه شیر خشمناک از بیشهٔ خود

ذکر نهضت حضرت صاحبقران بجانب منوستان بعزم رزم ارس خان

حضرت صاحبقران کامکار چون ایلچیان ارس خان را بیل
کرد بر تو التفات بر تجهیز و ترتیب سپاه انداخت و مجموع ایل و الوس جغتائی را جمع گردانیده با سپاه گران و لشکر بیپایان در حرکت آمده بسفاد و مسالک را پیموده
بجملهٔ انواع نزول فرمود و ارس خان از آن جانب با شاهزادگان جوجی نژاد و جنود دشت قبچاق در حرکت آمده بر سقناق نزول کرد و میان هر دو گروه مسافت دو
فرسخ ماند مقارن این حال برف و باران عظیم باریدن آغاز نهاده لشکر سرما در ستان بنوعی تاختن آورد که از مهابت شدت برودت خون در عروق منجمد گشت و
از ذوی حیات فردی را مجال حرکت نمانده کرد تاثیر طبیعت زمهریر گرفت و مزاج سمندر در میان آتش فسردگی پذیرفت و درین مدت سپاه هر دو کشور در مقابل یکدیگر
نشسته بودند که هیچ احدی را مجال آن نبود که قدمی پیش نهد و چون بهوای الجمله اعتدالی پیدا گردید حضرت صاحبقران فرمان داد تا بارق تیمور جغتائی بهادر و محمد سلطان شاه
که از ملک هرات روی گردان شده بموکب همایون پیوسته بودند بر سر دشمنان شبخون آورند و ایشان حسب فرموده با پانصد مرد آزموده روان شدند و در شب با تیمور ملک پسر
ارس خان که با سه هزار سوار بجهت همین کار آمده بودند دو چار شدند و قریب الصبح جنگ آغاز شد از رسیدن تیر و تیغ و غبار پای اغلان راه انهزام پیش گرفته سپاه ظفر پناه
بدستور معهود مظفر و منصور و مخالفان منکوب و مقهور شدند اما بارق تیمور جغتائی بهادر در آن معرکه بشرف شهادت فایز گشته بود و چون لشکر فیروزی اثر مراجعت نموده باردوی
مبارک رسید حکم جهان مطاع صدور یافت که امیر محمد سلطان شاه بخبرگیری رود و او بمقتضای فرموده عمل نموده پیش رفت و شخصی را گرفته بپایهٔ سریر اعلی رسانید و امیر شیخ
که بدان امر مامور شده بود دیگری را گرفته بیاورد و از تقریر آن دو شخص بوضوح پیوست که انعم شاقین و کوچک سالقین از بهادران سپاه ارس خان با صد کس
بخبرگیری آمده اند و ایشان را با اقتیمور بهادر دوانیدند که در اثنای فرار لشکر را اعلام میداده اند و در بیرون شهر اتفاق ملاقات افتاده اقتیمور بهادر دو کس از متعینان سپاه
انداخت و برادرزادهٔ او و سالقین کوچک را کشته است و هندوشاه سالقین بزرگ را اسیر کرده میرساند و متعاقب این خبر هندوشاه سالقین را بدرگاه عالم پناه آورد
بعنایت خسروانه سرافراز گشت و نیز معلوم گردید که ارس خان بیورت خود معاودت نموده است و قراکیک را بجای خود نشانیده حضرت صاحبقران ظفر قرین بنفس همایون
سوار شده و توختمش اغلان را منجرچی ساخت و پانزده شبانه روز بتعجیل تمام رانده در جیران بحیره اس ایل و الوس اردو رسیده لشکریان دست بغارت و تاراج زده
اسپ و گوسفند و شتر بی اندازه گرفتند و درین اثنا خبر رسید که از فر دولت کیانی و قوت طالع حضرت صاحبقرانی ارس خان تخته بر تخت اختیار کرده و پسرش توقته که
بجای پدر نشسته بود از عقب او شتافته و آن حضرت اسباب سلطنت توختمش اغلان را مرتب گردانیده و او را بمملکت خویش نمود و اسپی سبز رنگ که در سرعت
برباد صبا همسری نمودی با او داده فرمود که در وقت استیلای تو دشمن گریخته میرسی و بهنگام گریز او تو بدو میرسی چون آنحضرت از دفع دشمن و تربیت دوست فراغت
یافت از دشت قبچاق مراجعت نموده بجانب دار الملک سمرقند عنان عزیمت منعطف ساخت و در سنهٔ ثمان و سبعین و سبعمایه کامیاب و کامران در مقر عز و شرف
خویش نزول فرمود و اکابر و اشراف عرصهٔ بساط بوسی یافته شکرانه درهم و دینار نثار کردند و چون توقتقیا فوت شده تیمور ملک بجای او بر سریر خانی نشست بعد از عزم
حضرت صاحبقرانی با سپاهی عظیم متوجه جانب توختمش خان شد و هر دو گروه با یکدیگر حرب در پیوستند و از صدمات بهادران دشت قبچاق توختمش خان بستوه آمده
زخمی برداشت و بران اسپ که خسرو آفاق با او داده بود جان از معرکه بیرون برد و بسعی و مشقت بسیار با یکسوار ببارگاه فلک اشتباه رسید همت صاحبقرانی بر دفع جبر توختمش خان
مصروف داشته فرمان داد تا خواص و مقربان لشکر بعد اخری اسباب حشمت و ابهت ترتیب دادند و از وفور عنایت حکم جهان مطاع صادر شد که امرا و نامداران مثل تیمور اوزبک
و یحیی خواجه و پسرش غیاث الدین ترخان و منکلی خواجه همراه توختمش خان بسقناق رفته او را بر سریر سلطنت نشانند امرا بر حسب فرمان روان شده توختمش را در آن ولایت
بر تخت خانی نشانندند

ذکر فرستادن حضرت صاحب قرانی توختمش اغلان را بجنگ تیمور ملک خان بتحریک اوزبک تیمور و نشستن توختمش اغلان بر تخت خانی

در آن زمان که توختمش اغلان از اردوی ارس خان گریخته پناه بدرگاه صاحب قرانی آورد اوزبک تیمور با او همراه
بود و در آن وقت که تیمور ملک لشکر بسر توختمش خان کشیده او را منهزم ساخت اوزبک تیمور چند گاه در دشت قبچاق افتاده خدمت تیمور ملک خان میبود

و پادشاه از سر خون او درگذشت و اوزبک تیمور چند گاه در دشت قبچاق بفلاکت گذرانید و روزی فرصت یافته پیش تیمور ملک شتافته زانو زده خدمتش درخواست نمود که ایل
و الوس او را باز دهند تا بمراسم نیکو بندگی و کوچ دادن قیام نماید بسخن او التفات ننمود و گفت اگر خواهی باید بیست و اگر خواهی برو و اوزبک تیمور لیلا از آنجا فرصت نموده
گریخت و در سمرقند بسعادت تقبیل عتبهٔ علیا حضرت صاحبقرانی مستسعد گشت و بعنایت پادشاهانه اختصاص یافته معروض داشت که تیمور ملک روز و شب بفراغ
بال بشرب مدام مشغول است و تا چاشتگاه در خواب غفلت پهلو بر بستر راحت و استراحت نهاده اگر صدمهٔ بزرگ روی نماید مجلس بابای آن غدار را کار را بیدار
کند. بدین سبب ایل و الوس از او ناامید شده جویای توقتمش اند تا حضرت صاحبقرانی چون بر کیفیت احوال تیمور ملک اطلاع یافت ایلچی سقناق را پیش توقتمش خان
فرستاد که لشکر بدشت قبچاق برده تیمور ملک را از میان بردار و توقتمش خان سپاه فراوان جمع آورده متوجه قراتال شده که تیمور ملک در آنجا قشلاق کرده بود و تیمور ملک
نیز با نبردآزمایان الوس جوجی در حرکت آمده و دو سپاه کینه خواه بهم رسیده تیغ جلادت از نیام انتقام کشیدند و قتالی فاحش در میان ایشان واقع شد و بیمن یاری دولت صاحبقران
تیمور ملک شکست خورده توقتمش خان بجای پدران در دشت قبچاق بحسب ارث و استحقاق بر مسند سلطنت قرار گرفت و ارس خواجه را برسانیدن این مژده بپایهٔ
سریر سلطنت مصیر فرستاد حضرت صاحبقران کامکار از وصول این خبر بسیار شادمان گشته مجلس بزم بیاراست و چند روز بعیش و نشاط بگذرانید و ارس خواجه را بکلاه
کمر و انعامات دیگر مفتخر و سرافراز گردانیده رخصت انصراف داد و توقتمش خان در سقناق قشلاق کرده چون خسرو انجم سپاه رایت زرنگار در بیت الشرف خویش برافراخت
عنان عزیمت بجانب اغلان معطوف ساخت و آن ولایت را مسخر گردانیده سلطنتش روز بروز روی در ترقی نهاد و رایت استعلا بقبهٔ جوزا برافراشت و تیمور ملک بعد از انهزام
بمنزلهٔ خویش که ضبط و یاسامیشی آنرا بمحمد اغلان رجوع کرده بود درفت و با او در باب دفع توقتمش خان مشورت نمود محمد اغلان صلاح در توقف دید تیمور ملک سخن او را محمول
بر غرض داشت و آن بیگناه را بالقتل رسانیده با ایل خود روی بجنگ توقتمش خان نهاد و در موقع قراتال هر دو را ملاقات دست داده آتش حرب زبانه زدن گرفت
در حملهٔ اول تیمور ملک بیاسا رسیده بالنجاق را پیش توقتمش خان بردند امرا از دلاوری و شجاعت او تعریف کردند فرمان خان نفاذ یافت که بالنجاق در سلک امرا منتظم باشد آن از جز قبول ننمود و گفت
که در ایام حیات در دولت تیمور ملک بهترین عمر بامارت و حکومت گذرانیده بر کنده باد چشم من که ترا بر تخت بجای او ببیند اکنون کرم نموده بفرمای تا گردن مرا بزنند و سر او را
بر بالای سر من نهند و تن مرا در زیر بدن او اندازند تا جسد ما از زمین او بر زمین نباشد توقتمش خان فرمان داد تا ملتمس او مبذول داشتند آن پهلوان نامدار را بدار القرار
فرستادند

ذکر ایلچی فرستادن حضرت صاحب قران بجانب خوارزم و اقدام نمودن یوسف صوفی بر حرکات ناملایم و توجه نمودن آن حضرت بدان جانب

در آن سال که حضرت صاحبقران باترار رسیده جهت شدت سرما در مقابل ارس خان زمستان بپایان رسانید
یوسف صوفی لشکر فرستاده تا اطراف بخارا را غارت و تاراج کردند و آن حضرت ایلچی پیش یوسف صوفی فرستاده پیغام داد که با وجود قرابتی موجب خصومت چیست
و یوسف ایلچی را نیز مقید ساخت حضرت صاحبقران سعادتمند چون برین فعل ناپسند اطلاع یافت نامهٔ قلمی کرده آن را بیکی از داده بخوارزم فرستاد مضمون آنکه یوسف صوفی
دانسته باشد که بر ایلچی نه کشتن است و نه بند و ما علی الرسول الا البلاغ اکنون باید که ایلچی را زود روانه کند چون مکتوب بمطالعهٔ یوسف رسید از کمال خودپسندی و قلت تدبیر ایلچی را نیز
بند کرد و بآن اکتفا نکرده سپاهی فرستاد تا شتران نوکران را که در نواحی بخارا متوطن بودند رانده بخوارزم بردند و در اثنای این حالات امیر حاجی سیف الدین از سفر مبارک
مراجعت نموده شرف دست بوس شهریار مخلص نواز حاصل کرده احوال و اوضاع طوایف ملوک را که بعد از وفات سلطان ابوسعید بهادرخان بر ممالک ایران استیلا
یافته بودند بتفصیل معروض رای انور گردانید و هم درین اوقات حضرت صاحب قران کامکار دختر امیر موسی تومان آغا را در حبالهٔ نکاح آورده و در جانب غربی
سمرقند بعمارت باغ بهشت مانند فرمان داد و در بستان آن سرای را بانجم دولت و اقبال مزین گردانید و در بهار سنهٔ ثمان و سبعین و سبعمایه بنابر بی ادبیهای
یوسف صوفی لوای توجه بجانب خوارزم برافراخت و ایل اکثر گذشته شهر خوارزم را مرکزوار در میان گرفتند و لشکریان بهرام انتقام هر روز صبح و شام طرح جنگ
انداخته در مهم محاصره غایت جد و اجتهاد بتقدیم رسانیدند و سپاه قیامت اثر باطراف و جوانب خوارزم درآمده غنیمت و اسیر بسیار گرفتند و در اثنای این اوقات
یوسف صوفی رقعهٔ بحضرت صاحبقرانی ارسال نمود مضمون آنکه تا چند مردم از برای دو تن در زحمت باشند و اموال مسلمانان در عرصهٔ تلف آید و ولایت بکلی
مستاصل و خراب گردد لایق بحال بلاد و عباد آنکه هر دو شخص پای جرأت در میدان شجاعت نهاده بخت آزمائی کنیم ــه تا قبضهٔ شمشیر که الامید چون + تا دولت اقبال
کرا لاگیرد + حضرت صاحب قران شجاعت و انصاف فرمود که یوسف صوفی از سر انصاف سخن میگوید و من دیریست که این آرزو در خاطر دارم در فوجیهٔ پوشیده
و شمشیر جلادت بر میان بسته بر سمند گردون خرام سوار شده در روی توکل بجانب حصار نهاد و امرا زانو زده عرض داشتند که توقف اولی و انسب نماید آن حضرت بکلمات

بکلمات

ایشان التفات ننموده امیر حاجی سیف الدین دست در عنان شهریار گردون توان زد و گفت تا بندگان مقتی جان در بدن داشته باشند خداوندگار در برابر خصم نرود از این سخن آتش غضب صاحبقرانی بر افروخته زبان بدشنام او گشاد و تیغ از نیام کشیده حواله او کرد امیر سیف الدین عنان از دست گذاشته قدم از جای خود برگرفت و پای بازپس نهاد و آنحضرت جنگ باعتصام دعروة الوثقی توکل زده تا کنار خندق بی توقف و تعلل راند و آواز داد که یا یوسف صوفی بگو تا بنابر ملتمس تو بدینجا آمدیم تو نیز بوعده وفا نما و قدم از دروازه بیرون نه تا ببینیم که تائید آسمانی و نصرت یزدانی قرین حال و شامل روزگار که میگردد خوف و رعب بر یوسف صوفی استیلا یافته از گفتن پشیمان شد و محافظت نفس بر مباهی را راجح دانسته دم در کشید حضرت صاحبقرانی بتصور آنکه شاید که عرق حمیت او در حرکت آمده بیرون آید دیگر باره آواز داد که هر کس سخن خود وفا نماید مرگ وی به از زندگانی ست و این سخن نیز موثر نیفتاده آنحضرت زمان طویلی در کنار خندق ایستاده هر چند ازین مقوله حکایات بر زبان آورد فائده نکرد و یوسف صوفی از غایت خجالت و شرمساری دم درکشیده جوابی بیرون نفرستاد و آنحضرت را از توقف ملالت و کلالت روی نموده بلشکرگاه مراجعت نمود دلاوران ظفر قرین بر کمال شجاعت مردانگی خسرو داد و دین آفرین کردند و آواز تحسین بهادران باوج علیین رسید در خلال این حال از جانب ترمذ خربزه نو بادره بمعسکر همایون رسانیدند از غایت گرمی که در جبلت حجسته مرکوز داشت فرمود که هرچند یوسف با ما در مقام جنگ و عناد است اما مقتضی مروت و حمیت میباید که این نوباده را باو نکار بریم باید که نصیبه ازین بر طبق زرین نهاده پیش او فرستیم امرا گفتند بر طبق چوبین با سفالین نیز بیشاید همت عالی باین سر فرود نیاورده و برحسب فرموده آن را بر طبق زرین نهاده شخصی بکنار خندق برد و از بالای باره از او پرسیدند که بر طبق چیست دارنده جواب داد که خربزه نو باده است که شهریار ستوده اخلاق از برای یوسف صوفی فرستاده است و آن طبق را در کنار خندق گذاشته مراجعت نمود ملازمان یوسف طبق را برگرفته پیش او بردند و بمقتضی عقل و انسانیت آن بود که خدمتش بلاکات و تحسوقات بیرون فرستاده از در آشتی درآمدی تا وحشت و خشونت بالفت تبدیل یافتی لیکن از رکاکت رای و قلت تدبیر و سوء اندیشه طبق را بدربان بخشیده فرمود تا خربزه را از بالای باره در خندق انداختند یکی از سرداران با طائفه از سپاهیان خوارزم معدا باز کرده بیرون تاختند و امیر عمر شیخ با جمعی از بهادران حیف شکن از آب گذشته در ایشان آویختند و خاک معرکه را با خون آمیختند آتش حرب بالا گرفته از هر دو طرف سپاهیان بر خاک هلاک افتادند و گروهی انبوه زخمدار شده دشمنان بعد از کوشش فراوان عاجز و مضطر شده بحصار پناه بردند و نوشیروان لیسر اقتضای بهادر و ایلچی بوغا که از آن معرکه زخم رسیده نوشیروان صحت یافت و ایلچی رحلت نموده حضرت صاحبقران فرمان داد تا استادان ماهر مجانیق نصب کردند و تیر منجنیق یوسف صوفی را زنبک منجنیق خراب کردند و مدت چند ماه امر محاصره امتداد یافت و از آثار و علامات ملازمان حضرت صاحبقرانی حیرت اندوه فرد و عوارض نفسانی بر طبیعت یوسف صوفی استیلا یافت و مرضی مهلک بر مزاج او عارض شده عالم فانی را وداع کرد بعد از وفات یوسف میان ارکان دولت او اختلافی پدید آمد زمره جانب مانیش صوفی گرفتند و فرقه دیگر از ملازمان خواجه لاق که ولی عهد بود نزد سیما آخر الامر خواجه لاق مغلوب شده فقیر از دیار از عهد بیرون آمده جنت و سعادت دستبوس حاصل کرده صورت واقعه بعرض صاحبقرانی رسانید راست مقصد که تا آنحضرت اقتضای این معنی کرد که لشکریان بهیأت اجتماعی متوجه تسخیر خوارزم شده جنگی سلطانی انداز و سپاه ظفر پناه بیکبار از در خندق آمده روی بجرأت و جلادت بحصار نهادند و بقوت بازو مر بیخه شهر دیوار را رخنه کرده در شهر ریختند و از اماکن مساکن اثر نگذاشتند و سادات و مشائخ و علما و محترفه و اهل بازار و ارباب حرفت را که جاینده بشهر کش فرستادند و مظلومی چند در خوارزم باز مانده حضرت صاحبقران شیخ علی بهادر را بداروغگی آنجا نصب فرموده رایات فتح و نصرت برافراخته عنان معاودت بجانب ماوراءالنهر معطوف ساخت و بمقر عز و اقبال رسیده در زمستان در زنجیر سرای قشلاق نموده چون موسم بهار در رسید حضرت صاحبقران کامگار به بنای حصار کش فرمان داد و آنرا بر امرا و نوئینان بزرگ و سایر لشکریان قسمت فرموده اطاعت سعد متیاه نهادند و در اندرون شهر بموجب فرموده استادان طرح سرای عالی انداخته تمام ساختند و بباغ سرای استمهار یافت سنه ... ازین بسر گشته بسوی سمرقند نام قراست باغ سرای ذکر ارشاد نمودن **حضرت صاحبقران امیر حاجی سیف الدین را بطلب ملک غیاث الدین والی هرات و تعلل نمودن ملک توجه نمودن امیرزاده میران شاه** برحسب فرمان حضرت صاحبقران گیتی ستان از قشلاق بخیر برای قاصدی پیش ملک غیاث الدین بن معز الدین حسین کرت فرستاده پیغام آنکه اول بهار در استوا لیل و نهار امرا و نامداران و نوئینان جمیع مقدار بتقریب قوریلتای حاضر خواهند شد توقع آنکه ملک نیز باین صوب توجه نماید ملک در باب فرستاده مرحمت و احسان بتقدیم رسانیده در شرائط ادب و تعظیم نکته فرو نگذاشت اما در رفتن تعلل نموده پایه سریر اعلی گردانید که اگر امیر حاجی سیف الدین باین طرف قدم رنجه فرماید تا بموافقت و مصاحبت او مستظهر و مطمئن خاطر بدرگاه عالم پناه شتابیم و ملتمس ملک درمحل قبول افتاده امیر حاجی سیف الدین در شهور سنه احدی و ثمانین و سبعمائه بموجب فرمان متوجه هرات شد ملک غیاث الدین در اعزاز و احترام او عایت مبالغه بجای آورد اما در رفتن بجانب ماوراءالنهر بهانه تهیه اسباب

سفر و ترتیب پیشکش تعلل مینمود و با اتمام شهربندی که پیش از وصول امیر سیف الدین در هرات بیک سال بنیاد کرده بود مراسم جد و اجتهاد بظهور میرسانید و از ملحقات علف بسیار بشهر میبرد و چون توقف امیر حاجی سیف الدین در هرات از حد اعتدال گذشت و بر مکنون ضمیر ملک غیاث الدین مطلع گشت متوجه پایه سریر اعلی گردید ملک متعلقان کرد که از عقب او در حرکت آید لیکن بر سخن خود وفا ننمود و امیر حاجی سیف الدین به درگاه گیتی پناه در رسید آنچه از اوضاع و اطوار ملک غیاث الدین معلوم داشت البته عرض رسانید و در خلال این احوال علی بیگ پسر ارغون شاه جونی قربانی تطلب حضرت صاحبقرانی بارگاه همایون پیوست و مراحم خسروانه رقم عفو بر زلات و عثرات او کشیده صنوف عنایت و تربیت درباره مشار الیه ارزانی فرموده دختر او را جهت میرزاده محمد سلطان خطبه کرده طوی سنگین ترتیب داد و در باب توجه هرات با او سخنان در میان آورده قرار بآن یافت که در اوایل فصل ربیع بکر با پس گردون اساس حاضر شود تا در یورش هرات ملازم رکاب همایون باشد و علی بیگ قبول نموده سوگندان عظیم بر زبان آورد که از قول خود عدول ننماید و از جاده استقامت و طریق متابعت انحراف نجوید اما بحث بد طالع ضعیف او را بر خلف وعده باعث و محرض آمده خدیعت نقض پیمان برون کار او در مکر اهل قربانی سرایت کرده چنانچه عنقریب رقم گشته کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی بعد از مراجعت علی بیگ جونی قربانی رای عالم آرای حضرت صاحبقرانی اقتضای آن کرد که پیش از توجه بنفس همایون سرداری صاحب بر وجود را با لشکر فراوان بجانب خراسان فرستد تا مهابتی در دل دشمنان افتاده از سر کشی عناد احتراز نماید و فرمان اختیار بر امیرزاده با اقتدار میران شاه اتفاق و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیر جهانگیر برلاس امیر حاجی سیف الدین اقبوقا بهادر و امیر عباس بهادر و امیر محمد سلطان شاه و قماری برادر متوکه توچین و تابان بهادر داردس بوغا و دیگر امرا و شیران بیشه هیجا با پنجاه قوشون از سپاه ظفر انتساب در ملازمت رکاب فلک فرسای شاهزاده متوجه صوب خراسان شده با در زمستان در بلخ و شبرغان بگذرانند و شاهزاده عالیشان بموجب فرموده عمل نموده با سپاه نصرت پناه از جیحون گذشته مواضع مذکوره را مخیم دولت و اقبال ساخت و چون زمستان بآخر رسید ترکان سمرقندی با دغیس را که معمورترین ولایات ملک بود تاختند و غنائم موفور از اسپ و گوسفند و شتر بدست آورده بازگشتند و درین اثنا علی بیگ جونی قربانی ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده معروض داشت که اگر بر حسب مقرر رایت فتح آیت بجانب خراسان در حرکت آید بنده کمینه عجزی شده در طریق بندگی مهما امکن تقصیر ننماید

گفتار در ذکر کشیدن حضرت صاحب قران گردون توان بجانب ایران

در اواخر سنه ثمان و سبعین و سبعمائه در فصل بهار حضرت صاحب قران سپهر اقتدار یورش خراسان را وجهه همت عالی نهمت ساخته و با حضار عساکر ستاره عدد تواچیان بلازم صولت باطراف و جوانب فرستاده طوق ظفر بیکبیه پیش از آمدن لشکر پرتو التفات و توجه بجانب ایران انداخت و دارای هفت کشور بطالع مسعود و زمان محمود روان شده از آب جیحون گذشت و آمد تیزه در خراسان فگند بیت خیز + و چون بعد از قطع منازل بمقصر انداخود رسید از حسن اعتقادی که نسبت باولیاء داشت بدیدن بابا سنگو که از جمله ابدال و اوتاد زمان خود بود و آواز سرحد به و مجنون سینه گوشت بجانب حضرت صاحب قران انداخت شهریار کامگار از روی فال خیر بر زبان مبارک گذرانید که پادشاه پادشاهان خراسان بما که سینه زمین است و درین یورش بما ارزانی خواهد داشت هر چه از لوح محفوظ بر ضمیر انوار ارباب دولت پرتو انداز د لا محاله آن چنان میشود و چون خبر توجه رایات نصرت آیات بسمع ملک محمد برادر ملک غیاث الدین که در آنجا بحکومت و ضبط سرخس قیام مینمود رسید بر سبیل التعجیل در حرکت آمده بتقبیل بساط جلالت مناط مشرف شده کوس مباهات باوج سماوات رسانید و حضرت صاحب قران کامران از نواحی دختران ایلچی پیش علی بیگ جونی قربانی فرستاده پیغام داد که با یاد لشکرها جمع آورده بر جناح سرعت ملازم اردوی همایون پیوندد و بهتر است و علی بیگ از بخت بد و طالع برگشته با آنکه خود نیامد فرستاده را نیز رخصت مراجعت نداده و در سلک طریق بیوفائی که شیوه مردان نیست و شیوه مسلمانان قدم نهاده در تواریخ مسطور است که چون ملک غیاث الدین در دیار نیشابور با جمعی از سرداران نزاع نموده بود و بسیاری از لشکر او در آنجا بودند حضرت صاحبقرانی عنان عزیمت بجانب جام و کوسویه تاخت تا لشکر آنجا بملک ملحق نتوانند شد اما راقم حروف از پیر ثقه سال خورده شنیدم که احمد پسر سلطان شاه که عجزی سپاه ظفر پناه بود در ظلمت لیل راه غلط کرده لشکر را بنواحی کوسویه بیرون برد بالجمله رایات جهان کشای بکوسویه رسید مهتر سرداران آن موضع تقدیم اطاعت و انقیاد پیش آمده مشمول نظر عاطفت و احسان گشت و رعایای کوسویه از ضرر و آسیب لشکر قیامت اثر امان یافتند و چون صیت ورع و تقوی و گوشه نشینی و انزوای عالی جناب ولایت مآب قدوة العلماء الراسخین مولانا زین الملة والدین تا بادی تغمده الله بغفرانه بسمع همایون حضرت صاحب قرانی رسیده بعزم ملاقات او عازم تایباد شد و بدان موضع رسیده شخصی را پیش او فرستاده و در حین ارسال باو گفت که بخدمت مولانا برو و بگوی که امیر تیمور درین قصبه نزول کرده شما را بدیدن او باید رفت و فرستاده بموجب فرموده مولانا زین الدین ابوبکر رفته زبان بآن کلمات کشاد مولانا در جواب فرمود که مرا با امیر تیمور هیچ مهم نیست حضرت صاحب قران پاک اعتقاد چون این سخن شنید فی الحال روی توجه بوثاق مولانا نهاده بجهت ترجیح اتفاق ملاقات افتاده مولانا سخن نصیحت آمیز بر زبان مبارک آورد و در اثنای محاوره دست بر پشت حضرت صاحبقرانی

با مولانا گفت که چرا ملک محمد را نصیحت نکنی که خمر نخورد و مرتکب محرمات نشود و پیوسته بمنهیات اشتغال ننماید مولانا در جواب گفت که او را نصیحت کردم نشنود و حضرت جهانبانی نصیحتم شمار ابروی نگماشت اگر شما نیز نشنوید دیگری را بر شما گمارد و ازین سخن صاحب قران را حشمت گریه در رقت کرده از پیش مولانا بیرون آمد و از آن حضرت منقولست که فرمود در زمان دولت با هر کس از ارباب عزلت و اصحاب خلوت و منقطعان در گوشه نشینان که ملاقات کردم بجز مولانا فراست و بیم و هراس از خود در دل او یافتم بخلاف مولانا که در حین رویت هم برعکس بود بالجمله چون حضرت صاحبقرانی آن عالم ربانی را وداع نمود رایت عزیمت بجانب هرات بر افراشت بخت لقبیه فوشنج رسیده ارباب آنجا در قلعه بسته اسباب حصارداری درسته بلقام مخالفت پیش آمده و چون خندق آن تیغ آب داشت لشکر نصرت شعار سه روز بموجب فرمان همایون باب فتح بتسخیر حصار مرتب داشته روز چهارم که خسرو مینا فام بر سپهر احتشام بتسخیر این قلعه مینا فام تیغ شجاع الزیام برکشید فرمان قضا جریان از موقف جلال صدور یافت که دلاوران لشکر ظفر قرین از مواضع خویش جنبیده دست قلعه گشائی از آستین رزم آزمائی بیرون آورده . و بموجب فرمان لازم الاتباع بهادران لشکر منصور روی توجه بفتح حصار نهادند و بعضی از ایشان چون انکو تیمور و پسر امیر مویده پیر زاده علی و عمر ولد عباس بهادر و چپیسو و دیگر سرداران مانند دریای جوشان از آب خندق گذشته بتعجیل تمام آمده و از اطراف و جوانب رخنه باز کرده قلعه را فتح و ارباب تمرد را بیاسا رسانیدند هر چه در آن قلعه یافته شد بکاروب تاراج و غارت رفته

ذکر نهضت رایات نصرت آیات از فوشنج بدار السلطنت هرات

جنت عن الآفات چون خاطر آفتاب اشراق خسرو آفاق از قضیه قصبه فوشنج فراغت یافت عنان عزیمت بجانب دار السلطنت هرات تافت و ملک غیاث الدین بحصانت و کثرت اعوان و انصار مغرور شده از حادثه روزگار غافل ماند و حضرت صاحبقران عدو بند قلعه گشای با بهادران رزم آزمای لطایف هرات رسیده و بیرون شهر محیط گشتند و آنحضرت بنابر حزم و احتیاط فرمان داد تا بر حصار خندقی فرو برده چنان سازند که مخالفان را مجال آن نماند که بر سبیل شبیخون امداد و لشکریان بحسب فرموده عمل نموده خاطر ایشان مجتمع نمودند در زمانیکه حضرت صاحبقران شجاعت شعار بر باره جهان نورد سوار شده اطراف و جوانب شهر را احتیاط مینمود طایفه دلیران صف شکن و غازیان مرد افکن از دروازه بازگرد بیرون آمده جنگی صعب آغاز نهادند و لشکر ظفر قرین در آن روز آثار جلادت بظهور رسانیده مخالفان را تا دروازه راندند و جمعی کثیر را بقتل رسانیدند و چون تیرگی شب قوت بیاض روز از محسوسات معزول گردانید از هر دو جانب مشاعل افروخته تا طلوع نیر عالم افروز بیدار نشستند و روز دیگر لشکر نصرت انتساب یلبسه دندانه آورده صف کشیده در مقابل حصار بایستادند و چون جراحت دل دشمنان از زهابت سیف و سنان خاطر زبان بادشاه فلورستان التیام نیافته بود دران روز پای از دروازه بیرون ننهادند و محاربه روی ننمود ولیکن طایفه از آن جماعت در ظلمت لیل برسم شبیخون از دروازه خواجه عبدالله انصاری که در شهر بند بود بیرون آمده سنقر [illegible] بحیل هر چه تمامتر مراجعت نموده دیگر روز سپاه منصور پیرامون حصار صف زده جنگ سلطانی آغاز کردند و حضرت صاحبقرانی بنفس همایون سوار شده قریب بحصار آمد تا مشاهده کارزار کند بهادران نصرت شعار از قدوم آنحضرت قوتی تازه و بهجتی بی اندازه یافته اید کو تیمور و سونجک بهادر و حاجی بهادر و بشیرباری جسارت پیش نهاده دلیری نمودند که ناسخ داستان رستم دستان و سام و نریمان گشت و لشکریان از اطراف و جوانب روی بحصار آورده نبرد [illegible] و آن روز ملک غیاث الدین و میر علی برادرزاده میر خلیل اظهار مردی کرده و سعی و کوشش مردانه بظهور رسانیدند اما در نظر اهل بصیرت ما حصلات فواید که فایده بر آن مترتب نشود نمود و سپاه نصرت پناه نیز تیر و سنگ مخالفان را بسر بلکه بدوش سر گرفته قدم پیش نهادند و از جمله دلیران اول کسیکه بفصیل [illegible] بود و دیگران نیز متابعت او را لازم شمرده فوجی قریب [illegible] ارمری که آب انجیل بشهر در می آید داخل رفته و دروازه را شکسته تقیه سپاه باندرون پیوند جدید در ریختند و اهالی هرات از ستیز و آویز عاجز آمده روی بگریز نهادند و ملک غیاث الدین با آن همه لاف و گزاف که داشت بشهر بند اندرون گریخت و لشکر فیروز ناثر قریب سه هزار نفر دستگیر کرده بپایه سریر خلافت مصیر آوردند و مراحم خسروانه از جرایم ایشان گذشته مجموع را خلعت بخشیده رخصت انصراف ارزانی داشت بمردم هرات پیغام داد که هر کس از اهالی شهر که بفصیل نرود در کنج عافیت پای در دامن سلامت کشیده مال و اهل و عیال او در ضمان امان باشد و هر که بخلاف این عمل نماید اثر سخط و غضب ما باو رسد و مردم هرات که این سخن شنیدند هر کس بکاشانه خود را غنیمت دانسته دیگر بباره نرفتند و ملک فرمود تا بر در شهر ندا دادند که خلایق باید که بروج و باره روند و در محافظت شهر قیام نمایند و اگر بنابر تغافل در گوشه نهاده [illegible] از زاویه فراغت بیرون ننهادند و التفات بحکم او ننمودند اسکندر شیخی [illegible] ارباب جلادت که بعد از [illegible] پدرش و ظهور امیر قوام الدین [illegible] از بیم جان گریخته بود و پیش ملک غیاث الدین آمده بود گفت که از هر محله یکی باید کشت تا دیگران متوهم شده شهر را نگاه دارند ملک جواب داد که من بنا حق خون هیچکس را نریزم اسکندر گفت پس شهر هم نگاه نتوان داشت روز دیگر حضرت صاحبقران کسان بسفارت پیش ملک فرستاد خلاصه رسالت آنکه این مملکت پیوسته تعلق بما دارد [illegible] و اکثر از باج گذاران چنگیز خان بوده اند اگر ملک تمرد و عصیان و عناد بعدی ساز بصلاح حال بلاد و عباد نزدیک تر باشد

دوال اموال و اولاد و حاصل عمر و زندگانی چندین هزار مسلمان در عرصهٔ تلف خواهد آمد و وخامت مخالفت بروزگار ملک واصل و متواصل خواهد گشت ملک غیاث الدین
دانست که چاره جز تسلیم نیست لاجرم پسر بزرگ‌تر خود امیر پیر محمد و اسکندر شیخی را با پیر سر برا علی فرستاده وعدهٔ بیرون آمدن ساینده حضرت صاحبقران ملک‌زاده را بصنوف الطاف
نوازش اختصاص داده خلعت و کمر بخشیده رخصت بازگشتن داده فرمود که سلام ما بملک برسان و بگوی که سابقاً میان ما و تو عداوتی نبود بلکه خویشی و قرابتی بسببی در میانست
و آنچه واقع شد بنابر مصلحت ملکی و اقتضای فلکی بود باید که بی‌حجاب بیرون آیی تا قواعد محبت و وداد استوار ماند و اسکندر شیخی را نگاه داشته احوال قضایای اندرونی حصار ازو
معلوم فرمود ملک‌زاده بخدمت پدر رسیده دیده و شنیدهٔ خود را معروض داشت و بعد از سه روز ملک غیاث الدین در باغ زاغان که حضرت صاحبقران بهمایون سعادت
و اقبال در آن موضع نزول اجلال فرموده بود بشرف دستبوس استسعاد یافت و با فسر مرصع و کمر گرانبها سرافراز شده برخصت بازگردید و روز دیگر سادات و علما و اشراف اعیان
روی بعتبهٔ علیا و کریاس گردون اساس نهاده بصنوف نوازش و اعزاز مخصوص آمدند و حضرت صاحب قرانی از باغ زاغان کوچ کرده بمرغزار کهدستان که در شرقی
هرات واقع است نزول اجلال فرموده در آنجا نقل خزاین و دفاین که سلاطین غور در ادوار آن مدتهای مدید سعی نموده بودند فرمان داد و یرلیغ جهان مطاع صادر شد که
حصار جدید و قدیم هرات را با زمین مساوی ساختند مصرع همان زمین با زمین گشت راست ¤ که رب جهان این چنین بود خواست ¤ حکم شد که مولانا قطب الدین و مولانا
نظام الدین را که مقتدای علمای خراسان در آن زمان او بود با دویست کدخدای معتبر تمورتاش برادرزادهٔ امیر اقبوقا از شهر و ولایت کوچانیده بخطهٔ کش رسانیدند و حکم شد که برج و
باره را خراب کردند دروازه‌های شهر را که مغرق با آهن بود و اسامی و القاب ملوک غور بر آن ثبت نموده بودند حسب فرموده بشهر سبز رسانیدند و اندک مالی
بر اهالی هرات حواله شد و سه روز نقد شد در بعضی از تواریخ چنین مزبور است که چون فتح هرات گردید حضرت صاحبقران بدیدن سلطان خواتون که والدهٔ ملک غیاث الدین
بود و از خویشان طغا تیمور خان بحصار بالا رفت و در باب تعرض مملکت پرسش سخنان لطیف بر زبان مبارک گذرانیده و در ظفرنامه مسطور است که ملک غیاث الدین و زوجه
سلطان خواتون را در روز بیچارگی با پسر خود ملک‌زاده پیر محمد و اسکندر شیخی که از نسل فرزند بود بیرون فرستاد والله اعلم و در آن زمان قلعهٔ اشکلچه که ذکر آن در جلد رابع و خامس
گذشته در تحت و تصرف و ضبط امیر غوری بود پسر ملک غیاث الدین که بفرط بهادری از ابنای زمان امتیاز داشت و در آن قلعه بود حضرت صاحب قران سعادت قرین بملک
غیاث الدین فرمود که برو پسر خود را از دامان کوه یعنی اشکلچه بامان و وعده داده فرود آورد و اگر خواهی تو نیز بقلعه در آی تا ببینیم که خواست باری سبحانه تعالی دربارهٔ شما بچه کیفیت
بظهور خواهد آمد ملک غیاث الدین متوجه جانب قلعه شده بحسن تدبیر و لطف تقریر او را از آنجا بیرون آورده بدرگاه گیتی پناه رسانید امیر غوری نیز بخلعت گرانمایه و انواع عواطف
پادشاهی مخصوص گشت فتح هرات در محرم سنهٔ ثلاث و ثمانین و سبعمائه اتفاق افتاد **گفتار در توجه حضرت صاحب قران بجانب طوس و کلات و آمدن**
علی بیگ جونی قربانی ببارگاه جهان پناه چون خاطر خطیر پادشاه گیتی‌گشای کشورگیر از قضیهٔ تسخیر هرات و دامان کوه فراغت یافت امیر جهانشاه
بن جاکو را با فوجی از لشکر جرار بطرف نیشابور و سبزوار روان ساخت که آن ولایت را در حیطهٔ ضبط در آورند و بنفس همایون متوجه طوس و کلات شد امیر علی بیگ جونی
قربانی در کنارش نهاده و تحدش انگشتال لشکر ربها از صیت توجه آنحضرت صبر و سکون از درون علی بیگ رخت بربست بین الخوف و الرجا بپایهٔ درگاه گردون اشتباه
آمد و خواجه علی مؤید سبزواری حاکم سربداران نیز چون از عزیمت صاحبقران عالی منزلت آگاهی یافت از خلوص نیت و صفای طبیعت بر سبیل سرعت بجانب درگاه عالی
روان شد آن هر دو سردار بعز بساط‌بوس حضرت صاحب قران دولت‌یار استسعاد یافته بعواطف خسروانه و عواطف پادشاهانه مستخر و سرافراز شدند و بنابر حسن اعتقادی
که خواجه علی مؤید بر بنی فاطمه داشت او را بر تشیع نسبت میکردند و حضرت صاحب قرانی نیز در تعظیم و احترام سادات عظام باقصی الغایه میکوشید حضرت در اثنای محاوره
از خواجه علی مؤید بطریق انبساط پرسید که چه مذهب داری خواجه علی بر فور در جواب آنحضرت عرض کرد که الناس علی دین ملوکهم روش من و چون پادشاه نیک اعتقاد است
حضرت صاحبقرانی بشرف اجداد اطهار خود داشته فرمود که بر زبان معجز بیان رسول الله صلی الله علیه و سلم جاری شده که من [illegible] و نیز فرموده الجماعة رحمة و من [illegible]
حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم پیوسته مشمول رحمت الهی گردم مذهب اهل سنت اختیار کرده‌ام و جماعت را نیز اختیار نموده‌ام بالجمله حضرت صاحبقرانی در دیار نیشابور بزیارت
ابو مسلم مروزی رفته استمداد همت نموده از آنجا متوجه اسفراین شد و چون بدانجا رسید گماشتگان میر ولی را مجال جنگ نمانده پیش از نصب خیم و تعیین یورت و مقام
یرلیغ واجب الاذعان نفاذ پیوست که سپاه ظفر پناه به تسخیر شهر پردازند و لشکریان روی باسفراین نهاده بیکبار در شهر ریختند و جمعی کثیر را بقتل آورده غنایم بی‌اندازه
گرفتند و از منازل و مساکن اثر نگذاشتند و حضرت صاحبقران از آن موضع ایلچی بمازندران پیش امیر ولی فرستاده خلاصهٔ پیام آنکه اگر او سر اخلاص در پیش نهاده بدرگاه عالم پناه شتابد
بتشریف نوازش و مزید عاطفت اختصاص یابد و اگر در این تاخیر و تعلل نماید در محنت و بلا برروی خود گشاید امیر ولی نوشتهٔ حضرت صاحب قرانی را بر چشم نهاده باعزاز و احترام

فرستاد و مبالغه تمام نموده در امر اطاعت و انقیاد سخنان گفته ایلچی را مقضی المرام بازگردانید و وعده داد که عنقریب باحراز دولت بساط بوس فایز خواهم شد حضرت صاحبقرانی
در عقب امیر شیخ علی و ولایت [illegible] این سالک گشته تا سپاهان لشکریان قوت یافتند و در خلال این احوال بحکم قضا جریان شرف لقا دریافت که جراحات را که سبق ذکر یافت
بفضل امیرحاجی برلاس [illegible] بجاست نموده بودند بیاسا رسانیدند و آن موضع را که مسمی سبزوار خان [illegible] گویند بتیمور امیرحاجی برلاس ارزانی داشت و مدتها آن قلعه بتصرف
ایشان بود و حضرت صاحبقرانی از ییلاق آق اولنک توجه نموده عنان عزیمت بدار الملک سمرقند معطوف گردانید و ملک غیاث الدین و دیگر حکام مواضع خویش
فرستاد و در ضمان دولت و اقبال طی منازل و مسافات کرده در بلده سمرقند نزول فرمود و دیده اهالی آنجا از غبار سم سمند غرا توتیای بینائی یافت و در مراتب سادات و علما و اکابر
و اشراف آن دیار از بین همت بلند شان ارتفاع پذیرفته آنحضرت بجانب بخارا رفت و زمستان در آن بقعه فرخنده بعیش و طرب و شادمانی گذرانید و در این اثنا امیرزاده میرانشاه ملک
حسب فرمان بسر خیرون رفته بود ملک محمد را از ملک غیاث الدین گرفته بدرگاه گیتی پناه فرستاد و خود در آنجا قشلاق کرده مقارن این حال روزگار چنانچه شیمه عادت اوست
بر تمام جفاکاری آمده خار ملالی بر صفحه خاطر انور صاحب قرانی نشسته بیان این سخن آنست که آنحضرت را دختری فرخنده اختری بود در پس پرده عصمت طغانشاه نام و هم حضرت صاحبقرانی
بزبان عطوفت مهربانی که یگانه از اولاد امجاد آن ذات سعادت بود آن مخدره معظمه بموجب سنت نبوی صلی الله علیه و سلم و رضای او در سلک ازدواج امیر محمد بیگ پسر امیر موسی انتظام داشت
ناگاه عارضه کبری بر ذات آن بانوی عظمی طاری گشت و هرچند اطبای حاذق در معالجه او سعی و اهتمام نمودند مفید نیفتاد و عاقبت نقد حیات بقابض ارواح تسلیم نموده سر
آخرت انتقال فرمود و از وی یک پسر ماند که موسوم بامیرزاده سلطان حسین بود و حضرت صاحبقرانی که در تحمل شداید قادر [illegible] بود در این مصیبت قلق و اضطراب بسیار نمود و عنان اصطبار
و اختیار یکبار از دست داد و بعد از اقامت مراسم تعزیت و ختمات کلام الله جهت ترویح روح آن مرحومه الوان اطعمه و اجناس اقمشه و سایر صلات و صدقات
باهل فقر و احتیاج رسانید تقبل الله تعالی منها **گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی بجانب خراسان نوبت ثانی** هنوز جراحت فرقت آن یگانه ایام
بهبود نپذیرفته بود که ایلچی خواجه علی موید سبزواری معلوم گردانید که علی بیگ جونی قربانی و امیر ولی با یکدیگر اتفاق نموده عازم سبزوار شده اند و خیال آنست که کینه را بدست دشمنان نگاه دارند
عاقبت شامت و ملالتی که حضرت صاحبقرانی از رحلت فرزند دلبند داشت چهل ملتفت آن سخن نشده بعضی گفتند که این خبر با امرا و سپاهیان عرضه داشت نامشفقانه بر تقدیر
قشلاق توکل بابا که از امرای بزرگ حضرت صاحبقرانی بود باستصواب ارکان دولت زنگ کدورت از آئینه ضمیر آنحضرت زدوده گفت که دفع فتنه و فساد از دیار مسلمانان بر ذمه همت
پادشاهان دین دار لازم و تحصیل اجابت است و دولتمندان [illegible] و این مقدمه بر حسب الاقرب فالاقرب از مهمات و ضروریات است و چون این سخن از تحقیق حقیقت
نیکخواهی بود دلپذیر عقل سلیم و طبع مستقیم آنحضرت صاحبقرانی چنانچه شیمه عادت او بود در مصیبت عظمی تسلیم پرداخته دست التفات بر احوال مملکت انداخته باحضار
عساکر فرمان داد و در اواخر زمستان از جیحون عبور نموده [illegible] ناگاه با عساکر گردون [illegible] قلعه کلات شتافت و در آن وقت چهارپایان ایل جونی قربانی را که
در بیابان [illegible] بود [illegible] تاریخ ساحت امیرزاده میرانشاه از حرکت رایات نصرت آیات آگاه شده از سرخس بیرون آمده باردوی همایون پیوست و ملک غیاث الدین نیز با لشکر
هرات بجز التقبیل بساط [illegible] نشاط مستعد گشته در سلک سایر ملازمان انخراط یافت و پیش از وصول حضرت صاحبقرانی علی بیگ جونی قربانی متعلقان و منتسبان خود در قلعه
کلات آورده بود و [illegible] حصار را استحکام داده بود حضرت صاحبقرانی رعایت [illegible] ملاحظه کرده نخواست که از دست بر ایام علی بیگ و ولایت او
پامال حوادث گردد لاجرم ایلچی چرب زبانی [illegible] فرستاده بر زبان عاطفت پیغام داد که سبب این همه خوف و هراس چیست وظیفه آنکه [illegible] اندیشه
بیجا را [illegible] قواعد الفت و آشنایی [illegible] مخالفت و معاندت [illegible] نکند و سیلاب بلا [illegible] علی بیگ از این کلمات مشفقانه
تنبیه ناگشته پنبه غفلت از گوش بیرون نکرد و بحصانت حصار و متانت قلعه مغرور گشته از جاده صواب انحراف جست و القدم متابعت پیش نهاد حضرت پادشاه صاحب تدبیر
یعنی امیر تیمور جهانگیر از صوب کلات بجانب ابیورد در حرکت آمده بموضع [illegible] نزول فرموده [illegible] که عنان عزیمت بجانب مازندران منعطف
خواهد شد علی بیگ جونی از حرکت و مراجعت حضرت صاحبقرانی خبر یافت و آوازه نهضت اردوی معلی بطرف مازندران شنید با آنکه پیشتر بنابر علم و حزم و احتیاط
آذوقه بسیار با اموال و چهارپایان [illegible] رسیده بود درین نوبت نیز از حوادث زمان غافل شده مجموع اسب و گوسفند و شتر که بسیار بود بیرون فرستاده و در علف خوار ها بگذاشت
خود مطمئن خاطر نشست حضرت صاحبقرانی بار دیگر [illegible] عنان [illegible] بر ظاهر کلات نزول فرمود و لشکریان دست بغارت و تاراج چهارپایان دراز کرده اکثر [illegible] را که اهل [illegible] بودند
[illegible] شدند و بعضی از ایشان [illegible] قدرت [illegible] سپاه [illegible] لشکریان نصرت شعار اطراف [illegible] کلات [illegible] روزگار
در میان گرفتند و [illegible] مقابل دروازه حصار [illegible] دروازه [illegible]

شاهزادگان و امرا تقسیم یافت علی بیگ درین عالم هول رستاخیز مشاهده کرده خوف و رعب بر ضمیرش چنان استیلا یافته که لیل از نهار و روز روشن از شب تار پیش تمیز نمی شد لاجرم دست در دامن خضوع و خشوع زده سر از گریبان تضرع و زاری بر آورده بزبان مسکنت و نیاز معروض رای عقده کشای گردانید که من از اعمال نکوهیده و افعال ناپسندیدهٔ خود شرمسارم و از حرکت و جرأت و جسارتی که درین مدت واقع شده خجالت دارم و قوت آنکه بر فور بخدمت شتابم ندارم و اگر آنحضرت باکرم بسیار و لطف اندک قدم رنجه فرموده قریب بدروازهٔ آیند تا من بعد از اعتذار و استغفار چنگ در عروهٔ وثقی عفو و اغماض زده سعادت زمین بوس حاصل نمایم و درمی نمایم خسرو جرم بخشش پوزش پذیر ملتمس او را باسعاف و انجاح مقرون داشته از برای آن کار پردازی تعیین فرموده و در آن روز با پنج سوار تا حصار براند و آن حصار راهی داشت بغایت تنگ و تاریک دروازهٔ هولناک مانند سراچهٔ خاطر دشمنان سیاه و تاریک و چون علی بیگ را معلوم شد که آنحضرت با معدودی چند تشریف آورده خبث طینت و شرارت طبیعت او را بران داشت که جمعی را در کمین گاه نشاند تا فرصت غنیمت دانسته مکری و غدری اندیشید و بذات کامل الصفاتی که در حفظ و حمایت ملک منان باشد آسیب رساند حضرت صاحبقران دولت یار زمانی دم دروازه در درعدگاه توقف فرموده و آن معقل بمروت بقول خود وفا نموده بیرون نیامد و آنحضرت مراجعت فرموده و هم آن کارساز پردهٔ ظلمت در پیش دیده بداندیشان فرو هشت تا در ضمان علامت و عافیت بمنزل خجسته فرود آمد و چون حضرت صاحبقران بر اندیشه بد و نقض عهد علی بیگ جونی قربانی وقوف یافت آتش خشم و غضبا و ملتهب گشت و فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که لشکر قیامت اثر روی بآن کوه و کمر نهند و اشاره علیه صادر شد که جمعی از مردم تکریت و فوجی از اهل بدخشان که در رفتن کوه کبک دری از موافقت ایشان بستوه می آمد ببالا بر آیند سوار و پیاده دل بر تسخیر قلعه نهاده از محال خویش در حرکت آمدند و پیادگان تکریت و بدخشان هم دران شب آثار جرأت و جلادت ظاهر ساخته بکوه بر آمدند و مقارن وصول ایشان بصبح جبل طایفه از بهادران سپاه نصرت نشان بر خود زده نفیر کشیده بدروازه رسیدند و آقتیمور بهادر و انکو تیمور و دیگر سرداران دشمنان از مقابل خود رانده ببالای کوه بر آمدند و پیشتر و عمر عباس با فوجی پیشتر رفته در کمر ایستاده بودند که دشمنان متوجه شده حضرت صاحبقرانی طایفه از پردلان را بمدد عمر عباس و مبشر فرستاده از جانبین حمله کردند بعد از کشش و کوشش اعدا مقهور و منکوب گشته فریاد الامان بر آوردند و علی بیگ را کار بجان و کارد باستخوان رسیده کس پیش حضرت صاحبقرانی فرستاده معروض داشت که لشکر فیروز اثر دست از جنگ باز دارند من فردا بای انقیاد و اطاعت پیش آمده عتبهٔ همایون را تقبیل لب عبودیت سازم و پیشانی ضراعت و مسکنت بر زمین خدمت نهم و برای تعیین عهد این پیمان را با ایمان مغلظه موکد گردانید و یک روز و محمد شیخ جامی را از امرای جونی قربانی با دخترش که نامزد شاهزاده محمد سلطان بهادر بود بیرون فرستاد و ایشان بزبان عجز و بیچارگی علی بیگ بعرض رسانیدند بار دیگر حضرت صاحبقرانی عهد و میثاق علی بیگ را اعتبار نموده فرمان داد تا سپاه از جنگ گاه بازگشته و آنحضرت بنفس همایون نیز مراجعت نموده در وثاق خجسته فرود آمد و یکروز محمد شیخ جونی قربانی در رکاب فرخنده بادشاه کامیاب بمعسکر همایون آمدند و روز دیگر حضرت صاحبقرانی در حفظ و حمایت یزدانی سوار شده تا دروازهٔ کلات راند علی بیگ طوعا و کرها از حصار بیرون آمده پیشانی ضراعت بر خاک مسکنت نهاده امان طلبید و چون ملتمس او بانجاح مقرون گشت در خواست نمود که بعز دیگر از رکاب نصرت انتساب معاف باشد و فردا بخدمت شتابد حضرت صاحبقرانی بر صفحهٔ این مطالب نیز رقم اسعاف کشیده از در حصار بازگشت و محفوظ بنصرت پروردگار در وثاق همایون نزول فرموده چون روز دولت علی بیگ بشب محنت تبدیل یافته بود و آفتاب اقبال او بسر حد زوال رسیده در جوف لیل بر ای که لشکر نصرت شعار از ان جانب بالا رفته بودند استوار گردانیده و بار دیگر پشت اعتماد و استظهار بدیوار پندار نهاده باغی شد و کشف واردحصار سنگین خزیده دم در کشید حضرت صاحبقران سعادت قرین بعد از چهارده روز از ان موضع معاودت نموده در قلعهٔ قهقهه که دران زمان خراب بود نزول کرده و آن قلعه میان کلات و ابیورد است بر حسب فرمان واجب الاذعان لشکریان در تعمیر آن سعی و اهتمام نموده و بعد از بیست روز از ان کار باز پرداختند و حاجی خواجه بکوتوالی آن قلعه مقرر شده و جمعی از مردان کارزار دلاوران روزگار بمصاحبت او معین گشتند و حضرت صاحبقرانی امیرزاده علی پسر موید که خواهرزاده آن حضرت بود با شیخ علی بهادر و تومات ایشان بمحافظت راه های کلات باز داشت تا طریق آمد شد مخالفان و معاندان مسدود ماند **ذکر فتح قلعه ترشیز بسعی ملازمان رکاب سپهر احتشام و آمدن ایلچی والی فارس خلاصهٔ دودمان مظفری جلال الدین شاه شجاع** علی بیگ جونی قربانی چون در زمان زندگانی لحدرا کامی را وطن ساخته حضرت صاحبقرانی مانند بحر مواج در حرکت آمده کمند التفات بر کنگرهٔ ترشیز انداخت حصن ترشیز قلعهٔ حصین و موضع رصین و کوتوالی آن حصار ملک علی سدیدی بود که ملک غیاث الدین آن قلعه را باو سپرده بود و فوجی از سدیدیان دران حصار بان بسر میبردند و آن جماعت از میان قوم غور بفرط شجاعت و فور جلادت و کمال مردانگی بشیوهٔ فرزانگی امتیاز داشتند و از غایت تدبیر و دور اندیشی آن قلعه را بذخایر غلات و اصناف آلات حرب و ادوات نبرد مملو و مشحون گردانیده بودند آمادهٔ جنگ و جدل گردیده حضرت صاحبقران گیتی ستان با ملک غیاث الدین فرمود که این جماعت

ذکران توانند و چون تو با شیب الی با بردوش گرفتی چرا گردن کشی مینماید ملک در جواب گفت از عدم عقل و قلت تدبیر بعد از آن ملک غیاث الدین بعد از ده روز حصار مدت
دو هر چند زبان نصیحت گشاده مفید نیفتاد و سر بر خط اطاعت و انقیاد در نیاورد حضرت صاحبقران کامگار فرمان داد که جاویان راهها بر لب خندق را آب بگرد
و نقبچیان بکار خود مشغول شده بهادران جنگ پیش بردند و استادان ماهر منجنیقها نصب کرده چند روز کوشش‌ها بکردند به تقدیم رسانیدند و آخرالامر چون
آثار استیلا بر صفحات روزگار سپاه نصرت پناه لایح گشت و بزخم سنگ عراده و منجنیق مفتوح برج و سور در هم شکست مدبران علامات عجز و انکسار در ظاهر و باطن و لعن
جای داده دانستند که تیر تقدیر را به سپر تدبیر رد نمی توان نمود و راه سیلاب حادثه را بیک مشت گل مسدود نتوان ساخت لاجرم دست تضرع بدامن آسمان زده بجان
امان خواستند حضرت صاحبقران قلم عفو و اغماض بر جریدت ایشان کشیده مجرمان را بلطف و احسان خویش نوید داد و سپهبدان از قلعه ترشیز بیرون آمده باحراز تقبیل
عتبه علیا مفتخر و سرافراز گردیدند حضرت صاحبقرانی چون در ناصیه ایشان آثار جلادت و جرأت مشاهده فرموده مجموع را تربیت و نوازش مخصوص ساخته و بانعامات و
سیورغامات افراخته فرمان داد تا با متعلقان و منتسبان متوجه دیار ماوراءالنهر گردند و لعبیات و محافظت قلاع حصه ترکستان قیام نمایند و چون خدیویان باتمام
کوچ کرده متوجه آن صوب گشتند داروغگی ولایت ترشیز از قبل امیرزاده میرانشاه بسارق تفویض یافت و مقارن این حال عمرشاه از قبل والی شیراز شاه شجاع که
بفضل و کمال و جاه و جلال اشتهار تمام داشت با تحف و پیلاکات بپایه سریر اعلی رسید بوسیله مقربان فرصت تبرکات گذرانیده مکتوب نیز مشتمل بر اظهار کیفیت
رسوخ قواعد اخلاص و دولتخواهی بعرض رسانیده بود انواع عنایت و سیورغامشی اختصاص یافت و حضرت صاحبقران در جواب مکتوب نامه نوشت مبنی بر وفور عاطفت
مزید محبت و شخصی از ملازمان پایه سریر اعلی را با منسوقات که لایق سلاطین ذوی الاقتدار باشد مصحوب عمرشاه گردانیده خدمتش را خوشدل و شادکام بجانب فارس
گسیل کرد و یکی از پرده نشینان دودمان مظفری را جهت فرزند سعادتمند امیرزاده پیر محمد بن میرزاده جهانگیر خواستگاری نمود و ذکر نهضت حضرت خسرو گیتی ستان
از ترشیز بصوب دیار مازندران و مراجعت آنحضرت از راه بدلخواه دوستان بعد از فتح قلعه ترشیز حضرت صاحبقران گردون سریر تسخیر مازندران را
وجه همت ساخته بآن جانب روان شد و از راه رودفه گذشته کبود جامه مضرب خیام لشکر ظفر نشان گشت و امیر ولی حاکم مازندران از استماع این خبر پریشان و پشیمان
۱۲ شده از خواص خویش امیر حاجی و طائفه دیگر با نقودها و اسپ و قطارهای شتر و لطائف اقمشه و ظرائف امتعه بدرگاه عالم پناه روان ساخت و بزبان استکانت
عرضه داشت که اگر این نوبت ملازمان سده سلطنت مراجعت فرمایند تا بنده که از سر اطمینان خاطر قدم در سلوک طریق ارشاد سنت سداد نهاده بخدمت آستان
درخشنده نشان مبادرت نماید و مدت الحیات کمر اخلاص بر میان بسته شرائط نیکو بندگی بتقدیم رساند از کرم بدیع پادشاهانه بعید و بدیع نباشد آنحضرت قلم اسعاف و انجاح
بر صحیفه ملتمس او کشیده از موضع کبود جامه رسیده لودغان برتافت و از راه سملقان و جرمقان عبور فرموده بمرغزار رادکان فرود آمد و درین اوقات خبر مساوقت و مصاحبت
توسل جستن علی بیگ جونی قربانی با امیر شیخ علی بهادر بمعرض رای عالم آرای گشت مجمل آنکه بعد از توجه رایات نصرت آیات بجانب مازندران امیر شیخ علی بهادر
تحقیق ممرهای کوه کلات کرده با تنی چند از خواص ملازمان خویش شبی بیوقوف امیرزاده علی پسر امیر مؤید باتفاق بر حسب فرمان شهریار با استحقاق بمحافظت
طرق و محاصره کلات مینمود ببالای کوه برآمد در تاریکی شب راه غلط کرده بکمر بلندی برخورد و دشمنان بر این حال اطلاع یافته و شیخ علی بهادر تا تیر در ترکش داشت
ترک جنگ نکرده دست از قبضه کمان باز نداشت و چون جعبه از سهام تهی گشت و امید بهی در انتقام نماند ناچار در مقام تسلیم آمد او را با چند نفر گرفته بقلعه در آوردند
و علی بیگ بقدم استبشار نموده شادمانی کرد و در اکرام و اعزاز و تعظیم و احترام امیر شیخ علی غایت مبالغه بجای آورد فرمود تا از برای او خرگاه ترتیب دادند و لوازم ضیافت بجای
داشته حکم کرد تا جهت رعایت جانب مهمانی هر روز شیلان پیش او میکشیدند و با او طرح مجالست و مصاحبت انداخته خدمتش را شفیع گناهان خویش ساخته و در این اثنا
مرض طاعون در کلات انتشار یافته بسیاری از سکان قلعه قدم بدروازه عدم نهادند و این معنی از نتیجه مخالفت و عناد بود که با آن سعادتمند پاک اعتقاد می ورزیدند
و چون جلگای رادکان مضرب خیام پادشاه عالی مکان گشت امیر شیخ علی بهادر باردوی همایون پیوسته اطوار علی بیگ و ارباب حصار و عجز و بیچارگی اهل حصار
و ضعف و اضطرار بعرض صاحبقران کامگار رسانیده زانو زده درخواست کرد که خون بیک تیغ سیاست ریخته نگردد و چون ملتمس شیخ بهادر بشرف اجابت اقتران یافت
علی بیگ را با تیغ و کفن ببارگاه فلک اشتباه آورده مراحم خسروانه گناهان گذشته او را بخشیده بمضمون کلمه الماضی لایذکر عمل نموده فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که
علی بیگ با سائر امرای جونی قربانی را با کوچ و متعلقان بسمرقند برده و منشور حکومت هرات را باسم غوری پسر ملک غیاث الدین قلمی نموده ملک نیز متوجه ماوراءالنهر گشت
و از غایت شقاوت و از حرکاتی چند اقدام نموده که تفصیلش بتحریر آن تمسکه او را بند کرده بسمرقند بردند پسرانش را نیز همان طریق بماوراءالنهر فرستادند و امیر تیمور که بدارندگی تعیین گشت

حکومت بدستور معهود بر خواجه علی مؤید قرار گرفت و چون حضرت صاحبقران بمستقر سریر سلطنت نزول اجلال فرمود ملک غیاث الدین پیر علی بیگ را با پسر بزرگ ترش محمد در سمرقند موقوف داشت و علی بیگ جونی قربانی و ملک محمد بن ملک حسین امیر غوری بن ملک غیاث الدین را بندگی ده بانه گان پیش امیرزاده عمر شیخ فرستاد

ذکر فتنه غوریان در هرات و انتقال حضرت در ما وراء النهر و شرح دیگر حالات

اولاد ملک فخر الدین ملک محمد برادرش در زمان حکومت ملک معز الدین حسین پسر او ملک غیاث الدین پیر علی در کمال فلاکت و بی اختیاری روز را بشب می آوردند و شبی بروز می رسانیدند و آن زمان که خراسان تحت تصرف ملازمان عتبه علیا درآمد ایشان تظلم نموده در پایه سریر خلافت مسیر عرضه داشتند که ما بندگان اعمام ملک حسین می باشیم و خدمتش تمام اموال و اسباب پدران ما را تصرف نموده ملک غیاث الدین نیز همان مرعی داشت و اکنون مأمول آنست که بهمین التفات پادشاه عدالت شعار حق در مرکز خود قرار گیرد حضرت صاحبقران کامگار پرتو رحمت بر احوال ایشان انداخته حکومت غور بملک محمد که برادر بزرگتر بود ارزانی داشت و ملک غیاث الدین خدمتش را بندگی کرده و ده سال بران گذشته از عنایت بی غایت حضرت صاحبقرانی خلاص شده مطلق العنان گردید و در اواخر سنه اربع و ثمانین و سبعمائه که حضرت علی خاقانی در ما وراء النهر و میرزاده میران شاه در موضع سنجه بکنار آب مرغاب قشلاق کرده بودند ملک محمد از جانب غوریان با طائفه از ارباب جهل و غرور روی اتفاق به بیابان غوایت نهاده در خاطر آن جرأت و جسارت نااندیشیده … غوریان … متوجه هرات گشتند و ابو سعید اسپهر با ایشان پیوست و چون بشهر رسیدند جمعی کثیر از اراذل و اوباش بآن جماعت ملحق گردیدند و داروغه و محصلان و کوتوال امرا که جهت مهمات بهرات بوده پناه بحصار اختیار الدین بردند و غوریان دست بفتنه و فساد برآورده چند خروار هیزم علی سبک که از جمله قیمیان دروازه فیروز آباد بود بر قلعه رسانیدند آتش در آن زدند تا اکثر توهم نموده خود را از باره بزیر انداختند تا جان بسلامت بیرون برند. فائده نمیداد و غوریان بی رحم بآن گریختگان ابقا نمی کردند و اهل صلاح و ارباب عمایم جمعی که از خرد بهره داشتند در گوشه ها خزیدند و رعایا متحیر و آشفته خاطر شده در علاج آن مرض بی مسیحا النفس بر دنا. چون خبر این واقعه با میرزاده میران شاه رسید امیر حاجی سیف الدین امیر اقبغا با فوجی از سپاه نصرت انتما بر سبیل تعجیل ایلغار بهرات فرمود و خود نیز از عقب با بقیه لشکر در حرکت آمد امرا چون بحوالی شهر رسیدند غوریان بمقابله و مقاتله پیش رفته سر در کوچه ها … فریقین را اتفاق دست داد و جوانان جانبین در قتال و جدال دقیقه مهمل نگذاشتند و آخر الامر بفر دولت روز افزون حضرت صاحبقرانی شکست بر غوریان افتاده جمعی کثیر از آن طائفه بقتل آمدند و بقیة السیف بشهر گریخته در ظلمت لیل پراگنده و متفرق شدند و میرزاده میران شاه از عقب رسید و سپاه نصرت پناه در کوشش و کشش تقصیر ننموده و برای اعتبار از روس کشتگان چند منار برآوردند و چون خبر این واقعه در سمرقند بمسامع علیه رسید فرمان داد تا ملک غیاث الدین و ملک محمد که در سمرقند محبوس بودند و امیر غوری و علی بیگ جونی قربانی را امیرزاده عمر شیخ در اندکان مضبوط ساخته مقید نگاه می داشت بیاسا رسانیدند و در سنه خمس و ثمانین و سبعمائه حرم محترم حضرت صاحبقرانی دلشاد آغا بعارضه چند روزه ازین مرحله فانی بسرای جاودانی رحلت نمود و بعد از روزی چند خواهر بزرگ آنحضرت قتلق ترکان آغا که خاتونی خیره عادله بود و بحلیه عقل و کیاست و فراست آراسته داعی حق را لبیک اجابت گفت و آن مرحومه را در جوار مزار فائض الانوار ابن عم خیر الناس علیهم … دفن نمودند و بجهت ترویح روح آن بانوی عظمی بوفور صدقات … احتیاج فقرا و … دل داشته بنا بر شدت حزن و ملالی که از مفارقت ایشان روی نموده بود از مهمات دنیوی اعراض فرمود و چون امور ملک و ملت نزدیک بآن رسید که اختلال پذیرد امرا عظام و اکابر سمرقند و طوایف موعظه و نصیحت بتقدیم رسانیده آنحضرت پرتو التفات بر ضبط سمرقند انداخت و نخست امیرزاده علی را با لشکری فراوان بقلع و قمع قمر الدین که همیشه پای سپاه جته بود نامزد فرمود و بنفس همایون متوجه خطه دلکش کش شد و چون میرزاده علی بجانب مقصد در حرکت آمد قوم بهرین که از خرد بهره نداشتند فرصت غنیمت شمرده بجهه از مردم یافتند بباد غارت و تاراج دادند میرزاده علی شکسته خاطر بازگشته باردوی اعلی پیوست و حضرت صاحبقرانی امیر شیخ علی بهادر سیف الملوک پسر امیر حاجی سیف الدین و … داروغه شاه اختاجی را با فوجی از لشکریان بدفع بدبختان جته فرستاد و بعد از چند روزی که از ایشان خبری نیامد امیر جهان شاه و ابا کودا ایلچی بوغا و شمس الدین پسر اوچ قرا در صحبت تیمور تاش و دو هزار سوار جرار بر حسب فرمان حضرت صاحبقران کامگار از عقب آن جماعت روان گشتند و امرا سابق بهرین در صحرا و بیابان یافته بسیاری از ایشان را بقتل رسانیدند و اهل و عیال آن جماعت را باسیری گرفته و اموال و اثقال آن قوم را غارت کرده مراجعت نمودند و در اثنای مسیر با امیر جهان شاه و دیگر امرا که از عقب می آمدند ملاقات فرمودند و چون امیر جهان شاه مأمور بود که در طلب قمر الدین سعی نماید تا آنجا که میسور باشد از عقب وی شتابد جمیع ایشان با لشکر ذایند و از … گذشته تا کوتوک باتفاق … از وی خبری نیافتند معاودت نموده بموکب همایون پیوستند و بانواع دلجوئی و سیورغامیشی اختصاص یافتند

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران ممالک بجانب ایران و نهضت فرمودن آن حضرت از انجا بطرف سیستان و فتح آن و رسیدن بهرات

حضرت صاحبقران ظفر قرین در … سال مذکور لشکری بیرون از قیاس و تخمین جمع آورده بعزم تسخیر مازندران از معبر ترمذ گذشته و چون کنار آب مرغاب مضرب خیام سپاه نصرت انتساب گشته

امیر حاجی کوکه برحسب فرمان بحکومت کابلستان اشتغال نموده از عقب رسیده بسعادت بساط بوس سرافراز شد و بعد از عرض مهمات مملکت رخصت مراجعت یافته بجانب ولایت
موسوم بادی پی شتافت و درین ولا خبر رسید که تومن تیکری تکودری علم عصیان افراخته پای در جادهٔ غوایت و ضلالت نهاده است و همچنین بمسامع علیا رسانیدند که شیخ
داود سبزواری که حضرت صاحبقران او را در سبزوار بلند مرتبه گردانیده بکفران اقدام نموده داروغه آنجا تابان بهادر را کشته است و چون امیرزاده میرانشاه بران حال اطلاع
یافته امیر آقبوقا را با طایفه از دلیران نامدار بجانب سبزوار روان ساخته است و امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوقا بمحاصره او اشتغال نمایند و در باب تمامی مخالفت ارباب بغی
بمسامع حضرت صاحبقران گشت و آنحضرت امیر شیخ علی و اوچ قرابهادر را با سپاهی آراسته بجانب امیر ولی و شاه نادر برابر فرستاده و مگذارد که کار بمقام خود بیش آید و
توجه بجانب سیستان نهاده چون بهرات رسید و مردم سبزوار اتفاق که مردم آنجا مامور بوده بودند مال امانی بر ایشان حواله رفت و رایات نصرت آیات بطرف سبزوار
حرکت آمده لشکر پایان حصار را بمحاصره مشغول شدند حصار را نقب زده دیوار عظیم بیفتاد و شیخ کیلی در رکه بر سر نقب چنان ایستاده بود با جماعه دیگر در زیر دیوار ماند و
هلاک شدند و دو هزار کس از قلعه بیرون آورده بر بالای یکدیگر بنا دادند بگل و خشت استوار نموده منار ساختند تا اعتبار دیگر سرکشان متمردان باشد یا بکلیه شامت مردم قتال
بیباک بسی خرابی و بی رحمی در خراسان واقع گردید و تحصیل در هرات و سبزوار و دعایای بیچاره در زیر چوب و شکنجه هلاک شدند و کثرت مردگان بجایی رسید که زندگان از احمال تجهیز و تکفین
ماندند و مسلمانان از اوطان خود جلا نموده بکربت غربت مبتلا گردیدند و از عیال و اطفال جدا ماندند و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از قضیه سبزوار فراغت یافت طایفه از سواران شمشیرزن
تیره گذار بجانب سیستان بسبیل منقلای روان گردانید و خود از عقب ایشان متوجه شده و شاه جلال الدین فراهی که دران اوان حکومت فراه بوی رسیده بود بتقدیم لوازم پیشکش و
بندگی بیرون آمد باکرام و اعزاز سرافراز شد و در سلک سایر بندگان بحراسات اردوی اعلی منتظم گشت و سرکشی آغاز کرده سپاه ظفر انتساب بر وی حمله فرموده آن ولایت را غارت کردند
آنحضرت با ولادان خود بحصار زره رسیده حرب در پیوستند و در همان روز قلعه در تحت تصرف ملازمان عتبه علیا در آمد و درین اثنا پنج هزار کس از مشهوران
سیستان پیش آمده کارزار عظیم واقع شد و بعضی از مخالفان کشته شده و دیگران روی بفرار نهادند و چون سیستانیان بجای رسیدند بادپای ملازمان رکاب ظفر و سپاه عظیم ساعی
آغاز نهاده و دیگر دروازه نزدیک رسیدند حضرت صاحبقرانی بر بالای پشته بر آمده و شاه شاهان تاج الدین گاهی و جمعی از پیش قطب الدین رسیده زمین بوس سرافراز گردیدند
در باب مصالحه مبالغه کرده اظهار خدمتگاری بجای آوردند و بصنوف نوازش اختصاص یافتند آنحضرت با ایشان بحکایت مشغول بود که ناگاه سیستانیان آراسته و مکمل بعزم جنگ
و پیکار پیاده و سوار از دروازه بیرون تاختند حضرت صاحبقران کامگار دو هزار سوار در کمینگاه بازداشت و فرمان داد تا امیر محمد سلطانشاه با نفری چند مانند مشعل پیش رود
و در حمله اول بطریق مکر و فریب روی باز پس نهد و او بموجب فرموده عمل نموده مخالفان از عقب ایشان روان شدند و آن دو هزار مرد از کمینگاه بیرون آمدند و یکبارگی
حمله آوردند و آتش حرب زبانه بافلاک اثیر کشید و پیادگان سیستان بزخم خنجر اسب بسیار مجروح ساختند و بعضی را بر خاک انداختند و سپاه منصور بضرب شمشیر آبدار روزگار مخالفان
سیاه ادبار گردانیده داد مردی و مردانگی دادند و چون زمانه لباس ماتم زدگان در بر کرد هر دو گروه دست از خون ریختن باز داشته در برابر یکدیگر فرود آمدند روز دیگر که شهسوار
افلاک بعزم تسخیر ممالک بلمعان رایات نورانی بیرون تاخت حضرت صاحبقران مالک اقتدار پرتو التفات بر آراستن سپاه نصرت شعار انداخت و قلب را بشکوه خسروانه ترتیب داده
میمنه و میسره را بوجود همایون امیرزاده میرانشاه زیب و زینت بخشید و امیر حاجی سیف الدین و آقبوقا بهادر با دیگر سرداران ملازم او گردانید و میسره را امیر جلال و امیر
سارپوقا و لشکر قیامت اثر اطراف و جوانب حصار را احاطه نمودند و در رعایت حزم را هری وابسته در پیش لشکر خندقی کنده بر کنار آب هیرمند بر افراشتند و چون شب آمد ده هزار کس
هر یک چون سیمی در دماغ داشتند از شهر بعزم شبیخون بیرون آمدند و امیر شمس الدین و غیاث هرات جاجه که در برابر ایشان ایستاده بودند تعامل نمودند تا آن قوم از خندق گذشته بمیان
اردو در آمده دست جسارت باسب و شتر چند تلف و ضایع ساختند و لیکن ازان سپاه نصرت نشان از اطراف و جوانب آغاز تیر باران کردند اکثر دشمنان را بر خاک
هلاک انگندند و دیگران راه فرار پیش گرفته بشهر در آمدند و روز دیگر سپاهیان بیرون دولت و دلیران بر دو کشور پای در میدان نهاده دست بقبضه شمشیر و دسته خنجر بردند امیرزاده
علی بن میر مؤید با یالصید سوار بر جماعتی که در برابر ایشان بودند حمله کردند و مجموع را بزخم داده رانده بر عقب ایشان بشهر رفتند و شهریان راه دادند و با یالصید کس از میان گرفتند
و بجار سیر روی نمودند و اسبان بوردستان پیام زنبیان بر طاق نسیان مانده سپاه ظفر قرین دست از جان شسته در مقام سرباری آمدند و پیاده جنگ کردن آغاز نهادند و
دل بر مرگ نهادند و در آن حال آقتیمور بهادر با هزار سوار نامدار که رستم و اسفندیار زمیم بودند حاشیه خدمتکاری ایشان بر دوش بیگ فتند بجانب شهر شتافتند و
محافظان دروازه را راننده بسیستان در آمدند جمعی که راه بر سپاه نصرت شعار بسته بودند بضرب شمشیر صاعقه کردار پراگنده و متفرق گردانید و امیرزاده علی با قوشون خود از آن
مهلکه بسلامت بیرون آمده بموکب همایون ملحق گشتند و چون شاه قطب الدین دانست که ببازوی قدرت و توان سرپنجه شیر ژیان بر نتوان تافت از حصار بیرون آمد

روی عجز و مسکنت بر خاک ساحت بارگاه گردون اساس نهاده مراحم پادشاهانه ذیل عفو بر جرایم ایشان پوشانیده بجان ایشان امان داد و در زمانیکه حضرت صاحبقران کامگار با پانزده کس بجبه و جوشن تفحص جو القلعه میرفت قریب سی هزار کس از جبلی باکان سیستان مجموع با تیر و کمان دست یکدیگر گرفته از باد و جر بر آمدند و از راه خسارت جسارت نموده با وجود آنکه شاه قطب الدین حاکم ایشان در ملازمت پایه سریر اعلی بود روی بمعسکر همایون نهادند حضرت صاحبقرانی که آن حال مشاهده فرمود جهت ضبط لشکر عنان بجانب محل معهود ساخت پیادگان سیستان تیرباران آغاز کردند و زخمی بر یک ران شهریار کامران رسید و حضرت صاحبقران سعادت قرین چون بمنزل آمین رسید فرمان داد تا شاه قطب الدین را بند کردند و لشکر مرتب نموده خواست که بنفس همایون بعزم دفع مخالفان در میدان رود امرا دست در دامن کبریای همایون زده عرضه داشتند که سالهاست سال است که چنین آمال با بندگان از رشحات سحاب انعام حضرت صاحبقران تازه و ریان است تا کی از ما بندگان نزد اهل عقل چگونه رخصت دهد که پادشاه هفت کشور قدم مبارک در محل خطر نهد آنحضرت درخواست بندگان مخلص شنیده امرا و بهادران را از یمین و یسار بپیکار فرمود و بزخم شمشیر و تیر و نیزه اکثر آن بادیه پیمایان را بر خاک مذلت و هوان انداختند و اندکی از ایشان خسته و مجروح از معرکه جسته بشهر در رفتند و دروازه را بسته تصور کردند که سیلاب حوادث را بر گشت گل باز توان داشت و لشکر منصور بتفصیل بر آمده از صدمات ایشان رخنها در سور پدید آمده و شهر را مسخر ساخته دیوار را بنیاد انداختند و منازل و مساکن شهر سیستان را ماوای زاغ و زغن گردانیده هر کس از سپاهیان که در آن بلده یافتند بدیار عدم رسانیدند حضرت صاحبقران کامگار بقتل امول شاه آن دیار امر فرمود و حکومت سیستان را با توابع بشاه شاهان ارزانی داشته شاه قطب الدین و روساء آن دیار را بسمرقند فرستاد و فرمود تا علما و صلحاء سیستان را کوچانیده بقراه بردند و چون خاطر همایون حضرت صاحبقرانی از این امور فراغت یافت متوجه بست شده در راه ملازمان رکاب شهریار آفاق حصار را مسخر ساختند و چون بر کنار آب هیرمند نزول فرمود از منطقه لشکریان نصرت شعار زلزله در بند رستم و اسفندیار افتاده و قلعه استوار ایشان از بیم ریخته بخراب شد و رایات نصرت آیات از قلعه در حرکت آمده در اثنا مسامع علیه رسانیدند که تومن نکودری بجانب گنج دیگران رفته است حضرت صاحبقران که بر دقایق امور مملکت آگاه بود امیرزاده میرانشاه را بدفع تومن نامزد فرمود و امیر که پسر شیر بهرام که بشرف مصاحبت آنحضرت فایز شده بود و با امیر حاجی سیف الدین دیگر امرا نامدار را در ملازمت شاهزاده روان داشت و ایشان روز و شب از حرکت نیاسودند و در جلگا و قرن بتومن و حشم او رسیدند و تومن سوار شده و صف آراسته در مقابل لشکر منصور آمد حاجی سیف الدین بروی صحبت قدیم در ملاحظه کبر سن تومن بزبان حرمت آواز بر کشیده او را پرسش کرم نمود و از راه خیر اندیشی گفت که بندگی و تحاشی بیارگاه فلک اشتباه می باید رفت که خیر و خوبی شامل حال تو خواهد و چون پیک اجل بطلب او رسیده بود سخن ناصح مشفق بسمع رضا اصغا ننمود و در حمله نخست سرش از تن جدا کرده بپارگاه فلک اشتباه فرستاد و صاحبقران نصرت قرین ببالای آب هیرمند روان شد و در ین آوان ملک مقتول که در حین مصاف امیر حسین و آنحضرت تیری بر دست مبارک آنحضرت زده بود با تحف و هدایا فرست نیاد و بوس دریافت و حضرت صاحبقران همین که چشم بر وی انداخت او را شناخت و چون از مجلس اشرف اعلا بیرون رفت از موقف جلال فرمان واجب الامتثال صدور یافت که او را تیرباران نمودند آن کینه را این عقوبت آنچنان بسیار نیست و در اثنا یورش قلعه معتوره قلعه سرخ نیز بتصرف بندگان حضرت صاحبقران آمده و در خلال این احوال خبر رسید که اولاد تومن سه هزار کس که فدای عز و علا را الشنا شدند بلبوت ختمی پناه صلعم ایمان آورده در قلعه جمع شده مسلمانان را ضرر میرسانند صاحبقران پاک اعتقاد دفع شر ایل فتنه و فساد را بر ذمه همت پادشاهانه واجب و لازم دانسته لشکر بآن صوب کشید و سپاه منصور جنگ در انداخته کوششهای مردانه نمودند و حصار را مسخر ساخته بعضی از متمردان ارباب طغیان را از کوه بزیر انداخته و برخی را گردن زده آن سرزمین را از لوث وجود ایشان پاک ساختند و بعد از این فتح عنان عزیمت بجانب ... شتافته شدند و آنجا مردم بقاجی تحصین نموده بودند و رایت شور و شر برافراخته بهادران سپاه نصرت پناه در محاصره آن حصار نیز غایت جد و جهد مبذول داشتند تیر روی دولت صاحبقرانی قلعه را بگشادند و تیغ در مخالفان نهاده از سرهای کشتگان منارها بر آوردند و پیش از این اوغانیان از تحت سلیمان ایلچی بپایه سریر اعلا فرستاده اظهار انقیاد کرده بود و معتمد داروغه طلبیده بودند در آن وقت خبر رسید که آن جماعت قدم از طریق مطاوعت بیرون نهاده یاغی شده اند حضرت صاحب قران عنان عزیمت بآن طرف انعطاف داده و همان روز که بر ظاهر قلعه نزول فرمود اشارت کرد که رزم آرایان پیل افگن شیر شکار مرکب رزم و پیکار شدند قتالی صعب روی نموده امیرزاده علی و اتکو تیمور بهادر و طایفه دیگر از بهادران نامدار مجروح گشتند و نیکی شاه پسر مبارک شاه بورو لبغی در آن روز بقتل آمد و چون آقتیمور بهادر تحاشی و دغدغه در میان معارک قدم می نهاد در عنایت جهد می کرد و حضرت صاحبقرانی خدمتش را در آن روز در پیش خود باز داشته تا آسیبی بآن نرسد و چون خبر زخم امرا باو رسید آتش غیرت اشتعال یافته آب در چشم آورد و زانو زده رخصت جنگ طلبید مفید نیفتاد و آتش حرب و جدال بنوعی افروخته گشت که از باد حمله مخالفان بسیاری از تو شه تمام کرده خالی گذاشته بگریختند ... کم

پای او متزلزل نشده و مانند کوه برجای خود ایستاد حضرت صاحبقران فلک شکوه فرمان داد تا جمعی از امرا حمله کرده آن گروه را منهزم ساخته برجای خود باز داشتند و عید خواجه که در صف پیش
بود و در پس سنگی کمین کرده چون دشمنان را بر وی گذر افتاد یکی را از آن جمله موی گرفته از اسب فرو کشید و سر او را از تن جدا ساخته پیش حضرت صاحبقران آورد چون
دران آوان کودکی چنان جلادتی بظهور رسانید از آن حضرت احسان و تحسین یافت و سپاه ظفر مآل از اطراف و جوانب روی باعدا نهاده داد مردی و مردانگی و اقبال
داده و مرد ایشان را منکوب و مقهور گردانیده قلعه را در تحت تصرف در آوردند و هر که دران حصار یافتند بر جارجات توشیون تقسیم نمودند و بیاسا رسانیدند و چون خاطر همایون
صاحبقرانی بفر دولت روزافزون از مهم اوغانیان حدید فراغت یافت عنان توجه بصوب قندهار تافت و پیش از آن امیر جهانشاه و اسکندر صاحبقران گردون اقتدار امیر جهانشاه
جاکو را بعنوان نوازش و عطا اختصاص داده و فرموده تا با سپاهی بتسخیر قلعه کلات که از امهات قلاع ایران است نامزد فرموده او متوجه آن جانب شده و آن حصار را بقهر
و قسر بگرفت و قتل و غارت کرده در ظل تائید و اقبال مراجعت نموده بار دیگر بموکب همایون پیوسته بمجدد الطاف و عنایات خسروانه سرافراز گشت و در خلال این احوال میرزاده
میران شاه از راه حصار و رباط سلطان محمود بسده سنیه و عتبه علیه حضرت صاحبقرانی استسعاد یافت و چون در تمام ناحیه سیستان و زابلستان از ارباب شقاق و
عناد کسی نماند شهریار آفاق عنان عزیمت بجانب تختگاه خویش معطوف ساخت و بعد از قطع منازل و طی مراحل در دار السلطنت سمرقند نزول اجلال فرموده و چون
مدت سه ماه بعیش و طرب و شادمانی بگذرانید بار دیگر داعیه مازندران از خاطر خطیرش سر بر زد ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بعزم رزم
والی ولایت مازندران سابقا رقم زده کلک بیان گشت که امیر ولی والی مازندران وعده داده بود که متوجه آستان بلند مکان حضرت صاحبقران گیتی ستان
شده بشرف پای بوس دریابد و چون بقول خود وفا ننمود آنحضرت را این معنی بر خاطر همایون گران آمده باحضار لشکر نصرت شعار فرمان داد و از معبر ترمذ گذشته
بلخ را مخیم دولت و اقبال ساخته چند روز در آنجا توقف فرمود تا عساکر گردون مآثر مجتمع گشتند و درین اوقات ایلچیان که جهت آوردن دختر سلطان اویس بشیراز بجانب
برای امیرزاده پیرمحمد بجانب فارس رفته بودند آن مخدره معلی مرتبت را بزینت تمام بقبة الاسلام بلخ رسانیدند و ملازمان رکاب فلک فرسای بترتیب اسباب
طوی قیام نموده چند روز در آن مقام بهجت فزای به لهو و سرور گذرانیدند و از جمله ایلچیان حاجی خواجه را که آن مسافت بقدم ادب پیموده و پای از حد خود بیرون
نهاده بود بیاسا رسانیدند مدار آن بر که در خدمت ملوک و سلاطین حشم را از خیانت پاک ندارد و در مذهب اهل حمیت جزا و سزای او کمتر ازین نباشد بالجمله چون حضرت
صاحبقران کامگار از قبة الاسلام بلخ در حرکت آمده بمرغاب رسید مهدی علیخان زاده حرم محترم شاهزاده میران شاه از هرات استقبال نموده فرزند ارجمند خود میرزا
خلیل سلطان که ده ساله بود همراه داشت و با وی طوی سرابجک خاتم خان زاده طوی داد و خان زاده بهرات مراجعت کرد و سرای ملک خانم میرزاده خلیل
سلطان را مصحوب خویش بسمرقند برد و هیچکس از خواتین بغیر از تومان آغا در اردوی همایون نماند چه دیگران نیز بموجب فرموده متوجه ماوراءالنهر شدند حضرت صاحبقران
از مرغاب نهضت کرده از راه برکناش بسرخس رفت و از آنجا روان شده و از ابیورد گذشته نشان مغفرت خیام سپاه نصرت پناه گشت و در آنجا بسمع اشرف
اعلی رسید که توکل امیر ولی کوتوال حصار درون قلعه را مستحکم گردانیده با جماعتی در آن موضع متحصن گشته اند و جنگ و پیکار دست تیغ علی بهادر و سونجک و شیر بهرام و دیگر بهادران که پیشتر
رفته بودند در موضع کاورش بقراول امیر ولی رسیده جنگ آغاز کردند و شیر بهرام که ثبات و جلادت پیش نهاده حمله آورد و دشمن از مقابل تیری بر دهان او زد که دو
دندانش بشکست و از جانب حلق او بیرون رفت و آن پهلوان پردل با وجود زخمی چنین نمایان متوجه دشمن گشته بیک ضربت سرش را از بدن جدا ساخت
مخالفان منهزم شده و بشر آن سراپرده در بیرم سمند حضرت صاحبقران افکنده و آنحضرت قرب احمد از ولی داشته موضع کاورش را سیورغال او گردانید
و رایت نصرت شعار در حرکت آمده بظاهر قلعه درون نزول فرمودند حصار را در میان گرفتند و جنگ در انداختند و بیک روز گشاده تسخیر بر کنگره آن افکندند
و کوتوال قلعه را با هر که در قلعه یافتند بیاسا رسانیدند و حضرت صاحبقرانی از درون نهضت نموده و از دهستان عبور فرموده از آب جرجان گذشته در سمنان
فرود آمد و بموجب فرمان از امرا هزاره و صده برلیغ واجب الاذعان صدور یافت که بر جاده راه بیل بستند و هر روز مقدار نیم فرسنگ کوچ واقع میشد زیرا که درختان
جنگل و بیشه را بریده راه پیدا می ساختند و قراولان از طرفین پیش آمده محاربات دست میداد و دران معارک حاجی محمود شاه یسوری و تیمور بهادر و پسر
شیخ تیمور جنگ های مردانه کردند و مدت نوزده روز جنگ و جدال و حرب و قتال میان قراولان بدین منوال گذران بود و در روز بیستم امیر ولی با جمیع سپاه
استرآباد مانند برق و باد در حرکت آمده پای جلادت پیش نهاد و بقدر قوت و توانائی سعی و کوشش نمود و چون سعادت و اقبال همعنان سپاه ظفر مآل بود بر جد و
اجتهاد او فائده مترتب نگشت بلکه خایب و خاسر شکسته و پریشان خاطر بازگشت و لشکر نصرت قرین لجام ریز در پی او تاختند و بسیاری از مازندرانیان را بضرب

تیغ تیز از پشت زین بر زمین انداختند و بعد از فرار امیر ولی حضرت صاحب قرانی که از عالم معنی و شهرستان ولایت جلی و خفی نصیب وافر داشت فرمان داد تا امرا و توابان و روسا و قوشون خاطر بر ضبط و استحکام جای خویش در پیش خود خندقی فرو برده و از چوبها فصیلها مرتب داشتند در آخر روز پادشاه صاحب قران بمساعدت همم توفیق از سپاه روز افزون سی توشون اختیار فرموده در کمین گاه باز داشت و چون صفحات روزگار مانند باطن دشمنان خیره کامگار تاریک و تار گشت امیر ولی و مازندرانیان و بوستان بعنان غرور و پندار از حصار بیرون آمده بعزم شبیخون روان شده در سحرگاه بکنار اردوی همایون در پایه امیرزاده میران شاه رسیدند دلیران مازندران حمله کرده خندقی که ترتیب داده بودند بضرب شمشیر و اعمال سنان بینداختند و جمعی کثیر از لشکریان امیر ولی در خندق بر یکدیگر افتادند و در آن شب هولناک امیرزاده میران شاه بنفس خویش متوجه باد اندیشان گشت و فرمان داد تا سپاه ظفر نشان تیرباران کردند و مقارن این حال آن سی توشون که در کمین گاه نشسته بودند از محل خود در حرکت آمده بر دشمنان تاختند و لهیب شمشیر آبدار آتش بلا بدیار خاکسار را متفرق ساختند و امیر ولی پیش از این فرموده بود که در آن راه چاه بسیار کنند و سرها را تعبیه کرده و آب در چاهها بر داده و [illegible] و ظلمت لیل مازندرانیان از حمله سپاه منصور روی گردانیده اکثر ایشان در چاهها بر افتادند و هلاک گردیدند و مضمون من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیها بوضوح پیوست و این واقعه در سال سنه ست و ثمانین و سبعمائه روی نمود بالجمله خوف و رعب بر ضمیر امیر ولی مستولی شده در همان شب با اندک نفری از سپاه و عیال و اطفال از راه لشکر بجانب دهقان بر سبیل تعجیل روان شد و کوچ و متعلقان را در قلعه گرد کوه گذاشته خود بطرف ری توجه نمود و حضرت صاحبقرانی خداداد حسینی و امیر شیخ علی بهادر را با دیگر امرا نامدار و لشکر جرار بتکامیشی فرستاد و ایشان در حدود ری سپاهی سپاه امیر ولی را دیده خدنگ تشنه بخون خود را در ولایت رستمدار انداخت و بجماعت جنگل و کوههای بلند از تعرض آسیب سپاه نصرت شعار خلاصی یافت حضرت صاحب قران حکومت استراباد را بلقمان پادشاه پسر طغاتیمور خان که مدتی مدید از خوف امیر ولی در اطراف و اکناف سرگردان بود ارزانی داشت و در مجلد خامس سمت گزارش یافت که امیر ولی نیز یکی از امرای طغاتیمور خان بود گفتار در توجه رایات ظفر پیکر حضرت صاحب قرانی از استراباد بری و از آنجا بصوب سلطانیه و معاودت آن حضرت از سلطانیه بمازندران و از آن موضع بسمرقند فردوس نشان بعد از آن که تخت استراباد در تحت تصرف حضرت صاحب قران آمد آن حضرت فرمود که امیر آقبوقا و داوج قرابها در آغروق و لشکر در زمستان در آنجا باشند و از هیجده کس سه نفر اختیار کرده که از رکاب اشرف اعلا جدا نشوند بمدد ضمان حمایت و عنایت کردگار سوار شده روی توجه بری نهاد و بجلدکار آن ولایت مقرون بسعادت و اقبال در آمد و از خبر وصول آنحضرت پای ثبات و وقار سلطان احمد بغدادی پسر سلطان اویس جلایر که در آن آوان در سلطانیه بود متزلزل شده در استحکام قلعه کوشید جمعی از امرا و معتمدان خود را با پسر خود آقبوقا در آنجا بگذاشت و خود بر جناح استعجال بجانب تبریز روان شد و عمر عباس بموجب فرموده پادشاه هفت کشور با شصت نفر از جرار پیشه بیجا و نهنگان دریای دغا در قلب فصل شتا بهجوم لشکر برف و سرما روی بسلطانیه آورد و مخالفان چون از وصول سپاه ظفر پناه آگاهی یافتند آقبوقا را برداشته بجانب تبریز شتافتند و عمر عباس قلعه را ضبط کرده ایلچی باستعجال این مژده پیش حضرت صاحبقران فرستاد و جمعی از اراذل و اوباش باوازه آمدن سلطان احمد محصلان مال را که عمر عباس تعیین کرده بود گرفته کشتند و امیر عمر در ضبط قلعه کوشیده و چون کذب آن خبر بوضوح پیوست اکثر آن بی باکان را گرفته بقتل رسانید و چون شدت سرما بنهایت انجامید و موسم حرکت لشکر در رسید حضرت صاحبقران کامگار با سپاهی افزون از حیز حساب و شمار عازم سلطانیه گشت و عادل آغا که از عظمای امرای سلطان اویس بود و بعد از وفات او متوجه شیراز گشته ملازمت شاه شجاع می نمود و پس از رحلت شاه شجاع در ملازمت پسرش سلطان زین العابدین بسر میبرد طلب داشت و عادل آغا مساعی الالهام لاعلی الاقدام بجانب کریاس گردون اساس شتافت و بمناصب بلند و عطایای ارجمند اختصاص یافت آنحضرت ایالت سلطانیه را مع مضافات و توابع با و ارزانی داشت و محمد سلطان شاه با طایفه از لشکر جرار بمعاونت و مساعدت او باز گشت تا باتفاق یکدیگر آنچه توانند از ولایت عراق در حوزه تصرف آورند و چون ازین مهم فراغت روی نمود حضرت صاحبقرانی بسلامت و سعادت عنان معاودت بکوهستان طارم تافت و ملوک آنجا از اعزاز دولت پای بوس احتراز نموده در موضع حصین متحصن گردیدند و لشکر ظفر قرین دست بغارت و تاراج برآورده در کمین و بسیار هیچ نگذاشتند و غنیمت فراوان بدست ترکان افتاد و چون آن دیار بجاروب بیجا و نهب رفته شد رایات فتح آیات بطرف مازندران در حرکت آمده تسخیر آمل و ساری وجهت همت آن مخصوص عنایت باری گشت و در اثنای این اوقات سید کمال الدین و سید رضی الدین که حکام آن سرزمین بودند بمتابعت و مطاوعت شده نواب خود را با نثار و پیشکش بپایه سریر اعلی فرستادند و سکه بنام نامی آنحضرت زده خطبه باسم همایونش خواندند و حضرت صاحبقرانی سادات عظام را بموافقت و معاودت لقمان پادشاه ترغیب و تحریص فرموده از دیار مازندران متوجه ماوراء النهر گشت و آن تابستان در سمرقند بعیش و عشرت بگذرانید و زمستان هم بنخچیر بری بطرف شادمانی بسر برده و در آن زمستان توقتمش خان از جانب

صواب انحراف جسته قریب صد هزار کس را که اکثر ایشان از اسلام بهره نداشتند با دوازده شاهزاده چنگیزنژاد و سرور ایشان موسوم به بیگ قوله و امرا ابلی و لنبات
شل داد و بیگ و علیسی بیک و تلی بیک و قرنجی و تیمور تبرز فرستاد و ایشان تا به ولایت رسیده آنچه ممکن بود از قتل و اسر و غارت تقدیم رسانیدند و چون درین مقام بخاطر فاتر رسید که
از بعضی وقایع سابق سمت گذارش یافته رقم تخفیف بر تفصیل این حکایات کشیده آید ذکر توجه حضرت صاحبقران گیتی ستان بار دیگر بجانب ایران که مورخان
آن را یورش پنج ساله تعبیر میکنند در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه صاحبقران گردون توان داعیه یورش ایران از خاطر خطیر سر بر زد و باحضار لشکر فیروزی فرمان
داد و بعد از اجتماع سپاه ظفر پناه امیر سلیمان شاه بن میرداود و بعضی از امرا دیگر را بضبط ماوراء النهر تعیین فرموده در ساعتی مسعود سوار شده روی توجه بایران نهاد و از جیحون عبور نموده
سالک مسالک منازل بود و چون بفیروزکوه رسید سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین حاکم ساری با لشکر بموکب همایون پیوست و بیش از این بسمع اشرف اعلی رسیده که ملک عزالدین
حاکم لر کوچک قافله حجاز را که از لرستان عبور میکرده اند غارت کرده اند و اموال ایشان برده و در خاطر خطیر رسوخ یافته بود که بوقت فرصت انتقام حجاج از وی بکشد و درین
اوقات که فیروزکوه مضرب خیام سپاه گردون شکوه گشت رای عالم آرای آن حضرت تفحص احوال ملوک اطراف نموده منهیان ازلی ملک عزالدین حرکات ناشایسته او را بمسامع
عرض گردانیدند و درین صورت حلاوه مکنون ضمیر انور شده فرمان قضا جریان نفاذ یافت که تواجیان از هر ده نفر دو نفر اختیار کردند تا ملازم رکاب همایون باشند و بعد از آن
بطالع سعد و بخت میمون حضرت صاحبقران کامگار بر سمند بادرفتار سوار شده و آغروق را گذاشته عازم لرستان گشت و بتعجیل هر چه تمامتر مراحل طی فرموده چون بمقصد رسید حکم
کرد تا آتش نهب و غارت در آن جبال زدند و قلعه خرم آباد را که پناهگاه اهل سرق و فساد بود مسخر ساخته ویران گردانیدند و اکثر دزدان لر را بدست آورده از بالای در آورده
در آن آوان آقتیمور بهادر و عمر عباس و محمد سلطان شاه مریض گشته از دار فنا بدار بقا پیوستند و خواجه علی موید سربداری را در بعضی از معارک تیری رسیده و بعد از مدتی بهمان زخم گذشت
آری هر بدایتی را نهایتی است و هر کمالی را زوالی خردمند آنست که دل بر حیات دو روزه ننهد و لقد رسیده از لوامع صدقات بارباب فقر و احتیاج رساند و قدم بر قدم
این سعادتمند صاحب توفیق که باعث بر ترغیب و تحقیق این کلمات است نهد تا در عاقبت اجل سعادت دنیوی و اخروی شامل حال روزگارش گردد اجمالا در خلال این
احوال بسمع همایون حضرت صاحبقران بهمال رسید که سلطان احمد جلایر لشکر جمع آورده از بغداد بتبریز آمده است و آنحضرت امیرزاده میرانشاه را با طایفه از امرا
نامدار برسم منقلای فرستاد و شیخ علی بهادر را در آغروق گذاشته خود نیز روان شد سلطان احمد خبر توجه لشکر فیروز اثر شنیده و کلمه الفرار وقته الظفر بر زبان رانده بجانب
بغداد شتافت و حضرت صاحبقران ظفر قرین امیر حاجی سیف الدین را با دو دیگر با امرا بهادران بتکامشی روان فرموده چون ایشان بسلطان احمد رسیدند نقش را
احمال و اثقال گذاشته جان از آن ورطه بیرون برده الیاس پسر شیخ علی بهادر با معدودی چند از عقب رفته در موضعی سلطان احمد را دریافت و با او گرد
نموده بود حربی صعب روی نموده الیاس خواجه را زخمی گران رسیده سلطان احمد از آن مهلکه خلاص یافته در رفتار با باد صبا همعنانی نموده جراحت الیاس خواجه بسوء المزاج منجر شد
زحمت فراوان کشید اما آخر الامر حق عز و علا شفا ارزانی داشته در بالش اندک نقصانی باقی ماند و در آن یورش در نخجوان جمع زر ریزش عظیم واقع شد و مردم بسیار مرض طلعت
گشتند ازانجمله قاری این نامه مقدار پانصد کس بر خسم و طبل و علم دادند بنابرین اسباب خاطر خطیر پادشاه کامیاب با حد و قتل او مایل گشت و بدست آنکو تیمور مامور شد که بسلطانیه
رود و کسان و متعلقان او را در روز معین بگیرد و خزاین و دفاین او را که بسالها در آنجا اندوخته بود بیاید و آنکو تیمور حسب فرموده عمل نموده بسلطانیه رفت و شرط خدمتگاری
بجا آورده و چون مقرر شد که عادل آقا دهبان و عده بگیرد و او ازین خبر آگاهی یافته خواست که دست بردی نماید و حضرت صاحبقران از بعضی اطلاع پیدا کرده کسی که
و وعده داشت فرمان داد که مجموع ملازمان جبه پوشیدند و بپاس داشتن قیام نمودند و عادل آقا صباح بدرگاه آمد بهادران از اطراف و جوانب او در آمده و او را بند
و عادل آقا تاسف و ندامت بسیار اظهار کرد لیکن هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و بعد از چند روزی دیواری بر سرش افگنده رخنه در قصر حیات او افگند و هر چه داشت
از قماش و نقد و خیمه و خرگاه به باد تاراج رفت و عادل آقا که او را در ظفرنامه یعنی از تواریخ دیگر بسارق عادل تعبیر کرده اند مردی بود که در زمان بابا قاخان دقوز جبان
در بدایت حال عادل آقا شحنه سلاح خانه بغداد بود و بخدمت سلیمان اتابک سلطان اویس مشرف شده و در ملازمت وی کار او عروج یافت و چون سلطان عراق عجم به
خود و شیخ حسن ارزانی داشت عادل آقا از راه نیابت او بحکومت آن مملکت مشغول گشت و بعد از رحلت سلطان اویس و قتل شیخ حسن و جلوس سلطنت حسین و سلطان احمد
پادشاه شد بواسطه استبداد و استقلال عادل آقا تغیری نسبت با او در مزاج سلطان احمد ظاهر شد و فی الواقع سلطان احمد در آن باب محق بود و سارق عادل از بعضی
دریافته در مقام کافر نعمتی آمد و چند نوبت لشکرها جمع کرده قتل سلطان حسین را بهانه ساخته بود رایت عناد برافراخت و چون طاقت مقاومت او در خود
خویش نمی دید پیشتر از یورش شاه شجاع رفت و مدتی در ممالک فارس بخلاف طبع روزی میگذرانید و در آن آوان که رایت ظفر پیکر حضرت صاحبقرانی از افق عراق عجم طلوع نموده بود آنکه

دیگر بار در آن بلاد حکومت کند شخصی را بدرگاه عالم پناه فرستاد و خلوص نیت و صفای طویت خویش نسبت بملازمان عتبهٔ علیا معروض داشت و آنحضرت او را بعنایت خسروانه اختصاص داده حکومت عراق را عوض برای در روی او گردانید و ثانیاً بر حرکات ناشایست اقدام نمود چنانچه شمهٔ از آن معروض گشت و عاقبت جزای اعمال ناپسندیده که داشت شامل روزگارش گشت چنانچه ثبت افتاد و بعد از کشتن او دولت آقا حاکم خلخال محمود خلخالی امیر علی را گرفته بقابی ایناق سپرد و او سر از تن جدا کرده باردوی همایون فرستاد

ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب گرجستان و مسخر شدن بعضی از قلاع در اثنای راه و رسیدن آنحضرت بتفلیس و عزیمت نمودن او از آنجا بقشلاق قراباغ

حضرت صاحبقران کامگار در آخر فصل تابستان از تبریز بر سمند گردون خرام سوار شده براه نخچوان در حرکت آمد و رایت فتح آیت چون بحصار کرنی رسید بهادران سپاه نصرت پناه قلعه را مسخر ساختند و پیشوای آنجا شیخ محسن نام را گرفته دست بسته بسدهٔ سنیه رسانیدند و از آنجا روان شده لوای حصار سرمالو که بر کنار آب ارس واقع است نزول کردند و سپاه نصرت شعار قهراً و قسراً آن حصار را مسخر ساختند و سردار قلعه تولان ترکمان را گرفته پیش حضرت صاحبقران آوردند و از آنجا بجنبش آمده بقارص رسیده و اهل آن قلعه مغرور شده در حصار نشستند بعد از جنگ جلادت لشکریان نصرت نشان برحسب فرمان به تسخیر آن حصن حصین و بعد از محاربه حاکم آن حصار که موسوم بلشکر بن بخت بود عاجز و مضطر گشته و از در نیاز و بیچارگی در آمده غاشیهٔ عبودیت بر دوش گرفته حلقهٔ بندگی در گوش کرد و سپاه نصرت انتساب حصار را غارت کرده ویران ساختند و در عین برودت و شدت سرما رایت نصرت انتما در اهتزاز آمده از راه کتیو بشهر تفلیس که از امهات بلاد است رسید گرجیان ضلالت آثار پشت اعتماد بر استواری قلعه نهاده روی بر رزم و پیکار آوردند حضرت صاحبقران دین پرور فرمود که چگونه روا باشد که طائفه از گرجیان که از نور توحید و عرفان بهره ندارند در وسط مملکت مسلمانان قرار گرفته دعوی سلطنت کنند و از این عجب تر آنکه تا غایت سلاطین اسلام باندک چیزی از ایشان قانع شده تعرض بکفره فجره نمیکرده اند اکنون که زمام مهام جهان در قبضهٔ اقتدار ما قرار گرفته بر ذمهٔ خویش واجب و لازم میدانم که عرصهٔ این کشور را از لوث وجود این جماعت پاک گردانم و چون مجاهدان ملت احمد مرسل از زبان آن قدوهٔ ارباب دین و دل این کلمات شنیدند تورها و چپرها از اطراف و جوانب پیش برده کوششهای بهادرانه نمودند و بتائید پادشاه لم یزل آن حصن حصین بگشودند و بضرب شمشیر آبدار کفار را بدار البوار فرستادند و رأس رئیس ایشان ملک بقراط را دست و گردن بسته بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و برحسب فرمان بند گران برپای او نهادند آنحضرت از تفلیس نهضت نموده طبع مبارکش بشکار رغبت نمود و لشکریان صف شکن پلنگ افگن از وجه النفار در حرکت آمده و جوانب دشت و صحرا فرو گرفتند و چون جرگه بهم رسیده حیوانات از گور و آهو و غیر ذلک مشاهده افتاد که دیدهٔ بینا از ملاحظهٔ آن خیره ماند و از بسیاری نخجیر که افگنده شد لشکریان از برداشتن آن عاجز آمدند و چندان در آن صحرا و بیابان باند که مدتها وحوش و طیور از لحوم و رسوم آن تعیش و فراغت روزگار گذرانیدند حضرت صاحبقران سعادت قرین از آن سرزمین روان شده هر قلعه و حصار که بر ممر سپاه نصرت شعار بود بسعی و اجتهاد بادری غازیان دیندار مسخر و مفتوح گشت و چندان سیم و زر و لعل و گوهر بدست لشکر افتاده که دیدهٔ آرزو نیاز از اهل احتیاج بر گشت و چون ولایت تنگی محل نصب خیام عساکر سپهر احتشام گشت حضرت صاحبقران گردون غلام هر امیر و بهادری را از عساکر گردون مآثر بطرفی نامزد فرمود امیر جهانشاه متوجه لشکریان شده و امیر محمد بیگ امیر موسی بدیار آق جب رفت و نامبردگان در ولایت مذکوره دقائق قتل و نهب و غارت بتقدیم رسانیدند و عرصهٔ آن زمین را از وجود بیدینان پاک ساخته در موضع قبله باردوی همایون پیوستند حضرت صاحبقران تیز قلعه سرج را مسخر ساخته با زمین یکسان گردانیده در کنار آب کر نزول فرمود و بر آن آب پل بسته عنان عزیمت بجانب بردع معطوف ساخت و اهل آن ولایت منقاد گشته بقراباغ رفت و ملک بقراط تفلیسی را که بموجب فرمان مقید گردانیده بودند بنابر اشارت علیه او را بمجلس همایون آوردند حضرت صاحبقران دیندار زبان بجوهر بیان بوعظ و نصیحت بقراط کرده او را بقبول ملت بیضا دعوت فرموده بکلید توفیق قفل غفلت از دریچهٔ دل ملک بقراط گشوده زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانید پادشاه نوازش کمد از بقراط را شمول عاطفت و احسان گردانیده حکومت ولایتی که سابقاً متعلق باو بود با دیگر ضمایم و ملحقات بخدمتش ارزانی داشت و رخصت انصراف علاوه سایر عنایات ساخته و ملک بقراط در زمرهٔ اهل اسلام انخراط یافته بمقتضی المرام بمملکت خود معاودت نمود و دیگر والی ولایات شیروانات امیر شیخ ابراهیم که بر وجه حسب و علیه نسبت خاندان و شرف دودمان و وفور شوکت و کمال ابهت از ملوک ایران امتیاز تمام داشت کمر خدمتگاری بر میان بسته با تحف و هدایا با حراز سعادت زمین بوس شتافت و از جملهٔ نتایج وفاداری بسبب دولت و دیر یازش یکی آن بود که در آن زمان که در بارگاه فلک اشتباه از تبرکات و تنسوقات نه میگذرانید نه غلام و زر خرید بمجلس عرض رسانید و چون در میان ایستاده بود نهم آن را بنفس خویش تمام کرد و حسن نیت و صفای طویت و خلوص عقیدت امیر شیخ ابراهیم بر ضمیر انور پادشاه هفت کشور روشن شده پرتو التفات و اهتمام بر احوال او انداخت و تمام ممالک شیروانات با مضافات منصوبات بخدمتش ارزانی داشت و شیخ ابراهیم بحقیقت خیر وانات واقف شده

علم سیاهات باج مهر و ماه برافراشت و ملوک گیلانات نیز تا آن غایت فرمان برداری باج گزاری هیچکس را قبول نکرده بودند و هیچ یک از ایشان پادشاهان قوی اقتدار را بنابر حصانت و استواری کوه و جنگل خیال استیلا و آن مملکت بخاطر نگذرانیده در هیچ نسبت بملازمان عتبه علیه موافقت و متابعت مسلوک نداشته اولاد و نواب خود را با تحف و هدایای لایق جهان پادشاهی یا شد باردوی اعلا فرستادند و در اثنای این اوقات امیر شیخ علی بهادر که بموجب فرمان محافظت آغروق همایون از راه اردبیل آن [illegible] را امیر کرده بقراباغ رسانید و حضرت صاحبقران آن زمستان در آن موضع مسرت و شادمانی و عیش و کامرانی بگذرانید **ذکر نهضت حضرت صاحبقران بجانب بروع و رسیدن خبر توجه لشکر توقتمش خان بجانب آذربایجان** چون از هجوم لشکر بهار سپاه شتا روی بفرار نهاد و در اوایل سنه تسع وثمانین وسبعمایه رایات نصرت آیات حضرت خاقانی بصوب کشایی روی عزیمت بمقام بهجت افزای بیرق نهاد و در آن یورش بسمع همایون رسانیدند که توقتمش خان نهال خلاف بر جویبار عناد نشانده و در کوچ خانه بیوفایی و بیمروتی بنیاد کرده بمصداق این سخن آنکه جمعی از لشکریان او در کنار آب گردیده اند که عزیمت عبور داشته است حضرت صاحبقران شیخ علی بهادر و ایکو تیمور و عثمان عباس با طایفه دیگر از بهادران نامدار را فرمان داد تا از آب گذشته تفحص آن قضیه نمایند و با امرا گفت که چون میان او و توقتمش خان طریق محبت و وداد تا غایت مسلوک بوده اگر با مردم او ملاقات واقع شود شما در جنگ مسابقت منمایید و پیشدستی نکنید از عقب ایشان میرزاده میرانشاه باشارت علیه روان شد امرای عالیمقدار حسب فرموده صاحبقران کامگار در حرکت آمده از آب گذشتند و بیاغی رسیده پرسیدند که شما چه کسانید ایشان جواب دادند که توقتمش خان ما را فرستاده تا لشکر امیر تیمور را نگاه داریم امرا بنابر وصیت حضرت صاحبقران عنان کشیده و ایستادند و بخلاف عادت در جنگ مسابقت ننموده مخالفان این معنی را بر ضعف و عجز حمل کرده خیره گشته حمله آوردند و به تیرباران مشغول گردیدند امرا بالضروره بجانب ایشان تاخته دفع صایل واجب دانستند چون در اول از دشمنان حسابی نگرفته بودند با ساز بیشی سپاه کما ینبغی نکرده اندک وهنی روی نموده و چهل کس از لشکریان را کشته در این اثنا میرزاده میرانشاه گورکان رسیده به تیغ آتشبار دمار از روزگار ایشان برآورد پای ثبات و وقار اعدا متزلزل شده قرار بر فرار اختیار نمودند سپاه نصرت شعار از عقب رفته آن قوم بیباک را از آن طرف دربند رسانیدند و جمعی کثیر را دستگیر نموده پیش شاهزاده جوان بخت آوردند و شاهزاده ایشان را بند کرده بدرگاه گیتی پناه فرستاد آنحضرت در مقام عنایت آمده با اسیران بزبان ملاطفت فرمود که میان من و توقتمش خان حق پدری و فرزندیست سبب چیست که بر این حرکات ناشایسته اقدام نموده ما چندین خون ناحق ریخته شد می باید که بعد ازین بر این افعال ناپسندیده اقدام ننماید فتنه در خواب رفته را بیدار نسازد و خود را در سلک جمعی که بلسان شرع ملعونند منخرط نگرداند که الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها حضرت صاحبقران کامگار امثال این الفاظ آیلاد بر زبان گوهر نثار بگذرانید و فرمود تا جمعی بر رسم بدرقه با آن جماعت روان شدند و ایشان را بالمامنی رسانیدند و چون موکب همایون در کوچه نزول فرمود بسمع اشرف رسید که بانوی عظمی سرای ملک خانم با میرزاده شاهرخ و میرزاده خلیل سلطان احرام ملازمت بسته از جانب سمرقند میرسند از وصول این مژده شعله اشتیاق افروخته شد ازین گفته اند

وعده وصل چون شود نزدیک * آتش شوق تیزتر گردد *

حضرت صاحبقران را دیگر طاقت مفارقت نمانده بر جناح استعجال بر رسم استقبال ایشان بشتافت در موضع مرند اتفاق ملاقات دست داده درهم و دینار نثار کردند و پیشکشهای مناسب بعرض رسانیدند و حضرت صاحب قران دولت یار از آنجا سوار شده بجانب قلعه النجق که گماشتگان سلطان احمد جلایر بمحافظت آن اشتغال مینمودند توجه فرموده بمقصد رسیده فرمان جهان مطاع صدور یافت تا بهادران لشکر منصوره در شب نکی بالا رفته و روز دیگر قهراً و قسراً فصیل بن زین را بگرفتند و محافظان از صدمات لشکر فیروز اثر گریخته بالای قلعه بر آمدند و بیرم مخالفت در سر کشیده در مقام تمرد و عناد پای ثبات بیفشردند و عاقبت کار ایشان بجان و کارد باستخوان رسیده دست در دامن تضرع و تخشع زده بجان امان طلبیدند و سوگند بر زبان آوردند که اگر سپاه نصرت پناه دست از جنگ بردارند پای اطاعت و انقیاد بیرون ننهیم مراحم خسروانه شامل حال آن جماعت گشته فرمان داد که بهادران معاودت نمایند ناگاه ابری پیدا شد و باران عظیم باریده حیاض و آبرکهای قلعه پر آب شد و چون آبی بروی کار متحصنان قلعه آمد بقول خود وفا ننمودند و بیحیایی پیش آورده بار دیگر رایت عصیان بر افراختند حضرت صاحبقران محمد میرک پسر پهلوان حاجی قرا بهادر را بمحاصره قلعه النجق باز داشته عنان عزیمت بجانب آغروق منعطف گردانید و پیش از آن شیخ علی بهادر حسب فرمان متوجه قلعه باورید شده و حاجی سیف الدین و امیر ایکو تیمور نیز بنابر اشارت علیه بمدد او رفته باتفاق نقبچیان نقب در کار کردند و خندق را خشک ساخته جنگ در انداختند و قلعه را بقلبه گرفته و حاکم او را بسته بدرگاه عالم پناه رسانیدند **ذکر توجه حضرت صاحبقران بدفع قرا محمد ترکمان و نصب رایات ظفر نشان بعد از آن بجانب وان و سطان** در اثنای این اوقات بسمع اشرف اعلی رسانیدند که ترکمانان دست تعدی دراز کرده قافله حجاز و دیگر آیندگان و روندگان را آسیب و تعرض میرسانند حضرت صاحبقران صافی سریرت دفع شر و فتنه را بر ذمه همت پادشاهانه واجب و لازم دانسته از نخجوان متوجه قرا محمد و اتباع او شده محمد میرک را بمحاصره النجق مامور فرموده بود و طلب داشت

و آغروق را با الاتاق فرستادند تا در انجا توقف نمایند و بنفس همایون با طائفه از بهادران نامدار ایلغار کرده چون بقلعه بایزید که امرا آدین نیز گویند رسید لشکریان ایل و الوس آن ملک را از تعرض شیخ علی بهادر و امیر حاجی سیف الدین سالم و غانم مانده غارت و تاراج کرده و از انجا بقلعه ازنیاک رفته احشام ترکمه که در ان نواحی بودند بغارت تیدند و چون ارض روم از غبار موکب همایون عطرسای گشت و قلعه آن در تحت تصرف بندگان درگاه آمد حضرت صاحبقران ایلچی بجانب ایشان فرستاد طهرتن والی آن ولایت را بمتابعت و مطاوعت دعوت فرمود و طهرتن ملهم توفیق و دولت مقدم فرستاده را باحترام و اعزاز و اکرام تلقی نموده اظهار ایلی و انقیاد کرده بصنوف خدمت ادا نمود خوشنود باز گردانید و آنحضرت نعمت پرادهٔ میران شاه را با فوجی از سپاه ظفر نشان بجستجوی قرا محمد ترکمان پدر قرا یوسف فرستاده و شاهزاده متوجه شده بمیان ایل و الوس تاکمه رسیده مراسم غارت و تاراج بتقدیم رسانید و با غنیمت بیحد و مرور دختران پری پیکر باز گشته باردوی همایون پیوست و هیجان محمد میرک با طائفه از مبارزان پلنگ آهنگ بمان مهم مامور گشتند و عبور ایشان بر کوهستان و دره های واقع شده و دشمنان بران حال اطلاع یافته سر راه بگرفتند و بعد از محاربه و کوشش بسیار از ان فعل جان بیرون برده باردوی اعلا ملحق شدند و شیخ علی برادر ارغون برلاس و اقبال شاه پسر ریغوجی و نیک توجیین با طائفه از سپاه نیز از آن راه دیگر بموجب فرمودهٔ سر در پی قرا محمد نهادند در کوه بلند محلی صعب المسالک با او رسیدند و بران محاربه اشتغال یافته لالا خواجه در معرکه بقتل آمد و چون قرا محمد بدان جبل شامخ مرتقی شده بود و از جنگ زیاده فائده متصور نبود امرا مراجعت کردند و بدولت پای بوس استسعاد یافتند و حضرت صاحبقران کامگار دیگر بار امیر جهان شاه را با شاکری شیر شکار بدفع مفسدان بکرد از فرستاد و ایشان بخشم ترکمانان رسیده مراکب و اسلحه و غیره بدست آورده سالم و غانم بازگشتند اما شاه ملک پسر ملک غیاث الدین برلاس را که بی فرمان حضرت صاحبقران رفته بودند در بیابانی کشته یافتند و آنحضرت از ارض روم بصحرای موش رفت و دیل و الوس با ایلی و انقیاد پیش آمده بعنایت و عاطفت بیکران مخصوص گشتند و چون از انجا روان شده بحصار عادل جواز نزول فرمود حاکم آنجا با پیشکشهای باحرار سعادت زمین بوس فائز شده عنایت پادشاهانه شامل حال وی گشته حکومت ایل و الوس بوی تفویض رفت و طوق زر نگار در حرکت آمده با مجموع سپاه از بندهای بگذشت و در الاتاق با غروق همایون پیوست و از انجا متوجه وان و سلطان شده ملک عزیز الدین از هیبت لشکر گردون توان بقلعه وان که حصاری بود در غایت متانت و حصانت بر سر کوهی بلند واقع شده بود و یک طرفی محفوف بآبی عظیم است در آمد و بعد از دو روز برهنمائی عقل بیرون خرامیده منظور نظر تربیت گشت اما اهل حصار ناصر الدین نامی سر از گریبان عصیان بر آوردند و راهها استوار ساخته طریق مراء پیش گرفتند و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که استادان ماهر عراده و منجنیق ترتیب داده لشکر نصرت انتما بجنگ مشغول شدند و از بیست روز بقدر غلبه شهر را گرفتند و بعضی متهوران جاهل را گردن زدند و برخی را دست و پای و گردن بسته از بالای کوه بزیر انداختند و حکم جهان مطاع صدور یافت که قلعه را خراب کنند و در میان ارباب تواریخ چنان اشتهار یافته که بانی آن شداد بن عاد است قلعه مذکور بر کوهی بلند بگچ و سنگ بر آورده بودند و هر سنگی از ان از کوه قاف نشان میداد و محکمی و استواری آن حصار بود که هر چند امیر یادگار با لشکریان خود جهد و کوشش نمود یک سنگ جدا نتوانست نمود یکی از فضلا در تاریخ فتح آن قلعه این رباعی گفته است رباعی شاهی که بتیغ ملک ایران بگرفت + ماه علمش سرحد کیوان بگرفت + تاریخ گرفتن حصار و آن لوگر برسند بگو که یوان بگرفت + حضرت صاحبقرانی فرمان داد که حاکم روم ملک ناصر الدین را یکلیمه سر و یکلیمه ابرو و یکلیمه ریش تراشیده اگر دادرد و بر گرد و در روز دیگر کوچ نموده فرمود تا گرد لشکر دهند و در تنگنای افکندند تا مجموع لشکر بزی بگذشتند و در اثنا این حالات ایلچی طهرتن از ارزنجان باردوی همایون آمده و انواع تحف و هدایا و جواهر و اجناس و ملبوسات و تبرکات از نفائس اقمشه و لطائف امتعه و اسبان راهوار و اشتران قطار بعرض رسانید و خلاصه پیغام آنکه طهرتن معروض میدارد که مدت الحیات در خدمتگاری و جانسپاری ثابت قدم خواهم بود و هرگز از جاده مستقیم اطاعت و متابعت انحراف نخواهم جست و حضرت صاحبقران در باب ایلچی را تشریفات گران مایه داده فرمود تا منشور ولایت طهرتن را هم بنام او نوشتند و از انجا بسعادت معاودت نموده چون بسلماس رسید ملک عزیز الدین را بعنایات خسروانه مخصوص گردانید و حکومت ولایت کردستان را باو مفوض داشت و در بلولا حاکم اردی هیرکه نام برهنمائی طالع مسعود احرام ملازمت بسته بدرگاه پادشاه اسلام آمد و هیلاکات گذرانیده مشمول رافت و احسان گشت و حضرت صاحبقران بیمال کنیزکی در غایت حسن و جمال باو بخشید و اردی را بوی مقرر داشت و چون جلال الدین شاه شجاع بهنگام وفات عرضه داشتی مشتمل بر مسکنت و ضراعت و محتوی بر سفارش فرزندان در مجلد رابع گذشت نوشته و آن حضرت در آن زمان که بعراق رسید ایلچی پیش سلطان زین العابدین فرستاده پیغام داد که پدر تو شاه شجاع تو بجانب ما سفارش تو نموده و خلیفه آنکه درین اوان که رایات همایون نزدیک است بی توقف باین صوب شتابی که پیش نهاد خاطر آنست که چنان تربیت یابی که محسود ملوک نامدار و حکام رفیع مقدار گردی و در غایت عظمت و جلال بمستقر اقبال خویش باز گردی ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب اصفهان و تسخیر انجا و رفتن آنحضرت بدار العلم شیراز و چون آن قضیه

دولت سلطان زین العابدین بحد افول و غروب رسیده بود بمعاذیر نامقبول توسل جسته در آمدن تغافل و تکاهل نمود و ایلچی حضرت صاحبقرانی را موقوف داشت چنان
که پیک جاسوس داد و در ایام شهزاده آفاق بر این معنی اطلاع یافته بتسخیر دیار عراق و فارس جازم گشت و در ایام سنه تسع و ثمانین و سبعمائه با لشکر بحر موج کوه حرکت آمد
توابع روان شد امیر حاجی سیف الدین و امیرزاده میرانشاه و امیر شیخ علی بهادر را گذاشت تا در ساق یخشلاق کنند و بنفس همایون با بقیه سپاه عازم اصفهان گشت و چون ظاهر شهر محل
نزول سپاه بهرام انتقام گردید در آن حال سلطان زین العابدین در شیراز بود و سید مظفر کاشی و اکابر و اشراف و سادات و مشایخ و علما بخدمت مبادرت نموده فرق شعور
بپایه قبول و نوازش ترحم امیدوار شدند و چون حضرت صاحبقران قلعه را بیمن قدوم جهانگشای تزئین داده بود بار دیگر بازگشت و امرا که بالعقل آن قوم ضبط نفس [illegible]
بحکم آنکه در اصفهان از اسب و سلاح آنچه باشد بملازمان درگاه سپارند جمعی از سپاه نصرت پناه را بجای لطف دروازها مامور کرد و روسای اصفهان باز روی همایون آمده مال
امان قبول نموده و بجهت تحصیل آن محصلان طلب داشتند حضرت صاحبقران ایشان را در اردو بود داشته و در کنار امیر محمد سلطان شاه و ملک تیمور پسر آقبوقا بجهت
ضبط اهل شهر درآمده نمایان مراقبت در آمدند تا [illegible] محلات توجه کرده بود بوصول نماید چون محصلان بازها ستدند و [illegible] متعرض اهل و عیال ایشان
شدند اصفهانیان را اتفاق افتاد که یکبار جهال شهر [illegible] در مقام معارضه آمده دست تعرض محصلان [illegible] دراز کرده جمعی کثیر را بقتل آوردند
و اول چند محله کار خود [illegible] لشکریان را که از ایشان امان طلبیدند در شب فتنه و خروج از سبب مفسدان صیانت کردند و در آن شب بسیاری از محصلان
رجعت [illegible] شهر رفته بودند کشته شدند و در عقب آن [illegible] پسر [illegible] و محمد پسر [illegible] بهادر در آن یورش کشته شدند جمله از اهل الناس [illegible] دروازه شبانه محافظان از آن
محل معزول ساخته باستحکام و ضبط شهر مشغول شدند و خاطر بر یاغی گری جدال و قتال [illegible] عروق رسانیدند و روز دیگر سپاهیان صورت واقعه را
معروض حضرت صاحبقران گردانیدند آتش جهان سوز غضب زبانه بفلک اثیر کشید فرمان قضا جریان نفاذ یافت که لشکر جلادت آثار روی برزم و پیکار آوردند لیکن ایشان از
سر جان و محافظت فرزندان حرکات مذبوحی میکردند و سپاهیان تیمور و آقبوقا در آن معرکه بقتل آمدند و عثمان عباس را تیری رسیده [illegible] صحت یافت و چون شهر مسخر شد حضرت
صاحبقران دین پرور فرمود که محلات ارباب علم را حمایت کنند و خانهای جماعتی که از کمال خرد مخصوص [illegible] را از تعرض آن بیدینان نگاه داشته بودند محفوظ دارند
و بقیه سپاه را فرمان داد که تیغ انتقام از نیام بیرون کشند و بقتل عام اهتمام نمایند [illegible] سیاست در آید [illegible] چشم جهان [illegible] روشنی [illegible]
جلال حکم صادر شد که توابات و برانغار و جرانغار [illegible] خویش [illegible] کشتگان جدا [illegible] برای ضبط آن معامله دیوانی [illegible]
سر جمع آمده در ظاهر اصفهان از رؤس کشتگان منارها برآوردند و از غرائب اتفاقات آنکه جمعی از اهل فتنه شب از اصفهان بیرون رفته بودند [illegible]
ایشان برف باریده [illegible] آن جماعت [illegible] روز دیگر لشکر قیامت اثر [illegible] بیرون آورده [illegible] خون [illegible] تعلق [illegible]
قرآن [illegible] و چون خاطر حضرت صاحبقران از قضیه اصفهان فراغت یافت حاجی بیگ [illegible]
[illegible] بجانب شیراز نهضت [illegible] در آن وقت حاکم آن سرزمین سلطان زین العابدین بود و چون از توجه رایات نصرت آیات خبر یافت
[illegible] بجانب شوشتر شتافت و در آن وقت حاکم شوشتر شاه منصور بن مظفر بن [illegible] عم او بود [illegible] میان ایشان [illegible] صفائی [illegible]
سلطان زین العابدین [illegible] الاختفا [illegible] کس بر دشمن اعتماد [illegible]
ندامت [illegible] سلطان زین العابدین چون بحوالی شوشتر رسید شاه منصور کسان فرستاده امرا و نواب او را [illegible] ازان در خاطر [illegible] ایشان چنانچه
عادت [illegible] شاه منصور رفتند [illegible] با سلطان زین العابدین [illegible] شاه منصور جمعی را فرستاده
تا شاهزاده ساده لوح را بگرفتند [illegible] در قلعه بسلاسل محبوس گردانیدند [illegible]
جماعت که از سلطان زین العابدین برگشته بودند [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] در اوایل [illegible] سنه تسع و ثمانین و سبعمائه
و منازل [illegible] شیراز رسید [illegible] ظاهر شهر نزول اجلال فرمود [illegible] و اعیان و روسا و کلانتران بخدمت شتافته [illegible] قرار گرفته و مبلغ [illegible]
قبول کردند [illegible] تسلیم خزانه عامره نمایند و عثمان عباس بتحصیل آن مال مشغول شده وجه مذکور بتمام و کمال بوصول پیوست و در روز عید خطبه باسم و لقب همایون
آرایش یافت و در این اثنا سلطان عماد الدین احمد برادر شاه شجاع از کرمان امیر اختیار الدین حسین را [illegible] بخدمت خسرو
گیتی پناه فرستاده [illegible] رفت که اگر سپاه [illegible] بآن طرف توجه نماید [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] سلطان عماد الدین احمد اطلاع یافته

فرمان داد که ده هزار سوار ازین جانب برسم ایلغار با میر اختیار الدین روان شوند و قلعهٔ سیرجان و شهر کرمان را محاصره نمایند و عماد الدین احمد بر حقیقت حال آگاهی
یافته متوجه اردوی اعلا گردید و بتقبیل دست دریا نوال مفتخر و سرفراز گشت و عنایت پادشاهانه شامل حال او شد و همچنین شاه نصرة الدین یحیی برادرزادهٔ شاه شجاع
از یزد و ابو اسحق نبیرهٔ شاه شجاع از سیرجان و اتابکان لر و گرگین لار که نسبت شان بگرگین میلاد منتهی میشود و سائر حکام اطراف روی بدرگاه عالم پناه نهادند
و مجموع این طوائف بلطائف پادشاهانه سرافراز گردیدند گفتار در هجوم نعمان و معاودت شهریار آفاق بدین سبب از فارس بعراق چون قمر الدین
در مغولستان کاری از پیش نرفت متوجه درگاه توقتمش خان شده اغوا و افساد بنیاد کرد و در آن داشت که بار دیگر با حضرت صاحبقران طرح مخالفت اندازد چندین
شاهزادگان جوجی نژاد را با امرا و تومانات بجانب ترکستان روان کرد و ایشان از سقناق گذشته سیرام را محاصره نمودند و تمود خواجه اقبوقا که حاکم آن موضع بود در تقویت
پای ثبات بیفشرد و بیرونیان هرچند سعی و کوشش کردند که شهر را مسخر سازند میسر نشد چون کمند عزم مخالفان بر کنگرهٔ مقصود نرسید دست از محاصره باز داشته باطراف و
جوانب ممالک محروسه نهب و غارت آغاز کردند و شاهزاده جهانیان عمر شیخ بهادر که در اندکان بود لشکر را جمع آورده متوجه ایشان گشت و امیر سلیمان شاه و امیر لعل برادر
طغای بوغا برلاس و امیر عباس و شیخ تیمور پسر اقتیمور بهادر که بضبط سمرقند بازداشته بجانب شاهزاده عمر شیخ روان شده باو پیوستند و باتفاق از آب جیحون گذشته
در پنج فرسخی اترار در موضع جوکلک هر دو سپاه بهم رسیدند و بعد از تسویه صفوف بر یکدیگر حمله آوردند و تنور حرب گرم گشت و از اول روز تا وقت غروب خورشید عالم افروز
زبان محاربه امتداد یافت و امیرزاده عمر شیخ که قول لشکر را از آن ستده بود باندیشه آنکه تا بنفس خویش مباشر طعن و ضرب نشود مهم بوجه دلخواه میسر نگردد با خو
از بهادران برگزیده خود بر قلب دشمن زد و از آنجا بیرون رفت و از سپاه منصور دور افتاد و امرا شخصی را جهت مصلحت در قول فرستادند و آن شخص شاهزاده را
در محلی که قرار داشت نیافت و با آنکه لشکر قول در موقف خود آرام داشتند فرستاده تصور باطل کرده بامرا خبر رسانید که امیرزاده عمر شیخ بهادر از سپاه معرکه
دور دیده بگوشه بیرون رفته است امرا و بهادران ازین خبر متوهم شده سر خویش گرفتند و شاهزاده عمر شیخ چون معاودت نمود مجلس را در قول ندید تأسف و تحسر بسیار خورد
چندان جنگ کرد که بارگیرش را زخم رسید و از حرکت باز ایستاد و در آخر الامر بازخواست یکی از ملازمان سوار شده تنها روی باندکان نهاد و مردم بتصور آنکه شاهزاده گرفتار
گشته میخواستند که دل بفرار نهند و روی بقلال جبال آورند ناگاه شاهزاده رسید حیاتی تازه یافتند و نوبت دیگر شاهزاده لشکر را جمع آورده درین اثنا مسموع گشت که
الکاتو برادرزاده حاجی بیگ با لشکر گران از جانب مغولستان بطرف تاشکند و سیرام آمده و مردم او دست بغارت و تاراج بر آورده اند و چون این خبر بتحقیق پیوست
شاهزاده عمر شیخ آن مقدار لشکر که داشت برداشته بخجند آمده در آنجا شنید که آن جماعت متوجه اندکانند شاهزاده فی الحال بعزم آنکه سر راه بر وی گیرد مراجعت نموده
در کنار آب سیحون بمقابل ایشان رسید و از جانبین گذرها ضبط کرده چند روز بکنار آب در برابر یکدیگر میبودند و منتظر فرصت می بودند شبی الکاتو از راه حیله اندیشیده جمعی
را در معسکر گذاشت و فرمود تا پراگنده آتش بیفروختند و خود با بقیه سپاه بر بالای آب روان شد و بدلالت شخصی از اندکان گذاری پیدا کرده و از آب گذشته
صف لشکر بیاراست و امیرزاده عمر شیخ استقبال او نموده نیران محاربه اشتعال یافت و شاهزاده بکوشش های مردانه مبارزان افکندن گرفت اما چون کثرت
مخالفان زیاده از توصیف بود عنان بجانب اندکان تافت و الکاتو متعاقب او روان شده در نیم فرسخی اندکان فرود آمده خواست که بمحاصره قیام نماید شاهزاده
از غلبهٔ غیرت و حمیت با اندک نفری از حصار بیرون رفت و خود را بر سپاه دشمن زده مانند شیر ژیان بغرید و بضرب شمشیر و نوک نیزه جگر خصم را امید زندگی و دل
مخالفان از اوراق اشجار و قطرات امطار افزون تر بودند توکل بهادر شمشیر از نیام بر آورده در میان ایشان تاخت و عنان اسب شاهزاده را گرفته از آن
معرکه بیرون آورد و الکاتو نیز مصلحت در توقف ندیده راه مغولستان پیش گرفتند و شاهزاده جمعی را بتکامیشی فرستاده ایشان بموجب فرموده عمل نمود
و بسیاری از سپاه جته را معروض تیغ قهر گردانیدند و درین اثنا لشکر نعمان بماوراء النهر آمده آنچه ممکن بود از قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و امیر سلیمان شاه
و امیر عباس که از جنگ جوکلک منهزم گشته بسمرقند آمده بودند در محافظت شهر جد و جهد تمام نمودند و فوجی دیگر از سپاه توقتمش خان که سلطان محمود پسر کیخسرو ختلانی
براه نمائی ایشان اشتغال می نمود و آن جماعت را از جانب خوارزم بطرف بخارا آورده هوای تسخیر در دماغ مخالفان جایگیر آمده بمحاصره مشغول گشتند و
طغا بیبوقا برلاس و ملتمس قوچین که در اندرون بودند باستحکام قلعه پرداخته جنگ های مردانه نمودند و بعد از محاربه فراوان سپاه جته از تسخیر بخارا مایوس گشته روی
بخرابی دیگر بلاد و ولایت ماوراء النهر آوردند و در زنجیر سرای آتش زده قرشی و حوالی آن را بگذاشتند و تا کنار آب آمویه غارت و تاراج کردند مقارن این حال امیر عباس
بزخم تیری که در جنگ جوکلک باو رسیده بود متوجه سفر آخرت شد و بعد از حدوث این قصه وقائع را معروض حضرت صاحبقران گردانیدند آن حضرت

امیر عثمان عباس را فرمود تا با سی سوار بتعجیل تمام متوجه سمرقند گردد و اهالی آن ولایت را از وصول رایات همایون اعلام دهد و ولایت عراق و فارس را بر آل مظفر تقسیم فرمود و حکم شد که عالی جناب افادت مآب قدوة المحققین افضل المتأخرین سید شریف جرجانی در کنف حمایت حضرت سبحانی از شیراز بسمرقند تشریف برد و همچنین امیر سید علاء الدین ایناق که از اعیان امرا و شجاع بود و بمزید شوکت و کیاست امتیاز داشت با جمعی دیگر از متعلقان مأمور گشتند که متوجه آن جانب شده و از اهل حرفت نیز طائفه که در هنرمندی عدیل و نظیر نداشتند بحسب فرمان عزیمت دیار ماوراء النهر نمودند و حضرت صاحبقران گیتی ستان فی ایمن وقت و اسعد ساعت عنان معاودت منعطف گردانید و سوار شد و چون به بند عضد الدوله نزول فرمود ایلچی پهلوان مهذب خراسانی بعز عرض رسانید که اگر داروغه باید من از سر قدم ساخته شرف دست بوس حاصل نمایم حضرت صاحبقران کامگار توکل باورچی را بآن دیار فرستادند و مهذب شهر را تسلیم نموده بموکب همایون پیوست و چون خطه ابرقوه مرکز اعلام ظفر پیکر گشت مهذب بقدر حاجت خدمات پسندیده بجای آورد و در این معنی پسندیده افتاد و حکومت ابرقوه باو تفویض شد و الحضرة بری باغروق همایون پیوست و از آنجا امیرزاده میران گورکان و امیر حاجی سیف الدین را فرستاد تا لشکرهای آن دیار جمع آورند و کاشان و قزوین را بپیر محمد ساربه داد و مملکت ری را بموسی لپسر که کار دار آنجا دانی داشت و ملک رستمدار و گیلانات را رخصت فرمود که باوطان خود روند و فیروزکوه را باسکندر شیخی عنایت فرموده از آنجا نگذشته زمام حکومت و امضای را در کف کفایت امیر جمشید قارون که از قسان خراسان بود نهاده استراباد را انعام بر پادشاه پسر لقمان طغاتیمور خان فرمود همه را برعیت پروری و معدلت گستری وصیت فرمود و مراحل و منازل قطع کرده بسمرقند رسیده و پیش از وصول آنحضرت یاغی مملکت را گذاشته گریخته بود و بموجب فرمان خداداد حسینی و شیخ علی بهادر و عمر تابان و طایفه دیگر از بهادران در عقب مخالفان رفتند و بسیاری از ایشان را نیست گردانیده باردوی همایون معاودت نمودند و چون اندک اهمالی از امرا و ارکان دولت و سرداران در معرکه جتکا واقع شده بود تعیینی برخاطر اشرف اعلی گران آمد لاجرم دران آوان باحضار جمیع ایشان فرمان داد و بعد از تحقیق و تفتیش با امیر سلیمان عتاب عظیم فرمود و پیران خواجه کوکلتاش را که در جنگ سستی کرده بود بر حکم ریش تراشیدن و سرخی و سفیداب بر روی وی مالیدن و معجر او پوشانیدن فرمان رفت و کوچه ملک چون با سیزده نفر بر سی صد کافر انکار قرائی شبیخون برده بود اسیران خجند و آن نواحی را از چنگ کفار خلاص داده و بمزید سیورغال و انواع عاطفت و احسان مخصوص آمد و حکم نوجانی در ایشان نافذ گشت و شاهزاده عمر شیخ بهادر چون بدولت دست بوس حضرت صاحبقرانی استسعاد یافت آنحضرت او را در آغوش گرفته سر و چشمش را ببوسید و شرف اتحاد ارزانی داشت و پایه قدر و منزلت او از فرق فرقدان بگذرانید

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی نوبت پنجم بخوارزم و تسخیر آن مملکت بکلفت مشقت و محنت

چون حضرت صاحبقرانی از جیحون بگذشت توقتمش خان تا به پیشه ضعیف که از پیش با دیگری در سر خویش گرفت اما در دیار خوارزم بعضی از شاهزادگان جوجی نژاد و امرا بر نهاد که بموجب فرموده خان مذکور بدان صوب آمده بودند خاک برفرق دولت خودی بختند و باتفاق خوارزمیان غبار فتنه می انگیختند لاجرم خسرو دین و داد دفع اهل شر و فساد را وجهه همت عالی نهمت ساخته در شهور سنه تسعین و سبعمائه عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف گردانید و چون موضع اکبرآباد مضرب خیام سپاه نصرت پناه گشت حضرت صاحبقران کامگار کونچه اغلان تیمور قتلق اغلان که از توقتمش خان در خوارزم بود و التجا بآنحضرت آورده با جمعی امرا از پیش روان ساخت و آن جماعت از گذر نعزاوک عبور نموده علیه خواجه قرادم گردانیدند و او پیش رفته از کله بانان ایلتمش خان که از جانب توقتمش خان در خوارزم بود شخصی را گرفته همراه آورده شاهزادگان جنگیزخانی و امرا صاحبقرانی کله بانان را نزد حضرت صاحبقران گیتی ستان فرستادند و آنحضرت اوضاع و احوال دشمنان را معلوم فرموده روان شد و چون بجه ریش رسید و از آنجا بسعادت و اقبال بگذشت از جانب خوارزم شخصی آمده خبر آورد که ایلتمش اغلان و حسین صوفی هزیمت غنیمت دانسته گریز اختیار کردند و متوجه اردوی توقتمش خان گشتند دیار و دیگر ولایت خوارزم با سایر ممالک محروسه مضاف شد حضرت صاحبقران امیرزاده میران شاه گورکان و محمد سلطان شاه و شمس الدین عباس و شیر بیشه مردانگی اوج قرا بهادر و امیر ایکا تیمور با جمعی دیگر از بهادران سپاه را بتکامیشی مخالفان روان فرموده ایشان بموجب فرمان ایلغار کرده بازگشته در حرکت آمدند و بدشمنان رسیده از قتل و غارت دقیقه مهمل نگذاشتند و از آنجا بازگشته مظفر و منصور با اموال نامحصور باردوی اعلی ملحق شدند و حضرت صاحبقران روزی چند در خوارزم توقف فرموده حکم کرد که مجموع سکان آن ولایت را کوچانیده بسمرقند بردند و عمارات عالیه آن بلده خجسته را با زمین هموار ساختند و جو کاشتند و دران شهر ساکن داری و نافع ناری نماند و در تمام خوارزم دیواری که فیضی و سایه آن آسایش نماید موجود نمی شد و چون خاطر خطیر حضرت صاحبقران از این قضایا بازپرداخت بمستقر سریر سلطنت عود معاودت فرمود و خرابی خوارزم مدت سه سال امتداد یافت و در زمانی که آنحضرت از یورش دیار قپچاق باز آمد موسکه بفرستادن آن ولایت را فی الجمله معمور

گردانید و مردم اطراف و جوانب آن دیار را فراهم آورده بزراعت و عمارت ترغیب و تحریص نمود ذکر مخالفت محمد میرکه پسر شیر بهرام که بمصاهرت صاحبقرانی مشرف شده بود داشته ضمیر آفتاب اشراق شهریار آفاق بر صفحات روزگار محمد میرکه تافته مهد علیا سلطان بخت بیگم که از حجره راستی حجرات سلطنت بحبالهٔ نکاح او آورده مرتبه خدمتش بلند گشت و حکومت ختلان و توابع آن بوی مقرر شد و این بیت از جمله اشعار اوست بیت میرکه در عشق جانان گرد و نامی چشم ما ملک معنی را میسر باد نکبت ختلان گو مباش و مدتی بحکومت و کامرانی گذرانیده عاقبت دیده بصیرت او پوشیده شد و بر کفران نعمت اقدام نموده بجزای عمل خود گرفتار گشت بیان این سخن آنست که در آن اوان که حضرت صاحبقرانی ممالک ستان بدفع فتنه و فساد توقتمش خان روی بخوارزم نهاد و ابو الفتح برادر محمد میرکه از آستان فرخنده نشان روی گردان شده بگریخت و لالم بهادر از این حال خبر یافت و از عقب او بتعجیل روان شده و ایشان لشکریان گرفته دربند الیاس ابو الفتح را آورد و او را پای در چنبر خفته یافت و از آن حرکت ناپسندیده پرسید ابو الفتح جواب داد که برادرم محمد میرکه یاغی شده مرا طلبید من خیال داشتم که با او بپیوندم لالم او را مغلول ساخته در بخارا پیش شاهزاده عمر شیخ رسانید و شاهزاده مسرعی بجانب خوارزم روان داشت تا صورت حال و نیز بعرض حضرت صاحبقران رسانند و شاهزاده بتعجیل هر چه تمامتر بطرف سمرقند رفت و در آنجا استکشاف احوال نموده تحقیق پیوست که محمد میرکه باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده از سمرقند بطرف حصار شادمان رفت و ملک برلاس و اقتیمور بهادر را غارت کرده و باین اکتفا نکرده در حصار شادمان تاخته جسارت نموده که بجبه خانه خاص بازیده مجموع آلات حرب از طعن و ضرب برادران و اوباش تقسیم نموده و حشری انبوه جمع آورده بعصیان پیوست و خلعت داده متمشی جنگ و جدال شد و چون شاهزاده عمر شیخ بتفصیل حالات اطلاع یافت باحضار لشکرها و برادرانش فرمان داده از سمرقند بیرون آمده در یلغر لغاج توقف نموده تا سپاه مجتمع گشتند و از آنجا چون شیر خشمناک متوجه حصار شد و از میان لب دولت اقبال صاحبقران بمجرد آوازه شاهزاده مخالفان متفرق و پراگنده شدند و میرکه علامات ادبار بر صفحات احوال خویش مشاهده کرده شکسته و خاکسار بی لفر از آماده و اناب وحش گذشته بجانب ختلان رفت و شاهزاده متعاقب او در حرکت آمده تا ختلان در هیچ مکان توقف ننموده میرکه روی عنان بدر داده آورد و شهاب الدین حاکم آن سرزمین دست رد بر سینه ملتمس او نهاد و خدمتش را بقلعه راه نداد محمد میرکه محروم و مایوس از آن موضع بازگشت و اکثر ملازمانش از مرافقت او تخلف نموده از سه چهار کس با وی نماند و سپاه فیروز پناه هر چند در اطراف و جوانب او را طلب داشتند نیافتند و میرزاده عمر شیخ بختلان رسیده در آقسرای که قصر میرکه بود نزول فرمود و منتظر می بود که لطیفه روی نماید که خاطر یکبارگی از دغدغه میرکه بیاساید و بحسب اتفاق عثمان پسر اروع عمر با چندی از کسان بسمرقند میرفت و در اثنای راه بسوی چشمه سیلی اسپان دید که از جاده مستقیم منحرف شده بود در خاطرش افتاد که در آن باب تفحص و تفتیش بجای آورد تا معلوم شود که حقیقت حال چیست لاجرم بدان راه رفته چون اندک مسافتی طی نمود محمد میرکه را دید که با چهار کس نشسته و اسپان را علف میدهند فی الحال باشارت عثمان نوکران اطراف و جوانب او را گرفته آن چهار کس خواستند که دست بتیر و کمان دراز کنند میرکه مانع آمده ایشان اسپان را بدست آورده بعد از آن میرکه را مغلول نموده عثمان او را مصحوب خویش گردانیده متوجه جانب شاهزاده عمر شیخ شد و در اثنای راه از جانب شهزاده خبر رسید که او را بیاسا رساند عثمان بموجب فرموده عمل نموده و برادرش ابو الفتح را نیز در سمرقند از میان بر داشتند و بعضی از فضلای متاخرین در کتب خویش آورده اند که محمد میرکه خط را خوب نوشتی و شعر را مرغوب گفتی راقم حروف یک بیت او را که در خاطر داشت درین اوراق ثبت نمود و خط او را بران قیاس باید کرد القصه بعد از دفع محمد میرکه امیرزاده عمر شیخ بهادر عازم سمرقند شد و در آنجا بشرف دست بوس حضرت صاحبقران بادین دوداد استسعاد یافت و همان آوان که محمد میرکه اظهار یاغی گری کرده از سمرقند بازگشته امیر جهان شاه بن امیر جاکو با لشکر بورلدای و امیر دی و طایجان بموجب فرمان واجب الاذعان بجانب اردوی همایون میرفت در اثنای راه ایل بورلدای یاغی شده مزاحمت نمود امیر جهان شاه و خواجه یوسف بن اولجایتو و جنید برادرزاده بورلدای در عقب ایشان رانده و بتعجیل رانده در بغلان بمخالفان رسیده هر چه داشتند بباد غارت و تاراج داده مقارن انحال میرجهان شاه شنید که امیر در حصار لشکر را جمع آورده در مقام یاغی گری است و او با سپاه نصرت پناه بعزم رزم میرکه روان شد و خواجه یوسف با رنیک نوت و پیر علی باز حاکم بلخ گشت قرار برانکه بقایای لشکر آن موضع را فراهم آورده در کنار جیحون توقف نمایند و چون شب در آمد جنید بورلدای و برادرش بایزید علی اکبر یاغی شده بر سر امیر جهان شاه راندند با سه هزار کس با جهان شاه زیاده از شصت کس نبود و خدمتش با این نفر اندک پشت بآب کرده دل بر پای نموده هیچگونه اضطراب بخود راه نداد و تو یا و جیز با دروی کشیده بجنگ مشغول شدند در همان شب خواجه یوسف و پیر علی با پانصد مرد کمل شنا از آب گذشته بامیر جهان شاه رسیدند و هنگام سحر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایت نصرت آیت سپاه نصرت شعار وزیده مخالفان با وجود کثرتی که داشتند روی بگریز

آمده بودند لشکر فیروزی اثر تکامیشی کرده دست بقتل و تاراج برآوردند و میرجهان شاه در قندز توقف نموده ایل بورلدای بکابل رفتند والی آنجا ابوسعید که از خاک برگرفته
حضرت صاحبقران بود نقد اخلاص خویش را مشغول ساخته با آن مدبران در مخالفت اتفاق نموده و آن حضرت آقبوقا که دشمن ابوسعید بود تربیت نموده و بهنگام فتح
خوارزم اسباب حکومت او مرتب ساخته امارت تمام کابل بوی ارزانی داشت و ایالت ایل و الوس تیمور را بر آقبوقا مقرر گردانید امیرزاده میرجهان شاه قرشاه و
رمضان خواجه و خواجه یوسف با لشکرها موجب فرمان از قندز و بقلان در حرکت آمده بتعجیل تمام روان شدند و از کابل گذشته در موضع لقمان جنید و ابوسعید را دریافتند
و توابع و لواحق ایشان را غارت کرده کسانیکه از صدمهٔ قهر امراء بهرام انتقام خلاصی یافتند بجانب سند گریختند و در گرمسیر با و پیوستند و باتفاق از جنگلها گذشته بجالقات
رسیدند و آن جماعه بدان سرآسیمه شده از بیم سحاب استقبال نمودند و جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیدند اما آنکه داشتند عرضهٔ نهب و غارت گشت و جنید و ابوسعید
و تیمور بهزار مشقت از دریای خونخوار هلاک بود ما بالساحل نجات افکندند و بطرف دهلی رفتند و سپاه نصرت شعار با غنیمت بسیار بمواطن خویش بازگشتند و در اوائل
حضرت صاحبقران فرمان داد تا طوی عظیم ترتیب کردند و سلطان شاه محمود پسر سیورغتمش خان در دیار بخارا بیمار گشته بعد از چند روز برحمت پروردگار پیوست و
چون آنحضرت بدار السلطنه سمرقند معاودت کرده بود در باغ بهشت با مخدرات حجرات عصمت و ابهت بطریق ترجیح مهر عقد بستند و مهاداران بسلامت بخراسان بیست
و امیرزاده عمر شیخ باندکان رفت و حضرت صاحبقرانی روزی چند در سمرقند بمسرت و شادمانی و طرب و کامرانی گذرانید جلوس محمود خان و تزویج شاهزادگان در
شهور سنه تسعین و سبعمائه اتفاق افتاد **گفتار در لشکر کشیدن توقتمش خان بجانب ماوراء النهر و دیگر حکایات** توقتمش خان بعد از انعام و احسان
حضرت صاحبقران گیتی ستان را بر طاق نسیان نهاده بر کفران نعمت اقدام نموده از چرکس و بلغار و آلان و ازاق و سایر ممالک جوجی خان لشکر گران و حشم بیکران جمع
آورده و در اول زمستان سنه تسعین و سبعمائه بعزم رزم آنحضرت متوجه ما وراء النهر گشت و چون پادشاه هفت کشور از این واقعه خبر شد باحضار لشکر سمرقند و شهر سبز فرمان
داده و ایشان در ظل رایت فتح آیت جمع آمده موضع ساغرج معسکر همایون گشت و تواچیان را باطراف ممالک محروسه فرستاد تا بقایای سپاه را بدرگاه عالم پناه
رسانیدند و از قضا در آن زمان شدت سرما بمرتبه رسید که حرارت غریزی در ابدان انجماد یافت و درین اثنا منهیان بمسامع علیه حضرت صاحبقران رسانیدند که
منقلای لشکر توقتمش خان با سپاهی افزون از ریگ بیابان از آب عبور نموده در نواحی زرنوق رحل اقامت انداخته و آنحضرت بر فور تهیه قشون نموده خواص مقرب
بارگاه سلطنت معروض داشتند که اگر توقف افتد که لشکر جمع آید همانا بصواب نزدیکتر باشد حضرت صاحبقران که مؤید بود بتاییدات ربانی بزبان گوهر افشان
گذرانید که فی التاخیر آفات ای آفتهاست در تاخیر و طالب را زیان دارد و مضمون این بیت ~ زمانه برآنکس تبه کند که او کار امروز بفردا کند * عمل نموده
با وجود آنکه برف تا سینهٔ اسب میرسید دست در عنان دولت و اقبال زده سوار شد و با جمعی از بهادران نامدار برف کوفته بجانب یاغی راندند و مقارن این حال امیرزاده
عمر شیخ بهادر با سپاه اندکان بموکب همایون پیوست حضرت صاحبقران گردون توان کوکه اغلان و تیمور قتلق اغلان و شیخ علی بهادر را با فوجی از ابطال رجال
روان ساخت تا راه گریز دشمنان مسدود سازند و روز دیگر هنگام طلوع خورشید شهریار فریدون فر با هیبت جمشید بر سر مخالفان رسید چندان مجال نداد که ایشان
سلاح راست کنند و بیاس حمله آتش آهنگ باد ولی نیازی بر آن خاکساران وزیده روی بانهزام نهادند و جمعی از ایشان تیغ کین از پشت زین بر زمین افتادند و برخی
بود را در آب جیحون انداختند و غریق بحر فنا گشتند و زمره که از آسیب تیغ آتشبار و آب بادرفتار خلاصی یافته گریختند و لشکریان که متعین شده بودند راه گریز ایشان
بستند و از عقب سپاه ظفر پناه رسیده بزخم شمشیر و تیر و گرز دستان دشمنان را بیجان ساختند و آبدی بخشی را که از زمرهٔ امراء توقتمش خان بود دستگیر نمودند و خواستند
که از پای در آورند از بیم جان نام خویش بر زبان آورده او را بدرگاه گیتی پناه رسانیدند حال توقتمش خان از وی پرسیده بعنایت و عاطفت نوید داده ملحوظ کرده
ملازم رکاب همایون گشت حضرت صاحبقران کامگار معاودت فرموده در سنه احدی و تسعین و سبعمائه موقع آقار مضرب خیام لشکر نصرت شعار گشت و فصل بهار بستان
بنهایت انجامید امیرزاده میرانشاه با لشکر ظفر پناه از خراسان تشریف قدوم ارزانی داشت و سپاه دیگر بلاد و امصار نیز بدرگاه حضرت صاحبقران گرد آمده مجتمع
گشتند و امیرزاده عمر شیخ و امیر حاجی سیف الدین و امیر اکو تیمور بموجب فرموده بر آب خجند در مواضع متعدده پل بستند و آنحضرت در ربیع الاول سنه احدی و تسعین و
سبعمائه از آقار نهضت نموده بکنار آب خجند رسید و شاهزادگان و مجموع لشکریان از آب گذشتند و تیمور قتلق اغلان و سونجک بهادر بر سبیل منقلای از پیش روان
شدند و امراء مذکور قراول تعیین نموده پیشتر از خود فرستادند قراول دشمن را از دور دیده بر فور بازگشتند امراء را از آن حال آگاه نمودند و امراء در کمین ایستاده خود را
بدشمن ننمودند و مخالفان چون هیچکس ندیدند و شب در آمد پهلو بر بستر استراحت نهاده در خواب غفلت فرو رفتند و لشکر مسعود در میان شب بر سر خفتگان رسیدند

و اکثر آن جماعت را بقتل رسانیدند و بقیة السیف روی بگریز آورده از آب ایچ گذشته پیش توقتمش خان رفتند و خدایتمش از آن آوان از سنجر صبیران
عاجز آمده و نسبی را غارتیده در بعضی از صحاری آن موضع نشسته بود ناده و گرسنگان چون او را از توجه و تسلط سپاه ظفر پناه آگاهی دادند خوف هراس بر ضمیر او
استیلا یافت بحدیکه با وجود کثرت لشکر و وفور استعداد بی توقف و درنگ بجانب دشت قبچاق عنان تافت و حضرت صاحبقران چون بر هزیمت دشمن مطلع
گردید امیر حاجی سیف الدین را با آغروق روانهٔ سمرقند نمود و خود با شاهزادگان دولت یار و امرای عالیمقدار عقب مخالفان در حرکت آمد و خواجه شیخ قوچین و
اتابنشاه خزانچی و دولت شاه جیباجی را با چهل مرد نامی بخبرگیری فرستاد و در موضع سارق بمخالفان رسیده جنگی عظیم واقع شد و لشکر ظفر لوا از جمله اعدا جمعی کثیر بقتل
آوردند و بقیة السیف بگریختند و در وقت معاودت سپاه ظفر نشان در آن بیابان بکبک ترخان که با صد خانه دار نشسته بود دو چار شدند و بعد از محاربه او را با خیل و
حشمش گرفته بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و حضرت صاحبقران الزمان محل کوچ کرده منازل و مراحل قطع فرموده بسعادت و اقبال مقرون در موضع آل قورشون نزول فرمود
و دران آوان ایلچی از خراسان رسیده معروض داشت که میرزا حاجی بیگ جونی قربانی و ملوک خیبر وار سربداری با مجموع لشکرهای کلات و طوس باغی شده اند و
خراسان پر فتنه و آشوب ست **ذکر مبدا اعتبار و سبب عصیان حاجی بیگ جونی قربانی** حاجی بیگ پسر عم علی بیگ بن ارغون شاه در زمان
دولت او اعتبار و اختیاری نداشت و در غایت افلاس و نهایت فلاکت روزگار میگذرانید و هرگز او را در ایام حکومت علی بیگ کسبی بقاعده که برشنید و جامه پاکیزه
که بپوشد دست نداد و دران زمان که با بیچه طوق آسمان سای حضرت صاحبقرانی از افق دیار خراسان طلوع کرد بواسطه شامت و مخالفت علی بیگ اکثر وجوه
و اعیان جونی قربانی در معرض سخط و غضب حضرت صاحبقرانی آمدند و آنحضرت حاجی بیگ را منظور نظر عنایت و احسان گردانیده حکومت طوس باو ارزانی داشت
و در وقتیکه شهریار آفاق متوجه تسخیر عراق و فارس شد حاجی بیگ ظفر کرد از در رکاب همایون ملازمت می‌نمود بعد از استخلاص از اصفهان و عزیمت شیراز
حضرت صاحبقران علی بیگ را بایالت آن ولایت نصب فرموده از خزاین و دفاین اصفهان مبلغی خطیر بدست او افتاد و ثروت و مکنت از قارون درگذشت
و کارش بجائی رسید که حضرت صاحبقران دختر او را از برای امیرزاده عمر شیخ خواستگاری نمود و چون آنحضرت بواسطه هجوم لشکر قبچاق از فارس مراجعت نمود
حاجی بیگ و سایر حکام ولایات را بمواضع خویش فرستاد و بنفس همایون بماوراء النهر رفت و آوازه شایع گشت که آنحضرت از توقتمش خان انهزام یافت و ماوراء النهر را
[illegible] او را محاصره نمود و حاجی بیگ خیال سلطنت ماوراء النهر در دماغ جای داده با خود گفت که توقتمش خان تا استیصال این خاندان نکند آرام نخواهد گرفت
و تا آوازه هجوم ماوراء النهر فارغ شود من باری خراسان را ضبط نمایم بسبب این تصورات باطل شهر طوس را حصار ساخت و حقوق الطاف حضرت صاحبقران را
نسیاً منسیاً انگاشته سکه و خطبه بنام توقتمش کرد و یوسف خواجه پسر قمر الدین که در طوس مقید بود بیرون آورده بامارت نشاندند و دراین وقت ملوک سربدار
ترهیب کرده میران شاه از سبزوار روان شده با میرزا آنکه بشاهزادهٔ عالمیان پیوندند و چون بحوالی طوس رسید حاجی بیگ او را اغوا نموده تا قصد قتل نیز باغی
شده و خبر این واقعه در هرات افشا یافته امیر آقبوقا کسان بطوس فرستاده حاجی بیگ را از عاقبت این کار ناپسندیده بترسانید اما در دل او جاگیر نیامد و امیر
آقبوقا لشکرها در خراسان و غیر ذلک جمع آورده روی بطوس نهاده حاجی بیگ باتفاق طوسیان باستقبال شتافته جنگهای مردانه کردند آخر الامر منهزم شده
بشهر در آمدند و امیر آقبوقا از یک جانب و شیخ محمد داروغه از جانب دیگر طوس را احاطه کردند در غایت حزم کرده بگرد خود خندقی کندیدند و مدت محاصره متمادی شده
خلقی کثیر از طرفین بقتل آمدند و درین اثنا امیر آقبوقا ایلچی پیش حاجی بیگ فرستاده پیغام داد که سه ماه است که بر دست راست تکیه کرده ام و سه ماه دیگر بر دست چپ
تکیه خواهم کرد آنگاه سه ماه بر پشت خواهم خوابید بعد از آن به بینم که تو بر روی خواهی خسپید یا من و چون خبر تشویش و فتنهٔ خراسان بسمع حضرت صاحبقران رسید ختای
ایناق و حاجی عبدالله پسر امیر عباس و دولتای و آنکه سارق را فرمود که از جیحون عبور نمایند و در دفع مخالفان غایت جهد مبذول دارند و ایشان بر حسب فرمان از آب
گذشته ختای ایناق بکابل رفت و سه کس دیگر با امیر آقبوقا پیوستند و چون از افواه امرا خبر انهزام توقتمش خان در خراسان شایع شد امیر آقبوقا و سایر ملازمان موافق
حضرت صاحبقران صدای کوس بشارت باوج آسمان رسانیدند اما طوسیان باور نمی کردند و همچنان بر طغیان و عصیان اصرار می کردند و امیر آقبوقا حاجی عبدالله
و آنکه سارق را بسبزوار فرستاده و دولتای را پیش خود باز نهاد و بعد از فتح امرا حضرت صاحبقران امیرزاده میران شاه را فرمان داد تا بسمرقند آمده ملک محمد بن
غیاث الدین را با دو پسرش محمود و زین العابدین نیست گردانید و از نسل ملوک کرت دو اعتبار نماند و امیرزاده میران شاه بتعجیل تمام بخراسان شتافت و ولد لولی
خان زاده در هرات بود و چون خبر توجه شاهزاده شنید باستقبال او روان شده و در جبهگو ملاقات روی نمود و بعد از دران منزل توقف واقع شده و از آنجا

بوبکر قپچاق را پیش امیر آقبوقا فرستادند تا آمدن و وصول لشکر ظفر لوا برسانند و شاهزاده عازم هرات شده در باغ زاغان نزول اجلال فرمود و لشکریان را جابجا رسانیدند که از راه فراه و بادغیس در حرکت آمده در موضع سارق قمش جام مجتمع گردند و چند روز شاهزاده در هرات رحل اقامت انداخته پرتو التفات بر ترتیب اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق و قاروره و امثال آن و ماشابه ذلک انداخت و در خلال این احوال ایلچیان امیر آقبوقا رسیده معروض داشتند که ملوک سربدار با سپاهی بیرون از حساب و شمار بمدد حاجی بیگ میرسند اگر رایت ظفر نگار بدین جانب نهضت فرماید همانا کارها بر وفق دلخواه گردد و شاهزادگان را خوشدل و خرم باز گردانید بساط عیش گسترده و مجلس نشاط چیده با وجود غلوات سکر از وقایع امور مملکت آگاه بود بالجمله در رابع جمادی الآخر سنه احد و تسعین و سبعمائه رایت نصرت آیت بجانب طوس در حرکت آمد در روز چهارم در جام اتفاق نزول افتاده شاهزاده عالی مقام از روحانیت شیخ الاسلام احمد جام استمداد همت نموده باز ایلچی امیر آقبوقا بتقبیل بساط جلالت مقابله فائز شده بعرض رسانید که ملوک سربدار نزدیک رسیده امرا چون امثال این کلمات معروض داشتند نایرهٔ خشم شاهزاده اشتعال یافته فرمود که ملوک سربدار چه سگان اند که آقبوقا از اندیشهٔ ایشان اضطراب شده ◦ سگ کیست روباه نادیده جنگ ◦ که با شیر مردان درآید بجنگ ◦ و با ایلچیان گفت که درین چند روز حرکت نخواهم کرد شب هنگام ایلچیان را تعلیم بسته فرمود که آقبوقا باهستگی متوجه طوس گردد و با هزار سوار نامدار ایلغار کرده بعد از قطع منازل و مراحل به نیشابور رسیده از آنجا بر رفت و مردم آنجا نیز در قلعه متحصن بودند و شاهزاده جوان بخت نخواست که آسیبی بایشان رسد لاجرم بر زبان گوهرفشان گذرانید که همانا این حرکت نادانسته از ایشان صدور یافته باشد یکی از معتمدان را بدیشان فرستاده از حقیقت حال اعلام داد و ایشان بپای ادب بخدمت قیام نمودند میرزاده میران شاه بنظر عنایت در ایشان نگریسته نیم شب بپا ساقی از آنجا روان شد و چون اندک مسافتی قطع فرمود لشکریان پیری را که پیاده میرفت گرفته آوردند پیر بعرض رسانید که دویست و چهار سوار از لشکر ملوک بقراولی آمدند و در قلعه قاسمی قرار گرفته مرا فرستاده اند که خبری معلوم نمایم امیرزاده عالی مقدار فرمود که قومی که چنین قراول فرستند توان دانست که ایشان را چه قوت و توانائی و شوکت باشد و شاهزاده پیر را نوید داد که چون فتح و ظفر روی نماید عنایت پادشاهانه شامل تو گردانم و از آنجا بتعجیل تمام رانده خود را بقلعه قاسمی رسانیدند و شاهزاده بنفس همایون پیش رفته آواز داد که جمعی که از نزد ملوک آمده اند اگر نزد ما فرستید امان یابید والا در خون خود سعی نموده باشید سرداران ساعتی از آن موضع گذشته ناگاه سیاهی سپاه در نظر لشکریان آمد و آبی در میان حایل بود و امرا توهم نموده باتفاق عرضه داشتند که گذشتن از آب مصلحت نمی نماید شاهزاده فرمود که اگر با حصار داری میگردیم هرات ازین موضع محکم تر بود و تازیانه بر اسپ زده مانند برق و باد از آب بگذشت و سپاه موافقت نموده ملوک سربدار با فوجی از اهل شر و فساد در صحرای بحرآباد پیش آمده جنگی عظیم واقع شد و لشکر منصور ارباب بغی و فساد را درهم ریخته مخالفان را مسکوب و مقهور ساختند و دست بغارت و تاراج برآورده ناگاه سی صد سوار از گوشه بیرون تاختند و بر فور حمله آوردند و جمعی از پیادگان پریشان شده مخالفان شمشیر با میرزاده میران شاه رسانیدند و چون عنایت الهی یار او بود زخم کارگر نیامد شاهزاده فرمود که تیرباران کنید اصحاب قبضه شیوهٔ آغاز کرده بسیاری از آنها را بر خاک هلاک افکندند و بقیهٔ اهل ادبار منهزم شده روی بفرار نهادند و غنیمت بسیار بدست لشکر افتاده مجموع را بعرض رسانیدند و شاهزاده هر دو مجلد کتاب که یکی ابن یمین و دیگری بحر الانتخاب بود در تحت اختصاص کشید و باقی را بر لشکریان قسمت فرمود و ملوک از آن معرکه نیم جانی بیرون برده بعراق گریختند و شاهزاده بعد ازین فتح بر فراز پشته برآمده فرمان داد که هر کس با یک سری بیاید و سپاه نصرت شعار مخالفان را تگامیشی کرده بسواران و پیادگان رسیدند و بسعی و اهتمام ایشان میان دوس و ابداق اتفاق افتاد و از آن سرها بموجب فرموده منارها برآوردند **ذکر مراجعت امیرزاده میران شاه از صحرای بحرآباد بجانب طوس** چون خاطر خطیر شاهزاده کشورگیر از جانب ملوک فراغت یافت بعزم تسخیر طوس طنطنهٔ معاودت بر دور ده این گنبد آبنوس رسانید و چون بحوالی قلعهٔ جام نزول فرمود اهالی آنجا بتمرد و عصیان معهود شاهزاده امیر حاجی مشهدی را که از امرای امیر ولی بود و در آن ولا ملازمت رکاب عالی مینمود بقلعه فرستاد تا آن متمردان را نصیحت نماید امیر حاجی بپای قلعه رفته ایشان را در مخالفت و عناد تحذیر نمود و چون اجل موعود رسیده بود یک چوبهٔ تیر از شست قضا گشاد یافته امیر حاجی بر خاک هلاک افتاد و چون محل مقتضی انتقام نبود امیرزاده میران شاه عزم طوس را اهم و اولی دانسته عنان عزیمت بآنجانب تافت و در بیست و ششم جمادی الآخر سنه احد و تسعین و سبعمائه در مرغزار رادکان نزول اجلال فرمود و امیر آقبوقا و شاه شاهان سیستانی و خیل پیاده باستقبال شتافته عز بساط بوس دریافتند امیرزاده میران شاه در محافظت خراسان امیر آقبوقا را شرف رجحان ارزانی داشت و رایت فتح آیت آزادگان نهضت نموده بظاهر طوس رسید و شاهزاده قلعه را بنظر احتیاط درآورده باستعمال عراده و منجنیق فرمان داد و پیش از آن هر چند طوسیان می شنیدند که امیرزاده میران شاه با لشکر منصور از آب جیحون عبور نموده

بخراسان درآمده دست یاوری کردند وچنان روزانه ایچه ازان می اندیشیدند بچشم خویش دیدند ودست وزبان شیر پیوستند وبموجب فرمان لشکریان بمحاصره مشغول
شدند ودرین اثنا یوسف جونی قربانی که منشاء آن شور وفتنه بود از حاجی بیگ روی گردان شده بیرون آمده حاسیه لنهایت خوب پیشکش کرده بنوازش مخصوص
گشت وحاجی بیگ قریب سی صد کس از منتسبان یوسف را دستگیر ومقید ساخت یوسف بعرض رسانید که حاجی بیگ داعیه فرار دارد وامیرزاده میران شاه
بقدر وسع راه هاے گریز را محفوظ ومضبوط ساخت حاجی بیگ چون دانست که بعد از رفتن یوسف ومقید شدن اتباع او محافظت شهر مشکل گشت وطریق
بیرون آمدن مسدود شد با خواص خویش در باب گریز مشورت نمود یکی از آن جمله ادراک ایپ راه نمود که از اندرون بآسانی رخنه میشود وبیرونیان از آن غافل
ماندند وحاجی بیگ قرار بر قرار داده مردم خود را مستعد ساخت وبه بهانه شبخون از دروازه بیرون آمده در خیمه لشکریان آتش نهاده بامردم خود گفت که چون مارسیم
که در برابر ما اند بیدار ند از این جانب هیچ مهمی متمشی نمی شود شما درین محل توقف نمائید تا من راهی دیگر پیدا کنم در فور بازگشته موضعی را که یاد نشان داده بود رخنه
کرده عیال واطفال خود را گذاشته بیرون آمد وامیرزاده میران شاه گورکان بعد از زمانی بر فرار حاجی بیگ وقوف یافته جمعی را بتکامشی فرستاده باو نرسیدند ولشکریان
دست بغارت وتاراج بر آورده شهر طوس را که رشک ارم کیکاوس بود در خرابی قرین بیابان لوط نمودند وازموقف جلال فرمان صدور یافت که هر کس سری بیاورد
انعام بیش قرار یابد پس سپاه بهرام بهر انتقام تیغ کین از نیام بیرون آورده از مردان هر کرا یافتند کشتند وچون از آن جنس دیگر فردی پیدا نشد معروض
شاهزاده نمودند وبعد حصول حکم زنان را سر تراشیده بقتل می آوردند وبعد از آن ایشان بخواجیان می سپردند وبموجب فرمان از سرهای کشتگان مناره ها مرتب
می ساختند وزنان دو زند حاجی بیگ را بمحافظان هشیار تسلیم نمودند تا در حفظ ایشان شرائط احترام مرعی دارند چون قریب ده هزار مرد معروض تیغ یاساگشت شاهزاده
جهانیان ترحم نموده حکم کرد که منجنده دست از کشتن بازداشتند ومنشیان بلاغت شعار بموجب فرمان فتح نامها نوشته باطراف خراسان فرستادند وبایزید طوسی که
حاجی او را محبوس گردانیده بود بشمول مرحمت وعنایت شاهزاده شد واز قید رهائی یافته حاکم طوس شد ورایت ظفر پیکر بجانب رادکان در حرکت آمد درین اثنا
یوسف جونی قربانی بی رخصت متعلقان خود را بمشهد فرستادی خواست که خود نیز برود امیرزاده میران شاه ازین حال آگاهی یافته آتش غضبش ابرافروخت
وفرمود با وجود آنکه سبب این فتنه وشورش او بود ما رقم عفو بر جرائم او کشیدیم هنوز بر سر حرامزادگی وفساد ایستاده پس یوسف را طلبیده ازوی استفسار نمود
که چرا بی رخصت ما برادران وخویشان خود را فرستادی او جوابی نامعقول گفته شاهزاده فرمود که این مفسد بدولت ما موافق نیست وکشتن او موجب
زیادتی جسارت دیگران میشود لاجرم قهرمانان قهر را بقتل وی فرمان داد وامیرزاده جوان بخت مولانا حسین بازمندانی را جهت آوردن خزینه حاجی بیگ بقلعه
حامد فرستاد وسکان آنجا که در زمره متابعان انتظام داشتند وسابقا امیر حاجی بیگ را تیر زده گشته بودند چنانچه سمت گزارش خواهد یافت بقدم متابعت و
مطاوعت پیش آمده مجموع نقد وجنس را که تعلق بحاجی بیگ داشت تسلیم نمودند ودر منزل رادکان خواجه مسعود سبزواری از نیشابور رسیده پیشکشی بعرض رسانیده
مقبول افتاد وامیرزاده جوان بخت نیک خواهی وجان سپاری خواجه را که در مدت غیبت رایات جهان کشای بجای آورده بود بتشریف محمدت مقرون گردانید
ومقارن این حال توجه حضرت خانزاده از هرات بتحقیق پیوست وشاهزاده تا مشهد استقبال نموده بعد از تقدیم مراسم زیارت باز بجانب رادکان معاودت نمود
ودر پانزدهم شعبان سنه مذکوره امیرزاده میران شاه امرا وحکام اطراف را رخصت انصراف داد که بموضع خویش روند وخود بطرف هرات متوجه شد وچون بجام
رسید مشائخ آنجا خدمات پسندیده بجای آوردند واز آن موضع میمنت در حرکت آمده بیست وششم شعبان باغ زاغان را بقدوم خویش رشک گلستان ارم ساخت
ومولانا علاء الدین علی قصیده در مدح شاهزاده انشا نموده بصلات پادشاهانه اختصاص یافت واین دو بیت از قصیده ثبت افتاد بیت ای زمهر رخ تو آفاق منور گشته +
عالم از نکهت زلف تو معطر گشته + مشکین تو بر صفحه کافور عذار + آیت حسن وجمال است محرر گشته + ودر اواسط رمضان ایلچیان سلطان احمد از کرمان ورسولان
شاه یحیی از یزد رسیدند ودر اواخر رمضان ایلچی از ماوراء النهر آمده اخبار فتوحاتیکه حضرت صاحب قران را در مغولستان روی نموده بود بعرض رسانید ودر اوائل
شوال بار دیگر پیش آنحضرت امیر تیمور خواجه پسر آقبوقا رسیده سه تومان النقد با اسم الکل گاه شاهزاده آورد وشاهزاده تیمور خواجه را بصنوف نوازش اختصاص داده
بار دیگر ایلچی صاحب قرانی رسیده امیرزاده میران شاه را طلب داشت وامیرزاده روانه خدمت گشته در سمرقند بشرف دست بوس آنحضرت فائز شد وچون مدت
پنج شش ماه حاجی بیگ جونی قربانی در اطراف واکناف سرگردانی کشید آخر بجزای اعمال سیئه خویش گرفتار گشت بیان این سخن آنست که چون حاجی بیگ
بهزار جزیب رسید عماد الدین حاکم آن موضع او را گرفته همراه جمعی معتمدان با بنسگران بدرگاه عالم پناه فرستاد وحضرت صاحبقرانی او را

پرسید که در بارهٔ تو چه تقصیر نمودیم که یاغی شدی زبان ناطقه از ادای جواب لال ماند بعد از پرسش و ثبوت گناه در پای طوق بیاسا رسانیدند ذکر نهضت حضرت صاحبقران بجانب جته و مغولستان بعد از فرستادن امیرزاده میران شاه گورکان را بخراسان شهریار آفاق داعیه آن داشت که لشکر بطرف توقتمش خان و دشت قبچاق کشد امرا مقربان بارگاه فلک اشتباه عرضه داشتند که آرای اعلا صواب بینه نخست بر قیت حالی عزم درست بجشم حضرت خواجه اعلان تغلقتمور خان و الکا را قبا تمام نمایم تا دیگر ایشان پای از حد خود بیرون ننهند و پیرامون جسارت و فضولی نگردند و چون از این مهم فراغت حاصل گردد از سر استظهار روی توجه بدشت قبچاق آریم و جزای عمل ناپسندیده توقتمش خان و لشکر طغیان در کنار ایشان گذاریم و حضرت صاحبقران کامکار رای امرا را بدرجه پسندیده سخن ایشان را بسمع رضا اصغا فرموده در شهور سنه احد و سبعین و سبعمائه عزیمت جانب مغولستان مصمم گردانید و از موضع آل یوش غان سعادت انعطاف داده براه یوری باشی با خدم و حواشی در حرکت آمد و فرمان قضای باستحقاق بعد از طی مسافت بقصبه ازناق برآمد و بنا بر لاغری اسپان تیبه نفر را سه کس تومیر قبه فرستاد و تجمیع لشکریان را دو اسپه ساخت و بر مرکب همایون سوار شده روان گشت و چون بمنزل ایبی سوار رسید مردم از بی آبی در زحمت و مشقت افتادند چو دو سه روز در راه بیهای چاه ها کنده بدین حال بودند بدین زحمت و مشقت می رفتند که ناگاه از فیض فضل ربانی در حلیه تابستان بمرغزاری رسیدند که در زیر علف و برف و یخ فراوان یافتند چنانچه تمامت سپاه با دواب و چهارپایان سیراب گردیدند و شکر و سپاس ملک وهاب بجای آوردند و روان شدند و در صحرای الغوبانی با مرشکار مشغول گشته گور بسیار گرفتند و در آنجا نزول کردند و میرک ایلچی و لیسر ملکه تارک قراول سپاه نصرت شعار بودند و در آن دخت با هزار سوار از لشکر الکاتو را که لطلب قوم بحربی جی گشته بودند دچار خورده بودند آتش پیکار را فروختند و مخالفان روی بهزیمت نهادند که سپاه منصور شخصی از دشمنان دستگیر کرده بپایه سریر خلافت مصیر آوردند و بعد از تفتیش آن شخص چنان تقریر کرد که الکاتو را در موضع اورتاب باشیته است حضرت صاحبقران دولت یار امیر شیخ علی را با ایلکا تیمور و جمعی از بهادران بسر الکاتو را فرستاد و بحربی جی راه غلط کرده بطرف دیگر افتادند و در روز سوم راه یافته باگور رسیده فرود آمدند حضرت صاحبقران با امرا و شاهزادگان و خواص و مقربان فرمود که چون سه روز راه غلط کردیم شاید که مخالفان آگاه شده پراگنده گردیده باشند وظیفه آنکه از دو جانب متوجه ایشان شویم و سر راه بآن جماعت بگیریم و با مضا این عزیمت امیرزاده عمر شیخ را با طائفه یک جانب روانه ساخت و امیر جلال الدین حمید را بجربی جی گردانیده بنفس همایون با بقیه سپاه براه دیگر روانه شد و موضع قراجیدر را دو سه روزی معسکر همایون گردانید امیرزاده عمر شیخ تعجیل تمام رانده در منزل قرباق بالکا تورا رسیده و آن شیر شکار آتش رزم و پیکار برافروخته و بهادران نصرت شعار مخالفان را بضرب تیغ آتشبار متفرق و پراگنده ساختند و الکاتو را از ولایت بیرون کرده دختران او بیکه و زنان منظور نظر داشتند بسیار و اسپان را بغارت گرفتند امیرزاده عمر شیخ بهادر مظفر و منصور با غنایم نامحصور معاودت نموده بشرف دست بوس پدر بزرگوار استسعاد یافت و چون امیر شیخ علی بهادر و ایلکاتیمور که بطلب یاغی رفته بودند تا غایت در اردوی همایون خبری نبود آنحضرت فرمود که امیرزاده عمر شیخ بهادر با فوجی از بهادران در طلب ایشان روی براه آورند و شاهزاده بحسب فرموده در حرکت آمده و بعد از چند روز از راه دیگر بموکب همایون پیوستند امیرزاده عمر شیخ باکول رسید با یکصد کس از شجاعان متصل شده داد جیلنی و قبوتار و حاجی محمود سیدری و امیر حاجی ارلات و غیرهم بر رسم قراولی از لشکر جدا شده پیشتر رفتند ناگاه از جمله معاندان تیمور با هفت صد نفر در آن بیابان پدید آمدند و شاهزاده شیردل برعون و عنایت یزدانی متوسل شده و اعتماد بر دولت روزافزون حضرت صاحبقرانی کرده تیغ از غلاف بیرون داده و شمشیر جلادت آخته بر دشمنان تاخت و دست بردی نمود که بهرام خون آشام انگشت حیرت بدندان گرفت و امیر حاجی ارلات کمال مبارزت بظهور رسانید و بسیاری از آن بیدینان را بر خاک مذلت انداخت و در اثنای کر و فر تیرے بر مقتل او آمده در زمرهٔ شهدا انتظام یافت و آخر الامر مجاهدان دین بر آن ملاعین غالب آمده جمعی کثیر از آن ملاعین شقاوت قرین را تیغ کین بگذرانیدند و اموال و چهارپایان ایشان را غارت کردند و بار دوی اشرف اعلا معاودت نمودند حضرت صاحبقران بموضع قراجیدر رسیده چند روز در آنجا توقف نموده تا اسپان فربه شدند و مجموع غنائمی که ملازمان از اطراف و جوانب بدرگاه گیتی پناه آورده بودند بر خواص و مقربان و سایر لشکریان قسمت فرمود و فرمان داد تا امیر جهان شاه با دیگر امرا و دو سه هزار جنود ظفرپناه بطرف ارد بیش بطلب دشمنان رایت جلادت برافراختند و بتعجیل هر چه تمامتر رانده بمقصد رسیدند و دست بغارت و تاراج برآوردند و متمردان که بموضع حصین پناه برده بودند بجنگ آورده از دقایق نهب و قتل دقیقه فرو نگذاشتند و با غنیمتی فراوان بیرون از قیاس و تخمین بازگشته بموکب همایون پیوستند و حضرت صاحبقران گیتی ستان ایل و الوس مغولستان را که در تحت و تصرف بندگان دولت نشان آمده بود با امیر لعل برادر امیر طغا بوغا برلاس بجانب سمرقند فرستاد و آنحضرت بعد از قطع منازل و مراحل با ایل عرچدسیده در سر ایغادرم نزول فرمود

دیار دیگر تقلیع و استیصال قوم جته را پیش نهاد همت ساخته دران باب با امرا و نوئینان طرح مشورت انداخت و رای همایون بران قرار گرفت که جنود ظفر ورود از طرق
مختلفه روان شوند و هر کجا که از مردم جته نشان یابند نام و نشان ایشان از صحیفه احیا محو گردانند و فرمان قضا جریان صدور یافت که سکنه جانبه علیا را بیاز نوشته
بر شاهزادگان و امرا و تومان قسمت فرموده تواجیان پیدا کردند و حکم شد که بعد از تقلیع و قمع مخالفان سرداران و اعیان با عساکر فیروزی نشان در موضع یلدز جمع آیند
نخست امیرزاده عمر شیخ براهی که مقرر شده بود بجانب اندکان روان شد و براه اقلون و سان تیمور پسر ایکجک جهت تواجی‌گری روان شدند و شاهزاده تا قراجه که
سمرقند سه ماهه راه است تاخته غارت و تاراج نمود و امیر شیخ علی بهادر و امیر جهان شاه با سی هزار سوار براهی که مقرر شده بود در حرکت آمدند و از قرارت دشور قلکیغه
از مخالفان هر کرا یافتند کشتند و اموال ایشان ببردند و امیر عثمان عباس با بیست هزار سوار نامدار که امیر جلال حمید تواجی ایشان بود براه سقرغان و سولغان لیغ و کبوک
یار ایلغار کردند و از قتل و غارت دشمنان خود را مسامحت نداشتند و خداداد حسینی و بیشتر سرداران با بیست هزار مرد دیگر تواجی‌گری را تواجی ساخته از عکو راه یمودلی
گذشتند و دران یورش با قوم یولقاجی تلاقی شده حربی صعب دست داد و زبان محاربه یکشبانه روز امتداد یافت و سپاه منصور عاقبت غالب آمده و باغی را پراکنده ساخته
و لیکای فراوان گرفتند و حضرت صاحبقران گیتی‌ستان با لشکر قول که همه صف شکن رزم آزمای بودند از معسکر ظفر قرین ایلغار فرموده بار دیگر الوس یولقاجی در موضع
قاردیوار آمدند و آنحضرت در آن که متوجه جانب توقتمش خان بود و امیر یادگار برلاس و امیر سلیمان شاه و شمس الدین غیاث ترخان را در ترکستان گذاشته بضبط حدود
بیعت فرموده و ایشان در آن دیار توقف کرده وظیفه نیکو بندگی بجای آوردند و چون لشکر توقتمش خان از صدمات سپاه شهریار بزرگ منش شکست یافت عنان
عزیمت خسرو آفاق از جانب دشت قبچاق مصروف شده بطرف مغولستان معطوف گشت و فرمان واجب الاتباع شرف نفاذ یافت که امرا و نگریزند و دشمنان قوم
جته در آمده ایل و الوس بسیار غارت کردند و چون از موضع مولد در گذشتند و حضرت خواجه اغلان که پادشاه مغولستان بود رسیدند و او دران حین سپاه بسیار همراه
داشت امرا مصلحت ندیدند که سواره با مغولان جنگ نمایند لاجرم از اسپان پیاده شده و دامن جبه‌ها بر میان زده دست بتیر و کمان گشادند و بعد از دو شبان روز
هر دو گروه دست از محاربه بازداشته از جنگ ستوه آمدند و بواسطه ناصح مشفق بر مصالحه متفق شده از هم جدا گشتند امرا نامدار بموضع یلدوز که موعد اجتماع بود عنان عزیمت
معطوف ساختند و پیش از آمدن امرا بدان محل حضرت صاحبقران کامگار از تقریر شاه ملک ترخان که از جنگ گریخته بود صورت حادثه را اعلام کرده و بتعجیل رانده بآن موضع
رسیده امیر یادگار برلاس و امیر سلیمان شاه و دیگر امرا را که از مصالحه و محاربه حضرت اغلان منصرف شده بودند در یلدوز بسعادت زمین‌بوس سرافراز گشتند و حضرت صاحبقران
کامگار از بهادران نامدار لشکر اختیار کرده در آغروق گذاشته در عقب دشمن ایلغار فرموده بعد از طی مسافت و بیابان پرآفت چون بافشوقای رسید قراولان
خبر آوردند که سپاهی باغی پیدا شد و آنحضرت شب در همان موضع توقف نموده مخالفان چون از وصول لشکر قیامت اثر خبردار گشتند بهم برآمده بر ضمایر ایشان استیلا
یافته از هم فرو ریختند و طایفه از منهزمان با میرزاده عمر شیخ باز خوردند و از صدمه سپاه بهرام انتقام شاهزاده دیده آنچه دیدند بنگریزی انبوه از گریختگان بطرفی دیگر رفتند و جمعی دیگر
با امیر جهان شاه و شیخ علی بهادر باز خوردند و شرائط قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و حضرت صاحبقران ظفر قرین از کوتل بلی‌زن گذشته تا موضع قراتاس در عقب
دشمنان رفت و حضرت خواجه اغلان دل از حکومت مغولستان برگرفت در روی در صحرا و بیابان نهاد و ایل و الوس او را غارت کردند و چهارپای بی‌شمار بدست آوردند
معاودت نمودند و حضرت صاحبقران فلک رفعت از آنجا مراجعت فرموده و غنایم نامحصور که جمع آمده بود بموجب فرمان بر طبقات خدم و حشم مقسوم گشت و رایت
نصرت شعار در حرکت آمده موضع یلدوز را نمونه روضه رضوان ساخت و در آن مکان بر حسب میعاد امرا و تومان و قوشون که باطراف و جوانب قری و قصبات
رفته بودند و اقوام مغول را تاخته مال و غنیمت گرفته بازگشتند و رایت جمعیت برافراشتند حضرت صاحبقران از یلدوز ایلچی پیش میرزاده عمر شیخ فرستاده پیغام داد
که براه قلقه در حرکت آید و در قلع و استیصال طوایف شمرده که در آنجا در اقطار باشند سعی بلیغ نماید و شاهزاده بموجب فرمان واجب الاذعان روان شده در
اثنای راه کوپک که از عظمای امرای جته بود پیش آمد و بعد از محاربه قوی آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار خود دیده دست از حرکت و پای از رفتار باز ماند عاقبت
با تیغ انتقام شاهزاده جوان بخت سالم و غانم بازگشت و کاشغر را از وجود خویش تزئین داده و از آنجا باندکان خرامیده در مقر عز و جلال فرموده چون خاطر خطیر حضرت
صاحبقران از مهم جته فراغت یافت با فواج لشکر از کچک یلدوز بجانب الغ یلدوز تافت و در آن موضع چند روزی بلهو و سرور گذرانید و شاهزادگان و امرا و نوئینان و
بهادران را علی اختلاف طبقاتهم و تباین درجاتهم بعطایای ارجمند و انعامات دل پسند بنواخت و در آنجا از خامس عشر شعبان سنه احد و تسعین و سبعمائه رایت
توجه بجانب دار السلطنه سمرقند برافراخت و در منتصف ماه مبارک رمضان آن بلده بیمن از وصول رکاب فلک فرسای رفیع تر از سپهر گشت و چون فصل شتا نزدیک رسید آنحضرت

عزم قشلاق روی توجه بجانب بخارا نهاد و در قشلاق زمستان کوکب بخت امیر سلیمان شاه بدرجه شرف متصل شده با مهد خلافت سلطان بخت بیگم بموجب فرمان
حضرت جلیس و همنشین او گشت و بسبب مصاهرت صاحب قران همایون غنچه آمال او در روضه اقبال بشگفت و در آن زمستان برحسب فرموده دختر امیر حاجی
سیف الدین نامزد امیرزاده ابابکر بن امیرزاده میرانشاه شد و حضرت معلی خانزاده در اسیغ طوی قیام نمود و در این اثنا قتلق خاتون حرم محترم حضرت
صاحبقران از این سراچه فانی بسرای جاودانی انتقال نمود و چون فصل زمستان روی در حجاب نقاب کشید شهریار کامگار از موضع اقامت بصحرای
قریلتای انداخت

ذکر قریلتای فرمودن حضرت صاحبقران و فرستادن امرا و تومانیان را بطرف جته و قمر الدین

حضرت خسرو باستحقاق در بهار سنه اثنین و تسعین و سبعمائة از موضع آقسولات تواچیان را باطراف و جوانب فرستاد و معلم تا گردنکشان آفاق باید که روی توجه بدرگاه
عالم پناه آورند و چون امرا و تومانات و قوشون و سرداران عرصه ربع مسکون از مواضع خویش در حرکت آمدند و بمعسکر همایون پیوستند بندگان بارگاه حشمت
و جلال ترتیب اسباب قریلتای اقبال نمودند و چندان گاو و اسب و گوسفند کشتند که از لحوم آن پشته ها بر سمت تمادی پذیرفت و خون بجیحون رسیده آب رنگ
لعل بدخشان گرفت و در این اثنا فرمان قضا جریان در شان زیادتی شان سپاه نفاذ یافت تواچیان رفیع مکان عالی اساس مثل امیر حاجی سیف الدین
و امیر جهانشاه و امیر جاکو و امیر شمس الدین عباس مامور شدند که سپاه را بعرض گاه رسانند مقارن این حال جشنی دیگر ترتیب یافته خواهرزاده حضرت صاحبقران
سونج قتلق آغا را در سلک ازدواج امیرزاده عمر شیخ کشیدند و چون از این قضایا فراغت روی نمود برحسب فرمان امیرزاده میرانشاه گورکان بخراسان و امیرزاده
عمر شیخ باندکان رفت و حضرت صاحبقران بدار الملک سمرقند توجه فرمود و روزی چند در موضع ملجر نغاج که در ظاهر سمرقند است مرکز اعلام ظفر انجام گشت امرا و
تومانیان رفیع قدر امیر سلیمان شاه و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و عثمان برادرش و امرا و قوشون عمایق تابان و سلطان سنجر و حاجی سیف الدین
حسین جان و امثال ایشان را با بیست هزار سوار جرار بطرف جته روان داشت و چون امرا مذکور با لشکر منصور در حرکت آمدند و برای کول رسیدند از پیش امیرزاده
عمر شیخ صدر ترکمان با پنج هزار سوار فرستاده بود بایشان پیوستند و سپاه ظفر نشان یکدیگر به نزول کرده از احوال دشمنان استفسار نموده از پی ایشان رفتند و در راه هر کرا
یافتند یا باسیری بردند یا کشتند و بعد از طی منازل و مسالک از اولایغ گذشته بقراقال که یورت الکا تور بود فرود آمدند و در آن موضع بسمع امرا رسید که آنجا بوقاتورچین
از بندگان پادشاه روی زمین که پیش از این با چهار صد سوار بخبر گیری در دشت صحرای گشت در شکارگاه دوچار قمر الدین شده جنگی هولناک میان ایشان
دست داد لاجرم امرا کبار پیش رفته حسین جان و ادارا فرستادند تا خبر تحقیق بیاورد و این جماعت شبگیر کرده بمعاف قمر الدین در آنجا بوقاتورچین بینند
و در آن موضع کشته بسیار دیدند و در آن دشت یکی از مردم خود را یافتند زخم دار که چهل روز بعلت گذرانیده بود و رمقی از حیات باقی داشت او را تعهد نموده پیش امرا
آوردند و خود نقل تقریر کرد که در این سرزمین با قمر الدین جنگ کردیم و خلق بسیار از جانبین کشته شد و بعد از آن سپاه ما غالب آمده بطرف صحرای جتی روان شد امرا
بعد از استماع این خبر بر سبیل استعجال از عقب او شتافتند و آغروق در راه گذاشته ایلغار فرمودند و روز و شب راندند در کنار آب آردش رسیدند و پیش از
وصول ایشان قمر الدین گذشته بود و در آنجا بتحقیق پیوست که قمر الدین بطرف توس که سمور و قاقم از آن حدود می آورند رفته است و جان بیرون برده امرا
هر یک از ملازمان خود شخصی را بآنطرف آب فرستاد تا داغ تمغای ایشان بر درختان صنوبر عالی نهادند و چون مدت آن یورش ماه رسید قوت لشکریان و جهت
چارپایان بنهایت انجامید امرا از آنجا معاودت نمودند بعد از قطع صحرا و بیابان در سمرقند بتقبیل آستان حضرت صاحب قران ممالک ستان فایز گردیدند

گفتار در عزیمت فرمان فرمای باستحقاق از دار السلطنت سمرقند فردوس مانند بجانب دشت قبچاق

در شهور سنه اثنین و تسعین و سبعمائة حضرت صاحبقران سپهر توان عزم رزم توقتمش خان فرموده تواچیان را بطلب لشکر ممالک محروسه تعیین فرمود و فرمان داد که از ایشان مچلکا ستانند که بجانب هیچ
آفریده نگاه نکنند و بیاسون قدیم و جدید آگاه و قفه یکساله از اسباب یساق را سر یورش دشت قبچاق تکلیف نمایند و باید که یک صد کمان باسی چوبه تیر با کیش قربان همراه
داشته باشند میان هر دو نفر یک اسپ کتل و هر ده آدم یک خیمه و دو بیل و یک کلنگ و یک داس و یک اره و یک تبر و یک تیشه و صد سوزن و یک دو نفر نیم من
لنگ و نهار ریسمان و یک یک دیگ برگ مضروب گردانند و باید که در وقت عرض بنمایند و آن حضرت فرمان داد که سپاه از آرمه آورده بلشکریان هند و در خزینه
گشاده طبقات حشم و خدم را بدرهم و دینار ساخته ساخت و از سمرقند بیرون آمده روی براه آورد و بر آب خجند پل بسته زمستان در تاشکنت قشلاق فرمود
و در این اثنا مزاج همایون از صوب صحت انحراف جسته بمرض ساری شده یافته چهل روز امتداد پذیرفت و ارکان متحیر و پریشان خاطر گشته دست بدعا

برآوردند عاقبت سقم مبدل بصحت گشته کافهٔ خلایق اظهار فرح و شادی نمودند و صلوات و صدقات بارباب استحقاق رسانیدند و بر سلامتی ذات بی بدل حامی
آفاق شکرها گفتند و مقارن این حال امیرزاده میرانشاه کورکان با سپاه خراسان باردوی همایون پیوسته شرف دست بوس دریافت و رای حضرت صاحبقرانی
بر تفقد و التفات بر احوال ملازمان انداخت و امرا و تومانات را بعطایای ارجمند و صلوات گرامند مستظهر و بلندپایه ساخت و عامهٔ سپاه را یگان یگان مشمول
کرده نواخت و تیمور ملک خان و کونچه اغلان و آیدکو از بیک را برسم قراولی در قول بازداشت و سایر چریک چپان با ارکان دولت و امرا بر حسب قسمت فرمود
و در دوازدهم صفر سنه ثلث و تسعین و سبعمایه که آفتاب جهانتاب در ششم درجهٔ دلو بود در ضمان تایید ملک ذو الجلال بجانب دشت قبچاق رایت اقبال برافراخت
و امیر لعل و امیر ملک را ملازم امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیرزاده شاهرخ ساخته جهت ضبط مملکت ایشان را باز گردانید و مجموع خواتین و بعضی از اغایان را رخصت انصراف
داد مگر چلپان ملک آغا را که در مرافقت خویش نگاه داشت و چون قرایمان محل نزول جنود ظفرنشان گشت ابواب آسمان گشاده برف و باران متعاقب شد
و در آنجا ایلچیان توقتمش خان رسیده بعد از چند روز بوسیلهٔ امرای کبار شرف دست بوس خسرو نامدار حاصل کرده یک راس اسب راهوار و یک دست شنقار
بعرض رسانیدند و زانو زده بزبان تضرع دعا بدر پایهٔ سریر خلافت مصیر پادشاه بنده نواز تقریر کردند که توقتمش خان عرض میکند که حضرت صاحبقران
مرا بمثابهٔ مخدوم و پدر مهربانست و حقوق آبائی و نعم آنحضرت دربارهٔ من بیکرانست و از افعال ناشایست و اعمال ناپایست که سابقا بواسطهٔ اغوای ارازل قرار آن
بقصدرت برآن اقدام نموده پشیمانم و در بیدای تحسر و تحیر هایم و سرگردان اگر این نوبت رقم عفو بر جریدهٔ جرایم من کشند بعد از این قدم از دایرهٔ متابعت
و مطاوعت بیرون ننهم و دست در فتراک دولت و بر بازنده سر از خط بندگی و فرمان پادشاهی نپیچیم و چون همت پادشاه دوست پرور معدلت گستر فرمود که بر عالمیان
روشن است که در بدایت حال او بچه کیفیت و سامان گریخته و بآستان دولت آشیان ما آمد و ما بر انتظام احوال او قیام نموده لشکر و مال هیچ دریغ
نداشتیم و بعداوت ارس خان کمر بسته در قلب زمستان متوجه او شدیم و بسیاری از اسب و شتر در آن یورش تلف شده مع ذلک در باب تقویت
امر و پیشبرد کار او خود را معاف و معذور نداشتیم و به عداوت ارس خان کمر بسته بدین مرتبه در کفایت مهم او سعی نمودیم که در الوس جوجی خان بارادهٔ ملک منان
بر تخت سلطنت قرار گرفت و انحاء و اطراف دشت قبچاق در حوزهٔ تصرف و تسخیر او در آمد و میان ما و او طریق پدر و فرزندی مسلوک گشت و آخر الامر بخزاین
موفور و لشکر نامحصور مغرور شده بخار پندار بدماغ خود راه داد و حقوق احسان و نیکوئی بر طاق نسیان نهاده در زمانی که در تسخیر ولایت فارس و عراق مشغول
بودیم باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده لشکر فرستاده تا حوالی ولایت ما را خراب و ویران ساختند و این معنی را حمل بر افساد مفسدان بدآموز کرده بر توهم التفات
بروی انداختیم و آن حرکات ناپسندیده را کان لم یکن انگاشتیم تا از آن تهور بی موضع و جسارت بی موقع پشیمان نشسته در مقام اعتذار و استغفار
در آید و او خود از شراب غرور چنان مست و بیخود شده بود که نیک از بد و خیر از شر باز نمی دانست تا بنفس خویش متوجه این جانب شد و جمعی از متهوران
کافر کیش را برسم منقلای از پیش فرستاد تا بولایت ما در آمده بار دیگر خرابی آغاز کردند و چون این صورت معروض رای عالم آرای گردید بی لبث
درنگ با آهنگ جنگ از ولایت و در دست نهضت نموده قدم پیش نهادیم و سپاهی سیاه نادیده بگریخت و گرد ادبار بر فرق خود بیخت و اکنون که بر حسب
یرلیغ خان لشکر جهان جمع آورده بعزم انتقام روی بدیار او نهادیم و او برین حال اطلاع یافته تاب مقاومت با لشکر اسلام در جگر گست خویش نمی بیند
لاجرم دست در دامن عجز و بیچارگی زده می خواهد که سیلاب قهر الهی پیمانهٔ زهر پادشاهی را بافسانه و فسون از ساحت ملک خود در گرداند و چون بر قول و فعل او
اعتباری نمانده ما ازین اندیشه متقاعد نخواهیم شد و بعنایت ملک بیچون آنچه مکنون ضمیر انور ماست از قوه بفعل خواهد آمد و با این همه اگر در قول خویش صادق
است و بالجمله شده باید که علی بیگ را بفرستد تا بعد از استشاره و استخاره بر مقتضی وقت عمل نموده آید و چون دو سه روزی بگذشت ایلچیان را طوی داد
و خلعتهای قیمتی پوشیده و با امرا و شاهزادگان مشورت فرموده ایشان را موقوف گردانید و فی الحین وقت و اسعد ساعت بر بارهٔ جهان نورد سوار شده با امرا و
لشکریان روی براه آوردند و از قراچون گذشته یک هفته در بیابان راندند و از بی آبی چهارپای بسیار تلف شد و چون بموضع صادق آوران رسیدند
اسپان را سیراب ساخته شکر نعمت واهب بمنت بتقدیم رسانیدند و بنا بر کثرت وحل چند روزی در آن مقام توقف افتاد و چون دو سه روز بگذشت
ایلچیان را طوی داد و خلعتهای قیمتی دادند و چون سیل انتک سبکتر شده گذر پدید آمد بسلامت از آب بگذشتند و درین اثنا ولوکلو از پیش آیدکو از بیک گریخته
پیش توقتمش خان رفتند و بموجب فرموده جوجی ایشان را تعاقب نموده اثر نیافتند و لشکر ظفرنشان همچنان مسافت می پیمودند تا بکچک طاق رسیدند

و از آنجا دو شب دو میان موضع بالغ طاق آمدند و حضرت صاحبقران فلک شکوه ببالای آن کوه که بنجاه گز ارتفاع داشت برآمد و نظر بران بیابان که طول و عرض
آن از خدای جهان داند و بس بیفگند و آن صحرائیست مشتمل بر چشمه های خوشگوار و آبهای فراوان و مرغزارهای بی پایان و آنحضرت یک روز در آنجا توقف فرموده
فرمان عالی نفاذ یافت که لشکریان از اطراف و جوانب سنگ آورده در آن مکان نشانه بلندی بر مثال مناره برافراشتند و سنگ تراشان تاریخ وصول
حضرت صاحب قران بلند محل بران نگاشتند تا بر صفحات روزگار از آثار آن شهریار رفیع مقدار یادگاری باشد ع شنیدم که جمشید فرخ سرشت * بسر چشمه
ای سنگی نوشت * برین چشمه چون ما بسی دم زدند * برفتند تا چشم برهم زدند * و پادشاه کامران از آنجا روان شده شکارکنان بکنار آب ایلان اوزن
رسیده نزول فرموده و از آب گذشته شصت شبان روز راه رانده بموضع فرعنی فرود آمدند و چون از ابتدای یورش خجسته ملتی بگذشت پنج و شش ماه آن دشت
از عمارت و زراعت دور بود عسرت و قحط در اردوی همایون پیدا آمد چنانچه بهای یک گوسفند بصد دینار ترقی کرد و قیمت یک من غله بسنگ بزرگ که عبارت
از شاهزاده من شرعی است بصد و شصت دینار کپکی یافت نمی شد و اکثر لشکریان در آن بیابان بی پایان بتخم مرغ و اصناف جانوران که شایسته خوردن
بودی گذرانیدند و حضرت صاحبقران از طریق مرحمت و اشفاق حکم کرد که طائفه را که اندک زادی مانده باشد بمأکولی قناعت کرده هر شخصی از آن قوم روزی
یک کاسه بلماق بسر کنند و هیچکس نان و کماج و بغیر او بمماج نپذیرد و دیگهای معده با وجود حرارت هوا از اشتیاق خوردنی بجوش آمد خلائق را طعمه بسجاق فراموش شده
ما از تجربه کردند از یک من بار بسنگ انبار شصت کاسه بلماق آماده شد و گردن کشان آفاق که از غایت تکلف بکباب گوشت مرغ و قاز مایل می شدند بر کاسه
بلماق فرح می نمودند و در این اثنا صاحب قران کامکار بنشاط شکار فرموده و از برانغار و جوانغار لشکر نصرت شعار در حرکت آمده اطراف دشت و بیابان فرو گرفتند
و چندان شکار در آنجا جمع گشت که با وجود قلت طعام سپاه اسلام صید فربه برداشته و لاغر را میگذاشتند و از جمله آهوی در آن صحرا یافتند که هر یک از ایشان
بجثه از گاو میش بزرگتر بودند و آنرا ایغول قندهای گویند و اهل دشت بیکین و چند. گاه سپاه ظفر پناه از گوشت آن معاش می نمودند راقم حروف در تاریخی که بجهت
از ملازمان امیرزاده میران شاه نوشته است دیده که در آن صحرا شبها موشان از سوراخها بیرون آمده مانند بلبلان میسرائیدند و العهدة علی الراوی بالجمله چون آفتاب
اشراق حضرت صاحب قران بسعادت باز از امر شکار بپرداخت پرتو التفات بر عرض سپاه انداخت و طبقات لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده
آراسته بکمال نوع نوع متوجه عرصه گاه گشتند و حضرت صاحب قران گردون احتشام بر سمند گردون خرام سوار شده در آن عرصه فسیح فوج فوج را بنظر احتیاط
درمی آورد و هر دانه میر توبچی از شاهزادگان عالم و نوئینان که بالاچه رایت ظفر پیکر سایه التفات بروی می افگند زانو زده اسبی راهوار سزاوار پیشکش و زبان
بدعا و ثنای آنحضرت گشاده می گفت تا بروز قیامت آفتاب حشمت پادشاه گردون غلام از منقصت زوال محروس و مصون باد و حضرت صاحب قران
سرفراز بتحسین از زبان هدایت فشان و درست بود و روز عرض سپاه بنهایت انجامیده آنحضرت متامل می بود که از شاهزادگان و نوئینان کدام یک را برسم منقلای
روان سازد و در آن ساعت امیرزاده سعادتمند محمد سلطان بهادر زانو زده التماس نمود که منقلای لشکر فیروزی اثر او باشد در این جرأت و جلادت آن
شاهزاده جوان بخت موافق مزاج همایون آمده ملتمس او بانجاح و اسعاف مقرون گشت و در روز هشتم جمادی الآخر باختیار قدوة اهل نجوم مولانا عبیدالله شاهزاده
محمد سلطان و امراء عظام که بموجب فرمان واجب الاذعان بر ایشان لازم شده بود که ملازم رکاب نصرت انتساب باشند روان شد و حضرت صاحب قران تاکید
و مبالغه نمود که از جزئیات و کلیات هرچه در راه پیش آید قرة الظهر سلطنت را اعلام نمایند شاهزاده و امرا دو روز راه رانده از پنج و شش موضع آتش دیدند که
تمام خشت بود برقور مسرعی یادرفتار پیش صاحبقران کامگار فرستاده از این حال اعلام داد و آنحضرت فرمود که مخبر حیان تفتیش نمایند که افروزندگان آن آتشها
بکدام جانب رفته اند و همچنین خبر فرستاد که خیر الله حزم و احتیاط باید مرعی داشت و از احوال لشکر و سپاه نیک اختر با خبر باشند و شاهزاده عالی مقدار و امرا نامدار
بعد از استماع این اخبار الواره شبگیر کرده تفحص کنان در رفتار آمدند و چون از سه آب عبور نمودند جمعی را بقراولی پیش فرستادند فرستادگان بسمع شاهزاده عالیشان
رسانیدند که در هفتاد محل آتش دیدیم و هرچند صحرا و بیابان پیمودیم هیچکس را ندیدیم بازاین صورت معروض حضرت صاحب قران گردانیدند و آنحضرت را چون
برین حال اطلاع افتاد با لشکر ظفر مآل بر سبیل استعجال روان شد و از آب گذشته بمنقلای پیوست و لشکریان عرصه آن دشت را هر چند پیمودند در رسم
بیابان آورده بودند درین طرف و آن طرف بسیار یافتند اصلا از نام و نشان هیچ صنف مردم نیافتند و حضرت صاحبقران بتلقین دولت را بنجه البنیان شیخ داود
و جمعی دیگر از بهادران ترکمان گرمی فرستاد و او مردی بود که در بیابان و ریگستان بسود نما یافته و بتجربه مهذب گشته در تمشیت نظام امور جهتها کشیده بکلیه

تیغ داده بسرعت هرچه تمامتر دو سه روز راندند و در سحر شب سیوم چند الاجوق دیده‌داران در پس پشته بایستادند و در وقت صبح تمام سواد ایشان
از جوقها بکناری روان شد و چون از بهادران درگذشت او را گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند و حضرت صاحبقران درباره شیخ او و صنوف الطاف و عواطف
ارزانی داشته دیگران را نیز بانعام و احسان سرافراز گردانید و بعد از آن تفحص احوال توقتمش خان استفسار نموده معروض کرد که مدت یکماه شد که از میان ایل و الوس بیرون آمده‌ام
و درین موضع قرار گرفته و از احوال خان زیاده خبری ندارم الا درین دو سه روز سواری چند نیوش آمده و از ایشان شنیده که نزدیک بست ساکن شده‌اند و تا غایت معلوم نشد که
کدام مردم‌اند و آن حضرت فرمان داد که شیخ خواجه با سی نفر برود مردم الاجوق را که جانیده بار دور رسانند و شیخ خواجه بموجب فرموده عمل نموده ایشان را بیاورد
و همچنین حکم شد که جماعتی سیاول که شیر بیشه هیجااند در آن جنگل توجه نمایند و از آن ده مرد را که در آنجا بسر می‌بردند گرفته بیاورند و خماری بر حسب اشارت روی توجه
و جلادت بدان بیشه نهاد و چون بسر ایشان رسید آن جماعت قدم پیش نهاده بمحاربه مشغول شدند و بعضی از آن ده نفر کشته گشته برخی را دستگیر کرده بپایه سریر اعلی
رسانیدند و بعد از تفتیش احوال توقتمش خان طبل رحیل کوفته کوچ کردند و مسافت بسیار پیموده و از آبها و کوهها گذشتند در بیست و چهارم جمادی الآخر کنار آب
تق مغرب خیام نصرت انجام گشت و در آنجا بحرجی بشرف عرض رسانید که این آب سه گذار دارد یکی را ایغرباغی نامند و دیگری را ایسولحیت و سیوم را ... یاد
جهانگیر که ضمیر منیرش مطرح اشعه انوار ملکات قدیر بود بر زبان خجسته بیان گذرانید که گذشتن ازین سه گذار از مصلحت بدور می‌نماید چه میشاید که دشمنان در کمین‌گاه
مترقب و مترصد ایستاده دست بردی نمایند لطیفه آنکه بالای آب شویم و اعتماد بر فیض فضل ربانی کرده خود را بر وی زنیم و بگذریم و بامضای این عزیمت همان
لحظه کوس انتقال بر طبل ارتحال زده کوفته در جنبش آمدند و بمقصد رسیدند سواره و پیاده خود را بر آب زدند و بعد روز از آن آب عبور نمودند و از آنجا رایت توجه افراخته
بعد از شش روز بکنار آب سمور رسیده فرود آمدند و در آن موضع قراولان که پیشتر رفته بودند آوازه دشمن شنیده این معنی را بمرزای اشرف اعلی عرضه داشتند و
مقارن این حال امیرزاده محمد سلطان بهادر شخصی را از مخالفان گرفته بملاحظت بارگاه جلال رسانید و بعد از پرسش جواب داد که گروهی بسیار در اینجا بودند
و چون آوازه توجه لشکر منصور رسیدند کوچ کرده برفتند و چون تحقیق پیوست که یاغی نزدیک است فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که سی هزار
توشون خود جدا نشوند و لشکریان دشمن سوز مطلقا در شب آتش نیفروزند و بعد از آن افواج خدم و حشم مسلح و مکمل متعاقب یکدیگر روان گردیدند و چون
موضع اتیک مخیم دولت پادشاه ترک و تاجیک گشت حضرت صاحبقران در اوایل صباح روز شنبه غره رجب بحرکت آمده بر مرکب همایون سوار شد
و در سر پل تامل نموده فرمان داد که منقلای پیشتر از پل بگذرند و چندان ایستاد که سپاه تمام رسید و لشکر دست چپ و راست خود را بر آب زده بشنا عبور نمودند
آنگاه پادشاه اسلام از پل گذشته روان شد و درین اثنا قراولان سه کس از مخالفان را گرفته آوردند و حضرت صاحبقران از کماهی احوال پرسید ایشان
بعرض رسانیدند که توقتمش خان از آمدن لشکر ظفر نشان خبر نداشت و نوکران او بکوادار و دوی شهریار جهان آمده باو گفتند که امیر تیمور گورکان با سپاهی افزون
از قطرات باران میرسد توقتمش خان از استماع این حدیث دود حیرت بدماغ او راه یافته از غایت دهشت و اضطراب گفت که من نیز چندان لشکر فراهم آورم و خان
غافل ندانست که نصرت و ظفر بتایید پادشاه عادل است نه از کثرت سپاه باطل و بر فور تواچیان باطراف ممالک جوجی خان فرستاده سپاه براند و چون غا جمع آورد
و اکنون در فرق کول نشسته است و انتظار دیگران می‌برد و این معنی نیز معروض داشتند که توقتمش خان در خیال بود که چون شما از آب گذر رسید از آن گذارها
عبور فرمایند فرصت غنیمت دانسته دست بردی نمایند و آنچه در باطن توقتمش خان بود بر ضمیر منیر پادشاه کشورگیر پرتو انداخته بود که از بالای آب گذشت چنانچه
رقم زده کلک بیان گشت و چون بر رای عالم آرای حضرت صاحبقران احوال دشمنان انکشاف یافت آنجا که رسیده بود توقف فرمود تا افواج بهادران صف شکن و
مبارزان مرد افگن بموکب همایون پیوستند و در آن منزل فرمان همایون صادر شد که تورها و چپرها آماده و مهیا دارند و لشکریان در حوالی خود خندق کنده از دقایق حزم
و احتیاط غافل نشوند و جنود ظفر ورود بموجب فرموده شهریار عاقبت محمود عمل نموده شب دران مرحله بودند و روز دیگر که خسرو سپهر احتشام برین کاخ فیروزه فام
برآمد فرمان فرمای اهل اسلام از آن منزل کوچ کرده متوجه جانب دشمنان شده عساکر گردون مآثر در هر محل که فرود می‌آمدند از سلوک حزم خندق در معسکر
و سعد و نمی داشتند در خلال این احوال حضرت صاحبقران عدیم المثال امرای تومان و قوشون را احضار فرموده همه را بتجدید درهم و دینار بخشید و قامت ایشان را
بخلعتهای گوناگون آراسته انواع نفایس علاوه آن عطایا گردانید و در اثنا بزده گل و لای تیره و سیاه پیش آمد بزحمت و مشقت بسیار از آنجا بگذشتند و خیام
استراحت برافراشته هر کس در وثاق خود قرار گرفت و بعد از اندک زمانی قراولان خبر فرستادند که از مخالفان سه توشون خود را نمودند و باز پیغام دادند که گروهی

انبوه از دشمنان ظاهر شدند حضرت صاحبقران سعادت قرین با طائفهٔ از ملازمان علاوت آیین سوار شده بیشتر رفت و فرمان داد تا مجموع لشکر صفها آراسته از عقب روان شدند و مقارن این حال قراولان شخصی را گرفته پیش حضرت صاحبقران رسانیدند و بعد از استفسار چنین تقریر کرد که توغتمش خان بجوانبکه شکار امیشتر بود زیرا که چنین شنیده که خود دلی درین اردو لیاقت نایاب و عزیز است و شحنهٔ قهر بقتل او امر فرموده آن بیچاره مصداق القول کشته شد و سونجک بهادر دار عون شاه مامور شدند که بدان جانب توجه نمایند و خبری که باشد بسمع اشرف عالی رسانند و ایشان با امتثال امر مبادرت نموده چهار فرسنگ راه بیابان رفته از مخالفان اثری نیافتند و بخبر باز گشتند و صدق قول شخص مقتول بوضوح پیوست و بعد از مراجعت سونجک بهادر دار عون شاه شهریار جهان و شمال دام که مبشر بهادر بزبان گوی رود تا خبری تحقیق از مخالفان بیاورد باز گردد و آن شیر بیشهٔ ظفر با جمعی مردم دلاور بر جناح تعجیل در حرکت آمدند و چون چند مرحله قطع کرده بجنگلی رسیده اند و در راه روی دیده و بیشتر رفته آوازی شنید و کس فرستاده بر کیفیت دشمنان مطلع شد و چون مقاومت با ایشان در حیز مکنت خویش ندید با یاران خود بر سر آن جماعت راند و باقی از حادثه آگاه شده بجز جنگ چاره دیگر ندیدند و بضرورت آن قوم خون گرفته پای جلادت پیش نهادند و در مقام مقابله آمدند سپاه نصرت شعار بزخم تیر و نیزه دمار از روزگار اهل ادبار بر آوردند و چهل کس از ایشان را دستگیر کرده مع گرفتاران از اعدا بدرگاه شهریار عالم پناه رسانیدند و مبشر بهادر بنظر عاطفت و احسان بیکران شده یاران او نیز بنعوت پادشاهانه اختصاص یافته پادشاه بحر و بر از آن چهل نفر احوال توغتمش خان استفسار فرموده ایشان بعرض رسانیدند که خان حکم کرده که لشکر در فرق کوچ جمع آیند و با بیچارگان بانجا رفتیم و از آنجا نیز معلوم نا شد که بسبب آمدن او بوعده گاه چه بود لاجرم در جنگل و بیابان سرگردان می گشتیم تا بدین محنت و بلا مبتلا گردیدیم و بعد از عرض این حکایات بموجب فرمان اسیران را بقتل رسانیدند در آن اثنا میر سقاق را مجروح جسته پایه سریر اعلی آوردند و زانو زده معروض داشت که از جانب میر ابو عدی که خان سیاهیگان جار رسانیده بود رفتیم و او را در آن موضع نیافتیم و بر دیگر حالات اطلاع نداریم و حضرت صاحبقرانی مدیله ترخان و جلال لسبر امیر حمید و مولای و صاین تیمور را با طائفه از بهادران بقراولی فرستاده فرمود که چون شما سپاه مخالف ببینید اگر غلبه باشند از راه قریب خود را بدیشان ننمائید و بی اتفاق ... تا ایشان ... شده پیش آیند و هر چه روی نماید بی توقف معروض دارید بهادران حسب فرمان واجب الاذعان متوجه جانب دشمنان شدند و از لای آب ... گذشته چشم ایشان بر سواران قراول توغتمش خان افتاده از ایشان یازده کس جدا گشته بدان جانب توجه نمودند و صاین تیمور از این طرف پیش رفت و با یکدیگر حکایت گفتند و صاین تیمور مراجعت کرده مولای را بخدمت حضرت صاحبقران روانه گردانید تا کیفیت واقعه را معروض دارد و همعنان شمال و صبا شده موکب همایون رسانید و آنچه دیده بود بسمع صدر نشینان بارگاه اعلی رسانید

ذکر قراولان شاه منصور و بقتل رسیدن ایدکو تیمور و دیگر حکایات

چون مولای باردوی همایون آمده صورت حال معروض داشت حضرت صاحبقران کامکار امیر ایدکو تیمور را با چند هزار سوار جرار تیره گذار فرمان داد که بطرف مخالفان رود و تحقیق کثرت و قلت ایشان نماید و محل و منزل آن قوم معلوم کرده خبری درست بیاورد و امیر خیر دل پیل افکن با امتثال حکم واجب الاتباع کمر بسته با طائفه از دلیران صف شکن روان شد و بعد از گل و وحل کثیف گذشته بجلال حمید و مدیله ترخان و سایر قراولان پیوست و چون باتفاق بیشتر رفتند اندک مسافتی پیمودند جمعی از سپاه توغتمش خان بر فراز پشته دیدند که ایستاده نظر مینمایند و امیر ایدکو قوچی از مردان کارزار را در آن فرصت از جانب ایشان فرستاد و مخالفان چون از توجه سپاه نصرت پناه آگاه گشتند از پشته بزیر آمدند و فرستادگان بجای آن جماعت بر پشته بالا رفتند و از آن طرف پشته سی قشون مرد آراسته دیدند که صف کشیده و در کمین فرصت نشسته حرب و پیکار را آماده چون قراولان بعدد دشمنان اطلاع یافتند هم آنجا توقف نموده کس نزد امیر ایدکو تیمور فرستادند و صورت حال معروض داشتند و او بی تامل پیش راند و ببالای پشته بر آمد و کثرت دشمنان را ملاحظه نموده مصلحت در مراجعت دید و تخت مردم خود را باز گردانید و وصیت کرد که باهستگی از وحل و آب بگذرند و خود با اندک نفری بر فراز تل بایستاد و چون مردم توغتمش خان دانستند که مرد قراولان حضرت صاحبقران در دست و در راه آب و گل بسیار متوجه جانب ایدکو شده و او پای ثبات در قرار فشرده چندان کوشش نمود که سپاه جهانگیر بسلامت از آب بگذشتند و بعد از آن عنان معاودت انعطاف داد و از عقب تیری بردی خورد و تیری دیگر بر اسب او رسید و خدنگی بر آن اسب بگذشت و اسب بقوت شده از پای در آمد ملازمان اسب دیگر کشیدند چون قدم در رکاب آورد آن اسب نیز بزخم تیری بیفتاد و او پیاده روی با اعدا نهاده تیر می انداخت تا شهادت یافت

... او را دلیقضا یه و لا معقب حکمه و در آن معرکه نیز ملک دلیسر یادگار برلاس و رمضان خواجه ارلات ترکان موافقت امیر ایدکو تیمور بجای آوردند انا لله و انا الیه راجعون

ومقارن این حال حضرت صاحبقران بهمال درضمان تائید پادشاه بیزوال با مردم اندک بکنار آب رسیده فرمان داد تا دلاوران بازآب بگذشتند و بزخم سنان جان ستان اعداء دولت قاهره را برآمدند و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهان شاه که ملازم رکاب همایون بودند کوششهای مردانه نمودند و دران محل جون تاک امیر جلال الدین پسر حمید آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانید و از مخالفان سه نفر را دستگیر کرده بپایه سریر سلطنت مصیر رسانید و حضرت صاحبقران از موضع خود مراجعت نموده در لشکرگاه نزول فرمود و طائفه که دران معرکه مردانگیها نمودند و از کثرت دشمن وحشت منقات نیندیشیدند بعطایای بیکران و نوازش بی پایان مخصوص شدند و حکم شد که پیاولان چوب منع پیش ایشان ندارند از آمد شد مجلس آنحضرت تا جرایم ایشان جماعت و اولاد ایشان صادر گردد مواخذت ننمایند و اقربا و بازماندگان امیرایکو را نوازش فرموده مواجب او را بامیرغیاث الدین شاه ملکا ارزانی داشت و پایه قدر او را از فرق فرقدین بگذرانید و در بعضی تواریخ مسطور است که چون امیرایکو کشته شد وهم بر لشکر نصرت شعار مستولی شد و شبی در غایت هول و هراس و اندیشهای گوناگون گذرانیدند بالجمله چون نزدیک بشش ماه بود که حضرت صاحبقران بهمال درضمان تائید حضرت ذوالجلال بجانب شمال میرفت لشکریان بجائی رسیدند که بعد از غروب آفتاب پیش از غیبت شفق اثر صبح ظاهر می‌شد و چون یکی از شروط صلوات وقت است دران اوقات که خسرو انجم چندواقی خیمه در بروج شمالی میزد که نماز خفتن بر بنده مکلف بر حسب شریعت غرا و ملت بیضا فرض نمیشد بنابر آنکه توقتمش خان هیچ یورتی چندان توقف نمیکرد که جنود ظفر ورود بدو رسند و قریب بآن شد که آن گروه انبوه ستیزه آیند حضرت صاحبقران با شاهزادگان و امرا درآن باب مشورت فرموده گفت امیرزاده عمرشیخ با بیست هزار سوار نامدار و چند سردار نامی مثل سونجک و سلطان سنجر و حاجی سیف الدین و امیر عثمان عباس و غیرهم بتعجیل تمام بر دنبال او ناچار توقف نماید و شاهزاده و امرا بر حسب فرمان روان شدند و روز دیگر خبر آمد که قراولان جانبین بهم رسیدند و چون رای همایون ازین قضیه آگاهی یافت پرتو التفات بر یاسامیشی سپاه انداخت

گفتار در تعبیه طبقات لشکر محاربه حضرت صاحبقران و توقتمش خان با یکدیگر

دران آوان که مسافت میان فریقین بسمت تقارب پذیرفت و خسرو انجم از سحاب مظلم نقابی بر روی کشیده تا هول کارزار مشاهده نکند و برف سرمای عظیم پدید آمده و بهمین توجه خاطر آفتاب اشراق فرمان فرمای باستحقاق بعد از تشخیص و زمهریر صافی شده آنحضرت روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه ثلاث وتسعین وسبعمائه در موضع قندزجه با آرایش سپاه ظفر پناه اشتغال نموده هفت قول مرتب ساخت قول اول بنام سلطان محمود و یاسامیشی آن بسلیمان شاه رجوع نمود و قول دوم را که بآنحضرت اختصاص داشت بشاهزاده محمد سلطان سپرد و بهادران سپاه نامدار و دلیران شیرشکار استحکام دادند قول سوم بوجود امیرزاده میرانشاه گورکان آرایش یافت و امیر محمد سلطان شاه بضبط و ربط آن مقرر شد و موضع این قول دست راست معین گشت و قول چهارم در دست چپ بامیر حاجی سیف الدین موسوم آمد و قول پنجم بالتفات و اهتمام امیرزاده عمرشیخ بازگذاشت پوشیده نماند که در تاریخ بسبیل اجمال بنفت قول بیش نکرده اند بالجمله حضرت صاحبقران ظفر قرین هشت توشون از دلاوران جلادت آئین اختیار فرموده حکم کرد که در عقب قول بزرگ ترتیب نمایند تا اگر هنگام نبرد قوچی را مدد احتیاج افتد ایشان آماده و مستعد این معنی باشند و در بعضی تواریخ مسطور است که امیر حاجی سیف الدین با لشکر دست چپ در قول دست راست بود و بیروزی بیگ ساربوقا و خداداد حسینی و طائفه از بهادران در قول دست چپ مقرر شده و امرا از تومانات و قوشانات هر یک در موضع خود قرار گرفته آماده جنگ و پیکار شدند و از انجانب سپاهی دشمن پدید آمد و توقتمش خان قول برانغار سپاه خود را بشاهزادگان مثل ماشور و ملتمش اغلان و بیگ پولاد و علی اغلان و امراء اوس جوجی خان مثل علی و سلیمان صوفی و نوروز قیصر و عیسی بیگ برادر بزرگ ایدکو و حسن بیگ و دیگر بهادران دشت قبچاق آرایش داد و در مقابل خدیو آفاق صف کشیده و از ازدحام لشکر مخالفت چشمها خیره و از غبار سم اسبان هوا تیره گشت و در وقتی چنین حضرت صاحبقران کشورکشای فرمان داد تا لشکر از چهار پایان فرود آمده خیمه و خرگاه بر پای کردند و در اکثر دیگها آتش افروختند و توقتمش خان از کمال تمکین و وقار سپاه نصرت شعار و قلت التفات ایشان تعجبها نمود و حسابها برگرفت و با خود گفت که اینها چه نوع مردمان اند که در روزی بدین هولناکی برپای خیمه زدن و طعام خوردن دارند و با خوف و خشیتی تمام بتسویه صفوف مشغول گشت و سپاه اعدا چند قشون از لشکر نصرت مآل زیاده بودند و حضرت صاحب قران که پیوسته فتح و فیروزی از عنایت و تائید حضرت پروردگار امید داشت نه از کثرت اعوان و انصار پیش از شروع در قتال و جدال فرود آمده از سر صدق دو رکعت نماز بگذارد و جبین نیاز بر زمین نهاده از بارگاه صمدیت ظفر و نصرت مسالت نموده سوار شد و مقارن این حال مرتضی ممالک اسلام از عترت حضرت خیرالانام امیر سید برکه و مشایخ عظام خواجه نظام الدین یوسف و شیخ اسمعیل که نسب ایشان بقدوه ارباب صفا و عرفان شیخ

احمد جام قدس سره منتهی میشود دستها بدعا برآورده وسرها برهنه کرده از حضرت باری تعالی ارتفاع اعلام اسلام وشوکت حضرت صاحبقران وانخفاض رایت
توقتمش خان طلب داشتند وجناب سیادت مآب روی تحسر وکامیاب آورده بر زبان خجسته بیان گذرانید که توجه جیش شکست فال لشکر منصور ولاوران
هر دو لشکر وصفدران هر دو کشورهای در میدان شجاعت نهاده دست از آستین جلادت بیرون آوردند وآتش رزم وپیکار بنوعی برافروخت که دل
بهرام خون آشام برکشتگان آن معرکه بسوخت پیش از همه امیر حاجی سیف الدین شمشیر انتقام از نیام برآورده حمله کرده ودست جیب مخالفان را که
در برابر او بودند درهم شکست وصف اعدا ازهم فرو ریخته دشمنان روی بگریز نهادند وچند قوشون از اهل شقاوت وعناد که زیاده آمده بودند بقصد
آنکه از عقب امیر حاجی سیف الدین درآیند ودست بردی نمایند روان شدند وچون امیرزاده جهانشاه تهور ایشان مشاهده فرمود با سپاه خویش حرکت
کرده سر راه برایشان گرفت وهمه را بزخم تیر وشمشیر بازگردانید وامیرزاده میرانشاه گورکان رخش جهان نورد برانگیخته وایلار روزگار جمعی که در مقابل
او قرار گرفته بودند برآورد واز جوانغار دشت قبچاق لطفی کشته گشتند وبرخی راه انهزام پیش گرفتند وامیر عباس با فوجی اندک از مردم وفادار حق شناس
خود را بر سپه قوشون زده در اثنا کرد فراز اسپ درگشت وسنان امید ویاس دست بتیر وکمان یازیده بار دیگر به نیروی دولت حضرت صاحبقرانی
پای در رکاب آورده بر پشت زین نشست برقراول دشمن تاخته مجموع را پریشان ساخت وامیر شیخ علی بهادر که در روز جنگ همیشه طالب نام وننگ بود
در شیشه خانه جمعیت مانند ایشان سنگ تفرقه انداخت وشاهزاده عالیان امیرزاده عمر شیخ بهادر رایت جلادت برافراخت ودیار الغار تاخته هرکرا در برابر
خود یافت در چین او جوشن کفن ساخت ویردی بیگ وخداداد حسینی نیز کوششهای مردانه نمودند القصه بهادران سپاه نصرت نشان غالب آمده ومخالفان
از هم فرو ریختند وبعضی کشته شده وبرخی گریختند وتوقتمش خان چون مقاومت با حضرت صاحبقران در حیز امکان ندید روی از آنجا گردانیده متوجه جانب
امیرزاده عمر شیخ شد وشاهزاده مانند کوه راسخ پای ثبات ووقار بیفشرد وتوقتمش خان چون دید که مرد معرکه او نیز نیست عنان عزیمت بجانب شیخ تیمور
وبهار وبسی سلدوز تافت ایشان هر چند کوشش آغاز کردند فایده نداد وتوقتمش خان با امرا وسرداران الوس جوجی خان حملهای پی در پی آورده غالب آمدند
وبسیاری از قوم سلدوز کشته دار میان ایشان گذشته در عقب لشکر پادشاه جهان کشای صف آرای شدند وشیر بیشه هیجا ونهنگ دریای وغا امیرزاده عمر
شیخ بهادر با مردم خویش در مقابل توقتمش خان آمده جنگ آغاز نهادند حضرت صاحبقران در عقب گریختگان میرفت که پیک نوجی رسیده معروض داشت
که توقتمش خان در عقب لشکر منصور صف کشیده ایستاده است ودیگری از پیش امیرزاده عمر شیخ آمده همان سخن گفت وآنحضرت عنان از طرف مخالف گردانید
چون توقتمش خان چتر فلک فرسای پادشاه هفت کشور مشاهده نمود پای ثباتش از جای رفت ودست جلادتش از حرکت باز ماند شامت کفران نعمت
در روزگار او حاصل شده وبا هزار حسرت وافسوس دل از ملک ومال برداشته بدرود ناموس راه فرار پیش گرفت وتمامت الوس جوجی خان شکسته رکاب
گسسته عنان متفرق وپریشان شدند وانواع غنائم بدست افتاده حضرت صاحبقران گردون غلام در آن منزل فرود آمد ومجموع شاهزادگان وامرا ونوئینان
شرف تقبیل بساط خلافت وانبساط دریافتند وزبان استبشار بتهنیت آن فتح نامدار که سرمایه فتوحات روزگار بود بگشادند ونثارها کردند وآن حضرت
ایشانرا در آغوش گرفت وهمه را بعنایات پادشاهانه سرافراخت واز هیجده نفر یک نفر اختیار فرموده از عقب دشمنان فرستاد ودلاوران بهرام انتقام
تیغ قهر از نیام کشیده از پی دشمن شتافتند ومانند برق جهنده در حرکت آمده وآن خون گرفتگان بخت برگشته را از پس شمشیر قاتل واز پیش رود اتل قیاس
توان کرد که از میان این دو سیلاب چند کس رخت بساحل نجات کشیده باشد وآل ومال چندان بدست لشکر نصرت ظفر افتاد که زبان ناطقه از تعداد
آن گنگ ولال بود واز شاهزادگان جوجی نژاد کونجک اغلان وتیمور قتلق اغلان وآیا امرا الوس آیبکو که پیش از این بچند سال از توقتمش خان روی گردان شده
ملازمت عتبه علیه حضرت صاحبقرانی مینمودند بخلعتهای گرانمایه وجامهای قیمتی سرفراز شده نوازش تمام یافتند ودر اثنای این اوقات که فتحی چنین روی نمود
توقتمش خان نیم جانی از آن دریای خونخوار بکنار کشیده وایشان دریای سرپر از جلالت زده عرضه داشتند که اگر رای عالم آرای صاحبقرانی اقتضا
نماید که با بندگان صاحب اختصاص ایل والوس خود را که از گردش دوران پریشان وسرگردان شده اند جمع نموده بیاوریم ما طلعت پادشاهانه ملتمس اند
وپادشاهزاده را باجابت مقرون داشت وفرمان داد که از برای هر یک منشوری مطلقه در قلم آورده مضمون آنکه هیچکس متعرض ایشان نشود وباج
از ایشان طاعت نگیرد وکونجک اغلان وتیمور قتلق روانه کرد که جمعی در آن باب حاصل کرده خرم وکامیاب در تنگ دیوی آمده وصاحبقران علیه مکان از

عقب جنود ظفر نشان که در عقب گریختگان رفته بودند در نهایت طراوت و بها متوجه معسکر همایون گشت و تیمور قتلق اغلان آید کو اوز بک که بطلب اورس خود رفته بودند هر دو قوم خود را یافته گروه انبوه پیش ایشان جمع شدند آن یک راهوای خانی دشت قبچاق و مملکت جوجی خان در باطن راسخ شد و این داعیه امارت بمیانجی آن باطن سر زده حقوق ایادی و نعم صاحبقران را فراموش کردند و چهره عهد را بناخن بیوفائی خراشیده تیمور قتلق روی به بیابان نهاده و ایدکو با اقوام خود بطرفی رفت و کونجه اغلان چون مجلس خاص بمزید قرب و شرف محرمیت اختصاص یافته بود با بعضی از منابعان خود در صحرا و دشت یار خورده بدرگاه عالم پناه مراجعت فرموده ملحوظ نظر عنایت پادشاهانه گشت و جمیع امرا و تومنیان که بموجب فرمان بتاخت ولایت یاغی رفته بودند با غنایم نامحصور و دختران ماه پیکر و پسران خورشید منظر و اسپان راهوار و شتران باربردار بار دوی همایون معاودت کردند و چندان غلمان و جواران پری رخسار در معسکر همایون جمع گرازبرای حضرت صاحبقران پنجهزار نفر برگزیدند و یکی از ظرفا که ملازم رکاب اعلا بود در اثنای راه بزبان امید نظم کرده بود

گرنماند حیات ما باقی + بکف آریم ترک تمغاقی +

و در ان منزل جنت نشان که نسیمش از باد بهشت حکایت میکرد و آب روانش از چشمه حیوان خبر میداد طبیعت صافی پادشاه سپهر حشمت میل طرب و عشرت فرموده مدت بیست و شش روز در ان مکان دل فروز که تختگاه جوجی خان و اولاد نامدار او بود داد عیش و کامرانی داد

ذکر مراجعت حضرت صاحب قران علی الاطلاق بدار السلطنة سمرقند از دشت قبچاق

چون این فتح نامدار که طراز صحایف گردون اقتدار تواند بود حضرت صاحبقران کامگار را میسر شده و در دشت خزائن کسی از قهر عساکر گردون مآثر نماند حضرت صاحبقران سعادت قرین روی توجه بجانب سمرقند نهاده از غنایم و اموال تمامت صحرا و بیابان مالامال شده و جنود ظفر ورود مستظهر و شادمان قطع منازل می نمودند و از جمله اسباب تجمل که بدست لشکریان افتاد چندین خرگاه بود که نشیمن اهل دشت و صحرامی باشد و کیفیت آن خرگاه چنانست که آن را هنگام نزول و ارتحال از هم نمی گشایند و همچنانکه ساخته اند بر گردون می نهند و بر میدارند و کثرت خلایق در اردو بمرتبه بود که هر کس وثاق خود گم کرده بود و زبان حال او باین مقال مترنم بود

هردم بعزیمت نردم همره شاهی + از بادیه عشق کو گر با وطن آیم +

و چون بکنار آب ییق رسیدند نزول کردند و کونجه اغلان خبر یافت که تیمور را بر سریر خانی نشانیده اند و ادا هوای مسکن مالوف و ملازمت تیمور قتلق دامنگیر شده از جاده صواب مستقیم منحرف شده راه بیوفائی سپردن گرفت و بی رخصت حضرت صاحبقرانی بجانب وطن مالوف خود شتافت و چون از آب ییق عبور نموده فرسنگی چند پیمودند حضرت صاحبقران عدالت آئین امیر حاجی سیف الدین را در آغروق گذاشته بتعجیل تمام در حرکت آمده بیابان های پرخطر پیمودند در ذی القعده سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه از جیحون گذشته در ان روز فرود آمد و از آنجا بسعادت و اقبال روان شده خانه خویش را بوجود شریف مزین ساخت و تومنیان و خواتین مراسم استقبال بجای آوردند و پیشکشها لایق گذرانیدند و زبان ستایش ملک منان جاری گردانیدند و عامه برایا کافه رعایا سجدات شکر الهی تقدیم رسانیدند و حضرت صاحبقران گیتی ستان فرمان داد که طویهای عظیم مرتب ساخته بعیش و طرب اشتغال نمودند و چون چند روز بلهو و سرود بگذرانیدند امیرزاده میران شاه بر حسب فرمان متوجه خراسان گشت و آنحضرت در نواحی تاشکنت ترباق قشلاق کرده بآن صوب رایت اقبال برافراخت و امیر حاجی سیف الدین در محرم سنه اربع و تسعین و سبعمائه با آغروق همایون پیوست و شهریار کامگار تمامت شاهزادگان و امرا و تومنیان را از فتوحات آن سفر خجسته خوشحال ساخت و زمستان در حدود تاشکنت بفراغ بال گذرانیدند و در اوایل بهار متوجه مستقر سریر سلطنت گشت و از آب خجند گذشته شکارکنان در حرکت آمد و چون موضع اقیار مرکز اعلام ظفر شعار گشت عاطفت خسروانه ممالک سلطان محمود سبکتگین را از کابل و غزنین و غیر ذلک تا حدود آب سند بشاهزاده پیر محمد بن امیرزاده جهانگیر ارزانی داشت و بموجب فرمان لعرا عظام مثل شیخ علی بن غیاث الدین ترخان و قطب الدین عمزاده امیر سلیمان شاه و حسین خواجه پسر امیر عباس و شمس الدین و دیگر سرداران و بهادران در رکاب شاهزاده با اهل و عیال روان شدند و هم در اوایل سال مذکور پادشاه موئد و منصور سایه التفات بدار السلطنه سمرقند انداخت و آن سرزمین الغرد جود همایون فرش زیب و زینت داد و بعد از روزی چند که در نفس شهر بساط انبساط گسترد و از انجا نهضت فرموده کانگل موضع خیام پادشاه دریادل گشت و حکم جهان مطاع صادر شد که جهت ازدواج اولاد و احفاد خیمه و خرگاه و قبه و بارگاه با اوج مهر و ماه برافراشتند و اسباب طوی بزرگ که لایق پادشاهان باشد آماده و مهیا داشتند و دختر غیاث الدین ترخان را با دختر امیر حاجی سیف الدین در حباله نکاح امیرزاده ابابکر بن امیرزاده میران شاه در آوردند و برای هر یک از شاهزادگان اردوی علیحده ترتیب دادند و صلای پیر مغان بگوش خرد و کلان و پیر و جوان رسیده بساط زهد و تقوی در نوردیده شد و صومعه نشینان ایام که در اجتناب از جرایم

دا آثار قدم بر قدم شیخ احمد جام داشتند یک کرشمهٔ ساقی سیم اندام از سر سجاده برخواستند و رطلهای گران کشیدند ٭ اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود ٭
ببین که جام زجاجی چگونه اش بشکست ٭ و چون خاطر خطیر صاحب قران جهانگیر از این قضا فراغت یافت بعزم یورش پنجساله لوای عزیمت برافراخت

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران به ممالک ایران فتح قلعه ماهانه سر بسعی سپاه فیروزی اثر چون بمسامع علیه حضرت صاحبقران نصرت قرین
رسید که طائفه از حکام ولایت ایران زمین در زمان غیبت موکب همایون پای از حد خویشتن فراتر نهاده اند و بخلاف توره و یاساق آنحضرت عمل نموده اند
بر ضمیر منیرش گذشت که یک نوبت دیگر بر آن دیار گذار فرماید و ایشان را گوشمال بسزا دهد تا دیگر باره هیچکس از جادهٔ انحراف نماید و باقتضای این عزیمت در منتصف
رجب سنه اربع و تسعین و سبعمائه حضرت صاحبقران که همت بلندش بکمند تسخیر بر شرفات ایوان کیوان می افکند رایت جهانگیری برافراخت و در غرهٔ شعبان از سمرقند
باد رفتارش بخارا بخار النیر سار تبدیل یافت و در آن موضع مزاج شهریار را بادل مرضی عارض گشت و بدان التفات نفرموده کوچ فرموده تا جوی زر که
از اعمال بخاراست عنان بازنکشید و در آنجا زحمت قوی شده خواتین و اولاد را طلب داشت حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و
قرة العین سلطنت سلطان بخت بیگم با سائر فرزندان و آغایان از سمرقند بیرون آمده بشتاب تمام شتافته بپایهٔ سریر خسروی زمین خاطر آمدند و
در این اثنا فرمان حضرت صاحبقران صادر شد که امیرزاده محمد که برسم منقلای از پیش رفته بودند و از جیحون عبور نموده بود سپاه منصور را بموضعی که رسیده نگاه دارد
و مراجعت نماید و خواتین و فرزندان و ارکان دولت حضرت دانستند که حدیث داووا مرضاکم بالصدقة آن حاجتی است که تصدیق فحول علماء و اهل
صدق صفا بآن مقرون گشته است دست بتصدق گشادند و از فواضل صدقات بر فقرا و مساکین و ارباب احتیاج آنچه مقدور بود بایشان قسمت
نمودند و اهل صلاح و تقوی بجهت امن و امان عالمیان دست بدعا بر داشتند تا در یازدهم شعبان آن مرض صعب که روی نموده بود بصحت باز آمد
و چون مزاج اشرف باعتدال مائل گشت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که بدستور سابق میرزا محمد سلطان شاه پیش رفته بیاسامیشی لشکر
منقلای توجه خاطر مصروف دارد و در ششم رمضان المبارک حضرت صاحب قران گردون توان در کنف صحت و اقبال باردیگر بضبط ممالک ایران
سوار شد و چون بموضع ایامه نزول فرمود مهد علیا سرای ملک خانم و تومان آغا را با سائر خواتین رخصت انصراف بدار السلطنه سمرقند ارزانی داشت
و از جیحون عبور نموده در جنوشان با میرزاده محمد سلطان و لشکر منقلای پیوست و امیرزاده سلطان محمود و امیر جهانشاه با لشکر پیشتر از وصول رایات
نصرت آیات با میرزاده محمد سلطان ملحق گشت و بانوی عظمی خانزاده از جانب هرات رسیده در آن مکان حضرت پادشاه عالیشان را طوی داد و تحفها
پیشکش کشیدند و اردوی اعلی از جنوشان نهضت فرموده جرجان موضع قیام سپاه نصرت انجام گشت و در آن مقام قدوهٔ سادات عظام امیر سید برکه که
پیش از این برسالت مازندران رفته بود باز آمده گفت که سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین در صدد اطاعت و فرمان برداری و خراج گذاری است و چون
پادشاه بادین و داد بآن سرا فرود آمد جنگلی عظیم پیش رسید که از کثرت درختان جاسوس وهم را در آنجا راه نبود و حکم واجب الاذعان نفاذ یافت که ملازمان
موکب همایون اشجار قطع کرده سر راه بگشایند و چنان کنند که عرض هر یک یک سر تیر پرتاب باشد و ملازمان که شیر بیشهٔ پیکار بودند بدین طریق جنگل بریده پیش
میرفتند تا بسیار راهی در بریدند و در آنجا تحقیق پیوست که سید کمال الدین بماهانه سر گریخته پیش سید رضی الدین رفته است و ماهانه سر قریه ایست که در چهار
فرسخی آمل واقع است نزدیک بدریا و قرب بآن موضع حصارے بغایت مرتفع و استوار ساخته بودند که یک طرف آن اتصال ببحر داشت و دیگر جوانبش
بسیار مغاک بود که هنگام تموج آب دریا در آن میریخت و عرض آن مغاک که بحکم دریا داشته قریب یک میل بود و پیرامون قلعه ماهانه سر درختان بلند سر
در هم کشیده چنانچه چشم بیننده آن حصار را نمی دید و در آن زمان حکام ولات و حکام ساری هرچه داشتند از نقد و جنس آنجا بردند و سائر متمولان آن ولایت
با نفائس اموال در آن قلعه خزیده چندان نقره و طلا در آن موضع مجتمع شده بود که قوت ممسکان نمی رسید که عشر عشیر در خارج موجود باشد و این معنی در رای
عقده کشای حضرت صاحب قران منکشف گشته بدان سمت روان شده و سپاه رزم آزمای در آن گل و لای جنگل راه بریدند و چون بآمل رسیدند پادشاه بر تخت نزول
که سید غیاث الدین با ماهانه سر رود و پدر را نصیحت کند تا بپایهٔ سریر اعلی حاضر گرداند بعد از رفتن سید غیاث الدین رایت همایون از عقب در حرکت آمد و سپاه بشتافت
بسیار آن جنگل و بیشه را صحرا ساخته میگذاشتند بالجمله در روز دوشنبه بیست و هشتم ذی القعده قراولان جانبین بیکدیگر رسیده جنگی صعب روی نمود
و حسین خواجه پسر شیخ علی بهادر در آن معرکه سفر آخرت اختیار کرد و بعد از سه روز سید کمال الدین از قلعه بیرون آمده بتشرف دست بوس سرافراز شد

وزبان باستدامت دولت و دیر باز کشیده امان طلبیدند حضرت صاحب قران گیتی ستان بزبان گوهرافشان گذرانید که مسئول شما مبذول میدارم مشروط بآنکه
حکام این ممالک هر کدام یکی از فرزندان خرد با مال چندین ساله پیش ما فرستند تا در سفر و حضر ملازم ما باشند بعد از آن ایشان چون رافت و مرحمت ما در باره
اولاد خود معلوم نمایند از کمال رغبت و اطمینان خاطر توجه بدین جانب نمایند و این خبر بگوش اهالی ماهانه سر رسیده گردن از خط متابعت پیچیدند و
نقاره زده اظهار مخالفت کردند و رای عالم آرای شهریار کشورکشای اقتضای آن کرد که پسر پادشاه دارغون شاه و دیگر سرداران غیرهم از برادران
با کشتی با نان حیوان و دیگر علف ادوات از کنار قلزم برزند کشتیهای اهل شقاق و عناد را بدست آورده روی تدبیر بتسخیر قلعه ماهانه سر نهند و آن جماعت بنابر اشارت
حضرت صاحبقران رفته سفاین ارباب خلاف را بدست آوردند و مردان کار و دلیران کارزار با طبل و نقاره و نفیر بکشتیها درآمدند و روی قلزم
از تیغ آتشبار بهادران سپاه نصرت شعار مانند مهر جهانتاب بدرخشید و از خروش کورگه و کوس گوش گردون کر شد و چون رایت ظفر پیکر پرتو توجه بقلعه ماهانه
سرافگندند منگان در رکاب دولت بمقتضی فرمان حضرت صاحبقران از اطراف حصار از جانب خشکی فرو ریختند و دراز دستی جنگی دست داد که زبان بیان از تعریف
آن عاجز و قاصر آید و بعاقبت مبارزان لشکر منصور دشمنان را مقهور ساختند و حصار بیرون را مسخر گردانیدند و ایشان باندرون گریختند و در غره ذی الحجه
آثار شجاعت بظهور رسانیدند و جنگهای صعب کردند و بعد از هشت روز ساکنان قلعه ماهانه سر عاجز و مضطر گشتند و گروه گروه از قلعه بیرون آمده روی توجه
بپارگاه فلک شکوه آوردند نخست سید کمال الدین و سید رضی الدین با اولاد و احفاد بخدمت مبادرت نمودند و صاحبقران پاک اعتقاد بواسطه آنکه
شنیده بود که آن جماعت در وظائف عبادت تکاسل میورزیدند و از اقامت نماز تهجد و جماعت تغافل می‌نمودند اول ملاقات با ایشان سخن خشونت
آمیز گفته و در آخر بسبب انتساب ایشان بخاندان نبوت همه را باکرام و احترام و تبجیل و انعام بنواخت و زبان همایون بنصیحت گشاده فرمود که از اعتقاد علما
و مذاهب باطله احتراز و اجتناب حتمی باید بیت و دست از شیوه های بد روجان خویش سید قوام الدین باید شست و بر شما واجب است که فرزندان را بتعلیم
علوم شرعی ترغیب و تحریص نمایند و اعزاز و احترام صلحا بر خود واجب شناسند و بعد از ادای موعظه ایشان را از قلعه بساری فرستاد در محافظت آن جماعت
مبالغه و تاکید نمود و حضرت صاحبقران چند روز در آنجا توقف فرموده اموال قلعه را که از حیز حساب بیرون بود کشتی بالامال کرده بامرا و لشکریان بخشید و قلعه
ماهانه سر را با وجود پایداری صفت گشته با خاک برابر ساختند و چون از افواه و السنه بسمع اشرف اعلی رسید که مردم آن دیار فدائی و شریرند و بد عقیده و بدکیش اند
بمرتبه که اگر ورقی بدست کسی می بینند بتهمت آنکه طالب علوم فقه است خون او را مباح می شمرند و از قتل صلحا و تقوی و ارباب علوم و فتوای ائمه پاک
مدار نمارند تیغ واجب الاذعان از موقف سیاست صادر شد که هر که موسوم بسیادت باشد از سپاهی و عوام افراد نمایند تا بر آن ناراستان که طبیعت
بحکم شرع شریف تیغ را علم سازند و شیخ علی بهادر با انتقام پسرش حسین خواجه و اسکندر شیخی بجهت آنکه درویشان سید قوام الدین پدرش افراسیاب را کشته بودند
در میان آن قوم درآمده قتلی بافراط کردند و برحسب اشارت علیه سید کمال الدین را با اهل و عیال از راه دریا بجانب خوارزم بردند و پسرش سید مرتضی و سید عبد الله
را از سمرقند گذرانیدند و تا شکنت رسانیدند و چون ولایت مازندران در تحت تصرف گماشتگان حضرت صاحبقران درآمد مبشران باقطار ممالک روان
شدند و از آن جمله ایلچی با فتح نامه و بیلاکات که از ساری و آمل و قلعه ماهانه سر بحصول شده بود عازم سمرقند گشت با تحف و هدایا رسانید و شاهزادگان و خوانین
و اعیان را طلب داشته چون تسخیر مازندران بسمع ایشان رسید امیرزاده شاهرخ میرزا بهادر و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده رستم و حضرات عالیات سرای
ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین بتهیه اسباب سفر مشغول شدند و آنحضرت سنه خمس و تسعین و تسع مائه فرمان داد که در موضع شماسان از اعمال جرجان
قصری در سنجه البیان ساختند و دار زحکی ساری را بجمشید قارن که مولدش بود مفوض گردانید و حکومت آمل را با سکندر شیخی پسر افراسیاب ارزانی
داشت و در کنف حفظ ملک ذو الجلال بسعادت و اقبال بولایت مازندران عودت فرمود و بعد از طی منازل در بیست ماه مذکور بشماسان رسیده در قصری
که معمار همت عالی نهمت آن حضرت احداث کرده بود فرود آمد و بنابر اشارت عالی تواچیان باطراف ممالک رفته لشکرها بدرگاه گیتی پناه آوردند و شاهزادگان
و آغایان که باشد عاطفت ایشان رفته بودند در چهارم ذی القعده مبارک بخت و طالع سعد از سمرقند بیرون آمده دایوار شبگیر کرده از آب عبور نموده
بملاخان رسیدند و از آنجا گذشته بهندوان نزول فرمودند و آغروق را گذاشته شب و روز راندند بعد از سیزده شعبان روز در حلوان فراگرفتند
تا آن مقام حضرت صاحبقران از طریق عطوفت و مهربانی استقبال نموده بدیدار یک دیگر شادمان گردیدند و آغایان و شاهزادگان مراسم نثار و پیشکش

بتقدیم رسانیدند و از انجا در نهایت ارتیاح و مسرت کوچ کرده سایه التفات بر شماسان افگندند

گفتار در توجه شهریار فرخنده مقدم بار دیگر بجانب ممالک فارس و عراق

حضرت صاحبقران کامگار در اواسط فصل بستان یا اوائل بهار علی اختلاف الاقوال در بیست و چهارم صفر با توجی از بیشه شیران ظفر از شماسان کوچ کرده به بیست نفر سه نفر ملازم نموده و در آغروق یا توی خاتونی برای ملک خاتم و تومان آغا را گذاشت و علیا ملک و سلطان آغا و نگار آغا را بشرف مصاحبت اختصاص داده و امیر یادگار برلاس و امیر جهان شاه و امیر عباس و حاجی محمود شاه و ایچ قرابهادر را جهت ضبط و نسق در اردوی همایون گذاشت و بعد فرمود که تا رسنگی بیابند و امیرزاده محمد سلطان را منقلای ساخته و از بیلاق امیرلی گذشته و لشکریان را در سر امغان دشمنان در پی شهریار کامکار تفاقل امیرزاده محمد سلطان و برادرش که در مقدمه بودند بقزوین رسیدند شیخ خواجه تهمور را که حاکم آن سرزمین بود بجنگ گرفته پیش شاهزادگان آوردند ایشان او را بدرگاه عالم پناه فرستادند و دران محل حاکم سلطانیه وفات یافته ارتق شاه نام نوکرش بجای او نشسته بضبط شهر و قلعه مشغول بود و چون شاهزادگان متوجه آن جانب شدند بکردستان رسیدند حکم از اردوی همایون آمده خبر رسانید که شاهزادگان باید که در راه چچال در حرکت آیند و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد از کردستان مراجعت نموده بکجبار سنقر رسیدند و لشکریان آتش نهب و تاراج در آن ولایت زده بار دیگر از نزد حضرت صاحبقران خبر رسید که شاهزادگان باید که کردان را با یکی دعوت کنند و هر کس که دعوت را اجابت نموده سرکشی کند سزای عمل او در کنارش نهند و بر غارت ایل و الوس یاغی مبادرت نموده عرصه آن مملکت را از قطاع الطریق و مفسدان پاک سازند شاهزادگان بحسب فرمان بار دیگر بکردستان روان شدند و چون بچچال بکوه بیستون رسیدند سونجک بهادر و تیمور خواجه و اقبوقا و بشیر بهادر را با طائفه از لشکر منصور تاخت بعضی ولایات فرستادند و شاهزادگان از دنبال باجی خاتون در حرکت آمده و چون دران موضع نزول کردند یکی از سرداران کردستان هوس اجرای حکومت آن ولایت پیش ایشان آمده معروض داشت که من راههای آن ولایت را نیک میدانم اگر فرمان شود راه بری کنم و سر این گروه شکوه بندگی بجای آورم امیرزاده محمد سلطان کمر و شمشیر و خلعت خاص او را سرافراز گردانیدند و شیخ بهادر را منقلای ساخته حکم فرمود که آن سردار کرد عجزچی را با حد و شیخ علی بهادر بموجب فرمان با عجزچی روان شده و دریں اثنا والی کردستان ابراهیم شاه پسر خود سلطان شاه را با تحف و هدایا و پیشکش تاری و التماس استعفا بدرگاه شاهزاده عالم پناه فرستاده و امیر شیخ علی بهادر را نیز بهدایات شایسته خوشنود گردانید و امیرزاده محمد سلطان رقم قبول بر پیشکشهای ابراهیم شاه کشیده بکس و اندکرده شیخ علی بهادر را باز خواندند و امیر شیخ علی بهادر مراجعت نموده در اثنای طریق فرود آمده بآتش خوردن مشغول شد عجزچی چون از مطلوب خود مایوس شده بود دران گاه کاردی بشیخ علی بهادر زد چنانچه و هم زده هماندم بحکم عجزچی با تیغ و حیه گشته شد مضمون کلمه کما تدین تدان بوضوح پیوست

ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب لرستان و خوزستان

پادشاه کامگار در موضع رودبار دیگر باره جمعی از لشکریان را برگزیده امیرزاده میران شاه را با بقیه سپاه در انجا گذاشت و فرمود که چندان توقف نماید که آغروق با دیگر بپیوندد و بنفس همایون با آن طائفه گزیده متوجه بروجرد شد امیرزاده عمر شیخ را بانکدست چپ فرمود که از راه دیگر در حرکت آمده و قلعه کیبوز را بقهر و غلبه بگرفت و کوتوال قلعه محمد قمی را اسیر کرده از انجا راند و روز دیگر بموضع مرو رسید و منظر برمالی که گماشته محمد قمی بود بشرف بساط بوس مشرف شده از انجا در گذشته دیگر مرو نزول کرده اسفندیار کوتوال انجا از راه عجز و نیاز از قلعه بیرون آمده سعادت ملازمت دریافت و امیرزاده عمر شیخ محمد قمی و اسفندیار را بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت صاحبقران گیتی ستان بعد از طی منازل بروجرد را مخیم اقبال و دولت ساخته امیرزاده عمر شیخ نیز بان موضع بپایه سریر اعلی رسید و آن حضرت سیف الدین قلداش را بضبط بروجرد نصب فرموده و حکومت نهاوند بشیخ میکائیل زرانی داشت و از انجا کوچ کرده روز دیگر بخرم آباد رسید و ملک عزالدین تاب مقاومت دلاوران نصرت قرین نیاورده فرار بر قرار اختیار نمود و صاحبقران آنگین جمعی را بمحاصره قلعه تعیین فرموده امیرزاده عمر شیخ را بتکامیشی ملک عزالدین فرستاد و اکثر سپاه را بتاخت اطراف روانه ساخت و بنفس همایون متوجه تستر شده بهر منزل که میرسید مردان دلاور در کمینگاه می نشاندند و بوقت رحیل در می ماندند تا ایشان پنهان طائفه دزدان و مفسدان که از قلال جبال فرود می آمدند دست بایلغار لشکر منصور دراز میکرد از پای در آوردند و حضرت صاحبقران بهمال از خرم آباد یازده منزل قطع فرموده بپل آب زلال رسیدند و امیرزاده عمر شیخ که بتکامیشی ملک عزالدین رفته بود بازگشت و دران موضع بموکب همایون پیوست و معروض داشت که مسالک و مراحل بسیار پیمودم اما از ملک عزالدین اثری نیافتم و امیرزاده میران شاه که ضبط دیار سامیتی اغروق تعلق برای و رویت او میداشت بحسب فرمان نادر کاشان راند و دران وقت شاه سر بدرگاه که از سبب تیغ آبدار سپاه جرار شاهزاده رفیع مقدار از خراسان گریخته بعراق رفته بود بحسب فرموده شاه منصور بحکومت آن ولایت اشتغال داشت چون از وصول رایات

عالیات خبر یافت بزبان شریعت واستمالت امان طلب شاهزاده از سر جریمه ایشان درگذشته وملوک بیرون آمده بملازمت رکاب نصرت انتساب گشتند و
امیرزاده میران شاه در ضمان حفظ وتائید باری سبحانه تعالی باردوی معلی معاودت فرموده وآنحضرت امیرزاده عمر شیخ را بجانب یزد فرستاده وشاهزاده چون بآنجا
رسید داروغه که از قبل شاه منصور کوتوال آنجا بود از جوی یزد از خوف جان بگریخت وحضرت صاحبقران چون در موضع ندقول نزول فرمود امیر شمس الدین
سعادت دست بوس حاصل نموده بیست فرد از نقره برسم پیشکش تسلیم خازنان کرد وآن حضرت از ندقول نهضت فرموده متوجه تستر شده وامیرزاده محمد سلطان
وامیرزاده پیر محمد در ظاهر تستر بموکب همایون پیوستند وعلی کوتوال واسفندیار که از قبل شاه منصور حاکم تستر بودند گریخته بشیراز رفتند وحضرت صاحبقران
خواجه محمود سبزواری را بحکومت تستر بازداشت وکمند همت بر کنگره قلعه سفید انداخت وسپاه منصور بعد از تسخیر آن حصار بادشاه کامگار متوجه شیراز گشت
وبا شاه منصور جنگ کرده او را از میان برداشت وبعد از قتل شاه منصور بقیه آل مظفر باردو پیوستند بخشیت نوازش اختصاص یافته آخر الامر آتش غضب
صاحبقران اشتعال یافته تر وخشک آن جماعت را درهم سوخت واین حکایت بتفصیل در دفتر چهارم مسطور گشت ذکر نهضت حضرت صاحبقران
از فارس بجانب عراق واصفهان حضرت صاحبقران دوست نواز دشمن گداز بعد از تسخیر شیراز وقتل آل مظفر در روز بیست وهفتم جمادی الاخر سنه
خمس وتسعین وسبع مائه عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف گردانیده ومنازل ومراحل طی کرده نقش جهان اصفهان را بعز وجود خویش زیب وزینت
داده چند روز در آنجا بعیش وطرب گذرانیدند وبطرف قلعه انکوان توجه فرموده ومردم آن موضع که از غلات اسمعیلیه بودند وتا آن دم بهمان مذهب اند گریخته
در قلعها تحصن جستند ولشکر قیامت نهیب برحسب اشارت علیه از بلندی جوی بریده آب در نشیب باندا ختند تا نقبها از آن ماده مجموع مردم از ممر آب
بآتش دوزخ شتافتند وحضرت صاحبقران شب در انکوان بسر برده روز دیگر صحرای سراهان نزول سپاه نصرت شعار ساخته واز آنجا سوار شده شکار
فرموده در آن دشت لشکریان گورخر وآهوی بسیار انداختند ودر این حال حضرات عالیات سرای ملک خانم وتومان آغا وحرم محترم امیرزاده میران شاه ودیگر
خواتین وآغایان بر اغروق پیشی گرفته در آن دشت وصحرا بدست بوس صاحبقران ممالک ستان استسعاد یافتند وپیشکشها گذرانیدند ونثار بتقدیم
رسانیدند واز آنجا کوچ کرده قطع مسافت نموده در منزل بلمند هوای همدان را از غبار سم سمند ملازمان عطرسای ساخته نزول اجلال فرموده در خلال این
احوال امیرزاده میران شاه آغروق را گذاشته بپایه سریر خلافت مصیر آمد وجهان شاه امیر شمس الدین عباس وحاجی محمود شاه واوچ قرا بهادر که در آغروق بحسب
حکم جهان مطاع توقف نموده بودند از راه سلطانیه بموکب همایون ملحق شدند وامیرزاده محمد سلطان چند روزی که در اصفهان رحل اقامت انداخته بود بعد از
تحصیل اموال آن مملکت باردوی همایون آمد وبانوی عظمی سرای ملک خانم وتومان آغا حضرت صاحبقرانی را طوی عظیم دادند وخلعت خسروانه ممالک
دربند وبادکوبه را با توابع ومضافات تا حد روم بامیرزاده میران شاه گورکان ارزانی داشت وشاهزاده جوان بخت از سلطانیه وتبریز ودیگر ممالک ساوری
گرد کرده طوی بادشاهانه مرتب گردانید وبزم عیش وعشرت انتظام یافته چند روز بلهو وسرود بگذرانیدند وآن حضرت در سیزدهم شعبان از همدان کوچ کرده
امیرزاده میران شاه را برسم منقلای بطرف قراباغ روانه گردانید وحضرت صاحبقران بامرای تومانات شکارکنان میرفتند تا از موضع کنبدک بگذشتند و
در اثنای این اوقات از پیش امیرزاده میران شاه ایلچی آمده معروض داشت که قرا محمد ترکمان در میان کوهستان نشسته است وکوچ چشم خود را در
موضع حسین وکوههای بلند برآورده خیال قتال وجدال دارد وچون رای اصابت شعار از این قضیه خبردار گشت از راه قلعه صفا باین روان گشت و
بجانب او شبان روزی بقورلاتغی رسید فرمان داد تا سپاه مظفر لوا مجموع راهها بر مخالفان را محافظت نمایند وترکمانان در حصارها ودرهای
صعب المسالک رایت قتال وجدال برافراختند وسپاه نصرت پناه پیش رفته جنگ در انداختند وبیاقیان ببالای کوه برآمده جنگهای مردانه کردند
وعاقبت زخمی خورده بازگشت وبهمان زخم درگذشت وچون ترکمانان جلادت لشکر نصرت انتما مشاهده کرده همه بترک اموال واسباب دل نهاده
از کوه بزیر آمده روی بگریز نهادند وجنود ظفر ورود بر کوه بالا رفته غنیمت نامعدود گرفتند وشیخ تیمور بهادر وسپاه منصور در عقب گریختگان شتافته
بالیستان رسیدند بسیاری از آن بخت برگشتگان را بقتل آوردند وبقیة السیف نیم جانی بیرون برده متفرق وپراگنده شدند وجمعی از اعدا که در آن حدود
حصن حصین داشتند حضرت صاحبقران بتسخیر آنها رخصت داد ولشکر جلادت آیین اطراف حصار را فرو گرفتند واز دولت قاهره باندک زمانی قلعه را
مسخر ساختند ودیگران را کشته از عمارت وبرج حصار اثر نگذاشتند وحضرت صاحبقران از آنجا معاودت فرموده در دشت قولاغی نزول اجلال فرمود

واز آن منزل روان شده بکنار رود فرات آمد و آنجا اردو ملحق شد پیش ازین امیرزاده میران شاه را بتسخیر سارق تورغان فرستاده بود و دو حصن قراهیا در ایجا مقرر
کرده نامزد کرده بود و ایشان باقبال حضرت صاحبقران هر دو قلعه را گرفته دشمنان را مستاصل گردانیدند با غنایم موفور باز گشته در لشکر همایون پیوسته
شرف دست بوس حاصل کردند و درین اثنا خان زاده ملقب شکر بیگ حرم محترم امیرزاده میران شاه طوی عظیم ترتیب نمود و حکم واجب الاذعان
شرف نفاذ یافت که امیرزاده میران شاه و امیرزاده محمد سلطان بعد از طوی توقف نکنند و امیرزاده میران شاه متوجه مخالفان شود و امیرزاده محمد سلطان
بطرف روم و کردستان رود و قطاع الطریق که دران حدود با مسلمانان دست برآورده اند بتیغ تیز مهم ایشان را قطع فرماید و شاهزادگان امتثال
فرمان مبادرت نموده خان زاده طوی عظیم داد و شاهزاده از دشت قرلاغی کوچ کرده بایلاق آمد و در انجا ماه مبارک رمضان بطاعت و احسان بپایان
رسانید و در سوم شوال مقتدای آن روزگار شیخ الاسلام اعظم عبدالرحمن اسفراینی قدس سره که بوفور زهد و تقوی و کمال معرفت اتصاف داشت
از طرف دار السلام بغداد باشارت سلطان احمد بغدادی برسم رسالت با پسر ایلچی آمد و آن حضرت چنانچه عادت پسندیده او بود که در تعظیم و تکریم
ارباب دانش و بینش باقصی الغایت کوشیدی مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود شیخ الاسلام اعظم مراسم تحیت بجا آورده بعرض رسانید که
سلطان احمد میگوید که من بنده و خدمتگارم و در مقام متابعت و مطاوعت راسخ دم و ثابت قدم میباشم امیدوارم که عنقریب بسلک
خدام بهرام انتقام منسلک شوم و سعادت پایبوس حاصل نمایم و در خاطر خطیر حضرت صاحبقران کشورستان چنان بود که اگر سلطان احمد بر رؤس
منابر خطبه باسم و لقب آنحضرت بخواند عراق عرب بروی مسلم دارد و مراجعت نماید و چون ازین باب سخنی درمیان نیامد و بنقد اخلاص سلطان احمد سکه
نیافت هدایا و تحف که بصحوب شیخ عبدالرحمن فرستاده بود ملحوظ نظر التفات گشت و آن حضرت جناب ارشاد مآب را خلعت خاص و زر و اسپ و جامه
انعام فرموده رخصت انصراف داشت پوشیده نماند که شیخ الاسلام مذکور نسبت سلسله اش بخرقه شیخ زین الملة والدین خوافی ست گفتار در

توجه فرمان فرمای بلاد نوبت اول بجانب دار السلام بغداد حضرت صاحبقران چون فرستاده سلطان احمد را بطرف بغداد
باز گردانید عزیمت آن صوب تصمیم داد و فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده پیر محمد جهانگیر اغروق را امیر کرده با حضرات عالیات سرای ملک خانم
و تومان آغا و سایر خواتین بجانب سلطانیه مراجعت نماید و از انجا توقف فرماید و حکم شد که هر فردی از برای گذشتن آب دو مشک مرتب دارد و در بیست و دوم
شوال سنه خمس و تسعین و سبعمائه صاحبقران دریا نوال در ضمان حفظ و تائید ملک ذو الجلال سوار شده عنان عزیمت بجانب بغداد منعطف گردانید و در موضع
ماق یلاق نزول اجلال فرموده از انجا ابواره شبگیر کرده و بسیاری از کوه و هامون طی کرده در روز سوم برسم قراولی از لشکر پیش شد و شب را عقبها کرده
بگذشت و هنگام صبح صادق با چند سوار موافق قرا محمد ترکمان را گریزانیدند و سپاه منصور ایل و الوس او را غارت نمودند و بجای قراولان بدست لشکریان
افتاد و حضرت صاحبقران کامگار ایلغار کرده بتعجیل تمام روان شد و چون بمزار فایض الانوار شیخ ابراهیم لکی قدس سره که ببقیه ابراهیم اشتهار دارد رسیده شرائط زیارت بجا آورد و
صدقات بمستحقان رسانید و از ساکنان و مجاوران آن بقعه استفسار نمود که کبوتر ببغداد فرستاده اید و از حال ما خبر داده اید ایشان گفتند بلی چون گرد سپاه
از دور پیدا شد بارسی که بر حسب اشارت بدان اقدام می نمائیم اقدام نمودیم آنحضرت فرمود تا کبوتر دیگر آوردند و حکم کرد که بهمان خط رقعه نوشتند و بربال او بستند
مضمون آنکه گردی که دیده بودیم از وصول لشکر بیگانه خبر داده بتحقیق پیوست که حشم ترکمان بود که از سیله امیر تیمور گورکان گریخته بدین طرف می آمدند سلطان احمد
برسیدن کبوتر اول اضطراب بخود راه داده و جمال و اثقال را از آب گذرانیده بخبر کبوتر دوم تسکین یافت و حضرت صاحبقران امیر عثمان بهادر را بقراولی از پیش
فرستاد و بنفس همایون چون باز بلند پرواز بیست و سی فرسخ راه بیک راندن طی نموده روز شنبه یازدهم ماه مذکور به بغداد رسید سلطان احمد جلایر جمال و اثقال را از آب
گذرانیده بود و خود نیز از دجله گذشت و جسر را بریده و کشتیها شکسته غرق کرده و خود در آن طرف سواره ایستاده بود و چشم براه نزول آسمانی نهاده که ناگاه آواز کوس لشکر
شنیده بی توقف بجانب دجله روان شده افواج لشکر مانند بحر اخضر از عقب می آمدند و از هر دو طرف بغداد بالا و پائین خود را بر آب زده میگذشتند و جمعی از آب
گذشته کشتی خاصه سلطان احمد را که شمس نام کرده بود بدست آوردند بدین طرف آب رسانیدند و حضرت صاحبقران در کشتی نشسته و از آب عبور فرمود و امیرزاده
میران شاه از موضعی که بقریه عقاب مشهور است با طائفه از دلاوران دریا دل اسپ در آب راندند و مولانا نظام الدین شامی که تاریخ علیحده مشتمل بر قضایای
حضرت صاحب قرانی تالیف نموده است می فرماید که من دران اوان در دار السلام بغداد بودم و از مردم آن دیار دل این بنده بسبب بعضی حالات متنفر

فایز شدیم و حضرت صاحبقران نسبت بمن صنوف عواطف و مرحمت بتقدیم رسانید و بر زبان گوهر افشان گذرانید که خدای تعالی بر تو رحمت کناد که نخست از مردم این دیار تو پیش ما آمدی غرض از تحریر و تقریر این حکایت آنکه از مولای مشار الیه مرویست که گفت ازان زمان که از بغداد بعزم بساط بوس بیرون آمدم بروی دجله از کثرت لشکر منصور که عنان فرار در آب داده بودند از صحرا باز نشناختم و متعجب شدم که ما این چه طائفه اند که خاک و آب در نزد ایشان یکسانست و اهل بغداد از مشاهده این امر غریب انگشت تعجب و تحیر بدندان گرفته دانستند که حضرت صاحبقرانی مؤید من عند الله است از حافظ نور الدین مشهور بحافظ ابرو منقولست که گفت از حضرت صاحبقران شنیدیم که فرمود از من در آن روز تقصیر واقع شد چه اگر در آن روز که بکنار دجله رسیدیم خود را در آب زده میگذشتیم سلطان احمد را بدست می آوردیم القصه سلطان احمد از نهیب لشکر فیروزی اثر بجانب دجله روان شد و حضرت صاحبقران بلندمکان با جمیع شاهزادگان و امرا و تومانان همگی از عقب او شتافتند و چون بموضع کسور رسید ایناق اغلان و سائر خواص مقربان الرده عرضه داشتند که درخواست بندگان آنست که شهریار کامگار بطالع مسعود و بخت جوان مراجعت فرموده در بغداد باستراحت مشغول شوند و ما دولتخواهان از عقب سلطان احمد شتافته او را بچنگ آوریم حضرت صاحبقران التماس تومانان و امرا را بسمع رضا اصغا نموده ازان موضع بازگشت و بدار السلام بغداد در آمده بر ایوان سلطان احمد را بوجود همایون خویش رشک بهشت برین گردانید و ذخائر و نفائس که از زوال بغداد باقی مانده بود بدست آورد و جمعی از عقب سلطان احمد رانده شبگیر نموده صبحگاهی بکنار فرات رسیدند و معلوم فرمودند که سلطان احمد از آب گذشته و کشتیها غرق کرده و جسر بریده از راه کربلا بدمشق رفته است و عثمان بهادر با دیگران بهادران گفت که صواب چنان می نماید که بآب زده شتابنده … از عقب باغی بشتابیم ایشان گفتند بکنار آب رویم و گذارها پیدا کنیم و برین رای اتفاق نموده روان شدند و در اثنا چهار کشتی یافتند و امرا در سفاین نشسته اسپان را بپهلوی کشتی داشته بگذشتند و چون بدنیسان از فرات عبور نموده در پی مخالفان شتافتند و اموال و اسباب فراوان از خیمه و خرگاه و غیر ذلک که در راه از غایت دهشت و حیرت انداخته بودند بگرفتند و چهل و پنج سردار امرا و تومانان و اعیان مثل ایناق اغلان و جلال حمید و عثمان بهادر و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و غیرهم بر سبیل تعجیل روی براه آوردند و اسپان لشکریان از رفتار باز ماندند آن چهل و پنج نفر در دشت کربلا که مهبط کرب و بلا بود بسلطان احمد رسیدند و او قریب دو هزار سوار جرار داشت و ازان مردم دویست سوار نامدار بازگشته حمله آوردند و امرا از اسپ فرود آمده شیوه … آغاز کردند و از زخم پیکان جانستان ایشان مخالفان روی گردان شده امرا سوار شدند و باز در پی آن جماعت روان گشتند و کرت دیگر آن معاودت نموده حمله آوردند و امرا بار دیگر خود را از اسپان بزیر انداخته دست به تیر و کمان باز یازیدند و باز دشمنان روی بفرار آوردند و امرا پای در رکاب آورده در عقب ستیزبان تاختند و سوم بار اعداجیان حمله نمودند که امرا را مجال پیاده شدن نبود و جوانان جانبین و مبارزان طرفین با یکدیگر در آویختند و بزخم شمشیر و تیر و خنجر خاک کربلا را با خون کشتگان درآمیخته و عثمان بهادر در آن روز داد مردی و شجاعت داد و دستش بضرب شمشیر از کار باز ماند سلطان احمد بمساعی ایشان جان ازان مهلکه بیرون برد و امرا دشمنان را گریزانیده مصلحت در مراجعت دیدند و غنائم نامحصور گرفته باز گشتند و در آن روز قلت ماء و شدت حرارت هوا و کثرت حرکت امرا را عطش روی داد چنانچه لعاب در دهان و مغز در استخوان ایشان نماند و مجموع خلائق در جستجوی آب بی قوت و تاب گشتند ایناق اغلان و امیر جلال حمید طائفه را بجستن آب روان کردند و ایشان بعد از مشقت تمام بمقدار دو شربت آب یافته آوردند ایناق اغلان یک شربت آب آشامید و عطش او تسکین نیافت و با امیر جلال الدین گفت که از غایت تشنگی روح از بدن من مفارقت مینماید اگر آن شربت آب که حصه تست بمن ارزانی داری غایت مروت باشد امیر جلال حمید گفت که تو نیز از صاحبقران شنیده که شخصی از عرب و دیگری از عجم در سفر با یکدیگر مرافقت می نمودند از قضا در آن بیابان که مانند چشم دشمنان آل عبا بود و حکایت از دشت کربلا می نمود بمحنت و بلا گرفتار شدند و عرب را یک شربت آب مانده بود و عجم بالب خشک و دیده تر او را گفت که مروت و جوانمردی اعراب شهرت تمام دارد اگر از سر این قدر آب درگذری تا من ازین دریای خونخوار نجات یابم غایت کرم باشد عرب جواب داد که با آنکه یقین میدانم که اگر این آب بتو دهم مانند ماهی بیتاب شوم لیکن میخواهم که ذکر فضیلت عرب بروفا تا ایام بماند و نام نیکوی ایشان بر صفحات روزگار ثبت گردد آنگاه آب را بعجم داد تا از غرقاب بلا نجات یافت و ذکر مروت و احسان عرب و گذشتن او از جان شیرین در السنه و افواه بماند و امیر جلال حمید بعد ازین قصه غریب فرمود که من اقتدا بآن عرب می کنم و این قدر آب که حیات من باو باز بسته است بتو ارزانی میدارم و چنین حقی عظیم بر اولاد چنگیز خان و الوس او ثابت میگردانم تا ذکر امتنان اهل خطا بر اوراق لیل و نهار ثبت گردد مشروط بآنکه چون پایه سریر خلافت

سپهر زبی حالی را معروض داری تا این قصه غریب در تواریخ جدید ثبت افتد و اتباع اغلان انگشت قبول بر دیده نهاد امیر جلال دست از جان خیری شسته
حسنه آب خویش بر دواد و اتباع اغلان آب آشامیده از آن بلیه نجات یافت و امیر جلال حمید ببرکت کرم حق جیان در زمره رستگاران منتظم شد و فرزندانش
با سایر امرا و میرزا و تبرک و مشهد مقدس امام ابی عبدالله الحسین رضی الله عنه شتافته سعادت آستان بوسی حاصل کردند و علاء الدوله پسر سلطان احمد را با زنان
و فرزندان او اسیر کرده چون بموکب همایون پیوستند اتباع اغلان و امیر جلال ماجرای آب دربایه سریر اعلی عرضه داشتند و حضرت صاحبقران دریای
زبان بمدحت و تحسین امیر جلال گشاده و از حق صحبت و عقل و کیاست پدرش باز آورده درباره امیر جلال حمید التفات و اهتمام تمام نموده بپایه بیدر او
از فرزندان بگذرانید ذکر بعضی از قضایای متفرقه و بیان برخی از حکایات متنوعه روایات عیش عشرت حضرت در بغداد این بیت بر زبان
ـــ۵ که وقت صبح است و لب دجله و ایام بهار ٭ ای پسر کشتی می تا شط بغداد بیار ٭ دجله عمر لیست تر و تازه و کس میگذرد ٭ ساقیا عمر گران را بغفلت مگذار ٭ حضرت
شهریار کامگار شاهزادگان را باطراف و جوانب فرستاده روزی چند در مسکن خلفا و ملوک بعیش و سرود گذرانیده فرمان داد تا خمهای شراب موصلی و دیگر مسکرات که
در بیت الشراب سلطان احمد یافتند سر جدا دادند اهیان تیر از تلخ وش محفوظ شدند و شوری در نهاد رشان پدید آمده در روی آب بدست افتادند چنانچه لشکریان
یک یک در دو دو بدست میگرفتند و بعد از انقضای ایام لهو و لعب صاحبقران فرمود تا مزار حبیب الاقوا را امام احمد که از طغیان آب دجله ویران شده بود عمارت با نادر
و در بین اثنای امیرزاده محمد سلطان که بکردستان رفته بود عرصه آن ممالک را از دزد و حرامی پاک ساخته و بقصد مردم مشهور را که در کوشش فتح متحصن شده از
جبل انداخته معاودت نمود و در بغداد بعز بساط بوسی استسعاد یافت و در همان چند روز شاهزاده مشار الیه بضبط واسط و نواحی آن مامور گشته بدان مهم
رفت و از اردوی اعلی کسی متوجه خدمت امیرزاده میران شاه شد خبر رسانید که فرمان چنانست که امیرزاده از دجله بجانب بصره رود و حکم و جب الاتباع نفاذ پیوست
که زنان و متعلقان سلطان احمد با پسرش علاء الدین و صباع و محترفه هنرمندان را با خانه کوچ کرده بسمرقند برند و ملازمان کاب همایون بموجب فرموده عمل نمودند
خواجه عبدالقادر که در فن موسیقی سرآمد دوار و علامه روزگار بود بر حسب اشارت با اهل و عیال در ضمان حفظ ملک متعال متوجه دیار ما وراء النهر گشت و اهالی الله
لشکر از آنکه نفس عرض ریشان از صدمات سپاه جهان گشای مصون و محفوظ ماند مال امان قبول کرده بخزانه عامره رسانیدند و در خلال این احوال صاحبقران
عدیم المثال شیخ ساده را که از مشاهیر عصر بود با طائفه از مردم دانا و تحف و هدایا بجانب مصر و شام فرستاده رسالت خلاصه سفارت آنکه بواسطه منازعت سلاطین
چنگیز خان زحمت و تشویش بسیار باهالی آن دیار رسید تا عاقبت مهم بصلح انجامیده خلائق ایمن و مطمئن خاطر گردیدند چون پادشاه سلطان ابوسعید بهادر خان عالم فانی
را وداع کرده بسرای جاودانی خرامید فتنه و شورش در ممالک ظاهر گشت و درین زمان که از اقصای ما وراء النهر تا نهایت مملکت عرب در تحت تصرف گماشتگان آمده
نیک اندیشی رعایای و انتظام احوال برایا مقتضی آنست که رعایت حقوق قرب جوار کرده میان الجانبین قاعده دوستی و محبت تاکید یابد و مکاتبات و مراسلات
مفتوح کرده تا اهل تجارت که معموره عالم از ایشان است بیدغدغه آمد و شد توانند نمود و السلام علی من اتبع الهدی ذکر نهضت حضرت صاحبقران بقلعه
تکریت و تسخیر و تخریب آن چون دار السلام بغداد با سایر امصار و بلاد در حوزه تصرف بندگان پادشاه صاحبقران آمد طائفه از تجار آینده و رونده دربایه
سریر اعلی عرضه داشتند که در این نواحی قلعه ایست تکریت نام که دست تصاریف بدامن خاک میزان نرسیده و سپهر کبود در عرصه ربع مسکون چنین قلعه ندیده و اهل آنجا
بنهب و تاراج مشغول اند و پیوسته قافله مصر و شام را میزنند و مهم مسافران بجائی رسیده که باد صبا با وجود آنکه گرد آلود فقر و نیاز است از آن حوالی بدشواری
میگذرد و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور پادشاه بر دبحر اقتدار فرمان داد که برهان اغلان بیگ صوفی و جلال حمید زمره دیگر از بهادران لشکر فیروزی اثر
از پیش روان شده بمحاصره قلعه تکریت اشتغال نمایند و ایشان بر حسب فرموده متوجه شده بدان امر قیام نمودند و رایت نصرت آیت در بیست چهارم ذی الحجه
سنه خمس و تسعین و سبعمائة دار السلام بغداد متوجه شده بطرف قلعه تکریت روان گشت و امیرزاده شاهرخ منقلای شده در اثنای بکردستان رسیده زود آمد
شخصی در آن بیشه شیری دیده خبر بحضرت پادشاه آورد و آن حضرت با جمعی از بهادران بیل افکن بعزم صید روی بآن بیشه نهاد ناگاه پنج شیر غرین جوشان و
خروشان از آن جنگل بیرون آمدند و مبارزان پلنگ سیرت هر پنج را در یکزمان بنوک سنان بر زمین افکندند و طعمه دیگر وحوش و سباع ساختند و پادشاه سد بند
قلعه گشای از آن موضع روان شده بظاهر قلعه تکریت نزول فرموده از آواز کوس و کورکه نفیر گوش گردون کر شد و لشکریان حصار را احاطه نموده بمحاصره مشغول شدند
و در خلال این احوال والی موصل یار علی و حاکم اربیل با پیشکشهای لایق متوجه درگاه گیتی پناه گشته بوسیله سفر بار درگاه ملک احتشام با حراز دولت زمین بوس

میرزا را گرد پدید و ملک قلعه تکریت امیر حسین که پیوسته راه زدی هرگز متابعت هیچ پادشاه سر فرو نیاوردی از صیت توجه رایات نصرت آیات خایف و هراسان گشته برادر که چیاک خود را باردوی همایون فرستاده و اظهار اطاعت و انقیاد کرده حضرت صاحبقران فرستاده را اسب و خلعت داده فرمود که باز گرد با برادرت که باید بی اندیشه بخدمت بشتابد تا از مائده احسان ملتفت نماید و چون برادر امیر حسین با و رسیده پیغام بگذارد بنا بر آنکه از غایت بیم یارای آن نداشت که بیرون آید در تاکید اساس حصارداری مبالغه نمود و پشت منازعت بدیوار حصار باز نهاده آماده رزم و پیکار گشت و لشکر قیامت اثر عزاده و منجنیق و غیر ذلک ترتیب داده جنگ انداختند و ساکن ساکنان قلعه از نهیب سنگهای گران خراب و ویران شده روز سوم امیر حسین باز برادر خود را با پیلاکات گرانمایه از اسپان تازی و دیگر هدیها بیرون فرستاد و او از زبان امیر حسین عرضه نمود که ما بندگان را چه حد است که با سپاه نصرت آیین در مقام عداوت و کین باشیم لیکن شکوه چتر فلک سای آنحضرت بمرتبه در دل جای گرفته که قوت و یارای بیرون آمدن ندارم اگر رخصت شهریاری مقرون گردد برادر و پسر بیرون فرستم و چون خوف و رعب من کمتر گردد بشرف بساط بوس حاصل کنم حضرت صاحبقران نصرت قرین با برادرش فرمود که گناه او را بتو بخشیدیم برو و او را بگوی که بی توقف بخدمت ما آید و اگر در آمدن تقصیر نماید غوغای خلایق که در قلعه اند در گردن او خواهد بود و برادر امیر حسین از آن سخن اندیشناک گردیده بحصار بازگشت و لشکریان نصرت شعار بفقها بریده بپای حصار در آمده بودند و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر نیز با نوکران خود نقب زده یک برج حصار را در شب بینداختند و لشکر قیامت اثر حصار بیرون را گرفته مخالفان بحصار اندرون گریختند و امیر حسین را خوف و خشیت زیاده گشت و دل از جان شیرین برگرفت و بجد و جهد تمام بجدال و قتال اشتغال نموده بر تیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که تواجیان پیرامون قلعه را بر امرا و نوئینان و توشون بخش کنند و مقرر شد که چهل نقب بیرند و بر نقبی در عهده امیری باشد و هر کس بکار خود مشغول شد مفصل این مجمل آنکه نقب اول بعهده قوتان کیک خان آمد و شیخ ارسلان کار فرمای ایشان بود و نقب دوم بر پسر پادشاه بن تغا تیمور خان قرار گرفت و دیگری بر پسر خواجه یوسف شاه و او لجاسی تواپرچی مقرر شد و دیگری امیر الله پسر میر توکل برلاس و امیر جلال الدین حمید و شمس الدین علی هر سه بیک نقب مشغول شدند و یادگار اندخودی و لطف الله بیان تیمور و حمزه ماهان هر یک بیک نقب اشتغال نمودند و آدینه قماقچی و دیگری هر دو برای نقب رفتند و آیت خواجه و موسی بکمال هر دو بیک نقب اهتمام نمودند و جلال بادرچی و بیان قوچی بیک نقب مشغول شدند و شمس الدین ادیلاق و ابو القاسم خویش امیر عباس هر سه بیک نقب اهتمام نمودند و توکل و یوسف چهره هر دو بیک نقب در کار شدند و سونجک بیگ و توشون بوقار بیگ و شیخ درویش الهی و امیر قطب الدین برادر قمر الدین جدا و احمد سلطان شاه هر یک نقبی و حمزه یلدوز و حمزه مظفر هر دو بیک نقب و محمد ادلات و درویش بیک نقبی و یحیی بخشی بیک نقبی و منگلی خواجه و کیات خواجه بیک نقب و خواجه مسعود سبزواری و مراد ایلچی قوچین بیک نقب و حاجی حداد نقبی و مجموع این مردم زیر برجها که منسوب بایشان بود در اندک وقت خالی ساختند امیر حسین چون که مهم او خالی از اشکالی نیست مضطرب شده کس بیرون فرستاده بجرم خویش اعتراف نموده امان خواست و حضرت صاحبقران فرمود که بجز بیرون آمدن چاره نیست و چون فرستاده بقلعه مراجعت نموده سخن آنحضرت رسانید قلق و اضطراب او زیاده شده شخصی را پیش امیرزاده شاهرخ فرستاده دست امید بدامن شفقت آنحضرت زده تا خون او را خواهش نماید و باین اکتفا ننموده برادر خود را از عقب روانه کرد و بزبان عجز و مسکنت معروض داشت که ما خود را از کمترین غلامان حضرت صاحبقران میشماریم اما برادرم از غایت دهشت و خشیت یارای آمدن بیارگاه فلک اشتباه ندارد و شاهزاده جوان بخت برادر امیر حسین را بپایه سریر اعلی رسانید و سخن او را عرضه داشت آنحضرت فرمود که تا خود بیرون نیاید و از کرده های ناپسندیده توبه نکند مفید نخواهد افتاد و اگر باشارت ما عمل نماید خلعت عفو و اغماض بر قامت قابلیت او پوشیده آید و اگر بیرون نیاید تو نیز برو پاداش چون برادر امیر حسین بقلعه در آمد و اخوان با یکدیگر مشورت کرده گفتند که مدتها در این قلعه حکومت کرده ایم و ما مور امر هیچکس نبوده ایم و از هر چه خاطر را خواسته بران اقدام نموده ایم و از احدی اندیشیده ایم و اکنون اگر بیرون رویم بیشک جمعی که در این اوقات اموال ایشان بناحق گرفته ایم بر ما دعوی کنند و ما چون غرامت از عهده آن بیرون آئیم بنکال و عقوبت گرفتار گردیم تدبیر غیر از آن نیست که تا رمقی در بدن باشد بکوشیم و مجموع راهزنان و دزدان که در قلعه بودند این رای صواب شمرده بدین معنی هم داستان شدند و طبل عصیان کوفته بر سر حرکت تحسین رفتند و از این حرکت آتش خشم جهان سوز اشتعال یافته فرمان داد تا کوس و کورکه در فریاد و فغان در آوردند و بعضی از دیوار قلعه که مجموع آن را بر سر چوبها گرفته بودند پیش از آنکه آتش در زنند بیفتاد و اهل حصار انها را سوار ساخته فدای دایم بجنگ و جدال اشتغال نمودند و سپاه جلادت شعار متصدی رزم و پیکار شدند و بر تیغ جهان مطاع صادر شد که هر جا که مجوف ساخته باشند بر سر ستونها هیمه و نقب پر کرده آتش اندازند و در شب این عمل تقدیم

رسانیدند

رسانیدند و اکثر دیوارها افتاده و برخی که بیخ صوفی خالی کرده بود بالکل از پا درآمده بیست کس از آنجا بخاک افتادند حکم واجب الاذعان صادر شد که دیگر دیوارها که دست غیر بدان نرسیده بود مجوف ساخته هیمه و نفت در آن تعبیه کرده آتش زنند و لشکریان بموجب فرموده عمل نمودند و مجموع دیوار بشکستند و بعضی را که کار آماده گردانیده بودند بالکل منهدم شد و امیر حسین و اتباعش را از مشاهدهٔ این جلادت دود حیرت بدماغ متصاعد شد و بقلعه کوه برآمدند و بهادران سپاه نصرت شعار زانو زده رخصت طلبیدند که بالا برآیند و دمار از روزگار خاکساران برآورند حضرت صاحبقران فرمود که چندان صبر باید کرد که راه گشاده شود و چون کار حصار تکریت باین مرتبه رسید تکریتیان تضرع و زاری بنیاد کرده فریاد الامان برآوردند و مقربان و امرا را شفیع کرده زینهار خواستند و شفاعت امرا درجهٔ قبول یافت و بهادران سپاه نصرت انتما چون این معنی فهم کردند بقلعه کوه برآمدند و امیر حسین را با هر که در قلعه بود دست و گردن بسته بپیشگاه عالم پناه رسانیدند و حکم واجب الاتباع نفاذ یافت که رعایا را از سپاهیان جدا ساخته آسیبی نرسانند و لشکریان را بر امرای تومان و قوشون قسمت نموده سیاست کنند و بمقتضی فرمان همه آن مفسدان قطاع الطریق را بیاسا رسانیدند و از سرهای کشتگان تواچیان منارها برآوردند و خانهای بدکرداران را خراب کردند و بموجب حکم یک دیوار حصار بگذاشتند تا بر روزگار معلوم عالمیان گردد که استواری آن قلعه تا چه غایت بوده ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار

ذکر مراجعت صاحبقران ظفرقرین و پیوستن شاهزادگان و امرا و تومنیان باردوی همایون و توجه رایات نصرت شعار بجانب دیاربکر و از آنجا بطرف ماردین

رایات ظفر پیکر روز دوشنبه غرهٔ صفر در زمان سعادت و اقبال بجانب عربی معاودت نموده و نشاط شکار که از خاطر خطیر پادشاه جهانگیر سر برزده فرمان داد تا ملازمان رکاب نصرت انتساب بآن امر قیام نمایند و بموجب فرموده عمل نموده و جرگه زده آنحضرت در شب چول توقف فرمود و روز دیگر جرگه بهم رسیده صید فراوان افگندند پیش از این امیرزاده محمد سلطان که از کنار شط بواسطه رفته بود و طائفهٔ از امرا مثل رستم طغای بوقا و شمس الدین عباس و غیرهم که از آب شط گذشته بودند و میرزاده میرانشاه تیر با لشکر خویش از دجله در حرکت آمده بجانب بصره توجه نموده بود و شیخ تیمور بهادر و اوچ قرا بهادر و بخشی و ارغونشاه نظرقی و امیر یادگار برلاس و جهانشاه جاکو و محمد درویش برلاس و شیخ علی سرغولی و محمد برلاس بطرف دیگر توجه نمودند و این مجموع شاهزادگان و امرا ولایت یاغی را کوچانیده و غارتیده بودند و عرصهٔ مملکت را از قطاع الطریق و مفسدان پاک ساخته عازم اردوی اعلی شدند و چون عراق عرب با توابع در حوزهٔ تصرف بندگان درگاه درآمد آنحضرت خواجه محمود سبزواری را بحکومت و محافظت بغداد فرستاد و وصیت کرد که در تعظیم سادات و علما و فضلا و در رعایت رعایا و ترفیه حال فقرا و کافهٔ برایا دقیقهٔ مهمل نگذارد و بنفس همایون عازم دیاربکر شده امیرزاده میرانشاه را با فوجی از سپاه نصرت انتما جهت فتح و ضبط بعضی از ولایات بالای آب تعیین فرموده روان ساخت و جسر بسته از آب گذشته آوازهٔ مراجعت شایع گردانید تا مخالفان از شرط احتیاط غافل و ذاهل مانند و سپاه نصرت شعار را بشرط احتیاط درآورده از جمیع لشکر دو تقر اختیار فرموده و عثمان بهادر را که در آن اوان از بغداد آمده بود بضبط عراق بازداشت تا آن الوس را سر کرده از عقب سپاه برود و امیرزاده محمد سلطان و غیاث الدین ترخان و اوچ قرا بهادر نیز بر حسب فرمان در اردوی همایون توقف نمودند تا بضبط و یاسامیشی آن اشتغال نموده از پی بیایند و رایات نصرت آیات ببالای آب روان شده چون بقلعهٔ کرکوت رسید اهل حصار طریق تمرد مسدود گردانیده باب موافقت بگشادند و آن قلعه برسم سیورغال نامزد یار علی موصلی شد و در خلال این احوال پسر علی و جهانگیر و سائر سرداران آن نواحی شرف بساط بوس حاصل کردند و بعنایات پادشاهانه سرافراز گردیدند آنحضرت جهت زنان و فرزندان ایشان سیم و زر و حلی و زیور ارسال نمود تا مایحتاج پسران مرتب داده جهت دختران جهیز ترتیب دهند و از آنجا نهضت نموده در اربیل فرود آمد و حاکم آن موضع شیخ علی طوی سنگین کشیده وظائف خدمتگاری بتقدیم رسانید و حضرت صاحبقران از آنجا روان شده کنار آب خیابات سرادق جلال شده و از آب گذشته بحوالی موصل از آنجا بسمت سمن باد رفتار عنان مشکین سای گشت و بزیارت یونس و جرجیس علی نبینا علیه السلام رفته فرمود تا جهت عمارت هر مزاری ده هزار دینار کپکی حاضر از نقد و جنس تسلیم نمودند و صلات و صدقات فراوان بمستحقان آن موضع رسانید و درین اثنا امیرزاده میرانشاه که بتسخیر الوس صحرانشینان رفته بود مجموع را در مقام اطاعت و فرمانبرداری آورده بموصل بعز بساط بوس فایز شد و یار علی والی بلدهٔ مذکوره بشرائط خدمتگاری قیام نموده حضرت صاحبقران اطوی پادشاهانه داده آنحضرت را بجزم جزمی گردانیده متوجه روحا شد و در اثنای این اوقات سلطان عیسی والی ماردین رسولی فرستاده اظهار ایلی و انقیاد نمود بنا بر این حضرت صاحبقران نصرت قرین میل بجانب ماردین نمود و چون بدان نواحی رسید کس فرستاده پیغام داد که با لشکرهای آراسته در عقب ما تعجیل بیائی که عزیمت مصر و شام داریم آنحضرت از آنجا گذشته براس العین نزول فرمود و لشکریان را بغارت احشام قراقر و غیره ولک فرستاده سپاه منصور غنائم نامحصور گرفته باردوی همایون معاودت

نمودند و رایات عالیات از آنجا در حرکت آمده بروحا رسیده کزل که حاکم آن موضع بود از بیم جان شهر را گذاشته بگریخت و بعضی رعایا با او موافقت نموده با
بکوه بلندی بردند و این معنی بر مزاج مبارک گران آمده طائفه از متجنده را فرستاد تا آتش نهب در خان و مان ایشان زدند و حضرت صاحبقران با فرزندان و امرا
بروحا درآمده و آن شهریست از بناهای نمرود که از سنگ تراشیده ترتیب داده و قضیه ابراهیم خلیل در کنار آن بقعه وقوع یافته و چشمه که بفرمان ملک منان در میان
آتش جریان یافته هنوز روان است و آثار سیاهی بر حوالی چشمه تا غایت باقی مانده و حضرت صاحبقران و مجموع شاهزادگان و امرا در آن چشمه غسل کردند و از آن آب
آشامیدند و قریب به بیست روز بساط عیش و نشاط گسترده و طویهای پادشاهانه مرتب داشتند و جماعتی که بمراسم جلادت و شجاعت قیام نموده خدمتگاری
جان سپاری بتقدیم رسانیده بودند بانعام موفور و نوازش نامحصور اختصاص یافتند و خدمات شایسته بجای آورده و برای ملک و مال و اهل و عیال امان طلبیدند و
مسئول ایشان بانجاح مقرون گشته بشمول عاطفت و احسان مشرف شدند و والی حصن کیفا در روحا روی عجز بر زمین انقیاد نهاد و سامان دولت بیکران پایه قدر او را
ارتفاع یافت و چون سلطان عیسی والی ماردین در آمدن اهمال نموده بود و خلاف آنچه از او متوقع بود بظهور پیوسته حضرت صاحبقرانی فرمود که توره نیست که یاغی را در میان
ولایت گذارند و بجای دیگر توجه نمایند و بدین وسیله این معنی رایت نصرت شعار روز پنجشنبه شهر ربیع الاول بصوب ماردین در حرکت آمد و در اثنای راه سلطان والی ارزن و
حاکم یامن نیز بتلقین ملهم دولت روی بکعبه اقبال آورده در سلک سایر ملازمان انخراط یافتند و آغایان و خواتین که در آغروق توقف نموده بودند بموکب
همایون پیوستند و چون بموضع آق ملک که هفت فرسخی ماردین است منزل ساختند حاکم جزیره ملک عزالدین شرف بساط بوس دریافته بعنایات پادشاهانه
سرافراز گشت و سلطان عیسی زانو زده پیشکشها معروض داشت و خسرو روی زمین لب بعتاب ملک ماردین گشاده از سبب تاخیر در آمدن سوال فرمود و خدمتش در مقام
اعتذار و استغفار آمده التماس عفو و مغفرت نموده پادشاه خطابخش پوزش پذیرفته التفات و عنایت بر احوال سلطان عیسی انداخته کمر زر و خلعت خاص ارزانی
داشت و از آنجا روان شده حوالی ماردین مضرب خیام سپاه ظفر قرین گشت **ذکر شهادت امیرزاده عمر شیخ بهادر انار الله برهانه** چون امیرزاده عمر شیخ بهادر
بفضائل نفسانی آراسته بود و از ملکات ردیه پیراسته شجاعتی موفور و کیاستی نامحصور داشت و حضرت صاحبقران کامگار شاهزاده رفیع مقدار را بحکومت فارس
تعیین نموده متوجه بغداد شد آنحضرت قرب یکسال بتنظیم مهمات آن مملکت قیام نموده ایل و الوس متفرقه را جمع آورده مجموع ایشان کمر خدمتگاری بر میان بسته خاطر
بر خراج گذاری قرار دادند و طائفه از متابعان شاه منصور در مان ولا قرع و بقلاع حصین را پناه خود ساخته دم از تمرد و عصیان می‌زدند شاهزاده جوان بخت برای
پیر و حسن تدبیر بعضی از آن مردم را بلطف و برخی را بعنف مطیع و رام گردانیده و ایلچی باندکند روان کرده فرزندان را طلب داشت و بغیر امیرزاده بایقرا فرزندان
دیگر بفارس رفتند و در آن زمان که شاهزاده مشارالیه بمحاصره سیرجان مشغول بود حضرت صاحبقران بجانب دیار بکر می‌رفت کسی پیش آن حضرت آمده خبر رسانید
که فرمان چنانست که شاهزاده با لشکرهای عراق و فارس از راه کوکیه در حرکت آمده باردوی شهریار آفاق ملحق شود و ایدکو برلاس و شاه شاهان
والی سیستان و پیر علی سلدوز را بمحاصره سیرجان بگذاشت و امیرزاده عمر شیخ بموجب فرموده متوجه شیراز شده در آن موضع اسباب یورش مهیا داشته امیر سونجک را
بضبط ممالک فارس بگذاشت و امیر سونجک بفرمان حضرت صاحبقران بعمارت قلعه فهندز که خراب کرده شاه شجاع بود مشغول گشت و شاهزاده اسکندر در شیراز
توقف نموده امیرزاده پیر محمد را مصحوب خویش گردانیده و با سپاه پرخاشجوی از راه سوستان متوجه دیار بکر شد و از کردستان گذشته بقلعه مختصر رسید که او را خرمان لی
گویند و اندک مردمی در آنجا بودند و غله فراوان داشتند شاهزاده نوکران فرستاده ایشان را طغار طلبید آن جماعت سر باز زده و نوکران برگشته صورت حال را عرض شاهزاده نمودند
و شاهزاده سوار شده بر فراز پشته که در برابر آن قلعه بود برآمده یکی از گردان بیخرد تیری بجانب سواران انداخته آتش خشم شاهزاده اشتعال یافته و سپر در بر کشیده
پیشتر رفت ناگاه از شست قضا تیری بر شریان آن شیر ژیان رسیده فی الحال مرغ روح آن سعادتمند بجانب ریاض خلد در پرواز آمد و بعضی از مورخان گفته اند
که چون شاهزاده بحوالی خرمان لی رسید بنظاره حصار ببالای تلی برآمد که نزدیک باو بود نادانی از قلعه تیری انداخته بر شاهرگ او خورده فی الحال بروضه رضوان
خرامیده بعد از فوت شاهزاده مشارالیه ملازمان در همان زمان قلعه را گرفته هر کرا در آنجا یافتند تا کودکان شیرخواره پاره پاره کردند و درج سلطنت امیرزادگان
و ارکان دولت شاهزاده را دهشت و حیرت بسر برآمده و آتش فرقت ولی نعمت در درون و بیرون همگنان برافروخت و نعش شاهزاده را بشیراز برده جسد مبارکش را در مدرسه
بعمارت نهادند آری بر جویبار دولت و اقبال سروی بالا نکشید که از تندباد حوادث متمایل نگشت و بسپهر عظمت و حشمت آفتابی طالع نشد که عاقبة الامر بمحنت کسوف
گرفتار نیامد بیت ❁ چون نیست ز هر چه هست فایده بدست ❁ چون هست ز هر چه نیست نقصان و شکست ❁ انگار که هر چه هست در عالم نیست ❁ پندار که هر چه نیست در عالم هست

حضرت پادشاه گردون صولت انتظار قدوم امیرزاده عمر شیخ میکشید که با او مشورت نموده عازم دیار مصر و شام گردد که ناگاه توکل بهادر به اردوی همایون آمده خبر واقعه آن شاهزاده در مسامع اعیان دولت رسانید امرا و ارکان دولت در بحر تفکر و اندیشه فرو رفته نه یارای گفتن داشتند و نه روی نهفتن سه مشکل همه آنست که مشکل خود را + گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم + و عاقبت جز گفتن چاره ندیده در خلوتی باتفاق بعرض قرار فرمای با استحقاق رسانید حضرت صاحبقران از لت یار دست در دامن تحمل و اصطبار زده و صلا اضطراب بخود راه نداده و زبان خجسته بیان بآیه کریمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده زمام ایالت فارس را در قبضه اقتدار فرزند ارجمند امیرزاده پیر محمد نهاده داد و همراه شاهزاده بود و امیر قرا بهادر حسب فرموده با منشور همایون متوجه خراسان بود شده امیرزاده مصیبت را با امراء و شاهزاده مرحوم بطرف شیراز بازگردانید و خود نیز بنا بر اشارت علیه در رکاب همایون اردوان شد و بعد از مدتی خواتین امیرزاده عمر شیخ بهادر قتلق آغا و فرزندان سعادتمند او نعش آن جناب را از شیراز بشهر کش نقل نموده و در بقعه که از متحدثات حضرت صاحبقران است در جوار مزار فایض الانوار شیخ شمس الدین مدفون ساختند و بعضی نقل نعش شاهزاده مرحوم در ظفرنامه و سائر تواریخ حضرت صاحبقرانی مسطور است

ذکر بقیه قصه ماردین و مقید شدن سلطان عیسی بفرموده پادشاه داود دین و توجه آنحضرت بجانب جزیره

چون سلطان عیسی به بندگاه عالم پناه آمد و باج و خراج قبول کرد بعضی از لشکریان بجهة تحصیل مال و برخی برای جهات ضروری خویش بماردین درآمدند ناگاه طائفه را از قود داخل غوغا و پریشان آوردند و رای عالم آرای پادشاه جهان گشای ازین حرکت اطلاع یافته سلطان عیسی را طلب داشت و به اثر آورده و بواجبی تفحص و تفتیش نموده از فحوای کلمات او بوضوح پیوست که قصدش در وقت بیرون آمدن با برادران و متعلقان خویش گفته است که هیچ ذره قلعه را از دست ندهند و سر بتسلیم نکنند و وصیت کرده که اگر من هزار مکتوب بنویسم و مبالغه نمایم شما بطاعت من قبول نکنید و التفات بسخن من ننمائید که خود را فدای شما نمایم بعد از ثبوت این جرایم بر تیغ واجب الاتباع باخذ و قید او صادر شد و چون از کثرت غبار پای صحرا و بیابان بستوه می آمد رای عقده گشای صواب نمای آن دید که از اینجا نهضت نماید و محاصره ماردین را بوقت دیگر گذارد لاجرم از آنجا بطرف کوهستان روان شده چون دو مرحله طی کرد ناگاه هوا متغیر گردید و ابر بارندگی پدید آمد بشابه که زمان طوفان نوح نسبت بآن خشک رسانی می نمود و زمین آن ناحیه نهایت سست و نرم بود چنانچه روز مردم بپالای آن لای گرفتار شده قطار قطار اشتران بار بردار و استران راهوار روان و حمل فرو رفتند و زمان بارندگی امتداد می یافت تا مرتبه که بسبب آن اکثر خلائق خیمه پای خاک گذاشته و دو اشهار میان زده قدم در راه نهادند و اکثر شاهزادگان و امراء و نوئینان نمدها و زیلوها و شالها بر روی هم افکنده و نگذشتند و مدت بارندگی در یازدهم جمادی الاول بود و خلاصی از آب و حل در چهاردهم جمادی الآخر بود و پیش از این واقعه حضرت صاحبقران کامگار تحف و سوغات بیرون از شمار جهة فرزندان بطرف سلطانیه فرستاده بود و شیخ نام شخصی که در ملازمت ملک عزالدین حاکم جزیره بود و سعادت و تبوئیس دریافته مشمول نظر عاطفت و احسان گشته بود پای در طریق بی راهی نهاده و در اثنا راه دست درازی کردن گرفت و مجموع ملاکات را برگرفته بجزیره در آورد و ملک عزالدین عهد شکسته با آن مفسدان در ساخت حضرت صاحبقران دو سه دفعه بجهة الزام حجت کس پیش ملک عزالدین فرستاده پیغام داد که شیخ را به درگاه ما فرست تا رقم عفو بر جریمه تو کشیم و الا مجموع جزیره و قلاع تو در زیر سم ستوران لشکر پست و ناچیز خواهد شد ملک عزالدین بر حصانت حصار و آب خط اعتماد کرده آن نصیحت را اعتبار ننمود که لاجرم شعله دولت بباد بی مباری فرو خواهد نشست چون صاحبقران کامگار دانست که ملک عزالدین بر حصانت قلعه اعتماد کرده پنبه غفلت از گوش بیرون نخواهد آورد در روز ثالث عشر جمادی الاولی اغروق را گذاشته ایلغار فرمود و با لشکر فیروزی اثر از دجله گذشته در وقت سحر بر سر آن بخت گشتگان رسید ملک عزالدین در آن شورش و آشوب بدست یکی از لشکریان افتاده آن شخص او را در شکنجه عقوبت کشیده بعد از آنکه مال فراوان گرفت خود تنش را رها کرد ملک عزالدین بمشقت بسیار جان از آن ورطه خونخوار بیرون برد و عامت و ناطق ملکت او بمعرضه نهب و غارت گشت و چند قلعه جزیره را گرفته سپاهیان از نقد و چهار پای بی نیاز گردیدند و رایت نصرت آیات بعد از گوشمالی اعداء از آنجا مراجعت نمود و چون آنحضرت از دجله عبور فرمود فرمان داد که تمامت اموال را از غنایم و چهار پای بموصل نقل کردند و آنها را در چهل کشتی بمدت ده شبانروز از آب گذرانیده باردوی همایون رسانیدند

ذکر توجه پادشاه گیتی ستان بجانب ماردین نوبت دوم و ولادت شاهزاده جهان پناه سلطان الغبیک

چون زمستان بپایان رسید و خسرو انجم به بیت الشرف خویش خرامید شهریار بحر و بر بعد از فتح جزیره بر توابع بر حال لشکر انداخته و پیادگان را سوار ساخت و در غره جمادی الآخره سنه ست و تسعین و سبعمائه لوای ابهت بصوب ماردین برافراخت و امیرزاده میرانشاه گورکان را برسم منقلای ادمیش روان ساخت و صحرانشینان از حوادث سپاه ظفر کوب کوچ گشتند و در روز دهم ماه مذکور حضرت صاحبقران با سپاه منصور بصوب

ماردین فرود آمد باطراف و جوانب شهر محیط شدند و از آواز کوس و کورکه و کوله در این گنبد آبنوس افتاده روز دیگر صاحبقران کامگار با سپاه قول و جوانغار متوجه حصار گشته و پیش از همه لشکر قول نردبانها بر دیوار ها نهاده و ببالا بر آمدند و سایر بهادران دیگر حمله آوردند و دشمنان را گرفته شهر را مسخر ساختند و مخالفان از بیم جان رو بقلعه آوردند و لشکریان تعاقب نموده جمعی کثیر را کشتند و بسی از پسران ماه پیکر و دختران خورشید منظر در زیر دست و پای دواب هلاک شدند و بسیاری از تشنگی نزد و جنود ظفر ورود اموال نامحصور بدست آورده در پای قلعه بجنگ مشغول شدند و این حصاریست در نهایت محکمی و استواری و بر سر کوهی بلند واقع است و مقدار یک آسیا آب از قلعه بنشیب آمده و شعرا و بلغا منثورات و منظومات خویش بمتانت و حصانت آن قلعه اشارت کرده اند القصه بهادران و دلاوران سپاه فیروزی نشان آن روز تا بشب آتش رزم و پیکار بر افروختند و چون خسرو سپهر احتشام نقاب ظلام در روی کشید دست از جنگ باز داشتند و روز دیگر ببالا رفته هر که باندرون قلعه رفته بود و پناه بکمرها گرفته فرود آوردند و ارباب حصار چون قوت پنجه لشکر نصرت شعار مشاهده نمودند خوف و خشیت بر ضمایر خود راه داده تضرع و زاری آغاز کردند و بجان زینهار خواستند و حضرت صاحبقران دولت یار از پای قلعه بازگشت و باردوی همایون نزول فرموده اهالی ماردین پیشکشها بیرون فرستادند و باج و خراج متقبل شده از اتفاقات که مردم آن سرزمین را دستگیر کرد آن بود که در اثنای تضرع و تخشع الشان ایلچیان از جانب سلطانیه از سرای ملک خاتم رسید و خبر رسانید که روز یکشنبه نوزدهم جمادی الاول سنه ست و تسعین و تسع مائه امیرزاده شاهرخ را در قلعه سلطانیه واهب بی منت و بخشنده بی طلبت فرزند ارجمند ارزانی داشت و علمای نجوم از مراسم احتیاط چنان معلوم فرمودند که هنگام ولادت برج اسد بر افق شرقی سقط رأس آن جناب منطبق بود و صاحبش آفتاب در حمل که خانه شرف آنست ؎ اسد طالع آمد خداوند روز + کزان چیره دشمنان گشت کور + شرف یافته آفتاب از حمل + کز اینها از علم سوی عمل از استماع این بشارت مسرت و ارتیاح حضرت صاحبقران گردون منزلت روی در ازدیاد شعله خشم جهان سوزش که بر فلک اثر رسیده بود بکلی تسکین یافت و شکرانه این عطیه کبری از سر ارباب ماردین گذشته بلکه مالی را که قبول نموده بودند بدیشان بخشید و زمام حکومت آن دیار را در قبضه سلطان صالح برادر سلطان عیسی نهاد و از آنجا عنان عزیمت پیچید و دینارها بخشش کرده عازم سری شده و شاهزادگان و امرا و نوئینان هر یک براهی بازگشتند و بنفس خویش از راه شور مراجعت نموده چون بکنار شط رسید امیرزاده میران شاه را جهة ضبط آن ولایت بر بالا آب دجله بر سبیل استعجال روان ساخت و خود را از آب گذاشته در مرغزاری که طیب نسیمش از بادیه بهشت نشان میداد نزول فرمود بعزیمت آنکه متوجه الاتاق شود **ذکر قلعه حامد** چون حوالی الاتاق مضرب خیام صاحبقران گردون اقتدار شد هنوز از آن مرغزار کوچ نکرده بود که از پیش شاهزادگان کامگار امیرزاده میران شاه گورکان و محمد سلطان بهادر ایلچی رسیده خبر آورد که اهالی قلعه حامد بمحکمی قلعه مغرور شده اظهار سرکشی می کنند آنحضرت فی الحال امیرزاده جهان شاه را در مقدمه روان گردانید و خود با مجموع سپاه در حرکت آمد لشکریان از آب دجله که در آن موسم بغایت تنگ می باشد عبور نمودند و بر ظاهر آن قلعه فرود آمدند و طناب در طناب کشیدند و آن حصاریست که در رفعت با ایوان کیوان لاف همسری و در زرانت باسد سکندر دعوی برابری میکند خندق آن را تا مرکز زمین فرو برده اند و دیوار او را تا اوج اعلا علیین بر آورده اند و مجموع باره آن را از سنگ تراشیده ترتیب داده اند و بگچ استوار ساخته اند و عرض دیوارش بمرتبه ایست که دو سوار در پهلوی هم توانند راند و بر سر باره هم از طرف شهر و هم از طرف بیرون دیواری سنگین مرتب داشته اند و بعد از آن ساخته اند و سنگ اندازها از آن گذاشته اند تا وقت شدت حرارت هوا و هنگام برودت سرما خلایق در آنجا آسوده توانند بود و در اندرون حصار چشمه آب خوشگوار جریان دارد و چند باغ بار در آن قلعه هست و از بنای حصار حامد تا زمان محاصره حضرت صاحبقران چهار هزار و سی صد سال بوده است که در مدت این اوقات هیچکس بقهر و غلبه بر آن استیلا نیافته مگر خالد بن ولید که بعد از ایام محاصره از نهری که آب بشهر در می آمد پنهانی در آمده بود و بر آن موضع مستولی شده القصه چون حضرت صاحبقران بحصار حامد رسید در روز دیگر سوار شده لشکریان را بر محاصره ترغیب و تحریص نمود و سپاه ظفر پناه بجنگ اشتغال نمودند و هر چه از بالا سنگ میریختند پای ثبات و وقار بهادران جلادت آئین از جای خود متزلزل نشد و حضرت صاحبقران فرمان داد تا عثمان بهادر و ارغونشاه هر یک برجی را نقب زده راه آمد و شد مهیا ساختند و ارغون شاه پیش از همه بفصیل بر آمد و لشکر از اطراف و جوانب حمله آوردند و قلعه را که در مدت چهار هزار سال هیچکس بزور دست و بازو نگرفته بود در دو سه روز مسخر ساختند و در حصار ریخته دست بغارت گشودند و سپاهیان آنجا در نقبها رفته ناپدید شدند و کس از ایشان نشان نیافت و بموجب فرمان یساقیان ببالای برج رفتند و بتخریب آن مشغول شدند و چون از غایت استحکام عمارت زر شئی دور دراز و زبانی و بریاز عیاریست که این سعی میسر شود اندکی از سرهای شرفات انداخته دست از آن باز داشتند و از آنجا کوچ کرده در اثنای راه بپایه سریر اعلی عرضه داشتند که بیق صوفی

دل دگرگون کرده است و می گریزد بر حسب فرمان در زمان او را خاطر ساختند و بعد از ظاهر گشتن بگناه خود معترف شده جمعی را که در آن باب اتفاق نموده بود منابذ
و صورت حال آنکه پادشاه خطابخش جرم پوش امثال این حرکت را از وی مشاهده فرموده و ذیل عفو و اغماض بران پوشیده در برابر اعمال ناپسندیده او
مراسم خسروانه و نوازش پادشاهانه ارزانی داشته بود و چون تجدید آن اندیشه از وی صادر گشت صاحبقران بعید او فرمان داد و یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت
که جمعی که با او اتفاق نموده بودند بیاسا رسانیدند

ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب الاتاق و فرستادن بعضی از شاهزادگان نامدار

حضرت صاحبقران باستحقاق بعد از تسخیر ماده متوجه الاتاق شده و دران دیار کوتوالان و سرداران بقلاع قلاع حلقه اطاعت در گوش کرده بار دوی همایون
شتافتند و تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر سرفراز شدند و باج و خراج قبول کرده که هر سال مبلغی خطیر بخزانه عامره رسانند و چون شهریار روی زمین میافارقین
بگذشت راه ها تعیین نموده تیجیان مقرر گردانید و امیرزاده محمد سلطان را همراه جونغار روانه دشت عنایت ظفر پیکر از راه سیواس بجانب صحرای موش در
حرکت آمد و امیرزاده شاهرخ ملازم رکاب نصرت انتساب بود با آنکه موسم بهار بود از شدت سرما و کثرت برف اسپ و استر بسیار دران عقبهای بلند که بیش آن تلف
و در روز شنبه یازدهم رجب از تمامت آن عقبات دشوار و راههای ناهموار عبور فرموده صحرای موش مضرب خیام و سرادق عز و جلال گشت و امیرزاده میرانشاه
و امیرزاده محمد سلطان دران محل باردوی همایون پیوستند و حاکم تفلیس حاجی شرف که در مجموع گرجستان بحسن اخلاق منفرد بود دران موضع بدولت پابوس
سرفراز شده اسپان بادرفتار رنگارنگ از انحا اسپی بود که با تمامت اسپان نامدار حکام اطراف که برسم پیشکش آورده بودند دوانیدند بر همه سبقت گرفته حضرت صاحبقران
خدمتش مستظور نظر احترام گردانید و مملکت او را بتمامت و دیگر متعلقات و ضمایم بروی مسلم داشت و قامت قابلیت او را بخلعت طلادوز و کمر زرین مشرف ساخت
و مبق صوفی را با دمیر دنا در قلعه تفلیس منصوب داد و دو جلال این اعرال محمد درویش برلاس را با طائفه از سپاه بمحاصره قلعه التمه فرستاد و چون قرا یوسف و جهانشاه ترکمان
با اوازه توجه طوق زرنگار از راه تو ندقرار بر فرار اختیار کرده بودند حضرت صاحبقران دران باب مشهورت فرمود را پهابران قرار گرفت که جمعی را تنکامیشی ایشان فرستد
و این حضرت برهان اطلان را با تلبیغ سیاه گردانید و ایناتیج و جهان شاه بهادر را با دیگر سرداران مصحوب او ساخته از صحرای موش در عقب ترکمان فرستاده فرمان
داد تا آنجا که میسور و مقدور باشد رونده عنان باز نکشند و در دفع شر و فتنه ایشان سعی و اهتمام نمایند و بنفس همایون چند روز دران صحرا توقف نموده بجهة استیصال
طائفه که تا غایت خویشتن داری شعار خود ساخته و بدرگاه گیتی پناه نشتافته بودند امیرزاده میرانشاه را با لشکر بانتقام فرستاده فرمود که هر کس بقدم اطاعت
و انقیاد پیش آید مزاحم احوال او نشوید و آنکه تمرد نماید ولایت او را بیم ثابت و تاراج دهید و از دقایق سیاست نکته فرو مگذارید و بعد از فراغ از گوشمال اعدا بجانب قلعه النجق شتابته
در محاصره آن سعی و اهتمام مبذول دارید و یرلیغ جهان مطاع صدور یافت که تواچیان باطراف ممالک محروسه روند و لشکریان را که در اماکن کان جمع کرده بدرگاه
گیتی پناه آورند و ایشان بر حسب فرمان روان شده در اکناف و اطراف جهان جهت اجتماع لشکر گردون آثار متفرق و پراکنده گردیدند و رایات فتح آیات از صحرای موش
در حرکت آمده بجانب الاتاق بازگشت و حضرت مهد سرای ملک خانم و تومان آغا و خواتین که در سلطانیه توقف نموده بودند در غولا از انجا بیرون آمده متوجه اردوی
اعلی شدند و چون حوالی اخلاط محل گستردن بساط جلالت نشاط شد والی عبد پیچون در زمره صاحب قدیم انتظام داشت بدرگاه گیتی پناه شتافته شرف زمین بوس
دریافت و پیشکشهای مناسب گذرانیده در محل قبول افتاد و بعز مرحمت و عاطفت خسروانه در حرکت آمده و اخلاط را بسیورغال او ارزانی داشت و حضرت
صاحبقران دران بیابان میل شکار فرموده ملازمان رکاب نصرت انتساب بمقدمات آن مشغول شدند از دو سه روز حرکه بهم رسیده آهوی سفید و میش و قوچ کوهی و گوزن
فراوان انداختند و چون مدتی از ده ماه شاهزادگان و خواتین از انحضرت جدا مانده بودند و در سلطانیه اقامت داشتند در یولاک خبر آمدن ایشان بمسامع علیه رسید
شعله اشتیاق او زبانه کشید و براه ادیج در حرکت آمده و در اثنای راه ملاقات اتفاق افتاد و چون آمال همگنان از رشحات فیض سحاب افضال حضرت صاحبقران
بر منه گشت واقعه دلگیر واقعه جگرسوز امیرزاده عمر شیخ بهادر حزن و الم بی پایان بر خاطرها استیلا یافته و مراسم تعزیت شاهزادگان و نوئینان تازه ساخته آب از
چشمها از گریه بار ایستاد و زبانها از ناله خاموش شد و بمقتضی کلمه الانسان مرکب من السهو و النسیان آن شگوفه حدیقه سلطنت از خاطر دوستان و برادران فراموش گشت
و صاحبقران ظفر لوا نظر التفات بر انتظام احوال مملکت انداخته و قمع و استیصال اعدا را وجه همت ساخت و تیمور خواجه آقبوقا را با محمد درویش که بمحاصره النجق مشغول بود فرستاد
و بنفس سعادت قرین متوجه قلعه آدین شد و اهالی قلعه بال امان قبول نموده هر چه در خشنده از صامت و ناطق بیرون فرستادند و با عیال و اطفال برسر کوه آمده فریاد
الامان باوج آسمان رسانیدند و مزاج اشرف صاحبقرانی که بصفت عدل و انصاف بود ایشان را از بیرون آمدن معاف و معذور داشت و از ان موضع

بازگشته شب در میان کوچ بده بانج کلیسا نزول فرمود و مقارن این حال طهرتن والی ارزنجان که سوابق اخلاص اختصاص داشت با هدایا و تحف باردوی
سعادت اثر رسید و آنچه آورده بود بنظر کیمیا اثر رسانید و بعنایات بی پایان و عاطفت بیکران اختصاص یافت ذکر فتح قلعهٔ اونیک چون اکثر حکام و
سرداران اطراف و کوتوالان قلاع بقدم اطاعت پیش آمده روی نیاز بساحت بارگاه جهان پناه آورده بودند مصر خواجه پسر قرا محمد ترکمان که حاکم قلعهٔ اونیک
بود نیامده و خاطر خطیر شهریار جهانگیر متوجه تسخیر آن حصار شده امیرزاده محمد سلطان را در مقدمه روان کرد و رایات نصرت آیات براه دیگر در حرکت آمده حضرت
صاحبقران سپهر احتشام پیشتر آقا میرزاده محمد سلطان بدان مقام رسیده لشکریان فی الحال جنگ در انداختند و بیامن دولت روز افزون پادشاه زمان
حصار را با زمین یکسان ساخته سر خواجه مااتیا عیش بقلعه کوه متحصن شدند و بهادران سپاه ظفر مآل پیاده گشته فی الحال بکمرهای کوه برآمدند و نزدیک بدروازه رسیدند
صاحب جوش و خروش گوید ه پیاده روان شد بکردار سیل + سوی مصر مانند دریای نیل + سپه چون بقلعه رسیدند تنگ + برآمد ز هر جانبی کوس جنگ +
ببوحی ز هر گوشه بگماشتند + ز هر سو عراده برافراشتند + که هر کس که جنبید از فراز فصیل + بناوک زدندش که گردد قتیل + فراز کهساران پلنگ + سپه انجمن شد بآهنگ جنگ
ز مژگان خوبان دو صف زد ستاد + یکی در نشیب و یکی در فراز + روز دیگر مصر پسر و نایب خود را با تحف و هدایای پادشاهانه بپایهٔ سریر اعلی فرستاده معروض داشت
که بنده فرمان بردارم اما از مهابت چتر فلک سای یارای بیرون آمدن ندارم اگر این نوبت امان یابم از سر اطمینان خاطر بخدمت شتابم غایت بنده نوازی با غنیم
حضرت صاحبقران کشورگشای فرستادگان را بنواخت و فرمود که آنچه مصر فرستاده است مقبول است و با او بگوئید که از سر جریمه اش درگذشتیم اما باید که زودی
بیرون آید تا عنایت ما شامل حال او گردد ایشان بازگشته بقلعه آمدند و این سخنان باوی گفتند مصر از طالع ضعیف و بخت نحیف کلمات نیکو خواهان استماع
رضا نشنید و اهل قلعه دست جسارت و کمان بتیر بیداد جنگ آغاز کردند و روز دیگر امیر طهرتن پیش رخنهٔ مصر را از طریق مصلحت اندیش نصیحت کرد و گفت این چه سودای
فاسد و خیال باطل است که بدماغ خود راه داده و با پادشاهی که سلاطین آفاق در مقام خدمتگاری و غاشیه کشی او آمده اند از خلاف و نزاع با او هیچ نمی اندیشی که هم
بچه سرایت کند و از عهدهٔ این امر خطیر چگونه بیرون توانی آمد از استماع این کلمات خوف و هراس او زیاده شد باز پسر خود را با سلمش که از خویشان نزدیک او بود و از دلاوران
آن سرزمین بجرات و جلادت امتیاز داشت با اسپان بادرفتار بیرون فرستاده و ایشان بزبان تضرع و استکانت در پایهٔ سریر اعلی عرضه داشتند که مصر امید میدارد
که آنچه سابقاً التماس نموده بشرف انجاح اقتران یابد حضرت صاحبقران کامگار دانست که مصر عیله دارد که بخدمت نشتابد لاجرم فرمان همایون نفاذ یافت که
بهادران لشکر منصور در ظلمت لیل بپای کمر رفته تا روز جنگهای عظیم مردانه کردند و در اثنای حرب و قتال از حصار تیری انداختند که بران چیزی نوشته بودند محصل آنکه
میان مصر و سلمش خویشی نزدیک است و استظهار اهل قلعه و اصحاب این بقعه بدوست اگر خدمتش را مقید گردانید بخطوری تمام براحوال شما زمان راه یابد و حال آنکه پرتو ضمیر
انور پادشاه هفت کشور از نخست این معنی پرتو انداخته بود و روز دوشنبه حضرت صاحبقران پسر مصر را پیش خود طلبید و او در سن ششم سالگی بود و در ادای سخن و حسن
تقریر و حرکت موزون و کلمات دلفریب از ابنای زمان امتیاز داشت و چون بپایهٔ سریر اعلی رسید روی بقدم همایون بندگی صاحبقران نهاد و دندا نوزده بعبارتی
دلپذیر خون پدرش خواهش نمود و عرضه داشت که اگر پادشاه از کشتن او درگذرد من بروم و سعی کنم که با شمشیر و کفن بدرگاه پادشاه آید و آنحضرت فرمود که هر چند خون پدر
تو ریختنی است اما او را بتو بخشیدیم بشرط آنکه پیش ما آید و حضرت صاحبقران از روی ترحم و مهربانی خلعت فرزندی از فرزندان خود را در بر پسر پوشانید و حمایل یکی از
شاهزادگان در گردنش افگنده او را با جمعی از ملازمان و استمالت نامه نزد پدر فرستادند او را چون بدین هیأت بقلعه در آوردند اهل آن بقعه در جوش و خروش آمده زبان
بدعای آمیخته بگشادند و مقام بندگان علیا را بقدم اعزاز و احترام تلقی نموده و مصر آن جماعت را بخلعتهای فاخره زر و جواهر خوشدل گردانید اما از غایت وحشت
و سراسیمگی پی بمقصود نبرد و زهره نداشت که قدم از قلعه بیرون نهد و خود را بپای بارگاه فلک اشتباه رساند تا نفس بی بدیل را از آن مهلکه برهاند و مصر در آمدن تأخیر و تسویف
جائز داشت حضرت صاحبقران فرمان داد تا قلعه را ویران ساختند و در اثنای این اوقات مادر مصر با تحف و پیشکش از حصار بیرون آمده روی نیاز بر خاک عجز و مسکنت
نهاد و بزبان استکانت معروض داشت که پسر من بنده ایست از بندگان این آستان او را چه حد آن باشد که در مقام منازعت خدام عالی مقام آید لیکن
از غایت خوف و خشیت که بروی استیلا یافته دست و پا میزند الحق جای آن دارد که از شکوه این گروه که ملازم رکاب نصرت انتسابند زهرهٔ شیر ژیان آب شود و اگر
مصر خوف و هراس بر خود راه دهد عجب نباشد حضرت صاحبقران او را خلعت و نوازش فرمود که اگر پسرت بجان و مال دلبستگی دارد و بخدمت نشتابد والا هر چه بیند
از خود بیند و اهل حرم سرای ملک خانم و توامان آغا و دیگر خواتین مادر مصر را خلعتهای فاخره دادند و گسیل کردند و چون بقلعه در آمد کیفیت حال با پسران در میان نهاد

و مصر از غایت تهتک و تفاوت داد و مار به عسیان قرار نموده فرمان واجب الاذعان نفاذ پیوست تا استادان هنرمند در برابر قلعه عالی بلند ساختند و در اندک زمانی بنای رفیع ترا بجهت پاتمام رسانیدند و از ضرب سنگ عراده و تجلیق منجنیق معوران را بسنگ آورده و چون پنج ماه از ماه رمضان بگذشت قلت آب بمرتبه رسید که مصر بیتاب گشت و مجموع رعیت را از قلعه بیرون کرده و اکثر کاخ و ایوان قلعه او نیک از زخم سنگ عراده با خاک یکسان گشت ــه آن مصر مملکت که تودیسے خراب شد + و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد + از اضطراب و پریشانی نایب خود را پیش شاهزاده محمد سلطان فرستاده زاری و تضرع از سر گرفت و شاهزاده جوان بخت او را بپایه سریر اعلی رسانید و از آشفتگی مصر و سراسیمگی او چند کلمه معروض داشت آنحضرت فرمود که اگر بدرگاه ما شتابد آسیبی بدو نیابد و در حسب فرموده فرستاده را خلعت پوشانیدند آن شخص با مصر ملاقات کرده و آنچه دیده و شنیده بود بازگفت و بزبان گذرانید که مصلحت در بیرون آمدنست حرارت مصر بمرتبه بود که بزبان نصیحت تسکین یابد و همچنان در کار خود مصر بود و حرکت مذبوحی میکرد و مبارزان سپاه ظفر پناه بران کمر بالا رفته پیش از همه عالی همت شاهین خواه هوای تسخیر قلعه در پرواز آمد و با هفت کس در شب تاریک بکمر بلند بر آمد و در آن موضع مرتفع آتشی برافروخت و مخالفان اطلاع یافته بر او و یاران او شتافتند و بسبب تاریکی بود و کمر با باریک جنگی عظیم شده امان شاه زخمدار گشت و ارغوان شاه با طائفه از دلاوران دشمنان را رانده بموضعی که از تفاع آن سی صد گز بود برآمدند و بدان پایه رسیده و زیر او را خالی ساختند و بر سر حصار باز داشتند و مصر بر این قضیه مطلع شده خود را غریق نیل فنا دید و ذکر انش چون سیل بلا بر خود لیش محیط یافت از ادای اعراض نموده و اسلحه جنگ از بدن افکنده راه گریز جستند و مصر در روز جمعه غره شوال دل از ملک و مال برگرفته مادر خود را دیگر با بیرون فرستاد بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر فایز شده زبان بدعا و ثنا بگشاد و آن عورت بیچاره روی بر خاک نیاز نهاده زاری و فغان باوج فلک اثیر رسانید و از سوز و گداز برای پسر امان خواست مراحم بادشاهانه شامل حال او شده فرمود او را بخشیدیم اما باید که همین لحظه بیرون آید و اگر در آمدن تعلل نماید خون چندین خلایق در گردن او خواهد بود مادر مصر اندیشه ناک و از صورت قضیه پسر را آگاه گردانید و مصر با شمشیر و کفن بیرون آمده و امیرزاده محمد سلطان التجا نموده پیشانی بر خاک نهاده گفت اگر شاهزاده خون مرا در خواست نماید مدت العمر وظایف نیاز و بندگی بجای آرم و تا زنده باشم مراسم خدمتکاری و جان سپاری قیام نمایم و شاهزاده جوان بخت مصر را امیدوار گردانیده بدرگاه عالم پناه آورده کلمات او را معروض داشت و تشفیع جرایم وی گشت حضرت صاحبقران خون مصر را بشاهزاده بخشید لیکن یرلیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که سلطان عیسی را که مار دین و مصر را بسلطانیه برند سلطان عیسی در آن موضع متوقف نمود و مصر را بسمرقند بردند و ملازمان موکب همایون بموجب فرموده عمل نمودند و حکم شد که تمامت آلات و ادوات حرب و جنگ که در آن قلعه بود بیرون آوردند و امیر ایلتمش بمحافظت آن موسوم گشت

ذکر مراجعت حضرت صاحبقران ممالک ستان و فرستادن لشکر بجانب گرجستان و ولادت امیر ابراهیم سلطان

شهریار گیتی کشای کشورگیر خسرو زینت فزای اکلیل و سریر بعد از تسخیر قلعه او یک پنج روز در آن موضع بساط نشاط گسترده داد عیش و طرب داد و چون از لهو و لعب سآمت و ملالت روی نمود از آنجا مراجعت نموده روز هشتم ماه شوال در اثنای راه امیر حاجی سیف الدین از ماوراء النهر آمده مهمات ملکی معروض داشت حضرت صاحبقران در جلکائی که نمونه روضه رضوان بود فرود آمده چند روز توقف نموده روز دوشنبه سیزدهم ماه مذکور فرمان داد تا طوی عظیم ترتیب کردند و در آن طوی امیر جهان شاه را ایالت ولایت ازنجان و آن نواحی آن بلند پایه گردانیده بکلاه و کمر مرصع اختصاص داد و روانه ساخت و امیر بزرگ امیر حاکم پیش از این با طائفه از دلیران بر خانجوی بقلعه آمده رفته بود و بآنجا رسیده در باب محاصره و جنگ پیش نموده حاکم آن قلعه امیر بایزید چون تسلط سپاه منصور مشاهده کرده دانست که بهره اهل حصار پایمال حوادث روزگار خواهد گشت لاجرم حیله اندیشیده امان طلبید و التماس نموده عهد کرد که اگر لشکر دست از محاصره باز داشته از پای حصار بیرون روند گماشتگان سرانجام گیرد امیر بزرگ ملتمس او را مبذول داشته از انجا برخاست و قریب بانحل نزول کرد امیر بایزید بی آنکه امیر بزرگ را اعلام کند هنگام سحر از حصار بیرون آمده بدرگاه عالم پناه شتافت و چون بادروی همایون رسید منظور نظر عاطفت گردید و حضرت صاحبقران ولایت آمدیم ابا او ارزانی فرموده و بآل تمغا کرزین او را باز گردانید و ایلچی فرستاده امیر بزرگ را باز خواندند و در خلال این احوال برلاس افلان و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهان شاه و امیر عثمان بموجب فرموده از راه استقبال با لشکری گران متوجه گرجستان شدند و آنحضرت بنفس همایون از حنگلستان الاتاق عازم آن صوب گردیدند و لشکریان ظفر قرین از اعداء هر کرا مییافتند قتل و غارت میکردند حضرت صاحبقران کامگار با شاهزادگان رفیع مقدار و امرای نامدار چون بسبهر قارص رسیدند در ظاهر آن که صحرای دلکش بود فرود آمدند و از جمله فتوحی که در آن اوان روی نمود که اختر مبارک فال

از افق جلال طالع گشت یعنی در روز جمعه بیست و ششم شوال سنه ست و تسعین و سبعمائة حضرت ملک متعال امیرزاده شاهرخ را فرزندی سعادتمند کرامت فرموده به میرزا ابراهیم سلطان موسوم آمد و بانوی عظمی سرای ملک خانم کس فرستاده خاطر خطیر پادشاه جهانگیر را از ایصال بشارت فرخ آگاه و مسرور گردانید و مدت بیست و یک روز بجشن و سور و لهو و سرور گذرانید و حضرت صاحبقران بکمال مسرت و شادمانی از مرغزار قارص کوچ کرده در دشت سلک کول نزول فرموده و دران موضع امرا و بهادران که بغارت گرجستان رفته بودند و قلاع و بقاع آن ولایت را فتح کرده بودند و با غنائم موفور بازگشته بعز بساط بوس فائز گشتند و بار دیگر طوی کرده و بیشه فسیح عریض نزول فرمود

ذکر رفتن شاهزاده جوان بخت شاهرخ بهادر بجانب سمرقند بحسب فرمان و توجه حضرت صاحبقران بجانب گرجستان بار دیگر

در بیست و یکم ذیقعده سال مذکور خاقان مؤید منصور فرمان داد که امیرزاده شاهرخ بطرف سمرقند رود و بضبط و ربط مملکت قیام نماید و چون شاهزاده مشار الیه عزم رفتن نمود آن حضرت اشارت فرمود که مهد علیا سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین و آغایان با آغروق در مرافقت آن جناب تا سلطانیه روند و ایشان دران موضع توقف نموده شاهزاده متوجه مقصد گردد و نوباوه سلطنت و حرم با حرمت بموجب فرموده در حرکت آمدند و بعد از رفتن آن جماعت بار دیگر احراز فضیلت جهاد از خاطر خطیر پادشاه جهانگیر سر بر زد لاجرم عنان عزیمت بجانب گرجستان که بقرالیق اشتهار دارد منعطف ساخت و ایشان بقلال جبال و مواضع استوار پناه برده بودند سپاه جلادت شعار بکوهها بالا رفته در بارهٔ آن بیدینان قتل و غارت بتقدیم رسانیدند و مظفر و منصور بدرگاه عالم پناه معاودت نموده و حضرت صاحبقران کامران شکارکنان سیر فرمود تا بتفلیس که معظم ترین بلاد گرجستان و دار الملک سلاطین ایشان است رسیده و از انجا بازگشته بولایت شکی آمد و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه را با جمیع امرا به ایل ایلغار بطرف آن ولایت فرستاده تا هر کرا از دیه ایلی درآید ابواب عاطفت بر روی او گشایند و هر که مخالفت نماید بنیاد او را براندازند ایشان بر حسب فرموده عمل نمودند و مجموع کوه و دشت برتار را غارت کردند و ایل و الوس آن نواحی را بند کرده باردوی همایون رسانیدند و امیر شیخ نور الدین پسر ساربوقا را با لشکری سنگین بکوهستان روان فرمود و ایشان چون بکوهستان درآمدند سید علی شکی حاکم آن موضع مال و ملک را وداع کرده از خوف جان روی بگریز نهاد و امیر شیخ نور الدین آتش نهب در کوهستان زده با غنیمت فراوان بدرگاه خسرو صاحبقران معاودت نمود و درخلال این احوال کسی از جانب شیروان آمده خبر آورد که لشکر توقتمش خان با تبلیغ ایشان علی اغلان و الیاس خواجه با جمعی دیگر از شاهزادگان جوجی نژاد و امرا روی بنهاده تا دربند آمد و بعضی از ولایات شیروان را که باج گزار آنحضرت بود غارت کردند حضرت صاحبقران فی الحال بجانب ایشان روان شده مخالفان چون از توجه رایات ظفر نگار خبردار گردیدند قرار بر فرار اختیار کرده از ان مهلکه جان بکنار کشیدند و آنحضرت جهت قشلاق در علف زار محمود آباد نزول فرموده قبه سرادق جلالت نشان با اوج کیوان برافراشت و از انجا سرعی بتعجیل حرمها و اولاد صغار بسلطانیه فرستاده سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین و فرزندان عالی مکان بر حسب فرمان روان شده منازل طی نموده از آب کر گذشته سعادت بوس حاصل کردند و درین اثنا امیرزاده میرانشاه از ظاهر النجق نهضت نموده روی باردوی اعلی نهاد و چون بموضع آبی رسید حضرت حق سبحانه و تعالی نور باصره او را [illegible] فرزندی زیاده گردانید و حضرت صاحبقران این سخن را استماع نموده آن پسر را ایجل نام نهاد و امیرزاده پیر محمد بر حسب اشارت علیه با امیر حسین جقداق و سوانجک و علی بیگ لشکر خاص روان شده درین مقام بعز بساط بوس سرافراز گشت

ذکر احوال سلطان احمد جلایر بعد از هزیمت و جلوس او بار دیگر بر سریر سلطنت بغداد

سلطان احمد جلایر چون از نهیب لشکر فیروزی اثر گریزان شد بجانب حلب توجه نمود و اشراف و اعیان آن دیار بموجب اشارت سلطان برقوق که دران ایام فرمانفرمای مصر و شام بود در اکرام و احترام خدمتش مبالغه نمودند و آنچه مایحتاج او بود مرتب و آماده گردانیدند و سلطان احمد با جمعی در ولایت حلب شب بروز و روز بشب میرسانید و سلطان برقوق کسی را نزد او فرستاده خود را بنده و خدمتگار خوانده پیغام داد که ملک و مال و حشم و خدم حکم مشارکت دارد بلکه بر مجموع آن کرم رقم تملک میکشید هیچ مضایقه نیست سلطان احمد را سه اسپ نامدار و خلعت نفیس و افسر و کمر مرصع داده عازم دمشق شده و اکابران بلده سلطان احمد را بدار الاماره فرود آورده اسباب مایحتاج ترتیب دادند و چند روز در انجا بنشاط و خرمی گذرانیده روی بمصر نهاد و چون بقاهره رسید ملک برقوق بنفس خویش استقبال نمود و پایه رفعتش را از ذروه کیوان بگذرانید و صد و سی اسپ تازی و سی جامه زربفت پیشکش کرده سلطان را قریب برود نیل در موضع نزه فرود آورد و هر روز ماکولات لذیذه پیش او می فرستاد و سلطان احمد تبرکات بسیار بمصریان میداد و چون ایام ضیافت بنهایت انجامید در امور مملکت با یکدیگر مشورت نمودند درین باب قرار گرفت که سلطان احمد با لشکرها

متوجه حلب شود و برلوق در خزانه باز کرده و سپاهی عظیم آراسته گردانیده سلطان را تبجیل کرده و سلطان بحلب رسید شنید که حضرت صاحبقران از نزده کوهستان مراجعت نموده عنان عزیمت بجانب دشت قبچاق منعطف ساخت و بنابران مصریان را عذرخواهی نموده بازگردانید و از حلب متوجه دار السلام بغداد شد خواجه محمود بنز داروغه بغداد را گذاشته بطرف لعروشتات و سلطان احمد در سنه تسع و تسعین و تسعمائه بار دیگر بر تخت عراق تمکن یافت در خاطر خطیر پادشاه جهانگیر خطور نمود که توغتمش خان را مجدداً گوشمالی بسزا دهد تا دیگر پای از اندازهٔ خویش فراتر ننهد **گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بجانب شمال و وقوع محاربهٔ بزرگ با توغتمش خان** نزد ارباب دانش و آخرد ستان که سلطان عدالت شعار بهار با ستواء لیل و نهار فرمان فرمود در خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تاثیر خسرو جهانگیر خطور نمود که مجدداً توغتمش خان را گوشمالی بسزا دهد تا دیگر بار پای از اندازهٔ خویش بیرون ننهد و اسطه نهضتی بر توجهات بر احوال سپاه ظفر پناه انداخته همه را انعام داد و حضرات عصمت سمات را با آغروق بسلطانیه روان گردانیده فرمان داد تا سرای ملک خانم و تومان آغا با اولاد صغار از سلطانیه بسمرقند روند و دیگر خواتین در آنجا توقف نمایند و در هفتم جمادی الاول سنه تسع و تسعین و تسعمائه خدیو آفاق با لشکرهای آراسته بجانب دشت قبچاق علم توجه برافراخت و پیش از این حضرت صاحب قران نصرت قرین شمس الدین الالیغی را که مردی چرب زبان شیرین سخن بود و از دقایق امور وقت و برغث سماین حکایات مطلع و برایراد کلام و بر حسب مقتضی مقام دانا از راه ایاز محمود غزنوی مکتوبی مشتمل بر وعده و وعید و محتوی بر صلح و جنگ پیش توغتمش خان فرستاده بود و آقا از دربند گذشته و بدشت قبچاق بتوغتمش خان رسیده مکتوب خسرو آفاق رسانید و بسخنان حضرت صاحبقران را از وفور نکته دانی و کمال سخن لطی خوی تقریر کرد که در خاطر خان تاثر دلپذیر آمد و توغتمش خان خواست که در دست دامن صلح و صفا زند و زبان بکلمهٔ اعتذار و استغفار گویا گرداند و غبار وحشت بزلال عذرخواهی تسکین دهد اما امرای او که از دانش بهره نداشتند از این معنی سر باز زدند و بنا موزون اورا بکلمات فریبنده از جادهٔ صواب منحرف ساختند تا در تیه غفلت و پندار و غرور سرگردان شده در دشت نخوت و غباوت تخم دلیل و تهور گشت و کلمات خشونت آمیز در جواب نامه نوشت و شمس الدین از دوجا داده بازگردانید و او در کنار آب سمور بموکب همایون پیوست و بعد از شرائط زمین بوسی مکتوب توغتمش را معروض داشت و از آن جواب ناصواب آتش خشم جهان سوز حضرت صاحبقران اشتعال یافته بعرض سپاه ترتیب لشکر فرمان داد و آب سمور در دامن کوه البرز واقع است و از آنجا تا دریای قلزم هفت فرسنگ باشد و در عرض محل لشکر افواج سپاه مانند بحر خضر در جوش و خروش آمدند و فصل دست چپ در دامن البرز کوه و قول دست راست محیط بساحل قلزم لشکری که به آراستگی و کثرت آن از زمان افراسیاب تا آن غایت در یک موضع هیچکس نشان نمیداد و حضرت صاحبقرانی مؤید بتائیدات آسمانی بر ابرش گردون خرام سوار شده و از بدایت طلوع نیر اعظم تا قریب ظلام پیرامون قول و برانغار و جوانغار گشته مجموع را بنظر احتیاط درآورده بهر قومی که میرسید سردار آن جماعت زبان بدعا و ثنا گشاده اسب پیشکش مینمود چنانچه رسم و عادت ایشان بود و آن حضرت شرف مکرمت ارزانی میداشت و بعد از فراغ از این امر شاهزادگان و امرا و تومان و قشونات هر یک بجای خود روان شدند و از دربند گذشته بقومی از هواخواهان توغتمش خان رسیدند نوعی اطراف و جوانب آن برگشتگان فرو گرفتند که از هزار یکی از بسیار اندکی از آن معرکه جان بیرون بردند و در این اثنا توغتمش خان شخصی اوطرتاق نام را برسالت فرستاده و آن شخص چون بکنار اردوی همایون رسید کثرت و ازدحام سپاه ظفر پناه را دیده سراسیمه و حیران بازگشت و بتعجیل تمام رانده بلشکرگاه خویش پیوسته معروض خان گردانید که امیر تیمور گورکان با سپاه گران اینک میرسید و توغتمش خان از استماع این خبر پریشان و هراسان گشته قرانچی را با طائفه از بهادران دشت قبچاق منقلای ساخته روانه گردانید و آنحضرت در موضع ترقی نزول فرمود و شنید که قرانچی با غلبه تمام در کنار آب جوی منزل کرده است حضرت صاحبقران کامکار یلان و دلاوران نامدار شبگیر کرده روی جلادت بایشان نهاد و هنگام صبح از آب گذشته بضرب شمشیر آبدار روز را از روزگار دشمنان خاکسار برآورد و از آنجا پیشتر رفته کنار آب سونج مضرب خیام نصرت انجام گشت و توغتمش خان با لشکرهای گران بر کنار آب ترک فرود آمده دعوای پیش داشته در استواری محکمی سعی نمود و چون انهزام قرانچی و توجه آن حضرت را آگاه شد پای ثبات و وقار او متزلزل شده روی بگریز نهاد و شهریار کامگار با سپاه ظفر پناه کوار پیدا کرده از آب ترک عبور نمود و توغتمش خان بآب جوی رسیده توقف نموده و توجیان فرستاده بقیهٔ لشکر را طلب داشت و حضرت صاحبقران در یاوال بواسطه قلت زاد فرمان داد که سپاهیان کنار آب بطلب ولایت حوارث در حرکت آمده تا ایشان از غلات آن بازبهره در گشته باستظهار تمام کمر بقلع و قمع مخالفان بندند مقارن این حال قراولان بمسامع علیه رسانیدند که توغتمش خان با شاهزادگان چون ترازو و بهادران دشت قبچاق کنار آب در عقب لشکر منصور می آیند حضرت

صاحبقران کلمهٔ العود اولی بر زبان مبارک راند و میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته و چون مسافت میان دو گروه رو بدست قلت پذیرفت آن منتشاه کینه‌خواه
در برابر یکدیگر فرود آمدند و فرمان شد که جهت حزم و احتیاط باقیان پیرامون معسکر همایون خندق کنند و بر چپرها استوار گردانیده و بموجب فرموده در بیرون
خندق دیگر فرود بر دمانه حکم شد که امشب کسی از جای خود حرکت نکند و آواز برنیاورد و مجموع وظائف شب منتظم مرعی داشته از شبیخون بر حذر باشند و دران شب
اینابج اغلان از نژاد جوجی خان چهرهٔ عهد بناخن بیوفائی خراشیده بگریخت و روز دیگر که سلطان سپهر ارتفاع از کمینگاه افق بیرون آمده بهادران بر دو لشکر
امواج بحر اخضر در حرکت آمدند حضرت صاحبقران فلک شکوه پرتو ضمیر آفتاب تاثیر بر تنظیم و تنسیق لشکر ممالک‌ستان کشورگیر انداخت و هفت قول مرتب گردانیده قول
اول بفر وجود امیرزاده محمد سلطان زیب و زینت داد و بمردان صف‌شکن و دلاوران مردافگن استوار و استحکام داده و بنفس همایون با بیست قوشون
آراسته چون کوه آهن در عقب لشکر قرار گرفت تا اگر خللی روی نماید بتدارک و تلافی آن اشتغال نماید مخالفان تیر از برابر شمشیرها آخته و علمها افراخته پیدا آمدند
با آواز جوش و خروش و نعرهای بهادران پیل‌افگن زهرهٔ شیر فلک آب شد و از گرد سم سواران شمشیرزن رخسار مهر و ماه بنقاب گشت و درین اثنا از جانب جوانغار
شخصی آمده بسمع همایون رسانید که از دست راست توقتمش خان جمعی از شاهزادگان مثل کونجه اغلان و بیگ یارق و دیگر نوئینان مثل داود صوفی در مقابل میر
اینجانب آمده بجنگ مشغول اند حضرت صاحبقران با قشونهای خاصه که ملازم رکاب نصرت انتساب بودند روی بدیشان آورده حمله کردند و مخالفان
از صولت سپاه منصور پشت داده روی بگریز نهادند و از جمله بیست و هفت قوشون جمعی از پی گریختگان روان شدند و دشمنان بقول خود رسیده بازگشتند و
از آن جمعی که ایشان را تعاقب نموده بودند برخی را کشته و بعضی خود را بحضرت صاحبقران رسانیدند و قوشونات متفرق شده و ایشان بی‌تحاشی پیش رانده
بران حضرت حمله آوردند امیر شیخ نورالدین سار بوقا رعایت حقوق ایادی و احسان صاحبقران ممالک‌ستان کرده و از سر جان گذشته فرود آمده و اعتماد
با قوشون وفادار بعد در رسیده فرود آمدند و توشون قول در پهلوی شیخ نورالدین پیاده شده تشبه کردند و حسین ملک قوچین با توشون خود رسیده و قول
با ایشان منضم شده در خدمتگاری کمر بستند و بنوک پیکان جان‌ستان جان دشمن خستند و هرچه بهادران دشت قبچاق متعاقب هم فوج فوج میرسیدند و حمله‌ها
متواتر کرده کوششهای مردانه میکردند سپاه ظفرپناه که فرود آمده بودند بتیر انداختن مشغول بودند از جای بر نتوانستند گرفت و جویهای خون دران معرکه
جریان یافت و سرهای مبارزان دران میدان انداخت و امیرزاده محمد سلطان با قوشونهای خاصه بمدد رسیده حمله آوردند و مجموع بهادران باتفاق
متوجه برانغار دشمن شدند و بزخم پیکان و شمشیر خونریز دست از جان شسته با تومان خود از اسب پیاده گشت و دست جلادت کشاده تیرباران آغاز کردند
دشمنان هرچند بعد یکدیگر رسیده بشمشیر تیز بر سر ایشان راندند پای ثبات نفشرده مخالفان را بزخم پیکان جگردوز بازگردانیدند و در اثنای این احوال
امیر جهانشاه با فوجی از سپاه ظفرپناه بمعاونت امیر حاجی سیف‌الدین از گوشه درآمده باتفاق خود را بر قول دست چپ توقتمش خان زدند و ایشان را
چنان راندند که دیگر هوس بازآمدن نکردند و خواجه آقبوقا نیز وظائف شجاعت بتقدیم رسانیده مقابل خود را از جای برگرفت و امیرزاده رستم پسر شاهزاده
مغفور عمر شیخ بهادر بیک حملهٔ آتش‌آهنگ خرمن شوکت مخالفان را بسوخت و نام پدر مرحوم خود را در صغر سن بسرپنجهٔ اقتدار زنده ساخت و علی بیک از جغتویان
توقتمش خان با برادران و ملازمان خویش بمیدان درآمده زبان بلاف و گزاف برگشاد و امیر عثمان عباس را بمبارزت طلب داشت و عثمان بهادر با قوشون
خویش پیش رانده هر دو قوشون با یکدیگر درآویختند و خون هم بضرب شمشیر و خنجر در صحرای هیجا ریختند عاقبت عثمان بهادر به پیروی دولت روزافزون دشمنان
مغلوب و زبون گردانیده بهادران و سرداران بمیامن اقبال صاحبقران عدیم المثال بلکه از یمن عنایت ملک متعال بل عدد انزاد بهم شکسته همه متفرق و
پریشان ساختند و توقتمش خان چون دانست که کار نوعی دیگر است بمفارقت مال تأسف خورده با شاهزادگان جوجی نژاد از دشت قبچاق از آن معرکه پشت دادند
و لشکر بهرام انتقام تیغ کین از نیام برآورده بسیاری از مخالفان را بقتل رسانیدند فرزندان دولت‌یار و امرای رفیع مقدار مراسم دعا و ثنا بجا آوردند و زانو زده
زبان بتهنیت کشادند و صاحبقران گردون اقتدار ایشان را در کنار گرفته تحسین و ستایش فرمود و چون رایات نصرت شعار از انجا در حرکت آمده کنار آب قری
معسکر همایون ساخت و آن حضرت امیر شیخ نورالدین را از میان ارکان دولت امتیاز داد و بسبب آنچه دران معرکه از وی صادر شده بود اسب خوب
و جامهٔ طلادوزی و کمر مرصع باو بخشید و مبلغ صد هزار دینار کپکی برسم انعام باو ارزانی داشت و غنائم و اموال که دران مصاف حاصل شده بود تا اغروق
نگاه داشت و امیرزاده میرانشاه که پیشتر از جنگ از اسب افتاده بود و پای مبارکش کسری یافته بضبط آغروق تعیین نمود و امیر یادگار برلاس

امیر حاجی سیف الدین را در ملازمت شاهزاده گذاشت و بنفس شریف با لشکر شیرشکار در پی توقتمش تعجیل روان شده چون کنار آب جل رسید عنایت پادشاهانه شامل حال پسر اسختان غوری اغلان گشت جمعی از بهادران که در سلک ملازمان عتبهٔ علیا انتظام داشتند همراه او ساخت بجائزهٔ کمر مرصع و قبضهٔ شمشیر زرنگار او را سرافراز ساخت و از آب گذرانیده اعلام حکومت دشت قپچاق و الوس جوجی خان در قبضهٔ اقتدار او نهاد و شاهزاده در آن طرف بضبط سپاه و رعایای الوس مشغول شده کوکبهٔ شوکت و عظمت برافراشت و توقتمش خان عروس ملک را سه طلاق برگوشهٔ خلوت بست و از بیم جان ترک خان و مان کرده بجنگلستان بلاد معدودی چند در آمد و خواص و مقربانش بهر طرف در حرکت آمدند لشکر فیروزی اثر در آن ساحت فیروز دشت قپچاق قتل و غارت کرده نزدیک بظلمات رسیدند چنانچه در یورش اول قریب بآن موضع رسیده بودند و چون زمان غیبت حضرت صاحبقران از ممالک محروسه امتداد یافته بود و اکثر شاهزادگان ملازم بودند و نیابت بقیع مقدار ظفر کردار ملازم رکاب همایون بودند رأی عالم آرای آنحضرت اقتضای آن کرد که امیرزاده پیر محمد بن میرزاده عمر شیخ را بفارس فرستد و شیخ علی را از راه سمرقند گرداند با مصالح عزیمت حکم شد که شاهزاده مشارالیه با شش هزار کس لشکر بسعادت نماید غیاث الدین ترخان و شمس الدین عباس باردبیل نزول کردند و شنیده شد که قرایوسف با طایفهٔ ترکمانان در آن اوان سر آفاق است و عزیمت خوی دارد و شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان چنانچه قرار یافته بود معدودی توجه بسمرقند نمودند و امیرزاده پیر محمد با لشکر خویش بتبریز آمد و لشکریان آنجا را جمع آورده امرا و نایبان میرزاده میرانشاه که در آنجا بودند بر اقامت داشتند بشاهزاده پیوستند و چون جمعیتی تمام دست داد امیرزاده پیر محمد توجه بدفع قرایوسف نهاده روی بخوی آورد فرمود و در آنجا شنید که قراول قرایوسف در قرابوره است شاهزاده بر سر ایشان تاخت و قرا بهم جان گریخته بدربندهای میش قرایوسف رفتند و در قتل ازوف شیر بهادران شیرشکار فرار برقرار اختیار کرده و امیرزاده پیر محمد الیناق فرمود تا در بندهای قف و لشکریان از عقب قرایوسف بنگامیشی فرستاد و ایشان تا اونیک آمده آنجا معاودت کردند امیرزاده پیر محمد بازگشته بسلطانیه آمد و جهان زاد و بورالحق داد و خلعت خاص پوشانید و خود متوجه شیراز گشت **ذکر تاخت فرمودن حضرت صاحبقران بدست راست** جوجی خان و شرح دیگر وقایع که در مغولستان و دشت روی نمود تا زمانیکه آنحضرت معاودت فرمود بعد از فرار توقتمش خان پادشاه ممالک دشت قپچاق و الوس دست راست جوجی خان براه نهضت ساخت و رایت نصرت آیت برافراخت بجانب آب قدغلی روان شد امیر عثمان عباس را بر مقدمه فرستاده امیر مشارالیه در موضع بیک بارق اغلان طایفه از الوس اربک رسیده و آتش نهب و غارت در خانمان ایشان زده معدودی چند از آن طایفه جان بکنار کشیدند و با تیمور اغلان آوازه توجه لشکر منصور شنیده با سر... که پیوسته باهم عداوت داشتند توسل جستند و غارت یافته بر دوم رفتند و حضرت صاحبقران از آب ... باز گشته آهنگ روس کرد و لشکر ظفر قرین کنار آب برکه به بیک بارق اغلان رسیده خدمتش چون ... گشت فرزندان و متعلقان خود را گذاشته با یک پسر از میان بیرون رفت و سپاه ظفر مآل اهل و عیال او را بدرگاه صاحبقران آوردند آنحضرت جهت ایشان خیمه و خرگاه تعیین فرموده اسباب معیشت بجماعت زامعین داشت و نقد و جنس با ایشان ارزانی فرموده همراه ... در عقب بیک بارق اغلان روان کرده امیرزاده میرانشاه بار دیگر با سپاه اوراق بازگشته نوبت دوم متوجه بران و جوجی خان شدند و بقصد ... بقیهٔ مردم را غارت کرده و مجموع ایل و الوس ... را غارت کردند و پسران و دختران مرغوب را اسیر کرده اشتر و گوسفند فراوان بدست آوردند و امیرزاده محمد سلطان نیز بجمیع الکه قونچی قراول را تاراج کرده و چند قبیله دیگر را که از حرارت شمشیر لشکر صاحبقران ممالک ستان در کوه و بیابان سرگردان بودند دریافته با ایشان ملحق گردانید و حضرت صاحبقران چون بسهولت که از امهات بلاد دشت است رسید لشکریان مجموع آن ولایت را بباد غارت و تاراج داده آن حصر حصین را قلع ... منازل بجانب ازاق نزول فرمود امیرزاده میرانشاه بموکب همایون پیوست و از آنجا حکم جهان مطاع نفاذ یافت که اهل اسلام را از ارباب کفر جدا ساخته ... و کفار را بجهنم و بئس المصیر فرستادند و حصار ازاق ... شد جبهای کوه بیکران علف ... از ولایت ... راه جهار ... معاودت همایون از ذات ... فراوان گذشته موضع قوبان محل اقامت سپاه ظفر پناه گشت و امیرزاده محمد سلطان و جهانشاه با طایفه از بهادران بتاخت اطراف و جوانب جرکس شتافتند و هر کرا یافتند کشتند و هر چه که دیدند گرفتند و بازگشته بموکب اعلی پیوسته سعادت دست بوس یافتند و چون خاطر آفتاب اشراق قرانی دوازده آفاق از مهمات ولایت روس و جرکس فارغ شد عنان عزیمت بجانب البرزکوه منعطف ساخت و در اثنای طریق بر عثمان عباس بواسطه تهمتی که ... سیاسه ... و لا یستقیم ... بحکم حضرت صاحبقران جهان گشای امیر حاجی سیف الدین با آغروق گذشته ... البرزکوه را در رفت و بسیاری از متدینان که در دره و قلعهای محکم متحصن بودند بدوزخ فرستاده مظفر و منصور با غنایم نامحصور باغروق معاودت نمود و امیر حاجی سیف الدین آنحضرت را طوی پادشاهانه داد و هفت روز بعیش و شادمانی بسر بردند چند روز دیگر توقف واقع شد تا چارپایان بحال خود باز آمدند و لشکریان بیاسودند و حضرت صاحبقران کامگار را از آغروق جدا شده بجانب قلعهٔ طاوس توجه نمود و ایشان از سرداران البرزکوه بودند و حکام آن موضع قلعهٔ حصین داشتند که قوت ... بآن راه می برد و نور باصره از کنگرهٔ آن می گذشت و قلعهٔ طاوس قلعه بود در کمر کوه بغایت رفیع و منیع چنانچه طایر اندیشه هر چند پر و بال می زد بر شرفات آن نمی رسید و اگر شهباز بلند پرواز فکر را طیران در هوای تسخیر آن محال می نمود و حضرت صاحبقران نصرت ...

جمعی از قبیلهٔ کرت را که در سر کوه قدم بر قدم نخجیر می‌نهادند طلب داشت و تفحص و تفتیش آن قلعه امر فرمود و ایشان هر چند احتیاط کردند بلی راهی که موصل باشد بتصور درنیامد
ولی حضرت صاحبقران بعلو همت بر دو معیان اشارت فرمود که چند نردبان بلند ترتیب دادند و بر یکدیگر پیوند کردند و بر کمر اولین نهادند و طایفه از بهادران بالا بر آمدند و نردبانها
کشیده بر کمر دوم نصب کردند و باز مبارزان بهادری مرتقی شده نردبانها بالا کشیده بر کمر سوم که قلعه در آنجا بود نهادند و دست از جان شیرین شسته از عقب هم بر نردبانها
بر آمدند و طایفه از دلاوران دونگا که بایکان که بهادر نیم ایشان بکار خ بهادر خود استنکی بر قلعهٔ جبل عروج کردند و طنابها در میان بسته سرهای طنابها بر سر کوه محکم گردانیدند
و با تیغهای کشیده تا برابر قلعه فرود آمدند و هر دو گروه حمله آوردند و هر چند از قلعه تیر و سنگ می‌انداختند و تفنگ کالبد را از مرغ روح تهی می‌ساختند دیگر بهادران بتدا
متصدی آن کار می‌شدند و اهل قلعه حوادث ارضی و سماوی را بر خود محیط یافتند سراسیمه و حیران ماندند دست ایشان از کار ایشان بدست رفت و ملازمان درگاه پادشاه هفت کشور
بیرون آنجا قلعه را مسخر ساختند و کوتوال و ... دستگیر کردند و ایشان را بموقف جلال حکم بقتل آن دو منبع ضلال صادر شد و هر دو را از بالای در آوردند و چون بمسامع همایون رسید
که اودتر کو پناه بقلعهٔ پولاد برده است تا از چنگال شیران بیشهٔ هیجا امان یابد رایت فتح آیت بآنجانب در حرکت آمد و اودتر کو یکی از عظمای امرای توختمش خان بود و بمزید حشمت
و ابهت از امثال و اقران امتیاز تمام داشت بالجمله حضرت صاحبقران برادر اودتر کو را که ملازمت رکاب نصرت انتساب می‌نمود برسالت نزد پولاد فرستاده مکتوبی مصحوب او
گردانید مضمون آنکه اودتر کو از ما گریخته نزد تو آمده است باید که او را بدرگاه عالم پناه فرستی والا هر چه بینی از خود بینی پولاد جواب داد که قلعهٔ رفیع دارم و شیر مردان جنگی و ذخیرهٔ بسیار
و مجموع ایشان مستعد رزم و پیکار اند تا جان در بدن دارم محال است که پهلوانی را بسپارم از این سخن نایرهٔ غضب شهریاران التهاب یافته فرمان داد که لشکریان قلعه را
که جنگلی پر درخت بود و مسلکی سخت از نیک دست هموار ساختند و سپاه نصرت پناه سه فرسنگ درخت بریده راه ساختند ملازمان موکب همایون بدان موضع رسیده چندان عمل نمودند
که بر چهار جانب بر داشتند و آنچه که از ما رفتند بگذاشتند و چون بحوالی قلعه که دره هولناک بود رسیدند مردم حصار بقدر ... در پیش آمدند و بجنگ مشغول شده بهادران ستیز آور پیروز ... دست
انداخته راه گریز پیش گرفتند و سپاه نصرت شعار بعد از کوشش بسیار قاعده بگرفتند و قتل و غارت کرده از عمارات اثر نگذاشتند و اودتر کو گریخته بجانب البرز کوه رفت و از آن غار
امیرزاده میرانشاه خبر فرستاد که اودتر کو را که التماس کرده ام و او سراسیمه حیران بکوهستان البرز کوه در آمده است و حضرت صاحبقران سوار شده و چون موضع الیه مضرب خیام جلال شد
اودتر کو را در آن موضع دست و گردن بسته بدرگاه کیوان اشتباه آوردند و از موقف سیاست حکم بقتل او صادر شد و بشفاعت بعضی از امرا قتل او در توقف ماند فرمان شد که بت
و بتخانگران نهند و بموجب فرموده عمل نمودند جمعی که در آن موضع حصین متحصن بودند غارت یافته و اسیر گشته گردن بحکم تقدیر نهادند و حضرت صاحبقران معاودت نموده باردوی
همایون فرود آمد و چند روز در پای طاق و نواحی آن بسر برده محمد اغلان را که در آن آوان بموکب اعلا پیوسته بود بمجرجی ساخته متوجه قلعه ... شد و جمعی که گریختها آن بقاع
و حوالی لمیع برده بودند از پای در آورده ترنجستان آن دیار را پاک بسوخت و طلباً لمرضاة الله تعالی جمیع کلیساها و معابد اصنام را خراب و ویران ساخت و از آنجا بازگشته
رایت سیاست برافراخت و بیدرمن کوه و بمن رسیده اهل حوالی آن عرصه را تاخت و از آن موضع در ضمان سعادت و اقبال معاودت نموده پیشکش شده رعایای آن
دیار که قبل از این بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده بودند از خوف و هراس ایمن شده بعنایات پادشاهانه اختصاص یافتند و منظور نظر عاطفت گشته پهلو بر بستر استراحت
و فراغت نهادند و رایات ظفر پیکر از آنجا نهضت نموده لشکریان ایل چور قرا قراسا ... ساختند و آنحضرت چون بموضع بوقارقم رسید در آن محل قشلاق فرمود و در آن ایام
طایفه از مردم مغول و قبایل ممقتور فارسی ترمیوق بدرگاه جهان پناه شتافتند و بعواطف خسروانه سرافراز گشتند و در آن زمستان جمعی کثیر از ایشان را بالیق خان میگفتند
یعنی ماهی گیران بجزایر رفته بودند و آب رانید ... ایشان در توجه بارگاه فلک اشتباه تقصیر و تهاون ورزیده بودند چون رای عالم آرای بر این قضیه مطلع گشت
بهادران سپاه منصور را باستیصال ایشان امر فرمود و آن جماعت از آبهای عظیم که قوی بسته بود گذشته مجموع جزایر را تاختند و با غنیمت بسیار بازگشته بمعسکر ملحق
شدند و در این اثنا فرستادهٔ امیرزادگان که بحسب فرموده بضبط حاجی ترخان اشتغال داشتند باردوی همایون آمده عرضه داشتی بپایهٔ سریر اعلی رسانید مضمون آنکه محمد گلی ... در
موضع سر مخالفت دارد اگر تدارک مهم او نفرمایند کار مشکل شود حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه و طایفه از بهادران امرای عظام را در دهه
گذاشته با وجود شدت سرما و کثرت برف ایلغار فرمود و بعد از قطع مفاوز و مسالک چون بحاجی ترخان نزدیک رسید محمد ... طوعاً و کرهاً باستقبال بیرون آمده آنحضرت
را در ملازمت امیرزاده پیر محمد و امیر جهانشاه و دیگر امرا بتخریب سرای فرستاده بنفس همایون در شهر نزول فرموده بعد از تحصیل مال الامان حاجی ترخان ... آن
عرصه تاراج آمد و امیرزاده پیر محمد و امرا با لشکرها از آب ایل بر روی یخ بگذشت و شهری را بر یخ فرستاده تا اعیان محافظت کردند و چون شاهزاده و امرا به ...
با سپاه نصرت رسیدند تکافات آنکه لشکریان توختمش خان در آن زمان که حضرت صاحبقران بتسخیر فارس و عراق اشتغال داشت بماوراء النهر آمده آتش در سرای

سلطان

سلطان زاده بود در سرحد ولایت شتهمار داد و ایشان نیز با آتش قهر حضرت بسوختند و حشم و حواشی ایشان آن نوبت بانواع بلا نیز برساختند و دیگر احدی از ایشان بنا قلعه
بجمیع مکان جانبی ترساند اکوجا بنیه و در آن شهر آتش در زدند و خسرو آفاق بالشکر با یورت قشلاق معاودت فرمود و در آن زمستان نابر شدت سرما و بعد مسافت از معموره ممالک
محروسه بیشتر چهارپایان تلف شدند و عسرت در میان لشکریان بمرتبه رسید که یک راس گوسفند بصد و بیست و پنجاه دینار کپکی و یکمن آرد بسه صد دینار و کله گاوی بصد دینار بکپکی
بیانت نیشابه عاطفت پادشاه شامل حال ملازمان شده حکم واجب الاتباع نفاذ یافت که قوچیان مجموع غنایم را که در آن یورش بدست آورده بودند بر ایشان قسمت نمایند
سپاهیان از تنگی و تعب خلاص شده بعضی پیادگان سوار گشتند ذکر مراجعت حضرت صاحبقران از بلاد شمال و شرح بعضی از قضایا چون تمامت دشت خزر و سایر بلاد
در تحت تصرف بندگان صاحبقران بهیال آمد و دشمنان رکشته و آواره ساخته در آن ولایات از ایشان اثری نگذاشته آنحضرت در اوایل سنه ثمان و تسعین و سبعمائة
از یورت قادر ایم براه دربند معاودت برافراخت و از آب تیرک بر روی یخ گذشته موضع برقی مضرب خیام همایون گشت و لشکریان دولت آثار آغروق و بنشی گرفته با سپاه قدم از آن
بنیت سواروی با شکوه نهادند و بمقصد رسیده لشکر شاهد عدد مرکز ولایت شکوه را در میان گرفتند و ذات تمام سوکل لکاری قورشون با سه هزار مرد کل به مداخل اشکوه در آن
گشت با آنکه ایشان پیش از این تاریخ اکثر اوقات بغزو و جهاد کفار آن موضع اشتغال مینمودند بعد از آنکه خبر بسمع اشرف اعلی رسید آنحضرت با ایلغار کرده باستقبال
ایشان شتافت و مخالفان در پس پشته فرود آمده اسبان بعلف رها کرده بودند و حضرت صاحبقران بالای پشته تنها بر آمده همه را بنظر احتیاط در آورده فی الحال عنان بجنیبه
سواران را فرمود تا رکاب گران گردانیده بآن قوم فوج گرفته تاختند و کار ایشان را بتیغ خونریز و پیکان دلدوز آخر ساختند و سوکل با سپاه فرار نموده بیالا کوهی
بر آمده و ابراهیم خان از عقب پیاده بکوه در آمده بکمچی به تیر انداز با لطایف حیل از مدین جدا ساخته پیش حضرت صاحبقران رسانید جمعی از اندیه بدرگاه عالم پناه
آوردند و آنحضرت از این جماعت پرسید که چون شما پیش از این به نیت احراز مثوبات اخروی با کفار جهاد می نمودید اکنون بخلاف سابق چرا بعد ایشان مخالفت مینمایید
در مقام خجالت سر در پیش افکنده بسهو و خطای خود اعتراف نمودند حضرت صاحبقران از جریمه ایشان گذشته همه را خلعت داد و فرمود که بروید با علما و روسای خود بگویید که بی توقف
بدرگاه ما شتابند تا از انواع احسان ما محظوظ و بهره مند گردند آن قوم زبان بدعا و ثنا گشاده بولایت خود در رفتند و آن حضرت معاودت نموده مجاهدان بر اشکوه جسارت
اقسر تسخیر ساختند و مجموع آن بیدینان را بتیغ جهاد گذرانیدند و اموال ایشان را متصرف شدند و حوالی و نواحی آنرا تاخته بنیاد اهل کفر و عناد برانداختند و غنیمت فراوان
گرفتند و مقارن این حال علمای قازی قوری با علما و قضاة به درگاه عالم پناه آمدند و زبان باعتذار و استغفار گشاده وظایف خدمت بجای آوردند و ممدوح پادشاه جهان
همه را بخلعتهای گرانمایه و کمر و شمشیر و اسپان تازی سرافراز گردانید و بر غزو و جهاد ترغیب فرموده دلالی که داشتند بر ایشان مقرر گردانیده در آن باب یرلیغ داده همه را
رخصت انصراف ارزانی داد و دیدبان سعادت و اقبال از آنجا روان شده قطع مسافت کرده ظاهر قلعه کسنی مضرب خیام نصرت انجام گردانیده کفار اشرار آن موضع را
بدار البوار فرستادند و گروهی انبوه از مخالفان دین که بنیاد موضعی حصین برده بودند و در تنگناها و کوههای بلند خزیده بودند آنحضرت همت بر استیصال ایشان مصروف
ساخت جمعی از بهادران جلادت آیین در صندوق نشسته در طنابها از قلال تا پای کمر او شگافها که فرقه ضاله در آنجا متحصن شده بودند فرو گذاشتند و مجموع آن گمراهان را بزخم
تیر و تیغ بدوزخ فرستادند و اموال و اطفال ایشان را گرفتند و لشکر فیروزی اثر در آنجا چند قلعه دیگر دیدند که تفصیل آنها موجب تطویل میشود و چون اکثر قلاع و ولایات
البرز کوه از لوث وجود مخالفان پاک گشت رایات نصرت آیات از آنجا در حرکت آمد و لشکریان ظفر شعار اموال بسیار و دختران سرو قد سیمین عذار بدست آوردند و مجموع چهار
پا و خرج و سلاح بها نشانده در نهایت خرمی منازل پیمودند و چون موکب همایون قریب بولایت گران رسید اهالی آنجا بقدم انقیاد پیش آمده زبده و خاص پیشکش بی اندازه
پیشکش گذرانیدند و مشمول عواطف خسروانه شدند و اهل قلاع تیر امان طلبیدند و بنوازش پادشاهانه اختصاص یافته و چون اردوی همایون از دربند گذشت رای عقده گشای
بعمارت و استحکام قلعه آنجا فرمان داده استادان چابکدست کمر اهتمام بسته با دیگر هنروران بگشادند و حاکم شیروان و شماخی امیر شیخ ابراهیم که در آن یورش ظفر قرین
ملازم رکاب همایون بود پیشتر از این رخصت طلبیده بشیروان رفته بود بترتیب اسباب خود سالاری اشتغال نموده در آن ولا که رایات ظفر نگار بآنجا رسید ضیافت لایقه
بجای آورده لوازم خدمتگاری بتقدیم رسانید و چون بعد از طی منازل لب آب کر نزول فرمود امیر شیخ ابراهیم طوی عظیم مرتب داشته پیشکش پادشاهانه کشید عاطفت
شهریارانه او را بخلعت خاص و کمر مرصع اختصاص بخشیده طوق و تیغ بیشتر از پادشاهانه سرافراز گردانیده مملکت شیروان با توابع و لواحق بدستور سابق
بامیر شیخ ابراهیم مقرر داشت و فرمود که دربند را محافظت نماید و از پیش لشکر با خبر باشد و چند روز در آنجا بعیش و عشرت گذرانیده از آنجا حرکت
آمده از آب کر گذشت و موضع آق بام مضرب خیام سپهر احتشام گشت و در آن روز حکم شد که امیرزاده میرانشاه بر ضبط ولایتی که سابقاً باو مفوض شده بود قیام نموده

عبارت است از دربند باکویه تا بغداد و از همدان تا سر حد روم و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که چون از ضبط دمشق آن ممالک بپردازد بمحاصرهٔ قلعهٔ النجق مشغول شود
و شاهزاده مشار الیه برحسب فرمان عمل نموده حضرت صاحبقران اورا در آغوش گرفته وداع کرد و امیرزاده امیر جهانشاه را همراه او گردانیده وصیت کرد که در محاصرهٔ
قلعهٔ النجق اهمال نورزند و امیرزاده میرانشاه باذربایجان شتافته امرا و لشکریانش که در خراسان مانده بودند و کس بطلب ایشان فرستاده بود رسیدند و بران
عساکر سپاه شاهزاده قراباغ و نخجوان را تا اونیک یورت ساختند و جوانان غازی لشکر شن سوق ییلاق در کوهی برای توطن گزین کردند و شاهزاده جوان بخت از سر جد تمام
بمحاصرهٔ قلعهٔ النجق مشغول شد ذکر خروج سلطان محمد طبسی در یزد و بهلول در نهاوند و توجه امیرزاده محمد سلطان بهر موز سلطان محمد پسر ابوسعید طبسی
در مدت غیبت سپاه ظفر پناه خیال فاسد در دماغ راه داده با بعضی خواجه تاشان خویش از خراسانیان که سابقاً در زمرهٔ ملازمان آل مظفر انتظام داشتند در اوائل
در یزد بسترمی بر دیده اتفاق نموده خروج کردند و گماشتهٔ حاکم یزد را بقتل رسانیدند و از اکابر یزد نیز طایفه را زندانی بردند داشتند و مال دو سالهٔ آن ولایت که در خزانه
اتابک اموال محفوظ می داشتند بردند و چند خروار قماش جهت سرایکات خانم که خریده بودند از شهر بیرون برده و جامه بسیار دوخته هر بی سر و پای که با ایشان همداستان
شده بود از آن جامه می دادند و جمعی کثیر از اراذل و اوباش در آن موضع مجتمع شدند و امیرزاده پیر محمد در شیراز ازین قضیه آگاه شده تهیهٔ یورش ترتیب محاصرهٔ یزد
مشغول شده شاهزاده مشار الیه و داروغگان کرمان و اصفهان و قهستان و ابرقو لشکر متوجه دفع این فتنه شدند و در ظاهر یزد جمعیتی عظیم دست داده با اطراف
بمحاصره و محاربه مشغول شدند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت صاحبقران تافت فرمان واجب الاتباع صدور یافت که امیرزاده پیر محمد با تمام خواجه و ابرقو و دیگر
سرداران و بهادران بدان صوب شتافتند و چون در حوالی یزد علف زاری که قوت چهارپایان حاصل شود نبود حکم شد که سواران اسبان خود را در ییلاق کوشک زرد در حدود
اصفهان گذاشته با پیاده روند و بمحاصره مشغول شوند و شاهزاده و امرا و لشکریان برحسب فرموده عمل نموده بیزد روان شدند و چون بمقصد رسیدند شهر را محاصره کرده
و جنگ آغاز نمودند و هر روز دو نوبت میدان از خطر عمل می نمودند یکی از عوارض زمان علیت حضرت صاحبقران آن بود که امیر بایزید برلاس که مروی شکوه شده بود
برحسب فرمودهٔ آنحضرت بضبط نهاوند اشتغال می نمود نوکری داشت بهلول نام که هر دم بحیثیت شیطان تعلیم از کج فتنی و بیداران باغوا و افساد مشغول شدی بهلول
مخذول امیر بایزید را تلبیس و حیله ساخته بنهاوند مشغول شد و اسباب مدافعه و مقاتله مهیا داشته بر تسویل نفس و فریب اغراء بخود راه داده چون حضرت صاحبقران
بعد از قطع منازل و مراحل بسلطانیه رسید سلطان عیسی والی ماردین را از بند بیرون آورده تربیت فرمود و حکومت آن نواحی را بروی مسلم داشت و از اسعرد سیل
کرد و بر تیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده سلطان حسین و خداداد حسینی با دیگر امرا و لشکریان متوجه نهاوند شوند و جزای بهلول بدفرجام در کنارش نهند و ایشان
برحسب فرمان بدان صوب در حرکت آمدند و رایات ظفر نشان از همدان بجانب نواحی عراق عزیمت فرموده و امیرزاده مشار الیه چون بنهاوند رسید حصار را محاصره گرفتند
مدتی با ایشان گرفته و حرب در پیوستند و بعد از سعی و کوشش بسیار نهاوند را مسخر ساختند و ارباب فتنه و فساد را تیغ خونریز دلیران زیر کردند و بهلول کافر نعمت را
گرفته با آتش سوختند و چون خبر این فتح باسماع شهریار کامکار رسید فرمان عالی نافذ شد که امیرزاده سلطان حسین با امرا و سپاه بلرستان توجه نمایند و بقصد انقطاع اطراف
انجا را بجائی فرستند که دیگر معاودت نتوانند کرد و کنار شاهل رفته مجموع بحر و بر آن را تقصیر هر مور در تحت تصرف آوردند و ایشان بامتثال امر مبادرت نموده رایت توجه
برافراختند و چون بنواحی همدان درآمدند ماه مبارک رمضان تشریف قدوم ارزانی داشت و حضرت صاحبقران پاک اعتقاد چون از صلوة و صیام و تلاوت و اعمال صدقات
فارغ شد امیرزاده محمد سلطان را بجانب شیروان و گرجستان روان گردانید فرمان داد که امیر جلال الدین امیرشاه ملک و امیر ارغون شاه در رکاب شاهزاده نامور بروند تمام جاده
و گذرها را مستخلص گردانند امیرزاده محمد سلطان و امرا برحسب فرموده روان شدند و در خلال این احوال خبر فتح یزد بمسامع علیه رسید و کیفیت واقعه چنان بود
که چون زمان محاصره امتداد یافت مردم با وجود آنکه گوشت سگ و گربه می خوردند از خلق شهر قریب شش هزار مرد از گرسنگی هلاک شدند و پسر ابوسعید طبسی با اتباع
او را قوتی نماند و آن مخذولان از زیر خندق سوراخ نقبی کنده و از آنجا بیرون رفته روی بفرار نهادند و سپاه منصور از آن خبر شده آن جماعت را تعاقب نمودند و بسیاری از ایشان
بلگد از آنرا بدست آورده از پای در آوردند و پسر ابوسعید که رأس و رئیس ایشان بود در زیر دیوار بدست آمده کشته شد و بر ضمیر منیر پادشاه هفت کشور مخفی نماند که نفر اهل رعایا
یزد در آن حادثه اختیاری نداشتند از کمال رحمت حکم فرمود که بعد از فتح شهر مردم آنجا را تعرض نرسانند و برحسب فرمان نمود که داروغه آنجا بود و طبل التسخیر با نوکران بشهر درآمده
هیچکس از لشکریان را نگذاشتند که قدم در بر دروازه گذرانند و بزودی آن دیار را که روی بخرابی نهاده بود آبادان و معمور شد و بعد از استیصال مخالفان فرمان
واجب الاذعان نفاذ یافت که شاهزادگان مراجعت نموده لشکریان را رخصت دهند که باوطان خود روند امیرزاده پیر محمد از راه خراسان متوجه قندز و بقلان شده و امیرزاده

پسر عمرشیخ متوجه آنحدود گردید اعلام گردید و لشکریان بخانهای خود آوردند و بعضی از تواریخ مسطور است که امیرزاده پیر عمرشیخ در آن فتح پردار دو همایون همراه کاتب حضرت
سعادت نموده متوجه شیراز گشت و چون بقصبه بید سوبجاک که ملازم او بود و امرای شاهزاده رحمه خاطر رنجیده بودی بیاید میرزا علی فرستاده تعلیم اشرف دلالت بالی فارس
بار نموده موجب گردید که سالها در اوقات ملازمت شاهزاده کرده بود بنا بر سیل و محبت بسیاست رسید امیر توکل و امیر قرا یوسف که از امرای شاهزاده عمرشیخ بوده مدتها بعطف
نجستی که امیرزاده پیرعمرشیخ داشت بصحبت شیخ الاسلام جنید گازرانی مایل گردیده در سلک مریدان آنجناب انتظام یافته بود و دولت خواه بنیابت شاهزاده بکرد
با سوبجاک اتفاق نموده بعقد مکتابی حضرت صاحبقرانی که بر این حالات اطلاع یافت حکم فرمود که امیرزاده محمد سلطان بقبضه بسق و لایات فارس و شانگاه اهتمام
نماید و امیرزاده پیرعمرشیخ با سوبجاک و دولت خواه بادوی همایون آیند و ایشان بسمرقند رفته حضرت صاحبقرانی بزبان عتاب بادشاهزاده خطاب فرموده چند روز
نظر التفات از وی بازگرفته بار دیگر بر سر عنایت آمد و شاهزاده را روان کرد و سوبجاک گناه‌کار ساخته حکم کرد که باتوطان خود بسیستان بود و درست میان شیخ ملا
دلاورانی و بار استعمال نماید و دولت خواه را گوش و بینی بریده امیرزاده اسکندر شیخ حسنا بحال اهالی ولایت و شاهزاده بورا با خود بمدگال بر دیا کلمه امیرزاده
محمد سلطان بعد از ضبط فارس و خوزستان چون خواست که بطرف هرمز روان شود با امرا و مقربان مشورت فرمود رایها را تقسیم نموده بعضی نصیحت کردند را بجز ولی
حرکت آمده امیر حاجی سیف الدین بواسطه مرضی که داشت در کربال بار ایستاده امیر جهان شاه و دیگر امرا در ملازمت مکاتب نصرت انتساب روان شدند امیرزاده رستم
بن عمرشیخ که در ایران خار بود با تفاق امیر جهان شاه ملک راه گا سال پیش گرفته خوشحال فارغ بال متوجه شدند و امیر جلال حمید را دعوت شاه و بیات تیمور و ملک یاراحمد
دلا رعزیمت دریا باز نموده و ایدگو برلاس از ده کرمان بموجب فرمان رایت شوکت برافراخته ولایت کیچ و مکران را غارت کرده شاهزاده و امرای دیگر بطرق مختلفه روی توجه
بمقصد نهاده و دران راهها از ولایت و حکام و قصبات هرکه بقدم اطاعت و ایلی پیش آمد بنوازش اختصاص یافت و هرکه ابواب گرانی و فرمان برداری بر چهره بایل حوادث
ابواب کشته مال او در معرض تلف آمد و چون بچند روز بجانب سیستان رسیدند و آن نواحی هفت قلعه مثل ملک و دنان و کوشکل و شال و میناو ترک و تموخانج وتنادبال
گرفته غارت و تاراج کرده از عمارات اثر نگذاشتند و محمد شاه حاکم هرمز از مهابت نهنگان دریای رعد و جزیره جرون که جزیره آب عمان را پناه خود ساخته و از هیبت
آن لشکر که مانند بحر حصر جوشان و خروشان روی بآن نهاده بودند اظهار عجز و بیچارگی نموده ولسی تحفت و هدایای بحری فرستاده در مقام ادای مال چهار ساله که مبلغ هزار
از هزار و دویست هزار دینار کارسی شد و بری باقی بود آمد در حسب مقدور دو فیسو بخود از نقد و جنس عوض مبلغ مذکور تسلیم کرد و تتمه را ملزم شد که سرانجام نموده از
عقب بفرستد و امیرزاده محمد سلطان مقضی المرام از آن دیار بازگشته مخاصمات دیار امر لشکر تاخت و کیفیت ملاقات او با حضرت صاحبقران در آن دیار بسمت گزارش خواهد یافت
انشاء الله تعالی ذکر مراجعت حضرت صاحبقران بمستقر سریر عز و جلال حضرت صاحبقران ممالک ستان در یازدهم شوال سنه ثمان و تسعین و سبعمائه
در همان در جیش آمده عنان عزیمت بجانب دار السلطنه سمرقند معطوف گردانید و در مرغزار حوض موضعی دلکش نزول فرموده ملچی فرستاد تا امیر جهان شاه زمام مهمات
قلعه النحق را در کف تسخیر سلطان سنجر حاجی سیف الدین و ملازمان میرزاده میران شاه که سته در عقب امیرزاده محمد سلطان متوجه فارس گردیده در همان رضا داده ما
کامگار سیل شکار نموده فرمان داد تا حرکه انداخته برونه نگر جرگه بهم رسیده صید فراوان انداختند و از ذراع اران که عین الملک تراقال که از النحق آمده بود با میر
و میرزاده رستم را طلب داشت و عین الملک بر حسب فرمان تحصیل رامده در ملتقای امیرزاده رستم به دو چهار خورده رکاب شاهزاده باز گشت و حضرت صاحبقران لشکر را
از رخصت انصراف داده از غرق حدا شده و چون عرصه و رامین از رستم سمر گیهان بوی نصرت فزای حج برین گشت امیرزاده رستم بشرف پای بوس استسعاد یافته
بالتفات عیب متوجه شیراز شد تا امیرزاده محمد سلطان عنان نموده و حضرت آفاق در زمان مراجعت از دشت قپچاق بیلجی بسمرقند فرستاده بود امیرزاده شاهرخ روان کرده بود که امیرزاده
الغ بیگ را با رستم الطاف فرما که با جانب امیر شمس الدین دسر علی و تیسیر حاجی محمود شاه و مسیری تا بچهار سوار باردوی همایون فرستاد و در آن وقت که خدام سپهر احتشام ببسطام رسیده بود
شاهزاده الغ بیگ بادوی اعلی رسیده بشرف پای بوس حاصل کرد و حضرت صاحبقران اسب در بنای کیقباد شاهزاده بخشید و اسپ کیت از نماگاه بگرکوه دام ساخت
سپهر بلند جمع دولت با در فی نمود و ملازمان را بصوت نوازش خوشدل ساخته امیرزاده متار الیه بیش پیدرش شاهزاده میران شاه فرستاده بود
و چون مبلغ ذکابکران گرداییده بشتاب هرچه تمامتر میرانده هر دیار که میرسید سر از ذکی ساری بدر آورده تنبیه و ملک سلطنت رعیت عبودیت نهاده و هر روزه
که آن حضرت نوری فرمود از ظلم و عدل حکام و داروغگان تعبیرات مو مود و او مظلوم ار ظالم ستاره بعضی از آن جمله را بقتل میرسانید که بسی رحمی قرار میداد
و چون بخطه خراسان در آمد امیر اقدم قارچاق اشتمال با استقبال شتافت و ساوری دیپنات تماسی مراد آنجمل عرض رسانید و حضرت صاحبقران کامکار

شبگیر دلیر اراده کشتی از آب آمویه بگذشت و ولایت حرار مخیم سپاه نصرت شعار گشت و دران محل حضرات عصمت سمات سرای ملک خانم و سلطان بخت بیگم و تومان آغا و سائر خواتین و آغایان با میرزاده شاهرخ و دیگر شاهزادگان برسم استقبال آمده شرف دستبوس حاصل کردند و اظهار بهجت و شادمانی نموده مراسم نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و حضرت صاحبقران کامگار از حرار بخطهٔ کش نزول فرموده در اقراکه از متجددات مساعی همت عالی تمهنش بود چنانچه اشارتی بدان واقع شده نزول فرموده بمزار مشایخ آن دیار و پدر بزرگوار و فرزندان عالی مقدار خویش رفت و صلات و صدقات بارباب فقر و احتیاج رسانیده اعیان و اشراف اطراف مملکت ماوراء النهر روی بدرگاه عالم پناه نهادند و بوسیلهٔ امرا و مقربان بپایهٔ سریر اعلی حاضر گشته زبان بدعا و ثنا گشادند و آنحضرت بارکان دولت و اعیان حضرت در اقسام انبساط و نشاط دو سه روز چند در کش بخرمی و انبساط گذرانیدند و رایت ظفر پیکر از آنجا در حرکت آمده دار السلطنه سمرقند بمحل نزول همایون گردانید و کافهٔ برایا صاغر و کابر از انعامات وافره و تشریفات متکاثره شهریاری خوشدل و آسوده خاطر گشتند و ملازمان رکاب سعادت انتساب بفرمان صاحبقران کامیاب طویهای بزرگ ترتیب داشتند چون خاطر انورش از عیش و عشرت باز پرداخت پرتو التفات بر تنظیم امور مملکت انداخت و تفتیش احوال زیردستان نموده متغلبان و ظالمان را گوشمال بزا داده مظلومان را نواخت و خراج سه ساله برعایا بخشیده همه را خوشنود ساخت و درین اثنا باری سبحانه تعالی امیرزاده محمد سلطان را پسری کرامت فرموده بمحمد جهانگیر موسوم گشت و چنانچه معهود و معتاد است بلوازم جشن و طوی اشتغال نمودند و چون از لهو و سرور فراغت حاصل آمد حضرت صاحبقران سعادتمندی بباغی که در شمال سمرقند احداث فرموده بود و بباغ شمال اشتهار دارد سرادق عظمت و جلال برافراخت و بعمارت قصری رفیع دلکش فرمان داد و استادان ماهر و معماران حاذق که از خراسان و عراق و آذربایجان و بغداد و سایر امصار و بلاد در سمرقند جمع آورده بودند طرح آن را بکلک بصارت بر لوح مهارت کشیدند و چون منجمان خسرو جمشید سریر آمده از اتقان و دقایق فن نجوم ساعتی مسعود و زمانی محمود اختیار کرده بتاریخ جمادی الآخر سنه تسع و تسعمائه بپایان چابکدست بنیاد آن نهادند و چهار قصر ثابت ارکان را بر امرا قسمت نمود و حضرت صاحبقران سعادت انتما از کمال اهتمام و دور اعتنا بنفس همایون ملتفت آن عمارت شد تا در مدت چهل و پنج روز باتمام رسید طاق ایوانش از وزرهٔ کیوان رفیع تر و اساس جدارش از سد اسکندر منیع تر آمده ذکر آمدن امیرزاده شاهرخ بجانب خراسان و نهضت حضرت صاحبقران بخطهٔ شهر سبز و وصول امیرزاده محمد سلطان باستان فرخنده آشیان در اثنای تعمیر قصر باغ شمال حضرت صاحبقران ستوده خصال حکومت خراسان و سیستان و مازندران تا حدود ری بدر درج سلطنت دری برج خلافت معین السلطنة والدین شاهرخ بهادر ارزانی فرموده امرای نامدار امیر سلیمان شاه و امیر مضراب ولد امیر جاکو و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و عبد الصمد امیر حاجی سیف الدین و ملک آغا و جهان ملک پسر شیخ امیر محمد پولاد و اولاد غیاث الدین ترخان حسین صوفی ترخان و ارغون خان قتلاق و یگکی توزیچی و طغای مرکز و خبر رحم داد و هر توان و فوجی را بملازمت او تعیین نمود و حکم کرد که مجموع این طبقه از امرا و صاحب اندیشه تا خراسان بنده و شاگرد پیشه کوچ با خود برند و شاهزاده با فرهنگ که سزاوار اکلیل و اورنگ بود در فی این وقت و اسعد ساعت پای عزیمت در رکاب سعادت آورده در شعبان سنه تسع و تسعین و تسعمائه از آب آمویه گذشت و منازل مراحل طی نموده از راه اندخود بچکچکو رسیده و در آنجا امیر اقبوقا با اشراف و اعیان بلدهٔ هرات بدولت زمین بوس مستسعد گشته شرائط نثار و پیشکش بجای آوردند و از آنجا روان شده بروزی فرخنده در مرغزار کهدستان که بکفرسخی هرات واقع است نزول فرموده ماه مبارک رمضان را در آنجا بپایان رسانیده انوار عاطفت و احسان او بر انحا و اقطار خراسان تافت و سرداران و حکام ولایات بآستان دولت آشیان آمده مشمول عنایت و احسان بی پایان گشتند و شاهرخ از کهدستان کوچ کرده بباغ زاغان تشریف آورده از فر قدوم او آن سرزمین پای افتخار بر تارک هفتم آسمان نهاد و بعضی گویند که جناب شاهزاده علی الاطلاق آن زمستان در مازندران قشلاق فرموده در شب بیست و یکم ذی الحجه سال مذکور ابدآفرینندهٔ امکان ذکور شاهزاده جوان بخت را بطالع سعد پسری شایستهٔ تاج و تخت کرامت فرموده چون این بشارت بسمع برگزیدهٔ الذی بحکم وی امر رسید به بایسنغر موسوم گشت و حضرت صاحبقران عدیم المثال از باغ شمال سوار شده رایت عزیمت بجانب شهر سبز برافراشت و چند روز در جلگاه دلکش بنشاط و طرب گذرانیده از آنجا کوچ کرده بشهر در آمده و در آق سرای نزول فرموده ماه مبارک رمضان دران بقعه بطاعت و عبادت و قیام و صیام بسر برده و از آن محل نهضت نموده در ییلاق سلطان از توجه میر آمده و دران موضع میرزاده محمد سلطان از یورش فارس و بر سوم پیشکشهای پادشاهانه از جامه های زردوزی و اسپان تازی باز نهاد از محل عرض رسانیده و مجموع شاهزادگان را خلعتهای طلادوزی بپوشانید و حضرت صاحبقران بواسطه آنکه نفس نفیس شاهزاده محمد سلطان را عنایت ربانی از خطر عظیم نگاه داشته بود و ظائف شکر بجای آورده و زر بسیار بارباب استحقاق داد مفصل این مجمل آنکه جمال الدین فیروزکوهی که بزعم بعضی از اجداد امیر شاهی شاعر است

در حین مراجعت امیرزاده مشارالیه روزی برسم شکاری پیاده در رکاب او می رفت تا یک اجل در رسید آن خون گرفته را باعث شد که بخنجر کاری بر شاهزاده زد
چنانچه اندک جراحتی بر اندام مبارکش رسیده و خود از بیم جان بطرف کوه دوید و در راه افتاده حیات طبیعی را وداع کرد و بعضی از ملازمان شاهزاده از عقب شتافته او را
در آن دره مرده یافتند و سرش از بدن جدا ساخته در آورده در زیر سم جهان نوردان پامال ساختند ذکر خواستگاری دختر خواجه اغلان بازدواج
امیرزاده اسکندر و توجه رای عالم آرای بعمارت باغ دلگشای حضرت صاحبقرانی شمع جهان پسر خضر خواجه اغلان را بموهبت عطایای بیکران
اختصاص داده فرمود تا پیش پدر رود و جهت آنحضرت خواهر خود را خواستگاری نماید و از برای اتمام این مهم حکم شد که غیاث الدین ترخان با نفایس تحف و لطائف
انشه با شمع جهان موافقت نماید و ایشان هر دو حسب فرمان متوجه او زوی خان شدند و شهریار با دل در سمرقند مرغزار کانگل که فضای عطر آمیزش طرب افزای
جان و دل بود منزل نمود و در این اثنا حرم محترم شاهزاده عالمیان شاهرخ بهادر ملک آغا رسیده تنسوقات نامی و پیشکشات گرامی بعرض رسانید فرمان عالی در باب
ترتیب اسباب طوی صدور یافت قبه سراپرده و بارگاه را اوج مهر و ماه برافراشتند و چندان اسب و گوسفند کشتند که خون ذبایح بجیحون رسیده چندان مسکرات در میان
آوردند که زمین در میان سراندازان شد و مدت سه ماه بعیش و عشرت اشتغال نمودند و شاهزاده تا کشتی سلطان را بآیین شریعت غرا در سلک ازدواج امیرزاده اسکندر
کشیدند و بعد از آنکه بساط جشن و طوی در نوردیده شد بانوی عظمی خان زاده رخصت معاودت یافته بکشمش هر چه تمامتر از راه بخارا بجانب بر برات عزیمت نمود
و در باب تسبیع و تسطیح [illegible] حضرت صاحبقرانی و بانی مبانی جهانبانی فرمان فرمود که بر کنار مرغزار کانگل که در نزهت و طراوت از روضه فردوس و باغ
جنت نشان میداد احداث نمایند چند تن از معتبران و بنایان صاحب هنر که بر درگاه پادشاه هفت کشور مجتمع بودند و در کار شایسته و صناعتی بایسته بر حسب اشارت علیه بنیاد باغی
رفیع نهادند هر ضلعی هزار و پانصد گز تخمینا و در میان هر رکنی از ارکان آن سراده عالی ترتیب دادند که طاق آن در بلندی از فلک گردون میگذشت و در عرصه آن
نباتات و افراد اشجار مثمره و گلهای خوشبو در پاچین تاره روی بنشاندند و چون غنچه دل بنظاره آن مانند گل صد برگ شگفته میشد بباغ دلگشای موسوم گشت
حضرت صاحبقرانی از برای گشادگی خاطر تکل خانم بنت خضر خواجه اغلان که شمع جهان و غیاث الدین ترخان بخواستگاری او رفته بودند توجه تمام باتمام آن فرموده
مخصوص بوی ساخت و در اثنای این اوقات حضرت صاحبقران فلک سمات رایات نصرت آیات را در جنبش آورده از آب جیحون بگذشت و قریب بقریه خیابس مضرب
سرادق گردون اساس گشت و در موضع قشلاق اتفاق افتاد و لشکریان خانهای زمستانی ساختند و از نی و بوریا پرداختند و آنحضرت بقصد یسی تشریف برده
بزیارت شیخ احمد یسوی مشرف شده آن بزرگوار از فرزندان امام زاده محمد حنفیه است و علی ابیه و فرزندان واجب الاذعان بود و فرمان یافت که بر سر مزار او دارالعمارتی
وسیع و رفیع طرح اندازند و بر حسب فرموده طاقی بنیاد نهادند بغایت بلند و منار گنبد مربع سی گز در سی گز دور و دو طرف گنبد چهار صفه و دیگر دوازده گز و چهار صفه دیگر با حجرات
و غیر ذلک از عمارات اساس افکندند و فرمان شد که تحت مقبره سنگ سفید در غایت تکلف تراشیده نقوش غریب بدیع در آن نگاشتند و فرمود که مولانا عبدالله صدر در تمام
و اهتمام نماید و در عرض دو سال پسر مولانا مشارالیه آن عمارت را باتمام رسانید و حضرت صاحبقران گردون غلام صلات و صدقات بمجاوران آن مقام انعام فرموده بار دیگر بجانب
معاودت نمود مقارن این حال مبشران آمده مژده وصول تکل خانم را بسمع اشرف اعلی رسانیدند و جمیع خواتین و آغایان بغیر از ملک خانم و جماعت امرا سوار شده باز دو
راه باستقبال شتافتند و مراسم نثار بجای آورده اسبان کشیدند و در هر یورت و منزل که نزول کردند آن گلدسته چمن خانیت را طویها دادند و در بیست و نهم
ربیع الاول ۷۹۹ در حین سر پل و حضور باردوی اشرف اعلی رسیدند حکم واجب الاتباع بترتیب طوی عظیم نفاذ یافت و قضاة اسلام و علمای انام و اشراف ایام را که در
ممالک ماوراءالنهر مجتمع بودند بپایه سریر اعلی حاضر ساختند تا در خوبترین ساعتی و بهترین زمانی ناهید سپهر ابهت را قرین خورشید مشتری ابهت گردانیدند یعنی تکل خانم
بنت خضر خواجه اغلان را بآیین شرع شریف برای عفت حریف شهریار عالمیان امیر تیمور گورکان در آمد گردانیدند و خواتین عصمت آیین و شاهزادگان سعادت قرین هزار
عالی تبار و نوئینان رفیع مقدار بدست اقتدار به نثار کثرت دینار و زر کرا افشاندند پشت گاو زمین خم گرفت از بسیاری جواهر و درر که پاشیده مردمک دیده دریا دکان خم
نامه چند روز بعشرت و شادمانی گذرانیده از عیش و کامرانی نکته فرو نگذاشتند و هم در آن ایام جمیع اعیان آغایان که همراه مهد علیا آمده بودند از فیض انعام و احسان حضرت
صاحبقران گردون توان بهره ور گشت و در این اثنا ایلچیان [illegible] خان که از جانب ختای آمده بودند با تحف و تنسوقات آن ممالک باردوی همایون رسیده امرا و مقربان
را وسیله ساخته بپایه تخت سکندر حشمت فریدون فر حاضر گشتند و پیشکشها بعرض رسانیده مضمون رسالت ادا کردند و رخصت انصراف یافته خوشدل بازگشتند و حضرت
صاحبقران عالی مکان امیرزاده محمد سلطان را بعد از تحویل آفتاب بحوت فرمود که متوجه مغولستان شده آن سرحد را ضبط نماید و پیرک یسار بوقا و امیر حاجی سیف الدین و خدادادی حسینی

امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا با چهل هزار سوار ملازم او ساخته فرمان داد که در گرد اشیر شورمی و خندقی احداث نمایند و ایشان آن امر را بعقبه قولان گذشته نزدیک [illegible]
رایت ساختند و بموجب فرموده مردم را بزراعت و عمارت ترغیب نمودند و در اوایل حمل حضرت صاحبقران گردون محل از یورت قشلاق کوچ کرده متوجه سمرقند گشت و
در آن بلده فردوس مانند چند روز بعیش و خوشدلی گذرانیده بجانب کش نهضت فرمود و در هفت فرسخی سمرقند بکنار [illegible] در میان آن دو دخانه [illegible] و چون آن موضع را شایسته
دید فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که در آن مکان خرم باغی بهتر از روضه باغ ارم سازند و در میان باغ قصری بتکلف پردازند و در اندک مدتی باغ و کوشک بطریقی که [illegible] سمت اتمام گرفت
و رایات نصرت انتما از آنجا بجانب [illegible] حرکت آمده در اثنای طریق امیرزاده شاهرخ که از قشلاق استرآباد در راه ماخان متوجه درگاه عالم پناه شده بود بشرف دستبوس حضرت صاحبقران [illegible]
اتصال یافته بملاقات و تنسوقات بمحل عرض رسانید و آنحضرت از کش گذشته ایلچی بالغ بحکم دولت و اقبال ساخته در یورت قدیم خویش چند روزی رحل اقامت انداخته قبه بارگاه سعادت
انتما ببقعه جور برافراخت

ذکر اسباب یورش هندوستان و توجه حضرت صاحبقران بآن صوب و در ضمان ملک ملتان

حضرت صاحبقران تاج بخش گیتی ستان
قندهار و لقمان و کابل و غزنین و قندهار تا سرحد هندوستان بامیرزاده پیر محمد جهانگیر ارزانی داشته بود چنانچه سابقاً اشارتی بدان رفت شاهزاده مشارالیه بعد از تنسیق امور
آن مملکت با لشکرهای آراسته متوجه فتح دیگر بلاد و امصار گشت و امرای تومان مثل امیر سیقل قندهاری و امیر قطب الدین عم زاده امیر سلیمان شاه و بهلول بهلوان و محمد درویش لاغر
و تمارک ایماق و تیمور خواجه اقبوقا و شاهان بدخشان و شاه لنگر و شاه بهاء الدین و دیگر سرداران شجاعت آیین که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود در حرکت آمده اوغانیان کوه سلیمان
را غارت کردند و از آب سند عبور نموده بر شهر اجه استیلا یافتند و از آنجا روان شده قطع منازل کرده بملتان رسیدند و در آن وقت حاکم شهر سارنگ برادر بزرگ ملو بود و این
دو برادر بعد از فوت سلطان فیروزشاه نبیره او سلطان محمود را بپادشاهی برداشته بر ممالک هند استیلای تمام یافتند و ملو در دهلی بالاستقلال بپادشاهی اشتغال نموده سارنگ بضبط
ملتان آمده بود القصه سپاه منصور ملتان را محاصره کرده هر روز در نوبت جنگهای مردانه میکردند و این خبر بحضرت صاحبقران رسیده موجب آن شد که بجانب هندوستان توجه
نماید و در آن زمان عزیمت آن داشت که با لشکرهای اطراف و اکناف که در بارگاه جهان پناه جمع آمده بودند متوجه خطای گردد و بجای بتخانهای آن مملکت معابد و مساجد بنیاد نهد
و دیگر آنکه پیش از این بمسامع جلال پیوسته بود که در آن محل و اقطار مملکت دهلی و ملتان بت پرستان عبدة الاوثان بسیارند که عرصه آن ولایت را از لوث وجود خویش آلوده میدارند و
چون همت عالی همت پادشاه مؤید پاک اعتقاد مقصود و مصروف بر غزا و جهاد بود لشکر کشیدن بجانب ملتان و دهلی را راجح نموده در آن باب با مقربان مشورت فرموده مجموع
ایشان در یورش هندوستان هم داستان گشتند در رجب سنه ثمانمائه هجریه با سپاهی افزون از اوراق اشجار و قطرات امطار رو بدان صوب نهاده میرزاده عمر ولد امیرزاده
میرانشاه را بضبط سمرقند باز داشت و چون رایت نصرت انتساب سایه وصول بر آن دیار انداخت ارباب آن دیار بپایه سریر اعلی آمده عرضه داشتند که همچو از مسلمانان ستم
کافران کتور و سیاه پوشان هر سال از ما باج و خراج مبلغی میستانند و اگر در ادای آن اهمال میرود مردم را بقتل رسانیده عیال و اطفال ما را اسیر میکنند نایره خشم و غضب حضرت
صاحبقرانی از این سخن اشتعال یافته بر دفع آن کافران سنگین دل تأخیر و تسویف جایز نداشت و از سپاه فیروزی اثر [illegible] اختیار کرده بی توقف و اهمال بسعادت و اقبال سوار شد و امیرزاده
شاهرخ و باقی لشکر را در ییلاق [illegible] بگذاشت و اردو را [illegible] بتعجیل میراند و چون بموضع پیریان رسید امیرزاده رستم و برهان اغلان و بعضی از امرا را با ده هزار سوار از جانب
دست چپ بطرف سیاه پوشان فرستاد و از آنجا نهضت نموده بجاک رسید و فرمان داد تا قلعه اوراکه خراب و ویران شده بود عمارت کنند و اکثر سواران مجموع لشکریان اسبان
خود را در آن محل گذاشته پیاده بالای کوه کتور آمدند با آنکه آفتاب در برج جوزا بود چندان برف پیش آمد که پای اسبان تا زانو در آن برف میرفت و از [illegible] بازمیماندند در شب [illegible]
پا اسبان بر زیر آن میراندند [illegible] سپاهیان را [illegible] و زیلوها [illegible] آخر روز روان می شدند و بدین طریق مسافت می پیمودند تا بر بالای کوهی رسیدند که بغایت
تنگ [illegible] بماندند و چون کافران در اندرون دره ها منزل گرفته بودند و بواسطه کثرت برف از بالای کوه بجانب فرود آمدن متعذر می نمود امرا و لشکریان از قلال جبال [illegible]
بسر در آمدند و برخی بپهلو بر برف خسبیده خود را بنشیب [illegible] میکردند و بعد از لحظه بزمین قرار میگرفتند و از برای حضرت صاحبقران غازی تختی از چوب ساختند و طنابها
تعبیه نموده طنابها که طول هر یک صد و پنجاه گز بود بر آن حلقها بستند و آنحضرت جهت احراز ثواب جهاد بر آن تخت نشسته چند کس آن تخت را بمقدار طول ریسمان فرو گذاشتند
و دو کس دیگر به بیل و امثال آن جای پایی می نهادند و محل ایستادن درست میکردند تا آن قوم تخت را آهسته [illegible] باز دیگر [illegible] از قرب
می ساختند و بدین طریق عمل نموده [illegible] حضرت صاحبقران غازی عصا بدست گرفته [illegible] پیاده سیر فرمود و چند [illegible]
و سایر اعضا [illegible] از فراز کوه بنشیب [illegible] و دو اسب بسلامت بپایان رسید و باقی [illegible] تلف آمد تا حضرت صاحبقران سوار شده و دیگران پیاده در رکاب همایون
روان شدند و کفار آن دیار بجمیع [illegible] بالا و عظیم الجثه و تیره [illegible] اکثر آن جماعت برهنه [illegible] میکردند و مقام ایشان [illegible]

پاسی دستکی و هستی و آن طائفه بغیر زبان خود نمیدانستند و هیچکس بلغت ایشان نزدیک کسیکه از آن طبقه در میان ایشان افتاده و تا مدتی بلغت آن قوم وقوف یافته بود
ترجمان نموده آغلاچین قلعه داشتند که آب عظیم از درون قلعه ایشان میگذشت و از آن طرف کوهی عظیم بود که سر بفلک افلاک کشیده و پای تیر روی تمام از وصول بکمر آن طمع بریده و آن
امیر از وصول لشکر پادشاه جهانگیر یکشبانروز پیشتر آگاه شده بود دور خوت و وحشت خود را ببالای کوه برده متفرق گشتند که کس بآنجا نتوانستی رسید و طلایع اقبال [illegible] سپاه نصرت شعار چون
ایشان استیلا یافته بغیر از گوسفندی چند هیچ در آنجا نیافتند و گوسفندان را گرفته آتش در خانهای ایشان زدند و فرمان همایون صادر شد که دلاوران ظفرنشان بکمر جهاد بسته بالا روند و بجنب
زبان مبارزان و مجاهدان بر غلغله تکبیر و فتح علیین رسانیدند و روی جلادت بکوه نهادند و بضرب [illegible] بیش از همه دشمنان را از آن موضع مرتفع براه ایشان [illegible] بود و علی سلطان
تواچی از طرف دیگر حمله کرده کفار را بموقف [illegible] ایشان رانده در مقام شجاعت بایستادند و امیر شاه ملک تیز آن زمره [illegible] فجره جنگهای سخت کرده و غایت سعی بجا آورده و داد مردی و مردانگی
داده و از مجاهدان دین و غازیان سعادت قرین چهار و پنج نفر از بالای کوه بعز شهادت فائز شدند و بیشتر بهادران خواجه [illegible] شیخ علی دلاور و موسی کمال و حسین قورچی که شهسواران [illegible]
نموده و باقی امراء و نوابان قوشون از اطراف و جوانب حمله آورده آثار جرأت و جلادت بظهور رسانیدند و بسیاری از آن بیدینان را بتیغ جهاد گذرانیدند و بعد از آنکه [illegible]
که پیوسته لشکر پادشاه هفت کشور بالا کنند چناب کردند از دره برگشتگان ننگ آمیز امان خواستند حضرت صاحبقران آقا سلطان کچیر را پیش ایشان فرستاده پیغام داد که اگر
بخدمت مبادرت نمایند و زبان بکلمه توحید بگشایند بجان و مال امان یابند و حکومت آن ولایت بدیشان مقرر گردد و آن فرقه ضاله بواسطه ترجمان بر معانی این کلمات اطلاع یافتند بعد از سه روز
همراه آقا سلطان بدرگاه پادشاه عالم پناه شتافتند و اظهار اسلام کرده زبان بتضرع و زاری گشادند که ما از جمله بندگانیم از مقتضای فرمان چگونه تجاوز کنیم عنایت پادشاهانه ایشان را خلعت
پوشانید و رخصت انصراف داد و چون شب در آمد آن تیره بختان شبیخون آوردند و قریب صد و پنجاه نفر از ایشان گرفتار شده کشته گردیدند و بعضی از آن جماعت مجروح و خسته جان
بیرون بردند و لشکر اسلام بلای کوه بالا رفته بجهت لسان شرع بقتل ایشان گویا شده بود کشتند و زن و فرزندان مخالفان را ببندگی گرفته و از سرهای کشتگان منارها ساختند تا اولوالابصار
بدیده اعتبار در آن نگریسته اند که [illegible] سفر از مکارم [illegible] در اینجا سهل و جهی میسر شد و هیچکس از سلاطین ذوی الاقتدار را [illegible] دست نداده ذکر فرستادن صاحبقران
دین پرور محمد آزاد را بتفحص حال امیرزاده اسکندر و برهان اغلان چون از فتح امیرزاده اسکندر و برهان اغلان مدتی بگذشت و هیچ خبری از ایشان نیامده بود رای جهان آرای
هفت کشورستان قرار گرفت که یکی از مردم [illegible] محمد آزاد را با طائفه از خانزادگان چهار صد نفر از ترک و تاجیک بتفتیش حال ایشان روان سازند و ایشان بحسب فرمان
تعجیل در حرکت آمده بمشقت و زحمت بسیار از راههای باریک گذشته بکوههای بلند برف برآمدند و [illegible] رسن چسبیده و خود را از آن بالاها کرده بزمین رسیدند و [illegible]
[illegible] بمقام سیاه پوشان رسیده در آنجا از مخالفان [illegible] اثری ندیدند الا بسیار دیدند که بجانب [illegible] رفته و این سیاه پوشان بود که از توجه سپاه ظفر پناه آگاه گشته باستقبال شتافته
بودند و در دره تنگ کمین نموده بودند و چون امیرزاده رستم و برهان اغلان قوشون الله داد و سونجک و یحیی و [illegible] بهم در آن درههای تنگ رسیده غافل درآمده سپاهیان [illegible]
رها کرده ناگاه سیاه پوشان از کمین بیرون آمده بر سر ایشان ریخته بودند و برهان اغلان از غایت جبن و بددلی در جنگ [illegible] کرده بجای کمان افکنده و گریخته بود و چون [illegible] کرده بود
که مسلمانان روی بگریز نهادند و از عقب ایشان آمده و بسیاری از آن جماعت [illegible] بدرجه شهادت رسانیده بودند و از امرای قوشون شیخ حسین صوفی و دولت شاه [illegible]
فراوان بدرجه شهادت رسانیده بودند بالجمله محمد آزاد و سیاه پوشان بدان راه عقب ایشان روان شده و چون بدان موضع رسیده که جنگ در آنجا واقع شده بود با سیاه پوشان [illegible]
تیر و شمشیر حمله برده [illegible] روزگار آن جماعت [illegible] مقهور و منکوب ساخته اسپان لشکر اسلام و آلات حرب ایشان که گرفته بودند از کفار گرفته سالم و غانم مراجعت نموده برهان
اغلان [illegible] ملحق شده و از لشکریان هر که اسب و سلاح خود شناخت بگرفت محمد آزاد برهان اغلان را گفته که مصلحت چنان مینماید که درین موضع فرود آییم و چون روز شود کوچ کنیم [illegible]
بعقب برآمده لشکریان با او موافقت نمودند [illegible] جنگ نیست [illegible] فی الواقع از زمان چنگیزخان تا آن غایت هیچکس از آن قوم [illegible] بر سر آن [illegible]
[illegible] قیام ننموده بود [illegible] بحرکت [illegible] بود و حضرت صاحبقران عفو و اغماض را کاربند شده از آن گناه تجاوز نمود [illegible]
[illegible] جهت آن فرستاده که تلافی ما فات نماید تا در میان الوس ناموس و آبروی حاصل نمود و [illegible] این نوبت هم [illegible] بود که از معرکه گریخت یکی از [illegible]
سرزنش کرده گفت [illegible] که از مصاف بگریزی [illegible] که مردم ترغیب کنند [illegible]
[illegible] رحمة الله علیه بر زبان [illegible] بالقصه پادشاه هفت کشور بعد از فتح کتور [illegible] جلال الاسلام و علی [illegible] فرستاد تا راه بیرون آمدن [illegible]
کننده زراعت آن بیدینان [illegible] ساختند [illegible] جلال الاسلام و علی بر حسب فرمان بتفتیش طریق نموده راه خروج پیدا کرده و بعضی مواضع [illegible]
کرده و راه را ساختند و حضرت صاحبقران کامکار با امرا [illegible] و سپاه نصرت شعار در حرکت آمدند و از عقبات جبال عبور نموده در [illegible] جلال واقع شد حضرت [illegible]

که بعارضه قربان داده بود دران مکان بایشان رسید تمامت امرا و لشکریان که مدت ... گردیده بوزن... اشتغال نموده بودند شده از آنجا در حرکت آمده با عزم جهانگشا پیوستند چون برهان اغلان و محمد آزاد
بارد و همایون رسیدند حضرت صاحبقران ... برهان اغلان را که باده هزار کس بحشم کافران که نسبت بایشان بغایت قلت بودند جنگ ناکرده گریزان شده بودند بمجلس فرخنده در آورده
قد ... ساخته از نظر عنایت بینداخت و محمد آزاد که پیاده با چهار صد کس ... محاربه نموده و بسیاری از کفار را بدوزخ فرستاده بود و اسب و سلاح اهل اسلام را که گرفته بودند بار
نوازش فرموده جمعی که با او در آن معرکه ثبات قدم نموده بودند بعنوان نوازش عاطفت خسروانه بخشید و بعد از آن حضرت صاحبقران امیرزاده شاهرخ را بجانب هرات و رسیلان ایلچیان
اطراف چون صاحبقران ... ملک داد گر مراجعت نموده با عزم همایون بسوی قرة العین سلطنت شاهزاده شاهرخ را رخصت فرمود که بخراسان معاودت فرماید
گوش و هوش ... از آغوش گرفت بحفظ و عنایت پروردگار جهانیان سپرده وداع کرده بهرات روان گردانید و بنفس همایون با لشکر متوجه جنوب
کابل شد و بعد از قطع منازل ... که از آنجا تا کابل پنج فرسخ است در مرغزار ... فرود آمد و چون فیاض علی الاطلاق منبجست که از منحات ... کرمت حضرت صاحبقرانی ...
در باب ... و آب باخت آنحضرت ... واز رود خانه آنجا جوی ... فرمان داد لشکریان ... قسمت نموده بمقتضی حکم قضا جریان جوی بطول پنج فرسخ در اندک زمانی ...
و بجوی ماهیگیر موسوم گشت و از آن ... قریه معتبر پدید آمده معمور شد و بعد از سرانجام آن مهم رایات فتح آیات در حرکت آمده بکابل رسید و چون در آن سرزمین غزا رود ... لشکر ظفر
قرین ... ایلچی تیمور قتلق اغلان ... که از یک و سید ... علی ... بپای سریر اعلی حاضر شده پیغام بگذارد و ... مضمون آنکه ... کرم
و ... یافته آنحضرت ... در صحرا و بیابان سرگشته حیران
گردیدیم ... و از افعال ... و عطف آنحضرت امیدوار ... مقام ...
پای زجاده عبودیت ... واز مقتضای فرمان واجب الاذعان ... که مرا این کنیم و ... با برادران با ... اغلان که مخالفت نموده در قبچاق ...
بود ... حضرت صاحبقرانی ... آنحضرت بزبان عنایت و عاطفت بسبب مخالفت در ... نمود و ... اعزاز و احترام ... داشت و ... روز ...
... و دیگر اسباب حشمت ... حکومت بامیر شیخ نور الدین که در ... پرورش ...
... جمع اموال ... مرصع ... و کمرهای ... آلات ... سلاح ...
... و ... و خیمه و خرگاه ... دیگر ظرایف و لطایف که دیده بینده از خوبی آنها خیره ... همایون ...
... ایلچیان ... نموده ... امرا و ... خورشید جهانگیر ... رکوع و سجود قیام ...
امیر شیخ نور الدین ... ایلچیان ... قبچاق و دیگر ... تعجب ...
آفاق را ... علی الاطلاق ... این اشیا ... آنحضرت از آن ... بحاضران مجلس بخشید ... امیر شیخ نور الدین ... قبول یافته
حضرت صاحبقران ایلچیان ... مراجعت ... و ایشان ... باوطان خویش مراجعت نمودند و بعد از آن شیخ نور الدین ...
اغلان جمیع را که با او در عتاب ... شفاعت نمود و ... پادشاهانه ... مقرون گردانید ... سلطان محمود خان ... امیرزاده
و امیرزاده رستم با طائفه از امرا و لشکر جرار ... هندوستان ... شاه ... برادر ... حضرت صاحبقرانی ... موسی ...
... و ... که ... عتبه علیا ... و قلعه ... اموال ...
... و اسباب ... و انواع حرکات ناشایست اقدام ... هیچکس ...
بسلامت ... و من بنده ... جان ... آمدم و چون ... نصرت ... حضرت صاحبقرانی ...
استعمال یافته ... نموده ... و ... ملک ... این باب ... ایلچی ...
موسی ... قلعه ... ساخته و چون ... هندوستان ... مناسب نیست ... بسبیل استعجال ...
... و قلعه ... ایلچی ... رسالت قیام نموده ... درگاه گیتی پناه ... استسعاد ...
... صاحبقرانی ... لشکری ... قلعه ... خود ...
... باشند و ... هر یک ... موسی ... سه هزار کس ... بسبیل استعجال

او هستیم و الاپس ساحت ایشان را قصد بیعت و موسی بر دم خود را آورده بعبادت مشغول شدند حضرت صاحبقران سعادت مند با تومان آغا کبری سرای ملک خانم و میرزاده الغ بیگ را که
[illegible] بود بسمرقند بازگردانیده و تسخیر همایون از جلگاه کابل با تجمل تمام روان شد و روز چهارشنبه هشتم سنه ثمانمائه بر لب آب سیدان آمد و حوالی [illegible] ظفر و دولت
موسی بر سر عمارات ایستاده بر روی رو دولت سی صد نفر را [illegible] سرکار معین بود حضرت صاحبقران فرمود که باقیان [illegible] معاون شوند تا بی ادنی مهم بانجام رسد و آن چهار شنبه بود
بر سا [illegible] بعد دیگر عمارات عالی و بناهای متعالی حکم شد که میرزاده ملک [illegible] جلال الاسلام در اتمام مسجد جامع اهتمام تمام نمایند و چنان قلعه شیخ [illegible] بعض چهار ده روز ختم
حضرت صاحبقران در خفیه توجیهاتی فرمود که چون عمارت تمام شود موسی کسان او را بگذارند که بیرون شود و با ذو امنه ایشان شمه ازین حدیث شنیده بودند و چون خاطر
بادشاه جهانگیر فراغت یافت [illegible] سوار شد که حصار و خندق را احتیاط نماید و در دو بانکه با امرا و ارکان دولت گرد قلعه میگشتید و هفت نفر از حشم موسی که در عمارت [illegible]
[illegible] بر بالا خانه نشست در دروازه قلعه ایستاده بود چون حضرت صاحبقران در برابر دروازه رسید یکی از آن هفت نفر یا تیری بقصد آنحضرت انداخت چنانچه از حریر
اسپ جهان نورد برسید و از کمال عنایت ربانی گزندی بحضرت صاحبقرانی نرسید آتش خشم جهان سوزش برافروخته از دروازه دیگر بحصار آمد و امرا و حشم موسی ما که یکبار
آمده بودند بگرفتند و آن هفت کس که بر بالای دروازه بودند [illegible] یکی از ایشان تیر انداخته بود از بیم جان دست تجلد بتیر و کمان باز داده هیچکس را زخم دار نکرده تا
کلمه سبیل بر روی نهاده بالارفت و ایشان را بقتل رسانیده در میان دار موسی را با دویست نفر از اجلاف [illegible] بملک محمد سپرده با سه فوج مجموع را بالقصاص [illegible]
کشته اسیران ایشان نهاده ساحت دیر [illegible] و جیب الاتباع نفاذ یافت که حشم موسی را نیز تیغ دهند و طائفه از مردم آن قوم را از پای در آوردند و عیال و اطفال و اموال
آنجماعت یا بخواب و جهت مظلومان [illegible] افتاده عاطفت پادشاهانه حکومت قلعه را بر باب و ریاست احشام آن ولایت را بملکت محمد اذرانی داشت ذکر توجه حضرت
صاحبقران بجانب قبیله پرسالی و عبور آنحضرت از آب سند و وصول موکب همایون بپایه هند چون ولایت اریاب برحمت صاحبقران کامیاب
بحال عمارت و زراعت آمد و رایات نصرت انتساب از آنجا در حرکت آمده متوجه خطه سوران شد و کوه و جنگل قطع فرموده حدود آن دیار را محل نزول ساخت حضرت تعالی قران نعیما
چریان لعاله بانده که امیرزاده خلیل سلطان با طائفه از امرا و عساکر از راه قبچاق متوجه جانب باوجید مدد آنحضرت با صد هزار سوار ایلغار فرموده بطرف قلعه تعرفه بیشتر از این
امیر سلطان شاه با لشکرهای خراسان متعرض شده بود و آن قلعه را عمارت کرده و چون خبر همایون فال سایه وصول بر آن دیار انداخت منهیان بمسامع علیه رسانیدند که قبیله
پرسالی از احشام اوغانی که سابقا فرمان صادر شده بود که باردوی اعلی بیوندند پای از دایره متابعت و مطاوعت بیرون نهاده اند و هم از وقت امیرزاده پیر محمد لعفی از ولایت
هند اغارت کرده و غنایم بکابل میفرستادند بیجاعت سرراه گرفته دست تعدی از آستین بیباکی بر آورده چیزی از آن اموال بعد داده و کسانرا بکوه و جنگلها برده و جمیع
طریق اقدام عیانیده بود با استماع این خبر آتش خشم پادشاه هفت کشور که زبانه بر فلک کشیده بود بهاران روز با بهادران اردوی فیروزی نشان [illegible] و بعد از سه روز بمواطن
ایکدارن رسیده فرمود که سواران از اسپان فرود آمده پیاده بکوهها و جنگلها در آیند و بآب شمشیر آبگون صحرا را از آلایش وجود آن ناپاکان بیباک ساز ند دلاوران بر حسب
موجب فرموده در تک و پوی آمدند و خلقی یا اعد [illegible] از آن عاصیان را تیغ قهر بگذرانیده و عیال و کودکان ایشان را که آتش غضب از اوج در تا خته از ایشان [illegible] و بعضی
از آن طائفه بهزار مشقت جان تنگ پای بیرون بردند و حضرت صاحبقران ابن دار حرست که در آن کوه چندان توقف نماید که بقیة السیف و زدان اوغانی را بدست آورده
سیاست آمیز و تا رصه آن دیار را در دم ایشان بالکل املس آرمیده گردند مقارن آنحال پیشوای آن قبیله اویل نام بنیت صادق و اخلاص کامل روی نیاز بدرگاه گیتی پناه
آورده پیشانی عجز و افتقار بر ساحت مسکنت نهاده زبان باعتذار و استغفار گشاده توبه و انابت را وسیله اخلاص و نجات ساخت و چون فروغ صدق نیت و پاکی عقیدت او
بر بیشگاه ضمیر انور پادشاه تافت بر جرائد جرایم او رقم عفو و اغماض کشیده بانواع عنایت و عاطفت اویل را بر تبه رفیع و محل بلند رسانیده و بعد از تعمیر قلعه امیر سلیمان شاه [illegible] بود
که چیم کلانیان که گروه انبوه و قبیله باشکوه اند فرمان حضرت صاحبقران سعادت یار را بسمع رضا اصغا ننموده اند و هر یک بپایه سر را علی نصرت [illegible] که تیز [illegible]
وصول بران بارانداز دو روز بشیر مشار الیه آن قوم قوی هیکل و درشت ساخته بود و جمیع را بآتش قهر مقهور ساخته خانمان ایشان را بباد غارت و تاراج داده زنان و فرزندان
آنجماعت را اسیر کرده و درین ولا که رایات نصرت آیات بدانجا رسیده امیر سلیمان شاه مظفر و منصور بموکب همایون پیوست و بنکو بندگی او موقع قبول افتاده بانواع
تربیت و نوازش مخصوص گشت و در غره محرم سنه احدی و ثمانمائه از اردوی گیهان پوی از نواحی قلعه برسا با نهضت نموده در حوالی قلعه نزول فرمود حضرت شهریار ممالک ستان
از آنجا امیر سلیمان شاه با طائفه از سپاه ظفر پناه بمولتان پیش میرزاده پیر محمد روان گردانیده و کوتوالی قلعه تعرفه را بشاه علی فراهی ارزانی داشته با نفر کس از سپاهیان
پیش او نگهداشت و از آن موضع سوار شده قطع مراحل و منازل کرده بران محل که سلطان جلال الدین خوارزم شاه لشکر و جوادکرد و بر ذوالحجه چنگیز خان گریخته بود و خود را

باب درده گذشته چنانچه در مجلد پنجم سمت گذارش یافته فرود آمد و حکم جهان مطاع عالم مطیع صدور یافت که بر سر آب سند پلی بندند و فرمان برداران فی الحال حسب فرموده عمل نمودند
در مدت دو روز از سه پایه کشتی پلی حسب ترتیب دادند و مقارن آن حال سید محمد مدنی را که از مکه و مدینه مکرمه برسالت آمده بود بعز عرض رسانید که حکام و اشراف آن اطراف
انتظار قدوم مبارک میدارند که رایت نصرت آیت سایه وصول بر سر آن دیار اندازد و آن ممالک را در ظل حمایت و رعایت خویش آرد و حضرت صاحبقران او را بنوازش فرموده
باز گردانید و رسول اسکندر شاه حاکم کشمیر را نیز که بجهت عرض عبودیت و نیاز آمده بود خلعت داد و رخصت انصراف ارزانی داشت و با سکندر شاه پیغام داد که با لشکری آن
نواحی بموکب منصور پیوندد و روز دوشنبه دوازدهم محرم سال مذکور صاحبقران گردون غلام از آب سند گذشته لشکریان بهرام انتقام تمامت آب بر گرفته بر کنار چول جرد نزول کردند
و آن بیابانیست طویل و عریض که در میان اهل تاریخ بچول جلالی اشتهار دارد و از آن جهت که سلطان جلال الدین خوارزم شاه در حین فرار از چنگیز خان باین چول درآمده بود
و خلاص یافته بود و درین اثنا امرا و پیشوایان کوه جود بملاحظه بهبود و اقتضای طالع مسعود روی توجه بدرگاه گیتی پناه آورده و اظهار خدمتکاری کرده پیشکشها کشیدند
و پیش از این بچندگاه امیر رستم طغای بوقا برحسب اشارت علیه با فوجی از جریک منصور بمولتان رفته بود و از آنجا بجانب کوه جود عنان عزیمت منعطف ساخته و این کسان او را
چند روز نگاه داشته وظائف خدمت و ضیافت بتقدیم رسانیده بودند لاجرم درین ولا عنایت پادشاهانه شامل حال ایشان شده مسرور و آسوده خاطر بمنازل خود باز گشتند

ذکر شهاب الدین مبارک شاه ملتمی و عناد او و بعد از انقیاد

شهاب الدین مذکور حاکم جزیره بود که بر کنار آب جند کاین است و بکثرت حشم و بسیاری مال از امرای آن
دولت امتیاز داشت و در آن آوان که امیرزاده پیر محمد جهانگیر بحدود مولتان رسید خادمش کمر عبودیت بر میان بسته بدرگاه شاهزاده آمد و در سلک سائر ملازمان عتبه علیا
انتظام یافت و بملاطفت و احسان بیکران مخصوص گشته چندگاه بشرائط ملازمت قیام نموده چون رخصت انصراف یافته بمقر حکومت خود مراجعت کرد شیطان جهل و غرور
استحکام مقام و قلاع او را در نظر او جلوه داد تا سر مخالفت در زد و کشیده از طریق مستقیم عبودیت قدم بیرون نهاد و چون کنار آب جند محل نزول عساکر پادشاه بر و بحر گشت از عزیمت
شهاب الدین آگاه شد امواج بحر غضب در تلاطم آمده فرمود که امیر شیخ نور الدین با طومان خویش روی توجه بدان جزیره نهاده و بشمشیر صاعقه کردار آتش در خرمن جمعیت
مخالفان زنند و امیرزاده برحسب فرمان روان شده مانند دریای جوشان متوجه مقصد گشت و چون بحدود جزیره رسید دید که شهاب الدین خندقی عظیم فرو برده و باره بلند
بر کشیده و مهیای محاربه است و در حوالی آن حصن حصین بحیره بود پهناور و لشکر شهریار هفت کشور مانند برق از آب گذشته آتش حرب برافروختند و جنگی دست داد که زبان از تعریف و
توصیف آن قاصر آید و چون زبانه لسان درون مخالفان تیره و تار شد سپاه نصرت شعار بمنازل خود فرود آمده قرار و آرام گرفتند شهاب الدین با ده هزار مرد گزین شبیخون
آورده جنگی عظیم دست داد و امیر شیخ نور الدین با سپاه جلادت آئین پای ثبات و وقار بیفشرده حملات متعاقب متواتر کردند و رعب و هراس بر خاطر هندوان استیلا یافته بهزیمت شتافتند
آتش بار بعضی از ایشان خود را در آب انداختند و برخی گریخته بمشقت بسیار کشتی حیات بساحل نجات رسانیدند و در آن حین حضرت صاحبقران سعادت قرین با لشکرها رسیده در حوالی
آن جزیره فرود آمد و شهاب الدین جانب حزم رعایت کرده بود و دویست کشتی جهت روز چنان مهیا ساخته بود و در آن شب شکسته و منکوب بازگشته با مردم و متعلقان
خود بکشتیها درآمدند و بر آب جهارا روان شدند و متوجه اوچه گردیدند و امیر شیخ نور الدین با سپاه ظفر قرین باشارت صاحبقران نصرت شعار کنار آب گرفته حربی عظیم نمود و بسیاری
از آن طائفه را بتیغ انتقام بگذرانیدند و چون امیر مشار الیه از عقب گریختگان بازگشت حضرت صاحبقران در باب آن طائفه که در آن شبیخون بمراسم جرأت و جلادت قیام نموده
بودند عنایت فرموده موقف خویش استوار داشته بخلعت و زر مستظهر گردانید و چون کشتیهای شهاب الدین بحدود مولتان رسید امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه را خبر یافته سر
راه بر ایشان بگرفتند و آن جماعت را در میان آب دستگیر کرده طعمه ماهیان ساختند و شهاب الدین خود را در دریا انداخته بهزار مشقت از آن ورطه خونخوار جان بکنار کشید و امیرزاده
برحسب فرمان بجنگلستان درآمده بهادران لشکر فیروزی اثر جمعی کثیر را بتیغ آبدار فرستادند و با غنیمت بسیار بیرون از حساب و شمار کشتیها گرانبار از حیوانات و اجناس گوناگون
باز بدرگاه اعلا معاودت نمودند و چون حضرت صاحبقران از آنجا در حرکت آمده پنج و شش روز بر کنار آب روان شده در برابر قلعه تلمبی فرود آمد که آب جند و آب جیلم در آن محل
بیکدیگر می پیوندند آنحضرت فرمود که جسری بر آن دریا ببندند و در سه روز پلی جسر ساخته و پرداخته آمد ذکر رسیدن جنود فرخنده فال بقلعه تلمبی و تسخیر رایات ظفر پیکر با
نصرت کوکبه شهر را بیرون زمین با لشکر ظفر قرین از پل گذشته بکنار آب تلمبی در برابر شهر قبه بارگاه سعادت انتها بقبه جنبا بر افراشت حکام و روسای آن بلده با سادات و علما و اشراف
بیرون آمده بشرف دستبوس استسعاد یافتند و همانروز حضرت اعلای خاقانی از آب عبور کرده در غره صفر سنه احدی و ثمانمائه صحرای تلمبی مضرب خیام خدام سپهر احتشام گشت و نویسندگان
زرین قلم بموجب فرموده مبلغ دو لک مال بر سبیل امان بر اهالی شهر رقم زدند و حکم شد که سادات عظام و علماء اعلام از آن مطالبه معاف و مسلم باشند و محصلان بکار خویش مشغول شدند
چیزی از وجه رقم باقی مانده درین اثنا مجموع جریک که از اوراق اشجار و قطرات امطار فزون بودند رسیدند و بعلت احتیاج تمام داشتند یرلیغ واجب الاتباع صدور یافت که غله

غله باشند بر دارند و لشکریان در ظلمت لیل بهانه طلب غله در شهر ریختند و سیلاب بلا یا گرفته آتش در خانها زدند و هر چه یافتند بیاد غارت و تاراج دادند و بغیر از منازل سادات
و علما و ارباب زهد و تقوی جایی مصون و محروس نماند مقارن اینحال سمع همایون آن برگزیده فضل و جلال رسید که طایفه از حکام دهلی که با امیرزاده پیر محمد در مقام متابعت
آمده بودند اکنون سر عصیان از گریبان طغیان بر آورده شیوه مخالفت پیش گرفتند تایره غضب خاقانی از استماع این معانی التهاب یافته حکم فرمود که امیرشاه ملک و شیخ محمد تور
با قوشونات خود بر سر آن جماعت روند و ایشان را گوشمالی بسزا دهند امرا و لشکریان روان شده و بجنگلها در آمده قریب دو هزار از هندوان را بدوزخ فرستادند و غنایم نامحصور بار کرده باز گشته
باردوی همایون پیوستند و روز شنبه نهم شهر صفر سال مذکور رایت نصرت آیت در حرکت آمده روز دیگر نواحی جال که بر کنار آب بیاه واقع است لشکرگاه گشت و در آن موضع
بمسامع جلال رسید که نصرت کوکری با دو هزار مرد در موضع جال دو خانه عظیم بنیاد ساخته تکیه بر آب بکرده است حضرت صاحبقران بالشکر بی پایان بسان بحر خروشان
روی توجه بایشان نهاد و برانغار بفر وجود امیر شیخ نور الدین و امیر سلیمانشاه زیب و آرایش یافت و جرانغار بامیرشاه ملک و امیر شیخ محمد ایکو تیمور زینت گرفت علی سلطان تواچی
با پیادگان در پیش قول آماده جنگ و جدال گشتند و نصرت کوکری از غایت جهل و غرور با هزار نفر از جنگ جویان هندوستانی برابر سپاه نصرت نشان صف آرای گشت و
علی سلطان تواچی با پیادگان خراسانی در کنار آب جال آتش جدال و قتال بر افروختند و بحملات متواتر آن مدبران را زیر و زبر ساختند و مخالفان فرار نمودند امیر شیخ نور الدین
و امیر اللهداد از عقب آن روی برگشتگان شتافتند و بزخم شمشیر آبدار کشته آنجا کسان را بدوزخ فرستادند و آن حضرت نام نکبت انجام را معلوم نشد که جان از تیغ
بیرون برد یا با دیگر کشتگان راه جهنم پیش گرفت و لشکریان اموال فراوان و غنایم بی پایان گرفته آتش در خانهای ایشان زدند و عساکر گردون مآثر زحمت و مشقت بسیار از
گل و لای کشیده بموضع شاه نواز مرکز رایات واجب الاحترام مخیم الاعزاز گشت و آن قریه ایست معتبر در آنجا غله بسیار دریافتند و آنچه توانستند بر داشتند و بحسب فرمان
جهان مطاع آتش در تتمه غله زدند تا گبران از آن منتفع نشوند و اردوی جهان پوی از شاه نواز کوچ کرده در کنار آب بیاه در برابر قریه جنجان فرود آمده و در این حین معتمدان شاهزاده
شاهرخ بهادر مکاتیب از هرات رسیده اخبار شاهزاده رسانیدند و تحف و پیلاکات که همراه داشتند گذرانیدند ذکر تسخیر مولتان و وصول امیرزاده پیر محمد بموکب حضرت صاحبقران
سابقا سمت گذارش یافت که امیرزاده پیر محمد مولتان را محاصره کرده بود و لشکریان آتش پیکار بر افروخته نوبت جنگ پیش می بردند و چون شش ماه بر قضیه بگذشت عسرتی در حصار
پیدا شد که از سگ و گربه نشان نماند و اهالی آنجا بالضروره مولتان را گذاشته شاهزاده بر آن ولایت مستولی گشت و عرضه داشتی مشتمل بر آن فتح نامدار بپایه تخت خسرو کامگار فرستاد
و در این اثنا باران بسیار چنانچه در فصل که اهل هندوستان برشکال گویند بارید و اسپان امیرزاده شاه الیه و لشکریانش تلف شدند و مجموع سپاه و شاهزاده پیر محمد
در آمدند و حکام و سرداران دیار هند که پای در دایره اطاعت و انقیاد نهاده بودند خیال فاسد بدماغ راه داده گردن کشی آغاز کردند و در بعضی مواضع داروغگان را بقتل آوردند
و سپاهیان پیاده مانده مجال حرکت نداشتند و شاهزاده بغایت متفکر و متحیر شب را بروز و روز را بشب می آورد که ناگاه ماه چهره طلوع ظفر پیکر پادشاه هفت کشور از افق آمدن
طالع گشت و از لمعات تیغ آتشبار حضرت صاحبقران سوزی در باطن مخالفان افتاده و دود حیرت بدماغ رایان تیره رای راه یافته در زوایای دشت سر بگریبان حیرت فرو برده
و در گوشه بگوشه شهامت مردانه سر بآب سینه فرو بردند و امیرزاده پیر محمد از مضیق تفکر بیرون آمده با توابع و لواحق متوجه اردوی همایون گشته در چهاردهم شهر صفر به لب
آب بیاه بمعسکر ظفر پناه پیوسته باشاهزاده بشرف دستبوس استسعاد یافته حضرت صاحبقران او را در آغوش گرفت و بزبان عطوفت پرسش بسیار فرمود و چون به دلداری برادرش
بایزید و محمد درویش که در حین یورش خوارزم از امیرزاده جهانگیر شاه گریخته بهندوستان رفته بودند و در آن زمان که امیرزاده پیر محمد مولتان را مسخر فرمود از جانب هند بخدمت
سیادت شده بودند و شاهزاده ایشان را نوید داده بپایه سریر اعلی حاضر گردانیده التماس نمود که صحیفه جرایم اهل جنایت بآب عفو شسته گردد و عنایت پادشاهانه چون آن جماعت را بخشید
هر کدام را چند چوب با سارها داده نمود و در روز دوشنبه یازدهم صفر رایت ظفر پیکر از آب بیاه گذشته مقابل قلعه جنجان محل نزول جنود نصرت نشان گشت و چهار روز در آنجا توقف
واقع شد و در آن منزل امیرزاده پیر محمد طوی بعظمت ترتیب داد و تحفهای نامعدود از تاجهای مرصع و کمربندهای زرین و اسبان و جل زر و نقره و نفایس و اقمشه و امتعه و ظروف و اوانی
مجموع از طلا در مجلس عرض رسانید و نویسندگان دیوان اعلی دو روز بکتابت آن مشغول بودند و در بهای بنکه آنها حضرت صاحبقران که حاصل بزرگان بر ایام احسانی و انعام
بود تمامت آنها را بر خواتین و شاهزادگان و امرا و وزرا و ملازمان عتبه علیا تقسیم نمود و سی هزار اسپ با لشکریان امیرزاده پیر محمد که اسپان آنها در برشکال تلف شده بود داد
مهمان یورش بعضی پیاده و برخی بر گاو نشسته باردو آمده بودند عنایت فرمود و حضرت صاحبقران از موضع جنجان نهضت نموده و قطع منازل کرده در مرحله جهوال رام کرد رایات
اقبال ساخت و ارباب و دیبالپور که پیش از این اعلام متابعت امیرزاده پیر محمد بر جبین نهاده در مقام باجگزاری آمده بودند شاهزاده مسافر کابلی را بداروغگی آن مملکت مرسوم
فرستاده بود و در آن اوان که برشکال واقع شد اندک ضعفی بحال سپاه جغتای راه یافت چنانچه سمت گزارش یافت مردم آن ولایت از خبث طینت با عدوان سلطان دیره

متفق شده مسافر فریاد آن هزار مرد به قتل رسانیدند و چون آوازه توجه اعلام ظفر انجام در ولایت مولتان و دهلی بگوش صغیر و کبیر رسید آن متهوران بیباک از بیم جان
خانمان را وداع کرده بقلعه بطیر رفتند و چون صاحبقران بیهمال در ضمان نصرت و اقبال بموضع جهول نزول اجلال فرمود امیرشاه ملک و دولت تمور تواچی را در آغروق
گذاشته حکم فرمود که ایشان براه دیبالپور در حرکت آیند چنانچه در محل سامانه بموکب همایون ملحق شوند و حضرت صاحبقران با ده هزار سوار جرار از جهول بر جناح استعجال
روان شده یلغار و شبگیر کرده عنان عزیمت بر صوب اجودن معطوف گردانید و صباح بیست و چهارم ماه چتر همایون شهریار جهانپناه سایه وصول بر آن دیار انگند و پیش از آن
شیخ منصور و شیخ سعد که آن باستیزه رائی معروف و این بنخوت قرائی موصوف اکثر خلائق آن موضع را که تقلید شیخین در جمیع ابواب اعتراف داشتند بر جلای وطن
ترغیب و تحریص نموده بعضی از آن خلائق مصحوب شیخ سعد که بطرف بطیر و برخی همراه شیخ منصور بجانب دهلی رفتند اما جماعت سادات و علما بنابرآنکه غایت التفات حضرت
صاحبقران را نسبت بخود می دانستند پای وقار بدامن توکل کشیده و دیده امید گشاده بسخن آن دو شخص ملتفت نشده در منازل خویش توقف نموده در آن بامداد که خورشید
رایت نشان که از افق آن دیار طالع شد ایشان بدرگاه پادشاه اسلام آمدند و مجموع بعنایات خسروانه سرافراز گشته خوشدل بازگشتند و حضرت صاحبقران مولانا ناصرالدین عمر و
پسر خواجه محمود شهاب را بداروغگی آن شهر تعیین فرمود تا سادات و علما را از عساکر گردون مآثر گزندی نرسد و خاطرنشان شده ذکر تسخیر قلعه و شهر بطیر قلعه بطیر و استیعاب
اهالی آنجا از مرد و زن و مویش و آمد و امور قلعه بطیر حصنی بود در غایت حصانت و متانت و در نهایت رصانت در میان جول بیابان واقع شده و هرگز لشکر بیگانه بآنجا
نرسیده بود و بدین سبب از اجودن و دیپالپور و دیگر مواضع دیار هند خلائق پناه بآنجا برده بودند و کثرتی عظیم در آن سر زمین دست داده بمرتبه که شهر گنجایش آن جمعیت نداشت
لاجرم چارپایان فراوان و عرابهای مشحون برخوت و اقمشه نفیس حوالی حصار بازداشته طائفه بحفظ و حراست آنها قیام می نمودند و حضرت صاحبقران صباح سه شنبه
بیست و پنجم ماه باجودن در آمده و بزیارت شیخ فرید شکر گنج قدس سره شتافته از روح پرفتوح آن بزرگوار استمداد همت نموده از آنجا نهضت فرمود و از دروه گذشت و در
خالص کوتلی که از آنجا تا اجودن ده کروه تا بطیر پنجاه کروه است فرود آمد هر سه کروه یک فرسخ شرعی است و آنحضرت نماز پیشین گذارده بسعادت و اقبال سوار شد
بقیه آن روز و تمامت آن شب از حرکت نیاسوده و چنان راه طویل را بیک راندن قطع فرموده روز دیگر چاشتگاه رایات جهان گشای بظاهر بطیر رسیده آواز کوس و
ولوله در زمین و زمان افتاده غلغله تکبیر مجاهدان از اوج اثیر در گذشت و آنچه در بیرون شهر بود عرضه نهب و تاراج گشت و والی آن ولایت که او را راو دلچین میگفتند بر باد نخوت
بهادران راگو نیا بحصانت حصار و کثرت اعوان و انصار مغرور شده پای در دائره اطاعت و انقیاد ننهاد و سپاه نصرت شعار از دست راست و چپ بمی جلادت تسخیر شهر آورده بیک حمله
شهر را گرفته بسیاری از هندوان را بقتل رسانیدند و غنیمت فراوان بدست لشکریان افتاد و المرلودمان و توشون در راه جیره بآن قلعه برده جنگ در انداختند و راو دلچین
با دلیران کشور هند مهیای قتال و جدال گشته بر در قلعه ایستاده بود و بهادران سپاه فیروزی اثر بتخصیص از نوبان امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمان شاه و سید خواجه و جهان ملک
شمشیرها کشیده کوششهای بهادرانه نمودند و چون قریب بآن شد که قلعه مسخر گردد رعب و هراس بر ضمیر راو دلچین استیلا یافت سیدی را بشفاعت بیرون فرستاد که آنجا از داد
امان میخواستند و دیگر کمر خدمتکاری بر میان بسته دروازه بگشاید و بقدم اطاعت و انقیاد بیرون آید حضرت صاحبقران پاک اعتقاد بملاحظه خاطر فرستاده که از خاندان نبوت و دودمان
رسالت بود کرده ملتمس حاکم بطیر را بانجاح مقرون گردانیده لشکر را از پای حصار طلبیده از جنگ منع فرموده متوجه بیرون شد و در یورت همایون فرود آمد و چون روز دیگر راو دلچین بعهد خود وفا
ننمود یرلیغ جهان مطاع بنفاذ پیوست که هر یک از امراء در برابر خود نقب فرو برده بر دیوار قلعه رسانند و ایشان برحسب فرمان عمل نموده بحفر آن مشغول شدند و هر چند از بالای قلعه
آتش و سنگ و تیر خدنگ بر سر غازیان دین می ریختند ایشان آن را حواله بتقدیر کرده بالملک حی قدیر میگفتند ع هر چه آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم + او را دلچین و امرا
او از ملاحظه آن حال مضطر و سراسیمه شده بر سر برجها آمده تضرع و زاری آغاز نهاده بزبان مسکنت و نیاز آواز برآوردند که ما خود شناختیم از طریق خلوص نیت و صفای
طویت قدم در دائره عبودیت می نهیم و امید آنکه مراحم پادشاهانه از جرائم عفو و تجاوز پوشیده باشند عنایت خسروانه ملتمس ایشان را مبذول داشته اند و دلچین دیگر آخر جان پسر
و نائب خود را با تحفهای نامی و پیشکشهای گرامی بیرون فرستاد و پسر او بخلعت قیمتی و جامه طلا دوزی و کمر مرصع سرافراز شده بموجب اشارت علیه پیش پدر باز گشت و راو دلچین
دیگر بلطف و احسان حضرت صاحبقران امیدوار شده از حصار بیرون آمد و شیخ سعد اجودنی با او مرافقت نموده چون بدرگاه عالم پناه رسید از روی اخلاص بر خاک نیاز جبین
و سه راس اسب تازی با زینهای زر بعرض پادشاه هفت کشور رسانیده منظور نظر التفات گشته بانعام جامهای طلا دوزی و کمر زرین و کلیل مرصع سر تفاخر و مباهات باوج
سموات رسانید و چون جمعی کثیر از ممالک هند بتخصیص از دیبالپور و اجودن که توجه رایات نصرت آیات شنیده پناه بآنجا برده بودند و امیر سلیمان شاه و امیر الله داد بتفحص دروازه
مأمور شدند و طلق لطراق از حصار بیرون می آمدند و بیرون همایون رسانیدند و پانصد کس از مردم دیبالپور که در قتل مسافر کابلی نوکر امیرزاده پیرمحمد و هزار نفر دیگر از نوکران او شریک

بودند بر حسب فرمان همه را به اتفاق بیاسا رسانیدند و زن و فرزند آن جماعت بدل رقبه گرفتار آمدند و بعضی از اهالی لونی چون تیر کار سوء اعتقاد روی از رایات ظفر پیکر تافته بودند
و بطیر رفته بودند بجزای عمل خویش گرفتار شدند و کمال الدین برادر زاده او و پسر او در سیاست حضرت صاحبقران توهم بجایگاه نموده با آنکه زاده او و پسر او به اردوی ظفر قرین
بوده دروازها بسته ابواب جنگ و عناد بر روی خود گشادند و آتش غضب صاحبقرانی بر افروخت فرمود که لشکر منصور بحکم نقب تخریب سور قیام نمایند و بهادران نامدار بر حسب فرمان شهریار کامگار
روی جلادت بتسخیر حصار آوردند و محصوران چون سیل بلا را بر خود محیط دیدند دانستند که مقاومت با قضا و قدر از حیز امکان بشر بیرون است برادر زاده و پسر او بقدم عجز و نیاز
بیرون آمده و به آستان دولت آشیان شتافتند و پیشانی خشوع بر خاک نهاده و زبان باعتذار و استغفار گشاده مفالید دروب بملازمان عتبه علیا و امیر شیخ نور الدین
و امیر الله داد برای تحصیل مال با فوجی بقلعه رفتند و در آن ایام تیره رای قبول جزیه داده و آن منافقان آغاز نهادند و از جاده مستقیم انحراف جسته مهم بجنگ و قتال انجامید و آتش فتنه
بالا گرفت و چون این خبر به پیشگاه ضمیر انور رسید فرمان واجب الاتباع نفاذ یافت که بهادران ظفر شعار روی همت بقلع و استیصال آن مفسدان آورند و لشکریان
بموجب فرمان متوجه حصار شده کمند و طنابها بر شرفات آن افگنده بالا بر آمدند و گبران قلعه را آتش زده و زن و عیال و اطفال خود را بر شعال نخام (?) بریده باتفاق عزم نمودند و
یکبارگی دیده و ایشان جمعی بودند در نهایت کثرت و همه قوی هیکل و سنگین دل و متوجه شدند آهن کسوت سپاه نصرت پناه در شهر ریخته و بالطائفه در آویختند جنگی صعب واقع شد
و بسیاری از غازیان سعادت مند بمرتبه شهادت فائز شدند و امیر شیخ نور الدین یکی از دلاوران نامیاب خلافت را که در آورده گبران با شمشیر کشیده بگرد او در آمدند و نزدیک
بآن رسید که آسیبی شود که ازین مرید بغدادی فیروز سیستانی باتفاق روی آن نیابکان نهادند و چند کس از آن متهوران را بر خاک هلاک انداخته امیر شیخ نور الدین را از آن ورطه
خلاص دادند و آخر الامر بمقتضای ان جندنا لهم الغالبون باد نصرت بر پرچم رایات اسلام وزیده هزار نفر از آن بیدینان باعتقاد تیغ جهاد کشته شدند و آتش در عمارت
و ابنیه شهر زده جمیع را بسوختند و از آن بلده معتبر بغیر خاکستر نشان نماند و آنچه بدست آمد از زر و نقره و اسپان و گاو بیکبار در یغما و امتعه نفیس و اقمشه مرغوب بموجب
فرمان میان لشکریان قسمت رفت و از آن مرید فیروز سیستانی که از سر جان گذشته امیر شیخ نور الدین را از آن مهلکه بیرون آورده بود بلطیفه تربیت و نوازش پادشاهانه اختصاص
یافته ذکر توجه رایات حضرت صاحبقران حضرت شعار بجانب بعضی از دیار هند و دفع و استیصال بدکرداران حضرت صاحبقران جهانگیر بعد از تخریب بلده میرت عنان
عزیمت بجانب دیگر بلقاع هندوستان تافت و چهارده کروه طی کرده موضعی را که موسوم بکنار آب جون بود مخیم اقبال ساخت و از آنجا روان شده و منازل پیموده شهر ... سطی
از این مقدم لشکر ظفر قرین غیرت فزای سپهر برین گشت مردم آن بلده که اکثر از دین مبین بهره نداشتند و گوشت خوک میخوردند خبر توجه اعلام ظفر انجام شنیده گریخته بودند و روی آسیاب
اسلام از عقب ایشان رفتند و بسیاری از آن دبر گشتگان را در راه یافته تیغ جهاد بگذرانیدند و اموالی که داشتند در تحت ضبط آورده سالم و غانم معاودت نمودند مگر غازی دل
فراش که شربت شهادت چشیده در جنت الفردوس اعلی کشیده حضرت پادشاه غازی نیک اعتقاد یک روز در ... توقف نموده روز دیگر بجانب فتح آباد در حرکت آمده بعد از طی
منازل و مراحل بمقصد رسیده و سرادق جلال بر زده گبران با فراشت و اهالی آن بقعه نیز بوسوسه ابلیس تلبیس پی طریق ضلالت پیش گرفته شهر را گذاشته بودند و روی ادبار به بیابان
آوارگی نهاده طائفه از سپاه ظفر قرین از قفای آن دشمنان شیوه ایشان رو در پی گریختگان رفتند و بعضی از آن گمراهان را بقتل آوردند و جهات ایشان را غارت کرده بازگشتند حضرت
صاحبقران ظفر لوا از فتح آباد با سپاه نصرت انتما روان شده سایه وصول بر حوالی قلعه مرونی انداخت و چون درانجا یا ... صاحب پیری بود که رسم استقبال بدرگاه عالم پناه
نتابید ... آفتاب عنایت و عاطفت آنحضرت بر صفحات روزگار اهالی آن ولایت تابید اجرام لشکر قیامت اثر دست تعرض دراز کرده بعضی از مردم آنجا را کشتند و برخی را به بندگی گرفتند
و آتش در قلعه مرونی زده از ابنیه و عمارات ایشان را ترکیه ساختند و بر انداختند و جمعی انبوه از طبقه که ایشان را جتان گویند استیلا یافته بودند و بواسطه استیلا فراخته واد دیار از
بقطع الطریق اشتغال نمودند و پای از دائره اسلام و مسلمانی بیرون نهاده کاروانیان و تجار را بانواع ایذا و آزار از قتل و غارت میرنجانیدند و چون لمعان تیغ سپاه ظفر نشان
حضرت صاحبقران عرصه هندوستان را صائب پذیرفت آن تیره دلان بکنج میان بیشها و جنگلها که مشحون بنی شکر بود خزیدند و یرلیغ جهان مطاع نفاذ یافت که امیر الله داد و امیر
قرقره و مولانا ناصر الدین عمر با فوجی از بهادران فیروزمند از پی تاخته سر آن جماعت زنند ایشان بموجب فرموده در آن جنگلها در آمده دویست کس از آن مفسدان را کشتند و برخی
را اسیر کرده سالم و غانم باردوی همایون مراجعت نمودند و چون بیکی همت حضرت صاحبقران سعادتمند بر تفرق جماعت بدکرداران آمد طریق بلاد و قدر عباد مقصود بود
امیر سلیمان شاه را با تمام بنه و احمال و اثقال و غنایم و اموال که جمع آمده بود بعبور سیالاب روانه داشت و بنفس همایون با فوجی مع باشکری از نخبه شجعان به عزم استیصال بقیه جتان که در صحرا
و بیشها پنهان بودند ایلغار فرمود و در آن روز از آن قوم بداختر دو هزار نفر در معرض دمار افتاده غریق بحر فنا شدند و اموال و چهارپایان در تحت تصرف مجاهدان آمد و
بعضی فرزندان آن طبقه در سلک دیگر اسیران انتظام یافت و ماده فساد جتان که از بیم ایشان باد صبا از آن حدود با تأنی و حیران می گذشت بکلی منقطع گشت و در آن

حوالی طائفه از سادات عظام که در قریه مقام داشتند بهشیاری ملهم توفیق قدم امید بیرون نهاده بدرگاه پادشاه اسلام آمدند و عاطفت خسروانه همه را سرتاپا جامه پوشانیده
داروغه گماشت تا ایشان را از آسیب لشکر قیامت اثر محافظت نماید و حضرت صاحبقران در کنار آب کهکر که قریب بسامانه بود باردوی همایون پیوست و در روز دوشنبه پانزدهم ربیع الاول
از آنجا روان شده در حوالی کیتل فرود آمدند و شاهزادگان و امرا جوانغار مثل سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان
و غیره طلغای بوغا برلاس و امیر شیخ ارسلان و چوبجک بهادر و مبشر بهادر و سایر سرداران لشکر برانغار دست چپ که از مرغزار کابل براهی که تعیین شده بود حسب فرموده در حرکت
آمده بودند در آن حدود و بازار روزگار متمردان برآورده و اموال و اثقال ایشان را غارت و تاراج کرده بودند درین مرحله بموکب همایون ملحق شدند و رایت نصرت شعار از کیتل کوچ کرده در
حرکت آمده و مسافت قطع کرده موضع کیتل که از سامانه تا آنجا پنج فرسخ و دو میل است محل نزول سپاه ظفر انجام گشت ذکر توجه اعیان لشکر بر حسب فرمان واجب الاذعان
حضرت صاحبقران و بیان بعضی از وقایع و چون شاهزادگان و امرا و تومانات که بطریق مختلفه روانه شده بودند در ظل رایت نصرت آیت مجتمع گشتند بموجب حکم قضا مضا
جوانغار و برانغار و جرانغار هر یک در محل خود بود بجای خویش در حرکت آمدند و در دست راست امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه و برلاس و امیر شیخ نورالدین و امیر
مضراب و قماری و تیمور خواجه و دیگر سرداران و در دست چپ سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امیر شاه ملک و شیخ ارسلان و شیخ محمد
ایکو تیمور و سونجک بهادر و دیگر بهادران و در قول و تومان کلان امیر الله داد و طغی سلطان تواچی و دیگر امرا تومان و قوشون بدین آیین دو سوی بعرض چهار فرسخ و دو میل
تا شش فرسخ علی اختلاف الروایتین یاساميشی کرده متوجه صوب دهلی شدند و روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاول بر سکنه و اهالی سامانه و کیتل و سندی از صولت سپاه
ظفر پناه گریخته پناه بدهلی برده بودند و رایت نصرت انتساب از قلعه سندی روان شده بقلعه تو قلعه پور رسیدند و آن حصار موطن جمعی از ثنویه بود که مرآت دل ایشان از نور هدایت
بهره نداشت و آن جماعت گمراه در صدد اثبات ذوالالهیه اند که یکی را یزدان گویند و دیگری را اهرمن بنور و ظلمت از آن تعبیر نمایند و آنچه خیر و نیکی باشد بزعم ایشان از یزدان ناشی شده
و هر شر و بدی که باشد نسبت باهرمن نمایند القصه اهالی سامانه آن قلعه تیر که ایشان را سالون خوانند مرکز خود خالی گذاشته گریخته بودند خشم جهانسوز حضرت صاحبقرانی در تیزاب آمده
فرمود تا آتش در آن حصار زدند خشم خجسته مقدم بموجب فرموده از ابنیه و عمارات اثر نگذاشتند و آنچه طوق ظفر پیکر از تو قلعه پور نهضت نموده دو و آره کرده قطع سایه وصول
بر شهر پانیپت انداخت و در آن دیار نیز متنفسی پیدا نشد اما در اندرون آن انباری پدید آمد که زیاده از صد و شصت هزار من بوزن شرع گندم از آنجا برداشتند و همچنین امیر و سپاه که منزل
بمنزل میرفت و بر حسب مقتضای وقت زمانی در هر مکانی توقف می نمود در روز بیست و هفتم ماه فرمان عالی نفاذ یافت که امرا دست راست تا عمارت سلطان فیروز شاه که
در دو فرسخی دهلی بر بالای کوهی سلخته نماز در میان آن کوه رود آبی بیگانه بر دیجهان نمای موسوم شده تاخت کنند اعیان سپاه و ملازمان جهان پناه بمقتضای اشارت عالیه از قلعه کانکی گرین
تا آن سرزمین در زیر سم چهارپایان جهان نورد در آوردند و مجموع حشام و صحرانشینان را کشته و اسیر کرده اموال ایشان را بباد تاراج دادند و در ضمان نصرت و ظفر باردوی همایون
معاودت نمودند و حضرت صاحبقران نگردون محل روز دوشنبه بیست و دوم شهر ربیع الاول از آب جون گذشته متوجه حصار لونی شد که علفزارها در آن صوب بود و در یهاز
بعد از قطع مسافت بر ظاهر قلعه نزول فرمود و پیشتر امیر جهانشاه و امیر شاه ملک و امیر الله داد حسب الحکم بپای آن رفته بودند و بنابر تمرد گردن کشی که والی قلعه که بمیمون
میشوم موسوم بود بمحاصره و جنگ مشغول شدند و چون هوای آن دیار از غبار موکب همایون پادشاه جهان کشای عطرسای گشت شیخی که پیر و مرشد اهل صواب اندیش بود
بقدم صدق و ارادت بیرون آمد و دیگران از غایت جهالت و شقاوت سر مخالفت در روی کشیده بر رزم و پیکار اصرار نمودند فرمان واجب الامتثال صدور یافت که لشکریان
بحفر نقب مشغول شوند و از اطراف و جوانب نقب زده قلعه را مسخر گردانیدند و گبران را از مسلمانان جدا کرده به تیغ جهاد بگذرانیدند و خانمان موحد و مشرک عرضه تاراج گشت الا منازل
سادات که از آسیب مصون و محروس ماند و قلعه را سوخته و ویران ساختند و غره ربیع الآخر حضرت صاحبقرانی از حصار لونی سوار شده بکنار آب جون برابر جهان نما آمده گذار آب اختیار
نموده باردوی همایون معاودت فرمود و امیر جهانشاه و دیگر ملازمان درگاه را فرستاده که اطراف و جوانب دهلی را تاراج کرده غله بیارند و ذخیره بسیار زدند تا اگر مهم بمحاصره انجامد لشکریان
مرتب و آماده باشند و روز دیگر خاطر انوار پادشاه گیتی کشا مایل بتفرج عمارت جهان نما شده با هفتصد سوار رزم آزما بدان صوب شتافت و بعد از تماشای آن موضع نزه منظر معلوم
در آن دست و بیابان نگریسته ملاحظه فرمود که محل جنگ کجا لایق تر باشد مقارن این حال ملو سلطان و تواجی و جنید بود که بقراولی رفته بودند هر یک شخص گرفته آوردند و بعد از استفسار
قضایا محمد سلطان که امیر ملو سلطان بود در معرض تلف آمده و در این اثنا ملو خان با چهار هزار سوار جوشن پوش نیزه گذار و پنج هزار پیاده جرار و بیست و هفت زنجیر فیل از میان درختان
در ظاهر شهر بیرون خرامید و نزدیک رسید و حضرت صاحبقرانی از آب عبور فرموده بلشکرگاه پیوست و قراولان سپاه جلادت شعار سید و سید خواجه و مبشر بهادر با سی صد نفر
بمعارضه و مقاتله متصدی رفته و داد مردی دادند و سید خواجه روان کرده ایشان چون برق و باد از آب گذشته بسید خواجه پیوستند و بزخم پیکان جان ستان رخنه در قصر حیات

بسیاری از دشمنان افگنده بجانبان چون قهر شکست سپاه پادشاه ممالک ستان مشاهده کردند سر مقاومت نداخته پشت بمعرکه دادند و روی گریز بکسر فیل جنگی بگام
پیکار خرطوم و پیکر شیر خلال اسنواد پیکر دستفه شد ارباب اسلام از وقوع این صورت بر ظفر و نصرت لشکر حضرت صاحبقران استدلال کرده یکدیگر را بشارت دادند و در جمیع
سوم ربیع الثانی حضرت صاحبقرانی از مقابل جهان نما کوچ کرده در جانب شرقی قلعه لونی فرود آمدند و در آن حین شاهزادگان و امرا و تومنیان که بتاخت رفته بودند در
پایه سریر جلالت مسیر حاضر آمدند و حضرت پابوس دریافته زبان بتهنیت دولت و عمر درازی آنحضرت گشادند و شهریار کامگار در آن مجلس خاص که مشحون باعاظم و
مقربان و خواص بود بتقریر روایات و حکایات شافی توره و یاسای سلاطین سابق در میان آورده و بتذکار رزم میدان شکاری و لوازم حرب و تیغ گذاری آغاز فرمود
و طریق در آمدن بمعرکه و بیرون آمدن از مهالک و سایر مراسم جنگ و جدال را بلباس دلکش جلوه داده در بیان آورد و همان مجلس شاهزادگان و ارکان دولت بعرض
رسانیدند که از کنار جیحون تا باین مرحله زیاده از صد هزار محبوس عبده اوثان اسیر شده در اردوی همایون مجتمع اند و ممکن که در روز مصاف با اهالی دهلی میل نموده با ایشان
پیوندند و موید این معنی آنکه در آن روز که ملو خان بالشکریان و فیلان بجهان نما آمده بود هندوان اسیر در لشکرگاه شنیده اظهار بشاشت میکرده سخن دولتخواهان چون
مقبول خاطر پادشاه جهان گشا که در حقیقت جام جهان نما عبارت از ذهنت افتاده فرمان داد که تمامت اسیران را که در دست ملازمان رکاب نصرت انتساب اند بقتل آورند و هر که
کسی در امتثال این امر اهمال ورزد او را نیز بکشند و اموال و اسباب آن شخص متعلق باو گیرد که این خبر رسانیده باشد تیغ سیاست بگردن آن در آمده بروایت قلیل صد هزار هندو
را مقتول ساختند و مولانا ناصر الدین عمر که در سلک ارباب عمایم انتظام داشت و مدت العمر گوسفندی ذبح نکرده بود در آن روز پانزده هندو را بطعمه شمشیر ساخت و
یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که از ده نفر یک نفر در یورت توقف نموده بمحافظت عیال و اطفال و اسیران غیر هندو بپردازد و باقی پایان لشکر قابل آماده قیام نمایند و منجمان
در هنگامی که رایت عزیمت بتسخیر دهلی بر کنار آب جون فرود آمد ارباب تنجیم و اصحاب زیج و تقویم از اوضاع فلکی و ضعف و قوت طالع بحث میکردند و از نظرات مسعود و منحوس
حدیثی میگفتند و در باب تأخیر و تعجیل جنگ سخنی بر زبان میراندند و حضرت صاحبقران آن کلمات را اعتبار نکرده باقتضای اهل تنزیه و تقدیس عمل نموده ملتفت آن حکایات نشد
و روز دیگر بعد از نماز بامداد و فراغ دعا و اوراد بنیت رفتن بجانب شهر کلام مجید بگشاد آیه بر آمد که به فتح و فیروزی بشارت داد و باز بنیت ملو خان که شب و بیات
آن کشور بود تفأل نمود این آیه از سوره نحل بر آمد که ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و من رزقناه منا رزقا حسنا فهو ینفق منه سرا و جهرا هل یستوون و آن سعادت منش
صاحب تأیید اعتماد بر بشارت قرآن مجید کرده از کنار آب جون نهضت نموده از آب عبور نموده دیگر طرف آن محل نزول سپاه نصرت مآب گشت لشکریان بعادت خود
و احتیاط امری در بسته خندقی کندند و از شاخ درخت چپر و حصاری ترتیب دادند و در پیش خندق گاومیشان را پای در گردن هم بسته در پس خیمها داشتند ذکر محاربه پادشاه سکندر
سریر جمجاه با والی کشور هندوستان محمود بن سلطان فیروز شاه حضرت صاحبقرانی صباح روز پنجشنبه هفتم ربیع الثانی پرتو التفات بر حال لشکریان انداخته بمقتضی رای
اصابت شعار برانغار بوجود امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیر یادگار برلاس و امیر سلیمان شاه قماری و تیمور خواجه آقبوقا و دیگر امرا آرایش گرفت و جوانغار بوجود دولت امیرزاده
سلطان حسین و شاهزاده خلیل سلطان و امیر جهان شاه و شیخ ارسلان و دیگر سرداران زیب و زینت پذیرفت و هراول بسعی و اهتمام امیرزاده رستم و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و
امیر الله داد و سایر تومنیان انتظام یافت و رایت فتح آیت حضرت صاحبقرانی از اوج علیا و قلب مستقر سلطان البروج تافت و بدین ترتیب و نسق شاه و سپاه متوجه رزمگاه شدند
بار جانب مخالفان قلب سپاه مرکز اعلام سلطان محمود و ملو خان گشت و میسره در حیطه طغای خان و میر علی و دیگر اعیان هند آمد و در میمنه ملک معین الدین و ملک هادی و سایر
سپه سالاران آن نواحی رایت جلادت بر افراختند القصه حاکم مملکت دهلی با ده هزار سوار نامدار و چهل هزار یا بیست هزار پیاده جرار علی اختلاف الروایتین که مجموع بحرب پیکار آماده
بودند و خاطر بر مرگ قرار داده تیغ اسباب و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب روی بمیدان کارزار نهاده و با وجود اعتماد بعده استظهار ایشان بفیلان کوه پیکر بیشتر بود که عدد
آنها بصد و بیست میرسید همه را بسلاح و گیم آراسته بودند و بر پشت آن اقبال با هیئت تختها و صندوقها محکم ساخته و در هر صندوقی چندین ناوک افکن چرخ انداز قرار گرفته و
نفط افگنان و رعد اندازان در پهلوی صف فیلان پای در مرکز جلادت استوار کرده ایستاده هر چند پیش از این معرکه ها دیده بودند و صفها شکسته و تن دشمنان پیل افکن را زخم
پیکان و نوک سنان خسته اما پیکر فیلان ندیده و از افواه و السنه شنیده که میکشان شبانه ایست که هیچ سلاح بر آن کارگر نمیآید و قوت ایشان بمرتبه ایست که درختان قوی را که مضمون اصلها
ثابت و فرعها فی السماء بر آنها صادق آید بیاد خرطوم از میان بر دارند و ابنیه راسخة البنیان را بپهلوی از پای در آورند و از استماع این اخبار و مبالغه خلایق در این باب
رعبی بسیار در خاطر لشکریان پیدا شده بود چنانچه در وقت تعیین مواضع امرا و اعیان حضرت صاحبقران ممالک ستان از وفور شفقت و مرحمت که نسبت باهل فضل و
دانش داشت از ارباب عمائم که در آن یورش ملازم رکاب بودند مثل خواجه افضل کشی و مولانا عبد الجبار پسر قاضی نعمان الدین خوارزمی و غیرهم پرسید که شما کجا خواهید بود

ایشان از دهشت آن کلمات وحشت آمیز که شنیده بودند بر فور جواب دادند که دران مکان که خواتین عورات باشند چون حضرت صاحبقران آن قدغه و پریشانی از زبان شاهزاده
فرمود از برای اطمینان خاطر ایشان بر زبان مبارک گذرانید که در پیش صف پناهی سازند و خندقی کنند و در پیش آن گاومیشان را به پهلوی هم باز بسته گردن و پایهای ایشان را محکم
گاو بیکدیگر استوار نمایند چنانچه گذشت و خارهای خسک بزرگ از آهن ساخته بودند که چون پیلان حمله کنند پیادگان آنها را در راه ایشان افگنند و جناب فضایل مآب غیاث الدین
جامی که بعضی از قضایای صاحبقران کامگار را در سلک نظم کشیده در اکثر ابیات او نظیر ندارد در این محل این نفیسه بیت از آن ابیات بلاغت سمات که در جنگ هندوستان گفته ثبت افتاد
بسی گاومیشان ترهٔ بر زنجیر بستند بر یکدگر که در پیش خندق فصیلی بود ز دوازان هر یکی منع فیلی بود چرا با یدار پیل کردن حذر که ادبار باید چون گاو خر بار
غنایت ازلی در همه حال شامل روزگار حضرت صاحبقرانی بود کوکب دولت و اقبال آنحضرت بنوعی در لمعان آمد که احتیاج بامثال این امور نشد و در حین تلاقی فریقین شهریار کامگار که
در میان لشکرگاه بر بالای پشته سواره ایستاده بود از اسب فرود آمده روی صدق و نیاز بدرگاه ملک کارساز آورده دو رکعت نماز گذارده بر زبان تضرع در ابتهال استیصال مخالفان
مسئلت نموده چون دعای آنحضرت از سر خلوص نیت و صفای طویت بود بی تأخیر در سرعت آثار اجابت ظاهر گشت از غرایب اتفاقات آنکه دران آوان که حضرت صاحبقران کامران
دوگانه نماز بدرگاه یگانه حقیقی میگذارد در خاطر امرا که در هراول بودند مثل امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک امیر الله داد افتاد که اگر آنحضرت طایفه از لشکر قول بمدد برانغار جانب ما
فرستد نشانهٔ دولت و استیلا و علامت نصرت و استعلا باشد چون حضرت صاحبقران دست نیاز از دعای نماز فارغ شد علی سلطان تواچی و الطون بخشی و موسی را
بامداد برانغار روان کرد و جمعی دیگر از بهادران را بکمک هراول فرستاد و ایشان از وقوع این حالت و صدور این کرامت دست دل قوی گشته به اقبال خویش دلها را جازم
شدند و شمشیر شجاعت آخته در رایت شهامت افراخته بید هشت و تحاشی بر دشمنان تاختند و آثار مردی و مردانگی خویش بر صفحات روزگار یادگار گذاشته تبیین این مقال
و تفصیل این اجمال آنکه قراولان نصرت مآل سونجک بهادر و سید خواجه نصرت قماری و جهان تمور و محمد درویش برلاس و سایر دلاوران چون مخالفان را دیدند که از طرف
برانغار متوجه شده اند در کمین گاه قرار گرفتند و چون قراولان خصم از ایشان درگذشت شمشیرها کشیده و بازوها گشاده از عقب ایشان تاختند و بیک حمله دمار از نهاد
بر قاک هلاک انداختند و از قبیل برانغار میرزاده پیر محمد با لشکر خود از جای برانگیخته بر دشمنان حمله آورد و بمعاونت بخت سرها بشمشیر بی دریغ رسانید و بهادران برانغار باتفاق پیش آمده
لشکر سپاه مخالف را که با هتمام طغای خان استظهار داشت از جای برگرفتند تا از حوض بگذرانیدند و قدم از قدم ایشان برنگرفتند و حوض که به حوض علائی و حوض از منحدثات سلطان فیروزشاه
بسعت آن بمرتبه است که تیر پرتاب بیک پرواز زان جانب بآن طرف نمیرسد در موسم برشکال چندان آب لال در آنجا جمع میشود که اهالی دهلی را تا یکسال کافی باشد در قدیم
سلطان فیروزشاه که بر کنار آن واقع است القصه در قبیل جوانغار میرزاده سلطان حسین و امیر جهان شاه و غیاث الدین ترخان و دیگر بهادران بقوت بازو دست دست مخالفان
که تقدیر دولت و شکوه ملک معین الدین و ملک هاتی که مانند کوه آهن می نمود درهم شکستند امیر جهان شاه دشمنان را گاه میشی کرده تا زدریک دروازهٔ دهلی عنان باز کشیدند و چون
بهادران کشور هندوستان از قلب سپاه با پیلان آراسته حمله آوردند امیرزاده رستم و امیر شاه ملک و امیر شیخ نورالدین در مقابل آمده چون روشنی در چشم ایشان سیاه و تیره گردانیدند
و دولت تمور تواچی و منگلی خواجه و سایر امرا توبان قوشون مبادرت دولت روزافزون خود را بر پیلان زده پیلبانان را از پشت آن خیال بار در زمین رنگ رسانیدند
بزخم شمشیر خرطوم اژدها صفت پیلان را مانند سر دشمنان بر خاک مذلت انداختند و سرداران کشور هند بقدر قوت و توان پای ثبات افشرده و دست جلادت برآورده کوششها نمودند
اما عاقبت علامات ادبار و نکبت بر صفحات روزگار خویش معاینه دیده روی بفرار نهادند و از بسیاری خسته و کشته ناچون و پشته سمت تشادی پذیرفت و امیرزاده خلیل سلطان
با وجود حداثت سن مانند شیر غران بازحمله کرده فیلی قوی هیکل گرفته بخدمت حضرت صاحبقران رسانید و سلطان محمود و ملوخان گریخته بشهر درآمدند و آنحضرت تا دروازهٔ دهلی علم
برج و بارهٔ آن بلدهٔ فاخره را بنظر احتیاط درآورده از آنجا بازگشته کنار آب حوض خاص منصب سرادق جلال اختصاص داد و شاهزادگان و امرا و تومانات و خواص مقربان بپایهٔ
سریر اعلی حاضر گشته مراسم تهنیت بجای آوردند و دران مجلس خاص آثار شجاعت و مردانگی مبارزان پلتن و دلاوران تیر افگن که بیمن همت قاهره دران معرکه بظهور رسانیده بسبیل تفصیل معروض رای
عالم آرای گشت و آنحضرت از جلایل نعم الهی برفق فرموده شکر بخشنده بیمنت و دهنده بی علت را ادا از افراد بشر برگزیدهٔ بجای آورده و به فرزندان کامگار و کثرت اعوان و انصار
و خزاین موفوره و ممالک معمور مخصوص گردانیده بود رسانید و ذکر بیرون آمدن سلطان محمود و ملوخان از شهر بطریق فرار و فرستادن صاحبقران کامگار طایفه
از بهادران و امرا را از عقب ایشان بسبیل ایلغار چون سلطان محمود و ملوخان از نهیب سپاه فلک شکوه با خاطر شکسته و دل مقرون بحزن و اندوه گریخته
شهر را حصار خود ساخت و از اعمال ناپسندیده و افعال نکوهیدهٔ خویش در زمانی که ندامت سود نداشت نمود و پشیمان شد و بنابر آنکه جز آوارگی چاره ندانست در همان شب
که زمانه برنگ رایان تیره لب برآمد هر کدام از ایشان رو بدروازه نهادند و خاطر بر کربت غربت قرار دادند و از شهر بیرون رفتند و چون حضرت صاحبقران از گریختن

سلطان محمود و ملو خان آگاهی یافت طائفهٔ از امرا و بهادران را در عقب ایشان فرستاد و آن جماعت مانند برق و باد شتافته گریختگان را دریافتند و پسر ملو خان را
باسیری گرفته با غنیمت فراوان معاودت نمودند و هم در آن زمان فرمان قضا جریان نفاذ یافت که جمعی از امرای عظام بضبط دروازها قیام نمایند تا دیگر کسی از شهر بیرون نرود و
روز چهارشنبه هشتم ماه که خاقان شرقی انتساب آفتاب برین سپهر فیروزه فام علم جهانگیری برافراخت و عیدگاه که قریب دروازه میدان بود از نزول آن حضرت جهان پناه محل جلوس بادشاه
جهانگشت و در آن محل سادات و قضات و علما و مشایخ دین و فتوی و ارباب زهد و تقوی روی بعتبه علیا نهادند و بشرف دستبوس فائز شدند و فضل الله بلخی نایب ملو خان با سایر
دیوان متوجه بارگاه فلک اشتباه شدند و روی نیاز بر خاک آستان فرخنده نشان نهاده سر افتخار و مباهات باوج سموات رسانیدند و اعیان ملت و منتسبان خاندان نبوت
بشاهزادگان حشمت و امرای دولت توسل جسته دست در دامان استیمان زدند و ملتمس ایشان را باسعاف و انجاح مقرون گشته اهل دهلی بجان و مال امان یافتند و کارگزاران دیوان
مقضی المرام بازگشته نقاره و طوق ظفر پیکر بآوازه در آورده طنطنهٔ فتح و بشارت بمسامع ساکنان چرخ اخضر رسانیدند و این فتح مبین در سنه ثمانمائه دست داد
چنانچه هر یک ازین سه بیت از آن خبر میدهد ۵ فتح شاهی که مجموع شمسی تاریخ آن شود مرکب خورشید جدی آرا یا فتح یاد[illegible] کار هندوان بنگر و رتبه که برایشان
رسید سال زمانه آب باری نصرت بباغ دولت شاه و بستان تحت(?) گل فتح هند شد پیدا و الحاصل ذکر گشت در شهر یافتند نگاه پادشاه زمین در آوردند مجموع میدان دوی
بر زمین نهاده مانند جمعی که امان طلبند یکبار فریاد و فغان بر آوردند و صد و بیست فیل کوه پیکر عفریت منظر دهیبت و تعریف بندگان پادشاه هفت کشور آمد بعضی را بهمراه
شاهزادگان و حکام اطراف ارسال فرمود اند و خلیفه ده عدد فیل کوه پیکر به تبریز برده و صد عدد به سمرقند و پنج عدد بهرات و یکی به شیروان پیش امیر شیخ ابراهیم و یکی به آذربایجان
نزد امیرزاده عمر و روز جمعه دهم ماه مولانا ناصر الدین عمر و سایر ارباب عمایم و اکابر و اشراف برحسب اشارت علیه بشهر در آمده منبر را باسامی و القاب سلطان محمود خان و
حسرو خان و امیر تیمور گورکان زیب و آرایش داد و منشیان بلاغت شعار کیفیت این فتح نامدار قلمی کرده مسرعان بادرفتار بهر شهر و دیار رسانیدند و بیکیان دیوان اعلی
برحسب حکم جهان مطاع بشهر در آمده مال امان توجیه کردند و محصلان غلیظ شدید مواخذه و مطالبه آغاز نهادند و درین اثنا خاطر همایون صاحقران جهانگشا سوی اهل
بار به ترتیب مجالس عیش و سرور رغبت فرمان داد که ساقیان سیم تن شرابهای ارغوانی در شیشهای مینا فام و جامهای زرنگار ریختند و مطربان لاله عذار این نغمه در دادند ۵ خیز در کار
زر آب طربناک انداز پیش از آن دم که شود کاسهٔ سرخاک انداز و در آن ترتیب سرای حیات بخش از رشحات سحاب مکرمت و احسان شهریار کامگار بر اغصان شاهزادگان
و امرای نوئینان آنحضرت دنضارت گشت و نهال اقبال ایشان بر جویبار انعام و افضال بالا کشیده و در روز پنجشنبه شانزدهم ماه که حضرت صاحقران کامگار با
پری پیکران خورشید منظر بعیش و طرب اشتغال داشت طائفهٔ از لشکریان بر در دروازهای دهلی جمع آمده متعرض رعایا میشدند شمهٔ ازین خبر بسمع اشرف اعلی رسانیدند فرمان
شد که امرا کار دولت دیشان ازان جماعت منع فرمایند چون اراده ازلی بخرابی دهلی و استیصال اهل آن دیار متعلق شده بود اسباب آن فراهم آمد و بیان این سخن آنست
که درین اثنا حضرت عصمت سمات جهان ملک آغا و دیگر خواتین و آغایان بعزم تماشای هزارستون که ملک جونه بعمارت آن در جهان پناه موفق شده بود بشهر در آمدند چند
کس که برات قند در داشتند روی بشهر آوردند و طائفهٔ دیگر از جهت گرفتن جمعی که از صدمات تیغ قیامت آثار گریخته بودند بجهان پناه در شهر ریختند و
بر چون غلبه و ازدحام جنود ظفر نمود در آن بقعه روی نمود و اهالی آن موضع جرأت و جسارت ترکان مشاهده کردند در شهرهای دهلی از سیری و جهان پناه دهلی کهنه دست
جسارت دراز کردند و کردن کشی آغاز نهاده با تیر و کمان و سیف و سنان در مقام جواب ترکان بر آمدند و خلقی بسیار از گبران آتش در اموال و اثقال خود زدند و خویشتن را نیز
با اهل و عیال خود سوختند و با وجود جنگ و جدال و حرب و قتال هندیان کم فرصتی ایشان را دروازها بستند که لشکر از بیرون بشهر در نیاید و خرابی کلی واقع نشود ولیکن
پانزده هزار مردم کم از پیشتر بشهر جمع شده بودند در آن شب جمعه تا روز دست بغارت و تاراج گشادند و آتش در خانمان زده دوازده دروازها برآوردند روز دیگر
علی الصباح سپاهی که در بیرون مانده بودند عنان اختیار از دست داده بجانب شهر تاختند و آتش فتنه و طوفان بلا بالا گرفت و اکثر محلات جهان پناه و سیری بباد تاراج
رفته و روز شنبه هم از نهب و تاراج تقصیر نرفت و ادنی کسی را از لشکریان زیاده از بیست نفر برده بدست افتاده بود و بسیاری از ایشان پنجاه شصت کس از مرد و زن
و کودک اسیر گرفته بیرون آوردند و انواع جواهر و لآلی بتخصیص یاقوت و الماس و لطائف اقمشه و نفائس امتعه در غایت قیمتی و اسباب و اوانی و ظروف سیمین و نقره
با محدود زنها معدود نه چندان بود که اظهار یکی رقم زدهٔ کلک بیان تواند گشت و بسیاری از کنیزکان شکرگفتار شیرین کردار را اسیر کرده بودند که غلغال زند و نقد در
پای داشتند و با دوید و شتابقر و اشیاء خود بهیچکس منفعت نمی کردند و در نوزدهم ماه امیر شاه ملک و علی سلطان تواچی با پانصد مرد مکمل مسلح بجهت جهاد متوجه دهلی
کهنه شدند مفصل این مجمل آنکه جمعی از گبران اتفاق نموده در مسجد جامع دهلی کهنه جمع شده و آن بقعه متبرکه را حصار خود ساخته مهیای جنگ و جدال و رزم و

و قتال گشتند و دم از تمرد و عصیان زدند و چون این صورت بعرض رای عالم آرای رسید اشارت فرمود که آن دو امیر صاحب تدبیر بدفع آن فتنه قیام نمایند و ایشان بموجب
فرمان بدان جانب رفته بتیغ سرافشان آن بدبختان را پشیمان کردند و دران روز لشکر اسلام محلات دهلی کهنه را غارت نموده بقیة السیف اسیر و دستگیر گردیدند و فرمان اعلی نفاذ
یافت که بعضی ارباب حرف و ارباب صنعت را بشاهزادگان و خواتین و آغایان که بسعادت و اقبال بملازمت استسعاد دارند قسمت نمایند و برخی را جهت مخدوم زادگان حضرت
عالیات که در مستقر عز و شرف خویش اقامت نموده بودند روانه کنند و چون در خاطر خطیر آنحضرت نیتی صحیح یافته بود که در دار السلطنه سمرقند مسجد جامع از سنگ تراشیده بنا نهد فرمان
واجب الاذعان صادر شد که صنعت سنگ تراشان را از جهت سرکار خاصه شریف نمایند و وضع این سه شهر که مذکور گشت چنانست که سیری شهریست مدور و دهلی کهنه نیز محاط
بسوری مثل آنست و دهلی تو بزرگتر است و تا شهر سیری که بجانب مایل بشمال واقع است تا سور دهلی کهنه که از طرف غربی و مایل بجنوبست از دو جانب بازکشیده اند جهان پناه عبارت
از آنست و از دهلی کهنه بزرگتر است و سیزده دروازه دارد شش از جانب شمال مایل بمغرب هفت از جنوب مایل بمشرق چنانچه از دهلی که عبارت از این سه شهر است سی و از دهیرون گشاده
است نهضت رایات نصرت آیات بدیگر مواضع هندوستان و وقوع فتوحات و غزوات که دران ایام واقع شد حضرت صاحبقران ممالک ستان مدت پانزده روز
در دهلی توقف نموده بعد از آن بنیت غزا متوجه دیگر بلاد هندوستان شد و در وقت حرکت فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که سادات و قضات و علما و مشایخ را در مسجد
جهان پناه حاضر کردند و یکی از مقربان بدرگاه ایشان تعیین رفت تا نگذارد که از جنبش لشکرها گرد ملالی بر حواشی خاطر آن جمع حمیده خصال نشیند و چهارشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه احدی
و ثمانمائه حضرت صاحبقران وقت چاشتگاه سلطانی آفتاب ظهور جهان پناه کوچ فرموده با لشکر فیروزی اثر روان شده سیر کرده در فیروزآباد فرود آمده و ساعتی بتماشای عمارات آن بقعه
مشغول شده بعد از آن بمسجد فیروزآباد که بر کنار جون آب از سنگ تراشیده پرداخته بودند درآمد و از فرط شوق و نیاز دو رکعت نماز گذارد و چون در زمان تایید ربانی سوار شده از
دروازه بیرون آمد سید شمس الدین ترمذی و علاء الدین نایب شیخ کوکری که پیش از این بفرمان صاحبقران ظفر قرین الشهر کوبله رفته بودند رسیده عرضه داشتند که بهادر ان حاکم آن
سرزمین داغ اختصاص بر جبین نهاده کمر خدمتکاری بر میان بسته اند و روز جمعه بشرف بساط بوسی استسعاد خواهند یافت و چون عرصه فیروزآباد محل نزول پادشاه نیکو نهاد گشت
ایلچیان و طوطی سفید که بهادر بهادر مصاحبت ایشان فرستاده بود بشرف عرض رسانیدند و بغایت پسند و مقبول افتاد و آن طوطی از زمان سلطان تغلق شاه باز مانده
و در مجالس ملوک هند سالها بشکرخواری و شیرین گفتاری قیام نموده و حضرت صاحبقران از آن منزل کوچ کرده و مسافت پیموده چون موضع کتم معسکر همایون گشت
بهادر بهادر و پسرش قتلقاش با تحفهای گرامی بدرگاه عالم پناه آمده عز بساط بوس یافتند و لوازم بندگی و سرافگندگی بجای آورده عاطفت شهریار سعادت پایه قدر ایشان
را باوج فرقدین رسانید و از آنجا روان شده بطی منازل موضع آثار محل نزول عساکر صاحبقران کامگار گشت و از آن مرحله روز دوشنبه بیست و ششم ربیع الثانی رستم برلاس و
امیرشاه ملک و امیر الله داد را بر سر حصار میرت فرستاده و ایشان روز بیست و هشتم از آنجا پیغام دادند که الیاس اوغانی و پسر مولانا احمد تهانیسری و صفی گبر با طایفه گبران
در حصار رایت عناد و استکبار برافراشته میگویند که ترمشیرین خان بدین قلعه آمد و بنیل مقصود بازگشت صاحبقران بلند مکان از نسبت عجز و قصوری که ترمشیرین خان کرده بود ملول
آشفته گشته چون شیر غیور با ده هزار سوار منصور ایلغار فرموده روز دیگر که بیست و نهم ماه بود بوقت نماز پیشین در ظاهر قلعه میرت نزول فرمود و در همان دم فرمان داد که نقب زنان
و توشون هر یک در برابر خویش بحفر نقب مشغول شوند و تا هنگام ظلام در برابر هر برجی ده گز نقب بریده شد و هندوان از مشاهده این حال سراسیمه و مضطر گشته دست امید ایشان
از کار رفته از حیات دران تیر آرایان نماند و روز دیگر امیر الله داد با توشون خود از دروازه تاخت و شیخ نام نوکری از نوکران او که زنگ دریای هیجا بود کمند بر کنگره قلعه انداخته
ببالای باره برآمد دیگر دلاوران و بهادران را عرق عصبیت در حرکت آمده با وی موافقت نمودند و در همان زمان برلاس و الیاس اوغانی را با پسر مولانا احمد دست بگردن بسته
بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و صفی گبر در جنگ بقتل آمد و باقی گبران را هم بدوزخ فرستاده زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند و قلعه چنان که ترمشیرین خان از تسخیر آن عاجز آمده بود
فوجی از سپاه ظفر پناه بیک لحظه مسخر ساختند و صدور امثال این غرایب از جمله نتایج اخلاق مرضیه و آداب رضیه آنحضرت بود و در تواریخ مسطور است که چون بمسامع علیه حضرت
صاحبقران رسید که متمردان قلعه میرت میگویند که این حصار را ترمشیرین خان نتوانست که مسخر سازد تا بدیگری چه رسد آنحضرت بزبان خجسته بیان گذرانید که باری سبحانه تعالی فتح
آن ترا سهل و آسان گرداند و فرمان داد که منشیان بلاغت شعار تهدید نامه باهل حصار نویسند و آن جماعت را براه راست دلالت نمایند و یکی از آن زمره نامه در قلم آورده در میان
سطور درج کرده بود که مارا با ترمشیرین خان چه نسبت است و در اثنای عرض مکتوب چون این کلمه مسموع آنحضرت گشت خاطر اشرف از آن عبارت بهم برآمد منشی را مخاطب و
معاتب ساخت و فرمود که ترمشیرین خان فایق است در جمیع امور بر جهان او برادر الحق لاجرم بیمن عقیده پاک و حسن ادب بر اکثر معموره عالم زیب سعادت ابدی ظفر یافت بجمله
با چون مهم میرت تحصیل یافت اشارت عالی صادر شد که امیر جهان شاه با فوجی از سپاه نصرت پناه متوجه بالای آب شوند و گبران آن نواحی را غارت و تاراج کنند و ضبط اعزقا

امیر شیخ نورالدین جمع فرمود که از کنار آب قراسو در حرکت آید و رایت جهان‌گشا بنیت غزا متوجه دریای گنگ شده و در اثنای راه امیر سلیمان شاه بموکب همایون پیوست
و بعد از قطع مراحل در موضع فیروزپور سعید معسکر گردید و فرمود که بکنار آب رفته تا گذر پیدا کنند و بهنگام حاجت گذار آب یافتند لاجرم نمود که جماعتی با آسانی
توانند گذشت و طایفه از سپاه در آب زده و بشنا عبور نمودند و چون حضرت صاحبقران دریادل خواست که سمند باد رفتار را در آب اندازد امرا زانو زده بعرض رسانیدند که امیر محمد
و امیر سلیمان شاه در لشکر پر آمده بقرب فیروزپور از آب گذشته اگر رای صواب نمای اقتضا فرماید امروز در این طرف آب توقف نمایند این سخن مقبول افتاده در زمان خبر رسید که بعضی از
لشکریان عبور نمایند و از تومان میرزاده شاهرخ و سید خواجه و شیخ علی بهادر و جهان ملک و دیگر بهادران از گذر آب بگذشتند و صاحبقران با ده سرگروه در کنار آب نزول
نموده از آنجا بجانب تغلق پور که در بالای آب دریای گنگ واقع است روان شده در اثنای طریق بسمع همایون رسانیدند که در پایان دریای گنگ گروهی انبوه از گبران هندو مجتمع
گشته‌اند و رایت عناد برافراشته‌اند آنحضرت میر سید بهادر و علی سلطان تواچی را با پنجهزار سوار روانه آن طرف گردانید و رایت منصور بصوب مقصود متوجه تغلق پور بود و مقارن این حال اندک فسحه
دریادل مبارک آنحضرت رسید امرا مشغول بمعاینه گشتند در خلال این حال سپاهیان عرضه داشتند که طایفه کثیر از گبران در چهل و هشت کشتی نشسته‌اند و در روی آب تند باد وزان
می‌آیند و در مراکب معمول آن گبران غارتگر داخل شده و حضرت صاحبقرانی از غایت حرص بر جهاد بنفس همایون با هزار کس از بهادران که در آن آوان بعزت ملازم رکاب
عالی بودند متوجه دریا شدند و چون از وصول آن بحر مکرمت و احسان در کنار دریا صورت مرج البحرین یلتقیان روی نمود بهادران طلاوت شعار بعضی از کمال شوق بدفع اعدای
دین خود را در دریا انداخته توجه نمودند و برخی پایان آب را گرفته بر آن خاکساران تیرباران کردند آن متهوران پیرها در سر کشیده بسپر جواب میدادند و جمعی اسبان را در آب انداخته
بودند و چون شنا کرده بمخالفان رسیدند دست در کنار کشتیها زده بی‌تحاشی باندرون در آمدند و مخالفان را بتیغ جهاد بگذرانیدند و اکثر کشتیها مالک شدند و در آن اثنا
نشسته روی جلادت بجانب گبران آوردند و بغیر دو کشتی که مشحون بود باسلحه و مردم جنگی بدست هندوان نماند و ایشان آن هر دو را در میان دریا بیکدیگر بستند و بازوی تهور تیر
انداختن گشادند و از تلاطم امواج بحر هیجا جمعی کثیر در غرقاب فنا افتادند عاقبت سپاه ظفرنشان مجموع آن طعمه را بی‌جان ساختند و چون خاطر همایون حضرت صاحبقرانی از جانب
مسافران دریا بپرداخت رایت منصور بجانب تغلق پور برافراخت و در شب ادینه پیش امیر الله داد و بایزید و تیمور اوغلان و حسین اغلان بخشی که قراول رفته بودند دو کس آمده خبر آوردند که از آن
طرف یکی از ملوک هند مبارک خان نام سپاهی سنگین فراهم آورده خیال جدال و سر تمنای محال در خاطر دارد و شهریار گردون اقتدار در آن سحرگاه نسیم لطف الهی را استشمام
نموده بنیت غزا سوار شد و پیش از طلوع صبح با یکهزار نفر از دریای گنگ بگذشت و یک گروه سپاه را بمحافظت اردو گذاشته با دلاوران غزا پیشه بی اندیشه متوجه جانب خصم شدند و چون
نزدیک باهل عدوان رسیدند دیدند که مبارک خان با ده هزار سوار و پیاده جهت مقاتله و مقابله مهیا و آماده شده ایستاده است در آن حال بر ضمیر انوار پادشاه
هفت کشور گذشت که اعدای دین که تیغ کین آخته‌اند بعدد بیست برابر لشکر اسلام درین مقام اندک و سپاه بر آن غار و جوانان که باطراف رفته‌اند بغایت
دور رفته و جز آن نیست که پای تحمل در این معرکه استوار داشته دست در حبل المتین توکل زنیم و سعی و کوشش خود را در میان نه بینیم بلطف الهی و عنایت پادشاهی فریادرسی است
بیت شاها اگرت لطف تو فریاد رسد * پیدا بود که کوشش ما تا بکجا رسد * و از غرایب اتفاقات آنکه مقارن این اندیشه سه هزار سوار از تومانات شاهزاده شاهرخ که پیش از این
با سید خواجه و جهان ملک از آب گذشته بودند و بتحصیل غنیمت رفته بودند رسیدند و حضرت صاحبقران کامیاب زبان بشکر ملک وهاب گشاده بشارت نمود که امیر شاه ملک و امیر اسعد با هزار سوار
که ملازم رکاب ظفر انتساب بودند بر دشمنان حمله کردند و از کثرت و شوکت آن جماعت مطلقا اندیشه بخاطر راه ندادند امرا و دولت یار بی توقف بآن ده هزار سوار تیغها کشیده بجانب
اعدا تاختند و چندان خوف و رعب در ضمیر مبارک خان و اتباع او استیلا یافت که بی لبث و درنگ روی از معرکه جنگ برتافتند و چندی در حیات طبیعی از زمام درنگ اختیار کرده بجانب
جنگل شتافتند لشکر شهریار ظفر لوا در پی ایشان جمعی کثیر از آن تیره بختان گرفتار در ورطه هلاک انداختند و عیال و اطفال ایشان را اسیر ساختند و گله‌های گاو و گوسفند که از حیز
حساب بیرون بود بدست مسلمانان افتاد حضرت صاحبقران در آن محل لحظه نزول فرموده در همان زمان خبر رسید که در دامن دره کوپله که در کنار بحر گنگ واقع است چند
قبیله از هنود مجتمع شده‌اند میرزه با القعد نفر متوجه آنصوب گشتند و باقی چریک بگرفتن غنایم از رخوت و بهایم مشغول بودند و چون قریب بدره کوپله رسیدند در آن مقام انبوه از اعدای
اسلام که گروهی انبوه بودند با ساز و اسباب تمام و امرا قوزان امیر شاه ملک و علی سلطان با وجود قلت انصار بر سر ایشان راندند و بضرب شمشیر صاعقه کردار خرمن جمعیت
ایشان را سوخته مخالفان را در آن کثرت و غلبه مغلوب گردانیدند لشکریان باخذ غنیمت اشتغال نموده زیاده از صد سوار ملازم رکاب فلک نماند و در آن حال گبری
ملک شیخه نام با صد هزار سوار و پیاده همه از دل و جان برگرفته و شمشیرها برکشیده متوجه موکب همایون شد آنحضرت تا بنفس نفیس تقبل با اعدا بکره فیض اقدام نموده
شده بدست مبارک تا سر او را بیک حمله بیفکند و غلامان با آنجا شتافت و چون شیخه گبر نزدیک رسید یکی از ملازمان حافظ معروض داشت که این شیخه گبر است که در ملک بنگاله ظلم

و در ایلغار رایات همایون بیاشند بنابراین خبر حضرت صاحبقران ظفرقرین روی بکوه آورده شیخ گبر بعضی از لشکر اسلام را تیغ رسانیده آنحضرت چون بر کیفیت واقع مطلع
عنان بطرف آن منعطف ساخت و یکی از سپاه ظفرقرین آن گبر تنومند را تیری بر شکم و شمشیری بر فرق زده از پشت زین بر زمین انداخت و دست و گردن بسته نزد پادشاه اسلام
آوردند حضرت صاحبقران از وی احوال پرسید و او پیش از جواب جان داده بود و در همان ساعت خبر رسانیدند که در دره که یک کروه از اینجا تا آن موضع چند کروه راه است خلق بسیار
از کفار و فجار هندو جمع آمده اند و از اینجا تا مقصد راهی سخت و بیشهای درخت است چنانچه باد صبا از مضایق آن بدشواری میگذرد حضرت صاحبقرانی با وجود آنکه در آن روز
دو نوبت زحمت و مشقت رزم و پیکار اختیار کرده بود بنابر آن التماس نمود که لحظه آسایش فرماید با طلبان مرضات الله با طایفه از بندگان خواص را امر داد تا جوشن پوشیدند
عنایت ملک بیچون روی بسعادت قرین بر آن دره نهادند و بعضی از طریق صعب المسالک در پیش بود و کفار نجار پیش از پیش و لشکر خاصه در رعایت قلت در خاطر خطیر پادشاه
خطور نموده بود که اگر درین وقت فرزندان ارجمند میر محمد و امیر سلیمان شاه برسند از لطایف صنع الهی باشد و حال آنکه ایشان قبل از این ایشان را بناحیه دیگر بجهت غارت و
تاراج عبده اوثان و مجوس فرستاده بود و ممکن نمود که موکب همایون را در این اوقات بپیوندند در خیال امیرزاده مشار الیه و امیر مذکور گنجایش نداشت که حضرت صاحبقران
درین طرف آب عبور خواهد فرمود و بهنگام نماز دیگر شاهزاده جوان بخت و امیر دانشور چنانچه بر ضمیر انور گذشته بود بتقبیل رکاب ظفر انتساب فایز گشت و سپاه نصرت پناه
تمام بر سر کافران شقاوت انجام راندند و زخم شمشیر آبدار دمار از روزگار ایشان بر آورده با غنایم موفور و اموال محصور بموقف عز معاودت نمودند و دران اثنا بسمع
همایون رسید که بالاتر از آن دره که یک جانب دره کروه راه سنگی است بشکل گاوی و آب دریای گنگ از آن سنگ بیرون می آید و کبرای کشور هند آن سنگ را می پرستند چنانکه
یک ساله راه باران موضع می آیند و از جمود طبع و خوی بد بران گاو سنگ که یکی از جماد است بنفع و ضرری از آن متصور نی تقرب می نمایند مردگان خود را سوخته خاکستر را همراه
می آورند و در آب ریخته و نعیمی را وسیله نجات و رفع درجات دانسته و فقرا نیز دران آب میباشند و زندگان دران باب قدم می نهند و آب بر سر خود ریخته سر و ریش می تراشند
این صورت را از جمله عبادات می شمارند و چون در نواحی سنگ مذکوره بسی از هندوان مانده بودند که اموال فراوان از مواشی و منقولات داشتند حضرت صاحبقران با حشمت عنان
عزیمت بدان صوب تافت و آن زمره ضلال متصور شتاب در خیال که خیال محال بود در محل خود توقف نمودند و در وقت طلوع آفتاب لشکر منصور بدان دره رسیدند از برانغار
امیرزاده محمد سلطان و امیر سلیمان شاه و از جوانغار دیگر سرداران سپاه و از پیش قول امیر شاه ملک و سایر سرداران لشکر منصور حمله آوردند و اکثر آن بدبختان بدکیش را
بتیغ جهاد بگذرانیدند و اندکی از آن ورطه نیم جانی بهزار مشقت بیرون بردند و چون عرصه آن ولایت از آلایش وجود اهل شرک و عناد پاک شد اسباب بی پایان بدست غازیان
و مجاهدان افتاد و رایت نصرت شعار در همان روز بازگشته از دریای گنگ بگذشت و در ساحل آن بحر حضرت صاحبقران در زمان نزول نماز پیشین گذارده بآداء شکر پادشاه ذوالجلال
که اشتمال آن فتوحات دران یورش کرامت فرموده بود قیام نموده همان ساعت سوار شده پنج کروه راه قطع فرموده و در طرف زیر آب گنگ نزول نموده و بیرق جلالت تا برج
ثریا برافراشت ذکر عزم مراجعت فرمان فرمای ممالک حضرت صاحبقران بکوه سوالک چون اطراف و نواحی مملکت دهلی از خبث وجود گبران و بت پرستان پاک شد
حضرت صاحبقران یمین بر عزم مراجعت مصمم گردانیده روز سه شنبه جمادی الاول سنه احدی و ثمانمائه از کنار آب گنگ نهضت نموده حکم واجب الاتباع صدور یافت که توجیان بروند
و آغروق را بموکب همایون رسانند و دیگر روز بمسامع علیه رسانیدند که در دره از کوه سوالک که از یک طرف دانگی از هندوستان میشمارند جمعی کثیر از هندوان بدکردار با یکدیگر تعاهد
نموده مستعد رزم و پیکارند یرلیغ جهان مطاع صادر گشت که سپاه ظفر پناه که در آغروق اند کوچ کرده براه آنکوه روانه شوند و آنحضرت بنفس همایون ایلغار فرموده بعد از قطع
مسالک نزدیک سوالک فرود آمده دران مرحله امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نور الدین بر آغروق پیشی گرفته شرف بساط بوسی یافتند و امرا و نوئینان بزبان دعوت
عرضه داشتند که اگر رای ملک آرای اقتضا فرماید رایت نصرت در ضمان اقبال و سعادت معاودت نماید تا ما بندگان دمار از روزگار اهل شرک و عناد بر آوریم آنحضرت جواب داد
که در ارتکاب امر جهاد دو فایده متصور است یکی احراز اموال و دوم فایز شدن بسعادت اخروی و همچنان شمار در این واقعه نظر بر ثواب آخرت و منفعت غنیمت است من نیز
خواهان این منفعتیم که در حال لشکریان بغنایم اموال کفار مستظهر گردانم و در حال نعیم سرمدی و سعادت ابدی برسم و هیچ شک نیست که ملاحظه حال مسکینان و زیردستان از
آیین سلاطین دین پرور و خواقین معدلت گستر است و هم دران روز فرمان قضا جریان خاقان فیروز جنگ صدور یافت که امیر جهان شاه که از امرای جوانغار بود پیش از این
بیک هفته جهت غارت و تاراج بیالای آب جون رفته بود با سایر امرا و بهادران بفضیلت غزا و جهاد تخصیص بهره ور گردد و خدمتش متوجه گشته بموجب همایون بپیوست و
آنحضرت در عاشر جمادی الاول بعزم تاخت کوه سوالک رایت توجه برافراخت و دران دره رای بود تیره رای بهروز نام و چند هزار اوباش جبال فراهم آورده بحصار
جایی محکم موضع نجات پنداشته بامانع راه داده رایت نخوت و استبداد برافراشت از برانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر جهان شاه و دیگر ملازمان درگاه فلک اشتباه حمله آوردند

بجا رسید آن گمراهان آورده اند که امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک که قراول قول بودند دست از آستین جلادت بیرون آورده تیغ در استیصال مخالفان راندند همت بر قلع و قمع
پادشاه فلک شکوه در رمح درنگ توقف نمود و بوجود همایون لشکر یان را قوت دل افزوده قتال فاحش دست داد و آخر الامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایت جهانگشای خسروی
غازی وزیدن آمد و آن مخاذیل مبالک نعیمی کشته شده و برخی نیم جانی تنگ با بیرون برده اموال ایشان از نقود و خزائن و اسلحه و دواب بدست مجاهدان دین افتاد و از
موقف عدالت حکم قضا جریان نفاذ یافت که از مردم زیردست که هر یک از ایشان سی صد و چهار صد گرفته بودند ضعیف شانده بعجز و زیر دستان لشکر و هند و از میامن عاطفت
پادشاه کامران آزاد و جا و سپاه ظفر پناه مظفر و منصور گشته زبان بدعا و ثنای خسرو بحر و بر گشادند و رایت نصرت شعار از ان مرحله حرکت آمده بار دوی همایون رسید و بنابر کثرت
جبال و اتصال زیاده از چهار گروه شیان روزی طی نمیشد و چون بعد از طی مقادر و مسالک از مواضع گذشته و از آب جون عبور نموده حدی دیگر از حدود سوالک مضرب خیام
سپاه ظفر شعار گردون غلام گشت بمسمع اشرف اعلی رسانیدند که درین حدود رای هست که از رایان کشور هند در تمام تمادی بنام خسرو شهره که نامون کوه از کثرت ایشان
ستوه آید فراهم آورده و بکوه بها و پشتهای محکم پناه برده و حدیث انگندن در جنگل رفتن بر دیدن آمدن را موضع امکان ندارد حضرت صاحبقران غازی چندان توقف نفرمود
که روز شود و هم در شب پانزدهم بمشعلها افروخته فرمان داد که لشکریان بریدن درخت و سلک راه مشغول شوند و در ان شب ظفر و دولت بودازده گروه راه
سپاه کرده آن مسافت قطع نمودند و صباح روز پنجشنبه رایت ظفر پیکر میان کوه سوالک و کوه کوکه رسیدند و در ان محل رای ترتیب میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته تن بزم جنگ
نهاده بود اما در بدایت حال که آواز کورکه و کوس و صدای تکبیر و تهلیل مجاهدان ملت بیضا بگوش هندوان رسید و با فتد عیب هراس بر ضمائر ایشان مستولی شده از میان ستیز روی بجاده
گریز نهادند لشکر اسلام اکثر اهل ظلام را بتیغ انتقام گذرانیده بر چه داشتند از صامت و ناطق بیمر اگرفتند و هر یک از آحاد و افراد سپاه را صد گاو و دویست گاو و ده نفر برده نصیب
افتاده و امیر جهان شاه که دست چپ بعهده او بود بعیده دیگر تاخته بسیاری از انبوه هندو را نیست گردانیده اما زیاده مردم او غنیمتی نیافتند و لشکرهای دست راست چپ تاخت
و تاخته وجهات ایشان را ساخته حسب حکم جمعه شانزدهم ماه بموکب همایون پیوستند و روز جمعه حضرت صاحبقران دشمن گداز بار دیگر بکوه سوالک بر آمده و از ان مرحله تا دیار بکر یوت
پانزده فرسخ بود و آن دره نیز جنگل بسیار و کوه استوار داشت و رای عقده گشای حضرت صاحبقران بر قلع و قمع کفار قرار گرفته شنید که در ان بیشها و جنگلها طبقات لا تعد و لا تحصی
از بت پرستان مجوس استقرار دارند و چون امیر جهان شاه و سپاه خراسان در کوه سوالک چنانچه مذکور شده بر غنیمتی گرانمند مالک نشده بودند فرمان قضا جریان نفاذ یافت
که امیر جهان شاه با لشکر یانش ملموضع در آمده اسیر و غارت نمایند مقارن این حال صاین بوقیه قراول بود آمده در پایه سریر اعلی عرضه داشت که کثرت هندوان نه بمرتبه ایست
که قوت ناطقه از شرح و بیان آن بعجز و قصور اعتراف می نماید حضرت صاحبقران بنفس همایون با سپاه دو سپاه خراسان لشکر جدا التماس فرمود که بهم خود استقبال نمایند و ایشان تیغ
جهاد را از نیام بر آورده جمعی کثیر از ان مشرکان را بقتل رسانیدند و غنیمت بی پایان و مال فراوان گرفتند در وقت نماز پیشین امیر زاده پیر محمد و امیر شیخ نور الدین و علی سلطان تواجی
کس آمده خبر آوردند که از طرف دست راست دره ایست و در آنجا طایفه از گبران جمع شده اند و عدد ایشان از حیز قیاس بیرون است و مراعی و مواشی بسیار دارند حضرت صاحبقران
کامگار عنان عزیمت بدان طرف معطوف داشته فرمان داد که امیر شیخ نور الدین و علی سلطان تواجی و سایر سپاه در ان تاخته بر سر آن جماعت ظلمت شعار راندند و ایشان حسب علیه
روان شدند و تیغ جهاد بر ان رذیلهای بر کشتگان نهادند و جیر در نگار خسرو دلگیار بر قلعه کوهی که بر ان معرکه مشرف بود بر آمده تا نظر شکوه آنحضرت دل و دست مجاهدان قوی گشته داد جهاد
دادند و چون اکثر آن مخاذیل کشته بقیة السیف مجروح و شکسته روی بگریز نهادند لشکر ظفر قرین با غنائم روی زمین بازگشته و در روی نیاز بر سم سمند جهان نوردمالیده بعید لطف
بیکران و عواطف بی پایان اختصاص یافتند و چندان طرعی و مواشی آورده بودند که صحرا و کوه از محل آن بستوه می آمد و حضرت پادشاه اسلام تا هنگام ظلام بر بالای آن کوه توقف
نموده و از کمال شفقت و محبت حکم فرمود که هر که از سپاه ظفر پناه غنیمت نیافته باشد او را نصیبی دهند و شب ما در دوی کوهپایه ای نزول نمود فردا آمده در ان جنگلها و بیشها حمد
بسیار بود و چون بیشه بلشکرگاه می آمدند در خوت و شیار لشکر یان میبرند و در مدت یکماه در میان کوه سوالک و کوکه بیست غزو در معیت لشکر اسلام را دست داده و هفت قلعه
حصین از حصون و قواحی مسخر ساختند و آن یار بماند که روزگاری از خبث وجود مشرکان پیراسته شد و بانوار توحید و عرفان آراسته آمد و در ظفر نامه مسطور است که یکی از قلعه ها قلعه خیخه گره
و از خویشان ملک شیخ کوکه و اهالی آنجا وسیله جمعی از مسلمانان که در میان ایشان بودند قدم در دایره متابعت نهادند و ظاهرا گردن انقیاد و طوق بندگی و فرمان برداری
بیاراستند اما دلائل نفاق و علامات خبث از بیرون از صفحات احوال ایشان ظاهر و لایح بود و چون آل امالی بر ایشان مو خند و از مزاج و اوضاع آن گمراهان مخاذیل غدر
و فساد تفرس میرفت یکی از بندگان درگاه فکری لطیف انگیخته مقرر گردانید که اجناس تو جهال اهالی بستانند و اسباب و آلات حرب که اندک بیشی بها داشت قیمت
گران بران نهاد آمد و در کشتگان بی سلاح که داشتند مجموع بیرون بردند و بغرفتند و بدین حسن تدبیر جمیع سلاح در دست ایشان نماند بعد از ان حکم واجب الاتباع

صد دریافت که چهل نفر گبر در سلک خدام هندو شاه خازن که یکی از بندگان درگاه جهان پناه بود درین دو بلاد و اسفند آن بدبختان از جادهٔ شریعت متابعت انحراف
جسته‌اند و بعضی از مسلمانان را بقتل آورده‌اند و بر ذمهٔ همت غازیان لشکر اسلام انتقام آن بی‌باکان شقاوت فرجام لازم گشت مجاهدان کفرسوز روی جلادت بتسخیر آن قلعه آوردند
و آنرا فتح نموده دو هزار گبر را بتیغ غزا بگذرانیدند و دود استیصال از خانمان ایشان بسقف و دلشده دو آسمان رسانیدند تمام شد سخن ظفرنامه و در بعضی تواریخ دیگر کیفیت
واقعهٔ آن قلعه را بدین طریق آورده اما راقم حروف گوید که هرگاه که مورخان قایل باین شده‌اند که اهالی قلعه مجموع اسلحه خود را در معرض اتلاف آوردند چندان مناسبتی نماید
که گویند که مخاذیل نفاق و شقاق و غدر و فساد از ناصیه گبران ظاهر و باهر بود والله اعلم بحقیقة الاحوال **ذکر غزوات حضرت صاحبقران در نواحی هندوستان**
و دیگر وقایع و حالات او چون خاطر انور صاحبقران الاکبر از غزوات حدود کوه سوالک باز پرداخت رایت سعادت و اقبال بجانب ولایت جمو برافراخت و در مقابل
قلعه و قریه باهله از اعمال آن موقع نزول فرموده امیر شیخ محمد ایکوتیمور و مبشر بهادر و اسمعیل برلاس را بتاخت آن ده فرستاده و مردم آنجا که بغایت شجاع و دلیر بودند جنگلها
استوار داشتند و چترها در جنگل مرتب داشته آماده جدال شدند مجاهدان دین خواستند که بی تاخیر بدانها گیر مشغول شوند و جزای آن بدکرداران در کنار ایشان نهند اما
دران حال از موقف جلال خبر آمد که بهادران در جنگ مبادرت ننمایند تا روز دیگر چتر زرنگار سایهٔ وصول بران دیار اندازد و در روز هفتم جمادی الآخر حضرت صاحبقران
سپهر احتشام بر سمند گردون خرام سوار شده و لشکریان صفها کشیده برانغار و جوانغار و قول بیاراستند و آواز تکبیر و تهلیل باوج فلک رسانیدند و مخالفان بمجرد استماع
طنطنهٔ نقاره و کوس و سورن ظفر قرین دوراگذاشته بگریختند و بسان مرغ آبی در بیشه‌ها و جنگلها وادی گزیدند و شیران بیشه هیجا چترها بر داشته در میان جنگل توقف ننمودند
تا سپاه ظفر پناه پای در قلعه نهاده و غله فراوان بدست آورده همان روز در حرکت آمدند و چهار کروه مسافت پیموده فرود آمدند و در همان روز اولجه تیمور و فولاد و معتمد الدین که از
دهلی برسم رسالت پیش اسکندر والی کشمیر رفته بودند و احکام واجب الانقیاد باسم او برده با ایلچیان شاه اسکندر رسیدند و بسعادت بساط بوسی فایز شده بعرض
رسانیدند که شاه اسکندر را احرام ملازمت بسته روی نیاز بدرگاه عالم پناه آورده بموضع جهان نما رسیده بود که دران مرحله مولانا نور الدین از جانب [illegible] برسالت آمده بود
ملحق شده چنین تقریر کرد که امرا و دیوان بزرگ مقرر فرموده که سی هزار و صد هزار درست زر از هر یک بودن دو مثقال نیم از ولایت کشمیر سرانجام نمایند جهت تقاضای این
خدمت بازگشت تا مهم از نسق این مهم دیگر باره روی اخلاص بدرگاه فلک اشتباه نهد حضرت صاحبقران بر زبان دیوانیان انکار فرمود که بر شاه اسکندر تکلیف مالایطاق کرده‌اند
و از آنچه گنجایش ولایت کشمیر است ازاد طلب داشته‌اند و مقتضی عدالت آنست که هرچه در حوزهٔ وسعت مملکت بود از آنجا طلبند ایلچیان حسن عبودیت و صفای طویت شاه اسکندر
معروض گردانیدند عاطفت صاحبقران جهانگیر شامل روزگار والی کشمیر گشته با ایلچیان فرمود که باید شاه اسکندر هیچ چیز باز نماند و بزودی احرام ملازمت بندد و در روز پنجم
ماه رسولان شاه اسکندر را در صحبت زین الدین رخصت انصرام دادند مقرر بر آنکه مدت بیست و هشت روز از آن تاریخ بگذرد تا باید که در کنار آب سند رسیده باشد بعد از آن
ایلچیان را گسیل کرده سپاه ظفر پناه قریهٔ معمورهٔ معتبر را تاختند و خاطر خود را از غله و علوفه چند روزه فارغ ساختند و لشکریان فیروزی اثر بعد از قطع چهار فرسخ که مجموع گشته زار
بود و منبع آب جمو بود در آمدند چند نوبت از آب بگذشتند و در دامن کوه بطرف دست چپ قصبه جمو بود و بجانب دست راست قریه منو و هر دو محل گبران قوی هیکل
زورمند بودند و کوهها و جنگلها از غایت حصانت و متانت داشتند چنانچه روندگان عبور بران موضع را از محالات می پنداشتند و آن مخاذیل عیال و اطفال خود را
بقلال جبال فرستاده رای ایشان با طایفه از مشهوران بیباک بموضع حصین از کوه پناه برده ایستاده بودند و تیر می انداختند و نعره می زدند رای عالم آرای بنابر مصلحتی
که ملاحظه فرموده فرمان داد که ایشان را بحال خود گذاشته هیچکس از لشکریان متعرض آن جماعت نشوند اما قریه منو را تاخت کنند سپاه ظفر پناه بر حسب فرموده عمل نموده آن
ده را غارت کردند و در وقت مراجعت بقصبه جمو در آمدند و غله فراوان برگرفتند چنانچه باحتیاج ایشان آماده گشت و رایت نصرت شعار از آنجا در حرکت آمده حضرت گردون اقتدار
فرمود که چند قشون از مردم جلادت در کمین جنگل توقف نمایند و آنحضرت روز جمعه بیست و یکم ماه از آب جمو عبور نموده و چهار کروه رانده از دره جمو در مرغزاری که چهار ده فرسنگ علف
زار بود در کنار آب چناو فرود آمده و چون اردوی کیهان پوی از دره جمو در گذشت بیرون آمده روان شد بهادران روباه صفت بتصور آنکه بیشه از شیران جلادت شعار تهی مانده
از جنگل پای بیرون نهادند ناگاه بهادران جلادت آیین از کمین گاه بیرون تاختند و بران بد شعاران حمله آوردند و بسیاری از آن طایفه را بر خاک هلاک انداختند
و دولت تیمور تواچی و حسین ملک قوچین رای جمو را که زخمدار شده بود با پنجاه گبر دیگر اسیر و دستگیر کرده بدرگاه پادشاه دین پناه رسانیدند و بنابر مصلحت وقت زخم او را
معالجه نمودند و بعد از وعده و وعید بسیار رای جمو زبان بتوحید گویا گردانیده و گوشت گاو که در مذاهب و کیش ایشان حرام است بموافقت مسلمانان بخورد و به تشریف
دولت اسلام سرافراز گشت و دران منزل خبر رسید که شاهزادگان و امرا که بطرف لهاور رفته بودند شیخا کوکر که بنقد اخلاص [illegible] امتحان تمام عیار بیرون نیامد

گرفتند و بیان این سخن آنست که تیمور را در نصرت کوکبی که ذکر او گذشت در سوادی یورش هندوستان تقبیل آستان فرخنده نشان فایز شده ترقیات نوازش اختصاص یافت و مرسلوک
رسیدکه هرکس حدود هندگفت کمس را تاخیح کوکرم محال و حال رسیاه بس سورلهان یافت و دران زمان که میان دو آب دریای گنگ و دریای جون معسکر ظفر مآب بود تیمور کورحصت طلبیده
ولایت خود رفت و چنکس و سپاهی بر تیب داده در کنار آب بیاده بار دیگر بشرف بساط بوس استسعاد یافت و چون ملتمس او ماجابت مقرون گشته بود قطع منازل و مراحل نمود بارگاه سلطنت قرار گرفت
سلاطین او و کامرانگشت دور تمیان رسیاه مفرکشیده با وجود حلف و عهده قلت و قعات نیست به بندگان حضرت صاحبقران کثرت عجب استظهار روزگار او را تا آخر ساخته چه دران اوان
مولانا عبدالله صدر و هندوشاه خازن و دیگر ملازمان درگاه از سمرقند می آمدند بجا رسیده مطلقا بحال ایشان پرداخت و مراسم ضیافت و مروت بجای آورده احترام تمام ایشان بعمارت ولایت و وقت
توقیع و اشارت فرمود و مضمون نص کریم ان عذابی لشدید بظهور پیوست و رایات نصرت ایات در چهارم ماه در جلس آن مدیح کرده در منزل ما بهتر ارگشت درامرو در شاهزادگان امیرزاده میرانشاه
و خبار شاهزادگان و دولتخواهان اطراف و اصلاح ممالک محروسه و عیرآن بعرض رسانید و در روز بیست و پنجم ماه هندوشاه خازن مورگشت که بحکایت سمرقند در دو بیتار صنصل مولک کافه فسح ممالک آن دیار
از صغار و کبار رسانید هم دران در توکران امیرزاده پیر محمد سابراده عمر شیخ از خارس سید و چگونگی حالات آنجا بعرض رسانید که لایق استهار سمیعه که مقصری و غیران مکند میدید
و در روز بیست و ششم ماه از کنار آب جناوه نهضت نموده بستن کرده راه بیموده در بیابان فرود آورد و در روز بیست و هفتم بسعادت و اقبال و از آنجا مدور سر ملی شد حضرت صاحبقران
راقود گرفتند و از ورتیرے ظاهر شد بهادران میل شکار بران حیوان حمله کرده امیرزاده ها امیر شیخ نور الدین شمشیر زده آن بیسوار از پای درآورد و نقارس این حال امیرزاده رستم و
امیر جهانشاه کر ساخت لهار در جهت تادیب تیمور کو کرفته بودند با غنیمت فراوان و اموال بی پایان بموکب همایون پیوستند و انواع نقود و اجناس و تبرکات بمحل عرض رسانیدند و
پادشاه با جمیع آنها از شاهزادگان پایه سریر اعلی بخشید و دران میان یعقوب سارکس سر محمد آزاد افتاده از مشمول عنایات بیکران گردانیده بجامه خاص ترکس با بلند رکان مخصوص
آنحضرت بود و خاصان از وهم درامرو حکم شد که شاهزادگان با چهست جاه و دولتمندان و امرای سپاه بر یک راهی معین بجانب بطن و مسکن خود باز گردند و تمامت مخدوم زادگان و ارکان و
ارباب طلعت بادشاه یکیل خاص و ساز کشان نکمر مرصع موشح و مرین شده از ملک و عیان ممالک هندوستان که بظفر کرداد بلازم برکات سریر جهانبانی بود بهره ای از خلعت تشریف داده
و مزیدجهت نصاب اربی داشت و خضرخان را که رشید مبارک کرچیته بیش از شورش ملک ملتان فیه بود دار اجا در حین وصول حضرت صاحبقران از ملتان و دیبالپور بحکومت ملتان
نصیب فرمود و چون از حدود شکارگاه وسیع عریضی بود و انواع وحوش مثل شیر و پلنگ و گرگ و کرگدن و گوزن و آهو گور و نیلگاو بسیار بود و اصناف طیور مثل طاوس و طوطی و سایر مرغان
دران نواحی یافت میشد حالم مطیع حضرت صاحبقران میل شکار کرده لشکر با بحر که آن سد. جهش شکار و نگر بودند که گلاب و دواب مثال از تحوم و دوم آنجا بفلاح گرفته بود الی گذر
تاریخ گفتند روز جمعه بیست هشتم ماه مست کرده راه در موضع سهسان کوه بر جانب سرسست ددران خان با نواع سره در پاچین آراسته بود فرود آمدند و آنگاه با اشارت عالی حضرت صاحبقران
افتاد که در خاتمه کتاب تحریر خواهد یافت و شرح احوال و صعوبت بعضی از منازل گذشت و از اینجا بعد از گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحبقران
کشور ستان لعبور شهر سرخ خلافت مصیر و در زیب مرکب سیکبه صبح سلح جمادی الآخر عدل جمال تقصیر از آن تاجدار عسکر گردون شکوه حدود بتوجه مملکت اسلام فتح سیر بیشه شهادت سیل
ست کرده راه قطع موضع سالنت از تواریخ کوه محل برون شهر بار صاحبقران بکشت و در روز دو شنبه عره جمادی انجا روان شد و از قلعه مرحوم مظفر سیتام اقبال و اردوی حلمه
همایون رعد دار او بماند ایسیمس با یک کامیابی بر نصرت احساب آورده بحول جالی در آمده و لشکر ایشان بر تیغ بر زاده از شام از احل بیرون آمده سبب تسمیه جوالی بمحل جالی سمت گزارش
یافت و چون از قریه بره مسی کرده راه قطع فرموده در کنار کول آب برکال معروف بسعادت و اقبال فرود آمد و در روز دوشنبه دوم ماه کنار دریای سند بقدم حضرت صاحبقران گیتی ستان سخت تیمه
جولان گشت و امرا که بمستقلعه بهره باقی آن حدود و نواحی تعلق یافتند بیست مثل پیشیر ملک ساده روشناسی در حین فرمان قصاحلی او آب سند پل انه بسیار بود و هر اکس پیوسته
رسته نصرت آیت دران پل فرود آمد تا وقت اسوار بر کنار آب توقف نموده امیر الله داد از سر پل بار گذشت که آخر و لشکریان که از عقب موج میآید به آهستگی بگذرانند و بعد از قطع پل سند
در موضع با نو نه با گاه بادشاه اسلام امیر حمزه را فرستاده بیستر ملک سعود و دیگر سرداران که جهت دفع حرار تا میان قلعه یا قوران حسب مقتضی فرمان واجب الاذعان توقف نموده بودند و
درین مکان متقبل شده فرخنده نشان را کرده یک تعلق بسیه یک هزار گاه محل عرض رسانید حضرت صاحبقران گیهان اعتصام گشت که در میان اعلام انجم منتهم بسیاهی بود بر همه
پیاده آن خمیده و علم کرده گاو و ابن از هر کسی که بسیل تعرض گریخته بودند ایشان را ساده و بسیر ملک درباغ او دران تخت حیات آن وقت نایبه که لشکریان او کامیاب شد و در روز پنجشنبه دوم
جمادی الاولی مطابق ... فرودین ماه جلالی که اردو نوروز بود رایت نصرت سعادت علامه لعرو در حرکت آمد و روز جمعه اسس بهره کور قلعه لعرار عادت موکب منصور جهت ساعت ایشان و ایام بروز
مرکز شاهزاده پیر شاه بموجب فرمان متوجه تبریز شد تا اخبار فتوحات را رسید که بندگان حضرت از کشور هندوستان اختصاص یافته بود بمسامع سکان ممالک و ارکان ساعد چه دران و سه
بشارت عالی صدور یافت که محمود دران نواحی هندوستان کابل رفته لشکر آن ناحیه جهت دفع ترار و عاملان سپاه رسد بیش از این کامیست کلک بیان کنت که حضرت صاحبقران

ممالک سیستان در ولایت توجه بجانب هندوستان جهت فساد اوغانیان و تمهید بساط امن و امان میان مسلمانان امیر سلیمان شاه را فرستاده بود تا قلعه را بحال عمارت آورد و میر مشار الیه در تعمیر آن قلعه ساعی جمیله مبذول داشته بود اما در کنار قلعه چشمه آب خوشگوار در خارج حصار مانده بود در این وقت رای عقده‌گشای اقتضای آن کرد که آن چشمه داخل حصار شود و یاوجود اشتیاق و ذوق و آرزومندی ملاقات اولاد و احفاد مصلحت بلاد و عباد بر نیل مراد راجح دانسته در آنجا توقف فرمود و چون علی دلشکر با بیان خاطر معلوم نمود معروض رای انور گشت که از جمله اسباب زرادخانه چند خروار نعل موجود است فرمان قضا مضا نفاذ یافت که آن نعلها را بر طایفه که ملازم رکاب ظفر قرین اند بخش کنند و سرداران سپاه نعل طمع در آتش امل نهاده نوکران خود را زیاده از واقع نوشتند پس از آن حکم واجب الاتباع صدور یافت که در اضافه عمارت قلعه سعی نمایند چنانچه چشمه مذکور در داخل حصار گردد و جریب بعقل قسمت نعل السیاق انداخته قدغن فرمود که سید اسرار بدست خویش بمقتضای فرموده خشت می کشیدند بنا بر نوکران دیر دستان چهل و دو روز بستان عمارت سنگین تکمیل یافت و بعد از اتمام آن مهم نصرت شعار از نوکران میرزاده محمد سلطان کلس قوشون و اعلان زحفاد و جی خان با چهار صد خانه کوچ اوزبک مقرر شد که بمحافظت آن قلعه قیام نمایند و ضبط قلعه ارباب شوران بشیخ حسن بخت کمان عمزاده امیر شیخ نور الدین مفوض گشت و رایات نصرت آیات در حرکت آمده یاسمنزل آن قطع فرموده روز سه شنبه نهم ماه از حوالی گنبد شیخ مبارک شاه روان شده منزل کرماج مخیم اقبال خسرو با بخت و تاج گشت و در این مرحله شیخ احمد خواجه ادغالی بپایه بارگاه حضرت صاحبقرانی حاضر شد اما همت شیخ مشار الیه از احضار چیزی که بقایای روح حیوانی بآن منوط است قاصر آمد با قامت وظیفه ضیافت چنانچه راه و رسم ارباب خرقه فقر است بهیچ گونه نتوانست نمود در همان روز دیگر خان شیخ عبدل بموضع اشکبار از فرقدم فرمان فرما عصر عبرت افزا بسپهر برین گذشت و آن درویش عزیز بقدر وسع و طاقت لوازم خدمت بتقدیم رسانید سه بروند باد آن همایون درخت + که بر سایه آن توان برد رخت + گه از سایه آسایش جان دهد + گه از میوه آرایش خان دهد + روز دهم ماه از موضع اشکبار کوچ کرده دامانه زمانی لحظه آرامگاه نصرت پناه گشت و در آن زمان لا تا نعمت رانش میرزاده شاهرخ فرستاده تا مژده وصول چتر فلک فرسای برساند چاشت فرو آن از آن منزل در جنبش آمده برای کابل از غبار سم سمند جهان پیمای پادشاه مظفر لوای عطرسای گشت و بعضی از آغایان که طاقت ایلغار و تگیر نداشتند بگماشت و مبشر را باز داشت تا آهستگی ایشان را بیاورد و از آنجا نهضت نموده بجوی ماهی گیر که معمار همت آنحضرت احداث فرموده بود آمد و چون از آنجا روان شده موضع غوربان محل نزول موکب نصرت نشان گشت فرمان قضا جریان صدور یافت که در آن سمت رباط حجر ... که آجرم تربساز ند و باندک فرصتی آن عمارت با تمام پیوست و بعد از فرمان ترتیب آن بقعه حضرت صاحبقرانی از آن منزل کوچ کرده و قریب به فرسخ قطع فرموده فرود آمد و در آن منزل بنا خشاک اشتهار داشت در دست پادشاه اسلام قرچه پیدا شده سلاطین بارگاه سپهر احتشام از صحت تا خوش گشتند و شب هنگام از جانب هرات لوک شاهزاده شاهرخ رسیده اخبار سلوت بمسامع علیه رسانید و بجهت شدت وجع سه روز در آن موضع توقف واقع شده بعد از آن اردوی گیهان پوی در حرکت آمد و مخفضا آنحضرت در آن دو منزل آبوا میکشیدند و چون در محفه ندو زیادت عیشه بندگان صادق الاخلاص دل ساخته محمل اشرف را که خلاصه نتایج هشت و چهار در آن درج بود بر گردن گرفته از آب ها میگذرانیدند و در اثنای آن طریق عقبه است سیاه سنج نام از اول دره تا آن عقبه بیست و شش کرت و از آن عقبه تا آخر دره بیست و دو نوبت از یک آب عبور می باید نمود روز پنجشنبه پانزدهم ماه نوکران حضرت اعلی آیات سرای ملک خانم و توان آغا و سایر خواتین و آغایان و پادشاه زادگان رسیدند و بیلاکات گذرانیدند و احوال سلامتی بعرض رسانیدند و حضرت صاحبقرانی کسی با غزنی فرستاد که بیلاق بتعجیل بیاورند و در هفدهم ماه عارضه ... زایل شد و روز شنبه نوزدهم ماه خسرو کامیاب از موضع رز آب نهضت نموده متوجه بقلان گشت و سفر آخر نزول فرموده چندان توقف نمود که آدمی خورده شد و از آنجا در حرکت آمده قرا بلاغ معسکر شهریار آفاق گشت و در آن منزل خواتین امیرزاده پیر محمد و امرا و رعایای دیار بقلان ساوری که لایق مراتب دانسته نظر کیمیا اثر رسانیدند و موکب همایون از آن محل جنبیده و منازل و مراحل قطع فرموده همان شب بلب آب جیحون رسید و عبور حضرت صاحبقرانی از جیحون با سعد طالع و ملاقات با اولاد و وصول بسمرقند در روز شنبه بیست و یکم رجب سنه احدی و ثمانمائة آن بحر مکرمت و احسان بکشتی در آمده از آب بگذشت و در آن مکان مخدوم زادگان امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان و محله نشین تتق عصمت و جلالت سرای ملک خانم و توان آغا و بیگم سلطان و سایر شاهزادگان و آغایان و مجموع اشراف و اعیان بلاد ماوراء النهر و سمرقند برسم استقبال آمده دیده بدیدار خجسته صاحبقرانی سعادتمند و روشن ساختند و زبان بدعا و ثنا گشادند و مراسم تهنیت بتقدیم و پیشکشهای نثار وار کشیده درهم و دینار بسیار نثار کردند و دو روز در آن منزل توقف نموده روز سیم خان زاده علاء الملک از جمله سادات ترمذ که بفخامت ذکر و نباهت شان امتیاز داشت طوی سنگین کشیده تنسوقات مناسب بعز عرض رسانید و روز سه شنبه سیم ماه حضرت صاحبقرانی بر سمند باد رفتار سوار شده قطع منازل فرموده موضع ... ملیحین معسکر ظفر قرین گشت و در آن مرحله دریای برج خلافت امیرزاده شاهرخ از قبة الاسلام هرات رسیده بشرف تقبیل انامل فیاض مشرف شد و لوازم تهنیت بجای آورده تبرکات مناسب بموقف عرض رسانید هم در آن منزل امیرزاده عمر امیرزاده میرانشاه که شهریار جهان او را در سمرقند گذاشته بود بدولت بساطبوسی سرفراز آمده چون در مدت غیبت آنحضرت با رعایا و کافه برایا با معانی پسندیده نکرده بود ... دعا ظفت پادشاهانه اختصاص یافت و در روز سه شنبه سلخ ماه رایات نصرت شعار از آنجا نهضت نموده قبه آنحضرای کش از مقدم همایون آنحضرت جنت وش گشت و اند

حسن عقیدت و صفای سریرت شهریار دیندار به زیارت قطب الواصلین شیخ نور الدین و سایر مشایخ بزرگوار و بید عالی مقدار شتافت و نقود صدقات بفقرا و مستحقان ارباب احتیاج رسانید و از بخارا روان شده و مسافت پیموده در کوشک باغ دلگشا در ظاهر سمرقند که در آن حین با تمام رسیده بود نزول اجلال فرمود و در آن مکان با دو بهشت شاهزادگان و آغایان و ارکان دولت ایشان حضرت حاضر آمده زبان تهنیت گویا گردانیدند و چندان در و گوهر و سیم و زر نثار کردند که رسم آمد و نیاز میان برخاست و روز شنبه بیست یکم شعبان سنه سبع بکالیده رایت مدار السلطنه سمرقند قتلق ایلی قت و سعادت در آمد سه بار در آمد لشکر کوکبه شهریار بغیرت فردوس گشت و قدمش ارم بار و بعد از آن استمام بعد تعلق خلاص تمام صاحبقران در سرداری ساس بزیارت فیض نشان قثم بن عباس نمود و تبرک جست و مقیمان مجاور آن مزار را بصلات و صدقات بی پایان مسرور و شادمان گردانید که بخانقاه مهد علیا تومان آغا قدم رنجه فرمود و بعد از ان بنشیمن باغ چنار از قدوم صاحبقران دولت یار محسود گلستان ارم گشت و در آنجا بعیش و عشرت مشغول شده داد طرب و کامرانی داد و از آن منزل فرح افزای بباغ بهشت عنبر سرشت نقل کرده بساط نشاط ممهد داشت و بعد از آن خسرو کامران از باغ بهشت بباغ بلند خرامید و در ایام ییلاق و آغروق که در عقب بوده رسیدند سکان دیار ما وراء النهر که مدت الحیات پیل ندیده بودند از آن هیکل مهیب ترکیب غریب در تعجب افتاده انگشت تحیر بدندان گرفته گیلان صبح تا در بیچون فرنهاد ماندند و حضرت صاحبقران ممالک ستان مجموع شاهزادگان و آغایان و امرا و نوئینان و اشراف و اعیان و اکابر دیار و اطراف ما وراء النهر را بعطا و بخشش و عطایا و تنسوقات ممالک هندوستان فرخناک و شادمان گردانید و سارنگ برادر بزرگ ملوخان که در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شده بود با دو زنجیر فیل و دیگر امتعه و نفائس کشور هند با تحف پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد و برای مجموع امرا که در سرحد مغولستان قرار داشتند ارمغانی روان داشت و شاهزاده شاهرخ رخصت انصراف یافته متوجه هرات گشت و در همان اوقات تعمیر مسجد جامع که مکنون ضمیر آفتاب تاثیر پادشاه جهانگیر بود فرمان داد و در روز یکشنبه چهارم ماه رمضان سنه احدی و ثمانمایه که قمر در اسد بود منصرف از تسدیس آفتاب و متصل به تسدیس زهره مهندسان صاحب هنر و استادان انشور در ساعتی شایسته و طالعی بایسته در بنای آن شروع نمودند و علما و پیشکاران که هر یک در فن خود عدیل النظیر ند جهت تکمیل آن مهم غایت جهد مبذول میداشتند و سنگ تراشان ماهر که از حدود ممالک جمع آمده بودند دویست نفر در نقش مسجد کار میکردند و پانصد کس در کوهها بر دن سنگ فرستادن آن لشکر کر جد و اجتهاد در میان بسته بودند و بهر مهم آوردن و نقل آلات و ادوات نود و پنج زنجیر فیل که از دریای هندوستان بسمرقند رسیده بود تعیین رفت و سنگهای عظیم بجای دگر دون میکشیدند و توجهات شاهزادگان و امرا و نوئینان و ارکان دولت و اعیان حضرت منقسم شد هر کس امری که تعلق باو داشت مساعی جمیله بتقدیم میرسانید و در اثنای این اوقات امیرزاده محمد سلطان که بموجب فرمان در سرحد مغولستان بود با معدودی چند از خواص و مقربان رسیده بود در خانقاه تومان آغا بشرف پای بوس استسعاد یافته و بمراسم نثار و پیشکش قیام نموده آنحضرت قرة العین سلطنت را در آغوش کشیده پرسش احوال فرمود و از کمال اعتقاد و اهتمامی که فرمان فرمای هفت اقلیم در اتمام آن بقعه خیر داشت اکثر اوقات آنحضرت بر سر عمارت حاضر میشد تا بمیامن التفات همایون و توجهات عالیش از ایوان کیوان در گذشت و باندک زمانی چهار صد و هشتاد ستون از سنگ تراشیده که هر یک از کوه بیستون نشان میداد افراخته شد و مجموع سقف رفیع و فرش بدیع از تختهای سنگ تراشیده ساخته و پرداخته آمد و چون غرض اصلی در تسوید این اوراق تاریخ داستان است نه وصف و تعریف آن بقعه خیر لهذا بهمین قدر اکتفا رفت

ذکر اصابت عین الکمال بحال امیرزاده میرانشاه و لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بایران و یورش هفت ساله

در اواسط سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه امیرزاده میرانشاه گورکان را هوس شکار دامن گیر شده بعزم این کار بر سمند باد رفتار سوار شد و در صحرای مرغزار که بر سیده دید که بر سر مرغ نخچیران شکاری فراوان بهم رسیده و در اثنای تک و تاز شاهزاده گردن فراز بقوچی بازخورده از فراز زین روی گشته خواست که قوچ را زنده بدست گیرد ناگاه از قضای آسمانی و حکم ربانی بسر گردن بر زمین افتاد و بعضی گفته اند که قوچ رنگ زده بقربوس زین رسانید و آن صید طپیده و اسپ رمیده شاهزاده را از بالای زین بر زمین افتاد و علی ای تقدیر از شدت این صدمه بیهوش شد و این واقعه عظمی خروش از نهاد مردم بر آمد و امرا و اعیان ببالین شاهزاده آمده و قلق و اضطراب آغاز نمودند تا بعد از زمانی بخود آمد و فی الجمله از حیات او مشاهده افتاد و مدت سه شبانروز چند نوبت غشی بر ذات پسندیده صفاتش طاری گشت از طبیبی که متصدی معالجه او میبود بسهو یا بقصد یا بجهل یا باغوای جمعی در تداوی تقصیری واقع شد خللی فاحش بدماغ شاهزاده خردمند راه یافت و مملکت هلاکوخان را بنوعی ضبط کرده بود که فریدون را متعود نبود بنابراین اکثر اوقات او بر نهجی صادر میشد که مرضی و پسندیده عقلا نبود گاه بمجرد خیالی بغرض بیگناهی فرمان میداد و گاه از طریق اسراف گنجی را بگدائی می بخشید و از امور کلانی که لایق مرتبه سلطنت نبود ارتکاب می نمود و از آن جمله در اوائل فصل تابستان بموجبی لشکر بجانب بغداد کشید و در شبانروزی دو منزل قطع میکرد بتصور آنکه سلطان احمد جلایر از آوازه توجه رایت نصرت شعار بغداد گذاشته راه فرار پیش گیرد و چون بغداد ابراهیم بیگ رسید از جانب تبریز قاصدی آمد و تقریر کرد که طائفه از کوساد و اعیان آن دیار با هم عهد و پیمان بسته در حمایه آن دارند که حضری اندیشند و چون بهمت شاهزاده عالیشان رخصت نمی داد که بی نیل مقصود مراجعت نماید بدان سخن التفات ننمود و ایلغار می راندند

بنابر تعذر نزول فرموده بنابر آنکه سلطان احمد میدانست که در آن وقت محاصره در آن مقام تیسری ندارد پای قرار در دامن اصطبار کشیده و لب تحمل میدان تجلد گرفته جای محکم
حصن خود داشت و چون ایلچیان از تبریز متعاقب رسیده خبر طغیان اهالی آنجا را معروض گردانیدند و بعد از دو روز که مدینه السلام مرکز خیام سپهر احتشام گشته بود رایت فتح آیت
مراجعت نموده و هر روز دو کوچ میفرمود تا بمقصد رسید جمعی را که اندیشه خلافت داشتند شاهزاده کامران از میان برداشت و یکی از آن جمله قاضی تبریز بود و در اواخر همین سال بجهت
مخالفت سید علی شکی از ولات تحقیق تا گروه لشکر بولایت او کشیده و حاصل مملکت او را از صامت و ناطق بباد تاراج داده چون صیت اشتغال شاهزاده بلهو و سرود و افتخار [illegible]
یافت گرجیان که از مهابت سیف [illegible] سنان لشکر دوران در زوایای اختفا خزیده بودند در مدت غیبت حضرت صاحبقران گردون غلام در حین توجه او بجانب هندوستان پای جسارت
از حد خود بیرون نهاده دست تعدی باذیال ممالک محروسه دراز کردند و در آن اوان سلطان سنجر امیر حاجی سیف الدین بموجب فرمان صاحبقران سعادت قرین سلطان طاهر پسر
سلطان احمد جلایر را در قلعه النجق محاصره کرده و گرد قلعه دیواری کشیده بود و در آن محکم کرده که هیچکس را مجال دخول نبود و اهالی حصار بغایت بتنگ آمده بودند و بتحقیق حیرت افتاده
تا کین حاکم گرجستان جمعی از گرجیان بیدین را بمدد سلطان طاهر محصوران قلعه النجق فرستاده و سید علی شکی با وجود تجلی بزیور اسلام بواسطه آنکه لشکر شاهزاده ولایت او را غارت کرده
بودند با ایشان اتفاق نموده متوجه قلعه النجق شده بمملکت آذربایجان آمدند و دست تظلم بر آورده مستعد خرابی مسلمانان گشتند و چون سلطان سنجر از ورود حشم مخالفان آگاه شد
بضرورت از در قلعه برخاسته به تبریز رفت و صورت حادثه بعرض امیرزاده میرانشاه رسانید و آن جناب پسر خود امیرزاده ابابکر را با طائفه از امرا مثل سلطان سنجر و حاجی عبدالله عباس
و غیرهم بجهت تسکین دادن آن فتنه امر فرموده ایشان در کمال جلادت بجانب النجق آوردند و چون گرجیان بظاهر قلعه النجق رسیدند سلطان طاهر از آنجا فرود آمده با ایشان ملحق
شده قلعه را بحاجی صالح و سید احمد علی شالی و سه از [illegible] گرجی سپردند و باخت کرج از [illegible] عبارت از [illegible] و بهادر [illegible] و چون مقصود گرجیان استخلاص سلطان طاهر بود
بعد از آنکه این صورت میسر شد مراجعت نمودند هم در آن نواحی لشکر تبریز با ایشان ملاقات دست داد و از جانبین بتسویه صفوف اشتغال نمودند و نیران محاربه اشتعال یافت
و چون مخالفان در غایت کثرت بودند از [illegible] دران گرج بر الغاه و جوانان غار شاهزاده ابابکر را از جای بر گرفتند و در اثنا سید علی از قلب بیرون تاخته متوجه شاهزاده ابابکر شد خدمتش
امیرزاده با آنکه در سن [illegible] سالگی بود در مقام مردانگی ایستاده بیک چوبه تیر سید علی شکی را بر خاک هلاک انداخت و چون گرجیان غالب شده بودند لشکر تبریز را منهزم ساختند امیرزاده
ابابکر مصلحت در توقف ندیده جرم عنان از آن معرکه بر تافته خود را از غرقاب بلا بساحل نجات رسانید و گرجیان نیز روی باوطان خود نهادند و امیرزاده میرانشاه مایل بعیش و عشرت
و شرب خمر و لهو و لعب گشته از تنسیق امور مملکت تغافل میورزید از آن جهت اختلال باحوال ملک راه می یافت و چون حضرت صاحبقران تاج بخش گیتی ستان از دیار هندوستان
مراجعت نموده در مستقر عز و شرف قرار گرفت بسمع همایون رسید که [illegible] ضبط ممالک آذربایجان نرسانیده و در این اثنا حرم محترم امیرزاده میرانشاه یعنی [illegible] خانزاده از شوهر [illegible]
اسباب رنجیده از تبریز بسمرقند رفت و در قصر باغ چنار بشرف بساط بوسی حضرت کامگار استسعاد یافته حال ضعف دماغ شوهر خود بعرض رسانید و گفت اگر در این اوان [illegible]
مایه وصول بآن دیار [illegible] اظهار مخالفت خواهد کرد و آن معانی موجب آن شد که حضرت صاحبقران از لیساق یورش هندوستان هنوز نیاسوده و پیش از آنکه چند ماه در مستقر
سریر سلطنت توقف نماید [illegible] بار دیگر بر توجه ایران جازم شده توجیهات بلزوم صوات باطراف مملکت فرستاد تا جار رسانیدند که لشکریان استعداد یورش هفت ساله نموده بدرگاه عالم
پناه شتابند و امرا و امیرزاده شاهرخ مثل سید خواجه شیخ علی بهادر و جهان ملک پسر محمد تولا و بر حسب فرمان بهرات رفتند و پادشاهزاده مشارالیه گفتند که بموجب فرموده شاه با لشکر خراسان
عزیمت آذربایجان می باید کرد و امیر سلیمان شاه پیشتر متوجه تبریز میشود و چون این خبر بمسامع فرخنده امیرزاده شاهرخ رسید در حال بجمع سپاه نصرت مآل فرمان داده امیر سلیمان شاه و امیر سید خواجه
را در مقدمه روان ساخت و بعد از اجتماع لشکر با شاهزاده جوان بخت پای مبارک در رکاب سعادت آورده براه بسطام و دامغان حرکت آمد و چون عساکر [illegible] اتفاق نزول افتاد
موکل [illegible] اعلی رسیده خبر رسانید که سپاه خراسان براه شماسیا باسترآباد روند که رایت جهانگشای از جیحون عبور نموده از بسطام نزد دامغان خواهد گشت شاهزاده اطاعت
امتثال واجب الامتثال نموده با لشکریان خراسان عنان بجانب شماسیا تافت و در آن ایام بسبب صعوبت طرق و علفها جان [illegible] چارپایی در عرصه تلف آمد که زبان بیان
از تعداد آن عاجز گشت و بعد از تعب و مشقت انبوه بفیروزکوه رسیدند به بهره وری فیروزی از آنجا روان شدند و حضرت صاحبقران ممالک ستان امیرزاده محمد سلطان را جهت ضبط
ممالک توران در سمرقند بگذاشت و جمعی از امرا که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود بدستور سابق در خدمتش بازداشت و امیرزاده اسکندر را با امیرزاده عمر شیخ بهادر
را بحکومت اندکان تعیین فرموده خسرو ممالک عرب و عجم در محرم سنه اثنین و ثمان مائه بطالع مسعود و زمان محمود پای در رکاب نصرت انتساب آورده سوار شد و منازل و مراحل قطع فرموده
در شرف زیارت مشایخ و اکابر دین قدس الله روحهم دریافته چون به بلخ رسید در رباط امیر یادگار برلاس که داروغه آنجا بود فرود آمده امیر مشارالیه نیز ترتیب طوی و پیشکش لایق و وظائف
خدمتکاری بتقدیم رسانید و از آنجا روی براه [illegible] آورده و چون ساحت قمش جام محل نزول خدام عالی مقام گشت حرم محترم امیرزاده شاهرخ ملک آغا و گوهرشاد آغا و فرزندان

از هرات آمده ودران محل خبر رسید که پیر پادشاه وفات کشتن و امیرزاده سید خواجه کمربند بستن در تاریخ پنجشنبه ثامن رمضان سنه احد و ثمانمایه که طالع سنبله در هرات از ملک غاشیه حاصل شده عزیمت
پادشاه هفت کشور رسید هم دران منزل امیر ایتقو نیز از هرات آمده شرف دست بوس دریافت حضرت صاحبقران او را بنوازش خلعت اختصاص داده رخصت مراجعت ارزانی داشت و
ازانجا نهضت نموده و مسافت پیموده بمزار فیض الانوار شیخ الاسلام احمد جام در آمده و لقب مصدق بیش ورستمی ادامت نمودند امیرزاده رستم را از انجا بولایت فارس پیش داد
و پرگنش امیرزاده پیر محمد فرستاد تا هر دو برادر باتفاق یکدیگر متوجه تعداد شوند امیر سونجک بادو هزار کس حسب فرمان در رکاب شاهزاده روان شد و رایت جلالت سمات از آنجا بولایت نیشابور تسلیم
حرکت آمده از خاوری گذشت و چون قریب ایوان کیف از قرزول پادشاه سپهر احتشام غیرت افزای ایوان کیوان گشت جناب شاهزاده جوان بخت شاهرخ بهادر که بموجب فرمان واجب الاذعان علیه
از دار السلطنه هرات متوجه عراق شده بود و آن فوج اعلام رایت جهان کشای استقبال جست ذکر وصول امیرزاده میرانشاه گورگان بدرگاه گیتی پناه و گرفتاری خواجه
و ندمان او بحین و بلا رو بیان لعضی از وقایع امیر سلیمان شاه که بموجب فرمان پیشتر عازم تبریز شده بود چون بری رسید از زبان کلام توجیه قضیه تشویش دماغ
امیرزاده میرانشاه نزد او محقق شد در رفتن او بر تبریز و ملاقات او امیرزاده مشار الیه صواب نه دانست لاجرم بسلطانیه رفته دران مکان توقف نمود امیرزاده ابابکر ولد امیرزاده میرانشاه
حقیقت حال معلوم کرده قاصدی با مکتوب پیش امیر سلیمان شاه فرستاده او را طلب داشت و امیر سلیمان شاه متوجه آنجانب شد و چون بمقصد رسید او در رده امیرزاده میرانشاه را با
سعادت یکجا بار دوی همایون روان کرد و چون رایات جهان کشای شهریار نجسته فال از ولایت بگذشت امیرزاده میرانشاه بموکب همایون ملحق شد پادشاه کامگار و بخت شاهزاده با رشید
رود دیگر امیرزاده میرانشاه بدولت پایبوس سرفراز شده نذار ورده پیشکشهای لایق بمحل عرض رسانید اما بابر اخبار نامناسبی که از جانب و بمسامع علیه رسیده بود ملحوظ نظر التفات
نشد قتور خواجه اقبوقا و جلال الاسلام پیشتر حسب فرموده جهت تحقیق و تفتیش حالات شاهزاده به تبریز رفتند و نواب کارکنان او را گرفته بند کردند و دفترهای دیوانی را ملاحظه کردند
اموال و اثاثه چند ساله را که تعلق بخزانه عامره میداشت و شاهزاده او العمر دو زیاده داده بود از انجا بیرون نوشته استرداد نمودند و چون گرد ابلق پر مرکب همایون رسانیدند بود ازو صل
شاهزاده بلهو طرب و شرب جام صحبت ساقیان سیم اندام که بسبب اختلال ممالک گشت ترغیب و تحریص جمعی از مردم اهل ساز و ندیم بیشه که پیشه ملازمت بزم نمودند شد فرمان اشرف حضرت جهانبانی
بحکم ربانی و قضای آسمانی چنان صادر شده بود که در عهد افراهم که مجموع ایشان را گرفته بیدار اعتبار برکشند بموجب فرموده حریفان نزهت سرا فرح آباد شاهزاده را مثل مولانا محمد کاتبی که با وجود
تبحر در مسائل عقلی و نقلی در شیوه نظم و نثر و فن جد و هزل از ابنای زمان فراوان امتیاز داشت و استاد قطب الدین نائی و حبیب عودی و عبدالمؤمن گوینده که هر یک در فن موسیقی داد و ادرک
این گنبد بلند آوازه اساس روزگار بودند بگرفتند و چون ایشان را بپای دار رسانیدند مولانا محمد کاتبی بطریق مطایبه و ظرافت چنانچه شیمه او بود روی به قطب الدین نائی آورده گفت که چون همت
استاد در جمیع ابواب و حالات بر اسمت تقدم داشته اکنون نیز همان طریق مرعی می باید داشت استاد قطب الدین فرمود که چه محل هزل و امثال این سخنان است مولانا محمد گفت شاید هست
و چالاک است قطب الدین نائی را رسن نای اشکنده در گشت بیجون محنت بمولانا محمد آمد این دو بیت بدیهه انشا کرد چنانچه عقل از اقبال او بر شعر گفتن در ان حال متحیر ماند سه پایان کار ای آخر عمر
باده اگر باید دست دگر پیدا نیست منصور وار گر بر دست بپایی ار مردانه پای بر جهان پایدار نیست و در نقیان ایشان نیز از دست ساقی اجل همین شربت چشیدند و اگر جب
در میان شاهزاده را بیاسا رسانیدند خواص مقرب آن حضرت از ملازمت او نهی کردند او در مقام سلطنت بر جمیع شاهزادگان مقدم می نشست و در بورش مصر و شام مجموع الوس
بنظر اعزاز و احترام در وی می نگریستند و چون موکب نصرت انتما بسلطانیه رسید سید مظفر لطری که صاحب اختیار عراق عجم بود از اصفهان آمده بتقبیل بساط جلالت سمات علم سامات هم
افراخت و تبرکات و نفسوقات لایق ولاتحصی پایه سریر اعلی حاضر گردانید و اسلام ظفر فرجام از جانب قرا دره دارد بیل بجانب قراباغ توجه نمود و در صحرای قان افشان سلکاران کنار
در کنار آب ارس فرود آمده و بران آب پل بسته عبور نمود عسکر ظفر آیت تا بایات ادر حوالی قلعه منصور قندیر کیسه قشلاق اختیار کرد و دران جا امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه بشرف زمین بوس
سرفراز گشتند و امرا امیرزاده میرانشاه که بهمراه ایشان آمده بودند هر یک فراخور حال پیشکشها موقف عرض رسانیدند و چون پیش ازین سید علی شکی ارلات بگرجیان اتفاق نموده بقلعه خوق
آمده بود و جان شیرین بخیر باد داده چنانچه گذشت درین ولایت پسرش سید احمد که متصدی منصب پدر شده تمسیق امور ولایت خود مینمود در حوالی آنجا بحاکم شیروان برادر او شفیع ساخت
تا گناه بد مواخذه نگردد امیر شیخ ابراهیم شیروانی که از بندگان خاص بمزید قرب اختصاص داشت سید احمد را بپایه سریر خلافت مصیر آورده دران باب کلمات شفاعت آمیز بمحل عرض
رسانید و التماس او بقرار اجابت اقتران یافت منصب سید علی بپسرش بروی مقرر گشت ع از لطف تو هیچ بنده نومید نشد و امیر شیخ ابراهیم در مقام خدمت کمر بسته بترتیب
اسباب طوی مشغول شد و چندان اسب و گوسفند کشت مطبخیان از پختن آن عاجز آمدند و طباخان بتابیع بر لشکران قسمت نمودند دیگر باحتیاج جشن که مناسب آن بود ترتیب داده
بعد ازان پیشکشها از کنیزکان ماه روی و غلامان عنبر بوی و قنود جهنده و جانوران پرنده و نفایس اقمشه و لطایف امتعه بمحل عرض چندان رسانید که از حیز قیاس و تخمین بیرون بود
و از ان جمله شش هزار اسب کشید و مقارن این حال در یک روز از اطراف و اکناف خبر رسید که دلالت بر قوت دولت میکرد نخست آنکه تیمور قتلق اغلان که بعد از تا جزام...

توقتمش خان از پیش حضرت صاحبقران بجانب دشت قبچاق رفته بود و حکومت الوس جوجی خان بروی مقرر شده بود و از غرور دولت به کفر نعمت اقدام نموده دم از تمرد می‌زد
میزد در غولا وفات کرده جمیع ممالک او راه یافت و اهل آن الوس متفرق شدند و دیگر آنکه ملک برقوق که سلطنت مصر و شام بار متعلق بود درخت لیسری باقی کشیده و میان او
خوجل و حرب واقع شده جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیده‌اند و پسرش فرج که بسلطنت رسیده است چندان اختیاری ندارد و دیگر آنکه مسعود خان پادشاه ممالک ختائی که مدتها در بادیهٔ کفر و ضلالت
و صحرای تبادت و غوایت سرگردان می‌گشت از این سرای فانی بسرای باقی نقل نموده و سپاهی و رعیت آن مملکت پریشان و بی‌سامان‌اند و دیگر آنکه خضر خواجه اغلان ودیعت حیات را بمتقاضی اجل
سپرده و میان اولاد او شمع جهان اغلان و شیر علی اغلان و شاه جهان اغلان بواسطهٔ بدگوئی اهل غمز و سعایت مخالفت پیدا آمده قصد یکدیگر دارند و دیگر آنکه امیرزاده اسکندر پسر امیرزاده
عمر شیخ بهادر با امرا و بهادران مغولستان فتنه بفر دولت روز افزون بر مخالفان غالب آمده است و ایشان را منکوب و زبون گردانیده از استماع این اخبار که یکبار در بارگاه علی انتشار یافت
مواد بهجت و سرور و نشاط و حبور همگنان متضاعف گردید تفصیل اجمال احوال امیرزاده اسکندر در قضیهٔ لشکر کشیدن بجانب مغولستان آنکه چون خضر خواجه اغلان وفات یافت مملکت او
بهم برآمد شاهزادهٔ مشار الیه فرصت غنیمت شمرده لشکر بیشمار از اندکان و نواحی آن فراهم آورده باتفاق امرا مثل پیر محمد طغا بوقا برلاس و کوبرلاس و بیان تیمور پسر اکیجک و پیر
حاجی و غیرهم با آنکه در سن پانزده سالگی بود مانند شیر ژیان و پیل دمان بجانب مغولستان روان شد و چون شاهزادهٔ عالی گهر بجانب کاشغر رسید امرائی که بموجب فرمان در صحبت او اقامت داشتند
مثل پیر بیگ سار بوغا و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و غیرهم بموکب او پیوستند و بهیأت اجتماعی بآن جانب شتافتند نخست یارکنت را غارت کردند و چون از آنجا فراغت یافتند عزم
صارق قمش و کلیبی فی الی کول و امثال این ولایات را تاختند و بعد از آن متوجه شده بآن موضع رسیدند و آن حصار استوار را سیف و کوخش بگشادند آنگاه امیرزادهٔ مشار الیه با امرا و سپاه
عنان بجانب آقسو تافتند و آقسو عبارت از سه قلعه است در یکدیگر و اهالی آن نواحی هنگام ظهور شداید محن و حوادث وقتن همیشه پناه بدانجا می‌برند تا اموال ایشان مصون و محروس ماند
القصه شاهزاده و امرا بمقصد رسیده در ظاهر فرود آمدند و بترتیب اسباب حصارگیری مشغول شدند و قریب چهل شبانه روز جنگ و پیکار کردند چون دشمن ممد و امدادی نیافت عاقبت مقیمان آن قلعه
و ساکنان آن بقعه دم از ایلی و انقیاد زده پیشکشها بیرون فرستادند و بسیاری از تجار ولایت ختای را که به عرض مال خود گردانیده از حصار اخراج نمودند و شاهزاده بدین قدر
از ایشان راضی شده فرمان داد تا لشکریان دست از جنگ باز داشتند و در بعضی از تواریخ بخلاف این سخن مذکور است که چون دوازده روز محاصرهٔ آقسو بگذشت ارباب قلعه امان
طلبیدند امیرزاده اسکندر ملتمس ایشان مبذول داشته فرمود که سپاه از محاصره و محاربه باز ایستادند و مخالفان از التماس مصالحه پشیمان شدند و از دیگر اظهار یاغیگری کرده از حرکت
ناپسندیده آتش خشم شاهزاده اشتعال یافته فرمود تا عساکر منصوره بهمان سابق اشتغال نمایند و ایشان روی جلادت بتسخیر حصار نهاده از سر جد و جهد جنگ آغاز کردند عاقبت بقهر و غلبه
بر آن استیلا یافتند و مردم را بیاسا رسانیده زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند علی ای التقدیر چون امیرزاده اسکندر از مهم آقسو پرداخت طایفه‌ای از بهادران را بجانب بای و کوسن که
ییلاق و قشلاق افواج مغول بود روان ساخت و آن جماعت بامتثال مبادرت نموده در حرکت آمدند و ارباب آنجا را از پای درآوردند و مردم کوسن را بانواع محن گرفتار ساختند و
از آنجا بتادم رفته آن سرزمین را نیز تاختند و شاهزادهٔ جوان بخت بعد از این فتوحات عنان عزیمت بجانب ختن تافت و از ختن تا خانبالغ که دار الملک پادشاه ختای است از راه
آبادانی داب که صد و بیست و یک منزل است چنانچه در خان تفصیل آن در مصنفات خویش ایراد کرده‌اند و گویند که راهی دیگر هست که از ختن تا سرحد ختای بچهل روز میتوان رفت اما
در آن راه بغیر ریگ هیچ چیز یافت نمی‌شد بالجمله چون امیرزاده اسکندر بتایید ملک ذو المنن بختن رسید اهالی آنجا بارشاد بخت بلند روی توجه ببارگاه آن شاهزاده که شایستهٔ
سریر و تخت بود آوردند و انواع تبرکات و اصناف پیشکش بموقف عرض رسانیدند و بمساعدت دولت و اقبال حضرت صاحبقران بهمال قلاع و بقاع آن نواحی از شائبهٔ کدورت
نزاع مصفی گشت و امیرزاده اسکندر بعد از نیل مقصود بکاشغر معاودت نمود و آن زمستان در آن موضع بسر برد و از جوی ریان ختن و نقود برگزیده بدرگاه شهریار زمین
و زمن فرستاد یک تقوز و دیگر از آن جنس آنچه پیش امیرزاده محمد سلطان روان کرد و خدمتش شاهزادهٔ مشار الیه در آن اوان بعزم یورش مغولستان بجهت با لشکر چند منزل از پیش
آمده بود و چون امیرزاده اسکندر تا رسیدن لشکر سمرقند توقف نکرده و از پیش رفته بود و آثار جهانگیری بظهور رسانیده نمیمی بر خاطر امیرزاده محمد سلطان گران آمده بیلاگات او را
ملتفت نکرده بسمرقند مراجعت نمود و چون بهار شد امیرزاده اسکندر از کاشغر باندکان آمده از آنجا بعزم ملاقات امیرزاده محمد سلطان عنان بجانب سمرقند منعطف گردانید و در اثنای
راه از میان بسمع او رسانیدند که خاطر شاهزاده متغیر است و اندیشهٔ گرفتن تو دارد و خدمتش از استماع این خبر اندیشناک شده بازگشت و بحصار اندکان درآمد و امرائی که در آن سرزمین
بودند مثل پیر محمد طغا بوقا و پیر حاجی این صورت را محمول بر مخالفت داشته و لشکر اندکان را فراهم آورده حصار را احاطه نمودند و امیرزاده اسکندر با ایشان سخنان گفته از
قلعه بیرون آمد و در باغ گلستان که از مستحدثات شاهزادهٔ مرحوم امیرزاده عمر شیخ بهادر بود نزول فرموده امرا و نواب و خواص او را گرفته مقید ساختند و خبر پیش امیرزاده
محمد سلطان فرستادند که امیرزاده اسکندر در باغ گلستان اندیشهٔ عصیان داشت با نوکران خاصه او را گرفتیم و گوش داریم هر چه حکم شود بدان قیام نمائیم شاهزاده کس فرستاد

تا میرزاده اسکندر را از باغ گلستان با لنگران خاص بند کرده و قاضی جلال الدین را نیز باندکان فرستاد که میرزاده اسکندر را با خود بسمرقند آورد و لیبیبی گفت اند که
چون میرزاده اسکندر از قلعه بیرون آمد از پیش میرزاده محمد سلطان کس باندکان رفت و او را با لنگران بسمرقند بردند تا آنکه بک خدمت شاهزاده رسانیدند او را
مقید ساختند بالجمله بعد از وصول میرزاده اسکندر گفت تا شاهزاده محمد سلطان بیان تمود بیلکجاب را که اتابک او بود بیاسا بیست و شش نوکر میرزاده اسکندر بقتل رسانیدند
ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران مظفر لوا جهت احراز مثوبات غزا بجانب کفار گرجیان در دره خمشا حضرت شهریار غازی شار جرات و جسارت گرجیان
سال گذشته آمده بودند سلطان طاهر را از منیعش محاصره ضماحی داده با خود برده بودند در آن ولا که از باغ از آن محل نزول لشکر فیروزی نشان بود عزیمت حرب کفار گرجیان
و گوشمال ایشان بابلیغ وجهی تصمیم داده امیر شیخ ابراهیم و سید احمد را رخصت مراجعت ارزانی داشت و حکم کرد که از سپید دلقران آورده ده روزه بردارند و ملازم رکاب نصرت
انتساب باشند و بقیه لشکر و اغروق در همانجا توقف نمایند و آنحضرت باتمام شاهزادگان عالی مقدار و طایفه از بهادران شمشیر زن نیزه گذار که عزم رزم خمشا کی یکی از زبان
گرج بود ایلغار فرموده چون کنار آب گرار و وصول رایت همایون علم تفاخر بر چرخ برین برافراشت و بموجب حکم جهان مطاع واجب الاتباع بر سر آب پل بستند و مجموع مردم
باسانی از پل گذشتند و امیر ابراهیم شیخ ابراهیم با لشکر شیروان و سیدی احمد با سپاه شکی باردوی اعلی پیوستند و اعلام ظفر انجام از تنگی گذشته بطرف دره خمشا که مساکن گبران گرج بود
روان شد و مجموع آن ویابانها تا یکسر اشجار مرتبه بود که جاسوس وهم آسان از آنجا گذار نتوانستی نمود لاجرم فرمان قضا جریان نفاذ یافت که لشکر جلادت پیشه بهره
تیر و تیشه جنگل بریده ده منزل آماده و مهیا ساختند تا لشکریان از آنجا بسهولت توانستند گذشت و در آن اوقات مدت بیست شبانروز برف می بارید و با وجود شدت سرما
و برف و یخ مجاهدان دین پویندگان عرصه یقین بیجان می راندند تا بمواطن گرجیان رسیدند و بضرب تیغ انتقام روی زمین را از خون آن بیدینان لعل فام گردانیده بسیار
یافتند بکارش ساختند و هر که پیدا شد در زیر خاک پنهان گشت خمشا که سردار آن قوم بود از نهیب شمشیر مبارزان اسلام شغال آسا در جنگلها و دره ست خزیده و عساکر
گردون مآثر از عقب او تا دره آق سو تاختند و غنیمت و چهارپای فراوان بدست آورده عنان مراجعت از آنجا تافتند و چون صغیر و کبیر ایشان بشراب خوردن معتاد بودند و
آن جماعت را تا آب انگور بی شستند دمی نیاکردند از برای تنغیص عیش و خرم که عمده آن بدکرداران را مجموع از بیخ بر کندند و کلیساهای ایشان که در زمین هموار که در نقص
درات دیار از عمارات عالیه دشتها میثمر و اثر گذاشتند و بیار شهرت سیاه و غلیق چهارپایان حضرت صاحبقران مظفر لوا و لشکریان نصرت انتساب با قشله و قورت
دوده اب کار جز حساب بیرون بود با اغروق بازگشتند مقارن این حال تخت شد کی صبت میرزاده جلیل سلطان پسرے کرامت فرمود و او را برگل نام نهاده جشنی و متعاقب
پادشاه عالیشان و شاهزادگان و امراء و نوئینان بعیش و طرب بسر بردند و در این اثنا یرلیغ جهان مطاع صدور یافت که امرا و میرزاده میران شاه را که در جنگ گرجیان که
جهت استخلاص سلطان طاهر بحوالی که قلعه النجق آمده بودند و تقصیرے از ایشان واقع شده بود بر یرغو پرسند و میرزاده شاهرخ و امراء و دیوان بزرگ بآن مهم اشتغال نمودند
و بعد التجسس و تفتیش صورت حال را بی زیاده و نقصان معروض شهریار عالمیان گردانیدند و از موقف جلال مثال واجب الامتثال صادر شد که حاجی عبد الله عباس و
محمد قراطان را چوب یاسا زنند اشارت علیه بکشتن خرما پردی که در آن معرکه پیش از همه فرار نموده بود صدور یافت و عاقبت بشفاعت شاهزادگان او نیز از زیر تیغ
جسته او را چوب بسی و پیش زدند و هر یکی از این سه نفر بجریمه سی صد اسپ تسلیم نمودند و از باقی نوکران و ملازمان میرزاده میران شاه تعیینی داشتند بقدر استعداد
ایشان از پنجاه تا دویست و سی صد اسپ بستاندند و مجموع این اسپان بر پیادگان لشکر قسمت نمودند و میرزاده ابابکر که در آن معارک آثار شجاعت بظهور
رسانیده بود و سیاست علی بلیکچو را نیز انگیز و مشمول ملاطفت و نوازش بی پایان گشت و در خلال این احوال برهان اغلان که بکرات تقصیرات از او در وجود آمده بود
بواسطه ارتکاب گناه عظیم که مجددا از وی در وجود آمده و بسمع همایون رسانیدند بیاسا رسید **ذکر بعضی از حالات امیرزاده پیر محمد و توجه سپاه**
منصور بجانب بغداد و فرار سلطان احمد از آنجا سابقا سمت گذارش یافت که حضرت صاحبقران گردون غلام از ولایت جام امیرزاده رستم
را پیش برادرش امیرزاده پیر محمد بشیراز فرستاده تا باتفاق متوجه بغداد شوند و چون امیرزاده رستم و سونجک بهادر با دو هزار بموجب فرمان در رکاب او روان
شده بودند بشیراز رسیدند امیرزاده پیر محمد برادر را طلب داد و خلعت پوشانید و صد هزار دینار کبکی بخشید و امیر سونجک و برادرزاده اش حسین جان و حسن جندا بلی
که هر دو در شیراز ملازمت امیرزاده پیر محمد می نمودند از راه تستر در بیابان روی بجانب بغداد نهادند و میرزاده مشارالیه با میرزاده رستم نیز عازم آنجانب شده
امیر سعید برلاس و علی بیگ عیسی آکه با میر عباس خویشی داشت بموجب اشارتی که از بارگاه گردون اساس صادر شده بود بضبط و نسق امور مملکت شیراز
بگذاشت و چون امیرزاده پیر محمد بموضع جان شولستان رسید بعارض نمود و بازگشت و میرزاده رستم و امراء بکور لر استرک را غارتیده غنیمت فراوان گرفتند و

تعرض نیست نمود او از در قول گذشته در راه تمامت احشام سلکی و فیلی را غارت و تاراج کردند و از موضع روند انحراف نموده با درا و یادگسار نیز تاختند و
زنان و فرزندان متوطنان آن دو موضع را اسیر کردند و چون بمنزلی رسیدند امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد جلایر والی آنجا بود پای در میدان مقاتله
و مجادله نهاد و عساکر منصوره بیک حمله او را منهزم ساختند و فوجی از نوکران او را دستگیر کرده گردن زدند و از صدمت سپاه ظفرپناه خرابی تمام در متعلقات او یافت
و چون امیرزاده پیر محمد بهانه مرضی که نداشت مراجعت کرده بشیراز درآمده بواسطه فساد و اغوای جمعی مردم نادیک نفر که ملازم شاهزاده شده بودند لعبو
بلاطائل مدت باغ ماه داده بترتیب سمومات قاتل و تدبیرات باطل مشغول شدند طایفه هم از ملازمان او از آن اندیشه های بی حاصل امیر سعید برلاس را اعلام
کردند و هنگام تفحص و تفتیش همان نوکران آن سخنان را در حضور شاهزاده و امرا باز راندند و امیر سعید برلاس امیرزاده پیر محمد را در قلعه قهندز مضبوط
ساخت و جهة احتیاط خود نیز دران بقعه ساکن شد و علی بیگ علیسی را بمحافظت شیراز باز داشت و عرضه داشتی مشتمل بر وقوع این حادثه باردوی اعلی
که در قراباغ بود فرستاد و قاصد امیر سعید چون بپایه تخت همایون رسیده عرضه داشت رسانید حضرت صاحبقران یرلیغ داد که میر الله داد بشیراز رفته
مفسدان ملت آموز را بسیاست نماید تا عرصه چمن مملکت از خار و فساد بنیاد پیراسته گردد و امیرزاده رستم را بجای برادر بزرگ نشانده و خود شخص او را بندکرده باردوی
همایون رساند و امیر مشار الیه بر حسب فرموده در حرکت آمد و چون بشیراز رسید از اهل خبرت که در کتب جسارت بید آموزی شاهزاده اشتغال نموده بودند
مولانا محمد خلیفه و سید جراح و رستم خراسانی را فوریا بیاسا رسانید و مستوی قوشچی را دست و پای بریده و مبارک خواجه و محب شربت دار و شیخ زاده فریدر
بندکرده و نشان فرمان ده ملک فارس را جهت امیرزاده رستم بجانب عراق عرب فرستاد و در منزلی بغداد نزار امیر قلندر منشور خاقان منصور با میرزاده رستم
رسید و شاهزاده چون بر مضمون آن وقوف یافت در حال عنان عزیمت بجانب شیراز تافت و حسن جاندار و حسین جنداول بحسب فرمان در رکاب امیرزاده
مشار الیه بازگشتند و امیر سونجک براه چجال روی توجه باردوی همایون که در قراباغ بود آورد و چون امیر علی قلندر از صدمات عساکر گردون مآثر گریخته به بغداد
رفت و کیفیت حادثه را بعرض سلطان احمد رسانید خارخار قلق و اضطراب عظیم نمود و از غایت سراسیمگی فرمود تا دروازه ها بستند و دران هنگام بفر دولت
روزافزون قضیه بس غریب از پس پرده غیب ظاهر شد تبیین این مقال آنکه حضرت صاحبقران ممالک ستان حکومت خوزستان و ضبط حدود آن را در کف
کفایت و قبضه درایت امیر شیروان شاه نهاده بود و او دل بر جمع مال قرار داده دست ظلم و ستم بگشاد و از متمولان آن ولایت مثل شمس الدین دهدار و غیره اموال
فراوان بستاند و جمعی از متعینان حویزه را بقتل رسانید و با هزار سوار عمل روی ببغداد نهاده در زمره خدمتگاران سلطان احمد انتظام یافت و سلطان احمد بچشم اعزاز
و احترام در او نگریسته پایه قدرش را از فرق فرقدان بگذرانید و شیروان پوشیده و پنهان با امرای بغداد و ارکان دولت اساس دوستی و محبت نهاد و هر یکی از آنها
بمشغله خطیر از ده هزار دینار تا سی صد هزار دینار بغدادی محظوظ و ممنون ساخت و دنیا خاتون عمه سلطان احمد که سلطان احمد نیز تربیت یافته او بود از مبدء طفولیت
تا آن زمان نسبت به سلطان احمد شرائط شفقت بجای می آورد و خدمتها پسندیده کرد از قضای الهی وجهی که بهر کس داده بود از نویسنده شیروان ظاهر شده
بدست یکی از نوکران سلطان احمد کوه بهادر نام افتاد و دران ایام که سلطان احمد از خوف و خشیت توجه سپاه نصرت شعار صاحبقران سعادت یار دروازهای
بغداد بسته و دهشت و حیرت بر ضمیرش غالب گشته اندیشناک نشسته بود کوه بهادر آن صحیفه را بعرض او رسانید و در آن مفصل مبلغ ده هزار دینار باسم شیخ بخ
توهم سلطان احمد ازین جهت یکی در هزار شده فی الحال کوه بهادر را فرمود تا بدست خود گردنش را زد و دران اوقات سلطان احمد شیروان را با فوجی از امرا
مثل قطب حیدری و غیره بتاخت تومن او برآب فرستاده بود یادگار اختاجی را روانه کرد تا امرا شیروان را بقتل رسانیده سر او را مصحوب خویش ببغداد آورند
امرا بموجب فرموده عمل نموده چون بشهر رسیدند سلطان احمد خود را در ورطه بلا و عناد دید بعد از اندیشه بسیار دست در دامان حیله زده یک یک از امرا و ارکان
دولت خود را در خلوت می طلبید و او را امیدوار گردانیده می گفت که روا باشد که فلان کس که تربیت یافته این درگاه است بموجبی دل دگرگون کرده با مخالفان
دولت من اتفاق نماید اکنون مصلحت چیست آنکس را نوزده معروض میداشت که هرچه رای صواب نمای پادشاه اقتضا نماید عین صواب خواهد بود سلطان
میگفت اگر ترا تربیت فرمایم مبادا که تو مانند دیگران بر کفران نعمت اقدام نمائی و با عصیان یار شوی آن شخص بتضرع زاری سوگند بر زبان آورده عهد و میثاق
می بست سلطان می فرمود که او را بیاسا رسان و اموال و جهات و خانمان آن عاصی را برسم سیورغال بگیر و چون آن بیچاره را برین خدمت قیام نمود دیگری را
طلبیده بهمین نوع بر وی میگماشت و بهر وجهی که توانست در یک هفته دو هزار کس از مردم خود را در شهر از میان برداشت منقول است که روزی که سلطان احمد ندیمان بحرمان

خود را بدست خود گردن زده از بالای قصر بزیر می آمد فراشی نیز باو رسید سلطان باوی گفت که فلان و فلان را کشتم فراش گفت نیکو کردی باید که من و تو زنده نباشیم
همه دیگران سهل است سلطان در خنده شده شمشیر از دست بینداخت و فراش بجان امان یافت و بعضی از مورخان گفته اند که وفا خاتون که بجای مادرش بود و او را
ارضاع داده بود و بزرگ کرده بود بواسطه فرستاد تا باکشتی بر روی او نهاده بآن طریق او را هلاک ساختند و دیگر زنان و فرزندان و خدمتگاران که در حریم دولت او
بودند بیشتر خود کشته در دجله انداخت و زعم برخی آنست که پرده پوشان حرم را با وفا خاتون در کشتی نشانده بهانه آنکه بواسطه سفر ستم چون بواسطه علم رسیدند ملاحان
و ملاحان که در کشتی بودند باشارت نامبارکش همه را غرق کردند القصه سلطان بیرحم چون از قتل متعلقان و خواص محرمان باز پرداخت در خانه ای که هیچکس از نزدیکان
پیش خود راه نداد و چنانچه آش خاص که باورچیان می آوردند در میزدند بجز مشکار با کنیزی و پیره از آنجا بار می گشتند و چون چند روز روزگار تیره او بدین طریق گذشت شش
کس از محرمان را که بر ایشان اعتماد داشت نزد راحل آنجماعت تاخیری بود فرمود که هفت اسب از طویله خاص بیرون آورده بآنجانب دجله بردند در ظلمت لیل بکشتی از آب
بگذشت و با آن شش نفر سوار شده روی بجیشم قرا یوسف ترکمان نهاد و مدتی باورچیان بدستور آش می بردند و بکام پیره بازمی گشتند خدمتگاران و عوام الناس
بال معزول و ناز سیر و نیان هیچ آگاهی بر خبث او اطلاع نداشت و چون سلطان احمد با قرا یوسف ملاقات کرد غارت بغداد و اکتیچون روسیه عروسان آراسته بود در
نظر او جلوه دادند ترکمان را با خود بمدینة السلام برده درکنار آب منزل ایشان مقرر گردانید خود بکشتی از آب بگذشت و چندان سلاح و اسب خوب و قمشه
مرعوب لقرا یوسف ترکمان و اتراکه داد که خورسند گشتند و گماشت که دست تعدی بمال رعایا دراز کنند و بنابر آنکه از هجوم سپاه نصرت نشان حضرت صاحبقران
ممالک ستان بغایت خائف و هراسان بود جاسوسان برگماشت و تفحص احوال آن حضرت می نمود و چون در اواخر سنه ثنتین و ثمانمائه مسموع او شد که
رایت گردون مماس پادشاه هفت کشور عزیمت سواس کرد اندیشید که اگر خدام عالی مقدار بولایت روم و شام توجه نمایند راه خلاص و نجات او مسدود گردد لاجرم
عیال و اطفال و اموالی که در بغداد بود برگرفت با قرا یوسف از مدینة السلام نهضت فرموده از آب فرات گذشته عازم روم گشتند و چون نزدیک حلب رسیدند تمور تاش
والی آنجا و دیگر امرای مصر و شام با ساز و هیبت تمام بعزم جنگ از شهر بیرون آمده صفها بیاراستند و شاهزاده فیروز و شاهزاده معتصم و علی پادشاه و سیادتی
شاهین و فرخ و جمعی دیگر که سیلاب بلا بنیان قصر وجود ایشان را از پای درآورده بود در آن یورش همراه سلطان احمد بودند و امیر علی برادر قرا یوسف و پیر حسن
والیاس و قاسم و دیگر سرداران ترکمان با حاکم و قرا یوسف ترکمان آن راه می پیمودند بالجمله چون ترتیب صفوف از جانبین دست داد دایره حرب بالا گرفت
و طوفان بلا از سر درگذشت آخر الامر عظمای مصر و شام روی بانهزام نهاده در شهر متحصن گشتند و در آن معرکه اموال و اسلحه مردان بدست لشکریان افتاد و
سلطان احمد و قرا یوسف چون قوت محاصره حلب نداشتند از آن مهم اعراض نموده بجانب روم روان شدند و چون بنواحی بهشتی رسیدند میان ایشان بسخنان
اصحاب اغراض نقاری پدید آمد قرا یوسف مخالفت نموده سلطان احمد متوجه روم گشت و چون شهریار غازی ایلدرم بایزید شنید که سلطان احمد نزدیک رسیده
بقدم استقبال پیش آمد و هر دو پادشاه از اسب فرود آمدند شرائط تعظیم بجای آوردند و یکدیگر را در کنار گرفته اسبان کشیدند و قیصر سلطان را طوی پادشاهانه داد
مجلس بزم بیاراست و اخراجات که تا هیمه آنچه خرج مطبخ او گذشت بعهده سلطان احمد چنین. گاه بعیش و طرب گذرانیده قیصر او را به بیرسا طلبید در
و جشنهای عظیم ترتیب داد بعد از فراغ از سور و باز سلطان احمد بکوتاهیه رفت و درین اثنا قرا یوسف نیز از نهیب لشکر قیامت اثر پناه بروم برد و ایلدرم او را زیر
جناح احسان برگسترده فرمود تا مال آن شهر بوی مسلم داشتند و قرا یوسف در آنجا رحل اقامت انداخته پای در دامن فراغت کشید. گفتار در توجه حضرت
صاحبقران بجانب گرجستان محفوف بتائید ملک متعال و ذکر فتح و غزوات چون فصل زمستان منتهی شده و اوان بهار رسید حضرت صاحبقران
کامگار از قشلاق قراباغ بیرون آمده جشن و سور فرمان داد و شاهزادگان و امرا و گردنکشان اطراف را جمع آورده در قضیه توجه بجانب گرجستان با ایشان مشورت نمود
و چند روز بسور و سرور گذرانیده پرتو التفات بر احوال لشکر جلالت سمات انداخت و مجموع مخدوم زادگان و امرا و تومانات و سایر سپاهیان [illegible]
پیادگان را سوار ساخت و از سر انتقام و کینی که در زمان غیبت رایت فتح آیت گرجیان پای جسارت از سر حد خود بیرون نهاده بقلعه النجق آمده بودند چنانچه
سبق ذکر یافت روی جلادت بولایت ملک گرگین نهاد و چون بعد از قطع مسافت صحرای بروج محل نزول لشکر شهریار نصرت آیت گشت طهرتن که همیشه خویشتن
را از جمله کمینه بندگان آن برگزیده ملک ذوالمنن میشمرد از راه ارزنجان روم رسید و بشرف بساط بوس سرفراز شده و از انواع پیشکشها آنچه لایق گشت پیش
حضرت صاحبقران دریا نوال بنوازش و ترتیب او اقبال نموده بکلاه مرصع و خلعت زربفت قامت قابلیتش را زیب و زینت داده و تقلب طوق

دعلم ونقاره که نسبت بمشار الیه از موقف اهتمام صدور یافت طنطنه کوس شوکت و ابهت خدمتش در حدود روم و آن نواحی افتاد و جهت انصراف باقی باب
بمحافظت آن ولایت کما ینبغی از تعرض روسیان مامون گشت و رایت نصرت شعار از آنجا در حرکت آمده چون در حدود گرجستان از وصول موکب همایون پایه
تفاخر بر آسمان نهاد ایلچی پیش ملک گرگین فرستاد که طاهر احمد را بدرگاه فرستد چون گرگین از جاده مستقیم انحراف گشته بر مضمون پیغام اطلاع یافت در ابا
جوابی نه بر وفق صواب گفته فرستاده چون باز گشت و سخن آن بدکیش بسمع پادشاه بزرگ منش رسانید آتش خشم جهان سوز آنحضرت شعله کشید و آغروق را
گذاشته بتعجیل هر چه تمامتر روان شد و فرمان داد تا لشکریان بولایت اهل شرک و ضلال در آمده دست نهب و غارت و تخریب عمارت و قلع اشجار و قمع آثار
گشادند و ایشان بر حسب فرموده بناهای عالی را برابر زمین هموار ساختند و درختان و غله ها با میوه در سایه و خوشه کشیده را از بیخ برکندند گرجیان [illegible]
از خوف حامیان حوزه اسلام پناه بمواضع حصین و قلاع رصین بردند که عقل گره گشای از فتح یکی از آن قلاع [illegible] در انداز تبدیل محالات مشمر سالکان
مسالک غزو و جهاد در اندک زمانی یازده قلعه از قلاع مشرکان مسخر ساختند و هر که بدین اسلام در نیامد به بئس المهاد فرستادند و در بعضی اوقات غازیان سعادتمند
در صندوقها نشسته جمعی آنهار البخنا بها در زنجیرها استوار میساختند و در سرهای کوه در برابر مغارها که آن بد دینان در آنجا متحصن بودند فرو میگذاشتند و ایشان
دست بتیر و کمان گشاده در کشتن آن مقهوران و بد کیشان میپرداختند و حضرت صاحبقران گردون غلام جمعی از مردم خراسان را بمحافظت تفلیس نامزد کرد و نفس همایون
در دشت مقران فرود آمد گرگین بد دین چون جلادت غازیان موکب ظفر قرین مشاهده کرد از میدان ستیز بوادی گریز نهاده و از سرداران نامور او گرجی بقدم
انقیاد پیش آمده امان خواستند و چون آن ولایت در تحت تصرف ملازمان خسرو جهانگیر آمد بموجب فرمان کلیساها را ویران ساخته بجای آن مساجد و معابد بنیاد نهادند
بعد از فتح مملکت گرگین صاحبقران با تمکین آغروق را دیگر بار گذاشته از دشت مقران بر سبیل استعجال بدره جانی بیگ گرجی روان شد و اطراف آن دیار را بباد غارت
و تاراج داده جانی بیگ از خوف جان بپای سریر اعلی شتافت و جمیع حصار و مغاره یکبار تسلیم نواب حضرت صاحبقران نموده و لشکر منصور در آن ولایت
قتل و غارت نموده با غنایم وافر در ظل رایت فیروزی سمات بازگشته باغروق ملحق شدند حضرت صاحبقران سید خواجه و امیر شیخ علی بهادر و امیر جهانشاه را
بتاخت ولایت گرجیان روانه ساخت و خود از راه سمادات که امیر شیخ علی بهادر از آن راه رفته بود در حرکت آمد و ارباب جهاد و اصحاب جلادت اجتهاد جهت اعزاز
کفار غلها را برکنده کلیساها را ویران ساخته با اسپ و گوسفند بسیار مراجعت نمودند و بالندگی شهریار جمشید قدرت فریدون اقتدار پیوستند در آن نواحی قلعه بود
که در غایت حصانت و نهایت متانت و چون چتر گیتی گشای سایه وصول بر آن مکان انداخت یرلیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که لشکریان بی توقف و
درنگ بجنگ مشغول شوند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده در همان روز بر آن قلعه استیلا یافتند و حضرت صاحبقران فلک اقتدار بعد از فتح آن حصار امیر جهانشاه
و دیگر سرداران را با غلبه تمام بطلب گرگین که در جنگلها و بیشها سرگردان میگشت فرستاد سپاه ظفر پناه فوج فوج در آن کوهها در پی او شتافتند و هر چند او را
بیشتر جستند کمتر یافتند اما طائفه از خواص و نوکرانش را دستگیر کرده با غنیمت بسیار که بیرون از حیز شمار بود مراجعت نمودند و باردوی همایون پیوستند و حضرت
صاحبقران از آنجا روان شده از آب کر گذشته بسعادت و دولت فرود آمد و مقارن آنحال جمعی از مخبران صادق الاقوال برای صواب نمای صاحبقران
جهان گشای عرضه داشت که جمعی کثیر از سرداران گرج حصار زریت را لایق زوایا دانسته پناه آنجا برده اند همت عالی نهمت آنحضرت کمند تدبیر بر کنگره تسخیر
آن حصار استوار که بر بالای کوهی واقع بود انداخت و ایلغار روان شده و سپاه بآنجا کشیده لشکریان آن قلعه نامدار را مرکز وار در میان گرفتند و ترتیب اسباب
محاصره از عراده و منجنیق و امثال آن مشغول شده جنگ در انداختند روز هفتم بر مقتضی فرمان واجب الاذعان حضرت صاحبقران جنگ سلطانی بتقدیم رسانیده
و قلعه را فتح کرده مشرکان را بجهنم فرستادند و در این اثنا بعقلین پیوست که گرگین شقاوت قرین در قلعه سورمیت نشسته است و دروازهای در را مانند بخت
سعادت بر روی خود بسته آنحضرت منجنیق و اسبابات دیگر را فرمان داد تا بدانجا برند و بعد از آنکه لشکر گردون مآثر که بجیحون رفته بودند نیمه سپاه و آغروق را گذاشته
و با نصف دیگر بجانب آن قلعه ایلغار فرموده و ملک گرگین از استماع این خبر حصار را گذاشته بیرون آمده بطرف ابخاز گریخت و جنود ظفر ورود بآن قلعه رسیده
بیک حمله در کمند تسخیر آوردند و طائفه از بهادران بتکامیشی گرگین روان شدند و بسیاری از اتباع او را در راه گرفته بقتل رسانیدند و او از آب تقرد کران گذشته
نیم جانی از ورطه هلاک و غرقاب بلا بساحل نجات کشید و چون گرگین عاجز و بیچاره گشت سلطان طاهر پسر سلطان احمد جلایر را از پیش خود براند و بجانب روم
خان برتافت و عاقبت ملک گرگین از در اعتذار و استغفار در آمده اسمعیل نامی را بدرگاه عالم پناه فرستاد اسمعیل خلافی که از حوادث روزگار باحوال او راه یافته بود در

پایه سریر اشرف علی عرضه داشت و گفت کرگین گگین گفته لرزه و شلاده بر زبان رانده که مدت انجیات از وطارت حدمتگاری و جان سپاری و اداء لجزیه و باج گذارے نهادن و تقصیر جایز ندارد اگر درین نوبت از سر جان او درگذرند بعد ازین روی اطاعت از قبیله فرمان برداری برندارد و مراحم خسروانه عدر او را پذیرفت و جوایش رایات عفو و اغماض شست و عنان عزیمت بجانب ولایت دیوانی که یکے از امراء عظیم الشان گرجستان بود منعطف ساخت و آن دیار را بسیر نهیبت و لواے شوکت بطرف منازل قلعا قلق برافراخت و آن قوم را نیز غارتیده حصارهای ایشان را با زمین یکسان ساخت و چون عساکر گردون مآثر اکثر ولایت گرجیا غارتیده آتش در اماکن و مساکن آن دوزخیان زدند لوای گیتی کشای معاودت نموده و مسافت پیموده ییلاق منکول جهة نزول در عرصه قبول آمده و رستمیا مسموع پادشاه جهانبان گشت که طائفه از گرجیان بے ایمان در موضع فرس بنا نشسته اند یرلیغ واجب الاتباع از موقف جلال صدور یافت که امیر شیخ نورالدین با جمعے از حامیان حوزه دین مستبین بر سر آن ملاعین بے تمیز تاختند و امیر مشار الیه بمقتضی فرمان در عرصه روی زمین بجانب آن قوم نهاد و نا وعیدا زچند روز آنحضرت بنا بر شره جزلی که برادر خاندان ذنگ و احراز فضیلت غزا و جهاد داشت از عقب میر شیخ نورالدین روان شده علم ظفر پیکر برافراخت و چون منازل قطع فرموده بآن موضع رسید در مدت پنج روز هفت قلعه از قلاع آن مشرکان ثالث ثلاثه گوی را مفتوح ساخته با خاک یکسان کرد و اهل اسلام تیغ مینا رنگ معرکه کوه و هامون را از خون ارباب ظلام لعل فام گردانیدند و رایت خسرو جهانگیر محفوف بتاییدات ملک قدیر از آنجا باز گشته در اردوی همایون که بر حسب اشارت علیه در منکول نزول فرموده رسید و درین اثنا ایلچیان فرنگ رسیده پیشکش بسیار آوردند و اکثر از جمله قیاصر روم بود و بدست ایشان افتاده بنزد حضرت صاحبقران رسانیدند و بوسیله امراء و مقربان درگاه فلک اشتباه حاضر آمده صورت اخلاص و دولتخواهی سروران خود را در نظر کیمیا اثر جلوه دادند ذکر نامه فرستادن حضرت صاحبقران به قیصر روم و لشکرکشیدن آنحضرت بجانب سیواس ایلدرم بایزید که در آن وقت قیصر روم بود بمزید شوکت و کثرت سپاه و عدت و فسحت مملکت و بسیاری اعوان و انصار و انبوهی لشکر جرار و خدمتگاران جانسپار از قیاصره ازمنه ماضیه تفرد و امتیاز داشت و آنچه او را دست داده هیچیک را از پدران نصیب میسر نشده بود بنا برین اسباب بخار غرور در دماغ خود راه داده پای جسارت و جرأت از حد خود بیرون نهاده پیش طهرتن والی آذربیجان که از زمره بندگان حضرت صاحبقران بود ایلچی فرستاد که ترا بعد ازین مطیع و منقاد ما باید بود و خراج ارزنجان و آن حدود را حاصل کرده بخزانه عامره رساند و فرستاده دیگر کلمات از زبان قیصر در مجلس طهرتن گفت که از مبتدا و لغایت بعیدی نمود گفت و طهرتن صورت واقعه را عرضه داشت موکب همایون کرده حضرت صاحبقران دانست که قیصر روم مال موفور و ولایت معمور و سپاه نامحصور مغرور شده از جاده قویم و صراط مستقیم انحراف جسته و آن حضرت خواست که نخست نصیحت نامه نویسد و بزلال موعظت غبار طغیان و نخوت که بر حاشیه ضمیر او نشسته فرو شوید شاید که از بادیه غوایت بشاهراه هدایت گراید و از مقام تکبر و تجبر بموضع عجز و خواهی آید و از میدان مخاطرت و منازعت بیرون آمده در کوے عاقبت و سلامت گیرد و درین همه ملاحظه پادشاه دیندار و شهریار ستوده خصال نیکوکردار بنا بر آن بود که آئینه ضمیر والے روم که پیوسته با نصاری و مشرکان فرنگ حرب و جنگ میکرد و در اعلای معالم دین و ترویج احکام سید المرسلین صلعم میکوشید مه و از غبار سم ستور سپاه منصور زنگ ملال نپذیرد لاجرم و بیرایش خود خواند تا مضمون کتابت را باین کلمه آرایش داد که رحم انتهر امراعرف قدره و لم یتعد طوره یعنی باری سبحانه تعالی بر آنکس رحمت کناد که مقام و رتبه خود بشناسد و از حد و مرتبه خود تجاوز جایز ندارد و پای از پایه که دارد فراتر ننهد و بعد از آن در قلم آورد که بحمد الله و المنة که امروز بطالع مسعود و بخت فیروز زمام احکام ممالک بیضا در قبضه قدرت اقبال خدام ملازمان بارگاه جایگاه ما درگاه هست و عرصه ربع مسکون و بسیط غبری زمین لغایات ملک بیچون ارادهٔ قادر کن فیکون در تحت و تصرف خدمتگاران شائسته و جانسپاران بایسته ما ملوک سلاطین ایران و توران حلقه عبودیت ما در گوش و غاشیه اطاعت ما بر دوش و سرداران اطراف و گردن کشان اکناف از مقتضی فرمان جهان مطاع و یرلیغ واجب الاتباع ما بمقدار سر موئی در نمیگذرند و بر ضمیر انور ما روشن است که سلسله نسبت تو بترکمانان منتهی میشود همان بهتر که در سفینه ادب و استغفار نشینی و زورق حیات خود را از تلاطم امواج بحر غضب ما بساحل نجات و سلامت رسانی و چون درین مدت استماع میرفت که اکثر اوقات تو بغزای فرنگ مصروفست و همگی همت تو بر استیصال نصاری لئام و ننگ مقصور تا غایت عنان توجه بتعرض بر انصوب ما معطوف گردد و نه تو بالفعل نیامده خاطر خطیر نمیخواست که بمقتضی ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها از سر مردد عساکر گردون مآثر تفرقه و ملالت شامل حال مسلمانان گردد و شادی و شماتت نصیب دشمنان بد بنیان شود اکنون وصیت آنست که از طریق روش آبا و اجداد خود اعراض و انحراف ننمایی و جای جسارت بادیه غوایت نه جائی و حدیث اکثر توار که کم نصب العین ضمیر سازی و ابواب بلا و فتنه بر روی خود و مملکت خود نگشائی و السلام علی من اتبع الهدی

و چون مکتوب بمهر توقیع رفیع مزین و موشح گشت مصحوب طائفه از مردم هوشمند سخندان پیش ایلدرم بایزید فرستاد و ایشان بر جناح استعجال روان شده چون بمقصد رسیدند
آنچه وظیفه سفارت و پیغام گزاری بود بجای آوردند اما باد صفرا و سودا چندان بر رگ که سکنجبین نصیحت و افتیمون موعظت تسکین یابد در برابر سخنان خشونت آمیز بر زبان
راند که سرآمد ما ماست که داعیه مقاتله او در سر و سودای مقابله او در خاطر است و مخزون و مکنون ضمیر آنکه اگر او مراجعت ننماید تا تبریز و سلطانیه من عقب او بروم
به بینیم تا دور گردان سپهر + کرا سر بر آرد بتیغ بهر + و یا گردش چرخ ناپایدار + کرا کرد خواهد در این روزگار + فرستاده چون بازگشته کلمات قیصر را بعرض بادشاه والا گهر رسانید
آتش خشم حضرت صاحبقران جهان اشتعال یافت که وصف نتوان نمود و با سپاه قیامت پاس عزیمت بجانب سیواس تصمیم داده و چون رایت نصرت شعار بحدود
ارزنگان رسید امیر الهداد که جهت آوردن امیرزاده پیر محمد بشیراز رفته بود و از آنجا مراجعت کرده باردوی همایون رسانید و خدمتش را بموجب اشارت علیه در دیوان بزرگ حاضر
آورده بر عفو پرسیدند و چون راه چوب لیساق زده بند بر داشتند و شیخ زاده فریدون و مبارک خواجه که در آن امر با شایسته معلم شاهزاده بودند بیاسا رسانیدند
حضرت صاحبقرانی حضرات عصمت سمات سرای ملک خانم و دیگر حرمها و شاهزادگان را با میرزا الغ بیگ بجانب سلطانیه روان ساخت و جهت ضبط مهمات ایشان برادرزاده
و امیر خداداد برادر بزرگ الهداد و مولانا قطب الدین با قوچی معین شدند و رایت ظفر نشان با لشکری گران و سپاهی بی پایان از آنجا در حرکت آمده و چون هوای ارزن
روم از غبار موکب همایون عطر آمیز گشت امیر طهرتن با گروهی انبوه باردوی اعلی پیوست و بعنایات و عاطفت خسروانه سرافراز گشت و بعد از دو روز طوق ظفر پیکر از آنجا
در حرکت آمده از ارزنجان بگذشت حضرت صاحبقران در اوائل محرم سنه ثلاث و ثمان مایه ایلغار فرموده متوجه سیواس شد و در بین اثنا منهیان بمسامع علیه رسانیدند
که ایلدرم بایزید پسر خود کرسنجی را با تمور تاش که از عظمای امرای روم بود و بمزید شهامت و صرامت امتیاز داشت با دیگر سرداران بهادران برسم منقلای بسیواس فرستاده
بود ایشان از استماع توجه رایت نصرت نشان با خاطر پریشان بازگشته اند و آنحضرت امیر جهان شاه و امیر شیخ نور الدین و امیر سلیمان شاه و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر
و دیگر بهادران را از راه تکامیشی رومیان فرستاد و امرای مذکور بتعجیل تمام از راه قیصریه بگذشته به لشکر روم رسیدند و آن جماعت را پراکنده ساخته آتش نهب و غارت در ایشان
زدند و غنایم بسیار مراجعت نموده در ظاهر سیواس باردوی گردون اساس ملحق شدند و شهر سیواس باروی استوار داشت از اساس تا کنگره از سنگهای تراشیده مرتب ساخته
بودند هر یک دو گز و سه گز عرض قاعده دیوارش ده گز و پهنای سر دیوارش شش گز و ارتفاعش تا کنگره بیست گز و از سه جانب محفوظ بخندقی عمیق بود چنانچه نقب زدن
میسر نمی شد زیرا که چون بمقدار یک نیزه آب بیرون می آمد و از جانب شرقی که محل نزول جنود ظفر ورود بود نقب زدن صورت می بست و مصطفی داروغه قیصر با چهار هزار
سوار جرار شمشیر زن تیرانداز در اندرون شهر اسباب رزم و پیکار مرتب ساخته در مقام جلادت پای مقاومت و ممانعت فشرده ایستاده بود و اهل اخبار و تواریخ برآنند
که آن شهر از مستحدثات سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بوده القصه در آن طرف شهر که نقب زدن تمشیت می پذیرفت نقبچیان بکار خود مشغول شده سپاه
جلادت شعار از اطراف و جوانب جنگ در انداختند و استادان ماهر عرادها و منجنیق نصب کردند بعد از هیجده روز برج و بارو از زخم سنگ اختلال پذیرفت و نقبها تمام شد
و برج و بارو بر سر چوب گرفتند و شعله قهرمان قهر زبانه بفلک اثیر کشیده فرمود تا آتش در ستونها زدند و برجها را انداختند و دود وحشت و حیرت بالا گرفته در زندگیان آن شهر
که حصار بغلبه و قهر مفتوح گردد مصطفی از سر عجز و اضطراب بپای مسکنت و انکسار بیرون آمده با سادات و علما و ارباب عمائم روی نیاز بدرگاه گیتی پناه آورده و فرمان
قضا جریان نفاذ یافت که مسلمانان را امان دهند و باموال ایشان قناعت نمایند و نصرانیان و سایر بیدینان را غارت نمایند و اسیر گیرند و از سپاهیان ایلدرم بایزید
چهار هزار نفر که جنگ جسارت بآلات جنگ بازیده اکثر از ملت بیگانه بودند زنده در چاهها افگندند و خاک بر روی ایشان ریختند تا عبرت دیگر مخالفان گردد
حصار سیواس را با زمین هموار ساختند و از ابنیه و عمارات عالیه اثر نگذاشتند و در اثنای این اوقات بمسامع جلال رسید که سلطان احمد جلایر و قرا یوسف که از بغداد
گریخته بودند متوجه روم اند و از این حوالی میگذرند و آنحضرت طائفه از ابطال رجال را بتکامیشی ایشان روان کرده ایشان الوار و دستگیر کرده آغرق خدمتش
رسیدند و خواهر بزرگ او سلطان دلشاد و دخترش را با زنان دستگیر کردند و سلطان نیم جانی از آن میان بیرون برده بقیصر پیوست چنانچه ذکر او گذشته
در آن اوان که حضرت صاحبقران بمحاصره سیواس اشتغال داشت اشرار ابلستان پوشیده و پنهان باردوی ظفر نشان آمده و اسبان لشکریان را دزدیده می بردند
و هیچ گونه از وخامت عاقبت نمی اندیشیدند و چون مهم سیواس بنهجی که خامه مشکین رقم بر قرطاس زد قرار گرفت طهرتن را باز رخصت ارزنجان داد تا بضبط مرحه قیام نماید
و عنان عزیمت بجانب ابلستان منعطف گردانید امیرزاده شاهرخ را برسم منقلای روان ساخت و میر سلیمان شاه با جمعی از امرا و طائفه از لشکر نصرت شعار
در رکاب شاهزاده بآن صوب در حرکت آمدند و چون شاهزاده و سپاه ظفر پناه با بلستان رسیدند اکثر اهل آنجا شهر را گذاشته در کوه و صحرا سرگردان گشتند و شاهزاده

از عقب ایشان تعجیل رانده و بآن جماعت رسیده جنگ در پیوستند و بهادران جلادت شعار بضرب شمشیر آبدار دمار از روزگار اشرار بر آورده همه را متفرق گردانیدند و متعلقان ایشان را گرفته معاودت نمودند و حضرت صاحبقران ایلچی بملاطیه فرستاده اهالی آن موضع را بایلی و انقیاد دعوت فرمود و پسر مصطفی حاکم سیواس را دعوت و از غایت جهل و نادانی ایلچی را محبوس گردانید و از استماع این خبر آتش غضب صاحبقرانی برافروخته شد و رایات نصرت بیکبار بدان صوب در حرکت آمد و پسر مصطفی با اتباع خویش از توجه جیوش بهرام انتقام راه گریز پیش گرفت و چون خیمهٔ بارگاه سایهٔ وصول بر ملاطیه انداخت بهادران شجاعت آثار در یک ساعت شهر را مسخر ساختند و گرجیان و بدیبیان را اسیر کرده و مسلمانان امانی یافتند و حضرت صاحبقران ظفر لوا امیر جهانشاه را با دیگر امرا و سرداران بجانب گوشال ساکنان آن حدود نامزد فرمود و ایشان برحسب فرمان واجب الاذعان روان شدند و آن قلعه را تاختند و آتش غارت و نهب در خانمان آن بدیبیان و مقیمان آن ولایت انداختند و بسی قلاع ملاحده را مسخر ساختند و با غنیمت فراوان بازگشته در ملاطیه باردوی همایون پیوستند عاقبت حضرت صاحبقران حکومت ملاطیه را با توابع و مضافات با میر عثمان ترکمان ارزانی داشت

ذکر اسباب توجه رایات ظفر فرجام بولایت شام و شرح بعضی از قضایا که مناسب است در آن مقام حضرت صاحبقران در شهور سنه تسع و تسعین و سبعمائه بعد از تسخیر عراق عرب خواجه شیخ ساوه را که بکمال حسب و نسب آراسته بود باین معنی رسالت پیش پادشاه مصر و شام ملک برقوق فرستاد و سخنان شایسته و کلمات بایسته پیغام داد چنانچه در بعضی اوراق شمه از این معنی رقم زده کلک بیان گشت و چون شیخ مشار الیه بر حلیه السلام رسید او را بکار سم معهود یار داشته خبر بمصر فرستادند و برقوق بخلاف شرع و عرف که بر ایلچی کشتن و بند نیست بنابر اغوا سلطان احمد جلایر که در آن زمان در مصر بود بقتل داشت آن جوی درنگیان او فرمان او خواجه شیخ را با جمعی که بملازمت بود بدمشق الفرار فرستادند یا آنکه حکایت بازرگانان و ایلچی چنگیز خان بحکم سلطان خوارزم شاه و هجوم لشکر تاتار بدان سبب تشنیده بودند بیان امر شنیع اقدام نمودند از وخامت عاقبت نه اندیشیدند و دیگر آنکه چون حضرت صاحبقران ممالک ستان بعد از فتح آذربایجان و عراق عرب همت عالی نهمت بر دفع توقتمش خان مصروف داشته متوجه دشت قبچاق شد التمش قوچین که برحسب حکومت و ضبط قلعه اونیک تعلق بدو می داشت با قرا یوسف ترکمان محاربه اتفاق افتاده تقدیر ملک قدیر او درآن معرکه دستگیر شده قرا یوسف خدمتش را بند کرده پیش برقوق بمصر فرستاده برقوق توقیف التمش را ضمیمهٔ جریمه ساخت و درین هنگام که ملاطیه و ابلستان در تحت تصرف ملازمان دولت آشیان آمد حضرت صاحبقران گردون غلام ایلچیان پیش فرج که بعد از وفات پدرش ملک برقوق فرمان فرمای مصر و شام شده بود فرستاده از روی وعید و تخویف آنده التمش را طلب داشت و ایلچیان چون بحلب رسیدند ایشان را بدستور سابق موقوف داشته خبر بمصر فرستادند و فرج شقاوت فرجام بمقتضی ان الاذی و چنانچه علامه در حضر ایلچیان تقلید پدر خود کرده بکشتن ایشان در قلعه فرمان داد و از خبر جسارت فرج که معروض رای انور گشت شعلهٔ غضبی که از حرکت ناپسندیدهٔ برقوق در خاطر خطیر آنحضرت مستتر بود باز گردید و بسبب تعلیق کشید چه از منازعت قیصر اعراض نمودن و رایات ظفر آیات بجانب مصر و شام بر افراختن اولی دانست چه در هنگامیکه لشکر فیروزی نشان تخریب سیواس و ملاطیه رفته بودند ایلدرم بایزید اصلا در مقام ممانعت بر نیامد و مطلقا متعرض اذیال حشم منصور نشد بر چند امرا و کبار لشکر کشیدن و رفتن بجانب دیار شام حمیت میکردند راضی نمیشدند و درآن باب دلایل معقول اقامت نمودند پسندیدهٔ رای حضرت صاحبقران گردون توان نیفتاد

ذکر نهضت خسرو گردون شکوه کامیاب امیر تیمور گورکان و فتح قلعهٔ بهشتی و عتاب چون حضرت صاحبقران علما و امرای عظام در تاخیر یورت شام بواسطه آنکه لشکریان از مشقت سفر هندوستان و گرجستان و ملاطیه و ابلستان آسایشی نیافته بودند بسمع رضا اصغا ننمود فرمان داد تا افواج لشکر اسلام اثر در حرکت آمده متعاقب یکدیگر روان شدند و میرزاده شاهرخ با جمعی از امرا بر رسم منقلای لوای جلادت برافراخته متوجه قلعهٔ بهشتی شدند و چون بآنجا رسیدند حصار در میان گرفتند و آنحضرت با بقیه سپاه از عقب رسید و در جنب قلعه بر فراز پشته فرود آمد اطراف و جوانب حصار را بنظر احتیاط درآورده آن حصن حصین در میان درهٔ بسیار بر سر کوهی بغایت مرتفع واقع شده بود چنانچه خطوط شعاعی از خاک ریز آن نمیگذشت و استواریش بمرتبه که خلل برج و باروی آن خاطر هیچکس نمیگذشت عقل از تصور تسخیر آن عاجز و در قوت واهمه در احساس فتح آن متحیر و قطان و سکان حصار بحصانت و رصانت آن مغرور و بکثرت ذخایر و اسباب از مقام اطاعت برداری و فرمان گذاری دور از غفلت در صدد مخالفت و ممانعت آمدند و عساکر گردون مآثر بیک حمله شهر را در تحت تصرف آوردند تا طریق عصابت آن مرحله نهب و تاراج آمده از قتل ولایت شام میرزا بمعقل تام بمحافظت قلعه قیام مینمود و در میان قلعه منجنیق گردان ساخته و پرداخته بودند که بهر طرف سنگ می انداختند و درآن اثنا که حضرت صاحبقران از غایت احتیاط برج و باروی قلعه مشغول بود ناگاه سنگی گران از منجنیق گردان گشاده شده چنانکه نزدیک بخیمهٔ خاص آن حضرت بر زمین آمده و از آنجا لغزیده باندرون خیمه افتاد از مشاهدهٔ این صورت قهرمان قهر پادشاه جمشید جاه فرمان داد که اطراف و جوانب لشکر را بخش کرده لشکریان تیغ انتقام

از بام برکشیدند بهادران از دود گردون شکوه که فضای هامون وکوه از ازدحام ایشان لبسته بود مقبل بر تیغ وجبال اذعان شده در هیئت موضع منجنیق نصب گردانیدند و در بنیان مکان که سنگ مخالفان بر زمین آمده بود برافراشتند و تخته سنگ که از منجنیق انداختند بر منجنیق اندرون میدان از زخم شکست دید و دولت روزافزون امثال این امور چند و چون صدور یافت و در خلال این احوال امیرزاده رستم از فارس رسیده لشکر علیا را بوس مشرف شده لشکریان بهادران جنگ در انداختند و نقبچیان حصار چنان استوار جمیع جوانب مجوف ساختند و برج و باره آن را بر سر چوب گرفتند مقبل از هیبت آن واقعه جان کسل در قلق و اضطراب افتاده و متعاقب یکدیگر کسان بآستان فرخنده نشان فرستاده بزبان عجز و استکانت عرضه داشت که کمینه بنده درگاه فلک اشتباه از شکوه حیز سلطنت یارای بیرون آمدن ندارم عاطفت خسرو کامکار را شفیع میسازم که از سر خون این بیچاره فرومانده و گناه کار درگذرد چه ریختن خون این کمینه در عرصه حشمت و جلالت چندان تفاوت ندارد و شهریار بلند همت فرمود که قلعه را چون تعلیه و قهر مسخر سازم خلعت عفو در اعماقش بر قد او پوشانم و اگر بیش از این در قلعه که متانت اشتهار دارد بر خیر مردم کوته نظر حمل بر عجز و انکسار لشکر فیروزی اثر کنند روز هشتم صفر از موقف جلال فرمان صدور یافت که آتش در نقبها زدند و برجها اکثر فرود آمد و از مشاهده این حال ارکان ثبات دولت مقبل و بسیار از اهل حصار بانهدام و اختلال پذیرفت ولی لیث و درنگ هرچه دست ملکت مقبل بآن میرسید از لطائف تحف و نفایس امتعه و اسپان راهوار و اشتران قطار در رکاب سادات و علما و مردم بافرهنگ بیرون فرستاد که بمجلس عرض رسانند و شاهزاده جوان بخت شاهرخ را شفیع ساختند تا آن حضرت از سر خون شیاه درگذشت و ملاکات قبول فرمود و رقم عفو بر داد و بهم کشیده عنان عزیمت بصوب قلعه عتاب معطوف گردانید و آن قلعه بود مانند عمارت ارباب دیانت محکم و برج و باره آن از سنگ تراشیده مستحکم و خندقی در عمیق سی گز و خاک ریزی سنگ مجوفی بیرامون حصار کشیده بودند چنانچه در اندرون آن بیتوا است راندیز انداز را گذاشته چون لشکریان در ظل رایت فتح آیت بدانجا رسیده شهر را شحون بر غله و نعمت فراوان اما اکثر اکابر و اشراف و ارباب آن از گریخته بودند و طائفه از صناع و محترفه در دروازه را بسته و نشسته چون که رایت نصرت آیت سایه وصول بر آن دیار انداخت مفاتیح دروب پیش آمده شهر را سپردند و جز رضا و تسلیم چاره دیگر ندانستند ذکر مراجعت حضرت صاحبقران بجانب حلب و فتح آن ولایت و بعضی از حالات در آن که حضرت صاحبقران در حدود دمشق و عتاب بود و هیبت هراس در خاطر تمور تاش که از قبل پادشاه مصر بضبط و حراست حلب متعین بود نوعی استیلا یافت که بهما نوشته پیش فرج زاده حاکم مصر و شام فرستاد و از آنجا حکم شد که مجموع عساکر و جنود شام باساز و عدت تمام روی به حلب آورند و در حراست و محافظت تمور تاش اهتمام تمام نمایند و بر وفق اشارت فرج شدند که امیرالامراء دمشق بود با سپاهی از قطرات امطار افزون از حیز حساب بیرون همه آراسته و مسلح و جوشن اودی و تیغهای یمانی بحلب آمدند و همچنان از سایر ولایت عرب چون حمص و حما و انطاکیه و طرابلس و کنعان و رمله و قدس و کرک و غیر آن امرا و سرداران افواج متجند متوجه آن جانب شدند و باندک زمانی سپاهی که محاسب وهم از شمار آن عاجز آمده در حلب مجتمع شدند و بعد از اجتماع تمورتاش با اهل عرب که از عقل و کیاست بهره تمام داشت با امرا و سرداران عرب مناقب و مآثر حضرت صاحبقرانی بر شمردن گرفت و گفت این پادشاه موید من عند الله است لشکرهای عظیم شکسته و قلاع حصین در حصین فتح نموده و اکثر معموره عالم بضرب تیغ گرفته اگر مصلحت دانید در انقیاد اطاعت درآئیم و سادات و علما که پیش او حرمتی تمام دارند با سلاح سازیم و پیشکشهای لایق و تبرکات متناسب مصحوب ایشان فرستیم شاید که عنان توجه از این صوب بگرداند و خاندان ناموس اسلامیت باین بعضی که اداء خرد بهره داشتند رای تیمور تاش را مستحسن شمردند و بعضی از جهال متقبل شده و این امثال اقوال از این سخن سر باز زدند و از تدبیر او اعراض نمودند و گفتند سر که از خوف و رعب بخاطر او راه یافته از رکیت مقصود دیار ما این لکت زیرا که با نسبت بلاد و دیار دیگر ما را نسبت بلند و محکمات قلاع و بقاعی که این طایفه مسخر کرده از گل و خشت خام است و بناهای شهرها و حصارهای ما از سنگ رخام در این ولایت قلعه سنگی بسیار است که اگر مستعدی تسخیر یکی از آنها شوند سالها در ازمیر تسخیر شوداگر خوف و خشیت شما از کثرت سلاح و نیز بسیار است الحمد لله که در این نیز تفاوت عظیم است کمانهای ما دمشقی است و شمشیرهای ما مصری تیرهای عربی و نیزهای حلبی و در این دیار شصت هزار قصبه و قریه است که از هر قصبه که مردم بیرون آیند جهت از مردم پیشوند و مع ذلک بناء ایشان از ادوار سست و قلعه‌های سنگین گردون اساس ما عجب هراس نماید داد و مردانگی چه دو جهاد بر بنیان نباید بست و بنا بر کار بر عنایت حضرت آفریدگار باید نهاد و طائفه از عجمیان که در میان حلبیان به پناه معاش خرد و کلاست اشتهار داشتند گفتند که این عذر و تاکید و در جنگ تعجیل مکنید که این جماعت را خوب می‌شناسیم مساقران عرب و جاهلان ایشان طعنه بر اهل عجم زده گفتند شما جاسوسانید و داعیه آن دارید که مملکت بدست مغولان افتد و بعد از قیل و قال بسیار و کثرت جواب و سوال اتفاق نمودند که از شهر بیرون روند و پشت بمقابله و استظهار دیوار حصار

باز نمسند تا نشان آنکه اگر بدین قرار همراه نبودندی هم بدو رود از تیغ … امیدوار از عنایت حضرت صاحبقرانی ایلک دو منزل از آن مستاب تعجیل و شتاب طی فرمود
بر اندیشه شامیان وقوف یافت بتعلیم ملهم غیب عنان سمند جهان نورد کشیده داشت و هر روز نیم فرسنگ کوچ میکردند و چون جای نزول لشکریان همایون میرسید
بود بر حسب فرمان خندقی می کندند و آنرا بتوره ها استوار میگردانیدند و شرایط حزم و احتیاط در هر منزل مرعی میداشتند و مخالفان که بر لطایف تدبیر … وجهانگیر
وقوف نداشتند چنین پنداشتند که لشکر منصور از ایشان ترسیده اند و این همه تمکین و تأنی جهت این معنی است و چون خیال بستند که عدم مسارعت در حرکت جهت قلت
حشمت و شوکت است دلیر شدند و از آن رای صواب نزدیک بود عدول نمودند و باستقلال و استیلا از شهر بیرون آمده لوای محاربت برافراختند و در
نهم ربیع الاول با فوج ظفر پیکر صاحبقران خورشید محل … بحوالی حلب در تاخت امیرزاده سلطان حسین با معدودی چند از ملازمان خویش … دشمن رسید
با آنکه مخالفان در غایت کثرت بودند بی … اندیشه بر ایشان تاخت و بنوک نیزه سواری از برنشسته بر زمین انداخت و او را دستگیر کرده از معرکه بیرون برد
و کر آتش تا … مردانگی بظهور آورد و هر کس اگر فته اعراب از مشاهده این حال و صورت آن بدانش عجایب بر زبان گذرانیده انگشت … بر نهاد و در همان روز میرزا
ابابکر با جمعیت نفر از لشکریان و امیران پیش رفت و گروهی انبوه بمقابله ایشان در آمده حربی قوی دست داد بعد از کوشش بسیار هر دو فریق بی آنکه بر یکدیگر غلبه کنند
از معرکه بر تافتند و روز دیگر طایفه از ترکمانان در برابر خصم رفته با ایشان … از طرفین قدم جلادت در میدان مبارزت نهادند روز سیم که خاقان مشرقی …
آفتاب ایلکه سواره بر لشکر شام تاخت و نشان الغریب … بر اسباب با هیبت بر کوب سپاه نصرت مآل از فرق ایات …
جدال فرمان داده با سپاه … برانغار سلطان زاده میران شاه و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمان شاه و دیگر امرا و سرداران بهادران صف شکن باز داشت
قبل ایشان امیرزاده ابابکر علم شجاعت برافراخت و جوانغار سلطان محمود خان و امیر جهان شاه و دیگر نوئینان بلند مکان امرا و توابل بضبط و تنسیق لشکریان قیام نمودند
و در قبل ایشان امیرزاده سلطان حسین رایات نصرت … بقیه جوانغار رسانید قلب سپاه ظفر شکوه صاحبقران فریدون حشمت آرایش یافت و از جمله اسباب حشمت
صفی از پیلان کوه پیکر عفریت منظر که ضمیمه فتوحات دیار هند شده بود … آراسته شده که دیده عقل مخالفان از دیدن آن تیره و خیره ماند و در وقت تعبیه صفوف
از زبان قضا … یافت که یک تومان سوار جرار شیر شکار بر بالای پشته که جانب راست مصاف گاه بود توقف نماید مقرر آنکه با وجود انهزام لشکر دشمن …
ایشان را … از جای خود حرکت نکنند در آنجانب مبارزان حلب و بهادران دمشق و سرداران سایر بلاد شام … تمام میمنه و میسره آراسته خاطر …
… در برابر پادشاه هفت کشور صفها آراسته کردند و از آواز طبل و کوس زلزله در ارکان گنبد آن … افکندند از برانغار امیرزاده میران شاه
با سپاه نصرت انتساب حمله آورده بعون و عنایت ملک وهاب بیشتر شامیان را در هم شکستند و از جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر جهان شاه بر میمنه مخالفان
تاخته همه را متفرق و پراگنده ساختند و بهادران شیر صولت که در قلب قرار و استقرار داشتند پیلان با هیبت را پیش راندند معاندان را از جای برداشتند تیمور …
از مشاهده این حالات سراسیمه شده و عنان از مصاف گاه بر تافته از جانب دروازه … منهزم شده روی بشهر آورد و دیگر … متوجه دمشق شدند جمعی از دلاوران
لشکر ظفر قرین … تیغ کین و انتقام در اهل انهزام نهادند و از میان آن سواران … برطرف صورت حادثه …
لشکر حلب گریخته خواستند که بدیوار شهر پناه … ازدحام جامی که از آن راه بدر نمود کسی را مجال عبور نماند … شیر شکار لجام … ایشان …
هر که میرسید … ساختند لاجرم از غایت خوف و هراس چندان خلق در خندق ریختند و بر بالای یکدیگر افتاده جان دادند که خندق سمت تساوی پذیرفت
و در یازدهم ربیع الاول شهر حلب … دولت قاهره مسخر شده … و تیمور تاش بعد از انهزام … بی تأخیر … بقلعه … و آن قلعه
کوهی بود از سنگ خاره مرتفع … ذروه … کشیده و پیرامنش خندقی در عرض … و عمق آن با آب رسیده و خاک ریز آن قلعه از این طرف خندق
تا دیوار حصار … باد شده … خیال از ارتفاع بر آن … و تیمور تاش پشت استظهار … دیوار حصار نهاده دیگر بار رایت
استکبار برافراختند و اهل قلعه بجوش و خروش بر آمده بر برج و باره رفتند و آتش باران خود را گرم کرده … آغاز نهادند حضرت صاحبقران بلند مکان بشهر در آمده
در برابر قلعه بارگاه با اوج مهر و ماه برافراشت تیراندازان نگذاشتند که هیچ کس از سور سر بیرون کند و لشکر نصرت شعار بر لب خندق ایستاده حصار را مرکز وار در میان
گرفتند و نقب چیان … بقوت … شب حوالی خندق را مانند غربال سوراخ کردند و آب بیرون بردند روز دیگر خاک ریز … دیوار … سنگهای عظیم
استوار کرده بودند نقب بریدن مشغول شدند و مولانا نظام الدین شامی که در بیان وقایع حضرت صاحبقرانی دفتری ساخته در … منقول است که در آن

آوان که لشکر منصور قلعه حلب را محاصره میکردند و اصحاب نقب بمهم خود اشتغال می نمودند من یکی از ساکنان حصار بودم بر برجی ایستاده بنظر اعتبار در موضع آن دیدگاه
وجرأت وجسارت سپاه نصرت شعار می نگریستم ناگاه در قلعه باز شد و پنج مرد جوشن پوش از دروازه بیرون آمدند و سر طنابی که جانب دیگرش بدست مردم حصار بود
بر میان بستند تا در دمدمه خاک ریز بی دغدغه آمد و شد توانند نمود و تیغ انتقام از نیام کشیده روی بجانب نقب نهادند نقبچیان با بهادران سپاه ظفر نشان که با ایشان
بودند علی اختلاف القولین همه را بزخم تیر بینداختند و اهل قلعه آن جماعت را بطناب بالا کشیدند و موت و حیات آن پنج نفر معلوم نشد و بعد از فتح جلال الاسلام خدمت
مولای مشار الیه را بپایه سریر اعلی حاضر آوردند مع القصه ارباب حصار از جهت آن دست برد اندیشناک شده دیگر کسی را یارای آن نماند که از سوراخ نگاه کند تا از بیرون
آمدن چه رسد و درین اثنا فرستاده حضرت صاحبقرانی با مکتوبی بقلعه در آمد مضمون نوشته آنکه حضرت باری سبحانه تعالی بعنایت ازلی و قدرت لم یزلی زمام مهام عالم
را در کف اقتدار ما نهاده و عرصه ربع مسکون را محکوم امر و مسخر فرمان ما گردانیده و حصانت قلعه و رزانت بلدان مانع تسلط و تصرف لشکر ظفر پناه نمیشود و بسیاری مرد
و کثرت آلات حرب دافع سکرات آتش خشم جهان سوز نمیگردد و اگر بجان و مال خود دلی دارید با طاعت و انقیاد بیرون آیید و در تضییع نفس و اموال و اهل و عیال سعی منمائید
ارباب قلعه چون دانستند که تمرد و عناد نسبت به بندگان حضرت صاحبقرانی سبب خسران مال و نکال و پشیمانی است انگشت ندامت بدندان عبرت گرفتند و سودون و
تیمورتاش با سادات و علما و اکابر و اشراف بپای عجز و انکسار بیرون آمدند و بساحت بارگاه شتافته روی نیاز و افتقار بر زمین نهادند و کلید خزاین و مقالید را تسلیم نمودند
و حکم جهان مطاع صادر شد که سودون و تیمورتاش با هر کس از سرداران و سپاهیان که در قلعه بودند قرین را بقید ملازمان در آرند و همت پادشاهانه خزاین قدیم و جدید مصر را که در قلعه
حلب بود بملازمان عتبه علیا بخشید و فرمان واجب الاذعان نفاذ پیوست که شرفات قلعه را بر سمت قرار برجی که سر بر آسمان میکشید بر زمین افگندند و حضرت صاحبقران
کامگار آسن بوغا را که در حصار بهسنی یکی از لشکریان سعادت یار گرفته شده بود بمصر پیش فرج حاکم آن دیار فرستاده پیغام داد که سودون و تیمورتاش در پنجه تقدیر اسیر
دستگیر شدند فرج و خلاصی ایشان موقوف بر رسیدن اتمش است او در رجوع است تا اسیران ترا آزاد کنم اس بتعجیل تمام روانه شد و آنحضرت سید عزالدین ملک هزار کری
و شاه شاهان عامل سیستان و موسی قوی بوغا را با جمعی دیگر از سرداران بمحافظت قلعه حلب بگذاشت و بعد از پانزده روز که در آنجا توقف فرموده بود عنان عزیمت
بصوب دیگر ولایات شام منعطف ساخت **ذکر توجه پادشاه ظفر لوا بجانب حمص و تسخیر آن دو موضع و شهر بعلبک** در آن آوان که قاهر حلب قرار و مستقر ا
ردوی همایون بود حضرت صاحبقران امیرزاده میر محمد بن امیرزاده عمر شیخ و میرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه و امیر سونجک و دیگر سرداران را بحمی فرستاد و چون شاهزادگان و نوئینان
بمقصد رسیدند شهر را مسخر ساختند اما فتح قلعه اندرون شهر بنا بر حصانت و رصانتی که داشت در حیز توقف ماند و چون رای عالم آرای صاحبقران در بند قلعه گشائی تضییع
فراغت یافت نخست تسخیر قلعه حمی را وجه همت ساخت و علم دولت دیر پای بآن صوب بر افراخت و چون رایت نصرت زمین حمی را از گرد سم سمند لشکر جهان گشای عطر سا گردانید
اهالی آنجا از بای قلعه مهابت و کثرت سپاه منصور مشاهده کردند از مخالفت و عناد پشیمان گشته چاره جز اطاعت و انقیاد ندیده با تبرکات و پیشکشهای لایق بیرون آمدند
شاهزادگان و امرا را که پیشتر آمده بودند شفیع ساخته بجان امان یافتند و حضرت صاحبقران جمیع اموال و غنایمی که در آن یورش بدست آمده بود بر مخدوم زادگان و امرا
خاص و مقربان تقسیم نمود و چون مدت بیست روز از تسخیر حمی بگذشت معروض داشتند که قرب دو سال شد که حربیان مشقت میکشند و چهارپایان لاغر اند و دشمنان
با بسیاره و عدتی در قلعه های خود نشسته اند اگر رای عالم آرای صواب بیند بجانب صحرای فرایش رویم بنظر استحسان ننمود اما مقبول نیفتاد ه شه شیر دل خسرو پیلتن ه
در آن داوری گفت با خویشتن ه صواب آن چنان شد که آرم شتاب ه که در رزم دشمن نباشد ثواب ه و رایات فتح آیات متوجه حمص شد و چون عرصه آن بار
مرکز اعلام ظفر نگار گشت ارباب حمص بنا بر نصیحتی که یکی از امرا عالیشان که پیشتر رفته بود در کوه بود بقدم ضراعت و مسکنت پیش آمده بخدمات شایسته قیام نمودند بدین سبب
در تعرض لشکر قیامت اثر مصئون و محفوظ ماندند و چون خاطر انور از آن مهم فراغت یافت عنان عزیمت بجانب بعلبک تافت و بعد از چند فرسخ حوالی تک زاری
محل نزول اردوی پادشاه کامگار گشت و از آنجا برحسب فرمان قضا جریان فوجی از لشکریان ایلغار کرده بجانب سه بروت روان شدند و موکب همایون بعد از
طی مسافت ببعلبک رسید و خلائق از مشاهده حصاران که از سنگهای بزرگ تراشیده بودند تعجب نموده چنانچه یک سنگ که در گوشه دیوار قلعه بود بعد از احتیاط طول
طرفی بیست و هشت گز بنظر اهل مساحت در آمد و از جانب دیگر شانزده گز در استند و افواه خاص و عام دایر و سایر است که آن بنا باشارت سلیمان پیغمبر
دیوان ساخته و پرداخته و الله اعلم القصه فتح شهر بعلبک باسهل وجهی میسر شد لشکریان از میوه و غله فراوان که از آنجا یافتند شکر و سپاس بخشنده بی منت
بتقدیم رسانیدند و بموجب فرموده حضرت صاحبقرانی امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و امیر سونجک و غیرهم با سی هزار سوار بجانب دمشق در حرکت آمدند

گفتار در صفت آن مرلی ومعتقد ارباب جذبه وعشق ومحاربه با فرج حاکم مصر ودمشق ومفتوح شدن مصر چون زمستان درآمد وبرودت هوا
بعلبک که نزدیک کوه واقع ست اشتداد یافت حضرت صاحبقران گیتی ستان از انجا نهضت نموده روی توجه بجانب دمشق نهاد ودر اثنا راه جمعی که بعید و
ثروت رفته بودند با غنایم تا محصور بازگشتند وبموکب منصور پیوستند ودران مدت که دیار عرب لفرد خود پادشاه همایان آراسته بودند امرای دمشق و غیرهم آن
اخبار مکرر بعرض فرج که حاکم مصر وشام بود میرسانیدند و چندین را بر توجه بجانب دمشق ودفع لشکر جغتای ترغیب وتحریض می نمودند تا از جاده مستقیم منحرف
شده راه صواب گم کرده لشکر فراوان وحشری بی پایان جمع آورده با تجمل ذرینی تمام عنان عزیمت بطرف شام تافت وچون بدمشق رسید در استحکام شهر وقلعه
ونسق حصارداری مبالغة لاکلام نموده بوسوسه شیطان فریب نفس بنیاد مکر وحیله نهاد وسه صوفی نهاد دام زرق حقه باز کرده بنیاد مکر با فلاک حقه باز کرده بیان
این سخن آنست که فرج شیادی که بلباس اهل فقر ملبس بود بغایت سخن در دو فتنه انگیز برسالت نامزد گردید ودو فدائی را مقرر ساخت که ملازم او باشند تا فرصت
جسته بخنجر زهر آلود آسیبی بذات همایون حضرت صاحبقرانی رسانند وآن سفق صوفی وش بآن دو فدائی که هر یکی را خنجری زهرآلود در ساق موزه بود در روی
بپایه سریر اعلی نهادند وچون بمقصد رسیده بادا رسالت قیام نمود آخر الامر بفر دولت روز افزون حضرت صاحبقرانی صورت کید آن مخاذیل بر خاطر خواجه
مسعود سمنانی که در نویسندگان دیوان اشرف اعلی بود جلوه گر آمد بعد از تفتیش وتفحص خنجرهای زهرآلود از ساقهای موزه ایشان بیرون آوردند وصورت
مقدم فرستادگان بود ناچار کیفیت واقعه بصورت راستی درمیان نهاد وحضرت صاحبقران موید منصور صلوات وصدقات موفور بارباب فقر واحتیاج رسانید
بزبان گوهرافشان گذرانید که هرچند اهل فقر در آیین سلطنت از کشتن معاف اند اما این شخص که از کمال خباثت وشرارت بصورت دروی اهل تصوف برآمده
مستور بیباک اقدام وار هم دیگران را بخفش وبال وموجب نکال خسران تواند بود لاجرم بر لیغ واجب الاذعان نفاذ پیوست که آن مدبر را بکارد زهرآلودی
که با خود برداشت کارش ساختند وجثه پلیدش را سوختند ودو رفیق طریق او را گوش وبینی بریده با نوشته پیش حاکم مصر فرستادند ورایت نصرت آیت از آنجا
روان شده وقطع منازل کرده بنواحی دمشق رسید ودقیقه سایه مضرب خیام فیروزی شعار گشت وجهت رعایت حزم واحتیاط بساقیان پیرامون اردوی
همایون خندق کندند وحضرت صاحبقران ملک مکان بر فراز پشته برآمد وبرج وباره شهر را بنظر احتیاط درآورد واشارت فرمود که قراولان با اردوی جلادت نشان
هم آنکه را دست بردی نمایند وبا برفرمان واجب الاذعان امیر سونجک با دیگر بهادران پیش رفتند واز جمله صاین تمور بهادر ودانا خواجه وتوکل با ورچی تعجیل
کردند که باد حمله آتش آهنگ خرمن جمعیت مخالفان بسوزند واز دست راست سید خواجه وشیخ علی بهادر روان دست چپ امیرزاده رستم تمهید ایشان رایات
بازرت برافراختند وعاقبت نسیم فتح وفیروزی بر پرچم لوای نصرت انتما وزید وشامیان راه انهزام پیش گرفته ولشکر منصور بعضی از ایشان را کشته وفوجی اسیر کرده
بدرگاه عالم پناه رسانیدند وتحفه قهر بریختن خون دشمنان ورشد ودن وجماعت بیدیان که از حلب همراه آورده بودند فرمان داد وهمه را بتیغ سیاست بگذرانیدند
وچون شب شد از پرده غیب امری بس عجیب روی نمود مفصل این مجمل آنکه امیرزاده سلطان حسین که ذکر بهادری او در بعضی اوراق گذشت در علوسی واغوای
شقی مفسد فتنه انگیزان از اردوی همایون بیرون آمده متوجه شهر دمشق شد وشامیان از این خبر صبح اقبال از مطلع آمال دمیدن گرفت ومقدم او را بمقدم ظفر
بیدانستند وخدمتش را بآیین وعظمتی تمام بشهر درآوردند واز مراسم تعظیم دقیقه فرو نگذاشتند واز لاروان امیرزاده مشار الیه دو شخص بر شاه ملک از این واقعه آگاه ساخت
وا وصورت حادثه را بعرض حضرت صاحبقرانی رسانید وچون روز شد اردوی همایون کوچ کرده ویک فرسخ رفته بصحرائی که بطرف کنعان مصر واقع ست محل نزول
خیام سپهر احتشام گشت وبرطبق فرمان لشکریان در گرداگرد دیواری از سنگ بمقدار قامتی بلند قامت برآوردند ودر پیرامن آن خندقی کندند وقراولان بهر طرف
رفته طایفه را از برای پاس متعین نمودند وبعد از دو روز حضرت صاحبقران گردون غلام پادشاه توران را برسالت پیش فرمانروای مصر وشام فرستادند وزبده مقالات
آنکه امارات وعلامات ستم وعزم ما از امر جهانگیری شنیده ودانسته بر عقلا واهل بینش مخفی نماند که غرض سلاطین نامدار کشیدن لشکر بجهت گشودن کشورها وارتکاب مشاق غربت
اسفار والتزام مشقت شبگیر وایلغار رعایت ناموس نام ست وگرنه تتمه زمان ما را تمام ست مقصود از تمهید این مقدمات آنکه چند نوبت اتلمش را طلبیدیم ونفرستادید
تا عاقبت مهم منجر بآن شد که اردوی گیهان پوی متوجه این جانب شد واز این سبب پریشانی واختلال بسیاری باحوال ساکنان این دیار راه یافت ومع ذلک اگر
اتلمش را بدرگاه ما ارسال نماید وروس سکه وخطبه بنام ما بیاراید لباس مخالفت در نوردیده شود وراه منازعت مسدود گردد ورعایا و
جنسیان در ضمان سلامت وعافیت مانند والا سپاه ظفر پناه در قتل وغارت ونهب وتخریب جرات وجسارت عادت دارند مبادا که از سعی ایشان سبب

تیار و سلام انهدام پذیرد و تفرقه تمام بحال انام راه یابد ؎ طریق مدارا و راه ستیز * که زان امن خیزد و زین رستخیز * نمودم تو عقل را کار بند * وزین هر دو ره آنچه خواهی پسند
چون فرستاده بشهر در آمد اهالی مصر و شام بخلاف سابق اعزاز و احترام بجای آوردند و در تفقد و دلجویی او کوشیدند چون در آن ایام آتشبازی و رعداندازی میورزیدند آنچه
در نظر ایشان وقعی ما لا کلام داشت جمعی کثیر از آن طائفه را پیش فرستاده تا هنرهای خود قیام نمایند و این صورت از شوکت و قوت خویش تصور کردند و ندانستند که سیلاب
قهر در حرکت آید نه آب ماند و نه آتش نه تیر ناوک انداز و نه رعد انداز القصه پادشاه توران را مقضی المرام بازگردانیدند و در عقب او اشراف و اعیان لشکر را بیرون
فرستادند و ایشان در پایه سریر اعلی معروض داشتند که حکام دیار مصر و شام میگویند که ما بندگان در مقام اطاعت و انقیاد بوده و از طریق مخالفت و عناد دایم [illegible]
دیگر ایلتمش را امیر سیف الدین مرحوم حسن و اتابک جرئمیه ابلگ نزد و بعد از آن فرمان برداری بجای آوردیم و از مقتضی رای جهان کشای حضرت تجاوز جایز نداریم اکنون بعواطف خسروانه
امیدواریم و خاطر بر آن قرار داده ایم که حسب راه استطاعت مدت العمر بسر بریم حضرت صاحبقران ایلچیان را زر و خلعت بخشیده بازگردانید و چون اردوی بزرگ مدت
ده روز در جانب غربی دمشق نزول فرموده و در آن یورت علف اثر نمانده بود فرمان عالی شرف نفاذ یافت که تواچیان علف غوطه را که در شرقی شهر واقع است بنظر
احتیاط در آورند و ایشان بموجب فرمان عمل نموده جهت نزول موکب همایون موضع مناسب پیدا نموده عرضه داشتند و حکم شد که لشکریان کوچ کرده بغوطه روند تا
چهارپایان را علف باشد و چون اردوی همایون در جنبش آمد دمشقیان تصور آنکه مگر لشکر ظفر پناه بر وهم و فتور و ضعف و قصوری که بحال ایشان راه یافته سبب
طبل ارتحال کوفته بجانب شرقی متوجه شده اند بایکدیگر گفتند که فرصت غنیمت باید شمرد چه اگر با هیئت اجتماعی از شهر بیرون رویم و از پس پشت لشکر جغتای آمده ایشان را
طعمه تیغ کنیم هیچکس را زمام اختیار در دست نماند بلکه متفرق و پریشان گردند و آثار شجاعت و جلادت ما بر صفحات روزگار یادگار ماند باین اندیشه باطل و هوای فاسد مجموع
جنیه بان مصر و شام جبه و جوشن و [illegible] پوشیده و نیزه های عربی در دست و شمشیرهای مصری بر میان بسته سوار شدند و پیادگان شهر و اطراف در اندرون شهر جمع شده بودند
تیر و کمان و سیف و سنان و کارد و خنجر و سایر اسلحه بدست گرفته گروهی انبوه از آن طبقه سر در پی سواران نهاده چندان خلق از شهر بیرون آمدند که صحرای دمشق از ایشان مالامال گشت
و در تمامی شهر از کثرت خلایق اجتماعی دست داد که مثل آن در هیچ مکان هیچکس نشان نمیداد و چون قراولان اثر وقوع این حال صاحبقران بیهمال را خبر دادند آن حضرت
دانست که آفتاب اقبال شامیان بحد زوال رسیده و دولت ایشان و مصریان انتقال کرده دست در عروه وثقی توکل زده بازگشت و روی جلادت بمبارزان نهاد
و فرمان داد که لشکریان فرود آمده از سر اسب اجمال و اثقال سپاهی ترتیب نمودند خرگاه و خیمه و سایبان برافراختند و شهریار با دین و داد با پنجاه نفر از خواص
مقربان بالای پشته بر آمده بنماز و بر فرض سابه مشغول گشت و بعد از مسئلت ظفر و نصرت از درگاه احدیت پای مبارک در رکاب نصرت انتساب آورده از غریو کوس
و کورکه و نعره مردان و صهیل اسپان زلزله در بنیه راسخه البنیان ایشان افتاده در این اثنا مردم جرانغار تمام رسیدند حکم واجب الاذعان صادر شد که برانغار میرزاده
میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیرزاده سلیمان شاه و دیگر بهادران امرا روی بجانب اعدا آوردند و ایشان بامتثال امر قیام نموده پای در میدان مقابله
و مقاتله نهادند و از جرانغار سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل و امیر جهان شاه و غیاث الدین ترخان و امیر توکل و شیخ ارسلان و دیگر امرا و تواچیان را با فکندن
دشمنان بی سر انجام مشغول شدند و در مقدمه هراول و قول و اطراف توان امیر سونجک و امیر شاه ملک و سید علی و شیخ علی بهادر از امرا و قوشون صاحب تیمور و محمد آزاد و
توکل باورچی و سایر بهادران نصرت شعار رایات شجاعت و منازعت برافراشته دست و بازوی به تیر انداختن و تیغ زدن بر آوردند و از جمیع جوانب آتش پیکار بالا گرفته
مشعل رستخیز ظاهر گشت و میان جان و تن و سر و بدن فراق روی نمودن گرفت آخر الامر نسیم فیروزی و ظفر بر پرچم رایات نصرت وزیدن گرفت و لشکر تیره روز شام بانهزام
رفتند و سپاه سپهر احتشام اهل شام را تا کنار عمارات دمشق راندند و بسیاری از ایشان را به تیغ تیز گذرانیده بر خاک مذلت انداختند و چندان پیاده بر زمین افتاده بود که
محاسب وهم بسر حد آن نتواند رسید و این واقعه عظمی در روز سه شنبه نوزدهم ربیع الآخر سنه ثلاث و ثمان مائه اتفاق افتاد و در اثنای حرب بضرب امیرزاده سلطان حسین که میر
سپاه شام بود بین اهتمام از اعتضاد تمام دور دید بر امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ افتاد و توبلاق قوچین که از جمله ملازمان شاهرخی بود با در سیده عنان اسبش گرفته بخدمت
ولی نعمت خویش برد و خود بتعجیل رفته صورت گرفتاری او را بسمع همایون حضرت صاحبقران رسانید یرلیغ جهان مطاع بحبس و قید امیرزاده سلطان حسین نفاذ یافت و بعد از چند روز
خدمتش بشفاعت امیرزاده شاهرخ حسب سابق آزاد گشت اما ایلچیان در مقام حجاب مانده یارای رفتن بمجلس فرخنده نشان نیافتند القصه عزم ارتحال شده حکم جهان مطاع صدور
یافت که تشریف و [illegible] کمل و آراسته در حرکت آیند و در پیش صفوف عساکر گردون مآثر از پیلان شکوه مند صفی ترتیب دهند و دندان و خرطوم آنها را با مهیب السلاح های
گوناگون بیارایند و لشکر قیامت اثر باین زینت و ترتیب روانه شدند و نزدیک بدمشق رسیده بالای موضعی رفیع که بر شرقی شهر بود بر آمدند و کوس و کورکه زده سورن

ما فتند و دمشقیان چون بر کیفیت سپاه که تا غایت بران اطلاع نداشتند وقوف یافتند بخروشی شامل فزع اکبر که در دشت محشر متوقع است استماع نمودند حیران و سراسیمه شدند
و به هشت تمام مرتفع قضا بر مشغول شدند و لشکریان بر خاک ریزی که از انجا پیش رفته بر کنار جوی سفال که حکم خندق داشت فرود آمده از قور و قا و سپر ایمن اندود
همایون حصار بکترتیب داده و بعد از رعایت حشم و احتیاط بر حسب یرلیغ جهان مطاع سواران مدحوی ازوی گذشته در برابر دشمن صف کشیدند و الفان آنگروه باوجود
آلات و ادوات حرب کما یکسب وظیفتی همراه داشتند لکن از بیم دستبردی که در روز پیش مشاهده نموده بودند مجال حرکت نداشتند لاجرم بر جای خویش توقف نموده قدمی
پیش ننهادند و درین اثنا امرای مصر و شام با امرای عالی مقام مثل نوروز حافظی و لیبک و دیگر خواص و مقربان مسار بساط مشورت ممهد داشته رئیه که در دفع این واقعه
عظیم رای شما چه اقتضا میکند بعضی گفتند اگرچه میدانند که نیرو دیحال با راه یافته و طائفه از مردم بقتل رسیدند الحمد لله شهر و حصار بر قرار است و سپاه تیغ زن و
نیزه گذار بسیار مصلحت در آنست که بپشت استظهار بر دیوار حصار تصمیم و ثبات قدم نموده مرکز دولت خود نگاه داریم جمعی عقلا که بمزید تجربه و کیاست ممتاز بودند این سخن را
رفته و گفتند که خود را باندیشه باطل و خیال فاسد بازی دادن کار خردمندان نیست و دران ساعت که آن جماعت بر غایت ضبط محافظت کوچ میکردند ما هیأت اجتماعی از دفاع
ایشان آمدیم و آنچه مقدور و میسور بود در کسر لشکر ایشان سعی و کوشش نمودیم جز بوار و خسار فائده بر آن مرتب نشد چاره آنست که امروز این قوم را بسهمان دلپذیر تسکین
داده و چون زنان لباس سوگواری پوشیده ترک ولایت شام کرده در پرده ظلام با سواران خویش راه مصر پیش گرفته روانه شویم و درین شهر از چندیان در .حایا گذری نموده اند
اگر جهت حفظ مال و اهل و عیال خویش جنگ کنند و قلعه و حصار را نگاه دارند فهو المطلوب و الا خود را از غرقاب ممات بساحل حیات رسانیده باشیم همه را این
سخن مستحسن و مقبول آمد و فرج حاکم مصر و شام ایلچی پیش حضرت صاحبقران گردون غلام فرستاد که آنچه دی روز واقع شد برضا ما در آن مقرون نبود چه جمعی از جهال
رجال بران جسارت اقدام نموده بودند و ما بر پیمان عهدیم که معروض داشتیم اگر رای عالی صواب بیند لشکریان امر فرمایند دست از محاربه کوتاه سازند تا فردا اسباب انقیاد
پیش آورده بخدمتی که عهد کرده ایم قیام نمائیم ایلچی بپارگاه فلک اشتباه رسیده و پیام بگذاشته و پیشکشی که در دست داشت بگذرانید و بر طبق فرمان جهانمطاع مصروف عنان مراجعت
بر تافته بمنزل خود فرود آمد و چون سلطان کواکب جمیع انجم کواکب گردون خرام بهنگام شام روی انهزام بجانب ولایت مغرب نهاد فرمان روای مصر و شام با اکثر
مقربان و مخصوصان ساختگی گریز کرده در نیم شب جمعه صلای تفرقه در داده سوار شد و از دمشق بیرون آمده روی فرار بصوب مصر آورده و شخصی که میان مردم بمسم
بحیثیتات اشتهار داد از ایشان روی گردان شد بتعجیل هرچه تمام تر پیش میرزاده شاهرخ آمده کیفیت حال باز نمود شاهزاده مشار الیه او را پیش حضرت اعلی فرستاد
و چون رای عالم آرای بران قضیه اطلاع یافت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که میرزاده ابابکر و امیر جهان شاه از دروازه شهر را مرکز دار در میان گیرند
تا کسی بیرون نتواند آمد و امرا یا تکمین سد بحاب و میر اله داد و جهانشاه و علی سلطان و دیگر بهادران و طایفه از چندیان در عقب گریختگان روان شدند و بسیاری از
سواران را پیاده ساخته بر خاک هلاک انداختند و هرچه داشتند از صامت و ناطق بگرفتند و نیم جانی بهزار مشقت بیرون بردند روز دیگر که شهسوار گردون خرام
سپاه شام را انهزام داده متوجه حصار فیروزه فام شد حکم قضا مضا صادر گشت که لشکریان به ترتیب تمام در حرکت آیند و از باغستان گذشته شهر را در میان گیرند و ایشان
بر حسب فرموده عمل نموده و آنحضرت قصر ابلق را که از مستحدثات ملک ظاهر والی مصر بوده در برابر قلعه واقع است بفر دولت خویش زینت داد و شاهزادگان و نوئینان بر
عمارت قلعه نزول کرده تمام محلات بیرون را که بحقیقت دمشق عبارت از آنست در تحت تصرف آوردند و چندان اقمشه و امتعه غریب و اسلحه بدیع بدست عساکر گردون آثار
افتاد که امثال محاسبان چالاک از شمار آن عاجز آمدند و صاحبقران پاکیزه اعتقاد از حسن عقیدت و صفای طویت بعزم زیارت ام سلمه و ام حبیبه که از زوجات طاهرات سید کائنات
و خلاصه موجودات بودند و زیارت بلال حبشی که منظور نظر کیمیا اثر حضرت سرور قرشی بود سوار شده در بقاع متبرکه مراسم نیاز بتقدیم رسانیده روی توجه بمنزل همایون نهاد
و در عقب هراس رضا برای اهالی دمشق افتاد و سادات و علما و مشایخ و صلحا در کار رد اشراف و رؤس و اعیان بقدم مطاوعت و اذعان از شهر بیرون آمدند و بپارگاه فلک
اشتباه رسیده و زبان بدعا و ثنا گشادند و تبرکات و تنسوقات بی اندازه کشیدند و امان قبول کرده رخصت مراجعت یافتند و جهت تحصیل آن وجه ضبط و نسق
امور شهر امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و امیر اله داد از نویسندگان خواجه مسعود سمنانی و جلال الاسلام بدمشق درآمدند و روز جمعه بر سر منبر بنی امیه خطبه بنام ملقب
همایون پادشاه ربع مسکون حضرت صاحبقران خواندند **ذکر فتح قلعه مذکور و مراجعت حضرت صاحبقران و بیان دیگر وقائع و قضایا** هرچند دمشق بدان
بسبب توقف بی تکلف جنگ و مشقت محاصره در تحت تصرف حضرت صاحبقران قرار گرفت اما کوتوال و طائفه از چندیان که در قلعه بسر می بردند رایت خلاف
و عناد برافراختند و بنا رفعت و متانت حصار را وسیله نجات ساخته آتش رزم و پیکار بر افروختند و الحق آن قلعه بود در نهایت استحکام و استواری چنانچه از کنگره تا

بسنگهای بزرگ ساخته و پرداخته آمده بود و از بلندی در عروج سر بفلک البروج کشیده و بر ذخایر فراوان و مردان جنگی مشحون بود و سالها در از حوادث دوران مصون
و مامون و از سهم ناوک دلدوز و قارورهای نفط عالم سوز و ضرب سنگ عراده و منجنیق و دیگر اسباب ممانعت و مدافعت که اهل حصار آماده و مهیا داشتند هیچکس را
مجال نمی‌داد که پیرامون آن گردد و حضرت صاحبقران کشورگیر اندیشه از تسخیر قلعه چنین رصین نا کرده فرمان داد که شاهزادگان و نوئینان و سایر سرداران و لشکریان
بترتیب پیش رفته اطراف آنرا احاطه نمایند و سرکارها بخش کرده عراده و منجنیق و دیگر ادوات حصارگیری مشغول شدند و سه ملجوقه ساختند چنانچه بر قلعه مشرف بود و نقب در
آب خندق راندند و نقبچیان آئین جنگ بسنگ کندن اشتغال نمودند و از بالا باران بلا باریدن گرفت و رعد اندازان و ناوک افکنان و آتش‌بازان حراقی بجد در داده و از
سر جد و جهاد و حماقتی که مفوض بایشان بود مشغول شدند و در اثنای این اوقات اشارت علیه صدور یافت که امیرزاده میران شاه و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمان شاه و
امیر جهانشاه و دیگر نوئینان قشلاق بجانب کنعان کنند و تمامت چهارپایان سپاه نصرت نشان در حمایت رکاب ایشان بعلف خوار روان شوند و بر مقتضی فرموده عمل نمودند
خلال این حال نقبچیان شکنهای بزرگ با آتش بیا فتند و سرکه بر آن ریخته و شکسته بیرون می‌آمدند در تجویف برج و باره وظایف سعی و اجتهاد بتقدیم میرسانیدند و پیش از همه
بعد برج قاره را که سرکار الغون بخشی بود و بلندترین مجموع برجها بجوف ساخته بر سر چوبها گرفتند و بر حسب فرمان آتش بر آن زدند تا فرود افتاد و راه گشاده شد و بهادران
لشکر فیروزی اثر سپرها در سر کشیده بتعجیل تمام متوجه حصار شدند ناگاه مقابل دیگر از دیوار بر زمین افتاد و غباری عظیم پدید شد و قریب هشتاد کس در زیر آن بماند و لشکر
جلادت شعار باستعجال متوجه قلعه بودند باز ایستادند و مخالفان فرصت یافته رخنه را محکم نمودند اما خوفی عظیم بر خاطر ایشان استیلا یافت و از جرأت و جسارت خویش پشیمان
شده بواسطه اعلان کلمه عصیان یارای بیرون آمدن نداشتند و باز آتش در دیگر نقبها زدند و جانب دیگر از حصار بیفتاد و بالضرورت کوتوال و کلانتران قلعه در دروازه
گرده روی توجه باستان نصرت آشیان آوردند و مفاتیح در روب را بعلامات علیه سپردند و بردار که رئیس اهل حصار بود بمثال واجب الامتثال بیاسا رسید و اموال
بیکران بتصرف ارباب دیوان آمد و از محصول اوقاف حرمین الشریفین انبارهای معتبر در قلعه بود و چون رای عالم آرای بدان وقوف یافت حکم فرمود که هیچ آفریده دست
تصرف بر آن دراز نکند و یکی از تواچیان بر تملک نام حسن جواد دست بر آن داشته بود و خدا رقش باشارت شحنه سیاست چوب لیس پیش ده بهادر ازو می‌گرفتند و
معتمدان با دیانت بموجب اشارت آنحضرت در صدد بیع غله آمدند و هر یکمن از آن به سه دینار کپکی فروختند چه آخر سال بود و ایام پریشانی و خوردنی بسیار کم یافت بود
و مبلغی خطیر از آن بها حاصل کرده بخدام حرمین همه را تسلیم نمودند و جمعیان که تمامت ایشان عبید و ممالیک بودند بعضی از ولایات چرکس و برخی از دیگر ممالک بموجب
فرمان بر امرا و شاهزادگان تقسیم نمودند و باقی اهل قلعه را از صغیر و کبیر و غنی و فقیر گرفتند و محترفه را از ایشان جدا ساخته با دیگر پیشه‌وران بر امرا بخش کرده که با خانه
کوچ ایشانرا بسمرقند رسانند و همچنین حکم شد که مولانا جمال الدین و مولانا سلیمان را که هر دو از زمره اطبا بودند با خانه کوچ بسمرقند رسانند و همچنین در خلال این احوال
حضرت صاحبقران بی‌همال از قصر ابلق بکوشک فرج آمد و نخاس که یکی از امرای عظام او بود بقتل رسانید و در آن مقام بروح بخش پذیر دیار که مردم بهلو دهند حرم در آنجا
عمارات بتکلف رفیع ساخته و پرداخته‌اند و از برای امهات مسلمین یعنی حرمهای خاتم النبیین هیچکس را همت و مروت آن نبود که سر قد فرخنده ایشان خشتی چند بر بالای
هم نهند و چون این معنی بر ضمیر انور ش گذشت فرمان داد که بر سر آن دو مزار متبرکه دو قبه عالی مرتب سازند و شاهزادگان امیرزاده ابابکر و میرزا خلیل سلطان و از امرا شیخ نور الدین
و علی سلطان و منکلی خواجه را فرمود تا در آن باب اهتمام نمایند و ایشان بامتثال امر قیام نموده غایت سعی مرعی داشتند و تا مدت بیست و پنج روز دو گنبد از سنگ سفید تراشیده که
در رفعت و استواری از عمارت حیران نشان میداد سمت استکمال یافت و چون نقد رایج آن بلاد مغشوش بود بمقتضی حکم لازم الاطاعت نقره و زر را کار بسته بکلاه
برده تنکچات صد مثقال و پنجاه مثقال و ده مثقال و کمتر از این بلقب همایون و اسم میمون مزین ساختند و کثرت نقره در میان لشکریان بمرتبه بود که در اندک وقتی
از حاصل دار الضرب مبلغ سی صد هزار دینار کپکی بخزانه عامره واصل شد و اشارت علیه بارسال فتح نامه باد فرستادگان با قصه بسکو که باطراف ممالک جهت خواتین و آغایان
و شاهزادگان و سایر اشراف و اعیان نافذ گشت و مبشران قمر سیر با صحائف و تحف و بیلاکات دلپذیر روی توجه بممالک ایران و توران نهادند و صاحبقران جهانگیر خواجه
را بتعیین پیش امیرزاده شاهرخ فرستاد که امیر سلیمان شاه و امیر جهانشاه با سپاه فیروزی شعار بجانب ساحل دریای فرنگ رفته و آن حدود و نواحی را از شهر عکه بتازند و ایشان
عنان عزم بآن دیار تاخته مجموع آن ولایت را غارت و تاراج کردند و اموال بیکران بدست آوردند و کامیاب کامران باز گشتند و در خلال این احوال قرحه در پشت حضرت
صاحبقرانی بدید آمد و منجر بمرضی صعب گشت چنانچه امرا و ملازمان بکنعان فرستادند و امیرزاده میران شاه را با جمعی از سرداران سپاه که بموکب ایشان بودند طلب داشتند و در مقام
وصول شاهزادگان و نوئینان آن زحمت بصحت تبدیل یافت و در اثنای این حالات حضرت صاحبقران دانش ضمیر اندیشه بخاطر خطیر گذشت در مجلس خاص بر زبان گوهر

گذرانیدند که چون بسمع امیر رسید که در آن اوان که مروانیان با اهل بیت نبوت معادات می‌ورزیدند تخصیص معاویه و یزید که نسبت بداماد و ابن عم و وصی حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین و حسین و اولاد ایشان حرکات ناملایم صدور یافت سکان شام با آن جماعت معاونت نمودند عقل در اندیشه این صورت را بسیار مستبعد می‌شمرد که چگونه طایفه
ذریت نقل اخیار باشند و چنین دولت و ارشاد آنحضرت از مبدء جهالت و غوایت رهائی یافته بسر چشمه عنایت و هدایت رسیده باشند جانب اهل بیت را فرو گذارند و
با دشمنان ایشان در سازند و هر گونه جور و ستم و ظلم و تعدی درباره اهل بیت طاهرین روا دارند بدان سبب متعجب و اکنون این نقل بمرتبه یقین رسید چه اگر بخلاف آن بودی از دیوان عدل
مالک الملک که جمله ملوک و سلاطین مطیع عبودیت او علم سیادت و افتخار باوج فلک دوار بر افراخته‌اند جزا و سزای ایشان بدین حیثیت حواله باولاد و احفاد ایشان که بشیمه آبا و اجداد خود
سلفت اند بر فتی و امویه‌ئیات تمیمی در این هفتصد سال هیچکس از ارباب تحمل و اهل الباطن تیره خود رخصت نیافت که در سر قبر و در حرم بزرگوار رسید مختار چهار دیوار طرح
ساخته و از استیلا رحلت ایشان تا غایت مرقد آن دو ملتمس هم بصحبت حضرت رسالت مآب بی رواج و رونق بوده چنانچه مشاهده رفت و بعد از ادای این کلمات که دلالت بر کمال مودت
و محبت خاندان مکرمت آیات است خلایق را صفای عقیده آنحضرت معلوم شد روز چهارشنبه غره شعبان سنه ثلاث و ثمانمائه سپاه بهجت شعار بنیت غارت و تاراج
روی قهر بشهر آوردند و دست تسلط و استیلا بسلب و نهب گشاده طریق مدارا و مواسا بسیار رو دمشق را از پیر و جوان و قوی و ناتوان و شیوخ و اطفال و نسا و رجال باسیری
گرفتند و آنچه سالها از بحر و کان اندوخته بودند از درر و جواهر و زر و زیور در یک ساعت بدست بادشاه والا افتاد بصحت پیوسته که غارتگران اردوی همایون چندان فرش و ... و کیسه
روسی و سقرلات و عمل نبات و سایر قماشات ممکن رمیه مصر که پیش گرفته بودند همی انداختند و بجای ایشان نقره را که شمنی اهل حرام است و ارزانی زر و نقره و مرصعات ...
بار میکردند و در تضاعیف این حالات از شعله قهر الهی آتش در دمشق افتاد و طبقه بر طبقه که از چوب ساخته بودند و برنگ و روغن تزیین داده و بر طبقه سنگین بنا نهاده
بود بسوخت و بیش از این که آتش در شهری افتاد با وجود سعی و اهتمام وکلا و امرا و عامه مردم در اطفای آن تا یک دو محله محترق نمی‌گشت که آتش فرو می‌نشست و در این واقعه
از غایت پریشانی کسی بآتش نپرداخت و در آن اوان خبر این احتراق بسمع خجسته مسمع آفاق رسید امیر شاه ملک را با فوجی از لشکریان آتش آهنگ فرمان داد تا جامع بنی امیه را
از آن حادثه صیانت نمایند و چون سقف از چوب بود سعی و کوشش ایشان مفید نیفتاد و شعله غضب بادشاه جهانیان چنان بالا گرفت که مناره شرقی مسجد مذکور که از سنگ
ساخته بودند تمام خاکستر شد و مناره عروس که بلسان فصاحت بیان شریعت غرا وعده داده بود که نزول عیسی علیه السلام بر آن خواهد بود و زبان معجز نشان آنحضرت بنا بر بقا یافته ...
با وجود آنکه مصلش از چوب است و ظاهر او را بگچ اندوده‌اند سالم ماند و هیچگونه آتش در آنجا تصرف نکرد و چون تمامت دمشق بسوخت و آنچه در آن شهر بود بتاراج رفت آتش غضب
و غارت در مجموع بلاد شام افروخته گشت رای عالم آرای بادشاه جهان کشای عزم معاودت تصمیم داد و از موقف جلال اشارت علیه صدور یافت که اسیران دمشق و سایر ولایات
شام را رها کنند و برحسب فرمان بدیخان دمشق را جمع آورده باندرون شهر رسانیدند و روز شنبه چهارم ماه حضرت صاحبقران گردون توان با دست کامران ... که بجانب ...
واقع است در حرکت آمده براه و نیک روان شد و بغوطه رسیده نزول اجلال فرموده و آن منزل که نمونه بود از فردوس جنان و باغ رضوان حکم شد که دو مثال واجب الامتثال ...
یکی مشعر بآنکه امیرزاده محمد سلطان که در سرحد مغولستان بموجب فرمان نشسته بود خدایداد حسینی و پیری بیگ و ساربوقا را ضبط آن حدود تفویض کند و خود متوجه پایه سریر اعلی گشته
ایالت تخت هلاکو خان باو حواله شده و دیگری بر آنکه مهد علیا تومان آغا فرزندان بجانب ... عمل روانه شوند و این دو نشان همایون شرف صدور یافت ... رسال منشور
حضرت صاحبقرانی از آن مرحله نهضت نموده و سه منزل قطع فرموده که ناگاه جمعی از غبار موکب نصرت قرین مشکبار گشت بنابر آنکه اهالی آن دیار در مدت غنیمت رایت نصرت شعار
هر جا دیدند بیرون نهادند از عبور لشکر منصور آسیبی بایشان رسید و آنحضرت بعد از تقدیم مشورت شاهزادگان و امرای عظام را با فوج لشکر قیامت اثر بجانب اطراف ...
از آن جمله امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نور الدین بر متعاقب فرموده با ده هزار سوار بطرف ... برگزیده سلیمان ... مشهور بنام حشیم او القدس که گریخته
بودند تاختند و امیرزاده سلطان حسین و امیر برندق با پنجهزار کس متوجه صوب انطاکیه گشتند و امیرزاده خلیل و رستم طغا بوقا برلاس و تمور خواجه آقبوقا و علی سلطان تواچی با گروهی دلیران
یا یازده تفرقه روی به ترکمانان که تابک که بر کنار فرات نشسته بودند نهادند و امیرزاده ابابکر با سپاه بر آلغار که در ملازمت او بودند تا شهر تدمیر رفته دویست هزار گوسفند از حشم ...
گریخته خود را بکه معظمه انداختند و شاهزادگان مذکور با لشکر منصور از آنجا بازگشته ... گذشته بکنار آب فرات آمدند و از آنجا روان شدند و امیرزاده سلطان حسین با بهادران جوان ...
بانطاکیه رسیده آنچه یافتند بباد غارت و تاراج دادند و از آنجا عنان عزیمت بصوب حلب تافته در راه با امیرزاده خلیل سلطان و لشکر قول که ذکر رایات او پیشتر رفته پیوسته باتفاق
متوجه قلعه الروم شدند و در آن حوالی بترکمانان رسیدند و آن جماعت بمعاقبت در برابر صف کرده ... نصرت کشیده دست تهور برزم و پیکار گشادند عاقبت تیغ حسین ... که ...
... رئیس ترکمانه بود کشته شد برادر ... از مقام ستیز روی به بیابان گریز نهادند و سپاه بهرام انتقام تیغ کین بتسلیم برآورده جمعی کثیر را بقتل رسانیدند و غنیمت فراوان ...

گرفتند ازین جمله زیاده از هشت صد هزار گوسفند در شمار آمده چون پادشاه ظفرلوا بحوالی حمص رسید شنید که اهالی آنجا از بخت بد و طالع نحس اظهار مخالفت کرده عکاری بر پای نموده
ناآگاه توجه در آنجا ترتیب داده بودند که در ویران ساخته اند این خبر بگوش مبارک رسیده شعله خشم جهان سوز بالا گرفت و لشکریان دست بغارت و تاراج برآورده سکان آنجا را اسیر نمودند و
آتش در ابنیه و مساکن ایشان زدند و حضرت صاحبقران از آنجا نهضت نموده بعد از قطع منازل چون بحوالی حلب رسید سید عزالدین هزار جریبی و شاه شاهان و موسی و بقیه
سرداران که در قلعه حلب بودند بموجب فرمان گردن زدند و آتش قهر در شهر زده تا بقیه عمارات را بسوختند و رایت نصرت آیت از حوالی حلب نهضت نموده کوچ بکنار آب فرات
رسیدند و درین مکان امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امرا برانغار بموکب همایون پیوستند و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امرا قول و جوانغار نیز آمده بعز
زمین بوس استسعاد یافتند و از کثرت مواشی و غنیمت که آورده بودند گوسفند را در اردوی بآن عظمت بیک دینار بیع و خرید میکردند و چون آن یورش امیرزاده سلطان حسین آثار جلادت
و مردانگی بظهور رسانیده بود مراسم خسروانه رقم عفو بر زلات او کشیده بشرف ملاقات ارزانی داشت و چون شاهزادگان بصیقون رفته بودند با غنایم بسیار باز گشته باردو رسیدند چون
شنیدند یرلیغ جهان مطاع صدور یافت که از فرات عبور نمایند و از جهت گذرانیدن خوت خاصه کشتی از بیره آوردند و لشکریان بکوب بیره و بعضی از آب گذشتند و چون والی
قلعه بیره نزول فرمود والی آنجا قدم اطاعت بیرون آمده بقدر وسع و طاقت خویش پیشکشهای لایق بنظر رسانیده مشمول عنایات خسروانه گشت و حکومت آن موضع برو قرار یافت
و از عبور لشکر منصور کرد ملالی بر حاشیه ضمیر سکان آن دیار ننشست و در اثنای این وقایع امیر قرا عثمان بدرگاه فلک اشتباه آمده بیلاکات بمحل عرض رسانید و ملحوظ نظر عنایت مکتف
گردید و چون چتر شهریار کامگار از آنجا در حرکت آمد خاطر خطیر آنحضرت میل شکار فرمود شاهزادگان و امرا و توبیان ملازمان نرجه و راه جرگه انداختند و در حشیه رأس العین دو جرگه
بهم رسیده شکارکنان متوجه شهر رها شد اشراف و اعیان آنجا با تحف و هدایا باردوی اعلی آمده مستظهر و آسوده خاطر مراجعت نمودند و رایت نصرت شعار از رها نهضت نموده بحصاری
رسید که موطن جمعی از دمنیان بود لاجرم فرمان قضا مضا نفاذ پیوست که مجاهدان دین آن مجمع را از خبث وجود کفار لعین پاک ساختند و اموال ایشان را غنیمت گرفته قلعه را منهدم گردانیدند
و درین اثنا هندو شاه خزانچی از سمرقند آمده خبر خوش رسانید و نوکران و آغایان و خواتین که همراه او باردوی بزرگ رسیده بودند تحف و هدایای ایشان معروض داشته اخبار صحت
و سلامت حضرت باز گفت و رایت ظفر قرین روی توجه بماردین آورده هندو شاه خزانچی و نوکران و آغایان و خواتین که با او آمده بودند با مکاتبات و بیلاکات رخصت مراجعت
یافتند و سلطان حسین کیفا که بحصن کیفا اشتهار دارد و حاکم ماردین و دیگر سرداران اطراف و اکناف بدرگاه گیتی پناه توجه نموده از عنایت شامل و عاطفت کامل پادشاهانه محسود سایر
اعیان و اشراف شدند و چون سلطان عیسی حاکم ماردین که چند گاه بموجب فرمان در قلعه سلطانیه مقید و محبوس بود ملحوظ نظر عنایت و عاطفت شده فرمان باطلاق وی نفاذ
یافت و او عهد و پیمان در میان آورده مبانی پیمان را بایمان غلاظ و شداد استوار گردانیده که مدت العمر شرایط خدمات بتقدیم رسانیده در استرضای خاطر آنحضرت هیچ دقیقه اهمال و اغفال
جایز ندارد و درین وقت که چتر فلک فرسا متوجه شام بود مناسب چنان می نمود که بنفس خویش در سلک خدام عالیمقام انتظام داشتی و اگر بنابر قرب جرات اعدا این معنی میسر نبودی
شهری بایستی که یکی از فرزندان یا برادران باحراز این سعادت تعیین فرمودی و چون درین امور از اندیشه باطل و رای فاسد تقصیر کرده از قلعه بیرون نیامد و مراسم استقبال
بجای نیاورد و چون ظاهر ماردین از فر وجود پادشاه دنیا و دین عزت فزای چرخ برین گشت ضمیر آفتاب تاثیر سایه تفقد و التفات بحال او انداخت و ایلچی فرستاده
خدمتش را طلب داشت از کمال شقاوت پنبه غفلت از گوش بیرون نیاورد و خفاش وار در چهار دیوار حصار خزیده و از امتثال مثال معدلت سمت ابا نمود بنابر آنکه استخلاص
محاصره قلعه ماردین بتطویل زمان منحصر است و علف خواری که علیق اسپان لشکریان از آن حاصل شود نبود از موقف جلال یرلیغ عالم مطاع نفاذ یافت که مجنده فرمان
برادران مجموع اسواق و دروب و قصور آن را با زمین هموار و یکسان ساختند و تر و خشک آن ولایت را بآتش قهر و غضب سوختند و رای ممالک ستان امیرزاده عمر
را که با آن قلعه قرب جوار داشت بعنایت بی پایان سرافراز گردانیده امر فرمود که در محاصره سلطان عیسی تغافل و تکاهل جایز ندارد و عنایت پادشاهانه حاکم حصن کیفا
و حاکم ارزن و دیگر سرداران اطراف که تبلیغ طهم توفیق و دولت روی باردوی گردون شکوه آورده بودند جامه های طلادوز و کمر و شمشیر با اختصاص داده رخصت
انصراف ارزانی داشت و موکب نصرت قرین بقلعه تطیعین رسیده یرلیغ عالم مطیع صدور یافت که آن را خراب سازند سکان آنجا منقاد گردیده رو به پیش آورده در ورود شکایت بزبان
و زبان بتضرع و زاری بگشادند و عرق بخشایش در حرکت آمد فرمان شد که احدی مزاحم ایشان نشود و درین اثنا امیر الله داد مامور گشت که متوجه ترکستان شود و در آن حدود
اقامت اندازد بمحافظت سرحد قیام نماید و خدمتش برحسب فرمان بآنجانب روان شد ذکر لشکر کشیدن او فرستادن فرمان فرمای انام حضرت صاحبقران
بجانب گرجستان و طرف مدینة الاسلام چون اردوی جهان پوی از ظاهر ماردین در جنبش آمده کوچ کرد فرمان قضا مضا صدور یافت که امیرزاده سلطان حسین و
امیرزاده پیر محمد و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و تیمور خواجه آقبوقا و سید خواجه و شیخ علی بهادر و دیگر بهادران و سرداران متوجه قلعه النجق شوند و بعد از فتح قلعه درکوب و قمع و استیصال

اگرچه عنان نکو بیان به احوال خجسته شاهزادگان با امرای مالک منصور رایت شجاعت بآن صوب برافراختند و در هنگام توجه اعلام نصرت انجام بجانب سیواس و بلاد شام از ملازمان
امیرزاده میران شاه و شیخ محمد دارونکه و از مقربان امیرزاده شاهرخ و امیر فیروزشاه تبرمتعی باشارت زبده شهریاران روزگار بجانب حصار النجق رفته بمحاصره مشغول شدند و اهالی
قلعه با وجود قلت عدد از بی قوتی بجان رسیده پوست و چرم کهنه را قایه روح گرامی ساختند و لیکن از نقصان آن بالضروره دروازه باز کرده قلعه را تسلیم نمودند و کوتوال
قلعه سلطان احمد اختلاطی پای بکرده به اندرون همایون فرستادند و شاهزادگان و امرا بحوالی قلعه او نیک رسیده از فتح حصار النجق آگاه شدند لاجرم عنان عزیمت بجانب
گرجستان تافتند و در آن ولایت دست تسلط بغارت و تاراج برآوردند و ملک گرگین چون بر توجه سپاه نصرت قرین اطلاع یافت از در آمده ایلچی فرستاد که من یکی از کمترین
بندگان آستان سعادت آشیانم و هرگاه که موکب نصرت انتما سایه عاطفت برین دیار اندازد زود شده بدرگاه سپهر احتشام شتابم و شاهزادگان کس فرستاده صورت اطاعت و انقیاد او را
معروض پایه سریر سلطنت مصیر گردانیدند و دست از تخریب گرجستان بازداشته در [illegible] آن حوالی توقف نمودند تا از حضرت صاحبقران چه فرمان بایشان رسد و در خلال این
احوال تیغ وجوب الاتباع نفاذ پیوست که سلطان محمود خان و امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه و امیر مضراب و جاکو و رستم طغای بوقا و دیگر سرداران امرا با گروهی از سپاه
جهانگشای برسبیل تعجیل عازم بغداد شوند و ایشان بموجب فرمان روی براه آورده و بعد از قطع مراحل و طی منازل بمقصد رسیدند و در قبل مدینة الاسلام فرود آمدند و در آن
موضع شخصی فرج نام از قبل سلطان احمد جلایر بحکومت آن موضع قیام می نمود و بواسطه جمعیت کثیر از اتراک و اعراب که در بغداد مجتمع بودند فرج شقاوت فرجام خیال محال بمخیله جای داد
و در مقام مخالفت و منازعت آمده خاطر بر رزم و پیکار قرار داد و چون آوازه توجه لشکر جلادت آثار در آن نواحی اشتهار یافت امیر علی قلندر از [illegible] و جان احمد از [illegible]
و مانند آن بیرون آمده قریب به مائتین از دجله عبور نمودند و فرج از دجله و میکائیل از [illegible] روان شده و باتفاق سه هزار مرد مکمل متوجه میدان رزم سپاه قیامت هیبت گشتند و از جانب امیرزاده رستم
با امرا و لشکریان سوار شده [illegible] در میان گرفتند و بجانب دجله آمده در حوالی عمارت جنگ اتفاق افتاد و جان احمد با فوجی از بهادران لشکریان [illegible] رسیدند
غلبه از متجنده خود را در آب انداخته غرق شدند و امیر علی قلندر با معدودی بهزار مشقت نیم جانی بتگ پا بیرون بردند و فرج بیفرجام بیش از حکومت دار السلام اختیار داده و دعوی
با وجود شکستی چنین که برامرا و سلطان احمد دریافت [illegible] از عمارت بازمیگرفت و [illegible] روزگار میگذرانید و در گرد و حد و دهان میگشت و زبان بتقریر میکرد که سلطان احمد
با من قرار داده و مبالغه و الحاح نموده که اگر صاحبقران بنفس همایون خویش متوجه این دیار شود شهر تسلیم نمائی تا بر رعیت ضرری نرسد بغیر آنحضرت هرچند شاهزادگان و امرا و [illegible]
در مقام مخالفت [illegible] باشی و بغداد را بهیچکس مسپار و بقدر میسور ثبات قدم نموده مملکت نگاه دار و من مخالفت سلطان نمیتوانم کرد زیرا که برکشیده دولت و پرورده نعمت اویم
و باین بهانه دل ما نپذیرد [illegible] مخالفت بر پیشانی بست و علم جدال و قتال برافراخت و بسیاری از رعایا و لشکریان را فریفته در محافظت شهر با خود یار ساخت و در محلی که دریا [illegible]
[illegible] آمد فرج و جماعتی از اشرار در کشتیها نشسته پیش می آمدند و دست جسارت بیرون آورده بمحاربه و مقاتله مشغول میشدند ذکر توجه رایات فتح آیات بجانب بغداد و فتح
شعله آن و انقطاع حکومت فرج بدنهاد در آن اوان که حضرت صاحبقران از ولایت شام مراجعت نموده بموصل رسید بموجب فرموده بر آب دجله جسری بستند و سپاه بیکران
بگذشتند و از منزل [illegible] که بر حسب فرموده به بغداد رفته بود [illegible] آمده صورت تمرد و عصیان فرج معروض ملازمان رکاب همایون گردانید آنحضرت چون بر آن حال اطلاع
یافت با جمعی از سپاه نصرت شعار ایلغار فرموده و ضبط و نسق امور اغروق را در عهده امیرزاده شاهرخ کرد و فرمود که براه [illegible] قلاع به تبریز رود و بنفس همایون متوجه دار السلام بغداد
شد و براه التون کوپرک در حرکت آمده بعد از قطع منازل بمقصد رسیده در کنار دجله بطرف پایان آب در مقابل دروازه قریة العقاب طوق ظفر پیکر برافراخت و لشکر بهرام فر اطراف
و جوانب شهر را احاطه نموده نقبچیان آهنین چنگ بمقتضی اشارت حضرت فیروز جنگ بکار خویش مشغول شدند و شاهزادگان امیرزاده میرانشاه و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان
و از امرای عظام امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین و برندق و جهانشاه و رستم طغای بوقا و علی سلطان و سایر امرای تومان و قوشونات از سرکار خود هرکس نقبچیان برگماشتند
بهادران بسیار بکار دان بصیانت و حمایت ایشان بازداشتند و فرج از برای تحقیق آمدن حضرت صاحبقران شخص معتمدی که پیش از آن دیده او بدیدار آن حضرت روشن شده بود
برسم رسالت بیرون فرستاد تا بار دیگر طلعت همایون را برای العین مشاهده کند و آن معتمد بپایه سریر اعلی آمده مشاهده نمود و باداء سفارت قیام نموده بخلعت نوازش سرافراز گشته
مراجعت نموده صورت حال را چنانچه مطابق واقع بود بفرج رسانید و فرج با آنکه میدانست که راست میگوید از کمال شقاوت و بدبختی سفاهت کرده او را به دروغ متهم
ساخت و آن [illegible] را [illegible] ساخت تا بدیگران نگوید و در آن کار اتیان پادشاه گیتی ستان اصرار نمود بر قرار سابق تیر بر تیر می رسید و دست باز می نمود جسارت
بمحاربه و مقاتله بگشادند و در بین این حالت دو تیر از شصت تقدیر گشاد یافته بر مقتل خواجه مسعود سمنانی و شنکلی آمده مرگ حق است لیکن از تقدیر گاه [illegible] سبب بود که تیر
حضرت صاحبقران [illegible] توجی با طلب امیرزاده شاهرخ فرستاد و فرمود که با اغروق متوجه بغداد شوند و چون [illegible] موضع قلاعی بشاهزاده مشارالیه رسید مجموع بازگشتند و چون آن

آن لشکر بیکران بدار السلام رسید، بود حیرت بدماغ بغدادیان راه یافت و لشکریان شهر آن عظمت را که دران دو فرسخ بود چون نگین درمیان گرفتند و آنحضرت فرمان داد
که در طرف پایان آب قریه بقریه بعقاب جسری بر روی دجله بستند تیراندازان تیر او ست در مکامن باز داشتند تا هیچکس از زیر آب نتواند گریخت و ضبط بالای آب بشاهزادگان عالیجاه
میرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ حواله رفت و ایشان در مقابل سوق السلطان نزول فرمودند و محمد آزاد با تنگری و طائفه از سپاه بهرام صولت بنابر اشارت علیه
بحراست مقابل شهر قیام نمودند تا هیچ آفریده بدر نرود القصه طرف خروج و دخول بغدادیان چنان مضبوط شد که موری از خانه خود یارای بیرون آمدن نداشت تا بگنجشک مردم
چه رسد. درین اثنا احمد علی شاه کوتوال قلعه النجق بود و بعد از فتح قدمش مقید به درگاه فلک اشتباه آورده بودند چنانچه سبق ذکر یافت موجب فرموده مقبول ساختند و
حراست آن قلعه بملک محمد اوبهی مقرر شد مقارن این حالات امیر موسی که از طرف ماوراءالنهر آمده از پیش امیرزاده محمد سلطان اخبار آنجانب معروض داشت و یکقطعه لعل بوزن صد و بیست
مثقال که از کان بدخشان حاصل شده بود بعرض رسانید و فرج با اهالی بغداد دست از جان شیرین شسته دل از دنیا و مافیها برگرفته سعی و کوشش نمودند هرگاه که نقبچیان از عمل خود
فارغ شده آتش در نقب زدندی مقداری از دیوار حصار بیفتاد مردم شهر شرایط چابکدستی بجای آورده در ایلغ و خشت پخته استوار کردندی دران آوان خورشید عالمتاب در برج
سرطان مقام داشت و شدت حرارت هوا بمرتبه بود که مرغ جنگ در قعر آب کباب گشتی و سنگ خارا مانند موم در گداز آمدی لشکریان در چنین حالی جهاد پوشیده و از بام تا شام
بساختن آلات طعن و ضرب اشتغال نمودندی با آنکه چند نوبت شاهزادگان و نوئینان رخصت خواستند که یکبار از اطراف و جوانب حمله آورده شهر را قهرا و قسرا در تحت تسخیر آورند
حضرت صاحبقران بدان امر مهم استحسان نفرمود باندیشه آنکه شاید که اهل بغداد از عصیان پشیمان شده از در عجز و مسکنت درآیند و رعایا بالکل پایمال حوادث نشوند و نگذرند که ملکی چنان
بایر و ویران شود آخر روز برگشتگان مطلقا تنبیه نمیشدند و از کمال شقاوت و ادبار همچنان اصرار مینمودند تا در شهر عسرت و تنگی پدید آمد و بجز نام از نان نشان نبود و درین اثنا روزی
که مردم از شدت حرارت آفتاب و فور گرسنگی تاب ایستادن نداشتند و اکثر بمنازل خود رفته و برج خالی گذاشته بودند و خودها بر سر چوبها تعبیه کرده بودند از شاهزادگان امیرزاده
خلیل سلطان و از نوئینان امیر شیخ نورالدین و رستم طغای بوقا روی انتقام بجانب دارالسلام که بر مخذولان دار الظلام شده بود درآوردند و نردبانها بر دیوار حصار نهادند امیر شیخ
نورالدین بالا برآمد و طوق ظفر نگار بر بالای دوار برافراخت و از جانب دیگر امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمان شاه و دیگر امرا و تومان و قوشون از اطراف دیگر امیرزاده رستم
و امیر شاه ملک و بردلق و علی سلطان و سائر امرا هزاره و صده حمله آورده دیوارهای شهر را در خندق ریختند و برغو و نفیر کشیده مهابت نفخ صور در ساعت الظهور پیوست
القصه باز اطراف و جوانب لشکریان حمله کرده بشهر درآمدند و شهریان هول رستاخیز بعین الیقین مشاهده نمودند حضرت صاحبقران دران روز بر سر آن جسر بخشم فرمود که در پایان
آب بر حسب فرمان بسته بودند و چون سپاه بیرحم خاش جوی با تیغهای کشیده به بغداد درآمدند و خون گرفتگان حصار مانند وحوش شکاری بهر جانب که روی آوردند سیلاب بلا را
بر خود محیط دیدند و راه خلاص و نجات بر خود مسدود یافتند و خلق بسیار از مهابت تیغ آتشبار خود را در آب انداختند و بدار القرار رفتند و جمعی بسیار از آب گذشته چون بجسر
رسیدند و از زخم ناوک دلدوز دیده بدیدند و فرج بن اخترکه چند روز کشتی بر خشکی رانده بود با یک دختر که داشت و جمعی از مخصوصان در سفینه برآمده بجانب بالای آب
گریزان شد اصحاب قبضه کنار کنار آب میرفتند و با ایشان تیرباران میکردند تا از سهم پیکان جانستان خود را در آب می انداختند و ایشان را از پر و خود را طعمه ماهیان
می ساختند و جمعی از ملازمان به آب رفته فرج را مرده بیرون آوردند و بر خاک مذلت و هوان انداختند و چون دران مدت از سپاهی جغتای و لشکر جهان گشا جمعی کثیر بر دست
حصارداران درآمده بودند قهرمان قهر فرمان داد که هر کس سری بیاورد و تیغ یمانی آغاز سرافشانی نموده خنجر تیز بر رسم خونریزی که در زمان چنگیزخان درمیان آمده بود تا دو ساعت
و بازار سیاست چنان گرم شد که دلال اجل پیر هشتاد ساله و کودک هفت ساله هر دو را بیک بها میفروخت و شعله غضب پادشاهی چنان بالا گرفت که تر و خشک یکسان
بسوخت و قورچیان بر حسب یرلیغ سلطانی بشمار رؤس کشتگان مخالفان پرداختند و از آن سرها عبرة للناظرین منارها برافراختند و سادات و علما و مشایخ و صلحا که خود را بدرگاه
گیتی پناه رسانیدند از آفات سالم ماندند و عاطفت خسروانه ایشان را بانواع نوازش خرد و کرم ملبوس داده فرمود که آنها را بجائی که خواهند رسانند و باقی خلایق در عرصه تلف آمدند
و کار اغنیا و مساکین باین طریق فیصل یافته نوبت بمساکن رسید و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بغیر از مساجد و مدارس و خوانق و سایر بقاع خیر مجموع رباع ویران نمایند
و لشکریان روی بآن مهم نهاده عمارات عالیه و سافله از اسواق و بیوت و بقاع زبر و زیر ساختند و از ابنیه تزئین تکلفات اثر نگذاشتند والحکم لله الواحد القهار و در تاریخ
مسطور است که فتح بغداد در روز یکشنبه هفتم ماه ذوالقعده سنه ثلاث و ثمان مائه اتفاق افتاد و زمان محاصره قریب بچهل روز امتداد یافت ذکر مراجعت حضرت صاحبقران
از دار السلام بغداد و بیان بعضی وقایع که در آن ولا دست داد بتائید ایزدی حضرت صاحبقران منصور عشر اول ذی الحجة الحرام سال مذکور پای دولت
در رکاب سعادت آورده بمقدار یک فرسخ بجانب بالای آب راندند و در روضه مقدس امام موسی بزیارت مشغول شده از روح پر فتوح آنحضرت استمداد همت نموده دران

نواحی نزول اجلال فرمود و امیر موسی که از سمرقند آمده بود با امیرزاده شاهرخ و تحف و هدایا و پیشکش بار گذرانید و یرلیغ واجب الاطاعت بنفاذ پیوست که سلطان محمود خان و امیرزاده
خلیل سلطان و امیر سلیمان شاه و امیر شاه ملک و دیگر نوئینان و متعینان که تفصیل اسامی آن جماعت موجب تطویل میشود بر سبیل تعجیل در حرکت آیند و ایشان امتثال
مثال مبادرت نموده و از دجله گذشته تا مشهد مقدس امیرالمؤمنین علی رفتند و روی نیاز بر آن آستان عالیه آورده از آنجا در آن بقعه معظمه استمداد همت نموده و ساکنان بقعه شریفه را استمالت
نمودند و آن جا و سپاه ظفرمآل که در رکاب اصحاب دولت و ارباب اقبال بودند ولایت حله و واسط را غارت کرده با غنایم اموال ملازمت را بازگشته باردوی اعلی پیوستند و حضرت
صاحبقران فرخنده نشان از راه شهر روم و قلاع متوجه تبریز گشت و آغروق و معظم لشکر العهده امرا بازگذاشت و فرمود که با آهستگی بیایند و هیچ فردی از توابع قرشون جهت
جهانگشا و نفس نفیس ایلغار کرده شاهزاده عالی مقدار امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان ملازم رکاب نصرت انتساب ساخت و اگر چه بعضی
طریق پیش آمده هر کدام در اردوی همایون جدا شده دست بر دیده غارت صورت بطریقی مخالف طبایع عالیه سید قوجی را در مکانی بازداشت و همین که ایشان آمده بودند
از کلینگان بیرون تاختند و قریب سی هزار کس از قاطعان طریق را گرفته از درختان بلوط که در سر راه بود بیاویختند تا دیار اخبار که هیچ آفریده انکار قول ایشان ننموده داشت کرده
که درخت بلوط آنجا یکسال بلوط باری آورد و یک سال بار نیاورد القصه رایات نصرت آیات چون بکنار آب رسید حضرت عالیات سرای ملک خانم و خانزاده و دیگر حرمها
شاهزادگان با اولاد سعادتمند ایشان مثل امیرزاده الغ بیگ و ارکان عیرهم برسم استقبال استعجال نمودند و بلثام سینه شرف و ستبوس حاصل کرده زبان بتهنیت فتوحات
بگشادند و نثار و پیشکش قیام نموده از آنجا کوچ کرده روان شدند و چون ییلاق آن دیار محل نزول اردوی عظمت گشت سادات و قضاة و علما و فضلاء عراق و آذربایجان بنیت
احراز شرف ملازمت از مواطن خویش هجرت نموده بودند رسیدند و شربت نوازش و ملاطفت نوشیده و خلعت عز و کرامت پوشیدند و مدت بیست روز در آن موضع توقف
واقع شده هر روز تا بوقت فراغ از شغلهای مجلس همایون بوجود علما و فضلا که از اطراف و اکناف عالم در اردوی همایون جمع آمده بودند مزین بود و اکثر اوقات فرخنده آثار
بتحقیق مسائل شرعیه و دقائق عقلیه مصروف و مقرون بود مقارن این حال امیرزاده رستم باشارت علیه متوجه شیراز گشت و فرمان شد که حسین جغتای و حسن جاندار
رسیدند شاهزاده روی توجه بدرگاه فلک اقتدار رسید و در آن اوان که پادشاه سپهر احتشام بفتح بلاد شام اشتغال مینمود ایلدرم بایزید بتحریک سلطان احمد جلایر و
قرا یوسف ترکمان که از صولت سپاه گردون احترام گریخته پناه باو برده بودند لشکر کشیده بانتقام تخریب سیواس ارزنجان را محاصره نموده با طهرتن جنگ کرده بر شهر مستولی گشت
و در آن محاربه قبل نایب طهرتن بدست نوکران قرا یوسف اسیر افتاد و ایلدرم بایزید بشفاعت سلطان احمد حکومت ارزنجان را بطهرتن ارزانی داشت اما زن و فرزندان
او را بر سم شاده خود نیز مراجعت نمود و درین معنی بسمع همایون رسید و مزاج اشرف گران آمده و در آن ولا که موضع هشترود از نزول موکب فرخنده رشک روان
لاجورد ماند و گشت نوئینان بعرض رسانیدند که ایلدرم بایزید متوجه این جانب است از استماع این تقریر آتش خشم جهانسوز زبانه کشیده یرلیغ واجب الاذعان بنفاذ
پیوست که امیرزاده شاهرخ همت عالی نهمت بر دفع هجوم قیصر روم مقصود و مصروف گرداند و امیر سلیمان شاه و امیر شاه ملک و دیگر امرا و بهادران و سرداران با لشکرهای
فیروزی نشان در رکاب فلک جناب او در حرکت آیند و امیر مضراب را پیش شاهزادگان و امرا و نوئینان که بجانب گرجستان رفته بودند رسول فرستاد و ارسال
نمود که بموکب امیرزاده شاهرخ بپیوندند و شاهزاده مشار الیه بموجب فرمان واجب الاتباع روی براه نهاد و در اثنای راه شاهزادگان و امرا باو ملحق شدند و چون طغر بیگ شاهزاده جهان بخت
باو نیک رسیده شیخ علی بهادر خواهرزاده طهرتن از پیش او آمده خبر رسانید که قیصر روم از کردار ناصواب خویش نادم و پشیمان شده و طهرتن را شفیع ساخته است که حضرت صاحبقران
جرم پوش قلم عفو بر زلات او کشیده از سر جرایم و عثرات او درگذرد و پیمان بسته که چون مهم مصالحه باتمام رسد در راه سعی طهرتن کسانی در کار برسایر دو باز فرستد و طریق
یکجهتی و ارسال رسایل مفتوح دارد و امیرزاده شاهرخ شیخ علی را در ملازمت و مصاحبت یکی از ملازمان بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد تا صورت حال بازگوید خود در آن مقام
توقف فرمود و اردوی گیهان پوی به هشت روز بأوجان رفت و درین اثنا مهد علیا تومان آغا و دیگر خواتین و شاهزاده سلطان ابراهیم و امیرزاده سعد وقاص نامدار
بسعادت ملاقات استسعاد یافتند و تنسوقات و پیلاکات بعرض رسانیدند و بعد از چند روز حضرت صاحبقران سعادتمند از اوجان به تبریز روان شد و در راه بمراسم
صید طیور اشتغال فرمود چون بمقصد رسید در دولتخانه نزول فرمود ابواب رحمت و نعمت بر وی رعایا و ضعفای آن دیار بگشاد و کافه برایا را باحسان خود شاد و در منوال
خواجه علی سمنانی از هرات و خواجه سیف الدین از سبزوار بدرگاه عالم پناه رسیدند و عز بساط بوس دریافته پیشکشهای گران گذرانیدند و چون خواجه مسعود سمنانی در بغداد
کشته شده بود چنانچه حضرت صاحبقران آن دو خواجه را بدیوان امر فرمود و بعضی ایشان را اغوا نمودند تا بر جلال الاسلام تقریر کردند و خواجگان ثمره دولت صورت قضیه را
بمسامع علیه رسانیدند و فرمان شد که بعد از تفتیش او را معزول کرده بند کنند حسب فرمان عمل نمودند و خدمت قتل الحمل سپردند و از بقایای اموال تصرفات خاصه مبلغی

بر او کرد آمده اندیشه بتکمیل کاروی از میان خود برکشیده بر خویشتن زد چون آن تخم مردانه بود در همان دو سه روز بموجب فرمان معالجه نمودند و بهتر شد و آن حضرت فرمود
که سرداران لشکر تازیک تعلق بدیوان داشته باشد و در مهم مال مدخل نکنند و مقربان فرصت یافته بسعی ایشان طائفه از باشران امور دیوانی در بند افتادند از آن جمله
خواجه محمود شهاب بود و بهم او بعد از جوهری که فرو د آورده بود بتسلیم دویست سر اسب متوسطه قیمت قطع کردند و خواجه اسمعیل خوافی بر در دولتخانه در مذلت و خواری بر روی
خود گشاده از هر کس چیزی می طلبید محقری که میگرفت از خرج محصلان فاضل نمی آمد و رایت نصرت شعار از تبریز نهضت نموده در راه خواجه اسمعیل را در سرا پرده باز بعد از
تعذیب بسیار برکشیدند و لشکر فیروزی اثر اب ارس که بنخوان القرب خیام ظفر فرجام ساختند و حضرت صاحبقران با طائفه از خواص مقربان متوجه قلعه النجق که در آن روز
فتح شده بود تجشم فرمود بعد از ملاحظه بمعسکر ظفر قرین معاودت فرموده در این ولا طرتن از جانب ارزنجان رسیده بسعادت بساط بوس فائز گشت و زانو زده صورت عرض
دنیا از ایلدرم بایزید بعرض رسانید و بزلال تقریر دلپذیر آتش خشم آنحضرت را منطفی گردانید ذکر نامه فرستادن حضرت صاحبقران بجانب والی گرجستان ملک
کرکین و قشلاق نمودن آنحضرت در باغ و ریسیدن رسول امیرزاده محمد سلطان از سمرقند حضرت صاحبقران سعادت قرین از نخوان رسولی پیش والی
گرجستان فرستاده خزینه و خراج طلب داشت و در آن ولا امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده ابابکر و امیر جهان شاه و دیگر اعیان امرا برحسب فرمان شهریار ظفر لوا از حوالی
سنگول و وانشیزه با میرزاده شاهرخ پیوستند و بار دوی همایون رسیده دولت زمین بوس را سرمایه اعزاز ساختند و رایت نصرت نشان از حیلکا نخوان حرکت آمده قطع منازل کرده
بساحه صول برکوکجا ندخت و از داعیه صید و شکار از خاطر خطیر سر بر زده بعد از تعلیم اسباب آن جنان گوزن انداختند که پشت گاو زمین خم گرفت چون از آن امر فراغت یافت
فرود آمد شاهزاده جوان بخت شاهرخ بهادر با امراء و ملازمان مراجعت نموده بدرگاه صاحبقران گیتی ستان آمدند و رایت نصرت شعار از آنجا روان شده و چون صحرای اشکو محل نزول سپاه
منصور شد امیر ایدکو پسر غیاث الدین برلاس از کرمان رسیده پیشکشهای لایق محل عرض رسانید و در آن مکان ایلچی که بگرجستان رفته بود باز آمد و ملک کرکین برادر خود را با تحف و اموال
بیکران روانه اردوی همایون ساخته باج و جزیه را ملتزم شد و بوسیله امراء بپایه سریر اعلی حاضر شده روی مسکنت بر زمین نهاده باد اپیغام ملک مشار الیه قیام نمودند بدین سخن که ما از جمله
کمترین بندگان آستان سلطنت آشیانیم و از حرکت و از جرأت و جسارت خود نادم و پشیمان اگر مراحم خسروانه نقوش زلات ما که از سر جهل و نادانی صدور یافته بآب عفو اغماض محو
گرداند بعد از این بوظائف خدمتگاری و جان سپاری ایستادگی نمائیم و از جزیه و خراج سال بسال تسلیم گماشتگان دیوان اعلی گردانیم و از لشکر آنچه مقرر شود در وقتی که اشارت علیه
نافذ گردد حاضر گردانیم عاطفت پادشاهانه را اهتزاز آمده معذرت ملک کرکین پذیرفت و از سر جرائم او در گذشت برادرش را نوازش فرموده خلعت خاص پوشانید و مقتضی المرام
بجانب گرجستان بازگردانید در وقت انصراف او خطاب فرمود که برادر خود را بگوی که ترا بجان امان دادیم و عنان عطف از دیار برمی تابیم و مشروط بآنکه دیگر گرد آزار اهل اسلام
نگردی بلکه تعظیم و احترام ایشان واجب شماری و در ترفیه حال فرقه ناجیه از خود تقصیر و اهمال راضی نباشی هذا من عهدنا الیک و هنگام طلب لشکر مرتب ساخته بمعسکر نصرت
انجام رسانی و العهدة فی هذا الدار علیک و رای صواب اندیش تیمور خواجه آقبوقا را بسمرقند فرستاد تا با دیگر امراء در تنسیق امور آن مملکت سعی و اجتهاد نمایند و بعد از چند روز
موضع قراول تیه محل نزول سپاه جهانگیر شجاعت پیشه گشت و از آنجا منهیان بعرض رسانیدند که امیرزاده محمد سلطان که امیر حاجی سیف الدین ملازم رکاب ظفر مآل خود گردانید
بمقتضی فرمان از سمرقند بیرون آمده چون به نیشابور رسید امیر مشار الیه بواسطه عارضه چند روز بجوار رحمت حق پیوست حضرت صاحبقران بنا بر سوابق خدمت او بغایت متألم
گشت و زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشوده دست در دامن تحمل و اصطبار زده یکماه در حوالی قراول تیه توقف واقع شد و اردوی کیهان پوی حرکت آمده متوجه قشلاق
قراباغ شد چون آن سر زمین محل سرادق جلال گشت از برای شهریار کامگار و اولاد نامدار خانها از نی بوریا ترتیب داده مدور و اندرون آن خیمه و خرگاه با وج ثریا برافراختند و چون مقرر
چنان بود که در اوائل بهار رایت نصرت شعار متوجه دشت قبچاق شود شاهزادگان و امراء و تومنیان لشکریان روی بجانب دربند خیمها زدند و در انولا رعایت پادشاهانه نمایان
امر حسن فرمود مقارن این حال از اطراف دو دشت قبچاق ایلچیان سیس و بوسیله تومنیان و مقربان بشرف دستبوس استسعاد یافته از زبان خان خویش جواهر محمدت نثار
کردند و اظهار اطاعت و انقیاد نموده کلمات دلپذیر در حیز تقریر آوردند و بدین سبب شعله خشم جهان سوز که حرارت او بقبه فلک قمر رسیده بود تسکین پذیرفت در تضاعیف
این حالات مبشران بمسامع علیه رسانیدند که امیرزاده محمد سلطان با لشکر بیکران که بمقتضی فرمان از سمرقند بیرون آمده متوجه شده و منازل قطع کرده تا آق نام رسید مجموع شاهزادگان
و امراء مثل امیرزاده شاهرخ و امیرزاده میران شاه و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نور الدین سائر اشراف و تومنیان بعزم استقبال استعجال نمودند از حسرس گذشته و ملاقات
تازه بستند و باتفاق عنان توجه باردوی اعلی منعطف گردانیدند و چون بشرف بساط بوس سرفراز گشتند شاهزاده مشار الیه وظائف رکابیشی بجای آورده حضرت صاحبقران
از روی عاطفت او را در آغوش گرفت و شاهزاده بعد از آن زانو زده بیلاکات عدیم المثال بموقف عرض رسانید و امرا که در رکاب شاهزاده بودند مثل شمس الدین

التماس ایشان را بتقبیل مساعدت کرد و پاس کردن اساس مساعدت نموده پیشکشهای لایق گذرانیدند و چند روز در اردوی اعظم طویهای بزرگ واقع شد حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان را بانواع احسان و انعام سرافراز گردانیده سه سر اسب بایراق و تاج زر و کمرگاه و دراز بزرین کرد و از جمله چیزها که باو بخشید بند تشریب کمری مرصع از زر و در افشان مرصع بود و بعد از طی بساط جشن سور و لهو و سرور مهر ضمیر آفتاب اشراق خاقان منصور سایه التفات بر تعمیم امور مملکت افتاد و امیرزاده پیر محمد را که محمد سلطان بنابر جریمه که از وی صادر شده بود چنانچه سبق ذکر یافت بیدکرده همراه داشت در این ولا بنابر فرموده چوب یاساق زدند این سخن بسیار غریب است چه رقم نیکی هندوستان بواقع سراج آنحضرت بود و یاغی گری از و محقق نشده آنحضرت هیچیک از فرزندان را با وجود جرایم چوب یاساق نفرموده تمام شد کلام مولانا کمال الدین عبدالرزاق راقم حروف گوید که این همه غریب است از آنکه مولانای مرحوم همچون سایر مورخان در تاریخ خویش ثبت فرموده که حضرت صاحبقرانی امیرزاده سلطان حسین را که از جانب مادر نسبت بسلطان بخت بیگم متولد شده بود بنابر گناهی که از وی در ولایت شام صادر یافت چوب یاساق زده ایضا بصحت پیوسته که امیرزاده پیر محمد عمر شیخ را بواسطه جریمه که از وی صادر گشت بموجب فرمان چوب یاساق زدند چنانچه در این اوراق ثبت افتاده

ذکر بایلغار فرستادن فرمان ده مشارق و مغارب در شهور سنه اربع و ثمان مایه باطراف و جوانب

بیش از این سمت گذارش یافت که سلطان احمد جلایر از بیم عساکر گردون مآثر بغداد را گذاشته گریزان شده و پناه بایلدرم بایزید برده بود و در زمانی که آوازه توجه رایت فتح آیت جانب دیار روم انتشار یافت و سلطان احمد در حوالی قیصریه خاطر بر فراغ قیصر قرار داده متوجه عراق عرب شده در قلعه الرحم بحیلت آمده و از آنجا به بغداد رفت و با آنکه بغداد بالکل خراب و ویران شده بود بعمارت آن مشغول شده جمعی که مانند بنات النعش پراگنده شده در زوایا خزیده بودند در خدمت او مجتمع شدند و صورت این حادثه معروض رای صواب نمای گشت مصلحت ملکی باعث بر آن شد که پیش از آنکه مخالفان را تمکنی و رونقی پدید آید فکری در دفع ایشان کرده شود که بکلی مستاصل گردند و بعد از تقدیم مشورت رای بر آن قرار گرفت که چهار فوج از سپاه نصرت نشان هر یک براهی روان شوند مفصل این مجمل آنکه امیرزاده پیر محمد و امیرزاده عمر شیخ و امیر سلیمانشاه و جهانشاه و دیگر بهادران متوجه کردستان و آن حدود گشتند و امیرزاده ابابکر و جهان ملک با جمعی از امرا و طایفه از لشکر ظفر پناه مامور دار السلام بغداد شدند و تعیین رفت که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین با دیگر جوانان و اعیان با چند قوشون از لشکر ظفر پناه بولایت بعضی از ولایات عرب نمایند و امیرزاده رستم با جمعی از ارباب شجاعت و جلادت بعزم تاخت خوزیه و قلع و قمع مفسدان کرد که در حین مراجعت لشکر از ممر ولایات بغدادی مداوزی که موجب خسارت و حرمان است بر آن بود نگر بند مدد در آن باب بقدر میسور شکوه جدی و اجتهاد مرعی دارند با آنکه قلب شتا بود و هنگام هجوم لشکر سرما شاهزادگان و امرا و تومانیان با امتثال فرمان مبادرت نموده هر گروهی براهی روان شدند و در نواحی مدینه ماشی خواتون که اکراد بد نهاد بنابر کثرت برف و شدت سرما از کوهها فرود آمده بودند در صحرا نشسته ناگاه سپاه ظفر پناه بر سر ایشان رسیدند و گروهی انبوه از ایشان را بقتل رسانیده فوجی از آن بیباکان روی بکوه نهادند تا از آن غرقات خونخوار جان بکنار کشیده و از کثرت یخ و برف و برودت سرما جلو دست تمادی لا جرم مراجعت نموده فغان الامان برآوردند چون ایلی و انقیاد آن جماعت حکم ایمان غیر موکد داشت فایده بر آن مترتب نشد بلکه اکثر اعمال ناپسندیده ایشان بر صفحات روزگار آن قوم نابکار پدید آمده مجموع عرضه تیغ بیدریغ گشتند و بعد از آنکه امیرزاده ابابکر و امیر جهان ملک روی توجه به بغداد نهادند راه اجانب مسدود ساختند که مرغ وهم بلند پرواز از شیب و فراز آن محال پرواز نمود و منازل طی کرده ناگاه بآنجا رسیدند و سلطان احمد بمرتبه غافل بود که از غایت اضطرار با برهنگی پای از آنجا در کشتی انداخته از شط بگذشت و از آن طرف آب پسر شیخ سلطان طاهر و فوجی از قبیل لشکریان او بر اسبان بادپیما سوار شده راه حله پیش گرفتند و مردم آن نواحی آن شب در بغداد توقف نموده روز دیگر چون معلوم ایشان شد که سلطان احمد بکدام جانب رفته است امیر جهانشاه پای تگاپوی در رکاب آورده تا حله عنان یکجهتی و بنابر آنکه سلطان حسین ساخته بخرابه خالی رفته امیر مشار الیه هم در آنجا توقف نموده مسرعی بپایه سریر اعلی ارسال داشته صورت حال را معروض رای صواب نمای پادشاه جهان کشای گردانیده و امیرزاده خلیل سلطان از راه چچال رفته در مسیر دست غارت و تاراج برآورده اهالی آن نواحی را پایمال حوادث روزگار گردانید و امیر علی قلندر که از قبیل سلطان احمد والی آنجا بود گریخته و از شط عبور نموده دلیل و الوس آن نواحی را جمع کرده و آب را پناه ساخته پای جلادت بیفشرد و امیرزاده خلیل سلطان اشارت کرد که تا امیر سلطان پسر جهانگیر برلاس با پانصد مرد بهادر بطرف بالای آب رفته و از شط گذشته عبور نمایند و از عقب مخالفان درآیند و امیرزاده بر ابستاد و چون پایندر سلطان از شط گذشته پس و پشت معاندان فرو گرفت لشکری که در برابر ایستاده بودند منهزم گشتند امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه و بهادران که در سالکی بر آورده همه را غارت و تاراج کردند و امیرزاده رستم که از شیراز بعزم قشلاق متوجه شوشتر شده بود بآنجا آمده بموجب فرمان بایشان ملحق شد و از آنجا باتفاق بولایت عباده در آمده و کبرا از دجله بگذشتند و در مسعیدیه بزیارت سلطان احمد کبیر قدس سره رفته استمداد همت نمودند و از آنجا بیرون آمده روز دیگر قطع کرده عباده را تا خفیده او محبت

بگرفتند و از آنجا مراجعت نموده به شوشتر آمدند و امیرزاده رستم از شوشتر متوجه شیراز گشت و شاهزادگان و امراء آن زمستان در عراق توقف نمودند و از آن ولایت غنیمت فراوان
بدست ایشان افتاد و در اول بهار در حرکت آمده بحمل قمری که دوازده فرسخی بغداد واقع است بیکدیگر رسیدند و باتفاق روی توجه باردوی همایون آوردند **ذکر آمدن
ایلچیان روم از پیش قیصر و داعیه لشکرکشیدن حضرت صاحبقران بآن کشور** در آن آوان که حضرت صاحبقران عالمستان در قراباغ بود فرستادگان
ایلدرم بایزید بدرگاه عالم پناه آمدند و بتقبیل ساحت بارگاه فلک اشتباه سرفراز شدند و سخنان دلپذیر عرضه داشتند تفصیل این اجمال آنست که چون قرا یوسف ترکمان از
دیار بار دست برآورده بود و قدم جسارت پیش نهاده بر حرکاتی مبادرت مینمود که دفع آن بر ذمه همت پادشاهانه واجب و لازم بود و حضرت پادشاه عدوبند قلعه گشای همیشه همت
خسروانه بر دفع فتنه و اطفاء شراره مقصود میداشت و چون رایت فتح آیت بجانب عراق و دیار شام در حرکت آمد قرا یوسف از بیم لشکر منصور بطرف روم گریخت چنانچه
شمه ازان رقمزده کلک بیان گشت و قیصر در صدد تربیت او آمده ایمعنی بسمع حضرت صاحبقران رسید و ازین جهت به تجدید داعیه لشکرکشیدن بجانب روم از خاطر خطیر آنحضرت سر بر زد
چون ایمعنی در اقطار و اطراف اشتهار یافت توهمی عظیم بر باطن قیصر مستولی گشت و اهالی آن دیار نیز در قلق و اضطراب افتادند و سادات و علماء و مشایخ و صلحای ممالک روم پیش
ایلدرم بایزید شمه از جهانگیری و کشورکشائی حضرت صاحبقران باز راندند و گفتند که این همه دولت و عظمت که ملازمان آنحضرت را روی نموده از حیز قدرت بشر بیرون است
و امثال این امور بی تائید و نصرت حضرت خالق خیر و شر میسر نمیشود و با چنین سعادتمندی مخالفت ورزیدن از طریق صواب دور مینماید اکنون صلاح در صلح است و مصلحت در قبول
نصح ایلدرم بایزید را ایمعنی قبول مطبوع افتاد و خود نیز خائف و هراسان شده بدرگاه یکی از قضاة ممالک خویش را با جمعی سخندانان چرب زبان نامه مشتمل بر اظهار الفت و
یگانگی مبنی بر اطاعت و انقیاد فرستاد ایشان در قراباغ بپایه سریر حضرت صاحبقرانی رسیدند و مکتوب بوسیله شاهزادگان و نوئینان بعرض همایون رسانیدند و بادای سفارت
زبانی که محتوی بر تملق و مسکنات بود قیام نمودند و حضرت صاحبقران در جواب ایلچیان سخن گذار فرمود که چون والی شما پیوسته بغزای فرنگ و ادای فریضه جهاد از جد و جهد
قیام مینماید تا بالطبع راضی نیستیم که لشکر بآن دیار کشیم چه این منجر بخرابی ممالک مسلمانان و شماتت بدبینان میشود لیکن قرا یوسف که دورت او و جماعتی از اشرار که متابعت او نمودند
و بقطع طریق و نهب و سایر حرکات ذمیمه مشغول میشوند و در وسط مساکن و متواطن اخیار و ابرار واقع شده اند آن مفسد که همیشه ضرر او باهل اسلام میرسد اکنون از بیم تیغ
از سپاه منصور گریخته و بدان طرف رفته است و والی شما او را جای داده رعایت و حمایت میکند و این معنی لغایت مستبعد و این صورت بسیار مستنکر است حالا چشم داشت و توقع
چنانست که حاکم شما از سه کار یکی بکند نخست آنکه شمشیر برابری حکم ساخته قضیه او را بفیصل رساند یا آنکه او را بند کرده پیش ما فرستد تا بعد از پرسش و ثبوت گناه او را
بسزای او جزا رسانیم یا او را از ممالک خود بیرون کند تا سلسله منازعت و مخالفت انقطاع یابد و مبانی محبت و دین استحکام پذیرد و با بعد از آن در غزای کفار شرط مساعدت و معاونت
بجای آریم و طریق مخالفت مسدود داریم ایلچیان بزبان خضوع و مسکنت گفتند که چون پادشاه ما در مقام مطاوعت و متابعت آمده از مخالفتی که سابقاً از وی صدور یافته
پشیمانست بقدر میسور در استرضای خاطر خاقان منصور خواهد کوشید آنچه خاطر خواه بندگان شهریار دین پناه باشد از سر اخلاص بجای خواهد آورد و درین اثنا میل شکار از
خاطر خطیر آنحضرت سر زده باقتضای این عزیمت پای مبارک در رکاب آورده سوار شد و از آب ارس گذشته لشکر مور شمار پیل افکن شیر شکار تمام عرصه آن تمام و
صحاری و جبال آن دیار را احاطه نموده و بعد از آن حرکه بهم رسیده چندان شکار جمع شد که شاهزادگان و امراء و ایلچیان روم بموجب فرمان از صید انداختن فارغ شدند
و عامه لشکریان متصدی آن امر گشتند و هر یک نفر از ایشان پنج و شش صید گرفته ببر زدند چون مهم شکار بآخر انجامید صاحبقران کامگار باردوی همایون مراجعت
فرمود و بعد از چند روز بر حسب اشارت علیه طوی پادشاهانه ترتیب دادند و فرستادگان روم در آن طوی بخلعتهای نفیس و کلاه و کمر سرفراز گشتند و آنحضرت با ایشان فرمود
که ما درین زمستان درین مکان توقف خواهیم کرد و در اوایل بهار در ضمان حفظ تائید پروردگار از اینجا روان شده بجانب روم می آئیم و انتظار وصول رسول و اعلام
شما می کشیم اگر از جانب او جواب مرغوب رسید فهو المطلوب والا ببینیم هنگام جنگ * که باشد چه موم و که باشد چه سنگ * و بایزید یزدانی با ایلچی گری مامور شد که با جمعی
رسالت همراه ایلچیان روم پیش ایلدرم بایزید رود و حضرت صاحبقران مکتوبی مصحوب ایشان به قیصر فرستاد مضمون آنکه اگر سخنان ایلچیان که بکار رسانید مطابق واقع است باید که آنچه
در باب قرا یوسف گفته ایم بتقدیم رسانید و یکی از امرای بزرگ خود را بفرستید تا در اینجا اساس محبت بارکان استوار گرداند و ابواب رسل و رسائل مفتوح گشته غبار خلاف که سطوع
یافته فرو نشیند و مسلمانان برفاهیت و آسایش روزگار گذرانند و بعد از مراجعت ایلچیان روم حضرت صاحبقران در یافوال بحفر نهری که منطمس شده بود نظر کیمیا اثر
آنحضرت در شکارگاه بآن افتاده بود فرمان داد و تواجیان آنرا بر امراء و لشکریان قسمت نمودند و قریب یکماه جوی که طول آن ده فرسخ بود بلکه بیشتر کنده شد و از آب آن جوی
بسی قری و نواحی و باغات و بساتین معمور گشت و آن نهر برلاس موسوم آمد **ذکر نهضت حضرت صاحبقران از قراباغ و از آن بصحاری شمکور**

تهیه با بجسته قدوم در ترجیح بجانب روم نا برآنکه ایلدرم بایزید لعزا و جهاد قیام نموده متردد می بود و چون زخمه قش حرکاتی صادر میشد که موافق مزاج همایون نمود همت پادشاه مدح خصلت انصراف
که هیچگونه از رستاخیزقال تیرخسه صادر گرود و چون روم ملکی فسیح و عریض ست و ایلدرم بایزید لشکر فراوان داشت که مجمع مستعد رزم و پیکار بوده و دران زمان از پسته و اقوام
مسموع میشد که شوکت و عظمت او بمرتبه ایست که دوازده هزار سگبان و ارد و سپاه نصرت شعار از سال باز باز دستگیر کرده از آنجانب تا حتی الیغار روزگار گذرانیده
و همیان بعرض شده نا برین قضایا از نویینان امرا یورش روم را صواب نمی شمردند و چون شمس الدین المانی بو فطنت زیرکی و فصاحت لسان و پایه سریر اعلی مجال تکلم و بیان داشت او را
بران داشتند که بهنگام فرصت و مجال بعرض همایون رساند که امرا میگویند که درباب توجه بروم فکری بصواب می باید کرد که محل تامل و اندیشه است و آن سخن الحکم علم النجوم موکد گردانیده
و عده داشت که منجمان برانند که امسال لشکر جغتای را از درمیان آسیبی خواهد رسید و چون شمس الدین مذکور حدیث حکمای باسمع حضرت صاحبقران رسانید و آن کلام گفتار
اهل نجوم مبدل ساخت جهت یار سخندان دقیقه شناس پرسید که آنچه از امرا نقل کردی مسلم داشتیم اما تغییر اوضاع فلکی از کجا دانستی واو که شنیدی شمس الدین جواب عرض داشت مولد
شما... فی الحال جلال الاسلام زانو زده عرضه داشت که بر این یورش را بخلاف منجمان و امرا اختیار میکنیم امید بعون و عنایت الهی قوت دولت روز افزون پادشاهی آنکه ایلدرم
اسیر و دستگیر شده ولایت روم ضمیمه ممالک محروسه گردد که تکبر و نخوت او با فراط منقضی گشته بهنگام زوال دولت و سلطنت اوست و حضرت صاحبقران شکوه جهت وقع دعوی فهم مرام
او نویینان مولانا عبدالله منجم را که بنصرت آسا ملازم رکاب همایون بود طلب داشت و او اوضاع فلکی و مشکلات سماوی استفسار فرموده و مبالغه نمود که آنچه از دلایل معلوم شده
بی مداهنه باز گوی و مخزن رموز بگشای مولانا عبدالله گفت که در تقویم امسال که بعرض رسیده ثبت افتاده است که طالع حضرت صاحبقرانی در غایت قوت است و اطالع
مخالفان در غایت ضعف و عجب اتفاق بود و بانه ... ان اوقات در برج حمل ظاهر شده بود چنانچه از هنگام شام تا وقت غروب شفق از طرف مغرب مرئی میگشت و بعد از
چند روز مقارن طلوع صبح از طرف مشرق پدید آمده مولانای مشار الیه از مولفات محیی الدین مغربی بمجلس همایون آورده در آن نسخه ثبت بود که چون فی زمانه در برج ظاهر شده
اثر آن پدید آید سیاهی از جانب مشرق بر دیار روم استیلا یابند و پادشاه روم را از ایشان نکبت رسد راقم حروف گوید که در زمانیکه کسوف کل در حدود مشتری واقع شده ظلمی عظیم ظاهر گشت
منجمان بعرض رسانیدند که از آن جهت تفرقه و تشویش بی نهایت در کشور و عالم ظاهر خواهد شد بنده کمترین احکام محیی الدین مغربی را جهت اطمینان بعضی از ارباب اختیار پیدا ساخته در آنجا نظر
رسید که چون آفتاب در حدود مشتری بگیرد تا آن کوکب سعد بر موضع کسوف مستولی باشد نیست ورفاهیت و ارزانی از حکم برداری روی نماید غرض از ایراد این کلمات آنکه بی عالم بصحت نقلی که
از ظفرنامه و غیر آن کرده است درین اوراق نیز مسطور باشد و احکام دوزنابه را از این کینه بنظر احتیاط در آورده موافق قول ارباب تواریخ ست که از مولانا عبدالله روایت کرده اند القصه صاحبقران
سعادت قرین بعزم یورش روم جزم کرده در سیزدهم رجب سنه اربع و ثمانمایه از یورت قشلاق روان شده و هم در قراباغ بسبزه زاری نزول فرموده در آن نواحی چند روز مکث ... آنجا رخت نا فصل شتا
نهایت رسید و خسرو انجم از خانه مشتری بیرون خرامیده مقام بهرام را که بیت الشرف اوست بوجود خود مشرف ساخت و از آنجا در حرکت آمده بجانب صحرای فمکور رایت نصرت برافراخت و میرزاده
محمد سلطان بر حسب فرمان از آب کر عبور نموده در کنار آب ارس فرود آمد و حضرت صاحبقران فلک قدر مولانا عبدالله صدر را از برای ضبط اموال اصفهان فرستاده همچنین مولانا قطب الدین قمی
را که در سلک صدور انتظام داشت جهت تنسیق امور دیوانی اشیرا امسال نمود و رایت نصرت آیت از رود دگنجه گذشته در حدود صحرای شمکور را منزل ساخت و بعد از چند روز که تمامت علف آن
حوالی در عرضه تلف آمد فرمان قضای باستحقاق عازم الاطاق شد و چون کنار آب بند کرد که حدگر جستان ست مضرب خیام ظفر پیکر گشت در بیست و چهارم رمضان سنه اربع و ثمانمایه
باری سبحانه و تعالی از بحر مواهب خویش دری گران مایه بامیرزاده شاهرخ ارزانی داشت یعنی امیرزاده محمد جوکی بطالع سرطان از گوهر شاه آغا بوجود آمده این خبر بسمع حضرت صاحبقران
رسیده شادی فرح و سرور ... آنحضرت سمت تعاطف پذیرفت و میرزاده محمد سلطان که از آن طرف آب در حرکت آمده جماعت لکزیان البرز را تاخته و کشمیرستان کارایشان ساخته با غنایم
بیحساب باین محل بار دو ظفر انتساب پیوست و چون شهریار موید مظفر از موضع مذکور کوچ فرموده حضرت مهد سرای ملکه خانم و دیگر خواتین و آغایان و شاهزادگان مثل میرزا الغ بیگ
و میرزاده خلیل سلطان و میرزاده جهانگیر و میرزاده توکل و میرزاده بایسنقر و میرزاده میورغتمش و سایر اولاد و احفاد گرامی بموجب فرموده بازگشتند و آدینه برادر یخشنبه قلغی بجماعت بجماعت مقرر
شده و چون تبریز رسیدند بمقتضی فرمان بقیه تابستان در آنجا گذرانیدند و در اوایل پاییز متوجه سلطانیه گشتند و بمقصد رسیده دست در گردن مقصود حمایل کردند و چون حوالی منکل محل نزول لشکر
ظفر آثار و جراثقال گشت حضرت صاحبقران بار دیگر ایلچی پیش قیصر فرستاد خلاصه پیغام آنکه هر چند لشکر نصرت شعار روی توجه بآن دیار نهاده اما قول با بها نست که سابقا اعلام کرده ام
اگر سخن ما گوش نمایی و قلعه کماخ را که همیشه داخل این ممالک بوده بگماشتگان ما بازگذاری مملکت روم بر تو مسلم ماند تا در آن زمره بر ترسایان کافر از اشتغال نمایی و ما بقدر امکان معاونت نموده بتعدیم رسانیم تا هم
ثواب جهاد با تو شریک باشیم و در حین ارسال نمودن رسول خبر آمد که قرایوسف از قیصر روی گردان شده جریده از روم بیرون رفت آنحضرت با ایلچی گفت که ایلدرم بایزید را بگوی که متعلقان او را از دا
فرستا... کید کرده که فتح قلعه ترقوم و حصار کماخ و تخریب عمارت او و رسیدن ایلچیان در ان زمان که حضرت صاحبقران در صحرای منکول بودند بسمع

همایون رسانید تا که درین نواحی قلعه ایست محکم و استوار موسوم بقلعه ترتوم و قریب بدویست نفر گرجیان در آن موضع حصین پناه برده اند و متعرض روندگان و آیندگان میشوند و اهل اسلام
از ایشان متضرر میگردند و در آن هنگام حاکم ایشان شخصی را نائب خود گذاشته غلبت نموده بود و چون این خبر بسمع اشرف اعلی رسید یرلیغ واجب الاتباع صدور یافت که امیر شیخ نورالدین و امیر
شاه ملک و موسی طغا بوقا و دیگر شیران بیشه وغا شمشیر کین از نیام کشیده روی انتقام بدان صوب آورند و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند و پیش از وصول خویش ایلچی فرستاده بمقتضی
لقد اعذر من انذر پیغام دادند که اگر مال و جزیه قبول کنید در امان باشید و الا آثار سخت و غضب بمشاهده رسد و گرجیان باستحکام حصار مغرور شده جوابی نه بروفق صواب دادند و از انقیاد
و اطاعت سر باز زدند و بتهیه اسباب جدال و قتال اشتغال نمودند و چون حال بدان پویندگان عرصهٔ یقین بانجام رسید به یکبار بمحاصره حصار مشغول شدند گرجیان شقاوت فرجام
مدت پنج روز در مقام منع و معارضه سپاه اسلام حرکت مذبوحی میکردند و روز ششم چهره مقصود روی نموده قلعه مفتوح گشت و سپاه بهرام انتقام مجموع آن بیدینان را بدوزخ فرستادند و حصار را
با زمین یکسان ساختند چنانچه از عمارات آن اثری نماند و بعد از تسخیر و تخریب قلعه‌ها حاکم آن موضع بود بدرگاه عالم پناه شتافته مراحم خسروانه از سر جریمه او درگذشت و چون رایات نصرت نشان بقلعه
نیک رسید چند روز در آن موضع توقف واقع شده و او از میعاد آمدن ایلچیان شهریار خجسته قدوم از ممالک گذشت و همین موجب ملال خاطر خطیر حضرت صاحبقران بیهمال شد در زبان
مبارکش جریان یافت که ترا دو تبار اعتباری عظیم دارد هر چند بایلدرم از روی رفق و مدارا سخن بکنیم عرق ترکمانی او را انگیزاند که او در موافقت و مصالحت در آید هر چند میخواهیم که لشکر
بجانب روم کشیم که آنجا از ثغور اسلام است تعرض بآن نرسانیم او بر حرکاتی اقدام مینماید که بر ذمهٔ همت پادشاهانه واجب لازم میشود که متوجه جانب او شویم و جزای ستیزه کاری او
در کنارش نهیم از جمله ایلچیان او را نگاه داشته سفیر و درین اثنا مهد علیا تومان آغا و سعد وقاص پسر امیرزاده محمد سلطان را از السلطانیه باز گردانیده چون هوای ارض روم اعتبار موکب جهان گشا
عالیه برگشت شاهزادگان و نوئینان که در زمستان از قراباغ و از آنجا باطراف و اقطار ممالک رفته بودند و دشمنان را مقهور ساخته و ایل حشام را غارتیده با غنائم فراوان باز گشته
دار الاطاق رو آورده و دنیاک گذشته درین محل بموکب همایون پیوستند و در این اثنا رایات تسخیر قلعه کماخ از خاطر خطیر خسرو جهانگیر سر بر زد و آن حصاریست که باستحکام و استواری مذکور
معروف بر روی سنگ پاره بلند واقع شده پیرامن او باغات و بساتین که مشتمل بر انواع گلها و ریاحین آراسته مدد آب نهر فرات که غیرت فزای آب حیات است جریان یافته و از بدایع
و صنایع آفریدگار آنکه هر سال موسم بهار طیور صغار چون عصفور بدانجا پیوسته فرود می آیند مردم آنها را گرفته و بخته و به نمک شور کرده در آوانی و ظروف ذخیره میسازند و هر چند از آن
سرهٔ نمکین با آتش بزرگ شده می پرد القصه چون پرتو التفات حضرت صاحبقران بر تسخیر قلعه کماخ افتاده امیرزاده محمد سلطان زانو زده التماس نمود که آن امر بدو مفوض گردد ملتمس
شاهزاده جوان بخت بانجاح مقرون گشته آنجناب با امراء تومان و قوشون و سپاهی از اوراق اشجار افزون و آلات محاصره و جنگ از حصار و ادوات روز رزم بدان جانب توجه نمود
و چون حضرت صاحبقران گیتی ستان باذربیجان سید امیرزاده خلیل سلطان و دیگر شاهزادگان امراء و نوئینان را با فوجی از سپاه جلادت شعار در عقب شاهزاده مشار الیه فرستاد و چون ایشان
با امیرزاده محمد سلطان پیوستند از اطراف و جوانب قلعه محیط گشته بمحاصره اشتغال نمودند سپاه نصرت انتساب همت بر فتح حصار گماشته آب از قلعه باز گرفتند و نردبانها از ریسمان ترتیب داده
طائفه از مردم تکریب در ظلمت لیل بکمر بالا رفته و سر جناحها ایران بالا استوار ساختند امیرزاده محمد سلطان سامی جمعی از بهادران را قلمی کرده مقرر فرمود که بآن نردبانها بالا روند آن مردان
کارزار در آن شب تار بفرموده شهریار دولت یار عمل نموده و اهالی حصار از توجه دلاوران خبردار شده از سر اضطرار دست مدافعت برآورده سنگهای گران بران کرده در مقام ممانعت آمدند
و دران شب بیم و هراس ملاء بیشتر امیرزاده امیر عباس با چند نفر دیگر خطا شده از بالا در افتادند و گوهر حیات تسلیم صیرفی قضا و قدر نمودند و دیگر روز سپاه دشمن سوز جنگ سلطانی را ابتدا ساخته
از نهیب آن واقعه و غبار معرکه رخسار آفتاب زرین در فضای هوا لاجورد گشت امیرزاده محمد سلطان و بهادران بجنگ و جدال و حرب و قتال اشتغال نمودند امیرزاده و امرا که در باب تسخیر حصار سعی و کوشش
میفرمود و نوکران و خویش از رهمه بالا درآمدند و آخر الامر عساکر گردون آثار از اطراف و جوانب حمله آوردند و دشمنان را مقهور ساختند و بیک جنگ سلطانی آن حصن حصین را مسخر ساختند
و چون این خبر بمسامع شهریار کامکار رسید فی الحال سوار شده متوجه آنجانب گشت و چون بآنجا رسید برج و باره حصار را بنظر احتیاط در آوردند و چون مسافت میان ارزنجان و حصار کماخ
هفت فرسخ بود بتهیه اسباب محاربه قیصر مشغول گشت و در آن اوان لامبی از ارباب بغی و عصیان از بیم تیغ سر افشانی عساکر فیروزی نشان گریخته بودند و پناه بغارها و مواضع محکم برده امیر شیخ نورالدین
و علی سلطان تواجی و دولت تیمور تواجی بر حسب یرلیغ واجب الاذعان روی استیصال بسوی ایشان نهادند و چون از شکوه لشکر دشمن شکن لرزه بر اعضای آن گروه ضلال افتاده آن
بیچارگان را سر عجز و انکسار بپای اطاعت و اضطرار پیش آورده بزنهار خواستند جان از عقاب فنا بکنار کشیدند و چون جلکای سیواس مضرب سرادق گردون اساس گشت فیما تحقیق که حضرت
صاحبقران او را برسم رسالت فرستاده بود با فرستادگان قیصر روم بدرگاه سپهر اشتباه آمدند و چون زاده اهل بخارا ای آن مرز و بوم متعلق شده بود ایلدرم بایزید بعد از متابعت راه الفت
سپرد از جاده صواب منحرف گشته پیغامهای درشت و سخنان خشونت آمیز در جواب فرستاده و در تسلیم قلعه کماخ بهانه ها در میان آورده تمسک جست المجمله رسولان قیصر بوسیله شاهزادگان و نوئینان بپایهٔ
سریر همایون حاضر شده در انواع چند جانور شکاری و دو سر اسب تازی بر توقف عرض رسانیدند و از کلمات واهی ایلدرم بایزید فصلی باز نمودند حضرت صاحبقران بعد از استماع این حکایات

بر استعت و وسیلات کاتب ادا کرده فرمان جنوت فرموده اگر رسم شاهان نیکو سیر + مدی کشتن ایلچی مستمر + لفظ مودی تاتار تورش + بد اندیش کردی جاهلی سخن + لعداد
سکیش سعی رت عصب فرمود چون لکسی از سعادت مساعدت نکند به نصیحت نیک اندیشان عمل نماید هر چه خواهم کرد ایلدرم از جواب غفلت نماید گرد و ما بلاد اهل اسلام از سیاست سپاه ظفر انتظام
مصئون محروس باشد چون خضر انصیحت و فائده بران مترتب نشد و تلویح مزاج ذلی تو مستولی است که چون قرا یوسف از سیفر شاد و قلعه کماخ را بگماشتگان ما تسلیم نمود هم ادهم الکس انتها
خواهد و دران سالم می مانند سنه المحبه که قلعه کماخ همینت در تحت تعرف بندگان ما آید اکنون آن ما بگوییم که چون سخن ما را بسمع رضا اصغا نمودی و از مقتضی ملتمس ما تجاوز جایز داشتی پای ثبات
استوار دار دسه اگر مردانگی مقیدار باشی + من ایات رسیدم گمه مدار باشی + ذکر عرض لشکر و مراجعت فرستادگان قیصر و بعضی حالات دیگر چون خاطر خطیر [illegible] بجانب روم
تصمیم یافت از پایه سریر گردون اساس فرمان صادر شد که لشکریان در صحرای سیواس عرض نمایند و آنحضرت به بالای پشته که سراپرده ظفر قرین بالای سپهر برین بر افراشته بود جمعیت
عساکر مسعود چون موج دریا در تموج آمدند و گروه گروه که هر یک خود جنیبه [illegible] تیر انداز و شمشیر زن از فرق تا نعل نگار غرق آهن و هر فوجی ازان افواج که در مقابل [illegible] می آمدند
سرداران پیش ایستاده و زانو زده اسب یا کیسه [illegible] زبان مدعا و دعای [illegible] نعمت میگشودند و آنحضرت [illegible] عاطفت و [illegible] سپهر بود و بدان نهج [illegible] ها [illegible] و تو [illegible]
میگذشتند و چون نوبت امیرزاده پیر محمد سلطان [illegible] رسم [illegible] آمده بود سپاهی چون [illegible] که چشم گردون بر امثال آن جوانان نیفتاده بود و دیده کواکب [illegible] زینت موجب
چنان آراسته شاهزادگان جوان بخت فرموده بودند که هر فوجی از لشکر برنگی دیگر آراسته جمعی را همه اسلحه از کمان و تیر و ترکش و نیزه و جماق و غیر ذلک از علم و سنجق و سایر اشیا مرتب بود و گروهی
را سنجق [illegible] و مرکب [illegible] زره بر [illegible] پوش [illegible] روشن چون [illegible] امیرزاده [illegible] سپاهی چنان [illegible] گاه آمد حضرت صاحبقران [illegible]
وارثان [illegible] دهشت [illegible] طبقات [illegible] لطف فرمان [illegible] جلوه داد [illegible] تیغ جهان [illegible] فرستادگان [illegible] سوار کرده [illegible]
بارگاه عالم پناه [illegible] فرموده [illegible] ایلچیان را ارشاد کثرت و حشمت عساکر گردون مآثر و تجمل و آیین ایشان [illegible] دهشت و حیرت [illegible] بر آمد [illegible] خشیت [illegible]
آن جماعت [illegible] دیگر حضرت صاحبقران [illegible] رسولان قیصر [illegible] فرموده رخصت بازگشتن داده فرمود که با ایلدرم [illegible] بگویید که چون آیین [illegible] رسم جهاد در ممالک [illegible]
است موافق مزاج ما نیست [illegible] لشکر مسعود [illegible] رسد با این همه طریق مدارا و مواسا مسلوک میداریم اگر متعلقان [illegible] که در زندان [illegible] بجانب ما روان
داری [illegible] خود را گرامی [illegible] و غبار [illegible] میان [illegible] ممالک روم [illegible] گردد تا مردم آن دیار [illegible] بال [illegible] کفار [illegible] معاملات [illegible]
مشغول شوند یقین است که چون [illegible] سوال [illegible] حرکت [illegible] آجل [illegible] روزگار [illegible] واصل گردد و السلام علی من اتبع الهدی ایلچیان [illegible] نمودند [illegible] بسمع اشرف اعلی
رسانیدند که [illegible] حدود [illegible] قلعه [illegible] موسوم [illegible] طایفه [illegible] متحصن شده [illegible] فرمان [illegible] صادر شد که امیر شیخ نورالدین [illegible]
متوجه [illegible] گردند [illegible] ساکنان آن بقعه [illegible] مبادرت نموده [illegible] طایفه [illegible] سپاه [illegible] صاحب [illegible]
بآن قلعه رسیده [illegible] محاربه [illegible] یافت [illegible] بکار خود مشغول شده دیوار حصار را [illegible] لشکر نصرت شعار [illegible] آن [illegible] عمارت [illegible] زمین
هموار ساختند ذکر توجه آن برگزیده خالق البریه بصوب انگوریه و قیصریه در حوالی سیواس جمعی مردم [illegible] سالکات [illegible] عرض [illegible]
که راه توقات جنگلستان است و قیصر [illegible] گردون شکوه [illegible] توقات [illegible] آن جنگل [illegible]
گفتند بنابرین خسرو ملک [illegible] عنان [illegible] طرف [illegible] معطوف گردانیده راه قیصریه در حرکت آمد و امیر سلیمان شاه را با لشکر [illegible] روان ساخت
و علی سلطان [illegible] را از عقب فرستادگان فرستاد تا [illegible] لشکریان را قیصریه [illegible] موکب [illegible] منزل از سیواس بقیصریه [illegible] عدل و احسان رعیت [illegible]
ملکت گستر [illegible] در انجا توقف فرمود [illegible] سپاه [illegible] جلادت [illegible] آورده [illegible] غارت کرده [illegible]
وقت [illegible] محصول آن [illegible] بموجب فرمان شهریار عالیمقدار از سپاه [illegible] آمد [illegible] فرمان [illegible]
امیر شیخ نورالدین [illegible] روان [illegible] آنحضرت [illegible] سپاه [illegible] قیصریه [illegible] عثمان [illegible] معطوف ساخت [illegible] منزل [illegible]
قراشهر [illegible] لشکر [illegible] رسید که قراولان سپاهی لشکر ایلدرم [illegible] شاهزادگان [illegible] سپاه منصور [illegible]
قیام نموده [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] هزار سوار [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] قراولان [illegible] نمایند [illegible] جماعت [illegible]
نمودند چون قیصر مطلع شد [illegible] سپاه نصرت [illegible] آمد [illegible] ساخته [illegible]

وعتاب درآورده هنگام طلوع آفتاب قبل چیل کوفته متوجه شهر شدند و امیر شاه ملک میرعلی فرستاده صورت جنگ و توجه ایلدرم را معروض گردانید و حضرت صاحبقران نورانداش
الیاس خواجه شیخ علی بهادر وصاین تیمور برادرش مراد و دانه خواجه و امیر حسین توچین و سلطان ملک را از پیش روان ساخته و در روز دیگر آنحضرت با شاهزادگان و امرا بر سبیل
مشورت گفتند که در این مقام آسوده شوید تا چهارپایان استراحت نموده از کوفت بیرون آیند و دیگر آنکه بیابان مملکت یاغی درآئیم و غارت کنان میرویم و باطراف و جوانب
الغار میفرستیم تا ایلدرم بایزید از سر ضرورت بتعجیل از عقب ما روانه شود و لبیه از قبیل و قال حضرت صاحبقرانی رای ثانی را مرجح داشته بسعادت و اقبال پای در رکاب جهانپوی آورد
و میرزاده سلطان حسین با ده هزار سوار در دیربت توقف و امیر برندق بمقتضی حکم واجب الاطاعت و دیگر امرا پیشتر آنجانب انگوریه رفتند که اگر از آنجانب دشمنان متوجه شوند بر اراده
بر ایشان بگیرند و لشکر پیاده بر حسب فرموده با امرا موافقت نموده منازل راه را چاهها بریدند و با فوجی از انجماعت ملاقی شده دو کس اسیر گرفتند یکی را کشتند و دیگری را بحضرت صاحبقران
در آن شب پسر قیصر با هزار سوار بر بانگیری آمده بود و بعضی از دلاوران سپاه ظفر پناه گذشته و در دره پنهان شده و ایشان چون بوقت طلوع صبح بازگشتند با مخالفان دو چار خوردند با آنکه آنها
بیش نبودند و ایشان هزار نفر بفراغ بال در مقام جدال و قتال برآمدند و جنگ کنان بسوی قیلقول خود روان شدند و ایشان جلو ریز و سپاه شاهزاده مشارالیه پی ایشان منهزم شدند و
و پیادگان که در راه بحفر چاه و احداث سیاه مشغول شدند و امرای دیگر از پیش بانگوریه رانده ایل و الوس آنحدود و نواحی را غارت و تاراج کردند و غنیمت فراوان بدست لشکریان
افتاد و رایات فتح آیات بعد از سه روز بانگوریه رسید و در آن اوان ایلدرم بایزید یعقوب نامی را از امرای خود بانگوریه فرستاده بود که بمحافظت قلعه آنجا که بحصار گردون هیلو میزد قیام نماید
و یعقوب در استحکام قلعه کوشیده آماده قتال و جدال گردیده بود و حضرت صاحبقران والا گهر روز دیگر بر کمیت عالم نورد سوار شده اطراف و جوانب قلعه را بنظر احتیاط درآورده اشارت
فرمود که بهادران جلادت شعار بی جرأت بتسخیر حصار آورده و ایشان بموجب فرمان پیش رفته دلیران محاربه و مضاربه اشتعال دادند و نقبچیان نقب زده آب خندق را بیرون
جمعی از ارباب شجاعت مثل مقصود و توکل باورچی و علی شیر شهسوار و غیرهم بر برجی از بروج عروج کردند و نزدیک بآن شد که قلعه مفتوح گردد ناگاه از قراولان خبر آمد که قیصر با عددی
زیاده از عد و احصا از عقب آمده و در چهار فرسخی رسیده است و حضرت صاحبقران باردوی همایون بازگشته دلیران که بالا رفته بودند جنگ کنان بزیر آمدند و بر حسب مثال واجب الامتثال
لشکر کوچ کرده مقدار یک اسپ تاختن پیش رفتند و از عقب آب گذشته بجوره فرود آمدند و بنابر رعایت حزم پیرامن لشکر خندق کنده و مدخل آن را استوار ساختند و بر ممر لشکر روم چشمه
خوردی در دامن کوهی واقع بود و در آن گرداب بغیر از آن نبود و چون رایت روی روز بانخفا پذیرفت و علم شب مشکفام سایه ظلام بر عرصه ربع مسکون افگند حضرت صاحبقران فرمان داد
که طائفه رفته و نجاسات قاذورات آنرا مانند طبیعت اهل خلاف و شقاق تیره و مکدر گردانیدند و حضرت صاحبقران صافی الطبیعت پاکیزه عقیدت در آن زمان که مردم در بستر استراحت
خفته روی نیاز بر خاک خشوع و خضوع نهاده از بارگاه مهیمن کارساز فتح و نصرت مسالت نموده توکل بر فضل الهی کرده اسباب ظاهری را صلاح بخاطر نیاورد ه ای همه هستی ز تو پیدا شده
خاک ضعیف از تو توانا شده + چاره ما ساز که بیچاره ایم + گر تو برانی بکه رو آوریم + بامداد آن که نهیب خشم دلیران فیروز جنگ دشمن سوز دل ترک رومی روز در طلیعه آمد
صاحبقران ستوده مآثر بجمیع عساکر فرمان داده قول همایون بفر شکوه آنحضرت آرایش یافت و لشکر برانغار بحر اقبال میرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان سر ساقات برانغار
و امرای بلندمکان مثل امیر سلیمان شاه و امیر یادگار برلاس خودی و رستم طغای بوقا و سونجک بهادر و دیگر امرا در ملازمت شاهزاده مقرر شدند و قبل از ایشان امیرزاده سلطان حسین بود و
علی سلطان تواچی و موسی طغای بوقا و از جانب جرانغار رایت شاهزاده دولتیار امیرزاده سلیمان شاه باوج مهر و ماه رسیده و امیر شیخ نورالدین امیر برندق و امیر جهان ملک و شمس و حاجی
عبدالله و سلطان سنجر و عمر تابان و امیر شیخ ابراهیم شیروانی و غیرهم در خدمت شاهزاده کمر بستند و قبل ایشان تاشتمور اغلان بود و امیرزاده میرمحمد شهسوار و جلال باورچی بود و در دست راست
قول قیامت هیبت یوسف مغول و یوسف ابهری و حاجی بابای سواجی و اسکندر هندو بوقا و خواجه علی ایردی و دولت تمور و حسن برلاس خواجه و محمد توچین و دیگر دلاوران قرار گرفتند و جبل
توشون آراسته در سایه ماهچه طوق ظفر پیکر بازداشت که از هر جانب که احتیاج افتد جمعی از نامداران بدان صوب روی آورند و چند زنجیر فیلان که پیکر از بقیه غنایم هند در اردو مانده
همه را باسلحه گوناگون آراسته نفطاندازان و کمانداران بران نشسته در پیش صفوف عساکر منصور باز داشتند و از انجانب نیز ایلدرم بایزید بآراستن لشکر خود از فرنج و جنیاغان و غیر ذلک
پرداخته و اولاد و اقربا و طبقات حشم و افواج قدم خود را در محال مناسب جای داد از آنجمله پسر برادر افرنجی را که برادرزنش بود با بیست هزار سوار از مردم افرنج در قبل قول مقرر داشته و
ایشان مجموع سیاه پوشیده بود و بدین بیت مترنم شدند ع ظاهر و باطن مبلغ اتحادیم همچو خشم هم درون با تو یکی در الم دهیم بیرون یکی ه و عادت انجماعت در پوشیدن جوشن چنان است
که سرتاپا در آهن پنهان باشند که بغیر چشم عضوی دیگر پیدا نیست و بندهای آن از انگشت پای بهم بسته قفل میکنند تا قفل نمیگشایند جبه خود از ایشان جدا نمیشود و در قبل میسر پسر دیگر
خود مسلمان چلبی را بازداشته و در قول ایستاده سه پسر دیگر موسی چلبی و مصطفی در پس پشت خویش جای داده محمد چلبی که از همه اولاد او بود و عطیای لشکر او برجم مثل پادشاه دهند بکمک
و تمورتاش و خواجه فیروز و علیسی بیگ و حسن پادشاه و سر وه دابرکوس و یعقوب و یوسف وایل ترپان و پسر ایلدرم بایزید و حاکم پسر طاهر و بخاری و مقبل و غیرهم هر یک با گروه انبوه

دجای خود قرار گرفتند و قیصر با تمامت متجندهٔ ارباب شهامت و صرامت روی جلادت بمیدان مبادرت آورده همه مکمل و مسلح در حرکت آمدند و چاشت سلطانی سوار و پیاده هم
بسیار در سر کشیده ایستادند و از جانبین کوس و کورگه زده سورن در انداختند ٭ برآمد بانگ کوس و ناله نای ٭ دو کوه آهنین جنبید از جای ٭ پدید آمد هزاران آهنین تن تهمتن
گردید چون آتش در شاهین ٭ گفتار در محاربهٔ حضرت صاحبقران با قیصر و هبوب نسیم اقبال بر رایت ظفر پیکر و گرفتاری ایلدرم بایزید ٭ چون شد قلب و جناح
هر دو صف راست ٭ فغان از کرنای و کوس برخاست ٭ ز هر جانب علم کش آتش کین ٭ نمود لشکر را علمها گشت رنگین ٭ حضرت پادشاه دین پرور برسم معتاد و آیین همیشه
پیاده شده دو رکعت نماز از روی ضراعت و افتقار بدرگاه قادر مختار نهاده از بارگاه خلاق الافلاک استیلا بر معاندان و استعلا بر مخالفان مسألت نمود و چهرهٔ مطلوب در مرآت امید آنحضرت جلوه آمد
روی آورد نقاب از رخسار امید بدوربین مشاهده فرمود و رکاب نصرت انتساب را بپای مبارک مشرف ساخته سوار شده و توکل کلی بر آفرینندهٔ جزو کل کرده متوجه معرکه گاه شده
فوج فوج از لشکر فیروزی سمات نهال وجود اهل جلادت دغا پیشگان قیصر منقطع ساختند به تیغ آتشبار خرمن غرور و پندار ایشان را در هم سوختند بهادران نصرت شعار شمشیر کشیده و
بازو گشاده پیش رفتند و بر دلاوران روم تیر بلای جلادت در میدان مقاومت و مدافعت نهادند ٭ دو لشکر چون دو دریا بر یکدیگر ٭ هزاران کینه جو آویخت برهم ٭ سر گشته ترازوی بلا سنج ٭ تن بی سر بیهوده
تیر افگنان بی رنج ٭ ز هر سو پر شده اعضای شیران ٭ ز برنده تیغ بر آن دلیران ٭ ز چاکاچاک خنجر سینها چاک ٭ شده دلها بر رگ از کینها پاک ٭ جنگجویان بهادر حمله کردند کشتی از تیغ دیار دلان معرکه
خونخوار جست امیرزاده پیر محمد از قبل برانغار حمله آورده بالشکر روم آدمان کوشش نمود و جرانغار مخالفان را که قبلش پسر حسین قیصر سلطان چلبی بود آورد از جا برد و جستند امیر جهانشاه و امیر عثمان و
داد مردانگی داده دست جید دشمنان را نیز مانند دل ایشان بهم شکستند و بجکلی که از دیگر اولاد پادشاه روم بود و بمزید شجاعت و کیاست امتیاز داشت از هم ربودند و جلادت نکته ناموری
نگذاشت چون مقاومت با بهادران موکب همایون از حد گذشت و قدرت خود بیرون دید دست از جنگ باز داشت و با مردم خود روی از معرکه بر تافته راه انهزام پیش گرفت و بسلامت از میان
بیرون رفت و از قبل برانغار امیرزاده سلطان حسین چون شیر ژیان و پیل دمان با طایفه از بهادران روی جلادت بمیدان نهاده از برق تیغ خونریز آتش در خرمن ثبات و قرار مخالفان
زد و امیرزاده پیر محمد بعد از طلب رخصت از آنحضرت مدد جرانغار ساخته در دریای هیجا غوطه در گشته کشتی حیات مخالفان را در غرقاب افگند و پسر پلاس فرنجی که برانغار رومیان بود قصد او نمود
سد سکندر استوار بمحکم بود با دلاوران افواج در برابر آمده آثار جلادت بظهور رسانید و چند نوبت از طرفین غلبه کرده و عاقبت سپاه نصرت شعار غالب آمده و مار از روزگار ایشان برآوردند
ز هر سو گشت خنجرهای خونریز ٭ بجز غمزهٔ کار فرا دلان تیز ٭ خدنگ شیر مردان سینه خسته ٭ ز قتل پر دلان در خون نشسته ٭ روان پیک اجل از هر سو چون تیر ٭ که گرد و خنگ گردان را عنان گیر
در آن معرکه چندان پیاده گشته شد که زبان تقریر از شمار آن عاجز آمد امیرزاده اسکندر و امیرزاده پیر محمد و میرانشاه و ملک و بهادران برفاجوی قول پیش رانده بازوی شجاعت بر دهگنی گشاده
بسیاری از اهل روم را باستعمال نهنگ مردم خوار شمشیر در لجهٔ فنا غوطه دادند و چون آثار ضعف و فتور بر صفحات روزگار ارباب خلافت و شقاق ظاهر گشت اشارت علیه فرمان فرمای با استحقاق
نفاذ پیوست که سایر شاهزادگان و امراء و نوئینان یکبارگی بشجاعت و مردانگی بلشکر قیصر زنند و از سپاه ظفر پناه امیرزاده میرانشاه و امیر جهانشاه و امیر شیخ ابراهیم و حاجی عبدالله و سلطان سنجر
و حاجی سیف الدین و دیگر امرا با تمکین و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمان شاه و رستم طغابوقا و دیگر شیران بیشهٔ کارزار بسیر بالاتفاق حمله آوردند و نیران قتال بر تبه
اشتعال یافت کار دل پدرام خون آشام بر این رواق فیروزه فام بر گشتگان معرکه سوخت و آتش حرب چنان برافروخت که کرهٔ زمهریر حکم کرهٔ نار گرفت ملخص سخن آنکه در آن زمان که امیرزاده محمد سلطان
برانغار قیصر را از جا برگرفت شش تومان از سپاه آنجناب بر فراز پشته که محل عبور ایشان بود بر آمدند ایلدرم بایزید در میان ایشان گرفتار آمد و در میان گرفتند و قیصر بقیه آن زده و هر نوع که بود
مدافعت بود کشیده با تجلد مقید و بهادران روم و فرنگ که طالب نام و ننگ بودند محافظت خود در آن لازم دیده حیات تسلیم و در هنگام اضطرار آفتاب در اوج ظهر ارتفاع را ساخته دولت خویش زوال بالا
متوجه نشیب شدند و پای در بادیهٔ فرار نهاده تیر اندازان تیر باران کرده جمعی کثیر را بر خاک مذلت و هوان افگندند و بسیاری از گریختگان از تشنگی نقد روان بسپردند چه خورشید در برج سرطان بود و
هوا بغایت گرم و در آن مرحله آب یافت نمیشد و چون نتیجه چنان که طراز فتوحات سلاطین گردون اقتدار تواند بود روی داد حضرت صاحبقران مؤید منصور در علم کامرانی و سروری از آنجا
مراجعت کرده باردوی همایون نزول فرمود و بادای شکر و سپاس واهب منت و بخشنده نعمت قیام نمود و شاهزادگان و امرا و نوئینان بتقبیل قوائم سریر خلافت مصیر شتافتند و از زبان
زبان ادای تهنیت ایشان نهاده سلطان محمود خان با ایلدرم بایزید رسیدند و تیر دستگیر کرده بهمان ریسمان زنان بسته بدرگاه گیتی پناه آوردند و در تواریخ مسطور است که چون آنحضرت بر کیفیت
قضیه اطلاع یافت فرمود تا دستهای او را گشاده بحضرت در آوردند تا مسعود ابن الوراق از دولت خویش شنید که سید احمد ترخان چنین گفت که من بدرگاه فلک اشتباه حاضر بودم که یکی از خواص بعرض رسانید
که قیصر را دست بسته بر درگاه پاس گردون اساس آورده اند رخصت شد که او را به پیشگاه مجلس همایون آوردند ایستادگان پایهٔ سریر اعلی تقریر موده عمل نمودند و چون چشم حضرت خاقان ظفر قرین بر قیصر
افتاد و حضرت کلمات ترحیب تا نهایت صدور یافت بعد از آن فرمود که دست او را گشاده بشرف جلوس انبساط داشت بالجمله چون غرق لطف و رحمت حضرت صاحبقران خطابخش بحرکت آمد
ایلدرم بایزید را نزدیک خویش نشانیده با او بزبان عتاب که مقرون برفق بود خطاب فرمود که هر چند نیک و بد منوط و مربوط باراده قادر خیر و شر است و هیچ کس را در آن اراده اختیاری نیست اما از روی

انصاف و راستی در علم اسباب سبب اینهمه عبث که تو رسیده خود بوده که بارها پای از حد خویش بیرون نهاده بر چند قضیه مبادرت نمودی که هر یک باعث بر آن میشد که لشکر بجانب تو کشم و عمل کردم و آنچه وظیفه مسلمانی بود بجای آوردم که مبادا از عبور سپاه منصور غبار ملالی بر روزگار مسلمانان غازیان این دیار نشیند و در خاطر داشتم که اگر نصیحت من بشنوی در جزو یاسکان تو التماس کردم امضا بکنی بمال و لشکر و گنج ترا رد کنم و هیچ چیز از تو دریغ ندارم و با اینهمه همگنان را معلوم است که اگر قضیه بر عکس بودی و استیلا و استعلا و تمکن و تسلط که یار تو بجانب یار ازلی داشت نصیب من بودی شد از آثار غضب و سخط توجه تا ملایمات بما و اتباع و متعلقان ما میرسید ولیکن لشکرانه نصرت و ظفر که پادشاه دادگر حواله من کرده در باره تو و اولاد و منتسبان تو بجز خیر نیکوی نخواهم اندیشید خاطر آسوده دار و هیچ دغدغه بخود راه مده ایلدرم بایزید سر خجالت و انفعال در پیش افگنده بجرایم و تقصیرات خویش اعتراف نموده گفت که فی الواقع خطا کردم که سخن چون شما سعادتمندی نشنیدم اگر خسرو صاحبقران از مقام عفو و اغماض بر زلات بنده مجرم گذشته من و فرزندان تا زنده باشیم پای از دائره متابعت و مطاوعت بیرون ننهیم و بدانچه مقدور و ممکن باشد وظیفه خدمتگاری و جانسپاری بجای آوریم حضرت صاحبقران پوزش پذیر او را بخلعت پادشاهانه پوشانیده خاطر شریف او را بمواعید جمیل مطمئن گردانید قیصر چون آن عنایت و مرحمت مشاهده کرد بعد از ادای دعا معروض داشت که فرزندانم موسی و مصطفی در معرکه با من بودند مبادا جهت ایشان غصه عظیم بر من مستولی است سوال آنکه فرمان عالی نفاذ یابد که تفحص حال ایشان کنند اگر زنده باشند بمن رسانند تا بسابقه الطاف و بنده نوازی آسوده گردند ملتمس قیصر مبذول افتاده تواچیان برحسب فرمان باطراف و جوانب روان شدند و بعد از چند روز موسی و مصطفی را بدرگاه عالم پناه آوردند و عاطفت پادشاهانه قامت قیصرزادگان را بخلعت خاص بیاراست و پیش پدر فرستاد و در آن اوان قریب بمنزل خجسته خرگاهی بتکلف جهت قیصر نصب کرده بودند حسن برلاس بایزید خیامی بنابر فرمان واجب الاذعان حضرت صاحبقران ممالک ستان بمحافظت او قیام مینمود **ذکر فرستادن صاحبقران ممالک ستان لشکر باطراف اهل نزاع و ارسال فتحنامه ها به ممالک محروسه و اشتغال بعیش** چون شهریار ممالک ستان از میدان رزم منصور و مظفر کوچ کرده در مرغزار انگوریه نزول فرمود و یعقوب که قلعه از شهر بیرون آمده مفاتیح در دست تسلیم نمود و او را بامیر علی سلطان تواچی سپردند و گماشتگان علامو حسب اشارت علیه بتحصیل مال امانی انگوریه قیام نمودند و فرمان همایون نفاذ یافت که امیرزاده میر محمد سلطان که حاکم قیاصره بود توجه نماید و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و شیخ نورالدین و دیگر امرا بایزید و تکلیس بضبط ولایت قیام نمایند و شاهزاده محمد سلطان با دیگر نوئینان تا کنار خلیج که بنام اسکندر است تاخت کنند فرمود که امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و امیرزاده رستم و سید خواجه و شیخ علی بهادر و پیر علی سلدوز و دیگر امرا و بهادران متوجه جانب قونیه و آق شهر و قراحصار آنجا را جمع کنند و مجموع برحسب اشارت علیه عنان عزیمت باطراف و لایات روم منعطف گردانیدند و چون خاطر انور از اشغال این قضایا فراغت یافت یرلیغ جهان مطاع صدور یافت که فتحنامه ها ارباب قلم و اصحاب خامه در سلک تحریر کشند منشیان بلاغت شعار در این باب بپرداختند و مصحوب ایلچیان بر سر ممالک ایران و توران روان ساختند و فتحنامه پیش خواتین و آغایان بسلطانیه فرستادند یکی بدار السلطنت سمرقند ارسال رفت یکی بجانب کابل بامیرزاده جهانگیر و یکی به تبریز پیش امیرزاده و همچنین ترکستان و کاشغر و ختن و خوارزم و خراسان و مازندران و گیلان و آذربایجان و عرب و عراق عجم و کردستان و لرستان و کیچ و مکران و سیستان و بدخشان و بلخ و طخارستان و هندوستان و سایر بلاد و امصار فتحنامه ها ارسال نمودند و در آن سال خواجه غیاث الدین سمنانی صاحب دیوان اعلی مال یزد بود و چیزی از اموال دیوان اعلی را در عین شهر بازاری بساخت و در حین تمام خبر فتح روم رسیده او را دارالفتح نام کرد و بدان اشتهار یافت و بی تکلف در تمام روی زمین بزازخانه بآن تکلف و آیین کس نشان نمیدهد و یرلیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده خلیل سلطان با لشکریان بسرحد ترکستان رود و در آن نواحی مراسم تیقظ و احتیاط بتقدیم رساند و امیر شیخ دولت تمور تواچی بملازمت رکاب آنجناب مامور شد و چون لوای امیر آقبوقا در هرات بجوار رحمت ملک غفور پیوست حکم شد که امیر معزالدین موکب شاهزاده مشار الیه تا خراسان رفته در آن دیار توقف نماید و بر مقتضی فرموده عمل نمود و حضرت صاحبقران ولتیار از نواحی انگوریه در ضمان حفظ و تایید آفریدگار نهضت فرموده بعد از قطع شش منزل بسوی حصار رسیده و بپای قلعه بر آمده اطراف و جوانب آنرا احتیاط نمود و جلکا و آنجا از نزول موکب همایون سر بگنبد دوار کشید و در تقاضای عنایات حضرت صاحبقران گردون توان دوست پرور امیرزاده شاهرخ را با ده تومان لشکر ظفر اثر بطرف کول حصار و استادوس و کثیر فرستاد و بنفس همایون متوجه کوتاهیه شده چون بآنجا رسید شهری دید در غایت خوبی و زیبائی متصف بلطافت آب و هوا و مشتمل بر جلکا و الکاشیان بر بیوه که خوب و مقرون بچشمه های خوشگوار لاجرم مدت یکماه در آنجا توقف افتاد و ارباب و اهالی آن بلده طیبه را باشارت علیه خلعت امان پوشانیدند و مال امانی بخزانه عامره فرود آوردند و مبلغی خطیر از اموال تیمورتاش که در کوتاهیه بود بضمیمه آن شد و در آن اوان سپاهی ممالک آن دیار بعد از وصول بکوتاهیه امیر شاه ملک و امیر عبدالکریم و حاجی سیف الدین و دیگر بهادران شهامت آئین را با تواچی از سپاه نصرت قرین بطرف کوادره و خواجه ایلی و تنشار روان فرمود و چون تمام ممالک روم تا کنار دریای مغرب جولانگاه سپاه پادشاه کواکب موکب گشت و بعضی از اولاد اولی بندر درآمدند و در زمره جوجیان انتظام داشتند آن شهریار انجم حشم برحسب اقتضای نشاط طرب فرمود مجلس بزم بوجود شاهزادگان فلک تمکین و خواتین زهره جبین زیب و زینت گرفت امراء عظام و نوئینان عالی مقام در پایه سریر اعلی باادب تمام بنشستند و ساقیان گل اندام باده های رنگین در جامهای زرین و قدحهای بلورین و مغنیان خوش الحان و ارغنون نوازان نغمه شراب ارغوانی بسمع مقیمان این گنبد رسانیدند و در خلال این احوال سپاه نصرت باطراف و اقطار تاخت برده چندان غنیمت ایشان افتاد که رسم از دنیا از میان برخاست **ذکر احوال امیرزاده محمد سلطان**

بعد از بیرون آمدن از اردوی همایون صاحبقران خورشید لوا عالی شاهزاده جوان بخت نوبهار صاحب اقبال فیروز بخت بجانب برسا روان شده تسخیر آن دیار جهان شمول
با مکمل سی هزار سوار که ملازم رکاب آنجناب بودند زیاده از چهار هزار کس به برسا یلغار نمودند و پیش از وصول شاهزاده سلیمان چلبی تا آنجا رفت از حوالی بدرایجه بدو دست
سپرد و بست راه گرفته لیکن توقف نمودند و جمعی از اعیان مملکت که کس که به برسا در آن زمان واقع است و طایفه از اراب حشمت و مکنت بساحل دریا گریخته بودند از آنجا شیخ شمس الدین
جزری با جمعی برساحل سید محمد بخاری مولانا شمس الدین محمد فناری و دیگر اکابر و اشراف علما از شهر بیرون رفته بودند عساکر منصور هنگامی که ایشان را دریافتند در سم غارت ایشان
توت بجمل آمده در صحرای کریه بسیح جزری رسیدند و لیکن اکثر مسلم شمس الدین را در دست داشتند جهت ترشیزی منکی بهر محلی گشته بود ده سلطان احمد جلایر که ایلدرم با وی بجهت
مطلع و سنگاری نموده در برسا اقامت داشت مجموع بدست سپاه فیروزی ترا افتاده و در این اوان که قرا یوسف ترکمان از بیم سطوت لشکر حضرت صاحبقران گریخته پناه به روم برده
رجب درویده ایلدرم بایزید به برسا در بندگان رسیدند امید و جون آوازه وصول رایات فتح آیات بجانب قیصریه مسموع افتاده گریخته بجانب حلب و بغداد رفت و در این اوقات که میرزاده محمد سلطان
به برسا آمد آن شهر بالعیی و شاه یعنی مسلم و مسخر شد میر شیخ نور الدین القلعه در آمد خزانه قیصر که مشحون بود بزر نقد و گوهر و جواهر و اجناس بقیاس مخت و تصرف آورد و نویسندگان دیوان
اعلی سیف الدین تولی تعاصیل آن را بر صفحات دفاتر ثبت کردند و بعد از انقضا و لشکر ظفر مال عرصه آن ولایت را بجاروب غارت و تاراج رفتند و امیر برسا که از چوب لی ترتیب یافته
سراسر را تراکتیده بود با آتش سوختند و بعد از سیل بقیه سپاه که در ساه مانده بودند میرزاده محمد سلطان بصوب ساحل بحر روان شد و میرزاده ابابکر را با دو هزار سوار از جانب دست راست
بطرف ادیک فرستاد که از شهرهای معتبر روم است و آب و هوایش در غایت لطافت و اعتدال و سوری از سنگ تراشیده در نهایت رفعت و استحکام در یک جانب آن بحیره ایست که
دوازده آن روزه است و بحصار در یک یلغار بیرگ از استسول واقع است و امیر سونجک بهادر را با فوجی از حریک تمشیر ان بیره گداز بصوب دست چپ بسوی کلیسه و دریاکنار
روان ساخت و امیرزاده ابابکر چون بادیک رسید سلیمان چلبی با آنکه اسباب مقاتله و لشکر فراوان داشت شهر را گذاشته از آب بگذشت و مابقیه گریخت کوچ و متعلقان او بیلیا
اسیر گرفتار شدند و چون لشکر جهانگیر بمسینی او بیک آن نواحی پرداختند میرزاده ابابکر کیفیت حالات را تفصیل بعرض میرزاده محمد سلطان گردانید و او در آن کوچ و ان مرغزار ابلیع را
مضرب خیام اقبال گردانیده بود و شاهزاده بعد از استماع خبرهای خوش خدمت کسی را تعیین نمود که باردوی اعلی رود و فتح ادیک و گریختن سلیمان چلبی را مسامع جلال رسانند و میرزاده
ابابکر آقی سلطان را به پیشگاه سپهر اشتباه فرستاد و میان برسا و کوتاهیه که در مرحله و عقبه ایست بسیار صعب و مضیق ایست پر درخت و تنگناهای اشجار متصل است و هم ترکمان از طرق آن جا بیرون
شدن نتوانستند که چون فرستادگان شاهزاده بآن مضیق که طولش چهار فرسخ بود در آمدند جماعتی که پناه آنجا برده بودند و صحت علامت از استقامت اطراف و جوانب بیرون در آمدند
الحق جای آن داشت که پای بهادران سست شده و دست دلاوران از کار بماند لیکن بیروی دولت قاهره محمد فرزی ... و ابراهیم احمد فخر الدین محمد قلندر و خضر یالغیتان بتعمیر
بسیج رزم و هراس بخود راه ندادند و بقدم ثبات دوبار ایستادند باز و حلادت متعاد بنا پیمال تیر و کمان و سیف و سنان کشادند و خلیا قان از بیم گردانیده به تعجیل تمام راه دور
کوتاهیه بعرض رسانیدند و بیلاکات کند لیفیده امیر شیخ نور الدین از خزاین قیصر طلا و جواهر و جیاد گرده بشمس الدین الیاغی سپرده و مجموعی تا جمعی که هر یک بودند امداد مرتبه فرستاد
از رستم و سمعند بعد یک بیت شد با اردوی اعظم فرستاد امیر در کوتاهیه بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر سر افراز گشته آنچه را الموافقت عرض رسانیدند و میرزاده محمد سلطان از مرغزار انجا کوچ کرده
و ازان روی بمعاودت نموده در برسا فرود آمد و امیر سونجک در کانه که مکان حرالی بود بتقدیم رسانیده و ساحل را غارت کرده در برسا به شاهزاده پیوست و بعد از وصول میرزاده
ابابکر غنائمی که محاسب وهم از ضبط آن عاجز آید بحر لاقات میرزاده محمد سلطان استعاد یافته و شاهزاده مشار الیه از برسا کوچ کرده بطرف ازنیکی شهر که متصل است به برسا فرود آمده میرزاده
ابابکر با بشارت فلک قدر حضرت قیصر را بحباله نکاح در آورد و ذکر چند قضیه که آنرا مجملا گویند و نهضت حضرت صاحبقران از کوتاهیه بلعقبه و وقایع که روی نمود میرزاده سلطان حسین
میرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه و رستم طغای بوقا و دیگر سرداران و امرا که بجانب دست چپ بر سم ایلغار شتافته کیک و ترکمان را یافته غارت کردند و آق شهر و قرا حصار گرفتند و
مراهی و کامال امان گرفته امود مد و جمع ملیع و قوم حمید را الغار کردند و جیلان ... سمت فتح و گوسفند بیست آوردند که از بودن آن را اندن لشکریان عاجز آمدند و شهر یاقت علاق مرلوم مفتوح
و ارباب آن مملکت مال امان ستدند و امیر شاه ملک در قونیه لشکر اقامت انداخته و بمحافظت اولاد بگرفت و مجموع را بدرگاه همایون فرستاد و میر خواجه و شیخ علی بهادر باتفاق شاهزاده
مذکور بطرف ولایت بدین توجه نمودند و مجموع آن ولایت را تا کنار دریا غارت کرده جمعی کثیر را بقتل آوردند و در خلال این احوال امیر شیخ نور الدین با جواهر و دفاین قیصر و زنان و فرزندان و
متعلقان به درگاه عالم پناه آمد و تمامت را بموقف عرض رسانید و مرحمت حسروانه شامل حال او شد و وی که زن قیصر بود دختر لاس فرنگی با صبیه و سایر متعلقان جمیع بر فرستاد و ادیکام جلال
پادشاه آن عورت که سالها در کفر و ضلالت در کار بسر برده بود در زمره اهل ایمان و عرفان آمد و بزبان کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله گویا گردانید و شیخ شمس الدین محمد جزری را که امیرزاده عمر شاه به درگاه عالم
پناه رسانیده بود مقرر شد که ما تساق امیر مغرب نجات مصر روند و در این اثنا اردوی خجسته در یلاق بود الغان تا ابلا توقف فرموده و در خلال این احوال امیر جهان ملوک که برادر کرم بهم

رفته بود در اسباب مهیا ساخته دشمنان را انداخته با نعمت فراوان و غنیمت بیکران بموکب سعادت نشان پیوست و علی بیگ در پایهٔ سریر اعلی معروض داشت که امیر شاه ملک میگفت که
سمن از جهت تکثیر تحریر سید خواجه از رکاب نصرت قرین تخلف نموده در لشکر نرفته بود آنحضرت در غضب شده که شاه ملک را چه حد آن باشد که امثال این سخنان بگوید و فی الحال تواجی نزد او فرستاده
پیغام داد که مقرر چنان شد که یکماه در بادیهٔ علیش بیش توقف نکند و اکنون چند روز از میعاد گذشته طلیعه آنکه بر فور متوجه شود اگر نیاید در مملکت ما نباشد میر محمد پسر قرمان که از دو
سال باز بحکم ایلدرم بایزید مقید و محبوس بود و بالکلیه از حیات مایوس دراین بار روی اشرف اعلی رسانیدند و عنایت شهریار دین پرور خدمتش را بافسر و کمر محمود و بیکر گردانید و حکومت مملکت
قرامان را از قونیه و لارنده و اقشهر و انطاریه و علائیه با مضافات و ملحقات باو ارزانی داشت و ایالت آن شهر را ضمیمهٔ او ساخت و بعضی دیگر مملکت مذکور در تحت تصرف امیر محمد داد و اولاد و اتباع
چون مدت یکماه صاحبقران جمجاه در کوتاهیه متمکن بود در آن وقت هنگام گذر رایت در ضمان تائید و حفظ عنایت آفریدگار بعزم ارتحال از آنجا روان شد و امیرزاده محمد سلطان و امیر شمس الدین عباس را از
شهر توبه بضبط اغروق تعیین نموده خود متوجه درگاه گیتی پناه شد امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه و امیر سونجک ملازم رکاب جلال او بودند و در اثنای راه بار دیگر گمان بوی پیوستن غنیمت
جهان پیمای پادشاه ظفر لوا را توتیای دیده بینا ساختند و پیشکشهای لائق بنظر کیمیا اثر رسانیدند و درین اثنا قهرمان قهر بقتل صاین تمور نفاذ یافت که مراد برادر قرا بهر جا که یابد بگیرد
برحسب فرموده بتقدیم رسانید و بموجب یرلیغ جهان مطاع امیرزاده محمد سلطان و امیر ابابکر با امرا و اتباع که آمده بودند از آنجا باز در برابر شهر توبه با غروق ملحق شدند و رایات عالیات
بجانب ثغور بلغ در حرکت آمده بعد از عقبه گذشته در حوالی توبا باش در مرغزاری با نزهت مضرب خیام دولت و اقبال گشت و شحنهٔ سیاست بقتل خواجه فیروز که حکومت امیر قرنیه تعلق
باو میداشت فرمان فرموده در آن فراست جانفزای بحکم تاج بخش ممالک ستان مجلس بزم را چنان آراستند که رشک گلستان ارم و نمودار روضهٔ رضوان بود ساقیان حوروش
بار رخسارهای چون آتش آب حیوان را در جامهای بلورین ریخته چون اثر شراب در دماغ شیخ و شاب پدید آمد حضرت صاحبقران کامیاب قیصر را طلب داشت تا چنانچه در روز رزم در ایوان بزم هیبت و ترس
از چهرهٔ او نماید و خواطر او را از منزل وحشت بمقام الفت گراید و خدمتش را چون بمنزل درآوردند و بانواع نوازش و مواعید جراحات سینه اش التیام پذیرفت و کیسهٔ آمال و امانی او از نقود احسان
و اعطای خسروانه مملو گشت بآب زندگانی کاسهای مالامال غبار ملال از حاشیهٔ ضمیرش محو شده و بوعدهٔ لازم الوفا تفویض ممالک روم رنج زحمت او بروح و راحت تبدیل یافت ذکر
ارسال ایلچیان از آنجا باطراف و وقائع که در آن اوان واقع شده و شرح حالات آن حضرت صاحبقران نصرت قرین مولانا بدرالدین احمد پسر شیخ
شمس الدین محمد جزری را برسالت مصر نامزد فرموده زبدهٔ سفارت آنکه بنصرت الهی و عنایت پادشاهی مملکت روم در تحت تصرف و تسخیر بندگان درگاه ما قرار گرفت باید که خطبه و سکه
ولایت مصر و شام باسم و لقب همایون ما زیب و زینت یابد و اطمش را در زمان بدرگاه عالم پناه ما روانه سازد و اگر درین باب تغافل جایز دارد یقین داند که رایت نصرت مآل متوجه
آن مستود یوم خواهد شد شعر هرچه در دل داشتم گفتم تو دانی بعد ازین + وقد اعذر من انذر و چند کس دیگر را با فتح نامهٔ روم مصحوب شیخ زاده مشار الیه گردانید و از آن که کوتاهیه مرکز اعلام ظفر انجام
صاحبقران نصرت قرین بود چند کس را بایلچیگری بجنید جا فرستاد از آنجمله دو کس را بقسطنطنیه که مشهور باستنبول است پیش حاکم آن دیار که تکور نام ارسال نموده جزیه و باج طلب داشت و دو کس دیگر
را نزد مسلمان چلبی که با بقیه گریخته بود و در کنار حصار که از مستحدثات پدرش بود در برابر استنبول نشسته روانه ساخت خلاصهٔ پیغام آنکه بدرگاه گردون احترام بیاید و الا باید منتظر
ولای سپاه بهرام انتقام باشد که بتعجیل تمام متوجه آنجانب خواهد شد در این اثنا فرستادگان از استنبول باز آمدند و تکور رسولی سخندان همراه ایشان کرده بود و تحفه و تبرکات بسیار ارسال داشته خلاصه
سخن آنکه من یکی از بندگان درگاه گیتی پناه ام و دل بمتابعت و مطاوعت ملازمان علیه بسته چشم و گوش بفرمان واجب الاذعان پادشاه جهان گشا باج و خراج قبول دارم و از مخالفت و نزاع بیزارم حضرت
صاحبقران جزیهٔ حاکم استنبول مقرر فرموده فرستاده را خلعت داده در حال رخصت مراجعت ارزانی داشت و چون موکب همایون بموضع بلق رسید قاصدان که از پیش مسلمان چلبی معاودت
نموده بودند بعز بساط بوس رسیدند و او شیخ رمضان را که در زمان حکومت پدرش ایلدرم بایزید شغل خطیر قضا یا با منصب وزارت جمع داشت با تنسوقات و پیلاکات از طیور و
جانوران شکاری و غیر آن در مرافقت ایشان فرستاده بود و عرضه داشت که این بنده خود را از کمترین چاکران ساخت که با من گردون اساس ملتجی ام و چون کرم و لطف خسروانه شامل
احوال پدرم شده او را در مجالس اعلی اشرف جلوس ارزانی داشت و جرائم آثام او را باکرام و احترام مقابل گردانید و بنده را از العنایت شهریار دولت یار بهر گونه امیدواری و استظهار است هرگاه
اشارت علیه نفاذ گردد دلی تاخیر و تسویف بتقبیل عتبهٔ علیا شتابم تا از عواطف و مراحم پادشاهانه بهره ور شوم حضرت صاحبقران سخنان او را بسمع رضا اصغا نموده در جواب فرمود که آنچه نگاشتهٔ قلم
تقدیر بود بظهور آمد اکنون گذشته گذشت و بساط خلاف و نزاع در نوشتیم باید که شهزاده بی غدغه و اندیشه متوجه این جانب گردد تا غبار کدورت از آئینهٔ سعادت مرتفع گردد و چهرهٔ موافقت در مرآت
مرافقت روی نماید و از عواطف و عوارف خسروانه بهره ور شود و شیخ رمضان را باکرام و افسر سرفراز ساخته باز فرستاد و سلطان محمود خان که با امیر شاه ملک بتاخت بعضی از ولایات رفته بود بواسطهٔ مرضی
برحمت الهی پیوست از استماع این خبر بلبل حضرت قدوهٔ شهریاران از اوج و امثال بعد از فرح و سرور در مقام حزن و اندوه متمایل گشت و زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گشاده و مراسم
مفارقت ضروری بنهاد و امیر شاه ملک که با دیگر امراء بخبوشان رفته بودند بحبر یلیغ و آق یاقوت عازم ایلغار رسیده شیخ علی سمنانی و شیخ حاجی را در جنگ کشته بودند و از آنجا شب میان آن کوه

[illegible] تا ساحل دریا [illegible] و مجموع ولایت [illegible] که [illegible] بفعل الله بیشتر خراب و ویران ساخته با موال و [illegible] فراوان بیرون [illegible] جمیع [illegible] بازگشته اردوی
کیهان پوی پیوسته [illegible] جهان [illegible] علی بهادر که [illegible] این ساحت [illegible] چنانچه [illegible] گذشت
[illegible] در زمستان [illegible] به همراه [illegible] حرارت [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] قدم [illegible]
[illegible] امیر [illegible] روی [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] موضع قشلاق در محال [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] شاهزاده محمد سلطان [illegible] غارت و تاراج [illegible] قشلاق [illegible] شاهزاده
[illegible] آتش غضب [illegible] نزول [illegible]
[illegible] مخالفان [illegible]
سپاه [illegible] شاهزاده جهت رعایت [illegible] امیر جهانشاه [illegible] سپاه [illegible] جمع آمده [illegible]
[illegible] امیر جهانشاه [illegible] شاهزاده [illegible] سید [illegible] منزل
توقف [illegible] شاهزاده امیر جهانشاه [illegible] سپاه [illegible] غارت و آفات [illegible] شاهزاده
[illegible] سپاه [illegible] مکان [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] اقامت [illegible] نصرت [illegible]
[illegible] شهر [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] حال ایشان شده [illegible] ملازمت [illegible]
[illegible] امیر محمد [illegible] حصار [illegible] قرار گرفت [illegible]
[illegible] لشکریان جهت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] فرمان [illegible] فوجی از سپاه [illegible]
[illegible] مولانا عبدالجبار خوارزمی [illegible] رکاب صاحبقران [illegible] حضرت صاحبقران
[illegible] حصار [illegible] توقف [illegible]
[illegible] امیر محمد [illegible]
[illegible] توقف [illegible] فتح قلعه [illegible] قلعه [illegible] سنگ
تراشیده [illegible] عمیق [illegible]
قلعه [illegible] زیارت [illegible]
عبادات [illegible] حصار قلعه [illegible] ارباب اسلام [illegible]
[illegible] امیر [illegible] ایشان [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] جهاد [illegible] قلعه مذکوره [illegible] سال [illegible]
[illegible] احکام اسلام [illegible]
تخت و تاج [illegible] سلطان [illegible] لشکر [illegible] حصار [illegible] سال [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible] میرزاده [illegible] شیخ نورالدین [illegible] قلعه

شوند بطریق سنت ایلچیان پیش ایشان فرستاده همه را بقبول امر شریعت غراء دعوت نمایند اگر توفیق رفیق ایشان گشته بدین اسلام درآیند اعلام کنند تا بعنایت نوازش و عنایات پادشاهانه اختصاص یابند و بالفرض اگر فرایض و واجبات و کل تکالیف شرعی را قبول نکنند ولکن بقدم ایلی و انقیاد پیش آیند و در صدد ادای مال باشند جزیه بر ایشان مقرر سازند و اگر شقاوت ازلی دامنگیر اهل ضلالت شده پای در دایره متابعت و مطاوعت ننهند بحکم صاحب شریعت غرا تیغ جهاد و غزا بر ایشان حکم سازند تا اصل بنیاد اهل فتنه و فساد را براندازند میرزاده مشار الیها امیر شیخ نور الدین و دیگر امرا بر حسب اشارت آنحضرت در حرکت آمده بدانجانب مسارعت کردند و نخست ایلچی باز میر گران فرستادند و از وعده و وعید و بیم و امید سخن گفتند و چون جواب چیزی نشنیدند مانوس نیز از آن قوم بیناموس باطراف و اکناف ولایت افرنج کس فرستاده لشکر طلب داشت و از مبارزان سپاهیان آنچه در حیطه حصر آید و گروهی انبوه گرد آورده جمع آورده و بکثرت ذخایر و تحصیل اسلحه و اسباب جنگ و حصار داری باقصی الغایات کوشیده و امیرزاده پیر محمد و امیر شیخ نور الدین عرضه داشتی بپایه سریر اعلی فرستاده تقدیم آنچه گردند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت آغروق را در دمشق که شهر تیره بگذاشت و نفس همایون در قلب زمستان و حسن بازندگی بتاریخ روز شنبه جمادی الاول شمس ثمان مائه با لشکری که از کثرت روز محشر نشان میداد متوجه ازمیر گشت و حسب فرمان امیرزاده محمد سلطان که سپاه دست چپ را معین بود و امیرزاده میرانشاه و لشکر امیرزاده ابابکر و سایر امرا و اعیان که با ایشان بودند روی توجه بازمیر نهادند و چون خبر ظفر نگار رسانیدند وصول برآن دیار ماند جز یک منفذ را از جانب حصار که بخشکی اتصال داشت جنگ خاک کردند و امرا با سپاه خود نقبچیان را بکار خود باز داشتند و بنصب عراده و منجنیق و امثال آن اشتغال نمودند و بمقتضی فرمان قضا جریان امیر شاه ملک مردان کارزار را فرمود که در طرف دریا سر رکن قلعه که در آب بود به پایهای بلند استوار ساخته بطریق جسر استحکام دادند و راهی چنین که سپاه منصور بر سر آن ایستاده بدافعه قیام توانند نمود پرداخته آمد میان قلعه و دریا سدی پدید آمده شد و اتفاقات مشدود شد و هیچ کس را مجال آن نماند که بوسیله کشتی خوردنی و سلاح بحصار برد بهادران ظفر شعار جسر را گرفته بالا برآمدند و بحرب مشغول شدند و در اثنای این حالات امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه آغروق را در قشلاق معین سپاه بعهده امیر شمس الدین عباسی گذاشته بموکب اعلی پیوستند امیرزاده محمد سلطان آتش پیکار افروخته کوشش بغایت سعی و جهد مبذول داشتند و بموجب اشارت علیه بهادران فیروزی مآثر یکبار از روی جلادت برزم و پیکار آوردند از جانب مجاهدان دین سالکان طریق عرفان و یقین زخم پیکان دلدوز ناوک جگرسوز قصر حیات مشرکان را رخنه می ساختند و از جانب بیباکان افرنج نیز چرخ و قاروره نفط و سنگ متعاقب متوالی می انداختند و میان هر دو فریق مدت دو هفته بر این نمط اشتغال یافت تا آنکه در آن ولا روزگار بسعی و کوشش مخالفان می خندید چشم سحاب نیزه دل عاقبت آن روز برگشتگان را ملاحظه کرده خطا از گریه نمی آسود و چون نقبچیان سنگها بیرون آورده برج دیوارها بر سر چوبها گرفتند چشم جهان سوز حضرت صاحبقران رخصت داد که نقبها بنفط هیزم انباشته آتش در زدند و دیوارهای قلعه سرنگون شده و بسیاری کفار از دیوار حصار افتاده در جنگ اجل گرفتار شدند و غازیان دولت مند با شمشیرهای کشیده روی جلادت بقلعه نهادند و بازوی اقتدار گشاده دشمنان را مقهور ساختند و از رخنهها درآمده بفحوای قاتلوا المشرکین حیث وجدتموهم از جماعت هرگز یا قیه از پای درآوردند و معدودی چند از فرقه ضاله خود را در کشتی انداخته بهزار مشقت جان از آن معرکه خونخوار بیرون بردند و حامیان اسلام بحکم فرمان حکام ایام از عمارات اهل شرک و ظلام که بخیال جسر ساخته بودند از ثری تا ثریا برافراشته بگذاشتند و در بعضی از مواضع افرنج کشتی بزرگ را که او را که گویند دو بادبان دارد مشحون بمردان کارزار و آلات و اسلحه و اسباب رزم و پیکار بمدد مشرکان از سر متوجه آنجانب شده بود چون از دیار این موضع رسید از بیم و باد و اهلیه اثر یافته تا غرق دریای وحشت و حیرت گردیدند و کشتی باز داشتند اشارت علیه نفاذ پیوست که از سرهای بدکیشان که به تیغ جهاد از تن جدا ساخته بودند چندی بگمان غدر سوی کشتی ایشان انداختند و آن بداندیشان بچشم عبرت حال ایشان مشاهده کرده خایب و خاسر بادبان مراجعت برافراختند و مردم آن دیار که بر متانت و رصانت آن حصار اطلاع داشتند بتخصیص قیصر روم انگشت تحیر بدندان گرفتند چه از ابتدای محاصره تا زمان تسخیر بیست روز زیاده در میان نبود مولف ظفرنامه گوید که محرر داستان را در اثنای بعضی اسفار بر ازمیر مسلمانان عبور افتاده یکی از ثقات طریق حاصل قضیه مذکور بمناسبت مقام در سلک انتظام درآورده دران دقت صورت این نظم بطریق محفوظی کرد اندیشه یاد آمد از خاطر سر برزد ازمیر خراب گشت از امیر تیمور موید جهانگیر + آن قلعه که هیچ شاه نگرفت + برکنگره اش کمند تسخیر + در جنگ بهفت سال قیصر + بنشاندش بغبار تغییر + بگرفتش گشادش ز بنیاد + زین غصه به یک هفته یافت تیسیر + اینست کمال کامرانی + بازوی قوی و حسن تدبیر + والحمد لله العلی الکبیر

ذکر آمدن اولاد قیصر در پایه سریر خلافت مصیر و مراجعت از ساختن ازمیر

در خلال این احوال شیخ رمضان مذکور که از مردم سلمان خان ولد ایلدرم بایزید آمده بود بار دیگر بیامد و انواع تحف و پیلاکات که لایق چنان پادشاه بزرگوار باشد با خود همراه داشت و بوسیله امرای رفیع مقدار همه را بموقف عرض رسانید و صورت انقیاد و مطاوعت و امیدواری مرسل خود را بعنایات کامل و عاطفت شامل حضرت صاحبقران بزبان ضراعت و استکانت در پایه سریر اعلی تقریر کرد و ضمیر آفتاب اشراف شهریار آفاق پرتو التفات بر احوال پر اختلال بایزید برگرفته قیصر انداخت و حکومت ازمیر با توابع و مضافات و ضمایم و ملحقات او ارزانی داشت و منشور جهان مطاع عالم مطیع در آن باب تکمیل یافت و شیخ رمضان را خلعت فاخره و اسب با زین زر و افسر و کمر مرصع ارسال نموده هم

دران جند روز از پیش ایلدرم بایزید قیصر حلبی جلبی رسولی سخندان موسوم بقطب الدین بآستان خجسته نشان شتافت و صورت فرمان برداری و امیدواری قیصر زاده را
بوسیلهٔ امرا و مقربان در پایهٔ سریر پادشاه گیتی ستان عرضه داشت و ایلچی مشمول عنایات و احسان بی پایان آمده درین اثنا شاهزاده محمد سلطان مامور گشت که بجانب
قلعه توجه نماید که بیک روزه راه از ایشان بر کنار دریا واقع است و آن حصنی بود که جمعی از فرنج پناه بدانجا برده اند برای عقده گشای فتح فرماید و چون شاهزاده با امتثال امر مبادرت
نموده بمقصد رسیده ساکنان حصار شوکت سپاه نصرت پناه مشاهده کرده باز روی اقتدار ایشان از کار باز مانده اعیان قلعه بقدم ضراعت و اطاعت بیرون آمدند و ملتزم باج
و خراج شده بجان امان خواستند و شاهزاده جزیه بر ایشان مقرر فرموده محصلان باستیفای آن وجوه مشغول شدند و میرزاده مشار الیه با لشکریان که همراه بودند باز گشته باردو
پیوست و چون خاطر خطیر شهریار جهانگیر از تنبیه رومیان گران بار بپرداخت پرتو تلطف و التفات بر حال امیر سلیمان انداخت و ایشان را با انواع خلع و اصناف سلحه اختصاص داده
و بباب غزو و جهاد و مستعد فرموده رایت نصرت شعار از نواحی ازنیق عطف نموده باردوی همایون پیوست داران مکان روان شده و چون صحرای ازنیق مضرب سرادق جلال
شد رسول حاکم جزیره که منعطف گه ازانجا خیزد و بزرگیام که در سلک ملوک افرنج انتظام داشت بپایهٔ سریر خلافت مصیر رسیده از زبان او پیغام بندگی معروض داشت و پیشکشهای
پادشاهانه بگذرانید و حضرت صاحبقران در باره او لطف و احسان بی نهایت ارزانی فرموده رخصت انصراف داد و از موقف جلال فرمان حتم الامتثال صدور یافت که میرزا
اسکندر و علی سلطان تواجی و دیگر امرا و سرداران ایلغار ایلامیشی کرده بزم را غارت کنند و ایشان بی توقف روان شده در ظرف نهب و تاراج تقصیری ننمودند
و دران بلده نشست از تمامی مملکت مال امانی شده بود ازانجا مظفر و منصور باز گشته باردوی همایون ملحق شدند و رایات نصرت آیات از ازنیق در حرکت آمده چون بیلکان
موقع نزول فرموده میرزاده محمد سلطان که از تغزوق جدا شده در اینجا شرف پای بوس دریافت و حکم شد که خدمتش با لشکر برانغار از جانب دست چپ بانکوریه در قیصریه
موکب اعلی پیوندد و شاهزاده جهان بخت در تنقوزلیغ توقف فرموده تا جرایک رسید و حضرت صاحبقران از انجا سوار شده بسلطان حصار رفت و طایفهٔ رجتیا غان را که در جبال انجا
توقف نموده بودند بضرب تیغ آبدار بگذرانیدند و مرحم خسروانه از بام ایالت کتاهیه و قولغ و قراشهر و آلوس کرمیان را در کف کفایت یعقوب جلبی نهاد که بسبب آنکه باوجود
اعتبار ایلدرم بایزید گریخته و بشام رفته و بعد از فتح آن دیار ظفر کردار ملازم رکاب فیروزی آثار گشته و اعلام نصرت فرجام از راه الغ برلق در حرکت آمد چون بر آن سر زمین سایه
وصول انداخت میرزاده شاهرخ که از یورت قشلاق خود متوجه شده بود بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر شتافت و اشارت شهریار جهانگیر نفاذ پیوست که لشکریان روی بتسخیر آنجا
آورند و ارباب جنگ و جدال با امتثال مبادرت نمودند بعد از سیاست مردان و اسیر طفلان و زنان حصانند آباد را بعین نمود کردند و در تاریخ واقعه جلال الاسلام گفته کان تاریخه
نهضت رجب طیب و ذکر طول و عرض و طرح عمارت و ابنیه و امکنه و بساتین دار الملک حمید در مملکت حمید درپاچه ایست طول آن هیت فرسخ
و عرضش چهار فرسخ آب آن عذب و خوشگوار و دران بحیره چند جزیره میر بزد و از یک جانب بیرون میرود و در اطراف آن باغات بسیار و بساتین بیشمار است مشتمل بر
انواع گلها و ریاحین و در کنار دریای مذکور شهری ابنیه اش از سنگ احداث کرده اند شهریست مکرر یافته و سه جانب آن متصل است بآب و یک طرف دیگرش بکوه پیوسته و
در کتب تواریخ آن قلعه را فلک آباد تعبیر کرده اند و در میان آن دو بحیره دو جزیره ایست قریب بشهر یکی بگلستان مشهور و دیگری به نعیمین که بزرگتر است قلعه ساخته اند
و عمارات ملکشاهی پرداخته اند و مردم آن حوالی و نواحی اموال و امتعه خود را بر آن ایشان بوده در قلعه نگاهداشته داری اموال طلقی کثیر در آنجا جمع شده بود با اعتماد دریا که ازجمیع جوانب بآن محیط شده گشته اند
و چون صورت این حال بر آئینه ضمیر خسرو بی همال جلوه گر آمد خیال تسخیر آن قلعه از خاطر عاطر سر بر زده فرمان واجب الامتثال صدور یافت که از راه آق شهر باردو در حرکت آیند و
چون در آق شهر ایلدرم بایزید را مزاج از منهج اعتدال منحرف شده بود مرض صعب مستولی گشته لطف شهریار مبذول بود اطبای حاذق مثل مولانا مسعود شیرازی و مولانا
جلال الدین عرب را ملازم ایلدرم گردانید تا بعلاج و معالجه او قیام نمایند و ایشان را با اغروق روانه آق شهر ساخت و رایات نصرت شعار از الغ ارلغ ایلغار فرموده شب در میان
کرده صباح یکشنبه بلب آب اکری در نزول فرموده روز دیگر بمقتضی یرلیغ جهان مطاع میرزاده شاهرخ و میرزاده اسکندر و میرزاده سلطان حسین و امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک و علی سلطان
تواجی و سونجک بهادر و دیگر امرا و سرداران و اعیان و وجوه سپاه متوجه حصار شده و بعضی بکوه بر آمدند و برخی بطرف دروازه شتافتند و حصار را مسخر ساخته لشکریان بشهر در آمده
دار مخالفان جمعی کثیر را بقتل رسانیدند و گروهی انبوه خود را در آب انداخته پناه بآن دو جزیره بردند و یرلیغ جهان مطاع صدور یافت که معبرها بندند و کشتیها از چوب بست
کاوم مرتب سازند فرمان بر آن با امتثال امر مبادرت نمودند مجموع شاهزادگان و امرا و تومانات و الاوران بکشتیها در آمده روی بقلعه نعیمین نهادند و آن را در میان
گرفته و کوس و کرنا فرو کوفتند و سکان حصار از مشاهده جرات و جسارت لشکر نصرت آثار مدهوش و متحیر گردیدند و تیغ بابا که کلان تر آن جماعت بود دست از جان شیرین
شسته بیرون آمد و التجا بدرگاه شاهزادگان و امرا برده ایشان را شفیع ساخت و بجان امان یافته فرمان شد که آن را بجانب کوچ نقل نمایند و قلعه نعیمین نیز در حوزهٔ تصرف

بندگان درگاه آمده اموال وجهات آنجا را موجب فرموده بر لشکریان تقسیم یافت و در این اثنا از اردوی امیرزاده محمد سلطان پسر بشیر با بشارت شاهزاده مشار الیه خبر آورد که قرة العین سلطنت رنجور و ناتوانست از استماع این خبر ناخوش خاطر خطیر حضرت صاحبقران مشوش و پریشان گشت و ایلچیان فرستاد که بتعجیل تخفیف را روانه کنند تا صورت حال چنانکه هست بموقف عرض رسانند و نفس همایون متوجه آن شهر شده چون عبور رایت فتح آیت لشکر جوانغار با اردوی امیرزاده شاهرخ اتفاق افتاد شاهزاده جوان بخت طوی عظیم کرده پیشکشها گذرانید و امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمان شاه نیز خدمات شایسته بتقدیم رسانیدند و درین اثنا امیر محمد از قونیه به بارگاه گیتی پناه شتافت و انواع تحف و بلاد بموقف عرض رسانید و بالطاف خسروانه که او را از بند قیصر نجات داده بود باز گردانیدند و اردوی گیهان پوی از آن منزل کوچ فرمود ذکر وفات ایلدرم بایزید و امیرزاده محمد سلطان در روز پنجشنبه چهارم شعبان سنه خمس و ثمان مائة خبر آمد که پادشاه سعید ایلدرم بایزید در آق شهر از دست ساقی اجل شربت مرگ چشید و بمرض خناق و ضیق النفس درگذشت و حضرت صاحبقران از استماع این واقعه بی درمان بغایت محزون و اندوهناک و پریشان خاطر گشت و مضمون کلمه عرفت ربی بفسخ العزائم بخاطر گذرانیده زبان مبارک بکلمه انا لله و انا الیه راجعون بگشاد چه عزم آن داشت که چون تمامت ممالک روم در حوزه تسخیر لشکر جهانگیر درآید اسباب سلطنت قیصر آماده در دست خبر کشیر و فراید و مجموع مرز و بوم بخدمتش ارزانی دارد تا بار دیگر بکسر اوشان و استیصال عبیده آن کمر بندد و چون نگاشته قلم تقدیر مخالفت تدبیر بود و باراده ملک حی قدیر رضا داده چون رایت نصرت آیت بحدود آق شهر رسید از پیش امیرزاده محمد سلطان خواجه آمد و تقریر کرد که مولانا فرخ طبیب شاهزاده را اسهل مغید بفتاد و از تعب آن بخار ... بصرع انجامید و از ... خاطر اشرف بغایت پریشان شده دانه خواجه را دو اسپه باز گردانید که تا پیش از رسیدن کوکب همایون از مجاری احوال بی اهمال خبر فرستد چون خسرو سعادت بهر در ضمان تایید الهی باق شهر رسید بازماندگان قیصر را تفقد و دلجوئی نموده خلعتها پوشانید و علیسی چلبی ولد صلبی او را بخلعت گرانبها و کمر شمشیر مرصع و ترکش و باره طلا سرافراز ساخت و مهد اسپ سره اعلا و یرلیغ موشح بال تمغا کرامت فرمود که قیصرزاده برود و نعش پدر را که در آق شهر بر مزار شیخ محمود حیران امانت گذاشته اند در محفه بآیین سلاطین به برسا برده در عمارتی که آنجا از خواص از برای این ساخته اند دفن کنند و علیسی چلبی بموجب اشارت در حرکت آمد حضرت صاحبقرانی اغروق را گذاشته از آق شهر بر جناح تعجیل روانه اردوی امیرزاده محمد سلطان شد و در راه شنید که خضر بیگ و ابراهیم که امرای ترا کمه اند از جاده متابعت منحرف شده از کوهی که راه مدخل آن میگذرد گذشته در موضعی حصین تحصین نموده اند بنا برین حکم شد که لشکر جلادت آیین روی توجه بکوه نهند و باستیصال آن روز برگشتگان کمر اجتهاد در میان بندند لاجرم چاکران فرمان گذار اطراف کوه را فرو گرفته تند و گرم پیکان آبدار آتش در خرمن جمعیت آن خاکساران زده بعضی را کشتند و جمعی گریخته اموال ایشان بتاراج رفت و عیال و اطفال آن جماعت بدل اسیر گرفتار شدند و هم در اثنای طریق دولت خواجه آقبوقا از اردوی شاهزاده خبر آورد که مرض آنجناب روز بروز اشتداد می یابد حضرت شهریار باوین داد تعجیل ... وصول المقصد بسر بالین نجده خود آمده نور حضور ارزانی داشت و بیمار خود را چنان ناتوان یافت که مجال تکلم نداشت آنحضرت را ملال عظیم بر باطن مستولی شد شاهزاده را در محفه خوابانیده و هم در آن روز کوچ فرمود چون سه مرحله از قراحصار گذشته فرود آمدند مرغ روح شاهزاده از قفس کالبد پرواز کرده روی بمرکز اصلی آورد و این واقعه هولناک در هجدهم شعبان سنه خمس و ثمان مائة روی نمود و مدت عمر شاهزاده محمد سلطان بیست و نه سال بود و زبان مقال حضرت صاحبقرانی بمضمون این کلمات مترنم گشت شعر

کجائی ای ز فراق تو جامه جان چاک + بجان رسیده ز هجر تو این دل غمناک + تو سرو باغ بهشتی چه میکنی در گل + تو عین آب حیاتی چه میکنی در خاک +

صبر و قرار و تحمل و اصطبار یکبار از ضمیر شهریار کوه وقار در خیبت و غمان تمالک و تماسک بالکل از دست مبارکش بیرون رفت و وضیع و شریف و مرد و زن در آن ماتم شیون گرفتند و کبود و سیاه پوشیده پلاس و نمد در گردن انداخته از فریاد و فغان نفیر امیر و وزیر بصیحه روز محشر ظاهر گشت و صاحبقران در بال دران واقعه جانگسل بقضای حضرت سبحانی رضا داده زبان همایون بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گویا گردانید و فرمان داد که بعد از اقامت مراسم غسل و تجهیز و تکفین جسد شاهزاده مرحوم را در تابوت مشحون برحمت حی لا یموت نهادند و تابوت را در محفه تعبیه فرموده بر شتران بار کردند و الیاس خواجه و شیخ علی بهادر و امیر ایاز و دانا خواجه را با سوار و پیاده ملازم تابوت گردانید و فرمود که چون باونیک رسند گوهر دریای مغفرت را در صندوق نو سازند و در تابوتی مجدد نهاده بسلطانیه رسانیده در مزار قیدار پیغمبر علی نبینا علیه السلام که در آنجا واقع ست بامانت بسپارند تا بعد از آن بسمرقند نقل کنند و باقی خواص ملازمان با محفه و تابوت خالی بر سبیل استوار کرده در اونیک توقف نمایند و جماعت مذکور بر حسب فرمان روان شدند حضرت صاحبقرانی بعد از توجه ایشان با اغروق مراجعت کرده و از صحرای آق شهر نهضت نموده روی عزیمت بشهر نهاده و در اثنای طریق عرضه داشتی بصواب دید امرا بعرض رسانیدند حکم شد که اهالی اردوی همایون از لباس سوگواری بیرون آمده ترک نوحه و زاری کنند و مجموع خلایق که سیاه و کبود پوشیده بودند لباس ماتم در نوردیده زبان افغان و خروش در کام کشیدند ذکر خبر فتح روم و گرفتار شدن سعید الدوله پادشاه روم که او را ایلدرم بایزید گویند بمصر چون رسولان پادشاه گیتی ستان بمصر رسیدند و ایلچیش را طلب داشتند

فرج خلف برقوق جلیقه ایلچیان نامه تهنیت فتح روم و گرفتاری ایلدرم بایزید که شوکت و جهانبانی او در خاطر اهالی آن دیار قرار داشت استماع نموده حد حیرت و دهشت متجاوز داد
و دانست که مخالفت بار دیگر دولت و مخالفت با اصحاب تائید و نصرت ثمر خسران و نکبت است و مستلزم ندامت و حسرت و از تا فرستادن ایلچیان کردن باب تقلید بخود کرده بود
شده و لوازم تقدیم ستوده با وجود مقربان حضرت قدس ایلچیان بیرون آورده بمجلس طلبیده و در توقیر و احترام او مبالغه نموده و در دلجوئی و دلداری تقدیم رسانیده تمام
علامت متعهد شد که خطبه و سکه بر سیم و لقب شهریار آفتاب احتشام محلی و مزین گردانیده و بتمشیت تشفیع ساخته رسول احمد نام بدرگاه فرستاد
با صورت معذرت والی حقوق العقول باج و خراج موکد ساخته و در باب فرمان برداری و طاعت گزاری فصول پرداختند و برسم پیشکش اموال از نقود و جواهر و تحف نفیس
مصری غیر ذلک با ایشان روان کرد و فرستادگان بولایت روم در آمده بتمشیت ساعت نموده پیش از ایلچیان قبیله شناختند احوال مصر معروض داشت هر ممالک
موقف پادشاه سپهر احتشام رسانیدند ایلچیان بدرگاه اشرف اعلی رسیده بوسیله امرا عز تقبیل بساط جلالت دریافتند تحف و هدایا معروض داشتند و سخنان فرج بعرض رسانیدند
مورد تفقد و الطاف خسروانه گردانیده برزبان گوهرفشان گذرانید که چون ادا و حق سابقه مساعدت و معاضدت او بر ذمت همت پادشاهانه
واجب است اگر سلوک جاده متابعت و مطاوعت راسخ قدم باشد از عواطف و مراحم مرحمت مستظهر و امیدوار گردد و بتنسیق مهمات ملک و ملت و خدمت حرمین شریفین
تقدیر ... قیام نموده بکاره آمده ... فرستادگان فرج را بانواع نوازش سرافراز فرموده بخلعت سرافراز ساخته
حاکم مصر خلعت خاص و کمر ... خسروانه فرج ... خدمتکاران ... انتظام ... کنند

ذکر قتل عام خاص و عام مغول بامر چنگیزخان از قدیم باز قوم قراتاتار ... و کثرت ایشان بهفتاد هزار خانه وار رسیده بود و در حدود ... روزگار میگذرانیدند
در اکثر اقوام و قبایل غالب آمده بجهت ... مدتها ... آن جماعت ... واقع شده چنانچه تفصیل آن در تواریخ ترکان مذکور و مسطور است و چون حضرت
صاحبقرانی چنگیزخان استیلا و استعلا بجهت حکم کرد که تمامت آن قوم را با کودکان شیرخوار بکشند و چون ... و فساد ایشان بنهایت انجامیده بود لشکریان پادشاه جهانگشا
بموجب فرموده عمل نمودند ... دولت چنگیزخان ... از آن قبیله ... فرزندان متولد شده کودکان ... پنهان داشتند
صورت غضب چنگیزخان تسکین یافت و آن اطفال بزرگ شده بعضی از آن فرقه هم در زمان او بمرتبه امارات رسیدند القصه هم در آن اوان منکوقاآن برادر خود هلاکو را بولایت
ایران فرستاد و قراتاتار را داخل لشکر گردانید و چون هلاکو خان تبریز را سریر سلطنت ساخت آن قبیله را بواسطه خرابی که در جبلت داشتند در حدود روم توطن داد و چون
سلطان ابوسعید خان در ممالک ایران پادشاهی صاحب جود نماند ایشان تمرد و سرکشی شعار خود ساخته ... و دو فرقه شدند و هر دو فرقه بهوای دل ... اختیار کردند
انقضای ایام قاضی برهان الدین ایلدرم بایزید بر ممالک روم و آن نواحی استیلا یافت قراتاتار را داخل لشکر روم گردانید و برای ایشان از ممالک خود منازل تعیین کرد
و از ولایت ... دیوان ... یافته خورد و بزرگ آن قوم صاحب ثروت و مال و منعم شدند و در آن هنگام که حضرت صاحبقران گردون غلام ...
آمد ... خاطر ... که قراتاتار را کوچانیده در میان الوس جغتای ... و آن ... سرداران قبیله در درگاه گیتی پناه شتافتند و عنایت خسروانه ایشان را بخلع ...
انعام و نوازش دیگر معزز و محترم گردانیده و عده های جمیل بر زبان گذرانید و چون هیچکس از سپاه منصور متعرض قوم مذکور نشد ایشان ... مقام ...
... فراغ بال نشسته بودند و در آن وقت که رسولان حاکم مصر ... رسیدند پادشاه ظفر لوا ... در آن منزل توقف نموده با ارباب کیاست ... شاهزادگان ...
و امرای رفیع مقدار در باب نقل قراتاتار ... مشورت فرموده عالم آرای بر کوچانیدن آن قوم قرار گرفت و چون قریب چهل هزار خانه وار بودند ... بسیار
بودند فرمان داد که شاهزادگان و امرا و تومانان هر یک ... و اطراف و جوانب آن قوم را چنان احاطه نمایند که هیچکس از هیچ جا بیرون نتواند رفت و در رعایت حزم و احتیاط مبالغه
فرمود که مطلقا ضرری بایشان نرسانند و مقتضی اشارت علیه امیر جهانشاه با دیگر امرا و سپاه بر افتاد و لشکر امیرزاده محمد سلطان بجانب ... توقات ... حرکت ... امیر سلیمان شاه
با طائفه از سپاه ... قیصریه و سیواس ... و بعد از آن صاحبقران سعادت قرین ... آثار ... کرده عنان عزیمت بصوب صحرای ... تجویز
کرد ... و مسالک الوس قراتاتار ... ساخت و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان ... ایشان ... راه ... چون موکب همایون
قطع منازل از پل آب قراشهر عبور نموده نزدیک ... ایشان ... رسید کس فرستاده ایشان را طلب فرمود و ... قوم قراتاتار را با ترک بسیار بپایه سریر سلطنت
مسیر حاضر گردانیدند و خلع ... مرحمت ... اطمینان ایشان سوگند یاد کرد که درباره شما جز عنایت و مرحمت از این جانب ... نخواهد رسید ... بجهت که
آبا و اجداد شما ... گذشته در ... زمین ... قدیم ایشان ... آمده ... روزگار گذرانیده اند و اکنون بعنایت ایزدی در ... آنجا

در حوزه بندگان درگاه ماست و حکم ولایت دارد و وظیفه آنکه کاحب الوطن من الایمان را نصب العین ضمیر ساخته بجانب ماوراء النهر با اموال و عیال و اطفال خود در نهضت
اردوی اعلی توجه نمایند و مدت العمر در ظل حمایت و عنایت ما زندگانی کنند و از مزید انعام و احسان بهره ور شوند و ایشان بعد ادای شکر و سپاس دعا و ثنا بتقدیم رسانیده بعرض رسانیدند
که امرا و نوئینان پادشاه را از وفور اخلاص و کمال دولتخواهی بجان و دل مطیع و منقادیم و بندگان اکرام دولت برایشان باشد که در زمره خدام شهریاری انتظام یافته حیات چند روزه
بپایان رسانیم و حضرت صاحبقران بعد از ورود کلمات کلانتران قوم تاتار را الی الجمله یاد کرده احتیاط و حزم حکم کرد که اسلحه ایشان را گرفته بقورخانه سپارند و آن قوم را جوق جوق سلطان
بامرا و قوشونات تقسیم نمایند و یرلیغ جهان مطاع صدور یافت که هیچکس از ایشان گوسفند و چهارپا نخرد تا موجب سبکباری ایشان دیگر بر نکنند و فرمود که از جمیع تکالیف و اخراجات معاف
و مسلم باشند و آنکه ایشان بر سر آبها خوش و علف خوار مناسب فرمود و در عدد چهل هزار خانه دار با حواشی و مواشی مقرون بود و هم سبب دستگاهی ملازم اردوی اعظم شدند و از حضرت
پادشاه جمجاه بعد از تسخیر بلاد روم بجانب سمرقند و خراسان چون تمامت ممالک روم در تحت تصرف لشکر پادشاه جهانگیر درآمد و قلاع و بقاع آن مرز و بوم از شائبه وجود
اغیار و تمرد عناد ارباب بسیار صافی گشت رای آفتاب اشراق تخت پرتو التفات بر مراجعت بجانب آذربایجان و عراق انداخت تا قضایای آن مملکت را انجام داده متوجه
سمرقند شود و در ضمان حفظ و تأیید ملک ذو الجلال در عین کامرانی و اقبال روان شد و نشان بجانب سلطانیه ارسال یافت که حضرت عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و خانزاده
و امیرزاده محمد سلطان و دیگر آغایان و شاهزادگان که آنجا بودند متوجه اردو شوند و تا قلعه اونیک بیایند و چون صاحبقران گیتی ستان بقیصریه رسید دانست که اهالی آنجا رعب هراس بخود راه
داده بیاد بغیها برده اند لاجرم فرمان قضا مضا صادر گشت که علی سلطان تواچی با طائفه از چریک منصور متوجه ایشان شوند و چون نزدیک آن جماعت رسیدند ایشان نیز جانب
تهیه جنگ کردند و علی سلطان تواچی از سوراخی که قریب قشلاق تیمی بود نگاه میکرد ناگاه تیری بجای ابشاه رگ او آمد در زمان روح روان تسلیم نمود و لشکریان آن بیکاران
بدست برآوردند و برادر علی سلطان همه ایشان تیغ انتقام از دنبال درآوردند و موکب همایون چون از سیواس بگذشت حضرت صاحبقران کامگار امیرزاده قراعثمان را خلعت داده بجانب
خود ولش روانه ساخت و چون مرغزار آذربایجان محل وصول موکب ظفر نشان بغیرت فزای روضه رضوان گشت و طهرتن خدمات پسندیده بجای آورد و پیشکشهای لایق گذرانید و چون اعلام
نصرت فرجام از آن موضع در حرکت آمده یکصد منزل قطع فرمود ملکات لمکان طهرتن را بخلعت خاص اختصاص داده رخصت مراجعت ارزانی داشت و کسانیکه بتوجه آغایان و خواتین
و خواص را از سلطانیه آورده بودند بخلعت خاص اختصاص داده باز گردانید که فرزندان مدار تعجیل با ایشان بیشتر بیایند و چون بنده نشینان الزم منزل شهریار جهانیان شهزاده الغ بیگ
و میر محمد سلطان جهانگیر و امیرزاده ابراهیم و امیرزاده سعد وقاص یار و در همایون میمنه حضرت صاحبقرانی ایشان را در آغوش مهربانی گرفته بزبان عطوفت و ملاطفت پرسش فرمود
ابن رقت امیرزاده جهانگیر و امیرزاده سعد وقاص جراحت فرقت شاهزاده مرحوم محمد سلطان تازه شد و چون خواتین و آغایان حسب فرمان از سلطانیه متوجه شده بودند در تبریز بهای
تعزیت ترتیب داده از آنجا در حرکت آمده تا قلعه اونیک رسیدند و چند روزی در آنجا توقف نموده سایه وصول بر آن دیار انداختند خانزاده را از واقعه آنکه فرزند مغفور آگاهی
و بانوی عظمی از استماع این بلیه کبری سر از دست رفت پیراهن را چاک زده میگفت که کفن است و تمامت آغایان و خواتین لباس سوگواری پوشیده نوحه و زاری آغاز کردند و بیخودی
بر پا داشته کوس کور کر پاره ساختند و رایت خالی را که در ولایت استوار کرده بود آنجا گذاشته پیش خانزاده آوردند آن ستی عظما چنان فریاد و گریه و افغان برکشید که دل سنگ بگریستن
گرفت و چند روز جهت ترویح روح او ختمات کلام مجید کرده طعام و آش دادند و سادات و علما و مشایخ و صلحا که از اطراف آمده بودند در مجلس تعزیت بمقتضای نصیحت عترت تا ملال
از خاطر عاطر صاحبقران بهمال بعد و چون حزن فاجعه آنحضرت فی الجمله تسکین یافت بساط تعزیت در نوردیده شد و پرتو عنایت پادشاهانه بر وجنات روزگار محافظت بحکم آنکه
بعد انتظار اعزاز و اکرام نگریست و باحسان و انعام سرافراز گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت ذکر شرح احوال شهریار بادین داود و عزم جانب گرجستان و هجوم
در عین تسلط و کامرانی رایت جهانگیری و جهانبانی برافروخته بنابر عهدی که شاه سالها گذشته با بندگان پادشاه با تمکین کرده بود و جهت خیال نمود که
در آن هنگام پای فراغت و مسکنت پیش آمد و پشیمانی نماند خلاص بر ساحت کریاس گردون آساس سائیده زبان بثنا و تهنیت گشاید و چون این سعادت دست نداد عصبیت
و غیرت خسروانه باعث آن شد که شهریار بادین بر عزم جانب گرجستان فرمود و در عین تسلط و کامرانی رایت جهانگیری و جهانبانی برافراخت و بطرف منکولی با سپاه بیشمار
قول سردان شنفته در این اثنا سلطان عیسی والی ماردین انقیادی که پیش از این نموده بود پشیمان شده بموکب همایون پیوست ندانست که جراحت نکبت او را
آنحضرت دوالی ممکن متصور نیست لاجرم الی الانابه شده دو نیم بشمشیر و کرباس در گردن بایه آسمان اساس بنهاد و چون بمقصد رسید دست در دامن شاهزاده شاهرخ بهادر زده
آنجناب را شفیع جرائم خویش ساخت و شاهزاده مشار الیه خدمتش را در بارگاه کیوان اشتباه آورده و سر برهنه کرده بعد از خجلت برشمه گناهکاران آمد و نوخیزان جشید نفس
لب بعتاب درزنش قلم عفو بر جریده زلات او کشیده بنوازش بیکرانش نوید داد و باج و خراج چند ساله ماردین و پیشکشهای نثار از نظر کیمیا اثر رسانید و مشمول انواع التفات

وجان

و حیات شده بتاج رفاهت و مکرمت سر افتخار بفرقدان رسانیده و بمزید قرب و اختصاص یافته بخدمت امیرزاده مظفر الدین میرزا ابابکر پیوستند و در اثنای این اوقات میرزا محمد ترخان ملک هیمو والی بدرگاه پادشاه اسلام پناه آمده بوسیله مخصوصان مقربان شرف تقبیل سرادق جلال دریافته اسپان و جانوران و غیر آن بموقف عرض رسانید و پسر کوچک اش ملک گرگین که با او مخالفت می ورزید نیز روی توجه بکعبه جلال و قبله اقبال آورده پیشکشها گذرانید و ملحوظ نظر عنایت و عاطفت شد و از جانب سروران اطراف و اعیان و اشراف بدرگاه گیتی پناه می آمدند و بانواع سیورغامیشی اختصاص می یافتند و درحالی منکوحه پرتو التفات آنحضرت بر امیرزاده پیر محمد بن عمر شیخ افتاده او را بعنوانی تربیت سرافراز گردانیده و بر تخت حکومت دار العلم شیراز نشانده و شاه برلاس بملازمت او تعیین نموده و شاهزاده مشارالیه روی توجه بآن صوب نهاده و بموجب حکم امیرزاده رستم که بایالت فارس تعلق یافته بود از ییلاق کوشک زر متوجه اصفهان شده و ایشان بغیبت نمودند که از اعمال حدود اصفهان است نزول فرموده و چون مشهور آمد که حضرت صاحبقران اصفهان را بامیرزاده رستم ارزانی داشت بجانب آن شهر رفت و بعمارت قلعه و باروی آن که خراب و ویران شده بود اشتغال نمود و هم در آن اثنا با امیرزاده پیر محمد که عازم شیراز بود رسید امیرزاده رستم ملاقات کرده یکدیگر را در آغوش مهربانی گرفته اظهار مسرت و شادمانی نمودند و امیرزاده پیر محمد بمقصد شتافت امیرزاده رستم گماشتگان خود را به اصفهان فرستاد و خود به یزد رفته در عمارت قلعه آن کوشش و اهتمام نمود و در آن ضمن از فتح و تسخیر بلاد اسلام است و بواسطه مخالفت که سکان آنجا واقع شده بود چنانچه سبق ذکر یافت از خاطر خطیر حضرت صاحبقران جهانگیر برآورده آن محل خطیر را بامیرزاده ابابکر حواله شده و ایالت عراق عرب با توابع و ملحقات شاهزاده مشارالیه مفوض گشت و جمعی از امرای عالیمقدار مثل پاینده سلطان برلاس و حسن برلاس و سونجک و سلطان سنجر بن حاجی سیف الدین و دولت خواجه اینات و دیگر بهادران بر حسب فرمان ملازمت رکاب شاهزاده نامدار اختیار کردند و اشارت علیه نفاذ یافت که امرا و عساکر حله و بصره و کردستان و ماردین و دیاربکر در موکب شاهزاده حاضر شوند و از متابعت آنجناب گردن نپیچند و شاهزاده را امر فرمود که از راه دیاربکر درآمده و بقیه مفسدان را بسیاست بلیغ زایل گرداند و چون بعراق عرب گراید نخست بدفع قرایوسف ترکمان اشتغال نماید چه در آن اوان بمملکت استیلا یافته بود و چون از آن مهم خاطر جمع سازد و مردم را بعمارت و زراعت ترغیب و تحریص کند و خود بآبادانی بغداد از سر جد و اجتهاد بپردازد که به زودی معمور گردد چنانچه سال دیگر باز ده ملک داد و گر قافله حجاز روانه شود و لیس التوفیق الا من عند الله العزیز الحمید

ذکر شرح استیلای قرا یوسف ترکمان بر عراق عرب

راقم این حروف آن استیلای قرایوسف ترکمان بر عراق عرب چنین است که از اوائل در نصرت مآثر گیتی پناه بالکلیه برکنده بود چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و در وقت عزیمت حضرت صاحبقران به ممالک روم قرایوسف اظهار کفران نعمت پیشه کرده و دست بأموال تجار و پایان قیصر دراز نموده غنیمت فراوان جمع آورده از ساحل فرات روی توجه بجانب حلب نهاده چند چول و بیابان محنت گرفتار شده احشام قبایل عرب را لشکر ترکمان نمود و گروهی انبوه از هر دو طائفه پیش او جمع آمدند و سلطان احمد که حاکم بغداد بود و تمامت عراق عرب را در تحت حکومت داشت حله و بعضی ولایات عراق عرب پسر خود سلطان طاهر ارزانی داشت و خود نیز در حله اقامت داشت و سلطان از بغداد بحله پیش پسر سلطان طاهر رفت و آقا فیروز که وزیر و مشیر او بود بگرفت و سلطان طاهر از این حسن متوهم شده با امرا و بعضی خویش مثل محمد بیگ و امیر علی قلندر و میکائیل و فرخ شاه که این جماعت نیز اعتماد سلطان احمد داشتند مشورت کرده باتفاق یاغی شدند و در نیم شب از جسر گذشته بطرف آب آمده و سلطان احمد چون بر این حادثه اطلاع یافت جسر را برید و کنار آب گرفته در مقابل امرا و پسر نشست و قاصدی پیش قرایوسف فرستاده التماس نمود که با او ملحق شود و او با اول فرمان لبیک اجابت گفته قرایوسف با لشکر گران از عرب و ترکمان مانند سیل بسلطان پیوستند و بهیأت اجتماعی از آب گذشته با سلطان طاهر و مخالفان بر دو جانب مستعد جنگ شدند و مستعد جدال بودند و بعد از محاربه عظیم شکست بطرف سلطان طاهر افتاد و ترکمانان غنیمت بسیار گرفتند و سلطان طاهر را در وقت فرار جلو بیش آمده خواست که مرکب از آن جوی بجهاند اسپ در جوی افتاده و شعله حیاتش منطفی گشت و از آنجا که سلطان احمد طبع کرده بود مقصد مقام عنقا آمده و خود نقش این صورت را بفراست دریافت و در ظلمت لیل سر خویش گرفت و در راه بغداد پیش قرایوسف از مردم حله آنچه توانست بدست آورده در عقب سلطان متوجه شده و چون به بغداد رسید فی الحال شهر را مسخر ساخت و سلطان احمد از بیم جان گوشه نشینی گزید و چون شب در آمد قرا حسین نامی سلطان احمد را از بغداد بیرون برده بر دوش گرفت و قریب پنج فرسخ قطع کرده در راه گاوی بدست ایشان آمد سلطان احمد بران سوار شده از پی تهلکه بیرون رفتند و سارق عمر او یافت و که در آنجا بود در مقام خدمت آمده جبل سر اسب کشیده و از نقود و اسلحه و رخوت و امتعه آنچه در دست قدرتش بود پیش سلطان احمد کشید و بعضی امرا و نوکران سلطان احمد که پراکنده شده بودند مثل شیخ مقصود و دولت یار و پادشاه و غیرهم بتکرار آمده در ظل رایات مجتمع شدند و سلطان وداع فرموده از آنجا عنان توجه بجانب شام تافت و قرایوسف بر تمامت عراق عرب استیلا یافت بنابر سیاق تاریخ چون شمه از حال قرایوسف و سلطان احمد غبت فساد و فتنه مشکین شمامه بر سر داستان اصل رفته بازمی گردد که امیرزاده ابابکر با امرا و لشکریان متوجه بغداد شده اشارت علیه صدور یافت که امیرزاده رستم نیز از عقب در حرکت آمده با امیرزاده ابابکر ملحق شود و ترکان ارس و همدان و ستوجی از تهاوند در ملازمت

امیرزاده رستم بر بندند باتفاق در دفع فتنهٔ قرایوسف مساعی جمیله مبذول دارند چون امیرزاده ابابکر حسب فرموده روان شد بار دیگر رسید عبدالله حاکم اخلاط با دیگر سرداران که تمام تیغ فتنه میکوشیدند گرفته و بند کرده باردوی همایون فرستاد و در آن موضع پاینده سلطان برلاس نقد حیات بتقاضای اجل سپرد و امیرزاده ابابکر از اغروق الگه گشته ایلغار کرد و متوجه دفع فتنهٔ قرایوسف شد و امیرزاده رستم از یزدجرد بیرون آمده در حوالی حله با امیرزاده ابابکر پیوست و شاهزادگان مذکور با امرا و لشکر منصور از فرات گذشتند در سر حد بغداد بکنار نهر العلقم که مقابل قریه بسیت است بقرایوسف رسیدند و با ایشان زیاده از سه هزار کس نبود قرایوسف با غلبهٔ تمام جوی را خندق ساخته جنگ را مستعد آماده ایستاده بود و چون امیرزاده رستم بحسب سن از امیرزاده ابابکر بزرگتر بود امیرزاده ابابکر گفت که در قلب لشکر توقف نماید امیرزاده رستم در جواب فرمود که من بر حسب حکم جهان مطاع بمدد شما آمده‌ام اگر مصلحت باشد در قول بیار ایستیم و بجنگ از هر طرف در آئیم و سخن برین قرار گرفته امیرزاده رستم از آب بگذشت و خود را در مخالفان زده آتش حرب افروخته گشت و پیر علی برادر قرایوسف با معدودی چند از معرکه بیرون رفته روی توجه بجانب شام نهاده مجموع ایل و حشم او قریب پانزده هزار خانه‌وار بود با اموال فراوان از گله و رمه گاو و گوسفند و غیر آن بدست تصرف بندگان درگاه گیتی پناه آمد و نوکران امیرزاده رستم حرم قرایوسف را که مادر اسکندر و اسپند بود اسیر کردند و مغیره عرب را که حکومت اعراب بوی تعلق میداشت با دیگر سرداران و متمردان آن نواحی که تا غایت گردن بکمند انقیاد و اطاعت ننهاده بودند منکوب و مقهور ساختند و در اثنای تعمیر بیلقان ملازمان امیرزاده ابابکر و امیرزاده رستم سر برادر قرایوسف را باردوی همایون آورده صورت فتح ارجمند معروض داشتند و چون خاطر امیرزاده ابابکر از جانب قرایوسف و دیگر معاندان جمع شد از سر فراغ بال بهمت عالی نهمت بر عمارت بغداد و اعمال آن مصروف داشته بتدارک خلل مشغول گشت **ذکر آمدن رسولان سخندان حریب زبان** بدرگاه سلطان بموکب گیتی کشای حضرت شهریار کامران یعنی حضرت صاحب قران از حوالی فارس نهضت نموده و منازل و مراحل پیموده بمملکت گرجستان در آمد پیش از توجه رایت منصور امیر شیخ ابراهیم شیروانی که همیشه طریقهٔ جانسپاری و خدمتگاری مسلوک میداشت بر حسب فرمان روان شده بود و بعضی از داخل و مخارج ولایت گرج را ضبط کرده چون ملک گرگین که حاکم و والی آن سرزمین بود بر قصد لشکر اسلام اطلاع یافت قلق و اضطراب بر ضمیرش مستولی شد نزدیک بآن رسیده که مرغ روح او از قفس قالب در طیران آید لاجرم رسول سخندان حریب زبان با پیشکش و اموال فراوان بدرگاه خسرو صاحبقران کامگار فرستاد خلاصهٔ عرضه داشت آنکه این بندهٔ خاکسار نه در آن عداد و شمار است که پادشاه ذوالاقتدار بنفس همایون متوجه این دیار گردد و اگر غرض امتثال اوامر و نواهی حضرت شهریار است بجان و دل فرمان برداریم و اگر مقصود باج و خراج است آنچه مقرر شود سال بسال بی تأخیر و تسویف بخزانهٔ عامره رسانیم اما سایهٔ چتر سلطانی از مهابت و دوربینی و لالای آن ندارم که شرف تقبیل سرادق جلال دریابم اگر عاطفت بیکران حضرت صاحبقران مهلت بخشند بعد از زوال خوف و هراس مانند سلاطین نامدار و دیگر حکام مواضع بارگاه سپهر اساس شتابم بنده نوازیهای سابق لاحق گردد و آنحضرت بآن کلمات روی اندر داد التفات نفرموده و رقم قبول بر اوراق قضایا و تحف و هدایای او نکشید و در جواب فرمود که با گرگین بگوئید که قضیه تو همچنانست که شرف اسلام شفیع جرائم و آثام ایشان میشود نسبتی ندارد و اگر بحیات خود تعلقی داری باید که از ره تجدید مسلمانی و بعد از وصول بدرگاه با عال اندرون قیمت قبول ملت اسلام با اصرار بر کفر و ظلام و بر تقدیر عدم قبول عنایت شاهانه بر نوعی شامل تو گردد که جهانیان را از مشاهدهٔ آن انگشت تحیر بدندان باشد و اگر توفیق رفیق تو نگردد بر حسب فرمودهٔ صاحب شریعت غرا جزیه بر تو مقرر سازم و تو را مستظهر و مستوثق باز گردانم و عرض و مال تو پایمال حوادث و نوائب نگردد و رعایای ممالک تو از مکاره و نوائب دوران سالم مانند و اهالی استنبول که در دین و کیش با تو موافق است التجا بدین درگاه آورده شنیده باشی که از عواطف احسان ما با ایشان محفوظ گشت باید که در آمدن تعلل ننماید که هیچ گونه عذر مسموع نخواهد بود و بعد از آن ایلچیان رخصت مراجعت یافته بازگشتند و در اثنای این اوقات واردند تبریزیان و قزوینیان و نویسندگان و عمال آذربایجان بدرگاه فلک اشتباه آمده جانوران ایشان بموقف عرض رسانیدند و از جانب خراسان علی سنقار که از قبل علی سمنانی ضابط اموال دیوانی آن ممالک بود رسیده پیشکشها کشیده بهمت خسروانه مجموع آنها را بایستادگان پایهٔ سریر اعلی قسمت فرمود و چون قصد دفع مهم گرجستان بود رای صواب نمای تجویز نمی‌فرمود که مخالفان دین غلات آن زمین برگیرند و خود را قوی ساخته مخالفت از سر گیرند لاجرم بر حسب اشارت علیه امیر شیخ نورالدین و دیگر امرا برسم ایلغار روان شده بولایت گرج در آمدند و ارباب عناد و شقاق را متفرق و پراگنده ساخته امیر شیخ نورالدین چندان تمکن نداد که لشکریان غلات برگرفتند و امرا با سپاه بعد از آن مقرون بسلامت و غنیمت متوجه درگاه گیتی پناه شدند **ذکر توجه عنان جهانپیما بتسخیر قلعهٔ گرجیان و حوالی آن ولایت** گرجیان میان دو درهٔ عمیق بر زمین بلند واقع شده و بر آن موضع مرتفع کوهی از جمیع جوانب بلند و هموار بمقدار یکصد و پنجاه گز سر بر اوج دولا کشیده و از یک جانب آن کوه شعبه متصل گشته بارتفاع از آن کوه در گذشته چنانچه گردن باوج لا مکان بر افراشته دار سر کوه بر فرو تر دیوان پاسبانان داخل بآن قلعه توان شد

آن کوه بجز یک راه باریک پیچاپیچ از هیچ طرف ندارد و در پیرامنش بواسطهٔ رود و تنگی مضیق محل نزول لشکر و نصب خیام نتوان یافت و بر بالای کوه گرجیان قلعه
ساخته بودند و دروازه برآن نشانده و حوضهای عمیق وسیع جهت آب باران مرتب داشته حاکم آن قلعه میرزال نام و سی نفر از عظماء او دران کوه و انبوهی از گرجیان
در تحصین با او موافقت داشتند و چند گاو و خوک و گوسفند دران قلعه بسر برده چیزهای ایشان که از کثرت در شمار نمی آمد علوفه از سائر اسباب مستعدی موقت مهیا بود و چون
حضرت صاحبقران جهان بر صورت این قضیه اطلاع یافت عنان عزیمت جهان پیمای بصوب تسخیر حصار مذکور تافت و چون قلعه مذکور در وسط بلاد ارباب عناد بود و در پیرامن آن سپاه
یافت نمیشد تا بقوت چه رسد و سپاه اندک بنا بر قرب مخالفت در انجا اقامت نمی توانستند نمود بنابرین اکثر مردم ظاهر بین فتح قلعه را از محالات می شمردند و از نهضت رایات
نصرت انتساب بدان صوب استعجاب می نمودند و اهل گرجستان بر این شکیبائی میکردند که چون حضرت صاحبقران بنفس همایون توجه نموده شاید که از دهشت و حیرت از وصول خسرو
آفاق بر اهل عناد و شقاق استیلا یابد و حصار بسپارند و اگر تحصین نکنند جز کشتن و کشته شدن بکدام چاره توان توسل جست بالجمله در جمعه رابع عشر محرم الحرام سنت
و ثمان مائه موکب همایون بظاهر قلعه کرمن رسید ارباب حصار برسم پیشکش اندک هدیه بیرون فرستادند و زبان تصریح باظهار اطاعت و انقیاد کشادند و چون دانستند که مردم
سالخورده با تمیز چون کودکان بخرده مویز راضی نخواهند شد رایت تکبر و استکبار برافراختند و سنگهای متعاقب و تیرهای متواتر از بالا بزیر انداختند حضرت صاحبقران
فرمان داد که لشکر ظفر مقدار رو در اطراف حصار منزل اختیار کرده فرود آمدند و اشارت علیه نفاذ یافت که امیر شاه ملک در برابر دروازه جهت محافظت ساده و دیگر
امرا را امر فرمود که از دو جانب دو قلعه دیگر بنا کنند بنابر آنکه اگر فتح قلعه و حصار بزودی میسر نشود جمعی از لشکریان در آن قلعه ساکن گشته بمحاصره قیام نمایند امیرشاه
بمساعدت او دست روز افزون در مدت سه روز قلعه برافراشت که گنجایش اقامت سه هزار کس داشت و آن حضرت از برابر قلعه بپشت قلعه نقل فرمود و نقل عراده
و منجنیق در آن محل قیری می پذیرفت و برحسب فرمان از زلت عراده و منجنیق از سنگ و چوب ساختن و چندان برافراختند که مشرف بر قلعه بود و چون از آسیب سنگ منجنیق
منجنیق برج و باره قلعه در افتاده بود گرجیان فارغ البال نشسته دغدغه از آن بخاطر راه نمیدادند و با یکدیگر میگفتند که از سنگ حادثه برج سپهر را چه خلل رسد و چون
یک هفته برین نهج بگذشت از قوم کرت که در رفتن بکوه و کمر بر نخجیر رجحان دارند یلکیک نامی در شب جمعه بیست و دوم ماه مذکور بطریق اختفا روانه شده بر جانب
سنگ پاره که در جانب جنوب قلعه بود برآمد و بحصار رفت و یکسر گوسفند برگرفته بالای سنگ برآورده در آنجا ذبح کرده بنشانه گذاشت و هیچکس را از اهل قلعه بر آن
اطلاع نیفتاد و روز دیگر یلکیک سرگذشت شبانه را در پایه سریر اعلی تقریر کرد و حضرت صاحبقران فرمود که از ابریشم ریسمان طنابها تافتند و فرزانه مثال چوبها را سری
در یک طناب و سری در دیگر استوار کردند و امیر شاه ملک در پایان قلعه ایستاده پنجاه مرد از ترکمانان و مبارزان خطه خراسان که اسامی ایشان در مجلس سامی حضرت
صاحبقران ثبت افتاده بود از جمله رفاق یک یک را از نردبان بالا فرستاد و یمن مساعدت و اقبال آن شهریار در پادل گرجیان آن شب بخواب غفلت غنوده
بودند چون روشنی صبح صادق در آفاق منتشر گشت گرجیان تیره اندرون سر از بالین غفلت برگرفتند و در حرکت آمدند یک نفر از خراسانیان بآواز بلند تکبیر
گفته و بر خاتم انبیا و سرور اصفیا سلام الله علیه سلام فرستاد و محمود نفرچی که از بندگان امیرزاده شاهرخ بود بر آن قلعه نفیر کشید گرجیان ما فعال
از آن حال که در خیال ایشان نگذشته بود آگاهی یافته سراسیمه از هر طرف شتافتند و پای ممانعت فشرده دست مقابله و مقاتله برافراختند و شهریار دیندار
بر بادپای عالم پیمای سوار شده در برابر قلعه که دلیران سپاه منصور بالا رفته بودند بایستاد و مجموع لشکریان غلغله تکبیر بر دوره کره اثیر رسانیدند و سورن انداخته
کوسها فرو کوفتند و چون راه از آن سنگ پاره بجانب تاریک و باریک بود که زیاده از دو کس پهلوی هم نمی توانستند ایستاد نخست یروئی سپر در سر کشیده پای
تهور بیفشرد و دو نفر دیگر دست به تیر و کمان بازیدند ناگاه از شست قضا و قدر تیری بر دهان آن خال سپر آمد و از شدت آن زخم سپر از دست انداخته از پیش
افتاد و گرجیان پیش آمده سپر برگرفتند و عبدالله سبزواری را از عرق عصبیت و دینداری در حرکت آمده با شمشیر آبدار صاعقه کردار روی بکفار نهاد و داد مردی و مردانگی
داده دوازده زخم خورد و بازگشت و بعد از وی از اتراک محمود نامی بمحاربت قیام با گرد دگران سنگ پیش رفت و پای پیش نهاده دری را که گرجیان معاونت او
پشت گرم کرده بودند بشکست و بعضی از آن پنجاه دلاور که بالا برآمده بودند روی بدروازه قلعه نهادند و آنجا نیز تنور حرب گرم گشت و عاقبت نسیم فتح و ظفر
بر پرچم رایات مجاهدان دین و زبده سپاه نصرت قرین به پیروزی دولت قاهره قفل دروازه را بشکستند و قلعه گرجیان تا که یک شمه از وصف او شنیدی هم در روز
یکشنبه بیست و سوم ماه مذکور مسخر ساختند و چون کار از دست و تیر از شست رفته بود گرجیان فریاد الامان بایوان کیوان رسانیدند و لشکر فیروزی نشان جمعی
از ناران را از بالای قلعه بزیر انداختند و میرزال حاکم قلعه و چندی دیگر سرکشان را گرفته دست در گردن بسته به درگاه جلال آورده و مجموع مردان به تیغ سیاست

بگذرانیدند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده بندهٔ عاطفت خسروانه زنان نزلان را به شیخ ابراهیم والی شیروان بخشید و برحسب حکم جهان مطاع آتش در عراده ها و منجنیقها زدند در زمان فرمای هفت اقلیم در کنف دولت و اقبال مراجعت نموده بیاردوی همایون فرود آمد و بلکاب و دیگر بهادران را که در آن شب بحصار بالا رفته بودند از زر و کمر و خلعت و شمشیر و استر و خیمه و خرگاه و ضیاع و عقار و دیگر اسباب تجمل و تنعم بی نیاز و توانگر گردانید و حراست قلعه را بیکی از اعیان خراسان موسوم بمحمد توران که بپادشاه توران اشتهار داشت تفویض فرمود و طایفهٔ از خراسانیان را به پیش او گذاشت و فرمود که اموال آن حدود و نواحی را در ما یحتاج خود صرف کرده نگذارند که بعد ازین کرجیان پیرامون ولایت مسلمانان گردند و در خلال این احوال مولانا قطب الدین قمی از شیراز با مجموع نویسندگان آن دیار بدرگاه عالم پناه آمدند و بسیاری از تبرکات بموقف عرض رسانیدند و متعاقب ایشان حاجی مسافر از پیش امیرزاده رستم رسیده پیشکشها کشید و از اصفهان خواجه مظفر مدی از جواهر و نقود و اسب و استر و اشتر چندان بگذرانید که دیدهٔ عقل از آن خیره ماند صاحبقران دریا نوال اکثر آنها را بر شاهزادگان و امرا و تومانات تقسیم نمود و از کریان آمد کو برلاس و احمد داود که بضبط بال آنجا رفته بودند باردوی اعلی پیوستند و بعز بساط بوس دریافته بمراسم پیشکش تقدیم رسانیدند و از ان ولایت مولانا ضیاء الدین سراج و شیخ صدر الدین که هر دو متصدی منصب قضاوت بودند رسیدند و شیخ محمود زنگی که نسخهٔ خوش و خروش در مناقب و مآثر حضرت صاحبقران پرداخته و ساخته او دست همراه ایشان بود و شیخ محمود مشار الیه در وقت عبور از آب کر که در حوالی تفلیس بسته اند در گذشته در آب افتاد و غریق بحر رحمت گردید و پسرش آن کتاب را باتمام رسانید و بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر استسعاد یافت و بشمول نظر عاطفت و احسان حضرت صاحبقران آمده و داروغه نزد یوسف خلیل با ضابطه اموال آنجا و غیاث الدین سالار سمنانی بموکب همایون پیوستند و همچنین از اقطار ممالک محروسه حکام و عملداران می رسیدند و هدایا و تحف گذرانیده بتفقد و التفات پادشاهانه سرافرازی گردیدند **ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب ابخاز و مراجعت از انجا در عین نصرت** و ناز چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از فتح قلاع گرجستان فراغت یافت بعد از تقدیم ترتیب طوی با عظمت عزیمت جانب ابخاز تصمیم داد و امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک و دیگر امرا و تومانات را با سپاهی فزون از قطرات باران در مقدمه روان ساخت و حکم کرد که ممالک دیار دارا که عمدهٔ مملکت ایشان است غارت و تاراج کنند و لشکریان بر حسب فرموده در حرکت آمده چون مرز گیتی ستان جنگلستان بود شیران بیشه و غار درختان بریده راه بساختند و بقدم صدق پیش رفته دست نهب و یغما برمی آوردند و غلغلهٔ تکبیر در طاس نگون سپهر می انداختند و حضرت صاحبقران از عقب نهضت نموده بمیان گرجستان در آمد و از عبور لشکر منصور قریب هفتصد مزرعه و قصبه و دیه معروض عرصه تاراج شد و کلیسا که از سنگ افراخته شده بود با خاک یکسان آمد و گرجیان هر که بدست افتاد کشته شد و بعضی از مواضع کفار گرج که در میان مغارها و کوهها بودند به نردبانها بالا رفته متحصن شدند از موقف جلال حکم واجب الاذعان صدور یافت که صندوقها بزنجیر و ریسمان استوار کردند و در هر صندوقی یک نفر یا دو نفر از ارباب جلادت و شجاعت نشسته و طایفهٔ در برابر کوه ایستاده و صندوقها در برابر مغارها فرو میگذاشتند و آن بهادران بر تیر و شمشیر بدعقیدگان جنگ میکردند و بچستی و چابکی از صندوق جسته خود را در مغارها می انداختند و با آنکه در هر مغاره چهل و پنجاه کس بلکه زیاده بودند بر همه غالب می آمدند و مردان را کشته زنان و فرزندان ایشان را اسیر می نمودند و اموال و اثقال آن جماعت را بباد غارت و تاراج میدادند و برین نهج بسی مواضع مسخر گشت و کنایس مخالفان ملت بیضا را منهدم ساختند و باغات ایشان را از بیخ و بن برانداختند و از خرابی و ویرانی دقیقه نامرعی نگذاشتند و درختان را بعضی را پوست باز کردند و بعضی را بآتش سوختند و چون احراق کفار بنهایت انجامید روز دوشنبه چهارم ربیع الاول بسپاه بهرام محل بازگشته باردوی اعلی ملحق گشتند و در روز سه شنبه با دیگر ملازمان موکب فیروزی نشان سوار شده صید فراوان افگندند و روز جمعه بیستم ماه مذکور داعیهٔ شکار از خاطر خاقان موید منصور سر بر زد و در آن صحرا و بیابان نخجیر بی پایان افگندند و چون از آن کار فراغت یافتند بار دیگر بر سر قتل و غارت رفتند و پیش ازین سرداران گرج که در اردوی گیهان پوی اسیر بودند کس فرستاده گرگین را آگاهی داده بودند که اگر بدین طریق رایت فتح آیت خسرو سرافراز بانجا رسد در گرجستان از هیچ نشان باد و توانستان نماند ملک گرگین ازین سخن متغیر شده جمعی از هم کیشان خود را با پیشکشهای نفیس بدرگاه پادشاه اسلام فرستاد و چون ایلچیان گرگین خجسته بادشاه روی زمین رسیدند دست در دامن شفقت امرا زده عرضه داشتند که والی ما در مقام طاعت گذاری و فرمان برداریست اگر درین اهتمام و عنایت شما نوعی شود که صورت غضب حضرت صاحبقرانی تسکین یابد او هر نوع از نقود و جواهر که میسر گردد ارسال نماید و باج و خراج را ملتزم شود که سال بسال بخزانهٔ عامره رساند امرا فرصت جسته در وقت مناسب زانو زده سخنان ضراعت آمیز

گرگین را بپایهٔ سریر اعلی عرضه داشته و در آن باب فضلی شنیع راندند چنانچه در تواریخ مسطور است و زبان هر یک بمضمون این مقال مترنم شد ع من بخشش گرگین
میلاد درابه صاحبقران که همگی همت او بر اعلای معالم دین مقصود بود شفاعت ایشان دلنشین و آن کلمات را بسمع رضا اصغا نموده امرا در این قضیه با ارباب
درس و فتوی رجوع کرده فقها و مفتیان در مجلس همایون تقریر فرمودند که این جماعت جزیه قبول نموده اند حکم شرع آنست که دست از ایذا و اضرار ایشان باز داشته
و به قتل و غارت تعرض ننمایند بالآخره حضرت صاحبقران بموجب فتاوی ائمهٔ اسلام عمل نموده ملتمس گرگین را باسعاف مقرون داشت و میر شیخ را که یکی از
شفعا بود بمضمون گردانید و سرگرم جنبانیده فرستادگان را در میان یاس و امید رخصت انصراف داد و چند روز در آن نواحی بعیش و عشرت اشتغال نمودند و ایلچیان
مراجعت کرده بهزار تنگهٔ مسکوک بالقاب همایون شهریار و دیگر با هزار بار قماش نفیس و امتعهٔ غریبه و اوانی طلا و نقره و یک قطعه لعل آبدار خوش رنگ بسنگ بیست و دو مثقال بدرگاه
همایون رسانیدند و جزیه و خراج را بقبول عهود و مواثیق موکد ساختند و حضرت صاحبقران رایت مراجعت برافراخته بعد از قطع چند منزل بتفلیس رسید و مجموع دیرها و
کلیساها را که در آن حدود و نواحی بود منهدم گردانیدند و چون از آب کر گذشته دو مرحله پیمود جهت امارت بیلقان عنان عزیمت بجانب قراباغ منعطف گردانید و از آنجا
با لشکر اشته پیش روانه شد و چون در حوالی بیلقان رسید فرود آمد و بعد از دو هفته آغروق و لشکریان رسیدند هر یک از افواج حشم و خدم در محلی فرود آمدند و رای آفتاب
اشراق خسرو آفاق پرتو التفات بر تعمیر بیلقان انداخت و آن شهر از دیرباز خراب و ویران شده بود بنوعی که از ابنیه و عمارات آن خشتی بر جای خود نبود القصه فرمان واجب الاذعان
نفاذ پیوست که مهندسان خبیر و بنایان بصیر طرح شهری کشیدند مشتمل بر سوری عریض و خندقی عمیق و چار بازار و بیوت و دروب و بساتین و غیر آن در ساعتی مسعود و زمانی
محمود طرح شهر انداختند و طناب پیموده بر شاهزادگان و امرا قسمت نمودند و لشکریان باهتمام تمام بر کار عمارت مشغول شدند و مجموع آن ابنیهٔ عمارت را از خشت پخته در یک ماه
تمام باتمام رسانیدند و دور باروی آن بگز بزرگ دو هزار و چهارصد گز بود و عرض دیوارش یازده گز و ارتفاع آن قریب پانزده گز و عرض خندق سی گز و عمقش بیست گز
و کنگره و سنگ انداز ترتیب دادند و شهری چنین با وجود کثرت بارندگی و شدت سرما و برودت هوا در یکماه چنانچه سبق ذکر یافت ساخته و پرداخته آمد و رای صواب نمای اقتضای
آن کرد که از رود ارس جدولی بریده شود که آب آن از بیلقان گذرد تا از فیضان نشر اراضی آن حدود و نواحی معموره و مسکون گردد لاجرم فرمان قضا جریان نفاذ یافت که
امرا و شاهزادگان و تومانات بکفایت آن مهم قیام نمایند و تواچیان مسافت جوی را بر سپاهیان قسمت نمودند و باندک زمانی نهری روان که طول آن مقدار
شش فرسخ و عرض پانزده گز شرعی مهیا و آماده شد **ذکر ارسال حضرت صاحبقران امنا را بولایات جهت تفتیش احوال زیردستان و تعمیر شهر
بیلقان** در آن اوان که اراضی بیلقان مرکز رایت فیروزی نشان بود اشراف و اعیان ممالک توران و ایران در رسانیدن تعزیت شاهزادهٔ مرحوم محمد سلطان و تهنیت
فتح دیار روم و گرجستان از انجا و اقطار احرام قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال بسته بودند و بر درگاه شهریار ستوده خصال جمع آمده هنگام بار عام در مجلس فرخ انجام
از علمای نامدار و فضلای روزگار جمعی عظیم منعقد میشد و چون خاطر خطیر آن حضرت بتحقیق مسائل دینی و معارف یقینی و ملکات ملکانه و اخلاق خسروانه بود نکات لطیف
و حکایات بدیع در میان آمد از جمله کلمات ارباب فضل و دانش بفضیلت عدل و احسان و مزید امتنان منجر شد و حضرت صاحبقران عدالت نشان خواست
که آن بحث بمجرد گفتار سپری نشود لاجرم با وفور فضایل انتساب خطاب فرمود که در ازمنهٔ سابقه و قرون سالفه علما بملازمت سلاطین و ارباب دولت نصایح
مشفقانه میکرده اند و بامور مستحسن ترغیب و تحریص مینموده اند و از افعال نکوهیده و اعمال ناپسندیده منع میفرموده اند و در عصر شما هیچ ارشاد نمیکنید و
از صلاح و فساد مملکت و رعیت با من حرفی نمیگویید ایشان بتفق الکلمه معروض نمودند که بعد الحمد و المنة که پادشاه دین پرور معدلت گستر از موعظه و نصیحت از
امثال ما استغنا دارد و همه کس را در اجرای احکام ملکی و قوانین ملی از آنحضرت تعلیم باید حضرت صاحبقران صافی سیرت از آن کلمات اگرچه مطابق واقع
بود اعراض نموده فرمود که مرا از امثال این سخنان که بر سبیل ستایش و تحسین گویند چندان خوش نمی آید غرض از اظهار این حدیث جذب قلوب نیست بلکه مقصود آنست
که هر یک از شما که از ناحیه آمده اید احوال دادخواهان و معاش گماشتگان مرا نسبت برعایا و زیردستان اعلام کنید تا اگر از زبردستی حیفی بر زیردستی رفته باشد بتدارک
آن مشغول شوم علما و فضلا زبان بدعا و ثنا گشادند و هر یک آنچه از نیک و بد رعیت و ثمین مملکت خود میدانستند عرضه داشتند و حضرت صاحبقران بعیت بر دو
طایفه از اصحاب درس و فتوی را که بزهد و تقوی موصوف بودند اختیار فرموده هر یک از ایشان با آیینهٔ متدین از قبل دیوان اعلی بقطری از اقطار ممالک
محروسه فرستاد تا بتحقیق مهمات نموده داد مظلوم ستانند و ستمگاران را گوشمالی بسزا دهند و صورت قضایا را بموجب راستی ثبت کنند و بازگشته بعرض
رسانند تا عالمیان با این عواطف امیدوار گشته در مهاد امن و امان پهلو بر بستر استراحت نهند و در صبح و شام بدعای دولت روزافزون پادشاه اسلام

انعام نمایند و دیگر از وقایع آن زمان این بود که میرزاده عمر از بخارا روان شده و قطع منازل و مراحل نموده بارض بیلقان رسید و در هژدهم جمادی الاول
سنه ست و ثمانمائه بشرف پای بوس استسعاد یافته و سبب طلب میرزاده عمر آن بود که ایالت ولایت آذربایجان با توابع و لواحق بعوض برادر در تربیت آن
جناب کرده بود و دیگر از وقایع آنکه توکل جرکس پسر توسن آمده سر ملک عزالدین حاکم کوچک لر را که پیوسته راه تمرد و عناد می سپرد بدرگاه گیتی پناه آورده و فرمان شد
که پوست سرش را پر کاه سازند و بر دار اعتبار او بزنند و دیگر از وقایع آنکه شحنه عدالت نشان شهریار جهان فرمان داد که مولانا قطب الدین قمی را که پیش
از این از اعمال فارس باردوی همایون آمده بود در بند کنند و سبب قید او آنکه بسمع اشرف اعلی رسید که مولانای مشارالیه در حین توجه باردوی کیهان پوی
مبلغ سی صد هزار دینار کپکی بعلت نثار و پیشکش از رعایا و محترفه شیراز گرفته است و قدم از عالم انصاف و مروت بیرون نهاده و حکم شد که شیخ درویش آلتی تمر
را با زلالنه دوشاخه در شیراز برده آن وجوه را بصاحب آن اموال رسانند و نوکرش ارغون را که حرکت ناپسند ازو صادر شده بود و ضربی چند بخلایق رسانیده
از حلق بیاویزند و بر جبر کسر حال ضعفا و مظلومان بپردازند و اشارت علیه بصدور پیوست که مولانا صاعد را که همراه مولانا قطب الدین قمی و نویسندگان از
فارس آمده و صورت ظلم مولانای مذکور بمسامع علیه رسانیده بود همراه ایشان بشیراز برند و خاطر نشان مردم آنجا کنند هر حیف و ظلمی که مولانا قطب الدین بارتکاب
آن جسارت نموده و رضا و اشارت خسرو کامیاب بآن مقرون نبوده بازگوید و آنحضرت خواجه ملک سمنانی را با ایشان جهت ضبط اموال فارس روانه ساخت
و چون آن جماعت بموجب یرلیغ پادشاه با امثله و احکام بشیراز رسیدند ارغون را از حلق برکشیدند و روز جمعه که گروهی انبوه از مردم شهر و روستا در مسجد عتیق
جمع آمده بودند و صحن و بام مسجد از ایشان پر شده بود مولانای قطب الدین را در پای سنگین با زالانه دوشاخه حاضر ساختند مولانا صاعد بر منبر شده سخنان
شهریار صاحبقران را بسمع خلایق رسانید و این بیت خواجه عماد فقیه را تغییر کرده بدین نهج بر زبان گذرانید ؎ اگر خراب شد این مملکت ز شاه بدان
که نزد مردم دانا گناه مولاناست ٭ و از اطراف و جوانب غلغله ثنای پادشاه رعیت پرور بگوش ساکنان عالم علوی رسید و در مدت دو ماه مبلغ سی صد هزار
دینار کپکی را که همراه آورده بودند در حضور قضات و امنای ملک بی قصور و کسور بخداوندان اموال تسلیم نمودند و در آن باب خطوط نوشته باسامی حضار مجلس موشح
گشت و بعد از آن شاهزاده جوان بخت امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ مولانا قطب الدین را بند و دوشاخه برگرفته روانه سمرقند گردانید ذکر توجه امیرزادگان
نامدار بپایه سریر اعلی و رفتن امیر سلیمان شاه و امیرزاده رستم بصوب ری و دماوند چون خاطر خطیر بانی مبانی جهانبانی حضرت صاحبقرانی از بیلقان
فراغت یافت عنان عزیمت از برای قشلاق بجانب قراباغ تافت و چون بآنجا رسید آنحضرت و شاهزادگان و سران سپاه در یورتها که بموجب فرموده ساخته
و پرداخته بودند نزول فرمود و لشکریان نیز در منازل خود قرار گرفتند و امیرزاده رستم که پیش از این مقرر شده بود که جهت تفویض ولایت و الوس هلاکو خان
با امیرزاده عمر در قراباغ حاضر گردد و از راه قلاعجی مستعجلا متوجه گشته باردوی همایون پیوست و شرف زمین بوس دریافته و در آن اوان که منهیان بمسامع علیه
رسانیدند که اسکندر شیخی که بر حسب یرلیغ واجب الاذعان بضبط فیروزکوه و دماوند رفته از تمرد و عصیان سر برزده در حقوق تربیت حضرت صاحبقرانی برطاق
نسیان نهاده بکفران نعمت اقدام می نماید و این معنی بر مزاج اشرف اعلی گران آمده از موقف جلال امثال واجب الامتثال صدور یافت که امیر
سلیمان شاه باتفاق امیرزاده رستم متوجه ری شوند اگر خبر یاغی گری اسکندر مطابق واقع باشد پیادگان قم و کاشان و درگزین را جمع آورده از عقب او
بروند و سزا و جزای آن کافر نعمت را در کنارش نهند و ایشان بموجب فرمان روان شدند و امیر شیخ ابراهیم بموجب فرموده بدرگاه عالم پناه آمده ساوری
فراوان آورد و اول چه پیشکشها از رخوت و اقمشه و جوشن و سایر اسلحه و غلامان خوش منظر و کنیزکان ماه پیکر و تنسوقات دیگر بعرض رسانید و یکهزار اسب
کشید و همچنین مطایای آمال امرا را از نقود و اجناس گرانبار گردانید و در آن زمستان هر هفته ببهانه طوی عظیم ترتیب داده بوظایف عیش و عشرت
و طرب می پرداختند و در تضاعیف این حالات از عراق عرب نور الورد پسر سلطان احمد را که هیجده مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود و گل رخسارش
باغ جوانی ناشگفته بیاوردند و بتبر قهر نهال قامتش که از جویبار خلافت بالا کشیده منحنی گشت و در اثنای این اوقات سید برکه علیه التحیة والبرکات رسید حضرت
صاحبقران ستوده خصال از خرگاه برسم استقبال بیرون آمده جناب سیادت مآبی جهت اقامت رسوم تعزیت امیرزاده محمد سلطان دستار از سر برداشت و آنحضرت
سید مشارالیه را در آغوش گرفت و هر دو بسیار بگریستند و هم در آن زمان از جانب ماوراء النهر اعیان و اشراف و سادات و علما مثل خانزادگان سمرقند و خواجه
عصام الدین و مولانا شیخ الاسلام کیشی و عبدالرحمن و دیگر بزرگان آن دیار و سایر بلاد و امصار بدرگاه پادشاه کامگار آمده مراسم عزای شاهزاده بتقدیم رسانیده بزلال

موعظت و نصیحت تا بمرو فرقت را که التهاب داشت تسکین دادند و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر بتحقیق مسائل دینی میل تمام داشت هر روز بعد از آنکه رای عالم آرای را
از تنسیق امور ملکی فراغتی روی نمودی فضلاء نام و علماء اعلام در مجلس واجب الاحترام پادشاه اسلام جمع آمدندی و مباحثات شریف والقاء نکات لطیف که متعلق بملت
حنیفیت بود مجلس آرای استفاده و چون پیشتر ازین نویسندگان تیر بهر آیدکو حاکم کرمان تحریر کرده بودند مبلغی بنام او قرض داده و درین محل بسبب تعلق تومان آغا که حرم نامدار بود دختر او
در حبالهٔ نکاح امیر آیدکو بود بمیان درآمد و آن مهم را بعهدهٔ تومان آغا قطع نمود و امیر آیدکو ملتزم ادای وجه مذکور شده بار دیگر حکومت کرمان بروی قرار گرفت دیگر از جزئیات
وقایع آنکه در آن زمان نوشیروان پسر جهان آغا را برای تحصیل اموال آذربایجان به تبریز فرستادند و امیر محمد بولاد را که از جملهٔ امرای شاهزاده جوان بخت شاهرخ بهادر بود بحکومت
ساوه روان کردند و درین اثنا حضرت مهد علیا بیگم ملک آغا و حرم محترم میرزاده ابابکر و جهانگیر و پسر میرزاده مشار الیه میرزاده خالد و سلطان ... باردوی همایون رسیدند و
بشرف ملاقات فائز شده نفایس هندوستان بموقف عرض رسانیدند ذکر توجه مخدوم زادهٔ عالمیان شاهرخ بهادر بصوب گیلان و وقایع قشلاق در
قراباغ چون حکام ممالک گیلان بارسال رسل و هدایا و تحف اکتفا نموده بحضور خسرو جهانگشای استظلال ندویده دیدهٔ امیدواری را از غبار سم سمند جهان پیما روشنائی نفزودند
از موقف غیرت پادشاهانه برلیغ جهان مطاع نفاذ پیوست که بیلال و محمد برادر علی سلطان تواجی و بایزید تولدای و بهلول برلاس و برخی از سپاه ظفر پناه بجنگلستان
گیلان آمده در آن حدود قشلاق کنند و ایشان بامتثال امر مبادرت نموده روان شدند و حکم شد که امیرزاده شاهرخ با چند قوشون از جریک منصور متوجه آن صوب گشته
بجزل نغاج روند و فرزند ارجمند شاهزاده مذکور ابراهیم سلطان با تومان امیر جهان شاه و امیر شیخ ابراهیم و رستم منغای و توقار سید خواجه علی بهادر و دیگران از سران لشکر ظفر
لازم رکاب ظفر انتساب آنجناب باشند و شاهزادگان جوان بخت و سرداران پای تخت بموجب فرموده در حرکت آمدند و بجزل نغاج رفتند و چون حکام گیلان از
توجه سپاه فیروزی نشان خبردار شدند اضطراب خیال قصر تمکن و وقار ایشان را ویرانه ساخت کسان فرستاده مبلغی کرامند برسم باج و خراج قبول نمودند و شاهزادگان کسان
فرستاده باج و خراج را بعرض همایون رسانیدند و در محل قبول افتاده جمعی جهت تحصیل اموال بگیلان رفتند و سید رضا گیلانی که از حکام آنجا بود حسب الحکم
متفرد و منفرد بود و امیر محمد رشتی که از ملوک آن سرزمین بحشمت و تمکین انقیاد داشت تنسوقات سزاوار ترتیب داده متوجه درگاه پادشاه سپهر اقتدار شدند و همچنین
سرداران دیگر ولایات هر یک متعهدی را با تحف و هدایای بسیار ارسال نمودند و چون آن جماعت بساحت بارگاه جلال رسیدند پیشکشها گذرانیدند و زبان بقبول
اطاعت و انقیاد گشادند و برهنمونی سعادت و اقبال ادای باج و خراج را التزام نمودند عاطفت خسروانه همه را بصنوف نوازش و ترتیب سرفراز ساخت و بنابر آنکه
سید رضا از اهل بیت نبوت بود صاحبقران صافی عقیدت خواست که در تربیت او نوعی شروع نماید که سایر ملوک گیلان ممنون گشته و باخبر باشند لاجرم ادای اموال آن ولایت
که قریب پانزده هزار من ابریشم بود بوزن شرع و هفت هزار اسپ و سه هزار دینار کپکی مقرر شده بود از آنچه بمملکت سید مشار الیه و امیر محمد میر سید تعلق بجناب سیادت مآب رشید
محصلان حسب فرمان از مطالبت نصف و ثلث مال که مرقوم رقم تحقیق شده بود باز داشتند و بعد از این حال حضرت صاحبقران شمس نامی را از پیش امیر عباس بضبط قلعه
کماخ فرستاد و از جملهٔ وقایع زمان قشلاق قراباغ آن بود که امیر سید بر که مریض گشت و هر چند اطبا در معالجهٔ آن ید بیضا نمودند فائده بر آن مترتب نشد صحیفهٔ حیات آن
سید بزرگوار مطوی گشته مرغ روحش از قفس کالبد بجانب کنگرهٔ عرش پرواز نمود و حضرت صاحبقران از وقوع این حادثه بغایت مضطرب و متألم شده آخر الامر
مضمون کل نفس ذائقة الموت را نصب العین ضمیر ساخته دست در عروهٔ وثقی تحمل و اصطبار زده و اشارت علیه صدور یافت که نعش او را با خود برده برسم
امانت در خاک نهند و در آن اوقات عنایت شهریاری شامل حال امیرزاده اسکندر آمده زمام ایالت ولایت همدان باو نهادند و یزدجرد و مواضع دیگر از لرستان کوچک
با ضمایم و ملحقات و توابع و مضافات در قبضهٔ اختیار او نهاد و چون فصل شتا باخر رسید در اوایل فروردین سلطان عیسی حاکم ماردین بار فیست و تجمل تمام
بدرگاه پادشاه آمد و حجله نشین تتق عصمت را که نامزد امیرزاده ابابکر شده بود با خود همراه آورده و ملک عزالدین نیز از سلطانیه رسیده پیشکش فراوان بموقف
عرض رسانید و درین اثنا حکم لازم الانقیاد نفاذ پیوست که وجوه اعیان و الوس هلاکو خان که در ولایت آذربایجان ساکن و متوطن اند هر کس پسری یا برادری
با کوچ بسمرقند فرستند و بجهت کوچانیدن ایشان جمعی معین شدند و چون ماه مبارک رمضان روی نمود و مدت یکسال از وفات امیرزاده محمد سلطان
گذشته بود برای ترویح روح او ختمات کلام الله بتقدیم رسانیده آشی عظیم دادند و بعد از آن نشاط شکار در خاطر خطیر خسرو کامگار بهم رسید و آنحضرت سوار شده
شاهزادگان عظام و امراء عالی مقام در صحرای آق نام جرگه انداختند و بعد از سه شبانروز از اطراف جرگه بهم رسیده وحوش فراوان افگندند و چون از آن کار فراغت
یافتند حضرت صاحبقران عالی همت بسادات و علما و اکابر و فضلاء سمرقند و بخارا و سایر بلاد ما وراء النهر ترکات افرنج و روم چندان داد که در مخیلهٔ ایشان

تنگ بسته بود و رخصت انصراف ارزانی داشته آن جماعت را شاکر کرده دعاگوی و آسوده خاطر بمواطن و مساکن خویش فرستاد ذکر جنبش رایات ظفر
پیکر و تفویض ایالت الوس هلاکو خان بمیرزا عمر چون درین یورش خجسته اثر آنچه از تخیله پادشاه هفت کشور مقصود بود میسر گشت عزم مراجعت بجانب
مستقر سریر سلطنت از خاطر خطیر پادشاه جهانگیر سر بر زده در اوائل بهار که از اسباب مشرقی انتساب روی بمستقر عز و شرف خویش نهاد در چهارم رمضان المبارک
سنه ست وثمانمائه از قشلاق قراباغ نهضت نموده بجانب دار السلطنت سمرقند در حرکت آمد و بر آب ارس جسر بسته بسعادت و اقبال عبور نموده در علفزار کنار
بحوالی قریه نعمت آباد که از قرای نهر برلاس است و از مستحدثات همت آن حضرت نزول فرموده و در آن محل امیرزاده شاهرخ از عزل نعاج معاودت نموده
بموکب همایون پیوست و درین اثنا ملازمان عتبه علیا بموجب اشارت پادشاه ظفرلوا ترتیب اسباب طوی و تهیه مایحتاج جشن قیام نموده و بالطف خسروانه
حکومت ممالک آذربایجان را با توابع و لواحق تا حدود روم و شام بامیرزاده عمر بن میران شاه ارزانی فرموده یرلیغ واجب الاتباع بآل تمغای خاص ارزانی
نوشت و فرمان داد که شاهزادگانی که متصدی ایالت فارس و عراق عرب و عجم باشند از حکم او سر نپیچند و بجای او حاضر شوند و لشکریان پدرش در ملازمت او
کمر بندند و امیر جهان شاه بن امیر جاکو را با چند امیر دیگر مثل امیر موسی و توکل و یادگار برلاس و جید بورلدای و غیرهم را ملازم شاهزاده گردانیده در سفارش فرمود که در
کلیات و جزئیات امور از صواب دید امیر جهان شاه در نگذرند و شاهزاده را تاج و کمر مرصع و خلعت خاص و اسپان با زین زر اختصاص داد و امرا را نیز
بتشریفات فاخره و انعامات وافر معزز و موقر ساخت و حکام ممالک مثل امیر شیخ ابراهیم شیروانی و سلطان عیسی حاکم ماردین و گوستندیل گرجی و جبرک و جالیق
اسلام همه را خلعت داده ملازم رکاب امیرزاده عمر گردانید و او بصوب ییلاق الاطاق توجه نموده فرمان فرمای آفاق بعنوان ملک اطلاق از آنجا کوچ کرده د
طرح شکار انداخته صید فراوان افگندند و کنار آب آفاق که آنجا را لار رود گویند از فر نزول موکب همایون رشک سپهر کبود گشت و چند روز در آن منزل توقف
افتاده ماه مبارک رمضان بآخر انجامید و چون هلال فرخ فال شوال روی نمود و مولانا نظام الدین شامی که بعضی مورخان از و بشامی تعبیر کرده اند بقرائت
خطبه عید و اقامت صلوات آن روز سعید قیام نمود و حضرت پادشاه دریادل بعد از فرائض و نوافل بخشش عام شامل الطرب سرور و عیش و حضور مائل
شده فرمان داد تا جشنی شاهانه و بزمی خسروانه بیاراستند ذکر تتمه داستان امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه در قلع امیرزاده
اسکندر و امیر شاه ملک در عقب ایشان بجانب ری بر وفق اشارت پادشاه اسلام سابقا سمت گزارش یافت که امیرزاده
رستم و امیر سلیمان شاه بمقتضی اشارت خسرو جمجاه جهت تحقیق حال و دفع اسکندر شیخی متوجه صوب ری شدند و چون بدانجا رسیدند روشن شد که اسکندر
از تیرگی رای روی از درگاه سلاطین پناه گردانیده در بیابان غوایت و بغایت توغل نموده و قلعه فیروزکوه را مستحکم ساخته و پسر و خویشان خود را
آن قلعه نصب کرده و خود بکوه استدار گریخته است امیر سلیمان شاه و امیرزاده رستم هشت روز در ظاهر آن بساط اقامت انداختند و از پیادگان
آن ولایت و قسم و کاشان و ساوه و غیر ذلک دو هزار جمع آورده و سر در پی اسکندر نهادند و رستمدار را زیر پا در آوردند و بعد از محاصره قلعه نور را مسخر ساختند
و در آن محل ملک کیومرث پیش ایشان آمد امیرزاده دولت یار و نوئینان رفیع مقدار بفحوای الحرب خدعة عمل نموده ملک کیومرث را که میان او و اسکندر
شیخی نزاع و مخالفت بود بگرفتند و خدمت رانپیش اسکندر فرستاده از راه فریب پیغام دادند که با دشمن ترا فرستادیم که بی دغدغه و تحاشی پیش ما آئی و
خدمت سابق را باین حرکت تو که گردانی و اسکندر بعد از اظهار تمرد و عصیان باین کلمات اعتبار نکرده و با کیومرث صلح و مصافات پیش آورده او را ترسانید
و هر دو با یکدیگر عهد و میثاق بسته در باب عهدی اتفاق نمودند در کوههای سخت و بیشه های پر درخت خزیدند و در اوائل سال که کنار آب اغلق خیم سپاه نصرت
پناه شد قاصدی از پیش امیر سلیمان شاه آمده صورت واقعه را معروض ایستادگان پایه سریر اعلی گردانید و رای عقده گشای ایلچی پیش امیر مضراب
بخراسان روان کرد که با لشکرهای آنجا از راه آمل و ساری روی توجه بدفع اسکندر شیخی نهند و روز جمعه هفتم شوال نوکر امیرزاده خلیل سلطان از ماوراء النهر آمده
اخبار آنجا بمسامع علیه رسانید و چون اراضی اردبیل مضرب خیام ظفر فرجام گردید خسرو پرویز روز امیر شاه ملک و پیر علی سلدوز را از پیش بری فرستاده
پیغام داد که از احشام خلج و اعراب که در نواحی قم و کاشان و ساوه توطن دارند چشمی فراهم آورند و امیرزاده اسکندر متوجه شده با امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه
بپیوندند و موکب فرمان فرمای عرب و عجم از اردبیل و میانه گذشته بموضع سرجم نزول فرموده در آنجا دولدای که ضبط قلعه او نیک تعلق باو داشت بتعجیل در عقب
رانده عز بساط بوس دریافت و حضرت صاحبقران جهانگشای جهت خدمات دیرینه و دولتخواهی را در آغوش مهربانی کشیده پرسش احوال نموده خلعت و کمر داد و فرموده

نیست دیگر ملاقات شود بنابرآن وظیفه آنکه از صلاح و فساد این بلاد غافل نشوید و احمد جلایر تا بذیک خراج و پیشکش از دو اندیشه نیست یا از قرا یوسف ترکمان بر حذر باشد
بعد از اهتمام وصیت او را وداع کرده رخصت مراجعت ارزانی داشت و چتر ظفر نگار از آنجا روان شد و بیست و پنجم شوال در ضمان مالک ذو الجلال بسلطانیه رسیده و در آن مکان
که محصلان تحصیل اموال گیلان رفته بودند آمدند و نقد و جنس فراوان آوردند و بیست و دوم ماه مذکور رایت منصور از سلطانیه نهضت نموده و قطع منازل کرده صحرای قزوین
معسکر لشکر ظفر قرین شد و چون میرزاده ابابکر بر مراجعت آنحضرت مطلع گردید از اردبیل متوجه [illegible] براه آمد و در مدت نه روز آن مسافت بعیده را پیموده در صحرای قزوین
بشرف پابوسی ساحت بارگاه پادشاه روی زمین سر تفاخر باوج علیین رسانید و بوسیله سرای ملک خانم و امیر شیخ نور الدین از خاقان پادشاه درخواست کرد که رخصت
پادشاهی بدان مقرون گردد که پیش امیرزاده میرانشاه که در بغداد است باشد و ملتمس شاهزاده مبذول افتاد و حضرت صاحبقران دوست نواز نظر عنایت و اعزاز در
امیرزاده میرانشاه نگریسته فرزند بجان پیوند را در کنار گرفت و اجازت داده مبلغ چهار صد دینار کپکی بامیرزاده ابابکر انعام فرموده و حاصل [illegible] نواحی بغداد نسبت
بحرم شاهزاده مشار الیه شاهی ملک که دختر حاجی امیر سیف الدین بود برسم سیورغال انعام فرمود و امیر سلیمان شاه بموجب فرمان متوجه سلطانیه شد و حکم شد که
امیرزاده ابابکر از عقب امیر سلیمان شاه رفته باتفاق در دفع اسکندر شیخی سعی تمام نمایند و آنجناب بفرمان خسرو کامیاب پای سعادت در رکاب آورده بجانب [illegible]
در کجور با میرزاده رستم و میرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه و سپاه منصور پیوست و ایشان در آنجا از رعایت حزم و احتیاط نموده خندق کندند و [illegible]
استوار ساخته مدت بیست روز توقف نمودند تا لشکریان رسیدند و از اردوی همایون خبر آمد که از عقب اسکندر بروند شاهزادگان و امیران سپاه بر حسب فرمان
روان شدند و چون آن کوه و جنگلستان بود سپاهیان درخت افگنده راه میگشادند و در کمرها و گذرها که مخالفان خراب کرده بودند تختها و چوبها [illegible]
عبور میساختند و بدین شیوه از پی اسکندر تیره ضمیر بشتافتند و هر کرا می یافتند نهال حیات او را از جویبار نشو و نما به تیر و شمشیر قطع مینمودند و [illegible] طوق آفتاب
اشراق از سوق یلاق در حرکت آمده در غره ذیقعده از افق جلکاری طالع شد و چون موضع ساوق قش مخیم اقبال پادشاه با داد و دهش [illegible]
گشت رای عالم آرای جهانبانی باحمال و اثقال زیاده را براه [illegible] روانه ساخت و در آنجا حرم محترم امیرزاده میرمحمد با فرزندان رخصت مراجعت
یافته بجانب غزنین و کابل روانه شدند و یرلیغ جهان مطاع صدور یافت که امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا که نقل این قراتاتار و خانه کوچ ایشان از مملکت آذربایجان منوط
و مربوط بسعی و اهتمام ایشان بود از راه خوار سمنان در حرکت آمده قطع مسافت نمایند و باشارت علیه از تومان هریک هر قوشون که موکل بودند بر قبیل خانه از قراتاتار
ایشان را رانده شبگیر و ایلغار کرده و امیر شاه ملک و پیر علی سلدوز که از برای جمع لشکر پیشتر آمده بودند باردوی همایون پیوستند و چون عبور حضرت صاحبقران بقلعه گل خندان
که در دامن دماوند واقعست و در آن اوان خراب و ویران بود اتفاق افتاد بتعمیر آن بخشت پخته فرمان داد و از آنجا روان شده از دماوند بگذشت و بفرخی و
فیروزی بفیروزکوه رسید ذکر فتح امیرزاده های عالی مقدار و پهلوانان جرار قلعه فیروزکوه و آغاز حرب با ایشان از امهات قلاع مملکت ایران که
بحصانت و رصانت اشتهار دارد یکی قلعه گردون شکوه فیروزکوه است و استحکام آن در افواه و السنه مذکور است و در کتب تواریخ مسطور و چون رایات منصور بحوالی
آن حصار رسید لشکریان جلادت آثار از اطراف و جوانب قلعه را احاطه نموده [illegible] فرود آمدند بهادران گردون شکوه بقدم جرات پیش رفته سلاحها
ترتیب دادند و تهیه اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق اشتغال نمودند اهل حصار [illegible] از خاطر برزم و پیکار قرار داده بمدافعت و ممانعت [illegible] و دست تیر و
کمان [illegible] و چون آنچه مقدر بود امیرزاده ابراهیم سلطان محمد و نام شیخ مبلول در میان نمود [illegible] طایفه دیگر از بهادران از عقب هم یکیک بقلعه کوه
برآمدند مخالفان چون بر این حال اطلاع یافتند بمدافعه و مقابله ایشان اشتغال یافته [illegible] از بهادران سپاه [illegible] معدود چند نفر شدند و
چون آفتاب عالمتاب از کوه سر برزد بهادران رزم آزمای قلعه گشای [illegible] فرو گرفتند و از کمرها بالا برآمدند و جلادت تسخیر حصار آوردند پس اسکندر شیخی
و جمعی از بزرگان ایشان [illegible] مشاهده این حال مضطرب و سراسیمه شدند و از غایت خوف و وحشت طایفه را [illegible] فرستادند و زبان [illegible]
از حضرت صاحبقران امان خواستند عاطفت حضرت صاحبقرانی شامل حال فرستادگان شده همه را خلعت پوشانید و بعنایت بیپایان نوید داده بازگردانید و چون
آن جماعت بقلعه رسیدند [illegible] اسکندر و سایر متعلقان که در آنجا بودند پای ضراعت بدرگاه عالم پناه شتافتند و فوجی از سپاه منصور رفته ساکنان آن قلعه را با کوچ
و بیرون آوردند حصنی چنان حصین بمدد روزی مفتوح شد و در تصرف بندگان حضرت آمد و حضرت صاحبقرانی [illegible] قلعه نصب فرمود و دیگر روز [illegible]
[illegible] کوچ کرده نیم فرسنگ رفتند و [illegible] فرود آمدند و [illegible] حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا با [illegible] خلافت میرزاده الغ بیگ و میرزاده

ابراهیم سلطان و امیرزاده احمد و امیرزاده سعد وقاص از راه سلطان میدان داخل سمرقند گردانیدند و درین اثنا منهیان بسمع اعلی رسانیدند که ایل قراتاتار یاغی شده
انگیخته اند بیان این سخن آنست که طائفه از ایل قراتاتار که نقل ایشان بعهدهٔ خواجه تنگری برمش شده بود در ظاهر دامغان سر از گریبان عصیان و طغیان برآورده و او را
زخمهای بیتالم از مرکب درانداختند و گریز پیش گرفتند و داروغگان طوایف دیگر که از عقب ایشان می آمدند تنگری برمش را که زخمدار و بیخبر افتاده بود شناختند و خدمتش را
باندرون دامغان برده مردم کاروان بمعالجه او مشغول شدند و دیگر مردم آن جماعت که از متمردی خبردار شدند بر غدر و فتنه آهنگ فرار کردند و داروغهٔ ایل دیگر که از عقب ایشان می آمد
و امیر شمس الدین عباس و شاه ولی پسر سونجک و التیمش و غیرهم از امرا و توشون که موکل ایشان بودند برین حال مطلع شده تیغ خونریز از نیام برکشیدند قریب سه هزار نفر از ایشان
را در بیرون و اندرون دامغان بعدم فرستادند و چند فوج از آن قوم بجانب جنگلستان استرآباد شتافتند و بازماندگان با شمس الدین باخود بردند و چون رای عالم آرای شهریار
جهان گشا ازین حال آگاهی یافت بیان قوچین و سیف الملوک دانه خواجه و رستم برلاس و قماری بهادر را با پانصد سوار جرار در عقب گریختگان فرستادند و بعد از آن امیرزاده محمد
شیخ و امیر برندق نیز با طائفه از لشکریان تیکا ایشی قراتاتار عقب بر حسب فرمان روان شدند و چون ایل قراتاتار بعضی کشته شده و برخی گریخته و زمرهٔ همراه شمس الدین عباس
رفته بودند امیرزادهٔ مشار الیه تا دامغان آمده و از آنجا بازگشته بموکب همایون پیوستند و شرف ملازمت دریافتند و بیان قوچین و دیگر بهادران که نخست از عقب تاتار رفته بودند
بسطام و عقبهٔ لنگر دو گذشته بموضع قراغان بکنار دریای قلزم یا آبسکون رسیدند و سپاه منصور با پانصد مرد بیش نبودند و معاندان گروهی انبوه با ایشان جنگ کردند و هزار نفر
از آن جماعت را به تیغ انتقام بگذرانیدند و قریب دو هزار خانوار از قوم قراتاتار بدست آوردند و بیان قوچین از آن موضع بازگشته روی توجه باردوی اعلی نهادند و شاهزادگان
و خواتین که پیش ازین باشارت واجب الاطاعت متوجه سمرقند شده بودند چون به بسطام رسیدند امیرزاده شاهرخ از ایشان جدا گشته با متابعان براه نیشابور عازم هرات
گردید و حضرات عالیات سرایملک خانم و تومان آغا الغ بزرگ براه حاجرم درحرکت آمدند **ذکر توجه رایات نصرت آیات بجانب اسکندریه و محاربه**
سلطان حسین حضرت صاحبقرانی قمع و استیصال اسکندر شیخی را از اهم مهمات دانسته عزیمت خسروانه بجانب جلاوه تصمیم داد امیرزاده شاهرخ در آن ولا اندک مرضی
روی نموده بود روانهٔ هرات گردانیده حکم فرمود که امرا و لشکر یا لشکر بیجان ملازم اردوی اعظم باشند و لوای ظفر پیکر بجانب جلاوه درحرکت آمد و در چند روز عساکر نصرت
مآثر کوههای بلند و دره های ژرف طی کردند و چون بعد از قطع عقبات راه دشوار سپاه فیروزی آثار ببالای کوه جلاوه برآمدند اسکندر کافر نعمت بصد مشقت روی بشقاوت
بجهنم دره نهاد و موکب همایون یکروز در جلاوه توقف نموده روز دیگر از عقب اسکندر شتافت و در آن راه دره ایست عمیق بسیار درخت و بنابر دیمغ و بارندگی که
گوئیا در آن موضع میباشد زمین آن از خورشید بی بهره است و عاطل و پر لای و گل و در آن دره ایست عظیم و نهایت تیره که با سپاه شنا عبور از آنجا نتوان کرد از غایت
صعوبت طریق و دشواری بجهنم دره اشتهار یافته و پلی که بر بالای آن بسته بودند چون جناب شقاوت مآب از آن عبور نموده خراب و ویران ساخته و چون گذشتن
از آن آب متعذر می نمود طایفهٔ گذار بموجب اشارت فرماندهٔ جزو کل بر آن رود پل بستند و نخست جهان شاه بهادر که بقراولی مقرر بود با پانصد مرد عبور نمودند و
بعد از آن یوسف برلاس و خواجه شیخ علی برلاس و سید خواجه ابن خواجه شیخ علی بهادر و امیرزاده سلطان حسین و امیر شیخ نور الدین بترتیب از عقب یکدیگر گذشتند
و آن مردان گزیده جنگلها بریده براه می ساختند و از پی اسکندریه که از جادهٔ صواب منحرف گشته بود بهر طرف می تاختند و حضرت صاحبقرانی نیز از پل گذشته و یک منزل
قطع فرموده بر بالای پشته بی درخت نزول فرمود و سرداران و بهادران را باطراف و جوانب بطلب اسکندریه فرستاد و بعجز نسیان ایشان سادات
مازندران بودند و از جمله ملازمان رکاب نصرت قرین پادشاه روی زمین بیان قوچین و شاه ملک برلاس و شیخ درلشی آلچی و دیگر بهادران در میان جنگل
در افتادند و در دریای قلزم با اسکندر شیخی رسیدند و اسکندر با دویست هزار سوار و پیاده از قیتول خود بیرون آمده متصدی رزم و پیکار شدند و شیخ آلچی هم بخود
باز واقعه عنان باز گرفت و لشکر منصور که با اسکندر رسیدند بیست هزار نفر بیش بودند و بارها دست برد شجاعت او در معارک مشاهده کرده بودند و فی الواقع
اسکندر بدلاوری شهرت داشت چه نزد اهل تواریخ مقرر شده که قبیلهٔ او از نسل بیلتر اند که پدرش کیومرث و جدش گودرز و مادر او بانوگشسب است دختر رستم دستان و ز دودهٔ
اسکندر الشدقی فردوسی الجنان در داستانی از زبان بیژن گفته **شعر** یا تیر خدنگی بدرگیو گرد هم اکنون به پیش زمین دست برد القصه آن بیست هزار بهادر لزم عنان
و با نجوم دشت خیر کامیاب پای تجلد فشرده بایستادند و دست بتیر و کمان یازیده دل بر مرگ نهادند و اسکندر چند نوبت با متولدان خویش تیرها در کفنا از پیش راند
حمله نمودند و شیران بیشهٔ وغا از موقف خود زائل شده تیرباران کردند و اسکندر که لفر دولت قاهره از لشکری که دی برنمی تافت تا در آن خیال بنابر کفران نعمت از پیش اندک لشکر
براه هزیمت شتافت **بیت** بکفران نعمت دلیری که کرد + که رخش حیاتش سکندر نخورد + سکندر که دید رستم روزگار + ز کفران نعمت چنین گشت خوار + و قراولان لشکر ظفر

نموده انستند که اسکندر دران جنگل بکدام طرف گریخت و مقارن این حال یوسف برلاس و سیف الملوک حاجی سیف الدین و حاجی عبد الله عباس از عقب رسیدند تا که
دار اردوی اسکندر رفته دست بغارت و تاراج برآوردند و غنیمت بیرون از تخمین و قیاس گرفتند و شب در همانجا توقف نمودند و امیرزاده رستم که با امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه و
و امیر سونجک بیشتر آمده بودند با ایشان پیوستند و از جانب چپ و راست بکشت و هوی آن نارست درحرکت آمده بعمزاده لهراسپ رسیدند و امیر علی پسر اسکندر و متعلقان و زنان
خویش را گرفته و دران اثنا امیرزاده سلطان حسین و سید خواجه بن شیخ علی بهادر با هفتاد نفر رسیدند و هیأت اجتماعی بجنگل درآمده و اینی اسکندر روان شده و هنگام استوای آن بیلان
بوفا در جنگلستان یافتند و نااو و دویست پیاده بود و بیست سوار با لصرورة دست از جان شیرین شسته و آماده قتال گشته دربرابر استادند و مخالفان پیرگشته سوار و پیاده در احکام
بیرون خرامیدند و در روی امیرزاده مشار الیه دلاوران او نهادند و ایشان تیغ انتقام در معاندان نهاده اکثر پیادگان را بر خاک هلاک انداختند و سپاه نصرت شعار دوادار کلم تیغ و سنان
رستم و اسفندیار کشیده چه بعد از آن که لسان یکی بضرب سنان از دهان بیرون افتاده بود جنگ بسیار کرد و عاقبت اسکندر مغلوب و مقهور بجانب گیلان بیرون رفت و در کل
حال او اختلاف است بعضی گفته اند که دران دره بصدمهٔ تلخی جان شیرین بقابض ارواح سپرد و برخی بر آن اند که جهت سلامت نفس لباس اهل تصوف پوشیده و جمع فیها
اختیار کرد و الاول بالصواب و التحقیق اقرب امیرزاده سلطان حسین از آنجا بازگشته از کنار دریای قلزم با امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نور الدین باز گردانید
در جستجوی اسکندر در تکاپوی آمدند و از کنار دریای مذکور بجانب گیلان رفته بعد از قطع پنج فرسخ فرود آمدند و دران ظلمت آباد از اسکندر نشانی نیافتند مراجعت نموده به
اردوی همایون پیوستند و غیرت خسروانه شاهزادگان و امرا را بازخواست نموده عتاب فرمود که چرا از پی اسکندر نرفتند و امیر شاه ملک را مصحوب ایشان گردانید تا بطلب اسکندر
بجانب گیلان فرستاد و آن جماعت یکشبانروز در میان جنگل در پی راندند و مشقت بسیار کشیده رفتند و دران ایام متصل باران میبارید از حال اسکندر بیک خبر نیست چنانچه شاهزادگان
محل فرود آمدن نمی یافتند و مقارن این رحمت و مشقت فرمان حضرت صاحبقرانی رسید که باز گردند و ایشان حسب فرموده مراجعت نمودند و رایت منصوره از فراز پشته مذکور
نهضت نموده از پلی که بر آب جنم در دره بسته بودند گذشته و همه را بجان امان بخشیده و شب هنگام از پیش شاهزادگان امیرزاده ابابکر و امیرزاده سلطان حسین جناب امارت پناه
آمده خبر آوردند که بکنار جنم در دره رسیده ایم و پل پل عبور از آنجا متعذر است و پارای و استعداد پل بستن نداریم آنحضرت محمد آزاد را با توکل باورچی و سکستی بآنجا فرستاد تا بر آن آب پل
بستند و شاهزادگان و امرا و لشکریان از آن پل عبور نمودند و بخدمت شتافته سعادت زمین بوس دریافتند و شب در آن مرحله توقف نموده رایت ظفر نشان از آن منزل بجانب گیلان
و طرف قلعه چرتی در کف آمده و بجلکای کلاره دشت رسیده چند روزی در آن صحرا رحل اقامت انداخت مقارن اینحال حضرت صاحبقرانی امیر غیاث الدین پسر کمال الدین
ملک را که میان او و اسکندر شیخی عداوت قدیم بود ملحوظ عنایت گردانیده ایالت ولایت ساری را بوی ارزانی فرمود گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحبقرانی بجانب
مرکز دولت و وصول آنحضرت بدار السلطنت سمرقند چون از اسکندر شیخی همچو آب حیوان بجز نام و نشان نماند و اقربا و اعوان و انصار او در قبضهٔ لشکریان پادشاه فلک اقتدار
درآمدند و عزیمت خسروانه بجانب ماوراء النهر تصمیم یافته بموجب فرموده امیر سعید برلاس و دیگر سرداران در ملازمت امیرزاده رستم بصوب اصفهان روان شدند و آنحضرت امیر سونجک را
ملازم امیرزاده ابابکر گردانیده به بغداد فرستاد و امیرزاده ابابکر مأمور شد که به همدان رود و همچنین اشارت علیه صدور یافت که سید عز الدین هزارجریب و سید علی آمل توجه
نمایند و اعلام ظفر فرجام از کلاره دشت نهضت نموده و بعد از چند کوچ بپای دماوند که ارغوان در آنجا قصری بنا کرده و بکوشک ارغوان اشتهار دارد نزول فرمود
از آنجا بتعجیل با خواص و مقربان روان شد و چون فیروزکوه مضرب خیام نصرت انجام گشت امیر سلیمان شاه را بجامعیت طلا و زر دگر مرصع سرافراز فرمود و بحکومت فیروز
کوه دری و آن حدود بازداشت و بیان توجین را که دارو غه ری بود امر فرمود که بگل خندان رود و بضبط قلعهٔ آنجا قیام نماید و از آنجا درحرکت آمده به بسطام رسید و
بزیارت سلطان العارفین فائز گشت و فقرا و مساکین را صلات و صدقات داده پسر پادشاه را که نصرت آسا ملازم رکاب همایون بود و حکومت استرآباد تعلق
بوی میداشت و بیشتر باشارت علیه بآنجا رفته بود معاودت نموده درین محل باردوی اعلی پیوسته پیشکشها بموقف عرض رسانید از آنجا به نفر آب کشیده بعد از
اختصاص بخلعت خاص بموجب فرمان روی بولایت خود و هم در بسطام دانه خواجه که از عقب قوم قراتاتار رفته بود معاودت نموده باردوی رسید و احوال آن
جماعت را معروض داشت شهریار سپهر احتشام فرمان داد که سرداران ایشان را بند کرده بسمرقند برند و درین اثنا قاصدی از پیش امیرزاده شاهرخ رسید که
در کدام مکان شاهزاده عالمیان بموکب همایون پیوندد و آنحضرت او را بازگردانید و فرمود که زود متوجه گردد چنانچه درکنار آب جعفران برسید و رایت ظفر نشان
درحرکت آمده و طی مسافت نموده به نیشاپور فرود آمده در روز چهارشنبه غرهٔ محرم سنه سبع و ثمان مائه از آنجا کوچ کرده بعشق آباد نزول فرمود و در روز جمعه سوم ماه موقع
جام محل خیام ظفر فرجام گشت و از روح مقدس زنده پیل احمد استمداد نموده بر کمیت خوش خرام سوار شد و تعجیل را فرمود چون کنار آب جعفران معسکر همایون خاقان بلند مکان

شد امیرزاده شاهرخ تشریف آورده دیدهٔ امید از مطالعهٔ طلعت چون خورشید آن فریدون بخت جمشید روزگار روشن گردانید و پیشکشها کشیده همت خسروانه بانعام مکرم
بخشید آق بوقا و قرابوقا و جانی قربانی که در مدت غیبت حضرت صاحبقرانی سر از گریبان عصیان بیرون کرده بودند و حرکات نالایق اقدام نموده بودند شاهرخ دوات ایشان را
بدرگاه جهان پناه آورده و بعد از ثبوت گناه هر دو را بر در رباطی که در آنجا بود بخلق آویختند و درین اثنا خواجه احمد طوسی بضبط اموال خراسان مقرر شده در مدت جمیل
دویست تومان کپکی حاصل کرد و حضرت صاحبقران دریر سارعت نموده و امیرزاده شاهرخ را بهرات بازگردانید و چون رایت فرمان فرمای ایران و توران بکولان رسید خواجه آقبوقا
که از سمرقند برسم استقبال شتافته بود بموکب همایون ملحق شده و سر اسب تازی کشید و چون کنار آب مرغاب محل نزول شهریار کامیاب شد مردم چیچکتو از دارو غه خود شکایت
نموده بموجب فرموده پای دارو غه را سوراخ کردند و سرنگون بیاویختند و در اثنای راه دارو غگان قری و قصبات و بلاد و امصار چون پای رسید ایشان را طور کشیدند و ملازمان کاب
فیروزی انتساب الافغان مانده خود را می گذاشتند و بر پایان آسوده خود سوار شده بتعجیل میراندند و چون خاقان ستوده خصال بعد از قطع منازل در حوالی بلخ بقرب قریه
مسجد آدینه نزول اجلال فرموده اهالی شهر مذکور برسم استقبال پیش آمده پیشانی نیاز بر ساحت بارگاه صاحبقران سرافراز نهادند و موکب همایون از آن منزل نهضت نموده کشتی
از جیحون بگذشت و در ترمذ بخانه خانزاده علاء الملک نزول فرموده و خانزادهٔ مشار الیه بشرایط خدمت و ضیافت چنانکه از همت او سزید قیام نموده و از آنجا بکش راندند آق باغ
از فر قدوم آنحضرت جنت مثال گشت و چون از کش در حرکت آمد بعد از چند روز باغ قرابوته و قصر جهان نما مرکز لوای ظفر انتما گشت و در آن محل خواجه یوسف و ارغون شاه و امیرزاده
قیدو پسر امیرزاده پیر محمد جهانگیر را باردوی اعلی آوردند و پیشکشها بمحل عرض رسانیدند و مهد علیا ملک خانم نیز با خواتین امرا بعز تقبیل بساط مبدلت بنیاد سرافراز شدند و
تنسوقات بموقف عرض رسانیدند و در آن مکان اکابر و اعیان سمرقند بدرگاه گردون اشتباه رسیده ناصیهٔ اخلاص بر آستان دولت آشیان نهادند و آنحضرت بسعادت از قصر
جهان نما سوار شده در قصر باغ چنار نزول فرمود و از آنجا بسمرقند در آمده به مدرسه میرزا محمد سلطان که بغایت که ساخته بودند منظور نظر کیمیا اثر گشته بود تشریف برد و از آنجا بباغ چنار
رفته بساط عیش ممهد داشتند و چون خواتین و آقایان و نوئینان که بیشتر از راه ما خان حرد متوجه شده هنوز نرسیده بودند کسی فرستادند که بتعجیل بیایند و ایشان بعد از
چند روز رسیدند و سرای ملک خانم باغ چنار را منزل ساختند و تومان آقا به باغ بهشت رفت و مزاج اشرف درین اوان از نهج اعتدال انحراف نموده و بعد از یک هفته
صحت تبدیل یافت و آنحضرت مدتی مرض در باغ بهشت بسر برده و چون بصحت مبدل شد بباغ شمال رفت و در آنجا جهت فرزندی که از بیکیس سلطان متولد شده بود
جشنی شاهانه مرتب ساخت و از باغ شمال بباغ بلند نقل فرمود و از آنجا بشهر در آمده خانه امیرزاده محمد سلطان را بقدم فرخنده تزئین داد و امر فرمود که متصل بمدرسه
شاهزادهٔ مرحوم گنبدی از جهت مرقدش احداث نمایند و معماران چابک دست در اندک زمانی قبه از رخام منقش بر افراختند و نقاشان بطلا و لاجورد منقش مزین
ساختند و خانه که در حوالی مدرسه بود ویران کرده باغچه که از روضهٔ رضوان نشان میداد مرتب گردانیدند و چون مسجد جامع که احداث کرده همت آنحضرت بود و ارکان
و درگاهش که در مدت غیبت آنحضرت برآورده بودند بواسطه کوتاهی و کوچکی نه پسندیده و اشارت علیه نفاذ پیوست که آنرا ویران کردند و وسیع تر در رفیع تر
اساس انداخته با ایوان کیوان برافراختند و در خلال این احوال صاحبقران عدیم المثال از کمال نصفت و عدالت نویسندگان و عملداران را گرفته بند کرد
و بعد از آن تحقیق فرموده هر که از وی بخلق ضرری رسیده بود بیاسای وی فرمان داد از انجمله احمد داود که در مدت غیبت رایات همایون مشغول شغل خطیر
وزارت بود در حین جشن و سور که در کان گل واقع شد فرمان داد تا او را بخلق بیاویختند و درین اثنا ایلچی آمد که از دشت قبچاق آمده بود و شرف زمین بوس
دریافته معروض داشت وقایع آنجا را با بعضی از تبرکات و بیلاکاتی که همراه آورده بود بگذرانید و هم در آن ولا از پیش حاکم افرنج ایلچی رسیده و بیلاکات
شگرف بعرض رسانید و از انجمله پردهای مصور معروض داشت که هرگز نظیر آن در متخیلهٔ مانی صورتگر نگذشته بود و پیش از این حضرت صاحبقران فرمان داده بود
که در باغی که در جنوب باغ شمال ساخته بودند و طول هر یک از چهار دیوار آن تقریباً هزار و پانصد گز شرعی بود که کوشکی در میان آن با تمام رسانند درین اثنا آن
قصر که قصری بادشاهانه بود با تمام رسیده هنرمندان آن دیار در سنگ تراشی و خاتم بندی ید طولا دارند چنانچه هر کاری که خاتم بندان در آبنوس و دندان
سازند ایشان بهمان طور در کی و ما نرمی از فرش دیوار برد از آن لاجرم از سنگ مرمر در آن قصر زیبا منظر صور بدیع بظهور آوردند و کمال حذاقت و مهارت
خویش اظهار کردند و فوارهٔ بسیار ضمیمه نزاهت و طراوت آن ساختند و حضرت صاحبقران بآن قصر تختشم فرموده بترتیب طوی بادشاهانه مثال داد و جشنی بازیب و زینت
آماده و مهیا گشت و امرا و نوئینان بلوازم ثنا و تهنیت قیام نمودند و ایلچیان افرنج در آن طوی حاضر بودند و این مثل مشهور است که عیدی بر روستائی می باید

ذکر قوریلتای حضرت صاحبقران کشورگشای و ترتیب جشنی عظیم جهت تزویج شاهزادگان چون از دیر باز خسرو سرافراز بخاطر اندیشه د

تدبیر بر صفحه ضمیر نگاشته بود که بعد از فتح بلاد روم و شام لشکر به بلاد ختا و دیار اهل شرک و ظلام کشیده به وظائف غزا و جهاد قیام نماید تا بیمن سعی عزائم …
رجایم گردد که در آن اوان جهانگیری از خدام بهرام انتقام صدور یافته بود لاجرم درین اوقات که در مقر دولت و مستقر سلطنت قرار گرفت خواست که پیش از تکاپوی آن
سفر وعده وداد بعضی از شاهزادگان نامدار را عقب و تار در سلک ازدواج کشد چه بقای نسل و نکوئیست موقوف برین است. القصه فرمان قضا جریان نفاذ یافت
که طوی پادشاهانه ترتیب نمایند و خبر فرستند که اشراف اطراف و اعیان اکناف به قوریلتای حاضر گردند و از شاهزادگان چنگیزخانی طاری اغلان و بعضی دیگر عرض
رسانیدند که مناسب چنان می‌نماید که درین طوی امیرزاده پیر محمد جهانگیر از غزنین و امیرزاده شاهرخ از خراسان بیایند فرمود که آمدن شاهرخ مصلحت نیست چه
مجموع بلاد عراق و آذربایجان بوجود او قوی دل اند و ایلچی بطلب امیرزاده پیر محمد به غزنین فرستاد و موضع کانگل از برای جشن و سور تعیین یافت و در روز یکشنبه
غره ربیع الاول سنه سبع و ثمان مائه از فر نزول شهریار با تمکین رشک فردوس برین گردید از برای نزول همایون چهار پرده سرا پیرامون صحرا در مون کشیدند
و سر خرگاه با اوج قمر برافراختند و دوازده پایه گیتی آرای که ظاهرش از سقرلاط هفت رنگ و اندرونش از مخملهای فرنگ بود و طنابهای ابریشمین و ستونهای منقش و قبهای
زرین جمعی از بیکران فراش به یک هفته برپای کردند و آن دوازده پایه چنان وسیع بود که جای آسایش سر بیست هزار کس از روی تخمین و قیاس سایه می‌انداخت و ان
را خوانین و شاهزادگان و امرا و نوئینان خیمه و خرگاه و سایبان بارگاه برافراشتند و در آن مکان از انجار و اقطار چندان خلائق جمع آمدند که از کثرت ایشان دیده خیره
مانده و درین اثنا ایلچی پوقای حاجب که از امرای ملک برقوق بود در فنون فضائل نفسانی و حفظ کلام سبحانی و فصاحت بیان و طلاقت لسان و وقوف بر لطائف علمی و شعر بر قوم خود
فاضل و باتصاف بصفات ارباب تحقیق امتیاز داشت از پیش پسر شیخ فرج حاکم دیار مصر رسید و انواع تحف و هدایای فاخره بموقف عرض رسانید و از جمله زرافه یک زنده آورد
و شتر مرغ علاوه تبرکات گردانید و امیرزاده خلیل سلطان که در حدود ترکستان بود بجشن‌گاه حاضر شد شرف دست بوس دریافت و امیرزاده پیر محمد جهانگیر که بطلب او کسی از ایلچیان برفته
بود درین اثنا رسید و حضرت صاحبقرانی او را در آغوش مهربانی گرفته جراحت فرقت مرحوم امیرزاده محمد سلطان تازه شد شاهزاده بمراسم نثار و پیشکش قیام نموده عاطفت
خسروانه او را بخلعت طلا دوز و کمر و افسر سرافراز گردانید و خواص و ملازمانش را جامه پوشانیده و ایشان از لباس سوگواری بیرون آمدند و خواجه احمد طوسی که جهت عمال خراسان تعیین شده
بیامد و از وجوه مقرره اموال فراوان بخزانه عامره رسانید و حضرت صاحبقرانی بر وجه مضمون کلمه … و … نظر داشته فرمان داد که ارباب تنجیم ساعتی مسعود اختیار
فرمودند و زبان محمود به حسب اشارت عالی سادات و قضات و علما و ارباب درس و فتوی به مجلس همایون حاضر آمدند و میرزا الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم و سلطان میرزا ابن شاهرخ
و از اولاد امیرزاده عمر شیخ امیرزاده احمد و سیدی احمد و شاهزاده بایقرا هر یک را بکریمه‌ای از کرایم خاندان سلطنت در حبالهٔ مناکحت بآئین شرع مطهر عقد بستند و در آن محفل جنت مثال
امام … شیخ شمس الدین جزری بعد از رعایت شرایط عقد بقرائت خطبه نکاح اشتغال فرموده و کلمهٔ ایجاب و قبول بقاضی قضات سمرقند … صلاح الدین
متعلق بود و نیاز بی‌شمار و گوهر بسیار نثار کردند از بس گوهر و زر که افشانده شد و زبرجد … دسته‌ها مانده شد و حضرت صاحبقرانی بمسند جهانبانی برآمد و خواتین
آغایان اتاقها بر سر گذارده چمن رخسار خوبی را بدرخشان مرصع زیب و زینت بخشیدند و مهرویان زهره جبین با طراوت گل و لطافت نسرین آن بزم بهشت آیین را بعطر خلق
خویش معطر ساختند و امرای بزرگ و نوئینان و سادات و اکابر و قورچیان در سایهٔ دوازده پایه آرام گرفتند و سایر خلائق از امرای هزاره و صده (?) بمقدار یک تیر پرتاب از دوازده
پایه دورتر محل جلوس اختیار نمودند و یساولان بهرام صولت با خلعتهای طلا دوز و بر زینهای مرصع سوار شده وظائف خدمت بتقدیم رسانیدند و فیلان کوه پیکر با آن
تکلفات تختها بر پشت بسته بجای خود باز داشتند و کثرت ماکولات و مشروبات بمرتبه رسید که رسم جوع و عطش از میان برخاست و چند شبانه روز شاه و گدا صغیر و کبیر بنای
نوش بسر بردند در آخر جشن و سور ایلچیان مصر و شام و دیار فرنج و ملازمان هندوستان و دشت قبچاق و سایر اکابر و حکام اطراف و مجموع امرا و سران سپاه را بخلعتهای
فاخره و انعامات وافر سرفراز گردانید و چون ایام عشرت منتهی شد حضرت صاحبقران سایهٔ التفات بر امور ملک و ملت انداخته در اجرای امر معروف و نهی منکر مبالغه تمام نمود
بخلوت سرای نیاز در آمده مراسم شکر ربانی بتقدیم رسانید الحمد لله المنعم المتفضل المتعال فی جمیع الاوقات و الاحوال ذکر بعضی از قضایا که پیش از یورش
ختا روی نمود و توجه رایات نصرت آیات به آن صوب بخت حضرت صاحبقران قرار داد که تواجیان شماره سپاه هزاره بوجهی نمایند که هر جا که قبل ساخته
داشته باشند زیاده کنند و در دفاتر ثبت نمایند و چون مهم تمام ساخته … امر فرمودند که یراق و یکه طرق بیایند و مجموع تواجیان بموجب فرموده عمل نمودند
حکام ولایت و سرداران اطراف را بعد از قرار شان بموجب فرموده صاحبقران جهت … دفعات ممالک روان شدند و حضرت صاحبقران بجانب شهر
توجه نموده در مدرسه مهد علیای سرای ملک خانم نزول فرموده و در آنجا امیرزاده پیر محمد جهانگیر را نواخته رخصت انصراف داد که بزابلستان مراجعت نماید و امیرزاده سیدی

بن عمر شیخ را که مادرش حرم شاهزاده مشار الیه بود و درین قوریلتای بمصاهرت شاهزاده مخصوص شده همراه او روانه گردید و ایشان متوجه قندهار شدند و ایلچی مصر رخصت
و کمر ارزانی داشت و از موائد اکرام بهره ور گردانیدند و دستوری یافت که بکشور خود باز گردد و مولانا عبدالله کشی را با جمعی رفیق او ساخت و مکتوبی در عرض سه گز و طول هفتاد گز
با آب زر قلمی شده و بخط ید مولانا شیخ محمد پسر خواجه حاجی بندگیر تبریزی که در حسن خط و حسن کتابت نویسی سرآمد روزگار بود بوالی مصر طاس فرخ در صحبت ایشان روانه کرد
و چون فرخ پیغام داده بود که ما سلطان احمد مقداری را و قرا یوسف ترکمان را گرفته بند کرده ایم هر چه اشارت شود درباره ایشان تقدیم افتد حضرت صاحبقرانی در جواب
نوشت که احمد جلایر را بند کرده لشکر ستند و قرا یوسف ترکمان را نیز از بند جدا سازند و آنحضرت تحف و پیلان کات که هر یک از آن خراج مملکتی بود با رسول و نامه ارسال فرمود
و سائر ایلچیان که از بلاد افرنج و دشت قبچاق و هندوستان آمده بودند مقرون بنوازش و احسان باز گردانیده و بابای عظمی ملک آغا که بنا بر فرمان زیارت درین ایام
قوریلتای حاضر شده بود اجازت انصراف یافته مراجعت نموده و درین لا النهایت بیکران حکومت ولایت تاشکنت و سیکی و اشره و ولایت جهت تا حد ختای بشاهزاده جوان
میرزا الغ بیگ گورکان ارزانی داشت و زمام ایالت اندکان و طراز و کاشغر در کف کفایت امیرزاده ابراهیم سلطان نهاد و از امرای شاهزاده مشار الیه پیر محمد طغای بوغا
شیخ محمد بهلول و محمد آزاد متوجه شدند تا لشکر آن نواحی را فراهم آورده بتاشکنت که وعده گاه اجتماع سپاه بود حاضر شوند و حضرت صاحبقران کامکار از مدرسه سرای ملک خانم
سوار شده در کوک سرای که از مستحدثات معارهمت آنحضرت است بدولت و اقبال نزول فرموده و احکام نفاذ پیوست که امیر یرلیق نسخه لشکر احتیاط کرده باز بینند که چه مقدار مرد
درین یورش ملازم رکاب همایون خواهند بود و امیر مشار الیه تفحص نموده بموجب سیاسه ارکان کل قرا گرفته بود معروض داشت که از بلاد ماوراء النهر و خوارزم و ترکستان و بلخ و
بدخشان و خراسان و مازندران و قوم قراتاتار که ایشان را از روم کوچانیده آورده اند صد و بیست هزار سوار نامدار جمع میشود چنانچه در ظفرنامه مسطور است و مسود اوراق از میرزاده سلطان
شنیده که دفتر شان حضرت صاحبقران در پیش من بست و در آنجا مثبت شده که علوفه خاصه آنحضرت در حین یورش ختای سی صد و هشتاد هزار و ششصد و دوازده مرد در شمار آمده
ایچیان از انجناب استماع افتاده که مجموع سپاه صاحبقران کامران در آن آوان هشتصد هزار سوار و پیاده بودند القصه فرمان در باب الاذعان نفاذ پیوست که امیرزاده
خلیل سلطان و امیرزاده سیدی احمد و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و دیگر امراء با لشکر دست تاشکنت و شاهرخیه و بیرم قشلاق کنند و امیرزاده سلطان حسین
با جمعی از سپاه جرانغار در یسی و صیران زمستان بپایان رسانید و شاهرخیه را در زمان سابق فناکت میگفتند و در اوان توجه چنگیز خان بممالک ماوراء النهر و ترکستان
ویران و بایر مانده و عمارات آنجا چنان خراب و ویران شد که یک خشت درست پیدا نبود تا در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمائه حضرت صاحبقرانی بعمارت آن فرمان داد و معماران
چابکدست باندک فرصتی حصاری استوار ساختند و طاعت گذاران آن حدود و حوالی را بآنجا نقل نمودند بالجمله ارغون شاه بحکومت سمرقند مأمور گشته بمحافظت خزاین شیخ حواله شد
و رایات فتح آیات در بیست و دوم جمادی الاول سنه سبع و ثمان مائة که آفتاب اوسط قوس بود در وقت توجه بقشلاق اقسولات نهاده بموضع قراپلاق نهضت فرموده و بعد از طی مسافت
سایه وصول بر آنجا افگنده و آفتاب عالمتاب روی در نقاب سحاب کشیده برف و باران عظیم باریده و بادی تند و سرمائی قوی پدید آمده و حضرت صاحبقران از آنجا سوار شده
بتعجیل تمام رانده در آقسولات فرود آمده شاه و شاهزادگان و امرا و نوئینان در قوربا با که مثل آن باشارت علیه ساخته بودند قرار گرفتند و در آن آوان خورشید در
جدی بود و شدت برودت بمرتبه بود که اگر کره اثیر کیفیت آن بهر خاطر گذرانیدی فی الحال طبیعتش انجماد پذیرفتی و با وجود همچنین زمان بزمان سرما قوی تر میشد و بوجهی که مقرر شده بود
امیرزاده خلیل سلطان بتاشکنت رفت و امیرزاده سلطان حسین در یسی و صیران نامزد شده در داستان آینده بدان احتیاج خواهد افتاد و از جمله قضایا که در زمان
صاحبقرانی اتفاق افتاد قضیه شاد ملک بود و بیان این سخن آنست که امیرزاده خلیل سلطان جهان سلطان دختر امیرزاده علی را در حباله نکاح داشت و امیرزاده علی خواهرزاده
حضرت صاحبقران بود از قضایای ربانی امیرزاده خلیل سلطان را با شاد ملک که سابقا در زمره همگنان حاجی سیف الدین انتظام داشت تعلقی تمام و تعشقی پیدا آمد محبت
شاهزاده یوماً فیوماً سمت تزاید می پذیرفت تا عنان تمالک و تماسک بیکبار از قبضه اختیار او بیرون رفت و در زمان غیبت رایات جهانگشای شاد ملک را بنکاح خود
و چون حرم امیرزاده خلیل سلطان از همچنین آگاه گردید صورت قضیه را در سمرقند بعرض حضرت صاحبقران رسانید و آن حضرت باحضار شاد ملک فرمان داده
شاهزاده نوعی ساخت که او را پنهان کرده و بدین سبب آتش خشم جهان سوز افروخته گشت و فرمان قضا جریان صدور یافت که هر جا شاد ملک را بیابند بکشند و در
پیدا کردن وی بر ساختند و بنا بر شفاعت امیرزاده پیر محمد جهانگیر امضای آن حکم در توقف افتاد و در اقسولات بسمع حضرت صاحبقران رسانیدند که امیرزاده خلیل سلطان
حد تعشق را نهفته همراه آورده و فرمان نفاذ یافت که آن عورت را بقتل آورند مهد علیا سرای ملک خانم از دل نگرانی شاهزاده پریشان ضمیر شده در باب تجسس او
چاره اندیشیده و با امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک قرار داده که در پایه سریر اعلی عرض دارند که شاد ملک از شاهزاده حامله است و چون این صورت معروض گشت حکم شد

و را با میرشاه ملک سپارند تا بعد از وصول خلیل سلطان شاه ملک را یکی از ملازمان خود دهد و هم در آن قبولات ارجاع نماید و سلطان امیر سونجک بهادر ابن شیخ علی بهادر پیش میرزاده شاهرخ
خبر سلامتی شاهزاده را بسمع علیه رسانیدند آنحضرت امیر برندق را بجانب تاشکنت روانه ساخت تا برسانیدن تغار لشکر قیام نماید و در آن شبستان گرد آورد تا چون با نواع
ماکولات می آوردند و اسباب و تجملات از اطراف بدرگاه عالی میرسانیدند و شهر یاوران بدل گرمیع آنجا و شاهزادگان و امرای بچشتیشة چون نعمت حشمت و رفاهیت سپاه
و امرا بمرتبه رسیده بود که زیاده بران متصور نبود لاجرم باب قرابت از مضمون کلمه اذا تم امر دنا نقصه عنایت خلاقت و بخرسان بود در امیم حال وقت ما نحن یخمی نمود ذکر توجه
حضرت صاحبقران بجانب اترار با آنکه آفتاب در برج جدی بود و شدت برودت هوا بمرتبه که ذکر آن ... مفارقت آتش و منع لعل ممکن نمی گشت حضرت صاحبقران
گردون توان از عرض نزول اوجان اسکیر شد و میر بنیر مود که سورت سرما کمتر شود و بجانب آن مملکت ... توجه بزرگ زادگان عرابیه بجهة از شکست ساخته و آن دان لا فرمان
داد که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سید احمد و امیر برندق و شمس الدین عباس و خداداد حسینی و یادگار برلاس و محمد درویش برلاس و رستم طغای بوقا و عبدالکریم حاجی
سیف الدین با جمعی از امرا و بنواحی تاشکنت و شاهرخیه قشلاق کنند و چون آفتاب شیمیف حوت رسد و جنبش آیند و باتفاق توجه نمایند و امیرزاده سلطان حسین میرزا که بجانب
حصی مران رفته بود ... با تاخیر و تعلل در اول بهار سوار شود و موکب همایون از آب سیحون بر بالای یخ عبور نموده نزول فرمود و در این سال از اوائل قوس تا اواخر حوت کار و ...
ثوانها و غیر ذلک از گرم ازرای سیحون جیحون بر روی یخ میگذاشتند در درد سیحون نوعی بسته بود که تا سه گز میکندند باب نمیرسیدند و حضرت صاحبقران از کنار سیحون سوار شده
روز چهار شنبه دوازدهم رجب بسیر می پیک ... بوجود خویش ... و بخشید و امرا و شاهزادگان هر یک ... فرود آمدند و از غرائب حالات آنکه در سرائی که از برای نزول
آنحضرت معین شده بود از ممر بخاری آتشی در سقف خانه افتاد و اندک احراقی روی نمود اگر چه در آن زمان فرو نشاندند اما از حدوث این امر بسیع پریشانی در خاطر شریف و وضیع
زیاده گشت و در آن اوقات مردم خوابهای آشفته میدیدند حضرت صاحبقران سیهال ... کمال آتش داتجفص نمایند که راه چنان شده که توان گذشت یا نه اولوس ...
عمل نموده احتیاط کرده باز گشت و معروض داشت که اصلا عبور ممکن نیست و دیگر آنکه از جانب بیرم ... کار آمده بود ... عرض رسانید که زبان عقیده ...
بر بالای برف نشسته است مذکور ... خواجه که از پیش توقتمش خان که از دیر باز در دشت سرگردان میگشت بدرگاه جهان پناه آمد و در روزی که حضرت صاحبقران و شاهزادگان
در دیوان نشسته بودند و امرا و اعیان بر گرد آن حضرت صف زده بودند توسط امراء شیخ نور الدین ... امیر شاه ملک ...
توقتمش خان را بزبان تضرع مسکنت بعرض رسانید که جزای اعمال کفران نعمت صاحبقران بر صفحات روزگار خود دیدیم و محنت آن کشیدیم و مدتی شد که در بیابان پریشان و
بی سامان میگردم و از خوف امداد النفسی بفراغ بال نمیتوانم زد اگر مراحم خسروانه از سر تو ... اطاعت و انقیاد بیرون ننهم و در مدت العمر ... خدمتگاری
و جان سپاری قیام نمایم و خلق کریم شهریار هفت اقلیم فراخواجه را که از نوکران قدیم توقتمش خان بود بوفور عنایت فرموده استمالت داد و در جواب فرمود که این داعیه دارم که بعد از
یورش دشت قبچاق و الوس جوجی خان را از توقتمش ... بعضی ساخته باو سپارم و چون خاطر خطیر صاحبقران چنان بود که هم در آن چند روز ... از کتاب خطای
نهضت فرماید خواتین و شاهزادگان که برسم مشایعت آمده بودند باز گردانید و خواجه را رخصت انصراف داده جلال ... در ... دلاسا از ... خونقات
استمالت پیش توقتمش خان فرستاد لکن کاتبه قلم تقدیر خلاف اندیشه تدبیر بود و الحکم مصر الملک الله ذکر انتقال حضرت صاحبقران الی الذین مرحله فانی بدار القرار
آنجهانی حکم نافذ قضا رسم جمیع بریه جاری و در شهر رتبه برای اجل بر جمیع ... کاربست ... بر جه ... باشند که از بلا ... شاهد
در چمن زندگانی شکفت که از صرصر حوادث پژمرده نگشت هر که رخت هستی در این کاخ فیروزه منظر آورد و از کاخ بیوفا کرد ... و هر که علم رفعت بر اوج ثریا
بر افراخت باندک زمانی زمانه غدارش را در ورطه فنا انگند: نیابد کسی ... این فیروز منظر + که تهدید مرگش آخر رخت بر در + ... بیاسمان پایی + بود زیر زمین
عاقبت جای + سرت گر بالش مه کرد بالین + در آخر کاسه گردد سفالین + عروسی بر عروسی ... + ... + گلی خنده زند بر طرف گلزار
که نامد از گلابش گریه زار + نسازد آسمان گهواره کس + که تابوتش نسازد زیر اطلس + نروید سبزه ای در بوستانی + که آسیبی نه بیند از خزانی + غرض از تسوید این کلمات و
تمهید این مقدمات آنکه در این اوان که حضرت صاحبقران از دار السلطنت سمرقند بیرون آمده بجهة اترار رسید بنابر کثرت برف و صعوبت مسالک محل اقامت و
بساط کامرانی گسترده آنگاه و در چهار شنبه دهم شعبان سنه سبع و ثمان مائة مزاج همایون از حد اعتدال انحراف کرد و تب محرق ابتدا پدید آمد و صفات آنحضرت عارض گشت
و حضرت صاحبقران زبان خجسته بیان باعتذار و استغفار گشاده از جمیع مناهی و معاصی از سر صدق نیت و عزم درست توبه فرمود و هر زمان حمت آن شدت داد و میافت تا
چند مرض مختلف جمع آمده چنانچه از معالجه یکی دیگری زیاده میشد و مولانا فضل الله طبیب با آنکه در علم طب ... بود در معالجه ... مینمود ... معالجه ...

نمی افتاد چون شهریار روشن ضمیر بیقین میدانست که مرض علاج پذیر نیست و از سفر آخرت گریز نمیتوان توفیق یافت علائق و عوائق قطع کرده دل بر آن امر ناگزیر نهاد و خواتین عفت آئین و امراء عظیم الشان را طلب فرموده در باب تنسیق امور ملک و ملت سخنان بر زبان راند که محل آن داشت که بر سر ودیعه فلک همه اقلام بر صفحه خورشید نگارد و آن اینست که پیر محمد جهانگیر ولیعهد و قایم مقام منست وظیفه آنکه شما طریق مطاوعت مسلوک دارید و از منازعت و مخالفت احتراز واجب دانید تفرقه حال برایا نگردد و سعی چندین ساله من ضایع نشود و باید که امراء حاضر جمیعی بتغلیظ ایمان مؤکد گردانند و سران سپاه هر که غائبند سوگند دهند که از فرمان او نپیچند امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و سایر خواص مقربان که بر سر بالین خسرو روی زمین حاضر بودند در گریه افتادند و زبان بدعا و ثنا گشاده گفتند که مجموع ما بندگان را یک لحظه حیات صاحبقرانی باد تا رمقی از حیات و نفسی در تن ما باشد پای از دائره خدمتگاری بیرون ننهیم و نیت درستی در لوازم جان سپاری کوشش نمائیم و بخلاف رای ولی نعمت اقدام ننمائیم که موجب نکبت و مستلزم کفران نعمت است بعد از آن عرضه داشتند که اگر فرمان شود کس فرستاده امیرزاده خلیل سلطان و امرا را طلب داریم تا بسعادت ملاقات فائز گردانند و آنچه از زبان همایون شنیدیم ایشان نیز بشنوند که از ایصال ما این وصیت را تا شنیدن ایشان از زبان حق ترجمان بسیار تفاوت ست حضرت صاحبقران فرمود که اجل نزدیک رسیده و زمان گنجایش آن ندارد که غائبان حاضر گردند والحمدلله والمنة که هیچ آرزو در خاطر نماند مگر ملاقات قرة العین شاهرخ که میخواستم که یک نوبت دیگر دیده بدیدار او روشن سازم و میسر نشد آنگاه پادشاه والا گهر روی بفرزندان که ملازم رکاب همایون بودند آورده گوش ایشان را بدرر نصایح بیاراست و بر موافقت یکدیگر دلالت کرده از منازعت تحذیر نمود و چون نصیحت باتمام رسید مرض بغایت استیلا پذیرفت و ضعفی عظیم طاری شد و اشارت علیه صدور یافت که مولانا حبیب الله از میان موالی و حفاظ که در بیرون بقرائت کلام مجید مشغول بودند باندرون آید و بر قرائت قرآن مجید و تکرار کلمه توحید مواظبت نماید و چون زمانه لباس سوگواری در بر کرد میان شام و خفتن چند نوبت کلمه بر زبان مبارک جاری گردانید و جان بجانان سپرد انا لله و انا الیه راجعون و این حادثه کبری در هفدهم شعبان سال مذکور اتفاق افتاد و مولانا بهاءالدین جامی در تاریخ واقعه صاحبقرانی فرماید شعر سلطان تمر آنکه چرخ را دل خون کرد + از خون عدو روی زمین گلگون کرد + شد هفت و دهم ز شهر شعبان سفری + فی الحال ز رضوان سر خود بیرون کرد + شهنشاهی که ماوایش بهشت جاودان آمد + وداع شهریاری کرد تاریخش همان آمد + و مولانا بدرالدین علی مروزی گوید شعر میر اعظم تمور خان ز جهان + رفت سوی بهشت و تخت بهشت + قبر او شد بهشت تاریخش + سر قبرش نموده است بهشت + بعد قائم مقام او بر تخت + شاهرخ خسرو فرشته سرشت + مدت زندگانی صاحبقرانی هفتاد و یک سال بود و زمان سلطنتش باستقلال سی و شش سال بود و سی و شش پسر و نبیره زادگان یادگار بگذاشت چنانچه تفصیل ایشان عنقریب بساعارت وقت مذکور خواهد شد **ذکر اقامت مراسم تعزیت حضرت صاحبقران عالی منزلت و ارسال نعش مبرور آن حضرت بصوب سمرقند جنت صفت** در آن شب تار که رای آفتاب اشراق خاقان نیکوکردار پرتو التفات از حال معتمدان این گنبد دوار باز گرفت علامت روز قیامت آشکارا گشت و ناله و نفیر صغیر و کبیر بگوش ساکنان حظائر قدس رسید و شاهزادگان افسر عزت بر خاک مذلت افگندند و امرا و خواص گریبان چاک زده خوناب سرشک از دیده بر رخسارها روان کردند و خواتین بزخم ناخن روی خراشیده و نمک بر جراحت سینه ها پاشیدند و از لوازم تعزیت و سوگواری نیاسودند شعر سران ملک پیراهن دریدند + دم و بال ستوران ابریدند + برآمد ناله آه از جیب رست + ز مرد و زن غریو ناله برخاست + و چون روز شد تجهیز و تکفین آنحضرت ادا آوردند بنا بر وصیت هند و شاه خزانچی بغسل اشتغال نمود و چون از آن مهم باز پرداختند اعاظم امرا مثل پیر بیگ و سار بوقا و برادرش شیخ نورالدین و شاه ملک و خواجه یوسف و دیگر خواص و مقربان باهم اتفاق کرده سوگند خوردند که مخالفت یکدیگر نکنند و از مقتضی وصایای حضرت صاحبقران در نگذرند و امیرزاده پیر محمد جهانگیر را ولیعهد دانسته تخت سمرقند بدو سپارند و ندانستند که تمشیت امور عزت و ذلت در قبضه قضا و قدر است و سعی عباد در آن باب بی اراده مالک رقاب هباء منثورا چون هنوز عزم رفتن ختا فسخ نشده بود ارباب اقتدار آغایان را از تغییر لباس و فریاد و فغان بالغ می آمدند تا دشمنان بزودی بر کیفیت حال اطلاع نیابند هیهات هیهات آفتاب جهانتاب بکسوت گل در وسط السماء بچه سامان پنهان ماند و آتش طوفان نوح در پرده بر مینا چگونه بوجوح نپیوندد و امراء عظام بعد از تقدیم مشورت با خواتین واجب الاحترام کس فرستاده امیرزاده خلیل سلطان را که در تاشکند بود از آن واقعه هائله آگاه گردانیدند و دیگران را پیش امیرزاده سلطان حسین روان کرده پیغام دادند که مرض حضرت صاحبقرانی قوی شده باید که جریده متوجه گردد و جهت توجیه ایلچی با نوشته بجانب غزنین روانه ساختند که امیرزاده پیر محمد را از رحلت آنحضرت و ولایت عهد و قائم مقامی او خبردار کنند تا بر جناح تعجیل بتخت سمرقند شتابد و بشاهزادگان و حکام که در ممالک محروسه بودند مکاتبات ارسال نمودند و از وقوع این حادثه آگاهی دادند و در محافظت عباد و ترفیه بلاد و دفع اعدا مبالغه نمودند و شیخ تمور توجیهی را بجانب هرات پیش امیرزاده شاهرخ فرستادند و علی درویش که بساک بختیار

یافته بود متوجه تبریز گشت که امیرزاده عمر بن امیرزاده میران شاه را از صورت آن واقعه خبر دهد و از تیمور ایلچی بجانب بغداد نزد امیرزاده ابابکر و امیرزاده میرانشاه فرستادند و دیگری بطرف فارس و عراق در حرکت آمد و بعد از ارسال رسل شاهزادگان و امرا و آغایان که در اترار بودند شب پنجشنبه هیجدهم ماه مذکور وقت نماز خفتن انقاذ ناموس و حرم نهاده از شهر بیرون بردند و در همان شب از روی یخ گذشته در دو فرسخی اترار در میان عیشه فرود آمدند و در آنجا باز چنان ناله از مالک و مملوک از دست رفته بجزع و فزع بسیار کردند بتخصیص خواتین که خود را در معرض صدمهٔ هلاک آوردند و چون نوحه‌زاری آغایان از حد در گذشت امرا پیش آمده بزلال نصیحت آتش ایشان را فی الجمله تسکین دادند و بعد از آن امرا در حضور خواتین و آغایان ارباب یورش خطا مشورت کردند با یکدیگر گفتند که حیف باشد که لشکری چنین عظیم که در ترتیب تعداد و آراستگی ایشان کسی نشان نداده ولی میل مقصود بازگردند و بتجمیع آغایان امرا و شاهزادگان که حاضر بودند رفتن بجانب خطا را صواب شمرده رایها بر آن قرار گرفت که در رکاب امیرزاده ابراهیم سلطان که حضرت صاحبقران او را با خود بخطا می برد روان شوند تا با میرزاده خلیل سلطان که در آن وقت بیست و یکساله بود و از شاهزادگان حاضر بسن بزرگتر بود به پیوندند و متوجه دیار بت‌پرستان گردند و بعد از اقامت مراسم جهاد و استیلا بر معاندان معاودت نموده بموجب وصایای حضرت صاحبقرانی عمل نمایند و چون مشورت مذکور برین نهج مسطور قرار یافت نعش صاحبقران مغفور را مصحوب خواجه یوسف و علی قوچین و زمرهٔ از خواص روانهٔ سمرقند گردانیدند و مبالغه کردند که بتعجیل برند و در راه نیک باخبر باشند و ایشان بران امر مبادرت نموده در حرکت مسارعت کردند شب دوشنبه بیست و دوم شعبان تابوت آنحضرت را بسمرقند رسانیده در گنبدی که جهت آرامش و آسایش آنحضرت تعیین رفته بود بنهج شرع شریف بخاک سپردند و بعد از ارسال جنازهٔ مغفرت پناه صاحبقران بهمال حضرات عالیات سرای ملک خانم و توان آغا و دیگر خواتین و میرزا الغ بیگ بجانب سمرقند روان شدند و میرزاده ابراهیم سلطان و امرا و نوئینان بنیت غزا و جهاد مشرکان خطا رایات جهانگشای برافراخته در چاشت همان روز بسعادت و اقبال سوار شدند و از آب سیحون گذشته یک فرسخ راندند و در جانب شرقی کنار انزار فرود آمدند و از آنجا ایلچیان بجانب دست راست رفتند و امرا را که در تاشکنت و شاهرخیه بودند خبر دادند که نعش حضرت صاحبقرانی را بسمرقند فرستادیم و خواتین و آغایان نیز از عقب متوجه شدند و داعیهٔ عزیمت خطا تصمیم یافته همچنین بطرف دست چپ فرستاده پیش میرزاده سلطان حسین از صورت قضیهٔ مذکور او را اعلام نمودند و پیغام دادند که با لشکر توجه نموده نوعی سازد که در موضع جوکلاک ملاقات واقع شود تا باتفاق متوجه غزا شویم و جوکلاک قریه ایست در پنج فرسخی انزار بجانب شرقی ذکر معاودت میرزا سلطان حسین بعزم جلوس بر تخت فرمان فرمای هفت اقلیم چون خبر وفات حضرت صاحبقران مغفور را میرزاده سلطان حسین رسید لشکر چپ دست را که او بوده پراگنده ساخت و بسیاری بعضی از ایشان را گرفته با هزار کس بتعجیل تمام عزم سمرقند کرد تا به تدبیر خود را در شهر اندازد و اعلام شوکت بشهریاری برافرازد و ایلچی که بجانب او رفته بود در همان وقت باز آمد و خبر آورد و بنابر آنکه وقتی عجیب بود خوف و هراس بر ضمایر ارباب بصایر استیلا یافت و چون امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک بر حقیقت حال اطلاع یافتند نوشته مصحوب ایلچی بسمرقند بارغون شاه فرستادند مشعر بر آنکه امیرزاده سلطان حسین با آقا و الی مخالفت آغاز کرده و لشکر برهم زده با هزار سوار و سپاه متوجه آن جانب شده باید که در محافظت شهر مساعی جمیله مبذول دارد و او را باندرون ره ندهد و اگر میسر شود خدمتش را گرفته و بند کرده نگاهدارند و پیش حضرات علیات هر کس فرستاده ایشان را از مخالفت امیرزاده سلطان حسین آگاهی دادند و التماس نمودند که هر جا که رسیده باشند توقف نمایند تا بندگان از عقب برسیم و نزد خواجه یوسف نیز مسرعی فرستاده پیغام دادند که در محافظت جسد رعایت حزم مرعی دارد و آن را بتعجیل هر چه تمامتر بشهر رساند که دور نیست که امیرزاده سلطان حسین خود را بوسیلهٔ نعش بشهر افگند و آتش فتنه را التهاب داده آشوب پدید آورد و همچنین نزد امیرزاده خلیل سلطان و امرا که در تاشکنت بودند ایلچی با نامه روان کردند و شکایت امیرزاده سلطان حسین در میان آوردند و باز نمودند که جهت مخالفت امیرزادهٔ مشارالیه یورش خطای در حیز توقف افتاد اکنون صواب آنست که شما با جمیع لشکر بموضع اترار که چراگاهی فراخ و علف زاری معتبر است بازگردید و ما نیز ازین محل توجه بدان صوب نماییم و بعد از تلاقی وصایای حضرت صاحبقرانی بشما رسانیم آنچه مصلحت اقادالی و مقتضی وقت در آن باشد عمل نماییم و چون از ارسال رسل فراغت یافتند شاهزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نورالدین و امیرشاه ملک عزم سمرقند جزم کردند و امیر بردی بیگ و ساربوقا باتفاق همگنان از انزار توقف نمودند و شاهزاده و امرا از ظاهر شهر مذکور بیرون شده و لشکریان از استماع مخالفت امیرزاده سلطان حسین تمام جمعیت یافته در حرکت آمدند و عنان توجه بجانب سمرقند منعطف گردانیدند و از آب سیحون گذشته مقارن عبور ایشان یخ بشکست و شتر خزانه با بار در آب فرو رفت و ایشان بر کنار سیحون فرود آمدند و چندان توقف نمودند که چهارپایان جو خوردند و شاهزاده و ملازمان از آنجا شبگیر کرده روانه سمرقند شدند و از غرایب حالات آنکه پیش از وصول ایلچی بانزار رفته بود و خبر مخالفت امیرزاده سلطان حسین را شاهزاده خلیل سلطان و امرا شنیده بودند از استماع این واقعه دهشت و خوفی که از واقعهٔ حضرت صاحبقران داشتند

سمت تضاعف پذیرفت و امیرزاده سیدی احمد و امیرزاده عمر شیخ و امیر یادگار شاه ارلات و امیر شمس الدین عباس و امیر حاجی برندق و دیگر سرداران بی آنکه کس از طلب ایشان فرستند بحضرات عالیات و شاهزادگان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک رسیدند و مکتوبی بر سبیل سرزنش در قلم آورده بایشان فرستادند که اگر این امر را پسندیدم مخالف قول حضرت صاحبقران بهمه حال سست چه آنحضرت فرموده که بعد از من امیرزاده پیر محمد جهانگیر قائم مقام است با طلق السلطنت و دیگری بهمداستان نیستیم و طریق متابعت امیرزاده خلیل سلطان نمی سپریم باید که شما با وجود کیاست و کاردانی امری که خلاف وصیت صاحبقرانی باشد پیش نگیرید و زنهار که بخیالات فاسد مردم نادان همداستان نشوید چه از مروت و فتوت بغایت دور است که دیر فانی بخراشید و خاک بی آزرمی در دیدهٔ مروت بپاشید تا دیده‌ها و دشمن کامی ایمن باشید و چون این نامه بامرا رسید از کردار خود پشیمان شدند و ندامت فائده نداشت و با وجود یکه کار از دست رفته بود امیر برندق را فرستاده در مقام تلافی آمدند که آمدن امیر برندق بن جهان شاه پیش سرداران سپاه و رفتن امیر شاه ملک بپای تخت و راه نمایان فتن از عدم مساعدت بخت و چون بموضع اقولات مضرب خیام شاهزادگان و حضرات عالیات شد امیر برندق از جانب تاشکنت رسیده و بعد از اقامت مراسم تعزیت مکتوب امیر خدایداد و امیر شمس الدین عباس را در خلوتی با امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک رسانید مضمون آنکه ما این مهم یعنی نهضت امیرزاده خلیل سلطان را بجهت استقامت ملک و استدامت دولت پیش گرفتیم و اندیشیدیم که در این روزها مملکت را حارسی و دولت را ضابطی پیدا شود و خللها زاید و فتنه‌ها روی نماید که تدارک آن نزد ارباب اقتدار دشوار باشد و بر شما روشن است که هرگاه عرصهٔ مملکت از نگهبانی خالی باشد کم فرصتان که در انتظار چنین روز عمرها گذرانیده اند ترک کرده پای از حد خویش بیرون نهند و باطراف ولایت تعرض رسانند و گمان چنان بود که شما با ما در این امر همداستان باشید و چون دانستیم که حضرت صاحبقران بخلاف این وصیت کرده از کردار خود پشیمانیم و هر چه شما در باب امضای وصایای آنحضرت مصلحت بینید بتقدیم رسانیم امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک چون بر مضمون نامهٔ امرا اطلاع یافتند گفتند بهیچ وجه تغییر و تبدیل بفرمودهٔ ولی نعمت خود راه نخواهیم داد و امیر برندق قول ایشان را استحسان نموده در حضور شاهزادگان عهد کرده سوگند خورد که از مقتضای وصایای حضرت درنگذرد و بجز امیرزاده پیر محمد جهانگیر هیچکس را ولیعهد و قائم مقام آنحضرت نداند و بدین سبب امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک بار دیگر مکاتبات مرتب ساخته ایشان را بر نقض عهد امیرزاده خلیل سلطان ترغیب و تحریض نمودند و مکتوبات را با امیر برندق تسلیم فرمودند و پیغام زبانی فرستادند که خطائی از شما صدور یافته باید که تدارک آن نمایند و ملازمت درگاه امیرزاده پیر محمد جهانگیر را از جمله سعادات بزرگ دانند و نوعی سازند که امیرزاده خلیل نیز در مقام اطاعت درآید و در این باب عهدنامه نوشته بفرستند چنانچه در سمرقند بما رسد تا آنها را پیش وارث ملک ارسال نمائیم و امیر برندق با مکتوبات مراجعت نموده روی بجانب تاشکنت نهاد و روز دیگر شاهزادگان و خواتین با چشم گریان و دل بریان روان شدند و امیرزاده الغ بیگ و امیر شاه ملک با طایفه از لشکر ظفر اثر در حرکت آمدند و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین با جمعی از بهادران و سرداران بطرف دیگر توجه نمودند و هر دو گروه تعجیل راندند تا پیش از امیرزاده خلیل پرتو التفات بر ضبط ممالک اندازند و چون بعد از طی مسافت بموضع قرص نزول فرمودند بمشورت و صوابدید همگنان امیر شاه ملک از پیش راند و چون بحوالی سمرقند رسید شهر را مضبوط یافت چه ارغون شاه بنابر مواعید امیرزاده خلیل سلطان و اشارت او که امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک که متوجه آن صوب اند بخجند راه ندهند و در دقائق حصارداری نکته فرو نگذارند و برج و باره را استحکام تمام داده در مقام ممانعت پای ثبات بفشرد و امیر شاه ملک از دروازهٔ شیخ زاده که بر سر آن راه است بدروازهٔ چهار راه شتافته که امیر خواجه یوسف و ارغون شاه و سائر سرداران سمرقند در آنجا بودند و میان ایشان گفت و شنود واقع شده ارغون شاه امیر شاه ملک را بشهر راه نداد و باین بهانه متمسک جست که من بفرموده و نشان حضرت صاحبقران ضابط این دیارم و امیرزاده پیر محمد جهانگیر ولیعهد و قائم مقام آنحضرت نیست هرگاه که شاهزادگان بپادشاهی او اتفاق نمایند و خدمتش بفر قدوم خویش این خطه را تزئین سازد من کمر مطاوعت بسته شهر را تسلیم نمایم و امیر شاه ملک چون دانست که ارغون شاه بوعده‌های امیرزاده خلیل سلطان فریفته شده و بهیچگونه دروازه باز نخواهد کرد محزون و پریشان بازگشت و چون از آب کوهک گذشت دید که حضرات عالیات بسرای علی آباد رسیده اند صورت حال تقریر کرده آنچه از باطن ارغون شاه دریافته بود باز نمود از عقبهٔ این قصه جراحت فرقت حضرت صاحبقران تازه شد بسیار بگریستند و بعد از توجه بسیار در همانجا نزول نموده آن جا نفی کرده مصلحت دیدند که متوجه بخارا شوند و حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا صواب آن دانستند که امیر شیخ نور الدین از آنجا برق غیرت سیر استعاره نموده بجانب سمرقند شتابد و وقائع آنجا را معلوم نماید و امیر مشار الیه بموجب فرموده روان شد و چون بدروازهٔ چهار راه رسید مردم اندرون را بزبان رفق و مدارا پند داده هر چند در اصلاح مزاج ایشان کوشید بجز جواب ناصواب از آن جماعت سخنی نشنید و خدمتش از پل روان بگذشت و با شهریان گفت باز این چه قضیه است که در میان است و مرا باندرون راه نمی دهید تا در اصلاح و فساد این امر بحضور یکدیگر سخن کنیم و طریق سلوکی اختیار نمائیم که موجب خسارت و ندامت نباشد ملتمس او اصلا بقبول مقرون نگشت و دروازه نگشادند امیر شیخ نور الدین نیز بضرورت بی نیل مقصود

مراجعت نمود و به علی آباد رسیده کیفیت حال میش شاهزادگان و خواتین بتفصیل باز راند **ذکر وصول امیر برندق بتاشکنت و میل امرا با مضمار وصیت حضرت صاحبقران و مخالفت بعضی نوئینان با میرزاده خلیل سلطان** سابقاً سمت گذارش یافت که امیر برندق در اقبولات بخدمت شاهزادگان حضرات
عصمت سمات رسید و با امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک در باب تمشیت وصیت حضرت صاحبقران عهد و پیمان بستند و با مکتوبات آن دو امیر و پیغام ایشان بطرف تاشکنت
بازگشت القصه چون امیر برندق بمقصد رسید مکتوبات امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک را با امرا رسانیده پیغام بگذارد و آن جماعت از جمعی که با میرزاده خلیل سلطان
گرویده بودند بغایت پشیمان شدند و باتفاق گفتند که تاج و تخت تعلق بامیرزاده پیر محمد جهانگیر دارد و ما تغییر و تبدیل وصیت امیر کبیر را نخواهیم داد و در همان مجلس عهدنامه نوشته
هر کس مهر خود در آن نهادند و امیرزاده خلیل سلطان نیز غایبانه بمقتضی وقت بدان عهدنامه رضا داده ایلچیش را با تبرکات و رسالت مثل امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک فرستاده و فرمود که
از آنجا بتعجیل شتافته این نامه را بشاهزاده ولیعهد میرزا پیر محمد جهانگیر رسان و بگوی که ما شما را ولی عهد و قائم مقام حضرت صاحبقران میدانیم و بنا بر مقتضی وقت باین
جسارت اقدام نموده بودیم اگرچه امیرزاده خلیل سلطان بحسب ظاهر باتفاق نوئینان این سخن میگفت اما در معنی چنان شیفته عروس ملک بود که هیچ وجه چشم از مطالعه غنج و
دلال آن بر نمیداشت و از دل خود رخصت نمی یافت که آسان آسان دل بر مفارقت آن نهد و جمعی امرا که درین اندیشه با شاهزاده هم آواز بودند در خلوت باو گفتند که
هر که غایب شد بر و فرصت غنیمت باید شمرد و هر چند زودتر خود را بسمرقند باید افگند و بر تخت کامرانی باید نشست و بر گنجها باز کرد و درین وقت بسهولت دست میدهد اگر فرصت
فوت گردد پشیمانی سود ندارد و داعیه امیرزاده خلیل سلطان از امثال این سخنان رسوخ یافت لاجرم اسپان و شتران صاحبقرانی شاهزادگان که در ان نواحی یافت مجموع
برامرا حواله که بشایبه نفاق با او زندگانی میکردند قسمت فرمود و پس از نقود و اسلحه لشکریان که در آنجا موجود بود و مجموع با ایشان داد و با دماغی از سودای سلطنت مملو روی بجانب
سمرقند نهاد و چون بآب سیحون رسیده نزول فرمود و قرار چنان یافت که تخت امیر برندق که در خفیه با امرا گفته بود که من داعیه آن دارم که با شاهزادگان امیر شیخ نور الدین پیوندم
و چنین عهد کرده ام و ایشان نیز در جواب گفتند که ما هم از مقتضی وصیت حضرت صاحبقران عادل نخواهیم جست و بسلطنت امیرزاده خلیل سلطان راضی نخواهیم شد و عزم آن داریم
که از موکب او تخلف نمائیم و چون از آب بگذرد مد چون امیر برندق در سمت طلب ... ایوتا و عبدالکریم حاجی سیف الدین و شیخ حسن سیده از آب بگذشتند امیر برندق بقطع جسر امر فرموده
بکلی میتی ایشان روان و متوجه شده و خدمت از عقب شاهزادگان روی بسمرقند نهادند تا از عهده عهدی که ... بیرون آیند و از انجانب امیر خداداد حسینی و شمس الدین
عباس با ملازمان خود از امیرزاده خلیل سلطان روی گردان شدند و چون شاهزاده مشار الیه از خلاف امرا آگاهی یافت دغدغه پراکندگی خاطر بخود راه داده و بکنار آب سیحون
بیستن جسر امر فرمود و لشکریان هم در این خلال بهنر این ترتیب رانده در رود دیگر شاهزاده والا گهر با مجموع لشکر از پل عبور کردند و چون امیر برندق بحوالی ره رسانیده جلالی با ...
را در آنجا با یکی از قبیل شاهزادگان خواتین گرفته باردوی امیرزاده خلیل سلطان میرفت و جلال ... رفتن امیر شاه ملک در راه دید و از رعون شاه او را اشهر تقریر کرد و
امیر برندق از نقض عهد و پیمان ... نیز شنید فی الحال از آن راه که آمده بود بازگشت و روی توجه بیارگاه امیرزاده خلیل سلطان نهاد و محل منقول بموکب شاهزاده سید
زبان معذرت بر گشاد و تجدید عهد نموده آن را با یمان مغلظه موکد گردانید و رستم طغای بوقا که در راه از امیر برندق تخلف نموده بود بقبول حضرت عالیات شاهزادگان ...
صورت حال باز نمود و امیرزاده خلیل سلطان و امرا از عهدنامه که در صحبت ایلچیش فرستاده بودند فراموش کرده رایت تسلط برافراشته متوجه سمرقند شدند **ذکر رفتن امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان با امرا بجانب بخارا** چون خبر تجدید بیعت امرا و میرفا بشاهزاده خلیل سلطان و توجه ایشان بسمرقند بسمع
امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک رسید با جگر خونین حادثه را بعرض خواتین و آغایان رسانیده گفتند که مهم این مرتبه رسید صواب چنین مینماید که ما در رکاب شاهزادگان
عازم بخارا شویم و شما بجانب سمرقند روید و از آنجا بملازمت امیرزاده پیر محمد جهانگیر شتابیم و اگر توفیق رفیق گردد چنانچه باید و شاید بعد خواهی از نهر کافرنعمت بر داریم
حضرات عالیات و امرا صوابدید ایشان را پسندیده اند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک از مجلس خواتین بیرون آمده طوایف مقربان حضرت خاقان مغفور که محل ...
الیتمش و توجه بود و توکل قرار رفته ... و ارسلان خواجه شمس الدین ایلاغی و موسی کمال و لشکرین و وفادار کی الحقیقة اسم و رسم از وفا دار بود جمع آورده رسم مشورت بجای
در میان نهادند که داعیه ما چنان است که بخدمت امیرزاده پیر محمد جهانگیر که بحکم وصیت صاحبقران سلطنت تعلق باو میدارد شتابیم و شرف بساط بوس او دریابیم رای شما درین باب
چه اقتضا میکند آن جماعت متفق الکلمه گفتند ~ چو عاشقان تو فدا جان کنند در پایش + امید هست که ما نیز در قدم باشیم ~ و امتثال مثال حضرت صاحبقران بهمه حال در حیات
و ممات از واجبات است و ما امیرزاده پیر محمد جهانگیر را حاکم و دیگر شاهزادگان را محکوم انگاشته ایم و سایر خواص و مقربان حضرت نیز در این امر با ایشان متفق بودند
و چون عزم بخارا تصمیم یافت شاهزادگان عالی مقام میرزا الغ بیگ و میرزاده ابراهیم سلطان که هر دو در سن یازده سالگی بودند و میرزا الغ بیگ از برادر بچهار ماه ...

کسری بزرگتر بود حضرات عالیات را وداع کرده با چشم نمناک جامه صبوری چاک زده متوجه بخارا شدند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک با سایر دولتخواهان در رکاب ایشان روان شدند و در عشر اول رمضان المبارک بمقصد رسیدند و رستم برلاس که او را از پیش روانه بخارا گردانیده بودند و برادرش حمزه حاکم آنجا بود باستقبال شتافت و در ظاهر شهر بر سر قراییوب صابر امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و رستم برلاس تجدید عهد با هم بستند و در رمضان مذکور از انجا روان شده بقلعه بخارا در آمدند و بعمارت و زیادتی استحکام آن مشغول شدند و چنان قرار گرفت که شاهزادگان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک در قلعه باشند و ضبط یک دروازه که بر شهر گشوده است تا نصف قلعه تعلق بامیرزاده الغ بیگ و امیر شاه ملک داشته باشد و دیگر از دروازه که بجانب بیرون باز است با نصف دیگر از قلعه متعلق بامیرزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین بود و رستم برلاس و برادرش حمزه و تلمش و توکل قراقرا و دیگر امرا و سرداران در شهر قرار گرفتند ~ خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی + گر فلک شان بگذارد که قراری گیرند + و بنهج مذکور هر کس بکار خویش بضبط دروب غیر آن مشغول شده از انجانب حضرات عالیات و دیگر شاهزادگان چون بالقرام سعد وقاص و سیورغتمش و غیرهم با نوکران خاصه و طوق و علم و طبل صاحبقران که در حوم سمرقند شدند لباس سیاه پوشیده شعار عزا هویدا کردند و با ناله و زاری و آیین سوگواری بدر دروازه چهار راه رسیدند و اعیان اندرون قسم بیجایگاه نخود راه داده ایشان را از بی طریقی بشهر راه ندادند و ایشان با خاطر پریشان و دیدهٔ گریان در باغ امیرزاده شاهرخ که قریب بآن دروازه است فرود آمدند و شبی که از صبح روز قیامت نشان میداد در آنجا گذرانیده و چون آفتاب طالع شد دروازه دیگر باز کرده حضرات عالیات را با شاهزادگان و اغروق بشهر در آوردند و خانقاه امیرزاده محمد سلطان که مرقد صاحبقران آنجاست محل نزول ایشان گشت و آغایان سینه ها خراشیده و سرها گشاده غلغله در زمین و زمان افگندند و شاهزادگان و خواتین و امرا که در شهر بودند و زنان اعیان و امرا و اکابر موی گشاده دردی بقطران اندوه و نهد در گردن افگندند و دیگر شاهزادگان و امرا و ارباب عمائم مثل خواجه عبد الله و خواجه عصام الدین و عالم ربانی میرک دانشمند و غیرهم تعزیت باس دادند و حاضر شدند و حالتی دست داد که خامه مشکین عمامه از شرح آن قاصر آمد و چون بغیر از شکیبائی چاره ندیدند بعد از چند روز بساط تعزیت در نوردیدند

ذکر وصول امیرزاده خلیل سلطان بشهر و جلوس بر تخت

امیرزاده خلیل سلطان با امرا و لشکریان از تاشکنت براندند و چون بمقصد رسیدند امیر خواجه یوسف با نثار و پیشکش از شهر بیرون آمده در قریه شیراز که از انجا تا سمرقند چهار فرسخ است بعز بساط بوس سرافراز گشت و مجموع اکابر و اعیان آن بلدهٔ فاخره از سادات و قضات استقبال نمودند و چون کنار آب کوهک مضرب خیام سپاه نصرت فرجام گشت ارغون شاه با مفتاح دروب شهر و مقالید خزاین بخدمت شتافت و مجموع را بملازمان شاهزاده خلیل سلطان سپردند و بر حسب اختیار مولانا بدر الدین منجم شاهزاده مشار الیه در شانزدهم رمضان سنه سبع و ثمانمائه که آفتاب در برج حمل رایت عز و دولت افراخته بود بشهر در آمده و اندوخته بحر و کان را بتحت و تصرف در آورده و ملاحظه وصیت حضرت صاحبقران کرده امیرزاده محمد جهانگیر که پسر امیرزاده محمد سلطان بود برادرزاده پیر محمد ولیعهد را بخانی بر داشته و اسم او را در اوائل مناشیر می نوشتند و امیرزاده خلیل سلطان جهانگیری و منازعی در تمشیت امور سلطنت شروع نمود و در تاریخ جلوس او این مصرع را گفته اند ع تاج زر بر سر خلیل نهاد + و بعد از دو روز بخانقاه امیرزاده محمد سلطان که تربت صاحبقران مغفور آنجا بود رفت و کار تعزیت از سر گرفت و مجموع شاهزادگان و آغایان و امرا و نوئینان و تمامت اکابر و اشراف و اعیان با لباس سوگواری در گریه و زاری آمدند و بعد از تقدیم مراسم عزا شاهزاده عالمیان نذور و صدقات فراوان بارباب احتیاج رسانیده و دران چند روز آتش بمردم دادند که قافله جوع از معده گرسنگان مدت الحیات رخت بربست و شعرا و فضلا قصاید عزا در مرثیه حضرت صاحبقران مغفور گفته بعرض رسانیدند و از انجمله خواجه عصمت الله بخاری قصیده گفت که مطلعش این بیت است ~ ای فلک خرگاه ویران کن که سلطان غایب است + تخت گوهر خاک بنشین چون سلیمان غایب است + و چون چند روز بگذشت و ایام تعزیت منقضی گشت فرمود که شاهزادگان و خواتین و نوئینان باعز و تمکین مرا از کسوت عزا بیرون آوردند و قامت همه را بجامه های طلادوز تزیین دادند و در گنج بگشادند و لشکریان را از زر و نقره توانگر ساختند و اتلاف و اسراف بمرتبه رسید که نقد مصر و بتر از او وکیل تقسیم عیافت وز بخروار بلکه بقنطار می بردند تا در اندک زمانی گنجهای گران تلف گشت و مملکت و حکومت امیرزاده خلیل سلطان معرض تلف آمد چنانچه شرح آن در محل خود بیاید انشاء الله تعالی

ذکر اسامی اولاد و احفاد حضرت صاحبقران گیتی ستان خلد آشیان

صاحبقران زمین پرور درین جهان ناپایدار سی و شش پسر و نبیره و نبیره زاده یادگار گذاشت شاهزاده میران شاه در سن سی و هشت سالگی بود با هفت پسر و نبیره امیرزاده ابابکر بیست و سه ساله بادید پسر و اسکندر نه ساله و عثمان چهار ساله و عمر بن میران شاه بیست و دو ساله خلیل سلطان بیست و یک ساله ایجل دو ساله سیورغتمش شش ساله و شاهزاده جوان بخت شاهرخ در سن بیست و هشت سالگی بود با هفت پسر میرزا الغ بیگ و ابراهیم سلطان هر دو در سن پانزده سالگی بایسنقر هشت ساله میرزا محمد جوگی سه سال جانی اغلان دو ساله بایرووی بیگ یکساله از نسل شاهزاده مرحوم جهانگیر پانزده نفر چه از امیرزاده محمد سلطان سه پسر مانده بود جهانگیر نه ساله سعد

وقاص شش ساله بیچه پنجساله و امیرزاده محمد جهانگیر در سن بیست و نه سالگی بوده با هفت پسر بزرگتر از همه و قید و نه ساله خالد هفت ساله بود و بوره و محمد و سعد وقاص ده
سنجر و قیصر و جهانگیر و از میرزاده شاهزاده مرحوم عمر شیخ بهادر نه پسر و لمیرزاده بوده میر محمد در سن بیست و شش سالگی با یک پسر عمر شیخ هفت ساله میرزاده رستم در سن
بیست و چهار سالگی با دو پسر و عثمان شش ساله سلطان علی یک ساله اسکندر بن عمر شیخ بیست و یکساله احمد هشت ساله سیدی احمد پانزده ساله بایقرا دوازده ساله
حضرت صاحبقران مغفور را این سی و شش پسر و نبیره و نبیره زاده بود که دیده دولت از مطالعه جمال ایشان روشن و آئینه بخت ارباب مخالف از مشاهده
ایشان تیره بود ذکر جلوس شهریار عالیشان شاهرخ بر سریر ممالک ایران چون واقعه ناگزیر حضرت صاحبقران مغفور بدار السلطنت هرات رسید گوهر
دریای سلطنت و خلف صدق آن خلف الذی افتخر بوجوده العدل والرقعة معین السلطنة و الخلافة شاهرخ بهادر افسر خسروی از سر و خلعت شهریاری
از بر بینداخت و خیل صبر و فکرت به سینه مبارکش تاخت و انواع حزن و اندوه بر ضمیر انورش منزل ساخت خواص حضرت و عظمای دولت جهت خشوع روی
بر زمین ادب نهاده معروض داشتند که دار دنیا که محل حوادث و نزول نوائب است مستعرع در حق او گمان ثبات و بقا خطاست + خلود در این جهان از قبیل
محالات است و ثبات در او از مقوله ممتنعات اگر حضرت صاحبقرانی تخت کامرانی را وداع نمود الحمد لله که فرزندان ارجمند از وی یادگار ماندند که استعداد داد داری و استحقاق
شهریاری بروجه اتم و اکمل دارند ع گر ز دار فیض رحمت گشت ساقی + جهان آرا پسر سالش باد باقی + ور روی تاج شد تابش ضیا باد + سراین تاجداران را بقا باد +
خصوصا وارث اجلال شاهان + نظرگاه دعای نیک خواهان + معین ملک و شاهی کافرینش + زنام و فر دید تو یمینش + رسم جهان گنندان نیست که گر میندگوبا
بدار القرار رود پسر نامدار او قایم مقام و سرور تبار شود و اگر اصل را گزندی رسد فرع بجای او در کشد ع درخت برومند چون شد بلند + گر آید از گردش بر او گزند + جدا از جایگه
بسلسلهای خویش + بشاخ نو آئین دهد جای خویش + هر چند زود تریای بر معارج سریر پاید نهاده دست دریا نوال گشاده مرغ دل آفاقی اقاصی و ادانی را بدانه احسان و دام اعتنا
در دام آرند بالیماء و حضرت خاقان سعید سخنان بندگان نیک اندیش را بسمع رضا اصغا نموده پرتو التفات بر تنسیق امور ممالک انداخت و سریر خلافت سیر الظفر و جود همایون
خویش موشح و مزین ساخت و ارکان دولت و اعیان مملکت را لعنایات خسروانه منواخت و نشور احبا الاحترام در صحبت مردم ارشنو باطراف و اکناف ممالک بجر و بر
فرستاد و سرداران حدود و حکام ولایات احکام عالم مطیع ادراقام تلقی پیش آمده شرایط مطاوعت و لوازم عبودیت بظهور آوردند و مدکر زنگشان حکام بان سیستان بازندران
و سایر بلدان کمر جانسپاری بر میان بسته متوجه قبله اقبال و کعبه آمال شدند و در اندک زمان ساحت بارگاه فلک اشتباه او سجده گاه جباران شد و در مقام و لایتها ذکر خطبه
و سکه بنام خجسته و القاب همایون او زیب زینت و آرایش یافت و چشم فتنه در خواب و تیغ خلاف در غلاف قرار گرفت و چهره مطلوب عالمیان بر وجه احسن نمی دو خساره
مراد جهانیان بر وفق مراد با دنخواه جلوه گر آمد این جلوس فرخنده نشان در ماه مبارک رمضان در دار السلطنت هرات اتفاق افتاد و مقیمان خطه بالاخلو در دولت بر پای انداز
بارگاه حق سبحانه و تعالی مسالت نمودند و ساکنان اقلیم رابع خصوصا قاطعان خطه خراسان بمهاد امن و امان غنودند و چمن ملک از سحاب رافت شهریاری تازه و ریاض گلشن
ملک مانند ملکت رشک روضه رضوان آمد گفتار در توجه رایات نصرت آیات بجانب سمرقند و شرح دیگر قضایا حضرت خاقان سعید بعد از تمکن بر سریر دولت
ابد پیوند طور است که پیش از آنکه نظم لقواعد ملکت صاحبقرانی راه یا بد لوای شوکت و اقتدار بجانب سمرقند بر افرازد و خاطر همایون از آن طرف جمع سازد و چون این عزیمت
تصمیم یافت امیر مضراب و امیر حسن صوفی ترخان و امیر علیکه کوکلتاش و امیر خواجه رستمی را بالضبط خراسان تعیین فرمود و اعلام ظفر فرجام از دار السلطنت هرات در
جنبش آمده متوجه سمرقند گردید و چون بتقور رسید عبد الصمد حاجی سیف الدین را جهت احضار لشکرهای ماوراء النهر روانه گردانید و در آن موضع سید
خواجه شیخ علی بهادر را بطرف ماوراء النهر فرستاد تا اخبار آن دیار معلوم کرده بپایه سریر اعلی مراجعت نماید و چون موکب همایون از آنجا کوچ کرده بدره زنگی رسید
امیر سید خواجه از جانب سمرقند آمده معروض داشت که امیرزاده خلیل سلطان باتفاق اعظم امرا افسر سلطنت و جهانبانی بر تارک نهاده و در ج خزاین گشاده
و صلاء عام در داده است حضرت خاقان سعید امرای دولت را حاضر ساخته بمقتضای کلمه و شاورهم فی الامر قرعه مشورت در میان انداخته هر کس بقدر دانش
خویش سخنی گفتند آخر الامر را بهابران قرار گرفت که چون علم ظفر پیکر عازم دیار ماوراء النهر شده حزم و احتیاط اقتضای آن میکند که دار السلطنت هرات که مستقر
عز و شرف بندگان است مرمتی یابد چه آن زمان که حضرت صاحبقران آنرا فتح نموده بود دروازه نمانده و بارویش استحکام نداده که سد حوادث و نوائب گردد حسب الحکم
لازم الانقیاد نفاذ پیوست که امیر جلال الدین فیروزشاه قبة الاسلام هرات را آبادان و معمور سازد و امیرشاهی که باران رحمت نامتناهی بر روحش باد در وصف
هرات بزبان ظرافت بیان گفته ع شام رمضان خوش است در گلگشت هرات + بالنعره تکبیر و بزور صلوات + خوانش بنای کی بازار ملک + چون آب

خضر روان شده در ظلمات + القصه امیر فیروزشاه بهرات آمده در تعمیر آن بلدهٔ فاخره عمارت جهد مبذول داشت چنانچه سواد شرفاتش از ایوان کیوان درگذشت
و خندق آن در عمق به پشت گاو و ماهی رسید و پوشیده نماند که هرات از شهرهای عظیم قدیم است و پادشاهان ذو شوکت در عمارت و رونق آن اهتمام
تمام نموده اند چنانچه از فحوای این رباعی معلوم میشود ره لهراسب نهاده است شهری بنیاد گشتاسب در او بنای دیگر بنهاد بهمن پس از او عمارت
دیگر کرد + اسکندر رومیش همه داد بباد + اما عمارتی که تجدید یافت بر عمارت سابق راجح و فایق آمد و در این حال امیر سید خواجه بموجب فرمان عالم مطیع بجانب
ولایت طوس و نسا و مشهد و باورد و نشاپور و سبزوار توجه نمود تا از آن حدود نیک باخبر باشد و قلعه طوس را که بشامت جلی بیگ قربانی خراب شده بود معمور کرد
و چون موکب همایون حضرت خاقان سعید بشیخ زاده بایزید رسید امیرزاده سلطان حسین از جانب ماوراء النهر آمده او را نوازش فرموده خبر خواجه حسن قوچین که بماوراء النهر
رفته بود تا از سمرقند آمده و اخبار آن دیار مشروح معروض داشتند و حضرت خاقان سعید حمزه آقبوقا پیش امیرزاده خلیل سلطان فرستاده و بزبان عطوفت پیغام
داد که پدر بزرگوار که مادهٔ اعتضاد و استظهار بود برحمت ایزدی پیوست و تو امروز مرا بجای فرزندی و روشنائی دیده بلکه از جان عزیزتری و هر چه متمنی تو باشد از
ملک و مال مضائقه نیست اما کبر سن و تجربه روزگار و معرفت معاذیر طبقات و تمشیت معظمات امور و وقوف بر دقایق لشکرکشی و جهانداری خللی تمام دارد اگر بعضی
امرا بواسطه بعد مسافت و تطرق آفت بحواشی مملکت تعرض رسانیده اند بدان زیاده التفاتی نفرمائی و از سر بصیرت پیش آئی تا هر چه مصلحت باشد اتفاق افتد و
اردوی همایون از آب خود گذشته بکنار جیحون نزول فرموده و برحسب فرمان پل بستند و در خلال این حال امیر شاه ملک از بخارا آمده خبر سلامتی شاهزادگان میرزا
ابراهیم سلطان و میرزا الغ بیگ بعرض رسانیده و همین سبب مزید مسرت و ارتیاح خاطر اشرف اعلی گذشت و ایلچی امیرزاده خلیل سلطان بموکب ظفرنشان پیوسته معروض
رای خاقان بلندمکان گردانید که شاهزاده میگوید که ایل و مطیع آن حضرتم و بیقین میدانم که حضرت شهریاری خراسان را خالی نخواهد گذاشت و هنوز انضباط مملکت
خواهی نگماشت و هیچ بنده سزاوارتر از مخلص نخواهد بود اگر لطف فرموده معاودت فرماید این بنده مال بخزانه ارسال نماید و در وظایف عبودیت و طاعت داری اهمال
تقصیر خود راضی نگردد و حضرت خاقان سعید ملتمس شاهزاده خلیل سلطان را مبذول داشته عنان مراجعت معطوف ساخت و امیر شاه ملک را به بخارا فرستاده شاهزادگان را
طلب داشت و چون رایت نصرت آیت بحوالی اندخود رسید امیرزاده سلطان حسین توهم بیجایگاه بخود راه داده از اردوی اعلی فرار نمود و در این اثنا خبر ببخارا رسید که
امیرزاده خلیل سلطان با لشکر گران از سمرقند بیرون آمده بکنار آب نزول نمود بواسطه مخالفت رستم برلاس امرا که آنجا بودند بخارا را گذاشته در رکاب شاهزاده ها
از آب گذشته باردوی اعلی پیوستند و امیر عبدالصمد و حاجی سیف الدین لشکرهای بادغیس را سرکرده شرف پابوس دریافتند و حضرت خاقان سعید شنید
که امیر پیر علی از یاران امیرزاده خلیل سلطان مفارقت نموده به بلخ آمده آنحضرت امیر شیخ لقمان برلاس و امیر جرکس و امیر یوسف خواجه را روانه ساخت و در
اثنای این اوقات از پیش امیر شاه ملک که پیشتر از این برحسب اشارت علیه بر کنار آب رفته بود عرضه داشتی بپایه سریر اعلی رسید که از طرف سمرقند امیرزاده پیرک احمد
و امیر شمس الدین عباس و امیر ارغون شاه آمده اند اگر مصلحت باشد امیر شیخ نورالدین بیاید و با ایشان سخن گوید حضرت خاقان سعید فرمود که امیر شمس الدین عباس
و ارغون شاه بخدمت ما آیند تا شیخ نورالدین پیش خلیل سلطان رود و کلمات محبت انگیز در میان آرد که موجب صلاح طرفین باشد و بعد از مصلحت دید شاهزادها
بلطف بیکران نویدها داده بساط مصالحت تمهید یافت و چنان مقرر شد که امیرزاده خلیل سلطان خانیکه بیگم را با بعضی از خواتین پیش امیرزاده پیر محمد جهانگیر فرستد
و خزینه خاص و امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان با نوکران و خواتین ایشان که در سمرقند مانده اند باردوی اشرف اعلی روانه و وارد و از جانب جیحون بر
امیرزاده خلیل سلطان مسلم شده بدین موجب اساس میثاق ممهد گشت و امیر شیخ نورالدین بازگشته کیفیت واقعه را بپایه سریر اعلی عرض داشت و حضرت
خاقان سعید بر آنچه امیر شیخ نورالدین مقرر کرده بود رضا داده بود حکم شد که امیر شیخ نورالدین و امیر عبدالصمد حاجی سیف الدین از جیحون عبور نمایند و بعد از سرانجام
مهمات معاودت نموده باردوی همایون باز آیند و در تضاعیف این حالات امیر سلیمان شاه را که حضرت صاحبقران در حین مراجعت از یورش روم در ری
گذاشته بود تا حدود استرآباد و فیروزکوه بوی ارزانی داشته از صولت سپاه امیرزاده میرانشاه دست از حکومت کوتاه کرده متوجه درگاه عالم پناه شده
و تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر استسعاد یافت و بعواطف پادشاهانه از امرای کبار ممتاز گشت و امیر محمد شاه که ضبط ولایت ساری بعهده او در ری او مفوض بود چون
بر فرار سلیمان شاه اطلاع یافت او نیز ترک ولایت آن سرزمین گرفته ملک تمام ساری را غارتیده با یکهزار سوار روی بهرات آورد و چون بهرات رسید بیک روز در آنجا توقف نمود
یاساق سیاسی او فرمان واجب الاذعان صدور یافت و حضرت خاقان سعید بعزم معاودت رایت دولت برافراخت و امیر سلیمان شاه معروض داشت که تومان او در آن نزدیکی اند

راه در آمده اند اگر فرمان نافذ گردد روزی چند در چند روانه خود گذرا مدتا از ربع راه بیاسایند و ملتمس او مبذول افتاده حکم شد که چندان توقف نمایند که امراء که بسمرقند رفته اند باز آیند آنگاه در ملازمت انتشاق روی امید بدرگاه گیتی پناه آورده و پیش از این فرستادگان امیر سید خواجه بار دوی همایون آمده بودند و خبر آورده که خواجه علی سبزواری پای احد خود بیرون نهاده و در مولانا امیر مضراب که از هرات آمده بعز بساط بوس سرافراز گشته بود برحسب فرموده بمدد امیر سید خواجه شتافته و رایت نصرت شعار در بیست و ششم ذیقعده بدار السلطنت هرات رسیده ظل عنایت و عاطفت بر مفارق ساکنان آن دیار انداخت **ذکر عصیان خواجه سلطان علی سبزواری و قدم نهادن در دائره سرداری و سرانجام او در آن اوان** که امیر سید خواجه بعمارت طوس اشتغال داشت منهیان بسمع او رسانیدند که خواجه علی سبزواری حقوق ایادی و احسان حضرت صاحبقران را بر طاق نسیان نهاده با استظهار جمعی از سرداران بمقدار گردنکش سرافرازی میکند و در مملکت داعیه استبداد دارد امیر سید خواجه چون این خبر بشنید بی لیث و درنگ بر مرکب توکل سوار شده با آن مقدار سپاه که داشت باهنگ مخالفان در حرکت آمده تا مزغرار دکان عنان بازکشید و در آنجا روزی چند توقف نموده باطراف ولایات جهت احضار لشکر سیر عنان فرستاد و در این اثنا امیر مضراب باو پیوست و آن دو امیر باتفاق سلیمه سوار جرار از سر استقلال بطرف سبزوار فرستادند و خواجه سلطان علی از توجه سپاه آگاه گشته دولت سوار کمل را بامر دفع ترکمانان کرده و در حوالی مجرآباد بهر دو فرقه بهم رسیده مدد و نیز ان محاربه اشتعال یافت و سبزواریان غالب آمدند و اکثر ترکمانان را بقتل آوردند و چون امیر سید خواجه بر این حال اطلاع یافت یا دوازده هزار سوار بتعجیل ایلغار فرموده بخنگ آگاه رسید تنهائی ای مردم از مخالفان یک نفر ندید و از آنجا متوجه جاجرم گردید و طایفه مردم بی عاقبت بجنگ پیش آمدند و از طرفین مردم بسیار زخمدار شدند تا آن غایت که امیر سید خواجه را زخم تیری رسید و آن شیر دل زخمهای خود را پنهان داشت و چند روز در خفیه مرهم و فتیله می نهاد چنانچه هیچکس از خواص مقربان او را بر آن اطلاع نیفتاد القصه مدت سه چهار روز حوالی دیوار قلعه جاجرم را مانند چشم زره خانه زنبور ساختند و سرح و بارای را انداخته قلعه با خاک برابر کردند و امیر سید خواجه بعد از قتل اهل قلعه متوجه فریوند گشت و سکان آنجا دروازه که بنیاد قلعه برده بودند بسیر مخالفت در روی کشیده متوجه رزم و پیکار شدند و محاربات صعب واقع شده امیر سید خواجه دست از جنگ برداشت و فرمان داد که باغات ایشان را خراب سازند و درختان را از بیخ برکنند و لشکریان بآن مهم مشغول شدند و مردم فریوند سادات و علما را شفیع ساخته امیر سید خواجه از سر جریمه آن جماعت درگذشت و بیاوری از آنجا کفا نموده متوجه قلعه مرتیان شد و مرتیان را در تحت تصرف آورده روی بسبزوار نهاد و در ظاهر آن دیار فرود آمده فرمود که لشکریان گرد خندق کمند چون دو روز از محاصره سبزوار گذشت ناگاه خبر رسید که پیر پادشاه اظهار مخالفت کرده بولایت جوین در آمده است امیر سید خواجه دست از جنگ سبزواریان برداشته متوجه پیر پادشاه شد و خواجه سلطان علی از تنگنای محاصره بیرون جسته به پیر پادشاه پیوست و هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیده از جانبین صفها راست کردند امیر سید خواجه در قول و امیر مضراب در میمنه قرار گرفتند و تمور بوقا و شیخ سلطان و ابابکر در میسره منزل گزیدند و از جانب پیر پادشاه در قلب ایستاده و خواجه علی سبزواری جمعی سرداران در میمنه توقف نموده و میسره بالوجود طایفه از بهادران مازندران آرایش دادند و خواجه سلطان علی از بر انغار حمله کرده جرانغار امیر سید خواجه را از جای برداشت و امیر مضراب از جرانغار پیش راند و برانغار پیر پادشاه را با موافقت خود برگرفت و از عقب در آمد و پیر پادشاه که آن بهلوان سلادت و مردانگی بود روی بستیز ما دیگر نهاد و خواجه علی سبزواری را چون معلوم شد که پیر پادشاه گریخت او نیز عنان از معرکه برتافت و در عقب گریختگان بشتافت و سپاه منصور غنیمت فراوان گرفتند و امیر سید خواجه دو روز از عقب آن روز برگشتگان رفت و قتل بسیار کرده بجانب سبزوار معاودت نمود **ذکر احوال امیرزاده میران شاه و فرزندان او** سابقا مذکور شد که حضرت صاحبقران هنگام مراجعت از یورش هفت ساله تخت هلاکوخان را امیرزاده عمر بن میران شاه ارزانی داشته و برادر بزرگتر او امیرزاده ابابکر بن میرزا میران شاه را بحکومت بغداد بازگذاشت و بنا بر التماس میرزاده ابابکر فرمان شد که پیشتر از بغداد میل بادشاه هر چند میرزاده ابابکر حسب الامر تقدیم رسانید متابعت امیرزاده عمر که برادر کوچک تر بود بر وی شاق می آمد و چون خبر حادثه حضرت صاحبقران بمیرزا عمر رسید از روی مبالغه دو وجه و نا نیز را باسم خویش موشح ساخت دانه نیز و برادر هیچ حسابی برنگرفت و این سخن در مجلس میرزا ابابکر پیوسته میگذشت که با وجود برادر بزرگتر برادر کوچک تر چگونه دعوی میکند و چون خبر ناگزیر حضرت صاحبقران محقق گشت طایفه از مفسدان امیر جهان شاه جاکو را بر آن داشتند که چند نوکر معتبر امیرزاده عمر را از میان برگیرد تا باستقلال بامر حکومت اشتغال تواند نمود و امیر جهان شاه که اکثر اوقات بشرب مدام مشغول گشتی و از شیک بدایام غافل بودی بکلمات ارباب فسد و فساد فریفته شده صباح بیست دوم رمضان بدو تاخت در عمارت پیوست مدد گاه مدد علی خان و محمود صالح شاهزاده که حاضر بودند بقتل آمدند مولانا قطب الدین که راه ورسم نیابت داشت و شیخ محمد توابچی و عبد الخالق بیسیر تمور تکوچی را بقتل آوردند و بعد کشتن ایشان امیر جهان شاه جاکو روی بسرای پرده نهاد و میرزا عمر با ثبات قدم دامنا قافله الکمل ساخت فرمود تا سوار شده آهنگ جنگ امیر جهان شاه کردند و لحظه ملحظه شاهزاده توجه لابد ایشان مبعر شاد چون

امیر جهان شاه داشت که بهم نزدیک میرزاده گرد بیش گرفت و از امرا و میرزاده عمر تابان بابا حاجی و بردی بیگ پسران امیر شیخ محمد مقتول اقتصاص به میر جهان شاه رسانیدند و چون میرزا عمر از این صورت خبر یافت زبان بشنوس گشاده چندان فائده نداد و میرزاده عمر بخلاف تصور مردم پسران یاز ماندگان امیر جهان شاه را غرض خست در باره ایشان انواع عاطفت ارزانی داشت و در این اثنا میرزاده ابابکر از کرمان به بغداد متوجه شده با لشکر بسیار قصد سیلاق همدان کرد و ایلچی فرستاده در این باب از برادر رخصت طلبید میرزا عمر ایلچی را به نوازش بیکران اختصاص بخشیده فرمود که چون الغ امیر بزرگ روی نموده آن برادر باید که بزودی متوجه این جانب گردد تا با یکدیگر مشورت کنیم و باتفاق ضبط مملکت را وجه همت سازیم و چون فرستاده مراجعت نموده پیغام میرزاده عمر را بمیرزاده ابابکر رسانیدند خدمتش بی توقف با دویست سوار متوجه اردوی برادر شد و میرزا عمر پیشتر با امرا اتفاق کرده مقرر ساخته بود که چون میرزا ابابکر برسد فی الحال او را بگیرند و همانا دم که میرزا ابابکر به اردوی میرزا عمر رسیده در دیوانخانه فرود آمد جمعی از بهادران در وی آویختند و امیر سونجک دست در کاکل وی زده او را عاجز گردانیدند همان لحظه بندی از نقره بر پایش نهادند و بعد از آن قریلتای عظیم کرده امیر سونجک و سلطان سنجر و بیشتر امرا گفتند که میرزاده ابابکر را از میان بر میباید داشت تا فتنه تسکین یابد امرای عراق مثل بسطام و پیرک و جالیق عرض کردند که علاقه اخوت در میانست [illegible] میرزا عمر برادر زاده را در قلعه قهقهه بند کرد و طائفه قلاوز و خند [illegible] گماشتند و چون میرزا میران شاه از گرفتاری فرزند خود میرزا ابابکر خبر یافت متوجه خراسان شد و تا کالپوش عنان باز نکشید و در آن وقت سید خواجه بدفع سلطان علی خواجه اشتغال داشت و چون حضرت خاقان سعید از توجه میرزا میران شاه بخراسان آگاه شد فرمود که امیر صوفی ترخان و امیر جهان ملک و امیر فیروز شاه با پنج هزار سوار باستقبال شتافتند بشرط آنکه اگر میرزاده میران شاه داعیه تسلط و ملک گیری داشته باشد بقدر دست بمدافعت او قیام نمایند و اگر بمقتضای وقت طریق ایلی و برادری پیموده باشد آنچه وظیفه مهمانداری بود بجای آورند و مکتوبی مصحوب ایشان گردانید مضمون آنکه حضرت صاحبقران مغفور هر یک از فرزندان را مملکتی داده راه و رسمی مقرر فرموده و صلاح در آنست که هر یک از اولاد و احفاد آنحضرت بضبط ناحیه که متعلق باو شده قیام نماید که خللی بران راه نیابد و بیگانگان مدخل نکنند اگرچه بواسطه حرکت ناپسندیده عمر آن را در ممالک آذربایجان که تختگاه ممالک ایران است دخلی نادر تا ولایت اران و موقان و ارمینه و گرجستان در تصرف بندگان آنجناب ست اگر تنسیق امور آن مملکت و تلافیات از آن دارد باصلاح نزدیکتر باشد و بعد الحمد که جهان شهریاری بمزید کیاست و وفور عقل از سلاطین جهان ممتاز است و بگفتار شریر فتنه عمل ننماید که این معنی موجب پشیمانی و پریشانی خاندان [illegible] دوران خواهد گشت مخفی نماند که این مبالغه که در مصالحت میرود از جهت [illegible] نیست بلکه غرض رعایت ناموس ست و نام و اگر عیاذا بالله چهره موافقت بناخن [illegible] خراشیده شود و مشرب اخوت [illegible] بخاشاک منازعت تیرگی پذیرد و آتش فتنه بنوعی در التهاب آید که اطفای آن در نظر عقل محال نماید رجا واثق که در عواقب امور تاملی بسزا فرماید و طریقه وسیله بهبود با سلوک دارند و چون بموجب فرمان صاحبقران اولاد و احفاد آنحضرت در مملکت یکدیگر دخل ننمایند و بآنچه حواله ایشان شده قناعت کنند لاجرم آثار خیر و برکت بروزگار فرخنده آثار ایشان واصل گردد والحمد لولیه والسلام علی نبیه و امرا با لشکریان در حرکت آمده در سبزوار با امیر سید خواجه رسیدند و باتفاق روی توجه بکالپوش نهادند و میرزاده میرانشاه آنجا بود و پیش از این سلطان علی سبزواری که از معرکه سید خواجه گریخته در قصبه پیر پادشاه رفت چون بشنید که میرزاده میران شاه بکالپوش رسیده آنجا میگاه او [illegible] امیر سید خواجه و امیر مضراب بخدمت شاهزاده سرافراز شدند و پیغام خاقان سعید را متصلا بالعرض رسانیدند و میرزا میران شاه سخنان دلپذیر گفته خلوص عقیدت که نسبت بآنحضرت داشت بظهور رسانید و انواع تملق و دلجوئی آغاز کرده امرا بعد از دعا و ثنا معروض داشتند که برای عالی مخفی و مستور نماند که اگر بنده عاق [illegible] اطاعت ولی نعمت باستحقاق کشد بر همگنان واجب و لازم است که در دفع و تادیب و نکال او بکوشند و بمنع و زجر او قیام نمایند و غرض ما از تمهید این سخن آنکه سلطان علی سبزواری حقوق انعام و احسان حضرت صاحبقران مغفور کان لم یکن انگاشته و با خاقان صدق آنحضرت در مقام یاغی گری و سرکشی آمده و چون سیلاب بلا [illegible] بدرگاه حضرت شهریاری شتافته و اکنون در آن اردوی همایون ست اگر جزای عمل ناپسندیده خود نیابد دیگران نیز دلیرتر شوند و سبب فتنه و تشویش شود [illegible] ملوکانه آنکه او را با سپارد که همین سبب زیادتی محبت و صداقت خاقان سعید خواهد بود و الا تا بندگان او را بدست نیارند حکم متعذر نیست که بازگردند ملتمس امرا مبذول افتاده سلطان علی و سلطان حسین پسر پیر پادشاه را باحال که از ارباب عصیان بامیر سید خواجه سپردند و او از یاران را به تیغ یاسا بگذرانیدند و در اثنای این حالات میرزا ابابکر از حبس رهائی یافته بعد از چند روز ایلچی پیش میرزا میرانشاه فرستاده [illegible] طریقه مروت سلوک ندارند و دیگر مردم را بر او اعتماد نماند و بعد از تقدیم مشورت میرزا میرانشاه و امرا با ملتمس مقربان روی به آذربایجان نهاد و ذکر جنگیدن و مخاصمه میرزا ابابکر از بند بیرون [illegible] میرزا ابابکر گرفتار گشت میرزا عمر فرمود که امیر پیر حسین برلاس [illegible] خواتین و خدام او در سلطانیه محفوظ و مضبوط داشته و میرزا عمر [illegible] القعده بطرف همدان [illegible]

بعیش و عشرت گذرانیدند و مردان سرداران کردستان از زبان بخدمت شتافتند و پیشکشها گذرانیده بعنایت شاهانه اختصاص یافتند و در این اثنا خبر آمد که گرجیان پای جسارت
از حد خود بیرون نهاده اند و نخجوان و گنجه را غارتیده اند و دست بخون و مال مردم دراز کرده اند و بسطام جاگیر با وجود حکومت اردبیل و چند منصب دیگر باعلان کلمه عصیان مبادرت
نموده و با میر شیخ ابراهیم والی شیروان پناه برده و مکاتبات ارسال داشته و دیگر خبر رسید که سلطان احمد از ولایت مصر مراجعت کرده بغداد را از تصرف دولتخواهان
بیرون آورده عنقریب کیفیت خلاصی او و قرا یوسف از حبس پادشاه رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون این اخبار در اردوی میرزا عمر شیوع یافت
امراء عراق زانو زده معروض داشتند که مصلحت نیست که لشکریان را از خود جدا گردانیم بلکه صواب چنان مینماید که بهیأت اجتماعی رفع یکی از متمردان نموده بعد از آن بهم
دیگری چون از و فارغ شویم بدیگری پردازیم میرزا عمر اصلا بسخن امرا التفات نفرموده عمر تابان و توکل برلاس و دیگر سرداران را بدفع مخذولان گرجی نامزد فرموده امیر
موسی تکچک را با فوجی از لشکریان به بغداد فرستاد تا آن ولایت را از دست سلطان احمد انتزاع نماید و بنفس خویش متوجه مراغه شده چون بآن حدود رسید بسمع او رسانیدند که در
قریه ای از اعمال مراغه درویشی تقوی شعار پیدا شده بابا نیکی نام و از و کرامات صادر میگردد چنانچه در زمستانی در حین سماع سنگ و کلوخ در دست او قند و نبات میشود میرزا عمر فرمود که درویش را
مقید ساخته حاضر گردانیدند از کیفیت حالات و کرامات سوال کردند درویش انکار نموده آخر الامر او را امید داده که بجهت تو مکانی و مقری ترتیب میسازیم و بسعت مال آن
قریه را بران وقف میکنیم و بدان او را بر گرفته در اظهار کرامات شرائط مبالغه بجای آورد و بابا در حضور قاضی محمد که یکی از متعینان ولایت آذربایجان بود بذکر و سماع
مشغول شد و در آن اثنا بمقتضای کلوخ بکف دست او نهادند و چون وجدی عظیم بر بابا طاری شده بجای آن کلوخ در دست او قند یافتند و بعد از مشاهده چنین حالتی قاضی
بعرض رسانید که این شخص از اهل بدعت است و قتل او مباح و میرزا عمر حکم کرد که بابا را بکشند و بابا چون از حیات مایوس شد گفت که نصیب ما از جهان شربت شهادت
بود اما زوال دولت این پادشاه نزدیک است و بر حسب که بعد از این چه واقع خواهد شد و در روز چهارشنبه رابع محرم سنه ثمان و ثمانمائه بابا مقتول گشت و از غرائب اتفاقات
آنکه در همین روز که بابا را کشتند میرزا ابابکر از بند رهائی یافته قلعه را بتصرف در آورد و خلاصی او موجب انهدام قصر دولت میرزا عمر آمد و بیان این سخن آنست که خدمتش متخیل است که میرزا
ابابکر را از میان برگیرد اما بجهت خاطر والده متحیر است که این امر بر او واقع شود لاجرم فرمان داد که در خفیه شربت مسموم بخورد او دهند و چون شربت بگوارش شاهزاده نامدار او در
آن شاه میان آن امتناع نموده و عادل خواجگی و علیشی قورچی که مامور بآن کار بودند آن صورت را بعرض میرزا عمر رسانیدند جواب چنین آمد که او را شب خفته هلاک کرده
و منهی از کیفیت واقعه میرزا ابابکر را خبردار کرد و پیش از این یکی از نوکران عادل شمشیری در میان غلف پنهان کرده بود و پیش میرزا ابابکر آورده بود و عادل و علیشی در آن روز
بشراب خوردن مشغول شدند تا چون شب شود بآن فعل شنیع اقدام نمایند و در اواخر روز نرد باختن آغاز نهادند و انتظار آمدن عادل اتباق را میکشیدند که میرزاده ابابکر
فرصت غنیمت شمرده بهانه رعاف بخانه در آمد و بدست خود بند بشکست و با شمشیر برهنه بیرون دویده فی الحال عادل و علیشی را بقتل رسانید و روی اهتمام بسرای عقل عادل
نهاده او را نیز خواست که از میان بردارد خدمتش زمین عبودیت ببوسیده با شاهزاده اتفاق نموده و میرزا ابابکر قریب صد کس نامی را بالقبل آورده قلعه را بتصرف شده و خزائن
و اسلحه و اموالی که امیر تیمور جهت امیرزاده عمر در قلعه سلطانیه گذاشته بود همه را بگرفت و مبلغ دو هزار تومان نقد در آنجا یافته با ارازل و اوباش و اغاوانان تقسیم فرمود و روز دیگر
مهد علیا والده را با سایر خواتین با دیگیشه قلعه سلطانیه را از صیانت ... ساخته و باتفاق سیصد عزیمت بجانب ری نهاد تا به پدر خود میرزا میرانشاه پیوندد
و در همان وقت که میرزاده ابابکر خروج کرد لشکر گرجی بر عمر تابان و امرا میرزا عمر غالب آمدند و ایشان را تمام شدند و این خبر با شاهزاده رسانیدند رسید خوف و رعب بر دل وی
مستولی گشت که مجال دم زدن نماند و لشکریان او ندیم تلهف و تاسف گشته و میرزا عمر از آنجا که بود عنان بجانب سلطانیه تافت و چون بمقصد رسید میرزا ابابکر از آن سبیل
امیر عبدالرزاق و حسن تمیر و اسمعیل بهروار را با جمعی بنگاه پیشی باز داشته آن گروه ایشان در ساوج بلاق بمیرزا ابابکر رسیدند و شاهزاده دست جرأت از آستین جلادت
بیرون آورده کارزاری کرد که آثار شجاعت طوس و رستم مطموس گشت و اسمعیل بهروار را دستگیر کرده با خود ببرد و باقی ایشان خائب و خاسر بازگشته و این واقعه موجب زیادتی
هراس میرزا عمر شد و قلعه سلطانیه را بعبدالله ای پیرو از آنجا بازگشت و در تحاس منزل کرد و در آنجا شیخ خسرو شاهی که حضرت صاحبقران مغفور بواسطه فضولی که از وی در
سفر مود او را بکوه چاپتیده بسمرقند برده بود از ماوراء النهر رسیده بمیرزا عمر پیوست و خدمت شاهزاده را در اصحاب ایران ساخته باتفاق مولانا محمد شیخی تخریب ولایت
و رعیت مشغول شدند و چمن مملکت که از امتحان سحاب عدل شاهزاده مانند روضه رضوان تازه و ریان بود بسموم ظلم و بیداد ایشان پژمرده گشت و چون دولت روی
بانحطاط نهاد تدبیرات عقلا ناصواب آید از موئیدات این مقال آنکه چون میرزا عمر از تحاس کوچ کرده دو منزل پیش تبریز رفت نخست خبر رسید که لشکریان که همراه امیر موسی تکچک به بغداد
رفته بودند باغی شده اردوی امیر موسی را غارتیده روی بماوراء النهر نهادند و دیگر خبر آمد که امیر توکل برلاس که از معرکه گرجیان بدر رفته بود با شاهزاده در مقام عصیان

کرده با طائفه از سپاه متوجه ری است و میرزا عمر سلطان سنجر بن حاجی سیف الدین را با جمعی از امرا در عقب توکل برلاس فرستاده باز رسیدند و چون لشکریان عزیمت جانب
خود برشته‌اند باز گردانیدن ایشان متعذر نمود جنگی عظیم واقع شد و سلطان سنجر چند زخم خورده سپاهش متفرق شدند و او خراب حال مراجعت نموده در این اثنا خبر رسید که بسطام
لشکر تالش و احشام قراکه را جمع کرده دم از استقلال میزند میرزا عمر حسن تیمور چه را با فوجی از بهادران بجنگ بسطام نامزد کرد و در میان اردبیل و کوه تالش بار رسیدند و حرب عظیم
دست داد و حسن تیمور اسیر گشت بعد از آن میرزا عمر منصور جاگیر برادر بسطام را تربیت کرده بدفع او فرستاد و منصور بساط منازعت در نوردیده به بسطام پیوست در همان
این سال میرزا عمر و امرا در سلاق قرلیتای کردند و نه پایه بعظمت زده رایت جبروت برافراختند اما در تصرف ایشان جز تبریز و سلطانیه هیچ جا نمانده بود العظمة والکبریاء
لله الواحد القهار و در این اوقات دولت خواجه ایتاق بغداد و دیار بکر و عراق عرب را طوعاً و کرهاً بسلطان احمد گذاشته بار دیگر به میرزا عمر رسید و امیر سونجک نیز با جمعی
پریشان بخدمت پیوست و خبر متواتر شد که بسطام جاگیر ایل بزاده را جمع نموده پیش امیر شیخ ابراهیم شروانی رفت و سرداران قراباغ و گنجه با حشری انبوه از آب کر گذشته با امیر
شیخ ابراهیم ملحق شدند و از آن طرف امرای شکی نیز در سلک خدام انتظام یافتند و ملک گرجستان نیز ایلچیان پیش خدمتش فرستاده دم از اطاعت و انقیاد زده و مخالفان
متوجه بیلقان که از مستحدثات صاحبقران بود شدند و بهرام شاه که مستحفظ آن دیار بود روی بفرار نهاد و لشکر بیگانه آن شهر را خراب ساختند و میرزا عمر ایلچی پیش شیخ ابراهیم فرستاده
که دکر بسطام را با جمعی بار دیگر پیش من فرست داو بعذر واهی تمسک جسته جواب داد که چون حالا تابستان است و چون آنحضرت زمستان بقراباغ تشریف خواهند آورد این گنه‌کار را
مصحوب خویش باردوی اعلی خواهم رسانید و میرزا عمر ازین سخن در خشم رفته متوجه امیر شیخ ابراهیم شد و از آب ارس گذشته بموضع بالی نزول فرمود و شیخ ابراهیم و بسطام و
پسران قرالان در یک جهت شکی از برج کنار آب گرفته آب پناه ساختند و مستعد جنگ و پیکار گشتند و میرزا عمر بتعجیل بکنار آب رفته فرود آمد و بعد از یک هفته که هر دو لشکر در برابر هم بودند خبر
رسید که میرزا میرانشاه و میرزا ابابکر از حدود خراسان مراجعت نموده بملک عراق عجم درآمدند بیان این سخن آنست که در این سه روز ایشان از بسطام بدامغان آمدند و
دامغانیان ساوری و پیشکش فرستاده لشکریان را در شهر نگذاشتند و سمنانیان بسبب آنکه بعضی از ملازمان میرزا میرانشاه را نا رسیده بودند و در آن نواحی بجانب کوه
گریختند و سپاهیان در سمنان بود و سمنان را تاراج کرده بجار درآمدند و میرزا میرانشاه و میرزا ابابکر و امیر پیرحسین برلاس را بقلعه شهریار فرستاده خود نیز از عقب آن رفته و قلعه را فتح
شدند و در آنجا شنیدند که میرزا عمر بجنگ امیر شیخ ابراهیم رفته است امیرزاده ابابکر آغروق را در ساوج بلاق گذاشته با ده هزار سوار بسلطانیه رفت و قلعه بی کلفت جنگ مسخر
شد امیرزاده ابابکر فرمان داد که آنانی که در آنجا نشسته‌اند زنان آنها را با اموال آنها بهر کس بخشیدند و لشکریان آن امرا که در رکاب میرزا عمر بودند چون این خبر شنیدند اکثر از وی برگشته
و پیش امیرزاده ابابکر رفتند و امیرزاده عمر با امیر شیخ ابراهیم آشتی کرده مراجعت نمود و در این اثنا شیخ خسرو شاهی بندگی ظلم بعضی را رسانید که چیزی از متمولان بعرض می‌باید گرفت
و برات بسال آینده نوشت که لشکر را بخرج احتیاج است و چون دولت میرزا عمر منتهی شده بود بدان رضا داد و شیخ خسرو شاهی و دیگر ظالمان به تبریز رفته و بعد روز
مبلغ دویست تومان عراقی نقد کردند و اکثر اکابر تبریز رقم مفارقت برخانمان کشیدند و میرزا عمر از راه اردبیل بمیانه رسیده در آنجا خبر استیلای امیرزاده ابابکر بملک او
شنید و چون این معنی بتحقیق پیوست عمر تابان و سلطان سنجر بن حاجی سیف الدین و عبدالرزاق و غیرهم از امرا میرزا عمر را گذاشته پیش میرزا ابابکر رفتند و میرزا ابابکر
عمر تابان و فرزندان او را وصیت ترتیب کرده باقی سرداران را سر از بدن جدا کرده و امیر جان توجین و شیخ خسرو شاهی در راه چون خبر برگشتن میرزا عمر شنیدند
اموالی که بظلم از رعایا ستانده بودند برداشته پیش امیرزاده ابابکر رفتند و شیخ ظالم برنفس لعین بود و میرزا ابابکر مصلوب شد و میرزا ابابکر میرزا میرانشاه را بر تخت زرین نشانده
بپادشاهی برداشت و چند روز مجلس عشرت گذرانیده نامه میرزا عمر از جانب کارز بمراغه رفت و بعد امیر خالق ترکمان سابق برلاس طائفه از مردم سلدوز عازم تبریز شد و علیکه
پسر مخالف را برسم منقلای بدان صوب فرستاده و علیکه به تبریز رسید و ترکمانان آغاز ظلم و بیداد نموده در هتک ستر ارباب ناموس کوشیدند و رعایا باب این معنی بنیاد و در د
اتفاق نمودند و خواجه پیر علی را که حاکم صد هزار دینار آورده بود کشتند و مداخل و مخارج شهر را مضبوط ساختند و در مقام ممانعت آمده میرزا عمر کسی را فرستاده شهریان را نصیحت
فرمود و تبریزیان گفتند که میرزا عمر شاه شاهزاده ماست اگر بشهر درمی‌آید ملکی نیست اما ترکمانان را نمی‌گذاریم میرزا عمر را این معنی موافق مزاج نیفتاده ترکمانان را رخصت جنگ داده ایشان مسلح
و مکمل روی بجنگ نهادند و قاضی غیاث الدین و خواجه عبدالحی قدم ثبات فشرده جنگهای مردانه کردند و ترکمانان را بشهر راه ندادند و در این اثنا خبر آمدن میرزا ابابکر
بتحقیق پیوست و میرزا عمر بجانب مراغه روان شد **ذکر جلوس میرزا ابابکر علی الاستقلال بر تخت و توجه بجانب تبریز** در بعضی تواریخ مسطور است که چون میرزا
ابابکر بسلطانیه رسید بنابر کمال بخشی که از امرای میرزاده عمر داشت خویش ایشان را با باش بخشید چنانچه سبق ذکر یافت و بهوال آنجماعت را در معرض تلف درآورد
و امرا این خبر شنیده از میرزا عمر روی گردان شدند و بخدمت او پیوستند و شاهزاده همه را مقید ساخت الا عمر تابان با خود اندیشید که اگر اموال خود امرا حفظ نموده اکنون با

امداد نمودند چون شتاب کردیم و اموال آن جماعت در معرض تلف آمده خواتین ایشان بفساد مشغول شدند حالا صواب این است که این جماعت را از میان برگیریم
تا خاطرها بکلی فارغ گردد و این صورت با خواجه و مقربان در میان آورده فی الحال احضار امرا نمود فرمان داده زبان عتاب گشود و با میر سونک خطاب فرمود که از جهت
آنکه با میرزا ابوبکر توجه نمودی و برادران بکدورت پیوستند تبدیل یافت و تو دو گرفتن مرتبه که بر دوست در کار کل من زرومی مرا بیگناه مقید گردانیدی از این سبب
انواع تفرقه و پریشانی بملک راه یافت و اکنون شیوه غدر و بیوفائی ورزیده میرزا عمر را تنها گذاشته با امرا بدینجانب آمده و بع حسن قول مقوله احیات است و القای حیات
در قبیل محظورات این بگفت و فرمان داد تا او را بیاسا رسانیدند و کنار تیر برد دیگران متوجه ساخته اشارت فرمود که مجموع را بقتل آوردند چنانکه هفتاد و دو نفر از امرا و
اعیان دولت میرزا عمر را شربت فنا چشانیدند و چون خاطر میرزا ابابکر از دغدغه امرا فراغت یافت بر تمهید مقدمات و تنظیم احوال مملکت انداخت و در این اثنا خواجه و مقربان
بعرض او رسانیدند که با وجود استحقاق شاهزاده در شیوه جهانبانی و عالم ستانی با حصول نهاد که اسم سلطنت بدیگری اطلاق کنند و میرزا ابابکر این سخن را بسمع رضا شنوده
بیدو بطوی بنگیش فرموده خود بر تخت نشست و بعد از اطلاع نمودن اعلام این رسل و رسایل باطراف و جوانب فرستاده امیر جهان بموجب اشارت شاهزاده
با جمعی به تبریز رفته بود و او باش که بیشتر این ترا کیمه التمهر کماشته بودند جمهور آنکه هنوز میرزا ابابکر دور است و این جماعت ایلش خود به تبریز آمده آن
امیر جهان را بیرون نهادند و امیر جهان در وقت یاران فرود آمده خبر یافت که اولاد خواجه ایزدی بعد و میرسید ابراهیمی حاصل آمد و روز دیگر شنید که شیخ قصاب و
جمعی عیاران ایرواز ده هزار سوار از مخالفان متوجه شده اند و مخالفان سپاهی سپاه را دیده راه انهزام پیش گرفتند و مقارن آن حال امیر جهان شنید که شیخ قصاب با جمعی
انبوه بمعاونت این جماعت می آیند خبر تیر ترک نکامیشی کرده روی بشتم قصاب نهاده و از صولت لشکریان گرگ صفت امیر جهان رشیخ قصاب هزیمت خورده پراگنده شدند
و امیر جهان برگشته بجهت خاتونان آمد و روز دیگر امیر دولتای رسید تیر به بیان دانستند که میرزا ابابکر آید لاجرم باستقبال بیرون رفتند و امیر دولتای را بتعظیم تمام بشهر درآورد
و بعد از مدتی که طایفه از پیشوایان شهر را بسیاست رسانید امیر جهان آمده و امراء در شب در شهر توقف نموده بهلول برلاس او را روغه کرده براه رفتند و میرزا ابابکر متوجه آذربایجان
شده بود از قطع منازل در دولت خانه تبریز نزول فرموده و نشانها به اجارها قطعا با آفاق فرستاده و خلایق را بعدل و نصفت نوید داد و چون در آن مدت انواع جور و ظلم و مطالبات
بسبب شتر بزبان واقع شده بود مردم را استمالت داد و عده نشیر نوشتند که بعد از این ارباب توجیه دست ظلم کوتاه دارند و جمعی را که باطراف و جوانب پراگنده شده بودند
باز آورده و عموم اولان که در عهد والد او اقامت داشتند با یادی در صفحه ظهور نهادند و از اطوار صاحب ناموس که حضرت صاحبقرانی در ولایت آذربایجان گذاشته بود کسی ملازم میرزا
ابابکر نبود و جمعی از اداره را و با تمام بیابت اشتغال نمودند و از عهده و اراکین مملکت و با میسی رعیت لطیفه نمی توانستند بیرون آمد لاجرم طبقات حشم و اخوان حیلم و فسق
فساد و ظلم و عیاده آغاز نهادند و دست تعدی بمال و عیال مسلمانان دراز کردند و چون مولانا حسن کازه علم دار هرات بود مرتبه وزارت شاهزاده رسیده و دید که اندکی
جمعیت در تبریز پیدا آمد قلم تحصیل و توجیه از قلمان بلطیفی کشید تمام هر کس سلفی رقیمه کفتار برگماشت و زخم چوب و شکنجه مطالبات می نمود و دند در ظلم و تبیب تعلق مشغول بودند
و انقصوبت بجهت رودم شعبان سال مذکور ابتدا یافت و در آن زمستان که از شدت برودت خون در عروق منجمد شده بود باران برف بسیار بارید بود میرزا ابابکر جمعی از ظلمه
را ضبط تبریز بازداشت و خود به استمداد جانب ملایمی که از جانب عراق و تجاح نمود از شهر بیرون آمده روی بجلادت بیرون قمع میرزا عمر و اولاد میرزا عمر شیخ نهاد و ذکر محاربه میرزا عمر
با برادران باتفاق میرزا پیر محمد و میرزا اسکندر بر سبیل اجتماع امیرزاده عمر بیک از تنگ و یوی و کرد و ترکمه و ولایت آذربایجان و عراق و فارس گرد از اولاد
امجاد شاهزاده مرحوم عمر شیخ بهادر بسته شده بود و شاهزادها که اسامی ایشان در عنوان مسطور گشت خاطر بر معاونت میرزا عمر قرار دادند و بهیات اجتماعی برسر اغروق
میرزا ابابکر که در ولایت ری در رفتند و مردم او را غارت و اسیر کرده بجانب اصفهان بازگشتند و چون این خبر موحش بمیرزا ابابکر رسید از تبریز با سپاهی خونریز
روی انتقام باصفهان نهاد و شاهزادگان عظام تیر بالشکری خون آشام باستقبال روان شدند و در نواحی پل خرزبیره فریقین را اتفاق ملاقات افتاد
و حربی صعب دست داده و شکست امیرزاده ابابکر شکست یافت و شاهزاده مشار الیه چون دید که ارباب خلاف بغارت و تاراج مشغول اند با جمعی قلیل پیش
شاهزاده بود از کمینگاه چون شیر غران بر سر ایشان تاخت و همه را بیک حمله گرگ زنگراز تنگ متفرق و پریشان ساخته و شاهزادگان تا اصفهان عنان باز
نکشیدند و غنیمت فراوان بدست لشکریان افتاده و میرزا ابابکر از عقب ایشان بشتافت و بمحاصره اصفهان قیام نموده در ظاهر اصفهان حکم کرد که کسی
بباغات و عمارات که در بیرون بود تعرض نرسانند تا مگر اصفهانیان بدین مکرمت قدم در دایره اطاعت نهند و سه روز توقف نموده روز چهارم با جمعی از بهادران
بکوچه با غجا در آمدند و مردم شهر از سر مخالفت و محاربت پیش نهاده و از طرفین خلق بسیاری زخمدار شدند و هر دو گروه مراجعت نموده شب تا روز از جانبین پاس داشتند

و روز دیگر امیرزاده ابابکر میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته با مجموع لشکر روی جلادت و شجاعت بشهر نهاده بکوچه باغها درآمدند و نیران محاربه اشتعال یافته پیر و جوان از خلق اصفهان قریب ده هزار نفر بقتل آوردند و همه سرداران را اسیر کردند و اگر میرزا ابابکر ترحم نمودی غالب آن بودی که شهر بقلعه و قهر مسخر شدی صباح که خورشید خاوری از بیم لشکر کواکب لرزان ازین طاق نیلوفری سر برآورد سادات و اشراف و ثقات باردوی شاهزاده شتافتند و متقبل شدند که هرچه از عروض شاهزاده باصفهان رسانیده اند باز دهند و خطبه و سکه باسم و لقب همایون موشح سازند و هم برین جمله قرار یافت و اصفهانیان معاودت نموده جهت میرزا ابابکر از آن قرار و ا پشیمان شده گفت صواب آنست که شهر را بجنگ بستانیم و آنچه مدعاست بایشان حاصل نمائیم و بامداد لشکریان نردبانها برداشته روی بشهر نهند اصفهانیان نهاده خلائق چون بر نقض عهد میرزا ابابکر اطلاع یافتند ترک بایثات کرده روز تا شب جنگهای مردانه کردند و درین اثنا امیرزاده ابابکر بگوش رسید که شیخ حاجی عراقی بمحاصره سلطانیه مشغول است و امیر شیخ ابراهیم شروانی و امیر بسطام در تبریز اند بآن ضرورت با خلق اصفهان صلحی شکسته درهم پیوسته از در شهر برخاست و چون بدرگزین رسید امیر شیخ حاجی دست از محاصره باز داشته بولایت خود رفته بود از آن محال خبر توجه سلطان احمد جلایر بجانب تبریز منتشر شد و چون میرزا عمر بیقین دانست که از پیش برادرزاده‌اش هم او کفایتی نمی شود عازم خراسان شد و کیفیت ملاقات با حضرت خاقان سعید و تربیت کردن آن حضرت شاهزاده مشارالیه را درین اوراق مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی وحده العزیز **ذکر احوال فرزندان شاهزاده عمر شیخ و برافراختن ایشان رایت موافقت حضرت خاقان سعید انار الله برهانه** در وقت واقعه ناگزیر حضرت صاحبقران مغفور امیرزاده پیر محمد ولد امیرزاده عمر شیخ بود بر فارس استیلا داشت و برادر دیگرش در اصفهان و دیگر برادرش در همدان بود و چون خبر ارتحال صاحبقران بشیراز رسید میرزا پیر محمد با لطف الله بیان تیمور و امیر جلبان شاه برلاس و دیگر امرا مشورت کرده هر کس در تنظیم امور ملک خویش رائی طلبید بعضی گفتند که تقلید امیر محمد مظفر باید کرد و کسان بمصر فرستاده تا از خلیفه عباسی که در آنجاست منشور مملکت آورد و بعضی عرضه داشتند که متابعت میرزا عمر کنیم و جمعی اظهار کردند که پادشاهی میرزا میرانشاه مسلم شود القصه هر کس بقدر فهم خویش سخنی میگفت و میرزا پیر محمد که عاقل ترین روزگار بود دفعا و آن رایها باز نمود و گفت که چون حضرت صاحبقران مغفور والد ما ملک آبا را بامیرزاده شاهرخ بهادر داده و صله رحم را بدان پیوند جدید باز تاکید فرموده مناسب چنان مینماید که ما او را پیشوای خود دانسته خطبه و سکه بنام و لقب آنحضرت موشح گردانیم شاید که بدینقدر از ما خوشنود گردد و اگر عیاذا بالله از جائی حادثه روی نماید نصرت و معاونت از ما دریغ ندارد و امرا برین صواب دید میرزا پیر محمد آفرین کردند و رایها بران قرار گرفت و شاهزاده مشارالیه فرمان داد تا منشیان بلاغت شعار مکتوبی اخلاص آثار مرتب ساختند و این بیت در آن مکتوب اندراج یافته بنهایت مناسب آمده بود

بندگانیم شاهرخ پرست ۰ من و رستم و اسکندر هر که هست ۰

و در مملکت خویش خطبه بنام خاقان سعید خواندند و سکه بزدند و مکتوب را در مصاحبت هوشمندان سخندان زبان چرب زبان بخراسان فرستاده قاصد چون بمقصد سعید بوسیله امرا و خواص شرف پایبوس دریافته کیفیت حالات بعرض رسانید و حضرت خاقان سعید او را نوازش بسیار فرمود و در شان میرزا پیر محمد سخنان دلپذیر بر زبان آورده هم درآن حین ایلچی او پیش حاکم کرمان امیر ادکو آمده و تنگهات بسکه که شاهرخی آورده خبر داد که در تمامت آن ولایت خطبه و سکه بنام و لقب همایون آرایش یافته و حضرت خاقان سعید ایلچی را بانعام و احسان اختصاص داده باز گردانید و چون فرستاده شاهزاده بشیراز رسید و شرح لطف و احسان و مزید امتنان حضرت خاقان سعید بعرض رسانید میرزا پیر محمد از سر استظهار تمام بمهمات ملکی و قضایای مالی قیام نموده محمد برادر و تیمور ملک را با خلعت خاص پیش داروغه یزد فرستاده او را طلبداشت و دیگری را با جامه طلادوز نزد سلطان محمد داروغه ابرقو ارسال نموده او را نیز طلبیده ایشان با پیشکشهای سنگین متوجه شیراز شدند و میرزا پیر محمد در شان هر دو داروغه لطف بیکران مبذول داشته ایشان را در سلک امرای بزرگ انتظام داد و حکم فرمود که مجموع سپاهیان فارس و عراق که بعضی در خرقه دست زده بودند و برخی متصدی خرقه گشته از ردای خمول بیرون آیند و علوفه از دیوان گرفته ملازم درگاه باشند پراگندگان جمع آمده اسامی ایشان در دفاتر ثبت گشت و چند نوبت ایلچیان بکرمان فرستاده و میر ایدکو را بمطاوعت خویش دعوت فرموده امیر ادکو باین سخن هیچ التفات ننموده و درین اثنا امیرزاده رستم از جانب اصفهان آمده ملحوظ نظر عنایت گشت و بعد از ده سه روز رخصت انصراف یافته و فی الواقع میرزا پیر محمد لطفی عام و کرمی تمام داشت و در رعایت صله رحم و محافظت حقوق مسلمانان در نصاب کمال و درجه قصوی بود و در ضبط و سیاست بمرتبه‌ای که احدی یک نوبت گاه بخلاف حکم رعیت نمی توانست گرفت و برادرانش میرزا رستم و میرزا اسکندر و میرزا بایقرا پیوسته ملازمت او مینمودند و بتقدیم لوازم اطاعت در همه باب اعتراف داشتند و در زمانی که میرزا اسکندر را از صدمات میرزا عمر همدان بالکلیه از دست رفته بشیراز رفت و میرزا پیر محمد خدمتش را بحکومت یزد فرستاد و چون میرزا پیر محمد بعزم تسخیر کرمان رایت جلادت برافراشت میرزا اسکندر

از یزد بیرون آمده با موکب برادر ملحق پیوست و بر رسم منقلای روان شده در راه شنید که طائفه‌ای بهادران سیستان و کرمان باستقبال شتافته آمده‌اند لشکر حیله دیگر انگیخته تعرض میرزا
اسکندر رسیده غلبه بر سر ایشان تاخت و گروهی انبوه را بقتل رسانیده جمعی کثیر را اسیر و دستگیر کرده و دیگر کرمانیان را یارای آن نماند که پای از دروازه بیرون نهند و لشکر میرزا
کرمان کشیده گشته خرابی آغاز کردند و عالیجناب سیادت مآب سرور ابرار بحفظ و انتباه سید نعمت الله از دار الامان کرمان بیرون آمده در باب مصالحه مبالغه نمود تعرض نفس
آن سید عالی مقدار بسمع قبول قرار گرفت و میرزا ابا بکر پیشکشها که قسمت بیرون فرستاده بود تا انعقاد مبانی مصالحه بیرون کرمان و تعرض لشکریان حکم بیابان برگرفته بود و میرزا
پیر محمد میرزا اسکندر با برادر خود بشیراز بازگشت و چون قضایای اولاد و احفاد شاهزاده مرحوم عمر شیخ بهادر درین اوراق مرقوم کلک بیان گشت جلالیان قدس
اختصار افتاد ذکر وقایع خراسان و کشته شدن سلطان حسین نبیره زاده سلطان اگرچه بکمال و نسب آراسته بود اما در جهات زیاده غروری نداشت و بر حد
بادی بالای ایمان رفت نمیداده بی اندیشه بپایان عمل ننمود و چون در حوالی اندخود دار روی خاقان سعید بموجبی فرا نمود و متوجه ماوراء النهر گشت و در حوالی کش بخدمت
امیرزاده خلیل سلطان پیوست و بلطایف و عاطفت پادشاهانه اختصاص یافت و چون در آن ایام امیرزاده پیر محمد جهانگیر در بلخ بود امیرزاده خلیل سلطان جمعی
از امرا مثل امیر شمس الدین و امیر ارغون شاه و تیمور خواجه و یوسف خواجه را ملازم رکاب سلطان حسین ساخته بکنار جیحون فرستاد تا از آنجانب با خبر باشند تا کاه خیال سلطنت
در دماغ سلطان حسین پدید آمده باحضار امرا امر فرمود و بهانه آنکه مهمی حادث شده که بمشورت احتیاج است در خود بدرگاه نشسته بود و بیعت که سلاح پیش
بازداشته جمله امرا حاضر شدند بفرمود که ایشان را مقید گردانیدند و تیمور خواجه و خواجه یوسف را شربت شهادت چشانیدند و امیر ارغون شاه با اولاد و حشم و سعادت
البرز بر انعام افتاده زاری زدند و زبان بتضرع و زاری کشاده سوگند خوردند که مدت الحیات تبعیت باشند و بعد از شرائط پیمان و ایمان مغلظه همه را بخشید و بکل شایان
نائب و محرم ساخته و خانه حرم میرزا محمد سلطان را که از سمرقند ملتجی پیش امیرزاده پیر محمد میرفت غارت کرده مبلغی نقود و اجناس گرفته بنوکران داد و جهت سپاه طوغ کرد
و امر و نهی او نفاذ یافته و با لشکری آراسته روی توجه بسمرقند نهاد و میرزا خلیل سلطان چون ازین صورت آگاهی یافت در خزانه بگشاد و جنود ظفر ورود را بانعام قوی
داد و در اواخر ذی حجه از سمرقند بیرون آمده در نوزجی کش بموضع جنگ اول هر دو فریق بهم رسیدند و پیش از تسویه صفوف امیر الیاد و امیر ارغون شاه و دیگر امرا که بر حسب ضرورت
ملازم امیرزاده سلطان حسین بودند بطرف میرزا خلیل سلطان رفتند و اکثر لشکریان با ایشان موافقت نمودند و این واقعه در محرم سنه ثمان و ثمانمایه دست داد و میرزا
سلطان حسین ناچار فرار بر قرار اختیار کرد و میرزا خلیل سلطان مظفر و منصور روی بتختگاه سمرقند نهاد و میرزا سلطان حسین از جیحون عبور نموده در حوالی اندخود و شبرغان
با امیر سلیمان شاه پیوست و میان ایشان مبانی ایمان تأکید یافت و بعد از آن امیرزاده پیر محمد ایلچی پیش امیر سلیمان شاه فرستاد که سلطان حسین دشمن من است از وی چند حرکت نالایق
صادر شده وظیفه آنکه او را پیش من فرستی تا قاعده وداد برقرار باشد امیر سلیمان شاه بدین کلمات التفات نکرد آتش غضب شاهزاده افروخته شده ناگاه بر سر ایشان شبیخون
آورده و میرزا سلطان حسین و امیر سلیمان شاه بالضرورت روی به بادیه گریز آوردند و [illegible] بجانب هرات شتافتند و پای بوس حضرت خاقان سعید رسیده
منظور نظر عنایت و التفات شدند و حکم شد که ولایت امیر حسین صوفی تعلق بامیر سلیمان شاه باشد و بقابله الوقت سه هزار دینار کبکی و اسپان خوب بداد و ایشان
را بجانب طوس و مشهد فرستادند تا با امیر سهراب و امیر سید خواجه بپیوندند و درین صورت درین وقت واقع شد که میرزا میران شاه در حدود کابل بود و چون میرزا
میران شاه را گسیل کردند حضرت خاقان سعید در باب میرزا سلطان حسین مشورت فرمود و بعضی مقربان زبان بتذکار حرکات ناملائم که در زمان یورش
شام تا غایت واقع شده بود کشادند و گفتند اگر این نوبت عفو و اغماض شامل حال او گردد مبادا اعاده قدیم بپندارد بنماید که دست تدارک از دامن آن کوتاه آید و مرد عاقل
بیگونه از وی غافل باشد و بچه کیفیت بروی اعتماد کند پادشاه سعادتمند سخن ایشان را بسمع رضا اصغا نموده بقتل میرزا سلطان حسین فرمان داد و زنجیر اجل آن
آن سرو جویبار جوانی را در بیرون دروازه عراق بریاض جاودانی فرستاد و الحکم لله الواحد القهار. ذکر عصیان امیر سلیمان شاه و بعضی از حوادث
خراسان و لشکر کشیدن والی ولایت هرات چون امیر سلیمان شاه از قتل میرزا سلطان حسین آگاه شد غبار وحشت و ولعی که بادی داشت تنگدل و پریشان
ضمیر گشت و اظهار خلاف کرده قاصدی پیش حضرت خاقان سعید فرستاد که اگر آنحضرت خواهد که من نوکر باشم شاه ملک را از درگاه براند و نو خبر دان بقتل القتل
رسانند و استماع این التماسات آتش خشم پادشاه زبانه کشیده باحضار عساکر گردون مآثر فرمان داد و توجه بجانب طوس و مشهد نموده و علام ظفر فرجام چون بسرای
قوشخانه رسید نوکر امیر سلیمان شاه آمده عرضه داشت که امیر شاه الیه عبد الصمد و حاجی سیف الدین را که محل اعتماد است میطلبد حضرت خاقان سعید امیر عبد الصمد را جهت
آنکه باینجانب بود در وقت توجه فرمود که با سلیمان شاه بگوی که همیشه پدر تو با این خاندان در مقام جانسپاری و نیکخواهی بوده‌اند و حقوق خدمت تو برذمه این خاندان ثابت

زیاده از آن است که بشرح و بیان راست آید حضرت صاحبقران همیشه تراد و زمره برادران و فرزندان انتظام میداد و عقیده ما درباره تو روز بروز در تزاید و تضاعف است
پس بعد از این متوجه می باید شوی و از هر که شکایت داشته باشی در حضور ما بیان نمائی تا بغور آن رسیده شود و امیر عبد الصمد برفته پیغام حضرت خاقان سعید رسانید امیر سلیمان شاه
جوابی چند نامسموع تقریر کرده در آخر کلمات گفت که امیر جهان شاه بیاید تا با او مشورت کرده هر چه صلاح دانم بیان کنیم بعد از این سخنان بجانب کلات شتافته آن موضع را
مستحکم ساخته و طائفه از ارباب عناد و خلاف پیش او مجتمع گشته و حضرت خاقان سعید از قلعه خرجرد این اخبار شنوده چون رایت طوق ظفر پیکر سایه وصول بر صحرای توس
انداخت امرا که در سرحد خراسان بودند میرزا میران شاه را بجانب عراق گسیل کردند و خود در آن ولا بموکب همایون پیوستند و امیر عبد الصمد نیز از جانب امیر سلیمان شاه آمده
سخنان او را معروض داشت و امیر جهان شاه بر حسب فرموده رفته با امیر سلیمان شاه ملاقات کرده خدمتش بوعده وفا نگردید وی از امیر جهان شاه باز آمد خاقان سعید میرزا
را بجانب کلات فرستاده و بعد از آن اینحال از پیش امیر حسین که در حدود میرد بود قاصدی رسیده بعرض رسانید که از اول قراتاتار که صاحبقران گردون اقتدار انار الله برهانه از جانب روم
بسمرقند فرستاده بود طائفه گریخته باین سر حد آمده میل وطن دارند حضرت خاقان سعید فرمود که امیر سید خواجه و امیر شاه ملک جهان ملک با جمعی از لشکریان ایلغار کرده سر راه بر ایشان
بگیرند و امرا بر حسب فرمان روانه شده امیر سید خواجه شاهزاده سلطان علی پسر پیر پادشاه را که از آنجا گریخته بسمرقند می رفت گرفته پیش حضرت خاقان سعید فرستاد و آن حضرت او را با محرم
همراه بجانب استرآباد روان کرده و فرمود که آن تاتار را با تبار فرموده صاحبقران مغفور بآنجناب مقرر داشته تسلیم و تغییر و تبدیل بآن راه نخواهد یافت باید که از سر استظهار پیش آمده
عاطفت بیکران در باره او ظهور خواهد یافت و رایات نصرت آیات متوجه کلات شده امیر سلیمان شاه چون از آن حال آگاهی یافت بر سبیل مسارعت بسمرقند شتافت و حضرت خاقان
امیر حسن خواجه را بکلات فرستاده تا آنجا را از امیر سلیمان شاه بازستد و ضبط نماید و آن سرزمین را از عصابات و طغات پاک سازد و بعد ظفر نگار معاودت نموده در سیوم جمادی الاول سنه
ثمان و ثمانمائه بدار السلطنت هرات نزول فرمود و در این اثناء ایلچی شاه قطب الدین از سیستان آمده عرضه داشت که شاهان فراه علی شاه و غیاث الدین پسران شاه جلال الدین
سرکشی آغاز نهاده اند حضرت خاقان سعید میر حسن جاندار را با لشکری خونخوار بدان صوب فرستاد و امیر مشار الیه بجانب فراه رفت شاهان یاغی را گرفته بیاسا رسانید و از وقایع سال مذکور
یکی آن بود که ضمیر آفتاب تاثیر حضرت جهانگیر ملتفت بآن شد که میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک را بجانب اندخود و شبرغان رفته بضبط آن حدود قیام نمایند و از ایشان بآنجانب
توجه نموده چند کس را بزبان گیری بدان طرف فرستادند و فرستادگان عیسی مهتر خواجه را گرفته باز گشتند و میرزا الغ بیگ مهتر خواجه را نزد خاقان سعید و عیسی را پیش میرزا پیر محمد که
در قبة الاسلام بلخ بود فرستاد و از قبل احتیاط این حالات امیر سید خواجه را از مهم کلات فراغت روی نموده چون کارهای بزرگ از وی در اندک فرصتی صدور یافته بود او را گرانمایه
پیرپادشاه و دفع بیاکان سر برآورد چنانچه مذکور شد منصب امیر الامرائی یافت و باشارت عالیه در مهمات کلیه و جزویه شروع نموده و بضبط ممالک پرداخته معروض داشت که تا غایت
موروثه که گرمسیر بدرگاه جهان پناه نیامده حکم شد که امیر شاه ملک بجانب گرمسیر رود و هر کار در مقام سرکشی پای از دایره بیرون نهد از پا در آورد و چون فصل زمستان بنهایت انجامید رایات نصرت آیات
بجانب ییلاق بادغیس حرکت آمده در نزول رباط سنگ بست خبر محاربه میرزا پیر محمد و میرزا خلیل سلطان بمسامع علیه رسید و در موضع ... خانیکه دختر امیر تیمور و فرزندان میرزا پیر محمد حرم محترم
میرزا الغ بیگ باز جانب ماوراء النهر رسید حضرت خاقان سعید حسب ... بنجرچی و فراغت تمام نگشته اند ذکر محاربه شاهزاده بلند مکان میرزا پیر محمد جهانگیر و امیر شاه ملک
با میرزاده خلیل سلطان در آن اوان که میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک بموجب فرمان باندخود و شبرغان رفتند امیر شاه ملک بکنار جیحون رفته و میرزا خلیل سلطان با لشکری از
سیاب آمده جمعی از قراولان لشکر سمرقند از پلی که امیر شاه ملک بسته بود بگذشتند و با خراسانیان جنگ کرده و دولت خواجه خویش امیر شاه ملک بقتل رسید و رسل و رسائل در میان
بر مصالحه قرار گرفت و میرزا خلیل سلطان عبد الملک خویش امیر شاه ملک باز گشت و میرزا پیر محمد از بلخ پیش عبد طلبید چون خدمتش جلد بجانب شاهزاده مشار الیه از میرزا خلیل
شکایت بنیاد کرد بسیاری از امرا و مقربان میرزا پیر محمد گفتند که شاهزاده ما ولیعهد است و تخت باو میرسد میرزا خلیل سلطان حضرت صاحبقران چنین وصیت فرموده با آنکه میرزا خلیل سلطان بس
خردتر است از شاهزاده دعوی تفوق میکند و بعد از قیل و قال ایلچی پیش خلیل سلطان فرستادند که نشستن شما بر سریر سلطنت خلاف وصیت صاحبقران است میرزا خلیل سلطان جواب
داد که آن قادری که افسر و تخت با میر جوان بخت عنایت فرمود اکنون بمن ارزانی داشته میرزا پیر محمد و امیر جهان شاه و سایر امرا و ارکان دولت از این جواب بیتاب شدند و با سپاهی گران
از آب بگذشتند و میرزا خلیل سلطان ابواب خزائن کشاده بهادران و سرداران بل افراد لشکریان را با احسان و عطایا آسوده خاطر گردانید و حشری انبوه جمع آورده لشکر دولت
روان شد و هر دو گروه در موضعی ... بهم رسیدند و در برابر هم صف آرای شدند و بعد از تمهید جنگ جدال کرد و فرمان جانبین میرزا خلیل سلطان با جوانان و بهادران ماوراء النهر و عراق و خراسان
بر میرزا پیر محمد حمله آوردند و قول او را از جای برداشتند و نخست اهل ارلات روی گردان شده بر خوار برجای متفرق شدند میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک چون دیدند که کار از دست رفت روی از معرکه برتافتند و اثقال و
اموال فراوان بدست سمرقندیان افتاد و بعد از استماع این خبر حضرت خاقان سعید عنان غضب بجانب اندخود و شبرغان معطوف ساخت و میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک از آنجا کوچ کرده بشرف بساط بوس دریافتند

و اشارت علیه صدور یافت که ایشان یکماه در ولایت بادغیس توقف نمایند تا سپاهیان فربه شوند و حسب فرموده کاربند شدند و چون اردوی همایون تا حدود فوشنج نزول
فرمود میر عالم شیرین که حضرت خاقان سعید در ایامی که میرزا خلیل سلطان فرستاده بود با نوکران مشارالیه رسیده معاذیر زبان آورده عذرخواهی نموده گفتند که چند نوبت میگوید که ما بر عهد
پیمانیم که با ملازمان حضرت خاقان سعید بسته ایم ـ گر تیغ بارد در کوی آن ماه ÷ گردن نهادیم الحکم لله + و چون میرزا پیر محمد قدم جلادت پیش نهاده بولایت ما درآمد
ولشکر دره بار او جنگ کردیم و حضرت بخشنده بی منت ما را ظفر و نصرت بخشیده آن موعد بتائید آسمانی مزید جولی قربانی را با نوکران میرزا خلیل سلطان پیش او فرستاده پیغام
که میثاق ایلچیان برقرار است و بنای مشورت بدستور استوار بر پیمانیم که بودیم و خواهیم بود اما سلیمان شاه و ارغون شاه بملازمت باز آمدند و متوجه شدند که صرصری تمام بر ما
رسانیدند چون سپاهی بسیار از وعده دیده مدا چه القرار خواهند گریز پیش گرفتند اکنون رکاب ظفر انتساب تا کنار آب حرکت خواهد کرد باید که آن فرزند یعنی خلیل سلطان
نیز بدان جانب آید تا احوال گذشته باز نمائیم و بنای عهد و میثاق را بحکم پیوسته محبت و وفاق تازه گردانیم و اگر خود بیاید امرا و معتبران فرستند تا بحضور مقربان ملاقات کنند
و از هیچ قرار یابد سر موی تکلف نخواهد شد و مزید جولی قربانی رفت و پیغام حضرت خاقان سعید بگذارد و دولت خواجه ایناق را با خود آورده باتفاق عرضه داشتند که میرزا
خلیل سلطان میگوید که مقرر کرده ایم که امیر الله داد و امیر ارغون شاه بکنار آب حاضر شوند و آنحضرت هر که را اصلاح بیند مأمور سازد و حضرت خاقان سعید امیر مضراب و جناب
قاضی قطب الدین عبد الله امامی را بدین مهم امر فرمود و در این وقت اردوی همایون در ییلاق بادغیس توقف نموده و در خلال این احوال امیر جهان ملک که در طرف گرمسیر
رفته بود معاودت نموده و مساعی جمیل ساخته با نعمت فراوان و غنیمت بیکران بموکب سعادت نشان پیوست و علی بیک در پایه سریر اعلی معروض داشت که امیر شاه ملک مملکت
کرمان جهت تکبر و تجبر سید خواجه از رکاب نصرت انتساب تکاهل نموده ایم آنحضرت در غضب رفته فرمود که شاه ملک را چه جای آن باشد که امثال این سخنان گوید و
نفی امکال علی سلطان تواچی را پیش او فرستاده پیغام داد که مقرر چنان شد که یکماه در بادغیس توقف نمایند اکنون چند روز از میعاد گذشته و طبیعه آنکه بر فور متوجه شود و اگر
نیاید در مملکت با ما نباشد و هر جا که خاطرش خواهد برود و رایات نصرت شعار از ییلاق ایلاد در حرکت آمده بدار السلطنت هرات توجه نموده امیر شاه ملک متوجه اردوی میرزا
پیر محمد جهانگیر شد ذکر عصیان امیر سید خواجه ولد امیر شیخ علی بهادر آورده اند که چون امیر سید خواجه ابن امیر شیخ علی بهادر منصب امیر الامرائی یافت و مهمات جزئی
و کلیه رجوع بدو شد با نفس خلل کرده و متخیل است که حاکم علی الاطلاق باشد و جمعی از ابنای امرا که ذکر ایشان موجب تطویل میشود هر نوع که توانست بطریقت با خود
متفق ساخت و در شام سلخ ذیقعده از جرعلیک سوار شد و چون صورت واقعه برای خسرو آفاق روشن گشت هم در آن شب با جمعی که حاضر بودند پای عزیمت در
رکاب آورده و متعاقب اهل عصیان روان شد و علی الصباح بر سید خواجه مخالفان رسیده آنحضرت بکسوار در میان ایشان راند فرمود که چرا یاغی شده اید ایشان
همه پیاده شدند و گریه و زاری آغاز نهاده بگناه خویش مقر و معترف شدند و حضرت خاقان سعید ذیل عفو بر زلات آن جماعت پوشیده از سر جرم ایشان درگذشت و فرمود تا
شد ملازمت رکاب نصرت انتساب بازگشتند و چون بالادر رسید حضرت خاقان سعید بر قول مخالفان اعتماد کرده مشتهر راند و طایفه از مفسدان در مقام شر انگیزی
با امیر سید خواجه گفتند که اگر فی المثل حضرت خاقان سعید ترا معاف دارد هر یک از ابنای الصعوبتی هلاک نماید که زیاده بر آن متصور نباشد و باز اتفاق نموده متوجه جانب
طوس شدند و حضرت پادشاه عزم و پیغام حزم نموده در تدارک این حال تمور تواچی را از عقب ایشان فرستاد امیر مضراب رسیده خبر آورد که مدتها در کنار آب انتظار کشیدم خلیل سلطان
نیامد و وفا نکرد و هیچکس از نفر نشد و خاقان سعید امر فرمود که امیر مضراب مراجعت نماید و بپایه سریر اعلی آید و آنحضرت امیر قربان شیخ را نزد امیر سید خواجه فرستاده پیغام داد که
توجه اندیشه فاسد نموده بر او وادی گرانم بادشاه برآمدن از بن عادت خواهد کرد باید که بی اندیشه بخدمت شتابی که از گذشته که گذشته و جرم ترا نابوده انگاشتیم بنابر عاطفت و عنایت
استوار است و موجب منصب بر قرار و امرا با سید خواجه ملاقات کرده هر چند اورا نصیحت کردند فایده بران مترتب نشد در این اثنا خبر آوردند که بود و کمیسری بجنده و عود در دا
دست بغارت و تاراج بر آورده اند آنحضرت امیر اویس بن امیر ایکو تیمور را بدفع شر او نامزد فرمود و سوم ذی حجه سنه ثمان و ثمانمائه از دار السلطنت هرات بیرون آمده بصوب
طوس حرکت فرمود و میرزا بخیر و خوبی و تجمل اقبالی ساخت و امیر مضراب از کنار جیحون آمده بموکب همایون پیوست و از جانب خلیل سلطان فرستاده امیر یوسف خلیل داروغه
آنجا رسید و مکتوب سید خواجه که با میرزاده اسکندر نوشته بود بدست او کرده و در خواجه یوسف بجانب عراق روانه داشته موقف عرض خاقان سعید رسانید مضمون آنکه
اگر توفیق رفیق شود خراسان را جهت ملازمت شاهزاده مستخلص گردانم چون این گونه انداز روایا رحیف بظهور آمد امید صلاح از سید خواجه منقطع گشت متصدی از حاب سید خواجه
باز نمود که او در مخالفت مصر است و سپاه کرده احترام در غره محرم سنه تسع و ثمانمائه از دار السلطنت هرات بیرون آمده بصوب طوس حرکت فرمود و از آنجا متوجه جام شده
بزیارت مزار شیخ الاسلام احمد جام قدس سره فایز شد و شیخ زاده‌ها را بنوازش اختصاص داده صلات و صدقات بمستحقان رسانید و چون قریه خرجرد مضرب خیام عساکر گردون

مانع گشت ذکر امیرزاده عمر آمده در پایه سریر اعلی عرضه داشت که آنجناب احرام ملازمت بسته است اما بنابر عدم اسباب سفر باهستگی می آید حضرت خاقان سعید فرمود که او
بمثابه فرزند و برادرست هیچ چیز از ملک و خزانه و لشکریان از وی دریغ نخواهد بود و آنحضرت بار دیگر پرتو التفات بر احوال سید خواجه انداخته یکی از امرا را نزد او
فرستاده و بعنایات خسروانه نوید داد و بانجاح ملتمسات او وعده فرمود و چون شقاوت ازلی دامنگیر او شده بود کمر مخالفت از میان نگشاد و دوش منازعت از بر نگشید و چون
صورت اصرار او بر تمرد و استکبار معلوم شهریار عالی مقدار شد آتش خشم جهان سوزش سر بافلاک اثیر کشیده و از اردوی اعلی از قریه خرجرد در حرکت آمده بموضع باقوته نزول کرد و
در آنجا بمسامع جلال رسید که سید خواجه عنان عزیمت بجانب کلات تافته بداعیه آنکه در آن حصن حصین تحصین نماید و رایات نصرت شعار چون بمشهد مقدس رسید حضرت
خاقان سعید شرط زیارت بجای آورده سادات عظام را تفقد و دلجوئی نمود و فقرا و ارباب احتیاج را بید زر عطایا بنواخت و از آنجا عازم مرغزار رادکان شد مدرین فضای
دلگشای بر خاطر آن حضرت معدلت پذیر پرتو شد که خواجه علی نصر الله ترشیزی در آن ولایت دم از محبت و ولای سید خواجه میزند آنحضرت امیر مضراب را بتحقیق این قضیه امر فرمود و تحقیق
پیوست که چون سید خواجه بحوالی کلات رسید شنید که امیر علیکه و دیگر امرا با لشکرهای امیر حسین عازم اردوی همایون اند در مضیق حیرت مانده با وجود شدت گرما فرار اختیار کرده روی
بمازندران نهاده است و چون امیر علیکه کوکلتاش با لشکر بیکران ضمیمه سپاه منصور گشت حکم شد که تواچیان پرتو توجه بر احوال چریک انداخته دفترهای ایشان بعرض رسانند
بعد از اتمام این مهمات دست دریا نوال در بخشش آمده امرا و سرداران سپاه را تا شاگرد پیشگان انعام و احسان سرافراز گردانید و در یلغز نیاج امیر شاه ملک از جانب بلخ آمده
عز بساط بوس دریافت و در ییلاق سلقان حضرت خاقان سعید منگلی تمور را که بآداب رسالت مزین و محلی بود نزد پیر پادشاه ارسال نمود مضمون آنکه ما سید خواجه را از حضیض مذلت بذروه
عزت و امارت رسانیدیم و زمام اختیار ملک و مال در قبضه اقتدار آن نکوهیده خصال نهادیم و بحکم ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی چون اسباب ترفع و کامرانی جمع دید سودای بیهوده
در دماغ او چنان استیلا یافت که با فتیون نصیحت علاج پذیر نیست و از جهالت و غرور متعرض نزدیک و دور مشغول شده و چون از توجه سپاه ظفر پناه آگاه گشت (شعر) نادیده
برق شمشیر بگریخت چنان که روبه از شیر + اکنون بمسامع علیا رسیده که او متوجه آن طرف شده چنین مشهورست آنکه چمن محبت را برشحات سحاب موافقت تازه دارد ارباب تمرد
غدار را که حقوق ولی نعمت رعایت نکرده اند بحوالی مملکت خویش راه ندهد (شعر) ارباب عقل را نبود میل اختلاط + با دوستان دشمن و با دشمنان دوست + والحمد لله والمنة که
ثمرات مراعات اتحاد قدر مکافات اعدا را بر وجه اتم حاصل است و اگر عیاذاً بالله چهره مخالفت بناخن منازعت خراشیده شود امواج بحر خشم با چنان متلاطم گردد که سفاین امن و
سلامت در جهان نایاب شود و آنچه در مکمن غیب ست بنوعی ظهور یابد که دست تدارک بدامن آن نرسد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و چون منگلی تمور بجانب مازندران
روان شد حضرت خاقان سعید جهت حرارت هوا در آن مکان یکچندی توقف نمود ذکر ارتکاب صید و شکار و رسیدن میرزا عمر بدرگاه گیتی پناه در صحرای
سلطانیه هوای شکار از خاطر خطیر خاقان کشورگیر سر زده فرمان واجب الاذعان صدور یافت که تواچیان جار بلشکر رسانند که هر فوجی از مقام یورت خود بعزم شکار حرکت کنند
و دشت و صحرا را در نوردیده اصناف وحوش بصیدگاه رسانند ملازمان بموجب فرمان در جنبش آمده و غلغله و خروش در زمین و زمان انداختند شهریار شیر شکار بر سمند باد سیر گردون
رفتار سوار شده و شاهزادگان سعادت یار و امرای عالی مقدار در رکاب ظفر انتساب روان شدند و سواران از هر طرف بتاختند و تیر بهر جانب می انداختند نسبت کوه سر آن
به پر عقاب پوشیده گشت (شعر) بر کشادند دست را بشکار + بر شکاران زمانه گشت حصار + یوز بگرفت گردن آهو + باز در سینه تیهو + گشت نازان بسوی گور کمند +
چون شهاب از فضای دیو نژند + شد هوا همچو ابر فروردین + از پر باز و باشه و شاهین + و چون فضای هوا و عرصه صحرا از پرنده و چرنده خالی ماند دم خاک و خون
جانوران رنگ شقایق النعمان گرفت درین اثنا قاصد میرزا عمر رسیده معروض داشت که شاهزاده میگوید که از پدر و برادر و خویشان نومید شده ام و بغیر از درگاه عالم
پناه ملاذ و ملجائی ندارم و بمراحم خسروانه امیدوارم و ایضاً فرستاده بعرض رسانید که میرزا عمر جهت ضعف مراکب و فقدان هرگونه مآرب در مضیق اندیشه و تفکر مانده در حرکت
مسارعت نمیتواند نمود شهریار بلند همت فی الحال مصحوب ایلچی کسوتهای خاص و اسبان راهوار و افسر و کمر شاهوار فرستاده فرمود که در سبزوار که ممر عبور شاهزاده بود
مایحتاج او و فرزندانش مرتب داشتند از خرگاه و سراپرده و سیم و زر و چون میرزا عمر بسبزوار رسید آنچه مطلب او بود آماده یافت بتعجیل روان شده در غره ربیع الاول
سنه تسع و ثمان مائه در ییلاق سلقان بموضع خواجه قنبر بتقبیل قوائم سریر خلافت مصیر شتافت و در نظر عنایت از شاهان و شاهزادگان امتیاز پذیرفت و مجموع خدم و حشم
بجامهای فاخره و اسبان راهوار بهره ور شدند و در خلال منگلی تمور که برسالت نزد پیر پادشاه رفته بود باز آمده عرضه داشت که پیر پادشاه میگوید که چون مراحم خسروانه جرایم طائفه که پناه
باینجانب آورده اند عفو فرماید بنده آن جماعت را با فرزند خویش بخدمت فرستم و چون ملتمسات پیر پادشاه معروض حضرت خاقان سعید گشت متوجه استرآباد گردیده بهر روزی راه دور میپیمود و مسافت بسیار
طی مینمود و در رفتن مسارعت می نمود اول خزان که خسرو سیارگان سایه وصل بر برج میزان افگند پادشاه کامران با جلال کار بر بذرگاه ... در اواسط ربیع الآخر ... قلعه شمال ... نزول فرمود

که از قبل میر بادشاه حاکم آنجا بود دروازه باز کشید و چون مهم استرآباد هم وا دلی بود حضرت خاقان سعید بر آن قلعه التفات نفرموده لشکر شاه جهان سوی [illegible]
حیف با حمله که خود ملتفت جنگ و جدال + تمام بازان بود آفرو زنده عصفور کشته + ما شیران بود آمده گو شغال + سپاه نصرت پناه بجانب استرآباد روان شده
تر املاک خراسان بیکدیگر رسیدند و از جانبین دست به تیر و کمان و شمشیر بران یازیدند از بهادران لشکر مخالف چند نفر گرفتار آمده بپایه سریر رسیدند چنانچه قاعده لشکری
حکم شد که نیا قچیان یبرمون اندرون اعلی خندق کنند مردم بدان کار مشغول شده تا گاه میر بادشاه با سپاهی چون غنچه و لاله درع فیروزه و خفتان لعل پوشیده مانند نرگس
خونریز سرکشیده از بیشه بیرون آمدند ؎ چو آمد سپاه از بیشه بیرون + زمین گفتی روان شد چو گردون + میان گرد پیدا بود لشکر + چو در میغ سماک تابنده اختر + چنانچه
از هیبت لشکر با انبوه + کر که راه دشت کرد و دشت را کوه + میر بادشاه در قول بود و شمس الدین علی [illegible] و دیگر سرداران در جوانغار و امیر سید خواجه و میر عبدالصمد و سید
شمس الدین برانغار و چون لشکر خصم نزدیک رسید میرزا محمد پیاده و یوسف خلیل و امیر جهان ملک حمله مردانه کردند و از قول امیر علی ترخان ترخانیان که در شب تار رسیده بودند
دیده موریم [illegible] بر شمشان نهادند و میرزا الغ بیگ و امیرشاه ملک و امیر موسیکه نشانه روز رستخیز پدید آوردند و [illegible] لشکر چون کوه فولاد و دریای مواج بهم رسیدند و به تیغ
و تیر و گرز و شمشیر [illegible] هم مشغول شدند ؎ بجنبید هر دو سپاه گران + تو گفتی که شد کوه جنبنده وان + دو رویه چو تنگ اندر آمد سپاه + یکی ابر گوئی بر آمد سیاه + کز باران او
بود شمشیر و تیر + وزو گشت عالم چو دریای قیر + ز پیکان پولاد و پر عقاب + سیه گشت رخشان رخ آفتاب + و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت بادشاه هفت کشور وزید
میر بادشاه با صد گونه حسرت و آه عنان از جنگ گاه برتافت و چون برق و باد بجانب جنگل شتافت و بنابر شفقت از شامت آن رزم خود را بخوارزم انگند و امیر سید خواجه
و میر عبدالصمد را در راه [illegible] گرفتند و شمس الدین با فوج قراول و سید حسام خواهرزاده سید خواجه التجا بدرگاه جهان پناه آوردند و بعنایت بادشاهانه اختصاص یافته تمام ملک
مازندران در تحت تصرف بندگان معدلت نشان آمد و آتش خشم جهان سوز را بزلال احسان تسکین داده رقم عفو بر جریمه اهل جرجان کشید و سید عزالدین برادر [illegible] را که
از کبار سادات بمکارم اخلاق و محاسن صفات امتیاز داشت و بحسب استحقاق بحکومت و دارائی آن مملکت اشتغال داشت و برادرزاده را بتحفهای پادشاهانه بپایه سریر
اعلی فرستاد و بوسیله امرا بسعادت بساط بوس فایز شده آنچه آورده بود بموقف عرض رسانید و مجموع آن مملکت خطبه و سکه بنام و لقب همایون زیب و آرایش یافت و حضرت
خاقان سعید مولانا زلال الدین لطف الله صدر را برسالت ساری نامزد فرمود و او حسب فرمان [illegible] رفته شرایط سفارت بجا آورد و [illegible] ممالک اسلام [illegible]
مبانی عهد و پیمان را بایمان موکد گردانید که مادام الحیات راه موافقت سپرد و بر سر موئی مخالفت جایز نشمرد و همچنین مولانا صدرالدین ابراهیم باشارت علیه متوجه [illegible]
سید عزالدین بهزار جریب رفته و از ایشان نیز میثاق بسته شرایط خدمتگاری بجای آوردند و چون ولایت مازندران مفتوح شد و در آن دیار مخالفی و منازعی نماند عاطفت
بادشاهانه زمام حکومت آن ولایت را در قبضه اقتدار میرزا عمر بن میرزا میرانشاه نهاده و سر او را افسر عزت از فرق فرقدان بگذرانید و شاهزاده [illegible] بسمنان [illegible]
قرار داده و همچنین ولایت طوس و خبوشان و کلات و ابیورد و نسا مع ضمائم و ملحقات بمیرزا الغ بیگ مفوض شد و رایت نصرت آیت بعزم دارالسلطنه هرات در حرکت آمده در اثنای
بمسامع جلال رسید که امیر موسیکه کوچ خود را بخوارزم فرستاده خود نیز متعاقب عزیمت خواهد نمود لاجرم فرمان قضا جریان نفاذ یافت که او را مقید ساخته بهرات رسانند بندگان درگاه
بموجب عمل نموده و آنحضرت در چهارم جمادی الآخره بدارالسلطنه هرات نزول فرمود و در آن ایام در بلاد خراسان عموماً و در شهر هرات خصوصاً قحط و غلا روی نمود که هرگز قریب بدان واقع نشده چنانچه
بهای یکمن غله [illegible] دینار کپکی رسیده و [illegible] خلایق [illegible] از میان فلاک [illegible] رحمت [illegible] بسبب علایق عمومی
[illegible] موقف عنایت [illegible] شد که انبار [illegible] نام پادشاه [illegible] فروختند خلایق [illegible] یافتند ذکر مخالفت و عصیان میر علی تاز و شهادت میرزا
پیر محمد [illegible] میرزا پیر محمد جهانگیر [illegible] میر علی تاز را [illegible] باوج قبول [illegible] از اوج فلک بگذرانید [illegible]
بر سبیل استقلال شروع [illegible] و چنان صاحب اختیار مطلق شد که دیگری در مجلس را وجود و اعتباری نمانده و شاهزاده بکلی از تنظیم مصالح مملکت اعراض نموده مجلس بزم [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] اعتدال [illegible]
[illegible] سلطنت پیدا آید و بدین سبب [illegible] دماغ میر علی جای گرفت و جمعی از متعهدان شاهزاده را با خود یار ساخته مضمون [illegible]
خاطر نشان کرده در چهارم ماه رمضان که میرزا پیر محمد [illegible] دل بشمع انابت و استغفار افروخته بود آن غدار بی دولت با طایفه از همراهان بسر شاهزاده [illegible] در آمدند
[illegible] حضرت شهادت [illegible] ؎ آه آن ماه [illegible] شد + آبحیات دولت و حشمت سرابی [illegible]
بسنگ شکسته گشت + [illegible] آسمان معانی خراب شد + [illegible] احمد میرک [illegible] شیرغان [illegible]

عالم پناه آمده شرح حادثه را معروض ایستادگان پایه سریر اعلی گردانید توافل خوف و الم در سینه بی کینه خاقان سعید بار گشاده قلق و اضطراب بسیار کرد و عاقبت رضا بالقضا
داده گردن تسلیم نهاد لامرد لقضاء الله تعالی ولا مانع لحکمه و امیر مضراب و حسن صوفی ترخان و امیر نوشیروان بموجب فرمان از ملازمت سده احکام میرک متوجه بلخ شدند و بقارن این حال
بسامع جلال رسید که اسپهبد غور جمعی از غوریان و سیستانیان را فراهم آورده در حدود غور بفتنه و فساد مشغول اند آنحضرت در عشر آخر رمضان متوجه اسفرار شده و در حسن جانشیر
و امیر جهان ملک را بدفع شر اسپهبد نامزد فرمود در اوائل شوال بمقر عز و اقبال خود مراجعت فرمود و اسپهبد چون از توجه سپاه نصرت پناه آگاه شد عنان بادیه فرار تافته شهر اجها
را غارت کرده بود نقانش را بیا بیار رسانیدند و ولایت را مضبوط ساخته باز آمدند و بیرعلی تاز بعد از قتل پیر محمد بر مسند تنعم و ناز نشست حکایت فسیح عرش و تحیت تصرف آورد
و نه دانست که گرد آهن چنبه گردن فرازی کند عاقبت بار خویش بازی کند و بر وی پوشیده شد که مکر و غدر را دوامی و فریب و بیوفائی را استقامتی نباشد و آتش خشم جهانسوز
حضرت خاقان سعید اشتعال یافته خواست که بر سر آن بدکیشان روز لشکر کشد ناگاه خبر رسید که میرزا عمر بن میرزا میرانشاه از راه طغیان و عصیان عازم خراسان است

ذکر مآل حال امیرزاده عمر و انتقال او ای هر دم از جفای تو دل را غمی دگر + عالم از تو خراب و دل عالمی اگر + چون میرزا عمر بر سریر سلطنت آذربایجان تمکن یافت
ملازمان خود را با قطاعات و سیورغالات بنواخت و طوائف مختلفه در ظل رایت او جمع آمدند و خانه تجدید نظامی و انتظامی گرفت لشکری بجد و دری فرستاد هزارجات و مغول را
کوچانیده بمازندران آوردند و شیخ حسن و جمعی دیگر که ملازمت امیرشاه ملک نموده بودند از خدمتش اعراض نموده بمیرزا عمر پیوستند و گفتند که سپاهیان خراسان از امیرشاه ملک آزرده‌اند
اگر چتر فلک فرسای شاهزاده وصول بران دیار اندازد مجموع ایشان از امیرشاه ملک سر دی گردان شده بر سبیل طوع و رغبت باین جانب آیند و بدین سبب معنی داعیه تسخیر خراسان
از خاطر خطیر امیرزاده عمر سر برزده حقوق ابادی و احسان حضرت خاقان سعید فراموش کرده رایت عناد برافراخت امیرشاه ملک از این حادثه آگاهی یافته فی الحال کسی
مانند برق و باد بسوی وارث نوشیروان و کیقباد فرستاد و چون خبر توجه میرزا عمر بمسامع علیه سعید یکی از مقربان در خلوت با حضرت خاقان سعید گفت که در آن زمان که میرزا
عمر بدرگاه عالم پناه آمد گفتیم که قابل اعتماد نیست چه باید رو برادر وفا کرد ع نیا که وفا و کرد که با ما کند + و شقاوت و سعادت در قبضه قدرت حق است مملکت از هر کس
که خواهد ستاند و به هر کس که خواهد دهد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء بنده را بر هر چیز اختیاری نیست ع تقاریا که خدایست و ملک ملک خداست + لاجرم چون حسن
عقیدت و صفای طویت مشهر یاران حلقه اطاعت او بر گوش ضمائر شد متابعتش بر دوش گرفته القصه حضرت خاقان سعید در یازدهم شوال بحوف تائید الهی پای در رکاب نصرت
انتساب آورده از دار السلطنت هرات برکت جهان تسخیر سوار شده بکلبکاه بادغیس آمد و چون موکب همایون القرل رباط رسید لاکن امیر مضراب آمده بعرض رسانید که بیرعلی تاز لشکر کای
ارلات کشیده است و امیر یادگار از حدود ات اندخود با امیر مضراب با لشکرها در کنار آب مرغاب نشسته که الملوک باقیات عالیات متوجه … از جانب …
سمرقند رسیده و میرزا احمد جوکی را همراه آورده و در واقعه این سفر که سر نوشته چنین رو نمود ارباب فراست و کیاست بر نصرت و ظفر پادشاه هفت کشور یقین شده و حضرت بیرنشال بعد از …
بعظمت داده ایشان را بهرات روانه گردانیده در اعلام ظفر فرجام متوجه جام شده و در نواحی بردیه فریقین را اتفاق ملاقات افتاده و چون … الهی که قلب میرزا عمر
مستظهر بود صفها شکسته بجنبت خاقان سعید مبادرت جست و دیگران که این صورت مشاهده کردند باطراف و جوانب پریشان شدند و میرزا عمر با اندک نفری خوف بسیار روی بوادی فرار
نهاده قتضی الحق یعلو ولا یعلی حضرت خاقان سعید غالب آمده غنیمت فراوان بدست لشکریان افتاد و حضرت پادشاه ستوده خصال شکر … آورده امیران را در قتل جماعت
و احسان مادارا او و این فتح نامدار در روز دوشنبه سابع ذی القعده سنه تسع و ثمان مائه دست نمود و فتح نامه‌ها باطراف بلاد و امصار روان کردند و عرصه خراسان از آسیب اهل تمرد
و عصیان ایمن گشت و خاطر اهل دانش که مشوش و پریشان بود ساکن و مطمئن شد و سواری از اردوی همایون بجهت خبر فتح عازم هرات شده و چهره پیادگان نیز بجانب ایشان
متوجه اردوی همایون شد چهره عمر بر رباط تومان آغا که قریب بقصبه کوسویه است رسید سواری آنجا دید چهره لنگان لنگان پیش آن سوار رفت گفت مرا الیز جهت چیزی کار دارم
اما پای من درد آمده است و بدین زودی نمیتوانم رفت و سوار این سخن از آن عیار باور نموده در رفتن زیاده تعجیل نمود و مهتری فلک کرده او از دیگر شهر در آمد و خبر فتح رسانید
خلایق از انقلاب چنین حیله آن بهتر عمر دادند که مدت العمر بی نیاز گشت و حضرت خاقان سعید میرزا الغ بیگ را بحکومت بعضی از خراسان و مازندران نصب فرمود و شاهزاده هم
زمام رندان شبل دولت نصرت شعار عازم سریر دولت پایدار گشت و در منزل مرد و ک قاصدی از کرمان رسیده عرضه داشت که امیر ایدکو این امر چاکه در آن منزل آنکه گریز بمصعب کرمانیان خفیا عمر
را هم در آنجا لو کرا امیر مضراب میرزا عمر را که در حوالی مرغاب گرفته بودند باردوی ظفر نشان رسانید و بجهت زخمی که بر امیرزاده عمر رسیده بود عنایت خسروانه تحفه فرستاد فرمود و طبیب و جراح ملازم
ساخته اورا روانه هرات گردانید و شاهزاده به بغیر رباط رسید ضعف بر قوت غلبه کرده دمادم هیچ طبیب و جراح سود نمی نهاد و از هاتف غیب شنید مگر که جهان باغ خزانست برگ که گل تو
گمان مبر که بگشت گل شود معمور + و در آنجا باصد هزار ناله و آه زبان بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله گشاده جان شیرین تسلیم نمود انا لله و انا الیه راجعون در بیست و پنجم ذی القعده اوراد …

امام فخر الدین رازی دفن کردند و حضرت خاقان سعید در اوائل دیگر بسمرقند مراجعت نموده باز گشت و در تضاعیف این حال امیر شیخ لقمان برلاس و امیر حسن جاندار که مرجع علماء ممالک
و بسیار سپاهی که در زمان حکومت ملوک کرت حکومت غور تعلق بایشان داشت و پیوسته بتمرد و سرکشی ... و لعرض رسانید که اعادۀ رعایت کثرت نموده بنابر رعایت احتیاط در دیگر ایشان
در رقم تا هر چه اشارت شود عمل نموده آید آنحضرت امیر سید خواجه ترخان و امیر قرنباس شیخ را با لشکری تمام کاید ایشان و اسکرد و امرا یکدیگر را بکوشش تمام از سر تا پای سپاهی که غیب در
الکاء غالب گرفتار گشتند ساوی مصون بسلامت باحصار جوین بند شده مراجعت نمودند و پالی مالیات بدرگاه عالم پناه رسانیدند و تحفۀ سیاست بعمل آمد و امر نموده خدمتش را بیاسا رسانیدند ذکر توجه رایات
حضرت آیات بجانب بلخ و گرفتار شدن میر علی تاز و بعیش و عشرت گذرانیدن بر آمد زندگانی تا نیم حضرت خاقان سعید در نوزدهم محرم سنه عشر و ثمانمائه با لشکر آراسته بیلاق باد غیس بجهت انتقام
میر علی تاز متوجه شده چون حضرت امیر زاده قیدو تهمتن برکشیدند ... پیش کشید جامع علیه رسانیده که آن نمک بحرام بکار جرات نموده تا اول خطبه بنام ... است و سر او اعتبار
ملوک همایون نموده جهت سعت نموده چون بدو که نزول فرمود از جانب بلخ خواجه توجیه و بعضی نوکران آمده عرضه داشتند که میر علی تاز را ... بجانب بلخ ... رسانیدند
آنحضرت میر را سپاه ... ایلات و امیر ... برلاس ... امیر ... نموده ... میر علی تاز ... احمال و اثقال لشکر ... بجانب
بلاد و ارتفع کرد امیر علی تاز همراه بود ... میر ... رفیق گشت ... سر میر علی ... حضرت خاقان سعید ... سر او ... امیر ... میر علی تاز
و دار ولایت بیرون کرده مظفر و منصور کوچ کرد ... سلطان محمود خواجه ... ملک ... کوتوال ... امرا ... حضرت خاقان
و از سمرقند گریخته دوانید و از اکابر امیر الله ... فاری میرآه بود ... آنحضرت امیر جهان ملک و امیر قرنباس شیخ را ... امیر الله داد فرستاده پیغام داد که با امیر ... ما ...
درست امرا ... امیر الله داد ملاقات کرده ... مراجعت نمود ... میرزاده خلیل سلطان ...
محبت و الفت ... امیر زاده ... مراجعت ... حضرت ...
حدود قاهره ... بلخ ... حضرت ... سلطنت ... آن فرمان داده تا بر کمال عمارت ... قلعه ... زمانی معمور شد ... خزانه ایالت ...
امیر ... میرزا امیر محمد جهانگیر ... شمس الدین ... برلاس ... فرمان داد که امیر جهان ... بلخ ...
حکومت ... آمده ... ولایت ... سلطان ...
... مراجعت ... هرات ... سلطنت ... امیر ... میر علی تاز ...
... وزارت ... جهانیان ... امیر ...
... امیر علی ... حضرت خاقان سعید ... عبد الصمد ...
آنحضرت ... امیر عبد الصمد ... امیر جهان ملک ... بلخ ...

ذکر لشکر کشیدن حضرت خاقان سعید بجانب مازندران نوبت ثانی

... هرات ... سلطنت ... حضرت ... شهریار ...
... امیر زاده ... سلطنت هرات معاودت فرمود ... امیرزاده الغ بیگ گورکان آمده عرضه داشت که میرزا ...
... قرابانی ... شمس الدین علی ... کوتوال ...
... حضرت خاقان ... لشکر ... سیستان ...
... سلطان ... هرات ... فضائل ...
... دولت ... امیر ... جلال الدین ...
امیر ... حضرت خاقان سعید ... مشهد ... امیر شاه ملک ... مشهد مقدس ... آنحضرت ...
... امیر زاده الغ بیگ ... امیر شیخ لقمان برلاس و امیر پادشاه ارلات و امیر ...
... کوکلتاش ... فیروزی ... استراباد ...
... امیرزاده ... استراباد ... درگاه عالم پناه ...
... سلطان ... قشلاق ... مازندران ... سیادت ... بسعادت ...

استعفا دریافت و برحسب فرمان خطهٔ دامغان برسم سیورغال بخواجه شمس الدین تفویض یافت و حکومت دیار مازندران نیز بکماشتگان میرزا الغ بیگ تفویض یافت و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر
از تنظیم امور و تنسیق حال رعیت باز پرداخت رایت معاودت برافراخت و شکار کنان از جانب بادغیس حرکت آمده در تاسع ذیقعده دار السلطنت هرات از مقدم فرخندهٔ آنحضرت زیب و آرایش
یافت **ذکر عصیان امیر جهان ملک و آوردن نقض عهد را درعرصه ملک** امیر جهان ملک بن ملکت از قبیله جوجیان بود و از زمان صغر سن بملازمت حضرت شاهرخی قیام مینمود
و بواسطه حسن عبودیت روز بروز مرتبه او ارتفاع میپذیرفت چون امیر سید خواجه از درگاه سلاطین پناه دور افتاد موجب مزید منصب امیر جهان ملک قرار گرفت و در رتق و فتق مهمات مدخل یافت
و از نشاء شراب دولت خبطی عظیم بدماغ او راه یافت تا از جادهٔ استقامت ببادیهٔ غوایت گرائید و روی از متابعت حضرت خاقان سعید برتافت و یکی از اسباب عصیان او و دیگر امرا آن بود که خواجه
غیاث الدین سالار که صاحب دیوان ممالک بود نسخهٔ تقریری مرتب ساخت و بنام هر یک از برکشیدگان دولت رقمی زده هر جنبه را از شتر و مرغی و هر گوسفندی را دمه و هر جو را آخر منسی و هر کار اکوی دفتر بر جمع
ثبت نمود و در محصولات ولایات مبالغه کرده مردانگی را که از ابجا حاصل بود دیناری اعتبار کرده و در آن سال اجناس قیمتی تمام داشت چون آوازهٔ تقریر او بگوش همایون رسید بعضی ارباب مناصب و ایشان نیز گمان کرد
از خرد بهره نداشتند متوهم شدند که مبادا از دیوان حواله فوق الطاقه رود ولی ترقی باید کشید معهذا کار حساب خواجه کاتی منجر بآن شد که جمعی از امرا نامدار خاطر بدان قرار دادند که نسبت بخاقان سعید تعدی
اندیشند چنانچه امیر جهان ملک با تربیار حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل و سعادت اتیمور تاش و بهلول بیان جسد سلطان بایزید عثمان و غیرهم درین باب با یکدیگر مشورت کردند و عهد و پیمان بستند
و چون آنحضرت همیشه در حفظ و حمایت پادشاه دادگر بود شمه ازین حال دانسته معلوم فرمود و امیر مضراب که در آن اوان از سیستان آمده بود جهت دفع این فتنه طلب داشته امرا عاصی دانستند که صورت واقعه
ایشان بسمع همایون اعلی رسیده خوف کردند که لشکری که در آن اوان بامرزی سیستان شده بود بپیوندند و ایشان را درین امر با خود متفق سازند بنابر این عزیمت اتفاق نمودند حضرت خاقان سعید با طایفهٔ از
بهادران که ظفر کردار ملازم رکاب همایون بودند سوار شدند و امیر مضراب عاصیان را دریافته جنگی عظیم دست داد و زخمی قوی بر روی امیر مشار الیه رسید و از النهر برآوردند و آن متهوران بیباک
ساختند و افواج حشم که نا در سیستان گشته بودند جوق جوق بموکب همایون پیوستند و عاقبت آن قوم نمک حرام روی بانهزام نهادند و هر یک بطرفی جستند و لشکر منصور ایشان را تعاقب نموده بعضی را
بیسعادت یار دو شن امیر گشته و جهان ملک غاک با خانان افتادند و امیر حرکس هر دو را گرفته دربند کرده روانهٔ هرات گردانیدند و پیشتر قاصد آمده حضرت خاقان سعید را از آن معنی خبر داد آنحضرت ایلچی فرستاد
هر جا که رسیده باشند کار ایشان را بآخر رسانند و فرستاده در حوالی هرات با اهل عصیان رسیده همه را شربت شهادت چشانیدند و امیر حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل بجانب طبس و قهستان که سیورغال ایشان
بود گریختند و امیر حسن صوفی ترخان و موسی کمال بدر و پسر را تعاقب نمودند و ایشان از بیابان بیرون آمده در اصفهان نزد امیرزاده رستم رفتند و سلطان بایزید را در حوالی جام گرفتند و بشفاعت میرزا
ابراهیم سلطان بجان امان یافت **ذکر عاقبت کار پیر علی تاز و وقوع شر او** پیر علی تاز از صدمات لشکر منصور گریخته جان از ورطهٔ خونخوار بیرون برد و باز در مقام فتنه و فساد آمده با زنده
بیدلانی با خود متفق ساخت و از شاهان بدخشان استمداد فرموده و لشکرهای پراگنده را جمع آورده داعیهٔ تسخیر بلخ از خاطر بابا ک و سر برده میرزا قیدو برحسب نمبا و اطلاع یافته ایلچی نزد
خاقان سعید فرستاده صورت حال باز نمود و آنحضرت یادگار شاه ارلات و خضر خواجه و عثمان تواچی و جمعی دیگر از بهادران را با لشکر گران بطرف بلخ روان فرمود پیر علی تاز بکثرت سپاه
و بسیاری آلات حرب مغرور شده قدم جسارت پیش نهاد و هر دو فریق در حوالی قبة الاسلام بلخ بیکدیگر باز خوردند و دست جرأت از آستین جلادت بیرون آورده نایرهٔ حرب را التهاب
دادند و شامت کفران نعمت در حوالی بلخ بر صفحات احوال پیر علی تاز ظاهر شده روی از معرکه برتافت و هر چه همراه داشت بغنیمت بگذاشت و اهل بدخشان بولایت خود گریختند و سرداران هرات
در باب پیر علی تاز بساط مشورت ممهد داشته گفتند که تا این خمیر مایهٔ فساد در میان خواهد بود با پادشاه عناد خواهد ورزید و ازینجهت لیس الکم امیا خواهد بود وظیفه آنکه قبل از وقوع حادثه او را
آن غدار کرده سر او را از دو بار کلیم لاجرم اتفاق نموده او را گرفته و سر بی مغز او را که هوس سروری داشت از بدن جدا نموده بدرگاه عالم پناه فرستادند و آنحضرت شقاوت پناه بکین
یافت **ذکر احوال مملکت تبریز بعد از مراجعت میرزا ابابکر از آن بلدهٔ جنت نشان** چون میرزا ابابکر در تبریز شنید که میرزا عمر و دیگر شاهزادگان قصد اغروق او کرده محمد ازین
قزوینی و محمود دمشقی را جهت محافظت تبریز گذاشت و بجانب اغروق توجه نمود و ایشان مبلغی خطیر جهت عمارت برج و باره از رعایا بیچاره رسانیدند و شیخ قصاب تمغاچی شهر که قبل از ین
سر بکماشتگان میرزا ابابکر فرو نمی آورد و امیر بسطام جاگیر در اردبیل خبر یافت بتبریز شتافت بتبریز رسیده متوجه آن جانب شد و بر آن جمله واردید او اظهار کرد که از قبل امیر شیخ ابراهیم شیروانی می آیم
که از همه جهت اختیار ترک بود باستقبال روان شد و امیر مشار الیه بشهر در آمده رعایا را استمالت داد و داروغگان را باطراف فرستاد و نویسندگان را تعیین نموده مال مردم شهر و بلوکات حواله شد
بعد از حصول اموال بر لشکریان خود قسمت فرمود و چون چند روز از حکومت بسطام بگذشت خبر رسید که امیر شیخ ابراهیم شیروانی از آب گذشته متوجه این صوب است و خواهرزادگان امیر بسطام
ازو روی گردان شده نزد امیر شیخ ابراهیم رفتند و از حال خویش سخنان ناملایم بعرض رسانیدند تا این سخن در خاطر امیر شیخ ابراهیم جایگیر آمده عزیمت تبریز نمود و در راه بسطام
بشهر نزول کرد و امیر بسطام ولایت را گذاشته بجانب اردبیل رفت و در روز جمعه بیست و سوم ماه مذکور در مسجد جامع تبریز خطبه بنام شادی خان پادشاه دشت قبچاق خواندند و
امیر آمد که بهادر سند ران انجمن حاضر بود و چون امیر بسطام بطرف اردبیل روان شد خواجه زین قزوینی و خواجه محمود دمشقی و خواجه محمد رواتی از وی گریخته با امیر شیخ ابراهیم پیوستند و سرداران

مستعرض محمد دوانی شدند اما ازان دو عزیز دیگر مبلغی خطیر ستدند و نویسندگان باطراف فرستادند تا اموال استخراج نمودند و هرچه حاصل شد ملازمان میر شیخ ابراهیم قسمت کردند و
گماشتگان امیر شیخ ابراهیم با مردم آذربایجان زندگانی بر وجه حسن کردند و از مقتضی نصفت و عدالت عدول ننمودند و در ماه محرم سنه تسع و ثمانمائه خبر رسید که گروه انبوه از اوباش خود
سلطان احمد جلایر مجتمع شده اند و او را متوجه بر تبریز ترغیب مینمایند و خاطرش باستعداد یورش اشتغال میفرماید و امیر شیخ ابراهیم بمجرد استماع مژده با امرای خود مشورت کرده رای رزین
قرار گرفته که از مملکت آذربایجان بیرون رود و چه امیر شیخ ابراهیم فرمود که ما تا این غایت بدان طریق اخلاص مسلوک بوده ایم آذربایجان تختگاه آبا و اجداد سلطان است و بنابر آنکه ظالمان تعرض
رعایا میرسانیدند بدینجا آمدیم و ایشان را از جنگ غایب خلاص دادیم اکنون بجانب شیروان توجه نموده برادر بسطام جاگیر منصور پسر مسعود و پسر بسطام که مقید بود نزد بسطام فرستاده دوم
ماه مذکور سلطان احمد در دولتخانه تبریز نزول فرمود خلایق اظهار فرح و سرور کرده آئین بستند و میرزادان ولایت بخدمت شتافتند و مردم را گمان آن بود که چون سلطان احمد مهمات تجربت کشیده
و گرم و سرد دنیا چشیده ترک حرکات ناملایم کرده باشند و نمی دانستند که قضیه برعکس نتیجه بازداده است القصه چون قاضی عماد الدین بتخریب قلعه النجق اشتغال نموده بود از وی پرسیدند که چرا آن موضع خراب ساختی که
مسکن اصلی ما بوده قاضی مردی فصیح دانا و سخنور بود در جواب گفت که چون اعدای دولت بر ولایت استیلا یافتند آن موضع حصین حصین بود بگمان آنکه پناه ایشان باشد اگر ولی که مملکت موروث
در تحت و تصرف بندگان سلطان درآمد اگر رخصت باشد بمدت اندک بنا نمایم سلطان را این کلمات موافق مزاج افتاده بود و سوادی چند باب در قلم آمد مضمون آنکه امرا و سرداران
ولایت نخجوان و اران و مرند و خوی و سایر ولایات بدانند که قلعه النجق که در شان اهتمام شماست خراب شده با معتمد قاضی عماد الدین را مقرر کردیم که آن قلعه را بحال عمارت باز آورد
وظیفه آنکه از مجموع ولایات مصالح و آنچه احتیاج باشد بحسب توجه قاضی مذکور بدهند و امر وی را مطیع باشند و بسبب خرابی قلعه مذکور آن بود چون لشکر دولت صاحبقران
العاقبه بسر برسد دولت نفر ملوک ولاد مقرر شد که بمحافظت آن قیام نمایند و ایشان را در هر سال مرسوم میدادند چون سلطنت بمیرزا عمر رسید خلایق را بسبب قلعه النجق تعب بسیار رسید
قاضی عماد الدین نزد امیر جهانشاه رفته پنجاه هزار دینار قبول کرده عرض نمود که هر ساله جهت محافظان قلعه مبلغی خطیر باید داد و هیچ حاصل ازان نیست اگر رخصت باشد قلعه را خراب کنیم امیر جهانشاه
رخصت داده شد روز دیگر تخریب قلعه فرمان داد بالجمله چون سلطان در تبریز تمکن گشت ملوک اطراف و حکام آن دیار بخدمت او توسل جستند اما سلطان احمد از احوال ملک تغافل میورزید و بسبب
معیشت و عشرت و کبوتر بازی و صحبت پسران بی سر و پا مشغول اشتغال داشت از نتیجه امرا و سلطان شیخ و امرا و امیر علی عرب کوفته خاطر بودند و آخر هم بدان منجر شد که مکتوب بمیرزا ابابکر ارسال
نمودند و اظهار مطاوعت کردند شیخ علی از قبل سلطان احمد بمحاصره قلعه سلطانیه اشتغال داشت و مکتوبات را در راه گرفته نزد سلطان احمد فرستاده و سلطان حال شیخ و امرا و امیر علی
عرب را مقید ساخته امرا و فرمان مردان گر بر ولایات را اجازت داد که بجانب ها کوچ کردند و شیخ حاجی را رخصت داد که ایلغار برود و چون میرزا ابابکر متوجه تبریز بود سلطان احمد ولایت آذربایجان را
گذاشته بر راه ارسال بغداد مراجعت نمود و ذکر رسیدن میرزا ابابکر به تبریز در این اوراق رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و کار میرزا ابابکر به تبریز و قرا یوسف نیز مسطور خواهد گشت لایق
بسیاق تاریخ چنان بود که کیفیت حبس و خلاص شدن ایشان از قید پادشاه و رسیدن بمقاصد و آب بازنده آمده من الله العظمة و التوفیق ذکر لشکر سیاه و گرد و ستان و لرستان و ذکر
بعضی از وقایع او و ذکر رسیدن میرزا ابابکر در تبریز در این اوراق رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی چون سلطان احمد جلایر و قرا یوسف از صدمات عساکر
گردون مآثر صاحبقران ممالک ستان پناه به پادشاه مصر بردند آنحضرت بعضی اطلاع یافته خبر بملک مصر فرستاد که اگر او در دعوی دوستی و اطاعت صادق است باید که سلطان احمد را بند کرده
بدرگاه جهان پناه فرستد و قرا یوسف را بند از بند جدا کند و چنانچه شمه ازین معنی سبق ذکر یافته چون پیغام حضرت صاحبقران بفرج حاکم مصر و شام رسید سلطان احمد جلایر و قرا یوسف را
هر یک در برجی از بروج قلعه بازداشت اما میان ایشان اختلاط آمد و شد واقع میشد و در آن هنگام قرا یوسف را پسری متولد شد و او را پیر بداق نام کرد و سلطان احمد پیر بداق را
در دامن خود انداخته او را بفرزندی قبول کرد و دایه فرزند خود نگاهداشته متعهد ایشان مشغول شد و در اثنای اختلاط میان سلطان احمد و قرا یوسف انواع حکایات در میان بود روزی
سلطان با او گفت که اگر تو با من از صمیم قلب متفق بوده و همواره بر سر ایشان بیکدیگر و قرا یوسف از حد مزاح و رعیت غضب سلطان را دانسته بماند و آخر الامر با یکدیگر عهد و پیمان
بستند که اگر ازان ورطه خلاصی یابند قصد یکدیگر نکنند و متفقا با هم متحد باشند و تبریز از قرا یوسف و بعد از سلطان احمد باشد و هیچ یک متعرض مملکت دیگری نشوند و مدتی در قید حبس روزگار میگذرانیدند
تا خبر واقعه صاحبقران مغفور رسید و از قرائن که در اثنای این شبها مدتی قرا یوسف در خواب دیده که او در مجلس صاحبقران گیتی ستان حاضر ساخته اند و انحضرت از انگشتر چهار که در انگشت داشت یک انگشتر
بیرون آورده در انگشت وی کرده علی الصباح قرا یوسف واقعه دوشینه را با سلطان احمد در میان نهاد و سلطان چنین گفت که تعبیر خواب تو آنست که بر قطعه ای از اقطار ممالک آنحضرت فرمان
روا خواهی شد و درین اثنا از ممالک مصر خبر رسید که امیر الامرای شام حکام آن بلاد را با خود یار گردانیده دم از استقلال میزند سلطان مصر با امرا و خواص مشورت فرمود چون اطراف ممالک پریشان
مشوش بود و امرا مخالفت میورزیدند رای همایون قرار گرفت که سلطان احمد جلایر را با قرا یوسف ترکمان از حبس بیرون آورده تربیت نمایند و ملک فرج ایشان را طلبیده بانواع نوازش اختصاص
یافتند و مقرر شد که هر کدام از ایشان با پانصد نفر ملازم باشند و احتیاج هزار نفر اسب و اسلحه و زراق بسلطان احمد و قرا یوسف دادند و بمجرد بندگان شاگرد پیشگان مرحوم سلطان احمد کسی در مصر نمود

و سلطان هر چه از خزانهٔ مصر گرفت با جماعت داد و از توابع قرایوسف که مجموع شمشیر زن و تیرانداز بودند و قانون سواری بر وجه اتم دانستند با آن ولایت بسیار آمده بودند و بعضی از ایشان نوکری مصریان
و طائفه بجز نه مشغول بودند و قرایوسف با پانصد نفر چنانچه خاطر او میخواست اسب و جامه و جیره داده مرتب و آماده ساخت و مجموع مردم خود را بنظر والی مصر رسانید مشرف ساخت که از مردم تراکمه
و دیگر سپاهیان جلد در مصر هستند که ملازمت را نیز داراند اگر پادشاه ایشان را ملحوظ نظر عنایت فرماید شاید ملک فرج ممنون شده همه را شاکر و خوشنود گرداند و هر روز که قرایوسف سوار میشد
جمعی کثیر در غایت آراستگی ملازم او بودند و غلبه و ازدحام تراکمه بمرتبه رسید که شکوه ایشان در خاطر مصریان جای گرفت و روز بروز احتشام قرایوسف از دیاد می پذیرد و چون تراکمه مردم جبار
و دلیر بودند متفرقی از آن قوم در ضمیر ملک فرج و امرای مصر پدید آمده روزی پادشاه مصر با خواص مقربان بمیدان رفته چوگان باختن آغاز کردند و قرایوسف نیز با طائفه از ملازمان خود
مثل پیر عمر و سلطان محمد اجه بایزید و ادریس قورچی و لو موسی و دیگر جوانان حاضر بودند بکار مشغول شده و سائر ترکمانان بنظاره ایستاده بودند امرای مصر را مبالغه ایشان در اظهار جلادت موافق مزاج نیفتاده
که جماعت ترکمان که بنظاره ایستاده اند از میان پیاده شوند و میدان را از سنگ ریزه پاک سازند و بر تراکمه همین معنی شاق آمد هر چند آنکه امرا در این باب مبالغه نمودند مفید نیفتاد و آخر در خاطر قرایوسف آمد
که قصد کشتن او دارند فی الحال سواره به نزد سلطان مصر رفت و گفت که ما مردم غریب با این ولایت آمدیم و پادشاه درباره ما عنایت و عاطفت فرمود اکنون بی رخصت پادشاه بوطن خود میرویم
و هر جا که هستیم دعاگوی سلطانیم قرایوسف بعد از ادای این سخن از میدان بیرون رانده روی بوثاق خود نهاد و جماعت تراکمه از عقب او متوجه شدند و چون بخانه خود رسید اهل و عیال خود را گرفته
روی بولایت شام نهادند و بعد از رفتن ایشان معروض پادشاه گردانیدند که نقص سلطنت باشد که طائفه چنین بی رخصت از مملکت بیرون روند اگر مصلحت باشد جمعی از عقب ایشان فرستاده ایم ملک فرج
فرمود که این طائفه قومی متهورند و دست از جان شسته اند صلاح نمی نماید که هیچکس از عقب ایشان برود و نگذارید تا ملبوس و مراکب ... بردند و ترکمانان از حدود مصر بیکبار در فرات غارت کنان
میرفتند و هر چند امرای حدود راه بر ترکمانان بستند قرایوسف و نوکرانش غالب آمدند القصه ترکمانان بعد از قطع منازل و مراحل بدیار بکر در آمدند و میان قرایوسف و ملک شمس الدین حاکم اخلاط
دوستی و موافقتی تمام روی نمود و قرایوسف دختر خود را بدو داد و میان ملک شمس الدین و حاکم آن سلطان ملک عز الدین نقابی ... بود ملک شمس الدین اغوا کرد تا قرایوسف با آن دو ملک لشکر کشید و از
مواشی و اموال آن ولایت را بیکباره غارت و تاراج رفت و ایل و الوس ترکمانان خویشان او تمام بدو پیوستند و قرایوسف قلعه اونیک را در تحت تصرف آورد و ... از جنیس
نکبت روی بدره شرف نهاد و آن زمستان در آن حدود بسر برد اما احوال سلطان احمد جلایر بود که بعد از رفتن قرایوسف مصریان بر وی اعتماد نمانده و سلطان نمیتوانست که آن اراده دو در
مانند قرایوسف بجرأت و جلادت قطع کند لاجرم بطریق درویشان و اهل فقر بر آمده و نمد لباس پشمینه با معدودی چند از مصر بیرون آمده روی بشام نهاد و از آنجا بدیار بکر رسید و از دیار بکر به رقه
و بگوشه نشست و مردان از ازل داد باش یاد و بنیاد آمد و شد نهادند و خدمتش را در مخفی مینمود و تبیین متابعان و مخلصان نزد خود میطلبید و بجای نهانی جمعی که از ایشان خوشنود بود
سفر ساختند ... انواع جور و ظلم بتقدیم میرسانیدند آوازه وصول سلطان احمد در عراق عرب و عجم شیوع یافت و چندان اراجیف در بغداد انتشار یافت که شخواجه ... حاکم آن موضع از جمال ...
تمالک لاجرم دست از حکومت باز داشته و از آنجا بیرون رفت و بمیرزا عمر پیوست و بعد از یک هفته از رفتن شخواجه سلطان احمد با معدودی چند به بغداد در آمد قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک

ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء ذکر وصول میرزا ابابکر بتبریز و انچه وقوع یافت سابقا مذکور شد که سلطان احمد چون آوازه توجه میرزا ابابکر را جانب تبریز شنید ولایت آنجا گذاشته متوجه
بغداد شده بود بعد از رفتن سلطان احمد میرزا ابابکر بدار الملک تبریز رسیده دار الملک تبریز را از فر قدوم خویش زیب و زینت داد اما بنابر ظهور نوائب از ستم ستور بیگانه و بلیه طاعون بقیه مردم تبریز خویش گرفتند
میرزا ابابکر هیچکس را در شهر ندید و اظهار ملالت کرده استمالت نامه با بخارا و اطراف آذربایجان فرستاد و فرمان داد که هیچ آفریده بهیچ وجه متعرض رعایا نشود و هر دم یک یک دو دو از زوایای اختفا آوارگی
پیدا شدند و فی الجمله جمعیتی در تبریز پیدا شد و میرزا ابابکر داعیه داشت که در عقب سلطان احمد ببغداد رود ناگاه بسمع او رسانیدند که قرایوسف کردستان را غارت کرده است و قلعه اونیک را از دست دولت انتزاع
نموده و گروهی انبوه از تراکمه و غیر ایشان نزد او جمع آمده اند و روز بروز لشکر او در تزاید است و چهارپای و اموال فراوان ... شاهزاده چون از تبریز ... آن ... حاصل نمیکند فی الحال که این خبر شنید
قرایوسف جزم کرده و قرایوسف سرداران ترکمان را طلب فرموده بر سبیل مشورت با ایشان گفت که بنهج آبا و اجداد خویش باید کرد و وظیفه آنکه متابعت ایشان بجای آورده تابستان به ییلاق الاطاق
رویم و زمستان قشلاق دیار بکر کنار فرات و ممالکی که ییلاق و قشلاق ما از دیر باز است خواه ملک مضبوط ساخته بدستور پدران خود کسی مقرر کنیم اکنون جمعی کثیر از متعلقان ما در دیار بکر ... که انجا رسیم
همه نزد ما جمع آیند و چون مردم تجدید بهم آمده اند قراری و استقراری پیدا نکرده اند با لشکر جغتای محاربه و مقاتله مصلحت نیست صلاح آن مینماید که بدیار بکر رویم و ... در انجا ... گیریم
و امرا و سرداران تراکمه گفتند اگر نوئینان و جمع مقدار و بهادران شجاعت و تاتار که حضرت صاحبقران ایشان را بضبط ولایت اران و آذربایجان تعیین نموده بود در قید حیات بودند ... بمقابله
و مقاتله با جماعت مشغول نمیشدیم اکنون که از این امرای صاحب جرات هیچکس نمانده و میرزا ابابکر طائفه از اراذل و اوباش ترتیب فرموده و عنان اختیار مملکت بر ... داده که بقوانین جهانبانی رعایت
نمیکند ملتفت و توجه ندارند هیچ غم نیست میرزا ابابکر اگرچه پادشاه و پادشاهزاده است و شجاع و دلاور است اما بیشتر اوقات باعمال ناپسندیده اشتغال مینماید و حال گروه انبوه در ظل رایت فتح آیت ما مجتمع
و مجموع ایشان مردم کار دیده و سرد و گرم روزگار چشیده اند مرد آنکه پای ثبات و وقار فشرده در دفع مخالفان سعی و کوشش مینمایم و وظیفه مردی و مردانگی بجای آریم و تا جان در تن ماست روی گردان نخواهیم شد تا

فرار اختیار نخواهیم کرد و ظفر و نصرت در مشیت حق است و اگر همم رجعی دیگر روی نماید آنچه میاد در عالم حقیقت واجب باری تقدیم رسانیده باشیم قرا یوسف از سخنان امرا قوی دل شده
اظهار بشاشت نمود و سر از آن تراز آمالت داده گفت بر حرف ایشان زیادت ازین ما از زلال و از ملک و مال همه ایثار شماست و مرحبا نه باشید و از موضع خود کوچ کرده متوجه میرزا ابابکر شد و روز دیگر
میان فریقین ملاقات واقع شد لشکر جغتای چنانچه شیمهٔ ایشانست آثار جلادت بظهور رسانیدند و مردم ترکمان نیز دل از جان برداشته در مقام مخالفت محکم پای ایستادند قرا یوسف بنفس خود
کوششهای بلیغ نمود و میان صف اعدا در آمد از پیادگان سپاه جغتای شش نفر از دست راست و شش نفر از دست چپ در و آویختند تا عنانش را از اسب بزیر کشند او تازیانه بر ایشان زده دو
نفر از ایشان را طعمهٔ هلاک بیرون انگند و آن روز مقابله و مقاتله از جانبین تا وقت عصر امتداد یافت و بعد از آن هر دو گروه بمنزل رجعت استراحت معاودت نمودند و با وجود عظیم از تهور سپاه جغتای بخاطر ترکمانان راه
یافته بود روز دیگر باز رزمگاه گرم ساختند و از طرفین دلاوری و مردانگی دلاوران لشکریان میرزا ابابکر جرأت و جسارت نموده چند نوبت صفوف ترکمانان را در هم شکستند و هم ترکمانان جلادت کرده
چون صفهای ایشان شکسته شد باز مراجعت کرده بجای خود قرار گرفتند روز دیگر هم دفعات ترکمانان زیاده شده لیکن اطوار تجلد نموده تا نماز شام بمکاوحت و مخالفت مشغول شدند و روز سوم ترکمانان
به هیأت اجتماعی روی بمیدان ستیز نهادند و تنور حرب گرم گشت و در این روز میرزا ابابکر قیاس کرد که ره داده آثار ضعف و فتور بر صفحات احوال او ظاهر گشته است در این مدت که در جنگ اهتمام نمود
قرا یوسف بکنار میدان آمد و روی بجانب میرزا ابابکر آورده و آواز بلند گفت که بوسیلهٔ عداوت ما در نفس خویشتن ناحق واقع خواهد شد بهتر آنست که با هم دوستی و مصالحت کنیم و هر کدام بسیاه خود قتالی
یاری دهد تا که مال او بدیل باشد و دیگر بندگان بیگناه از رنج و محنت خلاص شوند میرزا ابابکر این سخن شنیده اصلا بجواب التفات ننمود و بعد از آنکه مردم سپاه کینه خواه در هم ریختند میرزا
ابابکر بطرف یورت خود عنان برتافت ترکمانان پنداشتند که او در منزل خود فرود خواهد آمد روز دیگر مستعد جنگ خواهد گردید میرزا ابابکر در یورت خود قرار نگرفت و اسباب و تجملات یاد نشده راه گذرانید و جنید
فرار را از آن جلد که همراه داشت فرار اختیار کرد و بعضی از لشکریان او کشته شدند و بسیاری در آب ارس غرق گردیدند و از کثرت نفایس اموال که بدست ترکمانان افتاد از عقب نرفتند و میرزا ابابکر گریخته
بدر رسید و سپاه او بدست بغارت و تاراج برآوردند و بهر موضع که فرود آمدند همین بلیه مرعی میداشتند و در تبریز رسیده بهیب و مهابت مشغول شدند و انواع خرابی در میان آوردند و آغاز نهادند و چون شب شیخ
قصاب بکار از شهر گریخته بود در صحرا آتش بسیار افروخت و مردم میرزا ابابکر آتشها را دیده تصور کردند که قرا یوسف آتش افروخته و بگمان آمدن ایشان آن مدد بامداد تبریز را گذاشته بگریختند و از مردم تبریز جمعی
کثیر به تیغ کشته شدند و میرزا ابابکر متوجه سلطانیه شده در این اوقات شیخ زاده اعظم خواجه یوسف محمد یحیی بر سبیل استعجال بار دوی قرا یوسف شتافته او از آمدن شیخ زاده خبر یافته حکایات ورایات
پدرش بخاطر نگذرانیده از بارگاه بیرون خرامید و شیخ زاده را باعزاز و احترام در آورد و بر فرش خویش مقدم نشاند و از احوال شهر و خرابی آن آبادانی آن تفتیش نموده خواجه محمد شمه از نوائب حوادث
دوران که بر تبریز رسیده بود در ضمن حکایات بیان نمود چنانچه قرا یوسف متغیر و متأثر گشت شیخ زاده ورا ترغیب و ترجیه بجانب تبریز ترغیب و تحریص نمود قرا یوسف در جواب گفت که از حضرت صاحبقران
امیر تیمور گورکان فرزندان بسیار مانده اند و من عهد کرده ام که با ایشان خصومت و عداوت نورزم و آنچه در میان من و میرزا ابابکر واقع شد از جانب او بود و مرا در سر اسلطنت و ملک گیری نیست
و در سر ترکمانی خود خواهیم رفت و قرا یوسف در این باب سالفه نمود تا عاقبت شیخ زاده بحسن تقریر و کلمات دلپذیر نوعی ساخت که قرا یوسف جمعی را بمحافظت تبریز تعیین نمود و بر این ارادت
فرمود تا منشور نوشتند که شاهزاده شیخ محمد پسر میرزا میرانشاه در تبریز و دو صاحب اختیار احکام و وارد و خرجگان از جانب او بدیدار و بیرون نروند و اوشیر نگذارد که با هیچ آفریده ظلم و زیادتی واقع شود و شیخ زاده را اسب و جامه
داده جهت استمالت رعایا بتبریز فرستاد و در عقب او داروغه و حاکم در آنجا فرستاد و خود آن زمستان در تبریز رفت و در حوالی مرند قشلاق کرد و در جمادی الآخر سنه تسع و ثمانمائه بسلام جا کرد
بارگاه قرا یوسف آمد و منصب امیر الامرائی یافت و همچنین حکام ممالک و سرداران اطراف بخدمت او شتافتند و ملوک و سلاطین از جا بها رگرفتند و خدمتش را بلشکری و رعیت معاش پیشه خود
پیش گرفت و جمیع دشمن را بر رعایت نمود

ذکر احوال امیر بیان و بعضی از قضایا که در آن زمان روی نمود میرزا ابابکر چون از لشکر ترکمان روی گردان گشته بقزوین رسیده چند روزی
آنجا گذشت و در آنجا شنید که بیان توجین قلعه شهریار یاغی شده و قاصدی بما ذندران نزد امیرزاده عمر فرستاده است که برادرت از سپاه ترکمانان انهزام یافته در قزوین خراب و مدهوش است و ذخیره
بیرسانید جمیع بعد من فرست تا باتفاق بر سر او رویم و بعد از استماع این خبر میرزا ابابکر شیرین بیک را در قزوین گذاشته عازم شهریار شد و بیرامون قلعه او فرو گرفته بمحاربه و محاصره مشغول شد
و امیر بیان بیک مخالفت پیش آمده جنگهای مردانه کرد و سپاه شاهزاده بجلادت بحصار آورده فصیل را گرفتند و محصوران دست از کار کشیده امان طلبیدند و قلعه را تسلیم نمودند و میرزا ابابکر قلعه
را بیلی صدیق بیره بیان توجین سپرد و با نوکرانش بیسار سانیده و آنگاه لشکر پراکنده ایشان را با هزار از اتباع جریک بجانب کردستان فرستاد و ایشان در آن بلوک رفته غنیمت فراوان آورده و
خود بطرف در کزین و بهمدان توجه نمود و در آن ولا عمر کوک بر ترک ساخته که بعضی امرا و با یکدیگر عهد بسته اند که شمارا از میان برگیرند و میرزا میرانشاه را بر سر سلطنت نشانند و میرزا ابابکر با عمر کوک گفت
که هلا این سخن را با کس مگوی که من از این عهد آگاه شده ام و از جمله امرا او بر این عهد توکل برلاس و حاجی قاروبی و حسن برلاس و اسمعیل آنکه را گرفت و جهات این عهد را بنظر العمر کیوک داد و خواست که ذخیره از
ایشان چیزی را نیز بگیرد و ایشان خبر یافته بگریختند و گریختگان و آن را زاده در موقف عرض و در معرض حاضر گردانیدند از کیفیت حال کمابیش تفحص و استفسار نمود توکل برلاس گفت اسمعیل آنکه شیطانی است با چند حیله
که کرد با ماسوا نفس بیگانه دیده حوالها داد که میرزا میران شاه را گفت و از این اتفاق حذر داشت توکل سوگند یاد کرد که میرزا ابابکر آن سخن را گرفته و قتل کرد و سر هر یکی را بلادی

فرستاد و بیست هزار سوار مصحوب خود کرده از امرای پدرش هر که از آن قصد خبر داشت بزندان فرستاد چنانچه دیگر اثری از وی پیدا نشد و عمر کیوک و قتلق خواجه لیساول که در اعمال انحراف و بیرنغلی (?) داشت هر یک را بکری (?) مرجع که موضع خراج ممالک معمور بود ارزانی داشت و میرزا ابابکر از سر زمین درگزین بقرقوق ارغون رفت چند روز در آن موضع با نزهت بعیش و عشرت بگذرانید ذکر محاربه میرزا میرانشاه و میرزا ابابکر با قرایوسف ترکمان و شهادت یافتن میرزا میرانشاه گورکان چون میرزا ابابکر از قرایوسف ترکمان روی گردان شده بقلعه سلطانیه رفت که به تصرف گماشتگان او بود از ولایت قزوین و سکزین و همدان و غیر ذلک لشکر خود آراسته و معمور ساخت درین اثنا شیخ (?) امیر جونی قربانی نوروز و عبدالرحمن با پنج هزار سوار از خدمت خلیل سلطان اعراض نموده اند ایشان را طوعاً و کرهاً کوچانیده بعراق برد و با برادران جونی قربانی در باب جهات ملکی مشورت فرمود و رای کبار ایران قرار گرفت که موسم بهار متوجه آذربایجان شوند و ترکمان را از آن ولایت بیرون کنند در اوائل بهار میرزا ابابکر و میرزا میرانشاه با بابا حاجی از قزوین از قطرات امطار متوجه تبریز شدند و قرایوسف بمراغه رسید جمعی از قلعه کار در با ایشان پیوستند و این خبر بموقف عرض قرایوسف رسید امرای عراق را که عازم او بودند طلب داشت و بزبان رفق با ایشان گفت که من از قوم ترکمانم و ییلاق من الاطاقست و قشلاق دیار بکر و ساحل فرات تخت سلطنت نسبتی بما ندارد و اکنون این عزیز یعنی میرزا ابابکر روی توجه باین طرف آورده نبیره حضرت صاحبقرانیست و حقوق آبای آنحضرت در ذمه شما بسیار است اگر شما را میلی بجانب او باشد بعید نیست و خاطر من بدین سبب اصلا متغیر نگردد شما همه دست ویرا دریابید من منتظرم که بحالت اصلی خود باز روم و شما با میرزاده خود ملحق شوید امرای عراق عرضه داشتند که این چه حکایت ما از زمانی که از ملازمت شما جدا نشده ایم و دست از دامنت باز نمیداریم ما عراقیان قبل از همه بمباشرت حرب اقدام مینمائیم و جانها فدا میکنیم و آنچه بر زبان شما گذشت که حضرت صاحبقرانی در ذمه ما حقوق نعمت فراوان دارد درستست اما میرزا ابابکر برادر خود را که امیر تیمور گورکان او را جانشین خواسته و استعداد لشکر بولایت آذربایجان گذاشته بود از مملکت بیرون کرد و امرای بزرگ را بقتل آورد و زنان ایشان را باراذل و اوباش بخشید و بجز ظلم و فسوق هیچ در وجود وی نمی آید جمعی را که بمرتبه امارت رسانیده و در مقابل آورده کسانی اند که هرگز در هیچ حساب نبوده اند و آئین رسم جنگ نمیدانند و سرداران عراق مثل بسطام برادرش معصوم و منصور و جلال الدین برادرش یادگار شاه و جالیق و علیکه و پیر علی مقدم قوم سلدوز و غیرهم سوگندان عظیم بر زبان آوردند که درین قول صادقیم و با امیر یکدل و یکجهتیم موافق و قرایوسف بواسطه یکجهتی امرای عراق و اتفاق ایشان در وفاق بغایت خوشدل شد و از سر استظهار تمام بتهیه اسباب جنگ و جدل اشتغال نمود و ... امرای عظام ... غازان نزول فرمود و جوانغار و برانغار و قول مرتب ساخت و از مردم شهر و ولایت حشم انبوه فراهم آورد و هر دو لشکر از جانبین روی بیکدیگر نهادند در بیست و ... سنه عشر و ثمانمائه ملاقات فریقین اتفاق افتاد و قرایوسف بتصور آنکه میرزا ابابکر با جوانان کاری خود در برابر قول او خواهد بود از موقف خود زایل شده بقوشون دیگر پیوست بنیت آنکه اگر قول را بعد از جنگ زند از سر غیرت مساعدت نماید و میرزا ابابکر خود متعرض قول نشده با طائفه از بهادران اعتماد بجانب برانغار خصم که در عهده پیر ترک و برادرش بود عنان برتافت و ایشان پای وقار استوار داشته جنگهای عظیم کردند و از طرفین جمعی کثیر کشته شدند عاقبت شکست بر پیر ترک افتاده روی بگریز آورد و میرزا ابابکر از عقب رفته تا آن زمان که بوی رسیده بقتل رسانید و لشکریان سر پیر ترک را بر سر نیزه تعبیه نمودند و بسطام و دیگر امرا که در جرانغار لشکر قرایوسف بودند در زمان غیبت میرزا ابابکر بر برانغار سپاه او حمله آوردند و جمعی از ... سپاه برانغار را که باهتمام ایشان مربوط بود از جای برگرفتند و مردم جونی قربانی چون آثار فتور بر صفحات احوال خویش ظاهر دیدند و طائفه از ایل خود کشته و خسته یافتند عنان از معرکه برتافتند و فوجی از بهادران قول متوجه میرزا ابابکر شدند و بابا حاجی که با زمره مردم جلد در پیش قول ایستاده بودند در مقام ممانعت و مدافعت در آمدند و از دلاوران ترکمان چند نفر بقتل رسانیدند و بعضی را زخمدار ساختند و چون از مردم قول هیچکس بمعاونت ایشان قدم بیرون ننهاد در زمان ... از مخالفان بتیر شهید شد و بابا حاجی عنان از منازعت باز کشید و بقلب پیوست و بسطام و سایر امرای عراق بمقابل خود را رانده از دنبال قول در آمدند و قلب سپاه که میرزا میرانشاه در آنجا بود شکست یافت و مردم بهر طرف پراکنده شدند درین اثنا غلام امیر موسی کنار لشکر قرایوسف بمیرزا میرانشاه رسید و ندانسته که شاهزاده است زخم کاری بر او زد و از مرکب بینداخت و بطمع جامه و سلاح از اسب فرود آمد و آن حضرت سلطنت را برهنه و عریان ساخت و چون زخم او کاری بود سر مبارکش جدا کرده بدن همایونش همانجا انداخت و اصلا معلوم نشد که مقتول چه کس است و لشکریان روی پوشیدگان حرم میرزا ابابکر را نزد قرایوسف در زندان ... همه از کیفیت حال او وقوف ... ناگاه غلام ترکی که سر میرزا میرانشاه را آورده بود نزد قرایوسف بفرموده مقتول شد و سر شاهزاده سعید را با بدن ... دفن کردند و بعد از مدتی شمس غوری آن استخوان را بما وراءالنهر برده در قبة الخضرای کش مدفون ساخت و چون در اردوی همایون شاهزاده کسی نماند و بابا حاجی ... راه گریز پیمودن گرفت و میرزا ابابکر بعد از ساعتی از عقب پیر ترک بازگشته با سی چهل نفر بمعرکه رسید از مردم خود اثری ندید ناچار از عقب گریختگان عنان بپیچید و قرایوسف فرمود که احدی از پی ایشان نرود و ... مال فراوان بدست سپاه ترکمانان افتاد و در میان خزاین ... بوده و ترکمانان نادانسته آنها را بهای ارزان و قیمتی اندک فروختند و هر اسیر که بدست جمهور ترکمان افتاده بود ... و قرایوسف ... هیچکس طمع نکرد و بدیگر عنایات نوید داد و چون اسباب ... بیرون از حد بدست آمد قرایوسف خاطر به پادشاهی قرار داد و شاه و سپاه متوجه الاطاق شد امیر بسطام که در آن ایام آثار جلادت بظهور رسانیده بود ... تربیت عظیم یافت و در ییلاق الاطاق نزول کرده در باب خطبه و سکه اندیشها نمود و خاطر قرایوسف متوجه است که فرزند خود پیر بداق را بر تخت نشاند لیکن از دور و نزدیک شرم میداشت و درین اثنا ... رسولی با تحفها و تبرکات نزد ملوک اطراف آفاق روانه کرد و یکی از معتمدان خود را بملازمت میرزا ... و نزد سلطان احمد جلایر به بغداد فرستاد و پیر بداق نیز شخصی را مصحوب رسول ... گرداند ...

علی رسول سلطان احمد نامه نوشت و تنسکیها که پادشاهانه بود بایلچیان بدو داد بسر چون سعادت پیوند سلطان حسنوت نوازش و انعام تقدیم رسانید و انشاد ایلچیان را ...
ساخت و جواب مکتوب پیر بداق از روی محبت و مودت نوشت و امداد تجدید بفرزند خواند و بجهت دیگر اسباب سلطنت چیست یکی از ملازمان خاص مع ... داشت فرستادگان ترکمان
در صحبت ایلچی سلطان بازگشتند و چون اهتمام سلطان احمد درباره پیر بداق معلوم قرایوسف شد اظهار بشاشت کرد و در باب سلطنت فرزند بهان تمسک جسته از رایت سلطنت
و در جمیع ممالکی که تعلق بوی داشت خطبه و سکه باسم و لقب پیر بداق موشح میساخت و در مناشیر و احکام فرمود که چنین نویسند که پیر بداق خان بهادر و بعد بن ... قرایوسف بهادر
سوره ... و چون پیر بداق بمجلس ... رو درآمدی قرایوسف دست او را گرفته بر بالای تخت نشاندی و خود در پایین بدو درای ادب نشستی و از ملازمان قرایوسف هر که را پسر یا برادر بودی به حکم
لازم پیر بداق خان بهادر شده ... هرجا که قرایوسف رقم ... بران کشیده بود بدیوان ... گفتند و انصاف آنکه پیر بداق با حسن صورت پاکیزگی سیرت جمع داشت ...
دنیا ... طبیعت گرفتار بود ... در حلم و بردباری ... میکوشید و پادشاهان گیلان و ملوک شروان و حکام کردستان و سرداران حسن کیف ... ایلچیان فرستاده تنسکیها
روان کردند و زبان تهنیت گشودند و مژده جلوس ... و تاجهای ... رسید قرایوسف نزد سلطان احمد قاصدی فرستاد که چون آن حضرت تجدید پیر بداق را فرزند خواند ...
تحفات پادشاهی فرستاد بموجب فرمان لازم الاذعان حکومت ممالک آذربایجان ... در مقام ... دفع شر معاندان کمر بسته ام و چون ...
چنان بود که بعرض ... باقی ... اعلی حاکم است ذکر بعضی از قضایای متفرقه و حالات متنوعه یکی از وقایع آن بود که بعد از انهزام میرزا ابابکر قرایوسف بسلطان ... حکومت ...
عم فرستاده او بآنجا رفته قلعه سلطانیه را ... میرزا ابابکر انتزاع نمود و قزوین و قلعه شهریار و دیگر ... را در تحت تصرف درآورده بود بعد از ضبط این ممالک حسب فرمان ...
بعراق عرب شتافته ... بسیار مجتمع شدند و دیگر آنکه بابا حاجی ... قرایوسف ... قلعه ... استحکام ساخت و قرایوسف محاصره قلعه اسکو ...
... المحاصره قلعه مذکور گذشت ... خندق ... کشاده یافت ...
و بعد از آن قرایوسف بقلعه درآمد و چون دید که حصار محکم است ... قلعه ... جنگ ...
اختیار کنند ... باشارت سلطان احمد ... قلعه ... مشغول شد ...
سرداران ... قلعه ... بود ... سلطان احمد ... تبریز ... حاکم ... قاضی عماد الدین ...
استبداد و استقلال ... قرایوسف ... قلعه ... باشند ...
ولایات ... قلعه النجق ... قاضی عماد الدین ... نخجوان ...
نخجوان جمع ... قاضی ...
گفت ... ایشان ...
برادران ... حاجی ... جمال الدین شهریار و بیلاق ... قلعه ...
گذشته ... قاضی ...
وقت نماز ... قاضی جمع شوند ... قلعه ... بیلاق ...
با قاضی گفت که ترکان جمعیتی کرده بودند ... قاضی ... ترکان ...
در همین وقت ... قاضی در خواب بود ترکان جمع شده ... بیلاق ... ترکان ...
مردی دلیر و پهلوان ... شاه محمود برادر دیگر قاضی ...
و حاجی قورچی ... قاضی ... جنگ ... قاضی عماد الدین
... قلعه ... قرایوسف ...
در ملازمت ... وقت ... شهریار ...
اسکندر ... قلعه ...
تعیین ... و حاجی قورچی ... شهریار ... قلعه ... قرایوسف ... قلعه ...

ذکر تتمهٔ احوال امیرزاده ابابکر و انجام کار و روزگار آن شاهزاده در سنه احدی عشر و ثمانمائه

میرزا ابابکر هزیمت یافته براه یزد متوجه کرمان شد و چون بدان حدود رسید ایلچی نزد امرا سلطان اویس فرستاد که دواب و چهارپایان لاغر اند اگر دو سه روزی در ظاهر گواشیر که حلقه بزرست نزول افتد که چهارپایان فربه شوند و بگذریم فاما بمصلحت شاهزاده دیگر سلطان اویس با امرا مشورت کرده امرا گفتند که اگر او را بدین ولایت راه دهیم این ولایت را زیر و زبر کند و هر دو سلطان اویس و امرا در اظهار اطاعت و انقیاد مبالغه نمودند و امیر ترک را فرستاد که شاهزاده را بر خلوص نیت ایشان اطلاع داده بشهر در آورد و امیر ترک در قبچاق باردوی میرزا ابابکر رسیده ملحوظ نظر عنایت شد و از کمال عاطفت شاهانه شمهٔ اعلام سلطان اویس کرد و چون میرزا ابابکر بجوار کرمان رسید سلطان اویس بعزم استقبال بیرون شتافت شاهزاده را باعزاز و احترام بشهر در آورد و در قصر همایون جهة نزول و تعیین رفت و چندی روز بعیش و عشرت گذرانید میرزا ابابکر سلطان اویس را پادشاهی باستقلال یافت عنان تحمل و اصطبار از قبضهٔ اختیار او بیرون رفت و معنی لا یجتمع فحلان فی شول و لا سیفان فی غمد بظهور پیوست و میرزا ابابکر گرفتن سلطان اویس بر صفحهٔ خیال می نگاشت و چون تفتیش این اندیشه در خاطر داشت تا آخر روزی که کرمانیان طبل جنگ کوفته بیرون قصر را فرو گرفتند و لشکریان میرزا ابابکر که در محلات فرود آمده بودند مجال آن نیافتند که بدفع خصم تا روز دیگر که آفتاب طلوع کرد لشکریان برد قصر صف کشیده ایستادند آخر الامر عهدی در میان آمد که بحکم تعهد شاهزاده نکند و دیگر آنکه در ولایت خراسان کن عنان عزیمت باقلیم دیگر منعطف سازد و میرزا ابابکر از قصر بزیر آمده با معدودی چند از دروازهٔ الله اکبر بیرون رفته عازم سیستان شد و بمقصد رسیده میان او و شاه قطب الدین والی آنجا اساس محبت و مودت استحکام یافت و همین سبب آن شد که حضرت خاقان سعید لشکر بدان صوب کشید چنانچه شمهٔ از آن رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی القصه چون میرزا ابابکر از ولایت کرمان نهضت نمود سلطان اویس دیگر بار در آن ولایت متمکن گشت لشکری بجانب گرمسیرات کیچ و مکران فرستاد و از آن سپاه طایفهٔ از کرمان گریخته بسیستان رفتند و بعرض میرزا ابابکر رسانیدند که شهر کرمان خالیست و لشکریان بگرمسیر رفته اند اگر شاهزاده در حرکت مسارعت نموده عنان عزیمت بآنجانب منعطف سازد شهر زود مستخلص میگردد و میرزا ابابکر از برق سرعت سیر اختیار کرده از سیستان متوجه جیرفت شد و در عشر آخر جمادی الآخر سنه احدی عشر و ثمانمائه در آن حدود نزول کرد و سلطان اویس این خبر شنیده متحیر گشت و از غرایب اتفاقات آنکه مقارن این حال لشکریان که بجانب گرمسیر رفته بودند رسیدند و قوتی در کرمانیان پدید آمد و در چهارم ماه رجب سلطان اویس با لشکر روی بآنجانب نهادند و در رابع عشر شهر مذکور فریقین را ملاقات واقع شد و قراولان دست بجنگ و جدال باز کردند میر ترک از امرای کرمانیان راه یافت و میرزا ابابکر در محاربه توقف نمود و هر دو گروه در برابر یکدیگر فرود آمدند و سلطان اویس فرمود تا پیرامن اردو خندق کندند و چون خبر بشب میرزا ابابکر رسید شبیخون آورده تا کنار خندق آمدند و از آنجانب هیچ آفریده از جای خود حرکت نکرد میرزا ابابکر فرمان داد تا بر جنب لشکرگاه مخالف انداختند و باز گشتند و روز دیگر علی الصباح بیشتر سپاه خویش را در برابر سلطان اویس باز داشت و خود با فوجی از مردم کارآمده در کمین ایستاد که چون هر دو گروه در هم آویزند از کمین بیرون آمده دستبردی نمایند و سلطان اویس از همین غافل بآنجانب که فرزانی داشت میل کرد و با لشکر و میرزا ابابکر گمان برد که از کمین او آگاهی یافته اند و کرمانیان بقصد شبیخون متوجه شده اند خوف بر ضمیر او مستولی شده از بیم آن حال روی براه آورد و بجیرفت و در هیچ مکان از عقل رخصت توقف نیافت و کرمانیان شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده روی بسپاه میرزا ابابکر نهادند و بازار اکرم چون شاهزاده بجیرفت رسید اوباش و احشام بدو پیوستند و سلطان اویس لشکر در مصاحبت برادر خود سلطان حسین باز بجیرفت دوانید و بعد از محاربه با میرزا ابابکر منهزم باز گشتند و سلطان اویس بجبر کسر مشغول شده با لشکر آراسته متوجه میرزا ابابکر شد و بعد از تلاقی فریقین شکست بمیرزا ابابکر افتاد و شاهزاده در آن معرکه زخمی عظیم یافته مرغ روح او از قفس کالبد بجانب کنگرهٔ عرش پرواز نمود انا لله و انا الیه راجعون

ذکر مخالفت اولاد میرزا عمر شیخ بهادر و شرح وقایع آن ایام

تا میان برادران بنای مودت و اساس محبت و اخوت استوار بود تا بافساد مفسدان فتنه انگیز و حاسدان محبت بوحشت انجامید و هم منجر بآن شد که میرزا پیر محمد میرزا اسکندر را مقید گردانیده و بیرون را معتمدی سپرده خزانهٔ او را فرمود تا بشیراز برند و داروغگان توابع و مضافات یزد نزد میرزا پیر محمد توجیهی نمود و میرزا پیر محمد عازم اصفهان شده بی شکستن بندها و تخریب عمارات و تضییع زراعات فرمان داد و چون میرزا رستم رنجیده بود کسی بجنگ پیش نیامد میرزا پیر محمد از نزدیک اصفهان عیش کامرانی و از آنجا بشیراز باز گشت و میرزا اسکندر را مقید ساخته بخراسان فرستاد و در طبس بند گسسته از راه بیابان بجانب اصفهان شتافت و میرزا رستم مصاحبت او را فوز عظیم دانسته باستقبال شتافت و بتعظیم و احترام تمام بشهر در آورد میرزا پیر محمد از اتفاق ایشان اندیشناک شده نوکران میرزا اسکندر که در شیراز مانده بودند مقید گردانید و میرزا اسکندر سعی بسیاری نمود که میرزا رستم پرتو التفات بر تهیهٔ اسباب یورش فارس انداخت هر دو برادر بموافقت یکدیگر با لشکرهای گران عازم شیراز شدند و میرزا پیر محمد حکم کرد که از سر بند عضد الدوله دیلمی تا پیش قلعهٔ باران کنار رودخانه را که محل گذار است مضبوط دارند تیمور خواجه را فرمود تا بر سم منقلای بر بند فاروق رود و در این اثنا میرزا اسکندر بمشهد مادر سلیمان رسیده در قریهٔ کهر فرود آمد و سپاه تیمور خواجه آقبوقا بر ایشان حمله کرده همه را مستغرق بحر پریشان ساخت و تیمور خواجه بمیرزا محمد پیوست و میرزا پیر محمد فرمود تا امرا و تواچیان و هزارجات کنار آب را گرفته بضبط گذرها اهتمام نمودند و میرزا اسکندر بکنار آب آمده میرزا رستم نیز با لشکر قول رسیده از رفتن گذرها تحری تمام بجا آوردند اما یافت روز با آخر آمده ابری سیاه فام در هوا پدید آمد و میرزا رستم فرمود که اگر امشب باران ببارد از گذرها بمشکل توان گذشت بهر طریق که باشد در همین شب از آب عبور باید کرد و با مقدمان این عزیمت جمعی از لشکریان را در گذاری که مشهورتر بود بگذاشت و فرمود تا نقاره زدن بنیاد کردند و خود از گذاری مجهول بر آب زد و چون باو پیوستند مستحفظان باقی گذرها این خبر شنیده مجموع روی بگریز نهادند میرزا پیر محمد با وجود جرأتی چنین حصین محل [illegible] بود از مستحفظان با نهضت نفرت نمود و عازم شیراز شد و باد و باران چنان شد که نشان از طوفان نوح میداد و هر دو لشکر در عقب یکدیگر وقت شام بشهر رسیدند

و میرزا رستم در برابر دروازه سلم فرود آمده جدال دران باب بکثرت رفت و اکثر ایام از صبح تا شام مابین فریقین آتش قتال و جدال افروخته بود و چون زمان محاصره تا چهل روز امتداد
یافت میرزا رستم و میرزا اسکندر دانستند که فتح شیراز متعذر است و بعد از تقدیم مشورت دست از محاصره باز داشته لشکری بجانب گرمسیرات فارس بردند و مجموع آن ولایت را در معرض
نهب و تاراج برآوردند و غنیمت فراوان گرفته رایت معاودت برافراختند و بعد از چندگاه میرزا پیر محمد را داعیه انتقام پیدا شده لشکر باز آماده کرده آهنگ عراق کرد و میرزا رستم بکثرت
اتباع و انصار مغرور بود با آمدن امیر حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل از خراسان ضمیمه شده و در آن ایام میرزا رستم بواسطه وبا و طاعون که در اصفهان اتفاق افتاده از شهر بیرون آمده
در موضع کندمان نشسته بود و چون خبر توجه لشکر فارس بآنجا رسید جمعی شاهزاده را بمحاربت ترغیب نمودند و میرزا رستم تزلزل را راه نداده در موضع … مناسب اقبال
فرموده فرود آمد قراولان جانبین یکدیگر را دیده هر دو گروه از شدت هراس شب تا روز پاس داشتند و روز دیگر علی الصباح میرزا پیر محمد برابر سپاه افتتاح نموده در برانغار لشکر … شاه
ملک و جابرین حاجی سیف الدین را بازداشت و قول را با امیر سعید برلاس و شیخ محمد جوان و صدیق سپرده و جوانغار مقرر شد که خواجه حسین شرف و ارباب طائفه از مردان کارزار باشند و میرزا رستم
قول را باهتمام سلطان شاه و قاضی احمد صاعدی منوط گردانید و در جوانغار امرا میرزا اسکندر را تعیین نمود و در برانغار امیر حسن جاندار با فوجی از بهادران میرزا را تعیین شد و بقیه سپاه
بترتیب صف کشید و میرزا رستم پیشدستی کرده بر سپاه فارس حمله آورد و هر دو لشکر مانند باد صرصر روی بیکدیگر نهادند و معاندان جانبین کوشش بسیار نمودند آخر الامر شیرازیان غالب آمده اصفهانیان عنان
معاودت بجانب انهزام برتافتند و میرزا رستم بکاشان آمد و امیر حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل و سلطان شاه بموافقت او ملازم او بودند و میرزا رستم ایشان را در کاشان گذاشته خود متوجه خراسان شد
و میرزا اسکندر نیز عازم آن صوب گردید و چون میرزا پیر محمد انتقام خود کشید حکم فرمود که دیگر هیچ آفریده متعرض میرزا رستم و ملازمان و رعایا و مملکت او نشود و اصفهانیان که مژده امن شنیدند …
متعاقب یکدیگر بیرون رسیدند و میرزا پیر محمد همه را بنوازش پادشاهانه چنانچه عادت او بود اختصاص داد و میرزا پیر محمد چند روز با لشکر در مرغزار کندمان نشسته تا الاغان فرستادند و امیر حسن جاندار را با
فرزندان اسیر … میرزاده پیر محمد آمد در مقام … حضرت خاقان سعید خبر گرفتن ایشان را رسانید و میرزا پیر محمد همه را بند کرده و محمد قپچاق و عیسی بکاول را جهت
بند بر ساخته مسمی به ایلچی بجانب خراسان گردانید و در اثنای راه اهل قید با هم گفتند که حیف باشد که تن نازک با بقید باشد … بگذاشته سر خویش گرفتند و میرزا پیر محمد خاطر
از مهام کاشان و جرباذقان فارغ ساخته متوجه اصفهان گردید و قلات آنجا … دیگر آفتاب … وطن گرفته بود … شاهزاده … شهر … بکلی
و دیگر باره اصفهان مسخر شد و میرزا پیر محمد فرمود که … حکومت اصفهان را بفرزند خود میرزا عمر شیخ داد و جمعی از امرا مثل امیر سعید برلاس و شیخ محمد جوان را جهت منصب
ملازمت مقرر داشت و شیخ بیاول را حکومت کاشان مقرر فرمود و خود بدار الملک شیراز بازگشت و بعد از چند روز فراغت متوجه بلاد لرستان شد چون امیر خواند برلاس و شیخ زاده توکل که
حکام آن نواحی بودند مدتی از مخالفت و عناد … میرزا پیر محمد … امیر عبدالله … خواجه و مولانا صنیع الله از زمره امرا رسولان با عهد نامه روان کرده پیغام داد که
اگر در مقام مطاوعت آیید بعنایت و عاطفت … خواهد یافت چون فرستادگان پیغام شاهزاده گذاردند امرا با هم مشورت نمودند و گفتند که باید باستقبال بیرون آمد و میرزا
پیر محمد … تستر فرود آمده امرا با … تحف بخدمت شتافتند و شرف بساط بوس یافتند و بعنایت خلعت … سرافراز شدند و شاهزاده دولت یار در شهر تستر دار الاماره نزول
فرموده چند روزی … نشاط گذرانید و عازم … شد و از آنجا متوجه جزیره شد و در کنار چهار دانگه … سید یونس و سید عبدالله … فرستاد و شاهزاده
مشار الیه … ساخته … تاخت و بعضی از امرا … عفونت هوا و شدت گرما … شده … پیوستند و میرزا پیر محمد … حال خود و دیگران … خیر
مسلط گردانید و … میرزا رستم از جور حوادث دوران بخراسان آمده بعز بساط بوس خاقان سعید فائز شد و بعنایت خسروانه از سایر شاهزادگان امتیاز یافت و … اربابِ
جرائم که ملازم او بودند شفاعت نموده التماس او بانجاح رسید … خاطرش … گشت و میرزا اسکندر نیز متوجه دار الاماره خراسان شد و در بیابان طبس … سبیل …
… گذرانید و … است که با … زبان بگشاید در ظلمت لیل از راه بیابان بجانب بلخ روان شد و … ولایت رسید جمعی … پیوستند میرزا … که در بلخ بود … لشکری فراهم
آورد و قبل از آنکه احوال میرزا اسکندر … انتقام … بدفع او نهاد و فریقین بیکدیگر رسیده جنگ پیوسته شد میرزا اسکندر طاقت مقاومت نیاورده منهزم گشت و جمعی که با او بودند متفرق
و شاهزاده مشار الیه تغییر وضع کرده خواست که از جیحون عبور کند اما هنگام ظلام … اعتماد تمام داشت … در بیابان بازمیگشت … حاکم آنجا
امیر سید احمد ترخان که حضرت خاقان سعید آن ولایت را بدو ارزانی داشته بود خبر یافته باستقبال شتافت و او را در مقام مناسب فرود آورد و خدمات شایسته بتقدیم رسانید و صورت
را معروض ایستادگان پایه سریر اعلی گردانید و میرزا اسکندر اندیشه مند بود که از پرده غیب چه روی نماید و چون پرتو مسعود حضرت خاقان سعید بر قضیه … امیر سید احمد ترخان …
صادر یافت که مستحفظان طریق … متعلقان میرزا اسکندر … هر جا که خاطر مبارکش خواهد بوده … ولایت … متعرض نشوند
… سفارش … میرزا اسکندر … میرزا پیر محمد ارسال نموده … در بیان عنایت صله رحم و انواع حکایات …

فرزندی میرزا اسکندر را طلبیده و لجاجت و خاطر نشت مخصوص گردانید و ناحیه از نواحی مملکت بدو مسلم دارد و از شرایط اخوت دقیقه نامرعی نگذارد و امیرزاده اسکندر چون بر مضمون مکتوب حضرت خاقان سعید اطلاع یافت با تواجی خود مشورت عازم فارس شد با امید آنکه شاید که برادرش علاقه اخوت ملحوظ کرده زنگ کدورت از آئینه ضمیر زداید و شب و روز مسافت پیموده صحرا و بیابان قطع کرده از رفتن لحظه نمی آسود تا در بیست و ششم ماه رمضان در وقت نماز شام از زنجیر [illegible] گذشته پیاده در شهر در آمد و بخانه خواجه حسین طبیب رفت و در وقت افطار خبر میرزا پیر محمد رسید و دست از طعام باز کشید و او را باحترام تمام طلبیده انواع تلطف و دلجوئی بجای آورد و اسباب پادشاهی برادر مرتب داشته فرمود که در محله موردستان بخانه رمضان آقا که از [illegible] شاه شجاع بود بخیر و خوبی فرود آید و میرزا اسکندر با خاطر آسوده از مجلس برادر بیرون آمده در آن منزل سعادت و اقبال نزول فرمود و ذکر توجه میرزا پیر محمد باتفاق امیرزاده اسکندر بجانب کرمان میرزا پیر محمد بعد از وصول میرزا اسکندر بشیراز او را مصحوب خویش گردانید و با لشکری گران متوجه تسخیر دار الامان کرمان شده منازل و مراحل پیموده چون بموضع [illegible] رسید خواجه حسین شربت دار که شاهزاده او را از رتبه طلبی بمرتبه امارت رسانیده بود با طایفه از اشرار صورت غدری بخاطر گذرانید و در نیم شب از اطراف و جوانب بخرگاه شاهزاده در آمدند و آن سرو جویبار سلطنت را از پای در آوردند و از خدا شرم نداشتند و از خلق خدا آزرم و میرزا اسکندر از این واقعه عظمی آگاهی یافته با دو رفیق سر خویش گرفت و راه شیراز در پیش نهاد و دو شبانه روز بشهر رسیده با خواجه که قائم مقام میرزا پیر محمد بود ملاقات کرده کیفیت حال باز گفت امرا که در شیراز بودند گمان بردند که این حرکت شنیع از میرزا اسکندر واقع شده و چون دم متعاقب رسیده آنچه واقع شده بود تقریر کردند امرا و اعیان و کلویان میرزا اسکندر را به پادشاهی برداشتند و خواجه علاء الدین که رئیس اصحاب شهر بود بضبط شهر و برج و باره قیام نمود و حسین شربت دار غدار بعد از حرکات [illegible] برادر خود علی را بوثاق میرزا اسکندر فرستاد تا او را همان شربت چشانند و خود همعنان برق و باد بطرف شیراز رفته و همان [illegible] امیر عبد الصمد بجانب [illegible] و باقی امرا طاعت و انقیاد کرده در ملازمت [illegible] از جوانب شهر [illegible] در آمد حسین شربت دار به دروازه موردستان رفت و با کلو علاء الدین محمد سخن گفت و جوابهای ملایم شنید و دراز دست [illegible] از طرفین آنچه امکان سعی بود در محاربه بجای آوردند در آخر روز یکی از امرا از در بست موردستان بشهر رفت خواجه حسین این خبر شنیده پریشان و بدحال متوجه بورت خود گشت و سایر امرا و لشکریان میل خدمت میرزا اسکندر کردند و شاهزاده فرمود که دروازه موردستان بگشایند و سرداران سپاه [illegible] بشهر در آمدند و آن [illegible] یعنی حسین شربت دار با چند مغل بجانب کرمان فرار نمود و در دیگر میرزا اسکندر جمعی را که ضمنا با حسین شربت دار موافقت نموده بودند از میان برداشت و بر ایالت فارس متمکن گشت و امرا که ایشان را میرزا پیر محمد بر سبیل منقلا روانه کرمان کرده بود از استماع این واقعه [illegible] در عقب یکدیگر عازم شیراز شدند از آنجمله امیر صدیق در راه حسین شربت دار را گرفته و یک گوش او را بریده با خنجر بر سم نشانی بشیراز نزد میرزا اسکندر فرستاد و بعد از آن [illegible] شیخ سعدی قدس سره آوردند و آن [illegible] کرده در پیش او را [illegible] بر گاو نشانده و کلاه دولتش بر سر نهاده نزد امیرزاده اسکندر آوردند شاهزاده از وی پرسید که چرا قصد برادر مخدوم من کردی چنین جواب گفت که نسبت باو قضیه واقع شد ترا خود می باید میرزا اسکندر که از کشته بیت خود چشم برداشت او را از حدقه بیرون آورد و فرمود تا برحم حیاق او را هلاک ساختند و سر آن مخذول مخذوم کش را باصفهان فرستادند و بدنش بعد از سه روز که آویخته بود سوختند و مجموع امرا میرزا پیر محمد پای در دایره اطاعت و انقیاد میرزا اسکندر نهادند الا دارو غه یزد با وجود یکه نوکر قدیم شاهزاده مرحوم عمر شیخ بود تمرد آغاز نهاد و عصیان ظاهر ساخت و بیک لک آغاز که مخدومه او بود غارت کرده و میرزا اسکندر بر این امر اطلاع یافته امیر عبد الصمد و امیر عبد الکریم و خواجه محمود خوارزمی را بمحاصره یزد فرستاد و خود بجانب اصفهان توجه نمود و در اثنای راه شنید حادثه که در خاطر هیچکس نمیگذشت در ولایت اصفهان روی نموده بیان این سخن آنست که سلطان معتصم ابن سلطان زین العابدین ابن شاه شجاع که پدرش از فرمان حضرت صاحبقران بسمرقند برده بود و گماشته بولایت شام رفت و در آن ولایت از آنجا آمده نزد قرا یوسف رسید و بلحوظ نظر اعزاز و احترام شد و چند روز در تبریز بطرب و نشاط گذرانید آنگاه باتفاق سلطان جاگیر و قاضی احمد صاعدی عازم اصفهان شده و میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد و امیر سعید برلاس و امیر جلیبان شاه که در اصفهان بودند باستقبال شتافتند و جنگ ناکرده متوجه یزد شدند و میرزا جلال الدین امیرزاده عمر شیخ جدا شده در کوشک زرد بخدمت میرزا اسکندر رسیده صورت حال معروض داشت میرزا اسکندر امیر صدیق را مرکب حرکت و میر بایزید در عقب امرای که جنگ ناکرده بجانب یزد رفته فرستاد و خود مبلغ معتصم روی آورد و هر دو سپاه در حوالی اتشگاه بهم رسیدند و بدین سبب مخالفان دیگر قول میرزا اسکندر آمدند الا از زبان کاتب سکندری نصرت دیار حضرت مظفری بر در آمدند و مخالفان عنان از معرکه برتافتند و اکثر اعیان عراق و آذربایجان اسیر و دستگیر شدند و سلطان معتصم شکسته و منهزم بحوالی اصفهان رسیده روی بیش آمده خواست که اسب او را بکیان در مروی گران بود و خود در آن موضع نتوانست نگاه جست برفقا افتاد و سپاهی از عقب رسیده سر او را از بدن جدا ساخت شعله حیات او آتش فتنه او فرو نشست قاضی نظام الدین احمد صاعدی بتعصب بیشانی [illegible] را بیا چهار دانگ و دو دانگه را جمع کرده در اصفهان تمرد آغاز نهاده بدین واسطه انواع خرابی در اصفهان راه یافت و از این جانب امیرزاده رستم بحضرت خاقان سعید از جانب خراسان رسید و قاضی احمد صاعدی بار دیگر در آن اثنا باستقبال شتافت و میرزا اسکندر از ممر حیی خبر یافته امیر عبد الصمد را که از بند یزد خلاص شده بود بعنوان رسالت فرستاده و بگیرد [illegible] و قاضی تباشد و انقیاد شد عازم الیر [illegible] میرزا پیر محمد که جنگ ناکرده متوجه یزد شده بودند در اثنای راه امرا و میرزا اسکندر با ایشان در مجادله شدند و جنگ کردند و اسکندر بیان غالب آمده امیر جلیبان شاه با ایشان پیوست و دیگران گریخته روی خراسان بیش گرفتند و چون باین کار رسیدند میرزا رستم با تحریک ایشان تعرض نمودند چنانچه مذکور شد و امرا ایشان نیز همراه بودند و امرا میرزا اسکندر که قبل از این بمحاصره یزد اشتغال می نمودند مواظبت در آن باب مبالغه نمودند تا بر زیان تنگ آمده امیر عبد الصمد را از حبس بیرون آورد

بجهت امر صلح نزد میرزا اسکندر فرستادند و طاهر را گذاشته و سپاه او و کوتوال یزد ابابکر نام محصّلی پدید آمده ابابکر طاهر را در قلعه قائم‌مقام خود گردانید و خود بسببی از اسباب بیرون رفت امرای میرزا
اسکندر که بحاصره یزد آمده بودند خبر فرستاد که عرصه خالیست فرصت غنیمت باید شمرد و امرا بجانب یزد در قلعه ریختند و جمعی کثیر را از اهل آن شهر بقتل رسانیدند و میرزا اسکندر از فتح یزد آگاهی یافته امیر یوسف
خلیل را بحکومت آنجا تعیین نمود و چون میرزا اسکندر بر ممالک فارس و بعضی از عراق عجم استیلا یافته بود مسعود اشتی بخراسان نزد خاقان سعید فرستاد مضمون آنکه بعد از واقعهٔ برادر شهید بنابر رفاه حال رعایا
و سپاه ممالک وارثی تصرف نموده شد و مهمات فی الجمله انتظامی یافت اکنون التماس آنکه از برادران هر کرا مصلحت داند نامزد عراق فرمایند تا ممد و معاون یکدیگر باشیم حضرت خاقان سعید قلم
انعام شاهزاده جوان بخت میرزا بایقرا کشیده او را بطبل و علم و سایر اسباب پادشاهی معزز و محترم ساخته روانهٔ عراق عجم گردانید و میرزا اسکندر نوشت که لطف ایزد متعال باین بندگان مرتبه جهانبانی ارزانی
و این منزل خالی از اسلاف باخلاف رسید چنانچه اکنون مقالید امور و نهی ممالک تختگاه سلیمان مشهورست بدان برادر انتقال یافته مقتضی آن شکر نعم الاء ربانی که شکر منعم که عقلا و شرعا بر عقلا
واجبست بجای باید آورد تا موجب مزید دولت و نعمت گردد و مضمون مشتمل شد که باخیک را ملاحظه کرده بنابر التماس آن میرزا بایقرا که آثار رشد و نجابت از ناصیه او ظاهر و لایح بود
بآن صوب روانه گردانیدیم وظیفه آنکه طریق ملاطفت مسلوک داشته عقد اخوت را انتظام دهند و حقیقة الحال که آن سعادتمند از شمایل او صفای باطن و نیازمندی جاودانی که برادران خویش را
در محل رافت و شفقت خویش جای دهد که بمعنی در ثبات دولت اثری عظیم دارد و طریق مکاتبات مسلوک داشته ابواب مراسلات مفتوح دارد و از آرزوهای که بابتدا اعلام نماید تا در اتمام آن لوازم
اهتمام مبذول شود و باجابت موصول گردد ان شاء الله تعالی **ذکر محاربهٔ میرزا اسکندر بجانب دار السلطنت اصفهان** میرزا اسکندر چون بنواحی ضبط مملکت فارس نمود اندیشه بر تسخیر
ولایات عراق عجم گماشته امیر عبد الصمد و امیر صدیق را بجانب اصفهان روان کرد و ایشان بطرف ... رفته و قلعه آنجا را مضبوط ساختند و میرزا رستم از مفهوم آن آگاهی یافته متوجه
محاصرهٔ قلعه اشتغال نمود و چون پرتو شعور میرزا اسکندر بدین خبر تافت امیر توکل و امیر یوسف خلیل را با فوجی از لشکریان بمدد محصوران فرستاد و میرزا رستم از توجه سپاه شیراز خبر یافت باستقبال
ایشان شتافت و آن جماعت چون طاقت مقاومت میرزا رستم نداشتند پناه بقلعهٔ دشت جرد بردند و میرزا رستم برادر خود میرزا بایقرا را که در آن مدت بملک عراق آمده بود تفقد و رعایت بسیار نموده
و در باب او ... ساخت و باتفاق محاصره نمودند میرزا اسکندر بموضع آتشگاه نزول کرد و در این اثنا امیرزاده خلیل سلطان با ده هزار سوار لشکر نموده حضرت خاقان سعید بعراق رفته بود چنانچه در تفصیل
قضایای سمرقند تفصیل کیفیت میرزا خلیل سلطان با سلطان العراق در این اوراق مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی در این ولا میرزا رستم از آنجناب استمداد نمود و میرزا خلیل سلطان بعزم مساعدت برادران صوب اصفهان
متحرک ... و هر چند کسان فرستاد از میرزا اسکندر التماس صلح نمود مفید نیفتاد و میرزا اسکندر در طرفی از شهر بمقام ... دشت و میرزا خلیل سلطان بطرفی دیگر شهر در آمده در آن ایام از جانبین محاربات قوی
بظهور پیوست و هم منجر بآن شد که در اصفهان عسرت غلای عظیم روی نمود و از فقدان اسباب قوت مردم اندرون بی قوت شدند میرزا رستم بضرورت ولایت را گذاشته روی بار دوی امیر قرا یوسف نهاد
و میرزا خلیل سلطان پای تجلد افشرده در شهر توقف نمود و میرزا اسکندر همچنان بر سر جنگ و نزاع بود در این اثنا طایفه از لشکریان او بسبب ... مراجعت کردند ... که محاصره ...
شیراز در حرکت آمده و مردم اصفهان مبتلا شده بمرتبه گرفتار شدند که ... گویند که در ایام محاصرهٔ اصفهان میرزا خلیل سلطان بسر ... رسید که در شهر ...
تمتع گردانیده بود در روش خزینه او بود و وظائف خدمت بتقدیم رسانید و میرزا خلیل سلطان خواست که در ... رعایت فرماید ... عذرخواهی نمود والله اعلم ...
کر شاهزاده زر بسیار ... دینار فرو ماند فاعتبروا یا اولی الابصار و میرزاده خلیل سلطان بواسطه ... از اصفهان ... رجوع نمود و صورت واقعه معروض رای خاقان سعید گردانید
میرزا رستم چون بنواحی تبریز رسید امیر قرا یوسف قریب ده فرسنگ استقبال نمود و با عزاز و احترام تمام او را بشهر آورده ... تعظیم فرمان داد ... وظائف مروت بتقدیم رسانید و میرزا رستم
تحفه‌های لایق بگذرانید ... نزول ... خواجه ... مقرر شد ... و ضروریات هر روزه آماده گشت میرزا رستم و امیر قرا یوسف در خلوت با هم صحبت میداشتند و
در باب امور ملک ... سخنان میگفتند و میرزا رستم اراده تسخیر ولایت عراق تحریص میکرد و امیر قرا یوسف در جواب میگفت که در عراق عجم ... مصلحت نیست ...
تسخیر آن ... مملکت بسهولت میسر شود ... هر کدام که خواهی ... شاهزاده ... ملازمان آنجناب ...
... دیار شام ... تسخیر آن بلاد بجانب روم ... و چون میرزا رستم را تعلق تمام باصفهان بود ... توجه ... قرا یوسف ... ترکمان ...
در رکاب میرزاده رستم بجانب اصفهان توجه نمایند و میرزا رستم خود میرزا عثمان ... قرا یوسف گذاشت و چون روی توجه باصفهان نهاد و امیر قرا یوسف میرزا عثمان را احترام تمام نمود ...
از فرزندان خود مقدم میداشت ... میرزا رستم ... و میرزا رستم با خواجه ... عازم اصفهان ... خواجه ... اختیار مملکت بود با سایر اعیان برسم استقبال ...
میرزا رستم را بشهر در آورد و خدمتش ... ماه در اصفهان کامگار ... شاهزاده ... قضایا ... میرزا رستم ...
... گفتند ... خواجه ... مقرر ... اصفهانیان ...
... میرزا رستم ... خراسان ... حضرت خاقان سعید ... آنحضرت ... شاهزاده ...

و بعد از رفتن میرزا رستم بخراسان میرزا اسکندر بر تمامی عراق فرمان فرمای مطلق شد و شهر قمشه را مسخر گردانید و باصفهان رفت کوکب طالع او بدرجه شرف رسیده دار الملک سلطان ملکشاه را تختگاه ساخت

ذکر تاثیر سلطنت علاء الدوله و توجه بجانب آذربایجان و حالات و وقایعی که در اثنای آن بظهور رسید . در زمانی که امرای عراق از سمرقند مراجعت کرده بآذربایجان پیوستند سلطان علاء الدوله پسر سلطان احمد جلایر را بر خود حاکم ساخته گاه و بیگاه نزد او مجتمع میشدند اما او را زیاده شوکتی و مکنتی نبود و چون بحوالی استرآباد رسیدند علاء الدوله در خفیه کاغذی نزد پیر بادشاه فرستاد که این جماعت عازم ولایت آذربایجان شده اند نقود و اجناس همراه دارند پیر بادشاه در حرکت آمده با لشکر بسر راه ایشان رفت و طایفه از آن جماعت گذشته بودند و هر چه داشتند با خود برده و جماعتی که مانده بودند دست از احمال و اثقال شسته هر آنچه داشتند با اهل و عیال بیرون رفتند و علاء الدوله نزد پیر بادشاه رفت چون بموجب امر حضرت صاحبقران خواهر علاء الدوله که دختر سلطان احمد جلایر بود پیر بادشاه در حباله نکاح داشت علاء الدوله چند روزی در استرآباد بفراغت روزگار گذرانید و متوجه امیر قرا یوسف شده و قرا یوسف در مقام تربیت او آمده خاطرش را بانعامات متکاثره آسوده خاطر گردانید چند روز ملازم بود آخر الامر امرای عراق بعرض رسانیدند که مصلحت آنست که علاء الدوله را نزد پدر خود سلطان احمد [illegible] توقف او در اینجا موجب فتنه و پریشانی است قرا یوسف علاء الدوله را نزد خود طلبیده گفت میان ما و پدر تو سابقاً پیمان بتغلیظ ایمان تاکید یافته و بار دیگر در مقام تجدید [illegible] شد که بکربت غربت گرفتاری اکنون صلاح چنان مینماید که بخدمت پدر مبادرت نمائی و زینهار که بتبریز نروی که از اراذل و اوباش آنجا نوعی تجمع خواهند گشت و همین موجب فتنه خواهد شد علاء الدوله از نزد امیر قرا یوسف بیرون آمده با خود جمعی مردم بد آموز که همراه او بودند متوجه تبریز گشت و چون بآنجا رسید طایفه از ارباب فساد بر سر او جمع آمدند و حاجی کوچک که از قبل قرا یوسف حاکم تبریز بود همینکه این خبر شنید فی الحال سوار شده نزد علاء الدوله رفت و گفت فرمان بادشاه چنان بود که تو بتبریز نیائی چرا مرتکب امر خلاف شدی علاء الدوله جوابی نداد گفت حاجی کوچک او را بند کرده نزد قرا یوسف فرستاد و خدمتش از جرات علاء الدوله در غضب رفته او را بقلعه عادل جوز فرستاد و فرمود که در چاه زندان قلعه شاهزاده را محبوس نگاه دارند

و در اثنای این اوقات سلطان احمد بجد تمام در استحکام بغداد سعی مینمود و مال فراوان در آن آوان بدست او افتاده بود و در عمارت مدینة السلام صرف میکرد بیان این سخن آنست که در وقت توجه حضرت صاحبقران مغفور بجانب بغداد بسیار از طلا و نقره را در صنادیق نهاده بموضعی که هیچکس بدان گمان نمی برد نهاده و درین نوبت که بدار السلام آمد آنها را بدست آورده و شهر را از آنچه بود مختصرتر ساخته و خندقی عمیق در پیرامن آن فرمود تا حفر کردند چنانچه آب از شط بخندق می آمد و بآنجا متصل میشد و چون از عمارت برج و باروی بغداد باز پرداخت رسولی پیش خاقان قرا یوسف فرستاده با تحف و هدایا در باب پسرش که محبوس بود هیچ نگفت پیغام داد که در بهار آینده بواسطه ضعف مزاج که طاقت گرمای بغداد ندارد در ییلاق همدان اتفاق نزول خواهد افتاد و قرا یوسف عازم در خواست علاء الدوله موافق مزاج نیفتاده از این پیغام توجه بجانب همدان نیز ناخوش گشت و گفت میان ما و عهد و پیمان ثابت است که قصد ملک یکدیگر نکنیم من خود نقض عهد نمیکنم اگر او مرتکب این امر ناپسندیده میشود حاکم است و این نوبت ایلچی سلطان احمد احترامی نکرده و چون بهار شد قرا یوسف بییلاق الطاق رفت [illegible] و بضبط آن ولایت مشغول شده [illegible] گماشته قرا یوسف بر قلعه سلطانیه بسطام جاگیر بود سلطان احمد تابستان در همدان گذرانیده با پانزده هزار سوار آراسته متوجه سلطانیه شده و در قلعه سلطانیه معصوم برادر بسطام جاگیر بود و سلطان در آنجا فرود آمده محاصره کرد و کاری از پیش نرفت و سلطان کسان پیش معصوم فرستاده او را بعنایات شاهانه نوید داد و معصوم بدان سخنان التفات نکرد سلطان گفت صبر باید کرد تا خود چه پیش آید و مقارن این حال خبر رسید که اویس نامی که در بغداد بلقب دندی سلطان موسوم بود بعضی مفسدان عروس ملک را در نظر او جلوه دادند و خدمتش شیفته همین شده و سلطان باستماع این اخبار در سلطانیه مجال توقف نماند و عازم دار السلام شد و چون بدانجا رسید عقد جمعیت مخالفان از هم فرو ریخت و اویس [illegible] پسر حبیب که خمیر مایه فتنه و فساد بود گرفتار شد و درین زمان که سلطان از سلطانیه باز گشته به بغداد میرفت امیر قرا یوسف قشلاق بغداد کرده بود از آن جا بر سبب تعرض قراعثمان بولایت آذربایجان امیر قرا یوسف با سپاه فراوان متوجه آلغو شد و پسر خود شاه محمد را که از همه اولاد او بود در اوجان گذاشت و سلطان احمد غیبت قرا یوسف غنیمت شمرده از مردم ترکمه و سپاه عراق عرب و حشم کردستان و لرستان و غیر ذلک گروه انبوه فراهم آورده از بغداد بیرون آمد و از آنجا متوجه تبریز شد و شاه محمد پسر قرا یوسف نیز جان بجوی رفت و سلطان احمد با تجمل و زینتی تمام در غره ربیع الاول سنه ثلث و عشر و ثمانمائه بشهر در آمد که بینندگان را تحیر افتاد چنانچه قریب صد قطار شتر خیمه و خرگاه و سراپرده و دیگر احمال و اثقال میکشیدند و [illegible] اشتران [illegible] شاهی بود و در آن روز [illegible] پیش او میدوانیدند و در پیشاپیش چتر زربفت مرصع داشته بودند و مرغی از طلا [illegible] بر سر چتر نصب داده و در مقابل [illegible] در دهان مرغ تعبیه کرده و امرای عظام در رکاب بادشاه پیاده و از عقب ایشان پریچهرگان و صاحب حسنان که ملازم بودند با جامهای زربفت هریک نوعی از سلاح در دست گرفته می شتافتند و در دست راست سلطان شاهزاده که صاحب اختیار مملکت بود قدم بر خاک می نهاد و در دست چپ او بیداد اقا نیز پیاده میرفت و از پیش و عقب سلطان مقدار یک تیر پرتاب در هیچ سوار نبود و در آن روز شهر را آئین بسته انواع آرایش تقدیم رسانیدند و بهر جانب قدم که رفتی زر مسکوک بر سر او پاشیدندی و هر جا که اسپ او پا نهادی باندازه ها قیمتی بر زمین میگستردند سلطان لعلی بر تاج داشت که دیده از نظاره آن خیرگی میکرد بدین آئین و عظمت سلطان احمد در دولتخانه تبریز نزول فرمود و جمعی از امرا که عقب شاه محمد ولد قرا یوسف رفته بودند در حوالی جوبار باو رسیدند و بعد از کوشش فراوان بر دو کرده دست [illegible]

بازداشتیم بر یک طرفی که مقصد ایشان بود رفتند و چون قرا یوسف بنابر طلب پیر علی بن ترخ مردم از زنجان بدانجا رسید خلق آن شهر داعیهٔ آن مخالفت تعلل نمودند و داعیهٔ آن داشتند که قرا یوسف
کسی بر ایشان مقرر کرده شهر را بوالفرج مسلم داشته باشد و قرا یوسف بدین معنی راضی نشد آغاز محاصره کرد عاقبت سادات و موالی و اشراف و اعیان از زنجان بیرون آمده شهر را تسلیم کردند و
خطبه و سکه بنام و لقب میرزا پیر بوداق خان موشح و مزین ساخت یار را به تواضع و تواجع قرا یوسف بیار غار خویشتن پیر عمر او … داشت و چون دو روز از فتح زنجان بگذشت خبر استیلای سلطان
بر ممالک آذربایجان مسموع قرا یوسف گشت امرا و اعیان سپاه و مقربان درگاه را جمع آورده در باب صلح و جنگ با ایشان مشورت فرمود و همگنان بر محاربهٔ قرا یوسف با سلطان احمد اتفاق کردند
و در باب یکجهتی خویش سوگند بر زبان آوردند و قرا یوسف همه ابواب تعجیل فرموده مقرر شد که تعجیل منزل در تبریز آیند و از آذربایجان [illegible] مسافت پیموده بصحرائی که قربت
شنب غازان بود نزول فرمود و در آن منزل تهیه اسباب قتال و لوازم مقاتله مشغول شده صباح روز دیگر قرا یوسف از رویت فوج سوار شده میمنه و میسره و قلب و جناح بیاراست و روی بشنب غازان نهاد
و سلطان احمد نیز با لشکری متوجه او گشت و بعد از تلاقی فریقین جنگی عظیم واقع شده از طرفین خلقی بسیار بقتل رسیدند عاقبت ترکمانان غالب آمده لشکر سلطان احمد روی بانهزام نهادند و در
اطراف و جوانب پراگنده شدند و سلطان احمد تنها در معرکه ماند ناچار عنان بگردانید و وقت فرار ترکمانی بجهول کو رسید و او را نشناخته … و سلطان احمد از اسب فرود آمد و سلاح و جامهای قیمتی
پادشاه را گرفته او را بگذاشت و سلطان بسوراخ باغی که آب از آنجا بیرون می‌آمد خزید از قضا یکی کفشدوز که بالای درخت جهت نظاره جنگ رفته بود در آن حال که سلطان بسوراخ از معرکه گریزان
بسیار در اضطراب دانست که از یک پادشاه عالی مرتبه است بزیر آمده در پیش سوراخ رفته فریاد برکشید که ای پادشاه عالم اینچه حالتست سلطان گفت خاموش باش و سر ما فاش مکن که مردم
در این شهر بسیار اند چون شب شود برویم و نزد جهار یاران ایشان برسانیم و ترا رعایت نیک کنیم و همچنانکه شنیده در روم ملوک یعقوبیه برسم سیورغال … داریم و برین جمله عهد بسته کفشدوز بخانه رفت
با عجوزهٔ بدنهاد خود در آن کار نهاد و چون از آن کار فارغ شد آن زن نابکار در میان نهاد و آن مصلحه شوهر را گفت که در میان ما و بغداد مسافتی بعیدست و فایده نفعی از وی بما نخواهد رسید و نشنیده است
که چون شب و در روز دیگر مردم پیش سلطان جمع شوند و دیگر ترا با او ملاقات نشود و در سبب چنین … بهیچ آن زمان پشیمانی سود ندارد پس اکنون مصلحت چنان مینماید که پیش قرا یوسف روی و کیفیت
حال باز نمود و … ستانی و کفشدوز ازین سخن معقول افتاده متوجه درگاه پادشاه شد و در آن زمان میرزا … سلطان احمد را جمع آورده بودند و از ایشان تفحص میکرد که سلطان
چند سپاه همراه داشت و چند نفر همراه خود برده باشد و چند دیگر بدست سپاه افتاده ناگاه کفشدوز بی‌تحاشی بمجلس قرا یوسف در آمده گفت که سلطان در موضعی نزدیک پنهانست
اگر پادشاه خواهد جمعی را برسازد و برم قرا یوسف گفت که این چه سخن است باید که چند شخص تطلع کرده باشد پیر کفشدوز بر قول خود اصرار نموده عرضه داشت که معتمدان خود را باید فرستاد تا سلطان را
بسپارم قرا یوسف مردی اعتمادی خویش مثل شیخ درسول پیروی و شیرچی و محمود جیاق همراه کفشدوز روانه کرد و ایشان رفته سلطان را از سوراخ باغ بیرون آوردند و سلطان سر برهنه
بود با یک پیراهن قبای خلق در بر داشت چنانچه طاقیهٔ کهنه بر سرش نهادند و در خدمتش … اسب پیروی و شیرچی سوار شده بمجلس قرا یوسف رسانیدند پیر قرا یوسف بر پای خاست و سلطان را
پهلوی خود نشاند و زبان بگشاده با سلطان خطاب کرد که اصلا بر قول و فعل تو اعتماد نیست بارها بقرآن مجید و اسمای بزرگ الهی سوگند خوردی که قصد من و خلاف من نکنی و شرط بجا نیاوردی
قرا یوسف هر حکایتی و شکایتی که در دل داشت اظهار فرمود و هر یک حرکت ناشایست که در ایام گذشته از آنحضرت صادر شده بود باز نمود و بعد از آن او را از موضع جلوس برخیزانیده در صف
نعال نشاند و بهزل و جد … آذربایجان از وی باز گرفتند و تقریر کردند که سلطان این نشان را خود نوشته آنگاه شاه محمد را در ممالک آذربایجان گذاشته بودیم قوامی بتقلب از دست
انتزاع کردی اکنون یورت قدیمی خود بغداد را با جمیع مضافات بدو باید داد و فرمان داده و در آن باب نشانی نوشتند مضمون آنکه فرزند اعز امجد محمد … اسعده الله تعالی که در بغداد …
که تختگاه بغداد را غیاث الدین شاه محمد ارزانی داشتیم میباید که چون از توجه او آگاه شوند فی الحال با براق و پیشکش باستقبال بیرون آیند و مفاتیح قلاع و خزاین باو سپارند و
ابواب مخالفت مسدود گردانند و چون سلطان احمد از نوشتن این سطور فارغ شد قرا یوسف … در آن مجلس … کرده شاه محمد از امرا و دار السلام کردند … اعراب … ایشان را
که در جنگ اسیر کرده بودند امان داده در رکاب شاه محمد روان کردند با سلطان احمد گفت که با وجودیکه نفس تو بر سر طغیان آمده نقض عهد روا داشته و بر قصد جان و مال من لشکر کشیدی
من ترا هیچ نکشتم اما امیر بسطام روی بسلطان آورده گفت که خاندان سلطان اویس تو خراب کردی بازماندگان دولت را کشتی و از تو هیچ کاری که لایق باشد نیامد ما نخواهیم که … قرا یوسف
تقریبی فی الحال از جا برخاست و شمشیر از میان گشاده پیش قرا یوسف انداخت و گفت که حیات این شخص موجب فتنه و فسادست اگر او را زنده بگذاری هزار فتنه و شور … امرای عراق
سخن … گفتند که امان دادن سلطان احمد بهیچ وجه مصلحت نیست آنگاه … جانب … که بعنایت الله تعالی اگر هزار کس بمحل او قصد من باشند غبار غم در خاطر من خطور نخواهد کرد و من سوگند خورده‌ام که
قصد نکنم و اصلا بخلاف سوگند خود عمل نخواهم کرد بسطام جواب داد که این شخص چندین خون ناحق کرده است و خصمان حاضر اگر تو قصد او نمیکنی حمایت هم مکن قرا یوسف ساکت شد امرای عراق
گفتند که سلطان احمد … قاضی شیخ علی پسر خواجه جعفر تبریزی عرضه داشت که سلطان پدر مرا ناحق کشته و … بر صدق او گواهی دادند بسیار مبالغهٔ عراقیان امیر یوسف بقتل سلطان
همداستان گشت و خواجه جعفر و چند کس دیگر بخانهٔ سلطان رفتند و سلطان احمد را هلاک ساختند و روز دیگر امرا بجهت قرا یوسف … رسانیدند که … سلطان احمد … بعالم عدم …

و باش دار الارشاد میگویند که سلطان محمد نامی است و چندان مبالغه نمایا لیکن که فتنه روی نماید قرا یوسف سلطان را گفت که تدبیر امثال این مهم منوط برای است لعبد الرحمن که ترکیب قلعه سلطانیه
بود خواجه شمس گجی نام نمانده ووجوه سپاه بر سر او گشته داخل تردد آمده تا سنه ورود سلطان ابو سعید الحالت مییرود که بر این تدبیر آن گفتگو تسکین یافت بعضی از فرزندان سلطان محمد که در جنگگاه گرفتار شده بودند
جهان خبر بشت چشیدند و علاء الدوله را که در قلعه محبوس بود بموجب فرموده قرا یوسف یاره علام فرستادند و سلطان را تکفین کرده در عمارت مشهد شقیقه بایمن برادرش سلطان حسین که بتیغ قنداک مقتول شده بود
دفن کردند که دنیا جای آفات است که محل مکافات ظالمان هم درین عالم بجزای اعمال خود گرفتار می شوند و چون خبر واقعه سلطان احمد بخاقان سعید رسید از خواجه عبد القادر گوینده پرسید که درباب تعزیه روت
هیچ ساخته عبد القادر این رباعی گفته در محلی انتظام داده بعرض خاقان سعید رسانید بعبد القادر رسیده هر دم خونریز مباد و در شهرست جای گریه ۲ کان مهر سپهر سر در کرده ناگاه + تاریخ وفات گشت
قصد تبریز + اما قضیه شاه محمد ولد قرا یوسف چنان بود که بعد از قطع مسافت بدار السلام رسید بعد از یک سال و شش ماه که اولاد و صغار سلطان احمد در بغداد محاصره کرده ایشان در شب
بکشتی نشسته و بر تمامت ولایت عراق عرب استیلا یافت و در آن مملکت مدتها حکومت کرده لشکر فراوان جمع آورد و مال بیکران اندوخت و خطبه و سکه بنام خویش موشح ساخت و دیگر
از بغداد بیرون نیامد و قرا یوسف نیز با و تعرضی نکرد ذکر ترتیب اسباب طوی حضرت خاقان سعید و نظر التفات بحال اولاد و در شهور سنه احدی عشر و ثمانمایه حضرت خاقان سعید
پرتو التفات بر احوال اولاد امجاد انداخت و فرمان داد تا اسباب طوی بعظمت ترتیب کردند و موضع باغ شهر را که قریب بقلعه اختیار الدین است آرایش دادند و نسبت با شهزادگان غیاث الدین
میرزا بایسنقر و جلال الدین محمد جوکی بهادر سنت ختان بتقدیم رسانیدند و درین اثنا معروض افتاد که امیرزاده ابابکر بسیستان آمده شاه قطب الدین والی آن ولایت دم از محبت و دوستی
بموجب التماس از استرضای حضرت خاقان سعید غلام شهریار زاده گرامی با حضار لشکر فرمان داد و علام ظفر فرجام در شهر جمادی الاول سال مذکور از دار السلطنت هرات در حرکت آمد چون رایات
نصرت شعار بقصبه اسفزار رسید حسب اشارت سپاه منصور از راه داودی بر خود پیمای مصقول در سر و کمانهای کیانی در بازو بلشکر گاه آمدند و چون اسفزار روان شدند والی آنجا شاهزاده اسکندر
با تمکین بر زانت حصار و ذخیره بیشمار مغرور شده سپاه سیستان مغرور شده سر از مطاوعت بر کشیدند و پای اطاعت پیش نیامد و حرب را مستعد شدند بمقتضای مهم برظاهر آن حصار نزول کردند امیر بعد از دو روز
و را بیاد شاه اسکندر در حصار بودند و بهادران سیستان مثل محمود و هند بو و فا و محمود شمس و غیرهم بار ایشان باز محمود شاه نکودری و یوسف عراقی و دیگر سرداران حمله کردند و دیوار گذشته پیاده پیل
در آمدند و مبارزان جانبین بهم آویختند و مخالفان چون دست برد لشکر قیامت اثر مشاهده کردند در حصار خزیدند و ارکان دولت و اعیان حضرت در نصب عراده و منجنیق و غیر ذلک و کندن نقب اهتمام نمودند
یک نقب بعهده امیر شاه ملک بود و نقب دیگر بعهده امیر محمد اشرف و طایفه از سرداران سپاه از اطراف و جوانب حصار نقب میکندند و پیش میبردند و هم قلعه نیز که بشهامت بهادرانه میپرداختند مدت
دو شبانروز در آتش رزم و پیکار افروخته بود و اهل حصار چون علامت دولت و اقبال بر چهره حال لشکر نصرت مآل مشاهده کردند چاره جز اطاعت و انقیاد ندیدند و اسکندر را با تمکین و پهلوان شمس و دیگر سرداران
ایشان از در و تجربه حقیقت تضرع در آمده امیر شاه ملک را شفیع ساختند و امیر شاه ملک بسخن عجز و بیچارگی ایشان بپایه سریر اعلی عرضه داشت و گشتن حصار آمدند و شمس و دیگر اعیان و الیان و شاه سکندر والی
قلعه بخدمت شتافتند و ارباب جرائم بمراحم و عنایات خسروانه اختصاص یافتند چون خاطر خسرو جهانگیر از مهم قلعه فراه فارغ شد رایت فتح آیت بجانب حصار ارک برافراخت پهلوان حمزه بیرون آمد و قلعه
با معارف سیستان برسم رسالت پیش شاه قطب الدین فرستاد و او را تحریض و ترغیب بر موافقت نموده پیغام داد اگر شاه قطب الدین بدرگاه جهان پناه آید جز عنایت و عاطفت درباره او ظهور نخواهد بود چون علم
کمی نه شهید که ما قصد عرض و مال او نداریم و اگر نصیحت السمیع ضامنا نماید شاید که امر نسبت بپادشاهی رعیت آن ولایت از مکمن غیب بحیز فعل آید که در شریعت معدلت جایز نباشد چون آن جماعت عزیمت
سیستان نمودند سپاه فیروزی شعار ارک را امر کرده و در میان گرفتند و از باب حصار پایاب چاه روزگار بیگانه پدید شد لشکریان نقب بآب چاه نیز بازبستند و شاه نصرت که حصار حصار عمران کار زد و بعد از چند
بجز بیرون نهاد و از سر سرکار امان طلبیدند و حضرت خاقان سعید التماس او مبذول فرموده لشکر از پای حصار باز خواندند و درباره نصرت عنایت ارزانی داشته آنچه باقی قلاع که در آن حدود بود بنامزد او مقرر شد و در کن آسمان بود مانند
و چون آن ولایت مسخر شد موکب همایون بحرکت آمده در سرحد نزول کرد و شاه قطب الدین با آنکه خود بیامد کس نیز نفرستاد و آتش خشم جهانسوز زبانه بافلاک کشید و شحنه قهر فرمان داد که سد های سیستان که از عهد رستم دستان
بشکستند و همه را ویران ساختند و دست نهب و غارت آن ولایت برآوردند و در مجمع زمزارع اثر گذاشتند و با وجود آنکه در آن مملکت غله بسیار مهیا شد و در اندک زمانی قحط از دو دمار بر آمد و حرالی بحال لشکر
ظهور یافت نیز از تعرض دار القرار آمده بود و امیر مضرب حسب فرمان بولایت فراه رفت و چون آن تابع آبادی بود در آن مملکت اهر هست شد که موری هیزان مقصود بود حضرت خاقان سعید عزم مراجعت کرد و رایات ظفر آیات شاه ملک
و شاه علی که آثار مردانگی و فرزانگی از ناصیه او ظاهر بود در راه دشت و ربع ماه در دار السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و درین اثنا فرستاده اینکجان پادشاه خطا رسید و تربیت حضرت صاحبقران را سیاه
بانواع نوازش سرفرازی یافته رخصت انصراف یافت ذکر جلوس شاهزاده نامدار بر مسند سلطنت جهانبانی بر ضمایر ارباب بصیرت و خردمندان جهانی سر حقیقت مخفی نماند که تشریف الهی خلعت سلطنت و منصب جلیل
منصب ایت حضرت شهریاری و معارج عروج جهانداری سابقه عنایت ربانی و تائید آسمانی است تا کسی محال و اندیشه محال هر کجا در گذرد القاب آن بجز کثرت رجال و بسیار اموال بر دل ملک و دولت دل
باشد در از صواب بیدار بود بیحقیقت تمام برای چه آن اسباب شوکت و جهانبانی و مقصد ملکت و ملکستانی که میرزا خلیل سلطان را دست داده بود یکباره شکست و تخت مشکل که هیچ نیکبخت یافته باشد در زمان انتقال
انتقال حضرت صاحبقرانی کثر امرای نامدار و نوئینان رفیع مقدار که در آن شکست با او بودند و بیشتر لشکر فیروزی اثر در ظل رایت او مجتمع شده بودند چنان حسد که اولاد امجاد صاحبقران مداد حسب نسبی شکری نموده

بپادشاهی برداشتند و جمهور امرا و سپاه در رکاب او عازم سمرقند شدند چون بحوالی آن بلده رسیدند جمعی از اعیان امرا و سپاه که محافظت خزاین تعلق بایشان میداشت با ائمه و ارباب عمائم
باستقبال شتافتند و مقالید خزاین بتسلیم شاهزاده نمودند خزاینی چند مذکور شد در آن زمان در شهر سمرقند دار السلطنه ربع مسکون بود از اقالیم عالم اکابر و اشراف علما و صلحا و هنرمندان
ارباب حرف و سایر طوایف بنی آدم در آنجا جمع آمده بودند خزاین خسروان از ملک ختا و تلماق تا اقصی بلاد روم و هند تا نهایت شام از خوارزم و دشت قبچاق تا بلاد چرکس و بلغار و فرنگ و دیگر
تبرکات ملوک از بلاد کفر و اسلام بآنجا انتقال یافته بود و چندان نقره سفید و طلای احمر و انواع مرصع و جواهر قیمتی در خزینه موجود بود که هرگز عشر عشیر آن بخیال قارون نگذشته بود مالی سی و
سلاطین ممالک محروسه زیاده از [illegible] گشته و با آنکه تحکم و چنان [illegible] حرب [illegible] بدست میرزا خلیل سلطان افتاد در اندک زمانی همه را باد داد و شاهزاده دست اتلاف و اسراف گشاده در مدت
چهار سال از آن همه گنج و گوهر اثری نگذاشت جمعی را چنان که شایسته یک دینار نبودند رو گوهر بر [illegible] میدادند و دیگران که هر فردی از ایشان مستحق صد تومان بودند از آن [illegible] محروم
بغیر احوال دلگیرانی [illegible] ایشان سبب زوال ملک و اقبال او شد و از جمله اسباب زوال دولت او احتجاب و صحبت لازم شاهزاده از احترار تحمید [illegible] آن بود که فرومایگان
را کشیده بمرتبه امارت رسانید و از وخامت آن نیندیشید هم خاطر امرا رنجید و هم دیو غرور در دماغ آن ناکسان آشیان گزید و جزو اخیر علت انتقال دولت میرزا خلیل سلطان آن بود که او را
چنانچه سبق ذکر یافت با یکی از حرم امیر حاجی سیف الدین شاد ملک نام تعلق خاطر پیدا شده بود پنهان حضرت صاحبقران آن عفیفه را در نکاح آورد و [illegible] از وصال او حظی میگرفت و چون دست
سلطنت بشاهزاده رسید بیکبار [illegible] و زمام [illegible] بدست [illegible] داده [illegible] و [illegible] عقل و [illegible] شاهزاده
با حرم شاد ملک [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] دادکه قابلیت خدمتکاری آن آستان [illegible] علاوه [illegible] اعیان دولت و ارکان حضرت
شدند [illegible] شاهزاده رنجیده و آزرده شده آن همه دولت و اقبال و شکوه و جلال میرزا خلیل سلطان [illegible] رسید ذکر حالات امیرزاده نامدار سلطان ابراهیم میرزا
در مملکت فارس چون حضرت خاقان سعید در دار السلطنه هرات [illegible] آداب عید [illegible] قیام نمود [illegible] خویش را با قبال [illegible]
آنحضرت فرزند ارجمند خویش امیرزاده ابراهیم سلطان را در دار الملک بدنیابت گذاشته امیر فیروزشاه را بملازمت او باز گذاشت و فرمود که [illegible] تیمور [illegible] سیستان
لوازم احتیاط مرعی دارند و خود عازم بادغیس شد [illegible] و فرمان با حضار [illegible] و در اندک زمانی سپاه فراوان در ظل رایت همایون جمع آمدند و چون [illegible] میرزا خلیل سلطان سپاه و
با لشکر فراوان از سمرقند بشهر کش آمده در آنجا خبر یافت که خداداد [illegible] دشت بکنار آب خجند رسیده و شاهزاده [illegible] و میر [illegible] سوار
نامزد گردانید و هر دو لشکر رو بیکدیگر رسیده در مقابل هم فرود آمدند و در جنگ تعجیل نمی ورزیدند و میرزا خلیل سلطان [illegible] فرستاده مدد طلبید و شاهزاده با چهار سوار
تا قریه شیراز رانده در آنجا فرود آمد خداداد نیز بقریه [illegible] رسید و از جانبین جوانان [illegible] میدان آمده [illegible] اشتعال یافت و عاقبت لشکر سمرقند شکست یافته میرزا خلیل سلطان پناه بحصار
برد و خداداد فی الحال شاهزاده حصار را بدست آورده [illegible] سفیر فرمود که شاهزاده [illegible] اطراف ولایات سفیر [illegible] [illegible]
سنه احدی عشر و ثمانمائه وقوع یافت و چون پرتو سعود خاقان منصور بر این قلعه [illegible] توجه بجانب ماوراء النهر پرداخت و پیش از آن آنحضرت امیر جرکس را پیش میرزا خلیل سلطان فرستاده بود و
خداداد حسینی چون بر وی ظفر یافت او را [illegible] امیرزاده میر محمد جهانگیر را مصحوب امیر جرکس [illegible] منازل [illegible] همایون پیوستند و بعرض رسانیدند که امیر خداداد میگوید که
بنابر خدمتگاری آنحضرت [illegible] فرمان [illegible] حضرت خاقان پیغام فرستاد که [illegible] مستور بود ظاهر شد [illegible] ایلچی [illegible] آنچه مصلحت [illegible] رسانید
با آنکه امیر خداداد [illegible] قبله اقبال گردد که عنایات خسروانه شامل حال اوست و در ششم ذی حجه کنار آب جیحون محل نزول معسکر همایون گشت امیر شیخ نور الدین وقت توجه بماوراء النهر با حضرت پادشاه
قرار داده بود که هرگاه رایات عالیات سایه بر آن [illegible] با دو [illegible] همایون [illegible] آمد و چون خداداد [illegible] درگاه عالم پناه خبر یافت از سمرقند
بر سر امیر شیخ نور الدین شتافت [illegible] مردم او [illegible] ساخته مراجعت نمود و چون آنحضرت شاهرخی [illegible] از جیحون عبور نمود و در این اثنا میرک احمد که خداداد [illegible]
تلقین [illegible] دولت متوجه درگاه سلاطین پناه شدند و شرف پایبوس یافته بنوازش شاهانه سرفراز شدند و در حوالی [illegible] پادشاه دولت یار رسید که چون [illegible] امید خداداد [illegible] منقطع [illegible]
ملک شده میرزا خلیل سلطان [illegible] غنیمت شمرد و حضرت خاقان سعید [illegible] متوجه سمرقند شد و پیشتر امیر علیکه کوکلتاش را با اسناد دیوان جهت ضبط خزینه و اموال [illegible]
و میرزا میر محمد جهانگیر و امرا و اعیان و ستاربندان شهر [illegible] استقبال تا رباط [illegible] آمدند و با الطاف پادشاه اسلام سر افتخار بسماوات [illegible] افراختند و در عشرین ذی حجه [illegible] آنحضرت
صاحبقران [illegible] برفرق چرخ برین [illegible] و ظل رأفت و حمایت آنحضرت بر ساکنان [illegible] و چون حق [illegible] خود را گرفت امیر خداداد طریق فرار اختیار نمود و آنحضرت [illegible]
فرستاد و پیغام داد که [illegible] رسانیده بود که [illegible] بنابر رضا [illegible] خاطر شما بود و ما [illegible] طریق اهتمام [illegible] و عاکران [illegible] عبودیت [illegible]
داشته باشند و اکنون [illegible] باید که متوجه این جانب گردد تا از مائده احسان حظی تمام یابد و [illegible] امیر خداداد [illegible] گفت که امیر شیخ نور الدین که آنحضرت

برین مزاج نخواهد گذشت اگر او را نیابند من بخدمت سرفراز گردم و آنحضرت ازین جواب ناصواب در غضب رفت و دفع فتنهٔ آن ناحق شناس اهم دانسته بجانب مغولستان بحرکت آمد ذکر یورش حضرت

خاقان بجانب مغولستان و شرح وقایع او حضرت خاقان سعید عزم یورش مغولستان جزم کرده رایت جلادت بالضرورة برافراشت و انتقام خداداد حسینی بر ذمهٔ همت پادشاهانه واجب

لازم دانسته از سمرقند بیرون آمد و چون فرزند شیر از مرکز دولت بیرون رفت بار شد میرزا رستم و امیر علی ترخان و امیر نوشیروان حسب فرمان برسم منقلای روان شدند و میرزا ایرک احمد و برادرش میرزا بایقرا و امیر

سلطانشاه و امیر حسین صوفی ترخان نامزد منقلای شدند و حضرت خاقان سعید محل او را انجام اقبال ساخت و از پیش امرای منقلای خبر آمد که خداداد حسینی میگوید که امیر شیخ نورالدین پیش من آید

تا هرچه مصلحت وقت باشد بتقدیم رسانیده شود و آنحضرت امیر مشار الیه را بدان طرف فرستاده و درین اثنا صورتی بس ملیح روی نمود و بیان این واقعه چنان بود که امیر خداداد از پادشاه مغولستان

استمداد نموده و برادر خود شمع جهان را بمعاونت فرستاده امیر خداداد خرم و خوشدل باستقبال شمع جهان شتافت و از مضمون مثال * هر بیشه گمان مبر که خالیست * شاید که پلنگ خفته باشد * غافل ماند

با آنکه نسبت با برادر محمد خان لوازم مردانگی بتقدیم رسانیده اما او با خواص مقربان مجلس خود را در میان نهاد که امیر خداداد مردی ناحق شناس است و بی وفا چه با وجود چندان عنایت و عاطفت که حضرت صاحبقران

درباره او داشت الکنون می بینید که این نمک بحرام با اولاد کرام آنحضرت چگونه معاش میکند عدم چنین شخصی دیگران خرد بر وجود او رجحان دارد و برین قول اتفاق نمودند و قصد قتلش را

بگرفتند و سر بریدند و راحله ساخته پیش امیر شاه ملک فرستادند * سری که گردن از امرت کشیده گردونش * بر آستان تو اینک کشان کشان آورد * ذکر انداختن پرتو التفات خاقان سعید

ملک اقتدار بر احوال میرزا ایرک چون ممالک ماوراء النهر در تحت تصرف خاقان سعید قرار یافت پرتو التفات بر حال میرزا ایرک بن میرزا عمر شیخ انداخت و زمام حکومت اندرا

درکف کفایت او نهاد و برادرش میرزا بایقرا را با امیر محمد کمال بر ایالت ولایت فرستاد و مقرر آنکه بعد از ضبط آنجا باردوی همایون بازگردند و امرای منقلای امیر خداداد و پسرش الله داد که در قلعهٔ شاهرخیه بسر میبردند

آوردند و بصنوف نوازش سرفراز شدند و امیر شیخ نورالدین که حسب فرمان عازم ملاقات خداداد بود چون شر او مندفع شد معاودت کرده در بارگاه اعلی عرضه داشت که مغولان بولایت درآمده اند

مبادا که از ایشان خللی واقع شود اگر رخصت فرمایند بیورت خود بازگردم و دست تصرف ایشان را کوتاه گردانم حضرت خاقان سعید اجازت داد مشروط آنکه زود بازگردد و میعادی مقرر کرد که از آن

باز نماید و امیر مشار الیه استعجال نموده روان شد و درین اثنا بمسامع جلال پیوست که میرزا خلیل سلطان بعد از واقعهٔ خداداد نگاه با آنکه با خود ساخته بطرف قلعهٔ الان (?) رفت و امیر

عبدالخالق پسر خداداد نیز بوی پیوست حضرت خاقان سعید امیر شاه ملک را با دیگر سرداران بآن جانب فرستاد که ایشان را بدست آورد و بنفس همایون عازم سمرقند گردید و پسر امیر خداداد از امیر شاه ملک

التماس نمود که راه من باز دهید که از این مضیق بیرون آیم و امیر عبدالخالق نیز خبر فرستاد که شما از در قلعه برخیزید که من متوجه درگاه عالم پناه میشوم امیر شاه ملک مصلحت در ترک محاصره دیده

عازم اردوی اعلی گشت و چون امیر شیخ نورالدین در آمدن تعلل نمود حضرت خاقان سعید مولانا قطب الدین قمی و امیر قرا قرا که در زمان حضرت صاحبقران مغفور سعید از معتمدان بود نزد

امیر شیخ نورالدین فرستاد که مقرر چنان بود که بزودی مراجعت نمائی موجب توقف چیست او در جواب گفت که عنایات پادشاهانه درباره من بسیار واقع شده و از تقصیرات خود منفعلم التماس آنکه

مرا در قولاد (?) از آمدن معاف دارند و چون رایات نصرت نشان بخراسان معاودت نماید بخدمت برسم و بتقریب آن بخیال میرزا خلیل سلطان نیز الان کوه آمده با امیر شیخ نورالدین پیوست مولانا قطب الدین

مراجعت نموده سخن او را معروض گردانید حضرت خاقان سعید عذر شیخ نورالدین پذیرفت و عنان عزیمت بجانب او معطوف ساخت و در اقتولاق (?) قدیم میرزا خلیل سلطان بخشی کانام بکیفیت حال و صورت حال

و دولتخواهی او را معروض گردانید حضرت خاقان سعید فرستاده را بانواع الطاف سرفراز ساخت و شاهزاده را بآمدن ترغیب نمود شاهزاده بخشی کانام را فرستاده که آنحضرت عهد و پیمان بسته امرا را که فرستند همراه

مبادرت نمایم حضرت خاقان سعید امیر شاه ملک و امیر حسین صوفی ترخان و امیر علیکه کوکلتاش را نامزد فرمود که متوجه جانب او گردند و در حضور بخشی کانام میثاق امرا بقسم یاد کرد که مدت الحیات قصد جان

فرزند خلیل سلطان نکنم و اهل او همه عزیز و محترم دارم و آنکه گفته قصد او کند بقدر وسع و امکان در دفع او سعی نمایم و سخن صاحب غرضان درشان او نشنوم امرا برین موجب از آنحضرت شنیده

جواب باز گشتند که میرزا خلیل سلطان نیز نزد امیر شیخ نورالدین آمده بود نیز جهت بدان التجا در سیدند امیر شاه ملک کنار آب توقف نموده امیر حسین صوفی و امیر علیکه با میرزاده رفتند و با میرزاده خلیل سلطان ملاقات کرده در حضور

امیر شیخ نورالدین سخنان حضرت خاقان سعید بعرض رسانیدند شاهزاده نهایت امیدوار و آسوده خاطر روی باردوی همایون نهاده در موضع اورزن بشرف تقبیل بساط فایض حال کرده حریف مجلس انس و باسط بساط قرب گشت و از خاطر خطیر

خسرو جهانگیر داعیهٔ معاودت بجانب خراسان سر برزد و ایالت ممالک ماوراء النهر و ترکستان بفرزند سعادتمند خود تفویض فرموده خلافت پناه میرزا الغ بیک گورکان اگر چه شاهزاده در باب عدالت و نصفت امنی بوده

احتیاج بوصیت نامه نداشت اما آنحضرت گوش هوش او را بدرر نصایح و مواعظ گرانبار گردانید ذکر مراجعت شهریار آفاق بصوب دار السلطنه هرات و شرح وقایع او چون آفتاب اشراق شهریار توکل

منظما امور ماوراء النهر بر ذمت همت عنان مراجعت بصوب دار السلطنه هرات معطوف گردانید و ولایت حصار شادمان را بمیرزا احمد سلطان ارزانی داشت و شاهزاده را ببدایع رغبت و تنظیم امور ملک و ملت وصیت کرد و

تفتیش خود شبلی (?) و شادمان شده روی توجه بجانب حصار نهاد و چون موکب همایون از جیحون عبور نمود ممالک قندهار و کابل و غزنین را که تختگاه اهل سبکتکین بود بمیرزا قیدو فرزند ارجمند میرزا پیر محمد جهانگیر ارزانی

داشت و وصیت فرمود که عروس آن مملکت را بزیور عدل و احسان بیاراید بمضمون کریمهٔ الملک لا یبقی مع الظلم کار کند و آن مملکت را از خار فساد ظالمان مفسدان پاک سازد و همه اسباب استقامت دولت را

وارد ساخته از شیوهٔ عدالت درنگذرد و بعد از آن رای عالم آرای پادشاه هفت کشور مقتضی آن شد که حکومت بلخ و طخارستان را تا حد کابل و بدخشان بحسن عمل شامل و حسن عقل کامل فرزند عالیشان متعالی المکان خوش

ابو الفتح ابراهیم سلطان که در ریاست الوس جغتائی بلکه مرجع ملوک و امرای توران و ایران قبول فضائل و مکارم اخلاق و محاسن آداب بی‌نظیر بود علی الخصوص حالا از زیادتی مآثر آن جوان قابل جوهر
الاحادیث که شاهزاده کرده در ما سلسلهٔ هرات و از مقام حضرت اعلی خاقانی بود متوجه دار السلطنهٔ گردد انجاب امتثال مثال نموده بر مرکب تعجیل سوار شده در شانزدهم جمادی الاولی
حوزهٔ سعادت دستبوس دریافت بعد از نصیحت بسیار الصفا که باهتمام آنجناب مرسوم شده بود فرستاد و بامان خجسته بنیان حضرت خاقان سعید اقبال مترنم شده همان شکر یکی بود یادگار
ملک گیتی کسی با مداد اجرای مهمات آن ولایت بجنب ارادت مراجعت یافت چادر دولت سوار کاف و پایهٔ سریر اعلی بود و در سال دهم ماه شعبان مستقر سریر دولت گشته آن ملک
طیبه طهارت بود مرکز رضوان یافت لوکر عاقبت جمال امرا که را احکام آن بود که سید علی بن امیر سید کمال الدین که حاکم آمل و ساری بود و حضرت صاحبقرانی نام او بتواتر حکومت سالیان
پیوسته در آن ایام که حضرت خاقان سعید در مازندران بود امیر سید مرتضی برادر امیر سید علی مذکور با مادر سادات برادر حرب سپاهی فراهم آورده قصد برادر خود کرده و امیر سید علی بولایت خراسان
استمالت خاطر عاطفت گشت و حضرت خاقان سعید متقبل شد که او را بمکان رساند و خواجه محمد پرت سمنانی را مقرر فرمود که در مصاحبت امیر سید علی بجانب ساری رود و در باب سید مرتضی
که صاحبقران سعید ولایت آمل و ساری را برابر بر تو مسلم داشته تو اکنون در آن باب کوشیده وظیفه آنکه الطاف بتو داده که آنحضرت موکد گردانیده راه بدی با برادر مسپار و عزت گرامی گرایش
موجب کدورت ضمیر اشرف خواهد شد بجهت آنکه سپاه کامرو در ماه هشتاد هزار سوار بکمال در خراسان نشسته خاطر از جمیع جوانب جمع است و ضبط آن مملکت ظاهر احتیاج نیست رکاب
همایون را اینجا باید آمد اگر سید مرتضی سخن ناشنوده لشکرها در آنجا و مجتمع اند باشارت عالی متوجه ساری شد خواجه محمد پرت متوجه ساری شد سید مرتضی را امیر نزل کرده بار دیگر آن ولایت تمکن یافت
دیگر آنکه امیر بیکی شاه بدخشانی که شاه بهاء الدین برادر لعل را رسانیده بود در ربیع امید بیکفه آمال آورده با حرار سعادت زمین بوس فایز گشت و حضرت خاقان سعید او را بتربیت فرمود
بود قصهٔ حیل امیدوار ساخت و دیگر آنکه از اطراف دو هم خوارزم ایلچی آنجا رسیده تحفه‌های بسیار گرانمایه بیان بسیار گشاده و نوازش و انعام یافته آنحضرت لعل و ارتش ادرار
انصراف ارزانی فرموده همچنین ایلچی فولاد خان امیر ایدکو بهادر و دیگر حکام دشت قبچاق در درگاه شهریار آفاق رسیده و پیشکش و سایر تحف و نفایس تنکشامی آورده مراسم نسبت فتوحات
تحدید ولایت ماوراء النهر و ترکستان واقع شده بود تقدیم رسانیده آنحضرت سپهبد اسب خاصه برداده و بشکر توجه آنحضرت فولاد خان امیر ایدکو تحفه‌ها باز داشتند ارزانی فرموده ایلچیان را اکرام
اطراف کیست حسن تقریر اتصاف داشت و مراد دیگر شد فرمود و تهنیت شاهزاده جوان بخت میرزا محمد جوکی مخدره از خاندان جهانی و دودمان چنگیزخانی جلیله حرم حرمت بموجب وعده عروسی فرمود
و دیگر آنکه طایفه از ترکمانان که در متوقع اجرای حکم و نهب قیلش پسر پیر بوداق و پیر پادشاه فرزند نوده و رکن الدین القیام ایشان تیمور ساله تلقین داد بیدار پیرامن نمود و موت قدیم ایشان دادند ولیکن
ساطور تیغ شده بر ایشان استغفار گشاده مرتبت عذر ایشان بعفو و جرایم کفایت کرده ایشان بفراغ خاطر درامان بودند و دیگر آنکه حکام سیستان که دایماً
نادم و پشیمان شده عرضه داشتند که اگر آنحضرت جرایم ایشان عفو کنند و که اطمینان خاطر ایشان شود جناب شیخ نور الدین محمد را ارسال فرمایند بموجب استدعای ایشان حضرت خاقان سعید
جناب قدوی آب هدایت انتساب را رخصت داده آنجناب در جواب استدعای ایشان بولایت استقبال مبادرت نموده بشرایط احترام بجای آوردند و شیخ مشار الیه بجناب مراجعت
آنحضرت مردم سیستان چنانچه معلوم اوست بود باز آمده و ملک زکار سیستان امیر شاه محمود برادر شاه قطب الدین عمر با تیغ و کفن پیش آمدند و پایه سریر سلطنت پناه را مشرف ساختند
در باب ایشان تفصیل تشریف باز آمد و حرمت بخشش بادشاه بر سر کشت آمده قلم عفو بر جرایم ایشان کشید و بالعنایت ملک آن خاصه داد و شاه نصرت شاه محمود را که در سیستان اطلاق فرموده
همراه کار سیستان پیش برد و شاه مسعود ملازم رکاب نصرت مالک گشت و دیگر از وقایع آنکه خاطر آفتاب پیر حضرت خاقان جهانگیر متوجه تعمیر ولایت مرو شده و آنجا در زمان چنگیز خان
بآتش قهر بسیر فی خان مرو بود و بحر خاک و خاکستر را منبسط معمارات آن بری نمانده بود با نیم سال اپیچ بیت قرآن قصاحب زمان بمعاذی یافت کار مجموع علماء خراسان در روز دیگر ترک تمام
روی بآن مهم آوردند و حلایق جبین زبان کار بر بند شده با اهتمام امیر علی کوکلتاش و امیر موسی امیر علی شقاقی و لاتین مار جاجی او وی‌ها دراند زمانی بکمال تعمیر رسید و آبادانی رسید دیگر قاضی
شیخ میر و تصاویر از بد شیخ نور الدین بدست ضیغمان جنگی کارد رسیع تاج الدین بسوسات تیمانی تجلیات بدت ای مضمون مبارک روی بسمرقند نهاده و میرشاه ملک ماند کرد و
بیرون آمده در موضع قزل رباط بهم رسیدند و صفها آراسته بیرون و شمشیر دست برده و قتل امیر شاه ملک مخالفان را بر جا برده بشکسته خون آتش و معرکه عیان بر تافت و از آنجا مکه و قسطه که
سلطان کشش سمرقند است پناه برده امیر دو نفر از ایشان سه تن گرفتار گشت و حق کیفیت این قضیه بسمع همایون رسید فرمان داد که امیر شیخ و امیر توکل برلاس و امیر نوشیروان و امیر محمد صوفی ترخان
امیر یوسف خواجه بجانب توس پرتو عدالت داشته ایشان حدود را ضبط باشند و حضرت خاقان سعید لله خود با ستقرار در مرتبت بحکومت خیلیس نموده و موکب همایون بیاردهم محرم الحرام بجانب دار السلطنه
سنت نموده در موضع مرو نهضه فرموده اشتیاق سمرقند با پسر اعلا آمده معروض گشت که بر سمرقند یازدهم بجهت خبر جاریه شیخ نور الدین پیر شیخ زاده آمد که محافظت آن باهتمام اطلاع سیر زاده آمده بود
و بر شیخ خانه نموده کسیدیر چنگی خراب نموده در آنجا بمیدان آمد امیرزاده سپین پرت خواجه عبد الاول و قاضی صلاح الدین متعهد ضبط آن شهر بودند سخن گفته خواجه عبد الاول جواب داد که امروز غالب علم حکومت
کار خیر اکرم حاکم امیرزاده شاهرخ بهادر است و قرة العین محمود در اینجا که نشسته بود از صدمات شمشاد شاهزاده محال است بدینکه اگر رخصت حضرت شاهرخی بشنود کسی از شهر بیرون نمی‌آید داده دو آخر صدمه

اکابر و اشراف سمرقند از حضرت خاقان سعید التماس کرده بودند که بزودی رایت فتح آیت متوجه آنصوب شود تا ایشان از تعرض اشرار ایمن گردند حضرت خاقان سعید ایلچیان بر سبیل تعجیل
فرستاده تا بشارت وصول چتر فلک فرسای بسمع اهالی آنجا برسانند و چون چتر گیتی پیرای مسرت اعلام ظفر فرجام گشت لکه امیرشاه ملک عرضه داشت آورد که میرزا الغ بیگ در کنار آب جیحون نشسته
است و این بنده در مصاحبت نوشیروان برلاس متوجه سمرقند شدم و چون امیر شیخ نورالدین از دروازه سمرقند مایوس گشت عم زاده خود امیر شیخ حسن را فرمود که بکنار آب رفته کشتیها
را محاصره کند و در این اثنا پسر امیر الله‌داد حسینی بی رخصت امیر شیخ نورالدین بولایت خود در رفت و از این جهت خدمتش اندیشناک و پریشان خاطر گشت و دفادار که مقید داشت بقتل
رسانید و به ترمذ رفته میرزا جهانگیر بن میرزا محمد سلطان را که در حصار بود بمدد و افسون عشوه خود آورد و در آن زمان که امیرشاه ملک بسمرقند رفت و رایت همایون بکنار آب جیحون
رسید امیر شیخ نورالدین عبدالکریم حاجی سیف الدین را با بعضی از سرداران برابر امیر مضراب باز داشت و سلطان بایزید را از جانب بکلف فرستاد تا سر راه میرزا الغ بیگ نگاهدارد و خود
با میرزا جهانگیر متوجه سمرقند گشت بتصور آنکه شاید سمرقندیان بر روی شاهزاده بگشایند و چون بمقصد رسید چهره مقصود جمال ننمود و شهریان بهمان مقام ممانعت بودند و در روزی چند امیر شیخ
نورالدین پریشان خاطر و آزرده دل در باغ دلگشای که آنجا نگذرانیده در سیولا رایت فتح آیت بکلف رسیده سلطان بایزید احمال و اثقال را گذاشته فرار نموده و امیر عبدالکریم حاجی سیف الدین
را با دیگر امرا بجانب کش فرستاد امیر شیخ نورالدین از گذشتن لشکر فیروزی اثر خبردار شده تجلد کرده و عطف عنان نموده بر امیرشاه ملک تاخت و سمرقندیان متفرق و پریشان گشتند و بعد از
وصول ایشان بهیبت امیر شیخ نورالدین افتاده بسبب یادآوری غرور او گشت و در زمانی که هر دو فریق در برابر یکدیگر صف کشیدند امیر شیخ نورالدین شان امیر بشیر بیگمان شده [illegible]
و نائره حرب بالا گرفته آتش قتال اشتعال پذیرفت و یک پسر امیر خداداد که ملازم امیر شیخ نورالدین بود کرده فرار نمیکرد و میرزا امیرک بابا ابوسعید از ولایت خود بیرون آمده با امیرشاه ملک پیوست
و روی توجه بدرگاه اشرف اعلا آوردند و میرزا الغ بیگ قاچیان ولایت کش جمع آورده مجموع ایشان بخدمت پیوستند و گروه انبوه در اردوی گردون شکوه مجتمع شدند و امیر شیخ نورالدین
با سپاهی فزون از حساب همه پرخاش جوی و رزم آزمای متوجه لشکرگاه شهریار گیتی ستان شد و در زمانی که هر دو فریق در برابر هم صف آرای شدند جمعی براهنمونی بخت بلند متوجه عسکر اعلی
گشته بدولت آستان بوسی خویش معترف شدند و امیر شیخ نورالدین روی برتافت و این فتح مبین روز دوشنبه نهم ربیع الاول از مکمن غیب بظهور آمد یازدهم ماه مذکور خطه سمرقند از مقدم آنحضرت
بهشت مانند گشت و سمرقندیان از چنگ حوادث امان یافته بشمول نظر عاطفت و احسان خاقان منصور شدند و آنحضرت امیرشاه ملک را با لشکری جرار بنواحی اترار فرستاد تا هر کرا از تابعان
امیر شیخ نورالدین یابد مستاصل گرداند و چون مهمات مملکت ماوراءالنهر بتجدید رونق و طراوت یافت عنان عزیمت بجانب خراسان تافت ذکر نهضت حضرت خاقان سعید بهرات
حضرت خاقان سعید در بیستم ربیع الاول از سمرقند توجه نموده در ربیع الآخر بدارالسلطنت هرات نزول فرمود از دشت قبچاق و ولایات اورنگ ایلچی امیر ایدکو و از بلاد شیروان فرستاده شیخ
ابراهیم و از جانب هزارجریب قاصد امیر سید عزالدین و از ولایت ساری قاصد پسر امیر سید علی کیا و از فیروزکوه و دیگر ممالک ایلچیان در آن چند روز متعاقب رسیدند و تحف حکام خود را بوسیله
امرا و مقربان معروض میداشتند و در این اثنا میرک احمد که صاحب اختیار ممالک گرمسیر بود و مودود را از ولایت بیرون نموده هر دو متعاقب هم بدرگاه عالم پناه آمدند و امرای کبار در دیوان اعلی
معللة الشان رسیده چنان بوضوح پیوست که گرد غبار فتنه از جانب مودود ساطع شده لاجرم یرلیغ جهان مطاع نفاذ یافت که حکومت گرمسیر تعلق بمیرک داشته باشد و مودود بملازمت رکاب
نصرت انتساب قیام نماید بعد از معاودت آنحضرت بخراسان بنای مدرسه شریف و خانقاه معارف پناه که در شمالی قلعه اختیار الدین طرح انداخته بودند باتمام رسید و اکنون که تاریخ تحریر نسخ [illegible]
تمامها منتهی شده در غایت معموریست و در سال [illegible] خاقان منصور در جانب شرقی شمالی هرات بعمارت باغ سفید فرمان داد و هنرمندان و استادان چابکدست آنرا در [illegible] در غایت خوبی باتمام رسانیدند
و بیشتر از آن زمان [illegible] باغ سفید ذکر وقایع حالات امیرزاده عمر بن میرزا امیر محمد عمرشیخ بهادر حضرت خاقان سعید در افتتاح اربع عشر و ثمانمائه عزیمت ییلاق
بادغیس فرموده و در آنجا میرزا عمرشیخ بن میرزا امیر محمد عمرشیخ از جانب فارس و عراق آمده شرف پای بوس یافت و سبب آمدنش آن بود که چون میرزا اسکندر آن مملکت را در تحت تصرف و ضبط آورده مصلحت
چنان دید که میرزا عمرشیخ بن میرزا محمد و میرزا علی بن میرزا رستم را که برادرزادگان او بودند از مملکت عذر خواهد چه ایشان از روی ارث و اکتساب استحقاق پادشاهی داشتند و شاهزاده متوجه خراسان شده
اواخر محرم بموکب همایون پیوستند و در این اثنا قاضی [illegible] سمنان آمده بود برسالت آمده و انواع تحف و پیلاکات آورده و بوسیله امرا معروض داشت که در آن بلاد خطبه و سکه باسم و لقب همایون
منقش شده بعنایات بیدریغ مخصوص گشته رخصت انصراف یافت و در خلال این حال میرزا الغ بیگ آمده معقولی را مقید آورده بعرض رسانید که امیر شیخ نورالدین بمغولستان پیش محمد خان رفته
برادر خود شمع جهان [illegible] امیر شیخ نورالدین تعیین نموده و ایشان با لشکری بالتقرب ایلام رسیدند و مقارن این حال از جانب کرمان [illegible] سلطان اویس برسید که [illegible] میرزا اسکندر از ضبط مملکت
عراق و فارس فارغ شده روی بولایت کرمان نهاده و در آن ولایت خرابی بسیار میکند و در این اثنا ایلچی میرزا الغ بیگ رسیده اخبار خوش رسانید که خاطر خطیر آنحضرت از جانب سمرقند فراغت یافت و لشکر را
از ییلاق بادغیس اجازت داد که بجایهای خود روند آنحضرت در بیستم صفر بدارالسلطنت هرات نزول فرموده باغ زاغان [illegible] روضه رضوان ساخت و [illegible] ایلچی امیر شیخ ابراهیم از جانب شیروان رسیده تحفها
بگذرانید و آنحضرت فرستاده او را رعایت فرموده باز گردانید و از جانب سمرقند خبر آمد که امیرشاه ملک بطرف مغولستان رفته دیار [illegible] را غارت و تاراج کرده با غنیمت فراوان مراجعت نموده ذکر [illegible] امیر

شیخ نور الدین بمحمد خان دست اتحاد داد امیر شیخ نور الدین ما آنکه تیلست و حسن الفت ایلادل ارسال کرد بر نهضت و بر نهج بر او پیش گرفت و بمرغان و در ابر حاشیه ای میزد و چند ان است از صحابت
لشکر سمرقند منهزم شده چون کار از پیش نرفت عاجز گشت بناه بمحمد خان برده از وی استمداد نمود محمد خان با لشکر فراوان متوجه ماوراء النهر گشت و خبر بسمرقند رسید و میرزا الغ بیگ صورت حال را
معروض اینبارگاه ... گردانید حضرت خاقان سعید با حصار لشکر فرمان داد و در روز چهارشنبه سلخ ربیع الاول الرابع رایات سپاه ظفر شعار نزول فرمود و از آنجا با سعادت در رکاب آن دولت
روان خیل و منازل قطع فرموده بکنار آب سیر فان رسید در آنجا قاصد میرزا الغ بیگ خبر رسانید که مغولان بولایات خود باز گشتند بیان این سخن آنست که چون محمد خان بمیان مغولی رسید با ایشان
گفت که چه لازم است که جهت خاطر امیر شیخ نور الدین با مردم ذو قوت و شوکت دشمنی کنیم و معلوم نیست که ظفر و نصرت نصیب کیست رأی ما بر معاودت قرار گرفت محمد خان ایلچی جانب امیر
شاه ملک فرستاد که سابقا میان ما و تو عداوتی نبوده و اندک کدورتی که روی نمود بنابر مفسده صاحبان اغراض بود اکنون با تو دوستی میکنیم اگر میان تو و امیر شیخ نور الدین صلحی است او از آنجا میکنیم امیر
شاه ملک ایلچی را زر و جامه داده باز گردانید و در بخشی را با ایلاکات و تبرکات بادشاهانه پیش محمد خان فرستاد از جانبین قواعد محبت و صداقت تاکید یافت و در ین اثنا ملک لیسا ایلچی میرزا الغ بیگ
آمده معروض داشت که میان شاهزاده و امیر شاه ملک کدورتی واقع شده حضرت خاقان سعید جانب سعادت مشغول آمدن ملک لیسا و در فتن بجانب سمرقند متوجه شد و چند روز در آن ملک توقف نمود
و امیر سید علی ترخان را فرستاد تا جهت کدورت میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک معلوم نماید و امیر شار الیه بموجب فرموده عمل نموده با نجا رفت و باز آمده معروض داشت که بعد از تفتیش بوضوح پیوست که ازان
زمان که زمام حل و عقد مهمات مملکت ماوراء النهر در کف کفایت امیر شاه ملک آمده تا غایت رضی الله ملک و آراء وجانب ایشان دقیقه فرو نگذاشته اما مزاج شاهزادگان بالغایت نازک است با آنکه در آن رای عالی
عالم است بتخیلات بی سلیقه بعز عرض رسانید که در آن حین که من بالرگشتم امیر شاه ملک بمنع امیر شیخ نور الدین متوجه مغولستان شده تا بهم بکجا رسد از استماع این اخبار حضرت خاقان سعید عازم سمرقند گردید تا مهمات آن ملک را
تمهید دهد و قدر تنی در ... چون بقبة الاسلام بلخ رسید فرمان همایون شرف نفاذ یافت که آب جیحون پل ببندند موکب همایون بیست و یکم جمادی الاول عبور فرمود و چون صبح نشاط مقرب خیام بادشاه ظفر
گشت میرزا الغ بیگ با اکابر و اشراف سیده سعادت بساط بوس یافته بحضرت چون جان در بدن آمد و شهر سمرقند را مقدم اردوی اعلی بزیب و زینت مخصوص اثرات فته صلات و صدقات بمستحقان رسانید و در آن ملک
محل نزول فرمود بعد از چند روز که امیر شاه ملک سید سر امیر شیخ نور الدین رسانید و ذکر وقایع حالات امیر شاه ملک امیر شیخ نور الدین امیر شاه ملک چون بمنع امیر شیخ نور الدین
بولوم مغولستان کرد و خواست که بر آب جیحون پل ببندد امیر شیخ نور الدین آگاه شد و اضطراب آغاز کرد و بهر کس از شاهزادگان چنگیز خانی امرا توسل جست تمامی منع کردند که میان او و امیر شاه ملک صلح
واقع شود و بعد از قیل و قال امرا با امیر شاه ملک در باب صلح سخنان گفتند و امیر شاه ملک از ایشان اندیشه وار اشتهر خود متعاقب بسوی ایشان آمد قاصدی پیش امیر شیخ نور الدین فرستاده پیغام داد
که اگر گناه خود را اعتراف میکنی و بعذر خواهی که شتاب مشغول میشوی با تو صلح میکنیم والا میان ما و تو جنگ خواهد بود امیر شیخ نور الدین گفت امیر شاه ملک با دو نوکر بدر قلعه آید تا من بیرون آیم
و او ملک بیرون آیم و یک آمده شکستی این قضیه بقطع رسد بعد از مباحثات بسیار بر این قرار یافت امیر شاه ملک بدر قلعه رفت امیر شیخ نور الدین بیرون آمده یکدیگر را در آغوش گرفتند و احوال پرسیدند امیر شاه ملک
امیر شیخ نور الدین را گفت که بر عالمیان روشن است که حضرت صاحبقران مغفور ترا بمثابه تربیت کرده که مزیدی بر آن متصور نبود و چند فرزندان صلبی طلب رتبه تو نمیداشت یکی از عنایتهای آنحضرت که در حق تو مبذول داشت
آن بود که ترا در زمره امرای عظام منتظم ساخت اکنون ... بانصاف ده که با وجود این همه حقوق از نسبت با این خاندان چه بیحرمتی واقع شد الکنون لما مضی یاد کرده بزرگان گفته اند که از گذشته مگوئید اگر اکنون
قدم در پیش نهی از سر نیت مستقبل میشوم که از جانب حضرت خاقان سعید هیچ گزندی بتو نرسد بلکه همه لطف و عنایت مشاهده کنی امیر شیخ نور الدین گوید چون رشته گسیخت میتوان بست اما
گره در میانش هست و امیر شاه ملک هر چند مبالغه نمود که امیر شیخ نور الدین از سر عناد و گردن کشی بگذرد و در مقام استغفار آید فائده نداد امیر شاه ملک گفت که دور بلند است و بواگرم شاهانه را
بانفرست و خود دور از قلعه رفت و امیر شیخ نور الدین همچنان ایستاده بود و او را بدین سخن فریب داد القصه امیر موسی امیر و لتواجه چند نوبت آمد شد کرده سخن صلح بجائی نرسید و امیر شاه ملک
بار دیگر گفت که یک نوبت دیگر این بیدولت را نصیحت کنید اگر خود پیش آنحضرت برد یا فرزندان را روان سازد بار دیگر نیک خود را تفرستد تا بار دیگر کشش و ناموس باشد امرا رفتند و امیر شیخ
نور الدین بدر قلعه ایستاده با ایشان سخن میگفت در آن حال امیر شاه ملک در مقام نوازش برقراق آمده با او گفت که تو مرا بجای برادری بلکه بیشتر اگر امروز قدم جرأت پیش نهی و در این کار در خاطر
داری اقدام نمائی شاید که چهره ظفر و نصرت در آئینه مراد جلوه گر آید و ذکر دلاوری تو در السنه و افواه سائر و دائر گردد و تا دامن قیامت بر صفحات روزگار باقی ماند باید که چون امرا از پیش امیر شیخ نور الدین
باز گردند تو نزد او در دو بهانه چون ترا از دور ببیند طلبد و در آغوش مهربانی کشد فرو گذاشتن او را این سپید در عهده محافظت و حمایت تو در عهده ما برقراق متقبل این مهم شده و چون امرا سخن
تمام کرده مراجعت نمودند برقراق فرصت نگاه داشته متوجه در قلعه شد و چون چشم امیر شیخ نور الدین بر وی افتاد آواز داد برقراق پیاده شده چند نوبت زانو زد و امیر شیخ نور الدین خرم شده او را در
آغوش گرفت چنانکه دستهای برقراق پشت امیر شار الیه رسید برقراق در گردن او در آویخت و از اسب فرو کشید و چون شیخ نور الدین بر زمین افتاد برقراق زانو بر سینه او نهاد و شمشیر از غلاف بیرون آورد
و نوکران شیخ نور الدین که با او در قلعه بودند در ایستاده بر سر برقراق تاختند یکی از ملازمان امیر شیخ نور الدین شمشیری بر روی برقراق فرود آورد و او بزانو امیر شیخ نور الدین نگاه داشته شمشیر بر سوال
بر حست چنانچه گیهای اسب بریده شد و هم چون برقراق شمشیر بر روی امیر شیخ نور الدین فرود آمد و انگشتان او که جهت دفع شمشیر پیش داشته بود با بینی و بعضی از کاسه سرش ببرد و امیر شاه ملک با جمعی از مدد رسید

مشغول بودند و چون حال بدین منوال دید بعد از هر قلاق شتافت و هر قلاق چون دید که مدد رسید برخواست و بیک ضرب شمشیر سر او را بر خاک هلاک انداخت و امیر چنین به تیر دوز ...
مددی نمود امیر شاه ملک هر قلاق را که چنین امری قیام نموده بود تربیت و نوازش فرموده گفت مدت العمر ممنون تو خواهیم بود هر قلاق گفت چه سعادت ازین بهتر که ...
بنام این بنده در میان الوس ... بعد از آن امیر شاه ملک قلعه سیوران را محاصره کرده در اثنا ایلچی از حضرت خاقان سعید رسیده پیغام بامیر شاه ملک آورد که اهل قلعه ...
آن تا با دیگری ارفرستاده جماعت را استمالت دهیم امیر شاه ملک حسب الفرمان ... کار عالم پناه مراجعت نمود و کر منعطف ساختن علم دولت از کنار ... گنبد چنین ممالک ...
از وجود عصات و طغات صافی شد و جمیع آن ولایات محفوظ و مضبوط گشت حضرت خاقان سعید ... مراجعت رایات دولت و شوکت بر افراخت و اردوی همایون از کنار کوچ کرده بکوک گنبد نزول فرمود و در آن
منزل میرک احمد بموجب فرمان خجسته ... بشرف پابوس دریافت و بعنایات مخصوص شد امیر شاه ملک نیز بتقبیل بساط جلالت مثال استسعاد یافته بعواطف خسروانه سرفراز گشت هم در آن منزل شاهزاده
جوان بخت میرزا الغ بیگ طوی عظیم ترتیب داده تحفهای دلپسند بنظر پادشاه رسانید و درین اثنا ایلچی عمزاده امیر شیخ نورالدین شیخ حسن از قلعه سیوران رسید و صورت انقیاد و اطاعت ... اظهار کرد
خاقان سعید توکل جهة امیرش کی شیخ حسن که در بعضی تواریخ برادر شیخ نورالدین تعبیر شده ... فرستاده که اگر درین محل ... فرست ... از سیاق کلام مورخان چنین فهم میشود که بعد از ...
حضرت خاقان مغفور امیر شیخ نورالدین ... را در حبالهٔ نکاح آورده بود و چون خاطر اشرف میرزا الغ بیگ از امیر شاه ملک اندک غباری داشت چنانچه شمهٔ از معنی مذکور شد فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ
یافت که امیر مشارالیه ملازم خراسان شود و موکب همایون از کوک گنبد نهضت نموده و مسافت پیموده در دار السلطنه هرات نزول فرمود و بعد از چند روز مهد علیا ... رسیده آنحضرت شرائط ...
آورد و قصبه کسار را که از هرات تا آنجا قریب پانزده فرسخ است بتعلق ... فرمود و حالا آثار خیر مهد علیا در آن سرزمین ابواب البر موجود است و پیش از توجه بولایت ماوراءالنهر حضرت
خاقان سعید در صدد تربیت میرزا خلیل سلطان آمده ده هزار سوار با وی داده ... امرای ... ملازم رکاب او گردانید و فرمود که اسباب پادشاهی او را ترتیب ...
... نفاذ یافت که شاهزاده بولایت عراق عجم و آذربایجان و دیگر ممالک که تعلق به پدر مرحوم او میرزا میرانشاه میداشت ... هر جا که خاطر ... قرار گیرد ...
میرزا خلیل سلطان روی بعراق نهاد و چند روز در ری نشسته بنابر طلب میرزا رستم باصفهان رفت و از آنجا بری باز آمد چنانچه گذشت و در نوبت آخر که بری رسید بیمار شد ... از راه ... رحلت ...
... وقوع این حادثه چشمها نمناک و سینه ها چاک گشت و خبر واقعه بمسامع علیه حضرت خاقان سعید رسید خاطر انور آنحضرت پریشان گشت و چاره جز تحمل ندید زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشوده ...
گوش از صدمه رحیل شاهزاده خلیل سلطان فارغ نشده بود که ... والده شاهرخ ... در شرفات قلعه ... جای گرفت و آن بانوی عظمی در مشهد مقدسه ... وفات یافت در جوار ...
... ذکر توجه پادشاه جهانگیر بجانب مشهد مقدس منور حضرت امام رضا چون آفتاب عالمتاب ... عظمت و شوکت بجانب بیت الشرف ...
... پادشاه جهانگیر اقتضای آن کرد که موسم عید ... زیارت مزار ... رسانند ... ماه ذیقعده موکب همایون از دار السلطنه
هرات نهضت فرموده در اثنای راه ... جلال ... که مودود ... امیر گرمسیر که التجا بدرگاه عالم پناه آورده بود ... ملازمت ... و در این اوقات ...
... گرمسیر نموده آنحضرت تفحص حال او ... بجانب هرات ... کیفیت حال او ... که چون حکومت ولایت گرمسیر ... مفوض گشت ...
... شده ... جماعت بلوچان ... تمور بود ... و چهار ... علی تیمور ...
... بجانب ... بشارت ... علی تیمور ... درباب ... همایون ... موقوف باید بود ... بلوچان ...
... علی تیمور ... شهادت رسانید ... تیمور ... بلوچان ...
... خاقان سعید جهة تفحص حال مودود بشهر بلوچان ... چون آنحضرت بمشهد نزول فرمودند مراسم زیارت بجای آورده صدقات بارباب احتیاج ...
... نوازش اختصاص فرموده ... عزالدین حاکم هزار جریب ... حسن عقیدت و صفای سریرت ... پیشکشهای لایق ... پادشاه ...
خدمت ... قبول یافته بعنایات پادشاهانه ممتاز و سرافراز شد ... حاکم فیروزکوه نیز رسیده ... عنایت ... گشت ... تعظیم ...
... نصرت ... اقبال ... بدار السلطنه هرات خبر ...
... خان بادشاه ... نزدیک رسیدند فرمان عالی نفاذ یافت که شهر و اسواق را آئین بستند ...
... استقبال ... بمبارک ... احترام تمام بشهر آوردند آن هنگام ... فرخی ...
... حضرت خاقان سعید فرمود که باغ زاغان ... باغ جهان ... در محل ... مقام ... فرمودند ...
آئین و حشمت ... برسر ... ارکان دولت ... پابوس ... بوقف عرض رسانید ... مکتوبات پادشاه ختای

که بعبارات مختلفه نوشته بود مشتمل بود بر سلام و تحیت و ستایش و محمدت آنحضرت و سفارش میرزا خلیل سلطان میرزا و آنرا معروض داشتند حضرت خاقان سعید دقایق آنرا بلحاظ ادب
دراک فرموده و بعد از ادراک بر مقاصد مجموع رایت انصراف و انجاح مقرون ساخته حکم شد که امرا ایلچیان را طوی دهند درین اثنا ملک قطب الدین والی سیستان که پیشتر از اینهم عهود تحت
شکسته بود اعتماد بر لطف و مرحمت خاقان سعید کرده بدار السلطنت هرات آمد و امراء عظام را در باب جرائم و آثام خود شفیع ساخته امراء عرضه داشتند که هر چند ملک قطب
الدین در خدمتگاری تقصیر نموده و قدم از جاده موافقت عبودیت لغزیده اما اکنون زبان باعتذار و استغفار گشاده با تیغ و کفن روی نهاده آمده است از رعایت مرحمت پادشاهی چنان
سزد که امیدوار نگردد و ملتمسات ملکانه رقم عفو و اغماض بر جرائد زلات او کشیده ملک قطب الدین سعادت دست بوس یافته بعواطف خسروانه سرفراز گشت و عذر آنکه خطائی
از وی در زمان تقدم سرزده رسانید و قبول کرد که سال بسال مال بخزانه عامره رساند و آنچه از مال گذشته باقی باشد ادا نماید و عاطفت پادشاهانه آن ملک را الملقب قطب الدین ثانی بعادت و جوار
مهمات ایلچیان خطا با انعام یافت رخصت شد که معاودت نمایند و شیخ محمد بخشی برسم رسالت با ایشان بازگشت ذکر فرستادن والی بدخشان قاصدی به پیش حضرت خاقان سعید
والی بدخشان قاصدی پیش حضرت خاقان سعید فرستاده بود التماس نموده که معتمدی ارسال فرمایند که مال ولایت با تسلیم نموده آید فرزندان را بملازمت رسند آنحضرت امیر حمزه را بقبض آن اموال روان
گردانیدند و امیر مشار الیه بمقصد رسیده شاه بهاء الدین که والی بدخشان شده بود و اندیشه محال بخیال استقلال بخود راه داده از انقیاد و احکام ابا نمود و امیر حمزه باز آمده کیفیت حال معروض داشت آنحضرت فرمان
داد که امیر مغلیه و امیر سید علی ترخان و امیر جلال الدین فیروزشاه ببلخ رفته در ظل رایات میرزاده ابراهیم سلطان مجتمع شده و لوای جلادت بر افراخته متوجه بدخشان گردند و امرای مذکور ببلخ رسیدند
شاهزاده ... بدخشان ... میرزاده ابراهیم سلطان و امراء عزیمت بدخشان نمودند و از راه طالقان بکشم آمدند و شاه بهاء الدین بجانب اقصی ولایت بدخشان حرکت
نمود و امراء و لشکریان از عقب او روان شدند و میرزاده ابراهیم سلطان با لشکر پیاده در کشم توقف نمود و شاه بهاء الدین آواره گشته لشکر شاهزاده جوان بخت بکوهی سخت پناه برد
و ... عقل محال نمود که بیگانه تا آنجا نماند ... شاه بهاء الدین بدست لشکریان افتاد و امراء و سپاه بازگشته بدخشان آمدند و حکومت آن ولایت را بشاه محمود برادر شاه
بهاء الدین دادند که پیش از این بدرگاه سلاطین پناه آمده بود و حکم شد که او در حمایت میرزا ابراهیم باشد و درین اثنا ... شاهزاده جوان بخت میرزا الغ بیگ گورکان
السلطنت حضرت خاقان سعید ... نسبت با اولاد امجاد ... در صدف گوهر ... از میعاد خراسان آوردند و حسب فرمان تحفه با ندرگاه
گردانیدند و آن ... عظمت تمام بهرات رسانیدند و در ... سنه خمس عشر و ثمانمائه ... لطالع سعد قدم ... و ... لعظمت تمام
و در ... سال امراء عظام بموجب ... بجانب خوارزم رفتند ... ولایت ... امیر شاه ملک
در آنجا توقف نمود و ... ضبط و نسق ... مهمات آن مملکت ... نوازش ... اختصاص یافت
جنگگاه خوارزم مع توابع و ملحقات بامیر مشار الیه ارزانی شد که تا آخر ایام حیات تعلق باو داشت و در سنه ست عشر و ثمانمائه حضرت خاقان سعید میرزا جهانگیر بن میرزا محمد سلطان
سرفراز گردانید ... شاهزادگان و آغایان ... قرا یوسف ترکمان ... ولایت آذربایجان و عراق ... خاطر ...
فرمان جهان مطاع عالم مطیع باطراف ممالک فرستاد که لشکرها ... درگاه جهان پناه حاضر شوند ... جمع آمدند که ...
... سمرقند آورده بودند ... حضرت خاقان سعید ... از دار السلطنت هرات
بطالع سعد نهضت فرموده ... مکتوبی بمیرزا اسکندر ارسال نمایند ... فرمایند
را باین عبارت ... ذکر صورت مکتوب حضرت خاقان سعید بمیرزا اسکندر جناب ... معلوم فرماید که بلطف ... دولت
و تائید نامتناهی احوال مملکت ... استقامت ... درگاه ... دولت
حشمت ... در خاطر ... دولت ... قرا یوسف ترکمان ... آذربایجان مصروف ... حالا
... رایات شاهی ... لشکر ... اردو ...
... فرض عین ... ممالک ... جناب ...
... خوارزم و خراسان و زابل و کابل تا اقصی ... مملکت ... ترکستان ... تحت تصرف بندگان ...
... انتقام ... آذربایجان ...
... قرا یوسف ... مستمر ... انتقام ... عقلا و نقلا ...

بالکلیه دیگر راه سیاست گشاده نداریم و جاده اتحاد نسپریم در جذب منافع و دفع مضار تشابک و تشارک نشویم دشمن قوت گیرد و طمع او در مملکت زیاده گردد بیاید که با لشکرها متوجه شده در حدود ری
اتفاق ملاقات افتد و از هر امری که صلاح باشد بعرض رساند تا مشورت نموده هرچه مقرر باشد باتمام رسد چون نامه باتمام شد و شرف اختتام یافت در صحبت ابوسعید ملک ارسال نموده امد و آنحضرت نیز از اولنگ
میراق پایه همایون رکاب آورده سوار شد و شکار کنان و صید افگنان تا به جلگا مازندران آمد اکابر و اعیان و اقطار ممالک روی توجه باردوی همایون آوردند امیر عز الدین هزار جریبی و امیر حسن کیا از
و امیر علی از آمل و ساری و سایر حکام ولایات و کیلانات روی توجه بدرگاه عالم پناه آوردند و علی اختلاف طبقاتهم بتخت و سرافراز شدند و ملتمسات ایشان باجابت قران یافته و بعد از رخصت
بر سر اعمال و اشغال خود رفتند ذکر غرور میرزا اسکندر ناکار بی اعتبار ابوسعید ملک چون مکتوب خاقان سعید بمیرزا اسکندر رسانید و او بر آمدن آنحضرت بجانب مازندران مطلع شد گمان
برد که حضرت خاقان سعید قصد ولایت فارس و عراق دارد و بعضی چنین که در خاطر او از پادشاه کشورگشا گذشته بود خود را در معرض خطر و بلا افگند و بکثرت مال و شوکت ملک و بسیاری اعوان
و انصار مغرور شده یکی از نوکران خود را مقرر کرد که همراه ابوسعید ملک بپایه سریر اعلی آمده جوابی ناصواب بعرض رساند حضرت خاقان سعید بدان سخن التفات نفرموده گفت کار
نمی آید لشکر بفرستد میرزا اسکندر را از تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی اسم و لقب خاقانی را از خطبه و سکه که پیش از این بخندگاه آن هر دو را آرایش داده بود حک کرده رایت استبداد
و استقلال برافراشت و طبل طغیان و گردنکشی بنواخت و راه بهار مضبوط و مسدود ساخت و فرمود که نواحی ری را که مرز لشکر فیروزی اثر بود آتش زدند و جمعیتی بدان مملکت سیل بلا بنا
گل بازدارد و زمین را از زلزله بفشرد آن پای ساکن سازند و پیلاکات بسرحدها فرستاده شیوه بغی و عناد خود در خاطر ادانی و اقاصی قرار داده از آنجمله کافی الاسلام را بجانب سیستان
و قندهار و گرمسیر نامزد کرد و چند سر اسب تازی با زینهای زرین و خلعتهای قیمتی جهت این ولایات فرستاد و نشانها ارسال نمود و مضمون آنکه باری سبحانه تعالی از دیوان تؤتی الملک من تشاء
سلطنت ممالک بر و بحر را بما ارزانی داشته و بعنایت ازلی در اقلیم که هر روز مواد جمعیتی در تزاید باشد و حالا که همگی همت و تمامی نهمت ما مقصور بر آنست که بلادی که در تصرف جد امجد
صاحبقران مغفور بود محفوظ و مضبوط گردانیم و قرا یوسف که پشت و پناه ترکمانست یک جمله ما را تا بآب نیاورده میرزا اسکندر این سخن در مکتوب بنابر آن نوشته بود که پیش از این آنجناب لشکرها
متوجه یکدیگر شده بودند و قرا یوسف بنابر مرضی که در راه بوی روی نموده باز گشته بود و میرزا اسکندر این صورت را از جمله فتوحات عظیم تشخیص داده دیگر میرزا اسکندر در مناشیر قلمی کرده بود که
حضرت شاهرخی با ما طریق خوشی و دوستی مرعی میداشت ما نیز رعایت جانب ایشان میکردیم اکنون با لشکر گران بطرف مازندران آمده اند ما نیز اصفهان را معسکر همایون ساخته
و مقرر شده که در اول بهار هفتاد هزار سوار جرار مرد افگن کینه گذار در ظل رایت نصرت شعار مجتمع شده باشد باید هر که از ایشان با ما در مقام وفاق و اتفاق باشند با نواحی هرات
سوار تاخت فرستند چون مملکت از منازعان صافی شود ولایت زابل و کابل و بعضی از خراسان را برسم سیورغال میان ایشان تقسیم نماییم اما این مثل در میان مردم مشهورست ٥
چنین گفت رستم خداوند رخش ٭ بیست آهوی ناگرفته مبخش ٭ القصه کافی الاسلام عازم سیستان شده در رباط شتران نوکران ملک قطب الدین او را دیده و شناخته پیلاکات را بنظر در آورده
و صورت قضیه را عرضه داشت کرده بدار السلطنت هرات فرستادند که کافی الاسلام متوجه اینجانب است و چون این خبر بهرات رسید از هرات بملک قطب الدین والی سیستان حکم شد که چون کافی الاسلام
وارد سیستان گردد بر فور او را گرفته و بند کرده بفرستند و از آن جانب چون کافی الاسلام بنواحی سیستان رسید قاصدی فرستاده از آمدن خویش ملک را اعلام داد ملک قطب الدین نیز ایلی
کسان فرستاده تا او را گرفته خدمتش را با پیلاکات و مکتوبات بهرات بردند و از آنجا او را باردوی همایون رسانیدند و حضرت خاقان سعید چون مکتوبات میرزا اسکندر بمهر و نشان او دید
حکایات مخالفت شاهزاده را که تا غایت نسبت بکذب و افترا میکرد مصدق داشت و با وجود این حال آنحضرت خواست که شیوه عفو و اغماض را کاربند شود و بمعارضه و مقابله در نیاید امرا
عرضه داشتند که میرزا اسکندر بطنطنه مخالفت نزاع خود در عالم انداخت و جهان را بیکباره آشفته ساخت اگر در این باب اهمال و تغافل واقع شود دوست و دشمن روز بروز دلیر شوند و یکجا حمل بر عجز اینجانب
کنند و از این امر خللها زاید که دست تدبیر از دامن تدارک آن قاصر آید حضرت خاقان سعید در جواب فرمود که آنچه میگویید متضمن بمصالح امور ملک و ملت است اگر فرزند اسکندر از سر نادانی و
غرور و جاهلی بر حرکات ناشایست اقدام نمود ممکن که به نصیحت و موعظت پنبه غفلت از گوش کشد و از کردار ناصواب خویش پشیمان شود و در مقام اعتذار و استغفار آید و اگر دشمن باشد انشاء الله
به جزای خود برآید ٥ اگر بصلح میسر شود که با دشمن ٭ ره وفاق روی آشتی به از جنگست ٭ ما را نظر بر نسبت کرده ایم که ودایع حضرت خالق البرایا اند تا پامال رنج و عنا نگردند امرا زبان بدعا و ثنای او
گشادند و چون زمستان بپایان رسید حضرت خاقان سعید مصلحت چنان دید که بایسنقر بهرات مراجعت نماید و شاهزاده حسب اشارت علیه از جلگا مازندران عنان عزیمت بجانب
خراسان معطوف ساخت بعد از انطوای منازل بمقصد رسیده شهر هرات از مقدم همایونش علم تفاخر باوج ثریا برافراخت ذکر نهضت فرمودن حضرت خاقان سعید بجانب ری
چون خورشید عالم افروز از خانه برجیس و حوت بمنزل بهرام نهاد و عالم فسرده دیگرباره از فروردین انتظام و التئام گرفت حضرت خاقان سعید از مازندران نهضت فرموده روی بجانب
ری نهاد و چون موکب همایون در آن حوالی نزول فرمود ایلچی امیر بسطام از سلطانیه رسیده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و آنحضرت فرستاده امیر مشار الیه را بازگردانیده پیغام داد که بحسن عقیده
او اطلاع یافتیم وظیفه آنکه پسر یا برادر خود را باینجانب فرستد تا اعتماد بر سخنش بیشتر شود و چون رایات فتح آیات بحوالی ری رسید جمعی از ملازمان میرزا اسکندر از اصفهان گریخته آمدند و معروض داشتند

که در حین توجه بخدمت طائفه از امرا و لشکریان محاصره ساوه داشتند میان ایشان سخن رفت که در زمانیکه اردوی اعلی در قشلاق مازندران بود [illegible] که حکومت ساوه تعلق با او
می‌داشت کس فرستاده التماس مدد و خبر نمود و حضرت خاقان سعید یکی از غلامان را روانه [illegible] گردانید میرزا اسکندر برین حال اطلاع یافته امیر یوسف خلیل و امیر علیشاه و عبدالله [illegible] را با جمعی
از امرا نامزد ساوه فرموده چون حضرت خاقان سعید برین قضیه اطلاع یافت فرمان داد که امیر حسن صوفی ترخان و امیر دولت خواجه اینانق و امیر چهارشنبه با دیگر امرا بطالع نصرت و سعادت لشکر را
متوجه ساوه شدند امرا حسب فرموده عزیمت آن طرف نمودند و چون سپاه میرزا اسکندر از توجه امرا و قصد حضرت اعلی آگاه شدند بار دیگر طرح مشاورت انداخته گفتند که ما جمله بنده و بنده‌زاده
حضرت صاحبقرانیم اگرچه میرزا اسکندر نبیره آنحضرت است اما اصلا بر اقوال و افعال او اعتمادی نیست و این لشکر که باینجانب لشکر کشیده فرزند صاحبقران است و فرزند از ولایت عهد بیرون [illegible]
باشد تخصیص چنین خلف صدق که فرمان فرمای اکثر ربع مسکون است [illegible] مثال این سخنان در میان آوردند هر یک دیگری را از خود در خدمت پادشاه [illegible] دیدند اتفاق نموده
بدرگاه عالم پناه شدند و چون یوسف خلیل بنا بر آنکه در مخالفت با جهان ملک اتفاق نموده و گریخته بود در عراق آمده چنانکه گذشت قول [illegible] راه گرفته و منکر دیدند و امرا بحضرت شاهرخی
پیوستند و هنوز آنحضرت در حدود ری بود که فتحی چنین بی مدد سعی و کوشش دست نمود و رایات نصرت شعار سایه وصول بر قلعه شهریار انداخت از جمله [illegible] میرزا اسکندر امیر [illegible] عبدالله [illegible] سعادت
اشرف تقبیل بساط بوس سرفراز گشته موکب همایون چون بساوه رسید یوسف خلیل را بدرگاه عالم پناه آوردند و امیرزاده اسکندر بانواع نوازش اختصاص یافت و مراحم پادشاهانه از جریمه یوسف خلیل درگذشت
و او زبان بشکایت بمعذرت گشاده از سر اخلاص ملازم رکاب فلک انتساب گشت و بتلافی ایام گذشته مشغول شد و خاقان ملک اقتدار در صحرای ساوه میل صید و شکار فرموده بلوازم تقدیم مراسم شکار
چندان جانوران [illegible] وحوش و طیور [illegible] بگذرانیدند ذکر وصول رایات فیروزی نشان بحوالی دارالملک اصفهان چون موکب همایون نزدیک اصفهان رسید
بباغ رستم که در نزدیکی شهر واقعست در دو فرسنگی نزول فرمود و طائفه از سپاهی بخت بلند چون سیل که به نشیب میل کند روی باین بلده آوردند و در مسالک [illegible] خدم انتظام گرفتند و در آن زمان شیخ محمد درویش
و برادرش امیر عباس گریخته [illegible] در عقب ایشان شیخ علی قراق با پانصد سوار موکب ظفر قرین پیوسته در مقام [illegible] طائفه از مردم [illegible] بعرض همایون رسانیدند که خیل خادمان بیرون
اصفهانست اگر عنایت فرموده حکم کنند که جمعی بهادران [illegible] شهر رفته سعادت نمایند [illegible] در ظل [illegible] شهر [illegible] از گرفتاری خلاصی یابند فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیر [illegible]
خواجه و زمره دیگر از ارباب جلادت و شجاعت متوجه آنجانب شوند و نوعی سازند که حشمیان باردوی اعلی پیوندند دلاوران سپاه منصور [illegible] برحسب اشارت حرکت آمدند چون قریب بمقصد رسیدند قراولان
لشکر میرزا اسکندر که شیران بیشه وغا و نهنگان دریای هیجا بودند برآمده صف آراستند و هر دو سپاه پرخاش جوی [illegible] روی در روی آوردند میرزا بایقرا که از جوانان بود در آن معرکه دست تیغ کین
[illegible] برکشیده مانند دریای جوشان بلشکر میرزا اسکندر حمله آورده و امیر علیشاه برلاس و لطف الله میان و خضر خواجه پسر شیخ علی بهادر و توکل باورچی و علیشاه [illegible] داد مردی و مردانگی دادند اصفهانیان
چون دست برد دلاوران سپاه منصور بدان نشان دیدند [illegible] پناه بمحلات بردند مبارزان خراسان [illegible] لطف الله میان با معدودی بر سر پل ایستاده حشمیان را نگذاشتند [illegible]
لشکر اصفهان عبور نموده هرچند [illegible] مبالغه نمود لطف الله از سر پل [illegible] جنگ کرده زخم [illegible] شمشیر [illegible] اصفهانیان
روی از معرکه برتافتند و حشمیان خراسانیان [illegible] باردوی اعلی رسانیدند میرزا اسکندر در بدایت حال خبر اختلال مردم خود شنیده شرح کشتگان و مجروحان لشکر استماع نمود حیرت و دهشت بکاخ
دماغش استیلا نمود و با خواص امرا در باب صلح و جنگ مشورت فرموده رای بر حرب قرار گرفت و باتفاق لشکری افزون از قطرات امطار و اوراق اشجار از شهر بیرون آمده دست بکشش و کوشش
برآوردند [illegible] کوشش سخت [illegible] حضرت خاقان سعید فرمان داد تا طوایف سپاه روی برزمگاه آوردند و جوانب خصم به تیغ و خنجر و سنان [illegible] میرزا اسکندر چون چهره فتح و
ظفر در آیینه روزگار [illegible] دریافت که با کوه دست در کمر زدن و با شمشیر ستیزه کردن کار خردمندان نیست [illegible] عنان از معرکه برتافت پراکنده دل و پریشان خاطر آهنگ
چهار دیوار شهر کرد و اهل خراسان در عقب هزیمتیان تاختند و در حرم شمشیر صاعقه کردار جمعی کثیر را از مرکب زندگی جدا ساختند و میرزا اسکندر نزدیک بود که دستگیر شود عاقبت بصد مشقت جان بسلامت بیرون
برده خود را باصفهان انداخت و موکب همایون قریب باصفهان نزول فرمود و در آن وقت شیخ درویش از قلعه شهریار و بایزید پسر [illegible] از حصار سلطانیه باردوی اعلی پیوستند و بعنایت مخصوص
گشته در سلک ملتزمان انتظام یافتند و با وجود آنکه اصفهانیان را شکستی چنین فاحش رسید ناگاه از دروازه [illegible] صد سوار بیرون آمده [illegible] از آهنگ رزم [illegible] بیکار نمودند و میر الیاس
خواجه [illegible] حضرت خاقان سعید فرمود که تا حوالی دیوارهای شهر پیموده بر امرا بخش کردند و لشکر نصرت شعار اطراف حصار را احاطه نمودند تا دیگر هیچکس [illegible] فکر اطاعت [illegible]
[illegible] تسخیر اصفهان [illegible] دولت [illegible] چون خبر توجه سپاه [illegible] بجانب اصفهان [illegible] امرا و اعیان ولایت فارس شیخ محمد صادق که داروغه میرزا اسکندر بود در آن مملکت [illegible]
[illegible] کرده با یکدیگر گفتند که [illegible] لشکر نصرت [illegible] پادشاه [illegible] اصفهان ظفر خواهند یافت [illegible] طائفه را سپاه قیامت اثر متوجه اینجانب گردند باید که کس فرستیم و صورت اخلاص [illegible]
[illegible] رسانیم تا کاری بموقع کرده باشیم و خدمت [illegible] میرزا اسکندر [illegible] شیخ [illegible] و سایر متعلقان [illegible] اگر [illegible] خطبه
سکه باسم و لقب همایون [illegible] ساخته [illegible] شهریار [illegible] فرستادند آنحضرت [illegible] لطف الله میان [illegible] ضبط [illegible] حکومت [illegible] تعیین فرمود و علیشاه را فرستاد [illegible]

میرزا اسکندر پسر امیر عمر شیخ بعضی بلاد را در ورطه محاصره دیده در بین اثنا نوکران شاه و چهره که ستمه میرزا اسکندر بود ضبط برجی قلعه باد میدادند ولی نعمت خود را گذاشته و التجا نموده قدم بیرون نهادند و به
عالم پناه آمدند و هر روز با صفاهانیان شکستی بی اندازه میرسید با وجود این حالات گاه و بیگاه آنجماعت تجلد نموده از دروازه بیرون می آمدند تا مدت محاصره بطول انجامید و در آن ایام از اطراف ممالک
متنوعه بمسامع جلیله رسید نخست آنکه میرزا الغ بیگ قاصدی فرستاده معروض داشت که میرزا امیرک احمد اظهار خلاف کرده امیر موسیکا و میرزا بابا حاجی امیر علی توجیه نموده بقتل رسانید آنحضرت از استماع
این خبر متاثر شده فرمود که چاره قضایای عراق پیش نهاد همت عالی نهمت است چون بمستقر جلال معاودت نموده آید تدارک کرده شود دوم آنکه [illegible] معروض داشت که لطف الله میان بگمان آنکه امیر
جلیبان شاه بروی خروج خواهد کرد او را بقتل آورده و بنا بر این حرکت ناشایست آنحضرت بکنه بخشی لطف الله میان را عزل فرموده امیر سید علی ترخان را بحکومت شیراز تعیین نمود و فرمان داد تا امیر مشار الیه
تحقیق آن گمان بکند و دیگر از ولایات شوشتر [illegible] بن سلطان اویس آمده اظهار مطاوعت نمودند و آنحضرت ایشان را نواخته باز گردانید دیگر در وقت عزیمت محاصره صفاهان عیار السیر [illegible]
و علی درویش برحسب فرموده متوجه کاشان شده بودند ایشان ایالت آن ولایت را بوجهی ضبط نموده اهالی و اوباش را در مقام اطاعت و انقیاد آورده عرضه داشتی در اینباب بپایه سریر اعلی فرستادند و در این اثنا بمسامع
اکثر ساکنان رسید که میرزا اسکندر از کار خود دلتنگ است و داعیه آن دارد که خطبه و سکه بنام و القاب همایون آنحضرت آراسته گرداند و این خبر ملایم مزاج پادشاه هفت کشور افتاد و چون منظور [illegible]
اعیان عزیمت بجانب دار السلطنه هرات منعطف گرداند تا صله رحم بجای آورده شاهزاده را مستاصل نگرداند و خدمتکاران قدیم و رعایای آذربایجان را پایمال حوادث روزگار نگرداند و بجهت تاکید این معنی مولانا
غیاث الدین سمنانی را که بفضیلت تقوی اتصاف داشت بشهر فرستاد تا میرزا اسکندر را بمصالح راسخ سازد و با او بگوید که رضای پادشاه در صلح و ترک عناد است مولانا غیاث الدین بشهر در آمده با میرزا
اسکندر ملاقات کرده پیغام حضرت خاقانی بگذارد و میرزا اسکندر بر خلاف متوقع از وحشت و خشونت و مذلت و منقصت و تندخوئی در گذشت گوئی دقیقه مهمل نگذاشت مولانا غیاث الدین باردو
همایون شتافته آنچه شنیده بود معروض داشت و حضرت خاقان سعید معلوم کرده فرمود که میرزا اسکندر فرستادن قاضی سمنانی را حمل بر عجز و فتور کرده لاجرم با خود قرار داد که حکم مخالفان جز تیغ خونریز فیصل نیابد
چند روز میرزا اسکندر توکل قراقرا که منصب امیر الامرائی داشت با دو سه کس پیش حضرت خاقان سعید فرستاده التماس نمود که گناه او عفو فرمایند تا من بخدمت برسم شهر را باز گذارم فرمود که اگر میرزا
اسکندر پیش ما آید ما او را گرامی داریم و اگر نمی آید بطرف یزد و [illegible] برود که هیچکس متعرض او نخواهد شد قاصد او رفته خبر رسانید [illegible] و دیگر روز
بین الفریقین جنگ [illegible] اگر سپاه نصرت شعار بعد از کوشش و سعی بسیار بر بالای دیوار برآمدند صفاهانیان [illegible] ایشان را از انجا دور میکردند و چون مدت محاصره متمادی شد
حضرت خاقان سعید همگی همت بر تسخیر صفاهان مصروف داشته اعلام ظفر پیکر برافراشت و در بامداد ثانی جمادی الاول که غره صباح دولت روز افزون بود سپاه فیروزی نشان بهیئت اجتماعی روی
جلادت باستیصال خاندان مخالفان آوردند دلاوران جوشان و خروشان بحرکت آمدند و از نفیر و غریو کوس زلزله در زمین و زمان افتاده نعره بیدلان باوج قبه جوزا رسید و از شهر لشکری آراسته
در غایت کثرت بیرون آمدند و از استعمال تیر و کمان و سیف و سنان بهم دست در گریبان شدند [illegible] و اشباح حکم تفرقه در دادند از بسیاری کشته نفس بدشواری راه آمد شد
میکرد و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر اعلام سعادت فرجام حضرت خاقان هفت اقلیم وزیدن آغاز نهاد و رایت دولت مخالفان سرنگون گشته سپاه منصور نردبانها نهاده بر بالای دیوار بر آمدند میرزا اسکندر
با خواص و مقربان خویش روی بقلعه آورد و روزگار بموافقت بخت اهل خلاف لباس ظلام پوشیده بهادران [illegible] بر سر دیوار تا روز مشاعل بر افروخته انتظار طلوع سپیده میبردند و در آن شب امیر عبد الصمد
[illegible] بموکب همایون پیوست و از وقوع این حادثه [illegible] و تمامی سکنه از دست میرزا اسکندر بیرون رفت [illegible] از بیم تیغ تیز روی گریز آوردند لشکریان
دست بغارت و تاراج بر آوردند و چندان غنیمت و جواهر و آلات سیم و زر و لطائف امتعه و نفایس اطعمه و اسلحه بدست ایشان افتاد که رسم آز و نیاز از میان برخاست حضرت خاقان سعید فتحنامها
بممالک ترکستان و کابل و غزنین و قندهار و هندوستان و خوارزم و خراسان و طبرستان ارسال نموده شکر الهی تقدیم رسانید و میرزا اسکندر چون عروس مملکت را طلاق داد بر وجهی که رجوع ممکن نبود از
قلعه بیرون رفت و طایفه او را تعاقب نموده دستگیر کرده بدرگاه عالم پناه آوردند امرا و ارکان دولت با او زبان سوال بر گشادند و هر چند از وی سخنان پرسیدند از غایت انفعال و شرمندگی جواب
نداشت [illegible] سر خجالت در پیش افکنده [illegible] صله رحم نموده [illegible] برادرش میرزا رستم [illegible] شفقت و اخوت مرعی دارد [illegible] معامله دیگر پیش آمد و
نقشی دیگر بر آب زد چه میرزا رستم [illegible] چشم جهان بین میرزا اسکندر را بمیل [illegible] رسانیدند و هر کس این قصه شنید [illegible] دیده روان کرد و بگوش هر که این خبر رسید [illegible]
نور باصره خویش [illegible] دولت سلطنت آن شاهزاده عالیمقدار باختتام انجامید [illegible] بحکم ما یرید [illegible] امور [illegible] تفویض مملکت [illegible]
شاهزادگان فرخ نژاد بود از آنکه چنین فتحی مبین که طراز فتوحات سلاطین کامگار بود روی نمود حضرت خاقان سعید لشکریان را از غارت و تاراج منع فرموده ظل مرحمت و احسان بر مفارق اهل صفاهان
گسترانید و همه را در حریم امن و امان جای داد و ثلث مال باقی را بایشان بخشید و صد هزار دینار کپکی که نذر مزارات متبرکه فرموده بود بفقرا و ارباب احتیاج رسانید [illegible] قیام
نمود و بعضی از لشکریان را رخصت داد که بخراسان روند [illegible] بجواهر و اوانی زر و سیم [illegible] دار السلطنه هرات گردانید
و چون میرزا رستم [illegible] خراسان آثار [illegible] بظهور رسانیده بود سالها حکومت بعضی از عراق عجم کرده پادشاه دولت نواز زمام ایالت ولایت صفاهان در قبضه اختیار او داد

جادۀ مجید آبا بر سریر امارت و حکومت متمکن گشت و نسبت با رعایا و سایر خلق طریق رأفت و معدلت پیش گرفت و جرائم منتظمی محرمان اکثر پیش از این از ایشان صادر شده بود نابوده انگاشت و از رعیت که از جور و بیداد متفرق و پراگنده شده بود بعد از صیت معدلت او روی با وطان خود نهادند و میرزا رستم تا در قید حیات بود حکومت اصفهان تعلق با وی داشت و همچنین آنحضرت از غایت عنایت و ملاطفت بر احوال میرزا بایقرا که در ایام جوانی سرآمد مردان میدان مردی و پهلوانی بود و در بشرۀ همایونش آثار مردانگی و علامات فرزانگی مشاهده می افتاد انداخته حکومت همدان و قلاع یزدجرد و نهاوند و تمامت لرستان بآنجناب تفویض فرمود و مجموع این ممالک را بر سبیل سیورغال باولاد اسلامی داشت و خدمتش را بانصاف رعایا وصیت کرد و شاهزاده منتقل بسر ایالت ولایت خود رفت و مملکت ری با میرزا ایلچل بن میرزا میرانشاه ارزانی فرموده حکومت دیار قم بامیرزاده سعد وقاص که هر یک ثمرۀ شجرۀ سلطنت و جهانبانی بود تفویض فرمود و حاصل آن ممالک را باخراجات ملازمان شاهزادگان مذکور بازگذاشت **ذکر توجه رایات نصرت آیات حضرت پادشاه ممالک ستان بجانب شیراز و تفویض آن مملکت بمیرزا ابوالفتح ابراهیم سلطان** چون خاطر خسرو جهانگیر از تنسیق ممالک عراق فراغت یافت عنان عزیمت بجانب ولایات فارس بر افراخت و فرزند ارجمند خویش ابوالفتح ابراهیم سلطان را بضبط المحروق بازداشت و چون رایت ظفر نگار از افق شیراز طالع گشت همای عنایت سایه بر سر سکان آن دیار که مثل این مخدرات لا تعد توسل بدرگاه عالم پناه جسته فوج سایه انداخت و حکام لرستان و شولستان و اعیان و دیگر سرداران باردوی فرخنده نشان شتافته پیشانی خضوع و عبودیت بر زمین نهادند و بعنایت بیکران اختصاص یافته رایات افتخار بر آسمان رسانیدند و قوس کامکار رفیع مقدار امیر مضراب بهادر بایالت آن دیار موسوم گشت و مقرر چنان شد که دو هزار سوار نامدار ملازم او باشند و در نولا امیر شاه ملک بعارضه مرضی ممتحن گردید و بعد از دو روز مرغ روح بلند پروازش از قالب بکنگرۀ عرش پر طیران آمد و حضرت خاقان سعید بازماندگان او را نواخته جلیه میرزا ابراهیم سلطان را علاقه فرمود و نصفات دولت بضبط مملکت فارس تعیین نمود و فرمود که استدامت دولت موقوف بر مقاومت رعیت و خدم است باید که رعایت شجاعت فراخور حال هر یک بتقدیم رساند و آید و سقف مملکت منوط و مربوط بر ملاحظۀ امور جمهور و استحکام حدود است هر چند شاهزاده بابر فاتحی که در جبلت همایونش مرکوز بود در تنسیق امور شرعی و ملکی احتیاج بمرشدی نداشت و آنچه را آنحضرت بر سبیل نصیحت از شفقت پدری باعث بر آن شد که کلمۀ چند در باب جهانگیری بر زبان گوهرفشان بگذرانند که جای آن داشت که تیز دبیر قلم در این صفحه خورشید نگارد بالجمله شاهزادۀ جوان بخت زمین خدمت بوسیده قبول نمود که بمقتضای وصایای ارجمند سر موئی تخلف جایز ندارد و اعیان ولایت فارس چون مخایل فراست و بزرگی و جلال در ناصیۀ شاهزاده دیده بخدمتش مبادرت نمودند و شاهزاده نیز دست دریا موهبت بگشاد و بارگاه سپهر احتشام را مرجع و ملاذ خواص و عوام ساخت و صیت مناقب اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده او در اقطار و امصار عالم تا اندک زمانی اشتهار یافت و حضرت خاقان سعید چون خاطر اشرف از ضبط ممالک فارس و عراق جمع ساخت عنان عزیمت دولت سعادت بصوب خراسان انعطاف داد و از تختگاه فارس بدار العباد یزد آمده و از آنجا براه بیابان خبیثات و ارتیخ و طبس مراحل کرده در بیست و دوم رجب المرجب بدار السلطنه هرات نزول فرمود و سرداران اطراف و گردن کشان آفاق روی بدرگاه عالم پناه آوردند از آنجمله امیر بسطام جاگیر که از عظماء امراء عراق عجم بود و تاج الدوله برادر کیومرث بود از رستمدار و نعیر ازسادۀ و شاه ادریس پسر جلی سلطان نوحی از غزنین و غیرهم در دار السلطنه هرات بخوانندۀ انعام و احسان حضرت خاقان محظوظ و بهره مند گردیدند **ذکر بعضی از قضایا که در آن ایام و ترکستان و تشریف آوردن میرزا الغ بیگ** بعد از معاودت آنحضرت جناب میرزا الغ بیگ از سمرقند ایلچی فرستاده میرزا پیرک احمد را طلب داشت داد و توهم نموده گفت من بنده دولتخواهم اما از مزاج میرزا الغ بیگ ترسانم اگر در آن خدمت توقفی واقع شود معذور خواهم بود میرزا الغ بیگ امیر بایزید پروانچی را که مقرب و معتمد او بود باندکان پیش میرزا پیرک احمد روان ساخت و پیغام داد که سخن بایزید سخن من است هر عهد که خواهد با او در میان آورد تا بر آن قائم باشیم امیر بایزید باندکان پیش رفت و هر چند سعی نمود بجائی نرسید لیکن وعده کرد که چند روز بعد از این پسر خود را فرستاد امیر بایزید بازگشت و آن ماجرا عرضه داشت و آن مدت بسر آمد و آن پسر نیامد و میرزا الغ بیگ بجانب اندکان توجه نمود و میرزا پیرک احمد قلاع آنجا را محکم ساخته بکوههای سخت پیچیده در رفت پناه برد و میرزا الغ بیگ قلعه جیحینی را که منیع ترین قلاع او بود محاصره کرده مسخر گردانید و اموال فراوان بدست لشکریان افتاد که توالی آنجا پایبنده بکادول و داده بطرف اندکان روان شد و چون بآنجا رسید شنید که میرزا پیرک احمد از بازگشتن آنجناب خبر شده با لشکر مغول که بمدد او آمده بود در قرار کرده عازم اندکان است و امیر موسیکا و امیر محمد تابان و علی قوچین و دیگر سرداران باهنگ جنگ از اندکان بیرون آمده بحوالی اوش رسیدند و چون از حال باغی خبری نیافتند لاجرم بمنزل نزول کردند و از حزم غافل ماندند و میرزا پیرک احمد از ایشان خبر داشت تا که بر سر اندکان تاخت آورده گروه دیگر بهادران را بقتل آورد و امیر رستم پسر امیر سلیمان شاه جنگ کنان باندکان آمد و میرزا پیرک احمد گرفته بولایت خود باز گشت و چون خبر معاودت خاقان سعید بسمع میرزا الغ بیگ رسید از سمرقند بیرون آمده عازم خراسان گشت و بعد از قطع منازل بدار السلطنه هرات تشریف آورده بسعادت دست بوس حضرت خاقانی مشرف شد انواع ملاطفت و عنایت درباره فرزند سعادتمند از آنحضرت صدور یافت و در این اثنا پرتو آفتاب عنایت حضرت خاقان سعید بر جناب رفعت مآب سپهر خلافت میرزا بایسنقر تافت و ولایت طوس و مشهد و ابیورد و سیفان و جرجان و خبوشان و نسا و باورد و استراباد و کبود جامه و جاجرم و سفرائن و توابع منسوبات بدیوان او باز گشت و فرمان بنفاذ پیوست که قلعه اختیار الدین را

ملک فخر الدین متصل بدیوار شهر هرات آنرا ساخته و پرداخته بود و حضرت صاحبقران به تخریب آن فرمان داده بود بمجال عمارت باز آوردند و موجب نسخه هفت هزار مرد در آنجا کار کردند تا باتمام
رسید و العهدة علی الراوی **ذکر فرستادن حضرت خاقان سعید استمالت نامه نزد میرزا ایرک احمد بجانب اندکان و آمدن ایلچی از پیش قرا یوسف** چون میرزا ایرک احمد برادر
او را کشت چنانچه مذکور شد توهم او زیاده گشته عزم کاشغر نمود که از انجا پیش محمد خان رود حضرت خاقان سعید خبر عزیمت او شنیده توکل نام لکرش را با استمالت نامه نزد وی فرستاده در آن حوال
که اطال الله تعالی بقاءه فی الخلود و السعادات الابدیة و الحصول و المرادات السرمدیة دفور سلام و تحیت از نسائم آن رحمت اشفاق باشد بریاض نفحات حفاظت گذرد و مرین
بزینت مهربانی و محلی بحلیه جاودانی تامل نماید همگی خاطر انتعلق احوال تنماید که در شانزدهم ربیع الاول از دار السلطنه هرات نفاذ یافته بود و شکر مواهب یزدانی و اجب است
که چنین استماع میرود که میان تو و فرزند الغ بیگ بمجرد سخنان نامعتبر اهل فساد سخنی که موجب تغیر و تشویش بلاد و عباد باشد روی نموده و انخبر در مملکت عراق بار رسید بسبب بعد مسافت جدا که
آن پیر و حلیم چون بدار السلطنه هرات رسیدیم و شنیدیم که آنفرزند عازم خولستان است و این معنی بغایت مستبعد و بعید نمود چه کمال اشفاق انجانب نسبت برادران و فرزندان بمن اهمه الله معلوم دارد و فوق کمال
و اعتماد شامل آنکه از سر استظهار تمام متوجه شود تا بنابر آنکه فرزند کالجبال الراسیات ثابت باشد و بنصوص آثار در صله رحم و تحرز از آزار مسلمانان واقع افتاد و از تخلف و تعلل تحرز نماید و جمیعی که
ملازم او را شاید که متوهم شده آنفرزند را مانع اینچنین حرکات ناشایسته از ایشان اختیارا و اضطرارا صادر شده مجموع قوم را ایمن سازد که جرایم همه را عفو فرموده ایم الماضی لایذکر حقا ثم حقا که همه را
در پناه رأفت ماوی خواهیم داد و التوفیق من الله المنان عبرت چه نتیجه خود باقی باد و در خلال این احوال امیر قرا یوسف از خواص مقربان خویش مردان شاه نامی که بعقل و کیاست و فهم و فراست و نیز در
لطف تقریر در ولایت آذربایجان در میان خاص و عام اشتهار تمام داشت بدرگاه عالم پناه فرستاد بوسیله امراء کبار مکتوبی که همراه او بود بعرض رسانید مضمون آنکه اگر حضرت خاقان سعید تربیه سلطانیه
با اینجانب ارزانی دارند آنچه وظیفه اخلاص و دولتخواهی باشد بتقدیم رسانم آنحضرت در جواب فرمود که علامت راستی قرا یوسف آنست که یکی از پسران خود را پیش ما فرستد و چون بدین نسبت قیام
نماید الطاف سلطانیه آنمقدار را با او ارزانی داریم و ایلچی را نوازش فرموده باز گردانید و مقارن اینحال خبر رسید که میرزا ایجل که حضرت خاقان سعید بعد از فتح ممالک عراق و فارس او را بحکومت ری
تعیین فرموده بود بعارضه چند روزه از دنیا در گذشت ه دریغا که آن شاه مقبل نماند + دریغا که شهزاده ایجل نماند + و حضرت خاقان سپس از وفات میرزا ایجل که خاطر ایشان
بجای او میرزا الغ بیگ را الصطلاحی فرستاد و امیر یوسف خواجه و امیر عبدالصمد برادر امیر عجب بقرار شد که در حدود آن ولایت باشند و چون خبر توجه امیر قرا یوسف بسلطانیه مسموع پادشاه جهان گشت امیر
ابراهیم و امیر جهانشاه را با بیست هزار قشون آراسته فرستاد که با امیر الیاس ملحق شده متوجه جانب ری شوند و باتفاق هر که در آن حدود باشد اگر قرا یوسف تعلق و تعرض بممالک محروسه رساند
بمقابله او در آمده مانع شوند امرا بامتثال مبادرت نموده آنچه مقتضی فرمان بود بجای آوردند **ذکر استیلاء و استعلاء قرا یوسف بر اران و آذربایجان و مضافات و منسوبات و محاربه او با شیخ**
ابراهیم والی شیروان و انهزام شیروانیان و گرفتاری پادشاه ایشان بعد از کشته شدن سلطان احمد جلایر امیر قرا یوسف رایت استیلا و استقلال بر افراخت و از سرداران و
گردنکشان هر که با او دوستی ورزید بعنایات بیغایات اختصاص داد و او را از اقران ممتاز ساخت موید این مقال آنکه امیر بابا حاجی که در زمان امیرزاده ابابکر تا چهار فرسنگی تبریز رفت و غارت بسیار کرد
و بانواع جسارت دیگر اقدام نموده آخر کس پیش قرا یوسف فرستاد که من از سر اخلاص بخدمت تو می آیم قرا یوسف گفت یعنی از غارت مردی در پس فکر کرد که اگر بابا حاجی در دعوی خویش
صادق است من او را بنوعی تربیت کنم که آثار آن اقطار و امصار بظهور رسد و مروت و مردی خود را بر عالمیان ظاهر گردانم و فرستاده او را نواخته باز گردانید و بابا حاجی بی توقف با برادران
و فرزندان و ملازمان بخدمت قرا یوسف شتافت و امیر قرا یوسف مقدم ایشان را گرامی داشته همه را اسپ و جامه و زر انعام فرمود و بابا حاجی و برادران و فرزندان او را طویها داده در مجلس خاص جای
گرفت و قریه قلعه کاور در با توابع و لواحق و شش صد قریه مزرعه دیگر بسیم سورغال با وارزانی داشت و حکم کرد که بابا حاجی مادام که در آنجا باشد در دیوان جمیع منصوبان او را کار نیست
هیچ مهمی فیصل ندهند و دیگر عنایات که تفصیل آن موجب تطویل میشود شامل حال حاجی شد و برادرش حاجی محمد و متعلقان او شد القصه در آنزمان که سلطان احمد برقصد قرا یوسف متوجه تبریز شده بود
امیر شیخ ابراهیم شیروانی استمداد نمود و چون میان ایشان اساس دوستی محکم بود امیر شیخ ابراهیم پسر خود کیومرث را با جمعی بخدمت سلطان احمد فرستاده شیروانیان روز جنگ قریب تبریز رسیده
فرود آمدند و ناگاه از رنج و تعب راه بیاسودند اتفاقا طایفه از ترکمانان که بجنگ رفته بودند از هر جزوی نفع خود می گشتند بقتل کیومرث رسیده دیدند که فرقه بفراغ بال نشسته و اسباب علف ها کرده
ترکمانان شمشیر ها کشیده بدر خرگاه کیومرث رفتند و خرگاه را دریده خدمتش را بگرفتند و مردم دیگر با ترکمانان اتفاق نموده اردوی کیومرث را غارت کردند و اموال فراوان بایشان افتاد و در آنکه کیومرث
را مقید ساخته پیش قرا یوسف بردند و چون خبر گرفتن ولد اعز امیر شیخ ابراهیم رسید رسول چرب زبان با تحف و هدایای فراوان نزد قرا یوسف فرستاد و در اطلاق کیومرث شفاعت نمود و تقبل نمود که
سر رشته بسلاطین و مبلغی خطیر ارسال نماید و قرا یوسف نخست زبان عتاب و مخالفت گشاد که مملکت شیروان جوار تبریز واقع شده شیخ ابراهیم مادام که بنیاد محبت و صداقت می نهد و با حاکم تبریز طریق
مخالفت و عداوت مسلوک میدارد هرچه از صورت باری بنظر عقل پسندیده نمی آید اکنون که ملک آذربایجان با مضافات و عراق عرب و دیار بکر در تحت تصرف ماست می باید که امیر شیخ ابراهیم لوای یکدلی و یکجهتی برافرازد
و بواسطه مروت و انسانیت که در جبلت ما مرکوز است فرزند اعز او را حسب دلخواه بجانب شیروان گسیل میکنیم امیر شیخ ابراهیم باید که از مخالفت ما مجتنب و محترز باشد و طریق موالات مسلوک دارد و

بود از آنکه آنچه در خاطر داشت با ایلچی شیروان گفت فرمان داد که بندها از پای کیومرث برگرفته او را بتشریفات فاخره بنواخت و رسول را نیز بتعبیرات و عطایا سرفراز ساخته بهر دو اجازت
انصراف داد و چون چندگاه برین قضیه بگذشت قرایوسف شنید که میرزا اسکندر از اصفهان با لشکر آراسته بیرون آمده است و داعیه آن دارد که متعرض ولایت آذربایجان شده با سلطان احمد
بر سر خصومت رود و سلطان احمد بسیده دواب بسلاح ضابطه تلو است نیافت لیکن آتش نهب و غارت در افکنده دو نوحی زده از آنجا بجانب همدان آمد اکثر لشکر ترکمان بیمار شدند و قرایوسف نیز رنجور گشت
تا بر این العود والی با فواده عنان عزیمت بجانب تبریز منعطف گردانید و چون بمرند رسید بوصول بمقصد نزدیک شنید که امیر شیخ ابراهیم و امیر شیروان لشکرها یکجا کرده راه داده و فرزند خود کیومرث را با ایلت
آنکه محبت و دوستی قرایوسف در خاطر داشت بقتل آورده و حشم بلعد از ولایت شیروان جمع آورده با پسران سید علی ارلات جمع ساخته و گستنديل حاکم گرجستان با ده هزار سوار با ایشان پیوسته لشکر جنگ
بیرون آمدند و قرایوسف یعنی را از فتوحات روزگار بود دشت با احضار لشکر فرمان داد و با اطراف خبر فرستاد که هر که با ما یکدل و یکجهت است باید که درین معرکه حاضر شود و قرایوسف در انوقت چندانی لشکر
و حکم کرد که با احتراز اردبیل بر اهالی لطف نماید از انجا بود با خبر باشد و لشکریان الغان و موقان بقرایوسف پیوستند و سپاه تومان نخجوان نیز باو ملحق شدند و قراباغ از مردم خود هفت هزار جمع کرده پیش
مستقبلی روان شد و قرایوسف با لشکری انبوه دلیر افزون از عقب قراباغ حرکت آورد امیر شیخ ابراهیم با امرا و عظما بیامدند و در کنار آب که خیمها اقامت زده بود چون ترکمانان بدیشان رسیدند میل نمی کرد
از آب بگذشتند و قراباغ با خواهرزادگان تمام بمیان یورت باغی در آمدند و مردم شیروان گریخته ملک گرج با سواران بپای ثبات ایستادند و قرایوسف که آنحال مشاهده کرد فی الحال بر سر ایشان
تاخت گرجیان را در میان گرفته لشکریان بیدیان را بقتل آوردند و ملک گرجیان گرفتار شد و بعضی سرداران دیگر بیرون آمدند و درین حال امیر شیخ ابراهیم خواست که اسپ خود را از خندق بیرون آورده
گذر بود ناگاه بر مرکب بیفتاد و دست او بشکست و ترکمانی برسید و سید احمد ابن سید ... امیر شیخ ابراهیم از شدت درد حال خود بترکمان گفت آن شخص فی الحال در گردن او ..
کرده او را پیش قرایوسف برد و فرزندان او خلیل الله و غضنفر و اسدالله و خلیل الله منوچهر و عبدالرحمن و نصرالله و با حرم و ارکان دولت او چون قاضی بایزید و میر بوتسک با اولاد امیر دستگیر شدند همچنین
خطیب منجم گویند و دیگر ملازمان شیروانشاه را گرفته پیش قرایوسف آوردند و بخانه عیان بود حسب فرمان مقید شدند و چون عامه لشکر شیروان از جان گذشته یاری نموده بودند قرایوسف حکم کرد
ایشان را تحقیر رسانیدند و مردم گرجستان که گرفتار شده بودند همه را بقتل رسانیدند و ملک گرج را در مجلس حاضر ساخته چون از لشکر او آثار تمرد مشاهده کرده بود میر بلاق یکضرب با و زد و قرایوسف
بر ضربی زده مهم او را کفایت کرد و قرایوسف امیر شیخ ابراهیم و اولاد او را مقید بتبریز برد و چون آنجا رسیدند امیر شیخ ابراهیم رحیمی و شاکر بودند و هر کس از ایشان که در مجلس قرایوسف
دستگیر شدند ... معاش او را تعریض رسانیدند و امیر شیخ ابراهیم با دشاهی شیرین سخن و عیاش بود و بصحبت ارباب حسن و ملاحت میل تمام داشت و پیوسته کلمات ندیمان و امرا بقرایوسف میرسانیدند چنانچه
نوبت امیر شیخ ابراهیم کسان بخشش فرستاده با مولای جبریل وعده داده و امیر قرایوسف مردی صاحب کرم با مروت و ساده دل بود از جرایم عظیم بسهولت میگذشت و امیر شیخ ابراهیم از تملق و عذرخواهی امر
کدورت قرایوسف بصفا تبدیل یافت و امیر شیخ ابراهیم اموالی که از زبان برجوری شهریار در خزانه آبا و اجداد او موجود بود فرمود تا از قلاع آوردند همه را فدای عرض و نفس خویش گردانید دیگر
جواهر و نقود قبول فرمود که بار دیگر قرایوسف در مقام عنایت آمده گفت با وجود آنکه از شیخ ابراهیم انواع حرکات ناشایست بدولت ما صادر شده اگر از او عفو کنیم او را بحکومت شیروان ولایتیم از شیخ
صفت مردی و مروت و کرم ما در اقطار آفاق انتشار یابد چون شفاق و سرکم اخلاق با عاملان و تمن گردد این سخن را قرایوسف در مجلس خاص با ارباب اختصاص میگفت مقارن اینحال کسی از زبان
امیر شیخ ابراهیم بعرض رسانید که خدمتش میگوید که دست من بسیار در میکند اگر چه از فیض فضل خویش بکام این بنده خاک رو اداره فرمائی شاید که دم اندکی تسکین یابد اگر شرایط نیکوئی حرف
رعناک و اران گناه که بنفعت رسید بنظر چه باک و درین تحفل امیر قرا اتابک نیز طلاق بود که امیر شیخ ابراهیم نگاه میداشت قرایوسف فرمود که او را بمجلس حاضر سازند و چون الی شیروان آمد او را امان
دادند و او چندان سخنان دلپذیر بر زبان آورد که قرایوسف شیفته او شده همدران مجلس فرمود که بند از پایش بیرون آوردند و او را بهیکل خود نشاندند و امیر قرایوسف میر بلاق را نیز طلب کرد
و او حسب فرمان آمد با امیر شیخ ابراهیم کاسه داشت درین اثنا دختی قصاب اصول و اعیان تبریز نشار ها آورده و با امیر قرایوسف ملاقات کردند و گفتند که مرحوم امیر شیخ ابراهیم از ثواب ...
قبول کرده است ما متضمن میشویم که از اعدا دادم شرط آنکه حکم شود که ارباب حوالات در عوض را خلاص بگیرند و امیر شیخ ابراهیم مبلغ هزار و دویست تومان قبول نمود و قرایوسف ملتمس ایشان مبذول
داشت و روز دیگر در باب حکومت امیر شیخ ابراهیم نامه نوشتند مضمون آنکه حکومت شیروان از حد دشت کی تا در بند باب الابواب ملاد بقاع بدستور که پیشتر امیر شیخ ابراهیم متصرف بود با استقلال در تحت تسلیم
بایدکه هیچ آفریده در آن ولایت بخلاف حکم او دخل نکند و امیر شیخ ابراهیم داروغگان و ضابطان ولایت شیروان فرستاده از دیوان قرایوسف برات براجی قصاب جمعی که ضمانت او بوده بودند می نوشتند
ایشان نوشت و آنکه محصلان رسیدند و بروات بجنس بشیر امیر شیخ ابراهیم میرسید نوشتها آزاد در بال مملکت می نشاندند و در اندک زمانی آن وجه را دادند و امیر شیخ ابراهیم در آن زمان که پیش قرایوسف
بود و چون فصل بهار رسید رخصت انصراف یافته بجانب ولایت خود باز گردید ذکر نهضت امیرزاده سعد وقاص از بلده قم و رفتن قرایوسف در عاشر ربیع الاول سنه ثمان عشر و ثمانمائه
عرضه داشت امیرزاده سعد وقاص از جانب قم بپایه سریر خاقان سعید رسید مضمون آنکه امیر بسطام جاگیر توجیه قرایوسف ابجاب سلطانیه شیخ و دلیر خبر آنجا که خسته پیش بنده آمده است و او را گرفته منضبط
نگاهداشته ام هر چه حکم شود عمل نمایم از منهاج اشرف خاقان سعید گران آمده فرمود که بسطام تربیت کرده ماست چون دشمن قصد او کرده پناه بولایت ما آورده سزاوار است که با کمال دلداری مدد کنیم اقدام ...

عقل لبیب منیع بنیاد باید که چون نخست با در رسد توقف او را مطلق العنان گرداند و بواجبی خایت کند و بفتر رشد کار رد خیر نواحی پیش امیرزاده سعد وقاص بود در این اثنا طائفه از مردم بنسبت ...
شاهزاده گفتند که بتشکیل نظام داری هیچ به از آن نیست که بخدمت قرا یوسف رود که پای بر معارج سروری و هنری نهی و او مدت العمر از تو ممنون خواهد شد و میرزا سعد وقاص بسخن آن جماعت فریفته شد ...
را لقیط اغرو ... قم گذاشت و لبسطام را گرفته با سی صد سوار قدم در بیابان ... باز نهاد و چون بمقصد رسید امیر قرا یوسف شرائط اعزاز و احترام بجای آورده با شاهزاده گفت ... قرویی بسوی
جمیع آمدی خود که خانه خویشتن است ... و با استظهار امیرزاده سعد وقاص قرا یوسف طمع در ولایت عراق عجم کرده لبسطام را گذاشته بتربیت فرموده شاهزاده در آنجا میل اقامت نموده قرا یوسف
پسر امیر بسطام را بجانب قم روانه کرد تا حرم محترم امیرزاده سعد وقاص را با آذربایجان رساند و چون شاهزاده خواتون آغا بیگی بنت امیرزاده میرانشاه که ... واقف بود شنید که اخی فرخ نزدیک رسید
اندیشید که سعد وقاص غلط فاحش کرده که پناه بدشمن برد اگر ما آنجا ... قصد او کنند حال ما در میان قوم بیگانه به کجا رسد تدبیری در خاطر گذرانیده نوکران خود را ... گردانید
ترکمانان رسیدند با آنجانب همه را گرفتند و جمعی که بنابر تحریک ایشان میرزا سعد وقاص روی در بادیه حرمان نهاده بود همه را بقتل رسانیدند و سر آن مفسدان را مصحوب ... کرده ... نزد حضرت خاقان سعید
فرستاد و آنحضرت مهد علیا را درین امر بسیار تحسین فرمود و شهزاده را رعایت نموده شیخ علی ... که میرزا رستم را همراه او ساخت با استمالت نامه روانه جانب قم گردانید ذکر مخالفت میرزا بایقرا
بتحریک میرزا اسکندر و قتل میرزا اسکندر بالقهر ... دیگر برادر چون میرزا رستم برادر خود میرزا اسکندر را میل کشید حضرت خاقان سعید او را به برادر کوچک او میرزا بایقرا سپرد تا
خدمتش را در ظل شفقت مادر زاده از حال وی نیک با خبر باشد و میرزا اسکندر را با وجود آنکه چنانچه واقعه روی نموده بود پیوسته با خود خیال سلطنت می بست و در مقام فتنه انگیزی قدم
می نهاد و چون بواسطه رفتن امیرزاده سعد وقاص بجانب باغی مملکت قم و کاشان تا حد ... بهم برآمد میرزا اسکندر فرصت غنیمت شمرده با برادر خود میرزا بایقرا گفت که از اینجا
مرا این سرحد اقامت متصور نیست چه لحظه فلحظه امیرزاده سعد وقاص با لشکر ترکمان ... پدید خواهد شد و آن زمان مجال گریز نخواهد بود جمعی را انگیز کرد که میرزا بایقرا از ایران ... که
عازم شیراز شود و میرزا بایقرا سخن غرض خواهان شنیده باتفاق میرزا اسکندر متوجه فارس گشتند و مراد نام نوکر میرزا اسکندر از عقب بجانب اصفهان گریخت و کیفیت حادثه را بعرض
میرزا رستم رسانید و میرزا رستم خواست که نقد جمعیت ایشان پریشان گرداند لاجرم جمعی را به سر راه فرستاده در ... حوالی ... بمخالفان رسیدند و از ضعف طالع و بخت بد بلکه اراده احد صمد
میرزا اسکندر بدست لشکریان میرزا رستم گرفتار شده او را باصفهان بردند و میرزا بایقرا را ازین سبب فتوری در عزیمت پیدا شد و چند روز در کندمان توقف نمود و چون خبر مخالفت
میرزا بایقرا و توجه بجانب شیراز بمسموع میرزا ابراهیم سلطان گشت ... از تقدیم مشورت نوکران میرزا اسکندر که در شیراز بودند چون خواجه ... را گرفته و بند کرده مصحوب
معتمدی روانه خراسان گردانید و ایشان چون بخانه حبش که میان ابرقوه و ... در سلیمان ... رسیدند بندها را شکسته و موکلان را کشته بکندمان پیش میرزا بایقرا رفتند و شاهزاده را بر ...
و ... ملامتها کردند و میرزا بایقرا چون هوس جهانگیری در سر بود بار دیگر لوای جلادت برافراخت و میرزا ابراهیم سلطان لشکرها مرتب ساخته باستقبال از شیراز بیرون آمده در نواحی ...
... سپاه بهم رسیده وصف کشیدند و چون تنور حرب گرم گشت بعضی از ملازمان میرزا ابراهیم سلطان مانند مسعود شاه شول وغیره بجانب میرزا بایقرا رفتند و زمره از عراقیان نیز آهنگ ...
... دست کردند و میرزا ابراهیم سلطان که ... را دریافت عنان بجانب شیراز تافت و شب بشهر درآمده والده خود ... آغا را با خزانه آنچه توانست برگرفت و تا ابرقوه هیچ مکانی توقف ننمود
و میرزا بایقرا صباح جمعه ... آمده ... سادات و قضات و دستار بندان و کلوبان شهر بنابر ضرورت بقدم استقبال بیرون آمدند شاهزاده را با عزاز و اکرام تمام بشهر
درآوردند و چون خبر ... میرزا بایقرا در اصفهان بسمع میرزا رستم رسید میرزا اسکندر را که منشاء آن فتنه بود از میان برداشت ذکر توجه حضرت خاقان سلیمان مکانی بجانب تختگاه سلیمانی
نوبت ثانی چون خبر مخالفت میرزا بایقرا بسمع حضرت خاقان سپهر ... عالم آرای اقتضای آن کرد که پیش از آنکه قوت او زیاده شود تدارک آن مهم نموده آید و بامضای این عزیمت امیر جلال الدین فیروزشاه
را با بهادران کینه خواه از راه بیابان بیزد و بعراق فرستاد تا در ظل رایت میرزا ابراهیم سلطان جای گرفته در دفع خلافها سعی نمایند و امیر غیاث الدین شاه ملک را بجانب ری ارسال نمود که با امرای آن
حدود ... شده باتفاق طرق فتنه و شورش را مسدود گردانند و فرمان قضا مضا شرف نفاذ یافت که امیر شیخ لقمان برلاس ... رفته لشکرهای آن نواحی جمع آورده باردوی اعلی ملحق
و چون جنود ظفر ... در درگاه عالم پناه مجتمع شدند حضرت خاقان سعید در هفدهم جمادی الآخر پای مبارک در رکاب ظفر انتساب آورده از دار السلطنت هرات نهضت فرموده در ... جام
از فرستادگان قرا یوسف جاسوسی گرفتند و احوال عراق عجم و آذربایجان معلوم کردند که در ... قاصد میرزا الغ بیگ از جانب سمرقند رسید معروض داشت که ... پادشاه ... عالم ...
دلنقش جهان خسر خواجه اغلان را بجای او بنشاندند و چون اعلام ظفر فرجام بجانب بسطام رسید امیر سید علی کیار در صحبت امیر علاء الدین که پایه سریر اعلی آمده بعنایت سرفراز شد و از ...
لشکر برایت خود مراجعت کرده و امیر حسن که از قلعه فیروزکوه باردوی گردون شکوه آمده معصوم برادر امیر بسطام جاگیر از طرف اردبیل رسیده حالات آذربایجان و قرا یوسف ترکمان بشرح معروض داشت
فرمان قضا مضا نفاذ یافت که امرا که در حدود ری بودند بجانب شیراز توجه نمایند و همچنین حکم شد که امیر فیروزشاه در رکاب میرزا ابراهیم سلطان روان شود و هر دو سپاه ...
متوجه مقصد گشتند ... بدینگونه رفتند تا قصر زرد + از گرد سپه قمر بود لاجورد + میرزا ابراهیم سلطان چنانچه مقرر شده بود با لشکرهای پایان ملازم شیراز گشت و چون میرزا بایقرا از ...

آگاه شد بر بعضی لشکریان اندیشه افتاد که کسی حمله نتواند که ممکن نیست که آنحضرت بنفس همایون آمده باشد و چون میرزا ابراهیم سلطان بحوالی حصار رسید میرزا بایقرا حصار و دیوار شهر را شاه
ساخت موکب خاقان سعید بمحمد ... و اکثر ... سپاه از ... اصحاب ... و در اجتماع با صدمیرزا ابراهیم سلطان آمده معروض داشت که میرزا بایقرا در شهر ... مخالفت ... متحصن گشت
اجتماع ... فرمان فرمای ... بر موضع ... مناسب ... آنکه ... همایون ... بظاهر میرزا ... بارها ... سعادت محل ... علامت
گشت چون میرزا بایقرا ... مفتوح ... دست ... استیلا یافت ... عنایات الهی ... میرزا بایقرا ... ملتمس ... میرزا علاء ... تقصیرات ...
شاهزاده ... خاقان سعید ... میرزا بایقرا ... شایسته صادر شد ... معاصی ... عفو ... مملکت
... بعد از ... بدرگاه پادشاه ... آنحضرت ... شیراز ... میرزا بایقرا ... سال ...
... چهار ... متفرقه و تفویض ایالت عراق عجم بمیرزا الیاس خواجه ... میرزا بایقرا ...
کمال ... است که دیگر ... حضرت خاقان سعید ... اقبال ... در آن مملکت ... بسلطنت ... آنحضرت ...
و از جانب ... سپاه ... همایون ... حکم شد که ... لشکریان ...
ایشان ... در اثنای ... حکام ... سلاطین ... همایون ...
... بدرگاه ... عنایت ... ماه مبارک رمضان ... شیراز ...
... خاقان سعید ... اقامت صلوه عید ... بطرف ... مصلی ... میرزا ...
... حضرت خاقان سعید ... که ... ولایت ... صاحب ... حواله فرمایند که رعایا در کنف رعایت ...
... تقدیم ... میرزا ... الدین الیاس ... آنجا ... اسفندیار ... در قبضه ...
... اقرار گرفت ... جهان ... بغداد ... ولایت ... جات لشکریان که ملازم او باشند ...
... ولایت ... رعیت ... یوم یقوم الحساب ... حساب ... جانب عراق فراغت یافت
زیارت قطب السالکین شیخ ابو اسحاق ... سره متوجه ... روح مقدس آنحضرت ... شیراز ... ایالت
... ابراهیم سلطان ... رایات نصرت نشان ... تخت سلیمان ... کرمان حرکت ... توجه رایات گیتی ستان
بجانب کرمان ... خاقان سعید متوجه عراق و فارس گشت ... سلطان اویس ... کرمان ... احکام ...
شیراز خراب شده بود ... انجام ... حکم ... دست ... ولایت ... هزار ... ملازمان ...
... ترتیب ... سلطان اویس ... عرض ... سبب توقف ... اسباب سفر ترتیب ...
... مشغول گشت ... درگاه گیتی پناه ... آنحضرت ... کمال لطف ... عفو و اغماض ... خراسان ...
... حضرت خاقان ... مملکت فارس ... میرزا بایقرا ... سلطان اویس ... احترام ... پادشاه اسلام روانه کرد
... ترتیب ... سعادت ... آنحضرت ... احوال سلطان ... جواب ...
... سلطان اویس ... حضرت خاقان سعید فرستاد ... سلطان اویس ... بغضب پادشاه ...
... حالات ... شیراز ... سید ... زیارت ... السالکین شاه شجاع ...
... آنحضرت ... سلطان اویس ... حضرت ... عالیجناب سیادت ... امیر شمس الدین ...
... شفاعت ... حضرت خاقان سعید ... احترام ... بقتل ... پادشاه عدالت شعار ...
... خراسان ... سلطان اویس ... حضرت خاقان سعید ... حاجت ...
... بولایت ... سال ... سنه تسع عشر و ثمانمائه ... دارالسلطنه هرات ...
... غیاث الدین ... خاقان سعید ... امیر ... خان بالعلی ...

ذکر مخالفت میرزا میرک احمد و میرزا ایلنکر و آنچه بایشان رسید چون میرزا میرک احمد با میرزا الغ بیک گورکان اظهار مخالفت کرده امرا را بقتل رسانیده خواست که بمغولستان رود حضرت
خاقان سعید نامه باو فرستاد چنانچه مشروح گشت و خود متعاقب عنان مراجعت بدار السلطنه هرات آمده و بشرف تقبیل انامل فیاض یافته ملازم شد اما میرزا ایلنکر بن میرزا
ابابکر را وجوب لوازم دولتخواهی با ملکه [illegible] بشرب خمر اشتغال مینمود و در آن فتنه انگیز در ممالک در نظر ایشان [illegible] رسیده شاهزادگان نیز بنظر قبول در وی می نگریستند و صورت [illegible]
اسباب علیه سید در [illegible] تفحص این حال عرضه [illegible] از جانب میرزا قیدو نامه مضمون آنکه میرزا بایقرا با طایفه از مردم بی عاقبت قصد این بنده کرده و بنابرآن توجه یافته ارباب شر و فساد [illegible]
فرستاده میرزا بایقرا را بجانب معبود [illegible] نگاه داشته ام در وصول فرمان گوش نهاده لمراد [illegible] ارکان دولت بعرض پادشاه گردون تمکنت رسانیدند که مفسدان [illegible] باقارب بوصول [illegible]
شاهزادگان که [illegible] اعتدال [illegible] در فیاب [illegible] اهمال و اغفال ورزیدن که [illegible] حسبلان [illegible] که از آن [illegible] نهرها و جدولی متعریان [illegible] هلاک اعلام شاهزادگان [illegible]
[illegible] اتفاقات نفرمود و حکم نمود که میرزا میرک احمد بن عمر شیخ بزیارت کعبه معظمه رود و میرزا بایقرا از آب سند گذرانیده تا در ولایت هند قرار گیرد و میرزا ایلنکر را در کشتی نشانده [illegible]
[illegible] برادر و امیر یک [illegible] حسب فرمان ملازم شدند و همه از حدود ممالک محروسه بکربت غربت مبتلا ساختند و میرزا ایلنکر را از ممالک نفی کردند و از دیگر شاهزادگان خبر اثری [illegible]
[illegible] ذکر آمدن امیر شمس الدین محمد مستوفی بحسن سلطان اویس بخلاف عادت و نامردی عالیجناب نقابت آیات امیر شمس الدین محمد که متعهد شده بود که سلطان اویس [illegible]
[illegible] بدار السلطنه هرات آمده معروض رای انور خاقان هفت کشور گردانید که هرچند سلطان اویس را نصیحت کردم که روی به قبله آمال آورد مقبول نیفتاد از استماع این خبر آتش خشم
جهانسوز اشتعال یافته فرمان واجب الاذعان نفاذ پیوست که امرای عظام مثل امیر جهانشاه جاکو و امیر حسن صوفی ترخان و امیر قربان شیخ و غیرهم که ذکر ایشان موجب تطویل میشود [illegible]
[illegible] بن حاکم فراشاه و اسکندر [illegible] با لشکرهای آراسته متوجه کرمان گردند و امرای [illegible] شاهان با چهل هزار سوار نامدار عازم آن دیار شدند و در منتصف ماه ربیع الآخر خبر توجه لشکرهای [illegible]
[illegible] بکرمان رسید سلطان اویس با وجود آنکه بیرون علیق الاغان را از ایل بازار قسمت میکردند و خرواری صد دینار کبکی شده بود بر تمرد و استکبار اصرار نموده راه بیچارگی را از [illegible]
در آیت خلاف [illegible] بر افراشت و امرای عظام با سپاهی چنان عظیم که هرگز لشکری بآن عظمت بکرمان نیامده بود در ماه جمادی الاول بظاهر کرمان را احاطه نمودند و از جانبین نایره قتال افروخته گشت
مدت هفتاد روز در آن محاصره امتداد یافت و تمامت ارتفاعات انبار و غله که در هر [illegible] بود در عمارتی که در اندرون بود بیک بار تشنگی [illegible] بر سر نیزه امرای کرمان هر یک برده واز دیوار [illegible]
بر نوکران خود قسمت کرده بودند در خم [illegible] ارباب صنایع و محترفه داخل بازار خرج محافظان برج گشته [illegible] سلطان اویس هر کس که در شمار لشکریان بود مخصوص [illegible]
و ایشان پیش [illegible] بعقیده بودند که از ادانی مغول هزار دو هزار تومان می ستانند [illegible] بر رعایا هر دیگری [illegible] تا آخر اهل شهر تنگ آمدند و سلطان اویس [illegible]
که اگر خاقان سعید خون این بنده بیگناه بخشد بخدمت مبادرت نمایم و آنحضرت بر حرم [illegible] گفت که سلطان اویس چند نوبت مقرر کرد که بدرگاه عالم پناه میآیم و یکبار بوعده وفا ننمود با این همه که [illegible]
خلاف اگر در قول خود صادق است در پالش بازل موافق یکی از معتمدان خود را پیش ما فرستد تا لشکر فیروزی اثر ترک محاربه کنند و الا امرا از دور شهر برنخیزند تا کمند تسخیر بر برج و باره کرمان
[illegible] امرا چون رغبت مصالحت یافته خبر پیش سلطان اویس فرستادند که مصلحت اهل کرمان در آن مینماید که شیخ حسن رکن کمین این مملکت و مقرب است مصحوب با درگاه [illegible]
[illegible] تا ایشان را فراری دهد و سلطان اویس عهد و پیمان بسته شیخ حسن را بیرون فرستاد و امرا از ظاهر کرمان برخاسته متوجه دار السلطنه هرات شدند و بعد از قطع مسالک [illegible]
[illegible] شیخ حسن بوسیله ایشان بشرف پابوس حاصل کرده پیشکشها کشیده التماس نمود که حضرت خاقان سعید یک عهد نامه که خلعت امان سلطان اویس باشد [illegible]
[illegible] در پیشانی [illegible] بر ساحت دولت نهد و آنحضرت قسم یاد کرد که هیچگونه تعرضی بسلطان اویس نرساند و هرکه در آن ضمن آمد او را منع فرماید و فرمود که اگر سلطان اویس متوجه [illegible]
[illegible] برادران و فرزندان نزد ما گرامی تر باشد و الا دفع او ضروری باشد بعد از آن [illegible] شیخ حسن رخصت یافته بطرف کرمان بازگشت آنچه دیده و شنیده بود با سلطان
گفت [illegible] دهم شوال متوجه قبله آمال شده چون بسرحد خراسان رسید بمنازل و مراحل آنچه باحتیاج الیه بود آماده یافت و بعد از چند روز بپای بوس میرزا ملازمت حضرت خاقان سعید سرفراز شد
آنحضرت سلطان اویس را در سایه مرحمت مخصوص گردانیده در همان سال ولایت کرمان بجزو تصرف بندگان آنحضرت آمده نوکران میرزا قیدو با او مخالفت کردند [illegible]
برگزیده [illegible] میرزا بالحجر [illegible] کنند میرزا قیدو خود را بکابل کشیده بحضرت خاقان سعید معلوم شد که امیر توشیروان بر او جمعی دیگر از امرا منع این حرکت نمودند و میرزا قیدو در بدخشان [illegible]
[illegible] تمکن گشت و هم در سال مذکور سید فخر الدین که منصب وزارت حضرت خاقان سعید را باستقلال داشت از نخوت و تکبر برتارک گردون قدم می نهاد بنابر سعی خواجه [illegible] در اظهار قبایح احوال او عنایت
شاهزاده جوان بخت میرزا بایسنقر از وزارت معزول شد و بامراض مختلفه مبتلا گردید تا نقد جان بقابض ارواح داد و تفصیل احوال سید فخر الدین در تواریخ مذکور است و تفصیل آن باده فایده [illegible]
ذکر فتنه شاهزاده عالمیان میرزا سیورغتمش بجانب بدخشان حسب فرمان شاه جلال الدین بیکی شاه در چهارم ربیع الاول سنه تسع و عشرین و ثمانمائه از جانب دار السلطنه هرات [illegible]
برادران [illegible] در باب سرایت شکایت کرده در بیان احوال بدخشان و مرحوم آن مملکت مفصلی شمه بازنمود خاطر خطیر آنحضرت که مورد الهامات [illegible] قدر بمقتضی آنکه سلطنت آنجا [illegible]

یکی از شاهزادگان صاحب وجود رجوع فرماید و بعد از تقدیم مشورت بقرعه اختیار بر فرزند دلبند آنحضرت سیورغتمش افتاد و حضرت خاقان سعید اسباب سلطنت آن سعادتمند را علی وجه
الکمال مهیا و آماده گردانیده تمام مهام عرصه بدخشان بکف کفایت مخدوم‌زاده عالمیان نهاد و او را با فوجی از لشکریان بدانصوب روان ساخت و مملکت بدخشان از ظلمت آن بسبب خلافت درخشان شد و در
آنجا در اوان شهزادگی صفای رخ دولت امان یافته پادشاه بهاء الدین نیکی شاه میرزا با جازت مراجعت کرد و بعد از غیبت میرزا سیورغتمش در اندک زمانی اختر برج سلطنت میرزا علاء الدوله
ولادت طالع شده و نقشبند نگارخانه ابداع آن صورت بدیع بر لوح هستی بنگاشت ه طلوع کرد تا بدیع زبرج جلال ه بر آسمان شب اختر همایون فال ه ذکر آمدن میرزا
الغ بیگ گورکان بجانب هرات مغیث السلطنت میرزا الغ بیگ گورکان را اشتیاق ملازمت خاقان سعید بر ضمیر استیلا یافته از دیار ماوراء النهر عازم خراسان شد و چون خبر
وصول آنجناب متواتر گشت بموکب همایون از محروسه هرات رسید بانوی کبری گوهرشاد آغا و غیاث الدین بایسنقر و میرزا محمد جوکی بهادر و اعیان و اشراف خراسان باستقبال شتافت و مراسم تعظیم
بجای آوردند و جناب الغ بیگ در نوزدهم ماه ربیع الآخر بدست بوس آنحضرت سرافراز شد و حضرت خاقان سعید فرمود که تا دران چند روز جشنهای پادشاهانه ترتیب کردند و در آن اثنا ایلچی
ختای که پیش ازین بدرگاه آمده بود بطوی عظیم دادند و آنحضرت مجموع ایشان را غریق بحر انعام و احسان گردانید و جهت دهینک خان حاکم ختای سلاکات و تبرکات فرستاده و آنجماعت
بجهت نصرت ارزانی داشت هم در آخر ماه مذکور یساقی اویس برلاس امیر آید که از جانب کرمان آمده بود بسمرقند ارسال فرمود و در اوایل جمادی الاول میرزا جهانگیر و امیر جهانشاه ملک
دران چند روز از خوارزم آمده بودند بملتمسات فاخره سرافراز گشتند و در رعایت ارکان دولت جناب بایسنقر کما ینبغی بجای آوردند بعد از ان عازم سمرقند شد و میرزا محمد جوکی را همراه برد ذکر
توجه رایات نصرت شعار بجانب قندهار در شهور سنه عشرین و ثمانمائه از جانب گرمسیر خبر رسید که سیستانی و قندهاری ملک محمد که بموجب فرمان حضرت خاقانی هر یک حاکم ناحیه بودند
توجی با هم نزاع میکنند و از جهت منازعت آن هر دو رعایا در زحمت و مشقت اند و آنحضرت امیر حسن صوفی را با فوجی از لشکریان بجهت تسکین آن فتنه بجانب گرمسیر روان ساخت و چون امیر مشار الیه بآنجا
رسید شنید که شاه اویس برلاس بسلطان توجی بجانب غزنین مشغول است و سلطان بایزید برلاس بر بعضی از ولایات گرمسیر استیلا یافته و طایفه از مفسدان دم از ولایت زده
ببغاوت آوردند حضرت خاقان سعید صلاح دولت دران دید که قشلاق در آن دیار کند و چون میرزا قیدو میرزا بایقرا را که در آن ولایت بهندستان فرستاده بود آنحضرت قاصدی نزد میرزا قیدو دوانید
که چون میرزا بایقرا بجانب هند روانه شد او را بحضور فرستند حضرت خاقان سعید در اواسط سنبله خیمه حشمت و عزیمت بر مرغزار ناوان کشیده و دران منزل بتشریف آبادجات استقبال قیام نموده
التماس پیشکش میرزا قیدو دولتبیگ میرزا بایقرا با دو سه همراه بود رسید فرمود که خضر خواجه ملازم شاهزاده بسم قندهار بود رایات نصرت شعار از پل ناوان در جنبش آمده بعد از دو روز بقصبه
رسید و میرزا بایسنقر دران موضع باردوی اعلی ملحق شد و بعد از یک هفته از انجا کوچ واقع شده در چهاردهم شعبان کنار آب هیرمند که جهت قشلاق مقرر شده بود معسکر پادشاه منزل گشت و روز دیگر
امیر حسن صوفی از جانب قندهار رسید و امرا بسبیل ایلغار سوار شده بودند چون حضرت خاقان سعید شنیده است که لشکریان ... دست تعرض بقتل و غارت هزاره دراز کرده و اخبار کردن
اثنا ... و مولانا صدر الدین ابراهیم که منصب صدارت بوجه او مزین بود بجانب هزاره فرستاد تا روسای آن طایفه را نصیحت کنند تا بخدمت رسانند مقارن اینحال
کو زمیت کرده حضرت صاحبقران مغفور بود بتلقین مهم دولت ... و احسان خسروانه گشت میرزا سیورغتمش با امیر ابراهیم امیر نوشیروان از جانب بدخشان رسیده
بموکب اعلی پیوست و ملک قطب الدین با لشکر سیستان ملحق شد ... فرمان همایون ... در بیست دوم ماه شعبان ... قندهار ... اعلام
فیروزی آثار گشت و امرا و شاهزادگان ... بحسب مقرر شد که میرزا بایسنقر بسبیل ایلغار بجانب هزاره رود ... مولانا ابراهیم صدر رسید ... کلانتران هزاره ...
... در سوم ماه مبارک رمضان اعیان ... بدرگاه عالم پناه آمدند و از جانب میرزا قیدو ... خبر آورد که شاهزاده فرار نموده آنحضرت فرمود ...
رسیده ... جمعی را بتعاقب او فرستاد و ... میرزا قیدو ... حضرت خاقان سعید امیر ابراهیم ... فرمود که اگر قیدو ...
صلح کند ... مراجعت نماید ... بعد از دو روز میرزا سنجر ... میرزا قیدو ... بعنایت پادشاهانه ... امرا و سرداران هزاره ...
... فرستاد و ... قبول کرد و آنحضرت دران ... اقبال ... مراجعت نمود ... آنحضرت ...
... همایون ... حرکت آمده ... دار السلطنه هرات ...
مشغول شده ... جهت ... تبدیل یافت ... حیات ... آمده ...
... واقع گردید ... آنحضرت ... کنار آب ... عالم ...
سلطنت ... پادشاه ... آمد ... بعد از تقدیم ... همگنان اتفاق نمودند ...
... غیاث الدین پیر احمد الخوافی ... حضرت خاقان سعید ... کفایت آنجناب ... دران

خطبه شروع نمود که همم عالی جانب پادشاه مصروف بود و بهمه ترفیه رعیت مرعی و قریب سه سال با ستقبال و فراغ بال بآن مهم اشتغال فرمود تا حضرت خاقان سعید در حیات بود گرد ملال بر چهره ضمیر انور از یکی از وقائع که در آن ایام روی نمود آن بود که میرزا ایلچی ابن میرزا رستم از جانب اصفهان رسیده تحفه های پادشاهانه بموقف عرض رسانید و دیگر در ماه مبارک رمضان میرزا ابراهیم که بجانب بلخ رفته بود باز آمده معروض داشت که میرزا قیدو بکابل رسیده عازم اردوی همایون است و در این اثنا امیر شیخ لقمان برلاس جهت تحصیل اموال که بر هزاره قبقبل شده بود عزیمت نمود و امیر زاده یوسف خواجه و حمزه که بر سر جمعی از متمردان رفته بودند باز آمدند و غنائم فراوان آوردند و میرزا ایلچی بن میرزا رستم بر حسب اشارت علیا متوجه ولایت خود شد و نوازش بسیار یافت و مقارن این حال بمسامع جلال پیوست که هزاره در ادای مال تعلل مینمایند آنحضرت امیر محمد صوفی و امیر موسی را بآن قوم فرستاد تا آن متمردان را تاخته کار ایشان را ساخته مراجعت کنند و آنحضرت در اوائل بهار عزم معاودت مستقیم فرموده روی بمقر عز و شرف نهاده و فرمود که میرزا قیدو را با اهل و خویش همراه خویش آرند و اگر نیاید اولوس او را تاخته و او را ببندند و بدرگاه عالم پناه رسانند و حضرت خاقان سعید حکومت ولایت گرمسیر را با امیر عبد الصمد ارزانی داشت و جهت کوتوالی قلعه قندهار یکی از معتمدان تعیین کرده موکب همایون بعد از قطع منازل بدار السلطنت هرات نزول فرمود و اعیان آن بلده فاخره مراسم تهنیت و ثنا بجای آوردند و چون رایات فتح آیات در مقر عز خویش قرار گرفت حضرت خاقان سعید ایلچیان امیر قرا یوسف و امیر قرا عثمان که پیش ازین آمده بودند رخصت انصراف ارزانی داشت و در اوائل ربیع الاول خبر رسید که میرزا اسعد وقاص که بی موجبی ملک قم را گذاشته بآذربایجان رفته بود چنانچه مذکور است در ریعان جوانی جهان فانی را وداع نمود حضرت خاقان سعید بر فوت آن شاهزاده پاکیزه صورت تاسف و تحسر بسیار خورده بنهایت ملول و محزون گشت و مراسم تعزیت بتقدیم رسانید جمعی که بطلب میرزا قیدو رفته بودند مساعی جمیله مبذول داشتند و خدمتش را بلطف و عنایت حضرت خاقانی نوید دادند و شاهزاده را چون وفور رحمت آنحضرت معلوم بود بر فور متوجه ملازمت گشت و شرف تقبیل عتبه عالی حاصل کرده بعنایت بیکران مخصوص شد.

ذکر توجه امرای عالیشان بجانب ولایت بدخشان

چون چند روز از وصول حضرت خاقان سعید بدار السلطنه هرات بگذشت از جانب بدخشان خبر رسید که شاهان آنجا علم طغیان برافراخته اند و دم از عصیان میزنند آنحضرت سید احمد البقرانی را که برسم رسالت آنجا بود به یعقوب فرستاد سید احمد به بدخشان رفته پادشاهان بدخشان را دعوت کرد و چندانکه از وعد و وعید سخن گفت مفید نیفتاد لاجرم بازگشت و بپایه سریر اعلی آمد و صورت حال آنجماعت به تمرد و استکبار معروض داشت آنحضرت فرمود که امیر شیخ لقمان برلاس و امیر ابراهیم و امیر جهانشاه و دیگر سرداران لشکرهای قندز و بقلان و ارهنگ جمع آورده در رکاب میرزا سیورغتمش عزیمت بدخشان نمایند و امرا … رسیدند و شاه بهاء الدین که رئیس شاهان بود از جانب بدخشان آمد امرا را گفتند که کلانتر شاهان توئی اگر قبول میکنی که مال آن ولایت چنانچه در زمان حضرت صاحبقران مقرر بود بخزانه عامره رسانی ما شفاعت کنیم که حضرت خاقان سعید حکومت آن مملکت را بتو ارزانی دارد شاه بهاء الدین گفت اوقات من بطاعت و عبادت مصروف است و برادر و پسر من صاحب اختیار آن مملکت اند امرا ایلچی پیش ایشان فرستادند و برادر و پسر شروع در … المعاذیر … کیفیت حال بموقف عرض ایستادگان پایه سریر اعلی گردانیدند و فرمان عالی نفاذ یافت که شاه بهاء الدین را بامارت فرستند و امرا بجانب بدخشان رفته مخالفان را تقلیع نموده معاودت نمایند امرا بموجب فرموده متوجه بدخشان شدند و میرزا الغ بیگ پنج هزار سوار مدد فرستاده با ایشان پیوستند و چون تومانات لشکریان بحوالی کشم رسیدند شاه بهاء الدین که از غفلت … مخالفت و عناد میکرد سیلاب بلا را بر خود محیط یافت از کردار خود پشیمان شده جناب ولایت مآب خواجه تاج حسن عطار را که از اعاظم ارباب ایقان و عرفان بود شفیع ساخت و … نهاده جناب قدوة العرفا با امرا ملاقات فرموده سخن مصالحه در میان آورد و امرا شفاعت جناب حقایق پناهی را عرضه داشت ملازمان پایه سریر خلافت مصیر گردانیدند آنحضرت شفاعت خواجه تاج الدین حسن را بحسن قبول تلقی فرموده از سر جرائم بدخشانیان درگذشت رقم عفو بر جرائم عصیان ایشان کشید و شاهان تقبل نمودند که مال معهود را بخزانه عامره رسانند و امرا مراجعت کرده حکومت بدخشان بر ایشان قرار یافت.

ذکر اخذ و قید میرزا قیدو بنا بر مخالفت و عصیان

چون میرزا محمد جهانگیر بن پیر محمد بدست خائنان کشته گشت حضرت خاقان سعید کشندگان او را بانواع عقوبت و نکال رسانیده حکومت بلخ را به پسرش میرزا قیدو عنایت فرمود و چون عنان اقتدار او بید تصرف آنحضرت ممالک قندهار و بلاد دشت تا حدود هند برو مسلم داشت و علم دولت وی چنان بالا گرفت که پیشش الی هندوستان فرستاد پیغام داد که اگر دوام ملک و حکومت میخواهی باید که از حدود قنوج تا ملتان سکه و خطبه بنام و لقب باشیرخ گردانی و با وجود آنحضرت بدین نوع … اقدام نموده و در آن هنگام که موکب ظفر آیات در گرمسیر قندهار قشلاق بود میرزا قیدو انعام و احسان حضرت خاقان سعید را فراموش کرده پای خود را از گلیم گذاشت و از شرائط … مبادرت جسته طریق بیگانگی پیش گرفت و چون آنحضرت معاودت نمود امرا که مامور بآوردن قیدو بودند خدمتش را از پاس سطوت ایمن گردانیدند تا او بی دهشت روی بدرگاه عالم پناه آورده شرف پابوس یافت و ملحوظ نظر عنایت و عطوفت گشت چنانچه سمت گذارش یافت و چون چند روز در دار السلطنه هرات بانواع احترام بگذرانید جمعی از مفسدان بطریق تسویلات شیطانی داغ در دل شاهزاده نهادند و او با بعضی … در نوزدهم رجب از دار السلطنه گریخت و آنحضرت فرمود که میرزا بایسنقر با بعضی از بهادران بتکامیشی او روان شدند و همچنین امیر حسن صوفی ترخان و امیر قربان شیخ بموجب فرمان … قید و نیم شب بقریه … در آمدند و دیگران شاهزاده خواستند که اسپان … بگیرند نتوانستند … بود که میرزا قیدو و چند دیگر … بقصبه … فرستاده از کیفیت حادثه اعلام داد و میرزا قیدو صباح … رسیده چون معاودت کرد که … از حقیقت حال آگاه اند محل توقف ندید بسرعت هر چه تمامتر عزیمت نمود خواجه نظام الدین که ضبط ولایت تعلق بدو داشت

با فاتحه از عقب حرکت آمد و شاهزاده زمان بزمان با پیاده بجنگ مشغول میشد و هر دو گروه جنگ کنان میرفتند تا بقصبه نابر رسیدند و میرزا قیدو در پناه دیوار کمین کرده تا لشکر ظهیر الدین نزدیک او رسید و بهادران دیگر بسته شدند و ناگاه بر ایشان تاخت و جمع را پراکنده ساخت و نظام الدین حمزه دار شد و میرزا قیدو متوجه قریه سر گشت لشکر مردم آنجا نیز توقف نمودند و ملک قطب الدین سر راه گرفته جلبهای عظیم کرد و بهلول را که عمده نوکران قیدو بود بقتل آورد و میرزا بایسنقر بهنگام چاشت بقصبه رسید و بهلوان محمود ندان آثار پهلوانی بظهور رسانیده و ناگاه رایت فتح آیت میرزا بایسنقر سایه وصول بر حرکا انداخت و میرزا قیدو متحیر و سراسیمه شده از اسب فرود آمده بتقدیر ملک قدیر رضا داده دست به بند داد و میر فرمان شیخ او را بسته پیش آورد و باقی مخالفان فرار نمودند و میرزا بایسنقر حکم کرد که هیچ کس متعرض نرسانند و ایام صدر جهان که خیر اندیشند و فساد و دیدار ایشان نرسانیدند و شاهزاده بعد از ظفر و نصرت معاودت نموده میرزا قیدو را مقید بدرگاه عالم پناه آورد و حضرت خاقان سعید مراسم شکر بجای آورد و ملک جهید تمام نموده در باب بحرمان لطفوی ائمه اسلام و شرع شریف عمل نموده میرزا قیدو را بقلعه اختیار الدین محبوس گردانید و در ترتیب کوران یورش کار او را روانه کرده بود و بعید بعیده عیوق رسانیده و جلال طرح خطیر حضرت خاقان سعید از جانب میرزا قیدو فراغت یافت تمامت ولایات که تعلق بشاهزاده میداشت از کابل و غزنین و قندهار و افغانستان و غیر ذلک بسیم سیورغال بفرزند ارجمند خویش میرزا سیورغتمش ارزانی داشت و آنجناب با طبل و علم و خیل و حشم و عیبه ضخم بآنجانب رفته متعهد ضبط مملکت و حکومت گشت

ذکر رفتن خاقان سعید بمشهد مقدس و معاودت بهرات

حضرت خاقان سعید بنابر عقیده که بخاندان طیبین طاهرین داشت عزیمت مشهد مقدس رضویه علیه السلام والتحیه نمود و با ارادتی تمام پای همایون در رکاب نصرت انتساب آورده روی توجه بآنصوب نهاد و چون بآنموضع رسید شرائط زیارت بجای آورده صلات و صدقات بمستحقان و مجاوران رسانید و قندیلی را که از پانصد مثقال طلا باشارت علیا ساخته و پرداخته بودند فرمود که در گنبد مرقد آویختند و پیش ازین بانوی عظمی گوهرشاد آغا در جوار قبه بزرگوار امام هشتم علیه السلام مسجدی جامع بنا نهاده بوده و دربن اوقات نزدیک باتمام رسیده این عمارت بی تکلف و تزئین در نظر بادشاه روی زمین بغایت مستحسن نموده شرف محمدت ارزانی داشت حضرت اعلی خاقانی در مدت اقامت دران صوب چهار باغی و سرائی در طرف شرقی مشهد طرح انداخت و اوستادان چابک دست در همان چند روز باتمام رسانیدند تا بهنگام چون موکب همایون بدانجا رسید منزل آماده و مهیا بود و آنحضرت از مشهد مقدس متوجه طوس شد و بزیارت مشائخ و اکابر آنجا فائز گشت و انواع صدقات درباره درویشان تقدیم رسانید و از آنجا بجانب دار السلطنت هرات معاودت نمود و باغ زاغان را از فر مقدم خویش نمودار روضه رضوان ساخت و مقارن اینحال بار دیگر ایلچیان ختای با تبرکات و نفائس فرح افزای و مکتوب ایپک خان که مبنی بر یگانگی و اتحاد بود رسانیدند و تفصیل احوال فرستادگان در تاریخ مسوط مسطورست و آورد فیروزانی که پیش ازین بحسب فرمان مصحوب ایلچیان ختای پیش ازین آمده بودند آنجا رسید و دران اثنا مصحوب این جمع باز آمد و یکی از مخدرات خاندان خلافت را بحبالۀ میرزاده سیورغتمش خواستگاری نمود و جون جام جشن و سور و سرور بنهایت انجامید حضرت خاقان سعید جمعی را که در رکاب جهان علیا آمده بودند بصنوف نوازش و انعام خشنود و توانگر ساخته در ریادت بر مطموع ایشان بهمراه نواخت آن جماعت رخصت انصراف یافته مراجعت نمودند و فرمان فرمای خراسان و عراق بلکه اکثر معموره آفاق آن زمستان را در دار السلطنه قشلاق فرمودند و بهار تقدیم مشورت را بساط اتراق قرار گرفت که بعد از تهیه اسباب یورش جهت دفع قرا یوسف متوجه اران و آذربایجان شوند و ذکر توجه خاقان سعید بجانب آذربایجان و ظفر یافتن بر اعدا بتائید ملک منان باعث برین یورش آن بود که پادشاه جهانبان صدیق را پیش قرایوسف فرستاده و او را باطاعت و موافقت دعوت نمود و صدیق با آذربایجان رسیده پیغام بگذارد و از قرایوسف آثار سرکشی و عناد ملاحظه نمود و اجازت معاودت یافته بپایه سریر اعلی بعرض همایون رسانید که قرایوسف خیال استبداد در دماغ دارد که خود را از سلاطین ذوی الاقتدار میشمارد و گردن کشان اطراف سر بر خط او نهاده اند حصن حصین ساخته و قلاع متین پرداخته ذخایر فراوان بدان موضع برده و آن بقاع را بمردم جنگی سپرده و از آن زمان که میرزا میرانشاه در آن واقعه هایله روی نموده در خیال حضرت خاقان سعید پیوسته میگذشت که لشکر بآذربایجان کشد و قرایوسف را گوشمالی بسزا دهد اما بسبب حوادثی که در اطراف ممالک محروسه روی نمود این عزیمت در حیز تاخیر و تعویق مانده در آن زمان که خاطر خطیر خسرو جهانگیر از دفع مخالفان جمع بود و چمن مملکت از خار تعرض اهل عدوان پیراسته چون خبر صادق بمسامع جلال پیوست اندیشۀ آنحضرت تازه شد و فرمان قضا امضا صادر شد که تواجیان بتفحص لشکر مشغول شوند و عساکر گردون مآثر بمیعاد مقرر در موضع معین جمع آیند و باشارت علیا ابواب خزینه مفتوح گشته مال موفور در سر بازان بخشیدند و اتفاق رفت و امر شد که ملازمان آستان دولت آشیان ترتیب اسباب محاربه و مجادله اشتغال نمایند و بیست هزار دست جبه مکمل با بعضی سپاهیان را بدان احتیاج بود از تیر و شمشیر و غیر ذلک بمعسکر همایون رسانیدند و برلیغ جهان مطاع بنفاذ پیوست که میرزا الغ بیگ بضبط و ربط ممالک ماوراء النهر مشغول باشد و از مردم لشکر آن دیار بار دوی همایون فرستد و میرزا سیورغتمش بدستور سابق در ولایت گرمسیر و قندهار اقامت نموده و امیر سیدی احمد ترخان در خراسان بحکومت مقرر شد و حضرت خاقان سعید در پانزدهم شعبان از دار السلطنت هرات نهضت نموده و امیر شاه ملک که از جانب خوارزم آمده بود عز بساط بوس دریافت و خدمتش باتفاق امیر حسن صوفی ترخان برسم منقلای روان گشتند و موکب ظفر نشان چهارم رمضان که موافق اول میزان بود در حرکت آمد و از ممالک محروسه سوای ماوراء النهر پانزده هزار سوار و پیاده تا از یک ملازم شده

دوازدهم ماه مذکور بولایت جام رسیده شرائط زیارت شیخ الاسلام احمد جام قدس سره بتقدیم رسانیده از آنجا در ضمان حفظ و نصرت یزدانی سوار شده در حرکت آمد و در هشتم رمضان مواکب منصور خجسته نشان از نیشابور عبور نموده میرزا بایسنقر مقدمهٔ سپاه فیروزی اثر گشته شتافت و نهم ماه قصبه بحرآباد از وصول موکب همایون غیرت افزای تختگاه فریدون گشت و آنحضرت بسعادت و اقبال بزیارت شیخ سعدالدین الحموی قدس سره استسعاد یافته و در آن موضع فرخنده و مقام بو خالف عید صیام قیام نموده ششم شوال در ضمان حفظ و حمایت ملک ذوالجلال در مرغزار خشوقان سراپردهٔ اقبال برافراخت و از زوار بزرگوار شیخ ابوالحسن خرقانی استمداد نمود و در نهم ماه شوال بسر مزار سلطان العارفین بایزید بسطامی حاضر آمده مراسم نثار بظهور آورد و عاشر شوال دامغان مضرب خیام سپاه ظفر نشان گشته در آن منزل چند زنجیر فیل که در ولایت مازندران بود هریک بضخامت کوهی باردوی همایون رسانیدند و لشکرهای فساد خوارزم و ماورد و سلقان و اسفراین و جرجان و مازندران بموکب اعلی پیوستند و چهاردهم ماه چتر ظفر نگار سایه وصول بر بسطام انداخت و آنحضرت شرط زیارت سالک مسالک عرفان شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی بجای آورد و در آن مکان لشکرهای سیستان و فراه و عرصه گرم سیر و قندهار و غزنین و کابل ضمیمهٔ سپاه ظفر پناه شد و در این وقت امیر الیاس خواجه با سرداران قم و کاشان بعز زمین بوس فائز شدند و بیستم شوال از درهٔ نمک عبور نموده بحدود ری درآمد و قریب در رامین فرود آمدند و در آن حدود شاهزاده جوان بخت میرزا ابراهیم سلطان با جنود فارس تشریف آورده بعنایت و عاطفت خسروانه سرافراز گشت و میرزا رستم از اطراف اصفهان با لشکر فراوان و امیر چقماق از صوب یزد و امیر عثمان شیرین از کرمان باردوی اعلی ملحق شدند و چندان مردم جمع شدند که محاسب وهم از تعداد ایشان بستوه آمده و امرا حسب الامر احتیاط لشکرها کرده دویست هزار سوار جرار در حیز شمار قرار گرفت و دفتر اسامی ایشان بموقف عرض رسانیدند و از آنجا امیر قرایوسف با سپاهی جرار همه شمشیر زن و نیزه گذار در مقام عناد و استکبار اصرار نموده و اصحاب رای و فرهنگ و فارسان میدان جنگ در مقام تحیر و تفکر افتاده هر کس را خیالی در سر و اندیشه در ضمیر پیدا شد چه قرایوسف با کمال شجاعت و مهابت در استعداد حرب بر وجه اتم حاصل داشت و سپاهی رزم آزمای با اسبان آسوده در ظل او مجتمع بودند و هریک لشکر منصور راه دور پیموده با اسبان لاغر ضعیف چندان مسافت دیگر قطع می بایست نمود و فصل زمستان نزدیک رسیده بود اما عنایت الله که بکرات مشاهده فرموده بودند که به نیروی دولت قاهره مهمات کلیه و جزویه مشکله بر سبیل سهولت بر قطع و فصل پیوست و بر موجب دلخواه هواخواهان او سرانجام می یافت هیچ دغدغه بخاطر ایشان نمیرسید و پیشتر از این امیر شاه ملک ذکری از پیش خود بجانب قرایوسف فرستاده بود و پیغام داده که مرد خردمند باید که از آنچه بشناعت و ملالت منجر شود احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسد اگر بعضی حرکات که از آن جناب صادر گشت و موجب ملال خاطر اشرف گشته باعتذار و استغفار رفع آن میتوان نمود و از ترک نزاع و جنگ با حضرت خاقانی هیچکس او را بی ناموسی نسبت نخواهد کرد و وظیفه آنکه تدارک مافات نموده سلطانیه و قزوین که بر خلاف رضای شهریار بتملک تصرف نموده بر گذار مسلم دارد و امیر قرایوسف بقوت بازو و شجاعت آباء و کثرت اعوان و انصار و اموال و خزائن مغرور بوده از انقیاد احکام حضرت و محافظان شعور از استماع این کلمات در غضب رفت و فرستاده را در تبریز محفوظ گردانید و از ممالک آذربایجان و اران و موقان و توابع و لواحق و عراق عرب لشکری بیکران جمع آورده خاطر بر محاربه و مقابله قرار داد و حضرت خاقان سعید چون جرات و جسارت دشمن معلوم فرمود بالکل دل از اسباب ظاهری برگرفته روی نیاز و افتقار بدرگاه ملک کارساز آورد و بعد از استخاره و مناجات از درگاه مجیب الدعوات بزبان تضرع و تخشع فتح و نصرت مسئلت نموده از عالم غیب مژدهٔ اجابت شنیده فرمود که حفاظ و قرا که ملازم پایهٔ سریر اعلی بودند دوازده هزار بار سوره انا فتحنا ختم فرمودند و بعد از آن شهریار ملک بخش گیتی ستان امیر یوسف خواجه را با هزار سوار نامدار روانه طرف قزوین گردانید و قاسم ترکمن که حاکم آنجا بود شهر را گذاشته متوجه سلطانیه شد و امیر یوسف خواجه جناح مرحمت و احسان را بر سر ساکنان آن دیار گسترده همه را ایمن ساخت و اکابر و اعیان آن ولایت را بدرگاه گردون اشتباه فرستاده دولت پایبوس دریافتند و حکم واجب الانقیاد نفاذ یافت که لشکریان در قزوین نمانند و تعرض برعایا نرسانند قاسم چون بسلطانیه رسید صورت حادثه را بعرض امیر جهانشاه پسر امیر قرایوسف که ضبط آن مملکت تعلق باو میداشت رسانید امیر جهانشاه بجمع و ترتیب اسباب محاربه و حصارداری اهتمام تمام فرموده گفت که کاه و هیمه و علف با قلعه برند و ترکمه در باب سرانجام تحصن و دکانها جهت حیرستن بقلعه درآوردند و باقی بطرف طارم و گیلان رفتند و ترکمه خاطر بر جنگ و محاربه قرار دادند

ذکر رسیدن خبر وفات والی ولایت تبریز و رفتن مخالفان از میدان ستیز براه گریز

در آن زمان که ماهچه رایات آفتاب اشراق سایهٔ وصول بر مملکت عراق انداخت و امیر جهانشاه بضبط و استحکام قلعه سلطانیه پرداخت ناگاه قاصدی عنان برتافته از جانب تبریز رسید و خبر رسانید که امیر قرایوسف در حوالی اوجان جان شیرین را نیز وداع فرموده ملک و مال بگذاشت و حضرت خاقان سعید گذاشت و از استماع این خبر امیر جهانشاه سراسیمه و حیران گشته از قلعه سلطانیه بیرون آمد با توابع و لواحق روی بتبریز نهاد و شخصی از قزوین باردوی همایون رسیده همان معروض داشت و همان روز قاضی سلطانیه بپایگاه جهانبان شتافته واقعه قرایوسف را بتفصیل در مجلس واجب الاحترام تقریر کرد و چون این خبر بصحت موضوع یافت حضرت خاقانی بمراسم شکر یزدانی قیام نموده رایت توجه بجانب سلطانیه برافراخت و غیاث السلطنة و الخلافة میرزا بایسنقر را برسم منقلای روانه تبریز ساخته موجب فرمود و میر علی کوکلتاش و خواجه اشرف سمنانی را

ضبط احوال دیوانی در رکاب نصرت انتساب میرزا بایسنقر روان شدند و بمقتضای فرمان شاهزاده جوان بخت ابوالفتح میرزا ابراهیم سلطان از شیراز بجانب مراغه در حرکت آمد و یازدهم ذیقعده قاصد
سلطانیه محل نزول موکب جهان گشای گشت و رعایای سلطانیه از مخالفت ترکمان لشکر قیامت اثر هجوم نموده از قلعه بیرون نیامده بودند حضرت خاقانی نیز از کمال مرحمت قاصدی پیش ایشان فرستاده
رحمانه پیغام فرستاد تا مجموع حشم و خدم سرانجام کرده بعد از آن بمساکن خود قرار گیرند و در معموری شهر و بازار سعی نمایند آنحضرت امیر حاجی را بمحافظت قلعه گذاشته از سلطانیه نهضت نمود و با بدیل سید
و ابله موقان از خیله و در بیستم ذیحجه از آب ارس گذشته و در دیگر روز در قراباغ اران چادر نزول فرود آمد و از آنجانب چون امیر قرا یوسف در هفتم ذیقعده سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه در اوجان
جا و داغی رحلت نمود و بسکه از غایت دهشت متفرق شدند و تبریز تنگ واستند و از خیرگاهی که گذاشته سر خویش گرفتند امیر الامراء امیر قراقدم بادشاه که محبوب ترین خواتین قرا یوسف بود
الکر کردند که یکی از اولاد او را بر سریر سلطنت نشانند و دیگران مدت میرزا مثل امیر شاه محمد و امیر اسکندر و امیر جهانشاه و امیر ابوسعید هر یک در ولایتی بودند
از آن برگرفته متوجه قلعه اونیک شدند و امیر قراقدم بادشاه بجانب قلعه النجق رفتند و زین الدین بیک که برادرزاده قرا یوسف بود بطرف بغداد و امیر بایزید رو بکردستان نهاده و امیر
الیاس محمد جنگی با پسران سعد پیوستند و براین نهج عقد جمعیت ترکمان از هم فرو ریخت و این بیت در تاریخ وفات امیر قرا یوسف گفته اند ؎ وفات میر یوسف شاه تبریز * کتابت شد بتاریخ کتاجه
القصه با وجود آنکه موکب همایون در حوالی ری بود و این قضیه او و جان بر رو نمود ترکمانان چنان پراکنده شدند که یک کس از آن دو چنان با عظمت از ملازمان نماند و اوباش اردوی قرا یوسف
یافتند غارت کردند بجایی که جامه از تن مرده امیر قرا یوسف بیرون کردند و حلقه والا باگوش او بریدند فاعتبروا یا اولی الابصار چون این قضیه واقع شد اعیان تبریز امیر شاه ملک
از حبس بیرون آمده رفتند و عذر خواهی نموده شرایط دلجویی تقدیم رسانیدند و جسد قرا یوسف را از راه تبریز رسانیدند وصول شاهزاده جوان بخت
میرزا بایسنقر به تبریز و فتوح پیوستن فتوحات قرا یوسف غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنقر که پیش از توجه رایات همایون متوجه ممالک آذربایجان شده بود در پانزدهم شهر ذیقعده به تبریز
در رسید و نزول فرموده و جماعت قرا یوسف مانند کواکب از اثر طلوع آفتاب ناپدید شدند و شاهزاده بطریق اسلاف خویش بساط امن و امان چیده خطبه و سکه بنام و القاب شاهرخی زینت و آرایش
یافت و حکام اطراف و گردن کشان آفاق بدرگاه عالی مرتبت آمده مراسم تهنیت بجای آوردند و میرزا بایسنقر بهادر همگی همت عالی نهمت بر ترفیه احوال رعیت گماشته امور مملکت بر سنن استقامت
قرار گرفت و در این ولا که حضرت خاقان سعید در قراباغ اران قشلاق فرموده سرداران عراق عجم بخدمت بادشاه عالم پناه مبادرت نموده مگر امیر باباحاجی که کمر درگاه عالم پناه فرستاده خود نیامد
و سبب تخلف او آنکه در زمان میرزا عمر بن میرانشاه حاکم القصاص خود کشته بود حضرت اعلی فرمود که ما چون قلم عفو بر جریده کشیده ایم
سبب تخلف او چیست و حکم شد که میرزا بایسنقر قلعه گاه نماید و باباحاجی باشد بپایه سریر اعلی رساند و شاهزاده بانجانب روان گشته و بطرف قلعه گاه مدد رسید و امیر
باباحاجی در موافقت متردد و از مخالفت نیز متوهم بود و میرزا بایسنقر از عنایت و مرحمت که از حضرت صاحبقران نسبت باو شده بود بیاد او آورده از وخامت خلاف
و عناد تحذیر نموده فرمود که اگر بقدم انقیاد پیش آیی نظر گردد و ولایات دیگر ضمیمه ملک تو شود و خاقان سعید فرمود که مردم امیر جهانشاه قصد نیاورده و امیر باباحاجی
شاهزاده نموده بیرون آمده میرزا بایسنقر در شان او انواع تربیت تقدیم رسانید و امیر مشار الیه در رکاب عقیدت انتساب بایسنقر رو بپایه سریر اعلی نهاد و چون بمقصد رسید بصنوف نوازش مخصوص
گشته در زمره امرای عظام انتظام یافت

ذکر قشلاق فرمودن رایات نصرت آیات و بیان بعضی از وقایع و حکایات

حضرت خاقان سعید در نهم ذیحجه بنیت زمستان در قراباغ اران
نزول فرمود و ملوک آفاق و حکام ولایات با هدایا موفور و تبرکات نامحدود بدرگاه سلاطین پناه شتافتند و از مواهب جهان بادشاه گیتی ستان حظ وافر دریافتند و حضرت خاقان سعید در عید اضحی
سنت قیام نموده صدقات بمستحقان رسانید و حکام آن ممالک را بنوازش و انعام مفتخر و سرافراز گردانید و درین زمان بیگ که از سلطان مصر بود بدولت پابوس سرافراز شد
و امرای عراق و ترکمان و اعیان آمده شرف تقبیل قوائم خلافت سریر یافتند و در رابع عشر ذیحجه امیر خلیل السلطان که بصفات پسندیده و سمات حمیده اتصاف داشت از ولایت خویش احرام قبله اقبال
بسته بموکب اعلی پیوست و پیشکشهای بادشاهانه بموقف عرض رسانید و خدمتکاری بقبول یافت چون علامات مردانگی و امارات فرزانگی در ناصیه او ظاهر و لایح بود بصنوف الطاف دیگر
سرافراز و محترم گشت و سوابق اخلاص خویش را بلواحق اختصاص موکد ساخت و برادرش امیر منوچهر که بشجاعت و دلاوری اتصاف داشت بغبار سم سمند جهان بادشاه در دیده کشیده
سید احمد علی از ولایت خویش رسیده لایق بعرض رسانیده بتشریفات گرانمایه مخصوص گشته و مقارن این حال امیر قرامان قشلاق آمده بنیاز
دولت آشیان عالیه سر افتخار باوج آسمان سائیده و در روز دیگر پسران قرامان باردوی اعظم ملحق شدند و بانصاف گشتند و دیگر سرداران و حکام اطراف
دولت قرا یوسف مثل خواجه جعفر تبریزی و غیره و ایلچیان بگرگ و گرجستان بقراباغ آمده اجتماعی عظیم دست داده در اوایل محرم باعیان و اشراف تبریز بدرگاه عالم پناه آمدند
هفتم ماه مذکور خدمت بادشاه و سخنان و شاهزاده سعادتمند میرزا ابراهیم سلطان که
باردوی اعلی نهاد و در چهاردهم محرم خدمت پدر بزرگوار رسید و در راه مذکور ملک عزالدین شیرگیر که بحسب کمال و جلال رفعت خاندان دولت آشیان

گشت انواع تبرکات و منسوقات بعرض رسانیده قابل قبول آمد و در این اثنا داعیه شکار از خاطر خطیر خسرو جهانگیر سر برزد و در صحرا قیام شکار اندختند و یکی دیگر از وقایع آن بود که امیر
صحرائی که از تربیت یافتگان دولت بود کفران نعمت را شعار خود ساخته دم از تمرد و عصیان میزد و هر که جهت دفع او لیا رفته بود دند خدمتش را گرفته آورد ند و باآنکه سکه و خطبه باسم و لقب
قرا یوسف کرده بود حضرت خاقان سعید از جریمه او درگذشت و دیگر آنکه حکام باب الابواب بار دوی حضرت قرین آمده مشمول عواطف پادشاهانه گشته معاودت نمودند و همچنین حکام دیگر از
اطراف بجلایل انعام و مواهب اکرام اختصاص یافته برحسب فرمان حضرت خاقان باوطان خویش بازگشتند و چون موسم بهار رسید استوا لیل و نهار روی نمود حضرت خاقان سعید از قراباغ
نهضت نموده عازم تبریز شد و چون به بیلقان نزول فرمود منهیان بعرض رسانیدند که عطا بهادر که نوکر قدیم میرزا عمر بود حسب اشارت علیا الخبیط ایل و الوس در رفته بود و امیر اسپند او را نگاه داشته
آنحضرت میرزا ابراهیم سلطان و امیرشاه ملک را با بیست هزار سوار جرار بجانب نخجوان که یورت قدیم پسران سعد وقاص ترکمان ایشانند فرستاد و امیر اسپند را در آنجا نشان میدادند در این اثنا کو
سپند بار دوی همایون آمده صورت دولتخواهی او را بعرض رسانید و آنحضرت او را نوازش فرموده بازگردانید و چون خاطر خطیر آنحضرت مائل بآن بود که امیر خلیل شیروان را تربیت فرماید نوعی که محسود او
گردد دختر میرزا ابابکر بن میرزا میرانشاه را نامزد او گردانید و بعد از آن که امیر خلیل از شیروان با تجمل تمام و اسباب آن کار را طوی عظیم ترتیب داده و آن مخدره را بآئین شریعت غرا عقد بستند
در خلال این احوال امرا در موضع قراکوبیک بعرض رسانیدند که یاراحمد قرامان باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده نوکران امرا را که در گنجه و بردع بودند غارت نموده است و را عقد و گشاد
میرزا بایسنقر را بدفع او نامزد فرموده و شاهزاده چون متوجه یاراحمد شد او از گنجه عازم گرجستان شده و پناه بقلعه اسفراین برده چه حاکم آنجا خویش یاراحمد بود و آن قلعه ایست بر روی سنگ خارا
در میان بیشه واقع و آبی برسان و دیل برگرد او روان برج و باروی آن چون سد اسکندر در استحکام و میرزا بایسنقر از راههای دشوار گذشته قلعه را محاصره کرد و اهالی قلعه و یاراحمد
بعد از دو سه روز که بمقابله و مقاتله مشغول شدند دانستند که جز اطاعت و انقیاد چاره نیست یاراحمد از روی عجز و اضطرار بیرون آمده روی نیاز بر ساحت جلال نهاد و شاهزاده با استقلال
رقم عفو و اغماض بر جریمه او کشیده و بعد از تسخیر حصار معاودت نموده در موضع حسن خانی بموکب خاقانی پیوست و روز دیگر یاراحمد را سر برهنه ساخته دست و گردن بسته پیش او در
آنحضرت ترحم فرموده بنظر عنایت بوی نگریست و زیاده برین باو خطاب نفرمود که خود را بی اعتمادکرد اما خدمتش را بامیر جهارشنبه سپردند و موکب همایون از حسن خانی نهضت فرمود
و چون بکنار آب بندی فرود آمد قاصد امیرشاه ملک رسیده خبر آورد که امیر اسکندر با امیر قراعثمان محاربه کرده قراعثمان انهزام یافته است و رایت منصور در سوم جمادی الاول از آب
ارس عبور کرده در پای حاشیه کوه نزول فرمود ذکر فتح قلعه بایزید بنیروی دولت قاهره خاقان سعید چون رایت فتح آیت از آب ارس گذشته در منزل تره فرود آمد ناگاه
بسمع اعلی رسانیدند که درین محل قلعه ایست موسوم به قلعه بایزید چون برج آسمان کشیده و ذخیره بسیار در آنجاست و امیر اسپند او را متصرف شده مردم خود را در آن موضع نشانده آنحضرت
در بیست سوم جمادی الاول در حوالی قلعه نزول فرموده مستحفظان را بایلی و انقیاد دعوت فرمود حسام الدین نوکر اسپند بیرون آمده معروض داشت که امیر اسپند خاتون خود را با ذخایر فراوان آنجا
نشانده است و بجماعت تا جان در بدن دارند باختیار از دست خود نخواهند داد حضرت خاقان سعید فرمود که ترا بخت مساعدت نمود که بسعادت ملازمت رسیدی و او را مصاحب امیر
محمد خواجه چیره ساخت و ساکنان قلعه ملازم رکاب نصرت انتساب بود و لشکر فیروزی نشان مرکز دار قلعه را در میان گرفتند و سایبانها برافراشتند و خیمه ها نصب کردند و خوف و رعب ضمیر
ساکنان حصار را مستولی یافت و عقلهای ایشان خیره و دیده ها تیره شد و در آن روز لشکر منصور دامن کوه را که شهر بند مخالفان بود با طویله ایشان و انبارهای غله پاک ساختند و روی جلادت بتسخیر حصار
نهادند و سپرها در سر کشیده متوجه بالا شدند و چندانکه ساکنان حصار و دلاوران سپاه نصرت شعار را زخمدار کرده می غلطانیدند بجای ایشان دیگران بالا میرفتند و در کمر کوه که مر قلعه بود رسیده
چند برج قلعه سنگ خارا ظاهر شد ملازمان میرزا بایسنقر متوجه آنجانب شدند و طائفه از جنگجویان بران بالا رفتند و خود را بپای برجها رسانیدند و بسوراخ کردن برج مشغول شدند و
تیراندازان ایستاده نمی گذاشتند که کسی سر از هیچ جا بیرون کند و بیک ساعت برج را مشبک ساخته خلل فاحش در دیوار حصار ظاهر گشت بهادران نصرت قرین برسم قلعه گیری بساکنان اندر
آموختند و نوکران میرزا محمد جوکی بی تحاشی بر بالای آن کوه رفیع آمدند و به نزدیک دروازه رسیده دست به تیر و کمان بازیدند و ساکنان پشت دروازه بعضی مجروح شدند و بانگ امان برآوردند
پیش از آنکه ایشان را امان دهند باتفاق طائفه از لشکریان شجاعت آثار که بالای کوه رفته بودند خود را در حصار انداختند و قلعه چنان حصین که شهباز وهم بر کنگره آن پرواز نمیتوانست نمود
از صباح تا وقت نماز پیشین مفتوح شد و چریک منصور غنائم بسیار گرفتند و خسرو آفاق بعزم ییلاق ارباق که در فصل تابستان طبیعت زمستان دارد روان شده در هفتم جمادی الاول در آن کوه و در آنجا
بسعادت و اقبال نزول اجلال فرموده دو روز چند در آن منزل توقف واقع شد و ذکر بعضی از وقایع که بعد از تسخیر قلعه بایزید و پیش از محاربه لشکر منصور با ترکمانید بالآخره حضرت خاقان سعید در آن
دربند بر یحیی توقیف نموده با پنجاه هزار سوار نامدار در آخر جمادی الاول یا عزم در رکاب عالم ستانی آورد و در اوایل جمادی الآخر بجانب خلاط روان گشته در پای کوه شامی فرود آمد در آن منزل
امیر عثمان شیرین که فتح قلعه عادل جود کرده بود اسیران آنجا قدوس زاهد را بدرگاه کیوان اشتباه آورده از روی گمهان بوی از حال خلاط گذشته در مرغزار خرم نزول فرموده چند روز در آن مکان
گذرانیده امیر محمد کرد خلاطی بخدمت رسیده خلاط مسخر گشت و امیر اسپند در صحرای موش آواز توجه عساکر گردون مآثر شنیده ملازم را بیاریکر رفت و امیر شمس الدین تفلیسی برهنمائی بخت نیک

و طالع سعد بموکب اعلی پیوست و کوکب اقبال آن وردی بدرجهٔ شرف نهاده و امیر عبدالرحمن حاکم قلعهٔ موش عز پابوس حاصل کرده صاحب ادیم شده و امیرزاده الکه که بموجب فرمان صاحبقران
منقور حاکم قلعه اونیک دانسته شده بود در نیولا احرام ملازمت بسته بتقبیل انامل فیاض سرافراز شده و ملک محمد پسر ملک عزالدین شیرگیر که بعضی از ولایت قرانیکون سلطان بود
باستان دولت آشیان آمده و امیر علی بیک بن قرا عثمان با برادران خاصه باردوی همایون پیوسته و ظاهرا اعلام نصرت فرجام گشته شانزدهم جمادی الاول از ییلاق حسیس بمقام آنحضرت [illegible]
در ولایت خانه مرحبیل آمده در آنجا امیر بایزید پسر قرا عثمان رسیده از دولت پابوس سر مباهات بفرق فرقدان سائید و حضرت خاقان سعید ما بقی فرخنده که در آق ییلاق بود متوجه حکم
فرمود که میرزا ابراهیم سلطان و امیرشاه ملک با لشکری متوجه جانب تنگاه خلق و سید احمد شاه آن ی باکان که اظهار مخالفت گردن کشی کرده گوشمالی بسزا دهند و امیر قرا عثمان آق ییلاق
بدرگاه فرخنده علی الاطلاق رسید و پیشکشهای پادشاهانه گذرانید و خلعتهای شاهوار و کمر و سایر عوارف و عواطف محمود سلاطین ذوی الاقتدار آمده در مجمع سرداران کلان بانواع
اصناف عنایات و انواع صلات اختصاص یافته رخصت انصراف باوطان و ممالک خود یافت و امیر قرا عثمان همچنان ملازم بوده در نیولا موکب ظفر لوا بجانب تبریز روانه شد ذکر محاربه لشکر
خاقان سعید با لشکر ترکمان و گریختن لشکر ترکمان اشارت از حضرت اعلی رسید که پسران قرا یوسف اسکندر و اسپند با سپاهی فزون از حد متوجه تبریز شده اند و قریب با علاطاق
رسیده اند آنحضرت با عقلا و ارباب تجربه همراه ایشان مشورت فرمود و امرا و نوئینان و امیر قرا عثمان باتفاق معروض آنحضرت داشتند که تا اولاد قرا یوسف بکلی مستاصل نشوند این مملکت رونق و رواج نیابد
و احوال رعیت انتظام پذیرد حضرت خاقان سعید سخن نیکخواهان را بسمع رضا اصغا نموده از همانجا بجانب ارجیش عزیمت نمود و امیر الیاس خواجه و امیر قرا عثمان [illegible] بمقدمه لشکر تعیین
فرمود و رایت همایون چون بارجیش رسید بمسمع آنحضرت رسید که میرزا ابراهیم سلطان و امیرشاه ملک خلق و سید احمد را گریزانیده اند و ایل و الوس را غارت نموده اند و امیر علی بیک کاکا گرفته آمده در
جمیع آغا ایل و [illegible] سلطنت رسیده و بلیغی موجب مسرت و ابتهاج حضرت خاقان سعید گشت امیر محمد خواجه جیره که همراه امیر سقلا رفته بود با قراول اسکندر جنگ کرده و کسی از ایشان را گرفته
بدرگاه عالم پناه رسانید میرزا ابراهیم سلطان و امیرشاه ملک نیز مظفر و منصور رسیدند و اولاد قرا یوسف چند نوبت ایلچیان فرستاده سخن صلح در میان آوردند اما فایده بر آن مترتب نشد حضرت
خاقان سعید عزم رزم جزم کرده بجانب ترکمانان توجه نمود و ایشان نیز پیش آمدند و در موضع مناسب نزول کرده پیرامن اردوی خود را بخندق و چپر و چیزهای دیگر مانند سد اسکندر استوار ساختند
چنانچه [illegible] و نیزه گذار از آن عبور خاقان سعید جدا شده و پای پیشتر نهادند و قریب ده فرسنگ راندند اظهار جلادت و مردانگی نمودند و از جانب حضرت خاقان سعید نیز توافقات آن جماعت
لشکر انداخته برانغار و جرانغار بر ناوک اندازان و کمش افگنان قرار گرفت و در پیش قلب پیلان داشتند و در عقب پیلان نشسته و ناوک اندازان چون عفریت بر تلهای خاک نشسته
از تلاق ترکمانان آواز پیلان شنیده بودند و از آن هراسان گشته پیلان مجسم از گل میساختند و برگستوان پوشیده اسپان را بر آن می تاختند بعضی گاوان را بقوت راه الهای گاو میکردند بجهت
پیل سهها و راستا به پیل می ساختند و گاوان میباشند تا اسپان ایشان که پیل ندیده بودند در روز رزم از دیدن پیل رمیده نباشند بالجمله چون صفوف رزم راست شد از هر طرف حملهای تند کردند و
در آن روز از بامداد تا وقت غروب آفتاب نایره جنگ اشتعال داشت و خون از تیغ چون باران از میغ می بارید و چون سلطان شرقی انتساب آفتاب روی بمیدان مغرب نهاد حضرت خاقان سعید
در منزل فرود آمده فرمان داد که در پیش لشکر چاه کنند و از هر دو جانب شب همه شب بهادران پاس میداشتند روز دیگر که خسرو انجم سپهر [illegible] روی نمود حضرت خاقان سعید فرمود که لشکر
کینه گذار بعزم شکار سوار شدند و سپاه قیامت اثر که از مهابت ثبات کوه آهن کمر بستند برانغار و جرانغار آراسته روی بدشمن نهادند و قریب نیم فرسنگ پیشتر رفتند ناگاه سپاه ترکمان با ساز و
عدت فراوان پیش آمدند و مبارزان جانبین از طرفین [illegible] قطع صف آرائی گشتند و هر دو لشکر [illegible] چون صرصر بر یکدیگر حمله آوردند و در آن روز میرزا
رستم بن میرزا عمر شیخ از برانغار بمیدان آمده کارزاری کرد که داستان رستم و اسفندیار بر طاق نسیان ماند میرزا ابراهیم سلطان و امیر جهانشاه از مردی و مردانگی داد دادند و سپاه خسرو جهانگیر حسین سعید
را که اعتقاد و استظهار سپاه ترکمان بود اسیر و دستگیر کردند حضرت خاقان سعید فرمود که سپاه گردون شکوه تا که خیمها برافراشته ترکمانان دوندند و فرود آمدند و در این اثنا جمعی از ترکمانان آمده
معروض داشتند که اولاد قرا یوسف دل بر جنگ قرار داده اند و مضمون این مقال را نصب العین ضمیر ساخته اند بیت از مرگ اندیشه مکن و دو ترک که جنگ آن کند که نترسد ز مرگ و در آن
کشش و کوشش بسرحد افراط رسیده و خورشید عالم افروز به گلوگاه مغرب خرامیده زمانه لباس سوگواری پوشید و از حال ایشان آگاه شد هر دو گروه در محل خود قرار گرفتند روز دیگر که خورشید
خاوری با علم زرنگار از عقب مواکب کواکب رسید تا حضرت اعلی خاقانی فرمود که چون یک منصور بعزم رزم سلطانی سوار شدند و از آن طرف لشکر ترکمان همه پیاده و پیل و هیکل [illegible]
رانده در برابر ایستادند و بعد از مسافت تیر و کمان بشمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و در آن روز نیز میرزا ابراهیم سلطان و میرزا رستم آثار جلادت و مردانگی ظاهر ساختند که روان رستم و اسفندیار
[illegible] زمان کارزار [illegible] شیخ لقمان برلاس بار دیگر حمله آورده زلزله در قصر تمکین و وقار دشمنان افگندند و برانغار مخالف بر امیر علیکه کوکلتاش و امیر فیروزشاه و امیر قربان شیخ حمله آوردند
و ایشان جای خود نگاه داشتند و امیر یوسف و خواجه محمد مشرف جمعی که در رسوم سپاهیگری کاهل بودند پیش رانده ترکمانان جماعت را صید خود دانسته تنی چند بقتل آوردند خواجه
محمد مشرف سمنانی نیز بساط زندگانی طی کرده و از کثرت حملات ترکمانان نزدیک بود که چشم زخمی بر سپاه منصور رسد مخالفان چند قطار شتر رانده این معنی را مقدمه فتح و ظفر دانستند

اما حضرت پادشاه نیک اعتقاد فرمان داد تا در میان میدان خرگاه طهارت خانه زدند و بعزم ادای نماز چاشت که مدت العمر از آنجناب فوت نشده بود از اسب گردون خرام فرود آمد
و به تکلیف تمام وضوئی کامل ساخت و پیشانی تضرع و نیاز بر زمین اخلاص نهاد و بوقت اجابت دعا از بارگاه احدیت مسألت نمود و چون بیقین دانست که با سعادت ملتمس
اقتران یافته و تیر دعا بر هدف اجابت کارگر شده پای سعادت در رکاب همایون آورده در مقر قول آرام گرفت و در اینوقت امیر غیاث الدین شاه ملک که ملازم آنحضرت بود
تدبیری لطیف باندیشید و گفت تا منادی بشارت زده آواز در انداختند که امیر اسکندر گرفتار شد و بمضمون کلمه الحرب خدعة بوقوع پیوست لشکریان امیر اسکندر را از استماع این کلمات کار
از دست رفت و از کار رفته پای ثبات و قرارشان متزلزل گشت و میرزا بایسنقر در آن زمان که شکستی بسپاه جنود ظفر ورود رسید مانند شیر غران [illegible] از دلیران پرخاشجوی روی
بالغوی نهاد و حضرت خاقان سعید فرمود که پنج هزار سوار آراسته مدد شاهزاده روند و موکب همایون بحفظ و نصرت ملک بیچون حرکت آمده و قول برانغار بیکبار روی بدشمن آوردند و در آن
محاربه التهاب یافته جویهای خون در معرکه روان شد و میان ارواح و ابدان مبارزان بنوعی مفارقت دست داد که تا قیام ساعت بساعت قیام امکان مهلت نماند و اولاد قراقویونلو
و لشکر ترکمان که ریغرد در دماغ ایشان جا گرفته چون آثار دولت و اقبال بر صفحات احوال سپاه نصرت پناه مشاهده کردند و تسلط و اقتدار ایشان معاینه دیدند شکسته خاطر شده دل
از ملک و مال برگرفتند و هر چند خواستند که با شامیشی لشکر کینه بسیر نشد بضرورت روی فرار بجادهٔ ادبار نهادند و مانند شعله از باد صرصر گریزان شده مرد بسیار از جرگه میخواستند که روی الفرار
آورند که در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و حضرت خاقان سعید این فتحنامه را که طراز فتوحات سلاطین نگار توانند بود از محض عنایت الهی دانسته زبان بشکر ایادی پادشاهی گشاده
فرمان داد تا منشیان بلاغت آثار فتحنامه در سلک تحریر کشیده و ایلچیان فلک سیر بهار اطراف آذربایجان مازندران و سیستان عراق کابلستان خوارزم ماوراءالنهر ترکستان و سایر ممالک محروسه
لشکر منصور بموال تا محصور گرفتند و این فتح از جمله [illegible] در غرهٔ شعبان سنه اربع و عشرین و ثمانمایه در موضع الشکر روی نمود و روز دیگر آنحضرت کوچ فرموده در اثنای راه نظر کیمیا اثر پادشاه بر یکی از
اسیران ترکمان افتاد و او کمال بکری که در خلعت همایون کند داشت + بخشید بر سختی کارشان + شمشیر خود داد زنهارشان + و فرمان عالی باطلاق آن جماعت نفاذ یافت و
آنحضرت براه توی روانه شدند در منتصف شعبان بدار الملک تبریز رسیده اهالی آنجا که بیم غارت و تاراج داشتند بیمن معدلت و احسان حضرت خاقان از سبب دوران مصون و محفوظ ماندند

ذکر مراجعت حضرت خاقان بالنصفت و داد و بیان قلعی که دست داد در آن صواب نمای پادشاه جهان کشا اقتضای معاودت از ممالک آذربایجان بجانب خراسان نمود
اردوی کیهان پوی در حرکت آمده و در اوایل ماه مبارک رمضان در سلطانیه نزول فرموده حکام و سرداران آذربایجان رعایت و عنایت بسیار فرموده مشار الیهم را [illegible]
اجازت مراجعت داده خاقان ظفر قرین لشکرهای فارس و عراق را اجازت داد که بمساکن خود روند و میرزا ابراهیم سلطان براه درگزین متوجه شیراز شد و میرزا رستم بجانب
اصفهان و همچنین حکام کرمان و سرده کاشان برحسب فرمان بولایات خود بازگشتند و حضرت خاقان سعید بسبب شدت حرارت هوا چند نوبت شبگیر کرده از مملکت ری بگذشت و
و امیر الیاس خواجه را با لشکر جلادت آئین در حدود ری و قزوین بگذاشت و در اواخر رمضان به مملکت خراسان درآمده امیر غیاث شاه ملک اجازت یافته از استرآباد بخوارزم شتافت
و چون آنحضرت به نیشابور رسید بزیارت اکابر و مشایخ رفته و از آنجا روانه شده بمشهد مقدس رسیده از روح مقدس امام رضا علیه السلام استمداد نموده و در نوزدهم شوال دار السلطنه هرات
از فر قدوم آنحضرت نمونه ریاض جنت آمد و چون در مقر دولت قرار گرفت ایلچیان خضرخان بدرگاه عالم پناه آمدند و پیش از یورش آذربایجان خضرخان کس فرستاده بود التماس نموده بود
که از پایه سریر اعلی رسولی بدانجانب [illegible] موجب افتخار او گردد و در ممالک هند سبب زیادتی نام و ناموس و احترام او شود و حضرت خاقان سعید مولانا امیر خواجه را که بحسن تقریر و ادای دلپذیر
دلهای آرمیده صید کردی [illegible] خضرخان مولانای مشار الیه را رعایت بسیار فرموده تحفهای پادشاهانه مصحوب جناب مولوی ارسال نموده و قاعده دولتخواهی را
با تحیت شایسته مشید گردانید و از جمله عجایبات آن [illegible] یکی از کرگدن فرستاده و آن حیوانیست غریب بشکل مهیب و هیأت او شبیه بگاو و سمهای شکافته و یک شاخ بر پیشانی دارد
و هیچ چیز بر دست او کارگر نمی آید و از آن پوست سپر میسازند اگرچه بچه گاو است اما گویند که با فیل جنگ کند و غالب آید و محمد طبیب حسب فرمان از قراباغ از آن هم برسالت [illegible]
شده بود و چون بآن مملکت رسید سلطان شیخی حاکم آنجا وفات یافته بود و [illegible] یارقیام نموده [illegible] انواع تحفه و رسل [illegible] کرده و عرضه داشتی مصحوب او گردانیدند مضمون
آنکه اگر رایات فتح آیات بدین مملکت توجه نماید [illegible] جانسپاری [illegible] باشد تقدیم رسد و محمد طبیب در آخر شوال بدار السلطنه هرات رسیده صورت حال عرضه داشت و محمد
تاتار را معروض پادشاه کامگار گردانید و سلطان توسنجی که هم در قراباغ بمقتضی فرموده متوجه دشت قبچاق شده بود هم از آنجا خوشنود و شاکر بازگشت در ماه ذیقعده بدار الملک هرات رسید
کیفیت محبت و دولتخواهی قان [illegible] بعرض رسانید **ذکر حالات شاهزاده جوان بخت میرزا الغ بیگ گورکان و قضایای ماوراءالنهر شمه از احوال مملکت جته و حکومت مغولستان**
چون جناب سلطنت قباب میرزا الغ بیگ پادشاهی حکمت اندوز و سلطانی هنر پرور دانش گستر بود در دانش افلاطون حشمت فریدون جمع داشت در جمیع علوم خصوص علم ریاضی بدیل و نظیر خویش
نمیداشت [illegible] رعایت قواعد نصفت و عدالت او بر همگنان روشن شده بود و اثر آن در تنظیم ملک و دولت بر عالمیان عیان آمد اگرچه مناسب چنان مینمود که هرگاه که خامه مشکین شمامه بذکر

سلاطین کامکار رسید بتحریر القاب استعمال ننمایاد چون مکرر اسامی ایشان درین اوراق تسطیر میابد بجهت اختصار بمجرد نام گذارین طبقه نامدار اکتفا نموده می آید من الله العصمة والیه المنیب
اوائل محرم سنه احدی و عشرین و ثمانمائه میرزا الغ بیگ از نواحی خجند که در آنجا قشلاق کرده بود بدار الملک سمرقند آمده در اوائل صفر جمعی از ملازمان خاصه که بمدد امیرشاه ملک متوجه خوارزم شده بودند
مظفر و منصور بدرگاه عالی رسیدند دهم صفر خبر وفات خان مغولستان رسید در ربیع الاول توکل صدیق بهادر از جانب کاشغر آمده خبر آورد که اویس اغلان نقش حیات آن خان جسته را
بقتل آورده در میان مغولان شور و شر و آشوب است میرزا الغ بیگ معتمدی بتفحص احوال بجانب مغولستان فرستاد و جمعی از مغولان که در قلعه سمرقند مقید و محبوس داشت اطلاق فرمود
میرزا محمد جوکی بهادر از راه جبال متوجه ماوراء النهر شد و چون از آب جیحون گذشت میرزا الغ بیگ طائفه از خواص مقربان را برسم استقبال نامزد کرد و ایشان آن شهزاده سعادت تقبیل بساط
شاهزاده دریافتند و در رکاب او بازگشتند آن دو اختر سعد در یک برج و آن دو گوهر قیمتی در یک درج قرین یکدیگر شدند و میرزا محمد جوکی بهادر در باغ دلگشای فرود آمد میرزا الغ بیگ چند روز
شرائط ضیافت قیام نموده بر مهمات پادشاهانه بپرداخت و درین اثنا معتمدی که بتحقیق احوال مغولستان رفته بود باز آمده شرح پریشانی آن دیار بسمع اشرف اعلا رسانید میرزا الغ بیگ را
خاطر از آن جانب فراغت یافته میرزا محمد جوکی را با اموال و نعمت فراوان وداع کرد و باتفاق عازم خراسان شدند و از سمرقند بیرون آمده بیست و هفتم شوال در کنف دولت و اقبال بدار السلطنه هرات
رسیدند و حضرت خاقان سعید که برسم جانوران ختن مکان با هرات رفته بود و چون بدولت و اقبال مراجعت فرمود شاهزادگان برسم استقبال بیرون آمدند و در راه امیرزاده دولت تقبیل انامل
فیاض فائز گشتند و آنحضرت در شان فرزندان ارجمند صنوف نوازش و احسان ارزانی داشته طوی پادشاهانه ترتیب فرموده رخصت معاودت داده و شاهزادگان متوجه ماوراء النهر شده
روز پنجم ذیحجه بدار السلطنه سمرقند نزول فرمودند یکی از وقایع ماوراء النهر آن بود که در هفتم ماه مبارک رمضان آکه بیگم بنت میرزا محمد سلطان که حرم محترم میرزا الغ بیگ بود بعد از عارضه
چند روزه بروضه رضوان خرامید و شاهزادگان کامگار با وجود کمال تمکین و وقار عنان اصطبار از دست داده قطرات عبرات از فواره دیده روان کردند عاقبت چنگ در دامن صبر و تحمل زده
زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون بگشادند و صلات و صدقات بارباب فقر و احتیاج رسانیدند و غیر آنکه اطعام و ختمات کلام ملک علام بجای آوردند و دیگر آنکه در سلخ ربیع الآخر براق خان
پیش از آنکه بر سریر خلافت نشیند بسبب انقلاب احوال اوزبک و ولوع سوزش عشق ایشان بخلاف و انحراف از جاده اسلاف اسلام و هر چند گاه اجتماع ایشان تجربه شد از میان اوس
بیرون کرده التجا بدرگاه کیوان اشتباه میرزا الغ بیگ آورده بانواع احسان و انعام ملحوظ و مخصوص آمده در زمره شاهزادگان جوجیان انتظام یافت و جناب میرزا الغ بیگ اسباب سلطنت
براق خان ترتیب نموده بقشلاق ممالکت خویش فرستاد و آخر ماه رجب از جانب کاشغر خبر آمد که دختر امیر خداداد قصد پادشاه کرده در میان مغولان فتنه برخاسته میرزا الغ بیگ لشکری بجانب
مغولستان کشید میرزا سکندر به توقارا در سمرقند داروغه گذاشت و از باغ دلگشای نهضت فرموده بموضع قرابلاق رفت و در آنجا نوکران میر خداداد از جانب مغولستان آمده عرض با یوس
و روز دیگر نوکران صدر الاسلام که از عظمای امرا جته بود همراه صدر الاسلام تواجی آمده بوسیله امرا ایشان که همراه دشت کنار میرزا الغ بیگ از آب خجند عبور نموده مقارن اینحال
جمعی از ملازمت مهد علیا مهر نگار خانیکه دختر شمع جهان که بجهت میرزا محمد جوکی بهادر بخراسان میبرند رسید و ذکر تزویج مبارک درین اوراق رقمزده کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی میرزا
الغ بیگ بجهت رعایت آن دودمان عالی شأن در نهم ذیحجه در روان جهانگیر خانی سوار شده او را با آئین تمام بگذرانید و از آنجا کوچ کرده چون بموضع بورلاق مخیم دولت و اقبال گشت از آنجا تحفه
جانب اوزبک آمد خبر پریشانی قوم جته بعرض رسانید و یکی از جاسوسان در آنجا رسیده موافق خبر سابق گفت میرزا الغ بیگ رایت معاودت برافراشت و خواجه عرفان و دیگر امرا را بجانب کاشغر
روان ساخت و در آن صحرای روح افزای دلگشای برسم صید و شکار قیام نمود و بیستم رمضان از رود جیحون گذشت و شادان مراجعت نموده دوم شوال در کنف دولت و اقبال لشکر مقدم
خویش خطه سمرقند را جنت مثال ساخت و در آخر ماه بجانب بخارا عزیمت نمود و در چهارم ذیقعده در ارک بخارا نزول فرمود و روز دیگر نوکران امیرشاه ملک از طرف خوارزم با قطلان پیشکش
گذرانیدند و جناب میرزا الغ بیگ شانزدهم ذیقعده بمدرسه که معمار همت عالی نهمت او ساخته بود در اندرون بخارا در آمد و طلبه علوم و ساکنان آن بقعه شریفه را عنایت و رعایت
فرموده و بعد از چند روز که در بخارا احکام حل گذرانیده عازم سمرقند شد و در قریه کوتین امرا که بکاشغر رفته بودند بموکب همایون پیوستند و بیست و سوم ذیحجه از فر طلعت خجسته اثر شهر سمرقند
بهشت مانند گشت و در اوائل سنه اربع و عشرین و ثمانمائه ایلچیان ختای که پیش حضرت خاقان سعید آمده بودند و بعضی پیشکش میرزا ابراهیم سلطان رفته و از مرو بخدمت امیرشاه ملک مبادرت نموده
مجموع بازگشته بسمرقند رسیدند و از جمله ملازمان و نوکران حضرت خاقان سعید امیر شادی خواجه و بایسنقر و سلطان احمد و خواجه غیاث الدین نقاش میرزا ابراهیم سلطان و امیر حسن پهلوان جمال میرزا
سیورغتمش اغلان عادل و از امیرشاه ملک ارداوان و از شاه ملک بدخشان و خواجه تاج الدین که بسفارت ختای نامزد شده بودند همراه او فرستاده ایلچیان اینک خان حاکم ختای بسمرقند آمدند و میرزا الغ بیگ آنجماعت
ایلچیان ختای را طوی داده در رعایت و عنایت بسیار فرموده ایشان مرخص سفر بجانب ختای عزیمت نمودند و بسیاری از بخارا و مردم اطراف بقطار آن سفر اختیار کرده و با ایلچیان همعنان شدند
و در خلال این حال میرزا الغ بیگ در وسط بلده فاخره سمرقند بنای مدرسه عالی و خانهای رفیع فرمان داد و در استقلالات و مزارع و قریه چند بران وقف کرد و بعد از استیفا ارباب
وظائف از مدرسان و طلبه علوم و حفاظ و عمله آن بقعه شریفه حقوق خود را هر ساله مبلغ نقد و مبلغ خطیر فاضل آمده در خزینه آمده و موضع محفوظ میگشت و همچنین فرمان عالی نفاذ یافت

تا استادان چابکدست رصدی بنا نهادند و عمده علماء رصد بطلمیوس ثانی و خواجه حکمای یونان مولانا غیاث الدین جمشید و جناب فضائل مآب مولانا معین الدین کاشی بودند در اندک زمانی این عمارت در غایت تکلف و تزیین و متانت باتمام رسید و از نتایج رصد بیکی مرتب شد که آنرا زیج جدید گورکانی گویند و اکنون اکثر منجمان تقویم از این زیج استخراج مینمایند دیگر از وقایع آن ایام که چون خبر فتح آذربایجان و بهرام لشکر ترکمان در سمرقند اشتهار یافت میرزا الغ بیگ خواست که دیده هجران کشیده او بنور طلعت والده بزرگوار گوهرشاد آغا روشنی پذیرد در آن زمان بانوی دوران با فرزند خود میرزا محمد جوگی در خراسان بود و مفارقت شاهزاده از ولایت ماوراء النهر بنابر مصلحت ملکی متعذر بود لهذا کسی بجانب خراسان فرستاد و التماس نمود که آن بانوی عظمی بدان صوب قدم رنجه فرماید و مهد عصمت پناه در اوائل ربیع الاول از دار السلطنت هرات روی براه نهاد و میرزا محمد جوگی در آن سفر همراه بود و چون مهد علیا از آب جیحون عبور نمود میرزا الغ بیگ اسباب استقبال مرتب داشته در آن شهر و در ولایت بخارا بسعادت ملاقات فائز شد و نصف ماه ربیع الآخر بدان بلده نعیم مانند رسید و میرزا الغ بیگ در باغ چنار طوی شگفت ترتیب داد چند روز بساط انبساط ممهد یافته شاهزاده اسپان با زین زر و قطارهای شتر و جنیبان نفایس دیگر تبرکات پیشکش بانوی عظمی کرد و چون طوی بنهایت انجامید مهد علیا عازم خراسان شد و میرزا الغ بیگ جهت اعزاز و احترام تا رباط بام مشایعت کرده لوازم پابوس کبری گوهرشاد آغا آنجناب را بالغه کرده بازگردانید و میرزا محمد جوگی برادر بزرگوار را وداع نموده در رکاب والده عصمت انتساب عازم خراسان شده و میرزا الغ بیگ لشکرها جمع آورده عزم جانب جته جزم فرمود و رایت جلادت بدان صوب برافراخت و از قراباغ امیر اسکندر و امیر پیر ملک و امیر بایزید را برسم منقلای روانه ساخت و بعد از چند روز ملک اسلام از طرف مغولستان رسیده صورت اخلاص و دولتخواهی مغولان بعرض رسانید و در این اثنا از پیش امرائی که بایلغار رفته بودند خبر آمد که الوس مغول منقاد شده بسپاه ظفر پناه پیوستند و متعاقب کلانتران قوم بسمرقند آمده شیر محمد اغلان و صدر الاسلام بشرف پابوس استسعاد یافتند و همه را تحف مناسب فرود آورده بودند میرزا الغ بیگ بترتیب طوی پادشاهانه فرمان داده ایشان را بتشریفات و انعامات نوازش فرموده در اثنا بمسامع علیا رسید که امرای مغولستان یکبار قمر الدین را بقتل آورده اند و دیگر پسر با میرزا آمده لطف بیکران میرسد و پسر قمر الدین چون بدرگاه جهان پناه رسید مشمول التفات بی نهایت و بانعام خلعت اختصاص یافت و در نواحی اغلان از پیش براق خان آمده نثار و پیشکش آورده مقبول افتاد و بولاد تیمور از طرف جته رسیده عنایت شاهانه شامل حال ایشان شد و شب یازدهم شوال السابع جلال بیعت که شیر محمد اغلان بازگردد بنوه از ایل جته گریخته آنجناب فی الحال پای دولت در رکاب آورده تا بو قشنه یشین اندشیایه جماعت رسید و شیر محمد اغلان و سائر اغلانان دستگیر نموده بعد از چهار روز بپایه سریر اعلی رسانیدند و میرزا الغ بیگ قلم عفو بر جرایم گناهکاران کشیده بنابر رعایت خاطر صدر الاسلام و ملک الاسلام را بجانب کاشغر فرستاده شیر محمد اغلان را اسباب پادشاهی بخشید و بجانب الاتیش روان ساخت و نفس نفیس همایون بجهت شکار عازم بخارا شد و چون شهباز خاطر خطیر از شکار وی اندران شاهین شنقار فراغت یافت آمده همایون بدستور پیشین ظاهر بلده فاخره قشلاق فرمود و ایلچیان از جانب تبت رسیده خوشنود معاودت نمودند و در آن زمستان وهاب علی الاطلاق خسرو آفاق را از فرزند گرامی ارزانی داشت العیاذ بالله میرزا ابو سعید گشت میرزا الغ بیگ چون فصل شتا در حوالی بخارا گذرانید در بهار سنه خمس و عشرین و ثمانمائه عازم خراسان شد و بسعادت دست بوس خاقان سعید استسعاد یافت و مراسم تهنیت فتح آذربایجان بجا آورد و در این یورش اشراف و اعیان سمرقند مثل شیخ الاسلام و خواجه نظام الدین و خواجه عصام الدین و خواجه ابو الفتح ابو اللیث ملازم شاهزاده عالی جناب میرزا الغ بیگ بودند و در اثنای ملاقات میرزا بایسنقر از ولایت طوس و مشهد آمده برادران عالی گهر همدیگر را بلقای مسرت نمودند و بنابر آنکه حضرت خاقان سعید از راه دور آمده بود و حکم مهمان داشت میرزا الغ بیگ طوی پادشاهانه مرتب داشته اعیان دولت را بعنایات لا تحصی بهره مند نمود و در ملازمت حضرت خاقانی بسر برده رخصت انصراف یافت عنان عزیمت بجانب ماوراء النهر منعطف گردانید و در مقر عز خویش نزول فرمود ذکر توجه میرزا الغ بیگ بجانب جته

مغولستان و بیان سبب آن در آن اوان که برادران جته از منازل و مواطن خود دگرباره شتت بهر طرف پویان و این المفر گویان التجا بدرگاه میرزا الغ بیگ گورکان آوردند شاهزاده جوان بخت همه را در ظل حمایت خویش جای داده ایشان را در کنف مرحمت خسروانه بسر بردند و بحر ابل نعیم و مواهب کرم از درهم و دینار و خلعتهای فاخر و اسپان راهوار و منازل روح بخش فرح افزای اختصاص یافتند آخر الامر بمقتضی والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا شراره طبیعت ایشان باعث شد که بعد از وصول بمواطن خود همه حقوق را بعقوق مقابله کردند و بیان این سخن که پسر میر علی تکریت بی جهتی ظاهر از درگاه اعلی روی گردان شده بسوی ایشان شتافت و اسکندر پسر ملک شاه تواجی بموجب فرمان از عقب او رفت و چون طلبیدن اسکندر امتداد یافت میرزا الغ بیگ گورکان بیگ ارسلان را هم بدین مهم فرستاد و بعد از مدتی که فرستادگان بازآمدند معروض داشتند که صدر الاسلام بعرض میرساند که ملتمس بنده این است که در فصل بهار قاصدی از درگاه فلک اقتدار رساند و در باب جریمه پسر علی تکریت کلمه چند بمسامع علیه رساند اگر ملتمس بنده قبول افتد فبها والا بجز تسلیم و انقیاد چاره نیست و چون فصل بهار آمد و قاصد نیامد علامات نفاق از صفحات روزگار ایشان ظاهر گشت و چون آن قوم مرعوب شفقت شهریاری بودند و رعایت جانب بنده حاجی مطیع علیه از جمله واجبات میدانست و باس بدان جمع تا بایشان مبارزت نمایند با امید آنکه بمر علی الایام ان یعنی تو ما کالذی کانوا نهار و تابستان گذشته فصل تیره روی نمود و از رسیدن قاصد و ایلچی یاس تمام حاصل آمد و آن جماعت که نقض مبانی عهود را ملتزم میگشتند استیصال آن مفسدان قرار گرفت و چون عزیمت جناب خسروی بر توجه بدان جانب تصمیم یافت حمزه را بخراسان فرستاد تا صورت قضیه را بتفصیل بعرض خاقان سعید رساند تا بموجب فرمان عمل رود

دختر و بابا ترمش ایلچی آمده ادای رسالت کرد و حضرت خاقان سعید آن یورش را صواب شمرده فرستاده را باز گردانید و متوجه سمرقند شده صورت حال باز نمود و میرزا الغ بیگ از روی نشاط رایت انبساط برافراخت و بمقتضی رای صحیح تهیه اسباب لشکرکشی اشتغال فرمود و چون ترتیب تقسیم یافت ولی بیگ ترخان را بدار السلطنت هرات فرستاد تا حضرت خاقان سعید را از توجه رایت فتح آیت بجانب جته اعلام دهد و میرزا الغ بیگ در روز چهارشنبه یازدهم ذی حجه سنه سبع و عشرین و ثمانمائه موافق ارای ئیل که آفتاب در اواخر حوت بود باقبال همایون رای صواب نمای سعادت در رکاب فلک انتساب آورده سوار شد به نیت آنکه چندگاه در حوالی شاهرخیه توقف نماید و چون لشکرها مجتمع شوند از آنجا بفیض فضل رب العالمین عنان بجانب مقصد معطوف گرداند و فرمان داد که سپاهی که در نواحی سمرقند و کش و نخشب و بخارا خیمه اقامت زده بودند بزودی در حرکت آیند و تواچیان و ایلچیان از قرا تاق کرده تا هر یک سپاهی ولایات از نواحی نزدیک و دور تا کاشغر و دیگر ولایات جمع آورده در اندک زمانی در رجب در ساحل آب سیحون لشکری جمع گردید که امواج کوه از کثرت آن بستوه آمد و جناب شهریاری دریافت که آب تاب چنین دریای لشکر نخواهد آورد بنابراین فرمان نافذ شد که جمیع عساکر منصور بالتمام در ولایت اندجان اقامت نمایند و میسره بیکبارگی بجانب اشتر با دروازه شوند و قلب سپاه در ساحل قرار گیرد و بر پنج صنم چشم در مواضع مقرره آرام گرفتند و جناب شهریار عادل فرمود که تا نقاره ها که جمع آورده بودند بر لشکریان تفریق کردند و بر فردی را از افراد سپاه ظفر مستقلی رسید چنانچه طعام اقامت و سفره و اوانی و چهارپایان و در آب و علیق کافی گردید و علت آنکه احتیاج چریک منصور مرتب گشت حکم قضا امضا نفاذ یافت که امرا و تواچیان در سلک تفحص بلیغ نمایند و ایشان بفرموده عمل نموده هر جا قصوری بود بعرض رسانیدند و آیت عتاب که در باب تقصیر نازل شده در معرض سخط و عتاب آمدند و میرزا الغ بیگ ابواب خزاین گشاده عساکر گردون مآثر را کلکا و ادوات ترکمان و قوشون را علی اختلاف مراتبهم نوازش فرموده همه را منشرح الصدر گردانید و ادوات حربی آلات طعن و ضرب از تیر و کمان و سیف و سنان و گرز و خنجر و سپر و زره بسیار باختیار قسمت یافت بمرتبه که قسام بستوه آمدند و در این اثنا مبارک ایلچی براق اغلان که در آن ولا در دشت قبچاق بر سریر خانی نشسته بود بدرگاه ملک اشتباه میرزا الغ بیگ آمده چند دست شنقار با سایر جوارح دیگر بیلاکات و تبرکات گرانمایه و از جلوس براق خان بر مسند آبا و اجداد خویش بشارت داد و همین موجب زیادتی مسرت و ابتهاج جناب میرزا الغ بیگ شده در حین یورش آیتی الاقبال بنیاد داشت و مبارک چند روزی در اردوی همایون توقف نموده رخصت بانصراف طلب داشت و جناب شهریاری او را باقسام اکرام و خلعت و انعام اختصاص بخشیده اجازت داد و یورش اغلان ترک برلاس که آن یکسال در ملازمت این پادشاه رفیع مقدار بود بجانب دشت قبچاق روان فرمود تا تهنیت براق بجا رفته مراسم تهنیت جلوس بتقدیم رساند تحفه های ارجمند و هدایای دلپسند چون خلعتهای طلادوزی و جبابی زربافته تاج و کمر و شمشیر با ستر زرد و استر و خرگاه و خیمه بارگاه و درهم و دینار و کوس و علم و کارخانه و فراشخانه و اوانی با دیگر اسباب سلطنت و جهانبانی و اصناف شاگرد پیشگان نزد او فرستاد و درجی منقار همراه ایلچیان او در موضع چنین گفت که کار چه کرد باید که بیارد یورش اغلان و ترک برلاس بالاتفاق متوجه دشت قبچاق شدند و در خلال این احوال جگی تواجی که بکاردانی مشهور و معروف بود از جانب خراسان رسیده معروض داشت که حضرت خاقان سعید میگوید یک ساله لشکر را جمع آورده در شاهرخیه قشلاق کرده آید و در اعیان آتیه که بولایت جته متوجه شود بهتر باشد و در این امر با او مشورت کرد میرزا الغ بیگ جواب داد که درین یورش از رخصت حضرت خاقانی نمود چه حمزه و ولی بیگ را پیش از نهضت استجازه بدرگاه عالم پناه فرستاده بودیم و ایشان در وقت مراجعت باز نمودند که آنحضرت تصویب این عزیمت فرموده نشان همایون بتوقیع قبول خویش همراه آورده اند جگی گفت که حضرت خاقان سعید توجه شما را بدین جانب از طریق صواب بعید میشمارد و شاهزاده جواب داد که بطریقی که واقع شده بنا بر اشارت آن حضرت واقع شده که بمقتضی التدبیر یلزم این عزیمت را بامضا خواهیم رسانید و تاخیر و تسویف در این کار موجب آن میشود که بعد از ترتیب و تجهیز لشکرها و آمدن ایشان باین مقام در روز دیگر ترک و تاجیک ما را برکاکت رای و تلون مزاج منسوب دارند و دیگر بر جماعت اقوال احوال با اعتماد نمایند و نشان حضرت خاقانی را که مشتمل بود بر تهیج این عزیمت با جگی فرستاد و چون جگی مراجعت نمود امیر یوسف خواجه را حضرت خاقان سعید پیش میرزا الغ بیگ فرستاد تا شاهزاده را از آن یورش منع نماید و یوسف خواجه در آن باب از زبان همایون آنحضرت مبالغه نمود و میرزا الغ بیگ اعاده آن کلام کرد که با جگی در میان آورده بود بلکه دیگر سخنان معقول ضمیمه آن گردانید و یوسف خواجه جواب بصواب شنیده دم در کشید القصه + چو خورشید بر زد سر از برج حوت + بفرمان حی الذی لا یموت

جناب سلطانی بتوفیق حضرت سبحانی رایت جلادت بجانب جته برافراخت و صباح خمیس بموجب بارک الله فی سبتکم و خمیسکم در بیست و هفتم ربیع الاول سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه بطالع دولت ع طالعی که تولا کند باو تقویم + از قشلاق شاهی بعزم جته سوار شده شاه عزم ظفر خواه کرد + تا فزاید دین و دولت را فلاح + دولت اندیشش فیروزی دلیل نصرت قلب عزت بر جناح + با لشکری که کوه از حمل آن بستوه آمد و مرکز زمین از ثقل آن از جای بجنبید و چون قلب سپاه تا شکست سید میمنه و میسره ملحق شدند و هر او مبارزان و بهادران و دلاوران از اطراف ممالک محروسه باردوی همایون پیوستند و میرزا الغ بیگ بمقتضی و شاورهم فی الامر عمل نموده فرمان داد که امرا و ارکان دولت جمع آمدند و فرمود که درین امر مشورت کنید آنچه وظیفه حزم و احتیاط است بدان قیام نمائید ایشان گفتند ای پادشاه صواب است هر چه بشارت شود مقرون بصواب و نجاح خواهد بود و میرزا الغ بیگ فرمود که درین ایام استماع افتاده که طائفه از قوم کرایت در حوالی نیکسطر آرام ساخته اند باعتماد آنکه بعد از صاحبقران مغفور هیچ ملک قصد ایشان نخواهد کرد و هیچ خان میل خانه ایشان نخواهد نمود و تابع

وساکن و ایمن و مطمئن نشسته اند مصلحت چنان می‌نماید که جمعی از بهادران و فوجی از نامداران بیخبر بر سر ایشان تاخت برند چه کار حرب مبنی بر مکر و خدع است و امرا این فکر را صواب شمرده و با مقتضای این رای اتفاق نمودند و میرزا الغ بیگ لقمان تواجی و پیری ملک و ابوبکر بهادر را با ده هزار سوار نامدار و همه مردان کار و شایسته کارزار بر سر آن قوم فرستاد و وصیت فرمود که مطلقا آتش مکنید تا دشمن آگاه نشود باید که چون ظفر یابید بزودی مراجعت نمائید تا ایشان تصور کنند که شرذمه قلیل بوده اند که انهزام و رجعت نموده اند و همتی بجنگ آورده اند بدین سبب توقف کرده انگیز نمایند تا رایات منصور برسد امرا چون روی بمنزل آنجماعت نهادند میرزا الغ بیگ با لشکری بیکران از عقب روان شد و چون چند منزل قطع فرمودند جهت تجسس و استطلاع احوال ایشان جمعی را بر بانگیری فرستادند و قراولان لشکر که باین امر رفته بودند ناگاه بجاهای بعضی مخالفان رسیدند فی الحال ساکنان بیوت را بگرفتند و بسبب اشتغال غارت و تاراج غفلتی واقع شده یکی از اهل خانها فرصتی یافته بگریخت و ابراهیم توقتیمور را از رسیدن سپاه آگاهی داد و فی الحال با او بجای تیمور از خوف و بجا شدن با عیال و اطفال خود آنمقدار اموالی که میسر شد برگرفته روی بگریز نهادند و بسیاری از مردم خود را در منازل خود گذاشته امرا چون روز شنبه یازدهم ربیع الاول بر سر یاغی رسیدند دست بغارت و تاراج برآوردند و غنایم بسیار و دواب و اغنام بیقیاس در تحت تصرف درآوردند و بموجب فرمان جهان مطاع العود احمد خواند و موضع استوار را مقام محمود دانسته بقصد الغ بیگ بازگشتند و تصور ایشان آن بود که چون دشمن پشت داده روی بگریز نهاده و بهزار حیله خود را از ورطه هلاک دیوار خلاص ساخت و ابراهیم توقتیمور از فرط طیش و خفت رای بعد از انهزام بر جهان شاه پسر قمر الدین اعتصام نمود و در بعضی مواضع بقوم او رسیده جهان شاه چون این صورت مشاهده کرد خواست که او نیز روی بگریز آورد اما ابراهیم و اتباع او تضرع بسیار کردند و گفتند که این جمع ما را پریشان ساختند شاه ولی بوده با خیل خود اگر در عقب بر سد بر سر ایشان شبخون بریم و اموال خود را استرداد نمائیم و مردم خود را از دل اسر خلاص کنیم که موجب نیکنامی ما باشد و این مدعا ... جهان شاه و قوم او را مغرور گردانیده همه را در تیه ادبار سرگردان ساخت و باتفاق یکدیگر غافل از سوء عاقبت مراد کام غرض گشاده و دندان طمع تیز کرده دریا خانچی در ستیز آمده بتعجیل روان شدند و امرا بازگشته با آلتو رسیدند که ناگاه سیاهی سپاه دشمن ظاهر شد و همه مستعد جنگ و جدال گردیدند و در جوانغار ایزدق جای داشت و در برانغار ابراهیم و او بجای تیمور در قلب جهان شاه قرار گرفته بود و درین اثنا از هر جانب میمنه و میسره آراسته صفها راست کردند فوج فوج سپاه چون دریا تموج آمدند و علا حمله حمله آوردند و بر لشکر شاهزاده تیر باران کردند و ایشان ... دشمنان را بیمر کرده دست به تیغ و خنجر و نیزه و شمشیر بردند و زخم تیر و مار از روزگار آن خاکساران برآوردند جمعی کثیر را در آن معرکه بر خاک هلاک انداختند و ابراهیم توقتیمور با دو پسر و یک برادر زاد و جهان هلاک نهادند و او بجای تیمور را با دو پسر و یک برادر بقتل آوردند و امرا چون از کار حرب باز پرداختند از سرهای مقتولان منارها ساختند و سر ابراهیم را مصحوب شیخ درویش بخشی بدرگاه کیوان رفعت رسانیدند و برحسب فرمان عزیمت اثر نمودند این واقعه در روز دوشنبه سیزدهم ربیع الآخر دست داد و بعد از وصول موکب فیروزی کوکب با شیره و رسیدن امرای بخدمت و ترتیب دادن لشکر پای قول و میمنه و میسره را چون بوصول رایت نصرت آیت جناب الغ بیگ بمقتضای کل مکان دوله بموضع اشیره مشرف گشت امرا نامدار فتح و تایید قرین و ظفر و نصرت همنشین بپایه سریر دولت مبادرت نمودند و میرزا الغ بیگ ایشان را بنوازش سرافراز گردانید و سران سپاه لشکر جناب سلطنت پناه رطب اللسان گشته زبان بگفتار درآوردند که بنوعی که ز آثار دولت روزافزون و نتایج اقبال و سعادت رکاب همایون است و بعد از این رای زرین شهریار ظفرقرین بر این قرار گرفت که چون لشکر بولایت دشمن درآید باید که طریق حزم و احتیاط مسلوک بود مبادا که دشمن بکمین آورد + زمان اسب کین بر زین آورد + و در دو روز با شیره جهت تعبیه و ترتیب سپاه متوقف شد و میمنه و میسره و قلب آراسته و دست راست ... بازی و برگار و صف در آن کارزار آرایش یافت و از مردان مرد و دلیران صف شکن که در آن یورش لازم بود نام هر یک بمقامی مشرف شدند و چون تعبیه لشکر انتظام یافت و جای هر کس در موضع خود مقرر شد فوج فوج از محل خود در جنبش آمدند و چون میغ کیک همایون با قشون سپاه سردار ارکان دولت با صد و پنجاه مرد برحسب فرمان بزبانگیری از پیش روان شدند جمعی را از مردم آنجا گرفته باردوی همایون آوردند و چنین تقریر کردند که جهان شاه بر سر دارالملک تمکین نشسته است میرزا الغ بیگ با امرا مشورت فرمود که لشکر بکدام صوب متوجه شود بعضی از امرای مصلحت چنان دیدند که بجانب التون کل بر سر صدر الاسلام و ملک اسلام روند و قومی گفتند که چون شیر محمد اغلان علم بی نیازی برافراشته دم از عصیان میزند اگر نخست متوجه التون کل شویم او فرار نماید و سعی و طلب فایده مترتب نشود و مهم او اهم و اولی است و عاقبت بر این رای مجموع اتفاق نمودند و زمانی که ارسلان خواجه ترخان و یوسف خواجه پسر الیاس خواجه با پانجهزار سوار بر سر امیر جهان شاه رفتند و موکب همایون بر اه کسو توجه نمود و لکن فرار نمودن امیر جهان شاه از استماع توجه امرا و پیوستن ارسلان خواجه ترخان باردوی ظفرنشان حکم اجل القضا نفاذ یافت که ارسلان خواجه ترخان با امرا متوجه امیر جهان شاه شوند نخست او را بانقیاد و سلوک طریق مستقیم دلالت کنند اگر سر در ربقه اطاعت آورد خوب و اگر بر عناد و تمرد اصرار نماید او را بقتل آورند و ارسلان خواجه ترخان و دیگر امرا از موضع سویدان روان شدند و جهان شاه چون از توجه سپاه نصرت پناه آگاه شد مصلحت در توقف ندید لاجرم عنان گریز برتافت و ارسلان خواجه اندیشید که اگر در عقب او رود بسهولت و آسانی رجوع بدرگاه سلطانی دست ندهد حزم و احتیاط را کار بسته مراجعت نمود در اثنای راه شنید که قومی از ایل ماز برگشته اند بداعیه آنکه پائین روند و چون از آمدن سپاه آگاهی یافتند قصبی حصین پناه ساخته اند فرمان شد که ارسلان خواجه ترخان با امرا متوجه آنجماعت گشتند و بسیاری از اموال جهان را در تحت تصرف درآوردند و ترخان ...

مظفر و منصور بدرگاه عالم پناه شتافت و شرف بساط بوس دریافت و در جنب امیران خضر خواجه اغلان محمود و فرمان شد که او را با فرزندان کرام تمام بدار السلطنت سمرقند برند و میرزا الغ بیگ
بایزید اغلان را که معرکه بسیار دیده بود و سرد و گرم روزگار چشیده بزبان گیری نامزد فرمود و مراد قوچین را که مردی بود مردانه کار آزموده فرزانه با هزار سوار منصور ساوگردانیده فرمود
که بایزید اغلان و خیل او چون با دیگر مبشر و منتاجمعی که در کنارهای راه مقیم اند در رسانیده نگریزند و مراد قوچین با لشکر یک منزل در عقب باشد تا اگر از دشمن جماعتی که با بایزید را
با ایشان قوت مقاومت نباشد مراد قوچین بتوقع و مدد برسد فرمود که در راه از جوانب آگاه باشد و در سکون التزام کنند چون شب شود حرکت کنند و روز شب مطلقا آتش نکنند بطعام
که با خود داشته باشند اکتفا نمایند و چون ایشان روان شدند میرزا الغ بیگ از آنجا کوچ کرده چند موضع پیموده بمنزل بوزالقدر رسید و فرمود تا قصبه که ترکمان آنرا النبا گویند بلند و هموار
برین نشانند و از آنجا روان شده و در اثنای راه مراد قوچین و بایزید اغلان که بزبان گیری رفته بود در رسیدند و گفتند که لشکریان جهان مطاع بندگان تا آتش لیقتند بدشمنان از استماع
وصول مواکب گیتی ستان حیران صحرا و بیابان طی کرده گریخته بودند که هر چند این بندها سعی نمودند متنفسی از ایشان نیافتند و هر چند مفاوز و مسالک پیمودند درین دیار دیاری پیدا نشد
چون فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بندگان از آتش بیشتر روند بموجب فرموده عمل نمودند و چون خورشید آسمان سلطنت مرغزار آتش را که بتقدیم الایام خانه خانان جته
و آرامگاه جنود ایشان بود مرکز رایات ظفر شعار و جولانگاه اعلام اژدها پیکر گردانید ناگاه از قراول خبر رسید که بر بالای کتلی سپاهی سیاه و شخص پدید آمد میرزا
الغ بیگ فی الحال بنفس مبارک خود با سپاهی گران روی بایشان نهاد و آن جماعت بر فور پریشان گشته فوجی از بهادران در طلب مخالفان سعی نمودند که بایشان رسند موکب
همایون از آتش کوچ کرده در موضع قوش بلاق نزول فرمود و شیخ درویش کوکلتاش از پیش امیر خداداد که در میان قوم جته بعلو شان و سمو مکان امتیاز داشت و تا غایت تسخیر
اصلی در نیامده و به هیچ پادشاه گردن انقیاد ننهاده در آمده و سخنان امیر مشار الیه بعرض رسانید مضمون آنکه مدتی مدید و عهدی بعید است که در میان قوم جته روزگار میگذرانم
عمر عزیز در رتق و فتق امور ایشان صرف میکنم از ابتدای حال تا اکنون بتمامی روزگار ایشان مشاهده میرم و هر چند این قوم را نصیحت کردم و از مخالفت تحذیر نمودم منفعت
نبخشید و حالا بنده حضرت درگاه عالم پناه ملاذ و ملجای ندارم و میخواهم که روی با آستان دولت آشیان که کعبه آمال و امانی است آورم و چون میرزا الغ بیگ کلمات امیر خداداد شنید
دانست که این کلمات از سر اخلاص است و درین حکایات از محض اختصار لاجرم فرستاده را نواخت و امیر خداداد را درین قضیه بشرف محمدت و تحسین ارطلی داشت و از آن منزل کوچ
کرده در آریا پاری نزول فرمود حسین ملک قوچین را که امین دولت بود و بسم سفارت با شیخ درویش کوکلتاش نزد امیر خداداد فرستاد و در اثنای آنکه در اردو بیاتو
بود تقریر کرد که جهان شاه در یسین کول است و عزیمت آن دارد که بصدر الاسلام و ملک الاسلام پیوندد و میرزا الغ بیگ چون این خبر استماع نمود فرمود که سلطان اویس ییلاس
با سه هزار نفر بجانب یسین کول رود و سر راه بگیرد تا بر حد یورت جهانشاه دست نگاهدارد تا نتواند که بصدر الاسلام پیوندد و سلطان اویس بموجب فرموده بآنجا رفت و
مقدمه سپاه جهان شاه را دریافته مردان ایشان را کشت و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده جهان شاه بیرون زین و خر یافت سریت غنیمت و عنان معاودت برتافت
سلطان اویس بموجب فرموده در آن موضع توقف نمود تا هر چه فرمان شود بدان عمل نماید میرزا الغ بیگ چون حسین ملک قوچین را پیش امیر خداداد فرستاد روز دیگر خبر آفتاب
اشراق گذشت که شاید امیر خداداد به بعضی مردم یا آموز قبل کند و از جاده دست باس میل بجانب استیحاش نماید بنابراین جبل را که از تربیت یافتگان دولت بود فرمود که با هزار سوار
نزدیک خیل امیر خداداد بنشیند تا اگر او در آمدن تعلل نماید بقهر و قسر بیاورد و بعد از آن فرموده تا بالطرف توجه فرموده موکب همایون براه باش برشاق در حرکت آمده در قول سوک مشا
نزول فرمود و کرا امداد امیر خداداد و بعضی قضایا که بعد از آن دست داد چون رایات نصرت آیات بدان منزل قرار گرفت خبر رسانیدند که امیر خداداد با تعلقین و لهم دولت رهنمونی
بخت بلند متوجه درگاه فلک اشتباه است میرزا الغ بیگ از استماع این خبر مستبشر شده بهت حرمت شیب رعایت محل و منزلت او بمقتضی انزلوا الناس علی منازلهم استقبال
فرموده و امرا و بزرگان و خواص سپاه و ملازمان درگاه چون مواکب کواکب در گرد راه از حد حصر افزون رکاب همایون ملازم گردیدند و امیر خداداد را چون از دور نظر بر جمال و
طلعت شاهنشاهی افتاد بقصد زمین بوسی در اهتزاز آمد جناب شهریاری مجدد او را بتعظیم و تکریم تلقی فرموده و خودش را همراه به بارگاه گردون اشتباه برده بصنوف عواطف و قبول
مواهب مشرف ساخت و بخلعتهای گرانمایه و تشریفات فاخره مکرم گردانید و امیر خداداد در ایام شیب روزگار شباب را بهره نمود و زبان بشکر گشاده بعد خواهی احسان و تحسین نثار
کرده و درین اثنا قاصدی رسید که صدر الاسلام و ملک الاسلام در کنار آق چناس نشسته است و عزیمت آن دارند که پیش شیر محمد اغلان روند فرمان نافذ شد که محمد برلاس اسکندر
سند و بوقا و ابوسعید توالک و بوزاندا و دلیسران ایلچی بوقا با بیست هزار سوار متوجه ایشان شوند و سلطان اویس برلاس که لشکر برده بود در دره یک تاش با محافظت نموده با هر اینها که
ملحق شود و هر دو لشکر باتفاق یکدیگر باستیصال خصم و صدر و ملک کمر بندند و امرا بموجب فرمان روان شدند و چون یک منزل رفتند آن جماعت قرار کرده دیگری آمده بعرض
رسانید که صدر الاسلام و ملک الاسلام بعزم امداد شیر محمد اغلان از آب آنکه گذشتند حکم قضا امضا نفاذ یافت که چون ایشان جای خود قرار نگرفته زنهار پای این جماعت

باید که بعد امروز حرکت ساعت نمایند و از این رایات همایون یکمنزل پیش پیش باشند و هم برین جمله قرار گرفت و در غولا امیر خداداد معروض داشت که قوم این ضعیف بلی توشانند و دستان ایشان بغایت شاق کنند و دیسیان لوس لاغراگر رخصت شود بتانی و آهستگی متوجه سمرقند شوند و درین مرحمت ضمیمه سائر الطاف گردد و میرزا الغ بیگ ملتمس او را مبذول داشته شیخ تلمش را فرمود تا با فوجی سپاه ایشان را بسمرقند رساند و بموجب فرموده عمل نمود و جناب شهریاری جمعی از بهادران را بزبان‌گیری فرستاد و شیخ درویش کوکلتاش را که از جمله خواص امیر خداداد بود دلیل ایشان گردانید و دلیران سپاه روی در آن بیابان نهادند و در راه جمعی که از مخالفان گریخته عزم اردوی همایون داشتند دیدند ایشان را گرفته بدرگاه عالم‌پناه آوردند و ایشان گفتند که قوم ما در اقباس چون خبر توجه لشکر منصور بایشان رسید متفرق و پریشان شدند و وجوه و اعیان گریخته در شعاب جبال تحصین نمودند و ما در اثنا راه جمعی را دیدیم که گفتند که شیخ محمد اغلان یا بنده در کنش مسافت شسته و لشکرهای اطراف و نواحی را در ولایت خود جمع آورده و کوچ و گله و احمال و اثقال خود از آب تکیه گذرانیده اند و خود جریده از برای جنگ و پیکار ایستاده اند و میرزا الغ بیگ چون این خبر را شنید بیاساق سپاه ظفرپناه مشغول گشت و فرمان داد که امرا یک منزل پیش‌تر رفته توقف نمایند تا رایات نصرت‌آیات بایشان رسد و موکب همایون در حرکت آمده شاه سپاهی که در مقدمه بودند پیوست و هم در این محل حکم شد که شب هر یک نفر در پنج جا آتش فروزند و این آتش‌ها بزبان معقول عبارت گویند و چون مانند لباس ظلام پوشید از کثرت آن آتش‌ها زمین و زمان درخشان گشت و روز دیگر از آن منزل کوچ فرموده در منزل بزک جکان نزول فرموده جناب شهریاری فرمان داد که یوسف و جهانشاه و عبدالله خازن با یانصد مرد کمابیش که از دیار باغ گذر برآیند و نگه کنند که در کنش که منزلگاه جته است کجا آتش افروخته‌اند و ایشان حسب فرموده بپای باغ رفتند و چون از شمار دوره همایون از آنجا کوچ کرده در کنار آب بغو تو فرود آمده و جماعتی که بپای باغ رفته بودند عرضه داشتند که شب بپای کوه رفتیم و چندانکه نظر کماشتیم در کنش هیچ جای آتش ندیدیم اما از جانب جبال آتش بسیار پدیدار گردید لقانونی که از معسکر برافروزند در اثنا این تقریر یزک قراول خبر رسیده که سپاهی دشمن دیدیم و چون این خبر استماع افتاد لشکریان بموجب فرمان خندقی عمیق گرد اردو کندند و اطراف آن را بخاره و خاشاک استوار ساختند و در آخر روز لشکر جته فوج فوج بکمال و آراسته رسیدند و مخالفان از مقابله در آمدند سپاه منصور که شبها در کمین پاسبانی پشت بکوه باز نهاده‌اند و چون اهوالکوست ظلام و لیلاس نیل‌فام در برافکند سپاه منصور آیین حراست مرعی داشتند و کریمه مبارکه میرزا الغ بیگ گورکان با پادشاه جته محمد اغلان روز دیگر که شهسوار گردون خرام بعزم استیصال سپاه ظلام بمیدان آسمان تاخت میرزا الغ بیگ ساز جنگ را داده از بالای کوه سپاه جته پدید آمدند و در دست راست و چپ بدلیران که آراسته در قول شیر محمد اغلان و دلیران رزم آزمای قرار گرفتند و در دست چپ ملک الاسلام دیوی جری یاسه تیمور داروغه اغلان و یوسف دغلات و حاجی کاملشاه متعین شدند و در دست راست پاینده و ابو المحاسن و ترمیش تیسیر تورمکان مقرر شدند و صدر الاسلام شمانعی کرده در معرکه حاضر نشد و میرزا الغ بیگ چون دید که لشکر مجموع میل بمیسره کردند فرمان داد که ما قلیل میسره که مقابل جته بود داخل خندق بر جای خود قرار گیرند و مردم قول با قراول در پس خندق باشند و قوشونها که بر دست راست معین شده بود و از آنجمله نوزده قوشون بعهده محمود تمکشی و بازده قوشون بعهده لقمان تواچی و ده قوشون دیگر بعهده سلطان ادریس برلاس در میمنه قول و در خلف خندق بایستند محمود برلاس که امیر میسره بود فرمود که در میمنه سلطان ادریس آن قوشونها که بدست چپ معین شده بود و از آنجمله نوزده قوشون بعهده ادریس ترخان و عادل بیگ بود و نوزده قوشون دیگر بعهده داود و از ایلچی بوغا و نوزده قوشون بعهده تیمور و مجموع این قوشونات فرمان شد که از خندق بگذرند و مقابل دست چپ جته بایستند پس این جماعت با دست راست گشتند و قول بیشتر از دست راست با دست چپ صف کشیدند و بدین نهج شهریار عالی‌مقدار سپاه را تعبیه فرمود و میمنه و میسره و قلب و جناح لشکر بیاراست و از میدان هیجا غبار در هیجان آمد و زمین از جنبش سپاه فوج فوج چون دریا از تریا موج زدن گرفت و سپاه جته بر فراز کوه ایستاده و رایات همایون در دست و هامون برافراختند و مخالفان از فراز روی بنشیب آوردند و میرزا الغ بیگ بعد از عرض و نیاز بدرگاه ملک کارساز ظفر و نصرت مسألت نموده فرمان داد که لشکرها بیکبار حمله کنند و ایشان سپرها در سر کشیده و سنانهای آبدار و شمشیرهای آتشبار در دست گرفتند و در وادی جلادت بدشمن نهادند و بهادران و دلیران جته که از سیل دمان روی نپیچیدندی چون صدمات سپاه منصور مشاهده کردند فی الحال از کمال خوف و هراس متفرق گردیدند و چون روباه که از حمله غضنفر گریزان شود فرار اختیار کردند و عساکر منصور تیغ ظفر آخته از عقب ایشان شتافتند و بسیاری از آن سواران را از پشت زین بر زمین انداختند و طایفه را بذل اسیر ساختند و اسیران را پیش پادشاه آوردند و بموجب حکم معروض تیغ یاسا شدند و میرزا الغ بیگ زبان خجسته بیان لشکر و سپاس جهان‌آفرین گشاد و امرا و ارکان دولت بهادران را نوازش فرمود دیده دست و بازوی ایشان آفرین خوانده فرمود که اگرچه دشمن را شکستی فاحش روی داد اما دور نیست که بعضی سرداران آنها که بیرون رفته‌اند بار دیگر بکار رفتار از باغ خویش راه داده دست تعرض بحواشی ممالک محروسه دراز کنند و فساد و فتنه را آغاز نمایند حالا مصلحت چنانست که روی باستیصال ایشان نهیم و رسد و گله و احمال و اثقال و جهات ایشان را از آب گذرانیده در تحت در آوریم تا سورت و قوت ایشان شکسته و اگر زنده بمانند دیگر گرد فضولی نگردند و مجموع امرا این رای را مستحسن دانسته باین عزیمت جازم شدند میرزا الغ بیگ رسکن را بستند و بوقار مصحوب الغروق خویش بقرشی فرستاد و بنفس همایون در عقب سپاه جته ایلغار فرمود و چون رود داق قیاس که از طول آن رود قیاس موج حصن بود

تیمور فرمود و محمد برلاس را با جمعی از امرا و بهادران براه امین فرستاد و خود براه تکیه متوجه گشت و بر قبیله جته که در شعاب و قلل جبال تحصن نموده بودند از عبور لشکر قیامت اثر پامال
حوادث و نوائب شدند و موکب همایون کوه و هامون پیموده در گذشتن از انهار عظیمه بی توسط جسر مجاهده می ورزیدند تا موضع کوشکاش را مخیم لشکر ساخت و ارسلان خواجه ترخان و
و ابو اللیث و ابراهیم پسر ایکو تیمور رفتند و بعضی الوس جته را غارت و تاراج کردند و در آن دیار دیاری نگذاشتند و چون آن نواحی از مخالفان پاک گردید میرزا الغ بیگ
عنان عزیمت بجانب قرشی که مقر و آرامگاه کوچ و غرق بود در حرکت آورده بعد از چند روز در آن منزل دل افروز رسیده قبه بارگاه باوج مهر و ماه رسانید و درین اثنا جهانگیر
برجهان شاه پسر قمر الدین و محمد بیگ حمید که از سپاه ظفر پناه گریخته بودند در آن طریق بجسر شیخ پسر تلش و توق پسر خدا داد باز خوردند و بعد از محاربه غالب شدند میرزا الغ بیگ
چون از کیفیت واقعه آگاهی یافت فی الحال فرمان داد تا اسکندر هندوبوقا و ارسلان و شاه ولی و طائفه از امرا در آن متوجه مخالفان شدند و بعد از رفتن ایشان یک کس گریخته آمده
تقریر کرد که جهان شاه و اتباع او بران بودند که بطرف اردشیر روند و چون شنیدند که بادشاه ظفر قرین مراجعت نموده خائف و هراسان بازگشته بجانب آلتی کول رفتند و میرزا الغ بیگ
کس پیش امرا از الوس فرستاده پیغام داد که حال چنین است باید امرا دو فرقه شوند و سر راه بر ایشان بگیرند و بنفس همایون متوجه دار السلطنه سمرقند شد و در اثنای راه چنانچه
که در قرشی در تختگاه چنگیز خان سه قطعه سنگ یشم بوده که چشم هیچکس مثل آن صخره ندیده ولیکن چون لعل با بهاء جسمی الکل جوهری روح افزا و چند نوبت بادشاه ختا ایلچی
و رسائل و هدایا ارسال نموده و قبول کرده که از ثیاب نفیسه و اوانی چینی هر چه خواهند و مبلغ صد هزار دینار کبکی بر سبیل ارسال نماید باید که حکام آن سرزمین از آن سنگها
درگذرند و ایشان راضی نشده اند و صاحبقران مغفور بران ولایت استیلا یافت حکم فرمود که نواب و گماشتگان بی توقف آن سه قطعه را بسمرقند نقل کنند و ایشان یک قطعه را
روان کرده اند و دو قطعه دیگر همچنان بر جای خود هست و آنجناب که نقاوه صاحبقران کامیاب بود همت بران مصروف گردانید که دو سنگ دیگر را بسمرقند برند گماشتگان ملازمان
غلطکها ساختن و سنگها را در آن غلطکها نهادند بقوت رسن گاوان آنرا بر روی زمین بغلطانیدند و فرمان چنین که هر روز یک امیر تومان با مردم خود همراه سنگها باشند تا در مسالک اعانت
نمایند و نقابان بران مقرر گشتند که هر کجا که گرد نهاد غلطکها بسبب ناهمواری راه دشوار گذار در آن راه را هموار سازند چون خاطر خطیر شهریار جهانگیر از مهمی فراغت یافت با لشکر گران
و حشمت آمده طول و عرض بیابان را بذراع اقدام مراکب می پیمودند و چون منزل بمنزل سیر می فرمود حال امرا که بموجب فرمان دو فرقه شده بودند تا سر راه بر جهان شاه پسر قمر الدین گیرند چنان
بود که ارسلان خواجه با بعضی امرا براه تومن روان شدند و اسکندر هندوبوقا و شاه ولی و غیرهم براه دیگر در حرکت آمدند و ارسلان خواجه را معلوم شد که جهان شاه و محمد بیگ براه فرخان رفته اند
لاجرم در عقب ایشان روان گردید و اسکندر و شاه ولی از حال ایشان خبری نداشتند و [illegible] سمرقند و از دشمن خیالی در دل ایشان از طریق حزم و احتیاط که از شرائط سپاهی گری است
تجنب نموده بودند غافل از آنکه [illegible] عداوت افروخته است و جهان شاه و قوم او چون از توجه لشکر منصور خبردار شدند بجانب محمد برلاس و اسکندر میل کردند و
ایشان [illegible] در حرکت مسارعت مینمودند بتصور آنکه اگر تبانی و اهتمام [illegible] الوس جته جهان شاه آگاه شده راه فرار پیش گیرند همچنان بکمال اهمال و اغفال پیش رفتند تا لشکر جته
بیرون از حد قیاس از کمین بیرون آمدند و اکثر لشکر مغول متفرق شده بودند امرا با فوجی قلیل در برابر آمده از جانبین شمشیر و خنجر [illegible] و قتل مخالفان برابر امرا ایستادند و باقی سپاه
در عقب گریختگان رفتند و ارسلان خواجه ترخان از این صورت آگاه شده چون برق مخالف در حرکت آمد و مانند برق و باد در رسید [illegible] مخالفان که [illegible] جلادت بهم
نهاده بودند مخالفان سپاهی سپاه نصرت پناه از دو رویه پای هزیمت در رکاب آورده عنان براه انهزام مصروف گردانیدند و هر دو فریق بملاقات یکدیگر شادمان گشتند و محمد برلاس و
اسکندر از آن معرکه نجات یافته زبان بحمد ملک ذو المنن و قول الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن گشادند و بعد از آن امرا و لشکریان از پی جهان شاه و سپاه جته در سیر آمدند و ایشان بلطائف الحیل
التجا [illegible] بردند و چون [illegible] کوه [illegible] بستند در اصعب المسالک در دشت و چندان لشکر نبود که احاطه آن کوه توانند کرد ناچار امرا در دامان کوه توقف کرده
کیفیت واقعه را معروض ایستادگان پایه سریر اعلی گردانیدند و میرزا الغ بیگ در قلعه [illegible] کول که حضرت صاحبقران گیتی ستان بنا نهاده بود مقام داشت لقمان قوچی و ابو اللیث و ادریس قوچی
و ایلک را با دو هزار سوار بمدد ایشان فرستاد و تا رسیدن ایشان آن جماعت سپاه جته [illegible] غنیمت دانسته لشکر فیروزی اثر هر چند در عقب مخالفان شتافتند از ایشان مطلقا خبر و نشان نیافتند
و چون از وصول آن جماعت یأس تمام حاصل شد بالضرورت مراجعت نمودند و بعد از طی منازل بموکب همایون پیوستند و محمد برلاس و اسکندر هندوبوقا [illegible] بسبب اهمالی که صدور یافته بود
بمقام عتاب و خطاب [illegible] میرزا الغ بیگ چند نوبت [illegible] آب [illegible] امیرزاده [illegible] از جرائم ایشان گذشت [illegible]
[illegible] بعید [illegible] منازل و مراحل کرده موکب همایون نزدیک سمرقند رسید شیخ الاسلام
خواجه عصام الدین و سادات و قضات و مشائخ و علما و موالی و ائمه و حکام و داروغگان باستقبال مبادرت نموده بشرف دست بوس حاصل کردند و در قریه شیراز گلبن باغ دولت شهریاری
نشو و نما یافته [illegible] شاهزاده عالمیان میرزا عبد الرحمن [illegible] دیده جهان بین [illegible] الطلعة [illegible] روشن گردانید و جناب سلطنت [illegible] کشید

در دهم شعبان بتوفیق ملک مستعان در باغ جهان آرا نزول فرمود و خلایق در ظل امن و امان آسوده گشتند و اعاظم و اشراف اطراف و اکناف با هدایا و تحف روی به درگاه عالم پناه نهادند و چون بلغر قدوم سلطانی اسباب عیش و شادمانی دست فراهم آورد جناب شهریاری بترتیب طوی و تزیین بزم عشرت اشارت فرمود و نواب و گماشتگان حسب فرمان صحرای کان گل بجان و دل متصدی این امر شدند و طوی ترتیب دادند که زبان بیان از تعریف و توصیف آن بعجز و قصور مقر و معترف است چون روزی چند بخرمی و نشاط بسر بردند میرزا الغ بیگ گورکان پرتو التفات بر احوال مملکت انداخت و جمیع شریف را علی اختلاف مراتبهم بلطف بیکران و احسان بی پایان بنواخت ذکر محاربه میرزا الغ بیگ گورکان با پادشاهزاده براق اغلان و توجه لشکرهای ماوراء النهر و سغناق سابقا سمت گزارش یافت که براق اغلان بخدمت میرزا الغ بیگ آمد و آن جناب او را تربیت فرموده بجانب ولایت اوزبک فرستاده او در سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه با برادر وی محمد خان اوزبک رسید و در سال مذکور برادر وی محمد خان استیلا یافته بر الوس او غالب آمد و چون حال براق اغلان انتظام یافت پای جسارت از حد خویش بیرون نهاده بجهه سغناق آمد و پیش میرزا الغ بیگ کس فرستاده پیغام داد که بیمن همت شما تخت اوروس خان جد خویش ضبط کردم و بدین پایه رسیدم و امید دارم که عنایت پادشاهانه شامل حال من گردد و چون براق خان بی اجازت بولایت سغناق درآمده بود و نیز بمسامع جلال پیوست که سغناق را جد من اوروس خان عمارت کرده و بسبب شرع و عرف اکنون بمن میرسد بنابراین دو سبب ایلچی جوابی بر حسب دلخواه نشنید و درین سال سید خواجه ترخان که حاکم آن ولایت بود از براق اغلان بخدمت آنحضرت شکایت کرد و عرضه داشت که نوکران او در آنجا بی ادبی بسیار میکنند و در تخریب ولایت سعی مینمایند و خود را حاکم مطلق میدانند میرزا الغ بیگ عزم جانب سغناق جزم فرمود و لشکری ترتیب داده عرضه داشتی بخراسان فرستاد و کیفیت احوال او در پایه سریر اعلی خاقانی باز نمود و آنحضرت از جنگ که سبب ویرانی عالم است منع فرمود و میرزا محمد جوگی را با لشکر بیکران بسمرقند فرستاد تا هنگام احتیاج بمعاونت برادر بزرگوار خود قیام نماید و چون میرزا الغ بیگ متوجه سغناق شد میرزا محمد جوگی بسمرقند رسید و از عزیمت آنجناب وقوف یافت فی الحال از عقب در حرکت آمد و لشکر ماوراء النهر و خراسان بیکدیگر پیوستند و هیچکس را در خیال نمیگذشت که براق اغلان برابر تاب آرد میرزا الغ بیگ او را حقیر شمرده تند و بی التفات پیش راند و براق پای ثبات فشرده آماده جنگ و پیکار گشت و برحسب اتفاق دران معرکه گاه اشتباهی بود و سپاه خصم تمامی براق فرموده تا سپاه او بیکبار حمله آوردند و آتش حرب افروخته گشت و فزع دشت محشر روی نمود و لشکریان میرزا الغ بیگ بکثرت خویش مغرور بودند و از مخالفان چندان حسابی نگرفتند ایشان را از جای برگرفته روی بکارزار آوردند و جوانغار سپاه سمرقند بهم برآمد و لشکر اوزبک قصد قول کردند و قلب نیز منقلب گشت و علامات انکسار و امارات عجز و افتقار بر وجنات ارکان اهالی ماوراء النهر ظاهر شد و امرا چون که کار از قبضه اختیار بیرون و امید بهبودی نیست عنان میرزا الغ بیگ را گرفته از معرکه بیرون بردند و پهلوان محمود نامی را که از ملازمان حضرت خاقانی بود و در خدمت حضرت خاقان سعید بهواخواهی میرزا محمد جوگی بماوراء النهر رفته بود در روز جنگ بمعرکه رسیده آثار جلادت و شجاعت بظهور آورد و چون صعوبت آن حال مشاهده نمود شاهزاده مشار الیه را بسعی بسیار از آن معرکه خونخوار بیرون آورد و بعد ازان شاهزادها با لشکرها بتعجیل تمام متوجه سمرقند شدند و سپاهی که ظفر و نصرت شعار ایشان بود فرار نموده آنچه داشتند بگذاشتند و اموال فراوان بنهب دشمنان آمد و مملکت ماوراء النهر چنان آشفته گشت که بعضی مردم کوته نظر خواستند که دروازه ها را بربسته بتدبیر قلعه داری پیش گیرند اما کار بر اشراف آن دیار تمیمه دافعی نشدند و لشکریان براق اغلان بر اطراف و ولایات ماوراء النهر و ترکستان دست ظلم و تعدی دراز کردند و به تخریب بلاد و تعذیب عباد مشغول شدند و از غارت و نهب آن ملک فرو نگذاشتند و این خبر وحشت اثر بمسامع علیا حضرت خاقان سعید رسید فی الحال فرمان داد تا الوس بتهیه اسباب یورش ترکستان اشتغال نمایند و در نفس آنحضرت بمرغوب موضع خود گفته ... الله تعالی ذکر آنچه از دور سپهر دوار بلکه از محض تقدیر آفریدگار در دیار خراسان بظهور آمد الحکم لله الواحد القهار در اواخر جمادی الاخری امیر یوسف بن شیخ علی بهادر یاسکری حسب فرمان بجانب ... رفت و میر موسی کمال در دار السلطنه هرات وفات یافت و حضرت خاقان سعید بنابر خدمات شایسته میر موسی فرزندان و بازماندگان او را عنایت و نوازش فرمود و منصب پدر را باولاد او تفویض نمود و در سنه تسع و عشرین و ثمانمائه عبدالله خواجه بیمن التفات آنحضرت عمارت یافت و آن موضع متبرک که محل مرقد شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری است طراوت و رونق تمام حاصل شد و درین سال حضرت خاقانی زمستان در دار السلطنه هرات گذرانید و چون موسم بهار رسید برسم جانوران ... عنان عزیمت بجانب ولایت سرخس تحریک داد و چون بآنجا رسید و خاطر اشرف ازان کار فراغت یافت بزیارت قدوه ارباب عرفان و مرجع ارباب سلوک امیر شیخ ابو سعید ابوالخیر قدس سره رفت و از روح مقدس او استمداد نمود و بخانقاه باد عیش درآمد و میرزا بایسنقر که برسم شکار بجانب سیستان رفته بود مراجعت نمود و زمستان در دار السلطنه هرات گذرانید و موسم بهار ییلاق بادغیس محیط چتر شد و بشرف دست بوس خاقان سعید دریافت و آنحضرت عازم هرات شده در منتصف شهر رجب در باغ زاغان نزول اجلال فرمود و در سال مذکور امیر اعظم غیاث الدین وفات یافت و این خبر بخراسان رسید حضرت خاقان سعید تنگدل شده بغایت ملول و محزون گشت چه میر مشار الیه در باره خاندان ایشان سوابق خدمات سابق گردانیده بود و آنحضرت حکومت خوارزم را که با میر شاه ملک ارزانی داشته بود بفرزند او امیر سلطان ابراهیم عنایت فرمود و در سنه ثلاث و عشرین و ثمانمائه کوکب حیات شاهزاده جهانیان میرزا سیورغتمش والی کابل

باوقت غروب باقول رسید و این خبر در هرات متواتر شد و حضرت خاقان سعید از استماع خبر فرزند ارجمند چنان ملول و پریشان خاطر گشت که زیاده بر آن متصور نبود و چون بتفتیش رسید آن
که چاره جز تحمل و اصطبار نیست زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بگشاد و جهت ترویح روح ختمات کلام الله بجای آورده و آش و طعام بفقرا و ارباب احتیاج داد و جای او را بفرزند
ارجمندش سلطان مسعود ارزانی فرمود و در این سال شیخ الاسلام اعظم مرشد شیخ محی الدین غزالی که سلاطین بمجلس شریفش و میر سید ند و برادران ادب در مجلس او می نشستند و برخصت او در
سخن خوض می نمودند و چند نوبت زیارت مکهٔ معظمه زادها الله شرفاً و تعظیماً بجای آورده و هم در راه کعبه دعوت حق را لبیک اجابت گفت ه وفات قطب جهان شیخ یحیی طوسی +
سیاه رجب است و سیاه رمضان + و از معظم وقایع این سال کارد خوردن حضرت خاقان سعید بود بیان این سخن آنست که آنحضرت در بیست و سوم ربیع الثانی روز جمعه برسم معهود
و عادت مالوف بمسجد جامع هرات رفته شرف ساخت و بعد از ادای نماز در عرض نیاز عزم بیرون آمدن کرد ناگاه شخصی نمدپوش احمد لر نام از مریدان مولانا فضل الله استرآبادی بطریق
دادخواهان کاغذی در دست در درون مسجد بآنحضرت راه پیش آمد حضرت اعلی خاقانی یکی از ملازمان اشارت فرمود که سخن او را تحقیق فرموده بعرض رساند احمد لر مدبر اندیشهٔ قدیم پیش
نهاد و کاردی چون قطرهٔ آب بر شکم پادشاه نیکونهاد رساند و علی سلطان قوچین بر احوال آنحضرت رخصت قتل او حاصل کرده بتیغ تیز او را هلاک گردانید و سایر ملازمان شمشیر بر او
نهاده پاره پاره اش نمودند و از وقوع این قضیه فریاد و افغان خلایق بآسمان رسید و چون همیشه عنایت اله حارس و نگهبان آن پادشاه بود آن زخم کارگر نیامد امرای عظام امیر علاء الدین
کوکلتاش و میر جلال الدین فیروزشاه پیش از آنحضرت بیرون آمده در مسجد سواره ایستاده بودند که این حادثه روی نمود و خسرو آفاق امیر فیروزشاه را طلبیده امیر مشار الیه سواره بمسجد درآمد و شاه [illegible]
را بحال حیران یافت حضرت خاقان سعید خواست که در محفه نشیند امیر فیروزشاه گفت بر اسب سوار باید شد والا فتنهٔ عظیم رو نماید چه مردم را در حیات و ممات عیاذاً بالله تردد واقع شود
آنحضرت پای در رکاب دولت آورده سوار شد و نقاره تهنیت فرو کوفتند و حضرت شهریار از راه بازار بباغ زاغان تشریف برد و طبیبان و جراحان بعلاج مرهم اشتغال نمودند و یکی از فضلا
در تاریخ آن واقعه گوید ه سال تاریخ هشتصد و سی بود + روز جمعه بیست و سه ادای صلوات + بوالعجب حالتی پدید آمد + در خراسان بلی بشهر هرات + کج روی در بساط چون فرزین + خواست
تا شه رخی کند شه مات + و میرزا بایسنقر و امرا بتفحص احوال مشغول شده در قتل او پشیمان بودند در میان جیب او کلیدی یافتند و بعضی شرایط تفحص بجای آوردند در نیمچه خانه قفل
دیدند که آن کلید باز میشد و اهل نیمچه گفتند که شخصی باین هیئت در نیمچه خانه طاقیه دوزی میکرد و مردم بسیار پیش او می آمدند از آنجمله مولانا معروف خطاط با او اختلاط تمام میکرد و در جمیع الانام
معروف از جملهٔ افاضل دوران بود که شعر نیکو گفتی و در جواب خواجه سلیمان گوید ه ز ترک چشم تو هر تیر غمزه کامد راست + درون سینه نشست آنچنان که دل میخواست + بنظر خط و شعر بفضایل دیگر
موصوف بود و در بدایت حال از سلطان احمد جلایر روگردان شده نزد میرزا اسکندر بن میرزا عمر شیخ آمده یکی از مستعینان کتابخانه پادشاه شد میرزا اسکندر فرمود که مولانا باید که هر روز
پانصد بیت بنویسد او حسب فرموده عمل مینمود و بعد از چندگاه دو روز هیچ ننوشت پادشاه چون این شنید سبب تعطیل از وی پرسید مولانا جواب داد که میخواهم که در یک روز هزار
و پانصد بیت بنویسم و کتابت منه و نه کنم میرزا اسکندر فرمود تا سایبان نهادند و یکی کاغذ برای افراختن و یک کس قلم تراشیده و مولانا نوشتن آغاز نهاد و تا نماز دیگر هزار و پانصد بیت
نوشت و پادشاه استحسان فرموده بصنوف نوازش و احسان او را مخصوص گردانید و در آن اوقات که حضرت خاقان سعید بعراق رفته فتح اصفهان نمود آنحضرت مولانا را بهرات آورده
و فرمود تا در کتابخانهٔ خاص بکتابت مشغول باشد و او بسیار اصل و نیکو منظر و شیرین زبان بوده همیشه منتعلی پوشیدی و طاقیه بلند بلند هم بدان رنگ بر سر نهادی و الف قدی
گرد آن پیچیدی و جوانان مستعد ظرفای هرات بصحبت او میل نمودندی و جناب مولوی بغایت بزرگ منش و خویشتن دار بود چنانکه گویند که میرزا بایسنقر کاغذ خوب پیش مولانا فرستاد و
التماس نمود که خمسهٔ شیخ نظامی بنویسد و مولانا تا یک سال کاغذ نگاه داشته نانوشته آنرا باز داد و میرزا بایسنقر از این حرکت بغایت رنجیده و انصاف آنکه جای آن داشت که هرکرا
اندک مروتی باشد با اهل بازار این حرکت نکند القصه در آن وقت مولانا معروف را متهم ساخته او را بگرفتند و ارباب طمع از جمعی که پیش او متردد بودند زر یافتند و چند نوبت او را پای دار
بردند و آخر الامر خدمتش را در قلعهٔ اختیار الدین محبوس گردانیدند و خواجه عضد الدین نبیرهٔ مولانا فضل الله استرآبادی را با جمعی دیگر که متهم در آن امر بودند گرفته بقتل آوردند و جثه های
ایشان را سوخته بباد بر دادند و در آن زمان داستان افتاد که اهل غرضی بمنزل جناب سیادت مآبی امیر قاسم انوار قدس سره میرفتند و با میر مخدوم که بمنزلهٔ فرزند عزیز آنجناب بود صحبت میداشت
و چون میرزا بایسنقر از مرتضی اعظم اندک کدورتی در خاطر داشت آنجناب را در موافقت با احمد لر ملعون گردانید و شاهزاده بدین اکتفا نکرده در باب جلای وطن آنجناب سعی نموده حکم
فرمود که جناب سیادت مآبی از خراسان متوجه سمرقند شد و در وقت شنیدن جلای سید در گرگ رین غزل در شکایت انشاء کرد که مطلعش اینست مطلع ای عاشقان ای عاشقان هنگام آن شد کز
مرغ دلم طیران کند بالای هفتم آسمان مقطع قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن + شکر بطوطی درفکن مردار پیش کرگسان ه هنگام رکوب بعزم ادای الطهارت بیت فرمود [illegible]
چه افتاده ست نسبت نقد ما را + که زین درگاه میرانند دایم در بدر ما را + و میر سید قاسم علیه الرحمة و الرضوان بسمرقند رسید میرزا الغ بیگ بی تکلف آنجناب را مشاهده فرمود و بغایت مرید و معتقد
او شد و در اعزاز و احترام چنان جهان عزیز مبالغه تمام نمود ذکر عزیمت خلافت پناهی حضرت خاقانی بجانب مازندران [illegible] باقی حضرت خاقان سعید چون

از سبب زحمت کار و فراغت یافت عنان عزیمت جهت انتقام براق اغلان بطرف ماوراء النهر تافت و میرزا الغ بیگ نیز با آنجناب توجه نمود و موکب همایون از راه بلخ رفته از جیحون عبور نمود و میرزا بایسنغر بنا بر فرمان واجب الاذعان بجانب خراسان بازگردید و شب پانزدهم رمضان در اردوی مخدوم زاده عالمیان میرزا بایسنغر خواجه قنبر ایبوری را که خواجه صاحب وجودی بود در خیمه کشتند چون صباح شد هرچند تفحص نمودند قاتل معلوم نشد اما امیر یوسف جوکی قربانی را بدان امر ناشایست متهم میداشتند و میرزا بایسنغر از ظاهر بلخ بر جناح استعجال روان شده در بیست و یکم رمضان باغ سفید را از قدوم خویش غیرت افزای هشت آسمان ساخت و درین اثنا شاهزاده بنابر عرض مرضی که داشت سر بر بالین نهاد و اطبا بمعالجه مشغول شدند و تقدیر الهی موافق آن افتاده مرض زایل گشت و صحت کامل روی نمود و چون موکب همایون از ساحل جیحون حرکت آمد اکابر و اشراف دیار ماوراء النهر باستقبال مبادرت نمودند و شرف ملازمت پادشاه دریا نوال دریافته نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و آنحضرت در عین حشمت و جلال در بلدة الاقبال سمرقند نزول فرمود و بزیارات اکابر و مشایخ آنجا رفته مستحقان و مجاوران را به نذور و برات و صدقات وافیات بنواخت و بر سریر دولت و جهانبانی قرار و آرام گرفت و ضمیر آفتاب اشراق متوجه تنسیق و ضبط ممالک آفاق گشت و نخست از محاربه براق اغلان تفحص فرمود و بغور آن قضیه رسید و از کیفیت آن سخنان پرسید و تقصیر بر جمیع امرای ماوراء النهر ثابت شده آنحضرت فرمود تا ایشان را در دیوان اعلی جواب یاساق کردند و میرزا الغ بیگ را در مقام خطاب و عتاب آورده توبیخ و سرزنش بسیار نمود و آنجناب چند روز در خجالت و اعتبار زندانشت و عاقبت عرق شفقت ابوت در جوش آمده بار دیگر فرزند ارجمند را از حضیض مذلت باوج عزت رسانید و زمام اختیار ماوراء النهر را در کف کفایت و قبضه اقتدار او نهاد و از صدمات سپاه ظفر نشان آتش فتنه براق اغلان منطفی گشت و بکام ناکام دندان طمع از آن مملکت بر کنده راه گریز پیش گرفت و بحسرت تمام دل از حکومت برداشته آواره و ناپدید شد و چون حضرت خاقان سعید مهمات ولایت ماوراء النهر و ترکستان را بوجهی مضبوط ساخت لوای معاودت بجانب خراسان برافراخت و پانزدهم رمضان بدار السلطنه هرات در سنه احدی و ثلاثین و ثمانمائه رسید و در باغ زاغان نزول اجلال فرمود و درین اثنا باری سبحانه تعالی میرزا محمد جوکی بهادر را پسری ارجمند ارزانی داشت بمیرزا ابابکر موسوم آمد و چند روز ارکان دولت بعیش بسر بردند و طویهای رنگین ترتیب یافت

ذکر توجه رایات نصرت نشان بجانب مملکت آذربایجان جهت دفع اسکندر بن قرا یوسف ترکمان

در اوایل محرم سنه اثنی و ثلاثین و ثمانمائه بمسامع علیا رسید که اسکندر ترکمان بار دیگر رایت عصیان برافراشته با لشکری گران بحدود عراق در آمده سلطانیه را در تحت تصرف در آورده است و پسر امیر الیاس خواجه که حاکم آنجا بوده و دیگر ولایات مثل قزوین و زنجان را گرفته بنابرین حضرت خاقان سعید باحضار عساکر ولایات فرمان داد و از اقطار ممالک چندان خلایق در جنبش آمدند که قوت محاسب و وهم از تعداد آن قاصر و عاجز آمده و غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنغر و امیر شیخ لقمان برلاس و امیر علیکه کوکلتاش بموجب فرمان بمقدمه روان شدند و یکشنبه پنجم رمضان بطالعی که سعد از آن اقتباس سعادت نمود از دار السلطنه هرات نهضت فرمود و منازل و مراحل پیموده بهر قصبه و شهری که رسیدند مزارات مشایخ آنجا را زیارت کرده از ارواح مقدسه ایشان استمداد نموده و گوشه نشینان آن موضع را از فایده وجود احسان خسروانه بهره ور ساخته و بصدقات خاطرهای شکسته مفلسان را بنواخت و چون مملکت ری که اعلام ظفر قرین گشت چند روز در آن دیار اقامت نموده تا لشکرهای جهان و سرداران ایران و توران بموکب همایون پیوستند و قصد صد هزار سوار نامدار در ظل رایت فیروزی شعار جمع آمدند و آن حضرت باستدعای شاهزاده جوان بخت میرزا ابراهیم سلطان قاصدی بجانب فارس فرستاد و آنجناب با سپاه بسیار متوجه اردوی گیهان پوی گشته در عرصه مملکت ری بسعادت ملاقات فائز شد و حضرت خاقان سعید بدیدار شاهزاده نامدار که در بهادری و صافی دلی فرد بود اظهار استبشار نموده او را در آغوش عطوفت و مهربانی کشید تا بر حسن معاش که از آنجناب نسبت با لشکر و رعیت مشاهده می یافت تفصیل بمسامع جلال پیوسته بود تحسین و محمدت او از اندازه اولی داشت و میر جقماق از یزد و امیر ترخان از ابرقوه و امیر عثمان بشیرین با لشکرها باردوی اعلی ملحق شدند و چون از دیار ری نهضت نمودند در بیست و یکم رمضان سایه وصول بر حوالی سلطانیه انداخت و گماشتگان اسکندر قلعه سلطانیه را گذاشته گریختند و حضرت خاقانی تا غره شوال در آنجا اقامت نمود و در آن مقام آداب سنن روز عید قیام نموده امرای کبار و نوئینان رفیع مقدار بترتیب طوی اقدام نمودند و چون از تناول طعام فارغ گردیدند از آنجا رایت گیهان پوی در جنبش آمده بحوالی قصبه که مزار ابوایوب انصاری رحمه الله در آنجاست نزول فرمود و چند روز در آن مقام آرام گرفت و از آنجا روان شده شنبه غازان معسکر همایون سلطان ... شده در آن موضع رایت گردون مماس متوجه خوی و سلماس گشته ظاهر سلماس مضرب خیام اردوی گیهان اساس گردید و در آن موضع اجتماعی دست داد که بران بعض الفاظ ... آمده و خند و تردد مستمر می نمود

ذکر محاربه حضرت خاقان گیتی ستان با سپاه ترکمان و فرار ایشان

چون موکب همایون در موضع سلماس نزول اجلال فرمود خبر متواتر شد که اسکندر بن قرا یوسف و برادران او با سپاهی سنگدل آهن گسل که از شکوه ایشان لرزه در کوه افتد با آهنگ جنگ و عزم رزم و پیکار نزدیک رسیدند حضرت خاقان سعید بترتیب لشکر و تعبیه عسکر اشتغال نمود و برانغار را مرکز اعلام ظفر نشان میرزا ابراهیم سلطان گردانید و لشکرهای فارس در رکاب شاهزاده عالمیان بودند و جرانغار را بطلعت همایون ... بایسنغر آرایش داد و فرمان شد تا لشکرهای خراسان و مازندران در ظل علم ظفر نشان آنجناب مجتمع باشند و قول بزرگ بفر وجود پادشاه گردون سریر زیب و زینت گرفت و میرزا محمد جوکی با چند هزار سوار که جگر پیل از زهره شیر میدریدند مقرر شد که ملازم قلب لشکر باشند و اگر جمعی را بمدد احتیاج افتد طریق معاونت مسلوک دارند و از جانب امیر اسکندر میمنه ...

و قلب و جناح با نوعی بیاراست که دیده روزگار در تماشای آن خیره ماند و آن دو سپاه رزم جوی تند خوی دست از جان شیرین شستند و دل از خان و مان برگرفتند و روی در روی آوردند
و بر دو لشکر چون امواج بحر زخار در جنبش آمدند و حضرت خاقان سعید فرمود که در میان میدان سراپرده برافراشتند و او بخیمه کوه پیکر فرود آمده روی نیاز بر خاک نهاد و در تضرع
زبان خشوع برگشاده و از بارگاه مهیمن کارساز فتح و نصرت مسألت نمود و چون بر خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تأثیر گذشت که تیر دعا بهدف اجابت آمد بر کمیت گردون خرام آسمان رفتار
تمام سوار شد و میرزا ابراهیم سلطان از برانغار با مردان صف شکن پای بمیدان نهاد و میر جهان شاه برادر میرزا اسکندر آهنگ مدافعه و مقابله کرده به برابر شاهزاده فرود آمد
و از صدمات سپاه فارس آثار ضعف و انکسار بر وجنات حال او واضح گشت و میرزا اسکندر چون ملال برادر بر وجه لحاظ خویش دید بمعاونت و معاضدت او مرکب شجاعت
در میدان براند و بتیغ و نیزه دلیران شمشیر انتقام از نیام بیرون کشید و در آن روز میرزا اسکندر بنوعی کوشش نمود که مردان از دوست و دشمن بر دست و بازوی او آفرین
خواندند و کارزار و پیکار بامتداد یافت تا خورشید جهانتاب رخساره بنقاب حجاب کشید و آن شب تا صبح صادق از جانبین پاس داشتند و از دقائق حزم و احتیاط اندک و
بیش فرو نگذاشتند روز دیگر که از لمعان جوهر صبح آفاق روشنی پذیرفت ترکمانان گروهی انبوه چشم بر هیبت و گردون شکوه در برابر سپاه منصور صف آرای گشتند و از طرفین
ابواب کشش و کوشش مفتوح بود بجای آوردند عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت اعلای خاقانی وزیدن گرفت و اعلام اسکندر و دیگر طاغیان [illegible] آمده راه گریز پیش گرفتند و آنحضرت
بدین فتح شکر نعمای الهی بجای آورده بوظیفه سپاس و ستایش که لازمه دینداری است قیام نمود و فتح نامها باطراف ربع مسکون فرستاد و فرزند سعادتمند خود میرزا محمد جوگی را با جماعتی
از امرای عظام روان کرد و جمعی از امرا و دولتخواهان ملازم رکاب شاهزاده عالیجناب گردانید و ایشان تا ارزنة الروم و صحرای موش دشمن را راندند و آثار جلادت بظهور آوردند و [illegible]
ظفرنامه یعنی کامل محقق مولانا شرف الدین علی یزدی تغمده الله بغفرانه که در آن معرکه ملازم رکاب شاهزاده جوانبخت میرزا ابراهیم سلطان بوده میفرماید که اگر از کمال جرأت
و دلاوری و شجاعت و مردانگی که از نتایج شاهزاده در ظاهر سلماس مشاهده افتاد ذره ای بعین تمیز حقایق حقا که اگر از افراد نکات بسمع افتادی عقل بهیچ وجه بر امکان تصدیق آن
نگشتی و از قبول آن سر باز زدی ع ز رایت ثبات شاه ابوالفتح بجنگ • خورشید بحر برد حمایل تنگ • این حال ز کوه های سلماس بپرس • کز باد صدا هنوز میدهد آهنگ
در انتخاب در تاریخ این واقعه گوید ع اسکندر ترکمان چه طغیان [illegible] زمان سزای او چنانچه باید • تیغ ابوالفتح چه بگرفت محک • تاریخ شد از قدر ابوالفتح
ذکر بعضی از قضایا و احوالی که بعد از فتح بظهور پیوست چون آتش فتنه اولاد قرا یوسف انطفا پذیرفت حضرت خاقان سعید از سحاب انعام و اکرام حواشی
حسب حال شاهزادگان و امرا و نوئینان رفیع مقدار و ارباب شجاعت را که بشرط جانسپاری قیام نموده بودند سرسبز و سیراب گردانید و پایه قدر ایشان را از اوج ثریا گذرانید
و در وقتی که اردوی اعلا در جانب سلماس بود از جانب ماوراء النهر قاصد میرزا الغ بیگ رسیده بعرض رسانید که میان سلطان محمود خان و براق اغلان جنگی صعب واقع شد و
سلطان محمود خان بر براق اغلان غالب آمده او را بقتل رسانید و هم در این اثنا ایلچی از خراسان آمده معروض داشت که شاهزادگان میرزا مظفر و میرزا الغ [illegible] و میرزا سنجر بن میرزا پیر محمد و
میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد بن عمر شیخ رخت از این عالم فانی بسرای جاودانی کشیدند حضرت خاقان سعید از فوت شاهزادگان پریشان ضمیر و محزون خاطر گشت و جهت ترویح روح ایشان ختمات کلام
ربانی اعلام فرموده و اطعام الفقرا [illegible] و در سادس محرم سنه ثلث و ثلثین و ثمانمائه از ظاهر سلماس حرکت آمده بجانب قلعه النجق روان شد و چون خبر توجه همایون فال آن پادشاه
بایشان رسید [illegible] فلک البروج [illegible] معقل النهار اهل قلعه در اضطراب افتاده و پیشکش بیرون فرستادند حضرت خاقان سعید بر احوال ایشان بخشایش
فرموده عنان عزیمت بجانب قشلاق معهود ساخت در نوزدهم صفر قراباغ اران نزول فرمود و در آن اثنا میر ابو سعید بن قرا یوسف بارادوی اعظم آمده بشرف بساط بوس مشرف
گشت و نظر عنایت یافت و آن زمستان در قشلاق قراباغ بسر برد و رسل و رسائل ملوک فرنگ و روم و مصر و شام به درگاه پادشاه گردون احتشام رسیدند و باکرام و انعام اختصاص
یافته بوصول و مرام و مقصود بر حسب فرمان مراجعت نمودند پادشاه گردون توان حکومت ممالک آذربایجان را به میر ابو سعید بن امیر قرا یوسف ارزانی داشت و چون زمستان بنهایت انجامید
و خاطر از مهمات آنجا فارغ شد عزم معاودت بطرف ملک خراسان تصمیم داد و در بیست و دوم شعبان از یورت قشلاق نهضت نموده و روزی چند از آب ارس گذشته میرزا بایسنقر از آنجا جهت حمایت
[illegible] و ایران گردانید و اردوی کیهان پوی بمعظم رمضان المبارک رسید آمد و ماه صیام را در آن مقام گذرانید و حضرت خاقان سعید در عید بصلوات و صدقات اشتغال نموده حکام فارس و عراق
میرزا ابراهیم سلطان امیرزاده رستم بهادر و امیر چقماق و دیگر امرا را اجازت یافته بولایت خود رفتند و رایت ظفر شان بدار السلطنه هرات شد و میرزا بایسنقر از
[illegible] بجانب استرآباد [illegible] و روز [illegible] فرموده در هشتم [illegible] بباغ سفید نزول اجلال فرمودند و در سال مذکور شب پنجم شعبان مولانا جلال الدین یوسف
دار السلطنه هرات از خاکدان دنیا بمنزل عقبی رحلت نمود و همچنین در این سال قدوه ارباب قرائت و حدیث شیخ شمس الدین جزری وفات یافت و هم در این سال سلطان بخت بیگم
بنت حضرت صاحبقران مغفور از این سرای غرور بدار عقبی نزول فرمود و حضرت خاقان سعید بعد از طی منازل در هشتم محرم سنه اربع و ثلثین و ثمانمائه بدار السلطنه هرات نزول فرمود

و درین اثنا از جانب خوارزم قاصدی رسیده خبر رسانید که لشکری انبوه از اوزبک قصد خوارزم کرده‌اند امیر ابراهیم پسر امیر شاه ملک تاب مقاومت نیاورده بگریخت و خیوقان شهر
و خواجه جلال الدین وزیر به اسباب حصارداری مرتب ساخته رایت مخالفت برافراختند و عاقبت عاجز شده اوزبکان خوارزم را مسخر ساخته غارت و تاراج آغاز کردند و غنیمت
فراوان گرفته بجانب دشت قبچاق بازگشتند و حضرت خاقان سعید از استماع این خبر متاثر گشت و طایفه از بهادران امرا را بدان صوب فرستاد و ایشان بموجب فرموده عمل
نموده روان شدند و بر اهل وا اولوس اوزبک تاخته ایشان را متفرق و پریشان ساختند و درین سال قدوة ارباب عرفان کمال امیر سید نعیم الدین نعمت الله قدس سره
وفات یافت هم درین سال عالیجناب فضائل مآب مولانا رکن الدین محمد الخوافی که مرجع علمای اعلام و ملاذ کبرای انام بود و از خواص مقربان اعلی بحضرت بود آمد بیامد
ربانی انتقال داشت در دار السلطنه هرات بفردوس جنان شتافت و آنجناب در عقل و نقل لطائف و نکات است و منشیان بلاغت شعار پیوسته از صفحات فیض آثارش اقتباس
مینمایند آورده‌اند که شخصی از مولانا پرسید که چرا اشتغال بسیاری نمی‌نمائید در جواب فرمود که سلسله ولادت از آدم علیه السلام تا این ضعیف رسیده و نخواهم که یک سلسله بدست من
پاره شود دیگری دردست بنده حق رع عز هر کس بقدر همت اوست ✻ ذکر رفتن میرزا بایسنقر بطرف استرآباد و توجه حضرت خاقان بادانش و الا بعزم سیر جانور
پرانیدن و شکار و بیان بعضی از حوادث زمان غدار نا پایدار کج رفتار چون حباب بنای عمر ایران و توران اقتضای آن کرد که میرزا بایسنقر در ولایت جرجان و استرآباد در
ایام سابق تختگاه سلاطین گردون توان بود قشلامیشی کند بنا بر فرمان امرای عظام مثل امیر علیکه کوکلتاش و امیر محمد صوفی ترخان برادر امیر جلال الدین فیروز شاه و امیر محمد ولد
امیر الیاس خواجه ملازم رکاب سلطنت انتساب با لشکر بیکران در شهور سنه خمس و ثلاثین و ثمانمائه بصوب مازندران روان شده بمقصد رسیدند و چند گاه در آن مملکت بدو قیام
گذرانیدند و درین اثنا امیر محراب ترخان که برامرای دیوان سمت تقدم داشت و در سخاوت و بخشش بر معن زایده و حاتم طائی ترجیح داشت بامر و تمیز ترجیح مینمود از دار حشمت بغرور
سرای الفت و سرور رحلت نمود و سفارت ایلچیان از جانب عراق رسیدند که اسکندر ترکمان که ولد قرا یوسف است برادر خویش ابوسعید را که در ولایت آذربایجان نصب نموده
حضرت خاقان سعید بوده کشته است و در آن دیار استیلا یافته و هیجان غبار فتنه و اشتعال نایره دو را با بر زبان جان نورانیدن و شکار کردن بر ضمیر انور آنحضرت مستولی گشت
حضرت شهریار در اواسط جمادی الاول باقتضای این عزیمت متوجه سرخس شد و بر اسم شکار شکرف برحسب دلخواه قیام نمود و چون از آن مهم فراغت حاصل آمد بجانب مشهد مبارک توجه
نموده تبرک از زیارت ارباب سیر و سلوک سلطان ابوسعید ابوالخیر کما ینبغی بجای آورده در خلال این احوال میرزا الغ بیگ از قشلاق بخارا عازم اردوی همایون شده بدولت ملاقات حضرت آن
پدر بزرگوار استسعاد یافت و بمواهب پادشاهانه مخصوص و محظوظ گردیده رخصت متوجه ولایت خود گشت و درآن اثنا میرزا بایسنقر که در ملک جرجان قشلاق کرده بود فرزند ارجمند خود
محمد سلطان را بار روی همایون فرستاد و حضرت خاقان سلیمان مکان شاهزاده را در آغوش مهربانی کشید و از کیفیت حالات آن دیار استفسار فرمود و آن بلند همت بسیار دن
در اندک ساعت جواب آن کلمات بعبارات دلپذیر اداء نموده چنانچه آنحضرت از حسن تقریر او تعجب کرده موجب زیادتی محبت گشت و هرگاه که شاهزاده از ورود میدابتدی حضرت
خاقان سعید فرمود که بایسنقر رسید رایات فتح آیات از حدود سرخس و حنینه در جنبش آمده در اوائل ماه شعبان حضرت پادشاه گردون مقام در ضمان حفظ و تائید ملک منان بدار السلطنت
سمرقند رسیده در باغ زاغان نزول فرمود و میرزا بایسنقر نیز از دیار مازندران بازگشته بدولت ملازمت استسعاد یافت و در آن اثنا از جانب سمرقند خبر آمد که میرزا عبدالرحمن میرزا الغ بیگ
فوت شد حضرت خاقان سعید یکی از معتبران را برسم رسانیدن تعزیت بسمرقند فرستاد و درین سال جناب فضائل مآب حقایق قباب خواجه صاین الدین علی اصفهانی که در علوم حکمی و تصوف
مؤلفات دارد در دار السلطنه هرات وفات نمود و در سنه ست و ثلاثین و ثمانمائه امیر خلیل الله ولد امیر شیخ ابراهیم شیروانی امیرزاده یار علی ولد امیر اسکندر ترکمان که از دید بیگ گریخته پیش او
آمده بود بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت خاقان سعید در تربیت فرموده در خرگاه پادشاهزادگان منتظم گردانید روزی آنحضرت بتماشای کمان علکه استاد فرج ریخته گر ساخته بود
و چهار صد من سنگ از آن کمان بیرون می‌انداخت سوار شده در شمالی کوه بازی گاهی که محل شکار است خلق بود خلق مجتمع شده بودند و آنحضرت سوار ایستاده نظاره مینمود ناگاه
امیرزاده یار علی که جوانی بود در غایت صباحت و نهایت ملاحت با رخسار زیبا و عارضی جانفزا بیدا شد خلایق از تفرج کمان اعراض نموده روی توجه بدان ترک ناوک افگن آوردند
و حضرت خاقان سعید چون آن صورت مشاهده کرد خاطر خطیرش متغیر گشت و چون ببارگاه فلک اشتباه نزول فرمود امیرزاده یار علی را بنگرده بسمرقند فرستاد و درین سال بگوهرشاد
رفیع و عمارات بدیع که بامر مهد علیا گوهرشاد آغا در شمالی تراب که مرسل بخیل طرح انداخته بود با تمام رسید و شرح تزئین و استحکام آن بقعه شریفه تحریر بسیار نمی‌آید مگر برای العین مشاهده
افتد و درین سال امیر خواجه یوسف که حکومت ولایت سلطانیه و قزوین و غیر آن از حدود ری تا حدود تبریز بموجب فرمان حضرت خاقانی تعلق باو میداشت وفات یافت و منصب مسم
مشارالیه برادرزاده اش امیر محمد برم برحسب اشارت علیه مفوض گشت و هم درین سال از جانب شیراز مبشری آمده بمسامع اشرف اعلی رسانید که حق سبحانه تعالی سلطان ابراهیم را پسری ارجمند
ارزانی فرموده بمیرزا عبدالله موسوم گشت و درین سال میرزا علاء الدوله زینب بیگم دختر امیر یادگار شاه ارلات را بنکاح شرعی بحواله سنة علیها العظمت واقع شد و دیگر از وقایع آنکه میر آیرگیم

بن میرزا عمر شیخ جهان فانی را وداع کرده و دیگر آنکه امیر محمد درویش که داروغگی هرات تعلق باو داشت از این سرای پرملال ارتحال نمود و حضرت خاقان سعید منصب او را به امیر
زیندار علی سلطان ارزانی داشت و در اواخر این سال از جانب آذربایجان خبر آمد که میرزا بابا حاجی همدانی شاه محمد ولد قرایوسف را بقتل رسانید ذکر شمه از مناقب
شاهزاده کامیاب میرزا بایسنغر و وفات آنجناب در ایام شباب چون غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنغر شهریاری بود قدرت آثار و کامکاری بود حشمت
شعار اقتدار دلاوری کیاست و ذکاوت و فور رفعت و دیانت در اقران و امثال ممتاز بود و به ثبات لآلی ازین استقامت فکر و رین خلعت اقبالش مزین بحلیه حسن و تاج بخشش تاج سر
پرتاج و تخت و گنج نشان و منزلت سعادت که از شرح عدل و احسانش بیت وجود جود و امتنان قوای تفاخرت بر فرحت نعمت و ناری که دقایق ذکر جمیل و افعال فضل جلیل
مقیدند و همت عالی نعمت مساحت سه مرز کوی نیک اختری برده و بیمنیک اختر سعد فال اختر زده و رعیت پروری که در زمان دولت او جریاد در فضا همچکس ظلم نکرد
و سال گستری که در ایام حشمت او شهباز بجانب تیهو پرواز ننمود رسم انصاف در جهان آورده و عدل را سر بر آسمان آورده در مجلس بزم ابری بود گوهربار و در میدان
رزم نامخ کارنامه رستم و اسفندیار و در چمن دولت خویش جز نهال پرورش و امتنان نمی نشاند و صحایف آمال ارباب احتیاج بعین عنایت مطالعه مینمود با همه صفات حمیده و سمات
مرضیه پیوسته اوقات شریف او مصروف بمجالست ارباب فضل و کمال بودی و او در انجاح مطالب آن طبقه اهمال و اغفال نفرمودی صیت سخای آنجناب نسبت باصحاب هنر
در اطراف بحر و بر منتشر گشت و مانند صبا در جهان بپا یا قاصی و ادانی از اهل عالم رسید فضلا و علماء و هنرمندان و بیشه وران از اکناف و اقطار روی بدرگاه پادشاه هنرپرور آوردند
و از نوال فائض کرم آن ولی النعم بحظ تمام بهره ور و محظوظ آمدند ملوک و سلاطین با بهجت و شوکت از استماع عظمت و حشمت و فر و شکوه شهریاری و انتظام امور جهانداری آنجناب
انگشت تحیر بدندان تفکر گرفتند و بمین اعتقاد و حسن اهتمام آن شهریار عالی مقام مولانا شمس الدین هروی شاگرد مولانا معروف خطاط بغدادی بمرتبه رسید که مستوران جهان
بیان زیبا از خطوط او را در نوشته یاقوت مستعصمی پنداشتند و بهای گران خریدند و مولانا جعفر تبریزی شاگرد او در شیوه نسخ و تعلیق خط سبع رقم تحریر و کتابت خواجه میر علی کشید و مولانا
شهاب الدین عبدالله تکمیل شش قلم فرموده در هفت کشور بحسن خط علم شد و ساق نقاشان در ترتیب تصویر کار بجایی رسانیدند که مزیدی بران متصور نبود و مجلدان
و مذهبان در دو گران و خاتم بندان لدنانی و لطایف چندان سعی و کوشش نمودند که خواجه خیال بشر بدیشان نرسید القصه شاهزاده عالیجناب با وجود اتصاف بفضایل نفسانی
و خصایل ملکی بشرب مدام شعفی تمام داشت و مانند لاله لبالب پیاله بسر بردی و صبح البعیق و غبوق الصبیح متصل داشت از مخبران صادق القول استماع افتاد که چون میرزا
بایسنغر بسن سی رسید فرمود که منجمان بنظر احتیاط در زایچه طالع همایون نگریسته احکام نویسند اهل نجوم بموجب فرموده عمل نموده بعد از اوضاع فلکی و انظار سعد و نحس معلوم کرده و سالی
تحریر کشیدند در ساعتی مسعود بعرض رسانیدند میرزا بایسنغر از جماعت پرسید که عطیه چند خواهد بود ایشان جواب دادند که عمرت دراز باد که چرخ عطیه کش + از هر عطیه که هست خوشتر
است ما بیقدر دانیم که از ام الحیات شرف و اقبال ملازم ذات فرخنده صفات خواهد بود و هرگز غبار بر دامن ضمیر تو شهریار نخواهد نشست شاهزاده با ایشان تبسمی استقصا نمود
و منجمان همین جواب دادند میرزا بایسنغر فرمود که صورت راستی در میان آرید و آنچه معلوم شما شده قضیه این عطیه با من بگویید و هیچ اندیشه نکنید و چون الحاح شاهزاده از حد اعتدال تجاوز
نمود دو تن از منجمان دقایق آسمانی را چاره نماند معروض داشتند که ایام زندگانی پادشاه قریب بچهل سال رسد میرزا بایسنغر ازین سخن غمناک گشت بعد از آن مضمون این بیت عمل نمود
چون نقش غم ز دور بینی شراب خواه + تشخیص کرده ایم مداوا مقرر است + تا حرارت شراب در مزاج شریف و عنصر لطیف آنجناب پدید آمد و اطبای حاذق هر چند منع شرب نمودند
مفید نیفتاد و از جام شرب نشاط و ساغر انبساط جرعه کم نمیکرد و غذا بغایت اندک تناول میکرد تا ضعف بر طبیعت او استیلا یافت و در صبح شنبه هفتم جمادی الاولی از خاکدان بیاره
بمنزل عقبی نهاد و مدت زندگانی آنحضرت سی و شش سال و چهار ماه بود و حضرت خاقان سعید از استماع این خبر بغایت آشفته و پریشان دل گشت و فکرت و حیرت در دشت و ضجرت بر ضمیر
آنحضرت استیلا یافت و از آن جنیع صیحه در عرصه دو این عالم بنگون ظاهر گشت و حضرت خاقان سعید بباغ سفید قدم رنجه فرمود فرمان داد تا بآیین شرع مبین تجهیز و تکفین شاهزاده
نازنین بجا آوردند و چون نقش غفران آل تکمیل یافت هم آنجا نماز گزاردند و آنحضرت در باغ توقف نموده امرا و عظام و اکابر انام نعش را برداشتند و در آن اوقات دارالسلطنة
هرات چنان معمور بود که زیاده بر آن در قوت متخیله نمی گنجید از دروازه باغ تا مدرسه گوهرشاد آغا که حالا مدفن شاهزاده است دو رویه مردم ایستاده بودند و از دحام بمرتبه بود
که هیچکس قریب بآن یاد نداشت و جمیع خواص و عوام تغییر لباس کرده سیاه پوشیدند و تابوت شاهزاده را در هودج و تحفه نهادند و بآیین عظمت بر چهار تکبیر بمدرسه گوهر رسانیدند و در گنبد عالی
آن بقعه شریفه مانند گنج بخاک سپردند و مدت چهل روز حضرت خاقان سعید در باغ سفید نشسته سادات و علماء و نام و اشراف و موالی و ارباب فضایل در مجلس همایون حاضر شده هر روز ختمات کلام
ملک علام بجای آوردند و شعرا و علماء گوناگون مراثی و نوادر بسر بردند و شعرا مراثی گفته بعرض میرسانیدند و از آن جمله مولانا سیف الدین نقاش که جمیع هنرمندان منسوب بخبر انشا فرموده که مطلعش اینست
سه چنانکه چرخ گشت بدوران روزگار + نقش وفا نیافت ز دوران روزگار + شهزاده بایسنغر عالی جناب کو + جمشید جم فرا سیاب کو + و یکی دیگر از افاضل در تاریخ وفات

شاهزاده بایسنقر گوید شعر سلطان سعید بایسنقر خرم ✦ گفتا که بگو باهل عالم خرم ✦ من رفتم و تاریخ وفاتم این است ✦ باد اجهان عمر دراز پدرم ✦ و چون چهل روز بدین روش
ایام بگذشت حضرت خاقان سعید فرمود تا خلایق لباس سوگواری بینداختند و بدستور سابق جامها پوشیدند و آنحضرت فرمان داد تا ممالک شاهزاده مرحوم را در
میان پسران قسمت کردند و میرزا بایسنقر را سه پسر بودند رکن الدین و میرزا علاء الدوله و قطب الدین میرزا سلطان محمد و معز الدین میرزا ابو القاسم بابر بهادر و در این هر سه شاهزاده
بپای سریر سلطنت نهادند چنانچه شرح احوال هر یک در موقع خود مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی و حضرت خاقان سعید ولایتی را که متعلق بجناب میرزا بایسنقر بود بفرزند بزرگش میرزا
علاء الدوله ارزانی فرمود و فرمان داد که در دیوان بزرگ بجای پدر نشیند و میرزا سلطان محمد و میرزا ابو القاسم بابر را علوفه تعیین فرمود و میرزا محمد جوکی بموجب فرمان همایون بگرمسیر
قندهار رفته بود خبر وفات برادر استماع نموده بازگشت و بتقبیل انامل فیاض سرافراز گردیده ناله و افغان بر داشت حضرت خاقان سعید او را بمراحم پادشاهانه تسکین و تسلی داد
وفات شاهزاده عالیجناب میرزا بایسنقر چند روز پس مولانا اعظم قدوة العلماء فی العالم مولانا شیخ [illegible] الدین که مفتی فریقین و جامع مذهبین بود در دار السلطنه هرات وفات فرمود و او را با تمام
تمام بکازرگاه بردند و در جوار فایض الانوار شیخ الاسلام خواجه عبد الله الانصاری رحمه الله تعالی دفن فرمود و چون خبر وفات میرزا بایسنقر بمیرزا الغ بیگ رسید [illegible] تعزیت بتقدیم رسانید
چندان توقف نمود که امراء مغولستان رفته بودند مظفر و منصور بدرگاه عالم پناه آمدند در هنگام بهار با یک مبارک در رکاب و در عنان عزیمت بصوب خراسان منعطف گردانید و اکابر
و اشراف سمرقند شیخ الاسلام کیشی خواجه فضل الدین خواجه فضل الله ابو اللیثی ملازم میرزا الغ بیگ بخراسان آمدند و در روز نوزدهم ماه مبارک رمضان شاهزاده عالیشان بشرف پای بوس
جهان پرور سرافراز شده آنحضرت فرزند سعادتمند را دید جراحت فرقت میرزا بایسنقر تازه شد و اعیان ماوراء النهر بشرف ملازمت استسعاد یافته بلحوظ نظر عنایت و احترام شدند و میرزا
الغ بیگ چنانچه رسم تعزیت باشد آش عظیم ترتیب نمود و ختمات کلام مجید بجای آورد و چون هلال عید صیام جمال خویش بخواص و عوام نمود حضرت خاقان سعید فرمود تا آش بزرگ مرتب
ساختند و بانوی عظمی گوهرشاد آغا تکلفات پادشاهانه مهیا کرده بود و چند روز پیوسته باطعام خاص و عام قیام نموده آمد و حضرت اعلی خاقانی میرزا الغ بیگ را باعزاز و اکرام معزز و مکرم
ساخت و اکابر ماوراء النهر را بتشریف لیاقت داد و شاهزاده در بیست و ششم شوال متوجه سمرقند شد و در سنه ثمان و ثلاثین و ثمانمائه خواجه نظام الدین احمد از خودی بمنصب وزارت حضرت خاقانی سرافراز
شد و آنحضرت زمام حل و عقد امور دیوانی بخواجه مشار الیه رجوع فرمود و او در میان مردم بخواجه پیک احمد سرور اشتهار داشت و در این اثنا امیر خلیل الله شیروانی که نسبت بآن حضرت سوابق اخلاص
بلواحق اختصاص موکد داشت از محمود آباد شیروان عرضه داشتی مصحوب حاجی ابو دردا بپایه سریر اعلی فرستاده مضمون آنکه اسکندر ترکمان بسعی چون بر مملکت آذربایجان مسلط و فرمان روا گشت تعرض بشیروان
کرده و اکنون بغارت بلاد و هلاک عباد مشغول است اگر حضرت اعلی خاقانی پرتو التفات بر دفع این جماعت نخواهد انداخت تمامی این ولایت را ویران خواهد ساخت باقی رای صواب نمای عالم آرای
آنحضرت مصلحت چنان دید که بار دیگر لشکر بجانب آذربایجان کشند **ذکر اهتمام کشیدن پادشاه عالم پناه حضرت اعلی خاقانی از بهر کندن ترکمان** تسلط اسکندر بار دیگر
بر مملکت آذربایجان و تعرض لشکر ترکمان بار دیگر ببلاد شیروان مسموع پادشاه عالم پناه گشت این معنی بر مزاج اشرف گران آمد و عزم انتقام جزم فرمود و ارکان دولت عرضه داشت
کردند که صلاح در توقف است و مصلحت در قبول نصیحت امیر جلال الدین فیروزشاه در خلوتی بعرض رسانید که چون میرزا بایسنقر از میان رفته مردم گمان نابایسته می‌نمود که بتجدید ضعفی
که بحال لشکر فیروزی اثر راه یافته اکنون رایت نصرت آیت بهر طریق که باشد باید بر افراشت و هیچ جهت در این یورش تاخیر جایز نباید داشت و حضرت خاقان سعید صواب دید
امیر مشار الیه بسمع قبول تلقی نموده توجیهات فرستاد که از اقصی بلاد ماوراء النهر و ترکستان و هندوستان و خوارزم و سیستان و مجموع دیار خراسان و عراق و کرمان بوقت معین لشکر باردوی گیتی
مملکت پناه شتابند و در ظل اعلام ظفر انجام مجتمع شوند و سپاه بیقیاس از اطراف و اکناف بهمه شتاب القوت [illegible] در جنبش آمدند و آنحضرت امیر فیروزشاه را [illegible] بحکومت دار السلطنه
هرات سرفراز ساخت و صاحب اعظم امیر علی شغانی و خواجه [illegible] را جهت ضبط امور دیوانی بگذاشت و بتوفیق ربانی در دهم ربیع الثانی از مستقر عز و شرف روان گشت و در اثنای راه
چنانچه معهود آن شهریار نیکو اعتقاد بود بزیارت قبور مشایخ و اهل الله شتافته استمداد همت نمود تا بآئین جمشید حشمت فریدون [illegible] در رسید و روز بروز حکام و سرداران باردوی
همایون می پیوستند و در آن ایام برف و باران بمرتبه‌ای بود که اکثر مراکب را مجال حرکت نماند امراء و ارکان دولت تقدیم مشورت صواب دیدند که حضرت خاقان سعید قشلاق در مملکت
ری قیام نمایند و باتفاق این صورت بعرض رسانیدند و آن حضرت سخن ایشان را بسمع رضا اصغا نموده فرمان جهان مطاع صدور یافت تا لشکریان [illegible] قشلاق کنند [illegible]
حضرت پناه بموجب فرموده عمل نموده در آن زمستان [illegible] خلاص شدند و چون اسکندر ترکمان از توجه حضرت خاقان بلند مکان خبر یافت مانند [illegible] از مملکت
آذربایجان بیرون جست و کلانتران آنجا بار روی بدرگاه فلک اقتدار آوردند و امیر خلیل الله شیروانی باردوی اعلی ملحق شد و پیشکشهای پادشاهانه بموقف عرض رسانید
خدمات او عز قبول یافته باعزاز و احترام مخصوص گشت و در این اثنا امیر جهانشاه بن امیر قرا یوسف [illegible] مغلوب و [illegible] متوجه کعبه آمال گشته بعنوف عنایت و نوازش اختصاص یافت
و در این ایام که پادشاه خجسته فرجام با آئین فریدون در قشلاق ری اقامت داشت میرزا ابراهیم سلطان که در فارس حاکم علی الاطلاق بود بعارضه چند روزه مبتلا گشت

دعاقبت مرغ روح آن شاهزادهٔ خجسته صفات از قفس کالبد بجانب شاخسار طوبی درپرواز آمد رحمة الله علیه و این واقعهٔ عظمی در سنهٔ تسع و ثلاثین و ثمانمائه روی نمود و آن سعادتمند
بحسن مکارم اخلاق سرآمد ملوک آفاق بود و عنایت و اهتمام بسیار دربارهٔ اهل فضل و کمال داشت و پیوسته حرف محبت و مودت این طایفهٔ گرامی بر لوح ضمیر می نگاشت و همین
اعتقاد آنحضرت مولانا اعظم مولانا شرف الدین علی یزدی بتالیف ظفرنامه پرداخت و چنان نسخه که ابد الآباد در فن تاریخ الی یومنا هذا هیچکس قریب بآن نشان نداده یادگار گذاشت
القصه حضرت خاقان سعید چون این واقعهٔ جانگداز که در شیراز واقع شده خبر یافت آتش در خرمن ثبات و وقار زده و عنان قلق و اضطراب فرا گرفت تعزیت بتقدیم رسانیده
دست در عروهٔ وثقی شکیبائی زده و بقضای ربانی تن درداد و حکومت ممالک فارس را بخلف الصدق شاهزادهٔ مغفور امیرزاده عبدالله با وجود آنکه در صغر سن بود ارزانی داشت
و تمام اختیار آن ولایت را در کف کفایت شیخ محب الدین ابوالخیر نهاد و بازگشت و مقارن اینحال امیر ناصرالدین خاندشاه برادر امیر جلال الدین فیروزشاه که بعد از میرزا رستم متعلق
اصفهان باو تعلق گرفت در قشلاق ری روی بعالم آخرت نهاد و نعش او را بهرات برده در خیابان دفن کردند ذکر قضیهٔ چند که پیش از توجه حضرت خاقان سعید بجانب
مشهد روی نمود یکی از جمله قضایا آنست که آنحضرت در سنهٔ احدی و اربعین و ثمانمائه امیر شیخ حاجی ولد امیر حسن جهاندار که در زمان حضرت صاحبقران نامدار بمدارک
آثار شجاعت و جلادت ظهور آورده بود و در بدایت سلطنت خاقان سعید با دو فرزند الشن امیر یوسف خلیل و امیر شیخ حاجی در سلک مرا انتظام داشتند چون کشته جهان ملک
صورت عذر بر لوح ضمیر نگاشته بدین سبب خراسان محل اقامت ایشان نماند لاجرم راه اصفهان پیش گرفته بخدمت میرزا اسکندر رفتند چنانچه شمهٔ از آن سمت گذشت و چندگاه امیرزاده
را دلداده در اصفهان ملازم آنجناب بوده و از آنجا متوجه کعبهٔ معظمه شده بشرف زیارت بیت الله دریافته بازگشته بار دیگر بمیرزا اسکندر پیوستند و در آن زمان که موکب
فیروزی نشان از قشلاق مازندران بجانب اصفهان در حرکت آمد امیرزاده اسکندر از وی روی گردان شده در شاه و یوسف خلیل باگریخته بدرگاه عالم پناه رسانیدند
چنانچه سبق ذکر یافت و حضرت خاقان سعید از جریمهٔ یوسف و برادرش شیخ حاجی درگذشت و راه و رسمی که سابق داشتند با ایشان بازگشت و در سال مذکور حضرت اعلی خاقانی بابایان
دیوان میرزا علاء الدوله را بامیر شیخ حاجی تفویض فرموده حل و عقد امور در خانهٔ شاهزادهٔ عهد بعهدهٔ کاردانی او بازگذاشت و صلاح ملک و مال آنجناب برای رزین فکر و دبیر منوط
و مربوط گردانید و در همین سال امیر شیخ لقمان برلاس که در دیوان منصب امیرالامرائی داشت و بغایت مکرم و محترم بسبب زندگانی را پای کرده آنحضرت منصب او به پسرش رشید داد و عنایت فرمود
و همچنین ملک حسین کر رئیس بیابانان بود با امیر شیخ لقمان در سفر آخرت موافقت نمود و پادشاه حاجی او را بولد وی امیر فرخ حسین داد و در جمادی الاول همین سال امیر بابا مسعود
بن امیر بابا محمود بن خواجه راستین بجانب هستان رفت و در زمانی که حضرت خاقان سعید نوبت سوم بآذربایجان رفت کوتوالی قلعهٔ اختیارالدین به بابا مسعود تعلق میداشت و او جوانی بود
بغایت فتاک و بیباک چنانچه قصد زنان و فرزندان مردم میکرد و در هتک پردهٔ مستوران میکوشید و با لوند و اوباش صحبت میداشت و انواع حرکات ناشایسته از وی در وجود می آمد
و یکشبانروز بلکه بیشتر با آواز طبل و نقاره شراب میخورد و گاه بپل مالان و خیابان عزیمت مینمود و در رفتن و آمدن بشرب خمر و ملاهی و مناهی مبادرت مینمود و آثار تباهی بر روی او
صفحات روزگار ظاهر بود و هنگام هزیمت از بیم امیر علیکه کوکلتاش که از بابا مسعود در نوق خویشی داشت منع و زجر او قیام نمی نمودند و چون بابا مسعود جهانرا از شر خود باز پرداخت حضرت
خاقان سعید کوتوالی قلعهٔ مذکوره را به برادرش موسی بیرک ارزانی داشت و هنرش جوانی بود بغایت حیا یک تیر خوب می انداخت اکثر آن بود که تیر او بقیق میرسید امیر یادگار شاه ارلات که از امرای
معظم بود و میرزا علاء الدوله را داماد بود جهان فانی را پدرود کرد و شاهزاده مشارالیه برسم عزا قیام نمود و در سال مذکور میرزا سلطان مسعود بن میرزا سیورغتمش نیز لقوه مرده حضرت خاقان سعید
حضرت مهد علیا عائشه بیگم را بآئین دین نبوی و شرع مصطفوی در نکاح آورد و چند روز بسیار عیش و نشاط مشغول گشت ذکر توجه فرمان فرمای انام بزیارت امام هشتم علیه الصلوة
والسلام و معاودت آنحضرت در کمال احتشام و آمدن ایلچی مصر و بیان آنچه واقع شد در سنهٔ اثنی و اربعین و ثمانمائه حضرت اعلی خاقانی در کمال عز و تمکین در
نهم ربیع الثانی بعزم زیارت سلطان خراسان متوجه مشهد مقدس شده فلفلهٔ نهضت همایون در سمع ساکنان این گنبد سدس افتاد و از شاهزادگان نامدار میرزا محمد جوکی بهادر
و میرزا علاء الدوله از امراء کبار امیر علیکه کوکلتاش در توقف ماندند اما درین راه میرزا محمد جوکی بهادر عازم ماوراء النهر شده بسعادت ملاقات پادشاه هنرپرور برادر بزرگ میرزا
الغ بیگ فائز شده بمزید نوازش اختصاص یافت و میرزا علاء الدوله نیز حسب اشارت علیه عزیمت قشلاق استرآباد فرمود و امیر علیکه رایت توجه بجانب مرو برافراخت و بمقصد
نزل رسیده در آن ولایت بزراعت و عمارت اشتغال نمود و حضرت پادشاه اسلام چون بخطهٔ جام رسید مراسم زیارت بجای آورد و اولاد عظام کرام شیخ الاسلام احمد جام را باعزاز و احترام نمود
و ایشان نیز امر ضیافت چنانچه سزاوار بود بجای آوردند و آنحضرت شرایع امام را استحسان نموده و از آنجا موکب همایون نهضت نموده بسعد آباد رسید و حضرت اعلی بدان منزل با بساط بیگاه رخت
دهان صحرای وسیع مصیب فراوان انداخت و چون مهم زراعت یافت عنان توجه بجانب مشهد مقدس تافت و منازل طی فرموده چون بمقصد رسید در شرقی شهر بچهارباغ که بمباشرت آنحضرت
احداث فرموده بود فرود آمده روز دیگر بآستانهٔ امام رضا علیه السلام رفت و عتبهٔ علیا قبه که مرقد آن پاک و پاک زاده است بوسید و سادات مجاوران را بانعام و احسان مسرور و شاد ساخت

در بهار باغ آمده عنان مراجعت بمستقر دولت معطوف گردانید و مولانا کمال عبدالرزاق در تاریخ خود نوشته که چون حضرت خاقان سعید بحمام رسید خواجه علی صغیر حسب الامر بر بیان کرده باب
احباب دعوت کشید و دیدهٔ ناظران از حسن ترتیب آن متحیر گردید و از انجمله صد طبق جواهر حاضر ساخت و آن حضرت خدمت خواجه را بالطاف شاهانه بنواخت بالجمله لوای ظفر نما از
حیطهٔ حمام در حرکت آمده چهاردهم ربیع الاول بولایت هرات از یمن مقدم شهریار جهان گشای عطرسا گشت و در همین روز امیر علیکه کوکلتاش که بمرو رفته بود باز آمده بنظر کیمیا اثر
مشرف شد و در این سال میرزا الغ بیگ قاصدی معتبر بخراسان فرستاد و حبیبه سلطان که مهد علیا گوهرشاد آغا تربیت و تعهد او قیام نموده بود طلب داشت و بنابر التماس آنجناب
بانوی کبری را با آئین و حشمت تمام بسمرقند فرستاد و در سال مذکور میرزا محمد جهانگیر که از صبیهٔ حضرت خاقان سعید متولد شده بود از این دار پر محنت بروضهٔ جنت خرامید و همین
سبب حزن و ملال آنحضرت گردیده عزای سنگین بر پا نمود و در این سال جناب معلی نصاب مولانا جلال الدین لطف الله که صدر صاحب جود بود و حضرت خاقان سعید با او
التفات تمام داشت بعزم براه عدم رفت چون دیگران + و استاد عماد الدین معمار که بانی مدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد آغا بود در این سال از خرابهٔ دنیا رحلت نمود و در این سال حضرت اعلی
خاقانی امیر سلطان محمود بن امیر جهان شاه برلاس را امیر الوس ساخته رعایت لشکر را بحسن درایت او گذاشت و در سنه ثلاث و اربعین و ثمانمائه سلطان مصر ملک جقماق الملقب
بملک ظاهر ایلچی حسکو نام بدرگاه پادشاه اسلام فرستاد و اظهار محبت و وداد و ارادت و اعتقاد نمود و سبب آن بود که سلطان جقماق قبل از وصول بمرتبهٔ امارت شبی در خواب دید
که حضرت خاقان او را گرفته بر داشت و بر تخت نشانید و سلطان جقماق از غایت فرح و سرور بیدار شد و از وفور نشاط و انبساط در جامه نمی گنجید اما این راز از سر بسته را با هیچکس در میان ننهاد
و منتظر طلوع کوکب جلال از افق اقبال میبود و با خود قرار داد که هرگاه دست در گردن مقصود در آید از دایرهٔ ولای پادشاه ظفر انتما بیرون ننهد و بقدر امکان در راز دیاد مصادقت شهریار جهان سعی
نماید و در آن هنگام که فرمانفرمای مصر و شام ملک اشرف از جهان ناپایدار بدار القرار رفت جقماق بیگ میرآخور بود چون مومی الیه از بی دولتان ملک اشرف در تعیین پادشاه
نافذ الحکم که از عهده نگاهداری سپاه و رعیت بیرون تواند آمد با یکدیگر مشورت نمودند و قرعهٔ اختیار بنام سلطان جقماق افتاد و صنادید مصر و شام و عظما امام ابو هاری بیعت نمودند و او را
ملک ظاهر لقب دادند و چون سلطان جقماق بر سریر سلطنت بلاد مصر تمکن یافت از امرای که بجود قرار داده بود یاد آورده در اظهار وداد و اتحاد حضرت خاقان سعید با اعیان اشراف امرای
مصر مشورت فرمود و چون از زمان ظهور چنگیز خان سلاطین آن مملکت با خواقین ترک شیوهٔ معادات می ورزیدند خواص و مقربان ملک ظاهر این شیوه بمیراث داشتند اکثر مانع آمدند با
آنکه سلطان در دوستی پادشاه بلند مکان بی اختیار بود برای تسهیل که سلطان را در آن باب استصواب نمود اعتبار ننمود و از خاطر او بود حرام فرمود و جهت چگونگی که از خواص و عزیزتر سیما
و سخن گزاری اتصاف داشت برسالت تعیین نمود و او را با علیهٔ تمام و تبرکات لایق و تنسوقات مناسب که در خور پادشاهان ذو الاقتدار و شهریاران فلک مقدار باشد روانه خراسان
گردانید و چون وصول چگونگی قاصد ران نزدیکی بسمع اشرف اعلی رسید آمدن او موافق مزاج همایون آمده امیر حبیب الله سلدوز را که در زمرهٔ انتظام داشت برسم استقبال فرستاد و رسول مصر
بدار السلطنه هرات آمده در ایلچی امیر شاه ملک فرود آورده بعد از سه روز بپایه گاه فلک اشتباه آمده بوسیلهٔ امرا و مقربان بتقبیل انامل فیاض سرافراز شد و پیشکشها بعرض رسانید بعز قبول
مقرون گشت و حضرت خاقان سعید از احوال سلطان مصر استفسار نمود و اظهار مصادقت فرمود و بر حسب فرمان ایلچی را در دست راست در جرگهٔ میان بر فیع مقدار نشانده در انروز طوی
عظیم ترتیب نموده بود و اکثر خوانها و کاسه‌ها و طبقها مجرا از طلای احمر و مرصع بیواقیت قیمتی بود و ایلچی بعد از تناول طعام در نهایت اعزاز و اکرام بوثاق خود باز گشت و میرزا محمد جوکی
و میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف بنوبت ایلچی را طویها تکلف دادند و اسبان رهوار و خلعتهای شاهوار ارزانی داشتند و همچنین امیر علیکه کوکلتاش و امیر جلال الدین فیروزشاه و
خواجه غیاث الدین پیر احمد شرایط ضیافت و لوازم انسانیت بجای آوردند و ایلچی بعرض همایون رسانید که سلطان جقماق پنج کتاب معتبر از پادشاه هفت کشور التماس نموده که
ارسال فرمایند و تاویلات اهل سنت و جماعت شیخ ابو منصور ترمذی و تفسیر کبیر امام فخر الدین رازی و شرح تلخیص خواجه سعد تفتازانی و شرح کشاف مولانا طاهر الدین و روضه در مذهب
شافعی و با وجود آنکه مجموع این کتب در خزانه موجود بود حضرت خاقان سعید فرمود که همه را بخط خوب نوشتند و جدول کشیده تجلید ساختند و باشارت علیه استادگان پایهٔ سریر اعلی
طوی باعظمت ترتیب دادند و جهت پادشاه مصر بیلاکات که چشم بیننده در تماشای آن خیره میماند و ادراک مبصران بسر حد قیمت یکی از آنها نمیرسید تعیین دادند و ایلچی را در یازدهم رجب بمجلس
همایون آورده و حضرت خاقان سعید او را پنجاه هزار دینار نقد و کشتی تحفات خاصه و اسبان رهوار با در فتار ارزانی فرموده در حین اجازت ایلچی معروض داشت که سلطان جقماق بندگی
فرموده که بدستور بندگان حضرت چهار شهر را که عبارت از اصفهان و شیراز و یزد و کاشانست دیده و حال و اوضاع آنجا را استعلام کرده باز نماید و حضرت خاقان ملتمس او را مبذول داشته احکام
آن بلاد فرستاد که پیش از وصول ایلچی آن شهر را آئین بندند و مبلغ سه هزار دینار بیکی از آن چهار شهر بحل مصر دهند و حسام الدین مبارک شاه برادر انجی را که از ترتیب یافتگان
الیه مومی بود فرمود که برسم سفارت بمصر رود و تبرکات و هدایای سلطان جقماق و آن پنج کتاب را بوی تسلیم نماید و ایشان اسباب یورش مهیا نموده بجانب مصر و شام روان شدند و در ماه
حق سبحانه و تعالی میرزا علاء الدوله را فرزندی کرامت فرمود میرزا ابراهیم موسوم گشت و این قضیه در شب سیوم شعبان بظهور پیوست و قلم سحر آثار مقتضی فتوی قضای بلاغت شعار

تاریخ ولادت او بر صفحهٔ روزگار نوشتند که ۵ تاریخ بود شب سوم از شعبان * و میرزا سیورغتمش ولد رشید حضرت خاقان سعید که کابل و غزنین و آن حدود بوجود او مضبوط بود
وفات یافت و دو پسر یادگار گذاشت میرزا مسعود و میرزا قراجار و حکومت آن بلاد به برادر بزرگتر میرزا مسعود مقرر شد و او بخلاف توره و قاعده پیش گرفت رعیت آن بلاد از ظلم
و بیداد شاهزاده بجان آمدند و میرزا قراجار از وی متوهم شده روی بدرگاه کیوان اساس آورد و بسعادت دست بوس مشرف شده بعد از چند روز حکومت کابلستان و زابلستان بوی
مقرر شد شاهزاده با مشعله و احکام به آن صوب روان شده میرزا مسعود را بپایهٔ سریر خلافت مصیر طلب نمودند و میرزا مسعود بدار السلطنت هرات آمده چند روز در مقام حجاب
ماند بمجلس همایون آمد و شادی نمودند و عاقبت بعنایت و عاطفت سرافراز شد و در سال مذکور حضرت خاقان سعید بسرخس رفته بامر صید و شکار قیام نمود و چون خاطر اشرف از اعلی
آن کار فراغت یافت بدار السلطنه هرات مراجعت فرمود و درین سال جناب فضائل مآب مفتی روم و فریق مولانا نور الدین عبد العزیز المشهور بمولانا زاده ابهری عزم زیارت
بیت الحرام کرد و بعد از طواف و اداء مناسک حج مراجعت نمود و در اثناء راه برحمت ایزدی پیوست و هم درین سال امیر قربان شیخ که در امور ملکی و مالی حضرت خاقان سعید را خلیفه
بود جنت لعالم البقا کشید از آثار او مدرسه ایست در کوچهٔ خیابان بغایت باتکلف و در تمیز در سنهٔ اربع و اربعین و ثمانمائه سید مرتضی محتسب بعرض رسانید که این مجلس را بشکستن جهات
شراب شاهزادگان عالی مقدار میرزا محمد جوکی و میرزا علاء الدوله عاجزیم بلکه سیدان بمیخانه ماهی ایشان مدین حال میباید که آنجا مگر شمال وزد یا صبا بوده آنحضرت بنفس نفیس سوار
شده و در هر جا که شراب یافت فرمود که در آب ریختند و از وقایع سال مذکور یکی آن بود که جناب شیخ الملة والدین عمر از روی صدق و نیاز عزیمت سفر حجاز فرمود ظاهراً اعیان و صنادید
آن دیار به موافقت اختیار نمودند و هر چند امیر جلال الدین فیروزشاه و دیگر از سعادتمندان که در شان حضرت ولایت منقبت اعتقاد تمام داشتند التماس کردند که اندک تحفه محقر بقبول
فرمایند راضی نشد و دیگر از وقایع آنکه در سال مذکور میر علیکه کوکلتاش که سن شریفش از نود تجاوز یافته بود فرمان یافت و او امیری عادل خیر بود و بنفوذ حمات رسیده داد مظلوم از
ظالم ستاندی و کم کشتی و هر سال از صد هزار خروار گذشته بود و حضرت خاقان سعید منصب امیر مرحوم به پسر او امیر شیخ ابو الفضل ارزانی داشت و قدمش دیوان اعلی بجای پدر نشست
و امیر علیکه در گنبد مدرسه سر خیابان که ساخته و پرداخته همت عالی همت اوست مدفون گشت و هم درین سال امیر اویس بن امیر اقبوقا که از خدمت سلاطین پناه اعراض نموده بود و زیارت
حرمین شریفین بجا آورده بود برحمت ایزدی پیوست در مقبره که خود ساخته بود مدفون گشت در سر خیابان و درین سال عایشه بیگم بنت میرزا بایسنقر که در حبالهٔ نکاح میرزا مسعود بود وفات یافت
و درین سال قاصدی از طرف استرآباد مانند برق و باد رسید و خبر آورد که لشکر ازبک آمدند و حاجی یوسف خلیل در معرکه ایشان پای ثبات ورزیده بزخم تیغ بشهادت یافت و درین اثنا خبر آمد
که مولانا حسام الدین مبارک شاه که برسم رسالت بمصر رفته بود در قریه از اعمال مدین بجانب بهشت شتافت و بیلاکات و تبرکات را پسر او عبد الرحیم برد و حضرت خاقان سعید
منصب ورا با اولاد او ارزانی داشت و در خلال این احوال از جانب کابل و غزنین خبر رسید که بانوی عظمی ملکه آغا که میرزا عمر شیخ در حبالهٔ نکاح داشت و میرزا اسکندر و میرزا بایقرا از او متولد شد
و بعد از شهادت شاهزاده مرحوم حضرت خاقان سعید آن عصمت مآب را بخواست و میرزا سیورغتمش از وی در وجود آمد وفات یافت و در قبة الاسلام بلخ در گنبدی که بهمت عالی همت آن
مخدره بنا کرده بود مدفون گشت ع روان شان بخلد برین شاد باد * و آنحضرت از مفارقت انیس قدیم غبار ملال بر خاطر مبارکش نشست و قطرات عبرات از فوارهٔ دیده در جریان آمد
گشت و در اواخر ذی حجه سال مذکور مناره فلک الدین که در بغداد عراق در شرقی مدرسه نظامیه بود بمقدار دوازده گز که در صحن مدرسه بجانب افتاده بود از عجیب آن دیگر بنیاد نشده
و چنین استماع افتاد که فلک الدین نام از سلاطین سلطان سنجر سلجوقی بوده و از قبل سلطان سالها در هرات حکومت کرده بعد الیوم جلیله تمام او قصابه عزادار و در شهور سنه خمس و اربعین و ثمانمائه
خواجه شمس الدین محمد سمنانی که مربی اهل فضل و کمال بود بمنصب وزارت حضرت خاقان سعید سرافراز شده و امیر علی شقانی از دیوان معزول شد و این معنی بر مزاج اشرف خواجه غیاث الدین
پیر احمد خاقانی بغایت دشوار آمد چه امیر علی در جمیع مهمات دیوانی که خواجه میخواست متابعت مینمود و خواجه شمس الدین محمد در مقام مضایقه و مناقشه بود و ذکر امراء فارس و شیخ ابو الخیر و
انجام مهم او درین سال امراء مملکت فارس شکایت نامه بپایه سریر اعلی فرستادند مضمون آنکه جمیع رعایای فارس از ستم ابو الخیر بجان آمده اند و نفیر و افغان باسمان رسانیده
و میرزا عبد الله را از هیچ امر دخلی نیست تا با مارچه رسد و چون حضرت خاقان سعید برین قضیه وقوف یافت حکم بعزل شیخ ابو الخیر فرمود و امیر حسینی را که از امراء با حشمت بسط و سیاست بود
بحکومت آن دیار روان فرمود و او چند گاه در ولایت فارس بامر قیام نمود و چندان ظلم و ستم از او صادر شد که مردم بجان و دل طالب شیخ ابو الخیر شدند و درین اثنا نفیر مظلومان کار کرد
افتاده آن ستمگر ظالم بچنگال عزرائیل گرفتار شد نعش او را از شیراز بخراسان بردند و در گنبد مدرسه که در مشهد مقدس ساخته بود دفن کردند حضرت خاقان سعید در باب ضبط ممالک با امرا
مشورت فرموده رای بر آن قرار گرفت که خواجه شمس الدین سمنانی لایق این مهم است و خدمتش بدان صوب روان شده و چون خواجه بشیراز رسید شیخ ابو الخیر را اختیار گردید چاره جز آن ندید که مال
نقد و جنس تمام چهار ساله نماید تا تدبیر خود از خراسان نماند و جمعیت حکومت فارس بار دیگر از دیوان اعلی حاصل کند عاقبت قاصدان بدار السلطنه هرات فرستاد و تحف و هدایا جهت ارکان
دولت ارسال نمود التماس کرد که او را بپایه سریر اعلی طلب دارند امراء بعرض رسانیدند که چون حضرت شیخ ابو الخیر صاحب اختیار مملکت فارس بود مناسب چنان مینماید که مهم او در دیوان اعلی قرار گیرد

فرمان نافذ گردد بالتماس ایلچیان فرستاده شود حضرت خاقان سعید برین سخن شمرده نشان لطایف ورود فرمود و چون ایلچی بشیراز رفت نشان همایون رسانید شیخ ابو الخیر در جواب
آمده و چون بمقصد رسید شاهزادگان و امرا را پیشکشها داده بوسیلهٔ آن جماعت شرف دستبوس حاصل نمود و چندان تحف و هدایا کشید که همگنان آنرا عظیم شمردند و از کثرت خدمات شایسته
چنان ساخت که امرا و ارکان دولت متفق الکلمه بعرض رسانیدند که وجود شیخ در مملکت فارس چون نمک در طعام می باید و مهمات جزیره و شوشتر و ولایت خوزستان تا حدود بغداد بحسن تدبیر او
تمشیت می پذیرد و سخنان امرا موافق مزاج اعلی آمده شیخ ابو الخیر را مشمول عنایات فاخر نواخت و زمام اختیار آن مملکت در قبضهٔ کفایت او نهاده و خلعت رخصت مرحمت یافته
مقرون باحترام و اعزاز متوجه دار الملک شیراز شد و نوبت دیگر طرح اساس حکومتی چنان انداخت که قلم دو زبان از تحریر آن عاجز و قاصر آمد و خواجه معز الدین سمنانی در جرگهٔ امرای
عظام در دیوان امیرزاده عبد الله مهر زد و درین سال بانوی عظمی گوهرشاد آغا عازم سمرقند شد و سبب این عزیمت آنکه میرزا عبد اللطیف در بدایت حال در ملازمت
خاقان سعید بسر می برد و در ربیع الاول سنه خمس و اربعین و ثمانمائه رنجیده خاطر بجانب ما وراء النهر رفت و موجب رنجش آنکه بلقیس زمان گوهرشاد آغا محبت فراوان بمیرزا علاء الدوله
داشت و از کمال دوستی او بحال دیگر فرزندان نمی پرداخت چون میرزا عبد اللطیف بجانب سمرقند توجه نمود و تطییب و استمداد یافت حضرت خاقان سعید از فراق جگرگوشه در مفارقت شیمه نسبت
الفت تمام با او داشت و جهت فرستادن شاهزاده را از مهد علیا التماس نمود پیوسته از حرم محترم اظهار خاطر ماندگی می نمود و سفر مود که فرزند ارجمند را از من جدا کردی و مهد علیا از راه اضطرار سفر ما وراء النهر
اختیار فرمود و چون آوازهٔ مهد علیا از جیحون در سمرقند اشتهار یافت میرزا الغ بیگ برسم استقبال روان شده بشرف دستبوس والدهٔ بزرگوار سرافراز گردید و در ملازمت مخدرهٔ بلقیس زمان بشهر
در آمده خدمات شایسته بتقدیم رسانید و تحف و هدایا کشیده و بعد از چند روز میرزا عبد اللطیف را بآیین تجمل پادشاهانه ملازم والدهٔ بزرگوار گردانیده روانهٔ خراسان ساخت و ایشان
در چهارم شوال در کنف سعادت و اقبال بدار السلطنه هرات رسیدند و حضرت خاقان سعید از وصول فرزند بجان پیوند بغایت خورسند گردید مقارن این حال مریم سلطان بنت آنحضرت که
در حبالهٔ نکاح میرزا یحیی ولد میرزا محمد سلطان بود وفات یافت و در مدرسهٔ والدهٔ خویش گوهرشاد آغا مدفون شد و درین سال شاه جلال برادر والی نیمروز از جهان ارتحال کرد و
حضرت خاقان سعید منصب او را به یعقوب فرستاد و ملک علی را اعزاز رسانید و هم درین سال مولانا شمس الدین که بغایت زاهد بود و معالجهٔ بیماران بی طمع می نمود در استرآباد روی بروضهٔ رضوان
نهاد و درین سال خواجه نصر الله شیرازی که خواجه صاحب وجودی بود در هرات وفات نمود و هم درین سال بسبب آثار فتنه که در ناصیهٔ میرزا جلال الدین بن میرزا رستم مشاهده افتاده بود
حضرت خاقان سعید او را بند کرده بقلعهٔ شادمان فرستاد **ذکر عصیان ملک کیومرث و توجه حضرت خاقان سعید بجانب اهل شقاق و عزیمت میرزا سلطان محمد**
بموجب فرمان واجب الاذعان بمملکت عراق عجم در اوایل سنه ست و اربعین و ثمانمائه رایات نصرت آیات بطرف قومس و دامغان در حرکت آمد و سبب آنکه ملک کیومرث
رستمداری که همیشه طریقهٔ خدمتکاری مسلوک میداشت و حرف عبودیت و فرمان برداری بر صفحهٔ ضمیر می نگاشت درین ولا بنابر تسویلات شیطانی گردن از طوق متابعت پیچید و باعلان کلمهٔ عصیان
مبادرت نمود و چون مملکت ری از سردار صاحب وجودی خالی بود جمعی از مردم خود را بآن طرف فرستاد و خیال ضبط ولایت در خاطر جای داد و چون این خبر بمسامع علیا رسید حکم جهان مطاع بنفاذ پیوست
که عساکر فیروزی نشان در ظل رایات ممالک شامل روانه شوند و چون موکب منصور از ولایت نیشابور عبور فرمود تزلزل و اضطراب بحال کیومرث راه یافت و عرضه اشتهار در صحبت یکی از معتمدان
با امرا و ارکان دولت فرستاده اظهار متابعت و مطاوعت نمود و تضرع و زاری آغاز کرد و خواهش نمود تا نوعی سازند که خاقان سعید از جریمهٔ او درگذرد امرا صورت بیچارگی او را بموقف
عرض رسانیدند و آتش غضب آنحضرت که زبانه بافلاک اثیر کشیده بود بزلال تقریر دلپذیر تسکین دادند و در باب ضبط و ربط مملکت عراق پادشاه و امرا و سرداران مشورت فرمودند
و رایها بر آن قرار گرفت که یکی از شاهزادگان نامدار بر سبیل ایلغار روان گردد و در آن زمان که شیخ بهاء الدین عمر از سفر حجاز باز گشته در باب الجنت قزوین بزیارت قدوهٔ ارباب تحقیق
شیخ احمد غزالی اقدام نموده بود بر آن حضرت در آن مقام منکشف گشت که اولیا اتفاق نموده میرزا محمد بن میرزا بایسنقر را حاکم ولایت عراق ساخته اند و شیخ بهاء الدین عمر بهرات رسیده آن
واقعه را بخدمت امیر جلال الدین فیروزشاه گفته بود و امیر مشار الیه این سخن را در خاطر داشت و درین وقت که تفویض ممالک عراق بیکی از اولاد امجاد در میان آمد فیروزشاه
واقعهٔ حضرت مخدومی را بعرض همایون رسانید و در باب فرستادن میرزا محمد سلطان اهتمام تمام نمود و برای اقلیم کشائی ولایت سلطانیه و قزوین و ری بمیرزا محمد سلطان ارزانی فرمود و زمام مهمات
مذکور را حسب رای او باز گذاشت و او را بانجاح و تکمیل فرمود و رایت سعادت بمستقر سریر سلطنت برافراخت و امیر فیروزشاه در رکاب میرزا محمد سلطان تا بسطام آمده در آنجا شاهزادهٔ نیکو نهاد را
تلطف و دلجوئی نموده بازگردانید و خود عازم عراق شد و چون بدان مملکت رسید استمالت اهالی نموده اموال دیوانی را منضبط ساخته و میرزا الغ بیگ بدرگاه کیوان اشتباه شاهزاده آورده بخدمت ذو الجلال
جستند و در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه حضرت خاقان سعید را داعیه آن شد که جامه جهت پوشش کعبه ارسال نماید و چون بی رخصت پادشاه مصر میسر نشد لاجرم رای صواب نمای اقتضا
آن کرد که قاصدی بجانب مصر ارسال نماید و والی آنجا را از ما فی الضمیر خویش اعلام دهد و خدمت امیر فیروزشاه که صاحب اختیار مملکت بود سید شمس الدین محمد زمزمی را بسفارت
سفر ساخت و مرتضی مشار الیه اسباب سفر ترتیب داده روی توجه بمصر نهاد و آن مسافت دور و دراز را پیموده بدان خطه رسید و از نواحی حلب تا قاهره بر حسب فرمان سلطان

آنچه امکان خدمت بود نسبت بسید مشار الیه بجای آورده و سلطان جمعی از مقربان خود را باستقبال آنجناب فرستاد تا بمواطف و رحمت حضرت سید را نوید دهند و ایشان بعد از
ملاقات کرده مطمئن خاطر بشهر در آوردند القصه سید شمس الدین بمجلس پادشاه آمده مکتوبات و پیغامات گذرانید سلطان مصر از احوال پادشاه عصر پرسش نموده مستقبل شد که هرگاه
آنحضرت جامه کعبه ارسال نماید او در تبلیغ آن سعی مبذول دارد و سلطان اعتقاد فوق الحد و القیاس اظهار کرده جناب سیادت مآب را رعایت و انعام فرموده اجازت مراجعت داد و میر
نقی شاه الیه بازگشته بپایه سریر خلافت مصیر رسید و کیفیت احوال و اوضاع آن ولایت را معروض داشت و در این سال استقلال امیر فیروزشاه و دخل او در ملک و مال از حد تجاوز بوده
و بهر کار امیر مشار الیه مهمی نامزد فرمودی بیتکلیف او مجال تغییر و تبدیل آن نبودی و هر چند این معنی در مزاج حضرت شهریاری گران می آمد اما چون از امرای عظام دیگری نبود که بتمشیت
امور قیام نماید آنحضرت تغافل و تساهل میورزید و در منصب وزارت سید عماد الدین محمود که بفنون فضائل و آداب آراسته بود و پدرش سید زین العابدین بکفایت وزارت خاقان مغفور
قیام نموده بود روز بروز قدر و منزلت او بمزید عنایت و عاطفت حضرت شهریاری سمت ازدیاد می پذیرفت تا بحیثیتی که ارکان دولت گشت و امیر فیروزشاه آنجناب را بضبط ولایت بلخ تعیین
فرمود و سید بر حسب استدعا نمود مقصد منقاد حضرت خاقان سعید میسور است که سید مشغله وزارت معین شود و امیر فیروزشاه در آن باب مبالغه داشت آخر الامر بالحاح او سید متوجه بلخ
گشت و بحسب اتفاق میرزا محمد جوکی بعزم قشلاق متوجه قبة الاسلام بلخ شد و بمسامع علیا رسید که نواب گماشتگان امیر جلال الدین فیروزشاه در آن ولایت استیلا یافته اهل آنجا مردود و اهل
علیشود و بیدینها میتوانند که عهده امور آنجا برآید حکم واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که سید عماد الدین بقریه سیاه ال مملکت بلخ در حضور میرزا محمد جوکی بنویسید شاهزاده را از مهم دیوانی
تجار و عمال برحاشیه ضمیر او نوشته بود القصه میرزا محمد جوکی و سید عماد الدین بتفحص تفصیل تغلب بلخ از سر جد و اجتهاد مشغول شدند و در این اثنا از جانب عراق خبر رسید که میرزا سلطان محمد از ولایات
سیورغال او دست زیاده از حد حساب میخواهد بریت از نواب و گماشتگان او در حساب آنحضرت جهت تادیب فرزند سعادتمند حکم فرمود که سلطانیه و قزوین سیورغال او باشد و در دیگر
مواضع تصرف نکند و خواجه شمس الدین محمد بخاری را جهت ضبط اموال و محصلی که آن شاهزاده بازگشته بود بعراق فرستادند و مقارن آن حال خواجه معز الدین ملک سمنانی در شیراز
وفات یافت و شیخ ابو الخیر بنا بر اشارت حضرت خاقان سعید بجمع ممالک فارس بفنا رسید فرمان یافت **ذکر عرض مرض بر ذات پادشاه اسلام و بیان بعضی وقایع**
که در وفات امیر جلال الدین فیروزشاه دست داد و امارت امیر سلطان در شهور سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه مزاج همایون حضرت خاقان سعید از منهج اعتدال
بسر حد اختلال کشید و باهمات عین الکمال بارشده ذیل عارضه بر حساب همایون تحول کشید و مرضی صعب روی نمود حضرت خاقان سعید بر بالین ناتوانی نهاد و اطبای حاذق
در معالجه بیضا نمودند و بالقاس عیسوی در مداوا می کوشیدند و مرض هیچگونه دفع نمیشد دلها از مشاهده خاطرها پریشان در این اثنا حضرت بلقیسای ایام و پیشوای مشایخ امام
بهاء الحق والدین شیخ عمر که از زیارت بیت الحرم بازگشته در قریه چناره مقام داشته در جمعه بعد از ادای نماز متوجه باغ زاغان شد و ببارگاه همایون آمده و حضرت خاقان سعید با وجود آنکه
ستانی بر بود که دیده مبارک باز می کرد و سخن نمی گفت چشم بگشود و سلام بزبان مبارک جاری گردانید شیخ بزرگوار بعد از ادای جواب سلام دست مبارک را در دست گرفت و احدیث صحت
پادشاه اسلام مسالت نموده و فاتحه خواند خاقان مؤید منصور از آن قدوه ارباب دین تادیری طلب داشت و حضرت شیخ دستار از فرق مبارک خویش برگرفته پیش شهریار رفیع مقدار گذاشت
و بیرون آمد مرضی مال آن صحبت همین نفس ولایت منقبت روی در انحطاط آورد و باندک فرصتی زایل شد و خلایق حیاتی تازه یافته و صدقات مستحقان رسانیدند و خاقان جمشید مکان
بعد از کمال صحت لوح همت که آنچه مکنون خاطر همایون بود بظهور آورد و جامه کعبه را بکسی که قابلیت رسالت داشته باشد میبایست راجامه کعبه فرستاد و بهدیه ارسال نماید و چون خلعت قابلیت
بر کس راست نمی آمد با ارباب اقتدار مشورت نمود جناب ولایت انتساب شیخ محمد المرشد که در ... وسائل آبا تا شمس الدین محمد ابهری را از برای این شغل خطیر اختیار نمودند و حضرت خاقان سعید
بر حقیقت معاونید و امر فرمان داد که جامه کعبه را در دار السلطنت هرات بترتیب دادند و بعبارت آورده در خریطه محفوظ گردانیده بود بتسلیم ایشان فرمودند و گماشتگان مهمات جناب شیخ در مدت
سوری ساختند و بر دو آن بزرگوار از جانب مصر در حرکت آمدند و چون قطع مسافت نموده بولایت شام رسیدند بعد از آنکه عظمای آن ولایت تعظیم جامه تقدیم رسانیدند ایشان را از آنجا
گذرانیدند و چون بحوالی مصر رسیدند سلطان را قوت یافت و طایفه از خواص مقربان را باستقبال فرستاد تا ایشان را در منزلی لایق فرود آوردند و چون سه روز گذشت فرستادگان بدست سلطان
نقند پادشاه بنظر اعتبار و احترام در ایشان نگریست و از احوال خاقان سعید استفسار نمود و مکتوب آنحضرت را طلب داشته مطالعه فرمود و اظهار ارادت و انقیاد کرده ایلچیان را وثاق فرود آورد
گردانید و هر روز جهت اخراجات ایشان مبلغی خطیر مقرر فرمود و اکثر اوقات ایلچیان را ببارگاه خود می طلبید و احترام تمام مینمود و از اوضاع ولایت خراسان و عراق و سایر ممالک محروسه پرسیده ایمی مزاج
ارکان دولت گرامی بادر روی فرستادگان از پیش پادشاه مصر دیر آمدند آوازه در شهر افتاد که سلطان بگرفتن ایشان فرمان داده و نمود دادن سبب بوثاق ایشان شیخ جناب ولی نهاد در حجره
در ... نا تفقد بعضی از صنادید جامه کعبه بعمارت کردند و سلطان مصر از این حرکت ناشایسته خبر یافته قلق و اضطراب نمود و فرمود که دست از ... مولانا را طلبید و زبان بعذر
بگشاد و سوگند عظیم بر زبان آورد که من از این حال خبر ندارم و اسباب سفر ایشان بجانب حجاز ترتیب داده و تلوسا بسیار انعام کرد و قاصدان همراه ایلچیان ... حکام ... ساخت

ایشان بحکام حرمین شریفین نوشت. شیخ مولانا متوجه مکه معظمه شدند و مناسک حج بجا آورده باتفاق حکام آنجا بیت الله را جامه پوشانیدند و بخراسان بازگشتند آن وفود در دار
نموده بپایه سریر اعلی رسیدند و حضرت خاقان سعید پرتو التفات بر ایشان افگنده از حال پادشاه مصر و حرمین شریفین استفسار فرموده مقارن آن حال عبد الملک نامی از امرای قوشون که حسب فرمان
همراه ایلچیان رفته بود زبان فرزده تکلم نمود که جناب شیخ و حضرت مولوی از انعام پادشاه مصر مرحبی نصیب کردند آنحضرت فرمود که این برغو از دیوانیان پرسند چند روز درین باب گفت و شنید
واقع شد عبد الملک را نوشتند و گردانیدند و تمیمی [illegible] ملایم مزاج آنحضرت افتاد و در خلال این احوال سید عماد الدین محمود از تحقیق معاملات بلخ فارغ شده بهرات آمد و میرزا محمد جوکی
باتفاق امرا سپه سالار الیه را در مجلس همایون آوردند و چون شاهزاده شنیده بود که در زمان شدت مرض حضرت خاقان سعید میر فیروزشاه بترغیب و تحریص گوهرشاد آغا میرزا
علاء الدوله بیعت کرده بخششی که از وی در خاطر داشت سمت تضاعف پذیرفته بود بنا برین میرزا محمد جوکی بنفس شریف در مقام معاتبه و گفت و شنید آمد و کلی و جزوی مضایقه فرمود
حضرت خاقان سعید بنا بر صلاح وقت از میر فیروزشاه جواب سخنی که نسبت او گفته بود و از تصرف اموال بلخ میگذشت استفسار ننمود و میر فیروزشاه را که در خیال میگذشت که ایشان این سخن
از وی پرسند در انتظار قیل و قال برخاست و دست میان داده از مجلس همایون بیرون آمد چند روز بخانه نشسته بدیوان حاضر نشد و آنحضرت یعقوب پروانچی را پیش میر فیروزشاه فرستاده پیغام
داد که از نجانب امری واقع نشد که موجب ملال خاطر امیر باشد و داعیه آن نبود که وکلا از آنچه تصرف نموده اند باز خواست روند اگر توره چنین است که پادشاه را در میان سخن گذشته روند بسیار کس
یاد ولایه که از سخط و غضب پادشاهی بر حذر باشند و امیر فیروزشاه ازین پیغام رایحه انتقام استشمام نموده از کرده پشیمان شد و لشکر اندوه و ملال بر صفحات حالش تاختن آورد و ازین غصه رنجور گشت حضرت
خاقان سعید چند نوبت بعیادت او رفت و تفقد و دلجوئی نمود اما روز بروز مرض اشتداد می یافت تا بعد از چند روز مرغ روح آنجناب از قفس قالب بجانب گلشن قدس پرواز نمود و در گنبد مدرسه که
در راه خیابان ساخته و پرداخته است مدفون گشت امیر جلال الدین فیروزشاه بغایت پسندیده خصال و حمیده افعال بود و در رعیت پروری و عدالت گستری الوس جغتای عدیل و نظیر نداشت و پیوسته ملازمت
ارباب فضل و بنیاد اشتغال مینمود و در توقیر علما و فضلا دقیقه نامرعی نمیگذاشت اثر انعام او بر وجه اتم و اکمل بر سادات و اشراف مصر و شام و حرمین شریفین رسید و قری و مزرعات معمور و فراوان جمع آورد
و در عرصه ربع مسکون بقاع خیر زیاده از چند چون بنا کرده و فرزندان بسیار یادگار گذاشت و حضرت خاقان سعید امارت دیوان و اختیار ملک و مال را که تعلق بامیر مرحوم داشت بفرزند ارجمندش امیر نظام الدین
باز گذاشت در بیان آنکه شخصی از محافظان خزینه تقریر کرد که خازنان در مقام خیانت آمده و مبلغی خطیر از خزانه برده اند و از انجمله حالا وجهی که مانده در حوض فلان سرای مدفون است و این نظام الدین احمد
این سخن بعرض رسانید آنحضرت فرمود تا خزینه دار را بند کردند و امرا بنا بر اشارت علیا بعرض خزانه اشتغال نمودند خیانت بسیار از خزانه دار ظاهر گشت و چون امیر شیخ ابو الفضل الدین علیکه کوکلتاش
و امیر نظام الدین احمد پسر امیر جلال الدین فیروزشاه که بجای آبای خویش در دیوان جهره زدند در کوی شباب منزل داشتند حضرت خاقان سعید امیر [illegible] شاه که مردی کاردیده بود و مردی کارگذار
و در قبیله برلاس از اعقل و اکبر کسی نبود در دیوان ملک و مال شریک ایشان گردانید و ضبط و ربط مملکت بر حسن رای و کفایت او گذاشت ذکر واقعه هائله میرزا محمد جوکی در ایام جوانی از اقتضای
آسمانی بلکه محض تقدیر و اراده ربانی شعر سر سبز نگشت بوستانی * کاز ره نیافت از خزانی * سروی ز زمین نخاست بر پای * کاخر بزمین نخورد سر پای * هرباز زمانه ابیاتی نیست * هر شمع مراد را که آتش است
در دهر کجاست صبحگاهی * کش نیست ز پی شب سیاهی * این سفله که نام شد سپهرش * یکسر همه کینه است مهرش * مؤید این حال و مصداق این مقال وفات میرزا محمد جوکی است که در سنه ثمان
اربعین و ثمانمائه واقع شد و او پادشاهی بود در غایت شوکت و مهابت و آثار شجاعت و مردانگی از صفحات روزگارش واضح و انوار مروت و فرزانگی از جبهه احوالش لامع و لائح و دلائل جهان کشائی
و مخایل فرمانروائی هم در زمان صبی او و اوان نشو و نما از بساتین شمائل او بمشام جان میرسید و چشم سلطنت نور دولت در جبین او معاینه دیده و شاهزاده پیوسته در ملازمت حضرت خاقان سعید بسر برده
و همیشه را دولتی عظیم می شمرد و آنحضرت را در شان فرزند ارجمند عنایت تمام و شفقت مالا کلام بود اما والده آنجناب گوهرشاد آغا مزاج شهریار کامگار بحال خود نمیگذاشت و در توجیه احوال
اقوال او می کوشید و در انحطاط منزلت او سعی بلیغ مینمود و برادرزادگان او میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف را در امور ملک و مال اختیار تمام بود و شاهزاده را یارای آن نبود که در
جزوی از جزویات مهمات که تعلق بدیوان اعلی داشت دخل کند ازین جهت سپاه حزن و اندوه بر عرصه ضمیر او تاختن آورد و قافله هم و غم در سراچه دل او بار بگشاد و هم بمنجر آن شد
که انواع مرض بر ذات بیهمال او عارض شد و با وجود آنکه میرزا محمد جوکی با مراض متضاده ممتحن گشت از غایت غیرت در هیچ مقام آرام نمیگرفت و پیوسته در محفه نشسته از بهر ملازمت در رکاب
می جست اطراف سفر میفرمود تا در حدود سرخس بر بدن شریفش از تدبیر عاجز آمده و در دار ازین سرای غرور بر تافته در روضه رضوان منزل گزید و از استماع این خبر وحشت اثر خاطر عاطر خاقانی
از دنیا و مافیها متنفر و متوحش گشت و اضطراب عظیم کرد و آخر الامر دست در عروه وثقی شکیبائی زد و بزبان کلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده نعش شاهزاده را در گنبد مدرسه مهد علیا
گوهرشاد آغا که خوابگاه میرزا بایسنقر بود مدفون گشت و ولایتی را که برسم سیورغال تعلق بمیرزا محمد قاسم و میرزا بابر گرفته تقسیم رفت و ترکات آن جناب کما فرض الله تعالی در میان ورثه
تقسیم یافت

ذکر احوال میرزا سلطان محمد در ممالک عراق و انحراف از جاده مستقیم و مخالفت او

میرزا سلطان محمد چون بر سریر مملکت عراق تمکن یافت
گردن کشان حدود و سرداران اطراف پای در دائره متابعت او نهاده بدرگاه فلک اشتباه شاهزاده توسل جستند مگر امیر حسن لله امیر بابا حاجی همدانی که از کمال نادانی طریق خلاف

واستحقاق پیش گرفت و شاهزاده چند نوبت ایلچیان فرستاده اورا استدعا نمود و بلطف و عنایت بیکران نوید داد و میر حاجی حسین ملتمس بود که جمعی از امرای شاهزاده پیش او روند و بعد از موافقت و الفت با ایشان متوجه خدمت گردد میرزا سلطان محمد طائفه از خواص پیش او فرستاد میر حاجی حسین بوعده وفا نکرد و بنیاد مکر و شعبده بازی نهاد و امرای شاهزاده که بپایه سلطنت او بدان صوب رفته بودند همه را در قلعه همدان محبوس کرد و باز چون از شکایت حرام حسین بزرگ میرزا محمد سلطان از آن جا که مروت و مرحمت جبلی ذات شریف بود آسان نگرفت لشکر بجانب همدان کشید تا رعایا پایمال حوادث شده دشمنیان خاندان با با حاجی یکبارگی حاصل نگردد اما امرای عرضه داشتند که اگر در دفع حسارت بی ادبی امیر حسین اهمال و اغفال جایز دارند محتمل که خللی روی نماید که دست تدبیر از دامن تدارک آن قاصر آید و شاهزاده سخن خیر اندیشان را بسمع رضا اصغا نمود و دفع شر و فتنه حسین بابا حاجی برهمت پادشاهانه لازم دیده در فصل بهار آهنگ بوم او نمود و حسین بابا حاجی بکثرت اعوان و انصار مغرور شده بسرعت هر چه تمامتر سپاه نصرت مآل را استقبال نمود و خدائی داد و خود را بر لشکر شاهزاده و میرزا محمد سلطان با طائفه از مقربان و خواص روی بجلادت بجنبش بابا حاجی آورده همین دولت قاهره تزلزل در بنیان ثبات و وقار ایشان افکنده همه را منهزم ساخت و خاطر از دغدغه ایشان فارغ ساخت و حاجی حسین روی بفرار نهاده با بیست نفر مغلوک بقلعه همدان سید و اهالی قلعه خدمتش را امداد نمودند چون بخت توقع بهیچ وجه به وقوع نپیوست سر بکوه و بیابان گذاشت ارباب همدان امرای شاهزاده را از حبس بیرون آورده مفاتیح دروب بتسلیم ایشان نمودند و چند کس از بهادران بجنگ افگن حاجی حسین را که در کوه الوند بچنگ آورده بودند در آن بار که میرزا محمد سلطان ساکن بودند بحوالی فرمان ولایت پیرپارش بسر بنام در موضع چهار باغ همدان در القصاص بیدره کشت و حضرت خاقان سعید چون از این حال آگاه شد بنابر سبق خدمت و این حرکت از میرزا محمد سلطان پسندیده ترش متناسب خان بود که حریه حاجی حسین اسلطان معروض پایه سریر اعلی گردانید می تا هر چه امر شد عمل نمودی و بدین سبب غبار ملالی بر ضمیر خاقان سعید نشست لیکن این فتح احمد و درگاه شاهزاده کامیاب فاضل و عام گشت و این اثنا فتنه انگیزان عراق که ملازم رکاب نصرت انتساب شاهزاده بودند استماع آنجناب میکردند که مزاج حضرت خاقان سعید بالکل از منهج اعتدال منحرف شده ضعف در بدن بدان مرتبه استیلا یافته که محال حرکت باد بماند فرصت غنیمت باید دانست و آنچه مکنون ضمیر او است بظهور باید رسانید و امرا و ارکان دولت باتفاق عرضه داشتند که عرصه اصفهان خالی است و امیر خاوند شاه برادر امیر فیروز داروغه آنجا است و بنده و خدمتگار است و در صحرای اصفهان ضمناً شاهزاده را استدعا نموده منتظر طلوع کوکب سعادت از افق عنایت می نمودند و در شب جمعه سنه تسع واربعین و ثمانمائه شاهزاده بلند مکان رایت فیروزی نشان بجانب تختگاه سلطان ملک شاه سلجوقی یعنی دار الملک اصفهان برافراشت و داروغه آنجا را مقید ساخت و اموال فراوان بدست شاهزاده سعادت آثار آمده مجموع آن را بر سپاه قسمت فرمود و چون از ضبط امور اصفهان باز پرداخت بعزم فارس رایت عزیمت برافراخت و اکابر اصفهان را استمالت داده نوازش فرموده با سوار و پیاده بیشمار بخیال تسخیر شیراز در پرواز آمد و چون آوازه توجه شاهزاده بسمع میرزا عبد الله رسید بنابر آنکه در جنگ حریف آن جناب نبود اسباب حصارداری مهیا داشت و قاصدی همعنان صبا و شمال بدرگاه خسروی اعمال فرستاد و از صورت حادثه اعلام داد و میرزا سلطان محمد چون بظاهر شیراز رسید آنرا مضبوط یافت و خاطر بر جنگ قرار داد و در آن اوان که اخبار شورش پریشان از جانب عراق و فارس بخراسان رسید حضرت خاقان سعید بغایت ضعیف و نحیف بود و آثار تغیر حیرت احوال آنحضرت ظاهر و لایح بود و مقتضی سن نبود که بنفس شریف زحمت اسفار اختیار کند لیکن دو چیز باعث بر آن یورش شد یکی غیرت ناموس سلطنت دیگر مبالغه مهد علیا گوهرشاد آغا که بانوی بود در کمال اختیار و غایت حشمت ذکر جمعیت عساکر گردون مآثر بجانب سریر خلافت مسیر بامر حضرت خاقان سعید ملک تاج بخش ملک ستان چون خبر شورش دیار عراق و فارس شنید نواجیان باطراف ممالک محروسه فرستاده اخبار رسانیدند که عساکر گردون مآثر جمع آیند و پادشاه در شهور سنه خمسین و ثمانمائه پایه سعادت در رکاب نصرت آورده اورنگ سلطنت هرات نصیبت نمود و میرزا علاء الدوله را در مقام خود و میر شرف خویش قائم مقام گذاشت و امیر محمد صوفی ترخان را بامارت خراسان باز داشت چون از روی گیلان بر هندیشا پور نزول فرمود ایلچی امیر جهان شاه ترکمان از ولایت آذربایجان رسیده بوسیله امرا تحف و پیلاکات پادشاهانه بمحل عرض رسانید و از زبان او معروض داشت کای پادشاه عرضه میدارد که من بنده در آن اوان که بدرگاه جهان پناه آمدم بیکبار بودم و اکنون بیمن التفات عنایت آنحضرت صد هزار خدم و حشم دارم و از جمله عبید و خدام پادشاه جهان پناه شمارم و امیدوار لطف و احسان امیدوارم آنحضرت ایلچیان او را نوازش بیکران فرموده بازگردانید و مولانا جمال الاسلام را برسالت گیلان تعیین فرمود چه میر سید ناصر کیا والی آن دیار در زمانی که معزول از جانب میرزا محمد سلطان قصد تسخیر قلعه سلطانیه کرده بود جمعی را از گیلان بمدد امرای حضرت شاهرخی فرستاده بود و ایشان شرائط مساعدت بجای آورده بودند بنا بر آن مخالفت همایون آمده بود القصه مولانا جلال الاسلام مشهور بقاضی سمنانی بشهر لاهیجان رسید و امیر سید ناصر کیا از التفات حضرت خاقان سعید کمال مباهات ورزیده مولانا را فرخت قاضی بجهت رعایت بی اندازه فرموده گفت که من از این نیکو بندگی باتفاق امیر محمد سیستی بظهور رسانیدم اگر آنحضرت عنایت فرموده کسی جهت استمالت او فرستاده شودی شاید قاضی بازگشته در سمنان باردو پیوست و ملتمس امیر سید کیا بعرض رسانید و دیگری متوجه ولایت امیر محمد گشت و او نیز بالتفات خاطر فیاض بهره ور آمد و ایت نصرت آیت بولایت ری رسید و در ظاهر شهر بلاس دار امیر شیخ ابو الفضل و امیر نظام الدین احمد رجب فرموده بر رسم منقلای روان شدند و حضرت خاقان سعید بگمان آنکه میرزا محمد سلطان بجنگ محاصره شیراز کرده با اردوی پادشاهی

مردی از جبین زخم بجانب لرستان شتافت و حضرت خاقان سعید از راه شیراز مظفر و منصور باز گشته در اصفهان نزول فرمود و در آن دیار طائفه از رعایا و اعیان سادات اصفهان که متهم بودند که
شاهزاده را بمخالفت تحریص نموده بودند گرفته و مقید ساخته و اکثر را در ظاهر سپاه بقتل آوردند و کشتن سادات عظام موافق طبع پادشاه اسلام پناه نبود و جناب حقایق مآب مولانا شرف الدین یزدی که
پیوسته میرزا سلطان محمد او را معزز و مکرم می داشت و بمسامع علیا رسیده بود که مولانا توجیهی چند این بیت را بر شاهزاده میخوانده ⁂ بیت ⁂ پیر شد چرخ و دختر بخت تو جوان ⁂ و آن به که پیر تو بت
خود با جوان باد ⁂ و میگفت که خاقان سعید بعراق نخواهد آمد بموجب فرمان او را گرفته پیش آنحضرت آوردند پادشاه از حضرتش پرسید که از کجا دانستی که من باین طرف نخواهم آمد مولانا
در جواب گفت که من چنین سخن از روی عقل گفتم نه از طریق دلائل نجومی و دانستم که چون شاهزاده نهالی است از جویبار سلطنت بالا کشیده و بموجب ظاهر چنان بود که از صرصر قهر پادشاه
جهانبان ایمن باشد دولت قاهره آنحضرت بسر حد کسوف و زوال نرسد اگر کسی بخلاف این سخنی معروض داشته از محض تهمت و عین افترا باید دانست میرزا عبد اللطیف در مجلس آن
زبان بگله باز گشاد و مولانا را امتحان درشت گفت آنحضرت جناب مولانا را بمیرزا عبد اللطیف سپرده و شاهزاده بحسن تدبیر مولانا را از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانیده مشار الیه را بدار السلطنه
هرات گردانید و حضرت خاقان سعید زمستان در حوالی ری گذرانید و چون فصل شتا باخر رسید حکم جهان مطاع شرف نفاذ یافت که امیر احمد و شیخ ابو الفضل بجانب میرزا محمد سلطان
رفته او را نصیحت کنند و با اردوی همایون سازند و اگر شاهزاده تمرد نماید او را بزجر و تکلیف بیاورند و امرا متعاقب متوجه آن صوب شدند و امیر شیخ ابو الفضل بر دیگران سبقت جسته
بآنجا رفت و شاهزاده را ملاقات فرموده بنصایح سودمند و مواعظ دلپسند خاطر شریف شاهزاده را مائل بآن گردانید که بدرگاه عالم پناه آید و تقصیرات گذشته را عذر خواهی نماید و بلوازم
عنایات مشغول گردد و حضرت خاقان سعید در یورت قشلاق تا آخر ذیحجه توقف فرمود گاهی از دوری معده تنگی میبود و انتظار آمدن میرزا سلطان محمد می کشید که ناگاه صورتی روی نمود که
متوقع خلایق نبود **ذکر ارتحال و انتقال حضرت خاقان سعید از این دار پر ملال بدار البقاء انار الله برهانه** کدام آفتاب بود که بمقتضای ارتفاع نهاد که از محنت کسوف
بیتاب نگشت و کدام بدر بکمال شرف اوج در یافت که بحضیض خسوف گرفتار نیامد غرض از تمهید این مقدمه آنکه در اواخر ایام حیات حضرت خاقان سعید معموری مملکت بکمال رسید و
خوشحالی سپاه و رعیت بنهایت انجامید و اسباب کامرانی و استغنا مجتمع و مواد احتیاج و ناکامی معدوم و مرتفع گشته بود که گویند که در هنگام قشلاق آنحضرت در ولایت ری از دو هزار
دکان در ارد و بازار بشمار در آمد القصه صباح نوروز حضرت خاقان سعید از دست ساقی شراب مخلدیه خورده و برابر کوه بیکه نشست عزیمت قلعه طبرک نمود تا شرف زیارت شفا برای بر
آنجا حاصل کند اسب راهوار در اثنا راه مانند توسن ایام سرکشی بنیاد کرد و چون بنا بر بقیه ضعف قوت آنحضرت تماسک عنان راتی نبود خواست که بمحفه در آید احتیاجی بمحفه کشید
مضمون این مقال املا کرده ⁂ شد وقت که مرکبان انجم ⁂ هم نعل بیفگنند و هم سم ⁂ و حضرت خاقان سعید بمحفه در آمده در اندک مسافتی قطع فرموده این نوبت در رعده خیال
یافت که بغیر از ادای شهادت مجال دم زدن نداشت شاه و سپاه از راه بازگشته پیش از وصول بارگاه فلک اشتباه در اثنای طریق روح شهریار عالم از قفس بدن بجانب گلشن قدس
و حدیقه انس در پرواز آمده و با مسافران آن جهان رفیق گشت ⁂ ازین منزل پر ملال بسر سرا ارتحال نمود ⁂ در بین خواه سلطان خواه درویش ⁂ بآخر عقبه مرگ آیدش پیش
درین صحرا که بوی خرمی نیست ⁂ گیاهی بی لقا تر زادمی نیست ⁂ و این بلیه عظمی صباح یکشنبه پنجم ذیحجه سنه احدی و خمسین و ثمانمائه روی نمود عمر آنحضرت هفتاد و دو سال بود و هفت سال از قبل
حضرت صاحبقران حکومت خراسان کرد و مدت چهل سال در اکثر ربع مسکون رایت سلطنت باستقلال برافراشت و در روز آن واقعه هائله از شاهزادگان در اردوی اعلی بجز میرزا ابو القاسم بابر و
میرزا عبد اللطیف و میرزا خلیل سلطان بن میرزا جهانگیر حاضر نبودند و از امرای عظام بغیر امیر لقمان برلاس هیچکس نبود چه مجموع آن جماعت بطلب میرزا سلطان محمد رفته بودند بانوی عظمی کس پیش میرزا
عبد اللطیف فرستاده که ایل الوس را سر کرده بمشهد آرد و قیام نماید و نباید گذاشت که تفرقه بر حال خلائق راه یابد و شاهزاده این التماس قبول فرموده روز دیگر خبر وفات خاقان سعید
در اردو اشتهار یافت و علامت روز قیامت و افزع روز محشر پدید آمد و آه گرم و نفس سرد امیر و وزیر و صغیر و کبیر باوج سپهر اثیر رسید و میرزا خلیل سلطان و میرزا ابو القاسم
با خواص و متعلقان عازم خراسان شدند و میرزا عبد اللطیف از جانب برانغار بیاسای طوق ظفر شعار آمده و چون عبور شاهزادگان بار ارد و بازار بود دست بغارت و تاراج بر آوردند از ترس حرمی
کی بودند و مهم سپاه از حیز ضبط بیرون رفت و میرزا عبد اللطیف گرد اردو بازار بر آمده چند کس را سیاست فرمود و آتش فتنه که اشتعال یافته بود تسکین یافت بعد از آن نعش مغفرت آثار
در محفه نهاده عازم خراسان شدند و در روز واقعه آنحضرت میرزا عبد اللطیف قاصدی بسمنان باو بسمرقند فرستاد تا میرزا الغ بیگ از آن واقعه اعلام دهد و در اثنا راه طائفه از مردم فتنه انگیز پیش
میرزا عبد اللطیف رسانیدند که مهد علیا باتفاق ترخانیان قصد بدکرداری دارد و چون شاهزاده خود متلون المزاج بود و محبت بانوی عظمی را با میرزاده علاء الدین معلوم داشت این سخن در ضمیر او جای گیر آمد
بجانب مهد علیا متوهم و متفکر شده و مفسدان محل خیانت یافته شاهزاده را بر آن داشتند تا مهد علیا را با میر نظام الدین احمد و متعلقان ایشان را غارت کرده هر که از وی توهمی داشت بند فرموده این واقعه
در سلخ ذیقعده در میان خوارزمی دشمنان دست داد و شاهزاده اردوی بزرگ را بر داده سودای سرداری در دماغ مستحکم گردیده روان شد تا به سمنان رسید و از آنجا دستور اعظم خواجه غیاث الدین
پیر احمد و خواجه شمس علی سمنانی که در شب اول آن واقعه از اردوی خاقان سعید بیرون رفته بودند بموکب همایون پیوسته بموجب حکم در دیوان بدستور سابق بمهم پرداختند و شاهزاده مانند

خویش صدق نیابت آورده بزیارت بارگاه حضرت عارف سبحانی علاء الدوله سمنانی قدس سره رفت و از روحانیت آن بزرگوار استمداد همت نموده متوجه اسفراین شد و در روضه آنجا اسعادت نام
استقامت فرجام در دروازه شهر را بسته ابواب بلا را بر خود مفتوح ساخت و طائفه از قورچیان که ملازم موکب همایون بودند و بآن نازنین قرابتی داشتند هر چند او را نصیحت کردند مفید نیفتاد و محافظت
دروازه نمودند شاهزاده چون خبر رسید که مرتکب قتل آن بیچارگان نشان نمیدادند و چون از آن مکان ببراق منصور بجد و لاجرم میرزا عبد اللطیف فرمان داد که لشکریان اسفراین را مرکز وار در میان گرفتند و در
نخست امیر نقال ببارش امر میرزا عبد اللطیف رنگ گردان شد و روانه دار السلطنه هرات گشت شاهزاده بعد از محاربه شهر اسفراین را مسخر ساخت و فرمان داد تا هر یک منصوب بنهب و غارت و تاراج
برآوردند و این مثل مشهور است که گرگ را دوختن آموز که دریدن کار او است و سپاهیان که به تیه بهاء بودند هر چه در ولایت اسفراین اسم شیئی بر آن اطلاق می یافت بودند و چون سعادت اگر چه
به یقین بود قورچیان بخشیدند و شاهزاده از اسفراین به بسطام رفت و در آنجا مجاوران مزار سلطان العارفین بعرض رسانیدند که چون میرزا ابو القاسم بابر بهادر بدین بقعه نزول فرمود
از جانب جرجان قاصدان رسیده خدمتش را طلب داشتند و او چون ببراد باسترآباد شتافت و کیفیت حال چنان بود که چون حضرت خاقان سعید لیغلغه از الاقوبان بساحل جرجان
منغر شاه از جانب دشت قبچاق با خبر باشند و آن سال از امراء عالی مقدار امیر هندو که بجد و مازندران قمه در آن ملک تمامت داشت چون خبر ناگزیر حضرت خاقان سعید استماع ادراک سید
اول بضبط اسباب دیوان و جهات اشتغال نمود و بعد قاصدان بر سر میرزا بابر فرستاده ناسر گجاکه میرزا ابو القاسم بابر در چارخور ده از ابجانب استرآباد ترغیب و تحریض نماید و چون شاهزاده
بنابر التماس امیر هندو که بجد و مازندران رسید امیر هندو که چند استقبال نموده شرایط خدمتگاری کما یجب و ینبغی بتقدیم رسانید و تفصیل اسباب معروض گردانید و خیمه و خرگاه و سائر اسباب
سلطنت بگذرانید و بغایت مستحسن و مقبول افتاد و مملکت مازندران بقبضه اقتدار نواب کامکار شاهزاده قرار گرفت و میرزا عبد اللطیف چون بر این حال اطلاع یافت بپل ابریشم آمد و
نخست خواست که بجانب دار المرز توجه نماید و باز از آنجا بازگشته بطرف شهر نیل فرود و در مقام راه بسامع جلال میرزا عبد اللطیف رسید که امیر سلطان شاه برلاس و امیر بایزید برلاس
که بطلب میرزا سلطان محمد رفته بودند مراجعت نموده بدرگاه میرسند و شیخ ابو الفضل در عراق توقف کرد و امیر نظام الدین احمد چون بسرحد نیشابور رسید از شهر هرات رفت و روز دیگر امرای برلاس
بارودی شاهزاده رسیده بشرف دست بوس یافتند و میرزا عبد اللطیف از شهر وارد نیشابور آمد و چون بآنجا رسید شنید که میرزا علاء الدوله ابواب خزائن که سالها در قلعه اختیار الدین جمع
آمده بود گشاده و لشکر فراهم آورده جمعی از میرزایان بجانب مشهد رضویه فرستاده است ذکر جلوس میرزا علاء الدوله بر سریر سلطنت و گرفتاری میرزا عبد اللطیف سابقا سمت
گذارش یافته که در آن اوان که حضرت خاقان سعید رایت توجه بجانب عراق برافراشت میرزا علاء الدوله را در دار السلطنه هرات بجای خود باز داشت و چون آنحضرت ع رفت از عالم دگرگون
گوهر شاد آغا قصه جانسوز آن را بر صبا دستور بهرات فرستاده و ایلچی بنشیب روز آوری بمقصد رسید و میرزا علاء الدوله را از شرح حادثه اعلام داده و جناب سلطنت مآب که گنجهای جهان
اندوخته او بود در کار میدان گشاده چندان بلشکریان داد که در خزانه خیال احدی نمی گنجید و در اوایل حال میرزا علاء الدوله داعیه آن داشت که تحفهای گرامی بزعم خود میرزا الغ بیگ فرستد و با
او در صلح و موافقت در آید لیکن چون شنید که میرزا عبد اللطیف با مهد علیا گوهر شاد آغا آن همه بیحرمتی کرده از سر دعوی خلافت و جدال آمد و بجمع آوردن لشکر مشغول شد و در آن
ایام پیوسته از جانب اردوی میرزا عبد اللطیف خبری آمد که امراء و سپاه از تلون مزاج شاهزاده بتنگ آمده اند اگر از دور سیاهی سپاه ظفر پناه پدید آید جمله روی گردان میشوند
و اردوی شاهزاده چندان ضبط و سامانی ندارد فی الجمله میرزا علاء الدوله از شاهزادگان میرزا صالح و از امراء عظام امیر ویس ترخان را با جمعی از سرداران رزم آزمای تعیین
فرمود که بر جناح استعجال متوجه نیشابور شوند شاید که دست بروی نمایند و بپای مردی ایشان مهد علیا گوهر شاد آغا و ترخانیان از قید حبس خلاص گردند و امراء در خدمت
میرزا صالح بسرعت رفته از آنجا متوجه مشهد مقدس شدند و در آنجا دانستند که میرزا عبد اللطیف فارغ البال نشسته و اعیان سپاه و سائر اویماقات از درشتخوئی و درشت گوئی
او بجان رسیده اند و میرزا صالح و امراء از جانب مشهد بجد و نیشابور آمدند و همت بر تحصیل مهمات گماشتند و با یکدیگر قرار دادند که در ظلمت شب بر اردوی میرزا عبد اللطیف برآیند
شبیخون تازند و خاطر از آن قضیه فارغ سازند و در صبح دوشنبه بیستم شهر صفر چون آتش سوزان و بلای ناگهان باردوی میرزا عبد اللطیف در آمدند و مهد علیا و ترخانیان را از حبس
بیرون کرده و از اردو بیرون آمدند و بر عقوبت بستند و سو بر انداخته صفها راست کردند و میرزا عبد اللطیف از حادثه چرخ گردون بیخبر در خیمه بر بستر استراحت نهاده
و بخواب غفلت فرو رفته چون آن غوغا و از جوش و خروش بگوشش او رسید سراسیمه از جای خود برخاست و از لشکر آنچه میسر بود جمع آورده متصدی جنگ و پیکار گشت و از جانبین آتش محاربه
التهاب یافته ناگاه از ضعف حال بخت بد اسب شاهزاده بسر در آمد و طائفه اندک در آن حد تنش را دستگیر کردند و امیر جنید را با جمعی از مخصوصان و منتسبان شاهزاده بیاسا رسانیدند
و گروهی بشفاعت خویشان و آشنایان بجان امان یافتند و اردوی شاهزاده بباد غارت و تاراج رفت و معنی کما تدین تدان بظهور پیوست چه در همان روز میرزا عبد اللطیف چنانچه
مذکور شد مهد علیا گوهر شاد آغا و ترخانیان را غارت کرده بود و بند نموده الحکم لله والعظمة لله الکبیر بالقصه میرزا صالح و ترخانیان مظفر و منصور بهمراه مخدره عفت پناه و نعش مغفرت مآب باردوی
فرخنده بدار السلطنه هرات بازگشتند و میرزا علاء الدوله در نهایت عظمت و جلالت و حشمت و اقبال تا سعد آباد و جام باستقبال گوهر شاد آغا آمد و در آن موضع بدو

ملاقات آن حضرت مشرف شد و دیدار یکدیگر مستبشر و شادمان گردیدند و شکر نعمای الهی بتقدیم رسانیدند و حکم جهان مطاع بنفاذ پیوست که میرزا عبد اللطیف را بشیوه سائر گناهکاران
از جانب چپ درآورده زمین پایه تخت سلطنت رسانیدند و فرمان واجب الاذعان صدور یافت که از دور زده بایستد و میرزا علاء الدوله از وی پرسید که این همه بدی چرا کردی میرزا عبد اللطیف در
جواب گفت که اگر من بدی کردم وجزای خود دیدم تو نیکی کن تا ثمر آن بینی و شهریار کامگار ذیل عفو بر گناه میرزا عبد اللطیف پوشیده فرمود تا بجهت او خرگاهی خاص ترتیب دادند و مستحفظان در مقام
بر شاهزاده گماشت ع تو نیکی کن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز و اعلام نصرت انجام از سعد آباد جام بعزم دار السلطنت هرات در حرکت آمد و چون مقر عز و شرف نزول
اجلال فرمود سادات و قضات و اشراف توسل جسته مراسم دعا و ثنا بتقدیم رسانیدند و میرزا عبد اللطیف را بکوتوال قلعه اختیار الدین سپرده در آن موضع تنگ چون لعل در سنگ
محبوس گردانیدند و نعش مغفرت مآل را در گنبد مدرسه گوهر شاد آغا که خوابگاه میرزا بایسنغر بود مدفون ساختند و برسم و آیین سلاطین گردون احتشام عزا داشتند و آش و طعام
دادند ذکر رسیدن خبر واقعه هائله حضرت خاقان سعید میرزا الغ بیگ چون قاصد میرزا عبد اللطیف بسمرقند رسید و میرزا الغ بیگ را از واقعه ناگزیر حضرت خاقان سعید
اعلام داد آنجناب اضطراب بسیار نمود و آخر الامر زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاد و بعد از ارتکاب وظائف تعزیت خواست که پیش از آنکه اختلال باحوال مملکت راه یابد
عنان عزیمت بجانب ملک موروث تابد و عساکر ماوراء النهر و ترکستان جمع آورده از سمرقند بیرون آمد و رایت جهانگیری بصوب خراسان برافراخت چون ساحل جیحون مغرب خیام
عساکر گردون مآثر گشت بمسامع جلال پیوست که میرزا ابابکر ولد کهتر میرزا محمد جوگی بهادر که بعد از فوت پدر بموجب فرمان پادشاه هفت کشور دیار ختلان و ارهنگ و سالی سرای
بسیورغال او بود و بکمال شجاعت و دلاوری و جلادت و بهادری اتصاف داشت حشر بسیار و حشم بیشمار جمع آورده داعیه تسلط و استقلال بخاطر درآورده میرزا الغ بیگ اندیشه این
قضیه گماشت و رسل و رسائل بجانب او متواتر داشت و وعده های جمیل داده آن شاهزاده ساده لوح را در دام کشید و پیش خود برده او را بشرف مصاهرت خویش امیدوار ساخته و میرزا ابابکر
صبح و شام با عظمت و حشمت تمام ملازمت عم بزرگوار خود قیام مینمود اما در ناصیه او آثار تمرد و استکبار ظاهر و لائح بود و سرا و جهرا از افعال و اقوال میرزا الغ بیگ نکار طبع مینمود زبان
بزبان خود بطعن او میکشود و درین اثنا یکی از امراء برلاس که در دیوان میرزا ابابکر مهر مینهد در خلوتی بسمع میرزا الغ بیگ رسانید که شاهزاده اندیشه غدری در خاطر دارد و این معنی با خواص
خویش در میان نهاده و نقش جفا و قطع صله رحم بر ضمیر نگارد و چون رعایت حزم و احتیاط بر ذمه همت پادشاهانه واجب لازم است میرزا الغ بیگ بتفتیش حال میرزا ابابکر مشغول شد و بعد از
جستجوی بلیغ بتحقیق پیوست که شاهزاده در مقام شقاق و نفاق است و در انو منزل محبت و وفاق لاجرم آتش خشم پادشاهانه التهاب یافته و خدمتش را بند فرموده بسمرقند فرستاد و نفس بحال
از جیحون عبور نمود و قبة الاسلام بلخ را لشکرگاه ساخت و چشم میداشت که میرزا عبد اللطیف با اردوی بزرگ از راه نسا و ابیورد بموکب همایون پیوندد چنانچه شاهزاده را در حوالی بلخ
بر شیم بخاطر گذشته بود که ناگاه قضیه گرفتاری فرزند ارجمند شنید و بغایت ملول و محزون گردید و همگی همت را بر استخلاص قرة العین گماشت و با امراء و اعیان درین باب مشورت فرمود و رایها
بران قرار گرفت که با میرزاده علاء الدوله از در مصلحت درآید و شاهزاده را از قید خلاص نماید و ازینجانب چون میرزا علاء الدوله از عبور میرزا الغ بیگ از جیحون آگاه گشت در گنجهای
پر زر و تبراز و دکین با صحاب تفرقه و ارباب و رباز قسمت فرمود و چندان زر در میان خلایق پدید آمد که هر فردی از افراد جنسی که پیش ازین بده دینار می فروخت و کسی نمی خرید بشد دینار رسید
القصه میرزا علاء الدوله سپاهی عظیم مرتب ساخته براه سمرقند توجه فرمود و منازل و مراحل پیموده از آب مرغاب عبور فرمود و میرزا الغ بیگ میرک محمود صدر را فرستاد و پیغام آن بود که میرزا
علاء الدوله مرا بجای فرزند صلبی است و هرگز خرابی مملکت او در خاطر نگذشته اگر عبد اللطیف را فرستد اساس دوستی استحکام پذیرد و در قواعد یگانگی سعی نموده آید در اثنای این اوقات
میرزا علاء الدوله شنید که میرزا ابو القاسم بابر از ولایت جرجان بیرون آمده بجد ود خراسان در آمده است و برادران او با میرزاده محمد که از قبل آن جناب در عرصه جام با سپاهی خون
آشام قرار و آرام داشت محاربه نموده او را گرفتند و میرزا علاء الدوله در میان دو دشمن قوی متحیر مانده به میرزا الغ بیگ صلح نمود و مقرر بر آنکه فاصله میان طرفین جلگا جیحون باشد و که بیرون
آوردن میرزا علاء الدوله میرزا عبد اللطیف را از حبس و تعهد و دلجوئی نمودن و فرستادن پیش پدرش میرزا علاء الدوله بعد از مصالحه با میرزا الغ بیگ
بدار السلطنت هرات معاودت نمود و میرزا عبد اللطیف را از حبس بیرون آورده دلجوئی نمود و میرزا و شاهزاده در مجلس خاص بنشستند و باهم عهد و پیمان بستند که خلاف یکدیگر
نورزند مشروط بآنکه نوکران میرزا عبد اللطیف را که در واقعه نیشابور گرفته اند و اکنون در زندان هرات گرفتارند بگذارند و از خزانه هر تحف و هدایا که لائق باشد با ماوراء النهر فرستد
مهم برین جمله قرار یافته میرزا علاء الدوله مولانا جلال الدین صانع را با میرزا عبد اللطیف همراه ساخت و با اردوی میرزا الغ بیگ فرستاد که در مملکت بلخ بود و میرزا الغ بیگ از آمدن فرزند بجان پیوند ملک
جان گسل فرح ناک و خوشحال شد و او را در آغوش عطوفت و مهربانی کشیده از بند و زندان پرسش نمود و شاهزاده بمثال زبان باین مقال گشاد ع شرط ادب نیست که در حضرت
خورشید به گویند که ما خود شب تاریک ندیدیم و میرزا الغ بیگ ولایت بلخ را برسم سیورغال بفرزند ارجمند خود ارزانی داشت و از جیحون عبور نموده به مستقر عز خویش نزول فرمود و میرزا علاء الدوله
چون خاطر از جانب لشکر سمرقند جمع ساخت بر جناح استعجال روان شد و بجانب مشهد مقدس رایت جلالت برافراخت و میرزا بابر در ولایت جنوشان بالشکری مانند دریای جوشان

آماده جنگ و جدال شد و میرزا علاء الدوله بمشهد مقدس توقف فرموده جمهور سران سپاه را با لشکری نامور بجنگ فرستاد و هر دو فریق چون برابر یکدیگر صفها آراسته شدند نیک خواهان اندیشیدند که اگر در میان برادران منازعت قائم شود ممکن که میرزا الغ بیگ که بحقیقت وارث ملک است از مصالحه پشیمان شود و فرصت غنیمت شمرده بتسخیر ولایت ایران لشکر کشد و اگر برادران باهم متفق باشند آسان آسان دست در گردن مقصود حمایل نکند بلکه بیتیک چهره مطلوب در نقاب حجاب مانده هر دو خویش خایب گردد و در زمانی که هر دو سپاه تند خوی کینه صف زده بودند امرای نیک اندیش در میان فرود آمده در باب مصالحه سخن گفتند و کلمات این طبقه قبول و قال آن طائفه بسر حد اطناب کشید آخر الامر مهم بصلح قرار گرفت مشروط آنکه مرجه جیوشان فاصل ممالکت برادران باشد و تاکید مبانی معاودت عهد و پیمان میان آورده و لشکریان از نهب و قتل خلاص شدند و میرزا علاء الدوله در کمال احتشام بجانب دار السلطنت هرات معاودت نموده در مقام خویش آرام گرفت و از آن طرف نیز میرزا بابر بازگشته عنان یکران بصوب یارجمان منعطف گردانید و بعد از طی مسافت در مقام عز و شرف خویش فرود آمد و در صدد فرمان واجب الاذعان باستحضار امرای عالی مقدار جهت الزام والی ساری میرزا ابو القاسم بابر بهادر چون رایت مراجعت برافراخته در استرآباد نزول اجلال فرمود شنید که والی ولایت ساری امیر شمس الدین محمد سر از ربقه فرمان برداری پیچیده و پای از دایره خدمتکاری بیرون کشیده چون این خبر بضمیر انور رسید فرمان همایون باستحضار سران سپاه و مقربان بارگاه شرف نفاذ یافت و بعد از تقدیم شوری امیر شد که با جمعی از بهادران و دلاوران برسم منقلای در حرکت آمدند و میرزا بابر با بقیه چریک منصور از عقب ایشان روان شده و چون والی ساری ملجا و مفری ندید بحسب ضرورت خاطر بر جنگ قرار داد و دلاوران هر دو لشکر بیکدیگر رسیده دست بنیزه و شمشیر و خنجر بردند و در آن جا جاهای سخت و جنگلهای پر درخت فوجی از مازندرانیان از کمین بیرون جسته در برابر شیخ منصور پیدا شدند و مسالک بر سپاه پادشاه ممالک بسته تنی چند از ایشان بشهادت رسانیدند و باقی سپاه منصور از هم فرو ریخته منهزم شدند و امیر خداداد بطائفه که شیخ منصور را گریزانیده بودند باز خوردند و بزخم سنان آتش فشان بیشتر آن خاکساران را از پای در آوردند و سید عزیز که پشت و پناه آن سپاه بود تیری چند خورده خسته از آن معرکه بیرون رفت و بعد از دو سه روز بآن زخمها در گذشت و بقیة السیف بیشه و جنگل را حصار خود ساخته میرزا بابر چون برباد از عقب امرا میراند چون شب در آمد از ظلمت لیل و کثرت گل مجال حرکت نماند و موکب همایون در همان محل که رسیده بود فرود آمد مقداری از شب گذشته جماعتی باردوی اعلی آمدند و بشرف عرض رسانیدند که مخالفان لشکر منصور را پس نشاندند و متعاقب ایشان جمعی دیگر رسیده موافق آنها عرضه داشتند در آن اثنا شیخ منصور که از صدمت جنگ مخالفان گریخته بپای بوس شهریار مشرف شد و معروض داشت که افراد سپاه متفرق شدند اکنون مناسب چنان مینماید که پادشاه بجانب تختگاه مراجعت نماید و میرزا بابر از این سخن بر آشفت و گفت حالا که امرا و بهادران را چشم زخمی رسیده اگر از آسمان تیر بارد تا سر این بدکرداران را بباد ندهم محال است که مراجعت نمایم و میرزا بابر شب در آن منزل گذرانیده علی الصباح از آنجا نهضت نموده چون اندک مسافتی نمود از جانب امرا قاصدی رسید که دشمنان که مانند بنات النعش پراگنده شده بودند چون عقد ثریا مجتمع شدند اگر چتر همایون فال سایه اقبال بر سر این سوختگان آفتاب عنایت اندازد امید هست که رخت حیات از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانیم میرزا بابر از استماع این خبر چون آتش برافروخت و در حرکت مسارعت نموده نماز پیشین با مرا پیوست و بقیه آن روز در آنجا توقف داشتند و روز دیگر پادشاهزاده عالمیان بعزم رزم مازندرانیان روان شده اندک مسافتی پیموده بود که خبر انهزام مخالفان رسید و از وقوع این فتح مبین مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیدند و لشکریان غنائم فراوان بدست آورده خرم و خوشنود گردیدند و حاکم ساری مختفی و متواری مانده با دران حین در مقام اعتذار و استغفار آمد و تحفی را بپایه سریر اعلی فرستاد که اگر پادشاه عنایت فرموده از سر جریمه بنده درگذرد مدت العمر بر جاده عبودیت مستقیم باشم و میرزا بابر مولانا محمد بخاری را برسالت و استمالت سید شمس الدین احمد ارسال نمود و مولانا پیش از رفتن بجناب سیادت مآب تضرع و انقیاد اظهار نمود و مولانا مشار الیه بازگشته یکی از معتمدان سید را همراه آورده و صورت عجز و مسکنت او را بعرض رسانید و میرزا بابر در صدد عنایت آنجناب آمده التفات بسیاری کرد و چند روزی بلده ساری را بفر قدوم خویش مزین ساخت و یکی از امرای کبار پیش سید فرستاده مخدره از حجله نشینان خاندان عصمت را خواستگاری نمود و جناب سیادت مآب آن معنی را فوز عظیم دانسته متقبل شد که چون اسباب مهیا شود هر وقت که اشارت رود نور باصره را ارسال نماید و میرزا بابر بهادر تمام ولایت ساری را بسید مشار الیه ارزانی داشته بجانب استرآباد در حرکت آمد و بار دیگر خطبه و سکه بنام همایون آرایش یافت و شیخ منصور که اجتهاد خطا کرده خبر غیر واقع رسانیده بود معاتب گشت و در خلال این احوال بیاض بخت میرزا بابر را فرزندی کرامت فرموده بمیرزا شاه محمود موسوم آمد و طویهای عظیم و جشنهای قوی ترتیب دادند ولادت شاهزاده در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمائة اتفاق افتاد **ذکر وقایع حالات امیرزادهای عظیم الشان** میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف سابقاً مذکور گشت که یکی از شروط مصالحه آن بود که میرزا علاء الدوله نوکران میرزا عبد اللطیف را که در واقعه نیشابور گرفته بود بنظر رسانیده و از خزانه عامره آنچه لایق و مناسب داند ارسال نماید و میرزا علاء الدوله که بکثرت خزاین و اعوان و انصار استظهار تمام داشت از آن شروط یاد نکرد

و میرزا عبد اللطیف چند نوبت گرفتاران را طلب داشت و میرزا علاء الدوله آن سخن را کان لم یکن انگاشت و آن التماس از نتایج دماغ پریشان دانسته ثبت و مع ذلک میرزا صالح و طائفه
از امرا را بجانب آب مرغاب فرستاد تا از آن حدود با خبر باشند و چون آمدن میرزا صالح و طائفه امرا مسموع میرزا عبد اللطیف شد و حال آنکه او را از واقعه نیشابور صورت انتقامی در
خاطر بود و تاخیر در فرستادن مراد علاوه آن کدورت گشت ناگاه از بلخ ایلغار کرده بر سر میرزا صالح تاخت و عقد جمعیت او را از هم گسیخته پریشان ساخت گویند میرزا صالح را چندان
مجال نماند که پای در رکاب آورد و خود را از آن معرکه بهزار مشقت بکنار کشید و بمیرزا علاء الدوله پیوست و کیفیت آن حادثه را باز نمود و شاهزاده از استماع این خبر برآشفت و
بر نوکران میرزا عبد اللطیف را که در زندان داشت بکشت و با آنکه فصل زمستان بود لشکرها جمع آورده متوجه بلخ شد و میرزا عبد اللطیف در استحکام برج و باروی بلخ اهتمام تمام
نمود و قاصدی بسرعت پیش میرزا الغ بیگ فرستاده او را از صورت واقعه اعلام داد و میرزا الغ بیگ ایلچی نزد میرزا علاء الدوله فرستاده پیغام داد که چون اساس پیمان تاکید یافته بود در
باید کوشید که روز بروز محبت و مودت سمت ازدیاد یابد و اگر از عبد اللطیف حرکتی ناپسندیده صدور یافت طریقه آن بود که اعلام آنجانب نمائی تا بتادیب پادشاهانه مودب گردد
اکنون صلاح در آنست که عود نماید و لشکر را از خرابی مملکت منع فرماید و چون این پیغام بمیرزا علاء الدوله رسید عزم معاودت فرمود و فرمود تا لشکریان آنجانب ولایت اندخود را غارت کردند
و مردم را اسیر گرفتند و شاهزاده مراجعت نموده در نواحی چیچکتو بنای حصاری فرمان داد و چون از شدت برودت هوا و هجوم بارندگی مجال خشت پختن نبود از حوضها و رباطها
خشت پخته نقل کردند و بنایان و سایر سپاهیان بساختن آن حصار مشغول بودند بغیر از گندم بریان قوتی دیگر نداشتند و آن قلعه را قلعه توریاج نهادند و بعد از تکمیل حصار توریاج بسر
رونق و رواج یافت میرزا علاء الدوله بسعادت و اقبال بدار السلطنت هرات بازگشت و در مقر عز و شرف نزول اجلال فرمودند و بقیه آن زمستان در منازل دلکش بفراغ بال روز
گذرانید و چون فصل شتا بنهایت انجامید و موسم بهار رسید و سبزه و ریاحین در اطراف چمن دمید میرزا علاء الدوله جهت ختان فرزند دلبند ترتیب طوی عظیم فرمان داد و فرمود که باغ زاغان را
مانند زلف عروسان بیاراستند و چهارطاقها بسته ابواب عیش و عشرت بر روی خود گشادند و حکم جهان مطاع صادر شد که خلائق ترخان باشند و مجلس از مشتهیات نفس و لذات نفسانی (؟)
و جناب پادشاه و مقربان درگاه بلکه مجموع اهل خراسان که در آن ایام در دار السلطنت هرات بودند میل بنشاط و خرمی نمودند و بساط عیش و نشاط ممهد داشتند ناگاه روزگار مقتضی
طبیعت عمل نموده مضمون هی النعم لا یکدره الدهر بوضوح پیوست و فلک کبود پوش سنگ تفرقه در شیشه جمعیت ایشان انداخت بیان این سخن آنست که در آن روز که مقرر کرده بودند
که آش عام بخورند وضیع و شریف و شاه و گدا در یک انجمن در سر دور یک جامی که مملو باشد از سمن بر آب زنند کسی آمد و خبر آورد که میرزا الغ بیگ با لشکری زیاده از حد و حصر در دره
آب قیمی (؟) که در ده فرسخی اندخود است فرود آمده شادی بغم و سور بماتم تبدیل یافت و میرزا علاء الدوله بساط نشاط در نوردیده بکار رزم پرداختند و از مجلس بزم اعراض نموده و کر

لشکر کشیدن میرزا علاء الدوله بعزم رزم میرزا الغ بیگ و میرزا عبد اللطیف بجانب بلخ و چون میرزا علاء الدوله نوکران میرزا عبد اللطیف را که بفرستادن
ایشان وعده کرده بود بکشت و از خزائن و دفائن حضرت خاقان سعید هیچ نفرستاد و لشکر کشیده بجانب بلخ و شبرغان روان شده آن ملک را زیر و زبر گردانیده بازگشت این
قضایا میرزا الغ بیگ را باعث بر آن شد که بجانب او لشکر کشد و بمقتضی المکافات فی الطبیعة واجبة عمل نماید لاجرم با عساکر ماوراء النهر و ترکستان بعزم تسخیر خراسان از آمویه عبور نموده
و میرزا عبد اللطیف با لشکرهای اندخود و تقلان (؟) سالی سرای و بلخ و شبرغان و فاریاب و غیر ذلک بدان جناب پیوست باتفاق دفع میرزا علاء الدوله را وجهه همت ساختند
و میرزا علاء الدوله چون از توجه جلالتمآب ایشان آگاهی یافت در گنج بگشاد و افواج خدم و طبقات حشم را زر بیشمار داد و چون اسباب سپاه ستاره عدد انتظام یافت بدستور زمان حضرت
صاحبقران ثانی داروغگی هرات را بامیر محمد صوفی و ابو سعید ارزانی داشت و قلعه اختیار الدین را با چهار هزار تومان نقد از جمله سیزده هزار که مانده بود با آقا حاجی که در زمره معتمدان انتظام داشت سپرد و نو
حمید یساول را که از تربیت یافتگان دولت بود و محل اعتماد بقلعه عماد که مشهور بگنج قارون است و اندوخته کاوس و فریدون بود فرستاده از مقر دولت خود نهضت فرمود میرزا الغ بیگ با حشمت
بی حد و مر روز و شب مانند فلک دوار در حرکت بود و چون تیر در سیر سرعت نموده منازل می پیمود تا از آب مرغاب گذشته قریب بسر آب رسید و میرزا علاء الدوله از پل سنجاب عبور نموده در خاطر
خطیرش گذشت که با عم بزرگوار در صلح و صفا در آید و آتش فتنه را که بالا گرفته اطفا پذیرد و این معنی در باطنش رسوخ یافت طائفه از مخصوصان را بشهر فرستاد تا جناب ارشاد مآب سالک
مسالک صلاح و سداد شیخ بهاء الملة والدین عمر قدم رنجه فرماید و در باره مصالحت سخن گوید شاید که بیمن نفس او چندین هزار کس از قصد خون و مال یکدیگر باز ایستند و چون فرستادگان
بخدمت آن بزرگوار رسیده پیغام بگذاردند و ملتمس ایشان مقبول افتاد جناب شیخ الاسلام اعظم با جمعی از مریدان و معتقدان روان شد و یکی از آنجمله والد مسود اوراق بود و جناب
مخدومی بوقت پناهی مواز بیست هزار دینار کپکی از زر خوب همراه خویش گردانید و این کمینه با وجود صغر سن جرأت نموده بعرض رسانید که فقر در طریقه محترقه (؟) است اگر سبک روید شاید آن
آنجناب کمینه را دشنام داده فرمود که طریقه مخترعه (؟) تا شیخ و میرزا الش (؟) بیکدیگر بینند و پیش از وصول آنجناب بلایت آن دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده روی توجه بیکدیگر نهادند و میرزا الغ بیگ
را با میرزا عبد اللطیف سپرده بر آن شاه را با امرای نامدار که در سلک امرای میرزا عبد ... انتظام داشتند تفویض فرمود و نفس نفیس همایون در قول قرار گرفت و چند توشون از بهادران نامدار در ظل

رایت فتح آیت جای بود تا اگر بمدد و احتیاج افتد مستعد کارزار باشند و میرزا علاء الدوله از جانب برانغار جشم امید از فروغ تیغ میرزا الغ بیگ در تیل بود و جرانغار از
امرا سلطان میرزا خلیل سلطان فرزند شاه رخ... شاه خود و دو آن رزم گرفت و چند امیر تومان با لشکرهای جهان سوز بر ایشان کمک خیمه بودند و در وقتیکه آن دو لشکر تند خوی در برابر هم ایستاده
بودند میرزا عبد الله تبریزی از صف برانغار آمده بجانب میرزا الغ بیگ رفت و این صورت موجب بیم و فتور لشکر خراسان گشت و با آنکه میرزا علاء الدوله این حرکت بیجا بیگانه از جای رفت خاطر شریف
مشوش و پریشان گشت و با وجود این حال لیلا و برجنگ ترغیب و تحریص نموده آن دو لشکر امور بر سر یکدیگر ریختند و خاک معرکه با خون مبارزان آمیختند آخر آثار ضعف بر صفحات روزگار خراسانیان
ظاهر شده و سر فیلان خیره گشته جرانغار و برانغار میرزا علاء الدوله از جای خود شکسته شد و شاهزاده بقدر میسور در قلب توقف نمود چون دید که هم نوعی دیگر هست از معرکه عنان تافت و میرزا
الغ بیگ تبایید و نصرت ربانی اختصاص یافته میرزا علاء الدوله از جنگگاه بیرون رفت و متوجه قلعه عماد شد و ابواب خزائن گشاده اموال حاضران نوکران ملازمان داد و از آن موضع بعزم
ملاقات برادر کهتر میرزا بابر روی باستراباد نهاد و چون بآنجا رسید اجتماع سعدین دست داد و در آن ملاقات بیکدیگر اظهار استظهار نمودند و میرزا بابر تعهد کرد بجوی میرزا علاء الدوله زبان بگشاد و گفت
خاطر جمع باید داشت که هیچ چیز از ملک و مال و لشکر دریغ نیست مهد علیا گوهرشاد آغا و امیر محمد صوفی ترخان و خواجه غیاث الدین پیر احمد و امیر سلطان ابو سعید داروغه که در سبزوار بوده جهت انتظام
میرزا علاء الدوله را نشنیده بر جناح استعجال متوجه عراق شدند و امیر سلطان ابو سعید در اثنای راه گرفتار شده و دیگران بسلامت خود را بامنی رسانیدند و چون کوکب بخت میرزا علاء الدوله
بدرجه هبوط رسیده بود میرزا الغ بیگ مظفر و منصور گشته لشکریان از کشتن مخالفان منع فرمود و بر حال ایشان بخشود و بسا فرصت و از کثرت غنایم معمور شدند و میرزا الغ بیگ شکر نعمای الهی
بجا آورده فتح نامها باطراف فرستاد و با آنکه میرزا عبد اللطیف در آن معرکه آثار شجاعت بظهور رسانیده بود بنوعی که دوست و دشمن تحسین کردند و میرزا الغ بیگ فرمان داد که ختیان بلاغت شعار آن فتح نامه
را بنام فرزند کهتر او میرزا عبد العزیز نوشته و این معنی بر مزاج شاهزاده گران آمده کدورت بیکران ضمیر او روح یافت و موکب همایون کامیاب بدار السلطنت هرات نهضت نمود و سپاه سمرقند در موضع
چهل دختران حضرت شیخ بهاء الدین عمر را صحاب و را غارت نمودند و ساربان جناب مغفوری ابو حکایت کرد که جمعی ترکان در صحرای چهل دختران پیش آمدند و مهار شتر را که اقمشه و رخوت آن
یار بود از دست من بودند با ایشان گفتم که این اشیا متعلق بعزیزی که از مریدان حضرت شیخ زمان بست تعلق دارد جواب دادند که این چیزها را بجهت ترکی بریم القصه میرزا الغ بیگ هم
در آن منزل با حضرت ولایت منقبت ملاقات فرمود و حکم کرد که ملازمان شیخ بزرگوار را باز دهند و تعظیم و احترام آنحضرت چنانچه می بایست بعمل نیاورد و این معنی بر دی مبارک نیامد
شرح زوال دولت او عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و میرزا الغ بیگ عازم تختگاه حضرت خاقان سعید شده سادات و قضات و اعیان دولت برسم استقبال استعجال نمودند
و میرزا الغ بیگ بر سریر عزت تمکن نموده آفتاب عدل و احسان بر مفارق ممالک خراسان تافت و فقیران و ریزه دستان زیر کنف عاطفت و مرحمت خویش جای داد و امیر جلال الدین محمد ولد
امیر سلطان شاه برلاس که مصحوب پدر خویش در مرغاب از میرزا علاء الدوله روی گردان شده بود بخدمت میرزا الغ بیگ رفت و تاریخ فتح نظم کرد و گوید ع مظفر الغ بیگ کشورگشای
که در سلطنت اندر اساس عجیب و چه لشکر کشید و خراسان گشید و میسر شدش فتح و فتحی غریب و خرد اینی نصرت لشکری و تاریخ گفت این فتحا قریب و امیر جلال الدین محمد بلطف طبع و دقت
ذهن در میان ترک و تاجیک اشتهار تمام داشت و سبب مدد میرزا الغ بیگ بخراسان انقراض دولت میرزا علاء الدوله بحقیقت امیر سلطان شاه برلاس بود و از غرایب حکایات آنکه در آن
آوان که میرزا عبد اللطیف در قلعه اختیار الدین محبوس بود میرزا علاء الدوله با خواص مقربان در باب ابقا و اعدام او مشورت فرمود و امیر حاجی عباس که در زمره امرای عظام انتظام داشت
گفت رای من آنست که میرزا عبد اللطیف را بر چوب دار استوار نبندند و مرزا تکلیف نمایند که او را میرزا بابر کنند تا نخست کسی که او را بزند پسر سلطان شاه برلاس باشد و چون ارادت ملک قدیر
و مقتضی تقدیر بخلاف آن اندیشه بود بر رای شیخ حاجی عمل ننمودند تا آخر الامر پسر سلطان شاه بسبب مدد کردن میرزا الغ بیگ با فسون و دمدمه بخراسان آورد با لجمله میرزا الغ بیگ بسبب جهاتی که
بر آمد و قلعه تیرو توکه در شرقی هرات و نیمه فرسنگ آنجا است شهره و فرسنگ جدا شده و در آن وقت مشحون بذخایر و خزائن و نقود بی پایان بود و یکی از معتمدان میرزا علاء الدوله به محافظت آن قلعه
قیام مینمود مسخر شده همچنین حصار اختیار الدین که آقا حاجی بیگ بانتظام آن مامور بود و بسعی میرزا عبد اللطیف که در حین حبس او از طریق احتمال مسلوک میداشت و نیز بلوازم خدمت قیام
مینمود مفتوح شد و اجناس بی قیاس بقبضه اقتدار شهریار در آمد و مبلغ دویست تومان نقد که تعلق بخاصه میرزا عبد اللطیف داشت در آن جمله بود با آنکه میرزا الغ بیگ از
فتوحات و غنایم خراسان هیچ چیز بفرزند ارجمند نداده بود و آن دویست تومان نیز مضایقه نمود و این صورت موجب زیادتی وحشت و کدورت میرزا عبد اللطیف گشت و میرزا الغ بیگ
پرتو التفات بحال جناب افادت مآب مولانا قطب الدین احمد الامامی انداخته خدمتش را بمنصب قضا ارزانی فرمود و مولانا اعظم و نقیبی اعظم سید عماد الدین را دیوان وزارت
نصب فرمود و میرزا علاء الدوله پسر اسکندر ترکمان را که امیر خلیل الله شیروانی او را ابند کرده بخراسان فرستاده بود و بواسطه آن آن فتنه که حضرت خاقان سعید در آن حینه او شاد کرده
بود و بند کرد و میرزا الغ بیگ تنها گرفته و بند کرده و بحصار شیرو تو فرستاد و موکب همایون در کنف دولت و اقبال بجانب مشهد مقدس رضویه علیه السلام و التحیه نهضت فرموده ذکر
مخالفت میرزا علاء الدوله ولد شاهزاده مرحوم میرزا بایسنغر ولد حضرت خاقان سعید شاهرخ بن امیر تیمور گورکان و میرزا ابو القاسم بابر برادر میرزا

علاء الدوله بجهت میرزا الغ بیگ بن شاهرخ بن امیر تیمور گورکان میرزا علاء الدوله چون میرزا ابوالقاسم بابر جهت هر دو برادر در مخالفت میرزا الغ بیگ اتفاق نمودند و جمعی از گریختگان و دیگر سپاهیان بایشان ملحق شدند و خلقی کثیر در ظل رایت شاهزادگان جمع آمده و طائفه از بهادران و امرای سمرقند که در عقب نیرمیتیان رفته بودند بجام رسیده از اجتماع آن دو شاهزاده آگاه شده عرضه داشتی بپایه سریر میرزا الغ بیگ فرستادند و کیفیت حال باز نمودند و میرزا الغ بیگ چون بر مضمون عرضه داشت مطلع شد با لشکر یا در جنبش آمده بمشهد مقدس رسید و شرائط زیارت امام هشتم بجای آورده جمعی از امرا را به تسخیر قلعه عماد فرستاد و آن قلعه ایست از زمین در دیده آسمان نزدیک در استیلا و استعلا و بر آن موضع منیع از سعی و کوشش انسانی غریب و بعید مینمود و این معنی بر رای انور روشن گشت که فتح قلعه جز بتقدیر ربانی میسر نمیشود و قاصدی فرستاده و امرا را طلب داشت و رایت توجه بجانب النگ رادکان برافراشت و در چهار باغ آنموضع چند روز اقامت نمود و در آن مقام ایلچی میرزا ابوالقاسم بابر رسیده تحف و هدایا بموقف عرض رسانید و میرزا الغ بیگ اظهار عنایت کرده ایلچی را انواع نوازش فرموده بازگردانید و متعاقب وان شده تا اسفراین عنان باز کشید و میرزا عبداللطیف میرزا عبدالله شیرازی را باگرده انبوه به بسطام فرستاده و فرمان داد که میرزا عبدالله باسترآباد درآمده آثار تسلط و تهدید بظهور رساند و میرزا الغ بیگ تا پل ابریشم رفت و معاودت نموده میرزا عبدالله باسترآباد درآمد و میرزا عبداللطیف که در سرحد بسطام مقام داشت چون از مراجعت پدر آگاه شد بر دو بار دار معاودت بی تقریب میرزا الغ بیگ با حشمت و شوکت از خاطر او فتور پذیرفت و از مخبران صادق القول مسموع گشت که اگر میرزا الغ بیگ تا النگ بسطام میرفت میرزا علاء الدوله و میرزا بابر بعراق درآمده در سلک ملازمان میرزا محمد سلطان انتظام می یافتند و میرزا عبداللطیف در اثنای راه بمرضی صعب گرفتار شده فتنه انگیزان استماع میرزا الغ بیگ کردند که خدمتش تمارض مینماید و آن جناب طائفه از خواص و مقربان را روانه داشت تا شاهزاده را بمحفه در آورده بمشهد رسانیدند و در آنجا کیفیت حال بر میرزا الغ بیگ ظاهر شده فرمود تا اطبای حاذق بمعالجه شاهزاده قیام نمودند و شاهزاده بعد از چند روز سر از بالین ناتوانی برگرفته صحت کامل یافت

ذکر خلاصی یافتن میرزا یارعلی و سلطان ابوسعید از محبوس بودن از حصن حصین بتدبیر ابوسعید

در آن اوان که امیرزاده یارعلی و سلطان ابوسعید داروغه قلعه تره تو محبوس بودند شخصی از مردم ابوسعید سوهانی در میان کماج تعبیه کرده پیش او فرستاد و آن دو عزیز بوسیله سوهان بند از پای بر داشتند و چند تن با خود یار ساخته تیغ در اهل قلعه نهادند و بعضی از مستحفظان کشته بقیه السیف امان خواستند و از سر اخلاص کمر خدمت بسته بازمانده بار شدند و امیرزاده یارعلی و سلطان ابوسعید را رخصت دادند و آنها را از قلعه بیرون کرده اموال بسیار که در قلعه بود تصرف نموده بطمع آن گروهی انبوه پیش او جمع شدند و امیرزاده یارعلی دست سخاوت گشاده نقد و جنس بسیار در میان مردم تفرقه کرده بتسخیر هرات لوای عزت برافراخت و بولایت کرخ درآمد و امیر بایزید پروانچی که در شهر حاکم بود از وقوع این هنگامه آگاهی یافته سرعان پیش میرزا الغ بیگ فرستادند و برج و باره هرات را مضبوط ساخته حکم فرمود که هر که الاغی داشته باشد بعزم رزم امیرزاده یارعلی بیرون رود و مردم تاریک چنانچه بگشت خیابان میروند بر اسپان سوار شده روی بکرخ نهادند و چون بدان حدود رسیدند علی الصباح ایشان را تاخت و هر چه داشتند غارت کرده بگرفت اما مجلس را بجان تعرضی نرسانید و از جهات خلق هرات احوال ایران یارعلی منتظم گشت و بظاهر شهر هرات رسیده و فرود آمده و مردم بیرون شهر را از آسیبی نرسید و طائفه اوباش و ایامی که در آن ایام بی اختیار بودند در خدمتش جمع آمدند و بجد و جهد هر چه تمامتر جنگ محاصره آغاز نهادند و امیر بایزید باتفاق قضات و اکابر و اعیان و اشراف در امر حصارداری غایت سعی و اجتهاد بجای آوردند و بزخم پیکان جگردوز ترکان سمرقندی نمی گذاشتند که مخالفان پیرامون خندق گردند و کافه رعیت در مقابله و مقاتله بجان میکوشیدند و بقدر وسع و امکان سعی جمیل مبذول داشتند لحظه از مراسم حرب و پیکار غافل نمیشدند و چون چند شب تیره روز روشن که آن نیر مشرق چشم شهریان سیاه مینمود بسر رسید یارعلی با حشر بسیار در برابر برج سمانیان جنگ پیش آورده بکنار خندق آمدند و جمعی از ایشان سپرها در سر کشیده و نردبانها بدست گرفته بفصیل در آمدند و هم و هراس بر ترکان استیلا یافته از روی بازو گریختند و تازیکان تیر از هم فرو ریختند و در این حین فرقه از تیراندازان پا تهور پیش نهاده مخالفان را که بتخریب دیوار مشغول بود تیرباران کردند یکی از سرداران باغی را که از خندق میگذشت کشتند و آن قوم سفاک بیباک چون پا گذاشتند از خاکریز بر آمدند و تا رسیدن ایشان بکنار خندق بهره آن الله براین زخم دار و افگار شدند و از شست تقدیر تیری بگوش یارعلی رسید و بعد از دو روز از جانب میرزا الغ بیگ امیر اسمعیل صوفی ترخان برادرزاده گوهرشاد آغا با دیگر امرا بمدد شهریان رسیدند و آن شب از دروازه درآمده اهالی هرات را قوت و شوکت زیاده شد و یارعلی هر چند سعی نمود نتوانست دست در گردن مقصود حمائل کند و دواعیش عاجز مانده در این اثنا میرزا الغ بیگ از جانب مشهد بجد و در هرات رسیده و یارعلی از صدمات آن لشکر منصور قرین شور گشت و سراسیمه و پا بوس از در شهر برخاسته در تمام عوام که دور او جمع بودند پریشان شدند و میرزا الغ بیگ در دار السلطنت هرات فرود آمده امیر بایزید بعرض رسانید که اگر مردم بیرون شهر یارعلی یاری نبودند هم یارعلی بدین مرتبه نمی رسید آتش خشم جهان سوز اشتعال یافته حکم شد که محلات خارج شهر هرات را بامرا قسمت نموده غارت کنند و در آن وقت سپاه بمثابه بود که خون در بدن منجمد میشد و لشکریان دست تاراج برآورده هیچ دقیقه از یسار نگذاشتند و بعد از سه شبانه روز که مالک مطلق علیه اسم اشتی در دل کسی نماند دریای رحمت شهریاری در موج آمده فرمان داد که دست از آن کار باز داشتند مردم بیرون عریان و گریان در سرای خود بدعاگوئی میرزا الغ بیگ مشغول شدند و این صورت در آخر رمضان اتفاق افتاد و در روز عید شخصی از رعایا که از خوردنی دیدنی نداشت هر چه داشت

روزگار آن میرزا منتاج حادثات داده بود بر سر مشهد مقدس رسیده توقف گزیده و بر منبر در سرای نوی بدعاگوئی میرزا الغ بیگ زبان گشاده می گفت ای پادشاه عادل در چنین عید
خوب عیدی بمردم ایشان دادی حق تعالی بر عمر و دولت تو برکت کناد و میرزا عبد اللطیف که بموجب فرمان در مشهد مقدس تا عید صیام بدان مقام توقف نمود و چون آوازه
میرزا بابر شنید بی بخت و درنگ بجانب هرات روان شد و بعد از روزگاری چند میرزا الغ بیگ عزیمت سمرقند جزم فرموده نعش غفران پناه خاقان سعید را بدان صوب
روان ساخت و فائقه از اهل میرزا کوچانیده و بدیار ما وراء النهر فرستاد و فرمان داد که تخته زبدائع را نقل کنند از آنجمله چند در منقش که حضرت خاقان سعید از تبریز آورده بود
و بر مدرسه جدید علیا گوهرشاد آغا نصب فرموده بود بموجب فرمان بماوراء النهر بردند و تحصیل خزاین و نفایس فراوان بموجب فرمان بدانجانب روان گردید و جناب میرزا
الغ بیگ دار السلطنت هرات را که از یمن عدل انتقال ایمن بود بمیرزا عبد اللطیف ارزانی فرموده و شاهزاده مشار الیه بعد از چند روزی از صدمات میرزا بابر فرو برد فرار اختیار کرد
چنانچه بعد ازین در محل مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **ذکر نهضت میرزا بابر بجانب دار السلطنت هرات و فتنه یارعلی ترکمان** میرزا بابر چون از حدود بسطام و دامغان
شنید که میرزا الغ بیگ پل آمویه باز گشت بدولت و سلطنت خویش امیدوار شده لوای توجه در حرکت آورد و در عقب امرا و اردو تقصیر جایز نمی داشت و با لشکری چند شیر زیان
سخت جنگ چون بیرون آمد میرزا آهنگ مشهد مقدس نموده امیر هندوکه را با جمعی از بهادران نامدار بجانب مرو فرستاد چه در آن اوان استماع نمود که میرزا الغ بیگ آنرا عازم سمرقند گردانید
و درین اثنا استماع نمود که امیر هندوکه مراحل پیموده در دو منزلی مرو ساخته بحوالی اسد و میرزا الغ بیگ رسیده و امیر ابراهیم الکوتیمور که در ساقه لشکر بود گرفته مقید ساخت و غنیمت
فراوان بچنگ آورد و بسیاری از جگرگوشه کوچان را باز گردانیده و مراجعت نموده عازم هرات شد و میرزا الغ بیگ بر معبر آمویه پل بسته عبور نمود و جمعی فراوان از قوم اوزبک رسیده دست
بغارت و تاراج برآوردند و سپاه سمرقند بهزار جان کندن مشقت خود را به بخارا رسانیدند و میرزا الغ بیگ زمستان در آنجا قشلاق فرموده نعش غفران مآل خاقان سعید را بآیین تمام
روانه گردانیده در مقبره صاحبقران مغفور مدفون ساختند و میرزا بابر فوجی از بهادران فیروزی آثار را که بجانب هرات فرستاده بود منازل پیموده در قصبه توشیح نزول کردند و میرزا
عبد اللطیف خبر ایشان شنیده در ظلام لیل کلمه الفرار فی وقته ظفر بر زبان آورده با لشکر خود روی براه آورد و سپاه میرزا بابر که رئیس ایشان امیر هندوکه بود بهرات در آمده و ظلم و
بیداد آغاز نهاد و یارعلی ترکمان از قلعه تیره تو بیرون آمده روانه هرات شد چون امیر هندوکه و مردم او بجور و ستم از هر کس چیزی می ستدند و خلائق از حرکات ایشان ملول شده
روز جمعه هنگام سحر طایفه ارباب یقین یارعلی را از دروازه هرات بشهر در آوردند و امرای میرزا بابر پناه بقلعه اختیار الدین بردند و روز دیگر به عهد میثاق بیرون آمدند و باز بقلعه در
سلطنت خطیر ازدم بر جبر و تعدی گرفتند و همه را بدست شسته فرار نمودند و دران چند روز که یارعلی حاکم بود با رعایا و زیردستان بوجه پسندیده معاش کرد و پیوسته بشرب خمر و ارتکاب
مناهی مشغول بود درین اثنا میرزا علی رکابدار از امرای میرزا بابر بطریق مکر و خدعه پیش یارعلی آمده و طریق یکجهتی پیش گرفت و در آن شب که رایات همایون نزدیک رسید
میرزا علی آنمعنی معلوم کرده تا صبح رطلهای گران پیمود چون گرفته به ترکمان باده لوح داد و تا صبح بنای نوش بسر برده علی الصباح فوجی از دلیران لشکر منصور همه جوشن پوش و نیزه انداز
با تیغهای گران بهادر و پروانه ملک شهر تاختند و یارعلی را بست و گردن بسته در سر کوچه خیابان بخدمت میرزا بابر رسانیدند و موکب همایون بطالع سعد و بخت میمون در شهر نزول اجلال
فرموده بموجب فرمان یارعلی را در چهار سوی هرات بشهرستان عدم فرستادند و این واقعه در اواخر ذی حجه سنه اثنین و خمسین و ثمانمائه بوقوع پیوست و میرزا بابر بر سریر جهانبانی بی نزاع و منازعی
تمکن یافت و زین امیر هندوکه بلقب سپاه بوس سرفراز شده عنایات خسروانه شامل و گشته پایه قدر او از ایوان کیوان بگذشت و در اکثر بلاد خراسان رسوم مناصب و وجوه و نام امیر باسم و لقب
او آرایش یافت و میرزا علاء الدوله از آن زمان که از معرکه میرزا الغ بیگ روی گردان شد تا آن زمان که خراسان مفتوح گشت در ظل عنایت میرزا بابر با ولد است و میرزا بابر بعد از
استیلا بر آن دیار سرکار روی بر حکم تیمور و غایل میرزا علاء الدوله ارزانی داشت و آنجناب در مشهد رشید خود و میرزا ابراهیم را با جواهر و نقود که در آن زمان در قلعه عماد آورده بودند بدان صوب
فرستاد و در خیولا که هرات از نهضت نصرت میرزا بابر در آمد جمعی از مردم شریر حاسد که در مجلس او آمد و شد می نمودند بعرض میرزا بابر رسانیدند که میرزا علاء الدوله داعیه سرکشی و جدال دارد و پیوسته
حرکت اشتعال بر لوح خیال می نگارد و آن سخن موثر افتاده شاهزاده فرمود که میرزا علاء الدوله را محبوس نمودند و جمعی کثیر را تعیین فرستاد تا میرزا ابراهیم را باز گردانند و آن جماعت بمیرزا
ابراهیم رسیده مولانا تاج یساول جنگی عظیم کرده زخمی قوی بدست او رسید و رقیه سلطان بیگه را که همشیره میرزا ابراهیم بود با خزاین بقیاس که همراه داشت به نزد میرزا بابر بردند و جناب
شهریاری مهد قبهای طلا و جواهر را گشاده بلازمان قسمت نمود و میرزا ابراهیم را نیز محبوس گردانید و در اثنای این اوقات امیر هندوکه در امور ملکی و مالی بغایت صاحب اختیار شده بود
چون میرزا بابر بسیار باشتغال بعیش و عشرت پرداخت و مملکت اندیشید اکثر امرا بنیاد جور و ستم کردند بخلاف عرف و شرع از ایشان حرکات در وجود می آمد امیر هندوکه بزینت لطف و کیاست
آراسته بود درباره اوضاع و اطوار امرا ملول و متفکر شده رخصت طلبید که چند روزی به ییلاق بادغیس رود اجازت یافته بدان صوب روانه شد و میرزا الکوتیمور را که محبوس داشت باخود
همراه برد و دران حین از پیش میرزا عبد اللطیف که در بلخ بود قاصدی آمده خبر رسانید که میرزا الغ بیگ لشکر ما وراء النهر و ترکستان جمع آورده عازم خراسان است لیکن تا توفیق

الغی نخواهیم گذاشت که از آب عبور نماید خاطر جمع کنند که من بعد با ایشان طریق محبت مسلوک نخواهیم داشت ذکر مخاصمت میرزا عبد اللطیف بجانب میرزا الغ بیگ و
بیان اسباب لشکر کشیدن پدر و پسر و نشستن در برابر یکدیگر منجمان در زایچه طالع میرزا الغ بیگ و میرزا عبد اللطیف بنظر امعان نگریسته حکم کرده بودند که پدر را از عمر
پسر آسیبی رسد و اینمعنی را میرزا الغ بیگ نیز میدانست و همچنین خضر خان والی هندوستان مکتوبی به پادشاه فرستاده بود و تتمه احکام صورت در آن درج نموده بود غالباً خضر خان
تفصیله قضیه قصد میرزا عبد اللطیف را از ارباب نجوم یا از ارباب ریاضت و جوگیان معلوم داشته اعجوبة الزمانی مولانا محمد اردستانی ازین باب بشهریار عالیجناب سخنان میگفت
چنانچه روزی میرزا الغ بیگ در حین توجه بجانب خراسان میگفت که عنقریب ممالک محروسه خاقان سعید را در تحت تصرف خواهیم آورد و مولانا محمد گفت که اگر میرزا عبد اللطیف بگذارد
و مولانای مشار الیه در دیدن طالع رمل و غیر آن از نوادر دوران بود و حکایات غریب از وی در اخبار مخفیه و قضایای رایت منقول است و از آن جمله مسود اوراق از جناب فاضل
مآب مولانا علی توشیجی ره چند حکایت شنیده که هر یک از آنها موجب استعجاب باشد و درین مقام بذکر یکی از آنها اکتفا میکنم مولانا علی فرمود که روزی در مجلس همایون میرزا الغ بیگ
نشسته بودم که مولانا محمد درآمد آن جناب فرمود که رملی بکشای و از آنچه در خزانه ضمیر من است اعلام نمای مولانا بموجب فرموده عمل نموده گفت سوال از حرم است و دیگر
مولانا هیچ نگفت پادشاه فرمود که مولانا علی توشیجی محرم ماست آنچه بخاطرت میرسد بگوی جناب مولوی فرمود که پادشاه از دو خاتون که در حباله نکاح دارد یکی را میکشد و دیگری را که دختر
خضر خان است طلاق میدهد میرزا الغ بیگ از طلاق دختر خضر خان که بزهد و عفاف و سائر صفات حمیده آراسته بود دلش نمیخواست که لحظه از ایشان جدا شود تا بطلاق چه رسد
استعجاب تمام نمود و بعد از چند روز میرزا الغ بیگ خاتونی را که مولانا محمد حکم بقتل او کرده بود بکشت و دختر خضر خان چندان اظهار شر و شماتت کرد که میرزا الغ بیگ جزا او را طلاق
داد و القصه میرزا الغ بیگ بواسطه حکایاتی که در قلم آمد چندان محبت و التفاتی بمیرزا عبد اللطیف نداشت و جانب میرزا عبد العزیز را بر وی راجح میداشت و در خاطر جوان او با نیز
الفایت میکوشید و اینمعنی بر رای میرزا عبد اللطیف دشوار می آمد و بعد از انهزام میرزا علاء الدوله و تسخیر خراسان چند امر از میرزا الغ بیگ صادر شد که موجب کدورت خاطر میرزا
عبد اللطیف آمد یکی جلدوی فتح نامه بنام میرزا عبد العزیز نوشت دیگر آنکه دویست تومان که شاهزاده در حصار اختیار الدین هرات فلسی یافته بود و این قضیه سبب آزار فرزند کامکار
بیان گشت و دیگر آنکه در ولایت بسطام و هرات و شهید او را در سر شمشیر دشمن بگذاشت بتصور آنکه شاید که بدست دشمن گرفتار آید و خاطر از جانب او فارغ گردد هیهات هیهات
تدبیر انسانی دفع تقدیر ربانی نتواند کرد و عمده علت عصیان و مخالفت میرزا عبد اللطیف آن بود که بعد از وصول میرزا الغ بیگ بسمرقند قاصدی پیش پدر روان کرد و از صورت
خود اعلام داد و میرزا الغ بیگ نشانی فرستاد مضمون آنکه بلخ سیورغال او است باید که باز گردد و بضبط آن مملکت قیام نماید و میرزا عبد اللطیف که اینمعنی را نوزی عظیم میدانست معاودت
نمود و برفق و فتق مهمات آن ولایت پرتو افگند درین اثنا میرزا الغ بیگ در خفیه نشانی بمیرزا میرانشاه فرستاد که از احفاد حضرت صاحبقران بود و با ایل و اولوس خود در حوالی بلخ
و شبرغان بسر میبرد و او را امر کرد که میرزا عبد اللطیف را ترغیب و تحریص نمود و میرزا میرانشاه بسخن میرزا الغ بیگ فریفته شده اعوان و انصار خود را جمع آورده آماده رزم و پیکار گشت
و میرزا عبد اللطیف از استماع این خبر و عصیان میرزا میرانشاه تعجب نموده او پیوسته در مقام جانسپاری بود و خدمتش با لشکر بلخ روی توجه بدفع او نهاد و بعد از تقارب
فئتین آسیای حرب گردان شد و جمعی کثیر بدام فنا گرفتار آمدند و عاقبت میرزا عبد اللطیف غلبه کرده و مخالفان متفرق و پریشان شده میرزا میرانشاه بقتل رسید و آن نشان میرزا الغ بیگ
در وقت ضبط جهات بدست میرزا عبد اللطیف افتاد و بالکل از جانب پدر مایوس شد و خوفی که از آنجناب داشت یکی هزار گردید و لشکر را جمع آورده رایت عناد و خلاف برافراشت و فرمود که
تا صندوق نقاره را شکسته منادی کردند که بعد ازین بجهت نقاره متعرض مردم نشوند که ما این رسم را از میان برداشتیم و زبان دنیا را سراسر سود آخرت پنداشتیم و باعث برین آن بود که
میرزا الغ بیگ در باب نقاره مبالغه تمام داشت و ایل و سواسی که از میرزا الغ بیگ متفرق شده بودند در ظل رایت میرزا عبد اللطیف جمع آمدند و شاهزاده با لشکری افزون از حد
و چند آماده قتال گشت و میرزا الغ بیگ با سپاه ما وراء النهر و ترکستان زیاده از ریگ بیابان بکین پسر متوجه کنار آب گشت میرزا عبد اللطیف درین طرف جیحون گذرها ضبط نموده بود
و پدر و پسر در برابر یکدیگر نشستند و آب در میان حایل بود و در آن اثنا چند نوبت از بالا و پایان آب لشکرها گذشته آتش محاربه افروخته و اکثر اوقات کسان میرزا عبد اللطیف غالب آمدند
و در نوبتی میرزا عبد الله شیرازی بر حسب فرمان از آب گذشته محاربه ساز داده و بدست لشکریان شاهزاده گرفتار شد و میرزا عبد اللطیف در مقام مرحمت آمده او را بجان امان داد و چند روز
برین قضیه بگذشت میرزا الغ بیگ بنابر عدم مساعدت روزگار غدار از برابر میرزا عبد اللطیف برخواست و اسباب پادشاهی را گذاشته روی بجانب سمرقند آورد و مفصل این مجمل آنکه میرزا
الغ بیگ در وقت توجه بدفع فتنه میرزا عبد اللطیف میرزا عبد العزیز را به نیابت در سمرقند گذاشته بنفس همایون متوجه جیحون گشت و بر لب آب قتلغا اقامت بسر حد اطناب کشید و میرزا عبد العزیز
در سمرقند حرکات ناشایسته آغاز نهاد و دست باهل و عیال امرا و رعیت دراز کرده و امرا اضطراب نموده این صورت را بعرض رسانیدند و میرزا الغ بیگ چند نوبت نشان فرستاده مشتمل
بر تهدید و وعید و لدا عزه شاهزاده بهیجان براقعال خود اصرار نموده التفات باحکام و امثله پدر ننمود و امرا از بیطاقتی شده نزدیک بآن شد که میرزا الغ بیگ را گرفته به پسر سپارند

خلال این احوال میرزا سلطان ابوسعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن صاحبقران مغفور امیر تیمور گورکان انار الله تعالی برهانه خروج کرد ذکر ظهور میرزا
سلطان ابوسعید بمعاونت ایل ارغون و نهایت کار میرزا الغ بیگ گورکان آثار پادشاهی و انوار عنایات الهی همیشه از جبهه همایون میرزا سلطان ابوسعید گورکان ساطع و
لامع بود و پیوسته ملازمت میرزا الغ بیگ مینمود و اقوال و افعال آنجناب را اقتباس میفرمود و دایم الاوقات حرف سروری بر لوح ضمیر انور می نگاشت و مانند سرمستان بر دوام عیش و
عشرت اندیشه نداشت و در آن زمان که پدر و پسر بساط منازعت گسترده بودند قوم ارغون را با خود متفق ساخته فرصت غنیمت شمرده متوجه سمرقند شد و چون میرزا عبدالعزیز خود قوت
مقابله صحرا ندید در چهار دیوار حصار خزیده دم درکشید و میرزا سلطان ابوسعید در ظاهر سمرقند قبه بارگاه نصرت انتما باوج مهر و ماه برافراشت و چون میرزا الغ بیگ بر این حال اطلاع
یافت آتش غیرت پادشاهی از کانون ضمیرش مشتعل شد و دود حیرت و دهشت بکاخ دماغش متصاعد گشت و بعد از تقدیم مشورت میرزا عبداللطیف را بحال خود گذاشته روی بسمرقند
نهاد و چون بدان حدود رسید میرزا سلطان ابوسعید از بیم صولت سپاه نصرت پناه ترک محاصره کرده بجانب ایل ارغون رفت و میرزا عبداللطیف از آب عبور نموده ببقیه الخفر لشکر
در آمد و لشکریان ولایت را جمع کرده متوجه سمرقند شد و میرزا الغ بیگ با سپاهی چون حرکات فلک نامحدود از سمرقند بیرون آمد و بجد تمام در قریه دمشق رسید و از جانب دیگر
سپاه میرزا عبداللطیف پیدا شد و میرزا الغ بیگ بر فراز پشته قرار گرفت و آن دو لشکر خونریز اثر روز رستخیز ظاهر ساختند و بعد از اندک زمانی بمقابله و مجادله مشغول شدند
و میرزا الغ بیگ بی آنکه عجز و فتوری بحال او راه یابد از آن پشته بزیر آمده روی بفرار نهاد و با هزار ناطبعی تاخت آورده بدروازه سمرقند رسید خواست که بر حصار در آید میران شاه
قوچین که از خاک برداشته بود کوتوال قلعه از دخول مانع آمد میرزا الغ بیگ با چشم پرنم و دل پرغم روی بشاهرخیه نهاد و میرزا عبدالعزیز با معدودی که همراه او بودند
باتفاق پدر رفت و از حاجی محمد خسرو که در آن هنگام در اردوی میرزا عبداللطیف بود شنیدم که گفت در وقت گرفتاری میرزا الغ بیگ عرض کردم که اگر پادشاه در مصافی که در
بقریه دمشق واقع شد بدین جانب پشته فرود می آمد مجموع لشکر میرزا عبداللطیف فرار میکردند فرمود که ای حاجی چه سخنی است که میگوئی دارنده فراز و نشیب و فرازنده چرخ
کبود ما را در آنجا فرود آورد و بحقیقت هیچکس را درین کارخانه اختیاری نیست و بالجمله میرزا عبداللطیف بسمرقند در آمده بر سریر دولت قرار گرفت و میرزا الغ بیگ چون بقلعه
شاهرخیه رسید خواست تا چند روزی در آن محل اقامت کند تا از پرده غیب چه روی نماید کوتوال قلعه آنجا ابراهیم پسر تولاد که ملوک میرزا الغ بیگ بود قصد ولی نعمت خود کرد و پادشاه
را بر این حال اطلاع یافته از آنجا بازگشت و کمند تقدیر او را کشان کشان بسمرقند آورد و در میان آنجناب و فرزند نامهربان او سخنان در میان آمد که قلم شکسته رقم از ایراد آنها خود را معاف
و معذور داشت و در آن ولا میرزا عبداللطیف بر سنن حضرت صاحبقرانی خانی را نامزد کرده بود و عباس نامی را فرمود که پیش خان زانو زده عرضه داشت که میرزا الغ بیگ پدرم را بغیر حق
کشته است خان حکم فرمود که آنچه مقتضی شرع بود بدان رجوع رود و مجموع ائمه سمرقند فتوی نوشتند که میرزا الغ بیگ را قصاص کنند اما جناب قاضی مسکین کرمانی محتسب آن شد بالجمله
میرزا الغ بیگ را بمیر حاجی محمد خسرو سپردند که او را بحج برد راقم حروف از امیر مشارالیه استماع نمودم که گفت هنگام شام در رکاب میرزا الغ بیگ از سمرقند بیرون آمدیم و آنجناب در غایت
فرح و سرور بود و از هرگونه سخنان میگفت چون اندک مسافتی قطع نمودیم ناگاه شخصی از عقب دست مرا بکشید باز پس نگریستم یکی از قوم سلدوز را دیدم که پیش میرزا
عبداللطیف راه ادبی داشت گفتم خیر است گفت ختم سخن بر این جمله است که میرزا الغ بیگ را در محلی که آبادانی نباشد فرود آرد و چندان توقف نماید که یاقی او برجنبی که پسندیده
خورد باشند کرده شود جواب دادم که سمعا و طاعة میرزا الغ بیگ از من پرسید که چه میگوید صورت حال باز گفتم آنجناب چون خبر توقف شنید زبانش از گفتار باز ماند و اندوهی عظیم
بر ضمیرش مستولی شد و در آن نزدیکی قلعه مختصری بود در آنجا فرود آمدیم چون هوا اندک برودتی داشت آنحضرت فرمود تا پیش او آتش کنند و بعضی از نوکران بآن کار مشغول شدند ناگاه
شراره از آتش بر جامه آنحضرت رسید و اندک احتراقی روی نمود میرزا الغ بیگ آنرا بدست خویش منطفی ساخت و با آتش خطاب کرد که تو هم دانستی که حال چون است
امیر حاجی محمد گوید که میرزا الغ بیگ در آن حال اضطراب نموده حال میرزا عبدالعزیز می پرسید و از حکم قتل خویش استفسار می نمود و من او را تسکین و تسلی میدادم و در این اثنا ناگاه
عباس با شخصی دیگر در آمد و چشم آنجناب بر عباس افتاد از جای برخاسته مشتی بر سینه آن ناپاک زد و آن شخص که همراه او بود پوستین میرزا از دوش او در ربود و آن زمان عباس
بیرون رفت تا ریسمان بیاورد و من در خانه را زنجیر کردم تا پادشاه غسلی بر آورد و عباس باز گشته آن جناب را بیرون برد و قریب بمنزلی که موسوم است نشاند و با هر یک بگوشه رفتیم
و آن بی سعادت بیک ضربت شمشیر آن پادشاه عالم عادل را بدرجه شهادت رسانید و باز از آنجا بازگشته بسمرقند رفتیم و میرزا عبداللطیف پیش از قتل پدر برادر خود میرزا
عبدالعزیز را کشته بود و در تاریخ واقعه میرزا الغ بیگ گفته اند شعر چه عباس کشتش بتیغ جفا * بود سال تاریخ عباس کشت * القصه آن شاهزاده بی عاقبت پادشاهی
چنان که پدر را بقتل آورد و بدنامی جهت خود حاصل کرد با وجود عذاب آخرت از دنیا نیز حظی برنداشت شعر چون گل فرد دیش ز دنیا و دین * و هنگام فتح سمرقند امیر
سلطان شاه و پسرش امیر جلال الدین محمد در پیش میرزا عبداللطیف می آمدند امیر محمود و امیر سلطان شاه جنید و سلطان یوسف برلاس در راهی با ایشان

بایزید بوده چه در پیش میرزا زخمهای کاری زده امیر سلطان شاه بشنوه حرکت نموده متوجه قیرت رفت و پسر شیخ ابو بعد از دو سه روز وفات یافت چون خبر در این قضیه بگذشت میرزا عبد اللطیف
با مرادی که در دل داشت هیچ التفات به جانب پدر ننموده بود و به گمان شد که تمرد بابر پیش نظر وی دلتنگی تمام داشت از انقیاد در سنوات اجمالا المجمل میرزا عبد اللطیف خاطر از جمیع جوانب
جمع کرده و جمعیت لشکر امرا و اعیان اردو و میر سالار لشکر از کابل تا شهر تحصیل نموده جمیع حیوانات به زمستان در آن زمستان به کیم سپاه از آنجا فرستاده در اردوی شهر بیابند
میرزا عبد اللطیف چون به سر سلطنت نشست میرزا ابو سعید در آن ایام ابوالحسن از غزنین پیشتر آمده در پیش خود او را نگاه داشته تعرض نرسانید
و لشکر کشیدن میرزا بابر به جانب سیستان شتافته حضرت رحمت پیوست میرزا ابو القاسم عقیده و مذهب آن در آن وقت که میرزا عبد اللطیف تعرض رسانید الله برگزیده
خود قیام نمود حاکم سیستان شاه حسین که همیشه آبا و اجداد او ظاهرا حافظ ملک آن خاندان بسر می بردند اظهار خلاف کرده خیال استقلال در دماغ خود راه داده در
استماع این خبر آتش خشم شهریار شیر گیر میرزا بابر مشتعل شده فرمان داد تا سرداران آفاق و اقطار بلاد خراسان با لشکرهای گران در ظل رایت فیروزی نشان جمع آمدند و اندک فرصتی
از دهای دستاد دکشت گاو زمین از ثقل جوشن در آن خم گرفت و جسر فیروز جنگ از دار السلطنه هرات نهضت نموده آهنگ ولایت نیمروز کرد در وقتی که با لنگ باد غیس جیش امیر سید کون سار
و اوزاطلبیده و امیر مشار الیه عرض نمود که میرزا عبد اللطیف در ولایت بلخ لشکر جمع میکند و این سرحد را خالی گذاشتن مصلحت نیست میرزا بابر از عرصه سفر در ختم از آنجا امرای نامدار به سیستان
روان ساخت و حاکم مملکت نیمروز دانست که با کوه ذره کمتر در این ساعد خود را آفتاب زدن دست دو سر است گفته اند سه سرکه با فولاد پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد لاجرم در مقام عجز و نیاز
آمده از کرده پشیمان شده و وسائل انگیخت و سبب مسکنت و انقیاد در دامن شفاعت زده پیمان بپایان کرد که بعد الیوم سر از خط عبودیت نکشد و در مراتب خدمتگاری بجا آورد
تحفهای لایق با تبرکات و تحف تسلیم سیستان سخن دادن چرب بال در رسالت فرستاد تقربان ارکان دولت سلطان مراجعت امیر ملک سیستان بعرض رسانید لطف اصلی و کرم جبلی میرزا بابر رقم عفو
بر جریده جرائم ملک کشید و گناهان او را نادیده انگاشته و عنان مراجعت مستقر دولت معطوف گردانید و چون امیر سید در وجه میرزا بابر به جانب سیستان آگاهی یافت امیر ابراهیم
بگ تیمور را به هرات سمرقند فرستاد و از مادر اندخود گرفته پیش میرزا عبد اللطیف بردند بدان در حبس بماند و خود در اظهار کلمه عصیان مبادرت نمود و چون امیر سید متوجه استرآباد گشت میرزا
بابر فوجی از سپاه ظفر پناه در ظل رایت امیر شیخ علی بهادر و امیر سلطان ابو سعید از دو عقب امیر سید فرستاد و سپاه ظفر پناه در خبوشان بدو رسید و از جانبین مبارزان در میدان
شمشیر جلادت آختند و امیر سید که بسیاری از سپاهیان دیده بود در دست سنگین از زره تلخ و شیرین روزگار چشیده بود در آن مصاف مانند شیر ژیان تعرض تیغ برکشید و سفها بر بدامیر سلطان
ابو سعید را زخمی زده بدان در گذشت و آن لشکر از بیم صولت امیر سید و که پراگنده شدند و مردم او از پس گریختگان رفتند و خود با معدودی چند در میدان کارزار بماند و دیگران بغارت
تاراج مشغول شدند در این اثنا امیر شیخ علی با امیر سید دگر بار با یکدیگر باز خوردند و در هم آویختند و خاک ایشان با خون آمیخته و امیر شیخ علی به نیروی دولت امیر سید را به قتل رسانید و چون محال
توقف ندید به تعجیل بازگشته به هرات رسید و سر امیر سید که جهت عبرت ناظرین گناهکاران کافر نعمتان از دروازه ملک آویختند و میرزا بابر از جانب سیستان کامیاب کامران مراجعت نموده
مقر عز خویش نزول فرموده چون خاطر خطیرش از جمیع جوانب جمع شد بساط عیش و نشاط گستردند و از دست ساقیان سیمین ساق جامهای مدام نوشیدن گرفت و چند روز بفراغت دست عیش
بلند رانید و در خلال این احوال قلعه عماد که در تصرف گماشتگان میرزا علاء الدوله بود بسعی امیر محمد صالح که حاکم آن بود خرد شده بود مفتوح گشت و نقود و ذخایر فراوان بدست ملازمان میرزا بابر
افتاد و دیگر از وقایع آنکه در اثنای این ایام شبی محافظان میرزا علاء الدوله از مراقبت او غافل ماندند او از حبس بیرون جسته راه خود پیش گرفت و از آنجا به سیستان رفته کار او نیز از حد
خروج یافت و میرزا بابر امیر خداداد را به دفع او فرستاد و چون میرزا علاء الدوله خبر توجه سپاه نصرت پناه شنید از سیستان به جانب عراق رفت که به برادر خود میرزا سلطان محمد پیوندد
و میرزا سلطان محمد بحوی سامعی نکرده خبر فرستاد که آن برادر در مغازه یزد توقف نماید که عازم خراسانیم و هنگام عزیمت بدان طرف ملاقات واقع خواهد شد انشاء الله تعالی میرزا سلطان محمد چون
در زمره عالیه خاقان سعید خبر یافت فی الحال از نواحی حرم آباد روان شد و در کنده بان نزول فرموده بود از آنجا به اصفهان رفت و آن مملکت را ضبط نموده بعزم تسخیر دیار فارس رایت جلادت برافراخت و شیخ
محب الدین ابو الخیر که شمه از احوال او مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی از آنجا به الصوب غیب ارمود و میرزا عبد الله بعزم مدافعت با لشکرهای فارس از شیراز بیرون آمده و هم در آن نواحی چند گاه روزگار
گذرانیده و در این اثنا امیر محمد عنا شیرین با سپاه گران بامیرزاده سلطان محمد پیوسته و عاقبت سپاهیان فریقین بسمت تقارب پذیرفت و آتش حرب برافروخت و میرزا عبد الله هر چند سعی و کوشش
نمود مفید نیفتاد و منهزم گشت و خود را به قلعه اصطخر رسانید و چند روز در آنجا ناکامی روزگار گذرانید و لشکر عراق آن روز شاهزاده را غارت کرده غنیمت فراوان گرفتند و میرزا سلطان محمد مقرون
بعز و ناز به شیراز آمد و از اشراف فارس سید نظام الدین احمد را با ستمالت شاهزاده نزد او فرستاد و سوگند یاد کرد که به هیچ گونه قصد شاهزاده نکند و در تفهیم مشار الیه به قلعه رفته شاهزاده را مطمئن ساخته
و او را به خدمت سلطان محمد آورد و آن جناب عهده وفا نمود و فرمود که شاهزاده در شهر های فارس عراق که خواهد ساکن گردد و الا به خراسان رود و میرزاده عبد الله با سید مشار الیه میرزا الغ بیگ که
شاهزاده او را وعده داده بود مسافرت اختیار کرده اسباب سفر او به عنایت میرزا سلطان محمد سرانجام یافت شاهزاده عازم خراسان شد و میرزا علاء الدوله که گرد آن شد به جانب خراسان رفت

و میرزا سلطان محمد عراق و فارس و قزوین و سلطانیه را در تحت تصرف درآورد و گردن کشان آفاق سر بخط فرمان او نهادند الا امیر جهانشاه ترکمان که اظهار عصیان کرده لشکر در سلطانیه و قزوین را تصرف نمود و میرزا سلطان محمد چون ازین قضیه آگاه گشت بترتیب سپاه مشغول گشت نشان همایون بدو رسید حضرت صاحبقرانی تمغ فرموده بودند این مساق که امیر جهانشاه بعنایات پادشاهانه اختصاص یافته بداند که چنین استماع افتاد که مردم او بخلاف حکم همایون در سلطانیه و قزوین دخل نموده آمد این صورت بغایت بیقاعده و بی راه است و باید که آن ولایت را بدیوان اعلی واگذارد و بهمان ولایت که حضرت خاقان سعید جنت آشیان تعیین نموده قناعت نماید و در عهد و دماء ممالک محروسه مدخل نکند و الا میدان قتال و جدال تعیین نما بدانچه در مشیت باری سبحانه باشد بظهور آید و دهر بزرگی و نشان بر ده و صحبت تا قیده که بدقایق سفارت مطلع بود در ارسال نموده بالنفس نفیس با لشکری زیاده از اشجار افزون از عقب قاصد روان شد و چون امیر جهانشاه بر مضمون نشان اطلاع یافت از جرات و جلادت شاهزاده تعجب نموده با لشکر آذربایجان بری بجد و دفارس نهاده و چون بین الفریقین مسافت تقارب پذیرفت از طرفین رسل و رسایل روان ساختند تا هم بر سستی و درستی قرار گرفت و اعلام پیمان پایان که ساختند و میرزا سلطان محمد مستقر شرف خویش بازگشت امیر جهانشاه بجانب آذربایجان مراجعت نمود ذکر لشکر کشیدن میرزا محمد سلطان بهادر و وقوع محاربه میان او و جناب میرزا بابر سلطان میرزا سلطان محمد بوسوسه هوس تسخیر خراسان که تختگاه حضرت خاقان سعید مستقر او بود بر ضمیر شاهزاده خاطر نشست و چون ملک دین و عراق در تحت تصرف خود آورد و بعد از آن بر او از استماع نمانده بود که میرزا الغ بیگ بجانب دار السلطنه هرات رفته در عیش تسخیر گشت لاجرم فرمان داد که از ممالک محروسه لشکر در ظل رایات بهرام آیات در بستان جمع آمدند و او عزیمت بجانب خراسان برافراخته از بسطام گذشت و ایلچی پیش برادر فرستاده اورا از توجه خویش اعلام داد و میرزا بابر بنیز لشکر خراسان فراهم آورده تعجیل تمام بسوی دار السلطنه هرات نهضت نمود و در نواحی جام آن دو سپاه خون آشام بهم رسیده داد کوشش دادند و از جانبین میرزا بابر امیر خداداد و بعد لشکر عراق گرفتار گشت و از کمال جان ایام خود اظهار کرده او را بهادرم کشتند و دختر امیر خداداد را در حباله نکاح شهریار دین داد و میرزا بابر بود القصه چون لشکر خراسان شکست یافت میرزا بابر از معرکه بیرون رفت و لشکر عراق دفاین و چندان نفایس امتعه و اقمشه و اسبان و مواد و استران بار بردار و جواهر در ایام دنیا پیر و خیمه و خرگاه گرفتند که در خزانه خیال آبادی اجداد ایشان نگنجید میرزا بابر با معدودی از مخلصان بجانب قلعه عماد روان گشت و بعد از مسافت بسیار که باو رسید بآن قلعه در آمد و میرزا سلطان محمد بنفس امیر میرزا بخاری را بجهت تسخیر هرات تعیین نموده و از سلطنت هرات فرستاد و رایت فتح آیت بتعاقب او در حرکت آمد و جناب شهریار تاج بخش در بهترین اوقات تختگاه جد بزرگوار خویش را بنفس همایون بدست زینت بخشیده و بعد از تنظیم و تمهید امور رعیت بساط عدل و داد بگستردند و فرمود تا مجلس جشن ترتیب دادند بعیش و عشرت پرداختند و میرزا ابراهیم و لد میرزا علاء الدوله را که در حبس میرزا بابر بود بیرون آورده بنظر کیمیا اثر رسانیدند و پادشاه او را نواخته پیش پدر فرستاده در بن ایام از جانب سمرقند ایلچی میرزا عبد اللطیف رسیده مکتوبی که همراه داشت بعرض رسانید مضمون آنکه شما را فتح خراسان بار فتح باد در این شهر مبارکباد و بابر میرزا بابر از جهت آنکه شیوه محبت مرعی باید داشت تسلیم کرد که برادر شما بود و الا بر جهانیان روشن است که در زمان حضرت خاقان سعید ما چه رتبه داشتیم و او را چه رتبه بود و ایلچی را بسبب امر ای اشرف دست بوس حاصل کرده مکتوب بگذرانید و مولانا شمس الدین محمد صدر را میرزا سلطان محمد مصحوب ایلچی میرزا عبد اللطیف کرد و او در جواب نامه محبتانه نوشته ارسال فرمود و در آن اوان که میرزا سلطان محمد در خراسان بود در دار السلطنه هرات قحط و غلای عظیم روی نمود چنانکه صد من گندم بسنگ هرات بمبلغ چهار صد دینار کپکی رسید و با وجود غلای چنان بوضوح پیوسته که یکی از کرسنگی دفعه از جان داده باشد بخلاف قحطی که بعد از رفتن لشکر ترکمان در خراسان واقع شد تفصیل این حال صعب در بیان وقایع سنه نود و کلک بیان خواهد گشت انشاء الله العزیز ذکر رفتن میرزا علاء الدوله بحکومت گرمسیر و جمعیت میرزا بابر در استیلاء آن بر استرآباد و کشته شدن امیر حاجی محمد در آن اوان که میرزا سلطان محمد در ولایت عراق مخالفت حضرت خاقان سعید کرد و امیر حاجی محمد عنا شیرین ضمیمه آن جناب میرزا بی بود و چون بعد از وفات آنحضرت شاهزاده بمسند جهانبانی ارتفاع نمود امیر حاجی محمد دیده در دیوان بزرگ هر بیرد روز بروز مهم او در ترقی بود تا در امور مالی و ملکی هیچکس را بغیر از او اختیاری نماند و چون مملکت خراسان بحوزه تصرف میرزا سلطان محمد در آمد بمطالبه و مواخذه ترک تاریک رعیت و سپاهی مشغول شد بحدی که هر چه میرزا بابر در ایام سلطنت خویش انعام کرده بود با بیرم علوفه داده استرداد می نمود هر چند دستور عالیجناب خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی که او نیز در جرگه امرای بزرگ مهر بود و دیگر نوئینان و وجوه اعیان او را ازین حرکت منع کردند و گفتند این امر سبب اختلال ملک خواهد شد مفید نبود و بدین اسباب خاطرها از غایب مرا از دولت میرزا سلطان محمد نفور بهم رسانیدند و خلایق میرزا بابر را کتبی فرستادند و فوج فوج گریخته باو پیوستند و کیفیت حال چنان بود که چند تن از معرکه بدر رفته بقلعه عماد آمد چنانچه مذکور شد و امیر محمد صالح که ضبط قلعه عماد تعلق باو داشت خدمات پسندیده بجای آورده میرزا بابر از قلعه بیرون آمده با بیورد رفت و اولاد خواجه قنبر کرکی و خواجه شهاب الدین عبد الله و خواجه کمال الدین حسین از شرایط خدمتگاری تقصیر نکردند و بعد از چند روز جناب شهریار بطرف استرآباد نهضت فرمود گماشتگان میرزا سلطان محمد بابر را شان ساخته بدان مملکت بار دیگر استیلا یافت و چون مردم از جور و ظلم امیر حاجی محمد بجان رسیده بودند مدعی با ستان دولت ایشان او نهادند و میرزا سلطان محمد چون زمام اختیار از قبضه اقتدار او بیرون رفته بود و همت بر دفع میرزا بابر گماشته با خاطر از جانب میرزا علاء الدوله جمع شود او را بگرمسیر و دان فرمود و امانتی در دستور تنظیم نسبت به برادر بزرگ تقدیم رسانید و چون میرزا علاء الدوله را بگرمسیر روان کرد فرمان او که امیر حاجی محمد با دیگر امرا و سرداران بمدافعه او در حرکت آمدند و امرای عراق بعظمت هر چه تمامتر و غرور در کلام و لشکر آراسته گردیده بهرام از نظاره ایشان خیره و مشتری رایت جلادت برافراختند و بجانب استرآباد روان شدند و از آن جانب شهریار شیر شکار با سپاه کینه گذار از جنگل

جرجان بیرون آمده بدفع و استیصال اهل خلاف و جدال نهاد و آن دو لشکر تندخوی در مشهد بهم رسیدند و صفها راست کرده تیغ انتقام از نیام کشیدند و ادیم ارض از خون کشتگان رنگ لعل بدخشان گرفت و مرکز زمین از جهت نفس مقتولان به همان سمت بشتافت پذیرفت و دوالی اجل دست گریبان اهل دراز کرد و شمشیر جانی سرافشانی آغاز نهاد و آخرالامر لشکر عراق از ستیز و آویز عاجز آمده امیر حاجی محمد که از تکبر و نخوت پای بر تارک افلاک می نهاد با دیگر امرا و سرداران دستگیر شده بقتل رسیدند و شکستی فاحش باهل عراق راه یافت و غنایم نامحسوب بدست خراسانیان و جرجانیان افتاد و هنوز خبر تفصیل احوال اطلاع پیدا نکرده بودند که غلغله در اردوی میرزا بابر افتاد که میرزا سلطان محمد رسید راقم حروف گوید که از مولانا شمس الدین محمد صدر استماع نمودم که میرزا بابر چند صندوق از نقد و امتعه نفیسه از غنیمت لشکر عراق بمن ارزانی داشت و آن صنادیق در خیمه نظام داشت و من بر سر صندوقی نشسته بودم و هنوز از انفعال ازان بر نخاسته بودم که ناگاه آوازه وصول میرزا سلطان محمد انتشار یافت تفصیل این اجمال آنست که چون امرای عراق بعزم رزم میرزا بابر بجانب استرآباد روان شدند میرزا سلطان بلهو و طرب مشغول شده و امرا پیشتر رفته از عدد و عدت میرزا بابر آگاه شدند و امیر حاجی محمد چند نوبت عرضه داشت پایه سریر اعلی گردانید که ما بندگان را طاقت مقاومت با میرزا بابر نیست اگر چتر همایون فال سایه اقبال بر سر ما بندگان اندازد و هم بر حسب دلخواه دولتخواهان حصول یابد و میرزا سلطان محمد در جنگ تاخیر کرد و آخرالامر آغروق را بعهده دستور اعظم خواجه غیاث الدین پیر احمد در حدود طوس منوط و مربوط گردانید و از انجا از عقب امرا بتعجیل روان شد و در اثنای راه گریختگان رسیده صورت حادثه را بالعرض شهریار رفیع مقدار رسانیدند و آتش غضب پادشاهانه چنان مشتعل شده که با عسرت میراند که بغیر از سیصد سوار ملازم رکاب نصرت انتساب نمانده مانند قضای مبرم در اردوی برادر کهتر فرود آمده و لشکریان میرزا بابر چون حروف تهجی پراگنده شدند و میرزا بابر بطرف قلعه عماد شتافت و چون شب درآمد میرزا سلطان محمد بخیال آنکه شاید که مخالفان بکری کرده باشند در همان شب باردوی خود عنان برتافت و در راه خبر یافت که آغروق او ویران شده مردم خویش گرفتند و کیفیت حال چنان بود که میرزا سلطان محمد از حدود طوس ایلغار فرموده چون خبر قتل امرای عراق باردوی همایون رسانیدند آغروق نوعی بهم برآمد که خاطر غیاث الدین پیر احمد عاجز شده هر کس از بیم جان بطرفی گریخت و ازین جوقه بسیار در افواه دسته سایر و دایر گشت چنانچه متعلقان مردم شهریار در حیات و ممات میرزا سلطان محمد متردد شده در زوایا متواری گردیدند و آنجناب چون عود نموده دیوره خود رسید از آنهمه خلایق متنفسی ندید متحیر گردید و چون خلایق از سلامتی حال پادشاه خبر یافتند یک یک و دو دو از کنجها بیرون آمدند و میرزا سلطان محمد بعضی ازان مردم را بقتل رسانیدند و جمهور ایشان بجان امان یافتند و در این اثنا شنیدند که میرزا علاءالدوله از گرمسیر بهرات آمده بملک شاه قاضی و بعضی از متعلقان آنجناب اندک تعرضی رسانیده و چون اسباب تفرقه پادشاهی جهانگیر متوالی و مترادف شد با خواص و مقربان خویش مشورت کرده فرمود که میل مردم خراسان بمیرزا علاءالدوله است و اکنون در هرات متمکن گشته و لشکر ویران شده مصلحت آن است که آوازه در اندازیم که میرزا عبداللطیف با سی هزار سوار بهرات رسید و آن مملکت را در تحت ضبط آورده و متوجه جانب عراق شویم و رای بر این قرار گرفته میرزا سلطان محمد آهنگ عراق کرد و میرزا علاءالدوله چون از رفتن او خبر یافت رایت عظمت برافراخت کیوان برافراخت و خاطر از حکومت خراسان فارغ داد در این اثناء جمعی خبر رسانیدند که در جانب قصبه فوشنج سپاهی پدید آمده بمجرد این آوازه میرزا علاءالدوله و اتباع او منازل و مساکن گذاشته سر خویش گرفتند و بعضی مردم فتنه انگیز نوکران شاهزاده را تعرض رسانیدند و چون معلوم رای شهریار عالیجناب گشت که آن خبر اصلی نداشته روز دیگر بشهر معاودت نمود و بعضی ازان مردم فضول را بحلق بیاویخت و میرزا علاءالدوله کوتوالی قلعه اختیارالدین را بمولانا احمد یساول داد و چون خبر توجه میرزا بابر منتشر گشت آنجناب عنان عزیمت بجانب بلخ تافت و میرزا بابر بعد از توجه میرزا سلطان محمد بطرف عراق عازم دارالسلطنت هرات گشته و پای بر مسند جهانبانی نهاد و بضبط امور مملکت که بغایت پریشان بود روی آورد و همت بر استخلاص قلعه اختیارالدین که بدارائی مولانا احمد یساول بود مقصود گردانید و بدجیل در لشکریان بمحاصره قیام نمود کاری از پیش نرفت عاقبت میرزا بابر از سر رافت و عنایت در باب تسلیم قلعه پیغام داد بمولانا احمد یساول و مولانا در جواب گفت که آنمعنی وقتی میسر شود که حضرت بهاءالدین عمر باتفاق امیر ناصرالدین قرشی میرزا بابر را سوگند دهند که هیچگونه تعرضی باهل قلعه نرساند و درباره ایشان نیندیشد و اگر دیگری قصد آن جماعت کند نگذارد تا ساکنان آن دیار اعتقاد کرده بیرون آیند آن دو بزرگوار در مجلس میرزا بابر حاضر آمدند و آنحضرت عهد و پیمان بسته مولانا احمد یساول از سر وثوق و استظهار بی اعتذار بیرون آمده قلعه را تسلیم گماشتگان پادشاه نمود میرزا بابر بانچه وعده کرده بود وفا نمود و مولانا را در کنف امن و امان جای داد و در رعایت جانب او نمود **ذکر قتل میرزا عبداللطیف و سلطنت میرزا عبدالله و بعضی از احوال میرزا سلطان ابوسعید و میرزا عبدالله و سلطان محمد بن میرزا میرانشاه** میرزا عبداللطیف بلطف طبع معروف و بدقت ذهن موصوف بود و بفضایل نفسانی متفرد بود روزی قدوة العلماء المتبحرین مولانا شمس الدین محمد جاجرمی از جودت قریحه شاهزاده سخن میگفت راقم حروف جرأت نموده از انجناب استفسار نمودم که شما را این از کجا معلوم شد فرمود که نوبتی به درس ما تشریف حضار ارزانی داشت و در بعضی نسخ که طلاب بمطالعه آن اشتغال مینمودند کلمه را بالفظ و هیبت تغییر نموده بودند بر یاران مشتبه شد که این صواب چگونه تواند بود میرزا عبداللطیف گفت شخصی را که کار بر ندیده کرده در عرف ما میگویند که فلان کس نیک نفت مجموع حضار مدرسه زبان بمدح و آفرین گشاده گفت آفرین بر کمال تو چه نوبا خود ترا احتیاج تحسین نیست و این پادشاه پیوسته خدمت اهل الله کردی و در مجلس ایشان با ادب نشستی و با وجود این حال بغایت تندخوی با سیاست بود و بگناه اندک عقوبت بسیار کردی

مجلس از خواص مقربان و با جمال نبود که از فساد و صلاح مملکت باو سخن گوید یا بجهت نیکخواهی و حدیث بغرض رساند و در ان ایام نوکران میرزا الغ بیگ میرزا عبدالعزیز در باب فرع و
سعید الدوله جهانگیر اهتمام تمام ساختند و با آنکه تسبیح شنیدگان و میرسید مجال مردن بستند و آنجناب در سلطنت خویش این بیت که منسوب است بنظامی را هم در تقیه تقریر که بدخواه خود و مزیح
را کشته گفته بود پیوسته میخواند پدرکش پادشاهی را نشاید و گر شاید بجز شش مه نپاید و بعضی که از سطوت میرزا عبداللطیف خائف و هراسان بودند با نوکران میرزا عبدالعزیز
قرار کار دادند که بوقت فرصت میرزا عبداللطیف را از میان بردارند و هم ایشان در سلطنت مجازی بر میرزا عبدالله شیرازی کشیدند و آن با اندیشان در وقتیکه میرزا عبداللطیف
از باغ و چنار بطرف شهر می آمد از کمینگاه غدر تیری بجانب او انداختند و آن تیر مانند تقدیر کارگر آمد و میرزا عبداللطیف بیست و دو ساله بود از اسب افتاد و اوق یکی یعنی از
غلامان تیر رسید و معهود بی چند که یار او بودند از مشاهده این حال پراگنده و پریشان شدند آن گروه بی عاقبت فی الحال خود را باو رسانیده و سرش از تن جدا کردند و بقصد
خواری و زاری بر خاک مذلت انداختند و نقلست که با فرجمشید و فریدون فر در نمی آمد از پیش طاق مدرسه میرزا الغ بیگ آویختند و آنچه با پدر و برادر کرده بود در دو سه ماه مکافات دید
مدت سلطنت او شش ماه بود و از شیر و یه پدرکش شش ماه و هفت روز از شعر که با نزکان بهرستان شده پدر خود را بکشت شش ماه بیش نبود و بابا حسین نجت میرزا عبداللطیف را
به تیر زد و در تاریخ آن نعم گفته اند سه بابا حسین کشته بتیر جمعه اش تاریخ قتل است که بابا حسین کشت و بعد از واقعه میرزا عبداللطیف امرا و ارکان دولت و اکابر و صلحای
سمرقند باتفاق میرزا عبدالله شیرازی را به پادشاهی برداشتند و در اواخر حیات میرزا عبداللطیف میرزا سلطان ابوسعید از سمرقند گریخته به بخارا رفت و در میان ولایت میرزا سلطان
ابوسعید گریخت میرزا عبداللطیف را کشتند و در آنجا خروج کرد و میرزا سلطان ابوسعید را مردم بخارا بگرفتند و در قلعه گرفته محبوس ساختند و بعد از قتل میرزا عبداللطیف گرفته در محلی تنگ و تاریک بازداشتند و جمعی مردم
سفله که با دشت کونا و بین چیزی را که حق جل و علا برای او دخیره بود نمی دانستند که حال او چیست از زندان بیرون آورده در اوج عزت رسانیده و حقیقت حال دیدند و از غایت اعتقاد بدو گرویدند و سر میرزا
عبداللطیف رسانیده و جماعت کثیری که در بند بودند با ادب پیش آمده آنجناب را از بند بر آورده و بر سر سلطنت نشاندند و خود بخدمت ایستادند و میرزا سلطان ابوسعید که بعد از جنایت
سعادتمند به سلطان سعید تعبیر خواهد رفت با وجود عدم استقلال و بدایت حال بملک بخارا قناعت ننمود و روی همت عالی بسبب تسخیر سمرقند آورد و میرزا عبدالله شیرازی نیز لشکر جمع آورده برزم
پیکار کمر بست و میان آن دو پادشاه محاربه دست داده میرزا عبدالله غالب شد و سلطان سعید مدتی در اطراف سرگردان میگشت تا دست اقبال در گردن مقصود حمایل گردید چنانچه مرقوم کلک
بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی در بین اثنا میرزا عبدالله شیرازی شنید که میرزا علاء الدوله در حصار شادمان لشکر بسیاری جمع کرده عزیمت سمرقند دارد و سابقا مذکور شده بود که میرزا علاء الدوله
از هرات با سپاه میرزا بابر متوجه بلخ گشته و میرزا عبدالله چون از حال خاطب عروس مملکت خبر یافت عنان عزیمت بجانب شهر سبز تافت تا عاقبت آن دو پادشاه بسبب دلایل بیرون آمدند
و میرزا عبدالله بسمرقند رفت و میرزا علاء الدوله ببلخ توجه نمود و لشکریان آن نواحی را بر ظل رایت خویش جای داد ذکر توجه شهریار کامگار از هرات بجانب بلخ و بدخشان میرزا
بابر چون از جمعیت میرزا علاء الدوله مطلع گردید بهترین لشکر اویس بیگ را بر کوتوالی قلعه اختیار الدین نصب فرمود و با لشکر خراسان بطرف قبة الاسلام بلخ توجه نمود و در فصل زمستان که
شدت برد و هوا اسفند بر دارد در میان آتش هوس اقامت داشت مراحل و منازل پیمودن گرفت و میرزا علاء الدوله چون از توجه رایات نصرت آیات آگاه شد بجانب طالقان کوچ کرده
بدخشان شتافت و میرزا بابر در بلخ نزول فرموده و از کثرت برف بمحل حرکت و مجال رفتار متعسر می نمود و با وجود مانع ختن عنان رو بجانب میرزا علاء الدوله معطوف گردانید و اسباب جمعیت
او را بکلی برانداخت و میرزا علاء الدوله از سطوت سپاه ظفر پناه در فرار سرعت نموده در شبگاه کوهی خزید و در تشبید و خاطر بر کثرت حرمت قرار داد و میرزا بابر کوچ داغ و توق میرزا علاء الدوله
را بدست آورده عازم بلخ شد و بعد از تقدیم شکوه رای صواب نمای تمامت ولایت بلخ و قندوز و تیرغان و بقلان و اینک سالی دیگر را ابع ضمایم و ملحقات بر سم سیورغال با میر
درویش امیر آسپی و امیر علی بهادر برلاس از زمانی داشته با ایشان تفویض نمود و هم جا با شهریار جهانگیر شهریار جهان قیام نموده بودند و در آن وقایع آن دو برادر بشجاعت و سخاوت و مکارم اخلاق
و محاسن آداب و صفات رضیه و سمات مرضیه از امراء زمان ممتاز بودند و در آن ایام بنیاد نهادند و قبة الاسلام بلخ در ایام حکومت ایشان بعمارت و زراعت بجایی رسید که غیرت افزای مصر جامع
گشت و امیر علی درویش در علم تصوف و سیر ارباب سلوک بسیار ماهر بود القصه موکب همایون از بلخ نهضت نموده عازم هرات شد و در ایام غیبت آنحضرت امری در هرات واقع شد
که متصور و متوقع نبود و مجملی از تفصیل این اجمال آنکه میرزا بابر در زمان توجه بلخ کوتوالی قلعه اختیار الدین را باویس بیگ رجوع فرمود چنانچه سبق ذکر یافت و بخاطر نرسید از سرکشی بدماغ آن ناپاک
بداصل نفاذ نموده و اسباب حصاریت بنوعی مرتب ساخت که دیده نظارگیان در آن خیره ماند و بر در دروازه آن حصار آمد که دقیقه عمارتی ساختند و گاهی در آنجا می نشست و جمعی کثیر
از ملازمان پیاده و دوان با شمشیر و سپر و قندیلهای تیر و دیگر اسلحه پیش او صف کشیده می ایستادند و گاهی در آن قصر بسیر و تماشا می رفت و در بعضی اوقات از ارباب حسن و ملاحت و ارباب جمال و صباحت
که در پای حصار میگذشتند به زجر و تکلف بمجلس خود می طلبید و شرب مدام می نمود و بالجمله با آنکه میرزا بابر در نهایت حشمت و سلطنت در دار السلطنه هرات شده در باغ سفید نزول فرموده اویس بیگ
بایتحال برعصیان و طغیان اصرار می نمود و بظلم و فساد و فسق و بیداد و فساد مشغول بود و بعد از وصول رایات همایون بهرات همایون پوشیده میرسید و چون قلعه اختیار الدین

حصاری است در غایت رصانت و متانت چون بدخشانیان در آن بند امراء در باب تسخیر آن تشمیر کردند آخر الامر بر صواب نمای خسرو گیتی گشای آن گروه کوکبی از محرمان پیش اویس بیک فرستاده پیغام دادند که هرچند من ترا انشد غایبانه ام پیش من بیائی که من خود بحصار خواهم آمد و شبی پادشاه بوعده وفا نموده بیشتر از سابق روی بگان قلعه فرستاد که امیر سعید و طائفه از بهادران آن شب بدر قلعه روان کرده و ایشان آنجا رفته غلغله در حصار افتاد که میرزا بابر رسید و اویس تا به پای حصار آمد و از جمله پیروان شیخ منصور و آدینه و اویس خنجری باز گرده و قلعه فتح و هلاک شد دیگران همراه خنجر درباره اویس ساینده او را بر درگاه درد و سرش از بدن جدا کردند و نعش بر خاک مذلت و هوان انداختند و بعد از آن برادر اویس یوسف شاه و مردم که در قلعه بودند قلعه را تسلیم نمودند و ایشان را اجبار بسوی شهر آورده بفرمود شحنه شهر گردن زدند و درین اثنا یکی از مخصوصان میرزا علاء الدوله بعرض میرزا بابر رسانید که جناب پادشاه نزدیک شهر رسیده در دامن کارزار غائب شد میرزا بابر فرمود تا بتفحص مشغول گشتند و بی توقف اسکندر خبیک بردند و او را از آنجا بیرون کشیده بنظر میرزا بابر رسانیدند و خدمتش فرمود تا جمعی میرزا علاء الدوله را محفوظ و مقبوض سازند و شرح خلاصی او عنقریب بامر مساعدت وقت مأمول است

ذکر محاربهٔ میرزا عبدالله با ابوالخیرخان و سلطان سعید و اختصاص یافتن آن سعادتمند

بلندمکان سلطان ابوسعید بعد از سیر و سلوک در بلاد ترکستان از ممالک توران گوشه بدست آورده در آنجا رحل اقامت انداخت و میرزا عبدالله چون ازین حال آگاهی یافت در قلب زمستان امرا و ارکان دولت را با لشکری گران بدان صوب بامید که آن آهوی رمیده را بدام آورند و امراء عظام با تمکین و حشمت تمام مراحل و منازل پیموده بشهرکش رسیدند و سلطان سعید برج و باره را مستحکم گردانیده در انجا تحصن نموده دل بر عون عنایت آفریدگار بست و پای ثبات و وقار بفشرد و امراء بمحاصره اشتغال نموده آتش پیکار اشتعال یافت و چند روز قتال و جدال امتداد یافته خلقی قتیل و مجروح شدند و لشکر سمرقند را مجال آن نبود که گرد برج و باره گردند و ترس بر ایشان غالب شده و درین اثنا تدبیری بخاطر خطیرش گذشت سلطان سعید طائفه از مردم خود را بشعار سپاه ازبک پنهان پوشیده از شهر بیرون فرستاد و آوازه در سپاهی نموده آوازه در انداختند که ما لشکر ازبکیم و بمدد سلطان ابوسعید آمده ایم و ایشان بموجب فرمان عمل نموده در شهر نقاره بشارت فرو کوفتند که خان ازبک رسید و سپاه سمرقند از مشاهده این حال از جا رفته روی گریز نهادند و مجموع احمال و اثقال و جهات و اموال ایشان بدست سلطان سعید افتاد و بعضی از مردم میرزا عبدالله در سلک خدم او بهرام مقام انتظام یافتند و دیگران بمشقت بسیار نقد حیات را که عوض ندارد بسمرقند رسانیدند و صورت حال معروض داشتند و میرزا عبدالله بترتیب اسباب حصار و تکمیل ادوات طعن و ضرب مشغول شده ابواب خزائن گشاده مال از بیت المال بیرون کرد و با گروهی انبوه همه سپاهی در آن مکین شکوه از دار السلطنت سمرقند بیرون آمده از جانب شاهرخیه در حرکت آمدند که آوازه سپاه مخالف از آن طرف بسمع او رسید و چون آوازه توجه میرزا عبدالله بسمع سلطان سعید رسید با امراء و دلیران جنگ کیش مشورت نموده فرمود که جز توکل بعنایت آفریدگار تدبیر نیست و بغیر از قائمه شمشیر آبدار درین امر دستگیری نه خاطر بر جنگ قرار باید داد که فیروزی و ظفر بمشیت ایزد دادگر است نه از بسیاری سپاه و لشکر و درین اثنا بعرض کمر از ملازمان کامیاب نصرت انتساب بموقف عرض رسانید که لشکر ابوالخیرخان پادشاه ازبک هم از موافقت و محبت نیز سند دارند که پادشاه التفات فرموده بدان جانب بخشم فرماید تا در عزیمت بجانب سمرقند موافقت نمایند و این معنی موافق مزاج همایون گشته یکی از معتمدان بازدید ابوالخیرخان فرستاده اظهار معاضدت فرمود ابوالخیرخان چون منتظر اشارت بود بر فور از یورت خود کوچ کرده بمدد سلطان سعید فرود آمد و باتفاق یکدیگر لوای شجاعت و شوکت برافراختند و تسخیر دیار ماوراءالنهر را وجه همت ساختند و چون میرزا عبدالله آگاه شد در مقام تحیر افتاد و سلطان ابوسعید بلندمکان و ابوالخیرخان با لشکری گران از جانب تاشکنت عزیمت سمرقند نمودند و چون زمان لشکر ازبک از شدت حرارت هوا متضرر میشدند خان فرمود که سنگ یده را در عمل آوردند مردم ازبک بدان کار مشغول شدند و بعد از چند روز ابرهای تیره فام و باد زندگی در سرا پدید آمده حجاب سحاب مانع حرارت جهانتاب شد و موکب همایون دشت و صحرا پیموده بقریه شیراز که در چهار فرسخی شهر واقع است رسید و از بدایت توجه تا آن زمان فوج فوج لشکریان میرزا عبدالله عنایتها دیده بسلطان سعید میپیوستند و میرزا عبدالله با سپاهی کمال از آب کوهک گذشته در برابر ایشان برد و حرف بعد از باسماشی برانغار و جرانغار و قول بمقابله و مقاتله مشغول شدند و میرزا عبدالله هرچند که طاقت و توانش داشت کوشش نمود و پای ثبات و وقار بفشرد و چون دید که دست رسته او تمام شکسته کار از دست رفت و جمعی هم از عقب در آمدند ناچار روی بانهزام نهاد و در حین فرار قوائم بادپایش بگل فرو رفت و جمعی از عقب رسیده او را گرفتند و در پیش سلطان سعید بردند و آن انتصاف در زمان فرمان داد تا آن پادشاه را که در زیر چرخ کبود کسی بخوبی او نشان نمیداد بعالم آخرت فرستادند این واقعه در عشر آخر جمادی الآخره سنه خمس و خمسین و ثمانمائه اتفاق افتاد و چون سلطان ابوسعید تفرس مینمود که اگر لشکر ازبک بسمرقند استیلا یابند انواع خرابی از ایشان بعرصه رسد از این جهت در آن چند روز اندیشه مند میبود چون نزدیک سمرقند رسیدند سلطان سعید با یکی از امراء ازبک که بشقاقی آنحضرت موسوم بود و در معنی از حفظ و حراست پادشاه غافل نبود گفت نخست سیان آب سیم بعد از آن هر جا مصلحت باشد مقام کنیم آن امیر با آنحضرت موافقت نموده الاغان از جویی که نزدیک دروازه بود راندند سپاهیان ازبک از آب میگذشتند و سلطان ابوسعید هنوز سیراب نشده بود که آنحضرت از جو بیرون آمده تازیانه بر براق برق رفتار زده تا در دروازه راند که منم سلطان ابوسعید دروازه باز کنید تا از تعرض ازبک سالم باشید بر فور دروازه بگشادند و پادشاه خود را در شهر انداخت و دروب بدلیران کارزار و مردان هشیار سپرد و بضبط برج و باره قیام نمود و ابوالخیرخان در بیرون متحیر و سرگردان بماند و سلطان سعید کس پیش او فرستاد که این ولایت را که از سردار جان نیست

وحش مسیح دودآید تا از توقف نخواهد کرد و بجسارت دستحقاق بیانات این ولایت بمیرسد اکنون حق دیگر خود قرار گرفت اگر چند ان توقف شود که بامر حیات قیام نموده آید مبادا
که از دخیر خان صلاح دصلح دیده و سخنان ملایم در برابر گفت و سلطان اشرفها خاطر او گوشید و دارشود و چون بر حلیع جنبش اسپان اهالی دستران بر قطار و شتران ... و برد اچند آنکه شمار
بود بیرون فرستاده دخانی خوشنود گشته مصلحت در مراجعت دید و از رود دریا خود نهاده و در مستقر عز و شرف خویش قرار گرفت چون جناب نقابت مآب شیخ الاسلام اعظم خواجه مولانا که رئیس د
رئیس این عالم بود در امیرزاده صد ماتی تمام رفت و میرزا عبد الله شیرازی شاه در تجادرجانب نیده بهشت شنیدند که دولت میرزا عبد الله بانقراض رسید پیش از آنکه سلطان سعید قصد
آید سبیل تعجیل از سمرقند بیرون آمده روی بخراسان نهاد و میرزا بابر بهادر چون خبر آمدن حضرت ... استماع نمود شاد و آن جناب را در دو همایون خبر بهشت در نزدیک وصول دارالملک
ارکان دولت حسب اشارت آنحضرت باستقبال وی شتافتند و چون بمجلس اعلا رسید پادشاه سر برخاست و شرائط تعظیم بجای آورد و او را در پهلوی خود نشانیده از احوال ماوراء النهر
استفسار فرموده تعهد خواجه مولانا در خراسان عزیز و محترم بود تا آن زمان که اشعه سلطان متوجه دهلی شد ذکر توجه آفتاب سلطنت از عراق بجانب خراسان چون ایام
بهاران و حرب آنجناب با میرزا بابر و از پای در آمدن سر دو بهار در موضع چناران چون موسم تسخیر خراسان بار دیگر بر ضمیر انور میرزا سلطان محمد استیلا یافت توجه ...
بهرام صولت با حرب ممالک محروسه فرستاد و لشکر جمع آورده فرمان داد تا در بلده قسم کاشتند کار راسته بموجب فرموده عمل نموده دمو کب همایون دار العلم شیراز روانه شد و چون با صفهان
رسید میرزا بابر در دارالسلطنه استرآباد تعقیب این احوال شنیدند بعد از تقدیم مشورت رای پادشاه فرید ون حشمت اقتضای آن کرد که خواجه مولانا رابرسم سفارت پیش سلطان محمد فرستند و
آتش فتنه که تجدید بالا گرفته بزلال موعظت و نصیحت فرونشانند و بنوعی که صلاح ذات بود در صلاح کوشند و جناب شیخ الاسلام موجب فرموده فرمان فرمای انام بجانب اردوی میرزا
سلطان محمد در حرکت آمد و چون بمقصد رسید پادشاه از تعظیم و تجلیل او ما بعد من مزید التقبیل دقیقه فرو نگذاشت و آنچه وظیفه حرمت بود و تقدیم رسانیده آن جناب لوازم ادای رسالت قیام
نموده آیات و احادیث متضمن صورت مصالحه را در نظر پادشاه جلوه داد و میرزا سلطان محمد سخن او را دو اقبول تلقی نمود و خواجه مولانا چند روز واقعه آمد و شد کرده التماس صلح کرد
آخر الامر قرار بران دادند که محمد ولایتی از مملکت خراسان داخل عراق باشد و خطبه و سکه باسم لقب همایون در مملکت میرزا بابر موشح و مزین گردد و بر این جمله از جانبین عهد و پیمان
بستند و خواجه مولانا بازگشته مقصد او طرحاد رشاهزاده یوسف و میرزا بابر اعتماد الصلح کرده بولایت مازندران رفت و مردم خراسان جهت اقامت زمستان در آنجا متوطن
ساختند در بین ایام خبر متواتر شد که میرزا سلطان محمد نقض عهد و پیمان کرده با سپاه بی پایان از بسطام و دامغان گذشته و باسفراین رسید از استماع این خبر آثار تغیر در بشره میرزا
پدید شد و سپاه تفکر بر ضمیر منیرش استیلا یافت و بعد از تقدیم مشورت خاطر بر محاربه قرار داد و چون شیر خشمناک با سپاهی بیکران از جنگل مازندران بیرون آمد و میرزا سلطان محمد چون
عهد شکسته بجانب اسفراین روان شد و دارو غگان اطراف فرستاده از جمله امیر عبد الرحیم و دلدار را از ضبط قستان روان کرد و شمار الیه چون بدانجا رسید مولانا احمد یساول که
ضبط آن تعلق با او داشت باتفاق فرامرز ... امیر عبد الرحیم بعزم رزم امیر عبد الرحیم از موضع خویش متوجه شده هر دو بیکدیگر رسیده آتش حرب بیکار برافروختند لشکر خراسان
غالب شده امیر عبد الرحیم را که سردار قوم عراق بود اسیر کردند و داد از سر او را از بدن جدا کردند و بازوی میرزا بابر آوردند چون در بدایت کار چنان فتحی روی نمود خراسانیان ... نصرت و ظفر
واثق شدند و چنان تازه یافتند و میرزا سلطان محمد چون شنید که میرزا بابر متوجه او است از اسفراین بازگشته روی توجه بموضع چناران نهاد و آن دو سپاه بیکران در موضع چناران تیغ
در هم نهادند و میرزا سلطان محمد تبشیر صفها گرد و جانب راست را ساخت و میرزا بابر بحملات متواتر شیران محاربه بی گریختند و سواران هر دو طرف در میدان مهاربه تاختند و تیغ و شمشیر در یکدیگر
می نهادند و امیر نظام الدین امیر جلال الدین فیروز شاه از جرانغار حمله آورده برانغار لشکر خراسان را از جای برداشتند و امیر احمد را که دست راست سپاه خراسان بود بعبارت و استظهار تمام
دست از پای در آوردند و دلیران که در برابر جرانغار بودند راه گریز پیش گرفتند و امیر ابو سعید بسرم از لشکر عراق مفارقت نموده پیش میرزا بابر آمده عرضه داشت که میرزا سلطان قاصد قول بزرگ است
سر لطف اختیار بار در آنجا می رفت متقارن این حال میرزا سلطان محمد بر سبیل کوه یک نشسته با طائفه از بهادران بجانب قول بزرگ تاخت لشکر قول از حمله او گریزان شدند و در میان سپاه
قول در آمده عساکر منصوره از اطراف جوانب قدم جرات پیش نهاده عراقیان را از اسپ انداختند و در میان طویل کشتن و کوشش سواران جانبین جبروت تصبح آخر چون آمد عاقبت نسیم ظفر
بر پرچم رایت فرمان فرمای خراسان وزیدن گرفت و سپاه عراق راه فرار پیمودند و میرزا سلطان محمد در میان معرکه تنها گذاشتند و خود مجروح از زخمی گران رسیده گرفتار گشت و ابراهیم در بر
مصاف گاه پیش میرزا بابر بردند و پادشاه مظفر و منصور زبان لطف و مرحمت گشاده گفت ای برادر از جانب ما چه دیده بودی که آن نعمت قصد جان و مال مسلمانان نمودی و با آنکه بدان سال
شکسته و ویران شده رعیتی و هیچ ثمره و منفعتی حاصل نشد و باز لشکر بدینجانب کشیدی تا بدین سال گرفتار گشتی میرزا سلطان محمد در جواب گفت که ای برادر در امور ملک گیری امثال این قضایا بار دیگر
متنابه و میرزا ما بسبب دعوای جمعی مردم کوتاه اندیش که بر دوام ما اموس دیگران ندهند بقتل برادر جهان که شجاعت و سخاوت و عدیل و نظیر نداشت فرمان داده رد اسی بنا از نکال
از خرشاهید بیدر شاه زده کانی او مدت چهار سال و ده و دو سال بیعت خاقان سعید حکومت کرد و هیچ سال باستقلال سلطنت راند و نعش غفران پناه شاهزاده را بمزار سلطنت برده

در گنبد مدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد آغا که مرقد پدرش میرزا بایسنقر است مدفون شد و از غرایب حالات و بدایع اتفاقات آنکه حرم محترم آنجناب که والهٔ آن گل و در فراق آن نوگل قدیم آه سرد از سینهٔ پر درد
می کشید در همان دو سه روز شربت ناگوار مرگ نوشید و میرزا بابر فتحنامها باطراف ممالک روان کرد و طنطنهٔ کوس عظمت و جبروت بسمع ساکنان ملک و ملکوت رسانید و چون خاطر خطیر از جانب
یک برادر جمع ساخت بمهم برادر دیگر پرداخت فرمان داد تا چشم جهان بین میرزا علاء الدوله را بمیل آتش زور باصره عاطل سازند و تعلیم آنکس که این فعل ناشایست مفوض بود میرزا
علاء الدوله بلطایف الحیل آب در چشم گردانید و پلکها را محکم در هم نهاد و آن مشفق میل آتشین بر پلکهای چشم آنجناب کشید و میرزا بابر که طبیعت او بر کرم و سخاوت و حسن خلق و وفا مرکوز بود بر برادران
دیگر ترحم نفرمود و بقساوت قلب و قطع صلهٔ رحم خود را در سلک شیرویه و منتصر عباسی و میرزا عبداللطیف و سائر شاهزادگان بیباک انتظام داد و اگر غدر برادران بدین رفتی در قم لا تثریب علیکم
بر ایشان کشیدی در میدان نیکوئی سبقت بمکارم اخلاق و محاسن صفات ربودی و در روز جزا موجب رفع درجات و احراز مثوبات بودی اما تا توفیق فیض الهی یار نباشد سعادت لم یزلی
تا کرا در یابد

ذکر نهضت خسرو علی الاطلاق بجانب ولایت فارس و عراق و معاودت آن جناب و تمکن بر تختگاه هرات و بیان بعضی از وقایع و حالات که روی نمود

میرزا بابر چون خاطر از جمیع برادران جمع ساخت عزیمت عراق و فارس مصمم گردانید و بهمان سبب که میرزا سلطان محمد از راه فارس آمده بود و خلافت در آن ولایت نمانده بود بعد از تقدیم مشورت
رای با امرا بران قرار گرفت که بقلعهٔ ترشیز رفته از راه یزد متوجه مملکت عراق شود و این نخست امری که خلاف قانون توجه بود که در عراق از پردهٔ تقدیر بیرون افتاد چه امیر جهانشاه ترکمان صاحب
اختیار آن راه که محل عبور سلاطین گردد افتاد از بود حمل بر ضعف و فتور پادشاه کامگار گرد و دیگر خطا آن بود که میرزا بابر در مکتوبی که بعد از محاصره با میرزا سلطان محمد با میر جهانشاه
آذربایجان نوشته ارسال نمود مهر برپشت زد و امیر جهانشاه این معنی را حمل بر عجز او نموده و بعضی گفته اند که میرزا سلطان محمد مکتوبی که بآذربایجان فرستاده بود مهر بر پشت زده بالجمله چون
این معنی معلوم امیر جهانشاه شد اعتقاد کرد که در باب تسخیر خراسان دست بوضوح پیوست چه مناسب نسبت سلطنت آن بود که فرمان اجب الاذعان بموسوم اجداد بزرگوار بنام امیر جهانشاه نفاذ
یافتی و در باب خطبه و سکه سخن راندی و از در اطاعت و متابعت خود خواندی و از وعده و وعید کلمات در میان آوردی تا نتایج کلیه بر آن مترتب گشتی بالجمله چون موکب همایون بظاهر بلدهٔ تون
رسید غله در آن دیار نایاب بود رعایا غله را بصد غله را در صد و بیع نمی آوردند و میرزا بابر فرمود که هر جا غله باشد بردارند و تصرف نمایند و سپاه قیامت نهیب بهانهٔ غله جستن بخانها مردم
در می آمدند و هر چه می دیدند بر میداشتند و از نهب و سلب دقیقه فرو نگذاشتند و رایات فتح آیات از بلدهٔ تون در حرکت آمده منازل طی میکردند تا بدار العبادهٔ یزد رسیدند اکابر و اشراف هم
بدرگاه عالم پناه شتافتند و شرایط تهنیت بجای آوردند و امرای میرزا سلطان محمد و اولاد امیر فیروزشاه امیر نظام الدین احمد و امیر غیاث الدین سلطان حسین بشرف پابوس مشرف شده تربیت
یافتند و بمنصب دیوان اعلی سرافراز شدند و همچنین خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی و مولانا ابو یعقوب بسعادت ملازمت استسعاد یافته بصنوف عنایت سرافراز شدند و موکب ظفر قرین از
دار العباده یزد روان شده قطع مسافت نموده در شیراز نزول اجلال فرمود و اکابر و اعیان فارس مراسم نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و آفتاب عنایت و عاطفت پادشاه بر صفحات احوال
ساکنان آن دیار تافت و میرزا بابر چند روز در آن بلدهٔ جنت نشان با خوبرویان مجالست و موانست اختیار فرمود و بساط عیش و نشاط و خرمی و انبساط ممهد داشت و داد لهو و سرور داده
بزم عیش و نشاط و خلوت بارگاه سلطنت خرامیده و در آن اوان که واقعهٔ میرزا سلطان محمد در موضع چناران دست داد و میرزا بابر ولایت فارس و عراق را با مرا عنایت فرموده بود یک
را بجانب ساوه فرستاد و از انجمله ساوه را با میر شیر علی بهادر ارزانی داشت و شهر قم را با میر درویش علی واگذاشت و ایشان از راه ری متوجه ساوه و قم شدند و امیر شیر علی رعایا را بمطالبه و مواخذه
نا موجه از خود متنفر ساخت بیچارگان از غایت اضطراب بجمعی ترکمانان که در آن نواحی بودند التجا نمودند ترکمانان با تفاق ایشان ناگهان بمنزل شیر علی بهادر در آمدند و او را گرفته نزد امیر جهانشاه
فرستادند و شهر ساوه که بحقیقت کلید ملک عراق است رایگان بی مشقت حرب و جنگ بچنگ ترکمانان آمد و ایشان بعد از فتح ساوه متوجه بلاد قم شدند و امیر درویش علی که با رعایا معاش
پسندیده نموده با وجود آنکه قم مولد و منشأ او بود برج و باره مضبوط ساخته در شهر متحصن شد و ترکمانان بمحاصره مشغول شدند و درین ولا که میرزا بابر در شیراز بعیش و عشرت اشتغال داشت سرداران
ممالک بخدمت او توسل می جستند و از انجمله امیرزاده الوند ولد امیرزاده اسکندر ترکمان بموکب فلک احتشام پیوست و ملحوظ نظر اعزاز و احترام گشت و بعد از انقضای چهار ماه که پادشاه
عطابخش جم حشم در شیراز بنای نوش نهاده بود خبر گرفتاری شیر علی و فتح ساوه و محاصرهٔ درویش علی شنید همت بر دفع فتنهٔ ترکمانان گماشته امرای عظام را بجانب اصفهان روان کرد و
دیار فارس بمیرزا معز الدین سنجر تفویض فرمود و بنفس شریف از شهر شیراز بیرون آمده عازم عراق شد و در اثنای راه ایلچی رسید و بمسامع جلال رسانید که در خراسان فتنه و آشوب است
چه میرزا علاء الدوله خود را از آسیب میل نگاهداشته بود و چون میرزا بابر از خراسان بعراق رفت آنجناب خود را بلطایف الحیل از مشهد مقدس بکنار آب مرغاب انداخت و از آنجا بیلغار
رفت و در آن مملکت رایت عظمت برافراخت و آن ولایت محل ایل و الوس ارلات بود و امیر یادگار شاه که رئیس ایشان بود و بواسطهٔ مصاهرت شاهزادهٔ مشار الیه
سر تفاخر و مباهات بفرق فرقدین برافراخته و میرزا علاء الدوله مجموع آن مملکت را خالصهٔ خویش می پنداشت امیر سلطان محمود ولد امیر یادگار شاه ارلات و سائر امرای ارلات
بر سلطنت شاهزادهٔ عالیشان اتفاق نموده کمر خدمتگاری او بر میان جان بستند و مضمون این بیت سعدی ثانی وصف الحال میرزا علاء الدوله آمد بیت از لاتیان همه بدراند ز قفا

و خدمت سگان در شانزده اندیمان و بعد از اجتماع لشکر و انتظام میرزا علاء الدوله با امرا مشورت نموده رای صائب بران قرار گرفت که نخست بجانب بلخ روند و خاطر از ممر امیر هزار اسپی فارغ سازند
و بعد از آن عنان عزیمت بطرف خراسان معطوف دارند و بمقتضای این عزیمت با لشکری آراسته متوجه بلخ و امیر پیر درویش برادر امیر علی هزار اسپی با فوج دلاور از جمیع آورده عنان
شجاعت بجانب قدوم ایشان تحریک داده از دو گروه در برابر یکدیگر رسیده شمشیر از نیام کشیدند و سنانها برافراشتند و بر یکدیگر تاختند و از خون مردان جویبار معرکه روان ساختند و عاقبت
لشکر ایشان از ستیز و آویز عاجز شدند و راه فرار پیش گرفتند و امیر سلطان محمود از ایشان رعایت ناموس کرده پای ثبات استوار داشت و شمشیری در بدن دشمن میکرد و مردی و مردانگی
از دست نداد تا بزخم تیر مقتول گردید امرای هزار اسپی مظفر و منصور با غنائم نامحصور بازگشتند و میرزا علاء الدوله با طائفه که از معرکه روی گردانیده بودند و جمعی که در اثنای طریق باو ملحق شده بودند
از راه لشکر امیر غیاث الدین متوجه دار السلطنت هرات شدند و در شهر و ملوکات غبار فتنه برخاست و امرای عظام که از قبل میرزا بابر در آن حدود بحکومت اشتغال داشتند مثل ویس خان و میرزا
و امیر پیر درویش از بلخ و امیر خلیل از مرو و ماخان بدفع میرزا علاء الدوله در حرکت آمدند و امیر پیر درویش پیشتر شاهزاده را در نواحی هرات دریافت شاهزاده تاب مقاومت نیاورده در
قصبات سلامت بیرون رفت و لشکریان او در شهر و نواحی پراگنده شدند و مهم میرزا علاء الدوله بسعی و اهتمام امیر پیر درویش کفایت شده بود و میرزا بابر چون بر قضیه خراسان اطلاع یافت توقف
در مملکت عراق مصلحت ندید و در روز پنجشنبه شانزدهم رجب عنان عزیمت بجانب مرکز دولت معطوف ساخت و در بیست و دوم ماه مذکور رایت منصور در نفت یزد نزول اجلال فرمود با جناب
فضائل مآب مولانا شرف الدین علی یزدی ملاقات کرده از فوائد مجلسش بهره مند گشت و موکب همایون از بلده یزد روان شد و چون بسمنان رسید آن ولایت را از فرمان ترکمانان باز ستده
امیر غیاث الدین سلطان حسین در رکاب نصرت انتساب از تون نهضت فرمود و سایه وصول بر دار السلطنت هرات مبسوط گردانید و در آنجا تفحص حال میرزا علاء الدوله نمود چنان بوضوح پیوست
که خدمتش بعد از فرار از معرکه پیر درویش عازم سیستان شد و از آنجا بطرف عراق رفته با میر جهانشاه ملاقات فرموده ملحوظ نظر اعزاز آمده اکنون در آن دیار بفراغ بال روزگار میگذراند و خاطر
خطیر میرزا بابر چون از جمیع جوانب جمع شد بساط مهد دل مجلس بزم بیاراستند و از دست ساقیان گل اندام از صبح تا شام راح ریحانی و شراب ارغوانی می نوشیدند و چون خسرو آفاق از مملکت
فارس و عراق نهضت فرمود انواع قضایا در آن دیار روی نمود یکی از آنجمله آنکه میرزا سنجر که حسب فرمان ضبط بلاد فارس بدو تعلق گرفته بود از صدمت لشکر ترکمانان روی گردان شده بخراسان آمد و بسعادت
تقبیل انامل فیاض میرزا ابو القاسم بابر بهادر مستسعد گشت دیگر آنکه ترکمانان در ولایت عراق و فارس استیلا یافتند و بشارت نزاع و مخالفت ملکی چنین بعد از هشتاد سال از دست اولاد خاقان بیرون
رفت چنانچه انتقال از سیاق کلام گذشته و آینده بوضوح می پیوندد و دیگر آنکه ترکمانان بعد از فتح ساوه متوجه بلده قم شدند و آن شهر را محاصره کردند و اهالی قم مدتی در مدافعه مساعی جمیله مبذول داشتند
و عاقبت طائفه از ارباب شر و فتنه با لشکر بیگانه آشنا شدند و آن بلده طیبه بدست او در آمد و حافظان قلعه چون در غایت قلت بودند ناخواسته آن را تسلیم نمودند و دیگر آنکه از سپاه ترکمان
گروهی انبوه عزیمت صفاهان نمودند و رئیس قطب الدین زنه و خواجه محمود و حیدر و بعضی اکابر چاره آن کار با مخالفان اتفاق کرده مفاتیح دروب پیش ایشان بردند و مردم میرزا بابر که در خراسان نهاده
و چند گاه ارباب بر قول هیبت و شکوه ترکمانان دروازه ها بستند و بپا ایستادند و در جواب ترکمانان خبر سنگ و تیر حربی از ایشان صادر نشد و تیرا که بسیار از ایشان بر قبیله خشتند و مدتی با نبرد
حرب و قتال اشتغال داشت و عاقبت رعایا بیچاره بجهت عسرت و بلای خلا گرفتار آمدند از بی نانی کار ایشان بجان رسید و از بی گرسنگی کار دباشیخوان بد و امان طلبیدند و از دروازه
بیرون آمدند آن قوم بیباک سفاک بشهر در آمده دست بغارت و تاراج برآوردند و بآن اکتفا کرده گروهی انبوه از آن جماعت را بقتل رسانیدند و تفصیل استیلای ترکمانان بر ولایت فارس و عراق
در شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمائه روی نمود و چون میرزا بابر بر وقایع ممالک عراق اطلاع یافت بر خود قرار داد که بار دیگر لشکر بجانب عراق کشد و سزای آن بدکرداران کناسیان لاجرم با حضار لشکر
فرمان داده ابواب خزاین مفتوح ساخت و دست جود و احسان برگشاد و در این سال حضرت ارشاد مرتبت ولایت منقبت شیخ بهاء الملة و الدین عمر از این سرای فانی ارتحال نموده بجوار رحمت ملک حی اکبر پیوست
و میرزا بابر بقریه جغاره که مسکن آنحضرت بود رفته رسم پرسش مرعی داشت و نعش غفران آیت را بتعظیم و احترام تمام از خیابان بیرون برده در سر خیابان رسانیدند و در آنجا از کمیت گردون خرام فرود آمده پایه تابوت
بدوش گرفته قدم بر خاک نهاده باتفاق حضرت مخادیم و والد راقم حروف بران حضرت نماز گزاردند و در قرب مصلای هرات مدفون ساختند و پادشاه در قریه جغاره و کار بر سخنان نیسان موضع منبر
فرمود و بر حسب اشارت علیه بر سر مرقد اقدس شیخ بزرگوار اندک مانی عمارتی رفیع بنیاد نهادند و در این سال خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی بغضب میرزا بابر گرفتار گشت و بر جهد تکلیف
مبلغ روبسته توان از او گرفتند و از فرط تفسانی بر مزاج او استیلا یافت دیگر اسباب ناتوانی روی نموده بدرجه شهدا رسید و در مزار شیخ زین الملة و الدین الخوافی مدفون گشت و خواجه
شهید مرحوم بر سر آن مزار عمارتی عالی ساخته و املاک خوب بر عمارات مرقوم وقف فرموده و تفصیل ... بنا بر آن نهضت میرزا بابر از خراسان بجانب عراق بجهت دفع استیلای
قوم ترکمانان چون میرزا ابو القاسم بابر بعزم تمام ارباب عناد و شقاق لوای عزیمت بجانب فارس و عراق برافراخت در اوایل تابستان بجانب دیار جرجان روان شد و بعد از
طی منازل و مراحل در بیرون نواحی آن نزول فرمود چند روز در آنجا توقف نمود و در آنجا از پرده غیب صورتی عجیب بادید آمده مفصل این مجمل آنکه میرزا بابر در وقت
معاودت از یورش عراق میرزا خلیل را بحکومت دار العبادت یزد باز داشت و خدمتش چند گاه در آن ولایت رایت مکنت برافراشت و چون حشم ترکمان بر دیار عراق

استیلا یافت شاهزاده عثمان چهره از بیم دلیری خراسان رفت و بموکب همایون پیوست و میرزا بابر برادر را در آغوش مهربانی کشید و فرمود که ملک و مال از تو دریغ نخواهد بود و در اثنای این اوقات جمعی از
مردم جاه جوی فتنه انگیز میرزا خلیل را بر آن داشتند که نسبت بمیرزا غدری اندیشید و ندانستند که پای بر سر سلطنت نهادن هرکس را نشاید و آن مفسدان قرار دادند که هنگام شرب مدام و صحبت
با ساقیان سیم اندام در خانه چنان خلوت نشود که هر چه خواهد از پیش میبرد و باید که دست تعدی دراز نمایند و از محرمان این راز شخصی که با آن مجرمان دمساز بود صورت غدر آن بدسگالان را بعرض میرزا
بابر رسانید پادشاه فرمان داد که امرا و ارکان دولت بتحقیق آن مهم مبارک مشغول شدند و بموجب فرموده عمل نموده بعد از تحقیق بوضوح پیوست که آن سخن راست است غدر آن بدآموز
و مفسدان تیره روز را گرفته بقتل رسانیدند و دو نفر از ایشان قاتلان میرزا عبداللطیف بودند که از بیم سلطان سعید گریخته خود را بجایی که می بایست رسانیدند و میرزا خلیل را مقید
و محبوس گردانیدند و در دوم رمضان او نیز براه عدم رفت و میرزا بابر میرزا سنجر را تربیت فرموده اسباب سلطنت او را مهیا و آماده داشت و بدارالامان کرمان فرستاد و نفس همایون بعد از
انقضای ماه مبارک رمضان در حرکت آمده صحرای سلطان معسکر فیروزی نشان گشت و در آن مقام امیر شیخ ابراهیم که بجمع آوردن لشکر بحدود قندز و بقلان و بدخشان رفته بود
با سپاه فراوان بموکب همایون پیوست و چون زمستان نزدیک بود یورت قشلاق در طرف مازندران مقرر گشت و در یازدهم ذیقعده سرای دیبع سلطان آباد و میدان استرآباد
مضرب خیام پادشاه بادین و داد گشت و موکب همایون در آن زمستان در جرجان اقامت نمود و ملوک اطراف بخدمت او توسل جستند از آنجمله قدوة السلاطین امیر سید عبدالکریم
که حاکم ولایت ساری و آمل بود باردوی ظفرقرین پیوست و پیشکشهای پادشاهانه گذرانیده ملحوظ نظر اعزاز و احترام شد و همچنین سادات هزارجریب بخدمت رسیدند و میرزا بابر
همه را نواخت و رخصت انصراف ارزانی داشت و چون زمستان بنهایت رسید از یورت قشلاق کوچ کرده در منزلات جرجان سیر میفرمود که ناگاه از جانب بلخ ایلچی رسید و خبری که متوقع
نبود آورد و بیان این سخن آنست که امیر پیر درویش برادر امیر علی هزاراسپی از جیحون گذشته با لشکری گران تعرض بولایت سلطان سعید میرسانیدند و آنجناب چند نوبت عفو و اغماض
فرموده عاقبت آتش خشم جهان سوز اشتعال یافت و از آب آمویه عبور نموده بطرف بلخ متوجه شد امرای هزاراسپی رایات جلادت برافراخته تا از خود دفع فتنه و بعد از کشش و کوشش ظفر
و نصرت نصیب سلطان ابوسعید شده امیر پیر درویش و برادرش بقتل رسیدند و مملکت ایشان تحت تصرف بندگان درگاه آمد و سلطان سعید با تمکین تمام در ظاهر بلخ آرام گرفت و چون
میرزا بابر این سخن استماع نمود دفع آن فتنه را اهم از تسخیر عراق داشته از عرصه استرآباد مانند برق و باد در حرکت آمد و بجهت ترتیب اسباب یورش ماوراءالنهر عازم خراسان شد و خواجه
وجیه الدین سمنانی را که از عظمای ارکان دولت بود برای تحصیل اموال دیوانی و ضبط سپاه و استخراج زر بدارالسلطنت هرات فرستاد و جمعی از امرا و ارباب مناصب را مصحوب او روانه داشت خواجه مشار الیه
بمقصد رسید و آنچه امکان مطالبت بود بتقدیم رسانید و آنچه در خزانه جبال داشت در اندک فرصتی از رعایا مستخلص گردانید و مبلغی خطیر بحصول موصول شد و میرزا بابر بجلکار بادغیس درآمد
خواجه وجیه الدین و سائر امرا بدولت پایبوس سرافراز شدند و آن مبلغ مفصل آنچه گرفته بودند بموقف عرض رسانیدند و عنایت شاهانه مجموع آن وجوه را با امرا و اعیان قسمت فرمود و در این اثنا
بمسامع علیا پیوست که در آن اوان که میرزا علاءالدوله از جانب بلخ پوشیده و پنهان بهرات آمده بود جواهر نفیس همراه داشته آنرا در مخزنی محکم و پنهان داشتند و امرا و اعیان بجستجوی
یاقوتهای رمانی و لعلهای بدخشانی و درهای آبدار و گوهر شاهوار کمر اجتهاد بر میان بستند و به نیروی دولت قاهره آن جواهر قیمتی که بهای آن در قوت مدرکه هیچ متقوی نمی گنجید پیدا
شد و در مجلس شهریار بادین و داد آورده آنجناب بگوشه چشم بآنها نگریسته فرمود که اینها مناسب زنان است همه را بپرده پوشان حرم ارزانی داشت و عزیمت فرمان فرمای بحر و بر
از سر قدرت بجانب ماوراءالنهر بعد از جمعیت لشکر میرزا بهادر بانتقام سلطان سعید از دارالسلطنت هرات نهضت فرموده چون کنار آب مرغاب محل نزول لشکر نصرت انتساب
گشت از جانب بلخ خبر رسید که میرزا سلطان سعید از ترمد گذشته بدیار خود فرود آمد و میرزا بابر مسارعت نموده متوجه بلخ گشت و از آنجا بصحبت عالی حضرت ولایت منقبت خواجه
برهان الدین ابونصر پارسا قدس سره مشرف شد و بانواع نصایح و موعظت مستفید گشت و هر چند آن بزرگوار در باب مصالحه سخن گفت مفید نیفتاد و چون در آن اوان بی کشتی از
جیحون عبور ممکن نبود فرمان جهان مطاع صدور یافت که امیر اویس ترخان با دیگر امرا برسم منقلای روانه آنجانب شوند و لشکر منصور متعاقب ایشان در حرکت آمده غره ماه رمضان از
معبر قندز و بقلان عبور فرمود و بگذار راهنگ فرود آمد و چند روز در آنجا توقف نمود حکم واجب الاتباع صادر شد که اغروق بر بالای آب روان شوند و چون یک از معبری که بی کشتی
توان گذشت عبور نمایند و چند کشتی در معبر راهنگ بدرگاه شهریار با فرهنگ آوردند و در این اثنا امیر حسین برلاس و امیر احمد یار را که از عظمای امرای سلطان سعید بودند گرفته
بدرگاه عالم پناه آوردند و امیر مذکور با اعزاز و اکرام اختصاص یافته در دیوان اعلا مقدم بر مجموع امرا مهر زدند و امرا و ملازمان که در موکب همایون بودند بعضی بشنا و برخی بکشتی
از آب عبور نمودند و میرزا بابر پای در کشتی نهاد و مقرون بصحت و سلامت از آب گذشت و از آب دیگر عبور فرموده در سالی سرای نزول فرمود و در آنجا خیام دولت و اقبال و سراپرده
جاه و جلال نصب ساختند اعیان و اشراف بموکب ظفرقرین نصرت قران پیوستند و شاه و سپاه نیز از آب وخش که کمترین آبها بود بسلامت بگذشتند و از فراز و نشیب پیموده بولایت حصار درآمد
از آنجا بجانب فرزاک شتافته و در آن ولایت خواجه نظام الدین مودود که از اولاد صاحب هدایه بود باتفاق مولانا جمال الدین فتح الله برسم رسالت رسیدند و با امرا ملاقات کرده سخن مصالحه

در میان آید و سوند عا مراد در جواب سخنان وحشت آمیز گفتند و مولانا فتح ، صدا آواز بلند با حدت و وحشت و فریاد برآورد که و ما علی الرسول الا البلاغ سخنی مانده که میرزا در ایلغار آن سوگند داده ام
رخصت فرمایند تا بگویم گفتند بگوی مولانا تقریر کرد که سلطان سعید میگوید که من این ولایت را بجنگ گرفته ام آسان از دست نخواهم داد و بنای تهیات و قرار استوار داشته از سر این مملکت آسان
نخواهم گذشت امرا مانند خولی در شکوه گوئی آغاز کردند و فرستادگان را مضبوط کردند و لشکر منصور کوچ کرده دور و دراز کردند و لحظه از حرکت نمی آسودند و درین اثنا حکم جهان مطاع شرف صدور یافت که جمهور
سپاه در سلخ ماه بجرصگاه درآیند بموجب فرمان در روز عده افواج لشکر و طبقات حشر با اسبان کوه پیکر سوار شده و با شمشیر و تیر و نیزه و خود و جوشن بجرصگاه آمدند و سرایش محل خود قرار گرفتند
و بادشاه همه را بنظر احتیاط درآورد و میرزا بابر در بهار ذی [illegible] عید صیام قیام نمود و فرمان داد که مولانا احمد یساول با دویست سوار بسم قراولی روان شد و مولانا تا شار الیه قلعه که بند نشین
استهار داروغنان باز نه کشید و عمارات آن را خراب ساخته کمال بهادری بتقدیم رسانید و اردوی جهان پوی قطع منازل مینمود تا چهاردهم شوال در رمضان تایید ملک ذوالجلال در یک فرسخی سمرقند
نزول اجلال فرمود و از بدایت نزول تا ماوراء النهر تا غایت هیچکس در مقابل نیامد و سپاه خراسان تصور کردند که سمرقندیان مطلقا قوت جدال و قتال ندارند و بدین غرور در یک از امرا
را داعیه آن شد که خود را بدروازه سمرقند رسانند و کاری از پیش برند که معاودت سلطان سعید و قرار دادن خاطر خطیر بتحصن سلطان سعید چون شنید که میرزا بابر از جنگل بیرون
مانند شیر ژیان بیرون آمده بعزم مراجعت لوای شوکت برافراخت و با امرا و ملازمان در توقف معاودت طرح مشاورت انداخت و رای با پیران قرار گرفت که العود احمد بزبان آورده
بجانب سمرقند باز گردند و سلطان سعید بطالع سعد و بخت همایون از جیحون عبور نموده و لشکریان را نیز اجازت داد که بجای آتا خود روند و رایات نصرت شعار بجانب مستقر سریر خویش
در حرکت آورده بدار الملک خود نزول فرمود و چون بمسامع علیه رسید که میرزا بابر با سپاهی عظیم گذشته بنواحی سمرقند رسید آنجناب خواست که عزیمت ترکستان نماید اما نخواست که بی رخصت
خواجه ناصر الدین عبید الله که خاطر انورش مهبط انوار الهی بود و محل ورود فیوضات نامتناهی بعزم آن کار قدمی پیش نهد و جزم در خلوتی بصحبت خواجه شتافته در دفع این قضیه مشکل و رفع این
حادثه نازل از سدۀ آنحضرت استطلاع نمود درین اثنا اهالی سمرقند که [illegible] از دو وجه رعایای بلوکات استغاثه نمودند که بسر الحمد والمنه که درین شهر ذخیره فراوان جمع ست
و اسباب و اسلحه جنگ فرصت تا مدتی در بدرقه بندگان باشد در مدافعت و ممانعت میکوشیم و کشور خود را از تعرض لشکر بیگانه نگاه میداریم و حضرت خواجه شرف صحبت ارزانی داشته فرمود که شهر
حصار سازند و دل از عنایت آفریدگار بسته بجنگ پردازند و باشارت خواجه سلطان سعید فسخ عزیمت نمود و فرمان داد که از مسافت پنج شش فرسنگ هر که استعدادی داشته باشد بشهر در آید و بقیه
خلق از اطراف راهها رخنه بمواضع دور دست برند و بموجب فرموده عمل نموده و حکم فرمود که هر کنگره را شخصی محافظت نماید یا ترکی و تازیکی در سر برجی آب جوشان و روغن
و هیزم فراوان آماده دارند تا بوقت سیران محاربه روغن داغ کرده بر فرق اهل خلاف ریزند و حسب الحکم در میان هر برج صندوقی مستحکم ساختند و دیگر اسباب آلات حصار داری
مهیا و آماده گردانیدند و مستعد کارزار و منتظر رزم و پیکار ایستاده اسباب محاربه مهیا ساختند که در میان برج توان نشست و تیر توان انداخت و در سر باره چوبهای بزرگ درآغوش کنجید بطنابها بستند
که بوقت احتیاج توان گشاد و دندانه ها انداختند که هر تیری که بیرون از آن اندازند بهدف رسیده و اگر دو شهریان [illegible] نگاهداشته بکار برند و در سر برجی [illegible] تا هنگام قلق مشتعل باشد و چون میرزا
بابر بسمرقند رسید و در یک فرسخی شهر نزول فرموده امیر خلیل اسد و مولانا احمد یساول و جمعی پیاده و قدم کاملی از ملک محمد بجانب شهر شتافتند و نزدیک دروازه رسیده و سوران انداختند و سمرقندیان
ناگاه از دروازه بیرون آمده آتش پیکار برافروختند و هر لحظه از شهر مدد میرسید تا منجر بآن شد که امیر خلیل گرفتار گشت و دیگران پشت داده و آن راه چنان تنگ بود که رفتار سوار از پیلی
هم متعذر مینمود و لشکر سمرقند از عقب رسیده مولانا احمد یساول و جمعی دیگر را اسیر گرفتند و بعضی دیگر بقتل آمدند و اسیران را دست و گردن بسته پیش سلطان سعید آوردند بادشاه نخست امیر خلیل را
پرسش احوال نمود و بنابر سابقۀ آشنائی با دولت خوشیبا باز داشتند آنگاه بحال گرفتاران پرداختند و تفتیش حالات نموده مولانا احمد یساول از آن میان جرأت نموده گفت امید چنانست که بدین
با گرفتاران میان شما برادران صلح واقع شود و این معنی موافق مزاج همایون آمده همه محبوسان را رعایت فرمود و در محافظت ایشان مبالغه نمود و این خبر بمیرزا بابر رسید و یاران بهم
برآمدند اما اثر تغیر در ناصیه میرزا بابر ظاهر نشد و در روز دیگر پیشتر رفته قبه سراپرده با اوج مهر و ماه برافراختند و از گرد راه نیران محاربه افروخته از جانبین کوشش تمام بتقدیم رسید و دلاوران از جانبین
پسر امیر جلال الدین یساول از زخمی عظیم رسید و پهلوان حسین دیوانه در آن روز آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانید و در روز دیگر که یک سوار از انجم سپاه ستاره بجیب افق تیغ بر کشید همه من خرج
در خون کشیده و خراسانیان بهمه تیسیر تاخته بجانب شهر تاختند و از هیبت مورچال انداختند نزدیک در مفاصل دلاوران اعضای بهادران افتاد و محاربه میان هر دو فریق قائم بود تا شب و بعد از آن هر دو
گروه بمنازل خود باز گشتند و بدینسان چند روز شعلۀ سیف و سنان در میدان رزم و پیکار لامع بود و غبار فتنه و آشوب در فضای کارزار ساطع درین اثنا ابر و برف بی درنگ و سرمای عظیم در وجود آمد
چنانچه اعضا و جوارح از کار باز ماند و درین یورش بسیار مردم جانچه از حد و مر غالب تا ظاهر سمرقند زیاده از صد هزار شتر در عرصه تلف آمد و آنکه مانده بود آنهم از شدت سرما در نهایت [illegible]
و خاطر با ساحت ملالت دریافت و چون نواحی سمرقند تا پانزده فرسخ رفته بود و یساقیان تا پنج شش فرسخ دور رفته علف می آوردند و مردم شهر بیرون آمده ایشان را میکشتند و در باره بعضی قناعت کرده
گوش و بینی بریده میگذاشتند و میرزا بابر برین قضیه مطلع شده طایفه از بهادران و سرداران را تعیین فرمود که هر جانب که یساقیان بطلب علف روند ایشان را اسیر کرده و باخبر باشند [illegible]

امیر پیر درویش ترخان و امیر سلطان حسین بکمک بساقیان روان شدند و سلطان سعید خبر یافته جمعی از امرا و بهادران را از عقب ایشان فرستاد و شخصی آمده عزیمت مخالفان را بعرض میرزا بابر رسانید و میرزا بابر پسر سکندر ترکمان و امیر ابوالحسن سخاوی و امیر پیر حسین را بمدد میر اویس فرستاد و امرائی که گوریش از وصول این فوج امیر به لشکر سمرقند باز خوردند و تیغها را کشیده و سنانها افراخته از طرفین آنچه امکان شجاعت بود بتقدیم رسانیدند عاقبت خراسانیان غالب آمده امیر علی ترخان و امیر احمد فضل و دیگر اعیان سمرقند را گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند و در آن معرکه از بهلول جاندار با آنکه غلبه بسیار داشت تقصیر در جنگ واقع شده و دیگر امرا و سرداران آثار جلادت بظهور رسانیدند و امیرزاده اوند صورت قضیه را برسبیل معروض رای عالم آرای گردانید و بهلول را گناهکار ساخت و خود نیز از غایت خجالت متعرض امیرزاده اوند شد که سخنی که مناسب نبود گفته بیرون رفت در این اثنا از جانب باغ شمال فریاد برخاسته جمعی از بهادران متوجه آن جانب شدند و بدین بهانه بهلول حق ولی نعمت فراموش کرده و بجانب شهر توجه نموده پادرش تا دروازه سمرقند با در رفته باز گشت و باردوی همایون آمد و یکی از ظرفا حضرت اعلی را مخاطب ساخته در شان بهلول حرکت ناپسندیده او گفت ای تیر تو در دیده اعدا میلی + در حضرت پیاده چون پیلی + بهلول گر از سپاه تو رفت چه باک کم گیر ز بغداد کهن زنبیلی + و میرزا بابر تومان بهلول را بامیر حسین دیوانه ارزانی داشت و ولایت ترشیز را که سیورغال بهلول بود با میر حسین که در آن معرکه دست برد کرده بود عنایت فرمود دیگر قباماران را بمجلس همایون آوردند و میرزا بابر همه را بعاطفت بی پایان امیدوار ساخته فرمود تا شفقات متعهد ایشان نموده و بعد از آن جمهور سپاه سمرقند بیرون آمده میان هر دو گروه جنگی عظیم اتفاق افتاد و هول روز محشر ظاهر گشت و مدت ایام محاصره چهل روز امتداد یافت و هر دو گروه از جنگ و جدال و حرب و قتال بستوه آمدند و متوسطان دوربین اندیشان قدم پیش نهاده سخنان دوستی و آشتی در میان آوردند و بعد از گفت و شنود مهم بر آن قرار گرفت که امیران جانبین را اطلاع فرمایند و رود جیحون در میان دو مملکت فاصله باشد و بر این جمله الطرفین عهد و میثاق بستند و از آنجانب امیر خلیل و مولانا احمد یساول و دیگر سرداران که گرفتار شده بودند بتشریفات فاخره نواخته باردوی همایون رسانیدند و از این طرف امیر عبد العلی ترخان و امیر احمد فضل و امیر احمد یار و خواجه نظام الدین مودود و مولانا فتح الله تبریزی را با احترام تمام باز گردانیدند و چون کار صلح اختتام یافت میرزا بابر در ظاهر سمرقند بساط عیش و نشاط گسترده خواجه محمد لنگر را از شهر طلب داشت و در اثنای خوانندگی ده هزار دینار کپکی و ده هزار مثقال طلا باو ارزانی داشت و بعد از فراغ از عیش و طرب توجه مراجعت انداخت در اوائل ذی حجه سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه باجمیع لشکر از معبر کرکی در بیابان نور عبور فرموده و جمعی که در آن ایام مراسم جانسپاری بتقدیم رسانیده بودند بمراتب عالیه اختصاص یافتند و قبة الاسلام بلخ را که اعظم بلاد ایران است برسم سیورغال نامزد امیر شیخ حاجی شد و ولایت بیان و جابلیک با میر فارسی مفوض گشت و پاراند خود با میر شیخ ذو النون برادرش امیر احمد قرار گرفت و قصبه شبرغان با میر بابا و کلماش تعلق گرفت و قس علی هذا و چون موکب نصرت انتساب بکنار آب مرغاب رسید در جناب میرزا سنجر در آن منزل از کرمان آمده شرف ملاقات دریافته سرگذشت خویش که در ایام مفارقت روی نموده بود تقریر کرده منظور نظر اعزاز شد و موکب همایون مقرون بسعادت و اقبال در رابع شوال بدار السلطنه هرات نزول اجلال فرموده و اعیان خراسان مراسم نثار بجا آوردند و شکر الهی بجای آوردند الحمد لله علی تواتر الائه و ترادف نعمائه ذکر عزیمت امیر خلیل بجانب سیستان بر حسب فرمان و فتح آن و ذکر حوادث دوران [illegible] بی اعتبار

والی سیستان شاه حسین از طریق آباء و اجداد خویش که همیشه غاشیه اطاعت این خاندان بر دوش داشتند عدول نموده برتر از حد خویش مینهاد و آداب عزت و احترام نسبت بخدام عالی مقام کما یجب و ینبغی بجا نمی آورد لاجرم از موقف جلال فرمان صادر شد که امیر خلیل که بوفور بطش و اهتمام از سایر امرا امتیاز تمام داشت با لشکری گران روی بجانب سیستان نهد و جزای اعمال نکوهیده شاه حسین را بدو رساند و بآتش خشم جهان سوز خرمن جمعیت او را بباد فنا دهد و امیر خلیل بموجب فرموده عازم سیستان شد و در این اثنا بمسامع علیه رسید که میرزا منوچهر برادر میرزا سلطان ابوسعید که در حین عبور موکب همایون از جیحون بیابان نسف رفته بود خرابی بسیار کرده و در وقت معاودت آنحضرت در ریگستان پنهان شده و سر بر آورده فکر شورش و فتنه در دماغ داشت که شیخ ذو النون او را گرفته حسب اشارت عالی میرزا بابر حکم کرد که خدمتش را بما وراء النهر رسانیدند و مقارن این حال عرضه داشت امیر خلیل رسید و مدد خواست و شهریار جهان امیر اویس جرجانی و جمعی از بهادران را نامزد فرمود که بمدد امیر خلیل روند و ایشان بامیر مشار الیه ملحق شده و بیکبار روی به سیستان نهادند و والی آنجا شاه حسین باسباب حصارداری پرداخته خاطر بر مخالفت قرار داد و شهر را مستحکم ساخته جمعی از مستعدان ملک نیمروز بمقام جرأت پیش آمدند و با قراولان لشکر نصرت آثار هنگامه رزم و پیکار گرم کرده مغلوب شدند و گروهی انبوه از آن جانب بقتل رسیدند و باقی گریخته در چهار دیوار حصار خزیدند و چون سپاه ظفر نشان بر اطراف شهر محیط شدند شاه حسین را نسبت که قوت مقاومت ندارد و مردم آن ولایت بیم از و متنفر بودند چه سیاست و قتل بافراط داشت لاجرم چاره جز فرار ندید دست از ملک و مال شسته پناه بجنگلها و ولایت تره برد و بیشه را بجود حصار ساخته تمامت ملک نیمروز در قبضه اقتدار امیر خلیل آمده در آن دیار تمکن گشت بعد از چندگاه شاه حسین با طائفه از اوباش متوجه سیستان شد و سعی بسیار نموده آن دیار از نو آباد و چون چند روز بر این قضیه بگذشت پسر او را که آشیانه هوا و هوس بود پیش امیر خلیل آوردند و او را بدرگاه عالم پناه فرستاده بی مانع و منازعی بحکومت آن موضع مشغول و کیفیت قتل شاه حسین و برادر بزرگ او شاه قطب الدین استماع افتاد که ایشان بعد از انهزام از صدمات لشکر نصرت آثار باسه چهار نفر بجانب کیچ و مکران رفته در آن راه شاه حسین یکی از نوکران خود را از سبب [illegible] بر آورد

بار دیگر او را بچهرهٔ خویش که براد اعتماد تمام داشت داد و آن نوکر کینه دیرینه در دل گرفت و پیاده از عقب او روان شده و نیم شب بایشان رسیده همه را مانده و کوفته در خواب یافت و سر
شاه حسین و قطب الدین را از بدن جدا کرده بازگشت و بامیر خلیل رسانید و دیگر از وقایع خراسان آنکه در خلال این احوال مازندرانیان بر قلعهٔ عماد مستولی شده آن حصار را در تصرف
آوردند بیان این سخن آنست که ضبط قلعهٔ عماد بامیر بابا حسین تعلق میداشت و او از قبل خویش داروغه را بحصار تعیین فرموده امیر بابا حسین و لایت مازندران چند مرتبه که از ناحیهٔ ایشان
آثار تمرد و عصیان ظاهر بود گرفته بقتل رسانیده و باقی را دست بریده در قلعهٔ عماد محبوس ساخته و داروغهٔ آنجا مقرر کرده بود که هر شب شخصی از ساکنان قلعه محبوسان را طعام دادی فقط
تمام ساکنان قلعه ازین معنی بتنگ آمده بودند و یکی از آن مردم شبی که بتعهد گرفتاران نوبت او بود سخن عجز و درماندگی خویش با ایشان گفت محبوسان گفتند کاهلی از طرف تست اگر
ما را اتفاق کنی هیچکس بسر تو نباشد و سخن خروج در میان آورده با یکدیگر عهد بستند و فی الحال بندها برگرفته تیغها برکشیدند و بر سر داروغه رفتند و او خود شب همه شب شراب خورده بود
در خواب غفلت فرو رفته ناگاه از آن غوغا بیدار شده و خود را از چهار دیواری انداخت و مازندرانیان او را بدست آورده کشتند و بعضی از ایشان را که از آنها توهم بسیار داشتند بقتل رسانیدند
دیگر اثر از حصار بیرون کردند و قلعه را ضبط نمودند و میرزا بابر از وقوع این قضیه بغایت ملول و محزون گشته از کمال وقار اظهار ملال نمود و فرمود که ما نا داروغه بار عایا معاش پسندیده
نکرده و از ثمرهٔ نفرین مظلومی بآن ظلم بلا گرفتار گشت ما کسی باید که آنجا رود و مازندرانیان را استمالت دهد و جهت این کار خواجه عماد الدین استرآبادی را روانه نمود ساخته او با مازندرانیان
اظهار رسالت کرد و ایشان اظهار اطاعت و انقیاد نمودند اما کردار موافق گفتار نداشتند و چون بعراده و منجنیق و دیگر اسباب تسخیر آن قلعه متعذر بود و اصحاب پیش چشم بر آن داشتند که دولت
دیر یا زود چه کار کنند و از کمین غیب که هم لطیفه روی نماید که خاطر از آن ممر جمع گردد درین حال جلال الدین محمود داروغهٔ مشهد با نوکران بابا حسین بنواحی قلعه آمده بودند و ترتیب و اتی دیگر
اسباب اشتغال نمودند و کس بقلعه فرستاده پیغام دادند که اگر با داعیهٔ یاغیگری ندارید و اطلبید مناسب چنان می‌نماید که با یکدیگر ملاقات کنیم و عهد و پیمان در میان آریم و اگر هوس کشش در دماغ
شماست جنگ را آماده باشید مازندرانیان اظهار اطاعت کرده از طرفین در روزی که مقرر کرده بودند بر در قلعه مجتمع گشتند و نوکران میر بابا حسین و جلال الدین جلال الدین محمود که مازندرانیان
نزدیک هم رفتند و با یکدیگر سخن گفتند و شرط عهد باهم در میان آوردند و مازندرانیان بلندی قرار داشتند و مردم این جانب دستی دراز کرده تا بدستور معهود کف برکف نهاده معاهده کنند
و جلال الدین محمود دوست مخالفان را گرفته بیرون کشیدند بجانب خود کشیدند و ایشان به نیروی دولت قاهره بپایان افتادند و در هم آویختند و نوکران اینطرف بدو رسیده آن دو مازندرانی را
بقتل در دید و سر ایشان را بدرگاه پادشاه فرستادند و سایر مازندرانیان در قلعه اصرار بر طغیان می‌نمودند پیش از جرأت جلال محمود اهل قلعه چند خروار روغن بقلعه در برده بودند و غلامی بالا غان
که روغن بار داشت چند روز در آن قلعه میبود و در آن ایام که غلام را بالاغان که بیرون میفرستادند آهنگری که از تکلفات مازندرانیان بجان رسیده بود با غلام گفت بسمع بیرونیان رسان
که در فلان برج محلی هست که بده روز سوراخ توان کرد و حالا هفت روز هست که من در آنجا کار میکنم منتظر باشید که در شب چهارم ازین تاریخ چراغی خواهم نمود و چون اثر روشنائی بینید
بیائید و در قلعه در آمده مهم خویش بسازید غلام از قلعه بدر آمده آن مردم را از آن حال آگاه ساخت و بیرونیان ترصد بودند تا شب موعود چراغ روشن نموده و مردم بیرون نمودبا نها نهاده
مانند دعای مستجاب عزم بالا کردند و از آنجا اختیار بها گذاشته دیگران را بالا بر آوردند و مخالفان واقف شده بعضی بکمند خود را از آن قلعه بزیر افگندند و جان به تگ پا بیرون بردند
و مازندرانیان بتیغ سیاست کشته شدند و سرهای ایشان را عبرة للناظرین باطراف دیار فرستادند و عنایت پادشاهانه کوتوالی قلعه را بدستور معهود با میر بابا حسین ارزانی داشت و امیر
جلال الدین محمود را بنوازش پادشاهانه اختصاص داده درین اوقات سلطان سعید با ابا بکر ایلچیان بخدمت میرزا بابر فرستاد و جناب شیخ الاسلام خواجه مولانا را طلب داشته جناب
شهریاری رخصت رفتن سمرقند را برای آنحضرت مفوض گردانید و خواجه مشار الیه را بنوای مسکن مألوف و دیدن اولاد و متعلقان انگیز شده و بمفارقت خراسان رضا داد و میرزا بابر
بلوازم سفر آنجناب پرداخته بتجمل تمام شیخ الاسلام را بجانب سمرقند گسیل کرد و خواجه مولانا تا در هرات مقیم بود بکرم و معززی زندگانی میکرد و بر جمیع ارباب عمائم و اشراف آن دیار مقدم
می‌نشست و در تضاعیف این احوال میرزادهٔ اولوند ترکمان که میرزا بابر او را تعظیم بسیار میکرد و بلفظ برادر خطاب میفرمود التماس اجازت رفتن گرداند و بطرف سیستان بیرون رفت و از آنجا بجانب
کرمان نهضت فرمود و با لشکرهای ترکمان در ادای واقعات دست داد و همیشه شرح حالات بموقف عرض میرسانید و دیگر از وقایع آن بود که مولانا شمس الدین عرب را از دار السلطنت
هرات اخراج نمودند مفصل این مجمل آنکه مولانای مشار الیه مردی پسندیده اخلاق بود و هرگز بزخرفات دنیای دون از زر و سیم التفات نداشت اما بغایت حب جاه و ریاست
بر ضمیر او استیلا داشت و پیوسته در کوچه‌ها و بازارها بر سر منبر میبود و بهر که میرسید پرسش احوال وی مینمود و سخنان برمیفت و برزبان می‌آورد و خواهان آن بود که اکابر و اعیان و ارباب حکم و
فرمان مرید و معتقد او باشند و مدتی در زمان حضرت خاقان سعید بر شیوهٔ سبک دو رشته باشاهزادگان به یاری و مصاحبت بسر میبرد و چون نوبت سلطنت بمیرزا بابر رسید مولانا را
در خاطر میگذشت که خسرو جوان بخت دربارهٔ او التفاتی فرماید و آنحضرت هیچگونه ملتفت باحوال مولوی نشد مولانا از عین تنگی در سد و آن شد که مردم را از میرزا بابر متنفر سازد و با
آمدن میرزا علاء الدوله امیدوار گرداند و از سر جد و اجتهاد به تعریف و توصیف میرزا علاء الدوله و مذمت میرزا بابر القا میکرد و بجانب آن یکی ایشان را دعوت مینمود و از ملازمت

آن یک تحذیر مینمود و درین اثنا شخصی سید عبدالله نام در لباس سپاهیان از نارستان بهرات آمده با خواجه مولانا همداستان شد و در خلال این احوال شخصی را که برسم جاسوسی
از پیش میرزا علاء الدوله آمده بود برای مولانا و سید مکتوب آورده گرفتند و این معنی باعث بران شد که مولانا را توانه کردند و سید را بنزد خود فرستادند و جاسوس را بدار کشیدند
و جناب مولوی بهرات رفت و دیگر وقایع آنکه سلطان سعید از سمرقند خواجه جعفر بازرگان را با تبرکات که دیده اهل البصیرت از دیدن آن خیرگی می پذیرفت برسالت نزد میرزا بابر
فرستاده و سخنان محبت انگیز گفته خواجه از زبان ولی نعمت خویش حرفی چند بعرض رسانیده بوسیله امرا پیشکشها بموقف عرض رسانید و بعد از چند روز که در حضور بسر گذرانید
مشمول نظر انعام گشته مقتضی المرام رخصت انصراف یافتند و قاصدان اولاد امیر ظهیر تبریز از زنجان آمده موجب تاکید مبانی مصادقت گشت و همچنین ایلچیان سلطان محمد از ملک
دیار روم رسیده بنوازش مخصوص آمدند و رسول امیرزاده الوند آمده وقایع او را که با مخالفان دست داده بود عرض نمود و پادشاه میرزاده الوند را بمواعید خوب مستظهر ساخت و ایلچی را
اجازت مراجعت داد و درین اثنا عرضه داشتی از امیر خلیل رسیده و دیگر از وقایع آنکه مملکت نیمروز مفتوح گشت و سرداران آن نواحی اطاعت نمودند و میرزا بابر فرستاده امیر خلیل را کلاه و اوروی منصب
دیگر مرصع ارزانی داشت و از برای امیر مشارالیه تشریفات فاخره و مهمات نامه ارسال فرمود و درین اثنا مزاج اشرف شهریار بواسطه شرب مدام از نهج اعتدال انحراف جسته روز بروز زحمت
در تزاید بود تا هیچکس را جانب آنجناب امید زندگی نبود و اطبای مسیحا نفس در تداوی ید بیضا نمودند تا شدت مرض زایل گشت اما همچنان اثر ضعف و نحافت باقی بود و گاهی بمحفه نشسته در اطراف
و جوانب سیر میفرمود و درین اثنا بسمع اشرف اعلی رسید که در قلعه عماد مبلغی از سیم و زر در موضعی معین مدفون است امیر شیخ ابوسعید مقرر شد که رفته تفحص نماید و امیر مشارالیه بقلعه رفته قاضی و بعضی
از سادات را مصحوب خود ساخته بقلعه برد و هر چند تفحص گنج کردند جز رنج ندیدند و در اوایل جمادی الاول سنه احدی و ستین و ثمانمائه جناب ارشاد مآب هدایت انتساب مولانا سعد الدین
کاشغری بسفر عقبی شتافت و قریب بمزار شیخ زین الدین الخوافی قدس سره مدفون گردید و هم درین سال از جمله آثار قدرت آلهی ذو ذنابه ظاهر گشت و از جانب مشرق هنگام سحر نزدیک طلوع خورشید
بغایت عریض و مهیب مینمود و بعد از چند روز در جانب مشرق روشن بود و تکوین آن در برج ثور که طالع هرات است و هشتم طالع خانه میرزا بابر که خانه خوف و خطر است روی نمود و اراجیف
بسیار در السنه و افواه افتاده و میرزا بابر فرمود تا دانشمندان لائق نجوم مثل جناب سید رکن الدین آملی و مولانا حسین کربیا باحکام آن اشتغال نمایند و جهت رعایت خاطر پادشاه بعرض رسانیدند
که اثر ذو ذنابه خون ریختن و جنگ و ملالت و وقوع بلای گوناگون و زحمت و طاعون است اما درین بلاد ظاهر نخواهد شد و مجموع این حوادث عاقبت در ولایت خراسان ظهور یافت و درین سال
جمعی از اعاظم امرا مثل غیاث الدین علی ترخان و امیر شیخ حاجی و پهلوان حسین دیوانه و امیر شیخ تمور که بجانب ولایت استراباد رفته بودند زمستان را گذرانیده بازگشتند و بتشرف
بساط بوس سرافراز شده تحفها گذرانیدند و میان امیر شیخ حاجی و امیر شیخ ابوسعید که از امرای بزرگ و معتبر بودند نزاعی شد و هم منجر بآن شد که آن دو امیر مردم خود را مکمل ساخته
بباغ سفید آمدند و عزم نزاع جزم کردند و میرزا بابر هنوز بقید مرض و دهشت و آثار ضعف از ناصیه او ظاهر بود قضیه میرزا سنجر امیر شیخ حاجی و امیر ابوسعید را به نصایح دلپذیر
تسکین داد و بزلال موعظت آتش فتنه را که زبانه بفلک اثیر کشیده بود منطفی گردانید و بسعی مشکور آن دو دولتمند جنگ باشتی و کدورت بصفا تبدیل یافت و بعد ازین قضیه مرض میرزا
بابر بکلی زایل شده پای مبارک در رکاب آورد و بالنگر نخر غلنگ عزیمت فرمود و پهلوان سید علی تیرانداز تیر بر تاب انداخته از میل پهلوان قطب الدین بگذرانید و مشمول
انعام و احسان گشت **ذکر وقایع حالات میرزا ابوالقاسم بابر و توجه بجانب مشهد** میرزا ابوالقاسم بابر در بیست و پنجم شعبان بعزم زیارت مشهد مقدس
از باغ سفید بباغ مختار نزول فرمود و تمام ماه مبارک رمضان در آنجا باداء صلوة و صیام قیام نمود و چون هلال فرخ فال شوال پدید آمد پادشاه بعیدگاه تخشم
فرموده نماز عید بگزارد و از آنجا بمنزل همایون معاودت نمود و چون شهریار عالیجناب دران زمان از ارتکاب شراب توبه داشت از اسباب جشن و سرور و لهو و سرور در
بغیر از ام الخبائث چیزی نامرتب نگذاشتند و در آنجا تمام ماه شوال بسعادت و اقبال گذرانیده در اوایل ذیقعده از آن موضع بصوب مشهد در حرکت آمد و در چهاردهم ماه
مذکور رایت منصور در چهار باغ مشهد نزول فرمود و برای قشلاق دران مکان اتفاق افتاد و حکم جهان مطاع صدور یافت که امیر نظام احمد و امیر حسن جاندار بطرف نسا و ابیورد
رفته از آنجا باخبر باشند و امرا از آنجا در حرکت آمده در غره محرم عزیمت نمودند و درین اثنا وحشتی که درمیان امرا بود و میرزا سنجر آنرا تسکین داده بود در حرکت آمد این معنی با
موافق مزاج همایون نیامده و امرا را غضب فرمود و متهمان ایشان را ملامت کرده قرار بدان دادند که بگنبد سلطان خراسان روند و عهد و پیمان بندند و از یکجانب
امیر خداداد و امیر شیخ حاجی و پهلوان حسین دیوانه و از جانب دیگر امیر شیخ ابوسعید و برادرش امیر حسن علی و خواجه وجیه الدین سمنانی بروضه صفابخش آمده عهد و
میثاق بستند که مدت العمر بایکدیگر بد نیندیشند و در مقام غدر و فریب هم نباشند و پیمان را بایمان موکد ساختند و میرزا بابر شاد شد و شرف احماد ارزانی داشت و امرا
تا مدار طویهای بامقدار ترتیب دادند و التماس نمودند که پادشاه قدم رنجه فرماید و خسرو نیکو اخلاق سایه التفات بر سر بندگان انداخت و وفاق ایشان را بنور حضور منور گردانید
و درین اثنا امیر خداداد و امیر حسن شیخ تمور که سیورغال ایشان بهم اتصال داشت بر سر مزرعه نزاع نمودند و هم بدان رسید که هر دو بدیوان رفتند و چون امیر خداداد خود را در مقام

مباحثه از امیر حسن بر نرمیده است در عین مباحثه چماقی بر سر امیر حسن زد و دارا دشنام داد و در وقتیکه امیر حسن بانی مراد در بارگاه جهان پناه حاضر بودند امیر حسن نوزده شوق واقعه بعرض سلطان
و میرزا با غضب فرموده چند چماق بر سر زد و امیر خدا داد زد و امیر شیخ ابو سعید بخانه پیش آمد منزلت تورده و میرزا بابر اکثر اوقات بمزارات مشهد میرفت و گویندگان خوش الحان اهل ساز
در باب ملاحت ملازم او بودند روزی بوقت نصف النهار پادشاه جمجاه اقتدار در محلی جان فزا فرود آمده بود و امرا و کبار و حوریان ماه رخسار چون زر او را بر کمر خدمت بر میان بسته
ناگاه درویشی ژولیده موی زیباروی بر سر سنگی بلند آمده بنشست و در اطراف و جوانب ولا از زبان پادشاه بودند و ترجیعی مشتمل بر بی اعتباری دنیا بنیاد نهادند و بند سش
این بود ــ این همه طمطراق کن فیکون ــ تتمه نیست پیش اهل جنون ــ و مجموع ترجیع بند که درویش آواز عجیب خوانده زیاده از صد بیت بود و خاطر را بملاحظه مضمون آن محزون
ساخت و بعد از خواندن ناپیدا گشت چنانچه کس ندانست که کجا رفت و درین اثنا قدوه اهل عرفان بابا علی خوش مردان بمشهد مقدس آمده با میرزا بابر ملاقات کرد و آنجناب
در تعظیم و احترام او نهایت مبالغه بجای آورد و در تنظیم مهمات او بر حسب دلخواه حکم فرموده دعا بآنجناب ارشاد انتساب شیخ صدر الدین نیز بمشهد شریف آورده و پادشاه بحضور
شریف او تیمن جست و از ولایت خوارزم درویشی صاحب حال وزین صوفی نام که سالهای دراز در صحبت خواجه ابو الوفا بسر برده بود قدم رنجه فرموده بمشهد رسید و امیر شیخ
ابو سعید شیخی بزرگی پادشاهانه ترتیب فرمود و پادشاه هوس صحبت او نموده وزین صوفی را حاضر ساختند و پادشاه از سخنان پسندیده او و از کلمات اهل عرفان صاحب وقوف یافت
و موجب زیادتی اعتقاد شده القصه میرزا بابر زمستان در مشهد رضویه گذرانید و در اواخر ایام شتا چند روز بتماشا شکار و جانور پرانیدن کرد و تا نواحی رادکان رفت ناگاه تازیان
استغفاری که محبوب ترین شهریار بود بشکست و خاطر انور او متغیر گشت و در همان روز معاودت نمود و جناب سلطنت مآب از ارتکاب شراب ترب یکسال اجتناب نموده بود و در زمره
تائبان انتظام یافته از زادگان باز آمد و زبان فصاحت بیانش باین بیت متکلم گشت ــ بعهد گل شدم از توبه شراب خجل ــ که کس مباد زکردار ناصواب خجل ــ و در همان روز
فرمان داد تا مجلس بزم بیاراستند و اسباب عیش و عشرت مهیا داشتند و چند روز پادشاه کامکار از دست ساقیان لاله عذار باده های خوشگوار کشید تا از جام ساقی
اجل شراب تلخ چشید ذکر واقعه هائله شاهزاده میرزا ابو القاسم بابر بن میرزا بایسنقر قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه نزد هر کس باعتقاد سوی نفس مقرر
و معین است که پاینده و باقی ذات خداوند جهان است و بس موید این حال آنکه ارتحال شاهزاده بیهمال میرزا ابو القاسم بابر بهادر بن میرزا بایسنقر است و شرح این واقعه
هائله آنکه جناب بانی مبانی جهانبانی و نقاده اولاد صاحبقرانی میرزا ابو القاسم بابر بهادر در بیست و پنجم ربیع الثانی مقرون بدولت و کامرانی از چهار باغ مشهد در محفه
نشسته مقداری مسافت قطع فرمود و بی توقف معاودت نموده در مجلس خرم آرام گرفت و چون لحظه بگذشت مزاج همایونش از حد اعتدال منحرف گشت و در مقام غضب
نیفتاد امرا آمده بخشم برخاست و اهل مجلس باهم گفتند که خمار شهریار قوی شده و ندانستند که از دست ساقی اجل شراب گران که هرگز بهوش نباشد خواهد نوشید و در چاشت
همان روز بر پادشاه منکشف شد که وقت ارتحال ازین سرای پر ملال رسیده پس بدعای شهادتین گشاده و از جمیع مناهی توبه فرمود و در ودیعت حیات را بمتقاضی اجل سپرد
انا لله و انا الیه راجعون وضیع و شریف و صغیر و کبیر در ناله و نفیر آمدند و فزع روز اکبر نمونه صبح محشر درین مرحله ظاهر شد و تجهیز و تکفین آنجناب بر سنن دین متین قیام نمودند و نعش
غفران مآل را بآیین تمام برگرفته در گنبدی که حضرت خاقان سعید در جوار فایض الانوار امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه السلام ساخته بود بخاک سپردند و اطبای حاذق بغلبه
و قیاس استعمال سمی از سموم احساس نمودند و از کیفیات قرب و جوار حضرت امام علیه السلام را موید قول ایشان یافتند و مولانا شرف الدین عبد القادر در تاریخ وفات آنجناب گوید
ــ آفتاب ملک بابر شه نماند ــ کی چنان خورشید پنهان در خور است ــ در ربیع الثانی و فصل ربیع ــ لاله را ساغر ز خون دل پر است ــ چرخ را گفتم جگر با چاک شد ــ دیده ها از اشک
خون ما محمد در است ــ این چه حال است و چه تاریخ است گفت ــ موت سلطان موید بابر است ــ مسود اوراق را این دو بیت در آن ایام بخاطر فاتر گذشته درین مقام ثبت افتاد
ــ شهری که بشمشیر ستد ملک جهان ــ ناگاه فتاد در دلش شوق جنان ــ هر کس که ز تاریخ وفاتش پرسد ــ برگوی که سر نهاد شه بابر خان ــ از بدایت سلطنت بابر خان در
استرآباد تا اخر ایام حیات او هشت ده سال بود و حکم جهان مطاع او هفت سال در تمام خراسان و سیستان و مازندران نفاذ پذیرفت ذکر جلوس میرزا شاه محمود بجای
پدر مغفور در همان روز که میرزا بابر وفات یافت امرا و ارکان دولت خلف صدق او امیرزاده شاه محمود را که در سن پانزده سالگی بود بپادشاهی برداشتند و امیر حسن علی
برادر امیر شیخ ابو سعید را با تومان چند بهرات فرستادند و در همین روز شیخ زاده پیر قیام که بمنصب وزارت فائز بود بیاکان را که طغیان کرده بودند گوشمال بسزا داد و امیر حسن
جاندار از نیشابور که سیورغال وی بود بمشهد آمده بشرف دست بوس شاهزاده استسعاد یافت و مراسم عزا بجای آورده روز دیگر هم بدانجانب بازگشت و امیر حسن علی از جانب هرات
عرضه داشتی فرستاد مضمون آنکه در آن روز که خبر واقعه هائله پادشاه بهرات رسید میرزا ابراهیم شب هنگام از قید حبس خود را خلاص داده عازم مرغاب شد و شرح این قضیه عنقریب
مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی و امرای عظام بعد از دو روز که بوظائف عزا قیام نمودند در رکاب شاهزاده عازم هرات شدند و در آن روز از پیش بابا حسین قاصدی رسید

و پیغام آورد که در ولایت جرجان همین دولت قاهره مضبوط است و من بنده در مقام فرمان برداری و خدمتگاری ام و هر چه حکم شود بدان عمل نمایم در این اثنا از پیش امیر شیخ ابوسعید که
بسرخس رفته بود خبر رسید که میرزا سلطان سنجر بعد از واقعه جان سوز شهریاری میخواست که بی توقف بخدمت آید بواسطه آنکه شنید که سپاه از پیش ابوالفضل میرزا دوسه روز توقف نمود و
چون امرا و شاهزادگان بجام رسیدند از جانب او نوکری فرستاده امیر سلطان حسین بموکب همایون پیوست و پیغام امیر مشار الیه بعرض رسانید که خاطر از جانب این ولایت جمع دارند که بعنایت الله مضبوط است
و من بنده در مقام خدمتگاری و جانسپاری منتظر فرمانم ایستاده ام در این اثنا شیخ زاده از مرو آمده معروض داشت که میرزا سلطان سنجر نخواهد آمد و داعیه سرکشی دارد و سر بمتابعت فرود
نمی آورد و از جانب هرات نیز خبر رسید که امیر حبیب داروغه که حاکم آن ولایت بود چون شنید که میرزا بابر رخت از زندگانی بسرای جاودانی کشید چنان سراسیمه گشت که از محافظت امیر ابراهیم
غافل ماند و شاهزاده فرصت غنیمت داشته در وقت فرصت از باغ شهر بیرون رفت و بتلقین مهم بخت و سعادت بخانه امیر احمد ترخان رفت و امیر مشار الیه بقدم شاهزاده ارتیاح و
استبشار نموده بقدر مقدور نثار و پیشکش بتقدیم رسانید و از اجتماع بندگان دولت خواه کثرت و ازدحام تمام حاصل شد و شاهزاده و امیر احمد ترخان از دیوار بست بیرون آمده در میان
کوتاه مختار را لشکرگاه ساخت و در این اثنا شنیدند که از جانب مشهد گروهی انبوه بمیرزا ابراهیم گرد آمده اند و امرا چون بر آن کثرت اعتماد داشتند بعد از تقدیم مشورت عازم میمنه و
فاریاب شدند و بمقصد رسیده لشکر تمام در ظل رایت فیروزی آیت جمع آمدند و امیر حسن علی امیر حبیب الله بعلت شلتاق آنکه میرزا ابراهیم را از دست گذاشته بگرفتند و در نیولا مبلغی
خطیر از او حاصل کرده و از شهر و بلوکات نیز اموال فراوان گرفته در این اوقات میرزا شاه محمد رسیده و در بیست و ششم جمادی الآخر بباغ مختار نزول فرمود و بعد از چند روز باغ زاغان را
مستقر سریر سلطنت ساخت **ذکر حدوث وقایع متفرقه و ظهور انواع پریشانی و تفرقه** در این سال یعنی سنه احدی و ستین و ثمانمائه امواج فتن و افواج محن در حرکت آمده و قوافل
بلایای در ولایت خراسان بار گشاد چه آن مملکت از پادشاه ذو شوکت نافذ فرمان خالی مانده هرج و مرج باحوال مملکت راه یافت و نخست بلائی که نازل شد آن بود که نوکران امیر شیخ
ابوسعید از مشهد و سرخس بهرات رسید فرمود تا مردم را اشعار کنند و در هر سرای مبلغی سنگین تحمیل نمود و تعیین امیر عالیمقدار و لئیم بدکردار خواجه علی کشش و خواجه میر علی ولد مولانا میر خواجه بدوان
رفتند و اظهار کفایت کردند اولا محصول بقاع الخیر از مساجد و معابد و مدارس و خوانق از اهل علم و فقر و ارباب احتیاج و استحقاق باز ستدند و ثانیا آنچه از سر ما گرفته بودند یکجا جمع کرده تحصیلات
نوشتند و تحمیلات واقع شد و چون وجهی که ظلمه با خود مقرر کرده بودند که کیسه آز دنیا را از آن پر سازند تدارک پذیر نبود محصلان تشدد آغاز نهادند و خلایق بعضی گریخته و برخی گرفتار و زمره
رو بمساجد و معابد آوردند و دست بدعا یا رب برآوردند هر چند اشراف و اعیان امیر از شیخ ابوسعید در خواست میکردند در خدمتش درباب تسلط غلبه تر شد و ناله و فریاد مردم بفلک الافلاک
رسید و آخر الامر تیر دعای مظلومان بهدف اجابت رسید و بیچارگان از آن دهان پر وبال و جان امان یافتند تبیین این مقال آنکه امیر شیخ حاجی بنابر مصلحت ملکی در بیست و یکم جمادی الآخر سال مذکور
میرزا شاه محمود را از باغ زاغان بشهر درآورد و دروازه ها مضبوط ساخته فرمود تا در اسواق منادی کردند که از زمره سپاهیان هیچکس متعرض رعایا نشده آنچه داده باشد استرداد نماید و
همچنین حکم کرد که نوکران امیر شیخ ابوسعید را در شهر هر جا که یابند غارت کنند و جمعی کثیر از نوکران جناب امارت مآبی را تاراج کردند و بهزار مشقت نیم جانی بیرون بردند و بعضی از امرا که از
کردار و گفتار امیر شیخ ابوسعید و نخوت و استکبار او بتنگ آمده بودند بشهر درآمده با امیر شیخ حاجی موافقت نمودند و امرای ترخانی اگرچه از منازل خود که در بیرون بود حرکت نکردند اما ضمنا
با امیر شیخ حاجی موافق بودند و آن شب مردم اندرون شهر پاس داشتند و امیر شیخ ابوسعید و برادر خود امیر حسن علی طائفه از بهادران قتل قدم کابلی و غیره که بر در تم می بودند شب همه
بتجهیز و ترتیب فتن مشغول بودند و قریب بطلوع آفتاب هر دو برادر با جمعی از بهادران و مبارزان نامور سوار شدند و از دروازه بیرون رفتند و امیر شیخ حاجی با غلبه انبوه از عقب مخالفان
روان شدند و امرا و قربانی نیز با اتباع و نوکران آراسته بمدد امیر شیخ حاجی در حرکت آمدند اما هجوم عام بمرتبه بود که زبان خامه از تعریف آن بعجز و قصور اعتراف مینماید و هر دو فریق در شمالی کو
مختار اتفاق ملاقات افتاده و امرای عظام از اطراف امیر شیخ ابوسعید و نوکران او درآمدند و دهشت و حیرت بر ایشان غالب گشت که هیچکس را مجال آن نشد که دست بتیر و کمان و سیف و سنان
دراز کند و شامت کفران نعمت شامل حال امیر شیخ ابوسعید شده نتیجه ظلم و بیداد بروزگار او متوصل گشت و خادمش را از اسب فرود کشیده سر پر نخوتش را که بفلک دوار فرو نمی آمد از بدن جدا
کردند و عبرة للناظرین بر دروازه بیاویختند و خاطر همگنان جمع شد و اهالی هرات را ارتیاح حضور و انشراح صدور روی نمود و سحاب نمول صدقات بارباب استحقاق رسانیدند و از
جمله معظمات وقایع این سال قتل امرای ترخانی است مفصل این مجمل آنکه در اثنای این حال که مسطور شد پیوسته خبر میرسید که لشکر بسیار همه جوشن پوش نیزه گذار در ظل رایت نصرت آیت
میرزا ابراهیم مجتمع شده اند و شاهزاده خیال تسخیر دار السلطنت هرات دارد و در آن زمان زمام اختیار مملکت میرزا شاه محمود در قبضه اقتدار امیر شیر حاجی بود و ترخانیان با امیر نظام الدین
درباب صلح آن دو پادشاه مشورت کردند و بآن اتفاق نمودند که هر چه رأی صواب نمای مهد علیا گوهرشاد آغا اقتضا فرماید بدان عمل نمایند چه نسبت بانوی عظمی با آن دو شاهزاده سمت
تساوی داشت و مزاج آن حضرت مائل آن بود که میان آن دو قرة العین سلطنت صلح دست دهد و جهت سرانجام این کار ترکمان شاه که از معتمدان مهد علیا بود عزیمت مرغاب نمود
و از مجموع امرا مکاتبات برده در این اثنا جمعی از مردم شریر فتنه انگیز در خاطر امیر شیر حاجی نشاندند که میل مهد علیا نسبت بمیرزا علاء الدوله فرزند و میرزا ابراهیم روشن و مبین است

و ترخانیان بنا بر رعایت خاطر آنحضرت جانب ایشان را مرعی میداشت اکنون در این قضیه بدیده امعان باید نگریست و باید که ملاحظه کنند که مهم کجا انجام خواهد شد و امیر شیر حاجی متوهم شده
در دفع امرای ترخانی بجهت شد و آن قوم محتشم را از غرور کثرت اعوان و انصار و خیل و حشم بسیار کبر در خاطر میگذشت که تصاریف روزگار و حوادث لیل و نهار قصد ایشان خواهد کرد و امیر شیر حاجی
با پهلوان حسین دیوانه مقرر کرد که هرگاه که ترخانیان بکوشک باغ زاغان درآیند باید که نوکران دست برد نمایند در روزی امرای ترخانیان آنجا رفتند و امیر نظام الدین احمد بن امیر فیروزشاه
چون وضع مجلس را دید دانست که متوجه دست او خود را ببهانه بیرون انداخت و چون در غیبت نوکران امیر شیر حاجی پهلوان حسین دیوانه قصد ترخانیان کردند امیر اویس ترخانی کاردی
در دست داشت که بدان گونه پاره میساخت از بیم جان آن کارد را بر شکم امیر شیر حاجی زد و در آن مجلس امیر اویس ترخان و پسرش یوسف ترخان و امیر خسرو ترخان به تیغ ستم
کشته شدند و امیر غیاث الدین علی ترخان را زخم کاردی رسیده بهزار مشقت نیم جانی بیرون برد و امیر شیر حاجی از زخم کارد بر روی افتاده جمعی او را کشته پنداشتند و امیر محمد ترخان
پناه به پهلوان حسین دیوانه برد و همراه او از کوشک بیرون آمد و آن ناجوانمرد آن نوجوان مردانه را چنان بقتل رسانید و بجانب خواف که سیورغال او بود عزیمت نمود و امیر
نظام الدین احمد از آن مهلکه بیرون رفته بسرعت مسافت می پیمود و از راه زیارتگاه عازم تون شد که برادرش امیر علی سلطان حاکم آنجا بود و در اثنای راه پهلوان حسین دیوانه
رسیده جنگ واقع شد و امیر نظام الدین احمد بدرجه شهادت رسید و امیر مشار الیه بصفات حمیده و سمات پسندیده اتصاف داشت و بکمال حسب و جمال نسب متحلی بود و از
ملکات ردیه متخلی و امیر غیاث الدین علی ترخان و مولانا احمد یسادل از آن میان جان بکنار کشیدند و متوجه درگاه میرزا ابراهیم گشتند و امیر شیر حاجی چون مرتکب این
امر خطیر شد امیرزاده شاه محمود را از قلعه اختیار الدین درآورده مهد علیا گوهرشاد آغا نیز باستصواب او بشهر درآمد و در مدرسه خاقان سعید ساکن گشت و امیر مشار الیه از زخم کارد
و امیر اویس ترخان ضعیف و نالان بود و در این اثنا خبر رسید که میرزا ابراهیم عازم جانب هرات است و میرزا شاه محمود و امیر شیر حاجی بباغ مختار رفته منزل ساختند و جناب
فضائل مآب قاضی قطب الدین الاحمد الامامی باشارت مهد علیا گوهرشاد آغا قلعه را مضبوط و مستحفظان بر دروازه گماشت ذکر وقایع حالات میرزا ابراهیم سلطان
در اوان سلطنت و زمان اختیار میرزا ابراهیم چون خود را از مجلس بیرون انداخت با احمد ترخان و طائفه از ترخانیان بکنار آب مرغاب رسید نخست جمعیتی دست داد
و بعد از آن تفرقه و پریشانی بحال آنجناب راه یافت و بار دیگر پای بر معارج سروری نهاد و اسباب پادشاهی او منتظم گردید و موکب ظفر انتساب از حدود مرغاب نهضت فرموده
بجانب دار السلطنت هرات روان شد و بعد از طی مراحل و قطع مسافت صباح روز سه شنبه هفت دهم رجب قریب بباغ مختار رسید و میرزا شاه محمود عنان فرار بجانب مشهد
تافت و امیر شیر حاجی بحصار تیره تو شتافت و در این روز میرزا ابراهیم بطالع فرخنده و بخت فیروز در وقت نصف النهار بباغ مختار نزول فرمود و طائفه از بهادران بتکامیشی میرزا شاه
محمود و جمعی در عقب امیر شیر حاجی رفتند و فوج اول ملک قاسم ولد میرزا اسکندر و ترکمان و دولت کلدی قراولان و ترکمان و حاجی خلیل را گرفته بدرگاه پادشاه رسانیدند ملک قاسم
و قراولان بشفاعت مهد علیا از کشتن خلاص شدند و دیگران بشهر شحنه سیاست گرفتار آمدند و فرقه دوم با امیر شیر حاجی رسیده حربی صعب اتفاق افتاد و زخمی قوی بدست امیر مذکور زدند
و خدمتش مجروح و بدحال بقلعه تیره تو درآمد و میرزا ابراهیم بتوفیق ملک علیم به تختگاه آبا و اجداد خود قرار گرفت و خواص و عوام را در ظل عنایت خویش جا داد و در تاریخ جلوس او گفته اند
* شاهی که بعدل دستگیر ملکست * چون دولت و بخت اگر بر ملک است * بنشست چو بر مسند شاهنشاهی * تاریخ جلوس سریر ملک است * و میرزا ابراهیم روزی چند از رنج راه
و مشقت سفر بر آسود و خواجه شمس الدین محمد بخاری با شرکت خواجه محمد سعد الدین بمنصب وزارت سرفراز ساخته ایشان اهالی رعیت از لشکر را در عرض چند روز مستخلص گردانیدند
در این اثنا میرزا ابراهیم شنید که امرای میرزا بابر در حدود جام بموکب همایون میرزا شاه محمود پیوسته اند و عازم تسخیر دار السلطنت هرات شده اند و آوازه توجه سلطان سعید نیز گاهی بسمع علیا
میرسید و میرزا ابراهیم بعزم رزم میرزا شاه محمود در حرکت آمده رایت جلادت برافراخت و قراباد را که از مخصوصان میرزا علاء الدوله بود و در شهر داروغه ساخت چون اعتماد کلی بجانب
مولانا احمد یسادل داشت ضبط قلعه اختیار الدین را بعهده کامرانی او بازگذاشت و در حین توجه بجانب جام میر حسینی که در زمان جلوس شاهزاده تقصیرات از وجود او منزه بود قصد نمود تا
سرنگون در چاهی آویختند و آن ذلیل بیچاره جان شیرین تسلیم نمود * پس گرت رای و تدبیر هست * ملک را ده با در بالاخانه دست * چه دانی که با جاه و تمکین شود * چه بیذق که ناگاه
فرزین شود * و خواجه وجیه الدین اسمعیل که سالها وزارت میرزا بایسنقر و میرزا علاء الدوله نموده بود در این ولا از میرزا علاء الدوله بواسطه عتابی میرزا علاء الدوله روگردان شده
پناه به بارگاه فلک اشتباه آورد و بحکم میرزا ابراهیم گرفتار گشت و بعد از شکنجه فراوان در قضیه توشنج مقتول گردید تفصیل آن و پادشاه بطلب ملک درآمده در حوالی رباط امیر شاه ملک
بهم رسیدند و میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته در برابر یکدیگر صف کشیدند و قاصد جان یکدیگر شدند و خاطر بر کشته شدن قرار دادند و برانغار و جوانغار میرزا شاه محمود حمله آورده میمنه و
میسره میرزا ابراهیم را از جای برداشتند و دیگر تختگان را تعاقب نمودند و چند فرسنگ راندند و قلب منقلب الشد و از این جانب امیر احمد ترخان با جمعی جوانان پلنگ خوی بر قول
میرزا شاه محمود حمله آوردند و از آهنگ آن شیران بیشه قضا پای ثبات و قرار مخالفان متزلزل گشت و میرزا شاه محمود از معرکه روی گردانیده عنان عزیمت بجانب مشهد تافت

و بسیاری از وجوه سپاه و اعیان درگاه او گرفتار شدند و چندان غنیمت که نطاق نطق از احاطهٔ آن عاجز آید بدست سپاه منصور افتاد و میرزا ابراهیم بعد از آنکه منکوب شده دل
از ملک و مال برگرفته بود بسعی امیر احمد ترخان عالیجاه آمد آورده اند که ملازم میرزا شاه محمود بهرات رسیده خبر آورد که میرزا شاه محمود غلبه کرد و بعد از زمانی مردم انبوه آمده گفتند که میرزا ابراهیم عازم
آمد و خود علی الصباح بدار السلطنت هرات نزول اجلال خواهد فرمود ذکر عزیمت سلطان سعید به تسخیر دار الملک خراسان سلطان سعید از آن باز که بر سریر سلطنت در ماوراء النهر
تمکن یافت همیشه داعیهٔ تسخیر خراسان بر ضمیر انور میداشت و چون خبر فوت میرزا بابر بمسامع اشرف آن حضرت رسید آن داعیه تأکید پذیرفت و درین اثنا امیر شیخ حاجی که حکومت بلخ باو متعلق
بود قاصدی بسمرقند فرستاده معروض داشت که عرصهٔ خراسان از پادشاهی نافذ فرمان خالیست اگر عنان عزیمت بدان طرف معطوف گردد بی تکلف مجموع آن دیار در قبضهٔ اقتدار
خواهد آمد و سلطان سعید را بعد از استماع این حکایات مجال توقف و تأخیر نماند لاجرم لشکریان را کلکا داد و عزم تسخیر خراسان بل مجموع ایران جزم فرموده از دار الملک سمرقند بیرون
آمده بسرعت تمام روان شد تا از جیحون عبور نمود و چنان تعجیل میفرمود که باد صبا اگر دم هم سمند جهان پیمای او زدی رسیده و شب رایات منصوره منازل و مراحل می پیمود و روز بهر جا که
میرسید توقف می فرمود و چون بحدود هرات نزول اجلال فرمود قاصدی فرستاده از آمدن خویش اشراف و اعیان را با خبر ساخت چنانچه سبق ذکر یافت و در وقت ورود
قاصد بهرات جناب شیخ الاسلام اعظم مولانا قطب الدین یحیی تفتازانی را میرزا ابراهیم آنجناب را برسم رسالت پیش سلطان سعید فرستاده التماس مصالحه نموده بود و چون
شنید که بعد از وصول بهرات آنچه مقتضی وقت باشد بدان عمل نموده آید باز آمد و آن جناب بدروازهٔ ملک رسید و باتفاق مولانا احمد یساول که داعیهٔ سرکشی
داشت پل روان را برکشید و آنجناب در میان پل و دروازه متحیر ماند درین اثنا خبر آمد که امیر سید فرید که از عظمای امرای سلطان سعید است نزدیک دروازه ایستاده
مولانا احمد یساول قضات و اکابر را طلبید و گفت میخواستم که باتفاق شما شهر را محافظت نمایم بنا بر عدم مساعدت روزگار از آن خیال درگذشتم اینک کلید حصار شما
و ابنده بهر که خواهید تسلیم نمائید اما حصار اختیار الدین خانهٔ ولی نعمت منست و اعتماد بمن کرده است و آن را بمن سپرده تا رمقی در بدن دارم آنرا بکس نخواهم داد و از تیغ
آخته هراسان نخواهم شد و مولانا قطب الدین یحیی و سائر اشراف و اعیان بدروازهٔ ملک رفته در باز کردند و جناب شیخ الاسلام درآمده گروه انبوه از لشکر سمرقند
بشهر ریختند و دار السلطنت هرات مفتوح شده اهل حصار از طاعت و اذعان سر باز زدند و چون موکب ظفرنشان در شمال قریهٔ سلیقان در ضمان تائید ملک منان
نزول اجلال فرمود و سادات و قضات و اکابر و اشراف برسم استقبال بیرون آمدند و وظائف ثنا و پیشکش بجای آورده بسعادت تقبیل انامل فیاض سرافراز شدند
و روز دیگر شهریار علی الاطلاق از دروازهٔ قبچاق بیرون آمده در باغ شهر که تختگاه قدیم سلاطین عظیم الشان بود فرود آمد و آنحضرت جمعی از مخصوصان و معتقدان بارگاه سلطنت
را پیش مولانا احمد یساول فرستاده او را بانعام و عاطفت بیکران وعده داد و خدمتش را بانقیاد و اطاعت دعوت فرمود و مولانا در جواب گفت که میرزا ابراهیم ولی نعمت
منست و این موضع را بمن سپرده اگر در محافظت ودیعت اهمال ورزم بعصیان و کفران منسوب گردم و دیگران را بر من اعتماد نماند تا مخدوم من که دست تصاریف
زمان هرگز بدامن عرض او مرساد در قید حیات باشد امثال این امور از من توقع نباید داشت و درین کار مرا معذور باید داشت و حضرت پادشاه باید که بیقین داند که اگر
از آسمان تیغ بارد و از زمین سنان روید از آنچه گفتم تجاوز نخواهم نمود و اسلام فرستادگان باز گشته آنچه شنیده بودند بموقف عرض رسانیدند و سلطان سعید بیرون رفته
با مهد علیا گوهرشاد آغا ملاقات نمود و شرایط تعظیم و تبجیل تقدیم رسانید و باغ زاغان را مستقر سریر سلطنت گردانید و چون مولانا بجوابهای درشت مبادرت نمود آتش
خشم جهان سوز اشتعال یافته بتجهیز اسباب محاصره فرمان داد و اهل قلعه پا در دامن ممانعت فشرده و در مخاصمت اصراری نمودند و مدت چند روز نائرهٔ قتال التهاب
دادند و بیرونیان را همی از پیش نمی رفت و چون آن قلعه ایست در نهایت متانت و رصانت و در آن زمان بمردان کار و ذخیره بسیار مشحون بود سرخیل دستور الاعظم
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در فتح آن سعی نمود بجائی نرسید و در اثنای این اوقات مفسدان بمسامع جلال رسانیدند که قاصدان میرزا ابراهیم پیش مهد علیا
گوهرشاد آغا تردد می نمایند و اخبار ملک و لشکر تحقیق کرده باز میگردند مبادا که صورتی روی نماید که تدارک پذیر نباشد و از ثقات استماع افتاد که در آن زمان سلطان سعید قاصدی
بقلعهٔ تیره تو فرستاده امیر شیر حاجی را طلب فرمود و مشار الیه جواب داد که تا گوهرشاد آغا در هرات باشد آمدن این بنده بآنجا ممکن نیست چه با وجود قتل ترخانیان و وجود حیات
میرزا ابراهیم از او چگونه ایمن توان بود بالجمله سلطان سعید در نهم ماه مبارک رمضان آن بلقیس زمان را که منبع خیرات و مبرات بود بقتل رسانید و این مختصر گنجایش شرح و بسط
آن ندارد و از غرائب وقایع آنکه در سنهٔ احدی و ستین و ثمانمائه مزاج سه ساله هرات را بیکبار از رعایای بیچاره گرفتند نخست میرزا شاه محمود و دوم میرزا ابراهیم
سوم میرزا سلطان ابو سعید و درین ولا امیر شیر حاجی از قلعهٔ تیره تو بیرون آمده شرف پای بوس سلطان سعید حاصل کرده بعواطف خسروانه سرافراز گشت و کوتوالی
قلعه را بمعتمدی تفویض نمود و بعد از آن صورتی غریب در قلعه روی نمود و بیان این سخن آنست که مجهولی از یساقیان کلکار بادغیس برکه نام بردی گوسفندی چند بدر قلعه آورد

و سخنی که داشت گفت و چون نماز شام در رسید التماس نمود که شب اینجا باشند و ملتمس او مبذول افتاده میرزا با خود کمندی برده بود و چون از شب قدری بگذشت و مردم سعد را
در خواب غفلت فرو رفتند میرزا جمعی را که با ایشان مواضعه داشت یک یک را بکمند بالا کشید و چون ازدحام بمرتبه رسید که دانستند که مردم قلعه را با ایشان تاب مقاومت نیست تیغها
برکشیده بر سر کوتوال قلعه رفتند و او را چند زخم زده از حصار بیرون کردند و میرزا چنان قلعهٔ حصین که در ربع مسکون شبیه و نظیر نداشت بی تکلف بچنگ در آورد و چون این امر
میسر نمود صیت اقتدار میرزا که در آمد و تسخیر حصار اختیار الدین در حیز تعویق ماند اخبار ناملایم از جانب بلخ و ماوراء النهر رسیدن گرفت سلطان سعید با امرای مشورت نموده رای
قرار گرفت که رایت نصرت شعار معاودت نماید و خللی که در ممالک محروسه راه یافته تدارک نماید **ذکر نهضت و معاودت سلطان سعید از دار السلطنت هرات**
بجانب بلخ سلطان سعید چند گاه در هرات اقامت نموده بنابر مصلحت ملکی عزم مراجعت مصمم گردانید و جناب معالی نصاب قاضی قطب الدین حمد الله امامی را با دیگر اعیان
البلد احضار فرموده که مکنون خاطر انور آن بود که دار السلطنت هرات تختگاه ساخته در اینجا اقامت نمایم اما امری چند در بلخ و ماوراء النهر سانح شده که معاودت فرض
عین مینماید اکنون این شهر را بشما سپردم که بعد از اراده و توفیق پروردگار و فضل بیهمال باز متوجه این دیار شوم و سلطان سعید مقرون به نصرت و تایید در تاسع شوال از هرات نهضت فرمود
و باقی اولاد و مطالبات را بالتماس اهالی تقبلی معاف داشته فرمود تا منادی کردند که هیچ آفریده بر رعایا تعرض نرساند و پای عزیمت در رکاب آورده بسرعت در حرکت آمد و امرا
را بسم ایلغار پیشتر فرستاد تا غبار فتنهٔ میرزا احمد پسر میرزا عبد اللطیف را بالضرب شمشیر آبدار فرونشانند و امرا در نواحی بلخ بوی رسیده و جنگ کرده خاطر از جانب او فارغ ساختند و
میرزا محمد جوگی جان از معرکه بیرون برد و سلطان سعید آن فتح را بفال گرفته در قشلاق بلخ نزول فرمود و بعد از ارتحال سلطان سعید از هرات مولانا احمد یسادل و قرا بهادر که در حصار
اختیار الدین بودند در قلعه بگشادند و شهری را که روی بخرابی آورده بود باز دیگر معمور و آبادان ساختند و میرزا ابراهیم در ولایت باخرز و خواف بود و چون از رفتن سلطان سعید
خبر یافت استبشار نمود و مفسدان را که در زمان شر فتنه یان سر بر آورده بودند از پای در آورد و چون عرصهٔ دار السلطنت هرات از سرداران صاحب جاه خالی بود میر احمد ترخان را
بدانجانب فرستاد تا بتدارک امور مشغول شود و میر مشار الیه در عید اضحی بطریق ترویج روح گوهرشاد آغا آش بزرگ ترتیب فرمود و ختمات کلام الله بجای آورده و فقرا را اطعام
داد **ذکر رفتن میرزا ابراهیم بجانب استرآباد و بازگشتن از آنجا بمقصد بی نیل مراد** چون میرزا شاه محمود از معرکهٔ میرزا ابراهیم بیرون رفت بمشهد نزول فرموده و روزی چند
در آنجا توقف نموده از آنجا باسترآباد شتافت و امیر بابا حسن برادر امیر شیخ ابو سعید که در ولایت جرجان حاکم بود باستقبال او شتافته و خدمات شایسته بجای آورد و اسباب سلطنت شاهزاده
را مرتب داشته و میرزا ابراهیم از جمعیت میرزا شاه محمود خبر یافته با سپاه منصور جناح بحرکت آمد که صبا از همراهی او باز ماند و از راه نسا و ابیورد رفته چتر همایون فال سایهٔ اقبال بر دیار جرجان
انداخت میرزا شاه محمود نیز با سپاهی نامعدود از استرآباد بیرون آمده و خاطر بر حرب و قتال قرار داده و در خلال این احوال قضیهٔ بس نادر که در خاطر هیچ یک از ملازمان آن دو پادشاه نگذشته بود
از مکمن غیب بظهور پیوست بیان این سخن آنست که امیر بابا حسن از غایت نخوت و استکبار بر ترک اطوار امرا زندگانی میکرد و بسیار بلند تر از اکفا و اقران میزیست و بعد از فوت میرزا بابر
تجبر و تکبر او روی در تزاید نهاد و از حرکات ناهموار او گردن کشان و سرداران مازندران آزرده خاطر بودند و پیوسته از میرزا جهانشاه استدعای تسخیر استرآباد می نمودند و میرزا جهانشاه نیز
بهوس تسخیر خراسان و طبرستان در خاطر داشت در آن وقت که میرزا ابراهیم عازم دیار جرجان گشت میرزا جهانشاه نیز بترغیب و تحریص امیر سید عبد الکریم متوجه آن صوب شد و از راه عقبهٔ
چندور شکن که پیک تیز رفتار خیال از پیچاپیچ آن راه بیرون نمیرفت بجد و جهد در آمد میرزا شاه محمود و امیر بابا حسن از استماع این خبر سراسیمه و حیران شدند و دست
در دامن فرار زدند و میرزا ابراهیم از شنیدن وصول میرزا جهانشاه مطلقاً متاثر نگشت و حمل آن معنی کرد که این از جملهٔ مکرهای بابا حسن است و در همان منزل که این خبر باو
رسانیدند ایلغار فرموده تا یک فرسخی استرآباد در هیچ مکانی توقف ننمود و نیکخواهان و بندگان معروض داشتند که درین موضع چندان توقف باید نمود که اغروق بما پیوندد
و خبر ترکمانان بتحقیق انجامد میرزا ابراهیم گمان برد که امرا از غایت خوف چنین سخن میگویند لاجرم از استماع این کلمات اعراض نموده جمعی از بهادران را بقراولی
از پیش فرستاد و آن راهی بود پر از لای و گل مشتمل بر گذرهای تنگ که یک سوار از آن بزحمت میگذشت و اگر بجانب چپ یا راست از جادهٔ مستقیم میل کنند
غالب آنست که بگل فرو رفته هلاک شوند و در چنین راهی سپاه ترکمان خود را بقراول لشکر خراسان نموده عنان بازکشیدند و خراسانیان بتصور آنکه مخالفان اندک و ضعیف
اند پیش راندند و لشکر ترکمان جمعی کثیر از جنگلها بیرون آمده بر ایشان تاختند و اساس جمعیت الوس جغتائی را منهدم و ویران کردند و درین حالت میرزا ابراهیم با دلی
پر امید و بیم از عقب رسید چون دید که کار از دست و تیر از شست رفته ناچار عنان بگردانید از رستمدار و دربه یا بیابان گریز انعطاف داد و ترکمانان از قفای خراسانیان در آمده تیغ
بیدریغ در ایشان نهادند و بسیاری از سرداران گردن کشان را مثل امیر سلطان حسین ولد امیر فیروزشاه و امیر سید یونس پسر امیر سید خواجه را گرفته پیش میرزا جهانشاه بردند
و میرزا جهانشاه بزبان طعن از وی پرسید که تو سپاهی هستی که دعوی بهادری میکنی و نان سپاهیگری میخوری بر سر چون من کسی این چنین میباید آمد جواب داد که دولت پادشاه قوی بود

دبخت امساعدت ننمود و پادشاهزاده خود رای سخن نیک اندیشان نشنید تا این روز پیش آمد والاصواب چنان بود که براین کار فکری دیگر کرده شدی میرزا جهانشاه فی الحال
بقتل او حکم فرموده پادشاه بربقیه گرفتاران ترحم فرموده درباره ازایشان عنایت ورعایت بجای آورد و همه را الاغ داده در ضمان سلامت بجانب خراسان ارسال نمود و مدت
سه ماه سپاه خسته و مجروح می آمدند و میرزا ابراهیم با پانزده نفر از معرکه بیرون رفته به نیشابور رسید و جمعی بدو پیوسته در شب یکشنبه نهم ماه صفر بدارالسلطنت هرات فرود آمد
و امیر احمد ترخان که بموجب فرموده ضبط هرات تعلق بدو داشت به شرائط استقبال اشتغال نموده نثار و پیشکش از خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و اسپان راهوار و شتران قطار
و نقد و آنچه ممکن و مقدور بود بگذرانید و مولانا احمد یساول از حصار بیرون آمده بر تقبیل انامل خیامش سرافراز شد و اوچون با سپاه سمرقند مقاومت نموده متصدی کارهای
بزرگ شده بود در محافظت قلعه بجان کوشیده چشم آن میداشت که بزیادتی عنایت و عاطفت پادشاهانه اختصاص یابد و میرزا ابراهیم همه ارکان لم یکن انگاشته بلکه مبلغی از وجه علوفه و
انعام که از دیوان اعلی بنام وی اطلاق یافته بود ازبی اهتمامی پادشاه واصل نشد و دیگر اهانتها نیز نسبت بوی بجای آوردند و درین اثنا یکی از ثقات قلعه درآمده با مولانا گفت که
شما را خواهند گرفت باید که شرط احتیاط بجای آرید و مولانا احمد ازین سخن خائف و هراسان گشته در سلخ ماه صفر اظهار خلاف کرده پل دروازه حصار را برکشید و میرزا ابراهیم از استماع این خبر
پریشان گشت و سوگند بر زبان آورد که با او هیچ بدی در خاطر ندارم بلکه درباره او عنایت و عاطفت بیکران مبذول دارم و امیر احمد ترخان و جمعی را پیش او فرستاد تا دروازه حصار او کوشیدند
و داروغگی شهر علاوه کوتوالی قلعه گردانیدند و هرچند مبالغه نمودند که مولانا یکبار دیگر بیرون آید که تقاعد او از خدمت بالکل موجب ناموسی پادشاه میشود مولانا بآن کلمات التفات
نفرموده پای ثبات در دامن قرار کشیده گفت من بنده و خدمتگار پادشاه ام و خاک ساحت آن درگاه لیکن مصلحت خود بیرون آمدن نمی بینم و چون بر امرا و پادشاه روشن شد که مولانا
احمد گرگیست کهن سال که به افسون و دمدمه فریفته نخواهد شد و مانند این آدمی ملازم مادای خود دست از دامن طلب باز داشتند و قلعه حصار را طوعاً و کرهاً بتصرف او بازگذاشتند
و از برای او و نوکران که بمحافظت قلعه قیام مینمودند علوفه و رسوم تجدید معین ساختند و در تضاعیف این حالات امرای میرزا ابراهیم چنان مصلحت دیدند که با سلطان سعید از در
مصالحه درآمده بنیان مصادقت را بامر مواسات موکد سازند و از برای اتمام این مهم شیخ الاسلام اعظم شیخ نورالدین محمد ولد ولی طوائف الامم شیخ بهاء الملة والدین عمر و جناب
نجابت مآب خواجه محمد کسوفی که از اولاد قدوهٔ مشائخ عظام احمد جام که بمزید زهد و ورع و اطلاع بر دقائق علوم تصوف و اتباع تمام داشت مقرر شدند و بعد ازانکه در تفهیم که اقتنا
دو ماه اقتباس نور از باطن ایشان مینمود به ترتیب اسباب سفر مشغول شدند اما والد مسود اوراق را نیز ثالث نیرین گردانیدند و فرمان دادند که آنجناب به بلخ رفته در امر مصالح سعی مشکور
بجای آورد آن جماعت در قلب زمستان که پیوسته برف و باران میبارید روان گشتند و چون بقبة الاسلام بلخ رسیدند سلطان سعید شرائط تعظیم و احترام بجای آورده ایشان صورت خلاص
و دولتخواهی اطاعت و انقیاد و داعیه خدمت و مواصلت میرزا ابراهیم را بزبان گوهر افشان گذرانیدند و متقبل شدند که اگر چهره ازدواج روی نماید خطبه و سکه در دارالسلطنت هرات مضاف
آن نام و لقب همایون موشح و مزین گردد سلطان سعید در جواب مشائخ عظام فرمود که میرزا ابراهیم مرا بجای فرزند ارجمند است و از دیر باز داعیه ازدواج با او مکنون ضمیر انور است و هر ولایت
که خواهد با و مسلم دارم اما مشروط آنکه اتفاق نموده لشکر ترکمان را که خیال تسلط باین مملکت در سر دارد دفع نمائیم و اگر خواهد که با ما ملاقات نکند گو مکن باید که روز مصاف موافقت نماید
و سخن برین قرار گرفته سلطان سعید نسبت با مشائخ کرام انعام و اکرام بجای آورد و رخصت انصراف ارزانی داشت که پیش از همه جناب شیخ نورالدین محمد بهرات آمده حال بلخ را بسمع میرزا ابراهیم
رسانید و از غرائب اتفاقات آنکه درین سال اعنی سنه اثنین و ستین و ثمانمائه چند پادشاه ذو شوکت و حاکم با سطوت در ولایت خراسان رایت استقلال برافراشته بودند میرزا جهانشاه از ولایت عراق و آذر
بایجان با لشکر بسیار دبا سفراین نهاد و در روزی چند بساط عیش و نشاط می گسترانید و میرزا سلطان ابوسعید قبة الاسلام بلخ را منزل ساخت و میرزا علاء الدوله بعد از چند سال از دشت قبچاق و ازبک
آمده در ولایت ابیورد مقیم شد و ولد او میرزا ابراهیم در هرات نشسته دم از استقلال میزد و میرزا سنجر در مرو پیرو دیگران داشت و میرزا شاه محمود با بعضی امرا در طوس بسر میبردند و ملک قاسم ولد سکندر
ترابو سعید باتفاق میر خلیل از سیستان آمده تا قصبه اسفراین در هیچ مکان قرار نگرفت و در قلعه اختیار الدین مولانا احمد یساول رایت استبداد برافراشته هیچکس را بنظر نمی آورد و قلعه سرخس را امیرزاده [illegible]
پیرزاده و قلعه اعماد را امیر بابا حسن داشت و ولایت خبوشان را حسن تیمور ضبط مینمود و قلعه تبشرا امیر ادریس بن امیر خاوندشاه پناه خود ساخته محفوظ میداشت و مثل این جمعیت پریشانی که سر در تعقیب اند
در یک اقلیم غالباً کم روی نموده است ذکر ملاقات میرزا علاء الدوله با ولد رشید خود میرزا ابراهیم و رفتن آنجناب بهرات و بازگشتن او و ابتلای مردم از هجوم لشکر
ترکمان تهیهم و محنت عظیم میرزا علاء الدوله که مدتی مدید از حوادث جهان در اطراف سرگردان میگشت بعد از استماع وقعه میرزا بابر از اقصای ولایت اوزبک بخراسان درآمد
و قاصدان پیش فرزند خود میرزا ابراهیم فرستاده او را از وصول خویش اعلام داد و بمقتضی کلمة الملک عقیم این معنی بر خاطر شاهزاده گران آمد اما اظهار استبشار نموده بملاقات شاد
و برکات مرغوب در صحبت رسولان چرب زبان پیش پدر بزرگوار روان کرد و چون مسافت میان شاهزاده و پدر نزدیک شد میرزا ابراهیم در استقبال استعجال نموده
در کنار آب سنجاب اجتماع دو گوهر دریای سلطنت در یک درج و دو دری مدار خلافت در یک برج دست داد و میرزا علاء الدوله فرزند ارجمند خود را در آغوش مهربانی کشید

قرین مسرت و شادمانی گردانید پدر بزرگوار و پسر نامدار سرگذشت خویش در میان آوردند و در باب امور ملک حکایتها گفته قرار بر آن شد که میرزا ابراهیم با لشکر بادرنجت ملک
توقف نماید و میرزا علاء الدوله بهرات رفته چند روزی از کوفت و رنج راه برآساید بعد از آن میرزا علاء الدوله روی بتختگاه آبا و اجداد خویش آورد و در روز جمعه بعد از نماز
از جانب ترسا قال سلطان مانند خورشید تابان پرتو نور بر حوالی دار السلطنت هرات انداخت سادات و قضات و اکابر و اشراف برسم استقبال بیرون آمده بموکب
همایون پیوستند و شرائط اعزاز و اکرام بجای آوردند و از سوقیه و ارباب حرف و اهل رساتیق چندان ازدحام واقع شد که در هیچ مکان عشر آن کس نشان نداشت
و میرزا علاء الدوله از سر خیابان خراسان و تا بزار شهر در آمده بمدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا رسیده و فرود آمده بلوازم زیارت قیام نموده از آنجا متوجه باغ زاغان شد
و چند روز در آن موضع دلکش با پری پیکران حور وش بعیش و حضور و لهو و سرور گذرانید و خلقی تمام از جهان فانی در عالم جوانی برست و در آن ایام مولانا احمد یساول
که ضبط قلعه اختیار الدین در قبضه اقتدار داشت از میرزا علاء الدوله التماس نمود که قدم رنجه فرماید و آن شهریار نیکو اخلاق ملتمس او را مبذول داشته بقلعه تشریف برد
و مولانا احمد آنچه از ایام سابق از نقد و جنس که جمع آورده بود بموقف عرض رسانید و خدمات شایسته او در محل قبول افتاده میرزا علاء الدوله درباره مولانا شرف
الحق رزانی داشت و نوازش بسیار فرموده در آن اوقات میرزا علاء الدوله بزر بیشمار امر فرموده مبلغی خطیر بر سر والی و عبید رقم فرمود و آن وجوه هنوز وصول نیافته بود که
انقیاد تمت ملک و مال اختیار فرموده و سبب این سخن آنست که در اثنا مطالبه از جانب میرزا ابراهیم قاصدی آمده پیغام آورد که لشکر ترکمان نزدیک است و محل توقف نیست
وقت آنکه مادر تیمارداری اطراف نیم اکنون موکب همایون همراه لشکر امیر غیاث عازم بلخ الغ شد آنجناب باید که خود را از تشویق شهر برچیند و در بیرون قلعه بهتر است از استماع این خبر
میرزا علاء الدوله را مجال اقامت نماند و بر جناح استعجال تر از حزن ملال از روضه ملوک ارتحال نمود و سادات و قضات و علما و اشراف و اعیان و اکابر و خواجگان و کلانتران و متعینان
و جل و ضیع و شریف و غنی و فقیر و توانگر و درویش از بیم سپاه ترکمان چنان سراسیمه شدند که نزدیک بآن رسید که تمیز بسیار نشناسند و از فرط بیم که از حرد بهره داشتند دست اهل و عیال خود گرفته راه دشت
و دریا پیمودند و بعضی مانند سایه بر در از آفتاب حوادث پیاده و به حال گریزان شده و در دست و نیخ قطع نموده بپای ایشان آبله کرده و در کوه و کمر گرسنه و تشنه آرام گرفتند و معنی یوم یفر المرء
من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه بوضوح پیوست و در نواحی و بیرون شهر دست برآورده غارت عام کردند دلها را و موشیان مردم نماند و هول روز قیامت آشکارا گردید
و مولانا احمد یساول از عهده اندرون شهر پیش بیرون نمی توانست آمد و چون تشویش و تفرقه مسلمانان از اعتدال در گذشت ناگاه از سبب فاتیان رسول و هم اسیر عنایت
گرفت و صبح امید از مطلع سعادت در خشیدن گرفت و بقیه مردم که از دهلیکی مانده بودند بفراغ بال در منزل خود آرام گرفتند بیان این سخن آنست که میرزا جهانشاه بقیه اهل جماعت
از اوطان خویش و نهود ارباب قصه چنانچه و تعشه بود شنیدند و بیست فاصدی جلد استمالت نامه به هرات فرستاد و رعایا تجارکان العدل داد و وید و امیر میرزا و نجار بنا که از امراء
میرزا سلطان محمد بود و بداروغگی شهر تعین نموده فرستاد و رایت جلادت بر افراخته با هستگی در حرکت آمد و چون تختگاه حضرت خاقان سعید نزول نمود بقیه اعظم و اشراف که در هرات
مانده بودند برسم نثار و پیشکش قیام نمودند و میرزا جهانشاه مجموع را رعایت و عنایت فرمود و جناب مولانا عبد الجلیل محتسب و مولانا جلال الدین قاضی که باستقبال شتافته در
اثنای راه با پادشاه ملاقات نموده بود بعنایت بیکران اختصاص یافت و بر حسب فرمان شهر منادی کردند که احدی از گماشتگان و لشکریان تصبیتی که فلان نوکر فلان بوده تعرض نرساند
و میرزا جهانشاه بر سریر سلطنت متمکن گشته حکم فرمود که اشله و حکام حضرت خاقان سعید را ممضی و مجری دارند و بسول امیر خلیل از سیستان آمده تحف و هدایا گذرانید و میرزا جهانشاه او را
فرستاده بانعام ممنون ساخته باز گردانید و در آن اثنا بمسامع جلال پیوست که میرزا ابراهیم در غور بالا است میان پدر و فرزند نقار و رنجش پدید آمده و در آن سرزمین آشوب فتنه روی نمود
و کشف این مبهم آنکه امیر خلیل پیش میرزا علاء الدوله تقرب تمام داشت و ولد او محمد خلیل شبیخون بر سر فراه برد که قراول میرزا ابراهیم بود و بر وجهات و راه عرصه غارت و تاراج برآورد و میرزا
ابراهیم شکایت نزد پدر فرستاد و میرزا علاء الدوله در جواب فرمود که فراه در غلام من است دارد و بر حاشیه خاطر آنجناب غباری نشسته بود بدین سبب این سبب بدو رسید و از جهت
میان پدر و پسر محبت و یگانگی بوحشت و بیگانگی تبدیل یافت و پدر و پسر بقصد یکدیگر کمر بستند و از جانبین لشکرها ترتیب داده با آهنگ جنگ قدم پیش نهادند و مسافت میان
هر دو فریق بیک منزل رسید و محاربه اتفاق افتاد و میرزا ابراهیم گرفتار گشت و او را محبوس کرد و بعضی امراء ترخانی که شیوه نامهربانی نسبت بشاهزاده بظهور آورده بودند متابعت
امیر خلیل را غایت عظیم تمرد نمودند و با امیر عبد الله خواجه متفق شده سر بر غوغا کشیدند و میرزا ابراهیم را از حبس بیرون آورده بعزم معاودت توک رایت جلادت برافراشتند و بار دیگر
کوکب طالع شاهزاده از حضیض نکبت باوج شرف و عزت رسید و چون تفصیل این احوال بمسامع جلال میرزا جهانشاه رسید مسرعی را با شدتعالی میرزا علاء الدوله فرستاد
و آنجناب در عید الضحی باردوی اعلا پیوست و میرزا جهانشاه فرمود تا امراء میرزا علاء الدوله را با حشم تمام بدرگاه و فلک اشتباه آوردند و در تلفیا ضعف این حالات میر بر دل
کمر ولد میرزا جهانشاه که حاکم مملکت فارس بود بخدمت پدر نامدار خود پیوست و سبب آمدن او آنکه میرزا جهانشاه از شنیدن کثرت لشکر میر قند نیش ملک شد و باشد

پیر بداق ایلچی فرستاده مشارالیه بهفده روز از شیراز بهرات رسید و میرزا جهانشاه مستظهر گشته اظهار استبشار نمود و وزیر و مشیر خود سید عاشور که بزیور خرد متحلی بود همراه خود آورده داد را مصحوب فرستادگان سلطان سعید روانه گردانید و چون ایشان باردوی همایون رسیدند سید عاشور بوسیله امراء عظام بتقبیل قوائم سریر خلافت مصیر سرفراز گشت و بعد از تمهید مقدمات دلپذیر معروض داشت که بنده را میرزا جهانشاه بجهت این بدین درگاه فرستاده تا آنچه قاصدان بادشاه از زبان صلح و صفا بمسامع علیه آنحضرت رسانیدند بمشافهه و مواجهه معلوم کنم تا اساس محبت استحکام یابد سلطان سعید بملایمت درآمده کلمات محبت آمیز فرمود و یکی از معتمدان را تعیین نمود که در مصاحبت سید عاشور پیش میرزا جهانشاه رود و در اثنای این حالات امیر احمد ترخان و بعضی از قرابتان او طریق بیوفائی مسلوک داشته سر از متابعت میرزا ابراهیم باز زدند و پای از دایره مطاوعت او بیرون نهاده و شیوه خذلان شعار و شیمه غدار خود ساخته روی بدرگاه میرزا جهانشاه نهادند و بشرف دست بوس سرفراز شده بصنوف نوازش و عنایت بادشاهانه اختصاص یافتند و بعد از چند روز سید عاشور باز آمد و از جانب سلطان سعید قاصدان همراه او رسیده سخنان بعرض میرزا جهانشاه رسانیدند و خاطر اکابر و اصاغر اطمینان یافت **ذکر توجه رایات نصرت آیات بجانب دارالسلطنت هرات و عود میرزا جهانشاه بعراق و آذربایجان** چون سید عاشور بازگشت و میرزا جهانشاه از النگ کهدستان که روزی چند در آنجا طناب اقامت کشیده بود بدامن کوه مختار که در شمالی هرات واقع است آمد بدان نیت که قشلاق همانجا کند ناگاه خبر متواتر شد که میرزا سلطان ابوسعید از کنار آب مرغاب با لشکری بیحساب از راه لشکر میر غیاث روان شده بچه و دنصبه او به رسیده و بعضی مردم ترکمان که دران حدود بودند گرفتار شده و برخی فرار نمودند و آهنگ جدال و عزم قتال دارد از استماع این خبر دود حیرت و دهشت بکاخ دماغ ترا کمه تصاعد نموده میرزا جهانشاه سراسیمه و متحیر گشت و آتش غیرت در کانون ضمیرش اشتعال نموده با لشکری فزون از تخمین و قیاس بجانب هرات روان شد و دران زمین توقف نمود و امیرزاده پیر بداق که ارشد اولاد او بود بمراسم قراولی از پیش روان شد و جوانان جانبین در میدان آمده آتش پیکار برافروختند و جمعی از گردنکشان لشکر ترکمان گرفتار شده بعضی بقتل آمدند و میرزا پیر بداق گریان و نالان بخدمت پدر آمد و شرح آن حادثه بعرض رسانید و میرزا جهانشاه از مشاهده این حال و استماع اخبار ناملایم که از جانب آذربایجان شنیده بود و خلاص شدن پسر حسین علی از حبس و استیلای او بر آن ولایت دل از حکومت خراسان برگرفت و همگی همت بران گماشت که خود را ازان مهلکه خلاص داده بیرون افکند و بعد از تامل و اندیشه سید عاشور را در خلوتی طلبیده با او گفت که ترا یکبار دیگر پیش سلطان ابوسعید باید رفت و سعی باید نمود تا صورت مصالحه روی نماید و سید عاشور باردوی سلطان سعید رفت و امرا را وسیله ساخته حدیث صلح و صفا بعرض رسانیدند و بعد از تردد بسیار مهم بصلح قرار یافته میرزا جهانشاه بآذربایجان معاودت نمود و بعضی گفته اند که چون امر حدیث صلح درمیان آوردند بادشاه فرمود حال مقصود وقتی بر منصه ظهور جلوه گر آید که میرزا جهانشاه دست تصرف از ولایات خراسان و فارس و عراق کوتاه کند و بآن مملکتی که حضرت خاقان سعید باو ارزانی داشته قناعت نماید و بعد از گفت و شنید بسیار و تردد بیشمار سلطان عزت نشان در مقام عاطفت و عنایت آمده از سر آن مبالغه درگذشت و قضیه صلح بران قرار گرفت که میرزا جهانشاه مجموع مملکت خراسان بنواب بادشاه اعلی گذارد و میرزا جهانشاه از زمینی ممنوع گشته بدین جمله عهد و پیمان بستند که ازین جانب سمنان تعلق به سلطان سعید داشته باشد و از آنجانب بمیرزا جهانشاه و سید عاشور مقضی المرام بازگشت و خبر اتمام مصالحه بعرض همایون رسانید و لشکر ترکمان از مزرعه یحیی آباد که بهنگام صلح در آنجا مقام داشتند معاودت نموده از جانب هرات عنان بجانب عراق منعطف گردانیدند و آتش ظلم ترا کمه که دران چند روز بالا گرفته بود منطفی گشت و غبار فتنه آن قوم بیباک که ساطع گشته بود فرونشست و عامه رعایا بل کافه برایا از حوادث زمان و نوایب دوران خلاص شدند و در مهاد امن و امان آسودند و سلطان سعید بطالع سعد و بخت میمون بر سریر سلطنت خراسان آرام گرفت و در بسیط عالم بساط عدل و داد نهاد و در نهایت مبالغه بجای آورد و آن زمستان قحط و غلا در ولایت خراسان بتخصیص در هرات بمرتبه رسید که از نان نشان نماند و دانه گندم بقیمت از دانه مروارید خوشاب درگذشت و هر روز هفتاد و هشتاد کس از گرسنگی جان میدادند و اگر گرسنگان در بعضی اسواق نان میدیدند می ربودند و خود را بر روی آن افگنده میخوردند و اگر صد شمشیر بر سر ایشان میزدند سر بالا نمیکردند تا نان میخوردند و اگر در دکانی اندک نانی در صدد بیع می آوردند دو چوب دار با قوت از دو طرف دکان ایشان ایستاده آنرا صیانت مینمودند و قوت خلایق از فقدان نان ساقط شد و گاهی بدیدن قرص خورشید راضی شده و آن نیز از حجاب سحاب در آن زمستان روی نمود و مدتی مدید احوال بلاد و عباد بدین تیره گذران بود تا حضرت رازق علی الاطلاق غلا و عسرت از میان برداشت **ذکر محاربه سلطان سعید با شاهزادگان پاکیزه گهر و فرار میرزا ابراهیم از نبرد و قتل میرزا سنجر** از خاصیت گردش فلک پیر و سیر هفت اختر چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر یعنی سلطان سعید از دغدغه لشکر ترکمان فراغت یافته سپاه سمرقند را رخصت معاودت ارزانی داشت و بیش از دو هزار سوار جلادت آئین در ظل رایات نصرت قرین نگاه نداشت و میرزا سنجر و میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم از قلت سپاه سمرقند آگاهی یافتند و بی‌تب و درنگ

به نیت محاربه و جنگ در حرکت آمدند و رسل و رسائل بیکدیگر ارسال داشتند و در باب مصالحه فضول بپرداختند و بخیال آنکه لشکر منصور از غایت قلت تاب معرکه نخواهند آورد خاطر بر استیصال سلطان سعید قرار دادند و در حوالی سرخس بهم پیوستند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت همت عالی نهمت بر دفع ایشان گماشت و با آنقدر لشکر که همراه داشت عنان عزیمت بآنطرف تافت و پیش از تلاقی فریقین از اتفاقات حسنه میر سید مزید و امیر سلطان احمد ترخان با سپاهی آراسته بموکب همایون پیوستند و در میان مرو و سرخس آن دو سپاه رزم خواه بیکدیگر رسیدند و در برابر هم صف برکشیدند و امواج دریای هیجا در تلاطم آمده مخالفان بدانی واچه یکبار حمله آوردند و میمنه و میسره سلطان سعید را از جای برگرفتند و بعضی از گریختگان بماوراءالنهر رسیده اخبار غیر واقع در انداختند و در دیار ماوراءالنهر فی‌الجمله بهم برآمد که بداندیشان را خیال فاسد در دماغ راه یافت و آتش فتنه و سوزش در ماده یار بالا گرفت و خبر انهزام پادشاه جهان‌گشا در اقطار بلاد خراسان و مازندران شایع شد القصه سلطان سعید با وجود یاس از مقاومت سعادت جرانغار و برانغار با سپاه قول که در ظل رایات نصرت شعار قرار داشتند بطرف مخالفان در حرکت آمده و بهادران قول بضرب شمشیر آبدار سلک جمعیت ایشان را پریشان ساختند و میرزا علاءالدوله و میرزا ابراهیم از معرکه بیرون رفتند و میرزا سنجر را گرفته پیش سلطان سعید آوردند و بموجب فرمان پادشاه نیکوسیر بقتل آوردند و از امرای آنجانب شیخ ذوالنون و محمد بیگ با بیرجان شربت ممات چشانیدند و امیر عبدالله و خواجه ترخان که از امرای میرزا ابراهیم بود از عقب یاران فرستادند و این واقعه در اواسط جمادی الاول سال مذکور بظهور آمد و سلطان سعید شکر نعمای الهی بجای آورده بهادران را که در آن معرکه جانسپاری کرده بودند بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسانید و فتحنامه‌ها باطراف ممالک فرستاده میرزا علاءالدوله و میرزا ابراهیم از آن معرکه عنان تافته تا ولایت ترخان هیچ مکان توقف ننمودند و سلطان سعید امیر علی فارسی و امیر سید مزید را بتعاقب گریختگان روان کرد و رایات نصرت شعار بطرف هرات معاودت فرمود و در این سال جناب هدایت مآب خواجه شمس الدین محمد الشهیر بخواجه کوسوی بجوار رحمت ایزدی پیوست و در مسجد جامع که مشرف بود مدفون گشت و موکب ظفرنشان بجلگاه بادغیس رفته از آنجا متوجه کتور شد و از آنجا در ضمان دولت بمقر عز و اقبال مراجعت نمود و در این اثنا داعیه عمارت عیدگاه دارالسلطنه هرات از خاطر خطیر آن حضرت سر بر زد و استادان باریک‌بین بوجهی که جبغران پادشاه روی زمین را بانگ رعنائی آن عمارت را در کمال تکلف و زینت باتمام رسانیدند ذکر فتح قلعه تیره تو و نهایت کار میرکه و قتل او چون خاطر خطیر اشرف سلطان سعید از مهم دشمنان فراغت یافت همت بلند نهمت بر تسخیر قلعه تیره تو که در استحکام از سائر قلاع ربع مسکون امتیاز دارد مصروف گردانیده جمعی را بمحاصره آن تعیین نمود و حکم شد که خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بنفس نفیس بدانجا شتافته مداخل و مخارج حصار را احتیاط نموده موضع ساختن مقابل کوب معین سازند و خواجه مذکور بپای قلعه رفته یکدو موضع که مناسب آن کار بود اختیار کرده بازگشت و صورت حال را بموقف عرض رسانیده تدبیر وزیر پسند پادشاه روشن ضمیر افتاد و جناب خواجه باشارت علیه مراجعت نموده بساختن مقابل کوب مشغول شد و فرمان نفاذ یافت که امیر سید مزید نیز بآنطرف رفته در ساختن مقابل کوب جد و اجتهاد نماید و امیر و وزیر بنوعی در آن سعی نمودند که فرصتی بران متصور نبود و جمعی را بر سر هر یک تعیین فرموده مقرر کردند که ایشان بمحاصره مشغول شدند و چون مهمات آنجناب بر حسب دلخواه قرار یافت امیر کبیر و وزیر صائب تدبیر بدرگاه فلک اشتباه آمدند و ارباب قلعه از محاصره اندیشناک شده در این اثنا صورتی روی نمود که در خاطر هیچکس نبود و مفصل این مجمل آنکه در زمانیکه امرای سلطان سعید بجد و جهد تمام بمحاصره قلعه مشغول بودند میرکه در باب بعضی از اهل حصار بدگمان شده جمعی از ایشان را بقتل رسانید و برخی از آن طبقه دست در دامن استیمان زده ابرار ذمه خود کردند و بجان امان یافتند مابقیان از بیم سیاست میرکه متوهم بودند و با یکدیگر گفتند که این آسیب که بمردم رسید بسبب مخالفت است که از مردم نسبت بحضرت اعلی صدور یافته و موافقت با این کهنه بیدولت موجب شقاوت و نکبت است با هم قرار دادند که میرکه را از میان برگیرند و مکتوبی بامرا که بمحاصره اشتغال داشتند نوشته از بالا بزیر انداختند و صبح با تیغهای کشیده بر سر میرکه ریختند و سرش را از بدن جدا کرده بدرگاه هرات گردانیدند و بدین خدمت شایسته توسل جستند ذکر واقعه ناگزیر میرزا ابراهیم و ولادت میرزا شاهرخ و دیگر وقایع که در سنه ثلاث و ستین و ثمانمائه روی داد میرزا ابراهیم از معرکه سلطان سعید روی گردان شده تا حدود دامغان عنان باز نکشید و میرزا علاءالدوله در آن نواحی از پسر مفارقت کرده و جمعی کثیر در ظل رایت میرزا ابراهیم مجتمع شدند و شاهزاده معاودت نموده بجانب مشهد در حرکت آمد و در اثنای راه مزاج همایونش از جاده اعتدال انحراف جسته روز بروز مرض در اشتداد بود تا برحمت ایزدی پیوست و نعش آنجناب را بهرات آورده در گنبد مدرسه گوهرشاد آغا دفن نمودند و دیگر از وقایع آن سال آن بود که حضرت ذوالمنت سلطان سعید را از بانوی عظمی رقیه سلطان بیگم بنت میرزا علاءالدوله فرزندی ارجمند ارزانی داشت و بمیرزا شاهرخ موسوم آمد و بعد از تقدیم مراسم جشن و سور سلطان سعید همت بر تنظیم مصالح جمهور انداخت و امیر نظام الدین علی فارسی برلاس را با جمعی از امرا بمحاصره قلعه عماد فرستاد و دیگر از وقایع این سال فتح قلعه عماد است و قلعه مذکور را میرزا علاءالدوله عمارت کرده بود و خزاین و دفاین بآنجا نقل نموده و در زمان میرزا بابر مفتوح گشت چنانچه گذشت و بعد از وفات پادشاه مرحوم آن قلعه بدست میرزا باحسین والی استرآباد افتاد و او دل در آن حصار بسته شخصی از معتمدان خود را موسوم بمحمد دیوانه کوتوالی آنجا نصب فرمود و بعد از قتل

باباحسین محمد دیوانه در آنجا متمکن گشت و نواحی و حوالی حصار را غارت کرد و چون سلطان سعید بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافت استمالت نامه بمحمد دیوانه فرستاده او را بایلی دعوت نمود
و بعد از آن بشرف امتثال نموده از آنجا بیرون آمد اما چند روز در بیرون قلعه تعلل نموده بمشهد رفت و چون امیر علی فارسی بآنجا رسید بجز از تسلیم چاره ندید و امیر مشارٌ الیه صورت حال را معروض داشت
و ملائم مزاج همایون افتاده پایه قدر امیر علی از ایوان کیوان بگذرانید و فرمان داد تا برج و باره او را در هم کوفتند چه از آبادانی آن حصار جز خرابی مسلمانان فائده نبود و موکب فلک
احترام در ماه ذیقعده الحرام بتفرج قلعه تیره تو در حرکت آمده بمقصد رسیده وضع آن در نظر اشرف بغایت مستحسن افتاد و فرمان داد تا ذخیره های بسیار در آنجا جمع آوردند و از آنجا مراجعت
فرموده در دهم ذی حجه بدار السلطنت هرات فرود آمد و دیگر از وقائع این سال قتل میرزا شاه محمود پسر میرزا بابر است تفصیل این اجمال آنکه میرزا شاه محمود پیش از واقعه سلطان سنجر روی
بسیستان نهاده بامیر خلیل پناه برد و آن امارت مآب طریق اعزاز مسلوک داشته در رکاب شاهزاده متوجه کابل شد و امیر باباحسن حاکم آن دیار بمحاربه پیش آمد و امیر خلیل از غایت
غرور در مقابل مسابله و ترید امیر باباحسن فرصت غنیمت داشته بر سر امیر خلیل تاخت و سلک جمعیت او را پریشان ساخت و میرزا شاه محمود بزخم تیر مجروح گشت و هم بران زخم
در گذشت و امیر شیخ قیام که مدتی منصب صدارت میرزا بابر بوجود شریف او فرین بود درین معرکه شهادت یافت و امیر خلیل بهزار محنت نیم جانی ازان معرکه بیرون برد و امیر
باباحسن واقعه را عرضه داشت ایستادگان پایه سریر اعلی کرد و در غره ذیحجه سال مذکور امیر نور سعید که از امرای کبار میرزا بابر بود و بمزید قرب اختصاص امتیاز داشت از طرف
ماوراء النهر رسیده بدستور سابق در دیوان اعلی مهر زد و درجرگه نوئینان عالیمقام انتظام یافت ذکر بعضی از قضایا و احوال بر سبیل اجمال که بعد از انقضای
این سال روی نمود در شهور سنه اربع و ستین و ثمان مائة سلطان سعید پرتو التفات بر صفحات احوال شاه یحیی سیستانی که از اولاد ملک علی بشجاعت و سخاوت امتیاز داشت
انداخت و تمامت ملک نیمروز را برسم سیورغال نامزد او فرمود و حکم کرد که امرای عظام مثل امیر شیخ حاجی و امیر شیر حاجی و امیر قنبر و علی میرزا خود بسیستان رفته دست تسلط امیر
خلیل را از تصرف آن ولایت کوتاه سازند و امراء بر حسب فرمان بطرف سیستان روان شدند و در اثناء راه شنیدند که امیر محمد ولد امیر خلیل و حرم او بشفاعت امیر مشارٌ الیه
میرسند امراء مصلحت چنان دیدند که یکی از ایشان پیش امیر خلیل رود و او را از سطوت قهر جهان سوز بترساند و بلطف و مرحمت عالم افروز امیدوار گرداند و از اندیشه مخالفت
تحذیر نموده بتقبیل ساحت گردون اساس ترغیب فرماید بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بنام امیر حسن ملکی بر آمد و حضرتش بعزم ملاقات امیر خلیل روان شد و درین اثنا سلطان
سعید را یورش ضروری مازندران پیش آمد چنانچه در مجلد هفتم زبان خامه تفصیل آن گویا خواهد شد و آنحضرت امرای را که بطرف سیستان رفته بودند باز طلبید و ایشان مراجعت
نموده بموکب همایون پیوستند امیر خلیل چون شنید که پادشاه بمازندران رفته هرات خالیست هوس سرکشی از خاطر او سر بر زد و خیال استیلا بدانباغ همعنان راه داده استخلاص هرات
در ضمیر او رسوخ یافت و با حرب شیطان و جمعی مردم پریشان بگمان آنکه هیچکس درین عرصه نیست که در مقابل آید در حرکت آمد و چون مردم بلوکات از توجه او خبر یافتند با اهل و عیال
بجانب شهر شتافتند و با آنکه وقت ارتفاع محصولات بود از غایت دهشت بضبط آن نپرداختند و چون غم جانی داشتند از بی نانی اندیشه نکردند گو ذر روز دوازدهم رمضان امیر
خلیل با سپاه نیمروز بهرات رسیده سر دروازه که عبارت از عراق و فیروزآباد و توس است احاطه نموده مردم او چندان نبودند که بدر دروازه دیگر محیط شوند و امیر نظام الدین احمد
برلاس که از قبل سلطان سعید حاکم شهر بود و امیر نظیر داروغه و پهلوان محمد پیاده باتفاق ائمه و قاضی و اکابر و اشراف بضبط شهر و مرمت برج و باره مشغول شده مردم و رعایا
دران باب بجان ایستادگی نمودند و امیر خلیل چنان مشتاق عروس مملکت بود که در همان روز که رسید رزم و پیکار آغاز نموده جنگ پیش آورد و چون روز دیگر شد امیر خلیل از صباح
تا رواح سعی و کوشش نمود که نائره قتال التهاب یافته در دقیقه که آفتاب در برج سرطان بود و شدت حرارت آفتاب بمرتبه که لعل در ضمیر کان آب میشد و مردم بسیار
از فتوای ائمه اسلام روزه خوردند و رعیت را قوت تمام حاصل شده بر سر برج و باره دست بممانعت دراز کردند و شب تا روز در برجها مشعل می افروختند که از دود سینه
اهل خلاف را بآتش غصه میسوختند و در اثنای محاصره روزی امیر خلیل صفها آراسته بجنگ در پیوست و مولانا حسن شاه شاعر قطعه نوشت و بر تیر بسته فرمود تا در لشکرگاه امیر خلیل
انداختند بموجب فرموده تیر را بآن طرف انداختند و لشکر تصور آنکه خبریست که از شهر بیرون فرستاده اند کاغذ را برداشته بدست امیر خلیل دادند و چون دران معرکه آن قطعه را
خواندند موجب خجالت امیر و نوکر شد قطعه نیست قطعه یاران پیام ما برسانید بر خلیل + گوئید اگر ترا اهر سر باختن بود + در روز روزه درد سر ما خود نمود + عید بیا که وقت
نرد باختن بود + و امیر خلیل در صباح جمعه روی جلادت بتسخیر حصار نهاده بود و در تخریب برج و باره الحاح و مبالغه بجا آورد و نزدیک بآن رسید که چشم زخمی رسد و خلائق از مسجد جامع
بیرون آمده بیکبار در دروازه ها بگشادند و از شهر بیرون رفته بهیات اجتماعی روی به امیر خلیل نهادند و آوازه انداختند که سلطان سعید رسید و مردم هرات با اهل سیستان
روی درهم نهادند و خاک معرکه را با خون یکدیگر آمیختند و خوف و هراس بر مخالفان استیلا یافته امیر خلیل و اتباع او خوار و ذلیل از معرکه روی گردان شده آنچه
داشتند گذاشتند و امیر مشارٌ الیه که رستم دستان از غاشیه کشان خود می پنداشت با دلی پرخون تا حوالی سیستان در هیچ مکانی توقف ننمود ذکر وصول موکب

بی بدیل بدار السلطنت هرات قرار گرفت و از آنجانب میرزا الغ بیک و میرزا محمد جوکی بسمرقند رفتند و در تاریخ مذکور آوان که امیر خلیل متوجه دار السلطنت هرات شد موکب ظفر نشان از مازندران معاودت نموده بود در اثنای راه بصورت جرأت و جسارت او معروض رای عالم آرای گشت و چون از طرف ماوراء النهر اخبار نا ملایم بمسامع جلال میرسانیدند فرمان همایون شرف نفاذ یافت که امیر نور سعید و غیره از میرزادان و بهادران متوجه ماوراء النهر شوند و ایشان بموجب فرمان روان شدند و شهریار شیر شکار بنفس همایون عازم هرات شده در حرکت مسارعت نمود و در چهار و چهار جام بمسامع علیه رسید که امیر خلیل روی فرار بر بادیه ادبار نهاده در تیه ضلالت سرگردان است آنحضرت قریب بعید صیام مسرور و شادکام در مستقر شرف خویش نزول اجلال فرمود و اعیان و اشراف مراسم نثار و پیشکش بجای آوردند و زبان بدعای و ثنای پادشاه ظفر لوا گویا گردانیدند و جمعی از سپاهیان که در زمان محاصره شیوه خدمتگاری مسلوک داشته بودند بخلعت و انعام محظوظ و مخصوص شدند و بعضی مردم تا جنگ که آثار شجاعت بظهور رسانیده بودند و بسواران اعدا را اگر نیزانیده از موائد انعام پادشاه حظ تمام یافتند و جامه های قیمتی پوشیدند و چون رای عالم آرای خسرو گیتی گشا از جزئیات امور باز پرداخت جمعی از امرا را بقلع و استیصال امیر خلیل و اتباع نامزد فرمود و حکم کرد که تا بدست نیارند روی بلشکر ننهند و ایشان برحسب فرمان منازل پیموده اطراف سیستان را احاطه نمودند و امیر خلیل ازین حادثه اندیشناک شده چاره جز آن ندید که انقیاد نماید تا بجان از عرض ایمن باشد و بی مشورت با خواص و نزدیکان حلقه اطاعت در گوش کرد و ناصیه فرمان برداری بر دوش نهاد و بر وی اخلاص بدرگاه کیوان اشتباه آورده امیر کریم از توجه او آگاهی یافت و بجانب او شتافت ناگاه در حالی که سوار بود و چاره خود بیچاره خلیل بجز تسلیم چاره ندید و ایشان در زمان میرزا بابر باهم دوستی می ورزیدند و امیر کریم حقوق دوستی را رعایت کرده با امیر خلیل برفق و مدارا پیش آمد و هر دو بر وفق باتفاق متوجه درگاه عالم پناه شدند و چون امرا بدار السلطنت هرات رسیدند صورت قضیه را بعرض رسانیدند آنحضرت فرمود که مرا بارها در خاطر گذشت که خلیل را هیچ سبیلی بیرون شدن بغیر از همین طریق نمانده بالجمله امیر خلیل به سعادت بساط بوس مشرف شده از سر اخلاص جبین عبودیت بوسیده بجان امان یافت و در سلک سائر ملازمان منتظم شد و سلطان سعید فرمان داد تا نظام الدین شاه یحیی بار دیگر در مملکت سیستان بجای آبا و اجداد خویش لوای عظمت و شوکت برافراخت و بحسن سیر کاردانی تدارک خللها کرده آن مملکت را معمور ساخت و در این سال در بیست و نهم شعبان جناب افادت مآب مولانا شمس الدین محمد سید که جامع علم و عمل بود وفات یافت و در مزار گازرگاه قریب به قبر متبرک پیر هرات قدس سره مدفون گشت و در شهور سنه خمس و ثلثین و ثمان مائه رای عقده گشای سلطان سعید اقتضای آن کرد که امیر سید فرید بولایت بلخ رفته از آن حدود باخبر باشند و در خلال آن جاسوسان بعرض رسانیدند که امیر نور سعید در ماوراء النهر ربقه اطاعت از رقبه خویش بیرون آورده نواحی سمرقند و بخارا را غارت کرد و سلطان سعید ملاحظه حقوق خدمت سابق نموده جمعی از معتمدان را بجانب او روان ساخت تا خدمتش را بر غفلت و نصیحت آرام کرده اند اگر تمرد و عصیان اصرار نماید کیفیت حال را بعرض ملازمان برسانند و ملجای ارباب کمال خواجه ناصر الدین عبید الله رسانند و فرستادگان متوجه ماوراء النهر شده با امیر نور سعید ملاقات کردند و سخنان پندپذیر و کلمات سودمند گفته خدمتش نصایح نیکخواهان نشنیده و ایشان بسمرقند رفته حضرت خواجه را ازین حال آگاهی دادند و خواجه بکوه بخارا که امیر نور سعید آنجا رفته بود در رفته با او قرار داد که دیگر پای از دائره اطاعت بیرون ننهد و چون خواجه بازگشت امیر مشار الیه کمر تمرد بسته بسر کار خود رفت و بوعده وفا ننمود و بعد از آن چند روز جمعی از سرداران آن دیار بعزم رزم امیر نور سعید برخاسته بوی رسیدند و دست و بازوی جلادت گشادند و چند نوبت مقاومت نیاورده روی عجز و ناتوانی در بیابان حیرانی نهاد و احمال و اثقال و بدست سپاه نصرت شعار افتاد و درین سال پادشاه بهمه در رکن الدوله علاء الدوله که چندین سال در اطراف و اکناف سیر میفرمود در کنار دریای قلزم در خانه ملک بیسور که از احفاد ملوک سابق رستمدار بود در زمان یافت و نعش آنجناب بهرات آورده در مدرسه گوهر شاد آغا که مدفن میرزا بایسنقر است دفن نمودند و مهد علیا مذکوره صبیه او زوجه سلطان بیگم که حرم محترم سلطان سعید بود تا آخر نعت عزا قیام نمود و درین سال حضرت ارشاد مآب خواجه ناصر الدین عبید الله چون با امیر نور سعید ملاقات کرد و هم از آنجا بازگشت و عزیمت خراسان نمود و در بیست و نهم شهر محرم بهرات رسید و سلطان سعید مراسم تعظیم و استقبال بجای آورد و خواجه عالی منزلت بزیارت مشایخ و اهل الله آن دیار رفته از روحانیت ایشان استمداد همت نمود و جمعی اکابر و اشراف و اعیان از صمیم دل و جان ملازم آستان قدسی آشیان گشتند و سلطان سعید بکرات و مرات بدیدن آنحضرت رفته از کلمات قدسیه آثارش استفاضه شامل حاصل کرد و چون خدمت خواجه را حسن اعتقاد تمام نسبت به مشایخ اعلام شیخ بهاء الدین عمر در غایت کمال بود و مجدد و مهمی شیخ بزرگوار از رکن عالم فانی نقل فرموده بود خواجه جهت پرسش خلف الصدق شیخ مرحوم مرشد ملوک و السلاطین هادی الخلائق اجمعین شیخ نور الدین محمد رفت و او را پرسش نمود و آنجناب لوازم ضیافت بجای آورده مراسم مهمانی و تعارف بجای آورد و بمیعی تقدیم رسانید و حضرت خواجه شیخ زاده را وداع نموده بوثاق خود بازگشت و خدمت خواجه از سلطان سعید التماس آن نمود که صندوق مغاره سمرقند و بخارا را بشکنند و دیگر پیرامن آن رسم مذموم نگردند و پادشاه ملتمس آن بزرگوار را مبذول داشته تمغای آن ولایت را که مبلغی خطیر از آن بخزانه عامره داخل میشد بخشید و حضرت خواجه

در این باب اشتغال داشته احکام مرتب ساخته در یازدهم ربیع الاول عزیمت سمرقند نمود و در آخر ماه مذکور خواجه مظفر سبزواری و خواجه نعمت الله قهستانی و مولانا امیر سمرقندی بمنصب
وزارت رسیده بودند و در ماه ربیع الثانی سلطان سعید مولانا معز الدین شیرازی و مولانا امیر را بماوراء النهر فرستاد و ایشان را در اشاعت عدل و داد و تنظیم حال بلاد و عباد وصیتها
فرمود و در اواسط جمادی الثانی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان به جانب بلخ جهت امور دیوانی رفت و در خلال این احوال بمسامع جلال پیوست که میرزا محمد جوکی ولد میرزا
عبد اللطیف در ولایت ماوراء النهر رایات جلادت و خلافت و عناد برافراشته است و جمعی از مفسدان به میرزا من وی در آمده غبار فتنش را بکارهای ناصواب ترغیب و تحریض می‌نمایند
سلطان سعید ازین حال آگاهی یافته در ساعت مسعود و زمان محمود پای مبارک در رکاب نصرت انتساب آورده عازم طرف ماوراء النهر گشت **ذکر توجه سلطان عالیشان
بجانب ماوراء النهر جهت تسکین فتنه و غوغای بداندیشان و مراجعت از شاهرخیه جهت ظهور سلطان صاحبقران** سلطان سعید در آن هنگام که آفتاب
در بیت زلکم درجه دلو بود از دار السلطنت هرات نهضت فرموده در نو رباط فرود آمد و در آن منزل کثرت بارندگی و شدت سرما بمرتبه رسید که هیچ متنفسی را مجال حرکت
نماند و چند روز در آنجا توقف افتاد تا لشکر برد از هجوم سلطان بهار روی بفرار نهاد آنگاه موکب همایون از آن مرحله در جنبش آمده و چون حوالی شبرغان از غبار سم سمند
دریافرهای ممالک ایران و توران عطرسای گشت جنود نامعدود در ظل لوای ظفر در رود جمع آمده از آنجا اردوی نصرت قرین عزیمت بلخ نمود و درین حین خواجه شمس الدین محمد صاحب
دیوان کیفیت پل بستن خود را بر آب جیحون بعرض رسانید و صورت خدمتگاری او در نظر پادشاه مقبول و مستحسن افتاده پایه قدرش را از ایوان کیوان بگذرانید و با وجود منصب
وزارت خدمتش در سلک ندما و محرمان مجلس انتظام یافت و رایات ظفر شعار از پل جیحون عبور نموده میرزا محمد جوکی که غلبهٔ عظیم فراهم آورده بود و مال بسیار و غنیمت بیشمار از
غارت دیار ماوراء النهر گرفته و بمعاونت امیر نور سعید و امیر سلطان زعفران که تربیت یافتگان و برکشیدگان دولت سلطان سعید بودند مستظهر شده بود بمجرد آوازه توجه لشکر
نصرت شعار بایوان انصار عنان ازدیاد بر تافت و سراسیمه و حیران در صحرا و بیابان سرگردان میگشت آخر الامر پناه بقلعهٔ شاهرخیه که در غایت رصانت و متانت ست برد و آنرا
مأمن خود ساخته ذخیره فراوان جمع آوردند و سلطان سعید خبر مخالفان شنیده از سمرقند نهضت نمود و بکنار آب خجند رسیده در برابر قلعه نزول اجلال فرمود و آن حصار
بکنار آب سیحون را در آن محل آب خجند تعبیر مینمایند و بر اطراف آن میگردد چنانچه سه طرف قلعه محاط بآب ست و در یک طرف که آب نیست مغاکهاست که قوت متخیله را
عبور از آنجا ممکن نیست بالجمله فرمان نفاذ یافت که لشکریان و هنرمندان و استادان منجنیقی و غیر ایشان آلات و ادوات حصارگیری ترتیب داده بکارهای خود مشغول
شوند بندگان دولتخواه بموجب فرموده عمل نموده از صباح تا رواح و از بام تا شام در تسخیر قلعه سعی نمودند و نزدیک بآن شد که صورت فتح و ظفر جلوه‌گر آید ناگاه
خبر رسید که از جانب خراسان صاحبقران ثانی ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان از طرف خوارزم باستر آباد رفته است و امیر شیخ حاجی و دیگر امرا از آن حدود راه گشته
عزم خراسان دارد و هر چند صورت آن حادثه در نظر همگنان در غایت صعوبت نمود اما از آنجا که کمال تمکن و وقار در پادشاه ذی جاه مقرر بود بآن سخنان التفات
نفرموده همت بر تسخیر قلعه گماشته هیچ نوع فتور در عزیمت شاهانه پدید نیامد و چون خبر متواتر شد بحدی که آتش فتنه بالا گرفت سلطان سعید امیر سید اصیل و زعفران را
با جمعی از بهادران بجانب خراسان فرستاد تا آن دیار را محافظت نمایند و امرا روانه خراسان شده امیر سید اصیل در نیشابور و امیر سید مراد در سبزوار قرار گرفتند
درین اثنا قاصدان از خراسان رسیده بعرض رسانیدند که صاحبقران ثانی بیقین از جرجان بیرون آمده متوجه خراسان ست و امرائی که در نیشابور و سبزوار
بودند بدار السلطنت هرات رفته شهر را محفوظ و مضبوط گردانیدند و اسباب قلعه داری چنان آماده و مرتب ساخته‌اند که در این عهد دیگر معهود نبوده و صاحبقران
ثانی در ظاهر دار السلطنت هرات نزول فرموده بمحاصره و جنگ و پیکار مشغول شد و در آن باب اهتمام تمام نمود چنانچه در موضع خود تفصیل آن مرقوم کلک بیان گردد
ان شاء الله تعالی و چون چند روز محاصره امتداد یافت و کاری از پیش نرفت صاحبقران ثانی دست از محاصره باز داشت و از ظاهر شهر کوچ کرد و از آنجانب چون
سلطان سعید شنید که مردم هرات در مضیق محاصره اند با میرزا محمد جوکی صلح کرده از ظاهر شاهرخیه برخواست که بسمرقند آمد و از آنجا بر جناح استعجال روان شده
از جیحون عبور نمود و صاحبقرانی از ظاهر هرات برخواسته و ایلغار و شبگیر کرده بمنزل سوری رسید و از آن موضع بسرخس رفته آن قلعه را مضبوط ساخت و از آنجا
بجانب مازندران رفت **ذکر رفتن سلطان سعید بولایت جرجان در ضمان تائید ملک جلیل و مشورت با امرا و خواص در دفع اهل فتنه و قتل
امیر خلیل و کشته شدن رؤسای قوم جلائر باراده هو الاول و الآخر** سلطان سعید از جیحون عبور نموده و منازل و مراحل پیموده بسرخس رسید
و آقا سلطان که صاحبقران ثانی قلعه را با و تفویض فرموده بود تاب مقاومت نیاورده با دیگر مردم که محصور و معاون او بودند زنهار طلبیده بیرون آمده و چون چشم
سلطان سعید بآقا سلطان افتاد بنابر آنکه ذخیره از وی در خاطر داشت بقتل او فرمان داد و بر دیگران ترحم فرموده و چون حساب گردون ابتر را دور و دراز پیموده بودند

دیوانی کرد استعداد ایشان را کافی نبود سلطان سعید دیوانیان را بدار السلطنت هرات فرستاد تا بدستور معهود رسانند و از تجار قرض کنند چون مردم هرات جمع آن کشیده بودند و تمهیر
از مطالبان ملک نگاه داشته بودند بخلاف این توقع سیاه شدند و این طلب تر دایشان بسیار شاق و مستبعد مینمود و چاره و فایده نبود القصه خزینه از این وجه حصول پیوست و
همراه شیخ احمد علی مغول بصرات باردوی اعلی فرستادند و چون موکب همایون بجهت مانندران رسید صاحبقران ثانی تا مدت صراف خانه پیش آمد از آنجا باز تقضای روزگار
از مال بیت المال و لوازم ضرورت حمل خود را در اق شده سلطان سعید چهار استرآباد را نور حضور خویش منور گردانید در گلستان نزول اجلال فرمود و چند روز بزم عیش بطرق حکمت ترتیب داده
شب بروز و روز بشب رسانید و در اثنای مجامع علیه سانید که امیر خلیل قدری در خاطر دارد و حال آنکه پیش از این بکرات نهمتی از آن نعمت بیباک مشاهده رفته بود
چنانچه در آن اوان که سلطان سعید محاصره شاهرخیه اشتغال مینمود و منهیان آنحضرت که در اندرون حصار بودند خبر تیز فرستادند که امیر خلیل با مخالفان مواضعه کرده
که البته شما شب از حصار بیرون آیند که من از نوبت خود که در فلان موضع لشکرگاه است سوار خواهم شد و دست بردی بسلطان سعید خواهم نمود سلطان سعید
نوبت امیر خلیل را تغییر داد و جمعی از مخصوصان را در آن شب جبه پوشانید و بر در بارگاه جهان پناه پاس داشتن فرمود و چند قسم حروف از زبان حکمت آیت مولانا
قطب الدین نفیس طالب استر آبادی که از خواص سلطان سعید بمزید تقرب و اختصاص اختصاص داشت چنین شنیدم که شبی در ولایت جرجان نوبت در آن عورت بی لذا ترک
گرفتند و نعید از وعید تهدید ایشان اقرار کرد که امیر خلیل مرا فرستاده تا تحقیق تمام کنم که خرگاه سلطان سعید کجاست القصه چون نوبت علامات نکرد امارات عنادا
امیر خلیل بوضوح پیوست و امرا در این نوبت جانفشانی کردند بر قتل امیر خلیل اتفاق نمودند سلطان سعید ایشان را از آن حرکت مانع آمد و در آن شب که سلطان صاحبقران
گریزان شدند بجانب اوراق روان شد قطعه شبی بود مانند قطران سیاه ✦ نه سیاره پیدا نه پروین نه ماه ✦ نه آوای مرغی نه بانگ ددی ✦ زمانه زبان بسته از نیک و بد
و امیر خلیل الحاح و مبالغه بسیار نمود که پادشاه باید که بنفس شریف از عقب یاغی برود آنحضرت فرمود که بهتر نیست که در شب سلاطین یاغی را تکامیشی کنند از بسیاری
ترغیب و تحریض او در این امر ضمیر منیر کیخسرو و فریدون فر که مطلع الهامات غیبی بود روشن شد که امیر خلیل حرمت خداع بر لوح ضمیر می نگارد و باعث آنکه در ملک و مال سلطان
سعید صاحب اختیار شده بود خیال سلطنت از دماغ او بیرون نمیرفت و بمجرد امارت قناعت نمی نمود آخر الامر خاطر همایون بر قتل او قرار گرفت امیر عبدالوهاب گفت که صباح فردا
که مقرر شده بود که او را بقتل آورند پسر کهتر امیر خلیل امیرزاده قاسم که منظری خوب و شمایلی مرغوب داشت پهلوی من نشسته بود در خاطرم آمد که حیف از این جوان زیبا روی که
یکبار کشته خواهد شد با وجود فهیم گفتم که شاید جرمی از و در وجود آمده باشد که استحقاق این مرتبه باشد و مارا متأمل بیاید کرد و از وی پرسیدم که ای امیرزاده مدت العمر بچه کسی را
بقتل رسانیده جواب داد که چهل و سه کس را بدست خود کشته ام با خود گفتم که بیت هر که او نیک میکند یابد ✦ نیک و بد هرچه میکند یابد ✦ القصه امیر خلیل چون صباح بخلوتخانه
سلطان سعید معهود در آمد یکی از شمشیر داران کاردی را بر سر امیر خلیل گفت این چه ظرافت است که میکنی دیگری دستار او از سرش برگرفت امیر خلیل گفت که کل را کلاه اصلا فایده از ایشان التماس نمود
که سبوی آب بمن رسانید که احتیاج بغسل و لوازم مقداری آب حاضر ساختند امیر خلیل خود را شست و شویی داده گفت سه آب بیکدو ای کل برآ غسل طریق ✦ بخاک بیکده تا کی
توان تیمم کرد و از فراغ بال حرکت از نیاخنها بیرون آورده سر تسلیم پیش افکنده جلادوران زمان بتعلیم او شمشیر منحرف بر گردن او زد تا سر بسهولت از بدن جدا شد و پسر فرزند
ایشان خانه که پدر بدان کشته بود در آورد و چون سر پدر را بر سینه او دید گفت بیا که خود بسلاح خانه آمده ایم و الله امیرزاده بهمان لحظه گردن زدند و پسر دیگرش را که تیمور آنجا حسن اذگذشت
بهمان حرمت رسانیدند امرای خراسان از این سیاست عظیم متوهم شده سلطان سعید ایشان را فنون نوازش و اختصاص داده فرمود که امیر خلیل چندین نوبت گناهان صادر شده
که هر یک از آنها موجب عذاب و نکال او دیدند ما شیوه عفو و اغماض که بهترین صفات است مسلوک داشتیم چون بی ادبی او از حد گذشت بجزای خود رسید شما خاطر خود جمع دارید
امرای خراسان بهان بدعا و ثنا گشاده مطمئن خاطر گشتند و چون خاطر خطیر پادشاه جهانگیر از دغدغه امیر خلیل جمع آمد اندیشه بر قلعه و استیصال امرای جلایر گماشت و ایشان از دیر باز در
استرآباد اقامت داشتند بلوازم از دو احشام جبال شکار میشدند بغیر از تاراج و غارت نهبی دیگر نداشتند و غیر آن جماعت مقیم در سار میرسید و پیوسته بحرب بیری و فتنه انگیزی اشتغال
مینمودند در این اوقات سلطان سعید خواست که بکمین تدبیر بار شرارت آن قوم شریر را قطع سازد و رشته ظلم ایشان منقطع گرداند لاجرم امرای الوس را فرمود که بشارت با جماعت رسانند
که پادشاه از برای شما سیورغال تعیین میفرماید چند روز در این گفتگوی بسر برده از بهر گرفتن آن قوم بی عاقبت گماشتگان مقرر فرمود و در روزی که بگلستان در آمدند
همه را گرفته بر سر میدان گردن زدند و آتش غارت و تاراج در خانمان دیگر متمردان زدند و سلطان سعید مملکت جرجان را بسم سیورغال بشاهزاده عالمیان میرزا
جلال الدین شاه محمود ارزانی فرمود و امرای عظام و دیوانیان فلک احتشام را در ملازمت او باز گذاشت ایلچیان که از ولایت ساری و رستمداری و دیگر ممالک آمده بودند بخلعت
اشرافت داده مجموع ایشان را بنهایت و عاطفت پادشاهانه اختصاص دادند و خوشنود و شاکر با وطان ولیش بازگشتند ذکر نهضت پادشاه نصرت آیات

از جانب مازندران بطرف دار السلطنت هرات و بیان بعضی از وقایع و حالات چون مهمات مملکت مازندران بر حسب دلخواه خسرو
گیتی ستان انتظام یافت عنان عزیمت بجانب مستقر جلال تافت و موکب همایون بهر طرف که رسید رسوم ذمیمه را از میان ایشان برگرفت و گلشن ممالک تازگی از یمن
معدلت سلطانی رونق و طراوت پذیرفت و لوای نصرت انتما چون بقصبه کوسویه رسید بموقف عرض رسانیدند که عمال از آنچه بر ذمه رعایا بود زیاده گرفته اند فرمان جهان
مطاع صدور یافت که فاضل را از خزانه تسلیم رعایا نمودند و موکب خجسته منازل پیموده در بیست و سوم ربیع الثانی مقرون بحشمت و کامرانی در باغ سفید نزول اجلال
فرموده بعد از چند روز که سلطان سعید از رنج راه بر آسود از وقایع که در زمان غیبت حضرت ظفر نگار در خراسان واقع شده بود تفحص فرموده چنان بوضوح پیوست که خواجه معز الدین
در زمانیکه لشکر میستانده مبلغی خطیر از جهت خاصه خویش از میان برده و باقتضای هوا و هوس صرف کرده و همچنین شیخ احمد و علی مغول صراف که از تجار برسم قرض مطالبه نموده بنام
بسیاری از بازرگانان نوشته بعد از آن رشوت گرفته و تغیر و تبدیل بآن راه داده اند از این حرکت ناپسندیده رای شحنه قهر و سیاست اقتضای آن کرد که آن دو شخص دلیر را بنوعی بلا
سازد که دیگران عبرت گیرند بعد از تامل حکم واجب الاذعان نفاذ یافت که شیخ احمد و علی مغول را پوست کنده بتعذیب هر چه تمامتر بکشتند و خواجه معز الدین را روز دیگر در پای
حصار قریب بمدرسه خانقاه خاقان سعید دست و گردن بسته در دریای آب جوشان انداختند و بعد از دو روز جوش و خروش از وی فرو نشست و فرمان واجب الاتباع صدور
یافت که بعد از این در هرات و بلوکات در زمان تردد طلب نکنند و بعلت این وجه متعرض هیچ آفریده نشوند و نشانی درین باب بسنگ مسجد جامع قریب بصفه مقصوره نصب نمایند
گماشتگان بموجب فرموده سلطان عمل نموده مدت الحیات سلطان سعید از قبول خود تجاوز جایز نداشت و در اثنای این اوقات منصب وزارت بخواجه قطب الدین طاوس
و خواجه اسمعیل جرجانی قرار گرفت و چون قضیه میرزا محمد جوگی هنوز فیصل نیافته و خاطر خطیر از آن ممر جمع نشده بود سلطان سعید عازم ماوراء النهر و ترکستان شد و چون قاصدان
متعاقب از ماوراء النهر میرسیدند و بسمع همایون میرسانیدند که میرزا محمد جوگی بار دیگر رایت عناد برافراخته به تخریب بلاد و عباد اشتغال دارد و بحضرت دفع فتنه او بر ذمه پادشاهانه واجب
لازم دانسته باحضار لشکر فرمان داد و موکب جهان کشا در بیست و هفتم جمادی الاول از دار السلطنت هرات نهضت نموده در شمالی قریه ساق سلمقان نزول اجلال فرمود
و اعیان و اشراف را بعنایات شاهانه سرفراز ساخت و شهر را بایشان سپرد و کلانتران محلات و بلوکات را استمالت داده در یک روز خواجه شمس الدین محمد را بجانب
بلخ فرستاد و بعد از دو روز رایت همایون در جنبش آمد در غیبت سلطان سعید در خراسان وبائی عظیم و طاعونی مفرط روی نموده و خلقی کثیر و جمعی غفیر در آن قضیه فرو رفتند
و اکابر و اعیان در مصاحبت خواجه قطب الدین طاوس به ییلاق بادغیس رفتند و چون وبا تسکین یافت باز آمدند و مردم را بالعمارت و زراعت ترغیب و تحریص نمودند و چون
حضرت سلطان سعید در قبة الاسلام بلخ نزول اجلال فرمود چند روزی در آنجا توقف نموده بعضی از ایام بهار را در مرغزار بلخ بخرمی و شادکامی گذرانیده از آنجا بجانب سمرقند توجه نمود
و چون از جیحون عبور نموده منازل و مراحل پیموده بمقصد رسید اکابر و اشراف برسم استقبال پیش آمدند و مراسم نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و موکب ظفر نشان با لشکر
خراسان متوجه شاهرخیه شد و بظاهر قلعه رسیده آن حصار را در غایت مضبوطی یافت سلطان سعید صلاح وقت در آن دید که بمحاربه و محاصره نپردازد و بلکه جمعی را تعیین فرماید
که مقابل حصار کوبی ترتیب نمایند و چون اسباب حصار گیری مرتب شود بعرض همایون رسانند و خاطر همایون برین معنی قرار یافته عنان بجانب سمرقند معطوف گردانید در موضع
کان گل طوی عظیم ترتیب داده بنسبت ختان شاهزادگان قیام نمود و بعد از آن متوجه تاشکنت و شاهرخیه شده در ظاهر حصار فرود آمده فرمود که پیرامن قلعه شهر کوچه بسازند تا مخالفان نتوانند
که ناگاه بیرون تازند و باندک فرصتی شهربند تکمیل یافت و در آن مدت از طرفین جنگ های مردانه و کوشش های بهادرانه نمودند که تفصیل آن موجب تطویل میشود آخر الامر
مردم اندرون از بی نانی بتنگ آمدند و از فقدان گوشت کارد ایشان باستخوان رسیده بحیله و تدبیر بمعاونت بعضی مردم بیرون آذوقه شب میرسانیدند و ارباب کیاست
ملازم سلطان سعید بودند میدانستند که در قلعه خوردنی نمانده و از بیرون ماکولات بحصار می برند لیکن کیفیت ایشان معلوم نشده و درین اثنا امیر شیر حاجی فکری بصواب اندیشیده
نوکری را که میرزا محمد جوگی او را می شناخت فرمود که بشیوه فرار متوجه قلعه شد و شاهزاده او را دیده و دانسته رعایت فرمود و از سبب آمدن پرسید و او معروض داشت که امیر شیر حاجی
محقر وجهی تحویل من کرده بود چه وی از آن باقی شده در تحویل امیر بر مطالبه آن نشد و بسیار تعدی نموده مرا بند فرموده و من فرصت یافته گریختم و التجا بدرگاه عالم پناه آوردم و میرزا محمد جوگی او را
بنوازش خورسند گردانیده بکاری باز داشت و او چند روز تفحص کرده شمه شرح احوال معلوم کرده گریخته پیش امیر شیر حاجی آمد و بعرض رسانید که در بازار شخصی است فلان نام
آنچه مایحتاج قلعه است از ماکول و ملبوس مرتب میدارد و در نیم شب کشتی از روی آب می آید آنچه بسعی او از روی بازاری مرتب شده بقلعه می برند بعده امیر شیر حاجی کیفیت را
معروض پایه سریر اعلی گردانید و بموجب فرمان در جستجوی آن شخص شتافتند و خدمتش را گرفتند و در برابر قلعه آورده بآواز بلند گفتند که این شخصی است که از برای شما خوردنی و مایحتاج
می فرستاد و اکنون بجزای عمل خویش رسیده گرفتار گشت و بعد از این اقامت شما درین حصار دیوار دشوار می نماید آن عزیز زاده در پای حصار بخارج خوار گشتند و ارباب قلعه بیکبار

نومید شده التجا بعالی جناب سعادت انتساب خواجه ناصر الدین عبید الله نمودند و حضرت خواجه از سمرقند رسیده سلطان سعید ترشیز تحیم آورده و مسعود از آمدن
خواجه خبردار شده امیر نور سعید این بیت را نوشته پیش وی فرستاد بیت جامی رغم تو لبس خراب ست بگفتیم ترا گر تو دانی ** و دو میر مشار الیه در باب مخلص خویش تضرع و زاری بسیار
برد حضرت خواجه چاره ایشان خاطر بران امر خطیر گماشته در اصلاح جانبین سعی و اهتمام تمام بجای آورد ذکر حوادث یومیه که در خراسان روی نمود در حینی که محاصره شاهرخیه
سلطان سعید چون بدان زمان توجه از سمرقند بجانب شاهرخیه قرة العین خویش میرزا سلطان محمد را بحفظ خراسان تعیین نمود شاهزاده در اواسط ربیع الاول سنه سبع و خمسین
و ثمانمائه بهرات آمده در رعایت رعیت داری بلاد و عباد قدم بر قدم پدر بزرگوار نهاد و درین سال مولانا جلال الدین فتح الله تبریزی که جامع علوم عقلی و نقلی بود
بجهت تحصیل در هرات میماند بود فوت شد و در مزار کازرگاه مدفون گشت و درین حال برفهای عظیم باریده سرمای قوی روی نمود و در خلال این احوال خبر قتل پهلوان محمد پیاده از جانب
ترشیز رسید بیان این سخن آنست که پهلوان مذکور مدتی در ملازمت سلطان سعید قیام مینمود و آثار مردانگی و جلادت در معارک بظهور میرسانید تا مرتبه امرای درازدست نهاده کار
او رواج و رونق تمام یافت و نشان تمغای دار السلطنه هرات بنام او قلمی شده و خدمتش باندک جرائمی خلقی کثیر را بقتل رسانید و صبح گوی مخاطب و معاتب گشت و جهان بمعروضه
او رستم دستان و سام نریمان را غاشیه کش خویش میپنداشت و جمیع رنود و اوباش هرات را مطیع و منقاد ساخته ملازم خود گردانید و در آن زمان عظمت و ابهت او بنهایت انجامید
و در آن زمان که سلطان سعید در ظاهر شاهرخیه بود بدفع محمد نامی که در کوهستان ترشیز لوای بغی برافراشته بود متوجه آنجانب شد و در قریه از قرای آن ولایت که طبس و مسکون شده بود فرود آمد
طرح ظلم و ستم انداخته هر صبح و شام نقاره میزد و محمد قزوینی که سر کار پناه فرود می آمد و در صدد آن شد که نسبت باو دست برد نماید و فرصت تمیزان پهلوان گفت قصد و نقارت
سخن مکرر گفت او چه کس باشد که درین مقام آید و محمد قزوینی فرصت نگه داشته شبی که پرده دوست بود ناخته دریافت و قیان ارونا قهای خود خریده آمد و از زیاده و کس
پهلوان آن بود و تیغی او دوخته هر نوع حکایات میگفت ناگاه محمد قزوینی با یاران خویش بدین باغ ناگهان بتاخت اندر آمده پهلوان محمد تا خواست که از جا برخیزد محمد قزوینی به تیغ
تمیز سر او را از بدن جدا ساخت و تیر آن بیداخلاق در عالمیان یادگار شد بیاد بکوره دو از رعایا هیچکس را مجال آن نشد که از عقب او برود ذکر بیرون آمدن میرزا محمد جوکی
از قلعه شاهرخیه و استیلای گماشتگان بادشاه بر آن قلعه و معاودت سلطان سعید بخفوف نصرت و تائید سلطان سعید قریب یکسال
در محاصره قلعه شاهرخیه روزگار گذرانیده و مردم را از گرد و غبار و کثرت حشرات منتن سوده دار زحمت بسیار رسیده وار لبیاری تیره و کس به تنگ آمدند و کار اهل حصار نیز بجد
اضطرار رسید و بشیر حضرت خواجه علیه الرحمه دو بار رفته در باب مصالحه سخنان گفتند و میرزا محمد جوکی در تسلیم حصار تعلل مینمود و حضرت خواجه ارادهء بنگاهی محاصره گذاشته
روی بسمرقند نهاد و ارباب قلعه از دیگر چاره جوئی شده کس بار دوی همایون فرستاده التماس حضور خواجه علیه الرحمه نمودند و آنحضرت بمضمون کلمه الشفقة علی خلق الله را
منظور داشته باز متوجه شاهرخیه شد و پای در میدان نهاده سلطان سعید را سوگند داد که قصد قتل آنجماعت نکند و هیچ آفریده غضب نفرماید بلکه جمیع را از ان جمله رعایت
فرماید حضرت سلطان سعید و دیگران مجموع را مستقبل شده در و الحق تمهید نمودند و خواجه بزرگوار بحصار در آمده امیر نور سعید و باقی گردنکشان را بیرون آورده و ایشان
بشرف دستبوس سلطان سعید مشرف شده بر خجالت دیدند الکنده و بادشاه ارباب جرائم را در آغوش عطوفت کشیده پرستش فرمود و روز جمعه نهم محرم سنه ثمان و خمسین
و ثمانمائه میرزا محمد جوکی را باردوی همایون آوردند و سلطان سعید او را در کنار گرفته در پهلوی خویش بنشاند و مواعید خوب اد الله و جهت او نمود و فتح نامها نوشته باطراف
ممالک فرستاد و سلطان سعید چند گاه بتنظیم امور آن ملک روی بولایت سمرقند نهاد و خاطر بر انتظام کلیات امور ماوراء النهر و ترکستان گماشته چند روز در آنجا توقف
نمود و چون خاطر اشرف از قضایا فراغت یافت عزیمت معاودت بجانب خراسان تافت و از جیحون عبور فرموده بسعادت و اقبال منزل طی مینمود تا بحبل دختران
رسید و در آنجا اشراف و اعیان بزرگان بشرف دست بوس رسیده شرائط نثار تقدیم رسانیدند و در منزل تغور رباط اهل حرف و سرهنگان سادری و سلامتانه
کشیدند و در بیست و دوم ربیع الثانی موکب منصور بباغ سفید نزول فرمود و از قلعه شاهرخیه تا دار السلطنه هرات میرزا محمد جوکی را موجب فرمان سوار ساخته همراه
مستحفظان پیش میرفت و حضرت اعلی از عقب او عزیمت مینمود و چون مستقر جلال رسید شاهزاده را بحصار اختیار الدین برد که بمثابه بنیاد در آن حصار
ساخته بودند محبوس گردانیدند و او در آنجا بود تا اجلش برخ نمود و چون سلطان سعید بر تخت سلطنت خراسان قرار گرفت بتحقیق احوال دیوانی پرداخته خواجه قطب الدین طاوس
و خواجه نعمت الله و خواجه اسمعیل و مولانا میر دفتر را متهم ساخته بعرض رسانیدند و خواجه طاوس معاف گشت و خواجه اسمعیل در بند افتاد و چون نوبت بخواجه
نعمت الله رسید او نسبت بخواجه شمس الدین سخنی گفت که مستعر بخیانت بود سلطان سعید از خواجه مشار الیه استفسار نمود خواجه گفت که من از مردم برسم خدمتی
چیز بسیار گرفته ام اما از مال دیوان هیچ تصرفی نکرده ام و تقصیری نیز در آن واقع نشده و باقی رای عالم آرای حاکم است سلطان سعید فرمود که هرچه گرفته خود

تو بخشیدم و ترا از دیوان معاف داشتم چه گاهی چنان واقع میشود که دیوانیان بتعصب ما گرفتار میشوند و نمیخواهم که آسیبی بتو رسد خواجه شمس الدین محمد انگشتری از انگشت بیرون کرده پیش پیشش نهاد زمین خدمت ببوسید و بر تخت نهاده بازگشت و در محل خویش بایستاده گفت در هیچ تاریخ وزیری بدین خوبی معزول نشده و درین اثنا بمسامع علیا رسید که یونس خان که بیمن اهتمام و حسن اهتمام سلطان سعید تختگاه آبا و اجداد خود را بوجود شریف مزین گردانیده بود از تاب آفتاب حوادث روزگار رو گردان شده التجا بسایهٔ چتر همایون فال آورده نزدیک است سلطان سعید باستقبال او شتافته بایکدیگر ملاقات کردند و بدیدار هم استبشار نمودند و آنحضرت او را بمواعید جمیله مسرور گردانید و بترتیب طوی بزرگ فرمان داد و اسباب ضیافت پادشاهی چنان مهمان مرتب داشته با چند تومان لشکر آنجناب را بولایت اصلی او گسیل کرد و حضرت پادشاه بواسطه آنکه شنیده که در شهر و بلوکات بقیهٔ از مرض طاعون هست عزیمت ییلاق بادغیس نمود و در انجا قاصدان سیده معروض داشتند که در آن ولایت نیز این مرض شیوع دارد و از متروکات موتی که وارث نداشتند مبلغی کرامند بخزانهٔ عامره واصل شد و درین سال حضرت شیخ صدر الدین محمد رواسی که بزیور علم و عمل آراسته بود از قریه شقاق تشریف آورده در مزار فائض الانوار شیخ زین الدین الخوافی ساکن گشت خلایق لا تعد و لا تحصی بملازمت او کمر بستند و چون سلطان سعید بآنجناب حسن ارادت و صفای عقیدت داشت نصایح او را بسمع رضا اصغا میفرمود و در تنفیذ عزائم خسروانه بسخن آنجناب عمل مینمود

ذکر توجه خسرو آفاق بیورت قشلاق و معاودت او از انجا بتایید ملک منان

در شهور سنه تسع و ستین و ثمانمائه تواجیان بهرام صولت بهمه کس جای رسانیدند که یراق قشلاق مرتب کنند سلطان سعید فرزند رشید خود میرزا سلطان محمود را در دار السلطنت هرات بگذاشت و جناب امارت مآب میرزا نظام الدین احمد را بملازمت او بازداشت و پای دولت در رکاب سعادت آورده عنان عزیمت بجانب ماروچاق و مرو تحریک داد و در اول جمادی الاول بیورت قشلاق نزول نمود و درین سال در تمامت بلاد خراسان تخصیص هرات زمستان در غایت برودت گذشت و از اوایل دلو تا اواخر حوت برفهای عظیم افتاد و در اواسط ماه جمادی الآخر از اردوی اعلی ... بهرات آمد که سید سلطان برادر ابو الخیر خان که در انجا محبوس بود ببارگاه عالم پناه فرستند و بموجب فرموده عمل نموده و آن جوانی نیک اخلاق پاکیزه اعمال بود و پیوسته بتلاوت کلام مجید اشتغال مینمود و چون باردوی همایون رسید سلطان سعید او را اسب و کمر و جامه و افسر داد و بولایت او رخصت فرستاده چون موسم بهار رسید رایات فتح آیات عزیمت هرات نموده در دوم شعبان در ضمان ملک منان بباغ سفید نزول اجلال فرمود و درین اثنا از جانب ماوراء النهر عرضه داشتی بپایهٔ سریر اعلی رسید مضمون آنکه طایفه از کفره قلماق بممالک محروسه درآمدند و غارت و تاراج کردند و آنچه امکان خرابی بود بظهور رسانیدند و ولجهٔ فراوان گرفته بازگشتند و فوجی از دلاوران سپاه منصور سر راه برایشان گرفتند و مانند مار بر عصفور حمله آوردند و شمشیر در آن جماعت نهاده از سرهای مخالفان عزابها بار کرده بسمرقند بردند و چون سلطان سعید چند روز در دار السلطنت هرات توقف نمود متوجه منزهات بادغیس شده در اول رمضان بقصبه رسیده تمام ماه صیام و شوال تا قریب عید الضحی در انجا بگذرانید و در اواخر شوال امیر سید اصیل ارغون که جوانی دولتمند صالح و بهادر بود عزم سفر آخرت نمود و برادرش امیر سید فرید بشرایط تعزیت قیام نمود و سلطان سعید مجلس عز التشریف برده بازماندگان او را بنواخت و در اواخر ذیقعده موکب همایون از یورت ییلاق نهضت فرموده در اواخر ذیحجه بمستقر سریر خلافت فرود آمد

ذکر وقایعی که در شهور سنه سبعین و ثمانمائه از مکمن اجمال بظهور رسید

یکی از وقایع این بود که طایفه از امرای عظام مثل امیر احمد و امیر شیرحاجی با چند امیر تومان برحسب فرمان متوجه ولایت ماوراء النهر شدند چه خبر صاحبقران ثانی از انجا می شنیدند و دیگر آنکه در زمانیکه میرزا جهان شاه بمحاصرهٔ بغداد اشتغال داشت با پانزده هزار خانه دار از حشام و صحرانشینان که از ظلم تراکمه بجان رسیده بودند فرصت غنیمت دانسته بعرصهٔ خراسان درآمده بود و مقام ایشان بر وفق دلخواه معین گشت و دیگر آنکه داعیهٔ قلعه و استیصال قوم هزاره از خاطر خطیر سلطان سعید سر برزد و لشکرها بامضای عزیمت همایون جمع آمده ... را لشکرگاه ساخت و کلانتران ایشان دست در دامان استیمان زده آن یورش بشفاعت مشایخ عظام در توقف افتاد و بجهة استخراج اموال آنجماعت امیر نظام الدین حاجی و جناب افادت مآب مولانا شمس الدین المشهور بصاحب کشف تعیین شدند و در اثنای این حال مزاج شهریار فرخنده خصال از جادهٔ اعتدال منحرف شده ضعفی قوی روی نموده و زمان مرض امتداد یافت و نزدیک بآن رسید که خلایق مایوس گردند آخر الامر بحسن معالجهٔ اطبای صاحب تدبیر بلکه ارادهٔ ملک قدیر آن زحمت بصحت تبدیل یافت و خلایق حیات تازه یافتند و نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و سلطان سعید جهت صدقهٔ فرق همایون مال سر درخت تمام خراسان بخشید و آن مبلغی کرامند بود و دیگر از وقایع آنکه جهت ختان شاهزادگان بترتیب طوی عظیم فرمان داد و ارباب حرف و صنایع و اهل سواق هر روز بباغ زاغان رفته چهار طاق بستن آغاز نهادند و در اندک زمان باغ زاغان نمونهٔ روضهٔ رضوان گشت و مهم لهو و سرور و حضور و شرب مدام و کرشمهٔ ساقیان سیم اندام بمرتبه رسید که زاهدان چندساله خرقه های پیران طریقت را از برای رفع مخموری در رهن شراب انگوری کردند و بمقدار جوی اندیشه نکردند و زبان حال هر یک باین مقال مترنم گشت بیت این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی + وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی + و مدت یکماه زمان نشاط امتداد یافت و در اثنای جشن و طوی شاهزاده عالمیان میرزا جلال الدین شاه محمود بنا بر فرموده سلطان سعید

قدم رنجه فرموده از ولایت جرجان رسید و جناب شیخ الاسلام خواجه مولانا لطف الله خود از جانب سمرقند خود را بآن صحبت رسانید و موجب خاطر آنحضرت شد ذکر ... آفاق
سنت و ختان شاهزادگان فراغت یافت عنان همت عالی نهمت بصوب تنسیق امور ممالک و ملت تافت ذکر آمدن میر نور سعید از خوارزم و وقایع حالات او
در شهور سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه از جانب خوارزم قاصد امیر نور سعید آمده عرضه داشت رسانید مضمون آنکه درین ولا میرزا سلطان حسین از جانب دشت قبچاق با برین آمده
آمده و امرا و سرداران تاب یک حمله او نیاورده گریختند و لشکر یالش شکست یافت و تاراج برآورده مجموع بیرون خوارزم را ویران ساختند سلطان سعید از آن جهت که جمعی
امرای عظام بجانب آن صوب رفته تفحص بلیغ بجای آورند هر که تقصیری کرده باشد سزای او دهند کار شناسان در باب عقوبت و نکال بحران اهمال و اغفال نورزند مدتی ... حسب فرمان
واجب الاذعان روان شدند و چون بدان خطه رسیدند بتحقیق آن معامله مشغول شدند بوضوح پیوست که لشکر خوارزم با وجود کثرت در بدایت حال از صدمت سپاه سلطان
صاحبقران فرار نموده اند و امیر نور سعید را نیز بتقصیر متهم میباشند و امیر پیر درویش قوچین که در آن ایام منظور نظر سلطان بود ناگاه امیر نور سعید را گرفته همراه معتمدان بدار السلطنه
هرات فرستاد و حضرت ... که در ربیده بود در حصار اختیار الدین مقید و محبوس گشت و در آن ایام بادشاه فلک احتشام بدین سبیل مشایخ عظام شیخ نور الدین محمد ...
... کلام مولانا جناب شیخ ... میر نور سعید شده ... درخواست نمود سلطان سعید ... جناب شیخ از سر جرم و جنایت امیر مشار الیه ... انگاشت
چون بپارگاه همایون مراجعت نمود فرمود که امیر نور سعید را از حصار بیرون آورده در زمره حضار مجلس انتظام دادند حضرت سلطان سعید او را بشرف خطاب ...
و از احوال وی پرسیده باز خدمتش را در سلک ... و امیر نور سعید در غایت خجالت و انفعال روزگار میگذرانید و ازین جهت ندامت که ... شده ...
خواند سید و این رباعی گفته بمجلس همایون فرستاد و شمه از شرمندگی و درماندگی خویش معروض داشت و رباعی اینست رباعی این بنده شرمنده درمانده بجان + دانی
سی توقع از شاه جهان + چون همت او بلند چون بخت قوی + چون دولت او جوان و چون حکم روان + سلطان سعید بعجز و بیچارگی او بخشید و چند اسب و جواهر و ...
بار بردار و اشتران قطار و سایر اسباب ارزانی داشت و کوکب بخت امیر نور سعید بار دیگر از حضیض مذلت و خمول بذروه قبول رسید ذکر عصیان میرزا پیر بداق ابن میرزا
جهان شاه در شیراز و رفتن او از آنجا به بغداد و محاصره بغداد و آنچه میان او و پدر روی داد و قتل پیر بداق به تیغ قهر میرزا جهان شاه و انقراض
دولت او بیک ناگاه بر رای متعمدان و واقفان حقایق اخبار پوشیده نماند که میرزا پیر بداق ... اولاد میرزا جهان شاه بود و خشونت و سیاستی بافراط داشت بموجب
فرمان پدر بحکومت فارس اشتغال مینمود و در ایام دولت خویش اقتدار و اطراف این ممالک تا حدود جزایر و نواحی مدینة السلام بغداد را در تحت تصرف آورد و چون
میرزا جهان شاه بخراسان آمد میان او و سلطان سعید مهم بخصومت و جدال انجامید میرزا پیر بداق در اندک فرصتی بخدمت پدر پیوست و هنگام مراجعت از طلبش ...
بر ولایت یزد عبور نمود و در آن ولایت خرابی تمام بظهور رسانید بنابر آنکه بوالد خویش رسانیده بود ... پندار ... داده بود ... از جانب پدر مستغنی
شده گردن از طوق اطاعت میرزا جهان شاه کشیده و پای از دایره اطاعت او بیرون نهاده حقوق ابوت نابوده انگاشت و علم طغیان بر فرق فرقدان برافراشت چند نوبت
نیک خواهان از درگاه میرزا جهان شاه پیش او رفته چندانکه نصایح سود مند گفتند فایده نداد و بچنان طغیان اصرار نمود و میرزا جهان شاه با سپاه ظفر پناه تا حدود دیار فارس
رفته و میخواست که او ... گرداند چراغی که خود افروخته باد قهر فرو نشاند و نهالی که در جویبار دولت بدست خویش نشانده از بیخ برکند آخر الامر والده پیر بداق حرم
محترم میرزا جهان شاه بود آمد و شد بسیار قرار بدان داد که میرزا پیر بداق با اتباع و اشیاع و اولاد و اموال بجانب دار السلام بغداد رفته دست از شیراز باز دارد و میرزا پیر بداق
شیراز را گذاشته روی به بغداد نهاد و میرزا جهان شاه حکومت ولایت فارس به پسر دیگر خود میر یوسف ارزانی داشت و میرزا پیر بداق چند گاه در بغداد گذرانید و آن مملکت
مزروع و معمور گردانید اما بخیال خیر از مطلقا از دماغ او بیرون نمیرفت و پیوسته متعرض مملکت پدر میگردید و بانواع بی رحمی خاطر او را می رنجانید و ارسال رسایل و نصایح بجایی
نمیرسید و چندانکه میرزا جهان شاه تغافل و تجاهل مینمود ... عناد و استکبار او ... تضاعف می پذیرفت و از خونریزی و فتنه انگیزی دقیقه فرو نمیگذاشت عاقبت
میرزا جهان شاه باز و جام تمام عازم دار السلام شد و میرزا پیر بداق چون از عزیمت پدر آگاه شد خاطر بران قرار داد که برج و باره مدینة السلام را عمارت کند و در آنجا تحصن نماید
باین عزیمت لشکر خود را اعزاز و تمهید انعام فرمود و به ترتیب اسباب حصار داری قیام نموده برج و باره را بمردان جنگی زیب و زینت داد و دروازه ها را بمحافظان جلد سپرد ... میرزا
جهان شاه با سپاهی افزون از حساب و شمار رسیده ظاهر شهر را احاطه نموده همت بلند بر تسخیر دار السلام گماشت و شاهزاده چاره جز آن ندید که در چهار دیوار حصار خزیده تحصن نماید
چون مدینة السلام در غایت متانت و رصانت بود و شکوه مردان دلیران کار زار و فتح آن بسهولت میسر نبود و مردم از شدت حرارت هوا در زحمت بودند در آن تابستان زمام ...
یکسال به قیام مینمودند و میرزا پیر بداق هر روز آتش فتنه را التهاب میداد و ابواب جدال بر روی خود میگشاد و میرزا جهان شاه سعی و اهتمام تمام در فتح شهر میکوشید و لشکریان ...

ترغیب و تحریص نمود و قریب یکسال محاربه ممتد شده احوال رعایای بیچاره روی در اختلال آورد و آثار انکسار بر وجنات احوال ایشان ظاهر و لایح گشت و زبون و عاجز
شدند و درماندگان قهر مقرون با رنج و عناء روزگار میگذرانیدند و کار سپاهیان به تنگ آمده هر چند شاهزاده رسل و رسایل پیش پدر میفرستاد و اظهار عجز و افتقار میکرد
فایده بران مترتب نشده میرزا جهانشاه بدان کلمات التفات نفرمود و بلیه قحط و غلا بمرتبه رسید که آنانکه حلاوه و شکری را به تکلف میخوردند بادیم و چرم جوشیده قناعت نموده آن نیز در بغداد
میسر نیست و سگ و گربه مانند کیمیا و عنقا نایاب شده و حیوانات دیگر نام و نشان نماند و اهل بغداد در فریاد و فغان آمده ایلچی فرستادند و امان طلبیدند و میرزا جهانشاه
بر سر رضا آمده بغدادیان شاد و خرم شدند. دروازه‌ها گشاده سپاه میرزا جهانشاه به بغداد درآمدند و محصوران باردوی اعلی شتافتند و میرزاده پیر بداق در منزل
خود نشسته و گمان نمی‌برد که پدر نامهربان درباره او قصدی کند درین اثنا میرزا جهانشاه ولد خود محمدی را با جمعی فرستاد که هم شاهزاده را بضرب شمشیر بی‌دریغ سبیل
دهد و ایشان روبها بسته و تیغها کشیده بشهر درآمدند و ناگاه در وثاق میرزا پیر بداق ریختند و خدمتش دران زمان عزم سوار شدن داشت و یکپای در موزه کرده بود
که ناگاه برادر خود محمدی را با جمعی روی بسته بر سر راه خود ایستاده دید حیرت و دهشت بر وی مستولی شد و برادر را دشنام داد و میرزاده محمدی شمشیر حیات با و
فرود آورد که بازو برسید و بدیوار خورد و امرای او به تیغ خونریز پیکر شاهزاده را ریز ریز کردند این حرکت بر میرزا جهانشاه مبارک نیامد و اکثر اتباع او متنفر شدند
طالع اقبال او در درجه زوال آمده آفتاب دولت او روی بزوال نهاد و بیان این سخن آنست که بعد از قتل میرزا پیر بداق ممالک عراق و فارس ضمیمه ولایت
گشت و وسعت مملکت او بمرتبه شد که زبان از تقریر آن عاجز است و مجموع سرداران سر بر خط فرمان او نهادند الا امیر حسن بیگ از احفاد قراعثمان که بواسطه عداوت قدیم
که میان آن دو خاندان بود اطاعت میرزا جهانشاه ننمود و بواسطه قلاع رفیع که در تحت و تصرف داشت قلع آن دشواری نمود عاقبت میرزا جهانشاه بی‌تحمل شده بقصد استیصال
قوم قراعثمان ملتفت شده و لشکرهای ممالک محروسه را قریب صد هزار سوار جمع آورده روی توجه با امیر حسن بیگ نهاد و امیر مشارالیه در شعبی از شعاب جبال که ضیقی داشت
فرود آمده راه آمد را مضبوط ساخت و میرزا جهانشاه با آن سپاه نیز در یکجا رحل اقامت انداخت از آنجا که حسن ریاست و نور کیاست با امیر حسن بیگ بود رسل و
رسایل فرستاده در استرضای میرزا جهانشاه کوشید و میرزا جهانشاه آن معنی را بر عجز و قصور او حمل نموده در خصومت اصرار نمود و قاسم پروانچی جهانگیر پسر بابا حاجی که از
نوبتی بجنگ او فرستاد و ایشان منهزم باز آمدند و میرزا جهانشاه تا موسم خزان دران صحرا و بیابان بسر برده به عیش و عشرت کوشید و چون مقدمه زمستان رسید و
سرما تاختن آورد لشکریان بفریاد و فغان آمدند و میرزا جهانشاه ترکمه را رخصت انصراف ارزانی داشت و خود با اولاد و خواص و مقربان چنانچه عادت او بود که بعد از
مراجعت غرق بطرب و شراب خوردن مشغول گشتند دران منزل توقف نموده بساط نشاط بگسترد و چون میان اردوی او و امیر حسن بیگ یک کوه فاصله بیش نبود خدمتش از
کیفیت احوال خبر یافته نماز شام جاسوسی فرستاد تا تحقیق اوضاع معلوم کند آن مرد شب هنگام باردو آمده گرد یک یک خیمه‌ها برآمده آواز برکشید که اسپی برین علامات گم کرده‌ام
هر کس ازو نشان دهد فلان مبلغ دهم احدی از کمال غفلت جواب نداد و جاسوس بازگشته کیفیت حال را بعرض رسانید و امیر حسن بیگ با دو هزار سوار ایلغار بقصد میرزا جهانشاه متوجه
آمد و چون صباح شد طایفه از مردم میرزا جهانشاه که فی الجمله شعوری داشتند سیاهی سپاه از دور دیدند و چون مسافت نزدیک شد و نیک نظر کردند جمعی ترکمانان که همه جلیس
ایشان بودند مشاهده کردند و دانستند که لشکریان میرزا حسن بیگ‌اند بغایت سراسیمه و متحیر شدند و میرزاده محمدی و میرزاده یوسف از اولاد میرزا جهانشاه بجنگ پیش رفتند و طوفان
بلا را بر خود محیط یافتند میرزا یوسف بازگشت و پدر را خبر داد که مجال توقف نیست میرزا جهانشاه یک زانو بند بسته بود که این خبر رسید فرصت نیافت که آن دیگر بندد ناچار
سوار شد و میرزا محمدی و میرزا یوسف گرفتار شدند و دیگر سرداران بقتل آمدند و میرزا جهانشاه با صد درد و داغ روی براه نهاد و مجهولی از لشکریان اسکندر نام در عقب او
روان شد و چون بوی رسید میرزا جهانشاه از بیم جان نام خود را بر زبان آورده و آن شخص بآن التفات نکرده فی الحال او را هلاک گردانید و جامه‌های قیمتی او را پوشیده سرش از تن جدا
ساخت و همچنان ساخته بلشکرگاه مراجعت نمود و در راه غافل شده راز فرماک بیفتاد و اسکندر صورت قضیه را با هیچکس نگفت و امیر حسن بیگ چون نصرت و ظفر یافت از
میرزا جهانشاه تفحص بلیغ نمود که بکدام جانب بیرون رفت درین اثنا سر قوریشی که بپادشاه مشابهتی داشت نزد او بردند که سر جهانشاه است امیر حسن بیگ آن سر را نزد محمدی و یوسف
فرستاد تا ایشان دران باب چگویند شاهزادگان گفتند که این سر قوریشی است که بعد از این بیچارگان مانده بود و امیر حسن بیگ بتفتیش آن مشغول شد که در آن ترکه میرزا جهانشاه وکیل
در بر داشت جمعی گفتند که یکی را می‌جستیم که اسباب گران بها در بر داشت بعد که شبیه ندانست حکم شد که اسکندر را پیدا ساخته بمجلس آوردند امیر حسن بیگ ازان قضیه استفسار نمود و اسکندر صورت حال را
بنهجی که مسطور شد تقریر کرد و میرزا حسن بیگ فرمود با جمعی ذران راه احتیاط نموده سر میرزا جهانشاه را بدرگاه آوردند و چون خاطر از جانب آن دشمن فراغت یافت محمدی کشته و یوسف را میل کشیدند
این فتح مبین که غرائب تمام داشت باطراف عالم رسید و امرا و اعیان میرزا جهانشاه ازین حادثه آگاه شده میرزاده حسنعلی را که از اولاد او بود به پادشاهی برداشتند و خدمتش از خوابگاه

هشتاد هزار لشکر را علوفه و مرسوم داد **ذکر وصول انواع اخبار بمسامع جلال در یورت قشلاق و نهضت شهریار آفاق بجانب عراق و بیان بعضی حکایات از خیر و شر و لشکر کشیدن فرمانده بشر خلد الله ظلاله** حضرت سلطان سعید در زمستان سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه در خطه دلفروز بال آبی
وقت حمل جهانگیرے بر لوح ضمیر می نگاشت ناگاه از جانب عراق قاصدان رسیده عرضه داشتها رسانیدند مشتمل بر کشته شدن میرزا جهان شاه و استیصال خاندان او
و حالات آنجا و میرزاده حسین علے ایلچی بپایه سریر اعلے ارسال نموده پیغام داد که از ملک و مال و خزائن و دفائن هیچ چیز از ملازمان آنحضرت دریغ نیست هر چند لشکر
این بنده امیدوار است در عوض یکبار موی خدمتگاران آستان دولت آشیان مبذول میدارم مسئول آنکه چتر همایون فال سایه اقبال بر سر ساکنان این دیار انداز دو دست
تطاول ظالمان از گریبان مظلومان کوتاه سازد و نیکنامی در دنیا موجب مناصب سنیه و در آخرت مستلزم مراتب علیه خواهد بود چون این اخبار در ولایت مرو بسمع شریف شهریار
کامگار رسید بساط انبساط گسترده اظهار استبشار نموده حکم فرمود که از اقطار ماوراء النهر و سستان (?) و خوارزم بموجب ملفا معین لشکریان قیامت نهیب در موضع مقرر
جمع آیند تا در ظل رایت آفتاب اشراق متوجه عراق شوند و از آنجا در حرکت آمده کنند تسخیر هر کنگره قلاع و بقاع ادر بایجان اهل مصر و شام اندازد اما چون سلطان
سعید در کلیات امور بی مشورت خواجه عبید الله مدخل نمیفرمود جناب مولانا عبد الرحیم صدر را روانه سمرقند گردانید تا شرح حالات میرزا جهان شاه معروض داشت و پیغام
داد که اگر مصلحت باشد از آنجانب بماوراء النهر آید تا سخنان بمشافهه گفته شود و اطلع حقیقی را بنوید قدوم شریف مستبشر و شادمان سازد چون مولانای
مشار الیه بسمرقند رسیده صورت حال را بعرض خواجه رسانید آنحضرت عزیمت خراسان نموده بقشلاق مرو تشریف حضور ارزانی داشت و قران سعدین دست
اجتماع برین دست داده بعد از تقدیم مشورت رایها بران قرار گرفت که شاه و سپاه متوجه عراق شوند و بمقتضی و ما تدری نفس بای ارض تموت ندانستند که بقتل گاه
خود میروند و بوقتی که قمر در برج عقرب منزل داشت میرزا سلطان ابوسعید بر سمند جهانگیرے سوار شده و خواجه ناصر الدین عبید الله بماوراء النهر معاودت نمود
و سلطان سعید بسرعت تمام در حرکت آمده بسه مبارکه بنزول فرموده شرف زیارت سلطان ارباب طریقت و حقیقت سلطان ابوسعید ابو الخیر قدس سره
دریافت عزیمت ولایت جام نموده از آنجا بمشهد رفت و بعد از استمداد همت از روح پاک سلطان خراسان یعنی امام هشتم بالنگ زادگان توجه فرموده چند روز
در آن مقام دلگشا و صحرای جان فزا توقف فرموده آزادگان روانه شده بکالیوش رسیده جهت آوردن سه هزار عرابه که در ولایت هرات مرتب شده در آنجا
توقف نموده و بطلب پیاده لشکر خراسان ایلچی فرستاد در خلال این احوال حکام عراق دفارس متعاقب ماردوی همایون آمدند و سلطان سعید در کالیوش و حمزان
و سرداران سپاه را ضبط ولایت میرزا جهان شاه بل ولد حضرت صاحبقران میرزا معز الدین میران شاه فرستاد و بموجب فرموده دستور اعظم خواجه شمس الدین محمد
صاحب دیوان باصفهان رفته آن ولایت را ضبط نموده میرزا قاسم ولد میرزا جهان شاه متوجه اصفهان شده از محاربه مایوس باز آمد و خواجه مشار الیه مجموع کیفیات
حالات آنجائی را معروض داشت و امیر نظام الدین احمد ولد امیر غیاث الدین علے فارسی حسب فرمان متوجه دار الملک شیراز شده و امیر محمود برلاس بجانب کرمان
شتافت و امیر سعید محمد برادر امیر سعید مراد عازم سلطانیه شده تخمین بهر شهر و قصبه کسی نامزد شده تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود و اکثر ممالک عراق در تحت
تصرف بندگان درگاه آمد و از سیوع یورش و سعت از مرتا وصول بکالیوش ایلچیان امیر حسن بیگ یکی در پی دیگری بار دو میرسیدند و بعرض میرسانیدند که حسن بیگ میگوید که
من از بندگان موروثی این دودمانم هرگز اولاد امیر قرا یوسف از صمیم دل موافقت نخواهند نمود بسبب تورۀ بزرگ استیصال ایشان باید کرد و خاطر اشرف از دغدغه
انحصار جمع باید کرد سلطان سعید ایلچی امیر حسن بیگ را طوی داده جهت او کلاه توروزی و خلعت طلادوزی و کمر شمشیر و انواع بیلاکات فرستاد و پیغام داد که فرقه با لشکر
خود از جانب عراق عزیمت نماید و ما نیز از این طرف متوجه هستیم تا باتفاق آن قوم بعید از میان برداریم و پیش از این امیر حسین علی پسر میرزا جهان شاه ایلچی بیوی
و نقود بسیار فرستاده عرض ممالک و خزائن خود کرده و کیسه را اظهار کرده بود چنانچه گذشت و حضرت سلطان سعید او را نوازش نموده فرمود که اینک ما میرسیم هرچه صلاح وقت
باشد بتقدیم خواهد آمد و موکب همایون از کالیوش نهضت فرموده در ولایت هزار جریب نزول نموده درین حین اندیار اهل ساری امیر عبد الله ولد عبد الله خود را با تریب
هشتاد و هشت هزار تومان از نقد و جواهر ارسال نموده گفت که این بنده می خواهد که متوجه پایبوس گردد اما بواسطه غدر غدار یعنی مخالفان نزدیک نمیتوان و درین توقف افتاد
و ملک اسکندر حاکم رستمدار نیز ولد خود را که جوانی بس زیبا و نیکو منظر بود با تحف و هدایا فرستاده پیغام داد که بنده و خدمتگارم و از پیش ملوک گیلان هم رسولان مع تحف
آورده بسمع اشرف رسانیدند که در تمامت ممالک گیلان خطبه و سکه بنام و لقب همایون مزین شده سلطان سعید ایلچیان را نوازش فرموده با نگه واسید و از راه فیروزکوه بدامغان
رسیده قریب ده روز در آنجا توقف کرده امرا و سرهنگان که بولایت عراق رفته بودند احوال آنجا را حسن ضبط نموده درین حین بمحاسبه عامره فرستادند حکام ولایات عراق در مقام

اطاعت آمد مگر حاکم شیراز امیر سید علی که از امرای میرزا پیر بداق بود و بعد از قتل او میرزا جهانشاه او را کثیر تربیت کرده حکومت فارس بوی مرجوع نموده او بنیاد فتنه انگیزی
نموده دل در حکومت بست و چون امیر نظام الدین احمد بر کوتل آیین رسید امیر سید علی با دو هزار سوار بر سر او تاخت و با وجود آنکه میرزا نظام الدین احمد غافل نشسته بود و این معنی
در خاطر مرّ خطور نمیکرد بجنگ پیش آمد و چون پیوسته از شهر بدو میر سید امیر نظام الدین احمد عنان عزیمت بجانب ابرقوه تافت و امیر سید علی مظفر و منصور باز گردید سلطان سعید
جناب فضائل مآب صاحب کشف را برسالت پیش او فرستاد و امیر سید علی احترام تمام بجای آورده چند گاه دیر انگاه داشت و گفت هر وقت که موکب همایون بدین حدود
بگذرد دفینه مملکت شیراز را تسلیم گماشتگان نمایم و سلطان سعید خواجه قطب الدین طاوس الشیخ مملکت فارس تعیین نموده و امیر سید مزید با دیگر سرداران که قبل ازین به عراق
رفته بودند با میرزا قاسم ولد میرزا جهانشاه رسیده جنگ کردند و او را شکسته مبلغ دو هزار تومان از جهات بگرفتند و خدمتش کرده پیش برادر خود حسین علی فرستادند و آنجا اتفاق
و امیر سید مزید بسلطانیه رسید و بکار امرا بالجام درمی رفتند و در تضاعیف این حالات میرزاده حسین علی دیوانه شد بیان این سخن آنست که میرزا حسین علی با لشکری آماده در مرند نشسته
دل در مقابله و مقاتله امیر حسن بیگ بسته بود و مشهور است که بحسن تدبیر و فور سعی آثار تقدیر یک ذره از کمین امکان بسر حد ظهور نیاید العبد یدبر و الله یقدر بالجمله امیر حسین علی
و امیر شاه علی و امیر شاه ابراهیم و دیگر سرداران را که پیشتر قراولی فرستاده بود و ایشان بسبب توهمی که در خاطر داشتند حقوق قدیم را نادیده انگاشتند و بجانب امیر حسن بیگ رو
و چون خبر بیوفائی امرا و وصول لشکر جغتائی بسلطانیه و تبریز باردوی امیر حسین علی شیوع یافت مردم او بنوعی بهم برآمدند که از ضبط آن عاجز گشت و الفرار در آن حد
بعضی از مردم او پیش امیر حسن بیگ رفتند و برخی باردوی همایون پیوستند و چون موکب نصرت بسلطانیه رسید عرضه داشت امیر مزید سادات امرا آمده مضمون آنکه لشکر نصرت شعار
باید که بسرعت تمام بدین جانب آید تا چهره مقصود در آیینه جلوه گر آید امیر حسن بیگ تا غایت در مکتوبی که با میر سید مزید سفر شاه مهر بر پشت میرزا کنون بر سر زده نوشته است که
میلوا جغتائی از تبریز بیرون روند که آن مملکت را به پسر خود داده ام و امرا آن مکتوب را بجنس پیش سلطان سعید فرستاده پیغام دادند که امیر حسن بیگ گردن از طوق اطاعت
پیچیده است و داعیه قتال و جدال دارد و امیر حسن بیگ پیشتر آمده پسر خود را بظاهر تبریز فرستاد و امرای جغتائی بیرون رفته در برابر ایشان نشستند و مردم جانبین بشهر درآمده
معامله میکردند و متعرض یکدیگر نمیشدند و چون امیر حسن بیگ شنید که موکب سلطانی بسلطانیه رسیده از آنجا که نشسته بود مراجعت نموده بقراباغ رفت سلطان سعید میرزا یوسف را
با روانگی تبریز فرستاد و بنفس همایون در موضع میانه توقف نموده در آنجا میرزا حسین علی و دولت و سلطان علی که جوانی بغایت زیبا منظر بود و میرزا در یوسف بقتل پسر دیگر میرزا جهانشاه
و امرای ترکمان مثل عنبر بیگ ولد امیر بایزید و قسطام و میر علی و یار علی و بهرام بیگ پسران امیر علی شکر و حاجی قنبر که در زمان میرزا جهانشاه حاکم یزد بود و شاه حاجی که از اولاد
میر بابا حاجی که مردی بود با پنجاه هزار سوار باردوی اعلی ملحق شدند سلطان سعید حکم کرد که میرزاده یوسف بتبریز رفته بر سر تربیه رخود حجاب و رشد دولت همایون نوشت که خدمت
را متوالیا اوقات اتحاد داشته و آنحضرت با حال میرزا حسین علی بدبخت پرسش فراوان نموده در اثنای این اوقات فرستادگان امیر حسن بیگ متعاقب یکدیگر باردوی همایون آمده اظهار
اطاعت و انقیاد حاکم خود کردند و از آنجمله برادر زاده خود یوسف بیگ را فرستاده پیغام داد که هنوز آفتاب از جانب مغرب طلوع نکرده و در توبه باز است اگر جریمه از بنده صادر شده
عفو فرمایند چه قریب صد سال است که پدران ما در خدمت آبا و اجداد شما طریق بندگی و رسم افگندگی مسلوک میداشته خود را از مخصوصان این خاندان میشماریم و مملکت فارس
و عراق که از دو دمان حضرت صاحبقران گورکان بود و بیگانگان انتقال یافته بود باز ستانده بگماشتگان حضرت سلطان گذاشتیم و دیار آذربایجان که ایشان را در آن
دخلی نبوده هم بالاز انی علی سلم داشتیم و هر چند التماس مینمائیم که مراد درین زمستان چنان بگذارند که برف در طریق کم شود و مراجعت ممکن گردد و مضایقه مینمایند اگر باد
دلاز مملکت شما ممکن که در دیار بدر علی اندیشه پرسید که درین ایام معاودت ممکن نیست باز و بعد از ترتیب مجلس با حشمت و هیبت امرای عظام یوسف بیگ را بپایه سریر اعلی برسانیدند
فرمودند تا هفت نوبت زانو زده سلطان سعید را بشرف دست بوس مشرف ساخت و احوال پرسید که امرا التماس حسن بیگ بعرض رسانیدند آنحضرت در جواب فرمودند که اینک
حضرت شما متوجه آنطرف است آنچه مصلحت باشد تقدیم خواهد رسید آنحضرت میرزا محمود و خواجه لاق پسر عم خود را برسالت امیر حسن بیگ مقرر فرموده و یوسف بیگ را رعایت کرده
رخصت انصراف داد و میرزا محمود بر حسب فرمان در مصاحبت او روان شده چون باردوی امیر حسن بیگ رسیدند یوسف بیگ در خلوت بعرض رسانید که سلطان سعید طمع در خزاین
و دفاین میرزا جهانشاه دارد و در آن سال آماق وست از دامن توباز نخواهد داشت و خیمه از جلالت و عظمت سلطان سعید که مشاهده کرده بود تقریر نمود امیر حسن بیگ فرمود تا
درین نواهزده و میرزاده یادگار بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر را در آنجا نشانیده خود باتخت و شوکت هر چه تمامتر در بسیار قرار گرفت و امرا و لشکریان را فرمود تا در اطراف او صف کشیدند
محمود را در آن موقف درآوردند و فرمود تا خنجا جا از نو زده به هشت تمام بپایه سریر امیر حسن بیگ رسانیدند و بعد از آن میر شار الیه فرمود که تخت خواجه خود را میرزاده یادگار در باب میرزا محمود
تا امر بجانب تخت میرزا یادگار گذاشته اول او را دریافت و بعد از آن بشرف دست بوس امیر حسن بیگ مشرف شده سخنی که داشت بعرض رسانید چون سخن تمام کرده بیرون نفس گرداند

امیر حسن بیگ میرزا محمود را بازگردانید و از آنجانب یوسف بیگ که فرستاده حسن بیگ بود رخصت گرفته معاودت نمود و سلطان سعید با امرا در تعیین یورت قشلاق مشورت
نمود و با ایشان قرار گرفت که بقراباغ روند و امیر حسن بیگ را از آنجا اخراج نموده زمستان در آن مقام بپایان سازند و با مقتضای این عزیمت موکب همایون نهضت نموده تبریز را بر دست
چپ گذاشته از راه اردبیل روی بقراباغ نهادند و چون بهفت فرسخی مقصد رسیدند بسبب قلت غله و بی علفی صلاح در آن دیدند که بجانب محمود آباد روند و درین طرف محمود آباد در کنار نهر
ارس رحل اقامت انداختند و فرخ یسار شاه که متعاقب ایلچیان به درگاه عالم پناه آمده اظهار اخلاص و خدمت نموده بود باردوی همایون پیوسته بود از آن منزل کوچ کرده اتفاقاً چون بحوالی
مخالف آنجا زهر داده بود و هر چارپا که از آن میخورد هلاک میشد و در آن بیابان مهلکات آب خوشگوار بسر بردند و چون لشکر اردوی فرخنده در مقابل محمود آباد فرود آمد علی بیگ پسر
امیر بایزید بیغام بخدمت سیادت نمود و در اردوی اعلی ماکولات روی در نقصان آورده بغایت کم شد چنانچه یکمن بار جو گندم به ده دینار کبکی یافت نمیشد بنابر آن چارپایان
روی بهلاکت نهادند و اغنیا و فقرا مست لشکر و دیگر قشلاق و اصحاب عیش و عشرت بارباب محنت و عسرت بیک حال گشتند و در و رسید که از جانب فرخ یسار شاه کشتی غله میآمد
امیر حسن بیگ برین امر وقوف یافته راه آمد و شد مسدود ساخت چنانکه از طرف خراسان و فارس و عراق هیچکس را مجال نمیگذاشت که باردوی سلطان سعید آید و درین اثنا سلطان سعید مولانا
شمس الدین محمد را بسمت رسالت روانه شیراز کرد و چون جناب مولوی باصفهان رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان که از قبل پادشاه مرزا بود مولانا را مانع آمده گفت سیدعلی
نامزد است بآنجانب رفتن مصلحت نیست و درین باب عرضه داشتی بپایه سریر اعلی روانه داشت و مولانا را شاکر و خشنود بازگردانید و جناب مولوی همراه جماعه که از طرف خراسان آمده
بجانب اردوی اعلی روانه شد و مردم امیر حسن بیگ که بضبط راه ها تعیین شده بودند جمیع جماعت را با طایفه از اعیان هرمندان که در پناه آن باردوی همایون میرفتند بگرفتند و خدمت
مولانا را سالک گرفتاران انتظام داشت و مجموع اسیران را نزد امیر حسن بیگ بردند مولانا اعظم مولانا صدرالدین طبیب خدمت مولوی را در مجلس امیر حسن بیگ تعریف کرد و فضیلت او را در دین
مبین و ترویج شرع سید المرسلین بیان فرمود و مولانا حکایت کرد که چون جناب مولانا شمس الدین محمد تمام احوال من بعرض سانید امیر حسن بیگ سر بالا کرده مرا مخاطب داشت که
مرا از دست شما هیچ گذاشت و هیچ آسیب از من بتو نخواهد رسید من بر خاستم و زانو زدم بعد از آن مرا حریف مجلس انس گردانید و چون شیروان شاه در برابر اردوی سلطان سعید مقرر
کرده بود که دو فرسنگ از جانب اردوی امیر حسن بیگ مردم خراسان و شیروان تردد نمودند امیر حسن بیگ دویست سوار نامدار را فرمود تا مسیر را تاخت کنند اتفاقاً دو کس از لشکر خراسان که
بخبر گیری پیش رفته بودند از ایشان بگریختند بیگ که برحسب فرمان حسن بیگ روان شده بود دیست که آن دویست نفر بی مدد دو چار خوردند او را گرفته بپایه سریر اعلی آوردند و از وی
صورت حال استفسار نموده کیفیت واقعه بازگفت سلطان سعید جمعی را بسر آن دویست نفر فرستاد و ایشان رفته بعضی مخالفان را دستگیر کرده بپایه سریر اعلی آوردند بعد از چند
شبی ترکمانان کنار اردوی همایون آمده سواران سعید را زدند و شاهزادگان و امرا و مقربان بهادران فوج فوج زانو زده جهت طلبیدند که بیرون روند سلطان سعید فرمود که شب مصلحت نیست
که بر سر یاغی روند و صباح معلوم شد که آن جماعت زیاده از هزار و پانصد نبوده اند لشکریان خراسان تأسف بسیار خوردند و فایده نداد و چون اسپان سپاه پادشاه ظفر پناه از قلت
علیق قوی ضعیف و سخت سست بودند مجال آن نداشتند که بتاخت بیرون روند تا در میدان حرب جواب خصم دهند و اسپان ترکمانان در نهایت قوت بودند و پیوسته
تاخت می آمدند و هر کرا از ترک تاجیک که می یافتند میکشتند و منع حال اهل خراسان بدین و تیره گذران بود و درین اثنا فرخ یسار شاه اغلی کشتی ها را از آن طرف کشیده
خلق بسیار از مردم اردوی اعلی که جهت معامله بدان جانب رفته بودند همه را غارت کردند و سبب مخالفت او آن بود که امیر حسن بیگ پیش او فرستاده پیغام داد که عاقبت
لشکر جغتایی ازین طرف بولایت خود خواهند رفت آن زمان معلوم خواهد شد که نتیجه دوستی ایشان چه خواهد بود و شیروان شاه ازین تهدید اندیشناک شده محبت
سلطان سعید را بعداوت مبدل گردانید و پادشاه و امرا و لشکریان از فقدان آذوقه مهموم و حیران بوده بر فور طبل رحیل کوفته متوجه اردبیل شدند و در اثنای راه بمحلی
در رحل رسیدند که از آنجا کار بغایت دشوار بود و زیاده از نیم فرسنگ در آن لای و گل پای ستوران تا زانو فرو میرفت و خیمه سرا پرده می انداختند و بامواج حیل را میساختند دیگر نشستند
سلطان سعید بنفس نفیس ایستادگی و اهتمام تمام نمود و تمام مردم از آن گل و وحل میگذشتند و بسیار از چارپایان در عرصه تلف آمد و لاجرم سقط از آن ورطه بیرون رفته در
موضعی مناسب نزول کرده ولیکن امیر نظام و خواجه برهان کرمانی که صاحب دیوان بودند برحسب فرمان سه هزار تتر و دویست تومان زر بردند که از قول لشکر فلا گوسفند بخرند
و بیاورند و در روز دهم رجب امیر سید مراد را قراولی فرستادند و چون اندک مسافتی قطع کرده ناگاه چهار صد سوار از جانب مخالفان که امیر بیگ مقدم ایشان بود دید پیدا آمدند
و امیر بیگ با امیر سید مراد گفت که میرزا سلطان ابوسعید دشمنان صد ساله را دوست و دوستان صد ساله را دشمن گردانید اکنون بی آنکه جنگ کند با ما مصالحه نماید فردا باید که
امرای بزرگ از آنجانب بیایند که امیر حسن بیگ خصما در مقام دولتخواهی است و ما نیز ازین طرف خود حسن و مقربان خواهد فرستاد تا میهم صلح قرار یابد و دیگر امیر سید مراد را بر قانی
بیرون رفتند و امرا روز گذشته را در یافتند و چون ایشان لوازم یساق بجای نیاوردند امیر سید مرید بر سر ایشان تاخت و بیکحمله همه را پراگنده ساخت و بعضی را دستگیر کرده باردوی اعلی

فرستاده خواست که در عقب ترکمانان رود و امیر سید اغون گفت که این جماعت کمک در عقب دارند توقف درینجا از واجبات است که ایشان ما را غرض نمایند امیر سید مزید نشنیده
مسافتی از عقب ایشان قطع کرد که ناگاه امیر حسن بیگ با سه هزار سوار آراسته بر ایشان آسوده نشسته از کمینگاه بیرون آمدند و سپاه خراسان که مشغول باد بجه شده بودند مقدار
و قریب پانصد کس از امیرزادها و بهادران را بقتل آوردند و از مشاهیر کشتگان سید جنید پسر امیر بایزید بود و پهلوان حسین دیوانه و امیر حسین برلاس و شیر محمد نیلادی و میر محمد
توجین و امیر سید مزید گرفتار گردید و بقیة السیف افتان و خیزان گریزان شده جان شیرین باردو رسانیدند و پسران امیر علی شکر که همراه سید مزید بودند بازگشته کنار اردو
رسیدند ما در بیابان ماندند و امیر سلطان علی همراه ایشان به همان فتنه درانجا او را بقتل آوردند و دران هنگام امیرزاده حسین علی بموجب حکم در تبریز اقامت داشت در غیبت امیر
سلطان سعید بمقتضای آن کرد که صحیفه را که بکمال حسب و جمال نسب آراسته باشد بجهت تألیف بیان مصالحه نزد امیر حسن بیگ فرستد تا بهمین التفات و حسن اهتمام او آن قضیه
انجام پذیرد و رقم اختیار بر نام جناب سیادت آیات ایالت انتساب امیر غیاث الدین محمد که از احفاد امیر سید قوام الدین پادشاه آمل و ساری بود و ذکر آنجناب در قضایای
حضرت صاحبقران کامگار گذشت و بفنون آداب امتیاز داشت از سایر سادات دست کشیده شد و آنجناب متوجه شده باردوی امیر حسن بیگ رسید و جناب
نصرت انتساب بمراسم استقبال قیام نموده از خرگاه بیرون آمده مراسم اعزاز و احترام بجای آورد و سید را در آغوش گرفت و گفت هرچند مرا داعیه مصالحه نبود اما
از اشارت جناب سیادت مآبی تجاوز بهیچ وجه جایز نتوان داشت درین اثنا افتخار اعاظم السادات امیر سید ابراهیم قمی باتفاق مهد علیا والده سلطان سعید جهت
همین مهم باردوی امیر حسن بیگ تشریف آوردند درین حین سیدی اردبیلی که پیش ازین امیر حسن بیگ او را جهت مصالحه فرستاده بود مراجعت نموده بعرض رسانید که
مردم خراسان بغایت ضعیف اند و خود بخود ویران میشوند مطلقا بصلح راضی نمی باید شد امیر حسن بیگ این سخن را در خاطر جا داد و چون فرستادگان پیغام سلطان سعید
رسانیدند که اول تو در مقام مصالحه بر آمدی و ما بدان راضی نشدیم لاجرم از روزی که نمی اندیشیدیم پیش آمد اکنون ما طالب صلحیم هرچه فرمائی بتقدیم رسانیم چون
سخن سید اردبیلی موثر افتاده بود این ملتمس بمنزل نیفتاده و امیر حسن بیگ گفت که کار پادشاه شما از صلح گذشته و مهم سلطنت او زیر و زبر گشت مجموع امرا
خراسان عرضه داشتها نوشته پیغام دادند که ایام دولت سلطان سعید بنهایت انجامید و آفتاب دولت و شوکت او بسرحد زوال رسید بعد از آن امیر حسن بیگ از روی
تفقد و دلجوئی امیر غیاث الدین بجای آورده با آنجناب گفت که شنیده ام که میرزا سلطان ابوسعید وعده حکومت ساری بتو داده و بآن وفا نکرده با وجود آنکه بران التماس
داشته در میان بر زبان منشی خود را طلبیده فرمود تا نشان حکومت ساری نوشتند و مکمل ساخته تسلیم جناب سعادت مآب نمودند و فرستادگان سلطان سعید را رخصت انصراف
ارزانی داشت ذکر واقعه هایله پادشاه عظیم الشان سلطان ابوسعید ۞ کدام سروسهی را سپهر بالا داد + که باز خاک مذلتش بآتش بر باد + کرا نهاد فلک تاج سروری بر سر
که بند حادثه بر دست و پای او ننهاد + آخر الامر آفتاب بقای آن پادشاه بافق فنا غروب کرد و کشت زرع حیات بداس ممات درود و نهال زندگانی هیچ سروقدی بر جویبار عمر بالا نکشید
که بکنار نکبت خزان اجل آن را منحنی نگردانید هرکه از مشرب مسرت و امانی قدح راح نوشید ناچار روزگار ناسازگار از کاس یاس و از شراب غرابش می چشانید و بیان مقال
و موکد اینحال آنست که چون مهد علیا والده سلطان ابوسعید و امیر سید ابراهیم قمی از اردوی امیر حسن بیگ روان شده باردوی میرزا سلطان ابوسعید رسیدند عقب ایشان
دلاوران ترکمان بیکبارگی در حرکت آمدند و مقارن اینحال امرای خراسان مساکن خود گذاشته باردوی امیر حسن بیگ پیوستند و چون سلطان ابوسعید مشاهده نمود که کار از دست
رفت بوقت نیمروز عنان برتافت و پسران امیر حسن بیگ مانند شیر ژیان از عقب او شتافته آنحضرت را گرفته نیم شب باردو رسانیدند و بمحافظان سپرده خدمت او را منظور نگاه داشتند
و بعد از دو روز امیر حسن بیگ او را طلبیداشته چون نزدیک بارگاه رسید شرائط استقبال مرعی داشته مراسم تعظیم و اجلال بتقدیم رسانید و بعد از آنکه در مجلس آن دو پادشاه
ترکمانان قرار گرفتند امیر حسن بیگ هرگونه شکایت آغاز کرد و حکایات سابق در میان آورد و اظهار نیکو بندگی خویش کرد و جفاهائی که در برابر آن دیده بود بر زبان آورد و سلطان سعید
جوابهای مناسب داد و چون از جانبین گفت و شنید بسیار واقع شد امیر حسن بیگ آن پادشاه نیکو خصال را بموضعی که محفوظ بود باز گردانید و در خاطر داشت که اسباب …
برساند بلکه نخواست که اسباب تجمل آنحضرت مرتب داشته بدیار خویش فرستند و چون دران باب مشورت نمود امرا باتفاق گفتند که دران زمان که هیچ مخالفت ظاهر نبود …
بر جانب او اعتماد نمی نمود و اکنون که این همه اهانت و مذلت باو رسید مرد عاقل چگونه بروی اعتماد کند و لامحاله هرگاه که قادر گردد این بار را از مرو ز برکند و بیشتر از همه قاضی شیروان
در باب افنا و اعدام سلطان سعید سعی نمود بسبب آنکه درین روز قاضی با او ملاقات کرده بود و سلطان سعید اظهار ما فی الضمیر کرده باو گفته بود که بواسطه مخالفت شیروان شاه …
عنان بازگرفتن باکولات امیر حسن بیگ بر لشکر جغتائی استیلا یافت الا این صورت بجا نمی رسید قاضی شیروان اندیشید که اگر این پادشاه خلاص شود درین باب …
شیروان را به توبره اسیلان بر داشته بود اسفندیاری که از شیروان شاه داد و بخراسان کشته در روز دوم رجب سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه امیر حسن بیگ سلطان سعید را بشاهزاده …

یادگار محمد خیمه و خرگاه ... چون یحیی بیک رسید شاهزادگان از بارگاه بیرون آمده بادشاه را در آن خرگاه کشیدند و خرگاه مراجعت نموده سلطان سعید خود بیست که در عقب ... قدم ... و از منبع
ری و بگفتند ... جانشین ... بیگ یکبار رسید و در همان مکان ... بضربت شمشیر حیات او منقرض ... یافت سه برگ ... مرکب ... ناگاه ... فرزند و ...
ایران باید مذکور بیان حکایات از جهت بیایند که لایق ... سیاق تاریخ نیست چون میرزا سلطان ابوسعید ... خویش بیرون ... فرح روزگار در میان خلق
پیدا آمد مردم اردو جغتای ... استیمان شدند ... سفید ... نیز ... جنبه ... و برادر ... و دیگر ... در ... مشغول شده و ...
... بود و ... گاه ... امیر حسن بیگ ... بارگاه ایستاده ... و بفرست جرم ... قرآن ... خواه ... خواجه ... آنچه ... فرمود که ...
... قیام ... ترکمان ... ترکان ... ایستاده امیر حسن بیگ ... التهاب یافته ...
... نفاذ یافت که سپاه ترکمان ... جغتای ... بموجب ... نمودند ... و قرار ... امیر حسن بیگ ... فرمان داد که لشکر
... جغتای ... میرزا ... جمیع ... سپاه خراسان ... شاهزادگان ... امرا سمرقند و خراسان
مقربان سلطان سعید ... متفرق شدند ... ایشان ... اسیری گرفتار آمدند میرزا سلطان محمد و میرزا سلطان محمود و میرزا شاهرخ ... و ملک ...
بیلند بودند از لشکرگاه بیرون ... میرزا سلطان محمد و میرزا شاهرخ ... امیر حسن بیگ ... میرزا سلطان محمود ... امیر سید ... و طائفه از امرا ...
بخراسان آمدند ... امیر عبدالکریم صدر و مولانا قطب الدین الطبیب ... امیر احمد ... امیر ... عبدالکریم ... بحقیقت ...
امیر حسن بیگ ... سلطان سعید ... سخنان ناملایم ... امیر ... جواب ... ساختند ... لشکر ...
قاعدت ... مولانا قطب الدین طبیب ... مدت ... تمام ... سال ... اقبال ... بجهت ...
... جناب ... خواجه غیاث الدین ... جناب مولوی بوده ... اکنون ... حضرت سلطانی ...
... بجای ... مولانا ... علیم ... خراسان ... امیر حسن بیگ ... مقربان ... مخصوصان سلطان سعید ...
... و بجسم ... ایشان ... میل وطن ... جهت ... مردم خراسان ...
... متوجه ... گیلان ... سلطان سعید بهرات رسید ...
فتنه عظیم پدید آمد و ... حصار شادمان ... آذربایجان ... شهر ... نقل کرد ... سلطان ...
... سمرقند ... سال ... خراسان ... ازین عالم فانی ... پسر ... یادگار ... اسامی شاهزادگان
... میرزا سلطان احمد و میرزا سلطان محمود و میرزا شاهرخ و میرزا الغ بیگ و میرزا عمر شیخ و میرزا ابابکر و میرزا سلطان مراد و میرزا خلیل سلطان و میرزا سلطان ...
و میرزا سلطان ... میرزا سلطان محمد و میرزا شاهرخ ... آذربایجان ... میرزا سلطان محمود ... اولاد سلطان سعید ... عراق
بخراسان آمدند ... سمرقند ... سلطان احمد ... میرزا سلطان محمود ... سمرقند ...
... ولایت حصار ... حکومت ... بدخشان ... شاهزاده ... قرار یافت ...
... میرزا الغ بیگ ... میرزا سلطان سعید ولایت کابل ... شاهزاده ... میرزا بابا ...
... شاهزاده ... میرزا بابا ... آفاق ... دریاخان ... میرزا بابا را
... شاهزاده ... میرزا بابا ... کابل ... الغ بیگ ... میرزا بابا ...
... شاهزاده ... افغانان ... ایشان ... شاهزاده ... میرزا بابا ... ایشان ...
مردم افغان شاهزاده ... هزاره ... مخالفان ... افغانان ...
... شجاع الدین محمد ... شاهزاده ... کابل و غزنین ... سلطان محمود سبکتگین ... میرزا ابابکر ... میرزا سلطان
ابوسعید مملکت بدخشان ... شاهزاده ... آن ... ولایت بدخشان ... سلطان محمد
... حکومت آن ... صاحب اختیار ... اقبال ... سلطان محمد

بطرف هرات نشتافت و پسرش بجانب کاشغر و ترکستان بیرون رفت و امیر سید محمد بدخشان را در قبضهٔ اقتدار آورده اموال و نفائس فراوان از خزانهٔ شاهان برد و میرزا ابابکر بعد از آن که در هرو بجانب بدخشان رفت و آن ولایت را در قبضهٔ تصرف آورد ناگاه شاهزادهٔ بدخشان از جانب کاشغر بر سر امیر اسمعیل خاوندشاه که امیر الامرای میرزاده ابابکر بود تاخت و او را بقتل آورد و بار دیگر ولایت موروث را تصرف شد و این خبر بسمع امیر احمد مشتاق و دیگر سرداران که در حدود قندز و بقلان بودند رسید ایلغار کرده به بدخشان رفتند و شاهزاده را گرفته بقتل آوردند چون صورت قضیه بسمع سلطان سعید گشت بکشتن شاه سلطان محمد که بغایت از آشوب و فتنه گریزان بود فرمان داد آن بیچاره را امیر کرک حسین و خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از آن بعدم فرستاد و نوبت دیگر میرزا ابابکر بولایت بدخشان رفت و شمهٔ شرح حال خدمتش در مجلد سابع مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اما میرزا عمر شیخ که شجاعت آیتی بود در زمان سلطان سعید او را بولایت اندخود فرستاده امرا و دیوانی بجهت شاهزادهٔ مشار الیه تعیین نمود و او بدان صوب رفته ولایت مذکور را بنوعی ضبط کرد که لشکر مغول و اوزبک بدان طمع از آن گذر و درین تاریخ شاهزاده جوان بخت در آن دیار بر تخت سلطنت و حکومت استقرار دارد اما قضیهٔ سلطان مراد چنان بود که سلطان سعید او را بحکومت گرمسیر و قندهار فرستاد و امیر نظام الدین احمد برلاس که در آن سرزمین اختیار تمام داشت بخدمت شاهزاده کمر بست و میرزا سلطان مراد چند سال در آن بلد بفراغ بال روزگار گذرانید و چون ولایت عراق و آذربایجان در تحت تصرف بندگان سلطان سعید آمد شاهزاده برحسب فرمان از قندهار بجانب کرمان نهضت فرمود ناگاه در اثنای راه خبر گرفتاری پدر شنیده متحیر گردید و بعد از آن بازگشته متوجه گرمسیر شد در زمانی که بکشتی از آب هیرمند میگذشت امیر یوسف ترخان که بموجب فرمان ملازمت شاهزاده مینمود از آب گذشته کشتی را در آب سر داد و آواره در آن تنگنا که لشکر شاهزاده رسید ازین جهت تفرقه بحال ایشان راه یافت و یوسف ترخان فرصت غنیمت شمرده احمال و اثقال شاهزاده را غارت کرد و میرزا مراد سلطان بی حال و نامراد بخدمت سلطان صاحبقران آمد آنحضرت او را از خراسان بسمرقند پیش برادران فرستاد و چون حکم برادران نسبت باو حکم اخوان یوسف داشت بار دیگر بخراسان آمده حضرت صاحبقران او را تربیت و عنایت فرمود عاقبت شاهزاده بجهت مصلحت ملکی بقلعهٔ تیره تو فرستاد و دیگر خبرے ازوی باز نیامد اما احوال میرزا سلطان خلیل چنان بود که سلطان سعید در دار السلطنت هرات او را قائم مقام خود گردانید شاهزاده چندگاه در آنجا بحکومت اشتغال نمود و بعد از واقعهٔ سلطان سعید در آذربایجان صاحبقران ثانی شاهزاده را روانهٔ سمرقند گردانید و شاهزاده چندگاه در آنجا بحکومت اشتغال داشت اما قضیهٔ میرزا سلطان ولد چنان بود که سلطان سعید محافظت آن ولد اعز را با امرای الغ رجوع فرموده ایشان از سر طوع و رغبت بخدمت شاهزاده کمر بستند پوشیده نماند که مجملے از احوال اولاد سلطان سعید درین مقام ثبت افتاد و آنچه بر سبیل تفصیل نظر سید در مجلد سابع بعد از اراده قادر صانع رقمزدهٔ کلک خواهد شد انشاء الله تعالی

گفتار در خاتمهٔ کتاب

لله الحمد و المنة که بیمن تایید و توفیق الهی و فیض فضل نامتناهی پادشاهی مجلد سادس که مشتمل است بر بدائع اخبار و غرائب آثار بپایان رسید و حالتی که مسود اوراق را در اثنای روایات عجیبه روے نمود بنابر غرابتی که داشت قلم شکسته رقم خواست که این نیز ملحق گرداند تبیین این مقال آنکه چون کمیت خوشخرام قلم بمیدان جلوس حضرت خاقان سعید رسید ضعف جگر و درد گرده بغایه برراقم حروف استیلا یافت که قوت حرکت بل مجال نشستن نماند و اطبای مسیحا نفس معالجهٔ این غریب بیکس پرداخته سلوک طریق پرهیز که در نظر بصیر بسیار دشوار بود ارشاد نمودند چنانچه قرار دادند که هر روز بیست مثقال گوشت گوسفند و نان چهار مثقال منضم نشود و دو سیر شوربا و یک انار در آخر روز قناعت باید نمود اگر تشنگی غلبه کند مقدارے عرق کاسنی بجای آب باید آشامید و چون لقمهٔ حیات تحفهٔ عزیز و میوهٔ نایاب کمینه از اشارت آن جماعت تجاوز جائز نداشت و با وجود این ضعف قوی و احتیاط در اکل و شرب که فرموده بودند از کتابت منع نکردند مخلص حقیقی یعنی را فوزی عظیم دانسته بکار خود مشغول شد بلندی که مکشوف و مبهم گواه است دانا فرمیده لوح قلم آگاه که از بدایت سلطنت خاقان سعید تا نهایت دولت میرزا سلطان ابوسعید این ضعیف نحیف بر سه کرات بر بستان السلطان می نوشت و صعوبت درد بیان نتوانست که یک صفحه را نوشته در سلک تحریر کشد و بعضی از مهرهٔ اطبا گفته اند که این قسم مشغولی سبب ازالهٔ مرض یا عدم ازدیاد آن دخل دارد اگر بعضے از لیالی از کتابت اعراض نمود و در آن باب اهمال ورزیده باستراحت مشغول میشد خوابهای عظیم دیده از هول آن بیدار میگشت و با حرارت ظاهر بر مزاج مستولی شده بحال انتباه می آمد و چون بدستور سابق بتحریر شروع میرفت خواطر ظاهر و باطن کرده روی مصالحه اتفاق می افتاد و بسیارے از شبها که چشم این ناتوان تا نصف شب غنوده از نصف لیل تا طلوع آفتاب بحال انتباه می آمد و لیکن شائبهٔ تکلیف یعنی لغوی نمی پیوست الا از کرامت عالی منزلت متعالی منقبت مهر سپهر علم و کمال خورشید فلک فضل و افضال اجل الامراء و اقومهم بالآراء العالیة والحالات ارباب الدول و امجدهم بالفضائل المتعالیة الذی لم یر مثله الافلاک شمله و عدیله لم یسمع الاذن العظام و شبیهه بابله موسس ساس العدل و الاحسان قامع بنیان الظلم و العدوان الذی انامله مفاتیح ارزاق العلماء و الفضلاء و آرائه مفاتیح المصالح و الفقراء مضرب الحضرت السلطانیه و مرجع الامراء الخاقانیه المتخلص بتائیدات الملک العلی الکبیر نظام الدولة و الدنیا و الدین امیر علیشیر زید سعد تعالی شید الامارات بما فی اقداماته نظر یا قی الملک المتقال تقوی شعری که ایشان تابود افلاک و انجم + مباد ایام نیکش در جهان گم + بتائید الهی باد منصور + بتدبیرش ممالک گشته معمور + دعای صبح خیرانش قرین باد + سعادت یار دولت همنشین باد

خاتمة الطبع - بحمد الله که جلد ششم از جملهٔ هفت جلد روضة الصفا از ملا خادم شاه هروی بماه نومبر سنه ۱۹۰۲ء مطابق ماه شعبان سنه ۱۳۲۰ه طبع شد.

رنگین ادائی چمن حمد و نخل پیرائی گلشن ثنا لائق شادابی بخش ریاض فکر سخن کن

ارکان لاجواب با صداقت کتابیست تاریخ بی نظیر مرغوب هر سیر و ساکر و نهایت مجلد نهایت مجموع سیاره برای رفع ظلمت جهان سماعت

یعنی

روضة الصفا

جلد هفتم

تصنیف منیف محمد با فهم و ذکا میرخواند شاه هروی که در تدوین این نسخه جامع داد سخنوری داده الحق قانونی مباحث که تصحیح تمام و ملحق صحیح گو ابا دان تتمیه و عنوان سعید

در مطبع فیض منبع منشی نولکشور واقع لکهنؤ زیب طبع مقبول جهان شد

جلد هفتم روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

حصول سعادت دارین حمد پروردگاریست که ابو البشر را از قبضهٔ خاک تیره بیافرید و تاج وهاج با ابتهاج خلافت بر فرق همایونش نهاده انی جاعل فی الارض خلیفة و علمت بالتعلیم آدم الاسماء کلها پوشانیده و بر سریر جنت الماوی نشانیده و وصول کرامت کونین شکر واجب الوجودیست که از محض حکمت انتظام حال عباد در اطراف اکناف آفاق برافت و سیاست بعضی از اولاد نامدار ذوی الاقتدارش منوط و مربوط گردانید آرایش طغرای غرای فرمان مفاخر انبیای اولو العزم و صاحب قدرت ستایش پادشاهیست که ملک و ملکوت و جمیع مکنونات در حیطهٔ تصرف اوست و نمایش دیباچهٔ دفاتر تواریخ پادشاهان ذو الحشمت شکر صاحب الجودیست که از ملا اعلی تا بسیط اغبر یک نواله است از خوان فضل و امتنان او

نیابی تو بی حد شکر خدای + درون سراپردهٔ غیب جای +

و تحف صلوات طیبات زاکیات و هدایای تسلیمات وافیات بروح مطهر و مرقد منور شفیع روز محشر و صاحب حوض کوثر آنکه صیت جلالتش کسری در ایوان کسری و قیصر انداخت

سر پادشاهان گردن فراز + بدرگاه او بر زمین نیاز + و بر دودمان

آل و اصحاب و عترت و احباب او باد الی یوم التناد اما بعد چنین گوید فقیر حقیر کثیر التقصیر محمد ابن خاوندشاه که چون علت غائی جمع این اوراق ذکر صاحبقرانی است که این بندهٔ غیاث الدین خواندمیر بلکه سائر فضلا و کافهٔ برایا عموماً و خصوصاً رهین کرم و احسان اویند خواست که این کتاب را بسبب سلف ارباب تاریخ عالی انتما تاریخ سازد بنا بر آن در مجلدات سابقه احوال آفرینش عالم و آدم و خلقت جان بن جان و ذکر انبیا علیهم السلام من الله الملک المنان و خلفای ایشان و حوادث پادشاهان نامدار ذوی الاقتدار که پیش از بعثت حضرت خاتم الانبیا علیه اکمل الصلوات بوده اند و ذکر ابتدای خلقت نور حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله تا انتهای وفات او صلعم و ذکر خلفای راشدین و ائمهٔ اثنی عشر علیهم الرضوان و ملوک و سلاطین که بعد از بعثت ظاهر شدند و بیان حکمای عالی مقدار که بقوت حکمت عالم ایران را معمور و آبادان داشته اند درج نمود اکنون بعد از اتمام مجلدات سابقه باشارت حضرت عالی مرتبت کیوان رفعت مشتری طلعت خورشید منزلت صاحب قلم و شمشیر امیر علی شیر سلمه الله تعالی ظلال جلاله علی رؤس الصغیر و الکبیر ذکر بعضی وقائع و حوادث و سوانح مهمات از ابتدای تولد و جلوس بر سریر سلطنت و غزوات و اکثر حالات حضرت صاحبقرانی که من بندهٔ پروردهٔ خوان نوال اویم اعنی حضرت خاقان منصور مظفر لوا ابو الغازی سلطان حسین میرزا خلد الله ملکه و رفع اعلام دولته درین مجلد نامهٔ مشکین ختامه در حیز تحریر آوردم بحکم المامور معذور بشروع دران بانجاز رسید امیدواری از حضرت احدیت جل ذکره آنست که توفیق رفیق گرداند تا مثل اقسام سابقه این قسم را هم مرقوم قلم گرداند تا مجلدات کلهم باتمام رسد و مقبول طبائع فضلای حال و استقبال گردد و از این خاکسار بمقدار تا قیام قیامت یادگاری خلف بماند و ها انا شرعت فی القسم السابع من الکتاب بتوفیق الملک الوهاب

ذکر مجملی از اوصاف و احوال خاقان منصور مظفر لوا معز السلطنة و الخلافة و الدین ابو الغازی سلطان حسین میرزا انشاء عرائس ابکار سخن

و پیرایهٔ سد عقبار حکایات بود کمن جواهر اخبار خاقان منصور را بهمین منوال در رشتهٔ تقریر و تحریر کشیده بر منصهٔ ظهور می آورد که آن سالک طریق پادشاهی مؤید بود بتائیدات الهی و مقرون بتوفیقات نامتناهی در سپهر جود و سحاب جود نمودی شبیه نابدید از عطا و در آسمان مهرهٔ انور وفا بود ایام دولتش چون ایام بهار خرم و حرمی ایام سلطنتش اسکندر تحری دو پای غم و از رشحات غمام عدل و احسانش گلشن جهان بهشت از فیض سلسبیل شاداب و بارد و بود از سیاسات کلام الهی و اعتنائش نهال آمال تمثال متنوع ازرشحات کوثر سپهر و سایه گسترد تهایم بکار مراد جاذقش من الامالی عطرهای و تر سایم مجالس آدابش ریاض کامرانی بهجت افزای در معرکه شجاعت و دلاوری از کمال جلادت در میدان داری رستم را خجل ساختی و در میدان محاربت و تیغ گذاری از صعوبت ستیز و خونریزی بیاد شجاعان اسفندیار را بر ما زار برانداختی و از سهم گرز گران شکنش کیوان بر سپهر چون اضطراب میدید می دارد سهم پیکان خدنگش چشم مریخ همی بر بستر زاغت و خنودی شمشیر آبدارش بی پای آبیها همه وقت بگردون خصم میرسید و شعله سان خونبار تیز در صحرای وغا دام خرمن حیات اعدا متحرک میگردانید بزم عیش و نشاطش بهشت وش از حور و آیات حور آراسته مجلس عشرت و انبساطش بچون گلستان ارم از لقا رخا ابرار پیراسته طبع نقاوش در صفای زحمت غیرت افزای آب آتش و نتایج ذهن و قادش از حسن بلاغت لسان کمال سلبوع و دلکش پیش طبع پاکش آب افسرده و نزد ذهن تیزش آتش مرده در وقت تمکن بر تخت سلطنت و جهانبانی مقتضای حالت بجا آوردی و نقش حوداهل کفر و تمرد را بتیغ سیاست از لوح هستی ستردی و هنگام تواضع و فروتنی اقتدا بسنت سید خیر البریه نموده بر طبق اما انا بشر مثلکم بوحی خود را با ما در ان شان حلاوتشان یکسان شمردی و در تقویت ارکان شرع شریف غرا و تمشیت مهام ملت حنیفا بالقدر الامکان لوازم سعی و اهتمام مرعی داشتی و همواره همت عالی نهمت بر انهدام قواعد بدعت و استیصال اهل ظلم و ضلالت گماشتی در رعایت سادات عظام و علمای اسلام و فضلای روزگار و شعرای بلاغت شعار هرگز تغافل و اهمال ننمودی و در انجاح ملتمسات و حصول مقاصد و التماسات این زمره کریمه همواره احکام مطاع معدلت ارمودی و در هفته دو نوبت بروز دوشنبه و پنجشنبه قصات علما را به مجلس اشرف اعلی طلبیدی و مهمی که روی نمودی بقتضای فتوی الحمد و دین بفیصل رسانیدی و بصحبت درویشان گوشه نشینان مجالس وعظ بسیار تشریف بردی و در تعظیم و احترام مشایخ اسلام و اعلان تحسین کلام بزرگان همت عالی نهمت واجب و لازم شمردی و در بنیاد بقاع خیر و مساجد و مدارس و خانقاه و رباطات نهایت میل و رغبت بودی و قصبات معموره و مستغلات مرغوبه از خالص اموال خود وقف نمودی و در تعمیر تصور دلکشای و عمارت فرح افزای سعی و اهتمام نمودی و در طرح باغات و بساتین و تقشارت اشجار و ریاحین سعی بلیغ لازم جدول انهار و جاری آوردی و از انفاس نسیم صبای و بناهای احوال انشودمای پیوسته بقلم اندیشه نقش جهانگیری بر لوح خاطر نگاشتی و از رعایت علو همت و حسن سیاست سلاطین ذوی شوکت و خواقین صاحب حشمت دامنه دیدم و ابواب ما لکانه گشتی بیان اعلی که در سنه احدی و ستین و ثمانمایه با وجود چندین پادشاه عالیجاه که در بلاد خراسان نامید فرمان بود بدیده مرو بزرین ملک ستانی انشه خروج کرده در روز حیدان بلده فاخره را بسلطان نموده بواسطه بیوفائی بعضی امرا و اعیان روی بصحرا و بیابان آورده و در ذی حجه سنه اثنی و ستین و ثمانمایه دار الفتح استرآباد را از حسین بیک که از جانب میرزا جهانشاه بود انتزاع نموده و چون سلطان سعید متوجه آنجا گشت بمصلحت در مقابله و مقاتله ندیده ولایت الصدد به عراق توجه فرمود و در سنه ثلاث و سبعین و ثمانمایه که واقعه شهادت سلطان سعید وقوع انجامید بمیامن ظفر و تائید بدار السلطنت هرات شتافت و بلا زمانی را تسخیر آن بلده فاخره با سهل وجهی میسر گردید و در روز جمعه عاشر شهر رمضان سال مذکور خطبه و سکه بنام نامی و القاب گرامی خاقان منصور زیب و زینت گرفت و رشحات سحاب معدلت آنحضرت نائرهٔ فتنه و فساد که در اطراف و اکناف خراسان اشتعال یافته بود تسکین پذیرفت و در سنه اربع و سبعین و ثمانمایه میان خاقان منصور و میرزا یادگار محمد در موضع چناران مقابله و مقاتله بوقوع پیوست و نسیم ظفر و نصرت بر پرچم علم آنحضرت وزیده سپاه میرزا یادگار محمد از صدمه حمله بهادران موکب همایون در هم شکست اما در اواخر همین سال میرزا یادگار محمد بامیر حسن بیک مستظهر شده روی بدار السلطنت هرات نهاد و در محرم الحرام سنه خمس و سبعین و ثمانمایه بر آن بلده استیلا یافته خاقان منصور عنان عزیمت بطرف میمنه و فاریاب العطاف داده و بعد از انقضای چهل روز بار دیگر بموافقت فتح و ظفر بمستقر دولت و اقبال ایلغار نموده و در شب بیست و سوم صفر وقت سحر بباغ زاغان در آمده میرزا یادگار محمد را بجهان جاودان روان فرمود و در اواخر همین سال میان خاقان دشمن شکن و سلطان محمود میرزا مقاتله دست داده و آفتاب فتح و نصرت از مطلع اقبال آنحضرت طالع شده میرزا سلطان محمود روی بهزیمت نهاده و بعد از آن از کنار آب آمویه تا ولایت سمنان در تحت تصرف خاقان منصور گرفت و تا شهور سنه اثنی و تسعمایه در غایت اقبال و نهایت جاه و جلال اوقات خجسته ساعات بعیش و نشاط مصروف داشت و در خلال آن اوقات بجهت عارضه مفاصل پاهای پادشاه گردون غلام از رفتار باز ماند و هر یک از اولاد امجاد آنحضرت بنفس خیال استقلال بر لوح خاطر نگاشتند و در شعبان سال مذکور در منزل پل چراغ میان آنحضرت و

چراغ دودمان صاحبقرانی و پسر بزرگترش بدیع الزمان میرزا ثائرهٔ قتال التهاب یافته و سلطان بدیع الزمان میرزا تاب مقاومت نیاورده بجانب قندهار شتافت و برین قیاس چند کرت دیگر میان پدر و پسر گرد فرا تفاق افتاده بالاخره صورت صلح روی نمود و بدیع الزمان میرزا بر حکومت مملکت بلخ و لواحق آن تا کنار آب مرغاب قانع شده بعد از آن طریق مخالفت نه پیمود تا در سنه احدی عشر و تسعمایه خاقان منصور بعزم رزم ابوالفتح خان محمد شیبانی که بر ممالک ماوراء النهر استیلا یافته بود از دار السلطنه هرات نهضت فرمود و بعد از وصول بمنزل بابا الهی بتقدیر الهی فرمن موت عارض ذات آن مهر سپهر گشته در آخر روز یازدهم ذی حجه سال مذکور بریاض جنان انتقال نمود و آنحضرت نزدیک بهفتاد و سال در دار الملک اقامت داشت و بر سبیل استقلال در خراسان و طخارستان و قندهار و سیستان و مازندران رایت دولت و اقبال سی و هشت سال برافراشت و خواجه عبدالله طبیب و خواجه شمس الدین محمد مروارید و خواجه جلال الدین صالحی و خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره و برادرانش خواجه غیاث الدین منصور و خواجه معز الدین حسین و خواجه نظام الدین و خواجه قوام الدین نظام الملک خوافی و خواجه عماد الاسلام و خواجه افضل الدین کرمانی و برادرانش خواجه امیر الدین محمود و خواجه علاء الدین میکائیل و خواجه جمال الدین عبدالله و خواجه نعمت الله سرخ و سید زین العابدین و خواجه جلال الدین قاسم در سلک وزرای خاقان منصور منتظم بودند و سید نظام الدین حمزه اندخودی و مولانا قطب الدین احمد الخوافی و خواجه کمال الدین حسین کذلکی و سید شمس الدین محمد اندخانی و خواجه غیاث الدین عادل شاه گیلانی و خواجه شهاب الدین عبدالله مروارید و خواجه قاضی برهان الدین محمد مروزی و میرک جلال الدین قاسم ولد مولانا شمس الدین محمد امین و غیاث الدین محمد مشهدی و مولانا شمس الدین جمشید جلال و خواجه شهاب الدین اسحق خوافی و امیر کمال الدین حسین طبسی و امیر صدر الدین و سلطان ابراهیم امینی بنوبت بدرجه صدارت آنحضرت صعود نمودند و چون تجلی از سیر دوده خاقان منصور سمت تحریر یافت خامه سخن گزار عنان بیان بصوب تفصیل کلیات وقایع و امور تافت و منه الاعانة والتوفیق

در بیان شمهٔ از علو نسب خاقان منصور سلطان حسین میرزا و ذکر ولادت با سعادت آنحضرت خجسته منزلت

از کرائم نعم و عظائم آلاء که حضرت ایزد عز و علا بعضی از سلاطین عظام را بدان اختصاص بخشید نعمت علو نسب است که مستلزم مکارم اخلاق و مستوجب محاسن آداب است بناء علی هذا در تمامی ملل و ادیان اعیان عرب و عجم محافظت صحت نسب می نموده اند و تعظیم و شان دودمان آباء و اجداد مفاخر و مباهی بوده بی شایبه اشتباه خاقان منصور هم از جانب پدر و هم از طرف مادر خلاصه دودمان سلاطین صاحبقران و نقاوه خواقین کشورستان بود زیرا که والد خجسته آثار پسندیده اطوار آن خسرو کامکار سلطان غیاث الدین منصور بن امیرزاده بایقرا بن میرزا عمر شیخ بهادر بن امیر تیمور گورکان است و والده سلطان غیاث الدین منصور قتلق سلطان بیگم بنت امیرزاده سلی بن میرزا اسکندر بوده از قوم الجلایی که بسه واسطه به چنگیز خان میرسید و مادر قتلق سلطان بیگم بی بی فاطمه بنت امیر خسرو بن حنظل بن سودن بن مات کیلکان بن تومنه بن تیمی خان فاطمه قتلق خانم بود بنت اقتیمور خان که از اولاد کیک خان است و مادر قتلق خانم سکینه خانم بود که او را تیتی توجی نیز میگفتند و تیتی توجی دختر قدوة السالکین شیخ شمس الدین محمد مسکین است آنجناب ولد شیخ شهید الواحد و پسر خواجه عبدالهادی است و او خلف صدق مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری قدس سره العزیز است و مادر نیک اختر خاقان منصور فیروزه بیگم بنت امیرزاده سلطان ابن امیر محمد بیگ بن امیر موسی کراز قصانجون بود و امیرزاده سلطان حسین پسر مهد علیا آقا بیگم است بنت میرزا امیر تیمور شاه و مادر قتلق بیگم که زن سلطان بود بنت سیورغتمش خان بن دانشمند خان بن قید خان بن اوکتای قاآن بود کسی را که بدین نسب در عالم ولادت با سعادت خاقان سعید منصور در ماه محرم الحرام سنه اثنی و اربعین و ثمانمایه در میان شرق و شمال دار السلطنت هرات نزدیک بسر پل تولکی در سرای که بدولت خانه اشتهار داشت اتفاق افتاد شعشعه آفتاب طلعت همایونش انوار کواکب ز اقران فروزش تمامی ربع مسکون را ضیائت و نضارت داد و ماه منیر چون پرتو جمال جهان آرایش دید دیگر از خورشید اقتباس نور نگرفته و مشتری صافی ضمیر تا از فروغ ناصیه بهجت افزایش بهره ور گردید سرمایه سعادت جاودان بدست آورد هنوز آن غنچه اقبال کامگاری از نسیم صبای صبحی تمام شگفته بود که شمام قرآن قرانی از احوال و اقوالش بمشام جان میرسید و هنوز آن تازه نهال جویبار امیدواری از لوامع انوار نشو و نما سر نکشیده بود که دلایل آثار جلادت بخش نشو و کشاده از حرکات و سکناتش ظاهر و هویدا میگردید

همان دم که گل برفروزد بباغ + شود بوی او عطر بخش دماغ
بهاندم که تابد ز شرق سپهر + کند غرب را روشن از نور مهر

خاقان منصور در ایام رضاع و اوایل طفولیت در مهد رعایت و حجر تربیت والدین خویش اوقات خجسته ساعات میگذرانید و هر چند بزرگتر میشد امارات جاه و جلال و علامات سعادت و اقبال از ناصیت احوال و واردات اقوالش ظاهر میگردید اهل کیاست اگر بدیده فراست در جبین مبین آن آفتاب طلعت می نگریست میدانست که عنقریب براوج کمال ترقی خواهد نمود و هر کس از اصحاب درایت که بنور هدایت اخلاق حمیده و اطوار پسندیده اش را مشاهده میفرمود بخاطر میگذرانید که علی اسرع الحال مفتاح ابواب امانی و آمال بر روی روزگار خواهد گشود

آنرا که نشان ضرب علامت + در چهره او به نور پیدا ست

در بیان بعضی از احوال خاقان منصور در ایام جوانی و مشرف شدن آنحضرت بملازمت میرزا سنجر در عین کامرانی

چون مدت هفت سال از زمین تربیت خاقان منصور گذشت در سنه تسع واربعین وثمانمائه سلطان غیاث الدین منصور متوجه درگاه ملک غفور گشت و چون چهارده سال
از زندگانی طی نموده از زبان هاتف اقبال مضمون این مقال استماع نموده بیت ای چارده ساله قرة العین * بالغ نظر از علوم کونین * فارغ منشین نه وقت بازیست * وقت
هنر است و کار سازیست * آنحضرت با والده ماجده خویش طریق مشهورت مسلوک میداشت و بخدمت میرزا ابوالقاسم آمده آنحضرت را در سلک مقربان منتظم گردانیده بمواجب
مناسب تعین فرموده دو هر روز لطفی مجدد و تفقدی ممهد بظهور میرسانید و در سنه ثمان وخمسین وثمانمائه که میرزا ابوالقاسم با بعضی از اعیان سمرقند با میرزا سلطان ابوسعید مصالحه کرد خاقان
منصور بملاحظه قرب قرابت بملازمت سلطان ابوسعید میل فرموده از میرزا ابوالقاسم جدا شد و بسمرقند شتافت و روزی چند بر تقاضای عاطفت سلطان ابوسعید بر وجنات احوالش
تابان بود در آن حال سلطان اویس بن میرزا محمد بایقرا خروج کرده رایت مخالفت بر افراخت و سلطان ابوسعید بر سایر میرزادگان بی اعتماد گشته خاقان منصور را با سیزده کس از اقربا
در قلعه سمرقند مقید و محبوس کرده و ندانست که یوسف طلعتی را که بر مصر سلطنت میباشد از قید اخوان و زندان حضرت وزیان ترسد سلیمان حشمتی را که تخت رب هبلی لکا بر زبان فرمائی
میباید محذور زیرا که بواسطه دیشان مثابر گردد و سه نایبه مسکین اگر بندش کنی در صد حصار * پری جان پروار چو شیب جان افزای او * القصه چون این خبر محنت اثر بدر
دارالسلطنت هرات بعرض مهد علیا فیروزه بیگم رسید بمصحوب قافله غم و اندوه متوجه سمرقند گردید و بعد از وصول بسمرقند از سلطان سعید التماس مخلص فرزند کرده چند آن
آن ساعت نیر ابتهاج کسوف بیرون آمده عنان عزیمت بصوب خراسان آنعطاف داد بیت خدایا که همایون کامیاب * از عقده کسوف برون آمد آفتاب * و خاقان
منصور در نهایت سرعت و شتاب قطع منازل و مراحل کرده بخدمت میرزا ابوالقاسم استسعاد یافت و تا آخر ایام حیات او در صدد تقبل بسر برد و آنگاه آنحضرت بمرو شاهجهان شتافت و
میرزا معزالدین سنجر بدیده بصیرت فر دولت و اقبال در ناصیه حال آن خاقان ستوده خصال مشاهده فرموده مقدم شریفش را مغتنم شمرده و بنهایت اشفاق و عطوفت ظاهر ساخته صبیه خود را
که بیگه سلطان نام داشت بحباله نکاح آن حضرت در آورد و بیت آن وصلت همایون از منزل ناهید و عشرت گاه خورشید درگذشت و چند روز لوازم جشن و سور و مراسم لهو و سرور مرعی داشته بساط
نشاط و مجلس عیش و انبساط بسوط و ممهد گشت و ساقیان سیمین ساق چون آفتاب جامهای شراب ناب در گردش در آورده و از فروغ چهره ساقی رنگ گلگون طرب گزاری بود و آتش
تاب و از تاب شراب آب رخسار خوبان لاله زاری مینمود و بنغمات سیراب مغنیان زهره وش بنغمات دلکش و نواهای روح افزا ایران جنگ نشست را با تقاضای جوانان جنگ زلف
برقص آورده و سازندگان دلنواز و نوازندگان پرده ساز بمضراب نشاط در راه انبساط مردم آهنگ دیگر نوای غیر کرده دلهای مجلسیان را بتار عشق محبت مقید کرده نظم خوبی ساز
خوبی آوازه * میبرد بهر یکی بتنهاد دل * چون شود جمع هر دو در یکجا * کار صاحب دلان شود مشکل * و در روزی که این طوی بزرگ بوقوع می انجامید میرزا سلطان سنجر قضات
و اعیان و رعیان را خلعت فاخره پوشانیده و میان خاقان منصور و آل عزت افزای پری وجود عقد الفت و مواصلت انتظام یافته و اندک زمانی از رشحات سحاب
مهربانی خاقانی صدف وجود بلقیس ثانی بدر دانه لوای فرح و نشاط آبستن گشت و چون آن گوهر شب افروز از کتم عدم قدم بعالم ظهور نهاد و سلطان بدیع الزمان میرزا
موسوم گشت نوای فرح و نشاط از ایوان کیوان درگذشت و چندگاهی معزالدین سنجر و خاقان فریدون فر بمقام پدر و فرزندی بسر برده بالاخره جانبین صورت مخالفت روی
نموده چنانکه رقم زده کلک بیان خواهد شد ذکر آغاز جهانگیری خاقان منصور و اظهار مخالفت با میرزا سنجر چون عنایت ازلی طلعت عزت شانه مقتضی آن بود که خاقان
منصور را بی منت غیری از مدد استقلال بر تخت سلطنت اقبال نشانده تاج و باج خلافت را بر فرق فرقدسای او مرا از گرداند دل آوران که در مرو شاهجهان قامت داشت
امری بوقوع پیوست که در مخالفت میرزا سنجر ظاهر شده بر سر یک ستانی انجامید و در شعبان سنه احدی وستین وثمانمائه که میرزا شاه محمود بن بابر از دست برادر میرزا ابراهیم گریخته و
انهزام یافته میرزا سنجر خاقان منصور را در مرو بنیابت خویش تعین نموده عنان عزیمت بطرف مشهد مقدس تافته در غیبت میرزا سنجر میان خاقان فریدون فر و حسن اولات
که از برگشتگان دولت سنجری بود غبار نقار ارتفاع یافته حسن قصد حبس آنحضرت نمود خاقان بردل پنج سوار جلادت آثار از شهر بیرون خرامیده و متعاقب منفعت کردن
مراتب جان علی بسا دل با شصت سوار جرار با آنحضرت ملحق شده خاقان والاگهر بدیدن فتح و ظفر رسیده بازگشته عنان کران بجانب شهر انعطاف داده بعد غدر بر آنحضرت
امیر حسن را مقید ساخته پای رفعت کامرانی بر مسند جهانبانی نهاده بیت زمین مقدم شاه جوان بخت * برتبت برگذشت از آسمان تخت * و در روز دیگر جمعی از ملازمان
میرزا سنجر مثل محمد بیگ شیرازی و شیخ ذوالنون عراقی و امرای ایل علی با هم اتفاق نمودند و تعیین خاقان منصور بجهت جانور پرانیدن از شهر بیرون رفته بود شمشیر غدر
از نیام انتقام کشیدند و نورالدین شیخ بهادر و شیر علی و بعضی دیگر از خواص آنحضرت را در سر دیوان کشتند و علم طغیان افراخته بهوا داری میرزا سنجر دروازها را مضبوط
ساختند و در مقام استحکام برج و باره شده صدای عصیان و رحم طاق فیروزه فام آسمان رسانیدند ولی برادر جان علی بحیله که توانست از شهر بر آمد و خود را بملازمت
خاقان منصور رسانیده آنچه دیده بود معروض داشت همان لحظه آن زیبنده تاج و سریر با شد خورشید جهانگیر از برای دفع ظلام خواست که بر معارج برج عروج نماید و متوجه

دفع مخالفان گردد پس با شصت نفر از بهادران برجی که نصرت کاچکانست برآمده مردی را که در آن طرف فصیل بودند بزخم پیکان دیده دوز منهزم ساخته بنا بر آن در شهر غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته خاص و عام کمر مخالفت خاقان آفتاب احتشام را بر میان بسته و جمعی از ملازمان رکاب نصرت انتساب را که در پایان آن برج ایستاده بودند چون تیرهم زبان از بام خاک بیوفائی برفرق دولت بیخته روی بصوب فرار آوردند لاجرم در وقتیکه خسرو ثوابت سیار از اعالی بروج نصف النهار میل بسقوط نمود خاقان منصور از آن برج پایان آمده لطف بند سلطان توجه فرمود و بعد از وصول بدان منزل حسن چرکس و مردم ایراجی بملازمت مبادرت نموده قریب دویست کس در ظل رایت نصرت شعار مجتمع گشتند و مقارن این حال میرزا سنجر مستقر عز خویش رفته و جمعی کثیر از امراء و لشکریان از عقب موکب همایون ارسال داشته در میان مروی و الخیان نیز آن قتال اشتعال یافته نخست خاقان منصور بضرب تیغ و سنان بر مردیان غالب گشته اما عاقبت الامر اعدا بهیئت اجتماعی حمله کرده جان علی یساول را بدرجه شهادت رسانیدند و سائر ملازمان رکاب نصرت انتساب لشکر کثیر گشته میان کارزار آن مخالفان کینه گذار باز گذاشته چنانچه با خاقان کامگار زیاده از بیست و پنجکس نماند مع ذالک آن هزبر بیشه مردانگی بدستور آثار شجاعت و فرزانگی ظاهر ساخت و تیغ خون آشام از نیام انتقام آخته هر لحظه بر صف مخالفان کینه گذار میتاخت چون لشکر سلطان سنجر بسیار بود محمد جان قل احمد از اصابت عین الکمال اندیشیده دست اخلاص عنان توسن همایون گرفتند و بمبالغه تمام آنحضرت را از معرکه بیرون بردند و مخالفان بعد از آن که چند فرسخ موکب عالی را تعاقب نمودند خائب و خاسر باز گشتند و خاقان با استحقاق بجانب مرچاق شتافته مدت پانزده روز در میان پنج ده رحل اقامت انداخته آنگاه از آن منزل کوچ کرده موضع آخته آغور را از غبار سم سمند جهان پیما مشک بیز ساخت چون در آنوقت میرزا ابوسعید در بلخ اقامت داشت و از آخته آغور امیر سلطان برلاس با فوجی از خدام آستان آسمان آساس بدانجانب گریخته توقف مناسب ننمود و خاقان منصور از آخته آغور پای مبارک بر رکاب سعادت انتساب در آورده بمنزل بابا القر شتافت و از آنجا بجانب باخان توجه فرموده چند روز در بیابان بسر برد و بشدت آلام ایام ناهنجار مصابرت نموده بامید عنایت الهی نقش غم از لوح خاطر میسترد و در آن اوقات چند نوبت میرزا معز الدین سنجر بر سبیل ایلغار لشکر بر سر آنحضرت فرستاد اما کاری از پیش نتوانست برد و مطلقاً او را صورت استیلا بر خاقان مظفر لوا دست نداد و آنحضرت در فصل شتا در بیابانی که در میان جنوق و مرداست و قات گذرانیده پای در دامن شکیبائی پیچیده انتظار لطیفه غیبی میکشید در بیان توجه حضرت خاقان دشمن شکن بجانب طرثن و بر خصم ظفر یافتن چون سلطان بدیع آئین بیع بواسطه هجوم شتا در بادیه اختفا ناپیدا بود و خرگاه ظهور بر صحرای امید و خسرو ثوابت و سیار از منزل کربت غربت در حرکت آمده بر فراز گنبد خضرا بیت الشرف خویش را محل نزول همایون گردانید خاقان مظفر بابست و دو نفر از ملازمان که اکثر پیاده بودند از قشلاق بجانب کوک گنبد مرو نهضت نموده و از آنجا خواجه ایردی یساول را با چهار نفر دیگر جهت اسب بپایاب روان فرمود و او نا گاه و بیست سر اسب رانده بنظر آن شهریار میدان کامگاری آوردند و آنحضرت ایشان را بر خدام قسمت کرده بصوب طرثن روان شدند و بعد از وصول بدان موضع آرش خواجه نقش که با فوجی از لشکریان سلطان سنجر گریخته بودند بموکب همایون پیوستند و خاقان منصور آن جماعت را منظور نظر عاطفت اثر گردانیده لوای جهان گشای بصوب نسا برافراخت و در اثنای راه منصور میر شاه ترکمان که از جمله نوکران علاء الدوله بودند در سلک سائر ملازمان موکب نصرت نشان منتظم شده التفات و عنایات یافتند و چون منزل کیکولی محل نزول آن شیر بیشه پردلی گشت خبر رسید که امیر بابا حسن بواسطه هجوم سپاه میرزا جهان شاه ترکمان که داخل نوکران میرزا علاء الدین بودند از جرجان گریخته و از طرف ابیورد در عقب موکب همایون می آید خاقان منصور بعد از شنیدن این خبر با سیصد نفر مرد دلاور که در ظل علم ظفر پیکر جمع آمده بودند عنان بگران بجانب جرجان انعطاف داد و صباحی که پادشاه روز بر سپاه شب تاختن آورد و لشکر انجم را مغلوب و منهزم گردانید در منزل ابیورد با میر بابا حسن رسید و آن پهلوان صف شکن بزور بازو مغرور شده مرکب شقاوت در میدان ضلالت راند و صف قتال آراسته آغاز کارزار نمود و خاقان منصور رجال ابطال را بعنایات خسروانه موفور و امیدوار ساخته حسام بهرام انتقام از نیام شجاعت آخته بر سر اعدا تاخت و بنوک شمشیر خونریز و بزخم سنان فتنه انگیز جمعی از لشکر امیر بابا حسن را مجروح و بی سر گردانیده بر خاک ادبار انداخت بیت

حمله دلیران نیران حرب افروخته شد و به تیر و لوده شجعان باصره سلامت دوخته گشت گوهر شمشیر آبدار و پیکان تیر آتشبار را عکس خون کشتگان بسوردن بخت برگشتگان رنگ یاقوت رمانی و گونه لعل بدخشانی گرفت

تف تیغ و خنجر چنان برفروخت ❊ که در چشمه چرخ ماهی بسوخت

عاقبت از تاب حمله رستم توان سپاه جرجان طریقه ستیز گذاشته روی بصوب گریز نهادند و ملازمان موکب نصرت نشان بابا میرحسن را گرفته شعله حیاتش را بآب تیغ آتش فشان انطفا دادند و طائفه از بهادران که ملازم او بودند التجا بدرگاه عالم پناه آورده لطف پادشاهانه را شفیع جرائم خود کردند و از دست عواطف بید ریغ خسروانه خلعت عفو پوشیده روی بخدمت آوردند و این فتح که مقدمه فتوحات خاقان خجسته صفات بود در رجب سنه اثنی و ستین و ثمانمائة روی نمود و آنحضرت از ابیورد بنسا رفته والی بارس نیز آن ولایت را گرفته بر امراء و سپاهیان قسمت نمود

ذکر توجه خاقان منصور بجانب استرآباد و فتح نمودن آن ممالک

بعنایت خالق عباد در آن ایام که ولایت نسا و ابیورد مضرب خیام عساکر نصرت انجام

دوستا و غریب و عبدالله فخرالدین و عبدالرحمن ارغون از سلطان سنجر روی گردانیده بموکب همایون پیوستند و خاقان منصور ملاحظهٔ حقوق پدر و فرزندی کرده محمود
ترکستانی را که بایلچی گری عراق مشهور است جهت تأکید موافقت و اتحاد بمرو فرستاد میرزا سنجر با تامل محمود را حبس فرمود و حسن تیمور و شیخ ذوالنون را با لشکری بجانب نساء
امور نامزد فرمود از استماع این خبر آتش غضب خاقان منصور مشتعل شده خواست که جهت تفریق آن جمع پریشان عنان عزیمت انعطاف دهد اما در آن اثنا قریب
هزار سوار از قوم جلایر و سائر سپاهیان حدود جرجان بآستان سلطنت رسیده عروس مملکت استرآباد را در نظر آنحضرت جلوه دادند و بزبان اخلاص و دولتخواهی
معروض داشتند که چون حسین سعد لو که از اکابر امرا و اعاظم ترکمان است بتفوق در جرجان و ازدوحالا در خطه جرجان لوای حکومت افراشته غیر یکجشم زدنی کرد
نمی آید که بیامن توجه خاطر همایون مغلوب گردد و سائر ترکان را در خراسان مجال اقامت نماند و گلزار ممالک موروث از خار طغیان مخالفان پیراسته گشته هر کس از
امرای چغتائی در هر کجا که باشد درگاه عالم پناه را ملجا و ملاذ خویش داند لاجرم این سخن بر محک خاطر و ضمیر بتقدیم رسانیده غبار موکب ظفر شعار را سرمهٔ دیدهٔ بخت بیدار گردانید
و از آنجانب حسین سعد لو چون از توجه خاقان منصور خبر یافت از استرآباد بیرون آمده سلطان میدان را معسکر ساخت و در صباح دوشنبه از عشر اول ذی حجه سنه اثنی
ستین و ثمانمائه خاقان منصور مانند انجم در میدان آسمان بنواحی سلطان میدان علم اقتدار برافراخت آنگاه از جانبین بتعبیه لشکر و پوشیدن جوشن و مغفر قیام نموده
بتمهید مقدمات مقابله و مقاتله کرده ابواب قتال و جدال بر روی ابطال رجال گشودند نخست فوجی از سپاه حسین سعد لو با کمیت غبار جنگ تعیین پرداخته از میمنه
گذشتند و نزدیک قلب لشکر نصرت اثر رسیده مستعد استعمال آلت پیکار گشتند خاقان منصور بنفس نفیس رانده بزهر چشمهٔ تیغ آبدار یکی از شجعان را شربت هلاک چشانید و
دیگری خود را پیش انداخته او نیز از همان قدح جرعهٔ ناخوشگوار در کشید بعد از آن بهادران طرفین دست تهور از آستین جلادت بیرون آورده بیکدیگر تاختند و ادیم زمین را از خون
کشتگان بسان لعل بدخشان گلگون ساختند ؎ برآمد خروشیدن گیرودار ✻ چنان کاسمان شد پر زینهار ✻ ز خون یلان خاک آغشته شد ✻ تو گوئی ادیم زمین ارغوان
گشته شد ✻ حسین سعد لو و جمعی از سرداران ترکمان چون دست برد خاقان و دلیران موکب ظفر نشان مشاهده کردند یکبار پشت از معرکه گردانیده روی بوادی فرار آوردند
و سپاه نصرت پناه ایشان را تعاقب نموده بسیاری از ترکمه را بتیغ بیدریغ گذرانیده و حسین سعد لو و جمعی از سرداران را اسیر کرده حسب الحکم بقتل رسانیده خاقان
منصور به تیسیر این فتح نامدار محامد حضرت پروردگار عظیم سلطانه بجای آورده جمعی را که در آن معرکه جولان جلادت گوی مسابقت ربوده بودند باصناف الطاف نوازش نمود
و عورات مستورات ترکمه را از یاس و سخط لشکریان ایمن گردانیده برفتن وطن مالوف اجازت فرمود ؎ چو از غایت لطف پروردگار ✻ خدیو جهانگیر جم اقتدار ✻ بر افراخت
اعلام فتح و ظفر ✻ نماند از سپاه مخالف اثر ✻ باطفال و نسوان خیل عدو ✻ که جمعی که بودند بیراه رو ✻ ز محض عدالت ترحم نمود ✻ طریق سلامت بر ایشان گشود ✻ لوای شریعت هوی
بر افراشت پس پا دامن ازیشان باز داشت ✻ بلطف حسینی و خلق حسن ✻ فرستادشان زود سوی وطن ✻ در بیان جلوس خاقان منصور بر سریر سلطنت جرجان
و ذکر بعضی آثار و وقائع و حوادث که بظهور آمد چون آفتاب عنایت الهی از مطلع آمال آن زیبندهٔ سریر پادشاهی طلوع نمود در منزل سلطان میدان ماهچهٔ رایت نصرت
نشان آن مظهر عدل و احسان بلوامع فتح و ظفر چهره گشود و گلزار مملکت جرجان از خار وجود طغیان سپاه ترکمان پیراسته گشت و سپر ستمگار از سر انداخته و احرار متوطنان آن دیار در کمال جمعیت
خاقان منصور بعنان دولت و اقبال گلشن استرآباد را بیمن مقدم شریف غیرت افزای گلستان ارم ساخت قدم بر مسند سلطنت و جهانبانی نهاده سادات و قضات
و اشراف و اعیان را بمواید انعام و اکرام بنواخت و برشحات سحاب محاسن شیم تخم ترحم فرونشاند و بلمعات آفتاب عدل و کرم متوطنان آن ولایت را از ظلمات ظلم رهانیده عنان حق
رعایای بیچاره را از آسیب خدنگ حوادث که روزگار بر کمان ترکمان نهاده بود نجات داد و ظلال عاطفتش مظلومان آواره را از تاب آفتاب خلاص ساخته ابواب
رحمت بر روی ایشان برگشاد ؎ گشاد حشمت و دست عدل بر عالم ✻ کشید هیبت او پای ظلم در زنجیر ✻ چون این جلوس همایون در بادی عشر اول ذیحجه که متبرک بقدوم
میمنت لزوم عید بود روی نمود محمد خداداد و سائر امرای والا نژاد بعرض خاقان بادین رسانیدند که الانسب چنان مینماید که خطبه عید بنام سلطان سعید مزین گردد تا
بین الجانبین طریقهٔ پسندیده موافقت و اتحاد بظهور پیوندد آنحضرت این سخن را بسمع رضا نشنود و فرمود که خطبه بنام نجسته فرجام خوانند و روی زر از نقش القاب فرخنده انتساب مکرم
رسانیدند ؎ خورشید در زمانش میخواست ملک باشد ✻ تا سکه جنبشش سلطان حسین باشد ✻ مقارن این حال قتلق درویش ایلچی از نزد سلطان سعید با یک سر سلطنت مسیر رسید
و مکتوبی مشتمل بر اظهار محبت و وداد و ارتباط قواعد مروت و اتحاد بعرض رسانید ایضاً معروض داشت که سلطان سعید فرموده که آنحضرت باید که در دفع اعلام شوکت سپاه ترکمان
و دفع اعدای آن دودمان لوازم سعی و اهتمام بجای آورد و در سلوک انهدام طریق مخالفت و معاندت اینجانب خود را معاف و معذور ندارند مگر آنکه هر ولایت که از
تصرف آنجماعت استخلاص نماید بر لاثر زمان آنحضرت مسلم باشد و اینکس ابواب تعرض بر روی وی نگشاید خاقان منصور قتلق درویش را بانعام موفور نوازش فرموده

رخصت انصراف داد و رجعت سلطان سعید به برکات تنسوقات لایقه فرستاد اما چون سلطان سعید رایت استقلال در ممالک خراسان برافراخت و خاطر عاطر از ممر میرزا جهان شاه ترکمان و سائر معاندان فارغ ساخت محمد میثاق را بجانب بیارجمند که بتصرف محمد قوچین که از بندگان خاقان نصرت قرین بود فرستاد محمد قوچین لشکر دولت قاهره بر محمد میثاق غالب آمده او را مقید و با سوز نزد خاقان منصور فرستاد و آنحضرت بمقتضای کرم جبلی و بملاحظه عهد و میثاق محمد میثاق را مصحوب امیر سید نموده بخدمت سلطان فرستاد و پیغام داد که محمد میثاق را مشمول لطف و عنایت نموده بسده سدره منزلت روانه داشتیم و مشرب مسرت بخش مواخات و مصادقات را مکدر نگذاشتیم و چون محمد میثاق و امیر سید بدار السلطنه هرات رسیدند سلطان سعید اصلا برعایت جانب خاقان منصور نپرداخت و امیر سید را گرفته محبوس ساخت از آن میان خاقان منصور و سلطان سعید نهایت عداوت از زمین مخالفت بردمید و روز بروز بآبیاری باغبان تقدیر نشو و نما میافت تا ثمره آن در فضای روزگار رتبه تعاقب لیل و نهار ظاهر و آشکار گردید **ذکر طلوع آفتاب دولت سلطان سعید از افق دار الفتح استرآباد و محروم شدن اهالی آن مملکت از سایه مرحمت خاقان منصور عالی نژاد** در اوائل سنه اربع و ستین و ثمانمائه بمسامع همایون خاقان منصور و سلطان حسین میرزا رسید که بعضی از اشام عرب که در حدود بیارجمند اقامت دارند همواره متعرض متوطنان آن ولایت شده نسبت بآینده و رونده طریقه راهزنی بجای می آرند بنابرآن عبد العلی ترخان را فوجی از سپاه نصرت نشان بتادیب آن جماعت مامور ساخت عبد العلی بعد از سرانجام مهام اعراب تا نواحی نیشابور و سبزوار تاخته برافراخت چون این خبر بعرض سلطان رسید عبد العلی فارسی برلاس و حسین شیخ تیمور و میر نور سعید و مرید را بدانجانب فرستاد و میر علی ترخان از توجه امرای خراسان وقوف یافته باسترآباد مراجعت فرمود چون بخلاف حکم متعرض مملکت سلطان سعید گشته بود خاقان منصور برو غضب فرموده امرای سلطان سعید بعد از وصول بالنگ زادگان عرضه داشتی بهرات ارسال داشته سلطان سعید پس از وقوف بر مضمون آن عریضه یورش جرجان را پیش نهاد خاطر ساخت و با تمامی سپاه خراسان بدانجانب روان شد چون خاقان منصور خبر یافت امرای سلطان سعید را بالنگ زادگان استماع فرمود با فوجی از بهادران خنجر گذار بر سر ایشان ایلغار فرموده بعد از آن که نزدیک مخالفان رسید شنید که سلطان سعید با لشکر بسیار متعاقب میرسد بنابرآن رعایت حزم کرده باسترآباد بازگشت بخیال آنکه تهیه اسباب کارزار پرداخته دروازها را مضبوط دارد و از سر تمکین و وقار بمدافعت مخاصمت دشمن پردازد و در اثنای راه احمد و بابا یاقوت یا قوی از جلایر پشت بر دولت کرده از موکب همایون روی گردان شدند و از آن ممر فتوری تمام بحال عساکر ظفر انجام راه یافته لاجرم خاقان منصور صلاح مقابله و مقاتله ندیده باسترآباد مراجعت نمود و رایات آفتاب اشراق بصوب خطا و ری برافراشت اهالی جرجان که از رشحات سحاب موهبت خاقان وافر منقبت محروم مانده سیل سرشک از دیده خونفشان روان ساختند و در آن شب بموافقت بازماندگان جرجان اشک باران از دیده غمام روان گردید مدت شبانه روز حال بدین منوال یکدمی بود و در آن ایام اصلا آفتاب جهانتاب جمال ننمود بنابرآن لشکریان سلطان سعید را میسر نشد که تعاقب آنحضرت نمایند و ابواب تعرض بر بندی لشکر یانی که متعاقب رکاب ظفر مآب متوجه بودند بگشایند و خاقان منصور چون هفت روز طی مسافت نمود بیابان عکس بکنار آب امویه رسیده بکشتی عبور نمودند سلطان سعید بعد از آنکه خبر نهضت آنحضرت شنود عنان نصرت و اقبال باسترآباد شتافت و ایالت آن مملکت را بسلطان محمود میرزا تفویض فرموده مراجعت بصوب خراسان نمود ذکر شمه از موافقت و مخالفت **خاقان منصور با پیر بداق سلطان و مصطفی خان و نهضت رایات نصرت نشان کرت ثانی بجانب جرجان** چون خسرو منصور رایات ابو الغازی سلطان حسین میرزا گذار آب امویه را از فر نزول موکب ظفر غطیه غیرت افزای گلستان ارم ساخت مردم میرشاه و سلطان علی که در آن نواحی ساکن بودند از قدوم همایون شادان و خرم شده بشرف بساط بوسی حاصل نمودند و در آن منزل بخاطر خاقان ستوده مآثر گذشت که عبد الرحمن جادوی را بشهر و زیر نزد مصطفی خان فرستد و اظهار اتحاد نموده استمداد نماید مصطفی خان در آن زمان در بعضی از بلاد خوارزم رایت ایالت می افراشت القصه قبل از آنکه عبد الرحمن جادوی روی بار دوی مصطفی خان آورد ناگاه قراولان سپاه نصرت نشان رسیدند و خبر رسیدن باغیان رسانیدند و یک کس از آن جماعت را گرفته بپایه سریر سلطنت برآوردند چون تحقیق کردند معلوم شد و بوضوح پیوست که پیر بداق برادر مصطفی خان است که در آن نواحی منزل گزیده خاقان منصور به پیر بداق کلمات محبت آمیز پیغام داده عقد اتحاد و انعقاد وفاقت و در خلال آن احوال پیر بداق سلطان زاده عصبیت و با خاقان بلند مرتبت بر خاطر گذشت و خواست که همشیره آن مظهر لطف الهی را بحباله نکاح خویش رساند و چون قبل از این مصطفی خان قاصد باسترآباد فرستاده از خاقان کمالا ابتداء این التماس کرده بود و آنحضرت جواب داده که اگر مشیت حضرت باری بمشیت این امر متعلق شده بر منصه وقوع خواهد انجامید نخست ملتمسات پیر بداق را قبول نفرمود اما بعد از الحاح ابراس رضا جنبانیده و در درة التاج سلطنت با گوهر کان خانیت ازدواج یافت زمره از امرا مصطفی خان که همراه پیر بداق سلطان بودند پس از آنکه حال بدین منوال دیدند از وی جدا شده بخدمت خاقان شتافتند و کیفیت واقعه را معروض گردانیدند بنابرآن میان برادران سودا و نزاع در هیجان آمده خاقان منصور به پیر بداق سلطان پیوست و از جانبین مستعد میدان قتال و جدال گشتند آخر الامر مصطفی خان در دار الملک خود متحصن گشته خاقان منصور باتفاق پیر بداق

آن مفسده را محاصره فرموده مدت چهل روز دیگر در تطویل انجامید و در آن مدت بیست و هیچ نوع مقاتله اتفاق افتاده از طرف طایفه اهل قلعه رسالت را اهتمام مساعی بندگانی دست داد
و مصطفی خان از در مصالحه درآمده از طرفین قواعد عهد و پیمان و تاکید به ترتیب رسید و چون خاطر خطیر پادشاه جهانگیر از محاصره شهر و دیگر فراغت یافت سایر اشعه آفتاب صوب
معمور آفاق شتافت و بعد از آن که چند روزی در آن منزل مستلذ خرمی گذرانیدند در شهور سنه خمس و تسعین و ثمانمائه بمسامع عالیه رسید که سلطان سعید از هرات جهت مخالفت
میرزا محمد جوکی لشکر ترکستان کشیده و یاران جانان عالی مکان در بیست جیبت سمره پای مبارک در رکاب جطوستان درآورده تا گرده ادرک امید بسیار بجانب استرآباد معطف
کرد میرزا سلطان محمود که از قبل پدر حاکم بود در آن مملکت با حسو ناممعدود میدان قتال اهمال فرموده و حربی و رعایت صعوبت اتفاق افتاده آخر الامر فیروزی و نصرت از مطلع خاقان
منصور طالع شده و امرای سلطان محمود امیر شیخ حاجی و امیر اسد و بردی بیک و بعضی دیگر از سرداران کشته گشته شاهزاده عنان توجه از العطاف داده خاقان منصور
در اواسط شعبان سال مذکور باسترآباد درآمده بار دیگر بر مسند سلطنت قدم نهاده خطه جرجان از فروغ آن خورشید اوج کشورستانی غیرت افزای برج سمائی گشت و کره
ثانی خطبه باسم و لقب همایون مزین شده صیت این فتح در دور گردون در گرفت آن خسرو والانژاد در متصرفات ولایت استرآباد بساط عیش گسترده روزی چند
در رعایت رعایا و اسباب اوقات گذرانیده بعد از آن ضبط مملکت را بعبدالرحمن ارغون بازگذاشته عنان عزیمت دار السلطنت هرات معطوف گردانید ذکر محاصره
بلده فاخره هرات و ایراد بعضی از حوادث آن اوقات صاحب دولتی که عرصه هفت اقلیم در نظر همتش حقیرتر از حلقه میم باید مجرد تسخیر یک مملکت چگونه قناعت
نماید و عالی همتی که فضای وسیع بنای سپهر در دیده ضمیر قیاس صورت استار در نیاید چه حیز بازیکاه عزائم امور ابواب دولت و سروری تی خود چه سان بگشاید شعار
علی مرحوم مظفر لواء خاطر آفتاب شعاع از ضبط خطه جرجان فارغ ساخته بجانب خراسان معطوف فرموده کمر همت بر کنگره تسخیر آن ولایت محکم بست و این خبر بمسامع
امرای سلطان سعید که در خراسان بودند رسید و میر سید اسمعیل ارغون و امیر سید مراد که در حدود نیشابور بودند عنان بر جانب هرات برتافتند و در شوال سنه خمس و تسعین
و ثمانمائه مردم ملوکات را بشهر آورده اسباب حصارداری باحسن وجهی مرتب گردانیدند و امیر مسیطر نظیر بام گردارد عده آن بلده بهست نظیر بود ضبط دروازه ملک را تعهد نمود
و امیر نصیر دروازه عراق را تکفل فرمود دروازه فیروزآباد بحکم حاکم آن بلده امیر حاجی تعلق و حراست [illegible] بیجان امیر بازمحمد بشغاد پرداخته دروازه خوش
به آقای امیر سلطان حسین در مکی مقرر گشت شهار در برج و باره دریا وعنان را [illegible] ارسال کوتوال شهار ریحیم در نگ شیت سید جمیل ارغون و امیر سید مراد لطرق کمک مقرر شد
و در جمیع اطراف و جوانب شهر شرایط احتیاط بجا آورده تمامی محافظان ترتیب و مروج را باهتمام احتیاط نمود بدین وجه خاقان منصور حشمت بجانب سرخس رفته آن خطه را
در حیز تسخیر کشیده و اماکن را در بعد وی از اهل عماد گروه عنان بازه جهان نور دهرات معطوف گردانید و در روز شنبه بیست چهارم ذیقعده وار لو گه مختار کوه خیابان
در تماع ماهان انسیم اوج ملعب ساحت نصب گشته مردم هرات بی ارتکاب جنگ بیکار در بار اکتفا نمیکردند و استعمال آتش قتال را در عین تا خیر انداخته
و حال آنکه شهر مال نبود و داری سلطان سعید از اندیشه در بودند و در بیرون در استحکام برج و باره و تهیه اسباب قلعه داری و مقاومت کوشیدند و بعد از آن امارد دست
خاقان سعید منصور با جمعی از خواص حدم از دحام حل حشم لعرم حمام برابر سوار شده از باغ زاغان بیرون خرامید و جاسوسی کرد کیس تو بسرعت برق بلد
شهر شتافته این خبر به میرزا رسانید ایشان جمعی را فوج فوج بیرون فرستادند چون فرصدان شاهباز قلعه دولت گماشتند و این عزیمت جمعی کثیر همه غرق آهن تیغ و تیر از شهر بیرون
آمدند و استعمال چون خسرو تواب و سپاه شهار سر جنگ فلک سوار شده و تیغ زرنگار بر کشیده و ازدحام لشکر ظلام صید مشتند اتبریان هر چند تنها بامدند تحیر آمیز را نکاه بهر سو
و امدست اگر چه بسیار باسد گوزن بر شمار در سر یک دره درون چه باک که از اوج عزت بر و باز گنجشک بسیار بدی برد چون خاقان منصور بر هجوم بهریان اطلاع
یافت دست اعتصام بعروه وثقی توکل زده ماننده بحر موج زن و سپهر صف شکن بحرب ایشان تاخت حسام خون آشام از نیام اسلام کشیده به نفس نفیس بر آن حشر پیکار تاخت حمله
اول جمعی کثیر را پامال ادلال کرده با خاک راه یکسان ساخت بقیة السیف روی بشهر آوردند به هزار حیله خود را به برج و باره رسانیدند دست به تیر و کمان
بردند بعد از آن که یار در روز به سوال گذشت ساکنان هرات را خیال طاعت و انقیاد در دل گذشت خاقان منصور از باغ زاغان کوچ کرده در النگ کهدستان
قبه بارگاه را اوج مهر و ماه برافراخت دو سه نوبت با عساکر نصرت مآثر نزدیک بدروازه خوش رانده جنگ درانداخت اما بنابر کمال استحکام شهر و وفور مخالفان بهرام
شهر صورت فتح چهره نگشود و اعلام ظفر میاد از کهدستان درآمده در چنجه بادوران اجلال فرموده آنگاه مبارزان موکب منصور چند روز از وقت طلوع رایت زرنگار
خورشید گذار برنام این نیلی حصار تا هنگام اشتعال مشاعل ثوابت و سیار در برج سیه زنگار جانب دروازه فیروزآباد با ستعمال آلات جنگ و پیکار پرداختند و به زخم تیر
دلدوز و پیکان جدنگ سینه سوز شهریان را مجروح گردانیده آثار کمال مردانگی ظاهر ساختند مردم هرات نیز در اکثر آن ایام دروازه را بار کرده جنگ میکردند

دامیر حسن شیخ تیمور و امیر سید مرا مانند شیر ژیان و یردمان بمیدان تاختند و لوازم جلادت و غایت شجاعت بجای آوردند و از ملازمان موکب همایون تا کسی بدست هر وبان گرفتار میشد گوش و بینی بریده از شهر بیرون می فرستادند و از شهریان نیز هر کس که در نتیجه تقدیر اسیر میگشت لشکر خسرو جهانگیر او را نیز همان شربت جرعه میدادند درین اثنا بعرض خاقان مظفر لوا رسید که سلطان سعید با میرزا جوکی صلح کرده از آب مویه عبور نموده بنابران عازم رزم آن بادشاه عالیجاه گشته در بیست و هفتم ذی الحجه از نخجه باد بصوب کنار آب مرغاب نهضت فرمود و چون در ولایت بادغیس منزل قودن از فر نزول خاقان دشمن شکن غیرت افزای این سبز گلشن گشت قاصدی از پیش امیر مظفر برلاس که در ایام محاصره هرات حسب الحکم جهت تحقیق اخبار بکنار آب مرغاب رفته بود رسیده بشرف عرض رسانیده که امیر سید مزید و خلیل هندو که با جمعی کثیر از شیران بیشه تهور دلیران ماوراء النهر همه تند خوی و همه جنگجوی ٭ تندی و جنگ آوری کرده خوی ٭ بعزم سنتور تاختن حرب بمنزل مودی در آمدند و میرزا سلطان ابوسعید نیز متعاقب میرسد خاقان منصور بعد از استماع این خبر امرا و سران لشکر سنت مشورت بجای آورده خاطر اکابر و اصاغر بران قرار یافت که بباد حمله ابطال رجال نیران جنگ و جدال برافروزند و خرمن حیات دشمنان را بشعله سنان جانستان و پیکان خدنگ آتش نشان بسوزند و برین عزیمت از منزل قودن کوچ نموده در منزل تاب امیر مظفر برلاس بموکب همایون سپهر اساس پیوست و خاقان مظفر آب از ترتاب شبگیر کرده در آن شب شیخ علی نموده مانند نکبت ادبار از موکب نصرت آثار بگریخت بمرغاب شتافت و در دامن دولت سلطان سعید آویخت و چون منزل سنبلی العزیز دل خاقان فرخنده پی مشرف شد آن مقدار با اختلاف در آرای سرا و ارکان دولت پیدا شد که کار از استعداد مقابله و مقاتله درگذشت لاجرم در سنه ستین و ثمانمائه علم ظفر پرچم بصوب سرخس در حرکت آمده و بعد از خاقان منصور آن قلعه را با میر سید آقا سپرده موکب گیتی نورد براه ابیورد عازم استرآباد گشت و با جمعی از ملازمان بکیل طی منازل و مراحل فرموده قرین سعادت و عافیت بدار الملک جرجان رسید و عبدالرحمن ارغون که بالتفات خاطر همایون در آن مملکت پای بر مسند رفعت نهاده حکومت مینمود طریقه نیاز و شرایط بجای آورده جشنی بادشاهانه و طوی خسروانه ترتیب داد و خاقان منصور با فوجی خاص و زمره از اهل اختصاص در مجلس بزم نشسته و ابواب فرح و نشاط برگشاده باده گلرنگ از دست ساقیان شوخ و شنگ در گردش آمده و نغمه عود و چنگ از ساز مطربان خوش آهنگ بلند شد ٭ بگردش در آمد می لعل گون ٭ بآهنگ چنگ و نی و ارغنون ٭ گرفته بکف ساقی گلعذار ٭ شراب به از لعل نوشین بار ٭ مغنی بالهام مردم فریب ٭ ببرد از دل اهل مجلس شکیب ٭ ز بس خوردن رطلهای گران ٭ بشد هوش دور از سر سروران ٭ شه عشرت انگیز صاحب کرم ٭ گران سپاه و سران حشم ٭ بقانون جمشید و آئین کی ٭ نبودند غافل ز یک هفته می ٭ در خلال این احوال خبر بتواتر انجامید که سلطان ابوسعید از توجه موکب همایون بجانب جرجان خبر یافت نخست بقلعه سرخس شتافته و امیر سید آقا را شهید کرد و عنان یکران بدینجانب تافته لاجرم خاقان منصور بساط عیش و انبساط بدست خرم و احتیاط در نوردیده با امرا و ارکان دولت طریق مشورت مسلوک داشته تمامی امرا متفق اللفظ معروض گردانیدند که اعادی در غایت کثرت اند و سپاه نصرت پناه در نهایت قلت مناسب چنان است که مملکت استراباد را باز گذاریم و دست در حبل المتین شکیبائی زده مهم جنگ و حرب چندگاهی موقوف داریم خاطر اکابر و اصاغر بر توجه جانب دامغان قرار یافته چون پرده مشکفام شام صفحه زنگاری ایام را مانند خال رخسار خوبان گل اندام رنگ سودا ارزانی داشت خاقان منصور علم نهضت برافراشت و در آن شب دیجور کرانه باصره از رویت اشیا عاطل بود راه غلط شده بر ممری افتاد که بواسطه مجاورات دریا و فور گل و لای انواع تعب و محن بخاقان عالیجناب و موکب ملازمان نصرت آیات رسید و در وقتی که ملاحان قضا و قدر در کشتی زر اندود آفتاب را در بحر اخضر فلک انداختند آن مهر سپهر سلطنت از آب به گذشت و ساعتی در آنجا توقف نمود و چون جمعی کثیر از ملازمان سلطان سعید با جنود نامعدود از عقب متوجه بودند بار دیگر عازم مقصد گشت و سه چهار شبانه روز طی مسافت کرده قرین صحت و عافیت در دامغان نزول اجلال فرمود و ظل عاطفت بر مفارق ساکنان آن حدود مبسوط داشته همگنان را بوفور انعام و احسان نوازش فرمود ذکر فتح شهر وزیر و بعضی دیگر از سوانح چرخ اثیر چون خاقان کشورگیر در دامغان بادشاه قدیر در موضع آداق لوای آفتاب اشراق برافراخت و اهالی اطراف آن دیار را در سایه علم بلند پایه مجتمع کرده مشمول عواطف کامرانی ساخت دولت خواجه اوزبک را که از زمره اهل اخلاص بمزید اختصاص امتیاز داشت با ظرائف تحف و تبرکات نزد مصطفی خان فرستاده پیغام داد که بنابر ارتباط علاقه الوت و اتصال سلسله محبت و مودت بخاطر عاطر میگذرد که بدینجانب توجه نماید و چندروزی طریق اختلاط و انبساط مسلوک داشته در سرانجام مهام کشورگشائی موجب اعتضاد تامل فرماید و دولت خواجه بشهر وزیر رفته مصطفی خان شرائط ضیافت بتقدیم رسانید و در جواب حدیث ملاقات بر زبان گذرانید که چنان استماع افتاد که آن فرزند ارجمند درین سفر بدرجات بلند ترقی فرموده و بهر ولایت خراسان که رسیده خطبه بنام و لقب شریفش مزین گردیده و بحسب تقدیر درین اوقات فتوری بقواعد سلطنت راه یافته لاجرم ... که چون آنحضرت بدین ولایت تشریف آرند چنانچه باید و شاید از عهده خدمت و ضیافت بیرون توانیم آمد و این معنی موجب طعن و عیب جویان گردد آنگاه عثمان و لد محمد صوفی و قولقوت و یعقوب او غلان را باستقبال موکب همایون مقرر ساخته وصیت نمود که لوازم خدمتگاری بتقدیم رسانند و دولت خواجه اوزبک را اجازت داده بنفس خویش روی

بعقلاق نها و دولت خواجه اورنگ بسایهٔ سریر خلافت مسیر رسیده انچه دیده بود و شنیده معروض گردانید و رایت آفتاب اشراق از اولاق در حرکت آمده کنار آب جیحون محل نزول
موکب همایون گشت و در آن منزل بتحقیق پیوست که عثمان قونقرات بخلاف مصطفی خان داعیهٔ خدمتگاری حضرت شهریاری ندارد و بلکه بر عصیان بر میان بسته خیال قتال
بر لوح ضمیر مینگارد و بنابرآن خاقان منصور از جیحون عبور نموده کنار آب اوصفا و کری مضرب خیام عساکر نصرت فرجام گشت و چون امارات وصول رایات منصور متصور
اهل شهر وزیر شد جمعی کثیر از اصحاب جلادت از آن بلده بیرون آمده در میان بناهای شهر وزیر تحصن نمودند و آن شب بقدم محاربه پیش نیامده روز دیگر که تمساح عرصهٔ سپهر درع مصقول
صبح در پوشید لوای خطوط شعاعی افراخته حصار نیلگون گردون را مسخر گردانید محمد علی برادر عثمان قونقرات که میرزایان مشهور بود از دیوار شیب ظاهر شد و بعضای صحرا خرامیده
صف کارزار بیاراست و خاقان منصور متوجه دفع آن مقهور شده از جانبین آواز نفیر و سورن برخاست از هر سر کین مردان جلادت آئین آتش محاربت افروختن گرفت و از
نیران قتال لطال رجال خرمن حیات دلیران صف بر صف احتراق پذیرفت در آن اثنا محمد علی از عقب چپرالغار که بر گروه دولت خواجه اورنگ بود در آمده او را دستگیر
کرده بقلعه در آوردند و سایر مخالفان تاب صدمات خاقان شجاعت صفات نیاورده به قلعه گریخته و دروازه ها را استحکام داده بر سر برج و باره بر آمده و آغاز تیر انداختن و سنگ
کردند مبارزان موکب همایون سپرها و توره ها بر سر کشیده و بپای مردی از خندق گذشته مانند کبک دری بچنگال بر صعود کردند همان زمان نسیم عنبر شمیم فتح و فیروزی از
مهب و ما النصر الا من عند الله وزیدن آغاز نهاده و روایح مشکین فوایح ظفر و بهروزی از گلزار فرخنده آثار ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها دمیدن گرفت
و عثمان قونقرات با تمامی اتباع و لشکریان مصطفی خان فرار بر قرار اختیار نموده شهر وزیر را گذاشته و بندگان موکب همایون بتائید مفتح الابواب بدان بلده در آمده رایت
تسلط برافراشتند و اعیان رعایا و مزارعان را در ظل عدل و احسان جای داده و برشحات غمام تر دامنان ریاض مملکت را ناضر و ریان گردانیده رسوم ظلم و عدوان
بر طاق نسیان جا دادند و بعد از آن ایام عثمان قونقرات نیز لطف خسروانه را شفیع جرائم آثام خود کرده بعتبهٔ سپهر احتشام آمده عفو پادشاهانه شامل حالش گشت و در خلال
این احوال اهالی شهر وزیر بعرض رسانیدند که وطن مالوف ما خطهٔ خوارزم است و مصطفی خان حیف و تعدی را جایز داشته ما را بدین دیار آورده بود امید
که باقی خانمان و بیچارگان بیمن عنایات خاقان عالی مکان بمسکن معهود معاودت نمائیم و این ملتمس بدرجهٔ قبول افتاده خاقان منصور علم عزیمت بصوب خوارزم برافراخت
و اندک زمانی معمار عدالت آن حضرت جرجانیه را معمور و آبادان ساخت و بعد از چندگاه زمام ایالت مملکت را در قبضهٔ اقتدار سید زین العابدین خیوقی نهاده جهت
مصلحت یورش خراسان بار دیگر باداق خرامید و مقارن آن حال متوطنان خیوق بهواداری خدام آستان خاقانی با قتلغ درویش آلپی که از قبل سلطان سعید حاکم
ایشان بود اظهار مخالفت نموده نیسرش را کشته و کیفیت را عرضه داشت ایستادگان پایهٔ سریر اقبال و دولت کردند و موکب همایون بدان جانب شتافته پرتو انوار معدلت
بر مفارق اهل آن ولایت تافته بعد از چند روز دیگر خطهٔ خوارزم از لمعات اشعهٔ رایات نصرت آیات روشنی پذیرفت و خاقان منصور اغروق همایون آنجا گذاشته کرت
دیگر علم عزیمت بصوب خراسان برافراخت و چون بجده و مرو رسید بوضوح انجامید که سید اصیل ارغون و حسن و شیخ تیمور و سید مراد با جمعی کثیر از سپاه سلطان سعید آن ولایت
را مضبوط دارند عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف داشت **دربیان توجه موکب همایون بعزم رزم و ستیز و وقوع محاربه با امرای سلطان ابوسعید در ولایت**
ترشیز در شهور سنه ثمان و ستین و ثمانمایه که میرزا سلطان ابوسعید در بلاد ترکستان و ماوراء النهر با سپاهی پر خشم و قهر مراجعت نموده ییلاق بادغیس را مضرب سرادقات عزت
و حشمت گردانیده بود خاقان منصور مظفر لوا ابوالغازی سلطان حسین میرزا از خوارزم انگیختن غبار رزم جزم فرموده عنان بارهٔ جهان نورد بجانب خراسان انعطاف داده مانند قمر
سریع السیر در هیچ منزل ساعتی نیاسوده از راه بازرو نسا و ابیورد بجده و نیشاپور در ترشیز خرامید و عساکر نصرت ماثر بر ولایتی که عبور نموده بودند به لوازم نهب و تاراج قیام
نمودند و از مخالفان هر کس که دیدند به قتل رسانیدند سلطان سعید از استماع این خبر عنان تماسک از دست داده از ولایت بادغیس بولایت ترشیز شتافت و از امرای کبار امیر شیخ حاجی
و امیر احمد یار را با چند تومان از سپاه خراسان بدفع لازمان موکب ظفرنشان نامزد فرمود و امرا بر جناح استعجال بدان جانب ایلغار کرده فوجی کثیر از بی باکان فتنه انگیز در نواحی
ترشیز بآن شیر بیشهٔ ستیز رسیدند و در آن روز بحسب تقدیر زیاده از هشتاد و هزار سوار تیغ گذار کسی در ملازمت رکاب ظفر انتساب نبود و آنحضرت دست در عروهٔ وثقی من توکل علی الله
فهو حسبه زده مضمون کلمهٔ همایون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بر خاطر عاطر گذرانیده و با جماعت اندک در برابر سه چهار سوار دلیر سیرت عفریت دیدار صف کارزار
بیاراست چون نزدیک بر قلب سپاه دشمن رسید مانند شیر ژیان که از گلهٔ آهوان نخجیر بیند بشید و بسان باز بلند پرواز که از کثرت تیهو نظر همت در نیاورد بر ایشان حمله کرده تیغ مینا رنگ
را از خون اهل نام و ننگ گونهٔ یاقوت رمانی داده کمال مردانگی بجای آورده سمند برق مانندش سمندر مثال در میان شعلهای معرکه پیکار در جولان بود و شمشیر اژدها پیکرش چون نهنگ
در دریای هیجا شناور گشته کشتی حیات اعدا را در گرداب فنا غرق مینمود و نوک پیکان خون آشام دیده و دل مخالفان را چون لعل بدخشان میساخت و از طعن سنان جانستان

دو دمندگان سالکان طریق عصیان را از بنیاد برمی انداخت لاجرم گرد نبرد از ضیا طاغبر باوج گنبد اخضر رسید و سرهای سران لاشهای دلیران را برخاک راه برابر کردند مصراع
سران فتاده برخاک * پهلوی دلاوران شده چاک * مسود این اوراق بواسطه غیری از لفظ گهربار آن خسرو آفاق و پادشاه باستحقاق استماع نموده فرمود که در روز محاربه
سر شمشیر کس از دشمنان بر تیز بضرب شمشیر خونریزش مجروح و بی روح گردید و در آن معرکه سائر بهادران موکب همایون نیز لوازم جلادت بتقدیم رسانیده بساط جمعیت عدا را در نوشتند
امرا سلطان سعید چون حال بدانمنوال دیدند عنان بوادی گریز گردانیدند و دلیران لشکر نصرت نشان تیغ انتقام کشیده بسیاری را بقتل رسانیدند و از کثرت خسته و کشته
صحرا پشته برابر گشته وحوش و طیور را فائده مستوفی مقرر گشت بیت در مصافی که اندران دد و نفس * تیغ را با کفشر قران بودی * صد قران وحش و طیر پس از آن * فلک
از کشته میزبان بودی * و خاقان منصور بعد از اختصاص بفتح و ظفر از حدود نیشاپور و مشهد گذشته صحرای ناخان از فر نزول همایون غیرت روضه رضوان گشت و از آنجا
بنابر استصواب زمره از امرا بظاهر مرو شتافته عساکر منصور بعضی جهت سرانجام مهمات خود بشهر رفته و طائفه بمصلحت و تاراج در قصبات و قری متفرق شدند و درین اثنا امرای
سلطان که بعد از انهزام بیکدیگر پیوسته بتکامیشی موکب همایون آمدند سیاستی نموده چون بنابر تفرق سپاه توقف صلاح نبود خاقان منصور بر اسب ارلانی که از سائر اسبان
طویله خاصه بمزید قوت و جودت رفتار امتیاز داشت سوار شده براه جوی نوردی بصوب بیابان خوارزم آورده بعد از وصول بمزار تیش بخاطر همایون خطور نمود که تسخیر سرای
خیوق روده آن بلده را در حیز تسخیر کشد زیرا که در غیبت حضرت خاقان متوطنان آن مکان باظهار مخالفت مبادرت نسبت بقرابت امیر نور سعید که شادمان نام داشت
لوازم فرمانبرداری مرعی میداشت مقارن آن حال با بارین از معسکر خاقان صف شکن گریخته بخیوق رفت و مردم آنجای را از وصول آن حضرت آگاه ساخته لاجرم خیوقیان
قلعه را مضبوط کرده شادمان رایت مدافعت و مخالفت برافراشتند پس رای صواب نمای چنان اقتضا فرمود که چندکس از شجاعان را بر بالای جبه جامهای کهنه پوشانیده بر دراز
گوشان سوار ساخته بقلعه فرستد چون بقلعه درآیند بنفس نفیس بظاهر آن شتافته جنگ در اندازند تا بدین تدبیر فتح و ظفر بیشتر پذیرد بدین خیال هفده نفر از امرای جوشن
پوش مثل امیر مظفر برلاس و امیر ولی بیگ و عبدالرحمن ارغون و حیدر علی کوکلتاش و دیگر مشایخ و شیخ ابوسعید جان درمیان و میر علی میرآخور و قتلق علی حیدره و شاه قلی کاول
و آقا جهان قرلاس و یوسف طنبور و داود میرشکار متوجه قلعه شدند و شبلی چارچولی را خاقان مظفر لوا متعاقب آن جماعت در رسال داشت تا هرگاه که ایشان بخیوق درآیند
بازگشته خبر آورد و چون شبلی بمقصد رسید دید که امرا درآمده اند و نیز بی توقف بشهر خرامید و درین اثنا قاضی مولد از شهر بیرون آمده بملازمت خاقان صاحب حشمت
شتافت و سعادت تقبیل انامل فیاض دریافته عرض کرد که حالا جمعی بدین هیئت بخیوق درآمدند لاجرم آن حضرت بطرف شهر روانه شد و چون امرا بدهلیز قلعه رسیدند
فی الحال برادر شادمان را بقتل رسانیدند و ببالای فصیل خرامیدند و همان زمان مردم هجوم نموده دست بانداختن سنگ و تیر برآوردند عبدالرحمن ارغون را دو زخم
زده از فصیل بزیر انداختند و پس از آنکه خاقان منصور بدروازه نزدیک رسید تیری چند بجانب دشمنان انداخته صلاح توقف ندیده فرمود که عبدالرحمن را بر شتری
بار کرده روی براه آوردند و جمعی از پیادگان خیوق حمله نموده خواستند که او را باز ستانند و جرات آن جماعت مشاهده حضرت خاقانی گشته بنفس همایون بر ایشان تاخت
و عبدالرحمن را بر شتری خوابانیده متوجه شد روز دیگر عبدالرحمن وفات یافته خاقان دوست نواز اشاره فرمود که برادرش او را در جای مناسب مدفون سازد و اثر
قبرش ظاهر نگرداند آنگاه موکب همایون بهزار اسب شتافته از آنجا به قلعه سرشک خرامید و آنرا تجدید عمارت کرده محل توطن بعضی از متعلقان گردانید **گفتار در بیان
رفتن خاقان عالی مکان جهت استمداد نزد ابوالخیرخان** چون خاقان عالی مکان منصور گاهی دیگر با روزگار ناسازگار در صحاری خوارزم و حدود
بخارا بگذرانیده خاطر اشرف اعلی بران قرار یافت که نزد ابوالخیرخان که در آنزمان قاآن دشت قبچاق و عمده خواقین آفاق بود رود و از آن حضرت استمداد نموده
متوجه تسخیر خراسان شود با جمعی از خواص و فرقه از اهل اختصاص پای مبارک در رکاب آورده روی براه آوردند بعد از قرب وصول دشت قبچاق ابوالخیرخان از توجه
موکب ظفر نشان واقف گشت و جمعی از شاهزادگان چوچی نژاد و نوئینان جلادت نهاد باستقبال خاقان ستوده خصال فرستاده ایشان در غایت تعظیم و حرمت
آن نقطه دائره حشمت ملاقات نمودند و لوازم معانقه بجای آوردند جهت نزول همایون موضعی مناسب تعیین نمودند روز دیگر که خسرو انجم بارگاه فلک را بنور طلعت همایون
آراستن داد ابوالخیرخان و شاهزادگان و نوئینان و اشراف و اعیان را بپایه سریر اعلی خاقانی طلبیده قدم بر مسند جهانبانی نهاد و آنگاه فرمان فرمود که حضرت خاقانی را
درآورند و بدعای نواب خاقانی نوئینان چنان بود که آنحضرت جهت تعظیم خان تابوع نماید و باصطلاح اهل ترک تابوع آنست که در برابر سریر خاقانی ایستاده کلاه
از سر بردارند و یک گوش را بدست نیازمندی گرفته مانند راکعان پشت خم میکنند خاقان منصور این صورت را قبول ننموده درین باب گفت و شنود بسیار واقع شد
آخر الامر ابوالخیرخان بدان راضی گشت که آنحضرت زانو زده او را دریابد بعد از آن خاقان عالیشان ببارگاه سپهر اشتباه درآمده چون چشم ابوالخیرخان بر بشره همایون

داشت و خاقان منصور را مشاهدهٔ انوار دولت و کامکاری از آثار ذات استقلال در تقلید امور شهریاری مشاهده فرمود از روی شفقت مهربانی ساقی جهانبانی باده آتش‌وش در یک دو جامی داده و لوازم نوازش و پرستش تقدیم رسانید و بترتیب مجلس بزم اشاره فرمود و فرا بران بموجب فرموده عمل فرموده جام‌های شراب لعل فام گردش در آورده بعد از آن که ابو الخیر خان از بادهٔ خوش گوار گرم گشت جهت امتحان قداح الامالی بر کف خاقان ستوده خصال نهاده آنحضرت بتجرع شراب بسیار قیام نموده در حصول لوازم اتحاد و اعتماد و ظاهر ساختن ... موجب اعتماد خان شده زبان تحسین خاقان ظفر قرین بگشاد و بمبالغه تمام بهر لحظه آنحضرت را بخود نزدیکتر میکرد تا بمرتبه‌ای که اکثر رسید بار آنکه در آن اوان ابو الخیر خان بمرض فالج گرفتار بود مساعی کرامی آن خان سعادت انتما بسندش رسید آنحضرت را مخاطب ساخته فرمود که چون عنایت الهی شامل حال تست عنقریب باعلی مراتب دولت و اقبال ترقی خواهی نمود امیدست که بقدم همایون تو مرضی که عارض ذات ماست صحت پذیرد و در آن مجلس بهر لحظه اظهار دلجوئی و ترحیب ... بالاتر فرمود ... قلیان از سر برداشته و خاقان منصور را تابع کرده گفت تو سر حید در وقت ملاقات تابع نکردی ما بجهت احترام تو بدین کار قیام نمودیم حضرت خاقان ازین التفات کمال انفعال یافته فی الحال بر حسب رسم تابع بجای آورد القصه خاقان مدت در یکجا در اردوی ابو الخیر خان توقف نموده ابو الخیر خان داعیه داشت که لشکر بسیار مصحوب موکب نصرت نشان تسخیر خراسان نامزد نماید اما بحسب تقدیر دوران و قواعد ایام حیات خان بانقضا رسیده علت نجات در طبیعتش دست از تمشیت امور بدن کوتاه کرده و ایل و الوس او بر سر پریشان شدند که خاقان باستحقاق را در دشت قبچاق مجال اقامت محال نموده با الضرورة دو **ذکر بیان معاودت رایات آفتاب اشراق از دشت قبچاق و مسخر شدن مملکت خراسان بعنایت ملک خلاق**

سلاطین را عنایت الهی ✤ مرتب میشود اسباب شاهی ✤ رسد امداد شان از عالم غیب ✤ مدد از غیر ایشان را بود عیب ✤ اگر از محض تقدیر خداوند ✤ بامداد کارشان یک چند در بند ✤ چو فضل ایزدی یاری نماید ✤ در دولت بر ایشان برگشاید ✤ بهر جانب عنان عزم تابند ✤ بفیروزی و نصرت کام یابند ✤ نظیر این تقریر و شبیه این تصویر حال خاقان منصور جهانگیر سلطان مغربین شهنشاه مشرقین ابو الغازی سلطان حسین میرزا انار الله برهانه که چون ارادت ازلی و مشیت لم یزلی مقتضی آن گشت که بدون امداد غیری بر سریر سلطنت مملکت خراسان تمکن یابد ابو الخیر خان پیش از آنکه جهت مدد آنحضرت لشکر تعین نماید فوت شد و آن خسرو نصرت پیکر از امداد و یار عنادا و بیک قطع نظر کرده با سی نفر از ملازمان خاصه که در آن سفر بساط فتح و ظفر همعنان آنحضرت بودند عزیمت خراسان مصمم ساخت مقتضی کلمه کریمه فاذا عزمت فتوکل علی الله دست اعتصام بعروة الوثقی توکل استوار کرده دیدن بیکر فتح و فیروزی را از عنایت حضرت پروردگار روا دانسته بدیار جیلی و فرمود ... استعداد ... رزمیکار لاجرم بهر منزل که نزول فرمود هاتف غیب این ندا بگوش هوش ... رسانید ✤ بهر جانب که روآری بتقدیر ✤ مدد کاریت را سود دولت گیر ✤ دار ... حله که نهضت فرمود مبشر اقبال باستقبال موکب فرخنده فال مبادرت جسته بزبان حال عرض مینمود ✤ بهر منزل که گرد جلوه گاه هست ✤ شود سیم شاهی خاک راهست ✤ طوطی شکرین مقال قلم کیفیت حال را بدینسان رقم مینماید که چون امیدوار وصول موکب گیتی نورد و خبرت افزای منزل مهر عالم گرد شد خبر وی با میرزا سلطان ابو سعید و ... الغ با ستر و اقوام و طوائف نشاط جاری گشت لاجرم خاقان منصور بید غدر غرباء بیورد ... آمده اشراف و اعیان آن ولایت بلوازم نثار و نیاز اقدام نموده با اظهار اخلاص و بندگی خدام موکب پادشاهی از زبان حال در قول کشودند و این خبر بدار السلطنت هرات رسیده امیر تاج الدین حسین ملکی و امیر نظر که در قبضه بام حکومت داد و دفتر اشتغال و ترتیب ... وبار و ... ساختند و صورت واقعه را بسمرقند عرض داشت کردند میرزا سلطان احمد با سپاه یاران عدو بعزم رزم خاقان ... جیحون عبور نموده ابو الغازی سلطان حسین میرزا ... ملاحظهٔ مرحمت ... در آن ولا در ساپه لوای نصرت انتما جمع آمده بود و انا بیورد بجانب مرو نهضت کرده امیر مبارز الدین ولی بیک را بطرف نیشاپور و مشهد فرستاده میرزا سلطان محمود که بعد از گرفتاری پدر از تربت بانغ گریخته بود در راه خود با امیر ولی بیک رسیده بین الجانبین صورت مقابله روی نمود شاهزاده منهزم بهرات شتافت صورت واقعه را طلب گردانید ... مردم فوج فوج روی امید بدرگاه عالم پناه آنحضرت آوردند بنابران میرزا سلطان محمود بطرف ماوراء النهر در حرکت آمد و چون خاقان منصور از مرو گذشت و بقصبه نیجه رسید در آنجا شنید که سلطان محمود میرزا با لشکر انبوه که خوف بسیار از بیم فرنجی اردوی کیهان پوی میگذرد و بعضی از امرا رخصت طلبیدند که بقدم جلادت پیش رفته سر راه بر آن شاهزاده بگیرند خاقان اکرم جبلی بحمیت ذاتی فرمود ✤ چه گیرم سر راه برگشته ✤ بد برگشته بخت برگشته ✤ میرزا سلطان محمود بصحت و سلامت در حدود اندخود بمیرزا سلطان پیوسته و کیفیت باز گفته برادران بمرافقت یکدیگر ترک تسخیر خراسان نموده دوازده آب آمویه گذشته روی بسمرقند نهادند اما خاقان مظفر لوا چون از قصبه نیجه کوچ فرمود بعد از طی یک دو مراحل امیر سلطان ارغون با جمعی کثیر از دار السلطنت هرات بموکب همایون رسیده بسعادت تقبیل رکاب ظفر انتساب فائز گشت و مضمون انتقال را بعرض رسانید که ✤ تخت جمشید تاج افریدون ✤ آرزومند باد تا رکنست ✤ آنگاه خاقان ظفر پناه امیر شیخ ابو سعید خان درمیان را بدار و شحنگی هرات ارسال داشت و چون مشار الیه بدان بلده فاخره رسید جمعی از اهل فتنه و فساد را که متعرض عرض و مال فرق عباد میشدند تادیب بلیغ فرموده بساط عدل و داد ممهد گردانید فرمود که

شادی کردند که هیچ آفریده بهیچ جهت مزاحم و متعرض کسی نشود و یمن عاطفت و نصرت و مرحمت و رأفت آن جناب هر یکی از جور و طغیان اوباش و مفسدان نجات یافتند
و در روز چهارشنبه هشتم ماه مبارک رمضان سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه موکب همایون خاقان منصور بخت و دولت همعنان اقبال و نصرت همرکاب بشمال گردون بکا رسید
سادات و قضات و اکابر و اشراف که آن خبر بهجت اثر شنوده بودند برسم استقبال استعجال نموده بانواع التفات و اصطناع سرافراز گشته زبان بدعا و ثنا گشودند و تخت
حاجی بیگ از فر نزول همایون رشک افزای سپهر بوقلمون شد روز پنجشنبه نهم ماه مذکور امیر مبارز الدین ولی بیگ از جانب ارض اقدس رسید و بسعادت زمین بوس مشرف گردید
روز جمعه عاشر در مسجد جامع دار السلطنت هرات خطبه بنام و لقب نواب کامیاب خاقان قیصر جواب خوانده منبر ز زر بسیار بر سم نثار پاشیدند و سکان آن قلعه مبارک
غلغله تهنیت بگوش هوش خطیب و دبیر گردون رسانیدند ع خسرو کامگار عدل طراز ✤ شاه عالم پناه و بنده نواز ✤ چون قدم زد بسوی سواد هرات ✤ گشت
ظاهر ز مقدمش برکات ✤ روی زر شد مزین از نامش ✤ نقش سکه موافق کامش ✤ یافت از نام شاه دین پرور ✤ سر تیر چه آرزوی زر زیور ✤ آب تیغش غبار فتنه نشاند ✤ آتش ظلم غم
جوی نماند ✤ از سحاب عدالتش عالم ✤ گشته خرم چو بوستان ارم ✤ والحمد لله علی النعم والسلام علی النبی الاکرم ذکر وصول آن شاه جاه اوج سلطنت بباغ زاغان و مسرور
ساختن جناح عدل بر مفارق متوطنان بلده خراسان بر دفتر تجارب امم و صحف تواتر اخبار عالم ع شایسته افسر کیانی ✤ زیبنده تخت خسروانی ✤ مسطور گشته
بود که چون نیر دولت و اقبالش از مطلع سلطنت طلوع نماید سرگشتگان بوادی نامرادی را در سایه لطف و احسان جای ساخته از تاب آفتاب قهر و اعتساف برهاند و
دل تشنه لبان وادی ناکامی را از زلال رأفت و امتنان سیراب سازد و در گلزار سرافرازی و ریاست از آن درون آید که بدست رحمت و لطف از گلزار آزار پای ستمدیده بیرون آرد و
در جویبار ایالت و کامگاری نهال اقبال از آن نشاند که سایه کرمت و دلداری بر مفارق برگشته گستراند معمار همتش قصور جهانبانی را بان قصد مشید سازد که قصور در بنیان
قواعد شریعت آخر الزمانی راه نیابد و انوار همتش از افق کشورستانی بآن نیت لامع گردد که شرار شر بر وجنات روزگار سالکان مسالک مسلمانی نتابد ع بود مقصود ش از
کشورستانی ✤ رواج ملت آخر زمانی ✤ چو اعلام ایالت برفرازد ✤ رعیت پروری را پیشه سازد ✤ کند تعمیر قصر عدل و احسان ✤ پی آسایش اشراف انسان ✤ و چون در ان
آوان که مهم میرزا سلطان ابو سعید گورکان در قراباغ اران بقصل انجامید در دودمان حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان غیر خاقان عالمیان ابو الغازی سلطان حسین میرزا
بهادر خان گیتی ستان که با صدق این مفهوم توانند بود موجود نبود بادشاهی امتیاز که کلام معجز طراز مقالید السموات والارض مخبر از طول و عرض مملکت اوست مفاتیح سلطنت
ولایت خراسان را بر طبق والله یعطی الملک من یشاء بقبضه اقتدار آن خسرو کامگار داد تا روز جمعه عاشر رمضان سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه از تخت حاجی بیگ بباغ
زاغان تشریف برده قدم بر سریر جهانبانی نهاد و تختگاه خاقان سعید مغفرت پناه از یمن مقدم آن بادشاه غیرت افزای اورنگ فیروزه رنگ مهر و ماه گشت و دار الملک
اقلیم چهارم از رشحات سحاب معدلت آن سکندر رستگاه و اضارات از فلک هفتم در گذشت آنحضرت بنشست بر مسند کامرانی نهاده بدلی قوی و اسطه فسیح روی بر تمشیت
امور طوائف انسان بگستردو در تقویت ارکان شریعت غرا و استحکام قواعد و احکام ملت بیضا از یمن مطاوعه بتقاذ انجامید و در باب رعایت سادات و قضات و فضلا و ارباب
درس و فتوی نهایت سعی و اهتمام بتقدیم رسانیدند ع شد از انوار عدلش ملک روشن ✤ ز فیض همتش گیتی چو گلشن ✤ ز رفته اهل عالم را امان داد ✤ بعهدش عدل کسری
رفت برباد ✤ اساس شرع از تیغش متین شد ✤ دعاگویش همه روی زمین شد ✤ و چون خاقان منصور پیوسته دست تولا بولای اهل بیت سید الوری برگزیده گان انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا استوار داشت و غیر نقش مودت و محبت عترت طاهره خاتم النبیین صلوة الله علیه و علیهم اجمعین صورتی بر خاتم دل نگاشت در
آوان که بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافته شعشعه انوار دین پروری بر اطراف آن مملکت تافت درای شریعت ناچیان اقتضا نمود که خطبه و سکه را باسامی و القاب ائمه معصومین
علیهم السلام مزین گردانند و صیت این نیکنامی را در اطراف آفاق و اکناف انتشار داده آوازه تجدید قواعد شریعت نبی هاشم از ایوان کیوان بگذرانیدند اما جمعی از نقسان
مذهب حنفی که در آنزمان در هرات بغایت معتبر و موقر بودند بپایه سریر سلطنت مصیر شتافته در باب ترجیح رسوم اهل سنت سخنان گفته از تغیر گفته منع نمودند محل چون مقتضی علم قبول ثمر
آن جماعت نمود و در روز عید فطر خطیب بدستور مشتر زبان بقرائت خطبه گشود و هم دران آوان بادشاه خجسته صفات را داعیه عقد ازدواج با درة التاج سلطنت شهربانو بیگم
بنت سلطان ابو سعید از خاطر همایون سر بر زد و مجلس اشرف را بوجود سادات و قضات و اشراف زینت داده مهد عصمت پناه بآئین شریعت غرا بحباله نکاح در آورده و محفل بهجت
و شادمانی آرایش یافته سپهر جهاندیده عقود زواهر جواهر که سالها در جیب و دامان پرورده بود بصورت نماز و نثار کرد و در شبی که عروس سیم اندام ماه تمام در حجله فلک فیروزه نقاب
از عارض فائض الانوار برگرفت شاه عالیجناب با طلعت چون آفتاب بحجره مهد عفت مآب خرامید مقارنه بر حسب اوج کامکاری با ناهید برج نامداری همت وقوع پذیرفت اما
بحسب اقتضای قضا میان حضرت اعلی و مهد علیا الفت و استیناس اتفاق نیفتاد و بعد از چندگاه خاقان عالیجاه در اطلاق واده بسمرقند فرستاد و خواهر تمامنده سلطان بیگم

را در حبال انکاح کشید و مبانی بنیان محبت و مودت بوقوع انجامید و هم دران آوان و ایام گروید و استقرار بدیده پادشاه گردون غلام بدین عرایس ابکار مراد و مرام روشن بود باحداث
باغ مراد که بعد از چندگاه بباغ جهان آرا موسوم شد فرمان واجب الاذعان ارزانی داشت و معماران مدقق و مهندسان حاذق چهار باغ وسیعی چهار صد و چهل جریب و قصری رفیع در غایت زیب و زینت
طرح انداخته استادان بنا با شتاگرد و عملۀ توانا آغاز آن کار کردند و در باب تکلف و لطافت و متانت و نظافت آن بوستان جنت صفت کمال جد و اهتمام بجای آوردند
در اندک زمانی باغ جهان آرای قابلیت جلوس همایون پیدا کرده خسرو کشورگشای از باغ زاغان بدانجا نقل نموده و مادام الحیات در باب تزئین و تعمیر آن گلشن فرخنده
سمات نهایت سعی و اجتهاد مبذول میفرمود لاجرم فضای دلگشایش چون عرصه بهشت پرگل و ریاحین شده و هوای روح افزایش از خنده تبسم نسیم اردی بهشت فرح بخش و دلگیر
شده و از نضارت ریاض خضرت آئینش سبزه سپهر شرمساری برده از لطافت بوستانش چشمه حیوان عرق خجلت بر جبین آورده ؏ لطیف و دلگشا آب و هوائی و مبارک
منزلی فرخنده جائی ✦ درختان چون بتان قد برکشیده ✦ ز یکدیگر بخوبی سر کشیده ✦ نهال سرو کز جنت سبق داشت ✦ خط طوبی لهم بر هر ورق داشت ✦ کنگره عمارات
دلپذیرش زبان طعن بر خورنق و سدیر دراز کرده و قصور خالی از قصورش از هفت گنبد سپهر مستدیر گوی تفوق برده ؏ از عمارات اوست در تشویر ✦ قبه نه سپهر و قصر سدیر
الحمد لله والشکر لله الکبیر والصلوة والسلام علی النبی البشیر النذیر ذکر وصول زمره از امرا و وزرا و صدور بسعادت ملازمت خاقان منصور و بیان بعضی
از وقایع در برخی از اوقات جهات سعادات اعظم امور و هم دران اوقات که دار السلطنت هرات بیمن جلوس همایون مزین شد و غیرت کارگاه گردون گردید امیر صاحب
حشمت صائب تدبیر ملجا و ملاذ اعاظم مقتدای روشن ضمیر نظام الدولت والدین امیر علی شیر از اردوی سلطان احمد میرزا جدا گشته بملازمت حضرت اعلا رسیده
باصناف الطاف سرافراز شده در سلک مقربان بارگاه جهان پناه منتظم گردید صورت حال بر سبیل اجمال آنکه آبای کرام و اجداد عظام آن امیر با احتشام از قدیم الایام در سلک
مخصوصان میرزا عمر شیخ بهادر ابن امیر تیمور گورکان انار الله برهانه انتظام داشتند و نقش منقبت کو کلتاشی بقلم اعتبار بر لوح خاطر اولوا الابصار نگاشتند و آن جناب
در ایام طفولیت و مبادی اوان صبی همواره در خدمت خاقان مظفر لوا بسر میبرد و در وقتیکه آنحضرت با میرزا ابو القاسم بابر مصاحبت مینمود امیر علی شیر نیز ملازمت آن پادشاه عالیجاه
اختیار کرد و چون میرزا بابر وفات کرد خاقان منصور از مشهد مقدس بمرو شتافت آن امیر صافی ضمیر هم در آن ولایت توقف نموده بتحصیل فضائل و کمالات مشغول گردید
و در زمان دولت سلطان سعید بدار السلطنت هرات رفته روزی چند در ملازمت ایشان گذرانید اما از خور حال تربیت و رعایت نیافت بنابران از خراسان بسمرقند
رفته در خانقاه خواجه جلال الدین فضل الله ساکن گشت و اکثر اوقات را بمطالعه معروف داشت گاهی با میر درویش محمد ترخان و امیر احمد حاجی که صاحب اختیار سمرقند
ماوراء النهر بود در احتلاط مینمود تا درین ایام که میرزا سلطان احمد بنا بر توجه خاقان منصور بصوب خراسان از آب آمویه گذشت امیر علی شیر نیز همراه او در روان شده بود بعد از تحقیق
خبر واقعه سلطان سعید و استیلای خاقان منصور مظفر لوا بر بلده فاخره هرات از امیر حاجی رخصت طلبیده اجازت حاصل نموده در دی بهرات آورد و در قریب بعید نظر سعادت ملازمت
حضرت خاقان صاحب تائید را دریافت و بعد از آنکه مدتی در روزگاری در مرافقت صوری دیده بد بیدار نایل الانوار حضرت خاقان روشن ساخته بالتفات شامل حالش
شده در روز عید قصیده از نتائج طبع نقاد که هر بیت آن رشک لولوی آبدار و غیرت گوهر شاهوار بود نثار بزم همایون نمود و آن موجب مزید اعتقاد خاقان عدالت نهاد گردید
و روز بروز اعتبار و اقتدار امیر فضیلت شعار زیاده در خدمت آن پادشاه کامگار میشد تا کار بجای رسید و سرانجام مهام و تمامی عظائم امور جمهور از نزدیک و دور بر آراء صوابنمایش
تفویض یافت چنانچه از حکایات آینده بوضوح خواهد انجامید انشاء الله تعالی و هم در اوائل جلوس خاقان منصور امیر سید مراد غلانچی که از معتبران دولت سلطان سعید بود با جمعی
از قرابتان و خواجه قطب الدین طاوس سمنانی و مولانا قطب الدین الخوافی و خواجه سیف الدین محمد شیان کاره از جانب عراق و آذربایجان بدرگاه خاقان عالیجاه رسیدند
امیر سید محمد بمنصب امارت مشرف گشته خواجه طاوس مشرف دیوان شد مولانا صدر الدین بامر صدارت اختصاص یافت و مهم وزارت تعلق بخواجه منظفر قرار گرفت
مقارن آن حال میرزاده محمد سلطان که خواهرزاده خاقان منصور بود و میرزا کنجیک با والده میرزا سلطان احمد ابن میرزا سید احمد بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور گورکان
از طرف فراه بدار السلطنت هرات رسیدند و خاقان منصور ایشان را منظور نظر اشفاق گردانیده میرزا کنجیک را بعنایت طبل و علم و خیل و حشم معزز و محترم داشت و عنان
اختیار ملک و مال در قبضه اقتدار او نهاد که ما ینبغی بترتیب او پرداخت هم در آن اولا شاه یحیی والی سیستان و امیر شیخ تیمور بدرگاه عالم پناه رسیدند و ملحوظ نظر رحمت گردیدند هم در آن
اوقات امیر زین العابدین ارلات بملازمت خاقان خجسته صفات رسیده تسخیر ولایت بلخ و شبرغان مامور گشت و باتفاق عم خود امیر سید محمد بن امیر یادگار شاه ارلات بدانجا
شتافته میان ایشان و امیر یار علی مغول که از قبل میرزا سلطان محمود بن میرزا سلطان ابو سعید در آن حدود بود مقاتله روی نمود و یار علی گرفتار شد و امیر زین العابدین آن ولایت
را تحت تصرف در آورده یار علی را مغلول بشهر فرستاد و شحنه سیاست خاقانی او را به قتل رسانید و هم دران ایام خاقان گردون غلام امیر شیخ زاهد طارمی را بایالت

ولایت استرآباد سرافراز ساخت آن جناب بدان جانب رفت چنان شنود که میرزا منوچهر که برادر کلان سلطان سعید بود از واقعه قراباغ خود را بجانب ساری رسانیده لوای شوکت بلند ساخته و میر شیخ زاهد طارمی آن خیال محال بخاطرش نگذاشت ناگهان بر سرش تاخت و تخته وجود او را از ودایع حیات باز پرداخت چون سنت سنیه ایزد تعالی بمصداق لن تجد لسنة الله تبدیلا آن جریان دارد که هرگاه صبح دولت و اقبال از مطلع امانی و آمال بر آید و آفتاب جاه و جلال چون بطلعت عدیم المثال عالم را بیاراید تعاقب ظلام محنت فرجام نوائب روی نماید و شب ظلمت انجام مصائب چهره گشاید دران اوقات که نیر سلطنت و اقبال و استقلال خاقان ستوده خصال ابو الغازی سلطان حسین میرزا اطراف خراسان را منور ساخت ما بچه لوای کشورکشای آنحضرت سایه حشمت بر مفارق متوطنان آن بلدان انداخت والده آنحضرت مهد علیا فیروزه بیگم در چهاردهم شهر محرم الحرام سنه اربع و سبعین و ثمانمائه در گذشت و در بهشت برین با مرحومین همنشین شد خاقان منصور بلوازم تعزیت قیام نموده چند روز بخیرات کلام و اطعام اشارت فرموده جهت مرقد معطر مهد مرحومه در کوچه خیابان مطهره در غایت لطافت و زیبائی بنا فرموده و الی یومنا آن گلستان جنت نشان آبادست و معموره گشته گاه جمهور مردم نزدیک و دور از تعظیم النفور

گفتار در بیان نهضت میرزا یادگار محمد از آذربایجان بتسخیر خراسان و کیفیت آن

راوی اینکه میرزا جهانشاه ترکمان با میرزا سلطان ابو سعید گورکان بصلح آذربایجان معاودت نمود میرزا یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ بن امیر تیمور گورکان باشاره عمه خویش پاینده سلطان بیگم که ملکه عاقله فاضله بود در تربیت برادرزاده خود سعی بلیغ مینمود ملازمت میرزا جهانشاه اختیار نموده چندگاه در ظل رایت نصرت آیتش در نهایت رفاهیت اوقات گذرانید و بعد از قتل آن پادشاه عالیجاه ابو النصر امیر حسن بیگ در تعظیم او مبالغه فرموده چون خاطر خطیر از امر سلطان ابو سعید جمع ساخت بعضی از امرای خراسان را با سپاه فراوان همراه شاهزاده گردانیده او را به تسخیر ملک موروث ترغیب نمود و میرزا یادگار محمد نفیر در صور علم جهانگیری افراخته نخست بجرجان شتافت امیر شیخ زاهد طارمی از صولت لشکر او انهزام یافته چون این خبر بعرض خاقان منصور رسید امیر مبارز الدین ولی بیگ و امیر ناصر الدین عبد الخالق بن امیر نظام الدین ابن امیر فیروزشاه را برسم ایلغار با فوجی از سپاهیان شجاعت آثار باستقبال مخالفان روان گردانید و ایشان از نیشابور بسلقان عبد الخالق بن امیر نظام الدین ابن امیر فیروزشاه را برسم ایلغار با فوجی از سپاهیان شجاعت آثار باستقبال مخالفان روان گردانید و ایشان از نیشابور به سلقان رفته روزی چند رحل اقامت انداختند خاقان منصور میرزا کنجیک را از عقب ارسال داشته شاهزاده در سلقان با امرای ایلغار پیوسته آنگاه باتفاق روی به میرزا یادگار محمد که از دهستان استرآباد بیرون آمده بود نهادند بعد از وصول بمنزل شورآب بمقتضای نشانی که از پایه سریر اعلی بایشان رسید عنان از میدان قتال پیچیده در کوه خروس به ییلاقی که در رفعت و متانت رشک فلک اخضر و غیرت سد سکندر بود تحصن نمودند و میرزا یادگار بپای آن کوه گردون شکوه رفته پیوخشاه فرمود که کمند اندیشه بکنگره تسخیر آن نمیرسد دامن تمنا برافشاند و بارگیر قمر مسیر بطرف اسفراین راند از انجانب خاقان کواکب مواکب بتاریخ چهارم ربیع الاول سنه اربع و سبعین و ثمانمائه از دار السلطنت هرات رایات ظفر آیات افراخته مشهد مقدس را محل نزول همایون ساخته لوازم طواف مرقد معطر و روضه جنت آسای امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والدعا بجای آورده خدام و مجاوران آن سده سنیه را بصلات و انعامات بنواخت و میرزا کنجیک و امرای ایلغار خبر وصول موکب نصرت شعار شنوده از کوه خروس به ییلاقی بیابان خرامیده در عقب میرزا یادگار روان شدند خاقان منصور از در آمدن میرزا یادگار محمد بولایت اسفراین وقوف یافته عزم توجه بمیدان رزم جزم فرمود برالنگ رادکان عبور کرده از جلگا و جنوشان و بالفور آتاج بشعب کوهی که درمیان جنوشان و اسفراین حائل است در آمد میرزا کنجیک امرای ایلغار در آن منزل باردوی نصرت انجام رسیده خبر رسیدن میرزا یادگار محمد و سپاه آذربایجان رسانیدند خاقان منصور چون از حال دشمنان مقهور خبر یافت سید مراد غلاقچی و میر علی میرآخور و شیخم ایلی اوغلی را با هزار سوار جرار برسم منقلا از پیش روان ساخت آنحضرت بتهیه اسباب شکار و استمالت مبارزان خنجر گذار پرداخت و امرای ایلغار با میر علی جلا برده بجای خرده آغاز کارزار کردند و امیر علی غالب گشته امیر سید مراد بقتل رسید و دیگران روی باردوی همایون آوردند

ذکر محاربه خاقان منصور در منزل چناران با میرزا یادگار محمد

صباح روز دیگر که خسرو فیروز اورنگ بجهت عزم حرب و جنگ لوای بیضاء فضای سپهر خضرا برافراخت و از شعاع تیغ عالم انقطاع مواکب کواکب را منهزم داد و صیت فتح و فیروزی در بسیط غبرا منتشر ساخت خاقان منصور مظفر ابو الغازی سلطان حسین میرزا العزم ترتیب امور مصارعت در رزم سالکان مسالک بخلاف ببدل ایلی بدیل را جوشن حمایت عنایت الهی پوشیده و بر بارگیر تائید نامتناهی سوار گشته در تعبیه سپاه ظفر عبیه لوازم اهتمام بتقدیم رسانید سرداری میمنه را بیمین جلادت امیر مبارز الدین ولی بیگ مفوض داشت و در یسار آن سپهر انجم شهامت میرزا کنجیک و امیر عبد الخالق باز گذاشت امیر حسن شیخ تیمور و امیر مقبول و امیر شیخ ابو سعید خان درمیان را بهراولی مقرر نمود و بنفس نفیس همایون در قول لشکر فیروزی اثر بمقام و آرام فرمود چنان سپاهی آراسته شد که بهرام تیز جنگ برابع سما از بیم پیکان خونفشان سپر زرین آفتاب برسر کشیده نهنگ بید رنگ شمشیر زبان از خوف سنان جان ستان ایشان جوشن پوش گردیده

ع خدیو جهانگیر دشمن شکن ٭ سپاهی بیاراست پولاد تن ٭ همه تند خو و همه تیز جنگ ٭ بهامون هژبر و بجیحون نهنگ

حالقتان ⁂ ربوده بنیزه سر سرکشان ⁂ اما انجا ابوالمظفر میرزا یادگار رشید عزم تسخیر میدان تیز کرده بمیدان ستیز خرامید و روی بتعبیه لشکر آورده خود در قول قرار گرفت و امیر علی
جلایر را در برانغار جای داد و امیر علی فارسی برلاس را بیسر سلطان حسن ارلات جنگی را با هجوم برانغار فرستاد و اولوس تیمنی جلایر را با محمد کاکلتاش قراولی ساخت و بکثرت عدد و معروف
شده رایت نخوت برافراخت و از تعبیه سپاه عالم سوز شاهزاده دران روز چهره خورشید برافروخت و بکثرت لشکر عراق استظهار زیاده بود بند از رستم و اسفندیار گوی تفوق
میربودند ⁂ همه تیز چنگ و همه کینه جوش ⁂ همه همچو دریا بجوش و خروش ⁂ گرفته بکف تیغ بران همه ⁂ گه حمله چون شیر غران همه ⁂ بعد از آراستن صف لشکر آن دو خسرو جلادت
اثر در برابر یکدیگر ایستادند و سوزن انداختند باستعمال آتش قتال فرمان دادند میرزا سلطان حسین چون آفتاب جهانتاب تیغ برانداخت و بیرام تهور برکشید و مانند بهرام خون آشام
در مقام استقامت ثبات قدم ورزیده. میرزا یادگار محمد بکمان و لدوز بهر قراب داده خدنگ چاربپره کمان کیانی نهاد چنان کز یاد کوس بگوش نظاره گیان سپهر آبنوس رسیده
عماری سم ستوران نقاب تجلی بر روی آفتاب عالمتاب پوشیده دایره حرب آتش فساد در خرمن امانها افگندند و تند باد حمله نهال لقا از چمن بقا از وجود بر کندند و دلیران بکین دست
فراختند ⁂ به قصد سر یکدگر تاختند ⁂ چنان ریخت چون تیغ خاراشگاف ⁂ که شد لاله گون خاک دشت مصاف ⁂ دران اثنا از لشکر یادگار خاقان منصور امیر مبارز الدین ولی بیگ
حمله برانغار مخالف کرده منهزم ساخت و امیر حسن شیخ تیمور را در جرانغار بدیشان طرف حمله آورد و از دست چپ در میدان مبارزت نوعی از دشمنان را برانداخت میرزا یادگار
محمد چون شیر بیشه ولادتی یعنی حسن شیخ تیمور را در جرانغار بدیشان طرف حمله آورده آثار اقتدار ظاهر ساخته بر عقب لشکر ظفر مال گشت و چون خاقان رستم خصال آن حال
مشاهده نمود بهادران موکب همایون را از مودات ستیزه کردند عقاب سهام خون آشام را از آشیانه کمان پرواز دادند ⁂ دلیران دشمن کش تیر جنگ ⁂ بسوی ترکش سر بردند چنگ
بهر تیر گرشست انداختند ⁂ یکی را ازو سرنگون ساختند ⁂ یادهدد و دوره باران تیر مرگ تاثیر فوجی از سواران شجیع ترکمان بحملات متواتر خود را بر یک موکب ظفر مآثر رسانیدند و دست
باستعمال تیغ دشمان برده نیران کارزار را مشتعل گردانیدند دران محل خاقان بیدل بقوت شجاعت کامل و قدرت شهامت شامل بر سر دشمنان تاخته بصرصر حمله قیامت نهیب
تزلزل در ارکان جمعیت و شکیب ایشان افگنده همه را پریشان و گریزان ساخت ⁂ هرچند که مجبر بودند دلیر ⁂ ناچار گریزان شود از حمله شیر ⁂ تهور بعنان باز گریزد ⁂
آهو به بهر برگی مانند ⁂ شجاعان خود را و رنا و توان از رستم و دستان زیاده می پنداشتند و در جرات و جلادت اسفندیار روئین تن را غاشیه کش خویش می انگاشتند
مانند پشه ضعیف سد و در باد ستیز و یا چون کواکب که از شعله انوار آفتاب گریزد از اهتزاز صرصر قهر پادشاه شجاعت پناه و لمعه تیغ دستان خاقان نصرت دستگاه
روی بوجه وادی فرار نهادند و مبشران تائید الهی و کارسازان تقدیر پادشاهی صیت روح افزای فتح و فیروزی و بشارت دلگشای ظفر و بهروزی در دادند و حاذران
منصور گریختگان را تعاقب نموده زمره از ایشان بضرب تیغ بهادران موکب نصرت نشان بقتل رسیدند و فرقه اسیر پنجه اقتدار و تسلط گردیدند بهلول برلاس کلتاش
و شیخ سعید طغائی و محمد کوکلتاش و امیر ایوب و امیر احمد و سلطان حسین بی آهنگی از جمله اسیران بودند امیر ایوب امیر احمد و سلطان حسین بشفاعت مخصوصان آستان
سلطان فیروزی نشان نجات یافته بقیه با مردگان راه بیابان عدم سپردند خاقان منصور بعد از اختصاص بفتح و ظفر لوازم محامد مهیمن غفور بتقدیم رسانیده امیر حسن شیخ تیمور
را بایالت استرآباد فرستاده و بنفس نفیس عنان عزیمت بمستقر سریر عزت و کرامت انعطاف دادند و آن مسافت بعیده را در غایت استعجال و سرعت طی فرموده جنابی ببهشت
مقدس در عرصه سه روز بدار السلطنت هرات بر تخت حاجی بیگ نزول فرموده منتظران زوایای خدمتگاری و معتکفان جنایای امیدواری دیده انتظار کشیده از غبار سم مرکب
سپهر مراتب روشن ساختند و لوازم شکر و ثنای دیر و سجاده و لقای بجای آورده باتفاق نذور و صدقات پرداختند خاقان عالیشان دران زمستان بباغ سفید برلغ
قشلاق نموده و حل قلیل جاطلب درات بمعارف مولانان بلده خراسان مسرور فرموده **ذکر وصول بعضی از امرای میرزا جهانشاه بدرگاه خاقان
آفاق وارتفاع دولت میرزا یادگار محمد بامداد پادشاه آذربایجان و عراق** دران زمستان که خاقان دارا ظهور ابوالغازی سلطان حسین میرزا بهادر
درباغ سفید روی بتمهید بساط عیش و نشاط آورده بتجرع اقداح افراح پرداخته غبار رسد ایدی سفر بعنایت جوش خطرابح مل میسر دید با علی ترکمان و بیرام محمد پسران
علی شکر از اعاظم امرای آذربایجان بوده با هزار مرد شجاعت پناه و باتفاق میرزا ابراهیم ولد میرزا جهانشاه و امیر حسن بیگ روگردان شده عنان عزیمت بصوب
خراسان انعطاف دادند و دیگر پاس گردون اساس خاقان رسیده باصناف الطاف سلطانی مفتخر و مباهی گشتند و بتاریخ هشتم شهر رجب سنه اربع و سبعین و ثمانمائه قاضی علی
که جمله مقربان امیر حسن بیگ بود برسم رسالت تشریف آورده از زبان آن پادشاه عالیشان بسمع اشرف خاقان رسانید که همواره میان آبای عظام و اجداد کرام اساس محبت و بنای
مودت استحکام داشت و چون بعنایت قادر بیچون اینجانب رفع فساد میرزا جهانشاه و پسرش میرزا سلطان ابوسعید از شیوه اسلام تجاوز نموده لشکر آذربایجان کشیده بر جانب ایشان
تواضع و نیازمندی بتوقیع انجا میسد انده بران مترتب نشد عاقبت منتقم جبار او را بادنموده صوری که در پرده غیب مستور بود ظهور فرمود الحال مدعا آنست که رابطه اتحاد و دوستی مورث را

ازطرفین مرعی داریم و جماعت ترلکه قراتوبلوکه پناه بدان درگاه برده اند بدینجانب فرستند خاقان منصور قاضی علی را در رعایت موفور کرده روزی چند اجازت مراجعت نداد و بعد ازان فرستاد
امرای جوانشاه میرزا از مروت سبعه شمرده جهت جواب التماسات قاصدی نزد امیرحسن بیگ فرستاده دران زمستان امیرمغول بایالت ولایت بلخ سرافراز گشته بدان مملکت
شتافت و شاه یحیی حاکم سبستان شد و زمام امور قهستان در قبضه اقتدار امیر شیخ زاهد طارمی قرار یافت اما چون یادگار محمد میرزا از معرکه چناران بجرد و دامغان رسید کیفیت
واقعه را بامیرحسن بیک نوشته و در مقام امداد او برآمده امیر یوسف بیگ و امیرحسن بیگ را که در سلک خویشان او انتظام داشتند با امیرشاه منصور بن امیرشاه و از قراجلو با دو هزار سوار
بکمک میرزا یادگار محمد نامزد کرده شاهزاده آماده رزم و پیکار شده عنان مراجعت انعطاف داد و در ولایت خراسان ظلم و شرارت آغاز نهاده هم دران ایام جمعی از کلان
سران ولایت قاین بواسطه منازعتی که با اقران خود داشتند بکرمان رفتند و میرزاده زنبیل بیگ بن امیرحسن بیگ را ملازمت کرده متکفل تسخیر قلعه قهستان گشتند و شاهزاده سوار صحوب ایشان
بدانجانب فرستاد تا بخبر بر سر امیرشیخ زاهد تاخته اساس حیاتش بر انداختند و این اخبار بدار السلطنت هرات رسید بعضی از مردم کوتاه اندیش مانند امیر ایوب شیخی و جلایر و نعمت خوارزمی از خاقان
ملالت کیش روی گردان شدند و بطرف اردوی میرزا یادگار گریختند آنحضرت بفرار آن جماعت التفات ننموده امیرعبدالخالق فیروزشاه و بیرام ترکمان و بار علی ترکمان را با فوجی کثیر از لشکریان
ایلغار روان فرمود و چون این طائفه بمشهد مقدس رسیدند بعضی از جنود میرزا یادگار محمد که در نیشاپور بودند و بنظم و نسق آنجا اشتغال داشتند در سبزوار بشاهزاده پیوستند و امرای ایلغار بالنگ
رادکان رفته خیمه اقامت برافراختند میرزا یادگار محمد بسبزوار درآمده و آن بلده را در حیز تسخیر کشیده پرتو این خبر بر پیشگاه خاطر خاقان عالیجاه تافته دانست که تا نفس همایون متوجه دفع اعدای دولت
نشود این گروه آنچه مراد است بوقوع نخواهد انجامید بنابران در غره ماه رمضان با سپاه فراوان از بلده فاخره هرات نهضت فرمود و در النگ رادکان امرای ایلغار باردو ملحق گرده عازم سبزوار شده میرزا یادگار محمد
چون این خبر شنید سبزوار را بقاضی بیگ که از سائر خواص او بمزید اعتقاد امتیاز داشت سپرده روی توجه به بسطام و دامغان آورده بعد از آنکه سبزوار محل نصب لوای کشورکشای خاقان
گشت عساکر نصرت مآثر باندک زمانی آن بلده را در حیز تسخیر کشیده قاضی بیگ را با هفتاد تن از متابعان مقید و مغلول گردانیدند و قاضی بیگ زنده با سیران بزندان لحد شتافتند
و از اهل آن ولایت سید نصرالله کسکی خواجه معین مختار که دم از هواداری خدام حضرت شهریاری زده بودند باصناف الطاف اختصاص یافتند موکب نصرت شعار بعد از فراغ
مهم سبزوار متوجه میرزا یادگار محمد شده چون بموضع نجیده پایان ولایت بحرآباد معسکر خاقان والانژاد گشت قراولان سپاه شاهزاده بیار علی ترکمان و بیرم و شیخم ابدال علی که
ایلغار از اردوی ظفر آثار بیرون رفته بودند دوچار خوردند و بسر پل جاجرم به شعله تیغ و نیزه معرکه رزم گرم کردند قراولان یادگار محمد مغلوب شده امرای عظام نعمت خوارزمی و عبدالله
جلایر و قاسم دولت ملک را با طائفه دیگر اسیر ساختند و بپایه سریر اعلی آوردند از جمله اسیران شخصیکه ترکی خاصه امیرحسن بیگ بود ملحوظ عین مرحمت گشته سائر آن طائفه بسیاست شحنه
قهر اختصاص یافتند آنگاه ماهچه علم آفتاب عطیه ازان منزل در حرکت آمده پرتو وصول بر قصبه جاجرم افکنده دران موضع فلک ستیزه کار شیوه ناسازگاری ظاهر ساخت کار
فلک این چنین بود پیوسته **گفتار در سبب تغییر یافتن نسبت رزم و معاودت خاقان از جاجرم و شرح آن** در آن زمان که جاجرم از نزول خاقان منصور رشک
گلستان ارم ناضر و خرم بود زمانه بیشرم و سپهر بی آزرم ستمگاری آغاز کرده این خبر در معسکر ظفر آثار شیوع یافت که میرزا یادگار محمد در سلک جمعیت امیر شیخ حسن تیمور را که در [illegible]
نشسته بود بسر پنجه شجاعت از هم گسیخته و امیرحسن بر قلعه شاسار گریخته بعد از چند روز بیرون آمده دست نیازمندی بدامن دولت شاهزاده آویخته بمجرد انتشار این سخن فوج فوج
از سروران صف شکن از موکب خاقان تهمتن تن فرار نموده روی باردوی شاهزاده آوردند لاجرم آنحضرت بر سائر امرا و ارکان دولت بی اعتماد گشته و جهت رعایت
حزم روزی چند از قتال و میدان رزم درگذشته و از جاجرم کوچ فرموده پس از قطع مراحل و منازل بمشهد مقدس رضویه علیه الف الف الثناء و التحیه شتافت و التجا بعتبه
علیه امام واجب الاحترام آورده آداب طواف آن قبه عرش مطاف بجای آورده نضارت ریاض دولت را از بارگاه واهب العطایا مسالت کرده بطرف پل خاتون
که محل نزول اردوی همایون بود روان شد بعد از وصول منزل بموقف عرض رسید که در دارالسلطنت هرات غوغای عظیم دست داده و تقدیر ملک قدیر ابواب بیداد
بروی متوطنان اندیار گشاد و تبیین این مقال آنکه در خلال احوال گذشته خواجه عبدالله خطیب نسبت بخواجه قطب الدین طاوس تقریر بعرض خاقان رسانیده خواجه
طاوس مقید و محبوس شده مبلغ سیصد هزار دینار کپکی تقرر فرموده و خواجه عبدالله بجای او در منصب دیوان اعلی دخل کرده درین اوقات که همه دیوان از سایه معدلت
چتر همایون دورمانده بودند خواجه عبدالله که باتفاق خواجه بختیار سمنانی در هرات بسرانجام مهام دیوانی اشتغال داشت بر عجزه و رعایا زیاده حواله کرده بآتش سپند
دود آه از سینه مسلمانان مظلوم برآورده کار رعایا باضطرار رسید و مهم بدانجا انجامید که عوام الناس هجوم نموده بوقتیکه خواجه عبدالله در دار العدالت میرزا شاهرخ
نشسته بود ابواب نصفت بر روی خلائق بسته سنگ باران کردند و یکی از خانهای مدرسه گریخته بهزار حیله ازان مهلکه جان بیرون بردند و چون در منزل پل خاتون این
خبر بمسمع همایون رسید یکی از اعیان ملازمان آستان سلطنت نشان بموجب فرمان واجب الاذعان بشهر شتافت و خواجه عبدالله را بند کرده باردوی همایون سانید

مقارن آن حال خاقان منصور خصال امیر نظام الدین علیشیر را جهت تمهید بساط عدل و انصاف و رفع رسوم ظلم و اعتساف بدار السلطنت هرات ارسال داشته منشور ... باب
استمالت متوطنان آن دیار بصدارت و سروری صدارت پناه امیر علی شیر رسید و امیر علی شیر در آن بلده فاخره بمقتضای عادت جبلی خویش جراحات جارحات ایام را بمراهم مراحم التیام داده
والقدر ممکن در باب استمالت مظلومان ... و پریشان دستگیری کرده بعد از آن بعزل ظلمه و عوانان پرداخت و در موقف آن نشان را در جمعه بر سر منبر خوانده غبار جرم خلائق مفلس و آسوده
خاطر گشته زبان بدعای دولت خاقانی بر ادعیه ماه و جلال سلطانی گشودند چون نظام الدین امیر علی شیر از دعوی هیولی معاد دست حواله نمود امیر سید احمد مقیم
بی اختیار گشت و خواجه قطب الدین طاوس را دیگر بر مسند اشرف دیوانی نشست بعد از آن آغروق همایون از پل خاتون بصوب قلعه تیره تو روان شدند خاقان
منصور بطرف دار السلطنت هرات نهضت فرموده تا پنجم ذی حجه باغ نظرگاه نزول فرموده در هفدهم از آنجا بالنگ بشر توگک در پای پل مالان استشافت از آن
جانب یادگار محمد میرزا چون از مراجعت موکب ظفر انتما وقوف یافت بوصول عروس مملکت خراسان امیدوار گشته تا مشهد مقدس عنان یکران باز کشید و هم در آن ایام
میرزا سلطان محمود از آب آمویه گذشته در صدد ولمع دخان طغیان او اوج آسمان رسانید و این اخبار در اردوی ظفر آثار انتشار یافت طائفه کرده استفادت بصر بصیرت
ایشان را بتوتیای فرار داده در بیابان بی پایان فرار نهاده و این معنی موجب پریشانی ضمیر خاقان گشت و مناسب چنان نمود که چند روزی از مقابله و مقاتله اعدا تحاشی جسته
... ساق سلماق نقل فرموده و درین منزل نیز بسیاری از مردم بمتابعت از موکب همایون مخالفت جسته عنان بصوب فرار انعطاف دادند و پریشانی تمام بار دوی
خاقان گردون غلام راه یافته اعلام نصرت فرجام از دشت ساق براه تعور رباط متوجه شد و گفتند مصلحت آنکه روزی چند اغروق همایون را در آن حصار که مانند قلعه
سپهر دوار از کمند نوائب روزگار محروس و مصون است محفوظ سازد و بنفس نفیس همایون بهر جانب که مناسب دانند دو رایت توجه برافرازد و بعد از وصول بدان موضع
احمد قوچی کار خاک سرگریبه آنحضرت بود پیغام فرستاد که اگر حضرت اعلی با یکه و تنها دیگر تشریف می آورند قلعه را میگذاریم والا طریق اطاعت مسلوک نمی داریم خاقان منصور از
شنیدن این سخن بر آشفته شده عنان یکران بصوب آب مرغاب انعطاف داده چون بمقصد رسید جمعی از امرا که میرزا ابراهیم و امیر علی دیار علی و تاکش از مردم امرا الملک
سلطان بایزید اغلان و سلطان ارغون و شیخ درویش قوقین سالک طریق فرار گشتند و این حرکت عظیم بر ضمیر خسرو جهانگیر طاری شده نمیدانست که کدام راه توجه نماید در آن اثنا
قاصدی یوسف نام از نزد میر مظفر برلاس مدد گاه گردون اساس رسیده عرضه داشتی رسانید مضمون آنکه فوجی از بندگان خدمتکار و مخلصان اختصاص آثار چون امیر برلاس و چهار
فرزند ارجمند و جمعی کثیر از مردم دولتمند در نواحی تیصار بهواداری موکب نصرت شعار اجتماع نموده اند و انتظار طلوع ماهچه اعلام عالیشکوه میکشند امیدواری آنکه مراد این هواداران
برآید مقصود بزودی نشان گردد تا آنچه صلاح دولت خدام عالیمقام باشد بتوقیع انجام این التماس بعز قبول مقرون شده بهای تیصار از غبار سم سمند با دشاه کامگار مشک
آثار گشت و امیر مظفر برلاس بشرف ملازمت سرفراز شده لوازم اخلاص و بندگی و مراسم نیاز و سرافکندی بجای آورد و نسیم عنایت خاقانی از مهب مهربانی بر ریاض آمال و زید
و بحصول ثمره مقصود و حصول شجره بهبود امیدوار گشت و از تیصار نهضت همایون میان ارلاتیان اتفاق افتاده امیر سید محمد با اولاد و اقربا تقبیل قوائم سریر سریر بنده
انتظام نمودند و بانواع الطاف خسروانه و اعطاف پادشاهانه از امثال و اقران امتیاز و اختصاص یافته و از آنجا قرین یمن و سعادت کوچ بکوچ بیوست و چهار باغ قصبه دمیمنه
از ظلمت کرس نزول همایون طنین آوازه گردید و در آن اوقات جمعی کثیر از اهل اخلاص بملازمت سده بلند مرتبه رسیده مکارم اخلاق خسروانه همه را بمزید مرحمت و اشفاق سرفراز
گردانید و حضرت خاقان هم در آن منزل اقامت داشت تا وقتیکه رایت نهضت بمستقر کرامت برافراشت **ذکر جلوس میرزا یادگار محمد بر سریر سلطنت
خاقان و بیان شمه از حیف و تعدی امرای عراق و آذربایجان** در آن ایام که خاقان منصور عالیشان ابو الغازی سلطان حسین میرزا انار الله
برهانه بصوب قلعه تیره توکوچ کرده بود ابو المظفر میرزا یادگار محمد بولایت طوس بود و اعمه شاهزاده پاینده بیگم بتحریک امیر فریدون برلاس سلطان محمد چهار شنبه را میخواست
که بیرون هرات داشت بیرون آمده آن بلده فاخره را جهت برادرزاده ضبط نموده نقاره شادی زده فرمود تا روز ششم ماه محرم الحرام سنه خمس و سبعین ثمانمایه خطبه بنام
میرزا یادگار محمد خواندند و در آن ایام مولانا حسین شاعر قصیده در مدح پاینده سلطان بیگم در سلک نظم کشیده که مطلعش اینست شه جهان که زفضل حق تمام سلیمان را سبیل
ملک بلقیس زمان پاینده سلطان را رسید چون میرزا یادگار محمد بولایت جام رسید و اسم اکابر و اشراف هرات استمالت نامه ها روان گردانید از اقبال سپهر گذشته
از عقب سلطان حسین میرزا تا کنار آب مرغاب رفت و امیر حسن سخنور را به صبا آخذ دو و تعیین نموده رایت عزیمت بمستقر دولت و عظمت برافراشت در راه پاره
سجاب بسعود و هرات درآمد سادات و قضات و اکابر و اعیان برسم استقبال استعجال نمودند شاهزاده بر تعظیم الیشان قیام فرموده همه را بانواع مراحم بدیع سرفراز ساخت
و آن روز در طریقه محترقه بود که بالک کهدستان منزل گزید و در روز چهار شنبه نهم محرم الحرام که روز دیگر تربیع نخستین بود بباغ زاغان شتافت و سریر خاقان سعید را

که چندین از فروغ شعشعهٔ اولاد آن حضرت غافل مانده بود از پرتو جبین آفتاب قرین منور گردانید امرای آذربایجان که قرابتان ابو النصر و امیر حسن بیگ بودند کمک شاهزاده بودند
در خراسان میل اقامت نمودند آن جناب همه را در باغات و بساتین سلاطین جنت آئین فرود آورده غایت رعایت درباره ایشان بتقدیم رسانید و چنان مقرر نمود
که در خطبه نخست دعای دوام دولت امیر حسن بیگ بر زبان رانند آنگاه میرزا یادگار محمد را نام برند میرزا یادگار محمد بعد از تمکین بر سریر جهانبانی منصب اشراف دیوان را بخواجه
قطب الدین طاوس سمنانی مسلم داشت و زمام سرانجام ملک و مال بقبضهٔ اقتدار پاینده سلطان بیگم باز گذاشت و چون آن شاهزاده ساده عیار بعیش و عشرت مشغول
بود و اکثر اوقات را بتجرع اقداح بادهٔ گلرنگ و استماع نغمهٔ عود و چنگ صرف مینمود و اصلا پروای نظم مملکت و ضبط امور نمیکرد و از هرکس ظلمی صادر میشد شرط بازخواست بجای
نمی آورد امرای ترکمان در اطراف ولایت خراسان ابواب جور و طغیان بر روی رعایا و بیچارگان گشادند طوفان بلا بالا گرفته بسیاری از خراسانیان قدم در وادی جلای وطن نهادند
سلطان حسین خلیل ولد امیر حسن بیگ در النگ رادکان خیمهٔ اقامت افراشته متعرض متوطنان آنحدود میگشت و ظلم و تعدی امرای برادرش زینل بیگ که در ولایت
قهستان بودند از حد اعتدال درگذشت و در خلال این احوال امیر حسن شیخ تیمور که بجهت ضبط کنار آب مرغاب متعین بود بواسطهٔ کدورتی که از امیر علی جلایر در خاطر داشت
از راه سرخس بجانب سماق و بیرمکان که سیورغال بود توجه نمود ظهور این امر موجب آن شد که کرت دیگر آفتاب دولت خاقان از افق دار السلطنت هرات طلوع نمود

دربیان توجه خاقان منصور بصوب مستقر سریر عزت و کرامت بعد از تقریر مشورت با امرای صایب رای وافر تجربت

دران ایام که
قصیدهٔ میمنت از میمنت مقدم معز السلطنت ابو الغازی سلطان حسین میرزا غیرت افزای فضای فردوس اعلی بود علی التعاقب والتوالی بمسامع جاه و جلال میرسید که میرزا
یادگار محمد از نشاء بادهٔ غرور بغایت بی شعور است و از تواتر تجرع شراب انگور گاهی مست و گاهی مخمور است و هرگز خیال ضبط ملک و مال در کاخ دماغ نمیگذراند
و هیچ وقت نقش لشکرکشی و دشمن کشی بر لوح دل نمی نگارد و از سوء عدالت اعیان حضرت او صورت فراغت در بلاد خراسان مستور گردیده و از ضلالت ارکان
دولت او مبانی شرع شریف و قواعد ملت حنیف بانهدام و انعدام نزدیک رسیده بنا علی هذا خسرو منصور مظفر لوا بدین پیکر فتح و فیروزی واثق گشته رای جهان گشا
بران قرار داد که بیک ناگاه بجانب دار السلطنت هرات تازند و بصرصر حملهٔ قیامت اثر نهال اقبال مخالفان را از بیخ و بنیاد براندازند پس در خلوتی که در بارگاه
جهان پناه بر روی غیر بسته بود با نظام الدین امیر علی شیر ابواب مشورت و تدبیر گشوده شمه از مکنون خاطر خطیر با آن امیر مشیر در میان نهاد آن جناب شرایط آفرین و تحسین بجای
آورده در اخفای آن سر وصیت فرمود که اگر این سخن با من نیز گفته نشدی بهتر بودی خاقان منصور پرسید که سبب این همه الحاح و مبالغه درین باب چیست امیر عالی جناب
جواب داد که عدم افشای آن از جملهٔ واجبات است زیرا که مردمی که از موکب اعلی گریخته نزد میرزا یادگار محمد میروند اگر ازین داعیه خوف یابند بی شبهه کیفیت عزیمت همایون را
بعرض او رسانند و هرگاه که پرتو شعور شاهزاده بر مکنون ضمیر آفتاب تاثیر افتد سالک طریق حزم و احتیاط شود و آنچه مقصود ماست بحصول نه پیوندد و القصه بنابر تاکید امیر
ستوده خصال شهریار بیهمال بدون آنکه این راز را بر سایر امرا ظاهر سازد رایت نهضت برافراخته از میمنه کوچ فرمود و بطرف آب مرغاب ران شده پس از قطع منازل در رکین نزول
عالیمقدار بنوئینان جم اقتدار را در مجلس جانفزا نشانده مافی الضمیر خویش ظاهر ساخت و بمقتضای کلمهٔ کریمهٔ وشاورهم فی الامر بجای آورده بامر مشورت پرداخت تمامی آنجماعت
متفق اللفظ والمعنی عزیمتی که در خواطر عالی اثر قرار یافته بود تحسین کردند و لطوع و رغبت اظهار انقیاد نموده لوازم دعا و ثنا بجای آوردند و خاقان دشمن شکن بوثوق تمام و اعتماد ما لا کلام از توکل
روان شده سر بلالان از نزول همایون غیرت سپهر بوقلمون گردید دران مرحله امیر محمد الاتی و میر سارابان با چند نفری بموجب فرمان واجب الاذعان بجهت حراست و محافظت آغروق همایون توقف
فرمودند و سایر امرا و ارکان دولت در ملازمت رکاب سعادت منزلت تصمیم عزیمت فرمودند و از نهضت رایات ظفر مآل بجانب دار السلطنت هرات بر سبیل استعجال کشته شدن میرزا یادگار محمد
بتیغ تقدیر ملک متعال ســه سلاطین که کشورکشائی کنند ÷ بتوفیق حق پادشائی کنند ÷ چو تائید باشد از لطف حق ÷ شود حال ایشان بدیگر نسق ÷ نباشد چو دیگر کسان کارشان ÷ بود بوالعجب
حمله کردارشان ÷ نترسند از دشمن کینه خواه ÷ نگیرند یاری از جهانی سپاه ÷ چو سازند اعلام دولت بلند ÷ ببندند خلقی بخم کمند ÷ دگر فکر تسخیر کشور کنند ÷ بیک حمله ملکی مسخر کنند ÷
بهر سو که تازند بهر ستیز ÷ برآرند از عالمی رستخیز ÷ شبی گر خیال شبیخون کنند ÷ بیکدم جهانی دگرگون کنند ÷ مؤید این معنی و مصداق این دعوی آنکه در آن ایام که میرزا یادگار محمد
در دار السلطنت هرات در غایت احتشام مقام و آرام فرموده بود چندین هزار سوار بهرام انتقام صبح و شام ملازمتش مینمودند و از خراسان تا بغداد کمک بی بدلی داشت
و آنکیس را خیال انتقال آن دولت را بسیرامون خاطر نمیگذاشت ابو الغازی سلطان حسین میرزا اصلا از کثرت عدت و عدد او نیندیشیده با اندکی از ملازمان رکاب نصرت
انتساب از کنار آب مرغاب ایلغار فرموده دعنان یکران بدانصوب منعطف داشته مانند فلک خلاک در شبانه روزی عالمی پیموده بیک ناگاه سحری باغ زاغان نزول
اجلال کرده میرزا یادگار محمد را بجهان باد ادان روان فرمود ســه شنیده ام که شه مشتری جبین بهرام ÷ که داشت رایت دولت بفلک سرافرازی ÷ رسید بر سر خاقان چین

شنیده بود که تیغ او بر خصم کرد سرباری ٭ هزار بار از آن قصه عجیب تر است ٭ که ساخت حضرت سلطان حسین ابوالغازی ٭ شرح این واقعه چنان است که چون خاطر حضرت
خاقانی و جمهور ملازمان موکب آن سپهر کامرانی به تصمیم این عزیمت قرار گرفت در کنار آب مرغاب حبه قسمت کرده شصت و سه سوار جرار که چون سنان جان ستان کلفت
از روی ناورد [illegible] بر زخم پیکان دیده بودند و چون از سر ران شهاب ثاقب کسوده ندی شد ٭ تیغ آختگان پاک عنصر ٭ رشته تاب المصر در رعایت استعجال جانب
مستقر سریر جاه و جلال ایلغار فرموده بعد از طی مراحل نیم شبی به باغ رباط زور آمده روز دیگر چاشتگاه از آنجا براه لنگر باباخاکی توجه نمود و از جمله مؤیدات فتح و ظفر که در اثنای راه موجب
شوق سپاه شد یکی آنکه قدوهٔ اهل جذبه باباخاکی که از ایام شباب تا ظهور آثار شیب از اختلاط شیخ و شاب احتراز نموده اجتناب کرده در دامن کوهی سر به جیب عبادت فرو برده
بود چون خبر وصول لوای کشورگشای همایون شنود بخلاف معهود اهل ملاقات خاقان خجسته صفات شده خود را منظور نظر آنحضرت گردانید و علی دکوسیتمی که [illegible] پیشکش
فرموده التماس نمود که ساعتی منزل او را به نور حضور منور سازند خاقان منصور التماس او را مبذول داشت و آن مقدار در خانهٔ درویش نشست که [illegible] آنگاه [illegible]
براه آورده باباخاکی تا قلهٔ کوهی که بر سپاه ظفر اثر بود مرافقت کرده نیزهٔ خود را بدست خاقان منصور داده در غایت غضب به طرف هرات سه نوبت اشارتی که مشابه راندن
تیغ بود نمود و سورتی [illegible] انداخته باز گشت خاقان منصور باستظهار قوت صوری و معنوی عنان سمند عالم نورد به راه سپرده سالک مسالک لطافت بوده چون شب در آمد تسیم
قراول را برسم زبانگیری پیشتر فرستاده در صحرای سواد شنک کسی که در تاز دیگر گذشته از پیش میرزا یادگار محمد بیرون آمده بود به موکب همایون رسید و آن قراول از وضع بیوتات
[illegible] دولت قاهره دانسته توجه رایات جهان [illegible] اصلا خبری ندارند لاجرم خاقان ظفرنشان در طی مسافت بیشتر سعی فرموده در همان لحظه از نزد [illegible] قراول معتمدی رسید
و خبر رسانید که تا چشمهٔ میردوک رفتم و غیر غفلت و عدم شعور از سپاه [illegible] چیزی ندیدم و نشنودم و آن شب سه شنبه بیست و یکم صفر بود و در وقتیکه ماه طلوع نمود ماهچهٔ علم آفتاب
شیم پرتو وصول بر چشمهٔ میردوک انداخت و در آن موضع سپاه نصرت پناه جیبه پوشیده مستعد قتال گردیدند و بموجب فرمان واجب الاذعان امیر مظفر برلاس و درویش علی ارلات
با صد و پنجاه مرد شجاعت صفات جهت گشادن دروازهٔ بزرگ باغ زاغان پیشتر روان گشتند و حاجی محمد خسرو به زبان گیری از عقب امرای ایلغار در حرکت آمده تا نزدیک باغ
زاغان پیشتر رفته بازگشت و عرض داشت که میرزا یادگار محمد در غایت غفلت [illegible] خواب است خاقان منصور از استماع این خبر مسرور و خوشدل شده براه
کوچهٔ خیابان بسان سیل شتابان روی براه آوردند و بعد از آنکه به دروازهٔ [illegible] رسیدند میرزا کیچک را بکومک امیر مظفر ارسال فرموده دولت بیگ اوزبک را با جماعت
اوزبکان بدان دروازهٔ باغ که متصل به مهد علیا گوهرشاد بیگم آغا است روانه گردانیدند و میرزا سلطان احمد را با فوجی از لشکریان بآن دروازه که بطرف مزار [illegible]
روانه ساخت امیر ناصرالدین عبدالخالق و امیر مبارزالدین ولی بیگ را بجانب [illegible] فرستاد که منزل امیر علی جلایر بود و خود بنفس نفیس با هشتاد نفر از لشکر قیامت اثر
از عقب امیر مظفر نهضت فرموده در اثنای راه میرزا کیچک [illegible] از پیش امیر مظفر رسیده عرض کرد که امرای عظام در دروازهٔ باغ زاغان [illegible] دشمنان در هم شکسته
در آمدند لاجرم آنحضرت از باغ زاغان مانند شاهباز تیز پرواز شتافته تا باغ شمال که خوابگاه میرزا یادگار محمد بود عنان یکران باز کشیده در خرگاهی که در نواحی آن باغ
برپا گشته بعضی از مخصوصان را اشاره کرده که در آن خرگاه در آمده هر کس در آنجا باشد بملازمت رسانند مقرب حضرت سلطانی امیر علی شیر قدم پیش نهاده و امیر بابا علی
[illegible] که نوکرش بود بدرون خرگاه فرستاد و بعد از احتیاط تمام باز آمده عرض کرد که درین خرگاه هیچکس نیست آنگاه خاقان منصور کوشک را احاطه کرده ملازمان موکب
همایون را به صعود امر فرمود اما از هیچ کس جواب نشنود زیرا که وهم بر ضمایر آنجماعت استیلا یافته بود آخر الامر امیر نظام الدین علیشیر اجازت طلبیده چون با امیر علی بابا
و شمشیر کشیده مانند عصا بر دست گرفت و از راه زینه بالا رفتن نمود و بعد از آن خاقان ظفر نشان امیر علی قلی را نیز باین مهم مامور گردانید در این حال
مهتر اسمعیل فراش از باغ بیرون آمده دستهٔ شمعی بدست آورده روشن ساخت و [illegible] آورده بدان سبب چراغ دولت ملازمان موکب همایون برافروخته بسوختن خرمن
عمر دشمنان و زندگانی بدخواهان داخل گشته و از محل [illegible] قصر برآمدند و حاجی علی پناه میرزا یادگار محمد را بر وسادهٔ تنعم و ناز خفته دیده دست [illegible] امیر علی [illegible] شاهزاده را از [illegible]
امیر علی صعود نمود و پایان برده کشان کشان بنظر پادشاه عالیشان رسانید ٭ تراکه گفت که در باغ عیش [illegible] ٭ تماشا کنی صبحگاهی گل ٭ خاقان منصور بواسطهٔ
فرط حمیتی که جبلت همایون او بدان مفطور بود با میرزا یادگار محمد آغاز تکلم ننموده [illegible] که از سر خون او بگذرد امرای عظام که بقای شاهزاده را مستلزم فنای خود میدانستند
[illegible] این معنی تمهید نمودند لاجرم همان لحظه اجل خانهٔ تن [illegible] خراب نمود ٭ [illegible] تخت برتخته انداختش ٭ جهان کار از این گونه بسیار کرد ٭ [illegible] بدین بار کرده جهان است این چرخ [illegible]
تمام ٭ که گردد گرد سر جام و سام ٭ جهان سست این زال نیکو لقا ٭ که کرد [illegible] افراسیاب ٭ مولانا عبد الواسع در تاریخ میرزا یادگار محمد گوید ٭ شد شهر صفر شهید
[illegible] صفر ٭ از سال شهادتش [illegible] خبر ٭ چون این خبر غریب و حادثهٔ عجیب بمسامع تراکمه که طائفه در باغ زبیده اقامت داشتند رسید همان شب عنان انصراف

بدست خاقان مقرر داده مضمون سیهزم الجمع و یولون الدبر صفت الحال ایشان گشت و عواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه جرائم جمعی را که از ظل لوای خاقان کشورگشا گریخته بمیرزا یادگار محمد پیوسته بودند بموجب شفاعت بعضی از ارکان دولت باعفو و اغماض مقابل گردانید و اعلی جلایر را که رتق و فتق مهمات شاهزاده بود روزی چند بجزا رسانید العظمة والکبریاء لله العلی الحمید **ذکر جلوس میمنت مانوس خاقان منصور کرت دوم بر سریر سلطنت استقلال یافتن** بعضی از سالکان جادهٔ جلال سه روز دیگر که سر تو آفتاب ❊ برگرفت از چهرهٔ زیبا نقاب ❊ پرتو اقبال بر عالم فگنده ❊ بر سریر سروری شد کامیاب ❊ خاقان عالی جناب ابوالغازی سلطان حسین میرزا تخت سلطنت و جهانبانی را از طلعت خورشید مثال غیرت افزای سپهر خضرا ساخت و در استمالت خاطر اکابر و اصاغر لوازم اجتهاد مرعی داشته در تمهید بساط عدل و انصاف فرامین مطاعه بنفاذ رسانید و خاتم شهریاری که دست بدست میبرد می گشت در انگشت اقتدار خسرو کامگار قرار گرفت و روزگار ناساز کار که غبار آزار بر زمین دل صغار و کبار می گشت سمت نهایت پذیرفت و سادات عظام و قضات اسلام علمای عالی مقدار و فضلای روزگار که در انتظار چنین روز خجسته بدعا گذرانیده بودند اقبال آسا بارگاه سدره اشتباه شتافته مراسم تهنیت و فتح و فیروزی ادا کردند سوختگان نایرهٔ بیدادی و خاک شدگان آدمی نامرادی بانافهٔ شمام لطف عام پادشاه گردون غلام امیدوار گشته مضمون آیهٔ [illegible] فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها بر زبان آوردند و بی شایبهٔ تکلف سخنوری و غائلهٔ تصلف رابع گستری مردم هرات را آن روز مانند عید بود و بسان ایام نوروز خرمی و فیروزی نمود ❊ جهان کهنه از تو زندگی یافت ❊ ز فر طلعتش فرخندگی یافت ❊ شد از برج شرف خور عالم افروز ❊ زمستان رفت آمد باز نوروز ❊ خاقان منصور همان روز متوجه تدارک اصلاح حال مظلومان شکسته بال در حضور قاضی قطب الدین احمد الامامی و مولانا کمال الدین شیخ حسین التقوی حکم نمود که رعایا و پیشه وران و ارباب حرفت بلده و بلوکات مدت دو سال از وجوه خارجی و ترلشکری معاف و مسلم باشند و عمال دیوان جهت طلب آن وجه نمک بر دل مجروحان و دردمندان نپاشند و آن پادشاه والاجاه روز پنجشنبه بیست و نهم ماه جهت زیارت تربت ستوده حضرت باری خواجه عبدالله انصاری به گازرگاه تشریف برده روی نیاز و اخلاص بر آن سدهٔ مسعود نسبت و بهجا ودان آنجا لوازم نوازش بجای آورده در آن منزل شریف مولانا کمال الدین شیخ را نزد خود نزدیک بمسند طلبیده گفت دار السلطنت هرات را بدستور زمان سلطان سعید ضبط میباید نمود اگر نفس من یا برادر من یا فرزندم حد شرعی متوجه شود در اجرای آن تاخیر نمی باید نمود برین قیاس خاقان منصور در باب حمایت سائر اصحاب مناصب شرعیه احکام مطاعه بنفاذ رسانید و در تشیید ارکان دین قویم و تمهید قواعد ملت مستقیم مساعی جمیله مبذول داشته بساط شریعت پروری بسط گردانید هم در آن اوقات بمسامع جلال پیوست که میرزا الغ بیگ ولد سلطان ابوسعید میرزا بجانب مرو تاخته و شعلهٔ پریشانی در خرمن جمعیت متوطنان آن ولایت انداخته از استماع این خبر صرصر قهر خاقان والاگهر در اهتزاز آمده رایت ظفر طراز جهت استئصال نهال اقبال اهل خلاف بصوب مرو نهضت فرمود و چون شهر چرکس از فر نزول همایون رشک افزای سپهر مقرنس شد بوضوح پیوست که اعدای دولت روز افزون از توجه موکب فیروزی نشان خبر یافته عزم فرار جزم کرده اند خاقان منصور بسرعت هر چه تمامتر از همان معبر که باد از آب گذشته متوجه مرو گشت میرزا الغ بیگ و اتباع او تاب مقاومت آنحضرت را در حیز قدرت خود ندیده بسان خیل انجم که قبل از طلوع خورشید بدون ستیز گریز اختیار کنند عنان بصوب فرار گردانیدند ❊ هنوز خسرو خورشید روی ننموده ❊ ستارگان بگذارند جا و دگر پرند ❊ و خاقان منصور در غایت حشمت و کامرانی بمرو آمده آن زمستان را آنجا طرح قشلاق انداخت و اکثر اوقات خجسته ساعات را به تعمیر بلاد و ترفیه عباد و تمشیت امور سلطانی و ترتیب سالکان مسالک پهلوانی مصروف ساخت

ذکر در آمدن قبة الاسلام بلخ به تسخیر میرزا سلطان محمود و بعضی از وقایع که حضرت خاقانی را در آن قشلاق روی نمود از ریاض گلزار صفحات سابقه شمائم این خبر بمشام جان مطالعه کنندگان میرسد که در آن اوقاتی که میرزا یادگار محمد ثانیا بمدد میرحسن بیگ مستظهر گشته روی به تسخیر خراسان آورد بحسب اتفاق میرزا سلطان [محمود] از آب آمویه عبور نموده فتح بلخ را پیش نهاد همت کرده امیر مغول و سلطان علی کنجکیه که بموجب فرمان خاقان منصور در آن بلده بودند ذخیره بسیار جمع گردانیده با سلطان محمود میرزا آغاز محاصره نمودند چندگاه از هر دو جانب جلادت و مردانگی بظهور رسانیدند در این اثنا محمد که پرورده و تربیت کردهٔ سلطان محمود میرزا بود به دلالت بخت و هدایت طالع از آن شاهزاده جدا شده بدرگاه خاقان منصور شتافت و چهرهٔ مرادش از فروغ رعایت خسروانه برافروخت و بانواع اصطناع اختصاص یافت اما از سرداران بلخ سلطان علی کنجکیه بفریب نفس ظلمانی تابع وساوس شیطانی شده قدم در طریق غدر و مکر نهاده باظهار هواداری میرزا سلطان محمود مبادرت نموده دروازهٔ خواجه عکاشه را بر روی سپاه شاهزاده بگشود لاجرم میرزا سلطان محمود را فتح بلخ میسر گشته و میر مغول را دستگیر کرده مصحوب یادگار که از جملهٔ معتمدانش بود بجانب سمرقند روانه نمود یادگار در اثنای راه مایل بخدمت خاقان عالیجاه شده همه حقوق تربیت میرزا سلطان محمود را بر طاق نسیان نهاده برافقت میر مغول عنان عزیمت بصوب هرات انعطاف داد ❊ هر که باشد ز هوای سر کویت خبرش ❊ نتوان برد بزنجیر بسوی دگرش ❊ از بدایع الاتفاقات آنکه خاقان منصور در شب اول جدی در سرد

مجلس بزم نشسته بود جمعی از اهل اخلاص و ندمای بارگاه اختصاص از هر جای سخن در پیوستند و در بین آن اثنا صورت حبس و گرفتاری میر مغول بر خاطر انور خطور نموده اظهار ملال نموده بموافقت امیر نظام الدین علی شیر نیت مخلص و فاتحه قرائت فرمودند در همان لحظه میر مغول و یادگار در مدار گردون مدار رسید مداران حسن اتفاق حصار بزم ارم نظم متصحب گردیدند و دران زمستان امیر مبارز الدین علی بیگ بایالت مشهد مقدس نامزد گشت و رخصت توجه یافت و دستور ریاست سلطانی بر وجنات حال محمد معین عهد که در عمل سرادت پای نهاده بود بمنافات دوران اوائل حوت بمسامع جلال رسید که فوجی از امرا سلطان محمود میرزا با بسیاری از سپاه ملازمت آثار سما لیعار یکبار آب مرغاب گذشته اند و در امیر مجد ارلات و امیر مظفر برلاس و امیر کریم غالب گشته ایشان را اسیر سرپنجه تقدیر گردانیده اند بنا بر آن آتش غضب خاقان عالی شان اشتعال یافت و عزم قتال سلطان محمود میرزا جزم کرده عنان یکران بطرف آب مرغاب تافت

در بیان نهضت رایت نصرت آیت بجانب دشمن و وقوع مقابله و مقاتله در موضع چلچین

چون خسرو خاوری پانزده درجه از منزل حوت قطع کرده امتزاج فصلین دست داده جنود نشاء ربیع و هم آمیخته سلطان اعتدال آثار بهار غالب آمد نهنگ لجه شجاعت و فرسنگ مقر سلطنت و خلافت ابو الغازی سلطان حسین میرزا با دریای لشکر ظفر اثر بعزم رزم و تلاطم آمده در آخر ماه مبارک رمضان با اقبال دولت همعنان از یورت قشلاق یکبار آب مرغاب نهضت کرده در روز تقیکه هلال عید انگشت نمای لب تشنگان گشت آن مهر ماه سرفرازی بمنزل سارق بازی رسید و در آن مقام فرخ انجام بر آداب عید صیام قیام و اقدام نموده دو سه روز به لوازم جشن و سرور و مراسم عیش و سرور پرداخت آنگاه اسباب بزم در هم پیچیده رزم اعدای دولت وجه همت عالی نهمت گشت مقارن نهضت سپاه رعد خروش صاعقه پا سلطان جنود نزاهت آثار ریاحین و ازهار بفضای دشت و کهسار کشید و خیل لعل پیکر لاله را با حمله بساط زمرد اثر سبزه مبسوط گردانید شعر سلطان ربیع رایت افراخت + از لاله علم زگل سپر ساخت + افواج سپاه سبزه و گل + شد عازم سیرگاه بلبل + چون منزل پنج ده از نزول همایون فطانت مرغزار سپهر هفتم یافت قاضی علی که در اوائل جلوس همایون برسم رسالت از نزد امیر حسین بیگ بدرگاه خاقان عالیجاه آمده بود و بر وقت استیلای میرزا یادگار محمد مراجعت نموده کرت دیگر شرف ملازمت دریافت و مکتوب پادشاهزاده آذربایجان را مشتمل بر سخنان محبت نشان بموقف عرض رسانید و با صنوف الطاف خسروانه مباهی گشت و از آنجا معاودت کرده اعلام نصرت غلام از پنجده بموضع گل باغان شتافت و از آنجا بچیچکتو فرا رسید و چند روز جهت اجتماع جنود عالم سوز در چیچکتو توقف افتاد و از آن مرحله چتر همایون فال نقل فرموده خاقان بیهمال در منزل المال جبه بخش کرده روی بولایت اندخود آورده موضع چلچین محل نزول سپاه صف شکن شده خبر رسید که میرزا سلطان محمود با جمعی تا محدود از حدود بلخ براه کوه پایه در حرکت آمده و از پل چراغ گذشته بر میمنه منزل گزیده و خیالش آنکه از عقب مواکب کواکب طنطنه در آید و قدم تهور پیش نهاده دست برد کند بعد از تحقیق این خبر رای اصابت گستر چنان اقتضا نمود که اردوی همایون بسوی بلچ روان شود تا سپاه مخالف به سبب عبور ترک از آب و آبادی دور دست شکست یابد بنا بر آن از منزل چلچین کوچ واقع شده خواجه دوکه وارد معسکر ظفر قرین گشت و از آنجا بوضوح پیوست که میرزا سلطان محمود در اندخود نزول اجلال فرموده خاقان منصور با ارکان دولت قاهره طریق مشورت مسلوک داشته توجه بلچ را در حیز تاخیر انداخت عنان مراجعت انعطاف داد و مصاف اعدا را جمیعت بلند نهمت گردانید و از خواجه دوکه آن شب کوچ کرده نماز شام بمعرفتی چلچین رسید بنا بر قرب و جوار در باغی باشارت علیه آن شب نزول و تا روز خدام موکب خاقانی مراسم حراست و نگهبانی بتقدیم رسانیدند و تهیه اسباب مقاتله کرده خود را مستعد معرکه رزم و پیکار کرده صباح روز دیگر که خورشید بیضا علم یعنی جمشید انجم حشم بعزم رزم جوشن زرنگار ظفر آثار در پوشیده در فضای معرکه سپهر درآمد و سپاه ظلمت شب را مغلوب و منهزم گردانید شعر صباحی آفتاب افراخت رایت + رساند آفات ظلمت را نهایت + بمیدان راند نورانی مواکب + به تیغ افشاند سرهای کواکب + طنطنه کورکه کوس زلزله در عالم انداخت و عبیر بوقیر و نفیر و شور در کره زمین را متزلزل ساخت + شعر ز بیداد کوس درنده مغز + ببانگ نفیر بر آمد نفر + دو دریای خونین در آمد بجوش + بدرید مغز سران را خروش + خاقان منصور مظفر ظفر بر سر نهاده جوشن حراست الهی در پوشیده بر بارگیر قمر سیر نشسته متوجه تعبیه سپاه کینه خواه گردید و در جوانغار خسرو فیروزی غلام بالقرا میرزا که برادر بزرگترش بود رایت فتح آیت برافراخت و امیر حسن شیخ تیمور با جمعی کثیر از ذین عبور معاونت آنحضرت را پیش نهاد همت ساخت و در برانغار بفر شوکت میرزا سلطان احمد استحکام گرفت و شیخ عبدالله عباسی و امیر عبد الخالق فیروزشاه را با بسیاری از سپاه بمدد او تعیین نمود امیر احمد برلاس و امیر احمد علی فارسی و شیخ ابو سعید خان در میان و میر مغول بهراولی مقرر گشتند از جانب میرزا سلطان محمود نیز صف لشکر برآراسته میمنه و میسره و ساقه و مقدمه را مردان خنجر گزار و شیران بیشه کارزار مستحکم ساخت و لعبتهای معرکه پیکار خراشیده لوای مقابله برافراخت شعر دم نای روئین در آمد باوج + دو دریای لشکر بر آمد بموج + یلان قرع جنگ نواختند + بر آهیخته تیغ کین آختند + سپاه پادشاه حسین اسم غازی لقب به تیغ خون افشان پهلوی پهلوانان میدریدند و لشکر سلطان عالیشان محمود عاقبت محمود جنگ خارا گذار از بدل هژبران بیشه شکار دمیر سائیدند و شمشیر الماس گون رگ اعدا می شگافتند در برابر امیر علی امیر خورد بهم عثمانی فوجی از سالکان مسالک تهور از جوانغار

میرزا سلطان محمود پای جلادت پیش نهاده بر امیر حسن شیخ تیمور حمله کردند و در میان تیر پرواز آشیانهٔ کمان رم دادند و بمرتبه در شیوهٔ مبالغه نمودند که از سهام سهم خون آشام ایشان
بهرام شدید الانتقام سپر زرنگار آفتاب در سر کشید ۞ یلان کماندار بهرام جنگ ❊ گشادند از شست تیر خدنگ ❊ چنان گشته بسیار باران تیر ❊ که گفتی کمان گشته ابر مطیر ❊
و در آن محل امیر شیخ تیمور از نهایت تدبیر با مردم خود و سپرها و تورها در پیش روی نگاه داشته اصلا در برابر اعدا باستعمال آلت قتال نمی پرداخت و این معنی بر ضمیر خاقان مظفر
لوا ظاهر گشته چنان گمان برد که امیر حسن با دشمنان ساختگی دارد که تیغ کین از نیام انتقام بیرون نمی آورد و بنا بر آن برادر امیر نظام الدین علی شیر امیر درویش علی را با امیر
بهبود و محمد علی آنکه و بخشیکه و شاه قلی قلخان و دوست محمد چهره و علیکه و قلی علی و سیصد نفر از بهادران رستم نژاد در سیم توشون بجانب او فرستاد تا اگر او داعیه فرار داشته باشد زخم
پیکان آتش بار خرمن حیاتش بسوزند چون قنبر علی امیر آخور و موافقان او هر تیری که در ترکش جلادت داشتند انداختند و سپاهیان را مکنت جولان نمانده ساختند
حسن شیخ تیمور باتفاق فارسیان مضمار تهور تورها و سپرها در کشیده و شمشیر تارک شکاف از غلاف برکشیده بسان شیر ژیان که در گله آهوان افتد بر دشمنان تاخته و جمعیت
ایشان را که ثریاوار مجتمع بودند مانند بنات النعش متفرق و پریشان ساختند ۞ بیک حمله آن شیر مردم شکار ❊ برآورد از خیل دشمن دمار ❊ برین قیاس از جوانغار لشکر نصرت
آثار سلطان احمد میرزا و امیر شیخ عبد الصمد و امیر عبد الخالق و دولت خواجه اوزبک و از برانغار امیر مظفر برلاس با سایر بهادران ظفر اقتباس حمله آورده آثار روز رستخیز
ظاهر گردید و آن پلنگان بیشهٔ جلادت و مردانگی و نهنگان لجهٔ بسالت و فرزانگی در آن معرکه آنچه امکان ستیز و آویز بود بجای آوردند مردم میرزا سلطان محمود نیز پای
ثبات افشرده دست تهور از آستین پهلوانی بیرون کرده جنگی عظیم در پیوستند که چشم بسیط غبرا از شدت صدمت سم ستوران بصفت بهار مستور آهنگ هوا کرد و اجمال کواکب
مواکب آن مقدار گرد و غبار آمیخت که آفتاب جهانتاب در نقاب اغبر مستور گشته چهره ننمود و لمعان سنان آتش فشان صاعقه سان خرمن زندگانی بر دوجان را
میسوخت و پیکان سهام خون آشام برق کردار آتش جانسوز در کانون درونها می افروخت و شمشیر آبدار از ریختن خون بسیار غبار پیکار را می نشاند و گرز گران
سنگ گردن گردان نرم ساخته ایشان را از پشت زین برروی زمین می رسانید ۞ چنان شعله زد آتش کارزار ❊ که دل سوخت مریخ را از شرار ❊ چنان ریخت خون تیغ
الماس گون ❊ که روی زمین گشت دریای خون ❊ عاقبت بشیر اقبال مژدهٔ نصرک الله نصراً عزیزاً بگوش هوش خاقان مظفر لوا رسانید و علامات عجز و انکسار بر صفحات احوال
سلطان محمود میرزا بوضوح انجامید و جنود مظفر ورود خاقانی رایت فتح آیت نصرت و فیروزی افراخته اعدا را منهزم ساختند و جمعی کثیر از ایشان را کشته ندای ان جندنا لهم الغالبون
در عالم انداختند در آخر جنگ قریب بدویست سوار از سپاه سلطان محمود میرزا بسر وقت بایقرا رسیده و شاهزاده نامدار بدفع ایشان مشغول گشته ناگاه بارگیرش بسر درآمده آنجناب
از پشت زین بر روی زمین افتاد و یک انگشت پایش شکست و دلاوران سپاه سلطان محمود میرزا آن خسرو عالی نژاد را گرفته متهیر گردانیدند چون قدمی چند لشکر خویش رفتند
ناگاه خبر گریز پادشاه ایشان بتحقیق انجامید دست از میرزا بایقرا برداشته و پای بطریق فرار نهادند آن جناب خود را بنظر نواب کامیاب رسانیده خاطر اشرف اعلی از آن دغدغه
فارغ گردید القصه خاقان منصور بعد از مشاهدهٔ پیکر فتح و ظفر و فرار دشمنان واژون اختر در منزل بهشت اثر نزول اجلال فرموده امرا اسفندیار آثار و نوئینان رستم کردار
را که در آن معرکه غایت شجاعت و پهلوانی را بجای آورده بودند باصناف عواطف پادشاهانه و انواع عوارف خسروانه مفتخر و مباهی گردانیده و مناصب علیه و مراتب سنیه
عنایت فرموده پایهٔ قدر و منزلت ایشان را بفرق فرقدین رسانیده از آنجمله احمد مشتاق را که پای جرأت در میدان جلادت نهاده بود و چند زخم برداشته بایالت قبة الاسلام
بلخ سرافراز ساخت و سپهر ظفر پیکر همایون در حمایت قادر بیچون از منزل چکمن به نواحی اندخود بازگشت و روزی چند در آن جا رحل اقامت انداخت والحمد لله المنعم
الکریم والصلوة والسلام علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین **ذکر وصول میرزا ابابکر ولد سلطان سعید بملازمت خاقان منصور صاحب تائید** چنانچه در اثنای
بیان احوال میرزا سلطان ابوسعید بوضوح انجامید که میرزا ابابکر شاهزادهٔ شجاع بلند همت بود و در ایام پدر بزرگوار بمملکت بدخشان حکومت می نمود بعد از واقعهٔ قراباغ
امیر جلال الدین بیدار غون به بدخشان رفته غاشیهٔ متابعت شاهزاده بر دوش گرفته بدین واسطه جمعی کثیر از امرا و لشکریان در آن ولایت جمع آمده مهمات میرزا ابابکر
صفت انتظام پذیرفت چون در معرض چکمن بعنایت داور ذو المنن خاقان دشمن شکن بر میرزا سلطان محمود ظفر یافت میرزا ابابکر داعیه فرمود که با خاقان منصور طرح
اخلاص و محبت اندازد و دم از موافقت و اتحاد زده کریمه از دودمان پادشاهی را در عقد ازدواج منتظم سازد بدین عزیمت از بدخشان بکنار آب آمده ایلچی بپایهٔ سریر اعلی
فرستاده و شمه از مکنون ضمیر به نواب درگاه عالم پناه پیغام داد چون پرتو شعور خاقان منصور براین صوب افتاد بغایت مسرور و مبتهج گشته بعد از استشاره و استخاره مقرر گشت
که مقرب حضرت سلطانی امیر علی شیر بخدمت شاهزاده رود و او را بعنایت بی غایت خاقانی امیدوار گرداند و نوعی سازد که بملازمت سدهٔ سدره منزلت شتابد امیر علی شیر بحسب
فرمان بدرگاه شاهزاده عالی مکان رفته چنانچه از کمال ذهانت و وفور کیاست آن جناب متصور بود ادای رسالت فرموده از محاسن شیم و مکارم اخلاق آن قدوهٔ سلاطین

اقامت آن عقد بجهت جشن رسانید که شاهزاده باتفاق امیر جلال الدین مزید ارغون عازم ملازمت شده و از آب جیحون گذشته ... قاضی شرف ثانی دست اندوکاتبان بسیع نیز با
پور اشفاق و انعام و شمول عواطف و اکرام نوازش فرمود و چند روز بجشن و سرور و عیش حضور پرداخت و جانشین حق حقیقت حشمت سلطان حکم با امر شاهزاده گرده عامر
شریفش را خرم و روح ناک ساخت و بعد از انقضای ایام طوی و ضیافت ضمیر منیر آن مهر سپهر خلافت متوجه سر انجام عظائم امور سلطنت و جهانبانی گشته میرزا بابکر را که بعد از حرب
پوشیدن خلاع طلا و زر بعد بخشیدن اسبان گردون توان مفتخر و مباهی گردانید و امیر مزید ارغون را با سایر خواص شاهزاده بانعام جامه و زر و اجناس نفیسه کامیاب ساخته جمعیت
نصرت آثار ارزانی داشت چون شاهزاده به ولایت بدخشان رسید از امیر مزید ارغون رنجید و باغوای جمعی کوته اندیش را اعتبار جانب امارت شعار موافق مزاج ایشان نبود
و با پدر جه شهادت رسانید لاجرم اختلال تمام براحوال ملک و مال میرزا بابکر راه یافته و میرزا سلطان محمود طمع در تسخیر مملکت بدخشان کرده شاهزاده بار دیگر بملازمت خاقان
منصور شتافت و روزی چند در ظل تربیت و رعایت آن حضرت بفراغت گذرانیده در حین مخالفت احمد مشتاق فرار نموده عنان بصوب بدخشان منعطف گردانید
چنانچه در ضمن حکایت آینده بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی **ذکر مخالفت میرزا محمد عمر با خاقان منصور و آمدن میرزا شاه غریب از کتم عدم بصحرای وجود**
و ظهور در آن آوان که بواسطه استیلای میرزا یادگار محمد بعضی از بلاد خراسان مردم کوته اندیش از موکب همایون خاقان معدلت کیش تخلف نموده طریق فرار پیموده
میرزا محمد عمر بن سلطان خلیل بن میرزا پیر محمد جهانگیر بن میرزا محمد سلطان بن میرزا جهانگیر بن امیر تیمور گورکانی باتفاق یوسف ترخان و فوجی از امرا از آن حدود روی بسمت
ذی حجه سنه اربع و ستین و ثمانمائه از دشت ساق سلماق اردوی همایون روی گریز بجانب گرمسیر قندهار آورد و بعد از وصول بحدود آن ولایت امیر نظام الدین احمد بن مکل برلاس
که از عظمای امرای سلطان سعید بود و در قندهار حکومت می نمود ایلچی نزد شاهزاده فرستاده او را باطاعت و انقیاد وعده داد و میرزا محمد عمر پای بر مسند سروری نهاده در آن ولا خاقان
منصور بدفع میرزا سلطان محمود اشتغال داشت میرزا محمد عمر فرصت غنیمت شمرده با سپاه بسیار از قندهار به قهستان شتافت و آثار اقتدار اظهار ساخت و تمرد میداد لشکرش باکادون
و دومان متوطنان آن ولایت تاخت و در وقتیکه خاقان منصور از اندخود معاودت کرده امیرزاده بابکر را اجازت توجه بجانب بدخشان داده مظفر و منصور بچکیتو خرامیده در آن
اقامت برافراشت خبر عصیان و طغیان میرزا محمد عمر در آنجا بتواتر مسموع گشت خاقان منصور استقبال نهال اقبال او را پیش نهاد همت ساخته متوجه قهستان گردید بعد از
وصول بمنزل آخته اجر رعایت ملک و ادب خاقان طلبید جناب بلقیس سپری شایسته افسر فرماندهی و برازندگی زیبنده تخت کشورگشائی عنایت فرموده ابو الفوارس شاه غریب
میرزا از خدیجه بیگم آغا که بموجب شریعت غرا بحباله نکاح خاقان سعادت انتما در آمده بود تولد نمود و این معنی باعث نشاط خاطر همایون شده چند روز به تمهید بساط نشاط و عشرت
پرداخته چون از مراسم جشن و طوی پرداخت از آنجا کوچ فرموده بعد از طی مراحل و منازل بهاین خانرا محل نصب سرادقات جاه و جلال ساخت و از آن مرحله بموضع اسپیدلا
کرد که از اعمال ولایت قاین است شتافته خبر قرب وصول قراولان مخالف استماع فرموده فوجی از مبارزان میدان جلادت بر سر ایشان فرستاد تا کسی را اسیر ساختند و بپای
سریر خلافت مصیر آوردند آن حضرت از آنجماعت تفتیش حال میرزا محمد عمر نموده بوضوح پیوست که شاهزاده در ظاهر قصبه قاین فرود آمده بمحاصره اشتغال دارد آنگاه خاقان
شجاعت پناه چهار هزار سوار جرار از سپاه نصرت شعار برگزیده بر سبیل ایلغار متوجه مخالفان گشت چون این خبر بمیرزا محمد عمر رسیده فرار بر قرار اختیار نمود و بعضی از عساکر
نصرت مآثر او را تعاقب نموده غنیمت بسیار گرفتند و چون دانستند که بشاهزاده نمی توانند رسید عنان مراجعت انعطاف داده و عنان عاطفت بموکب خاقانی پیوستند و آنحضرت
بدار السلطنت هرات خرامیده آن زمستان دران بلده جنت نشان در کمال دولت و اقبال بگذرانید و جناح عاطفت و احسان بر مفارق متوطنان ممالک خراسان
مبسوط گردانید اما میرزا محمد عمر بعد از وصول بقندهار نوبتی دیگر لشکر جرار فراهم آورده بطرف قصبه فراه تاخت این خبر بسمع شریف خاقانی رسیده امیر مظفر برلاس و دیگر از امرای ظفر
نشان را با فوجی از سپاه ظفر انتما بدان جانب فرستاد و میان الجانبین مهم بمقاتله انجامید و در اثنای کر و فر تیری بر مقتل شاهزاده خورده مملکت قندهار به تحت تصرف خاقان جم اقتدار
در آمده و آتش فتنه بآبیاری تیغ و تیر زود نشست **ذکر سرافراز شدن بعضی ارکان دولت جاوید مدت و کشته شدن امیر حسن شیخ تیمور و سبب فساد اعتقاد آن**
چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر همواره متوجه آن بود که امیر علیشیر را که به ارتکاب خیرات و مبرات و لطافت طبع و صفای ضمیر شبیه و نظیر نداشت باعلی مراتب جاه و جلال برساند
در اوایل طلوع صباح سلطنت و جهانبانی محافظت مهر بزرگ همایون را در عهده آن جناب کرده امیر نظام الدین علیشیر بعد از چند گاهی که بلوازم مهرداری پرداخت از آن
منصب استعفا نموده التماس کرد که امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی مهردار باشد خاقان مغفور آن ملتمس را بعز اجابت مقرون داشته و در شعبان سنه ست و سبعین و ثمانمائه پادشاه
بنده نواز داعیه کرد که امیر واجب الاعزاز را بمنصب امارت عالی مراتب دیوان اعلی سرافراز سازد و امیر نظام الدین علیشیر نخست از قبول این امر ابا نموده بعرض رسانید
که من حالا در جرگه اتکیان شده سریر خلافت انتقام دارم و صاحب منصبی نیستم از جمیع امرای عظام برسر پایه احتشام نزدیک تر می نشینم هرگاه متصدی منصب امارت گردم

سفر راست که بحسب قدر بعضی از امرا از برلاس وارلات بر من تقدیم خواهند نمود پس تکلف امر امارت و در مرتبهٔ من باشد خاقان منصور این عذر را نپذیرفت و حکم همایون بصدور عنایت بی غایت صدور یافت که غیر از امیر مظفر برلاس هیچیک از امرای عالی اساس بر امیر علی شیر مهر مقدم نزنند پس مقرب حضرت سلطانی بر طبق خاطر خطیر خاقان صاحب منصب امارت گشته بپوشیدن جبهٔ طلادوزی و کلاه توروزی مفتخر و سرافراز شد و تصور فرق انام چنان بود که امیر علی شیر بموجب فرمان واجب الاذعان مقدم بر سایر امرا مهر خواهد زد اما چون وران رو در نشانی بدست آنجناب دادند که علی الرسم بساحتی نیک مهر زند از غایت تواضع و کسر نفس در جائی مهر زد که از ان بر پایان تر کسی را جای مانده بود ـ بیت ـ هزار نقش برآرد زمانه و نبود ÷ یکی چنانکه در آیینهٔ تصور ماست ÷ این موجب سبب استحسان خاص و عام گشته باعث مزید اعتقاد پادشاه اسلام شد و شرف آن موضع از نشان مهر شریف آن امیر صافی ضمیر نقش پذیر آمد بجائی رسید که زمینداران هر کس را مهر و انگشتری داده است ساکرده هم آنجا مهر زنند و حقیقت کلمه شرف المکان بالمکین نزد همگنان بظهور پیوست جناب حقایق پناهی مولانا برهان الدین عطاء الله الرازی در تاریخ مهر زدن نظام الدین علی شیر گوید ـ بیت ـ امیر فلک جناب علی شیر کز شرف ÷ ماحز بود زحد کمالات او خرد ÷ دیوان نشست آخر شعبان بداد عدل ÷ از لطف شاه عادل والحق چنین سزد ÷ چون مهر زد بدولت سلطان روزگار ÷ تاریخ شد همین که علی شیر مهر زد ÷ هم در آن روز که امیر علی شیر بر مسند امارت دیوان نشست امیر حسن اردشیر نیز بدین منصب سرافراز گشت و هم در آن سال خواجه قوام الدین نظام الملک خوافی در منصب وزارت دخل فرموده خواجه قوام الدولة والدین وزیر و نظام الملک مولانا شهاب الدین اسمعیل بود و آنجناب بقضای جفنی از قصبات ولایت خواف قیام مینمود و در اواخر همین سال خاقان بیمال خواجه مجد الدین محمد ولد خواجه میر احمد خافی را منظور نظر کیمیا اثر عنایت و الی گردانید و حکم همایون شرف نفاذ یافت که خواجه فاضل مآثر متصدی منصب پروانه در سالت بوده بر جمیع پروانجات ملکی مهر زند و هرگاه پادشاه در دیوان نشیند آنجناب در پایهٔ سریر خلافت مصیر نشسته سوانح و وقایع سخن دادخواهان و احکام که در باب مهام ایشان صدور یابد بقلم گرداند و در روی فرامین مطاعه در برابر مهر بزرگ همایون طغرای علیه توقیع نماید و خواجه مجد الدین محمد در زمان سلطنت ابوسعید میرزا در منصب با نظام الدین عبدالحی منشی شریک بود و در اوائل اوقات سلطنت خاقان منصور بوزارت میرزا اینجابت قیام مینمود و چون وفور قابلیت و کمال اهلیت آنمحبر انور همایون واضح گردید او را از شاهزاده طلبیده بمناصب مذکوره سرافراز گردانید القصه بسبب امارت امیر نظام الدین علی شیر و نیابت خواجه مجد الدین محمد امور سلطنت پادشاهی تجدید رواج و رونق گرفت و مهام سپاهی و رعیت بتازگی صفت نظام و انتظام پذیرفت ـ بیت ـ شد از عدل آن میر نیکو سیر ÷ زمان تا زمان ملک معمورتر ÷ ز تدبیر آنخواجهٔ پاک دین ÷ اساس ایالت بغایت متین ÷ و مقارن رعایت و تربیت آنجماعت امیر حسن شیخ تیمور بجزای اعمال سیهٔ خویش گرفتار گشته دست سیاست خاقان روزنامهٔ زندگانی آن شیر بیشهٔ شجاعت را در نوشت و حسن شیخ تیمور در زمان میرزا ابوالقاسم بابر نیسا دل بود بواسطهٔ وفور قوت و کثرت شجاعت او آن پادشاه عالیجاه روز بروز تربیتش مے افزود و امیر حسن بعد از میرزا بابر بمناصب علیه و مراتب سنیه ترقی نموده در سلک ناظم امرا انتظام یافت و اگر چه بصفت جلادت و پهلوانی از اکثر مردان و شجاعان زمان امتیاز داشت اما جبلتش بعدم رعایت حقوق اولیاء النعم مقصور بود پیوسته نقش کرد تدبیر بر لوح ضمیر میگذاشت و در زمان سلطنت سلطان سعید روزی چند غاشیهٔ خدمتگاری خاقان منصور بر دوش گرفته با آنکه آنحضرت در تربیتش غایت شفقت بجای می آورد دولی جهتی فرار بر قرار اختیار کرده بملازمت سلطان سعید رفت و بعد از واقعهٔ قراباغ باز به آستان خاقان گیتی ستان شتافته کمال عاطفت خسروانه یافت و رقم عفو بر جرایمش کشیده ایالت ولایت استرآباد را بوی ارزانی داشت و بار دیگر همان طریق بیوفائی مسلوک داشته بمیرزا یادگار محمد پیوست پس از اندک زمانی از میرزا یادگار محمد نیز رنجیده از کنار آب مرغاب بولایت سلماق و جرمکان رفت و چون مهم میرزا یادگار محمد بتفصیل انجامید در قشلاق مرو بملازمت حضرت خاقانی رسید و کرة بعد اخری ملحوظ نظر عنایت و تربیت گردید با وجود انهمه مراحم و اشفاق غشاوهٔ کفران نعمت دیدهٔ بصیرتش بپوشید تا در خلال احوال گذشته بخیال گرد غبار فتنه قلعه جیوشان را که تعلق بدو میداشت بجمع ذخایر و نقل قبایل و عشایر استحکام داد و با معتمدان خویش مقرر ساخت که شب از ظاهر بلدهٔ فاخره هرات قدم در وادی فرار نهاد باین داعیه یکی از دیوارهای منزل خود را که بجانب صحرا بود رخنه فرموده و شخصی از نوکرانش مردان شاه نام حقیقت این حالت را بوسیلهٔ یکی از ارکان دولت بعرض رسانید لاجرم آتش غضب خاقانی اشتعال یافته حسن در قلعهٔ اختیار الدین مقید و بی اختیار شد و شهریار رحم اقتدار در باب تهمت آن غدار با امرای کبار شرط مشورت بجا آورده امیر ناصر الدین عبدالخالق گفت ع رخنه گر ملک سر افگنده به ÷ و در روزی که حسن بسوهانی که یکی از دوستانش بدو رسانیده بود بند خود را سوده داعیه داشت که بکمند حیله از بالای قلعه بپائین گریزد کارطع را آل بر تیغ سیاست رشتهٔ حیاتش گسیخت و خونش از شریان بر خاک ره ریخت ـ بیت ـ فلک گو ز مهر زده کین ست ÷ درین محنت سرا کار وی این ست ÷ یکی را بر کشد چون خور بر افلاک ÷ یکی را افگند چون سایه بر خاک ÷

ذکر بیان نهضت رایت آفتاب اشراق جهت قمع فتنه و فساد احمد مشتاق لعون ملک خلاق

چون احمد در قبة الاسلام بلخ بامر ایالت می پرداخت بخار نخوت غرور بکاخ دماغ راه داده طرح اساس استقلال انداخت و بجد و جهد

تمام در اسباب الاکلام ادوات دلالت خلاف وعناد سپر ساید تا قصدی ترد سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا و ستاده خود را در سلک دولت خواهان آستان حشمت بنشاند و چون
این خبر و قدر السلطنت هرات شیوع یافت رای جهان کشا چنان اقتضا نمود که احمد مشتاق را بحیله و تدبیر از بلخ بیرون آورده و بنیاد این عصیان را بعد از آن پایمال تیغ قهر گرداند
بنابرآن امیر عبدالخالق را با جمعی از سرداران موافق بجانب قبة الاسلام بلخ فرستاد و ایشان را گفت که چون بلده درآیند با احمد مشتاق چنان ظاهر سازند که از جهت دایم
سرحد روانه گرده اند که اگر از جانب ماوراء النهر لشکری از آب عبور فرماید دفع آن بدولت میسر گردد و با این وسیله احمد مشتاق با ایشان در آمیخته مطمئن خاطر گرداند ناگاه فرصت نگاه داشته
او را مقید و محبوس گردانند امیر عبدالخالق بعد از طی منازل بلخ درآمده احمد مشتاق از حرکات دیگر نقش مهم کرده که سعی آن تدبیر چیست لاجرم او ذلک تلقیه نموده که از شهر بیرون نکند که
هم عنقریب درگاه عالم پناه بدر یارت خواهم کرد تا اراجیف اهل فتنه و فساد عرض کرده اما برای دفع نایره چون امیر عبدالخالق باز بسیر علی رسید احمد مشتاق دیده و شنیده عرض
داشت خاقان منصور را تصور چنان بود که احمد مشتاق بدلالت ادای توفیق از بادیه عناد و شقاق بمنهاج مستقیم وفاق آید بعد از آنکه اثری از وعده کرده بود ظاهر نشد خاقان
منصور تادیب او را بر خاطر عالی آثر قرار داده رایات ظفر آیات را بعزیمت فتح قبة الاسلام بلخ برافراشت و قرة العین سلطنت جهانبانی میرزا بدیع الزمان را بحکومت دار السلطنت
هرات مقرر کرده امیر مغول را در ملازمت شاهزاده گذاشت احمد مشتاق از توجه خاقان با استحقاق وقوف یافته برج و باره بلخ را منضبط و مستحکم کرده امید خاطر بحصن قرار داد و ایلچیان
بر سبیل تردد سلطان احمد میرزا و پیش سلطان محمود میرزا ارسال داشته مدد طلبید آن دو پادشاه عالیجاه بخیال تسخیر بلخ افتاده متوجه امداد احمد مشتاق شدند و سلطان محمود میرزا بحسب
تفنیس عازم کنار آب شد و سلطان احمد میرزا اگرچه از محل خود نهضت نمود اما از فوجی از امرا و لشکریان سمرقند را بآن جانب روان فرمود و چون رایات علم نصرت شیم خاقانی
مدد بلخ را نورانی ساخت و کیفیت تحصن و فساد احمد مشتاق تحقیق پیوست خاقان ظفر قرین چین اقهر بر جبین مبین افکنده ترتیب آلات محاصره فرمود و مشتاق ادوات محاربه امر
نموده اطراف شهر را بامرا قسمت کرد و هر کس بموجب محل خود نزول نمود و فرمان فرمای خافقین در برابر برج شاه حسین منزل گزید و مقرب حضرت سلطانی امیر نظام الدین علی شیر
دروازه جبیر خواجه را معسکر گردانید و سائر امرا و ارکان دولت عساکر مریخ صولت آن حصار را مرکز دار در میان گرفتند و آب خندق را بطرفی دیگر انداخته بساختن جهت
مورد اساحن آن آغاز و جهت افکندن و کشیدن خاک جاسات کردند و در این اثنا بعرض حضرت اعلی رسید که سلطان محمود میرزا با بسیاری از سپاه و نصرت اشیا کنار آمویه منزل گزید
تا امداد احمد مشتاق را پیش نهاد همت بلند نهمت گردانیده بنابرآن فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که امیر مظفر برلاس با فوجی از جنود ظفر اقتباس بمعرکه ترمذ رفته در برابر
مخالفان دولت قاهره خیمه اقامت مرتفع ساخته و لشکر سمرقند حصار را از عبور مانع آمده لوای مقاتله برافرازد و احمد مشتاق از استماع خبر وصول سلطان محمود میرزا کمال
خورسند و قوی دل و مستظهر خاطر گشته و قدم از جاده جلادت و لوازم استوار گردانیده مردانه پیاده محاربت و غنوده آتش جنگ و جدال برافروخته نهایت شجاعت و پهلوانی بظهور میرسانید
و هر صباح که شاه سوار سپهر گذار آفتاب کمند همت بر تسخیر حصار سپهر دوار می انداخت خاقان منصور بر باره کوه پیکر نشسته فتح آن قلعه آسمان کردار پیش نهاد خاطر اقبال اثر
می ساخت و صدای نقاره و نفیر بدرده کره اثیری رسیده شور و غوغا در ارکان عالم را متزلزل میگردانید بهادران موکب همایون سپر باد چتر بار ابر برکشیده با دو میدان
قتال می نهادند و بدست جلادت عقابان تیر ترک تاثیر را از آشیانه کمان در پرواز آورده از مغز سر دشمنان طعمه میدادند و دلیران اثنا عشری امیر سید بدر که او تا نام تمام ملک
مردانگی بود بمزید قوت و جرأت از پهلوانان رستم نشان ممتاز و مستثنی مینمود با فوجی از دلیران معسکر ظفر قرین جنگ پیش برده فوک پیکان و لعیب باکه در فصیل سر انداختن
تیر و سنگ می پرداختند منهزم ساخت و از خندق فصیل گذشته پای تهور پیش می نهاد تا بکنار خندق شیر حاجی که در میان ناگاه برپاست رسید و جماعت که از خندق گذر بود کمند
شجاعت بر برج شاه حسین رسانید احمد مشتاق چون حال بر آن منوال دید جمعی از دلیران لشکر خود را از باده به پایان فرستاد تا با لعیب امیر سید بدر آغاز مقاتله کردند و آن سید
بلند قدر بسرپنجه پهلوانی نیزه ای بلند چنان پیش خود کشید که آن شخص بر روی در افتاد و آنگاه بزیر او نشسته خواست که بشمشیر جامع سر شخص از تن جدا سازد که ناگاه دیگری
پیش آمده بر نیزه حمله کرد آنجناب همچنان دست دراز کرده نیزه آن شخص را نیز گرفته بدستور سابق بکشید تا از بای درآمد و سر دو را گشته سر آن ایشان را بریده بنظر خاقان
فریدون فر رسانید لاجرم آنحضرت آن زبده اولاد حیدر کرار را باصناف الطاف پادشاهانه و انواع عواطف خسروانه نوازش فرمود و بانواع انعام از اسپ و زر و خلاع قیمتی
و استیار سرافراز گردانیده و در علو قدر و سرفرازی افزود القصه بنابر کمال متانت و حصانت شهر قلعه و بلخ و بسیاری ذخیره مدت محاصره سه چهار ماه ممتد گشت و در اکثر آن اوقات
از بام تا شام نایره قتال مشتعل بود و از شام تا بام لغره تا صبح تا عمارات ایوان کیوان در میگذشت و در آن لیالی ترکمانی که مشهور بود بقراچاربی هر شب بر سر برج شاه حسین
آمده در برابر دو نقاره ایوان می ایستاد و زبان بفحش و دشنام و هذیان می گشاد و خاقان منصور و جمهور ملازمان موکب ظفر نشان را دشنام میداد آخر بیرت را از اصحاب
و تکاپو تا غیب بر دفع شر آن بد اختر گماشته شبی سه چهار قدر انداز را مأمور کرد که در مقابل آن برج نزدیک یکدیگر ایستاده و سهام خون آشام در زه کمان نهاده چون قراچار بر

آغاز سب و شتم کرده بهنجاری آوازش یکبار بیکبار شصت برکشاد و تدبیر موافق تقدیر افتاده یک تیر بر حلق آن شریر خورده که از پس سر او بیرون رفته چنانچه از پای درآمد و تا تحت الثری هیچ جا قرار نگرفت و این معنی موجب دل شکستگی احمد مشتاق و سایر اهل شقاق گشته دیگر کسی لب بدشنام نگشاد مقارن این احوال امیر مظفر برلاس در کنار آب لوای محاربت برافراخت و امری در غایت غرابت روی نموده حضرت خاقان منصور از وقوع آن حادثه متغیر گشته بمراجعت امر فرمود و شرح این واقعه آنکه در آن ایام که امیر مظفر برلاس در کنار آب لوای محاربه برافراخت و لشکر ماوراءالنهر را از عبور مانع می آمد گاهی بعضی از نواب او در کشتی نشسته بمیان آب دریا میرفتند و از آن جانب نیز مخصوصان امیر شجاع الدین محمد بن امیر علی بن امیر بندق بن امیر جهانشاه بن جاکو برلاس پیش آمده درباب صلح و جنگ سخن میکردند در روز نهم امر بدین قرار گرفت که ازین طرف امیر مظفر برلاس و از آن طرف امیر محمد و امیر جهانگیر برلاس در کشتی نشسته بمیان آب رفته بی واسطه گفت و شنود نمایند اساس مصالحه را موکد سازند و بدین موجب بتقدیم رسانیده در اثنای قیل و قال ناگاه بادی تند وزیدن و بی اختیار کشتی امیر مظفر برلاس را بسوی مخالفان برده چنانچه هر چند ملاحان سعی نمودند سفینه را نگاه نتوانستند داشت مردم سلطان محمود میرزا که در کنار آب بودند غلغله فرح و انبساط و سرور باوج سموات رسانیده دوران انداخته امیر مظفر برلاس در بحر اضطراب سرگردان شده چاره منحصر در آن دانست که خود را در آب انداخته شناکنان روی باردوی خود آورد و مخالفان آغاز شیبه کرده بهر تیر که در ترکش داشتند انداختند بنابر آنکه مشیت ایزدی مقتضای الطفای آتش حیات او نشده بود هیچ یک از پیکانهای آبدار سهام اعدا بوی نرسید و بوسیله اسپی که یکی از نوکرانش در آب افکند آنجناب بساحل نجات خرامید ؎ گر از گردون ببارد خنجر و تیر * نیاید کارگر بی حکم تقدیر * وگر عالم سراسر آب گیرد * نمیرد بی حکم یزدانی نمیرد امیر مظفر برلاس اگرچه بکشتی عاطفت یزدانی و قوت دولت خاقانی از آن غرقاب بلا خلاص شد اما جمعی کثیر و جمی غفیر از سرداران سپاه که در کشتی با او رفیق بودند در آن قضیه او را ناصح شفیق بودند بدست لشکریان سلطان محمود میرزا گرفتار گشتند وهمی عجیب و اختلالی غریب بر حال سردار و سپاه روی داده حقیقت حال و کیفیت واقعه را بایستادگان پایه سریر اعلی عرضداشت نمودند و اجازت استرخاص معاودت و مراجعت طلبیدند چون پرتو شعور خاقانی بر مضمون این عریضه افتاد حکم همایون از مصدر جاه و جلال صادر گشت که امیر مظفر با سرداران دیگر و آحاد و افراد لشکر بموکب گردون مراتب پیوندند و درین اثنا بواسطه امتداد ایام محاصره قحط و غلای تمام در اردوی علی سمت شیوع پذیرفت و سپاهیان را بجهت عدم وجدان قوت قوت پیکار و پای حرکت و رفتار مفقود شده هر کس مجال فرار و فرصت گریز یافت و این الفرار گویان بجانب وطن و الوس خویش راند چنانچه در ملازمت رکاب ظفر انتساب زیاده از دو هزار کس نمانده بود و بعد از وصول امیر مظفر برلاس بموکب گردون اساس و اردوی ظفر اقتباس فرمان واجب الاذعان از پایه سریر خلافت مصیر شرف نفاذ یافت که امیر نظام الدین علی شیر بدار السلطنت بهشت فرسای هرات رفته بقدر وسع و امکان در فراهم آوردن غلات ذلانیت و روانه کردن باردوی کیوان شکوه سعی بلیغ و اهتمام کامل معمول و مبذول دارد و امیر نظام الدین علی شیر حسب الفرموده عمل نموده دو سه هزار خروار از غله و حبوبات حاصل ساخته و شتران احتشام عرب را بکرایه گرفته آن غلات را بجانب بلخ روان ساخت در آن ایام که امیر علیشیر در شهر بود میرزا ابوالخیر میرزا که در سلک شاهزادگان انتظام داشت از هرات بگریخت و مقرب حضرت سلطانی او را تعاقب نموده بگرفت و در قلعه اختیارالدین بند کرد

ذکر توجه خاقان منصور کامیاب از ظاهر بلخ بکنار آب مرغاب و فرار کردن میرزا بابر از منزل فاریاب و تعاقب نمودن موکب ظفر نشان او را تا موضع کراب بعد از مراجعت کردن

امیر مظفر از کنار آب آمویه سلطان احمد میرزا با لشکر سمرقند بسلطان محمود میرزا پیوست و هر دو برادر داعیه کردند که بموافقت یکدیگر از آب آمویه عبور نمایند و قدم در میدان قتال نهاده باشتعال آتش عناد اقدام فرمایند خاقان کشورکشا بعد از تحقیق این اخبار بمقتضای رای صواب نما واحیان قمر مسیر بدار السلطنت هرات و سایر ولایت خراسان ارسال داشت که چاره خمگان را گویند که جنود آن حدود را مجتمع ساخته علی اسرع الحال بموکب ظفر مآل پیوندند و از آنجانب سلطان محمود میرزا چون دید که از سپاه ظفر آب بر کنار آب کسی نماند امیر ایوب را با هزار سوار جرار فرمود که از آب عبور نماید و بمعسکر نصرت اثر شبخون برد و او متوجه گشته با خود قرار داد که پای جلادت از نهر مشتاق بگذراند و باردوی همایون در آمده دست به استعمال تیغ و تیر برآورد و بحسب اتفاق روزی نواب همایون خاقان اعلی بر پاره کوهی که بر نشسته گرد مورچلها بر می آمد و در آن اثنا نظرش بر پل نهر مشتاق افتاده به تخریب آن امر فرموده در همان شب امیر ایوب با آن هزار کس بکنار آب نهر رسید چون دید که پل ویران است خیالی که کرده بود بظهور نتوانست آورد از همانجا سورن انداخته بازگردید روز دیگر خاقان منصور طایفه از اهل بسالت را بتکامیشی او فرستاد تا بعضی از برتابهای میانش را بازگردانیدند و بعد از وصول امیر ایوب بکنار آب سلطان محمود میرزا با لشکر بلا انتها آغاز گذشتن کردند و خاقان منصور از جرات اعدا وقوف یافته صلاح در آن دانست که بکنار آب مرغاب شتابد و پس از اجتماع جنود ظفر ورود عنان بگردان بحرب مخالفان تابد بدین عزیمت از ظاهر بلخ کوچ کرده از راه دره گز بساتو چهار یک خرامید و از آنجا نیز نهضت فرموده حدود فاریاب مخیم معسکر

ظفر آیت گشت و میرزا بابکر در آن منزل رقم بطلان بر حقوق تربیت خاقان عالیشان کشیده فرار نموده و چون خاقان کامیاب از فرار باب کوچ کرده بکرابه رسید چنان معلوم کرد که سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا از آب گذاشته بظاهر بلخ رفته اند اما بجلادت منصور احمد مشتاق که ابواب شهر بر روی ایشان گشوده و برادران از تسخیر آن بلده مأیوس گشته بتعجیلات روان عقب موکب گردون مراتب در حرکت آمدند لاجرم خاقان منصور ملازمان رکاب نصرت انتساب را جبه پوشانیده از کرابه بجکتو رفت و از آنجا متوجه منزل ایلان شد و در اثنای راه سلطان بدیع الزمان میرزا و امیر مغول با دو هزار پیاده و سوار از جانب هرات رسیده موجب استظهار شاه و سپاه گشتند و خاقان منصور از آب مرغاب عبور نموده در ارتفاعهای کنار آب معسکر ظفر آیات ساخت و در آن منزل الحاقات ولایت مرچاق و ماخیس مدحال اردوی گیهان پوی مجتمع گشته غله و گوسفند سایر اجناس که مطلوب خدام موکب گردون اساس بود بغایت ارزان شد و لشکریان از قحط و غلا بحسب ماهیت رستند و مقارن وصول همایون بکنار آب مرو روز فوج فوج از ولایت خراسان با حکام و سرداران بلدان بملازمت پایه سریر خلافت مصیر میرسیدند و زبان شاکردان ساخته سپاهی جنگ و پیکار میگردیدند ع ز هر کشوری لشکری تیغ زن + بخدمت شاه بسته میان + بدرگاه عالی رسیدند شاد + گشاده بمدح و ثنایش زبان + و از آنجانب احمد میرزا و سلطان محمود میرزا چون بمنزل کرابه رسیدند در اجتماع جنود ظفر ورود مطلع گردیدند و بیمی عظیم بر ضمائر ایشان استیلا یافته و مقارن آن حال از جانب ماوراء النهر خبر آمد که میرزا بابکر از موکب خاقان منصور فرار گزیده چون به بدخشان رسیده سپاهی مجتمع ساخته و تسخیر حصار شادمان را مطمح نظر همت گردانیده بنا بر آن برادران از لکامش موکب نصرت نشان پشیمان گشته عنان از معرکه قتال بطرف ماوراء النهر منعطف ساختند و حدیث مراجعت ایشان بصحت پیوست و امیر مظفر برلاس را با بسیاری از سپاه مواکب کواکب گردون اساس متعاقب اعدا مأمور ساخت و امیر مظفر بر موجب فرموده عمل نموده تا ظاهر بلخ عنان یکران باز کشید و اگرچه بسلطان محمود میرزا و سلطان احمد میرزا نرسید اما بعضی از لشکریان ایشان را متصرف گردید آنگاه ایلچی نزد احمد مشتاق فرستاده او را نصیحت کرد که زیاده از آن راه خلاف و شقاق نپیماید و بجاده وفاق و مستقیم الاتفاق آید چون احمد مشتاق از آن عناد و شکیبائی بجان نادم بود جواب داد که غرض من از اظهار این جرأت و جسارت آن بود که مرا بقرب وندیم رقیب بلا اندازند و آنگاه مین الجانبین عهد و پیمان در میان آمده احمد مشتاق قبة الاسلام بلخ را بامیر مظفر سپرد و روی توجه بجانب اردوی همایون در آورد امیر مظفر کیفیت حال را بایستادگان پایه سریر اعلی عرضداشت کرده چون عریضه در کنار آب مرغاب بنظر انور همایون رسید خاقان کامیاب ع ظفر در عنان نصرت اندر رکاب + بجانب مستقر سریر سلطنت کوچ فرمود مقارن وصول بلده فاخره هرات احمد مشتاق با تیغ و کفن بآستان خلافت آشیان رسیده روی نیاز بر خاک راه سوده گرد انفعال بر جبین حال نقش نشسته بلطف و مرحمت آن مهر سپهر استقلال دل بسته از حرکات ناپسندیده استغفار نمود و بعنایت بلطف بیدریغ شهریاری امیدوار خاقان منصور از غایت کرم جبلی و عاطفت غریزی ذیل عفو و بخشش بر جرائم او پوشیده از جام ترحم و بخشایش غایت انعام و احسان در قامت قابلیت او پوشانید ع بهر کسی کو بقامت به است + ز مجرم کشی جرم بخشی به است + گفتار در عقد ازدواج خانم سلطان بیگم بنت میرزا سلطان ابوسعید و بدیع الزمان میرزا چون خاطر عاطر خاقان منصور ستوده خصائل از تسخیر قلعه بلخ فراغت یافت زمام حکومت آن مملکت را در قبضه اختیار شهریار کامکار میرزا بیگ قرار نهاد و آنجناب بدانجانب شتافته امیر مظفر الدین برلاس بآستان آسمان اساس بار آمد و بعد از چند گاه بواسطه حلول اجل طبیعی درگذشت و در خلال این احوال امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس باتفاق امیر جهانگیر برلاس از سلطان محمود میرزا روی گردان شده بدار السلطنت هرات خرامیدند و ملحوظ عین عنایت خاقان منصور گردیدند و امیر محمد منصب امیر الامرائی یافته در دیوان مواجب و مال مقدم بر جمیع امرا گردید و مقارن وقایع مذکوره عزیمه میر آفتاب تاثیر خاقان کشورگیر مایل بآن شد که خانم سلطان بیگم بنت میرزا علاء الدوله بود در سلک ازدواج بدیع الزمان میرزا انتظام دهد بنا بر آن ترتیب اسباب طوی و بستن بهار طاقها از زر لعت نشان غیرت افزای ریاض جنان گردانیدند و هر صنف از اصناف مرتبات تعبیه حرفت بظهور رسانیدند و در ساعتی که اختر شناسان حکمت اقتباس به اصطرلاب فکرت اختیار نموده بودند سادات و قضات و علما در مجلس اشرف مجتمع گشته قمر را با ستاره عقد بستند آنگاه شاه و سرداران سپاه در غایت نشاط و کامرانی در بزم عیش و شادمانی نشستند ساقیان حور عذار ساغرهای می خوشگوار بگردش در آوردند و مغنیان خوش نوا از جشن ساز و آواز نشاط می پرستان را زیاده گردانیدند و خوان سالاران الالواع اطعمه النفیسه و اشربه لطیفه آن مقدار معد و مهیا ساختند که رسم جوع از میان فرقه انام برافتاده و ایام جشن و سور و لهو و سرور یک ماه امتداد یافت بعد از آن خاقان عالی مکان روی توجه بسوی متنزهات جهات ملک و مال نهاده در شهور سنه احدی و تسعین و ثمانمایه خواجه افضل الدین محمد که از وزیرزادگان کرمان بود در زمان سلطان ابوسعید بلوازم منصب استیفا قیام می نمود ملحوظ عین عنایت خاقانی گشته بپوشیدن خلعت وزارت سرافراز شده و باندک زمانی او را ترقی تمام دست داده باتفاق خواجه نظام الملک سمنانی ارباب تصرف و تقصیر خواجه مجد الدین بعرض خاقان کشورستان رسانیدند آن کلمات موثر افتاده خواجه مجد الدین مواخذ گشت و امیر

بدرالدین مجملی او مقرر گشت هم در آن ایام خاقان منصور بپرسش آن قضیه پرداخت و خواجه نظام الملک و خواجه افضل در پایهٔ سریر سپهر نظیر با خواجه مجدالدین محمد در مقام تقریر آمده آغاز قیل و قال کردند پادشاه عدالت پناه فرمود که طریقهٔ انصاف آنست که یک یک با وی سخن کنند و باتفاق تغلب نورزند و خواجه مجدالدین محمد بآن عنایت مستظهر گشته برخواست و زانو زد و بعضی از مقربان چون این صورت مشاهده نمودند خاموشی گزیدند لاجرم در آن مجلس چیزی بر خواجه محمد ثابت نشد و فرمان خاقان منصور باستیفای صدر دریافت و چنان مقرر گشت که مبلغ شصت هزار دینار کپکی برسم شکرانه جواب گوید و بشرکت محمد علی آنکه پروانه چی بود در مهمات دیوانی دخل نماید تا شهور سنه اثنی تسعین و ثمانمائه حال خواجه مجدالدین محمد باین منوال جریان داشت بعد از آن نوبت دیگر ترتیب یافته اعلام اقتدار و اختیار برافراشت چنانچه مرقوم قلم خجسته شیم خواهد گشت انشاء الله تعالی

ذکر آمدن میرزا ابابکر از بدخشان بجانب خراسان و مغلوب گردیدن و رشتهٔ حیات او انقطاع یافتن

میرزا مظفرالدین ابابکر در منزل فاریاب از رکاب ظفر آیات خاقان کامیاب تخلف جسته بجد و حصار شادمان شتافته متعرض عرض و مال متوطنان آن ولایت گشت و بعد از مراجعت سلطان محمد میرزا از عقب موکب خاقان تاب مقاومت نیاورده پناه بکوهستان بدخشان برد و از آنجا لشکر فراهم آورده متوجه خراسان گردیده و بنواحی مرو شاهجهان آمد چون این خبر بعز عرض ستوده سریر رسید امیر ناصرالدین عبدالخالق فیروز و معزالدین یساول و امیر احمد یار را با هزار کس از مردم کارزار بدفع شاهزاده مأمور گردانید و میرزا ابابکر از آن لشکر شکست یافته از مرو بجانب بلخ گریخت و از آنجا براه کابل بسیستان شتافته و از سیستان عنان یکران بطرف کرمان و بیک ناگاه کرمان را فروگرفته از چهار طرف شهر نفیر و کرنای در دمیدند و غریو سورن باوج فلک نیلگون رسانیدند و داروغهٔ کرمان قرار بر فرار اختیار نموده میرزا ابابکر بشهر در آمده چند ماه بعیش و نشاط روزگار گذرانیده با رعیت معاش پسندیده کرد پادشاه عراق و آذربایجان پس از اطلاع برین واقعه یکی از امرای باتدبیر را با لشکری بسیار از اهل تهور باستخلاص کرمان نامزد فرمود و شاهزاده مقابله و مقاتله با آن سپاه در حیز مکنت خویش ندیده بار دیگر بصوب سیستان نهضت فرمود و چون بحدود آن ولایت رسید شنید که مرض نقرس در پای حضرت خاقان منصور استیلا دارد بنابر آن باتفاق پیرام بیک و میر علی ترکمان و سایر امرا و لشکریان بر جناح استعجال متوجه دار السلطنت هرات گشت خیال همگنان آنکه خاقان منصور از میمنه فاریاب ایلغار کرده میرزا یادگار محمد را گرفتار کمند گردانید ایشان را نیز آنحضرت بسر پنجهٔ اقتدار و تسلط بتدریج و عنا مبتلا گردانند ندانستند که شیر ژیان بمکائد روباه ناتوان از پای در نیاید و شاهباز قلهٔ معالی را از قعر صعوهٔ ضعیف نهاد مکر دهی روی ننماید

عنقا شکار کس نشود دام باز چین ٭ کانجا همیشه باد بدستست دام را

القصه بعنایت مهیمن غفور خاقان منصور از خیال محال شاهزاده وقوف یافته با وجود شدت مرض در محفه نشسته با پانصد سوار جلادت آثار که در آن زمان ملازم آستان اقبال آشیان بودند از مستقر عز و جلال متوجه قصبهٔ اسفرار شد و تواچیان بر اطراف ممالک محروسه فرستاده فرمان باجتماع سپاه نصرت پناه داد و از بدائع اتفاقات که به محض کرم واهب العطیات وقوع یافت و آن واسطهٔ میرزا ابابکر و ویران شده عنان بصوب فراه تافت آنکه جان احمد جولی که از خدام بارگاه خاقانی بمزید کیاست و بخردانی اختصاص داشت قبل از شیوع خبر توجه ابابکر میرزا از ابواب پایهٔ سریر اعلی اجازت یافته جهت تحصیل علوفهٔ خود بجانب فراه توجه نموده در حدود سبزوار شبی بقراولان میرزا ابابکر باز خورده در ساعت او را گرفته نزد شاهزاده بردند و چون آن جناب از حال حضرت خاقانی سوال فرمود بالهام ملهم غیب جواب داد که درین ایام آنحضرت از کیفیت اندیشهٔ خدام موکب عالی خبر یافته پانزده هزار کس در نواحی بلدهٔ هرات در کمین نشانده تا هرگاه علم نصرت شیم سایهٔ وصول بر آنجه و امداد از دو پای جلادت پیش نهاده دست مخالفان باز دارد و میرزا ابابکر این خبر را مطابق واقعه تصور کرده جان احمد جولی را بانعام اسب و جامه نوازش نموده عزیمت هرات تغییر داده روی بطرف باخرز نهاد و جان احمد آن شب با شاهزاده همراه بوده بوقت نماز بامداد مجال فرار یافت و در نواحی قریهٔ بهره بملازمت رسیده شرح واقعه را معروض گردانید و آنحضرت لوازم تحسین و احسان بجا آورده از عقب میرزا ابابکر بسرعت برق و باد نهضت نموده و میرزا ابابکر بر توجه موکب همایون وقوف یافته در غایت خوف روی باسترآباد نهاده و در هر منزل جمعی از آنجانب میگریختند و در هر مرحله فوجی از سپاه شیر دل باردوی خاقان عادل می پیوستند و آنحضرت در طی مسافت بمثابه مسارعت می نمود که میان آنحضرت و میرزا ابابکر زیاده از یک منزل واسطه نبود تا آنکه میرزا ابابکر بکنار آب گرگان رسیده با معدودی چند از آب عبور نموده و در آن طرف رود بسبب ماندگی و کثرت بارندگی فرود آمده یکشب برآسود اما خاقان منصور در آن شب از آسایش اجتناب نموده قلب و میمنه و میسره آراسته راه می پیمود و علی الصباح که ملاحان تقدیر کشتی زر اندود خورشید را در بحر اخضر فلک افگندند مقلای سپاه کشورگشای بکنار آب گرگان رسیده نخست امیر علی میراخور و بلنگ پوش بهادر و شیخم اندا علی و یار محمد با سپاه حوالی و یار یارب از آب گذشته و متعاقب مواکب کواکب گردون مراتب عبور نموده میرزا ابابکر تا آن وقت مانند بخت خویش در خواب بوده از نفیر و سورن بیدار شده که سوار شده مجال فرار یافت و جمعی بهادران موکب نصرت نشان

بکامیابی ادا مور گشتند از انجمله امیر احمد باری سبقت گرفته نزدیک میرزا بابکر رسید و شاهزاده چون او را تهاون در عنان باز گردانید و تیری بر حلقش زد و امیر حیدر نیز خود را بجناب رسانیده دست باستعمال سیف و سنان برد و مغلوب شد میرزا بابکر بدهستان شتافت و در خانهٔ یکی از کلانتران آن منزل فرود آمد و اسبی طلبیده متوجه شد که خود را از گرداب بلا بساحل نجات رساند آن شخص انگشت قبول بر دیده نهاده آن جناب را مطمئن گردانیده و جمعی در حد قتش باز داشته در ساعت متوجه پایهٔ سریر اعلی گشت و بعد از وصول کیفیت حال بعرض نواب کامیاب رسانید خاقان منصور قنبر علی جلاد را با فوجی از شجاعان جلادت نهاد بگرفتن میرزا بابکر بدهستان روانه و ایشان ناگاه بر گرد خانه که محل نزول شاهزاده بود محیط گشتند و در آخر رجب سنه اربع و ثمانین و ثمانمائه آفتاب را گرفته رشتهٔ حیاتش را بتیغ تیز انقطاع یافت و دهستانی را نیز که میرزا بابکر را در خانهٔ خویش فرود آورده طریق غدر مسلوک داشته بود از عقب فرستادند و بموجب حکم همایون سر میرزا بابکر را قاسم عبدالعزیز بهرات برده خاطر اکابر و اصاغر آن دیار که فکر تمام داشته از آن اندیشه فارغ گردانیدند و امیر نظام الدین علیشیر که حاکم شهر بود از وصول این خبر مبتهج و مسرور شده نذور و صدقات بمستحقان رسانید و خاقان منصور بعد از فراغ ضمیر از آن خطب کبیر عنان مراجعت بمستقر سریر سلطنت منعطف ساخت و در زمان صحت و عافیت بباغ جهان آرای رسیده بدستور معهود اعلام عدل و انصاف بر افراخت

ذکر آمدن امیر ذوالنون بپایهٔ سریر دولت روز افزون و تفویض نمودن خاقان منصور ایالت ولایت غور و زمین داور را بآن امیر والا

امیر ذوالنون ولد حسن بصری که بصفت شجاعت و بهادری از اکثر شجاعان کثیر الوصف ممتاز بوده بصفای عقیدت و وفور عبادت از بیشتر ارباب زهادت مستثنی بود در زمان میرزا سلطان ابوسعید در سلک ملازمان آستان سلطنت آشیان بسر می برد و هنگام گیرودار و ایام رزم و پیکار باستعمال سیف و سنان پرداخته نهایت جلادت و مردانگی بجای می آورد و بنابر آن منظور نظر عنایت و تربیت و رعایت گشت و باصناف انعام و احسان محسود امثال و اقران شده بمرتبه که از مراتب امرا و اخوان در گذشت و بعد از واقعهٔ قراباغ امیر ذوالنون بهرات شتافت روزی چند در خدمت درگاه عالم پناه اوقات گذرانید اما چون طبع مبادی منصب نیابت بنابر آنکه خاطر بر قرار قرار داده در وقتیکه رایات فیروزی نشان متوجه یادگار محمد میرزا بالغ قراقاج جنوشان عنان یکران بصوب ماوراءالنهر منعطف گردانید و بسمرقند رفته پرتو التفات سلطان احمد میرزا بر وجنات احوالش تافت و دو سه سال در آن دیار بسر برده بعد از آن بسبب منازعت که در میان او و ترخان واقع بوقوع پیوست نوبت دیگر روی توجه بخراسان نهاد و چون بدار السلطنت هرات رسید خاقان منصور متوجه تربیت آن امیر صافی ضمیر شده ایالت ولایت غور و زمین داور بوی تفویض نمود و حال آنکه در آن ولایت اقوام هزاره و نکودری در آن حدود استیلا داشتند و بکل اندیشه و خیال نفس سرکشی و استقلال در لوح خاطر می نگاشتند و امیر ذوالنون فی شهور سنه اربع و ثمانین و ثمانمائه با لشکر اندک و امید بسیار متوجه آن صوب گشته در مدت سه چهار سال چندین نوبت با آن جماعت محاربه فرموده بقوت دولت خاقانی و عنایت شجاعت پهلوانی در تمامی معارک بظفر و نصرت اختصاص یافته ولایت مذکوره را در حیز تسخیر و تصرف در آورد
ز نکودری بوی هنگام کار + از یک سوار هزاره سوار + به پیکار خونریز شمشیر تیز + برآورد از دشمنان رستخیز +
اقوام هزاره و نکودری چون این معنی را مشاهده نمودند سر انقیاد و طاعت گذاری بر خط اخلاص بی ریا نهاده دیگر پیرامن خلاف نگشتند و مال و خراج بر گردن گرفته از مقام عناد و سرکشی در گذشتند و بیکو خدمتی امیر ذوالنون مرتبه قبول یافته خاقان بنده نواز زمام رتق و فتق امور مملکت قندهار و فراه و غور و ساخر و تولک را نیز در قبضهٔ اختیار او نهاد و چند سال بعضی از شاهزادگان با وی در حکومت قندهار شریک بودند و بالآخر امیر ذوالنون در ایالت آن ولایت استقلال یافته و لوای حشمت و شوکت افراخته پرتو انوار عدالتش بولایت سیستان و توابع و نواحی تافت و بی شائبهٔ تکلف و غایت تسلط و شجاعت کامل و عدالت شامل داشت و در ادای وظائف طاعات و عبادات رعایت سعی و اهتمام می افراشت از صبح تا شام در اقامت آن ساعت بنصفت و احسان گذرانیدی و از ایام تا شام در اقامت نوافل و قرائت قرآن بسر بردی در میدان جدال و مصاف قتال روح رستم و اسفندیار بر وفور جلادت و پهلوانی او آفرین کردی و در محراب عبادت روان ذوالنون مصری و ابراهیم ادهم بر کمال اخلاص و نیاز مندی او شرط تحسین بجا آوردی
بروزش همه صولت کارزار + شب از بهر طاعات بیدار بود + ز شمشیر خونریز او روز جنگ + همه روی صحرا شده لاله رنگ +
و چون امیر ذوالنون بجمیع نفائس اموال و از دست ابطال رجال استظهار تمام پیدا کرد تمامی ممالک مذکوره را ملک خود تصور کرده در ادای مال مقرر شرائط تغافل بجای آورد و حکومت قندهار را به پسر بزرگ خود شجاع بیگ تفویض نموده و داور و غور ساخر و تولک را بعبدالعلی ترخان عنایت و ریاست غور را بامیر فخر الدین و امیر درویش مفوض ساخت و خود در زمین داور ساکن شده در آن دیار عمارات عالیه بر افراخت و اهل غرض و سعایت فرصت یافته چند کرت بعرض خاقان جمشید منزلت رسانیدند که امیر ذوالنون بوفور خزائن و لشکر و وفور اتباع و جنود مغرور گشته و نخوت و عظمت و تکبر و حشمت او از حد اعتدال در گذشته لائق دولت ابد پیوند چنان می نماید که قبل از آنکه اندیشهٔ کفران و سلوک در وادی مخالفت در ضمیر او رسوخ یابد یکی از شاهزادگان

عظام بایالت آن ولایت منصوب شده با فوجی از سپاه بهرام انتقام متوجه گردد بنابرآن کردار اکثر یورشها امیر ذوالنون بالشکر قندهار وزمین بکوکب فیروزی اثر می پیوست
خاقان منصور مدت مدید بسخن اهل غرض التفات نمی فرمود تا آخر الامر بحکم من لم یسمع تحمل قصد کرد که موجب استصواب آنجماعت عمل نماید و در آن اثنا بدیع الزمان میرزا
با پدر بزرگوار اظهار مخالفت نمود و امیر ذوالنون که از تلاطم دریای غضب خاقانی بغایت هراسان بود بکشتی موافقت شاهزاده التجا کرده جان بساحل نجات کشید
چنانچه کیفیت این سخن در محل خود مسطور خواهد گشت **گفتار در طرح بنیاد خاقان منصور قبه فلک ارتفاع مرقد جنت منزلت اسد الله
الغالب را در قریه خواجه خیران** درشهور سنه خمس و ثمانین و ثمانمائه که معین السلطنت والخلافه میرزا بایقرا در قبة الاسلام بلخ لوای ایالت و رعیت پروری
مرتفع گردانیده از وادی استار غیب صورتی در غایت غرابت روی نمود و شرح این حال بر سبیل اجمال آنکه عزیزی شمس الدین محمد نام که نسبش بریده عرفای
کرام سلطان بایزید بسطام اتصال می یابد در سنه مذکور از طرف کابل و غزنین در قبة الاسلام بلخ شتافت و شرف ملازمت میرزا بایقرا دریافت و تاریخی ظاهر ساخت
که آن را در زمان سلطان سنجر ملکشاه سلجوقی تصنیف کرده بودند و در آن کتابت مکتوب بود که مرقد شاه اولیا و عمده اصفیا مهبط انوار و مواهب اسد الله الغالب
امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه در قریه خواجه خیران در فلان موضع ست بنابرآن میرزا بایقرا سادات و قضات و اشراف و اعیان بلخ را
جمع آورده بایشان مشورت کرده بقریه مذکوره که از بلخ تا آنجا سه فرسخ مسافت ست تشریف فرمود و در آن موضع که در کتاب تعین یافته بود گنبدی دید که قبری در میان
آن موجود بود فرمود تا آن قبر را حفر نمایند لوحی از سنگ سفید پیدا شد که بر آن جا منقوش بود که هذا قبر اسد الله الغالب اخ رسول الله علی ولی الله لاجرم فریاد
و فغان از میان جان حاضران بایوان کیوان رسیده همگنان روی نیاز بر آن خاک پاک سودند و نذورات بمستحقان رسانیده ابواب نیاز و اخلاص بر گشودند
و این خبر در ولایات اشتهار یافته اصحاب امراض مزمنه روی امید بآن آستان جنت نشان آوردند بروایت زمره مجاوران آنجای بسیاری از آن طائفه صحت
عاجل یافته بمقتضی المرام باوطان خود مراجعت کردند لاجرم ازدحام خاص و عام بدان سدره مقام بمرتبه واقع شد که مزیدی بر آن متصور نتواند بود و کثرت نقود
و اجناس که بر سبیل نذر می آوردند بدرجه انجامید که عقل از وجه ذره وجوهر تعجب می نمود و میرزا بایقرا چون حال برین منوال دید قاصدی بهمعنان برق و باد بدار السلطنت
هرات فرستاد و صورت حال واقعه را عرضه داشت بایستادگان پایه سریر اعلی کرد خاقان منصور بعد از اطلاع بر مضمون آن عریضه از ظهور آن صورت غریب متعجب گشته احرام
طواف آن قبلهٔ امانی و آمال بست و با فوجی از امرای و خواص بدانجانب نهضت فرموده پس از وصول غایت نیاز و اخلاص بجا آورد و قبه در کمال ارتفاع و وسعت بر سر آن
مرقد جنت منزلت نهاده در اطراف آن ایوان او بیوتات طرح انداخت و در آن قریه بازاری مشتمل بر دکاکین و کاروانسرا بنیاد نهاد و یکی از انهار بلخ که حالا آن نهر بنهر شاهی مشهور ست
بر آن مزار فیض آثار وقف ساخت و امر نقابت آستان علیه را به سید تاج الدین اندخودی که از جمله اقربای سید برکه بود و به علو همت و سمو رتبت اتصاف داشت تفویض
نموده مهم شیخی بشیخزاده بسطامی عنایت کرده جهت موقوفات و نذورات عملا مین تعین فرموده آنگاه خاقان عالیجاه عنان مراجعت بصوب مستقر سریر عز و کرامت انعطاف
داده در ضمان صحت و عافیت ببلده فاخره هرات شتافت و ابواب لطف و مرحمت پروری بر روزگار سپاهی و رعیت بر گشاد القصه ظهور مرقد پر نور شاهی برفتن حضرت خاقانی
و طرح عمارات و تعین موقوفات در اطراف آفاق اشتهار یافته هر کس اندک استطاعتی داشت علم توجه بر آن جانب برافراخت و چندگاه آمد و شد خلائق بر آن عتبه کعبه مرتبه
بمثابه بود که هر سال قریب صد تومان کپکی از نقد و جنس بر آنجا می آوردند و شیخ و نقیب و عمله آن فرخنده مقام تمامی آن اموال را صرف ضیافت زائران و راتبه خواران
و زوار میکردند و قریه خواجه خیران از کثرت عمارت و زراعت صفه مصر جامع گرفته باندک زمانی آنمقدار جمعیت در نواحی سدره سدره مرتبت دست داد که شرح آن بگفتن
و نوشتن راست نیاید بنابرآن یکی از اهل مکر و تذویر که در سلک ارباب دار السلطنت هرات انتظام داشت با خود خیال نمود که واقعه ساخته مردم را فریب دهد و بوسیله
مزار مزور زر و جواهر بدست آورده پای بر معارج عزت نهد و نماز شام در کارزارگاه نزدیک آستانه انصاریه آغاز صیحه زدن و جامه دریدن کرد و چون مردم بر وی
جمع شده کیفیت حال را پرسیدند جواب داد که حالا چهار شخص بصورت اعراب باسپان تازی نژاد سوار در صحرای ظاهر شدند و گفتند روضه فیض بخش حضرت شاه ولایت
پناه اهل هدایت رضی الله عنه در فلان موضع ست و اشارت تختی کرد که خطیره شمس الدین تراش بود و مردم بمرافقت آن ابلهی بآن تخت رفته فی الحال جمع کثیر از قلندران
و شنگران ایشان بر وجمع آمدند و صورت قبر و بقعه ساخته آغاز ذکر و غوغا کردند روز دیگر که این خبر ببلده هرات اشتهار یافت خاص و عام از رجال و نساء بکارزارگاه آوردند
خاک قدم آن ابلهی را مانند توتیا در دیده کشیده و بلسان آلحجاب فرو بردند آنچه توانستند بروی نثار کردند و آن مزور را از موضع آن قبر خاک گرفته بهر کس که میخواست آن کسی
عنایت میفرمود و در عوض زر و جواهر بسیار اخذ می نمود و ظهور قبر امام در میان طوائف انام مشهور گشته هر روز خلق بی نهایت از مغلولات و مرضی بدان موضع می آمدند

و مذروات گذرانیده سردی غبار بر زمین میسوزند و چون کوری با سنگی بسر آن قبر رسیدی خود را بر خاک افگندی و تلف ساختی و توابع رانجی از وی می پرسیدند که مرض تو صحت مبدل
شد یا نه اگر میگفت بلی صلوات میفرستادند و ندا و با بیدا شنیدند دنیا و و عیان بر اوج آسمان میرسانیدند و گروهی نیز میرانند که علت من کسالت بود است آن بیچاره را بلکه نرم
بسیاخته که شکاکت و منافق و لقیل و حرق سزاوار است و الائق القصه اراجی در عرض ده پانزده روز باین وسیله روحا سر را جناس نفیسه و دیگر زیاده انسا بیجه در حرانه
حیال گنجید بسبیل نذر گرفته مرجع خاص و عام انام شد و جمعی از مردم شهر را این هوس در سر افتاده امثال این واقعات درع ساختند و هر یکی در محلی از محلات بیرون
و درون هرات و بعضی از ولایات صدای ظهور امام و راندا ختند اراجی چون حال مدین منوال و بدان رسوا ست رسیده منهزم گردید و بطلان این جماعت نزد خاقان منصور
و علما و اعیان هرات ظاهر گشته مولانا کمال الدین شیخ حسین بتادیب ایشان امور شد آن جناب آن فرقه را گرفته والزام کرده تازیانه زد و جمعی را حبس فرمود تا آن
شور و آشوب تسکین یافت و دیگر شر آن اندیشه باطله بکانون هیچ بوالهوس راه نیافت اما آستانه علیه خواجه خیران تا غایت معمور است و مطاف جمهور خلائق نزدیک و دور
والله اعلم بحقائق الامور ذکر بحج رفتن و آمدن محمد سلطان همشیره زاده خاقان بیهمال و نهال ترنجبین او بصرصر فنا از پای درافتادن شاهزاده محمد سلطان
خسروی بحسن صورت و سیرت و صفای طبع و لقای سریرت موصوف و بجلادت گفتار و محاسن کردار و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده موصوف و بصحبت علما و فضلا
بغایت مائل و همت مقصور بر تحقیق مسائل و تحصیل فروع و اصول علم شرع و منفرد و در تکمیل فنون معقول و مفهوم مستثنی مجرد و در شرح فضائل عقلا ان ست کمالات بسیار عنی
زنهی از عمان و وصف مقالات بلغا قیاس بالعاطا آبدارش قطره از بحر بیکران ست روشن اندر دل چه مصباحش + کشف کشاف در فتح مفتاحش + عقل او
از قیاس عقل برون + نقش او از مقام رتق و فتون + و آن در درج کامرانی با وجود حصول اسباب جهانبانی و اصول مراتب کشورستانی در اوقات شباب
و ایام جوانی در زودس مولانا کمال الدین شیخ حسین شرائط مطالعه کتب متداوله بجای آورده و از باطن قدسی متوطن شاه قاسم نوربخش اقتباس انوار سعادت میکرد چنانچه سابقا
مذکور شد بعد از وقوع قرار مصحوب والد و والده خویش که خواهر کلان تر خاقان عالی گهر بود از قراباغ بهرات آمد و در ظلال عاطفت حال ستوده حصال آرام یافته بود و بر تو عنایت آنحضرت
بر وجنات حالش می تافت و زمام اختیارش از ملک و مال و رقبه اقتدار قرار گرفت و عظائم مهمات سلطنت اقبال بمیمن توجه خاطر خطیرش صفت انتظام پذیرفت و چون چند سال
برین منوال بگذرانید بر عقل و فراست خویش مغرور شده آثار خیال استقلال از اقوال و افعال او واضح و لائح گردید و خاقان منصور بنا بر ملاحظه خاطر همشیره عزیزه روز چند تغافل
پادشاهانه شعار روزگار همایون ساخت و تصور آنکه شاید میرزا کیچیک بمقتضای عقل و خرد کار فرموده وی از جاده مستقیمه عبودیت انحراف ننماید بنا و لطفش نپرداخت ست نخل
پایدار کز دست سر بلند + مشکن بدست خویش که آنهم شکست تست + در آن اثنا روز پنجشنبه خاقان منصور باتفاق آن شاهزاده مغرور لیکار زرگاه شتافت و لوازم طواف مزار
فیض آثار مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری بجا آورده عنان مراجعت بصوب مستقر سریر خلافت تافت و شاهزاده جلادت پناه بجهت دفع حرارت خورشید
برقع حیز جسارت نمود و حال آنکه خاقان کامیاب نزدیک او در آفتاب طی مسافت میفرمود از مشاهده آن ترک ادب نائره غضب قیامت لهب او مشتعل گشت
و خاقان منصور بعد از نزول میرزا در منزل همایون با خدمت میرزا کیچیک زبان داوری باز نداد و در گذشت امرای عظام در ساعت شاهزاده را گرفته بقلعه اختیارالدین در یکی
از بروج سپهر عروج محبوس گردانیدند و محافظان هشیار سپردند ست چنین است رسم سپهر بلند + قرین ست اقبال او را گزند + گل دولت از باغ دنیا که چید + که آسیب
از خار نکبت ندید + و چون میرزا کیچیک چندگاه مانند لعل و ضمیم کان در حجره صدف حرمان اوقات گذرانید عرق شفقت اصلی و مرحمت جبلی حضرت خاقانی در حرکت آمده
او را مطلق العنان گردانید بعد از آن شاهزاده در نهایت انفعال در ملازمت بدرگاه جلال آمد و رفت میکرد و از افعال و اقوال سابقه نادم بود و لوازم اعتذار و استغفار
بجای آورده از گناه گذشته شرمساری همت + عاقبت الامر نیت گذاردن حج اسلام و ادراک شرف زیارت روضه منوره خیرالانام علیه الصلوة والسلام در
ضمیر منیرش پیدا شده بمبالغه تمام والحاح مالا کلام اجازت حاصل کرد با طائفه از افاضل انام رو بدان مقام فیض انجام آورده قافله توفیق با دشاه متعال رفیق خدام
ذوی الاحترام دیدند مالک الملک لایزال همعنان مواکب کواکب احتشام ست توفیق رفیق و بخت همراه + اقبال ندیم گاه و بیگاه + و چون هوای تبریز از غبار سم شبدیز آن خسرو
صافی ضمیر عنبر بیز گشت پادشاه مظفر لوا یعقوب میرزا مقدم شریفش را عزیز و مغتنم شمرده بارسال تحف و هدایا ر شایسته و تبرکات بائسته مبادرت نمود و شرائط مهمانی و نوازی بوجهی
که فراخور همت عالی نهمتش بود بجا آورده التماس ملاقات شریف فرمود میرزا کیچیک جواب داد که چون من احرام طواف بسته ام و زبان حال و قال را با دا کلمه لبیک اللهم
لبیک با هم بنا لایم اگر آنحضرت بلطف غریب نوازی فرمایند بمنزل این ضعیف تشریف آورده بمقتضای حدیث العازم یزار عمل نمایند ست از آن طرف نبیند بر دکمال
و نقصان + و زین طرف شرف روزگار باشد سلطان یعقوب میرزا بواسطه ناموس پادشاهی این التماس را تلقی بقبول نگردانید و میرزا کیچیک نیز پای همت

در دامن استغنا پیچیده و چند روز درین گفت و شنود درگذشت آخر الامر مهم بر آن قرار گرفت که میرزا انجیک یکروز بزیارت یکی از مزارات تبریز رود و سلطان میرزا با نجانب تشریف حضور ارزانی فرماید در روز موعود بمقام معهود در میان ایشان ملاقات دست داده از هر دو طرف لوازم تعظیم و تکریم باتمام رسید و سلطان یعقوب میرزا میرزا انجیک را در آغوش مرحمت و لطف کشیده اصناف اشفاق و اعطاف ظاهر گردانید و آن شاهزاده توفیق رفیق بعزت و احترام از تبریز بولایت شام رفته از آنجا بمصر شتافت و میان آنحضرت و بیک مصر بدستور یعقوب میرزا ملاقات وقوع یافته و میرزا انجیک از مصر متبهج و مسرور متوجه حجاز گشته بعد از ادای مناسک حج اسلام و طواف روضهٔ طیبهٔ رسول علیه السلام عنان بارهٔ خوش خرام بصوب خراسان انعطاف داد و چون در زمان امان حضرت واهب العطیات نزدیک بدار الملک هرات رسید گوش هوش میرزا سلطان احمد و آکه بیگم خبر وصول فرزند ارجمند شنید و وجه امید ایشان از آبیاری رشحات سحاب عنایت حضرت باری بهرثمرهٔ سعادت جاوید بار گشت و در ریاض تمنای آن دو معتکف زاویهٔ فراق مژدهٔ وصال گلهای آمال و آمال شکفته بمضمون این مقال بر زبان حال و قال ایشان درگذشت

بیت: باز آن مه طلعت خورشید سیما میرسد ✤ چشم روشن شد که نور دیده ما میرسد

سلطان احمد میرزا و مهد علیا موکب عالی شاهزاده با قدم اشتیاق استقبال کرده عیونی را که در بیت الاحزان هجران صفت و ابیضت عیناه من الحزن گرفته بود از شمیم مواصلت آن یوسف مصر سلطنت روشن گردانیدند و بر سلامت ذات خجسته صفات شاهزادهٔ عالیمقام بتوفیق گذاردن حج اسلام لوازم محامد الهی بجا آوردند و صدقات بمستحقان رسانیدند و همچنین سادات و قضات و علما و موالی و امرا و وزرا و صدور و اهالی بمراسم استقبال پرداختند و بشرایط نیاز و نثار قیام نموده کمال اخلاص و اختصاص ظاهر ساختند خاقان منصور نیز میرزا انجیک را چند فرسخ استقبال فرموده آن مقدار عطوفت و مهربانی ظاهر گردانید که زیاده بران متصور نبود و میرزا انجیک در غایت فرح و سرور بوطن مألوف خود در آمده همواره در منتزهات هرات با فوجی از علما و خجسته صفات بفراغت صحبت میداشت و بیشتر اوقات فرخنده ساعات را بتحصیل فضائل و تحقیق مسائل گذرانیده همت بر اکتساب سعادات اخروی گماشت

بیت: نشستی بر ارباب دانش مدام ✤ ز کسب کمالات حسن مرام ✤ نبود از هر خط بر آموزگار ✤ به چشمش بر از خط رخسار یار ✤

و چون محال است که سپهر غدار در دین مرحلهٔ ناپایدار ارباب وفا را آسوده و برقرار گذارد در شهور سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه مرض جنبه عارض آن شاهزادهٔ بلند مرتبه گشته معالجه و مداوای حکما و اطبا مفید نیفتاد و کار از ترتیب اغذیه و اشربه درگذشت داعی و العبد ید عوالی دار السلام ندای یا ایتها النفس المطمئنة بگوش هوش میرزا انجیک رسانید و شاهزاده خاطر از تبعات دنیوی فارغ گردانیده بضیافت خانهای ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین خرامید و نهال ثمر بخش گلزار اقبال بصرصر فنا از پای در افتاد و روی آفتاب نور بخش نخش کم برج استقلال بود از اوج کمال روی بحضیض وبال نهاد

بیت: خورشید سپهر عدل و انصاف ✤ بر اوج کمال یافت نقصان ✤ وان اختر برج عز و تمکین ✤ از دیدهٔ بخت گشت پنهان ✤

والد بزرگوار و والدهٔ عفت شعار آن شاهزادهٔ عالی مقدار را بدست اضطراب لباس شکیبائی پاره پاره گردانیده خود را بخاک راه افگندند و سیلاب اشک بتحت الثری و دود آه باوج فرقد رسانیدند

بیت: بدست غم گریبان چاک کردند ✤ ز دیده خاک را نمناک کردند ✤ ز خون دل زمین کردند گلگون ✤ ز دود آه ایشان تیره گردون ✤

خاقان منصور بمنزل شاهزادهٔ مرحوم تشریف برده سلطان احمد میرزا و همشیرهٔ عزیزه را پرسش نموده تجهیز و تکفین جسد مطهرش اشارت فرمود و اعاظم امرا و نوئینان و ایستادگان پایهٔ سریر آسمان نشان بآئین سلاطین گیتی آئین بلکه بتجمل و حشمتی که خامهٔ بلاغت قرین از تقریر آن بعجز و قصور اعتراف دارد جنازهٔ مغفرت اندازهٔ شاهزاده را در محفه نهاده برداشتند و تمامی سادات و علما و اشراف و اکابر و اعیان و خاص و عام از طبقات انسان پیاده بمشایعت روان و از راه کوچه خیابان بعیدگاه شتافتند و بر تابوت محفوف برحمت حی لا یموت نماز گزاردند و آن گوهر کان بادشاهی را بحظیرهٔ که در کار زرگاه جهت همین مصلحت بنا یافته بود بطریق سنت سنیهٔ خیر البریه علیه الصلوة و السلام بخازن خاک سپردند

بیت: ای چرخ جهان خراب از کینه است ✤ بیدادگری عادت دیرینه است ✤ ای خاک اگر سینه تو بشگافند ✤ بس گوهر قیمتی که در سینه است ✤

اصحاب این مصیبت در تعزیت چنانچه معهود است چندین روز باطعام فقرا و مساکین و ضعفا و ختمات کلام معجز نظام ایزد سبحانه تعالی قیام نمودند و روح مطهر شاهزادهٔ والاگهر را باصناف صلات و صدقات شاد کردند و گنبد مقبرهٔ منوره را بانواع تکلفات و زیب و زینت در افزودند افضل اتم مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی در ان ایام برای کتابهٔ آن گنبد قصیده که در سلک انتظام داد و مطلعش بر خاطر بود ثبت افتاد

بیت: رخشنده جرم خور که برین سبز طارم است ✤ قندیل گور خانهٔ شاهان عالم است ✤

وایضا جهت نقش سنگ شاهزاده این رباعی را منظوم گردانید

بیت: ای داشته از سلطنت عالم ننگ ✤ روی آمده از محنت ایام بتنگ ✤ بیرون زده زین جهان فانی دو رنگ ✤ بر روی زمانه زمانه بر آورده تنگ ✤

ذکر آمدن بدیع الجمال بیگم همشیرهٔ خاقان از ولایت جرجان بصوب خراسان و از دواج خاقان زاده خانم بمظفر حسین میرزا

چنانچه در ضمن وقایع سابقه مستفاد میگردد بدیع الجمال بیگم که همشیرهٔ خاقان منصور بود در ان سال که ولایت جرجان را به حضرت سلطان سعید باز گذاشته که خطبهٔ آمل رایت آفتاب اشراق بر افراشت در سلک انتظام بیری داغ سلطان احمد خان که از جملهٔ خواقین دشت قبچاق بمزید شوکت و مکنت امتیاز داشت آن درة التاج سلطنت را بحبالهٔ نکاح خویش در آورد و بدیع الجمال

بیگم با دو پسر و یک دختر متولد گشته و آن خاقان عالیجاه رخت سفر آخرت بربسته مهد علیا جهت ملاقات برادر بصوب خراسان درحرکت آمده و پسر کلان ترخش سلطان محمود
خان در مستقر سلطنت آبا و اجداد توقف کرده پسر خورد شه بهادر سلطان خواهر شمس خان زاده خانم مرافقت والده اختیار فرمود و چون محفهٔ زرنگار آن مهد علیا بحدود هرات رسید خاقان
منصور و حجله نشینان تتق خلافت و شاهزادگان و امرا و ارکان دولت را باستقبال مامور گردانیده بدیع الجمال بیگم را بحرمت هرچه تمامتر بمستقر عز و کرامت رسانیدند و لوازم نیاز و تمام
بجا آوردند و ستر عظمی دیده بدیدار برادر نامدار روشن گردانیده پیشکشهای لائق کشیده حضرت خاقانی بنظر عطوفت و مهربانی در همشیرهٔ عزیز نگریسته شرائط انعام و احسان مرعی
داشت و در خلال این احوال رای همایون خاقان ستوده خصال چنان اقتضا فرمود که سلطان بایقرا میرزا را در مملکت عالم پناه طلبیده زمام حکومت آن مملکت را در قبضهٔ
ولایت امیر نظام الدین درویش علی کوکه نهد بعد از وصول بایقرا میرزا بهرات بجهت شان شاهزاده عالی مکان مظفر حسین میرزا ترتیب اسباب طوی و برافراختن چارطاق
فرمان داد و باغ زاغان جهت این کار تعیین یافته هریکی از شاهزادگان و توئیتان در گرد آن حوض و باغ کوثر مثال که آن آب عذوبت مالامال بود چارطاقی که از غایت
زینت و زیب غیرت رواق سپهر چنبری نمود برسر آن حوض که فراخ دست افراخته چارطاق و گرد مزین بدیبای روم و فرنگ و زرباف ساختند و در هر سقف رنگ رنگ هر یک
شسته مرمر جبین و چون قصر باغ جنان حور عین و نجوم روانده دل بودین همه و فرح بخش جانهای غمگین همه و صناع مخترعات راست کوچه در باغ تا کنار حوض از ساختن
چارطاقهای رنگ آمیز کاکین غرابت آئین نگارخانهٔ چین و رشک فرای بروج چرخ برین گردانیدند و برسعود کاکین شد آراسته و مهیا بر آن هر چه دل خاسته
و خاقان منصور از باغ جهان آرای آن منزل دلگشای نقل فرموده قریب دو ماه بهر روز وقت نماز پیشین بازمرهٔ از مقربان بارگاه بهشت آئین در چهارطاق خاصهٔ همایون
که بطلا و لاجورد منقش و مصور گشته بود بزم عیش و انبساط می آراست و هریک از امرا و شاهزادگان در چهارطاقهای خود قرار گرفته بتجرع راح ریحانی و استماع الحان اغانی
قیام نمودند و انواع سرور در خاطر نزدیک و دور سرایت کرده هوشمندان هنر پیشه و صناع نیکو اندیشه انواع تعبیه های غریب و صنایع امور عجیب بظهور رسانیدند و هر طائفه
مناسب حرفهٔ خود صورت نادر دیگر جانب آن غرائب گردانیدند و در آن اوقات از ارباب حسن و ملاحت و لعبت سرایان صاحب هنر هر روز و هر شب در مجالس ارباب عیش و طرب
جمعی کثیر حاضر بودند و نغمات دلگشای در ترنمات فرح افزای نشاط برنا و پیر و صغیر و کبیر را می افزودند و فروغ جامهای لعل گون که از شراب مالامال بود بزم می پرستان را نور و صفا
می بخشید و تاب عارض ساقیان زهره جبین که با انوار آفتاب همآورد می کرد می افزود و محفل مستان را چون فضای سپهر برین روشن میگردانیدند و پری پیکران نغمه پرداز
گاهی از ساز دلکش که آواز و نوای عیش و عشرت می سرودند و نشئهٔ باده می نوشان فزودند و در آن ایام بهجت انجام لگادولان آستان فلک احتشام هر ساعت مائده های
تمام بعدد کواکب چرخ اثیر بر اقسام معدود مهیا ساختند و انواع اطعمهٔ لذیذه و کثرت اشربهٔ لطیفه رسم از دو جوع از عرصهٔ عالم برمی انداختند و بزم خسروی هردم گرد و شدی
خوانهای نعمت روح پرور و بهر خوانی نعمتهای شاهی و حلویات چنانکه بهر چند که خواهی و روزی که طوی بزرگ وقوع پیوست در ساعتی که اصحاب تنجیم و کاربرداران باب تقویم اختیار
نموده نسبت بمظفر حسین میرزا انسان تقدیم رسیده دست عنایت حضرت خاقانی امرای دولت و اعیان مقربان حضرت صدره مرتبت خلاع نفیسه پوشانیده بعد از انقضای اندک زمانی
و آن جشن و سرور و وصول مظفر حسین میرزا بحد وقوع خاطر همایون خاقان منصور آن شد که خان زاده خانم دختر بدیع الجمال بیگم را دامادی در سلک ازدواج کشد و فرمان همایون بترتیب
اسباب آن کار نفاذ یافت و کرت دیگر بدستور مذکور در باغ زاغان امر ببستن چارطاق و سائر مهمات سرور و سور بوقوع پیوست و در اوایل سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه بساعت مسعود و زمان
محمود سادات و قضات و علما در مجلس اشرف عالی اجتماع نموده جناب شیخ الاسلام مولانا سیف الدین احمد التفتازانی آن دو گوهر کان کامرانی را بایکدیگر عقد بست و در آن محفل
شرائط نیاز و نثار و الباس حضار بجهت بهشت آئین چنانچه باید و شاید بتقدیم رسید و هم در این لیالی میان ابوالنصر مظفر حسین میرزای گورکان و خان زاده خانم لوازم زفاف بوقوع
انجامید و چون جان و تن بهم پیوستند ز انسان که جان از تن نشد فرق و تن از جان و چون سنت ایزد تعالی بحکم و لن تجد لسنة الله تبدیلا همواره مقتضی آن بود که در دار
دنیا بر راحتی مقارن جراحتی باشد و هر تختی مستلزم محنتی و هر سوری قرین عزائی و هر سروری متصل بغم جان گزاری بود در خلال این احوال بادشاه حمیده افعال ستوده خصال بایقرا میرزا
بمرض اسهال مبتلا گشته بجوار مغفرت عز و علا انتقال کرد و این معنی موجب ملال خاطر ستوده مآثر خاقان بی همال شده چنانچه دستور است بسوگواری و تعزیت داری اقدام فرموده بعد از
اطعام فقرا و ایتام و ختمات کلام ذوالجلال والاکرام اولاد و امجاد سلطان مرحوم سلطان اویس میرزا و اسکندر میرزا و سائر متعلقان و منتسبان آن حضرت را بخلعت گرانمایه
از لباس تعزیت بیرون آورده و در زمستان آن سال بقشلاق مرو در باب تمهید بساط عدل و تشیید اساس صلاح اهل بطلان بدستور معهود اهتمام کرد و بگفتار و سرافراز
گردانیدن خاقان منصور وزیر منظور بارای و تدبیر امیر کبیر علی شیر بالحکومت استرآباد در زمستان سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه که خاقان عالی مکان در بلده
شاهجهان طرح قشلاق انداخته بود برای مالک آرایی چنان اقتضا نمود که امیر مغول که بعد از فوت امیر ولی بیگ ایالت جرجان شده بود از آن مملکت باستان اقبال آشیان

آمده در خدمت باشد مقرب حضرت السلطان امیر نظام الدین علی شیر تقلد حکومت دار الفتح استرآباد سرافراز گردد و چون مکنون ضمیر منیر را به امیر جواهر تدبیر در میان نهاد بنابر رو
و نور میلان خاطر عاطر بدین امر تکفل مهمات خاقانی و کثرت شغف بسلوک طریق مرضیات سبحانی بقبول این امر زبان نگشاد و بعد از الحاح و مبالغه سر رضا بجنبانیده ترک توجه بدان جانب کرد
و در آن زمان بارگاه عالم پناه امیر بابا علی و امیر بدر الدین همراه بود و چون نزدیک استرآباد رسید امیر مغول شهر را باز گذاشته علم عزیمت بصوب مرو برافراخت گلشن استرآباد
فرخنده از نزول امیر عدالت نهاد غیرت افزای گلستان ارم گشته سادات و علما و اشراف و اعیان و اکابر و کلان تران جرجان باصناف الطاف آن امیر ستوده اوصاف مفتخر و مباهی
شدند رعایا و مزارعان بیمن انوار معدلت و انصاف از ظلمات ظلم و اعتساف نجات یافته در مهاد امن و امان بفراغت غنودند و حکام ولایت مازندران و رستمدار و گیلان چون
خبر حکومت آنجناب شنودند رقبه بربقه اطاعت در آوردند و رسل و رسائل باسترآباد فرستادند و تحف لا تعد و ترکات لا تحصی ارسال داشته جواهر اخلاص خود را بر طبق عرض نهادند و در آن
اوقات که خطه استرآباد مستقر مسند عزت آن امیر با حشمت بود پادشاه عالیجاه و خاقان معدلت پناه سلطان یعقوب میرزا چند نوبت معتمدان سخندان ابلاغ فاخره
وازه بآنجانب روانه گردانید و فرامین عنایت آمیز و مناشیر رحمت انگیز فرستاده کمال محبت و مودت بظهور رسانید و مقرب سلطان ایلچیان تمامی سالکان مسالک جهانبانی را اسب
و انعام داده و بجامه و زر نوازش کرده فراخور همت بلند نهمت خویش و جهت یعقوب میرزا و حکام گیلان و مازندران پیشکشهای پادشاهانه ارسال نمود و در غایت تجمل و نهایت
معدلت و رعیت نوازی بر سریر آن مملکت تمکن فرموده جناب نقابت مآب فضائل پناه امیر برهان الدین عطاء الله در تاریخ حکومت امیر معدلت دستگاه گوید ۵ آن
میر علی شیر که دارد ÷ اوصاف برون ز حد تقریر ÷ چون کرد قبول باز امارت ÷ تاریخ شود امارت میر ÷ دران زمستان خاقان منصور ولایت مرو را بنور حضور فائض السرور
منور داشت و نوبت دیگر خواجه مجد الدین بمسند وزارت پا نهاد و علم اعتبار و اختیار برافراخت مفصل این مجمل آنکه از آن زمان که خواجه نظام الدین و خواجه افضل الدین محمد کرمان
برانگیختند و نسبت بخواجه مجد الدین سخنان تزویر آمیز بر زبان آوردند و آنجناب از مناصب معزول گشته مدت نه سال بشرکت امیر محمد توشکی پروانچی بود و در سایر مهمات سلطان دخل
نمی نمود در آن اوقات چند نوبت حضرت خاقانی متوجه تربیت آن خواجه بلند مرتبت شد اما چون علی شیر تجویز این معنی نفرمود و زمام اختیار امور در قبضه اختیار خواجه
نظام الملک و خواجه افضل الدین می بود و پس از آنکه مقرب حضرت سبحانی از ملازمت موکب خاقانی دور افتاده روی باسترآباد نهاد خاقان بنده نواز خاطر انور بر آن قرار
داد که بار دیگر خواجه مجد الدین محمد را بمرتبه بلند و منصب ارجمند سرافراز گرداند و حسب الاتفاق قبل از آنکه این اندیشه از حیز قوت بفعل رسد روزی حضرت خاقانی در وقتیکه خواجه
مجد الدین محمد در پایه سریر جهانبانی ایستاده بود خواجه نظام الملک و خواجه افضل را گفت که مبلغ ده هزار تومان کپکی جهت مهمی سرانجام میباید کرد و آن دو وزیر چنانچه می بایست این
سخن را جواب نگفتند و چون از بارگاه بیرون رفتند خواجه مجد الدین محمد منظر آن پادشاه مؤید بنظر انور در آمده عرضداشت کرد که حضرت اعلی را اگر ده هزار تومان ضرورت باشد باید
این دو خواجه که هر یک هر سالی مبلغهای کلی از اموال دیوانی اخذ مینمایند فی الحال کفایت فرمایند تا بدو هزار تومان چه رسد از شنیدن این سخن خاقان متنبه شده همگی همت
بتربیت مهر سپهر مکرمت مقصود گردانید و روز دیگر قامت قابلیتش را بخلعت گرانمایه آرایش داده فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که بدستور پیشتر توقیع روی نشان
و جواب عرضداشت و تشخیص مهمات داد و خواهان بخواجه مجد الدین محمد باشد همه امرا و وزرا و صدور و ایلچیان و مقربان در هر مهمی از مهمات سلطان مشعر سرانجام جمیع امور
سرکار دیوان او را عمده دانند و مقرر شد که منشیان آستان سلطنت آشیان در فرامین مطاعه خواجه والاتبار را مؤتمن السلطنت و معتمد الملک نویسند مهم خواجه مجد الدین محمد
در یک لحظه از پرتو انوار عاطفت خاقانی شبنم صفت از حضیض الانحطاط روی باوج ارتفاع نهاد و بخت بخشم رفته صلح کنان باز آمد و خواجه بزبان حال باداء مضمون
این مقال بگشاد ۵ شب یلدای مرا شد اثر صبح پدید ÷ یافت قفل غمم از فاتحه فتح کلید ÷ دل اگر خار غمت دید خدا را منت ÷ کز گلستان وفا باز گل بخت بچید ÷ و چون خاقان منصور
فصل زمستان را در مرو شاهجهان بپایان رسانید مانند آفتاب مایل بیت الشرف خویش گشته بصوب دار السلطنت هرات خرامید در آن اثنا خواجه افضل الدین محمود
بنور فراست دانست که عنقریب خواجه مجد الدین محمد در صدد انتقام آمده او را بقید مصادره و مؤاخذه مبتلا خواهد گردانید بجهت مخلصی خود تدبیری اندیشیده بآنجناب گفت که اگر مصلحت
باشد بنده بسرکار استرآباد رفته محاسبات سنوات سابقه را مفروغ گردانم و بقایای اموال دیوانی را محصول سازم خواجه مجد الدین محمد بنابر ملاحظه آنکه هرگاه خواجه افضل
غایب باشد معایب او را آستان خاطر نشان خاقان والاگهر سازم او را اجازت داد و خواجه افضل الدین مانند تیر از خانه کمان جسته باسترآباد شتافت و در غیبت آن خواجه
بلند مرتبت کوکبه جاه و جلال خواجه مجد الدین محمد بدرجه کمال تصاعد نموده جمیع صدور و وزرا و اکثر نوکیان و امرا کمر ملازمت آن خواجه عالی گهر را بستند و رعایا
و مزارعان و محترفان و پیشه وران از دست انداز عمال دیوان نجات یافته در مهاد عدالت و نصفت فارغ بال نشستند و خواجه مجد الدین محمد متصدیان اشتغال املا و مصادره
کشیده هر کس در وقت اعتبار و اختیار خواجه نظام الملک و خواجه افضل در امری از امورات پادشاهی دخل داشت به سلاسل و اغلال مقید و مضبوط گشت هر چه

دست قدرت او بدان میرسید فرو آورد لاجرم و باندک مدتی دو هزار تومان کپکی از بابت امراء و وزرا و جمله دیوان اعلی و بقایای تحویل ازان در خزانهٔ عامره مخزون گشت و اکثر
رسیدگان تباه و نهان محتاج گشته کار ایشان بالیبحار رسید و از فرط مهابتش هیچ عملداری را یارا نبود که یک دینار و یک من بار از رعیتی بسبیل رشوت بستاند و از کمال سیاستش
هیچ عاملی زهره نداشت که بمقدار سر موی آزاری بازاری رساند ع پاس عدلش رسید تا حدی * که روی درشت هیچ عنوان * خورده از دست کس نیارد برد * گر از دست
درگران سوهان * و خواجه مجدالدین محمد هر روز از صباح تا وقت پیشین همت بر فیصل مهمات سلطانی و سرانجام امور دیوانی می گماشت بعد از آن تا بنزدیک نیم شب
با طائفه از افاضل روزگار و علمای عالی مقدار صحبت میداشت و در مجلس و سخنان هزل آمیز و لطائف طرب انگیز بسیار میگذشت و هر کس درین باب مبتکر مبالغه مینمود
نزد خواجه مقبول تر میگشت و در دولتخانهٔ خواجه مجدالدین محمد پیوسته خوان احسان گسترده بودی و آنجناب در ترتیب اطعمهٔ گوناگون دقایق اهتمام مرعی داشتی و لحم طیر مما یشتهون
مبالغه فرمودی و معتمد السلطنت با وجود این افعال حمیده و اعمال پسندیده بغایت تندخوی و درشت گوی بود و باندک چیزی حسب مزاجش استیلا یافته زبان بفحش
و دشنام می گشود و امرا و ارکان دولت را همواره بکلمات ناهموار نسبت میرنجانید و اکثر بد زبانی او اکثر با مخدومان و مقربان آستان خلافت آشیان میرسید و مضمون کلام
معجز بیان و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک بغایت غافل بود و از مقتضای فحوای والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس پیوسته عدول مینمود و بنا علی هذا
اکثر امرا کمر عداوتش بر میان جان بستند و در کمین گاه مکر و غدر منتظر فرصت نشستند و بعد از آنکه آن جناب سه سالی در کمال اختیار و استقلال اوقات گذرانید معاقد و معاتب
شده از خراسان فرار نموده در راه مکهٔ مبارکه مریض گشته بعالم آخرت انتقال نمود چنانچه در ضمن حکایات آینده بوضوح خواهد انجامید و منه العونة والتائید ذکر بریاض جنان
خرامیدن والدهٔ بدیع الزمان میرزا بعد طلاق خاقان والدهٔ بدیع الزمان میرزا بیکه سلطان بیگم بنت میرزا سنجر ملکه تندخوی و درشت گوی بود بواسطهٔ علو نسب
خود را بر سائر زوجات طاهرات خاقانی بلند مینمود و هرگاه که آن پادشاه عالیجاه نسبت ببعضی از خواتین زهره جبین التفات بیشتر میکرد بیگم از کمال غیرت در خشم شده نهایت خشونت
نسبت با خاقان والا مرتبت بجای آورد و چون این معنی از حد اعتدال متجاوز گشت آنحضرت لفظ طلاق بر زبان رانده از سر ملاقاتش درگذشت بنا علی هذا آن ملکه حشمت تا آخر ایام حیات
حزن و ملال روزگار میگذرانید تا در شهور سنهٔ ثلاث و تسعین و ثمانمائه مریض شده بریاض جنت منزل گرفت و سلطان بدیع الزمان میرزا با جمیع شاهزادگان عالی مکان کسوت تعزیت
پوشیده جنازهٔ رحمت اندازش را بعظمتی هرچه تمامتر برداشتند و در گنبد مدرسهٔ بدیعه که بنا کردهٔ معمار همتش بود دفن نمودند و چند روز لوازم سوگواری و مراسم مصیبت داری تقدیم
رسانیدند با طعام و صدقات و ختمات کلام ملک علام قیام و اقدام فرمودند هم درین سال پهلوان محمد کردی که داروغه و کوتوال قلعهٔ اختیارالدین بود و با فرق رعایا و عامهٔ برایا بر نهج رافت
و مروت سلوک مینمود عالم فانی را وداع کرد و نزدیک مزار سادات سلطان مدفون گشت و عمارتی که بر سر آن مزار فیض آثار واقع است ساخته و پرداختهٔ پهلوان است ذکر توجه رفتن
خواجه افضل الدین و آمدن امیر کبیر از استرآباد به پایهٔ سریر خلافت مصیر خاقان بادین و داد و استعفا نمودن امارت آن سرزمین چون خواجه
افضل الدین محمد چند ماه در ولایت استرآباد در ظل عنایت و رعایت امیر نظام الدین علیشیر در غایت فراغت و رفاهیت اوقات گذرانید خواجه مجدالدین محمد که تصرف و تقصیر
موفور از جانب او خاطر نشان خاقان منصور کرده بود فرامین مطاعه در باب طلبش بدار الفتح استرآباد روانه گردانید و خواجه افضل دانست که اگر به پایهٔ سریر اعلی معاودت نماید
نائرهٔ غضب خاقانی که بنا بر سعایت خواجه مجدالدین محمد اشتعال یافته خرمن زندگانی او را محترق خواهد گردانید لاجرم جادهٔ جری گشته بعد از تامل و اندیشه بنابر صواب
امیر نظام الدین علیشیر متوجه عراق و آذربایجان شده بعد از قطع منازل و طی مراحل بشرف ملازمت میرزا یعقوب رسید و مشمول انعام و احسان بیکران گردید امارت
قافلهٔ حاج برای صواب نمایش مفوض گشته بدان واسطه گذاردن حج اسلام و طواف روضهٔ منورهٔ خیر الانام علیه الصلاة والسلام را دریافت و قرین حصول مراد و مرام بعراق
و آذربایجان شتافت اما نظام الدین علیشیر چون مدت یکسال در خطهٔ جرجان بضبط امور ملک و مال اشتغال نمود اشتیاق ملازمت خاقان و ارکرمت بر ضمیرش غلبه
کرد و بعد از استخاره امیر بدرالدین را در استرآباد قائم مقام گذاشته بدار السلطنت هرات خرامید و دیده بدیدار خاقان جم اقتدار منور گردانیده التماس نمود که ایالت آن
ولایت بدیگری از ارکان دولت مفوض گردد تا بیش ازین آنجناب از شرف ملازمت محروم نماند حضرت اعلی این ملتمس را بسمع رضا نشنود و پس از چند روز حضرت
مقرب سلطانی را رخصت معاودت فرموده او چند ماه دیگر در مملکت استرآباد گذرانید و در اثنا امیر حیدر را جهت عرض بعضی از مهمات به پایهٔ سریر سپهر احتشام ارسال
داشت و چون میر حیدر را از جنون بهرهٔ تمام بود در وقتیکه کیفیت شراب لبشان را مضاعف کرد بعرض رسانید که مقرب حضرت سلطان چنان شنوده که از ملازمان
آستان خلافت آشیان کاهلی لکادل را تطمیع نموده اند که طعامی مسموم بخورد او بدهد لاجرم وهمی عظیم دارد و بنقلم تدبیر اندیشهٔ مخالفت در ضمیر میگذارد و خاقان منصور
از شنیدن این خبر مضطرب شده ایلچی همعنان برق و باد به استرآباد فرستاد و نشان همایون در باب استمالت امیر عالی منزلت ارسال داشت و در آن نشان سوگند یاد

واگر این نوع قصدی در خاطر اشرف اعلی خطور نموده باشد آنچه در آن باب بسمع شریف رسیده اصلا واقع نبوده و چون آن قاصد شرف ملازمت امیر نظام الدین علی شیر دریافت نشان را بعرض رسانید مقرب حضرت السلطان در بحر حیرت افتاد زیرا که از آن قضیه اصلا خبری نداشت و احرام بارگاه عالم پناه بسته ده دوازده روز از استرآباد بهرات شتافت و سعادت تقبیل بساط جلالت مناط حاصل کرده بیواسطه عرضداشت نمود که آنچه میر حیدر بعرض رسانیده کذب محض و بهتان صریح است و هرگز این نوع سخنی بگوش من نرسیده بنابرآن امیر حیدر مواخذ و مقید گشت و امیر نظام الدین علی شیر از حکومت استرآباد و تکفل امر امارت بمبالغه تمام استعفا نموده الحاح از حد اعتدال درگذرانید و خاقان منصور ملاحظه رضای خاطر امیر ستوده ماثر فرموده آن ملتمس را بعز قبول مقرون گردانید و مقرب السلطانی بفراغ بال در وطن مالوف و مسکن معهود اداء طاعات نموده و بواسطه ترک امارت و منصب روز بروز بر جاه و منزلت و تعظیم و حرمتش افزوده تا کار بجائی رسید که خاقان منصور باو مکتوب می نوشت و القاب آنجناب هدایت مآب معالی ایاب زبدهٔ ارباب دین و دولت و قدوهٔ اصحاب ملک و ملت مؤسس الخیرات موفق المرآت رکن السلطنت و اعتماد الملک والدولة الخاقانی مقرب الحضرت السلطانی نظام الحقیقة والدین میرزا علیشیر ضاعف الله توفیقه القصه بعد از آنکه امیر علی شیر از حکومت استرآباد استعفا نمود بار دیگر امیر مغول جهت ایالت آن مملکت توجه نمود

ذکر خواستگاری نمودن مخدرهٔ پردهٔ عصمت بنت میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان سعید از برای اختر برج شهریاری شاهزادهٔ محمد معصوم

بسمع جاه و جلال رسید که شاهزاده میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابوسعید پس پردهٔ عصمت مخدره دارد که مهر از دیدار عارض آفتاب کردارش همه چشم گردیده و از شرم رخسار قبض آثارش مهر منیر نقاب سحاب بر روی کشید و سرو سهی از رشک رفتار و قامت خوش خرامش پای در گل و بنفشه مشکین از غیرت زلف سیاهش بغایت منفعل ۵ دو چشمش دو آهوی مردم شکار + دو ابرو دو سر فتنهٔ روزگار + زمین سای گیسوی عنبر لقب + در آویخته آفتابی دو شب + لبش رشته در جیب جان گشته زه + دهانش بر آن رشته بسته گره + و خاطر همایون مائل بآن شد که آن پری چهره را بحبالهٔ نکاح ازدواج شاهزاده معصوم رسانده بواسطهٔ آن وصلت میرزا الغ بیگ را مفتخر و مباهی گردانند بنابرآن قاصدان سخندان با تحف و هدایای فراوان جهت تمشیت آن مهم نزد الغ بیگ میرزا فرستاد و ایشان بعد از طی منازل و قطع مراحل در کابل شرف ملازمت آن پادشاه عالیجاه دریافته بعبارت لائق ادای رسالت نموده و زهرهٔ برج سلطنت و جهانبانی را برای دری اوج خلافت و کشورستانی خواستگاری فرمودند میرزا الغ بیگ آن ملتمس را بعز اجابت مقرون گردانید و براق مهد علیا باشارت علیه مبذول داشته درباره ایلچیان اصناف انعام و احسان بتقدیم رسانیده در اوائل سنهٔ خمس و تسعین و ثمانمایه محفه زرنگار آن مخدرهٔ عفت شعار را بحسنی که دیدهٔ گردون سپهر در نظارهٔ آن حیران مانده و بعظمتی که بر جبین روشن ضمیر جهت دفع اصابت عین الکمال آیت وان یکاد بر زبان رانده بجانب خراسان روان کرد چون خبر قرب وصول آن دختر قمر پیکر بدار السلطنت هرات رسید خاقان والاگهر جهت تربیت طوی بآئین بستن شهر و کوچه فرمان فرمود امرا و ارکان دولت بسرانجام اسباب جشن و سور و سرور با پایان نشاط مشغولی نمودند و در باغ جهان آرای براق آلکار کرده ابواب فرح و شادمانی بر روزگار صغار و کبار طبقات انسانی گشودند ارباب صنائع و اصناف بدائع الظهور آورده از پل مالان تا باغ جهان آرای کوچه و بازارها را آئین بستند و چارطاقها برافراخته تمامی جداران و دکاکین را بدیباهای چینی و مخمل و اطلس ختائی و پارچهٔ زربفت رنگ بیاراستند و انواع نفیسهای بصورتی بپیوستند که تقریر چگونگی آن از بیان عاجز است و تحریر کیفیت آن از استطاعت قلم و زبان متجاوز و اکثر حجله نشینان تتق خلافت و جهانبانی نثارها ترتیب کرده در محفهای گوهر نگار نشسته باستقبال شتافته و در روز دهم ماه ربیع الاول سنهٔ مذکوره در سر پل مالان بآن مهر سپهر شهریاری ملاقات نموده از جانبین شرائط کشیدن پیشکش و نثار بتقدیم رسانیدند و آنمقدار زر و گوهر ساچق کردند که قافله از مرحله جهان رخت بربست و دست عنایت بخشندهٔ کارزار ابواب غنا بر روی فقرا و مساکین گشاده و همان روز از پل مالان متوجه باغ جهان آرای گشته در تمامی آن راه که زیاده از یک فرسخ بود از دو طرف مغنیان خوش آواز و سازندگان نغمه پرداز بنوای رود و سرود و صدای چنگ و عود ادای تهنیت میمون نمودند و در هر چند قدم امرا و ارکان دولت خاقان منصور و شاهزاده محمد معصوم نقود موفور و اجناس نامحصور نثار عماری زهرهٔ اوج نامداری می نمودند باین ترتیب آئین او را بباغ جهان آرای رسانیده قضات و علما و اشراف و فضلا در مجلس همایون نشسته و بمقتضای شریعت آن دو شاهزاده حشمت قرین را بایکدیگر عقد بستند و چون مشاطهٔ تقدیر پردهٔ زر دوزی از پیش روی عروسان شبستان آسمان برگرفت ماه و مشتری در حجلهٔ نیلوفری آغاز دلبری کرده مقارنهٔ سعدین باین صفت بسر پذیرفت شاهزادهٔ محمد معصوم بخلوت خانهٔ خاص خرامید و آن قمر پیکر زهره جبین را در بر کشیده کام از او حاصل گردانید روز دیگر فراشان قضا و قدر شامیانهٔ زرنگار آفتاب را در فضای بزمگاه سپهر اشتباه برافراختند و از فروغ طلعت خورشید عرصهٔ ربع مسکون را منور و مزین ساختند ۵ روز دیگر که بزمگاه سپهر + گشت روشن ز نور طلعت مهر + خاقان منصور در خرگاه سپهر اشتباه در طوی خانهٔ بخت بر تخت نشسته مجلس انس و بزم نشاط چون جبین خورشید قرین شاهزادگان عظمت آئین آرایش یافت و فروغ جامهای شراب ارغوانی و شعشعهٔ رطلهای راح ریحانی بر صفحات رخسار همگنان تافت و آفتاب عارض ساقیان سیمین ساق آن محفل را نور و صفا

جمشید و نغمات دلفریب مطربان خوش آواز حضور و سرور زیاده پرستان را زیاده گردانید ٭ چو گلگون گشت از روی ساقی ٭ نماند از هوش مستان هیچ باقی ٭ مغنی از نوامی روح پرور ٭ برقص آورد گردون مدور ٭ طباخان چرب دست و خوان سالاران شیرین زبان اغذیه لذیذه و مطعومات لطیفه از هرچه در حوصله گنجد افزون و آنچه باحاطه دائره احتمال در آید بیرون از نوع فاکهه مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون میکشیدند و قافله حرج را از معده خاص و عام امام بر وجهی که رجوع ممکن نبود میکوچانیدند ٭ ز جنس خوردنیها هرچه خواهی بجز مرغ آورده حاضر بماهی ٭ و برین نهج چند روز بساط عیش مبسوط بود و خاقان منصور در بزم خرمی دو دست کامی نشسته بلوازم جشن و سور قیام نمود و چون از آن کار رسالت دست داد و بطی بساط مناهی و ملاهی اشارت کرده ابواب تقویت شریعت حضرت رسالت پناهی گشوده **گفتار در عصیان نمودن امیر مغول از جاده مستقیم و مخالفت نمودن سپهر آئین بجهت خواجه فخر الملة والدین** سابقا خامه سحر نژاد بتقریر آن زبان گشاده که چون امیر علی شیر از ولایت استرآباد استعفا نمود خاقان منصور بار دیگر حکومت آن مملکت را به امیر مغول کرد در جرجان با مرزبان زمانی اشتغال داشت رجوع نمود و فی شهور سنه خمس و سبعین و ثمانمائة حکم همایون صادر شد که جناب عالی ایاب بپایه سریر خلافت مصیر شتابد و چون آنجناب برحسب مثال لازم الامتثال بدار السلطنت هرات رسید بنا بر سعایت اهل شرایط در قلعه اختیار الدین مقید و محبوس گردید آنگاه فرمان خاقان عالیجاه نفاذ یافت که امیر محمد آل عباسی و امیر سلطان احمد جوکانچی و امیر درویش محمد بوجی باستراباد شتافته بضبط جهات خواجه فخر الدین پردازند و اولاد و اقربا و وکلای آن جناب را ماخوذ و مقید سازند و امرای عظام بجرجان رفته امیر مغول دو سه روز در تمشیت آن مهم با ایشان موافقت کرد و آخر الامر بواسطه تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی عصابه عصیان و نافرمانی بر پیشانی بسته و بخواجه شمس الدین تنکچی و بعضی دیگر از اقربا و اتباع خواجه فخر الدین در ساخت و گرفتاران را از بندگی بند نجات داده بدست بیشتری ابواب فتنه و فساد برگشاد و عالیجناب سیادت مآب نقابت قباب سید کمال الدین اجل را که بعلو نسب و طهارت ذیل اتصاف داشت و بگذاردن حج اسلام فائض شده هشتاد و چهار مرحله از مراحل زندگانی طی نموده بود بدرجه علیه شهادت رسانید و خواجه شمس الدین که در آن اوان دیوان امیر نظام الدین علی شیر بود در آن آوان بضبط سرکار خاصه شریفه آن جناب اشتغال داشت از عقب سید کمال الدین بسته دام اجل ساخت امیر محمد امین در قفا چون این حال مشاهده نمود از دار الفتح استرآباد متوجه هرات گشته کیفیت حال عرضداشت نمود خاقان منصور از کفران نعمت امیر مغول تعجب نموده زمام سلطنت استرآباد را در قبضه اقتدار شاهزاده کامکار بدیع الزمان میرزا نهاد و آنحضرت روی توجه بآن صوب آورده امیر مغول بجانب عراق و آذربایجان گریخت و در سنه ست و تسعین و ثمانمائة سلطان یعقوب میرزا او را منظور نظر عنایت و التفات گردانیده در سلک امرای عظام انتظام داد و بعد از آن که امیر مغول چندماه در ظل تربیت میرزا بایسنقر بسر برده در روزی که شاهزاده را با بعضی از اعدای دولت مقاتله اتفاق افتاد و قصد کرد که قدم در طریق بیوفائی نهاده بمخالفان پیوندد و او در وقت تسویه صفوف وخامت کفران نعمت شامل حال آن نکوهیده افعال گشته صوفی خلیل که رتق و فتق مهمات میرزا بایسنقر بود کیفیت عزیمت او را استماع نموده در ساعت آن نمک حرام را پیش خود طلبید و بضرب تیغ فرمانداد ع رخنه گر ملک سر افکنده به ٭ **گفتار در تقریر مواخذه کردن خواجه مجد الدین محمد خواجه نظام الملک را** در آن وقت که خواجه مجد الدین محمد در کمال اقتدار به تمشیت مهمات ملک و مال می پرداخت اگرچه خواجه نظام الملک چندگاه در متابعتش روزگار میگذرانید آخر الامر بنابر اضطراب افتاد و عریضه در باب شکایت خواجه مجد الدین محمد نزد خاقان منصور فرستاده آنحضرت بنابر التفات و عنایت آن صحیفه را بعینه تسلیم معتمد السلطنت نمود و چون بر آن شعور خواجه مجد الدین محمد بر کرد تزویر خواجه نظام الملک افتاد همگی همت بر دفع شر او مقصود داشته جمعی از اشرار عمال را بر تقریر او اغوا نمود و ایشان در مقام قیل و قال آمده و عدم اشفاق پادشاه مدد علت شده خواجه نظام الملک مع اولاد و اتباع و اشیاع مقید و مواخذ گشت و محصلان بهرام صولت آنجماعت را در شکنجه تعذیب کشیده خواجه را جهت مزید اذلال دانابنت یکروز در چهارسوی بلده هرات قید کردند و چون ایذا و اضرار خواجه آصف شعار از حد اعتدال درگذشت و تمامی جهات و تمکات اتباع او بتحواه وجوه برات در آن گشت خواجه مجد الدین محمد ترحم کرده اشارت فرمود تا بند از پای خواجه نظام الملک برداشتند و او را مطلق العنان گذاشتند مقارن این حال نائره رشک و حسد در کانون درون امرا و ارکان دولت آغاز اشتعال کرده باهم اتفاق نموده و قواعد عهد و پیمان را بالفاظ ایمان موکد ساختند که خواجه مجد الدین را از دخل در امور سلطنت مانع آیند و این حدیث بسمع خواجه معتمد السلطنت رسیده بخاطرش خطور کرد که چون دست از سرانجام مهمات سلطنت سلطانی باز دارد محتمل است که مؤمنان عظام و مقربان بارگاه سپهر احتشام نوبت دیگر خواجه نظام الملک را بر سریر وزارت نشانند خواجه نظام الملک را در خلوت طلبیده گفت که من کرت دیگر ترا بر مسند وزارت متمکن میگردانم و زمام قطع و فصل و رتق و فتق مهمات دیوانی در قبضه درایت تو می نهم بشرط آنکه لوازم عهد و پیمان در میان آری که من بعد بمخالفت و عصیان من نپردازی و بجاده خدمت و متابعت بهمه ثابت قدم بوده با مخالفان و دشمنان من طرح موافقت و یگانگی نیندازی خواجه نظام الملک این معنی را فوزی عظیم دانسته بطریق مسطور با خواجه مجد الدین

بیعت کرده و اساس معاهده را بقسم مستحکم ساخته روی بسرانجام مهام وزارت آورد و بهمدران ایام بوضوح پیوست که حاکم بلخ امیر نظام الدین درویش علی کوکلتاش بسبب آنکه خواجه مجدالدین
محمد نسبت به برادر امیر نظام الدین علی شیر طریق خلاف و عناد مسلوک میدارد و بوقت مجال و هنگام فرصت در مجلس اشرف زبان همایون بتعییبش کشاده و می‌سن افعال لازمان
امیر صافی ضمیر ستوده خصال را بصورت مقابح اعمال بر لوح ضمیر پادشاهی می‌نگارد وخیال عصیان نموده مکاتیب اخلاص آثار نزد سلطان محمود میرزا روان فرمود بنا علی هذا
حضرت اعلی خاقانی مملکت دران دانست که خواجه مجدالدین محمد چندگاهی در مهمات سرکار سلطنت دخل ننماید و بیش ازانکه مهم باضطرار انجامد از روی اختیار از اشتغال ملک و
مال استعفا نماید و مهم برین جمله قرار گرفته خاطر بنده نواز آن خواجه سرافراز را از مناصبی که داشت معزول گردانیدند و در روز عزل صد هزار دینار کپکی انعام فرمود ولباس طلادوز زرنگار
پوشانیده خواجه نظام الملک با استقلال در سرانجام امور ملک و مال دخل کرده خاقان منصور روی توجه بجانب قبة الاسلام بلخ آورد و گفتار در سرکشی کردن امیر درویش
علی برادر **امیر کبیر نظام الدین علی شیر در قبة الاسلام بلخ و رفتن خاقان بدالصوب** چون امیر نظام الدین درویش علی بکرات و مرات از ثقات استماع نمود
که اعتبار و اختیار خواجه مجدالدین محمد بمرتبه رسیده که اصلا برادرش امیر نظام الدین علی شیر در هیچ مهمی دخل نمی نماید بلکه در هر مهمی مقرب آنحضرت که دخل میکند او جانب نقیضش
گرفته ابواب عناد می‌کشاید اندیشید که اگر چندگاه حال برین منوال باشد شاید که عزل خدام امیر علی شیر بقلب او سرایت کرده از حکومت معزول شود لاجرم خاطر بران
قرار داد که خاقان منصور را متنبه سازد که اگر دست خواجه مجدالدین محمد را از دامان عز و جاه امرای معدلت پناه کوتاه نگرداند مهم منجر بسلوک طریق خلاف خواهد بود آنگاه در باب اخراج
ابراهیم حسین میرزا که دران ولا در بلخ حکومت داشت تدبیر کرده فرمود تا مهر همایون را کندند و نشانی در باب طلب شاهزاده در قلم آورده بآن مهر موشح ساخته نزد آنحضرت عنان
میرزا ابراهیم حسین تصور فرمود که آن نشان از یمین عنایت خاقانی صدور یافته بنابران عنان توجه بطرف دار السلطنت هرات تافت و بعد ازان میان سلطان محمد میرزا
و امیر درویش رسل و رسایل آغاز آمد و شد کرد و چون ابراهیم حسین میرزا بپایه سریر اعلی رسید و کیفیت حال و غدر امیر درویش علی و آنچه گذشته بود خاطر نشان خاقان منصور ساخت
و معروض داشت که قبل ازانکه میان او و سلطان محمود میرزا رابطه موافقت استحکام یابد مهم بلخ را فیصل باید داد لاجرم فرمان صادر شد که امرای عظام بیراق سفر آماده گردانیده
بلشکر اشتغال نمایند و دران اثنا روزی ازمر خلاف امیر درویش علی چون ملال در خاطر داشت ببعضی از خواص را مخاطب ساخته بزبان الهام بیان گذرانید که عجب حالیست
که باوجود اینهمه حقوق تربیت و عنایت که ما را در ذمه درویش علی ثابت است طریق کفران نعمت مسلوک داشته داعیه سرکشی دارد و چون ببعضی از اهل فساد بعرض رسانیده
بودند که امیر درویش علی بی وقوف برادرش امیر علی شیر نیست خاقان منصور از مقرب آنحضرت نیز در آن مجلس اندک شکایتی ظاهر ساخت در آن حین آنجناب بپایه سریر اعلی
رسیده گفت و شنود را معلوم نموده بغایت متاثر و متغیر گردید و مقارن این حال خواجه غیاث الدین محمد که دارای بغرطاکیاست و کمال فهم و فراست بی نظیر روزگار بود و پیوسته
بصیقل کلمات هزل آمیز و مطائبات فرح انگیز زنگ ملال از مرآت خاطر همایون میزدود پیش آمده گفت شما بجهت بی ادبی این غلامک کتاب دار این مقدار الم بخاطر راه مدهید
من شرط کردم که همین لحظه بجانب بلخ رفته علی اسرع الحال او را با سلاسل و اغلال بخدمت میرسانم خاقان منصور از شنیدن این سخن در خنده افتاده خواجه غیاث الدین محمد را
اجازت رسالت بلخ فرمود و او همان روز بر جناح استعجال متوجه ملاقات امیر درویش علی گشته بعد از اندک زمانی رایات نصرت آیات بدالصوب در حرکت آمده کوچ بر کوچ
بمرغاب شتافته از انجا متوجه تخت خاتون شد و خواجه غیاث الدین چون ببلخ رسید امیر درویش علی را بر اندیشه که کرده بود ملامت نموده از وخامت کفران نعمت تخویف فرموده
بعنایات خاقانی امیدوار گردانید و آن جناب را از اظهار خلاف ندامت بی نهایت دست داده در صحبت خواجه غیاث الدین محمد باستقبال موکب ظفر آثار روان گشت و چون بسر چراگاه
فرسخی اردوی همایون رسید خواجه دهداز روز دیگر در تخت خاقان رفته امیر درویش علی را ببارگاه همایون در آورد تا شرف تقبیل انامل فیاض دریافت معاهده معهود در سلک
اعظم تومئیان منتظم شد و چون دو سه روزی ملازمت نمود و غبار انفعال که داشت بزلال مراحم پادشاهانه فرو نشست التماس کرد که خاقان منصور بدانجانب تشریف حضور ارزانی
داشته و در بزم عیش و نشاط نشسته همت بر استیفای لذات گماشت و امیر درویش علی از اسباب تجمل و تکلف آنمقدار حاضر گردانید که دیده بندگان از نظاره آن خیره گردید
از اطعمه و اشربه و فاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون در آن مجلس چندان بود که کیفیت و کمیت آن را شرح نتوان نمود و جناب امارت مآب در آخر صحبت نقود نامعدود در نظر
در آورده تمامی خیمه و خرگاه و قبه و بارگاه و اسباب مجلس با فرش های ابریشمین و اوانی چینی زرین و سیمین پیشکش کرد و در تزفیه این نیکو خدمتی موقع قبول یافته حضرت خاقانی نسبت
بآن جناب لوازم التفات و عنایت بجای آورد آنگاه خاقان جهانپناه کوچ بر کوچ متوجه بلخ گشت و بعد از وصول بچهار باغ امیر مرید ارغون که در ظاهر آن بلده است از مقدم
همایون مزید حضرت و نضارت یافت و آن زمستان قشلاق دران مکان اتفاق افتاده خیال یورش حصار شادمان در خاطرش افتاده لاجرم ایلچیان فرستاده جهت
اجتماع لشکرها بجانب امیر ذوالنون ارغون و سائر امرای ولایت روان گشتند و باندک زمانی سپاه بسیار بمعسکر همایون حضرت نصرت شعار جمع آمدند سنه سپه بدرگاه

خود انجمن * که هم باکر بود و هم تیغ زن * گفتار در عازم شدن خاقان منصور بجانب حصار شادمان به تسخیر ملک سلطان محمود و از انجا مراجعت بصوب قندز نمودن در اول فصل بهار که سپاه ریاحین از بار ردی بطرف بساتین کنار جویبارها و بلبل بی تحمل العشق سلطان گل گرفتار گشته رخت شکیبائی بباد فنا داد خاقان منصور عزم تسخیر ملک سلطان محمود میرزا جزم فرموده امیر نظام الدین علی شیر را در بلخ گذاشته با سپاه موفور و ابهت نامحصور منزل با منزل با شاهزاده نهضت فرموده بعرض سپاه ظفر دستگاه مشغول گردیده در آن روز بنابر افساد امیر علی درویش مواخذ شده خاقان منصور را مصحوب جمعی از اهل اعتماد بجانب بلخ بازگردانید تا در قلعه آن بلده مقید دارند آنگاه رایت نصرت پناه عازم ازهنگ گشت و غبار مراکب تیز رو از ایوان فلک در گذشت و چون سلطان محمود میرزا برین معنی وقوف یافت با لشکر تیغ گذار بر نشین دار الحصار شادمان بیرون آمده بجبال جغتائیان تحصن جست و خسروشاه را از قندز پیش خود طلبیده برادرانش امیر ولی و پیر ولی را بمحافظت آن بلده مقرر ساخت و چون قصبه ازهنگ از فر نزول خسرو جمشید فرهنگ رشک افزای سپهر فیروزه رنگ گشت سلطان اویس و میرزا جهانگیر برلاس با فوجی از جنود ظفر اقتباس از آب گذشته رنادحش عنان یکران باز کشیدند و اموال متوطنان آنجای را تاراج گردانیده سالماً غانماً بازگردیدند آنگاه خاقان عالیجاه خواست که از آب عبور نموده بصوب معسکر سلطان محمود میرزا توجه فرموده قدم در میدان مقابله و مقاتله نهد و حسام خون آشام از نیام کشیده اعدای دولت قاهره را از جام انتقام جرعه دهد چون آنحضرت بسبب مرض نقرس جمع اشغال جبال سواری نداشت و امیر ولی در قندز رایت خلاف و عنادی افراشت امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس مانع نهضت همایون شده گفت دشمن را در عقب خود گذاشتن از رعایت طریقه حزم بیرون و مستبعد است خسروشاه که در قندز منتظر فرصت نشسته گذرهای آمویه را محافظت خواهد نمود و در وقت مراجعت عساکر نصرت مآثر را از عبور مانع خواهد بنابران خاقان منصور در باب امضای آن عزیمت متردد گشته ناگاه امری دست داد و اصابت رای امیر محمد بوضوح پیوست و حرکت رایت نصرت آیت بجانب قندز را اتفاق افتاد و تبیین این مقال آنکه امیر ذوالنون شجاع الدین ارغون بموجب فرمان همایون از طرف زمین داور متوجه ملازمت خاقان منصور بود و بعد از نهضت آنحضرت از بلخ با فوجی از سپاه تیز جنگ بآن بلده رسید از غایت غرور پیش از آنکه تمه سپاه بهزاره توکل بدو پیوندند با شصت نفر از دلیران جلادت اثر روی بازهنگ نهاد و خبر توجه و قلت لشکر امیر ذوالنون بقندز رسیده امیر علی با هفتصد مرد مکمل سر راه بر آن جناب بگرفت و امیر ذوالنون بعد از وصول بدانجا از کثرت عدد دشمن اندیشیده مستعد رزم و پیکار گردیده هر چند جمعی از نیکو خواهان گفتند که چون مردم ما در غایت قلت اند با این سپاه رزم خواه قدم در میدان قتال نمی باید نهاد و این سخن بجائی نرسیده آن شیر بیشه شجاعت تیغ تیز از نیام انتقام آخته بر قلب لشکر امیر ولی تاخت و در حمله اول جمعی را قتیل و جریح گردانیده بر خاک خذلان انداخت اما چون اعدا بسیار بودند ملازمان امیر رستم نشان فرار بر پیکار اختیار کردند و سپاه قندز آنجناب را در میان گرفتند و ضربتی زخمی بر سرش زد چنانچه از پشت زین بر روی زمین افتاد و سایر قندزیان هجوم نموده او را دستگیر کردند امیر ولی صید مطلوب را در دام خود گرفتار دیده عنان بصوب قندز گردانید و جراحان طلبیده بمعالجه زخم امیر ذوالنون اشارت فرمود و چون این خبر بعرض خاقان رسیده خاطر اشرف اعلی بر آن قرار یافت که نخست بظاهر قندز شتافته مهم برادر خسروشاه را فیصل دهد آنگاه روی بسلطان محمود لاجرم اردوی گیهان پوی از ازهنگ کوچ کرده متوجه قندز گشت بعد از طی منازل بظاهر بلده رسیده کنار آب نیکی مضرب سرادقات سلطنت و اقبال شد و عساکر ظفر مآثر قندز را در میان گرفته در برابر قلعه مقابل سرکوب ساختند و اکثر ایام از آن زمان که قمر عالم افروز را از نیلگون حصار گردون تیغ زرنگار از نیام افق می کشید تا وقتیکه سپهر سیمین هلال بر سپهر ظاهر و هویدا میگردید دلاوران لشکر منصور بپای جلادت نزدیک بخندق رفته صف قتال می آراستند و مردم شهر بر زبر برج و باره از سر جان کوشیده بس گران بر یخوابستید تیر دل دوز ترک برتارک سرکشان میدوخت و پیکان خارا گداز شعلات حیات سوز مشعلای هوای افروخت عرش کمان رعد صدای ترک گوش هوش بدلان میرسانید تیر پران مانند خون شریان سریان کرده جان را از آمیزش تن میپرداخت * زبانه بیدن

تیر آنچون تگرگ * بهر گوشه برخواست طوفان مرگ * ز غریدن کوس خالی دماغ * نهان گشت از دیده روی فراغ *

و چون سلطان محمود میرزا مراجعت خاقان منصور را از معسکر معلوم نموده و قصه محاصره و محاربه قندز را شنوده دو هزار سوار از دلیران روزگار بمحاربه آن جناب نامزد کرده سرداری آن سپاه به محمد ایلچی بوغا که از سایر امرای حصار به جلادت و مردانگی امتیاز داشت مفوض گردانیده او را فرمود که بر لشکر ظفر اثر خاقان منصور شبخون زده دست برد نماید محمد ایلچی بوغا متکفل آن خدمت شده در غایت سرعت قدم در راه نهاد و از معبر غیر مشهور از آب آمویه عبور نموده نیم شبی در کنار اردوی همایون رسیده چون لشکریان موکب گردون مراتب بموجب فرموده خاقان فریدون فر نزدیک یکدیگر فرود آمده بودند و خیمه را طناب بر طناب کشیده محمد ایلچی بوغا نتوانست که بمعسکر فیروزی اثر درآید خیالی آنکه هر گاه سورن انداز و شاید جمعی از عساکر نصرت اثر قدم در میدان مقابله و مقاتله نهند و بدان جهت تفرقه در اردو واقع یابد آغاز فریاد کرد و چون آواز سورن بسمع خاقان صف شکن رسید فرمود که تواجیان جار بامرا و بهادران رسانیدند که احدی از خیام خویش بیرون نیاید و بفریاد و فغان معاندان توجه ننمایند و چون محمد ایلچی بوغا دید که فائده بر آن غوغا مترتب نمیشود دم در کشیده عنان اوبار بصوب کنار

آب گردانید بعد از آن خاقان منصور شاهزادگان و امراء سرداران را مجمع ساخته نظر التفات بجانب ابوالحسن میرزا انداخت و آن شاهزاده سعادتمند را بانعام اسب کوه پیکر
هامون نورد سرافراز گردانیده فرمود که با سه هزار سوار تیغ گذار از عقب محمد ایلچی بوغا نهضت فرمایند و ابوالحسن میرزا حسب فرموده روی براه آورده بادشاه عالیجاه متعاقب چهار
هزار سوار دیگر ارسال داشت و ابوالحسن میرزا در کنار آب به مخالفان خذلان رسیده در ساعت دلیران موکب عالی بباد حملهٔ آتش قتال را التهاب دادند و محمد ایلچی بوغا
تاب مقاومت در خیز کنت خود ندیده عنان بوادی فرار گردانید و قصد کرد که در کشتی نشسته خود را از دریای هیجا بساحل نجات رساند و در محلی که قدم در سفینه نهاد تیر عزم رسا
از شست قضا گشاد یافته و ورق حیات او را غریق لجهٔ فنا گردانید و نسیم فتح و ظفر از مهب عنایت ایزد تعالی بر پرچم ابوالحسن میرزا وزیده و از اتباع محمد ایلچی بوغا قریب هشتاد
نفر در کنار آب سر بباد فنا دادند و جمعی دیگر بزخم پیکان تادر اندازان و دلاوران روی بعالم عقبی نهادند و سیمای جیحون از خون کشتگان رنگ لعل بدخشان گرفت و رنگ
هامون از بسیاری جثهٔ آن روز برگشتگان سمت لشکرگاه پذیرفت و شاهزادهٔ مظفر لوا خرمن زندگانی دشمنان را بآتش قهر سوخته در رخسار همایون با نوافح و فیروزی از دشت عسکر همایون
معاودت نمود و خاقان منصور بنتیجه و سر در گشته الباب عاطفت و اشفاق بر روی روزگار شاهزاده بیش از پیش برگشود و چون جمعی از مردم سلطان محمود میرزا در پنجهٔ تقدیر
اسیر و دستگیر شده بود بخشید و از کنار آب نیکی کوچ فرموده در چهار باغ خسرو شاه که بیرون قندز است منزل گزید و گریختگان معرکهٔ محمد ایلچی بوغا بار دوی سلطان محمود میرزا
رسیدند نزد بادشاه سعادت انتما بتحقیق انجامید که در منازعت خاقان منصور غیر ضرر فائده متصور نیست ؎ هر که با فولاد بازو پنجه کرد ❊ ساعد سیمین خود را رنجه کرد ❊ و امیر زرگر را
که در آن زمان از سایر امرای خاقان بمزید جاه و جلال و وفور حشمت و اقبال امتیاز داشت نزد خاقان منصور فرستاد و آن بزرگ ملک و ملت بمضمون آیهٔ کریمه
همایون وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما عمل نموده بپایهٔ سریر اعلی شتافت و خاقان منصور مقدم شریفش را معزز و محترم داشت جناب مرتضوی
انتساب شرائط رسالت باور سانید و در باب تمهید مصالحه بدائع الفاظ و لطائف معانی آراسته گردانید خاقان منصور بنا بر کمال ارادت منتسبان دودمان سیادت
آن سخنان را بسمع قبول اصغا فرموده چنان مقرر شد که سلطان محمود میرزا صبیهٔ صلبیهٔ خود را که در پس پردهٔ خلافت مستور دارد در سلک ازدواج خواهرزادهٔ خود حیدر محمد میرزا
کشیده بدار السلطنت هرات فرستند و عجالة الوقت امرای قندز را که بدست ایشان بدان رسید بر سبیل پیشکش ارسال دارند و امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون را از قید غم
نجات داده معزز و مکرم ببارگاه عالم پناه رسانند آنگاه موکب گردون مراتب روی به مستقر سریر جاه و جلال آرند و سلطنت مملکت حصار شادمان و بغلان و بدخشان و قندز را
بدستور معهود بمیرزا سلطان محمود گذرانند و چون این خبر بهجت اثر به برادران امیر خسرو شاه رسید طنطنهٔ کوس بشارت بعشرت گاه ناهید رسانیدند فی الحال امیر
شجاع ذوالنون ارغون را از مجلس بیرون آورده خلع نفیسه پوشانیدند و مراسم اعتذار و استغفار قیام نموده پیشکشهای لائق و منسوقات رائق مرتب ساختند و مصحوب
جناب امارت مآب امیر محمد باقی که شوهر خواهر امیر خسرو شاه بود بدیدگاه خاقان والاجناب فرستاد آنحضرت امیر ذوالنون را منظور نظر رحمت کرده فرمود پرسش فرمودن آن جناب
بتقبیل قوائم سریر خلافت مصیر قیام نموده زبان نیاز بشفاعت امرای قندز بگشود و ملتمس او مبذول افتاده امیر محمد باقی از انفعال اقربا شرمنده و سر انفعال پیش افکنده زمین بوسی را
بوسی دریافت و پیشکش کشیده پرتو انوار عاطفت خاقان بر وجنات احوالش تافت و دست عنایت خسروپرورش پذیر خلعت عفو دامان در قامت ناهلیت امیر محمد باقی
پوشانید و جهت امیر ولی خلعت طلادوزی فرستاد و امیر باقی را بجامهٔ خاصه و افسر مرصع اختصاص داده رخصت مراجعت ارزانی داشت همدر آن ایام امیر زرگر
ترمذی با انعام اسب و زر و نفائس تبرکات دیگر مفتخر و مباهی و مقضی المرام روی باردوی میرزا سلطان محمود آورد و بنا بر آنکه در باب صلح مساعی جمیله بتقدیم رسانیده بود
آن بادشاه عالیجاه نیز جناب سیادت پناه را بشمول انعام و احسان بیکران کرد و چون خاطر خطیر خاقان کشورگیر از این واقعه و امور فراغت یافت عنان مراجعت بطرف قبة الاسلام
بلخ تافت و تماشا و شکار از ضمیر فیض آثار سر برزده امراء و لشکریان تمام صحرای قلم و خرم و ساباغ را احاطه نمودند بنحوی که روان شده چند روز جانوران شکاری را ندند و در منزل
بابا شاهو جرکه بهم رسانیده ده پانزده هزار آهو بنخچیر جمع گشت و شاهزادگان عظام و امرای مریخ انتقام بر حسب اشارت خاقان گردون غلام بنوبت در آن حکم فرموده
تا از زخم تیر و تیغ و شمشیر خونریز شکاری بسیار بر خاک هلاک انداختند بعد از آن سائر لشکریان را مأمور ساخته تمامی آن جانوران را غرقه بخون ساختند و خاقان منصور
به قبة الاسلام بلخ شتافت و حکومت آن بلده را بدر درج کامگاری حیدر محمد میرزا ارزانی داشت و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ را جهت تمشیت مهمات آنجا در ملازمت
شاهزاده گذاشته آنگاه رایات نصرت آیات کوچ بر کوچ متوجه مستقر سریر سلطنت شده کامگار و کامران از آب مرغاب عبور نموده و از بنجده گذشته بسعادت و اقبال در باغ
جهان آرای نزول اجلال فرمود بعد از آن باندک زمانی انامل تقدیر ایزد تعالی گرد ملال بر رخساره اقبال خاقان بی همال کشید و سلطان اویس میرزا چند ماه پهلو بر بستر
ناتوانی نهاده متوجه ریاض عقبی گردید خاقان منصور از وقوع این مصیبت محزون و متألم گشته امرا و ارکان دولت بلوازم تعزیت پرداختند و روح شریف شاهزاده را بانعام

وجنات کلام سلام شادمان ساختند و از سلطان اویس میرزا یک پسر ماند محمد سلطان نام و از این پسر سلطان بیگم ست بنت خاقان منصور و حالا آن شاهزاده با والده در قید حیات است
و در ظل عنایت پادشاهی ظهیرالدین محمد بابر بسر میبرد ذکر سرانجام مهمات دیوانی را خاقان کرام ناصرالدین در قبضه اقتدار خواجه نظام الملک گذاشتن
و خواجه مذکور در انتقام خواجه مجدالدین محمد کوشیدن چون بسبب اتفاق امرا ابوالغازی سلطان حسین میرزا خواجه مجدالدین را از دخل در امور ملک و مال
معاف داشت و زمام امور دیوانی و سرانجام مهام سلطانی بکف کفایت خواجه نظام الملک گذاشت و خواجه نظام الملک باعلی مدارج اعتبار و اختیار ترقی کرده قدم از حیز
وزارت برتر نهاد و روزی چند بمنصب اشرف دیوان اعلی مشرف شده بعد از آن در جرگه امرای عظام مهر زد بدست تصدا و در رتق و فتق و قبض و بسط و حل و عقد مهمات
ممالک محروسه قوی شده اکثر امرا و صدور و مقربان و اینجکیان طوعاً و کرهاً مراسم اطاعتش بجای آوردند و وزرا در تحت امر و نهیش بسر برده و نشان و فرامین مطالعه نقش را
امین الدولة القاهره قلمی میکردند بی شائبه تکلف خواجه نظام الملک به صفت علم و تواضع موصوف بود و نسبت بمشائخ و علما ارادت و اخلاص تمام ظاهر میکرد هرگز حاجب
و دربان بر در خانه خود نمیگذاشت و هر کس را مهمی پیش می آمد هرگاه میخواست پیش خواجه رفته حال خود را عرضه میداشت اولاد و امجاد خواجه نظام الملک خواجه کمال الدین حسین
و خواجه رشید الدین عبدالملک دو جوان بودند بحسن صورت و سیرت آراسته و نهال وجود ایشان از صفات ذمیمه و صفات دنیه پیراسته و خواجه کمال الدین حسین بجودت
طبع و حدت ذهن و سماحت بیان و طلاقت لسان موصوف و معروف بود و خواجه رشید الدین با وجود این اوصاف در میدان جلادت و سپاهیگری گوی مسابقت
از امثال و اقران می ربود و این دو برادر نامدار در زمان امارت و اختیار پدر بزرگوار در سلک اینجکیان مقربان خاقان عالی مکان منتظم بودند و همواره حاجت فرق انام
بعرض رسانیده و مهمات خاص و عام را سرانجام می نمودند چون تقرب و نیابت خواجه نظام الملک و اولادش درجه کمال یافت بنابر آنکه از خواجه مجدالدین محمد
در خواطر واستقند و فرعهد و پیمان او را در طاق نسیان نهاده در پایه سریر اعلی گاهی زبان بتعنیفش میگشادند و محاسن احوال آن خواجه ستوده خصلت و حمیده بصیرت را بصورت
مقابح باز مینمودند و کمال تحمل او را شرح میدادند و بحکم من تسمع یخل بعضی از آن سخنان در خاطر خاقان عالی مکان جای گرفت و قواعد سلطانی نسبت بخواجه مجدالدین محمد
سمت اختلال پذیرفت و در آن زمستان که خاقان در بلخ قشلاق فرموده مهمی از اردوی همایون کیفیت تغیر مزاج آن صاحب تخت و تاج بخواجه مجدالدین محمد قلمی فرمودند
آنجناب متوهم شده در گوشه اعتزال منزل گزید و بعد از آن با آنکه علم ستاره حشم از آن مستقر جاه و جلال بجای دیگر برافراخت خواجه مجدالدین محمد خفیه با امرای برلاس
شجاع الدین محمد برندق و مبارزالدین جهانگیر توسل جست و تحف و تبرکات نزد ایشان فرستاده و برلاسان در مقام معاونت آنجناب آمدند و چون خواجه نظام الملک
از نمیمتی وقوف یافت تقریبات انگیخت و به قلم تدبیر بر لوح ضمیر منیر همایون نگاشت که در یورش قندز امیر محمد برندق و امیر جهانگیر با سلطان اویس میرزا بیعت نموده بودند که هرگاه
اختلال ببنای قصر زندگانی حضرت خاقانی راه یابد او را بسلطنت بردارند و سپاس سواری سپهر خلافت کامرانی را کان لم یکن انگارند و حال آنکه خاقان منصور از امیر محمد
برندق بسبب سخنان درشت که در اثنای یورش مذکور گفته بود آزار بسیار در خاطر داشت و استماع قضیه مذکوره ضمیمه رنجش گشته گرفتن امیر محمد و امیر جهانگیر را با خود
مصمم گردانید و با وجود این دو امیر خواجه مجدالدین محمد از غایت دوراندیشی بر حمایت امیر محمد و امیر جهانگیر باظهار و عنایت جهانگیر صاحب تاج و سریر قانع نگشته بجناب
افضل الانامی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی رجوع کرد و آنجناب با خاقان کامیاب ملاقات فرموده به عبارت لائق معروض داشت که دخل خواجه مجدالدین محمد
در مهمات پادشاهی مستلزم معموری ملک و خوشنودی رعیت و سپاهی است و او را تربیت می باید نمود و سخنان ارباب غرض را در باب او نمی باید شنود و خاقان مقصود
زبان قبول گشاده جناب مولوی آنچه گفته بودند شنوده بخواجه مجدالدین محمد پیغام فرموده خاطر خواجه اطمینان تمام یافته روز دیگر از منزل اختفا بباغ جهان آرای تشریف
برده و بوسیله امرای برلاس بعز بساط بوسی سرفراز شده نسبت هزار دینار کپکی پیشکش کرده بنوعی فراست در مجلس اول سوء مزاج شهریاری را نسبت بخود فهم نموده
از بیرون آمده پشیمان گشت اما تن بتقدیر ملک قدیر نهاده روزی چند خاقان منصور و بعضی از امرا و ارکان دولت را ملازمت نموده هم در آن هفته در آخر روز جمعه
که حضرت خاقانی در چهار کوشک کنار حوض بزرگ باغ جهان آرای در بزم عیش و نشاط نشسته بود امیر محمد برندق و امیر جهانگیر و خواجه مجدالدین محمد را طلب فرمود
و امرای عظام را بمواخذه مصادره ایشان امر فرمود امیر محمد علی آنکه بتحصیل خواجه مجدالدین محمد مقرر شده بود آنجناب را گرفته بخانه خود برد و بعضی دیگر از اعیان آستان
سلطنت نشان امیر محمد برندق و امیر جهانگیر را دستگیر کرده در قلعه اختیارالدین مقید و محبوس گردانیدند و امیر جهانگیر بعد از مدت پانزده روز از قید نجات یافته بار دیگر ترتیب
خاقان منصور بر وجنات احوالش تافت و امیر محمد برندق مدت یکسال در حبس مانده بود بعد از آن خاقان منصور او را مشمول نظر عاطفت ساخته از قلعه بیرون آورده بانعام جامه [illegible]
و افسر فرزندی سرفراز گردانید و بدستور پیشتر منصب امیرالامرائی عنایت کرده و درباره آن امیر عالی گهر لوازم الطاف و مرحمت بتقدیم رسانید اما خواجه مجدالدین محمد پس از چند روزی که در خانه محمد علی

آنکه در بند بود خاقان منصور به پرسش او امر فرمود و میرزا سلطان احمد و امیر ناصر الدین عبدالخالق فیروزشاه و امیر احمد علی فارسی برلاس و امیر سیادز الدین محمد ولی بیگ و خواجه قوام الدین نظام الملک و اولاد او و سایر امرا و وزرا و ارکان دولت و مقربان و ایچکیان در ایوان خانه باغ جهان آرای نشسته امیر علی آنکه خواجه مجد الدین محمد را باشید گران حاضر ساخت بعضی از نویسندگان بدنفس باغوای خواجه نظام الملک در آن مجلس زبان تقریر گشاده تعداد معایب خواجه مجد الدین محمد کردند و آن جناب به دلی قوی و املای فصیح تمامی سخنان بداندیشان را جوابهای نیک گفت و هر چند اعدا سعی نمودند که بیاره و یک من بار بر وی ثابت نتوانستند کرد و خواجه نظام الملک عاجز گشته آخر الامر محمد عمرآبادی را که عمدا او بسیار قابل بود اشارت نمود که در پهلوی خواجه مجد الدین محمد نشست و آن جناب روی به امرا آورده گفت کسی را معارض من نسازید که هم کفو من باشد اگر درشتی گوید با وی تحمل توانم کرد محمد عمرآبادی بزبان آورد که من از تو کمتر نیستم بلکه اصالت من زیاده است زیرا که من میرالاصلم و مادر تو مملوک خواجه پیر احمد بوده است خواجه مجد الدین محمد از استماع این تشنیع شنیع برخود پیچیده روی بارکان دولت که همه با او در مقام عداوت بودند آورده گفت باقیه مدعاست شما بهت اعتراف نمودم که از معارضه محمد عمرآبادی معاف دارید آنگاه بنا بر اشارت اعدا سطری چند نوشت مضمون آنکه آنچه در ایام اختیار من صدور یافته نمک واقع نشده و بگناه خود اقرار دارم و امیر محمد علی توشکچی او را بمجلس باربرده خواجه نظام الملک باتفاق امرا و وزرا بپایه سریر اعلی شتافت قید کیفیت خطی را که از خواجه مجد الدین ستانده بود عرض نموده حکم حاصل کرد که بتحقیق جهات و تملکات آن خواجه حمیده صفات پردازد و نواب و خواص او را در شکنجه تعذیب کشیده آن مقدار زر و جواهر و کتب نفیسه و اجناس شریفه و بازهرهای حیوانی و اوانی و ظروف چینی و گلیمهای ابریشمی و خیمهای منقش زرین ظاهر شد که هرگز در خزانه خیال هیچکس نگذشته بود و چون آن تحف و تبرکات بنظر صفات منصور رسید بر زبان گذرانید که ما را اعتقاد بخواجه مجد الدین محمد چنان بود که هرگاه تحفه نفیس بدست او افتد فی الحال پیشکش نماید و اکنون چنان معلوم میشود که با ما براستی نداشته خواجه نظام الملک چون این خبر شنود بعرض رسانید که با وجود آنکه ناشایسته خواجه مجد الدین محمد را شکنجه کرده ایم این مقدار تبرکات بحصول پیوست غالب ظن آنست که اگر او را تعذیب نماید در نزد او اشیا نادر ظاهر شود خاقان منصور نخست باین امر همداستان نشد آخر الامر بر طبق مدعای خواجه نظام الملک حکم فرمود که باید ملاحظه نماید که آسیبی بجان او نرسد و جزم دانند که هر کس در قطع رشته حیات خواجه مجد الدین سعی نماید کشته خواهد شد خواجه نظام الملک و سایر دشمنان خواجه مجد الدین از این سخن فهم کردند که رای همایون متوجه است که نوبت دیگر خواجه مجد الدین محمد را تربیت نماید لاجرم حیله اندیشیدند که او را در خراسان مجال نماند کیفیت واقعه آنکه چون مدعیان خواجه مجد الدین محمد را فی الحال شکنجه کردند و نزد ایشان بوضوح پیوست که دیگر چیزی بعقبه از وی امال نمیشود کسی را نزد او فرستاده گفتند اگر تو متقبل شوی که در عرضه چند او مبلغ گذا بدیوان اعلی فرو آوری ما ترا اطلاق العنان میسازیم آنگاه در باب سرانجام آن وجه طریقه امداد و معاونت مرعی میداریم و خواجه مجد الدین محمد تخلص خود را منحصر در قبول این سخن دیده بر طبق مدعای اعادی تبقدیم رسانید و از بند نجات یافت اهم در آن هفته نظام الملک وجه تقبل را به تحصیلات نوشته در وجه بعضی از خلفای اتراک شاگرد پیشه تخواه نمود و خاقان که سرانجام آن وجه مقید در خواجه نبود هم بی ناموسی سرایت میکرد کرت دیگر در گوشه مختفی گشت و براق رفتن حجاز کرده مصحوب طائفه از مردم ترک همراه شده براه بیابان کرمان پوشیده بجانب دارالسلام روان سالی امیر نظام الدین درویش رخصت حج یافته بجانب حجاز توجه فرمود اما خواجه مجد الدین محمد چون بمنزل تبرک رسید فی ذی القعده سنه تسع و تسعین و ثمانمائه داعی حق را لبیک اجابت گفته متوجه ریاض جنت گردید و امیر درویش بگزاردن حج اسلام فائز شده از آن جهت عافیت بمهمات رسید و نوبت دیگر بر مسند عزت اقامت تکیه زد چنانچه در قوم قلم خجسته شیم خواهد گشت ان شاء الله تعالی

ذکر فرستادن خاقان منصور میرزا بدیع الزمان را بایالت ولایت جرجان و نجات یافتن خواجه فخر الدین احمد بیگی

از حبس چون زمام ایالت ولایت جرجان بموجب فرمان واجب الاذعان بمیرزا بدیع الزمان تعلق گرفت شاهزاده بعظمتی هر چه تمامتر باستراباد شتافته رایت دولتش صفت ارتفاع پذیرفت حکام اطراف ماز ندران باستعداد رسل و رسائل و پیشکشهای لائق بآستان سلطنت آشیان فرستاده و جواهر اخلاص خود را بر طبق عرض نهاده بسلوک طریق اطاعت و انقیاد دم هم وادند میرزا بدیع الزمان بسط بساط النصفت و الشفقت پرداخته بتدارک اختلالی که در وقت مخالفت امیر مغول واقع شده بود قیام نمود و بدست معدلت ابواب انعام و احسان بر روی رعایا و جمهور برایا گشود و امیر شمس الدین محمد عباسی را از پایه سریر اعلی طلب بمنصب امیر الامرائی و اختیار ملکی و مالی و جزئی و کلی را بوی داد و زمام وزارت و صاحب دیوانی را در کف کفایت خواجه شمس الدین محمد بن خواجه معز الدین شیرازی نهاده مهم صدارت و پیشوائی ارباب عمائم بدستور معهود بسید نظام الدین سلطان احمد بن امیر برهان الدین خاوندشاه مفوض گشت و چون هرج و مرج بامور دولت سلاطین آق قویونلو راه یافته بود بسیاری از امرای ترکمان التجا بشاهزاده آورده علم شوکتش از ایوان کیوان در گذشت و سلطان بدیع الزمان میرزا بنابر تحریک بعضی امرای آذربایجان فی شهور سنه تسع و تسعین و ثمانمائه تصمیم تسخیر آن ولایت

گرد و از استرآباد مدتی شتافت اما کاری از پیش نتوانست برد بضرورت جرقه را استماع نمود بجانب دار الملک جرجان شتافت از جمله عظام امور که در زمان سلطنت بدیع الزمان میرزا در استرآباد دست داد یکی آنکه عالیجاه معالی دستگاه خواجه فخر الدین احمد بیکی از حبس قلعه اختیار الدین نجات یافته بوطن مألوف شتافته بود و برادرش خواجه شمس الدین محمد از آن صدر دریافت که مؤاخذ گشتند و شربت شهادت چشیدند و چون خلقی کثیر از مردم جرجان در زمان او و خواجه عالیشان برفاهیت و جمعیت پای بسته بودند در سلک جمعیت متوطنان آنولایت سمت استقلال پذیرفت و ولد ارشد خواجه شمس الدین محمد یعنی حضرت مملکت پناهی معدلت دستگاهی معز الدین محمد اخا خواجه سیف الدین محمد مظفر بخراسان آمده منظور نظر عنایت ملتفت حسین میرزا گشته در سلک امرا انتظام یافت و در آن مدت و زمانی بشامت حرون ناحق شامل حال امیر محمد امین عباسی شده بعرض خاقان منصور رسید که جناب امارت مآبی پیوسته میرزا بدیع الزمان را بدآموزی کرده بسلوک طریق مخالفت ولایت پناه و بترتیب آلات رزم و پیکار پرداخته داعیه دارد که ابواب فتنه بر روی اهالی دیار خراسان گشاید بنابر آن فرمان واجب الاذعان باسم میرزا بدیع الزمان صادر گشت که امیر محمد امین را بند کرده بدرگاه عالم پناه فرستد و شاهزاده در امتثال آن مثال یکچندی اهمال نموده آخر الامر بموجب استصواب زمره از خواص که اعتبار امیر محمد امین موافق مزاج ایشان نبود گرفتن جناب امارت مآب فرمان فرموده حسین قلی خفاکش بموجب فرمان عمل نموده بندی گران برپای امیر محمد امین نهاد و او را مصحوب خود گردانیده متوجه دار السلطنت هرات گشت چون خاقان منصور خبر آوردن محمد امین شنود دلستان نام حسین قلی خان فرستاد که سر او را از تن جدا کرده سایه سرش را علی فرستد و این نشان در رادکان با میر حسین قلی رسیده حسب الحکم آن امر را بتقدیم رسانید امیر نظام الدین علی شیر در تاریخ رسیدن سر امیر محمد امین بهرات این بیت در سلک نظم کشیده

بیت

قالبی را گشته سوی شهر آوردند سر ❊ اخیر آورد و قتلش را همان تاریخ بود ❊

و چون خبر قتل امیر محمد امین رسید خواجه شمس الدین محمد بنابر وفور اتحادی که نسبت بجناب امارت مآبی داشت متوهم شده علم عزیمت بصوب قندز برافراشت و وزارت سلطان بدیع الزمان میرزا از حیثیت الاستقلال بصاحب السیف والقلم خواجه جلال الدین مفوض گشت و مقارن این احوال رایت همایون فال خاقان جیال بجانب حصار شادمان در حرکت آمد سلطان بدیع الزمان میرزا رسم امداد متوجه کنار آب شد تقبل الله تعالی منه

گفتار در وفات سلطان احمد میرزا در سمرقند و عزیمت نمودن خاقان منصور بصوب بلخ و از آنجا بجانب حصار شادمان

بیت

درین نوبت گه صورت پرستی ❊ زند هر کس نوبت کوس هستی ❊ زمستان از چمن رخت ار نه بندد ❊ ز تأثیر بهاران گل بخندد ❊ گر از گردون نگردد نور خورشید ❊ نگیرد رونق بازار انجم ❊

مصداق این سیاق آنکه سلطان احمد میرزا که پسر بزرگ سلطان سعید میرزا بود در بلده فاخره سمرقند سلطنت مینمود و در غره ذی القعده سنه ۸۹۹ از دار غرور بسرای راحت و سرور انتقال کرد و میرزا سلطان محمود از حصار علم نهضت افراخته سمرقند را بی جبر تسخیر در آورده در ماه محرم سنه تسع و تسعمائة از بادشاه عالیجاه سرور گذشت و پسرش رشید تش بایسنقر میرزا در سمرقند بادشاه زمان گشت و برادر خرد میرزا سلطان علی داعیه مخالفت درشت گرفت میل کشید نسبت ملاحه فصحی که مباشرت آن امر شنیع نبود آسیبی بجور دیده شاهزاده رسید و پسر بزرگتر میرزا محمود سلطان سعید میرزا سلطان قلی که در حصار شادمان قائم مقام پدر بود چون از فوت آنحضرت وقوف یافت در ولایت سکه و خطبه بنام خود کرده تمهید اساس جهانبانی قیام نمود امیر خسروشاه که در زمان سلطان سعید در سلک امرای میرزا ارغون انتظام داشت و من تربیت سلطان محمود میرزا بالی برمعارج رفعت نهاده از سراوقات سلطنت آنحضرت در مملکت قندز و بقلان اعلام بالیت می افراخت بعد از فوت ولی نعمت داعیه استقلال پیدا کرده اگرچه روزی چند نسبت بسلطان محمود میرزا مراسم اطاعت بجای آورده اما آخر الامر بسیاری اتباع رجال و افزونی اسباب و حشمت استقلال مغرور گشته و از حکم فرزند سلطان محمود میرزا گردن پیچیده نخوت و جبروت و عظمت و باد بروت او از حد و عد بیرون بود چون این خبر بدار السلطنت هرات رسید خاقان منصور عازم تسخیر آن ولایت شد و پس از اجتماع سپاهی که در کثرت از اوراق اشجار زیاده بودند و در صورت ما شیر ژیان و پیل دمان دعوی مقاومت مینمودند بتاریخ اوائل سنه احدی و تسعمائة عنان عزیمت بجانب قبة الاسلام بلخ انعطاف داد و سرعی همعنان برق و باد بصوب استرآباد فرستاد و بسلطان بدیع الزمان میرزا پیغام فرمود که با سپاه جرجان متوجه کنار آب آمویه گشته بموکب همایون پیوندد و باتفاق سائر شاهزادگان در دفع اعدای قاهره کمر سعی در اهتمام بر میان جان بندد و چون ایلچی بدرگاه شاهزاده رسید و نشانی که برده بود بعرض رسانید سلطان بدیع الزمان میرزا نخست در اطاعت فرمان واجب الاذعان تغافل ورزید اما آخر الامر بملاحظه رعایت حقوق ابوت نموده متوجه اردوی همایون گردید و زمام امور ولایت جرجان را در قبضه اقتدار شاهزاده کامگار محمد مومن میرزا نهاد و بساعتی مسعود از استرآباد بیرون آمده عنان یکران بصوب آب آمویه انعطاف داد اما خاقان منصور چون قطع منازل و مراحل پیموده بقبة الاسلام بلخ رسید شاهزاده سعادتمند حیدر محمد میرزا و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ بلوازم استقبال استعجال نموده مراسم پیشکش و نثار بتقدیم رسانیدند و بشرف تقبیل انامل فیاض مشرف گشته بلوامع عین عنایت بادشاهانه منظور انظار مرحمت خسروانه گردیدند و چند روز از آنجا بسیاری ریگ که در یکفرسخی بلخ است معسکر نصرت اثر گشته اردوی گیهان پوی از آنجا بعزیمت عبور از آب در دروبر ولایت بعضی سنگریزه

رفت و در آن منزل بعرض خسرو عالی رسید که خسرو شاه لشکر جلادت اثر بلکه حشری عقوبت منظر فراهم آورده و داعیه کرده که بعد از گذاشتن لشکر دشمن شکوه از آب گذرها مضبوط سازد و بقصد نهضت و تاراج ممالک محروسه اعلام اقتدار برافرازد بنابر آن خاقان عالی مکان با امرای عالیشان مشورت فرموده صلاح دولت دران دانست که بعضی از شاهزادگان رستم توان را با فوجی از جنود مظفر لوا جهت دفع شر خسرو شاه بجانب قندز ارسال دارد و آنگاه از آب عبور نموده مملکت حصار شادمان را به حیز تسخیر درآورد و دران اندیشه بود که آن خدمت را بکدام یک از اولاد امجاد مرجوع نماید که ناگاه سلطان بدیع الزمان میرزا باردوی اعلی رسید و بشرف دست بوس والد بزرگوار استسعاد یافته برحسب مرید اعتضاد شاه و سپاه گردید خاقان منصور نور دیدهٔ سلطنت و جهانبانی را سردار فوجی از امرای ظفر اقتباس و بسیاری از لشکر قیامت براس کرده جهت مقابله و مقاتله خسرو شاه بجانب قندز روانه ساخت و مردم آنجا بهواداری سلطان محمود میرزا از ملازمت بارگاه اعلی تخلف ورزیده بسرانجام پیشکش و ساوری قیام نموده بودند لاجرم نائرهٔ غضب خاقانی اشتعال یافته شاه نصرت نشان آنچه دران قریه بود بباد غارت و تاراج بردند و از آنجا سلطان مسعود میرزا چون قرب وصول موکب همایون را استماع نمود قلعه حصار را با میر باقی و بعضی دیگر از امرا مثل امیر محمود برلاس درویش علی ساربان سپرده و خود در نفس شهر توقف کرد بنابر صغر سن و عدم تجربه در غایت غفلت میگذرانید و خبر بی سامانی شاهزاده بعرض خاقان رسانیدند بر جناح استعجال بجانب حصار ایلغار نمود و پس از قطع منازل صبحی که لوای بیضای آفتاب در فضای سپهر خضرا مرتفع گشت ماهچهٔ رایت ظفر آیات بر النگ خوری که از آنجا تا حصار یک دو فرسخی مسافت است پرتو وصول انداخت و سلطان مسعود میرزا خبر شنوده با چند معدودی از ملازمان بطرف درهٔ دروازه رفت خاقان منصور بر فرار شاهزاده اطلاع یافته ابوالحسن میرزا و محمد حسن میرزا با جمعی از امرا و ایلچیان و فوجی از نصرت عساکر نشان بتکامیشی دشمنان روان فرمودند و شاهزادگان ایلغار نموده سلطان محمد میرزا خود قراول ایشان بود در درهٔ دروازه بچنداول جنود سلطان مسعود رسید و بین الجانبین غبار جنگ و کین ارتفاع یافت و سلطان محمد بی تحاشی بر صف حصاریان تاخت و غایت مردانگی و جلادت ظاهر کرد اما بحسب تقدیر بشمشیر یکی از اعدا از پای درآمد و پسرش دستگیر شد و متعاقب آن واقعه شاهزادگان بآن مکان رسیدند و مخالفان عنان بوادی فرار گردانیدند و بوضوح انجامید که سلطان مسعود میرزا [illegible] بذروهٔ جبلی که در بلندی با منزل زحل برابری مینماید صعود نموده و چون در آن کوه برف بسیار بوده از جنس پلاس هرچه داشته بر زیر برف گسترده از آنجانب بپایان شتافته عنان عزیمت بشهر تافته بنا علیه ابوالحسن میرزا صلاح در مراجعت دانسته روز چهارشنبه بیست و سوم جمادی الآخره باردوی اعلی ملحق گشتند و خاقان منصور از واقعه سلطان محمد میرآخور تاسف خورده اقربا و اتباع او را به پرسش و نوازش مفتخر و مباهی و سرافراز گردانیده و همان روز امیر عمر بیگ و سلیمان بموجب فرمان واجب الاذعان جهت استمالت متوطنان آنحدود توجه نموده خاطر دور و نزدیک را بوعدهٔ لطف بیدریغ تسلی بخشیده و بغایت عنایت و عدالت خسروانه امیدوار گردانیدند لاجرم خاص و عام ولایت حصار شادمان عنان عزیمت بسوی اردوی همایون تافتند و التجا بسدهٔ سدره انتما کرده در ظل لطف و احسان بیکران از تاب آفتاب حوادث نجات یافتند و احکام مطاع لازم الاتباع نفاذ انجامید که هیچکس از اعلی و ادنی سپاه انجم جاه بیک دانه جو و برگ کاه متعرض و مزاحم هیچ آفریده نگردد اگر خلاف حکم بظهور پیوندد در عوض آن تقصیر سری بجرم برگ سبزی سروری تلف خواهد شد و در روز پنجشنبه بیست و چهارم اردوی نصرت پیکر از النگ خوری کوچ کرده موضع سمجک محل نزول و نصب سرادقات سلطنت و استقلال شد و همان روز حکم جهان مطاع نفاذ یافت که از لشکریان مظفر لوا سه هزار مرد در سایهٔ علم شاهزاده فریدون حسین میرزا و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ و امیر ابراهیم چغتائی و امیر سعید ارغون از آب عبور نموده بسلطان بدیع الزمان میرزا ملحق گردند و آنحضرت از آنجانب آب و مظفر حسین میرزا از این طرف توجه قندز را وجههٔ همت ساخته باطفاء نائرهٔ مخالفت آئین و عناد امیر خسرو شاه پردازند و در روز شنبه بیست و یکم یکی از نوکران مظفر حسین میرزا بپایهٔ سریر گردون احتشام رسیده عرضه داشت شاهزاده مشتمل بر آنکه سلطان بدیع الزمان میرزا نزد او فرستاده بود رسید مضمون آنکه خسرو شاه قدم جرات و جسارت از قندز بیرون نهاده و خاطر بر مقابله و مقاتله سپاه نصرت و ظفر دستگاه قرار داده اکنون بهر نوع حکم قضا مطاع نفاذ یابد در انحفاظ رایت شوکت او طریق اهتمام مسلوک دارد و چون پرتو شعور خاقان منصور بر آن صوب افتاد فرمان عالی صادر شد که مظفر حسین میرزا از آب گذشته بسلطان بدیع الزمان میرزا پیوندد و هر دو شاهزاده باتفاق یکدیگر بر سر خسرو شاه روند و صورت جمعیت او را به پریشانی مبدل گردانند روز یکشنبه بیست و هفتم قاسم سلطان ولد سیدک خان که از اعاظم خوانین دشت قبچاق و اکابر سلاطین عرصهٔ آفاق است اقبال وار بدرگاه خاقان جم اقتدار رسید و به تقبیل انامل فیاض سر مفاخرت افراخته در سلک سائر شاهزادگان منتظم گردید و در همین روز امیر مظفر برلاس ولد امیر شیخ عبدالله که در دیوان امارت میرزا سلطان مسعود مهر منیر بود بآستان سلطنت آشیان شتافت و تحف لائقه پیشکش کرده در سلک اقران خویش انتظام یافت و در روز سه شنبه بیست و نهم موکب همایون

از سمت سمت نموده موضع اقبادش محل نصب خیام سالکان طریق رزم و پرخاش گشت در آن منزل بتحقیق انجامید که چون مظفر حسین میرزا بسلطان بدیع الزمان میرزا پیوسته خسروشاه از مقاومت عاجز شده روی عزیمت بلکه هزیمت بجانب حصار قندز آورده شاهزادگان دنو مئینان او را تعاقب نموده آن قلعه را مرکز دایره وار در میان گرفته اند بمحاصره و محاربه اشتغال دارند اما در میان بدیع الزمان میرزا و ابو المنصور مظفر حسین میرزا کورگان اندک نقاری واقع است زیرا که چون خسروشاه بعد از پیوستن مظفر حسین میرزا به بدیع الزمان میرزا عنان از معرکهٔ قتال بوادی فرار تافته مظفر حسین میرزا بر سلطان بدیع الزمان میرزا مفاخرت می نماید و می خواهد که در حین سواری نقاره زده با برادر کلان ترابواب مساوات برگشاید چون پرتو شعور خاقان منصور برین صوب افتاد مهم حصار را بصلح فیصل داده روی بقندز نهاد چنانچه مرقوم قلم خجسته رقم میگردد من الله الاعانة والمدد

گفتار در توجه نمودن خاقان گردون اقتدار نصرت نشان بمحاصرهٔ حصار شادمان

و ران اوقات و آوان که نواحی حصار شادمان مرکز اعلام نصرت نشان بود لائق آن دستور ارجمند بود که امیر محمد باقی محمود برلاس و درویش علی سارابان باتفاق جمیع متوطنان قلعه حلقهٔ مطاوعت در گوش کشیده غاشیهٔ متابعت بر دوش گرفته بپایهٔ سریر خلافت مصیر شتابیده بلوازم نیاز و نثار پرداخته در سلک بندگان دولتخواه انخراط و انتظام یابند اما آن جماعت رعایت حقوق تربیت سلطان محمود میرزا و اولاد او ازین امر مانع آمده پای در دامن استغنا کشیدند و پشت بر استحکام حصار باز نهاده متوجه درگاه عالم پناه نگردیدند صباح که شاه متحصنان قلعهٔ سپهر را چهره ساخت و شعشعهٔ برق جمشید خورشید لوامع تسخیر بر ساخت حصار فیروزه رنگ زرنگار گردون انداخت فرمان آفتاب شعاع واجب الاتباع نفاذ یافت که از امرای انجم سپاه ناصر الدین عمر بیگ و محمد علی آتکه و شاه حسین جان سپار و عبد اللطیف جانثار و حسن علی قرلق و یوسف ایوب و میر بیگ کمان و نکری بردی حاجی و سلیمان ترکمان و دوست محمد یحیی و حمزه قراول با غلبهٔ بسیار از پیاده و سوار گرد قلعه حصار را محل نصب خیام ظفر انجام ساختند و تقسیم نموده از روی جد و اهتمام بامر محاصره و محاربه پرداختند الحق آن حصاریست که در رفعت و حصانت شبیه قلعهٔ خیبر و سد سکندر و خندق عمیقش بلسان عرصه همت ارباب کرم زمین پهناور ــ تعالی کنگرش را ز برج زحل ÷ به بالا برآورده چندین محل ÷ ته خندقش از زمین در مغاک ÷ دو چندانکه از چرخ تا روی خاک ÷ القصه سپاه نصرت پناه آن قلعهٔ رفیعت و متانت را مرکز دار در میان کشیده اسباب حصارگیری ترتیب داده عراده و منجنیق نصب کردند و از جانبین دست بانداختن تیر و سنگ محاصره و محاربه بجا آوردند گلوله ها امثال رعد در غرش در آمده آتش در خرمن دلیران انداخت و عقاب تیر از آشیانهٔ کمان پرواز نموده در کاخ دماغ پهلوانان نشیمن ساخت چون چندروز بر این منوال بگذشت و از هر طرف طائفهٔ کشته گشت که اهل حصار باضطرار التجا نمیدند قاصدی نزد جناب عرفان شعار خواجه حسن عطار که از اولاد و زبدهٔ مشایخ بزرگوار خواجه علاء الدین عطار بود در چغانیان بر مسند هدایت و ارشاد تمکن داشت فرستادند و التماس نمودند که بپایهٔ سریر سلطنت مصیر شتافته زبان الهام بیان بشفاعت جرائم ایشان بگشاید و خواجه حسن بر حال آن فرقه ترحم آورده باردوی همایون خرامید و بوسیلهٔ صدور عظام بمجلس خاقان گردون احتشام در آمده بتقبیل انامل فیاض سرافراز گردیده گناهان محصوران را در خواست نمود و خاقان منصور ملتمس خواجه حسن را بحسن قبول مقرون ساخته و خواجه بقلعه رفته مژدهٔ دامن داران و عفو و احسان رسانیده متوطنان و حاکم مسرور گشتند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده آنچه از دست مکنت ایشان بدان میرسید برسم پیشکش و نثار مصحوب امیر محمود برلاس از قلعه بیرون فرستادند و او کریاس گردون اساس شتافته بعز بساط بوسی معزز گشت و بپوشیدن خلع فاخره سرفراز شده و دست مراحم پادشاهانه سایر حصاریان را خلعت بخشش و بخشایش پوشانیده بزلال مکارم بیکرانه غبار انکار و عناد آن فرقه را فرونشاند و قواعد صلح و صفا مؤکد شد خواجه حسن باصناف الطاف بیدریغ اختصاص یافت و امیر محمد برلاس رخصت انصراف حاصل کرده مقضی المرام بقلعه شتافته ــ منهی اقبال درین گنبد دیر ÷ غلغله انداخت که الصلح خیر ÷ امرای حصار قبول نمودند که بعد از مراجعت موکب همایون ظفر اثر مخدره سراپردهٔ عصمت را که سلطان محمود میرزا نامزد چنید محمد میرزا کرده بود یراق نموده بدار السلطنت هرات فرستند و میرزا سلطان مسعود را بسلوک طریق اطاعت و انقیاد باعث تحریص باشند و از وقایعی که در خلال احوال گذشته بر دروی نمودیکی آنکه امیر یعقوب ولد امیر مظفر الدین ایوب که از اعاظم ارکان دولت سلطان محمود میرزا بود تجاسرهٔ سدهٔ سدره اشتباه کرده شرائط نثار و پیشکش بجای آورده و خاقان منصور او را منظور نظر لطف و اعتبار ساخته در دیوان امارت بهره داد و مواجب مناسب تعیین فرموده دیگر آنکه قدوة الصدور الاعاظم میرک جلال الدین قاسم ولد مولانا شمس الدین محمد امین که آنحضرت متصدی منصب صدارت سلاطین حشمت آئین بود بتاریخ پانزدهم شعبان داعی حق را لبیک اجابت گفته بریاض جنان انتقال نمود خاقان منصور ملاحظهٔ حقوق خدمت آنجناب کرده بر فوتش متاسف گشته اشارت علیه نفاذ یافت که جسد شریفش را بر نهج سنن سید المرسلین صلی الله علیه و آله الهادین تجهیز تکفین کردند و سی سوار مسلح و مکمل بانظر محمد قیاد پای نعش او را برده در مزار خواجه ابو النصر پارسا بخاک سپردند و مدت حیات میرک قاسم پنجاه و نه سال بود و از یکی شعرا در تاریخ وفاتش این بیت نظم فرموده بیت چو رفت روز برات از جهان بعالم جان ÷ بیا بهر سال فوتش دعای روز برات

گفتار در محاصره نمودن شاهزادگان خسروشاه را در قلعه قندز و انقیاد نمودن خسروشاه چنانچه سابقاً خامهٔ سخن آرا در سلک تحریر کشید چون خسرو قوت بنیاد
بادشاهزادگان در حیز مکنت خویش ندید تا چهار دیوار قلعه قندز را پناه ساخته اسباب حصارداری مرتب گردانیده شاهزادگان و تومینان با عساکر نصرت نشان اطراف قندز را
احاطه نموده از جانبین سنگهای رعدآتش داده و شعله گیرودار بقلعه سپهر دوار رسانیده دست بانداختن ناوک لدوز گشادند بنابر کمال متانت آن قلعه را مدت دو ماه محاصره نمودند
لاجرم خاقان منصور بعد از فراغ مهم حصار با تمامی مخدوم زادگان عزیمت بدان صوب نمودند و هوای قبادیان از غبار مرکب نصرت نشان عطرافشان گشته فرمان واجب الاذعان
بترتیب جسر صادر شده امرای نواحی کشتیهای گذرهای آب آمویه جمع گردانیده نجاران اردوی همایون چند کشتی دیگر تراشیده در معبری که بالای آب آن پاج بود آغاز بستن
پل کردند و دران اثنا کشتیها بموضع بستن پل رسید و آب بشدت هرچه تمامتر بکشتیهای جسر خورده اکثر آنها را در هم شکست چنانچه از شصت کشتی زیاده از پانزده عدد سالم نماند
بنابرآن فرمان همایون نفاذ یافت که معبری پیدا کنند که جزیره در میان داشته باشد تا بدان کشتیها که در دست بود ازین کنار آب تا جزیره جسر بسته گذر نمایند و کرتی دیگر از جزیره
تا آن جسر بندند و عبور کنند و بعد از جست و جوی و تگ و دوی محل این جزیره یافته جسر ترتیب نمودند و خاقان منصور با تمامی سپاه از آب عبور نموده و بجزیره شتافتند
بخیال آنکه شب آنجا عبور فرموده دیگر جسر را از آب بدان طرف کشند و از آب بگذرند اتفاقاً در آخر همان روز شتری در آب افتاده باینجانب بیرون آمده لاجرم بوضوح پیوست که بوسیله
جسر از آب میتوان گذشت خاقان عالی مکان همان روز از آنجا عبور فرموده شاهزادگان و امرا و لشکریان نیز مانند باد از آب عبور نمودند چنانچه تا وقت نماز خفتن هیچکس
در جزیره نماند و نزدیک نیم شب آب طغیان کرده آن جزیره را فرو گرفت و همگنان را معلوم شد که افتادن شتر در آب محض عنایت ملک وهاب و کمال قوت دولت
خاقان کامیاب بوده والا دران شب در جزیره مذکور توقف واقع میگشت و همه کس را طوفان بلا و امواج دریا از سر میگذشت سه بود هر کرا لطف حق ماه بر نا ز طوفان
دریا نیاید ضرر ✽ القصه چون دریای لشکر قیامت اثر خاقانی در ظاهر قندز بتلاطم درآمد سیلاب رعب و هراس اساس عناد امیر خسروشاه را اندراس داده از مقام غرور
پندار تجاوز نمود و علی التعاقب والتوالی قاصدان سخن دان بآن آستان خلافت آشیان ارسال داشته بزبان عجز و نیاز مندی پیغام داد که قدر بنده ازان کمترست که با
خدام خاقان منصور در معرض مقابله و مقاتله درتواند آمد و جرأت و جسارت که تا غایت بوقوع انجامیده از خوف جان و بیم هلاکت بوده اگر زلال الطاف خسروانه دفاتر زلات
این بیچاره را بآب عفو فرو شوید سر آئینه حلقهٔ چاکری و انقیاد در گوش کشیده ما دام الحیوة قدم از جادهٔ خدمتگاری فراتر ننهم و چون موکب همایون از نیجا مراجعت فرمود
در قبة الاسلام بلخ نزول اجلال واقع شود بدرگاه عالم پناه شتافته دیده امید را از خاک بارگاه سپهر اشتباه جلا دهم خاقان منصور از غایت مرحمت جبلی و نهایت عاطفت اصلی
بر عجز و بیچارگی خسروشاه ترحم نموده فرستادگان او را بخلع فاخره نوازش کرده سخنان عنایت آمیز پیغام فرمود آنگاه خسروشاه خطبه و سکه بنام و لقب همایون موشح و مزین ساخته
قطر بها در را که از جمله مخصوصات نفائس بود با پیشکش مالا لوق بیرون فرستاد و بوسیله امرای عظام شرف تقبل قوائم سریر خلافت مصیر دریافت و زبان اعتذار و استغفار برگشاد و بانعام
خلع طلا دوزی مفتخر و مباهی گشته خاقان منصور جهت امیر خسروشاه و برادران او نیز اثواب خاصه ارسال فرموده از کمال مکارم اخلاق منصب امارت و دیوان اعلی
بر خسروشاه تفویض فرموده اعلام بخشایش جرائم آن نعم او را بلند گردانید و چون نظر بها در از بارگاه فلک احتشام مقضی المرام بقلعه قندز بازگشت نمود فرق تفاخر و مباهات
خسروشاه از ایوان کیوان درگذشت و مهر خود را به قطب الدین ابکا دل سپرده بپایهٔ سریر خلافت مصیر فرستاد تا فرامین مطاعه را بآن موشح سازد و بعد ازان اردوی کیهان
پوی بجانب قبة الاسلام بلخ نهضت نمودند چون از غبار مواکب گردون مراتب هوای آن بلده عطر بیز گشت خاقان ملک بخش ایالت بلخ با توابع و مضافات از آب آمویه
تا مرغاب بسلطان بدیع الزمان میرزا مسلم داشت و عازم دار السلطنت هرات شده بر جناح استعجال رایت نهضت برافراشت پس از وصول بمستقر سریر حشمت و عظمت
و تمهید بسط عدالت و مکرمت سلطان مسعود میرزا حسب المقرر همشیرهٔ خود را که نامزد حیدر میرزا بود دیراق نموده بدار السلطنت هرات گسیل فرموده خاقان منصور امرای
عظام و وزرای کرام بترتیب اسباب سور و تهیه موجبات جشن و سرور مامور گردانیده و بدستور معهود در باغ زاغان چهار طاقها ساخته شده و تعبیها بعرض ظهور آمده و دیده
صغار و کبار بعیش و طرب بگذشت و زهره برج سلطنت را با برجیس سپهر خلافت بمقتضای شریعت غرا مقارنت کرده بین الجانبین طریقهٔ محبت مرعی گشت و چون
بحسب تقدیر قدیر سبحانه و تعالی در دار ناپایدار فنا هر سوری را ماتمی در عقب است و هر سروری را المی متعاقب و هر نهاری را لیلی در پی و هر لیلی یسین و ی همدران
سال که بتاریخ هجری نهصد و دو رسیده بود شاهزادهٔ جلادت انتما ابو الفوارس شاه غریب میرزا که بلطف طبع و حدت ذهن و وفور فراست و کیاست از سائر اخوان امتیاز
داشت و با افاضل و شعرا و اعاظم فضلا صحبت و مصاحبت نموده همت بر تربیت این طائفه میگماشت بعلت فجاره درگذشت و موجب کلمه خجسته اولادنا اکبادنا ارتحلت
شاهزاده موجب ملال خاقان ستوده خصال شده چنانچه معهود است لوازم سوگواری و مراسم تعزیت داری مرعی گشت **گفتار در مخالفت نمودن بدیع الزمان**

میرزا با پدر بزرگوار بجهت تقاربر در خود مظفر حسین میرزا چنانچه سابقاً مذکور شد دران آوان که سلطان بدیع الزمان میرزا بموجب فرمان واجب الاذعان از دار الملک جرجان عنان عزیمت بصوب آب امویه انعطاف داد و زمام ایالت آن مملکت را در قبضه اختیار و اقتدار شد خود محمد مومن میرزا نهاد و چنان طمع میداشت که خاقان منصور بهمان دستور آن مملکت را بران نبیره سعادتمند مسلم دارد و اندیشه عزل را بپیرامون خاطر عاطر نگذارند تا بخلاف مقصود آنحضرت در روزی که سلطان بدیع الزمان میرزا را خلعت پوشانیده عنایت کرده بحکومت قبة الاسلام سرافراز گردانید و در همان مجلس میرزا مظفر حسین را جهت تفویض ایالت دار الفتح استرآباد جامه پوشانید بنا برآنکه بدیع الزمان میرزا در وقت محاصره قندهار مظفر حسین میرزا رنجیده بود و عزل دلدار شد را القصور تمی نمود ازین معنی بغایت متغیر گشت و با امرا و مخصوصان خود طریق مشورت را مسلوک داشته از مقام اطاعت پدر بزرگوار درگذشت و بعد ازان که خاقان منصور را از قبة الاسلام بلخ بدار السلطنت هرات شتافت بدیع الزمان میرزا ایلچیان همعنان برق و باد بدار الفتح استرآباد به محمد مومن میرزا پیغام داد که لشکرهای مملکت جرجان را فراهم آورده بترتیب کارزار پردازد و چون مظفر حسین میرزا بدانجانب شتابد امر حکومت را باز نگذارد و اگر ضرورت شود مقاتله او را پیش نهاد همت خود سازد و همچنین بدیع الزمان میرزا قاصدان سخندان نزد امیر خسروشاه و امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون که از خاقان منصور توهمی عظیم داشت ارسال نموده ایشان را از رای انضمام خویش آگاه ساخت و آن دو امیر صاحب اقتدار آن پادشاه عالیجاه در مقام اخلاص آمده بهر یک طرح بنا رخنه متکاری انداختند و حقیقت این اخبار در دار السلطنت هرات استهار یافت خاقان منصور در بحر اضطراب افتاده چند نوبت رسل و رسائل نزد بدیع الزمان میرزا روانه گردانیده و شرایط نصیحت بجا آورده لیکن فائده نداد و لاجرم خاقان منصور متحمل شده تصدیع فرمود که با وجود ضعف مزاج و فقدان قوت سواری دران زمستان لشکر نصرت نشان بجدود بلخ رساند و بدیع الزمان میرزا را تادیب بلیغ نموده از اطراف عقوق منزجر گرداند اما مقرب حضرت سلطانی امیر نظام علی شیر بعرض رسانید که اگر فرمان همایون نفاذ یابد بنده بلخ رفته میرزا بدیع الزمان را نصیحت تمام و بکمال عواطف پادشاهانه امیدوار ساخته توقع آن که از ناد به دل آزاری حضرت پادشاه ختم متگار گردی آید و این معنی موافق مزاج همایون افتاده امیر علی شیر روی بمقصد نهاد و چون نزدیک بآن بلده رسید شاهزاده استقبال نموده و مقدم شریف آن مهمان عزیز را مغتنم شمرده در لوازم تعظیم و حرمت مبالغه کرده باحسن وجهی مراسم رافت و ضیافت بجا آورده امیر صاحب بلاغت بحسن تقریر میرزا بدیع الزمان را پند داده از طریق سلوک خلاف تهدید نموده بر رعایت والد بزرگوار و استرضای خاطر خاقان کامکار تحریص فرموده آن سخنان در ضمیر میرزا بدیع الزمان تاثیر تمام نمود و میخواست سرکار بلخ را به مظفر حسین میرزا بازگذارد و مقرب حضرت سلطانی را با حصول آمال و آمانی رخصت انصراف دهد که ناگاه بحسب تقدیر امری ظاهر گشت که از سر مصالح یکبارگی درگذشت و صورت حادثه آنکه دران اوان که امیر علی شیر در بلخ بود و بصیقل مهمات کلمات حکمت آیات زنگ نفار از مرآت خاطر همایون میرزا بدیع الزمان میزدود خاقان منصور بنا بر اغوای خواجه نظام الملک و بعضی دیگر از مقربان که نمی خواستند که از مصالحه بسعی امیر علی شیر تیسیر پذیرد بنام امیر اسلام برلاس که کوتوال قلعه بلخ بود نشانی ارسال فرموده بمضمون آنکه هرگاه بدیع الزمان میرزا بر سم شکار بیرون رود باید که دروازه را بر گشته نگذارد که دیگر بآن بلده درآید تا بمزید عنایت و التفات و اختصاص سیابی داین نشان بنا بر اقتضای قضا بنظر بدیع الزمان رسید از شفقت پدر بزرگوار نومید گشت و امیر علی شیر را بحصول مقصود رخصت داد و از مقام موافقت درگذشت و مقرب حضرت سلطانی در تحت سقر بپایه سریر خاقانی رسیده آنچه دیده و شنیده بود معروض گردانیده در باب اطفاء آتش غضب پادشاهی که مستعد التهاب داشت مساعی جمیله بتقدیم رسانید اما صلاح نتیجه بران ترتیب نیافت و خاقان منصور مظفر حسین میرزا با امیر محمد برندق برلاس و امیر ناصر الدین عبد الله بجانب استرآباد فرستاد و بنفس نفیس عنان عزیمت بطرف قبة الاسلام بلخ تافت و در اوائل بهار با لشکری بعدد اوراق ریاحین و ازهار از تخت سفر عازم استیصال نهال اقبال پسر گشته توجه نمود و بدیع الزمان میرزا خبر شنوده ابواب انعام و احسان بر روی امرا و لشکریان گشوده امیر نظام الدین حسین و شیخ علی طغای را بحکومت و یا نظمت شهر و قلعه مقرر ساخت و در شعبان سنه اثنی و تسع مائه یا سنه تسعمائه والدمادار ازان بلده بیرون خرامیده رایت قتال و جدال برافراخت و از راه خود حاتان تانگ نیکی شتافته در دو پایه در پل چراغ قبة الاسلام بلخ بارگاه باوج مهر و ماه رسانید و ازانجا مواکب گردون مراتب خاقان نیز از میمنه گذشته آنطرف دره مذکوره را معسکر همایون گردانیده و دران شب پدر و پسر نقشبند مکدیگر گرسته تا روز در اندیشه کارزار بودند و دلیران جانبین بهیه اسباب مصاف پرداخته تسلی اهلیه قواطر البابکیشودند ذکر وقائع بآلم پل چراغ وا منیت و فراغ صباحی که از اهتزاز صرصر قضا و قدر چراغ نمایش مواکب کواکب در شبستان آسمان منطفی گردید اما باقتضای مشیت مالک الملک اکبر لوای کشورگشای جمشید خورشید با فتح و فیروزی رسید خاقان منصور قلب میمنه و میسره سپاه ظفر انتساب موزون طلیعه شاهزادگان آفتاب احتشام و فرجه و نوئینان بهرام انتقام زینت و استحکام داده بمیدان جنگ معرکه فرستاده و متعاقب ایشان بنفس همایون خویش برلیل

باقی در حرکت آمده و از آنجانب میرزا بدیع الزمان نیز تعبیه فتنه انگیز قیام نموده شبدیز عزم مهمیز ستیز ساخت و روی بمیدان رزم آورده اعلام قتال و جدال برافراخت در میان دو
چراغ تقارب فریقین تبلانی انجامید و غریو کوس و شور زلزله در زمین و زمان انداخته علامت صور اسرافیل ظاهر گردانید و باد حمله یلان چراغ زندگانی پردلان فرو نشاند
پهلوانان خرمن حیات شجعان را بسر حد احتراق رسانید گوهر حسام زمردفام از خون کشتگان رنگ یاقوت رمانی گرفت صفحه خنجر الماس اثر از خلق افتادگان گونه لعل بدخشان
پذیرفت ؎ ز خون یلان سنگ شد لاله گون ٭ روان شد بر وی زمین جوی خون ٭ سر پهلوانان پر خاش جوی ٭ بمیدان دو صفا و مانند گوی ٭ در اثنای این حال
خلال این احوال همای چتر همایون فال خاقان ستوده خصال بال اقبال و سایه بران معرکه انداخت و چشم بدیع الزمان میرزا بر ماهچه لوای کشورگشای افتاده عنان
تمالک و تماسک از دست داده در برابر آنجنان پدری از مقتضای رعایت ادب مستبعد شمرده از راه اختیار یا اضطرار پشت بر میدان کارزار گردانیده روی بوادی فرار نهاد
لاجرم دلاوران موکب نصرت نشان از سر اقتدار آغاز سر افشانی کرده شاهی عرب را با جمعی از مخصوصان شاهزاده بر تیغ بیدریغ بگذرانیدند و زمره را باسیری گرفته
حسب المدعا و حکم اکثر ایشان را شربت هلاک چشانیدند و چون بدیع الزمان میرزا عنان یکران بصوب فرار داده بار تاخت بواسطه تنگی راه و ازدحام خیل سپاه نتوانست
که بسبیل سرعت از عرقاب بیجا خود را بساحل حیات نجات رساند با طائفه از خواص که ملازم موکب سعادت اختصاص بودند بر پشته صعود نموده از طریق معهود آغاز طی
مسافت نمود و ناگاه بر فراز کوهی یک انداز رسید که از هیچ طرف آن پیاده را نزول ممکن نبود تا بسواره چه رسد و حال آنکه ابوالمحسن میرزا بحکم خاقان مظفر لوا قصد گرفتن
برادر کرده بود از عقب در غایت سرعت می آمد لاجرم میرزا بدیع الزمان متحیر گشته و پیاده شد و ملازمان رکاب چند فوطه و دستار بر سر هم بستند و شاهزاده دست بران زده
به پایان رفت و راقم حروف بعد از شش سال از حدوث این واقعه در خدمت سلطان بدیع الزمان میرزا بدان موضع رسید و کیفیت نزول آنحضرت را بیواسطه از لفظ گهر
فشان شنیده القصه چون شاهزاده قرین صحت و سلامت از آن کوه بدهانه یک پل چراغ بپایان آمده کبک خان زمی که در سلک خدام عالی مقامش انتظام داشت از
راه راست بآنجا رسیده بود در ساعت اسپ خویش کشیده و سلطان بدیع الزمان میرزا پای در رکاب در آورده عنان عزیمت بطرف قندز انعطاف داد و اکثر مردم
که بر زبر آن کوه خدمت شاهزاده بودند بسلامت بپایان آمده از عقبش روان شدند اما براسپ و استر که از آنجا بپایان انداختند چراگاه عدم را منزل ساخت و خاقان منصور
بعد از دیدن پیکر نصرت فتحنامها باطراف بلاد خراسان ارسال داشته رایات همایون فال بجانب قبة الاسلام بلخ برافراشت و از نوادر وقایع آنکه شکست بدیع الزمان میرزا
در پل چراغ روز سه شنبه بیست و نهم شعبان سنه اثنین و تسعمائه دست داد و روز دیگر که چهارشنبه غره ماه رمضان بود پسرش محمد مومن میرزا در میان لشکر بزرگ مهر انجمن مغلوب
شده بود بدست محمد حسین میرزا افتاد چنانچه عنقریب بسمت تحریر خواهد یافت و پرتو اهتمام بتفصیل آن واقعه خواهد تافت ان شاء الله تعالی **گفتار در نهضت نمودن رایات
خاقان منصور بصوب قبة الاسلام بلخ و محاصره نمودن و بیکار رفتن بدیع الزمان میرزا بولایت گرمسیر و قندهار** چون امیر نظام الدین شیخ علی طغای که حاکم
قبة الاسلام بلخ بود از واقعه پل چراغ خبر یافت برج و باره و فصیل و دروازه شهر را چنانچه باید و شاید محفوظ و مضبوط گردانید و خاطر بر تحصن قرار داده مستعد برافروختن آتش
جنگ و پیکار شد و رایات ظفر آیات خاقان پسندیده صفات از پل چراغ نهضت نموده چون سایه وصول بران بلده انداخت چتر یک منصور آغاز محاصره و محاربه نموده
مردم شهر بانداختن تیر و سنگ و افروختن نیران پیکار و جنگ پرداخته لوازم شجاعت بجای آوردند بعد از چند روز علیکه بخشی که ضبط برج چهل حجره را امیر شیخ علی بعهده
او کرده بود نقش دولتخواهی بدیع الزمان میرزا را بآب بیوفائی از لوح دل شسته بملازمت خاقان منصور مائل گشت و قاصدی نزد امیر عبد اللطیف بخشی که خویش او بود فرستاده
پیغام داد که باید در فلان شب عساکر نصرت ماثر از جمیع اطراف شهر جنگ کنان پیش آیند تا من ازین برج جمعی از شجاعان را بالا آرم و با حسن وجهی لوازم خدمتگاری
حضرت شهریاری بتقدیم رسانم امیر عبد اللطیف کیفیت العرض خاقان ستوده خصال رسانید آنحضرت در نماز دیگر شب معهود جنود ظفر ورود را بجنگ سلطانی امر فرمود
همان ساعت یکی از امرا که کینه عبد اللطیف در سینه داشت و نمی خواست که بر تسخیر بلخ بواسطه او تیسیر پذیرد صورت مواضعه را بر تیری نوشته بشهر انداخت آن نوشته بنظر
امیر شیخ علی رسید فی الحال با فوجی از ابطال رجال عازم گرفتن علیکه بخشی گردید او نیز در اول خیال مقاومت نموده آخر الامر خود را از برج چهل حجره در خندق شهر جای انداخته
پشت او بر زمین خورده بشکست همان لحظه امیر شیخ بر حقیقت حال اطلاع یافته کسی را بپایان فرستاد تا سرش از تن جدا ساخت و از نوکران علیکه بخشی اکثری کشته بقیه السیف
خود را از باره بزیر انداخته باردوی همایون شتافتند و صورت حادثه را معروض داشتند لیکن آن شب جنگ در حیز تاخیر افتاده چون مدت محاصره بلخ از چهل روز درگذشت
در شهر قحط و غلای عظیم واقع شده امیر شیخ علی از محافظت آن بلده عاجز گشته و در تامل افتاد که آیا بچه وسیله دست در دامان عاطفت خاقان منصور استوار گرداند و از امرا
و ارکان دولت کدام یک را شفیع جرائم اعمال خود ساخته محصوران بلخ را از بلای غلا بوسعت گاه معیشت رساند در آن اثنا ؎ از مطلع لطف ایزدی ناگاه

بنمود فروغ روی زیبا ماهی * شد سرو رایل نجم عالیجاهی * بی بی زعدم بعالم آمد شاهی * یعنی تیر و حرو فالفضل الحمد و شاهزاده سعادت انتما سلطان محمد زمان میرزا از افق ولادت طالع گشت و از انوار جبین مبینش دیده دولت و اقبال روشن شده طنطنه کوس بشارت از اوج سماوات درگذشت امیر شیخعلی در درج کامگاری از ادا ملاحظ عزت و بزرگواری بجیبه برسم شفاعت نزد جد بزرگوارش فرستاد خاقان منصور را از مشاهده جمال آن قرة العین سلطنت عرق شفقت در حرکت آمده ابواب لطف و احسان بر روی روزگار طغیان برگشاده خواجه کمال الدین حسین ولد خواجه نظام الملک و امیر حاجی بیرلیکادل را از نزد امیر شیخعلی روانه کرده سخنان عنایت آمیز پیغام فرستاد امیر شیخعلی از استماع این حکایت قوی دل و مستظهر گشته در اواخر شهر شوال سال مذکور مصحوب مشار الیه بدرگاه عالم پناه شتافته بسعادت تقبیل بساط جلادت مناط مشرف شده پرتو انوار عواطف سلطان خاقان نشان بر وجنات احوالش تابان چون امیر شیخعلی پنج شش روز در ظل عنایت بیدریغ بسر برده رخصت حاصل نموده شاهزاده نو رسیده و والده او که صبیه بهمن بیگ بود با سائر مستورات حرم سرای بدیع الزمان میرزا عزیمت قندز نموده خاقان منصور ایالت قبة الاسلام بلخ و توسیع را به ابراهیم حسین میرزا تفویض کرده روی بجانب کنار آب مرغاب آورد اما بدیع الزمان از معرکه پل با معدودی چند از امراء مخصوص عنان یکران بصوب قندز انعطاف داده بعد از وصول بدان حدود امیر خسرو شاه تحف خسروانه و تبرکات پادشاهانه از خیمه و خرگاه و سراپرده و اسپان تازی نژاد و راهوار و استران و اشتران با قطار و نفائس اقمشه و لطائف امتعه و نقود نامعدود مصحوب جمعی از خواص خویش باستقبال شاهزاده فرستاد و خود نیز متعاقب بملازمت شتافت و شرف تقبیل انامل فیاض دریافت آنگاه خسرو عالیجاه با امیر خسرو شاه و سائر امراء شجاعت پناه در باب تسخیر مملکت و تدبیر امور دولت شرائط مشورت بجای آورده چنان مقرر شد که بدیع الزمان میرزا به قندهار شتافته امیر ذوالنون را بجود و لطف گرداند و سپاه آن ولایت را فراهم آورده از آنجا بحدود خراسان درآید و امیر خسرو شاه از یکطرف با لشکرهای قندز و بغلان و ختلان و بدخشان متعرض حدود بلخ و اطراف شبرغان شده تا آنچه مدعاست بحصول پیوندد و هنوز بدیع الزمان میرزا در ظاهر قندز بود که امیر شیخعلی بحد رسیده ادای اوج سلطنت را بپایگاه سپهر اشتباه رسانید و آنحضرت دیده بدیدار فرزند روشن کرده چند روز بساط نشاط مبسوط گردانید بعد از آن شاهزاده را با جمله متعلقان و عصمت در قندز نهاده عنان یکران بصوب قندهار و گرمسیر تافت پس از وصول بدان مملکت امیر شجاع ذوالنون با اولاد شجاع بیگ و محمد مقیم مراسم استقبال استعجال نموده و لوازم نیاز و نثار پرداختند و بقدر امکان در استرضای خاطر همایونش کوشیده بکلی همت انتظام مهام آن خسرو عالی مقام پیش نهاد خاطر عالی ساختند هم دران ایام بدیع الزمان میرزا مخدره امیر ذوالنون را که ناهید اوج عفت و طهارت بود خواستگاری نموده بآیین شریعت مطهر در سلک ازدواج کشیده چند روز بساط سور و سرور مبسوط بود و بجهت این وصلت مبانی اخلاص امیر ذوالنون و اولاد او نسبت بآنحضرت سمت استحکام پذیرفت و قواعد قصر اقبال شاهزاده صفت رفعت و مناعت گرفت اما در آن اوان جهت دفع اصابت عین الکمال امری در غایت غرابت دست داد و بدان سبب امیر شیخعلی را در بند کردند صورت حال آنکه در روزی که امیر ذوالنون بطواف یکی از مزارات زمین داور اشتغال داشت فدائی بطریق دادخواهان پیش آمده کاردی بجانب آنجناب رسانید و ملازمان در زمان او را پاره پاره کردند آن حرکت را از انگیز امیر شیخعلی دانستند امیر ذوالنون و اولاد قصد آن بیگناه نموده امیر شیخعلی در سراپرده بدیع الزمان میرزا گریخته ارغونیان سه هزار سوار مرد وار سراپرده را در میان گرفته نزد آنحضرت فرستاده او را طلبیدند هر چند بدیع الزمان میرزا در باب برائت ذمه امیر شیخعلی سخنان گفته پیغام فرستاد بسمع قبول نشنودند اما عهد و پیمان بایمان موکد گردانیدند که امیر شیخعلی را نکشند بعد از آن بدیع الزمان میرزا جناب امارت مآب را با امیر ذوالنون تسلیم نمود او بار دیگر از آنحضرت راضی گشته کدورت در میان نشست و امیر مذکور را چندگاه در یکی از قلاع گرمسیر محبوس گردانید آخر الامر اجازه داد که بهر طرف که خواهد برود و آنجناب بدرگاه خاقان منصور شتافته در سلک امرای عظام انتظام یافت و هم دران ایام که سلطان بدیع الزمان میرزا در زمین داور بسر میبرد حادثه محنت اثر محمد مومن میرزا اشتهار یافت شرر آتش در کانون درون همگنان تافت چنانچه مشروح میگردد و کیفیت این اجمال بتفصیل می پیوندد

گفتار در گرفتار شدن محمد مومن میرزا بدست ابوالمظفر حسین میرزا و از پای درآمدن آن نهال ریاض اقبال بصرصر تقدیر ایزد متعال

سلطان محمد مومن میرزا شاهزاده بود که آفتاب طلعت همایونش شایسته افسر هوشنگ و ذات خجسته صفاتش زیبنده دیهیم و اورنگ در میدان رزم چون تیر زبان بسرپنجه پهلوانی لباس حیات دشمنان از هم دریدی و در ایوان بزم بسان ابر نیسان از رشحات دست گهربارش گلشن آمال دوستان را حضرت بخشیدی مرآت طبع لطیفش عکس پذیر صورت خیرخواهی و مصباح رای منیرش مظهر عنایات الهی

گل باغ دولت در درج شاهی * فروزنده شمع نور الهی *
ز انصاف عدلش رعیت مرفه * بجود و عطایش سپاهی مباهی *
چو آیینه مرآت طبعش منور * مصور در و صورت دادخواهی *

چون زمانه ستمکار و سپهر مردم آزار میخواست که از مردم ایام و طوائف انام در ظلال معدلت آن دری آسمان مرحمت بیاسایند و در پناه کرمت آن گوهر دریای معدلت آسایش نمایند در عنوان جوانی نهال زندگانی

بلند باد اہل الله پای درآمد و در مبادی اوقات شباب آفتاب حیاتش بتقدیر ایزد عزّ و جلّ از اوج کمال زردی بسر حد زوال نهاد و صورت حال بر سبیل اجمال آنکه چون آن شاهزاده سعادت انتما از توجه مظفر حسین میرزا بجانب استرآباد خبر یافت میخواست که بقدم اطاعت عم بزرگوار را استقبال نماید و ملک و مال را گذاشته بجانب قبة الاسلام بلخ توجه فرماید لیکن متعاقب و متواتر فرامین میرزا بدیع الزمان بوی رسید مبنی بر آنکه بهیچ وجه عنان اختیار از دست ندهید و سپاه جرجان را فراهم آورده قایم در میدان مقاتله میرزا مظفر حسین شهید بنا بر آن میرزا محمد مومن با سپاه جرار از استرآباد بیرون خرامیده عنان یکران بصوب معرکه انعطاف داد و از آن طرف مظفر حسین میرزا همراه امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس جنود ظفر اساس ترتیب کرده در روز چهارشنبه غرهٔ رمضان المبارک در میان آن دو فریق تلاقی روی داده آواز نفیر و سورن بلند گشته سرپنجه دلاوران ابواب طعن و ضرب بر گشودند ع دو لشکر نمودند آهنگ جنگ ✻ کشیدند شمشیر الماس رنگ ✻ ز ابر سنان ریخت باران خون ✻ ز خون یلان شد زمین لاله گون ✻ و در خلال این حال امیر عمر بیگ وفادار جرانغار مظفر حسین میرزا بر انغار محمد مومن میرزا حمله آورده صفوف ایشان را درهم دریده و محمد مومن میرزا چون حال بدان منوال بدید با مبارزان قول چون سیلی که از فراز و نشیب آورد بجانب سپاه عم عالیجاه تاخت و علامت روز حشر ظاهر ساخت و جمعی از شجعان را بر خاک هلاک انداخت و در اثنای کر و فر بسبب کجروی سپهر بدمهر تنگ بارگیر آن زیبندهٔ تاج و سریر از هم بگسیخت و از پشت زین بر روی زمین افتاد یکی از لشکریان خراسان در وی آویخته مظفر حسین میرزا بمشاهدهٔ پیکر فتح و ظفر سرفراز گشته محمد مومن میرزا اسیر سرپنجه تقدیر بپایهٔ سریرش آوردند شاهزاده برادرزاده را تسکین داده در آغوش عطوفت کشید آنگاه باسترآباد درآمده او را به بند نقره مقید ساخت بعد از چند روز محمد مومن میرزا را مصحوب امیر برندق بجانب هرات گسیل کرد امیر برندق محمد مومن میرزا را در ماه صفر سنه ثلاث و تسعمائه بمقصد رسانیده در قلعه اختیار الدین حبس نموده روی بملازمت خاقان آورد و در کنار آب مرغاب بشرف بساط بوس مشرف گشت کیفیت حال عرضه کرد و مادر مظفر حسین میرزا بقای شاهزاده را مستلزم فنای خود تصور فرموده همگی همت بر آن داشت که آن تازه نهال ریاض اقبال را بصرصر قهر از پای درآورد خواجه نظام الملک و اولاد او را که در آن زمان صاحب اختیار ملک و مال بودند با خود متفق گردانیده در شبی که خاقان منصور از شراب انگور بی شعور بود حکم قتل آن شاهزاده را حاصل کرده یار علی بخشی و عبد الزمان یساول و دو معتمد دیگر را بجهت اتمام آن مهم نامزد فرمود و صباح روز دیگر از حکم شب گذشته وقوف یافته سرعی از عقب ایشان ارسال داشت و نشان همایون فرستاد که بجان شاهزاده آسیبی نرسانند اما آن چهار زناکار بنابر تاکید خدیجه بیگم آغا در غایت سرعت طی مسافت نموده تا شبی بار دیوارهای بسته در محلی که محمد مومن میرزا بتلاوت کلام ایزد تعالی اشتغال داشت پیش او درآمدند شاهزاده کیفیت حال دانسته از جای برجست و با ایشان آغاز تلاش کرده آن بدبختان بی عاقبت آن چنان جوانی که در دوره دوران امیر تیمور گورکان نظیر نداشت هلاک ساختند و بجهت مغالطه مردم از برج بخاک ریز انداختند گل رخسار آن سرو ریاض پادشاهی را که بنسیم عنایت الهی شگفته بود بر خاک افگندند ؎ هزار سرو که ز حد اعتدال برآید ✻ بقامت نرسد گر هزار سال برآید ✻ آن چهار ناجوانمرد که مرتکب این امر شنیع شده بودند در همان شب متوجه اردو شده در سر خیابان بایلچی که نشان بخشش می آورد باز خوردند چون قضا کار خود کرده بود غیر از تحسر و تاسف چاره نبود و علی الصباح که خسرو خاوری جامه نیلوفری چاک زده قطرات کواکب بجای اشک از دیده فرو ریخت و از مهابت آن حادثه رخساره اش صفت صفره گرفت [illegible] عقد پروین از هم بگسیخت متوطنان هرات از این واقعه وقوف یافته فریاد باوج آسمان رسانیدند و سیلاب خون از فواره عیون روان ساختند و از غایت بی طاقتی در خاک و خون غلطیدند والدهٔ معصومه شاهزاده شهید خانم سلطان بیگم بنت سلطان شهید و همشیرهٔ بیچاره اش نمدهای سیاه در گردن انداختند و بجای پیراهن جامه جان چاک کرده از فغان و شیون آثار قیامت ظاهر ساختند ؎ در ماتم رود چه کسی شیون کرد ✻ لاله همه خون دیده در دامن کرد ✻ گل جیب قبای ارغوانی بدرید ✻ قمری نمد سیاه در گردن کرد ✻ بی شائبه تکلف سخنوری اگر از حیرت آن واقعه هائله سپهر تیز رفتار از رفتار باز ماند جای آن بود و اگر از صعوبت آن حادثه او عالم نورد بر خاک می افتاد لایق مینمود بلکه آفتاب را مهر نشاید خواند که بعد از وقوع طالع گشت و بهرام را شاید بی انتقام نتوان گفت که از سر خون قاتلانش درگذشت ؎ این چنین واقعه حادثه و آنگاه چنین چرخ گردون و فلک روشن و خورشید انور ✻ امیر ساربان جنید که در شهر بود به تجهیز و تدفین جسد مطهرش پرداخته در مدرسه شریفه بدیعیه مدفون ساخت چند روز با طعام اطعام ختمات کلام ملک علام پرداخته پس از سه روز از آن مصیبت امیر نظام الدین علی شیر که بطواف روضه مقدسه رضویه رفته بود بشهر رسیده از استماع این خبر محنت اثر در بحر اضطراب فرو رفت و سیلاب خون از جویبار دیده روان گردانیده در آن ایام چند بار بر زبان الهام بیان گذرانید که واقعه محمد مومن میرزا حکم قتل شیخ ابن مجد الدین بغدادی دارد و بزرگ در آن زمان تمامی ولایات ماوراء النهر و خراسان و عراق بسبب لشکر کشیدن چنگیز خان از توران بایران قتل عام یافته ویران گشت و در این اوقات بشامت این حادثه فتنه عظیم که مستلزم تخریب عباد و بلاد باشد بوقوع خواهد پیوست فی الواقع پس از آن اندک زمانی سپاه اوزبک بخراسان استیلا یافته نزول بلا با حلول زد و یاد و میان مردم

بتواتر انجامید چنانچه از سیاق کلام آینده ظاهر و هویدا خواهد گردید چون خبر سام شد بسمع بدیع الزمان میرزا رسید اضطراب بکلی آغاز نهاده عزم انتقام جزم کرده احضار لشکر را
فرمان داد ذکر توجه نمودن خاقان منصور بجانب قندهار و مراجعت نمودن مقرون بتعجب بیشمار چون خاطر خطیر خاقان از ضبط مملکت بلخ و توابع فارغ گشت و مهم
شاهزاده سعید شهید محمد مومن میرزا بشرح مسطور بانجام پیوست بسان جمشید خورشید که در اول ربیع ببیت الشرف خویش خرامد در اوائل ربیع الاول عنان عزیمت بمستقر رایات العطاف
داد مقرب حضرت سلطانی همعنان سادات و قضات و اشراف و اعیان تا دره زنگی باستقبال رفته بشرف پرسش و نوازش سربلند شدند و خاقان منصور مانند روحی که بجسد درآید بباغ
جهان آرا خرامید و قریب پنجاه روز بساط نشاط مبسوط گردانیده در آن اثنا بمسامع جاه و جلال رسید که سلطان بدیع الزمان میرزا باتفاق امرای ارغون با لشکری زیاده از حیز وصف
داعیه دارد که بانتقام محمد مومن میرزا قدم در میدان مقابله و مقاتله نهد بنا علی هذا در اوائل جمادی الاول لوای کشورکشائی بجانب قندهار در حرکت آمد بدیع الزمان میرزا
و امیر ذوالنون چون بر نهضت آن حضرت اطلاع یافتند رعایا و مزارعان مملکت فراه و زمین داور را فرمودند تا از حشم خود در ایام درختها و لطایف آوردند و بمجموع حصون
آن دیار رابروان کاری استوار کردند امیر ذوالنون در قلعه باشلنک که اگر مور بر آن صعود نمودی بالیش لنگ شدی منزل گزید و بدیع الزمان میرزا بر دیگری از قلاع سپهر ارتفاع
منزل گزیده خود را مضبوط گردانید و شجاع بیگ در حصار قندهار مسکن کرد و چنان مقرر شد که هرگاه خاقان منصور بجانب باشلنگ رود بدیع الزمان میرزا آهنگ جنگ از عقب
معسکر ظفر اثر درآید و اگر علم نصرت شیم نخست بدفع بدیع الزمان میرزا پردازد امیر ذوالنون موکب همایون را تعاقب نموده رایت محاربت برافرازد القصه چون خاقان منصور بولایت
فراه عبور نموده بزمین داور آمد بواسطه عدم وجدان قوت صورت قحط و غلا در اردوی اعلی دست داد و از صعوبت آن حالت نزدیک بآن رسید که سپاه ظفر پناه متفرق و پریشان گشته
بمقام متابعت نزد مخالفان روند در آن اثنا مسموع حضرت اعلی شد که در قلعه بست که ضبط آن بعهده عبدالرحمن ارغون است غله بسیار ذخیره نهاده اند و تسخیر آن بسهولت میسر شود
بنا بر آن موکب نصرت نشان بظاهر آن حصار رسیده و ثابت بنا بر نور عنایت یزدانی نسبت بحضرت خاقانی خوفی در ضمیر عبدالرحمن ارغون پدید آمده بملازمت بارگاه سلطنت
شتافت و مقالید قلعه تسلیم نمود فی الواقع اگر مشارالیه دو سه روزی قدم در میدان مخالفت نهاده بمراسم قلعه داری می پرداخت مهم اشکال تمام پیدا میکرد و فساد در احوال
او عساکر منصور بعد از احتیاج از قلعه بست غله برگرفته از نعمت شبعت رسیدند خاقان مصلحت در مراجعت دانسته از همان منزل بدار السلطنه هرات بازگشت و در اثنای راه
مرض مفاصل سام که عارض ذات آفتاب احتشام بود طغیان کرده و یکی از منازل امیر نظام الدین ولد امیر علی فارسی که بمکارم اخلاق اتصاف داشت مریض شده علم
عزیمت بصوب آخرت برافراشت و موکب همایون در اواخر رجب بباغ جهان آرا رسید و عارضه مذکوره اشتداد یافت اطبای مسیحا دم آغاز مداوا کردند و بترتیب ادویه
و اشربه مفیده شرایط اجتهاد و اهتمام بجای آوردند بعد از چند روز بمحض عنایت رب العالمین از دار الشفا و اذا مرضت فهو یشفین صحت کامل شامل وجود خسرو عادل گشت
و صحیح المزاج گردید روزگار ناپایدار از سر آزار صغار و کبار درگذشت ؎ باز با اعتدال یافت مزاج شهنشهی ❊ روز نشاط آمد و بگذشت شام غم ❊ **ذکر فرار محمد حسین میرزا**
بجانب عراق و آذربایجان و مراجعت نمودن بعد از چند سال بحدود خراسان محمد حسین میرزا از اکثر اولاد امجاد خاقان منصور بوفور تهور و جرات ممتاز
بود قبل ازین تاریخ بچند سال در وقتی که خاقان سپهر مثال پهلو بر بستر ناتوانی داشت از بعضی اخوان توهم نموده باتفاق برادر اعیانی خود ابوتراب میرزا بجانب عراق و
آذربایجان گریخت مدت مدید در آن ولایت شکسته بال و پریشان احوال اوقات گذرانیده وقتی که اختلال باحوال سلاطین آق قویونلو راه یافت و در ممالک عراق
و آذربایجان نوائب متواتر بوقوع انجامید کوکب طالعش از حضیض ادبار باوج اقبال رسید فوجی از ابطال رجال بظلال اعلام همایون فال او التجا کرده آن حضرت
بآن جماعت مستظهر گشت و روی بوطن مألوف آورد و بعد از وصول بحدود خراسان اشتیاق خویش بسعادت پای بوس عرضه داشت آنحضرت از توجه ولد رشید مسرور
شده استمالت نامها ارسال فرمود در آن اثنا بعضی از منهیان بپایه سریر اعلی رسیده بعرض رسانیدند که آمدن محمد حسین میرزا از روی اخلاص و عبودیت نیست بلکه
از غدر و بداندیشی بدین جانب توجه مینماید بنا بر آن خاقان منصور امیر مبارزالدین ولی بیگ و امیر عمر بیگ و امیر بابا علی را با دو هزار سوار باستقبال شاهزاده
روان گردانید و با ایشان گفت اگر فرصت یابید و رای انتهاز کرده بدرگاه شهر اقتدار رسانید چون امرا بمشهد مقدس رسیدند و محمد حسین میرزا نیز در زمین
متبرک منزل ساخته و از بعضی مردم شنود که امرا قصد گرفتن او دارند لاجرم نائره غضبش التهاب یافته بنیت دست برد با امرا در رکاب آورد و امیر ولی بیگ
در تفادر چهارباغ مشهد مقدس در مدرسه امیر سیدی خود را مضبوط ساخته شاهزاده از رسیدن کمک اندیشیده راه ولایت جرجان پیش گرفت چون این خبر
معروض خاقان والاگهر شد حکم جهان مطاع چنان نفاذ یافت که امرا با آن دو هزار سوار عازم استرآباد گشته بابوالمنصور مظفر حسین میرزای گورکان پیوندند
و در ملازمت شاهزاده بسر محمد حسین میرزا روند ایشان برحسب فرموده امر جهان مطاع بتقدیم رسانیده مظفر حسین میرزا باستظهار آن دو لشکر جرار مقابله و مقاتله

برادر را که درآنجا بوده خرابی میکرد پیش نهاد خاطر عالی ساخته از استراباد بیرون رفت بعد از تقارب فریقین و قبل از نائره اشتعال جنگ شین میرزا محمد حسین بایران شد و میان ترکمانان
آب اترک جنگی عظیم اتفاق افتاد مظفر حسین میرزا مظفر و منصور باستراباد مراجعت فرموده امیر ولی بیگ و عمر بیگ و امیر بابا علی را مشمول انعام و احسان گردانیده ذکر وصول خواجه افضل الدین
کرمانی بپایه سریر خاقانی و گرفتار شدن خواجه نظام الملک و اولاد و اتباع و اقربا بالغضب سلطانی در ضمن احوال سابقه سمت اندراج یافته بر تواریخ اشارات بر متتبعین این
حکایات تافته که خواجه افضل الدین محمد در شهور سنه اثنی و تسعین و ثمان مائه از قشلاق مرو باستراباد شتافت و از آنجا باذربایجان رفته بامارت قافله حجاز سرافراز شده چون از آن
سفر مبارک مراجعت نمود چند سال بفراغبال در عراق و آذربایجان اقامت فرمود شنود که گاهی خاقان منصور او را یاد کرده بزبان مرحمت لوازم پرسش را بتقدیم میرساند
و امیر نظام الدین علی شیر از شوق ملاقات شریفش در غایت حزن اوقات میگذراند خاطر آنجناب مائل وطن مالوف گشته به مصحف مجید تفاول نموده در صفحه اول در سطر اول
این آیه برآمد و اذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین لاجرم عزم جزم کرده روی براه خراسان آورده و حال آنکه در آن زمان اختیار و اعتبار خواجه نظام الملک
و اولاد و اقربای او در بارگاه خاقان عالیجاه درجه کمال داشت و نقش هر مهم که چنین نهاد همت میساخت بقلم توفیق بر اوج مرادی نگاشت خواجه افضل الدین محمد با وجود
استیلای اعدا اعتماد بر عنایت ایزد تبارک و تعالی کرده در غایت سرعت طی مسافت مینمود تا در اواسط ماه مبارک رمضان سنه ثلاث و تسعمائه ناگاه بباغ جهان آرا در آمد
ارکان دولت و اعیان حضرت چون او را دیدند انگشت تعجب بدندان تحیر گزیدند خاقان صافی ضمیر از وصول آن وزیر صائب تدبیر بپایه سریر خلافت مصیر بغایت مبتهج و مسرور گشت
از آنکه بواسطه سعی خواجه نظام الملک در باب قتل محمد مومن میرزا کدورتی تمام از وی در خواطر داشت همدر آن ایام اعلام ظفر فرجام عازم ییلاق باباخاکی شده سایه اقبال بر تخت
سفر انداخت و در آن منزل تربیت خواجه افضل الدین در ضمیر آفتاب تاثیر خاقان کشورگیر تافت و در روز یکشنبه بیست و یکم ماه مذکور فرمان واجب الاذعان باخذ و قید
عماد الاسلام که خال رخ اولاد نظام الملک بود و مدت بیست سال بامر وزارت خاقانی قیام مینمود سمت نفاذ یافت و آن اول فتوری بود که در سرکار نظام الملک
اتفاق افتاد چون النگ باباخاکی از فر نزول آن مهر سپهر شهر مناکی ع غیرت کارگاه گردون شد در اوائل شوال خواجه افضل الدین محمد خلعت وزارت پوشیده بعد از
چند سال مجدداً در امور ملک و مال دخل فرمود بعضی از ارکان دولت و اعیان حضرت و دیوانیان و عمال ایشان که از خواجه نظام الملک رنجیده بودند با خواجه
افضل الدین موافقت نمودند خواجه در تفتیش و تفحص بغایت امین الدوله والدین برآمده هر روز امری که متضمن تقصیر و تصرف ایشان بود از پرده اختفا ظهور مینمود و کیفیت آن بصریح
و کنایه بعرض خاقان رسیده مزید سوء مزاج پادشاهانه میگردید خاقان منصور چند روز بمنزل باباخاکی بسر برده روی توجه بالنگ نشتین آورده در آن موضع بمسامع
جاه و جلال رسید که بدیع الزمان میرزا باتفاق شجاع بیگ ولد امیر ذوالنون ارغون با سپاهی افزون از حد چون رایت نهضت بطرف معسکر همایون برافراخته
بنا بر آن حسب الحکم فریدون حسین میرزا و امیر عبد اللطیف بخشی و خواجه عمید الملک و جمعی از سپاه نصرت آثار روی بصوب اسفزار آوردند مقارن آن حال بعضی دیگر از معایب
خواجه نظام الملک و اولاد و اتباع او بر ضمیر منیر همایون واضح گشته حضرت خاقانی در باب ایشان با میر علی شیر مشورت کرده خاطر بر مصادره و مواخذه قرار یافت مسرعی
همعنان برق و باد نزد امیر عبد اللطیف شتافت و فرمان همایون را رسانید که فلان روز خواجه عبد الملک را مقید ساخته مصحوب معتمدان هوشمند باردوی همایون
ارسال دارند مقرب حضرت سلطانی نیز اجازت یافته بهرات رفت و صباح روز معهود حاکم شهر میرزا سلطان احمد را گفت که خواجه کمال الدین حسین و خواجه عبد العزیز وقایع
نویس که خواهرزاده خواجه نظام الملک بودند با ولد نظام الدین کرت را که نیز در سلک اقربای خواجه نظام الملک انتظام داشتند در هرات بودند گرفته بند کنند و در
واسط شوال در یک روز مشار الیهم در هرات و خواجه عبد الملک در اسفزار و خواجه نظام الملک و خواجه نظام الدین که در النگ نشتین بودند مقید گشتند
و خواجه افضل الدین محمد در تحقیق جهات متملکات آن جماعت برآمده چندان زر و گوهر و کتب نفیسه و امتعه شریفه و اسپان راهوار و اشتران باربردار و خیمه و خرگاه
و سراپرده و بارگاه و گلیمهای ابریشمین و اجناس مصر و فرنگ و روم و چین از ایشان بحصول پیوست که شرح آن بحیز بیان و تقریر خامه و دو زبان تیسر پذیر نیست و
تمامی آن جماعت در قلعه اختیار الدین مقید و محبوس شده بعد از چند روز خواجه کمال الدین حسین و خواجه عبد الملک شبی از حصار فرار نمودند روز دیگر کسان پی
بمقر ایشان برده نوبت دیگر آن دو درة التاج وزارت را در یک برج مانند دو گوهر در یک درج محبوس ساختند و چون کیفیت گریختن و گرفتن ایشان بعرض حضرت خاقانی
رسید آتش قیامت لهب غضب سر بفلک اثیر رسانید حکم لازم الامتثال از موقف جلال در باب سیاست ایشان باسم سلطان احمد میرزا و امیر عبد الخالق که او نیز در شهر بود صدور
یافت جناب سلطنت پناهی و خدمت امارت دستگاهی در روز وصول نشان که داخل ایام اواسط شهر ذوالقعده بود سواره بر در قلعه ایستادند و جلادی را بالا فرستادند
تا نخست خواجه کمال الدین حسین و خواجه عبد الملک را در نظر پدر گردن زدند آنگاه خواجه نظام الملک را بدر قلعه آورده پوست کندند هم در آن روز خواجه عماد الاسلام

خواجه عبدالعزیز و خواجه نظام الدین کرد و خواجه محمود شاه فراهی که نسبت به بدیع الزمان میرزا بطریق دولتخواهی بظهور رسانیده بودند بمنصب پادشاهی مخصوص گشتند و نور الدین
شاه ولد او در ان ایوان مرد بسیار بالا و کرم مزاج چون ازان ایوان در رفتی بزمین افتاده بحکم تراخی + اما خواجه افضل الدین محمد بعد از دفع مبایعان ولایتکی اموال بسیار
جمع کرده و در ازدیاد معموری خزانه عامره کوشید عنایت خاقانی نیز شامل حال خجسته مآلش گشته منصب اشراف و رزالتعلق بوی گرفت چون روزی چند بین الامرا والوزرا مهر زده بصدارت
دیوان اعلی بخدمتی بجای آورد بر طبق کلمه کریمه لئن شکرتم لازیدنکم بمرتبه دیگر ترقی نموده منصب امارت دیوان بآنجناب محول شده من حیث الاستقلال متصدی سرانجام
مهام گردید پای بر مسند نعمت و حشمت نهاده رایت قدر منزلتش از ایوان کیوان درگذشت فیشان درگاه عالم پناه و طغرانویسان بارگاه فلک اشتباه دخاتیر سلطانی بنام
آن امین حمارت میرزا میساختند که نظام اعاظم و عمدة السلطنة والخلافة معتمد الملک صلاح اندیش خواجه افضل الدین فالکیش و خواجه مسطور در ایام اعتبار و اقتدار روزی چند با امیر مبارز الدین
محمد ولی بیگ که در آن ایام از اکثر امرا تقرب بیشتر داشت طریق موافقت و اتحاد مسلوک نمود آخر الامر بسبب فساد اهل فساد میان ایشان مخالفت و عناد دست داد و جناب وزارت
با امیر ولی بیگ راه اختیار ساخت و سایر ارکان دولت در مطالبت آن خواجه وارشوکت راسخ دم و ثابت قدم بودند و بی استصواب رای صواب نمایش هیچ مهمی از مهمات کلی
شروع نمینمودند و وزرای عظام عتبه علیه اش را مرجع و ملاذ خود میدانستند و هر روز کمر ملازمتش بر میان بسته و در مقام فرمانبرداری می ایستادند خواجه افضل از صبح تا شام در مقام دیوان
مقام فرموده بنظام مهام پرداختی و دو هفته دو روز و دو شب در باغ توقف کرده در آن لیالی با فضلا و موالی صحبت داشتی و بساط انبساط گسترده تخم مهر محبت در فضای دل
همگنان کاشتی و باشاعت خیرات و مناجح عمارات بسیار مایل و راغب بودی در ایام اختیار بقاع خیر مانند مسجد جامع و مدرسه و خانقاه و حمام بنا فرموده لاجرم عنایت سبحانی
شعاع شمسه قصر اقبالش را مانند نور آفتاب باوج ظهور رسانید و اسم شریفش بنیکوئی بر کتابه میانی روزگار باقی ماند ؎ در خیر کوش تا که بماند ز روزگار + باقی بذکر خیر بود
نام آدمی + ذکر جنگ النگ نشین و ظفر یافتن خاقان اورنگ نشین بر ضمایر دانش مآثر اذکیا ظاهر و هویدا خواهد بود که چون سابقه عنایت ازلی نیر اقبال
دولتمندان را از مطلع فتح و فیروزی طالع گرداند تراکم غمام حوادث حجاب انوار چهره مطلوب او نشود و هرگاه رابطه عنایت ازلی و سلسله ارادت لم یزلی با چهره رایت صاحب سعادت
را رایح نصرت و بهروزی رساند براجم عناد نوائب پرده اشتمه صورت مقصودش نگردد ؎ ز لطف ازل هر کرا دید سپهر + سهام حوادث شود بید سپر + بیاید ز فضل الهی مدد + فتد بیشمار
لشکر بیقین + بوقت ضرورت ز اوج سپهر + رسد بهر امداد او ماه و مهر + چو پیلی برو ماند از زمین تیره و تار + بمیند دگر بیحرمتی شیدوار + حکایتی که خامه مسکین شمامه بر تبیین آن زبان میگشاید نظر
این تحریر کیفیت حال بر سبیل اجمال آنکه در ان آوان که خاقان منصور با معدودی از سپاه ظفر قرین در النگ نشین بدولت و اقبال نشسته بود و بمصادرت خواجه نظام الملک
و اولاد و اقربا و اتباع او مشغولی مینمود که خبر تفرق و پریشانی عساکر نصرت مآثر بمسامع بدیع الزمان میرزا و شجاع بیگ رسیده فرصت غنیمت شمردند و خاطر بر آن قرار
دادند که با سه چهار هزار سوار تیغ گذار بجانب اردوی همایون ایلغار نمایند و بیک ناگاه خود را بمعسکر نصرت اثر رسانیده بدست جلادت و مردانگی ابواب فتح و فیروزی
بر گشایند با این عزیمت بر باد پایان قمر سیر نشسته مانند فلک الافلاک ساعتی از سیر نیاسودند و در عرصه شش روز خود را بنواحی الفراه رسانیدند و فریدون حسین میرزا و امرای
ایلغار خود را در قلعه مضبوط گردانیدند و مسرعی بدرگاه عالم پناه روان ساختند و کیفیت حادثه عرضه داشت نمودند چاشتگاه روز جمعه بیست چهارم شهر شوال
این خبر بالنگ نشین رسید بنابر قلت سپاه مقربان بارگاه خاقان عالیجاه در بحر اندیشه و اضطراب افتادند اما آنحضرت بر کمال کرم یزدانی که همواره شامل حالش بود اعتماد
نموده مسرعان همعنان برق و باد بدار السلطنه هرات ارسال نموده که جناب مقرب السلطانی بنفس نفیس سوار شده در گرد محلات درون و بیرون شهر بر آمده از عساکر نصرت آثر
هر کس که آنجا باشد با خود فرستد امیر علی شیر بعد از ادای نماز جمعه بموجب فرموده عمل نموده در آخر روز باتفاق امیر مبارز الدین ولی بیگ و امیر عمر بیگ و امیر بابا علی که از جانب استراباد
رسیده بودند بموجب اشارت آنجناب متوجه اردو گردیدند اما قبل از وصول ایشان قراولان شاه نصرت دستگاه خبر رسانیدند که سلطان بدیع الزمان میرزا بمحاصره قلعه اسفزار
التفات نکرده از رباط او تخکن و اسپیرو در گذشته بسرعت برق و باد طی مسافت مینماید لاجرم اضطراب نواب کامیاب آنجناب روی در ازدیاد نهاد و سبب الواقع اگر
میرزا بدیع الزمان بهمان طریق رانده در آن شب بمعسکر بدر میرسید مهم آن حضرت را بی ارتکاب تعبیه لشکر بفیصل میرسانید اما تایید کردگار در سرکوبه اسفزار
مانند بخت خویش بخواب رفت علی الصباح که انوار جنود فتح و فیروزی از اطراف و جوانب خاقان سپهر نشین هجوم کردند و مواکب کواکب در فروغ اشعه لوای
بیضای آفتاب بیتاب شده روی بوادی فرار آوردند سلطان بدیع الزمان میرزا و شجاع بیگ سپاه یکدل و مبارزان جوشن گسل ؎ سپاهی همه یکدل و جنگجوی
چو پهلوان بوقت غضب تندخوی + جلادت و پهلوانی آخته و رایت شجاعت و گیتی ستانی افراخته متوجه معسکر خاقانی گشتند آنحضرت بتایید ربانی و امداد آسمانی
واثق بوده چون جمشید خورشید بر تخت بر آمد ؎ سلیمان صفت بر صبا زین نهاد + بر آمد بتخت سلیمان چون باد + عنان یکران همت بصوب تعبیه لشکر انعطاف

داده مانند کوه راسخ در میدان مقابله و مقاتله ایستادند بندگان دولتخواه و مقربان فلک اشتباه درین تامل و تفکر که آیا قوت طالع همایون چون شعبده انگیزد که آن خار از شاهزاده اقبال برخیزد یا رب بعنایت ملک معبود بکدام کوکب مسعود از اوج مقصود طالع گرداند درین معنی نیر سعادت مآثر امداد غیبی از مطلع مرحمت لاریبی طلوع نموده معسکر ظفر اثر منور گشت و ابجد رایت فیروزی آیت کواکب اسعد سلطنت بر مفارق منتظران موکب سپهر مراتب پرتو افگند طنطنه کوس بشارت از ایوان کیوان درگذشت مبین این مقال آنکه سلطان مسعود میرزا که بواسطه عصیان امیر خسروشاه از ولایت حصار روی امید بدرگاه سلطان سلاطین پناه آورده بود در آن صباح که خاقان منصور به آراستن لشکر در برابر دشمن مشغول مینمود با پانصد نفر از هزبران بیشه مصاف همه سنگ فرسای و آهن شگاف بیک ناگاه باردوی همایون رسیده بهمین قدم شاهزاده مظفر لوا شاه و سپاه بطلوع نصرت و ظفر واثق گشته خاطر همگنان مطمئن گردید و همان زمان امیر مبارز الدین ولی بیگ و امیر بابا علی از استرباد و زبیده دن حسین میرزا و امیر عبد اللطیف بخشی و سائر امرا ایلغار و از طرف سبزوار بمعسکر فیروزی اثر رسیدند و تمشیت جنگ و پیکار گشتند و صف کارزار را مرتب گردانیدند

چو آن زبیندهٔ دیهیم و اورنگ + بمیدان دلیران کرد آهنگ + ز هر جانب سپاهی در رسیدند + بقصد دشمنان صف بر کشیدند + بلی هر که جنود بخت سرمد + کند امداد و سلطان موید + هزاران عورة گر افتد بکارش + باسانی گشاید کردگارش +

از آنجانب چون بدیع الزمان میرزا و شجاع بیگ بالنگ نشین رسیدند خلاف مقصود اردوی همایون را از سواره و پیاده مشحون دیدند در غایت وحشت و حیرت دست اضطرار باستعمال آلت کارزار بردند و صدای نفیر و سورن بر طاق نیلگون گردون افگنده حمله کردند بهادران لشکر نصرت نشان باقدام مدافعت و ممانعت پیش رفته آتش پیکار بنوعی افروخت که دل بهرام خنجر گزار برکشتگان معرکه بسوخت و چشمه نور بخش آفتاب از غبار سم بادپایان تیره شد و چشمهای ثواقب از شعله تیغ و سنان پهلوانان خیره گشت

ز جوش سواران و آن تاختن + گذرگاه شد تنگ چون خانه تن + ز خون دلیران گلگون عذار + النگ نشین گشت چون لاله زار + بگوش جوانان پیاله ترک + زبان سنان داد پیغام مرگ +

هنوز نصف از روز نه گذشته بود که خاقان منصور غالب گشته آثار انکسار بر صفحات احوال لشکر زمین داور و قندهار ظهور نموده روی بوادی فرار آوردند عمر بیگ تعاقب شاهزاده نموده بدیع الزمان میرزا بی آنکه رو بطرف خصم کند تیری چنان بر دهن عمر بیگ زد که چند دندانش شکسته از پشت زین سرنگون شد و شاهزاده از شر او ایمن گشته در غایت سلامت بیرون رفته و همچنین گدا علی امیر آخور خود را بشجاع بیگ رسانید و آن نهنگ دریای شجاعت از قرب وصول دشمن آگاه شده عنان تگاور منعطف ساخته شمشیری بر رویش زد که دیگر مجال جدال نیافت و این واقعه در روز شنبه بیست و پنجم شعبان روی نمود و خاقان منصور لوازم حمد خدا بجای آورد ذکر شمه

از احوال اولاد امجاد سلطان محمود و بیان آنکه سبب آمدن سلطان مسعود میرزا بخراسان چه بود

چون غیاث السلطنة و الدین میرزا بایسنقر چندگاه در سمرقند سلطنت نمود دست زمانه ابواب تفرقه بر روی روزگار آن شاهزاده معدلت شعار بر گشود میرزا سلطان علی مکحول و در آن سال که خاقان عالیشان از حصار شادمان مراجعت نمود از سمرقند به بخارا گریخته و لشکر فراهم آورده بجانب تختگاه آبا و اجداد خود توجه کرد و بایسنقر میرزا بواسطه عدم استطاعت تاب مقاومت نیاورده روزی چند در آن شهر پنهان شد و بهنگام فرصت بقندز رفته پناه بامیر خسروشاه برد و امیرزا سلطان علی بر مسند سمرقند متمکن گشت و خواجه یحیی ولد خواجه عبید الله در غایت اختیار و اقتدار به تمشیت امور ملک و مال دخل کرد و در آن اوان که میرزا بایسنقر در سیاده امیر خسروشاه از سلطان مسعود میرزا متوهم شده آن حضرت سایه پادشاهی برداشت و با لشکر بسیار علم نهضت بصوب حصار برافراشت میرزا سلطان مسعود از مقابله آن جنود نامعدود عاجز گشته عنان عزیمت بل هزیمت بطرف خراسان منعطف گردانید و بر وجهی که مذکور شد صباح روز شنبه بیست پنجم ماه شعبان سنه ثلاث و تسعمائه در النگ نشین بملازمت خاقان سعادت قرین رسید آنحضرت او را پرسش نموده نوازش کرد و در قلب لشکر جا داد و بعد از اختصاص بالفتح و النصرت ابواب عاطفت بر روی روزگار او بر گشاده در روز دوشنبه بیست و هفتم ماه مذکور مجلسی در غایت حشمت و عظمت آراسته و شاهزاده را در بارگاه جهان پناه طلبیده باستخلاص ممالک موروث خواطر خزینش را تسلی داد و بازدواج کریمه از دودمان شاهی امیدوار گردانیده و قامت قابلیتش را بخلعت طلادوز زینت داده و بانعام زر و احتیاج مفتاح مراد در آستین ملازمانش نهاد و در روز پنجشنبه سلخ شهر مذکور بموجب فرمان واجب الاذعان خدیجه بیگم آغا و سائر حجله نشینان تتق عصمت جهت یراق ازدواج بسلطان مسعود میرزا بیگم سلطان که صبیه حضرت خاقان بود و از بطن عالیه بابا آغچه در وجود آمده از اردوی همایون بدار السلطنه هرات رفتند و در روز جمعه غره ذیقعده شاهزاده بدان بلده خرامید و مسند آرایان دولت خواستند که مجلس عقد آرایند و در روز یکشنبه ماه رجب سادات و قضات و اکابر و اشراف در باغ زاغان مجتمع گشته جناب شیخ الاسلامی مولانا سیف الملة و الدین احمد در ساعتی که مانند نام شاهزاده مسعود بود اختر برج سعادت را با ناهید اوج سلطنت عقد بستند و چند روز ببساط سور و سرور و انبساط

یافت سلطان مسعود میرزا چون نشاط و کامرانی بان مخدرهٔ سراپردهٔ خاقانی زفاف فرمود از دست ساقیان گلعذار جامهای بادهٔ خوشگوار تجرع کرده در منزلت هرات عشرت نموده شراب
آبگون طرب را آب داده و مغنی خوشنواز نغمهٔ جانفزا بسمع امید رسانیده و بزبان حال میگفت ساقی بنور باده برافروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما ما در پیاله
عکس رخ یار دیده ایم ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما و سلطان مسعود میرزا چندگاه در ظلال دولت خاقان منصور خصال بنهایت جاه و جلال بگذرانید پس یاد وطن
مالوف کرده با فوجی از سپاه ظفرپناه عنان عزیمت بطرف ماوراءالنهر منعطف گردانید چون بحدود قندز رسید امیر خسروشاه آغاز مکر و تدبیر نموده رسل و رسائل متعاقب متواتر
نزد شاهزاده فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کرد و بسلطنت مملکت موروث بشارت نمود میرزا سلطان مسعود بگفتار آن غدار فریب یافته بقندز شتافت و طریق کفران نعمت
مسلوک داشته جهان بین آن قرة العین سلطنت را نشتر زده با معدودی چند از ملازمان بجانب سمرقند گسیل فرمود و در پناه دولت میرزا علی میبود اما میرزا مسعود بنا بر لطف و
کرم خاقان منصور داشت نوبت دیگر بخراسان تشریف آورده در بلدهٔ فاخرهٔ هرات اوقات میگذرانید تا وقتی که ابوالفتح محمد خان شیبانی ولایت خراسان را تسخیر کرد و چون
آنخان گیتی ستان خیر استیصال اولاد امیر تیمور گورکان همگی همت ساخت سلطان مسعود میرزا را با باش میرزا داروغهٔ سرخس بود شهید کرد و بیگم سلطان را بعقد خویش درآورد و اما خسرو
شاه هم در آن سال که دیدهٔ سلطان مسعود را بنشتر بیوفائی از حلیهٔ بینائی عاطل ساخت از غایت قساوت قلب قتل میرزا بایسنقر را که از وقت توجه میرزا سلطان مسعود بطرف آن
زمان حصار حکومت میمون و مشیت شاهزاده گردانیده با طائف الحیل آن شاهزاده بلند محل را بجنگ آورده در ماه محرم سنه خمس و تسعمائه بشهادت رسانید آنگاه از روی استقلال در ولایت
قندز و ختلان و حصار شادمان بحکومت مشغول گشت مآل حالش بر زبان خامه خواهد گذشت ذکر مصالحه حضرت بابا علی سلطان بدیع الزمان میرزا در آن ولا که سلطان
بدیع الزمان میرزا باتفاق شجاع بیگ از جانب قندهار بسمت النگ نشین ایلغار کرد امیر ذوالنون در اطلاق ولایت غور بود بنابر آن بدیع الزمان میرزا از النگ نشین
بطرف برسین شتافت و از آنجا عنان عزیمت بصوب معسکر امیر ذوالنون تافت آنجناب شاهزاده را باستقبال نموده بصحبت ذات خجسته صفات او لوازم حمد و سپاس
بتقدیم رسانید و جهت تدارک آن اختلال باجتماع سپاه پرداختند از روز بین داور و غور و ساغر و تولک و سرغان باطراف و جوانب روان گردانید و اندک زمانی از ایل ارغون
و هزاره و نکودری و قبچاق و غیر ذلک جمعی کثیر در ظل رایت بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون مجتمع گشتند و مستعد رزم و پیکار شده کمر جانسپاری بر میان بستند چون
این خبر بعرض خاقان فریدون رسید و بجهت آنکه کثرت لشکر ... عازم هرات گردید هم در آن ایام شیخ جلال الدین ابوسعید پورانی از نزد بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون
باردوی همایون آمده طرح اساس مصالحه انداخت خاقان منصور بصلح مایل شده خواطر جوانب شاهزاده را پیش نهاد همت ساخت تبیین این مقال آنکه پس از وقوع جنگ
... خاقان سعادت مند جناب شیخ الاسلام سیف الملة والدین احمد التفتازانی و شیخ جلال الدین ابوسعید پورانی و سید غیاث الدین محمد صدر را بجانب گرمسیر
فرستاده بود تا بدیع الزمان میرزا را نصیحت نموده از بادیهٔ مخالفت بجادهٔ مخالصت آورد و چون بحدود فراه رسیدند شنیدند که بدیع الزمان میرزا بتعجیل ایلغار لشکر بر سر پدر بزرگوار
کشیده است بنابراین شیخ الاسلام عنان مراجعت بدار السلطنت هرات انعطاف داد و اما شیخ جلال الدین ابوسعید و سید غیاث الدین نزد امیر ذوالنون بغور رفتند و هنوز
آنجا تشریف داشتند که سلطان بدیع الزمان میرزا در النگ نشین شکست یافته با میر ذوالنون پیوست و شیخ ابوسعید در باب تمهید بساط مصالحه با شاهزاده گفت و شنید نموده آنجناب
جواب داد که اگر حضرت خاقانی در مقام عطوفت و مهربانی آمده از ممالک محروسه آن قدر عنایت فرمایند که معیشت جمعی که ملازم رکاب سعادت انتساب اند بسهولت بگذرد من نیز طریق اطاعت
و فرمانبرداری مسلوک داشته غاشیهٔ عبودیت و خدمتگذاری بر دوش خواهم گرفت و الا فلا شیخ اجازت یافته روز چهارشنبه بیستم ذیقعده که هنوز خاقان ظفر قرین در النگ نشین بود بپایهٔ
حشمت آئین رسید و سخنان بدیع الزمان میرزا بشرف عرض رسانید و جهت تاکید اساس مصالحه نوبت دیگر مصحوب شیخ علی طغائی که در آن اوان در ملازمت سدهٔ سنیه بود بجانب او دو سه
بدیع الزمان میرزا توجه نموده در اوائل ذیحجه بجناب هدایت پناهی حضرت امارت دستگاهی باز آمده عرضه داشتند که بدیع الزمان میرزا طمع میدارد که حکومت ولایت بلخ بدستور سابق تعلق بوی گیرد تا
دیگر پیرامون مخالفت نگردد و آن حضرت این سخن را بسمع رضا قبول نموده از النگ نشین کوچ کرده بجانب هرات در حرکت آمد و چون این خبر بدار السلطنت هرات رسید که حضرت خاقان بعزم
رزم بدیع الزمان میرزا بهرات می آید و از آنجا عنان بکران بطرف ولایت غور خواهد تافت مقرب حضرت سلطانی کلمهٔ الصلح خیر منظور نظر خرده اثر گردانیده روز پنجشنبه دهم ماه محرم الحرام
سنه اربع و تسعمائه بنیت تمشیت امر مصالحه عازم اردوی کیهان پوی گشت و در روز چهارشنبه بنواحی چشمهٔ گریان بشرف ملازمت خاقان اعظم مشرف و سرافراز گشته آنحضرت را بسر حد
خاطر بدیع الزمان رغبت فرموده چون این سخن منشعب از کمال دولتخواهی بود بسمع قبول پادشاهی راه یافت و حکم همایون صادر شد که منشیان آستان خلافت آشیان
نشان ایالت سیستان و فراه را بنام بدیع الزمان میرزا در قلم آورند چون حکم مطاع بمهر زرنگ موشح گشت خاقان منصور امیر شیخ علی را اجازت داد که منشور فائض النور
نزد بدیع الزمان برده بدستور سابق در خدمت شاهزاده باشد چنان سازد که آنحضرت بحکومت ولایت سیستان رضا گشته از مقام مخالفت و منازعت درگذرد آنگاه علم نصرت شیم در روز

جمعه سیزدهم محرم بجانب مستقر سریر سلطنت در حرکت آمد در روز شنبه شانزدهم پرتو وصول بر باغ جهان آرا انداخت و از انوار معدلت روز افزون دار السلطنت هرات را گلشن ساخت و سال لیلی احوال گذشته امیر نظام الدین درویش علی بعد از مواخذه و مصادرت بمکه مبارکه و مدینه طیبه زادهما الله تعظیما گذاردن حج الاسلام فائض گشته بود و متقضی المرام باز آمده نوبت دیگر منظور نظر عنایت خاقان والا گهر شده و منصب امارت دیوان اعلی یافته بپهلوی امیر نظام الدین عبد الخالق مهردار ابد بدیع الزمان میرزا بعد از وصول نشان همایون بسیستان شتافت و محمد معصوم میرزا که والی آن ولایت بود و عنان عزیمت بدار السلطنت هرات انعطاف داد

ذکر توجه محمد حسین میرزا بجانب استراباد و شکست یافتن مظفر حسین گورگان بتقدیر خداوند بلاد و عباد

در اواخر سنه ثلاث و تسعمائه محمد حسین میرزا کرتی دیگر لشکر ظفر اثر فراهم آورده لوای عزیمت بطرف استراباد برافراخت ابوالمنصور مظفر حسین میرزا از توجه برادر واقف گشته با سپاه جرجان باستقبال بیرون خرامید روز جمعه بیست و دوم ذیقعده سنه مذکوره در نواحی گنبد قابوس تلاقی فریقین دست داده و دلاوران کارزار بنحو کمی دمار غبار نبرد باوج گنبد لاجورد رسانیدند در اثنای اشتغال بقتال بواسطه ضعفی که دران روز عارض مزاج مظفر حسین میرزا بود آن جناب را غشی عظیم روی نموده شدت آن حالت بمثابه انجامید که لشکریان را دست از کار رمانده از معرکه پیکار روی بوادی فرار آوردند و محمد حسین میرزا مظفر و منصور بدار الفتح استراباد در آمد ابوالمنصور مظفر حسین میرزا گورگان تا بولایت سبزوار عنان بازنکشید چون آن در بلده فاخره هرات بعرض خاقان منصور رسید در اواخر سنه اربع و تسعمائه امیر بندق برلاس و امیر کمال الدین حسین علی جلایر حسب الحکم روی بسبزوار آوردند تا بموکب محمد حسین میرزا پیوسته در باب تدارک آن اختلال مساعی جمیله مبذول دارند و مکنون ضمیر همایون چنان بود که بنفس نفیس متوجه آن صوب گردد اما بواسطه مخالفت ابوالمحسن میرزا در آن تاخیر افتاد و خاقان منصور روی بمرو شاهجهان آورد

ذکر توجه محمد حسین میرزا باسترآباد و سلوک ابوالمحسن میرزا در طریق عصیان و نهضت رایت نصرت آیت خاقان منصور بمرو شاهیجان

در آن اوان که خبر شهادت محمد مومن میرزا اشتهار یافت از شرر شناعت آن امر آتش اندوه و الم بر کانون دور و نزدیک و ترک و تاجیک تافت هر یک از شاهزادگان که در ناحیه از نواحی خراسان حکومت مینمودند از مکر و تزویر خدیجه بیگم آغا اندیشه مند گشته در سلوک طریق مخالفت تقلید بدیع الزمان میرزا نمودند از انجمله حاکم مرو ابوالمحسن میرزا با برادر اعیانی خود محمد محسن میرزا که در نسا و ابیورد سلطنت میکرد طرح یگانگی انداخته رسل و رسائل از جانبین در تردد آمده مراسم عهد و پیمان در میان آوردند این خبر در اوائل سال نهصد و چهار بدار السلطنه هرات رسیده خاقان کامکار جناب سلطنت شعاری امیر قوام الدین حسین ساری را در ماه ربیع الآخر سنه مذکوره بمرو ارسال داشت تا بزلال مواعظ و نصیحت گرد عذر از ابوالمحسن میرزا فرو نشاند و شاهزاده را بر آن دارد که کس نزد برادر خود فرستد و او را نیز از مقام عصیان درگذراند امیر قوام الدین حسین حسب الحکم نموده بمرو نزد ابوالمحسن میرزا رفته شرائط نصیحت و موعظت بتقدیم رسانید و فایده بر رسالت او مترتب نگشت و ابوالمحسن میرزا بمعاذیر دلپذیر تمسک جسته از سر عصیان و خلاف درنگذشت بنابر آن خاقان منصور بر تادیب شاهزادگان شده بعد از اجتماع جنود خراسان در روز چهارشنبه پنجم جمادی الاولی از باغ زاغان بجهان آرا نهضت فرموده در تخت سفر نزول اجلال اتفاق افتاد و از آن منزل بمقتضای فرمان واجب الاذعان حسین میرزا و امیر عبد اللطیف را با فوجی از ابطال جلادت بر جناح استعجال از راه سرخس متوجه مرو گشتند و محمد قاسم میرزا و امیر نظام الدین علی شیر و امیر ناصر الدین عبد الخالق و حاجی بکاول در شهر توقف کرده رایت ظفر پیکر روز جمعه هفتم از تخت سفر بسر کوچه ساق سلماق رفته چهار روز دران مرحله اقامت نموده چهارشنبه دوازدهم رباط پریان از مقدم خاقان عالی مکان غیرت افزای روضه رضوان گشت و از انجا آنحضرت قاصدی بارض اقدس نزد سید محمد میرزا فرستاده پیغام داد که باتفاق امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی جنود آن حدود در المجتمع ساخته جهت دفع محمد محسن میرزا که بکبک میرزا اشتهار دارد متوجه ابیورد گردد آنگاه لوای ظفر پناه از راه دهنه کوتل سنجاب بصوب مرو در حرکت آمده چون ابوالمحسن میرزا از توجه موکب همایون خبر یافت برج و باره مرو را ترتیب فرموده خاطر بتحصن قرار داده ماهچه علم انجم حشم بعد از طی منازل پرتو وصول بر ظاهر آن بلده انداخت و عساکر منصور آغاز محاصره و محاربه کردند لشکریان ابوالمحسن میرزا سر مخالفت در روی کشیده در محافظت شهر غایت جد و اهتمام بجای آوردند و از طرفین سفیر تیر آغاز آمد و شد نموده نشتر پیکان خون از شریان بیرونیان و اندرونیان گشوده گاهی صدمه سنگ عراده ستان برجی از بروج قلعه را بزم ساخته صفت هباء منثورا میگرفت و احیانا از بروج قاروره نفط بمعسکر ظفر انداخته جان بر دلان را محترق میگردانیدند سه چهار ماه حال بر این منوال جاری بود و بعد از آن پدر و پسر از طول ایام محاصره ملول گشته بین الجانبین صلح گونه روی نمود چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست

ذکر نهضت موکب حضرت خاقان بنیت گزاردن حج اسلام و برخی از وقایع که روی نمود

در آن ایام امیر نظام الدین علی شیر بدلالت هادی دین قویم و هدایت دلیل والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم مدت مدید داعیه داشت از سر قدم ساخته و از سرمایه همه مرادات شناخته بطرف حجاز شتابد بشرف گذاردن حج الاسلام و سعادت طواف روضه مقدسه رسول انام پیرایه یابد هر گاه که احرام التصوب باصوب کعبه و بایه سریر سلطنت مآب الطلب رخصت می کشاد خاقان بنابر میلان خاطر الصبیحه شریف آنجناب رخصت ارزانی نمی فرمود تا در آن ایام که آن پادشاه

سپهر احتشام ظاهر مرو را مضرب خیام عساکر نصرت انجام گردانیده بود آن صاحب توفیق فرصت غنیمت شمرده با جمعی کثیر از اهل فضیلت آیین ملازمان سدره انتساب بجانب مشهد مقدس روان گشت و مولانا عبدالحی تبارتی نامه خوان را که گاهی در بارگاه حضرت پادشاهی راه سخن داشت جهت استفسار و بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد و چون امیر مرحوم ضمیر مشهد مقدس سبب وصول مولانا عبدالحی روزی چند در آن مقام متبرکه ساکن گردید و در آن ایام سید محمد میرزا و امیر شیخ احمد سهیلی که حسب الحکم جهت تبریک میرزا بابیورد رفته بودند منهزم باز آمدند جناب مقرب السلطانی باستمالت شاهزاده و امیر شیخم پرداخته اسپان راهوار و نفائس اجناس نزد ایشان ارسال نموده ابواب عاطفت و مهربانی بر روی سائر حضار معرکه بگشود و مقارن این حال مولانا عبدالحی خود را بحضور نواب دربار شاهی رسانیده خیال توجه جناب هدایت مآب بجانب مکه معظمه معروض داشت حضرت خاقانی فرمودند که اگرچه رعایت خاطر فیض مآثر مقتضی آنست که این ملتمس را بعز اجابت مقرون داریم اما چون در اجابت این سفر مبارک کما ینبغی احتیاط و نیز طریق تردد امنیت چنانچه برای حقائق نما واضح خواهد بود که درین اوقات بواسطه تواتر فترات غبار فتنه و آشوب بر ولایت عراقین و آذربایجان بمرتبه ای رسیده که ربما مراد آن بتصور نیست اگر یکبار نوبت دیگر بملاحظه رضای این خاطر اشرف این عزیمت را موقوف داشته بدین جانب تشریف آورند تا عهد ملاقات خجسته صفات تازه گردد و هرگاه که خبر امنیت طریق بتحقیق پیوندد عزیمت فرمایند از کمال مکارم بلیغ و بعید نخواهد بود و چون این مکتوب عنایت اسلوب بمطالعه امیر نظام الدین علی شیر رسید با نقبا و مشاهیر افخار آل عبا و اعزه اصحاب سعادت انتما طریق استصواب سلوک داشته مجمع الجماعت متفق الکلمة و المعنی صلاح دین و دولت در آن دانستند که آن جناب بصوب اردوی ظفر آیات توجه فرمایند و نوعی سازد که میان خاقان منصور و ابوالمحسن میرزا صورت مصالحه روی نماید بنا بر علی هذا متوجه حضرت سلطانی در اوائل فصل بهار از مشهد امام جن مقدار بجانب مرو شاه جان روان شد بعد از وصول بجد و حرس چنان معلوم شد که رایات نصرت آیات از ظاهر مرو نهضت کرده منوی میان رفقه سمت صورت قضیه آنکه چون مدت محاصره مرو بسه چهار ماه امتداد یافت و پیکر فتح و ظفر در آئینه مراد جلوه گر نیامد حضرت خاقانی با اهل مصالحه گشته و ابوالمحسن میرزا نیز از امتداد قلعه داری ملول شده قاصدی نزد امیر بزرگوار فرستاد و امیر نظام الدین درویش علی را طلب نموده بجانب امارت حسب الحکم بشهر رفته شاهزاده گفت که اگر خاقان منصور از جرایم من گذشته عنان مراجعت بصوب هرات انعطاف دهد من ترتیب پیشکش نموده روی توجه بپایه سریر خلافت مصیر خواهم آورد امیر درویش علی بدرگاه عالم پناه بازگشته سخن ابوالمحسن میرزا را بعرض رسانید ملتمس شاهزاده از ذروه قبول یافته موکب همایون بجانب هرات در حرکت آمده و در منزل بازرگان نوید مقرب حضرت سلطانی بتقبیل بساط جلالت مناط سرافراز شده باصناف الطاف اختصاص یافت بعد از دو سه روز توقیع منصب جاروب کشی مزار فائض الانوار خواجه عبدالله انصاری نموده رخصت انصراف بطرف هرات طلبید خاقان منصور فرمودند که شما در مملکت من توطن داشته باشید هر التماس که فرمائید بعز اجابت مقرون اکتفا ما سبب قابلیت آن جناب را بخلع فاخره آراسته شرف اجازت ارزانی داشت امیر موصوف صفت مسکن معهود شتافته اعاظم سادات و مشایخ و قضات و علما و اشراف و اعیان هرات را در آن کارزار گاه جمع ساخته بجهة تقاعد سجاده درویشی و گوشه نشینی از ایشان استمداد نموده استعانت جست و بتقویت همت بر تعمیر بقعه مبارکه انصاریه مصروف داشته ارباب وظائف و خدام آن مقام فرح انجام را باصناف انعام و احسان نوازش فرموده و در رابطه درویشان و مجاوران روضه بهشت نشان افزوده در خلال احوال گذشته سلطان احمد میرزا که سالها بحکم آن پادشاه مظفر لوا در هرات حکومت و داروغگی مینمود و امیر ناصرالدین عبدالخالق فیروزشاه بعلم عزیمت جنگ آخرت افراشتند امضی بیان مصائب چنانچه رسم است بتعزیت داری و سوگواری و اطعام طعام و ختمات کلام حضرت باری پرداختند ذکر طغیان امیر خسرو شاه کرت دیگر و بیان کشته شدن نظر بهادر و حیدر قلندر از تقدیر ملک داور در اوائل زمستان که خاقان عالی مکان بظاهر مرو نشسته بمحاصره ابوالمحسن میرزا قیام مینمود امیر خسروشاه فرصت غنیمت دانسته با سپاه بی نهایت بعد و قبة الاسلام بلخ توجه نموده میرزا ابراهیم حسین بنابر قلت لشکر طریقه حزم را رعایت کرده در شهر متحصن گشت و این معنی موجب جسارت امیر خسرو شاه شده جنود وقندز در ولایت اندخود و شبرغان دست بغارت و تاراج بر آوردند و در گرد بلخ رایت اقامت افراخته از روی اهتمام بامر محاصره پرداختند چند روز از صبح تا شام از درون و بیرون شهر مبارزان بهرام قهر ابواب جنگ و جدال بر روی یکدیگر میگشودند و بانداختن تیر مرگ و سنگ رعد پرداخته در افنا و اعدام یکدیگر سعی مینمودند احیانا بهادران لشکر ابراهیم حسین میرزا پای جلادت بیرون می نهادند و بضرب تیغ و سنان دود از قندزیان و اشام اجل میرسانیدند از آن جمله روزی امیر خسرو شاه و نظر بهادر که بوفور تهور از شجعان اقران ممتاز بود جنگ پیش آورده نزدیک بکنار قلعه رسیده از طرف میرزا ابراهیم حسین تنگری بردی نیز تنهایی از شهر بیرون رفته مستعد دفع دشمنان گردید و بین الجانبین جدالی در غایت صعوبت دست داد امیر تنگری بردی ظفر یافت و نظر بهادر منهزم شده عنان عزیمت بمعسکر خسرو شاه تافت امیر تنگری بردی او را تعاقب نموده تنها بنظر بهادر رسید بازگشته شمشیر کین از نیام انتقام برکشید و بر آن پهلوان رستم توان حمله کرده امیر تنگری بزودی

بتایید ایزدی تیغ خصم را سپر رد نموده بیک ضرب حسام نصرت بهادر را از پشت زین بر روی زمین انداخت و بزخم دیگر مهم او را تمام ساخت و دو دستکام عنان توسن گردون خرام
بجانب سمت معطوف ساخت از وقوع این حادثه لشکر خسروشاه دلتنگ شده شکسته خاطر گشتند و مردم بلخ مستظهر و قوی خاطر گردیده ابراهیم حسین میرزا نسبت بابا تنگری بردی اصناف
الطاف بتقدیم رسانید و بانعام اسب و زر و خلعت آن زبدهٔ شجعان دوران را خوشدل و مسرور گردانید والقصه در وقتیکه خاقان منصور از مرو مراجعت فرموده در سرخس بود که خبر
طغیان خسروشاه و محاصرهٔ بلخ مسموع شد لاجرم محمد معصوم میرزا با امیر عمر بیگ و دو هزار سوار تیغ زن نیزه گذار بر سبیل ایلغار متوجه بلخ گردانیده موکب نصرت نشان متعاقب ایشان
در حرکت آمده چون خسروشاه بر توجه آن بادشاه عالیجاه وقوف یافت اقدام ثبات و قرارش متزلزل گشته بطرف قندز شتافت محمد معصوم میرزا کیفیت حال را از چیچک
بعرضه داشت کرد فرمان واجب الاذعان سمت نفاذ یافت که امیر ناصر الدین عمر ببلخ رفته کمال ابراهیم حسین میرزا باشند و محمد معصوم میرزا بموکب همایون پیوندد و بعد
از آن رایات عالیات به ییلاق بادغیس خرامید و منزل بابا خاکی معسکر ظفر اثر گشته از این مقدم همایون غیرت سپهر بوقلمون گردید در این اثنا امیر حیدر نیز از امیر خسروشاه
بدرگاه عالم پناه رسید و دست سیاست خاقانی بساط زندگانی او درنوردید مجملا از حال امیر حیدر آنکه او پسر سید آقا بود که سلطان سعید او را در حین قتل نمود امیر سیدغال
امیر علیشیر است امیر حیدر بلطف طبع و حدت ذهن و حسن صورت و وفور شجاعت از سائر امیرزادگان خراسان امتیاز داشت لاجرم خاقان منصور در اوائل حال او را
منظور نظر عاطفت گردانید و در سلک ایلچیان آستان خلافت آشیان انتظام داد و در آن وقت که نظام الدین علیشیر بایالت استرآباد سرافراز شد او را همراه برده میخواست منصب
حکومت آن مملکت را بوی گذارد اما امیر حیدر چنانکه سابقا مسطور گشت در وقتیکه برسالت از جرجان بهرات رفته بود بواسطهٔ نشاء جنون سخنی غیر واقع بعرض حضرت خاقانی رسانیده
مؤاخذه و مقید گشت و چون از آن قید نجات یافته از امر ملازمت استعفا نموده بلباس قلندری درآمد جمعی کثیر از آن طایفه سر در پی او نهاده امیر حیدر در عمارت [illegible]
که نزدیک زیارتگاه هرات واقع است منزل گزیده و یکدو منزل بازار آن بلده را دوران نموده زر و اجناس بسیار از صغار و کبار اخذ نموده همه را صرف قلندران و مصاحبان
خود فرموده آنگاه به قبة الاسلام بلخ رفته ابراهیم حسین میرزا که نسبت باو ارادت تمام داشت جهت طواف روضهٔ بهشت آثار قدم رنجه فرموده بی آنکه با امیر حیدر ملاقات
نماید بمزار فائض الانوار شتافت این معنی بر خاطر حیدر قلندر گران آمده خدام آستانه علیه را فرمود تا درویش ولی را گرفته دو بیست کف پای زده بخدمت مطبخ باز داشتند بنا
علی هذا ابراهیم حسین میرزا قصد ایذای امیر حیدر کرده از بلخ گریخته روی بقندز آورد و امیر خسروشاه او را بلوازم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانید و در وقتیکه از ظاهر بلخ برخاسته بقندز
رفت او را برسم رسالت روانه آستانه خلافت گردانید بنابرآن که بعرض خاقان منصور رسانیده بودند که حیدر قلندر پیوسته در مجلس امیر خسروشاه غیبت ملازمان درگاه عالم
پناه مینمود و او را بر سلوک طریق مخالفت فرموده در بارگاه سپهر اشتباه راه نیافت چند روز مقید بوده بقتل رسانیدند امیر نظام الدین علیشیر از هرات این خبر شنیده بغایت متغیر
و پریشان گردیده وکس فرستاده تا جسد او را از بابا خاکی بفضای چشمه ماهیان نقل نموده اولاد و اتباعش را بالقدر الامکان رعایت فرموده گفتار در بیان یورش محمد میرزا
و ابو المحسن میرزا بیکبار دیگر جهت مخالفت خاقان وافر حشمت و انهزام یافتن ایشان از دست ملازمان موکب ظفر نشان در موضع خلوا چشمه در ان
اوان که خاقان منصور از ظاهر مرو کوچ فرموده بسرخس شتافت و از سرخس عنان عزیمت بکنار آب مرغاب تافت ابو المحسن میرزا بامتداد ایام قلعه داری به تنگ آمده
بود آن بلده را بیکی از امرای معتمد سپرده خود با فوجی از ابطال رجال و هژبران بیشهٔ رزم و جدال روی توجه بملاقات کپک میرزا آورده بعد از وصول بجند و ابیورد و
کپک میرزا مقدم برادر بزرگ مرزا باعزاز و احترام و استقبال نموده مراسم نیاز و پیشکش با حسن وجهی بجای آورد و آن دو دری سپهر جهانبانی را در یک برج متقارنه روی نمود و تمشیت
امور جهانبانی قرعهٔ مشورت در میان انداختند و خاطر بر محاربه پدر بزرگوار قرار داده پنج شش هزار سوار مجتمع ساختند این خبر در منزل بابا خاکی بسمع اشرف آن آفتاب برج شرف رسیده
امیر مبارز الدین ولی بیگ را باعلی درجه رعایت و تربیت رسانیده بحکومت دار السلطنت هرات سرافراز ساخت و بدانجانب روان کرد بعد از آن موکب ظفر نشان با نطفای نیران
طغیان شاهزادگان بجانب ابیورد توجه نمود خاقان منصور با وجود ضعف مزاج شریف بقوت دولت در محفه نشسته بسرعت تمام طی مسافت مینمود ابو المحسن میرزا و محمد حسین میرزا چون از
قرب وصول لوای جهانکشا خبر یافتند از ابیورد بیرون رفتند و عنان بارهٔ گیتی نورد بصوب ولایت نسا تافتند خاقان منصور در اثنای راه خبر توجه فرزندان را استماع
نموده تصور فرمود که داعیه قتال و جدال ندارند بلکه گریز بر ستیز اختیار نموده کلمهٔ الفرار مما لا یطاق در صحیفهٔ خاطر می نگارند بنابرآن ابو المنصور مظفر حسین میرزای گورگان را با محمد
میرزا و امیر شجاع الدین محمد بن ندق برلاس را با اکثر لشکر ظفر اساس بپیکار ایشان روان ساخت و بنفس نفیس در حرکت تانی نموده بآهستگی رایت نهضت می افراخت چون شاهزادگان
نزدیک بخلوا چشمه رسیدند بخلاف متصور شنیدند که ابو المحسن میرزا و محمد حسین میرزا بغرور تمام منتظر رزم و پیکار ایستاده اند و قلب میمنه و میسره مرتب ساخته دل بر اشتعال
نائرهٔ قتال و جدال نهاده اند لاجرم ایشان نیز به تعبیه سپاه پرداخته با بیچه علم نصرت نشان مظفر حسین میرزای گورگان از افق قول طلوع نموده در برانغار حیدر میرزا توقف نموده

جوانغار را بوجود ابن حسین میرزا استحکام افزود و از آنجانب ابوالمحسن میرزا در قلب جای داشت و کیک میرزا در برانغار رایت شوکت برافراخت ابراهیم ترخان در جرانغار بایستاد بدان ترتیب هر دو سپاه روی برزمگاه نهاده در دشت حلواچشمه تقارب فریقین تلاقی انجامید دلیران روز پیکار رو در رسم آویخته کام جان جمعی از جوانان لب تشنه جام ناخن کاوم ثم گردید و پیکان تیر دیده دوز چشمه خون از فواره دل ابطال روان ساخت و شعله سنان سینه سوز جان مهوشان را در محاق احتراق انداخت سه زتیغ خونفشان و خنجر تیز پیکان خدنگ فتنه انگیز شد چنان خون ریخته اهل تهور که حلواچشمه شد جوئی زخون پیوسته دران روز چون پاک از جوانغار شاهزادگان ابراهیم ترخان بر برانغار سپاه نصرت انتسان حمله کرده سید محمد میرزا تاب آن صدمه نیاورده عنان بوادی فرار تافت و کیک میرزا از میمنه لشکر خود بر ابن حسین میرزا تاخت آن شاهزاده نیز انهزام یافت مظفر حسین میرزا که در قول بود چون حال بدین منوال دید خواست اقتدا به برادران نموده پشت بر معرکه گرداند امیر سلطان علی عنان اسب شاهزاده گرفته از آن حرکت مانع گشت و گفت اگر فی الفعل معرکه از موکب عالی خالی گردد مخالفان دلیر شده نکایت این هزیمت بحضرت اعلی سرایت کند لاجرم مظفر حسین میرزا دل بر مقاتله نهاده ثبات قدم ورزید و خاقان منصور در دره کرستی بحلواچشمه بود و بر عسکری که در ملازمت موکب همایون غیر خواجه شمس الدین محمد منشی و خواجه شهاب الدین اسحق صدر و بعضی نویسندگان و جماعت امیرآخوران و اختاجیان و شاگرد پیشگان کسی نبود اگرچه گریختگان برانغار و جوانغار سپاه فیروزی آثار خبر یافت انحلال و ثوق جلی بعنایات ازلی از محفه بیرون آمده با وجود ضعف مزاج جامه جنگ در پوشید و مغفر بر سر نهاده بر اسب لعل رنگ آتش آهنگ سوار گردید عنان یکران لسان باد و باران بجانب معرکه پیکار انعطاف داده فرمود که نقاره و کورکه همایون بلند آوازه ساختند و سورن انداخته رایات نصرت آیات برافراختند بدین طریق از دره بیرون آمد چون چشم ابوالمحسن میرزا به چه علم نصرت شیم افتاده به یقین دانستند که خاقان نصرت حشم بپای کوه پیکر نشسته میان همت بعزم رزم جست بسته تزلزل بارکان اقتدار ایشان راه یافت نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم خاقان نصرت افروز وزید و هر یک از آن دو شاهزاده عنان بطرفی تافتند و کیک میرزا براه استرآباد رفت چون گریختگان سپاه خاقان حقیقت واقعه را شنودند تیغ از نیام انتقام کشیده بار دیگر روی بمعرکه آوردند و شاهزادگان را تعاقب نموده سایه آنها تمام مراجعت کردند. خاقان منصور لوازم حمد پادشاه غفور مرعی داشته صدقات و نذورات بمستحقان رسانید و دو باره جماعتی که در آن محاربه آثار دلاوری نموده بودند انعامات فرمود و بافتح نامها باطراف بلاد خراسان روانه گردانیدند والله اعلم بالصواب ذکر نهضت همایون خاقان والامکان بجانب جرجان و مسارعت ذرمیرزا بواسطه طغیان بدیع الزمان میرزا از آن زمان که محمد حسین میرزا استرآباد را از مظفر حسین میرزای گورکان انتزاع نموده پیوسته خیال توجه بدانصوب مکنون ضمیر منیر همایون بود اما بواسطه موانع متنوع که در بلاد خراسان وقوع می یافت آن داعیه از حیز قوت بفعل نمی آمد بعد از محاربه حلواچشمه که کیک میرزا باسترآباد شتافت و میان آن بدان بساط محبت تمهید یافت خاقان مظفر لوا آن عزیمت را تصمیم داده روی توجه باسترآباد نهاد و این خبر شاهزاده رسید سیلاب اضطراب از سر او در گذشت و با فوجی از خواص سپاه طریق مشورت مسلک داشته متوجه کنار آب اترک شده از میان فراگه آن سرحد گذشت و در اثنا سر راه کیک میرزا اردو بازار برادر را غارت کرده بطرف خراسان عزیمت نمود و مانند شیر خشمناک بی ترس و باک بجد و در آن ولایت در آمد کیفیت حال را با ابوالمحسن میرزا اعلام فرمود چون این اخبار بعرض خاقان جم اقتدار رسید نشان حکومت مشهد مقدس را بنام محمد محسن میرزا نوشته نزد شاهزاده فرستاده بزبان لطف و رحمت پیغام داد که هر چند حقوق ابوت را بعقوق مخالفت مبدل ساخته با ملازمان موکب نصرت نشان در مقام مقابله و مقاتله در آمدی بالقلم شفقت اصلی رقم عفو بر جریده آن جریمه کشیدیم و ایالت مشهد مقدس را بتوابع و لواحق بدان فرزند عزیز مفوض گردانیدیم می باید که از افعال سابقه نادم و پشیمان بوده من بعد بلوازم خدمتگاری قیام نمائی و آن مملکت را بیمن عدالت و رعیت پروری معمور و آبادان گردانی بعد از آنکه پیغام خاقان منصور بسمع محمد محسن میرزا رسید مسرور و مبتهج گشته بمشهد مقدس شتافت و قدم در وادی فرمان برداری نهاده دیگر امری از وی که موجب آزردگی خاطر آفتاب احتشام باشد صدور نیافت خاقان منصور بعد از طی منازل و مراحل خطه استرآباد را از یمن مقدم همایون غیرت گلستان ارم ذات العماد ساخت و پانزده روز جناح رحمت بر مفارق متوطنان آن مملکت گسترده بلوازم معدلت پروری پرداخت در اثنا قاصدی از دار السلطنه هرات از نزد امیر مبارز الدین علی بیک بپایه سریر اعلی رسید و بعرض رسانید که میرزا بدیع الزمان با سپاه بلا انتها بنواحی هرات تشریف آورده و دخان طغیان مرتفع گردانید اکنون ز طاهر آن بلده قبه خرگاه با اوج مهر و ماه برافراشته و باتفاق امیر ذوالنون ارغون همت بر تسخیر مملکت خراسان گماشته خاقان منصور این خبر شنوده نشان حکومت استرآباد به مصحوب مولانا شمس الدین علی شاه مکتوبی نزد محمد حسین میرزا ارسال داشت مبنی بر نصایح سودمند و مواعظ دلپسند بنام شاهزاده روانه ساخت و بسرعت برق و باد علم مراجعت برافراخت بعد از وصول سفرای نامدار ایالت انجا بقبضه اقتدار امیر بدر الدین نهاد و کوچ بکوچ بسبزوار شتافت و حکومت آن بلده را با توابع و مضافات بمظفر حسین میرزا داد مولانا شمس الدین محمد پس از آنکه بخدمت محمد حسین میرزا رسید فرامین مطاعه را بشاهزاده نموده لوازم تبلیغ رسالت را بتقدیم رسانید آنحضرت بار دیگر استرآباد را مقر سلطنت ساخته لشکر جرجان را فراهم آورده رایت نخوت و عظمت برافراخت ذکر نهضت بدیع الزمان میرزا بعزم تسخیر دار السلطنت هرات و رفتن او بجانب مرغاب

بعد از معاودات در آن اوان که خاقان منصور مظفر لوا ابو الغازی سلطان حسین میرزا عنان یکران بصوب استرآباد انعطاف داد و سلطان بدیع الزمان میرزا از سیستان
و امیر شجاع الدین ذو النون ارغون از میلاق غور خرامیده بخیال تسخیر خراسان گروه سپاهی هزاره و نکودری و قبچاق را جمع گردانیده بعد از تقدیم مشورت علم نهضت برافراخته جنود نامعدود
بجانب ولایت هرات روان داشتند و از مراعی و مواشی اموال ارکان دولت خاقانی هرچه یافتند تصرف کردند و از آنجا عنان عزیمت بصوب عمارت متوجه شده غنایم یافتند و از آن کار نیز گوسفند
بسیار غنیمت کرده متوجه دار السلطنت هرات شدند از شیوع این اخبار امیر نظام الدین علی شیر و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ و سایر امرا که در آن بلدهٔ فاخره بودند در بحر اضطراب افتادند
و برج و باره شهر را مضبوط ساخته مردم بلوکات را بشهر درآورده و خاطر بر تحصن قرار داده چون بدیع الزمان میرزا بالقصبه اوبه رسید امیر ذو النون برسم منقلای به تیز متوجه گردید و
از مردم بلوکات که در باغات خود مانده بودند امیر ذو النون را تنها دیده تصور کردند که بدیع الزمان میرزا مراجعت کرده امیر ذو النون با لشکر اندک و غرور بسیار نزدیک رسیده مقارن
آن حال محمد معصوم میرزا نیز از جانب چیچکتو بهرات آمد امیر محمد ولی بیگ مستظهر گشته دو سه هزار سوار کمل ساخته در رکاب محمد معصوم میرزا و سید عبد الله میرزا بعزم رزم از دروازه
بیرون رفت محمد معصوم میرزا در قلب سپاه بازداشت و خود در میمنه ایستاده ضبط میسره را بعهدهٔ سید عبد الله میرزا و امیر بابا علی بازگذاشت از آن جانب بدیع الزمان میرزا در نواحی الکا
با امیر ذو النون پیوست در وقتیکه آتش می کشیدند قراولان خبر رسانیدند که سپاه باغی نمودار شد همان ساعت امیر ذو النون با لشکر ارغون پای در رکاب آورده چون شیر غران متوجه
پیکار گشت در نواحی الکا نشین فریقین بهم رسیده آواز سورن و نفیر از ایوان کیوان درگذشت از هر دو طرف شیران بیشه نبرد تیغ کین آخته بیکدیگر تاختند و گرد از فضای هیجا بآسمان
تیزگرد رسانیدند و غبار آفتاب را در زیر نقاب عنبر استوار ساختند زبان سنان پیام اجل در گوش جوانان گفت و تیر مرگ ناشیر از جلوانان را بسان لعل خندان ساختند
و شمشیر تارک شکاف بیک ضرب از فرق تا بناف می شکافت ـ برآمد فغان از زمین و زمان ❊ برآمد تزلزل بکون و مکان ❊ ز تیغ سرانداز و تیر خدنگ ❊ هوا جو لعفشان شد زمین
لاله رنگ ❊ در آن اثنا ماهیچه لوای کشورگشای بدیع الزمان میرزا پرتو وصول بمعرکه انداخت بیرونیان را از مشاهدهٔ آن حالت دست از کار رفت و از جای رفته نخست سید عبد الله میرزا
و امیر بابا علی فرار نمودند بعد از آن محمد معصوم میرزا و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ گریز بر ستیز اختیار کردند محمد معصوم میرزا و سید عبد الله میرزا مصلحت در آمدن ندیدند روی بادغیس
آوردند اما امیر محمد ولی با سایر گریختگان بشهر درآمده دروازها برکشیده بروج را بعلم عتابی بیرده سلطان بدیع الزمان میرزا مظفر و منصور در الکا نشین نزول اجلال فرموده بلشکر چند روز
از آنجا به پل مالان نقل کرده طمع مینمود که بی آنکه مباشر جنگ و پیکار گردد هر دو یان شهر بدو دهند بنابران بهادران را دستوری نداده سپاه را اجازت حرب نداد چون مدت چهل روز حال بدین
منوال بگذشت خبر ورود خاقان منصور مسموع بدیع الزمان میرزا شد مصلحت در حرکت دیده از پل مالان سالار شتافت و از آنجا عنان عزیمت بطرف آب مرغاب تافت لمولفه رایات اعلام
ظفر انجام خاقانی پرتو وصول بسواد هرات انداخته امرا و عظام و اکابر و اشراف بلوازم استقبال قیام نمودند خاقان منصور همگنان را به پرسش و نوازش فرموده امیر محمد ولی بیگ و جماعتی را که در
ایام محاصره شرائط جلادت بجای آورده بودند بمزید عنایت سرافراز گردانیده بدولت و اقبال در باغ جهان آرا نزول اجلال فرموده نوای عیش و نشاط باوج عیوق رسانیدند ذکر

تفویض سلطنت بلخ ببدیع الزمان میرزا و باز آمدن محمد ابراهیم حسین میرزا بپایه سریر خاقان مظفر لوا چون بدیع الزمان میرزا از ظاهر بلدهٔ هرات کوچ
کرده بکنار آب مرغاب شتافت تمامی لشکر بادغیس و چیچکتو در ظل رایت او مجتمع گشتند شجاع بیگ نیز از قندهار بملازمت رسیده در اردوی عالی جمعیتی عظیم دست داد و بریدی بخشی که از
قبل خاقان منصور در قلعه مرچاق حکومت مینمود از تسلیم حصار ابا کرده شجاع بیگ روی بتسخیر آن قلعه آورد و سپاه هزاره و نکودری و سائر افواج لشکر سپر بر سر کشیده دست به تیر و کمان
بردند و بقدم جلادت و مردانگی متوجه آن حصن حصین گردیدند امیر بریدی از صباح تا نیمروز بمدافعه مشغول شد بالآخره از مقاومت عاجز گشته شجاع بیگ قهرا و قسرا حصار مرچاق را گرفته
امیر بریدی را دست و گردن بسته و پای مراد شکسته نزد بدیع الزمان میرزا فرستاده آنحضرت جریمه او را بعفو و اغماض مقابل ساخته با اطلاقش فرمان داد خاقان منصور در بلدهٔ هرات
از وفور سپاه و کثرت استعداد فرزند والا نژاد وقوف یافته بغایت مضطرب شد زیرا که در آن ولا سپاه نصرت پناه از یورش استرآباد مراجعت نموده بودند و اسپان ایشان لاغر و ناتوان
بود نمی توانستند بی آنکه چند روز آسایش نمایند مرکب سفر گشته با بدیع الزمان میرزا ابواب مقاتله و مقابله بگشایند لاجرم خاقان منصور با مقربان حضرت سلطانی مشورت کرده بطرح مصالحه
پرداخت مولانا فصیح الدین استرآبادی را جهت تمشیت آن مهم بکنار آب مرغاب روان ساخت جناب صاحبی در آن مقام بشرف ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا و امیر
ذو النون رسیده بخوب ترین عبارتی ادای رسالت نمود و شاهزاده را با طاعت پدر بزرگوار ترغیب و تحریص فرموده آنحضرت بنابر حقوق ابوت مائل صلح و صفا گشته بعد از تکرار
آمد و شد سفیر مهم بران قرار یافت که سلطنت مملکت بلخ از کنار آب اموی تا مرغاب من حیث الاستقلال تعلق ببدیع الزمان میرزا داشته باشد و در آن ولایت نام نامی آنحضرت
گرامی در خطبه ردیف اسم همایون حضرت خاقانی گردانند دیگر هیچیک از پدر و پسر طریقه ناستوده مخالفت مرعی و ظهور نرسانند بنابر آنکه ابراهیم حسین میرزا در بلخ بود و چون گاه
با خسروشاه مقاومت کرده آن ولایت را از شر اعدا حراست نموده بود خاقان منصور را دغدغه شد که مبادا شاهزاده آن خطه را به برادر بزرگتر نسپرد و بعد از زین

جهت فتنه دیگر حادث گردد بنابران خواجه شهاب الدین عبدالله را فرمود که بجناح استعجال به بلخ شتابد بتقدیم مقدمات مناسب چنان سازد که ابراهیم حسین میرزا در باب تسلیم بلخ پیرامن تعب نگردد
بجانب هرات نهضت فرموده بپدر بزرگوار پیوندند خواجه بر حسب فرموده کار بند شده قبل از وصول بدیع الزمان میرزا بآن حدود شرف ملازمت ابراهیم حسین میرزا حاصل کرده شاهزاده را بلاز
مبنجگاو اسائل گردانیده آنرا ببیرون آورده و در اثنای راه آن دو در یک بیخ لنگرداری را با یکدیگر ملاقات دست داد ابراهیم حسین میرزا به لوازم پیشکش و نثار پرداخت بدیع الزمان
میرزا برادر را در آغوش مهربانی کشیده بزبان تفقد و دلجوئی او را بنواخت آنگاه بدیع الزمان میرزا کامران و کامیاب بقبة الاسلام بلخ خرامیده و محمد بیگ در خدمت شاهزاده
توقف نموده ابراهیم حسین میرزا ملازمت خاقان منصور را پیش نهاد همت گردانید چون ماه پیچه رایت فتح آیت سلطان بدیع الزمان میرزا از آزادق آن ولایت طلوع کرده
جناح رحمت و عاطفتش بر مفارق ساکنان طخارستان سایه گستر شد امیر خسروشاه رسل و رسائل را با تحف شایسته و منسوقات بایسته بنظر انور شاهزاده فرستاده اظهار
متابعت و مخالصت نموده در ممالک قندز و بقلان و ترمذ و حصار شادمان و قبادیان و ختلان و بدخشان خطبه و سکه بنام آن حضرت تزیین داد و بدیع الزمان میرزا قاصد او
را باصناف عواطف خسروانه و مراسم پادشاهانه بنواخت و با انعام خلع فاخره و زر و نفائس دیگر مفتخر و سرافراز ساخت و بجهت امیر خسروشاه نیز شمشیر مرصع و قبائی دوز
و اسب با زین مرصع مهیا فرموده تکمیل کرد و خود بر تخت فرمانفرمائی آن حدود بدولت و اقبال متمکن گردید **در بیان سلوک محمد حسین میرزا کرت دیگر در وادی طغیان و نافرمانی و نهضت رایت نصرت آیت خاقانی بسمت خطه استرآباد نوبت ثانی** چون محمد حسین میرزا در مملکت استرآباد تمکن
تمام پیدا کرده اکثر توابع و لواحق آن ولایت را بحیز ضبط در آورده خیال تسخیر ولایت خراسان در خواطرش افتاده در اواخر سنه خمس و تسعمائه با سپاهی شجاعت نهاد روی توجه
بطرف اسفراین نهاد و بیک ناگاه منزل امیر بدرالدین را دائره کردار در میان گرفت و کسی نزد آن شیر بیشه هیجا فرستاده او را بطاعت و انقیاد دعوت کرد امیر بدرالدین رعایت تربیت
خاقان منصور کرده سر حلقه مطاوعت شاهزاده در نیاورد و با اندک مردی که در ملازمتش بودند دست به تیر و سیف و سنان برده سپاه استرآباد نیز آغاز کارزار کرده امیر بدرالدین مانند شیر
خونین بر ایشان حمله مینمود و بزخم ناوک دلدوز رخنه بنیان سینه سوز روز نهاد در سینه بهادران می‌کشود اما چون لشکر میرزا محمد حسین بسیار بودند او را در میان گرفتند و از طرف و جوانب
علی التوالی و التعاقب سهام خون آشام و حسام بهرام انتقام بوی میرسانیدند در آن اثنا عرض امان کرده او را بعواطف شاهزاده امیدوار گردانیدند تا دست از جنگ باز دارد و عنان
نمود امیر عرض پاک نیاورد و امیر بدرالدین اصلاً آن سخنان را بسمع قبول نشنیده حرب میکرد تا وقتیکه از ضرب تیغ آبدار شربت شهادت در کشید و چون مظفر حسین میرزا خبر بار طغیان
محمد حسین میرزا و کشته شدن امیر بدرالدین استماع نموده عزم رزم جزم کرده باحضار عساکر فرمان داد و سه هزار سوار جرار باتفاق امیر محمد قاسم برسم منقلا روانه داشت محمد حسین میرزا
پیش از وقوع این امور از اسفراین بعزم سبزوار حرکت آمده درویش محمد کوکلتاش را پیش رو جنود خویش نموده روانه ساخته در اثنای طی راه امیر محمد قاسم با درویش محمد کوکلتاش دوچار آمده هنگامه رزم گرم
گردید و آن امیرزاده پسندیده اخلاق که خلاصه اولاد امیر حاکو بود در بین اشتعال نائره قتال و جدال بزخم تیری از پای در افتاده درویش محمد کوکلتاش بظفر و نصرت اختصاص یافته بسیاری
از جنود مظفر حسین میرزا را به تیغ بیدریغ بگذرانید و زمره را اسیر گردانید چون گریختگان بعسکر شاهزاده رسیدند و کیفیت را بعرض رسانیدند مردم بشتابی بهم برآمدند که مظفر حسین میرزا را مجال توقف
نماند روی بطرف ولایت ترشیز آورده تا قضیه ترمیت عنان یکران باز کشید و کیک میرزا بعد از استماع این خبر مشهد مقدس را خالی گذاشت و رایت عزیمت بصوب ولایت نسا و ابیورد
برافراشت از آنجانب محمد حسین میرزا مملکت خراسان را خالی یافته از استرآباد تا نیشابور را جلوه‌گاه سپاه ظفر پناه ساخت و طریقه عدالت مرعی داشته بقتل و غارت و تخریب شهر و ولایت
نپرداخت کیفیت وقایع آنکه خاقان منصور با وجود ضعف تن و استیلای لوازم پیری شهرستان بدن از رعایت غیرت خسروانه و نهایت حمیت پادشاهانه در محفه محفوف بانواع فتح و فیروزی
درآمد امیر نظام الدین علیشیر و امیر مبارزالدین محمد ولی بیگ را در هرات گذاشت و در ماه محرم الحرام سنه ست و تسعمائه روی براه آورده علم نهضت بجانب استرآباد برافراشت در اثنای
راه مظفر حسین میرزا و امیر محمد برندق برلاس و سائر حکام ولایات بموکب همایون پیوستند و تمامی سپاه خراسان در ملازمت رکاب ظفر انتساب مجتمع گشتند دعاگویان و ثناخوانان کمر خدمت بمیان
بستند چون خبر نهضت رایت ظفر آیت به محمد حسین میرزا رسید صلاح در توقف ندیده کرت دیگر عنان بوادی فرار گردانید حضرت خاقان اعظم بمنازل دارالفتح استرآباد را بفر نزول همایون
آرایش داده جناح مرحمت و احسان بر مفارق اهالی مملکت جرجان بسط ساخت و تمهید بساط معدلت و انصاف و انتساخ رسوم بدعت و اعتساف پرداخته بسنوح معهود
رایت رعیت پروری برافراخت در آن اثنا محمد محسن میرزا اعتماد بر کمال شفقت و عطوفت حضرت خاقانی کرده عازم ملازمت پدر بزرگوار گشت و رسولان سخندان باستان سلطنت
آشیان فرستاده ما فی الضمیر خویش را عرضه داشت بندگان خاقان منصور ازین معنی بغایت مبتهج و مسرور شده فرستادگان شاهزاده را باصناف الطاف مفتخر و مباهی گردانیده
استمالت نامها ارسال داشت و بملاقات فرزند ارجمند اظهار شوق فرمود محمد محسن میرزا بعد از مطالعه مکاتیب مطاع بجانب اردوی کیهان پوی در حرکت آمد خاقان منصور امیر محمد برندق
را باستقبال شاهزاده نامزد گردانید و بر زبان الهام بیان گذرانید که در هیچ منزل طریق عزم و احتیاط را نامرعی نگذارد زیرا که محمد حسین میرزا بغایت نزدیک است مبادا که خود را

بابکیک میرزا رساند و دست بردی نماید امیر محمد برندق بعد از طی مسافت بشاهزاده رسیده پیشکش کشید و از زبان خاقان منصور سخنان عطوفت آمیز و کلمات مودت انگیز معروض
داشت شاهزاده نسبت بجانب امارت مآب لوازم اعزاز و احترام مرعی داشته همعنان دولت عزیمت بصوب دیگر علم برافراشت و در غایت غرور و غفلت قطع منازل مینمود
در قرب و جوار محمد حسین میرزا غافل بوده بخلاف فرموده پدر بزرگوار طریقه حزم و احتیاط را رعایت نمی فرمود ناگاه محمد حسین میرزا بدان جانب ایلغار کرده در یکی از آن اجل گرفته
سپاه بدیکیک میرزا الطلب چون گاه پریشان شده بودند بکنار اردوی برادر رسید محمد محسن میرزا سپاهی سپاه محمد حسین میرزا را دیده دانست که مجال توقف محال است بالاتفاق امیر محمد برندق
با امرا و ارکان دولت خویش سوار شده بطرف اردوی همایون گریخت تمام اسباب و شتران و خیمه و خرگاه و احمال و اثقال او محمد حسین میرزا بغنیمت گرفته بکنار آب اترک
بازگشت چون خاقان منصور استماع نمود که آنچه بر ضمیر انور همایون گذشته فرزند ارجمند را بوقوع انجامیده فرمان فرمود که امرای عظام و وزرای آصف احتشام برای بدیکیک میرزا
الخاصه همایون سرانجام نموده باستقبال او فرستند هر یک از ارکان دولت جهت هر یکی از امرا و خواص شاهزاده اسباب فراغت ترتیب کرده ارسال دارند فرمان بران حسب الحکم
بتقدیم رسانیده باضعاف آنچه محمد حسین میرزا گرفته بود بیک ساعت در اردوی همایون سامان یافت امرای عظام آن اشیا را نزد شاهزاده فرستاده بعد از آن مراسم استقبال بجای
آوردند بدیکیک میرزا بر سر پل سنگین بسعادت دست بوس خاقان ظفر قرین فائز شده از افعال سابقه اعتذار در استغفار نموده بانواع شفقت و عطوفت و اصناف مرحمت و رأفت مفتخر
و مباهی گشت و پایه قدر منزلتش افزود و بفرمان خاقان مظفر لوا منصب امارت دیوان اعلی بشاهزاده سعادتمند رونق گرفت و امین مطالعه ضمیر عالی آن در درج مکارم
صفت زیب و زینت پذیرفت در آن اثنا بتلقین عالم غیب و ارشاد هاتف لاریب محمد حسین میرزا را از طریق مسلوک مخالفت پدر بزرگوار غایت ندامت دست داده جهت عذر
خواهی حضرت پادشاهی قاصدان سخندان با پیشکش فراوان بدرگاه عالم پناه فرستاد خاقان پرورش پذیر معاذیر آن فرزند را بحسن قبول تلقی نموده عرق شفقت ابوت
در حرکت آمده بار دیگر سلطنت جرجان بوی تفویض فرموده بعد از آمد و شد رسل و رسائل و تمهید قواعد عهد و پیمان خاقان عالی مکان مجد دالشان ایالت مملکت جرجان
را نزد شاهزاده فرستاده عزم مراجعت بمستقر جاه و جلال جزم کرده عنان بصوب خراسان انعطاف داد در اثنای راه قابلیت محمد محسن میرزا بخلع عطا و زر کمر مرصع زینت بخشیده
ایالت ولایت طوس را بدو عنایت کرده فرمود که با وجود سرما دابیدگی در طی مسافت طلیقه مسارعت بتقدیم رساند ذکر انتقال مقرب حضرت سلطانی از این منزل فانی
بسرای جاودانی و نزول رایت حضرت خاقانی در مستقر اقبال و کامرانی از مطلع ضمائر فضائل آثر ناظمان مناظم سخندانی نیر عالم افروز این معانی
طالع است که جناب جلال سبحانی اشراف طبقات انام را بشرف ولقد کرمنا بنی آدم مشرف ساخته به تشریف خطاب برآی وم خلقت العالم لاجلک و خلقتک لاجلی فرق
مباهات ایشان را باوج سموات رسانیده ولیس نتواند بود که در اقرار و فضای اقتدار آن فرخ گرامی غیر این مرحله بی اعتبار و سرای ناپایدار جای نباشد س دنیا نیز
اهل خرد بس محقر است ❁ با آفتاب قدر تو از ذره کمتر است بلکه مناسب شان و رفعت مکان طائفه که خلعت افتخار شان بطراز و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا مطرز باشد آنست
که بعد از چند سال در این منزل پر ملال نیاسایند و چون ندای یا ایتها النفس المطمئنة بشنوند بی شائبه اهمال بریاض دلگشای خلد برین انتقال نمایند و بقدم همت از مضیق
زحمت بوسعت سرای رحمت نامتناهی خرامند دیده بصیرت بتماشای عالم ملکوت نموده فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بیارامند س برین سرای فنا دل منه که جای گرگ
برای مسکن تو بر کشیده اند قصور ❁ هر چند عارف خبیر داند که غرض از تمهید این تسبیب جابیست که خامه مشکین عمامه کسوت سوگواری پوشیده و کیفیت این مصیبت را باین عبارت
در سلک تحریر میکشد که روز دوشنبه پنجم جمادی الآخر قاصدی قمر سیر از اردوی معلی بدار السلطنت هرات رسید این بشارت رسانید که مواکب کواکب مراتب جناح استعجال متوجه سریر سلطنت و
استقلال است از استماع این نسائم این خبر بهجت اثر در قلب مستان ریاض امانی و آمال متوطنان آن دیار حضرت و نضرت پذیرفته خاص و عام فرق انام را فرح و انبساط تمام دست
داد و روز سه شنبه نمازپیشین مقرب حضرت خاقان ظفر قرین امیر نظام الدین علیشیر با جمعی از اجله اصحاب و اعزه احباب برسم استقبال متوجه گشته شب چهارشنبه در رباط پریان
منزل گزید روز دیگر از انجا تشریف برباط آتاب برده در آن مقام قرب وصول موکب همایون استماع نموده در اکثر آن شب از غایت شغف یاد دراک شرف ملازمت
خاقان سعید کامگار بیدار بود در وقتیکه رایضان تقدیر محفه زرنگار خسرو ثوابت و سیار را بر توسن سپهر دوار استند بصحت و سلامت سوار شده بجانب رباط امیر محمد ولی
که در آن شب محل نزول خاقان منصور بود توجه فرمود و بعد از طی اندک مسافتی فوج فوج از ملازمان سعادت انتساب از پیش رسیده بتقبیل انامل فیاض آن جناب سرافراز
می گشتند و نوازش می یافتند در موضعی که مشهور است بخواجه عبدالله محفه محفوف بدولت و اقبال خاقان ستوده خصال از دور منظر درآمده عالیجناب عالی مآب خواجه
شهاب الدین عبدالله پیشتر رانده مقرب حضرت سلطانی آن حاوی کمالات نفسانی را در آغوش کشیده مراسم پرسش بتقدیم رسانید هنوز از آن سخن فارغ نگشته
بود که تغییر تمام بحال آن امیر عالی مقام راه یافته از غایت اضطراب گفت که خواجه عبدالله از مرکب واقف باش مقارن این سخن محفه حضرت خاقانی نزدیک

رسید مقرب حضرت سلطانی از اسب فرود آمده بعزم معانقه خاقان عالم پناه پیش رفت چون پایهای آن جناب از قوت رفتار مانده بود دست بدوش خواجه و دست دیگر بکتف
مولانا جمال الدین قاسم خواند امیر انداخته بلطائف الحیل خود را نزدیک رکاب ظفر رسانیده بتقبیل انامل فیاض قیام نموده و بواسطه استیلای ضعف بجا بجای بنشست هر چند خاقان
سعادتمند بلطائف دل آن امیر صافی ضمیر را خطاب ساخته احوال پرسید اصلا جواب نتوانست داد و این معنی موجب پریشانی خاقان شده فرمود که آن جناب را در محفه خاصه کوکلتاش
بود خوابانیده و حکم شد هم امشب بشهر رسانند و خواجه عبد الله را بتعهد حال آن مهر سپهر کمال بازداشته بنفس نفیس متوجه رباط پریان شد آنگاه علامات سکته و خفیف و بشره
مقرب حضرت سلطانی ظاهر شده جمعی که در علم طب وقوف داشتند فرمودند که اجازه مریض را فصد باید کرد تا صورت صحت روی نماید اما مولانا عبد الحی زیارتگاهی که از زمره از
اطبای حضرت میرزا خلاف این طریق مسلوک داشته گفت که بعد از وصول هرات و اجتماع اطبا در علاج شروع میباید کرد خواجه عبد الله رای ثانی را صواب شمرده مقرب حضرت سلطانی را
در محفه خوابانیده روی براه آورد و ندیمه دولتخواه که حزین بحر نعم آن امیر عالیجاه بود مضطرب گشته بعرض خواجه عبد الله رسانید که شاید مرض مشابه فالج است که اگر در
امر فصد تاخیر واقع شود علاج نخواهد پذیرفت آن جناب در تردد افتاده کسی را نزد حضرت خاقان فرستاده کیفیت حال را پیغام داد آنحضرت فرمود که باقتضای رای این ضعیف
عمل نموده رگ بکشایند اما تا زمان باز آمدن قاصد وقتی گذشت لاجرم بعد از فصد زیاده بر پنج شش سیر خون جریان نیافت و مرض اشتداد یافته در نیم شب جمعه آن
بنا بر آن بمنزلش رسانیدند علی الصباح تمامی اطبا جمع گشتند و نوبت دیگر فصد کردند اما چون کار از دست رفته بود فایده نداد همان لحظه خاقان ظفر قرین ببالین امیر
عدیم النظیر تشریف آورد و او را بغایت بیشعور دیده دل بر واقعه ناگزیر نهاد و قطرات اشک از فواره دیده باریدن گرفت و در شنبه صعوبت آن عارضه شدیدتر شد و صبح یکشنبه مرغ روح
مطهرش قفس قالب شکسته از تنگنای هیکل جسمانی تراب بریاض جاودانی پرواز نمود … دردا که پاکباز جهان از جهان برفت * پاکیزه آمده بود و آنچنان برفت *
روحش که پاکباز معارف شکار بود * آوازه طبل شاهنشه دوران برفت * علی الصباح که خورشید خاوری از سقف نیلوفری مانند شعله اندوه از درون ماتم زدگان ظاهر شد
از این خبر وحشت اثر در دار السلطنت هرات اشتهار یافت نائره اندوه از کانون درون خواص و عوام سر بر زد و آواز ناله و نفیر ایشان از زیر پرده … گنبد سپهر بدور انداخت
چرخ اخضر بموافقت اصحاب آن تعزیت کسوت نیلگون پوشید و سحاب تیره گشته بجای اشک قطرات باران ریزان ساخت علما و اعلام و عامه عزت از سر افتاده متحیر شدند
که دیگر تربیت از که یابند و فضلای لازم الاحترام را روانی شکیبایی پایمال گشته ندانستند که من بعد بمجلس که شتابند ز بی سنگدلی کوه که از صدمت آن حادثه متزلزل نگردید
و زهی بیرحمی سپهر که از الم آن حادثه تحمیل نجوم را بسان اشک غم زدگان از دیده فرو نبارید * چرا خون نبارید چشم سپهر * چرا گشت روشن دگر ماه و مهر * چرا سلک ایام در هم نشد
چرا ماه و سال از ماتم گم گشته … خاقان منصور و مهد علیا خدیجه بیگم آغا با سائر خواتین عظما همایون لحظه بمنزل مقرب سلطانی آمده سادات و مشایخ و علما جمع گشته بمقتضای
الطریق شریعت غرا غسل دادند و جنازه رحمت اندازه او را به عیدگاه هرات بردند بعد از ادای نماز بگنبدی که در مسجد جامع آن جامع اصناف خیرات بهمین مصلحت ساخته شده
بود رسانیدند و بمقتضای سنت سنیه خیر البشر علیه السلام و التحیه مدفون گردانیدند * ای خاک چه دانی که چه در بر داری * حضرت خاقان سه روز در تعزیت سرای آن مقرب
حضرت سلطانی توقف کرده با سائر اصحاب آن مصیبت مشارک بوده دائم از مفارقت آن امیر صائب تدبیر صاحب حشمت غمناک و متألم آنگاه ترتیب آش هفته اشارت
فرمود و امرا و تواچی و خوان سالاران آن مقدار طعام ترتیب ساختند که در شهری بدین عظمت منزلی که گنجایش کشیدن آن اطعمه داشته باشد نیافتند لاجرم حکم همایون نفاذ یافت
که سادات و مشایخ و علما و فضلا و شعرا و صدور و وزرا بلکه تمام فرق برایا در روز هفتم آن مصیبت عظمی در صحرای چهار باغ … در شمال عیدگاه دار السلطنت هرات جمع آمدند و خاقان
منصور در خیمه و خرگاه و بارگاه همایون که در آن منزل بر افراخته بودند بر تخت نشسته مجلسی در هم داد که هرگز در ازمنه سابقه و قرون ماضیه چشم دیده وری بر آنچنان جمعیتی نیفتاده بود و امرای
تواچی سوار شده بلوازم جارچی پرداخته تواچیان و خوان سالاران آش را آب کشیدند و بعد از خوردن طعام حفاظ خوش الحان بقرائت کلام الله پرداخته ختمات بجای آوردند
و ملازمان بارگاه شهریاری اصحاب سوگواری را از لباس کسوت تعزیت مامور گردانیده لباس فاخره پوشانیدند آنحضرت اکثر آن جماعت را نزدیک بالای سریر خلافت مصیر خوانده بزبان
لطف و مرحمت نوازش نموده و بعبیر … رحمت فرمود و شعرا و فضلا وفات آن امیر بلاغت شعار را بعبارات مختلفه در سلک نظم کشیدند و در مرتبه آن ذات خجسته صفات قصاید و
قطعات منظوم گردانیدند از آنجمله امیر صدر الدین ابراهیم امینی این قطعه بر لوح بیان نگاشت قطعه میر دین پرور علی شیر آنکه بود * عقل و دانش ملک و ملت را پناه * در هدایت
هادی راه هدی و در ولایت والی دین آنکه * عاقبت زین تنگنا آمد بتنگ * شد سوی فردوس با صد عز و جاه * از جهان پرسیدم تاریخ فوت * گفت رضوانش ولایت پناه
و راقم الحروف را در این مصیبت شاملا این قطعه بخاطر رسیده قطعه جناب امیر هدایت پناه * که ظاهر از او گشت آثار رحمت * شد از خاکدان جهان سوی باغی * که آنجا
شکفته است گلزار رحمت * چو نازل شد انوار رحمت بروحش * بسی جو سال فوتش ز آثار رحمت * تا بر آنکه قلم و زبان بمکارم اخلاق و محاسن آداب و تفصیل اشعار و مؤلفات

و تفصیل آثار و عمارات آن امیر فرخنده صفات را در رساله علیحده موسوم بمکارم الاخلاق تمام در سلک تحریر کشیده است آن نسخه در میان فرق انام اشتهار تمام دارد و درین مقاله بذکر امور شروع عنه نموده ابواب تبیین سائر وقائع زمان حضرت خاقان منصور گشوده **گفتار در بیان آمدن ابو المحسن میرزا بملازمت حضرت خاقان و پیوستن بعضی از شاهزادگان بجوار رحمت و مغفرت حی رحمن** شاهزاده وافر شعور معین الدین ابو المحسن میرزا درحین استماع نمود که پدر بزرگوار نسبت به برادر عالی مقدار کمال عطوفت و مهربانی بتقدیم رسانیده ایالت ولایت طوس و مشهد و نسا و ابیورد را مع توابع و لواحق بوی مفوض گردانید احرام طوف قبله اقبال و کعبه امانی و آمال را بسته در همان اوقات که امیر علیشیر وفات یافت بازبانی عذرخواه و دلی مشحون باخلاص بادشاه بدار السلطنه هرات شتافت خاقان منصور آن قرة العین سلطنت را در آغوش شفقت کشیده انواع اصطناع بجا آورد شاهزاده دو سه ماه در ظل عنایت و پناه عطوفت والد ماجد خویش بعیش و عشرت گذرانیده رخصت ارزانی فرمود و بجانب مرو راضی و شاکر توجه نمود در ماه ربیع الاول سنه سبع و تسعمائه شاهزاده سعادت انتما محمد معصوم میرزا را عارض مرض اسهال کبدی بعالم ابدی پیوست چون این خبر محنت اثر بعرض خسرو عالی گهر رسید بغایت ملول شده آخر الامر زبان همایون بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشود و بعد از اقامت مراسم تعزیت رایات قائم که سیو خال و بود به برادر اعیان و ابراهیم حسین میرزا بود هنوز جراحت محمد معصوم میرزا التیام نیافته بود که دست زمانه نااهل نخل بلال دیگر بر جریده آمال خاقان بسینه فعال کشید و شاهزاده عالمیان محمد حیدر میرزا در سنه ثمان و تسعمائه بحلول اجل طبیعی درگذشت بدری نور فشان سلطنت از اوج جلال روی بحضیض وبال نهاده ماه تابان سپهر خلافت و کامگاری بمحنت خسوف مبتلا گردیده در محاق احتراق افتاد رباعی اهل جهان ثبات امر سیست محال ٭ پیوسته بسر و راوست مقرون بملال ٭ هر کوکب مسعود که بنمود جمال ٭ لیس زود کمال او بذیرفت وبال ٭ خاقان منصور از صعوبت مهاجرت قرة العین سلطنت عنان شکیبائی از دست داده و لباس سوگواری پوشیده و والده غم دیده اش مهد علیا پاینده سلطان بیگم از دیده خونبار جوی ارغوانی بر دامان روان ساخت و فریاد و زاری باوج فلک زنگاری رسانیده بیت ز دیده و سیدم خوناب میریخت ٭ مگو خونابه کز خون ناب میریخت ٭ ز دست جور دوران جفاجوی ٭ کهی بر سینه میزد گاه بر روی ٭ آخر الامر دست بردامان صبر زده نعش شاهزاده مرحوم را بآئین شریعت سید المرسلین در مدرسه سلطانیه دفن کردند جهت ترویح روح مطهرش چند روز لوازم اطعام و ختمات کلام بجای آوردند در شوال همین سال سلطان سکندر میرزا که برادرزاده و داماد خاقان منصور بود در سفر آخرت اقتدا به محمد حیدر میرزا نموده بدستور معهود لوازم تعزیت و مصیبت داری باقامت رسید و روح شریفش بختمات کلام و اطعام طعام شاد گردید در خلال این احوال عبد الباقی میرزا و میرزا عثمان سیدی احمد بن میرزا میران شاه که نسبتش از جانب والده بسلاطین آق قوینلو می پیوست و مراد بیگ حاکم یزد که در عراق اعتبار داشت از صدمات سپاه ظفر پناه نواب کامیاب شاهی فرار نموده بدار السلطنه هرات رسیدند خاقان منصور مقدم شریف ایشان را معزز داشته میرزا عبد الباقی را بمزید التفات مفتخر و مباهی گردانیده مهد علیا سلطان بیگم را که سابقاً در حباله نکاح سلطان اویس میرزا بسر می برد باوی در سلک ازدواج کشید بیت زمین ماتم سرای آبنوسی ٭ گهی ماتم بود گاهی عروسی ٭ **ذکر توجه ابن حسین میرزا بجانب سیستان و بیان بعضی حوادث که دران آوان روی نمود** حاجم حاجی لرکه کوتوال قلعه لاش بود بهوا خواهی خاقان منصور با حاکم سیستان امیر سلطان ارغون باغی شده عرضه داشتی بپایه سریر اعلی فرستاد مضمون آنکه اگر رایت نصرت نشان یکی از شاهزادگان سایه وصول بدین حدود اندازد فتح سیستان بسهولت میسر گردد بنابرآن خاقان عالیشان ابن حسین میرزا را با دو هزار سوار آزموده جرار بتسخیر ولایت نیمروز نامزد فرمود و آن حضرت بدان ولایت شتافته چون سیستان را تاخته در آوق رایت قامت برافراخت چون این خبر بسمع امیر ذو النون رسید باتفاق دلدار شد خویش روی بمعسکر شاهزاده آورده در طی مسافت مسارعت نمود صباحی که هنوز ابن حسین میرزا در خواب بود و لشکریانش متفرق بودند ناگاه علم امیر ذو النون پرتو وصول بر نواحی آوق انداخت شاهزاده متحیر شده با معدود سوار که در آن زمان در آستان سعادت آشیانش بودند متوجه اعدا گشت از انجانب فاضل کوکلتاش که منقلای لشکر ارغونیان بود در برابر ابن حسین میرزا صف قتال آراسته بهادران جانبین دست باستعمال تیر و کمان و سیف و سنان بردند مقارن آن حال از یک طرف امیر ذو النون با جمعی از دلیران قوم ارغون و از جانب دیگر شجاع بیگ با فوجی از لشکریان قندهار بمعرکه رسیدند و شاهزاده را شکاری وار در میان گرفتند آنحضرت ساعتی بجلادت اقدام نموده در اثنای کروفر آن شیر را زخم تیر مجروح ساختند لاجرم عنان فرار بصوب هرات تافت امیر ذو النون رایت عزیمت بشهر بوقلمون افراخته مظفر و منصور بزمین داور شتافت در سنه تسع و تسعمائه فریدون حسین میرزا بجهتی خیال گریز کرده ببهانه شکار از هرات بیرون رفته راه استرآباد در پیش گرفت بعد از وصول بحدود آن ولایت محمد حسین میرزا مراسم استقبال بجای آورده درباره برادر انواع اشفاق و اعطاف ظاهر کرد و به حسب تقدیر ملک قدیر هم در آن ایام محمد حسین میرزا بمرض حصبه مبتلا گشته درگذشت فریدون حسین میرزا بعد از تقدیم لوازم سوگواری و تعزیت داری بمسند سروری نشسته قائممقام برادر شد

گفتار در بیان مبادی احوال جوانی و زمان کشورستانی ابو الفتح محمد خان شیبانی سالک مسالک جهانبانی محمد خان شیبانی ولد بداق خان بن ابو الخیر خان از خواقین اروس جوجی خان بود و در جاه و حشمت و مزید شوکت و عظمت ممتاز بود و مادام الحیات در کمال اقبال رایت سلطنت و استقلال بر می افراشت چنانچه سابقاً

مذکور گشت که سلطان ابوسعید میرزا از وی استمداد نمود و همین همت آن خان عالیشان او را فتح سمرقند دست داد و در محلی که خاقان منصور ابوالغازی سلطان حسین میرزا از وی تحریک
امداد نمود مادر محمد خان اوزبک بیگم را جهت بوداق خان عروسی کردند و تولدش در شهور سنه خمس و تسعمائه روی نمود چون آن ولد ارجمند به سن رشد و تمیز رسید جانشین ابوالخیر خان
و پیش بوداق سلطان را اجل موعود بعالم آخرت رسانید نقش جهانگیری و کشورستانی بر لوح خاطر مرتسم ساخت امرای ازبک را بسلطنت خود دعوت کرد و چند کاهی در دشت
قبچاق در حدود خوارزم بلوازم تسخیر و گریز پرداخت و بواسطه فر شوکت اعدای دولت از مقاومت عاجز شده بخارا و خراسان حاکم آن دیار عبدالعلی ترخان بمقام او را باعزاز و اکرام
تمام تلقی نموده تحف لایقه بسیار پیشکش نمود چون محمد خان از بخارا برآسود عبدالعلی ترخان او را بسمرقند برده ملازم سلطان احمد میرزا بادی در مقام تنظیم حرمت زندگانی نموده
چند گاهی که محمد خان فی الجمله رونقی در سپاه کشید از میرزا سلطان احمد گریخته بار دیگر سر به بیابان و صحرا نهاد و بعد از وفات سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا عمر شیخ میرزا که بروج ماوراء
دیار ماوراءالنهر را یافت محمد خان لشکری فراهم آورده بجدود ترکستان شتافت و آن مملکت را مسخر گردانید و در سنه ست و تسعمائه عزم تسخیر ماوراءالنهر جزم کرد و نخست کمند همت به تسخیر
سمرقند انداخت و با سپاهی خنجرگذار در ظاهر آن بلدهٔ فردوس مانند محل نصب سرادقات پادشاهی ساخت و حال آنکه در آن زمان خواجه یحیی ولد خواجه عبیدالله بر آن شهر استیلا
تمام داشت جمیع مهمات ملکی و مالی را بمقتضای رای خود سرانجام می‌نمود و سلطان علی میرزا از سلطنت بجز نامی نداشت هر روز بملازمت خواجه رفته خلاف فرموده او را احتمال
نمی‌پنداشت چون محمد خان شیبانی چند روز بلوازم محاصره و محاربه پرداخته دانست که سلطان علی میرزا و ارکان دولت او از تعظیم و نخوت خواجه به تنگ آمده استمالت
نامه‌ای نزد شاهزاده ارسال داشته پیغام داد که درین ایام که رایت لوای ظفر اعلام پرتو وصول بر حوالی این دیار انداخت کیفیت استیلای خواجه یحیی و عدم اختیار تو در امر شهریاری
بوضوح انجامید بهمت عالی نهمت متوجه فراغبال و رفاه حال تو گردید لاجرم مناسب چنان می‌نماید که ابواب مخالفت مسدود گردانیده از شاهراه موافقت بارگاه عالم پناه
آیی تا در سلک اولاد و صلبی انتظام یافته در ظل عاطفت بیدریغ فراغت فرمایی بهمچنین پرتو محبت آمیز صورت انگیز نزد سلطان علی میرزا فرستاده او را بمناکحت خویش نوید داد شاهزاده
باتفاق آن ضعیفه ساده‌دل بافسانه و فسون فریفته گشته عزم ملازمت محمد خان جزم کرد و در روز جمعه که خواجه یحیی و اکابر سمرقند در مسجد جامع باداء نماز اشتغال داشتند با سیصد سوار از امرا و لشکریان
روی توجه باردوی خان آورد و مانند صید را چون اجل آید بسوی صیاد در رود محمد خان و ارکان کل با آن شاهزاده ساده‌دل ملاقات کرده دو سه روز اظهار عنایت و عطوفت نمود
آخرالامر طریق نقض عهد سلوک نموده نهال حیاتش را بصرصر بیداد از پای درآورد و خواجه یحیی و اکابر سمرقند چون حال را بدین منوال دیدند بغیر از اطاعت و انقیاد چاره ندیده متوجه جناب خواجه
لایموت و لایحیی مبدگاه سلطنت شتافتند با اکثر اخوان و اولاد و اتباع از عقب سلطان علی میرزا روان گشتند و ممالک سمرقند و بخارا و توابع در تحت تصرف محمد خان درآمد
دست تعدی باموال رعایا دراز کرده بلوازم جور و بیداد اشتغال نمود و چون سه چهار ماه بدین منوال بگذشت ظلم از دیگران از حد اعتدال تجاوز گشت خواجه ابوالمکارم که از اولاد حضرت
هدایت بود و در آن زمان بمرتبهٔ اعتبار و اعتماد از سایر ارکان سمرقند ممتاز می‌نمود قاصدی بهمعنانی آن بتا و بدرگاه خسرو عالیجاه ظهیرالدین محمد بابر که در اندجان قایم مکان پدر خویش میرزا
عمر شیخ بن سلطان ابوسعید گشته و داعیهٔ تسخیر ممالک موروث داشت ارسال فرموده پیغام داد که مناسب آنست که شاهزاده برجناح استعجال متوجه تختگاه آبا و اجداد خود شده در طی
مسافت نمایند که فلان شب از طالع بلده سمرقند رسند تا بنده دروازهٔ شهر را بر پاسبانان درب دولت و اقبال بر روی ملازمان آستان جاه و جلال بگشایم و راه خروج ازبکان که
درین بلده بظلم و تعدی اشتغال دارند مسدود گردانم چون این پیغام بعرض میرزا محمد بابر رسید بفتح سمرقند امیدوار گشته تا صدا شمول انعام و احسان بازگردانید و متعاقب
مواکب گردون مراتب اینجانب دارالملک ماوراءالنهر متوجه و حال آنکه محمد خان شیبانی بعظمتی هرچه تمامتر در کان گل نشسته بود و خیال آنکه سمرقندیان طریق خلاف مسلوک دارند
میرزا محمد بابر را اصلا در آوردی بخاطرش خطور نمی‌نمود میرزا محمد بابر از غایت تهور باندک زمانی آن مسافت را طی کرده در شب موعود بدروازهٔ سمرقند رسید خواجه ابوالمکارم باتفاق
تمامی اعیان و اعاظم حسب وعده تقدیم رسانیده آنحضرت را بشهر درآوردند دروازه را منضبط ساختند و گرد دو سه امرا و لشکریان محمد خان امر کردند لشکر اندجان در آن شب دیجور
تا صبح روز آتش قتال برافروختند و شمشیر بر سر قوم آمدند و منازل ازبکان ریختند و دست بقتل و غارت برآوردند بعضی از لشکریان و خواص خان بحمایت طایفه‌ای از مردم دو راه اندیشیدند بگریختند و سایر
لشکریان گرفتار شده بسیاست پادشاه اختصاص یافتند قریب سیصد از بک هر یک به تیغ جزای خود بر خاک هلاک افتاده و عنان بسوی عالم آخرت تافتند علی الصباح که خسرو خاور
تختگاه نیلوفری را بنور حضور منور ساخت ظهیرالدین محمد بابر قدم بر مسند سلطنت و جهانبانی نهاد و رعایا و بیچارگان سمرقند را امنیت و فراغت دست داد محمد خان در کان
گل از کیفیت حادثه وقوف یافته مصلحت در توقف سمرقند ندیده همان روز کوچ کرده متوجه ترکستان گردید حضرت پادشاه محمد بابر میرزا چندگاه در آن مملکت در غایت رافت
و نصفت اقامت نمود و تقید بمقصود در باب استمالت سپاهی و رعیت سعی فرمود اما چون غلات آنجا را جنود اعدا از یک سال گرد کرده بودند قحط و غلای عظیم بوقوع پیوست
محمد بابر بلاحظهٔ آسایش رعایا سپاه اندجان را متفرق ساخت محمد خان از این صورت یافته باز کمر همت بر کنگرهٔ تسخیر سمرقند بست با سپاهی افزون از چند به جرعنان یکران تلرجف

آن بلدهٔ فردوس مانند منعطف گردید بعد از تسخیر حصار محمد بابر بواسطهٔ تفرقهٔ لشکر روی بآندجان نهاد و اهالی آن شهر هر کرا قدرتی بود ترک وطن مألوف نموده آن بلده بدرون منازعی در حیز تسخیر خان عالی مکان در آمده همت بر اخذ و قتل اکابر آن مکان گماشت از آن طائفه جمعی که مجال داشتند باطراف ممالک ترکستان و ایران و توران شتافتند و زمرهٔ که پای بست دام تقدیر شده بودند سپاه اوزبک خون ایشان را با خاک راه آمیختند خواجه ابو المکارم مصلحت آنکه کسی وی را نشناسد محاسن لطیف را تراشیده روی بترکستان نهاد اما چون اجل او رسیده بود آن محنت مانع نیفتاد جمعی از لشکریان محمد خان شیبانی او را دیده شناخته نزد خان بردند چون چشم آن پادشاه بهرام قهر بر خواجه ابو المکارم در افتاد پرسید که چرا ریش خود را تراشیده آن جناب در جواب این بیت خواند بیت چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکس تف کند ریشش بسوزد اما چون این لطیفه هیچ سودی نداد همان لحظه قهرمان قهر شهریاری او را بعالم آخرت فرستاد رایت استقلال و استبداد آن خان والا نژاد در اکثر بلاد ماوراء النهر صفت استعلا و ارتفاع پذیرفت سمرقند را دار الملک ساخته ایالت بخارا و توابع را به برادر خود محمود سلطان عنایت فرمود و حکومت ممالک ترکستان را باعمام خود کوچم کنجی خان و سونجک سلطان که نبیرهٔ دختری میرزا الغ بیگ گورکان است تفویض نمود آنگاه خیال استیصال امیر خسرو شاه و تسخیر بلاد حصار شادمان و ختلان و بدخشان و قندز و بقلان بر لوح خاطر نگاشت و علی التعاقب و التوالی سپاه بیباک اوزبک را بغارت و تاراج آن ولایات مامور گردانید رایت استقلال و تسلط برافراشت

گفتار در بیان بعضی از حوادث سپهر بوقلمون و در آمدن کابل بحیز تسخیر امیر محمد مقیم

چون بمقتضای کریمهٔ کل شیء هالک الا وجهه ثبات دوام خاصهٔ ذات قادر بیچون و ارتحال از دنیای دون لازم وجود محدث فرسود جمیع متوطنان ربع مسکون در شهور سنهٔ سبع و تسعمائه میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابو سعید در ولایت کابل بجوار رحمت خداوند جزو کل پیوست پسرش میرزا عبد الرزاق حاکم آن دیار گشته بجای پدر بر مسند حکومت بنشست و بسبب صغر سن شاهزاده در میان امرا و ارکان دولت مخالفت اتفاق افتاده شیرم را که تمام سر انجام جزئی و کلی را از پیش خود گرفته بود امیر محمد یوسف و امرای دیگر از شهر بیرون رفته فرصت نگاه میداشتند که از میان بردارند ناگاه صباح عید الضحی که شیرم در دیوان خانه آش میکشید با سی مرد مکمل بحیز کابل رسیده بر سرش تاختند از آن جهت پریشانی تمام بحال کابلیان راه یافته این خبر بگرمسیر بسمع والد خود امیر ذو النون محمد مقیم ارغون رسیده در آخر سنهٔ ثمان و تسعمائه لشکر بزاره و نکودری را در هم کشیده تسخیر کابل را پیش نهاد همت ساخت و بدانجانب نهضت نمود میرزا عبد الرزاق فرار بر قرار اختیار کرده محمد مقیم بدولت و اقبال در آن مملکت مقیم شده دختر میرزا الغ بیگ را بحبالهٔ نکاح در آورد و این اخبار در وقتی که بدیع الزمان میرزا و امیر ذو النون در کنار آب آمویه بودند بدیشان رسیده موجب ابتهاج و فرح مزاج همگنان شد

ذکر لشکر کشیدن بدیع الزمان میرزا بعزم رزم خان عالیجاه و باز گشتن از کنار آب آمویه بسبب نفاق امیر خسرو شاه

چون صیت گیتی ستانی ابو الفتح محمد خان شیبانی در اقطار آفاق مشهور گردید و سپاه اوزبک جمعیت اکابر و اشراف سمرقند را بتفرقه و مبدل گردانید خاقان منصور سلطان حسین میرزا قاصدان نزد بدیع الزمان میرزا فرستاده او را بمقاتلهٔ خان ترغیب نموده امیر خسرو شاه نزد او ایلچیان ارسال داشته از بیداد اوزبک استغاثه نموده پیغام گذرانید که هرگاه موکب عالی شاهزاده بکنار آب آمویه رسد بنده با جنود حصار شادمان و ختلان و بدخشان و قندز و بقلان باردو خواهم پیوست و درین یورش ملازم رکاب ظفر مآب خواهم بود بنا بر آن بدیع الزمان میرزا رسل و رسائل بقندهار و زمین داور فرستاده امثلهٔ واجب الاذعان بنام امیر ذو النون و اولاد او در قلم آورده مضمون آنکه علی اسرع الحال سپاه آن حدود را جمع ساخته بقبة الاسلام بلخ آیند تا در ملازمت موکب عالی بدفع لشکر اوزبک و فتح ماوراء النهر قیام نمایند امیر ذو النون لوازم اطاعت بجا آورده با دو سه هزار سوار جرار بجانب بلخ گرائید بدیع الزمان میرزا آن امیر شجاعت پناه را بعواطف خسروانه اختصاص داده ابواب مراحم بر روی روزگارش برگشود امیر خسرو شاه نیز تحف شایسته و تبرکات بایسته بنظر امیر ذو النون فرستاده پیغام داد که در باب آمدن بکنار آب آمویه تعجیل ننمایند چون زمستان بپایان آید بنده حرکت آینه نواب شاهزاده توقف ورزید پس از زمستان که سپاه سبزه و ریاحین برکنار جویبار و اطراف کوهسار صف کشید بدیع الزمان میرزا عزم یورش سمرقند جزم کرده در آخر سنهٔ ثمان و تسعمائه با دوازده هزار سوار و پیاده جوشن پوش پرخاشگر از قبة الاسلام بلخ بجانب ترمذ روان شد و امیر عمر بیگ را بدار السلطنت هرات فرستاده از پدر بزرگوار استمداد نمود حاکم ترمذ امیر محمد باقر که بمیرزا باقی اشتهار دارد فی الحال بانجانب آب باستقبال بساط سلطنت مآب پرداخته پیشکش کشیده بعنایت و التفات یافت آنگاه بدیع الزمان میرزا امیر سلطان ارغون و امیر ذو النون قرچ قراولاغ را نزد امیر خسرو شاه بحصار شادمان فرستادند و او را از وصول موکب عالی بکنار آب و تصمیم عزم رزم با محمد خان خبر دادند و فرمودند که بزودی بعسکر ظفر اثر بپیوندند تا انشاء الله باسرع الحال دفع اعدای ملک میسر گردد امیر سلطان حسین و قراقولاغ با امیر خسرو شاه و برادران او ولی بیگ و پیر ولی ملاقات کرده فرامین بدیع الزمان میرزا و مکتوب امیر ذو النون را بدیشان رسانیدند ایشان را بر توجه باردوی اعلی ترغیب و تحریص نمودند امیر خسرو بنا بر عدم مساعدت توفیق از اطاعت فرمان سر پیچیده به ایلچی گذرانید که هرگاه بدیع الزمان میرزا از محمد خان شیبانی فارغ گردد شاید که بطمع مملکت میرزا سلطان محمود قصد من نماید لاجرم عذری سقیم بر زبان آورده فرستادگان را اجازت مراجعت داد چون ایشان باردوی بدیع الزمان میرزا باز گشتند و خلاف وعدهٔ امیر خسرو شاه را معروض داشتند فی الفور شاهزاده از آب آمویه عبور نموده و مقارن آن حال امیر عمر بیگ از پایهٔ سریر اعلی باز آمده از تقریرات او چنان بوضوح پیوست

که خاقان منصور بجانب مشهد منصور بشکر مهدی ارشد الاحرم بدیع الزمان میرزا با امیر ذوالنون طریق مشورت مسلوک داشته طبل حرکت فرو کوفت بعد از وصول بقبة الاسلام بلخ در چهار باغ
ابراهیم منزل گزید امیر شجاع الدین ذوالنون را اجازت انصراف ارزانی داشت و خود آنجناب علم نهضت بمستقر عزت برافراشت و بدین جهت نقصانی تمام بشوکت بدیع الزمان
میرزا راه یافته انواع فتنه روی نمود محمد خان شیبانی باده و خراسان امیدوار گشته از آب آمویه عبور فرمود ذکر فتنه که از خواص بدیع الزمان میرزا بظهور رسید و بدان
سبب محمد خان از آب آمویه درگذشته به بلخ آمد سید جعفر که در احوال گذشته مذکور شد که در سلک سادات دشت قبچاق منتظم بود و خواقین اوزبک نسبت با و در مقام
محبت سلوک می نمودند از دیار ماوراءالنهر ببلخ شتافت و شرف دستبوس سلطان بدیع الزمان میرزا حاصل کرده چنان وانمود ساخت که بسبب ظلم و تعدی محمد خان شیبانی روی گردان
شده التجا بظل عنایت پادشاهی آورده ام و ما دام الحیات لوازم دولتخواهی بتقدیم خواهم رسانید سلطان بدیع الزمان میرزا بدان سید مزور اعتماد فرموده او را مشمول انعام
و احسان بیکران گردانید جناب سیادت مآب فتنه با امرا و مقربان شاهزاده طریق اختلاط مسلوک داشته در خلوت زبان بمدح و ثنای محمد خان میگشاد و ایشان را بملازمت او
دعوت کرده بانواع مواعید مرغب میساخت و از جمله امرا و خواص بدیع الزمان میرزا ابراهیم سلطان برلاس و شاه محمد برلاس و جهانگیر برلاس و آقتاب ترخان و قرا امیر محمود و نیک کلدی اوزبک
سبیل اتفاق نموده با سید جعفر بیعت کردند که بهنگام فرصت دست بر وخایند و پای در وادی مخالفت بدیع الزمان میرزا نهاده ابواب خدمتگاری شیبانی بر روی روزگار خود گشایند و آن ایام
امیر محمد باقر ترخان که سابقاً بواسطه استیلای محمود سلطان التجا بپناه بدیع الزمان میرزا آورده بود و منظور نظر عنایت شده و از اندخود حکومت مینمود آثار خلاف ظاهر گردانید بلکه بوضوح پیوست که امیر
محمد باقر قاصدان نزد محمد خان فرستاده پیغام داده که هرگاه موکب همایون از آب آمویه عبور نماید بنده قلعه اندخود را بخدام آستان سپهر احتشام سپرده در سلک سایر ملازمان انتظام
خواهم یافت خان گیتی ستان بهمین عهد امیدوار گشته از سمرقند متوجه کنار آب شد بنا بر علی هذا جماعت مذکوره باتفاق سید جعفر خواجه خاطر بر آن قرار دادند که هرگاه بدیع الزمان میرزا جهت
دفع باقر بجانب اندخود در رود ایشان شعار خلاف ظاهر ساخته نوعی سازند که آنحضرت گرفتار گردد و در آن ایام امیر محمد باقر ارغون نیز از بدیع الزمان میرزا رنجیده چند روز در خانه نشست
و از ملازمت بارگاه تقاعد ورزید بنا بر آن آقتاب ترخان و بعضی دیگر از عاصیان در طمع افتاده که آنجناب را با خود متفق سازند پس او در خلوت ضمیر خود را در میان نهاد امیر
محمد باقر حسب ظاهر سخنان ایشان را بسمع رضا قبول نموده گفت مناسب آنست که دست باز نداریم تا این مهم تمشیت پذیرد و سخن بر این قرار یافته هر یک بجای خویش رفت و امیر محمد
ارغون و حقوق تربیت و رعایت سلطان بدیع الزمان میرزا که نسبت بآنجماعت بتقدیم رسانیده بود بر آن داشت که حقیقت را بر رای سلطان بدیع الزمان میرزا معروض دارد
لیکن غرض ملطف شاهزاده این سخن را بر غرض حمل نموده چنانچه میباید بسمع قبول نشنود امیر محمد باقر عرض کرد که مناسب آنست که صباح یکی از معتمدان خود را مصحوب من بسر مزار خواجه
ابوالنصر پارسا فرستی تا بمقابله حقیقت این سخن بر رای انور همایون واضح گردد آنحضرت این التماس را بعز اجابت اقتران داد و مقرر شد که پهلوان حسین علی مصحوب
امیر محمد باقر بدان مزار رود آنجناب سحری پهلوان حسین علی را در یکی از حجرهای جماعت نشانده در خانه را مقفل نمود و خود منتظر اصحاب عصیان بر در مزار نشست همان
لحظه آنجماعت در آنجا جمع شده بیرون خانه رفته در قصه مذکوره آغاز گفت و شنود نمودند سید جعفر خواجه ایشان را بر موافقت خان عهد و سوگند داده متفرق گشتند آنگاه
پهلوان حسین علی بخدمت میرزا بدیع الزمان رفته کیفیت حادثه را بالتفصیل معروض داشت صباح روز دیگر فرمان عالی نفاذ یافت که تمامی امرا و ارکان دولت بمشورت محمد باقر ترخان
در بارگاه و دیوان خانه جمع گردند بعد از اجتماع آنجماعت بدیع الزمان میرزا امرای عظام عمر بیگ و شیخ علی طغای و حاتم محمد ارغون و بابا آگاه و ابو اسحق و آق بوقا و محمد باقر ارغون و شاه منصور
را بگرفتن عاصیان مامور گردانید امرا آن ساعت آن زمره نمک بحرام را مقید گردانیدند و هر یکی را بیکی از اهل اعتماد سپردند و یراق و جهات ایشان را بحیطه ضبط در آوردند از جمله
گرفتاران شاه محمد برلاس و آقتاب ترخان و نیک کیلدی بسیاست رسیدند و عفو پادشاهانه شامل حال ابراهیم سلطان و جهانگیر برلاس و قرا امیر محمود و سید جعفر خواجه گشت
حکم عالی باطلاق ایشان صادر شد امیر شاه منصور که محصل امیر سید خواجه جعفر بود گفت که چون خمیر مایه این فتنه جناب سیادت مآب است گذاشتن او مصلحت دولت نیست بجلای
رای بدیع الزمان میرزا او را بجانب برکشید و متعاقب خان گیتی ستان از معبر کرکی عبور نموده و بدیع الزمان میرزا ابراهیم سلطان و جهانگیر میرزا عنان یکران بطرف گرزوان معطوف گردانید

ذکر طلوع رایت نصرت خاقانی از افق مملکت بلخ و گرفتار شدن اهالی آن بلده بعیش ناخوشگوار و محنت تلخ در اوائل پاییز سنه تسع و تسعمائه

محمد خان شیبانی رایت کشورستانی برافراخت و بنا بر استدعای امیر محمد باقر ترخان از معبر کرکی عبور نموده بنواحی اندخود رسید مقرب سرادقات سلطنت ساخت محمد باقر بموکب
عالی پیوسته پیشکش کشیده منظور نظر التفات شد و محمد خان او را با آن طرف آب کوچانیده و خبر عبور خان گیتی ستان در چهار باغ ابراهیم سلطان بعرض بدیع الزمان میرزا رسید بنا بر
پریشانی سپاه و عدم جمعیت دلیران رزم خواه مصلحت تقاعد دیده و بمعرفه جهانبانی و سلطنت میرزا محمد زمان را در بلخ گذاشته امیر سلطان قلی خان را در ملازمت شاهزاده باز داشت
و مقرر شد که صاحب السیف والقلم خواجه جلال الدین پیرکی و امیر شیخ ابوسعید عراقی و حسن الفوت نیز در شهر باشند و امیر علی خان و امیر عمر بیگ بکمک قنبر بیگ که داروغه شیرخان

بودرفته در محافظت آن بلده طریقه اهتمام بجای آورد و بعد از آن رایات عالیات سلطانی از راه دره کرستان و چهار باب رفته بعزم قلعه ستاند الملاح از عنان عزمت
بجانب تخمه دوان تافت و محمد خان شیبانی چون مهم اندخود را فیصل داد روی توجه بلخ آورد و فوجی آن لشکریان قیامت اثر از کار بناحیه شیرخان نامزد کرد چون آن جماعت
بحدود آن ولایت رسیدند امیر علی خان ولد امیر عمر بیگ با صد نفر از مبارزان دلاور بعزم رزم از قلعه بیرون خرامید در میان آن جماعت و ازبکان مقابله روی نمود و در اثنای
درفتنای ستیز بیتری یا اسب امیر علی خان رسید و لشکر ازبک او را دستگیر کرده بندی گران بر پایش نهادند و یاردوی خان بردند و ما بیچه رایت ظفر آیات خانی از کمال حشمت
و کامرانی از افق ظاهر بلخ طلوع نمود و امیر سلطان قلی خان و سائر امرا و اعیان که در آن مکان بودند خاطر بر تحصن قرار دادند و ضبط دروازه عکاشه بمین جلادت پهلوانی
امیر لعلی و جان احمد قلی خان و امیر درویش علی کتابدار سمت انجام یافت و صاحب السیف و القلم خواجه جلال الدین میرکی دروازه شترخوار را مضبوط ساخته
و محمد زمان میرزا با شیخ ابوسعید عراقی و قراحسن القوت در ارک متوطن بودند امیر سلطان قلیخان در مسجد جامع شاه رحل اقامت انداخت مددگاری جمیع بروج و دروب
را پیش نهاد همت ساخت و از آن جانب محمد خان شیبانی با قریب دو هزار کس از سالکان مسالک پهلوانی در برابر دروازه شترخوار منزل گزید و جانی محمد سلطان برادرخود را
بر دروازه عراق معین گردانید و دیگر جمعی از سلاطین جوجی نژاد را به دروازه عکاشه جای داد و در برابر تمامی بروج بلخ امرا و نوئینان فرستاد و نخست ایلچی بشهر فرستاد
و امیر سلطان و سائر امرا و بدیع الزمان میرزا را با نقیاد و اطاعت دعوت فرمود و چون این سخن در سمع بلخیان جای نیافت بترتیب اسباب قلعه گیری اشارت فرمود و بعد
از یک هفته که ازبکان چپر و طور بسیار بهم رسانیدند و آب خندق را بطرفی دیگر انداخته راه توجه بجاکریز مرتب گردانیدند و حکم جنگ سلطانی بنفاذ پیوست و سپاه ازبک
از جمیع جوانب شهر آواز سوزان کرنای و صدای کورگه و کوس نزخم طاق سپهر آبنوس انداختند و مانند مور و ملخ روی بخندق آورده آثار روز رستخیز ظاهر ساختند و محمد خان
دران صباح جوشن شبرنگ پوشیده بر اسبی کوه پیکر سوار گردیده قرب دو هزار سوار ازبک جبه پوش پیشاپیش او روان گشتند و چپرها و طورها در سر کشیده بخندق دروازه شترخوار
در آمدند و مردم خواجه جلال میرکی آغاز اضطراب کرده دست به تیر و سنگ کردند و آن جناب ایشان را تا آن زمان که ازبکان بخاک ریز بالا رفته نزدیک بخندق فاصله رسیدند
از انداختن تیر و سنگ منع نمود آنگاه سنگی بطرف دشمنان افگند و آن حجر بسر چپری خورده پرواز دیده آنرا بخندق غلطانید و بعد از آن سائر دلاوران که در آن
برج بودند دست بانداختن ناوک دیده دوز و سنگ مرگ آهنگ بگشودند و سپاه خان چاره منحصر در فرار دانسته بسیاری از ایشان در آن خندق قتیل بر زبر یکدیگر
افتادند و همچنین از جمیع بروج شهر بهادران بهرام قهر عقاب تیر مرگ تأثیر از آشیانه کمان پرواز دادند و کمانهای رعد آسا بغرش در آوردند و ابواب محاربت و مقاتلت
گشادند ❊ بسان ژاله از ابر بهاران ❊ بفرق ازبکان شد تیر باران ❊ سهام خصم از دل گشت پرخون ❊ ز سنگ رعد شد کر گوش گردون ❊ و اگرچه در آن روز ازبکان
نهایت جلادت و مردانگی بجای آوردند و جمعی شهریاران را بزخم ناوک مردافگن مجروح ساختند اما چون گرفتن آن شهر از قبیل محالات است عاقبت انهزام یافته
در آن جنگ قریب پانصد نفر از جنود خانی بزخم سهام خون آشام و بضرب سنگ رعد از عالم فانی بجهان جاودانی روی آوردند و برین قیاس دو نوبت دیگر چون ازبک
در بلخ جنگ سلطانی انداختند مانند روز اول مهمی پیش نبردند لاجرم مراجعت نمودند بعد از آن خان از ضائع شدن لشکر پای اندیشیده امرا و بهادران را باشتغال تیر
قتال امور گردانید اما بقدر امکان در تضییق محصوران میکوشید و در آن اثنا شبی امیر علیخان بند بر پا بگریخت و کنار در دروازه شترخوار فریاد بر کشید و نام خود ظاهر گردانید جمعی
از نوکران خواجه میرکی یا یاران دیده او را بر دند و بر مخلص و محامد لوازم آگهی بجای آوردند چون محمد خان شیبانی مدت سه ماه بظاهر بلخ نشست و دانست که تسخیر آن بلده بجنگ تیر تدبیر
پذیر نیست خواست که ابواب صلح و صفا باز گشاید با تو سیار آن خطه را بحیط تصرف آورد بنا بر آن امیر درویش علی را که از فوت امیر علی شیر از ملازمت استعفا نموده در قریه فیض آباد بسر
میبرد و در آن اوان که ما بیچه رایت خانی پرتو وصول بر حدود بلخ انداخت بحسب اختیار یا اضطرار سلوک طریق ملازمت اختیار نموده بشیرغان فرستاد و پیغام داد که آن جناب اقبال
سلاطین تیموری بسر حد زوال رسید و سلطنت بدودمان چنگیز خان منتقل شده و شما را ذخیره نمانده مناسب آنکه بر التفات خوانی و عنایات خاقانی اعتماد نموده سد ابواب
لجاج و عناد قیام نمایند و بدست متابعت دروازهای شهر بر گشایند و چون امیر درویش علی با امیر سلطان و سائر امرا و اعیان بلخ ملاقات کرده لوازم ادای رسالت بجای
آورده و خواجه جلال الدین میرکی متکفل جواب آن سخنان گشته گفت قریب یکصد و پنجاه سال است که آبا عن جد در ظل رایات ولاة امیر تیمور گورگان بفراغت و رفاهیت گذرانیده
ایم حالا بمجرد آنکه بدیع الزمان میرزا را شکستی واقع شده نتوانست که عجالة الوقت با حضرت خان در مقام مقابله و مقاتله در آید چگونه جائز باشد که حقوق تربیت چندین ساله
ان پادشاه عظیم الشان را نابود انگاریم و شهری را که بر سبیل امانت بما سپرده باشند مانند اهل خیانت تحت تصرف دیگری گذاریم و حال آنکه عنقریب چتر همایون
فال خاقان منصور با تمامی شاهزادگان و سپاه خراسان سایه اقبال بدین حدود خواهند انداخت و بامید تأییدات الهی و توفیقات شاهنشاهی هم دشمنان را بطریق

بدخواه دوستان نخواهد ساخت امان بیگ خان گمان برده که ذخیره ما با تمام رسیده غیر واقع است زیرا که اگر مغز خر خوردنی نمانیم هنوز کنبالهٔ ذخیره داریم و منشأ این سخن آن بود که در آن ایام مردم از گوشت بسیار از درکوچه و بازار بلخ افتاده روی بچراگاه عدم آورده بود القصه امیر درویش علی چون این سخنان استماع نموده دانست که کسی بواسطهٔ امداد ابواب شر بر روی محمد خان باز نخواهد گشود و بازگشت و آنچه دیده و شنیده بعرض خان رسانید و محمد خان در واسطهٔ همان زمستان طبل مراجعت کوفته از آب آمویه بگذشته بسمرقند شتافت و نوبت دیگر از ذخیرهٔ فراغت و رفاهیت بر وجنات احوال ساکنان قبة الاسلام بلخ تافت اما در مدت محاصره آن مقدار خرابی از سپاه ازبک در ظاهر آن بلده و توابع روی نمود که مزیدی بر آن تصور نباید کرد بر آن در باب تاریخ آن حادثه خامهٔ سخن گزار این قطعه در سلک تحریر آورده است تمامی شهر ویران گشت از جنگ ✽ از آن سد باعث ویرانی بلخ ✽

ذکر شمه‌ای از حال بدیع الزمان میرزا دران آوان و بیان مخالفت امیر ناصر الدین عمر بیگ

دران ایام که محمد خان شیبانی با سپاهی بعدد قطرات باران نیسان بمحاصره قبة الاسلام بلخ قیام می‌نمود ۲
چون بدیع الزمان میرزا در ولایت غرزوان بقلعهٔ خور تحصن نمود و چند نوبت رسل و رسائل بپایهٔ سریر اعلی فرستاد و کیفیت بیداد لشکر قیامت اثر ازبک را انشراح داد و استمداد کرد خاقان منصور چون آزار بسیار از آنحضرت در دل داشت در باب ارسال مدد رسم تغافل و اهمال بجای آورد و امیر عبداللطیف خان تتار و امیر ابو القاسم بخشی را فرمود که با لشکر باغیس و مرو الرود بسر پل مالان رفته رحل اقامت انداختند و کنار آب مرغاب را مضبوط و مستحکم سازند و بدیع الزمان میرزا بعد از مراجعت محمد خان از غرزوان بچیچکتو شتافته بقیهٔ ایام زمستان آنجا بانجام رسانید چون سلطان بدیع الزمان میرزا آئین فروردین سپاه سبزه و ریاحین بفضای دشت و بساط بساتین کشید از آنجا
کوچ فرموده صحرای جورجان را محل نصب لوای ظفر انتما گردانید و ایلچیان نزد امیر خسروشاه فرستاد و کرت دیگر او را بسلوک طریق موافقت دعوت نمود و در باب استمداد جهت ۱
دفع ازبک مبالغه فرمود و بار دیگر امیر خسروشاه اظهار انقیاد کرده برادر خود امیر ولی بیگ را بملازمت شاهزاده فرستاد مقرر آنکه چون بدیع الزمان میرزا در حضور او مراسم عهد و پیمان بجای آورد که نسبت با ایشان قصدی نیندیشد خود نیز با لشکرهای بسیار از حصار شادمان و ختلان و قندز و بقلان بخدمت شتابد و در مقابله و مقاتلهٔ محمد خان تقصیر جایز ندارد و چون امیر ولی در زمین فرسخی اردوی عالی منزل گزید قبل از آنکه بعز دستبوس بدیع الزمان میرزا مشرف گردد امیر عمر بیگ بخیال باطل کرده تا نیم شبی بادی ملاقات نمود و او را از سیاست ترسانیده و نرسانید تا فی الحال طبل رحیل کوفته بمنازل بشیرغان شتافت و عمر بیگ در آن بلده که تصرف خواهرزاده اش قنبر بیگ بود متوقف شده امیر ولی بیگ عنان بکران بقندز تافت و سبب مخالفت امیر عمر بیگ آن بود که دران اوقات که بدیع الزمان میرزا در بلخ لوای رایت اقبال مرتفع گردانید خواجه نظام الدین احمد بن خواجه شیخ محمد که خواهرزادهٔ او بود زمام اختیار ملک و مال بکف کفایت او نهاد و امیر عمر بیگ را مقام برکنار امرا و توئیمان مهرداد و آن امیر و وزیر با یکدیگر اتفاق نموده اکثر مهام مملکت برای خود سرانجام میکردند و از سائر امرا و وزرا چندان حسابی بر نمیگرفتند بنابر آنکه دران اوقات از افعال و اقوال امیر عمر بیگ آثار اخلاص استشمام نمیرفت دران وقت که در نواحی جورجان خیمهٔ اقامت برافراشته بود امیر سلطان بایزید و امیر جهانگیر برلاس را بترتیب و تربیت سرافراز ساخته و دران نواحی بر تمامی امرا مهر عنایت کرد و مهر بیگ را نیز بدو سپرد و هم دران ایام خواجه نظام الدین نیز منظور انظار عنایت شده بمنصب اشراف دیوان اعلی مشرف گشت و بعد از دخل امیر سلطان بایزید و خواجه مهدی اختیار و اقتدار و اعتبار امیر عمر بیگ و خواجه نظام الدین احمد روی در نقصان نهاد و سلطان بدیع الزمان میرزا بخلاف پیشتر بعضی از مهمات را بی مشورت ایشان فیصل میداد بنابر آن عمر بیگ شعار بدخواهی خاقان منصور ظاهر ساخت و صدای مخالفت را انداخت و در آن شب که بسبب آن باطن اهل نفاق تاریک بود امیر ولی بیگ نیز اضلال کرده علم نهضت بجانب شیرغان برافراخت و همان ساعت که این صورت روی نمود بدیع الزمان میرزا امرا و ارکان دولت را جمع ساخته در باب حرکت و سکون مشورت فرمود و اکثر امرا تعاقب امیر بیگ را در شب بجو مقصود شمردند و روز دیگر خواجه ناصر الدین ابونصر و خواجه عبدالملک بن خواجه ابونصر بن خواجه محمد پارسا را که وارد اردو بود جهت نصیحت امیر عمر بیگ نامزد فرمود خواجه مذکور بعد از ملاقات با امیر مشار الیه لوازم نصیحت و موعظت بتقدیم رسانید و عمر بیگ ثبات قدم ورزیده از سر عناد درنگذشت و بعد از آن بدیع الزمان میرزا خواجه مهدی برزمین داور نزد امیر ذوالنون فرستاد و پیغام داد اعلی اسرع الحال با فوجی از ابطال رجال متوجه موکب ظفر مآل گردد تا دفع امیر عمر بیگ و قمع شیرغان بوقوع پیوندد و بنفس نفیس از آن منزل کوچ کرده عنان بجانب چیچکتو تافت زیرا که بسبب مخالفت امیر عمر بیگ دران ایام نقصان تمام بسپاه انجم پناه راه یافته بود و احتمال قریب داشت که چون محمد خان بر کیفیت اطلاع یابد از آب گذشته بمعرکهٔ قتال شتابد

ذکر نهضت خاقان منصور بخیال گرفتن شاهزادهٔ عالی جناب و مراجعت نمودن بسبب عروض مرض در منزل ترتاب

چون خبر تحصن امیر عمر بیگ در شبرغان و توجه میرزا بدیع الزمان بصوب چیچکتو در هرات اشتهار یافت خاقان منصور با سپاه موفور عازم کنار آب شد و بخیال آنکه شاید آن صید وحشی را بدام اطاعت در تواند آورد و آن پسر سرکش را بار دیگر مطیع و منقاد تواند کرد و بعد از قطع منازل و مراحل ترتاب را معسکر ظفر آیات ساخته دران وضع حسب تقدیر مزاج همایون

بنیات سقیم گشت و صحت بدن روی در نقصان نهاده کار را بمقتضای آن عزیمت درگذشت و حکما و مسیحا انفاس و اطبای حکمت اقتباس آغاز ترتیب ادویه و اشربه مناسبه کردند و همگی همت در ایراد آن عارضه طریقهٔ اهتمام مرعی داشته لوازم سعی و اجتهاد بجای آوردند خوانین بلقیس آئین و شاهزادگان با تمکین و امرا و نوئینان و خواص و مقربان صلات و صدقات بمستحقان دادند و گوشه نشینان صحت ذات ملکی ملکات را از حضرت واهب العطیات مسالت نموده زبان دعا گشادند پس از چند روزی مسالت اصحاب دعوت بعز اجابت رسید و از دار الشفاء و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین شفاء عاجل شامل حال خاقان عادل گردید ع دعای اهل عبادت بلا گرداند شد و از آنجا بدیع الزمان میرزا بدامن کوه الد تمور رسید و نهضت و مرض پدر بزرگوار بوضوح پیوست داعیه فرمود که قدم در طریق اخلاص نهاده بملازمت آستان سلطنت آشیان شتابد و تقبیل انامل فیاض نموده بار دیگر بشرف ملاقات خاقان منصور دریابد بنابران امیر سلطان بایزید برلاس را بکریاس گردون اساس فرستاد و به نواب بارگاه سپهر اقتباس پیغام داد که اگر حضرت خاقان دفتر جرائم و آثام این مهالک سبیل گردانی را بآب عفو و مرحمت فرو شوید و در حضور سادات و مشائخ دار السلطنت هرات لوازم عهد و پیمان در میان آرند که قصدی نسبت بنفس نشود حلقهٔ اطاعت در گوش کشیده بپایهٔ سریر اعلی می آیم و غاشیهٔ متابعت بر دوش گرفته در ظلال عاطفت بی زوال می آیم چون امیر سلطان بایزید بدرگاه خاقان عالیجاه رسید و سخنان بدیع الزمان میرزا را بعرض رسانید آنحضرت مسرور و مبتهج گشت و مسرعی بهرات فرستاد که سادات و علماء و مشائخ و اکابر را باردوی همایون رسانند تا التماس شاهزاده را بشرف اجابت مقرون گردانند و در آن اثناء خدیجه بیگم و بعضی از امرا و ارکان را چنان بخاطر رسید که اگر درین محل که هنوز شمه از ضعف مزاج اعلی باقی است مظفر حسین میرزا بپایهٔ سریر خلافت میسر آید محتمل است که اکثر لشکر بسایهٔ لوای کشورگشای او التجا برند و کمر خدمتگاری بر میان جان بسته موافقت و متابعتش را از لوازم شمرند و این معنی را بشرف عرض رسانیده آن سخنان بسمع قبول راه یافت و خاقان منصور امیر سلطان بایزید را رخصت معاودت ارزانی داشت و اجابت ملتمس ملاقات را در حیز تاخیر انداخت آنگاه اردوی همایون بطرف بلدهٔ هرات کوچ کرده خاقان صاحب حشمت قرین صحت و سلامت بمستقر سریر سلطنت رسیده و لوازم لطف و مرحمت بجای آورد

ذکر توجه میرزا بدیع الزمان از الکای تمور بظاهر شیرغان و بازآمدن امیر عمر بیگ باستان اقبال آشیان

در آن ایام که امیر سلطان بایزید از درگاه خاقان منصور باردوی بدیع الزمان میرزا مراجعت نمود و سبب عدم اجابت ملتمس ملاقات عرض فرمود شاهزاده در بحر اندیشه فرو رفت که آیا گلزار ممالک از خار طغیان معاندان بد تبازی کدام یک از معاونان پاک گرداند و امیر عمر بیگ که اظهار شعار خلاف کرده در قلعهٔ شیرغان متحصن گشته بود بدستور طریقه از طریق عناد گذرانیده و بجادهٔ اتحاد رساند مقارن آن مبشری خجسته مقال از نزد امیر ذو النون رسید و از زبان آنجناب بشرف عرض رسانید که چون این مخلص را بر مخالفت امیر عمر بیگ اطلاع افتاد سپاه زمین داور و فراخور و غور و سافر و تولک را جمع آورده جناح استعجال عنان توجه بجانب شیرغان انعطاف داده و بعد از آنکه عز دستبوس حاصل کرده بعرض رسانیده که لائق دولت روز افزون آنکه موکب همایون نیز بطرف آن بلده نهضت نماید و تا مهام مخالفان فیصل یافته دست عنایت الهی ابواب فتوحات نامتناهی بر روی ملازمان آستان پادشاهی برگشاید بدیع الزمان میرزا بعد از استماع این بشارت بدین چهرهٔ فتح و نصرت واثق گردید و از الکای تمور در حرکت آمده عنان بکران بصوب شیرغان منعطف گردانید چون ماهچهٔ علم ظفر شیم قطع منازل و مراحل کرده پرتو وصول بر شنبه بازار انداخت امیر ذو النون از آنجانب رسیده انامل فیاض را لب ادب مقبل و ملثوم گردانید و امیر عمر بیگ از قرب وصول موکب عالی و بازآمدن امیر ذو النون وقوف یافته خاطر بر تحصن قرار داد و برج و بارهٔ شیرغان را مضبوط ساخته ابواب عناد و لجاج برگشاد و سلطان بدیع الزمان میرزا اعلام فتح و ظفر برافراشته و سپاه جلادت آثار کمال ساخته صباح روز چهارشنبه الورت سه شنبه به ظاهر شیرغان رسیدند و صدای نقاره و نفیر و آوای سورن و کرنای بافوج فلک اثیر رسانیدند و سلطان بدیع الزمان میرزا در عیدگاه آن بلده نزول اجلال کرده امیر ذو النون در مدرسهٔ سیدی احمد میرزا فرود آمد و سائر امرا و لشکریان آن بلده را در میان گرفتند و آب خندق را بطرفی دیگر افگندند و جهت پر ساختن آن آغاز کشیدن خاک و انداختن درخت کردند اما چون خاطر امیر ذو النون مائل آن بود که بین الجانبین مصالحه واقع شود و امیر عمر بیگ بار دیگر در سلک سائر امرا و نوئینان میرزا بدیع الزمان انتظام یابد اصلا اجازت حرب و جنگ و رخصت انداختن تیر و سنگ نمی داد و پیوسته جهت تمهید بساط صلح و صفا قاصدان سخندان نزد امیر عمر بیگ میفرستاد و بعد از تکرار آمد و شد سفرا امیر عمر بیگ با امیر ذو النون پیغام فرستاد که اگر آنجناب قدم رنجه فرموده با معدودی چند از ملازمان بدان قلعه تشریف آورده خاطر امرا بتاکید قواعد عهد و پیمان بخشند دروازه های شیرغان را بسان ابواب دولت اقبال بر روی بدیع الزمان میرزا میگشایم و بدستور پیشتر بملازمت شتافته طریقهٔ خدمتگاری و جانسپاری سلوک مینمایم امیر ذو النون این التماس را بعز اجابت مقرون گردانیده صباحی عازم درون شیرغان گردید قبل از آنکه پای در رکاب آورد بمیرزا بدیع الزمان بمنزل جناب امارت مآب تشریف برده و در آن زمان آنجناب چنان بخاطر رسید که اگر آنحضرت بقدم عنایت بنده نوازی بقلعه خرامید بواسطه

امیر عمر بیگ را بالتفات خاطر فیاض امیدوار گردانید مراسله در وصول المقصود داخل خواهند بود و این معنی را بعرض رسانید و بدیع الزمان میرزا از صوابدید صواب اندیش میر قلعه خدمت
و همعنان امیر ذوالنون در وسعهٔ خدمتگاری عازم شیرغان گشت امیر عمر بیگ چون این خبر شنید طنطنهٔ نقارهٔ بشارت باوج سپهر دوار رسانید و چون رواق اندیشهٔ حضرت با دستگاه
جناب امارت پناهی بتلقیه شتافتند و امیر عمر بیگ شمشیر گردن و کفن انداز دست سعادت بساط بوس دریافت و زبان اعتذار و استغفار برگشاد و بدیع الزمان میرزا را معتز
زلات و عسر آتش را بآب عفو و اغماض فرو نشسته او را بمزید تربیت و احسان مفتخر و مباهی گردانیده بار دیگر علی معاودت نمود و بعد از ظاهر شیرغان کوچ فرموده
در نواحی سه شنبه بازار معسکر همایون شهریار کامکار گشت و صباح روز دیگر امیر بملازمت شتافته از سر مخالفت و عناد و کینه یکرنگی در گذشت ذکر توجه امرای عالیجاه بعزم
ملاقات امیر خسرو شاه و بیان افتادن امیر مشار الیه از مسند دولت و کامرانی بوادی نکبت و سرگردانی چون حکم شیرغان برنهج مسطور فیصل یافت و بدیع الزمان
میرزا با اعاظم نوئینان و امرا در باب مراسم حراست ممالک خراسان از دخل ابوالفتح محمد خان شیبانی خدمت مشورت بتقدیم رسانید و بنا بر استصواب اصحاب رای و تدبیر رای
بر آن قرار داد که امرای عظام شجاع الدین امیر ذوالنون ارغون و امیر ناصر الدین عمر بیگ و علی خان و اسفندیار ترکمان و شاه منصور نزد امیر خسرو شاه رفته بهر نوع که دانند او را
استمالت داده مطمئن گردانند و بار دیگر باعلی رسانند که بهتقطاع سپاه ممالک که در تصرف اوست و جمع لشکر از یک قبیله نیز با امرا باستعداد عازم قندز شده مسعود و راقی نیز حسب الحکم در
ایشان روان گشت و در آن ایام خسرو شاه در اندیشه سید حسن ابیوردی را که در سلک معتمدان منتظم بود بپایهٔ سریر اعلی روان فرمود که تا کیفیت احوال بعرض خاقان ستوده
خصال رسانیده طلب عهد و پیمان نماید که هرگاه حضرت سلطنت و الده بزرگوار شاید بعنایت و التفات و تربیت و رعایت یاد آگاه موکب عالی از سه شنبه بازار آنجانب در حرکت
در حرکت آمد امرا عظام که متوجه قندز بودند چون یکدو منزل قطع نمودند امیر شاه منصور به قندز رسیده خسرو شاه را بر توجه امرای عظام مطلع گردانید خسرو شاه بجانب تقدیر بر دیدن
گشته متوجه کوهستان شده از سر حکومت درگذشت و تبیین این مقال آنکه در خلال این احوال محمود سلطان بموجب فرمودهٔ برادر خود محمد خان شیبانی با جمعی کثیر از سالکان مسالک
بهادرانی عزم یلغار امیر خسرو شاه جزم کرده روی بقندز آورد و امیر خسرو شاه از کیفیت حادثه وقوف یافته عبدالرحمن که در سلک قرابتان انتظام داشت با فوجی از سپاه
بر سم زبانگیری باستقبال اعادی فرستاد و عبدالرحمن بیگ در حدود سالی سرای از آب گذشته بمحمود سلطان رسید آتش قتال اشتعال یافته تیری بکتف عبدالرحمن بیگ خورده روی
بانهزام نهاد و گریختگان معرکه و محلی که امیر خسرو شاه در قندز بود دلشهر آمدند و پریشانی تمام بحال قندزیان راه یافت امیر خسرو شاه را چون آفتاب دولت اقبال بحضیض نکبت روی
انتقال کرده بود با وجود ذخیره بسیار و قرب حصول امر ارکیاغیان ممالک و تمام اسباب از دست داد و قندز را بازگذاشته با طایفه از خواص خویش روی بکوهستان آورد و امیر شاه منصور مراجعت
فرموده در منزل حالم امرا عظام رسید و صورت واقعه را معروض گردانید امیر ذوالنون از کمال غیرت و شجاعت فرمود که شهر چنین محمور تصرف از بکان گذاشتن و از این موضع رایت معاودت
برافراشتن شیوهٔ مردان مرد و شیمهٔ دلیران صف نبرد نیست بلکه داعیه آنست که بقندز رویم و آن بلده را مستحکم سازیم و بتصرف محمود سلطان نگذاریم و امرای دیگر او را در مضای این
عزیمت با امیر ذوالنون اتفاق نمودند آن شیر بیشهٔ وغا همان ساعت جنبش کرده از دیع خود را ابلرف سر در عالی بازگردانیده برقم حروف فرمود که بسرعت هرچه تمامتر خود را بملازمت
حضرت سلطانی رسانیده خبر ویران شدن خسرو شاه و توجه آن جناب بقندز عرض کرده التماس نماید که موکب عالی نیز بدان صوب در حرکت آید تا ابواب فتح و فیروزی
بسهولت برگشاید این ضعیف در دوره جبر بملازمت مشرف شده کیفیت ادبار امیر خسرو شاه و ملتمس امیر ذوالنون را عرضه داشت نمود سلطان بدیع الزمان میرزا فرمود که
هرگاه که خبر آمدن امرا بقندز مسموع شود بدانجانب رفته خواهد شد و چون امیر ذوالنون در ظاهر قندز نزول فرمود تحقیق پیوست که مولانا محمد ترکستانی که در قندز بخانه معتبر بود
حلال صغار و کبار را بمتابعت محمد خان شیبانی مایل گردانیده انتظار وصول محمود سلطان میکشد تا شهر بدو سپارد و امیر ذوالنون قاصدان سخندان نزد مولانا محمد و سایر قندزیان
فرستاده ایشان را از صولت سپاه اوزبک تخویف نموده پیغام داد که مناسب چنان است که دروازه ها بگشایند که من با سایر امرا و عظام بشهر آمده اطراف و جوانب آنرا مضبوط گردانیم و
بسعادت عنایت الهی و مساعدت دولت بادشاهی در دفع اوزبکان کمال شهامت و جرأت بتقدیم رسانیم مولانا محمد این سخن را بسمع قبول جای نداد و در مقام هواداری محمد خان اصرار نمود و
بود و دروازه های قندز را نگشاد و بنابران امیر ذوالنون را با سایر امرا بجانب اردوی عالی مراجعت نمود و در دورهٔ جبر بعز ملاقات بدیع الزمان میرزا فایز گردیده معاودت آن حضرت بدیع الزمان
چاره کار منحصر دانسته رضای خاطر بزرگوار را در داشت و عزم توجه بجانب هرات جزم کرده و میرزا محمد زمان را با اهل حرم و بعضی از امرا از بلخ بیرون آورده بستور معهود محافظت آن بلده به
نیروی شجاعت و پهلوانی امیر سلطان قلی خان بازگذاشته رایت آفتاب اشراق بصوب شبرغان برافراخت و بعد از وصول بدانجا زمام حکومت آن ولایت را بکف کفایت جلادت
امیر علی خان و امیر عمر بیگ داد و او را بقلعه شبرغان فرستاده از راه انجکیر با النگ بلکی شتافت و در آن منزل عبدالرحمن با روی از پایه سریر اعلی بازآمده مطالب و اعطای از
خاقان منصور نسبت بآنحضرت عالی معلوم نموده بود بعرض رسانید این معنی موجب ازدیاد تعظیم آنحضرت گشته فضای سینه را از سر مقدم همایون بیایهٔ نضارت

ریاض رضوان رسانید و در آن منزل امیر خسرو شاه بسعادت ملازمت استسعاد یافت و پرتو آفتاب عنایت و عاطفت بر وجنات احوال او نور الانتعاش تافت چنانچه عنقریب کیفیت آن حکایت مسطور خواهد گشت و تفصیل این روایت بعد از محاربه شیبانی خان با محمود سلطانی بر زبان خامه سخندان خواهد گذشت ذکر لشکر کشیدن سلطان محمود خان و الچه خان

جهت معاودت پادشاه بلند مکان بصوب اندجان و بیان وقوع محاربه میان خوانین عالیشان و فرمان فرمائی بلاد ماوراء النهر ابوالفتح محمد خان شیبانی

در آن زمان که پادشاه مؤید کامگار کامران ظهیر الدین محمد بابر بن میرزا عمر شیخ گورگان متوجه دار السلطنت سمرقند بود کرت دیگر سلطان احمد تنبل باشتعال نیران طغیان اقدام نموده ابواب مخالفت و عصیان برگشوده و آنکه جهانگیر میرزا انیسان دولت و اقبال از وی بجا شده بود بدستور پیشتر اسم سلطنت بر وی اطلاق مینمود و بنا علی هذا چون پادشاه اسلام پناه سمرقند را بشیبانی خان بازگذاشته و استیلای بر ممالک موروث میسر نشد و بتاشکنت شتافته و چندگاه مشمول عاطفت سلطان محمود خان بود از محنت محاربه محاربه و برآسوده سلطان محمود خان باتفاق برادر خود سلطان احمد که بالچه خان مشهور گشته همت بر آن گماشت که لشکر بصوب اندجان کشد و آن مملکت را از سلطان احمد تنبل انتزاع نموده و بپادشاه جهان مطاع سپارد و این عزیمت را از حیز قوت بفعل آورده بتاریخ سنه ست و تسعمائه با سپاه فراوان بدانصوب روان شد اما قبل از آنکه بمقصد رسد دست در گردن مقصود کند شیبانی خان با لشکری بعدد قطرات امطار آن در رسید و در همان منزل تلاقی لشکرین دست داده تقالی درغایت صعوبت اتفاق افتاد بحسب تقدیر خانی که والچه خان بر دست ازبکان اسیر شدند و پادشاه جهانیان عنان بصوب بعضی از ولایت مغولستان انعطاف داد و دیده امید شیبانی خان از دیدن پیکر فتح و ظفر روشنی یافته قاصدی همعنان برق و باد بتاشکنت فرستاد مغولان آنجائی پیغام داد که سلطان محمود خان و سلطان احمد خان در دست ما گرفتار گشته و ظهیر الدین محمد بابر پادشاه روی بوادی فرار آورد اگر شما را تمنا آنست که نائره غضب قیامت نهیب خرمن حیات گرفتاران محترق نگرداند دشمنان خالی را هر جا که یابند از راه گریز مانع آیند و آن دو خان عالی شان را دو سه روزی نگاه داشته بعد از آن رخصت داد که بهر جا که خواهند توجه نمایند رشته حیات ایشان بر وجهی که در ضمن حکایات اولاد چنتائی خان نوشته شد منقطع گشت بعد از این رایت خان شیبانی بیشتر از پیشتر مرتفع گشته سمرقند را دار الملک ساخت و برادرش محمود سلطان بدستور سابق لوای حکومت در بخارا برافراشت و ایالت تاشکنت و ولایت سلطان محمود خان و الچه خان با عمام کوچی خان و سونجک سلطان که والده ایشان دختر میرزا الغ بیگ کابلی بود تعلق گرفت و منصب داروغگی شاهرخیه با میر یعقوب که در سلک اعاظم امرا انتظام داشت سمت اختصاص پذیرفت ذکر رسیدن امیر محمد باقر بملازمت حضرت پادشاه عالیجاه ظهیر الدین محمد بابر و بیان سبب وصول امیر خسرو شاه بدرگاه بدیع الزمان میرزا چون پادشاه اسلام پناه از معرکه سلطان محمود خان عنان پیکران بصوب مغولستان منعطف گردانیده دیگر روز در طی مسافت اوقات گذرانید بوضوح پیوست که فوجی از معاندان دهانه دره که در آن راه واقع است مضبوط ساخته اند بخیال دستبردهای جلادت مستحکم کرده و تیغ عناد آخته اند بنا بر آن حضرت پادشاهی از سلوک آن طریق احتراز واجب دانسته براه غیر معهود بجانب حصار شادمان شتافت و از آنجا عنان عزیمت بطرف مدینة الرجال ترمذ تافت حاکم آن ولایت امیر محمد باقر که از صولت سپاه ازبک شبی بفراغت بر بستر استراحت نمی غنود وصول موکب همایون بابری را فوزی عظیم دانسته با سازی و پیشکش بخدمت شتافت آن حضرت در باب توجه بطرفی که متضمن مصلحت دولت باشد با وی مشورت نموده امیر صاحب تدبیر بعرض زیبنده تاج و سریر رسانید که چون محمد خان شیبانی بممالک ماوراء النهر استیلا یافته و شرار تفرقه و پریشانی بر صفحات حال عزت و سپاهی حضرت پادشاهی راه یافته مناسب آنست که چند روزی با روزگار ستیزه کار در سازیم و بجانب کابل رفته خود را از حدود مملکت ازبک دور اندازیم و مداری اگر مادر روزگار جنگ طریق مدارا گزین بید رنگ بنزلش بجای نمانتقال به که یک چند ازین شغل انتقال پادشاه عالیجاه این رای مستصوب شمرده در شهور سنه عشر و تسعمائه روی توجه بجانب کابل آورده و بحسب اتفاق موکب عالی بر منزلی واقع شد که امیر خسرو شاه در حدود آن بود لاجرم جناب امارت مآب تحفه لائق بملازمت حضرت پادشاه شتافت و اظهار اخلاص و خدمتگاری نموده سعادت تقبیل قوائم سریر سلطنت دریافت بعد از روزی چند که در اردوی عالی ساکن بود اکثر ملازمان او مانند دولت و اقبال بملازمت آستان خلافت آشیان پادشاه مستقبل فرزند و حلقه عبودیت در گوش کشیده و غاشیه خدمت بر دوش گرفته جناب امارت مآب چون حال بر آن منوال دید بغایت متوهم گردیده تشبث بحبل فرار و حیات گذاشته بادو سه نفر فرار بر قرار اختیار کرده علم عزیمت بصوب اردوی بدیع الزمان میرزا افراشت زیرا که او را در هیچ طرف دیگر پناهی و در هیچ جانب آرامگاهی نمانده بود آئی بیرم آمده کرشوی از همه ملاذ غیره وان لحظه اگر تیز نیائی چه کند کس شاه و در قصبه میمنه خبر رسید که امیر خسرو شاه بخدمت پادشاه عالیجاه میرسد و بدیع الزمان میرزا بنا بر مکارم اخلاق جرائم سابقه او را نابوده تصور نموده قرة العین سلطنت و کامگاری محمد زمان میرزا و امیر ذو النون و سائر امرا و ارکان دولت را باستقبال امر فرموده و خود میرزا از اردوی عالی بیرون رفته بر سر شنبه فرود آمده و شاهزاده و امیر ذو النون امیر خسرو شاه را در آن منزل بسعادت دستبوس رسانیدند و آن عالی کاه او را در خدمت حضرت پادشاه پیش آمده بود معروض داشتند و همان روز بدیع الزمان میرزا بهمت بر سرانجام اسباب مملکت امیر خسرو شاه مصروف داشته خیمه و خرگاه و اسپان رهوار و اشتران بار بردار و استران رکابی و قطار و فرش و اوانی و نقود و انعام فرمود و امیر ذو النون نیز تبرکات لائقه و تنسوقات رائقه نزد امیر خسرو شاه ارسال نمود بدیع الزمان میرزا با امیر خسرو شاه طریق مشورت مسلک داشته عزم ملاقات خاقان

حیث صفات معمم گردانید و از سیمنه کوچ کرده در النگ چکیتو خرگاه بدر نیا فلک مهر ماه رسانید ذکر وصول موکب شاهی بظاهر بلدهٔ کابل و مفتوح شدن این خطه از
محض عنایت خداوند جز و کل چون مشیت پادشاه بی‌زوال و ارادت شهنشاه منفرد در استقلال متعلق بآن بود که از فیضان غمام عدل و احسان خسرو ظهیر الدین
محمد باقر ریاض امید لب تشنگان بوادی ظلم و عدوان صفت خضرت و نضارت یابد و آفتاب دولت و اقبال آن در درج جاه و جلال از افق عنایت لایزال طلوع نموده بر وجنات احوال
کرشتگان محنت بالی تابد آن حضرت را در معرکه جان ستان خواقین مغول آستان شیبانی در پناه لطف و مرحمت خویش از زمرهٔ دشمنان بد اندیش محافظت نموده قرین صحت و عافیت بکوهستان
بدخشان رسانید و کرت دیگر بازوی استظهار آن پادشاه بختیار را با علای اساس سلطنت و جهانبانی و موجب خلافت کشورستانی از مرافق وجاهت امیر خسروشاه قوی گردانید آنگاه
پادشاه عالیجاه باستصواب امرا و قوشبیان درگاه عزم تسخیر کابل جزم کرده راه آن ولایت پیش گرفت و بسرعت طی مسافت کرده فضای آن بلده از میمنت مقدم همایون نشان
نضارت گلستان ارم پذیرفت و میرزا محمد مقیم چون تاب مقاومت سپاه پادشاه نداشت در شهر متحصن گشت و بعد که جریک منصور کابل را محاصره نمودند سلطان انجمن بجلالت کشورستانی مایل شده و کار بر مقیم از صبر و
شکیبائی در گذشت قاصدان بدرگاه سپهر اشتباه پادشاه ارسال داشته طلب عفو و امان و مهلت نمود و پیمان نمود تا بعد مدت شش ماه کلید شهر را تسلیم چهره گشایان الوس جانب جنوب سپهر تمثال باید محمد بابر پادشاه
مالک الجنس محمد مقیم جابدار اکراه ابواب عناد مسدود گردانیده و دروازه‌های شهر گشاید چنانچه پادشاه یاد داد رعایت فرماید محمد مقیم ملازمت پادشاهی اختیار گشته از کابل خارج امید بخش
بساط بوس بلند نشیند پیشکش کشید محمد بابر پادشاه وعده او را بعوارف خسروانه و عواطف پادشاهانه سرافراز ساخته با تمامی نوکران و ملازمان و براق و استعداد فراوان رخصت رفتن بطرف قندهار ارزانی داشت
رانهائی دولت حضرت پادشاهی بموافقت تائیدات و معاضدت توفیقات نامتناهی خطه کابل و توابع و مضافات و ضمائم و ملحقات از تحت تصرف در آورده معمور و آبادانی
طوائف و قراعات را که با کمال جور و عدوان در دست جوش ظلم و طغیان گشته بودند در مهاد امن رسانید ~ علم عدل و داد ساخت بلند ~ ز پرتو لطف بر جهان نزنده کابل از عدل
آن خجسته سرشت ~ گلشن خرم چو مرغزار بهشت ~ شاخ امید از فضل و عطای او پر برگ شد ذکر توجه بدیع الزمان میرزا بجانب هرات باتفاق امیر شجاع الدین
ذوالنون و امیر خسروشاه بامید لطف و عنایت خاقان عالیجاه چون حضرت امیر خسروشاه ملاقات بدیع الزمان نمود آن قرة العین سلطنت اشتیاق ملاقات حضرت
خاقان اعلی را مستحسن شمرده و امضای این عزیمت متضمن صلاح دین و دولت دانسته در زبان حال مضمون این مقال ادا کرد ~ چه عاشقان بوفا جان دهند در پایش ~ امید
هست که باشم در قدم باشم ~ بدیع الزمان میرزا از چکینو با پای مبارک در رکاب میمنت انتساب آورده از سر پل تا پایان بجانب لشکر مقدس غیاثیه در حرکت آمده و خبر نهضت میرزا بدیع
الزمان و امیر ذوالنون و امیر خسروشاه بصوب دار السلطنت هرات شیوع یافته خاقان منصور بغایت مبتهج و مسرور گردید ~ ز شادی سرافراخت رویش چنان ~ چو گل در
بهاران بخندید زان ~ و بجهت استقبال میرزا بدیع الزمان و امراء عالیشان و جناب شیخ الاسلام سیف الملت والدین احمد التفتازانی و شیخ جلال الدین ابو زید پوران و سید
نظام الدین سلطان علی مشهدی که مشهور بمیر خواب بین بود و امیر غیاث الدین محمد بن میر سیف الرازی و قاضی جمال الدین محمد ابا میرزا که خلاصه مشایخ و سادات و علما و دانشمندان
ممالک خراسان بودند بمجلس فیض بخش طلب فرموده در حضور ایشان دست بر مصحف مجید و کلام معجز نظام سبحانی نهاده و توابع آن بالفاظ ایمان موکد گردانید که نسبت ببدیع الزمان میرزا و
امیر ذوالنون و امیر خسروشاه قصدی بخاطر عاطر همایون نگذرانیم در بارهٔ ایشان غایت شفقت و عنایت بتقدیم رسانیم آنگاه آن جمع بزرگ را رخصت فرمود که باستقبال شاهزاده
و امرا شتابند و کمال عطوفت و مهربانی حضرت خاقانی را خاطرنشان نمایند تا امیدوار شده عزیمت را بامضا رسانند و اکابر عظام ذوی الاحترام متوجه ملازمت شاهزاده گردون غلام گشته
در لشکر مقدس غیاثیه بسعادت ملاقات فائض شدند و هر یک پیشکش لایق کشیده کیفیت عهد و میثاق سلطان آفاق را بشرح معروض گردانیدند و میرزا بدیع الزمان نسبت بآن زمره رسوم التعظیم
کمال اعزاز و احترام بظهور رسانیده بوثاق ایشان تشریف برده همه را بخلعت فاخره و انعامات وافره نوازش کرده روی بمقصد آوردند و چون بمنزل اباوام تو نزول اجلال دست داد ابوالمظفر حسین
میرزا با والده خود مهد علیا خدیجه بیگم آغا که برسم استقبال از هرات توجه کرده بودند با حضرت اعلی ببدیع الزمان میرزا ملاقات نمودند و غبار نقار که بین الجانبین حائل بود بآب الفت و موانست
فرو نشانیده در تاکید مبانی محبت و اتحاد سعی فرمودند و روز دیگر که پانزدهم جمادی الاول سنه عشر و تسعمائه بود خاقان منصور از باغ جهان آرا متوجه ملاقات فرزند مسعود و خصال حمیده صفات
گشته بدیع الزمان میرزا نیز از اباوام تو در حرکت آمده بوقت نماز پیشین نواحی عباس آباد که نیم فرسخ از قریه کررخ پایان تر است از مقاربت آن نیر برج سلطنت غیرت افزای سپهر اخضر گشت
و بدیع الزمان میرزا را چون چشم بر تخت روان پدر عالیشان افتاد خواست بشیوهٔ ارباب جرائم دوال در گردن اندازد دو سه نوبت زانو زده بشرف پای بوس پادشاه خاقان منصور
از مشاهدهٔ آن صورت رقت فرموده فرزند ارجمند را از آن امر معاف داشت و میرزا بدیع الزمان بکرات زانو زده حضرت خاقانی او را در آغوش عطوفت و مهربانی کشیده قطرات
عبرات از فوارهٔ دیدهٔ انتظار روان گردانید و مدتی پدر و پسر در آغوش یکدیگر بسر برده زار زار گریستند و حضرت خاقان غایت مهربانی ببدیع الزمان و نهایت نیازمندی
بظهور رسانیده در پهلوی هم نشستند گاهی پدر بکمال اشتیاق در پسر نظر نمودی و گاهی پسر از سر تواضع بر خسار پدر نگاه کرده سوی اهل مجلس که بوجود صاحبان عظام و مشایخ کرام و قضات

وعلما و فضلا مشحون بود و امرای کبار امیر شجاع الدین ذو النون و امیر خسروشاه را بشرف دستبوس خاقان عالیجاه رسانیدند و آن دو امیر در غایت انفعال و خجالت زمین خلاص
و خدمت بوسیده لوازم خلوص عبودیت ظاهر گردانیدند و خاقان منصور ایشان را بوفور پرستش و نوازش سرفراز و مفتخر ساخت و مضمون کلمهٔ لا تثریب علیکم الیوم بر زبان الهام بیان
رانده به تسلی خاطر ایشان پرداخت و آن سبب حضرت خاقانی در بزم خورمی و عیش نشسته ابواب فرح و سرور مفتوح و بجرعهٔ راح ریحانی و آشامیدن بادهٔ ارغوانی خطی تمام از زندگانی
برگرفته رایت شادمانی برافراشتند روز دیگر که مهم سازان قضا و قدر محفهٔ زرین پیکر خورشید خاور را بجانب شهرستان سپهر اخضر کشیدند و ظلمت شب مفارقت متوطنان ربع مسکون را بنهضت
روز مواصلت رسانیدند حضرت خاقان بر تخت روان سوار شده و انشاد و وزان روی بمستقر سریر کامرانی نهادند و شاهزادگان عظام سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین
گورگان پیش پیش آن حضرت روان شده امیر ذو النون بجانب دست راست و امیر خسروشاه بطرف دست چپ تخت کشان آمدند و در آن روز اصناف فرق انام با غلبه تمام شهر و صحرا و کوه را فرو گرفته
بودند و اجتماع خلائق از مرد و زن در مضائق طریق بمرتبه بود که در هیچ عید و نوروز زمانه آن کسی نشان نه نموده بود و در آن روز از کثرت خاص و عام و از بسیاری ازدحام عوام در آن راه
راه نفس بسته بوده و تحمل خلائق زمین خسته بوده و خاقان منصور در عین فرح و حضور بدین ترتیب و آئین از راه خیابان بمدرسهٔ پل انجیل که بنا کرده معمار آن حضرت است رسیده شاهزادگان عظام و امرا
و نوئینان ذو الاحترام پیاده گشتند و بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا در پایهٔ پیش تخت روان آنحضرت را بر دوش گرفتند و امیر ذو النون و امیر خسروشاه در پایهٔ تخت فیروز بخت را بر داشتند
و بمدرسهٔ شریف در آوردند و سران عساکر پیاده و شتابان چون انجم بپیرامن ماه تابان و خلائقی که در آن مقام حاضر بودند در حال خجسته مآل خاقان منصور ناظر و از مشاهدهٔ آن و تبسم او برآورده
لوازم دعا و ثنا باو رسانیدند و بحسب اصابت عین الکمال آیت و ان یکاد بر زبان گذرانیدند آنگاه خاقان عالیجاه بباغ جهان آرا تشریف فرمود و منزل امیر علی شیر از مقدم بدیع الزمان میرزا
نضارت سپهر اخضر یافت و از هر یک از امرا در مقام بهجت افزا که جهت ایشان تعین یافته بود نزول نمودند و روزی چند در نهایت سرور و فراغت بسر برده از رنج راه برآسودند گفتار در ترتیب و دادن
امرا و نوئینان جشنهای خسروانه جهت شاهزاده بدیع الزمان و رخصت مراجعت یافتن امیر ذو النون بطرف قندهار در آن ایام که بدیع الزمان میرزا در مستقر سریر دارالسلطنه
تشریف داشت خاقان منصور چند کرت بدلدار شده داد طوی داد در هر مجلس انواع احسان در باره شاهزادهٔ عالیشان بجای آورد و امرا و صدور و وزرا و خواص آنحضرت خلع فاخره پوشانیده نوازشها کرد و ابو المنصور مظفر حسین
گورگان جهت برادر بزرگتر و امرای خجسته سیر جشن خسروانه ترتیب نموده لوازم کشیدن پیشکش مرعی داشته در تاکید مبانی اتحاد افزود و امیر ذو النون و مبارز الدین محمد ولی بیگ و زرا و دیگران نیز بزمی در غایت عظمت
مرتب ساخته بدیع الزمان میرزا را بمنزل خویش برده اسپان تازی راهوار و تحف و تبرکات بسیار پیشکش کرده لوازم خدمتگاری بجای آورد و برین قیاس سائر امرا و ارکان دولت مراسم اخلاص
بتقدیم رسانیدند و جواهر دولتخواهی و هواداری بر طبق عرض نهاده شرائط نیازمندی ظاهر گردانیدند و چون امیر شجاع الدین ذو النون دغدغه داشت که مبادا حضرت
پادشاهی ظهیر الدین محمد بابر نسبت به پسرش محمد مقیم عذری اندیشیده و رخصت ندهد بعد از ضبط کابلستان روی بطرف قندهار و زمین داور نهد پس با آنکه در هرات بوده
اجازت طلبیده مشمول انعام و احسان بجانب ولایت خویش نهضت نموده و سلطان بدیع الزمان در آن ایام که در هرات تشریف داشت بیه صلبیهٔ میرزا الغ بیگ ابن میرزا
سلطان سعید که در حجر تربیت عمهٔ خود پاینده سلطان بیگم بسر میبرد بحبالهٔ نکاح در آورد و در روز عقد سادات و قضات حاضر گشته قاضی اختیار الدین حسن بتلقین کلمات ایجاب و قبول
اقدام فرمود باین بهانه چند روز مجلس سور و سرور ترتیب یافت و فروغ جام بادهٔ گلفام بر وجنات حال شاهزادگان عظام و امرای عالیمقام تافت و هم در آن اوقات خواجه صفی
افضل الدین محمد کرمانی که بکمال اختیار و اعتبار در پایهٔ سریر حضرت خاقانی که سابقاً مرقوم کلک بیان گشت داشت روزی چند مریض بوده در گذشت و سلطان بدیع الزمان میرزا
و مظفر حسین میرزا با امرا و وزرا و سادات و مشایخ و غیره جنازهٔ آن خواجهٔ عالیشان را مشایعت نمودند و بگازرگاه برده در بقعه که جهت همین مصلحت ساخته بود بخاک سپردند و چون ایام
تعزیت بانجام انجامید خاقان منصور بنابر اغوای امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ بتحقیق جهات خواجهٔ مرحوم فرمان فرموده تمامی اولاد و اقربا و ملازمان و ایشان آنجناب مواخذ گشته از آن اموال
مورد التماس غیر محصور بحصول موصول شد و خواجه شهاب الدین اسحق که با خواجه افضل نسبت سببی داشت و بمیمن اهتمام او منصب صدارت یافته بود و شهاب الدین محمد سمنانی که ایضاً
بسبب تربیت آن جناب بر ذریعهٔ وزارت نشسته منصب سرکار امیر نظام الدین علی شیر را ضبط نموده در بند بلا افتادند چون آنچه داشتند فرو د آوردند محصلان حسب الحکم ایشان را از قید نجات
دادند گفتار در مامور شدن شاهزادگان از خاقان برفتن بکنار آب مرغاب بنیت مقابله و مقاتلهٔ شیبانی خان و رفتن خسروشاه بصوب قندز و مقتول
شدن و وفات یافتن ابراهیم حسین میرزا چون سلطان بدیع الزمان اکثر ایام زمستان را در ملازمت خاقان عالیشان بسر برد و غره ثوابت و سیاره از منزل
برجیس سعادت حلیس انتقال کرده روی بسوی خانهٔ بهرام شدید الانتقام آورد رای عالم آرای خاقان منصور چنان اقتضا فرمود که آن شاهزادهٔ عالیجناب باتفاق مظفر حسین
میرزا و بعضی از نوئینان و امرای کبار بکنار آب مرغاب را محل معسکر ظفر مآب گردانند و اگر محمد شیبانی خان بنیت کشورستانی از آب آمویه عبور نماید بمقابله و مقاتله او اقدام فرمایند بنابر
آن سلطان بدیع الزمان میرزا در ماه مبارک رمضان سنه عشر و تسعمائه از منزل مقرب حضرت سلطانی سفر کرده در خطیرهٔ جنید کوکلتاش که در دامن کوه مختارست اختیار نزول نمود

مقدار آن حال از مزد ظهیر السلطنت والخلافت محمد بابر پادشاه ایلچیان بپایه سریر خاقان جهجاه رسیده مکاتبه آنحضرت را که مشتمل بود بر اظهار مواففت بعرض رسانیدند و مشمول انعام و احسان و رشد اجازت مراجعت یافته باز گردیدند و سلطان بدیع الزمان میرزا بعد از چند روز از ظلمه و میمنه کوچ کرده بجانب خجر آن شتافت و در آن منزل تصدای ایام صیام را بنهایت رسانید ملوازم سنن مستحبات عید فطر قیام فرمود آنگاه بصوب کنار آب مرغاب روان شد و چون مرحله مروری از فرقدین بیای همایون انضمات ریاض رضوان یافت میرزا مظفر حسین گورکان و امیر محمد برندق در عقب سید میر کمال بن سید آنگاه بولد کامگار کامران جهان کیدیگر از راه یخ بهر مرغاب نشسته و آن موضع بنا برزلا نیکه از پایه سریر اعلی بوضوح انجامید میرزا مظفر حسین بالسلطنت جلوت از گردید امیر خسرو شاه و عثمان بکران بصوب قندز و بغلان شغلغه در انیا از جناب لپارث آب بعد از طی مراحل و منازل بحدود آن مملکت رسیده و جمعی کثیر از مردم هر جا بروی جمع گشتند و از بکیه کردار و عنقریب بود با فوجی از مهمنو از خسرو شاه را استقبال نموده و بین الجانبین آتش قتال اشتعال یافته بسیاری از اتباع امیر خسرو شاه بزخم تیر و تیغ از بکان کشته گشتند و قتیله السیف دیگر را منهزم آورده و آن جناب اسیر پنجه تقدیر شده سواد سپاه از یک او را بعد از گوشمالی نشانه بقندز برده فرمود که بگرد شهر گردانیدند آنگاه دیوان بلده که علم کامرانی با فرخت بقتل رسانیدند بیت بسپهر دو گردش هکه هیچ از کین گذاری نیست شرش باد بهر شرول کسی چون صبح کم بست هکه در خون چون شفق برخاسته نشست امیر خسرو شاه عادل و رعیت پرور بود مدت پانزده سال در ایام سلطنت سلطان محمود میرزا به نیابت آن پادشاه حکومت نمود و پس از فوت آن حضرت چند سال ولایت حصار شادمان و ختلان و تردد بدخشان و قندز و بغلان را در تحت تصرف داشت و در کمال جاه و جلال و غایت کمال دولت و اقبال رایت فرمان فرمایی برمی افراشت و آن جناب از ارتکاب شرب و سایر مناهی محترز و مجتنب میبود و همواره باداء طاعات و روایات عبادات و قرأت کلام مجید ربانی و زیارات و تلاوت آیات بینات سبحانی قیام و اقدام مینمود اما با وجود این صفات حمیده به قساوت قلب و عدم انصاف و تشنگی در نقش سیئاتی و کفران نعمت برلوح خاطر می نگاشت و چنانچه مذکور شد بدیع یکی از مخدوم زادگان خود را به نشتر عصیان نابود ساخت و اساس ستمگری از ایست جور و طغیان بنیاد برانداخت لاجرم بانکد زمانی شامت این افعال شامل حال او گشت و سرپنجه انتقام ذوالجلال والاکرام بساط جاه و جلالش در نوشت سه چو از لوح دل شست نقش وفا و صد محنت در دل شد مبتلا و فا بر هر کس ولی نعمت است هکه دیو وفائی بسی زحمت است و در همین سال یعنی سنه عشر و تسعمائه شهزاده مظفر حسین میرزا را بسبب شرب صبوحی بر دوام مرض صعب گرفتار گردید و معالجه و تداوی اطبا فایده نداد و در اواخر ایام شوال عیاتش بنهایت زوال رسید و فغان منصور از وقوع این حادثه بغایت محزون و قطرات عبرات از نواره دیده محزون بلا اختیار دست و ریختن تن کشیبائی زده بکلمه کریمه انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب تمسک نموده و لایت فائمه ذکر سید غیاث شاهزاده مرحوم بود به برادر اعیانی که برادر کلان او هم بود عنایت کرد و آنحضرت بالخصوص بسبب شفقت روی تمهید بساط معدلت آورد گفتار در عزیمت نمودن میرزا بدیع الزمان بتاخت الخانیان و در آن آوان ایلچیان از نزد امیر ذوالنون رعنان کران و لوای نور افشان بصوب قندهار ساختن و افراختن بجانب کوهستان است که آب در هیرمند مرغاب هرات در رود و از آنجا منشعب میشود و بنا بر صعوبت و شبهای پر و رخت مردم آنجای پیوسته در مقام سرکشی اوقات گذرانیده کما ینبغی اطاعت حکام نمی آوردند در شهور سنه ثمان و تسعمائه که بدیع الزمان میرزا در ختلان شاهزاده بسط بساط سلطنت و جهانبانی مبسوط داشت امیر محمد باقر را با فوجی از سپاه و جلادت انتما بنا بر تادیب متوطنان آن جناب برای انتظام احوال آن جانب فرستاد میان محمد باقر و الجانیان آتش قتال اشتعال یافته جناب امارت مآب منهزم باز آمد و چون در آن وقت بدیع الزمان میرزا متوجه آمویه بود نتوانست که از آن طایفه انتقام کشد لاجرم در این ولا که آب مرغاب مورد و معسکر ظفر آیت بود و اندیشه تاخت الجانیان در خاطر عاطر خطور نموده رایات نصرت آیات را افراخته بدانجانب ایلغار فرمود و بیکناگاه اطراف و جوانب کوهستان را فرو گرفته از ارباب طغیان جمعی را که ابقیم اطاعت پای اذعان نمی آمدند در ضلال ضلال احسان جای داد و با قبال و اجلال تا مندیم مراجعت بود که از نزد امیر ذوالنون به سبیل متعاقب و متواتر ایلچیان رسیده از زبان آن مروض داشتند که حضرت پادشاهی ظهیر الدوله والاقبال محمد بابر با سپاهی بلاانتها و اولای جهانگشا بصوب قندهار روز زمین داده و براوا فراشته نقش تسخیر آن ولایت را بقلم شجاعت قدیر بر لوح ضمیر نکاشته ناموس خیم داشت چنان است که آن حضرت سلطان عاطفت بر این صواب انعطاف داده دفع اعدای دولت را پیش نهاد همت گردانند و در سایه چتر همایون حال یامن این مملکت از تاب آفتاب حوادث و نوائب محروس و محفوظ مانند بدیع الزمان میرزا مصلحت دولت در اسعاف ملتمس دانسته و فرستادگان امیر ذوالنون را بمقتضی الزام باز گردانید و کوکب مراتب متعاقب بجانب قندهار در حرکت آمد گفتار در لشکر ظفر اثر جمع کردن بدیع الزمان میرزا بقصد مقاتله و مقابله بابر میرزا و ارسال نمودن محمد بابر پادشاه ایلچیان

نزد بدیع الزمان و طلب صلح کردن

چون ماهچه رایت نصرت شعار شاهزاده کامکار بدیع الزمان میرزا بولایت قندهار نزدیک رسید امیر شجاع الدین ذوالنون و اولاد و شاه محمد مقیم پیشکشهای پادشاهانه و تبرکات خسروانه مصحوب داشته باستقبال شتافتند و بشرف تقبیل انامل شریف مشرف گشته نوازش بسیار یافتند و چون بر آن ایام خبر مخالفت حضرت پادشاه ظهیر الدین محمد بابر علی التعاقب والتوالی بارد وی عالی میرسید بدیع الزمان میرزا فرمان داد که تمامی لشکر در نسبه سیستانی و نورود ساخرد و تو ناک و قلعه گاه و مرزوان وقراه و معسکر و زمین داور و سپاه مسکر ظفر اثر جمع گردند و امرای عظام جهت رسانیدن چند تواجیان باطراف ولایات و عم کوروان ساخته امیر سلطان علی ارغون با سپاه سیستان و سایر سرداران هر الک با جنود نامحدود متوجه قندهار گشتند

و چون ظهیر الدین محمد بابر پادشاه در غلات از وصول میرزا بدیع الزمان بقندهار و اجتماع سپاه نصرت شعار وقوف یافت صلاح در صلح دیده رسولان باردوی نصرت نشان فرستاد و اظهار محبت و اتحاد نمود و بدیع الزمان در برابر سخنان مودت آمیز پیغام فرمود و قواعد مصالحه تمهید پذیرفت و حضرت پادشاهی عنان عزیمت بکابل گردانید و موکب عالی بدیع الزمان میرزا از قندهار بزمین داور پیش گرفت و مستقلال این احوال جبیله امیر ذوالنون که در سلک اندواج سلطان بدیع الزمان میرزا انتظام داشت باتفاق والده خویش که عورتی خیره عاقله بود از عالم رحلت نمود و سلطان بدیع الزمان و امیر ذوالنون از وقوع این واقعه که در عرض یک سال اتفاق افتاد ملول و محزون گشت جهت ترویح روح ایشان اطعمه فراوان بفقرا و مستحقان داده و ختمات کلام الهی بجای آوردند آنگاه در باب تعیین یورت و قشلاق سترا مشورت مرعی داشته خاطر بر آن قرار یافت که زمستان را در قصبه فراه گذرانیده بعد از انتقال آفتاب از برج شتا باعتدال ربیعی بهر طرف صلاح دانند حرکت نمایند و باین عزیمت سلطان بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون بفراه شتافت چون زمستان راه آمودند رای عالی چنان اقتضا کرد که برادر امیر ذوالنون امیر سلطان علی ارغون با ملتفی قره امین سلطنت محمد زمان میرزا تعیین نمایند تا شاهزاده را بسیستان برده بکلی همت بر تعهد حال خجسته مآلش مصروف دارند امیر سلطان علی باین التفات مفتخر و مبتهج شده طویهای پادشاهانه ترتیب داده در روز یکشنبه رابع سپر فتح ساحت کشیده لوازم نثار و نیاز بجای آوردند

ذکر عبور نمودن جنود محمد خان شیبانی از جیحون و تخریب نمودن بعضی از سرحدها را و طلب نمودن خاقان منصور کرت دیگر میرزا بدیع الزمان را از قندهار بدار السلطنت هرات

در اوائل سنه احدی عشر و تسعمائه که سلطان بدیع الزمان میرزا در ولایت بلخ و توابع حاکمی صاحب جود که بولای سپاهی و رعیت قیام و اقدام نمود نمیتوانست که مدافعت نماید و محمد خان شیبانی که همواره همت عالی نهمت بر سر انجام امور کشورستانی مقصور داشت متعاقب و متواتر جنود جلادت آثر بجانب جیحون منعطف ساخته بلوازم قتل و غارت و مراسم تخریب شهر و ولایت اظهار گردانیدند و در همین ماه سنه مذکوره جمعی کثیر از آن لشکر برق اثر تا ولایت میمنه و فاریاب تاخته بنهب و تاراج و عناد پرداخته اموال بسیار غنیمت گرفتند و رایت استیلا و تسلط بر افراختند و الامیر ابو القاسم ارلات و محمد قاسم میرزا که نسبش از جانب مادر بمیرزا بایسنقر می پیوست بشرف مصاهرت خاقان مشرف بود باتفاق امیر شیرم جلایر و امیر باباجان و ولد خواجه جلال الدین میرکی در آن حدود اقامت داشتند متوجه دفع آن جماعت گشتند و بین الجانبین غبار جنگ و شین ارتفاع یافت و از ارکان آن صورت ظفر و نصرت روی ننمود و آن سه سردار بشرف شهادت فائز شده لشکریان ایشان روی بصوب فرار آوردند بنا علی هذا اکثر متوطنان آن ولایت مختل گشت و تمامی صحرانشینان جلای وطن اختیار کرده دود و آه بسیار از ایوان کیوان درگذشت چون اخبار بدار السلطنت هرات رسید خاقان منصور صلاح وقت آن در باغ جهان آرای ندیده بباغ شهر درآمده رحل اقامت انداخت و بعد از اندیشه تام از آن اهمال و تغافل که در باب امداد سلطان بدیع الزمان میرزا کرده بود پشیمان شد و با امرا و ارکان دولت مراسم مشورت مرعی داشته خاطر عاطر بر آن قرار داد که کرت دیگر میرزا بدیع الزمان را بدار السلطنت هرات طلبیده و طریقه دلجوئی بجای آورده آن حضرت را بر سم منقلای بکنار آب مرغاب روان گرداند و بنفس نفیس متعاقب در حرکت آمده با محمد خان شیبانی در مقام مقابله و مقاتله آید بعد از آن خواجه شمس الدین محمد منشی را که از سائر نواب درگاه عالم پناه بوفور عقل و فراست و مزید فضل و کیاست امتیاز داشت برسم رسالت نزد شاهزاده فرستاده فرامین عنایت آمیز ارسال فرمود و سخنان عطوفت انگیز پیغام داد و خواجه شمس الدین محمد در قلعه بست بسده سدره انتما رسیده کیفیت اشتیاق خاقان منصور را بعرض رسانید و بعبارت دلفریب ادای رسالت نموده ضمیر آن زیبنده تاج و سریر را بملاقات پدر مائل گردانید بدیع الزمان میرزا آن کلمات را بسمع قبول جا داده عازم دار السلطنت هرات شد و خواجه شمس الدین محمد رجعت نموده پیشتر بهرات فرستاد و امیر ذوالنون را بشرف رخصت ارزانی داشت که بزمین داور شتابد و تمامی سپاه ممالک گرمسیر و غور و نیاخر و تولک را مجتمع ساخته در اول بهار عنان بکرانه کنار آب مرغاب تابد و موکب علی سلطانی در ماه شعبان سنه مذکوره متوجه مستقر سریر سلطنت و خلافت و جهانبانی گشته چون به نواحی آن مسکن رسید امرای عظام و اکابر انام برسم استقبال هرات بیرون آمده بودند متعاقب و متواتر بشرف ملازمت دریافته لوازم نیاز و نثار بجای آوردند سلطان بدیع الزمان میرزا عنان دولت و اقبال طی مسافت کرده در سر پل قرار ملاقات حضرت اعلی فائز گشت و خاقان منصور کرت دیگر دیده بدیدار شاهزاده روشن کرده غایت شفقت و عطوفت اظهار نمود و بدیع الزمان میرزا پیشکش کشیده و بدستور نوبت اول در منزل امیر علی شیر نزول فرمود گفتار

در عزیمت خاقان عالیشان بقصد مقاتله محمد شیبانی خان و انتقال نمودن خاقان مبرور از دار غرور بمنزل بابا الهی بجوار رحمت الهی

همت عالی نهمت خاقان کامل حشمت همواره بر ترفیه حال عباد و تعمیر بلاد مصروف بود و عنان عزیمت آن پادشاه دستاملال وقت پیوسته بر رفع فساد و دفع فتنه اهل ظلم و بیداد معطوف و چون جهانگیر والا نژاد و شه کامران عدالت نهاد چو اعلام کی خسروی بر فراشت بجز رفع بیداد کاری نداشت بنا بر آنکه خبر اسر و قتل و نهب حدود بلخ و اندخود و شبرغان و میمنه و فاریاب از عساکر جلادت اثر اوزبک وقوع می یافت بدار السلطنت هرات رسید و غایت تفرقه و پریشانی و نهایت تحیر و سرگردانی متوطنان آن ولایت که از تاخت و تاراج آن گروه مشاهده ... مهمات نه پیغام ابوالفتح محمد خان شیبانی جزم فرمود و امرای عظام و وزرای عطارد احتشام را بیراق سرانجام سپاه و مستعد ساختن مردان شجاعت پناه امر فرموده و میرزا بدیع الزمان را زیاده از سبب روز دار السلطنت هرات انگاه نداشت و برفتن کنار آب مرغاب مامور گردانید و شاهزاده حسب الحکم رایت نهضت برافراشت و در اوائل ماه رمضان که آخر حوت بود روی براه آورده جهت برودت هوا

روزی چند منزل بمنزل طی مسافت کرده پنجشنبه ماه مبارک رمضان بدان مقام رسیدند و چون هلال شوال روی نمود آن پادشاه عید را در آنجا گذرانیده بر نیت عزیمت نهضت فرمود و امیر
الوقت امیر [illegible] و درین منزل امیر علیشیر [illegible] بنابر آنکه پدرش امیر عمر بیگ ارغون بملازمت تخلف جسته در هرات توقف کرده از امارت شیرخان معزول گردانیده آن منصب را
بخواجه نظام الدین احمد تفویض فرمود و موکب عالی بیلاقی از مرو عازم بسرای بابا الهی خراسید و انتظار رسیدن رایات خاقان روزی چند در آن مرحله پسندیده گردید و بابا خاقان منصور
بتنسیق امور لشکر و ترتیب جنود و سپاهیان پرداخت و در آن منزل حرکتی بنابر ضعف مزاج روی نمود که در عاقبت منجر بگذار آن گلستان بقا گردید و احتشام حشمت و تجمل روی براه آورد و چون ایام
عید بیرم حمل گذشت بلکه بعد از آن روزی چند بر مقتضای شاهی رایات نصرت آیات خاقانی به جانب جلال شهر جمادی الاولی شهر مشهور سنه اثنی عشر و تسعمائه
و شکوه شاهان عساکر منصوره و الوان اطراف دشت و کوه را فرو گرفته بر قلل و دره بیرون و زمان ظهور جود سپاه فتح و ظفر لوا بجنبید و چون چرخ اخضر رحلت نمود
اتمام کمال عنایت الهی بیمن همت و اقبال طی منازل و قطع مراحل بسبب کثرت حرکت و شدت ضعف مزاج همایون از نهج اعتدال منحرف گشت و بعد حصول آن مزاج از اعتدال
بر آن سید که با وجود امتلای آن عزیمت و انتقال که بهر گذشت بنابر کل حرکت و سکون و نهایت کل کائن اللهم کل شی هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون بالیه علما و اطبای اعاظم
فضلای آن بعلم و مفهوم که حکمت شامله رحیم و قدرت کامله قویم واجب التعظیم جل شأنه و عظم سلطانه پیوسته مقتضی آن باید که سرزمین تختگاه انما کنا فی الارض را بعد زیور ولات الملک من تشاء محلی گردد
ما ثبت است از تشتت امور مملکت دنیوی باز داشته بمقام عاقبت و مقصورات فی الخیام انتقال نماید و بسنت سنیه عز و علا و لن تجد لسنة الله تبدیلا همواره برین منوال جریان
پذیرفته که اقدام همت انجام دو اعتصام که در دار الملک ربع مسکون انبساط و تلون تخت خاتم و جعلناکم خلائف فی الارض مشرف شود آخر الامر از تنگنای انقباض کل جسمانی ملول گشته
بساعت وسعت انهار و جنات تجری من تحتها الانهار توجه فرماید و لاجرم ابد الامر محال است بقای دنیوی و زود انتقال است بنا شد خسروی اندر جهان نه پاینده و مآل ملک ناپایدار
جمشید و دارا کجا رفت و سکندر سوی آن عالم چرا رفت که کجا شد شاه کیکاوس و شاپور که کجا شد اردشیر با بیچ و تور که کجا رفتند بهرام و منوچهر و فریدون و چون نقاب اندر
سر چهره چرا کسری در ایوان نیست بر تخت و بر آن عالم چرا زد از جهان رخت و کجا شد صولت چنگیز خانی و شکوه حضرت صاحبقرانی و همیشه هیچکس را زندگی نیست و بدنیا علت
پایندگی نیست و هر چند بر ضمیر عارف هوشمند ظاهر است که از تمهید آن مقدمه مسئله مقصود چیست و غرض از تشبیب این اقوال گزارش چه حالت و بیرکیفیت حال را براین منوال بر سالک تحریر میکشد که چون
منزل بابا الهی نزول آن عرصه پادشاهی شد مرض آن حضرت که بر ماسبق صعوبت آمیزش گرفت و الم سقیم بامیات نسبت صفات زیاده صحت تداخل پذیرفته هر چند اطبا در معالجه سعی بلیغ نمودند
عکس مطلوب نتیجه میداد و ساعت بساعت ضعف مزاج همایون روی در تضاعف و ازدیاد نهاده شاهزادگان عظام و امرای ذوالاحترام از تنبیه اطبای حاذق و حکمای متقن دانستند
که آن علت شفا پذیر نیست و این بلا ممکن التدبیر نه بنابر آن اندیشیدند که اگر فوت آن حضرت در ردقیق و قرع یابد که سلطان بدیع الزمان میرزا در اردوی همایون نباشد ممکن که مواد
فتنه و فساد در هیجان آید و هر فرقه از لشکریان بطرفی رفته صورت مخالفت میان برادران روی نماید و از خاقان منصور آثار وجود نشانی نزد بدیع الزمان میرزا فرستاده جریده متوجه درگاه
عالم پناه گردد و آن فرمان واجب الاذعان اول نحوه در سرپل بابا بنظر میرزا بدیع الزمان رسید و بعد از اطلاع بر مضمون آن عزوق همایون لهم در آن منزل گذاشته با سید عبدالله زامرا و خواص
عنان عزیمت بصوب بابا الهی منعطف گردانید و صباح روز سوم ماه چه علم نصرت شیم آن مظهر لطف و کرم برتو وصول بیک فرسخی اردوی همایون انداخته شاهزادگان عظام مظفر حسین
محمد قاسم میرزا و سید عبدالله میرزا و عبدالباقی میرزا و امرا اعالی مقام شجاع الدین محمد برندق برلاس و مبارز الدین محمد ولی بیگ و ناصر الدین ج بیگ داروغه نظام الدین عبداللطیف جانب شاهزاده
بر رسم استقبال اقبال نمود نیز عنان اقدام نمودند بدیع الزمان میرزا از آن منزل توقف نمود و از صوب مرض حضرت خاقانی و توقف یافته چند روز دیگر بعیادت وقت آن حضرت
راسخ تر است و ضعیف و نهایت جگر خون چه مودت رعایت عزم پیدا و توقف نکرده بطرف منزل تشریف بازگشت کرد سپرده را باسنا آغروق ایمو که عالی ملحق گردانید
وزرا و امرا و ارکان آن خواتین ملقیس حشمت طریق مشورت مسلوک داشته مصلحت مملکت و آسایش سپاهی و رعیت را منحصر در آن دیدند که قبل از حدوث واقعه ناگزیر صاحبقرانی
سلطان بدیع الزمان بادشاه والوالمنصور مظفر حسین گورکان قواعد عهد و پیمان بعقد ایمان ارتباط و استحکام نموده دیگر برادران رقبه اطاعت پیچیده و مسلک مستقیم وفاق آن مقتدا
شجره خلافت اقدام نمایند و در روز چهارشنبه ماه مذکور امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ و امیر نظام الدین عبداللطیف و ملازمت مظفر حسین میرزا و سید عبدالله میرزا
و عبدالباقی میرزا بمعسکر سلطان بدیع الزمان رفتند و مجلس عالی در آمده و از امرای آن پادشاه عالیجاه امیر سلطان بایزید و امیر جهانگیر برلاس با آن محفل طلبیدند آنگاه شاهزادگان دست
بکلام حمید مجید سبحانی نهاده مراسم عهد و پیمان در میان آوردند که مدت العمر در جاده مستقیم ثابت قدم بوده بیرامن مخالفت نگردند و امراء همیم القاب بر زبان آوردند در دولتخواهی ایشان
ایشان بقدر قدرت و امکان مراسم سعی و اهتمام مرعی دارند و بسبب وقوع این بیعت خاطر صغار و کبار اطمینان یافت و از ارتیب و عاطفت بر وجنات روزگار طوائف امرا و لشکریان ... سید
را حسن اتفاق بر خاطر قرار یافت و ارکان قصر بکسر حریفان در یافت و آن روز که این معاهده بوقوع پیوست مرض خاقان بنهایت صعوبت انجامیده ساعت بساعت

آن حالت می افزود و صباح روز عید الضحی بدیع الزمان میرزا باردوی همایون تشریف آورده سائر شاهزادگان و امرا و وزرا در خرگاه و در دیوانخانه جهت ادای نماز عید مجتمع گشتند و در وقت خواندن خطبه چون نام خجسته فرجام آنحضرت بر زبان خطیب گذشت آواز گریه و فغان حاضران بنوعی بلند شد که غلغله در زمین و زمان افتاد و بموافقت ایشان سیلاب اشک معتکفان عالم بالا و عیان ظاهر علی بالجمله در روز دیگر که دوشنبه یازدهم ذی الحجه سنه احدی عشر و تسعمائه بود نزدیک بوقت غروب آفتاب بود که آن مهر سپهر سلطنت و کامگاری بمغرب زوال انتقال نمود و شهباز روح مقدس آن پادشاه ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة شنوده بجانب ریاض جنان پرواز فرموده انوار طلعت خورشید حشمتی که عالمی از فروغ عطیتش بفراغت بودند در مقام اینما تکونوا یدرککم الموت معدوم شد و مشعله حیات خورشید عظمتی که جهانی از وفور معدلتش مرفه حال زندگانی مینمودند بمقتضی کل من علیها فان مختوم گشت آوازه کوس شاهی که هر شام و سحر بشارت فتح و ظفر در هر شهر و کشور منتشر میگردانید یکبارگی فرونشست و آواز فغان عیب و سیاهی که درین مدت کسی نشنوده بود از صعوبت این مصیبت بلند گشته با یوان کیوان پیوست ❁ آن سایه لطف حضرت سبحانی ❁ کز شمع رخش فلک بود نورانی ❁ افسوس که نور طلعتش یافت زوال ❁ فریاد که رفت از جهان فانی ❁ در آن شب بر لب حوض شبستان سلطنت بر نهج سنت سید مرسلین مراسم غسل و تجهیز و تکفین جسد مطهرش قیام نمودند و از کمال غم و غایت غصه و الم بجای اشک سیلاب خون از دیده بیرون کشودند ❁ علم زد آتش از دلهای محزون ❁ ز مژگان شد روان جوی پر از خون ❁ صباح روز دیگر که کارپردازان قضا و قدر محفه خجسته خورشید را در حصار نیلگون مستور گردانیدند و بر بارگی تیزرو گردون بار کرده از افق مشرق بسوی نهانخانه مغرب راندند امرا و ارکان دولت نعش مغفرت قرین را در محفه محفوف برحمت رب العالمین نهادند و آن محفه را در لباس مشکین گسسته عنان عزیمت بصوب هرات انعطاف دادند و بدیع الزمان میرزا نیز متعاقب اردوی همایون کوچ کرده روز دیگر بامن کنتره تو محل نسب سرادقات عظمت گشت و کوتوال آن حصار استوار سالک طریق یکدلی امیر زین الدین علی بپایان آمده مفاتیح قلعه را بافضل و خاتم بعرض رسانید و منظور نظر عنایت و ملحوظ عین عاطفت گردید و آن شب در آن منزل وثاق اتفاق افتاده علی الصباح که خسرو ثوابت و سیار حصار منازعت آن گردون مدار جولانگاه خویش ساخت و نقود انجم را تحت تصرف درآورده رایت حشمت برافراخت نیر برج سلطنت و جهانبانی بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان با فوجی از خواص بقلعه تره تو صعود نمودند و آن حصن آفتاب احتساب را بنظر احتیاط ملاحظه کرده خزائن و دفائن را تصرف نمودند و امیر زین الدین علی بساوری و پیشکش کشیده لوازم نیکوخدمتی بجای آورد و بعنایت خسروانه مستظهر گشته بدستور معهود منصب کوتوالی بدان جناب تعلق گرفت و سحر روز دیگر از آنجا کوچ کرده بعد از وصول کهدستان خواجه شهاب الدین عبدالله که در آن اوان بفرمان خاقان فردوس مکان حاکم شهر بود با جمله سادات و نقبا و مشایخ و علما و اشراف و اعیان و ارباب کلانتران لباس مصیبت پوشیده و فغان و زاری باوج فلک زنگاری رسانیده بشرف ملازمت شاهزادگان جمشید حشمت دریافته لوازم پرسش بجای آوردند و روز دیگر که بآب چشمه آفتاب غبار ظلمت از ساحت سپهر شسته شد بدن بی بدیل آن خاقان سعید را که از تغیر و تعفن مصون و محفوظ بود کرت دیگر غسل داده بعماری تختگاه دار السلطنت هرات بردند و در آن فرخنده مقام بر جنازه رحمت اندازه نماز گذارده تابوت محفوف برحمت حی لایموت را بگنبد مدرسه شریف که جهت همین مصلحت بنا کرده شده بود بطریق شریعت مطهر دفن کردند و اولاد و امجاد و ارکان دولت آن پادشاه عادل نژاد یک هفته متصل باطعام و ختمات کلام ذوالجلال والاکرام قیام و اقدام فرموده روز هفتم چنانچه آئین سلاطین جمشید حشمت ترکتاز بود بکشیدن آش بزرگ پرداخته خلائق را از بساط تعزیت بیرون آورده سرانجام مهمات مملکت بلند نهمت مصروف داشتند

ذکر اولاد و امجاد ذکور و اناث و ازواج طاهرات خاقان منصور

بخشنده منیت و واهب المواهب جبلت خاقان منصور مغفرت انتما معز السلطنة و الخلافة ابوالغازی سلطان حسین میرزا را چهارده پسر و یازده دختر کرامت فرموده بود بزرگترین ایشان سلطان بدیع الزمان میرزا معز الدین سنجر سلطان بیگم در اوائل حال منکوحه سلطان اویس میرزا بود و در اواخر در حباله نکاح عبدالباقی میرزا زندگانی مینمود و از جولی بیگم که قبل از جلوس همایون سلطان حسین میرزا بعقد نکاح آنحضرت درآمده بود حیدر محمد میرزا و آق بیگم که در سلک ازواج محمد قاسم میرزا والد ابوالقاسم میرزا سلک انتظام داشت و بیگه بیگم در عقد سید عبدالله خواجه روزگار میگذرانید و آغا بیگم که پیش از وصول بحد بلوغ فوت شد و کنجیک بیگم که زوجه میرزا بابر بود میرزا محمد قاسم میرانشاه بود و از ستر عظمی پاینده سلطان بیگم بنت سلطان ابوسعید شاه غریب میرزا و مظفر حسین میرزا از مهد علیا خدیجه بیگم آغا ابوالحسن میرزا و محمد محسن میرزا که مشهور بکپک میرزا از نطفه سلطان آغا که نسبت او بامرای جهانشاهی می پیوست فرخ حسین میرزا و محمد معصوم میرزا و ابراهیم حسین میرزا و ابن حسین میرزا و محمد قاسم میرزا و سعادت بخت بیگم که مشهور بود به بیگم سلطان در سلک ازواج سلطان مسعود میرزا بود و سلطان مراد بیگم که حرم اسکندر میرزا بود و منور سلطان بیگم که در شبستان یکی از ابنای میرزا الغ بیگ بود و بشرف سیادت مشرف از منبع جمال منور است از ستر عالیه آغاچه بنت خواجه احمد اکا ابوتراب میرزا و محمد حسین میرزا و فریدون حسین میرزا و مریم سلطان بیگم که صاحبه سید عبدالله میرزا بود و فاطمه سلطان بیگم که زوجه میرزا یادگار فرخ میرانشاه بود و از منکلی آغا که ترکیه بود و مملوک شهربانو بیگم بنت سلطان ابوسعید میرزا بود و شهربانو بیگم در وقتیکه بشرف ازدواج خاقان منصور مشرف بود او را بآنحضرت بخشیده بود عائشه سلطان بیگم که در حرم سرای قاسم سلطان روزگار میگذرانید از زبیده آغای جلائر اولاد ذکور حضرت خاقان منصور هفت نفر در ایام زندگانی آنحضرت جهان فانی را وداع کردند و اسامی ایشان اینست فرخ حسین میرزا و شاه غریب میرزا و حیدر محمد میرزا و معصوم میرزا و ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا و ابوتراب میرزا و اناث پنج مستوره در زمان حیات آن پادشاه خجسته صفات نقاب تراب بر روی کشیدند و نامهای ایشان اینست آق بیگم بیگه بیگم آغا بیگم کنجیک بیگم فاطمه سلطان و از ازواج طاهرات آن حضرت بیگه سلطان بیگم و لطیفه سلطان آغاچه و زبیده آغا جلائر و جولی بیگم در زمان زندگانی

آن حضرت مبانی جهانبانی را رواج کرده و دیوان بعد از وفات آن حضرت بابک زمانی هر یک بکشوری افتاد و در روی ممالک خراسان … تیات ست در
بیان و ذکر جمعی که در ایام دولت خاقان جنت مکانی بمنصب وزارت رسیدند از جمله عادات آن پادشاه … آن بود که … دیوان …
همواره چهار پنج کس را در منصب … در ایام دولت آن حضرت … بمنصب وزارت مشرف گشتند و ذکر بعضی از آن طائفه در ضمن حکایات سابقه
اندراج یافته و شمه از احوال زمره دیگر آن نیست که مسطور گردد خواجه قطب الدین طاوس سمنانی بحسب سلسله نسب عظیم شان و قدم در دیوان موصوف و معروف بود چنانچه
در ضمن داستانهای گذشته مستفاد شد و در زمان سلطنت میرزا ابوالقاسم بابر و سلطان ابوسعید میرزا مدتی بامر وزارت قیام نمود و بعد از واقعه قراباغ که پایه سلطنت …
کشت بنا بر التفات خاقان منصور بمنصب اشراف دیوان … اختیار بسیار یافت و در وقت استیلای محمد میرزا خواجه طاوس … در منصب مدخل نمود چند روز در ظلال عنایت
بسعادت خاقان … در غایت … نمود و … و در آن آوان که خواجه مجد الدین محمد خوافی قدم در مسند جاه و جلال نهاد و بنا بر طمع اموال نسبت بخواجه
طاوس ابواب … گشاد و خواجه … و در آن مملکت نیز معزز و محترم بوده اوقات حیات بپایان
آورده … صفیر عندلیب اجل شنید و مرغ روح … قفس قالب شکست همانجا بر طاوسی بنیاد … جهان …
خواجه شمس الدین محمد … در سلک اشراف و اعیان ولایت کرمان انتظام داشت در زمان سلطنت میرزا جهان شاه ترکمان بهرات آمده و بخدمت سلطان ابوسعید … اراده و عزیمت
فتح عراق و آذربایجان نمود خواجه شمس الدین محمد … فرمان واجب الاذعان بجانب سمرقند توجه فرمود و در وقتیکه خاقان منصور در هرات بر تخت سلطنت نشست از ماوراءالنهر بدرگاه
عالم پناه آمده بخدمت … جهات … امر وزارت شروع کرد و در استمالت اکابر و اعاظم … جهد نامحصور بجای آورد و عاقبت …
… استعفا نمود … اشتغال … خاقان منصور … مرقد حضرت باری خواجه عبدالله انصاری را مفوض برای صواب
… گردانید و آن جناب … در ترویج آن … بسعی و اهتمام تمام تقدیم رسانید و عاقبت در دهم ربیع الاول سالی که حروف کلمات بحساب
از تاریخ آن … روی نمود … مولانا شمس الدین محمد بادکانی مدفون گشت خاقان منصور تسلی خاطر احباب و اولاد او … ولد ارشدش …
… خواجه شهاب الدین عبدالله … و خواجه علاء الدین علی صائغی در سلک … انتظام داشت … انتظام …
مفاخر … در نظم اشعار و انشاء … موصوف و معروف بود و در میان اوقات … خاقان … التفات …
… شروع نمود … رعایا … حضرت … امیر نظام الدین علی شیر
… خواجه صائغی این بیت در سلک نظم کشیده … که حضرت امیر … بازوی علی شیر …
… اسباب … خواجه صائغی … امیر علی … بموجب فرمان واجب الاذعان … تشریع
… امیر علی شیر … بخاقان مغفور آورده این مصرع … سگ … در گردن … القصه در آن … خواجه صائغی
… داشت آورده … زندان محبوس گشت و زمان حبس او قریب شش سال امتداد یافت در آن ایام غزلی منظوم گردانید و نزد مقربان حضرت سلطانی فرستاد
مطلع آن غزل این بیت است … هرگز نشنود گوش … فایده … امیر علی شیر از ابتدای او درگذشت …
صائغی در مدت حبس اکثر اوقات را بکسب فضائل مصروف ساخت و حفظ کلام الله کرده و اکثر کتب متداوله را … بنظر مطالعه در آورده و قصیده مصنوع سلمان ساوجی را تتبع نموده اکثر
صنایع شعری را … و در آن قصیده درج فرموده … عنقریب مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره از بزرگ زادگان مملکت فارس بود
و در اوائل ایام جلوس خاقان منصور از فارس بهرات آمده در منصب وزارت دخل نمود و بعد از چندگاهی جمعی از مردم … تقصیر … متهم گردانیدند بنابر آن …
گشته در زندان بلده هرات محبوس شد و سه چهار روز در حبس بسر برده ناگاه … بقتل او فرمان فرمود چنانچه استماع افتاده والعهدة علی الراوی که در آن محل که …
بود و بکشتن خواجه سیف الدین حکم فرمود یکی از نواب … عرض کرد که خواجه صائغی تاکی در زندان خواهد بود خاقان منصور گفت که او را نیز … دران روز
… اوائل محرم الحرام سنه احدی و تسعین و ثمانمایه بود خواجه صائغی را از طاق چهارسوق هرات و مظفر سیف الدین را بر در دروازه ملک از حلق کشیدند یکی از فضلا … گفته
حاکم ستمکار … خونخواره … از حالت صائغی … در حال مظفر شبانکاره … خواجه امین الدین محمد برادر خواجه افضل الدین محمد بود … شرب شراب روح افزا
مصاحبت … ظاهر نمود … خلق … کرم از امثال و اقران امتیاز داشت و همواره … مجالست اهل … خاطر …

ودر سنه سبع وثمانین وثمانمائه بمنصب وزارت خاقان منصور رسیده قریب پنج سال رتق وفتق آن کار را روزگار گذرانید و دران اوقات که برادرش خواجه افضل الدین محمد بجانب عراق شتافت معزول
گردید بعد از چندگاه نوبت دیگر منظور نظر خاقان منصور عالیجاه گشته کرت ثانی زمام وزارت نمود و خواجه قوام الدین نظام الملک در ایام اعتبار و اقتدار کرت دیگر او را موافقت و مقید گردانید و امین الدین
محمد پس از یک دو سال فرصت یافته روی بروی عورات از ان خانه بگریخت و تا زمان وصول خواجه افضل الدین محمد بهرات در گوشه مختفی بود چون آنجناب بمناصب علیه و مراتب سنیه سرافراز گشت
خواجه امین الدین محمد از کنج آن زاویه بیرون آمده بملازمت مظفر حسین میرزا اشتغال نموده بواسطه خدمات سابقه و وسائل لایقه مرتبه و درجه ارجمند یافت چون متقاضی اجل در رسید در اوائل سنه عشر و
تسعمائه بجهان جاودان شتافت خواجه علاء الدین علی میکائیل بصفت صباحت موصوف بود و بحسن خط مشهور و معروف و سالها در دیوان خاقان منصور بمنصب توجیه اشتغال
داشت آخر الامر از ان مرتبه قدم برتر نهاده رایت وزارت برافراشت مدت دیگر بلوازم آن امر قیام و اقدام نمود از غایت سلامت نفس و راستی و کوتاه دستی هرگز بمؤاخذه و مصادره مبتلا نگشت
و چون اجل موعود رسید داعی حق را لبیک اجابت گفته در گذشت خواجه نعمت الله سرخ که در علم استیفائی نظیر آفاق بود در دیوان خاقان منصور مدتی سرانجام اعمال بزرگ و اشتغال خطیر توجه مینمود
و خواجه مجد الدین محمد کرت دیگر که صاحب اختیار ملک و مال حضرت خاقانی گشته خواجه نعمت الله را موافقت کرد و آنچه داخت از وی بسته بعد وزیر پادشاه عالیجاه بسر التفات آمد و
خواجه نعمت الله چندگاهی بلوازم آن مهم پرداخت معزول گشته در بعضی از مجالس زبان بغیبت خواجه مجد الدین محمد گشاد و خواجه بافقد مقید خواجه نعمت الله فرمان داده محمود جمال ابیوردی را از عمال
بود بر وی مقرر نمود و جناب وزارت مآب بتصرف و تقصیر متهم و منسوب ساخته در شکنجه تعذیب کشیدند گویند که در آن وقت که خواجه نعمت الله را شکنجه میکردند و فریاد مینمود که چند صندوق نفائس و
اجناس در ان موضع نهاده وام محمود او را گفت که کسی را پیدا سازد که صندوقی بحضور آورد خواجه نعمت الله در ان حالت لطیفه گفتن کرد و گفت که مردک جمال تو ای مرا چه ضرورت هست که بجیب حمل
صندوق کسی پیدا کنم القصه چون خواجه مجد الدین محمد بلکه اکثر وزرا و ارکان دولت از شرر شرارت نفس خواجه نعمت الله بغایت ترسان بودند او را چندان شکنجه نمودند که رخت سفر آخرت بربست
بر سفله جهان تا کسی هرگز نسل پناهان تا نخوری و بنانی غافل چه بس زاهد چو سنبل از دست بشانه دل به بسی روی چو گل کز دست در پرده گل سید زین العابدین علی پدرش سید
زین الدین محمود در معظمات دیوانی مدخل داشت و مادرش نهال سیادت اند و دمان سادات رضوی افراشت و آنجناب بمحاسن شیم مشهور و معروف بود در اوائل حال به وزارت
امیر محمد برندق برلاس قیام مینمود پس از انکه انوار کفایت و کاردانی از مطلع احوالش بر پیشگاه ضمیر انور حضرت خاقانی پرتو انداخت منصب وزارت خاصه همایون را بروی مفوض ساخت
و در ان اوان که خواجه نظام الملک پای بر مسند اختیار و اقتدار نهاده سید را از ان شغل معزول گردانید و در سنه ثلاث و تسعمائه که خواجه نظام الملک با اولاد و اقربا بسعادت شهادت رسید نوبت
دیگر وزیر خاقان منصور گردید و بعد از چند روز خواجه افضل الدین محمد از حرکات و سکنات جناب سیادت مآب استشمام رائحه مخالفت نموده او را معزول ساخت و پس از وفات خواجه افضل الدین محمد
خاقان منصور بمحل کرة بعد اخری سید زین العابدین را بتقلید منصب وزارت امر کرده آنجناب استعفا نموده و هم بران قرار یافت که وزرای عظام بی استصواب جناب سیادت مآب
بتفصیل مهمات دیوانی نپردازند و فرامین و مطاعه را تا امیکه بتوقیع او نرسانیده مهر بزرگ همایون نرسانند آنگاه سید زین العابدین بتیر اعتبار یافته بر جمیع وزرا مقدم می نشست و رقم اطلاع علیه
بر پشت نشان توقیع میکشید و بعد از فوت خاقان سلطان بدیع الزمان میرزا نیز آن جناب را منظور نظر الطاف ساخته بقبول منصب وزارت تکلیف نمود اما سید در آن زمان که اندک ایام کل
اندک بقا بود در هیچ مهمی مدخل نفرمود و چون ماهچه رایت نصرت آیات خاقان شیبانی از افق دیار خراسان طالع گشت سید زین العابدین فرار اختیار کرده در اثنای گریز با فوجی از اوزبکان ستیز
و جدال نموده و هم بجنگ و جدال سرایت نموده تیر جانگداز به مقتل سید زین العابدین رسیده مانند اجداد بزرگوار خویش در روز عاشورا متوجه عالم بالا گردید بیت چنین است کردار گردان سپهر
گهیش زهر قهر است و گه نوش مهر پشی نیاز از کسی پرورد و در کنار پشی بخاک افکند آخرش خور د زاری خواجه معز الدین حسین برادر خوردش خواجه سیف الدین مظفر بتبا نگار بود مدتی بلوازم منصب
وزارت خاقان منصور و تولیت و توفات همایون قیام مینمود و آن جناب بصفت و قوت کاردانی و سمت راستی و کوتاه دستی اتصاف داشت و دران اوقات شروع در امر صاحب دیوانی
رایت کفایت و رعیت پروری برافراشت تا آخر ایام حیات آن پادشاه خجسته صفات بر مسند وزارت متمکن بود و بعد از فوت آنحضرت کمر ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا بر میان بسته در امر
شرف دیوانی شروع فرمود محمد خان شیبانی نیز بعد از تسخیر خراسان آنجناب را وزیر ساخت و کما ینبغی بترتیب و رعایتش پرداخت و در روزی که محمد خان شیبانی در نواحی مرو به ضرب تیغ
سپاه نصرت پناه شاه گشته به میدان معرکه دست قضا بساط حیات خواجه معز الدین را در نوردید بقائی جاودانی نیست ممکن خواجه جمال الدین عطاء الله در زهد و تقوی درجه علیا
داشت و همواره همت بر ادای وظائف طاعات و عبادات می گماشت در اوائل ایام جوانی که اوان نشاط و کامرانی است از ارتکاب مناهی و ملاهی بیکبارگی رو گردانیده روی در وادی
پرهیزکاری آورده در ملازمت درویشان و گوشه نشینان از خود بتقصیری راضی نگشت و در علم سیاق و تفصیل معاملات بغایت صاحب وقوف بود در اواسط ایام سلطنت خاقان منصور در امر
وزارت شروع نمود بواسطه وفور فراست و کیاست روز بروز فهم او ترقی میکرد تا قدم از منصب مسند نیابت برتر نهاد و زمام اشراف دیوان بدست آورده میان امرا و وزرا رقم اطلاع علیه بر توقیع می
کشید و مهمات سلطانی و امور حسابی دیوانی را از روی کفایت و کاردانی بسرانجام مقرون میگردانید با وجود استقلال با امثال این اشتغال در دخل مهام ملکی و مالی زیاده از

بنود بر سر دیوان تشیع در دست گرفته در انتهای قیل و قال با اصحاب جاه و جلال مودتی که داشت مشغول میبود و در اواخر اوقات حیات خاقان خجسته صفات منصب رسالت و پروانه علاوه سائر
منصب خواجه عطاء الله گشت و قلم عاطفت خاقان وافر رافت نقش وداد در فرامین عطاء عهد وصلی او ثبت و بعد از فوت آنحضرت آن خواجه سعادتمند از لوازم وزارت و علاوه پادشاه ولی نعمت محمد خان شیبانی
منصب استیفا قبول نکرد و ایضا در ایام استیلای لوای ظفر انتمای شاهی بر بلاد خراسان بآن تکلیف مهمی نپذیرفت اما در این ازمنه مختلفه و انقلابات متنوعه امراء و وزراء دار السلطنت هرات هرگز
هیچ مهمی را بی توقف و استصواب آن جناب فضیلت نصاب نمی ساختند و در توجیهات و تحقیقات و قرار معاملات مزارعات و مخترعات رای صواب نمای او را عمده دانسته ابواب مهمات میگشادند و اوائل سنه
سبع و عشرین و تسعمائه که حکومت بلاد خراسان بحکم نواب فلک آستان ملک آشیان پادشاه عالم پناه تعلق بامیرخان موصول میداشت خواجه عطاء الله بمرض موت مبتلا گشت چون علامت فوت گرفت
خواجه دانست که کار از مداوا درگذشته و خاطر بحلول واقعه ناگزیر نهاده بنا بر وفور تعلق امیرخان ارکان دولت را استعلام داشت جهات متملکات خود را مفصل کرد و مقرر داشت که از آنجمله مبلغ
معتد به پیشکش امیرخان نمایند و بهر یک از امراء او نیز چیزی دهند و فرمود که بطریق سنت اسباب تجهیز و تکفین او را ترتیب نموده بنظر آوردند که غسل او را بدهند و رفتند آنگاه نویسندگان پیش خواند
فرمود تا مفصل کردند که مقدار وجوه اوقاف تا روز هفتم سرانجام چند گوسفند و چندین حلوا و نان و سائر ما یحتاج تعزیت ترتیب کنند و قرار داد که غسال و حفاظ و موذن و صوفیان چیزی دهند بعد از آن
بقیه اسباب املاک و جهات باقی مانده در میان اقربای خود تقسیم کرد و چون از این مهم و امثال این امور فارغ گشت جمعی دوستان را پیش خود طلبید و کلمه میگفت تا در روز پنجشنبه دوم ربیع الاول
مذکور رحلت یافت و تمامی سادات و قضات و علما و اشراف و اعیان بلکه تمامی عالم طوائف انسان بآنجناب مشایعت کرده در پیشگاه مدرسه شریفه خاقان بنعش آن خواجه نماز گذاردند
جسد او را در مزار شیخ علی صوفی در موضعی که خود تعیین فرموده بود دفن کردند و این قطعه از فوت خواجه عطاء الله خبر میدهد قطعه خواجه سالکان عطاء الله که دلش میل داشت سوی جنان
جانب خلد رفت و شد تاریخ ز میل خواجه عطا بسوی جنان ذکر صدور خاقان مغفور چون در زمان خجسته نشان خاقان عالی مکان موقوفات بلاد خراسان بمرتبه رسیده بود که یک
کس از عهده ضبط آن بیرون نمیتوانست آمد پیوسته آن پادشاه عالیجاه دو کس را از اعاظم سادات و فضلا بر تقسیم منصب صدارت سرافراز میساخت بنابر آن در اوان سلطنت آنحضرت چهارده کس از ارباب
عمائم عظائم بسرانجام مهام آن منصب مشغول نمودند و این چهارده کس که اسامی ایشان مذکور میشود از آنجمله بود سید جلال الدین حمزه مشهدی در سلک اشراف سادات حسینی منتظم بود و بانیه
آل عباسیه برکشته النسبت خوشی داشت و آن جناب مبادی اوقات سلطنت حضرت خاقانی بمنصب صدارت رسیده مقدم بر تمام صدور عظام میبود فاما بسبب عدم وقوف و کثرت
ارتکاب شغل ایشان مهم را از پیش نتوانست برد و در حال بی اختیاری سلوک میکرد تا زمانیکه معزول شده روی بگوشه انزوا آورد مولانا قطب الدین خوافی بصفت نجابت و فضیلت
معروف بود و بوفور فراست و کیاست موصوف و در انشای مکاتبات و فرامین و پروانجات مهارت تمام داشت و در فیصل مهمات و معاملات موقوفات بامثال و اقران رایات تفوق می افراشت
و آنجناب در زمان سلطان ابوسعید نائب شرف جهان مولانا نظام الدین عبدالرحیم صدر بود و بعد از واقعه قراباغ بدار السلطنت هرات شتافته خاقان منصور منصب صدارت بدو
تفویض فرمود و چون جناب مولوی چندگاه بلوازم آن مهم پرداخت در بیست و سوم محرم الحرام سنه اربع و تسعین و ثمانمائه بسبب افساد اهل فساد مواخذ و مقید گشت و دو نوبت و هیچ مبلغ
یکصد و پنجاه هزار دینار کبکی فرمود آوردند و در عاشر صفر نوبت دیگر ترتیب یافته خلعت صدارت پوشید و چند سال در کمال استقلال مهمات موقوفات و حاجات ارباب عمائم بکفایت مقرون
میگردانید و وفاتش در زمانی اتفاق افتاد که اعتبار معتمد السلطنت بود آن جناب بلوازم تعزیت قیام نمود و سه چهار روز صبح و شام اعاظم امراء و وزراء و سادات و نقبا و قضات و علما و سائر اشراف
و اعیان دار السلطنت هرات در تعزیت سرا جمع شدند و حفاظ ختمات قرآن بجای آورده خوان سالاران خواجه مجد الدین محمد حلوا و اطعمه کشیدند و چون ایام سوگواری بنهایت انجامید خاقان مغفور
و شاهزادگان و خوانین مقتبس مکان خلع فاخره و اسباب وافره بمعتمد السلطنت و سائر اصحاب مصیبت فرستادند و خاطر ایشان را باصناف پرسش و نوازش تسلی دادند خواجه کمال الدین حسین
ابن خواجه جلال الدین بر بکی صدر هرات بود و بتوقد اعاظم ولایت ابیورد و بمزید برکات حشمت و افزونی جاه و نظر نسبت از سائر اعیان خراسان ممتاز و مستثنی میبود و چندگاه در نهایت اقتدار و اعتبار
بلوازم منصب صدارت خاقان مغفرت اشتمال پرداخت و در آن اوقات یکدینار رکنی بر رسم صدارت طمع نکرده و رایت نیکنامی برافراشت مع ذلک بعضی از اهل غرض حسد آن خواجه امجد را
بتغلب و تصرف متهم داشته نواب حضرت خاقانی زبان غمز و سعایت کشادند و آن سخنان در مزاج همایون تاثیر کرده خواجه کمال الدین حسین از آن مهم معزول گشت و مبلغی بدیوان فرود آورده بقیه
اوقات حیات را بفراغت گذرانید و در ماه رمضان سنه تسع و تسعین و ثمانمائه داعی حق را لبیک اجابت گفته در گنبد مدرسه که در جانب خیابان سید جامع هرات که ساخته و پرداخته او است
مدفون گردید حافظ معین الدین خلیفه مدتی بمنصب صدارت خاقان منصور معزز بود و بسبب ارتکاب امور نامناسب مواخذ گشت در شهور سبع و تسعین و ثمانمائه در سر خیابان کشته شد
سید شمس الدین محمد اندجانی ملقب به سر برهنه بود و سبب اطلاق این لقب بر آنجناب آنکه در اوقات جوانی چنانکه والی دیسه عزیمت کنکر سیری را در شهرستان ... ادعای
بطور قلندران کلاه تاج آن امیر بود و بر آمده سر و دستار ایشان نهاده گاهی سر برهنه آب می آمد و که چه بار و میگر دید چون ملوه شده بود و با عبادات بطلم می آورد و این بیت از جمله ...
پرستند خورشید و ساندنه از چشم تو و در آرزوی یک گنبد شنگر اگرانیست کرسی می نیم خوبان دیگر بینیک تعلیم کاند و سر برهنه بلطف گفتار رحس کیسار و سر عت فهم و حدت طبع از فضلای زمان

ونظم فارسی و دیوان ابیات نوشته و همواره نکات شیرین و حکایات رنگین و کلمات هزل آمیز و سخنان کج آمیز بر لوح بیان می‌نگاشت و چون از جانب ماوراءالنهر بدار السلطنت هرات تشریف ورود
ارزانی داشت منظور نظر اشفاق و مرحمت سلطان شده بمنصب شیخی و تولیت مزار بزرگوار شیخ لقمان پرنده منسوب گشته مدت بیست سال در آن مقام فیض انجام بضیافت پرداخت و هر سال قریب به پنجاه هزار
دینار کپکی از موقوفات و نذورات آن حاصل میشد و بمصرف میرسانید و بعد از آن بعضی از اهل حسد از سید محمد را باطراف و اکناف منسوب ساخته نزد خاقان منصور زبان بتفتیش گشادند و این
معنی سبب عزل سیادت مآب میر سر برهنه شد و تصور نمود که مقرب حضرت سلطانی را در معاتبه او دخلی بوده بنابر آن در جواب این مطلع آنجناب که ع اگر چه کشته گلگون شده آرام گهم بوده دانسته
عشق بخاک سیهم ع این مطلع را در سلک نظم کشید ع آن سهی سرو که در سایه خود داد رهم ع گر دغا بازی دنشاند بخاک سیهم ع امیر علی شیر از این کتابت رنجیده چندگاه غبار نقار بین الجانبین ارتفاع داشت
و آخر الامر مقرب حضرت سلطانی نسبت بجناب سیادت مآب بمقام مکرمت آمده منصب صدارت خاقانی بوی تفویض یافت و میان آنجناب و خواجه کمال الدین حسین یکی در تقدیم و تأخیر احکام
صورت نزاع و نفاق نمود و میر سر برهنه بعرض امیر علی شیر رسانید که با وجود شرف سیادت و کبر سن انتظام در سلک خدام این آستان عالی مقام که بنده را حاصل است خواجه حسین را چه تقدیم
بر من دارد و امید آنکه بیمن التفات شما بر وی تفوق میسر گردد و در این حال امیر مسعود خصمان را ایام گدائی و بینوائی جناب سیادت مآب یاد آمده این بیت را بر زبان راند ع در مقامی که صدارت
بگدایان بخشند ع چشم دارم که بجاه از همه افزون باشم ع و کوکب آمال و اقبال میر سر برهنه بدرجه اعلی رسیده مقدم بر خواجه حسین توقیع کشید و بعد از چندگاه که بلوازم آن امر پرداخت استعفا نموده کاشانه گوشه
انزوا منزل ساخت و بقیه ایام حیات را بی آنکه مقید بمنصبی باشد در مصاحبت امیر نظام الدین امیر علی شیر گذرانید و در شهور سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه مریض گشته بعالم آخرت شتافت خواجه غیاث
الدین عادل شاه در سلک اشراف و اعیان ولایت ختلان منتظم بوده چند سال بامر صدارت خاقان منصور قیام نمود و بعد از عزل از آن منصب در بلده نیشابور رحل اقامت انداخت و تتمه ایام حیات
در آن بقعه مصروف ساخت ملاذ الاعاظم میرک جلال الدین قاسم در شهور سنه تسعین و ثمانمائه قائم مقام آبا و اجداد بزرگوار خویش گشته چهار سال در کمال اختیار و استقلال بامر صدارت
قیام نمود چنانچه در ضمن حکایات سابقه مسطور شد و فی النصف شعبان سنه احدی و تسعمائه در چهار شنبه از عالم رحلت فرمود قاضی برهان الدین در اوایل منصب قضا و قدر
صدارت ابوالحسن میرزا بوی متعلق بود و بعد از آن بوسیله سوی مزاجی که شاهزاده را نسبت بآنجناب پیدا شد از مرو بهرات شتافت و منظور نظر التفات خاقان منصور گشت و بدرجه بلند رتبت
صعود نمود و در اواخر سنه تسع و تسعمائه میل وطن اصلی نمود و مرخص شده بمرو شتافت و ابوالحسن میرزا بنابر غباری که در خاطر از جناب صدارت مآب داشت او را بمواخذه و مصادره
گرفتار گردانید و هم اعراض نفسانی بر مزاج قاضی استیلا یافته مریض گشت و در سنه عشر و تسعمائه درگذشت سید غیاث الدین محمد مشهدی از فضائل و کمالات نفسانی بغایت عاری بود
بعد از فوت میرک قاسم بسبب اهتمام خواجه قوام الدین نظام الملک بامر صدارت شروع نمود و وقتی که خواجه نظام الملک بدرگاه خاقان منصور لوای اختیار می افراشت سید در آن منصب دخل
تمام داشت در سنه ثلاث و تسعمائه که آفتاب اقبال خواجه نظام الملک بسر حد زوال نزدیک رسید در خدمت مشایخ مولانا برسالت بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون ارغون مامور گشته بهزاران
سفر مراجعت کرده بود که خواجه نظام الملک مواخذ گشته بقتل آمد و سید غیاث الدین محمد چون این خبر شنید از غضب حضرت خاقان ترسیده نزد امیر ذوالنون التجا نمود و جناب امارت مآب
او را بسلطان بدیع الزمان میرزا سپرد و سید چندگاه در ملازمت آنحضرت بود اما بواسطه غرائب صورت و بدایت سیرت منظور نظر التفات نگشت و پس از چند وقت مقرر شد که برسالت مرو رود
چون بآن بلده رسید بدیع الزمان میرزا مکتوبی بابوالحسن میرزا نوشت مضمون آنکه جناب سیادت مآب رخصت معاودت بجانب بلخ نیابد آنگاه او را و میرک شاه و سید قاسم که مشهور است بمیر مخدوم به
حمایت امیر ذوالنون بر یراقی مصدور شده بودند از آن بلده عذر خواسته و ایشان پیوسته در گوشه انزوا منزل گزیدند و در سنه ثمان عشر و تسعمائه که امیر نجم الدین از خاکدان بجهان جاودان شتافت
سلاطین ماوراءالنهر آب آمویه عبور نموده بر بعضی از ممالک خراسان استیلا یافته بحدود مشهد مقدس رضویه آمدند امیر مخدوم از دار السلطنت هرات باردوی تیمور سلطان و عبدالله خان شتافت
و ایشان را بیدار الملک خراسان ترغیب و تحریص نمود بنا علی هذا چون نوبت ثانیه ماهچه لوای جهانگشای نواب کامیاب حضرت شاهی لا زال ظل معدلت مصونة عن وصمة المساوی پرتو
وصول بر بلده فاخره هرات انداخت سید با اولاد مواخذ شد و مبلغ کلی قرار آورد و بعد از آنکه از چنگ تحصیل خلاص گشت فرار بر قرار اختیار کرده بماوراءالنهر شتافت و در آن ملک فی شهور سنه مذکوره
وفات یافت مولانا غیاث الدین جمشید قاضی پدرش مولانا بخت بجانب دار القضاء جنابت لعت پناهی قاضی قطب الدین احمد الامامی بود و نسبت مادرش بحیثیت تعلق دارد آن که در آن زمان امیر تیمور گورکان
در بعضی از بلده مازندران حکومت مینمود پیوست و مولانا غیاث الدین از مسائل شرعیه و کتابت سلوک و کلمات وقوف تمام داشته بود و در اواسط ایام سلطنت خاقان منصور چندگاه ماکولات خاصه
آنحضرت را بحیله شرعیه از شائبه شبهه و حرمت بسر حد حلیت رسانید بنابر آن بحلالی ملقب شد و آخر ترقی کرده بمنصب صدارت رسید و در زمان اختیار قوام الدین خواجه نظام الملک
بسبب آنکه در مجلس امیر نظام الدین علی شیر زبان بغیبت آنجناب گشاده مواخذ و مقید گشت و تا آخر ایام حیات خاقان منصور در گوشه انزوا منزل داشت اما پس از فوت آنحضرت بدیع الزمان میرزا
او را منظور نظر عنایت گردانیده از جناب مولوی بمنصب صدارت رسید و بعد از هفت هشت ماه معزول گردید و فاتحی در ولایت قاین در هفتم ماه رجب سنه تسع و عشر و تسعمائه اتفاق
افتاد و در مقبره آبا و اجداد خویش مدفون گشت برادرزاده و داماد مولانا قطب الدین خوافی بود و از بعضی اقسام فضائل محظوظ و بهره مند بود و در زمان وزارت خواجه افضل الدین محمد

که او نیز از اولاد مولانا قطب الدین خوافی بود چند سال نام مقام مهم بزرگوار شده بصدارت خاقان منصور قیام نمود و در روز فوت خواجه مشار الیه موافق گشته مبلغ کلی بوجود آورده بعد از آنکه از جنگ محصل
نجات یافت در راه عبادت تا اتمام ایام حیات را بپایان برد و امیر کمال الدین حسین پدرش مولانا شهاب الدین اسمعیل طبسی از اصلح و ارباب سلک نجابت بود امیر مشار الیه از ابتدای احوال بتحصیل فنون علوم مشغول گشته و بجهد بلیغ
در فقه و تصوف و خوی مهارت نمود و بنظم اشعار گاهی مشغول میگردید و در مباحث مؤلفات لوازم فصاحت بجای آورد و در ایام سلطنت سلطان یعقوب میرزا در مجالس او ... کمال تقرب یافت
و چون بلده حیره زمان ملک هرات آمد خاقان منصور او را بشیخی تولیت موقوفات مزار فیض آثار حضرت باری خواجه عبدالله انصاری بآن جناب تفویض گردانید و در سنه اربع و تسعمائه منصب صدارت
هم در آن زمان را نیز برای صواب نمای او تفویض فرمود و مولانا فصیح الدین صاحب دارا در تاریخ صدارت آن صدر عالی قدر رباعی نظم نموده ای آنکه زلطف و خنده دلت ... صدری
ای صدر قریشی اصل عالی نسب تاریخ صدارت توست صدر قریش و شرح منازل السائرین و مجالس العشاق در سلک مؤلفات امیر کمال الدین حسین انتظام دارد و از اشعار آنجناب این سخن گذارد که بیت
بیان می نگارد که ای باغ جهان آرا چه سان آرم قدم بیرون به که با شد روضه خلدش ستان باغ ارم بیرون و خواجه شهاب الدین عبدالله بیانی و قشمس الدین محمد مروارید بود و در مکارم
اخلاق و محاسن اطوار و لطف و گفتار و حسن کردار سرآمد ابنای روزگار بود و طبع پاکش از اقسام فضائل و کمالات بهره ور بود و ذهن وقادش نقاد فنون علوم و منسوبات و مؤلفات آن جناب
... جواهر بلاغت ... منظومات منشآت آن انوار لآلی بحر عمان از شوائب عیب و منقصت پیراسته و تصنیفات خامه بدائع نگارش لسان خوبان گلعذار دلفریب مرقومات کلک
آن نادر از جواهر عقود جواهر مکنون بیزینت و زیب ... در فن موسیقی و ادوار ثقاوت یاد داشت خورده بر آستان ماهر گرفته و بد ... عنایت پروردگار را اتباع و پیروی بزرگ ... پیرو ...
... و نوبت نوازی زده چنگ دولت ... جز بقانون علم لب نگشاده پای از راه دین بیرون ننهاده و آن دو صد جهار فضل و افضال در زمین دولت اقبال خاقان منصور نشو و نما
یافته در دیوان اعلی بجواب منصب صدارت منصوب گشت و بتقدیم مراسم صدور توقیع کشیده چند سال در رعایت احتیاط بلوازم آن امر پرداخت و در آن آوان که رایت اقتدار خواجه قوام الدین نظام الملک
ارتفاع یافت خواجه شهاب الدین عبدالله بسبب فراغی نسبت بخود فهم کرده از آن منصب استعفا نمود و دو سال بی آنکه مقتضای شغلی باشد ملازمت سده سلطنت نمود و بعد از مؤاخذه و مصادره
خواجه نظام الملک کرت دیگر کوکب اقبال والای آن حاوی فضائل نفسانی باوج شرف رسیده و بر اوج منصب رسالت در روانه که در فرامین سلاطین نوشته بود بجای منصب مهر کار سلطنت بود و سرافراز
گردید پس از روزی چند از آن مرتبه نیز قدم برتر نهاده در جرگه امرای عظام مهر زده و بجای امیر علی شیر را بنقش خاتم نام آمیز تزیین داد و تا آخر ایام حیات خاقان خجسته صفات روز بروز تقرب تمام
آن خواجه فضیلت منقبت در ترقی بود و بعد از فوت آنحضرت در گوشه انزوا منزل گزیده اکثر اوقات را بکتابت قرآن مجید صرف نمود و وفاتش در ماه رجب سنه اثنی عشرین و تسعمائه اتفاق افتاد
و امیر صدر الدین سلطان ابراهیم امینی مرثیه در غایت جودت در تعزیه آن در سلک نظم انتظام داد و مطلع آن قصیده این بیت ای گردون که مرکز ستم و نقطه بلاست بیکدل کرم مبتلای غمش
نیست در کجاست و این قطعه که متضمن تاریخ وفات آن خجسته صفات است در مرثیه مذکور است از اوج دادست مخدوم اهل علم و پناه جهان فضل به درد اکرکز اکنج فرش در وبال فیت
آمد از اوج عزم قدم بمجرد روح قدس در عالم مثال ولی بمثال رفت از تاریخ طبع نقاد خواجه عبدالله دیوان و قصائد و غزلیات و رباعیات موسوم ست بمونس الاحباب مشتمل که مجموعه
ست بر هر یک ... و شاید در میان ارباب نام مشهور است و کمال بلاغت و فصاحت آن از منشورات و منظومات بر السنه و افواه اصحاب لفظ و ادب مذکور و مولانا الغفور امیر صدر الدین سلطان
ابراهیم الامینی قدره عالیقدر رشید میرک جلال الدین قاسم بن امیر محمد امین بن مولانا صدر الدین ابراهیم است و انتساب مولانا ابراهیم باکابر واجب التعظیم ماوراء النهر شیخ صاحب الهدایه شیخ ظهیر الدین
ابو نعر که سادات آن او و درمیان علما کالشمس فی وسط السماء هویداست بثبوت پیوسته و پدر و والده جد امیر سلطان ابراهیم مولانا جلال الدین عبدالرحیم بن مولانا عبدالله بسطامی بود که سالها
بصدارت میرزا بایسنقر و میرزا علاء الدوله قیام نموده و نسبت مادری آن خجسته نسبت از جانب پدر بیقیناً باهل سلوک و سیر سلطان ابوسعید ابوالخیر میرسند و از طرف پدر به میر عبدالحی بزرگ که از نقبای
مشهد مقدسه رضویه بوده و سید کمال الدین عرشاه سبزواری در سلک اجداد مادری آن ستوده انتظام یافته و جمال الدین امیر سلطان ابراهیم بمحاسنه نیز بمزید شرف نسبت آراسته است
و بزیور فضل و آداب و کمالات موروث و مکتسب پیراسته هست و در حسن سیرت و نفاذ سریرت دست پرورد عنایات سبحانی است بجودت طبیعت و حدت و تحیت جامع انواع فضائل ذهن مستقیمش
در ادراک اقسام علوم بدرجه کمال ترقی نموده و طبعش سلیمش در میدان اکتساب فنون قصب السبق از امثال و اقران ربوده و در تشبیه و نظم و نثر بصنعت مهارت موصوف و در شیوه نجوم ... و نزل ابیات
بلاغت معروف جواهر زواهر منشورش کامثال اللؤلؤ المکنون زیور گوش سخنوران فصاحت شعار و لوامع عقود منظومش کانهن الیاقوت و المرجان زیب جیب ابکار عرائس افکار است ای صبح تو خاطر
ابکار سخن و از رشحه کلک تو جهان گلشن از نظم تو آثار فضائل ظاهر وز نثر تو انوار بلاغت روشن و آنجناب در اوائل ایام جوانی چند سال بملازمت شاهزاده ستوده خصال ابوالمظفر حسین میرزا
قیام نمود و در سنه عشر و تسعمائه کمال قابلیت و استعداد رضمیر منیر خاقان منصور گشته منصب صدارت خاصه همایون را بر رای صواب نمای او تفویض فرمود و امیر سلطان ابراهیم تا آخر حیات آن پادشاه
خجسته صفات در رعایت احتیاط بلوازم این منصب اشتغال داشت و چون سلطنت خراسان از اولاد آن عالیشان بابو الفتح محمد خان شیبانی انتقال یافت امیر سلطان ابراهیم مانند سایر مردم
روزی چند بمؤاخذه مولانا عبدالرحیم صدر گرفتار و بعد از نجات از آن قید در گوشه انزوا عزلت منزل گزید و در سنه ست و عشر و تسعمائه که ماهچه لوای کشور گشای بقصد تسخیر ممالک خراسان ...

منظور نظر عنایات نواب کامیاب گشته بسیورغالات و انعامات مفتخر و مباهی شد و در سنه ست و عشر و تسعمائه از دار السلطنت باردوی همایون فیروزی رجوع نمود و باصناف الطاف خصوصاً
تألیف تاریخ فتوحات سرا صواب نمایش تعلق گرفت حالا بجد تمام و جهد مالاکلام بانجام آن امر اشتغال مینماید و در انشاء آن کتاب کمال فصاحت و بلاغت ساخته از حسن عبارت و لطف استعارت
دقیقه نامرعی نمیگذارد و از جمله نتائج طبع نقاد آن فاضل الاشراف رباعیات که در ترجمه دیوان معجز بیان مظهر العجائب مظهر الغرائب مقتدای مشارق و مغارب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه در
در سلک نظم کشیده و معانی هدایت آئین آن اشعار کرامت آثار که مانند آب حیات در سواد حروف نهاده بود بابلغ وجهی ظاهر گردانیده از جمله مؤلفات خجسته صفات آنجناب دیگر رساله ایست که در معارفه مکتوب بعبارت
خوب و اسلوب مرغوب قلم کلک لطائف نگار ساخته و در آن رساله نیز رایت بلاغت و سخنوری و لوای براعت و فضل گستری را افراخته طبع لطیف و همت فکر نیکو کرده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل
العظیم امیدوار که بکمال کرامت کردگاری آنکه ع تا جهان را بقا بود ممکن ** حاوی فضائل معانی مقرون بحصول انواع آمال و امانی در غایت عافیت و فارغ البالی روزگار خجسته آثار گذراند و همواره آن جناب کامگار
قطرات غمام خامه گوهر نثار ریاض فضل و کمال و گلزار جاه و جلال نامور دودمان گرداند بمنه و کمال کرمه و عونه ذکر نقبای کرام و علمای عظام و طبقه فضلا و ظرفا و اهل هنر و طایفه شعرا و هر دم دانشور
که در بلده هرات و سائر ولایات در زمان خاقان منصور مغفور بوده اند مقدم این طبقه عالیشان و اشراف این طائفه عالیه کان سادات عظام و نقبای کرام روضه مقدسه رضویه اند و اکثر اوقات
سلطنت آن بادشاه خجسته صفات امیر نظام الدین عبد الحی و امیر غیاث الدین عزیز و امیر علاء الملک در آن مقام سمت انجام منصب جلیل المراتب نقابت منصوب بودند جناب نجابت مآب امیر ارتفاع منزلت و سمو رتبت ایشان
بر اسم آن قیام و اقدام مینمودند و این سه نقیب واجب الترحیب از سائر نقبا و سادات موسوی و رضوی باجمع اسباب سعادت صوری و معنوی اختیار تمام داشتند و همواره همم عالیه بر ترویج و تعمیر آن مزار فیض آثار
و ضیافت صادر و وارد میگماشتند تفوق و تقدم ایشان برضا و رغبت نقبای جهان مقرر و متقدم و دودمان خانه و آن ایشان از آفتاب وسط السماء ظاهرتر و حالا امر نقابت آن سده سنیه
و عتبه علیه التعلق باولاد و امجاد آن سه بزرگوار میدارد و هیچ آفریده از سعادات روزگار مشارکت در آن امر بر لوح خاطر نمی نگارد سید غیاث الدین افضل بن سید حسن بعلم و فقاهت از اکثر سادات
مشهد مقدسه ممتاز و مستثنی بود سالهای فراوان بلوازم منصب شیخ الاسلامی و فیصل مهمات شرعیه اقدام مینمود امیر سید اصیل الدین عبد الله الحسینی بصفت اصالت و سمت جلالت و نجابت از دیگر
از دودمان بنی آدم ممتاز و مستثنی میبود و زبان گوهر فشانش مفسر حقائق صحف آسمانی و بیان بلاغت نشانش دقائق کتب سبحانی باطن خجسته میامنش مظهر آثار ولایت و ضمیر خاطر فرخنده ماثرش از انوار هدایت و ارشاد جلی شائبه تیرگی
آن مهر سپهر شریعت پروری در علم تفسیر و حدیث و انشاء و تألیف شبیه و نظیر نداشت و در زمان خاقان سعید از دار الملک شیراز که وطن اصلی آنجناب بود بهرات تشریف آورده رایت اقامت برافراشت و همواره در مدرسه عالیه
گوهرشاد آغا بوعظ و نصیحت خلائق می پرداخت و در ماه ربیع الاول بر بیان سنن و سیر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم توجه نموده طوائف انام را محظوظ و بهره ور میساخت و از مؤلفات آن سید ستوده صفات
کتاب افادات و درج الدرر که محتوی ست بر سیر خیر البشر و رساله مزارات هرات و معراج الاحوال در بیان آورده و سیارات که در میان افاضل اقطار جهان مشهور است و بصحت روایت و بلاغت رعایت عبارت آن
نسخ بر السنه و افواه خلائق مذکور انتقال امیر سید اصیل الدین از جهان محنت آئین بریاض بهشت برین در هفتم ربیع الاول سنه ثلث و ثمانمائه روی نمود و خاقان منصور بتسلی خاطر اولاد و امجاد او توجه کرده سیورغالات
سید مرحوم را بایشان عنایت فرمود مولانا شمس الدین محمد تاوکانی در سلک خلفای شیخ زین الدین خوافی قدس سره انتظام داشت همواره همت بلند بر اداء طاعات و عبادات میگماشت سالک
طریق زهد طالبان طریقه ارشاد و هدی نسبت با آنجناب نهایت ارادت و اعتقاد سلوک مینمودند و از فروغ باطن فرخنده میامنش اقتباس انوار سعادت کرده با وامر و نواهی خدام عالیمقام مفتخر و مباهی می بودند آثار انامل فیض
جناب مولوی مخمس قصیده برده و شرح منازل السائرین مشهور است و از ابیات هدایت آیاتش این مطلع در مجالس العاشقین مشهور و مسطور است ع آنها که بحجر قامت سرو نگرانند ** گر راست بگوئی همه کوته نظرانند مولانا
شمس الدین مذکور در سنه اربع و تسعین و ثمانمائه وفات یافت و در خیابان هرات مدفون گشت و امیر نظام الدین علی شیر در جانب جنوبی آن مرقد فیض آثار خانقاهی ساخته در آن برضای خاطر عاطر ولد ارشد او مولانا حمید الدین
مریدان خانقاه قائم مقام والد معارف پناه در غایت تقوی و طهارت سلوک مینمود و در سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه از عالم انتقال فرمود میر محمد هاشم بشرف ذات و محاسن صفات و اخلاق حمیده و اطوار
پسندیده موصوف بود و در زمان سلطنت خاقان منصور مدت مدید بمنصب نقابت منصوب بوده بلوازم آن امر قیام مینمود و نسب شریفش بسید اشرف ابن مبارک شاه که در سلک اشراف سادات و نقبای خراسان
انتظام داشت می پیوندد و سلسله آبای سید اشرف بحضرت امامت انتما ابی عبد الله الحسین بن امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله عنهما ملحق میگردد و سید کاظمی بلطف طبع و جودت ذهن اتصاف داشت و در شیوه سپاهی
گری سلوک مینمود و رایت جلادت می افراشت و در اوائل ایام سلطنت خاقان منصور در ملازمت درگاه عالم پناه بسر میبرد و بموجب فرمان واجب الاذعان جهت رسالت خواجه عماد الدین محمود که از مشهور است بجانب خواجه
جهان روی توجه بجانب گلبرگه آورده در وقت معاودت از راه فارس بشیراز رحل اقامت انداخت و بعد از آن ولایت عازم سفر آخرت گشته خانه تن از مهمان روح بازپرداخت قصیده شهرآشوب که در مذمت اعیان
و اشراف دار السلطنت هرات منظوم شده از نتائج طبع اوست و مطلع این قصیده اینست ع شکر خدا که قاضی شهر هری نیم ** در سلک آدمی صفتان خر نیم ** مولانا کمال الدین عبد الرزاق
ولد مولانا جلال الدین اسحاق سمرقندی بود و ولادتش در دوازدهم شعبان سنه ست عشر و ثمانمائه در هرات روی نمود مولانا اسحاق سالها در اردوی خاقان سعید بمنصب قضا و امر پیش نمازی اوقات شریف مصروف میداشت
و گاهی در مجلس اشرف اعلی بتوضیح مسائل و قرائت مسائل می پرداخت و مولانا کمال الدین عبد الرزاق بعد از فوت پدر در سنه احدی و اربعین و ثمانمائه رساله که قاضی عضد الدین یحیی در معنی حرف و اسم اشارت تألیف کرده
شرحی نوشته و دیباچه آن شرح را مفتح باسم همایون خاقان سعید موشح گردانیده و بآن وسیله شرف دستبوس خاقان دریافت و در اواخر ایام حیات آنحضرت برسالت بادشاه بیجانگر مامور گشته بطرف هندوستان رفت و در آن

سفر جناب مولوی با وقایع غریبه و حالات عجیبه روی نموده خالی از قرب صحت و سلامت بخراسان باز آمد و بعد از فوت خاقان سعید بر حسب التماس میرزا عبداللطیف میرزا ابراهیم میرزا بن فرید
ابراهیم متوجه شد و در زمان سلطان سعید در جمادی الاول سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه بمنصب شیخی فانقاه میرزا شاهرخ فائز گشت تا آخر ایام حیات بآن امر اشتغال داشت و وفاتش در ماه جمادی الآخر سنه سبع
و ثمانین و ثمانمائه روی نمود و از آثار اقلام بدیع ارقام او کتاب نادره آیات مطلع السعدین و مجمع البحرین است در تمدد احوال مشهور است و در آن تاریخ شریف وقایع معموره ربع مسکون از زمان سلطنت سلطان ابوسعید
بهادرخان تا وقت شهادت سلطان ابوسعید گورکان مسطور است والله اعلم بحقائق الاحوال والامور. مولانا محمد بن حسام الدین در میان قوم بابن حسام الدین اشتهار دارد و در نظم اشعار خوب خوب
بسیار پیوسته در منقبت شاه ولایت علی بن ابیطالب و سایر ائمه دین رضی الله عنهم قصاید غرا نظم نموده و آن ابیات بلاغت آیات در الایغات مشهور است و در السنه و افواه محبان آل عبا مذکور از جمله مثنویات ابن حسام
کتاب خاوران نامه است که بر وزن شاهنامه در سلک نظم کشیده و در آن نسخه کمال شجاعت و کرامت امیرالمؤمنین علی علیه السلام مندرج گردانیده و وفات ابن حسام در ربیع الآخر سنه ۸۹۳. قطعه بوسف آبادی کرد از مضافات قهستان
بوقوع پیوسته مولانا مسعود قمی از جمله اعیان عراق بود و در زمان خاقان منصور از وطن مألوف بهرات آمده بملازمت امیر نظام الدین علی شیر اختیار نموده و چون در اشعار مهارت تمام داشت حضرت خاقانی نظم احوال خمسه
را که او بجمع کرده بود آن بابت بمیرزا بیستا رسکی بیان آورده قصه یوسف زلیخا و مناظره شمع و قمر و تیغ و قلم از نتایج منظومات وست این مطلع از دیوان ایات منظومست ۵ ابلی از جوش گریه ام بیستون
خواب منم کرام میبرد و وفات خواجه کرد بلاد فاخر و شهرت روی نمود و در ایام سعید سالها مقرون شد. قاضی نظام الدین الامامی الرشد قاضی صدرالدین محمد بن قاضی قطب الدین عبدالله بود و ابعاد موقت قاضی قطب الدین
منظور نظر عاطفت خاقان منصور گشته بلوازم منصب صدارت قیام نموده و بفیصل قضایای شرعیه بنا بر امانت و دینداری و نیابت پرهیزگاری بر خاطر رسید که بر تخت کمال جاه و جلال بوفور استقلال و اختیار بقطع و فصل مهمات
و شرعی میپرداخت و مقصود کلام اولی الحکم الیائس الحق همواره مطمح نظر عالی اثرش بود و در هیچ قضیه از قضایا که ازو امام مقتضای فتوای علمای اسلام تجاوز نمی نمود و بعد از بیست سال که آن شغل اشتغال داشت بهلویست
بتوالی نهاده در ششم جمادی الآخر سنه ... دست قضا بجل حیاتش را برنشت و در کارگاه بجفره کرده از فرار قائیس الاول اولاد مقرب حضرت باری تعالی جد عبدالله انصاری قدس سره مساحته و بدبند مدفون گشت و از قاضی
نظام الدین دو پسر ماند عالیجناب عالی القاب شیخ الاسلام ملاذ الانام صدر الشریعة نظام الدین محمد جناب فضائل پناه افادت دستگاه جلال الدین محمود مدظلها الی یوم الموعود و این دو پسر عالی گهر بعد از فوت پدر
منظور نظر اشفاق خاقان منصور گشته سیوغورلات تا اسلاف ایشان حضرت خاقانی بایشان تعلق گرفت و پسر کلان که شمیر الانام بخواجگی و قاضی اشتهار یافته بمنصب قضا منصوب شده از فیصل قضایا فصل السبت سینه آرام گرفته
از جهت اکرام خویش کرده چون سلطنت خراسان ارد و بان امیر تیمور گورکان بمحمد خان شیبانی تعلق یافت مستور محمود امیر جلیل القدر متعلق بخواجگی بود و بعد از آنکه عرض مجال کمال ظفر فتح بایچه لوای جهان کشای
حضرت اعلی رسید تقدم خاندان تعظیم و دوام کمال اسلام و دینداری و وفور دیانت و پرهیزگاری علم خواجگی نزد نواب کامیاب گاه سلاطین پناه ظاهر گشت منصب شیخ الاسلامی دار السلطنه هرات و مهمات
متعلقه سایر صوبجات ولایات بر شد و چون آن عالی جناب دو سه سال بلوازم آن مهم قیام نمود بواسطه سلامت نفس و عدم میلان خاطر بسر انجام اشتغال دنیوی از امر شیخ الاسلامی استعفا نمود و هست این
کار را بدست مضمون این بیت را کس ۵ منصب ی دیگر منصب نه که از هر منصبی بل منصبی با مطمح نظر همت اثر گردانیده همت عالی نهمت بر نظار منصوبات اخروی گماشته حالا آن عالیجناب در خدمت سر اتیان
اعزاز و احترام نهایت اجلال و اکرام در مطلع لطف و سکون معمور دار السلطنه هرات حیث عن الافات تشریعا ارند و اوانکه انام از خواص عام بوجود فایض الجود ایشان مستظهر و مطمئن خاطر بوده و اولاد ایشان بسعادت اشتغال
بحاکمی آورده قاضی شمس الدین عبدالله خلف صدق مولانا جلال الدین ابوسعید بن مولانا شمس الدین بسر قاضی جلال الدین محمد الامامی بود و در زمان خاقان منصور چندگاه در بلده هرات بلوازم منصب قضا قیام نمود و بعد
دیگر درمیان سیف از تقیه سلطان بامر تدریس اشتغال داشت و چون اجل موعود در رسید علم عزیمت بعالم آخرت برافراخت. مولانا یوسف بدیعی از ولایت آمده بود و در خدمت آن جناب بقید استفاده تا آغاز
گشت و فضائل نموده در زمان فرخنده نشان خاقان منصور از ماوراء النهر بهرات تشریف آورده و در ظل عاطفت مقرب حضرت سلطانی آرام یافت و از علم عروض و صنایع و بدایع شعری و فن معما حظی وافر بود و در تحصیل فواید معما رساله
مفیده تالیف فرموده و این مطلع از جمله منظومات وست ۵ گر با بر آب و هوا کویت بود منزل گهم بوی بر زلال خضر باید دم بروح الهم او وفاتش در شهور سنه ... در خرس اتفاق افتاد و در مزار فیض آثار شیخ لقمان پرنده مدفون
شد. حافظ غیاث قدوة ارباب علم و عرفان و عمده مجودان بود و در ایام سلطنت خاقان منصور سالها در بلده هرات با داده و قیام نموده و وفاتش در سنه سبع و تسع و ثمانمائه اتفاق افتاد و در مزار شیخ
بهاء الدین عمر مدفون گشت. مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی لمعات فضائل و کمالات آنجناب مانند فروغ آفتاب جهانتاب مشهور و در اربع مسکون است و شعشعات علوم فیض انجام آن بدیع شیخ و شباب السان قطرات سحاب خضر بخش
تصانیف جان و تعلیمات از جواهر نظم و نثرش در منتظم افلاک بوده و شب فروزند از زلالی نثرش در مثال فلک جواهر اندوده از تصانیف او از قدام علوم سید و در تصنیف خزاین معنی سید الأمم حاجت با نیک خامه و زبان
تعریف جناب دانش و عرفان در میان اهل سعی و اجتهاد ابو نبیات قیب و مفاخر آن ملاذ جهات جمیع ایقان کسی تا ید ۵ چه حاجت که کلک بلاغت آب بنویسد که عالم است فیض سحاب با چه حاجت که گوید درد دو موی
و منشاش بسیهر و ولادت با سعادت آنجناب در شب بیست و سوم شعبان سنه سبع عشرة و ثمانمائه در قصبه جام اتفاق افتاده پس از وصول بسن رشد و تمیز آغاز تحصیل علوم نموده و قدم بمدارج زهد و تقوی نهاده بواسطه مناسبت اصلی
ملازمت جلیل و میاد مسعود سعادت بنغمات انفاس و فضائل تعالی سیاق نظم او حضرت و نضارت بخشید و مهارتش در آن فن بمرتبه رسید که دیوان اشعار متقدمین و متأخرین را از درجه اعتبار ساقط گردانید و در زمان میرزا ابوالقاسم
بابر نام بکمال ما درشاه وافر ظهور داد و در فن معما رقوم قلم بدلیع آثار ساخت و در زمان سلطان سعید میرزا و سلطان ابوسعید میرزا بترتیب دیوان اول و تالیف بعضی از رسائل تصوف پرداخت و سائر مؤلفات و منظومات بیکمال
آیاتش در زمان خاقان منصور صفت تحریر یافت و لوایح آن کتب افادت آثار و رسائل اعجاز کردار در صفحات بهارستان روزگار و اوراق نگارستان لیل و نهار یافته می عالیجناب مولوی و امیر نظام الدین علی شیر

فوائد مودت و ارادت زیاده و استحکام الکلام داشت لاجرم آنجناب را اکثر تصانیف منظوم و منثور خویش مدح و ثنای آن امیر نیکوکیش به نوعی بیان کاشت و مصنفات او قریب چهل رساله است و بعضی از آن بر کمالات انسانی اشتمال دارد و هر کس مطالعه کتب آن دو بزرگ کند شده راقم حروف را در این معنی رساله گوئی شمار رود وفات مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی روز جمعه هیجدهم محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه در سن هشتاد و یک سال بود و صباح روز شنبه خاقان منصور و امیر علیشیر و سائر امرا و ارکان دولت تمامی اعیان ملک و ملت بمنزل شریف آنجناب تشریف آوردند و در اقامت لوازم تجهیز و تکفین سعی حضرت سید مرسلین سعی نمودند و نعش او را بعیدگاه برده نماز گذارده بجنب مولانا سعدالدین کاشغری آورده در پیش روی او دفن کردند و حضرت خاقانی در تقرب سلطانی متعاقب یکدیگر بر اشراف و سادات و علما و اعیان عیدگاه هرات ساخته جهت تعزیت روح حضرت مولوی با اطعام طعام و ختمات کلام قیام و اقدام نمودند و امیر نظام الدین علی شیر در مرثیه مولوی ترکیب بندی غرا در سلک انشاد کشیده مطلعش در خاطر بود نوشته میشد هر دم از انجم و از چرخ جفائی گرست هر دم از انجم او داغ و بلای دگر است و تاریخ وفات مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی را از افاضل آن زمان عبارات لایقه مختلفه در سلک نظم انتظام داده از آن جمله مولانا نورالدین شاعر الملل و شمس امم و نظم دلکش و اشعار این قطعه را بر لوح بیان نگاشت قطعه جامی که بود مائل جنت مقیم گشت فی روضة مخلدة عرضها سما کلک قضا نوشت عنوان بر در بهشت تاریخه من دخله کان آمنا خواجه رضی الدین احمد جامی مقتدای اولاد امجاد شیخ الاسلام ابو نصر احمد النامقی بود و از سائر اشراف مشائخ خراسان بمزید علو قدر و نباهت ممتاز و مستغنی بود و سالها تولیت وقفات مزار فیض آثار شیخ علیه الرحمه مشار الیه تعلق بوی میداشت و همواره خوان احسان گسترده همت عالی نهمت بر ضیافت صادر و وارد میگماشت و چون آنجناب از جهان انتقال نمود ولد ارشدش خواجه جلال الدین ابوالمکارم قائم مقام گشت و اختیار و اعتبار او در آن ولایت از امثال و اقران در گذشت ابوالمکارم بواسطه وسعت مشرب گاهی با پادشاهزادگان عالیمقام مصاحبت میفرمود و بخلاف طریقه آبا و اجداد بتجرع شراب ارغوانی اقدام مینمود و در خدمت پدر و اجداد طریق سلوک بذل و مروت تا بذل النفیر میداشت و ما دام الحیات آنچه از هر جهت حاصل میکرد صرف آینده و رونده مینمود و تخم محبت اخلاص در ضمیر دل همگنان میکاشت خواجه عبدالعزیز جامی بصفت علم و عمل موصوف بود و اکثر اوقات خجسته ساعات را در ادای وظائف طاعات و عبادات صرف مینمود و در سالک ریاضت و تقوی و ارشاد سالکان سبیل هدی تتبع شیخ الاسلام زنده پیل احمد جام میکرد و همواره بر سجاده پیر بزرگوار نیابت نشسته شرائط اوراد و علوم ظاهری و باطنی بجای می آورد مولانا کمال الدین ابو الواسع النظامی مولانا جمال الدین مظهر باخرزی بود و اکثر اوقات ایام شباب باکتساب فضائل نفسانی صرف مینمود و در فن انشاء و تحریر مکاتیب العلوم الواسع النظامی مولانا جمال الدین مظهر باخرزی بود و اکثر اوقات ایام شباب باکتساب فضائل نفسانی صرف مینمود و در فن انشاء و تحریر مکاتیب و مناشیر مهارت کامل حاصل داشت و در اوائل حال از ندمای خاقان منصور و سلطان حسین بود و چون بتالیف وقایع حالات آنحضرت گماشت ما چون انشای گزارش حکایت و ایراد تشبیهات و استعارات مبالغه بسیار مینمود خاقان منصور تصنیف او را پسندیده آن امر را برای بعضی دیگر از افاضل مفوض گردانید و خواجه مجدالدین محمد مدتی صحبت مولانا کمال الدین ابو الواسع میلی بسیار داشت و چون جناب خواجه از شنیدن سخن مزاح آمیز زود متغیر میشد پیوسته با وی جدل مینمود و آن جناب با خواجه نظام الملک و اولاد او نیز طریق مصاحبت مسلوک میداشت و بنام ایشان رسالات تالیف کرده یادگار گذاشت و در دیباچه یکی از آن نسخ این چند بیت که نوشته خواهد شد در مدح پسران خواجه نظام الملک خواجه کمال الدین حسین و خواجه رشید الدین عبدالملک در سلک نظم کشیده الحق در این ابیات کمال فصاحت و بلاغت ظاهر گردانیده است دو بلند در پایه همه ارزانی که از فرق آن تا بقدم آن وزارت آب و آن امارت را مال آن کمال دولت و دین وز مهربانی رشید دین رشید ملک و ملت در بیانات کمال آن بود خورشید منظر این بود جمشید قدر هم بود ارزانی خورشید دولت اجلال بر ترا زاندازه مهر و مه آن علاء الدین علوم بر ترا ز اندازه بحر و کان آن بحر سخا این نوال و از جناب آن نخواهد کرد دولت اجتناب وز رکاب این نخواهد تافت اقبال انتقال هم بود ارزانی آن صبح سعادت را فروغ آن بود محمود طالع این بود مسعود فال جاه و اقبال و حشمت آن باد دائم از خسوف وین آفتاب دولت این دایم ز زوال قاضی نظام الدین محمد ولد مولانا شرف الدین حاجی محمد فراهی بود و مولانا حاجی محمد در سلک اعاظم فقهای زمان میرزا ابوالقاسم بابر انتظام داشت اما قاضی نظام الدین بمزید تقوی و طهارت در امر درس و فتوی بر اکثر علما در ایام دولت خاقان منصور فائق بود و مدتی مدید در مدرسه غیاثیه مدرسه اخلاصیه بمراسم تدریس قیام مینمود و چون از آن منصب استعفا فرمود آنجناب خاقان منصور تکلیف قضاوت دار السلطنت هرات گردانید و قاضی نظام الدین بر وجهی در فیصل قضایا و قطع و فصل مهمات شرعیه طریق اجتهاد مسلوک داشت که قصه امانت و دیانت شریح قاضی منسوخ شد و وفات قاضی نظام الدین در ماه محرم الحرام سنه تسعمائه دست داد و راقم حروف را نظم این رباعی در تاریخ آن واقعه اتفاق افتاده است آنکس که شریعت بنظام از وی شد رهدار حکم قضا بجل عمر شرط شد از صفحه دل چو محو شد نام نظام توضیح پذیرفت که فوت کی شد مولانا معین الدین الفراهی برادر امجد قاضی نظام الدین محمد بود و در بسیاری از فضائل و کمالات اظهار وقوف مینمود و در زهد و تقوی درجه علیا داشت و اکثر خطوط را در غایت جودت بر صفحه تحریر میگماشت و ایام جمعه بعد از ادای نماز در صحن مقصوره جامع وعظی در کمال تاثیر میگفت و در درر معانی آیات و احادیث را بالماس طبع لطیف می سفت با عاظم امرا و دیوانیان که در مجلس اشرف وعظ او می نشستند التفات نمیگماشت و در وقت آن سخنان درشت بر زبانش میگذشت و آنجناب را بعد از فوت برادر بموجب وصیت وی هر چند بمنصب قضا وت تکلیف و مبالغه نمودند قبول آن نفرمود آنجناب ناظم لطائف نگار مولوی معین الدین معارج النبوت در میان مردم مشهور است اکثر وقائع و حالات سیدالکائنات و اکمل التحیات در روایات مختلف در آن نسخه مسطور است و آنجناب تفسیر فاتحة الکتاب و قصه یوسف تصانیف بسیار دارد که هر کس کمال بلاغت آن کتب را مستحسن می شمارد و مولانا معین الدین در شهور سنه سبع و تسعمائه مریض شده درگذشت و در مزار متبرک حضرت باری خواجه عبدالله انصاری پهلوی برادر خود خواجه نظام الدین مدفون گشت مولانا شمس الدین محمد سبزواری در ایام جوانی به تحصیل علوم و تکمیل فنون محسوس و مفهوم قیام نمود و در مدارس درس و افاده از اماثل و اقران قصب السبق در ربوده و آنجناب بحسن محاورت و مکارم اخلاق اتصاف داشت و مدت مدید در مدرسه شریفه سلطانی و بعضی دیگر از بقاع دار السلطنت هرات همت بر نشر فوائد علمی میگماشت و در ماه جمادی الآخر سنه تسع مائه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بمرض حصبه وداع تقاضا با دغا داد مولانا شمس الدین محمد بن مولانا شرف الدین محمد عثمان جامع اقسام علوم معقول

اکثر فنون علوم منقول و معقول ماهر بود و ازدیاد [illegible] مقتدای فضلای عصر مشهور بود و در اواسط زمان دولت منصور از سمرقند متوجه گردید و بعد از حج اسلام بدار السلطنت هرات رسید و منظور نظر عاطفت خاقانی
و منظور عنایت جناب حضرت سلطانی گشته مزیت آن سفر مبارک باستفسار رسانید و بعد از مراجعت بسواد السلطنت هرات مدتی در مدرسه شریفه سلطانی و مدرسه [illegible] به افاده طلبه و درس [illegible] مشغولی مینمود
و آنحضرت که ملاذ اهل فضل و کمال است با وجود کمال دانشمندی و کبر سن [illegible] و تقوی صحیح الاعتقاد داشت و در مدرسه شریفه سلطانی بعض دیگر از اهل دار السلطنت هرات همواره بافاده مشغول بود
در سنه [illegible] [illegible] وفات یافت مولانا برهان الدین [illegible] عطاء الله [illegible] علم و معرفت [illegible] اکثر فضلای [illegible] مشهور و ممتاز گشته بود و [illegible]
[illegible] که برادر [illegible] و تصوف [illegible] خانقاه منصوره [illegible] مقرب حضرت سلطانی [illegible] بانجناب [illegible] تعلیم [illegible] کمال [illegible]
[illegible] طلبه علوم دینی [illegible] از کمال [illegible] مولانا برهان الدین [illegible] ماه رمضان [illegible] انجا [illegible] رساله [illegible] معاد [illegible] ابو القاسم [illegible]
[illegible] بلاغت تمام [illegible] حضرت [illegible] سایر اولاد و اعقاب [illegible] که از اکثر علما و فضائل بجای [illegible] طبع سلیم و سلامت فهم مستقیم امتیاز داشت و در ایام جوانی تحصیل کمالات [illegible]
و علوم معقول و منقول [illegible] روح [illegible] تاریخ و صنعت انشا [illegible] کمال بلاغت [illegible] حکایات
روایات [illegible] بیان [illegible] کتاب [illegible] روضة الصفا فی سیرة الانبیاء [illegible] لطف [illegible]
[illegible] حروف [illegible] حضرت [illegible] شاگردان [illegible] قطعه [illegible]
[illegible] نسبت [illegible] آگاه [illegible] غرض [illegible] گذارد
[illegible] آنحضرت [illegible] مذکور [illegible] نتایج
[illegible] حضرت [illegible] ایام حیات [illegible] یکسال [illegible] اوقات [illegible]
[illegible] ماه رمضان سنه [illegible] بواسطه مرض [illegible] مقام [illegible] مراجعت نموده [illegible] روز [illegible] صاحب فراش بود [illegible] ذیقعده سنه
ثلث و تسعمائه از محنت آباد جهان [illegible] بجهان [illegible] انتقال فرمود [illegible] آنحضرت [illegible] شیخ بهاء الدین عمر [illegible] مولانا قطب الدین [illegible]
[illegible] و افضل [illegible] مسیحا [illegible] بصفت حسن خلق [illegible] در اوائل سنه اربع و تسعمائه عالم غربت بجانب عالم آخرت [illegible] مولانا
شمس الدین محمد روجی مقتدای مشایخ زمان و پیشوای اصحاب عرفان بود [illegible] سال [illegible] سلوک طریق [illegible] و تتبع سنن سنیه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سعی [illegible]
[illegible] درویشان و طالبان [illegible] سعادات [illegible] میکرد [illegible] آن جناب [illegible] رمضان سنه [illegible] و تسعمائه [illegible]
[illegible] اعتقادی که نسبت [illegible] حضرت سلطانی داشت [illegible] ایشان [illegible] تجهیز و تکفین [illegible] اهتمام [illegible] مصلحت [illegible] روز شنبه [illegible]
[illegible] حاجت گفته و امیر نظام الدین علیشیر [illegible] تقدیم [illegible] اتفاق اشراف و اعیان [illegible] مغفرت [illegible] مولانا سعد الدین کاشغری [illegible]
[illegible] روزی چند بعضی از مریدان [illegible] قبر [illegible] نقل [illegible] حضرت [illegible] خواجه عبد الله انصاری [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] منظوم گردانیده [illegible] قطعه [illegible] عشق [illegible] شیخ [illegible] منسوب [illegible] حقیقت [illegible] مفقود [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] امیر حسین معمائی [illegible] تصنیف [illegible] سید [illegible] سبب [illegible] خلق [illegible]
[illegible] مدرسه [illegible] اخلاصیه [illegible] طلب علم مشغولی [illegible] اکثر [illegible] فنون معقول و منقول [illegible] آن [illegible]
سنه اربع و تسعمائه بمرض اسهال [illegible] درگذشت [illegible] از نتایج طبع [illegible] آن سید [illegible] رساله [illegible] کلام منظوم [illegible]
[illegible] اوراق [illegible] تاریخ وفات [illegible] قطعه [illegible] حسین [illegible] صفات [illegible]
[illegible] مولانا کمال الدین مسعود شیروانی [illegible] علم کمال منطق و حکمیات [illegible] علمای [illegible] سایر علوم معقول و منقول
[illegible] وقت [illegible] مدرسه [illegible] مدرسه اخلاصیه [illegible] سلطانیه [illegible] قاضی نظام الدین [illegible] مدرسه [illegible]
[illegible] مدرسه غیاثیه [illegible] امیر نظام الدین علیشیر [illegible] سادات [illegible] دار السلطنت [illegible]
[illegible] اعلم علمای [illegible] مولانا کمال الدین مسعود [illegible] خراسان [illegible] درس [illegible]
[illegible] تحسین و آفرین [illegible] حاشیه شرح [illegible] رسائل [illegible] اشعار [illegible]

برفت آنکه زتاب دل کنیت سوز مرا ساز گار غیر غرب • انتقال مولانا مسعود شیروانی از جهان فانی بعالم جاودانی در شهور سنه خمس و تسعمائه روی نمود و در مزار پیر سعید ساله مدفون شد مولانا خلیل الله ولد مولانا فاضل سمرقندی بود در اوائل بملازمت ابابکر بن میرزا سلطان ابوسعید قیام می نمود و بعد از واقعه شاهزاده بدار السلطنت هرات شتافته و آغاز درس کرده پرتو التفات مقرب حضرت سلطان بر وجنات احوالش تافت و مدت مدید در مدرسه شریفه گوهرشاد آغا و خانقاه اخلاصیه بدرس و افادت اشتغال داشت و الحق دران اوقات طلبه علوم را از نتائج طبع نقاد خویش مستفید ساخته بر نقیضه اماثل و اقران رایت تفوق برافراشت اما چون بشرب مدام مشغولی می نمود خاطر امیر علی شیر از وی متنفر شده بعزلش حکم فرمود و آنجناب از هرات ببلخ رفته روزی چند در پناه دولت سلطان بدیع الزمان میرزا بسر برده در آن ولایت نیز از وی حرکات ناملائم صدور یافته روی تقید آورده در ظل رایت امیر خسروشاه چندی بود تا زمانیکه از عالم انتقال نمود مولانا مسیح الدین حبیب الله برادرزاده خاتم غیاث الدین حسین طبیب بود که در زمان میرزا ابوالقاسم و میرزا ابوسعید از اطباء زمان در میدان حذاقت گوی مسابقت می ربود و مولانا حبیب الله نیز در معالجه مرض و ازاله علل برایا نفس مسیحا ظاهر میگردانید و از مبادی ایام سلطنت خاقان منصور تا وقت وفات در ملازمت آنحضرت روزگار میگذرانید با وجود حصول تقرب بدرگاه خلافت پناه و وفور اسباب مکنت و جاه بطیب نفس و بشره شگفته بسر بالین فقرا و مساکین تشریف می برد و از روی کمال طوع و رغبت بی تکلف در معالجه درویشان و محتاجان شرائط اهتمام بجای می آورد و در شهور سنه خمس و تسعمائه بنفس از قانون اعتدال انحراف جسته بمرض اسهال کبدی مبتلا شد و بجوار رحمت الهی پیوست مولانا حسن شاه شاعر طبع شیرین کلام و از حیثیت قوت بدیهه سرخیل افاضل شعرای ایام بود همواره اشعار ظرافت آمیز و ابیات مزاح انگیز بر لوح بیان می نگاشت و در هیچ مجلسی از مجالس دقیقه از دقائق هزلی و نکته پروری نامرعی نمیگذاشت و بی شائبه تکلف در آن شیوه بی مثل زمان خود بود چنانچه در آن باب این بیت نظم فرموده بیت در شعر و در هزلی و در فضل و در ادب • فی در عجم یکی چو من است و نه در عرب • و مولانا حسن شاه در اوائل ایام جوانی در ملازمت میرزا سلطان محمد میرزا بایسنغر بسر برده بصیقل لطف طبع و حسن تقریر زنگ ملال از مرات ضمیر آن شهریار کشورگیر میسترد و در آن اثنا روزی سخن بذکر ملوک رسید و مولانا حسن شاه هر یکی از سلاطین ماضیه را بوصفی منسوب گردانید میرزا سلطان محمد در مجلس از وی پرسید که من چه عیب دارم آنجناب مولوی جواب داد که غیر از کاهلی تقصیر در وزارت شما نمی بینم باو گفت که کسالت از کجا دانستی گفت از انجا که متوالی گفت که ده هزار دینار بمولانا حسن شاه بدهید و منگوی میرزا سلطان محمد از این سخن در خنده افتاد و هزار دینار بمولانا حسن شاه داد و بعد از شهادت میرزا سلطان محمد بدار السلطنت هرات متوطن گشت و همواره با سلاطین و حکام طریق اختلاط مسلوک داشته بفراغت اوقات میگذرانید و چون سلطنت بخاقان منصور انتقال یافت پرتو انوار عاطفت امیر نظام الدین علی شیر بر وجنات احوالش تافت و جناب مولوی پیوسته مقرب حضرت سلطانی را ملازمت میکرد و بتقریبات جهت تشحیذ خاطر عاطرش ابیات در سلک نظم در می آورد و از جمله آنکه نوبتی داروغه هرات بموجب فرمان خجسته ضعفات و سمه کبود را که ضعیفه سیاه روزگار و بدکردار بود از شهر اخراج کرده خواجه مطهر عودی بخدمت امیر علی شیر شتافته منزل او را درگرو شده بود طلب نمود و التماس مبذول افتاد و همان زمان مولانا حسن شاه بمجلس در آمده همان التماس کرده مقرب حضرت سلطانی جواب داد که آن خانه تعلق بخواجه مطهر گرفت مولانا حسن شاه فی الحال این رباعی بر زبان آورد رباعی در شهر اگر مطهر عودی هست • بر خود در فسق کس نیارد در بست • هر قحبه که از شهر برونش کردند • این قحبه زنی بد بجای بنشست • و دیگر آنکه بعد از فوت امیر سلطان حسین از برنگی بجهت ترویج روح او ترتیب آشی عظیم اشارت فرمود و فرمان بران آغاز سرانجام اسباب مصالح طعام کرده هر روز مولانا حسن شاه بر در دولتخانه آنجناب می آمد و خبر میگرفت که آش بکجا رسید اتفاقا روزیکه آش میکشیدند امور اهمی روی نمود و وقتی بملازمت امیر علی شیر آمد که آش باتمام رسیده بود لاجرم متاسف گشته این رباعی بر زبان او گذشته رباعی دیر آمدم و ز غصه و غم خوردن • دانم بیقین که جان نخواهم بردن • یک آش دگر برای من فکر کنید • کز غصه این آش نخواهم مردن • وفات مولانا حسن شاه در شهور سنه خمس و تسعمائه روی نمود و مدت عمرش زیاده از صد بود و امیر حاج بشرف سیادت .. بزهد و عبادت اتصاف داشت و همواره در منقبت شاه ولایت رضی الله عنه قصائد غرا بر لوح بیان می نگاشت تخلصش درغا • سیمه سعی بود و قصه لیلی و مجنون را بنظم آورده این بیت را افتتاح نموده بیت ای عشق تراجهان طفیلی • مجنون تو صد هزار لیلی • مولانا کمال الدین حسین واعظ در علم نجوم و انشا بی مثل زمان خود بود و در سائر علوم نیز بامثال و اقران برابری می نمود و بآواز خوش و صورت دلکش بامر وعظ و نصیحت می پرداخت و بعبارت لائقه معانی آیات بینات کلام الهی و غوامض اسرار احادیث حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم را مبین می ساخت صباح روز جمعه در دار السلطنت سلطانی که در چهار سوق بلده هرات واقع است بوعظ مشغولی میکرد و بعد از ادای نماز جمعه در مسجد جامع علی شیر نیز در لوازم آن کار شرائط اهتمام بجای می آورد و روز شنبه در مدرسه سلطانی وعظ میگفت و چهارشنبه در سر مزار پیر محمد خواجه ابوالولید احمد میرفت و نیز در آخر اوقات حیات چندگاه در حظیره سلطان احمد میرزا بآن امر میپرداخت چون مقتضای اجل موعود رسید فی سنه عشر و تسعمائه مهر سکوت بر لب زده عالم آخرت را منزل ساخت مصنفات مولانا کمال الدین حسین بسیار است و آثار خامه بلاغت و ثار بی شمار از انجمله جواهر التفسیر و مواهب علیه و روضة الشهدا و انوار سهیلی و مخزن الانشا و اخلاق محسنین و اختیارات که مسمی بلوائح القمر است و میان مردم مشهور است و تفسیر قرآن و از اشعار فصاحت شعارش این مطلع در مجالس النفائس مسطور است مطلع سبز خطا زمشک تر غالیه بر سمن مزن • سنبل تابداده را بر گل نسترن مزن • و در تاریخ یعنی شهور سنه تسع عشر و تسعمائه که این اجزا

ترتیب می یافت فرزند ارجمند مولانا کمال الدین حسین مولانا فخر الدین علی قائم مقام والد بزرگوار مولانا می خویش بود و صباح جمعه در مسجد هرات که جامع اصناف مردمان است به نصیحت
پادشاه و فرق عباد می پردازد و الحق دیبای امر بالمعروف و نهی عن المنکر را به طراز فوق ساخت و از فضل می افراز و در سایر اقسام فضائل بهره تمام دارد و به موارد انس تتبع سخن سنجی
مستطوبه بروح باطر ناظر میگذارد و از منظومات مولانا فخر الدین علی حکایت محمود و ایاز است که بر وزن لیلی مجنون در سلک تحریر کشیده و در میان مردم مشهور است و بسیاری از معانی غریبه
در آن رساله مندرج و مذکور است مولانا عبد الجلیل در سلک دانشمندان متعین انتظام داشت و چندگاه در دار السیادت سلطانی بتقدیم وانش نقش افاده بر صحیفه خاطر طلبه می نگاشت
و نامش در سنه اثنی عشر و تسعمائه اتفاق افتاده جهت ضبط تاریخ مذکور کاتب سخن گذار امیر سلطان ابراهیم امینی به تحریر این قطعه زبان بگشاد قطعه افسوس از آن سپهر دانش که بود
تیمور نفاق در آن عبد جلیل گشته مشهور و کار است خدمتش از آن اتفاق تاریخ وفات او خرد گفت علامه فی مثال آفاق مولانا نظام الدین عبد الحق از اکثر ستیان دار السلطنه
هرات بمزید تقوی و دیانت ممتاز و مستثنی بود و چندگاهی منصب قضا سرافراز گشته بتفصیل قضایای شرعیه قیام می نمود مولانا سیفی در زمان خاقان منصور در بخارا وطن مالوف و مسکن
مسعود او بود ببراز تحصیل علوم نموده و در ظل تربیت و رعایت امیر نظام الدین علی شیر آرام یافته احیانا بملازمت آستان سلطنت آشیان نیز اقدام می نمود و بعد از چند سال بمقتضای
حب الوطن من الایمان روی بماوراء النهر آورده بشرف مصاحبت شاهزاده بایسنقر میرزا مشرف گشت و سه سال در خدمت آنحضرت بسر برده و چون بایسنقر میرزا از دست امیر خسرو شاه درجه
شهادت چشیده مولانا سیفی در آنجا ساکن گشته تا آن زمان که دست قضا کل حیاتش در نوشت و آنجناب را اشعار دلفریب و خاص بسیار است و از آن جمله این دو بیت بخاطر بود ثبت افتاد
بیت ای تار چون دل عشاق پریشان کاکل قامت فتنه سرزننده دوران کاکل مجمع دود دی است که بر گرد سر شمع بود حلقه حلقه بر آن سر تابان کاکل ایضا مولانا سیفی
در باب صناعت دیوانی علیحده و اختراع نموده و در آن منظومات امثال و معانی بدیع درج فرموده و از جمله ابیات این مطلع بغایت مشهور است
بیت ابنقدبان جنس خیاز مرغان بسیدید عاشق بیچاره دنان میگوید و جان سید مولانا ریاضی از مشاهیر شعرای خراسان بود و بنظم فتوحات و حالات مسعود اشتغال می نمود
و چندگاه در مرغزی ولایت ما ورا النهر که منشأ و مولد او ست تعلق بوی بود لیکن بواسطه کلان تران آن ولایت از آن امر معاف شده همگی همت بر نظام اشعار گذاشت
و این مطلع از منظومات اوست بیت ملک شسته ما جنبر از گرد دامان من بود بر بهیچ مشنو زمین دست دراز دامن جانان من بود شیخ صوفی علی در سلک اعاظم مریدان شیخ زین الدین خوافی انتظام داشت
و در ایام حیاتش تا نهایت اوقات شیب همواره همت عالی نهمت بر ادای وظایف طاعات و عبادات میگماشت و جمعی کثیر از دوستان در خانقاه آنجناب ساکن می بودند
و اوقات شریف را مستغرق ذکر الهی گردانیده و از باطن اقتباس انوار سعادت مینمودند شیخ صوفی علی در اواخر زمان خاقان منصور داعی حق را لبیک اجابت گفته درگذشت و
در حظیره که خواجه جلال الدین عطار را اسعد در سر خیابان ساخته است مدفون گشت خواجه منصور تیکچی مدت مدید در ملازمت آستان سلطنت آشیان خاقان منصور بسر می برد
و حسب الحکم بر سیدن مهمات دیوانی مشغول میکرد و از نظم اشعار قوت تمام داشت همواره غزلهای دلفریب بر لوح بیان منکاشت این مطلع از جمله ابیات اوست بیت
پرده لاله تهی دیدم و غنچه بنجون خوابا دل سرکه ما را فته دل از بر دهد برون مولانا نظام الدین استرآبادی سرآمد قصیده گویان زمان خود بود گاهی بطلب علم نیز مشغول مینمود
و این مطلع از منظومات اوست بیت چاغ دل برین بستان سرای عالم آید یا خال آرزومندان که باز آرد پشیمانی مولانا محمد بدخشی بحلاوت گفتار و بلاغت اشعار اتصاف داشت
و همواره همت بر نظم معما و تالیف قواعد آن فن میگماشت مدت سی سال در ملازمت امیر نظام الدین علی شیر اوقات گذرانید و رساله در علم معما مرقوم کلک فصاحت انتما گردانید
و از جمله معمیات آنجناب این معما باسم حبیب بر خاطر بود مرقوم گشت بیت تو ابتحال بر لبهای خندان آید باید باشد آن آنجا ایشان مولانا نور الدین محمد زیارت گاهی
در حاب بدر همشیره مولانا جلال الدین قاینی بود از طرف مادر دختر مولانا شرف الدین عبد القهار در ایام جوانی در مدرسه اخلاصیه تحصیل نموده به تکمیل علوم ... مدرسه
شریفه سلطانیه بمنصب تدریس رسیده اما بسبب عدم التفات امیر نظام علی شیر بعد از چند ماه از آن امر معزول گردید بنابر آن در سنه خمس و تسعمائه از ناحیه فاخره قبة الاسلام
بلخ رفت و منظور نظر عواطف سلطان بدیع الزمان میرزا گردید التماس نمود که منصب رسالت دیوان و صدارت بدو مفوض گردد بدیع الزمان میرزا این ملتمس را بعز اجابت اقران
داد و بسبب دخل در آن مهم جناب مولوی تزلزل تمام در دست داد و کار بجائی رسید که از بلخ سفر کرده بقندهار رفت و تتمه اوقات را در ملازمت اولاد امیر ذوالنون ارغون بپایان
رسانید و وفاتش در شهور سنه ثلاث عشر و تسعمائه وقوع یافت و هم آنجا مدفون گشت مولانا معین الدین محمد اسفزاری عمده مترسلان زمان خود بود و سطر اشعار
نیز مشغول مینمود و از حسن خط تعلیق بهره تمام داشت و اکثر اوقات همت بر تعلیم قواعد آن میگماشت از جمله مولفاتش تاریخ بلده هرات و ترسیل مشتمل بر منشآت مناشیر و مکتوبات که از سیل
مردم مشهور است و از اشعارش این مطلع بر السنه و افواه مذکور است بیت تو سرو سهی قد گل بی خشم که سر پی بیکر و که از غوغای جیش میکند خاک سیه بر سر مولانا حاجی محمد نقاش
در فنون زمان خود بود و پیوسته بقلم اندیشه امور غریبه و صور عجیبه بر صحایف روزگار تحریر مینمود و در فن تصویر و تذهیب مهارت تمام داشت و چندگاه همت بر کتب چینی مفروق

گماشت بعد از تجربه بسیار و ارتکاب مشقت بی شمار جسیم ظروف را دالی که میساخت با چینی فغفوری بغایت شبیه گشت اما رنگ و صفائش چنانکه باید نبود و از جمله مخترعات مولانا حاجی
صندوق ساعتی است که در کتابخانه امیر علی شیر ترتیب نمود و دران صندوق صورتی تعبیه کرده بود که چوبی در دست داشت و چون یک ساعت از روز میگذشت آن پیکر چوب یک نوبت
بر نقاره که در پیش او بود میزد و بعد از گذشتن ساعت دوم دو نوبت آن حرکت میکرد و علی هذا القیاس صحبت مولوی مدتی کتابدار امیر علی شیر بود و آخر الامر از آن جناب رنجیده در شهور
سنه اربع و تسعمائه که میرزا بدیع الزمان بمحاصره بلده هرات اشتغال داشت بلگر بخت و بشاهزاده پیوست و بهمان منصب منصوب گشت و در اوائل زمان استیلای ابوالفتح محمد خان شیبانی
درگذشت خواجه میرک نقاش در علم تصویر و تذهیب نظیر نداشت و در فن کتابت تعلیق علم بی مثلی برافراشت اکثر کتابهای عمارت دار السلطنت هرات بخط اوست و دانش
در زمان استیلای محمد خان شیبانی بر ولایت خراسان بوقوع پیوست مولانا تبائی ولد استاد محمد خان معمار بود و در نظم اشعار مهارت تمام ظاهر مینمود از علم تصوف و موسیقی وقوف کامل
داشت و در اواسط زمان خاقان منصور از امیر نظام الدین علی شیر رنجیده بعراق رفت و مدت مدید بملازمت سلطان یعقوب میرزا پرداخت آخر الامر مقتضای حدیث حب الوطن من الایمان باز آمده چند
دیگر در بلده هرات متوطن بود کرة بعد اخری از امیر صافی ضمیر غبار نقاری بر خاطرش نشست بسمرقند شتافت و در ان ایالت پرتو التفات سلطان علی میرزا بر وجنات احوالش تافت چون آن ملک بتسخیر
محمد خان شیبانی در آمده ملازم گشته در سلک خاص بارگاه سلطنت ملازم میگردد و در تحریر وقایع خانی شرائط اهتمام بجای می آورد و بعد از کشته شدن آن پادشاه عالیجاه با ولادش پیوسته در جنگ
نجم ثانی بفرمان مهر سپهر کشورستانی حضرت پادشاه دین پناهی لشکر بماوراء النهر کشیده قرشی را گرفته دران بلده قتل عام بوقوع انجامید و تیغ خونریز غازیان بنای حیات ملا را
به انهدام رسانید دیوان اشعارش در بلاد ماوراء النهر مشهور است و اشعار آبدارش بر السنه و افواه طبقات انام مذکور و مولانا تبائی شیر علی نام داشت و در آخر ایام حیات دیوان
حیات را تتبع نموده دران غزلیات بلاغت آیات حالی تخلص فرمود شیخ الاسلام مولانا سیف الدین احمد علامه عرصه عالم و ملاذ علمای بنی آدم بود و بغایت دینداری موصوف
و بنهایت دیانت و پرهیزگاری معروف در علم تفسیر و حدیث و فقه بی شبیه و بدیل و در سائر فنون عقلی و نقلی از اکثر علما زمان افضل بود و اصحاب درس و فنون مشمول مرحمت شاملش
بودند و ارباب زهد و تقوی از باطن فیاض او اقتباس انوار سعادت مینمودند و آنجناب بعد از فوت والد ماجد خود مولانا قطب الدین یحیی ابن مولانا محمد بن مولانا سعد الملة والدین
مسعود التفتازانی بامر شیخ الاسلامی دخل کرده قرب سی سال در خطهٔ خراسان لوازم تقویت شریعت بجای آورده رمضان سنه ست عشر و تسعمائه بواسطه سعایت اصحاب غرض
فرمان نواب کامیاب شاهی بمواخذه آنجناب صدور یافت و هم دران ایام بنابر تقدیر پادشاه قدیر کشته گشته بعالم آخرت شتافت مدرسه که نزدیک مسجد جامع بلده هرات است
و بنواحی و در بخلفیان واقع است از آثار جناب شیخ الاسلامی است و بعضی از رسائل و حواشی آن جناب که در اصناف علوم تألیف یافته در میان طلبه مشهور است و سخنان از
رسائل و بر الواح خاطر مسطور میر مرتضی در علم حکمت و ریاضی بی شبیه و نظیر بود و در سائر علوم بر بسیاری از دانشمندان زمان تفوق مینمود و صائم الدهر روزگار میگذرانید
و همواره وظائف طاعات و عبادات مودی میگردانید و در زمان خاقان منصور در مدرسه اخلاصیه بلوازم منصب تدریس اشتغال داشت و در ایام دولت محمد خان شیبانی
در مدرسه شریفه سلطانی رایت افادت برافراشت و کرت ثانی که ماهچه علم زرنگار نواب کامیاب شاهی پرتو وصول بر ولایت خراسان انداخت میر مرتاض بسبب تعصب در
مذهب تسنن از هرات بطرف قندهار شتافت و هم دران ولایت وفات یافت مولانا عماد الدین عبد العزیز الشهیر بمولانا زاده عالم متبحر بود و در علم حدیث و فقه حنفی و شافعی
اظهار مهارت مینمود و در زمان خاقان منصور بنام امیر نظام الدین علی شیر شرح مشکوة نوشته اما پیش از آنکه شهرت یابد دست زمانه ورق آن دولت را در نوشت و سالها
در مدرسه خاقان سعید شاهرخ میرزا [illegible] و خانقاه اخلاصیه بدرس و افاده اشتغال داشت و در همان سال که میر مرتاض از هرات بقندهار شتافت مولانا زاده
بمدینه بیمن کرمت و دیگر خبری از وی نیامد مولانا فصیح الدین صاحب از حدت ذهن و جودت طبع و مکارم اخلاق و محاسن آداب سرآمد فضلای استرآباد بود و در فن
شطرنج صغیر و کبیر چه حاضرانه چه غائبانه مهارت تمام ظاهر میکرد و در نظم قصائد و معمات نهایت بلاغت بجای می آورد و اکثر اوقات شریف را بخدمت آستان معدلت
آشیان خاقان منصور میپرداخت و وارد و غره کتاب نغمه همایون نشده در سلک ایلچیان رایت تفوق برافراخت از جمله نوادر اشعار مولانا صاحب قصیده ایست که در مرتبه مقربه
حضرت سلطان در سلک نظم کشیده و حروف آخر مصارع او تاریخ وفات میشود چنانچه در معانی اشعار اصلا خللی واقع نیست مولانا صاحب در سنه و عشر و تسعمائه
در ولایت استرآباد فوت نمود و از معمیاتش این رباعی باسم رجب بر خواطر ثبت افتاده ع آن ترک پری پیکر خورشید لقا : تا شد پی تاراج دلم عشوه نما : بنگر دل بریان
مرا کان عیار : وز دانه نهفت و باز پس آورد بجا : مولانا محمد طالب علمی بود خوش طبع و در فن معما از امثال و اقران ممتاز و مستثنی مینمود و سالها در ملازمت سلطان
بدیع الزمان میرزا بمنصب صدارت اشتغال داشت چون از سعادت خدمت آنجناب محروم ماند بدرگاه عالم پناه حضرت پادشاه ظهیر الدین محمد بابر رفته رایت توجه
برافراشت و در شهور سنه ثمان عشر و تسعمائه که میان عبدالله خان و آن پادشاه عالیشان در کول محاربه بوقوع انجامید مولانا محمد در معرکه شربت شهادت چشید

و از نتایج طبع اصحاب رسالهایست در فن معما در غایت دقت و لطافت و از منظومات مولانا محمد این معما باسم یحیی که در آن رساله مندرج است ◌ چو روی خوب تو دیدم بروز شد از لب
محبت تو به آتش فتاد عبیر ◌ امیر کمال الدین حسین در سلک فضلای سادات خراسان منتظم بود و در عنفوان جوانی از ابیورد بهرات آمده بتحصیل علوم مشغول گشت و در آن اثنا میرزا
کیچک میرزا فرزند شاهزاده و او را مصاحب خود ساخت ابواب احسان بر روی روزگارش گشاد در وقتیکه کیچک میرزا عزیمت حج فرمود امیر حسین با او موافقت نمود
بعد از رفتن شاهزاده از توقف پشیمان شده از عقبش شتافت لیکن بحسب تقدیر ملک قدیر در آن سفر که دیگر بخدمتش نتوانست رسید و چون حج الاسلام گذارده مراجعت کرد در
تبریز بسعادت ملازمت یعقوب میرزا اختصاص یافته چند وقت در آن مملکت اوقات گذرانیده بوطن مألوف باز آمده بخدمت امیر علیشیر پیوسته ملحوظ عین الطاف شد از غرایب
واقعات که امیرحسین را اتفاق افتاد یکی آنکه در ایامی که در ملازمت امیر علیشیر بود آنجناب او را برسالت سلطان یعقوب میرزا نامزد فرمود و مقرر کرد که کلیات مولانا عبدالرحمن جامی
با دیگر کتب نفیسه از کتابخانه خاصه بجهت قاضی عیسی و بعضی دیگر از نواب آن درگاه ببرد در وقتیکه سید سیادت مآبی آن کتب را از مولانا عبدالکریم کتابدار میستاند بجهت
مولوی سهو کرده فتوحات کبیر را که در ضخامت و حجم و جلد بکلیات مذکور مشابهت داشت بوی داد و امیرحسین آن کتابرا احتیاط ننموده در میان بار و تبرکات
مضبوط ساخت چون بملازمت سلطان یعقوب رسید و پیشکش گذرانید پادشاه عالیجاه از کمال مکارم اخلاق او را پرسید و گفت که درین سفر بواسطه بعد مسافت ملول شده باشی
امیرحسین جواب داد که بنده را در راه مصاحبی بود که ملالت در پیرامن خاطر نمیگذاشت سلطان یعقوب میرزا از حقیقت این سخن استفسار نمود جناب سیادت مآبی فرمود که کلیات
حضرت مولوی مقرب حضرت سلطانی جهت ملازمان قاضی فرستاده اند همراه داشتم و بهر گاه اندک ملالتی دست میداد نظر بران کتاب انداخته آب می انداختم پادشاه فرمود که
کلیات را بیاورند تا مشاهده نمائیم امیرحسین کس فرستاد و آن مجلد را بمجلس آوردند چون باز کردند معلوم شد که فتوحات بوده نه کلیات مولوی جامی لاجرم جناب سیادت مآب
ازین ممر منفعل گشت و از آن سبب دیگر منظور نظر التفات امیر علیشیر نشده در اواخر اوقات حیات خاقان منصور بولایت بلخ شتافته سلطان بدیع الزمان میرزا او را مستحفظی آستانه علیا اولیا
منصوب کرد و در سنه ثمان و تسعمائه آن منصب را بامر صدارت مبدل ساخته و در سنه تسع و عشر ماته که بدیع الزمان میرزا در هرات بود امیرحسین از صدارت استعفا نمود و بیابی درو
رفته و یکدو سه سال بفراغت گذرانید و چون که در سنه اربع عشر و تسعمائه محمد خان شیبانی او را برسم رسالت متوجه درگاه عالم پناه نواب کامیاب امیر شاهی گردانید امیرحسین بسعادت
ملازمت آستان شرف آشیانه مشمول انعام و احسان شده مراجعت نمود و در وطن مألوف مسکن معهود ولایت ابیورد رحل اقامت انداخت و در سنه عشر و تسعمائه عالم آخرت را منزل ساخت
و از جمله معمیات او این معما باسم شاهزاده در خاطر بود ثبت افتاد ◌ شاهبازی که طرح عدل افگند ◌ نام خود و نگین دولت کند ◌ خواجه ناصر الدین باصناف سیر سنیه و شیم
مرضیه و لطف طبع و صفای ذهن و اخلاق حمیده و اطوار پسندیده موصوف بود و در تحصیل فضائل و تکمیل اسباب بزرگی و سعادت از سائر اکابر خراسان ممتاز و مستثنی مینمود و آن
جناب در سلک اولاد عظام مؤید و منه که قلم شکسته رقم در ذیل وقایع ایام دولت سلطان سعید بذکر مناقب آن طبقه رطب اللسان گشت انتظام داشت و نسبت بسائر مشایخ خاندان
عالیشان سلطان ابوسعید ابوالخیر قدس سره داشت و بواسطه وفور علم و فضیلت درایت تفوق تمام بر اقران و چون آنجناب را از زمان حلول اجل تقدیر نزدیک رسید داروغه مهنه
بر جمیع جهات و مشکلات خواجه به موافقت معترض کرد و در آن اثنا اعراض نفسانی بر آن منبع کمالات غلبه کرده متوجه عالم فانی گردید از اشعار بلاغت آثارش این مطلع بر خاطر بود
نو گشت بتان زهر طاقت آتش غم چون برافروزد ◌ امان حلهٔ پشمینه دی صد بار برخیزد ◌ مولانا سلطان علی مشهدی بوجاهت صورت و محاسن سیرت موصوف و در خط
نسخ تعلیق آن مقدار مهارت حاصل کرده که خطوط اهل دانش متقدمین و متاخرین را منسوخ ساخت و در زمان خاقان منصور همراه باشارت آنحضرت والتماس امیر نظام الدین علیشیر
بکتابت نسخ شعر لطیف می پرداخت و گاهی بنظم اشعار نیز زبان میگشاید و از انجمله این مطلع ثبت افتاد ◌ گل در بهار از آن رخ گلگون نمونه ایست ◌ چون آنکه سرو کج از دل برخان
نمونه ایست ◌ و آن جناب در سنه تسع و تسعمائه در مشهد مقدسه در گذشت و هم در آن بقعه شریفه مدفون گشت امیر صدر الدین یونس الحسینی ولد امیر رضی الدین عبد الاول
ابن امیر معین الدین مرتضی بن امیر صدر الدین یونس بود که شمه از علو شأن او در خاتمه مکتوب السان در اثنای ذکر اکابر زمان خاقان سعید ثبت نموده امیر صدر الدین یونس با وجود
شرف نسب بوفور فضل و کمال و خیریت نیز اتصاف داشت و سالها در مدرسه غیاثیه بتعلیم دانش نقش افادت بر صحائف خاطر میگاشت و در زمان استیلای محمد خان شیبانی در دیار
خراسان منصب صدارت و احتساب بآن سیادت مآب گشت یکدو سال در نهایت امانت و دیانت بلوازم آن امر پرداخته بالآخر بطیب نفس از سر آن منصب درگذشت
شیبانیان بموجب استدعای قنبر میرزا که حاکم بلخ بود بدان جانب توجه نمود و قنبر میرزا بمنصب شیخ الاسلامی مملکت را بوی رجوع فرمود و امیر صدر الدین یونس از آن زمان
تا وقتیکه حکومت قبة الاسلام بلخ به حضرت ایالت منقبت بابر سلطان انتقال گرفت بکمال اعتبار و اختیار در آن دیار روزگار میگذرانید آنگاه بعضی از اهل شرارت
در ملازمان حضرت زبان بتزویر و غیبت گشادند و خرمن هستی آن سید عزیز را با یک پسرش ابوالامام نام بباد فنا دادند اکنون دو پسر دیگر آنجناب امیر ابوالصفا و سید ابو البقا

در بلدهٔ فاخره تشریف دارند و در کمال صلاح و تقوی همگی همت بر تحصیل علوم و اکتساب فنون معقول و مفهوم میگمارند امیر صدر الدین ابراهیم مشهدی عمدهٔ علمای زمان و زبدهٔ
سادات فضیلت نشان بود و در زمان خاقان منصور سالهای موفور در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه و مدرسهٔ بدیعیه و خانقاه اخلاصیه بامر درس و افاده قیام مینمود در شهور تسع عشر و تسعمائه
رایت عزیمت بصوب آخرت برافراشت و دو پسر نجیبه سیرت یادگار گذاشت امیر محمد امین و امیر محمد حسین این دو جوان فضیلت نشان بصفت صلاح و تقوی و انصاف اتصاف دارند
و همواره همت بر افاده و استفاده میگمارند امیر محمد امین در مدرسهٔ اخلاصیه بلوازم تدریس اشتغال میفرماید و امیر محمد حسین در مدرسهٔ جلالیه بافاده قیام مینماید و برادر میرزا ابراهیم
میر عبد الجلیل نیز در سلک طلبه تحصیل مینمود مولانا فصیح الدین محمد النظامی جمال حالش بحلو نسب و تجرد در علوم معقول و منقول آراسته بود در فن ریاضی و حکمیات
سرآمد فاضل دوران مینمود و طبع سلیمش بمدرک مخفیات مؤلفات علمای متقدمین و ذهن مستقیمش مظهر مخزونات مصنفات فضلای متاخرین و مقرب حضرت سلطانی اکثر اوقات
در شاگردی مولانا فصیح الدین مطالعه نمود و آنجناب را آخوند تعبیر کرده شرائط تعظیم و تکریمش بجای آورد و در زمان تدریس مدرسهٔ اخلاصیه و مدرسهٔ غیاثیه و بدیعیه گاهی بآنجناب و
بعضی تعلق بآخوند میداشت آنجناب در شهور [illegible] بواسطهٔ بعضی اسباب که تحریر آن لائق سیاق کتاب نیست سلوک طریق مسافرت اختیار کرد و از هرات رایت عزیمت بجانب بلخ
برافراشت چند سال در آن ولایت در مصاحبت امیر صدر الدین یونس که داماد وی بود بسر برده در اواخر سنه تسع عشر و تسعمائه روی بعالم آخرت آورد و از نتائج طبع بلاغت
آئین مولانا فصیح حاشیهٔ هدایهٔ حکمت و حاشیهٔ تذکره و شرح اربعین نووی و شرح تامة الفاضل و حاشیهٔ مختصر و مطول و غیرها تا بحال در میان فضلا مشهور بود که طلاب از مطالعهٔ آن رسائل
فائده تمام برمیگیرند امیر برهان الدین عطاء الله در عنفوان ایام جوانی از بلدهٔ مشهد که منشاء و مولدش بود بدار السلطنت هرات آمد و آغاز تحصیل علوم نمود و باندک
زمانی تکمیل اکثر فنون کرده قصب السبق از امثال و اقران در ربود و در علم عروض و صنائع و بدائع شعری مهارت کامل حاصل داشت و سالها در مدرسهٔ رفیعهٔ اخلاصیه همت بر تدریس میگماشت
از تصانیف شریفش رسالهٔ قافیه و رسالهٔ صنائع و بدائع شعری در میان فضلا مشهور است و از منظومات فصاحت آیاتش این قطعه در صنائع صفت تسمیط مذکور است بحمد الله که شد حاصل
جهان را رونق کامل ۞ ز فر رافت شامل بعدل خسرو عادل ۞ شه غازی که در بیجا چو شد پیدا ز هر جا ۞ شوند از بیم او اعدا چو روبه خائب و بیدل ۞ سپهر سلطنت سلطان
حسین آن صفدر میدان ۞ که نام رستم دستان و دستانش شده باطل ۞ و امیر عطاء الله که او را در اواخر اوقات حیات دیدهٔ ظاهر از رؤیت اشیا عاطل گشت و از بلدهٔ
فاخرهٔ هرات بمشهد مقدس رفته در اواسط شوال سنه ۹۱۹ درگذشت شیخ جلال الدین ابوسعید پورانی نبیرهٔ مولانا جلال الدین ابو یزید بود و بتصفیهٔ خاطر عاطر و تزکیهٔ نفس
نفیس از سائر مشائخ زمان ممتاز و مستثنی بود و جود و سخاوت آنجناب نهایت نداشت و همواره در غایت خوشخوئی و تازه روئی همت بر ضیافت صادر و وارد میگماشت خاقان
منصور نسبت بآنجناب طریق ارادت و اعتقاد سلوک میکرد و هر سال یکدو نوبت به پوران رفته در بارهٔ وی شرائط انعام و احسان بجای می آورد اما محمد خان شیبانی حضرت
شیخ را مواخذه و مصادره نموده چنانچه دیگر در دار السلطنت هرات نتوانست بود در اواخر اوقات حیات بقندهار شتافته آنجا ساکن گشت و در شهور سنه احدی و عشرین
و تسعمائه شبی از بام افتاده درگذشت سید نظام الدین سلطان علی موسوی باظهار زهد و تقوی و ارشاد بر فرق برایا بغایت مسبوق بود و پیوسته جهت
سوانح مهمات مردم استخاره کرده واقعیات تقریر مینمود و بنابر آن بخواب بین مشهور گشت و در زمان خاقان منصور بواسطهٔ وفور التفات آنحضرت پایهٔ قدر و منزلتش از امثال و اقران
درگذشت و پسرش سید افضل بصفت فضل و وقوف در نظم اشعار ترکی و فارسی اتصاف داشت و در ملازمت خاقان منصور اوقات گذرانید چندگاه همت بر پرورش زرعی
گماشت وفات سید سلطان علی در شهور سنه احدی و عشرین و تسعمائه دست داد و انتقال سید افضل بعد از پدر بچندگاه اتفاق افتاد و امیر سلطان ابراهیم امینی در تاریخ فوت
سلطان علی فرماید سید سلطان علی عالی نسب ۞ آنکه میگفتش خرد ز اهل یقین ۞ میرزا چون خواب بینی شیوه بود ۞ سال فوت اوست میر خواب بین ۞ خواجه آصفی ولد خواجه
نعمة الله قهستانی بود که چندگاه بوزارت سلطان علی قیام مینمود و آنجناب بصفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم از سائر شعرای روزگار و فضلای رفیع مقدار امتیاز داشت و گاهی
در سایهٔ تربیت امیر نظام الدین علی شیر بسر برده احیاناً همت بر ملازمت بدیع الزمان میرزا میگماشت دیوان غزلیات آنجناب مشهور است و این مطلع در آن کتاب مسطور کسی خود
را در آب دیده چون ماهی وطن دیدم ۞ که تا قلاب لعلش را بکام خویشتن دیدم ۞ وفات خواجه آصفی در شانزدهم شعبان سنه ثلث و عشرین و تسعمائه اتفاق افتاد و جهت ضبط ماه و سال
آن مذکور جلیل طبع میرزا سلطان ابراهیم این نظم آغاز نهاد چون آصفی آن چشم خرد را مردم ۞ در راه رحیل گشت پنهان چون انجم ۞ پرسید دل از من که چه آمد تاریخ ۞ گفتم ز برات آمده روز دوم
شیخ فصیح الدین محمد ارشد اولاد شیخ زین الدین خوافی بود و مدت مدید در سر مزار جد خویش بر سجادهٔ تقوی نشسته به ضیافت صادر و وارد قیام مینمود و در سنه ثلث و عشرین و تسعمائه
که سن شریفش قریب بهشتاد بود درگذشت بعد از مراسم تکفین و تجهیز هم در آن مزار مدفون گشت امیر نظام الدین عبد القادر در سلک اجلهٔ سادات و علما و اعاظم و افاضل و نقبا انتظام
داشت و در زمان خاقان منصور سالها در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه نقش افاده بر حاشیهٔ ضمیر طلبه میگماشت منصب جلیل القدر نقابت و امر قضای ممالک خراسان

مدتی مشغول بآنجناب بود و ذکر فضل این همام بطریق امانت و دیانت سلوک مینمود وفاتش در شهور سنه خمس و عشرین و تسعمائه اتفاق افتاد و قلم خجسته رقم در بیان آن تاریخ بدین رباعی زبان
برگشاد رباعی عالی نسبی که بود در دین فاخر ٭ در علم یگانه در فضیلت نادر ٭ شد سوی ریاض خلد و آمد تاریخ ٭ افسوس جناب میر عبد القادر ٭ مولانا عبدالله هاتفی خواهرزاده
مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی بود و در نظم مثنوی از سائر شعرای زمان در داستان گوئی تفوق می ربود اکثر کتب خجسته شیخ نظامی را مانند لیلی و مجنون و خسرو و شیرین و هفت پیکر
تتبع کرده و در برابر سکندرنامه تاریخ تیموری بنظم آورده و افتتاح نظم فتوحات نواب کامیاب شاهی نیز نموده اما توفیق اتمام نیافت و در محرم سنه سبع و عشرین و تسعمائه بعالم آخرت شتافت
مولانا حبیب الله بمعرفت فصاحت بیان و لطافت لسان متصف است در تاریخ وفات آنجناب گفته بیت از باغ دهر هاتفی خوش کلام رفت ٭ سوی ریاض خلد بعیش و
طرب ٭ جان داد و رو بروضه پاک رسول کرد گفت ٭ روحی فداک ای صنم البطحی لقب ٭ رفت از جهان کسی که بود لطف شعر او ٭ آشوب ترک و شور عجم فتنه عرب ٭ تاریخ فوت او طلبیدم
ز عقل گفت ٭ از شاعر شهان شه شاعران طلب ٭ امیر رضی الدین مبارک پدر بزرگوارش امیر نورالدین محمد امین بن امیر رضی الدین عبدالاول بن امیر معین الدین بن عبدالرزاق
مورخ سمرقندی بود و امیر رضی الدین جامع بود در کمال فضل و انسانیت و غایت تقوی و صلاحیت و طبع لطیفش مدرک اسرار علوم و ذهن شریفش حاوی فنون محسوس و مفهوم در عنفوان
شباب از تحصیل فضائل فارغ گشت و در مدرسه شریفه غیاثیه و مدرسه بدیعیه مدرس شده پایه قدر و منزلتش از امثال و اقران درگذشت چون چهل مرحله زندگانی طی نمود در شب سیم
ذی الحجه سنه سبع و عشرین و تسعمائه از عالم فنا بدار البقا رحلت نمود و پدر عالی گوهرش امیر نورالدین محمد امین که همیشه بعیش آن فرزند دلشاد بود از مشاهده این قضیه جانسوز و حادثه محنت
اندوز افغان و زاری و گریه و ناله و اشکباری باوج فلک زنگاری رسانید و یعقوب مثال در مفارقت آن عزیز فضل و کمال در گوشه بیت الاحزان ملال نشسته زبان حال
بمضمون مقال واسفا علی یوسف گویا گردانید و بعد از چندگاه آن سیادت پناه در مفارقت آن فرزند ارجمند در غایت غم و اندوه اوقات گذرانیده مریض گشته در اوائل
ربیع الآخر سنه تسع و عشرین و تسعمائه رایت عزیمت بجوار مغفرت حضرت عزت افراشت این قطعه که نوشته میشود بحساب جمل مشعر است بر تاریخ وفات امیر رضی الدین عبدالاول قطعه
سید فاضل رضی الدین که بود ٭ زبده اولاد امجاد بتول ٭ رفت از دار فنا سوی بهشت ٭ شد مقیم کوی ارباب وصول ٭ بهر سال انتقالش عقل گفت ٭ انتقال بدر آل رسول ٭
و این رباعی مخبر است از ماه و سال ارتحال امیر نورالدین محمد امین رباعی از حکم قضای حضرت سبحانی ٭ چو شیخ محمد امین شد فانی ٭ از سال و مه واقعه پرسید کسی ٭ گفتم که اوائل ربیع الثانی
قاضی اختیار الدین حسین ولد قاضی غیاث الدین تربتی بود بوفور فضائل و کمالات از سائر قضات ممتاز و مستثنی بود و در اوقات جوانی از ولایت محولات بدارالسلطنت
هرات آمده بتحصیل علوم دینی پرداخت و در اندک زمانی ترقی بسیار کرده نوشتن فتاوی و تحریر صکوک و سجلات را پیشنهاد همت ساخت و در فن انشای شعر و معما نیز صاحب
وقوف گشت و در اواخر زمان خاقان منصور بمنصب قضا سرافراز شده پایه قدر و منزلتش از امثال و اقران درگذشت و بواسطه کمال فراست و کیاست در رعایت لوازم امانت
رعایت از تمامی فضلای دارالسلطنت هرات اختیار و اعتبار بیشتر یافت پرتو التفات عنایت حضرت خاقانی کما یجب و ینبغی بر وجنات احوالش تافت و قاضی اختیار الدین در
وقت استیلای ابوالفتح محمدخان شیبانی بآن امر منصوب بود و بعد از کشته شدن آن پادشاه عالیجاه از ممر اضطرار اهل اختیار بوطن اصلی شتافته براعت اشتغال نمود و در اوائل سنه ثمان
و عشرین و تسعمائه بمرض سوء القنیه در قصبه تربت درگذشت و در مقبره آبائی خود مدفون گشت از نتایج اقلام فصاحت ارقام قاضی اقتباسات مختار الاختیار در میان فضلای روزگار
مشهور است و در تاریخ منبری که از سنگ مرمر امیر علیشیر در مسجد جامع هرات ساخته این قطعه بر لوح خاطر مسطور است قطعه از همت بزرگ شد منبر مکمل ٭ کز غایت ترفع بر عرش سر کشیده ٭
تاریخ آن همایون منبر ز عقل جستم ٭ منبر ز سنگ مرمر هرگز کسی ندیده ٭ شیخ نورالدین محمد والد ماجد آنجناب شیخ قطب الدین در سلک ابنا بر قطب سپهر هدایت شیخ زین الدین خوافی
منتظم بود و بمزید تقوی و پرهیزگاری از سائر ابنای زمان ممتاز و مستثنی بود و شیخ نورالدین محمد از غایت حدت طبع و قوت ذهن در اوائل ایام شباب بتحصیل علوم عقلی و نقلی فراغت
یافت و آغاز درس و افاده کرده پرتو ضمیر انور دانش پذیرش بر صفحات احوال طلبه علم تافت و گوش هوش تلامذه از نتایج بحر خواطر فضائل مآثرش بلآلی نکات دقیقه و جواهر نقود
گرانبار گشت و پایه قدر و منزلتش در طریق سلوک زهد و تجرد در فنون از امثال و اقران درگذشت و آنجناب مدت مدید در زمان خجسته نشان خاقان منصور و شیبانی خان در
بقاع بلده هرات بمنصب تدریس منصوب بود و در زمان دولت شاهی بنابر بعضی امور که تحریر آن لائق سیاق تاریخ نیست زبان حقائق بیان از قیل و قال بسته ابواب سفر
بر روی روزگار هدایت آثار گشود و در اوائل سنه اثنی و عشرین و تسعمائه بصوب ولایت گرمسیر و قندهار شتافت و شرف ملازمت حضرت خلافت پناه ظهیرالدین محمد بابر پادشاه
دریافته فروغ مکرمت آنحضرت بر وجنات حالش تافت و بعد از چندگاه که در سایه عاطفت آن پادشاه وافر رحمت معزز و مکرم اوقات گذرانید در جمادی الآخر سنه ثمان و تسع
داعی حق را لبیک اجابت گفته در کابل بجانب دار عدن خرامید و حالا برادر رشیدش زبدة الفضلاء فی الخوافین شیخ زین الدین که از اقسام علوم بهره مند است
و از جهت لطف طبع و حسن خلق و لطائف گفتار و محاسن کردار بی شبیه و مانند در آستان معدلت آشیان بسر می برد و منظور نظر الطاف خسروانه بوده بشرائط ملازمت

بجای آورده در انجام مهام فرق انام غایت سعی و اهتمام مبذول فرموده در انجاح ملتمسات خاص و عام لوازم اجتهاد ظاهر ساخته تخم محبت و قضای خاطر همگنان میکارد وعطیه کف یا نوالش چون پرتو آفتاب شامل حال شیخ و شاب و گنجینهٔ دل فیض آثارش مخزن دقائق موضوعات اولی الالباب ع چو هست از وی خدا و خلق خوشنود ظلال دولت او باد ممدود شیخ ابو الواحد خال این جوهر درج صاحب کمال است و بنور فضل و عرفان سرآمد اصحاب جید و حال و آنجناب ولد جیه الدین که مضمون غنایت وجیها فی الدنیا والآخرة ومن المقربین بر ذات خجسته صفاتش صادق می آید و مدتها در دار السلطنت هرات بر سجادهٔ زهد و تقوی متمکن بود و هرگز قدم از جادهٔ سنن سنیهٔ نبویه بیرون نمی نهاد و شیخ ابو الواحد بغایت طبع شریف داشت این مطلع از وست ع چو تیر خود کشی از سینه ام مگذار پیکان را * مرا دل ده که نامردانه در راهت دهم جان را * و آن جناب نیز حالا در سنه صد و انتمای حضرت پادشاهی متوطن است و لوازم دولتخواهی بجای می آورد و از موائد کثیر الفوائد نواب آن درگاه خلائق پناه بهره دارد مولانا شمس الدین بردعی در زمان خاقان منصور از وطن اصلی بهرات آمده آغاز تحصیل علوم نموده در اندک زمانی بدرجه کمال ترقی فرموده در مزار فائض الانوار مقرب حضرت خواجه عبد الله انصاری بمنصب تدریس منصوب شد و در شهور سنه ست عشر و تسعمائه از خراسان متوجه آذربایجان گشت و چنان مسموع میشود که حالا در شیروان متوطن بوده بافاده قیام مینماید مولانا اسمعیل تبریزی در علم و کمال از اقران مولانا شمس الدین بردعی است و او نیز در سنه مذکور از هرات بجانب آذربایجان رفت مولانا حاجی محمد تبریزی در سلک علمای محقق و فضلای مدقق انتظام دارد و در سنه مذکور و از دار السلطنت هرات بما وراء النهر رفته منظور نظر عبد الله خان شده بمنصب صدارت سرفراز گشت و بعد از چندگاه دست از تکفل آن شغل باز داشت و حالا هم در آن بلده ساکن است و بدرس افاده اشتغال می نماید مولانا عصام الدین ابراهیم ولد مولانا عربشاه اسفراینی است و نبیرهٔ دختری مولانا عصام الدین داود خوافی که صدور استاد سلطان محمود میرزا بود و مولانا عصام الدین ابراهیم بجودت طبع پاک و حدت ذهن ادراک تکمیل علوم محسوس و معقول و مهارت در فنون مفهوم و منقول سرآمد علمای عالیشان است و ملاذ فضلای فطنت نشان زبان حقائق بیانش مفتاح ابواب معانی و کلام بلاغت انجامش مبین دقائق صحف آسمانی و آنجناب در زمان خاقان منصور بکسب کمالات اشتغال نموده و باین مرتبه بلند ترقی فرموده در مدرسهٔ شریفهٔ شاهرخ میرزا مدرس گشته ابواب افاده بر روزگار بسیار طلبه میگشود و در ایام دولت شاهی در اوانیکه امیرخان در خراسان حاکم بود در مدرسهٔ عالیه سلطانیه مدرس گشت اما بعد از اندک زمانی بعضی از وقائع حادث شد قضا اوراق منصب او را در نوشت و جناب مولوی در ماه رجب سنه ست و عشرین و تسعمائه از دار السلطنت هرات بنجارا شتافت و حالا در آن بلده از فور احسان عبد الله خان محظوظ بوده سر تفاخر می افرازد و طلبهٔ علم را فوائد خاطر افادت مآثرش باحسن وجهی مستفید میسازد مولانا قاسم علی از جملهٔ اجلهٔ علما بکرم ذاتی و سخاوت جبلی ممتاز تمام از اوان مبادی ایام صبی و اوائل اوان نشو و نما همواره همت بر اکتساب علوم محسوس و مفهوم میگمارد و از صنعت زرکوبی و زرکشی نیز بغایت صاحب وقوف است و به صفت زهد و رشاد و صلاح و سداد موصوف و معروف بگذاردن حج اسلام و طواف روضهٔ مقدسهٔ خیر الانام علیه الصلوة والسلام فائز گشته از کمال سلامت نفس بقلم اندیشه غیر نقش خیرخواهی حرفی بر لوح خاطر ننوشته و آنجناب در زمانیکه امیرخان موصول در بلده هرات به حکومت مشغول بود بنابران بر استدعای سلطنت انتمای ملک سلطان محمود از وطن مالوف سفر کرده بجانب سیستان توجه نمود تا غایت در آن ولایت ساکن و در کمال اعزاز و اکرام بر مسند افاده و تدریس متمکن امیر جمال الدین عطاء الله سلمه الله سده سنیه اش ذکر ملاذ طوائف اکابر و اشراف انام عتبهٔ علیه اش مجمع اعاظم اولاد امجاد خیر الانام و لوح ضمیر مهر تنویرش مطرح اشعهٔ انوار اسرار کتب الهی و صحیفهٔ خاطر عاطر مآثرش محیط لوامع حقائق اخبار حضرت رسالت پناهی گنجینهٔ سینه اش بزواهر جواهر علوم مشحون و عقود کمالات در مخزن باطن خجسته میامنش مخزون نیز شمائل نبوی از مشارق جمال فرخنده مآلش طالع و اشعهٔ آثار فضائل مرتضوی از مطالع خصائص علم و کمالش ساطع فضائل رای عالم آرایش کشاف اسرار معالم تنزیل و طبع مشکل گشایش حلال معضلات موافق تأویل ع زبانش مظهر اسرار تحقیق * ضمیرش مظهر انوار تدقیق * جمال دین مزین از جمالش * علوم شرع واضح از کلامش * ز توضیح بیانش گشته روشن * بر اهل علم هر مشکل ز هر فن * و آن حضرت مانند عم بزرگوار خویش امیر سید اصیل الدین در علم حدیث بی نظیر آفاق گشته و در سائر اقسام علوم دینیه و اصناف فنون یقینیه از محدثان روزگار گذشته چند سال در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه در گنبدی که حالا مقبرهٔ خاقان منصور است و در خانقاه اخلاصیه بتدریس و افاده اشتغال داشته در هفته یک نوبت در مسجد دار السلطنت هرات بقلم ازلی نقش ارشاد و نصیحت بر الواح خاطر عاطر اعاظم و اشراف و اکابر میرسانند اما حسب حالات گوشه نشینی با امثال این امور التفات نمی نماید و تمامی اوقات خجسته ساعات را مستغرق طاعات و عبادات ساخته باذخار مثوبات اخروی مشغول میفرماید سلاطین اسلام و حکام انام باقدام ارادت اعتقاد ملازمت آنحضرت را بر ذمهٔ همت واجب می دانند و در ترشیح حال و فراغ بال خدام عالی مقام طریقهٔ اشفاق مبذول میدارند بدانچه می توانند از مولفات فصاحت صفات حضرت نقابت منزلت روضة الاحباب فی سیر النبی والآل والاصحاب بدرا اقطار آفاق اشتهار

تمام دارد و منشأ این شیمهٔ عقل و ادراک نظیر آن کتاب افادت مآب را آیینهٔ خیال امر محال می شمارد و دلدار رشد آنحضرت امیر نسیم الدین محمد که بمیرک شاه مشهور شده در
تکمیل علوم و فنون سیما علم حدیث یگانهٔ زمانه و در مقبرهٔ مشارٌ الیه که بنابر تعیین واقف قائم مقام پدر بزرگوار خویش بوده بلوازم درس و افاده مشغولی می نماید و زمره از
طلبه بملازمت آن درس نموده و از نتایج طبع نقاد آنجناب مستفید و بهره مند میگردند و خواجه عبد الرحمن والد ماجد قاضی کلان که سالهای فراوان در بلدهٔ هرات
بنابر فرمان خاقان منصور بتفصیل قضایای شرعیه میپرداخت و قاضی نافذ الحکم بوده مهمات فرق انام را حسب فتوی علمای اسلام بسرانجام مقرون میساخت و حضرت
خواجه عبد الرحمن نیز در ایام دولت محمد خان شیبانی دو سه سال بمنصب قضا منسوب شده قائم مقام پدر بزرگوار خود در مدرسهٔ گوهرشاد آغا بتدریس و افاده نیز قیام
می نمود و فی الواقع خواجه عبد الرحمن از اقسام علوم و انواع فضائل بهره مند است اما بواسطهٔ کمال علوم و تواضع و عدم سعادت بخت و طالع درین ایام در کمال
پریشانی و بی سامانی اوقات میگذراند مولانا صدر الدین محمد در سلک اعاظم علمای زمان و اکابر فضلای دوران انتظام دارد و بصفت تقوی و پرهیزگاری
موصوف بوده همواره همت بر افادهٔ علوم می گمارد و در علوم شرعیه سیما فقه بغایت ماهرست و در سائر فنون عقلی و نقلی سرآمد دانشمندان بوده ماتر تحصیل آنجناب را
در درس مولانا کمال الدین شیخ حسین و مولانا زاده و مولانا عثمان و مولانا کمال الدین مسعود شیروانی و حضرت مخدومی شیخ الاسلامی اتفاق افتاده و درین اوقات
در مدرسهٔ غیاثیه و مدرسهٔ اسلامیه ابواب درس و افاده برگشاده و مولانا صدر الدین محمد را برادریست بغایت دانش مولانا زین الدین محمود نام در ایام دولت
شاهی بواسطهٔ بعضی از ضروریات جلای وطن اختیار کرده از دار السلطنت هرات قدم در طریق مهاجرت نهاده روی بولایت سیستان و قندهار آورده
حالا در قندهار مشمول عنایت حکام بوده بفراغت اوقات میگذراند و طلبه را از نتایج طبع نقاد خویش مستفید ساخته مراسم افاده بظهور میرساند مولانا شمس الدین محمد
صفی متانت طبع و لطافت ذهن در تحقیق مسائل علوم و تدقیق مباحث محسوس مثل زمان خودست و در کمال زهد و تقوی گذرانیده از شرایط امانت و
دینداری دقیقه نامرعی نمیگذارد و تدریس یک صفه از مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه متعلق آن جنابست حالا اکثر طلبهٔ دار السلطنت هرات بآن درس تردد نموده از نتایج
افکار افادت آثارش محظوظ و بهره مند میگردند عارف صاحب کمال شیخ جلال بواسطهٔ هدایت ازلی در صغر سن از روش والد ماجد خواجه محمد بن عبد الملک که در سلک اعاظم
اهل علم انتظام داشت اجتناب نموده همت بر سلوک طریق اهل تحقیق گماشت و دست ارادت بجناب هدایت منقبت مولانا شمس الدین محمد رومی روح الله روحه داده بقدم اخلاص
و طلب طریقهٔ مرضیهٔ نقشبندیه قدس الله اسراره پیش گرفت و باندک زمانی ترقی بسیار کرده فضای باطن فرخنده اساسش از انوار فیوضات الهی صفت اضائت پذیرفت آنگاه
حضرت کرامت پناه شیخ عماد الدین ابیوردی که در آن زمان در سایهٔ سپهر لاجوردی مثل او سالکی نبود بدار السلطنت هرات تشریف آورده بیک بار شیخ جلال را بجانب خود کشیده
بابیورد برد و شیخ مدت هفت سال در صحبت آنحضرت گذرانیده بعد از آن بوطن مألوف مراجعت فرموده حالا در بلدهٔ فاخرهٔ هرات در مسجد جامع هر هفته یک نوبت بوعظ
نصیحت خلائق مشغولی مینماید و بسخنان موثر درویشانه بسیاری از تشنه لبان بادیهٔ معصیت را بآب حیات هدایت میرساند مولانا علاء الدین ابی وردی از جملهٔ مریدان
مولانا علاء الدین است که در سلک طریقهٔ مرضیهٔ نقشبندیه مثل زمان خود بود و از کرامات و خوارق عادات ظهور نمود و مولانا علی از مدت مدید در بلدهٔ فاخرهٔ هرات بمضافات
ریاضات و ادای وظائف عبادات اوقات شریف مصروف میدارد و همواره نقش هدایت و ارشاد بر الواح خاطر فرق عباد می نگارد خواجه ضیاء الدین مریم پدر عالی
گهرش خواجه علاء الدین برادر بزرگترش خواجهٔ افضل الدین محمد کرمانی بوده سالها بوزارت بعضی از حکام قیام مینمود و خواجه مریم از جانب مادر برادر سلطان ابراهیم است
بلطف طبع و حدت ذهن ناظم مناظم فضیلت و خردمندی و در علم سیاق مهارت تمام دارد و همواره همت بر سرانجام عظام مهام دیوانی میگمارد و بنابر مزاج بغایت مشفوق
ست و به مکارم اخلاق و محاسن اشفاق معروف اشعار آبدار آنجناب بسلامت الفاظ و دقت معانی مشهورست و این بیت که در نعت رسول صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم گفته بر ألسنه
و افواه مشهور و مذکورست ۞ آنکه بریخت لنگرش ماه را ۞ مطلع خود کرده سحرگاه را ۞ مولانا کمال الدین شادکامی در ایام شباب و اوان جوانی بتحصیل فضائل نفسانی
موافق گشت و پایهٔ قدر و منزلتش در نظم اشعار و معما از فضلای سخن آرا درگذشت امیر نظام الدین علی شیر را نسبت بآنجناب التفات بسیار بود و همواره ابواب انعام
و احسان بر روی روزگارش میگشود و حالا مولانا شادکامی در قصبهٔ زاوه توطن دارد و از ممر زراعت وجه معاش میگذراند این مطلع از جملهٔ منظومات اوست
۞ سوی بستان رفتم دگر گوی توام آمد بیاد ۞ روی گل دیدم گل روی توام آمد بیاد ۞ و نیز معما باسم شاهی از نتایج طبع بلاغت سمات اوست ۞ رند تا بهر دل نشاند
ای صنم ۞ عاقبت از شیوه ها بر جای هم ۞ مولانا جمال الدین محمد الهی از جانب پدر نبیرهٔ مولانا جلال الدین محمد قاینی ست و از جانب مادر در سلک احفاد شیخ
زین الدین خوافی انتظام دارد و آنجناب در اوائل حال ملازمت شاه غریب میرزا میکرد و از موائد مائدهٔ انعام و احسانش بهره ور میگشت و بسی از اسباب که تحریر آن

لائق سیاق کتابت نیست شاهزاده او را از خدمت جناب مولوی چندگاه در اطراف بلاد هندوستان سرگردان و بی سر و سامان اوقات میگذرانید و چون آن
مملکت در حوزهٔ تسخیر نواب کامیاب عتبه دولت علیهٔ شاهی درآمد مولانا آهی بهرات شتافته حاکمی شد اما کسی بحالش نپرداخت بنابر آن شهور سنه عشرین و تسعمائه قصیدهٔ شهرآشوب
در مذمت تمامی حکام و امرا و سادات و علما و اشراف و اعیان هرات در نظم کشیده و آن ابیات بعرض امیرخان که در زمان والی خراسان بود رسید و بحکم او قطع
دست و زبان مولانا کردند از غرائب آنکه با وجود وقوع آن حال جناب مولوی حالا هم بزبان فصیح تکلم می نماید و بدستور سابق بنظم اشعار هجو و هزل میگشاید از ابیات
قصیدهٔ مذکوره مطلع او در خاطر بود ثبت افتاد ؎ عرصهٔ شهر هری فوق سپهر خضراست : پر در او شمسهٔ خورشید کلنج زراست : حافظ علی ولد مولانا نورالدین محمد نولیست که
بلطف طبع و حسن خلق اتصاف داشت و چندسال بمنصب صدارت و استادی ابوتراب میرزا منسوب بود و حافظ علی بحدت ذهن و جودت طبع موصوفست اکثر خطوط را خوب
مینویسد و در علم عروض و صنائع اشعار مهارت تمام دارد چنانچه قصیدهٔ مصنوع خواجه سلمان ساوجی را سه چهار نوبت تتبع کرده و چند صنعت بر صنائع آن قصیده افزوده
مطلع یکی از آن قصائد اینست ؎ حریم حرمت کوی تو جنت الابرار : شمیم نکهت موی تو راحت احرار : و در صنعت مقلوب مستوی که مشکل ترین صنائع ست این مطلع در
سلک نظم کشیده ؎ دل دمار ادرو دود آرام داد : دارم آرامی و این مارا مراد : و در صنعت مقطوع و موصول بدو حرف و سه حرف و چهار حرف رباعی در صفحهٔ بیان
بنگاشته که ؎ ای دردل زارم زده رویت آذر : حالت برخت بر گل تر نافهٔ تر : خطت بلب شکرشکن مشک ختن : حشمت عبهر شمیم گیسوی عنبر : مولانا حسن علی
در سلک فضلای فصیح زبان و بلغای ملیح بیان انتظام دارد و اکثر مقدمات علوم را مطالعه نموده اشعار لطافت آثار در کمال سلامت و سلاست نظم فرموده و از آن جمله
این رباعی ست که بجهت پیر آتش برگ گفته ؎ تا آتش عشقت بدل افروخته ام : چون شمع همه سوختن آموخته ام : ای آنکه دل چو سنگ آتش داری : مسکین حذر از دود دل
سوخته ام : مولانا شهاب الدین احمد الحقیری به لطف طبع و صفای ذهن و مهارت در فن شعر و معما معروف بود و اکثر متداولات را باستحقاق مطالعه نموده و در
تبیین و توضیح قواعد معما رساله در غایت بلاغت نظم فرموده و نسخهٔ شریفهٔ مثنویه ایست که بنظر انور پادشاه بحری مقوی دین مبین میرجانی ظهیرالدین محمد بابر پادشاه
غازی رسید رباعی که نوشته میشود در سلک نظم کشیده کاشتهٔ قلم عنایت رقم گردانید بجهت آنجناب ارسال نمود ؎ نامت زهمین فتح ملک عربست : و زنامهٔ تو
بر دل محزون طربست : هرکس بدر آرد ز معما نامی : نام تو برآورد معما عجبست : مولانا شهاب الدین در نظم قصیده و غزل نیز مهارت کامل حاصل دارد و در این
اوقات همواره در مدح و ثنای حضرت مملکت پناهی حبیب اللهی اشعار غرا بر لوح بیان می نگارد و این غزل از آنجمله است ؎ داغم تو مرهم جان حزین بس است :
درد تو مونس دل اندوهگین بس است : گر با توام نماند کمال وفا چه باک : شد قتل من به تیغ جفایت یقین بس است : گر بر فلک نسود سر از جاه حشمتم : روی نیاز بر زمین توام بر
زمین بس است : گو در هم مباش ز آسودگی نشان : داغ غلامی تو مرا بر جبین بس است : در سلک بندگان کمین بستگان خویش : ره داده مرا شرف این همین بس است : ما را
چه حد آنکه نشینم با حبیب : هستیم پاسبان درش همنشین بس است : زآشوب روزگار حقیری پناه تو : ظل ظلیل خواجه دنیا و دین بس است : و نیز این معما باسم ملک از معمات آنجنابست ؎ از
هجر تو هست وی برخ مطلع نور : صد داغ بجان عاشقان رنجور : بنما رخ خوب خویش تا کی باشد : زان زلف کلاله داغداران مهجور : مولانا بدرالدین هلالی زبدهٔ شاعران زمان خود
و عمدهٔ بلغای دوران ست قصائد و غزلیات و مثنویات را در کمال سلاست نظم مینماید و پرتو اهتمامش بر مطالعهٔ اکثر متداولات نیز یافته و بجودت طبع و حدت ذهن در میان
نوع انام اشتهار یافته از نتائج افکارش شاه درویش و لیلی و مجنون و دیوان قصائد و غزلیات مشهور ست و این مطلع که نوشته میشود بر السنه و افواه مذکور ؎ ای که پرسی من آنماه را منزل کجاست
منزل او در دل ست اما ندانم دل کجاست : و این رباعی نیز از جملهٔ منظومات ملیح آنجنابست ؎ آنی که تمامت ز نمک ریخته اند : ذرات وجودت ز نمک بیخته اند : با شیرهٔ جانها نمک آمیخته اند
تا مثل تو صورتی برانگیخته اند : مولانا زلالی بفصاحت بیان و طلاقت لسان و حدت فهم و لطافت طبع موصوف ست و در میان شعرای زمان بمکارم اخلاق و محاسن آداب
معروف پیوسته از ضمیر صافی زلال اشعار لطافت آثار مترشح میسازد و بنظم قصیده و غزل دلفریب میپردازد از جملهٔ قصیدهٔ او چند بیت در دل و خاطر بود ثبت افتاد ؎ خورد
بسی پیچتاب دلو طمع از رسن : تا برآمد زچاه یوسف گل پیرهن : کرد زلیخای صبح پیرهن صبر چاک : راز دلش گشت فاش بر سر هر انجمن : داد برال سپهر طرفه ترنجی ز مهر : طرفه که
شد هر ترنج برسر او تیغ زن : و این مطلع غزل نیز از منظومات اوست ؎ نخواهی کرد با ورخار خار سینه چاکم : مگر روزیکه گیرد دامنت خار سر خاکم : مولانا مجنون ولد مولانا
کمال الدین محمود رفیعی ست که بحسن خط و لطف طبع اتصاف دارد و مولانا مجنون بغایت درویش وش و وفائی مشرب ست و اشعار سلیس ثبت دعوی را اتفاق می افتد
این مطلع غزل از آنجمله ست که ؎ فیروزه سپهر در انگشتری تست : روی زمین ز خاتم زیر نگین تست : استاد کمال الدین بهزاد مظهر بدائع صورت و مظهر انوار هنر قلم مانی رقم
ناسخ آثار مصوران عالم و لسان معجز تمیمش ماحی تصویرات هنروران بنی آدم ؎ موی قلمش ز استادی : جان داده بصورت جمادی : در جناب استادی همین تربیت و حسن

امیر نظام الدین علی شیر باین مرتبه ترقی نمود و حضرت خاقان منصور را نیز با آنجناب التفات و عنایت بسیار بود و جانا نیز آن نادر العصر را فی الحقیقه منظور نظر تربیت سلاطین
ایام است و مشمول عاطفت بی نهایت حکام اسلام بی شبهه همیشه اینچنین خواهد بود و مولانا سلطان محمد بن مولانا نورالله استاد در نسخ تعلیق از خوشنویسان نامی است و بحسن کردار
و لطف گفتار زبدهٔ اعیان دوران مولانا سلطان محمد خندان با وجود حسن خط به لطف طبع موصوف است و بصحبت اهل عیش و طرب مشغول و حالا در بلدهٔ هرات توطن دارد و نگارش
همت بر نوشتن نسخ شریفه میگمارد و توفیق رفیق حال او باد پوشیده نماند که در زمان خاقان منصور طبقه فضلا و اهل هنر و طائفهٔ شعرا و مردم دانشور در بلدهٔ فاخرهٔ هرات و سائر
ولایات تابعه کثیر متوطن بودند و در سایهٔ تربیت و رعایت آنحضرت بفراغت می غنودند و ذکر مجموع ایشان موجب تطویل است اجتناب از اطناب شیوهٔ ستودهٔ اولو الالباب لاجرم خامهٔ سخن گزار
عنان بیان بصوب شمه از حالات اولاد و امجاد آن پادشاه عدالت نهاد انعطاف میدهد و کیفیت استقلال لوای دولت محمد خان شیبانی در ولایت خراسان بر طبق عرض میرساند
سه کار بسیار است مداد و قلم و گشته لیکن قوت تحریر کم شد با الطاف الهی رهبرم شد خامهٔ توفیق یاد اشر لمنه تا دهیم این داستان را اختتام و رو نهیم سوی دگر حسب المرام گفتار در خطبه خواندن
بنام نامی و اسم سامی میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین میرزا بشرکت بر رای ضمیر منیر انور عقلای دانشوران حقیقت این سخن منظور خواهد بود که سبب اطلاق
لفظ ظل الله بر پادشاه آن است که هر چه در کارخانهٔ الوهیت صفت وقوع پذیرد نمونهٔ آن در کارخانهٔ سلطنت صورت وجود گیرد و بجهان که ذات بی مانند حضرت
خداوند جل جلاله از وصمت مشارکت منزه و مبراست می باید که ذیل حشمت پادشاهی نیز از عیب مشابهت پاکیزه و معرا باشد تا سایه وجود سبحانی تواند بود و کماهی مصالح
امور جهانبانی قیام تواند نمود سلطان یکی سزد چه خدای جهان یکی ست و اگر بر خلاف این معنی دو کس یا بیشتر در یک شهر و یک کشور در ادای شهریاری رعیت پروری
خواهند که شریک باشند هر آینه بر طبق آیهٔ کریمه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا علی اسرع الحال فسوق عناد با اطراف بلاد ابنجوغا بود و دو پادشاه اندر ولایتی کلمهٔ حکمت
لا یجتمع سیفان فی غمد واحد مؤید این معنی است و کیفیت شرکت سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا بعد از فوت خاقان منصور شاهد این معنی شرح این واقعه آنکه
چون شاهزادگان عالی منزلت و امرای با حشمت و ارکان دولت از تعزیت خاقان منصور باز پرداختند بمشورت آنکه بدیع الزمان میرزا مستقلا بر مسند سلطنت
سپارند و مظفر حسین میرزا را در میان امر حضرت شریک گردانند انجمنها ساختند بعضی از عقلاء که بمزید فراست و کیاست از امثال و اقران امتیاز داشتند بقلم لطف و تقریر
بر لوح خاطر همگنان نگاشتند که آنست که سلطان بدیع الزمان که کلان و ارشد اولاد و امجاد خاقان منصور است و جبلی جبلتش بر تمهید اساس مکرمت و جهانبانی منصور است مستقلا
پادشاه باشد و نسبت مظفر حسین میرزا طریق شفقت را مسلوک داشته یکی از ممالک خراسان را باو مسلم دارند تا سائر شاهزادگان که در اطراف ولایت بحکومت اشتغال دارند
بقدم اطاعت پیش آمده خیال استقلال پیرامون خاطر نگذرانند زمرهٔ از مردم کوته نظر این رای را ناپسندیده جانب نقیض گرفته گفتند چنان می نماید که هر دو برادر بموافقت
یکدیگر در امر سلطنت شریک گردند و در خطبه و سکه اسم مظفر حسین میرزا نیز داخل باشد تا مابین الجانبین بسعایت اهل خیانت صورت مخالفت روی ننماید و بیگانگان را در مملکت مجال
مخالفت نماند آری باتفاق جهان میتوان گرفت و در این باب قیل و قال بسر حد تطویل انجامید و مهد علیا خدیجه بیگم آغا والدهٔ مظفر حسین میرزا بود و اختیار و اعتبار تمام داشت
با والدهٔ امیر شجاع الدین محمد برلاس خصوصا میرزا الغ بیگ اصلا باین معنی راضی نشدند که بدیع الزمان میرزا مستقلا متصدی امر پادشاهی باشد و چون در آن وقت اکثر
لشکر تابع مهد علیای مشار الیها و امرای برلاس بودند جانب شرکت ترجیح یافته روز جمعه در اواخر ذی الحجة الحرام سنه احدی عشر و تسعمائه در دار السلطنت هرات خطبه بنام هر دو
شاهزاده خوانده شد و نیز در سکه اسامی ایشان را نقش کردند و وجوه سکه جات باج برگشت بلوکات و محترفات آن بلده فاخره بتنصیف تقسیم شد نصفی تعلق بسرکار بدیع الزمان میرزا گرفت و
نصفی بدیوان مظفر حسین میرزا بصفت خصوصیت پذیرفت و سائر ولایت که در تحت تصرف داشتند بدین منوال قسمت یافت و ضبط نصفی از موقوفات ممالک محروسه در عهدهٔ
بدیع الزمان شد و نصف دیگر در تصرف مظفر حسین میرزا آمد و منصب داروغگی دار السلطنت هرات از قبل سلطان بدیع الزمان میرزا بنظام الدین شیخ علی طغائی تعلق گرفت
و امیر یوسف علی کوکلتاش از جانب مظفر حسین میرزا با وی شارکت جست و محمد الکوه به نیابت امیر شیر علی و محمد به اشارت امیر یوسف بامر شحنگی منصوب گشتند و امیر نظام الدین
درویش بیک ترکمان که در سلک امرای بدیع الزمان میرزا انتظام داشت کوتوال قلعه اختیار الدین شد و زمام حصار بر توبقرخان مظفر حسین میرزا و در قصبه و رابت امیر زین الدین علی قرار
یافت و برین قیاس جمعی از امرای و وزرای خاقان مغفرت شعار ملازم سلطان بدیع الزمان میرزا گشتند و بعضی بخدمت ابو المنصور مظفر حسین میرزا شتافتند و طائفه هر دو پادشاه را
ملازمت نموده و خواجه حاجی قهستانی و خواجه نصیر الملک نظام الدین لونی در دیوانی میرزا بدیع الزمان گشتند و منصب اشراف ایشان بخواجه معز الدین حسین و خواجه کمال الدین حسین
مفوض گشت و صدارت بدیع الزمان میرزا بقاعدهٔ مستمره مولانا غیاث الدین حسینی تعلق گرفت و شغل پروانه و رسالت به سید غیاث الدین محمد عربعلی صفت اختصاص تمیز
و مقرر شد که آنجناب بحضور خواجه عطاء الله بر تمام اطلع علیه بر فرامین مطاعه توقیع کشد و در مهم وزارت مظفر حسین میرزا قطب الدین یحیی و درویش محمد فائض دخل کردند و جهت

اشراف خواجه قوام الدین یحیی و درویش احمد فائض عمل کردند وجهت اشراف دیگری خواجه قوام الدین شاه محمد مخصوص شد و منصب صدارت آن سرکار با میر صدرالدین ابراهیم امینی و دو
نظام الدین شاه محمد مقرر گشت و چندماه بآیین ترتیب و آیین آن دو پادشاه سعادت قرین در دار السلطنه هرات تدارک رعیت و سپاهی قیام نمودند و موقعات فرقت که بر مسلم سلطنت
نشسته بوده ابواب عدل و احسان بر روی خلائق گشودند اما چون خبر بمسامع شاهزادگان دیگر رسید بزبان آوردند که چون سلطان بدیع الزمان بجمیع جهات بمرتبه تقدم دارد و باستقلال
متصدی منصب پادشاهی میگشت دمار از ما برآورد از سلوک طاعت و دولتخواهی چاره نبود اما چون مظفر حسین میرزا در این امر با آنحضرت شریک بود و همراه شده متابعتش ما را ضرور نیست و هر یک دم
از استقلال زده در ممالکی که متصرف بودند خطبه بنام خود خواندند لاجرم در اندک زمانی قواعد قصر حکومت اولاد خاقان منصور تزلزل شد و مفاتیح سلطنت بلاد خراسان بقبضه اقتدار
بیگانگان درآمد چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی گفتار در سعادت نمودن امرای برلاس بمواخذه امیر محمد ولی بیگ و محبوس شدن امیر مذکور و از حبس
فرار نموده بعتبه بوسی کپک میرزا رفتن خاقان منصور فردوس مکانی امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ را بوفور لطف و عنایت نواخته و بکمال مرحمت سرافراز ساخته هم در دیوان توجیه
سرداده بود و هم حکومت و داروغگی هرات علاوه آن و منصب ارجمند گردانید و منشیان آستان خلافت نشان بموجب فرمان واجب الاذعان در احکام همایون را ارزانی
نوشتندی و در اواخر اوقات حیات خاقان خجسته صفات چند سال زمام اختیار ملک و مال من حیث الاستقلال در قبضه اقتدار آنجناب بود و ببارگاه خاقان عالی تبار تجردی کسی را
نبود اختیار و بنا علی هذا آتش رشک و حسد که لازمه ذات اکثر ارباب جاه و جلادت است در کانون درون سائر ارکان دولت خصوصاً امراء برلاس اشتعال داشت و بهمگی همت
متوجه آن بودند که بصرصر سعایت نهال کامرانی بلکه شجره زندگانی او را پژمرده و بی طراوت سازند و اختیار و اعتبار او را بخاک مذلت و ادبار را انباشته زمام سرانجام مهام
ملک و مال در قبضه اقتدار در آورند اما در زمان خلافت خاقان فردوس مکانی اصل نیز تدبیر ایشان بهدف مراد نرسید و در اوائل ایام جهانبانی سلطان بدیع الزمان میرزا
از غایت عصبیت زبان بتفتیش گشادند و در آن نوبت سخن ایشان موثر افتاد و سبب اقرب در تاثیر این تدبیر آنکه در آن اوان که ارکان دولت خاقان منصور و امرای شاهزادگان
در باب امر پادشاهی مشورت مینمودند امیر مبارز الدین محمد بیگ در نوبت گفته بود که مناسب آنست که سلطان بدیع الزمان میرزا باستقبال قائم مقام پدر بزرگوار خود گردید
مظفر حسین میرزا تابع باشد تا دیگر پادشاهزادگان تقلید آنحضرت کرده بقدم متابعت پیش آیند و خیال خلافت ننمایند و بواسطه این سخن مزاج مظفر حسین میرزا نسبت بدو متغیر گشته
و سعایت امرای برلاس بدو علت شده شاهزاده اتفاق امرای مشار الیه و سائر مردمی را که کینه امیر محمد در سینه داشتند بعرض سلطان بدیع الزمان میرزا رسانیدند محمد ولی بیگ
از روی آنزمان خدمت مینماید و خاطر ایران قرار داده که گریخته نزد کپک میرزا رود و بدیع الزمان میرزا هر چند میخواست که کسی متعرض امیر محمد نشود اما بملاحظه برادر رضاعی بالتماس
که در آن امر همداستان شده هم در آن هفته بگرفتن او فرمان داد و در باغ جهان آرا در مجلس کبار امیر مشار الیه مواخذه گشته آن روز در یکی از خانهای کوشک محبوس شد و چون معماران تعمیر
منبر را از قصر سپهر مسند بر در نهان خانه مقرر رسانیدند فوجی از معتمدان میرزا بدیع الزمان محمد ولی بیگ را از کوشک باغ جهان آرای بقلعه اختیار الدین بردند و با میر درویش بیگ
سپردند و هم در آن ایام امرا و دیوانیان هر دو سرکار نواب جناب امارت مآب را مواخذه و مصادره کرده بتحقیق جهات او مشغول شدند و آنچه بحصول پیوست بین الجانبین تقسیم یافت گویند
امیر محمد ولی بیگ اول خطائی بود که بعد از فوت خاقان شاهزادگان را روی نمود زیرا که آنجناب از حیثیت رای و استعداد و توافر نوکران شجاعت نهاد از امراء ارکان امتیاز تمام
داشت و چون گرفتار شد جمیع مهمات او صفت هباء منثورا گرفت و ملازمانش که عدد ایشان به پانصد نفر میرسید متفرق و پریشان شدند القصه چون امیر محمد چند روز در حصار اختیار الدین
نشست بیکی همت بر تخلص بست و در آن فکر بصواب اندیشه یکی از دوستان پیام کرد که مقدار حلوای قند پخته ببعضی مخدرات در آن تعبیه کرده فرستد آن شخص بموجب فرموده عمل نمود
بقلعه که امیر محمد بود حلوا از وجهی که موکل او بودند فرستاد و ایشان تمام حلوا را از روی رغبت بکار بردند بعد از دو ساعت چنان بخواب رفتند که تا روز دیگر بعالم تیقظ و انتباه نیامدند امیر محمد
فرصت غنیمت شمرده در همین ساعت با یکی کابدار یوسف نام خود را بر آن دروازه قلعه که بجانب شهر متصل است از راست طناب پایان رفته بر اسب باد رفتار که بعضی از ملازمان او
تیار کرده بودند سوار شد و از امیر محمد ولی اثری ندیدند و خبری نشنیدند و امیر درویش بیگ ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا شتافته در غایت خجالت و انفعال کیفیت حال
معروض داشت و پشیمان شد از کوتوالی معزول گشته امیر نظام الدین عاشق کوکلتاش قائم مقام شد اما امیر محمد ولی بیگ در عرض سه روز آن مسافت بعیده از راه غیر معهود طی نموده
بعد از وصول مقصد کپک میرزا مقدم او را از مقدمات ازدیاد دولت تصور کرده او را بانعام و خلع فاخره و نقود وافره و اسپان گردون توان و اشتران کوه کوهان و خیمه و خرگاه و شامیانه
و بارگاه و دیگر اشیائی که فراخور آن شاهزاده مظفر لوا تواند بود مفتخر و سرفراز ساخت و بدستور والد مغفور خویش در سر دیوان مهر عنایت حکم فرمود و امرا و دیوانیان توابع و مال
دیوانی را بتصواب جناب امارت مآب پیچ و همی نیصل ندهند و امیر محمد نفر از فراغ بال نوبت دیگر بر مسند امارت متمکن گردید و بزبان حال بمقام شکر قادر ذوالجلال گویا گردید گفتار در
فرستادن محمد خان شیبانی فوج بسیار آذربکان را بتاخت و تاراج ایران و هزیمت یافتن ایشان از امیر ذوالنون ارغون در آن اوان که استقلال

خاقان منصور که از رحمت پادشاه غفور بگوش هوش نزدیک و دور رسید محمد خان شیبانی که سالهای بسیار انتظار چنان روزی میکشید اولی الامر با فوجی کثیر از سپاه شجاعت نشان
بتاخت اطراف ولایت ایران مامور گردانید و ایشان از آب آمویه گذشته تا بکنار آب مرغاب بجاروب نهب و غارت پاک ساختند و جمعی از جنود را بجانب مرو روان گردانید
در حدود بادغیس نیز صدای قتل و غارت در انداختند و در محرم الحرام سنه اثنی عشر و تسعمائه کیفیت حال بمسامع بدیع الزمان میرزا رسید گمان بردند که شیبانی خان بنفس
خویش از آب آمویه گذشته بر مرغاب عبور نموده متوجه دار السلطنه هرات است بنابران خوفی عظیم بر ضمایر ایشان استیلا یافت چون حقیقت واقعه ظاهر گشت همت بدان
گماشتند که بوجه احسن از امرای عظام را با فوجی از لشکریان بدفع شر او علی مان نامزد فرمایند قبل از آنکه یکی از ارکان دولت متکفل آن خدمت گردد شیر بیشه هیجا امیر شجاع الدین
ذوالنون ارغون با ده دوازده هزار نفر سپاه غور و ساخر و تولک و زمین داور و باد اسطاد مذکور از طریق هرات روی توجه بظاهر هرات رسید ندیمی که بدیع الزمان میرزا بعد از فوت
خاقان مغفرت اساس فی همعنان شمال و صبا نزد امیر شجاع الدین ذوالنون فرستاده او را بجانب مستقر سریر سلطنت و جهانبانی تحریص نموده بود القصه امیر ذوالنون شرف ملازمت بدیع الزمان
میرزا و ابوالمنصور مظفر حسین میرزا دریافت و کیفیت او علی مان داوریکان بکنار آب مرغاب معلوم نموده پیش از آنکه از رنج راه برآساید امیر سلطان بایزید پرلاس را با خود ملحق گردانیده بجانب
مرغچاق ایلغار فرموده سپاه ماوراء النهر از قرب وصول امیر بهرام فر وقوف یافته بناه جول نزدیک علم عزیمت بلکه هزیمت را برافراشتند و امیر ذوالنون متعاقب بدان بیابان
آمده خود را باوزبکان رسانیده و تیغ کین از نیام انتقام کشیده قریب صد نفر از آن جانب بر خاک هلاک انداخت و شش صد و هفتاد کس دیگر را اسیر گردانیده رایت مراجعت
برافراخت و مظفر و منصور به پایه سریر سرور سلاطین عظام رسیده باصناف عواطف و عوارف اختصاص یافت و در منزل امیر محمد ولی بیگ نزول فرمود و متعاقب حال والا دودمان
امیر داستان شاه شجاع و محمد مقیم میرزا از قندهار و زمین داور بملازمت بدیع الزمان میرزا رسیدند و شرف بساطبوسی دریافته بانواع نوازش و اصطناع مفتخر و مباهی گردیدند گفتار

در رسول فرستادن محمد خان شیبانی بسلاطین خراسان و نهضت شاهزادگان بدینست مقاتله محمد خان

چون محمد خان شیبانی از انتقال سلطان
حسین میرزا بعالم جاودانی وقوف یافت خیال تسخیر خراسان کرده جهت اطلاع آن ولایت شخصی را که مولانا عطائی نام داشت برسم رسالت بدار السلطنه هرات فرستاده و مولانا
عطائی در آن گلباغ جهان آرای بتقبیل بساط جلالت مناط میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان فائز گشته پیغامیکه داشت معروض گردانید خلاصه سخن آنکه شیبانی خان میگوید که
که پیوسته آبا و اجداد شما در حدوث وقایع و وقوع حوادث رجوع بخواقین دوران و عالی شان ما کرده شرایط متابعت بجای آورده اند مناسب آنکه شما نیز بسنت سنیه بزرگان خود اقتدا نموده ابواب مخالفت مسدود
سازند و از شارع مستقیم موافقت عدول و انحراف نورزیده تا سرچشمه مملکت آبادان مانند رعایا کرده و ودایع خالق البرایا اند پایمال عساکر نصرت مآثر نشوند سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر
گورکان دانستند که غرض شیبانی خان از این مراسله چیست در باب آن سخنان و ایلچی را داشته قاصدان جهت اطراف و جوانب خراسان فرستادند و اجتماع شاهزادگان و جنود
ظفر ورود فرمان دادند در خلال این احوال ایلچیان از نزد سلطان علی که حاکم قبة الاسلام بلخ بود رسیده معروض داشتند که محمد خان شیبانی با سپاه بعدد سحاب سیالی
ظاهر بلده مذکوره را مرکز اعلام نصرت انجام گردانیده بمحاصره اشتغال دارد و حال آنکه رعایای شهر را ذخیره نمانده و فقدان قوت قوت سپاهی را بسر حد عدم رسانید امید آنکه حضرت
متوجه این حدود گردند تا ستراز یک انقطاع یابد و پرتو انوار فراغت بر وجنات احوال متوطنان این ولایت افتد سلطان بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان بعد از استماع این خبر
با امرا و ارکان دولت طریق مشورت مسلوک داشتند و خاطر بر مقابله و مقاتله شیبانی خان قرار داده مجدد تاکید نمودند تا جهت اجتماع شاهزادگان باطراف دیار خراسان فرستادند
و در اوائل ماه سنه مذکوره از دار السلطنه هرات رایات نصرت آیات بصوب قبة الاسلام بلخ برافراختند و از گرد مواکب و مراکب چهره مهر و ماه را تیره و چشم ان
سپهر را خیره ساختند … روان گشتند شاهان نکوکیش ز سپاهی بی نهایت از پس و پیش ❊ بتائید الهی گشته خرم ❊ ظفر در خدمت و اقبال همدم ❊ و چون نواحی چهل دختران
از غبار مرکب مرآت نشان مشک افشان گشت ابوالحسن میرزا با لشکری نصرت اثر و سپاهی چون اعداد اختر از بلده فاخره مرو تشریف آورده دیده عید بیداران را بدیدار …
روشن کرد و میرزا بدیع الزمان که بحیثیت از وی بزرگتر بود بطور زانو زده پیشکش کشیده مظفر حسین میرزا هر چند در سلطنت دار الملک خراسان با میرزا بدیع الزمان شریک بود
اما چون بحسب سن از میرزا ابوالحسن خردتر بود او را تعظیم نموده بر خود تقدیم فرمود و از جانبین لوازم ایثار و نثار وقوع یافت و از آن مرحله نیز کوچ واقع شد بعد از نزول در کنار آب
مرغاب ابن حسین میرزا ترخان و امیر سلطان علی از سیستان و سایر امرای خانان و لشکریان ممالک خراسان متعاقب و متواتر بمعسکر همایون پیوستند … رسیدند از طرفی
هر یک ملازم شده لشکری ❊ بیرون ز عدد تنگ بسته میان ❊ گشاده بتیغ سلاطین زبان ❊ و هم در آن ایام که کنار مرو را البرز معسکر جنود ظفر ورود بود روز بروز جمعیت
بتائید همیمنان از سلاطین خراسان بر طبق … دوستان می افزود ناگاه بشیر خجسته مقال بدرگاه اقبال مآل سلطان بدیع الزمان میرزا رسید و بشارت طلوع
اختر برج جاه و جلال از افق عنایت ایزد متعال رسانید یعنی تشریف قدوم میمنت لزوم حضرت خلافت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه شیوع یافت و پرتو انوار بهجت و شادمانی بر وجنات

احوال سالکان مسالک جهانبانی و امرا و ارکان دولت ثانیت مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید * که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید * از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش
زده ام فالی که فریادرسی می آید * گفتار در قدوم محمد بابر میرزا از کابل بجهت معاونت و مظاهرت بدیع الزمان میرزا بدفع شیبانی خان در آن اوقات که آوازه
که طنطنه کوس موکب سرافرازی و شعشعه نیر دولت و بزم سازی و سائر محاسن شمائل و محامد خصائل شعار و مفخر تفاخر مؤید غازی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه فرخنده صفات و اقعات
شیبانی خان بعرض خاقان منصور سلطان حسین میرزا رسید بنور فراست و کیاست دانست که عنقریب کواکب جاه و جلال آن ریاض سلطنت و اقبال از اعلی درجه کشورگشائی و استقلال
طلوع خواهد یافت بنا علی هذا سید افضل ولد سلطان علی خواب بین که در سلک مردم فضیلت آئین انتظام داشت برسم رسالت بکابل فرستاده و بزبان مودت و اعتقاد پیغام داد که
تسخیر مآرب امانی بقوت بازوی معاضدت و مراقبت میسر است و تیسیر مقاصد و مطالب مقاصد جهانبانی باستظهار مظاهرت و موافقت مقرر حضرت پادشاهی را آن فرزند دلبند در بلاد
ارجمند است باید که دفع بیداد مخالفان طاغی و رفع فساد دشمنان باغی مسلوک دارد و طریقه یگانگی و وفاق مرعی نگذارد تا بیگانگان را مداخلت دار الملک محروسه نباشد و بیش از این در بلاد و ممالک
ماوراء النهر بر تخت ابهت و جهانبانی دخل ننماید و چون سید افضل پایه سریر پادشاه بلند محل رسید این سخن چند مرتبه بموقف عرض رسانید و آنحضرت معجز کلام اعجاز انجام و اذعنتم بجمیع
نحو احسن تنها سید افضل را اعطاف و افضال بالغایات پادشاهانه مخصوص بهره مند ساخته برخصت ملاقات سلطان حسین میرزا امر فرمود و در آن اثنا جهانگیر میرزا که بخلاف
رضای آن پادشاه عالیجاه بجانب خراسان آمده بود بر خاطر پادشاه جهانگیر خطور نمود که امکان دارد که کلانتران ایماقات سر از اطاعت جهانگیر میرزا در آورده و بمظاهرت
ایشان بار دیگر خیال استقلال نماید و ابواب خلاف و نزاع برگشاید لاجرم رای شریف اعیان چنان اقتضا نمود که لوای خلافت سای بجانب جهانگیر میرزا در حرکت آید و چون
شاهزاده بموکب همایون پیوندد عزیمت سفر خراسان مصمم کرده و آنگاه پادشاه عالیجاه حفظ دار الملک کابل را بجمعی از امرای شجاعت نهاد که اهل اعتماد بودند سپرده ایشان را بعدالت
و رعیت پروری وصیت نموده در تاریخ سنه احدی عشر و تسعمائة پای مبارک در رکاب جواد گردون شتاب آورده نهضت نموده متوجه شدند و رایات شاهی فریدون صفات بر کمال
روان شد بسوی هرات * ظفر در یمین نصرت اندر یسار * رفیق سفر لطف پروردگار * و چون کلانتران قبایل و حشم از توجه موکب سپهر احتشام آگاهی یافتند پروانه میرزا جهانگیر گرد
همگنان با نثار و پیشکش بملازمت پادشاه سکندر روش شتافتند و میرزا جهانگیر نیز بجد بدیعا شتافت و بتحواهی بر دوش گرفته بموکب پادشاهی پیوست و بدستور بیشتر باصناف عواطف
و انواع الطاف مفتخر و مباهی گشت و چون حدود ممالک خراسان از غبار سم سمند پادشاه و افر احسان رشک بستان شد خبر فوت خاقان منصور سلطان حسین میرزا بتواتر انجامید
و بر ضمائر الهام پذیر گشت که ممکن که در میان اولاد آن خسرو مغفرت پناه صورت خلاف روی نماید و بدین واسطه بعضی از ممالک ایشان در تحت و تصرف ملازمان آستان سلطنت
آشیان درآید بنا بر آن رایت ظفر پیکر بدستور بدان صوب معطوف گشت و منازل و مراحل طی میفرمود و بعد از وصول بولایت چروان کیفیت جمعیت شاهزادگان و امرای عالی شأن
در کنار آب مرغاب بتحقیق پیوست و خاطر عاطر آن پادشاه خیراندیش بر آن قرار گرفت که معاونت و مظاهرت میرزا بدیع الزمان و اخوان را پیش نهاد همت عالی سازد و بموافقت ایشان
بدفع شیبانی خان و سایر معاندان بپردازد لاجرم عنان یکران بطرف مرو رود انعطاف داد و جهت رسانیدن این خبر بهجت اثر ایلچی وافر شتاب به مرغاب فرستاد و چون میرزا
بدیع الزمان و برادران این بشارت شنودند بطلوع کوکب ظفر اقبال از افق امانی و آمال امیدوار شده بترتیب لوازم نیاز و ایثار اشتغال نمودند تا بیاکه رایات منصور پادشاه رسید
و بموجب فرمان واجب الاذعان بدیع الزمان میرزا امیر احمد برندق برلاس و امیر ذو النون باستقبال موکب ظفر مآل حمیده خصال شتافتند و در منزل دره نام بملازمت آستان
سپهر احتشام رسیده انواع مراحم و اشفاق یافتند بعد از قواعد تأکید عهد و پیمان آن پادشاه عالی مکان در طی مسافت مسارعت فرمود و سلطان بدیع الزمان میرزا از قرب
وصول آنحضرت آگاهی یافته هم عنان اخوان برسم استقبال از مرو چاق نهضت نمود و در منزل کل باغان مشام سلاطین خراسان از شمیم ملاقات آن و وجه خلافت سمت عطریت
گرفت و از جانبین مراسم تعظیم و تبجیل و ما یعد من هذا القبیل بتقدیم رسانید پسران و امرای آن پادشاه فردوس مکان قدوم میمنت لزوم پادشاه را فوزی عظیم دانستند در لوازم مهمانداری
و خدمتگاری سعی و اهتمام نمودند و آن قدر که توانستند قواعد اتفاق و یگانگی را بهستیاری وفاق و فرزانگی مشید گردانیدند و در باب امور دین و دولت و دفع شر اعدای ملک و ملت
با یکدیگر مشورت ها کردند و غایت اجتهاد بتقدیم رسانیدند و همچنین از آمدن پادشاه خجسته شیم در اردوی سلاطین خراسان جمعیتی دست داد که تحریر آن بمجرد تحریک بنان میسر نه بر تفصیل آن
بسبب خامه و زبان ممکن التحریر نیست و غالبا اگر آن سلاطین صاحب تمکین رای آن پادشاه شجاعت آئین عزیمت را با مضا میرسانیدند ولایت خراسان از تعرض ازبکان مصون میماند اما چون
تقدیر مالک الملک قدیر بنوع دیگر بود و از اجتماع آن همه سرداران عالیجاه و اتفاق آن مقدار امرا و سپاه فایده روی ننمود * چو دولت عطائیست از کردگار * نیاید ز بسیاری خیل کار *
به تدبیر دولت نیاید بدست * ز تقدیر دان در جهان هر چه هست * خدا در ازل هر چه تقدیر کرد * بتدبیر نتوانش تغییر کرد * یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید انه حمید مجید گفتار در محاصره
محمد خان شیبانی بلخ را و بفریب بلخ را گرفته بجاروب غارات تاراج کرده معاودت نمودن چنانچه در ضمن حکایات گذشته و فحوای داستان سطور

گشته معلوم میشود که کپک میرزا بنابر عدم مساعدت توفیق در دفع شیبانی خان با برادران سلوک موافقت مسلوک نداشت و در مقر عز خود یعنی مشهد مقدسهٔ رضویه ساکن بوده
بقلم خیال نقش استقلال بر لوح ضمیر نگاشت ازین جهت فتور تمام بعزیمت بدیع الزمان میرزا و برادران راه یافت و تمهید بساط مشورت اشارت کرده امیر ذو النون که
غایت شجاعتش پیوسته باستقلال نائرهٔ قتال مشتعل بود بعرض رسانید که مثل این اجتماع که حالا از اولاد امیر تیمور گورکان را اتفاق افتاده مشکل که دیگر میسر گردد و فرصت غنیمت دانسته
بپیل قوی بمیدان حرب و معرکهٔ طعن و ضرب باید شتافت و از عنایت ملک ملک بخش فتح و نصرت مسئلت میباید کرد تا پیکر مطلوب از پس پردهٔ غیب جلوه گر شود و امیر محمد برندق برلاس
که مواد اساس بحسن تدبیر او صفت رفعت می یافت گفت که هرگاه بعزم رزم اعدا بنواحی بلخ رویم کپک میرزا که بداعیهٔ تسخیر ممالک با برادران طریق اتفاق مرعی نداشته
لشکر بظاهر بلدهٔ فاخرهٔ هرات خواهد کشید بنابرآن که مردم شهر با توابع خواهان حکومت امیر محمد ولی بیگ اند و شیخ علی طغائی کوکلتاش از محافظت آن بلده عاجز گشته محمد محسن میرزا
دار الملک خراسان را در تحت تصرف خواهد درآورد و بعد از وقوع آن صورت اکثر امرا و لشکریان که کوچ و متعلقان در آن بلده دارند از ما روی گردان شده بهرات خواهند رفت اولی
آنست که درین زمستان رفع دشمن خانگی کرده در اول فصل بهار که در صحرا و بیابان علف چارپایان بسیار خواهد شد از روی جمعیت خاطر بقتال سپاه ازبک قیام نمائیم
در اثنای این گفتگو خبر رسید که امیر سلطان قلی جان و لشکریان بلخ را بسبب فقدان قوت محافظت شهر فوت شده از شیبانی خان بجان امان طلبیده اند و خان ایشان را بوعدهٔ
دلپذیر فریب داده امیر سلطان قلی ابواب بلخ را گشاده و اسپ و موکب گردون مراتب خانی پیوسته و سپاه ازبک بجاروب غارت و تاراج بلدهٔ فاخرهٔ بلخ را پاک ساختند
پس از آنکه شیبانی خان شنید که سلاطین خراسان بمعاونت و مظاهرت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه مستظهر و مطمئن خاطر شده اند و در کنار آب مرغاب اجتماع نموده اراده اشتعال
نائرهٔ قتال دارند بر جناح استعجال رایت معاودت برافراشت و از آب آمویه گذشته در ماوراء النهر طرح قشلاق انداخت و چون این خبر باردوی سلاطین خراسان انتشار
یافت فی الواقع در آن زمستان عبور از آب آمویه و مقاتله با شیبانی خان افزون از طاقت و توان بود رای امیر محمد برندق ترجیح گرفت و در ماه رجب سال مذکور مواد اختلاف ظاهر
گشته سنگ تفرقه در شیشه خانهٔ جمعیت سلاطین و امرای خراسان افتاد و ابن حسین میرزا عزیمت تون و قائن کرد و ابو المحسن میرزا روی بصوب مرو آورد و اولاد امیر ذو النون
و امیر سلطان علی ارغون نیز رخصت انصراف یافتند و سائر امرای اطراف استجازه نموده عنان بجانب منازل خود تافتند حضرت خلافت پناهی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه نیز عزم
توجه بطرف کابلستان نمود اما بدیع الزمان میرزا التماس توقف کرده مضمون این مقال بپیغام فرمود که جهانیان بر امور چشم آن دارند که در دامن انصاف شان دگر دانی ٭ اگر سپهر
جفائی کند تو نپسندی ٭ وگر زمانه خلافی کند تو نگذاری ٭ و حضرت بادشاه از کمال خیر اندیشی و نیکو خواهی آن ملتمس را بعز اجابت مقرون داده مصحوب بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین
گورکان بدار الملک خراسان تشریف آورده از یمن مقدم میمنت توأم بلدهٔ هرات را غیرت افزای گلستان ارم کرد و در منزل امیر علی شیر که مطبوع ترین آن سرزمین بود نزول اجلال فرمود
و بدیع الزمان میرزا در شرائط مهمانداری و مراسم نزول و ساوری بقدر مقدور سعی و اهتمام فرمود و هم دران چند روز بنابر مصلحت نفیس هم محمد محسن میرزا و مظفر حسین میرزا بقصبهٔ
کوسویه تشریف برده طرح قشلاق انداخته اند و امیر محمد برندق برلاس و بعضی دیگر از امرای ظفر اقتباس کمر ملازمتش بر میان جان بستند و چون مدت بیست روز دار السلطنت
هرات از فر دولت بادشاه مشتری ماهیت بر سپهر عالی منزلت مفاخرت نمود از جانب جنود کابل اخبار وحشت رسیده عزم مراجعت جزم فرمود سلطان بدیع الزمان میرزا و حکام خراسان
که از رسم مرافقت و موافقت آنحضرت بمشام نسائم فتح و نصرت می نمودند باهزار رسوم این مضمحل گردید و بهزار درد و داغ بادشاه جهان مطاع را وداع کرده لوازم اخلاص و
اختصاص بتقدیم رسانیدند و در ماه مبارک رمضان میرزا بدیع الزمان بقیام صیام و ادای نوافل قیام و اقدام نموده و قریب بعید جهت ترویج روح مطهر خاقان منصور ترتیب
آش عظیم فرمان داد و چون هلال فرخ مآل شوال برقع انجلال برداشت آن کوکب برج سلطنت و اقبال بعیدگاه تشریف برده از روی نیاز بادای نماز پرداخت و بعد از
مراجعت مدرسهٔ شریفهٔ سلطان را از فر همایون رشک افزای فضای گردون ساخت اکابر و اشراف دار السلطنت هرات از سادات و علمای و قضات مجلس عالی
حاضر گشته خان سالار اطعمهٔ لذیذ زیاده از چند و چون و هر چه در حوصلهٔ خیال گنجد افزون حاضر آوردند و اصناف خلائق را از آن مائدهٔ پر فائده حظی وافر و نصیبی محظوظ
بهره ور کردند و سلطان با حشمت بعد از تمام طعام و ختم کلام ذو الجلال و الاکرام بر ابرش خوش خرام سوار شده بباغ جهان آرای تشریف آورده به بسط بساط عیش
ترتیب اسباب فرح و انبساط مشغول گردید ٭ هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار ٭ کس را وقوف نیست که انجام کار چیست ٭ و هم دران ماه شاهزادهٔ عالیجاه جهانگیر میرزا
که دار السلطنت هرات توقف نموده بود از میرزا بدیع الزمان استجازه فرموده متوجه کابل شد و در اثنای راه مضمون بتصدیق مقرون وما تدری نفس بای ارض تموت وصف
حال آن در درج سلطنت و اقبال شده درگذشت و این خبر در کابل بعرض بادشاه ظهیر الدین محمد بابر بادشاه رسید چنانچه معهود است چند روز بمراسم تعزیت پرداخت و
روح شریف شاهزادهٔ مرحوم را بصدقات موفوره و ختمات آیات بینات خداوند غفور شاد ساخت ٭ روح آن شهزادهٔ نیکو سرشت ٭ شاد بادا از نور رحمت در بهشت ٭ ذکر مشورت

برادران در میان آوردن شاهزادگان در ییلاق بادغیس بجهت دفع اعدا و محاربه با محمد شیبانی خان و شکست یافتن

میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان چون دوران مقبل شاهنهایت احتشام رسید و سلطان بدیع الزمان بهار سیاه دنیا چین و ازهار ریعقبا صحراء البساط
کشید و برودت و سرما از هجوم لشکر فرودین منهدم گشت و خاقان منصور شرقی انتساب خانه حمل را مستقر ساخته رایت نحوس از چرخ هشتم درگذشت بیت سلطان خاور نور ایام
در خیمه تخت گاه بهرام * افراخت علم زلاله در دست * عالم ز سپاه سبزه ترگشت * سلطان بدیع الزمان با میر شجاع الدین ذوالنون ارغون و امیر نظام الدین شیخ علی طغایی را
در هرات گذاشته رایات عالیات بجانب ییلاق بادغیس برافراخت و روزی چند در منزل نهرال که مرغزاریست بهشت آثار رحل اقامت انداخت و در آن ولا مظفر حسین میرزا اراده
ملاقات برادر بزرگوار کرده از یورت قشلاق در حرکت آمده در آخر ذی الحجه سنه اثنی عشر و تسعمائه در منزل مذکور اجتماع سعدین و مقارنه نیرین دست داده برادران دیده
بدیدار یکدیگر روشن کردند و در باب دفع اعدا الطریق مشورت از گذشته و آینده سخنان در میان آوردند بنا بر آنکه مقصود خان بود که در آن بهار محمد خان شیبانی
بقصد ملک ستانی از آب آمویه عبور نماید ایلچیان سخندان نزد شاهزادگان و امرای عالی شان فرستادند و تجمیع آمدن ایشان فرمان دادند از انجمله جهت طلب شجاع بیگ این
ذره بیمقدار را نامزد قندهار کرده و راقم حروف در روز پنجشنبه سلخ ماه مذکور اجازت یافته از آن منزل بهرات شتافت تا یراق کرده متوجه مقصد گردد در این اثنا گوهر برج عفت
و حشمت کوچک بیگم که صبیه علیه سلطان بدیع الزمان میرزا بود در دار السلطنت هرات از جهان پرآفت رخت سفر آخرت بربست امیر ذوالنون و امیر شیخ علی و باقی امرای عظام
تجهیز و تکفین پرداخته جسد مطهرش را در مدرسه شریفه بدیعیه مدفون ساختند و جهت ترویح روح پر فتوحش باطعام مساکین و فقرا ختمات کلام ایزد سبحانه تعالی اشتغال نمودند
و چون هلال محرم الحرام سنه ثلاث عشر و تسعمائه از مشرق دولت و احتشام طالع شده بر دریای اخضر سپهر عبور فرمود خبر گذشتن محمد خان شیبانی از جمر کرکی و توجه بطرف
خراسان متواتر گشت و سلطان بدیع الزمان میرزا امیر شجاع الدین ذوالنون و امیر نظام الدین شیخ علی طغایی را بار دوی همایون طلبیده و ایشان در روز دوشنبه ماه مذکور
از بلده هرات بدرگاه خلائق پناه شتافتند و روز دیگر بشرف ملازمت مشرف گشته با اتفاق سائر امرای عظام بساط مشورت مبسوط گردانیدند و بنا اشتند که تیر تقدیر را بسپر
تدبیر منع دفع میتوان ساخت و سیلاب مشیت مسبب الاسباب را بمشت خس و خاشاک باز میتوان داشت مع دافع تیر قضا نبود سپر * چون اراده مالک الملک علی الاطلاق مقتضی
آن بوده که ولایت خراسان در حوزه تصرف محمد خان شیبانی درآید و مدت دولت اولاد خاقان منصور بسر آید اجتماع جنود بلا انتها و تدبیر امرای صائب رای را هیچ فائده مترتب
نگشت و هم دران آوان سپاه بهرام قهر ماوراء النهر بسیان سیل که از فرار روی بنشیب آرد از آب آمویه عبور نموده خراسان را طوفان بلا از فرق سر درگذشت * چو تقدیر الهی
بود از ایشان * که گردد مستقل ملک خراسان * نیامد کار از مردان صفدر * نه از تدبیر دانایان کشور * شنیدم این سخن از کودک و پیر * که تقدیر الهی را چه تدبیر و
کیفیت آن واقعه چنان بود که محمد خان شیبانی در اواسط ذی الحجه سنه احدی عشر و تسعمائه از دار الملک سمرقند برزمین ملک ستانی نشسته از معبر کرکی عبور نموده بجهد دواند خود شتافت
و امیر شاه منصور که در آن آوان از قبل میرزا بدیع الزمان حاکم آن ولایت بود چون از وفور شوکت و قوت دولت خانی واقف شد اقبال شمال بپارگاه سلطنت استقلال خرامیده
غاشیه موافقت بر دوش گرفت و منظور نظر التفات گشته آنگاه خاقان گیتی ستان بر جناح استعجال از اندخود بکنار آب مرغاب ایلغار نمود بعد از وصول بمروجاق کوتوال قلعه آن قصبه
در اطاعت و فرمانبرداری اقتدا بشاه منصور کرد و تا آن غایت نزد میرزا بدیع الزمان و میرزا مظفر حسین گورکان خبر موکب منصور و از آب آمویه بصحت نپیوسته بود در حصل محمد خان بنواحی بادغیس
سیلاب اضطراب بنای ثبات سلاطین و امرای خراسان را منهدم ساخت و غریق بحر اندیشه گشتند و کرت دیگر طریق مشورت مسلوک داشته امیر شجاع الدین ذوالنون بنا بر بیت شجاعت
جبلی صلاح در جنگ صحرا دید و امیر محمد برندق راجحت تحصن در بلده فاخره هرات مصلحت نمود و قبل از آنکه خاطر بر یکی ازین دو صورت قرار دهند صباح روز دوشنبه هفتم محرم الحرام
سنه ثلث عشر و تسعمائه آثار قرب وصول محمد خان شیبانی با سپاه افزون از حوادث آسمانی ظاهر گشت و منقلای آن سپاه مظفر لوا دلد محمد خان تیمور سلطان و عبید الله خان و
محمود سلطان بودند بر ایلغار و جوانغار آراسته بمیدان قتال رسیدند سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا نیز به تعبیه سپاه پرداخته مانند کشتی که دریای محیط را خواهد که به
قبضه خاک نمناک انباشته گرداند و سیلاب بلا را بمشت خاک و خاشاک از رفتار باز دارد در مقام مدافعه و مقابله آمدند سه دو لشکر در برو صف برکشیدند * بقصد یکدگر خنجر کشیدند *
خروشیدن بهادران تهمتن تن آغاز نقاره و نفیر سوزن زلزله در زمین و زمان انداخت و درخشیدن خود و مغفر و لمعان برگستوان و جوشن تفسیر آیه یکاد سنا برقه یذهب بالابصار
ظاهر و مبین ساخت سه ور گرد سپاه شعله تیغ * بمود سان برق از میغ * عقاب تیر جهت برنا و پیر دهان باز کرده و اژدهای سنان در طعن زمره صغیر و کبیر زبان دراز کرده سه
در میدان ستان آتش انگیز * ز بهر اصعنه گردان شده تیز * عقاب پر بر آمد سرخ منقار * ز خون پر دلان در روز پیکار * از جمله امرا و لشکریان خراسان امیر شجاع الدین ذوالنون
ارغون و امیر نظام الدین شیخ علی طغایی با فوجی از شیران بیشه رزم آزمای در آن روز در معرکه ستیز آثار رستخیز ظاهر ساختند و بضرب شمشیر سنگ آهنگ و زخم تیر مرگ تاثیر سفینه

زندگانی جمیع سالکان مسالک پهلوانی را در تر قاب فنا انداختند اما چون عساکر نصرت نیرک ازبک با صناف مضاعف خراسانیان بودند و لشکریان دریای پُر موج فوج فوج از عقب یکدیگر میرسیدند سپاه شاهزادگان از مقاومت عاجز گشته عنان عزیمت بوادی هزیمت تافتند پریشان و بی سامان هر طائفه از طرفی باطراف ولایت خراسان شتافتند اما امیر ذو النون که زبان حال و مقالش سوار بمضمون این بیت مترنم بود بیت نه بیند من و دشمن بدگمان تا بجز روی شمشیر و پشت کمان و مانند شیر ژیان گاه بر میمنه و گاه بر میسره حمله میکرد و از زخم تیر و خنجر خاک معرکه را بخون پُردلان رنگین ساخته به نهایت جلادت بجای آورد و آخر الامر از رکاب از اطراف و جوانب او در آمده آن شهسوار میدان پیکار را از اسب پیاده ساخته خواستند که دست و گردن بسته نزد خان برند امیر شجاع الدین ذو النون تن بعجز باز نداده و بدستور جنگ میکرد تا شهید شد اما شیخ علی طغائی با جمعی دیگر از امرای خراسان اسیر پنجهٔ تقدیر شدند و سپاه قدر قدرت ازبک تا بجدوالو فور رباط گریختگان را تعاقب نمودند و آن مقدار غنیمت گرفتند که زبان بیان از ادای کمیت آن عاجز است و قلم و زبان از تعداد اندکی از آن قاصر و عاجز است از شرح آن اشیا علم والله تعالی بحقائق الامور علم

ذکر متفرق و منهزم شدن سلطان بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان و سائر امرا و لشکریان از محمد خان شیبانی و وصول رایت نصرت نشان محمد خان یانگ کیستان

چون از محض عنایت حق جل و علی در میان رباط امیر علی شیر و منزل هزل نسیم فتح و نصرت و ظفر بر شقهٔ علم محمد خان شیبانی وزید سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر گورکان با اکثر امرا و ارکان بمقتضای کلمهٔ الفرار مما لا یطاق عمل نموده هر کس بطرفی منهزم گردید سید عبد الله میرزا با جمعی از امرا بمشهد مقدس رفته بکیک میرزا پیوستند و عبد الباقی میرزا و امیر محمد برندق برلاس در حدود سبزوار بابن حسین میرزا ملحق گشتند و سلطان بدیع الزمان میرزا بظاهر دار السلطنت هرات شتافته آن شب در باغ نو منزل کردند و لحظهٔ غنوده صبح چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد به متوجه قندهار و زمین داور شد و مظفر حسین میرزا در جوف لیل بهرات در آمده بباغ شهر خرامید و شیخ الاسلام مولانا سیف الدین احمد التفتازانی و امیر غیاث الدین بن امیر جلال الدین یوسف الرازی و قاضی اختیار الدین حسن را طلبید و در باب محافظت هرات از ایشان استعانت جست جواب دادند که لشکر شکست خورده شهر و لشکر میر شود و بجز اهتمام فائده نمیگیرد و مظفر حسین میرزا فرمود که همراه من زیاده از سه تو کر مدین بلده در نیامده اند اکابر عرض کردند که برین تقدیر چگونه با سپاه ازبک مقاومت توان نمود بنا بر آن پادشاهزاده عالیشان امید بر ارادهٔ وداع وداع ملک و مال را در و عیال کرده بعد از دمیدن صبح با جمیع از خواص ملازمان از دروازهٔ فیروزآباد بیرون رفت و از راه ترشیز بسوی توجه باستراباد آورد و صباح روز جمعه هشتم محرم الحرام سادات و قضات و اکابر و اعیان هرات مدرسهٔ شیخ الاسلام جمع آمده در باب واقعه که روی نموده قرعهٔ مشورت در میان انداختند و خاطر اکابر و اصاغر در سلوک طریق اطاعت و انقیاد محمد خان شیبانی قرار یافته راقم حروف عرضه داشت شعر با نیفی در قلم آورد و روان نوشته را مصحوب بدیع زاده مولانا عثمان که محتسب شهر بود روان ساختند مولانا زاده متوجه گشته در سر خیابان غارت یافت پیاده دعیان نزدیک بقتور رباط خود را رسانید به محمد تیمور سلطان کیفیت حال را عرض کرد و محمد تیمور سلطان او را نزد پدر فرستاد و محمد خان بعد از اطلاع بر مضمون عریضه هر دیار در آخر جهان روز انگ کیستان را مفرّ خیام دولت و اقبال ساخت و خاطر بسلطنت خراسان قرار داده رایت ابهت و کامرانی برافراخت سبحان من لا یتحرک ملک الا بما یشاء و هو تؤتی الملک من یشاء و تنزع الملک ممن یشاء

ذکر مفتوح شدن ابواب دار السلطنت هرات و آمدن فرمان عالی شان باکابران و استقبال نمودن ایشان

در روز جمعهٔ مذکور که جمهور سکان هرات از وهم سیاست محمد خانی در دروازهٔ شهر را مانند ابواب فرج و سرور بروی خود بسته در کمال اندوه و حزن بودند و لشکر قیامت اثر ازبک در محلات بیرون آن بلدهٔ فاخره علم اقتدار افراخته غارت و تاراج می نمودند امری در غایت غرابت دست داد و قتل طائفه از سپاه ماورا النهر اتفاق افتاد کیفیت حادثه آنکه خواجه معز الدین حسین شبانکاره و خواجه شمس الدین محمد تستی و بعضی دیگر از ملازمان و دودمان خاقان فردوس مکان از معرکه بمنزل گریخته شب در باغات بیرون هرات غنوده بودند در چاشتگاه آن روز خیال فرار نموده جهت تخلص خود حیله اندیشیدند و مسلح و مکمل بر اسپان باد رفتار سوار شده آواز بر آوردند که دولت دولت کیک میرزاست و بهر کس دوچار شده گفتند که اینک محمد حسین میرزا با سپاه بسیار رسید و بعزم رزم متوجه پادشاه ازبک گردیدند و در نو و داو باش هرات که این خبر شنیدند مانند تیر که از خانه کمان برآید از دروازهٔ شهر بیرون جستند و از لشکریان که در محلات ظاهر آن بلده بطلب مال و جهات مشغول بودند قریب بسی صد کس را بقتل رسانیدند و بعد از ساعتی کذب آن خبر بصحت پیوست و جهت کشتن آن جماعت دغدغهٔ خاطر اکابر و اصاغر روی دراز دیاد نهاد و خلائق در بحر حیرت افتاده تواطل حزن و اندوه در فضای ضمیر برنا و پیر بار بر کشاد و سادات و قضات و علما و عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا آن شب در کمال الم و ملال بسر بردند و در تحیر و تفکر سرگردان بوده برای تخلص خویش و مردم اندیشه میکردند صباح روز شنبه برادر مولانا نیای آن ازرو وی آن سالک طریق جهان کشائی بدار السلطنت هرات رسید و نشانیکه منشیان آستان سلطنت آشیان بنام شیخ الاسلام و قاضی اختیار الدین حسن قلمی کرده بودند رسانید مضمون آنکه چون نسیم نصرت آیت بجد و داد وزید و سید بدیع الزمان میرزا از صولت سپاه کشورکشای منهزم گردید امیر ذو النون ارغون کشته شد و شیخ علی طغائی اسیر سر پنجهٔ تقدیر

شده با الکاء کبد ستان را مضرب سرادقات عزت ساخته همت بلند بر ترفیه حال شکستگان بلاد خراسان گماشته‌ایم می‌باید که چون منشور برسد مستظهر و مطمئن خاطر بوده بدرگاه
عالم پناه شتابند و هر کس را از اشراف و اعیان مصلحت دانند همراه آورند اکابر هرات بعد از وقوف بر مضمون آن فرمان قاصد را بانعام و احسان خوشدل ساخته [illegible] شیخ الاسلام
و عمده اولاد امجاد فخر الانام امیر جلال الدین عطاء الله المحدث الحسینی و امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف الرازی و سید صدر الدین یونس قاضی اختیار الدین حسن و قاضی صدر الدین محمد امام
و سید رضی الدین عبد الاول و خواجه جمال الدین عطاء الله و خواجه نظام الدین عبد الحی صاحب عیار متوجه الکاء کبد ستان گشتند و به معسکر نصرت اثر رسیده مولانا نظام الدین عبد الرحیم
ترکستانی که در بارگاه محمد خان شیبانی منصب صدارت بلکه اختیار بی نهایت داشت و خواجه محمود ساغرچی که با میر اشراف دیوان مشرف بود آن فرقه واجب التعظیم را استقبال
نموده در یکی از خیام فرود آورده پادشاه را آگاهی دادند محمد خان شیبانی حکم فرمود که نخست کمیت مال و امانی و پیشکش و ساوری هرویان را قرار دهند آنگاه اکابر و اشراف را
به مجلس اعلی رسانند و مولانا عبد الرحیم و خواجه کمال الدین محمود در آن باب گفت و شنود نموده مقرر شد که عامه رعایا و محترفات مبلغ صد هزار تنگه که هر تنگه از آن به شش هزار دینار کپکی جاری
می‌بود سر انجام نمایند و اکابر سائر سیورغالات تمام مبلغ بیست هزار تنگه جهت پیشکش خاصه خود فرود آورند و پانزده هزار تنگه مولانا عبد الرحیم خدمتانه آورند و بعد از آن محمد خان
شیبانی بارگاه سلطنت و جهانبانی را بحضور سلاطین عظام و امرای کرام مثل محمد سلطان و عبید الله سلطان و مهدی سلطان و جان وفا میرزا آراسته اکابر و اشراف را بار
دادند و اکثر جماعت مذکوره در میان خوف و رجا بدان خرگاه در آمدند و امرا و سلاطین بتعظیم ایشان قیام نمودند و خان رخصت جلوس ارزانی داشته بمان جماعت بر مساعدت بشارت
فرموده جان وفا میرزا بمنصب حکومت دار الملک هرات مفتخر و مباهی گشته همراه اکابر متوجه شد و جهت سر انجام مهام مولانا عبد الرحیم توجه کرده جان وفا میرزا در سرای امیر غیاث فرود آمد
مولانا عبد الرحیم در خانهای بالای دروازه خوش نزول نمود **گفتار در تحقیق نمودن جهات و متملکات ظاهری و حاضری و غایبی دار السلطنت هرات بحکم
محمد خان شیبانی** چون بنابر مشیت مسبب الاسباب آفتاب دولت و اقبال از مطلع آمال محمد خان شیبانی طلوع نمود دار الملک خراسان با بلادی که محل جلوس
سلاطین عالی شان بود مسخر فرمود کلام حکمت انجام لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال را مطمح نظر ساخته همگی همت بر تحصیل اموال و جهات غایبی و انچه اکابر قبول نموده بودند
گماشته خواجه کمال الدین محمود و خواجه ابو الوفا که بخواجه خورد مشهور است با طایفه تحصیلداران و لشکریان بتاریخ یازدهم محرم الحرام بدار السلطنه هرات در آمدند و تحصیلات
نوشته تشدد در تمام وجوه مذکوره از اکابر و رعایا طلب نمودند و در عرض یک هفته بحصول موصول گردانیدند و جهات و متملکات ظاهری از ازواج طاهرات و بنات مکرمات خاقان مغفرت
سمات و متعلقان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان را با تمام گرفته آن جماعت را بار دوی همایون رسانیدند و ایشان بعز ملاقات فائز شده مهد علیا بی خان زاده خانم بنت
که خواهر زاده خاقان فردوس مکان و منکوحه مظفر حسین میرزای گورکان بود و در نظر محمد خان مستحسن نموده جویای مواصلت گشت و خانم دعوی کرد که مظفر حسین میرزا قبل از این
مرا طلاق داده بود و جمعی از اهل دیانت بر طبق مدعای او ادای شهادت نمودند و بآئین شریعت غرا در سلک ازدواج خاقان انتظام یافت و مهر انگیز بیگم را که صبیه صلبیه مظفر حسین
میرزاست و از ستر عظمای مشار الیها در وجود آمده عبید الله سلطان بحباله نکاح در آورد و محمد خان باقی حجله نشینان تتق عصمت را بشهر فرستاده و جهت مطالبه ذخائر
و نفائس اجناس ایشان محصلان تعیین کردند و آن مقدار لالی آبدار و در شاهوار و یاقوت رمانی و لعل بدخشانی و سائر جواهر زواهر و طلا آلات بحصول پیوست که عشر عشیر آن
در خزانه خیال هیچ پادشاه با استقلال نمی‌گنجید و از جهات امرا و ارکان دولت آن دودمان عالیشان هر نقود و اقمشه فراوان که بود بدست آمد و لشکر قیامت اثر از هر یک
هر یک از متمولان خراسان را ببهانه گرفتند و در تعذیب و شکنجه کشیدند و انچه توانستند از ایشان بحصول موصول گردانیدند و مضمون این آیه کریمه که ان الملوک اذا دخلوا قریة
افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة بابلغ وجهی ظاهر گشت و بسیاری از اهل جاه و جلال پایمال خسارت و از لال شده ناله و نفیر صغیر و کبیر از فلک اثیر درگذشت نازنینان حرم حرمت
بدست اوزبکان اسیر گشته در تعذیب بودند و زهره جبینان حجله عفت از عقب مغولان بهرام صولت در کوچه و بازار گردان شده ساعتی نمی‌آسودند ع علم از بسکه شد
ظلم اندران بوم ٭ زمین تاریک شد از آه مظلوم ٭ بر آمد ناله و شیون ز مردم ٭ نبود آن قوم را اصلا ترحم ٭ بالآخر بسعی خواجه کمال الدین محمود آن شدت تسکین یافت
و انوار امن و امان بر وجنات روزگار طوائف ایشان تافت و در روز جمعه پانزدهم ماه محرم در مسجد دار السلطنت هرات خطبه بنام ابو الخیر خان و محمد خان شیبانی
خوانده حکم فرمود که لقبش را امام الزمان و خلیفة الرحمن ابر زبان رانند و آن خاقان گیتی ستان فرمان داد که بر تنکچات اضافه نمایند و چون سکه زیب و زینت
یابد هر یک را شش دینار کپکی جاری دانند و تنکچات یک مثقال سابقه را پنج دینار ستانند در خلال این احوال بعضی از امرا و وزرا و مردم تاجیک که ملازم
سلاطین و حکام خراسان بودند از بیم تعدی و حیف اوزبکان در جبال حدود هرات تحصن ساخته از غایت وحشت لحظه فراغت نه نمودند و عرضداشتها
بدرگاه معلی ارسال داشته بجان امان طلبیدند و فرامین مطاعه در باب آن جماعت صادر شد و همگنان بشرف بساط بوسی رسیدند و اکثر منظور نظر تربیت گشته

مناسب یافتند خواجه معزالدین شبانکاره و مولانا حاجی محمد فسائی بر مسند وزارت نشستند و خواجه شمس الدین محمد منشی مولانا جلال الدین قاسم جوانه میرزا بوالمال املاک اسباب خاصگی
شدند و از اولاد عظام سید غیاث الدین محمد باغبان امیر جلال الدین محمود ملازمت شده سلطنت اختیار کرد و امیر سلطان محمود روحی متکفل مهمات حاجی میرزا آورد ذکر
فتح کردن بلانشان خاقان گیتی ستان شیبانی خان قلعه اختیار الدین را چنانچه در ضمن حکایات سابقه بوضوح پیوست که سلطان بدیع الزمان میرزا کوتوالی قلعه
اختیار الدین را بمیرزا عاشق محمد ولد امیر ساربان مفوض گردانیده بود در وقت توجه حرم محترم خود کابلی بیگم دختر میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابوسعید بار قه که بعندلیب شهیر
داشت در آن قلعه گذشت و از معرکه میر عاشق محمد آخون و شیخ عبدالله کابلی و بعضی دیگر از اقربای او که مجال فرار یافته بودند بحصانت آن قلعه التجا نمودند و نیز صاحب السیف
والقلم خواجه جلال الدین میرکی بان حصار رفته بود و چون آن جماعت از سلطنت شاه ذیجاه بهرام صولت بغایت هراسان بودند با آنکه مهم شهر این مرتبه که شرح کرده شد رسیده بود
در محافظت آن قلعه تقصیر را مرعی نمیشدند و محمد خان شیبانی را بکلی همت متوجه بفتح آن حصار شد و الچیان سخندان پیش امیر علی عاشق محمد کوکلتاش خان فرستاد تا او را از وخامت
عاقبت مخالفت بترسانند و از عقوبت خدام بارگاه سلطنت آگاه و ایمن کردند بپایان آوردند و چون نتیجه بامداد و شد سخن از ترتیب نیابت فرمان الغ خان شرف نفاذ پذیرفت نقبچیان
آهنی کلنگ آغاز کندن نقب کردند چون چهار روز بدان پرداختند قواعد برجی که بطرف شهرستان مخوف گشته روی بانهدام نمود و از مشاهده آن انکسار ارکان ثبات و قرار ساکنان
حصار متزلزل شده قاصدی بپایگاه خلافت پناه فرستادند و بجان امان طلبیدند و حسب الحکم مولانا عبدالرحیم قواعد عهد و پیمان را بایمان موکد گردانیده و از قبل خان سوگند بزبان
آورد که چون قلعه تسلیم نمایند بهیچکس ازیشان و مال ایشان نقصان نرسانند امرا و مولانان قلعه اختیار الدین بعضی باختیار و زمره باضطرار از مضیق حصار بیرون خرامیدند عاشق محمد و شیخ عبدالله ممنوع
گشتند و اموال و جهات خود را فرود آوردند و بجان امان یافتند و عاشق محمد کوکلتاش در خراسان توقف کرده عاشق محمد آخون و شیخ عبدالله کابلی روی بملازمت بدیع الزمان میرزا آوردند و خواجه
جلال الدین میرکی بوسیله خواجه کمال الدین محمود که فراش خلوت [illegible] بود از شائبه نقص نجات یافت از نوشیان سراپرده عصمت کابلی بیگم را قنبر بیگ کلتاش بحباله نکاح درآورد و عندلیب بیگم را تیمور سلطان
بحریم نکاح خویش درآورد و کوتوال قلعه اختیار الدین پهلوان درویش محمد تعلق گرفت و جانی بیگ از بیرون در پیش [illegible] نقل کرده متوطن شد و چون خاطر خطیر محمد خان شیبانی از جانب حصار
اختیار الدین فارغ گشت فتح قلعه تیره کوه که در تصرف امیر زین الدین علی بود پیش نهاد همت ساخت و با اعاظم امرا و ارکان دولت قرعه مشورت در میان انداخت بنابر آنکه از بدایع و صنایع آفریدگار
است دگر وقتی آن بجنگ بیرون از حیز امکان ملوک والا اقتدار بود رای همگنان بران قرار یافت که بارسال رسل امیر زین الدین علی را بطاعت آورند و خواجه شمس الدین محمد منشی که با آن جناب
رابطه محبت و اتحاد استحکام داشت متکفل خدمت شده عنان عزیمت بجانب حصار تیره کوه منعطف گردانید بعد از وصول خاطر امیر زین الدین علی بانواع ایمان و تاکید قواعد پیمان اطمینان داده
بدرگاه عالم پناه رسانید و جناب امارت مآبی بمفاتیح قلاع و ذخایر و اموال خاصه خود را نیز تسلیم خدام پایه سریر سلطنت مصیر کرده از سایر تعرضات ایمن شد ذکر نبذی از حال مولانا
عبدالرحیم و تکلیفهای مالایطاق نمودن او اکابر و فضلای هرات را و رسانیدن او استحقاق مولد و منشاء مولانا عبدالرحیم صدا آن است که از قصبات ولایت ترکستان
است و او در اوقات شباب و اوان جوانی چندگاهی در سمرقند بتحصیل علوم مشغولی کرده و از آنجا بهرات آمده بدرس بعضی اکابر و علما رفته بروی یکسال تکمیل کرده و اما چون قابلیت اصلی
و استعداد جبلی از فطرتش مسلوب بود دست عنایت عالم علی الاطلاق ابواب عالم و دانش بر روی روزگارش نگشوده که حاصل کند تعلیمی بزور ... بسر هر که روشن کند چشم کور
توان پاک کردن ز زنگ آینه ... ولیکن نشاید ز سنگ آینه ... طرفه تر آنکه مجرد آنکه مسئله از هر جا مولانا عبدالرحیم را معلوم شده خود را فاضل کامل تصور نموده و چون از خراسان
بازگشته بترکستان رفت چنان اظهار ساخت که در بلده فاخره هرات مدرسه هر کس از علما اشتغال نمودم خود را از روی دانش برتر یافتم و بعضی از ترکستانیان این سخن را مقرون بصواب دانستند
و جمعی که عقلی داشتند منشاء این دعوی را خلل بخط دماغ کردند و در وقتی که محمد خان شیبانی بر زمین ملک ستانی نشسته بحدود ترکستان رسید مولانا عبدالرحیم بخدمت آستان
سلطنت آشیان رفته منظور نظر عنایت گردید و صاحب منصب صدارت گردید و پایه منزلتش ارتفاع پذیرفت و روز بروز عنایت خانی نسبت با او بیشتر از بیشتر شده در جمیع امور
ملکی و مالی دخل گرفت و او شخصی بود منتسب الحال و مختلف الاحوال سالها است بیبوست دماغ و سودا و یبس مزاج از گفتار و کردارش پیدا و امارات قلت فهم و سخافت رای در حرکت و سکناتش
هویدا و ماهش از جنون دائم مشوش ... از آن در قول و فعلش بود آتش ... ز طور عقل معاش دور بودی ... ز قول راستی مهجور بودی ... بکرات از وی استماع نموده که میگفت اگر عقل مرا
با قول تمامی عقلا بسنجند بر همه فائق می آیم و دانش من بمرتبه ایست که اگر شیخ بوعلی سینا زنده شود در مجلس مباحثه او را الزام میدهم گاهی بر مسند حکومت و عزت نشسته اصحاب علم و فضیلت را
[illegible] نمودی و احیانا جهت تمشیت جزوی حرم تیه بر اسب سوار شده تنها در بازارها سیر فرمودی و در مجلس شریف اکابر و اشراف بی دهشت بر این و زبان [illegible] پوشیدی و بمجرد استماع
اندک سخنی که مخالف طبع او بودی الفاظ ناخوش بر زبان گذرانیدی [illegible] خان بهیچکس رعایت نکردی و در منع او [illegible] لوازم سعی بجا آوردی القصه چون تسخیر ممالک خراسان
محمد خان را میسر گردید سادات و مشایخ و قضات و علما و فضلا و سایر ارباب عمائم را ظاهر گردید که بمولانا عبدالرحیم رجوع بایست نمود جناب مولوی در مرتبه اول چنانکه

مذکور شد پانزده هزار تنکچه خانی یک شال ازان جماعت طمع کرد و آن وجه را بحصول موصول گردانید بعد ازان هر کس از روی التماس مینمود مبلغ دیگر طلب مینمود و مشکل ترین امور که دران آوان جمهور طوائف انام را پیش آمد آن بود که نسیان بر طبیعت مولانا عبد الرحیم بمثابه غلبه داشت که اگر فی مثل عزیزی ده روز متعاقب ملازمت او کردی و هر روز تحفهٔ لائق و تبرکی مناسب بر نظرش در آوردی در روز یازدهم چون اورا دیدی باز پرسیدی که این چه کس ست و مولانا عبد الرحیم در اوائل شیخ الاسلام را فی الجمله تعظیم کرده جهت سایرا کابر قیام می نمود اما چون این زمره در مجلس خانی آغاز آمد شد فرموده راه سخن یافتند نسبت بهمه ایشان فراخور قدر و منزلت که داشتند شرائط التعظیم بجای آورد و منصب مناسب جهت تعیین کرده بفتح اشارت خانی از جناب شیخ الاسلام التماس نمود که بدستور ایام سابق منصب موسی خود را قبول نمایند و امیر جلیل القدر قضایا با میر نظام الدین عبد القادر تفویض نمود و اقضی القضاة ممالک خراسان را علاوه ان منصب گردانید. و قاضی اختیار الدین حسین و قاضی صدر الدین محمد الامامی را نیز لقاعدهٔ استمرار متصدی تحصیل و قضایای شرعیه ساخت و امر احتساب بلا مشارکت غیری بسید صدر الدین ابراهیم و سید زین الدین ابن مرتاض خواجه عماد الدین عبد العزیز ابهری متعلق گردانید و رقم عزل بر صفحهٔ احوال مدرسان این بقاع که در زمان واقفان منصوب گشته بودند کشید و نسبت بارباب مناصب سائر بقاع خیر همین عمل بجای آورد و صدور بدیع الزمان میرزا مظفر حسین میرزا را در ملازمت خویش باز داشته فرمان داد که بدستور سابق ایام مهام اوقات را بکفایت آنان دهند اما جماعت را تکلیف ما لا یطاق کرده هر لحظه بخلاف معامله از ایشان چیزی مطالبت مینمود و با وجود آنکه از سائر امثال و اقران محرر حروف را امتیاز دادند در آن اوقات چندان محنت و مشقت متوجه گشت که شرح آن نوشتن و گفتن راست نیاید از انجمله آنکه مبادی احوال مولانا عبد الرحیم از نیت وارده خویش پایان آمده در منزل جان فرید میراخور که نزدیک تر بود منزل گزید روزی از گوسفندان که نوکران او ایجه گرفته بودند شصت راس گوسفند با میر سلطان ابراهیم محرر حروف و مولانا غیاث الدین جمشید جیلانی تسلیم نموده فرمود که در وجه بهای هر گوسفند مبلغ بیست تنکچه خانی که سیصد دینار تبریزی باشد جواب گویند ما انگشت قبول بر دیده نهادیم چون روزگار چند از تبدیل نوکران و خدمتکاران کسی همراه نداشتیم که گوسفند آن را بجای رساند التماس نمودیم که امشب گوسفندان در همین و ثاق نگاه باشند که با صباح کس فرستاده بمنزل خود بریم و قیمت کرده جواب گوئیم این ملتمس درجهٔ قبول نیافت و ما ناکام عوض عصاهای که بتکلف در ایام صدارت بدست میگرفتیم چوبهای چوپانی برداشته گوسفندان را در پیش انداختیم متوجه منازل خویش گشتیم چون مردم بازار خواتین که قبل ازین بچند روز ما را بکسوت تجمل و اعتبار بر مراکب راهوار سوار دیده بودند باین حال مشاهده نموده تعجب کنان در خنده افتادند و امیر سلطان ابراهیم و این ضعیف را نیز خنده گرفت مولانا غیاث الدین جمشید گریان شد و ازوی پرسیدند که سبب گریه چیست جواب داد که خاطر بر آن قرار داده بودیم که در زمان ازبک شبانی کنیم مانند الثیتیم که در میان بازار خوش شبانی مامور جاهیم گشت

جهان بگشتم و آفاق سر بسر دیدم ⁂ نه مردمی اگراز مردمی اثر دیدم ⁂ ز روزگار همین حالتم پسند آمد ⁂ که خوب و زشت و بهر و در گذر دیدم ⁂ درین صحیفهٔ مینا به خامهٔ خورشید ⁂ نگاشته سخن خوش بآب زر دیدم ⁂ گدای بد دولت ده روزه گشته مستظهر ⁂ مباش غره که از تو بزرگتر دیدم ⁂ کسی که تاج مرصع صباح بر سر داشت ⁂ نماز شام ورا خشت زیر سر دیدم ⁂

بعد از آنکه هر یک از صدور و سائر مباشران اوقات مولانا عبد الرحیم را بد انچه توانستند خدمتکاری نمودند امیر صدر الدین ابراهیم و این ضعیف را مواخذه کرده مبلغ بیست هزار تنکچه شش دیناری طلب فرمود و پس از گفتگوی بسیار مهم بران قرار یافت که سیزده هزار تنکه از خاصه باد و کس و جهات دیگر از صدور مباشران اوقات گرفته زیاده تعرض نرسانند و حال آنکه در زمان بواسطهٔ غارات و تاراج مجموع مالک پنج تنکه نقد بودیم مع ذلک بعنایت الهی از عرض پنج و شش ماه آن مهم بفیصل رسید جناب مولوی در آن اوقات موقوفات ممالک خراسان را در میان اولاد و عظام خود منصور و قاسم و یوسف نام تقسیم نموده فرمود که ده دوازده حاصل آن جهت رسم الصدارت گیرند و ده یک برسم التحصیل و با وجود این ظلم در چند روز بهانه ها پیدا کرده بر اوقات حوالات مینمود و از واقفیان مطالبه میفرمود لاجرم رسم الصدارت صادر و وارد از خوانق و رباطات و مزارات متبرکه برافتاد و چون بخلاف قاعدهٔ زمان تیموریان دران آوان اکثر وجوه و اخراجات بر موقوفات حواله کردند نقصان تمام بحاصل و تفرقه راه یافته بقاع خیر به ویرانی روی نهاده بود بنابر اقتضاء حکمت الهی که تاریخ هجرت سنه تسع عشر و تسعمائه رسید همچ صاحب دولتی التوفیق بدین گشته که در باب تعمیر و ترویج بقاع معموری و آبادانی سعی نماید انشاء الله تعالی من بعد بدین کمال معدلت و نصف سعادتمندی که باعث بر تالیف اجزا متوجه خاطر مسعود ماثر است ابواب این مراد بر روی اهل فضل بر گشاید والتوفیق من الله تعالی وهو القادر علی ما یشاء ذکر اتفاق کردن ابو الحسن میرزا و محمد محسن میرزا بجنگ و جدال محمد تیمور سلطان عبد الله سلطان که در نواحی مشهد محاربه و قتال نموده و هر دو شاهزادهٔ اسیر سرپنجهٔ تقدیر شدند و بشهادت رسیدند شاهزادهٔ فریدون فر اسکندر افسر معین الدین ابو الحسن پادشاهی بود بصفت انصاف موصوف و مشهور و از لوازم جود و اعتصاف بغایت مجتنب و مهجور انوار عنایت ازلی از لقای مشتری سیمایش ظاهر و پیدا و آثار سعادت لم یزلی از ناصیهٔ عالم آرایش روشن و هویدا رای مشکل گشایش در سرانجام مملکت معروف بصواب و تدبیر صواب نمایش در تمهید قواعد سلطنت دستور العمل سلاطین کامیاب

ز رای روشنش گیتی پر از نور ⁂ ز تدبیرش تمام ملک معمور ⁂

و چون پادشاه عالیجاه در زمان والد بزرگوار خویش به امارت مرو شاه جهان بپرداخت باندک زمانی آن مملکت را معمور و آبادان ساخت و در آوان که ابو الفتح محمد خان شیبانی

ولایت ماوراءالنهر را مسخر گردانید ابوالمحسن میرزا از کمال عاقبت اندیشی قلعه ترشیز را به عمال عادت بار آورده از دغدغه ... حال بدو رجوع نمایند و چون داعیه تسخیر ممالک
سپاه اوزبک به خراسان در آمد آنحضرت عروق خود را در آن حصار استوار مضبوط ساخت و لوای توجه بصوب مشهد مقدس معطوفه منزلت محمد محسن میرزا متم تشریف برافراختند گرزبان قدم
را جلال استقبال فرمود و به لوازم طوی و پیشکش پرداخته و بسط بساط عیش و انبساط اشتغال نموده اقداح ارغوانی از دست ساقیان گلعذار در ... آواز مغنیان ... مهرلقای ...
خوش آواز از عشرت خانه ناهید و گذشت و بنگ ابر مطربان نغمه پرداز به گوی از حسن روی گذرانند به مجلس سرودی می سرودند و نوای می پرستان می فرمودند در آن اثنا گرفتگان پیمانه
متعاقب و متواتر ملازمت رسیدند و به کیفیت و تمه شرح وقوع عرض گردانیدند میرزا ابوالمحسن و کپک میرزا الغنا از شنیدن این خبر وحشت اثر ... نمودن لشکر و سپاه در آن صفدر شجویی
گردند و ایلچیان قرتسیر جهت آن مهم ... بلاد خراسان آوردند اندک زمانی جنیب تمام در سایه علم آن دو برادر سعادت حشم برقعه فراهم آمدند و سپاه جنگجوی و درشت خوی با یراق و سلاح
و صلاح بیشمار آماده کرده آهنگ جنگ و پیکار کردند و چون محمد خان شیبانی از این معنی خبر یافت عنان یکران همت بصوب دفع ایشان تافت و محمد تیمور سلطان و عبدالله سلطان
را با بعضی از امرا که با جنود نامعدود و عساکر نصرت مآثر سپاهی جرار زرم جوی و کینه جوی به میدان مردانگی رزم جوی اعلام نصرت انجام بصوب مشهد مقدس حضرت امام
را فرستاد و بر سبیل ایلغار بر جناح استعجال طی مسافت کرده در منزل نزدیکی ساختند ابوالمحسن میرزا و محمد محسن میرزا چون خبر توجه ایشان شنیدند امرای عظام را طلبیده در باب مدافعه
او مشورت کردند امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ باتفاق جمعی از اهل رای و تدبیر معروض داشت که چنان معلوم میشود که محمد خان شیبانی اکثر سالکان مسالک پهلوانی
را با اولیای دولت محمد تیمور سلطان و عبیدالله سلطان بدین جانب فرستاده و نفس خویش با اندک مردی در النگ کبودستان ایستاده بنا بر علی ... مناسب چنان می نماید که با جمعی از اهل
جلادت و مردانگی از راه غیر جاده روی به ایلغار نهاده ناگهان بر سر دشمنان تاخته بادحله آتش جنگ برافروزیم و تلاش آبرو خود کرده خرمن حیات از رکنان بسوزیم و زمره
دیگر بر زبان آوردند که سنت طریقه حزم آنست که ابوالمحسن میرزا با طایفه از سپاه بحصار کلات رفته آن قلعه را مضبوط سازیم و محمد محسن میرزا با بقیه لشکر دامن بعضی از جبال
رفیع و اعقاب متین را منسکر ظفر اثر ساخته بطریقه قدیمه بمدافعه اعدا پردازند تا ببینیم که از غیب چه سانح گردد و جمعی دیگر از مردم کوته نظر گفتند که صلاح در آنست که توکل بکرم
خداوند ملک بخش کرده از غلبه سپاه خصم اندیشه ننمائیم و باستقبال آن رعنایان شتافته ابواب جنگ و جدال بر گشائیم ابوالمحسن میرزا و محمد محسن میرزا رای ثالث اختیار کرده متوجه محمد تیمور
سلطان و عبیدالله سلطان گشتند و چون آفتاب اقبال آن دو برادر بحد زوال رسیده بود از موضع سنگ بست مراجعت فرمودند و خاطر بر آن قرار دادند که در نفس مشهد مقدس
توقف کنند و در نواحی آن منزل معتبر که بچهار بیه از کبید وارد شد از آنجانب تیمور سلطان و عبدالله سلطان چون آن صبح علم رسیدند خبر توجه شاهزادگان عظام را شنیدند و از سر
که حرکت نمودند و سپاه ذوالقدر از طی مسافت کردند ناگاه خبر مراجعت ایشان استماع نموده بار دیگر بر جناح استعجال روان شدند و در صباح ابوالمحسن میرزا و کپک میرزا با
امرای کار آگاهی اتفاق ارباده شبانه سرگران شده بر بستر استراحت تکیه داشتند از غایت غلبه خمار خیال جنگ پیکار بر اخ ضمیر نگاشته خبر بشهد رسید این خبر شایع گردانید که سلاطین اوزبک
با لشکر بهرام قهر در طرق نزول اجلال فرمودند و ابوالمحسن میرزا مدهوش و در سوار شده بنواختن نقاره و نفیر اشارت فرمود و از اجتماع سپاه و کمل شدن بهادران رزم خواه
و آن مجادله نهاده عنان یکران بطرف از بیان انعطاف دادند و در آن زمان محمد تیمور سلطان و عبیدالله سلطان از آب طرق گذشته برانغار و جوانغار و قول لشکر مرتب
ساختند و نیزه داران و بهادران چون شیران بیشه سکار آراسته بودند شتر جنگ و حرب و آماده طعن و ضرب گشته انتظار میکشیدند چون تقارب فریقین اتفاق افتاد امید از هر دو طرف صنوف
انداخته نفیر و نقاره تواختند و یلان دیو خوی و پردلان رزم جوی اسب جلادت برانگیخته در میان کین تاختند و از فور صعود گرد و غبار خورشید فلک نور از ظلمت آثار در
پیش غبار حائل گردانید و از شعاع تیغ زرنگار و لمعان سر تیر ها شمع گرد آن ساخت میدان منور شده و دیده مردان خیره گردید و پیوسته چرخ گردون گرد لشکر را بر شب تعاب ...
و دلیل انبر و رستخیز چو مهر عالم افروز تیغ کابلی آغاز صاعقه فشانی کرده مرغ روح انسانی از قفس تنگنای بدن خاکی بر پرانید و عقاب تیر پر از آشیانه پرواز نموده مغز سرگردان و سرداران ...
تا نهایت کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام بر نامیه احوال پیر و جوان ثبت نمود و تیغ زمردی که از خون پردلان برنگ یاقوت احمر بر آمده ریگ بیابان را گوهر لعل و مرجان
گرامت فرمود و ای از شعله شمع برسانی بشد سوخته قد پهلوانی و از عکس زمین که غرق خون بود بفر زرین چرخ لعل گون بود محمد محسن میرزا کار از دو تر شجاعت و دلاوری سر خنان را ...
و معتبر ندانسته و بوقت پیکار تیغ گذاری با رستم و دستان و سام و نریمان مقاومت توانستی جو ان روز با طایفه از خواص خود که هر یک خصر بیشه هیجا و نهنگ دریای وغا بودند بر صف اعدا تاخت
و بهر حمله سرداری بر خاک هلاک انداخت هر پهلوانی که بخنجر و بیلتن در آویخت اگر خود کوه آهن بود از خود فرو ریخت و بر آن صف که آن پادشاه دشمن شکن متوجه گشت اگر همه اسکندر
بود از آن ایش از هم گسیخت چون آن شیر دل سوی میدان رسید بهر حمله سیل سیم بر وی تیغ بهر سو که آن پیل تن رو نهاد ز خون یلان خاک را رنگ داد ... مدت دو ...
بکشید بود و حیات مقدر به نهایت انجامید فائده بر آن کشش و کوشش مرتب نگشت و شکست در سپاه خراسان افتاده بهم از بیر بر بادیه در گذشت و امیر بابا محمود ولد بابا حسن که سالها

در سلک محرمان خاقان منصور منتظم بوده به منصب مهرداری قیام مینمود با جمعی کثیر از روسای لشکر شاهزادگان از زخم تیر و تیغ اوزبکان بر خاک هلاک افتادند و بقیة السیف
روی بوادی فرار آوردند محمد تیمور سلطان و عبید الله سلطان را صورت فتح و نصرت دست داد سپاه ظفر پناه ماوراء النهر از سر تیزی شاهزادگان را در میان گرفته اسیر پنجه تقدیر
ساختند و دست بسته پیش سلاطین خود بردند و بضرب شمشیران رخ چون مشتری ماهیت از پای در انداختند ❁ فلک را بر انداختن چند سر نشست ❁ نشاید کشیدن سر از سرنوشت ❁
نه پرورد کس را که آخر نکشت ❁ که در مهر نرم است و در کین درشت ❁ ذکر محاربه و مقاتله ابن حسین میرزا با محمد تیمور سلطان و عبید الله سلطان و فرار نمودن این گروه
شاهزاده سعادت انجام ابن حسین میرزا بحسب سن اگرچه از اکثر اولاد خاقان منصور مغفور خردتر بود اما در میدان جلادت و بهادری گوی مسابقت از اخوان و اقران می ربود و
آن حضرت بعد از استماع خبر واقعه برادران بخیال بخت آزمائی بر نیت کشورگشائی بر زین ملکستانی نشسته از ولایت قاین که سیورغال عمال او بود بجانب نیشابور در حرکت آمد
و امیر برندق برلاس و عبد الباقی میرزا بموکب عالی جاه شاهزاده پیوست و جمعیت تمام در ظلال رایت نصرت آیتش بوقوع انجامید و پس از شهادت ابوالحسن میرزا و محمد محسن میرزا
و سید عبد الله میرزا جمعی کثیر از امرا و لشکریان بدانجانب شتافته ابن حسین میرزا بعد از اطلاع شاهزادگان موضع یکدر را معسکر گردانید و دل بر محاربه و مقاتله نهاده مستعد جنگ و پیکار گردید
بعد از تقارب فریقین و تساوی صفین صدای کوس حربی نمونه صور اسرافیل در زوایای جهان پیچید و صورت کرنای بلند گشته بمسامع ساکنان حصار افلاک رسید افواج آن دو لشکر مانند
امواج سپهر اخضر در جوش آمدند و دست بر تیر و کمان و سیف و سنان برده خروش برآوردند سهام جهار پر از آشیانه کمان کرده آن صف رخیدان در پرواز آمده نقاب گلگون بر رخساره آفتاب
و پیکانهای آبدار از شصت دلاوران خنجرگذار در دوری جسته مانند پند دلپذیر در دل جوانان نشست شعله سنان جان ستان چون برق لامع خرمن حیات بسوخت و فروغ خنجر صاعقه الساطع نایره کین
افروخت ابن حسین میرزا با دلیران لشکر خراسان بر مخالفان حمله کرده بجوی شیر ژیان سپر بدرید بزخم شمشیر خون افشان سینه پهلوانی پهلوانان را میدرید و لشکر قیامت اثر از یک جانب
بلنگ نعره آهنگ بصرصر جلادت آتش جنگ را افروختند و بخدنگ خارا گذار عقد ثریا بر کمر بند جوزا میدوختند و در آن روز مبارزان ابن حسین میرزا غالب آمده میمنه میسره مخالف را
از پیش برداشتند و عبید الله سلطان را زخم زده رایت اقتدار ابن حسین میرزا برافراخت و چون تاب مقاومت نشده بود نوبت دیگر لشکر از یک جا در ظل رایت محمد تیمور سلطان و عبید الله
سلطان جمع آمدند و بیکبار بر سپاه خراسان که اکثر ایشان با دیگر مشغول گشته بودند حمله آوردند ابن حسین میرزا بعد از آنکه بدیدن پیکر فتح و ظفر امیدوار گشته بود دلیلی شکست یافته دل از
ملک و مال برگرفته عنان بوادی فرار تافت عبد الباقی میرزا و سید عبد الله میرزا با بسیاری از امرای خراسان در معرکه بقتل رسیدند و امیر محمد برندق برلاس با فوجی از رؤسای
سپاهیان اسیر پنجه تقدیر گردیدند ابن حسین میرزا بعد از فرار از آن معرکه خونخوار بتلقین ملهم غیب و الهام ملقن لاریب بخاطر گذرانید که بمضمون حدیث مثل اهل بیتی کمثل
سفینة نوح عمل نموده بکشتی عاطفت گوهر بحر نبوت التجا باید کرد تا از طوفان نوائب روزگار نجات یافته بجودی فراغت واصل شویم و بمقتضای فحوای انی تارک فیکم
الثقلین بسایه عنایت مهر سپهر فتوت پناه می باید جست تا از آفتاب حوادث خلاص شده بعنایت عافیت فایز گردیم این معنی را بعضی از خاصان که همعنان آن شاهزاده فرید بی
قرار معرکه یکدر آمده بودند ظاهر ساخت همگنان جواب دادند که چاره کار منحصر در امضای این عزیمت است استظلال بظلال رایات همایون فال پادشاه مرتضوی خصال از لوازم
حصول سعادات دنیا و آخرت است لاجرم ابن حسین میرزا بصوب اردوی گیهان پوی در حرکت آمد و بعد از وصول بدرگاه سلاطین پناه بشرف پای بوس که نهایت تمنای رعایای
کشورگشای جهان تواند بود دریافته بغایت عنایت نواب کامیاب و بانعام اثواب زر دوزی و خلعت خاص سیادت مآب نوازش یافته معزز و مخصوص گشت و بقیه عمر در دولت و کامرانی بسر برد
بر این آستان هر که ساید جبین ❁ باقبال و دولت شود همنشین ❁ که آمد برین در زروی نیاز ❁ که بهر دو عالم نشد سرفراز ❁ ذکر گفتار در آیات نشستن خاقان شیبانی
خان در مملکت خراسان و تقسیم نمودن ولایت و مناصب بفرزندان و امیران چون قدرت مالک الملک علی الاطلاق عز شانه خلعت با همت والیه تؤتی
الملک من تشاء بر قامت قابلیت محمد خان شیبانی مرتب ساخت و بصرصر بی نیازی خرمن جمعیت اولاد و الا نژاد خاقان منصور را پریشان گردانیده هر یک از ایشان را بگوشه
انداخت محمد خان بلوازم شکر و سپاس ملک ملک بخش پرداخته هر یک از امرا و سرداران سپاه را بمعنی لایق نوازش نموده در باره محمد تیمور سلطان و عبید الله سلطان که
در معرکه شاهزادگان عالی مکان غایت شجاعت و جلادت بتقدیم رسانیده بودند انواع انعام و احسان فرموده چنانچه سابقاً مذکور گشت منصب حکومت و داروغگی هرات
بجان وفا کار او را خواجه خرد نیز گویند تفویض پذیرفت اقلیم چهره روی بیاروغگی ولایت توشیخ آورد و سید هادی خواجه و لد سید مرتضی خواجه که پسر عم خان بود در مشهد مقدسه
علم ایالت مرتفع کرد و ولایت سبزوار متعلق بمیش بهادر گشت و علم ریاست قنبربی در مرو شاه جهان از ایران کیوان گذشت و در اندخود لقمان خان قایم مقام او آمد و آنچه تا ترشیز ابواب اداره
بر روی خود گشوده زمام حکومت بلخ بقبضه اقتدار خرم شاه سلطان که پسر خرد برادر محمد خان و خواهرزاده بادشاه عالیشان ظهیر الدین محمد بابر بود در آمده مقرر شد که قنبر میرزای کوکلتاش
در خدمت شاهزاده بوده لوازم مهام ملکی و مالی قیام نماید و سلطنت سمرقند نامزد محمد تیمور سلطان شد و عبید الله سلطان بدستور والد ماجد خود در بخارا نیز حاکم گشت و در

علل این احوال حضرت خلافت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه در کابل و غزنین با سپاه ظفر قرین رایت نصرت آیت بعزم تسخیر قندهار برافراشت و اولاد امیر ذوالنون شاه شجاع بیگ و میرزا
محمد مقیم مستعد رزم و پیکار رشده بعد از وصول جنود سعادت ورود و دیده وری قندهار در قریه چلیک کردند و در همین آن بلده واقع شد بین الجانبین غبار جنگ و غوغا ارتفاع یافت و شمشیر
کوشش و نبرد از ظهور آمده نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم پادشاه خجسته شیم وزیده مردم امیر ذوالنون عنان بوادی فرار تافتند و مملکت قندهار و زمین داور در تحت تصرف پادشاه غزنین فر
درآمد و خزاین امیر ذوالنون را که در مدت حکومت اندوخته بود به امرا و سران سپاه قسمت نموده ایالت ولایت قندهار را به برادر عالی نژاد خویش ناصر میرزا تفویض فرمود و آنگاه بجانب کابل
بازگشته در کنف دولت و اقبال مستقر سریر جاه و جلال رسید و چون محمد خان شیبانی این اخبار شنید بعزم تسخیر آن سرزمین کرده پای جلادت متوجه گردید ناصر میرزا که فرار از میدان را در
معسکر ظفر اثر شد شجاع بیگ و میرزا مقیم با پیشکشهای لایق بملازمت شتافتند و شرف بساط بوسی حاصل کرده عنایات و رعایت یافتند و بموجب فرمان واجب الاذعان در پایه سریر
عبیدالله سلطان و جمعی از سلطانهای بیشتر روان شدند سلطان ناصر میرزا چون بر هجوم اعدا مطلع شد ولایت قندهار تحصن جست و اکابر و کلانتران آن بلده عبیدالله سلطان و امرای ازبک را
استقبال نموده شعار اطاعت و انقیاد بجای آوردند و از بیکان آغاز محاصره قلعه کرده متعاقب مواکب کوکب مراتب خانی نیز بپای آن حصار رسیده کار محصوران به اضطرار انجامید و حرم سلطان
ناصر میرزا طالب صلح و صفا گشته سفرا بمیان آمد و شد کرده و چنان مقرر شد که شاه بیرون فرستد تا محمد خان از قندهار کوچ فرموده بصوب خراسان رود و آنگاه سلطان ناصر میرزا
پیشکش ارسال داشت و محمد خان روی بدار السلطنه هرات آورد و شاهزاده عزم درگاه حضرت پادشاه کرد و چون خطه قندهار از وجود شریف آنحضرت خالی گشت شاه شجاع بیگ به مقتضای
فرمان محمد خان شیبانی به مستقر سریر ایالت خود خرامید و بتدارک اختلالی که در ایام غیبت او سانح شده بود پرداخت و دران اوقات که محمد خان شیبانی در صدد قندهار بود امیر محمد ولی بیگ
بحاشیه اطاعت ملازمان آن آستان بر دوش گرفت و بجانب بلده فاخره هرات توجه نمود و شرح این سخن آنکه قلعه طبس در زمان خاقان منصور در تحت تصرف امیر محمد ولی بیگ می بود و دران
حصار سوار از قبل خود جناب امارت مآب امیر تردی بابا که در سلک ذوالبقا انتظام داشت بلوازم حکومت مشغولی می نمود و چون نواحی مشهد مقدسه ابوالحسن میرزا و کپک میرزا جام شهادت
درکشیدند و از دست برد سپاه ماوراءالنهر عود خراسان منهزم گردیدند امیر محمد ولی بیگ عنان عزیمت بصوب طبس انعطاف داد امیر بعد از وصول بخلاف امیر تردی بیگ بابا اظهار
عبودیت نواب شاهی کرده ابواب دولتخواهی بر روی بیگانه گشاد و لاجرم امیر محمد نومید و حیران روی بهرات آورده پیش از آنکه محمد خان از قندهار باز آید بمقصد رسیده مولانا
عبدالرحیم که در آن بلده بود او را استمال گردانید و چون محمد خان شیبانی از سفر قندهار کامیاب و کامگار بازگشته در دارالملک خراسان نزول اجلال فرمود امیر محمد حسب الحکم بجانب
ماوراءالنهر گشت و هم دران اوان امیر ناصر الدین عمر بیگ وفادار و امیر زین الدین علی و بعضی دیگر از بقایای امرای خراسان بسفر ماوراءالنهر مامور گردیدند و جمیع ایشان بصحت
و سلامت بآن ولایت رسیده روزی چند بفراغت گذرانیدند و هم دران اوقات امیر محمد برندق برلاس که در معرکه یکه گراینیر گرفتار گشته بود باجل طبیعی از عالم انتقال نمود و امیر
سلطان علی ارغون سیستان بملازمت خان گیتی ستان شتافته پرتو انوار عنایت بر صفحات احوالش تافت و روزی چند در خدمت بوده اجازت مراجعت یافت و بعد از
چند ماه بسبب حلول اجل مقدر مفوض بعقبی و حکومت مملکت سیستان بقاضی منصور میرزا که برادر قنبر علی میرزای کوکلتاش بود در گذشت و چون خسرو ثوابت و سیاره در برج
شمال به نهایت رسیده هوا آغاز سردی نموده حریف خریف گشت فضای باغ و بستان را از برگ و بار عاری گردانیده خان خورشید احتشام در غایت عظمت و احترام بصوب ماوراءالنهر
اعلام ظفر اعلام برافراخت و اکابر خراسان امیر محمد بن ابوسعید و قاضی اختیار الدین حسین و امیر صدرالدین یونس و قاضی صدرالدین محمد امامی را همراه برده تمامی بزرگان
را بانعام و احسان بنواخت بعد از عبور از گذر چارجوی بخارا شتافته چند روزی دران خطه از رنج راه برآسود آنگاه بسمرقند فردوس مانند خرامید و قشلاق فرمود و دران زمستان
محمد قاسم میرزا از کنار معرکه یکه گر بطرف ابیورد گریخته بود و لشکر در هم کشیده بمشهد مقدسه رضویه شتافت و سید هادی خواجه مصلحت در توقف ندانسته عنان یکران بجانب مرو شاه
جهان تافت و چون این خبر بماوراءالنهر رسید سید عبیدالله سلطان بموجب فرمان شیبانی خان از بخارا متوجه دفع شاهزاده گردیده در نواحی مرو سید هادی خواجه بموکب سلطانی پیوست
باتفاق عزم رزم محمد قاسم میرزا کردند و بطرف مشهد نهضت فرموده در سرعت لوازم اهتمام بجای آوردند محمد قاسم میرزا چون خبر توجه اعدا شنود دل بمقابله نهاده و مشهد را
مرکز نمود و عبیدالله سلطان با سپاه فراوان بدانجا رسیده و بین الجانبین قتال صعب واقع شد و محمد قاسم میرزا در اثنای کر و فر هم در آن نیز در گذشت و جنود بهرام ماوراءالنهر بسیاری از
لشکریان خراسان را به تیغ ستم کشتند و آنگاه سید هادی خواجه دران خطه بار دیگر رایت ایالت برافراخته و عبیدالله سلطان عنان مراجعت انعطاف داد کیفیت این فتح را عرضه
داشت نموده بسایه سریر اعلی فرستاد و شیبانی خان از تواتر عنایات سبحانی که شامل حالش گشته بود اظهار فرح و شادمانی کرده آن زمستان در سمرقند فردوس نشان بپای
رسانیده لوازم جهانبانی بجا آورد **ذکر متوجه شدن میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان بجانب جرجان و اقران شاهزادگان در استرآباد و انتقال نمودن**
مظفر حسین میرزا ازین عالم پر ملال روز جمعه ششم ماه محرم الحرام سنه ثلث عشر و تسعمائه که بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان از صولت محمد خان

دار السلطنت هرات را وداع کرده آن یک از باغ بود این یک از باغ شهر اسپیان باد تقار نشسته روی بوادی فرار آوردند سلطان بدیع الزمان با میر امداد شجاع بیگ که
در ولایت گرمسیر و قندهار فرمان بردار بود در آن جانب توجه نمود و بعد از وصول بجد و دو قندهار از شجاع بیگ طریقه ناپسندیده بی وفائی را مشاهده فرمود و مدارات عظمت نسب
ملک تیمور نیز ازو فراغت و کس نزد امیر سلطان علی روان ساخت و او امتثال فرمان واجب الاذعان بجا آورده بار دوی عالی ملحق گردید آنگاه بدیع الزمان میرزا کوچ بر کوچ متوجه
جرجان شد و مظفر حسین میرزا نیز تشریف نهان جانب عزیمت نموده بود لاجرم در دار الفتح استرآباد نوبت دیگر مقارنه سعدین دست داد و آن دو برادر نیکو اختر یکدیگر را در آغوش کشیدند و میرزا
فریدون حسین را که پیش از فوت برادر اعیانی محمد حسین میرزا در استرآباد علم حکومت بر افراخته بود بایالت دامغان فرستادند و چون خبر استقامت احوال آن دو خسرو ستوده خصال به دار السلطنت
هرات رسید حجله نشینان تتق سلطنت پاینده سلطان بیگم و خدیجه بیگی آغا و بعضی دیگر از مخدرات حرم سرای خاقان منصور از جانان غایت تعجیل کرده روی بجرجان آوردند و از سایر یاران
الوس تموری که هر یک در یک بلده از بلاد خراسان مانده بودند نیز بانجا توجه نمودند کثرت دیگر لشکر جلادت اثر در ظل رایات بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین جمع آمد اما بعد از انقضای چند ماه مظفر حسین
میرزا بعارضه صعب مبتلا گشت اطبای حاذق و حکمای مدقق هر چند در تداوی آن مرض و ازالة عرض سعی نمودند جوهر ذات پسندیده صفات شاهزاده را صورت صحت از وجه ضعف قوت
پذیرفت و عندلیب روح پر فتوحش از قالب تن بجانب گلشن قدس پرواز آمد نهال ثمر بخش گلشن اقبال از صرصر بیداد عالم پر ملال از پای در افتاد و کوکب تابان آسمان استقلال از اوج
برج شرف و کمال روی بحضیض خانه زوال نهاد ؛ دست زبیداد سپهر و دور ایام ؛ مرو آن خسرو نیکو سرانجام ؛ هنوز از غنچه آن جور و بیداد ؛ بپژمردست اهل استرآباد ؛ سلطان بدیع الزمان میرزا
در مفارقت آن برادر والاگهر آغاز بیطاقتی کرده کسوت سوگواری پوشیده و مهد علیا خدیجه بیگی آغا از صعوبت هجرت آن پسر خجسته سیر جیب شکیبائی چاک زده نوحه و زاری بر سپهر زنگاری رسانید دست
بناخن روی خست و موی برکند ؛ ز افغان غلغله در چرخ افکند ؛ ز سیلاب سحاب چشم خونبار ؛ زمین را ساخت چون دریای خونخوار ؛ عاقبت همگنان دست از جان متین تحمل در طلبانزده به تجهیز و
تکفین شاهزاده اقدام نمودند و به ختمات آیات بینات و اطعام طعام و تصدقات روح پرفتوحش را شاد فرمودند و سلطان بدیع الزمان میرزا از لباس تعزیت مانند خورشید وار از عقده کسوف
بیرون آمده باستقلال متکفل سلطنت جرجان گشت و از غایت غفلت بدستور معهود آغاز عیش و عشرت نهاده لوای برصدای ارغنون از فلک بوقلمون در گذشت و هنوز یک سال تمام از
وصول استرآباد منقضی نشده بود که خبر توجه محمد خان شیبانی بر علی التعاقب والتوالی استماع نمود ذکر عبور و مرور نمودن خاقان کشورستانی محمد شیبانی خان از آب آمویه
به عزیمت تسخیر جرجان ؛ سلطان ربیع چون دگر بار ؛ ز ذخیره بطرف دشت کسار ؛ از سبزه و گل سپه عیان کرد ؛ آهنگ حریم بوستان کرد ؛ از سرو سهی علم بر افراخت ؛ از رخش
سمند سوزن انداخت ؛ از خنجر لیلی ر سوسن ؛ بگرفت تمامی صحن گلشن ؛ سالک طریق کشورستانی ابو الفتح محمد خان شیبانی با سپاهی بحر جوش عدو خروش لسان آفتاب تیغ زن و مانند
ماهی جوشن پوش از آب آمویه عبور نموده در غایت حشمت و کامرانی بر بلاد خراسان گذشته عزیمت تسخیر ولایت جرجان فرمود و چون کنار آب مرغاب را از کثرت مضرب خیام سپاه نصرت قرین رشک
گلشت منشیان سلطنت آشیان بموجب فرمان واجب الاذعان نشانی در باب استمالت جناب سیف الاسلامی مظفر بکچی در قلم آورده مصحوب قاصدی روانه فرمودند و صباحی که بدیع الزمان
میرزا داعیه داشت که بعزم صید و شکار بجانب دشت و مرغزار سوار شود آن نشان بجانب سیف الاسلامی رسیده در ساعت نزد میرزا بدیع الزمان برود
آن حضرت از قرب وصول اعدا خبر یافته دانست که باستطاعت سپاه جرجان با خان کشورستان بمیدان مقاتله و مقابله نمی توان آمد با امرای و ارکان دولت
آغاز مشورت کرده بنا بر استصواب سیف الاسلامی احرام عتبه کعبه مرتبه شاه اسماعیل بست و عنان یکران بصوب عراق و آذربایجان انعطاف داده میرزا محمد را در قلعه دامغان نزد عمش
فریدون حسین میرزا گذاشت و در مسافت مسارعت نموده در اثنای راه جناب سیف و امیر یوسف علی کوکلتاش از موکب سلطانی تخلف ورزیدند و جناب سیف الاسلامی عازم
ملازمت محمد خان شیبانی شده چون بپایه سریر خلافت مصیر رسید باصناف الطاف اختصاص یافته منصب وزارت مملکت جرجان برای آن جناب مقرر گردانید امیر خواجه احمد صفرات که
سالهای فراوان در خدمت خاقان منصور و مظفر حسین گورکان بسر برده بود و در روز واقعه هزل بدرگاه خاقان عالیجاه شتافته بود بایالت آن ولایت تعیین یافت آنگاه خاقان گیتی
ستان نهضت بر کنگره تسخیر بلده دامغان افکند پس از وصول بظاهر آن شهر جمعی بهرام قهر ماوراء النهر آغاز محاربه و محاصره کردند و ملازمان فریدون حسین میرزا و محمد زمان
میرزا نیز روی به مدافعه و مقاتله دشمنان آوردند بعد از چند روز شاهزادگان آثار عجز و انکسار در صفحات احوال خود مشاهده نمودند و ایلچیان سخندان با آستان اقبال آشیان
محمد خان فرستادند با اظهار نیازمندی کرده امان طلبیدند خان گیتی ستان قاصدان ایشان را با انعام و احسان نوازش نمود و عهد و پیمان در میان آورد که چون از قلعه دامغان
بیرون آیند و ترک حرب و عناد گیرند اصلا بجان و عرض ایشان نقصان نرسانند بلکه آن دو شاهزاده صاحب سعادت را مشمول الطاف بی پایان کرده خواهد ساخت
آنگاه فریدون حسین میرزا و محمد زمان میرزا دروازه شهر بر گشاده بدرگاه محمد خان شتافتند و ملحوظ شفقت شده عنایت یافتند پس از چند روز محمد زمان میرزا رخصت
رفتن بجانب آذربایجان حاصل نموده و فریدون حسین میرزا نیز بی استجازه از اردو جدا شده بکنار آب اترک بمنازل ترکمانان توجه فرمود و بجهت فتح ممالک

جرجان و توابع آن محمد خان شیبانی را میسر شد و چون رفت لوای کشورگشائی ارتفاع یافته از ولایت دامغان تا ولایت و نهایت بلاد ترکستان در تحت تصرف و تسخیر او درآمد و بنابر
زرنگ راوکان تابستان حیثیت گاه بادیه مهرداه رسانیده ییلاق کرد و در زمستان با درای ما وراء النهر شتافته گاهی بدفع لشکر قزاق و گاهی بجانب دشت قبچاق روی می آورد و در اوائل سنه عشر و
تسعمائه از قائم سلطان که در آن اوان از جمیع حکام دشت قبچاق بمزید شجاعت و مردانگی و کثرت خیل و حشم امتیاز داشت شکست یافته و در همین انهزام جمعی بهادری را میان سپاه نجات
بقتل رسیدند و محمد خان در فصل بهار پریشان حال از خراسان معاودت نموده بسر قوام هزاره و نکوداری که در کوهستان گرم سیر زمین داور بودند لشکر کشیده چون آفتاب تابش سرحد ال رسید
بود و در آن یورش کاری از پیش نتوانست برد و در اوائل شعبان سنه ست عشر و تسعمائه بعد از آنکه بسیاری از سپاهیان ازبک اسپ و یراق جدا و فنا داده بودند بدار السلطنه هرات آمد
و چون روزی چند در باغ جهان آرای از رنج راه آسوده خبر توجه رایات همایون پادشاه ربع مسکون از عراق و آذربایجان بطرف خراسان استماع نموده لاجرم متحیر و پریشان خاطر جناح استعجال بر
شاه جهان گریخته در صدد آن ولایت بسبب نحوست دولت شاهی لازال معموره بحسن و خصمه المتناهی نقد حیاتش از هم گسیخت چنانچه در ضمن وقائع آینده کیفیت این حکایت مشروح مسطور خواهد یافت و
پرتو اهتمام کلک عنبرین قلم بتفصیل این اجمال خواهد پرداخت ان شاء الله بتوفیق الهی اکرم بار شوره السلطان شهنشهی بدرگار شود شرح سخن که گشت محل مسطوره از رشحه کلک من مسطور شود اکنون وقت
آنست که قلم ستوده رقم بال حال اولاد خاقان منصور میرزا سلطان حسین را در حیز بیان آورد و بعد از آن بشکایت و جنگی همت بتحریر خبره و چهارم از این مجلد معروف دارد و منه الاعانة والتائید انه کریم مجید

ذکر کیفیت عاقبت حال و مآل میرزا بدیع الزمان و انتقال او از جهان پر ملال در شهر اسلامبول و خروج میرزا محمد زمان ولد او در جرجان از رشحات سحاب قلم و حرکات بنان
ستوده رقم سابقاً بوضوح پیوست که چون خاقان منصور علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت هفت پسر نیک اختر یادگار گذاشت ابو الحسن میرزا و محمد محسن میرزا و محمد قاسم میرزا در مشهد
مقدسه شربت شهادت چشیدند و از ابو محسن میرزا سلطان محمد بایقرا نام فرزندی ماند که در سن سالگی آن شاهزاده را در رفع واقعه بعضی از ملازمان لطف نامه و دستگیر نمایند
و ظاهراً بعد از چند سال که در آن حدود بود باجل طبیعی از جهان انتقال نمود و ابو المنصور مظفر حسین گورکان در استرآباد فوت گشت چنانچه گذشت و او یک دختر داشت مسماة بجهانگیر بیگم
بیگم در ایام که محمد خان هرات را فتح کرد بحباله نکاح عبید الله سلطان درآمد و چون یک دو سال با وی بسر برد بین الجانبین مفارقت اتفاق افتاده بیسیج اسلام آورده و حالا که تاریخ هجری سنه تسع و عشرین
و تسعمائه رسیده این مستوره با آنکه در تحت شوهری شود و در بعضی از بلاد عراق روزگار میگذراند اما فریدون حسین میرزا بعد از آنکه از حصار دامغان بیرون آمد بیان ترا که
در شهور سنه خمس عشر و تسعمائه که محمد خان شیبانی بتسخیر حشام دشت قبچاق لشکر کشیده بود فریدون حسین میرزا اندک سپاهی فراهم آورده ببلاد خراسان آمده بر قلعه کلات استیلا یافت و حاکم
مرو شاه جهان تیمور چون از این واقعه خبر شنید با جمعی کثیر از جنود ازبک متوجه قلعه گشت و شاهزاده بحکم قلت اعوان و انصار از جا رفت آن حصار را ملجأ آمده فتح
میسر شد و فریدون میرزا بدست ازبکان افتاده رخت بقا بباد فنا داد اما ابن حسین میرزا چند سال در ظلال دولت نواب کامیاب شاهی در فراغت بسر برد و در شهور سنه تسع عشر و تسعمائه
در کاشان بعلت روی بعالم آخرت نهاد اما سلطان بدیع الزمان میرزا چون از دست برد سپاه محمد خان اندیشیده از مملکت جرجان عازم ملازمت پادشاه عالمیان گشت
و خبر وصول او بمسامع علیا نواب سده سنیه رسید بیرام بیگ قرامانی حسب الحکم آنحضرت را استقبال نمود و در روزی که شاه منصور دین پناه مانند جمشید خورشید
بر تخت حشمت و کامرانی نشسته اطراف بارگاه جهانبانی را بوجود امرای عظام و نوئینان فخام الاحترام آراسته بود بیرام بیگ آن خسرو سعادت انتساب را بمجلس اشرف اعلی درآورده
بدیع الزمان میرزا بشرف دست بوس همایون مشرف شده در موضع مناسب قرار گرفت و باصناف نوازش و التفات اختصاص یافته مشمول انعام و اکرام از بارگاه عالم پناه
بیرون رفت و در منزلی که جهت اقامتش تعیین کرده بودند نزول فرمود و چون سه چهار ماه در اردوی همایون پادشاه ربع مسکون اوقات گذرانید بموجب فرموده بممالک روم رفته
ساکن گردید و بنابر اطوار ناپسندیده سلطان بایزید برلاس و شیخ عبد الله بکاول که بتنگ آمده بودند و نزد والی آن ولایت میر احمد در بیان شکایت ایشان زبان گشود و
نمود آنگاه بدیع الزمان میرزا با قلیل سپاهی که در ظل رایتش جمع گشته بودند متوجه استرآباد شد و حاکم جرجان خواجه احمد بر حرب برآمده بین الجانبین حربی در غایت صعوبت دست داد
و محمد قلی که نبیره بدیع الزمان میرزا محبوب ترین خلائق بود بحسن سیرت و لطف طبع از امثال و اقران امتیاز داشت در میدان جنگ شربت شهادت چشید شکست بر لشکر بدیع الزمان میرزا
افتاد و آن پادشاه عالیجاه با نوعی از خواص از معرکه بیرون رفته راه ولایت هندوستان پیش گرفت و تا حدود شتافته حاکم این مملکت فیروز آنحضرت را استقبال کرده مراسم تعظیم و
اجلال مرعی داشته بلوازم همت خویش پیشکش و ساوری فرستاد و سلطان بدیع الزمان میرزا قریب ده یکسال در میان هندیان بسر برده نوبت دیگر احرام بارگاه عالم پناه شاهی بست
و در شهور سنه تسع عشر و تسعمائه در خراسان بآستان ملک رسید و ملحوظ عین التفات گردید و متحول اردوی گیهان پوی با آذربایجان رفته در آن مملکت از امر ملازمت استعفا
نموده نواب کامیاب شاهی آنحضرت را بقبول اجابت آوازه داده مقرر شد که بدیع الزمان میرزا در تبریز غازان متوطن باشد و دیوانیان تبریز هر روز مبلغ هزار تنگه در وجه معاش او مرتب نمایند
و در رجب سنه عشرین و تسعمائه که پادشاه روم سلطان سلیم بنابر اقتضای مالک الملک واجب التعظیم تبریز رسید میرزا بدیع الزمان را بتعجیل و تکریم نموده معزز و مکرم همراه خود باسلامبول برد

و میرزا بدیع الزمان بعد از سه چهار ماه که در آن مملکت اوقات گذرانید بمرض طاعون گرفتار گردید و مضمون آیهٔ کریمه و ما تدری نفس بای ارض تموت صفت حال آن مهر سپهر اقبال گشت و
چون زمان حیات مقرر بسر آمد داعی یا ایتها النفس المطمئنة را لبیک اجابت گفته بهزار حسرت درگذشت شعر ای دل نبود دولت دنیا جاوید ؛ زنهار وفا مدار از وی امید ؛ الوان کمالات
رسد آخر بزوال ؛ هر چند براوج ملک باشی خورشید ؛ خورشید حیات کی بود پاینده ؛ دائم نبود نور بقا تابنده ؛ چه شه چه گدا چه خواجه و چه بنده ؛ باشد همه را پیک اجل آینده ؛ کل
شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون و چون سلطان بدیع الزمان میرزا دامن همت بعالم فنا افشاند از وی یک پسر یادگار ماند و هو السلطان العظیم الشان محمد زمان میرزا که از قلعهٔ
دامغان بیرون خرامیده بدرگاه عالم پناه شاه شتافت و تا شهور سنه خمس و عشرین و تسعمائه در ملازمت شاه بود و چون شاه باستقبال سلطان سلیم نهضت نمود محمد زمان میرزا
باغوای جمعی از مردم ازان یورش تخلف کرده روی باستراباد آورده بعد از وصول بحدود جرجان حسب قاصدی نزد حاکم آن ولایت امیر کمال الدین حسین فرستاده او را باطاعت
و انقیاد دعوت کرد امیر حسین بملاحظهٔ رعایت حقوق سلاطین دودمان تیموری که در باب آبا و اجدادش ثابت داشته مثال مخدوم زاده را امتثال نموده با هزار سوار بخدمت شتافت
و پیشکش گذرانیده در ملازمت عالی عنان بطرف جرجان تافت چون این خبر بسمع پیر غیب بیگ تالش که از قبل برادر خلف بیگ حاکم استراباد بود رسید متوهم شده منهزم گردید لاجرم
اشراف و اعیان جرجان شاهزاده را استقبال کرده لوازم نیاز و نثار بجای آوردند و میرزا محمد زمان کامیاب و کامران باستراباد درآمده کلانتران آن ولایت را باصناف لطف و
احسان نوازش نمود از انجمله خواجه غیاث الدین توشکچی که برادر بزرگتر جناب سیف الانامی خواجه مظفر بود و از منصب رتبهٔ دیوان عنایت فرمود و بسبب آنکه آنجناب این تعیین بیگانگی پروانچی
ساخت و زمام مهام داروغگی آن ولایت را با قاسم کفش گر داد و جهت طلب متابعت و فرمان برداری رسولان نزد کلانتران الوس صاین خانی و کرایلی فرستاد و آن مردم طریق اخلاص و
خدمتکاری مسلوک داشته جمعی کثیر از رؤسای ایشان بملازمت شتافتند و پیشکشهای لائق کشیده عنایت و التفات یافتند و برین قیاس تمامی اعیان و سپاه و پوشان جرجان غاشیهٔ خدمتگاری
آن در درج شهریاری بر دوش گرفتند مگر برادر دیگر جناب سلطان سیف الانامی خواجه نظام الدین محمود فرزند ارجمندش امیر محمد مظفر که در موضع حصین تحصن نموده طریق مطاوعت
بجای نیاوردند و محمد زمان میرزا بمجرد این فتح خود را بادشاه باستقلال تصور کرده روی به بساط عیش و نشاط آورد و مدت دو سه ماه هر صباح در بارگاه عشرت دستگاه او
جام شراب ناب مانند ساغر آفتاب در بزم فلک دائر بود و هر شام آن شاهزادهٔ خجسته فرجام از ساقیان گل اندام اقداح مدام طلبیده تجرع مینمود و در خلال این احوال جناب سلطان
سیف الانامی از خراسان متوجه آذربایجان شده در منزل کلید رخیر استیلای محمد زمان میرزا باستراباد مسموع نموده از انجا باسفراین شتافت و میرزا سلطان را که حاکم آن
ولایت بود بتجدد تحریک گردانید و یادگار بیگ از عقب رسید بنابر آنکه بسبب خبر وصول سلطان سلیم به تبریز اراجیف بسیار در میان خلائق پدید آمده بود جناب سیف الانامی سائر امرا
بتانی طی مسافت مینمودند چون بتربیهٔ جوارشان رسیدند قرادلیس قورچی از درگاه عالم پناه آمده خبر صحت ذات اشرف و اعلی و مراجعت سلطان سلیم رسانید و فرمان همایون بنام
سیف الانامی در باب انتزاع ملک جرجان از تصرف میرزا محمد زمان صدور یافته ظاهر نمود بنابران امرای عالیشان مبتهج و مسرور گشته باداء صدقات و نذورات پرداختند و سمت
استراباد کرده رایت توجه بصوب بسطام برافراختند و در اثنای راه قاصد داروغهٔ بسطام رسید و سر خواجه میر کفش گر را رسانیده کیفیت واقعه آنکه خواجه میر بفرمان میرزا محمد زمان با فوجی
از سپاه جرجان بتاخت بسطام رفته بود و محمد آقا که داروغهٔ بعضی از قرای آن ولایت بود باتفاق بعضی از مردم جلد سر راه بر وی گرفته بیاد حملهٔ آتش جلال اشتعال اولیای
دولت شاهی خواجه میر در آن معرکه کشته گشته محمد آقا سرش را پیش سلطان و امرا ارسال داشت و ایشان باین معنی تفأل نموده بدانب استراباد درآمدند و چون خبر قتل خواجه میر بسمع
برادرش آقا میر رسید مضطرب شده تمام نزد محمد زمان میرزا رفت و کیفیت حال بعرض رسانید و شاهزاده را بمواخذه و قید خواجه غیاث الدین علی ابن یمین بیگ ترغیب و تحریص نمود و امیر حسین
هزار جریبی نیز مدد علت شده آن دو عالیشان را مواخذ و مقید گردانیدند و در روز محاربه بشرف شهادت رسانیدند القصه محمد زمان میرزا بعد از قرب وصول امرای خراسان باتفاق
امیر حسین هزار جریبی و سرداران الوس صاین خانی و کرایلی از استراباد بیرون خرامید و مقارن آن حال خواجه نظام الدین محمود و امیر مظفر با توابع و لواحق و میرزا علی تلمذ بیگی با دویست کس
و سید فخر الدین گیوسری و سلطان قبول اعلی با جمعی از مردم صاین خانی به جناب سلطانی پیوسته در نماز دیگر جمعه پانزدهم ماه رمضان سنه عشرین و تسعمائه بود در حدود آن شهار که
از انجا تا استراباد بحسب تخمینا بیست فرسخ مسافت است تلاقی فریقین روی نمود و منقلای هر دو لشکر بر یکدیگر تاختند و از هر دو طرف دو سه کس کشته شده بواسطهٔ غروب آفتاب
جهانتاب که نقاب ظلمانی در پیش قوت باصرهٔ انسانی حائل گشت هر یک از فریقین در معسکر خویش فرود آمده آن شب پاس داشتند و صباح روز دوشنبه باز صف قتال آراسته همت
افنای اعدا بر یکدیگر گماشتند و تیغ یمانی در کف سالکان مسالک پهلوانی آغاز سرافشانی کرده نیزهٔ خطی خط غبار صفحهٔ احوال پیر و برنا کشیده لوازم سرانجام بجا آورده سفیر تیر مرگ تاثیر سهام
اجل گوشزد صغیر و کبیر رسانیده شمشیر خون بار فضای معرکه را غیرت افزای لاله زار گردانید آخر الامر بواسطهٔ قوت دولت شاهی و حسن لطف و عنایت الهی عروس فتح و ظفر در نظر جناب سیف الانامی
جلوه گر گشت و کار محمد زمان میرزا باضطرار رسیده دست تقدیر ملک قدیر روزنامهٔ جمعیتش در نوشت و امیر حسین هزار جریبی بوطن مالوف خویش گریخته محمد زمان میرزا به میان مردم

صاین خان رفت وجناب سیف الاامی برلیق نام خود مظفر ومنصور باسترآباد شتافته روزی چند در راه آسوده وچون عوض سلطان کلیج حکومت استرآباد بموجب فرمان شاه دین پناه والا نژاد نامزد او شده از نیشاپور بجرجان رسید باتفاق جناب سیف الاامی قاصد باستقبال محمد زمان میرزا گشت و حسینی شاهزاده از قرب وصول امرا خبر یافته از آنجا بمنازل کرابی شتافت ویکدو ماه در میان آن مردم اوقات گذرانید در آن اثنا استماع نمود که امیرزاده شاه وامیر محمد بن ارد وشاه که در سلک امرای سلطان بدیع الزمان میرزا انتظام داشتند و خراسان را هرج نموده کوهستان غرجستان را تسخیر فرموده ونیز این خبر متواتر شد که امرای خراسان وجرجان بموجب فرمان واجب الاذعان متوجه آنجانب شده تا بر ان میرزا محمد زمان از راه بیابان الی در دمتوجه غرجستان شده وآن مسافت بی نهایت را باندک زمانی طی نموده چون بیرکات الوم که داخل ولایت مذکور است رسید امیر ارد وشاه که در آن وقت در کوه راغ ساکن بود موکب شاهزاده را باقدام اخلاص ونثار استقبال فرموده از اسباب سلطنت که تحریر آن موجب اطناب میشود آنچه ممکن بود سرانجام نموده ومسوده اوراق در قریه که داخل ولایت کوهستان است وبکوه راغ اتصال دارد توطن داشت وچون از وصول میرزا محمد زمان خبر یافت رعایت تربیت ورعایت خاقان منصور وسلطان بدیع الزمان میرزا مقتضی آن گشت که در مصاحبت امیر جمال الدین یونس اج امیر بابا علی که آن جناب نیز در قریه مذکوره متوطن بود بکوه راغ شتافت وخود را در منظور نظر آفتاب آثار گردانید و بشرف تقبیل نامل [...] شیان مشرف شده دعای دوام عمر ودولت باز رسانید وآن حضرت از غایت لطف بنده نوازی نوازش نموده فرمود که سیستوری که در ملازمت آبای نامی بودی الحال بعد خدمت نامی باید کرد وبهیچ وجه مفارقت ومساعدت جایز نمی باید شمرد راقم حروف هرچند معاذیر بر وفق تمسک جسته از ارتکاب مشقت ملازمت استعفا نمود بجایی نرسید مخدوم زاده اسب انعام کرد [...] امیر ارد وشاه سائر اسباب سفر سرانجام رسانید وچون امیر ارد وشاه را بواسطه وصول محمد زمان میرزا استظهار تمام پیدا شد شعار خلاف جناب حکومت پناهی زنبیل خان که در آن زمان حاکم خراسان بود اظهار نمود وبعضی از قصبات هرات را ارد وشاه تاخت فرمود آنگاه لشکر بسر اقوام هزاره وقبائل کلندری کشیده اسب وگوسفند بسیار اولجه کرده از آنجا بلغور شتافته وبه [...] از حکام آن کوهستان امیر درویش وامیر فخرالدین اسپان راهوار وشتران بار بردار واجناس نفیسه گرفته بقوت وشوکت هرچه تمامتر در رکاب مخدوم زاده فریدون فر زمان بسنزر مراجعت کرده وروزی چند در چغراق رحل اقامت انداخت در آن اثنا این خبر شایع شد که حضرت مملکت پناهی دیو سلطان که در بلخ حکومت مینمود آن مملکت را به محمد بهادر سپرده بنفس نفیس عزم درگاه عالم پناه کرده بنابر آن محمد زمان میرزا وامیر ارد وشاه را خیال تسخیر بلخ در سر افتاده ودر ماه [...] احدی عشر وتسعمائه از چغراق با سپاه فراوان [...] حاتو چهار یاری [...] شدند ودر آخر ماه مذکور بقریه باد رسیده در آن موضع سادات [...] قطریه [...] وازآنجا بولایت [...] درآمده رحل قشلاق انداختند در آن زمستان [...] ده حلوف [...] در آن حبد العلا ونجم الدین [...] بدرگاه سلطنت [...] آمده پیشکشهای لایق گذرانیده ایاقات ولایت سرکار بلخ بتمام غاشیه متابعت بر دوش گرفته باردو ملحق گردیدند وچون فصل زمستان بپایان رسید [...] سبزه ورياحين از فضای صحرا وبساتین کشید ونسائم سحری جهت کشادن دلهای غنچه جنبش نمود وگل بر فراز تخت زمردین منزل گزید باعتدال هوا حکم فرمود محمد زمان میرزا وامیر ارد وشاه تصمیم عزیمت تسخیر بلخ کرده جنود [...] را مرکز رایت فتح آیت ساختند وبعضی از کلانتران آن ولایت از محمد بهادر روی گردان شده روی باردوی عالی آورده بدعاگوئی وثناخوانی امر ملازمت پرداختند ودر این اثنا خواجه جلال الدین میرکی که معزول کرده وزیر سرکار بلخ بود بنابر توهمی که از امیر محمد بهادر داشت قاصدی نزد مخدوم زاده فرستاده پیغام داد که اگر در فلان شب موکب عالی بکنار خندق شهر آید بنده برج شاه حسین بخدام عالیمقام می سپارم تا شهر مسخر گردد بنابر آن محمد زمان میرزا وامیر ارد وشاه موعود کرده شب چهارشنبه ششم ربیع الاول سنه اثنی عشر وتسعمائه بظاهر بلخ رفتند وحال آنکه امیر محمد بهادر در نماز دیگر روز گذشته از ان توطیه خبر یافته [...] میرکی را [...] نموده بود وباتفاق اولاد وملازمان خود او را از برج مذکور انداخته متوجه ارد وگشته بالضرورة جماعت در بیرون بلخ بموکب عالی پیوسته صورت حال بازگفتند محمد زمان میرزا آغاز محاربه ومحاصره کرده چون محصول بدر رسید ارباب وکلانتران بلخ گمان بردند که لشکریان غلات ایشان را خواهند چرانید برخلاف امیر بهادر با خواجه ناصرالدین حیدر [...] میرحق که او نیز بمنصب وزارت داشت اتفاق نموده روز شنبه سوم ربیع الاول که محمد زمان میرزا وامیر ارد وشاه بعمارت [...] آغاز که نزدیک به دروازه [...] شتافته سپاه را بجنگ فرستاده بودند دروازه مذکوره را باز کردند ومخدوم زاده بعنان امیر ارد وشاه به بلخ درآمده امیر محمد بهادر در ارک تحصن گشت ودر روز [...] نیم او مذکور بعهد وپیمان بیرون خرامید وپیشکش گذرانیده ملازم گردید ومقارن این فتح امیر جان محمد قلی خان که حاکم شبرغان بود با ارباب وکلانتران آن ولایت [...] اقبال آشیان مخدوم زاده شتافته مفاتیح بلده مذکوره را به خدام عالیمقام سپردند وپیشکشهای لایق کشیدند ودر سلک سائر بندگان درگاه عالی انتظام گرفتند [...] وامیر ارد وشاه مدت دو نیم ماه در بلخ توقف نموده مساعی جمیله مبذول داشتند تا تمامی محصولات وغلات را در شهر آوردند آنگاه امیر ارد وشاه حکومت قبة الاسلام بلخ را بکف کفایت برادر خود قوام بیگ نهاده ولایت شبرغان را در بست بپسر عم خویش امیر بیگ عنایت کرده وداروغگی [...] برادر [...] مخدوم زاده [...] زیرا که بدعای آنحضرت چنان بود که در بلخ تعلق بدیوان عالی گیرد وشبرغان یکی از امرای خاصه سمت اختصاص پذیرد [...] امیر ارد وشاه از [...]

میرزا محمد زمان را بکرامت تمام از آن بلده بیرون آورد و میان مردم تونی که در حدود می بود مسافت از آن جماعت اسب و گوسفند بسیار گرفته کلانتران ایشان را همراه گردانیده
یک ایناک تاخت و بعضی از متوطنان آن مکان را غارت کرده عنان یکران بطرف سانوچهاریک معطوف و مال آن ولایت را قرار داده روی بجانب غرجستان نهاد و در اثنای
این حالات از آن جانب بعضی از امور دیگر بوقوع انجامید که ضمیمه آزار خاطر مخدوم زاده گردید لاجرم با وجود این با خود مقرر کرد که در هنگام مجال با طایفه از ابطال رجال
که با آن حضرت اتفاق داشتند از وی جدا شود و در قریه سانوچهاریک امیر اردوشاه استماع نمود که پدرش مولانا مقبول که کلانتر ضلع استراب بود و منول تمام داشت فوت
شده و امرایش مدرکت آمده با سی چهل کس از مخصوصان بپرسش او رفت و محمد زمان میرزا فرصت غنیمت شمرده در چاشتگاه چهاردهم ذی القعده سنه مذکوره که موافق اول
روز جدی بود با سی کس از مخصوصان خود سوار گشته متوجه خرم شاد باغ شد و نماز شام امیر اردوشاه از استراب باز آمده چون بهجران میرزا محمد زمان اطلاع یافت
آغاز اضطراب نمود و رسل و رسائل متعاقب و متواتر نزد مخدوم زاده ارسال داشت و استدعا کرد که نوبت دیگر در طریق عنایت سلوک فرماید و بوی ملحق گردد تا او بتدارک تقصیر
خدمت بپردازد اما این التماس مقبول نیفتاد بلکه هر که برسالت رفت باز نیامد و از سرداران و لشکریان هر شب جوقی از اردوی امیر اردوشاه فرار نموده التجا بدرگاه محمد زمان میرزا آوردند
تا آنکه جمعیت تمام در ظل اعلام نصرت علامتش بوقوع پیوست و قاصد استقبال امیر اردوشاه گشته از خرم شاد باغ عنان عزیمت بطرف سانوچهاریک انعطاف داد و چون بدرگاه خبر رسید امیر
اردوشاه در قرالیغاج بود بر توجه آنحضرت اطلاع گردیده مضطرب شد و در روز عید الضحی اغروق را بجانب غرجستان فرستاد و عزم جزم کرد که صباح روز دیگر خود نیز متوجه آن ولایت گردد و آن
شب امیر مغول غالجی تمام مردم علی دانشمندی فرار نموده باستقبال محمد زمان میرزا در آن گشتند و امیر اردوشاه سحر روز دوم عید الضحی که آفتاب آخر جدی بود و چشمه سحاب نیسان از رگ کان اشک
فراوان می بارید از قرالیغاج کوچ کرده روی براه آورد و امیر حسین علیخان جلایر و امیر یونس علی دوست کاری جدا گشته روی بسایه دولت شاهزاده نهادند و چون میرزا اردوشاه از آن مسیر گذشته
بقصبه که در میان آن منزل و چخچران واسطه است در آمد بیکبارگی امرای الغ بیگ محمد زمان میرزا امیر محمد جعفر برلاس امیر جعفر علی قرالور و امیر اعلی و شاه حسین تارکی میرخور و شاه حسین بایزید کوکلتاش و
محمود الکشا در پی او عقب رسیدند و ارکان دولت امیر اردوشاه مجموع که بدان شیان متفق شده شمشیرها کشیده رو باردوشاه آوردند او با هفت کس از قرابتان خود که حیدر ترخان و یوسف ترخان از آنجمله بودند
بطرف شبرغان گریخته سایر لشکریان او با آنانی که همراه داشت با اموال و جهات تحت تصرف امرای محمد زمان میرزا در آمدند و آنحضرت نماز دیگر حالی از قصبه مذکوره رسیده شب توقف کرده روز دیگر باز مسند
بازگشته از اد حشم و احشاد خدم را بلطف و عنایت خویش امیدوار ساخت و آنچه از اموال اردوشاه و اتباع او بدست افتاده بود بر امرا و لشکریان قسمت نموده علم نصرت شیم بصوب سانوچهاریک بر افراخت
و در منزل قرالیغاج بوضوح پیوست که امیر اردوشاه از شبرغان بجانب بلخ رفت مخدوم زاده باتفاق امرا خاطر بر مصالحه قرار داده مسعود اوراق را فرمود که بقبة الاسلام بلخ شتابد و نوعی سازد که امیر
اردوشاه آن مملکت را که ایامی چند تعلق بآن حضرت پنداشته بتصرف خدام عالیمقام باز گذارد و خود بغرجستان که یورت اصلی او بود در رود تا غبار نقار که بین الجانبین هیجان نموده بآب صلح و صفا
تسکین یابد و در این باب فرمانها بنام اردوشاه و برادرش قوام بیگ و اکابر و اشراف بلخ در قلم آمد و این شکسته حسب الفرموده بآن بلده شتافت و هر چند سخنان نصیحت آمیز و کلمات مودت انگیز بسمع اردوشاه
رسانید و سعی نمود که از مقام مناقشه در گذرد و بلخ را باز گذاشته بغرجستان رود بجایی نرسید در وقت که بنده را رخصت انصراف میداد گفت که اگر مخدوم زاده با عداد اندک
بظاهر بلخ تشریف فرمایند و عهد و پیمان نماید که قصد خون من و برادران و قرابتان نکند بین الجانبین قواعد مصالحه تمهید یابد بنده از آنجا مأیوس گشته در قریه سانوچهاریک بآستان اقبال آشیان
رسیده آنچه شنیده بود معروض گردانید و محمد زمان میرزا بخیال آنکه ظاهر بلخ را مضرب خیام عساکر نصرت انجام سازد و مردم آن بلده حقوق عدالت و احسان دودمان خاقان منصور را رعایت
کرده ابواب شهر را باز خواهند کرد متوجه آن بلده گردیده در بیکای محاصره قیام نمود و فتح الباب بتیسیر نگشت و هر چند رسل و رسائل نزد امیر اردوشاه فرستاده از وعده و وعید سخن راندند فایده بر آن ترتب نیافت
و در آن اثنا بتحقیق پیوست که امیر اردوشاه امیر خلیل را که در سلک مخصوصانش انتظام داشت بکابل نزد حضرت پادشاه ظهیر الدین محمد بابر فرستاده استدعای حضور آنحضرت نموده تا مقالید
شهر را تسلیم نماید و چون متصور بود که عنقریب ماهچه رایت نصرت آیت آن حضرت پرتو حصول بر آن حدود خواهد انداخت محمد زمان میرزا از ظاهر بلخ کوچ کرده بدر خیر رفت و در آن منزل میرزا
علی بیگ و میر محمد باقر ولد امیر محمد برندق برلاس از طرف بدخشان بملازمت میرزا محمد زمان رسیدند و غاشیه دولتخواهی بر دوش گرفتند و میرزا علی بیگ معتمد تمهید بساط مصالحه گشت
و از میرزا محمد زمان رخصت شده جریده به بلخ رفت و با امیر اردوشاه ملاقات نموده خاطر نشانش کرد که صلاح جانبین در تمشیت قواعد موافقت و رفع اسباب مخالفت و مهم بر آن جمله
قرار یافت که محمد زمان میرزا و اردوشاه با کسی اندک در قریه توخته که در دو فرسخی بلخ است با یکدیگر ملاقات نمایند و لوازم عهد و پیمان در میان آورده همعنان یکدیگر به بلخ روند آنگاه
خاطر مخدوم زاده خواهد امیر اردوشاه را در بلخ نگاهدارد و الا رخصت داده بطرف غرجستان فرستد و چون میرزا علی بیگ آمده خبر مصالحه رسانید شاهزاده در جریده شتافت و از جانب امیر اردوشاه
سید عبدالله و حیدر ترخان و امیر سید برکه بخدمت مخدوم زاده آمده آنحضرت و امرا و ارکان دولتش را سوگند داد که در حق امیر اردوشاه بدی نیندیشند و از این طرف محمد قلی دیوانه که در سلک
خاص بارگاه محمد زمان میرزا منتظم بود به بلخ رفت و خاطر امیر اردوشاه را مطمئن گردانید و او صباح روز چهارشنبه ربیع الاول سنه ثلث و ثلثین و تسعمائه با چهل کس از خاصان خویش ک

همه ایشان جهت عنایت محروم چند روز بر بیوتات پوشیده بودند بیرون تاخته آمده رسم بکاول را نزد شاهزاده فرستاد و آنحضرت نیز چنانچه قرار یافته با چهل کس بدانجا شتافت محمد زمان میرزا با امرا و سپاه
خود که قریب بهزار نفر بودند و در آن صحرا ماسبق بود در میان آن منزل قریب چند فرسخ شتافته و آنجا لشکر را متوقف کرده با شصت هفتاد کس از مردم خود بعزم ملاقات اردوی شاه روان شد
و با امرا مواضعه نموده که آن جماعت در آن موضع توقف نمایند که اردوی شاه بخدمت رسد آنگاه در جلوی استقبال بیایند و در حرکت آیند چون موکب عالی بتوجه رسید میرزا و اردوی شاه از مرکب
سرکشی فرود آمدند و سه نوبت زانو زده شرف تقبیل انامل نیاز حاصل کرده بر زبان آورد که از جمله نوکران فرمان بردارم وقتی که از درگاه راندند بگوشه رفتم و چون طلب فرمودند بملازمت
آمدم و مخدوم زاده جواب مناسب گفته همعنان یکدیگر سوار شدند و روی بشهر آوردند و هم آن زمان تمامی سپاه محمد زمان میرزا بموکب عالی ملحق شدند امیر اردوی شاه از آن حرکت
نفاق هراسان گشت و خیال کرد که فرار نموده خود را از پیش مخدوم زاده بشهر رساند و چون بکر طریق خلاف سلوک آنکه داشت نیز در رای آنحضرت بوضوح پیوست در وقتیکه بدرگاه
بلبیار رسیدند امیر اردوی شاه را دستگیر کرده بقتل رسانیدند و از آن چهل سوار که همراه بودند بعضی گرفتار شدند و برخی ببلخ گریختند و کیفیت حال را با قوام بیگ باز گفتند و او برج و باره شهر را
مضبوط ساخته رسول سخندان متعاقب یکدیگر بتوالی بکابل فرستاده واستدعا نمود که بسرعت هرچه تمامتر اعلام ظفر پیکر بادشاه والا گهر بصوب بلخ نهضت نمایند تا محمد زمان میرزا مجال
چیره دستی غلبات نیابد بعد از آنکه قریب یکماه مردم مخدوم زاده در حدود بلخ نشسته بمحاصره پرداختند خبر توجه حضرت بادشاه بدانجانب شایع گشت لاجرم محمد زمان میرزا بعد کنکاش رفت
بارو و خودسوست مقارن آن حال خبر رسید که علی بیگ از درگاه بادشاه عالیجاه بابر میرزا نشان حکومت بلخ دارد و قوام متقلد شهر و قلعه بوی سپرده بار دیگر همایون رفت
وعنقریب چتر ظفر پیکر بادشاه عالیگاه سایه وصول بران ولایت خواهد انداخت بنا بران محمد زمان محمد باقر برلاس را جهت اظهار اطاعت و انقیاد و طلب ملک موروثی بآستان سلطنت
آشیان ظهیر السلطنة و الدین محمد بابر بادشاه ارسال داشت و خود براه سالو رجهار یک متوجه قرابیلاج گشت بعد از وصول بآن منزل شاه حسین قاصد حضرت بادشاهی معه ایلچیان
سلاسل بدرگاه سپهر اساس رسیده بر اصناف الطاف اختصاص یافته نوازشنامه حضرت را معروض گردانید مضمون آنکه باین یورش را مصلحت ندانسته آن عزیز برادر را ارتکاب ننمودیم زیرا که الکای
کشور کشا بر آنجانب توجه میکرد و قوام بیگ غاشیه اطاعت حکام ماوراء النهر بر دوش گرفته قبة الاسلام بلخ را بدیشان میداد و اکنون انسب آنست که آن برادر التفات تمامی مستظهر
سپارگاه جهان پناه نشانیده نامزد بابت آن مملکت را در قبضه اقتدار شاهزاده بکابل بازگردیم محمد زمان میرزا بعد از مطالعه این مکتوب و شنیدن سخنان مرغوب شاه حسین خیال رفتن بملازمت
حضرت بادشاهی بخاطر گذرانید الا قبل از تقبیل عتبه سپهر سیادت و سلطنت سید مهدی خواجه بن سید مرتضی خواجه که خواهر کلان تر بادشاه والا گهر مهد علیا خانزاده بیگم در حباله نکاح
آنحضرت بسر میبرد در موضع دره جزاز موکب عالی بادشاهی جدا شده نزد محمد زمان میرزا آمد و آن حضرت بعضی را از مقدمات ارتباط بسیار سیادات و اقبال داشته پنداشت که
شاهزادگان دولت بادشاهی در سلوک طریق دولتخواهی تقلید جناب سیادت پناهی خواهند کرد و بنابر علیه خاطر بر توقف قرار داده شاه اسکندر برلاس و رستم بن سید حمزه همراه شاه حسین
بآستان سلطنت آشیان فرستاد و پیغام داد که بنابر فقدان براق مناسب و عدم استطاعت ترتیب پیشکش عجالة الوقت میسر نشد که ملازمت شتابد انشاء الله تعالی بعد از آنکه
بلخ را به بنده عنایت فرمایند و موکب عالی بصوب کابل نهضت فرماید بیرون کرده شرف ملاقات خدام بارگاه معالی پناه حاصل خواهد کرد و پس از رفتن شاه حسین و شاه اسکندر
محمد زمان میرزا ایلچی نزد حاکم شبرغان امیر بیگ فرستاد و او را باطاعت و انقیاد دعوت نمود و امیر بیگ بمصلحت آنکه آنحضرت از قرابیلاج که متعلقه آنست و نهایت استحکام بیرون
آید و تا اگر حضرت بادشاهی بدانجانب ایلغار نماید بی شائبه تکلف بدین فتح و ظفر فایز گردد سخنان نیازمندانه پیغام داد و عرضه داشت کرد که اگر بایچه رایات عالی پرتو وصول
بحوالی شبرغان اندازد بنده قدم از سر ساخته بخدمت خواهد شتافت و از مواید احسان و انعام خدام ذوالاحترام حظی تمام خواهد یافت میرزا محمد زمان بدین وعده امیدوار شده
اردو را در قرابیلاج گذاشت و علم عظمت بصوب شبرغان برافراشت بعد از وصول بسرپل امیر نعمت الله تیمچی خبر رسید که آتش غضب بادشاه فریدون فر از ملاقات شاه
اسکندر اشتعال یافته بر جناح استعجال عنان یکران بصوب قرابیلاج برانگیخت باید آنکه شاه حسین از حضرت ظهیر الدین سلطنت بربوع عالی رسید و آن قصبه را مستحکم گردانند ما در اثنای ایام
حسن بیگ دیوانه از قرابیلاج رسیده معروض گردانید که حضرت بادشاهی بقرابیلاج درآمده اردو را متصرف گشت و اکنون با سه چهار هزار سوار مستعد جنگ پیکار دست میرزا محمد زمان
چون این خبر استماع نموده عنان عزیمت بجانب غرجستان انعطاف داد و در اثنای راه امیر حسین علی جلایر و امیر یونس علی و خواجه حیدر علی میرق و دیگر از سرداران سپاهیان
آن حضرت بقرابیلاج شتافته و شاهزاده بر جناح استعجال بغرجستان حرکت فرموده و در پل چراغ سید مهرت خواجه نیز از حضرت طلبیده ماوراء النهر گشت و چون محمد زمان میرزا
بغرجستان رسید حاکم آن ولایت امیر شاه محمد سیف الملوک و خواجه غیاث الدین علی خالدار و خواجه کمال الدین و سایر ارباب و کلانتران ولایت قیصار بکار استقبال بجا آوردند و آنچه
دست کشت ایشان بدان میرسید پیشکش کردند و شاهزاده در قریه سنگ در محل اقامت انداخت و در آن روضه زنگ زیارات نصرت آیات بادشاهی بر موضع آن کنید که میان آن
ولایت و هرات بواسطه سایه افکندن ماهی چون غرجستان بمحمد زمان میرزا راسخ دم و ثابت قدم بودند حضرت بادشاهی آن کوهستان در بنا در المعمور کو و خود رفته

از آنجا براه یکه اولنگ متوجه کابل گشت و محمد زمان میرزا نوبت دیگر بی جمله یراق و اسباب بابو مسلم رسانیده از غرجستان بجغران نقل کرده در آن منزل شنید که داروغه قلعه یاوه و
تیمور بیگ با بعضی از امرای عراق بعزم رزم متوجه عسکر ظفر اثر گشته اند همت عالی بر دفع ایشان گماشته امیر شاه محمد و امرای مغول غانچی و اسلام علی بخشی را با اکثر سپاهی که
در اردوی عالی بودند بدفع آن جماعت نامزد کرد و امرای عظام ایلغار نموده صبحی که عراقیان هنوز از بالش استراحت سر بر نداشته بودند بسر وقت ایشان رسیدند و جمله ایل
جمله را منهزم گردانیده و یراق و اسباب ایشان را گرفته عنان بجانب جغران گردانیدند آنگاه محمد میرزا و محمد زمان میرزا در منزل پل چراغ علم اقامت برافراختند و در آن
اثنا امیر محمد قاسم قوچین از نزد یک شاه بیگ بپایه سریر اعلی رسید و از زبان مشار الیه بعرض رسانید که چون غرجستان بنجیان جای نیست که لایق جلوس خدام ذوی الاحترام
باشد اگر اعلام ظفر فرجام بدان جانب توجه فرموده سایه وصول بر مفارق متوطنان قندهار و زمین داور انداز و بنده کمر خدمت بر میان بسته آثار کمال اخلاص ظاهر خواهم گردانید
و در باب فتح اعدای دولت مساعی جمیله بتقدیم رسانیده محمد زمان میرزا بنابر استصواب امرای برلاس مایل با جانب ملتمس شاه بیگ شد اما جمعی دیگر از امرای رکاب
آن سفر را موافق مصلحت ندیدند و آن حضرت را بتوجه بلخ ترغیب میکردند و پیشتر از آنکه خاطر بر یکی ازین دو قرار دهند طایفه لشکر که امرا و سرداران ایشان ابراهیم سلطان
موصلی و احمد سلطان افشار بودند بموجب فرموده والی هرات امیر خان بدان جانب شتافته بودند پیدا شدند و شاهزاده امیر شاه محمد یوسف الملوک و پسر عم امیر اردوشاه
میرزا بیگ و امیر میران علی و سلیم علی و الله یار علی بخشی و امرای مغول غانچی را در برابر لشکر قزلباش گذاشته بنفس نفیس علم عزیمت بصوب بندری که یکی از جبال غرجستان است
برافراخت و ابراهیم سلطان و احمد سلطان سپاه میرزا محمد زمان را بالضرب تیغ و سنان منهزم گردانیده میرزا بیگ را با ده دوازده کس از کلانتران مغول غانچی و بسیاری از آحاد
بر خاک هلاک انداختند و بقیة السیف بمیرزا محمد زمان پیوسته و آنحضرت عزم قندهار کرده و امیر شاه محمد سیف الملوک بدستور معهود در غرجستان متوطن گشت و راقم حروف
بسبب تلاف یراق سفر اجازت یافته توقف نمود و چون محمد زمان میرزا نزدیک تر رسید شاه محمد ترک که از معرکه چراغان بدان طرف گریخته بود با شصت هفتاد کس از
توابع و لواحق بموکب عالی پیوست و بمبالغه بسیار آنحضرت را بر آن داشت که فسخ عزیمت قندهار کرده عنان بگردان بولایت سیاه نور چهار یک انعطاف داد و لشکریان
در نواحی جزروان [illegible] میرزا بیگ را که عازم شبرغان بود غارت کرده فی الجمله یراق بدست آوردند و بسیاه نور چهار یک رفته رحل اقامت انداختند و منتظر آنکه اسلام علی
و یار علی بخشی و مردم مغول غانچی که جهت تکفین و تجهیز کشتگان جنگ در بندر مانده بودند بملازمت رسند آنگاه متوجه شبرغان گردند چون امیر بیگ این خبر شنید کسی نزد ابراهیم چابوق
که در آن وقت بحکم حضرت خلافت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه حاکم بلخ بود فرستاد و پیغام فرمود که مناسب آنست که قبل از آنکه لشکر محمد زمان میرزا مجتمع گردد بتعجیل
مهم آنحضرت پردازیم و امیر ابراهیم از بلخ بیرون آمده با امیر بیگ پیوست و آن دو امیر باتفاق یکدیگر بر سر شاهزاده رفته بین الجانبین حربی صعب دست داد و
در اثنای گیرودار اسب محمد زمان میرزا بسر در آمده در آن حین امیر ابراهیم چابوق بسر وی رسیده آنحضرت را دستگیر گردانیدند اما میر ابراهیم تعظیم و احترام بجای آورده
شاهزاده را مصحوب خویش ببلخ برد و از آنجا روی توجه به کابل آورد و حضرت سلطنت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه از غایت مکارم اخلاق و محاسن اطوار عفو شامل و مکرمت
کامل جریمه میرزا محمد زمان نابوده تصور نموده در رعایت شفقت و مرحمت با آنحضرت ملاقات نمود و در ابواب انعام و احسان بر روی روزگار شن گشوده * پادشاه کریم بنده نواز
خسرو جرم بخش عفو طراز * ز بس جرم خویش و بیگانه * بگذرد زانکه هست مردانه * صد خطا بیند از رهی و حشم * بگذرد از کمال کرم * پادشاه عالیشان بعد از قواعد
عهد و پیمان زمام ایالت بلخ و توابع آن را در قبضه اقتدار محمد زمان میرزا نهاد و چون چهار ماه آنحضرت را در کابل نگاه داشت کریمه از مخدرات سرادق پادشاهی
نامزد وی کرده بجانب بلخ رخصت انصراف داد و دلی شاه رسم سخنوری و قاعده مدح گستری آنچه غایت کرم و رأفت بود و نهایت اشفاق و مرحمت از آن پادشاه
عالم پناه نسبت بآن شاهزاده والا جاه ظهور نمود و صیت این لطف و احسان و آوازه این عفو و امتنان در اطراف جهان اشتهار یافت و همه کس زبان بتحسین و آفرین
پادشاه عاطفت آیین گشود * ای لطف تو سرمایه انواع فرح * بحر ز رعایات تو ام رب انشرح * گوئی که بود ذات تو در عالم کون * مقصود خطاب ما عرفت
عنهم اجمع * و الحال که بتاریخ هجری ماه ذی القعده سنه تسع و عشرین و تسعمائه رسیده محمد زمان میرزا در آن مملکت بامر حکومت اشتغال دارد و بسبب
بهنایه سریر پادشاهی در دولتخواهی سلوک نموده کما ینبغی لوازم اخلاص و اطاعت بجای آورد و رجای واثق و وثوق صادق که آن شاهزاده صاحب سعادت
در سایه دولت عاطفت آفتاب اوج پادشاهی بمدارج اقبال شتابد و فروغ انوار جاه و جلال از مطلع عنایت نواب نامدار ظل الهی بر وجنات
احوالش تابد * آن اختر نورگستر اوج امید * شایسته افسر و سریر جمشید * در ظل عنایت محمد بابر * خواهم که باقبال بماند جاوید * و چون مفاوضت رفیق توفیق
قلم صاحب تحقیق منتقی جواهر اخبار و غرایب آثار اولاد صاحبقران کامکار امیر تیمور گورکان انار الله برهانه تا این غایت در سلک عبارت کشید از رشحات چشمه

حیات بخش ذات رطب اللسان گشته عنان بیان بصوب تحریر وقایع و بدایع ایام دولت ابد پیوند شاهی معطوف گردانید امید که بمساعدت بخت بیدار و صدق عنایت آصف جم اقتدار از خطا و زلل مصئون ماند و کیفیت فتوحات شاه سکندر صفات باحسن عبارات و پسندیده استعارات بمسامع دور و نزدیک ترک و تاجیک رساند انشاء الله تعالی

چون بعنایات خداوندگار / بخت موافق شد و توفیق یار
بار دگر ابر گهربار شد / سحر فن و معجزه آثار شد
گرچه مرا قوت این کار نیست / خامه بدین کار نزار و زبیست
تا ز حدیث شه کشور کشای / قبهٔ افلاک شود پر صدای
گر شنود گوش خبر این نوید / بشکفد این غنچه بباغ امید
چیست محب کرم و کان جود / دست و دل آصف صاحب وجود
سعد یمینش بظفر همدم است / ملک ز تیغ قلمش خرم است
ذات وی از عدل بود محترم / دست و دلش مظهر لطف و کرم
جوهر نامش ز شرف با نصیب / ز خداوند جود ذاتش حبیب
تا که ز رشح قلم مشک فام / جوهر الفاظ پذیرد نظام
کلک سخن پرور معجز نشان / کرد بیان سیرت صاحبقران
تا کند از جوهر اخبار شاه / شاه جهان گیر سیادت پناه
هست امیدم که بفضل خدای / کلک چو بر جا شود بیدسای
صیرفی طبع جواهر شناس / خاطر نقاد هنر اقتباس
گر نزند در عجب این رقم / تازه نسیمی ز نهب کرم
اختر برج شرف و سروری / دوحهٔ گل راز نکو اختری
هست ز دود از کفش ابر دوام / نیست مثالی چو کفش ابر بیام
بهره ور از فیض دل آگهش / مرجع اصحاب شرف درگهش
ملک ز لطفش شده پر زیب و زین / بسته دعائش بهمه فرض عین
باد همیشه قلمش در فشان / بهر سر انجام امور جهان
دور فلک باد بکامش مدام / تا که امید بنامش تمام
از پی آن خسرو نیک سرشت / نسخهٔ اولاد کرامش نوشت
جیب فلک پر ز در شاهوار / درج سخن پر گهر آبدار
فیض سمادی بدهش یاوری / کوکب طالع کندش خاوری
اندر این خسرو دلپذیر / زیب دهد عارض بدر منیر
کی شود این عقد گهر با نظام / گر نکند مصدر جود اهتمام
ملک بداری که به تیغ و قلم / کرد خراسان چو بهشت ارم
زانکه بود بخشش دستش مدام / کی همه که قطره فشاند غمام
تربیت اصل کرم کام اوست / زیور عنوان سخن نام اوست
هر که بود در کرمش بهره ور / غیر دعائش چه نویسد دگر
بحر عطایش همه گرم زن / بهر فروغ دل اهل سخن

رنگین ادائی حمد و نخل پیرائی گلشن ثنا لائق شان ارشاد بخش ریاض کن فکان

در کتاب جهان آرا یا صداقت مایعنی تاریخ بی نظیر مرغوب مسمی بروضة الصفا که در بهجت بر جنت هم چو سبع سیاره رای مطلعات جهان سما بهشت

اعنی نامه

روضة الصفا

جلد هفتم

تصنیف منیف احمد با فهم و ذکا میر شاه هروی و تدوین این نسخهٔ جامع داد سخنوری داده الحق قانونی بیبهات که تصحیح شام و فلق صبح گو داد دادن تصنیف و عنوان

در مطبع فیض منبع منشی نولکشور واقع لکھنؤ مزین بطبع مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

ذکر بدائع و صنائع مالک صانع و آنچه نگاشته کلک حضرت اوست جل جلاله بی منازع و ممانع

برای ارباب خبرت و اصحاب بصیرت پوشیده نماند که بعضی از علمای تاریخ چنان گفته اند که باری سبحانه تعالی از جوهر قسام نور محمدی صلعم جوهری بیافرید و نظر هیبت بران جوهر تجلی فرمود آن جوهر بر خود بلرزید و تمام آب شد و چون حضرت عزت عرش را بیافرید جهان سراسر آب بود و هیچ مخلوق دیگر ظاهر نشده چنانچه خبر هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش و کان عرشه علی الماء مفید این معنی است پس بار دیگر بران آب بنظر عزت تجلی کرد آب بر خود بجوشید و دخانی و کفی ازان حاصل آمد و جمیع اجزای آن کف بمیان جهان آنجا که حال کعبه معظمه است جمع گشت باری سبحانه تعالی ازان کفها زمین را بیافرید و بر روی آب بگسترانید و ازان دخان که از روی آب مرتفع شد آسمانها و طبقات آن پدید آورد و در کتب منزله اخبار عظمت و اتساع و ارتفاع و حسن و بهای آن بسیار وارد شده است و هر یک از سموات سبعه را بکوکبی متلالی گردانید و ثابتات را در فلک هشتم که عبارت از کرسی است منازل تعیین فرموده و بعضی بر آنند که آنچه جماعتی از سلف گفته که هر فلک جوهریست چون آسمان دنیا که از نقرهٔ خام است و دوم از یاقوت الی آخرها اصلی و حقیقتی ندارد و اما عماد الدین ابن کثیر در کتاب بدایه و نهایه رد ذکر این اقوال کرده گفته که کل ذلک من موضوعات و مفتریات اخبار الیهود **صفت بیت المعمور** در خبر چنین است که بیت المعمور در فلک هفتم است و ملائکه آن را ضراح گویند و بعضی از علما گفته اند که آنچه روایت کرده اند که بیت المعمور از یاقوت احمر یا در بیضاست تاویل آن نزد محققان پوشیده نیست و در خبر آورده شده که اخبار الانبیا فرموده و بیت آنکس که از شهر آشنا نیست و داند که متاع ما کجا نیست و آورده اند که هر روز هفتاد هزار فرشته در بیت المعمور عبادت کنند تا روز قیامت و دیگر نوبت بایشان نرسد و یحیی ابن سعدی الاموی در مغازی آورده است که در هر فلکی و هر طبقه از طبقات زمین خانه ایست همچون کعبه و اهل آن فلک و آن طبقه طواف آن خانه میکنند و مراسم عبادت بجای می آورند و چنین گفته اند که مجموع این خانها بر محاذی یکدیگر واقع است که اگر فرض سقوط آنها کنند البته بلی انحراف بر بالای یکدیگر افتند **صفت سدرة المنتهی** چنین گویند که سدرة المنتهی در آسمان هفتم است و علی الحسن را بالوان تعبیر کرده و بعضی گفته اند که از نور است و زمره بر آنند که از یاقوت احمر است و گروهی بر الوان کثیره غیر محصوره قائل گشته اند و اصح اقوال آنست که از افراط حسن و بها و زینت و ضیا که دارد معرفت آن سمت تحریر نپذیرد و غیر از حضرت عزت تعالی شانه هیچ احدی حقیقت آن ندانند در روایات وارد شده که سدرة المنتهی بر صورت درختیست و اوراق آن مشابه باذان فیل است والله اعلم بحقیقة الحال **صفت لوح محفوظ** ابو القاسم طبرانی رحمه الله روایت میکند که حضرت حق سبحانه تعالی لوح محفوظ را از درهٔ بیضا آفریده است و صفحات آن از یاقوت احمر است و کتابت آن از نور و از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که حق تعالی لوح محفوظ را از دره بیضا آفریده و طول آن پانصد ساله راه است و عرض آن بمقدار مسافت میان مشرق و مغرب و کنارهای آن از یاقوت و لولو منضود و صفحات آن از یاقوت احمر است و اصل آن در کنار یکی از فرشتگان مقرب است و انس ابن مالک رضی الله عنه گوید که لوح محفوظ در محاذی جبین اسرافیل است و چون امری از عالم غیب بعرصهٔ ظهور آید اول اسرافیل اطلاع یابد آنگاه جمیع ملائکه را آگاه گردانند و فوجی از فرشتگان که بران قضیه و حادثه موکل باشند بدان مهم ارسال فرمایند در زعم مقاتل آنست که لوح محفوظ در یمین عرش است و یکی از تابعین گفته که لوح محفوظ در کنار عزرائیل جای دارد **صفت قلم** حضرت حکیم مجید چون قلم را بیافرید بار خطاب کرد که بنویس قلم بموجب فرمان الهی از بدو ایجاد عالم الی قیام الساعة آنچه بودنی بود و تواند بود رقم نمود و بعد ازین کتابت بخود متعجب گشت که من عجب خلقتی که بزرگی من که نزد حق سبحانه و تعالی جوهری لطیف تر و شریف تر از من نباشد چه جمیع قضایای مخفیه بسبب وجود من ظاهر شد حضرت الوهیت این صورت را از وی نه پسندید و آنچه قلم نقش زده بود محو گردانید و بید قدرت کامله باز ثبت نمود و نوبت دیگر آنها را نیز محو ساخت و بقلم خطاب کرد که بنویس قلم از هیبت بلرزید و بشق گشت تا روز قیامت این شق در قلم مثبت بماند و ازین تنبیه نزد قلم محقق گشت که اراده الهی

با تمامه بر چیزی که حق سبحانه و تعالی در آن نشو و نما و نیز عقل تواند رسید ... در ظهور اساس حکمت های نامتناهی است و کریمه تجوالله ما یشاء و قیمت شعر ... کمال در مستیش حرکتی است
آتش رنگ هر دو عالم ... قدس است ... و محسم زد ... عظمت عرش مجید محمد بن عثمان ... در کتاب ... آورده است که عرش ... یا قوت احمر
آورده است ... هزار کنگره دارد ... هر کنگره تا دیگری ... هزار ساله راه است ... تا طبقه اول زمین ... هزار ساله راه است ... گفته اند که عرش ... است
واسطه ... تسبیح و تحمید حمله عرش میکند ... چهار فرشته اند ... تا قیامت ... این قول نیست زیرا که این آیه ... تا قیامت چنین
خواهد بود ... حضرت قدس نبوی صلی الله علیه و سلم ... جابر بن عبدالله ... روایت کرده اند که ... تا دوش او ... هفتصد ساله راه است
... روایت کرده که ... عرش ... طواف کند ... هفتصد سال بوده ... هفتصد ملک ... بوده و چون
... هفتصد سال ... حق سبحانه و تعالی ... و قوت ... هفتصد سال دیگر ... و قوت ... ادا مات
... تمام ساعت اگر ... عرش ... که موجب ... احترازا ولی می نماید
صفت کرسی ... که عرش و کرسی ... این قول ضعیف است زیرا که اکثر صحابه کبار و تابعین ... احبار و جمله آثار ... علما
... که عرش و کرسی ... آورده اند که سموات سبع در جوف کرسی است چون نقطه میان دایره
... حق سبحانه و تعالی کرسی ... در جوف عرش ... بین یدی العرش که موضع ... کرسی ... مفت
بسط الارض و ما یتعلق بها چون باری سبحانه و تعالی زمین ... بر روی آب ... حرکت ... حضرت واحد حکیم علیم قدیم ... که زمین ... سکون
... و اعداد آن ... ساقی پدید آورد و انواع اشجار و انهار
... و مخلوقات ... آدم ... ربع مسکون ... آدم ... قطری ...
آدم ... دولت و اقبال ایشان ... عالمیان ... جهان ... مداین و ملاد و قری و قصبات لاتعد ولاتحصی پیدا آمد و چون بسیط
زمین ... حق سبحانه و تعالی دریاهای عظیم در میان زمین ... اطراف ... عجائب قدرت خود ... بحار و انهار ... ساخت
... و در میان ... بحار و خلیجات ... در میان ... و معادن و ...
فایده و اثمار بسیار است و حکمت آفریدگار تعالی در آنکه آب بحار ... آنست که اگر شیرین بودی ... متعفن گشتی ... جانوران ... اگر آب ... دریا ...
... آدم ... آن ... حضرت رب العزت اقتضای آن کرد که آب بحار تلخ و شور باشد ...
... آدم را ... قدرت و حکمت ... بعضی از حیوان ... بعضی از جبال و بحار ... آن تشویق
للطالبین ... ان شاء الله تعالی گفته آید **عجائب و غرایب عرصه ربع مسکون که از مکمن غیب جلوه نموده باراده فاعل مختار و قادر کن فیکون**
... غرایب امور ... بعد از تعلق اراده قادر مختار بوجود امر ممکن ... غرابت
... محمد صادق ... قول تلقی ... در کمال قدرت مالک الملک ... ربع مسکون
... عجائب ... احوال ... آن اعتبار ... مسطور گردد ... بحار ... امثال آن ... مقدمه ...
... کلمات ... ارباب عرفان ... ایمان ... والتوفیق ... سواء الطریق ... از جمله بدائع و قائع
یکی آنست که ... ولایت چین ... قومی مانند ... ایشان ... هیچ ... کتاب
عجائب المخلوقات ... کنوز القدرة ... شهر ... ترکستان ... موضعی است ...
... آن قوم ... کوهی که ... بعد از ... شبانروز ...
... معلوم ... عظیم است ... منسوب ... موضع
... عرب ... هر کس ... و ...
... در بیابان تاتار ... به غایت ... در صحرا

رفته دانه می چینند و چون شب میشود معاودت مینماید و دیگر مرغ آدمیم گوید روزی مهمان کسی شدم و میزبان جهت مهمی از خانه بیرون رفت ناگاه آوازی شنیدم که شخصی میگفت من برادر تو ام اسلام مرا زین قید کن اهم خلاصی بخش چون نیک نظر کردم یکی را دیدم که پای آویخته بود دیوار بدین رحم آمده دیوار انبند پائی وا دادم چون میزبان بجای خود باز گشت و آن شخص را باز بسته یافت صباح بر سید که شکار ما چه شد گفت این مهمان او را اطلاق فرمود میزبان بمن گفت چرا این چنین کردی چه این شخص از جمله نسناس است و ما ایشان را صید میکنیم و میخوریم و آن جماعت در غایت فصاحت اند و بهر جا که باشند زبان اهل آن دیار دانند و این شخص از طبرستان بود و گفت می باید فردا همراه ما بیائی تا بشکار آن اشتغال نمائیم روز دیگر همراه صاحب بیت بیرون رفتیم تا بآن مقام رسیدیم و میزبان و دو سگ شکاری رابگشاد و دو نسناس گرفتار شدند و ایشان را بریان ساخته خوردیم و گوشت ایشان در غایت لذت بود و دیگر در چخ فرخی داستان چشمه ایست که اگر از قاذورات چیزی در ان افگنند باد و سرما و بارندگی پیدا شود و هر چند نجاست بیشتر باشد این صورت دران موضع بیشتر بظهور میپیوندد و در میان غزنین و بستان نیز مثل این چشمه هست و دیگر در ولایت رودبار از توابع مازندران در مرآب کرمانند که اگر شخصی از جمعی که آب برگرفته و میرفته باشند پای بر یکی از انها نهد آب بسوی او دود و آب هر کرا از خشب او باشد گندیده شود و هر که بیش از و باشد آب او بر قرار ماند دیگر در سمت قبله دامغان سه فرسنگی چشمه ایست که آب آن از معدن گوگرد میگذرد و هر کس که کیفیت دران نشیند از جهت جرب خلاص شود و این مجرب است و صاحب قولنج را نیز مفید است و دیگر در دیار چین اگر احتیاج بباران شود حکام علمای آنجا را جمع کنند و با ایشان گویند که اگر باران بارد فیها و الا مجموع شما را بقتل میرسانیم و آن جماعت بتضرع مشغول شوند فی الحال باران آید و آن جماعت معزز و مکرم باشند و دیگر در بلاد نوبه کوهیست که جمیع بت پرستان در انجا می باشند و هر سال یکبار زیارت میکنند و از اطراف مردم در انجا جمع میشوند و کلان تران ایشان دران مجمع حاضر می شوند و شخصی سه قبح نبید در میکشد و بعد ازان سر شمشیر بر سر خود می نهد و قبضه آن را بر زمین محکم بسازد و زور میکند تا سر شمشیر از پشت او بیرون می آید انگاه بر سنگی می نشیند و حوادث سال آینده را با مردم میگوید و چون ازین کار فارغ می آید خلایق شمشیر را از سینه او بیرون میکنند و لحظه بیهوش میگردد و جراح زخم او را امید رزد و بمقداری خاک بران می پاشند و در حال صحت می آید و هیچ اثر از جراحت باقی نمی ماند دیگر در ولایت طوالش چشمه ایست که آبش بمقدار قامت مردی بالا می جهد و هر چه در وا افگنند آن را بالای انداز دیگر در ولایت همدان چشمه ایست که چون آبش در تابستان بمقدار و سنگ گردد و در زمستان منزلت خوردن آن والامعز است و دیگر در حدود چین چشمه ایست که اگر مرضی از ان بیاشامد اگر اجلش نرسیده باشد فی الحال نیک شود و صحت می یابد و اگر اجلش رسیده باشد بر فور بمیرد و در انجا ملکی است اگر شخصی بمیرد فی المثل ده فرزند داشته باشد تمامی مال او را میگیرد و اگر زیاده از ده فرزند داشته باشد ماندگی هیچ تعرض نمیکند دیگر در بابین خانه آب و در انجا مرده که قامتش مشابه درخت خرما دوست نارسد و هر جا که مردم بجهت دستبرد روند آوازی مثل آواز طبل از وی ظاهر میگردد دیگر در عجایب المخلوقات مسطور است که در کوه الوند همدان شگافیست هر گاه که مردم آن حدود بجهت زراعت بآب محتاج شوند بآنجا میروند و ببانگ بلند آب طلبند آب ازان شگاف بیرون می آید و چون مقصود حاصل کنند باز بدرون شگاف روند دگوبند کان شگاف آب بایستد دیگر بر سر کوه سراندیب علامت قدم آدم علیه السلام موجود است بطول هفتاد گز و شب بران علامت باران بارد و در موضع دیگر جبار و در آن کوه جمعی باشند که برهنه سیر میکنند و از مردم میگریزند دیگر در جانب مشرق جزیره ایست آن را واق واق میگویند و جمعی که در انجا ساکن اند لغتی مخصوص دارند و کثرت ذهب در میان ایشان بمرتبه ایست که اطواق کلاب آن جماعت و زنهای احمر زست اما خاتم رجال ایشان از آهن است و سوار النسا از آبگینه با آنکه نقره دران جزیره بانهایت موجود است دیگر در دیار قزوین چشمه ایست که مردم بوقت قرار قر در انجا روند و ازان چشمه آب خورند و آب آن اسهال آرد و اگر آن آب را بموضع دیگر برند این خاصیت ندهد دیگر در بعضی از حدود هند بیت الصنم است و در آن کوه و سلسله از راس جبل آویخته تا سطح همان بیت الصنم در اعیاد خویش عبده اصنام آن بتخانه را می آرایند و از اطراف جوانب مردم در آنجا جمع می آیند و بشرب خمر اقدام می نمایند و شخصی در غایت چستی و چالاکی در آنجا حاضر میگردد و با بت پرستان شراب میخورد و چون صدمت خمر در وی اثر میکند ساعتی برقص مشغول میشود و بت را سجده میکند انگاه دست بسلسله زده بالا میرود تا سر کوه جائی قرار میگیرد و چون براس جبل میرسد دران موضع می نشیند و دست بر دست میزند و از سه سنگ که همراه دارد یکی را بجانب یمین و دیگری را بطرف یسار و سوم را پس پشت خود می افگند و باواز بلند چیزی میگوید که همه خلق می شنوند و بعد ازان دست بسلسله میزند و بپایان می آید و بیسان مرده می افتد و او را باعزاز و اکرام بر داشته پیش صنم می برند و ازان احوالی که دران سال واقع خواهد شد از صلح و جنگ و تغیر ذلک می پرسند و بهمه را مطابق واقع جواب میگوید انگاه بحال می آید و برخاسته بتخانه می آید و تا سال دیگر بتکلف او را می بینند دیگر در قریه از ولایت توس در عهد سلطان محمد او لجایتو دختری بود بهنگام بلوغ در روزه بگرفت و بعد از چند روز آلت رجولیت در تعین آن موضع مخصوصه بروی پدید آمد و همچنین در جامع الحکایات آمده است که شخصی را دختری بود در ولایت بغداد و بهنگام زفاف چون شوهرش خواست که با آن دختر نزدیکی کند از میان هر دو پای او سر برزد و مرد شد و کدخدا گشت و از وی فرزندان پدید آمدند و دیگر روایت کرده اند که در حضرموت زنان انسانی یافتند که بوزن هشتاد من بود و العهدة علی الراوی و دیگر در کوه الوند ماران بسیار بودند و مردم را ایذا میرسانیدند و در زمان سلف در انجا چاهی عمیق کندند و ماران را بافسون در آن چاه محبوس کردند و اکنون سر آن چاه بر مار رست و هر مار دیگر دران ولایت باشد بی اختیار رود و در ان چاه افتد و ازان چاه بر نمی تواند آمد و دیگر در قزوین شخصی در بازار وفات کرد و سگی داشت و بعد از فوت او آن سگ خود را بر زمین زدن گرفت و چون او را بمقبره بردند و بخاک سپردند سگ همراه تا بوت رفت پس باز آمد و بر جای وفات او چندان خود را بر زمین زد که هلاک شد و این حال را

هرکس ... گردد ... دیگر ... عجائب المخلوقات ... مستقیم ... بالای آن ... [illegible] کوه ... میشود ... ماری ...
معروف است ... شود دیگر ... سر ... دیگر ... آن ... آب ... در شهر ... دیگر ... [illegible]
... عجائب المخلوقات ... معلوم ... [illegible]
مسطور است ... سال ... دیگر ... [illegible]
... سال آن ... سوال است دیگر ... [illegible]
... دیگر ... هر سال ... [illegible]
[illegible]
دیگر در ... [illegible]
[illegible]
... دیگر ... [illegible]
... دیگر ... هر سال ... [illegible]
... عجائب المخلوقات مسطور است ... [illegible]
[illegible]
... دیگر ... [illegible]
... عجائب المخلوقات مسطور است ... [illegible]
[illegible]
... دیگر ... صاحب تاریخ ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
... دیگر ... [illegible]
... دیگر ... [illegible]
[illegible]
... دیگر ... [illegible]
... دیگر در ولایت ... [illegible]
[illegible]
... دیگر ... در هندوستان ... [illegible]
[illegible]
... دیگر ... [illegible]
[illegible]
... دیگر ... [illegible]
... دیگر ... ولایت ... [illegible]

نمک زمینی ازان کنند آتش مشتعل شود و دیگر هم در ولایت باکویه کوهیست که تنگنائی دارد و آبی از آنجا بیرون می آید و در آن آب مس بارها ... دانگی دو دانگ بیابند و باحراق طبیعت مدوّر گرداند
عهد سلطان ابوسعید خدابنده دران گوساله متولد شد که چهار چشم داشت و دو پای مانند پای دیگر و صور الاقالیم و عجایب المخلوقات و تحفة الغرائب مسطور است که در جبلی از جبال سمرقند چشمه ایست که در تابستان
آب آن یخ می بندد و در زمستان حرارتش بمرتبه ایست که بیضهٔ مرغ دران پخته میشود و در بعضی از ولایت عراق طیور صغار اند که مدت زندگانی ایشان چهل روز میباشد و مردم تجربه کرده اند که آن مرغ را گوشت
در سینه بشکافند بر جراحت خون بند شفا یابد و دیگر در ولایت زنگبار مرغیست که مار را میخورد و طریق خوردنش آنست که نخست دم مار را بمنقار میگیرد و می پرد اگر مار قصد او کند او را میگذارد و باز در میان
هوا میگیرد و تا برابر قلهٔ جبل میبرد و از آنجا رها کند چنانچه مار بر زمین افتد پاره پاره گردد آنگاه بر سر آن آمده بکار منقار سر و دم آنرا جدا کرده جثه را میخورد و اگر سر یا دم آنرا بخورد نابینا گردد و دیگر مرغیست
در بادیه شو که چون آن مرغ بیضه می نهد افعی بیضهٔ آنرا میخورد و بیضهٔ خود را که مشابه بیضهٔ آنست در عوض می نهد و چون بچهٔ افعی ... از بیضه بیرون میکند و تقر آن طیر پران میشود ... میکند و اگر افعی را ... در ایها
ضرری بآن نمیرساند و دیگر در حدود حران مرغیست که اگر روز نوروز در میان عمارات پیدا شود مردم آنجا استدلال کنند که قحط و عسرت در میان ایشان پیدا شود و این معنی تخلف نکند و دیگر در عجایب المخلوقات
مسطور است که طیری هر سال روز عاشورا در مشهد امیرالمومنین علی کرم الله وجهه می آید و تا هنگام غروب آفتاب نوحه میکند بعد ازان میرود تا سال دیگر هیچکس او را نمی بیند و دیگر در بعضی دریاها ماهی میباشد
که طول آن صد و بیست ذراع است و عرض آن بیست ... و عرض جسم او دوازده ... و دیگر از بحار نقل است که ماهی میباشد که میپرد و چون در طیران می آید ماهی بزرگتر در عقبش میپرد و اگر نتواند خورد
دیگر در بحری از بحار ماهی میباشد که در روی آب در طیران می آید تا خود را بحیوانات بحری میرساند و دهنش در می آید و این حیوان آن ماهی را فرو میبرد و دیگر در کتاب طبایع الحیوانات مسطور است
که ماری می باشد که بیوساطت بیضه تولد و تولد میکند و دیگر در ولایت فرغانه سنگیست که چون انگشت بسوزد و آن را بدل هیزم بکار دارند و رمادش بدل صابون باشد و دیگر در ترکستان کوهیست
و در آن کوه غاری است هر که دران غار میرود فی الحال میمیرد و هم درانجا غاریست که هر که از پیش آن بگذرد روح از بدنش مفارقت میکند و دیگر در تحفة الغرائب مسطور است که در زمین کرمان رودیست
که بر آن قنطره ساخته اند هر که بر آن قنطره بگذرد باطنش از اغذیه و اخلاط پاک شود مردم آن حدود چون بمسهل محتاج شوند بر آن قنطره بگذرند و دیگر هم دران نسخه مزبور است که در شام چشمه ایست
بر سر عقبه در روزی که آسمان بی غمام باشد دران چشمه آب مطلقا نبود و روزی که در فضای هوا ابر بود پر آب شود و دیگر در ولایت چین کوهیست و دران کوه دره ایست و در میان آن دره جاده ایست
خالی که از چپ و راست رود هر که ازان جاده تجاوز نماید فی الحال نفس بگیرد و هلاک شود و دیگر پادشاه سجاب از برای فوج منصور سامانی اسپی فرستاده بود که دو سر داشت و دو پای و دو پر داشت که بدان
طیران می نمود و دیگر در بعضی از بلاد بوقتی از اوقات زنی ظاهر شد که روی و اعضایش پر موی بود مانند خرس در رسته دندان زیرین دهنش مفهوم نمی شد و مردم میگفتند که مادرش با خرس جمع شده است
و این تحفه غریب آورده و دیگر در ولایت تبت سنگی است که از عجایب هر که آن را بیند چندان بخندد که هلاک شود و مقیمان آن زمین ازین تهلکه ایمن باشند و دیگر در عجایب المخلوقات و تاریخ مغرب آمده است
که در ولایت اندلس بیابانیست که آن را بادیة النمل خوانند و طلسمی اسپی در روی ... آبادی آورده هر که خواهد که ازان بگذرد او بدست اشارت کند که بگذرد و اگر رونده باو
ملتفت نشود و برود در صحرای آنجا مورچگان باشند برابر سگی در حال او را هلاک سازند لیکن آن مورچگان ازان سوار سمین نتوانند گذشت که بدین طرف آیند و دیگر در روم حصنی است و دران
حصن خانه و دران خانه بر یک طرف دیوار صورت فرسی نقش کرده اند و آن فرس ساعت بساعت و دمبدم خود را می جنباند و دیگر در بلده از بلاد که بر خط استوا واقع است جبلی است که دران
کوه از حجر مناریست و بر سر آن منار تغاری موضوع است و بر سر تغار مرغیست از سنگ منصوب که در منقار خود انجیری دارد و در آن جبل اشجار انجیر بسیار است و مرغان بعید بر شکل آن مرغ سنگی
دران کوه اند چون انجیر پخته شود هر روز آن طیور هر یک انجیری در منقار گرفته بیارند و در آن تغار اندازند و شخصی که مترصد آن معنی باشد ازین انجیرها تناول نماید و هر چه از وی فاضل آید آنرا
بفروشد گویند که این طلسم را بلیناس حکیم ساخته است و دیگر در بعضی از بلاد هندوستان که آن را سریره گویند مناریست که زعم مردم آنجا چنانست که در منار گنجی تعبیه کرده اند و بر سر آن
خمی از سنگ موضوع است و بر سر آن خم خروسی از ذهب منصوب هر کس که قصد سر مناره کند آن خروس در طیران آید و مانند سگ فریاد کند چنانچه همه مردم شهر بشنوند و آن شخص را منع و زجر کنند
و دیگر در بعضی از ولایت هند جانوری میباشد که آن را کرگدن گویند و دست و پای آن از دست و پای جمیع حیوانات بری و آبی عظیم تر است و قوتش بمرتبه که فیل را بشاخ خود بر دارد و
فیل بشاخ او هلاک شود و چون فیل در گذارش آید چشم کرگدن از روغن چرب فیل پر شود و کرگدن هلاک نشود و هر گاه که حامله شود حمل او در بطن چهار سال بماند و بعد ازان بچه سر از فرج او بیرون کند و چند گاه
بآن دستور باشد تا قوت گیرد و چون از فرج مادر بیرون آید بگریزد زیرا که مادر نسبت باو در غایت عطوفت و مهربانی باشد اگر نگریزد بچه را آن مادر بزبان درشتی که دارد چندان لیسد که گوشت و پوست او را
از هم فرو ریزد و گویند که شاخ آن بهزار دینار بل زیاده بخرند چون بر جا برند حیوانات و حشرات موذیه از آنجا بگریزند والعهدة علی الراوی و دیگر در حدود دهلو رودبار ماهی میباشد که از درختی بدرختی می پرد و هر مریض که
از گوشت وی تناول کند بقدرت کامله باری تعالی از رنج شفا یابد و دیگر در مسالک الممالک آمده که در زمین عاد طلسم مناری از مس ساخته اند و بر آنجا سواری از مس پرداخته چون ماه های حرام در آید
آب از آنجا روان شود و چون ایام منقضی شود باز ایستد و پیوسته حال بدین منوال باشد و دیگر در کتاب ملک شاهی مسطور است که در بعضی از اعمال انطاکیه چشمه ایست که چون آب آن را بر زمینی افشانند که کژدم
آنجا بسیار بود کژدمان از سوراخها برآمده بر آنجا جمع شوند مردمان همه را کشته از شر عقارب ایمن شوند و دیگر در مسالک الممالک مسطور است که ملک روم را خانه بودی مقفل و هیچیک از قیاصره

آن را نگشودی بلکه قفل دیگر بر آن افزودی تا آنکه چهار قفل بر آن زده شد و چون نوبت حکومت بملک آخرین رسید او را فرمان شد که آن قفلها بگشاید تا حقیقت حال بروی منکشف گردد
و در فتح آن مبالغه نمود و هر چند اساقفه و علما و نصاری خدمتش را از آن امر مانع آمدند و شفاعت کردند فایده ننمود و چون در بگشادند تمثال چند در آن خانه دیدند بر هیأت اعراب بعضی سوار
و زمره بر اسب نشسته و بحسب اتفاق اهل اسلام لشکر بر دم کشید تا و آن دیار را مفتوح گردانیدند و حکومت آن مملکت از نصرانیان بمسلمانان منتقل شد دیگر در عجائب المخلوقات و تاریخ مغربی آورده اند
که در حدود اسکندریه چشمه ایست که هر که در وقتی معین صورت آن چشمه گیرد و صاحب جذام آن را تحت کرده با مرض بخورد از آن رحمت حاصل گردد از رمالی یا با دیگر در کوه لبنان درختان میوه دار بسیار است
ولی آنکه متعهد شایند میوه دهد اما طعم و بویش چنان لطافتی ندارد و چون از آنجا بیرون برند بشهر بلخ رسانند خوش طعم و خوشبوی شود و دیگر در ولایت اندلس کنیسه ایست در پیش او درخت زیتون
و چشمه هر سال یکبار آب از چشمه بیرون می آید و درخت را سقی کند چنانچه هم در آن روز بر دهد و از حاصل آن درخت زیتون اهل کنیسه یک سال معیشت کنند و آب چشمه را بجهت تداوی در ظروف
ضبط کنند و دیگر بر کوهی از کوههای اندلس دو چشمه ایست در پهلوی هم چنانچه مسافت میان آن هر دو از سه گز بیش نیست از یکی آب گرم بیرون آید بمرتبه که گوشت در آن پخته میشود و دیگری
چنان سرد که یخ می بندد و دیگر در مسالک الممالک مسطور است که در قبله بیت المقدس سنگی سفید است و در آن سنگ بقلم قدرت خالق بحر و بر نوشته شده که لا اله الا الله محمد رسول الله بلفظ جلی
و دیگر در حدود عرب حیوانیست بشاره گر که از نافش بوی مشک بمشام میرسد و همچنین در ولایت مغرب حیوانیست که چون آفتاب طالع گردد ولدی از وی متولد گردد و تا وقت غروب آفتاب
مادر زنده باشد و بعد از آن بمیرد و روز دیگر بوقت معهود از آن بچه که بحد رسیده ولدی متولد شود و مادر هنگام غروب شمس بمیرد و پیوسته حیات و ممات آن جنس حیوان برین دستور باشد و دیگر
در بعضی از جبال چشمه ایست که بیچ سنگ و لقیه ایست نزدیک بآن که قطره درود تا مجا اگر شب آب آن را نگاه دارند متحول بسنگ سیاه میشود و اگر روز میگیرند و نگاه میدارند سنگ سفید میگردد
و دیگر در ولایت سودان گیاهیست که اگر دست بسوی آن دراز میکنند خود را از زمین می جیاند و اگر دست کشیده میدارند قامت خود را راست میکند و بیخ او سم قاتل است دیگر در حدود کرمان درختیست
که اوراق آن مشابه اوراق صبر است و در آن چوبیست که آتش در آن اثر نمیکند شخصی از آن چوب صلیبی ساخت و پیش ترسایان برد که این صلیب عیسی است و دلیل بر این آنکه آتش این
چوب را نمیسوزد و نصارا امتحان کرده چنین بود بمبلغی خطیر آن صلیب را از او خریدند و دیگر در تیه بنی اسرائیل دو درخت است که اوراق آن طیور میشوند مثل چکاوک و این حال تا اجل موعود
بپاید و بعد از آن منقطع میشود تا سالی دیگر و مردم از آن طیور متمتع میشوند دیگر در حدود زنجیر درخت است که اوراق آن مشابه برگ ریباس است اگر آن را لقبه کرده بشخصی دهند تا بخورد کر میشود تا مدت یکماه هیچ معانی
نمی شنود و چون آن مدت منقضی گردد بی منت طبیبی آن ضعف برطرف گردد و دیگر در دیار مصر کوهیست که آب شیرین از آنجا بیرون می آید و در حوضی جمع میشود و از حوض باطراف و جوانب میرود
اگر جنب یا حائض یکبار بآب رسد از جریان باز ایستد تا آن شخص دور نرود و آب آن حوض را تمام نریزند آن آب جاری نگردد و دیگر در تاریخ مغربی آمده که در جزیره مجمع البحرین میلی ساخته اند به بلندی
صد گز مرتب و در آن می باشد و بر سر میل شکل آدمی ساخته اند و بالای آن راه نیست و کنیسه ایست در جنب آن بغایت وسیع و رفیع و قبه بزرگ در حوالی آن کنیسه است و پیوسته غرابی بر سر آن
نشسته باشد و بدین سبب آن را کنیسة الغراب خوانند هر حاجی که در آنجا خواهد رسید غراب بانگی کند و اهل کنیسه فراخور ایشان طعامی دهند و کسی حقیقت آن را نداند دیگر هم در تاریخ مغربی آمده
که در حدود مصر بجانب غربی ریگ روانیست و در زمان سابق طلسم مردی از سنگ رخام ساخته اند بسیار مهیب و با فسون چنانچه راه را بسته که ریگ روان از آن موضع نمیتواند گذشت که آسیبی
ضرر رساند و آن تمثال را از غایت هیبت ابو الهول گویند و دیگر در جامع الحکایات مسطور است که حکما در هفت شهر از مملکت نمرود هفت طلسم ساخته اند چنانکه بدستیاری عقل صورت پذیر نشود در یکی
صورتی بود که چون غریبی بدان شهر در آمدی آن بت بانگ کردی مردم از حال او متفحص گشتندی در دوم طبلی بود که هر که را چیزی گم گشتی دست بر آن طبل زدی آوازی آمدی و دزد را
نشان دادی در سیوم آئینه بودی که هر گاه عزیزی بسفر رفتی و مدت غیبت او متمادی گشتی و از حال او خبری نداشتی در هر سال بروزی معین در آن آئینه نگریستی حیات و ممات و خوشی و
ناخوشی عزیز خود معلوم کردی و مشاهده نمودی در چهارم حوضی بودی که هر سال در روزی معین مردم بر کنار آن جشنی ساختی و هر کس در آن حوض چیزی از خمر یا گلاب یا سرکه و امثال آن انداختی و ساقی
هر کس را از آن حوض جامی پر کردی و دادی چون برگرفتی همان بود که خود ریخته بود در پنجم غدیری پر آب بودی که حاکم بوقت داوری بر کنار آن نشستی و مدعی و مدعا علیه را فرمودی که پای بر آن
غدیر نهند صادق را آسیبی نرسیدی و کاذب غرق شدی در ششم نیز غدیری بود که صور بلادی که نمرود در تحت تصرف داشت بر اطراف آن نگاشته اهل هر شهر که بر نمرود مخالفت کردندی
نمرود جویی از آن غدیر بدان شهر منسوب روان ساختی و در آن سال آن شهر غرق شدی در هفتم درختی بر در بارگاه او نشانده بودند که هر چند خلق بر حوالی آن ایستادندی
آن درخت بر ایشان سایه افکندی و با وجود همه این نعمتها نمرود طغیان و عصیان پیش گرفت و دعوی الوهیت کرد و خلیل الرحمن صلوات الله علیه را در آتش افکند و بالآخره حضرت قادر
منتقم پشه بر وی گماشت تا بزخم نیش بهلاکتش رسانید دیگر در بعضی از بلاد ترکستان درختیست در آن مثل قطعهای جراحت اگر شخصی هنگام سرما در زیر آن بخواب شود از برودت بمیرد و اگر وقت گرما بخواب
رود از برودت آن درخت منتفع گردد و اگر آتش در تحت آن بیفروزند فی الحال باران بیبارد و اگر فی المثل ده روز آتش متصل بیفروزند باران منقطع نگردد دیگر در بعضی از بلاد چین
طلسمی ساخته اند که پشه و مگس با آنکه در ظاهر بلده بسیار بود در شهر در نمی آید و وقتی برجی از آن شهر منهدم شد در جوف آن دیگی از مس طلا گشته و در آن دیگ تمثالهای بق و جراده و ذباب بود

از سر حال آن شهرها بهار از دیگ بیرون آمدند ناگاه شهر از پشه و ملخ و مگس پر شد مردم دانستند که حال چیست لاجرم آن دیگ را باز آوردند یک گردی و موضع سابق آن دیگ را استوار کردند بر خود
ملخ و مگس که در شهر آمده بودند مردند دیگر در شهر نیامدند دیگر با رمن ثبت است که در می آید فرح بر سر تپه بردی مستدل میگردد که عقل بران حیران است بسبب آنکه معلوم بود و دیگر در جبل جرجیس
مسجدی بود و منسوب بنوح و مفتیه در دامنه و غربیان در آنجا بخواب میرفته و هر غوغی که در آنجا از دیگری چیزی میدزدید او بیرون شدن از آن مسجد نمیتوانست و لی بهر زنی بردی چون آن چیز را میگذاشت
ابواب بر وی ظاهری شد راقم حروف گوید که امثال این حکایات غریبه در روایات عجیبه در کتب متقدمین و متأخرین بسیار است و صدق و کذب آن نزد ارباب فراست مشتبه نباشد اگر
مجموع رقم زده کلک بیان گردد خوانندگان را ملالت و سآمت روی نماید لاجرم درین مقام بهمین قدر اکتفا کرده آید ذکر بحار ات العظیمة و ما یجری بالارادات القدیمة کالبحیرات
و الخلیجات و بحار را احوال مختلفه بسیار است یکی از آنجمله هیجان آب بکلیات فلکی و اشعه کواکب است که بر سطح آن می افتد و اتصالات کواکب با قمر در خزول او در منازل معینه درین باب تأثیر دارد
و هیجان آب در بحار مثل هیجان اخلاط است در بدن آدمی اما ارتفاع میاه را سبب آنست که آب بجهت قرار در موضع خود گرم میشود و با آنکه آفتاب و سایر کواکب در وی اثری تمام دارد
و علی ای التقدیر بلطیف تر میگردد و بعضی از اجزای او تحلیل پیدا کرده مکانی وسیع تر از مکان طلب میکند پس آن اجزای یک دیگر را بجهات مختلفه مدافع می نماید ازین جهت امواج متنوعه
در بحار مشاهده می افتد اما علت مد و جزر چنان باشد که در اکثر ثغور بحار صخور و احجار بسیار است چون نور قمر مماس قعر بحر شود و اشراق خود بر آنجا افکند شعاعات آن بران احجار صلده و صخور صلبه رسد
و از آنجا بتراجع منعکس شود آن را تسخین کند و چون آب مطارح اشعه قمر گشته لطیف و گرم شده باشد تحلل پیدا کرده مکانی فراخ تر از مکان اول خواهد و امواج او متلاطم شود و بر شطوط و
سواحل تموج کند و آب های انهار و جداول که در بحر متراجع شود بر انجال بماند تا قمر بوسط السماء رسد و چون از آنجا زایل شود این غلیان و مد ساکن شود و اجزای آب بقولم خود آید و جزر عبارت
ازین حال باشد باز چون قمر با فق غربی رسد در جانب افق شرقی مد پیدا شود و بدان طریق که گفته اند تا بوقتیکه قمر در تحت الارض بوسط السماء رسد باز آغاز جزر باشد و در شبانه روزی دو نوبت مد و
جزر واقع شود و در خبر آمده است که ان الملک الموکل بالبحار لیضع رجله فی البحر فیکون منه المد ثم ترفع منه فیکون منه الجزر و حلت زیادتی در اوقات مختلفه قیاس برین باید کرد و تأثیر قمر و اتصالات
کواکب را درین معنی اصلی کلی اعتبار باید نمود و بحار عظیمه باتفاق اکثر ارباب مسالک و ممالک که در ربع مسکون واقع شده پنج است بحر الهند و بحر الشام و بحر المغرب و بحر نیطس و بحر قرطاسان
و تفصیل آن برین گونه است بحر الهند این دریا را بحر السند و بحر فارس و بحر عمان و بحر چین گویند طول آن از زمین چین تا عرض حبشه دو هزار و ششصد و شش فرسخ است عرضش نهصد فرسخ
و ازین جمله سیصد و سی فرسخ شمالیست از خط استوا و باقی در جنوب خط استوا است و در میان این مواضع سه رود داخل اقالیم سبعه نیست و پنج شعبه ازین دریا بمیان عالم در آمده آن خلیج بربر
و خلیج فارس و خلیج سند و خلیج اخضر خوانند و ذکر هر یک از خلیجات خمسه بموضع خود بیاید چنین گویند که درین دریا بیست هزار جزیره است و از آنجمله یک جزیره در برابر دار الملک چین افتاده و
مسافت آن هزار فرسخ است و در آن جزیره کوه های عظیم و انهار بسیار است و از آن جزیره یاقوت حاصل میشود و بعضی ازین جزیره که در آن دیار است مردم میرسند و از آن منافع میکنند و
بعضی دیگر از انسداد طریق نمیتوانند رسید بحر الشام آن را بحر الروم و بحر الرقه گویند و بحر الکبیر نیز خوانند طولش از مشرق تا مغرب یکهزار و ششصد فرسخ است و عرضش تا آنجا که بحیط پیوندد
سه فرسخ است و این موضع را در تقویم معبره هرقلس گویند و هرقلس پادشاهی بوده که قنطره برین موضع ساخته تا مردم بسهولت از آنجا عبور میکرده اند و اکنون آن محل را زقاق میگویند و در بعضی نسخ
عرض این دریا دویست فرسخ باشد و چون بحد شام رسد دویست و شصت فرسخ شود و این دریا اندلس بر شمالی و بلاد و مغاربه بر جنوبی آن دیار است و اکثر دریاها که از طرف روم آید بدین بحر پیوندند و شعبه از آن دریا
بمیان اقالیم در آید یکی را خلیج روس و دیگری را خلیج یونان گویند و دویست و شصت فرسخ بپیماید و دو جزیره معمور است که این بحر بدان موضع رسیده اند و احوال بعضی از آن مشاهده شده و بیست
و بعضی از آن را هیچکس نرسیده و مساحت جزایر که مشاهده مردم شده و ده فرسخ کمتر و از پانزده فرسخ بیشتر نیست بحر المغرب این دریا را بحر الاندلس و بحر طنجه و بحر الاسود و بحر الکبیر خوانند این بحر
از اقصای جنوب محاذات عرض السودان است که بر حدود سوس و بلاد اندلس و فرس میگذرد بجانب مشرق در اراضی غیر مسلوک عبور میکند تا بحر اعظم متصل میشود و در نهایت الادراک بحر
و قیانوس آید که این بحر است و دریای هند و ناحیه مغرب بدین دریا پیوندد و سفاین در هر کجا از شدت تلاطم امواج و ظلمت درین بحر نمیروند مگر آنکه این جماعت تقریب بسواحل
این دریا گذرند و لیکن اجمالا اتفاقی با بنده صاحب عجایب البحار در تالیف خود آورده که درین بحر موضعیست که آن را مجمع البحرین گویند و آن محلی باشد که بحر هند بدین دریا پیوندد و در آنجا نامیه
بنا از بحر خالص که ارتفاعش صد گز است بود در حوالی آن جزیره البته بغایت معمور و آب این دو دریا بشکل عجیب بهم متصل میشوند چنانچه بهنگام طلوع آفتاب تا بوقت غروب میل
گیرد و در بحر هند زیرد و از زوال تا غروب حال برعکس باشد و بواسطه عظمت این دریا عبور کس بر آن میسر نمیشود و طول و عرض این بحر معلوم نیست و دو شعبه از بحر مغرب بیرون آمده یکی
را خلیج اندلس و دیگری را خلیج طنجه خوانند و بنابر عدم جریان سفاین احوال جزایر این بحر معلوم نیست و جزایر خالدات از جمله جزایر بحر مغرب بود و حالا در آب مغمور است بحر نیطس
دریای بزرگ است و آن را بحر طرابزن و بحر الروس نیز گویند و از عقب قسطنطنیه در زمین روس و سقلاب ممتد میشود و بنا شهر قسطنطنیه برین بحر واقع شده و طول این دریا بقول صاحب نهایت
الادراک چهارصد و سی و سه فرسخ باشد و درین بحر جزایر بسیار است و در آن موضع حیوانات غریبة الاشکال عجیبة الصور میباشند و تجار از جزایر آن بحر بمنافع میرسند و در قیانوس که از جمله

رودهای بزرگست درین دریا ریزد و ازین بحر دو شعبه جدا میشود یکی قریب بجزیرهٔ سوداق نزدیک بقصد جوی بزرگ باشد که درین خلیج در آید و دوم خلیج فرنگ است که قریب شمال مقابل یکی
منتهی شود و اراضی بلغار از جملهٔ سواحل این دریاست بحر طبرستان که آنرا دریای گیلان و بحر گرگان و باب الابواب و خزر نیز گویند طول این دریا از مشرق تا مغرب دویست و هشتاد
فرسخ و عرضش دویست فرسخ باشد و جهات این بحر در است چنانکه از آن مسکون محیط شود و بطرف دیلم و طبرستان و باب الابواب و شیروان پس بر خزر بگذرد و دیار باب سکون منتهی شود و در رود
بزرگ چون ارس و رود کر و اتل و سفید رود و غیر ذلک درین دریا ریزد و القائل این بحر هیچ دریا غالب نیست و ارباب مسالک گویند که رکوب این دریا بغایت خطرناک است
چه از امواج این بحر متلاطم میشود و درین سه جزیره باشد که آنجا در قدیم دو جزیره بوده و اکنون هفت جزیره دارد و ازین جزائر نفط سفید و سیاه حاصل میشود والله اعلم بحقائق الامور
اما بحار صغار که آنرا خلیجات و شعبات نیز گویند بحر بربر که آنرا البحر الزنج نیز گویند و آن از خلیجات دریای سند است و در حدود بربرستان از وی جدا میشود و طول آن
صد و هفت فرسخ و عرضش سی و پنج فرسخ است و راکب آن بحر سهیل و قطب جنوبی را علانیت ظاهر بیند و قطب شمالی را نتوانند دید و گفت این دریا بخلاف دریاهای دیگر منعقد میشود و از آنجا
باطراف برند بجهت تصفیه و طراوت رخسار استعمال کنند و از جزائری که درین دریاست عسل و ابنوس آرند و عنبر تر را از سواحل آن بدست آرند بحر قلزم که آنرا لسان البحر الاحمر و
بحر الیمن و بحر عدن نیز گویند از جملهٔ خلیجات دریای هندست و از اراضی یمن و عدن برتر قی وی افتاده است محمد بن عثمان المفضل در کتاب عجائب البحار گوید که هلاک فرعون و جنود وی درین بحر
بوده است و ممکن که این قول درست باشد چون این دریا را سعیر سه مرحله است و طول این دریا در طرف شمال چهار صد و هشت فرسخ و عرضش دویست فرسخ باشد و بار یک تر شود تا شصت فرسخ آید
قلزم اصلی آنست چه قلزم نام قصبه ایست که بر ساحل دریا بر طرف عربی وی واقع شده پس این دریا که بقرب آنست باو واقع شده و به قلزم اشتهار یافته غلط عام است و چندان اعتبار ندارد
بحر فارس واین دریا را بحر جده و بحر عمان و بحر هند گویند از آن جهت که این بلاد بر سواحل او افتاده است و دریای بسیار خیر و مبارکی است و اکثر مراکب و سفائن ازین دریا بسلامت و
منافع بسیار باز آیند و اضطراب وی از همه دریا کمتر باشد و مغاص مروارید نیز دارد و درین دریا و موضع سنگلاخ ست که چون کشتی بدانجا رسد کمتر خلاص شود و گردابی نیز دارد که تخلص از آن
متصور نیست طول این بحر چهار صد و هفت فرسخ و عرضش صد و هشتاد فرسخ باشد و میان دریا و دریای قلزم بالقید فرسنگ زمین خشک باشد که آنرا زمین جزیرة العرب خوانند
و دجله و فرات که از جبال روم آید بدین دریا منتهی شود و جزائر بسیار درو هست از آن جزائر گرد موضع خود خواهد شد ان شاء الله تعالی بحر هند این شعبه را بجهت آنکه در اراضی هند افتاده است بدین اسم
میخوانند حال آنکه او نیز منشعب از بحر اعظم است که آنرا البحر هند نیز گویند و طول این از مشرق تا مغرب هزار و پانصد و هفتاد و سه فرسخ و عرض از جنوب تا شمال سی صد و پنجاه فرسخ باشد و جزائر معموره
غیر آن درین بحر بسیارست و در بعضی از جزائر این بحر معدن جواهر و نقره و در و زر باشد بحر اخضر این دریا در اقصی بلاد هند از دریا منشعب شود و بنابر آنکه شهرهای چین بر سواحل او واقع شده
او را بحر چین نیز خوانند و مدار تجارت اهل هند درین بحر است و در جزائر آن معادن یواقیت و دیگر جواهر بسیار بود و طول او در شمال هزار فرسخ باشد و عرض تا صد و سی و دو که از حدود چین است
تا سه بعضی گفته اند که عرض این بحر تا آخر صد و هشتاد درجه که طول معموره است میکشد بحر آذربیش از جملهٔ خلیجات بحر شام است و اکثر تجارت اهل قسطنطنیه درین دریا بود و طول این بحر
در طرف شمال دویست و پنجاه فرسخ باشد و جزائر مسکونه درین دریا بسیارست ابوریحان طبری گوید که طول این دریا صد و هفت فرسخ است و بجهت تفصیل نیافته و دلیل او برین دعوی
آنست که ارباب سفائن از روس براه خشکی بقسطنطنیه میتوان رفت و مسعودی گوید که از تجار صادق القول استماع افتاده بحر یونان این دریا نیز نزدیک بمدینة الکبری از بحر
شام منشعب شود و جزائر یونان درین آب مستغرق است و مشهور است که چون سفائن و مراکب در برابر ارض یونان رسید البته آنچه مردم میبینند از آن بدحال و سه سال از خاطر
محو شده باشد یاد آید و ایمنی از خصوصیات این موضع است و یونان مسقط الراس حکما و فضلا بوده عرض این دریا هفتاد فرسخ است و طول آن میان مغرب و شمال افتاده است و بجهت اتحاد
و میلان بهر جانبی تعیین نیافته است و در وی هفت و دو جزیره معمورست بحر اندلس از شعبهای بحر مغرب است و او بسیطه آنکه اراضی اندلس بر سواحل این بحر افتاده بدین اسم موسوم
گشته طول و عرض او درست معلوم نیست بحر طنجه دریای طولانیست اما عرضش دو فرسخ بیشتر نباشد و یک شعبه از آن تا حدود روم کشیده شود و دیگر بزمین جنوب رود و در بلاد حبشه و زنج
منتهی شود و راه آمد آن جزیره باشد که آنرا بطیه خوانند و چون از آنجا بگذرد بصحاری و خیال نامسکون رود و در آن موضع منتهی گردد بحر سوداق خلیج نطس است عرض وی صد فرسخ است
و طولش در جانب شمال باشد و انتهای آن معلوم نیست و جزائر مسکون و غیر مسکون نیز دارد بحر فرنگ شعبه ایست از بحر خزر از دو در شمال از اراضی صقلاب از وی منشعب شود و انتهای
وی در حدود بلغار و کیماک باشد و ترکمانان بر سواحل آن مقیم اند و ایشان امتی عظیم باشند و بلاد وسیع الانهار و الاطراف دارند بحر خنج دریای بزرگست در ولایت ترکستان
و قندز و ندار را خبار گویند که افراسیاب چون از دست لشکر ایران فرار کرده درین دریا انداخت و کیخسرو بحیله بعضی و را از آنجا بیرون آورده قصاص فرمود بحر الماس این دریا را
جزیرهٔ الماس باز خوانند که در میان وی افتاده است و دریای بزرگست و شعبه ایست از محیط و الماس از جزیره که در میان این دریاست بعمل غریب و حیلهٔ عجیب بدست آرند واو آن
مهلک و پر خطر باشد بحر الشمالی دریائیست در زیر قطب شمال و ساکن است و قعر آن معلوم نیست اما چون کشتی در وی افکنند اضطراب آغاز کنند و امواجش متلاطم گردد و بدین جهت

بحار را در رکوبش متقاعد باشند و گویند که مردم آبی درین دریا بسیار باشد بحر اسحاب دریا میست بولایت زنگبار پیوسته و دو فالان و بخاری بر بالای آن ایستاده باشند ازین جهت این دریا را
باسحاب نسبت داده اند و اعتقاد زنگیان آنست که آدم علیه السلام در جزایر این دریا می بوده است بحر الظلم بحر عظیم است در اقصای مغرب واقع است و جزیره یاقوت درین دریا بود
در شهر بلاد واق واق و سیلاب آن بکشید تا چون اقلیم ششم رسد از آن جانب یاجوج و ماجوج ممتد شود و بحدود سد ذو القرنین رسد و اما بحیرات که آنها را البطایح نیز گویند بسیار است
و بعضی از آن آنست که مذکور میگردد بحیره بابرطیس طولش از مشرق بمغرب صد و پنج فرسخ است و عرض وی سی و چهار فرسخ باشد و تا حدود قسطنطنیه ممتد میشود و در حوالی مصر
بدریای شام پیوندد والله اعلم بحیرهٔ خوارزم در حدود واقع شده است و دورش بقولی نود فرسخ و بقولی صد فرسخ است در میان این بحیره و دریای خزر بیست روزه راه است و چنین گویند که
رود جیحون و سیحون بدین بحیره میریزد و آبش تلخ باشد و حیوانات آبی درین بحر کمتر توان یافت بحیرهٔ طبریه در اراضی شام است و گویند که دورش هفتاد فرسخ باشد و بعضی گفته اند که این بحیره مشابه
بحیرهٔ خوارزم است در طعم آب و غیره و ذلک بحیرهٔ کالیکوی که آن را بحیرهٔ قیطا نیز گویند نزدیک اقاصی چین افتاده است و دورش تقریبا هفتاد فرسخ باشد و در وی دوازده جزیره است و اشجار
خوب از این جزایر حاصل میشود و سکان این مواضع … بحیرهٔ جرمون منشعب از بحر مغرب است و دورش صد و شصت فرسخ باشد و بحدود فارس واقع شده
و در حوالی آن عمارات و ذراعات بسیار واقع شده بحیره ارزن در حدود آذربایجان است و میان این بحیره از قدیم الایام بریء عظیم است و چنین گویند که این بحیره ماهی ترنج با آفات …
و آن بغایت لذیذ میباشد و گویند که استخوان ندارد و بسیار خوش طعم است بحیرة المیتة آبی ایستاده است میان دو کوه در حدود شام چنین گویند که خلیل الرحمن شهر ابراهیم آباد را بدین
بحیره بنا نهاده است و از این جهت آن را گویند که هیچ جانور در آنجا ندیده اند راقم حروف گوید که سکون آب نیز وجه تسمیه میشود بحیرهٔ تلمیه نزدیک دریای روم است و اهل آن چند ده
باشند مومن و کافر و کافران مطیع و منقاد اهل اسلام اند و جزیه و خراج میدهند و قلعه نام قیصد اینست واقع شده بدین دو فرقه آنجا باشند بحیرهٔ طیلیل بقرب بلاد جبال العقبه است در حوالی
آن جبال العقبان متوطن اند طول وی چهار فرسخ و عرضش دو و نیم فرسخ باشد بحیرهٔ سوال بحدود روم باشد و مقدار دوازده روز راه است و در آنجا چند جزیره معمور است و معمور و عجایب
بسیار در آنجا حاصل شود بحیرهٔ تنیس بزمین مصر است و بدریای روم پیوسته باشد و یک شعبه از رود نیل بدان منتهی شود و چون آب نیل فرو فرود باشد آب این بحیره شیرین و خوش طعم باشد
و چون آب آن رو بنقصان نهد آب دریا باین بحیره غلبه کرده بدان جهت شور و تلخ گردد و ثغور مصر نسبت باین بحیره چون جزایر واقع شده چه این بحیره از اطراف و جوانب آن … آید
است و چون مردم خواهند که بدان شهرها روند در کشتی روند و در آن بحیره ماهی است که چون بجز زند خواب حایل بیند و فزع کنند العلم عند الله تعالی بحیرهٔ لیفقان بحدود بلاد لیعات قبیله
از اتراک که ایشان را جمیل گویند و در سواحل آن مقام دارند طول این بحیره سه روزه راه است و پنج جزیره معمور دارد و اهالی آنجا گبر و ترسا باشند و بعضی از ایشان دین ادیان
مذهب دیگری اختیار نکنند و پوست روباه سرخ موی در غایت لطافت از آنجا حاصل شود بحیرهٔ اقامیه در حدود شام است و بغایت بعید العمق باشد آورده اند که یکی از ملوک خواست که
عمق آن معلوم کند در کشتی نشسته بمیان بحیره آمد و لنگری بر سر طنابی بسته در آب انداخت و چون بقعر نرسید طناب دیگر بر سر آن فصل کردند تا درازی طناب به چهار هزار گز رسید بیش ممکن نشد
… طناب بر بالای یکدیگر آنقدر گران شد و پس آن را بر کشیدند و سنگی دست آسیا بر سر طناب بستند و خریطه پر از تخم مرغ کرده در زیر سنگ تعبیه کردند و طناب را در آب فرو گذاشتند
و دیگر باره کشیدند چون تخم مرغ در خریطه بود و هیچ نقصان و شکستی نداشت دانستند که سنگ بعمق بحیره نرسیده است دست از آن باز داشتند والله اعلم بحیرهٔ یاسقو نیز از جمله
بحیرات فارس است و طول آن هفت فرسخ باشد و در حوالی آن بیشه ها و نیستان بسیار است و اهل شیراز از آنجا انتفاع یابند بحیرهٔ برنجان بحدود ترکستان است و مسافت دورش چهل فرسخ
است و غیر از آنکه آبش گرم باشد دیگر هیچ خصوصیتی ندارد بحیرة النیل این بحیره در جنوب خط استوا باشد و در طرف جنوب معمورهٔ عالم کوهی است که آن را جبل القمر گویند و از آنجا رودهای بسیار
بیرون آید و درین بحیره بهم پیوندد و مانند دریای گرد چنان که قطر آن چهل فرسخ باشد پس از آنجا شعبه عظیم جدا گردد و بطرف معمورهٔ عالم ممتد شود و آن را نیل مصر گویند اول ز بیابان های خرب
گذرد و بحدود زنگبار رسد و چون از آنجا بگذرد به بیابان های نوبه ممتد شود و از آنجا بدریای مصر رسد تا بدریای روم منتهی شود و بر کنار او شهری است که لطیحه گویند و باشد که این بحیره را
بدان شهر باز خوانند بحیرهٔ زره که آن را هیرمن نیز گویند بجهت آنکه رود هیرمن در وی ریزد و طول آن بحیره چهل فرسخ است و در حوالی آن شهر قصبه که اعتباری داشته باشد کمتر بود
بحیرهٔ ارمینیه بحدود بلاد جرد است و دوران هشتاد فرسخ باشد و مراغه و سلماس و خوی در سواحل اوست و آب آن بغایت تلخ باشد و در میان وی جزیره ها باشد و در آنجا زراعت کنند
و آب شیرین در آن جزایر نیز توان یافت و سگ آبی درین بحیره بسیار باشد بحیرهٔ فرغانه و دورش پنجاه فرسخ است و شهر فرغانه بر ساحل آن واقع است و تجار از این بحیره غنیمت کثیر بدست آورند
و حیوانات غریبة الاشکال در آنجا توان یافت بحیرة الصغیر بحیره کوچک است بحدود شمالی و در حوالی آن سوری از سنگ کشیده اند بغایت عمیق باشد و در یک گوشه آب این
دریا چنان … بود که از آب های جوانب دیگر بحیره بحسن ظاهر فرق توان کرد چنانکه سیاهی و سفیدی آب بیکدیگر متصل است و مطلقا با آب جوانب دیگر آمیخته نگردد و چون غلک
از آن آب بیالکل تمام نیست دو آفتاب گدازند سنگ شود و چنین گویند که یکی از ملوک خواست که قعر آن دریا معلوم کند چهارده هزار رسن فرو گذاشت بجای نرسید و آب آن جناب … ردش

باشد که باده و دنیا و چندین نمایند که گویی عمق آن چاه گویی خواب بود آورده‌اند که دشمنان جمشید تخت کیخسرو و جام جهان نمای کردند جامی که تحفهٔ وی وکل آن بودند درین دریا انداختند تیغی تکین هیچ
آن میسر نشد بحیرهٔ [illegible] مساحت وی در صد و بیست فرسخ باشد در میان بلاد خزر و این بحیره انوشیروان سدی عظیم بسته و ساخته است دار تهاجم اتراک مردم ایمن و با ربدین واسطه
ایمن باشند و هنوز آن سد باقیست چنین گویند که انوشیروان را در خواب بشارت این سد تلقین داد بحیره از جنس بحر و آن دسلطانیه باشد و از آنجا ماهی بزرگ که آن را [illegible]
گویند با عراق آنند بحیره از شعر در حدود فلسطین باشد نزدیک شهری که آن را زغر خوانند و این شهر یکی از شهرهای [illegible] است که اصحاب لوط در آنجا بودند و بسبب قبول دعوت او از عذاب
خلاصی یافتند بحیرهٔ مکران بحدود سند باشد و شهرهای سند در حوالی آن واقع شده و دریای سند منتهی شود بحیرهٔ روم بر سر سنگی [illegible] منقبه افتاده است طولش پنج فرسخ باشد و در میان
آب دریا کوه بزرگ است چون سکان سفینه را خوف از دشمن روی نماید کشتی با ترتیب داده و قسمت داشته خود را در آنجا نهاده و از این بحیره عبور نموده به شعاب جبال پناه برند دیگر آنکه
[illegible] آبهادیست [illegible] بحیره [illegible] در [illegible] بغربی این شهر چنین گویند که درین بحیره دو ماه ماهی پیدا شود و دو ماه ظاهر گردد و پیوسته چنین باشد و بسبب نمک در حوالی آن [illegible]
بحیرهٔ [illegible] بحدود ولایت فارس است آب وی در غایت شوری باشد و نمک بسیار در حوالی آن منعقد شود و طولش بیست فرسخ باشد و در حوالی آن سباع [illegible] بسیار بود بحیرهٔ دشت
ارژن طول آن ده فرسخ است و آب وی خوش طعام [illegible] نقصان پذیرد و چنانکه [illegible] آن رسد که بالکل منقطع گردد و بار بحالت اصلی رود و در حوالی آن عمارت و زراعت
فراوان باشد بحیرهٔ [illegible] بحدود مغرب [illegible] و [illegible] و کعب الاحبار از حضرت [illegible] علیه السلام روایت کند که شخصی در زمان موسی علیه السلام درین دریا فرو رفت و تا اکنون هنوز
[illegible] زمان [illegible] از قول این سخن ابهامی نماید چون در کتب مسطور بود راقم حروف نیز برابر او آن جرات نمود چنین گویند که موج این دریا در [illegible] حادث میشود و بخلاف سایر
دیگر [illegible] که [illegible] این بحیره بود از عجایب آن سوال کردند که درین دریا چه چیز از همه عجیب تر دیدی جواب داد که سلامت نفس و مخاطرات اعجب ترین [illegible] که در صنعت [illegible] کار کبار
[illegible] است [illegible] مشهور و پیشوده بر طبایع سالکان مسالک ممالک پوشیده نماند که هیچ نسخه از نسخ متقدمین صنعت دریاها و بطایح [illegible] ترتیب یافته
[illegible] نباید و چه مصنفان این حالات را پریشان نوشته‌اند ذکر قول انهار و بیان آنها بسبیل ایجاز و اختصار و این [illegible] روانی در یک سلک انتظام [illegible] باید دانست که
جبال کوه [illegible] است و در [illegible] نزول [illegible] حدوث ثلج و جلیدیت آب باران [illegible] و جمع میشود [illegible] متدرج از آن موضع بیرون
می آید [illegible] بعضی جداول و انهار پدید می شود و چون چند جوی کوچک بهم پیوندد نهر عظیم حادث گردد و خزانه های کوه را که آب در آن می باشد [illegible] خوانند
پس اگر این [illegible] قریب بقلل جبال باشد [illegible] آب جاری بود و اگر [illegible] در پایان کوه باشد [illegible] منقطع گردد و در هر اقلیمی چند نهر بزرگ است
[illegible] جداول [illegible] و تعداد آن تعذری دارد [illegible] که بعضی ازین جوی های عظام از طرف مشرق آید و بطرف مغرب رود و بعضی از مغرب آغاز کند و بجانب مشرق [illegible] شود
و بعضی از شمال بجنوب و بعضی بالعکس و ابتدای جمیع از جبال باشد و انتهای آن بطایح بحار و [illegible] بود و بلادی که بر ممر آن انهار افتاده باشد بجداول آن منتفع شوند و آنچه زیاده آید
بدریا پیوندد و در نوبت دیگر به تاثیر آفتاب اجزای لطیف بخار در هوا صعود گیرد و از تموج آن ریاح تولد کند و غموم و سحابات متولد گردد و امطار و ثلوج حادث گردد و پیوسته بدین منوال باشد
حتی یبلغ الکتاب اجله ذلک تقدیر العزیز العلیم و بعضی از انهار که مشهورست مذکور میگردد نهر ارس مبدا آن از جبال [illegible] است [illegible] شعبه [illegible] جدا میشود [illegible]
[illegible] جداول گویند [illegible] محسوس [illegible] آن بحر الخزر بود و میان آب این نهر و [illegible] فرق [illegible]
[illegible] آب [illegible] نهر آذربایجان آبی خوشگوار دارد و مبدا آن از جبال آذربایجان است و انتهای آن بحیره [illegible] باشد و بعضی ازین مواضع جداول ازین نهر منشعب گردد
[illegible] و چون [illegible] در نظر آید از آن آب [illegible] شعبه گشته که آن را [illegible] خوانند در شمال [illegible] باشد نهر جیحون ابتدای آن از جبال [illegible] است
[illegible] جبال [illegible] آن موضع را پنج آب گویند و بحدود بلخ و ترمذ بگذرد و از آنجا [illegible] آید [illegible] در بحیرهٔ خوارزم ریزد و آب آن
در بعضی زمستان [illegible] بیندد چنانکه چند گاه [illegible] بر روی آن [illegible] باشند نهر جیحون جوی بزرگ است و جیحون موضعی باشد در ترکستان که این نهر را بدان خوانند و مصب او بحیرهٔ خوارزم بود نهر جیحان
[illegible] روم آید [illegible] شام [illegible] نهر سیحان [illegible] میان [illegible] نزدیک شهر طرسوس بدریای روم منتهی شود [illegible] است
[illegible] و مبدا آن از جبال [illegible] الروم باشد [illegible] بلاد جزایر [illegible] جزایر موضعی را گویند که میان دجله و فرات باشد و جریان این بحر از جانب شمال بجنوب بود [illegible] عبادان به بحر فارس منتهی
شود و در قدیم گفته‌اند که مبدا آن از جبال [illegible] ذو القرنین باشد و آب وی [illegible] ترین آبهاست و از اول تا آخر در میان عمارات و زراعات رود نهر [illegible]
[illegible] است در غایت بزرگی [illegible] که چون جسم آدمی بر وی افتد هالک شود و اسم اعلم نهر الذهب بزمین شام است و در صفت آن گفته‌اند که هو النهر الذی
[illegible] المیزان [illegible] الکیل [illegible] اول [illegible] بسیار کند [illegible] محصولات آن نیکو باشد و چون با آخر رسد در زمین فرو رود و [illegible] شود [illegible] از آب [illegible] نهر کر در بلاد آذربایجان

ست و بدایت او از جبال روم باشد و بمیان تفلیس و اران بگذرد و بآخر بارس منتهی شود نهر ارس جریان او از مشرق بمغرب باشد و ابتدای او از جبال ارمینه است و آب او بغایت
سریع الجریان باشد و گویند که سلوک کشتی در وی متعذر رود در کنار آن سلاخ بسیار بود و بعضی مکشوف و بعضی مخفی و نهر مبارکیست و بهر چه از حیوانات در وی افتد بیشتر آنست که بسلامت
بیرون آید قصبه شخصی که آب دریا بادی مساحت کرد و بعد از خلاصی دیوار بر سر وی افتاد و هلاک شد بدین شهر منسوب است و مصب او بحر طبرستان بود نهر تراب و آنرا نهر مجنون
نیز خوانند بغایت تیز رود و بمیان موصل و اردبیل بگذرد و تابستان آب او بغایت سرد باشد نهر طاب در حدود فارس است و منبع آن از جبال اصفهان ست و میان جبال خوزستان
گذرد و نزدیک قلعه مهری در بحر فارس ریزد نهر تستر از حدود خوزستان آید و بنزدیک تستر بلاد اهواز بگذرد و هم بنزدیک قناة مهاری به بحر فارس منتهی شود نهر قامس بدایت او از جبال اقلیم اول باشد
و بر بلاد زنج بگذرد و در بحر بربر ریزد نهر سودین نهر بزرگ ست و در حدود جنوب معمور و کوه های آن طرف فراهم آمده و در عرض بازده درجه جنوبی در شعبه بزرگ از وی منشعب شود در یکی را
خود سادیکی را طابوس خوانند و مردم این انهار بر جزائر نمانیه باشد و از فواید نهر مرجان بدست آید نهر زنده رود در ولایت اصفهان ست و بغدوبت و لطافت آب معروفست و مزارع
و بساتین اصفهان از جداول او منتفع گردند و مصب آن بحر فارس بود نهر سیحه قریب بمصر باشد در رود بزرگ است بر وی قنطره عجب ساخته اند و آن یک طاق است قوس او قریب
دویست قدم باشد و مجموع آن طاق را از سنگ رخام پرداخته اند و طول هر سنگی ده گز در پنج گز باشد نهر فرات آب بزرگ است و از کوه های روم خیزد و بمیان ثغور شام بگذرد و بر بعضی
شهرهای جزائر ممتد شود و بقرب بغداد یک شاخ از وی بدجله پیوندد و شاخ دیگر بسواد کوفه در رود و آنچه فاضل آید به بطایح رود و بعضی گویند که به بحر عدن منتهی شود و امام الائمة السابق ابو جعفر الصادق
رضی الله عنه گفت که ان محمد صلی الله علیه و آله و سلم شرب من الفرات ثم اسری السیرتا الله تعالی نهر سلیمان به قرب بغداد است و گویند سلیمان او را احداث کرده است و بعضی حفر آن را
بذی القرنین نسبت کرده اند و سیصد و شصت جدول از این بحر منشعب شود و بر سر هر یکی آز آنها قصبه و قریه ساخته و پرداخته اند و الله اعلم بحقیقة الحال نهر مهران آبی بزرگ است در حدود سند و
مکران و در بزرگی نزدیک است به نیل مصر و گویند که در آن نهنگ توان یافت و مصب او بحر فارس بود نهر سند ابتدای آن از جبال اردبیل و منصوره باشد و از سه منزل مولتان در
مهران ریزد نهر سفید رود از جبال آذربایجان و ارمینه خیزد و میان اردبیل و زنگان بگذرد و به بحیرة السکون منتهی شود نهر هرات رود نهری عظیم است و بدایت آن از جبال
خراسان خیزد و جریانش از مشرق بمغرب بود و جداول از وی منشعب گردد و دار الملک هرات و سوادات و مزارع و قصبات از این آب منتفع گردند و بحدود سرخس منتهی گردد نهر هیرمند جریان
آن از مشرق بمغرب و از جبال غور ابتدا کند و در برابری کرمان گذرد و به بحیره زره منتهی شود چنین گویند که هزار جوی بزرگ از این نهر منشعب گردد و در اصل آن هیچ گونه نقصان پدید نیاید
نهر اندلس آبی ست که کسی در آن نتواند رفت و بر کنار آب آن موضعی بلند است که هیچ کس پای ننهاده اند از مس خالص و بر ناصیه آن نوشته اند که یا ایها الرجل لا تجاوز فی فانک لم تبع نهر آبله به بصره باشد
طولش چهار فرسخ است و بجانب او قصور و بساتین فراوان بود و این بحر مد و جزر دارد و چون آغاز کند همه بساتین و مزارع پر آب شود و چون بنیاد جزر کند اکثر آن تهی گردد و مگر حوض ها و مواضعی که
از برای ذخیره آب ساخته باشد نهر خابور در حدود بلاد جزیره الیست و منبع آن از جبال راس العین باشد و امتدادش به بیست و پنج فرسخ باشد و از اطراف آن درختان بزرگ فستق باشد
و آبی بغایت صاف و بزرگ و نزدیک شهر قرقیسا بفرود و بفرات متصل شود نهر جیحان بدایت آن از جبال چین باشد چنین گویند که آبی شوم است و اکثر کشتی ها را آفت رسانده و مردم
در آنجا باشند و چون مردم از اموال خود غافل شوند چیزی در ربایند و به آب فرو شوند نهر تکریت آبی بزرگ است بسواد بغداد منتهی شود و بر کنار این آب بسیاری از صلحا و اولیا و انبیا
پیغمبر علیه السلام را دیده اند نهر طبریه نهری بزرگ است و یک نیمه سرد و یک نیمه گرم باشد و مصب آن بحیره طبریه گویند نهر حاج بدایت آن از جبال بلاد ترکستان ست و بحدود
آذرکند آید و در آنجا جوی اطلاق بدو نیمه بدو پیوندد و پس بحدود خشکت از خجند آید و بعد از آن بمواضع و مساکن قبائل اتراک گذرد و بحدود خوارزم منتهی گردد نهر گنگ جوی بزرگ ست
در اقصی هندوستان و بدایت آن از جبال تبت است و منتهی به بحر هند شود نهر تاجه در ولایت اندلس بحدود مغرب است و در بزرگی چند برابر دجله بغداد است و بوسط طلیطله بگذرد و
به بعضی از بحیرات که در آن باشد منتهی شود نهر جیل شعبه ایست از دجله بغداد و سواد سامره و بغداد را آب دهد و بنا بر غایت شهرت از شرح مستغنی است نهر مرغاب بحدود بادغیس است و او را
مرغ الرود گویند و اکثر مزارع مرو و سرخس از آن منتفع شود نهر کات که او را کاوخواره نیز خوانند از رود جیحون نیز منشعب شود بجانب کات رود و پیش از آنکه این جوی از جیحون جدا گردد در
بادرک مسافتی موضع خطرناک است و چون کشتی در آنجا افتد کمتر خلاص شود نهر عیسی شعبه باشد از فرات و بقرب بغداد با دجله پیوندد و میرود تا بدریای عمان ریزد نهر تیمور بحوالی انطاکیه باشد
و از جبال آنجا فراهم آید و در بزرگی اضعاف رود ارس باشد و جداول بسیار از آن نهر منشعب گردد و این جوی به بحیره خزر منتهی شود نهر النیل از معظمات انهار ربع مسکون ست
و جریانش از جنوب به شمال باشد و ابتدای آن از پس خط استوا از جبال القمر بود و مصب او بحر روم است و جوی دراز تر از وی در معموره عالم نیست زیرا که یکماهه راه مسافت
اسلام میرود و دو ماه در میان دیار نوبه و میان آبادی و خراب و هیچ نهری در تابستان زیاده نمیشود الا این نهر و سبب آنست که چون در این بلاد تابستان بود در پس خط استوا
از زمستان در آید آفتاب از سمت الراس ایشان دور افتد و در بلاد نزدیک شود و چون اینجا زمستان روی نماید آنجا تابستان بود و عبد الصمد ابراهیم الرفائی در کتاب اسباب النعم

آورده‌اند که سبب ارتفاع و طغیان آب نیل آنست که آب بحر روم در فصل خزان بجهت آنکه شمال وزیدن گیرد واقع شود طغیان کند و موج زند و از سواحل خود مرتفع گشته پیش آب نیل چون سنگ شود و تنگ آورد که آب نیل در وی ریزد پس بدین سبب میل برجعت کند و اراضی مصر مملو گردد و چون مقدار کفاف بحصول پیوست دریای روم بامر حق سبحانه تعالی بحالت خود باز رود و بفرمان او آب بحر روم گشته و جاری گرداند پس بار دیگر بحر میل بدان گردد و این نیز از عجائب قدرت الهی است و اهل مصر را مقیاسی بود که بران مقادیر زیاده و نقصان آب معلوم کنند و آن در میان برکه نیل موضعیست و در آنجا عمودی چند که بران دستور که اهل مصر معلوم شود و آن چهارده خط باشد و چون بچهارده رسد خیر و منفعت بسیار حاصل شود و غایت زیاده نیز هجده ذراع بود و چون از این بیشتر گردد بمصر خرابی راه یابد. و این را مقیاس گویند که از مصنوعات یوسف صدیق علیه السلام است و حکایت دختر بکر دوشیزه را در آب انداختن و منع آن بمکتوب امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه خود شهرتی تمام دارد و قلم مشکین رقم متصدی ذکر آن نشده تمساح درین دریا بود و او را دست و پای بود و پوست او چون پوست نهنگ است و حیوان دیگر در آنجا باشد و او را اسپ آبی گویند و او را ماهی شق ... بسیار بود و ماهی سقنقور نیز از خواص این دریاست و ماهی رعاده نیز از مخصوصات این رود است و خاصیت او آنست که چون بدست گیرند رعشه پیدا شود و هرگاه از دست بیندازند آن رنج زائل گردد و راقم حروف گوید که سابقا شهر نیل بر سبیل اجمال رقم زده کلک بیان گشت و این معنی بنابر آن بود که تفصیل آن بر روی ... در نظر آید چون ... مذکور گشت غرض آنکه ارباب کیاست از وقوع فی الجمله تکراری که واقع شده ... اغماض نمایند ... درین مقام برین مقدار اختصار رفت والله اعلم بالصواب ذکر عیون و آبار مسبوق بکلمه‌ای چند که مبنی است بر سبب انفجار و دیگر احوال و آثار سبب انفجار عیون آنست که در جوف زمین منافذ بسیار باشد و البته در آن آب یا هوا باشد و هرگاه که بر هوا برودت غلبه کند هوا نیز آب گردد پس اگر این آب را مددی از محل دیگر رسد و زمین صلب باشد چون در آن موضع منفذی طلب ... و طغیانی از آن بهنگام ... زمین جاری شود و اگر روی زمین صلب بود به معالجه محتاج شود چنانچه در قنوات و آبار و حرارت میاه در فصل زمستان و برودت آن در تابستان بدان جهت باشد که چون فصل زمستان درآید و جوی هوا بارد شود حرارت بگریزد و در باطن زمین مقام کند پس آبهای که در عمق زمین است تسخین کند و بدین واسطه گرم باشد و در تابستان برعکس بود و لاجرم آب سرد نماید اما علت حرارت آب بعضی عیون و آبار که در زمستان برقرار باشد آنست که در باطن زمین کهوف جبال مواضعی هست که خاک آن کبریتی باشد و رطوبتی که بدان موضع پیوندد خالی از غلیان نباشد و دائم الاوقات حرارت در آن مشتعل بود پس این آب که نزدیک بآن موضع واقع باشد بجهت مجاورت آن حرارت بسوی تسخین بیابد و گرم ماند چون نسیم هوا در آن راه یابد اغلب آنست که حرارت آن را باید لاجرم زائل گردد و برودت بروی استیلا یابد و عفونت میاه را سبب آنست که خاک مواضع آن را میگیرد باشد و علی الجمله اختلاف بقاع و تغیرات امکنه را در عذوبت و لطافت آب و ملوحت و حرارت و برودت آن و غیر ذلک اثری تمام باشد و آب را عوارض بسیار است و درین محل برهمین قدر اختصار افتاد و بعضی از عیون مشهوره آنست که مذکور میگردد عین برونشک از ضیاع قزوین است و آب او مسهل باشد و چون از مواضع اهلی نقل کنند این خاصیت نماند عین الطلف در میان اسفراین و جرجان است و آب بسیار از وی حاصل آید و بعضی اوقات منقطع شود تا جمع کثیر روند با اسباب ملاهی و رقاصی کنند باز جاری گردد عین بادخانی در حدود دامغان است و چون خواهند که باد عظیم حادث شود مقداری رکوی حیض آلوده در آنجا افکنند بادی و طوفانی قوی حاصل آید و صحت این معنی از اخبار متواتر بوضوح پیوسته عین ماهیان گویند که در چین چشمه‌ایست که بوقت بیرون آمدن آب ... ظاهر شود و آن آب را بوی کبریت آید و چون بدان غسل کنند علت جرب زائل گردد و اگر شرب کنند مسهل گردد عین باطلیه چشمه‌ایست که آب سفید از وی بیرون آید چون آنجا آشامند مضرتی نرساند اما اگر مقداری راه ببرند و بخورند در بدن سنگ گردد و موجب هلاک شود عین در آب درین چشمه گیاهی باشد که اگر مغتسل در آنجا غوص کند بوی پیچد و هر چند اضطراب بیش کند محکمتر گردد مگر صبر کند تا ... آب از وی جدا شود عین درواق آب آن گرم است و گاه باشد که دخانی از سر آن مرتفع گردد و مشتعل شود و شعله های او سرخ و زرد و سفید و سبز بود و این آب در موضع جمع شود که ... رجال باشد و دیگری ... و از بهار الرحمن بلخی چون در آب آن در آید نافع شود و اگر دفعه واحده در آن آب رود مجموع اعضا و اندام او بسوزد عین المراجیه نزدیک موصل و در آنجا نیلوفر روید و او را قیمت تمام فروشند عین البحر او آب آن بجهت دفع تپ نافع است چون در ظرفی کرده بمقامی ببرند که در نواحی آن نیاید بشرطیکه چون آب از آن چشمه بردارند تا موضعی که مطلوب است بر زمین ننهند والا خاصیت زائل شود و گویند که این چشمه در میان شیراز و اصفهان است و از ثقات استماع افتاده که ساران از عقب آن آب بیایند و دفع ملخ کنند عین مسکوره در اراضی اندلس در پایان کوه است که آن را مسکوره خوانند و این چشمه ظاهرا برابر سپری بیش نیست اما اگر لشکری در آنجا نزول کنند از آنجا سیراب کردند و آب چشمه از حال اول کم نگردد عین النار در اراضی اندلس است اگر قصبی در آن افکنند بسوزد عین الفار بموضعی است از نواحی مصر در میان ... در آن بلاد خاصیت که اگر آن را از آب این چشمه گل سازند از آن گل موش گریزان گردد عین آذربایجان چشمه‌ایست که آبی بغایت صافی از آن بیرون می آید و چون لحظه بماند سنگ شود و گویند که سنگ مرمر از آنجا حاصل گردد عین بارونداز ولایت سیستان است در نی قصب از آنجا حاصل شود عین سلوان چشمه مبارکه ایست

بزمین بیت المقدس واکثر بساتین موضع ازانجا آب خورند عین ونیم چشمه ایست بولایت ریامه وآتش در تابستان بغایت خنک بود و در زمستان بجدیکه گرم بود عین فرارود مرغی است
از اراضی خراسان صاحب تب ربع چون درین آب درآید خلاص شود عین کلس بقرب طوس است و سه چشمه است متقارب هم که از پایان کوه سیاه بیرون می آید و در غدیری جمع میشود
که در آن دو چرب باشد وانانکه چند چوبی منشعب میگردد و اکثر سواد طوس ازانجا آب خورند عین دشله جمله ضیاع خوی سلماس از وی سیراب اند شرب آن موجب اسهال دا طلاق
قوی باشد عین کوره اردشیر آن نیز ازین خاصیت مذکور دارد و بغایت گوارنده است عین لوح بحدود فارس باشد بداشت یارین واکثر علل مزمنه را نافع بود
و بغایت مبارک باشد عین سلیمان دراندرون قلعه ایست که آن را سلیمان علیه السلام بازخوانند در حدود کرمان در سابق الایام چون پادشاه زاده که دران قلعه بودی
و آب آن چشمه را خوردی البته بپادشاهی رسیدی عین کونیان چشمه بزرگ و آب لطیف دارد و بجد و حیرت می باشد عین معزل چشمه ایست بقرب بیابان سو برد
قریه بزرگ در انجا ساخته اند عین سراب بقرب رباط کوکو است و دراندرون وی سنگهای ملون باشد و دران خاصیت های عظیم باشد و این احجار از خصوصیات
این چشمه است عین الفضه چشمه ایست بمغرب و در آب وی نقره بقدر مثقال و نیم مثقال باشد عین الکبر در حدود بیابانان است هر درخت تاک که خشک بشود و چون قدری
ازان آب در بیخ وی بریزند باز سبز شود و نمی از عجایب ست عین نهاوند در نگاف کوه نهاوند است و چون کسی محتاج آب شود گویند که هر آب می باید فی الحال آب روان
گردد و چون هم کفایت شود پای بزمین زده گویند که کفایت است آب منقطع گردد و بسیاری مردم امتحان کرده اند و چنین یافته اند عین زر به بحدود عور باشد و اکنون شهری
در انجا ساخته اند و اکثر باغات و بساتین ازان آب خورند عین الشجر گویند که این چشمه براه جرجان در پایان کوهی افتاده است و آب آن در غدیری جمع میشود که در آن یک تیر پرتاب
باشد و در میان این غدیر درختی عظیم است و بر اغصان و افنان بیشمار مشتمل و محتوی و بهر سال چهار ماه این درخت غایب میگردد و سبب آن ظاهر نیست یکی از ملوک فرمود تا آن درخت
را بمسامیر حدید استوار کردند و چون آوان غیبت او رسید مسمارها گسیخته بود و درخت غایب شد و غواصی را بجهت این امر فرستاد و بعد از مدتی مراجعت کرد و گفت هزار گز درین آب
فرو رفتم و بر حقیقت حال اطلاع نیافتم والله اعلم بحقیقة الحال عین عباد الله آباد در میان قزوین و همدان باشد و آب آن بمثابه گرم است که اگر دران چشمه گوشت افکنند
پخته شود و حوضی پهلوی چشمه است که آبها دران جمع شود و اصحاب امراض چون در انجا روند صحت یابند و استخوانهای شکسته را از بدن بیرون آورد و قلع و اسهم خار را
بغایت سودمند بود و پیکان الجراحت بیرون کشد و اسهال را نافع افتد و از وحج عین و خنازیر برآمدن نمک اندرانی و توتیای مثالک وصفا و امثال این اشیا
از انجا بدست آید عین البقر چشمه ایست قریب بعکه یهود و نصاری آن موضع را زیارت کنند و اعتقاد ایشان چنان ست که گاوی که جهت آدم علیه السلام زراعت
کرده ازین چشمه آمده عین السواد چشمه ایست در آذربایجان که جامها بران رنگ کنند و چشمه صبغ در همه آفاق بغیر ازان نیست عین المغرب بدریای مغرب واقع شده
و شهرتی تمام دارد و صندوقی بر سر آن موضع است و چون سر صندوق بگشایند و آب چشمه که دران صندوق است جاری شود باشد اما چون قطرات ترشح کند
از صندوق شیرین باشد و برابر آب قصبات و رساتیق دایر باشد و چون آب کم شود و هند دان بانجا آیند و طعامی را زند که هزار نفر را کفایت کند و از نوب
و معاصی توبه کنند باز آب بسیار شود و تمامی آن ناحیه را سیراب گرداند و چنین گفته اند که نقصان آن آب از شامت معاصی باشد عین العلاج میان خرتان و قزوین
باشد و زحمتی چون جذام و جرب و غیر آن دران آب بشویند صحت یابد عین الحجر چنین گویند که این چشمه در قریه مجاناست از قرای دامغان اگر زنبور دران آب
افکنند سنگ شود منقش و لطیف عین السم در نیاریمن است بقرب قصر فغفور و آب آن بغایت لطیف بود اما چون ازانجا بمقدار فرسنگی برند زهر هلاهل شود و سم قاتل
عین الذهب انفجار از کوه بی ستون باشد و بغایت صاف بود و چون هزار درهم نقره در وی افگنند در روز دیگر بیرون آرند شش هزار شود و سبب آن معلوم نیست
عین الشمس عبدالملک ابن عبده جهنی گوید که چون بزمین تنجاق رسیدم چشمه دیدم که چون آفتاب طلوع کردی آب آن بطرف مشرق روان شدی و چون بجانب غروب
بازگشتی بجانب مغرب جریان نمودی از اهالی و مردم صاحب تجربه آن دیار پرسیدم جواب دادند که تا این غایت معلوم ما نشده است عین المشک آبیست در دیار چین
ز بیابان کوهی بیرون می آید هر که بدان غسل کند بغایت پاک شود و از جامه ها که بدان بشویند بوی مشک و عنبر بمشام رسد در بیابان چون بهمین مقدار قناعت کرده
بعد ازین در ذکر آبار شروع کرده میشود و من الله العظمة التوفیق بیر قضاعه چاهیست در مدینه منظمه که حضرت مقدس نبوی صلوات الله والسلام علیه آب دهان مبارک دران
چاه افگنده اند و بیمار از استشقاء کلی تناول میشود زمزم چاهی مبارک است و مشهور مجاهد گوید که هر کس آب آن بصدق نیت تجرع کند از هر گونه علتی که داشته باشد خلاص شود و بعد از آنکه نابا
شده بود عبدالمطلب او را حفر کرد و ذکر آن در ذکر این قضیه در مجلد ثانی سمت تحریر یافته است بدانجا رجوع باید کرد بیر یوسف نزدیک قریه جل است از اعمال مصر و یوسف را
برادران دران افگنده اند و آب آن امراض را نافع باشد بیر التوفیق باراضی مغرب است و بچاهی عظیم ازان چاه مرتفع شود چنانکه اگر سنگ بزرگ دران چاه افگنند بیرون

انداز و غالباً لغو در چاه در سده بیر ارتق بباید است زمین طرابلس و مشهور است که هر گاه آب آن چاه را بخورد احمق شود بیر ساقی آبی بغایت خوش دارد و چون خشت و سنگ در آن چاه افکند
آوازها برآید و چون سه ساعت بگذرد ساکن شود بیر الصداع هر که از آب این چاه بخورد از صداع خلاص یابد بیر الدم چون این آب اندک مسافتی برند خون شود و اگر دور تر برند
سنگ شود و اگر خود بجنبش در آن افکند صاعقه عظیم پدید آید و بادهای تند وزیدن گیرد بحدی که دیوارها افکند و عمارتها ویران کند بیر بامیان چنین گویند که چون نجاستی در آن
بامیان کنند آب آن چاه از قعر بالا آید و چون نجس بآب خوردن مشغول شود آب آن چاه از آن عرق کند و بعد از ساعتی استخوان آن نجس بر کنار چاه افکند و وجه آن معلوم نیست
بیر الاصوات بحد و تبت است هر که نزدیک آن چاه رود آوازهای عجیب شنود و سخنهای عجیب استماع نماید از فارسی و تازی و ترکی و هندی و غیر ذلک و چون باران
آید آواز منقطع گردد و مداران که باران تسکین شود باز همان اصوات ظاهر گردد بیر سنگ ریب بر سر کوهی است و هر کس که خواهد بقعر آن نگاه کند سنگی مانند تیر بروی آید
و انکار کند و موجب آن کسی نداند که چیست بعضی گویند که چاه مرقد یکی از بنات آدم علیه السلام است بیر بابل چاهی است مشهور و هاروت و ماروت بعقوبت ماخذ در آن چاه
گرفتار اند بیر بدر چاهی است در میان مکه و مدینه بعضی گفته اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بعد از استیلای بر کفار و قتل زمره از ایشان اجساد صنادید قریش را
در آنجا افکندند یکی از مشایخ عجایب گوید که در وقتی از اوقات بآنجا رسیدم کسی را دیدم که از آن چاه بیرون آمده بتعجیل هر چه تمامتر رفتن گرفت پس نگاه کردم شخصی را دیدم مایل که از آن چاه
با تازیانه آتش بیرون آمد آن شخص را بآن تازیانه ضربتی عظیم زده بچاه معاودت نمود بیر اصفهان چاهی مشهور است و قعر آن بدید نی در وقت حکومت اسحق سحوری کودکی در آن
چاه افتاده و مادرش جزع بسیار میکرد و مردی را که مستوجب قتل بود از زندان بیرون آوردند و در رسنی کرده ریسمانی بسته فرو فرستادند تا آن کودک را زنده یا مرده بیرون آرد چنین گویند
که سه شبانه روز رسن بار یکدیگر وصل کرده بچاه فرو میگذاشتند و آن شخص قدری سنگ ریزه با خود داشت که در قعر چاه می افکند و بعد از انقضای آن مدت هیجان سنگ فرو می انداخت
گوش صدا و آوازی نمی شنید آخر او را بالا کشیدند و از کیفیت آن پرسیدند گفت غیر از ظلمت چاه هیچ چیز معلوم نشد بیر القمقم در دیار هندوستان است آب آنرا گرفته
در ظرفی کنند و از اول حمل تا میزان نگذارند تریاقی منعقد گردد نافع و اگر تا آخر حوت بگذارند زهری گردد قاتل و علت آن جز باری سبحانه و تعالی کس نداند بیر رقیع و در این چاه
نیز در بلاد هند باشد و در این چاه نوعی ماهی است که چون از آب بیرون آرند سنگ گردد بیر المسیح در نواحی مصر است و درخت لسان در حوالی این چاه باشند و آب
این چاه و هنود گویند که عیسی علیه السلام در آب این چاه وضو ساخته است و غسل نیز کرده و گفته اند که تا درخت لسان را آب از این چاه ندهند روغن از وی حاصل نشود و تا
آب این چاه قیمتی دارد که موجب این معنی مگر ... والله تعالی اعلم بیر عبدالرحمن در قریه فارس است قریب بقریه که بدین اسم اختصاص دارد و آن بعید العمق است
و اکثر اوقات قعر این چاه خشک باشد و در هر سال بوقت معین آبی عظیم پدید آید چندانکه از محل خود بالا میل کند و در روی زمین روان شود و یکسال یا چند روز بدان گردان باشد
و تمامی مزروعات را بدان آب مملو سازند و منفعت بسیار حاصل شود و بعد از آن در زمین فرو رود و بحال اول آید چنانکه گوئی در قعر این چاه هرگز آب نبوده است بیر خور در میان خوست
شهر خور بر سر آن چاه دیگی از مس نهاده و در بن آن دیگ سوراخی کرده اند آن مقدار که آب از آن چاه بیرون آید چند رود بزرگ حاصل شود و حال آنکه سوراخ مذکور بغایت
تنگ است گویند که این صورت از جمله طلسمات تواند بود والا شهر خور از کثرت آب ویران گشتی بیر سیامک نام بحدود فارس باشد و پیوسته از آنجا بخاری بیرون آید و حرارت
بسیار مؤثر باشد بمثابه که اگر مرغی بر بالای آن پرواز کند بسوزد و در چاه افتد خلقی کثیر بر صدق این گواهی داده اند چه برای العین مشاهده کرده اند بیر شرح در میان
رباط عمرو ابن عدی باشد بحد و بیابان سوز و بر سر آن چاه گنبدیست و در قدیم الایام در آنجا عمارتی عظیم بوده و اکنون خراب شده است و جایگاه هولناک است و بعضی از
حیوانات موذیه و سباع ضاره در آنجا مقیم باشند و گویند که در قعر آن فرو نتوان یافت

گفتار در بیان بعضی از جزائر منقول از منقولات ارباب بصائر

بدان وفقک الله تعالی که در میان بحار و بطائح جزائر و اراضی بسیار است و باری سبحانه تعالی بعضی از آنها را محل معیشت عباد خود ساخته و بعضی را بجهت الذ فوائد و منافع پرداخته
و از این جزائر بعضی بتصرف بنی آدم واقع شده که بقری و قصبات و مزارع مشتمل است و چند جزیره مساکن طوائف جن است و بعضی از جزائر حیوانی چند بصورت انسان و غیر آن ساکن اند
که اوصاف و اخلاق آن مختلف افتاده و بعضی از آنها مقر وحوش و طیور باشد و معادن جواهر و طلا و نقره و غیر ذلک بود و جزیره چند محتوی بر نباتات و گیاهاست و بر احوال
چه عدد از آنها هیچکس را اطلاع نیست و بعضی از جزائر مشهوره آنست که مذکور میگردد جزیرة الیاقوت جزیره معظم است در میان بحر مظلم افتاده و در وی انواع یاقوت سرخ
و زرد و کبود توان یافت و در این جزیره نوعی از جواهر است که آنرا در بلاد مشرق از یاقوت بهتر دانند و بقیمت بهتر خرند جزیرة المضیئه و آن را کلاء معینه نیز خوانند
چنین گویند که اشراق آفتاب بر این موضع زیاده از مواضع دیگر باشد از این جهت او را البیضا نسبت دهند و این جزیره در آخر بحر مظلم افتاده است و این سخن
نقیض اول می نماید والله اعلم العلم عند الله تعالی جزیرة الفضه بقرب خط استوا است در اقصی مشرق و بهر راه گذار آب وی قطعه های نقره افتاده باشد

از یک مثقال تا ده مثقال و نیم من و مطلقا بآن سنگ آمیخته نیست جزیرة الزانج در دریای چین است چنین روایت کرده اند که طول آن هزار فرسخ است والعهدة علی الراوی و پادشاه
این جزیره را مهراج گویند و از خراج آنجا هر ساله شش هزار من طلا داخل خزانه میشود و در این جزیره فارة المشک نیز باشد و صنفی روباه در وی بود که فیل و گاومیش ابتلا توانند کرد
و در آنجا طاوس نیز توان یافت و درخت کافور هم در آنجا باشد و عجائب و غرائب این جزیره از حد تعداد بیرون است جزیرة الطریامی در اقصی چین است و دور آن
هزار فرسخ باشد و در وی کوه های بلند و آبهای روان و هوای خوش و مردم در آنجا متوطن نباشند اما بجهت تحصیل یاقوت رزنه و کبود و سرخ بدانجا روند و بدست آرند
جزیرهٔ واق واق متصل است بجزیرهٔ زنج و در آنجا طلای بسیار حاصل شود چنانچه اطواق و سلاسل کلاب و بوزینه از طلا سازند و پادشاه این جزیره زن
جمیله باشد و ملازمان و ارکان دولت او مجموع نسوان اند و با رجال اختلاطی ندارند و آبنوس را بجای هیزم سوزند جزیرهٔ برطانیه در اقصی مغرب است و بغایت
بزرگ و عمارات غریبه بدان منتهی شود جزیرهٔ صلامی درین جزیره قومی باشند از نتایج قوم عاد چنانچه طول قدم ایشان یک گز باشد و موی اعضای ایشان بغایت
ممتد شود و مردم خورند جزیرهٔ صلامط در دریای هند است صندل و کافور و سنبل ازین جزیره آرند جزیرهٔ قصر این جزیره نیز درین دریا بود و در آنجا قصریست که هر کس
در آنجا رود بیهوش گردد و سکان آنجا قومی باشند که بدن ایشان بشابه ابدان بنی آدم باشد و روی ایشان بروی سگ ماند والله اعلم جزیرة البرق درین جزیره
سه موضع است که تمامی شب های سال در یکی برق جهد و در یکی باران بارد و در یکی باد وزد و سبب این حوادث معلوم نیست جزیرة الاشقر ساکنان این جزیره را روی
برهنه باشد و اشقر اللون و نارجیل و عود و شکر در آنجا بسیار بود جزیرهٔ کالوس اهل این جزیره مردمی اند که اکثر برهنه باشند و از اهل هند و مال ایشان آهن و نارجیل
باشد جزیره فاسک اهل این جزیره در علم حرب کشتی و راه زدن در میان دریا مهارتی دارند که در آب مدتی سباحت کنند و ضعف در بدن ایشان راه نیابد جزیرة الحرب
از جزائر دریای فارس است و مغاص لولو در آنجا باشد جزیرة المحرق از جزائر قدیم است و زرع و زرج در آنجا نباشد و سکان آنجا قومی اند از شیاطین الانس که متعرض اموال
مردم شوند جزیرهٔ فارک از جزائر دریای زنگبار است و مردم کمتر بدانجا رسند و مردم این جزیره هر سال کوکبی است که مشاهدهٔ ایشان میشود و آفتی عظیم رسد و امتعه و
بضاعات ایشان از شدت حوادث آن میسوزد و آن جماعت می ترسند مترقب آن وقت میباشد و چون نزدیک بدان رسد از آنجا رحلت میکنند و چون کوکب از آن
محل تجاوز نماید بوطن خود معاودت فرمایند جزیرة النسناس از جمله جزائر بحر زنج است و ساکنان آنجا بقامت یک گز بیشتر نباشند و بیک چشم اعمی و به نیمه تن مفلوج اند گویند
که صنفی از طیور باشند که هر سال بدان جماعت محاربه کنند و بمنقار چشمهای ایشان را کور سازند والله اعلم جزیرهٔ سکسار از جزیره های دریای زنگ یکی جزیره است و
شهری دارد که از رندگان هر که بدین جزیره رسد خلاصی ممکن نیست جزیرة المنار از جزائر بحر مغرب است و در آنجا مناره ایست بارتفاع صد گز از حجر خالص و صعود بران میسر نشود
چه راه و درجات آن پدید نیست و بر بالای آن صورت شخصی بطلسم ساخته اند که دست خود بجانب بحر مغرب دراز کرده است و گویا بر بحری اشارت میکند جزیرة الطیور
از جمله جزیره های بحر روم است و از اصناف طیور صد و سی صنف در آنجا یافته اند جزیرة الکنیسه در بحر مغرب باشد و در آنجا کنیسه از سنگ تراشیده و مقابل آن مسجدی
ساخته اند و در آنجا دعا اکثر باجابت مقرون گردد و در قبهٔ کنیسه صورت اعرابی بطلسم کرده اند که هر کس از زائران بتفرج و زیارت آن مسجد کنیسه آید آن صورت سر کنیسه در آورد
و آواز دهد که فلانی بمهمانی آمده است پس دران کنیسه کشاده شود و طعامی بقدر مایحتاج او از آنجا بیرون آید و باز در بسته شود و پیوسته بدین منوال باشد جزیره حافظ
از جزائر دریای روم است و درین جزیره غیر از گوسفند چیزی نباشد و آن گوسفندان بغایت بزرگ باشند و تجار را چون سفائن بدانجا رسد توقف کنند و بی مانعی هر چند گوسفند
خواهند بتصرف سازند جزیرهٔ قادرون در بحر چین باشد و در آنجا جانوریست که او را کرگ خوانند و او را بر پیشانی شاخی باشد قریب یک گز و چون این شاخ را ببرند بر موضع قطع صورتی
از صور حیوانات پدید آید و لیکن از آن باطل گردد جزیرهٔ برطائیل جزیره بزرگ است و در وی عمارت نباشد و شب آواز دف و تار و مزامیر از آنجا شنوند و همانا جنیان ساکن اند
دران محل جزیرهٔ مهراج میان این جزیره غدیری عظیم باشد و هر چه از طلا و جواهر بدست پادشاه در این موضع افتد در غدیر اندازد و گوید که این خزینه منست و پادشاه
این جزیره را اسپان باشد که موی گردن شان بزمین کشد و در میان آن جزیره کوهیست که بر قلهٔ آن آتش افروزان باشد و ارتفاع آن دو فرسنگ بالا باشد جزیرهٔ کلمه زیر
خط استوا در حد و شرق ازین جزیره گذرد و در وی معدن قلعی بسیار بود و ماران باشند که هر یک گاومیشی ابتلاع کنند جزیره لنگیالوس عمارت دارد اما سکان آنجا برهنه باشند
و هرگز جامه نپوشند و اگر مسافری بدست ایشان افتد صید کنند و غنیمت شگرف شناسند جزیرة الریاح در این جزیره کافور باشد و کافور ریاحی منسوب بدانجاست و آدمی کمتر بآنجا تواند رفت
و جمعی فراوان دران موضع باشند جزیرة القمار در ولایت هندوستان است و در وی درخت عود باشد و عود قماری ازین جزیره آرند جزیرة الردعی در بحر اخضر باشد و در آنجا
نوعی درخت بقم است که بیخ آن دافع زهر افعی و سائر سموم بود و در این جزیره گاومیشی باشد که دنبال ندارد و جنس آدمی است که تمامت او چهار شبر باشد و مجموع برهنه باشند

و هرگز لباس نپوشند و تن ایشان را فهم نتوان کرد و موی سر ایشان کوتاه باشد و بیشتر اوقات بر بالای درختان بسر برند و طایفه از ملاحان در این جزیره باشند که چون در آب
سباحت کنند زورق را در یابند جزیرة العقاب هم از جزایر بحر حضرات و هم در آنجا کرد مان عظیم باشند صاحب جهان نامه گوید که از معتمدی شنیدم که گفت آن کرد مان را
چشم باشد بزرگی چشم شتر جزیره سراندیب جزیره معظم است و مسافت آن هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ باشد و در وی کوهی باشد که هبوط آدم علیه السلام بر آن باشد و مردم
که در کشتی باشند آن کوه را از چند روزه راه ببینند و در این کوه اثر قدم آن حضرت هست و بر این کوه یاقوت سرخ و زرد و کبود توان یافت و در بعضی انهار آن الماس توان یافت
و در چوب های کوچک تر بلور و حیوان الملک نیز در آنجا موجود است و در آن موضع پادشاهی قوی الحال که بجهت او شراب از عراق بکشتی آرند و دیگر از عجایب و غرایب
در آنجا بسیار باشد و شرح آن موجب اطناب است جزیرة القمیه در آنجا جماعتی باشند که آدمی را صید کنند و معاش ایشان بدو گیرند و زیاده از این احوال در آثار البلاد
آن جزیره را چیزی دیگر نوشته جزیرة صقلی در وی درخت فلفل بسیار بود و چنین حکایت کنند که در هر گوشه فلفل برگ بزرگی باشد که چون باران بارد آن برگ خوشه را
بپوشاند تا بر وی نبارد و چون باز ایستد از روی خوشه برخیزد و پیوسته حال بر این منوال باشد جزیرة زنگبار در دریای زنج است و در وی عجایب بسیار بود از آنجمله آنکه در آنجا
طایفه زنگبار باشند سفید پوست که اصلا اثری از سیاهی بر بدن ایشان نتوان یافت و از این غریب تر آنکه ذوایب و حواجب ایشان نیز اشهب سفید بود جزیره داله در دریای
فارس است چون این دریا مد کند ماهی عظیم منخسف بماند و آن سال مردم آن نواحی از بعث عیش گذرانند چون آن ماهی را بگیرند و بچه ها شکنند روغن آن را اخذ کنند تمامی سال
مردم آن دیار را کفایت بود و مصارف و کار بر آن جهت سوختن و اعمال الناس را جهت طلی دادن آن روغنها در ظروف چوبین کنند و الا در هر جا که باشد ترشح کند و مجموع ضایع
شود جزیره قبرس جزیره معروف است و کشتی از فرضه شام بدو روز تقریبا بیست روز بروم رود و کتان و صوف قبرسی از آنجا باطراف برند جزیرة الحیات در بحر خزر است و در
آن مار بسیار باشد اما ماران ضرر بمردم نرسانند جزیرة الجن این جزیره نیز در دریای خزر است و از آنجا اصوات غریب و عجیب استماع میکنند و هیچکس را نمی بینند بدین جهت آن را
منسوب بجن میدارند و گویند که سلیمان علیه السلام بعضی مرده شیاطین را در جزیره قید و حبس فرموده است جزیره سوریا در دریای فرس است و سکان آنجا قومی باشند
ابراهیم خلیل صلواة الرحمن علیه جزیرة الابیض از جزایر بحر روم است و در وی معادن نقره بسیار است از این جهت او را ببیاض نسبت کرده اند و منافع بیشمار از این جزیره حاصل شود
جزیرة النقوارس از جمله جزایر دریای افریقیه است و دوران شصت و سه فرسخ باشد در آنجا حیوانی است که مشابه اعضای بنی آدم است الا سر و گوش وی جزیره صقلب
از جزیره های دریای شام است و دوران نود فرسخ باشد مردم آنجا ذمیمة الاوصاف و کریمة الاخلاق باشند جزیرة صور انیه از جزیره دریای روم است و دوران پانصد فرسخ
باشد تقریبا ساکنان آنجا در علوم غریبه مهارتی دارند و ایشان را در وضع طلسمات شأنی عالی بود جزیرة اطرابلیه چنین گویند که جزیره بزرگ است در دریای شام و دوران
سی صد فرسخ باشد اهل سیاحت از آنجا منافع بسیار بدست آرند جزیره بولساری از جزایر طبرستان است و مسافت عرصه آن چهار فرسخ در چهار فرسخ باشد و اکثر آن
مرغزار بود جزیرة بشتر سهل این جزیره نیز در دریای طبرستان است و تمامی این جزیره سنگ خار است جزیره ماکو در این جزیره آب روشن جاری شد و تمامی آبش
بد طعم بود و هر سال از آن آب آتش بر آید و در هوا متصاعد شود و عجب آن بر عقلا مخفی است و برابر بر بندالان واقع شده بغایت کوچک پوشیده نماند که در آنجا از جمله
مذکور شد جزایر صغار و کبار بسیار باشد خوفا للتطویل بدین مقام بر این قدر اقتصار افتاد ذکر فواید جبال و کوه ها بر سبیل تفصیل و اجمال باید دانست که در وجود جبال
و تلال فواید بسیار و منافع بیشمار است و قوت بشری از احاطه بر مجموع آنها قاصر و از جمله فواید یکی اینست که آب بحار را از احاطه بسیط زمین مانع آمده است که اگر روی زمین املس
و مستوی بودی آب دریا بآن محیط گشتی و کار خلایق بهلاک انجامیدی و حکم و مصالح الهی که در معادن و نباتات ودیعت است مطلقا مترتب نشدی دیگر آنکه حیات حیوانات و نباتات بواسطه
آبهای لطیف و عذب بود و عذوبت و لطافت میاه بسبب جبال باشد و این معنی ظاهر است دیگر آنکه اگر روی زمین املس بودی بنی آدم را ذخیره بالیستی کردن زیرا که چون هوا گرم شدی
زمین آب ها را بجذب ربودی و معلوم است که چون آب شیرین چندروزه در موضعی بماند متعفن شود و طعم وی متغیر گردد پس چون جبال مانع ریاح است از هبوب بسمت و اطراف بعید
آبها متقاطر میشود و بتدریج از منافذ آن بیرون می آید و از اتصال آن بعضی انهار کوچک و بزرگ حادث میگردد و در میان قری و بلاد و قصبات جریان می یابد بنی آدم علی ممر الدهور
و الاوقات از آن منتفع میشوند و آنچه زیادتی آید بحار می پیوندد و از این جهت از ذخیره کردن آب بی نیاز میگردند و فایده دیگر آنست که چون میاه در کهوف و مغارات در رود و منافذ
بیرون آمدن نداشته باشد زمانی در آنجا بماند و چون باطن زمین وجوف مغارات گرم است میاه مذکور تحلیل یابد و لطیف گردد و بخار شود و با طلب خروج کند و چون راه
بیرون آمدن نیابد با اجزای آن مکاثف گردد و زمان بعید العهد بر آن بماند و هر چند مدت وقوف او ممتد شود صفا و عذوبت او زیاده گردد و از آن زیبق منعقد گردد و از امتزاج
اختلاط و امتزاج آن با اجزای تراب متنوع و طبع و نضج هوا از آن اجناس جواهر مختلفة الطبایع و الالوان حاصل و حادث گردد که آن را معدنیات خوانند و شرح آن فصلی

بلی درست که قضا کند و در این مقام اقتضا ما لی بید و نسب فی الجمله فوائد اکثر من ان تحصی ست لاجرم بعضی ازین بسط کرده بر ذکر بعضی از جبال مشهور اقدام نموده
از جبال عظیمه که در ربع مسکون مست پنج گفته اند بدین ترتیب مذکور میگردد جبال الملکام بدایت آن از میان مکه و مدینه است و تا شام ممتد میشود و چون بحمص رسد وا زی بارکه
دمشق آید کشیده برود بای طبرستان گذرد و از نواحی دیالمه و گیلان و قزوین و ری و جرجان و دامغان و طوس و نیشاپور عبور کند و تا حدود غور و غرجستان و بلخ میکشد و بجزیره
میل طرف سپه باشد و از نواحی بعید مشتق شود چنین گفته اند که کوه قاف عبارت ازین کوه است که در عرصه ربع مسکون کشیده شده است جبل سراۃ از حد یمن کشیده شود و در
طائف و صنعا و بلاد شام بگذرد در مشرق و در باب شام منتهی شود جبل زیتون و آن را کوه سراندیپ نیز گویند و اثر قدم آدم علی نبینا و علیه الصلوۃ والسلام برین
کوه است و مرة بعد اخری مذکور شد و یک رکن از ارکان او البرز کوه باشد جبل دماوند بدایت آن از حدود طبرستان است و ارتفاع او مقدار چهار فرسخ باشد
و بر قله او مقداری زمین است بمساحت صد گز مکسر و در وی سوراخها باشد که بشب اشعه از آنجا چون نور آفتاب نماینده شود و بر روشنائی او مسافت بعید توان دید و
در وی دودی از آن متصاعد گردد و در میان عوام مشهور است که ضحاک را در آن کوه محبوس گردانیده اند جبل طور سینا و آن را کوه کنعان و کوه مصر نیز گویند و آنجا
منضرده بر ره باشد و میان شام و وادی القری افتاده است و حکایة حضرت عزت جلت کلمته با موسی علیه الصلوۃ والسلام درین کوه بوده است و اما جبال عرب عظیمه
بسیار است و از آنجمله بعضی را که شهرتی است ذکر کرده میشود جبل ابو قبیس بقرب مکه معظمه است شرفها الله تعالی و مشهور است که چنین گویند که در آن کوه هر که بریان خورد بی
علت صداع ایمن باشد جبل ثور کوه دیگر است نزدیک مکه و در آنجا غاری است که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه و صدیق اکبر رضی الله عنه بایکدیگر بوده اند
در هجرت ایشان بمدینه طیبه واقع شده است جبل احزاب کوهیست میان شمال و مغرب پیش از زمان بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آنجا عبادت میفرموده اند
و وحی نیز بآن حضرت بر آن منزل متبرک نازل شده است جبل جودی بجزیره ابن عمر است و سفینه نوح علیه السلام بر آنجا قرار یافته است و محل تعبد آن حضرت است و جهت
اجابت دعا خلائق بدانجا توجه نمایند و بمقصود اصلی خویش واصل شوند جبل السولو در همدان بود و در او چشمه باشد و آب آن نافع امراض و اسقام بود جبل اسیره با راضی
شاش و حدود ترکستان است و معادن نفط و فیروزه و حدید و صفر و طلا در آنجا بسیار بود و در آنجا سنگی نیز باشد که چون در آتش افگنند سفید شود و انواع که بدان قصاری کنند
بغایت پاک و لطیف گردد و العلم عند الله تعالی جبل ربوه نیز نزدیک دمشق است و در کتاب مجید الذکر آمده است قال عز و جل و آویناهما الی ربوة ذات قرار و معین لا جرم
این کوه مسجدیست مشتمل بر کوهی و در عم بعضی از اصحاب تفاسیر آنست که ولادت مسیح علیه السلام درین کوه واقع است جبل جوشن بقرب حلب واقع ست و در آنجا معدن نحاس بسیار است
جبل رضوان نیز نزدیک مکه معظمه است و میان او و مدینه هفت مرحله باشد و اعتقاد بعضی از شیعه چنان ست که امام المنتظر محمد المهدی در آن کوه قرار دارد و از آنجا بر وقت
موعود بیرون خواهد آمد انشاء الله تعالی جبل سیلان کوهیست عالی بقرب اردبیل مشتمل بر اشجار بسیار حیوانی که قصد اشجار آن کنند هلاک شود و چشمه های آب گرم نیز دروست که
اصحاب امراض را نافع است جبل السوره کوهیست مجاور بلاد کرمان و چون قدری از سنگ آن کوه با آب بیامیزند و در ظرف پر آب افگنند البته بر صورت انسانی درین ظرف
قرار گیرد و الله اعلم جبل الصقالبه بر شمال صقالبه است و ارتفاع آن سه روزه راه باشد و درخت فندق در آنجا بسیار بود و در زمستان و تابستان برف از قله آن مفارقت نکند و
معادن زر در آنجا موجود است جبل طاهره کوهیست در زمین مصر در جزیره الیست و در آنجا کنیسه ایست که نصاری آن را متبرک دانند جبل فرغانه درین کوه گیاهی روید بر صورت جبل
و نسا که آن را بیروج الصنم گویند و در قوت باه اثری تمام دارد جبل قطران در این کوه عقاقیر و ادویه هند فراوان بود و به نزدیک هندوستان افتاده ست جبل لبنان
کوهی معظم است مشتمل بر انواع فواکه و اثمار و مقام اقطاب و اوتاد و ابدال و اولیاست و در هیچ وقت خالی ازین جماعت نباشد و بعضی گویند که این کوه دکوه لکام یکی ست
باعتبار آنکه بر مواضع کثیر میگذرد و اسامی آن مختلف میشود و الله اعلم جبل مقناطیس متصل است ببحر قلزم و در آنجا مقناطیس بسیار میباشد و در آنجا که بر مراکب و سفائن مسمار حدید
استعمال نکنند جبل موجان بزمین موجان فارس باشد و در آنجا غاریست که آب از سقف آن میچکد و طلسمی ساخته اند که اگر یک کس داخل آن غار شود بقدر احتیاج از آب فرود آید
و اگر هزار کس باشند بقدر کفایت ایشان متقاطر گردد مثل این حکایت در ذکر عجائب عالم سبق ذکر یافت جبل واسط ممتد شود تا بلاد اندلس و آنجا در وی تنگنائی پدید آید در غایت
تنگی و در میان آن شگاف تیری آهنین باشد و چون قصد کنند که آن را بگیرند غایب گردد و چون دست از عزیمت باز دارند ظاهر شود و هیچکس را بر حقیقت این حال اطلاع
نیفتاده است جبل برطایل در میان دریای هند است و همیشه آنجا آواز دف و صنج شنوده و فاعل آن پدید نیست جبل نتوهه کوهیست در دریای هند و در آنجا چشمه آبی باشد
بزعم هندوان هر کس آب آن چشمه بخورد عمر او دراز شود و در حوالی آن چشمه حیوانات باشند بصورت کلب که چون کسی در آنجا عبور کند مانع شوند بلکه آدمی را هلاک سازند
جبل السحارث والسحرث و کوهیست ... و موضع مقابر ملوک عجم باشد و قباد الاکبر بلیناس حکیم را فرمود تا طلسمی سازد که هیچکس بران نتواند رفت

دادو موجب فرموده که نمو جبل اشکران کوهیست بی او دامعفان در آنجا می دحیات فراوان بود آنجا به دو بر و او قول آن کمتر می شود کوه جبل بیستون میان همدان و بغداد است گویند که صورت شیرین و شمس در او دیدن کوه ظاهر است و یک طرف آن جبال الماس و اقع شده که نقاش آن نقیبی مانند است تا جبل تبت کوهیست که چون آتش بر او افروزند
آتش بیرون آید و آتش را بیرا میدود و وقتی بادی به تا در تحت گرم . تحقیق نزد یارتست یاران کوه آمد و غره . وکر عطیه گوگرد و بیشتر بسیار جمع آمده برقدر آن کوه آتش دارند
چون آتش بر افروخته شد فی الحال آب از زیر آن پدید آمد و مجموع بیرا میدود . تحقیقا الحال جبل الانهار به اقصی بلاد مغرب است و در این کوه سه هزار جوی عظیم
بیرون آید و قریب هزار معدن و بارانها که بدین جوی ها ساخته اند و با قوت سرخ و زر و لاجورد از این کوه حاصل شود جبل الفرح بلاد تاتار است و بغایت مرتفع و وسیع در آنجا
قری و قصبات بسیار بوده و مردم آنجا مختلف الالوان متباین الطبایع باشند و چهار ماه پیرامون ایشان نگرد و بدین جهت او را الفرح نسبت داده اند جبل الروضه
کوه مبارک است و بقرب مصر واقع است و در اخبار آمده است که روضه ایست از روضات بهشت و در زمان امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه اهل آن کوه را بمبلغ هفتاد هزار
دینار خریداری کردند آن حضرت به بیع کوه مذکور راضی نشد و گفت روضه بهشت بدست مسلمانان باشد اولی است و کسی که از اهل اسلام بدان کوه مدفون شد تا محشر مقام او
و شهدا امام همام ابی عبدالله محمد ابن ادریس الشافعی آنجاست و در این کوه گویند انواع وحشی بسیار باشند و هیچکس متعرض ایشان نشود جبل قلان در روزگار قدیم کسی را آنجا
راه بوده و چون علم اسلام ارتفاع گرفت و مسلمانان بشتافتند طالفه از مومنان بآنجا رفته ساکن شدند و جمعی از فرنگ بهوای ایشان نیز مساکن و مواطن اختیار کردند و هر دو
ساکنند و پیوسته میان این دو فرقه محاربه و مقاتله باشد جبل اطلس در حدود مغرب است و بغایت عظیم و گویند که قریب بآن کوه دیگر است که بیرون را اطلس کبیر و دیگری را
اطلس صغیر گویند جبل ارفیق و این کوهیست که در حدود جزیره است و طول و عرض تمام دارد و تا حد شام ممتد میشود و از آنجا نیز میگذرد تا به بحر قلزم و در این کوه در حدود باب الابواب
صومعه ها که آن را ذهب خوانند و در آنجا دیرهای از اهل اسلام نشسته اند و بوقت توجه کفار آتش زدندی تا مسلمانان آماده حرب و قتال شده از مضرت ایشان در آنجا بوده اند
جبل مسوخ این کوه بکوه ارفیق متصل باشد در دو ملطیه و قالیقلا و شاخ دیگر از جبال روم پیوندد و شعور و شام بوی پیوندد و منتهی شود جبل ابراهیم از حدود شام امتداد یافته
تا ساحل قلزم ممتد شود جبل قیقعان بر جانب مغرب مکه باشد گویند که کوه حرا متصل بآن کوه باشد جبل شبیر کوهیست از مشاهد ولد آن را نوران دید و نیز بر دیگر خراسان
واقع شده والله اعلم بحقیقة الحال جبل احد نزدیک بیابان مدینه است و بقیه طی مخصوص است جبل سلمی و از آن جبل طی نیز گویند و او دی بر اهیست و بیشه که شیر آنجا
بسیار باشد جبل تهامه چنین گویند که آن عبارت از چند کوه است و آن کوه های کوچک باشد که به یکدیگر متصل شود بشرقی آن ناحیه بجران منتهی شود و غربی آن بجانب
قلزم و شمال او بنجد و دیگر جهات به یمن و صنعا جبل المقطم کوهیست عظیم رسته از جانب شرقی نیل مصر و قسطاط واقع است و تا ولایت کوه بمهه برود جبل الحاجات
چنین گویند که آن عبارت از چند کوه است در حدود غربی و جنوبی ولایت مصر و در میان آن شهر عمارت نبوده و اکنون خراب است بجای آن و خلق کمتر بدانجا رسند و از آنجا
میوه بسیار باشد و ضایع گردد و جبلین چهار بیابان وحشی در آنجا بسیار باشد از سعید مصر با آنجا سه روزه راه است بعضی بیشتر گفته اند جبل کرکس میان ری و اصفهان است گرداگرد
آن بیابان است و بهیچ کوه اتصال ندارد و مسافت دور این کوه دو فرسخ است و چون از ری باصفهان روند بر دست چپ باشد و سیاه کوه بر دست راست و میان شان دو فرسخ
بود و در او کوه دیلم نیز گویند ماوای دزدان و قطاع الطریق بود و در خوف شبانه که بدست ایشان افتند آنجا پنهان کنند جبل الاسود که آن را سیاه کوه گویند متصل باشد
بکوه های قهستان و آن عظیم حایل است و در اطراف و نواحی آن نیز قریه ها باشد جبل لوچ و بلوچ آن را جبال القفص نیز گویند هر چند اصل وی یک کوه است اما هفت
شاخ از آن جدا میشود و از طوع طوع خلقی کثیر و گروه و فساد و عمارات و دیه ها ساکن باشند و پیوسته میان ایشان حرب و قتال بود و ادعای ایشان آنست که اصل از عرب حجاز بوده
جبل قارن کوه بزرگ است میان طبرستان و ری و مازندران این کوه متصل است جبل مرزبوره که آن را عقبه توران نیز گویند کوهی عظیم است و در اراضی صارو و غور در آمده
متصل هرات بگذرد و در جنوبی سرخس و بادیه و ممتد شود از آنجا بجانب بسطام و دامغان کشیده و از حدود کوه قارن متصل شود جبل غور که از بیت و غرجستان بیرون آید و بر جیحون
بلاد و خان بگذرد و در پشت بلاد تبت بیرون رود جبل خرخیز از نواحی این دیار کشیده تا حدود چین و در آنجا معادن جواهر بسیار بود جبل ختلان از حدود چین تا آن حدود
بر نواحی ختلان بگذرد و در حد و دفرغانه منتهی شود جبل استروشنه کوهی بزرگ است و تا حدود بخارا ممتد شود و بیابان استروشنه و شرخیز و جنب این کوه واقع شده در وی معادن
بسیار باشد خاصه بحدود استروشنه زر و نقره و مس و آهن و سیماب و قیر و نفط و غیر ذلک از این معادن بدست آید و نوعی فیروزه که آن را خراسان خجندی گویند و آن را بیابان
و نوشادر از این کوه نیز حاصل شود و طریق النفط و نوشادر چنان باشد که هر موضعی از آنجا بخاری ظاهر میگردد و در شب بشتعال می یابد و بر روز نمی شد و جمع خانه و چون این بخار و دمی
جمله تمام خانه پیسازند و جهد راه با منافذ مسدود میکنند تا آن بخار متحجر گشت و تا می نشیند و نوشادر از آن منعقد میگردد و بس و بخار تا بکنند و چون از قابیت حرارت

در آن خانه نمی توانند رفت یک قبای نمدی با آب تر سازند و بپوشند و در آن خانه میروند و بجبل تمام آنچه می توانند قلع کرده بیرون می آیند و اگر زیاده توقف کنند بسوزد
و هر زمان چون بخارات از آن موضع کمتر گردد در جای دیگر این عمل میکنند و پیوسته جمعی بدین مهم مشغول می باشند و درین کوه نیز سنگ باشد که آن را بکار برند و انگشت در آتش نهند
سوختن نگیرد و در گرد آن ولایت بدان عمل نمایند چنین گویند که این سنگ سوخته گردد و خاکستر آن منعقد شود و چون جامه بآن شویند صاف و سفید شود جبل سیراف سیراف شهری
از شهرهای فارس بر کنار دریا و نزدیک این شهر کوهیست بغایت عظیم صاحب جهان نامه گوید که چنان شنیدم که در بعضی دریای کوه سنگها میباشد بصورت نقاع و چون آن سنگ
را می شکنند در اندرون وی جوهری باشد که شبیه بیاقوت میگردد و بیان این سخن آنست که اگرچه این جوهر ظاهر سنگ نزدیک است مثل پوستی است بر این جوهر و چون
پوست از وی جدا سازند نماید این جوهر شکرگون نمایند و چون نوبت دیگر پوست از وی جدا سازند جوهر مثل بلور صافی بنظر آید و چون مدتی بگذرد از وی بگذرد و اعوانی رنگ شود
و بعد از آن لون لعلی گیرد آنگاه بکمال رسیده مثل یاقوت رمانی گردد و گویند که این سنگ در اول کوچک باشد و بتدریج در آن سرزمین نشو و نما یافته بزرگ شود و آن معنی از عجایب قدرت الهی
باشد جبل خوشابا از حدود کرمان است و در آنجا معدن دهانه باشد و بعد از دهانه زرنگ در تمامی معموره بخوبی دهانه خوشابا نباشد جبل کرجان کوهی معروفست بحدود کرمان
و در آنجا درختان انار و لیمون و نارنج باشد و عمارت بسیار دارد و مردم آنجا در پیاده رفتن و دزدی کردن ید طولی دارند بدین دو صفت مشهوراند جبل ابوغانم کسان او کوهستان نیز گویند
بر شرقی آن بیابان مکران است و بر غربی آن منوجان و هرمز و این کوه را بسیار خیر و منفعت است جبل بابک و آنرا کهستان خرمیان نیز گویند و بابک خرم دین در آنجا می باشد
و در قری و قصبات ایشان مسجدها است و مردم آن نواحی میگذارند و قرآن میخوانند اما در نهانی باباحت و قوانین الحاد مشغول میگردند جبل بیرشکسب قریب هراتست بجانب بلخ
کوه طولانی بزرگ است و سنگ آسیاها از آنجا آرند و در قدیم در آنجا آتش که بوده است و اکنون اثری نیست جبل السماق بنزدیک بلاد شام است و قریب چهار فرسنگ طول
آن باشد جبل فیروزکوه مشهور است و احتیاج بتعریف ندارد جبل گردکوه بحدود قهستان است و ملاحده آنجا قلعه ایست حصین که اکنون خراب است جبل بالابک بحدود ختن و بلاد
ترک باشد و رود خوش آب از میان این کوه بیرون می آید و بر آن قنطرهٔ عظیم ساخته اند و آن قنطره حدیست میان ختا و ترک جبل بدخشان کوه بزرگ است
و معادن لعل و طلا و نقره و بیجاده و لاجورد باشد و کوه معروفیست جبل جبرا بنواحی جیحون و خوارزم باشد و آب جیحون بیشتر در آنجا بود و آن کوه بزرگ باشد تا نواحی چین کشد
جبل باب الابواب کوهی بزرگست در کنار دریای خزر و در آنجا بزمان سابق چهار ده کوشک ساخته اند و در هر یک طایفه ساکن گشته اند و بمحافظت طریق اشتغال می نمودند
و اکنون خراب است جبل بعلبک کوهیست که شهر را بنا و بران نهاده اند و عمارت آن از سنگ است بر ستونهای بلند و منقح کرده اند و هیچ بنا در دیار شام از آن غریب تر نباشد و چنین گویند
که از اعمال سلیمان پیغمبر علی نبینا و علیه الصلوة و السلام است راقم حروف گوید که آنچه ارباب مسالک و ممالک در مصنفات خود آورده اند که فلان را مبدا از آنجاست و تا فلان
موضع منتهی میشود چه معنی دارد زیرا که در هیچ خبری وارد نشده که نخست آفرینش جبال و بدایت آن در ایجاد بر تکون محلی مخصوص باشد و بتدریج باتمام رسیده و چون فضلای سابق
در کتب خویش بر نهج مذکور بدایت و نهایت کوهها را ایراد کرده بودند قلم شکسته نیز تتبع ایشان نموده عیب نفرماید ذکر بعضی از براری و قفاری که دال است بر یگانگی خالق
هر چند وصف آن از حد بیان تجاوز کرده اما بعضی از آن که در میان بلاد و امصار افتاده است و احیانا مردم در آنجا عبور میکنند مذکور میشود بیابان مغرب بیابان بزرگ است
طول آن هفتصد فرسخ و بیابان مغرب در آنجا متوطن باشند و روزگار بدشواری میگذرانند بیابان مصر و افریقیه این نیز بیابان عظیم است و در زمین آن ریگ باشد و بعضی از
مواضع مردم باشند و درختان میوه دار در بعضی اطراف و نواحی این تواند یافت بیابان حجاز که آنرا وادی العرب نیز خوانند بشرح زیاده احتیاج زیاده ندارد و در عرصهٔ
آن ریگ و سنگ نباشد والله اعلم بیابان فلسطین آنرا تیه بنی اسرائیل گویند و مساحت آن چهل فرسخ باشد و زمین آن مشتمل بر ریگ است بیابان خفار و این
بیابان پیوسته است تا حدود دریای قلزم کشیده و در آنجا باران باشد بقدر ریگ سیر که از روی زمین جستن کنند و خود را بر بار شتر زنند و ساوک از آنجا تعرض دارد و بدین جهت
مردم در آنجا کمتر روند بیابان یمامه بیابانیست میان قرین و عمان واقع شده و بواسطهٔ بی آبی مردم از آن راه نتوانند رفت بیابان یزد مردم براه وی از طبس بکرمان
روند و بسیار پر خطر است و همیشه قطاع الطریق در آن صحرا بکار خود مشغول باشند بیابان جتوار زون و قهستان از این بیابان بکرمان روند بیابان کوبرین اسم مشتبهاست و کیفیت آن
معلوم نیست اما زمین سوخته وار و چون اندک بارانی بر آن بارد از آنجا توان گذشت که قوائم ستور بگل فرو رود و طول این بیابان پنج فرسخ باشد و رنگ آن برنگ شوره بود
بیابان معضویه چون از قهستان بکرمان روند بر دست راست بمسافت پنج فرسخ زمینی پدید آید مربع هشت فرسخ در هشت فرسخ قصبات و قرای آن سنگ گشته و هر حیوانی که
در آنجا بوده سنگ گشته است تا بحدیکه گهواره در آنجا یافتند سنگین و در آن کودکی بسته و در وی کیکی سنگین و در کنار این بیابان جنسی باشد از کژدم بغایت سیاه و شب و هوا طرین مکنه
و زخم او بهر موضع که میرسد مهلک باشد و تدارک نپذیرد والعلم عند الله تعالی بیابان خوارزم که آنرا اعتاد دیه نیز خوانند میان خراسان و خوارزم است عرض این بیابان

صد فرسخ باشد بیابان خشاف چون آنرا قطع تمام روند بدست چپ سائر باشد بیابان حضرموت بیابانی کوچک است در میان آن ریگ باشد از اعمال عالج واحقاف
بزرگ و تند بیابان ربیعه و مضر میان دجله و فرات است و در آن بیابان قوافل مضری در چه بوده است بیابان قلزم بر ساحل دریاست و در آن عمارت نباشد تا حدود
بربرستان بیابان سنگ در حدود عراق میان سنگره و حلوان افتاده است و آن کوچک و پرخطر باشد بیابان نوبه بیابان عظیم است طول آن یا الف فرسخ و عرض آن زیاده از
چهار فرسخ باشد بیابان قسب بحدود سیستان است تا دریای آبسکون کشد بیابان مکران بر شرق سیستان است طولانی افتاده قطاع الطریق در آنجا بسیار باشند
بیابان افروشنه از ختلان بنیاد کند تا فرغانه بکشد و در آن موضع اتراک صحرانشین اقامت دارند بیابان سامره بیابان بزرگ است پیرامن سر من رای در آمده است
و در عرض این بیابان آبادانی و درخت و آب روان فراوان باشد بیابان واسط از حدود واسط ممتد شود تا باعمال کوهستان اکراد و اعراب صحرانشین و در بعضی از موضع
آن مقیم باشند و چندان عمارت در آن باشد بیابان بنی عماره از حصن بنی عماره آغاز کند و ممتد شود تا ببسطام و از آنجا تا منتها در خراسان صد و بیست فرسخ باشد والله اعلم
بیابان بلغار از آنجا تا رود اتل یک ماهه راه باشد و در بعضی از مواضعها عمارت باشد اما مردم در آنجا کمتر باشند بیابان نجد بیابان بزرگ است گلستان و مزارع
فراوان دارد که مشهور است بیابان نمیر بیابان عظیم است و اهل قبیله و قومی افراد و لا تعد و لا تحصی در آن بیابان باشند بیابان قومس یک حد آن بطرف کرمان و یک حد بطرف
خراسان و بعضی باصفهان و بعضی بقم و کاشان منتهی شود و در این بیابان کرکس بسیار باشد و کوهی که بحوالی این بیابان است آشیانهٔ کرکسان واقع شده و در آنجا دزدان و راه زنان
رهزنند و بیرون اقامت دارند و میانهٔ این کوه مثل صحرای وسیع است و در آن چشمهٔ آبی باشد که آن را آب بنده گویند و مغارات و کهوف در این کوه بسیار بود و موضعی پرخطر است
بیابان سور بیابان بزرگ است طول آن هفت مرحله باشد و سور نام آب سوراست که در میان این بیابان واقع شده و چون از این راه بکرمان و عراق روند زحمت
بسیار کشند بیابان دوارق از حد و خیس است و طول آن پنج مرحله باشد بیابان غزیک حد آن بخوارزم پیوسته باشد و بیابان طویل در میان مغرب و شمال کشیده
از ترکمانان غز در آن بیابان ساکن باشند بیابان رنگی طول آن با حدود بست و غزنین شش مرحله است و در موضع آن رباطی و اندک عمارتی باشد بیابان خلص
بحدود سند باشد و طول آن بیست فرسخ است و بیابانیست بی آب و راه سخت و دشوار دارد بیابان آبسکون بحدود طبرستان است و ابتدای آن از نواحی آبسکون ممتد شود
تا بجزر و از آنجا بباب الابواب رسد و منتهی گردد بیابان فرج بحدود شام بقرب تاپس و سنجه باشد بیابانی عظیم است و آبهای روان و درختی فراوان دارد و بلطافت هوا
و عذوبت ما معروف است و مردم از اطراف بآنجا آیند و بزراعت مشغول شوند بیابان لوط در حین تحریر صحاری و قفار از زبان در بار گوهر نثار مقرب حضرت سلطانی [illegible]
برسمع این حقیر بمقدار رسید که اگر در طی مسافت بیابان لوط روندگانی از باد سرعت سیر استعاره نمایند به کمتر از چهار روز مطوی نشود و اکنون آثار دکاکین و عمارات و اسواق در آنجا
موجود است و طریق آمد و شد خلایق میان آن آثار واقع شده و چنین استماع افتاده که در آن حدود و نواحی ارانب و ثعالب و غیر ذلک می باشد و بعضی از آنها در یک شب
قطع بیابان میکنند و تا کنار رود سیف می آیند و صید می نمایند و باز میگردند و چنان سریع السیر اند که در یک شب قطع مسافت یک شبانه روز می نمایند بیابان مور از متعلقات بلاد قسطنطنیه
است و کیفیت آن بیابان معلوم نشود از عبد الله بن عمرو بن عاص روایت است که گفت که چون یکی در این بیابان رسیدیم بر سر بیابان ابی دیدیم از مس ساخته و صورت دیگر هم
مس مشابه شکل انسان بر بالای آن پرداخته و انگشتان خود آن تمثال پهن کرده و در کف وی خطی چند نوشته اند مضمون آنکه از عقب این صورت راه نیست هر که بگذرد در بیابان
افتد و از اذیت موران هلاک شود مثل این بیابان حکایت در بیان لقاد عجایب و غرایب ربع مسکون گذشت راقم این حروف و نگارندهٔ این سطور گوید که شائبهٔ تکرار
تناقضی که در خاتمه واقع شده بنابر آنست که خاتمه مشکین شمامه از نسخ متعدده این کلمات پریشان آثار بر سبیل استعجال جمع نموده مأمول و متوقع از واقفان دقائق سخن و مستمعان
داستانهای تو در تو آنکه چون برین نقصان اطلاع یابند بزیادتی کرم که در جبلت ایشان مرکوز است ذیل عفو و مباحث در آن پوشند و در تکمیل این فقیر بی بضاعت عدیم الاستطاعت
بیچ نکوشند القول فی مساحة الارض و معمورتها در بعضی از نسخ چنین رسیده است والله اعلم بالصحت و سقمه که جماعتی از حکمای متاخرین که بضبط مساحت زمین اشتغال
نموده چون حصه هر درجات فلک نوزده فرسخ یا هشت تقریبا آن را سی صد و شصت که عدد درجات فلک است ضبط کردند شش هزار و هشت صد و چهل فرسخ حاصل آمد پس
حکم کردند که این دائره روی زمین باشد و برین تقدیر قطر زمین دو هزار و صد و شصت فرسخ باشد بدین دلیل که در اکثر هندسه آمده است پس نصف قطر زمین هزار و هشتاد
و یک و نیم فرسخ باشد تقریبا و مساحت معموره اش صد و چهل هزار سی صد و بیست فرسخ باشد اما بطلیموس و اتباعش از متابعان او بر آنند که حصه هر درجه از درجات
فلک بیست و دو فرسخ و دو دانگ فرسخ است و برین تقدیر بر میان این قول اول و متفرعات نیز اختلاف واقع شده باشد چنانچه در کتب تفصیل آن مسطور است و در تحفه
نهایت الادراک آمده که طول قدر معموره از زمین خط استوا تا بعرض پنجاه و شش درجه و سی دقیقه که تمام میل کلی است چهار هزار فرسخ و عرض او دو هزار و چهار صد

و هفتاد و شش فرسخ است و یک ثمن این مجموع سه بار هزار و هشت صد و سی و پنج هزار و چهار صد و بیست فرسخ است اما طبقات صعود ارضی نزد بعضی عبارت از طبقهٔ آتش و طبقهٔ زمهریر و طبقهٔ نسیم و طبقهٔ آب و زمین و طبقهٔ طینی و طبقهٔ خاک صرف است و بعضی طبقات سبعه را باقالیم سبعه تاویل کرده‌اند و آنچه گفته‌اند که هر طبقهٔ زمین مسمی است چنانچه طبقهٔ اول خاک است و دوم و سوم آهن و مس طلی هوا هر یک نامی دارد و مجمعی در هر طبقه ساکن اند که روی ایشان بروی آدمی مشابه است و پای ایشان چیزها مجموع این ثلثه است [illegible] قوم یهود و امام عماد الدین ابن کثیر در تاریخ بدایه و نهایه به بطلان این تشریح کرده و گفته است که آن از اکاذیب و خرافات قصاص بنی اسرائیل است و بران اعتماد نباید کرد والله اعلم بالصواب ذکر ارباع الارض والقدر المعمور منها باید دانست که یک نصف سطح زمین در بحر اعظم که او را اقیانوس می‌خوانند مغمور است و یک نصف دیگر ظاهر مشابه بیضه که در آب افگنند و یک نصف آن مختفی و یکی نیم ظاهر بود و درین نصفی که مکشوف است نصفی که جانب جنوب است افتاده و خراب است پس از چهار ربع زمین یک ربع [illegible] که در شمال خط استوا است و آن را مسکون خوانند و جمیع جبال و بعضی از بحار و قفار که مشاهده و معاینه می‌شود از حساب این ربع است و خط استوا خطی است که حکما در سطح معدل النهار محاذی روی زمین از مشرق تا مغرب فرض کرده‌اند و هر شهر و موضعی که پیوسته برین خط باشد شب و روز در آنجا برابر بود چه در آن اماکن هر دو قطب عالم بطریق تساوی خط استوا باشد یکی از جهت شمال بقرب مدار جدی و فرقدین و دیگر از جهت جنوب بقرب مدار سهیل و آنچه از دریاهای عظیم که آن را از جانب مبادی و انتهای دیگر از ربع واقع شده از حساب این ربع نداشته‌اند و هفت دریای دیگر است که از خلیج منشعب گشته و درین بحار و بحیرات جزائر بزرگ و کوچک بسیار باشد پنج کوه وسیع و رفیع درین ربع واقع است و عدد مجموع جبال آن از دویست تجاوز نیست و از انهار ممتدهٔ عظیمه درین ربع قریب بدویست و چهل جوی بزرگ است که عبور از آن بی‌کشتی میسر نگردد و ابتدای انهار از جبال و انتهای آن بطائح و بحار است و بر کنار این انهار مداین و قصبات و امصار و بلاد و سواد است باشد تا مزارع بجداول معموره شود و انواع حیوانات تعیش نمایند و بنی آدم از آن انتفاع یابند و ذلک من فضل الله تعالی علی عباده الفقراء وهو غنی عن العالمین اکنون قلم مشکین رقم در تحریر ذکر اقالیم سبعه شروع میکند و بشرح احوال بعضی از بلاد آن جرأت می‌نماید والله الموفق والمعین مقدمه بدانکه طول معمورهٔ عالم از مشرق تا مغرب صد و هشتاد درجه است که آن بزعم بطلمیوس چهار هزار فرسخ باشد و ابتدای طول معموره نزد حکمای متقدمین از اقصای مغرب است اما درین روزگار ارباب زیجات بدان عمل میکنند و زمره از حکمای متاخرین طول عمارت از ساحل بحر محیط غربی گرفته‌اند و بعضی دیگر از جزائر خالدات اعتبار کرده‌اند که بیشتر معمور بوده است و این جزائر بر سمت اراضی غربی افتاده است و عرض معموره ابتدا از خط استوا شصت و شش درجه است که هزار و چهار صد و شصت و شش فرسخ باشد و بطلمیوس در جغرافیه گوید که از پس خط استوا در اطراف زنج و حبشه تا مسافت شانزده درجه و بیست دقیقه عمارت یافتیم که در اقتباس آورده است که عرض معموره تا نزدیک شصت و دو درجه و بیست دقیقه است که هزار و هشت صد و سی فرسخ و نیم باشد و هر جا طول بلاد و مگر ذکر کنند عبارت از بعد آن موضع باشد از ساحل بحر محیط تا اقصی مغرب یا جزائر خالدات و هر جا عرض بلاد مذکور شود مراد دوری بقاع باشد از خط استوا و باید دانست که ابتدای خط استوا از شرقی اراضی چین است و بر جزائر جلموت پس بر جنوبی بلاد چین و کنگ و از پس بر جزائر [illegible] کرآ و ارض الذهب نیز گویند پس بر شمال سرانديب و میان جزیرهٔ کلّه و سریره و وسط جزائر دیوه و شمال جزائر زنج و قطعات بلاد زنجیان گذرد و بر شمال جبال قمر و جنوبی بلاد سودان مغرب بگذرد و تا به بحر اعظم منتهی گردد و در غرب گذشت که هر شهر که بر خط استوا بود شب و روز آنجا مساوی باشد و هر مدینه که در اقصی مغرب یا ساحل بحر محیط یا جزائر خالدات بود آن را طول نباشد و هر شهر که طول آن نود درجه باشد قبة الارض معموره بود و هر چه از نود کمتر درجه بیشتر قیاس بمغرب نزدیک‌تر و بیشتر باشد بمشرق اقرب بود والله ولی التوفیق

الاقلیم الاول این اقلیم بزحل منسوب است و عامه این بلاد سود اللون باشند و جداول او نزدیک استوا از جائیست که ساعات آن دوازده و نصفی باشد تقریبا و وسط اقلیم آنجا که روز دراز تر آن سیزده ساعت و حد دوم آنجاست که ارتفاع قطب شانزده درجه و نصفی است تقریبا از جهت مشرق از شمال جزیرهٔ یاقوت باشد پس در جنوب بلاد چین و شمال دریای سرانديب و وسط بلاد سند و هند بگذرد و بحر فارس را قطع کند و بر جنوب بلاد عمان و وسط بلاد یمن بگذرد و از آنجا بحر قلزم را قطع کند پس بر وسط بلاد حبشه بگذرد و از آنجا نیل مصر را قطع کند و بر بلاد نوبه و وسط بلاد بربر و وسط جزائر [illegible] نان و جنوبی بلاد هر طامیه بگذرد و به بحر منتهی شود و از شهرها و مواضعی که درین اقلیم افتاده هزار قلعه است از بلاد نعیم و زبید و حصن تعز و حصن [illegible] و شرمه و جبله و دنار و حلی و ظفار و سرین و نجران و عدن و صنعاء و سعده و حیوان و جرش و معارب که آن را آسیا گویند که عبارت از قصبهٔ حضرموت است و مرباط و تجاره قصبه عمان و آخر بلاد مهره و غلافقی و تانه و کواد و جبال قامرون حکومت و جزیرهٔ قنبله و جزیرهٔ سواکن و جزیره و ملک و جزیرهٔ سقوطره و جزیرهٔ الرامی و جزیرهٔ سرانديب و جزیرهٔ لاری و جزیرهٔ [illegible] و جزیرهٔ مهراج و مدینهٔ عامه و کوکو و سقالة الزنج ابو ریحان بیرونی گفته است که اکثر آن را سوفاله نیز گویند و [illegible] و قاهات و معلاد کرکی الکبری و دله و [illegible] صحمودستان و [illegible] و جبنه و [illegible] در امیشر و مندی زمین که بر ساحل است و از آنجا [illegible] مسافت [illegible] نوبه و نقاله نوبیه با طول [illegible] است بر کنار رود نیل افتاده و طول آن [illegible] هشتاد و [illegible] رود قطع توان کرد و آن بلاد مساکن نصاری است و ایشان با زن حائض مجامعت نمی‌کنند هر چند این فعل در ملت

ایشان مباح است و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم زبان فصاحت بیان بمدح ایشان گشاده است حیث قال النبی علیه السلام من لم یکن له رأس مال فلیتخذ الفاسن النوبة یعنی هر کرا
که بوده نباشد باید که برادری از نوبه بگیرد و بایکی از اهالی آن عهد مواخات بندد و قال علیه التحیة والسلم خیر سبیکم من النوبه یعنی بهترین اسیران شما اهل نوبه اند و نوبه مشتمل بر موضعیست که ساکنان
آن مرزبوم بر روزها در زیر زمین بخانه هایکه ساخته اند میباشند و مطلقا بیرون نمی آیند و تجار بدانجا میبرند بیع و شرا می نمایند و مبالغه میان هر دو فریق برین جمله است که این قوم متاع خود
در شب بیرون می آورند و در محل معین می نهند و باز بگاه ها میروند کساییکه ایشان بچه احتیاج دارند آنرا برده در برابر امتعه ایشان میگذارند اگر رضای ایشان بدان مقرون باشد آنچه
بازرگانان آورده باشند برگرفته می برند و متاع خود را بجای اول میگذارند و الا اشیاء خود را و در ترازان موضع برند تجار این معنی را دانسته چیزی دیگر اضافه آن میکنند تا بحدی
که آن مردم راضی شوند و نقله دار الملک نوبه است چه پادشاه در آنجا می باشد و ارباب نخاسیان صاحب جمال میباشند و طعام ایشان شعیر بود و ذرت و خرما از اطراف بدانجا برند
و گوشت شتر خورند و در افواه ایشان دبا باشد و نقله بر شرقی نیل واقع است الاقلیم الثانی این اقلیم بمشتری منسوب است و اول عامه بلاد میان سمره و سواد باشد حد اقلیم اول آنجاست
که روز درازترین روز ایشان سیزده ساعت و نصفی رسد و حد دوم آنجاست که ارتفاع قطب بیست و چهار درجه و نصف و صد و سی بود و تقریبا و ابتدای این اقلیم از مشرق بود در وسط بلاد چین شمالی
و بر تبت گذرد پس بر شمال هند و بلاد قندهار و وسط ملتان و کابل و سند و جنوب بلاد کرمان گذرد و پس بحر فارس را قطع کند و بر بلاد عمان و وسط بلاد مغرب گذرد و از آنجا بحر قلزم را قطع کند
پس وسط بلاد برقه و افریقیه و شمال بربرستان و جنوب قیروان و وسط بلاد برطانه گذرد و بساحل بحر اوقیانوس منتهی شود و از جمله شهرها مواضع این اقلیم مکه شریفه است و مدینه سکینه
علی ساکنها الصلوة و التحیة و ینبع و شمع و خیبر و جده و بطن مره و طائف و قرع و تیه حجره و یمامه و لحسا و قطیف و آخر بحرین و نقطه و فوش و حجیم و قسر دار مشاد اسود و اسوان و اسما
و عنداب و لولی و رمه و سماماسه و ادغت و بسکره و بحیرم و مکراس و مسرون و مقصوره و سومات و نهلوره و کبیت و ماهور و بلده ها چند قنوج و هجوه و جزیره ادال و جزیره کیش و
بالمعرب قیس و جزیره لاره و جزیره بنی کاوان و دمل و مهرم و میتون و دقدار و ملمان و قرینیا و ساس و موسوا الاقصی و اربال و لوهراتی و قاهره کا مخر و تیونید و کوام رکنکره و تراته که
بر ساحل است و باسی دیوراته و اساس و بعضی چنین گفته اند که شهرهای بزرگ این اقلیم سیصد و شصت مد و باشد و آنچه کوچک است بدو هزار رسد و سنتره کوه عظیم دارد و در آنجا از انهار سی مد و باشد
که عبور از آنها ابنی میسر گردد و الله تعالی اعلم بحقایق الاشیاء ذکر مکه شرفها الله تعالی شرفا مکه بمیم مفتوح عبارت از شهریست و بکه بباء موحده منقوطه از تحت موضع بیت الحرام را
گویند قول اهل اللغه اشتقاق این مکت الفصیل ما فی ضرع امه ای مشیت و استقصا حتی لم یبق فیه شی من لبن فانما سمیت بکه بهذا الاسم لقلة الماء قال المفضل حینئذ سمیت لانها تمک
منسوب ای مذهب بها من قولهم مک الفصیل ما فی ضرع امه اذا امتصه کله حاصل سخن اهل لغه آنست که تمک بچه در خوردن شیر و کشیدن آن مبالغه نماید چنانکه هیچ شیر در پستان مادر
نماند و چون او را بمعنی تعبیر کنند که امسک الفصیل ما فی ضرع امه و لفظ مکه از این کلمه اشتقاق کرده اند و این موضع مکرم را بدان جهت که آب کمتر دارد بدین موسوم کرده اند و محل کمال فضل نیست
که چون مکه جرائم و آثام عباد را محو و زائل بسازد و این بقعه شریف را مکه نام کردند چنانکه تمسک الذنوب ای تذهب استمعی است و هم مفضل گویا که بکه بها موضع بیت داخول [illegible] ازان جهت
که مردم در طواف مزاحم یکدیگر میشوند قال الجوهری فی الصحاح و هی بلد بکه لازدحام الناس فیه لانه من بکه ای رحمه انتهی کلام الجوهری و قد قالوا ایضا لانها تبک اعناق الجبابرة ای تدقها
فیها دستوار حرمتها و مکه را ام القری نیز گفته اند بسبب آنکه زمین را از تحت او گسترانیده اند پس مکه اصل ارض باشد و از این جهت که ام الاشیاء نیز گویند و قال ابن عمر رضی الله
عنهما خلق البیت قبل الارض بالفی عام ثم دحیت الارض منه و حکایت تسمیه ام القری زعموا لانها اصل الناس کما هی الحج فیجمع بها الکل بلدان العرب سکنهم تجی واحد دار الدار دائرة و اللغة و حجة
والاصل ام راس من قبل الامولد و الجوهر لانهم مردود حتبکه فی دار ما تجمعوا الیها تواصلوا و تعافر الذنوب و تذاکر الارحام و ام کل شی [illegible] و اصله الذی یتولد منه و از ابن عباس رضی الله
عنهما روایت کرده اند که پیش از آفرینش زمین و آسمان عرش الهی بر آب بود حق سبحانه و تعالی باد را فرمان داد تا خود را بر روی آب زد و آب در حرکت آمد و بقدرت کامله شکلی بر روی آب ظاهر گشت
بر مثال قبه از حرکت بازمی ایستاد تا بوجود جبال ساکن شد و اول جبلی که بمکه آفریده شد ابوقبیس بود و زمین را از تحت موضع بیت گسترانیده اند فلذلک گفته مکه را ام القری و بیاید جهت
که بیت الله از جهت تربیع و انفراد آن کعبه نامیده اند و هر بنائی که آن مربع و منفرد باشد یعنی پیوسته بهیچ بنائی دیگر نباشد در عرب آن را کعبه گویند و مکه پیش از ظهور اسلام همیشه حرم و امن
که بوده اند معزز و مکرم میداشته اند و سکان آنجا از آنچه در خارج مکه می رسیده اند ایمن می زیسته اند از فضائل مکه یکی آنست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم اهل مکه را گفته است
و آنرا که غیاث ابن اسید را والی آن ولایت میگردانید بزبان معجز بیان می گذرانید که قد استعملتک علی اهل الله پس اهل الله خوانده جهت آنکه ساکنان آنجا همسایگان خدای
عز و جل جلاله و دیگر از فضائل مکه آنست که باری سبحانه و تعالی در کتاب مجید سوگند بآن یاد کرده حیث قال عز من قائل و هذا البلد الامین چه در این آیه واو برای قسم است
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که دابة الارض در خروج کند از علامات قیامت است از کوه صفا بیرون خواهد آمد فضائل مکه بسیار است و مناقب او بیشمار
و این اوراق گنجایش بیش ندارد و همچنین فضائل کعبه معظمه لا تعد و لا تحصی است قال الله تبارک و تعالی آیات بینات مقام ابراهیم و من دخله کان امنا ولله علی الناس حج البیت

من استطاع الیه سبیلا و مفسران در این آیه فصلی پرداخته اند بر بالای وی طیران نتوانند کرد و کرد مدینه طیبه این شهر را در قدیم یثرب میگفته اند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
آن را مدینه خواند نخلستان فراوان دارد و هوایش بغایت گرم است و آب روان در آن شهر نیز توان یافت بر شمال آن بلده کوه احد است بر جنوبش جبل عیر فضائلی که در باب آن
احادیث مشهوره واقع شده در انجاست و همچنین بیرا لبش در آن شهر باشد و آن چاهیست که انگشتری حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از دست امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
در آن چاه افتاده هرچند جستند نیافتند و مضجع حضرت رسالت در آن بلده است در خانهٔ عایشه رضی الله عنها همانجا که وفاتش رسید و آن مقام نیز خوابگاه امیر المومنین ابوبکر و
عمر است رضی الله عنهما و مسجد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم همانجاست که در وقت هجرت آنحضرت موضع مسجد زمینی ساده بود و حضرت آن مکان را بخرید و مسجد خانه ساخت
خشت خام و چوب نخل و امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بران زیادتی فرمود و امیر المومنین عثمان رضی الله عنه نیز بران بیفزود و دیوارش از سنگ منقش برآورد و ستونها از
چوب ساج ساخت و ولید ابن عبد الملک ابن مروان عمارت دیگر بران منضم کرده و مهدی خلیفه عباسی آن را وسیع گردانید و مامون خلیفه در زمان خلافت خویش تصدی احیای
آن بقعه متبرک گشت و امیر چوپان در عهد عمارت خویش کسان بمدینه فرستاد تا در جنوبی مسجد مدرسه و حمام ساختند و پیش ازان در آن بلده حمام نبود و در فضیلت آن مسجد احادیث وارد شده
است و گورستان بقیع در شرقی آن بلدهٔ طیبه واقع است و در آن گورستان ابراهیم ولد رسول خدای تبارک و تعالی و امیر المومنین عثمان رضی الله عنه و امیر المومنین حسن بن علی م
و عباس ابن عبد المطلب و امام جعفر الصادق و بسیاری از صحابه رضی الله عنهم اجمعین مدفون اند و اول کسی را که از صحابهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آن سرزمین مدفون گشت
سعد بن زراره بود و از کبار انصار است و آخر ایشان سهل ابن حدیست و وفاتش در سنهٔ احدی و تسعین هجری برحمت ایزدی پیوست الاقلیم الثالث حد اول این اقلیم مریخ است
و اهالی آنجا اسمر اللون باشند حد اول این اقلیم جائیست که روز دراز ترش سیزده ساعت و نصفی و ربعی بود و وسط آنجا که روز دراز ترش چهارده ساعت بود و حد دوم آنجا که ارتفاع
قطب سه درجه و ثلثان درجه باشد و ابتدای این اقلیم از حد مشرق از بلاد چین بود و بر جنوبی بلاد یاجوج و شمال بلاد هند و جنوب بلاد ترک و وسط بلاد کابل بگذرد پس بر بلاد
قندهار و وسط بلاد مکران و سجستان و وسط کرمان و فارس و بلاد عراق و جنوبی بلاد بکر و شمال بلاد مغرب و وسط بلاد شام بگذرد پس بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط قادسیه و وسط بلاد قیروان
و بلاد طنجه بگذرد تا به بحر اعظم منتهی شود و از جمله بلاد و مواضعی که این اقلیم بران اشتمال دارد بدین است و آن جمله تبوک و حجر و بصنا و اسمونین و الفما و بینه ابن حصب و فیوم و رشید و فاقوس
و حجاز و دمیاط و قلزم و اسیم و تنیس و عین شمس و بلبیس و اسفی و سلا و فارس و مراکش و اغمات و ماو لاو و سیله و تاهرت و قسطنطینه و سفیل و باجه و بسیطه و تیزرت و درقاده و نفصه
و قابس و قیروان و سوسه و مهدیه و صفاقس و توزر و نفره و طرابلس مغرب و غدامس و برقه و مدینه هرات و طلمیا و جزیرهٔ جربه و باد فاد قیساریه شام و ارسوف و رمله و بیت
جبرون و قبر خلیل و بیت المقدس و نابلس و عکا و عسقلان و طبریه و صفت و صور و بیروت و صیدا و بانیاس و بعلبک و عجلون و باعونه و شقیف و نیرون و عمان و کرک و بابل و سوملک و ارغات و بصری
و دمشق و صرخد و لیت و حله و قادسیه و حیره و انبار و عکبرا و سرمن رای که بسامره مشهور است و بردان و صرصر و بغداد و مداین و کلوذا و بابل و نعمانیه و نهروان و جرجرایا و قم الصلح و نهر الملک
و واسط و کوفه و بصره و ابله و عبادان و طیب و سوس و قرقوب و تستر و جنی و عسکر مکرم و صیمره و اهواز و تهرتیری و دورق و مهربان و ارجان و بیشیر و حبابه و سیف البحر و جور و کلان
و زرون و ابرقوه و نوبندجان و توه و سیراف و شیراز و بیضا و کازرون و اصطخر و سرستان و ابرقویه و یزد و فهرج و حصین ابن عماره و اربجرد و باغند و سرکه آنرا کواشیر گویند و حرقه و سیرجان
و زرند و بم و هرموز و جیرفت و خواش و زرنج و دزدوغن و حسن الطاق و سروان و بست و قزدار و مستو بیان و سولیان و قندهار و لوهور و قیل بها در و مصر و جالنا که عبارت از فالقو است و
هرمز و خارک و بیرون کوه و غزنه و کابل دارند و تکیین و فاتون و تکین و کیج و زابل و غزو و طور سینا و کردد و بر سا در و پنیسه و سالکوت و قلعه راهکری و تهانا که جای دای شدی
زانجا آرند و جهیر راو در که بر ساحل ست و شهرهای بزرگ این اقلیم صد و شصت و نه شهر باشد و بلاد کوچک قریب به سه هزار بود و شش کوه عظیم و بیست و دو رود بزرگ دارد
والله اعلم بحقیقت الحال ذکر اسکندریه از بناهای اسکندر رومی است و ازین جهت منسوب باو میکنند و او بر هیات رقعهٔ شطرنج موضوع است و شهری بغایت زیبا افتاده و مردم آنجا
غریب نواز باشند و سوری از حجر برگرد او کشیده اند چهار دروازه دارد یکی را باب رشید گویند دوم را باب السدره سوم را باب البحر دروازه چهارم را نمی گشایند مگر در روز جمعه در فضیلت آن
احادیث روایت کرده اند که هوایش بحرارت مائل بود و آبش از رود نیل و قنوات باشد و اگر در اسکندریه آب را ذخیره کنند دو سه سال گذارند هیچگونه متغیر نگردد و از آن موضع متعه
و امتعه باطراف عالم برند و قماش اسکندرانی شهرتی تمام دارد و اهالی آن دیار شافعی مذهب باشند و قریب بآن شهر قلعه ایست بغایت مرتفع و آن موضع بلیناس حکیم بفرمان اسکندر میلی ساخت
بسیار بلند و آئینه بقطر هفت گز در آن میل نشانده و آن را بطلسم چنان پرداخته بود که هر کشتی که از قسطنطنیه بر روی دریای زنگ که میان اسکندریه و آن بلده واقع است حرکت
کردی در آئینه پدید آمدی و این آئینه تا زمانی که عمرو بن عاص بر اسکندریه والی باشد باقی بود و مردم فرنگ بواسطهٔ اطلاع اهل اسلام بر احوال ایشان پیوسته بر بستر استراحت نمی نهادند
عاقبت اهل فرنگ جمعی را باسکندریه فرستادند تا در لباس زهد و تقوی خود را بخلق نمودند و چون ایشان را در خاطرها قبول پدید آمد آوازه در انداختند که درین آئینه گنج عظیم نهاده

است عمرو بن عاص با آن همه قصد فریب ستد و بطمع گنج فرمود تا آینه را از موضع برگرفتند هر چند تفحص نمودند هیچ نیافتند و چون آینه بموضع اصلی نصب کردند آن خاصیت را باطل یافتند و چون عمرو از حال شهر بهان استفسار فرمود بتحقیق پیوست که ایشان گریخته اند عمرو بن عاص دانست که آن جماعت مکر و تزویر کرده اند از کرده خود پشیمان شد ندامت سود نداشت
ذکر دمشق از بلاد شام است و از شهرهای قدیم و غوطه دمشق از اعاظم جنان اربعه معظمه است و از متنزهات عالم و آن سه موضع دیگر که از شعب دیوان فارس و نهر ابله بصره و سغد سمرقند و در غوطه باشد و نزاهت و لطافت و نخست ارم این ربع و آن حد و باغی است و باغ ارم شهری عظیم بوده و آن شهر شداد عاد است و در آن تا حیات و در آن موضع نمونه بهشت و در ربع مرتب گردانیده و بهشت را ارم ذات العماد نام و قال عز من قال ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و بس تاریخ که او را آزر گویند پدر ابراهیم خلیل است صلوات الله علیه احداث دمشق کرد و بعد از آنکه خراب شده بود اسکندر رومی احیا آن کرد و پادشاهان بنی امیه عمارت رفیع در آنجا بنا کردند و هوایش بگرمی مایل باشد و انهار کثیره دارد و آبش که از طرف بعلبک می آید اکثر در سایه درختان جریان می یابد و بدین سبب ناگوار نمی بود در بهار جیحان عرض میشود که از آنجا بدشواری میسر میگردد و در طول آن نهر پیچیده و فرسخ مانند در صور الاقالیم مسطور است که طول غوطه دو مرحله بود و در عرض یک مرحله بود و در مسجد جامع دمشق جمعی از انبیا آسوده اند و ولید ابن عبدالملک از عمارات آن مسجد غایت اهتمام داشت بجای آورده دار الشفا و دار الضیافه نیز ساخته گویند که محصول پنج ساله ولایت شام را در آن عمارت صرف کرده و در دمشق اصناف ثمار و ریحان یافت شود همه خوب و مرغوب و کوه قاسیون در ظاهر دمشق افتاده بر شهر دمشق مشرف و مشتمل بر مقابر انبیا و اکابر و کوه حتیر که در آن کوه واقع است و در آنجا مغاره باشد که بزعم بعضی قابیل هابیل را بقتل آورده و اکنون آن هنوز باقیست و آن را مغارة الجوع خوانند بر آنکه چهل پیغمبر در آنجا از گرسنگی مرده اند ارباب مسالک الممالک گفته اند که از دیار دمشق تا آنجا صد و بیست دمشق فرسنگ مسافت است و الله اعلم بحقائق الامور ذکر شیراز در سلک بلاد اسلامیه انتظام دارد و محمد ابن قاسم ابن عقیل آن را بنا کرده است و ابن حجاج یوسف ثقفی است و قبر سیبویه در آنجاست و آن شهر را شهر و التشبیه بجوف اسد کرده اند و شیراز نامیده اند بلده وسیع و رفیع و منازل و مساکن آن نیز وسعت دارد و موضع تنه توان یافت و آبش نا تلخ و لیمون در بازار پرند و آغاز عمارت شهر شیراز در سنه اربع و سبعین هجری اتفاق افتاده و در زمان عضد الدوله که بهترین سلاطین دیالمه بود آن شهر چنان معمور شد که لشکریان را در بلده آن محل اقامت نماند بنابر آن عضد الدوله قصبه ساخت قریب بشهر سپاه خود را در آنجا متوطن کرد و آن را فنا خسرو گرد خوانند چه تمام اصل آن فنا خسرو است و آن قصبه را عوام سوق الامیر میگفتند و اکنون باره خراب است و شیراز را برج و باره نبود صمصام الدوله دیلمی از خوف دشمنان سور بگرد آن کشید و ملک شرف الدین محمود ابن حو تجدید برج و باره او کرد و بر بالای او برج و باره بنا کرد و بر بالای برج جهت اقامت محافظان از آجر خانها ساخت هوایش باعتدال مایل بود و اکثر اوقات روی بازارش از ریاحین خالی نباشد و مردم آنجا بعیش و عشرت و سیر راغب باشند و غربا و تجار بسیار کم فرصتی مفلس شوند و آب آنجا از قنوات حاصل آید و بهترین کاریزها کاریزی است که رکن الدوله حسن ابن بویه دیلمی احداث آن کرده است و آب کاریز مذکور را آب رکنا باد گویند و مردم آنجا در درویشی نهاده باشند و باندک چیزی قانع و متمولان آنجا اکثر غریب اند در شهر شیراز مالدار کمتر توان یافت و عمرو بن لیث صفاری مسجد عتیق در آن شهر ساخته و آن مسجد هرگز از ولی خالی نبوده و نیست و در آن شهر مدارس و خوانق و ابواب البر بسیار است و اکابر دائمه در بلده تا آخره مذکور بیش از شمار آسوده اند الاقلیم الرابع این اقلیم با فتاب تعلق دارد و در وسط معموره عالم است و این اقلیم معدن انبیا و اولیا و حکما و فضلا و ارباب دین و دولت و اصحاب ملک و ملت بوده و اکنون بغیر از انبیا و مرسلین طائفه مذکوره در این سرزمین موجود است و مردم این ربع صحیح و خلق و صورت و بیشتر اهل افزار فراز اند و بعد از سکنه این اقلیم متعلق که ایشان را فی الجمله اعتدال در هیئات و شکل و خلق واقع است قاطنان اقلیم سوم و پنجم اند و اکثر ساکنان اقالیم باقیه از زیور فضیلت عاطل باشند و افواج یأجوج و اتراک و صقالبه و غیرهم که در اقلیم ششم و هفتم متوطن اند اگر گاهی کسی نیکو طبع مهذب الاخلاق از آنجا ظاهر شود نادر باشد و حد اول این اقلیم آنجاست که انهار طولش بچهارده ساعت و نصفی رسد و حد دوم آنجا واقع شده که ارتفاع قطب سی و شش در حد سی بود و ابتدای این اقلیم از مشرق شمال بلاد چین بود پس بر بلاد تبت بگذرد و بر بلاد خرخیز و ختا و چین و جبال کشمیر و بلور و بدخشان و جنوب بلاد یأجوج گذرد پس بر وسط بلاد ترک و شمال بلاد هند و وسط بلاد طخارستان و بلاد کرمان و فارس و بلاد خوزستان بگذرد پس بر وسط بلاد عراق و دیار بکر و دیار ربیعه و شمال بلاد اسکندریه و مصر و بلاد شام گذرد و انا بحر روم را قطع کند و بر جزیره قبرس و شقلیه و بلاد بارنجی و بلاد افرنجه و طنجه گذرد و بساحل بحر منتهی شود و از جمله بلاد و مواضع این اقلیم ترمذ است و زرنج و ... عبدالکریم و طنجه و طلسان و بخارا و بوته و قصر احمد و جزیره خضرا و سبته و قرطبه و ما نقد و غرناطه و مریه و بلیه و جزیره ... و جزیره صفاقس و سینه من صقلیه و جزیره رودس و جزیره قبرس و طرطوس و بانیاس و اذنه و مصیصه و برس برت و تل حمدون و تنیس و طرابلس از سواحل حمص و مرقب و بعلبک و علقه و حرتم و حیاه و سکندریه و برغند و کاروسیس و ... و حصن ... و لوامی ... الاکراد و باری و حصن ... و بلساک و حصن ... و سعرد و سروج و ... و قامیه و ... کفر تاب و دلیه و گرگر و بهستان و مره و سنجن و سر من رای و دو میدان و سمساط ... و بزاد و حصن منصور و ... قلعه الروم و سروج و بالس و منبج و ... و ... و قلعه جعبر و حران و شمشاط و رقه که معروف به بیضاست و قالیقلا و راس عین و مار دین و میافارقین

درحیه و ملتاح و حصین کیفا و قرقیسیا و دارا و حران و رأس العین و نصیبین و دالیه و جزیره ابن عمر و رحبه و تل عفر و کفرتوثا و بلد و حدیثه و موصل و الحدیثه علی الفرات و رقه و رافقه و الحدیثه علی الدجله و بوازیج و سغرت و سن و تکریت و بسکره و جلولا و خانقین و حلوان و دلی و الطالیا و ملیس و اربیل و سطان و سلماس و خوی و زرنه و ویل و مرغه و ادبیجان و ابن دوبیل و میانه و مرند و تبریز و موقان و برزند و اردبیل و شهرزور و قصر شیرین و صمیره و قیروه و سیمین و هولمان و کرمانشاهان و سروان و قورجان و کرخی و توخج و هرات و بادغیس و بالیس و قسطور و مرو الرود و مرو شاهجان و رستاق الملک و کروخ و ربذ و انقان و طالقان و خراسان و زم و فاریاب و بلخ و ملاور و تهرستان استرآباد و اندراب و گرد کوه و بامیان و سمنجان و اسکلکند و لوالج و داران و طغان و جرم و بدخشان و فریر و اجیر و ترمذ و وخش و شومان و خان بالیق و اثینه و طوس و باورد و نسا و مشهد و نیشابور و سبزوار و اسفراین و قهستان و قومس و دیلم و طالم و همدان و قزوین و دماوند و هوز و ابهر و شهرورد و زنجان و ساوه و الموت و جرجان و غور و جبال غور و بنتوی و اوشتان و لنکوزیت که بر ساحل افتاده است و سالوس و رویان و آمل و سارویه و کالت و قبادیان و درین اقلیم دویست و پانزده شهر عظیم است و چهار هزار شهر کوچک و بیست و پنج کوه بزرگ است و بیست و دو نهر عظیم باشد **صفت تبریز** من اللباب تبریز بکسر التاء المثناة من فوق و سکون الباء الموحدة و کسر الراء المهملة و سکون الیاء آخر الحروف و فی آخرها زاء معجمة قسمتها تورز و تبریز از مشاهیر بلاد آذربایجان است و علامات نیکو و زبیده خاتون حرم هارون الرشید آنرا بنا کرده است و در زمان خلافت متوکل عباسی بزلزله خراب شد و مشار الیه بتجدید آن امر فرموده باز دیگر در رابع عشر شهر صفر سنه اربع و ثلاثین و اربعمائة هم بزلزله منهدم گشت آورده اند که ابوطاهر منجم شیرازی طالع وقت ودران وقت در تبریز بود حکم کرد که امشب آفت عظیم از زلزله بساکنان این موضع رسد ارباب فرمان فرمودند که مردم از شهر بیرون روند بعضی انقیاد حکم کردند و بعضی تعلل ورزیدند اتفاقا آن شب زلزله عظیم واقع شده بیش از چهل هزار کس در زیر خاک ماندند و آنکس که قبل مائتم خلیفه بود و بایالت تبریز قیام می نمود تصدی عمارت گشت و ابوطاهر منجم طالع وقت برج عقرب اختیار کرد تا استادان چابک دست بدان طالع طرح عمارت انداختند و منجم مذکور گفته است که دیگر تبریز از زلزله خراب نگردد و از آن وقت الی غایت که سنه تسعمائه هجری است اگر چه زلزله روی نموده است اما انهدام کلی بمبانی شهر راه نیافته زیرا که کاریز بسیار در آنجا احداث کرده اند و منافذ زمین گشاده شده است و بخارات آن قدر مجلس نمیگردد که هنگام وقت خروج زمین را در حرکت آرد که ابنیه خلل پذیرد و در عهد سلاطین چنگیز خانی آن شهر دار الملک گشت و چندان عمارت پدید آمد که ضعف عمارت قدیم شد و غازان خان در ایام سلطنت خویش فرمان داد که برگرد شهر دیواری کشند چنانکه باغات و قری و بعضی از جبال که قریب بآن واقع شده داخل باشد بموجب فرموده مردم بآن مشغول گشتند اما بواسطه رحلت خان الدین غاکذان ناتمام ماند و غازان در آنجا عمارتی عظیم جهت مضجع خود ساخته و دستور مرحوم خواجه رشید الدین طبیب طاب ثراه نیز بموضع ربع رشیدی عمارات ابنیه رفیعه و بلیغه پرداخته است که آنرا ربع رشیدی گویند که پسرش صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد افاض الله علیه شآبیب الغفران عمارت دیگر بران افزوده و خواجه تاج الدین علیشاه جیلانی که در دولت و زمان احفاد چنگیز خانی در ایران غیر از دو وزیر کسی شربت شهادت نچشید با خواجه رشید در وزارت شرکت داشت در تبریز مسجد جامعی در غایت تکلف و تزئین ساخت چنانچه در ربع مسکون مسجدی بدان خوبی نشان ندهد و شهر تبریز را باغات فراوان بسیار و اکثر میوه در آنجا خوب میشود و انگور در غایت خوبی بحصول موصول گردد و هوایش بسردی مائل و آبش گوارنده بود و در آن ولایت کاریز بسیار است و مردم آنجا از غنی و فقیر خالی از کسب نباشند و بیشتر اهل بازار بیرون نخوریده و در اوائل نهار اگر اسپ تازی پیش ایشان کشند دشنام دهند و سخنان درشت گویند و بعد از پیشین اگر پالان بر پشت ایشان نهند سعد گویند تواضع و تملق نمایند و تبریزیان سفید چهره و صاحب نخوت و بانگه باشند و ایشان را زاور الفت و محبت سخت سست شمرده اند چنانکه یکی از فضلا گوید رباعی هرگز نشود لطیع تبریزی دوست ٭ منزاند همه جهان تبریزی پوست ٭ آنرا که بد دستی نیابی صادق ٭ کو نیز عزیز باست که تبریزی خوست ٭ و مولانا همام الدین تبریزی در جواب این رباعی فرماید رباعی تبریز نکوهر که درو نجاست نکوست ٭ مغز اند بپندار تو ایشان را پوست ٭ باطبع مخالفان موافق نشوند ٭ هرگز نشود فرشته با دیوان دوست ٭ و در آن ولایت مقابر اکابر و اشراف بسیار است و انوری و ظهیر فاریابی در آن دیار آسوده اند والله اعلم **ذکر اردبیل** ازین حیثیت که مسکن زبدة الاصفیا و قدوة الاولیا شیخ صفی الحق والحقیقة والدین داود لاولادکرام از دست نژاد آنحضرت بلاد بهترین عالم و قبله اقبال طوائف بنی آدم است و اردبیل بعذوبت آب و لطافت هوا موصوف و بکثرت اشجار میوه دار و وفور اثمار جلادت آثار معروف و در عجائب البلدان مذکور است که در بیرون اردبیل سنگی است تخمینا بوزن دویست من باشد در نهایت صلابت بمثابه که آهن بران تاثیر نمیکند و هرگاه اهل اردبیل باران خواهند آن سنگ را بگاو بار کرده بشهر برند و تا وقتی که آن سنگ در شهر باشد باران آید و چون آن سنگ را باز بمقام خود برند باران تسکین یابد والحال اردبیل در کمال معموری و آبادانی ست و ملجا و مامن اشرف طوائف جهان و در آن مشاهد عطرسا و مراقد جنت آسا حضرات الاصفیا و ضیافت امامت منزلش پیوسته خوان احسان گسترده و همواره مسند آن علیه کعبه مرتبه صلای ضیافت خاص و عام در داده بیت

در ضیافت خانه خوان نوالش منع نیست ٭ در گشاده است و صلا در داده خوان انداخته ٭

صفت شهر ساوه از مشاهیر بلاد عراق و شهر عجم است و نشو و نمای بسیار از آثار بنی آدم انهار کوثر مثالش از آب عذوبت مالامال و هوای فضای روح افزایش در کمال لطافت و اعتدال و متین مریست سنگر بدهای آتش از غایت جودت غیرت خشنود

الی و آن بلده قاعده ولایتی است که مولد صاحب دولتی است که رشحات سحاب معدلتش اطراف ممالک خراسان را بعد از آنکه صفت وادی غیر ذی زرع فرا گرفته بود در حضرت و نضارت
رشک نگارخانه چین و غیرت ساخت سپهر برین ساخته و معمار رای عالم آرایش بتقویم و عالم دین متین ریاستش قوائم ملت خیر النبیین بر افراخته از آثار رحلت نقادوش مهام ناظمان
مسالم سخنوری را در سلک انتظام منتظم و از میامن تدبیر اجابت پذیرش امور مساعد آن فضا مد رعیت پروری روحجه و اهتمام تنظیم مشتری عقل دوبین ترا در بد و نیک پیشوا داند
و عالم نور در شب تار راهی تو مشرق ضیا داند * یعنی آصف صفت پناه عالیجاه رحم اقتدار معالی دستگاه کریم الطرفین نظام الدین ملاذ الفقرا والمساکین بیت حبیب العلما
آن عالی مقامی بذکر واقعی و او عالم را انتظامی بخشد تا تر صفات و شاهت نعت میامن رافته و چون فاتحه و خاتمه مجلدات ملاذ بذکر آثار حمیده و اطوار پسندیده این صاحب
حشمت و فضیلت پرور مرتب و محلی است درین محل زیاده ازین و تحریر مدح و ثنایش اقدام می نماید ارباب غرائب گوئی را که در حد و ساوه است میگشاید و در عجائب البلدان
مسطور است که در نواحی آن بلده کوهیست که چون یک تیر پرتاب بالا روند ایوانی بزرگ که گنجایش هزار کس داشته باشد بنظر در آید و متصل بآن که از سقف ایوان است چهار سنگ
شاه پستان زنان بیرون آمده و از سه آب ترشح نماید و از چهارم دیگر اصلا قطره نمیگردد و متوطنان آن دیار گویند که از منه سابقا از آن یک نیز آب بیرون می آمده کافری آنرا بکیسه
آب آن خشک شده در دیوار آن سوراخی ست که بعضی از حجره آن گشاده است و بعضی تنگ در زعم اهل ساوه آنست که هر فرزند که رشید باشد بران سفد در تواند رفت و اگر او را
رشدی نباشد و انجا مجال دخول نیابد ذکر قزوین در سلک اعاظم بلاد عراق عجم منتظم است مولف عجائب البلدان و صاحب تاریخ گزیده در شأن آن بلده احادیث روایت کرده اند
بالکثر اخبار نزد محدثان فضیلت آثار بصحت نه پیوسته و دران بلده باغات و بساتین موفور است و مردم آنجا بصفات البیان مشهور اند گویند که بیرون ظاهر قزوین مقبره علیحده دارند
و چون دواب ایشان را وجع البطن عارض شود آنجا برند در جانب چپ و راست آن موضع بگردانند از آن الم نجات یابند ذکر قم شهر بزرگ است و در میان ساوه و کاشان
واقع است و در ایام سابقه دران بلده طلسمی ساخته اند که مردم آنجا را ثعبان و کژدم ضرری نرسد و دران ناحیه کوهی است که از بسیاری ثعبان و کژدم صعود بران ممکن نیست و در عجائب البلدان
مسطور است که عود در قم اصلا بوی ندهد و نزدیک آن وادی است که در آنجا یوز بسیار باشد نهاوند شهریست قدیم در زعم صاحب عجائب البلدان آنست که آن بلده از بناهای نوح
است ناس در اصل نوح آوند از کثرت استعمال نهاوند شده آورده اند که در کوه نهاوند سنگی است عظیم هر کسی را حاجتی یا مرضی باشد و خواهد که از صورت احوالش وقوف یابد به نزدیک آن
سنگ شتافته احوال آن کس کند و شب آنجا بخواب رود البته سرانجام نقشش را بخواب ببیند و آن معنی تخلف نکند صفت همدان شهریست عظیم الشأن رفیع البنیان آبی خوب هوای خرم
دارد و در عجائب البلدان مسطور است که در ازمنه سابقه هوای همدان از غایت سردی بوده و از یک نیزه دار برف می افتاده سلیمان صخره جنی را گفت حیله ساز که شدت برودت و
کثرت بارندگی درین سرزمین کمتر شود صخره جنی شیری سنگی ساخته شدت سرما بسیاری برف از همدان رفع شده و بعضی از فضلا را عقیده آنکه طلسم مذکور از اعمال بلیناس حکیم است
تهوئیر و در جر و نزدیک همدانست و نزدیک آن بلده دیهی ست که سالی انگور آورد و دو سال دیگر میوه سرخ آورد که در بزرگی مانند جوز است و مسموع چنانست که دران شهور و آن امر
قلیل الوقوع باشد میوه بر شرقی و صد بغداد است و نزدیک موصل و صاحب تحفة الغرائب گوید که در مینوی خاصه آلیست که تمامی آلات و ادوات آن از سنگ است و چون آسیابان خواهد که آسیا
از گردش باز ایستد قربان آورد که اسکن بحق یونس بن متی فی الحال ساکن گردد و هرگاه آسیابان از شغلی که داشته باشد فراغت یابد گوید که از مهم خود فارغ گشتم باز آسیا در حرکت آید صفت بغداد بقیه
صاحب عجائب البلدان داخل اقلیم رابع است و بعضی دیگر از دانایان مسالک ممالک آن خطه را از اقلیم ثالث شمرده اند چنانچه در مجلد دوم مرقوم خامه خجسته رقم گشته بغداد را ابو جعفر منصور دانقی بنا نمود و
مبلغ هجده هزار دینار در عمارت آن بلده صرف نموده است که نوبخت منجم جهت بنای بغداد ساعتی اختیار کرد و طالع وقت را برج قوس نهاده و بعرض منصور رسانید که این طالع دلیل است بر وقوع
وفور عمارت و طول بقا و اجتماع خلائق درین شهر و اینکه بودن متوطنان را نجات از تعرض اعدا و بهترین دلالات این ساعت آنست که هرگز خلفا درین شهر اتفاق نیفتد ولی الواقع اکثر
این احکام موافق تقدیر افتاده و زیاده بر پانصد سال دار السلام بغداد مرجع خلائق آفاق بود و اکثر خلفا در غیر آن شهر ازین عالم رفته اند منصور در میمون و مهدی در ماسپندان و هادی
در عیسی آباد و رشید در طوس و امین در بیابان که موضعی ست در شرقی بغداد و معتصم و واثق و متوکل و منتصر در سامره و برین قیاس نقل است که دار بغداد بر کنار دجله زمینی ست موازی صد گز در
صد گز هر جا نمکه آنجا شوید باکیزه بنا شد و چون وجه تسمیه و حالات بغداد در ضمن حکایات بوضوح می پیوندد درین مقام طریق اختصار مسلوک میدارد سامره در قدیم شهری عظیم بود
و آن سرزمین بخوبی آب و هوا بهترین بلاد عراق عرب است و ازین جهت سر من رای میخوانده اند و در اوائل دولت آل عباس بخرابی انتساب داشت و چون نوبت خلافت
بمعتصم عباسی رسید غلامان ترک بسیار خرید و مردم دار السلام از حرکت ایشان در زحمت بودند بنابراین خواست که مقر خلافت موضع دیگر باشد بعد از استشاره و استخاره قرعه اختیار
بر استعمار سامره افتاد لاجرم بعمارت آن شهر خراب امر فرمود و بعد از آن دار الملک خلیفه و بمرتبه معمور گشت که عمارت آن بهفت فرسنگ رسید و معتصم فرمان داد تا موبره آسمان
خاک آوردند و از آن خاک تلی وسیع در فسیح ساختند و بفرمود که مشار الیه قصری بلند به تکلف بر بالای آن تل ترتیب دادند و چنین بحکم المعتصم بالله محمد بن هارون الرشید در سامره

مسجد جامع در غایت وسعت وارتفاع ساخته‌اند ودرمیان مسجد ظرفی سنگین که دورش بیست وسه گز وارتفاعش هفت وحجمش نیم گز بنا نهاده‌اند ودرجنب آن مسجد مناری برآورده‌اند که طولش صد وهفتاد گز بیایی که مرغ وحش از بیرون بوده ودر حکایات ذات ثقات وارد شده است که چنین ازان باقی روزگار شبیه بآن از ممکن قوه بحیز فعل آورده باشد وچون جعفر که متوکل عباسی است از دست برسر خلافت بنشست درزیادتی تعمیر سامره مبالغه فرمود وکوشک عالی درانجا باتمام رسانید چنانچه در دیار عرب وعجم بنائی ازان عظیم‌تر نبود وکوشک مذکور را جعفریه نام نهاد وازانشاءات آنکه مقبره امیر المؤمنین حسین ابن علی را رضی الله عنه خراب ساخت ومردم را از زیارت آن موضع متبرک منع کرد وبعد از قتل او آن قصر را بنگافتند وازعمارتش نشان نگذاشتند واکنون سامره خراب است ومختصر عمارتی دران موجود صفت نیشاپور شهر قدیم بوده وازامهات بلاد خراسان شمارند ومفاخر ثبت نیشاپور کتابیست مشتمل برتفصیل احوال آن بلده فاخره درمیان ارباب تواریخ مشهور اما تا غایت بنظر فقیر نرسیده که حکایتی ازان نسخه تواند نقل کرد ودر بعضی نسخ دیگر مسطور است که تخت شهر نیشاپور را طهمورث دیوبند احداث فرموده وبعد از چندگاه خرابی تمام بدان موضع راه یافت ودر زمان حکومت اردشیر بابکان پسرش شاپور تجدید عمارت آن امر فرمود وشاپور ذوالاکتاف که از ملوک عجم بزیادتی مکنت وشوکت وعظمت وخدم امتیاز داشت در افزودن عمارت آن بلده سعی ومبالغه بسیار نمود ودر زمان ارتفاع اعلام اسلام عمرو بن لیث صفار نیشاپور را دارالملک ساخت ودر سنه خمس وستمائه آن شهر بزلزله خراب شد ودر حوالی آن شهر شهری دیگر ساختند ودر سنه تسع وسبعین وستمائه مبانی این بلده نیز بنابر وقوع زلزله انهدام پذیرفت وبار دیگر درگوشه دیگر ابنیه وقصور در کمین بنیاد نهادند علما وفضلا وارباب زهد وتقوی اکثر من ان یحصی از بلده فاخره نیشاپور پدید آمده‌اند ودر منزلت اولیا واتقیا واصحاب درس وفتوی درانجا بسیار اند ودرایام ظهور چنگیزخان وفرستادن تولی بایران نیشاپور چنان معمور بود که سه هزار عراده ومنجنیق بر بروج آن بوقت محاصره نصب کرده بودند گویند که آب از کوهی بلند که در ده فرسخی شهر واقع است می آید وبران آب آسیائی ساخته بودند که بمقدار مرد وجوال ودفتن یک خروار آرد میکرد وبلده فاخره نیشاپور در خاطر داشت چنین گفته اند که چندان کاریز است که محاسب وهم از شمار آن عاجز می آید منقول است که از ارباب عرفان واعیان گفته اند که شهر نیشاپور بغایت پسندیده وخوب می بود اگر مردم آنجا که بربالای زمین اند در زیر زمین داشتندی وآبهای قنوات که در زیر زمین جاری است بربالای زمین بودی ذکر بادغیس هرات موضعیست بغایت فسیح عریض مشتمل بر آب فراوان ومزارع بی پایان صحرانشینان درانجا بسیار باشند وقنوات مرغوب دارد وارتفاع آن در غایت نیکوئی حاصل آید وهوایش بر برودت مائل باشد قلعه نرلوکه با فلک همراز است وبا ملک هم آواز دران حدود واقعست وساکنان آن عرصه را گوسفند وشتر بسیار است ودران دیار بیشه ایست که چند فرسنگ طول آن باشد محتوی بر درختان پسته وخلائق از انجا پسته باطراف برند وهیزم پسته را به هرات وقصبات وقری نقل کنند گویند که در زمان پیشتر جمعی به پسته آوردن به بادغیس میرفتند اتفاقا شخصی ازان میان پسته دیگری را بدزدید وبر دیگر گرگ همان شب خواب را خورد والاشام بازگشتی آورده‌اند که سلطان محمود سبکتگین درنواحی بادغیس بشکار مشغول بود از لشکر جدا افتاد وبعد از تنگ ولوحی بوثاق پیرزالی رسید که پسرش هیزم کشی داشت وچون اسپش از رفتار بازمانده بود آنجا فرود آمد تا لحظه بیاساید پیرزال با پسر گفت میخواهم برخیزی که درآری بگلتی تا بدان بن بهال عزیز ما ضیافت کنیم پسر بموجب فرموده مادر عمل نمود پیرزال آشی پخته پیش سلطان آورد ودر محل قبول افتاد وبعد از زمانی جمعی از مبارکان که در شکارگاه همراه بودند رسیدند سلطان در وقت سواری با پیرزال گفت که من حاکم این ملکم باید که پسر خود را عنقریب بدرگاه ما فرستی تا برابر ضیافت تو عواطف پادشاهانه بجای آریم این بگفت وپای در رکاب سعادت آورده روان شد وچون در لشکرگاه فرود آمد با بواب وحجاب گفت که پسری بدین شکل وشمائل اگر بدرگاه آید پیش من آرید ودر دیگر عجوزه پسر را بخدمت سلطان فرستاد ملازمان سده سلطنت او را دیده گفتند بگو صبر کن که سلطان باوراد ونیاز ورفع حاجات بدرگاه ملک کارساز اشتغال دارد چون ازین کار فارغ گردد ما ترا بمنظر کیمیا اثر او رسانیم پسر با خود گفت پادشاه بدین ابهت وحشمت وشوکت ومکنت در تحصیل مراد ومرام خویش التجا بجای دیگر دارد همان بهتر که من قطع از مخلوق سازم ودر ایجاب ملتمس خود دست دعا بجانب آسمان برآرم ودرد امید بر ساحت بارگاه حضرت عزت جلت کلمته آرم واین اندیشه برخاطرش استیلا یافته بر فور بازگشت وبا مادر کیفیت واقعه را تقریر کرده تیشه هیزم کشی را برداشت ودر دیه صحرا ... درحین کندن خدر تیشه وی بسنگی امد پس از جهد وجهد بسیار آن سنگ را از موضعش دور افگند ناگاه گنجی بنظرش درآمد فی الحال مراجعت نموده کیفیت یافتن گنج با مادر خود تقریر کرد مادرش گفت ترا باید سلطان با مدرکت صورت حال باید نمود پسر بموجب فرمان مادر باردوی پادشاه درآمد وچون بوسیله مقربان شرف پای بوس دریافت فرمود که چشم ما براه انتظار بود چرا دیر آمدی پسر احوال گذشته را از اول تا آخر عرض رسانید سلطان درگریه شد وبعد از رقت بسیار اشارت کرد تا امنای آن گنج را بار کرده بتسلیم پیرزال وپسرش نمودند وایشان از محنت فقر واحتیاج باز رستند

الاقلیم الخامس

صاحب این اقلیم زهره است وحد اولش آنجا بود که نهار اطولش چهارده ساعت ونصفی وربعی باشد ووسط آنجا که درازترین روزش پانزده ساعت رسد وحد دوم آنجاست که ارتفاع قطب چهل ویک درجه وربعی بود واکثر ساکنان این اقلیم سفید بوده واز جانب مشرق امتداد یافته بوسط بلاد ترکستان وما وراء النهر گذرد وازانجا جیحون را قطع کند وبرشمال بلاد خراسان وسجستان وکرمان وفارس بوسط بلاد دری وشمال عراق وجنوب آذربایجان ووسط بلاد ارمینیه وبلاد روم وجزیره یونان گذرد پس برجنوبی هیکل الزهره ووسط بلاد اندلس گذشته به بحر اوقیانوس منتهی شود واز بلاد موضع این اقلیم انگوریه وعموریه وقونیه واق سرا وسیواس وتوقات وقیصریه وارزن الروم وارزنجان وسواس وانطاکیه ونکسار وسکودر وتفلیس

و شهر اللان و میقان و گنجه و سلطانیه و سرمقام و تقالیه و مقان و جرجانیه خوارزم و اترار کیج اکبری و کات و دهستری و هزاراسب و دوران و بخارا و طرالس و کرمیه و توبه و محتسب و تاشکند و آکره
و سمرقند و کتابدار قمص و تمامی دشمن سیاسی و تاشکنت و طلاق و استروشنه و ساسانه و ماوات و ایلیتا بکت و حواقند و سکت و خجند و کاسان و فرغانه و قبادیان و خوارزم و چین و لنکو
و ساغند و منیه و سکین شهر در دمیری دره در این اقلیم دربت و پانزده شهر بزرگ و هزار و هشتصد شهر خرد و سی کوه عظیم و سی رود و سی و دو معدن است سمرقند از مشاهیر بلاد ماوراء النهر است و دارالملک
آن دیار و جنوبی سغد افتاده و زمین پست در میان شهر آب روان باشد و میوه فراوان و باغستان بسیار دارد و بهی خوب از آنجا باطراف برند و اکثر اوقات نرخ تسعیرات حسنه جاری از آن بود و مجمع
اهل فضل و معدن اهل علم است از شخصی صادق القول استماع افتاد که در زمان سعید میرزا الغ بیگ گورکان نور الله مرقده که آن پادشاه در جمیع علوم شرعی دست و در علم ریاضی متبحر بوده
عالم و بر بیان قرامی ولایت ماوراءالنهر و از ایام ایست اشتهار امتیاز با طلاب ... ندارد و چندگاه در سمرقند بودم در عیدی از اعیاد جناب سلطنت ماب ... کس را از علما و فضلا ... الناس را فرمود
جناب مولانا محمد اردستانی که با جو به روزگار بوده از احوال گذشته و آینده خبر میداده در زمرهٔ ملازمان حضرت سلطنت انتظام داشت محرر این کلمات از جناب افادت ماب مولانا علاء الدین ... شنیده
که گفت روزی در خلوتی من و مولانا محمد اردستانی پیش میرزا الغ بیگ بودیم حضرت سلطنت شعاری با او گفت که رمل بکش و از ما فی الضمیر من اعلام نمای اورمل کشیده معروض داشت
که میلی از جانب حرم در خاطر اشرف است و دیگری هیچ نگفت پادشاه گفت که علی التعیین محرم ما بگو اگر منطبق حال تو سالم گشته بگوی مولانا گفت یک خاتون از اشخاص شهر پایداری میکند و دیگری که دختر خان
ترکستان است و از نسل چنگیز خان است حضرت میرزا طلاق میدهید میرزا الغ بیگ را طلاق دادن حرم محترم که خاتون نجیبه بود استبعاد نمود و بعد از چند روز یک خاتون را گذشت و دختر خان چنگیز
شاهت آغاز کرد و بر پادشاه طعنه زد که بضرورت پادشاه آفاق او را طلاق داد و همچنین از مولانا علاء الدین علی نیز استماع افتاد که نوبتی میرزا الغ بیگ ایلچیان بجایی فرستاده بود و ایشان دیر آمدند
سلکرد مدا تمت به مولانا گفت که مکنون ضمیر آنست که از احوال فرستادگان تمهیدی از او مکشوف گردد تا مالیه بعد از تسخیر طالع سنبله پارهٔ رمل بعرض رسانید که ایلچیان در فلان وقت می آیند
و آن ختائی چند بر تنگقار جعیت ایشان گروه است و عذر دره و دریگه مردگان حبشی دران زندگان چینی و حبشی و در حال خیمهٔ گمت بود و عجائب رسیدند و پادشاه آن را رو بهم که تقریر کرده بود رسانیده شنیدن
نگارنده این سطور از امیر عبد الباری استماع نموده که گفت چون مرض طاعون در سمرقند شیوع یافت مردم آنجا عزیمت اطراف نمودند من نیز با خویشان و تعلقان مهاجرت وطن اختیار کرده
روان شدیم در راه مرا با مولانا محمد اردستانی اتفاق ملاقات افتاد صحبتش با من گفت از دامنگیری کسم آری فرمودکه از مردم تو کسی نمیرد ایشان علت هلاک نشوند در تاریخ آنسی نیز سرده اید
فرموده بودی زیاده و کم واقع شده و این حال گوید که نوبتی سمرقند رسیدم و مرا بالای ازالوسکه کس گمهندی زده دیدیم و در آن صفحه چند کلمه منقوش دیده و اهل سمرقند گمان داشتند که آن کلمات اهل حمیر بکار داشته اند
و بانی آن تبع ملک یمن است و همو گوید که دران مدت در سمرقند ساکن بودم فتنه روی نمود و آن باب را با حراق معدوم ساخته و بعضی از کتب مسطور است که در قدیم الزمان عرصهٔ سمرقند قلعه بود
و آن عرصه دیواری مدور داشته که مسافت دوران دوازده هزار گام بوده و آن قلعه بمرور ایام انهدام پذیرفت و بعضی از ابنیه او باقی ماند بوقت آنکه پهلوان جهان گرشاسف بدانجا رسید و بعضی از
بناهای باقی مانده قلعه را بنا بر لزوم کرده نموده و بنای آن درآمد و گنجی ظاهر گردید گرشاسف از آن گنج عمارت قلعه مذکوره کرد و چون مدتی بر آن بگذشت باز خراب گشت و کتاب اهل
اسب باز دیگر آن دیار و ترکستان را ترتیب داد و اسکندر رومی دران عرصه شهری بزرگ ساخته در عهد ملوک الطوائف سمر نامی که از تبع یمنی بود بواسطهٔ عداوتی که با اهل آن دیار داشت آن شهر را
خراب گردانید چنانچه از عمارت اثری نگذاشت و مردم او را سمرکند خواندند و اعراب این لفظ معرب ساخته سمرقند گفتند مردم آنجا حنفی مذهب باشند و قبر امام عبد الله محمد بن اسمعیل بخاری صاحب صحیح
بخاری است و قاسم ابن عباس رضی الله عنهما در سمرقند مدفون است و در نواحی آن شهر چاهی واقع است که آن را دشت قطوان گویند که در قیامت از آنجا هفتاد هزار شهید برخیزند هر شهیدی از ایشان بشفاعت
هزار کس از اهل عشیرت خود شفاعت کند چون آن عرصه در حال کافرستان بود حقیقت این حدیث بر ارباب کیاست مشتبه می بود تا سلطان سنجر سلجوقی را با کفار غز اختلافی دران موضع محاربه دست داد خلق کثیر
از جمیع لشکر اسلام بدرجهٔ شهادت رسیدند و دران اوان بسیاری از مسلمانان شهید شدند و معنی این حدیث بر عالمیان روشن گشت صدق الله و صدق الرسول و کرمینیه را در قدیم الایام آن شهر باغ و بستان
و زادان باشد در سابق معمور بود و در ولایت ماوراءالنهر هیچ شهری بنسبت شمول بخارا که مردم آنجا بعمارت قری قیام نمایند نبود در زمان سابق سوری برگرد بخارا و قری و مزارع آن کشیده بود مدتی آن
دوازده فرسخ بود و نرخ میوه و غله ارزان باشد و در ایام گذشته معدن فضلا و مجمع علما بود و امثال سرزمین فقها و مجتهدان زیاده از حیز عدد و احصی پیدا آمده اند و هر چند گاهی مردم محلات آنجا بتعصب
با یکدیگر در مقام جنگ و معارضه می آیند و سنگ فلاخن بسر و روی هم را حون آلود میسازند و این حرکت را موجب افتخار و مباهات میدانند نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا و کرمینیه شهری
بزرگ است قلیج ارسلان در آنجا قلعه از سنگ تراشیده و دران قلعه ایوانی عظیم جهت اقامت بر افراخت و چون اندک خرابی بهار دی قونیه راه یافت سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی فرمود تا از عمق
خندق بازمی مرآورد و از سنگ تراشیده مارتفاع سی گز و دران باره زیاده از ده هزار گام است امرا و ارکان دولت سلطان در آنجا عمارتی بس بلند ساختند و قونیه دوازده دروازه دارد و بر فراز هر دروازه
کوشکی است و هوایش باعتدال مایل باشد و ارتفاعش بغایت نیکو حاصل شود و باغ و بوستان دران سرزمین فراوان باشد و انگور و زردآلوش در غایت جودت و شهرت و مولانا جلال الدین رومی قدس
سره که از محققان عالم و عرفان استیاره دارد آسوده است و مزارع و بساتین قونیه که بجانب کوه واقع شده تا اکنون معمور مانده است و آنچه بطرف صحرا زاده خرابی بدان راه یافته است دانشمندی ازان

باقی نمانده ذکر خوارزم اسم ولایتی است و دار الملک آن دیار ارگنج کبری بوده که بخوارزم اشتهار یافته و توابع و مضافات بسیار دارد و از آنجمله ارگنج صغری است که آنرا جرجانیه خوانند و برکات است که در زمان سابق بغایت معمور بوده دیگر زمخشر است و ابو القاسم محمود که مؤلف کشاف است از آنجا بوده و دیگر از اعمال مشهوره خوارزم هزار اسب است و دیگر درخان فیوق که مقبره قدوة الاولیاء والاتقیاء شیخ نجم الدین کبری است قدس سره در ایام دولت اکثر خوارزم شاه آن ولایت آبادانی داشت در زمان سلطنت محمد خوارزم شاه معموری داشت چون چنگیز خان بقصد مشار الیه لشکر کشید سپاه بیکران با دو پسر خود بخوارزم فرستاد ایشان بعد از جد و جهد فراوان آن بلده را فتح کردند و قتل بافراط واقع شد صاحب تاریخ جهانگشا علاء الدین عطا ملک جوینی در ذکر فتح گوید که چون لشکر تاتار بران موضع استیلا یافتند بر هیچکس نبخشودند و سید عز الدین نسابه با جمعی از نویسندگان سیزده شبانروز بشمار کشتگان مردم مشغول بودند عدد مقتولان که در اسواق و کوچه‌ها بودند و ورای کنجها و مغولها در ساباطها که بنظر ایشان درآمد هزار هزار و سی صد هزار کسری بوده و در ذکر خوارزم گفته است که عدد کشتگان آن دیار را مصدق نداشتم ازین جهت بتقیید کتابت در نیاوردم و نگارنده این سطور در تاریخی دیده که لشکر تاتار که خوارزم را گرفتند زیاده بر دویست هزار بودند و هر لشکری را از ایشان بیست و چهار کس رسیده بود که بقتل آورد و بدین حساب نسخه مختصر حقیر آمده است که چون سپاه چنگیز خان از قتل رجال فارغ گشتند نسوان را در میدان جمع کردند و همه را برهنه و عریان ساختند گفتند که با یکدیگر جنگ و مشت کنند و آن جماعت از صباح تا وقت استوا بدان امر اشتغال نمودند بعد از آن کفرهٔ فجره مجموع را بقتل رسانیدند و حضرت قدوة الاولیاء العظام شیخ نجم الدین کبری قدس سره در واقعه خوارزم شهادت یافت و درین تاریخ که سنه ... هجری است یک محله از محلات خوارزم باقی است والله اعلم **ذکر روم** ملکی است در غایت وسعت مشتمل بر صنوف نعمت و در اطراف آن بلاد معادن زر و نقره بسیار است در یکی از کتب بنظر آمد که در روم حصنی است در غایت متانت و در آن حصار خانهٔ و صورت اسپی بر دیوار آن کشیده اند که ساعت بساعت وهم حرکت میدهد و در مسالک الممالک مسطور است که ملوک روم را خانه بود مقفل و هر کس از قیاصره او را گشودی بالکه قفل دیگر بران زدندی تا بیست و چهار قفل بر در آن خانه آمد چون نوبت حکومت بآخر ملوک رسید او را غیرت شد که قفلها را بگشاید و حقیقت حال آن خانه را معلوم نماید هر چند اساقفه و علمای نصاری او را از آن حرکت منع آمدند بجای نرسید و چون در آن خانه باز کردند تمثالی چند دیدند بر هیات اعرابی بعضی اشتر سوار و بعضی بر اسپ نشسته و حسب الاتفاق در آن اوان مسلمانان لشکر بروم کشیدند و آن بلاد را مفتوح نمودند **صفت کاخ** حصاری است در حد روم بر روی سنگ پاره بلند تعبیه یافته و غایت استحکام و استواری دارد و از غرائب آنکه در آن سرزمین هر سال در فصل بهار سه روز متعاقب طیور صغار بجهت گنجشکی از هوا بر زمین افتند و مردم آن دیار آنها را بگیرند و نمک سود کرده ذخیره سازند و هر چه در آن سرزمین گیرند بر در بالش بزرگ شده برد ... **ذکر قیصریه** شهری بزرگ است در روم که بر کنار کوهی افتاده و سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی سور قلعه آن را از سنگ تراشیده ترتیب داده بود و در عجائب البلدان مسطور است که بلیناس حکیم در قیصریه حمامی بجهت قیصر ساخته که بمجرد افروختن چراغی گرم می شده و در آنجا مقامی است که آن را منسوب بمحمد بن حنفیه که از اولاد مرتضی علی است کرم الله وجهه دارند و مردم آن موضع را تعظیم و تبرک دارند و زیارت آیند **ذکر یونان** ولایتی است متصل بروم و مولد و منشا اکثر حکما در آن سرزمین بوده و در عجائب البلدان مسطور است که هر کس در یونان چیزی حفظ کند هرگز فراموش نکند و اگر چیزی فراموش کرده چون بدانجا رسد بخاطرش آید **ذکر ارمینیه** ناحیه ایست در میان آذربایجان و روم و بر بسیاری از عجائب و غرائب اشتمال دارد و از تحفة الغرائب منقول است که در ارمینیه آتشکده ایست که طول آن ... و در آن حوضی است بزرگ از رخام و در آن آتشکده خادمان باشند هر گاه که خشکسال شود آن جماعت در آن خانه آتش افروزند و اطراف آنرا بخور مشغول سازند چنانچه آب از میزاب بحوض ریزد پس آن آب را بحوض برگرفته بر اطراف آتشکده پاشند ابر در هوا پیدا شده باران بارد چندانکه سطح آتشکده و حوض از آب پر شود و از آب پاک مالامال گردد **ذکر اندلس** مملکتی عظیم در جانب غرب مشتمل بر غرائب و عجائب بسیار در عجائب المخلوقات مذکور است که در آن ولایت بر سر جایی که آنرا وادیة النمل گویند طلسم اسپی و مردی ساخته اند و روی او را بوادی کرده هر که خواهد که از آن بگذرد بدست اشارت کند که بگذر و اگر روندگان بدان التفات نشوند و بگذرند موران باشند هر یکی برابر اسپی آن روان را هلاک کنند و هم در آن دیار کلیسیا ایست در پیش آن درخت زیتونی و چشمه سالی یکبار از آن چشمه آب بیرون آید و آن درخت آب خورد و هم در آن روز آن درخت بر دهد و آن مقدار زیتون حاصل شود که وجه معاش یکسال اهل کلیسا باشد و مردم آن نواحی آن آب را از نظر کنند و بجهت مداوا بکار برند **صفت سرقسطه** شهریست در ولایت اندلس بر ساحل بحر و در آن بلده سیلها حاصل شود و در آن سرسبز باشد و آن خطه برزخ چهار برج فرنگ متصرف شد **ذکر تفلیس** مدینه ایست در سرحد دیار کفار و بانی او انوشیروان عادل بوده و در آن بلده قوم نصاری ساکن اند چنانکه از یک جانب اذان بمسامع رسد و از طرف دیگر صوت ناقوس و در عجائب البلدان مسطور است که در تفلیس حمامی بود و احکام با اهل اسلام اختصاص داشت **الاقلیم السادس** صاحب این اقلیم عطارد است و اهل و بارش اسمر اللون باشند حد اولش را آن باشد که روز درازترش پانزده ساعت و ربعی باشد و حد آخرش که نهار اطولش پانزده ساعت و نصفی بود و در روم آنجاست که ارتفاع قطب چهل و پنج درجه و ربعی باشد و مبدا این از مشرق باشد و از شمال بلاد یاجوج و ماجوج و بلاد خاقان و شمال کیماک و استنجاب بگذرد پس بعضی از حد خوارزم و حوالی خلاط و شمال قسطنطنیه و وسط بلاد دلقا بگذرد و بر جنوب بحر صقالیه و شمال ... الزهره و اندلس بگذرد تا به بحر اعظم منتهی شود و از جمله شهرهای مواضع این اقلیم آماسره است منسوب بذوالنون و باب الابواب و قریه جدیده و ... کتب و چند ... و کاشغر و خلیفه و ... و دربند و ... قسطنطنیه و دائره و مدینه و ... جزیره سیاه کوه و دار الملک صقالیه ... و سقسین و المالیغ و نخشب و مرکوله و مرقاه و سمندر و ... باشی و افلیون که بر ساحل است و شهرهای بزرگ این اقلیم دویست و چهل عدد باشد و بلاد صغار ده هزار و دویست باشد و دو کوه ... نهر عظیم است **ذکر فاراب** اسم ولایتی است

و فاراب ناحیه‌ایست که مزارع فراوان در آنجا باشد قال فی المشترک فاراب ناحیة من وراء نهر جیحون صاحب لباب گوید که فارابی شافعی مذهب باشد و معلم ثانی ابونصر محمد بن ترخان الترکی از من
شهرت دوراً لسنة و افواه ذکر او با ابونصر فارابی راه دو معلم اول ارسطو را گویند و از حکمای اسلامی هیچ کس از ابونصر افضل و اکمل نبوده است حکما گفته اند که حکمای کامل چهار اند دو قبل از
شریعت مطهره که موسوم اند بافلاطون و ارسطو و دو بعد از اسلام با ابونصر و ابوعلی و از شیخ ابوعلی سینا نقل کنند که گفت من نومید بودم از معرفت علم ما بعد الطبیعة تا کتابی از تصانیف ابونصر در معرفت آن فن بدست افتاد نومید
شده بودم فایز گشتم و بدان اتفاق صدقات بسیار بر مستحقان آنجا بر دادم و لقد استطاعت صدقة دادم در کتاب اخلاق مسطور است که کافی الکفاة صاحب الاعظم اسمعیل بن عباد در هوس ملاقات ابونصر فارابی چندین
استدعا یافت در ایام ابونصر و صلات متواتره نزد فرستاد و ابونصر از ملاقات قبول نکرده بعد از چندگاه و اتفاق افتاد که شیخ ابونصر در لباس بیابانیان و اثنا یاران به ری رسید و در مجلس آن صاحب عباد
حاضر شد و چون بجیب ... در ریاست صفائی و در لباس کلکی نداشت حکما و ندما که در خدمت صاحب بودند او را حقیر شمردند و زبان استهزا دراز کردند و حکیم ابونصر ندا
ایشان تحمل می نمود و چون ساقیان شیرین حرکات قدحی چند بران جماعت پیمودند حکیم ابونصر آلتی از آستین بیرون آورد و لحن آغاز کرد چنانکه بر فور همه را خوف فرو گرفت و ابر کاسه
مرتبط نوبت که بار دیگر ... ابونصر فارابی ... تحریک کرد ... همه را ... ایشان را در خواب کرد ... از مجلس بیرون آمده و ... دیار شام ... و چون صاحب عباد و حریفان بیدار
از عالم سکر و نوم بحال تیقظ و انتباه آمدند و آن نوشته را دیدند بغایت مضطرب شدند و صاحب بیش از همگنان متاثر شده و دیر این خود ... شده و در عقب ابونصر کس فرستاد و ایشان اندوهناک
بیابان مراجعت نمود و صاحب از ... آن واقعه تتمة العمر متأسف و متحسر روزگار گذرانید و در بعضی از تواریخ مسطور است که ابونصر فارابی چون بدیار شام رسید روزی در مجلس سیف الدوله
پادشاه آنجا در زی ترکان و لباس لشکریان حاضر شد و جمعی کثیر از علما و فضلا تشریف حضور ارزانی فرموده بودند مناظره و مباحثه اشتغال می نمودند حکیم ابونصر بر پای ایستاده در سخنان ایشان
سیف الدوله ابونصر را گفت بنشین ... پرسید که کجا بنشینم گفت در موضعی که مناسب جلوس تو باشد ابونصر میان سیف الدوله و پهلوی او بنشست و عرق غیرت سیف الدوله در حرکت
در حرکت شد و غلام از ... بزبانی که بود خاص میان سیف الدوله و ایشان گفت که این شخص ترک ادب کرد چون بیرون رود بگیرید و سیاست کنید ابونصر گفت ایها الامیر اصبر فان الامور
مرهونة باوقاتها سیف الدوله متعجب شده گفت زبان ... ابونصر جواب داد که من بقیاس ... بعد از آن با علما و فضلا بحث آغاز نهاد و بر همگنان در جمیع علوم غالب آمد و همه پیش او
که هرچه او گفت نوشتند و نگاه حاجت ... باشد و چون مردم متفرق شدند سیف الدوله ابونصر را نگاه داشت و گفت ابونصر میل بطعام داری گفت نی پرسید که رغبت بشراب داشت
تا حاضر کنم امتناع نمود و گفت بسماع خوش و نغمات و الحان دلکش خواهشی دارم گفت بلی پادشاه فرمود تا مغنیان داخل ساز مجلس آمده ونوا و ایشان بر ... مرود مشغول شدند ابونصر بر یک
از آن جماعت اعتراض می فرمود و ایشان ... متعاقب اعتراف می نمودند سیف الدوله از ابونصر پرسید که شما را بر عاملی از این فن قدرتی هست گفت بلی و از میان خود خریطه ... بیرون آورد
از آلات بیرون آورده آنها را با یکدیگر ترکیب کرد چنانکه در اهل صحبت همه خندیدند و بعد از آن ادوات مذکور را از هم فرو کرد و هیات دیگر بهم اتصال داد و چنان نواخت که حاضران
مستمعان یکبار گریان شدند و باز نوع دیگر ساز نهاد که همگنان را خواب در ربود سیف الدوله از ابونصر التماس نمود که چند گاهی در دمشق اقامت نماید حکیم ملتمس پادشاه را بحسن اجابت
و قبول تلقی نمود و گفت چنین کنم اما بشرطیکه مرا ... تکلیف نفرمائی سیف الدوله گفت هر وقت که خاطر خواه باشد پیش ما آی و اکنون هرچه بدان احتیاج داری باز نمای ابونصر گفت
مرا در روزی چهار درم کافی است سیف الدوله با خازنان اشارت کرد که هرچه ابونصر طلبد بدو دهند و قدر نفس او روزی زیاده از چهار درم نمیگرفت و بدان قناعت مینمود و بعد از مدتی از دمشق
متوجه عسقلان شد و در اثنای راه قطاع الطریق بر او بار خوردند ابونصر هر چند با ایشان گفت که هرچه از زر و خوت و قحبه دارم تسلیم نمایم مرا امکان امان دهید قبول نکردند و ابونصر تیر اندازی خوب
بود ابونصر درت ... مشغول شد تا تیر در ترکش داشت بینداخت و چون سهام باتمام رسید او را گرفته بقتل رسانیدند سیف الدوله برین حادثه اطلاع یافته فرمان داد که
ملازمان او قاطعان طریق را بهر طریق که باشد پیدا سازند فرمان بران جد و جهد نموده همه را بدست آوردند سیف الدوله حکم نمود تا همه را در برابر قبر حکیم ابونصر بر چوب بیاویختند از سخنان اوست
که هر کس در حکمت شروع کند باید که جوان و صحیح المزاج باشد و متادب و باخبار و عالم بالقرآن مجید و عارف بلغات عرب و قواعد علوم شرعی و ضعیف النفس باشد و ممتنع از فسق و فجور
و از غدر و خیانت و در و میل از حیله دور و فارغ خاطر از اسباب معیشت و مواظب بر اوراد و وظائف شرعیه و باید که هیچ وجه اخلال بارکان شریعت و آداب سنت راه ندهد و تحصیل علم نه از
جهت حطام دنیوی کند و نه از برای جاه بلکه غرضش کمال نفس و اجر و سعادت اخروی باشد و هر کس که بخلاف این شیوه در علم حکمت شروع نماید او را حکیم سفیه است و باید که هر کس منع
خود را بالذات بیرون از جد و قدر رها کند و از جمله کمالات محمودها چون شیخ رئیس ابوعلی از مصنفات حکیم ابونصر فوائد فراوان گرفته و برین جهت نزد خرد مندان بحقیقت شاگرد اوست و زمان او نیز
قریب العهد واقع شده و در کمالات نفسانی بیکدیگر اشتراک داشتند و خامه مشکین شمامه خواست که این اوراق را بر وایح اوصاف شیخ متاد الیه مطیب و معطر گرداند توقع از فضلای روزگار
آنکه عیب نفرمایند و اگر دانند که این کلمات بی‌تقریب تسطیر یافته خط نسخ بران کشند و از صفحه قرطاس محو فرمایند ذکر احوال شیخ ابوعلی سینا پدر ابوعلی از کفات بلخ و عقلای دولت و در ایام
سلطنت نوح بن منصور سامانی بجانب بخارا رفت و در قریه از امهات قری بعمل مشغول شد و از اهل رساتیق زنی خواست ستاره نام و ابوعلی در شهور سنه ثلاث سبعین و ثلثمایه

چون ماه چهارده از شمار و متولد شد بطالع سرطان و مشتری درین برج بود بدرجهٔ شرف و زهره و شمس و قمر نیز در درجات شرف خویش بودند و بعد از پنج سال عبدالله بشهر بخارا رفت و ابوعلی را بمکتب فرستاد و فطنتش بنهایت رسیده بود و بمرتبه که چون بده سالگی رسید از اصول عربیت و قواعد ادب فراغتش دست داد و پدرا و اکثر اوقات بعد از آنکه از استعمال دیوانی و کارهای فارغ گشتی بمطالعهٔ کتاب اخوان الصفا گذرانیدی و نیز گاهی در آن مایل بودی و در آنجا شخصی بود موسوم به محمود مساح که علم حساب و هندسه و جبر و مقابله نیکو دانستی ابوعلی باشارهٔ پدر پیش او رفته بتحصیل مسائل حساب مشغول گشتی و بعد از آن حکیم عبدالله ناتلی که در تاریخ حکما نام او مسطور است به بخارا رسید و پدر ابوعلی مشار الیه را اعزاز و اکرام نمود و بوثاق خود فرود آورده در شرایط ضیافت و انواع خدمت تقدیم رسانید و ابوعلی قسم منطق از اقسام مسائل حکمت بروی گذرانید و اقلیدس و مجسطی هم از پیش ناتلی خواند و بعد از آن بعلم طبیعی و الهی اشتغال نموده و ابواب علوم بر وی مفتوح گشت پس از آن بتحصیل علم طب توجه فرمود باندک زمانی بمرتبه رسید که هیچکس در آن فن مثل او نبود و دانشمندان ماهر بدرس طب او حاضر گشتند و با وجود آن خودش بمجلس اسمعیل زاهد تردد کردی و مسائل فقه و اصول ازوی استفاده نمودی و درین ایام لمحه از کتاب و مطالعه فارغ نبودی و شبها زمان قلیلی بخواب رفتی و در تحصیل مطالب بشرایط قواعد مرعی داشتی و چون در مسئله متردد شدی بعد از وضو بمسجد جامع رفتی و دو رکعت نماز بتخشع گذاردی و بدعا و استغاثه مشغول گشتی تا شبهه مرتفع شدی و شب بوثاق خود آمدی و چراغ برافروختی و بقرائت و کتابت پرداختی و چون خواب بروی غلبه کردی یا ضعفی در مزاج احساس فرمودی قدحی شراب خوردی و پیش از وی هیچ حکیمی از حکمای اسلامی بروی نیست که شراب خورده باشد بلکه افلاطون و ارسطو و سایر امثال ایشان را که قبل از ظهور ملت احمدی صلعم بود باین امر یعنی بشرب خمر منسوب نداشته اند و ابوعلی در اجرای شهوات نیز مبالغه نمودی و اکثر حکما که بعد از وی پدید آمدند اقتدا باوی کردند و از لذات نفسانی نقش عزم از لوح خاطر زدودند و چون اجل موعود در رسید گوئیا هرگز نبودند فی الجمله چون شیخ ابوعلی ابن سینا به هیجده سالگی رسید از جمیع علوم فارغ شده بود و گویند که چون از علوم منطق و ریاضی و طبیعی فراغت یافت بعلم ما بعد الطبیعه میل فرمود و کتابی که در آن فن تدوین کرده بودند مطالعه نمود و چند نوبت عبارتش خوانده یاد گرفت اما چند محل از آن نامفهوم ماند و هر چند قوت متفکره را برحل آن گذرانید منکشف نگشت چنانچه خدمتش را یاس تمام حاصل آمده و خود گفت که طریق فهم این علم مسدود است تا روزی در بازار صحافان نسخه در اعراض ما بعد الطبیعه بنظرش درآمد و صحاف شیخ ابوعلی را برخریدن او ترغیب فرمود و چون شیخ مایوس گشته بود از آن سخن اعراض کرد صحاف گفت این نسخه را بخر و ثواب توقع دار که خداوندش فقیر و محتاج است شیخ او را بسه درم خرید و آن کتابی بود از مصنفات ابونصر فارابی چون شیخ رئیس بوثاق خود رفت بمطالعه آن پرداخت جمیع اشتباهات او مرتفع شد بدین جهت مسرور و خوشحال گشت آورده اند که امیر نوح بن منصور سامانی را در آن ایام مرضی صعب روی نمود و اطبا از علاج عاجز شدند و درین باب بابوعلی رجوع کردند و ببرکت انفاس عیسوی او میر صحت یافت شیخ را ملازم خود گردانید و اول کسی که از حکما ملازمت حکام و ارباب فرمان اختیار کرد شیخ ابوعلی بود و از بادشاه اجازت خواست که چندگاه در کتاب خانه خاص باشد و احتیاط کتب نماید امیر نوح رخصت کرد و کتب متقدمین و متاخرین در آن کتاب خانه جمع بود که آسامی بعضی از آنها شیخ نمیدانست از مصنفات ابونصر فارابی و غیره و ابوعلی بر همه نسخ عبور نمود و فواید بسیار گرفت اتفاقاً آتش در آن کتاب خانه افتاده جمیع نسخ بسوخت و دشمنان او گفتند ابوعلی متعمداً آتش در زد تا استخراج بعضی مسائل را بخود منسوب کند القصه شیخ ابوعلی بعد از آن بتصنیف و تالیف مشغول گشت و چون به بیست و دو سالگی رسید پدرش برحمت ایزدی پیوست و هم در آن اوقات و آن زمان تزلزل و اضطراب بمبانی قصر دولت و شوکت آل سامان راه یافت ابوعلی از بخارا بیرون رفته روی توجه بخوارزم نهاد و در آن اوان جمعی کثیر از فضلا و حکما مثل ابوسهل مسیحی و ابوریحان بیرونی و ابوالخیر خمار و غیرهم در صحبت و ملازمت خوارزمشاه علی بن مامون ابن محمد بسر می بردند چون ابوعلی بدانجا رسید خوارزمشاه برتبت مشار الیه اقبال تمام نمود و وجه معیشت او مقرر فرمود و در اثنای این اوقات سلطان محمود سبکتگین بمملکت ملک سامانی استیلا یافت و پیش او مذمت ابوعلی کردند که مذهب او مخالف مذهب اهل سنت و جماعت است و سلطان در دین بنهایت صلب بود و خواست که شیخ را بدست آرد لاجرم رسول سخندان که بفضایل نفسانی آراسته بود پیش خوارزمشاه فرستاد و خلاصهٔ پیغام آنکه شنیدم چنان حکمائی که بصحبت اهل علم و حکمت میل دارد و مانیز بمجالست آن باعث رغبت داریم در قبول این التماس اتفاق کرده جمعی از علمای دانشور در آن صوب ملازم آن جناب اند توقع و چشمداشت چنان است که آن جماعت را بدین جانب ارسال نماید تا ما نیز از فواید مصاحبت ایشان محظوظ گردیم و پیش از وصول خوارزمشاه از کیفیت حال خبردار گشت که حکمای مذکور را طلبید و صورت قضیه را با ایشان در میان نهاد و گفت هر کدام را از شما میل رفتن پیش سلطان محمود باشد توقف ننماید و هر کس را که رغبت ملازمت او نباشد روز دیگر از بخارا رحلت کند که رسول نزدیک است شیخ ابوعلی و ابوسهل مسیحی بنا بر آنکه از سطوت سلطان هراسان بودند سر خویش گرفتند و از راه بیابان متوجه ابیورد گشتند روز دیگر چون فرستادهٔ سلطان بخوارزم رسید و پیغام بگذارد خوارزمشاه گفت که ابوعلی و ابوسهل پیش ازین بچند روز عزیمت خراسان کردند اما ابوریحان و ابوالخیر خمار اینجا مصاحب اند و ما را در فرستادن ایشان هیچ مضایقه نیست و رسول این دو فاضل را مصحوب خود گردانیده نزد سلطان برد و صورت حال باز نمود و سلطان فرمود که مقصود از فرستادن رسول احضار ابوعلی بود و بعد از آن سلطان فرمان داد که نقاشان صورت ابوعلی را بر چند قطعه حریر نقش نمایند و منشیان نشان نویسند و هر نشانی با صورتی بطرفی فرستادند مضمون آنکه حکام دیار و ولایت تفحص نمایند و چون صاحب این صورت را بیابند بپایهٔ سریر اعلی رسانند فی الجمله چون ابوعلی و ابوسهل بدشت و صحرائی که در میان خوارزم و بیاورد است در آمدند راه غلط کردند و ابوسهل مسیحی در آن بیابان خونخوار از تشنگی بجوار رحمت یزدانی پیوست و شیخ ابوعلی بهزار مشقت جان بیرون برده بیاورد نزول کرد و مقارن وصول او رسول سلطان محمود صورت نشان بادر آورد و شیخ ابوعلی برین حادثه مطلع شده متوجه جرجان گشت و در آن روزگار فرمان فرمای آن دیار شمس الدوله ابوالمعالی قابوس بن وشمگیر

دستگیر این بیمار بود داد و کلیه محل و زیور او نیز بجودت طبیعت و حس فطانت او ملوک عصر ابتیار داشت القصه شیخ رئیس چون بمقصد رسید و بکاروان سرای فرود آمد بمعالجه مرضی مشغول گشت و دران
وقت بیماران در ولایت جرجان بسیار بودند و بحسب اتفاق برادر زاده قابوس را که علاج کرد صحت یافت بدین سبب ذکر ابوعلی در میان خلق دایر گشت و قابوس خواهرزاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده
واطبا هر چند در معالجه او میکوشیدند مفید نمی افتاد قابوس چون صیت آوازه ابوعلی شنید فرمود تا مقدمش را بر بالین خواهرزاده اش بردند شیخ رئیس هر چند نبض و قاروره ملاحظه کرد
بی بخلطی برد و بعد از تامل بامور گفت می بایدکه این احوال عاشق باشد این راز را ثابت جیان مسته میدار دانگاه ابوعلی فرمود که تمام محلات شهر را بنویسند و یک یک را خواندند او انگشت بر نبض
جوان نهاده بود و چون بذکر محله معشوق رسید احتلافی در نبض عاشق پیدا آمد شیخ فرمود تا اسامی سراهای محله را نوشتند و خواندند و چون نوبت بذکر سرای مطلوب رسید باز نبض طالب متحرک گشت
شیخ گفت نامهای ساکنان آن سرای را گفتن گرفتند چون نام محبوب مذکور شد باز نبض محب تعسف بنیاد نهاد و حرکت گرفت شیخ رئیس با مقربان شمس المعالی گفت که این جوان مر فلان دختر
را عاشق است و چاره این مرض جز وصال او نیست چون تفحص کردند صورت قضیه را موافق سخن ابوعلی یافتند و چون این حدیث بسمع قابوس رسید تعجب نمود و فرمود که شیخ ابوعلی را
بمجلس اعلی حاضر گردانیدند و چون چشم قابوس بر ابوعلی افتاد بر سر سریر که سلطان سیف الدوله ... او قبل ازین بجرجان فرستاده بود صورتش را بشناخت و بر پای خواست و در تعظیم و احترام او مبالغه نمود و در
تضاعیف این حالات امرا و ارکان دولت سر از اطاعت قابوس برتافتند چنانچه در تواریخ مذکور است بازش ندو لو را گرفته پسرش منوچهر را که بفلک المعالی ملقب بود بپادشاهی برداشتند و بعد ازین
حادثه شیخ رئیس از جرجان بدهستان رفت شخصی که او را ابو محمد شیرازی میگفتند آن جناب را بخانه خود فرود آورد بخدمت صیانات و الواع خدمات او مشغول گشت بیت و چه مردم را تا مثال
ز طلاب که بهر کجا برود ندر و قیمت ... واو محمد شیرازی کتاب مجسطی را بر شیخ خواند و شیخ نیز او سابر جرجانی کتاب منطق بدست او داد و سلک تحریر کشید و دیگر مصنفات بر بخت که تفصیل آنها
موجب تطویل میشود و بعد از چندگاه از دهستان بری رفت و دران وقت فخرالدوله دیلمی وفات یافته بود پسرش مجدالدوله بجای پدر حاکم شده و مادر رسیده خاتون متکلم امور مملکت قیام مینمود و دایلیان
قبل از وصول ابوعلی بری نام و آوازه استاد البشر را شنیده لاجرم چون شیخ بدانجا رسید تجلیل و توقیر او مسالغه نمود مدت ملکت آنجا اقامت آورد و در دین اثنا مرض مالیخولیا بمجدالدوله عارض شده
شیخ بحسن تدبیر او را از آن علت گردانید و چون شمس الدوله بجنگ هلال ابن بدرالدین کار داد و سلم آمد بود در رفت و لشکر بغداد را منهزم ساخت ابوعلی از ری متوجه قزوین شده و از آنجا بهمدان رفت و
با شمس الدوله اختلاط آغاز نهاد و شمس الدوله را مرض قولنج عارض شد و بمعالجه شیخ از آن زحمت خلاص یافت و ابوعلی بخلع و تشریفات گرانمایه مخصوص آمده و شمس الدوله ابوعلی را بسند ملک بنشاند
ناگاه میان لشکر قصد قتل ابوعلی کردند و ابوعلی بگریخت و ایشه داشت از کسب ... و ذلک تالیف رفت و چهل روز در مدت ... متواری بود و در خلال این حال مرض ... شمس الدوله عکس کرد
و مزاج را طبیب اشتداد و الزاد ویه احضار ... شمس المجلس الشان رفت و امرا ... ابی کرب ... شیخ کرده و عذر لسان شد و ... اعتبار استغفار گشادند و شیخ یار دیگر بمعالجه شمس الدوله
اشتغال نمود و چون مرض زائل شد کرت ثانیه وزارت بدو مفوض گشت و او چون در ... ز مسند ... عمل دیوانی مجال درس گفتن نداشت شب با با درس مشغول بودی و چون از آن فراغت یافتی
با استماع الحان خوش و تماشا دلکش و شرب خمر میل نمودی و بعد از آن شمس الدوله با هنگام سرخ خود بهاء الدوله متوجه جانب بغداد شد و بنا بر عدم قیاط سود تدبیر او دیگر قولنج نمود و گرد امرا و
لشکریان از فوت او ترسیده بطرف همدان بازگشتند و شمس الدوله ... و فات یافت ارکان دولت پسر شمس الدوله را بپادشاهی برداشتند و از شیخ ابوعلی التماس کردند که وزارت او قیام نماید شیخ
قبول نفرموده مقارن این حال علاء الدوله ابن کاکویه که پسر خال مجدالدوله بود دیالمه خال را کاکویه گویند از اصفهان بطلب شیخ رئیس فرستاد و شیخ از قبول امتناع نموده در سرای ابوغالب
عطار فرود آمد مختفی شد و بی آنکه بسیر و نظر او بود جمیع طبیعیات و الهیات کتاب شفا را باتمام رسانید تاج الدوله پسر شمس الدوله او را بمکاتبت علاء الدوله متهم گردانید و گرفته قلعه فرو باز داشت و
شیخ در آن محبس رساله هدایة و رساله حی بن یقظان و رساله الطیر و کتاب قولنج در طب فلسفه و دیگر نسخ تصنیف کرد و شیخ مدت چهار ماه در آن قلعه محبوس بود و بعد از آن علاء الدوله از اصفهان لشکر بهمدان کشید و بر مملکت تاج الدوله استیلا گشت
و چون با اصفهان مراجعت نمود تاج الدوله ارقاق کرد شیخ در آنجا محبوس بود بهمدان آمد و آن جناب را بهمراه آورده و شیخ ملالت قومی با برادرش محمود از همدان بیرون رفته جانب اصفهان
توجه فرمود چون علاء الدوله از آمدن خواص خود را باجناب و دیگر تحفات باستقبال فرستاد و شیخ را باعزاز و احترام تمام بشهر در آورده منزلی مناسب تعیین فرمود و آن جناب هر شب جمعه بمجلس
علاء الدوله حاضر آمدی و چون آغاز تکلم کردی همگنان بوادی دهشت و حیرت در آمده استماع سخن او نمودند و شیخ در اصفهان چند نسخه موکد تصنیف فرمود و روزی در مجلس علاء الدوله سخن رصدهای
قدیم و خللهای که در تقاویم می شد در میان آمد علاء الدوله از شیخ التماس نمود که رصدی جدید بندد و هر چه بدان احتیاج بود از خزینه حواله نمایند و شیخ الرئیس بر صد بستن مشغول شد اما بواسطه
کثرت اسفار و تراکم موانع و عوائق باتمام نرسید و در وقتی از اوقات یکی از فحول علمای اصفهان که او را ابومنصور جبانی میگفتند در مجلس ملک علاء الدوله حاضر بود و سخنی از علم لغت بگذشت شیخ چیزی گفت
ابومنصور گفت ای شیخ تو حکیمی و در دانش شما هیچ سخن نیست اما لغت تعلق بسماع دارد و تو از آن قسم نکرده ای چون شیخ این کلام استماع نموده و در سه سال لغت مطالعه نموده بادرک
بشناخت آن فن را و کتب لغت آورده و بعد از آن سه قصیده گفت و سه رساله نوشت در آن قصاید و رسائل الفاظ غریبه و لغات عجیبه مندرج گردانید و آن قصاید و رسائل را بکاغذهای کهنه تسوید فرموده مجلد
تجلید کهنه کردند و با علاء الدوله گفت که در مجلس ابومنصور ما بحضور بیا و گوئید که این اوراق تمکان ها یافتیم و میخواهیم که بر مضمون این کلمات اطلاع یابیم و علاء الدوله نیز بموده شیخ عمل

نموده آن اوراق را با بو منصور داد و بر خدمتش لغات شیخ را که در آن قصائد و رسائل آورده بود مشتبه شد و هر لغتی را که ابو منصور یعنی آن پی نمی برد شیخ میگفت این لغت در فلان کتاب
مسطور است و این معنی دارد و ابو منصور بفطانت و کیاست دانست که این قصیده ها و رساله ها ساخته شیخ است لاجرم بقدم اعتذار و استغفار پیش آمده بفضیلت و تقدم آنجناب در جمیع علوم اعتراف
نمود نقل است که نسخه از شیخ شیخ ابو علی که در علم منطق نوشته بود بشیراز افتاد و علمای شیراز را در چند محل آن شبهه روی نموده اشتباهات خود را در جزوی ثبت کرده مصحوب ابوالقاسم کرمانی نزد شیخ فرستادند
و ابوالقاسم فصل تابستان هنگام غروب آفتاب باصفهان رسید و با شیخ ملاقات نموده جزو را بدو داد و شیخ چون نماز خفتن بگذارد بمطالعه آن و جواب اشتباهات مشغول شد و اجوبه آنرا
پنج جزو ده ده ورقی در آن شب نوشت و بخواب رفت و چون از خواب درآمد نماز بامداد بگزارد و اجزا را با بوالقاسم داده فرمود که استعجلت فی الجواب و ابوالقاسم و دیگران که این معنی معلوم کردند
تعجب نمودند فی الواقع جای آن داشت و دیگر امور عجیبه و غریبه در باب معالجه و غیر آن از شیخ روایت کرده اند که این اوراق گنجایش تفصیل آنها را ندارد و در تواریخ مسطور است که سلطان محمود
سبکتگین و پسرش سلطان مسعود در سنه عشرین و اربعمائه بعراق عجم درآمدند و بعضی از آن مملکت را در تحت تصرف در آوردند و سلطان محمود پسر خود را در ری گذاشته بغزنین مراجعت نمود و محمود
بقصد علاء الدوله لشکر باصفهان کشید و علاء الدوله بسازد و بگریخت و خواهرش بدست مسعود افتاد و شیخ ابو علی بسلطان مسعود مکتوبی نوشت که اگر خواهر علاء الدوله را که کفو تست در نکاح آری او ترا
مطاوعت نماید و نزاع مرتفع گردد و مسعود بمجرد این پیغام آن عورت را بخواست و بعد از این قضیه علاء الدوله بترتیب اسباب محاربه و مقاتله مشغول شد و سلطان مسعود رسولی پیش علاء الدوله
فرستاد که ترک مخالفت کن و الا خواهرت را بر تو داد و باش خواهم داد و علاء الدوله از شیخ پرسید که چاره این کار چیست و اگر جواب شایسته داری بنویس و شیخ بسلطان مسعود نوشت که این عورت
اگر خواهر علاء الدوله است او زوجه تست و اگر طلاقش دهی مطلقه تست و در عده تو بود عیب و منقصت باز زوج خاطر است نه باخوان سلطان مسعود متنبه شد و خواهر علاء الدوله را بعزت و حرمت تمام
نزد او فرستاد و بعد از آن مسعود از عراق متوجه خراسان شد و ابوسهل همدانی را بنیابت خود در آن ولایت گذاشته و میان ابوسهل و علاء الدوله محاربه واقع شد و ابوسهل غالب آمده اصفهان را
با فتح شیخ ابو علی در آن حادثه بتاراج رفت نقل است که شیخ ابو علی قوت مزاجی داشت که بسیار مباشرت مینمود و در آخر ایام حیات زحمت قولنج بر وی استیلا یافت و در یک روز هشت نوبت
باحتقان اشتغال نمود و بعضی از امعای او ریش شد و علت سحج با قولنج منضم گشت و بر سحج صرع نیز گرفتار آمد و بخادمان فرموده بود که مقدار دو دانگ بذر کرفس با ادویه حقنه ضم کنند و ایشان
سهوا یا بعمد پنج درم بذر کرفس مخلوط کردند و از این جهت سحج زیاده شد و جناب شیخ بجهت دفع صرع هر روز فاریقی معجون مثرودیطوس خوردی و یکی از غلامان شیخ بنابر خیانتی که کرده و از مال او مبلغی
دزدیده بود ترسید که چون شیخ بهتر گردد بتفحص بدخویش مواخذ گردد افیون را در اجزای آن مخلوط ساخته بود القصه مرض ابو علی بواسطه قصد او و حرکات ضروری که همراه علاء الدوله در لشکر بعلالت کرد
و از دوا و تدبیر فایده نپذیرفت و او را بمحفه باینطرف و آنطرف میبردند تا باصفهان رسانیدند و چون علاء الدوله نیز بالجار سیمع شیخ بیش از یک نوبت بملاقات او نرفت و بهیجان دست از پرهیز باز نمیداشت و چون قرب
فی الجمله بهتر است و علاء الدوله عزیمت همدان کرد و مشار الیه را همراه برد و در اثنای راه زحمت قولنج او نکس کرد و چون بهمدان رسید دانست که قوت طبیعت ساقط شده است و با مراض مقاومت
نمی تواند کرد دست از معالجه بازداشت و گفت مدبر بدن از تدبیر عاجز آمد **بیت** چو آمد اجل از مدارا چه سود ٭ چه جای پزشک از مسیحا چه سود ٭ و چون خاطر از اشغال
فرد اد غسلی بر آورد و از جمیع منهیات توبه فرمود و اموال خود را بر فقرا و ارباب احتیاج تصدق نمود و ممالیک خود را آزاد کرد و ختم کلام ملک علام بجای آورد و بعد از آن در جمعه سوم شهر رمضان سنه سبع
و عشرین و اربعمائه از سرای پر غرور بدار السرور خرامید و یکی از فضلا در تاریخ او گوید **قطعه** حجت حق ابو علی سینا ٭ در شجع آمد از عدم بوجود ٭ در شفا کرد کسب کل علوم ٭ در تکز کرد این جهان بدرود ٭
در کتاب شفا شیخ ابو علی سینا آورده است که وجود آنکه دلیل عقلی بر وجوب حشر اجساد نداریم و بر امتناع آن نیز داریم اما چون مخبر صادق یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم از وقوع آن خبر داده تصدیق
آن میکنیم و بر این تقدیر زبان از طعن او کشیده باید داشت و خدمتش را از جمله مومنان و موحدان باید انگاشت والله اعلم اکنون در آئینه خاطر چنان می نماید که اگر کلک شیرین مقال بذکر ربع شهر دگر باز
اقلیم ششم بسبیل اجمال زبان گشاید شاید که در نظر همگنان پسندیده آید **طراز** شهریست از ترکستان و جمعی کثیر از علمای واجب الاعزاز از آنجا پدید آمده و مصنفات ساخته و پرداخته و در
حوالی طراز حصون و قلاع بسیار است که منسوب بادست مدینه خیگل که از مشاهیر بلاد ترکستان است و معدن اسباب حسن و ملاحت قریب بطراز واقع شده و قیل خیگل بکسر الجیم والکاف و فی
آخرها لام وهی بلدة من بلاد الاتراک شعراء از و خرج منها عبدالرحمن یحیی و کان خطیبا بسمرقند فی ایام قدرخان و گفته اند که بشلج قریه ایست از قرای طراز که مولد و مسقط الراس بعضی از اهل علم است
و میان بشلج و طراز مسافت چهار فرسخ باشد **ذکر قسطنطنیه** شهر عظیم است و دریا بسه طرف آن محیط در کتاب عزیزی که منسوب ست بالعزیز بالله اسمعیلی که از جمله پادشاهان مصر بوده
و بتجلی کرم امتیاز داشت که ارتفاع سور قسطنطنیه بیست و یک گز است و آن بر بساتین و مزارع اشتمال دارد و در ایام سابق در آنجا کنیسه بوده که عمود عالی بر آن نصب کرده بودند و در
بر سر عمود فارسی از مس بر فرسی هم از نحاس منصوب ساخته و در یک دست آن سوار کره بوده و اصابع دست دیگرش بنوعی مفتوح بوده که گوئیا اشارت بآن دست میکرده قیل انه صورة
قسطنطین بانی هذه المدینة و در قدیم بر آن شهر نصاری استیلا یافته در زمان سلطان محمد رومی که اکثر اوقات شریف خود را بغزا و جهاد مصروف میداشت بمحاصره قسطنطنیه پرداخت و هر چند
فتح آن بلده از غایت استحکام و متانت در نظر عقل محال می نمود اما سلطان مشار الیه بمدد دولت روز افزون آن شهر را مفتوح گردانید و فرمان داد تا کنائس را خراب ساخته بجای آن

اسا حدود معاد سیاه و بهار اسفیجاب صاحب لباب گوید که اسفیجات شهری عظیم است از شهرهای مشرق از ثغور مقرر بلاد ترکستان است و ازانجا طائفه از علما و مشاهیر ارباب فضل و دانش ظاهر شده اند و آن
زمین مشتمل است بر آب های روان و بساتین فراوان و قریب باسفیجات کوهی است و میان شهر کوهی است و آن جبل کم از سه فرسخ نباشد اما سیه از بلاد و ولایت روم است و لغایت فسیح و وسیع
شکل برسوری رفیع و قلعه منیع و نهری کبیر و باغات و بساتین کثیر که آن جوی همه را آب دهد ابن سعید گوید که اماسیه مدینه‌ایست از بلاد حکما مشهور است بکثرت و طهارت و بسیاری آب
و باغ و میان این شهر و سنوب شش روزه راه است و نهر اماسیه از میان آن بلده میگذرد و به بحر سنوب میریزد و بعضی گویند که دران موضع معدن نقره باشد کاشغر در لباب گوید
که کاشغر مدینه‌ایست از بلاد مشرق و جمعی از علما دران جا نشو و نما یافته اند که حاوی علوم عقلی و نقلی بوده اند ابن سعید گوید که کاشغر قصبه بلاد ترکستان است و در قانون مذکور است که از اقالیم مذکور است
و راقم حروف از معاصران شنیده که کاشغر شهری مختصر است اقلیم سابع ابن اقلیم بزحل منسوب است و طول نهار سابع کامش در میان صفرت و بیاض بود حد اول او آنجا است که روز درازتر
رتبش پانزده ساعت و نصفی و ربعی است و وسط آنجا که نهار اطول کش شانزده ساعت بود در حد دوم آنجاست که ارتفاع قطب چهل و هشت درجه و ثلثی گردد و آخر این اقلیم آنجا بود که درازتر روز
ساعت و ربعی است و ارتفاع قطب پنجاه درجه رسد و ابتدای این اقلیم هم از مشرق است و از آنجا بر بلاد یاجوج و ماجوج گذرد پس بلاد کیماک و الان و شمال بلاد قلع و جنوب بلاد
ترخان گذرد و از بلاد و مواضع این اقلیم تمامت دشت قبچاق و طرقو و ساری و کرکان و قرقز و سوداق و ملغان که قراقرم است و کفا و کرش و آرتچ و سرای و بکلک و بلغار و دیار یاجوج
و ماجوج و سوار و طیلا نیس که بر کناره بحر محیط است و درین اقلیم سی شهر بزرگ و هزار شهر کوچک و دو کوه عظیم و چهل رود باشد و برعم اکثر حکمای آخر این اقلیم نهایت عمارت است و اکثر زمین ها
مبادی و وسط و اواخر اقالیم درین اوراق ثبت افتاد بعضی مصنفان از ترتیب تذکره انتخاب کرده اند با نهایت الادراک و تحقیق نیز موافق نیست و حکایتی ندارد و بلاد یاجوج ماجوج ما وراء
ترک است صحرا و اماکن و وادیان دارند و تفاصیل آن سرزمین جست است نهایت معین که محافظان سد یاجوج و ماجوج فرا نجا ساکن اند و از اسلام دارند بیشتر از اهل تاریخ گفته اند که بانی
سد یاجوج و ماجوج ذوالقرنین اکبر بوده و فرقه بر آنند که سد مسمی بالتاث ذوالقرنین اصغر است یعنی اسکندر ابن فیلقوس الرومی که اسکندر فیلقوس و اسکندر رومی
میر گویند و العلم عند الله در کتاب مسالک الممالک مسطور است که واثق خلیفه بخواب دید که سد گشاده شده سلام ترجمان را با پنجاه کس فرستاد تا تحقیق نماید سلام نامه
دوا آنجا بارمن و از آن موضع بباب الابواب و از آن بابر بحر رفت و طرخان ملک خزر با فرستادگان واثق عباسی دلیلان مصحوب او گردانید و ایشان چون از خزر بیرون آمدند
بیست و شش روز قطع کردند تا بزمینی رسیدند که بوی ناخوش از آن می آمد و ده روز دیگر قطع کردند تا بشهری چند رسیدند که اول یاجوج و ماجوج دران بلاد می بوده اند اما دران زمان آثار و آبادانی
دران موضع اثری باقی نمانده بود و مردم قلیل از آنجا بست و هشت منزل دیگر طی کردند تا بحصنی از حصون رسیدند که نزدیک کوهی بود که سد یاجوج و ماجوج در شعب آن کوه واقع شده
و صاحبان آن قلاع زبان فارسی و عربی میدانستند و دین اسلام داشتند و از وجود خلفای عباسی بیخبر بودند ایشان سلام ترجمان را پیش سد بردند و سلام کوهی املس دید و بر روی
که آب ازان منقطع گشته بود و بران کوه هیچ گیاه موجود نبود عرض آن رود سد تا بجای که میرسید و بار دو بخرق در آمد که از خشت پخته و قلعی دران سد برآورده بود و سد و دیوار
سد را چنان بلند ساخته بودند که مرد ضخیم از بالای شرفات ان بسان کودک هیچ ساله می نمود و آنچه در صفت سد صاحب مسالک الممالک آورده مخالف روایتی است که قلم شکسته
زبان در تحریر آن بیان کرده است چون ایراد کیفیت سد بار دیگر درین مقام موجب اطناب بود رقم تخفیف بران کشیده آمد القصه مدت غیبت سلام درین سفر دو سال و چهار ماه بود
و بنا بر آنکه حالات یاجوج و ماجوج و خروج ایشان در آخر الزمان شیوع تمام دارد و جامه تشکیک نفس از تقبل دلایل آن بهانه اکنون را امالی دم و کت بلغار که آنرا بلغار گویند
در نهایت عمارت شمالی واقع شده شهری با طول و عرض است نزدیک بشهر رود اتل و میان آن شهر و سرای که ام اطراف ذی شهر زیاده از بیست مرحله شناخته اند بلغار مسلمانان حنفی مذهب
باشند و از غایت برودت دران موضع اشجار مثمره و غیر مثمره نمی باشد و در اوائل فصل صیف شفق دران جا غائب نمی شود و الحق فضائل مآب مولانا شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه آورده است
که حضرت صاحبقرانی وقتی که در عقب توقتمش خان میرفت بجایی رسید که ارباب فضل با ایشان مدت چهل روز شفق غائب نمیشد و الله اعلم شهر قرق قاهایست بهایت منیع بر سر کوهی
وسیع واقع شده وسعت آن کوه بمرتبه ایست که گنجایش اهالی آن نواحی دارد و مردم دران حوالی بسیار دارد اما قرق در ارمن گویند و نزدیک بدان جبلی است مردره آکشیده که صعود بر قله
آن جبل متعسر میکند و جامه قرقوبی از مشاهیر ملبوسات است و قرق قلعه معمول مجمل مرد قالوند سرای ترخان مدینه عظیم است و کوه مملکت تاتار است در جانب شمال آن واقع و بحر خزر بر سمت
جنوب این شهر جریان دارد و رود اتل نزدیک سرای میگذرد و سرای بر ساحل نهر اتل از جانب شمال است و آن قرضه ایست که کشتی را از طرف دریا بیابد و بدانجا میرسد صوداق
در دامن کوهی افتاده است در میان آن سنگستان است بر ساحل بحر قلزم واقع شده اهالی آنجا مسلمان اند و تجار و مسافران بدان سرزمین آینده و رونده بر بری که مقابل صوداق باشد
مدینه سامسون واقع است ارباب آن مدینه مذاهب مختلفه دارند و اکثر سکان آنجا نصاری باشند و صوداق بضم صاد و طا است سقچی بفتح سین مهمله و سکون قاف و کسر جیم فارسی و هی مدینه متوسط
نزدیک بحجه کنار آن به بحر نیطس میرسد و بر زمین استوار واقع شده و از آنجا تا قسطنطنیه از راه خشکی بیست روزه راه است و اکثر ساکنان این بلده مسلمانان باشند و سقچی قریب بقفار طائع است و اسلام

تیسینیا قوا الشهو بشین المعجمه والنون والباء المثناة بسین فوق ثم یای التحتانیه والف وقاف و واو والآخر شهریست در حوالی این شهر نهریست که از جبل شرقی آن نزول میکند و آن مدینه ایست جلیله از بلاد جابالقه میان آن شهر و بحر محیط یک روزه راه باشد **ذکر اماکن و ولایاتی که خارج از اقالیم سبعه است** مواضعی که داخل اقلیم سبعه نیست بر دو قسم منقسم میشود یکی آنکه از پس خط استوا خوانند و عمارات آن بتقریب شانزده درجه باشد و کسری در عرض جنوبی که بر صد بطلمیوس حکیم بصد و شصت و پنج فرسخ میرسد تقریباً و در بعضی کتب بنظر رسیده است که از شهرهای معروف آن یکی سقالیة الزنج است و سر بره که معدن کافور است و دیگری کرکواست از بلاد السودان و عقلانه و سوق الاقلیم که از بلاد بربر و جزیرهٔ نسلابوس که اهل این جزیره مردم خوار باشند و تجار خود را با سلحهٔ مکمل ساخته نزدیک آن جزیره روند و آهن بدیشان فروشند و عنبر خریداری کنند و جزیرهٔ سقطری و جبال القمر که عود قماری از آنجا خیزد و ناحیه کهکند که اهل این ناحیه بخراج دهند باشند و خراج بدیشان گذارند و بدین طریق که هر روز مبلغی معین خرج طعام ایشان کنند و مهیا دارند تا ایشان بیایند و بخورند و ببرند و اگر در رابطه بوزیگان یک روز تاخیر واقع شود مضرت رسانند و قاطیه که در بت بتی است و سلاکه از معظمات بلاد آن سرزمین است و جزیرهٔ العقه و زغاوه و برقایا و غیر ذلک که در تعداد آن زیاده فائده نیست و هر یک ازین بلاد مشتمل باشد بر قصبات و قری و مداین و صحاری و سوادات و جبال این دیار از شهرهای بزرگ ربع جنوبی است و محتوی بر جبال و انهار کثیره که شرح آن بر سبیل مفصل مستلزم اکثار و تطویل است و دوم قسم از مواضعی که داخل اقالیم سبعه نیست موضعی چند است که آنرا ما وراء الاقالیم السبع گویند و عمارت آن از آنجا در درجه و ثلثی که آخر اقلیم هفتم است بالقول اصح تا عرض شصت و شش درجه باشد و بعضی دیگر از اقالیم مذکور تا بست و دو درجه و پنج دقیقه گفته اند که فراسخ آن بحساب بطلمیوس چهارصد و هشتاد و سه فرسخ و نیم بود تقریباً در صد تا موضع چهارصد و نوزده فرسخ باشد بتقریب و چون ازین عمارت بگذرند از شدت سرما و برف نتوان رفت و حیوان و نبات در آنجا نبود و از بلاد مشهوره این موضع یکی شهر ابو است که اهل بلغار بآن بازرگانی بآنجا روند و دیگر یورد است که اهالی آنجا وحشی باشند و با مردم الفت نگیرند و چون تجار آنجا روند بی آنکه میان ایشان ملاقات افتد خرید و فروخت کنند بعجایب و سمور متاع این شهر باشد و در عرض شصت و سه سارت بزرگ است و سکان آنجا از شدت سرما مدت شش ماه در حمامها عمر بسر می برند و روز دراز ایشان بست ساعت بود و در عرض شصت و چهار درجه باشد و اکثر قوم آن بلاد چیزی ندانند و کسی را نشناسند و روز دراز سقالیه بست و یک ساعت بود و در عرض آن شصت و پنج عمارت عظیم است و اهل آن مواضع را قامت بس قصیر و عرض روی ایشان بسیار بود و جلد ابدان ایشان سیاه بود و بران نقطه های زرد و سفید و جمعی دیگر از ایشان جناح دارند و بلان طیران میکنند اما از مقام خود بیرون نتوانند آمد و چون بیرون آیند فی الحال بمیرند و نهار الطول این موضع بست و دو ساعت بود و در عرض شصت و شش کسری است که تمام میل کلی ست و نیز قومی هستند که در طبیعت مشابه وحوش باشند و تمیزی در میان ایشان نباشد و روزهای دراز آنجا به بست و سه ساعت رسد همچنین در عرض سی صد و هفت درین یک ماه باشد و در عرض هفتاد درجه روز دو ماه گردد تقریباً و در عرض هفتاد و سه و نقصی روز سه ماه شود تا بعرض هشتاد و دو درجه و نیم شمال بزعم متقدمین عماراتی عظیمه و خیر عظیمیست و چون فائده تمام برذکر ترتب نمی یابد باختصار کرده میشود و چون عرض ربع مسکون بهشتاد و چهار درجه رسد و زیاد از آنجا باشد و چون عرض به نود درجه رسد که ربع دور فلک است شش ماه و یک روز و شش ماه و یک شب باشد و شبانروز در یک سال تمام باشد و در آنجا دور فلک رحوی باشد نگارندهٔ سطور گوید که بعد ازین وقت که خامهٔ مشکبار بذکر حالات بعضی از بلاد و امصار که از معظمات شهرهای ربع مسکون است شروع نماید و هر چند این موضع داخل اقالیم سبعه است اما بنابر نکته که بر خاطر فاتر رسید ملحقه در ذیل خاتمه مرقوم رقم کلک بیان گشت **ذکر بعضی از بلاد عظیمه و اماکن سبعه که ذکر آن مناسب این مقام نمود و بیان شهر ختا** بادشاه مغفور معدلت پناه میرزا شاهرخ در شهور سنه اثنی و عشرین و ثمان مائه جمعی را که راس و رئیس ایشان شادی خواجه بود برسالت ختا نامزد فرمود و شاهزادهٔ عالمیان میرزا بایسنغر سلطان احمد و خواجه غیاث الدین نقاش را که خالی از زیوری هنر نبودند مصحوب ایشان گردانید و با خواجه مشار الیه مقرر کرد که از آن زمان که از دار السلطنت هرات بیرون روند تا بروزی که باز آیند آنچه مشاهدهٔ ایشان گردد از حوادث و کیفیت طرق و قوانین بلاد و صفت امصار و اوضاع عمارات و اوضاع و اطوار بادشاهان و غیر ذلک بی زیاده و نقصان بر صفحات قرطاس ثبت نماید و چون فرستادگان باز آمدند خواجه غیاث الدین بموجب فرموده عمل نموده آنچه دیده بود بطریق روزنامه نوشته معروض گردانید در بابهٔ آن کلمات عجیب و حکایات غریب از تقریر و تحریر او نقل کرده می آید و العهدة علیه ایلچیان شانزدهم ذی القعده از دار السلطنت هرات بعزم ختای بیرون آمدند و قطع مسافت کرده نهم ذی الحجه به بلخ رسیدند و از کثرت بارندگی و شدت سرما غرهٔ محرم سنه ثلث و عشرین و ثمان مائه در آنجا ماندند و بست و دوم ماه مذکور به سمرقند نزول کردند و میرزا الغ بیگ پیشتر از ایلچیان خود سلطان شاه و محمد بخشی را با طائفه از اهل ختای فرستاده بود در رسولان خراسان در شهر سمرقند توقیت نمودند تا ایلچی میرزا سیورغتمش از عراق و ایلچی امیر شاه ملک آمده رسیدند و ایلچی شاه بدخشان تاج الدین بدیشان پیوستند آنگاه باتفاق ایلچیان ختای با فر شهر صفر از سمرقند بیرون رفتند و از تاشکنت و سیرام گذشته میان اهل مغول در آمدند و مقارن وصول ایشان خبر رسید که اویس خان تعصد شیر محمد اغلان کرده از جهت شورشی در میان الوس افتاد و پس ازین خبر صلح یافتند و امیر خدا داد که صاحب اختیار آن دیار بود بایلچیان رسیده ایشان را دلجوئی نمود و ایلچیان هیجدهم ماه جمادی الاول بموضع سلو کر به محمد بیگ تعلق داشت رسیدند و در آنجا چندان توقف نمودند که بعضی از ماندگان که نوکران شاه بدخشان بودند بایشان ملحق شدند و به بست دوم از آنجا کوچ کرده

بلکه آب تنگ گرفته بود و دیگر عالم الوس محمد بیگ سلطان گورکان که داماد پادشاه بود و دختر زاده امیر برامحمد جوکی در حباله نکاح داشت و لیست دانشمند امیدکور کیکا و بلاد دنبال آن
جهانم و نواحی آن هستند... یا بانی که آفتاب در هر جانب لوای تجلی و تکشف ... بسته ... خوشنود که پسران محمد بیگ و امیر الکانی اولیس خان بود ... کردند ایلچیان
... آن قدیم مملکت ... بر ایشان ... پا گرفت و کوه ... آخر ماه به شهر طرفان رسیدند و در آن حدود اکثر مردم ... بت پرست بوده و بتخانه های بزرگ داشتند
و در صدر بتخانه صنمی عظیم نهاده بود ... بیرون آمده ... نزدیک ... آمدند با ایلچیان و مردم ایشان رفتند ... تمام
با ایشان آمیزش ... کرده و در آن ... حلوای ... که ... بعد ... امیر فخرالدین ...
... بتخانه بزرگ ... بت ... ساخته ... بتخانه ... کرده ... گذاشته ...
نام جای ... که ... قابل ... بوده ... آمده ... یک ... و بیرون ... پادشاهان ...
... روایت ... کرده ... که ... بر ... رسیدند ... شاه ... بود ... این طرف ... است ... بوده ...
... اذان ... ایلچیان ... رسیدند ... ساخته ... ساختند ...
... قاید ... برداشته ... امیر ... ترتیب ... کرده ...
... جانم ... ایلچیان ... گفتند ... ایلچیان ... نقل ...
... کرده ... شاه ...
و ... ایلچیان ... بیگ ... اصلا ... سلطان ... رسیده ... ایشان ...
... ایلچیان ... طرح ... ایشان ... ایشان ...
... ایشان ... جانب ... دروازه ... طرف ... بوده ... بلند ساخته ...
یک ... بزرگ ... ساخته ... از چوب ... ساختند ... یک ... مکان
آفتاب ... از چوب ... ایلچیان ... امرای ... طرف ... است ... و ... میوه
ایشان ... سلطانی شهر ... ایلچیان ... امرای ... میوه های ... ختای
ختائی بود و ... خوب ... ابریشم ... خوب ... پادشاهی ... مرصع ...
... موضوع ... بوده ... ملوک ... ساخته ... صاحب جمال ...
... ایستاده ... پادشاهی ... ایستاده ...
... پیش ... نهاده ... ایلچیان ... امیر ... حاکم دیوان
... ساخته ... ایشان ... منزل
... شراب ...
ایستاده ... ایشان ... چوب ... جای ...
... ایشان ... رنگ ... ساخته ... برابر ... آن ...
... ایلچیان ... منزل ...
... رسیدند ... ایلچیان ... ایشان ...
... ایشان ... شهر ... گرفته ... ایشان ... بزرگ ... شهر ... آمده ... عالی ...
... ایشان ... مأکولات و مشروبات ... خوب ... جامه خواب ابریشمی ...
... شهر ختای ... خدمت ... شهری معظم است ... آن ... مربع

شادی الافضال مشتمل بر بازارهای حریص چنانچه عرض آن بیجاه گز شرع باشد همه آب زده و جاروب کشیده و اکثر خانه‌ها نوک ابی... و دکاکین قصابان گوشت گوسفند و گوشت خوک بهلوی
هم آویخته و دران شهر بازار و چهار سو بسیار است و بر سر هر چهار سوی چهار طاق بسته در غایت تکلف و تزیین و کنگره‌ها دران تعبیه کرده و مقرنس ختائی بران برکار برده و دو دروازهٔ شهر در
هر بیست قدم برجی مرتفع ساخته و چهار دیوار شهر برابر هم کشاده و با آنکه از میان شهر تا دروازه مسافت بسیار بود و از غایت راستی اندک می نمود و بر پشت هر دروازه کوشکی
لطیف پرداخته و درین شهر بتخانه‌های متعدد بود و هر بتخانه قریب بده جریب همه را از خشت پخته تراشیده و فرش انداخته بود در نظافت و پاکیزه و بر در بتخانه‌ها پسران صاحب جمال ایستاده
و جلای حضرت و دخول و خروج و... بیجاه تا خان بالیغ که تخت گاه پادشاه ختائی است نود و نه یام بوده همه معمور و آبادان و هر یامی مشتمل بر شهری و قصبه و میان هر دو یام چند قرغو بود
و قرغو عبارت است از خانه که ارتفاع آن بیست گز باشد و پیوسته درین خانه دو کس باشند و آن را چنانچه ساخته اند که قرغوی دیگر نماید و چون حادثه دست دهد مثلاً اگر از لشکر بیگانه چیزی
فی الحال در قرغو آتش کنند و اهل قرغوی دیگر این حال را مشاهده کرده هم بدین عمل قیام نمایند و ایستادگان پایهٔ سریر اعلی در خان بالیغ بعد از یک شبانه روز از حالی که از دار الملک تا آنجا
که این حال روی نموده به سه ماه راه باشد معلوم کنند بر سبیل اجمال و متعاقب این صورت کیفیت آن مکتوبی مشتمل بر شرح واقعه بدست یکدیگر داده برسانند و کیفیت عبارت از فانوسی چند
بسته که در محل ساکن گردانیده آنند و مأمورند که اگر مکتوبی یا خبری بدیشان رسد فی الحال کیفیت قومی دیگر رسانند تا آن قضیه با اندک زمانی مفصلاً بسمع پادشاه رسد و از کیفیتی قوم
کیفیتی قومی دیگر ده قره است و هر شانزده قره یک فرسنگ شرعی باشد و هر روز نوبت ده کس ملازم قرغو باشند اما جمعی که ملازم کیفیتی قومند هم آنجا اقامت دارند و خانه‌ها ساخته زراعت کنند و از
سکجو تا قمچو که بلدهٔ دیگر است و بزرگ تر از سکجو نه یام بود و ایلچی که بزرگ ترین و جانان سر مدت در این شهر حکومت کنند هر یامی چهار صد و پنجاه اسب عراده و پسرانی که اسبان را محافظت می نمایند
و این جمله بسیار باشند که ریسمان های عراده بر دوش گرفته میکشند و هر عراده به بنده گذاره ده کس است و هر چند در راه بارانی و گل و لای باشد ایشان از عراده کشیدن باز نمانند و همه پسران خوش صاحب
سیمین بدن باشند و ایلچیان که برای ایلچیان آماده می دارند بازین و لجام و تازیانه باشد و در هر یامی جهت ایلچیان گوسفند و غاز و مرغ و برنج و عسل و آرد و انواع بقول آماده و مهیا بودند
در شهر ایلچیان را طوی میدادند و در دو سه تاه دیوان خانهٔ ادو سون گویند در هر دو بولی که طوی ترتیب می ساختند اول پیش کورکه پادشاهی کنکی نهاده و بر روی تخت و تخته تخت پادشاهی گسترده
بزرگی در برهای انداخته نهایت پاک و پاکیزه و ایلچیان بر بالای آن نمد قرار گرفتند و سایر مردم در نقای ایشان نشانان نشانان که در صف نماز ایستاده باشند و آن شخص که بر پهلوی چپ ایستاده بزبان ختائی
بر الکن سه نوبت بعد از آن هر کس بر سر خوان نشسته طعام خوردند و آن روز که ایلچیان را طوی دوازدهم رمضان بود در قمچو بتخانهٔ بود پانصد گز در میان آن بتی بود بطول قامت پنجاه گز و دراز
قدمش نه گز و در کله او بیست و یک گز و دیگر بتان بر بالای سر و پشت او نهاده بودند و صورت گری‌ها و نقش‌ها در بتخانه بکار برده بود نه چنان متحرک که بیننده را گمان آن بود که آن بتان زنده اند
و پیرامون آن بتخانه‌ها بود مانند بیوت کاروان سرا با همه پرده‌های زربفت و کرسی‌های مطلا و صندلی و شمعدان‌ها و چیزهای آراسته و درین شهر عمارتی دیگر ساخته بودند که اهل اسلام آن را
چرخ فلک میخوانند مثل کوشکی مثمن از زیر تا بالا پانزده طبقه و در هر طبقه منظرها مشتمل بر مقرنس ختائی و غرفه‌ها و ایوان‌ها ترتیب نموده و بر گرد منظرها انواع صورت‌ها بشعور آورده از آن جمله
صورت تختی ساخته بودند و پادشاهی بران نشسته و از چپ و راست خادمان و غلامان و دختران ایستاده و در زیر آن کوشک صورت‌ها مرتب کرده که آن کوشک را بر دوش گرفته بودند
و در آن بیست گز وارتفاعش دوازده گز بود و همه از چوب تراشیده اما چنان طلا اندوده بودند که گویی مجسم از زر سرخ بود و در زیر آن زمینی از آن سردابه‌ها تعبیه کرده بودند که یک عمود
بر کرسی آهن و سر دیگر آن در سقف آن کوشک محکم کرده بنوعی که از اندک حرکت آن میل آن کوشک عظیم در حرکت و گردش می آمد و درین شهر ایلچیان جهت پادشاه ازمغان ها آورده بودند
آن را ستاندند مگر یک زنجیر شیر که جلوانان صلاح شیربان آن را خود به درگاه پادشاه رسانند القصه ایلچیان هر چند بجانب خان بالیغ نزدیک تر شدند حکام و داروغگان یامها در باب ترتیب ضیافت
و طوی مبالغه و اهتمام بیشتر می نمودند و هر روز یامی و هر هفته بشهری میرسیدند تا چهارم شوال باب قرامورن را وصول اتفاق افتاد و آن آب موری ندد جیحون باشد و بر آن آب پلی
بر زنجیر بسته و سه کشتی پسته بود و هر زنجیری بسطبری ران آدمی ده گز از هر طرف بر خشکی گذاشته و بر دو طرف آب میل‌های آهن بر یک بسطبری میان مردی در زمین محکم کرده و زنجیرها بران استوار ساخته
و کشتی‌ها را بقلابهای بزرگ در زنجیرها استحکام داده و بر بالای کشتی‌ها تخته‌ها افکنده و همه را محکم و هموار گردانیده و ایلچیان بی زحمت و مشقت از آنجا گذشتند و آن طرف آب قرامورن شهری
بود وسیع و پر از مردم و عمارت و در آن شهر زیاده از شهرهای دیگر ایلچیان را طوی دادند و در آن بلده بتخانهٔ عظیم بود چنانچه از حد ختائی تا آنجا مثل آن عمارت بنظر نیامده و آن شهر خرابات
داشت مزین بدختران صاحب جمال اکثر اگرچه دختران ختائی خوبرو می باشند اما آن شهر را از غایت زیبائی محبوبات حسن آباد خوانند و از آنجا روان شده و بر چند شهر دیگر عبور نموده و در
ذی القعده بآبی رسیدند و برابر جیحون و از آن بحیره در کشتی نشسته بسلامت گذشتند و از چند رود دیگر بکشتی و پل عبور نموده بیست و هفتم ماه مذکور بشهر صادرین فور رسیدند که شهری بغایت
معظم بود و مشتمل بر خلق بیشمار و بتخانهٔ عظیم داشت و بتی جسیم از برنج ساخته و مطلا کرده پنجاه گز و بت بی روسهای بسیار برای آن ترتیب داده و آن بت را هزار دست گویند آن دو لای بتخانه هم
تمام دارد و کرسی از سنگ در نهایت غرابت تراشیده که این بت و عمارت تمام بران کرسی موضوع است و دیگر رواق‌ها و منظرها بر گرد آن تعبیه کرده و هر طبقه که نشستن از کعب بت گذشته

دودم بدیوی درسیده و کرار راونی ادکرده و دیگری میان رسیده و نگی بسته محیلی تا بر سرآن عمارت مرتفع بفرس درآورد و چنان پوشیده که دیده تماشایی وان جواهر مانند
ستان نستند طبقات است که در مجموع ارطبقات آن در درون قوس نگردید این بنا را ایشان ساخته اند که عرض که طول هر یک از آن دیگر تا شرح طرف کرسی منسوب او یافته که
مقدار صد هزار ذرع باشد چنانچه آن برج مشهور شده است و گلستان کوچک احتیاج در نگ تبریزی کرده و هر یک از آن ها ساخته شده در میان دو دیلیان که
بر جلوست و با صحت شده در وره دیده ملک آمده او احتیاج علم سحر میدان کرده اند و تماشا در گری را بکمال مذاق عمارت که در آن بنا در عمارات
حرمسرا و فیها اشتمال آمده و دیدن تمیز صحیح کرد از بزرگ تراز صحن که از آن شهر و ایلچیان هر در چهار فرسنگ راه میرفت تا هشتم دی که هنگام صبح در دروازه خاص نالبع رسید
شهری و بغایت عظمت و بزرگی دیدند تمام از سنگ ساخته و در و دیوارهای آن از سنگ تراشیده بر عمارت میکردند هزار حجره بسته بودند و جای دیگر مکتوب ملایان از رحمی که
عمارت آن اشتغال می نمودند شهر مذکور بر یک کس گرداند و پاس بادشاه فرود آمدند در مذکور پاس مقدار مقصد قدم سنگ تراشیده و انداخته بودند و زیاده از دو برج مرتفع
را سر قبیل الیتا و تا بحر قدما مرتفع داشته ایلچیان از میان بحر تمام گذشته تا مدرسه شاه رسیده تمیز سعد الرزاق می بود شهر بادشاه رسید مجمع شده جون ایلچیان
موضع رسیده جنانچه با وسع در برج لم اهوای لطیف در جلکا و میش کوشک کرسی شکر ایشان در تماشای آن بود تنزیه میکرد برلای کرسی ستون را بسر دندانه مرتب کرده
بود و دیوار میان از جیب مساحت سرد گرم در میان دیوار بادشاه رست و از طرفین صلوات و بگذرند سر بالای کوشک سر پشت دروازه کوچک نا قوس نهاده آویخته در کوس منتظر ایستاده
تا بادشاه کی قدم بر تخت نهد و قریب سی هزار آدمی هنگام در درگاه جمع گشته هر یکی و سطر بر بالای آن داده آواز بردند که هم ساز کرده بران ختائی و اصول آنکار
ران و ساز بادشاهی کشاده و هزار ادیگر ارشلکان تیغ و دباش و دبوسها و تیرزین و بیرق شمشیر در دست گرفته و بعضی ماندن ختائی بدست داشتند در اطراف
و در آن خانه با بعدد آن ستونها در غایت عظمت ساخته و دیوار عمارات مجموع صفه و فرش سنگ تراشیده و بحق محل جون صفه طالع شد تا آنکه بالای کوشک انتظار
بادشاه میکشیدند کوس و کرنای و دهاره بیکی و ماتمی در کوفتند و آن سرور وارد را کشوده بر مرمر بار ... برفت تمام وقایع ختاییان بر بادشاه ... قاعده
بود آنچه نهادند اول دو ماهی قدم رسیده دو دست تمام ... بخشی بجو ... دو کوشک باعظمت ... مقدار چهار گز
بساط ... اطلس زرد ... ختائی ... نقش ... تخت کرسی ... تخت جای ... گنبد ... ما
... امرا ... ترتیب ... هر یک ساخته ... مقدار یک گز ... عرض ... تخته ... دیگری گرفته اند و
... فرون ... عالی ... مجموع ... خاموش ... که گویا ... حد ...
... ادم ... آمد ... تخت ... تخت ... بار ... هبات ... میان ... آدمی
... دست ... ارمغان ... بادشاه ... دست ... دبکر ... مصری ... ست
... میان ... کشوف ... تیر ... آنچه ... گوی ... موییده ... جرم ... رسانده ...
... ایلچیان ... شاه بر تخت ... ایلچیان را ... شاه ...
... احوال ... بادشاه ... دل ... ساکرده ... برخته ... آنکه ... کرد ...
... بادشاه ... بادشاه ... کم قتل ... ختائی ... حاکم ... حکم قتل ... داد
... دگر ... درگاه ... توقف ... تخت ... حراکم
... ایلچیان ... تخت ... ایلچیان ... احوال ... ایلچیان ...
... شاهرخ ... شاه ... عنایت ... مولانا خواجه ...
قاضی ... ایلچیان ... شاهی ... ایلچیان ... قامت ...
... ایلچیان ... آورده ... رسانید ... شاهرخ ... شاهزادگان ... امرا که ...
... بادشاه ... بادشاه ... مولانا یوسف ... مکتوبات
سالار ... شاه ... بادشاه ... ایلچیان ... تخت ... شادی ... سلطان احمد ایلچیان ...

واز غلان داده وآن جماعت زانو زده و پادشاه احوال معین السلطنت والدین میرزا شاهرخ را پرسیده بعد از آن استفسار نمود که قرا یوسف ایلچی و سوغات و ال
ارسال می نماید گفتند آری و ایلچیان شما دیدند که فرستاده آمده بودند پیشکش و اموال نیز آورده بودند دیگر پرسید در مملکت شاهرخ غله گران است یا ارزان و نعمت کم است یا فراوان جواب دا
که غله از سر هر سال بیرون است و نعمت از هر چه تصور کنند ارزان وافزون گفت آری چون دل پادشاه با خداوند تعالی راست حضرت آفریدگار نعمت بسیار ارزانی داشته دیگر گفت و شنیدم
چنان است که ایلچی پیش قرا یوسف فرستم و از وی اسپان خوش رفتار طلب نمایم که شنیده ام در ولایت او اسپان خوب می باشند دیگر سؤال کرد که راه من است ایلچیان گفتند تا حکم
شاهرخ سلطان باشد مردم بفراغت روند و آیند گفت دانسته ام اکنون شما از راه دور آمده اید برخیزید و آش بخورید و ایشان را بقفای اول بردند و در پیش هر یک خوانی نهادند
و چون از طعام خوردن فارغ گشتند بموجب فرمان به یامخانه رفتند و در آنجا هر خانه تختی خوب با بستر و بالش اطلس و کمخواب و کفش کمخا بغایت نازک و صندلی و منقل آتش و ...
نازک انداخته و از چین و بسیار آن حرکتهای دیگر دیدند نهاده و هر کس را بدین نوع خانه مقرر کرده و دیگ و کاسه و دیگچه و شیره و زیب و هر کسی را روزی ده سر گوسفند و یک قاز و دو مرغ
و دو من آرد و یک من برنج و یک کاسهٔ بزرگ برنج و دو کلیچه پر حلوا و یک ظرف عسل و سیر و پیاز و نمک و بقول متنوعه و یک طبق نقل و چند خدمتکار صاحب جمال تعیین نموده بودند و در روز دیگر نهم ذی الحجه
بود وقت صبح شقاول آمده اسپان با زین آورده با ایلچیان گفت برخیزید و سوار شوید که پادشاه طوی میدهد و ایشان را برده بر در کریاس اول نشاندند و در آن وقت قریب سیصد هزار آدمی
بر در کریاس جمع آمده بودند و چون آفتاب طالع گشت آن سه دروازه را گشودند و ایلچیان را بپای تختگاه بردند و فرمودند که پنج نوبت جهت پادشاه تعظیم کردند بعد از آن بایشان گفتند
که بیرون روید و خود را سبک کنید که در میان طوی اقتضای حاجت بیرون نتوان آمد و ایلچیان متفرق شده باز جمع آمدند و باندرون رفتند از کریاس اول و دوم که تختگاه بود گذشته
بکریاس سوم در آمدند صحنی دیدند بغایت خوش و مشتمل بر فرش خوب از سنگ تراشیده و در آن طنابی روی انداخته و در اندرون طنابی تختی بزرگ نهاده و از سه طرف آن نردبان از
نقره نهاده یکی از پیش و دو از چپ و راست و دو خواجه سرا ایستاده و بر دهان خود تا بن گوش کاغذی از مقوی بسته و تختی خرد بر بالای آن تخت بزرگ موضوع بود مثل صندلی و پایه های
بسیار داشت مجموع از طلا و ستون ها و چوب ها و پل های آن عمارت بزر و چوب به رنگ کرده بودند و روغن داده مشابه که اوستادان ماهر از آن متحیر مانند و خوان های طعام و نقل در پی
پیش پادشاه نهاده و از چپ و راست و ایلچیان صاحب وجود ایستاده و ترکش و شمشیر بسته حمایل کرده و در قفای ایشان لشکریان ناچخهای بر دست گرفته و طایفه از سپاهیان شمشیر از
نیام بر آورده و در جانب چپ جای ایلچیان معین گشته و پیش پادشاه نزدیک پنجرهٔ طنابی گور که بزرگ نهاده بودند قریب آن شخص که بالای صندلی بلند ایستاده و پهلوی او از اهل ساز
صف کشیده و پیش تخت هفت چتر هفت رنگ مرتب گردانیده و بیرون طنابی از چین و لشکریان بیست هزار سلاحدار ایستاده و مقدار یک تیر پرتاب مکانی را ده گز در ده گز دیوار آن از اطلس
زرد بود که آش پادشاه را در آنجا ترتیب کنند و داراسون نیز در آنجا باشد و هرگاه جهت پادشاه آش و داراسون آرند مطربان و مغنیان ساز آغاز کنند و آن هفت چتر را چرخ زنان می آرند تا آن زمین
تخت دآش و داراسون را در قبهٔ بزرگ نهاده باشند و بر پوش آن هم از جنس خود بود و در برابر پیش حرم و پردهٔ بزرگ بران آویخته و طناب ابریشمین بر دو طرف پرده بسته و مولای طناب
با دو خواجه سرای گرفته و میان طناب بر موضعی بود که چون طناب را کشیدندی آن پرده پیچیده شدی و در باز گشتی و بعد از تهیهٔ اسباب مجلس بر نهج مذکور مفتوح شد و پادشاه بیرون آمد
و سازها بنواختند و چون پادشاه نشست همه خاموش گشتند و بالای سر پادشاه بر ... گلدسته بود و چون سایبانی از اطلس زرد و چهار اژدر که با یکدیگر در جمله ... باسمه زده
و چون پادشاه قرار گرفت ایلچیان را پیش بردند پنج نوبت بموجب فرموده تعظیم کردند بعد از آن بازگشته پیش خانهای خود نشستند و بعد از آنکه در خانه ها انواع اطعمه و اشربه موجود بود
هر ساعت آش و گوشت های بره و قاز و مرغ آوردند و داراسون حاضر می ساختند بازیگران هم خود را مشغول می نمودند اول فوجی از امردان مانند خورشید با آن بساتین دختران
سرخی و سفیدی کرده و مروارید ها در گوش و جامه های زربفت پوشیده و نخل ها و گل ها و لاله ها ملون که از کاغذ و ابریشم بسته بودند بر دست گرفته با صنوف تمام برقص در آمدند بعد از آن
دو پسر ده ساله بر بالای دو پایه چوب معلق بازی زدند و شخصی بر آن پشت خوابیده پای خود را بالا داشت و چندنی بزرگ بر کف پای او نهادند و شخصی دیگر مجموع نی ها را گرفته پسر
دوازده ساله بر بالای نی ها انواع بازی ها کرد و آخر یک پایک را بر ... انداخت تا پاک نی بلند رسید و بر سر آن نی معلق زد و بازی ها کرد و بعد از حرکات غریبه ناگاه از سر نی جدا شد
چنانکه هر کس را القصه ... شد که افتاد و آن شخص خفته بر پای جست ... و همچنین دیگر سازها بنواختند و این مجلس از صباح تا نماز پیشین امتداد یافت و در صحن این تختگاه
جانور پرنده مثل فاخته و قمری و زاغ و زغن و غیر ذلک بود که میوه ها و ریزه های طعام می ربودند و از مردم نمی رمیدند و هیچ آفریده متعرض نمی شد و چون طوی به نهایت انجامید
پادشاه گویندگان را بانعام نقد سر افراز گردانید آنگاه با جازت پادشاه خلق متفرق شدند القصه ایلچیان مدتی در این شهر ماندند و هر روز علوفه که بدر روز اول مقرر کرده بودند
بی تقصیر با ایشان میرسید و چند نوبت طوی ها واقع شد و در هر بار بازیگران بنوعی دیگر بازی میکردند فی الجمله چون چند مدتی روی نمود ایلچیان با جمعی از اسپان در ...
که پادشاه در آن شهر جهت ایشان ساخته بود و از آن روز سعید قیام نمودند در هفتم ذی الحجه طایفه از ارباب جرائم را بموجب فرمان پادشاه به سیاستگاه بردند و کافران ختایی

در دفتر دیوان گناه هر یک و عقوبت آن نوشته و تفصیل آن زیاده فایده متصور نیست اما آنجا چنانچه قاعده و رسوم ایشان است در باب گناهکاران و مجرمان احتیاط تمام می‌نمایند و پادشاه را
دوازده دیوان است اگر شخصی به گناهی موسوم شود در یازده دیوان جرم مجرم ثابت شود و در دوازدهم ثابت نشود آن مجرم را خلاصی ممکن است اما اگر شخص امیر باشد و اگر کسی به گناهکاری که
و داعی باشد مجرم را سزاوار جزا نبینند و محبوس می‌کنند تا آنکس بیاید و حکم او محقق گردد و در بیست و ششم محرم مولانا یوسف قاضی پیش ایلچیان کس فرستاد که فردا سال نو است پادشاه به بارگاه
نو در می‌آید و قاعده چنین است که هیچ کس جامه سفید نپوشد و ایشان جامه سفید در ماتم پوشند و شب بیست و هفتم در نیم شب پادشاه کس فرستاد و ایلچیان را به عمارت نو بردند آن عمارتی عالی بود
و آن شب مردم در دکاکین و بیوت و کوچه‌ها چندان قنادیل و شمع و مشاعل افروخته بودند که گفتی کره آفتاب طالع شده است از ولایات چین و ختای و ماچین و قلماق و تبت و غیره ملک‌ها
قریب صد هزار کس امرا آنجا جمع شده بودند و پادشاه امرای خود را طوی داده و ایلچیان را در بیرون تختگاه نشانده بودند و قریب بیست هزار نفر سلاحدار به شمشیر حاضر شده بودند و بسیار
بازیگر طریق غیر مکرر به نقش و بازی آغاز کردند و از در بارگاه تا انتهای عمارت یکهزار و نهصد و بیست و پنج قدم و مجموع آن بنا از سنگ و خشت پخته تراشیده ترتیب داده بودند و آن خشت‌ها
را از خاک چینی پخته بودند و قریب سی صد گز چنان فرش انداخته که سر موی کج نشده بود و در سنگ‌تراشی و درودگری و نقاشی و کاشی‌گری استادان آن بلاد نظیر و عدیل ندارند اهل مجلس
تا آخر طوی آخر شده هر دم به خانه‌های خود رفتند و نهم ماه صفر سحرگاه اسپان آورده ایلچیان را به نزد سالار پادشاه بردند پادشاه چند روز حیوانی نمی‌خورد و از خلوت بیرون نمی‌آمد و هیچ کس از زنان
و مردان پیش او نمی‌گذاشتند و در خانه‌ای که هیچ صورت و بت نبود بسر می‌برد و می‌گفت خدای آسمان را عبادت می‌کنم و آن روز که ایلچیان را بردند پادشاه از خلوت بیرون آمده مجرم می‌رفت
با محمل تمام پیلان را آرایش کرده و پیشاپیش محفه می‌بردند که او در آنجا بود و می‌راندند و علم‌های هفت رنگ همراه داشتند و پنجاه هزار آدمی از پیش و پس می‌رفتند و محفه دیگر آرایش کرده در گرد
می‌زدند و سازها چنان می‌نواختند که وصف آن شرح پذیر نیاید و با وجود آن کثرت در آن هیچ آوازی به غیر آواز ساز به گوش نمی‌رسید و بدان زینت و زیب پادشاه مجرم درآمد و خلایق
به وثاق‌های خود رفتند و در این اوقات رسم شب چراغ باشد هفت شبانه‌روز در دادن که در این پادشاه کوهی از چوب بسازند و در روی آن به شاخ سروی بپوشانند چنانچه گویی
کوهی از زمرد است و صد هزار چراغ به ریسمان‌ها تعبیه کنند و موشک‌ها از نفط سازند که چون یک چراغ برافروزند موشک بر آن ریسمان‌ها دود و به هر چراغ که رسد روشن سازند و به یک لحظه
چراغ‌ها از بالای کوه تا پایان روشن شود و مردم شهر در دکان و خانه‌های خود چراغ‌های بسیار افروزند در آن هفت روز گناه بر کسی نگیرند و پادشاه بخشش‌ها کند و در آن وقت بندیان را
آزاد فرماید و در آن سال منجمان ختایی حکم کرده بودند که خانه پادشاه را از آتش ضرر رسد و بدین سبب در آن سال شب چراغ قربان نشد و به دستور سابق امرا جمع آمده بودند پادشاه همه را
طوی داد و انعام فرمود و در سیزدهم صفر باز شنقاولان پادشاه آمده ایلچیان را بردند و بر درگاه اول نشاندند و خلق بسیار آمده بودند و از صد هزار جمع شدند و بر درگاه اول تختی مرصع نهاده بودند و در
گشاده پادشاه بر تخت نشست خلایق سر بر زمین نهادند و تختی دیگر آوردند در برابر تخت پادشاه و کسی بر بالای این تخت برآمد و حکمی که از پادشاه صادر شده بود در جای ثبت گشته و کسی
آن یرلیغ را بر دست نهاد و یکی به آواز بلند برخواند چنانچه مردم شنیدند اما به زبان ختایی بود و ایلچیان فهم نکردند مضمون آن که امثال امسال شب چراغ پادشاه گذشت و سوم شب چراغ
دیگر رسید و گناهکاران باقی داران دیوان را بخشیده مگر کسانی که خون کرده باشند و ایلچی به هیچ جانب رود و بعد از خواندن یرلیغ چیزی بر سر حکم بستند و تجلی در زر گرفته و حلقه
ابریشم‌ها طناب ابریشمین بسته آن حکم را از بالا فرو گذاشتند و چتر بر بالای آن فرود آید و خلایق و مجموع سازندگان سازها همراه آن از پیش کوشک بیرون بردند و حکم را آوردند تا ایامی که
در آنجا بودند ایلچیان این نقل احکام به ممالک فرستادند و چون هلال ربیع الاول رخ نمود پادشاه شنقارها حاضر کرده باز ایلچیان را طلب داشت فرمود شنقار به کسی میدهیم که برای
من اسپ خوب آورده است آنگاه شنقاری را به سلطان شاه ایلچی میرزا الغ بیگ داد و سه سلطان احمد ایلچی میرزا بایسنقر و سه شادی خواجه ایلچی حضرت خاقان سعید بعد از آن همه را بجانب دیوان
خود برده تا وقت زوال تسلیم ایشان نمی‌کردند و روز دیگر ایلچیان را طلب داشته گفت لشکر به سرحد ولایت می‌رود و شما نیز یراق کنید تا همراه ایشان به ولایت خود روید و اردوان ایلچی قوچین
را که شنقار نیست اگر بیوجه می‌نمیدادم چه آن کرت که قسوقات فرستاده پادشاه تو بود از تو ستاندند شاید که این نوبت هم از تو بستانند اردوان گفت اگر پادشاه عنایت فرمود شنقار
باید کسی ازین بنده نتواند ستد پادشاه گفت که تو اینجا باش که شنقار دیگر بسیار خواهد بود و هشتم ماه ربیع الاول سلطان شاه و بخشی ملک را طلب فرمود هشت بالش نقره و سی جامه پادشاهی و دو اسب
یکی با زین و صد چوب نیزه و بیست و پنج کنیز ختایی داد و بخشی ملک را مثل آن اما یک بالش کمتر بود و خاتون پادشاه نیز ایلچیان را انعام داد و در آن روز ایلچی دیگر از خانبالیغ بیست و پنجاه نفر پادشاه
را دیده شرایط تعظیم به جای آوردند و دیوانیان جهت ایشان جامه‌های ملوکانه و علوفه معین کردند و نیز سیم ربیع الاول پادشاه ایلچیان را طلب داشته فرمود که من به شکار می‌روم شاید که
دیرتر آیم شنقارهای خود را بگیرید معطل نشوید و به موجب حکم جانوران را تسلیم ایشان کردند و پادشاه به شکار رفت و در غیبت او پادشاه‌زاده از طرف ولایت تمام آمد و در بیست و سیم
ماه ایلچیان به دیدن او رفتند در طرف شرقی خانه پادشاه نشسته بود و اطراف را چنان برآراسته و به دستور پادشاه خوان‌ها کشیدند و آش خورده بیرون آمدند و غره ربیع الآخر
ایلچیان را خبر کردند که پادشاه از شکار می‌رسد به استقبال باید نمود و ایلچیان سوار شده بر در بام خانه مولانا یوسف قاضی را دیدند که به جهت طول المحزون سوار ایستاده و از سبب آن استفسار نمودند

آهسته گفت اسبی که حضرت شاهرخ میرزا داده بود پادشاه را در شکارگاه انداخته و ازین جهت غضب بر پادشاه استیلا یافته و حکم کرده است که ایلچیان را بشهر ختائی برند ایلچیان از استماع این
سخن اندوهناک و پریشان خاطر گشتند و در اردوی پادشاه که شب فرود آمده بودند دیواری دیدند بر گرد اردو کشیده و پانصد قدم در پانصد قدم چهار قدم عرض آن و دو گز ارتفاعش که در آن
حداث کرده بودند دیوار قالبی در ختای زود میسازند و در آن دیوار دو دروازه نشانده و از پس دیوار که خاک گرفته بودند خندقی عمیق پدید آمده بود و بر دروازه ها فوجی جلد سپاهی
باز داشته مجموع مسلح و در اندرون دیوار در حیز مربع هر یک بیست و پنج گز بچهار ستون برافراشته و بر گرد آن خیمه ها و سایبانها از اطلس زرد زرافشان بر پا کرده و چون میان ایلچیان مقدار
پانصد قدم باقی ماند مولانا یوسف با ایشان گفت که پیاده شوید و درهمین محل بایستید تا پادشاه برسد و خود پیشتر رفت چون نزدیک بموکب شهریاری رسید فرود آمد و لیلاجی و جان ماچی در
رکاب پادشاه ایستاده دید و پادشاه در حدیث گرفتن ایلچیان بود که لیلاجی و جان ماچی و مولانا یوسف قاضی سر بزمین نهادند و زبان بشفاعت و درخواست گشاده معروض داشتند که ۸
این جماعت بیگناه اند و بر پادشاه حکم ایشان جاری نیست که اسب خوب باید فرستاد و اگر اینها را فی المثل کشتی خللی در ملک پادشاهان ایشان نیابد و دلی دور و نزدیک پادشاه را که
برأفت اشتهار دارد بجور و ظلم منسوب کنند و گویند ایلچیان را که بهیچ مذهب ایشان را بند و زندان جائز نیست تعرض رسانید تا پادشاه را سخن نیکوخواهان پسندیده آمد و از سر آن جرم
در گذشت مولانا یوسف خرم و شادمان پیش ایلچیان رفته گفت خدای عزوجل بر شما غریبان ترحم فرمود و پادشاه مرحمت فرموده گناه ناکرده شما را بخشید آنگاه پادشاه نزدیک رسید بر اسب
سیاه بلند چهار دست و پا سفید که میرزا الغ بیگ فرستاده بود سوار و عبائی زربفت انداخته بود و دو اختاجی از چپ و راست اسب آهسته آهسته قدم برمیداشتند و پادشاه قبای سرخ زربفت
پوشیده و محاسن خود را در غلاف اطلس سیاه مندرج ساخته و هفت عدد محفه خورد سر پوشیده که دختران در آنجا نشسته بودند همراه پادشاه بر دوش گرفته از عقب او می آوردند و یک محفه بزرگ
شانزده کس بر دوش گرفته و بمقدار یک تمار از یمین و یسار سواران بسیار بر یسار دل می آمدند و هیچ آفریده یکقدم پیش و پس نمی نهاد و از هر صف تا صفی دیگر مواری بیست قدم بود چون پادشاه نزدیک
رسید ایلچیان باشارت جان ماچی و دیلاجی و مولانا یوسف تعظیم نمودند و پادشاه با ایشان گفت سوار شوید ایلچیان بموجب فرموده عمل نموده در موکب پادشاه روان گشتند و پادشاه با شادی
خواجه بر سبیل شکایت گفت که تحفه ملوک اسب جانور که بهدیه فرستند باید که خوب باشد من بموجب ازدیاد محبت بر اسبی که تو آورده بودی در شکارگاه سوار شدم و از شومی مرا انداخت و دست
من کوفته شد و شادی خواجه زبان اعتذار گشوده معروض داشت که این اسب یادگاری حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان است و جناب میرزا شاهرخ بر سبیل تعظیم و اجلال آنرا بخدمت پادشاه ارسال
نموده و عذر شادی خواجه محل قبول یافته پادشاه سخن او را باجابت مقرون گردانید و سوار شده بدار الملک نهاد و در قرب شهر مردم بسیار آمده بودند و بزبان ختائی دعا و ثنای پادشاه
مینمودند و پادشاه با آن عزت و جاه در قصر خود فرود آمد و خلائق بمنازل خود رفتند در رابع ربیع الثانی باز شقادل پادشاه آمد و ایلچیان را برده گفت امروز پادشاه شما را بخشش میکند و عطا
میدهد و چون ایشان بپای تخت رسیدند دیدند که پادشاه نشسته است و شرب پیشکشها خود پیش خود جمع فرموده آنگاه هر کدام از ایلچیان را بدین تفصیل داد شادی خواجه را هشت بالش نقره و سی جامه
اطلس و هفتاد پارچه تفلی و بعضی تحفه های دیگر نامزد فرمود و سلطان احمد و کوکچه و ارغداق را هر یک هشت بالش نقره و شانزده جامه اطلس و تحایف دیگر داد و خواجه غیاث الدین و اردوان تاج الدین
را هر یک هفت بالش نقره و شانزده جامه اطلس و دیگر چیزها دادند و ایلچیان پیشکشها گرفته بوثاق خود رفتند و ایلچیان میرزا الغ بیگ نیز پیشکشهای خود گرفته بودند چنانچه سابقا مذکور شد و در این اثنا
یکی از خواتین پادشاه که محبوبه او بود وفات یافت و اظهار نکردند تا اسباب تعزیت باتمام رسید و هشتم جمادی الاول خبر فوت او شهرت گرفت و در شبی که صباح آن عزیمت دفن او داشتند از
قضای الهی از اثر برق آتشی در قصر پادشاه که نو ساخته بود افتاد و بسبب اتفاق سخنان منجمان راست آمد و بارگاهی که در طول هشتاد گز بود و در عرض سی گز مبتنی بر ستونهای رنگین که در
آغوش مردی نمیگنجید تمام بسوخت و از آنجا بگوشکی که شصت گز دور بود رسید و حرم سرای پادشاه نیز بسوخت و در اطراف قریب دویست و پنجاه خانه محترق شد و بسیاری از مردان و
زنان سوخته خاکستر شدند و آن شب تا نماز دیگر هر چند سعی و کوشش نمودند آتش تسکین نیافت و پادشاه و امرا التفات بآن نکردند چه آن روز از روزهای نیک کیش خود می شمردند
و بکاری نمی پرداختند و پادشاه در بتخانه رفته بتضرع و زاری اشتغال نمود و گفت خدای آسمان بر من غضب کرده تختگاه مرا بسوخت با آنکه من کاری نکرده ام و ظلمی از من بوجود نیامده
است و ازین غصه بیمار شد و بدین سبب معلوم نشد که خاتون پادشاه که مرده بود بچه کیفیت دفن کردند آورده اند که در ختای کوهی معین مدفن خواتین معظمه است و چون یکی از ایشان
قضا برسد او را در آن کوه برده بدخمه سپارند و اسبان خاصه اش در آن کوه رها کنند تا بسر خود بچرند و دیگر کسی متعرض آن نشود و در آن دخمه که بغایت وسیع باشد بسیار از دختران و
خواجه سرایان را علوفه پنج ساله داده ساکن گردانند و بعد از اتمام قوت ایشان هم آنجا بمیرند و با وجود اینهمه رسم در مدت خواتین از جهت تفرقه و آسیب آتش معلوم کسی نشد
که آن خاتون گذشته را بچه کیفیت دفن کردند القصه مرض پادشاه روز بروز در ازدیاد بود پسرش بجای پدر می نشست و بامور ملکی قیام می نمود و در اثنای این اوقات
ایلچیان را رخصت انصراف دادند و منتصف جمادی الاولی ایلچیان از خان بالیغ بیرون آمده و اعیان نیز همراه بودند و بطریق رفتن در بازگشتن ختائیان خدمت میکردند
و الاغ و غرابه میدادند و غره رجب بشهر نیکان رسیدند حکام و اعیان استقبال نمودند و بنا بر فرمان پادشاه باز ایلچیان را باز نگردیدند با آنکه قاعده ایشان چنان است که بار بهی نگشایند

و احتیاط نمایند تا بعضی اشیا را که حکم بردن آن نیست نبرند و روز دیگر طویی ترتیب داده تکلف بسیار کردند و از آنجا طبل رحیل کوفته قطع مسافت می نمودند تا پنجم شعبان بقرامورن
فرود آمدند و از آنجا روان شده هر روز به بیابانی و هر هفته بشهری میرسیدند و طوی خورده روانه میشدند تا روز بیست و چهارم شعبان بشهر قمول رسیدند و آنچه مردم ختای هنگام
رفتن از ایلچیان در آن شهر گرفته سپرده بودند بی نقصان بدیشان تسلیم نمودند و مدت هفتاد و پنج روز در آن شهر توقف کرده در اوائل ذیحجه از قمول بیرون آمدند و در غره محرم بشهر تجو
رسیدند و در آنجا ایلچی میرزا ابراهیم سلطان که از شیراز می آمد و فرستاده میرزا رستم که از اصفهان توجه نموده بودند با ایلچیان حضرت شاهرخی ملاقات کرده قواعد سلوک ختا را پرسیدند
ایشان تعلیم آن نا کرده و در محرم سنه خمس و عشرین و ثمانمائه از سکجو روانه شده بشهر قائل در آمدند و حکام قائل گفتند عادت اهل ختای نیست که چنانچه در وقت رفتن شماره مردم را
نویسند هنگام بازگشتن نیز بیان دفتر را ملاحظه کرده احتیاط نمایند القصه بعد از تفحص و احتیاط از قائل بیرون آمدند و بواسطه خوف راه و ناایمنی طریق راه چول اختیار کردند و
بمشقت تمام نهم جمادی الاول بشهر ختن رسیدند و از آنجا کوچ کرده ششم رجب بکاشغر فرود آمدند و بیست و یکم از عقبه اندگان گذشته جمعی از ایلچیان براه سمرقند و بعضی راه خراسان
اختیار فرمودند و غره رمضان بلخ بدل کردند و دهم بدار السلطنت هرات رسیدند و بعز بساط بوس حضرت خاقان سعید شاهرخ سلطان انار الله برهانه استسعاد یافتند

ذکر عجائب و غرائب شهر بیجانگر و بیان بعضی از حکایات دیگر بیجانگر شهری است در نهایت معموری و عظمت و کمال وسعت و بسطت و پادشاه آن مملکت را رای
گویند و پیش او برهمن بر سایر ابنای زمن مرجع و مقدم باشد غالبا کتاب کلیله و دمنه را که بجواب سوال رای و برهمن موشح است از آنجا آورده اند و فسحت مملکت پادشاه بیجانگر
از سرحد سرندیب تا ولایت بیدر که بکلبرگه اشتهار دارد و از ناحیه ملیبار تا حدود بنگاله زیاده از هزار فرسنگ باشد و اکثر معمور و آبادان سی صد فرضه دارد و در درگاه آنجا را احمال
و سه هزار فیل باشد و وضع این شهر چنان است که هفت شهر بند و حصار پیرامون یکدیگر کشیده اند و گرداگرد حصار نخستین به عرض پنجاه گز همه جا سنگ ها بقد آدمی نصفی در زمین نصفی
در بیرون قریب بهم محکم کرده چنانچه سوار و پیاده آسان آسان نزدیک حصار نتواند رفت و اگر کسی خواهد آن هفت حصار را نسبت بهرات و سوادش بخاطر آرد چنان تصور کند
که حصار اول از کوه مختار حصار دوم برادران تا کنار رود بالان از قریه سبستان تا پل مناره و الا باشد و آن حصار است بدور بالا کوه و از سنگ و گچ ساخته و دروازها مضبوط برافراخته و دربانان
بانان حاضر بچشم احتیاط در احوال آینده و رونده ناظر و دربان بر ابواب بازداشته و اشیا را بر حفظ و ضبط دروازه باز گماشته حصار دوم از پل جو نو تا پل درغرا باشد و از پل کشته تا باغ زاغان و تا پل
آب جکال و حصار ششم از دروازه ملک تا دروازه فیروزآباد و حصار هفتم که در میان واقع است دو برابر چهار سوق هرات و میان حصار اول با دوم و دوم با سوم بساتین و مزارع و عمارات
و باغات و از سوم تا هفتم از دحام مردم و غلبه بسیار و دکان و بازار بیشمار و قصر پادشاه در حصار هفتم است و بر درگاه رای چهار بازار در برابر یکدیگر واقع شده و بر سر هر بازار طاقی رفیع و ایوانی
بدیع ترتیب داده اند و اسواق آن بلده بغایت طویل و عریض است و دکان گل فروشی فراوان دارد و در آن شهر گل خوشبوی تازه بدی باشد و این صورت نتیجه اعتدال هواست
و خلایق آنجا استشمام ورد و ریاحین را از جمله ضروریات دانند و صبر نتوانند کرد و تختی بلند در پیش دکان ها نهاده اند از دو طرف بازار گل فروشان اند و اهل حرف و صنایع از هر جماعت در جای
متوطن اند و جوهریان و صرافان مروارید آبدار و در شاهوار و یاقوت و الماس و زمرد و دیگر جواهر قیمتی بر هر کس خواهند بمقتضی طبیعت خویش در بازار آشکارا بیع و شرا کنند و بر درگاه
سلطنت جویهای آب صافی روان است و بر اطراف آن سنگهای تراشیده اطلس انداخته و بر جانب یمین ایوان سلطان پیش دیوان خانه آن کرسی مرتب ساخته از قد آدمی بلندتر در طول
سی گز و در عرض شش گز که نویسندگان آنجا نشینند و کتابت ایشان دو نوع باشد یکی بقلم آهنی بر برگ جوز هندی که دو گز طول و دو انگشت عرض دارد نگارند و این نوع کتابت کم بقا باشد دیگر جنس
سیاه بسنگ نرم که آن را بسان قلم تراشیده چیزها نویسند و از آن سنگ رنگ سفیدی بر آن جنس سیاه پدید آید و این کتابت دیر ماند و هر دفتر که بر آن سنگ نویسند معتبر باشد و در
چهل ستون خواجه سرای ملقب به دانک تنها نشیند و باستقلال مهمات دیوانی را بتفصیل رساند و در پایان آن کاتبچه چوب در آن صف باکشیده ایستاده باشند و هر کس را که مهمی باشد بپای
ایشان در آید و تحفه ای بآن جماعت دهد و روی بر زمین نهاده بر پای ایستد و سخن خود عرض کند و دانک بموجب عدالت و راستی حکم کند و دیگر کسی را مجال مداخلت نباشد و چون
دانک از دیوان برخیزد چند چتر ملون پیش پیش او برند و نفیر کشند و از چپ و راست مداحان زبان بدعا گشایند و از دیوان خانه تا پیش پادشاه هفت دربند باشد و بر سر هر دربند
جمعی موکل چون دانک متوجه خدمت رای گردد و بهر دربندی که رسد طائفه از ملازمان او توقف نمایند چنانکه از در هفتم دانک بخدمت پادشاه در آید و مهمات معروض دارد و بعد از آن بیرون آید و در
قفای قصر رای منزل و جای دانک است و بر دست راست کوشک پادشاه ضراب خانه است و زر آنجا را ورهه گویند قریب یک مثقال و دوم را پرتاب خوانند نصف آن و سوم را فنم
باشد عشر آن و این سه نوع از طلای مغشوش باشد و فنم از همه رایج تر است و سدس فنم از نقره پاک سازند و آن را تار گویند و این جنس نیز بغایت رایج است و یک ثلث از مس سازند و آن
قسم را جیتل خوانند و قاعده آن ملک چنان است که اهالی ولایات منزوجه بنقد بخزانه آیند و هر کرا چیزی باید داد بر ضراب خانه نویسند و بولایت مطلقا چیزی حواله نکنند و آن مملکت
چنان آبادان است که قلم و زبان از شرح و بیان تتمه از آن بعجز و قصور اعتراف می نمایند و سپاهیان هر چهار ماه علوفه گیرند و خزینه پادشاه حوض ها باشد پر از طلای

انداخته یک تخته و ارباب آن دیار تماشا عیان تا تخت رفته و اهل نژار جواهر و مرصعات در گوش و گردن و سر و بازو و انگشت کنند و برابر دیوان خانهٔ پادشاه فیلان بزرگ می‌بندند و بر
روز دولت خاقان سعید شاهرخ سلطان را فیل سفیدی بود بغایت جسیم هر صباح آن را پیش پادشاه می‌آوردند و پادشاه بدیدنش تفاؤل می‌نمود و هر فیلی را خانه جدا باشد دیوار آن
بغایت محکم و بر سقف آن چوب‌های قوی محکم و بزرگ انداخته و زنجیرها بر پشت و گردن فیل بسته باشند و سر زنجیر را بر بالای بام استوار کرده و اگر بر جای دیگر بندند فیل بآسانی بگسلد
و بر دست‌های آن نیز زنجیر بندند راقم حروف گوید که اگر در بعضی تواریخ مذکور است که فلان پادشاه هندستان بفراز رفت و چند زنجیر فیل گرد و باعتبار آن تعینی است و طریق بدست
آوردن فیل چنان باشد که در راهی که بآب خوردن می‌آید چاهی گشاده حفر کنند و سر چاه را بچوب‌های باریک بپوشند و قدری خاک بر آن پاشند و چون فیل بآنجا گذرد از سنگینی جثه
آن چوب‌ها شکسته در چاه افتد آنگاه دو سه روز هیچکس نزد او نرود و بعد از دو روز شخصی آمده چند چوب بقوت سر چه تمام‌تر بر فیل زند و دیگری بیاید و زننده فیل را بدر اندازد و
چوب‌ها از دست او گرفته بر تاب دهد و قدری علف پیش او انداخته باز گردد و بدین نهج چند روز شخص اول فیل را میزند و شخص دوم آمده مانع می‌آید و علف میدهد تا آن شخص دوم
الفت و انس بگیرد و بآهستگی نزد فیل میرود و میوه‌های که مرغوب او باشد پیش او برده بدان در انجا رود و بالآخره بدین نوع رام شود و گردن به بند نهد حکایت آورده‌اند که فیلی زنجیر
گسسته بود و از بند گریخته بجنگل رفته و فیلبانان از عقب او شتافته در راه او چاهی کنند بیت دل فیل از آن حیله‌ها می‌هراسید * چو آهوی از دام صیاد رسته * و آن فیل چوبی مانند عصا
بر خرطوم گرفته پیش پیش بر زمین می‌نهاد و باحتیاط تمام بآب خوردن میرفت و فیلبانان از خدا و عاجز شدند و پادشاه میل تمام بگرفتن آن داشت عاقبت فیلبانان بر بالای درختی که فیل
در پایان آن میگذشت پنهان شدند و در وقت گذشتن فیل فیلبانی خود را از درخت بر پشت فیل انداخت و ریسمانی سطبری که بر پشت و سینه فیل می‌بندند همچنان بر حال خود بود
فیلبان ریسمان را محکم گرفته فیل هر چند اضطراب کرد و خرطوم انداخت فایده بران مترتب نشد آخر الامر بر پهلو غلطیدن گرفت و به پهلو که می‌غلطید فیلبان به پهلوی دیگر می‌جست
و دو سه نوبت چنین تا چند نوبت قلابه‌های محکم بر فیل زد چنانچه فیل زبون و عاجز گشت و تن به بند و گردن بکمند نهاد و فیلبان صید خود را پیش پادشاه آورد و بعنایات خسروانه اختصاص
یافت گویند که پادشاهان هندوستان بشکار فیل روند و مدت یک ماه بل بیشتر در صحرا و جنگل بمانند و فیلان گرفته بدان افتخار و مباهات کنند و گاه گاه گناهکاران را در پای فیل اندازند تا بزانو
و خرطوم ایشان را هلاک سازد و بازرگانان از سیلان فیلان بولایات برند و بسیار منفعت کرده بفروشند منقول است که در برابر ضرابخانهٔ پادشاه بیجانگر شحنه گاهی است و دوازده هزار کس
مقرر که هر روز اجرت ایشان را دوازده هزار فیم از حاصل خرابات دهند و شرح تکلف عمارات خرابات و بیان خوبی و ملاحت دلبران از حد بیان متجاوز است و شمه از آن اینست
که در فضای ضرابخانه بازاری است طول آن زیاده از سی صد گز است و عرضش فزون از بیست گز و بر دو طرف آن خانه‌ها و صفه‌ها ساخته‌اند و در پیش آن خانه‌ها و کانچه‌های
بلند از سنگ خوب پرداخته و بر دو طرف ابواب صورت شیر و پلنگ و ببر و دیگر جانوران نگاشته و چنان متحرک و شبیه تصویر کرده‌اند که گویا جان دارند و بعد از نماز پیشین بر در خانه‌ها
که پاکیزگی آن نهایت ندارد صندلی‌ها و کرسی‌ها نهاده و مجسکان بران نشینند و هر یک بدر رد و جواهر خود را آراسته همه خرد سال در غایت حسن و جمال دیکدو جاریه پیش هر یک جمیله ایستاده
و صلای عیش در داده و ابواب عشرت بر وضیع و شریف گشاده و اسباب لهو و سرور مهیا و آماده و هر کس که آنجا درآید با هر کس که خواهد خوش برآید و هر چه مهمان داشته اهل خرابات
بمحافظت آن قیام نمایند و اگر چیزی گم شود از عهده بیرون آیند و در حصارهای مذکور خرابات فراوان است و هر چه از انجا حاصل شود وجه علوفهٔ عسسان مقرر دارند
که از مجاری احوال این هفت حصار خبردار باشند و هر چه گم شود عسسان در دراید اکنند و گم شده را بخداوند آن رسانند و الا از خالصه خود تاوان دهند گویند که در آن ولایت
جوکیان بسیار باشند که عمر ایشان بشش صد و هفت صد رسیده باشد و ایشان نفس بشمار زنند و برایحهٔ طعام قناعت کنند ذکر جشن مهنادی که اهتمام بت‌پرستان در آن باب
فراوان است عبده و پرستندگان اوثان و اصنام ولایت بیجانگر در سالی یک نوبت عید کنند و در تهیهٔ اسباب جشن مبالغه تمام نمایند و طوی پادشاهانه و بزمی خسروانه ترتیب
دهند و آن را جشن مهنادی گویند شرح این سخن آن است که رای آن مملکت فرمان دهد تا از تمام قلمرو او که طولش سه چهار ماهه راه است اعیان و سرداران هر که را آلتی رسمی باشد روی
بدرگاه آرند و هزار فیل را که هر یک مانند کوهی باشد بسلاح‌های گوناگون بیارایند و بازیگران و نفط اندازان بر پشت فیلان نشسته بمهم خود قیام نمایند و خرطوم و گوش فیلان را بالوان
غریبه و نقوش بدیعه از شنگرف و غیر ذلک آرایش دهند و اعیان و سرداران و گردن کشان بموعد معین بدرگاه پادشاه جمع شوند و در جای دلگشای مقام نوح از احجار
طاقها بندند از سه طبقه تا پنج طبقه و صور آدمی و وحوش و طیور تا مگس و پشه در غایت دقت و نهایت حذاقت بر آنها نگارند و بعضی چهار طاق‌ها را چنان پردازند که در چرخ باشد و لحظه
روی دیگر نماید و چون حقه باز فلک هر زمان چهره دیگر گشاید از منظرها و غرفه‌ها هر ساعت خوبرویی دیگر خویش را جلوه دهد و در پیش آن میدان چهل ستون طاقی که نظیر آن در
آفاق هیچ چشم ندیده باشد تزئین دهند و تخت پادشاه را بر طاق نهم نهند و میان چهل ستون و چهار طاق‌ها مغنیان و مطربان برود و سرود اشتغال نمایند و اکثر قوالان دختران
ماه رخسار لاله عذار باشند و جمعی از پری چهرگان خورشید روی عنبر موی از پس پرده رقیق در برابر پادشاه آیند ناگاه آن پرده را که از دو طرف گرفته باشند بر اندازند و دختران

بیان کنند که در قاضی ابوعلی قیام نمایند که دیدهٔ نظارگیان در آن حیران و عقل عقلا از غرایب آن سرگردان ماند و در آن جشن فیل را بمرحبی که در تاریخ مولانا کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی مسطور است چون بر سر چوب کنند بر اصول به مطربان سازند فیل آن را بخرطوم نگاه دارد و بلائم از خرطوم خود را بردارد و فرود آید و در همچنین عمود بلندی نصب کنند در ارتفاع ده گز و چوبی در آن محکم کنند چنانچه در میان سوراخی داشته باشد تعبیه فرمایند و سر یک چوب چنین بوزن فیل سنگی بسته و بر سر دیگر مقدار یک گز تخته و پیکر که تخته داشته باشد بر آن ریسمان یا آن فیل آن تخته زند و فیل را آنجا ریسمان بسته است کنار رود تا بر دو طرف ده گز ارتفاع چوب چنین ساز و رست دست و فیل در آن مقام مرع جنانی بلند که اینجا میرسد آواز به دراه اهل سماع را نگاه داشته حرکات با صوت میکند و هر جماعت که بازی کنند پادشاه ایشان هم در مجلس تبرر خلعت و شادمانی ساجوان گردند و خاطر ایشان از تحصیل و جیره و مستعلق نسازد و دو سه روز پیوسته از وقت طلوع آفتاب تا هنگام خلام بجشن و سرور و لهو و سرور میپردازند و چون بیان انواع آتشبازی و موشک سازی و صنایع غرایب عجایب که در آن سه روز واقع میشود موجب اطناب است لاجرم بساط تفصیل آن در نوردیده اجمال می نماید و بذکر بعضی از امور غریبه بلاد مغرب شروع مینماید

ذکر شمهٔ از غرایب دیار مغرب

مغرب زمین عرصه ایست چون ساحت سینهٔ کریمان گشاده و بیناد و عجایب غرایب آن از حیز تقریر و تحریر بیرون بسبب ترانی معروف و مشهور و تفصیل اسامی بلاد و امصار آن دیار در صومعه اقالیم مذکور بود و در آن ولایت بیابانیست بی پایان از غایت گرما ریگ روان بر باده عمارتی در آنجا تو این یافت و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که بر یک جانب آن معاده ریگ روان که یک باو بیش ندارد و در میان بگستان شهری ست که در آن همه زنان باشند و اگر مرد در آنجا رود از اقتضای آب و هوا شهوتش ساقط شود بلکه در اندک زمانی روح از قفس قالبش پرواز نماید و در آنجا چشمه ایست که چون نسوان بچشمه نشینند حامله شوند و دختر آرند و اگر بسبیل ندرت پسری متولد شود زنده نماند و بمیرد و هر زنی که از حیض پاک شود و اگر روند گرد آن چشمه نشینند حیض او معاودت کند و چندان خون از وی برود که سیلاب بر ریگ رسد و آن زن که رشک حور و پری اند از شهوت و طلب مجامعت بری اند و اگر زنی امثال یکی از ایشان بولایت دیگر افتد از حیا غیرت آن پرده خاطر گردد اما بعد از چند گاه عادات عورات آن ولایت پیدا کند و عورات آن شهر بشرف اسلام مشرف اند و هر کاری که جهت انتظام امور دنیوی و اخروی باید کرد از عمارت و زراعت و غیر آن زنان کنند و هر چیز که حاصل شود در میان خود بتسویه قسمت کنند بزرگی و کوچکی و نزاع جهت سود و زیان در میان ایشان نباشد و از دل آن و تنعم زحیرهٔ عبادت از محظورات شمارند و در یک جانب دیگر از آن مغاره طایفه از بنی اسرائیل توطن دارند و در آن زمان که حضرت باری سبحانه و تعالی فرعون را غرق بحر غضب بیش گردانید جمعی از بنی اسرائیل دست دعا برداشته بزبان تضرع گفتند یا رب دیگر بار ایمان ما را بمرحمت خود بنا مشغول گردان در جای فرست که تا از وسوسهٔ شیطان عبادت تو ایم کرد لطیفهٔ ربانی حسب سئوال ایشان آن جماعت را بدان مغاره رسانید و آن ریگ سد راه ایشان گردانید تا بی وسوسهٔ شیطانی و هوا و هوس نفسانی بطاعت باری مشغول گشتند در کتب معراج مسطور است که حضرت مقدس نبوی در شب معراج بدان شهر رسید و مردم آن شهر را بدین قویم و ملت مستقیم دعوت فرمود و ایشان جواب گفتند بجست پرسید که خانهای شما را یکسان می بینیم و هیچ سرای بر دیگری رجحان و مزیتی ندارد بسبب چیست گفتند از آنجهت که مجموع اینک ما آدمیم و بر هم فضیلتی نداریم پرسید که در دهر گورها می بینیم جهت چیست گفتند چون عاقبت منزل ما گور است پیشتر آن کنده ایم که مرگ را فراموش نکنیم باز فرمود که طاعت بی خورش و پوشش حلال مقبول نیست خوردن و پوشیدن شما از کجا است گفتند غله و پنبه و میوه زراعت کنیم و حضرت وهاب بعطایا چندان از آن محصول موصول سازد که سالی بسال ما را کفایت بود فرمود که بی گوشت چون روزگار میگذرانید گفتند گوسفندان در صحرا داریم اما اکثر قوم ما حیوانی نخورند فرمود که در میان شما سنگ ترازو و پیمانه باشد یا نه فرمود که هرکس چه چیز گفتند نی زیرا که هر کس باده از قدر حاجت انصاف نمیکند و چون حال بدین منوال بود تبر از وکیل احتیاج نباشد فرمود که در میان شما اهل حرفت باشند گفتند همه مردم ما پیشه ور اند اما در میان ما رسم خرید و فروش نباشد چه بقدر احتیاج خانها از توجه الله تعالی یکدیگر را مساعدت کنند فرمود که در میان شما قاضی هست گفتند قاضی در جائی ضرور است که بسبب امور دنیوی نزاع واقع شود و چون ما همه عیال الله ایم و بسبب ما قاضی چه احتیاج بقاضی باشد فرمود که اگر جریمهٔ از کسی صادر شود اجرای حکم شرعی بر وی که فرماید گفتند تا غایت که بشرف اسلام مشرف شده ایم باری سبحانه تعالی طرفهٔ وسوسهٔ شیطان بر ما بسته و دگر دانید و بود و غیبتان بدون آن تو کسی صادر نگردیده بود حالا که بدین و ملت مستعد گشتیم امیدواریم که در حمایت طاعت عالی تر گردد فرمود که در میان شما طبیب هست گفتند نی زیرا که رنج و راحت بارادهٔ ازلی متعلق است اگر مرض موت بر شخصی عارض گردد هیچ طبیب دفع آن نتواند و الا خدای عزوجل صحت دهد فرمود که در حین ماآمدن آواز گریه از جائی و آواز خنده از جائی دیگر بگوشم رسید سبب چیست گفتند خنده را سبب آن بود که شخصی با ایمان از دنیا رحلت کرد و گریه را جهت آنکه فرزندی متولد شد امید ندانیم که سعید خواهد بود یا شقی و یا مومن خواهد بود یا کافر حضرت رسالت چون آن جماعت را نیکو سرشت و پاک اعتقاد یافت دربارهٔ ایشان دعای خیر کرده و بدین شهر مدد گرد غرایب بلاد مغرب بسیار است اما چون ذکر آن در این رساله دراز و امر و سائر است قلم شکسته رقم از شرح آن دم درکشید

ذکر بنای دارالسلطنت هرات فیما یتعلق بها من المضافات و المنسوبات

اول بنای که در ولایت خراسان واقع شد قلعهٔ فرشیج است قریب بموضعی که بعد از آن شهر هرات را در آنجا بنا کرده اند بعضی گفته اند که آن ساختهٔ پشنگ بن افراسیاب این

مردین بنا یافته است و توشنج تحت شهر فوشنگ مشهور شود چون قاعدهٔ عرب آنست که هرگاه لفظ عجم را در کلام خود استعمال کنند بای عجمی را بفاء و جیم را بکاف بدل سازند چنانچه پارس را
فارس و گرگان را جرجان گویند پس در کلام ایشان شهر فوشنج اشتهار یافت بعد از آن بتمادی ایام عوام واوی در آن کلمه زیاده کرده توشنج گفتند و زعم طایفه از مورخان آنست که توشنج را
فوشنگ پیشدادی بنا کرده است و باقی قندز که بمصر اشتهار دارد بخت النصر بوده بنای هرات بپانصد سال بعد واقع شده بعضی دیگر گفته اند که شهر قندز را ملک خرنوش که حاکم شیران بود در زمان
منوچهر بنا کرد چنانچه از کلام شیخ عبد الرحمن جامی که تاریخ قدیم هرات از مولفات اوست فهم میشود شیخ مشار الیه در کیفیت بنای هرات چند وجه بیان فرموده اول آنکه چون جمشید ابن طهمورث
ابن هوشنگ غوی او هیت آغاز نهاد دست تعدی باموال رعیت دراز کرد پریشانی تمام باحوال خلایق راه یافت و چون کار ایشان بجان رسید دل بر جلای وطن قرار دادند و اکثر طوایف
امم از مملکت او و از اطراف و اکناف متفرق و پراگنده شدند و قریب پنجهزار خانه دار از رعایا و صحرانشینان قندهار بجد در کابل افتادند و چون آن موضع حسب دلخواه ایشان نبود طبل ارتحال
کوفته بولایت غور آمدند و از آنجا نیز کوچ کرده در محلی که اکنون قصبه اوبه است قرار گرفتند بیت هیچ باره خاطر هیچ دیار که برو بحر فراخ است آدمی بسیار روزی چند از جور و جفای زمانه
خلاصی یافته پهلو بر بستر استراحت نهادند بیت درخت اگر متحرک شدی ز جا بجای نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر و بعد از مدتی بسببی از اسباب موافقت آن گروه بمخالفت انجامید
و دو فرقه متفرق شده و با یکدیگر محاربه آغاز نهادند و از طرفین خلقی کثیر جریح و قتیل گشته فرقه غالب گردید و مغلوب شدند و قوم مغلوب بر حسب ضرورت مراتع و مزارع خود گذاشته در حرکت آمدند
و بر شرط وادی که الحال بر درمالان مشهور است بموضعی که آن را اکنون علویان میگفتند رحل اقامت انداختند و جمعی که غالب شده بودند و استیلا یافته خبر قوم مغلوب را معلوم کرده هر سال
از اوبه می آمدند و از مراعی و مواشی ایشان آنچه بهتر بود برسم باج و خراج میگرفتند و آن جماعت چون مامنی حصین و قلعه حصین نداشتند ناکام و ناچار تن بخواری در میدادند و چون ایذا و
و جفا و ایشان بکثرت انجامید و تعدی دشمنان بنهایت رسید بواسطه تدبیر زنی که در میان آن قوم بود از تحکم و تجبر اعدا رهائی یافتند بیان این سخن آنست که جماعت مغلوبه را حاکمی
داشتند شمشیره نام از احفاد فریدون و این شمشیره زنی بود بحسن صورت موصوف و بلطف سیرت معروف بزیور دانش آراسته و از نقایص و معایب پیراسته بیت دریای حیا و کان آزرم
گوئی که سرشته خویش از شرم خورشید ندیده سایه اش را ماه نیز نیافت پایه اش را القصه شمشیره روزی مجمعی ساخته با اتباع خود گفت تا کی بذلت خراج گذاری کشیم و باج دادن تن
در دهیم اگر شما قدم انقیاد پیش آیید و گردن از اطاعت من نه پیچید باندک وقتی شما را از مکان خواری بمنزلت حکومت و سروری رسانم سایر مردم عن صمیم القلب بر زبان راندند
مصرع هر چه حکم کنی بر وجود ما حکمی شمشیره گفت حالا صلاح در آنست که خراج چهار ساله ایشان را بدهیم و چون درین سنوات هیچکس از آن قوم بطلب مال بدین جانب نیاید ما را مجال
باشد جهت خود حصنی حصین و قلعه متین احداث کنیم و همگنان برین رای اتفاق نموده شمشیره مکتوبی بوالی آن جماعت که موسوم بهیاطله بود در قلم آورد مضمون آنکه عاملان و محصلان شما
هر سال که جهت تحصیل مال می آیند زحمت بسیار و مشقت بیشمار میکشند و ما نیز بسبب قلت تحفه و هدایا خجل و منفعل میشویم بیت آمد خیالت نیم شب جان دادم و گشتم خجل خجلت رسید درویش را
مهمان چو ناگه میرسد و اکنون داعیه آنست که وجه مقرری چهار ساله را بخزانه عامره رسانیم تا ملازمان شما را زحمت سفر و متابعان ما را انفعال و خجالت نباید هیاطله بعد از وقوف بر این
حال مبتهج و مسرور شده ملکشاهون ابن کوفان را که از احفاد هوشنگ بود جهت تحصیل آن مال ارسال نمودند و چون آن وجه بخزانه هیاطله رسید و شمشیره و اتباع او از ادای خراج فارغ گردیدند در ساعتی
مسعود و زمانی محمود در طرف شمال هرات قلعه شمشیران را بنا نهاد و فصیل و باره که در نهایت استحکام بر آورد و دیوار سه تا بکاه کرده سه فرسنگ طول داشت بساخت و در برابر شهر سنگی
دروازه آهنین بر نواخت و بر سر دروازه دو نفر مرد مقرر کرد که بحراست قیام نمایند و چون مدت معهوده منقضی شد عمال هیاطله بطلب مال متوجه گشتند و بعد از آنکه دیوار شادکان و حصن
حصین شمشیران را دیدند از در دروازه مراجعت نمودند و کیفیت واقعه را بعرض هیاطله رسانیدند بهر وجه خدمتش از تحصیل خراج مایوس شده دیگر عاملی جهت تحصیل باج نزد شمشیره نفرستادند و
آن طایفه در حصار شمشیران که در آن زمان بشمشیران اشتهار داشت مدت مدید بفراغت تمام زندگانی کام گذرانیدند و در زمان سلطنت منوچهر که اولاد و احفاد ایشان فراوان شده بودند
پیش خرنوش که از امرای او بودند رفتند و عرض کردند که مردم ما بسیار شده اند و دیگر درین حصار امکان تمکن نیست امیدواری بجناب شهریاری آنکه مکتوبی بشاهنشاهی نوشته
استجازه فرمایند تا شهری وسیع و قلعه منیع درین دیار بنا کنیم ملک خرنوش ایجاب ملتمس ایشان عرضه داشتی بمنوچهر فرستاده رخصت بنای شهری طلبید و بر وفق مراد جواب یافته ابواب خزاین
برگشاده مال فراوان و نعمت بی پایان باستادان و معماران داده بطالعی میمون و ساعتی همایون شهر قندز را بنیاد نهاد و باره مانند کوه و فصیلی با شکوه بر آوردند و چهار قصر عالی بر
اطراف آن ساختند و دو دروازه یکی از جانب شمال و دیگری بطرف جنوب پرداختند چنانچه حصن شمشیران داخل گشت و عرض دیوار را سی گز نهاده آن را پنجاه گز ارتفاع دادند و
خندقی عمیق فرو بردند و قریب دوازده سال دیگر در آن عمارت کار کردند تا باتمام رسید و مردم بسیار در عهد بهمن ابن اسفندیار در آن دیار قرار گرفتند و بر در شهر و عموم طوایف اقوام
قندز بی کر گنجایش ایشان نماند و در آن ایام شخصی از غاغوش نام استجازه نموده والی قندز شده و رعایا از او التماس نمودند تا از پادشاه وقت رخصت بعمارت شهری که وسعت
آن از قندز بیشتر بود قیام نمایند و از غاغوش استجازه نمود و برین نهج جواب یافت که اموال خزانه بعمارت بلده چنین وفا نیست اگر اهالی آن حوالی از خاصه خود به بنای این شهر

اشتغال می نمایند و این خبر بسامع تیمور طغان قند رسید و نزد دارا ز تماغوش آمدند و عرض کردند که ما از مال خود به بنای این بلده مشغول هستیم و قرب بچهار صد هزار دینار جمع آورده
از شانزده هزار مرد بیکار باشد جهت سعادت وقت اختیار نیرومندی ساعت سعادت احاضر ساختند و ایشان در زمانی که قمر بسعود متصل و دور از نحوست چنانچه فرمودند بیت سعادت
موزون قیاس و با بدیه گشتند ساعت شناس و بوقتیکه احمر می یار بود و نظر بطالع میزان داشته بود و سطرلاب ها در دست و منتظر که درجه مطلوب کی بر دفق شرقی منطبق گردد خلقی بسیار
گل و خشت در دست گرفته منتظر صدور بیرق که هر گاه که اهل نجوم اشارت فرمایند ایشان گل ها و خشتها از چهار طرف بنهند و در ین اثنا عورتی که در آن حوالی کلبه داشت نان می پخت کودک
را جائی چند نان داد گرفته گریخت و عورت بیطاقت شده فریاد بر آورد که بنهید مردم تصور کردند که آواز منجم است که میگوید خشت بنهید از یکبار شانزده هزار کس پیش از در آمدن ساعت معهود
خشتها بطالع ثور جهت بنیاد شهر از دست بنهادند دارا غاموش از ین صورت اندیشناک گشته از منجمان استفسار طالع وقت نمود جواب دادند که چون طالع وقت برج ثور بوده و زهره صاحب برج
مردم این شهر عشرت دوست و دلیر و جنگجوی و مردانه باشند مدام بنای ایشان از وقت طفولیت تا انتهای رجولیت پر دل قوی زهره و بسیاری از ملوک و حکام و سرداران گردنکشان ایام در این شهر
بقتل رسند و چون برج دوم که بنجامیک بیت المال خوانند جوزاست و آن مثلثه هوائی بل ... ساکنان آنجا قرار نگیرد بیت قرار در کف آزادگان نگیرد مال نه صبر در دل عاشق نه آب
در غربال و دیگر از دلائل نجومی چنان معلوم میشود که اهالی این خطه شریفه غریب نواز و مهمان دوست و با مروت باشند و این بقعه میمون مسکن ... و نقبا و اولیا و مامن اصحاب حاجات
و مرجع ارباب مهمات و غربا باشند و بسبب عذوبت ماء و لطافت هوا و سعت فضا هر کس بسبیل عبور بدین خطه موفور السرور می آید دل که شهرستان بدن ... رخصت نیابد که
قدمی فراتر نهد لاجرم مدتی در آنجا توطن نماید و هر کس در خرابی و ویرانی این بلده طلب سعی نماید و در تفرقه و پریشانی اهالی ساکنان او کوشد ... ایشان نکبت ... بر عرصه روزگار
بنه ... بشناید ... از استماع این کلمات تسلی یافته فرمود تا مردم بجد تمام اهتمام نمایند پس شانزده هزار مرد هشت سال کار کردند تا دیوار را ارتفاع یافتند و چهار سال اندران دست
باز داشتند تا عمارت نشست خود تمام گیرد و بعد از ان هشت سال دیگر به تعبیه آن پرداختند تا باتمام رسید و عرصه شهر هزار جریب بود و بلندی دیوار باره اش چهل و پنج گز و عرض دیوار
ده گز و این عمارت در عهد تبنی باختتام انجامید و چون بادشاه دین تر ساد امشت فرمود تا در سر برج یک صلیب ترتیب دادند و دو دیوار دیگر که یکی از ان محیط بود و دیگری بر افراشتند
و در میان هر دو دیوار ده گز گذاشتند و خندقی بغایت عمیق بر دند و شهری باتمام رسانیدند که دیده گردون شبیه و نظیر آن ندیده و گوش زمانه قرین و عدیل آن نشنیده چنانچه بیان
و مرتفع بحشم بینا در می آید که گویا شاعر درباره آن گفته است بیت چشم فلک ندیده و نه گوش جهان شنیده زین خوبتر مکانی بنیده تر بقعه و وجه دیگر در ذکر بنای هرات آنکه بعضی از سالکان
مسالک اخبار تقریر کرده اند که موضع شهر هرات تهمتن در زمانی که دو مرتبه در آن ده و در اطراف و جوانب آن سباع و وحوش قرار و آرام داشتند و کاروانی که از دره
دیده دران آمدی منزل نخجیرشان گرفتی چادر نواحی هرات آبادانی نبود که اینجا یکی و جمعی که در آنجا متوطن بودند باکد گر نزاع کردند و چالاکی مغلوب از راه بیرون رفت و در گوشه آن
منزل گرفتند چنانچه گذشت بعد از چند سال از آن مکان برینه دو برادران قصد و سر کاروانی که بر بنامی ایشان استقبال می نمودند و اطعمه و نفقه بدیشان بفرو ختند و ایشان
متولد شدند و چون در آنجا ایشان بسیار شد پیش همای دختر بهمن بن اسفندیار که آن زمان تیمراین نیز گفتندی کس فرستاده رخصت طلبیدند که حصاری بنا کنند و اجازت داد و مدتی که چون حصار
تمام شود موسوم بوی باشد پس حصار تیمراین را ساختند و در و از ده سال در عمارت آن گذرانیدند و بعد از این به چند سال دارا بن دارا شهر هرات را بنیاد نهاد و هنوز باره را تمام
نساخته بود که دارا در معرکه اسکندر کشته شد و اسکندر بعمارت برج هرات پرداخت و چون نوبت سلطنت با شک بن دارا که از ملوک طوائف بود رسید برج دیگر که اسکندر ساخته بود
میو شادمان بالای هر برجی برج دیگر ترتیب داد و آثار عمارات اسکندر منهدم گشت و دروازه ها را نیز تعمیر کرد و وجه دیگر آنکه بعد از طوفان نوح نبی اول بقعه که در خراسان ساخته شد
هری و خلعه تیمراین است و دختر ضحاک هرات نام اول نقشه آن را بنا نهاد و آنگاه در عمارت هرات شروع نمود و چون نام از اولاد فریدون بسیاوش رسید با دعیس معمور گردید
و آن ولایت دلگشا مشتمل بر مزارع و مراتع بسیار و محتوی بر جداول انهار بیشمار قطعه در جهان هیچکس ندیده چنان منزل دلفروز جان فزای عرصه خرمش جهان افروز
ساحت بهر خوش جهان آرای وجه دیگر آنکه چون اسکندر رومی بر دارا استیلا یافته و او را از میان برداشت در حین طوایف چون بنواحی هرات رسید در آن زمان غیر از قندز در آن
حوالی عمارت و آبادانی ندیده و اهالی آنجا نیز از جور و تغلب ترکان فغان باسمان میرسانیدند و بغایت پریشان حال و مشوش خاطر زندگانی میکردند بنا بر ین اسکندر
خواست که شهری سازد که ساکنان آنجا از تعرض اعدا ایمن و مطمئن خاطر زندگانی توانند کرد پس به بنای هرات میل فرمود و چون اهل قندز ازین اندیشه اسکندر خبر یافتند بدرگاه
اد شتافته عرض داشتند که مایه بنای این شهر راضی نیستیم و شداد در این باب نماد نخواهیم کرد و اسم حروف گوید که بر این روایت اعتراضی میرسد چه اسکندر بنا بر فراهیت اهل قندز
این اندیشه بوده و سرکشی و عناد ایشان باین سبب بعید و بدیع می نماید نقص اسکندر از سخنان اهل قندز ملول شده و توقف او در دیار خراسان امتداد یافت تا آنکه
مادر اسکندر نامه فرستاده او را بروم طلبید اسکندر در جواب نوشت که میخواهم که در دیار خراسان شهری بنا کنم و ارباب این نواحی فرمان من نمی برند و بعد از آن شهری

را نمی بخشوند و امداد می نمایند و اگر این مردم را بر جبر و قهر کار فرمایم نام نیک من بزشتی در عالم منتشر گردد و در توقف مراجعت آنست که انچه در حیز قوت است بفعل آید مادر اسکندر گفت
از خاک آن ناحیه پیش من فرست تا بر احوال مردم آنجا استدلال کنم اسکندر انبان خاکی پیش او فرستاد او در آن خاک دید بعضی از اجزایش درشت و برخی را نرم یافت و آن خاک را
فرمود تا تنگ کردند و بساطی بر بالای آن انداختند و اعیان قوم را طلب داشتند و بر بالای آن نشاندند و حدیث میل و رغبت اسکندر را به بنای شهر هرات درمیان آورد
فرقه گفتند بنای شهر دران سرزمین خشت خام را در آب انداختن است و گروهی این صورت را پسندیده داشتند او با اسکندر گفت امروز بروید و فردا بازآیید تا انچه خاطر ایشان قرار
یابد بتقدیم رسانیده آید روز دیگر چون اکابر مردم بمجلس او در آمدند ایشان را بر همان بساط نشاندند اما خاک را از زیر آن برداشته بودند و با ایشان سخنان در گذشته باز راند
مجموع متفق گفتند که رای پادشاه مقرون بصواب است و بنای شهر چنین موجب نام نیک است پس او با اسکندر نامه نوشت مضمون آنکه از ان خاک استدلال کردم که اهالی
آنجا منقلب الرای و مقلوب المزاج باشند باید که در هیچ امر با ایشان مشورت نکند و از ان جماعت اعتباری نگیرد چون نامه باسکندر رسید خوشوقت گشت و از سر جد و اجتهاد بعمارت
شهر هرات مشغول شد آورده اند که روزی استادان و معماران بتعمیر دروازه خوش اشتغال داشتند و اسکندر در ان روز بآنجا تشریف حضور ارزانی فرموده بود ناگاه از جانب روم
قاصدی آمد و مکتوبی از مادر اسکندر رسانید اسکندر گفت او در نامه خشتی فرستاده است و آن دروازه بدین لفظ اشتهار یافت و بکثرت استعمال بدروازه خوش قرار گرفت وجه دیگر
آنکه بارهٔ هرات سه کس ساختند سیاوش ابن کیکاوس دیوار اندرون را و ازین دارا بر داخته وجه دیگر آنکه سیفی هروی در تاریخ آورده که از مولانا ناصر الدین شنیدم که
گفت در تاریخ خراسان چنین یافتم که پیغمبری از پیغمبران مرسل بتعلیم جبرئیل شهر هرات را بنا کرده وجه دیگر از ین رباعی مستفاد میشود رباعی لهراسب نهاده است شهری بنیاد گشتاسب
دران بنای دیگر نهاد و بهمن پس ازان عمارتی از نو کرد و اسکندر رومیش همه داد بباد وجه دیگر آنکه ابو الحسن صفوانی بوسایط از رسول روایت کرده که آنحضرت فرمود که حق سبحانه
تعالی را در خراسان شهریست که آنرا هرات خوانند و خضر و الیاس و ذو القرنین آن شهر را بنا کرده اند و از حق تعالی در ان شهر برکت خواسته اند از شیخ ابو المظفر قاینی رحمه الله تعالی روایت
کرده اند که گفت روزی بر بارهٔ هرات نشسته بودم و در حوالی گذشته از روی اعتبار تأملی میکردم ناگاه خضر را دیدم خدمتش مرا گفت در چه کاری گفتم در اندیشهٔ روزگار و طول مدت این
بارهٔ رفیع مقدار آنجناب گفت ای محمد من این بلده را یاد دارم که بحری عظیم بود و باز دیدم که خشک شد و خار بسیار رسته بعد ازان مشاهده من گشت که ضیاعی شد باز چنین شهری
معمور گشته که می بینی و هم از حضرت خضر منقول است که موضع شهر هرات دریای نقار بود در زمینی که حالا چارسوق هرات است سال چندین آورده غرق بحر جات میگردید و سفینه
که در انجا میرسید می غرق میشد تا ع سرزمینی را بود خاصیتی * و برای عالم آرای سالکان مسالک توفیق پوشیده نماند که بلدهٔ هرات حرسها الله تعالی عن الحادثات از روی
ایام و موالف مشهور و عوام همواره مجمع مشایخ عظام و مربع اکابر اسلام و مسکن علمای اعلام و مامن سادات کرام و منزلگاه طوائف امم و غیرت بلاد و بقاع اقالیم عالم بوده است و کانه
و جاه اسلام آمین در باره او آیتی و کریمه جنة عرضها کعرض السماء از فسحت ساحت نزهت نضار با ساحتش کنایتی از زلال شاداب عذوبت غیرت افزای چشمهٔ حیوان
روح افزایش روح بخش روان جنان بیت بحر مسجور هست آبش یا زلال سلسبیل * عرصه خرم است صحنش یا بهشت جاودان * آب باد او دست چون باد صبح آب خضر
باد جان بخشش چو جان آب دلجویش روان * و از رفعت شرفات بروج فلک فرسایش قلعهٔ مینا فام مجل شده و از لطافت عمارات عالیه نزاهت آیینه ز نقش خورنق و سدیر
عرصهٔ انفعال و تشویر گشته قطعه تیغه افلاک پیش طارمش نامرتفع * روضهٔ فردوس پیش ساحتش نادلپذیر * آسمان را از فرود سقف فروغش بدم * اختران را برحریم صحن دلکشش
منیر * پر عجایب چون سپهر و پر بدایع چون بهشت * بلکه امداد آن بانسبت فردوس قصیر * از ان هوای معتدل دارد که آمد جا در آن * چون بهشت ایمن ز سرمای زمستان
و گرمای تیر * واضع تقدیر اساسش را اگر ترتیب داد * ورنه دستی اینچنین هرگز که آرد در ضمیر * مجملی معروف که گوش هوش سامعان اخبار مصاحبت نظر آن شنیده فامعنی
موصوف کم دیده گردون پیر با آنکه قرنها گرد جهان گردیده هرگز این مقدار جمعیت در هیچ خطه ندیده بیت ساکنانش جمله نیز ارکان ملک * گوشه گوشه همه ارکان ملک تختگاه
تاجوران بلند * گشته ز اقبال شهان ارجمند * حسن جودات ارم اندر صفات * حرسها الله عن الحادثات * از همه حوالی آن آثار نیکی بدعت دعدد از جمیع نواحی آن آیات شگ
و شبهت منحور بیت مردم او جمله فرشته سرشت * خوشدل و خوشخوی چو اهل بهشت * و شهر بندی که حالا معمور است در طرف جنوبی شهیران و قندز افتاده و انها داخل درون شهر بند
که ملک معز الدین حسین کثرت احداث فرموده بود و داخل اند و آن در غایت وسعت است چنانچه تطرآن از سر پل جوی انجیل تا در بند شیخ خرم از نواحی طاسین بر سر پل
لیله و دران ست که نزدیک بیک فرسخ است و حضرت صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان انار الله علیه شآبیب الغفران بعد از فتح بلدهٔ هرات آنرا منهدم
گردانید چه از غایت متعت ضبط و محافظت آن نهایت عسرت بود و اکنون شهر بند هرات مشتمل بر دو فصیل است و ما بین هر دو ده گز فرجه است و صد و چهل برج دارد دور
شهر بند هرات هفت هزار و سی صد قدم است و عظم این بلده از دروازه ملک تا فیروز آباد و از در دروازه خوش تا دروازهٔ عراق بنا هزار و نهصد در هزار و نهصد قدم اتفاق افتاد

خندق آن قریب به بیست ذرع عرض دارد اما چون مدتی ست که آن را حفر کرده اند چندان عمقی ندارد و مسجد جامعی که فضائل و برکات آن از حد حصر افزون ست خارج
از حیز احتمال بیرون در میان دشت قبچاق دلخوش واقع شده و قلعه اختیار الدین که شمه از متانت و حصانت آن بکرات درین اوراق مذکور گشته در داخل
شهر است و چون در داخل این بلده طیبه بغیر از جویچه آب روان نیست و باغ و بساتین قلیلی ست اما در بیرون نواحی کارزرگاه تا کوه مختار چشمه ها سیاه سیاه از قریه
ماشتان تا قصبه ساق سلماق که قریب به شش فرسخ ست تمام دشت و کوه و باغ و بستان و خطه گلستان گشته بیت صفای بهجت روی زمین سقاه الله + ببرده آب
لطافت ریاض اعلا را + بیان عرصه این روضه مینو ان گفتن + نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را + و از دره دو برادران تا پل مالان که قریب دو فرسنگ است
بقاع دلپذیر و منازل و از باغ بی نظیر متصل بیکدیگر تاسیس و ترصیص از دره مذکوره تا کوه اسکچه که چهار فرسنگ مسافت دارد و از ادبه تا کوسویه که سی فرسنگ است باغات
و عمارات و قری و دکاکین این بلده فردوس مانند فرخنده چنان است که بیکدیگر اتصال دارد نظم همه در زینتی بسان بهار + گشته در دیده ها بهار نگار + از سپهر شرف
بر خجسته آهنگ + از بهشتش نزهت آمد طار + بلخ از قری و قصبات این خطه فردوس آیین و ولایت با شهر بادم برابری و لاف همسری میزند ازان جمله دار العباد
زیارتگاه است که همیشه مجمع اولیاء الله و مشاهد اصحاب علم و انتباه بوده و آبش صافی تر از تسنیم بهشت و نسیمش لطیف تر از هوای اردی بهشت نظم از خرمی
طبع حریفان هم نفس + و ز نیکویی چو روی ظریفان دلربای + هستند متفق همه عالم که هیچکس + زینگونه جایگاه ندیده به هیچ جای + و توابع این بلده بر نه بلوک انقسام یافته
اول توران و تونیان دوم توردان و ماشتان سوم کبرات چهارم سقر پنجم جبابان ششم کداره هفتم زنجیل هشتم انجیل نهم اردوان و غیر ان و از مواضع میمون
که به لطافت آب و هوای آن در ربع مسکون موضعی نیست خیابان هرات است و بی شائبه تکلف و غائله تصلف مضمون کلمه روضة من ریاض الجنة در شان آن آیتی
و فحوای مقود روضه یا نهرها سلسال + در اوصاف بساتینش و دیهش + از غایت نزهت و خوبی و دلکشی + بنیاد تمام که جنت عدن است در خوشی + در برگرفته شاخ شجرهای
او حلل + بر سر کشیده خاک چمن های او خشی + بر سقف های گنبد خضرا ز عکس او + گلهای گونه گونه ز حمرا و آتشی + و مزارات اکابر و مشایخ و علما و صلحا دران موضع بسیار
بسیار است و حظایر و بقاع درین و بسیار آن بیشمار و در زمان جاهلیت نیز این مقام میمون و مکان همایون قبله دعوات و کعبه حاجات خاص و عام بوده و اکابر
و اصاغر و مقیم و مسافر بدین منزل شریف تیمن و تبرک می جسته اند چنانکه حالا عیدگاه و مصلی خلایق است و در زمان سابق آن را کوی خداآگاهان میگفته اند و
پادشاه را بلغت غرس خداآگان نامند و از جمله معظم مزارات که دران موضع با برکات واقع است مزار فائض الانوار کامل مدقق و فاضل محقق امام الجن و الانس
او اصل الی ریاض القدس امام فخر الملة والدین عمر رازیست تغمده الله بغفرانه که در علوم معقول و منقول گوی تقدم در مضمار فضیلت از جمیع متاخرین ربوده
و در بدایت تدوین علم کلام غایت میل آنجناب تشکیل مانند او درین کنه دیر در زمره ما صدق مفهوم موجب المغز نیامده و چون قلم غالیه رقم بذکر امام امم و مقتدای طوائف عالم
رسید حکایتی نسبت بآنجناب بر خاطر عاطر گذشت و ثبت افتاد آورده اند که در ایام حکومت محمد ابن علی اسمعیلی والی قلاع رودبار و قهستان و دیگر دیار که عمل و عقیده
او در بیاناتش مخالف اعتقاد و روش اهل اسلام بود امام فخر الدین رحمه الله در ری بمعتاد در ری توطن داشت و بدرس و افاده اشتغال مینمود و ابن حسد فی حسب با حیل
ابن مسند که با امام معادات می ورزیدند گفتند که امام از داعیان اسمعیلیه و از اعداء دست خدمتش از استماع این حدیث ملول و متاثر و غمناک و مشوش خاطر گشت و
جهت دفع این تهمت و دفع این مظنه بربالای منبر رفته زبان بلعنت این طبقه و مذهب این طائفه بگشاد و چون این خبر بسمع محمد بن علی رسید غبارے ازان
بر حاشیه ضمیر او نشست و بنابر تفرد امام در صنوف علوم و انواع خصائل بقصد و استیصال و اعدام و اهلاک او از خاطر خود رخصت نیافت اما خواست
که آن جناب را تادیبی فرماید تا دیگر زبان بطعن و لعن اسمعیلیه نگشاید لاجرم فدائی را باین مهم نامزد کرد و فدائی از قلعه الموت بولایت ری آمده در زمره شاگردان
امام انتظام یافت و بجد و جهد تمام آغاز تلمذ نموده منتهز فرصت می بود تا فرموده حاکم خود بتقدیم رساند مگر هیچگونه مجال نمی یافت تا بعد از انقضای مدت هفت ماه روزی
خادم امام را دید که از خانقاه بیرون میرفت از وی پرسید که پیش مخدومی مولوی کیست خادم جواب داد که مجلس خالی ست و کسی نیست فدائی با او گفت که تو کجا میروی خادم
گفت بیازار تا از برای خود طعام آرم فدائی گفت دو سه مسئله مشکل دارم و میخواهم بر آنجناب عرض کنم التماس آنکه در آوردن طعام تعجیل ننمائی خادم قبول کرد و فدائی بخانه
امام درآمد و در را استوار بست و امام را بر پشت افگند و با خنجر کشیده بر سینه او نشست امام هراسان شده و الحق جای آن داشت و از فدائی پرسید
که ای مرد چه خواهی کرد فدائی گفت که میخواهم که باین خنجر از ناف تا سینه تو بدرم امام فرمود که بچه سبب فدائی گفت تو مولانا را لعنت کرده و انواع ناسزا گفته اسمعیلیه
پادشاه خود را مولانا گویند امام فرمود که توبه کردم که دیگر این قول از من در وجود نیاید و درین باب سوگند خورد فدائی گفت تو سوگند را تاویل خواهی کرد امام سوگند

آن تاویل نکردن سابجز بیان آورد فدائی از سینه امام برخاست و بر زمین نشست و گفت بکشتن تو مامور بودم والا تقصیری جائز نمیداشتمی اکنون بدانکه مولانا دعا و سلام رسالت
نوشته میگوید که ما از کلمات پریشان خیال و عوام که گروهی اند که کالانعام بل هم اضل در شان ایشان وارد است باک نداریم سخنان امثال شما مردم فاضل آثار لوح ضمائر همچو
دعام کالنقش فی الحجر ارتسام دارد ملتمس آنکه از طعن ما زبان کوتاه داری و دیگر خاطر را از خود بیازاری اگر میل خاطر اشرف بدان مقرون گردد بجانب قلعه آئی و آن بقعه را بحضور
تشریف بیارائی امام فرمود که رفتن بطرف قلعه میسر نمی شود و خردان درین اوقات از جمله محالات بشمارند فدائی چون دانست که امام روزگار قطب وار بر جای خود قرار دارد
مبلغ سی صد و شصت دینار زر سرخ از میان بگشاد و پیش امام نهاد و گفت این ادرار یکساله شماست و چون سال منقضی گردد موازی این مبلغ از رئیس قهستان بستانند و آن
علوفه را درباره خویش مؤبد و مخلد شناسند و دو برد یمانی در وثاق من است که مولانا برسم تحفه فرستاد و چون بیرون روم آنرا نیز تصرف نمایند و بعد از ادای این حکایت گفتن
زمین خدمت ببوسید و بیرون رفت اما مرا عادت آن بود که بوقت درس چون بمسئله خلافی رسیدی فرمودی که خلافا للملاحدة لعنهم الله و خذلهم الله و بعد ازین واقعه گفتی خلافا
للاسمعیلیه پس از چند گاه یکی از شاگردان از آنجناب پرسید که شما لعنت بر اسمعیلیه میکردید و مدتی شد که از آن زبان کشیده اید سبب چیست امام فرموده که ایشان را لعنت نتوان کرد
زیرا که برهان قاطع دارند گویند که امام را تمرد نی تمام و تمولی ما لا کلام از نقود اسمعیلیه روی نمود و الله اعلم بحقائق الامور این چند کلمه ایست که بر زبان قلم جریان
می یابد و در اختتام کتاب موشح و مزین به بعضی خصائص و مناقب امیر روشن ضمیر امیر علی شیر درین ایام فرخنده انجام که خامه خجسته ارقام
بذکر بعضی از بلاد و دیار قیام می نمود روزی نگارنده این سطور احرام ملازمت آستان دولت آشیان مقرب الحضرت السلطانی که قبله اقبال و کعبه آمال و امانی ست
بسته متوجه گشت و چون بسعادت بساط بوس فائز گردید و جزوی که مبنی بود از کیفیت اوضاع شهر خطای و بلده بیجانگر بنظر کیمیا اثر آن عالی گهر رسانید بر زبان بلاغت شعار آن
ملجای صغار و کبار جریان یافت که غالبا دار السلطنت هرات را بعد از دیگر ولایت ذکر کرده و آنرا بر مجموع تفصیل و ترجیح خواهی نمود و چون این اندیشه در خاطر فاتر رسوخ یافته بود
و مطابق واقع در ضمیر منیر آنحضرت عکس پذیر گشته تصدیق نمودم باز سوال فرمودند که بکدام شرف و فضیلت این بلده را بر دیگر بلاد و امصار مرجح خواهی داشت این فقیر در برابر
هر یک از مفاخر هرات که بیان کرد سعی موجه فرمود که چنانچه مجال دم زدن نماند و ساکت و ملزم سر در پیش افگندم و بعد از آن بر کمال صفای طبیعت و نهایت لطافت فطرت
حضرت ملکت پناهی آفرین گفتم و چون بوثاق آمدم چند روز سر مراقبه فرو برده می اندیشیدم که اما این بلده جنت صفت را بکدام شرف و منقبت بر دیگر بلدان و امصار
تفضیل و ترجیح توان داشت که صغیر و کبیر و مخالف و موافق دران معنی متفق باشند و در باب جدال و مناظره بیان اعتراض نفرمایند ناگاه هاتف غیبی در گوش این ندا در داد
که تفضل و تفوق که این شهر شهیر را حاصل است و جمیع اهل عالم و کافه اولاد آدم از عرب و عجم آنرا مسلم میدارند و هیچکس را مجال مداخلت و منازعت دران نیست اینست
که منشا و مولد و محل توطن دامت مستقر عز و کرامت عالی مکانی است که معمار رای عالم آرایش بسیط زمین را غیرت افزای سپهر برین و رشک نگارخانه چین ساخته و همواره
ضمیر منیرش بتقویم قوائم دین متین و قواعد ملت خاتم النبیین پرداخته میامن ذهن دراکش امور دین و دولت را منتظم و محاسن طبع نقادش مهام ملک و ملت را
منتسق اعتدال خلق روح پرور گسترش نسیم بهار بر افواه طبیعی راحات بخشید و حسن تقریر دلپذیرش ابواب آمال و امانی و درهای اقبال و کامرانی بر روی
دلها گشوده ـه نسیم جنت اگر بگذرد سوی بستان ٭ بجای میوه همه جان بر آورند اشجار ٭ دگر ز نکهت لطف تو شمه یابد ٭ جهان شود بخوشی همچو کلبه عطار ٭ و عدل
شاملش مساحج بنی آدم را متقبل ـه مشتری عقل در بین تراء از بد و نیک پیشوا دانند ٭ ماه عالم نورد در شب تار ٭ رای تو مشرق رجا دانند ٭ برفعت قدر و نباهت شان
و کثرت اسباب کامرانی و وفور موجبات دولت و حشمت افسر شان بسر آمده و صیت نصفت و آوازه عدالت و ذکر اخلاق و اوصاف پسندیده اش مانند نسیم صبا باطراف
و اکناف رسیده ـه گذشته خاک جنابش بقدر از افلاک ٭ فتاده نام نکوش بعدل در افواه ٭ آستان فرخنده و نشانش مرجع صدرنشینان جامع جاه و جلال
و درگاه مکرمت پناهش ملجا و ملاذ خورده بینان غوامض فضل و کمال زبان آگاهی داد دانی بنیاد دعای او جاری و از اطراف و اکناف عالم اصحاب دانش و بینش
بسوی سده سنیه او ساری بیت در زبان زنده دلان هست نام تو ٭ یکدم نمیرد که مکرر نمیشود ٭ یعنی امیر کبیر مؤید مقرر فیروز فر فریدون فر مجمع فضائل علمی و عملی
مکمل فواضل نفسی و ملکی مهر سپهر حشمت و کامگاری ماه آسمان جلالت و بزرگواری ثاقب رای صائب تدبیر صوفی ضمیر واقف مواقف العلوم بالفکرة الکافیه مفتاح ابواب
الهدایة بالطبیعة الوافیه حاوی دقائق معانی مقرب حضرت سلطانی ع آنکه در نظر غنی گشته و در بذل دلیر ٭ نظام الدولة و الدنیا و الدین امیر علی شیر خلد الله تعالی ظلال معالیه
و فرمان الخلود و آثار ایامه و لیالیه پاکیزه طینتی که بتوفیق تهذیب اخلاق بطیب اعراق و تزکیه نفس نفیس و بصیقل طبع لطیف فائز شده و از فنون علوم عقلی و نقلی
۴۰ صنوف فضائل و کمالات علمی و عملی بیضای تناسخ و حظی وافر محیط آمده ـه گر نشد یقین است او علی ست ٭ در تناسخ درست بو علی ست ٭ عقلیش از قیاس

منقل نزدیں و تعلیش از مقام نقل بردن • صافی طوطی که صحایف منشورات فصاحت و نثارش کانهن الیاقوت والمرجان بو رشاخ حور مقصورات فی الخیام می باید ملاطفت
منظومات بلاغت شعارش زیب و زینت گوش گردن ولدان مخلدون اذا رایتهم حسبتهم جنا باید سے خانه او چون گهرافشان شود • نظم سخن لؤلؤ مرجان شود • در کشف
حقایق اوراق صحف سماوی تقریر او وافی و تبیین دقایق احادیث معجزه آثار مصطفوی تحریر او کافی از نقل خود دقایق تبیان مبین است از قول او حقایق قرآن مفسر است از
صفای طبع سلیمش ساحت کیوان خجل و از روی ذهن مستقیمش آب حیوان منفعل سے ای نظیر تو در سرای وجود • نه نهاده قدم ز کتم عدم • و بی شایبه تکلف ولاف نشانه د
من اعمه تصلف وگزاف منبر سلانه آنحضرت متصف است بفضایل نفسانی و متجلی بتجلیات سبحانی و متخلق باخلاق الهی و موصوف باوصاف رضیه نامتناهی و مرتکب اعمال
حسنه و مجتنب از اعمال دنیه و آن مقدار با بقاع و عمارات فلک ارتفاع که معمار عالی همتش در اطراف جهان خصوصا ممالک خراسان از مدارس و خوانق و مساجد و دار الشفا
و اربطه و غیرها ساخته و پرداخته که هرگز هیچ بادشاه ذو شوکت صاحب حشمت بعمارت آن موفق نگشت سے ساخت عمارات لبسی در جهان • بی نبرد و هم تعبد او آن •
تنگ شد از وسعت آنها زمین • رفعت شان غیرت چرخ برین • از جمله ابنیه رفیعه و عمارات منیعه این صاحب مکنت مسجد جامعی است که در کنار جوی انجیل محاذی
منزل همایونش باتمام رسیده • و الحق آن بقعه شریفه بوضع غریب و طرح بدیع ساخته شده • طاق سپهرآسای مقصوره اش در معموره جهان جفت ندارد و ایوان فلک فرسایش
در معموره خاک طاق افتاده هوای فضای روح افزایش لطیف‌تر از نسیم جنان و چهار صفه اطرافش از غایت تکلف و تزئین غیرت بهشت هشت رضوان از زمزمه
قرأت حفاظ فصاحت صفاتش معتکفان عالم بالا متبع و مسرور از غلغله تسبیح و اذان موذنانش سبحان طارم اعلی بر فرح و حضور سے مسجد او جامع فیض اله • زمزمه خطبه
او تا باه • بر سر تخت گرفته شهی • منبرش از خطبه بیت الهی • غلغل تسبیح بگنبد درون • رفته زنه گنبد والا برون • طاق بلندش بفلک گشته جفت • حایل او گشته
فلک در نهفت • قبه او بر شده بالای چرخ • فرش نقش اطلس والای چرخ • و در و دیوار این بقعه بزرگوار بهرگونه نقوش بدیع که اگر مانی نقاش زنده بودی از کمال لطافت
و غرابت آن انگشت تعجب بدندان گرفتی مزین است بانواع اختراعات عجیب و مبتدعات غریب و اصناف صنایع و بدایع و طرفه کاری سے پر از نقش و نگار از فرش
تا سقف • مهندس را از فکر نظر وقف • دیده و زاب کلک نیک بختان • ز نخلستان بوارش درختان • بنابر آنکه حکیم علی الاطلاق از دار الشفای وشفت صدد قوم
مومنین قانون کلیات شفا مرضی بستر حرمان را بجد افت طبیعت بیب رحمت آنحضرت تعویض نموده و اصحاب حصول اعراض معلولان مختلفة المزاج را بانفاس عیسوی
اقتباس عاطفتش حواله فرموده و بر جنب این بقعه مبارک دار الشفائی در کمال تکلف و تزئین ساخته و پرداخته بنسیم عنبر بیزش مانند مسیحا روح پرور و خاک مشک
آمیزش چون هوای آمدی بهشت روح گستر خشت زرنگار دیوارش سرخ برآید و طارم نیروزه سپهر از انفعال لاجورد و نقوش جدارش بکبودی گراید سے فرخنده بقعه
مبارک عمارتی • در نیکوی بدیع و دیاکیزگی سمر • سقف او به سپهر بلند است بی محل • با صحن بهشت برین ست بی خطر • و اطبا مسیحادم و حکما خضر مقدم از صبح تا شام درین
بجسته مقام معالجه مرضی غربا قیام و اقدام می نمایند و بدرس و افاده و طلب این علم شریف و فن لطیف که قرین علوم ادیان ست کما قال النبی صلی الله علیه وسلم العلم
علمان علم الابدان وعلم الادیان مشغولی فرمایند و یکی دیگر از عمارات علیه این صاحب توفیق مدرسه اخلاصیه است در مقابل دار الشفا که اسمش مطابق مسمی است
باتمام رسیده و ظاهر آن بنای دلگشا چون باطن نورانی عالمان علوم ربانی روشن است و از رفعت و بیت آب سلسبیل بآب نهر انجیل که در جوار آن جاری است
مضمون جنات عدن تجری من تحتها الانهار مبین سے میکند سر دم ندا در وصف او روح الامین • بده جنت عدن فادخلوها خالدین • مهندس
اندیشه از کشیدن تمثال او عاجز است و زبان نکته دان فکرت پیشه از تعریف تکلفاتش قاصر سے حور اگر دیده بدین روضه کند روزی باز • کند از شرم در
روضه فردوس فراز • بوستانی ست که طاوس ملایک سر دم • از سر سدره نماید بهوایش پرواز • مدرسه شریفه علمای اعلام و فضلای واجب الاحترام بافاده علوم
دینی و نشر معارف یقینی اشتغال میفرمایند و طلاب آنجا فارغ البال و آسوده حال بمطالعه و استفاده قیام مینمایند و در محاذی این بنای میمون و منزل همایون خانقاه
اخلاصیه که پناه فضلای معارف دستگاه است ساخته و پرداخته شده و آن بنای است بانواع زیب و زینت آراسته و از شوائب عیب و منقصت پیراسته
سے اوج فلکیست کز بلندی • معماریان آسمان است • در خانقاه او خیال نقشش • بشکفته هزار بوستان است • و در انجا نیز اهل زهد و تقوی و ارباب درس
و فتوی تحقیق مسائل دینیه و افاده علوم یقینیه اشتغال دارند و فی الواقع از اطراف عالم طلاب علم و فضیلت روی بدین بقاع سپهر ارتفاع و چندین هزار فرقه
از ولایت دور بدین خانقاه و مدرسه که بیامن اهتمام آن عالی مقام همه اسباب معیشت آنها آماده و مهیا است بمطالب و مآرب خود فایز گشته اند و دعاگوی
و ثناخوان بمنازل خود مراجعت نموده و درین خانقاه معارف پناه پیوسته خوان سالاران بزم نوالش بساط انعام گسترده و همواره خادمان با افضالش

صلای ضیافت در داده و در ضیافت خانهٔ خوان نوالش منع نیست و در گشاده است و صلای در داده خوان انداخته و هر یک ازین عمارات عالیه مشتمل است بر بساتین جنت آئین و بر روضات پر اشجار و ریاحین از طراوت لاله بابسان شقایق حدائق فردوس را داغ بر دل و از لطافت گلهای احمرایشان ریاحین بساتین جنان عرق عرق و منفعل است از غایت تنزه خوبی و دلکشی و بنده پیشتر که جنت عدن است در خوشی و بر سقفهای گنبد اخضر منعکس است و گلهای گوشه گوشه زحمرا انشته و همچنین معمار همت این بلند مقدار بر سائر ولایات خراسان بقاع خیر ساخته و ابنیه رفیعه بر داخته ویلها و بالطها و حوضها که بین اعتنا و حسن اهتمامش در فشاری وصی رسیده باز از خیز تعداد بیرون است و چون از موقف اعلی فرض نبود که بتفصیل تفصیل شطری ازانها پردازد و بر تعیین شد از اقتصار رفت اکنون وقت آنست که جواد خوش خرام قلم طی بساط داطناب انبساط نماید و بدعای دوام دولت روز افزون امیر صافی ضمیر که شید نتایج فکرش موافق تقدیر است گراید حضرت الهی بکمال کرم نامتناهی ذات فائض البرکات مقرب حضرت بادشاهی از وصمت تباهی در ضمان امان دارا و بیامن اعتنا و اهتمامش روی زمین را مانند روضهٔ رضوان معمور و آباد گردانادست همیشه باد بر ساعتی در حصول مراد و بعز و ناز چون مهر از چرخ نامعدود تر است حافظ عنایت ازلی تر است حامی و ناصر پناه و رب و دود بر رای انور و ضمیر تنافکستر اولو الابصار روشن باشد که بیامن دولت بادشاهی و التفات خاطر خطیر حضرت مملکت پناهی در اندک زمانی این کلمات پریشان را از کتب معتبره جمع آوردم و در آنچه مقدور و میسور این مفلس بی بضاعت بود تقصیر نکردم و اخبار ماثوره بعبارت بی تکلف که در بادی الرای دست داد در سلک بیان کشیدم و از ایراد الفاظ غیر مانوسة الاستماع دامن در چیدم مامول آنکه بعز قبول صاحبدلان آفتاب بایدیا الهی سراچهٔ دل این ضعیف بیچاره را پیوسته بنور توحید و شمع معرفت منور دار و لطف و مرحمت بیکران خویش ازین بندهٔ گنهکار دریغ مدار و در زمان ارتحال ازین دار پر ملال بحکم کما تعیشون تموتون دوستی مقربان درگاه خود را از خاطر محو مگردان و در آوان بعث و نشور بمقتضی کما تموتون تحشرون او را با صدیقین و ارباب یقین محشور گردان بادشاها پروردگارا بارها گفته ام و بار دیگر میگویم سه در آن ساعت که ما نیم و هوئی و زنجشایش فرو مگذار موئی

خاتمة الطبع سابق جلد ششم روضة الصفا مع ضمیمه تاریخ هرات بطرز تقریظ ریختهٔ کلک فاضل علام مولانا محمد عمر صولت مرحوم به تبدیل ماه و سال

نظم کتابٌ کاسمه روضة الصفا ؛ منیر النواظر منظورة الضیا ؛ و نور الاله الذی غیر مبصر ؛ الا انه علی عرشه استوی ؛ اگر حورٌ مقصوراتٌ فی الخیام صفت حوران جنان است ابکار مضامینش که مصداق لم یطمثهن انسٌ قبلهم ولا جانٌ واقع هستند مستور تحت استار جنان فیا المجد و العلاء فیهن خیراتٌ حسانٌ مبلغ تحدید نعمای دار الرضوان است مخدرات معانیش مقصور بقصور اذهان اهل الفضل و الشان فیا الحسن و البهاء مصنفش تواریخ سلاطین را بلطف فلنا تیتکم بسلطانٍ مبینٍ بعنوان تبیین در آورده و اذکویش کو انف اخبار ابرار که محل و مورد کاسٌ لا لغوٌ فیها و لا تاثیمٌ قرار یافته حسب مشرب ان الابرار یشربون من کاسٍ کان مزاجها کافوراً جرعه ریز سفالین قلوب گردیده **شعر** شربنا و اهرقنا الی الارض جرعة ؛ فللارض من کاس الکرام نصیبٌ طبعش بار چهارم در مطبع نامی جناب منشی نولکشور صاحب واقع شهر لکهنؤ باه مئی ۱۹۰۴ع مطابق ماه ربیع الاول ۱۳۲۲ه که محسود نگارخانهٔ چین و آب و رنگ حدائق رنگین است سبب تحلیه زیور حسن خداداد است موجب تجلیه انوار منور القصور و البلاد

تقریظ دلنشین یادگار از قلم عطارد رقم جناب مولانا العلام والاستاذ القمقام قاموس حکمت و قابوس درایت لوذعی المعی مولوی محمد صادق ابن منشی فرحت علی متوطن شهر جونپور محله چتر ساری حفظه الله عن الشر الخفی و الجلی

لآلی حمد مخصوص خداوند بیچون است که چندین نقوش بوقلمون را از حرف کاف و نون آراسته و روضة الصفا عالم را بنگارش انواع صور گوناگون پیراسته نی خشک خامه را چه یارا که بجز سجده حرفی از حمدش نگارد و انسان سعت بنیان را چه مجال که ناطقه در حمد ذات پاکش بگشاید و گلدستهٔ نعت تحفه آن شهنشاه صدر نشین چار بالش رسالت سزا است که گم گشتگان ضلالت را بسرو شنائی هدایت رسانید و تیره درونان نوع آدم را از خمول در شناهراه

منقل گذرانیده خورشید سپهر فتوت مه منیر سمای نبوت سلطان المرسلین سید النبیین مورد طه و یسین صلی الله علیه وآله الطیبین الطاهرین الی الابد حنین گردید آثار نور
الی شعوری محمد صادق جونپوری که درین آوان خجسته و موسم شگفته روضة الصفا که حصن بست حصین محیط تواریخ انبیا و سلاطین و رکن ست رکین مشید قوائم
دین متین که بر نقطه اش میمن سواد سویدای قلب اهل طبعان و خطش خط کش صفحه رخسار مه رخسان اگر جوهری فلک نور بیاضش طبقا علی طبق بگیرد در دوست
و هر مشتری آسمان مشتری انوارش گردد بجاست + فی کل سطر منه ینتشر الضیا + و فی کل نقطة منه ینتظم الدرر و لطف سم
نوشته یکی بوستان چون بهشت ، که خارش به از چینی باردی بهشت ٭ گلستانی آراسته از سخن ٭ که سر گزنه گردد ز گردش کهن ٭ من مصنفات سباق میدان
سبقت فارس مضمار فصاحت ناسخ لطافت رنگین مضامین علیا تاج تحریر و النواهی فی بطن اولی النهی مولانا فضیلت دستگاه محمد خاوند شاه که
خداوند اصحاب فضل و اخوند ارباب فضل ست کلامش بحدیث کلام انه لقول فصل و ما هو بالهزل بیانش رد و ساوس اهل الجدل در مطبعه
منسوب بطرفت خورشید سپهر ریاست نیر فلک کیاست که بلطافت گفتارش چهره کشای مضامین رنگین و نظافت بیانش رونمای فقرات نمکین سر خیل
قافله مکنت و تمکین باعث افتخار زبان و زمین موقع تقرب اشعار وقت آگین همت بلندش تکیه گاه سپهر برین مرجع اصحاب فکر و غور منشی نولکشور
دامت حشمته بست بمقام لکهنو به ماه مئی سنه ۱۸۸۲ء حلیه انطباع پوشیده بیاضش نور اعیان اعیان الکمال و سوادش سواد صحائف العز و الجلال گردید
نفع الله بها الملاء القمقام و متع الله بها الفضلاء الکرام

خاتمه بالخیر بر هفت جلد روضة الصفا

بحمد الله الملک العزیز القادر که کتاب عزیز الوجود و نادر که ذوق آن کتابی در استناد و اعتبار حالات تاریخی در فراخنای عالم کم بوده باشد یعنی روضة الصفا که شامل است بر هفت جلد و یک خاتمه در هفت جلد حالات تاریخی از انبیای عظام تا احوال فرمان روایان و سلاطین ذوالاقتدار مرقوم ست و در خاتمه ذکر بدائع و صنائع ملک صانع و عجائبات روی زمین مرسوم تصنیف محقق فن تاریخ کمالات دستگاه محمد خاوند شاه که در سنه ۱۸۷۴ء بطبع رسیده بود اهل شوق تاریخ برغبت دلی دست بدست خریدند چنانکه نماند از سر نو طبعش استبدادی دائر بیان آمد نظر بانتفاع عام کتاب مذکور الصفات بهمان خوش خطی و وضاحت تام بعد نظر ثانی بمطابقت اصل و صحت تمام بمرتبه رابع در مطبع نامی منشی نولکشور صاحب سی-آئی-ای - مرحوم به عالی همتی جناب منشی پراگ نرائن صاحب دام اقباله مالک مطبع موصوف در شهر لکهنو باه مئی سنه ۱۹۰۴ء مطابق ماه ربیع الاول سنه ۱۳۲۲ هجری لباس انطباع در بر کشید